
نسخہ ۱
داستانیں علوی

دانستنیهای علوی1

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان،1388

عنوان و نام پدیدآور: دانستنیهای علوی / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: علی بن ابی طالب (ع) ، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. -

اندیشه امام علی علیه السلام

اندیشه های اخلاقی

تقوی

تقوی

تقوا از رایجترین کلمات نهج البلاغه است. در کمتر کتابی مانند نهج البلاغه بر عنصر تقوا تکیه شده است، و در نهج البلاغه به کمتر معنی و مفهومی به اندازه تقوا عنایت شده است. تقوا چیست؟

معمولا چنین فرض می شود که تقوا یعنی «پرهیزکاری» و به عبارت دیگر تقوا یعنی یک روش عملی منفی، هر چه اجتنابکاری و پرهیزکاری و کناره گیری بیشتر باشد تقوا کاملتر است.

طبق این تفسیر اولا تقوا مفهومی است که از مرحله عمل انتزاع می شود، ثانیا روشی است منفی، ثالثا هر اندازه جنبه منفی شدیدتر باشد تقوا کاملتر است.

به همین جهت متظاهران به تقوا برای اینکه کوچکترین خدشه ای بر تقوای آنها وارد نیاید از سیاه و سفید، تر و خشک، گرم و سرد اجتناب می کنند و از هر نوع مداخله ای در هر نوع کاری پرهیز می نمایند.

شک نیست که اصل پرهیز و اجتناب یکی از اصول زندگی سالم بشر است. در زندگی سالم، نفی و اثبات، سلب و ایجاب، ترک و فعل، اعراض و توجه توأم است. با نفی و سلب است که می توان به اثبات و ایجاب رسید، و با ترک و اعراض می توان به فعل و توجه تحقق بخشید.

کلمه توحید یعنی کلمه «لا اله الا الله» مجموعا نفی ای است و اثباتی، بدون

نفی ما سوا دم از توحید زدن ناممکن است. این است که عصیان و تسلیم، کفر و ایمان قرین یکدیگرند، یعنی هر تسلیمی متضمن عصیانی و هر ایمانی مشتمل بر کفری و هر ایجاب و اثبات مستلزم سلب و نفیی است: فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی (1).

اما اولا پرهیزها و نفیها و سلبها و عصیانها و کفرها در حدود «تضاد» هاست. پرهیز از ضدی برای عبور به ضد دیگر است، بریدن از یکی مقدمه پیوند با دیگری است.

از این رو پرهیزهای سالم و مفید، هم جهت و هدف دارد و هم محدود است به حدود معین. پس یک روش عملی کورکورانه که نه جهت و هدفی دارد و نه محدود به حدی است، قابل دفاع و تقدیس نیست.

ثانیا مفهوم تقوا در نهج البلاغه مرادف با مفهوم پرهیز حتی به مفهوم منطقی آن نیست. تقوا در نهج البلاغه نیرویی است روحانی که بر اثر تمرینهای زیاد پدید می آید و پرهیزهای معقول و منطقی از یک طرف سبب و مقدمه پدید آمدن این حالت روحانی است و از طرف دیگر معلول و نتیجه آن است و از لوازم آن به شمار می رود.

این حالت، روح را نیرومند و شاداب می کند و به آن مصونیت می دهد. انسانی که از این نیرو بی بهره باشد، اگر بخواهد خود را از گناهان مصون و محفوظ بدارد چاره ای ندارد جز اینکه خود را از موجبات گناه دور نگه دارد، و چون همواره موجبات گناه در محیط اجتماعی وجود دارد ناچار است از محیط کنار بکشد و انزوا و گوشه گیری اختیار کند.

مطابق این منطق

یا باید متقی و پرهیزکار بود و از محیط کناره گیری کرد و یا باید وارد محیط شد و تقوا را بوسید و کناری گذاشت. طبق این منطق هر چه افراد اجتناب کارتر و منزوی تر شوند جلوه تقوایی بیشتری در نظر مردم عوام پیدا می کنند.

اما اگر نیروی روحانی تقوا در روح فردی پیدا شد، ضرورتی ندارد که محیط را رها کند، بدون رها کردن محیط، خود را پاک و منزه نگه می دارد.

دسته اول مانند کسانی هستند که برای پرهیز از آلودگی به یک بیماری مسری، به دامنه کوهی پناه می برند و دسته دوم مانند کسانی هستند که با تزریق نوعی واکسن، در خود مصونیت به وجود می آورند و نه تنها ضرورتی نمی بینند که از شهر خارج و از تماس با مردم پرهیز کنند، بلکه به کمک بیماران می شتابند و آنان را نجات می دهند. آنچه سعدی در گلستان آورده نمونه دسته اول است:

بدیدم عابدی در کوهساری

قناعت کرده از دنیا به غاری

چرا گفتم به شهر اندر نیایی

که باری بند از دل برگشایی؟

بگفت آنجا پریرویان نغزند

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

نهج البلاغه تقوا را به عنوان یک نیروی معنوی و روحی که بر اثر ممارست و تمرین پدید می آید و به نوبه خود آثار و لوازم و نتایجی دارد و از آن جمله پرهیز از گناه را سهل و آسان می نماید، طرح و عنوان کرده است:

ذمتی بما اقول رهینه و انا به زعیم. ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثلات حجزته التقوی عن تقحم الشبهات.

همانا درستی گفتار خویش را ضمانت می کنم و عهده خود را در گرو گفتار خویش قرار می دهم.

اگر عبرتهای گذشته برای یک شخص آینه قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می گیرد. تا آنجا که می فرماید:

الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار. الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها فاوردتهم الجنه (2).

همانا خطاها و گناهان و زمام را در اختیار هوای نفس [قرار]دادن، مانند اسبهای سرکش و چموشی است که لجام از سر آنها بیرون آورده شده و اختیار از کف سوار بیرون رفته باشد و عاقبت اسبها سوارهای خود را در آتش افکنند. و مثل تقوا مثل مرکبهای رهوار و مطیع و رام است که مهارشان در دست سوار است و آن مرکبها با آرامش سوارهای خود را به سوی بهشت می برند.

در این خطبه تقوا به عنوان یک حالت روحی و معنوی که اثرش ضبط و مالکیت نفس است ذکر شده است. این خطبه می گوید لازمه بی تقوایی و مطیع هوای نفس بودن، ضعف و زبونی و بی شخصیت بودن در برابر محرکات شهوانی و هواهای نفسانی است. انسان در آن حالت مانند سوار زبونی است که از خود اراده و اختیاری ندارد و این مرکب است که به هر جا که دلخواهش هست می رود. لازمه تقوا قدرت اراده و شخصیت معنوی داشتن و مالک حوزه وجود خود بودن است، مانند سوار ماهری که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت و تسلط کامل آن اسب را در جهتی که خود انتخاب کرده می راند و اسب در کمال سهولت اطاعت می کند.

ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه و الزمت

قلوبهم مخافته حتی اسهرت لیالیهم و اظمأت هواجرهم (3).

تقوای الهی اولیای خدا را در حمایت خود قرار داده، آنان را از تجاوز به حریم منهیات الهی باز داشته است و ترس از خدا را ملازم دلهای آنان قرار داده است، تا آنجا که شبهایشان را بی خواب (به سبب عبادت) و روزهایشان را بی آب (به سبب روزه) گردانیده است.

در اینجا علی علیه السلام تصریح می کند که تقوا چیزی است که پرهیز از محرمات الهی و همچنین ترس از خدا، از لوازم و آثار آن است. پس در این منطق تقوا نه عین پرهیز است و نه عین ترس از خدا، بلکه نیرویی است روحی و مقدس که این امور را به دنبال خود دارد.

فان التقوی فی الیوم الحرز و الجنه و فی غد الطریق الی الجنه (4).

همانا تقوا در امروز دنیا برای انسان به منزله یک حصار و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه به سوی بهشت است.

در خطبه 156 تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده که دشمن قادر نیست در آن نفوذ کند.

در همه اینها توجه امام معطوف است به جنبه روانی و معنوی تقوا و آثاری که بر روح می گذارد، به طوری که احساس میل به پاکی و نیکوکاری و احساس تنفر از گناه و پلیدی در فرد به وجود می آورد.

نمونه های دیگری هم در این زمینه هست و شاید همین قدر کافی باشد و ذکر آنها ضرورتی نداشته باشد.

تقوا مصونیت است نه محدودیت

سخن در باره عناصر موعظه ای نهج البلاغه بود. از عنصر «تقوا» آغاز کردیم. دیدیم که از نظر نهج البلاغه

تقوا نیرویی است روحی، نیرویی مقدس و متعالی که منشأ کششها و گریزهایی می گردد، کشش به سوی ارزشهای معنوی و فوق حیوانی، و گریز از پستیها و آلودگیهای مادی. از نظر نهج البلاغه تقوا حالتی است که به روح انسان شخصیت و قدرت می دهد و آدمی را مسلط به خویشتن و مالک «خود» می نماید.

تقوا مصونیت است

در نهج البلاغه بر این معنی تأکید شده که تقوا حفاظ و پناهگاه است نه زنجیر و زندان و محدودیت. بسیارند کسانی که میان «مصونیت» و «محدودیت» فرق نمی نهند و با نام آزادی و رهایی از قید و بند، به خرابی حصار تقوا فتوا می دهند.

قدر مشترک پناهگاه و زندان «مانعیت» است، اما پناهگاه مانع خطرهاست و زندان مانع بهره برداری از موهبتها و استعدادها. این است که علی علیه السلام می فرماید:

اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا یمنع اهله و لا یحرز من لجأ الیه. الا و بالتقوی تقطع حمه الخطایا (5).

بندگان خدا! بدانید که تقوا حصار و بارویی بلند و غیر قابل تسلط است، و بی تقوایی و هرزگی حصار و بارویی پست است که مانع و حافظ ساکنان خود نیست و آن کس را که به آن پناه ببرد حفظ نمی کند. همانا با نیروی تقوا نیش گزنده خطاکاریها بریده می شود.

علی علیه السلام در این بیان عالی خود گناه و لغزش را که به جان آدمی آسیب می زند، به گزنده ای از قبیل مار و عقرب تشبیه می کند، می فرماید نیروی تقوا نیش این گزندگان را قطع می کند.

علی علیه السلام در برخی از کلمات تصریح می کند که تقوا مایه اصلی آزادیهاست،

یعنی نه تنها خود قید و بند و مانع آزادی نیست، بلکه منبع و منشأ همه آزادیهاست.

در خطبه 221 می فرماید:

فان تقوی الله مفتاح سداد و ذخیره معاد و عتق من کل ملکه و نجاه من کل هلکه.

همانا تقوا کلید درستی و توشه قیامت و آزادی از هر بندگی و نجات از هر تباهی است.

مطلب روشن است، تقوا به انسان آزادی معنوی می دهد، یعنی او را از اسارت و بندگی هوا و هوس آزاد می کند، رشته آز و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش بر می دارد و به این ترتیب ریشه رقیتها و بردگی های اجتماعی را از بین می برد. مردمی که به نده و برده پول و مقام و راحت طلبی نباشند، هرگز زیر بار اسارتها و رقیتهای اجتماعی نمی روند.

در نهج البلاغه درباره آثار تقوا زیاد بحث شده است و ما لزومی نمی بینیم در باره همه آنها بحث کنیم. منظور اصلی این است که مفهوم حقیقی تقوا در مکتب نهج البلاغه روشن شود تا معلوم گردد که اینهمه تأکید نهج البلاغه بر روی این کلمه برای چیست.

در میان آثار تقوا که بدان اشاره شده است، از همه مهمتر دو اثر است: یکی روشن بینی و بصیرت، و دیگر توانایی بر حل مشکلات و خروج از مضایق و شداید. و چون در جای دیگر به تفصیل در این باره بحث کرده ایم (6) و بعلاوه از هدف این بحث که روشن کردن مفهوم حقیقی تقواست بیرون است، از بحث درباره آنها خودداری می کنیم.

ولی در پایان بحث «تقوا» دریغ است که از بیان اشارات لطیف نهج البلاغه در باره

تعهد متقابل «انسان» و «تقوا» خودداری کنیم.

تعهد متقابل

در نهج البلاغه با اینکه اصرار شده که تقوا نوعی ضامن و وثیقه است در برابر گناه و لغزش، به این نکته توجه داده می شود که در عین حال انسان از حراست و نگهبانی تقوا نباید آنی غفلت ورزد. تقوا نگهبان انسان است و انسان نگهبان تقوا، و این دور محال نیست بلکه دور جایز است.

این نگهبانی متقابل از نوع نگهبانی انسان و جامه است که انسان نگهبان جامه از دزدیدن و پاره شدن است و جامه نگهبان انسان از سرما و گرماست، و چنانکه می دانیم قرآن کریم از تقوا به «جامه» تعبیر کرده است: «و لباس التقوی ذلک خیر» (7).

علی علیه السلام در باره نگهبانی متقابل انسان و تقوا می فرماید:

ایقظوا بها نومکم و اقطعوا بها یومکم و اشعروها قلوبکم و ارحضوا بها ذنوبکم ... الا فصونوها و تصونوا بها (8).

خواب خویش را به وسیله تقوا تبدیل به بیداری کنید و وقت خود را با آن به پایان رسانید و احساس آن را در دل خود زنده نمایید و گناهان خود را با آن بشویید ... همانا تقوا را صیانت کنید و خود را در صیانت تقوا قرار دهید.

و هم می فرماید:

اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها حق الله علیکم و الموجبه علی الله حقکم و ان تستعینوا علیها بالله و تستعینوا بها علی الله (9).

بندگان خدا ! شما را سفارش می کنم به تقوا. همانا تقوا حق الهی است بر عهده شما و پدید آورنده حقی است از شما بر خداوند. سفارش می کنم که با مدد از خدا به تقوا نائل گردید

و با مدد تقوا به خدا برسید.

پی نوشتها

1 بقره/. 256

2 نهج البلاغه، خطبه . 16

3 نهج البلاغه، خطبه . 113

4 نهج البلاغه، خطبه . 233

5 نهج البلاغه، خطبه . 157

6 رجوع شود به کتاب گفتار ماه، جلد اول، سخنرانی دوم، [یا به کتاب ده گفتار.]

7اعراف/. 26

8 خطبه . 233

9 همان.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 502

استاد شهید مرتضی مطهری

صداقت

صداقت

برای آشنائی با اندیشه های حضرت علی علیه السلام درباره اهمیت صداقت و راستی، و نقش موثر آن در تکامل اخلاقی فردی و اجتماعی، کلماتی از آن حضرت را در اینجا بیان می کنیم.

1 - «راستگو بر کنگره های رستگاری و بزرگواری است » (1)

2 - «همانا وفا همزاد راستی است » (2)

3 - صدق و راستی (برای نجات از بلاهای دنیا و آخرت بهترین) وسیله است. (3)

4 - صدق و راستی امانت است. (4)

5 - صدق و راستی نجات بخش است (5)

6 - راستی، رستگاری است. (6)

پی نوشتها

1) نهج البلاغه خطبه، 86

2) همان، خطبه، 41

3) غررالحکم ج 1 فصل اول ح 11

4) غررالحکم ج 1 فصل اول ح 27

5) غررالحکم ج 1 فصل اول ح 38

6) غررالحکم ج 1 فصل اول ح 120

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

خوف و رجاء

خوف و رجاء

1 - بهترین کارها امید و ترس به خداوند را بحد اعتدال داشتن است » (1)

2 - «از پروردگارت بترس ترسیدنی که تو را از امید به وی مشغول سازد و به وی امید داشته باش امید کسی که تو را از بیمش امید نباشد» (2)

3 - «از خدا بترس ترسیدن کسی که دلش را بفکر مشغول ساخته (و خاطر از جز خدای پرداخته است) زیرا که ترس از خدا مرکبی راهوار و ایمن و زندانی برای نفس است از (ارتکاب) گناهان » (3)

4 - «بترس (از آخرت) تا ایمن باشی و ایمن نباش تا بترسی » (4)

5 - «ترس از خدا برای کسیکه آنرا شعار و تن پوش خود قرار دهد ایمنی (از عذاب آخرت) می آورد» (5)

6 - «ترس از خدا شهپر ایمان است » (6)

پی نوشتها

(1) غررالحکم فصل 30 ح 18

(2) غررالحکم فصل 30 ح 19

(3) غررالحکم فصل 30 ح 21

(4) غررالحکم فصل 30 ح 17

(5) غررالحکم فصل 30 ح 55

(6) غررالحکم فصل 30 ح 54

ترجمه نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

اخلاص

اخلاص امام علی (علیه السلام)

1 ابن شهرآشوب گوید: وقتی امیر مؤمنان (ع) بر عمرو بن عبدود دست یافت او را ضربت نزد و نکشت، او به علی (ع) دشنام داد و حذیفه پاسخش داد، پیامبر (ص) فرمود: ای حذیفه ساکت باش، خود علی سبب درنگش را خواهد گفت. آنگاه علی (ع) عمرو را از پای در آورد. چون به حضور رسول خدا (ص) رسید پیامبر سبب را پرسید، علی (ع) عرضه

داشت: او به مادرم دشنام داد و آب دهان به صورتم افکند، من ترسیدم که برای تشفی خاطرم گردن او را بزنم، از این رو او را رها کردم، چون خشمم فرو نشست او را برای خدا کشتم. (1)

2 علامه مجلسی (ره) گوید: صبحگاهی رسول خدا (ص) به مسجد آمد و مسجد از جمعیت پر بود، پیامبر فرمود: امروز کدامین شما برای رضای خدا از مال خود انفاق کرده است؟ همه ساکت ماندند، علی (ع) گفت: من از خانه بیرون آمدم و دیناری داشتم که می خواستم با آن مقداری آرد بخرم، مقداد بن اسود را دیدم و چون اثر گرسنگی را در چهره او مشاهده کردم دینار خود را به او دادم. رسول خدا (ص) فرمود: (رحمت خدا بر تو) واجب شد.

مرد دیگری برخاست و گفت: من امروز بیش از علی انفاق کرده ام، مخارج سفر مرد و زنی را که قصد سفر داشتند و خرجی نداشتند هزار درهم پرداختم. پیامبر (ص)

ساکت ماند. حاضران گفتند: ای رسول خدا، چرا به علی فرمود: «رحمت خدا بر تو واجب شد» و به این مرد با آنکه بیشتر صدقه داده بود نفرمودی؟ رسول خدا (ص) فرمود: مگر ندیده اید که گاه پادشاهی خادم خود را که هدیه ناچیزی برایش آورده مقام و موقعیتی نیکو می بخشد و از سوی خادم دیگرش هدیه بزرگی آورده می شود ولی آن را پس می دهد و فرستنده را به چیزی نمی گیرد؟ گفتند: چرا، فرمود: در این مورد هم چنین است، رفیق شما علی دیناری را در حال طاعت و انقیاد خدا و رفع نیاز فقیری مؤمن بخشید ولی آن رفیق دیگرتان آنچه داد همه را برای معاندت و دشمنی با برادر رسول خدا داد و می خواست بر علی بن ابیطالب برتری جوید، خداوند هم عمل او را تباه ساخت و آن را وبال گردن او گردانید. آگاه باشید که اگر با این نیت از فرش تا عرش را سیم و زر به صدقه می داد جز دوری از رحمت خدا و نزدیکی به خشم خدا و در آمدن در قهر الهی برای خود نمی افزود. (2)

3 علی (ع) فرمود: گروهی خدا را از روی رغبت پرستیدند و این عبادت تاجران است. گروهی خدا را از روی ترس و بیم پرستیدند و این عبادت بردگان است، و گروهی خدا را از روی شکر و سپاسگزاری پرستیدند و این عبادت آزادگان است. (3)

4 و فرمود: خدایا، من تور را از بیم عذاب و طمع در ثوابت نپرستیدم، بلکه تو را شایسته بندگی دیدم و پرستیدم. (4)

5 و فرمود: دنیا همه اش نادانی است جز مکانهای علم، و علم همه اش حجت است

جز آنچه بدان عمل شود، و علم همه اش ریا و خود نمایی است جز آنچه خالص (برای خدا) باشد، و اخلاص هم در راه خطر است تا به نده بنگرد که عاقبتش چه می شود. (5)

عمل اگر برای غیر خدا باشد وزر و وبال صاحب آن است و اگر انفاق به نیت فخر و مباهات باشد نصیب سگان و عقابان است. در این زمینه حکایت لطیفی را که دمیری در کتاب «حیاه الحیوان» آورده بنگرید:

امام علامه ابو الفرج اصفهانی و دیگران حکایت کرده اند که: فرزدق شاعر مشهور به نام همام بن غالب، پدرش غالب رئیس قوم خود بود، زمانی مردم کوفه را قحطی و گرسنگی سختی رسید، غالب پدر فرزدق مذکور شتری را برای خانواده خود کشت و غذایی از آن تهیه کرد و چند کاسه آبگوشت برای قومی از بنی تمیم فرستاد و کاسه ای هم برای سحیم بن وثیل ریاحی که رئیس قوم خود بود فرستاد. سحیم کسی است که در شعر خود گفته بود: «من مردی شناخت شده و خوشنام و با تجربه و کاردانم، هرگاه عمامه بر سر نهم مرا خواهید شناخت» و حجاج هنگامی که برای امارت کوفه وارد کوفه شد در خطبه خود به این شعر تمثل جست.

وقتی ظرف غذا به سحیم رسید آن را واژگون ساخت و آورنده را کتک زد و گفت: مگر من نیازمند غدای غالب هستم؟ اگر او یک شتر کشته من هم شتری می کشم. میان آنان مسابقه شتر کشی راه افتاد، سحیم یک شتر برای خانواده خود کشت و صبح روز بعد غالب دو شتر کشت، باز سحیم دو شتر کشت و غالب در روز

سوم سه شتر کشت، باز سحیم سه شتر کشت و غالب در روز چهارم صد شتر کشت. سحیم چون آن اندازه شتر نداشت دیگر شتری نکشت امام آن را به دل گرفت.

چون روزهای قحطی سپری شد و مردم وارد کوفه شدند، بنی ریاح به سحیم گفتند: ننگ روزگار را متوجه ما ساختی، چرا به اندازه غالب شتر نکشتی و ما آمادگی داشتیم که به جای هر شتری دو شتر به تو بدهیم؟! سحیم چنین عذر آورد که شترانش در دسترس نبودند، آن گاه سیصد شتر پی کرد و به مردم گفت: همگی بخورید. این حادثه در دوران خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) اتفاق افتاد، از آن حضرت درباره حلال بودن خوردن آنها فتوا خواستند، حضرت حکم به حرمت کرد و فرمود: این شتران نه برای خوردن کشته شده اند و از کشتن آنها مقصودی جز فخر و مباهات در کار نبوده است. از این رو گوشت آنها را در زباله دان کوفه ریختند و خوراک سگان و عقابان و کرکسان گردید. (6).

پی نوشتها

1) مستدرک الوسائل 3/220 به نقل از مناقب.

2) بحار الانوار 41/. 18

3) نهج البلاغه، خطبه. 237

4) بحار الانوار 41/. 14

5) سفینه البحار 1/401 ماده خطر.

6) حیاه الحیوان 2/222، ذیل «فرع» .

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ص 754

احمد رحمانی همدانی

تزکیه نفس

تزکیه نفس

1 - بر نفس خود بخیل باش و زمام آن را در آنچه برایت روا نیست رها مگردان که بخل ورزیدن بر نفس داد آن را دادن است در آنچه دوست دارد یا ناخوش می انگارد. (1)

2 - مؤمن ... سینه او هر چه فراختر است و نفس وی هر چه خوارتر. (2)

3 - پس حساب نفس خود را برای خود گیر که دیگران را حسابرسی است. (3)

4 - آن که حساب نفس خود کرد سود برد و آن که از آن غافل گردید زیان دید (4)

5 - بر خواهش نفست غلبه کن حکمت الهی برایت کامل می شود. (5)

6 - با کندن ریشه بدی از سینه ات آن را از سینه دیگری بر کن. (6)

7 - راه راست را از عقل جوی و هوای نفس را مخالفت کن تا پیروز گردی. (7)

8 - آنگه از خود خوشنود بود ناخشنودان او بسیار شود. کلمات قصار - 6

9 - خدای بیامرزد مردی را که با لجام طاعت و تقوی خویش نفس را مهار کند و لجام زند و با زمام خود را بسوی فرمانبرداری خدا بکشاند» (8)

10 - «به نفس خدمت کردن او را از لذت و سرمایه های (شهوانی) بازداشتن و به کسب علوم و حکمتها وادارش کردن و به عبارت و طاعتها بکوشش داشتن است، و رستگاری نفس در این است » . (9)

11 - پیکر و

تن را خدمت کردن به او دادن است آنچه را که می خواهد از لذات و شهوتها و سرمایه ها و هلاک نفس در این کار است » (10)

پی نوشتها

1) صفحه 326 - نهج البلاغه شهیدی)

2) کلمات قصار 333 - ص 421)

3) خطبه 223 - 16

4) کلمات قصار 208

5) غرر الحکم ج 1 فصل دوم ح 49

6) غرر الحکم ج 1 فصل دوم ح 70

7) غرر الحکم ج 1 فصل دوم ح 87

8) غرر الحکم ج 1 فصل سی و سوم، ح 15

9) همان - فصل 31 - ح 61

10) همان ح 60

نگرش به دنیا

نهج البلاغه و ترک دنیا

مقدمه

از جمله مباحث نهج البلاغه منع و تحذیر شدید از دنیا پرستی است. آنچه در بخش پیش درباره مقصود و هدف زهد گفتیم روشن کننده مفهوم دنیاپرستی نیز هست، زیرا زهدی که بدان شدیدا ترغیب شده است نقطه مقابل دنیا پرستی است که سخت نفی گردیده است. با تعریف و توضیح هر یک از این دو مفهوم، دیگری نیز روشن می شود. ولی نظر به تاکید و

اصرار فراوان و فوق العاده ای که در مواعظ امیر المؤمنین علی علیه السلام در باره منع و تحذیر از دنیا پرستی به عمل آمده است و اهمیت فی نفسه این موضوع، ما این را جداگانه و مستقل طرح می کنیم و توضیحات بیشتری می دهیم تا هر گونه ابهام رفع بشود.

نخستین مطلب این است که چرا اینهمه در کلمات امیر المؤمنین به این مطلب توجه شده است، به طوری که نه خود ایشان مطلب دیگری را این اندازه مورد توجه قرار داده اند نه رسول اکرم و یا سایر ائمه اطهار این اندازه درباره غرور و فریب دنیا و فنا و ناپایداری آن و بی وفایی آن و لغزانندگی آن و خطرات ناشی از تجمع مال و ثروت و وفور نعمت و سرگرمی بدانها سخن گفته اند. خطری

که غنائم به وجود آورد این یک امر تصادفی نیست، مربوط است به سلسله خطرات عظیمی که در عصر علی علیه السلام یعنی در دوران خلافت خلفا خصوصا دوره خلافت عثمان که منتهی به دوره خلافت خود ایشان شد، متوجه جهان اسلام از ناحیه نقل و انتقالات مال و ثروت گردیده بود. علی علیه السلام این خطرات را لمس می کرد و با آنها مبارزه می کرد، مبارزه ای عملی در زمان خلافت خودش که بالاخره جانش را روی آن گذاشت، و مبارزه ای منطقی و بیانی که در خطبه ها و نامه ها و سایر کلماتش منعکس است.

فتوحات بزرگی نصیب مسلمانان گشت. این فتوحات مال و ثروت فراوانی را به جهان اسلام سرازیر کرد، ثروتی که به جای اینکه به مصارف عموم برسد و عادلانه تقسیم شود غالبا در اختیار افراد و شخصیتها قرار گرفت. مخصوصا در زمان عثمان این جریان فوق العاده قوت گرفت، افرادی که تا چند سال پیش فاقد هر گونه ثروت و سرمایه ای بودند دارای ثروت بی حساب شدند. اینجا بود که دنیا کار خود را کرد و اخلاق امت اسلام به انحطاط گرایید.

فریادهای علی در آن عصر خطاب به امت اسلام، به دنبال احساس این خطر عظیم اجتماعی بود.

مسعودی در ذیل «احوال عثمان » می نویسد:

«عثمان فوق العاده کریم و بخشنده بود (البته از بیت المال !). کارمندان دولت و بسیاری از مردم دیگر راه او را پیش گرفتند. او برای اولین بار در میان خلفا خانه خویش را با سنگ و آهک بالا برد و درهایش را از چوب ساج و عرعر ساخت و اموال و باغات و چشمه هایی در مدینه اندوخته کرد.

وقتی که مرد در نزد صندوقدارش صد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم پول نقد بود. قیمت املاکش در وادی القری و حنین و جاهای دیگر بالغ بر صد هزار دینار می شد. اسب و شتر فراوانی از او باقی ماند.»

آنگاه می نویسد:

«در عصر عثمان جماعتی از یارانش مانند خودش ثروتها اندوختند: زبیر بن العوام خانه ای در بصره بنا کرد که اکنون در سال 332 (زمان خود مسعودی است) هنوز باقی است، و معروف است خانه هایی در مصر، کوفه و اسکندریه بنا کرد. ثروت زبیر بعد از وفات پنجاه هزار دینار پول نقد و هزار اسب و هزارها چیز دیگر بود. خانه ای که طلحه بن عبد الله در کوفه با گچ و آجر و ساج ساخت هنوز (در زمان مسعودی) باقی است و به دار الطلحتین معروف است. عایدات روزانه طلحه از املاکش در عراق هزار دینار بود. در سر طویله او هزار اسب بسته بود. پس از مردنش یک سی و دوم ثروتش هشتاد و چهار هزار دینار برآورد شد.»

مسعودی نظیر همین ثروتها را برای زید بن ثابت و یعلی بن امیه و بعضی دیگر می نویسد.

بدیهی است که ثروتهای بدین کلانی از زمین نمی جوشد و از آسمان هم نمی ریزد، تا در کنار چنین ثروتهایی فقرهای موحشی نباشد، چنین ثروتها فراهم نمی شود. این است که علی علیه السلام در خطبه 129 پس از آنکه مردم را از دنیا پرستی تحذیر می دهد می فرماید:

و قد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر فیه الا ادبارا و لا الشر الا اقبالا و لا الشیطان فی هلاک الناس الا طمعا. فهذا اوان قویت عدته و عمت

مکیدته و امکنت فریسته. اضرب بطرفک حیث شئت من الناس، فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمه الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا کان باذنه عن سمع المواعظ وقرا؟ این خیارکم و صلحاؤکم و این احرارکم و سمحاؤکم؟ و این المتورعون فی مکاسبهم و المتنزهون فی مذاهبهم؟

همانا در زمانی هستید که خیر دائما واپس می رود و شر همی به پیش می آید و شیطان هر لحظه بیشتر به شما طمع می بندد. اکنون زمانی است که تجهیزات شیطان (وسایل غرور شیطانی) نیرو گرفته و فریب شیطان در همه جا گسترده شده و شکارش آماده است. نظر کن، هر جا می خواهی از زندگی مردم را تماشا کن، آیا جز این است که یا نیازمندی می بینی که با فقر خود دست و پنجه نرم می کند و یا توانگری کافر نعمت یا ممسکی که امساک حق خدا را وسیله ثروت اندوزی قرار داده است و یا سرکشی که گوشش به اندرز بدهکار نیست؟ کجایند نیکان و شایستگان شما؟ کجایند پارسایان شما در کار و کسب؟ کجایند پرهیزکاران شما؟ ...

سکر نعمت

امیر المؤمنین در کلمات خود نکته ای را یاد می کند که آن را «سکر نعمت » یعنی مستی ناشی از رفاه می نامد که به دنبال خود «بلای انتقام » را می آورد.

در خطبه 151 می فرماید:

ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت، فاتقوا سکرات النعمه و احذروا بوائق النقمه.

شما مردم عرب هدف مصائبی هستید که نزدیک است. همانا از «مستیهای نعمت » بترسید و از بلای انتقام بهراسید.

آنگاه علی علیه السلام شرح مفصلی درباره عواقب متسلسل و متداوم این ناهنجاریها ذکر می کند. در خطبه 185

آینده وخیمی را برای مسلمین پیشگویی می کند، می فرماید:

ذاک حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمه و النعیم.

آن در هنگامی است که شما مست می گردید، اما نه از باده بلکه از نعمت و رفاه.

آری، سرازیر شدن نعمتهای بی حساب به سوی جهان اسلام و تقسیم غیر عادلانه ثروت و تبعیضهای ناروا، جامعه اسلامی را دچار بیماری مزمن «دنیا زدگی » و «رفاه زدگی » کرد.

علی علیه السلام با این جریان که خطر عظیمی برای جهان اسلام بود و دنباله اش کشیده شده، مبارزه می کرد و کسانی را که موجب پیدایش این درد مزمن شدند انتقاد می کرد. خودش در زندگی شخصی و فردی، درست در جهت ضد آن زندگیها عمل می کرد، هنگامی هم که به خلافت رسید، در صدر برنامه اش مبارزه با همین وضع بود.

وجهه عام سخن مولی

این مقدمه که گفته شد برای این است که وجهه خاص سخن امیر المؤمنین در مورد دنیا پرستی که متوجه یک پدیده مخصوص اجتماعی آن عصر بود روشن شود.

از این وجهه خاص که بگذریم، بدون شک وجهه ای عام نیز هست که اختصاص به آن عصر ندارد، شامل همی عصرها و همه مردم است و جزء اصول تعلیم و تربیت اسلامی است، منطقی است که از قرآن کریم سرچشمه گرفته و در کلمات رسول خدا و امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار و اکابر مسلمین تعقیب شده است. این منطق است که دقیقا باید روشن شود. ما در بحث خود بیشتر متوجه وجهه عام سخن امیر المؤمنین هستیم، وجهه ای که از آن وجهه همه مردم در همه زمانها مخاطب علی هستند.

زبان مخصوص هر مکتب

هر مکتب زبان مخصوص به خود دارد، برای درک مفاهیم و مسائل آن مکتب باید با زبان مخصوص آن مکتب آشنا شد.

از طرف دیگر، برای فهم زبان خاص آن مکتب باید در درجه اول بینش کلی آن را در باره هستی و جهان و حیات و انسان و به اصطلاح جهان بینی آن را به دست آورد.

اسلام جهان بینی روشنی درباره هستی و آفرینش دارد، با دید ویژه ای به حیات و زندگی انسان می نگرد.

از جمله اصول جهان بینی اسلامی این است که هیچ گونه ثنویتی در هستی نیست. آفرینش از نظر بینش توحیدی اسلام به دو بخش «باید» و «نباید» تقسیم نمی شود، یعنی چنین نیست که برخی موجودات خیر و زیبا هستند و می بایست آفریده شوند و آفریده شدند.

در جهان بینی اسلامی اینچنین منطقی کفر و منافی با اصل

توحید است. از نظر اسلام همه چیز بر اساس خیر و حکمت و حسن و غایت آفریده شده است:

الذی احسن کل شی ء خلقه. (1)

ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت. (2)

علی هذا منطق اسلام در مورد ذم دنیا هرگز متوجه جهان آفرینش نیست. جهان بینی اسلامی که بر توحید خالص بنا شده است، بر روی توحید در فاعلیت تکیه فراوان کرده است، شریکی در ملک خدا قائل نیست. اینچنین جهان بینی نمی تواند بدبینانه باشد. اندیشه چرخ کجمدار و فلک کج رفتار یک اندیشه اسلامی نیست. پس ذم دنیا متوجه چیست؟

دنیای مذموم

معمولا می گویند آنچه از نظر اسلام مذموم و مطرود است علاقه به دنیاست. این سخن، هم درست است و هم نادرست. اگر مقصود از علاقه، صرف ارتباط عاطفی است، نمی تواند سخن درستی باشد، چون انسان در نظام کلی خلقت همواره با یک سلسله علایق و عواطف و تمایلات آفریده می شود و این تمایلات جزء سرشت او است، او خودش اینها را کسب نکرده است. و بعلاوه، این علایق زائد و بیجا نیست. همان طوری که در بدن انسان هیچ عضو زائدی وجود ندارد (حتی یک مویین رگ اضافی در کار نیست) هیچ عاطفه و علاقه طبیعی زائدی هم وجود ندارد. تمام تمایلات و عواطف سرشتی بشر متوجه هدفها و غایاتی حکیمانه است.

قرآن کریم این عواطف را به عنوان آیات و نشانه هایی از تدبیر الهی و حکمتهای ربوبی یاد می کند:

و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم موده و رحمه (3).

از جمله نشانه های حق این است که از جنس خود شما همسرانی برای شما آفریده که در

کنار آنها آرامش بیابید و میان شما و آنها الفت و مهربانی قرار داد.

این عواطف و علایق یک سلسله کانالهای ارتباطی میان انسان و جهان است، بدون اینها انسان نمی تواند راه تکامل خویش را بپیماید. پس جهان بینی اسلامی همان طوری که به ما اجازه نمی دهد جهان را محکوم و مطرود و مذموم بشماریم، اجازه نمی دهد علایق طبیعی و کانالهای ارتباطی انسان و جهان را نیز زائد و بی مصرف و قطع شدنی بدانیم. این علایق و عواطف، جزئی از نظام عمومی آفرینش است. انبیاء و اولیای حق از این عواطف در حد اعلی برخوردار بودند.

حقیقت این است که منظور از علاقه به دنیا تمایلات طبیعی و فطری نیست، مقصود از علاقه و تعلق، بسته بودن به امور مادی و دنیاوی و در اسارت آنها بودن است که توقف است و رکود است و باز ایستادن از حرکت و پرواز است و سکون است و نیستی است. این است که دنیاپرستی نام دارد و اسلام سخت با آن مبارزه می کند، و این است آن چیزی که بر ضد نظام تکاملی آفرینش است و مبارزه با آن همگامی با ناموس تکاملی آفرینش است. تعبیرات قرآن مجید در این زمینه در حد اعجاز است. در فصلهای آینده این مطلب را توضیح خواهیم داد.

رابطه انسان و جهان

در فصل پیش روشن کردیم که آنچه از نظر قرآن و طبعا از نظر نهج البلاغه نیز مذموم است نه «وجود فی نفسه » جهان است و نه «تمایلات و علایق فطری و طبیعی » انسان. در این مکتب، نه جهان بیهوده آفریده شده است و نه انسان راه خود را گم کرده و به

غلط در این جهان آمده است.

مکاتبی بوده و هستند که نسبت به نظام آفرینش با دیده بدبینی می نگرند، نظام موجود را نظام کامل نمی پندارند. و نیز مکتبهایی بوده که آمدن انسان را به این جهان نتیجه یک اشتباه! و از نوع راه گم کردن! می دانند، انسان را موجودی صد در صد بیگانه با جهان می شمارند که هیچ گونه پیوند و خویشاوندی با این جهان ندارد، زندانی این جهان است، یوسفی است که به دست برادران دشمن در چاه این جهان محبوس گشته است، تمام مساعی اش باید صرف فرار از این زندان و بیرون آمدن از این چاه گردد.

بدیهی است هنگامی که رابطه انسان با جهان دنیا و طبیعت رابطه زندانی و زندان و به چاه افتاده و چاه است، انسان نمی تواند هدفی جز «خلاصی » داشته باشد.

منطق اسلام

ولی از نظر اسلام رابطه انسان و جهان از نوع رابطه زندانی و زندان و چاه و در چاه افتاده نیست، بلکه از نوع رابطه کشاورز است با مزرعه (4)، و یا اسب دونده است با میدان مسابقه (5)، و یا سوداگر با بازار تجارت (6)، و یا عابد با معبد است (7). دنیا از نظر اسلام مدرسه انسان و محل تربیت انسان و جایگاه تکامل اوست.

در نهج البلاغه گفتگوی امیر المؤمنین علیه السلام با مردی ذکر شده است که از دنیا مذمت کرده و علی علیه السلام او را که می پنداشت دنیای مذموم همین جهان عینی مادی است مورد ملامت قرار داد و به اشتباهش آگاه نمود (8).

شیخ عطار این جریان را در مصیبت نامه به شعر در آورده، می گوید:

آن یکی در

پیش شیر دادگر ذم دنیا کرد بسیاری مگر حیدرش گفتا که دنیا نیست بد، بد تویی زیرا که دوری از خرد هست دنیا بر مثال کشتزار هم شب و هم روز باید کشت و کار زانکه عز و دولت دین سر به سر جمله از دنیا توان برد ای پسر تخم امروزینه فردا بر دهد ور نکارد «ای دریغا» بر دهد پس نکوتر جای تو دنیای توست زانکه دنیا توشه عقبای توست تو به دنیا در، مشو مشغول خویش لیک در وی کار عقبی گیر پیش چون چنین کردی تو را دنیا نکوست پس برای این، تو دنیا دار دوست

ناصر خسرو علوی که بحق می توان او را «حکیم الشعراء» خواند و یکی از نکته سنج ترین و مذهبی ترین شعرای پارسی زبان است، چکامه ای درباره خوبی و بدی جهان دارد که هم با منطق اسلام منطبق است و هم فوق العاده عالی و زیباست، شایسته است در اینجا نقل شود. این اشعار در دیوان او هست و در کتاب جامع الحکمتین خویش نیز آنها را آورده است. می گوید:

جهانا ! چه در خورد و بایسته ای اگر چند با کس نپایسته ای به ظاهر چو در دیده خس، ناخوشی به باطن چو دو دیده بایسته ای اگر بسته ای را گهی بشکنی شکسته بسی نیز تو بسته ای چو آولده بینندت آلوده ای ولیکن سوی شستگان شسته ای کسی که تو را می نکوهش کند بگویش: «هنوزم ندانسته ای » ز من رسته ای تو، اگر بخردی چه بنکوهی آن را کز آن رسته ای به من بر گذر دارد ایزد تو را تو در رهگذر پست چه نشسته ای؟ ز بهر تو ایزد درختی بکشت که تو شاخی از

بیخ او جسته ای اگر کژ بر او رسته ای سوختی و گر راست بر رسته ای رسته ای بسوزد، بلی هر کسی چوب کژ نپرسد که بادام یا پسته ای تو تیر خدایی سوی دشمنش به تیرش چرا خویشتن خسته ای؟!

اکنون که روشن شد رابطه انسان با جهان از نوع رابطه کشاورز با مزرعه و بازرگان با بازار و عابد با معبد است، پس انسان نمی تواند نسبت به جهان بیگانه، پیوندهایش همه بریده و روابطش همه منفی بوده باشد. در هر میلی طبیعی در انسان غایتی و هدفی و مصلحتی و حکمتی نهفته است. آدمی در این جهان «نه به زرق آمده است تا به ملامت برود» .

به طور کلی میل و کشش و جاذبه سراسر جهان را فرا گرفته است. ذرات جهان با حساب معینی به سوی یکدیگر کشیده می شوند و یکدیگر را جذب می کنند. این جذب و انجذاب ها بر اساس هدفهایی بسیار حکیمانه است.

منحصر به انسان نیست، هیچ ذره ای از میل یا میلهایی خالی نیست. چیزی که هست، انسان بر خلاف سایر اشیاء به میلهای خویش آگاهی دارد. وحشی کرمانی می گوید:

یکی میل است در هر ذره رقاص کشان هر ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را تا به گلشن دواند گلخنی را تا به گلخن ز آتش تا به باد، از آب تا خاک ز زیر ماه تا بالای افلاک همین میل است اگر دانی، همی میل جنیبت در جنیبت، خیل در خیل از این میل است هر جنبش که بینی به جسم آسمانی تا زمینی

پس، از دیدگاه اسلام نه جهان بیهوده آفریده شده و نه انسان به غلط آمده است و نه علایق

طبیعی و فطری انسان اموری نبایستنی است. پس آنچه مذموم است و نبایستنی است و مورد توجه قرآن و نهج البلاغه است چیست؟ اینجا باید مقدمه ای ذکر کنیم:

انسان خصیصه ای دارد که ایده آل جو و کمال مطلوب خواه آفریده شده است، در جستجوی چیزی است که پیوندش با او بیش از یک ارتباط معمولی باشد. به عبارت دیگر، انسان در سرشت خویش پرستنده و تقدیس کننده آفریده شده است و در جستجوی چیزی است که او را منتهای آرزوی خویش قرار دهد و «او» همه چیزش بشود.

اینجاست که اگر انسان خوب رهبری نشود و خود از خود مراقبت نکند، ارتباط و «علاقه » او به اشیاء به «تعلق » و «وابستگی » تغییر شکل می دهد، «وسیله » به «هدف » استحاله می شود، «رابطه » به صورت «بند» و «زنجیر» در می آید، حرکت و تلاش و آزادی مبدل به توقف و رضایت و اسارت می گردد.

این است آن چیزی که نبایستنی است و بر خلاف نظام تکاملی جهان است و از نوع نقص و نیستی است نه کمال و هستی، و این است آن چیزی که آفت انسان و بیماری خطرناک انسان است، و این است آن چیزی که قرآن و نهج البلاغه انسان را نسبت به آن هشدار می دهند و اعلام خطر می کنند.

بدون شک اسلام جهان مادی و زیست در آن را (و لو بهزیستی در حد اعلی را) شایسته این که کمال مطلوب انسان قرار گیرند نمی داند، زیرا اولا در جهان بینی اسلامی جهان ابدی و جاویدان در دنبال این جهان می آید که سعادت و شقاوتش محصول کارهای نیک و بد او در این جهان است، و ثانیا

مقام انسان و ارزشهای عالی انسان برتر و بالاتر از این است که خویشتن را «بسته » و اسیر و برده مادیات این جهان نماید.

این است که علی علیه السلام مکرر به این مطلب اشاره می کند که دنیا خوب جایی است اما برای کسی که بداند اینجا قرار گاه دائمی نیست، گذرگاه و منزلگاه اوست:

و لنعم دار من لم یرض بها دارا (9).

خوب خانه ای است دنیا، اما برای کسی که آن را خانه خود (قرارگاه خود) نداند.

الدنیا دار مجاز لا دار قرار، فخذوا من ممرکم لمقرکم (10).

دنیا خانه بین راه است، نه خانه اصلی و قرار گاه دائمی.

از نظر مکتبهای انسانی جای هیچ گونه شک و تردید نیست که هر چیزی که انسان را به خود ببندد و در خود محو نماید بر ضد شخصیت انسانی است، زیرا او را راکد و منجمد می کند. سیر تکامل انسان لا یتناهی است و هر گونه توقفی و رکودی و «بستگی » ای بر ضد آن است. ما هم در این جهت بحثی نداریم، یعنی این مطلب را به صورت کلی می پذیریم. سخن در دو مطلب دیگر است:

یکی اینکه آیا قرآن و به پیروی قرآن نهج البلاغه چنین بینشی دارد درباره روابط انسان و جهان؟ آیا واقعا آن چیزی که قرآن محکوم می کند علاقه به معنی «بستگی » و کمال مطلوب قرار دادن است که رکود است و توقف است و سکون است و نیستی است و بر ضد حرکت و تعالی و تکامل است؟ آیا قرآن مطلق علایق و عواطف دنیوی را در حدی که به شکل کمال مطلوب و نقطه توقف در

نباید محکوم نمی سازد؟

دیگر اینکه اگر بنا باشد بسته بودن به چیزی و کمال مطلوب قرار گرفتن چیزی مستلزم اسارت و در بند قرار گرفتن انسان و در نتیجه رکود و انجماد او باشد، چه فرقی می کند که آن چیز مورد علاقه «خدا» باشد یا چیز دیگر؟

قرآن هر بستگی و بندگی را نفی کند و به هر نوع آزادی و معنوی و انسانی دعوت کند، هرگز بستگی به خدا و بندگی خدا را نفی نمی کند و به آزادی از خدا برای کمال آزادی دعوت نمی نماید، بلکه بدون تردید دعوت قرآن بر اساس آزادی از غیر خدا و بندگی خدا، تمرد از اطاعت غیر او و تسلیم در برابر او استوار است.

کلمه «لا اله الا الله » که پایه اساسی بنای اسلام است، بر نفیی و اثباتی، سلبی و ایجابی، کفری و ایمانی، تمردی و تسلیمی استوار است، نفی و سلب و کفر و تمرد نسبت به غیر حق، و اثبات و ایجاب و ایمان و تسلیم نسبت به ذات حق. شهادت اول اسلام یک «نه » فقط نیست همچنانکه تنها یک «آری » نیست، ترکیبی است از «نه » و «آری » .

اگر کمال انسانی و تکامل شخصیت انسانی ایجاب می کند که انسان از هر قیدی و هر اطاعتی و هر تسلیمی و هر بردگی رها و آزاد باشد و در مقابل همه چیز «عصیان » بورزد و استقلال داشته باشد و هر «آری » را نفی کند و برای اینکه آزادی مطلق به دست آورد «نه » محض باشد (آن چنان که اگزیستان سیالیسم می گوید)، چه فرق می کند که آن چیز خدا باشد یا غیر خدا؟ و اگر بناست انسان اسارتی

و اطاعتی و قیدی و تسلیمی بپذیرد و در یک نقطه توقف کند، باز هم چه فرق می کند که آن چیز خدا باشد یا غیر خدا؟

یا اینکه فرق است میان ایده آل قرار گرفتن خدا و غیر خدا. خدا تنها وجودی است که بندگی او عین آزادی است و در او گم شدن عین به خود آمدن و شخصیت واقعی خویش را باز یافتن است. اگر چنین است، مبنا و ریشه و بنیادش چیست و چگونه می توان آن را توجیه کرد؟

به عقیده ما در اینجا ما به یکی از درخشان ترین و مترقی ترین معارف انسانی و اسلامی می رسیم. اینجا یکی از جاهایی است که علو و عظمت منطق اسلام از یک طرف، و حقارت و کوچکی منطقهای دیگر از طرف دیگر نمودار می گردد. در فصول آینده پاسخ این پرسش را خواهیم یافت.

ارزش دنیا از نظر قرآن و نهج البلاغه

در فصل پیش گفتیم چیزی که از نظر اسلام در رابطه انسان و دنیا «نبایستنی » است و آفت و بیماری در انسان تلقی می شود و اسلام در تعلیمات خویش مبارزه ای بی امان با آن دارد «تعلق » و «وابستگی » انسان به دنیاست نه «علاقه » و «ارتباط » او به دنیا، «اسیر زیستی » انسان است نه «آزاد زیستی » او، هدف و مقصد قرار گرفتن دنیاست نه وسیله و راه واقع شدن آن.

رابطه انسان و دنیا اگر به صورت وابستگی انسان و طفیلی بودنش در آید، موجب محو و نابودی تمام ارزشهای عالی انسان می گردد. ارزش انسان به کمال مطلوب هایی است که جستجو می کند، بدیهی است که اگر فی المثل مطلوبی بالاتر از سیر کردن شکم خودش نداشته باشد و تمام تلاشها و آرزوهایش در همین حد

باشد، ارزشی بیشتر از «شکم » نخواهد داشت. این است که علی علیه السلام می فرماید:

«آن کس که همه هدفش پر کردن شکم است، ارزشش با آنچه از شکم خارج می گردد برابر است.»

همه سخنها درباره چگونگی ارتباط انسان و جهان است که به چه کیفیت و به چه شکل باشد؟ در یک شکل، انسان محو و قربانی می شود، به تعبیر قرآن - به حکم اینکه هر جوینده در حد پایین تر از هدف و کمال مطلوب خویش است - «اسفل سافلین » می گردد، پست ترین، منحطترین و ساقطترین موجود جهان می شود، تمام ارزشهای عالی و مختصات انسانی او از میان می رود، و در یک شکل دیگر بر عکس، دنیا و اشیاء آن فدای انسان می گردد و در خدمت انسان قرار می گیرد و انسان ارزشهای عالی خویش را باز می یابد. این است که در حدیث قدسی آمده است:

یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی.

همه چیز برای انسان آفریده شده و انسان برای خدا.

در فصل پیش دو عبارت از نهج البلاغه به عنوان شاهد سخن - که آنچه در نهج البلاغه محکوم است چگونگی حاصل ارتباط انسان و جهان طبیعت است که ما از آن به «وابستگی » و «تعلق » و امثال اینها تعبیر کردیم - آوردیم. اکنون شواهدی از خود قرآن و سپس شواهد دیگری از نهج البلاغه می آوریم:

آیات قرآنی در باره رابطه انسان و دنیا دو دسته است، یک دسته زمینه و مقدمه گونه ای است برای دسته دیگر. در حقیقت دسته اول در حکم صغرا و کبرای یک قیاس است و دسته دوم در حکم نتیجه آن.

دسته اول آیاتی است که

تکیه بر تغییر و ناپایداری و عدم ثبات این جهان دارد. در این گونه آیات، واقعیت متغیر و ناپایدار و گذرای مادیات آن چنان که هست ارائه می شود، مثلا گیاهی را مثل می آورد که از زمین می روید، ابتدا سبز و خرم است و بالندگی دارد اما پس از چندی به زردی می گراید و خشک می شود و باد حوادث آن را خرد می کند و می شکند و در فضا پراکنده می سازد. آنگاه می فرماید: این است مثل زندگی دنیا.

بدیهی است که انسان چه بخواهد و چه نخواهد، بپسندد یا نپسندد، از نظر زندگی مادی، گیاهی بیش نیست که چنین سرنوشتی قطعی در انتظارش است. اگر بناست که برداشتهای انسان واقع بینانه باشد نه خیال بافانه، و اگر انسان با کشف واقعیت آن چنان که هست می تواند به سعادت خویش نایل گردد نه با فرضهای وهمی و واهی و آرزویی، باید همواره این حقیقت را نصب العین خویش قرار دهد و از آن غفلت نورزد.

این دسته از آیات زمینه است برای اینکه مادیات را از صورت معبودها و کمال مطلوب ها خارج سازد.

در کنار این آیات و بلکه در ضمن این آیات فورا این نکته گوشزد می شود که ولی ای انسان! جهانی دیگر، پایدار و دائم هست، مپندار که آنچه هست همین امور گذرا و غیر قابل هدف قرار گرفتن است، پس زندگی پوچ است و حیات بیهوده است. دسته دوم آیاتی است که صریحا مشکل ارتباط انسان را روشن می کند. در این آیات است که صریحا می بینیم آن شکلی که محکوم شده است «تعلق » یعنی «بستگی » و «اسارت » و «رضایت دادن » و «قناعت کردن » به این

امور گذرا و ناپایدار است. این آیات است که جوهر منطق قرآن را در این زمینه روشن می کند:

1. المال و البنون زینه الحیوه الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا (11).

ثروت و فرزندان آرایش زندگی دنیاست و کارهای پایدار و شایسته (کارهای نیکی که پس از مردن انسان نیز باقی می ماند و نفعش به مردم می رسد) از نظر پاداشی که در نزد پروردگار دارند و از نظر اینکه انسان به آنها دل ببندد و آرزوی خویش را در آنها متمرکز کند، بهتر است.

می بینیم که در این آیه سخن از چیزی است که نهایت آرزوست. نهایت آرزو آن چیزی است که انسان به خاطر او زنده است و بدون آن، زندگی برایش پوچ و بی معنی است.

2. ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوه الدنیا و اطمانوا بها و الذین هم عن آیاتنا غافلون (12).

آنان که «امید ملاقات » ما را ندارند (می پندارند زندگی دیگری که در آنجا پرده ها پس می رود و حقایق آشکار می شود در کار نیست!) و «رضایت داده » و قناعت کرده اند به زندگی دنیا و بدان دل بسته و «آرام گرفته اند» و آنان که از آیات و نشانه های ما غافلند.

در این آیه آنچه نفی شده و «نبایستنی » تلقی شده است «امید به زندگی دیگر نداشتن » و به مادیات «رضایت دادن » و قانع شدن و «آرام گرفتن » است.

3. فاعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوه الدنیا. ذلک مبلغهم من العلم (13).

از آنان که از یاد ما رو گردانده و «جز زندگی دنیا هدف و غایت و مقصدی ندارند» روی

برگردان. این است مقدار دانش آنها.

4 ... و فرحوا بالحیوه الدنیا و ما الحیوه الدنیا فی الآخره الا متاع (14).

... آنان به زندگی دنیا «شادمان و دلخوش » شده اند، در صورتی که زندگی دنیا در جنب آخرت جز [متاع ناقابلی] نیست.

5. یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الآخره هم غافلون (15).

تنها به «ظواهر و نمودهایی » از زندگی دنیا آگاهی دارند و از آخرت (جهان ماورای نمودها و پدیده ها) بی خبر و ناآگاهند.

از برخی آیات دیگر نیز همین معنی به خوبی استفاده می شود. در همه این آیات آنچه در رابطه انسان و جهان نفی شده و «نبایستنی » تلقی شده این است که دنیا «نهایت آرزو» و شیئی که به آن «رضایت » داده شده و به آن قناعت شده است، شیئی که مایه «دلخوشی » و سرگرمی است و آدمی «آرامش » خویش را در آن می خواهد بیابد، واقع شود. این شکل رابطه است که به جای اینکه دنیا را مورد بهره برداری انسان قرار دهد، انسان را قربانی ساخته و از انسانیت ساقط کرده است.

در نهج البلاغه نیز به پیروی از قرآن به همین دو دسته بر می خوریم. [در]دسته اول - که بیشترین آنهاست - با موشکافیهایی دقیق و تشبیهات و کنایات و استعاراتی بلیغ و آهنگی مؤثر، ناپایداری جهان و غیر قابل دلبستگی[بودن]آن تشریح شده است، و دسته دوم نتیجه گیری است که عینا همان نتیجه گیری قرآن است.

در خطبه 32 مردم را ابتدا به دو گروه تقسیم می کند: اهل دنیا و اهل آخرت. اهل دنیا به نوبه خود به چهار گروه تقسیم شده اند:

گروه اول مردمی آرام و گوسفند

صفت می باشند و هیچ گونه تباهکاری (نه به صورت زور و تظاهر و نه به صورت فریب و زیر پرده) از آنها دیده نمی شود، ولی تنها به این دلیل که عرضه اش را ندارند، اینها آرزویش را دارند اما قدرتش را ندارند.

گروه دوم، هم آرزویش را دارند و هم همت و قدرتش را، دامن به کمر زده، پول و ثروت گرد می آورند یا قدرت و حکومت به چنگ می آورند و یا مقاماتی را اشغال می کنند و از هیچ فسادی کوتاهی نمی کنند.

گروه سوم گرگانی هستند در لباس گوسفند، جو فروشانی هستند گندم نما، اهل دنیا اما در سیمای اهل آخرت، سرها را به علامت قدس فرو می افکنند، گامها را کوتاه بر می دارند، جامه را بالا می زنند، در میان مردم آن چنان ظاهر می شوند که اعتمادها را به خود جلب کنند و مرجع امانات مردم قرار گیرند.

گروه چهارم در حسرت آقایی و ریاست به سر می برند و در آتش این آرزو می سوزند اما حقارت نفس، آنان را خانه نشین کرده است و برای اینکه پرده روی این حقارت بکشند به لباس اهل زهد در می آیند.

علی علیه السلام این چهار گروه را علی رغم اختلافاتی که از نظر برخورداری و محرومیت، و از نظر روش و سبک، و از نظر روحیه دارند جمعا یک گروه می داند: اهل دنیا، چرا؟ برای اینکه همه آنها را در یک خصیصه مشترکند و آن اینکه همه آنها مرغانی هستند که به نحوی مادیات دنیا آنها را شکار کرده و از رفتار و پرواز انداخته است، انسانهایی هستند اسیر و برده. در پایان خطبه به توصیف گروه مقابل (اهل آخرت) می پردازد. در ضمن

توصیف این گروه می فرماید:

و لبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسک ثمنا.

بد معامله ای است که شخصیت خود را با جهان برابر کنی و برای همه جهان ارزشی مساوی با نسانیت خویش قائل شوی، جهان را به بهای انسانیت خویش بخری.

ناصر خسرو در این مضمون می گوید:

تیز نگیرد جهان شکار مرا نیست دگر با غمانش کار مرا لا جرم اکنون جهان شکار من است گر چه همی داشت او شکار مرا گر چه همی خلق را فکار کند کرد نیارد جهان فکار مرا جان من از روزگار برتر شد بیم نیاید ز روزگار مرا

این مضمون در کلمات پیشوایان اسلام زیاد دیده می شود که مساله مساله قربانی شدن انسانیت است، انسانیت انسان است که به هیچ قیمتی نباید از دست برود.

امیر المؤمنین علیه السلام در وصیت معروف خود به امام حسن علیه السلام که جزء نامه های نهج البلاغه است می فرماید:

اکرم نفسک عن کل دنیه.. فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا (16).

نفس خویش را از آلودگی به پستی ها گرامی بدار، که در برابر آنچه از خویشتن خویش می پردازی بهایی نخواهی یافت.

امام صادق علیه السلام، به نقل بحار الانوار در شرح احوال آن حضرت، می فرمود:

اثامن بالنفس النفسیه ربها و لیس لها فی الخلق کلهم ثمن.

همانا با خویشتن گرانبها و انسانیت گرانقدر خودم در همه هستی تنها یک چیز را قابل معامله می دانم و آن پروردگار است، دیگر در همه ما ثوابهایی که ارزش برابری داشته باشد وجود ندارد.

در تحف العقول می نویسد:

«از امام سجاد علیه السلام سؤال شد: چه کسی از همه مردم مهمتر است؟ فرمود: آن

کس که همه دنیا را با خویش برابر نداند.»

به این مضمون احادیث زیادی هستند که برای پرهیز از اطاله، از نقل آنها خودداری می کنم.

از تعمق در قرآن و نهج البلاغه و سایر سخنان پیشوایان دین روشن می شود که اسلام ارزش جهان را پایین نیاورده است، ارزش انسان را بالا برده است، اسلام جهان را برای انسان می خواهد نه انسان را برای جهان، هدف اسلام احیای ارزشهای انسان است نه بی اعتبار کردن ارزشهای جهان.

وابستگیها و آزادگی ها

بحث درباره «دنیا پرستی » در نهج البلاغه به درازا کشید. مطلبی باقی مانده که نتوان از آن گذشت و بعلاوه قبلا به صورت سؤال طرح کرده ایم و بدان پاسخ نگفته ایم.

آن مطلب این است که اگر تعلق و وابستگی روحی به چیزی نوعی بیماری و موجب محو ارزشهای انسانی است و عامل رکود و توقف و انجماد به شمار می رود، چه فرقی می کند که آن چیز ماده باشد یا معنی، دنیا باشد یا عقبی، و بالاخره خدا باشد یا خرما ! اگر نظر اسلام در جلوگیری از تعلق به دنیا و مادیات، حفظ اصالت شخصیت انسانی و رهایی از اسارت بوده و می خواسته انسان در نقطه ای متوقف و منجمد نگردد، می بایست به «آزادی مطلق » دعوت کند و هر قید و تعلق را «کفر» تلقی کند آن چنان که در برخی از مکتبهای فلسفی جدید که آزادی را رکن اساسی شخصیت انسانی می دانند چنین می بینیم.

در این مکتبها شخصیت انسانی انسان را مساوی می دانند با تمرد و عصیان و آزادی از هر چه رنگ تعلق پذیرد بلا استثناء، و هر تقید و انقیاد و تسلیمی را بر ضد شخصیت واقعی انسان

و موجب بیگانه شدن او با «خود» واقعی اش می شمارند. می گویند انسان آنگاه انسان واقعی است و به آن اندازه از واقعیت انسان بهره مند! 568 است که فاقد تمکین و تسلیم باشد. خاصیت شیفتگی و تعلق به چیزی این است که توجه انسان را به خود معطوف می سازد و آگاهی او را از خودش سلب می سازد و او را از خود می فراموشاند و در نتیجه این موجود آگاه آزاد که نامش «انسان » است و شخصیتش در این دو کلمه خلاصه می شود، به صورت موجودی نا خود آگاه و اسیر در می آید. بر اثر فراموش کردن خود، ارزشهای انسانی را از یاد می برد و در اسارت و وابستگی از حرکت و تعالی باز می ماند و در نقطه ای راکد می شود.

اگر فلسفه مبارزه اسلام با دنیا پرستی احیای شخصیت انسانی است، می بایست از هر پرستشی و از هر پابندی جلوگیری کند و حال آنکه تردیدی نیست که اسلام آزادی از ماده را مقدمه تقیید به معنی، و رهایی از دنیا را برای پابند شدن به آخرت، و ترک خرما را برای به دست آوردن خدا می خواهد.

عرفان که به آزادی از هر چه رنگ تعلق پذیرد دعوت می کند، استثنایی هم در کنارش قرار می دهد.

حافظ می گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است مگر تعلق خاطر به ماه رخساری که خاطر از همه غمها به مهر او شاد است فاش می گویم و از گفته خودم دلشادم به نده عشقم و از هر دو جهان آزادم نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم!

از

نظر عرفان از هر دو جهان باید آزاد بود اما بندگی عشق را باید گردن نهاد، لوح دل از هر رقم باید خالی باشد جز رقم الف قامت یار، تعلق خاطر به هیچ چیز نباید داشت جز به ماه رخساری که با مهر او هیچ غمی اثر ندارد، یعنی خدا.

از نظر فلسفه های به اصطلاح اومانیستی و انسانی، آزادی عرفانی دردی از بشر را دوا نمی کند زیرا آزادی نسبی است، آزادی از هر چیز برای یک چیز است. اسارت بالاخره اسارت است و وابستگی بستگی است، عامل آن هر چه باشد.

آری، این است اشکالی که در ذهن برخی از طرفداران مکاتب فلسفی جدید پدید می آید. ما برای اینکه مطلب را درست روشن کنیم ناچاریم به برخی از مسائل فلسفی اشاره کنیم.

اولا ممکن است کسی بگوید: به طور کلی برای انسان نوعی شخصیت و «خود» فرض کردن و اصرار به اینکه شخصیت انسانی محفوظ بماند و «خود» انسان تبدیل به غیر «خود» نشود مستلزم نفی حرکت و تکامل انسان است، زیرا حرکت دگرگونی و غیریت است. حرکت چیزی بودن و چیز دیگر شدن است و تنها در سایه توقف و سکون و تحجر است که یک موجود «خود» خویش را حفظ می کند و به «ناخود» تبدیل نمی شود، و به عبارت دیگر از خود بیگانه شدن لازمه حرکت و تکامل است، از این رو برخی از قدمای فلاسفه حرکت را به «غیریت » تعریف کرده اند. پس، از طرفی برای انسان نوعی «خود» فرض کردن و اصرار داشتن به محفوظ ماندن این خود و تبدیل نشدنش به «ناخود» و از طرفی از حرکت و تکامل دم زدن،

نوعی تناقض لا ینحل است.

برخی برای اینکه از این تناقض رهایی یابند گفته اند: «خود» انسان این است که هیچ خودی نداشته باشد و به اصطلاح خودمان انسان عبارت است از «لا تعینی » مطلق، حد انسان بی حدی و مرز او بی مرزی و رنگ او بی رنگی و شکل او بی شکلی و قید او بی قیدی و بالاخره ماهیت او بی ماهیتی است. انسان موجودی است فاقد طبیعت، فاقد هر گونه اقتضای ذاتی، بی رنگ و بی شکل و بی ماهیت، هر حد و هر مرز و هر قید و هر طبیعت و هر رنگ و شکلی که به او تحمیل کنیم خود واقعی او را از او گرفته ایم.

این سخن به شعر و تخیل شبیه تر است تا فلسفه. لا تعینی مطلق و بی رنگی و بی شکلی مطلق، تنها به یکی از دو صورت ممکن است:

یکی اینکه یک موجود، کمال لا یتناهی و فعلیت محض و بی پایان باشد، یعنی وجودی باشد بی مرز و حد، محیط بر همه زمانها و مکانها و قاهر بر همه موجودات، آن چنانکه ذات پروردگار چنین است. برای چنین موجودی حرکت و تکامل محال است زیرا حرکت و تکامل عبور از نقص به کمال است و در چنین ذاتی نقص فرض نمی شود.

دیگر اینکه یک موجود فاقد هر فعلیت و هر کمال بوده باشد، یعنی امکان محض و استعداد محض و لا فعلیت محض باشد، همسایه نیستی و در حاشیه وجود واقع شده باشد، حقیقتی و ماهیتی نداشته باشد جز اینکه هر حقیقتی و ماهیتی و هر تعینی را می پذیرد. چنین موجود با آنکه در ذات خود لا تعین محض است همواره در ضمن

یک تعین موجود است و با آنکه در ذات خود بی رنگ و بی شکل است همواره در پناه یک موجود رنگدار و شکلدار قرار گرفته است. اینچنین موجود همان است که فلاسفه آن را «هیولای اولی » و یا «ماده المواد» می نامند. هیولای اولی در مراتب نزولی وجود در حاشیه وجود قرار گرفته است همچنان که ذات باریتعالی در مراتب کمال در حاشیه دیگر وجود قرار گرفته است، با این تفاوت که ذات باریتعالی حاشیه ای است که بر همه متون احاطه دارد.

انسان مانند همه موجودات دیگر در وسط این دو حاشیه قرار دارد، نمی تواند فاقد هر گونه تعین بوده باشد. تفاوت انسان با سایر موجودات جهان در این است که تکامل انسان حد یقف ندارد. سایر موجودات در یک حد معین می مانند و از آن تجاوز نمی کنند ولی انسان نقطه توقف ندارد.

انسان دارای طبیعت وجودی خاص است ولی بر خلاف نظر فلاسفه اصالت ماهیتی - که ذات هر چیز را مساوی با ماهیت آن چیز می دانستند و هر گونه تغییر ذاتی و ماهوی را تناقض و محال می دانستند و همه تغییرات را در مرحله عوارض اشیاء قابل تصور می دانستند - طبیعت وجودی انسان مانند هر طبیعت وجودی مادی دیگر سیال است با تفاوتی که گفته شد، یعنی حرکت و سیلان انسان حد یقف ندارد.

برخی از مفسران قرآن در تعبیرات و تاویلات خود آیه کریمه «یا اهل یثرب لا مقام لکم » (17) را به یثرب انسانیت حمل کرده اند، گفته اند این انسان است که هیچ مقام معلوم و منزلگاه مشخص ندارد، هر چه پیش برود باز می تواند به مقام بالاتر برود.

فعلا کاری به این جهت

نداریم که آیا حق اینچنین تاویلاتی در آیات قرآن داریم یا نداریم، مقصود این است که علمای اسلامی انسان را اینچنین می شناخته اند.

در حدیث معراج، آنجا که جبرئیل از راه باز می ماند و می گوید یک بند انگشت دیگر اگر نزدیک گردم می سوزم و رسول خدا باز هم پیش می رود، رمزی از این حقیقت نهفته است.

و باز چنانکه می دانیم [در میان]علمای اسلامی در باره صلوات - که ما موظفیم وجوبا یا استحبابا بر رسول اکرم و آل اطهار او درود بفرستیم و از خداوند برای آنها رحمت بیشتر طلب کنیم - این بحث هست که آیا صلوات برای رسول اکرم که کاملترین انسان است می تواند سودی داشته باشد؟ یعنی آیا امکان بالا رفتن برای رسول اکرم هست؟ و یا صلوات صد در صد به نفع صلوات فرستنده است و برای ایشان طلب رحمت کردن از قبیل طلب حصول حاصل است؟

مرحوم سید علیخان در شرح صحیفه این بحث را طرح کرده است. گروهی از علما را عقیده بر این است که رسول اکرم دائما در حال ترقی و بالا رفتن است و هیچ گاه این حرکت متوقف نمی شود.

آری این است مقام انسان. آنچه انسان را اینچنین کرده است «لا تعینی محض » او نیست، بلکه نوعی تعین است که از آن به فطرت انسانی و امثال این امور تعبیر می شود.

انسان مرز و حد ندارد اما «راه » دارد. قرآن روی راه مشخص انسان که از آن به «صراط مستقیم » تعبیر می کند تکیه فراوان دارد. انسان «مرحله » ندارد، به هر مرحله برسد نباید توقف کند اما «مدار» دارد، یعنی در یک مدار خاص باید حرکت کند. حرکت

انسان در مدار انسانی تکامل است نه در مدار دیگر مثلا مدار سگ و خوک، و نه در خارج از هر مداری، یعنی و نه در هرج و مرج.

منطق اگزیستانسیالیستی

از این رو بحق بر اگزیستانسیالیسم - که می خواهد منکر هر نوع تعین و رنگ و شکل برای انسان بشود و هر تقیدی (و لو تقید به مدار و راه خاص) را بر ضد انسانیت انسان می داند و تنها برای آزادی و بی قیدی و تمرد و عصیان تکیه می کند - ایراد گرفته اند که لازمه این فلسفه هرج و مرج اخلاقی و بی تعهدی و نفی هرگونه مسؤولیت است.

آیا تکامل از خود بی خود شدن است؟

اکنون می توانیم به سخن اول خود برگردیم، آیا حرکت و تکامل مستلزم از خود بی خود شدن است؟ آیا هر موجودی یا باید خودش خودش بماند و یا باید راه تکامل پیش گیرد؟ پس انسان یا باید انسان بماند و یا متحول و متکامل گردد و تبدیل به غیر انسان گردد؟

پاسخ این است که حرکت و تکامل واقعی یعنی حرکت شی ء به سوی غایت و کمال طبیعی خود و به تعبیر دیگر حرکت از راه مستقیم طبیعت و خلقت به هیچ وجه مستلزم این نیست که خود واقعی آن موجود تبدیل به خود دیگر گردد.

آنچه خود واقعی یک موجود را تشکیل می دهد «وجود» اوست نه ماهیتش. تغییر ماهیت و نوعیت به هیچ وجه مستلزم تبدیل خود به ناخود نیست. صدر المتالهین که قهرمان این مساله است تصریح می کند که انسان نوعیت مشخص ندارد و مدعی است که هر موجود متکامل در مراتب تکامل، «انواع » است نه نوع. رابطه یک وجود

ناقص با غایت و کمال طبیعی خود رابطه یک شی ء با یک شی ء بیگانه نیست بلکه رابطه خود با خود است، رابطه خود ضعیف است با خود واقعی. آنجا که شی ء به سوی کمال واقعی خود در حرکت است، از خود به سوی خود حرکت می کند و به تعبیری می توان گفت از ناخود به خود حرکت می کند. تخم گیاهی که در زمین می شکافد و از زمین می دمد و رشد می کند، ساقه و شاخه و برگ و گل می دهد، از خود به سوی ناخود نرفته است، اگر خود آگاه می بود و به آیت خویش شاعر می بود، احساس از خود بیگانگی نمی کرد.

این است که عشق به کمال واقعی عشق به خود برتر است و عشق ممدوح خودخواهی ممدوح است.

شیخ اشراق رباعی لطیفی دارد، می گوید:

هان تا سر رشته خرد گم نکنی خود را ز برای نیک و بد گم نکنی رهرو تویی و راه تویی، منزل تو هشدار که راه «خود» به «خود» گم نکنی

پس از این مقدمات، اجمالا می توانیم حدس بزنیم که میان خواستن خدا، حرکت به سوی خدا، تعلق و وابستگی به خدا، عشق به خدا، بندگی خدا، تسلیم به خدا، با هر خواستن دیگر و حرکت دیگر و وابستگی دیگر و عشق و بندگی و تسلیم دیگر تفاوت از زمین تا آسمان است. بندگی خدا بندگی ای است که عین آزادی است، تنها تعلق و وابستگی ای است که توقف و انجماد نیست، تنها غیر پرستی است که از خود بی خود شدن و با خود بیگانه شدن نیست، چرا؟ زیرا او کمال هر موجود است، مقصد و مقصود فطری همه موجودات است: و ان

الی ربک المنتهی (18).

اکنون به نقطه ای رسیده ایم که می توانیم بیان قرآن را در زمینه اینکه فراموشی خدا فراموشی خود است، باختن خدا باختن همه چیز است، بریدن با خدا سقوط مطلق است، توضیح دهیم.

خود زیانی و خود فراموشی

یادم هست در حدود هجده سال پیش در جلسه ای خصوصی که آیاتی از قرآن کریم را تفسیر می کردم، برای اولین بار به این نکته برخوردم که قرآن گاهی تعبیرات خاصی درباره برخی از آدمیان به کار می برد از قبیل «خود زیانی » یا «خود فراموشی » یا «خود فروشی » . مثلا می فرماید:

قد خسروا انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون (19).

همانا خود را باخته و معبودهای دروغین از دستشان رفته است.

یا می فرماید:

قل ان الخاسرین الذین خسروا انفسهم (20).

بگو زیان کرده و سرمایه باخته آن است که خویشتن را زیان کرده و خود را باخته است.

و یا در مواردی می فرماید:

نسوا الله فانسیهم انفسهم (21).

از خدا غافل شدند و خدا را از یاد بردند، پس خدا خودشان را از خودشان فراموشاند و خودشان را از خودشان غافل ساخت.

برای یک ذهن فلسفی این سؤال پدید می آید که مگر ممکن است انسان خود را ببازد؟ باختن از دست دادن است و نیازمند به دو چیز است: یکی «بازنده » و دیگر «باخته شده و از دست رفته » . چگونه ممکن است انسان خود را زیان کند و خود را ببازد و خود را از دست بدهد؟ آیا این تناقض نیست؟

همچنین مگر ممکن است انسان خود را فراموش کند و از یاد ببرد؟ انسان زنده همواره غرق در خود است، هر چیز را با اضافه به خود می بیند،

توجهش قبل از هر چیز به خودش است، پس فراموش کردن خود یعنی چه؟

بعدها متوجه شدم که این مساله در معارف اسلامی، خصوصا دعاها و بعضی از احادیث و همچنین در ادبیات عرفانی اسلامی و بلکه در خود عرفان اسلامی، سابقه زیاد و جای بس مهمی دارد، معلومم شد که انسان احیانا خود را با «ناخود» اشتباه می کند و «ناخود» را «خود» می پندارد و چون ناخود را خود می پندارد آنچه به خیال خود برای «خود» می کند در حقیقت برای «ناخود» می کند و خود واقعی را متروک و مهجور و احیانا ممسوخ می سازد.

مثلا آنجا که انسان واقعیت خود را همین «تن » می پندارد و هرچه می کند برای تن و بدن می کند، خود را گم کرده و فراموش کرده و ناخود را خود پنداشته است. به قول مولوی مثلش مثل کسی است که قطعه زمینی در نقطه ای دارد، زحمت می کشد و مصالح و بنا و عمله می برد آنجا را می سازد و رنگ و روغن می زند و به فرشها و پرده ها مزین می نماید اما روزی که می خواهد به آن خانه منتقل گردد یک مرتبه متوجه می شود که به جای قطعه زمین خود یک قطعه زمین دیگر که اصلا به او مربوط نیست و متعلق به دیگری است ساخته و آباد کرده و مفروش و مزین نموده و قطعه زمین خودش خراب به کناری افتاده است:

در زمین دیگران خانه مکن کار «خود» کن کار «بیگانه » مکن کیست بیگانه؟ «تن » خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو تا تو تن را چرب و شیرین می دهی گوهر جان را نیابی فربهی

در جای دیگر می گوید:

ای که در پیکار «خود» را

باخته دیگران را تو ز «خود» نشناخته تو به هر صورت که آیی بیستی که منم این، و الله این تو نیستی یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به حلق این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی

امیر المؤمنین علی علیه السلام جمله ای دارد که بسیار جالب و عمیق است. می فرماید: عجبت لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها (22).

تعجب می کنم از کسی که در جستجوی گمشده اش بر می آید و حال آن که «خود» را گم کرده و در جستجوی آن بر نمی آید.

خود را گم کردن و فراموش کردن منحصر به این نیست که انسان درباره هویت و ماهیت خود اشتباه کند و مثلا خود را با بدن جسمانی و احیانا با بدن برزخی - آن چنان که احیانا این اشتباه برای اهل سلوک رخ می دهد - اشتباه کند. همان طور که در فصل پیش گفتیم هر موجودی در مسیر تکامل فطری خودش که راه کمال را می پیماید، در حقیقت از «خود» به «خود» سفر می کند، یعنی از خود ضعیف به سوی خود قوی می رود.

علی هذا انحراف هر موجود از مسیر تکامل واقعی انحراف از خود به ناخود است. این انحراف بیش از همه جا در مورد انسان که موجودی مختار و آزاد است صورت می گیرد. انسان هر غایت انحرافی را که انتخاب کند، در حقیقت او را به جای «خود» واقعی گذاشته است، یعنی ناخود را خود پنداشته است. آنچه در مورد ذم محو شدن و فانی شدن در مادیات آمده است ناظر به این

جهت است.

پس غایات و اهداف انحرافی داشتن یکی از عواملی است که انسان غیر خود را به جای خود می گیرد و در نتیجه خود واقعی را فراموش می کند و از دست می دهد و می بازد.

هدف و غایت انحرافی داشتن تنها موجب این نیست که انسان به بیماری «خود گم کردن » مبتلا شود، کار به جایی می رسد که ماهیت و واقعیت انسان مسخ می گردد و مبدل به آن چیز می شود. در معارف اسلامی باب وسیعی هست در این زمینه که انسان هر چیز را که دوست داشته باشد و به او عشق بورزد با او محشور می شود. در احادیث ما وارد شده است که: «من احب حجرا حشره الله معه » (23) هر کس هر چه را دوست داشته باشد و اگر چه سنگی را دوست داشته باشد با آن سنگ محشور می گردد.

با توجه به آنچه از قطعیات و مسلمات معارف اسلامی است که آنچه در قیامت ظهور و بروز می کند تجسم آن چیزهاست که انسان در این جهان کسب کرده، روشن می شود که علت اینکه انسان همواره با آن چیزهایی محشور می گردد که به آنها عشق می ورزد و علاقه مند است، این است که عشق و علاقه و طلب یک چیز آن را در مرحله غایت و هدف انسان قرار می دهد و در حقیقت آن چیز در مسیر «صیرورت » و «شدن » آدمی واقع می شود، آن غایت هر چند انحرافی باشد سبب می گردد که روح و واقعیت انسان مبدل به او بشود.

حکمای اسلامی در این زمینه سخنان فراوان و بسیار جالبی دارند که اکنون مجال بحث در آنها نیست. اینجا با یک رباعی عارفانه در

این زمینه سخن را کوتاه می کنیم:

اگر در طلب گوهر کانی، کانی ور در پی جستجوی جانی، جانی من فاش کنم حقیقت مطلب را هر چیز که در جستن آنی، آنی

خودیابی و خدایابی

بازیافتن خود علاوه بر این دو جهت، یک شرط دیگر هم دارد و آن شناختن و بازیافتن علت و خالق و موجد خود است، یعنی محال است که انسان بتواند خود را جدا از علت و آفریننده خود به درستی درک کند و بشناسد. علت واقعی هر موجود مقدم بر وجود اوست، از خودش به خودش نزدیکتر است.

و نحن اقرب الیه من حبل الورید. (24)

و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه. (25)

عرفای اسلامی روی این مطلب تکیه فراوان دارند که معرفه النفس و معرفه الله از یکدیگر جدا نیست، شهود کردن نفس آن چنانکه هست - که به تعبیر قرآن «دم الهی » است - ملازم است با شهود ذات حق. عرفا حکما را در مسائل معرفه النفس سخت تخطئه می کنند و گفته های آنها را کافی نمی دانند.

یکی از سؤالات منظوم که از خراسان برای شیخ محمود شبستری آمد و او پاسخ آنها را به نظم گفت و گلشن راز از آنها به وجود آمد، در همین زمینه است.

سؤال کننده می پرسد:

که باشم من؟ مرا از من خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن؟

او در پاسخ به تفصیل بحث می کند و از آن جمله می گوید:

همه یک نور دان، اشباح و ارواح گه از آیینه پیدا، گه ز مصباح تو گویی لفظ «من » در هر عبارت به سوی روح می باشد اشارت من و تو برتر از جان و تن

آمد که این هر دو ز اجزای من آمد برو ای خواجه خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند آماس (26) یکی ره برتر از کون و مکان شو جهان بگذار و خود در خود جهان شو

نظر به اینکه توضیح این مطلب نیازمند به بحث زیادی است و از سطح این مقاله بیرون است، ما از ورود در آن خودداری می کنیم. اجمالا همین قدر می گوییم که خود را شهود کردن هرگز از شهود خالق جدا نیست و این است معنی جمله معروف رسول اکرم که مکرر به همین مضمون از علی علیه السلام نیز رسیده است: «من عرف نفسه عرف ربه » (27).

و این است معنی سخن علی علیه السلام در نهج البلاغه که وقتی که از آن حضرت سؤال کردند: «هل رایت ربک؟» آیا پروردگار خود را دیده ای؟ در پاسخ فرمود: «افاعبد ما لا اری » آیا چیزی را که نمی بینم عبادت می کنم؟ آنگاه چنین توضیح داده: لا تراه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان (28).

او هرگز با چشم دیده نمی شود ولی دلها با ایمانهای واقعی شهودی او را درک می کنند.

نکته بسیار جالبی که از تعبیرات قرآن کریم استفاده می شود این است که انسان آنگاه خود را دارد و از دست نداده که خدا را داشته باشد، آنگاه خود را به یاد دارد و فراموش نکرده که از خدا غافل نباشد و خدا را فراموش نکند. خدا را فراموش کردن ملازم است با خود فراموشی:

«و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم.» (29)

مولوی در دنبال قسمت اول اشعاری که نقل کردیم می گوید:

گر میان مشک تن را

جا شود وقت مردن گند آن پیدا شود مشک را بر تن مزن، بر جان بمال مشک چبود؟ نام پاک ذو الجلال

حافظ می گوید:

«حضوری » گر همی خواهی از او «غایب » مشو حافظ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

از اینجا معلوم می شود که چرا یاد خدا مایه حیات قلب است، مایه روشنایی دل است، مایه آرامش روح است، موجب صفا و رقت و خشوع و بهجت ضمیر آدمی است، باعث بیداری و آگاهی و هوشیاری انسان است. و چه زیبا و عمیق فرموده علی علیه السلام در نهج البلاغه:

ان الله تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده، و ما برح لله عزت آلائه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم (30).

خدای متعال یاد خود را مایه صفا و جلای دلها قرار داده است. با یاد خدا دلها پس از سنگینی شنوا و پس از کوری بینا و پس از سرکشی نرم و ملایم می گردد. همواره چنین بوده که در فاصله ها خداوند بندگانی (ذاکر) داشته که در اندیشه هاشان با آنان نجوا می کند و در عقلهایشان با آنان سخن می گوید:

نقش عبادت در بازیابی خود

در باب عبادت سخن آنقدر زیاد است که اگر بخواهیم بسط دهیم دهها مقاله باید به آنها اختصاص دهیم. تنها به یک مطلب اشاره می کنیم و آن ارزش عبادت از نظر باز یافتن خود است.

به همان نسبت که وابستگی و غرق شدن در مادیات انسان را از خود جدا می کند و با خود بیگانه می سازد، عبادت انسان را به

خویشتن باز می گرداند. عبادت به هوش آورنده انسان و بیدار کننده انسان است. عبادت، انسان غرق شده و محو شده در اشیاء را مانند نجات غریق از اعماق دریای غفلتها بیرون می کند. در عبادت و در پرتو یاد خداوند است که انسان خود را آن چنان که هست می بیند، به نقصها و کسری های خود آگاه می گردد، از بالا به هستی و حیات و زمان و مکان می نگرد، و در عبادت است که انسان به حقارت و پستی آمال و آرزوهای محدود مادی پی می برد و می خواهد خود را به قلب هستی برساند.

من همیشه به این سخن دانشمند معروف عصر خودمان، اینشتین، به اعجاب می نگرم. آنچه بیشتر مایه اعجاب است این است که این دانشمند، متخصص در فیزیک و ریاضی است نه در مسائل روانی و انسانی و مذهبی و فلسفی. او پس از تقسیم مذهب به سه نوع، نوع سوم را که مذهب حقیقی است «مذهب وجود» یا «مذهب هستی » می نامد و احساسی که انسان در مذهب حقیقی دارد اینچنین شرح می دهد:

«در این مذهب فرد، کوچکی آمال و هدفهای بشر و عظمت و جلالی که در ماورای پدیده ها در طبیعت و افکار تظاهر می نماید حس می کند. او وجود خود را یک نوع زندان می پندارد، چنانکه می خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستی را یکباره به عنوان یک حقیقت واحد دریابد.» (31)

ویلیام جیمز درباره نیایش می گوید:

«انگیزه نیایش نتیجه ضروری این امر است که در عین اینکه درونی ترین قسمت از خودهای اختیاری و عملی هر کس خودی از نوع اجتماع است، با وجود این، مصاحب کامل خویش را تنها در

جهان اندیشه می تواند پیدا کند. اغلب مردم، خواه به صورت پیوسته خواه تصادفی، در دل خود به آن رجوع می کنند. حقیرترین فرد در روی زمین با این توجه عالی خود را واقعی و با ارزش می کند.» (32)

اقبال لاهوری نیز سخنی عالی در مورد ارزش پرستش و نیایش از نظر باز یافتن خود دارد که دریغ است نقل نشود، می گوید:

«نیایش به وسیله اشراق نفسانی، عملی حیاتی و متعارفی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می کند.» (33)

این مبحث دامنه دار را به همین جا پایان می دهیم.

نکاتی چند

تضاد دنیا و آخرت

1. از بعضی از آثار دینی چنین استشمام می شود که میان دنیا و آخرت تضاد است، مثل آنکه گفته می شود دنیا و آخرت به منزله دو «هوو» هستند که هرگز سازگار نخواهند شد، و یا گفته می شود که این دو به منزله مشرق و مغربند که نزدیکی به هر کدام عین دوری از دیگری است.

چگونه می توان این تعبیرات را توجیه کرد و با آنچه قبلا گفته شد سازگار ساخت؟

در پاسخ این سؤال می گوییم که اولا در بسیاری از آثار اسلامی تصریح شده و بلکه از مسلمات و ضروریات اسلام است که جمع میان دنیا و آخرت از نظر برخوردار شدن ممکن است، آنچه ناممکن است جمع میان آن دو از نظر ایده آل بودن و هدف اعلی قرار گرفتن است.

برخورداری از دنیا مستلزم محرومیت از آخرت نیست. آنچه مستلزم محرومیت از آخرت است یک سلسله گناهان زندگی بر باد ده است نه برخورداری از یک زندگی سالم مرفه و تنعم به نعمتهای پاکیزه و حلال

خدا، همچنانکه چیزهایی که موجب محرومیت از دنیاست تقوا و عمل صالح و ذخیره اخروی داشتن نیست، یک سلسله عوامل دیگر است.

بسیاری از پیغمبران، امامان، صالحان که از مؤمنین که در خوبی آنها تردیدی نیست، کمال برخورداری از نعمتهای حلال دنیا داشته اند.

علی هذا فرضا از جمله ای چنین استفاده شود که میان برخورداری از دنیا و برخورداری از آخرت تضاد است، به حکم ادله قطعی مخالف، قابل قبول نیست.

ثانیا اگر درست دقت شود نکته جالبی از تعبیراتی که در این زمینه آمده استفاده می شود و هیچ گونه منافاتی میان این تعبیرات و آن اصول قطعی مشاهده نمی شود. برای اینکه آن نکته روشن شود مقدمه کوتاهی باید ذکر شود و آن اینکه در اینجا سه نوع رابطه وجود دارد که باید مورد بررسی قرار گیرد:

1. رابطه میان برخورداری از دنیا و برخورداری از آخرت.

2. رابطه میان هدف قرار گرفتن دنیا و هدف قرار گرفتن آخرت.

3. رابطه میان هدف قرار گرفتن یکی از این دو با برخورداری از دیگری.

رابطه اول به هیچ وجه از نوع تضاد نیست و لهذا جمع میان آن دو ممکن است.

رابطه دوم از نوع تضاد است و امکان جمع میان آن دو وجود ندارد.

اما رابطه سوم تضاد یکطرفه است، یعنی میان هدف قرار گرفتن دنیا و برخورداری از آخرت تضاد است ولی میان هدف قرار گرفتن آخرت و برخورداری از دنیا تضاد نیست.

تابع گرایی و متبوع گرایی

تضاد میان دنیا و آخرت از نظر هدف قرار گرفتن یکی و برخورداری از دیگری، از نوع تضاد میان ناقص و کامل است که هدف قرار گرفتن ناقص مستلزم محرومیت از

کامل است اما هدف قرار گرفتن کامل مستلزم محرومیت از ناقص نیست، بلکه مستلزم بهره مندی از آن به نحو شایسته و در سطح عالی و انسانی است همچنانکه در مطلق تابع و متبوع ها وضع چنین است، اگر انسان هدفش استفاده از تابع باشد از متبوع محروم می ماند، ولی اگر متبوع را هدف قرار دهد تابع خود به خود خواهد آمد.

در نهج البلاغه، حکمت 269 این مطلب به نیکوترین شکلی بیان شده است:

الناس فی الدنیا عاملان: عامل عمل فی الدنیا للدنیا قد شغلته دنیاه عن آخرته، یخشی علی من یخلفه الفقر و یامنه علی نفسه فیفنی عمره فی منفعه غیره، و عامل عمل فی الدنیا لما بعدها فجاءه الذی له من الدنیا بغیر عمل، فاحرز الحظین معا و ملک الدارین جمیعا، فاصبح وجیها عند الله لا یسال الله حاجه فیمنعه.

مردم در دنیا از نظر عمل و هدف دو گونه اند: یکی تنها برای دنیا کار می کند و هدفی ماورای امور مادی ندارد. سرگرمی به امور مادی و دنیوی او را از توجه به آخرت باز داشته است. چون غیر از دنیا چیزی نمی فهمد و نمی شناسد، همواره نگران آینده بازماندگان است که چگونه وضع آنان را برای بعد از خودش تامین کند اما هرگز نگران روزهای سختی که خود در پیش دارد نیست، لهذا عمرش در منفعت بازماندگانش فانی می گردد. یک نفر دیگر آخرت را هدف قرار می دهد و تمام کارهایش برای آن هدف است اما دنیا خود به خود و بدون آنکه کاری برای آن و به خاطر آن صورت گرفته باشد به او روی می آورد. نتیجه این است که بهره دنیا و آخرت را تواما

احراز می کند و مالک هر دو خانه می گردد. چنین کسی صبح می کند در حالی که آبرومند نزد پروردگار است و هر چه از خدا بخواهد به او اعطا می کند.

مولوی تشبیه خوبی دارد، آخرت و دنیا را به قطار شتر و پشکل شتر تشبیه می کند. می گوید اگر کسی هدفش داشتن قطار شتر باشد خواه ناخواه و بالتبع پشم و پشکل هم خواهد داشت، اما اگر کسی هدفش فقط پشم و پشکل باشد هرگز صاحب قطار شتر نخواهد شد، دیگران صاحب قطار شتر خواهند بود و او باید از پشم و پشکل شتر دیگران استفاده کند. می گوید:

صید دین کن تا رسد اندر تبع حسن و مال و جاه و بخت منتفع آخرت قطار اشتر دان عمو در تبع دنیاش همچون پشک و مو پشم بگزینی شتر نبود تو را ور بود اشتر چه قسمت پشم را

این که دنیا و آخرت تابع و متبوعند و دنیا گرایی تابع گرایی است و مستلزم محرومیت از آخرت است و اما آخرت گرایی متبوع گرایی است و خود به خود دنیا را به دنبال خود می کشد، تعلیمی است که از قرآن کریم آغاز شده است. از آیات 145 - 148 آل عمران به طور صریح و از آیات 18 و19 سوره اسراء و آیه 20 سوره شوری به طور اشاره نزدیک به صریح، این مطلب کاملا استفاده می شود.

چنان باش که همیشه زنده ای و چنان باش که فردا می میری

2. حدیث معروفی است که در کتب حدیث و غیر حدیث نقل شده و جزء وصایای حضرت امام مجتبی علیه السلام در مرض وفات نیز آمده است به این مضمون:

کن

لدنیاک کانک تعیش ابدا و کن لاخرتک کانک تموت غدا (34).

برای دنیایت چنان باش که گویی جاویدان خواهی ماند و برای آخرتت چنان باش که گویی فردا می میری.

این حدیث معرکه آراء و عقاید ضد و نقیض شده است. برخی می گویند مقصود این است که در کار دنیا سهل انگاری کن، شتاب به خرج نده، هر وقت کاری مربوط به زندگی دنیا پیش آمد بگو «دیر نمی شود»، وقت باقی است ولی نسبت به کار آخرت همیشه چنین فکر کن که بیش از یک روز فرصت نداری، هر وقت کار مربوط به آخرت پیش آمد بگو وقت بسیار تنگ است و «دیر می شود» .

بعضی دیگر به حکم اینکه دیده اند باوری نیست که اسلام دستور سهل انگاری بدهد، روش و سیرت اولیای دین هرگز چنین نبوده است، گفته اند مقصود این است که در کار دنیا همواره فکر کن که جاویدان خواهی ماند، پس به هیچ وجه کوچک مشمار و کارها را به صورت موقت و به بهانه اینکه عمر اعتبار ندارد سر سری انجام نده، بلکه آن چنان اساسی و با آینده نگری انجام بده که گویی تا آخر دنیا زنده هستی زیرا فرضا خودت زنده نمانی، دیگران از محصول کار تو بهره خواهند برد، اما کار آخرت به دست خداست، همیشه فکر کن که فردا می میری و فرصتی برایت نمانده است.

چنانکه ملاحظه می کنیم، طبق یکی از این دو تفسیر در کار دنیا باید لا قید و لا ابالی و بی مسؤولیت بود و طبق تفسیر دیگر در کار آخرت باید چنین بود. بدیهی است که هیچ کدام از این دو تفسیر نمی تواند مورد

قبول باشد.

به نظر ما این حدیث یکی از لطیفترین احادیث است در زمینه دعوت به عمل و ترک لا قیدی و پشت سراندازی، چه در کارهای به اصطلاح دنیایی و چه در کارهای آخرتی.

اگر انسان در خانه ای زندگی می کند و می داند که دیر یا زود از این خانه به خانه دیگر خواهد رفت و برای همیشه در آنجا مستقر خواهد شد اما نمی داند که چه روزی و بلکه چه ماهی و چه سالی منتقل خواهد شد، این شخص یک حالت تردید، هم نسبت به کارهای مربوط به این خانه که در آن هست و هم نسبت به کارهای مربوط به خانه ای که بعدها به آنجا منتقل خواهد شد پیدا می کند. اگر بداند فردا از این خانه خواهد رفت هرگز دست به اصطلاح این خانه نخواهد زد، کوشش می کند فقط کارهای مربوط به خانه ای که فردا به آنجا منتقل خواهد شد اصلاح کند، و اگر بداند چند سال دیگر باید در این خانه بماند بر عکس عمل خواهد کرد، خواهد گفت آنچه لازم است فعلا این است که خانه فعلی را سر و صورتی بدهیم، کار آن خانه فعلا دیر نمی شود، فرصت زیاد است.

در حالی که شخص در تردید به سر می برد و نمی داند که بزودی منتقل خواهد شد و یا سالهای دیگر در این خانه خواهد ماند، شخص عاقلی پیدا می شود و می گوید نسبت به کارهای مربوط به این خانه که فعلا ساکن آن هستی چنین فرض کن که برای همیشه در اینجا باقی خواهد بود، علی هذا اگر احتیاج به تعمیر و اصلاح هست انجام بده، ولی نسبت به کارهای مربوط

به خانه دوم چنین فرض کن که فردا منتقل خواهی شد، پس هر چه زودتر نواقص و ناتمامی های آنجا را تکمیل کن.

نتیجه چنین دستوری این است که انسان در هر دو قسمت کوشا و جدی می شود. فرض کنید می خواهد دست به کار تحصیل علم و یا تالیف کتاب و یا تاسیس مؤسسه ای بزند که سالها وقت و فرصت می خواهد. اگر بداند عمرش کفاف نمی دهد و کارش ناتمام می ماند، شروع نمی کند. اینجاست که می گویند چنان بیندیش که عمرت دراز است. ولی همین شخص از نظر توبه و جبران گذشته ها، از نظر ادای حقوق الهی و حقوق مردمی، و بالاخره از نظر کارهایی که وقت و فرصت کم هم کافی است، امروز نشد فردا، فردا اگر نشد پس فردا هم می شود انجام داد، چیزی که هست ممکن است انسان امروز را به فردا و فردا را به پس فردا بیفکند اما فردایی یا پس فردایی نیاید، در این گونه کارها بر عکس نوع اول، لازمه این فرض که عمر باقی است و وقت زیاد است این است که لزومی ندارد شتاب به خرج داده شود. پس نتیجه چنین فرضی تاخیر و تسویف و اهمال است. در اینجا باید فرض کرد که وقت و فرصتی نیست. پس معلوم شد در برخی موارد لازمه فرض اینکه وقت و فرصت زیاد است تشویق به عمل و اقدام، و لازمه فرض اینکه وقت کم است دست به کار نشدن است و در برخی موارد دیگر درست کار بر عکس است، یعنی لازمه فرض اینکه فرصت و وقت زیاد است اهمال و دست به کار نشدن است و لازمه فرض اینکه

فرصت و وقتی نیست دست به کار شدن است. پس موارد فرق می کند و در هر مورد یک گونه باید فرض کرد که به عمل و اقدام منتهی گردد.

به اصطلاح علمای اصول، لسان دلیل لسان «تنزیل » است، لهذا هیچ مانعی ندارد که دو «تنزیل » از دو جهت بر ضد یکدیگر بوده باشند. حاصل معنی حدیث این می شود که از نظر برخی کارها بگو اصل «بقای حیات و ادامه عمر» است و از نظر برخی کارها بگو اصل «عدم بقای عمر و کوتاهی آن » است.

این معانی که ذکر کردم صرفا یک توجیه بلا دلیل نیست، چندین روایت دیگر وجود دارد که کاملا مفهوم این حدیث را به همین نحو که گفته شد روشن می کند. علت اینکه این حدیث مورد اختلاف واقع شده است، عدم توجه به آن احادیث است.

در سفینه البحار، ماده «رفق »، از رسول اکرم نقل می کند (خطاب به جابر):

ان هذا الدین لمتین فاوغل فیه برفق ... فاحرث حرث من یظن انه لا یموت و اعمل عمل من یخاف انه یموت غدا. این دین توام با متانت است، بر خود سخت نگیر بلکه مدارا کن ... کشت کن مانند کسی که گمان می برد نمی میرد و عمل کن مانند کسی که می ترسد فردا بمیرد.

در جلد 15 بحار، بخش اخلاق، باب 29، از کافی، از رسول اکرم خطاب به علی علیه السلام نقل می کند:

ان هذا الدین متین ... فاعمل عمل من یرجو ان یموت هرما و احذر حذر من یتخوف انه یموت غدا.

اسلام دینی است با متانت ... در عمل مانند کسی عمل کن که امید دارد به پیری برسد و آنگاه

بمیرد، و در احتیاط مانند کسی باش که بیم آن دارد فردا بمیرد.

یعنی آنگاه که دست به کار مفیدی می زنی که وقت و فرصت زیاد و عمر دراز می خواهد، فکر کن که عمرت دراز خواهد بود و اما آنگاه که کاری را به بهانه اینکه وقت زیاد است می خواهی تاخیر بیندازی، فکر کن که فردا می میری، فرصت را از دست نده و تاخیر نینداز.

در نهج الفصاحه از رسول اکرم نقل می کند:

اصلحوا دنیاکم و کونوا لاخرتکم کانکم تموتون غدا.

دنیای خویش را سامان دهید و برای آخرت خویش آن چنان باشید که گویا فردا می میرید.

ایضا نقل می کند:

اعمل عمل امری ء یظن انه لن یموت ابدا و احذر حذر امری ء یخشی ان یموت غدا.

مانند آن کس عمل کن که گمان می برد هرگز نمی میرد و مانند آن کس بترس که می ترسد فردا بمیرد.

در حدیث دیگر از رسول اکرم آمده است:

اعظم الناس هما المؤمن، یهتم بامر دنیاه و امر اخرته.

از همه مردم گرفتارتر مؤمن است، که باید هم به کارهای دنیای خویش بپردازد و هم به کار آخرت.

در سفینه البحار، ماده «نفس »، از تحف العقول، از امام کاظم علیه السلام نقل می کند که ایشان به صورت یک روایت مسلم در میان اهل البیت نقل کرده اند که:

لیس منا من ترک دنیاه لدینه او ترک دینه لدنیاه.

آن که دنیای خویش را به بهانه دین و یا دین خویش را به خاطر دنیا رها کند، از ما نیست.

از مجموع آنچه گفتیم معلوم شد که چنان تعبیری با چنین مفهومی که ما استنباط کردیم، در لسان اولیای دین رایج و شایع

بوده است.

پی نوشتها

1 - سجده/7.

2 - ملک/3.

3 - روم/21.

4 - «الدنیا مزرعه الآخره » (حدیث نبوی). کنوز الحقایق، باب دال.

5 - «الا و ان الیوم المضمار و غدا السباق » . نهج البلاغه، خطبه 28.

6 - «الدنیا ... متجر اولیاء الله » . نهج البلاغه، حکمت 131.

7 - «الدنیا ... مسجد احباء الله » . نهج البلاغه، حکمت 131.

8 - نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت 131. جمله های بالا ضمن این داستان آمده است.

9 - نهج البلاغه، خطبه 214.

10 - نهج البلاغه، خطبه 194.

11 - کهف/46.

12 - یونس/7.

13 - نجم/29 و 30.

14 - رعد/26.

15 - روم/7.

16 - نهج البلاغه، نامه 31.

17 - احزاب/13.

18 - نجم/42.

19 - اعراف/53.

20 - زمر/15.

21 - حشر/19.

22 - غرر و درر آمدی، ج 4/ص 340.

23 - سفینه البحار، ماده «حب » .

24 - ق/16.

25 - انفال/24.

26 - در این بیت به جمله معروفی از محیی الدین عربی اشاره کرده که می گوید: «هر کس گمان کند با آنچه حکما گفته اند به معرفه النفس نایل شده است فقد استسمن ذا ورم و نفخ فی غیر ضرم » .

27 - بحار الانوار، ج 61/ص 99.

28 - نهج البلاغه، خطبه 178. [به جای «لا تراه » «لا تدرکه » آمده است.]

29 - حشر/19.

30 - نهج البلاغه، خطبه 213.

31 - دنیای که من می بینم، ص 57.

32 - به نقل احیای فکر دینی، ص 105.

33 - احیای فکر دینی، ص 105.

34 - وسائل، ج 2/ص 535، چاپ امیر بهادر (حدیث 2 از باب 82 از

ابواب مقدمات تجارت).

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 547

استاد شهید مرتضی مطهری

زهد و پارسایی

زهد و پارسایی

عنصر دیگر موعظه ای نهج البلاغه «زهد» است. در میان عناصر موعظه ای، شاید عنصر زهد بعد از عنصر تقوا بیش از همه تکرار شده باشد. زهد مرادف است با ترک دنیا. در نهج البلاغه به مذمت دنیا و دعوت به ترک آن زیاد بر می خوریم. به نظر می رسد مهمترین موضوع از موضوعات نهج البلاغه که لازم است با توجه به همه جوانب کلمات امیر المؤمنین تفسیر شود، همین موضوع است و با توجه به اینکه زهد و ترک دنیا در تعبیرات نهج البلاغه مرادف یکدیگرند، این موضوع از هر موضوع دیگر از موضوعات عناصر نهج البلاغه زیادتر درباره اش بحث شده است. بحث خود را از کلمه «زهد» آغاز می کنیم:

«زهد» و «رغبت » اگر بدون متعلق ذکر شوند، نقطه مقابل یکدیگرند، «زهد» یعنی اعراض و بی میلی، در مقابل «رغبت » که عبارت است از کشش و میل.

بی میلی دو گونه است: طبیعی و روحی. بی میلی طبیعی آن است که طبع انسان نسبت به شیئی معین تمایلی نداشته باشد، آن چنان که طبع بیمار میل و رغبتی به غذا و میوه و سایر ماکولات یا مشروبات مطبوع ندارد. بدیهی است که این گونه بی میلی و اعراض ربطی به زهد به معنی مصطلح ندارد.

بی میلی روحی یا عقلی یا قلبی آن است که اشیائی که مورد تمایل و رغبت طبع است، از نظر اندیشه و آرزوی انسان - که در جستجوی سعادت و کمال مطلوب است - هدف و مقصود نباشد، هدف و مقصود و نهایت آرزو و کمال مطلوب اموری باشد ما فوق مشتهیات نفسانی دنیوی،

خواه آن امور از مشتهیات نفسانی اخروی باشد و یا اساسا از نوع مشتهیات نفسانی نباشد بلکه از نوع فضائل اخلاقی باشد از قبیل عزت، شرافت، کرامت، آزادی و یا از نوع معارف معنوی و الهی باشد مانند ذکر خداوند، حب خداوند، تقرب به ذات اقدس الهی.

پس زاهد یعنی کسی که توجهش از مادیات دنیا به عنوان کمال مطلوب و بالاترین خواسته عبور کرده، متوجه چیز دیگر از نوع چیزهایی که گفتیم معطوف شده است. بی رغبتی زاهد بی رغبتی در ناحیه اندیشه و آمال و ایده و آرزو است نه بی رغبتی در ناحیه طبیعت.

در نهج البلاغه در دو مورد «زهد» تعریف شده است. هر دو تعریف همان معنی را می رساند که اشاره کردیم. در خطبه 80 می فرماید:

ایها الناس ! الزهاده قصر الامل و الشکر عند النعم و الورع عند المحارم.

ای مردم ! زهد عبارت است از کوتاهی آرزو و سپاسگزاری هنگام نعمت و پارسایی نسبت به نبایستنی ها.

در حکمت 439 می فرماید:

الزهد کله بین کلمتین من القران قال الله سبحانه: «لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم » و من لم یاس علی الماضی و لم یفرح بالآتی فقد اخذ الزهد بطرفیه.

زهد در دو جمله قرآن خلاصه شده است: «برای اینکه متاسف نشوید بر آنچه (از مادیات دنیا) از شما فوت می شود و شاد نگردید بر آنچه خدا به شما می دهد»، هر کس برگذشته اندوه نخورد و برای آینده شادمان نشود بر هر دو جانب زهد دست یافته است.

بدیهی است وقتی که چیزی کمال مطلوب نبود و یا اساسا مطلوب اصلی نبود بلکه وسیله بود، مرغ آرزو در اطرافش پر

و بال نمی زند و پر نمی گشاید و آمدن و رفتنش شادمانی یا اندوه ایجاد نمی کند.

اما باید دید که آیا زهد و اعراض از دنیا که در نهج البلاغه به پیروی از تعلیمات قرآن زیاد بر آن اصرار و تاکید شده است، صرفا جنبه روحی و اخلاقی دارد و به عبارت دیگر زهد صرفا یک کیفیت روحی است یا آنکه جنبه عملی هم همراه دارد؟ یعنی آیا زهد فقط اعراض روحی است یا توام است با اعراض عملی؟

و بنا بر فرض دوم آیا اعراض عملی محدود است به اعراض از محرمات و بس که در خطبه 80 به آن اشاره شده است و یا چیزی بیش از این است آن چنان که زندگی عملی علی علیه السلام و پیش از ایشان زندگی عملی رسول اکرم صلی الله علیه و آله نشان می دهد؟

و بنا بر این فرض که زهد محدود به محرمات نیست، شامل مباحات هم می شود، چه فلسفه ای دارد؟ زندگی زاهدانه و محدود و پشت پا زدن به تنعمها چه اثر و خاصیتی می تواند داشته باشد؟

و آیا به طور مطلق باید عمل شود و یا صرفا در شرایط معینی اجازه داده می شود؟

و اساسا آیا زهد در حد اعراض از مباحات، با سایر تعلیمات اسلامی سازگار است یا خیر؟

علاوه بر همه اینها، اساس زهد و اعراض از دنیا بر انتخاب کمال مطلوب هایی ما فوق مادی است، آن کمال مطلوب ها از نظر اسلام چیست؟ مخصوصا در نهج البلاغه چگونه بیان شده است؟

اینها مجموع سؤالاتی است که در زمینه مساله زهد و اعراض از دنیا، کوتاهی آرزو - که در نهج البلاغه فراوان درباره آنها بحث شده -

باید روشن شود.

در فصول آینده این سؤالات را مطرح و بدانها پاسخ می گوییم.

زهد اسلامی و رهبانیت مسیحی

گفتیم بر حسب تعریف و تفسیر که از نهج البلاغه درباره زهد استفاده می شود، زهد حالتی است روحی. زاهد از آن نظر که دلبستگی هایی معنوی و اخروی دارد، به مظاهر مادی زندگی بی اعتناست. این بی اعتنایی و بی توجهی تنها در فکر و اندیشه و احساس و تعلق قلبی نیست و در مرحله ضمیر پایان نمی یابد، زاهد در زندگی عملی خویش سادگی و قناعت را پیشه می سازد و از تنعم و تجمل و لذت گرایی پرهیز می نماید. زندگی زاهدانه آن نیست که شخص فقط در ناحیه اندیشه و ضمیر وابستگی زیادی به امور مادی نداشته باشد، بلکه این است که زاهد عملا از تنعم و تجمل و لذت گرایی پرهیز داشته باشد. زهاد جهان آنها هستند که به حد اقل تمتع و بهره گیری از مادیات اکتفا کرده اند. شخص علی علیه السلام از آن جهت زاهد است که نه تنها دل به دنیا نداشت، بلکه عملا نیز از تمتع و لذت گرایی ابا داشت و به اصطلاح تارک دنیا بود.

اینجا قطعا دو پرسش برای خواننده محترم مطرح می شود و ما باید بدانها پاسخ دهیم: یکی اینکه همه می دانیم اسلام با رهبانیت و زهدگرایی به مخالفت برخاسته، آن را بدعتی از راهبان شمرده است (1). پیغمبر اکرم صریحا فرمود: «لا رهبانیه فی الاسلام » (2). هنگامی که به آن حضرت اطلاع دادند که گروهی از صحابه پشت به زندگی کرده از همه چیز اعراض نموده اند و به عزلت و عبادت روی آورده اند، سخت آنها را مورد عتاب قرار داد، فرمود: من که پیامبر شمایم

چنین نیستم. پیغمبر اکرم به این وسیله فهماند که اسلام دینی جامعه گرا و زندگی گراست نه زهدگرا. بعلاوه تعلیمات جامع و همه جانبه اسلامی در مسائل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی بر اساس محترم شمردن زندگی و روی آوردن به آن است نه پشت کردن به آن.

گذشته از همه اینها، رهبانیت و اعراض از زندگی با جهان بینی و فلسفه خوشبینانه اسلام درباره هستی و خلقت ناسازگار است. اسلام هرگز مانند برخی کیشها و فلسفه ها با بدبینی به هستی و خلقت نمی نگرد و هم خلقت را به دو بخش زشت و زیبا، روشنایی و تاریکی، حق و باطل، درست و نادرست، بجا و نابجا تقسیم نمی کند.

پرسش دوم اینکه: گذشته از اینکه زهد گرایی همان رهبانیت است که با اصول و مبانی اسلامی ناسازگار است، چه مبنا و فلسفه ای می تواند داشته باشد؟ چرا بشر محکوم به زهد شده است؟ چرا بشر باید به این دنیا بیاید و دریا دریا نعمتهای الهی را ببیند و بدون آنکه کف پایش تر شود از کنار آن بگذرد؟

بنا بر این، آیا تعلیمات زهدگرایانه ای که در اسلام دیده می شود، بدعتهایی است که بعدها از مذاهب دیگر مانند مسیحی و بودایی وارد اسلام شده است؟ پس با نهج البلاغه چه کنیم؟ زندگی شخصی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و همچنین زندگی عملی علی علیه السلام را که جای شکی در آن نیست چگونه تفسیر و توجیه کنیم؟ حقیقت این است که زهد اسلامی غیر از رهبانیت است. رهبانیت، بریدن از مردم و روآوردن به عبادت است بر اساس این اندیشه که کار دنیا و آخرت از یکدیگر جداست، دو نوع

کار بیگانه از هم است، از دو کار یکی را باید انتخاب کرد: یا باید به عبادت و ریاضت پرداخت تا در آن جهان به کار آید و یا باید متوجه زندگی و معاش بود تا در این جهان به کار آید. این است که هبانیت بر ضد زندگی و بر ضد جامعه گرایی است، مستلزم کناره گیری از خلق و بریدن از مردم و سلب هر گونه مسؤولیت و تعهد از خود است.

اما زهد اسلامی در عین اینکه مستلزم انتخاب زندگی ساده و بی تکلف است و بر اساس پرهیز از تنعم و تجمل و لذت گرایی است، در متن زندگی و در بطن روابط اجتماعی قرار دارد و عین جامعه گرایی است، برای خوب از عهده مسؤولیتها بر آمدن است و از مسؤولیتها و تعهدهای اجتماعی سرچشمه می گیرد.

فلسفه زهد در اسلام آن چیزی نیست که رهبانیت را به وجود آورده است. در اسلام مساله جدا بودن حساب این جهان با آن جهان مطرح نیست. از نظر اسلام، نه خود آن جهان و این جهان از یکدیگر جدا و بیگانه هستند و نه کار این جهان با کار آن جهان بیگانه است. ارتباط دو جهان با یکدیگر از قبیل ارتباط ظاهر و باطن شی ء واحد است، از قبیل پیوستگی دو رویه یک پارچه است، از قبیل پیوند روح و بدن است که چیزی است حد وسط میان یگانگی و دو گانگی. کار این جهان با کار آن جهان نیز عینا همین طور است، بیشتر جنبه اختلاف کیفی دارد تا اختلاف ذاتی، یعنی آنچه بر ضد مصلحت آن جهان است بر ضد مصلحت این جهان نیز هست، و

هر چه بر وفق مصالح عالیه زندگی این جهان است بر وفق مصالح عالیه آن جهان نیز هست لهذا یک کار معین که بر وفق مصالح عالیه این جهان است اگر از انگیزه های عالی و دیدهای ما فوق طبیعی و هدفهای ماوراء مادی خالی باشد، آن کار صرفا دنیایی تلقی می شود و به تعبیر قرآن به سوی خدا بالا نمی رود اما اگر جنبه انسانی کار از هدفها و انگیزه ها و دیدهای برتر و بالاتر از زندگی محدود دنیایی بهره مند باشد، همان کار آخرتی شمرده می شود.

زهد اسلامی که - چنانکه گفتیم - در متن زندگی قرار دارد، کیفیت خاص بخشیدن به زندگی است و از دخالت دادن پاره ای ارزشها برای زندگی ناشی می شود. زهد اسلامی چنانکه از نصوص اسلامی بر می آید بر سه پایه اصلی که از ارکان جهان بینی اسلامی است استوار است.

سه اصل یا سه پایه زهد اسلامی

1. بهره گیری های مادی از جهان و تمتعات طبیعی و جسمانی، تنها عامل تامین کننده خوشی و بهجت سعادت انسان نیست. برای انسان به حکم سرشت خاص، یک سلسله ارزشهای معنوی مطرح است که با فقدان آنها تمتعات مادی قادر به تامین بهجت و سعادت نیست.

2. سرنوشت سعادت فرد از سعادت جامعه جدا نیست. انسان از آن جهت که انسان است، یک سلسله وابستگیهای عاطفی و احساس مسؤولیتهای انسانی در باره جامعه دارد که نمی تواند فارغ از آسایش دیگران آسایش و آرامش داشته باشد.

3. روح در عین نوعی اتحاد و یگانگی با بدن در مقابل بدن اصالت دارد، کانونی است در برابر کانون جسم، منبع مستقلی است برای لذت و آلام. روح نیز به نوبه خود بلکه بیش از

بدن نیازمند به تغذیه و تهذیب و تقویت و تکمیل است. روح از بدن و سلامت آن و نیرومندی آن بی نیاز نیست، اما بدون شک غرقه شدن در تنعمات مادی و اقبال تمام به لذت گرایی جسمانی مجال و فراغتی برای بهره برداری از کانون روح و منبع بی پایان ضمیر باقی نمی گذارد و در حقیقت نوعی تضاد میان تمتعات روحی و تمتعات مادی (اگر به صورت غرقه شدن و محو شدن و فانی شدن در آنها باشد) وجود دارد.

مساله روح و بدن مساله رنج و لذت نیست، چنین نیست که هر چه مربوط به روح است رنج است و هر چه مربوط به بدن است لذت. لذات روحی بسی صافتر، عمیقتر، با دوامتر از لذات بدنی است. رو آوری یکجانبه به تمتعات مادی و لذات جسمانی، در حاصل جمع از خوشی و لذت و آسایش واقعی بشر می کاهد. لهذا آنگاه که می خواهیم به زندگی رو آوریم و از آن بهره بگیریم و بدان رونق و صفا و شکوه و جلال ببخشیم و آن را دلپسند و زیبا سازیم، نمی توانیم از جنبه های روحی صرف نظر کنیم.

با توجه به این سه اصل است که مفهوم زهد اسلامی روشن می شود، و با توجه به این سه اصل است که روشن می گردد چگونه اسلام رهبانیت را طرد می کند اما زهدگرایی را در عین جامعه گرایی و در متن زندگی و در بطن روابط اجتماعی می پذیرد. در فصول بعد، نصوص اسلامی را بر اساس این سه اصل در مورد زهد توضیح می دهیم.

زاهد و راهب

گفتیم اسلام به زهد دعوت و رهبانیت را محکوم کرده است. زاهد و راهب هر دو از تنعم

و لذت گرایی دوری می جویند ولی راهب از جامعه و تعهدات و مسؤولیتهای اجتماعی می گریزد و آنها را جزء امور پست و مادی دنیایی می شمارد و به صومعه و دیر و دامن کوه پناه می برد، اما زاهد به جامعه و ملاکهای آن و ایده های آن و مسؤولیتها و تعهدهای آن رو می آورد. زاهد و راهب هر دو آخرت گرایند، اما زاهد آخرت گرای جامعه گر است و راهب آخرت گرای جامعه گریز. در لذت گریزی نیز این دو در یک حد نمی باشند، راهب سلامت و نظافت و قوت و انتخاب همسر و تولید فرزند را تحقیر می کند اما زاهد حفظ سلامت و رعایت نظافت و برخورداری از همسر و فرزند را جزء وظیفه می شمارد. زاهد و راهب هر دو تارک دنیایند اما دنیایی که زاهد آن را رها می کند سرگرم شدن به تنعم و تجمل و تمتعات و این امور را کمال مطلوب و نهایت آرزو دانستن است، ولی دنیایی که راهب آن را ترک می کند کار، فعالیت و تعهد و مسؤولیت اجتماعی است. این است که زهد زاهد بر خلاف رهبانیت راهب در متن زندگی و در بطن روابط اجتماعی است و نه تنها با تعهد و مسؤولیت اجتماعی و جامعه گرایی منافات ندارد بلکه وسیله بسیار مناسبی است برای خوب از عهده مسؤولیتها بر آمدن.

تفاوت روش زاهد و راهب از دو جهان بینی مختلف ناشی می شود. از نظر راهب، جهان دنیا و آخرت دو جهان کاملا از یکدیگر جدا و بی ارتباط به یکدیگرند، حساب سعادت جهان دنیا نیز از حساب سعادت آخرت کاملا جداست بلکه کاملا متضاد با یکدیگرند و غیر قابل جمع، طبعا کار مؤثر در سعادت

دنیا نیز از کار مؤثر در سعادت آخرت مجزاست و به عبارت دیگر وسایل سعادت دنیا با وسایل سعادت آخرت مغایرت و مباین است، امکان ندارد یک کار و یک چیز هم وسیله سعادت دنیا باشد و هم وسیله سعادت آخرت.

ولی در جهان بینی زاهد، دنیا و آخرت به یکدیگر پیوسته اند، دنیا مزرعه آخرت است. از نظر زاهد آنچه به زندگی این جهان سامان می بخشد و موجب رونق و صفا و امنیت و آسایش آن می گردد این است که ملاکهای اخروی و آن جهانی وارد زندگی این جهانی شود، و آنچه مایه و پایه سعادت آن جهانی است این است که تعهدات و مسؤولیتهای این جهانی خوب انجام شود و با ایمان و پاکی و طهارت و تقوا توام باشد.

حقیقت این است که فلسفه زهد زاهد و رهبانیت راهب کاملا مغایر یکدیگر است. اساسا رهبانیت تحریف و انحرافی است که افراد بشر از روی جهالت یا اغراض سوء در زمینه تعلیمات زهد گرایانه انبیاء ایجاد کرده اند.

اینک با توجه به متون تعلیمات اسلامی، فلسفه زهد را به مفهومی که تشریح کردیم توضیح می دهیم.

زهد و ایثار

یکی از فلسفه های زهد ایثار است. «اثره » و «ایثار» هر دو از یک ریشه اند. «اثره » یعنی خود را و منافع خود را بر دیگران مقدم داشتن، و به عبارت دیگر همه چیز را به خود اختصاص دادن و دیگران را محروم ساختن. اما ایثار یعنی دیگران را بر خویش مقدم داشتن و خود را برای آسایش دیگران به رنج افکندن.

زاهد از آن جهت ساده و بی تکلف و در کمال قناعت زندگی می کند و بر خود تنگ می گیرد که

دیگران را به آسایش برساند. او آنچه دارد به نیازمندان می بخشد، زیرا قلب حساس و دل درد آشنای او آنگاه به نعمتهای جهان دست می یازد که انسان نیازمندی نباشد. او از اینکه نیازمندان را بخوراند و بپوشاند و به آنان آسایش برساند بیش از آن لذت می برد که خود بخورد و بپوشد و استراحت کند. او محرومیت و گرسنگی و رنج و درد را از آن جهت تحمل می کند که دیگران برخوردار و سیر و بی دردسر زندگی کنند.

ایثار از پرشکوهترین مظاهر جمال و جلال انسانیت است و تنها انسانهای بسیار بزرگ به این قله شامخ صعود می کنند.

قرآن کریم داستان ایثار علی علیه السلام و خاندان گرامی اش را در آیات پرشکوه خود در سوره «هل اتی » منعکس کرده است. علی و زهرا و فرزندانش آنچه در میسور داشتند - که جز چند قرص نان نبود - با کمال نیازی که بدان داشتند، تنها و تنها به خاطر رضای حق به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند. این بود که این داستان در ملا اعلی بازگو شد و آیه قرآن در باره اش نازل گشت.

رسول اکرم وارد خانه دختر عزیزش حضرت زهرا شد، دستبندی از نقره در دست زهرا و پرده ای بر در اتاق زهرا دید، چهره کراهت نشان داد. زهرای مرضیه بلا فاصله پرده و دستبند را توسط قاصدی خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ارسال داشت که به مصرف نیازمندان برساند. چهره رسول اکرم صلی الله علیه و آله از اینکه دخترش نکته را درک کرده و دیگران را بر خود مقدم داشته شکفته گشت و فرمود: پدرش به فدای او

باد. شعار «الجار ثم الدار» رسم جاری خاندان علی و زهرا بود.

علی علیه السلام در خطبه «المتقین » می گوید:

نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحه (3).

متقی کسی است که خودش از ناحیه سختگیری های خودش در رنج است اما مردم از ناحیه او در آسایش اند.

قرآن کریم انصار مدینه را که حتی در حال فقر، برادران مهاجر خود را پذیرایی کردند و آنان را بر خودشان مقدم داشتند، چنین توصیف می کند:

و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه (4).

دیگران را بر خود مقدم می دارند هر چند فقیر و نیازمند باشند.

بدیهی است که زهد بر مبنای ایثار، در شرایط مختلف اجتماعی فرق می کند، در یک اجتماع مرفه کمتر نیاز به ایثار پیدا می شود و در یک اجتماع محروم مانند اجتماع آنروز مدینه بیشتر، و یکی از رازهای تفاوت سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در این جهت با سایر ائمه اطهار همین است.

و به هر حال، زهد بر اساس فلسفه ایثار هیچ گونه ربطی با رهبانیت و گریز از اجتماع ندارد بلکه زاییده علائق و عواطف اجتماعی است و جلوه عالیترین احساسات انسان دوستانه و موجب استحکام بیشتر پیوندهای اجتماعی است.

همدردی

همدردی و شرکت عملی در غم مستمندان و محرومان، یکی دیگر از ریشه ها و فلسفه های زهد است. مستمند و محروم آنگاه که در کنار افرادی برخوردار و مرفه قرار می گیرد، رنجش مضاعف می گردد، از طرفی رنج ناشی از تهیدستی و دستنارسی به ضروریات زندگی، و از طرف دیگر رنج احساس تاخر و عقب ماندگی از حریفان.

بشر بالطبع نمی تواند تحمل

کند که دیگران که مزیتی بر او ندارند بخورند و بنوشند و بپوشند و قهقهه مستانه بزنند و او تماشاچی باشد و نظاره کند.

آنجا که اجتماع به دو نیم می شود (بر خوردار و محروم) مرد خدا احساس مسؤولیت می کند. در درجه اول، کوشش مرد خدا این است که به تعبیر امیر المؤمنین علیه السلام وضع موجود مبنی بر پرخوری ظالم و گرسنگی مظلوم را دگرگون سازد و این پیمان خداست با دانایان امت (5)، و در درجه دوم با ایثار و تقسیم آنچه در اختیار دارد به ترمیم وضع نابسامان مستمندان می کوشد اما همینکه می بینید «کشته از بس که فزون است کفن نتوان کرد»، وقتی که می بیند عملا راه بر خوردار کردن و رفع نیازمندیهای مستمندان مسدود است، با هم دردی و هم سطحی و شرکت عملی در غم مستمندان بر زخمهای دل مستمندان مرهم می گذارد. همدردی و شرکت در غم دیگران، مخصوصا در مورد پیشوایان امت که چشمها به آنان دوخته است، اهمیت به سزایی دارد. علی علیه السلام در دوره خلافت بیش از هر وقت دیگر زاهدانه زندگی می کرد. می فرمود:

ان الله فرض علی ائمه العدل ان یقدروا انفسهم بضعفه الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره (6).

خداوند بر پیشوایان دادگر فرض کرده است که زندگی خود را با طبقه ضعیف تطبیق دهند که رنج فقر، مستمندان را ناراحت نکند.

و هم آن حضرت می فرمود:

ا اقنع من نفسی بان یقال هذا امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر او اکون اسوه لهم فی جشوبه العیش (7)؟

آیا با عنوان و لقب «امیر المؤمنین » که روی من نهاده و مرا با آن خطاب

می کنند خودم را قانع سازم و در سختیهای روزگار با مؤمنین شرکت نداشته باشم و یا در فقیرانه زندگی کردن، امام و پیشوای آنان نباشم؟

و نیز در همان نامه می فرماید:

... هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشبع، او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری؟!

چگونه ممکن است هوای نفس بر من غلبه کند و مرا به سوی انتخاب بهترین خوراکها بکشاند، در صورتی که شاید در حجاز یا یمامه افرادی یافت شوند که امید همین یک قرص نان را هم ندارند و دیر زمانی است که شکمشان سیر نشده است. آیا سزاوار است شب را با سیری صبح کنم در صورتی که در اطرافهم شکم های گرسنه و جگرهای سوزان قرار دارد؟!

علی علیه السلام اگر شخص دیگری را می دید که این اندازه بر خود تنگ می گیرد، او را مورد مؤاخذه قرار می داد. هنگامی که با اعتراض روبرو می شد که پس تو خودت چرا این اندازه بر خود تنگ می گیری، جواب می داد: من مانند شما نیستم، پیشوایان وظیفه جداگانه ای دارند (چنانکه از گفتگوی آن حضرت با عاصم بن زیاد حارثی پیدا است) (8).

در جلد نهم بحار به نقل از کافی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کند که می فرمود:

«خداوند مرا پیشوای خلق قرار داده است و به همین سبب بر من فرض کرده است که زندگی خود را در خوراک و پوشاک و در حد ضعیف ترین طبقات اجتماع قرار می دهم، تا از طرفی مایه تسکین آلام فقیر و از طرف

دیگر سبب جلوگیری از طغیان غنی گردد.» (9) در شرح احوال استاد الفقهاء وحید بهبهانی (رضوان الله علیه) می نویسند که روزی یکی از عروسهای خود را مشاهده کرد که پیراهنی الوان از نوع پارچه هایی که معمولا زنان اعیان و اشراف آن عصر می پوشیدند به تن کرده است، فرزندشان (مرحوم آقا محمد اسماعیل، شوهر آن خانم) را مورد ملامت قرار دادند. او در جواب پدر این آیه قرآن را خواند:

قل من حرم زینه الله التی اخرج لعباده و الطیبات من الرزق (10)؟

! 524 بگو چه کسی زینتهایی که خدا برای بندگانش آفریده و همچنین روزیهای پاکیزه را تحریم کرده است؟

ایشان جواب دادند: من نمی گویم خوب پوشیدن و خوب نوشیدن و از نعمتهای الهی استفاده کردن حرام است، خیر، در اسلام چنین ممنوعیت هایی وجود ندارد ولی یک مطلب دیگر هست و آن اینکه ما و خانواده ما به اعتبار اینکه پیشوای دینی مردم هستیم وظیفه خاصی داریم. خانواده های فقیر وقتی که اغنیا را می بینند که از همه چیز بر خوردارند طبعا ناراحت می شوند، یگانه مایه تسکین آلامشان این است که خانواده «آقا» در تیپ خودشان هستند. اگر ما هم در زندگی به شکل تیپ اغنیا در آییم، این یگانه مایه تسکین آلام هم از میان می رود. ما که قادر نیستیم عملا وضع موجود را تغییر دهیم، لا اقل از این مقدار همدردی مضایقه نکنیم.

چنانکه به وضوح می بینیم، زهدهای ناشی از همدردی و شرکت در غم خوارگی هم به هیچ وجه با رهبانیت هم ریشگی ندارد، مبنی بر گریز از اجتماع نیست بلکه راهی است برای تسکین آلام اجتماع.

زهد و آزادگی

فلسفه دیگر زهد، آزادی و

آزادگی است. میان زهد و آزادگی پیوندی کهن و ناگسستنی برقرار است.

نیاز و احتیاج ملاک «رو به مزاجی » است و بی نیازی ملاک «آزادگی » . آزادگان جهان که سبکباری و سبکبالی و قابلیت تحرک و پرواز اصیل ترین آرزوی آنهاست، از آن جهت زهد و قناعت را پیشه می سازند که نیازها را تقلیل دهند و به نسبت تقلیل نیازها خویشتن را از قید اسارت اشیاء و اشخاص رها سازند.

زندگی انسان مانند هر جاندار دیگر یک سلسله شرایط طبیعی و ضروری دارد که از آنها گریزی نیست، از قبیل هوا برای تنفس، زمین برای سکنی، نان برای خوردن، آب برای آشامیدن و جامه برای پوشیدن. انسان نمی تواند خود را از قید این امور و یک سلسله امور دیگر مانند نور و حرارت یکسره بی نیاز و آزاد سازد و به اصطلاح حکما «مکتفی بذاته » گردد.

ولی یک سلسله نیازهای دیگر هست که طبیعی و ضروری نیست، در طول حیات به وسیله خود انسان یا عوامل تاریخی و اجتماعی بر او تحمیل می شود و آزادی اش را از آنچه هست محدودتر می سازد.

جبرها و تحمیل ها مادام که به صورت یک نیاز درونی در نیامده است، مانند جبرها و تحمیل های سیاسی، آنقدر خطرناک نیست، خطرناکترین جبرها و تحمیل ها و قید و بندها آن است که به صورت یک نیاز درونی در آید و آدمی از درون خویش به زنجیر کشیده شود.

مکانیسم این نیازها که منجر به ضعف و عجز و زبونی انسان می گردد این است که انسان برای اینکه به زندگی خویش رونق و صفا و جلا بخشد، به تنعم و تجمل رو می آورد و

برای اینکه نیرومندتر و قدرتمندتر شود و از شرایط زندگی بهره مند گردد، در صدد تملیک اشیاء بر می آید، از طرف دیگر تدریجا به آنچه آنها را وسیله تنعم و قدرت تجمل و یا ابزار قوت و قدرت خویش قرار داده، خو می گیرد و عادت می کند و شیفته می گردد و رشته هایی نامرئی او را به آن اشیاء می بندد و عاجز و زبون و ذلیل آنها می سازد، یعنی همان چیزی که مایه رونق و صفای زندگی اش شده بود، شخصیت او را بی رونق می کند و همان چیزی که وسیله کسب قدرت او در طبیعت شده بود، در درون او را ضعیف و عاجز و زبون می سازد و به صورت برده و به نده آن چیز در می آورد.

گرایش انسان به زهد، ریشه ای در آزاد منشی او دارد. انسان، بالفطره میل به تصاحب و تملک و بهره مندی از اشیاء دارد ولی آنجا که می بیند اشیاء به همان نسبت که در بیرون او را مقتدر ساخته، در درون ضعیف و زبونش کرده و مملوک و برده خویش ساخته است، در مقابل این بردگی طغیان می کند و نام این طغیان «زهد» است.

عرفا و شعرای ما از حریت و آزادی و آزادگی، بسیار گفته اند. حافظ خود را غلام همت آن می داند که در زیر این چرخ کبود از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. او در میان همه درختان، تنها به حال سرو رشک می برد که «از بار غم آزاد آمده است » . منظور این بزرگان از آزادی، آزادی از قید تعلق خاطر است، یعنی دلبستگی نداشتن، شیفته و فریفته نبودن.

ولی آزادی و آزادگی، چیزی بیشتر از دلبستگی

نداشتن می خواهد. رشته هایی که آدمی را وابسته و ذلیل و ضعیف و عاجز و زبون می سازد، تنها از ناحیه قلب و تعلقات قلبی نیست، خوگیری های جسمی و روحی به شرایط اضافی و مصنوعی که ابتدا برای زیباتر کردن و رونق بخشیدن به زندگی و یا برای کسب قدرت و قوت بیشتر به وجود می آید و بعد به شکل یک اعتیاد (طبیعت ثانیه) می گردد، هر چند ! 527 مورد علاقه قلبی نباشد و بلکه مورد نفرت باشد، رشته های قویتری برای اسارت انسان به شمار می رود و بیش از تعلقات قلبی آدمی را زبون می سازد.

عارف وارسته دل به دنیا نبسته ای را در نظر بگیرید که عادت به چای و سیگار و افیون، طبیعت ثانیه او شده است و تخلف از غذاهایی که به آنها عادت کرده موجب مرگ او می شود. چنین شخصی چگونه می تواند آزاد و آزاده زیست نماید؟

دلبستگی نداشتن شرط لازم آزادگی است اما شرط کافی نیست. عادت به حد اقل برداشت از نعمتها و پرهیز از عادت به برداشت زیاد، شرط دیگر آزادگی است.

ابو سعید خدری که از اکابر صحابه رسول خداست، آنجا که در مقام توصیف حالات آن حضرت بر می آید اولین جمله ای که می گوید این است: «کان صلی الله علیه و آله خفیف المؤونه » یعنی رسول خدا کم خرج بود، با اندک بسر می برد، با مؤونه بسیار کم می توانست زندگی خود را ادامه دهد.

آیا این فضیلت است که کسی خفیف المؤونه باشد؟ اگر صرفا از جنبه اقتصادی در نظر بگیریم که ثروت کمتری را مستهلک می کند، جواب این است که نه، و لا اقل فضیلت مهمی نیست. ولی اگر موضوع را

از جنبه معنوی یعنی از جنبه حد اکثر آزادی نسبت به قیود زندگی مورد مطالعه قرار دهیم، جواب این است. آری فضیلت است، فضیلت بزرگی هم هست، زیرا تنها با احراز این فضیلت است که انسان می تواند سبکبار و سبکبال زندگی کند، تحرک و نشاط داشته باشد، آزادانه پرواز نماید، در نبرد دائم زندگی سبک بپا خیزد.

منحصر به عادات فردی نیست، تقید به عادات و رسوم عرفی در نشستن و برخاستن ها، در رفت و آمدها، در معاشرتها، در لباس پوشیدن ها و امثال اینها بار زندگی را سنگین و آهنگ حرکت را کند می کند.

حرکت در میدان زندگی مانند شناوری در آب است، هر چه وابستگیها کمتر باشد امکان شناوری بیشتر است. وابستگیهای زیاد این امکان را سلب و خطر غرق شدن پیش می آورد.

اثیر الدین اخسیکتی می گوید:

در شط حادثات برون آی از لباس کاول برهنگی است که شرط شناور است

فرخی یزدی می گوید:

ز عریانی ننالد مرد با تقوا که عریانی بود بهتر به شمشیری که از خود جوهری دارد

بابا طاهر رباعی ای دارد که اگر چه به منظور دیگری گفته است ولی مناسب بحث ماست. می گوید:

دلا راه تو پر خار و خسک بی گذرگاه تو بر اوج فلک بی گر از دستت بر آید پوست از تن بر آور تا که بارت کمترک بی

سعدی نیز داستانی در باب هفتم گلستان آورده است و اگر چه هدف او نیز از آن داستان چیز دیگر است ولی مناسب بحث ماست. می گوید:

«توانگر زاده ای دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه ای مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین

و فرش رخام انداخته و خشت فیروزه در او ساخته، به گور پدرت چه ماند، خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بجنبیده باشد، پدر من به بهشت رسیده بود.»

اینها همه تمثیلهایی است برای سبکباری و سبکبالی که شرط اساسی تحرکها و جنبشها و جهشها است. جهشها و جنبشها و مبارزات سرسختانه و پیگیر به وسیله افرادی صورت گرفته که عملا پایبندی های کمتری داشته اند یعنی به نوعی «زاهد» بوده اند. گاندی با روش زاهدانه خویش امپراتوری انگلستان را به زانو در آورد. یعقوب لیث صفار به قول خودش نان و پیاز را رها نکرد که توانست خلیفه را به وحشت اندازد. در عصر ما، ویت کنگ. مقاومت حیرت انگیز ویت کنگ مدیون آن چیزی است که در اسلام «خفت مؤونه » خوانده می شود. یک ویت کنگ قادر است با مشتی برنج روزهای متوالی در پناهگاهها به سر برد و با حریف نبرد کند.

کدام رهبر مذهبی یا سیاسی است که با ناز پروردگی منشا تحولی در جهان شده است و یا کدام سر سلسله، قدرت را از خاندانی به خاندانی منتقل کرده است و لذت گرا بوده است؟ آزاد مرد جهان، علی بن ابیطالب علیه السلام، از آن جهت به تمام معنی آزاد بود که به تمام معنی زاهد بود. علی علیه السلام در نهج البلاغه به شعار ترک دنیا یعنی ترک لذت گرایی به عنوان آزادمنشی زیاد تکیه می کند. در یکی از کلمات قصار می فرماید:

الطمع رق مؤبد (11).

طمع بردگی جاودان است.

زهد عیسی بن مریم را چنین

توصیف می کند:

و لا طمع یذله (12).

طمعی که او را خوار و ذلیل سازد در او نبود.

در جای دیگر می فرماید:

الدنیا دار ممر لا دار مقر و الناس فیها رجلان: رجل باع نفسه فاوبقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها (13).

دنیا گذرگاه است نه قرارگاه، و مردم در این معبر و گذرگاه دو دسته اند: برخی خود را می فروشند و برده می سازند و خویشتن را تباه می کنند و برخی بر عکس، خویشتن را می خرند و آزاد می سازند.

از همه صریحتر و روشنتر، بیان آن حضرت است در نامه ای که به عثمان بن حنیف نوشته است. در آخرین بخش آن نامه، دنیا و لذت دنیا را مانند یک مخاطب ذی شعور طرف خطاب قرار می دهد و با زبان مخاطبه با دنیا، راز زهد و فلسفه ترک لذت گرایی خویش را برای ما روشن می سازد. می فرماید:

الیک عنی یا دنیا فحبلک علی غاربک، قد انسللک من مخالبک و افلت من حبائلک ...

دور شو از من! افسارت را بر دوشت انداخته ام، از چنگال های درنده تو خود را رهانیده ام و از دامهای تو جسته ام ...

اعزبی عنی فو الله لا اذل لک فتستذلینی و لا اسلس لکل فتقودینی ... (14)

دور شو! به خدای سوگند که رام تو و ذلیل تو نخواهم شد که هر جا بخواهی مرا به خواری به دنبال خود بکشی، و مهار خود را به دست تو نخواهم داد که به هر سو بخواهی ببری ...

آری، زهد علی شورشی است علیه زبونی در برابر لذتها، طغیانی است علیه عجز و ضعف در برابر حاکمیت میلها، عصیان و سرپیچی است علیه بندگی دنیا

و نعمتهای دنیا.

زهد و معنویت

زهد و عشق و پرستش

سر چشمه دیگر زهد و ترک لذت گرایی، برخورداری از مواهب روحی و معنوی است. ما فعلا در صدد اثبات جنبه معنوی جهان و جنبه معنوی انسان نیستیم، این خود داستانی دیگر است. بدیهی است که بنا بر جهان بینی مادی، ترک لذت گرایی و ماده پرستی و پول پرستی برای یک سلسله کمالات معنوی، بی معنی است. ما فعلا با این مکتب و این گونه طرز تفکر کاری نداریم. روی سخن با کسانی است که بویی از معنویت به مشامشان رسیده است. اگر کسی بویی از معنویت برده باشد می داند که تا انسان از قید هواپرستی آزاد نگردد و تا طفل جان از پستان طبیعت گرفته نشود و تا مسائل مادی از صورت هدف خارج نشود و به صورت وسیله در نیاید، سرزمین دل برای رشد و نمو احساسات پاک و اندیشه های تابناک و عواطف ملکوتی آماده نمی گردد. این است که می گویند: زهد شرط اصلی معرفت افاضی است و پیوندی محکم و ناگسستنی با آن دارد.

حق پرستی به معنی واقعی کلمه، یعنی شور محبت و خدمت حق را داشتن و با یاد او مانوس بودن و از پرستش او لذت بردن و در حال توجه و حضور و ذکر دائم بودن، با خود پرستی و لذت گرایی و در اسارت زرق و برق ماديات بودن به هیچ وجه سازگار نیست. نه تنها خدا پرستی مستلزم نوعی زهد است، هر عشق و پرستشی (خواه در مورد وطن یا مسلک و مرام) مستلزم نوعی زهد و بی اعتنایی نسبت به شؤون مادی است.

عشقها و پرستشها، بر خلاف علمها و فلسفه ها، چون سر و

کارشان با دل و احساسات است رقیب نمی پذیرند. هیچ مانعی ندارد که یک نفر عالم یا فیلسوف به نده درم و دینار باشد و به موقع خود فکر و اندیشه را در مسائل فلسفی و منطقی و طبیعی و ریاضی به کار اندازد، ولی امکان ندارد قلب چنین فردی کانون یک عشق، آنهم عشق به یک «معنی » از قبیل نوع انسان و یا مرام و مسلک بوده باشد، تا چه رسد به اینکه بخواهد کانون عشق الهی باشد و از عشق الهی بر افروخته گردد و محل سطوع اشراقات و الهامات خدایی گردد. پس خانه دل را از تعلقات مادی خالی و فارغ نگه داشتن و بتهای سیم و زر را از کعبه دل فرود آوردن و شکستن، شرط حصول کمالات معنوی و رشد شخصیت واقعی انسانی است.

همان طور که بارها گفته ایم، هرگز نباید آزادی از بندگی سیم و زر و بی اعتنایی به آنچه قابل تبدیل به این فلز است، با رهبانیت و ترک مسؤولیتها و شانه خالی کردن از زیر تعهدات اشتباه بشود، بلکه مسؤولیت و تعهد تنها در پرتو چنین زهدهایی است که حقیقت خویش را باز می یابند و دیگر لفظ تو خالی و ادعای بی پشتوانه نمی باشند همچنانکه در شخص علی علیه السلام این دو یعنی زهد و احساس مسؤولیت یکجا جمع بود. علی اول زاهد جهان بود و در عین حال حساسترین قلبها را نسبت به مسؤولیتهای اجتماعی در سینه داشت. او از طرفی می گفت:

ما لعلی و لنعیم یفنی و لذه لا تبقی (15).

علی را با نعمت و لذت ناپایدار چه کار؟

از طرف دیگر، برای یک بی عدالتی کوچک و احیانا به خاطر یک محروم، شب خوابش

نمی برد. او حاضر نبود شکم سیر بخوابد، مبادا در اقصی بلاد کشور فردی گرسنه پیدا شود:

«و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشبع.» (16)

میان آن زهد و این حساسیت رابطه مستقیم بود. علی چون زاهد و بی اعتنا و بی طمع بود و از طرف دیگر قلبش از عشق الهی مالامال بود و جهان را از کوچکترین ذره گرفته تا بزرگترین ستاره یک واحد ماموریت و مسؤولیت می دید، اینچنین نسبت به حقوق و حدود اجتماعی حساس بود. او اگر فردی لذت گرا و منفعت پرست می بود محال بود اینچنین شخصیت مسؤول و متعهدی پیدا کند.

در روایات اسلامی به این فلسفه زهد تصریح شده است و در نهج البلاغه بالخصوص بر آن تکیه شده است. در حدیث از امام صادق علیه السلام رسیده است که:

... و کل قلب فیه شک او شرک فهو ساقط و انما ارادوا الزهد لتفرغ قلوبهم للآخره (17).

هر دلی که در آن شک یا شرک وجود داشته باشد از درجه اعتبار ساقط است. از این جهت زهد را برگزیدند که دلهایشان برای آخرت از هر آرزوی دیگر خالی و فارغ باشد.

چنانکه می بینیم، در این حدیث هر نوع هوا پرستی و لذت پرستی «شرک » و بر ضد خدا پرستی خوانده شده است. مولوی زهد عارفانه را اینچنین توصیف می کند:

زهد اندر کاشتن کوشیدن است معرفت آن کشت را روییدن است جان شرع و جان تقوا عارف است معرفت محصول زهد سالف است

بود علی در نمط نهم اشارات که به «مقامات العارفین » اختصاص یافته است، زهد را به زهد عارف و زهد

غیر عارف تقسیم می کند. می گوید:

«زاهدانی که از فلسفه زهد آگاهی ندارند، به خیال خود «معامله » ای انجام می دهند، کالای آخرت را با کالای دنیا معاوضه می کنند، از تمتعات دنیا دست می شویند که در عوض از تمتعات اخروی بهره مند گردند، به عبارت دیگر در این جهان برداشت نمی کنند تا در جهان دیگر برداشت نمایند. ولی زاهد آگاه و آشنا به فلسفه زهد از آن جهت زهد می ورزد که نمی خواهد ضمیر خویش را به غیر ذات حق مشغول بدارد. چنین شخصی شخصیت خویش را گرامی می دارد و جز خدا چیز دیگر را کوچکتر از آن می داند که خود را بدان مشغول سازد و در بند اسارتش در آید.»

عبارت بو علی این است:

«الزهد عند غیر العارف معامله ما کان یشتری بمتاع الدنیا الاخره، و الزهد عند العارف تنزه ما عما یشغل سره عن الحق و تکبر علی کل شی ء غیر الحق.»

و هم او در فصلی دیگر از کتاب اشارات، آنجا که درباره «تمرین عارف » بحث می کند، می گوید:

«این تمرین به خاطر سه هدف است: یکی رفع مانع یعنی برداشتن غیر خدا از سر راه، دوم رام و مطیع ساختن نفس اماره نسبت به نفس مطمئنه، سوم تلطیف باطن.»

آنگاه برای هر یک از آن سه هدف، عامل یا عواملی ذکر می کند. می گوید زهد حقیقی و واقعی کمک می کند به هدف اول، یعنی برداشتن غیر حق از سر راه.

تضاد دنیا و آخرت

مساله تضاد دنیا و آخرت و دشمنی آنها با یکدیگر و اینکه این دو مانند دو قطب مخالف اند، از قبیل مشرق و مغرب اند که نزدیکی به هر یک مساوی است با دوری

از دیگری، همه مربوط به این مطلب است یعنی مربوط است به جهان دل و ضمیر انسان و دلبستگی ها و عشق ها و پرستش های انسان. خداوند به انسان دو دل نداده است ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه (18). با یک دل نمی توان بیش از یک معشوق برگزید. این است که وقتی از علی علیه السلام در باره جامه اش که کهنه و مندرس بود سؤال کردند، فرمود:

یخشع له القلب و تذل به النفس و یقتدی به المؤمنون (19).

دل به این سبب نرم می گردد و نفس به این وسیله رام می شود و مؤمنان به آن اقتدا می کنند.

یعنی کسانی که جامه نو ندارند از پوشیدن جامه کهنه راحت نمی شوند و احساس حقارت نمی کنند، زیرا می بینند پیشوایشان جامه ای بهتر از جامه آنها نپوشیده است. آنگاه اضافه فرمود که همانا دنیا و آخرت دو دشمن مشخص و دو راه مختلف اند، هر کس دنیا را دوست بدارد و رشته تسلط دنیا را به گردن خود بیندازد، طبعا آخرت را و آنچه مربوط به آخرت است دشمن می دارد. دنیا و آخرت به منزله مشرق و مغرب اند که نزدیکی به هر یک از اینها عین دوری از دیگری است، این دو در حکم دو هوو می باشند.

علی علیه السلام در یکی از نامه هایش می نویسد:

و ایم الله - یمینا استثنی فیها بمشیه الله - لاروضن نفسی ریاضه تهش معها الی القرص اذا قدرت علیه مطعوما و تقنع بالملح مادوما و لادعن مقلتی کعین ماء نضب معینها مستفرغه دموعها، اتمتلی ء السائمه من رعیها فتبرک و تشبع الربیضه من عشبها فتربض و یاکل علی من زاده فیهجع؟!

قرت اذا عینه اذا اقتدی بعد السنین المتطاوله بالبهیمه الهامله و السائمه المرعیه.

سوگند یاد می کنم به ذات خدا که به خواست خدا نفس خویش را چنان ورزیده سازم و گرسنگی بدهم که به قرص نانی و اندکی نمک قناعت بورزد و آن را مغتنم بشمارد. همانا آنقدر (در خلوتهای شب) بگریم که آب چشمه چشمم خشک شود. شگفتا! آیا این درست است که شتران در چراگاهها شکم خویش را انباشته کنند و در خوابگاه خویش بخسبند، و گوسفندان در صحراها خود را سیر کنند و در جایگاه خویش آرام گیرند، علی نیز شکم خویش را سیر کند و در بستر خود استراحت کند؟! چشم علی روشن! پس از سالیان دراز به چهارپایان اقتدا کرده است.

آنگاه می فرماید:

طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها و عرکت بجنبها بؤسها و هجرت فی اللیل غمضها حتی اذا غلب الکری علیها افترشت ارضها و توسدت کفها فی معشر اسهر عیونهم خوف معادهم و تجافت عن مضاجعهم جنوبهم و همهمت بذکر ربهم شفاهم و تقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم. اولئک حزب الله، الا ان حزب الله هم المفلحون (20).

خوشبخت و سعادتمند آن که فرایض پروردگار خویش را انجام دهد، رنجها را (مانند سنگ آسیا دانه را) خرد کند، شب هنگام از خواب دوری گزیند، آنگاه که سپاه خواب حمله می آورد زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می دهد، در زمره گروهی که بیم روز بازگشت خواب از چشمشان ربوده و پهلوهاشان از خوابگاهها‌شان جا خالی کرده است و لبهاشان به ذکر پروردگارشان در زمزمه است، ابرهای گناهان بر اثر استغفار مداومشان بر طرف شده است. آنانند حزب خدا، همانا

تنها آنان رستگارانند.

ذکر این دو قسمت پشت سر یکدیگر رابطه زهد و معنویت را کاملا روشن می کند. خلاصه دو قسمت این است که از دو راه یکی را باید انتخاب کرد: یا خورد و خواب و خشم و شهوت، نه رازی و نه نیازی، نه توجهی و نه نم اشکی و نه انسی و نه روشنایی ای، و گامی از حد حیوانیت فراتر نرفت، و یا قدمی در وادی انسانیت و استفاده از مواهب خاص الهی که مخصوص دلهای پاک و روحهای تابناک است.

زهد، برداشت کم برای بازدهی زیاد

چندی پیش سفری کوتاه به اصفهان اتفاق داد. در آن اوقات روزی در محفلی از اهل فضل بحث «زهد» مطرح شد و جوانب مختلف مطلب با توجه به تعلیمات همه جانبه اسلام مورد توجه واقع شد. همگان می خواستند تعبیری جامع و رسا برای زهد به مفهوم خاص اسلامی پیدا کنند. در آن میان دبیری فاضل (21) - که بعد معلوم شد دست در کار رساله ای در این موضوع است و یادداشتهای خود را در اختیار من گذاشت - تعبیری نغز و رسا کرد، گفت: «زهد اسلامی عبارت است از برداشت کم و بازدهی زیاد» .

این تعبیر برای من جالب بود. آن را با تصورات و استنباط قبلی خودم - که در طی چند مقاله از این سلسله مقالات شرح دادم - منطبق یافتم. فقط با اجازه آن مرد فاضل، تصرف مختصری کرده می گویم: «زهد عبارت است از برداشت کم برای بازدهی زیاد»، یعنی رابطه ای میان «کم برداشت کردن » از یک طرف و «زیاد بازدهی دادن » از طرف دیگر موجود است، بازدهی های انسانی انسان و تجلیات شخصیت انسانی انسان، چه

در قسمت عاطفه و اخلاق و چه در قسمت تعاونها و همکاریهای اجتماعی و چه از نظر شرافت و حیثیت انسانی و چه از نظر عروج و صعود به عالم بالا، همه و همه رابطه معکوس دارند با برداشتها و برخورداری های مادی.

انسان این ویژگی را دارد که برداشت و برخورداری زیاد از ماده و طبیعت و تنعم و اسراف در لذات، او را در آنچه هنر و کمال انسانی نامیده می شود ضعیفتر و زبونتر و بی بارتر و عقیم تر می سازد، و بر عکس پرهیز از برداشت و برخورداری (البته در حدود معینی) گوهر او را صفا و جلا می بخشد، فکر و اراده (دو نیروی عالی انسانی) را نیرومندتر می کند.

این حیوان است که برداشت و برخورداری بیشتر، او را در کمال حیوانی به جلو می برد. در حیوان نیز آنچه به منزله «هنر» نامیده می شود این طور نیست، یعنی یک حیوان برای اینکه چاقتر بشود و گوشتش بهتر مورد استفاده قرار بگیرد و یا برای اینکه شیر و پشم بیشتری بدهد باید هر چه بیشتر تیمار شود، اما یک اسب مسابقه چنین نیست. اسب سر طویله محال است که از عهده مسابقه بیرون آید، اسبی می باید که روزها بلکه ماهها تمرین کم خوراکی دیده باشد و لاغر میان شده باشد، گوشتها و پیه های اضافی را ریخته باشد تا چابک و چالاک شده و به تیز روی که از نوع «هنر» و فعالیت برای آن حیوان است قادر گردد.

زهد برای آدمی تمرین است، اما تمرین روح. روح با زهد ورزش می یابد و تعلقات اضافی را می ریزد، سبکبال و سبکبار می گردد و در میدان فضایل، سبک

به پرواز در می آید.

از قضا علی علیه السلام از تقوا و زهد به «ورزش » تعبیر می کند. کلمه «ریاضت » در مفهوم اصلی خودش عبارت است از ورزش و تمرین مقدماتی اسب مسابقه. ورزش هم «ریاضت » نامیده می شود. می فرماید:

و انما هی نفسی اروضها بالتقوی (22).

همانا نفس خویش را با تقوا ورزش می دهم.

گیاهها چطور؟ گیاه هم مانند حیوان است. لا اقل قسمتی از آنچه می توان آن را - و لو با تشبیه و مسامحه - «هنر» گیاه نامید، مشروط به برداشت کمتر است از طبیعت.

علی علیه السلام به این نکته نیز اشاره می کند و از گیاهان مثلی می آورد. در یکی از نامه هایش پس از آنکه زندگی زاهدانه و قانعانه و کم برداشت خویش را برای یکی از فرمانداراتش تشریح می کند و او را ترغیب می نماید که در زندگی این راه را پیشه سازد، می فرماید:

«مثل این است که اعتراض معترض را می شنوم که اگر برداشت علی این اندازه کم باشد، باید به علت ضعف قادر به هماوردی با دلاوران نباشد. پس چگونه است که هیچ دلاوری تاب هماوردی او را ندارد؟ ولی اشتباه می کنند. آن که با سختیهای زندگی دست به گریبان است، نیرومندتر و آبدیده تر از کوره بیرون می آید، همانا چوب درخت صحرایی که دست باغبان نوازشش نمی دهد و هر لحظه به سراغش نمی رود و با محرومیتها همواره در نبرد است محکمتر، با صلابت تر و آتشش فروزانتر و دیرپاتر است.» (23)

این قانون که بر جانداران حاکم است، بر انسان بما هو انسان (یعنی از نظر خصلتهای خاص انسانی، از نظر همان چیزها که به نام «شخصیت انسانی » نامیده می شود) به درجاتی

بیشتر حکومت می کند.

کلمه «زهد» با همه مفهوم عالی و انسانی که دارد سرنوشت شومی پیدا کرده است و مخصوصا در عصر ما ظالمانه محکوم می شود. در مفهوم این کلمه غالبا تحریف و اشتباه کاری به عمد یا غیر عمد رخ می دهد، گاهی مساوی با تظاهر و ریا معرفی می شود و گاهی مرادف با «رهبانیت و عزلت و گوشه گیری » .

هر کسی درباره اصطلاحات شخصی خود مختار است که این الفاظ را به هر معنی که می خواهد استعمال کند، اما هرگز نمی توان مفهوم و اصطلاح دیگری را به بهانه یک مفهوم غلط و یک اصطلاح دیگر محکوم کرد.

اسلام در سیستم اخلاقی و تربیتی خود کلمه و اصطلاحی به کار برده است به نام «زهد» . نهج البلاغه و روایات اسلامی پر است از این کلمه. ما اگر بخواهیم درباره زهد اسلامی بحث کنیم باید قبل از هر چیز مفهوم اسلامی آن را درک کنیم، سپس در باره آن قضاوت کنیم. مفهوم زهد اسلامی همین است که گفته شد و فلسفه اش نیز همان است که با استناد به مدارک اسلامی توضیح داده شد. حالا کجای آن مورد ایراد است؟ هر کجا که ایرادی دارد بگویید تا استفاده کنیم.

از آنچه گفته شد معلوم شد که اسلام در زمینه زهد، دو چیز را سخت محکوم کرده است: یکی رهبانیت و دیگری ماده پرستی و پول پرستی و به عبارت جامعتر «دنیا زدگی » را.

کدام مکتب و منطق است که رهبانیت را توصیه کند و کدام مکتب است که به پول پرستی و کالا پرستی و یا مقام پرستی و به عبارت جامعتر «دنیا زدگی » توصیه

کند؟ و آیا ممکن است انسان اسیر و گرفتار و به نده و برده مادیات باشد و به تعبیر امیر المؤمنین علیه السلام به نده دنیا و به نده کسی باشد که دنیا در اختیار اوست و آنگاه از شخصیت دم بزند؟ !

در اینجا مناسب می بینم قسمتی از عبارات یک نویسنده مارکسیست را در رابطه پول پرستی و شخصیت انسانی نقل کنم. این نویسنده در کتابی جامع و مفید که در زمینه اقتصاد سرمایه داری و اقتصاد کمونیستی نوشته است، به جنبه اخلاقی حکومت پول بر اجتماع توجه می کند و می گوید:

«تسلط فوق العاده «طلا» در اجتماع معاصر، غالبا باعث تاثر و انزجار قلبهای حساس است. مردان طالب حقیقت همیشه تنفر خود را نسبت به این «فلز پلید» ! ابراز می دارند و فساد اصلی اجتماع معاصر را به واسطه وجود طلا می دانند. ولی در حقیقت تکه های دایره مانند یک فلز زرد و درخشنده که طلایش می نامند تقصیر و گناهی ندارد ... قدرت و تسلط پول، نماینده و مظهر عمومی قدرت و تسلط اشیاء بر بشر است. این قدرت تسلط اشیاء بر بشر از خصایص عمده اقتصاد بدون نظم و مبتنی بر مبادله می باشد. همان طور که بشر بی تمدن زمان قدیم بتی را که به دست خود می ساخت معبود و مسجود خود قرار می داد و آن را می پرستید، بشر دوران معاصر نیز مصنوع خود را می پرستد و زندگی اش تحت تسلط و اقتدار اشیائی است که به دست خود ساخته و پرداخته است ... برای آنکه کالا پرستی و پول پرستی که ناپاکترین شکل تکامل یافته کالا پرستی است به کلی ریشه کن شود، باید علل اجتماعی

که آنها را به وجود آورده است از بین برد و سازمان اجتماع را طوری تنظیم کرد که سلطه و اقتدار سکه های کوچک (این فلز زرد و درخشان) بر بشر محو و نابود گردد. در چنین سازمانی دیگر حکومت اشیاء بر بشر وجود نخواهد داشت، بلکه بر عکس بشر منطقا و بر طبق نقشه معین بر اشیاء حکومت خواهد کرد و احترام و گرامی داشتن «شخصیت بشر» جایگزین پرستش پول خواهد بود.» (24)

ما با نظر نویسنده مبنی بر اینکه حکومت اشیاء بر بشر و مخصوصا حکومت پول بر بشر بر خلاف شؤون و حیثیت و شرافت بشری است و در دنائت و پستی نظیر بت پرستی است موافقیم، ولی با راه چاره انحصاری او موافق نیستیم.

این که از نظر اجتماعی و اقتصادی باید اصل مالکیت اشتراکی جای او را بگیرد یا نه، مورد بحث ما نیست، ولی پیشنهاد این راه از جنبه اخلاقی درست مثل این است که برای آنکه روح امانت را به اجتماع باز گردانیم، موضوع امانت را معدوم سازیم.

بشر آنگاه شخصیت خود را باز می یابد که شخصا گریبان خویش را از تسلط پول خلاص کند و خود را از اختیار پول خارج سازد و پول را در اختیار خود قرار دهد. شخصیت واقعی آنجاست که امکان تسلط پول و کالا باشد، در عین حال بشر بر پول و کالا حکومت کند نه پول و کالا بر بشر. اینچنین شخصیت داشتن همان است که اسلام آن را «زهد» می نامد.

در مکتب تربیتی اسلام، انسان شخصیت خویش را باز می یابد بدون آنکه نیازی به از بین بردن حق تملک در کار باشد. تربیت

یافتگان اسلام در پرتو تعلیمات اسلامی به نیروی «زهد» مجهزند و حکومت پول و کالا را از خویشتن دور و حکومت خویش را بر آنها مستقر می سازند.

پی نوشتها

1 - حدید/27.

2 - رجوع شود به بحار الانوار، ج 15، جزء اخلاق، باب 14 (باب النهی عن الرهبانیه و السیاحه). ملای رومی در دفتر ششم مثنوی داستانی آورده از مناظره مرغ و صیاد درباره این حدیث.

3 - نهج البلاغه، خطبه 184.

4 - حشر/9.

5 - « ... اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم » (نهج البلاغه، خطبه 3).

6 - نهج البلاغه، خطبه 200.

7 - نهج البلاغه، نامه 45.

8 - نهج البلاغه، خطبه 200.

9 - بحار، ج 9، چاپ تبریز، ص 758.

10 - اعراف/32.

11 - کلمات قصار، حکمت 171.

12 - خطبه 159.

13 - کلمات قصار: حکمت 128.

14 - نهج البلاغه، نامه 45.

15 - نهج البلاغه، خطبه 215..

16 - نهج البلاغه، نامه 45.

17 - کافی، ج 2/ص 16 و129.

18 - احزاب/4.

19 - نهج البلاغه، حکمت 99.

20 - نهج البلاغه، نامه 45.

21 - آقای اکبر پرورش.

22 - نهج البلاغه، نامه 45.

23 - نهج البلاغه، نامه 45.

24 - اصول اقتصاد نوشین، فصل «شکل ارزش - پول » .

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 511

استاد شهید مرتضی مطهری

کرامت انسانی

کرامت انسانی

بر اساس سخنان آن حضرت کرامت انسانی زیر بنای بسیاری از مراتب بالای انسانی است؛ و اساس ترقی و تکامل انسان به حساب می آید.

آن حضرت می فرمایند:

«من کرمت علیه نفسه هانت علیه شهواته » (1).

«کسی که دارای کرامت نفس باشد شهوات در پیش او بی ارزش خواهند بود» .

و یا می فرماید «من کرمت علیه نفسه لم یهنها بالمعصیه » . (2)

کسی که برای خود ارزش

و کرامت قائل باشد خود را به معصیت و گناه، زبون و خوار نمی کند» .

و در جای دیگر می فرماید: «عالم کسی است که قدر خویش را بشناسد و از جهل و نادانی انسان همین بس که ارزش خود را نداند» .

و در نامه 31 نهج البلاغه می فرماید.

«نفس خود را از پستی گرامی بدار، هر چند تو را بدانچه خواهی رساند، چه آنچه را از خود بر سر این کار می نهی هرگز به تو برنگردد» .

- ارجمندی با دشواری ها است. (3)

- از هر که خواهی بی نیاز شو مانندش باش و نیازمند هر که خواهی بشو اسیرش باش.»

پی نوشتها

1) حکمت 449 نهج البلاغه

2) مستدرک الوسایل ج 11 باب 41

3) غررالحکم ج 1

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

عبادت و نیایش

عبادت و نیایش

مقدمه

عبادت و پرستش خداوند یکتا و ترک پرستش هر موجود دیگر، یکی از اصول تعلیمات پیامبران الهی است. تعلیمات هیچ پیامبری از عبادت خالی نبوده است.

چنانکه می دانیم در دیانت مقدسه اسلام نیز عبادت سرلوحه همه تعلیمات است. چیزی که هست در اسلام عبادت به صورت یک سلسله تعلیمات جدا از زندگی که صرفا به دنیای دیگر تعلق داشته باشد وجود ندارد، عبادات اسلامی با فلسفه های زندگی توام است و در متن زندگی واقع است.

گذشته از اینکه برخی عبادات اسلامی به صورت مشترک و همکاری دسته جمعی صورت می گیرد، اسلام به عبادتهای فردی نیز آن چنان شکل داده است که متضمن انجام پاره ای از وظایف زندگی است. مثلا نماز که مظهر کامل اظهار عبودیت است، چنان در اسلام شکل خاص یافته است که حتی فردی که می خواهد در گوشه خلوت به تنهایی نماز بخواند خود به خود به انجام پاره ای از وظایف اخلاقی و اجتماعی از قبیل نظافت، احترام به حقوق دیگران، وقت شناسی، جهت شناسی، ضبط احساسات، اعلام صلح و سلم با بندگان شایسته خدا و غیره مقید می گردد.

از نظر اسلام هر کار خیر و مفیدی اگر با انگیزه پاک خدایی توام باشد عبادت است. لهذا درس خواندن، کار و کسب کردن، فعالیت اجتماعی کردن اگر لله و فی الله باشد عبادت است.

در عین حال، اسلام نیز پاره ای تعلیمات دارد که فقط برای انجام مراسم عبادت وضع شده است از قبیل نماز و روزه، و این خود فلسفه ای خاص دارد.

درجات عبادتها

تلقی افراد از عبادت یکسان نیست، متفاوت است. از نظر برخی افراد عبادت نوعی معامله و معاوضه و مبادله کار

و مزد است، کار فروشی و مزد بگیری است. همان طور که یک کارگر، روزانه نیروی کار خود را برای یک کار فرما مصرف می کند و مزد می گیرد، عابد نیز برای خدا زحمت می کشد و خم و راست می شود و طبعا مزدی طلب می کند که البته آن مزد در جهان دیگر به او داده خواهد شد.

و همان طور که فایده کار برای کارگر در مزدی که از کار فرما می گیرد خلاصه می شود و اگر مزدی در کار نباشد نیرویش به هدر رفته است، فایده عبادت عابد نیز از نظر این گروه همان مزد و اجری است که در جهان دیگر به او به صورت یک سلسله کالاهای مادی پرداخت می شود.

و اما اینکه هر کارفرما که مزدی می دهد به خاطر بهره ای است که از کار کارگر می برد و کارفرمای ملک و ملکوت چه بهره ای می تواند از کار به نده ضعیف ناتوان خود ببرد، و هم اینکه فرضا اجر و مزد از جانب آن کار فرمای بزرگ به صورت تفضل و بخشش انجام گیرد پس چرا این تفضل بدون صرف مقداری انرژی کار به او داده نمی شود، مساله ای است که برای اینچنین عابدهایی هرگز مطرح نیست.

از نظر این گونه افراد تار و پود عبادت همین اعمال بدنی و حرکات محسوس ظاهری است که به وسیله زبان و سایر اعضای بدن صورت می گیرد.

این یک نوع تلقی است از عبادت که البته عامیانه و جاهلانه است، و به تعبیر بوعلی در نمط نهم اشارات خدا نشناسانه است و تنها از مردم عامی و قاصر پذیرفته است.

تلقی دیگر از عبادت تلقی عارفانه است. بر حسب

این تلقی، مساله کارگر و کارفرما و مزد به شکلی که میان کارگر و کارفرما متداول است مطرح نیست و نمی تواند مطرح باشد. بر حسب این تلقی، عبادت نردبان قرب است، معراج انسان است، تعالی روان است، پرواز روح است به سوی کانون نامرئی هستی، پرورش استعدادهای روحی و ورزش نیروهای ملکوتی انسانی است، پیروزی روح بر بدن است، عالیترین عکس العمل سپاسگزارانه انسان است از پدید آورنده خلقت، اظهار شیفتگی و عشق انسان است به کامل مطلق و جمیل علی الاطلاق، و بالاخره سلوک و سیر الی الله است.

بر حسب این تلقی، عبادت پیکری دارد و روحی، ظاهری دارد و معنی ای آنچه به وسیله زبان و سایر اعضای بدن انجام می شود پیکره و قالب و ظاهر عبادت است، روح و معنی عبادت چیز دیگر است. روح عبادت وابستگی کامل دارد به مفهومی که عابد از عبادت دارد و به نوع تلقی او از عبادت و به انگیزه ای که او را به عبادت بر انگیخته است و به بهره و حظی که از عبادت عملا می برد و اینکه عبادت تا چه اندازه سلوک الی الله و گام برداشتن در بساط قرب باشد.

تلقی نهج البلاغه از عبادت

تلقی نهج البلاغه از عبادت چگونه است؟ تلقی نهج البلاغه از عبادت تلقی عارفانه است. بلکه سر چشمه و الهام بخش تلقی های عارفانه از عبادتها در جهان اسلام، پس از قرآن مجید و سنت رسول اکرم کلمات علی و عبادتهای عارفانه علی است.

چنانکه می دانیم یکی از وجهه های عالی و دور پرواز ادبیات اسلامی (چه در عربی و چه در فارسی) وجهه روابط عابدانه و عاشقانه انسان است با ذات

احدیت. اندیشه های نازک و ظریفی به عنوان خطابه، دعا، تمثیل، کنایه، به صورت نثر یا نظم در این زمینه به وجود آمده است که راستی تحسین آمیز و اعجاب انگیز است.

با مقایسه با اندیشه های ما قبل اسلام در قلمرو کشورهای اسلامی می توان فهمید که اسلام چه جهش عظیمی در اندیشه ها در جهت عمق و وسعت و لطف و رقت به وجود آورده است. اسلام از مردمی که بت یا انسان و یا آتش را می پرستیدند و بر اثر کوتاهی اندیشه ها مجسمه های ساخته دست خود را معبود خود قرار می دادند و یا خدای لا یزال را در حد پدر یک انسان تنزل می دادند و احیانا پدر و پسر را یکی می دانستند و یا رسما اهورا مزدا را مجسم می دانستند و مجسمه اش را همه جا نصب می کردند، مردمی ساخت که مجردترین معانی و رقیقترین اندیشه ها و لطیفترین افکار و عالیترین تصورات را در مغز خود جای دادند.

چطور شد که یکمرتبه اندیشه ها عوض شد، منطقها تغییر کرد، افکار اوج گرفت، احساسات رقت یافت و متعالی شد و ارزشها دگرگون گشت؟

سبعه معلقه و نهج البلاغه دو نسل متوالی هستند. هر دو نسل، نمونه فصاحت و بلاغت اند اما از نظر محتوا تفاوت از زمین تا آسمان است. در آن یکی هر چه هست وصف اسب است و نیزه و شتر و شبیخون و چشم و ابرو و معاشقه و مدح و هجو افراد، و در این یکی عالیترین مفاهیم انسانی.

اکنون برای اینکه نوع تلقی نهج البلاغه از عبادت روشن شود، به ذکر نمونه هایی از کلمات علی می پردازیم و سخن خود را با جمله ای آغاز می کنیم که درباره تفاوت

تلقی های مردم از عبادت گفته شده است.

عبادت آزادگان

ان قوما عبدوا الله رغبه فتلک عباده التجار، و ان قوما عبدوا الله رهبه فتلک عباده العبید، و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عباده الاحرار (1).

همانا گروهی خدای را به انگیزه پاداش می پرستند، این عبادت تجارت پیشگان است، و گروهی او را از ترس می پرستند، این عبادت عبادت برده صفتان است، و گروهی او را برای آنکه او را سپاسگزاری کرده باشند می پرستند، این عبادت آزادگان است.

لو لم یتوعد الله علی معصیته لکان یجب ان لا یعصی شکرا لنعمه (2).

فرضا خداوند کیفری برای نافرمانی معین نکرده بود، سپاسگزاری ایجاب می کرد که فرمانش تمرد نشود.

از کلمات آن حضرت است:

الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک (3).

من تو را به خاطر بیم از کیفرت و یا به خاطر طمع در بهشت پرستش نکرده ام، من تو را بدان جهت پرستش کردم که شایسته پرستش یافتم.

یاد حق

ریشه همه آثار معنوی اخلاقی و اجتماعی که در عبادت است در یک چیز است: یاد حق و غیر او را از یاد بردن. قرآن کریم در یک جا به اثر تربیتی و جنبه تقویتی روحی عبادت اشاره می کند و می گوید: «نماز از کار بد و زشت باز می دارد» و در جای دیگر می گوید: «نماز را برای اینکه به یاد من باشی بپا دار»، اشاره به اینکه انسان که نماز می خواند و در یاد خداست همواره در یاد دارد که ذات دانا و بینایی مراقب اوست، و فراموش نمی کند که خودش به نده است.

ذکر خدا و یاد خدا که هدف عبادت است، دل را جلا می دهد

و صفا می بخشد و آن را آماده تجلیات الهی قرار می دهد. علی در باره یاد حق که روح عبادت است چنین می فرماید:

ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده و ما برح لله عزت الاؤه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم (4).

خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است. دلها بدین وسیله از پس کری شنوا و از پس نابینایی بینا و از پس سرکشی و عناد رام می گردند. همواره چنین بوده و هست که خداوند متعال در هر برهه ای از زمان و در زمانهایی که پیامبری در میان مردم نبوده است، بندگانی داشته و دارد که در سر ضمیر آنها با آنها راز می گوید و از راه عقلهایشان با آنان تکلم می کند.

در این کلمات خاصیت عجیب و تاثیر شگرف یاد حق در دلها بیان شده است تا جایی که دل قابل الهام گیری و مکالمه با خدا می گردد.

حالات و مقامات

در همین خطبه حالات و مقامات و کرامتهایی که برای اهل معنی در پرتو عبادت رخ می دهد توضیح داده شده است. از آن جمله می فرماید:

قد حفت بهم الملائکه و تنزلت علیهم السکینه و فتحت لهم ابواب السماء و اعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم فیه فرضی سعیهم و حمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز ...

فرشتگان آنان را در میان گرفته اند، آرامش بر ایشان فرود آمده است، درهای ملکوت بر روی آنان گشوده شده است، جایگاه الطاف بی پایان الهی برایشان

آماده گشته است، خداوند متعال مقام و درجه آنان را که به وسیله بندگی به دست آورده اند دیده و عملشان را پسندیده و مقامشان را ستوده است. آنگاه که خداوند را می خوانند، بوی مغفرت و گذشت الهی را استشمام و پس رفتن پرده های تاریک گناه را احساس می کنند.

شب مردان خدا

از دیدگاه نهج البلاغه دنیای عبادت دنیای دیگری است. دنیای عبادت آکنده از لذت است، لذتی که با لذت دنیای سه بعدی مادی قابل مقایسه نیست. دنیای عبادت پر از جوشش و جنبش و سیر و سفر است، اما سیر و سفری که «به مصر و عراق و شام » و یا هر شهر دیگر زمینی منتهی نمی شود، به شهری منتهی می شود «کو را نام نیست » . دنیای عبادت شب و روز ندارد، زیرا همه روشنایی است، تیرگی و اندوه و کدورت ندارد، یکسره صفا و خلوص است. از نظر نهج البلاغه چه خوشبخت و سعادتمند است کسی که به این دنیا پا گذارد و نسیم جانبخش این دنیا او را نوازش دهد. آن کس که به این دنیا گام نهد، دیگر اهمیت نمی دهد که در دنیای ماده و جسم بر دیبا سر نهد یا بر خشت:

طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها و عرکت بجنبها بوسها و هجرت فی اللیل غمضها حتی اذا غلب الکری علیها افترشت ارضها و توسدت کفها فی معشر اسهر عیونهم خوف معادهم و تجافت عن مضاجعهم جنوبهم و همهمت بذکر ربهم شفاههم و تقشعت بطول استغفارهم ذنوبهم. اولئک حزب الله، الا ان حزب الله هم المفلحون (5).

چه خوشبخت و سعادتمند است آن که فرایض پروردگار خویش را انجام می دهد (الله، یار

و حمد و قول هو الله کار اوست)، رنجها و ناراحتیها را (مانند سنگ آسیا دانه را) در زیر پهلوی خود خرد می کند، شب هنگام از خواب دوری می گزیند و شب زنده داری می نماید، آنگاه که سپاه خواب حمله می آورد زمین را فرش و دست خود را بالش قرار می دهد، در گروهی است که نگرانی روز بازگشت خواب از چشمانشان ربوده، پهلوهاشان از خوابگاه هاشان جا خالی می کنند، لبهاشان به ذکر پروردگارشان آهسته حرکت می کنند، ابر مظلم گناههایشان بر اثر استغفارهای مداومشان پس می رود. آنانند حزب خدا، همانا آنانند رستگاران !

شب مردان خدا روز جهان افروز است روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست.

ترسیم چهره عبادت و عباد در نهج البلاغه

در فصل پیش طرز تلقی نهج البلاغه از عبادت بیان شد، معلوم شد که از نظر نهج البلاغه عبادت تنها انجام یک سلسله اعمال خشک و بی روح نیست. اعمال بدنی صورت و پیکره عبادت است، روح و معنی چیز دیگر است. اعمال بدنی آنگاه زنده و جاندار است و شایسته نام واقعی عبادت است که با آن روح و معنی توام باشد. عبادت واقعی نوعی خروج و انتقال از دنیای سه بعدی و قدم نهادن در دنیایی دیگر است، دنیایی که به نوبه خود پر است از جوشش و جنبش و از واردات قلبی و لذتهای خاص به خود.

در نهج البلاغه مطالب مربوط به اهل سلوک و عبادت فراوان آمده است. به عبارت دیگر، ترسیمها از چهره عبادت و عبادت پیشگان شده است، گاهی سیمای عباد و سلاک از نظر شب زنده داری ها، خوف و خشیت ها، شوق و لذت ها، سوز و گدازها، آه و ناله ها، تلاوت قرآن ها ترسیم و نقاشی شده است،

گاهی واردات قلبی و عنایات غیبی که در پرتو عبادت و مراقبه و جهاد نفس نصیبشان می گردد بیان شده است، گاهی تاثیر عبادت از نظر «گناه زدایی » و محو آثار تیره گناهان مورد بحث قرار گرفته است، گاهی به اثر عبادت از نظر درمان پاره ای بیماریهای اخلاقی و عقده های روانی اشاره شده است و گاهی ذکری از لذتها و بهجتهای خالص و ! بی شائبه و بی رقیب عباد و زهاد و سالکان راه به میان آمده است.

شب زنده داری ها

اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القران یرتلونه ترتیلا، یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دائهم، فاذا مروا بآیه فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم، و اذا مروا بآیه فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شهیقها فی اصول آذانهم، فهم حانون علی اوساطهم، مفترشون لجباههم و اکفهم و رکبهم و اطراف اقدامهم، یطلبون الی الله تعالی فی فکاک رقابهم، و اما النهار فحلماء علماء ابرار اتقیاء (6).

شبها پاهای خود را برای عبادت جفت می کنند، آیات قرآن را با آرامی و شمرده و شمرده تلاوت می نمایند، با زمزمه آن آیات و دقت در معنی آنها غمی عارفانه در دل خود ایجاد می کنند و دوای دردهای خویش را بدین وسیله ظاهر می سازند، هر چه از زبان قرآن می شنوند مثل این است که به چشم می بینند، هر گاه به آیه ای از آیات رحمت می رسند بدان طمع می بندند و قلبشان از شوق لبریز می گردد، چنین می نماید که نصب العین آنهاست، و چون به آیه ای از آیات قهر و غضب می رسند بدان گوش فرا می دهند و مانند

این است که آهنگ بالا و پایین رفتن شعله های جهنم به گوششان می رسد، کمرها را به عبادت خم کرده و پیشانیها و کف دستها و زانوها و سر انگشت پاها به خاک می سایند و از خداوند آزادی خویش را می طلبند. همینها که چنین شب زنده داری می کنند و تا این حد روحشان به دنیای دیگر پیوسته است، روزها مردانی هستند اجتماعی، بردبار، دانا، نیک و پارسا.

واردات قلبی

قد احیی عقله و امات نفسه، حتی دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق و سلک به السبیل و تدافعته الابواب الی باب السلامه و دار الاقامه، و ثبتت رجلاه بطمانینه بدنه فی قرار الامن و الراحه بما استعمل قلبه و ارضی ربه (7).

عقل خویش را زنده و نفس خویش را می رانده است، تا آنجا که ستبریهای بدن تبدیل به نازکی و خشونتهای روح تبدیل به نرمی شده است و برق پر نوری بر قلب او جهیده و راه را بر او روشن و او را به رهروی سوق داده است. پیوسته از این منزل به آن منزل برده شده است تا به آخرین منزل که منزل سلامت و بارانداز اقامت است رسیده و پاهایش همراه بدن آرام او در قرارگاه امن و آسایش، ثابت ایستاده است. اینهمه به موجب این است که دل و ضمیر خود را به کار گرفته و پروردگار خویش را خشنود ساخته است.

در این جمله ها - چنانکه می بینیم - سخن از زندگی دیگری است که زندگی عقل خوانده شده است، سخن از مجاهده و میراندن نفس اماره است، سخن از ریاضت بدن و روح است،

سخن از برقی است که بر اثر مجاهده در دل سالک می جهد و دنیای او را روشن می کند، سخن از منازل و مراحلی است که یک روح مشتاق و سالک به ترتیب طی می کند تا به منزل مقصود که آخرین حد سیر و صعود معنوی بشر است می رسد یا ایها الناس انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (8)، سخن از طمانینه و آرامشی است که نصیب قلب ناآرام و پر اضطراب و پر ظرفیت بشر در نهایت امر می گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب (9).

در خطبه 221 اهتمام این طبقه به زندگی دل چنین توصیف شده است:

یرون اهل الدنیا یعظمون موت اجسادهم و هم اشد اعظاما لموت قلوب احیائهم.

اهل دنیا مردن بدن خویش را بزرگ می شمارند اما آنها برای مردن دل خودشان اهمیت قائل هستند و آن را بزرگتر می شمارند.

خلسه ها و جذبه هایی که روحهایی مستعد را می رباید و بدان سو می کشد، اینچنین بیان شده است:

صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلی (10).

با دنیا و اهل دنیا با بدنهایی معاشرت کردند که روحهای آن بدنها به بالاترین جایگاهها پیوسته بود.

لو لا الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفه عین شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب (11).

اگر اجل مقدر و محتوم آنها نبود، روحهای آنها در بدنهاشان یک چشم به هم زدن باقی نمی ماند از شدت عشق و شوق به کرامتهای الهی و خوف از عقوبتهای او.

قد اخلص لله فاستخلصه (12).

او خود را و عمل خود را برای خدا خالص کرده است، خداوند نیز به لطف و عنایت خاص خویش او را

مخصوص خویش قرار داده است.

علوم افاضی و اشراقی که در نتیجه تهذیب نفس و طی طریق عبودیت بر قلب سالکان راه سرازیر می شود و یقین جازمی که نصیب آنان می گردد، اینچنین بیان شده است:

هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون (13).

علمی که بر پایه بینش کامل است بر قلبهای آنان هجوم آورده است، روح یقین را لمس کرده اند، آنچه بر اهل تنعم سخت و دشوار است بر آنان نرم گشته است و با آن چیزی که جاهلان از آن در وحشتند انس گرفته اند.

گناه زدایی

از نظر تعلیمات اسلامی، هر گناه اثری تاریک کننده و کدورت آور بر دل آدمی باقی می گذارد و در نتیجه میل و رغبت به کارهای نیک و خدایی کاهش می گیرد و رغبت به گناهان دیگر افزایش می یابد.

متقابلا عبادت و بندگی و در یاد خدا بودن وجدان مذهبی انسان را پرورش می دهد، میل و رغبت به کار نیک را افزون می کند و از میل و رغبت به شر و فساد و گناه می کاهد، یعنی تیرگیهای ناشی از گناهان را زایل می گرداند و میل به خیر و نیکی را جایگزین آن می سازد.

در نهج البلاغه خطبه ای هست که در باره نماز، زکات و اداء امانت بحث کرده است. پس از توصیه و تاکیدهایی در باره نماز، می فرماید:

و انها لتحت الذنوب حت الورق و تطلقها اطلاق الربق و شبهها رسول الله صلی الله علیه و آله بالحمه تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم و اللیله خمس مرات، فما عسی ان یبقی علیه

من الدرن (14)؟

نماز گناهان را مانند برگ درختان می ریزد و گردنها را از ریسمان گناه آزاد می سازد. پیامبر خدا نماز را به چشمه آب گرم که بر در خانه شخص باشد و روزی پنج نوبت خود را در آن شستشو دهد تشبیه فرمود. آیا با چنین شستشوها چیزی از آلودگی بر بدن باقی می ماند؟

درمان اخلاقی

در خطبه 234 پس از اشاره به پاره ای از اخلاق رذیله از قبیل سرکشی، ظلم، کبر، می فرماید:

و عن ذلک ما حرس الله عباده المؤمنین بالصلوات و الزکوات و مجاهده الصیام فی الایام المفروضات تسکینا لاطرافهم و تخشیعا لابصارهم و تذلیلا لنفوسهم و تخفیضا لقلوبهم و اذهابا للخیلاء عنهم.

چون بشر در معرض این آفات اخلاقی و بیماریهای روانی است، خداوند به وسیله نمازها و زکاتها و روزه ها بندگان مؤمن خود را از این آفات حراست و نگهبانی کرد. این عبادات دستها و پاها را از گناه باز می دارند، چشمها را از خیرگی باز داشته به آنها خشوع می بخشند، نفوس را رام می گردانند، دلها را متواضع می نمایند و باد دماغ را زایل می سازند.

انس و لذت

اللهم انک آنس الآنسین لاولیاءک و احضرهم بالکفایه للمتوکلین علیک، تشاهدهم فی سرائرهم و تطلع علیهم فی ضمائرهم و تعلم مبلغ بصائرهم، فاسرارهم لک مکشوفه و قلوبهم الیک ملهوفه، ان اوحشتهم الغربه آنسهم ذکرک و ان صبت علیهم المصائب لجاوا الی الاستجاره بک (15).

پروردگارا، تو از هر انیسی برای دوستانت انیس تری و از همه آنها برای کسانی که به تو اعتماد کنند برای کارگزاری آماده تری. آنان را در باطن دلشان مشاهده می کنی و در اعماق ضمیرشان بر حال آنان آگاهی و میزان بصیرت و معرفتشان را می دانی. رازهای آنان نزد تو آشکار است و

دلهای آنها در فراق تو بیتاب است. اگر تنهایی سبب وحشت آنان گردد، یاد تو مونسشان است و اگر سختیها بر آنان فرو ریزد به تو پناه می برند.

و ان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا (16).

همانا یاد خدا افراد شایسته ای دارد که آن را

به جای همه نعمتهای دنیا انتخاب کرده اند.

در خطبه 150 اشاره ای به مهدی موعود (عجل الله فرجه الشریف) دارد و در آخر سخن، گروهی را در آخر الزمان یاد می کند که شجاعت و حکمت و عبادت تواما در آنان گرد آمده است. می فرماید:

ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل، تجلی بالتنزیل ابصارهم و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم و یغبقون کاس الحکمه بعد الصبوح.

سپس گروهی صیقل داده می شوند و مانند پیکان در دست آهنگر تیز و بران می گردند، به وسیله قرآن پرده از دیده هایشان برداشته می شود و تفسیر و توضیح معانی قرآن در گوشهای آنان القا می گردد، جامهای پیاپی حکمت و معرفت را هر صبح و شام می نوشند و سرخوش باده معرفت می گردند.

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت 229.

2 - نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت 282.

3 - بحار الانوار، ج 41، ب 101/ص 14، با اندکی اختلاف.

4 - خطبه 213.

5 - نامه 45.

6 - خطبه 184.

7 - خطبه 210.

8 - انشقاق/6.

9 - رعد/28.

10 - حکمت 139.

11 - خطبه 184.

12 - خطبه 86.

13 - حکمت 139.

14 - خطبه 190.

15 - خطبه 218.

16 - خطبه 213.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 411

استاد شهید مرتضی مطهری

عبادت امام علی (علیه السلام) (2)

عبادت امام

1 ابن ابی الحدید گوید: او عابدترین مردم بود و بیش از همه نماز و روزه می گزارد و مردم نماز شب و ملازمت و آداب وردخوانی و خواندن نافله ها را از او آموختند. چه پنداری درباره مردی که کار مراقبت از ذکر و اوراد خود به جایی رسید که در آن شب بسیار سرد در جنگ صفین زیراندازی برایش گستردند و در حالی که تیرها در برابرش به زمین می نشست و از راست و چپ بر بیخ گوش او می گذشت به نماز مشغول شد و هراسی به خود راه نمی داد و برنخاست تا از کار عبادت آسوده گشت؟! و چه پنداری درباره مردی که پیشانی مبارکش از سجده های دراز مانند زانوی شتر پینه بسته بود؟! و هرگاه در دعاها و مناجاتهای او ژرف بنگری و بر مضامین آن مبنی بر تعظیم و بزرگداشت خدای سبحان و خضوع در برابر هیبت او و خشوع در برابر عزت او و تواضع و فروتنی و رام بودن در برابر خداوند آگاه شوی میزان اخلاص حضرتش را خواهی شناخت و می فهمی که این دعاها و راز و نیازها

از کدامین دل برخاسته و بر کدامین زبان روان گشته است. به امام علی بن الحسین (ع) که نهایت عبادت را داشت گفتند: عبادت شما را با عبادت جدتان چه قیاس است؟ فرمود: عبادت من در برابر عبادت جدم مانند عبادت جدم در برابر عبادت رسول خدا (ص) است. (1)

2 علامه مجلسی (ره) از حبه عرنی روایت کرده که گفت: در این بین که من و نوف در حیاط قصر حکومتی خوابیده بودیم ناگاه متوجه شدیم که امیر مؤمنان (ع) در آخر شب بیرون آمده، مانند شیدازدگان دست بر دیوار نهاده و این آیات را می خواند: ان فی خلق السموات و الأرض ...، (2) این آیات را زمزمه می کرد و مانند کسی که عقل از سرش پریده راه می رفت، و به من فرمود: ای حبه، خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم، شما که چنین کنید پس ما باید چه کنیم؟ حضرت دیده فرو بست و گریست، سپس فرمود: ای حبه، خدا را جایگاهی است و ما را نیز در پیشگاه خدا جایگاهی، چیزی از اعمال ما بر او پوشیده نیست. ای حبه، خداوند به من و تو از رگ گردن نزدیکتر است. ای حبه هیچ چیز من و تو را از خدا پوشیده نمی دارد.

سپس فرمود: ای نوف، خوابی یا بیدار؟ گفت: نه ای امیرمؤمنان، خواب نیستم، شما امشب مرا بسیار گریاندی! فرمود: ای نوف، اگر امشب از خوف خدای متعال بسی گریستی، فرادی قیامت در پیشگاه خداوند دیده ات روشن خواهد بود. ای نوف، قطره اشکی از چشم مردی از خوف خدا نریزد جز آنکه دریاهایی از آتش دوزخ را خاموش می سازد، ای نوف، هیچ مردی

نزد خداوند بزرگتر نیست از مردی که از بیم خدا بگرید و در راه خدا دوستی و دشمنی کند. ای نوف، هرکس در راه خدا دوستی کند و چیزی را بر دوستی او ترجیح ندهد، و هر که در راه خدا دشمنی کند و منفعتی از این راه برای خود نجوید اینجاست که اگر چنین باشید حقایق ایمان را به کمال دریافته اید.

آن گاه آن دو را پند و اندرز داد و در پایان فرمود: از خدا پروا داشته باشید که من شما را هشدار دادم. سپس به راه افتاد و در راه می گفت: «کاش می دانستم که آیا در هنگام غفلت من نگاه لطف از من بر می داری یا به من می نگری؟ کاش می دانستم که حال من در خوابهای دراز و اندکی سپاس از نعمت هایت چگونه است» ؟ به خدا سوگند در همین حال بود تا سپیده صبح دمید ... (3)

3 نوف در وصف حضرتش به معاویه گفت: در هیچ شبی بستری برای او نگستردند، و هرگز در کاسه بزرگ (یا در وقت نیمروز) غذا نخورد. (4)

پی نوشتها

1) شرح نهج البلاغه 1/. 27

2) سوره آل عمران /190 به بعد.

3) بحار الانوار 41/. 22

4) همان /. 23

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ص 751

احمد رحمانی همدانی

وفای به عهد

وفای به عهد

1 «مردم! همانا وفا همزاد راستی است هیچ سپری چون وفا باز دارنده (گزند) نیست. و بی وفائی نکنید، آن که می داند او را چگونه بازگشتگاهی

است. مادر روزگاری بسر می بریم که بیشتر مردم آن بی وفائی را زیرکی دانند، و نادانان آن مردم را گریز و چاره اندیش خوانند. خداشان کیفر دهد چرا چنین می پندارند؟ گاه بود که مرد آزموده و دانا از چاره کار آگاه است، اما فرمان خدا وی را مانع راه است. پس دانسته و توانا بر کار، چاره را واگذارد تا آن که پروای دین ندارد فرصت شمارد و سود آن را بردارد.» (1)

2 وفا داری نجابت است. (2)

3 جوانمرد وعده اش نقد و فوری است. ناکس وعده اش بهانه جوئی و به فردا انداختن است (3)

پی نوشتها

1) خطبه، 41

2) غررالحکم ج 1 فصل اول ح 24

3) غررالحکم ج 2 فصل 83 ح 2و 1

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

ایمان

ایمان از دیدگاه حضرت علی (ع)

در کتاب شریف نهج البلاغه که حاوی سخنان نغز و حکیمانه حضرت علی علیه السلام می باشد، مساله ایمان از جایگاه و اهمیت ویژه ای برخوردار است و به جهات گوناگون آن پرداخته شده است که در این نوشتار به نمونه هایی از آن اشاره می شود:

الف) فضیلت ایمان

«همانا بهترین چیز که نزدیکی خواهان به خدا سبحان بدان توسل می جویند ایمان به خدا و پیامبر ... است » (1)

ب) اقسام ایمان

«برخی ایمان در دلها برقرار است، و برخی دیگر میان دلها و سینه ها عاریت و ناپایدار» (2)

ج) پایه های ایمان

«ایمان بر چهار پایه استوار است بر شکیبائی، و یقین، و عدالت و جهاد. شکیبائی و صبر را چهار شاخه است: آرزومند بودن، ترسیدن، و پارسائی و چشم امید داشتن. پس آن که مشتاق و آرزومند بهشت بود شهوتها را از دل زدود، و آن که از دوزخ ترسید، از آنچه حرام است دوری گزید، و آن که خواهان دنیا نبود و پارسائی داشت مصیبتها بروی آسان نمود، و آن که مرگ را چشم داشت، در کارهای نیک پای پیش گذاشت.

و یقین بر چهار شعبه است: بر بینائی زیرکانه، و دریافت عالمانه و پند گرفتن از گذشت زمان و رفتن به روش پیشینیان. پس آن که زیرکانه دید حکمت بر وی آشکار گردید، و آن را که حکمت آشکار گردید عبرت آموخت، و آن که عبرت آموخت چنان است که پشینیان زندگی را در نوردید.

و عدل بر چهار شعبه است: بر فهمی ژرف نگرنده،

و دانشی پی به حقیقت برنده و نیکو داوری فرمودن، و در بردباری استوار بودن. پس آن که فهمید به ژرفای دانش رسید و آنکه به ژرفای دانش رسید از آبشخور شریعت سیراب گردید و آن که بردبار بود، تقصیر نکرد و میان مردم با نیک نامی زندگی نمود.

و جهاد بر چهار شعبه است: به نیک وادار نمودن و از کار زشت منع فرمودن و پایداری در پیکار با دشمنان، و دشمنی با فاسقان. پس آنکه به کار نیک واداشت، پشت مومنان را استوار داشت، و آن که از کار زشت منع فرمود بینی منافقان را به خاک سود؛ و آن که در پیکار با دشمنان پایدار بود، حقی را که برگردن دارد ادا نمود؛ و آن که با فاسقان دشمن بود و برای خدا به خشم آید، خدا به خاطر او خشم آورد و روز رستاخیز وی را خشنود نماید» (3)

و در جای دیگر درباره حقیقت ایمان فرمودند

«ایمان، شناختن به دل، و اقرار به زبان و فرمان بردن با اندامها است » (4)

د) نشانه های ایمان

1 - «ایمان به نده راست نباشد، جز آنگاه که اعتماد او بدانچه در دست خداست بیش از اعتماد وی بدانچه در دست خود اوست بود.» (5)

2 - کلمه 333 کلمات قصار ص 420 نهج البلاغه:

(در صفت مؤمن فرمود:) شادمانی مؤمن در رخسار اوست و اندوه وی در دلش. سینه او هر چه فراختر است و نفس وی هر چه خوارتر. برتری جستن را خوش نمی دارد، و شنواندن نیکی خود را به دیگران دشمن می شمارد. اندوهش دراز است، همتش فراز. خاموشی اش بسیار است، اوقاتش گرفتار؛ سپاسگزار است، شکیبایی

پیشه است، فرو رفته در اندیشه است، نیاز خود به کس نگوید، خوی آرام دارد، راه نرمی پوید. نفس او سخت تر از سنگ خارا - در راه دینداری - و او خوارتر از به نده - در فروتنی و بی آزاری - .

و نیز فرمود: «ایمان آن است که راستی را برگزینی که به زیان تو بود بر دروغی که تو را سود دهد، و گفتارت برکردارت نیفزاید و چون از دیگری سخن گویی ترس از خدا در دست آید» (6)

ه) آفات ایمان

1 - همنشینی با اهل هوی و هوس

2 - دروغ گفتن

3 - حسد ورزیدن

«همنشینی پیروان هوا فراموش کردن ایمان و جای حاضر شدن شیطان است. از دروغ دوری گزینید که از ایمان به دور است ... بر هم حسد مبرید که حسد ایمان را می خورد چنانکه آتش هیزم را» (7)

و) عوامل تقویت ایمان

1 - اعمال صالح

«ایمان را بر کرده های نیک دلیل توان ساخت، و از کردار نیک ایمان را توان شناخت » (8)

2 - سلامت قلب

«ایمان به نده ای استوار نگردد تا دل او استوار نشود و دل او استوار نشود تا زبان او استوار نگردد» (9)

3 - صبر

«صبر و شکیبائی نسبت به ایمان مثل سر است نسبت به تن، همانطور که تنی سر ندارد فایده ای ندارد، ایمانی هم که صبر و شکیبائی در او نباشد فائده ای ندارد» (10)

4 - حیاء

«هیچ ایمانی مثل حیاء نیست » (11)

ز) نتائج ایمان

1 - شهود حق

«دیده ها او را آشکارا نتوان دید، اما دلها با ایمان درست بدو خواهد رسید» (12)

2 - توان فهم معارف عالی

«دانستن امر ما (ولایت) کاری سخت است و تحمل آن

دشوار کسی آن را تحمل نکند جز انسان با ایمانی که خداوند قلب او را برای ایمان آزموده باشد» (13)

پی نوشتها

(1) نهج البلاغه، خطبه 110

(2) همان خطبه 189

(3) همان، کلمات قصار، 31

(4) همان، 227

(5) همان 310

(6) همان، 458

(7) همان، خطبه، 86

(8) نهج البلاغه، خطبه، 156

(9) همان، 176

(10) همان، کلمات قصار، 82

(11) همان، 113

(12) همان، خطبه، 179

(13) همان، خطبه 189

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

توبه

توبه از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

توبه به عنوان عامل اساسی در پالایش درون انسان و اصلاح اخلاق او که ضامن سعادت انسان است، جلوه خاصی در سخنان حکیمانه حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دارد که به نمونه هایی از آن اشاره می شود.

1 - «هیچ شفاعت کننده ای مفیدتر از توبه نیست » . (1)

2 - «آن را که توبه روزی کردند، از قبول گردیدن محروم نباشد» (2).

3 - «در دنیا خیری نبود جز دو کس را: یکی آن که گناهی ورزید و به توبه آن گناهان را در رسید و دیگر آن که در کارهای نیکو شتابید» . (3)

4 - «خداوند در توبه را به روی به نده نمی گشاید و در آمرزش را بر وی ببندد» . (4)

و در مورد توبه کامل و معنای حقیقی استغفار می فرماید

«استغفار درجه بلند رتبگان است و شش معنی برای آن است:

نخست: پشیمانی بر آنچه گذشت، دوم: عزم بر ترک بازگشت

پی نوشتها

(1) نهج البلاغه، قصار الحکم 371

(2) همان، 135

(3) همان، 94

(4) همان، 435

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

ساده زیستی

زندگی ساده علی (علیه السلام)

علی در خانه گلین در مقابل کاخ سبز شام قد علم می کند. علی با سفره گرده نان و نمکش در برابر سفره های رنگین شام ارزش می آفریند و علی با دو جامه خشن و کفش وصله دارش که آن قدر به آن وصله زد که «خاصف النعل» لقب گرفت، در برابر لباس های رنگارنگ فاخر و تقلیدی از روم که مقام های شام به آن مبتلا بودند ارزش پدیدار می سازد. زندگی شخصی علی (ع) سراسر فریاد علیه کاخ نشینان دنیا و ستم پیشگانی که جز ارضای غرایز خویش به چیز دیگر نمی اندیشند، می باشد.

علی (ع) همانند بردگان غذا می خورد و می نشست. وی دو جامع خرید، غلام خود را مخیر کرد بهترین آن دو را برگزیند. آجر و خشتی برای تهیه مسکن خویش روی هم ننهاد. به مردم نان گندم و گوشت می خوراند و خود نان جو و نمک تناول می نمود. لباس های خشن و ساده می پوشید. (1)

در دوران پنج سال حکومت حتی یک وجب زمین برای خود اختصاص نداد: و لا حزت من ارضها شبرا (2) و این درحالی است که حکومت داران در این فرصت ها قطایا و ذخایر فراوان به خود اختصاص می دهند! علی خود را در سطح مردم عمومی و بلکه ضعیف ترین مردم جامعه قرار می داد: أقنع من نفسی بان یقال هذا امیر المؤمنین ولا أشارکهم فی مکاره الدهر او اکون اسوه لهم فی جشوبه العیش. «چگونه من راضی می شوم که به من بگویند امیرمؤمنان است و با مؤمنان و مردم شریک دشواری های آنان نباشم و یا الگوی در تنگناهای زندگی

آنان نباشم !» ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه. «امام و راهبر شما از دنیایش به دو جامه کهنه و دو گرده نان اکتفا نموده است» .

این که علی در این سخن خود را امام و زندگی ساده خود را معرفی می نماید، به خاطر این است که رهبر و امام باید این گونه باشد. و امام برای الگوگیری دیگران گوشزد می نماید.

علی انبان بدوش شبانه به در خانه یتیمان مراجعه می نمود، زندگی آنان را تأمین نموده و با آنان هم سخن می شد. کدام رهبری در کجای دنیا این ارزش ها را آفریده است؟! این زندگی فردی است که صرف نظر از این که بیت المال مسلمانان در اختیار وی است از اموال شخصی خویش هزار به نده آزاد کرد و شکم های فروانی را سیر؛ و برهنگان فراوان را پوشاند.

پی نوشتها

1) بحار، ج 41 ص 102 و 131 و 147 و 148 و. 154

2) نهج البلاغه صبحی الصالح، نامه 45، ص. 417

امام علی الگوی زندگی ص 137

حبیب الله احمدی

اندیشه های اعتقادی

توحید

توحید و معرفت

بحثهای توحیدی نهج البلاغه را شاید بتوان اعجاب انگیزترین بحثهای آن دانست. بدون مبالغه، این بحثها با توجه به مجموع شرایط پدید آمدن آنها در حد اعجاز است.

بحثهای نهج البلاغه در این زمینه مختلف و متنوع است. قسمتی از آنها از نوع مطالعه در مخلوقات و آثار صنع و حکمت الهی است. در این قسمت گاهی نظام کلی آسمان و زمین را مطرح می کند، گاه موجود معینی را

مثلا «خفاش » یا «طاووس » یا «مورچه » را مورد مطالعه قرار می دهد و آثار آفرینش یعنی دخالت تدبیر و توجه به هدف را در خلقت این موجودات ارائه می دهد. ما برای اینکه نمونه ای از این قسمت به دست داده باشیم، بیان آن حضرت را در مورد «مورچه » نقل و ترجمه می کنیم. در خطبه 227 چنین آمده است: ! الا ینظرون الی صغیر ما خلق کیف احکم خلقه و اتقن ترکیبه و فلق له السمع و البصر، و سوی له العظم و البشر؟ انظروا الی النمله فی صغر جثتها و لطافه هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر، و لا بمستدرک الفکر، کیف دبت علی ارضها و صبت علی رزقها، تنقل الحبه الی جحرها و تعدها فی مستقرها، تجمع فی حرها لبردها و فی وردها لصدرها، مکفوله برزقها، مرزوقه بوفقها، لا یغفلها المنان، و لا یحرمها الدیان، و لو فی الصفا الیابس و الحجر الجامس، و لو فکرت فی مجاری اکلها و فی علوها و سفلها، و ما فی الجوف من شراسیف

بطنها، و ما فی الراس من عینها و اذنها لقضیت من خلقها عجبا.

آیا در مخلوق کوچک او دقت نمی کنند؟ چگونه به خلقتش استحکام بخشیده و ترکیبش را استوار ساخته، به او دستگاه شنوایی و بینایی عنایت کرده و استخوان و پوست کامل داده است؟

در مورچه با این جثه کوچک و اندام لطیف بیندیشید. آن چنان کوچک است که نزدیک است با چشم دیده نشود و از اندیشه غایب گردد. چگونه با این جثه کوچک روی زمین می جنبد و بر جمع روزی عشق می ورزد و دانه را به لانه خود حمل می کند و در انبار نگهداری می نماید، در تابستانش برای زمستانش گرد می آورد و هنگام ورود اقامت زمستانی، زمان بیرون آمدن را پیش بینی می کند. اینچنین موجود اینچنین روزی اش تضمین شده و تطبیق داده شده است. خداوند منان هرگز او را از یاد نمی برد، و لو در زیر سنگ سخت باشد. اگر در مجرای ورودی و خروجی غذا و در ساختمان شکم او و گوش و چشم او که در سرش قرار داده شده تفکر و تحقیق کنی و آنها را کشف کنی، سخت در شگفت خواهی رفت.

ولی بیشتر بحثهای نهج البلاغه در باره توحید، بحثهای تعقلی و فلسفی است. اوج فوق العاده نهج البلاغه در این بحثها نمایان است. در بحثهای توحیدی تعقلی نهج البلاغه آنچه اساس و محور و تکیه گاه همه بحثها و استدلالها و استنتاجها است، اطلاق و لاحدی و احاطه ذاتی و قیومی حق است. علی علیه السلام در این قسمت داد سخن را داده است، نه پیش از او و نه بعد از او کسی به او نرسیده است.

مساله

دیگر «بساطت مطلقه » و نفی هر گونه کثرت و تجزی و نفی هر گونه مغایرت صفات حق با ذات حق است. در این قسمت نیز مکرر بحث به میان آمده است.

یک سلسله مسائل عمیق و بی سابقه دیگر نیز مطرح است از قبیل: اولیت حق در عین آخریت او و ظاهریت او در عین باطنیتش، تقدم او بر زمان و بر عدد و اینکه قدمت او قدمت زمانی و وحدت او وحدت عددی نیست، علو و سلطان و غنای ذاتی حق، مبدعیت او و اینکه شانی او را از شان دیگر شاغل نمی شود، کلام او عین فعلش است، حدود توانایی عقول بر ادراک او و اینکه معرفت حق از نوع تجلی او بر عقول است نه از نوع احاطه اذهان بر یک معنی و مفهوم دیگر، سلب جسمیت و حرکت و سکون و تغییر و مکان و زمان و مثل و ضد و شریک و شبیه و استخدام آلت و محدودیت و معدودیت از او، و یک سلسله مسائل دیگر که به حول و قوه الهی برای هر یک از اینها نمونه ای ذکر خواهیم کرد.

اینها مباحثی است که در این کتاب شگفت مطرح است و یک فیلسوف وارد در عقاید و افکار فلاسفه قدیم و جدید را سخت غرق در اعجاب می کند.

بحث تفصیلی درباره همه مسائلی که در نهج البلاغه در این زمینه آمده است خود یک کتاب مفصل می شود و با یک مقاله و دو مقاله توضیح داده نمی شود. ناچار به اجمال باید بگذریم ولی برای اینکه بتوانیم نگاهی اجمالی به این بخش نهج البلاغه بکنیم، ناچاریم مقدمتا به چند نکته اشاره کنیم:

اعتراف تلخ

ما شیعیان باید اعتراف کنیم که بیش از دیگران درباره کسی که افتخار نام پیروی او را داریم ظلم و لا اقل کوتاهی کرده ایم. اساسا کوتاهی های ما ظلم است. ما نخواسته و یا نتوانسته ایم علی را بشناسیم. بیشتر مساعی ما در باره تنصیصات رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام و سب و شتم کسانی که این نصوص را نادیده گرفته اند بوده است، نه درباره شخصیت عینی مولا علی. غافل از این که این مشکی که عطار الهی بحق معرف اوست خود بوی دلاویزی دارد و بیش از هر چیز لازم است مشامها را با این بوی خوش آشنا کرد، یعنی باید آشنا بود و آشنا کرد. معرفی عطار الهی به این منظور بوده که مردم با بوی خوش آن آشنا شوند، نه اینکه به گفته عطار قناعت ورزند و تمام وقت خویش را صرف بحث در معرفی وی کنند نه آشنایی با او.

آیا اگر نهج البلاغه از دیگران می بود با او همین گونه رفتار می شد؟ کشور ایران کانون شیعیان علی علیه السلام است و مردم ایران فارسی زبان اند. شما نگاهی به شرحها و ترجمه های فارسی نهج البلاغه بیفکنید و آنگاه درباره کارنامه خودمان قضاوت کنید.

به طور کلی اخبار و احادیث شیعی و همچنین دعاهای شیعی از نظر معارف الهی و همچنین از نظر سایر مضامین با اخبار و احادیث و دعاهای مسلمانان غیر شیعی قابل مقایسه نیست. مسائلی که در اصول کافی یا توحید صدوق یا احتجاج طبرسی مطرح است، در هیچ کتاب غیر شیعی مطرح نیست. آنچه در کتب غیر شیعی در این زمینه مطرح

است، احیانا مسائلی است که می توان گفت قطعا مجعول است، زیرا بر خلاف نصوص و اصول قرآنی است و بوی تجسیم و تشبیه می دهد. اخیرا هاشم معروف حسنی در کتابی که به نام «دراسات فی الکافی للکلینی و الصحیح للبخاری » تالیف کرده است ابتکار خوبی به خرج داده، مقایسه مختصری میان صحیح بخاری و کافی کلینی از نظر روایات مربوط به الهیات به عمل آورده است.

عقل شیعی

طرح مباحث الهیات به وسیله ائمه اهل بیت علیهم السلام و تجزیه و تحلیل آن مسائل - که نمونه آنها و در صدر آنها نهج البلاغه است - سبب شد که عقل شیعی از قدیم الایام به صورت عقل فلسفی در آید و البته این یک بدعت و چیز تازه در اسلام نبود، راهی است که خود قرآن پیش پای مسلمانان نهاده است و ائمه اهل بیت علیهم السلام به تبع تعلیمات قرآنی و به عنوان تفسیر قرآن آن حقایق را ابراز و اظهار نمودند. اگر توبیخی هست متوجه دیگران است که این راه را نرفتند و وسیله را از دست دادند.

تاریخ نشان می دهد که از صدر اسلام، شیعه بیش از دیگران به سوی این مسائل گرایش داشته است. در میان اهل تسنن گروه معتزله که به شیعه نزدیکتر بودند گرایشی بدین جهت داشتند، ولی چنانکه می دانیم مزاج اجتماعی جماعت آن را نپذیرفت و تقریبا از قرن سوم به بعد منقرض شدند.

احمد امین مصری در جلد اول ظهر الاسلام این مطلب را تصدیق می کند. او پس از بحثی درباره جنبش فلسفی در مصر به وسیله فاطمیین که شیعی بودند، می گوید:

و لذلک کانت الفلسفه بالتشیع الصق

منها بالتسنن نری ذلک فی العهد الفاطمی و العهد البویهی، و حتی فی العصور الاخیره کانت فارس اکثر الاقطار عنایه بدراسه الفلسفه الاسلامیه و نشر کتبها، و لما جاء جمال الدین الافغانی مصر فی عصرنا الحدیث و کان فیه نزعه تشیع و قد تعلم الفلسفه الاسلامیه بهذه الاقطار الفارسیه کان هو الذی نشر هذه الحرکه فی مصر.

فلسفه به تشیع بیش از تسنن می چسبد، و این را در عهد فاطمیون مصر و آل بویه ایران می بینیم. حتی در عصرهای اخیر نیز کشور ایران که شیعه است از تمام کشورهای اسلامی دیگر بیشتر به فلسفه عنایت داشت. سید جمال الدین اسد آبادی که تمایلات شیعی داشت و در ایران تحصیل فلسفه کرده بود، همینکه به مصر آمد یک جنبش فلسفی در آنجا به وجود آورد.

ولی احمد امین در اینکه چرا شیعه بیش از غیر شیعه تمایل فلسفی داشته است، عمدا یا سهوا دچار اشتباه می شود. او می گوید: علت تمایل بیشتر شیعه به بحثهای عقلی و فلسفی، باطنی گری و تمایل آنها به تاویل است. آنها برای توجیه باطنیگری خود ناچار بودند از فلسفه استمداد کنند، و بدین جهت مصر فاطمی و ایران بویهی و همچنین ایران صفوی و قاجاری بیشتر از سایر اقطار اسلامی تمایل فلسفی داشته است.

سخن احمد امین یاوه ای بیش نیست. این تمایل را ائمه شیعه به وجود آوردند. آنها بودند که در احتجاجات خود، در خطابه های خود، در احادیث و روایات خود، و در دعاهای خود عالیترین و دقیقترین مسائل حکمت الهی را طرح کردند. نهج البلاغه یک نمونه از آن است. حتی از نظر احادیث نبوی، ما در روایات شیعه

روایات بلندی می یابیم که در روایات غیر شیعی از رسول اکرم روایت نشده است. عقل شیعی اختصاص به فلسفه ندارد، در کلام و فقه و اصول فقه نیز امتیاز خاص دارد و ریشه همه یک چیز است.

برخی دیگر این تفاوت را مربوط به «ملت شیعه » دانسته اند و گفته اند: چون شیعیان ایرانی بودند و ایرانیان شیعه بودند و مردم ایران مردمی متفکر و نازک اندیش بودند، با فکر و عقل نیرومند خود معارف شیعی را بالاتر بردند و به آن رنگ اسلامی دادند.

برتراند راسل در جلد دوم کتاب تاریخ فلسفه غرب بر این اساس اظهار نظر می کند. راسل همچنانکه مقتضای طبیعت و یا عادت اوست، بی ادبانه این مطلب را ادا می نماید. البته او در ادعای خود معذور است، زیرا او فلسفه اسلامی را اساسا نمی شناسد و کوچکترین آگاهی از آن ندارد تا چه رسد که بخواهد مبدا و منشا آن را تشخیص دهد.

ما به طرفداران این طرز فکر می گوییم: اولا نه همه شیعیان ایرانی بودند و نه همه ایرانیان شیعه بودند. آیا محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی و محمد بن ابیطالب مازندرانی ایرانی بودند، اما محمد بن اسماعیل بخاری و ابو داود سجستانی و مسلم بن حجاج نیشابوری ایرانی نبودند؟ آیا سید رضی که جمع آوری کننده نهج البلاغه است ایرانی بود؟ آیا فاطمیین مصر ایرانی بودند؟ ...

چرا با نفوذ فاطمیین در مصر فکر فلسفی احیا می شود و با سقوط آنها آن فکر می میرد و سپس به وسیله یک سید شیعه ایرانی مجددا احیا می شود؟ !

حقیقت این است که سلسله جنبان این طرز تفکر و این

نوع تمایل، فقط و فقط ائمه اهل بیت علیهم السلام بودند. همه محققان اهل تسنن اعتراف دارند که علی علیه السلام حکیم اصحاب بود و عقل او با مقایسه با عقول دیگران نوع دیگر بود. از ابو علی سینا نقل شده که می گوید:

کان علی علیه السلام بین اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کالمعقول بین المحسوس.

یعنی علی در میان یاران رسول خدا مانند «کلی » در میان «جزئیات محسوسه » بود و یا مانند «عقول قاهره » نسبت به «اجسام مادیه » بود.

بدیهی است که طرز تفکر پیروان چنین امامی با مقایسه با دیگران تفاوت فاحش پیدا می کند.

احمد امین و برخی دیگر دچار توهمی دیگر شده اند. آنان در انتساب این نوع کلمات به علی علیه السلام تردید کرده اند و می گویند عرب قبل از فلسفه یونان با این نوع بحثها و تجزیه و تحلیل ها و موشکافی ها آشنا نبود، این سخنان را بعدها آشنایان با ! فلسفه یونان ساخته اند و به امام علی بن ابیطالب بسته اند !

ما هم می گوییم عرب با چنین کلمات و سخنانی آشنا نبود، نه تنها عرب آشنا نبود، غیر عرب هم آشنا نبود، یونان و فلسفه یونان هم آشنا نبود. آقای احمد امین اول علی را در سطح اعرابی از قبیل ابو جهل و ابو سفیان از لحاظ اندیشه پایین می آورد و آنگاه صغری و کبری ترتیب می دهد ! مگر عرب جاهلی با معانی و مفاهیمی که قرآن آورد آشنا بود؟ ! مگر علی تربیت شده و تعلیم یافته مخصوص پیامبر نبود؟ ! مگر پیامبر علی علیه السلام را به عنوان اعلم اصحاب خود معرفی نکر؟ ! چه ضرورتی دارد که ما به خاطر حفظ شان برخی از

صحابه که در یک سطح عادی بوده اند، شان و مقام دیگری را که از عالیترین مقام عرفانی و افاضه باطنی از برکت اسلام بهره مند بوده است انکار کنیم؟!

آقای احمد امین می گوید قبل از فلسفه یونان مردم عرب با این معانی و مفاهیمی که در نهج البلاغه آمده است آشنا نبودند.

جواب این است که با معانی و مفاهیمی که در نهج البلاغه آمده است، بعد از فلسفه یونان هم آشنا نشدند! نه تنها عرب آشنا نشد، مسلمانان غیر عرب هم آشنا نشدند! زیرا فلسفه یونان هم آشنا نبود. اینها از مختصات فلسفه اسلامی است، یعنی از مختصات اسلام است و فلاسفه اسلام تدریجا با الهام از مبادی اسلامی آنها را وارد فلسفه خود کردند.

ارزش تعقلات فلسفی در مسائل ماوراء طبیعی

گفتیم که در نهج البلاغه مسائل الهی به دو گونه مطرح شده است. در یک گونه آن، جهان محسوس با نظاماتی که در آن به کار رفته به عنوان «آیینه ای » که آگاهی و کمال پدید آورنده خود را ارائه می دهد مورد تامل و جستجو قرار گرفته است. و در گونه دیگر، اندیشه های تعقلی محض و محاسبات فلسفی خالص وارد عمل گردیده است. بیشترین بحثهای الهی نهج البلاغه را تفکرات عقلی محض و محاسبات فلسفی خالص تشکیل می دهد. در باره شؤون و صفات کمالیه و جلالیه ذات حق تنها از شیوه دوم استفاده شده است.

چنانکه می دانیم در ارزش این گونه بحثها و در به کار بردن این شیوه تفکر شک و تردیدهایی هست. همواره افرادی بوده و هستند که این گونه بحثها را از نظر عقلی و یا شرعی و یا هر دو ناروا می دانند. در عصر ما گروهی ادعا

می کنند که روح اسلام با اینچنین تجزیه و تحلیل ها ناسازگار است و مسلمین تحت تاثیر فلسفه یونان نه به هدایت و الهام قرآن وارد این گونه مباحث شدند، و اگر دقیقا تعلیمات قرآن را مد نظر قرار می دادند خود را گرفتار این مباحث پر پیچ و تاب نمی کردند. این افراد به همین جهت در اصالت انتساب این قسمت از مباحث نهج البلاغه به علی علیه السلام تشکیک می کنند. ! 387 در قرن دوم و سوم هجری گروهی از نظر شرعی با این گونه بحثها مخالفت کردند. این گروه مدعی بودند که بر مسلمانان فرض است که به آنچه از ظواهر الفاظ - در همان حدی که عامه مردم فهم می کنند - فهمیده می شود متعبد باشند و هر گونه سؤال و جواب و چون و چرایی بدعت است. احیانا اگر فی المثل کسی در باره آیه قرآن: الرحمن علی العرش استوی (1) پرسش می کرد، اخم می کردند و ناراحت می شدند و طرح چنین سؤالی را ناروا می دانستند و می گفتند: «الکیفیه مجهوله و السؤال بدعه » یعنی حقیقت مطلب بر ما مجهول است و پرسش ممنوع (2) !

در قرن سوم، این گروه (که بعدها «اشاعره » نامیده شدند) بر معتزله که این گونه تعقلات را جایز می شمردند، پیروز شدند و این پیروزی ضربه بزرگی بر حیات عقلی اسلام وارد آورد. اخباریین خود ما در قرنهای دهم تا چهاردهم و مخصوصا در قرنهای دهم و یازدهم دنباله رو افکار اشاعره بودند. این از جنبه شرعی.

اما از جنبه عقلی. در اروپا به دنبال پیروزی روش حسی و تجربی بر روش قیاسی در طبیعیات، این فکر پیدا شد که روش تعقلی نه تنها

در طبیعیات بلکه در هیچ جا اعتبار ندارد و تنها فلسفه قابل اعتماد فلسفه حسی است. نتیجه طبیعی این نظر این بود که مسائل الهی مشکوک و غیر قابل اعتماد اعلام شود، زیرا از قلمرو مشاهدات حسی و تجربی بیرون است.

سابقه موج اشعریگری در دنیای اسلام از یک طرف، موفقیتهای پیاپی و حیرت انگیز روش حسی و تجربی در طبیعیات از طرف دیگر، گروهی از نویسندگان مسلمان غیر شیعی را سخت به هیجان آورد و سبب پدید آمدن یک نظر تلفیقی شد که هم از جنبه شرعی و هم از جنبه عقلی، به کار بردن روش تعقلی را در الهیات مردود اعلام کردند. از جنبه شرعی مدعی شدند که از نظر قرآن تنها راه قابل اعتماد برای خداشناسی همان روش حسی و تجربی یعنی مطالعه در آفرینش است و آنچه غیر این است بیهوده است، قرآن در دهها آیه خود در کمال صراحت مردم را به مطالعه مظاهر طبیعت دعوت کرده است و کلید و رمز مبدا و معاد را در طبیعت دانسته است، و از جنبه عقلی گفته های فیلسوفان حسی اروپا را در گفته ها و نوشته های خود منعکس کردند.

فرید وجدی در کتاب علی اطلال المذهب المادی و سید ابو الحسن ندوی هندی در کتاب ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین و نویسندگان «اخوان المسلمین » از قبیل سید قطب و غیره در کتابهای خود این نظر را تبلیغ و نظر مخالف را سخت تخطئه کردند.

ندوی در فصل «عبور مسلمان از جاهلیت به اسلام » تحت عنوان «محکمات و بینات در الهیات » می گوید:

«پیامبران مردم را از ذات خدا و صفات او و آغاز و

انجام جهان و سرنوشت نهایی بشر آگاه کردند و اطلاعاتی به رایگان در این زمینه ها در اختیار بشر قرار دادند و او را از بحث در این مسائل که مبادی و مقدماتش در اختیار او نیست (زیرا این علوم ماوراء حس و طبیعت است و قلمرو علم و اندیشه بشر منحصرا محسوسات است) بی نیاز ساختند، اما مردم این نعمت را قدر ندانستند و به بحث و فحص در این مسائل که جز گام گذاشتن در منطقه های تاریک و مجهول نیست پرداختند.» (3)

همین نویسنده در فصلی دیگر از کتاب خود که درباره انحطاط مسلمین بحث می کند، تحت عنوان «کم اهمیت دادن به علوم مفید» علمای اسلام را اینچنین مورد انتقاد قرار می دهد:

«دانشمندان و اندیشمندان اسلامی آن اندازه که به بحث درباره ما بعد الطبیعه که از یونان آموخته بودند اهمیت دادند، به علوم تجربی و عملی اهمیت ندادند. ما بعد الطبیعه و فلسفه الهی یونانی چیزی جز همان معتقدات بت پرستی آنها که آب و رنگ فنی به آنها داده اند نیست، یک سلسله گمانها و حدسها و لفاظی ها است که حقیقت و معنی ندارد. خداوند مسلمانان را با تعلیمات آسمانی خود از بحث و فحص و تجزیه و تحلیل در این مسائل که بی شباهت به تجزیه و تحلیل های شیمیایی نیست بی نیاز ساخته است، اما مسلمانان این نعمت عظمی را ناسپاسی کردند و نیرو و نبوغ خود را صرف در این مسائل کردند.» (4)

بدون شک نظر امثال فرید و جدی و ندوی نوعی «رجعت » اشعریگری است ولی به صورت مدرن و امروزی یعنی پیوند خورده با فلسفه حسی.

ما فعلا نمی توانیم از جنبه فلسفی

وارد بحث ارزش تعقلات فلسفی بشویم، در مقاله «ارزش معلومات » و مقاله «پیدایش کثرت در ادراکات » کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم بحث نسبتا کافی در این زمینه شده است. در اینجا سخن را از جنبه قرآنی دنبال می کنیم که آیا قرآن کریم تنها راه تحقیق در الهیات را مطالعه در طبیعت می داند و راه دیگری را به رسمیت نمی شناسد یا چنین نیست؟

ولی قبلا یک نکته لازم است یاد آوری شود و آن اینکه اختلاف نظر اشعری و غیر اشعری در این نیست که آیا باید در مسائل الهی از منابع کتاب و سنت استفاده کرد یا نه، بلکه در شکل استفاده است. از نظر اشعریان استفاده باید به شکل تعبد باشد و بس، یعنی ما از آن جهت خداوند را به وحدت و علم و قدرت و سایر اسماء حسنی توصیف می کنیم که در شرع وارد شده است، و گرنه ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم خداوند موصوف به این اوصاف هست یا نه، زیرا اصول و مبادی اینها در اختیار ما نیست. پس ما باید بپذیریم که خدا چنین است، ولی نمی توانیم بدانیم و بفهمیم که خدا چنین است. نقش نصوص دینی در این زمینه این است که ما بدانیم از نظر دین چگونه باید فکر کنیم تا همان گونه فکر کنیم و چگونه باید معتقد باشیم تا همان گونه معتقد باشیم.

ولی طبق نظر مخالفان آنها این مطالب مانند هر مطلب عقلی و استدلالی دیگر قابل فهم است، یعنی اصول و مبادی ای در کار است که اگر بشر درست به آن اصول و مبادی واقف گردد، می تواند آنها را فهم کند. نقش نصوص

شرعی این است که الهام بخش عقول و افکار و محرک اندیشه هاست، اصول و مبادی لازم و قابل درک را در اختیار می گذارد. اساسا در مورد مسائل فکری تعبد معنی ندارد. اینکه انسان طبق دستور و به اصطلاح «فرمایشی » بخواهد فکر و قضاوت کند و نتیجه بگیرد، مثل این است که در یک امر دیدنی بخواهد فرمایشی ببیند، از طرف بپرسد این شی ء را چگونه ببینیم؟ بزرگ یا کوچک؟ سفید یا سیاه یا آبی؟ زیبا یا زشت؟ تعبدی فکر کردن جز فکر نکردن و بدون فکر پذیرفتن معنی دیگر ندارد.

خلاصه اینکه سخن در این نیست که آیا بشر قادر است پا از تعلیمات اولیاء وحی فراتر بگذارد یا نه. معاذ الله! فراتری وجود ندارد. آنچه به وسیله وحی و خاندان وحی رسیده است آخرین حد صعود و کمال معرف الهی است. سخن در استعداد عقل و اندیشه بشری است که می تواند با ارائه اصول و مبادی این مسائل، سیر علمی و عقلی بکند یا نه (5)؟

اما مساله دعوت قرآن به تحقیق و مطالعه در طبیعت و وسیله بودن طبیعت برای شناخت خدا و ماوراء طبیعت. در این که توجه دادن فکر بشر به طبیعت و پدیده های خلقت به عنوان آیات معرفت الهی، یکی از اصول اساسی تعلیمات قرآن است و قرآن اصرار و ابرام فوق العاده دارد که مردم، زمین و آسمان و گیاه و حیوان و انسان را کاوش کنند و مورد جستجوی علمی قرار دهند جای سخن نیست، و در این که مسلمین در این راه آن طور که شایسته بود گام بر نداشتند باز جای شک نیست. شاید علت اصلی این

کندی همان فلسفه یونان بود که قیاسی و تعقلی محض بود و حتی در طبیعیات هم از این روش استفاده می کرد. البته همان طور که تاریخ علوم گواهی می دهد دانشمندان اسلامی روش تجربی را مانند یونانیان بکلی به دور نیفکندند. مسلمین، مبتکر و مخترع اولی روش تجربی به شمار می روند. اروپا بر خلاف آنچه معروف شده است مبتکر این روش نیست، بلکه دنباله رو مسلمین است.

ارزش مطالعه در آثار و آیات

با همه اینها یک نکته قابل تامل است و آن اینکه اهتمام عظیم قرآن به مطالعه در مخلوقات زمینی و آسمانی آیا به این صورت است که هر گونه راه دیگر را باطل شناخته است؟ یا قرآن همچنانکه مردم را به مطالعه «آیات » خدا دعوت کرده است، به نوعی دیگر تفکر نیز دعوت کرده است؟ اساسا ارزش مطالعه در مخلوقات و آثار آفرینش از نظر کمک به معارفی که مطلوب قرآن است و در این کتاب بزرگ آسمانی بدانها اشاره یا تصریح شده است چقدر است؟

حقیقت این است که میزان کمکی که مطالعه در آثار آفرینش می تواند بکند نسبت به مسائلی که صریحا قرآن کریم آنها را عنوان کرده است اندک است. قرآن مسائلی در الهیات مطرح کرده که به هیچ وجه با مطالعه در طبیعت و خلقت قابل تحقیق نیست.

ارزش مطالعه در آثار آفرینش این قدر است که به روشنی ثابت می کند قوه مدبر و حکیم و علیمی جهان را تدبیر می کند. آیینه بودن جهان از نظر حس تجربی همین اندازه است که طبیعت ماورائی دارد و دست توانا و دانایی کارخانه جهان را می گرداند.

ولی قرآن برای بشر به این اندازه قانع نیست که بداند

دست توانا و دانا و حکیم و علیمی جهان را اداره می کند. این مطلب در باره سایر کتب آسمانی شاید صدق کند، اما در باره قرآن - که آخرین پیام آسمانی است و مطالب زیادی در باره خدا و ماوراء طبیعت طرح کرده است - به هیچ وجه صدق نمی کند.

مسائل تعقلی محض

اولین مساله اساسی که مطالعه آثار آفرینش به تنهایی قادر به جوابگویی آن نیست، واجب الوجود بودن و مخلوق نبودن خود آن قدرت ماوراء طبیعی است. آیینه جهان حد اکثر این است که نشان دهنده دست توانا و دانایی است که جهان را می گرداند، اما خود آن دست چه حال و وضعی دارد؟ آیا او خود مسخر دست دیگری است یا قائم به ذات است؟ اگر مسخر دست دیگری است، آن دست دیگر چگونه است؟ هدف قرآن تنها این نیست که بدانیم دستی دانا و توانا جهان را می گرداند، هدف این است که بدانیم گرداننده اصلی «الله » است و «الله » مصداق لیس کمثله شی ء (6) است، ذات مستجمع کمالات است، و به عبارت دیگر کمال مطلق است، و به تعبیر خود قرآن له المثل الاعلی (7) است. مطالعه طبیعت چگونه می تواند ما را با چنین مفاهیمی آشنا سازد؟

مساله دیگر وحدت و یگانگی خداوند است. قرآن این مساله را به صورت استدلالی طرح کرده است و با یک «قیاس استثنائی » (به اصطلاح منطق) مطلب را ادا کرده است. برهانی که اقامه کرده همان است که فلسفه اسلامی آن را «برهان تمانع » می خواند. گاهی از طریق تمانع علل فاعلی وارد شده است: لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا (8) و گاه از طریق تمانع علل

غایی: ما اتخذ الله من ولد و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض (9) در آن بحث کرده است (10).

قرآن هرگز معرفت به یگانگی خدا را از طریق مطالعه در نظام خلقت موجودات بدان سان که اصل معرفت به خالق ماورائی را از آن راه تاکید کرده، توصیه نکرده است و چنین توصیه ای صحیح نبوده است.

در قرآن مسائلی از این قبیل مطرح است:

لیس کمثله شی ء (11)، و لله المثل الاعلی (12)، له الاسماء الحسنی (13)، الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر (14)، اینما تولوا فثم وجه الله (15)، هو الله فی السموات و فی الارض (16)، هو، الله الصمد (19)، لم یلد و لم یولد (20)، و لم یکن له کفوا احد (21).

قرآن این مسائل را برای چه منظوری طرح کرده است؟ آیا برای این بوده است که مسائلی نفهمیدنی و درک نشدنی که به قول ندوی اصول و مبادی اش در اختیار بشر نیست، بر بشر عرضه بدارد و از مردم بخواهد تعبدا بدون اینکه آنها را درک کنند بپذیرند، و یا واقعا می خواسته است که مردم خدا را با این شؤون و صفات بشناسند؟ اگر خواسته است خداوند با این صفات شناخته شود از چه راه است؟ چگونه ممکن است مطالعه در طبیعت ما را با این معارف آشنا نماید؟ مطالعه در مخلوقات بر ما روشن می کند که خداوند علیم است، یعنی چیزی که ساخته است از روی علم و دانایی بوده است، ولی آنچه قرآن از ما می خواهد تنها این نیست که او آنچه را آفریده است از روی

علم و دانایی بوده است بلکه این است که: انه بکل شی ء علیم (22).

لا یعزب عنه مثقال ذره (23)، قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی (24)، یعنی علم خداوند نامتناهی است، قدرتش نامتناهی است. چگونه و از کجا می توان از مشاهده عینی و حسی مخلوقات به نامتناهی بودن علم و قدرت پروردگار پی برد.

در قرآن بسیار مسائل دیگر مطرح است از قبیل: کتب علوی، لوح محفوظ، لوح محو و اثبات، جبر و اختیار، وحی و اشراق و غیره که هیچکدام از آنها از طریق مطالعه حسی مخلوقات قابل تحقیق نیست.

قرآن این مسائل را قطعا به عنوان یک سلسله درسها القاء کرده است و از طرفی تدبر در این درسها را با آیاتی از قبیل: افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها (25)، کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته (26) توصیه و تاکید کرده است. ناچار راهی را برای وصول به این حقایق معتبر می دانسته است و به عنوان یک سلسله مجهولات درک نشدنی القاء نمی کرده است.

دایره مسائلی که قرآن در زمینه مسائل ماوراء الطبیعه مطرح کرده است بسیار وسیعتر از آن است که مطالعه در مخلوقات مادی بتواند جوابگوی آنها باشد. همینها سبب شد که مسلمانان گاهی از طریق سیر و سلوک روحی و گاهی از طریق سلوک عقلی و فکری دنبال این مسائل را بگیرند.

من نمی دانم کسانی که مدعی می شوند قرآن در مسائل الهی تنها مطالعه در مخلوقات را کافی دانسته است، درباره اینهمه مسائل متنوع که در قرآن مطرح است و از مختصات این کتاب مقدس آسمانی است چه می گویند؟

محرک و الهام بخش علی علیه السلام در طرح

مسائلی که در دو فصل پیش بدانها اشاره کردیم، تنها و تنها تفسیر قرآن مجید است. اگر علی علیه السلام نبود شاید برای همیشه معارف عقلی قرآن بدون تفسیر می ماند.

اکنون که اندکی به ارزش این بحثها اشارت رفت، به ذکر نمونه هایی از نهج البلاغه می پردازیم.

ذات و صفات پروردگار

در این فصل نمونه هایی از بحثهای نهج البلاغه درباره مسائل مربوط به الهیات یعنی مسائل مربوط به ذات و صفات حق را ذکر می کنیم و سپس ارزیابی و مقایسه مختصری به عمل می آوریم و بحث در این بخش نهج البلاغه را خاتمه می دهیم.

قبلا لازم است از خوانندگان محترم معذرت بخواهم که در سه فصل اخیر و مخصوصا این فصل، بحث ما جنبه فنی و فلسفی به خود گرفته است و طبعا مسائلی طرح می شود که بر اذهانی که با این گونه تجزیه و تحلیل ها آشنایی ندارند سنگین است.

چاره چیست؟ بحث درباره کتابی مانند نهج البلاغه اوج و حضیض ها و نشیب و فرازهایی دارد. ما به همین مناسبت بحث را به اصطلاح درز می گیریم و به ذکر چند نمونه قناعت می کنیم و اگر بخواهیم کلمه به کلمه نهج البلاغه را شرح کنیم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» .

ذات حق

آیا در نهج البلاغه درباره ذات حق و اینکه او چیست و چه تعریفی می توان برایش ذکر کرد بحثی شده است؟ بلی بحث شده است، زیاد هم بحث شده است، ولی همه در اطراف یک نکته دور می زند و آن اینکه ذات حق وجود بی حد و نهایت و هستی مطلق است و «ماهیت » ندارد، او ذاتی است محدودیت ناپذیر و بی مرز. هر موجودی از موجودات حد و مرز و نهایتی دارد، خواه آن موجود متحرک باشد و یا ساکن (موجود متحرک نیز دائما مرزها را عوض می کند) ولی ذات حق حد و مرزی ندارد، و ماهیت که او را در نوع خاصی محدود کند و وجود محدودی را به او اختصاص دهد در او راه

ندارد، هیچ زاویه ای از زوایای وجود از او خالی نیست، هیچ فقدانی در او راه ندارد، تنها فقدانی که در او راه دارد، فقدان فقدان است و تنها سلبی که درباره او صادق است سلب سلب است و تنها نفی و نیستی که وصف او واقع می شود نفی هر نقص، و نیستی از قبیل مخلوقیت و معلولیت و محدودیت و کثرت و تجزی و نیازمندی است، و بالاخره تنها مرزی که او در آن مرز پا نمی گذارد مرز نیستی است. او با همه چیز است ولی در هیچ چیز نیست و هیچ چیز هم با او نیست، داخل در هیچ چیز نیست ولی از هیچ چیز هم بیرون نیست. او از هر گونه کیفیت و چگونگی و از هر گونه تشبیه و تمثیل منزه است، زیرا همه اینها اوصاف یک موجود و محدود و متعین و ماهیت دار است:

«مع کل شی ء لا بمقارنه و غیر کل شی ء لا بمزایله.» (27)

او با همه چیز هست ولی نه به این نحو که جفت و قرین چیزی واقع شود و در نتیجه آن چیز نیز قرین و همدوش او باشد، و مغایر با همه چیز است و عین اشیاء نیست ولی نه به این وجه که از اشیاء جدا باشد و وجودات اشیاء مرزی برای ذات او محسوب شود.

«لیس فی الاشیاء بوالج و لا عنها بخارج.» (28)

او در اشیاء حلول نکرده است، زیرا حلول مستلزم محدودیت شی ء حلول کننده و گنجایش پذیری اوست، در عین حال از هیچ چیز هم بیرون نیست زیرا بیرون بودن نیز خود مستلزم نوعی محدودیت است.

«بان من الاشیاء

بالقهر لها و القدره علیها و بانت الاشیاء منه بالخضوع له.» (29)

مغایرت و جدایی او از اشیاء به این است که او قاهر و قادر و مسلط بر آنهاست، و البته هرگز قاهر عین مقهور و قادر عین مقدور و مسلط عین مسخر نیست، و مغایرت و جدایی اشیاء از او به این نحو است که خاضع و مسخر پیشگاه کبریایی او می باشند و هرگز آن که در ذات خود خاضع و مسخر است (عین خضوع و اطاعت است) با آن که در ذات خود بی نیاز است، یکی نیست، جدایی و مغایرت حق با اشیاء به این نحو نیست که حد و مرزی آنها را از هم جدا کند، بلکه به ربوبیت و مربوبیت، کمال و نقص، و قوت و ضعف است.

در کلمات علی علیه السلام از این گونه سخن بسیار می توان یافت. همه مسائل دیگر که بعدا ذکر خواهد شد بر اساس این اصل است که ذات حق وجود مطلق و بی نهایت است و هیچ نوع حد و ماهیت و چگونگی درباره او صادق نیست.

وحدت حق، وحدت عددی نیست

یکی دیگر از مسائل توحیدی نهج البلاغه این است که وحدت ذات اقدس احدیت وحدت عددی نیست، نوعی دیگر از وحدت است. وحدت عددی یعنی وحدت چیزی که فرض تکرر وجود در او ممکن است. هر گاه ماهیتی از ماهیات و طبیعتی از طبایع را در نظر بگیریم که وجود یافته است، عقلا فرض اینکه آن ماهیت فرد دیگر پیدا کند و بار دیگر وجود یابد ممکن است. در این گونه موارد وحدت افراد آن ماهیت وحدت عددی است. این وحدت در مقابل اثنینیت و کثرت

است، یکی است یعنی دو تا نیست و قهرا این نوع از وحدت با صفت «کمی » (قلت) متصف می شود، یعنی آن یک فرد نسبت به نقطه مقابلش که دو یا چند فرد است کم است. ولی اگر وجود چیزی به نحوی باشد که فرض تکرر در او ممکن نیست - نمی گوییم وجود فرد دیگر محال است بلکه می گوییم فرض تکرر و فرض فرد دیگر غیر آن فرد ممکن نیست، زیرا بی حد و بی نهایت است و هر چه را مثل او و دوم او فرض کنیم یا خود اوست و یا چیزی هست که ثانی و دوم او نیست - در این گونه موارد وحدت عددی نیست، یعنی این وحدت در مقابل اثنینیت و کثرت نیست و معنی اینکه یکی است این نیست که دو تا نیست، بلکه این است که دوم برای او فرض نمی شود.

این مطلب را با یک تمثیل می توان روشن کرد: می دانیم که دانشمندان جهان درباره تناهی یا عدم تناهی ابعاد عالم اختلاف نظر دارند. بعضی مدعی لاتناهی ابعاد جهان اند و می گویند عالم اجسام را حد و نهایتی نیست. بعضی دیگر معتقدند که ابعاد جهان محدود است و از هر طرف که برویم بالاخره به جایی خواهیم رسید که پس از آن جایی نیست. مساله دیگری نیز محل بحث است و آن اینکه آیا جهان جسمانی منحصر است به جهانی که ما در آن زندگی می کنیم و یا یک و یا چند جهان دیگر نیز وجود دارد؟

بدیهی است که فرض جهان جسمانی دیگر غیر از جهان ما فرع بر این است که جهان جسمانی ما محدود و متناهی باشد. تنها در این صورت

است که می توان فرض کرد مثلا دو جهان جسمانی و هر کدام محدود به ابعادی معین وجود داشته باشد. اما اگر فرض کنیم جهان جسمانی ما نامحدود است، فرض جهانی دیگر غیر ممکن است زیرا هر چه را جهانی دیگر فرض کنیم خود همین جهان و یا جزئی از این جهان خواهد بود.

فرض وجودی دیگر مانند وجود ذات احدیت با توجه به اینکه ذات حق وجود محض و انیت صرف و واقعیت مطلقه است، نظیر فرض جهان جسمانی دیگر در کنار جهان جسمانی غیر متناهی است، یعنی فرضی غیر ممکن است.

در نهج البلاغه مکرر در این باره بحث شده است که وحدت ذات حق وحدت عددی نیست و او با یکی بودن عددی توصیف نمی شود و تحت عدد در آمدن ذات حق ملازم است با محدودیت او: «الاحد لا بتاویل عدد» (30) او یک است ولی نه یک عددی.

«لا يشمل بحد و لا يحسب بعد» (31) هیچ حد و اندازه ای او را در بر نمی گیرد و با شمارش به حساب نمی آید.

«من اشار اليه فقد حده و من حده فقد عده » (32) هر کس بدو اشاره کند او را محدود ساخته است و هر کس او را محدود سازد او را تحت شمارش در آورده است.

«من وصفه فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله » (33) هر کس او را با صفتی (زائد بر ذات) توصیف کند او را محدود ساخته است و هر کس او را محدود سازد او را شماره کرده است و هر که او را شماره کند ازلیت و

تقدم او را بر همه چیز از بین برده است.

«کل مسمی بالوحده غیره قلیل » (34) هر چیزی که با وحدت نام برده شود کم است جز او که با اینکه واحد است به کمی و قلت موصوف نمی شود.

چقدر زیبا و عمیق و پر معنی است این جمله ! این جمله می گوید هر چه جز ذات حق اگر واحد است کم هم هست، یعنی چیزی است که فرض فرد دیگر مثل او ممکن است، پس خود او وجود محدودی است و با اضافه شدن فرد دیگر بیشتر می شود. و اما ذات حق با اینکه واحد است به کمی و قلت موصوف نمی شود زیرا وحدت او همان عظمت و شدت و لانهائی وجود و عدم تصور ثانی و مثل و مانند برای اوست.

این مساله که وحدت حق وحدت عددی نیست، از اندیشه های بکر و بسیار عالی اسلامی است، در هیچ مکتب فکری دیگری سابقه ندارد. خود فلاسفه اسلامی تدریجا بر اثر تدبر در متون اصیل اسلامی بالخصوص کلمات علی علیه السلام به عمق این اندیشه پی بردند و آن را رسما در فلسفه الهی وارد کردند. در کلمات قدما از حکمای اسلامی از قبیل فارابی و بوعلی اثری از این اندیشه لطیف دیده نمی شود. حکمای متاخر که این اندیشه را وارد فلسفه خود کردند، نام این نوع وحدت را «وحدت حقه حقیقه » اصطلاح کردند.

اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت حق

از جمله بحثهای نهج البلاغه بحثهایی است که درباره اینکه خداوند هم اول است و هم آخر، هم ظاهر است و هم باطن. البته این بحث مانند سایر مباحث مقتبس از قرآن مجید است و فعلا ما در مقام

استناد به قرآن مجید نیستیم. خداوند اول است نه اولیت زمانی تا با آخریت او مغایر باشد، و ظاهر است نه به معنی اینکه محسوس به حواس است تا با باطن بودن او دو معنی و دو جهت مختلف باشد. اولیت او عین آخریت، و ظاهریت او عین باطنیت اوست.

الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا فیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل ان یکون باطنا ... و کل ظاهر غیره غیر باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر (35).

سپاس خدای را که هیچ حال و صفتی از او بر حال و صفتی دیگر تقدم ندارد تا اولیت او مقدم بر آخریتش و ظاهریت او مقدم بر باطنیتش بوده باشد ... هر پیدایی جز او فقط پیداست و دیگر پنهان نیست و هر پنهانی جز او فقط پنهان است و دیگر پیدا نیست. اوست که در عین اینکه پیداست پنهان است و در عین اینکه پنهان است پیداست.

لا تصحبه الاوقات و لا ترفده الادوات، سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله (36).

زمانها او را همراهی نمی کنند (در مرتبه ذات او زمان وجود ندارد) و اسباب و ابزارها او را کمک نمی کنند. هستی او بر زمانها، و وجود او بر نیستی، و ازلیت او بر هر آغازی تقدم دارد.

تقدم ذات حق بر زمان و بر هر نیستی و بر هر آغاز و ابتدایی، یکی از لطیفترین اندیشه های حکمت الهی است و معنی ازلیت حق فقط این نیست که او همیشه بوده است، شک نیست که همیشه بوده است، اما همیشه بودن یعنی زمانی نبوده که

او نبوده است. ازلیت حق فوق همیشه بودن است، زیرا «همیشه بودن » مستلزم فرض زمان است، ذات حق علاوه بر اینکه با همه زمانها بوده است، بر همه چیز حتی بر زمان تقدم دارد و این است معنی «ازلیت » او. از اینجا معلوم می شود که تقدم او نوعی دیگر غیر از تقدم زمانی است.

الحمد لله الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته و باشتباههم علی ان لا شبه له لا تستلمه المشاعر و لا تحجبه السواتر (37).

سپاس خدای را که آفرینش دلیل بر هستی او، و حدوث مخلوقاتش دلیل بر ازلیت او، و مانند داشتن مخلوقاتش دلیل بر بیمانندی اوست. از حواس پنهان است و دست حواس به دامن کبریایی اش نمی رسد، و در عین حال هویدا است و هیچ چیزی نمی تواند مانع و حاجب و پرده وجودش شود.

یعنی او هم پیداست و هم پنهان است، او در ذات خود پیداست اما از حواس انسان پنهان است. پنهانی او از حواس انسان از ناحیه محدودیت حواس است نه از ناحیه ذات او.

در جای خود ثابت شده است که وجود مساوی با ظهور است، و هر چه وجود کاملتر و قویتر باشد ظاهرتر است و بر عکس هر چه ضعیفتر و با عدم مخلوطتر باشد از خود و از غیر پنهانتر است.

برای هر چیز دو نوع وجود است: «وجود فی نفسه » و «وجود برای ما» . وجود هر چیزی برای ما، وابسته است به ساختمان قوای ادراکی ما و به شرایط خاصی که باید باشد. و از این رو ظهور نیز بر دو قسم است: ظهور فی نفسه و ظهور برای

ما.

. حواس ما به حکم محدودیتی که دارد فقط قادر است موجودات مقید و محدود و دارای مثل و ضد را در خود منعکس کند. حواس ما از آن جهت رنگها و شکلها و آوازها و غیر اینها را درک می کنند که به مکان و زمان محدود می شوند، در یک جا هستند و در جایی دیگر نیستند، در یک زمان هستند و در زمانی دیگر نیستند، مثلا اگر روشنی همیشه و همه جا به طور یکنواخت می بود قابل احساس نبود، اگر یک آواز به طور مداوم و یکنواخت شنیده شود هرگز شنیده نمی شود.

ذات حق که صرف الوجود و فعلیت محض است و هیچ مکان و زمان او را محدود نمی کند، نسبت به حواس ما باطن است اما او در ذات خود عین ظهور است و همان کمال ظهورش که ناشی از کمال وجودش است سبب خفای او از حواس ماست. جهت ظهور و جهت بطون در ذات او یکی است، او از آن جهت پنهان است که در نهایت پیدایی است. او از شدت ظهور در خفاست.

یا من هو اختفی لفرط نوره الظاهر الباطن فی ظهوره (38) حجاب روی تو هم روی توست در همه حال نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدایی

مقایسه و داوری

مقایسه میان منطق نهج البلاغه با منطق سایر مکتبهای فکری

اگر یک مقایسه - و لو به طور مختصر - میان منطق نهج البلاغه با منطق سایر مکتبهای فکری به عمل نیاید، ارزش واقعی بحثهای توحیدی نهج البلاغه روشن نمی شود. آنچه در فصل پیش به عنوان نمونه ذکر شد قسمت بسیار مختصری بود و از لحاظ نمونه هم چندان کافی به نظر نمی رسد، ولی فعلا به همان اندازه قناعت

می کنیم و به مقایسه می پردازیم.

درباره ذات و صفات حق، قبل از نهج البلاغه و بعد از آن، در شرق و غرب، در قدیم و جدید از طرف فلاسفه، عرفا، متکلمین بحثهای فراوان به عمل آمده است ولی با سبکها و روشهای دیگر. سبک و روش نهج البلاغه کاملا ابتکاری و بی سابقه است. تنها زمینه اندیشه های نهج البلاغه قرآن مجید است و بس. از قرآن مجید که بگذریم، هیچ گونه زمینه دیگری برای بحثهای نهج البلاغه نخواهیم یافت.

قبلا اشاره کردیم که برخی دانشمندان برای اینکه بتوانند زمینه قبلی برای این مباحث فرض کنند، اصالت انتساب آنها را به علی علیه السلام مورد تردید قرار داده اند! و چنین فرض کرده اند که این بیانات در عصرهای متاخرتر، پس از پدید آمدن افکار معتزله از یک طرف و اندیشه های یونانی از طرف دیگر پیدا شده است، غافل از آن که «چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ !» اندیشه های معتزلی یا یونانی کجا و افکار نهج البلاغه ای کجا !

نهج البلاغه و اندیشه های کلامی

در نهج البلاغه در عین اینکه خداوند متعالی با اوصاف کمالیه توصیف شده است، هر گونه صفت «مقارن » و زائد بر ذات نفی شده است. از طرف دیگر، همچنانکه می دانیم اشاعره طرفدار صفات زائد بر ذاتند و معتزله هر گونه صفت را نفی می کنند.

الاشعری بازدیاد قائله و قال بالنیابه المعتزله

همین امر سبب شده که بعضی بپندارند آنچه در نهج البلاغه در این زمینه آمده است در عصرهای متاخرتر ساخته شده و تحت تاثیر افکار معتزلی بوده است، و حال آنکه اگر فردی اندیشه شناس باشد می فهمد در نهج البلاغه که صفت نفی می شود، صفت محدود نفی می شود (39) و

صفت نامحدود برای ذات نامحدود مستلزم عینیت ذات با صفات است نه انکار صفات آن چنانکه معتزله پنداشته اند. و اگر معتزله به چنین اندیشه ای رسیده بودند هرگز نفی صفات نکرده و قائل به «نیابت » ذات از صفات نمی شدند.

و همچنین است آنچه در خطبه 228 در باره حدوث کلام پروردگار آمده است. ممکن است توهم شود که آن چیزی که در این خطبه آمده است مربوط است به بحث در قدم و حدوث قرآن - که مدتها بازار داغی در میان متکلمین اسلامی داشت - و آنچه در نهج البلاغه آمده است در آن عصرها یا عصرهای بعدتر الحاق شده است. ولی اندک دقت معلوم می دارد که بحث نهج البلاغه در باره حدوث و قدم قرآن - که یک بحث بی معنی است - نیست، بلکه درباره «امر» تکوینی و اراده انشائی پروردگار است. علی می فرماید امر پروردگار و اراده انشائی پروردگار فعل اوست و به همین دلیل حادث و متاخر از ذات است، و اگر قدیم و در مرتبه ذات باشد مستلزم ثانی و شریک برای ذات است:

یقول لمن اراد کونه کن فیکون، لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع، و انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه، و مثله لم یکن من قبل ذلک کائنا، و لو کان قدیما لکان الها ثانیا.

یعنی هر چه را بخواهد باشد، می گوید «باش » ! پس وجود می یابد. این گفتن، آوازی که دروازه گوشها را بکوبد و یا فرادی که شنیده شود نیست. سخن از فعل اوست، و چون فعل اوست حادث است و در مرتبه قبل موجود نبوده است، و اگر قدیم باشد خدای دوم خواهد بود.

بعلاوه، روایاتی که در این زمینه از علی علیه السلام رسیده است و فقط برخی از آنها در نهج البلاغه جمع شده است روایاتی مستند است و به زمان خود آن حضرت متصل می شود. بنا بر این چه جای تردید است؟ و اگر شباهتی میان کلمات علی علیه السلام و برخی سخنان معتزله مشاهده می شود، احتمالی که باید داده شود این است که معتزله از آن حضرت اقتباس کرده اند.

متکلمین اسلامی عموما (اعم از شیعی و سنی، اشعری یا معتزلی) محور بحثهای خود را «حسن و قبح عقلی » قرار داده اند. این اصل که جز یک اصل عملی اجتماعی بشری نیست، از نظر متکلمین در عالم الوهیت نیز جاری است و بر سنن تکوین هم حکومت می کند ولی ما در سراسر نهج البلاغه کوچکترین اشاره و استنادی به این اصل نمی بینیم، همچنان که در قرآن نیز اشاره ای بدان نیست، و اگر افکار و عقاید متکلمین در نهج البلاغه راه یافته بود در درجه اول می بایست پای این اصل باز شده باشد.

نهج البلاغه و اندیشه های فلسفی

برخی دیگر که به کلماتی در نهج البلاغه از قبیل وجود و عدم و حدوث و قدم و مانند اینها برخورده اند، فرضیه دیگری پیش آورده احتمال داده اند که این کلمات و اصطلاحات پس از آنکه فلسفه یونانی وارد دنیای اسلام شده، به عمد و یا سهو در ردیف کلمات علی علیه السلام قرار گرفته است.

صاحبان این فرضیه نیز اگر از الفاظ عبور کرده، به معانی رسیده بودند و چنین فرضی را ابراز نمی داشتند. سبک و روش استدلال در نهج البلاغه با سبک و روش ! 406 فلاسفه متقدم و معاصر سید رضی و حتی

تا قرنها پس از سید رضی و گرد آوری نهج البلاغه صد در صد متفاوت است.

فعلا در الهیات فلسفه یونان و اسکندریه بحثی نمی کنیم که در چه حد و پایه بوده است، بحث خود را به الهیاتی که از طرف فارابی و ابن سینا و خواجه نصیر الدین طوسی بیان شده است اختصاص می دهیم. البته شک نیست که فلاسفه اسلامی تحت تاثیر و نفوذ تعلیمات اسلامی برخی مسائل را وارد فلسفه کردند که قبلا نبود و بعلاوه در بیان و توجیه و استدلال بعضی مسائل دیگر ابتکاراتی به وجود آوردند، در عین حال با آنچه از نهج البلاغه می توان استفاده کرد تفاوتهایی دارد.

حضرت استاد علامه طباطبایی (روحی فداه) در نشریه «مکتب تشیع » شماره 2 در مقدمه بحث «روایات معارف اسلامی » می فرمایند:

«این بیانات در فلسفه الهیه یک رشته مطالب و مسائل را حل می کنند که علاوه بر اینکه در میان مسلمین مطرح نشده بوده و در میان اعراب مفهوم نبوده اساسا در میان کلمات فلاسفه قبل از اسلام که کتبشان به عربی نقل شده عنوانی ندارند و در آثار حکمای اسلام که از عرب و عجم پیدا شده و آثاری از خود گذاشته اند یافت نمی شوند. این مسائل همان طور در حال ابهام مانده و هر یک از شراح و باحثین به حسب گمان خود تفسیر می کردند تا تدریجا راه آنها تا حدی روشن و در قرن یازده هجری حل شده و مفهوم گردیدند، مانند مساله وحدت حقه (وحدت غیر عددی) در واجب و مساله اینکه ثبوت وجود واجبی همان ثبوت وحدت اوست (وجود واجب چون وجود مطلق است مساوی با وحدت است) و

اینکه واجب معلوم بالذات است و اینکه واجب خود به خود بلاواسطه شناخته می شود و همه چیز با واجب شناخته می شود نه به عکس ...» (40)

محور استدلالهای فلاسفه پیشین اسلام از قبیل فارابی و بوعلی و خواجه نصیر الدین طوسی در مباحث مربوط به ذات و صفات و شؤون حق، از وحدت و بساطت و غنای ذاتی و علم و قدرت و مشیت و غیره «وجوب وجود» است، یعنی همه چیز دیگر از «وجوب وجود» استنتاج می شود و خود وجوب وجود از یک طریق غیر مستقیم اثبات می گردد، از این راه به اثبات می رسد که بدون فرض واجب الوجود، وجود ممکنات غیر قابل توجیه است. گر چه برهانی که برای این مطلب اقامه می شود از نوع برهان خلف نیست ولی از نظر غیر مستقیم بودن و خاصیت الزامی داشتن مانند برهان خلف است و لهذا ذهن هرگز به ملاک «وجوب وجود» دست نمی یابد و «لم » مطلب را کشف نمی کند. بوعلی در اشارات بیان مخصوصی دارد و مدعی می شود که با این بیان «لم » مطلب را کشف کرده است و لهذا برهان معروف خود را «برهان صدیقین » نامیده است، ولی حکمای بعد از او بیان او را برای توجیه «لم » مطلب کافی نشمرده اند.

در نهج البلاغه هرگز بر وجوب وجود به عنوان اصل توجیه کننده ممکنات تکیه نشده است. آنچه در این کتاب بر آن تکیه شده است همان چیزی است که ملاک واقعی وجوب وجود را بیان می کند، یعنی واقعیت محض و وجود صرف بودن ذات حق.

حضرت استاد در همان کتاب ضمن شرح معنی یک حدیث که در توحید صدوق از علی علیه السلام

روایت شده می فرمایند:

«اساس بیان روی این اصل است که وجود حق سبحانه واقعیتی است که هیچ گونه محدودیت و نهایتی نمی پذیرد، زیرا وی واقعیت محض است که هر چیز واقعیت داری در حدود و خصوصیات وجودی خود به وی نیازمند است و هستی خاص خود را از وی دریافت می دارد.» (41)

آری، آنچه در نهج البلاغه پایه و اساس همه بحثها در باره ذات حق قرار گرفته این است که او هستی مطلق و نا محدود است، قید و حد به هیچ وجه در او راه ندارد، هیچ مکان و یا زمان و هیچ شیئی از او خالی نیست، او با همه چیز هست ولی هیچ چیز با او نیست و چون مطلق و بی حد است بر همه چیز حتی بر زمان و بر عدد و بر حد و اندازه (ماهیت) تقدم دارد، یعنی زمان و مکان و عدد و حد و اندازه در مرتبه افعال اوست و از فعل و صنع او انتزاع می شود، همه چیز از اوست و بازگشت همه چیز به اوست، او در همان حال که اول الاولین است آخر الاخرین است.

این است آنچه محور بحثهای نهج البلاغه است و در کتب فارابی و بوعلی و ابن رشد و غزالی و خواجه نصیر الدین طوسی نشانه ای از آن نمی توان یافت.

همچنانکه استاد علامه متذکر شده اند این بحثهای عمیق در «الهیات بالمعنی الاخص » مبتنی بر یک سلسله مسائل دیگر است که در امور عامه فلسفه به ثبوت رسیده است (42) و ما در اینجا نمی توانیم به ذکر آن مسائل و بیان مبتنی بودن این بحثها بر آن مسائل بپردازیم.

وقتی که ما می بینیم اولا مسائلی در نهج البلاغه مطرح است که در عصر سید رضی (گرد آورنده نهج البلاغه) در میان فلاسفه جهان مطرح نبوده است از قبیل اینکه وحدت ذات واجب از نوع وحدت عددی نیست و عدد در مرتبه متاخر از ذات اوست، و اینکه وجود او مساوی با وحدت است و دیگر بسیط الحقیقه بودن ذات واجب و با همه چیز بودن او و برخی مسائل دیگر، و ثانیا می بینیم تکیه گاه بحث در این کتاب با بحثهای فلسفی متداول جهان تا امروز متفاوت است، چگونه می توانیم ادعا کنیم که این سخنان از طرف آشنایان با مفاهیم فلسفی آن روز اختراع شده است؟!

نهج البلاغه و اندیشه های فلسفی غرب

نهج البلاغه در تاریخ فلسفه شرق سهم عظیم دارد. صدر المتالهین که اندیشه های حکمت الهی را دگرگون ساخت، تحت تاثیر عمیق کلمات علی علیه السلام بود. روش او در مسائل توحید بر اساس استدلال از ذات به ذات و از ذات بر صفات و افعال است و همه اینها مبتنی است بر صرف الوجود بودن واجب، و آن بر پایه یک سلسله اصول کلی دیگر که در فلسفه عامه او مطرح است بنا شده است.

حکمت الهی شرق از برکت معارف اسلام بارور شد و استحکام یافت و بر یک سلسله اصول و مبادی خلل ناپذیر بنا شد، ولی حکمت الهی غرب از این مزایا محروم ماند. گرایش به فلسفه مادی در غرب علل و موجبات فراوانی دارد که اکنون مجال شرح آنها نیست (43). به عقیده ما علت عمده آن، ناتوانی و نارسایی مفاهیم حکمت الهی غرب بود. اگر کسی بخواهد مقایسه ای در زمینه بحثهایی که در این

دو سه فصل اشاره شد به عمل آورد، لازم است در اطراف برهان وجودی که از آنسلم مقدس تا دکارت و اسپینوزا و لایب نیتس و کانت و غیره به بحث و رد و قبول آن پرداخته اند، مطالعه کند و آنگاه آن را با برهان صدیقین صدر المتالهین که از اندیشه های اسلامی و مخصوصا کلمات علی علیه السلام الهام یافته است مقایسه نماید تا ببیند «تفاوت ره از کجاست تا به کجا !» .

پی نوشتها

1 - طه/5.

2 - رجوع شود به مقدمه جلد پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم.

3 - ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، چاپ چهارم، ص 97.

5 - مصدر سابق، ص 135.

5 - رجوع شود به مقدمه جلد پنجم اصول فلسفه و روش رئالیسم.

6 - شوری/11.

7 - روم/27.

8 - الانبیاء/22.

9 - المؤمنون/91.

10 - رجوع شود به جلد پنجم اصول فلسفه.

11 - شوری/11.

12 - نحل/60.

13 - طه/8.

14 - حشر/23.

15 - بقره/115.

16. انعام/3.

17. حدید/3.

18. بقره/255.

19. اخلاص/2.

20. اخلاص/3.

21. اخلاص/4.

22 - شوری/12.

23 - سبا/3.

24 - کهف/109.

25 - محمد/24.

26 - ص/29.

27 - خطبه 1.

28 - خطبه 228

20 - خطبه 152.

30 - خطبه 152.

31 - خطبه 228.

32 - خطبه 1.

33 - خطبه 152.

34 - خطبه 64.

35 - خطبه 64.

36 - خطبه 228.

37 - خطبه 152.

38 - منظومه حاج ملا هادی سبزواری، ابتدای بخش حکمت.

39 - در خطبه اول نهج البلاغه قبل از آن که بفرماید: «و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه » می فرماید:

«الذی لیس لصفته حد محدود و لا نعت موجود» .

40 - نشریه سالانه «مکتب تشیع »، شماره 2، ص 120.

41 - همان کتاب، ص 126.

42 - همان کتاب، ص 157.

43 - رجوع شود به کتاب علل گرایش به مادیگری تالیف مرتضی مطهری، بخش «نارساییهای مفاهیم فلسفی » .

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 379

استاد شهید مرتضی مطهری

امامت و خلافت

امامت و خلافت

مقدمه

مجموع مسائلی که در این زمینه مطرح شده است عبارت است از:

الف. مقام ممتاز و فوق عادی اهل بیت و اینکه علوم و معارف آنها از یک منبع فوق بشری سرچشمه می گیرد و آنها را با دیگران و دیگران را با آنها نتوان قیاس کرد.

ب. احقیت و اولویت اهل بیت و از آن جمله شخص امیر المؤمنین علیه السلام به امر خلافت، هم به حکم وصیت و هم به حکم لیاقت و فضیلت و هم به حکم قرابت.

ج. انتقاد از خلفا.

د. فلسفه اغماض و چشم پوشی علی علیه السلام از حق مسلم خود و حدود آن، که نه از آن حدود تجاوز کرده نه در آن حدود از انتقاد و اعتراض کوتاهی کرده است.

موضع سره و لجا امره و عیبه علمه و موئل حکمه و کهوف کتبه و جبال دینه، بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائصه ... لا یقاس بال محمد صلی الله علیه و آله من هذه الامه احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا، هم اساس الدین و عماد الیقین، الیهم یفی ء الغالی و بهم یلحق التالی و لهم خصائص حق الولایه و فیهم الوصیه و الوراثه، الآن اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله (1).

جایگاه راز خدا، پناهگاه دین او، صندوق علم او، مرجع حکم او، گنجینه های کتابهای او و کوههای دین او می باشند. به وسیله آنها پشت دین را راست کرد و تزلزلش را مرتفع ساخت ... احدی از امت با آل محمد صلی الله علیه و آله قابل قیاس نیست. کسانی را که از نعمت آنها

متنعم اند، با خود آنها نتوان هم تراز کرد. آنان رکن دین و پایه یقین اند. تندروان باید به آنان (که میانه روند) برگردند و کندروان باید سعی کنند به آنان برسند. شرایط ولایت امور مسلمین در آنها جمع است و پیغمبر در باره آنها تصریح کرده است و آنان کمالات نبوی را به ارث برده اند. این هنگام است زمانی که حق به اهلش باز گشته، به جای اصلی خود منتقل گشته است.

آنچه در این چند جمله به چشم می خورد، برخورداری اهل بیت از یک معنویت فوق العاده است که آنان را در سطحی ما فوق سطح عادی قرار می دهد، و در چنین سطحی احدی با آنان قابل مقایسه نیست. همچنانکه در مساله نبوت مقایسه کردن افراد دیگر با پیغمبر غلط است، در امر خلافت و امامت نیز با وجود افرادی در این سطح، سخن از دیگران بیهوده است.

نحن شجره النبوه و الرساله و مختلف الملائکه و معادن العلم و ینابیع الحکم (2).

ما درخت نبوت و فرودگاه رسالت و محل آمد و شد فرشتگان و معدنهای علوم و سرچشمه های حکمتهاییم.

این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا؟! کذبا و بغیا علینا ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم، بنا یستعطی الهدی و یستجلی العمی، ان الائمه من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا تصلح علی سواهم و لا تصلح الولاه من غیرهم (3).

کجایند کسانی که به دروغ و از روی حسد (که خداوند ما را بالا برده و آنها را پایین، به ما عنایت کرده و آنها را محروم ساخته است، ما را وارد کرده

و آنها را خارج) گفتند که راسخان در علم - که در قرآن آمده است - آنانند نه ما؟! تنها به وسیله ما هدایت جلب، و کوری بر طرف می گردد، امامان از قریش اند اما نه همه قریش بلکه خصوص یک تیره، از بنی هاشم، جامه امامت جز بر تن آنان راست نیاید و کسی غیر از آنان چنین شایستگی را ندارد.

نحن الشعار و الاصحاب و الخزنه و الابواب، و لا تؤتی البیوت الا من ابوابها، فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا (4).

جامه زیرین و یاران واقعی و گنجوران دین و درهای ورودی اسلام ماییم، به خانه ها جز از درهایی که برای آنها مقرر شده است نتوان داخل شد، فقط دزد است که از دیوار (نه از در) وارد می شود.

فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن، ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا (5).

بالاترین آیات ستایشی قرآن در باره آنان است، گنجهای خدای رحمان اند، اگر لب به سخن بگشایند آنچه بگویند عین حقیقت است، فرضا سکوت کنند دیگران بر آنان پیشی نمی گیرند.

هم عیش العلم و موت الجهل، یخبرکم حلمهم (حکمهم) عن علمهم، و صمتهم عن حکم منطقهم، لا یخالفون الحق و لا یختلفون فیه. هم دعائم الاسلام و ولائج الاعتصام، بهم عاد الحق فی نصابه و انزاح الباطل عن مقامه و انقطع لسانه عن منبته، عقلوا الدین عقل وعایه و رعایه لا عقل سماع و روایه، فان رواه العلم کثیر و رعاته قلیل (6).

آنان مایه حیات علم و مرگ جهل می باشند، حلم و بردباریشان (با حکمهایی که صادر می کنند و رایهایی که می دهند) از میزان علمشان حکایت می کند،

و سکوتهای به موقعشان از توام بودن حکمت با منطق آنها خبر می دهد، نه با حق مخالفت می ورزند و نه در حق اختلاف می کنند. آنان پایه های اسلام و وسایل احتفاظ مردم اند، به وسیله آنها حق به جای خود بر می گردد و باطل از جایی که قرار گرفته دور می شود و زبانش از بیخ بریده می شود. آنان دین را از روی فهم و بصیرت و برای عمل فرا گرفته اند، نه آنکه طوطی وار شنیده و ضبط کرده باشند و تکرار کنند، همانا ناقلان علوم فراوان اند اما جانبداران آن کم اند.

در ضمن کلمات قصار نهج البلاغه داستانی نقل شده که کمیل بن زیاد نخعی گفت: امیر المؤمنین علیه السلام (در دوره خلافت و زمان اقامت در کوفه) دست مرا گرفت و با هم از شهر به طرف قبرستان خارج شهر بیرون رفتیم. همینکه به خلوتگاه صحرا رسیدیم، آه عمیقی از دل بر کشید و به سخن آغاز کرد.

در مقدمه سخن فرمود: ای کمیل! دلهای فرزندان آدم به منزله ظرفهاست، بهترین ظرفها آن است که بهتر مظروف خود را نگهداری کند، پس آنچه می گویم ضبط کن.

علی در این سخنان خود که اندکی مفصل است، مردم را از نظر پیروی راه حق به سه دسته تقسیم می کند و سپس از اینکه انسانهای لایقی نمی یابد که اسرار فراوانی که در سینه انباشته دارد بدانان بسپارد، اظهار دلتنگی می کند. اما در آخر سخن خود می گوید: البته چنین نیست که زمین بکلی از مردان الهی آن چنان که علی آرزو دارد خالی بماند، خیر، همواره و در هر زمانی چنین افرادی هستند هر چند کم اند:

اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم

لله بحجه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بيناته، و كم ذا و اين؟ اولئک و الله الاقلون عددا و الاعظمون عند الله قدرا، يحفظ الله بهم حججه و بيناته، حتى يودعوها نظرائهم، و يزرعوها فى قلوب اشباههم. هجم بهم العلم على حقيقه البصيره و باشروا روح اليقين و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقه بالمحل الاعلى. اولئک خلفاء الله فى ارضه و الدعاه الى دينه، آه آه شوقا الى رؤيتهم (7).

چرا، زمين هرگز از حجت (خواه ظاهر و آشكار يا ترسان و پنهان) خالى نيست، زيرا حجتها و آيات الهى بايد باقى بمانند. اما چند نفرند و كجايند؟ آنان به خدا قسم از نظر عدد از همه كمتر و از نظر منزلت در نزد خدا از همه بزرگترند. خداوند به وسيله آنها دلايل خود را نگهدارى مى كند تا آنها را نزد مانندهاى خود بسپارند و در دل امثال خود بذر آنها را بكارند. علم از غيب و باطن در منتهاى بصيرت بر آنها هجوم كرده است، به روح يقين پيوسته اند، آنچه بر اهل تنعم دشوار است بر آنها آسان است، و آنچه مايه وحشت جاهلان است مايه انس آنان است، دنيا و اهل دنيا را با بدنهايى همراهى مى كنند كه روحهاى آن بدنها در جاى ديگر است و به عاليترين جايگاهها پيوسته است. آرى جانشينان خدا در زمين خدا و دعوت كنندگان مردم به دين خدا اينان اند. آه آه، چقدر آرزوى ديدن اينها را دارم.

در اين جمله ها هر چند نامى و لو به طور اشاره از

اهل بیت برده نشده است، اما با توجه به جمله های مشابهی که در نهج البلاغه در باره اهل بیت آمده است، یقین پیدا می شود که مقصود ائمه اهل بیت می باشند.

از مجموع آنچه در این گفتار از نهج البلاغه نقل کردیم، معلوم شد که در نهج البلاغه علاوه بر مساله خلافت و زعامت امور مسلمین در مسائل سیاسی، مساله امامت به مفهوم خاصی که شیعه تحت عنوان «حجت » قائل است عنوان شده است و به نحو بلیغ و رسایی بیان شده است.

احقیت و اولویت

در فصل پیش عباراتی از نهج البلاغه درباره مقام ممتاز و فوق عادی اهل بیت و اینکه علوم و معارف آنها از منبع فوق بشری سرچشمه می گیرد و مقایسه آنها با افراد عادی غلط است، نقل کردیم. در این فصل قسمت دوم این بحث را یعنی عباراتی درباره احقیت و اولویت و بلکه تقدم و حق اختصاصی اهل بیت و مخصوصا شخص امیر المؤمنین علیه السلام می آوریم.

در نهج البلاغه در باره این مطلب به سه اصل استدلال شده است: وصیت و نص رسول خدا، دیگر شایستگی امیر مؤمنان علیه السلام و اینکه جامه خلافت تنها بر اندام او راست می آید، سوم روابط نزدیک نسبی و روحی آن حضرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله.

نص و وصیت

برخی می پندارند که در نهج البلاغه به هیچ وجه به مساله نص اشاره ای نشده است، تنها به مساله صلاحیت و شایستگی اشاره شده است. این تصور صحیح نیست، زیرا اولا در خطبه 2 نهج البلاغه - که در فصل پیش نقل کردیم - صریحا در باره اهل بیت می فرماید: «و فیهم الوصیه و الوراثه » یعنی وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین وراثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آنهاست. ثانیا در موارد زیادی علی علیه السلام از حق خویش چنان سخن می گوید که جز با مساله تنصیص و مشخص شدن حق خلافت برای او به وسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله قابل توجیه نیست. در این موارد، سخن علی این نیست که چرا مرا با

همه جامعیت شرایط کنار گذاشتند و دیگران را بر گزیدند، سخنش این است

که حق قطعی و مسلم مرا از من ربودند. بدیهی است که تنها با نص و تعیین قبلی از طریق رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که می توان از حق مسلم و قطعی دم زد. صلاحیت و شایستگی، حق بالقوه ایجاد می کند نه حق بالفعل، و در مورد حق بالقوه سخن از ربوده شدن حق مسلم و قطعی صحیح نیست.

اکنون مواردی را ذکر می کنیم که علی علیه السلام خلافت را حق خود می داند. از آن جمله در خطبه 6 - که در اوایل دوره خلافت هنگامی که از طغیان عایشه و طلحه و زبیر آگاه شد و تصمیم به سرکوبی آنها گرفت انشاء شده است - پس از بحثی درباره وضع روز می فرماید: فو الله ما زلت مدفوعا عن حق مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله حتی یوم الناس هذا.

به خدا سوگند از روزی که خدا جان پیامبر خویش را تحویل گرفت تا امروز همواره حق مسلم من از من سلب شده است.

در خطبه 171 - که واقعا خطبه نیست و بهتر بود سید رضی (اعلی الله مقامه) آن را در کلمات قصار می آورد - جریانی را نقل می فرماید و آن اینکه:

شخصی در حضور جمعی به من گفت: پسر ابو طالب! تو بر امر خلافت حریصی. من گفتم:

بل انتم و الله لاحرص و ابعد و انا اخص و اقرب، و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون بینی و بینه و تضربون وجهی دونه، فلما قرعته بالحجه فی الملاء الحاضرین هب کانه بهت لا یدری ما یجیبنی به.

بلکه شما حریصتر و از پیغمبر دورترید و

من از نظر روحی و جسمی نزدیکترم. من حق خود را طلب کردم و شما می خواهید میان من و حق! 465 خاص من حائل و مانع شوید و مرا از آن منصرف سازید. آیا آن که حق خویش را می خواهد حریصتر است یا آن که به حق دیگران چشم دوخته است؟ همینکه او را با نیروی استدلال کوبیدم به خود آمد و نمی دانست در جواب من چه بگوید.

معلوم نیست اعتراض کننده چه کسی بوده و این اعتراض در چه وقت بوده است. ابن ابی الحدید می گوید: اعتراض کننده سعد وقاص بوده آنهم در روز شورا. سپس می گوید: ولی امامیه معتقدند که اعتراض کننده ابو عبیده جراح بوده در روز سقیفه.

در دنباله همان جمله ها چنین آمده است:

اللهم انی استعدیک علی قریش و من اعانهم فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امرا هو لی.

خدایا از ظلم قریش و همدستان آنها به تو شکایت می کنم. اینها با من قطع رحم کردند و مقام و نزلت بزرگ مرا تحقیر نمودند، اتفاق کردند که در مورد امری که حق خاص من بود، بر ضد من قیام کنند.

ابن ابی الحدید در ذیل جمله های بالا می گوید:

«کلماتی مانند جمله های بالا از علی مبنی بر شکایت از دیگران و اینکه حق مسلم او به ظلم گرفته شده، به حد تواتر نقل شده مؤید نظر امامیه است که می گویند علی با نص مسلم تعیین شده و هیچ کس حق نداشت به هیچ عنوان بر مسند خلافت قرار گیرد. ولی نظر به اینکه حمل این کلمات بر آنچه که از ظاهر آنها استفاده می شود

مستلزم تفسیق یا تکفیر دیگران است، لازم است ظاهر آنها را تاویل کنیم. این کلمات را مانند آیات متشابه قرآن است که نمی توان ظاهر آنها را گرفت.»

ابن ابی الحدید خود طرفدار افضلیت و اصلحیت علی علیه السلام است. جمله های نهج البلاغه تا آنجا که مفهوم احقیت مولی را می رساند از نظر ابن ابی الحدید نیازی به توجیه ندارد، ولی جمله های بالا از آن جهت از نظر او نیاز به توجیه دارد که تصریح شده است که خلافت حق خاص علی بوده است، و این جز با منصوصیت و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خدا تکلیف را تعیین و حق را مشخص کرده باشد متصور نیست.

مردی از بنی اسد از اصحاب علی علیه السلام از آن حضرت می پرسد:

کیف دفعکم قومکم عن هذا المقام و انتم احق به؟

چطور شد که قوم شما، شما را از خلافت باز داشتند و حال آنکه شما شایسته تر بودید؟

امیر مؤمنان علیه السلام به پرسش او پاسخ گفت. این پاسخ همان است که به عنوان خطبه 161 در نهج البلاغه مسطور است. علی علیه السلام صریحا در پاسخ گفت: در این جریان جز طمع و حرص از یک طرف، و گذشت (بنا به مصلحتی) از طرف دیگر عاملی در کار نبود:

«فانها کانت اثره شحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین.»

این سؤال و جواب در دوره خلافت علی علیه السلام درست در همان زمانی که علی علیه السلام با معاویه و نیرنگهای او درگیر بود واقع شده است. امیر المؤمنین علیه السلام خوش نداشت که در چنین شرایطی این مساله طرح

شود، لهذا به صورت ملامت گونه ای قبل از جواب به او گفت که آخر، هر پرسشی جایی دارد، حالا وقتی نیست که درباره گذشته بحث کنیم، مساله روز ما مساله معاویه است «و هلم الخطب فی ابن ابی سفیان ...»، اما در عین حال همان طور که روش معتدل همیشگی او بود، از پاسخ دادن و روشن کردن حقایق گذشته خودداری نکرد.

در خطبه «شقشقیه » صریحا می فرماید: «اری تراثی نهبا» (8) یعنی حق موروثی خود را می دیدم که به غارت برده می شود. بدیهی است که مقصود از وراثت، وراثت فامیلی و خویشاوندی نیست، مقصود وراثت معنوی و الهی است.

لیاقت و فضیلت

از مساله نص صریح و حق مسلم و قطعی که بگذریم، مساله لیاقت و فضیلت مطرح می شود. در این زمینه نیز مکرر در نهج البلاغه سخن به میان آمده است. در خطبه «شقشقیه » می فرماید:

اما و الله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر.

به خدا سوگند که پسر ابو قحافه خلافت را مانند پیراهنی به تن کرد در حالی که می دانست آن محوری که این دستگاه باید بر گرد آن بچرخد من هستم. سرچشمه های علم و فضیلت از کوهسار شخصیت من سرازیر می شود و شاهباز و هم اندیشه بشر از رسیدن به قله عظمت من باز می ماند.

در خطبه 188 اول مقام تسلیم و ایمان خود را نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سپس فداکاریها و مواساتهای خود را در مواقع مختلف یاد آوری می کند و بعد جریان وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله

را در حالی که سرش بر سینه او بود، و آنگاه جریان غسل دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله را به دست خود نقل می کند در حالی که فرشتگان او را در این کار کمک می کردند و او زمزمه فرشتگان را می شنید و حس می کرد که چگونه دسته ای می آیند و دسته ای می روند و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درود می فرستند، و تا لحظه ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در مدفن مقدسش به خاک سپردند زمزمه فرشتگان یک لحظه هم از گوش علی علیه السلام قطع نگشته بود. بعد از یاد آوری موقعیتهای مخصوص خود از مقام تسلیم و عدم انکار - بر خلاف بعضی صحابه دیگر - گرفته تا فداکاریهای بی نظیر و تا قرابت خود با پیغمبر صلی الله علیه و آله تا جایی که جان پیغمبر صلی الله علیه و آله در دامن علی علیه السلام از تن مفارقت می کند، چنین می فرماید:

فمن ذا احق به منی حیا و میتا؟

چه کسی از من به پیغمبر در زمان حیات و بعد از مرگ او سزاوارتر است؟

قرابت و نسب

چنانکه می دانیم پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله سعد بن ابی عباده انصاری مدعی خلافت شد و گروهی از افراد قبیله اش دور او را گرفتند. سعد و اتباع وی محل سقیفه را برای این کار انتخاب کرده بودند، تا آنکه ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح آمدند و مردم را از توجه به سعد بن ابی عباده باز داشتند و از حاضرین برای ابو بکر بیعت گرفتند. در این مجمع سخنانی میان مهاجران و انصار رد و بدل شد

و عوامل مخالفی در تعیین سرنوشت نهایی این جلسه تاثیر داشت.

یکی از به اصطلاح برگهای برنده ای که مهاجران و طرفداران ابو بکر مورد استفاده قرار دادند این بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از قریش است و ما از طایفه پیغمبریم. ابن ابی الحدید در ذیل شرح خطبه 65 می گوید:

«عمر به انصار گفت: عرب هرگز به امارت و حکومت شما راضی نمی شود زیرا پیغمبر از قبیله شما نیست، ولی عرب قطعا از این که مردی از فامیل پیغمبر صلی الله علیه و آله حکومت کند امتناع نخواهد کرد ... کیست که بتواند با ما در مورد حکومت و میراث محمدی معارضه کند و حال آنکه ما نزدیکان و خویشاوندان او هستیم.»

و باز چنانکه می دانیم علی علیه السلام در حین این ماجراها مشغول وظایف شخصی خود در مورد جنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. پس از پایان این جریان، علی علیه السلام از افرادی که در آن مجمع حضور داشتند استدلالهای طرفین را پرسید و استدلال هر دو طرف را انتقاد و رد کرد. سخنان علی علیه السلام در اینجا همانها است که سید رضی آنها را در خطبه 66 آورده است:

علی علیه السلام پرسید: انصار چه می گفتند؟

گفتند: حکمفرمایی از ما و حکمفرمای دیگری از شما باشد.

- چرا شما بر رد نظریه آنها به سفارشهای پیغمبر اکرم درباره آنها استدلال نکردید که فرمود: با نیکان انصار نیکی کنید و از بدان آنان در گذرید؟! - اینها چه جور دلیل می شود؟

- اگر بنا بود حکومت با آنان باشد، سفارش درباره آنان معنی نداشت. این که

به دیگران درباره آنان سفارش شده است، دلیل است که حکومت با غیر آنان است. خوب، قریش چه می گفتند؟

- استدلال قریش این بود که آنها شاخه ای از درختی هستند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز شاخه دیگر از آن درخت است.

- «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره » با انتساب خود به شجره وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله برای صلاحیت خود استدلال کردند اما میوه را ضایع ساختند.

یعنی اگر شجره نسبت معتبر است، دیگران شاخه ای از آن درخت می باشند که پیغمبر یکی از شاخه های آن است اما اهل بیت پیغمبر میوه آن شاخه اند.

در خطبه 161 که قسمتی از آن را قبلا نقل کردیم و سؤال و جوابی است که از یک مرد اسدی با علی علیه السلام، آن حضرت به مساله نسب نیز استدلال می کند. عبارت این است:

«اما الاستبداد علینا بهذا المقام و نحن الاعلون نسبا و الاشدون برسول الله صلی الله علیه و آله نوطا.»

استدلال به نسب از طرف علی علیه السلام نوعی جدل منطقی است. نظر بر اینکه دیگران قرابت نسبی را ملاک قرار می دادند، علی علیه السلام می فرمود از هر چیز دیگر از قبیل نص و لیاقت و افضلیت گذشته، اگر همان قرابت و نسب را که مورد استناد دیگران است ملاک قرار دهیم، باز من از مدعیان خلافت اولایم.

انتقاد از خلفا

انتقاد آموزنده

مساله سوم در این موضوع انتقاد از خلفاست. انتقاد علی علیه السلام از خلفا غیر قابل انکار است و طرز انتقاد آن حضرت آموزنده است. انتقادات علی علیه السلام از خلفا احساساتی و متعصبانه نیست، تحلیلی و منطقی است و

همین است که به انتقادات آن حضرت ارزش فراوان می دهد. انتقاد اگر از روی احساسات و طغیان ناراحتیها باشد یک شکل دارد، و اگر منطقی و بر اساس قضاوت صحیح در واقعیات باشد شکلی دیگر. انتقادهای احساساتی معمولا درباره همه افراد یکنواخت است، زیرا یک سلسله ناسزاها و طعنهاست که نثار می شود. سب و لعن ضابطی ندارد.

اما انتقادهای منطقی مبتنی بر خصوصیات روحی و اخلاقی و متکی بر نقطه های خاص تاریخی زندگی افراد مورد انتقاد می باشد. چنین انتقادی طبعا نمی تواند در مورد همه افراد یکسان و بخشنامه وار باشد. در همین جاست که ارزش درجه واقع بینی انتقاد کننده روشن می گردد.

انتقادهای نهج البلاغه از خلفا، برخی کلی و ضمنی است و برخی جزئی و مشخص. انتقادهای کلی و ضمنی همانهاست که علی علیه السلام صریحا اظهار می کند که حق قطعی و مسلم من از من گرفته شده است. ما در فصل پیش به مناسبت بحث از استناد آن حضرت به منصوصیت خود، آنها را نقل کردیم. ! 471 ابن ابی الحدید می گوید:

«شکایت و انتقاد امام از خلفا و لو به صورت ضمنی و کلی متواتر است. روزی امام شنید که مظلومی فریاد بر می کشید که من مظلومم و بر من ستم شده است. علی به او گفت (بیا سوته دلان گرد هم آییم)، بیا با هم فریاد کنیم زیرا من نیز همواره ستم کشیده ام.»

ایضا از یکی از معاصرین مورد اعتماد خودش معروف به ابن عالیه نقل می کند که گفته:

«در محضر اسماعیل بن علی حنبلی، امام حنابله عصر بودم که مسافری از کوفه به بغداد مراجعت کرده بود و اسماعیل

از مسافرتش و از آنچه در کوفه دیده بود از او می پرسید. او در ضمن نقل وقایع، با تاسف زیاد جریان انتقادهای شدید شیعه را در روز غدیر از خلفا اظهار می کرد. فقیه حنبلی گفت: تقصیر آن مردم چیست؟ این در را خود علی علیه السلام باز کرد. آن مرد گفت: پس تکلیف ما در این میان چیست؟ آیا این انتقادها را صحیح و درست بدانیم یا نادرست؟ اگر صحیح بدانیم یک طرف را باید رها کنیم و اگر نادرست بدانیم طرف دیگر را!

اسماعیل با شنیدن این پرسش از جا حرکت کرد و مجلس را بهم زد، همین قدر گفت: این پرسشی است که خود من هم تاکنون پاسخی برای آن پیدا نکرده ام.»

ابو بکر

انتقاد از ابو بکر به صورت خاص در خطبه «شقشقیه » آمده است و در دو جمله خلاصه شده است:

اول اینکه او به خوبی می دانست من از او شایسته ترم و خلافت جامه ای است که تنها بر اندام من راست می آید. او با اینکه این را به خوبی می دانست، چرا دست به چنین اقدامی زد؟ من در دوره خلافت، مانند کسی بودم که خار در چشم یا استخوان! 472 در گلویش بماند:

اما و الله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی.

به خدا قسم پسر ابو قحافه پیراهن خلافت را به تن کرد در حالی که خود می دانست محور این آسیا سنگ منم.

دوم این است که چرا خلیفه پس از خود را تعیین کرد؟ خصوصا اینکه او در زمان خلافت خود یک نوبت از مردم خواست که قرار بیعت را اقاله کنند

و او را از نظر تعهدی که از این جهت بر عهده اش آمده آزاد گذارند. کسی که در شایستگی خود برای این کار تردید می کند و از مردم تقاضا می نماید استعفایش را بپذیرند، چگونه است که خلیفه پس از خود را تعیین می کند؟

فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لاخر بعد وفاته.

شگفتا که ابو بکر از مردم می خواهد که در زمان حیاتش او را از تصدی خلافت معاف بدارند و در همان حال زمینه را برای دیگری بعد از وفات خویش آماده می سازد.

پس از بیان جمله بالا، علی علیه السلام شدیدترین تعبیراتش را درباره دو خلیفه که ضمنا نشان دهنده ریشه پیوند آنها با یکدیگر است به کار می برد، می گوید:

لشد ما تشطرا ضرعیها (9).

با هم، به قوت و شدت، پستان خلافت را دوشیدند.

ابن ابی الحدید در باره استقاله (استعفاء) ابو بکر می گوید جمله ای به دو صورت مختلف از ابو بکر نقل شده که در دوره خلافت بر منبر گفته است، برخی به این صورت نقل کرده اند: «ولیتکم و ست بخیرکم » یعنی خلافت بر عهده من گذاشته شد در حالی که بهترین شما نیستم. اما بسیاری نقل کرده اند که گفته است: «اقیلونی فلست بخیرکم » یعنی مرا معاف بدارید که من بهترین شما نیستم. جمله نهج البلاغه تایید می کند که جمله ابو بکر به صورت دوم ادا شده است.

عمر

انتقاد نهج البلاغه از عمر به شکل دیگر است. علاوه بر انتقاد مشترکی که از او و ابو بکر با جمله «لشد ما تشطرا ضرعیها» شده است، یک سلسله انتقادات با توجه به خصوصیات روحی و اخلاقی او انجام گرفته

است. علی علیه السلام دو خصوصیت اخلاقی عمر را انتقاد کرده است:

اول خشونت و غلظت او. عمر در این جهت درست در جهت عکس ابو بکر بود. عمر اخلاقا مردی خشن و درشتخو و پر هیبت و ترسناک بوده است.

ابن ابی الحدید می گوید:

«اکابر صحابه از ملاقات با عمر پرهیز داشتند. ابن عباس عقیده خود را درباره مساله «عول » بعد از فوت عمر ابراز داشت. به او گفتند چرا قبلا نمی گفتی؟ گفت: از عمر می ترسیدم.»

«دره عمر» یعنی تازیانه او ضرب المثل هیبت بود، تا آنجا که بعدها گفتند: «دره عمر اهیب من سیف حجاج » یعنی تازیانه عمر از شمشیر حجاج مهیب تر بود. عمر نسبت به زنان خشونت بیشتری داشت، زنان از او می ترسیدند. در فوت ابو بکر، زنان خانواده اش می گریستند و عمر مرتب منع می کرد، اما زنان همچنان به ناله و فریاد ادامه می دادند. عاقبت عمر ام فروه، خواهر ابو بکر را از میان زنان بیرون کشید و تازیانه ای بر او نواخت. زنان پس از این ماجرا متفرق گشتند.

دیگر از خصوصیات روحی عمر که در کلمات علی علیه السلام مورد انتقاد واقع شده شتابزدگی در رای و عدول از آن و بالنتیجه تناقض گویی او بود، مکرر رای صادر می کرد و بعد به اشتباه خود پی می برد و اعتراف می کرد.

داستانهای زیادی در این مورد هست. جمله «کلکم افقه من عمر حتی ربات الحجال » همه شما از عمر فقیه ترید حتی خداوندان حجله، در چنین شرایطی از طرف عمر بیان شده است. همچنین جمله: «لو لا علی لهلک عمر» اگر علی نبود عمر هلاک شده بود، که گفته اند هفتاد بار

از او شنیده شده است، در مورد همین اشتباهات بود که علی او را واقف می کرد.

امیر المؤمنین علی علیه السلام عمر را به همین دو خصوصیت که تاریخ سخت آن را تایید می کند، مورد انتقاد قرار می دهد، یعنی خشونت زیاد او به حدی که همراهان او از گفتن حقایق بیم داشتند، و دیگر شتابزدگی و اشتباهات مکرر و سپس معذرت خواهی از اشتباه. درباره قسمت اول می فرماید:

فصیرها فی حوزه خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها ... فصاحبها کراکب الصعبه، ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم.

ابوبکر زمام خلافت را در اختیار طبیعتی خشن قرار داد که آسیب رساندن هایش شدید و تماس با او دشوار بود ... آن که می خواست با او همکاری کند مانند کسی بود که شتری چموش و سرمست را سوار باشد، اگر مهارش را محکم بکشد بینی اش را پاره می کند و اگر سست کند به پرتگاه سقوط می نماید.

و درباره شتابزدگی و کثرت اشتباه و سپس عذر خواهی او می فرماید:

و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها.

لغزشهایش و سپس پوزش خواهی اش از آن لغزشها فراوان بود.

در نهج البلاغه تا آنجا که من به یاد دارم، از خلیفه اول و دوم تنها در خطبه «شقشقیه » که فقراتی از آن نقل کردیم به طور خاص یاد و انتقاد شده است. در جای دیگر اگر هست یا به صورت کلی است و یا جنبه کنایی دارد، مثل آنجا که در نامه معروف خود به عثمان بن حنیف اشاره به مساله «فدک » می کند.

و یا در نامه 62 می گوید: «باور نمی کردم که عرب این امر را از من برگرداند، ناگهان

متوجه شدم که مردم دور فلانی را گرفتند» و یا در نامه 28 که در جواب ! 475 معاویه نوشته و می گوید: «اینکه می گویی مرا به زور وادار به بیعت کردند، نقصی بر من وارد نمی کند. هرگز بر یک مسلمان عیب و عار نیست که مورد ستم واقع شود مادامی که خودش در دین خودش در شک و ریب نباشد» .

در نهج البلاغه ضمن خطبه شماره 219 جمله هایی آمده است مبنی بر ستایش از شخصی که به کنایه تحت عنوان «فلان » از او یاد شده است. شُرّاح نهج البلاغه در باره این که این مردی که مورد ستایش علی واقع شده کیست، اختلاف دارند، غالبا گفته اند مقصود عمر بن الخطاب است که یا به صورت جد و یا به صورت تقیه ادا شده است، و برخی مانند قطب راوندی گفته اند مقصود یکی از گذشتگان صحابه از قبیل عثمان بن مظعون و غیره است، ولی ابن ابی الحدید به قرینه نوع ستایشها که می رساند از یک مقام متصدی حکومت ستایش شده است (زیرا سخن از مردی است که کجیها را راست و علتها را رفع نموده است و چنین توصیفی بر گذشتگان صحابه قابل انطباق نیست) می گوید: قطعا جز عمر کسی مقصود نبوده است.

ابن ابی الحدید از طبری نقل می کند که:

«در فوت عمر زنان می گریستند. دختر ابی حثمه چنین ندبه می کرد: «اقام الاود و ابرا العمد، امات الفتن و احیا السنن، خرج نقی الثوب بریئا من العیب » . آنگاه طبری از مغیره بن شعبه نقل می کند که پس از دفن عمر به سراغ علی رفتم و خواستم سخنی از او درباره عمر بشنوم. علی

بیرون آمد در حالی که سر و صورتش را شسته بود و هنوز آب می چکید و خود را در جامه ای پیچیده بود و مثل اینکه تردید نداشت که کار خلافت بعد از عمر بر او مستقر خواهد شد، گفت: دختر ابی حثمه راست گفت که گفت: لقد قوم الاود ...»

ابن ابی الحدید این داستان را مؤید نظر خودش قرار می دهد که جمله های نهج البلاغه در ستایش عمر گفته شده است.

ولی برخی از متتبعین عصر حاضر از مدارک دیگر غیر از طبری داستان را به شکل دیگر نقل کرده اند و آن اینکه علی پس از آن که بیرون آمد و چشمش به مغیره افتاد، به صورت سؤال و پرسش فرمود: آیا دختر ابی حثمه آن ستایشها را که از عمر ! 476 می کرد راست می گفت؟

علی هذا جمله های بالا نه سخن علی علیه السلام است و نه تاییدی از ایشان است نسبت به گوینده اصلی که زنی بوده است، و سید رضی (ره) که این جمله ها را ضمن کلمات نهج البلاغه آورده است دچار اشتباه شده است.

عثمان

ذکر عثمان در نهج البلاغه از دو خلیفه پیشین بیشتر آمده است. علت آن روشن است: عثمان در جریانی که تاریخ آن را «فتنه بزرگ » نامید و خود و خویشاوندان نزدیک عثمان یعنی بنی امیه بیش از دیگران در آن دست داشتند کشته شد و مردم بلا فاصله دور علی علیه السلام را گرفتند و آن حضرت طوعا او کرها بیعت آنان را پذیرفت و این کار طبعا مسائلی را برای حضرتش در دوره خلافت به وجود آورد. از طرفی داعیه داران خلافت، شخص او را متهم می کردند

که در قتل عثمان دست داشته است و او ناچار بود از خود دفاع[کند]و موقف خویش را در حادثه قتل عثمان روشن سازد، و از طرف دیگر گروه انقلابیون که علیه حکومت عثمان شوریده بودند و قدرتی عظیم به شمار می رفتند جزو یاران علی علیه السلام بودند. مخالفان علی از او می خواستند آنان را تسلیم کند تا به جرم قتل عثمان قصاص کنند، و علی علیه السلام می بایست این مساله را در سخنان خود طرح کند و تکلیف خود را بیان نماید.

بعلاوه، در زمان حیات عثمان آنگاه که انقلابیون عثمان را در محاصره قرار داده بودند و بر او فشار آورده بودند که یا تغییر روش بدهد یا استعفا کند، یگانه کسی که مورد اعتماد طرفین و سفیر فیمابین بود و نظریات هر یک از آنها را علاوه بر نظریات خود به طرف دیگر می گفت، علی بود. ! 478 از همه اینها گذشته، در دستگاه عثمان فساد زیادتری راه یافته بود و علی علیه السلام بر حسب وظیفه نمی توانست در زمان عثمان و یا در دوره بعد از عثمان درباره آنها بحث نکند و به سکوت برگزار نماید. اینها مجموعا سبب شده که ذکر عثمان بیش از دیگران در کلمات علی علیه السلام بیاید.

در نهج البلاغه مجموعا16 نوبت در باره عثمان بحث شده که بیشتر آنها درباره حادثه قتل عثمان است. در پنج مورد علی خود را از شرکت در قتل جدا تبرئه می کند و در یک مورد طلحه را - که مساله قتل عثمان را بهانه ای برای تحریک علیه علی علیه السلام قرار داده بود - شریک در توطئه علیه عثمان معرفی

می نماید. در دو مورد معاویه را - که قتل عثمان را دستاویز برای توطئه و اخلال در حکومت انسانی و آسمانی علی قرار داده و اشک تمساح می ریخت و مردم بیچاره را تحت عنوان قصاص از کشندگان خلیفه مظلوم، به نفع آرمانهای دیرینه خود تهییج می کرد - سخت مقصر می شمارد.

نقش ماهرانه معاویه در قتل عثمان

علی در نامه های خود به معاویه می گوید: تو دیگر چه می گویی؟! دست نامرئی تو تا مرفق در خون عثمان آلوده است، باز دم از خون عثمان می زنی؟!

این قسمت فوق العاده جالب است. علی پرده از رازی بر می دارد که چشم تیزبین تاریخ کمتر توانسته است آن را کشف کند. تنها در عصر جدید است که محققان به دستیاری و رهنمایی اصول روانشناسی و جامعه شناسی، از زوایای تاریخ این نکته را بیرون آورده اند، اگر نه اکثر مردم دوره های پیشین باور نمی کردند که معاویه در قتل عثمان دست داشته باشد و یا حد اقل در دفاع از او کوتاهی کرده باشد.

معاویه و عثمان هر دو اموی بودند و پیوند قبیله ای داشتند. امویان بالخصوص چنان پیوند محکم بر اساس هدفهای حساب شده و روشهای مشخص شده داشتند که مورخین امروز پیوند آنها را از نوع پیوندهای حزبی در دنیای امروز می دانند.

یعنی تنها احساسات نژادی و قبیله ای، آنها را به یکدیگر نمی پیوست، پیوند قبیله ای زمینه ای بود که آنها را گرد هم جمع کند و در راه هدفهای مادی متشکل و هماهنگ نماید. معاویه شخصا نیز از عثمان محبتها و حمایتها دیده بود و متظاهر به دوستی و حمایت او بود، لذا کسی باور نمی کرد که معاویه باطنا در این کار دست داشته باشد.

معاویه که

تنها یک هدف داشت و هر وسیله ای را برای آن هدف مباح می دانست و در منطق او و امثال او نه عواطف انسانی نقشی دارد و نه اصول، آن روزی که تشخیص داد از مرده عثمان بهتر می تواند بهره برداری کند تا از زنده او، و خون زمین ریخته عثمان بیشتر به او نیرو می دهد تا خونی که در رگهای عثمان حرکت می کند، برای قتل او زمینه چینی کرد و در لحظاتی که کاملا قادر بود کمکهای مؤثری به او بدهد و جلو قتل او را بگیرد، او را در چنگال حوادث تنها گذاشت.

ولی چشم تیزبین علی دست نامرئی معاویه را می دید و جریانات پشت پرده را می دانست، این است که رسما خود معاویه را مقصر و مسؤول در قتل عثمان معرفی می کند.

در نهج البلاغه نامه مفصلی است که امام در جواب نامه معاویه نوشته است.

معاویه در نامه خود امام را متهم می کند به شرکت در قتل عثمان و امام علیه السلام به او این طور پاسخ می گوید:

ثم ذکرت ما کان من امری و امر عثمان، فلک ان تجاب عن هذه لرحمک منه، فاینا کان اعدی له و اهدی الی مقاتله، امن بذل له نصرته فاستقعده و استکفه؟ ام من استنصره فتراخی عنه و بث المنون الیه حتی اتی قدره علیه؟ ! ... و ما کنت لاعتذر من انی کنت انقم علیه احداثا، فان کان الذنب الیه ارشادی و هدایتی له، فرب ملوم لا ذنب له و قد یستفید الظنه المتنصح و ما اردت الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیق الا بالله علیه توکلت (10).

اما آنچه در باره کار مربوط به

من و عثمان یاد کردی، این حق برای تو محفوظ است که پاسخ آن را بشنوی، زیرا خویشاوند او هستی. کدامیک از من و تو بیشتر با او دشمنی کردیم و راههایی را که به قتل او منتهی می شد بیشتر نشان دادیم؟ آن کس که بیدریغ در صدد یاری او بر آمد اما عثمان به موجب یک سوء ظن بیجا خود طالب سکوت او شد و کناره گیری او را خواست، یا آن کس که عثمان از او یاری خواست و او به دفع الوقت گذراند و موجبات مرگ او را بر انگیخت تا مرگش فرا رسید؟ البته من هرگز از اینکه خیرخواهانه در بسیاری از بدعتها و انحرافات بر عثمان انتقاد می کردم، پوزش نمی خواهم و پشیمان نیستم. اگر گناه من این بوده است که او را ارشاد و هدایت کرده ام، آن را می پذیرم. چه بسیارند افراد بیگناهی که مورد ملامت واقع می شوند. آری، گاهی ناصح و خیرخواه نتیجه ای که از کار خود می گیرد بدگمانی طرف است. من جز اصلاح تا حدی که در قدرت دارم قصدی ندارم، جز از خدا توفیقی نمی خواهم و بر او توکل می کنم.

در یک نامه دیگر خطاب به معاویه چنین می نویسد:

فاما اکثارک الحجاج فی عثمان و قتله فانک انما نصرت عثمان حیث کان النصر لک، و خذلته حیث کان النصر له (11).

اما اینکه تو فراوان مساله عثمان و کشندگان او را طرح می کنی، تو آنجا که یاری عثمان به سودت بود او را یاری کردی و آنجا که یاری او به سود خود او بود، او را وا گذاشتی.

قتل عثمان خود مولود فتنه هایی بود و باب فتنه هایی

دیگر را بر جهان اسلام گشود که قرنها دامنگیر اسلام شد و آثار آن هنوز باقی است. از مجموع سخنان علی در نهج البلاغه بر می آید که بر روش عثمان سخت انتقاد داشته است و گروه انقلابیون را ذی حق می دانسته است. در عین حال، قتل عثمان را در مسند خلافت به دست شورشیان با مصالح کلی اسلام منطبق نمی دانسته است. پیش از آنکه عثمان کشته شود، علی این نگرانی را داشته است و به عواقب وخیم آن می اندیشیده است. این که جرایم عثمان در حدی بود که او را شرعا مستحق قتل کرده بود یانه، و دیگر این که آیا موجبات قتل عثمان را بیشتر اطرافیان خود او به عمد یا به جهل فراهم کردند و همه راهها را جز راه قتل عثمان بر انقلابیون بستند، یک مطلب است و این که قتل عثمان به دستور شورشیان در مسند خلافت به مصلحت اسلام و مسلمین بود یا نبود، مطلب دیگر است.

از مجموع سخنان علی بر می آید که آن حضرت می خواست عثمان راهی را که می رود رها کند و راه صحیح عدل اسلامی را پیشه نماید، و در صورت امتناع، انقلابیون او را بر کنار و احیانا حبس کنند و خلیفه ای که شایسته است روی کار بیاید، آن خلیفه که مقام صلاحیتدار است بعدها به جرایم عثمان رسیدگی کند و حکم لازم را صادر نماید.

لهذا علی نه فرمان به قتل عثمان داد و نه او را علیه انقلابیون تایید کرد. تمام کوشش علی در این بود که بدون اینکه خونی ریخته شود، خواسته های مشروع انقلابیون انجام شود، یا عثمان خود علیه روش گذشته

خود انقلاب کند و یا کنار رود و کار را به اهلش بسپارد. علی درباره دو طرف اینچنین قضاوت کرد:

استاثر فاساء الاثره و جزعتم فاساتم الجزع (12).

عثمان روش مستبدانه پیش گرفت، همه چیز را به خود و خویشاوندان خود اختصاص داد و به نحو بدی این کار را پیشه کرد و شما انقلابیون نیز بیتابی کردید و بد بیتابی کردید.

آنگاه که به عنوان میانجی خواسته های انقلابیون را برای عثمان مطرح کرد، نگرانی خود را از اینکه عثمان در مسند خلافت کشته شود و باب فتنه ای بزرگ برای مسلمین باز شود، به خود عثمان اعلام کرد. فرمود:

و انی انشدک الله ان تکون امام هذه الامه المقتول، فانه کان یقال: یقتل فی هذه الامه امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیامه، و یلبس امورها علیها، و یبث الفتن فیها، فلا یبصرون الحق من الباطل، و یموجون فیها موجا و یمرجون فیها مرجا (13).

من تو را به خدا سوگند می دهم که کاری نکنی که پیشوای مقتول این امت بشوی، زیرا این سخن گفته می شد که در این امت یک پیشوا کشته خواهد شد که کشته شدن او در کشت و کشتار را بر این امت خواهد گشود و کار این امت را بر او مشتبه خواهد ساخت و فتنه ها بر این امت خواهد انگیخت که حق را از باطل نشناسند و در آن فتنه ها غوطه بخورند و در هم بیامیزند.

همان طور که قبلا از خود مولی نقل کردیم، آن حضرت در زمان عثمان رو در روی او و یا در غیاب او بر او اعتراض و انتقاد می کرده است، همچنانکه

بعد از درگذشت عثمان نیز انحرافات او را همواره یاد می کرده است و از اصل: «اذکروا موتاکم بالخیر» - که گفته می شود سخن معاویه است و به نفع حکومتها و شخصیتهای فاسد گفته شده که سابقه شان با مردنشان لوث شود تا برای نسلهای بعدی درسی و برای حکومتهای فاسد بعدی خطری نباشد - پیروی نکرده است.

اینک موارد انتقاد:

1. در خطبه 128 جمله هایی که علی علیه السلام در بدرقه ابوذر هنگامی که از جانب عثمان به ربذه تبعید می شد فرموده است، در آن جمله ها کاملا حق را به ابی ذر معترض و منتقد و انقلابی می دهد و او را تایید می کند و به طور ضمنی حکومت عثمان را فاسد معرفی می فرماید.

2. در خطبه 30 جمله ای است که قبلا نقل شد: «استاثر فاساء الاثره » عثمان راه استبداد و استیثار و مقدم داشتن خود و خویشاوندان خویش را بر افراد امت، پیش گرفت و به شکل بسیار بدی رفتار کرد.

3. عثمان مرد ضعیفی بود، از خود اراده نداشت، خویشاوندانش، مخصوصا مروان حکم که تبعید شده پیغمبر بود و عثمان او را به مدینه آورد و کم کم به منزله وزیر عثمان شد، سخت بر او مسلط شدند و به نام او هر کاری که دلشان می خواست می کردند. علی علیه السلام این قسمت را انتقاد کرد و رو در روی عثمان فرمود:

فلا تکونن لمروان سیقه یسوقک حیث شاء بعد جلال السن و تقضی العمر (14).

تو اکنون در باشکوهترین ایام عمر خویش هستی و مدتت هم پایان رسیده است. با این حال مهار خویش را به دست مروان مده که هرجا دلش بخواهد تو را

به دنبال خود ببرد.

4. علی مورد سوء ظن عثمان بود. عثمان وجود علی را در مدینه مخل و مضربه حال خود می دید. علی تکیه گاه و مایه امید آینده انقلابیون به شمار می رفت، خصوصا که گاهی انقلابیون به نام علی شعار می دادند و رسما عزل عثمان و زمامداری علی را عنوان می کردند. لهذا عثمان مایل بود علی در مدینه نباشد تا چشم انقلابیون کمتر به او بیفتد. ولی از طرف دیگر بالعیان می دید خیرخواهانه میان او و انقلابیون وساطت می کند و وجودش مایه آرامش است. از این رو از علی خواست از مدینه خارج شود و موقتا به مزرعه خود در «ینبع » که در حدود ده فرسنگ یا بیشتر با مدینه فاصله داشت برود. اما طولی نکشید که از خلا ناشی از نبود علی احساس ناراحتی کرد و پیغام داد که به مدینه برگردد.

طبعا وقتی که علی برگشت، شعارها به نامش داغتر شد. بار دیگر از علی خواست مدینه را ترک کند. ابن عباس پیغام عثمان را آورد که تقاضا کرده بود بار دیگر مدینه را ترک کند و به سر مزرعه اش برود. علی از این رفتار توهین آمیز عثمان ناراحت شود و فرمود:

یا ابن عباس ما یرید عثمان الا ان یجعلنی جملا ناضحا بالغرب اقبل و ادبر، بعث الی ان اخرج ثم بعث الی ان اقدم ثم هو الآن یبعث الی ان اخرج، و الله لقد دفعت عنه حتی خشیت ان اکون آثما (15).

پسر عباس! عثمان جز این نمی خواهد که حالت من حالت شتر آبکش باشد که کارش این است که در یک مسیر معین هی برود و برگردد. عثمان پیام

فرستاد که از مدینه خارج شوم، سپس پیام داد که برگردم، اکنون بار دیگر تو را فرستاده که از مدینه خارج شوم. به خدا قسم آنقدر از عثمان دفاع کردم که می ترسم گنهکار باشم.

5. از همه شدیدتر آن چیزی است که در خطبه «شقشقیه » آمده است:

الی ان قام ثالث القوم نافجا حضینه بین نثیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبته الربیع، الی ان انتکث قتله و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته (16).

تا آنکه سومین آن گروه بپا خاست آکنده شکم میان سرگین و چراگاهش. خویشاوندان وی نیز قد علم کردند و مال خدا را با تمام دهان مانند شتر که علف بهاری را می خورد، خوردن گرفتند تا آنگاه که رشته اش باز شد و کارهای ناهنجارش مرگش را رساند و شکم پرستی او را به سر در آورد.

ابن ابی الحدید در شرح این قسمت می گوید:

«این تعبیرات از تلخترین تعبیرات است و به نظر من از شعر معروف حطیئه که گفته شده است هجو آمیزترین شعر عرب است، شدیدتر است.»

شعر معروف خطیئه این است:

دع المکارم لا ترحل لبغیتها و اقعد فانک انت الطاعم الکاسی

سکوت تلخ

سومین بخش از مسائل مربوط به خلافت که در نهج البلاغه انعکاس یافته است مساله سکوت و مدارای آن حضرت و فلسفه آن است.

مقصود از سکوت، ترک قیام و دست نزدن به شمشیر است، و الا چنانکه قبلا گفته ایم علی از طرح دعوی خود و مطالبه آن و از تظلم در هر فرصت مناسب خودداری نکرد.

علی از این سکوت به تلخی یاد می کند و آن را

جانکاه و مرارت بار می خواند:

و اغضیت علی القذی و شربت علی الشجی و صبرت علی اخذ الکظم و علی امر من طعم العلقم (17).

خار در چشمم بود و چشمها را بر هم نهادم، استخوان در گلویم گیر کرده بود و نوشیدم، گلویم فشرده می شد و تلختر از حنظل در کامم ریخته بود و صبر کردم.

سکوت علی سکوتی حساب شده و منطقی بود نه صرفا ناشی از اضطرار و بیچارگی، یعنی او از میان دو کار، بنا به مصلحت یکی را انتخاب کرد که شاقتر و فرساینده تر بود. برای او آسان بود که قیام کند و حد اکثر آن بود که به واسطه نداشتن یار و یاور، خودش و فرزندانش شهید شوند. شهادت آروزی علی بود و اتفاقا در همین شرایط است که جمله معروف را ضمن دیگر سخنان خود به ابو سفیان فرمود:

و الله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه (18).

به خدا سوگند که پسر ابو طالب مرگ را بیش از طفل پستان مادر را، دوست می دارد.

علی با این بیان به ابو سفیان و دیگران فهماند که سکوت من از ترس مرگ نیست، از آن است که قیام و شهادت در این شرایط بر زیان اسلام است نه به نفع آن.

علی خود تصریح می کند که سکوت من حساب شده بود، من از دو راه، آن را که به مصلحت نزدیکتر بود انتخاب کردم:

و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیه عمیاء، یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه، فرایت ان الصبر علی هاتا احجی،

فصبرت و فی العین قذی و فی الحق شجی (19).

در اندیشه فرو رفتم که میان دو راه کدام را بر گزینم؟ آیا با کوته دستی قیام کنم یا بر تاریکی ای کور صبر کنم، تاریکی ای که بزرگسال در آن فرتوت می شود و تازه سال پیر می گردد و مؤمن در تلاشی سخت تا آخرین نفس واقع می شود. دیدم صبر بر همین حالت طاقت فرسا عاقلانه تر است، پس صبر کردم در حالی که خاری در چشم و استخوانی در گلویم بود.

اتحاد اسلامی

طبعا هر کس می خواهد بداند آنچه علی درباره آن می اندیشید، آنچه علی نمی خواست آسیب ببیند، آنچه علی آن اندازه برایش اهمیت قائل بود که چنان رنج جانکاه را تحمل کرد چه بود؟ حدسا باید گفت آن چیز وحدت صفوف مسلمین و راه نیافتن تفرقه در آن است. مسلمین قوت و قدرت خود را که تازه داشتند به جهانیان نشان می دادند، مدیون وحدت صفوف و اتفاق کلمه خود بودند. موفقیتهای محیر العقول خود را در سالهای بعد نیز از برکت همین وحدت کلمه کسب کردند. علی القاعده علی به خاطر همین مصلحت، سکوت و مدارا کرد.

اما مگر باور کردنی است که جوانی سی و سه ساله دورنگری و اخلاص را تا آنجا رسانده باشد و تا آن حد بر نفس خویش مسلط و نسبت به اسلام وفادار و متفانی باشد که به خاطر اسلام راهی را انتخاب کند که پایانش محرومیت و خرد شدن خود اوست؟ !

بلی باور کردنی است. شخصیت خارق العاده علی در چنین مواقعی روشن می گردد. تنها حدس نیست، علی شخصا در این موضوع بحث کرده و با کمال صراحت علت را که

جز علاقه به عدم تفرقه میان مسلمین نیست بیان کرده است. مخصوصا در دوران خلافت خودش، آنگاه که طلحه و زبیر نقض بیعت کردند و فتنه داخلی ایجاد نمودند، علی مکرر وضع خود را بعد از پیغمبر با اینها مقایسه می کند و می گوید من به خاطر پرهیز از تفرق کلمه مسلمین از حق مسلم خود چشم پوشیدم و اینان با اینکه به طوع و رغبت بیعت کردند، بیعت خویش را نقض کردند و پروای ایجاد اختلاف در میان مسلمین را نداشتند.

ابن ابی الحدید در شرح خطبه 119، از عبد الله بن جناده نقل می کند که گفت:

«روزهای اول خلافت علی در حجاز بودم و آهنگ عراق داشتم. در مکه عمره بجا آوردم و به مدینه آمدم. داخل مسجد پیغمبر شدم. مردم برای نماز اجتماع کردند. علی در حالی که شمشیر خویش را حمایل کرده بود بیرون آمد و خطابه ای ایراد کرد. در آن خطابه پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر خدا چنین فرمود: پس از وفات رسول خدا ما خاندان باور نمی کردیم که امت در حق ما طمع کند، اما آنچه انتظار نمی رفت واقع شد، ! 488 حق ما را غصب کردند و ما در ردیف توده بازاری قرار گرفتیم، چشمهایی از ما گریست و ناراحتیها به وجود آمد: «و ایم الله لو لا مخافه الفرقه بین المسلمین و ان یعود الکفر و یبور الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه » به خدا سوگند اگر بیم وقوع تفرقه میان مسلمین و بازگشت کفر و تباهی دین نبود، رفتار ما با آنان طور دیگر بود.

آنگاه سخن را در باره طلحه

و زبیر ادامه داد و فرمود: این دو نفر با من بیعت کردند ولی بعد بیعت خویش را نقض کردند، عایشه را برداشته با خود به بصره بردند تا جماعت شما مسلمین را متفرق سازند.»

ایضا از کلبی نقل می کند:

«علی قبل از آنکه به سوی بصره برود، در یک خطبه فرمود: قریش پس از رسول خدا حق ما را از ما گرفت و به خود اختصاص داد. «فرایت ان الصبر علی ذلک افضل من تفریق کلمه المسلمین و سفک دمائهم و الناس حدیثو عهد بالاسلام و الدین یمخض مخض الوطب یفسده ادنی و هن و یعکسه اقل خلق » دیدم صبر از تفرق کلمه مسلمین و ریختن خونشان بهتر است، مردم تازه مسلمان اند و دین مانند مشکی که تکان داده می شود کوچکترین سستی آن را تباه می کند و کوچکترین فردی آن را وارونه می نماید. آنگاه فرمود: چه می شود طلحه و زبیر را؟ خوب بود سالی و لا اقل چند ماهی صبر می کردند و حکومت مرا می دیدند، آنگاه تصمیم می گرفتند. اما آنان طاقت نیاوردند و علیه من شوریدند و در امری که خداوند حقی برای آنها قرار نداده با من به کشمکش پرداختند.»

ابن ابی الحدید در شرح خطبه شقشقیه نقل می کند:

«در داستان شورا چون عباس می دانست که نتیجه چیست، از علی خواست که در جلسه شرکت نکند اما علی با اینکه نظر عباس را از لحاظ نتیجه تایید می کرد، پیشنهاد را نپذیرفت و عذرش این بود: «انی اکره الخلاف » من اختلاف را دوست نمی دارم. عباس گفت: «اذا تری ما تکره » یعنی بنا بر این با آنچه دوست نداری مواجه خواهی شد.»

در

جلد دوم، ذیل خطبه 65 نقل می کند:

«یکی از فرزندان ابولهب اشعاری مبتنی بر فضیلت و ذی حق بودن علی و بر ذم مخالفانش سرود. علی او را از سرودن این گونه اشعار که در واقع نوعی تحریک و شعار بود نهی کرد و فرمود: «سلامه الدین احب الینا من غیره » برای ما سلامت اسلام و اینکه اساس اسلام باقی بماند از هر چیز دیگر محبوبتر و با ارجتر است.»

از همه بالاتر و صریحتر در خود نهج البلاغه آمده است. در سه مورد از نهج البلاغه این تصریح دیده می شود:

1. در جواب ابو سفیان، آنگاه که آمد و می خواست تحت عنوان حمایت از علی علیه السلام فتنه بپا کند فرمود: شقوا امواج الفتن بسفن النجاه و عرجوا عن طریق المنافره، وضعوا تیجان المفاخره (20).

امواج دریای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید، از راه خلاف و تفرقه دوری گزینید و نشانه های تفاخر بر یکدیگر را از سر بر زمین نهید.

2. در شورای 6 نفری پس از تعیین و انتخاب عثمان از طرف عبد الرحمن بن عوف فرمود:

لقد علمتم انی احق الناس بها من غیری و و الله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصه (21).

شما خود می دانید من از همه برای خلافت شایسته ترم. به خدا سوگند مادامی که کار مسلمین رو به راه باشد و تنها بر من جور و جفا شده باشد مخالفتی نخواهم کرد.

3. آنگاه که مالک اشتر از طرف علی علیه السلام نامزد حکومت مصر شد، آن حضرت نامه ای برای مردم مصر نوشت (این نامه غیر از دستور العمل مطولی

است که معروف است). در آن نامه جریان صدر اسلام را نقل می کند، تا آنجا که می فرماید:

فامسکت یدی حتی رایت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد صلی الله علیه و آله فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبه به علی اعظم من فوت و لایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل (22).

من اول دستم را پس کشیدم تا آنکه دیدم گروهی از مردم از اسلام برگشتند (مرتد شدند اهل رده) و مردم را به محو دین محمد دعوت می کنند. ترسیدم که اگر در این لحظات حساس، اسلام و مسلمین را یاری نکنم خرابی یا شکافی در اساس اسلام خواهم دید که مصیبت آن بر من از مصیبت از دست رفتن چند روزه خلافت بسی بیشتر است.

دو موقف ممتاز

علی علیه السلام در کلمات خود به دو موقف خطیر در دو مورد اشاره می کند و موقف خود را در این دو مورد، ممتاز و منحصر به فرد می خواند، یعنی او در هر یک از این دو مورد خطیر تصمیمی گرفته که کمتر کسی در جهان در چنان شرایطی می تواند چنان تصمیمی بگیرد. علی در یکی از این دو مورد حساس سکوت کرده است و در دیگری قیام، سکوتی شکوهمند و قیامی شکوهمندتر. موقف سکوت علی همین است که شرح دادیم.

سکوت و مدارا در برخی از شرایط بیش از قیامهای خونین نیرو و قدرت تملک نفس می خواهد. مردی را در نظر بگیرید که مجسمه شجاعت و شهامت و غیرت است، هرگز به دشمن پشت نکرده و پشت دلاوران از بیمش می لرزد، اوضاع

و احوالی پیش می آید که مردمی سیاست پیشه از موقع حساس استفاده می کنند و کار را بر او تنگ می گیرند تا آنجا که همسر بسیار عزیزش مورد اهانت قرار می گیرد و او خشمگین وارد خانه می شود و با جمله هایی که کوه را از جا می کند شوهر غیور خود را مورد عتاب قرار می دهد و می گوید:

«پسر ابو طالب! چرا به گوشه خانه خزیده ای؟ تو همانی که شجاعان از بیم تو خواب نداشتند، اکنون در برابر مردمی ضعیف سستی نشان می دهی؟ ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.»

علی خشمگین از ماجراها از طرف همسری که بی نهایت او را عزیز می دارد اینچنین تهییج می شود. این چه قدرتی است که علی را از جا نمی کند؟! پس از استماع سخنان زهرا، با نرمی او را آرام می کند که: نه، من فرقی نکرده ام، من همانم که بودم، مصلحت چیز دیگر است. تا آنجا که زهرا را قانع می کند و از زبان زهرا می شنود: «حسبی الله و نعم الوکیل » .

ابن ابی الحدید در ذیل خطبه 215 این داستان معروف را نقل می کند:

«روزی فاطمه سلام الله علیها علی علیه السلام را دعوت به قیام می کرد. در همین حال فریاد مؤذن بلند شد که «اشهد ان محمدا رسول الله » . علی علیه السلام به زهرا فرمود: آیا دوست داری این فریاد خاموش شود؟ فرمود: نه. فرمود: سخن من جز این نیست.»

اما قیام شکوهمند و منحصر به فرد علی که به آن می بالد و می گوید احدی دیگر جرات چنین کاری را نداشت، قیام در برابر خوارج بود: ! 492 فانا فقات عین الفتنه و لم یکن

لیجتری ء علیها احد غیری بعد ان ماج غیهبها و اشتد کلبها (23).

تنها من بودم که چشم این فتنه را در آوردم، احدی غیر از من جرات بر چنین اقدامی نداشت. هنگامی دست به چنین اقدامی زدم که موج تاریکی و شبهه ناکی آن بالا گرفته، هاری آن فزونی یافته بود.

تقوای ظاهری خوارج طوری بود که هر مؤمن نافذ الایمانی را به تردید وا می داشت. جوی تاریک و مبهم، و فضایی پر از شک و دو دلی به وجود آمده بود. آنان دوازده هزار نفر بودند که از سجده زیاد، پیشانی شان و سر زانوهاشان پینه بسته بود، زاهدانه می خوردند و زاهدانه می پوشیدند و زاهدانه زندگی می کردند، زبانشان همواره به ذکر خدا جاری بود اما روح اسلام را نمی شناختند و ثقافت اسلامی نداشتند، همه کسریها را با فشار بر روی رکوع و سجود می خواستند جبران کنند، تنگ نظر، ظاهر پرست، جاهل و جامد بودند و سدی بزرگ در برابر اسلام.

علی به عنوان یک افتخار بزرگ می فرماید: این من بودم که خطر بزرگی را که از ناحیه این خشکه مقدسان متوجه شده بود درک کردم، پیشانیهای پینه بسته اینها و جامه های زاهدانه می خوردند و زبانهای دائم الذکرشان نتوانست چشم بصیرت مرا کور کند، من بودم که دانستم اگر اینها پا بگیرند چنان اسلام را به جمود و تقشر و تحجر و ظاهرگرایی خواهند کشاند که دیگر کمر اسلام راست نشود.

آری، این افتخار تنها نصیب پسر ابو طالب شد. کدام روح نیرومند است که در مقابل قیافه های آن چنان حق به جانب تکان نخورد، و کدام بازوست که برای فرود آمدن بر فرق اینها بالا رود

و نلرزد؟ !

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه، خطبه 2.

2 - نهج البلاغه، خطبه 106.

3 - نهج البلاغه، خطبه 144.

4 و 5 - نهج البلاغه، خطبه 153.

6 نهج البلاغه، خطبه 239.

7 - نهج البلاغه، حکمت 139.

8 - نهج البلاغه، خطبه 3.

9 - نهج البلاغه، خطبه 3.

10 - نهج البلاغه، نامه 28.

11 - نهج البلاغه، نامه 37.

12 - نهج البلاغه، خطبه 30.

13 - نهج البلاغه، خطبه 163.

14 - نهج البلاغه، خطبه 163.

15 - نهج البلاغه، خطبه 235.

16 - نهج البلاغه، خطبه 3.

17 - نهج البلاغه، خطبه 26.

18 - نهج البلاغه، خطبه 5.

19 - نهج البلاغه، خطبه 3..

20 - نهج البلاغه، خطبه 5.

21 - نهج البلاغه، خطبه 73.

22 - نهج البلاغه، نامه 62.

23 - نهج البلاغه، خطبه 90.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 457

استاد شهید مرتضی مطهری

امام کیست؟

امام علیه السلام در نظر مکتب تشیع

«ما جویای که هستیم؟» ما دلشده، به دنبال امام می رویم و سراغ امام می گیریم و امام می جوئیم.

«امام کیست؟ و چه اثری در زندگی معنوی و مادی ما تواند داشت؟» من به واقع نتوانم شناخت اما توانم بیان آنکس را که به صدق و معرفت، تالی پیمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بود و اشرف نوع بنی آدم، و وصی بلا فصل مسلم، امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و رهبر عارفان کشش بخش دل و جان، و ادب آموز انس و جان، یاد آرم و نقل به مضمون کنم، باشد که روانها را آشنایی دهد و برای دید اهل بصیرت، نمایی روشن پیش آورد. امیر مؤمنان علیه السلام به طارق بن شهاب «که طریق آسمان امامت می جست و پیش شهاب

(1) می گرفت تا مگرش موسی وار «بقبس من النار» رساند و از آن نار، ره به کوی نور الانوار یابد، فرمود:

«امام، کلمه خدائی است، برهان الاهی است، جهت پروردگار است (2) و نماینده خواست آفریدگار (3).

امام، نور یزدان است، و واسطه معرفی درست خلاق جهان (4).

امام، آیت کردگار است و نشانه خاص پروردگار.

او را خدای بر می گزیند و از همگان برتر و بهتر می داند، و آن علم و توفیق و کمال که شایسته مقام امامت است، در او می نهد و سپس «طاعت و ولایت وی » را بر همه آفریدگانش واجب می کند (زیرا خیرشان در اطاعت اوست و کمالشان وابسته قبول ولایت او.)

از آن پس، نماینده حق و ولی مطلق، در آسمانها و زمین «امام » است.

تمام بندگان خدای در عالم تکوین و تشریع، پیمان دار آنند که از این «وجود عزیز» بهره گیرند و از رهبری و هدایت او، به جان، استقبال کنند.

هر که بر او پیشی گیرد و بی فرمان وی، کاری انجام دهد، نافرمانی خدای کرده و از مرز ایمان، به در رفته است.

امام، هر چه را خدا خواهد، کند و همان که ایزد متعال خواهد، دلخواه او همانست.

بر بازویش به خط قدرت نوشته: «و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا» (5)

آری، وجود امام، صدق محض است و عدل تام و تمام (خواستار راستی و درستی باید یکسر به او دیده دوزد) و از اعمال و رفتارش دقیقا پیروی کند، و طالب داد و سلامت نفس، بایست در پی او رود و پای، جای پای او نهد تا بدان میزان، خود را سنجد و اعتدال بخشد، و اقامه

قسط و عدل تواند.) (6)

برای امام، ستونی روشن و نورانی نصب شده که سری به آسمان دارد و پائی بر زمین، و بدین روشنی و نور، امام تواند باطنها را بیند و نهانیها را آگهی یابد و آنچه در عالم است شناسد و همه موجودات ملکوتی و برتر از آنرا نیز مشاهده کند، و مهم تر از همه، اعمال بندگان خدا را واقف شود (و نظارتی که مقام امامت را شاید، بر جهان و جهانیان داشته باشد، و به موقع و به جا، هدایت و دلالت خیر نماید.)

امام، سخن پرندگان هم داند، و کلام غیر آدمی نیز شناسد، و بدین سبب «ولایت بر آنان » هم مسلم اوست.

امام، وجودی است که خداوند، شایسته وحی خویش دانسته، و لایق اطلاع از مسائل غیب شناخته، و به کلمه خویش مؤیدش ساخته، و حکمت خاصه اش بدو تلقین فرموده، و دل وی را جایگاه ظهور مشیت خویش نموده، و او را سلطنت و چیرگی به عالم بخشیده، و امارت و فرمانروائی جهان داده، و همه را محکوم طاعت او گردانیده.

امامت، میراث انبیاست و مرتبه اصفیا، خلافت خدائی است و جانشینی به تمام معنای رسولان الاهی.

و همین مقام است که «ولایت و سلطنت » از آن خیزد و «هدایت و عصمت » از آن تراود، و چنین مرتبه ای، حقیقت نمای کامل دین است و از هر میزان و مکتبی، بهتر و عالی تر تواند رهبری جانهای کمال جوی کند.

امام، دلیل راهروان طریق حق است، و نور بخش هدایت طلبان.

امام، راه سالکان کوی خداست و خورشید نور افشان دلهای آشنا.

ولایت او مایه نجات است و طاعت او لازمه واقع حیات، و

مددکار عالم بعد از ممات.

همین «ولایت »، مؤمنان را عزت دهد و گنهکاران را سبب شفاعت گردد، محبان را رهائی از بلا و عذاب بخشد و تابعان را به رستگاری و کامیابی رساند.

آری «ولایت » شاخص ترین علامت اسلام است، و برترین نشانه استسلام، کمال ایمان بدان وابسته، و شناخت حدود و احکام، بدان مربوط، سنتها را هم او روشن کند و حرام از حلال، او به درست باز نماید.

و چنین مرتبه ای را (به نحو مطمئن و اعتماد بخش) جز کسی که خدایش برگزیده و لایق شناخته، حائز نگردد، و غیر آنکه پروردگارش مقدم داشته و امامت و حکمت بخشیده واجد نشود.

پس منظور از «ولایت »، حفظ مرزهای «اخلاق و دین و انسانیت » است و چاره سازی نیکو برای امور «دنیوی و اخروی » و روزگار را چنان گذراندن که شایسته «آدمیت و کمال » باشد.

امام، برای تشنگان، آب گواراست، و برای هدایت خواهان، دلیل و راهنما.

نمودار عالی این مرتبت را وجود علی بن ابی طالب و یازده فرزند گرامیش علیهم السلام صورت بود داد، از آنجا که به حق واقع، مرکز دایره ایمان بودند، و قطب حقیقی وجود، و آسمان جود، و شرف موجود، آنان، اصل عز و مجد بودند، و مبدا و منشا بزرگی و جلال، و معنا و مبنای تعالی و کمال.

وه ! که امام، چراغ پر نور هدایت است و راه روشن سعادت.

امام، آب حیات بخشی است که پیاپی فرا رسد (7) و دریائی است که دمادم، فزونی گیرد و غوغا کند (8).

امام، ماه تابان است و ابر پر باران.

آنگاه که مهالک، دیده ها را کور سازد، او راه نماید

و دست گیرد، و زمانی که تارهای حیات، نومیدی فراهم سازد، او شمع به میان جمع آورد و همه را امید بخشد.

بحر وجود او را کرانه نیست، و شرافت ذاتش را توصیف ممکن نی، و دست و دیده ها را وصول به دامن و جانش میسر نه (9).

او چشمه جوشان است و بوستان وسیع و بی کران (10)، و فزاینده نشاط جان (11).

وجود امام، سرا پا عمل صالح است، و کالای رابح و راجح.

روش مستقیم، او نماید، و داروی درست، او دهد، و پدری، به تمام، او کند، و در پیش آمدهای سخت، او مدد رساند.

حاکم، اوست و آمر به حق، او، و ناهی از خلاف هم، او، بر آفریدگان، از جانب خدا، او نگهبانی کند و امین خدا بر حقایق، هموست.

رهنمائی بندگان را به امر پروردگار، او عهده دار است، و تا هر جا که مرز حکومت خدائی وسعت یافته، مسند دار قضا و داوری (12)، اوست.

ظاهر وجودش را قدرتی (جز خدا) حاکم نگردد، و باطن او را هیچ فهم و درکی، به درست نشناسد، مثل و مانندش، عصر او بخود نبیند، و کس، درجه و مرتبت وی، هرگز نیابد.

او پرتو جلال کبریاست و شرف ارض و سماء.

عقل را تفکر در مقامش، حیرت دهد، و مغز را توجه به کمالش، مبهوت کند.

(زیرا که شعور را اساس، احساس است و قیاس، و امام، هم از این حد برتر است و هم از آن میزان، فراتر)» (13)

بویژه، امام زمان علیه السلام که خلاصه صفات و کمالات همه انبیا و اوصیای حق است و مکتب وی، جامع جمیع درسهای تعالی و رشد.

تمام پیمبران، مقدمه ظهور نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بودند، و راه فهم کتاب دانشگاهی وی را، هموار می کردند، و جانها را آماده درک آن می ساختند تا فراز آید و «دین کامل » را به جهان و جهانیان اعلام دارد.

ولی هم اکنون پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و یازده امام و وصی او علیهم السلام منتظر آنند که «حجت بالغه منتظر» آید، و آن درسها که داده اند و آن تعلیمات که به هر فرصت، اظهار نموده اند، صورت واقع و جامع دهد، و آن هدف عالی و جامع که خداوند، از نظام هدایت داشت، نمایان سازد.

آری، او، تحقق بخش هدف انبیا و اوصیا است، و مقصود الاهی و منظور خاص اوست، او برای اصلاح کامل جهان انسانی قیام خواهد کرد، و بساط اهریمنی و شر، به هم خواهد زد، و این همه آشفتگی جان و حال، به سر خواهد آورد.

ما نیز به دنبال همه پیمبران و اوصیای ایشان، با دلی شوریده، ایستاده و نگران راهیم تا کی آن «دولت عدل و صلاح » آغاز شود، و آن دوره «کمال و فلاح » فرا رسد، طالبان را جانی دیگر بخشد، و مشتاقان را توانی بیشتر دهد.

به خدا که اگر می دانستیم عدم حضور امام، چه دردها به وجودمان داده؟

و چه زیانها به فهم و شعورمان رسانده؟

و چه اختلاف در میانمان افکنده؟

و چه بی سامانی، در اجتماعمان فراهم آورده؟ و چقدر شناخت راه حق را دشوار کرده؟

و چه شبهه ها ایجاد نموده؟

و چه اضطرابها و انحرافهائی را موجب شده؟

و چگونه مؤمنان، خوار گشته اند و فاسقان، عزت یافته اند؟

اهل دین را پریشانی و غربت،

سراپا گرفته، و خواستاران هدایت را همه بال و پر شکسته، به خدا که اگر این همه عقب ماندگی از صلاح و رشد را در می یافتیم، و آن همه نقص و عیب را درک می کردیم، و اثر امام را در اجتماع مسلمین می شناختیم، و چاره همه بیچارگی ها را در حضور او می دانستیم، از فراق وی، فریاد می کشیدیم، و شب و روز به زاری از خدای، طلب ظهورش می کردیم، و لب به خنده نمی گشادیم و در غیبت او به هیچ امری، شادمان نبودیم.

اکنون هم از خدای منان، استدعا می کنیم و به جان می خواهیم که امام ما را اجازه ظهور بخشد و به یمن مقدم او، ارواح ما را صفا و پاکی دهد و به عزت و اثر وجودی وی، زندگی ما را با عدل و ایمان و عمل صالح همراه کند و به قدرت تعلیم او، این در راه ماندگان را به علم و فهم و کمال رساند.

پی نوشتها

1. نمل: 7 اذ قال موسی لاهله انی آنست نارا سآتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون (یا شعله ای از آتش گرفته می آورم تا گرم شوید).

2. وجه الله.

3. وجه الله.

4. حجاب الله.

5. انعام: 115.

6. حدید: 25 لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط ...

7. الماء الثجاج.

8. البحر العجاج.

9. فلا تناله الایدی و الابصار.

.10 الروضه المطیره.

.11 الروضه المطیره.

.12 و محجته فی ارضه و بلاده.

.13 مضمون قسمتی از فرمایش امیر مؤمنان علیه السلام در پایان ج 3 تفسیر البرهان.

علی معیار کمال صفحه 120

دکتر رجبعلی مظلومی

قرآن

بیان مقام و منزلت قرآن از دیدگاه حضرت علی علیه السلام

1 - «ظاهر قرآن زیباست، باطن آن ژرف ناپیداست. عجایب آن سپری نگردد، غرایب آن به پایان نرسد، و تاریکی هاجز بدان زدوده نشود.» (1)

2 - «کتاب پروردگار در دسترس شماست، حلال و حرام آن پیداست واجب و مستحب آن هویداست، ناسخ و منسوخش روشن، رخصت و عزیمت آن معین، خاص و عامش معلوم، پند و مثلهایش مفهوم، مطلق و مقیدش پدیدار، محکم و متشابهش آشکار، مجمل آن تفسیر شده، و نامفهومش تعبیر شده، از حکمی که بدانند و انجام دادنی است، و آنچه ندانند و واگذردنی است، حکمی است وجوب آن در قرآن معین، و نسخ آن در سنت مبرهن » (2)

3 - «قرآن را بیاموزید که نیکوترین گفتار است، و آن را نیک بفهمید که دلها را بهترین بهار است، و به روشنائی آن بهبودی خواهید، که شفای سینه های بیمار است، و آن را نیکو تلاوت کنید که سودمندترین بیان و تذکار است » (3)

4 - «کتاب خدا در دسترس شماست،

زبان آن کند نیست، گویاست، خانه ای است که پایه هایش ویران نشود، و صاحب عزتی است تا یارانش را هزعیت نبود» (4)

5 - پس از من بر شما روزگاری آید که چیزی از حق پنهان تر نباشد، و از باطل آشکارتر. و از دروغ بستن بر خدا و رسول او بیشتر. و نزد مردم آن زمان کالائی زیانمندتر از قرآن نیست اگر آن چنانکه باید بخوانند و نه پر سودتر از قرآن، اگر معنی کلماتش را برگردانند و در شهرها چیزی از معروف ناشناخته تر نباشد، و شناخته تر از منکر. حاملان کتاب خدا آن را واگذارند و حافظانش آن را به فراموشی بسپارند. پس در آن روزگار قرآن و قرآنیان از جمع مردم دورند.» (5)

6 - «بر شما باد به کتاب خدا که ریسمان استوار است و نور آشکار است و درمانی است سود دهنده، و تشنگی را فرونشاننده، چنگ در زننده را نگهدارند، و در آویزنده را نجات بخشنده. نه کج شود، تا راستش گردانند، و نه به باطل گراید تا آن را برگردانند. کهنه نگردد به روزگار، نه از خواندن و نه از شنیدن سیار. راست گفت که سخن گفت از روی قرآن، و آن که بدان رفتار کرد پیش افتاد (6)

7 - «قرآن علم آینده است و حدیث گذشته. درد شما را درمان است و راه سامان دادن کارتان در آن است » (7)

8 - قرآن فرمان دهنده است و باز دارنده خاموشی است و گوینده حجت خداست بر آفریدگانش که بدان پیمان گرفته است از ایشان، و همگان را نهاده است در گرو آن، نور (هدایت) خود را با قرآن تمام گرداند و دین خود

را بدان به کمال رساند، و جان پیامبر خویش را هنگامی ستاند که از رساندن احکامی که موجب رستگاری آفریدگان است، فارغ ماند» (8)

9 - پس فرو فرستاد بر او قرآن را، نوری که چراغ های آن فرو نمیرد، و چراغی که افروختگی اش کاهش نپذیرد، و دریایی که ژرفای آن کس نداند، و راهی که پیمودنش رهرو را به گمراهی نکشاند. و پرتوی که فروغ تیرگی نگیرد، و فرقانی که نور برهانش خاموش نشود، و تبیانی که ارکانش ویرانی نپذیرد، و بهبودیی که در آن بیم بیماری نباشد، و ارجمندیی که یارانش را شکست و ناپایداری نباشد، و حقی که یاورانش را زیان و خواری نباشد. پس قرآن معدن ایمان است و میانجای آن، و چشمه ساردانش است و دریاهای آن، و باغستان دادست و آبگیرهای آن، و بنیاد اسلام است و بنلاد استوار آن. وادیهای حقیقت است و سبزه زارهای آن، و دریایی است که بردارندگان آب آن را خشک نگردانند، و چشمه سارهاست که آب کشندگان، آب آن را به ته نرسانند، و آبشخورها است که در آیندگان آب آن را کم نکنند، و منزلگاهها است که مسافران راهش را گم نکنند، و نشانه هاست که روندگان از نظرش دور ندارند، و پشته هاست که روی آورندگان از آن نگذرنند و آن را نگذارند. خدایش مایه سیرابی دانشمندان کرده است، و بهار دلهای فقیهان و مقصد راههای پارسایان، و دارویی که از پس آن بیماری نیست و نوری که با آن تاری نیست، و ریسمانی که گرفتنگاه آن استوار است و پناهگاهی که قله آن پناهنده را نگاهدار است، و ارجمندی هر که با او دوستی ورزد

و امان آن کس که بدان در شود، و راهنمای هر که بدان اقتدا کند، و عذرخواه آن که آن را هر که در مخاصمت پشتیبان خویشش شمارد، و پیروزی آن کس که بدان حجت آرد، و راهبر آن که آن را به کار دارد و برنده آن که آن را کار فرماید، و نشان آن کس که در آن بنگرد چنانکه باید، و نگاهدار کسی که خود را بدان از آسیب پاید، و دانش کسی که آن را نیک به خاطر سپارد، و حدیث کسی که از آن روایت کند، و حکم آن کس که خواهد حکم دهد. (9)

پی نوشتها

1) نهج البلاغه، خطبه، 18

2) همان خطبه، 1

3) همان خطبه، 110

4) همان خطبه، 133

5) همان خطبه، 147

6) همان خطبه، 156

7) همان خطبه، 158

8) همان خطبه، 183

9) نهج البلاغه خطبه 198

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

هستی شناسی

آفرینش جهان

خلق را ایجاد نمود و بدون نیاز به اندیشه و فکر و استفاده از تجربه، آفرینش را آغاز کرد و بی آنکه حرکتی ایجاد کند و تصمیم آمیخته با اضطرابی در او راه داشته باشد جهان را ایجاد نمود. پدید آمدن هر یک از موجودات را به وقت مناسب خود موکول ساخت و در میان موجودات با طبایع متضاد هماهنگی بر قرار نمود. (1) در هر کدام طبیعت و غریزه مخصوص به خودشان آفرید و آن غرایض را ملازم و همراه آنها گردانید. او پیش از آنکه آنها را بیافریند از تمام جزئیات و جوانب آنها آگاه بود و به حدود و پایان آنها احاطه داشت و به اسرار درون و بیرون آنها آشنا بود.
پس از آن خداوند طبقات جو را از هم گشود (2) و اطراف آن را باز کرد و فضاهای خالی ایجاد نمود و در آن آبی که امواج متلاطم آن روی هم می غلطیدند، جاری ساخت و آن را بر پشت بادی شدید و طوفانی کوبنده حمل نمود پس از آن باد را به بازگرداندن آن فرمان داد و بر نگهداریش آن را مسلط ساخت و به حدی که باید مقرون نمود فضای خالی در زیر آن گشوده و آب در بالای آن در حرکت بود سپس خداوند طوفانی برانگیخت که جز متلاطم ساختن آن آب کار دیگری نداشت و بطور مداوم امواج آب را در هم می کوبید.

طوفان بشدت می وزید و از نقطه ای دور سرچشمه می گرفت بعد از آن به آن فرمان داد تا آبهای متراکم و امواج عظیم آب را بر هم زند و امواج این دریاها را به هر سو بفرستد پس آن را همانند مشکی به هم زد. و با همان شدت که در فضا می وزید بر امواج آب نیز حمله ور شد. از اولش بر می داشت و به آخرش فرو می ریخت. قسمتهای ساکن آب را به امواج متحرک می پیوست آبها روی هم انباشته شدند و همچون قله کوه بالا آمدند و امواج روی آب کفهائی بیرون فرستاد و آن را در هوای باز و جوی وسیع بالا برد و از آن هفت آسمان را پدید آورد. آسمان پائین را همچون موج مهار شده و آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند قرار داد بدون اینکه نیاز به ستون برای نگهداری آن باشد و نه میخهائی که آن را بندد سپس آسمان پائین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشان زینت بخشید و در آن چراغی روشنی بخش و ماهی نور افشان به جریان انداخت که در مداری متحرک و صفحه ای جنبنده بگردند. (3)

آفرینش فرشتگان

پس آنگاه آسمانهای بالا را از هم گشود و مملو از فرشتگان مختلف ساخت (4) گروهی از آنان همیشه به سجده اند و رکوع ندارند و یا به رکوعند و قیام نمی کنند و یا در صفوفی که هرگز از هم پراکنده نمی گردد قرار دارند و یا همواره تسبیح می گویند و هرگز خسته نمی شوند. هیچگاه خواب چشمان آنها را نمی پوشاند و عقول آنها گرفتار نسیان و سهو نمی گردد بدن آنها به سستی نمی گراید و غفلت و

نسیان بر آنان عارض نمی شود و گروهی دیگر امینان وحی او و زبان او به سوی پیامبرانند و پیوسته برای رساندن حکم و فرمانش در رفت و آمدند. جمعی دیگر حافظان بندگان اویند و دربانان بهشت او، بعضی از آنها پایشان در طبقات پائین زمین ثابت و گردنهاشان از آسمان بالا گذشته و ارکان وجودشان از اقطار جهان بیرون رفته و کتفهای آنها برای حفظ پایه های عرض خدا آماده است و در برابر عرض او سر را پایین افکنده اند و در زیر آن بالها را به خود پیچیده اند. در میان آنها با کسانی که در مراتب پائین تر قرار دارند حجاب عزت و پرده های قدرت فاصله انداخته است. هرگز پروردگار خود را با نیروی وهم تصویر نکنند و صفات مخلوقان را برای او قائل نشوند. هرگز وی را در مکانی محدود نمی سازند و با چشم به او اشاره نمی کنند.

پی نوشتها

(1) «و لائم بین مختلفاتها» (هماهنگی برقرار کرد) ممکن است یک تفسیر این جمله این باشد که جهان ماده را از اتم به وجود آورده که دارای قسمتهای مثبت و منفی است و این هر دو در عین اینکه در دو قطب متقابل قرار دارند با هم سازش کرده و ساختمان اتم را به وجود آورده اند.

(2) «ثم انشاء سبحانه فتق الاجواء» (هماهنگی جو را هم از هم گشود) در این قسمت امام (ع) به چگونگی آفرینش جهان پرداخته که در ابتدا فضا و جو و هوا را آفریده و آبی در آن به وجود آورده و بادها را فرمان داده است تا آنها را به شدت به هم بزنند تا آنجا که کفهائی روی آب

قرار گرفته و آسمانها را با چنین وضعی به وجود آورده است.

از نظر دانشمندان امروز پیدایش جهان به این صورت است که ابتدا توده ای گاز بوده و سپس با حرکت دورانی که داشته به حلقه های مختلفی تقسیم شده و از هم جدا گردیده اند و شاید تعبیر امام (ع) به آب و کفهای روی آب اشاره به همین مطالب باشد زیرا توده های گاز آن چنان فشرده و متکائف بودند که شباهت به مواد مذاب داشتند. از این مواد آنها که سبکتر بودند در بالا قرار داشتند و مواد سنگینتر در درون و زیر. این همان چیزی است که از آن تعبیر به کفهای روی آب شده است که پس از جدایی از توده مرکزی کرات آسمان را تشکیل دادند.

(3) همانطور که سابقا نیز اشاره کردیم پیدایش کرات آسمانی از آب نه به معنی پیدایش از همین آبهای معمولی است بلکه منظور مواد مذابی است که کرات آسمانی را ساخته است. بنابراین امواجی هم که به وجود آمدند در همین مواد مذاب بودند و منظور از هفت آسمان هفت جهان بزرگ است که مجموعه جهانی که ما در آن زندگی می کنیم و تمام کراتی که با چشم و وسایل مختلف دیده می شود یکی از آنها و پائینترین آنها است. به همین دلیل می فرماید: «آسمان پائین را به وسیله کواکب و نور ستارگان درخشان زینت بخشید» . و اما اینکه می فرماید: «آسمان برترین را همچون سقفی محفوظ و بلند قرار داد بدون اینکه نیاز به ستونی داشته باشد» ممکن است اشاره به قانون جاذبه بوده باشد که عوالم بالا را در محل خود نگاه می دارد بدون

اینکه ستونی مرئی در میان باشد.

(4) «فلماهن اطوارا ...» (مملو از فرشتگان ساخت) در اینجا امام (ع) به دسته های مختلف فرشتگان اشاره فرموده است و شاید بتوان استفاده کرد که مقصود از بعضی از گروههای فرشتگان نیروهائی است که خداوند در جهان آفرینش قرار داده است همانند این قسمت: «منهم الثابته فی الارضین السفلی اقدامهم ...» (گروهی از آنها در طبقات پائین زمین پاهایشان ثابت است و سرهای آنها در آسمانها است.) که ممکن است اشاره به نیروی جاذبه عمومی باشد و این منافات با این حقیقت ندارد که گروهی از فرشتگان موجوداتی عاقل و صاحب درک و شعورند و یا واسطه وحی می باشند.

نهج البلاغه آیت الله مکارم

خطبه اول

نبوت

خطبه 1 نهج البلاغه

پس خدای سبحان آدم را در خانه ای آرام داد، جایگاهی در امان و بی بیم، با زندگی فراخ و پر نعیم، و او را از شیطان بترسانید که دشمنی است لئیم. اما دشمن او بر نمی تافت که آدم با نیکوکاران در بهشت به سر برد، کوشید تا او را از راه به در برد. او را بفریفت تا یقین را به گمان فروخت و آتش دو دلی بروبار عزم او را بسوخت. شادمانی بداد و بیم خرید، فریب خورد و پشیمانی کشید. سپس خدای سبحان در توبه را به روی او گشاد، و کلمه رحمت بر زبان او نهاد، بدو وعده بازگشت به جنت داد؛ و او را کلمه رحمت بر زبان او نهاد، و بدو وعده بازگشت به جنت داد؛ و او را بدین سرای فرود آورد که خانه رنج و امتحان است و زادن فرزندان؛ و خدای سبحان از فرزندان او پیامبرانی گزید،

و از آنان بزبان وحی پیمان ستد - و هر پیامبر آنرا شنید - ، که امانت او نگاه دارد و حکم خدا را به دیگران برساند، و این پیامبر آنرا شنید، که امانت او نگاه دارد و حکم خدا را به دیگران برساند، و این هنگامی بود که بیشتر آفریدگان از فطرت خویش بگردیدند و طومار عهد در نوردیدند، حق او را نشناختند و برابر او خدایانی ساختند. شیطانها آنان را از خدا شناسی به گمراهی کشیدند، و پیوندشان را با پرستش خدا بریدند.

پس هر چند گاه پیامبرانی فرستاد و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق الست بگزارند، و نعمت فراموش کرده را به یاد آرند. با حجت و تبلیغ، چراغ معرفتشان را بیفروزند تا به آیتهای خدا چشم دوزند. از آسمانی بالا برده و زمینی زیرشان گسترده، و آنچه بدان زنده اند و چسان می میرند و نا پاینده اند، و بیماریهای پیر کننده و بلاهای پیاپی رسنده، و هیچگاه نبود که خدا آفریدگان را بی پیامبر بدارد، یا کتابی در دسترس آن نگذارد، یا حجتی بر آنان نگمارد، یا از نشان دادن راه راست دریغ دارد. پیامبران که اندک بودند و مخالفشان بسیار، و در دام شیطان گرفتار، در کار خویش در نماندند و دعوت حق را به مردم رساندند - . گاه پیامبر پیشین نام پیامبر پس از خود را شنفته، و گاه وصف پیامبر پسین را به امت خویش گفته. زمان اینچنین گذری شد، و روزگاری سپری. پدران رفتند و پسران جای آنان را گرفتند تا آنکه خدای سبحان محمد (ص) را پیامبری داد تا دور رسالت را به

پایان رساند و وعده حق را به وفا مقرون گرداند، طومار نبوت او به مهر پیامبران ممهور، و نشانه های او در کتاب آنان مذکور، و مقدم او بر همه مبارک و موجب سرور؛ حالی که مردم زمین هر دسته به کیشی گردن نهاده بودند، و هر گروه پی خواهشی افتاده، و در خدمت آیینی ایستاده؛ یا خدا را همانند آفریدگان دانسته، یا صفتی که سزای او نیست بدو بسته، یا به بتی پیوسته و از خدا گسسته. پروردگار آنان را بدو از گمراهی به رستگاری کشاند و از تاریکی نادانی رهاند.

سپس دیدار خود را برای محمد (ص) گزید - و جوار خویش او را پسندید - و از این جهانش رهانید. او را نزد خود برد تا در فردوس اعلی نشیند، و بیش سختی این جهان نبیند.

پس بزرگوارانه او را دیدار ارزانی داشت و او میراثی که پیامبران می نهند برای شما گذاشت، چه آنان امت خویش را وانگذارد مگر با نشان دادن راهی روشن و نشانه ای معین:

و ص 139

خدا پیامبرانش را برانگیخت و وحی خود را خاص ایشان فرمود؛ و آنان را حجت خود بر آفریدگانش نمود، تا برهانی یا جای عذری نماند برای آفریدگان. پس، آنان را به راه حق خواند به زبانی راست - زبان پیامبر - . خواست تا درون بندگان آشکار کند، و - و آنچه در دل دارند پدیدار کند - . نه آنکه بر اسرار پوشیده آنان دانا نبود و بر آنچه در سینه های خود نهفته اند بینا نبود، بلکه خواست آنان را بیازماید تا کدام یک از عهده تکلیف، نیکوتر برآید تا پاداش، برابر کار نیک

بود؛ و کیفر، مکافات کار بد.

و ص 142

پس خدا، محمد (ص) را به راستی برانگیخت تا بندگانش را از پرستش بتان برون آرد، و به عبادت او وادارد، و از پیروی شیطان برهاند، و به اطاعت خدا کشاند؛ با قرآنی که معنی آن را آشکار نمود، و اساسش را استوار فرمود، تا بندگان بدانند - بزرگی پروردگار خود را که دانای آن نبودند، و بدو اقرار کنند، از پس آنکه بر انکار می فزودند، و او را نیک بشناسند، از آن پس خود را ناآشنا بدو می نمودند. پس خدای سبحان، در کتاب خویش - قرآن - ، بی آنکه او را ببیند خود را به ایشان آشکار گرداند، بدانچه از قدرتش به آنان نمایاند، و از قهر خود ترساند. و اینکه چگونه با کیفرها، آن را که باید نابود گردانید، و با داس انتقام خرمن هستی شان را دروید.

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

معاد

یاد مرگ و پرهیز از غفلت

ای مردم، شما را سفارش می کنم به ترس از خدا و فراوان ستودن او به پاس عطاها که به شما بخشیده و نعمتها که ارزانی تان فرموده، و آنچه از وی به شما رسیده. چه نعمتها، که شما را بدان مخصوص فرمود؛ و رحمت پی در پی، که افزود. زشتی تان بر او آشکار بود و بر شما پوشید، در دسترس گرفتنش بودید، و شما را مهلت بخشید. و شما را سفارش می کنم به یادآوردن مردن، و از مردن اندک غافل بودن؛ و چگونه از چیزی غافل شوید که شما را فراموش نکند، و در چیزی طمع بندید که مهلتتان ندهد. اندرزگوی شما بس مرده هایی را که دیدید. بر دوشها به گورهاشان بردند،

نه خود سوار بودند؛ در گورهاشان فرود آوردند، نه خود فرود آمدند. گویی آنان آباد کننده دنیا نبودند، و گویی همیشه آخرت خانه هاشان بود، و پیوسته در آن غنودند. آنچه را وطن خود گرفته بودند، از آن رمیدند؛ و در آنجا که از آن می رمیدند، آرمیدند.

بدانچه از آن جدا شدند سرگرم گردیدند، و جایی را که بدان رفتند تباه گردانیدند. نه از زشتی باز گردیدن توانند، و نه بر کار نیک افزودن. به دنیا خو گرفتند و آنان را فریفته ساخت، و بدان اعتماد کردند و بر خاشکان انداخت. پس بر یکدیگر پیشی گیرید. خدایتان بیامرزاد! در خانه هاتان، که شما را آباد کردن آن فرموده اند، و بدانچه خواهان آنتان ساخته اند و بدان خوانده اند. و با شکیبایی بر اطاعت خدا و دوری گزیدن از معصیت او، کامل ساختن نعمتهایش را بخواهید، که فردا به امروز نزدیک است، و چه شتابان گذرد ساعتها در روزها، و روزها در ماه، و ماهها در سال، و سالها در دوران زندگانی کوتاه.

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

نشانه های قیامت

خدا را! خدا را! بندگان خدا بترسید که دنیا شما را به راهی می راند که به قیامت رساند شما و قیامت بسته یک ریسمانید. و از هم جدا نمی مانید گویی قیامت با نشانه هایش پدیدار است، و علامتهای آن آشکار، و شما را به صراط خود نگاهداشته - و خواستار - ، با زلزله هایش سررسیده و سنگینی آن - بر شما - بار. و دنیا رشته پیوند با مردم خود گسلانده، و آنان را از دامن خود برون رانده. گویی روزی بود و به آخر کشید، یا ماهی و به سر رسید. تازه

آن کهنه و فربه آن نزار، در موقعی سخت تنگ و کارهایی بزرگ و درهم - و برونشو دشوار؛ و آتشی که سوزش آن سخت و توان فرسا - ست و بانگ آن بلند و رسا - ست. شعله آن رخشان است، آوازش خروشان است، زبانه آن درخشان است، خاموشی آن نامنتظر است، و فروزینه آن آن شعله ور، بیم آن ترساننده، و قرارگاه آن به جایی راه نبردنده، پیرامونش تار و دیگهایش گرم و بی بار، کارهایش سخت و دشوار «و آنان که پرهیز کردند و از پروردگار خود ترسیدند گروه گروه به بهشت رانده می شوند.» نه ترس عذاب دارند و نه بیم عقاب، از آتش دور، در خانه امن آسوده و آرام، و از جای باش و آسودن در آن خشنود و به کام. آنان که در دنیا کارهاشان پاک بود و دیدهاشان گریان و نمناک، شب آنان در دنیا روز بود با فروتنی کردن و آمرزش طلبیدن، و روزشان شب با تنهایی گزیدن و از مردم بریدن. پس خدا بهشت را بازگشت گاه آنان ساخت و پاداش ایشان را نیکو پرداخت؛ و آنان در خور آن ثواب بودند و بدان سزاوار، با ملکی همیشگی و نعمتی پایدار.

نهج البلاغه

دکتر سید جعفر شهیدی

مرگ در نظر علی علیه السلام

پس از این چند مقدمه چگونگی مساوی بودن زندگی و مرگ را در نظر عاقبت بین علی علیه السلام میتوان دریافت.

بلکه اگر اندک تاملی در مفهوم زندگی علی علیه السلام بنمائیم، شاید لذت خوش آمد گفتن علی علیه السلام را به مرگ که در هنگام زدن حلقه به درجانش فرمود دریابیم.

اکنون جملات حیرت آور یگانه قهرمان زندگی و مرگ

را مطالعه کنید:

1 - سوگند به یزدان پاک هیچگونه پروائی ندارم، من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن وارد شود.

2 - سوگند به معبود یگانه مرگ چیز تازه ای که ناگوار باشد بمن نشان نداده است.

3 - قسم به خداوند بزرگ فرزند ابیطالب به مرگ مانوس تر است از کودک شیر خوار به پستان مادر.

4 - هنگام اصابت زخم جان کاه که رشته زندگی اش را از هم می گسیخت فرمود: به خدای کعبه خلاص شدم، می گوید: پروائی ندارم من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن وارد شود. آری برای آن تابلوئی که بی اختیار زیر دست نقاش زبر دست قرار گرفته است فرقی ندارد که قلم را بسوی آن ببرد یا آن را بسوی قلم، آن نمونه تمام عیار پیشوایان توحید که خود را مانند تابلوی بی اختیار زیر دست نقاش زندگی و مرگ تسلیم نموده بود. هیچ گونه فرقی نداشت که قلم مرگ بسوی او حرکت کند یا او بسوی قلم مرگ. آری علی علیه السلام از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

می گوید: مرگ بمن چیز تازه ای نشان نداده است.

البته چنانکه در گذشته اشاره نمودیم، برای کسی که حقیقت زندگی با لوازم و خواصش روشن گشته و هیچگونه نقطه مجهولی ندارد. مرگ کدامین تازه را به چنین شخصی نشان خواهد داد.

از قوانین عمومی که در تمامی شناسائی های بشی مورد تصدیق همگان قرار گرفته این است که با شناسائی حقیقی یکی از دو حقیقت متقابل، دومی ار نیز میتوان شناخت، بلکه اگر بخواهیم معرفت یکی از آن دو را به نهایت درجه خود برسانیم، بدون شک

باید دومی را بطور کامل بشناسیم.

تامل در تمامی دوران زندگی علی علیه السلام بطور همه جانبه و بدون غرض بزرگترین دلیل بر ادعای اوست.

هزاران نظر انتقاد و عیب جوئی از علی علیه السلام چه در زندگی پیش از خلافت او چه پس از خلافت او، بلکه در قرنهای طولانی که ریاست پرستان و جانوران انسان نما برای پوشاندن عیوب و رسوائی های خود انجام می دادند، نتوانستند از روی مدرک صحیح اثبات کنند که علی علیه السلام در فلان مورد فردی یا اجتماعی قدمی برداشته است که مطابق هوای نفس بوده یا لا اقل اشتباه نموده است.

کیست که بتواند منصبی باین عظمت را در جهانی که سر تا پا کنجکاو بوده است به استحقاق حائز شود؟ آیا میتوان گفت علی علیه السلام زندگی را نفهمیده بود.

بلی او زندگی را فهمیده بود که کوچکترین هراسی از مرگ نداشت. میتوان این حقیقت را بطور دیگری که ادراکات و مشاعر ما اقتضا می کند بیان نمود:

آن شخص که در محیط مستان هشیار است. آن کس که در میان خودپرستان و فرد پرستان در فکر اجتماع است، مردی که می داند بهره مالی و تشخص هر فرد از افراد اجتماع مربوط بکار و ایجاد نتیجه است. آن بیدار در محیطی که تنازع در بقاء و پامال نمودن ضعیف، مبادی و اصول انسانیت را از آنها سلب نموده است. آیا چنین مرد بیدار در چنان اجتماع نفرت انگیز هر روز و ب مرگ را احساس نمی کند؟ اینست که: علی علیه السلام از غوغای مرگ وغائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

باز می گوید: فرزند ابیطالب به مرگ مانوس تر است از

کودک شیرخوار به پستان مادر.

کمتر ادعائی دیده می شود که مانند این ادعا مقرون با دلیل بلکه با یک بیان ذوقی دلیلش جلوتر از ادعا در ذهن شنونده جاگیر گردد. تاریخ بشر با هزاران مجسمه ها و بت های دروغین که می سازد و بخود آدمیان تحویل می دهد. تاریخ ننک آور با هزاران حق کشی ها و جنجال بی اساس نتوانسته است دوستی حقیقی نور دیده ابراهیم خلیل علیه السلام را با یزدان پاک انکار کند.

نزدیک به هزار و چهار صد سال است که بلندگوی تاریخ بدون پرده می گوید:

علی علیه السلام در ادعای دوستی با خدا گزاف گوئی نکرده است این ادعا را در یک دست و تاریخ زندگی روشن علی علیه السلام را در دست دیگر بگیرید و با یکدیگر تطبیق کنید.

اکنون که علی علیه السلام دوست خدا است چرا شب و روز آرزوی ملاقات و شتافتن بمحضر اعلای او را نداشته باشد.

بپرس از کتاب آسمانی آن هم می گوید دوست حقیقی باید آرزوی ملاقات دوست را داشته باشد. قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین بگو به طایفه یهود: اگر گمان می کنید دوستان خدا شمائید و بس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گوئید. چرا مرگ به علی بن ابیطالب علیه السلام شیرین تر از پستان مادر به کودک شیرخوار نبوده باشد؟ او که مانند جنین عاشق بشکم مادر، عاشق به زندگی پر از ناگواری نیست.

او با عقل سالم و فطرت پاکش دریافته بود که مرگ یعنی باز شدن درهای ابدیت.

مرگ یعنی رهائی از قیود تاریک ماده، آری کشاورزی که در فصل خود بذر

افشانی و تربیت زراعت نموده و در انجام تکالیف کشت کاری کوچکترین مسامحه ننموده است، چرا بانتظار روز در و ننشیند و چرا هنگام یاد آوری از انباشته شدن محصول در مقابل چشمانش خوشحال نگردد؟ مگر ایام زندگانی انسان فصل بذر افشانی نیست؟

مگر با شروع مرگ هنگام درو نمودن نمی رسد؟

آری علی علیه السلام حق دارد، اگر از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

چرا علی بن ابیطالب علیه السلام در موقع اصابت زخم سنگین مرگ مانند مهمان عزیزی که سالها انتظار آن را بکشد به مرگ خیر مقدم نگوید؟

در حالیکه ناله های دردمندان دورترین نقطه زمامداری اش در گوش و قلب او طنین انداز بوده و جهان پهناور زندگی را مبدل به یک سیه چالی می کرد که با دست و پای بسته در زنجیر نتواند در آن سیه - چال نفس به آرامش بر آورد. زندگی بی اندازه تلخ است برای انسان دادگر مطلق که شاهد کندن خلخالی است از روی ستم از پای دختری که در قلمرو زمامداری آن دادگر است، گو که آن دختر مسلمان نبوده باشد.

اگر تسلیم محض بودن در مقابل عدالت و ناچیز شمردن مال و جان و اقرباء و سلطنت همان ارزش را دارا است که علی علیه السلام با کردارش انجام می داد، اگر وحشت و هراس از کوچکترین ستمکاری به حقوق زندگان به آنطور است که علی علیه السلام داشت و می فرمود: اگر تمامی دنیا را با آنچه که در آن است در مقابل ستم به موری با کشیدن پوست جوی از دهانش بمن ببخشند من نخواهم کرد.

حقیقت جاودانی عدالت است که می گوید:

علی (ع) از

غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

تاریخ شرم آور و پر ننگ فرزندان نا خلف آدم با تمامی صراحت می گوید:

ننگ باد بر اولاد آدم که هنگامی یاد آوری ستیزه جوئی و جنگاوری آنها، حتی فضای پهناور با تمامی ستارگانش که ناظر و گواه بوده است، سر افکنده و شرمنده می گردد. درندگی اولاد آدم و زیر پا گذاشتن آنها اصول انسانیت را در معرکه رزم جوئی بحدی بی باکانه و ستمگرانه است که حتی وحوش بیابان و جنگل ها نیز به آن اندازه عنان گسیخته نیستند.

آیا انسان دشمن، هنگامی که بداند سوزاندن دشمن با آتش سریع تر و نابود کننده تر است مهلت می دهد تا دشمن را با آب خفه کند؟ البته نه!

آری یقینا اگر در آب خفه کردن دشمن و یا کشتن با تشنگی زودتر و بهتر انجام می گیرد، نوبت به صف آرائی و نابود کردن با شمشیر نمی رسد.

تاریخ بشری تنها پیشوایان توحید و نمونه تمام عیار آنها فرزند نازنین و سلحشور ابیطالب را از این رسم و قانون عمومی استثناء کرده است.

بروید تاریخ مسلم زندگی علی علیه السلام را مطالعه کنید، خواهید دید: معاویه آن شخص وارونه و آن جانور انسان نما در یکی از جنگهای صفین به نهر فرات مسلط شد و لشکریان علی علیه السلام را از نزدیک شدن بآب جلوگیری کرد تا بلکه با تشنگی و بدون احتیاج به اسلحه و صرف مدت زیاد، یاوران علی علیه السلام را از پای در آورد. فرمان هجوم بطرف آب و اشغال آن از ناحیه علی علیه السلام صادر گشته و با کوچکترین حمله به نهر فرات پیروز گشتند. بدیهی است که

یاوران علی علیه السلام در صدد مقابله به مثل در آمدند.

ولی علی علیه السلام هرگز اصول انسانیت و قوانین اسلام را در هنگام سلحشوری از دست نداده است. او با تمامی تنفر از کردار یاورانش راه آب را به روی آنها باز و همگان را بسوی آشامیدن دعوت فرمود: زیرا در منطق زندگی و زندگی منطقی علی علیه السلام جنگ برای اصلاح انسان است نه برای نابود کردن آن.

همچنین تاریخ بشری دستی را نشان نداده است که قریب به پنجاه سال قبضه شمشیر بفشارد و قطره خونی بناحق نریزد، جز فرزند قهرمان پارسا و متواضع ابیطالب را.

آن تاریخ که شاهد زندگی انسانی علی بن ابیطالب است با صدای بلند می گوید:

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

در منطق علی بن ابیطالب علیه السلام آن مرگی که تمامی افراد و اجتماعات باید از آن بهراسند، عبارت از مرگ وجدان و فطرت است. زیرا فرد یا اجتماعی که خود پرستی و عشق به شخصیت را بجائی برساند که تمامی ارزش های زندگی را به تراکم ثروت و امر و نهی منحصر کند چنین فرد یا اجتماعی دو اسبه بسوی انقراض و نابودی می تازد. در آن فرد و اجتماعی که وجدان و فطرت اولیه می میرد احساس تکلیف نابود گشته، مبادی و اصول انسانیت که انسان را از وحشی جدا می کند و باو علم و فلسفه و اخلاق و دین یاد می دهد، جای خود را برای تنازع در بقاء و پا مال نمودن ناتوانان خالی می کند.

از آنطرف این دنیای کهن در مقابل هر نیرومند، نیرومندتری و در مقابل هر دست،

دست بالاتری تهیه می کند که هر یک با دست دیگری راه نیستی در پیش می گیردند. این است مرگی که همگان از قیافه آن می ترسند و باید هم بترسند. ولی آن یگانه شخصیت زنده که همیشه اهمیت تکلیف را به اولاد آدم گوش زد فرموده و خود را کشته شده تسلیم در پیشگاه قانون (قصاص پیش از جنایت ممنوع است) قرار داد. اگر خود نیز هرگز راجع به مرگ اظهاری نمی کرد، حقیقت مقدس و جاودانی تکلیف با رساترین صدای خود بگوش جهانیان می رسانید:

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد آیا ممکن است کسی از مرگ بهراسد و با توجه به سوء قصد حتمی قاتل جنایتکار هیچ گونه مؤاخذه ای درباره قاتل انجام ندهد؟

مگر علی بن ابیطالب علیه السلام نمی توانست با آن قدرت شاهانه خود قوانین را مطابق تمایلات متعارف انسان نماها منحرف نموده و روی زمین را از مجسمه پلید و جنایت بار ابن ملجم مرادی پاک کند؟

اگر آن نمونه تمام عیار پیشوایان توحید، کوچکترین نگرانی از مرگ داشت، میان انبوه دشمن از رعیت و لشکر که هوای سفره های رنگارنگ و ثروت های گزاف و کرسی های امر و نهی بر سر داشته و علی - علیه السلام را تنها مزاحم خود می دیدند، بدون سلاح و بدون مامورین محافظ در دل شب تاریک، مانند روز روشن حرکت می کرد. آن یگانه نسخه انسانیت که برای انجام تکلیف در هر شبانه روزی چند بار به آستانه با عظمت مرگ با رضایت خاطر قدم می گذاشت، مرگ را مبهوت ساخته بود، خود مرگ هم مانند زندگی بهت آورش فریاد می زد: علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس

از مرگ نگرانی ندارد بالاخره زمامداری پارسا و نیرومندی که از زیادی وصله لباس در هنگام ریاست مطلقه از وصله کننده شرمنده گردد. و در تمامی مدت زندگانی به نیرومندان و ناتوانان در حقوق انسانی به یکسان نظر نکند و از دم شمشیر برّانش با اینکه دائما خون تبهکاران از آن می چکیده و در جنگهای خانمانسوز در صف اول برق می زد و در صدها حوادث مختلف که انتقام جوئی در آنها، انسانیت را از انسان سلب می کند، قطره خونی بناحق نریزد.

و در زیر زخم سنگین بار مرگ غذای قاتل جنایتکار را فراموش نکند و از هیجان پدر کشتگی فرزندان جلوگیری کند و در موقع عبور از دالان مرگ به صفحات پس از مرگ لباس وصله خورده را عوض و با یک قطعه کفن معمولی مانند لباس احرام، جسد خود را به زیر خاک و خود به ملاقات پیشگاه معبودش بشتابد. کدامین نگرانی او را شکنجه و آزار دهد. به عظمت خداوند اعلی سوگند که آن لباس و آن شمشیر و آن انسان که ارزش خود را از علی علیه السلام دریافته است و آن قلب با رافت و محبت حتی خود آن قاتل جنایتکار و آن کفن معمولی گواه صدقند که:

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد

نگاهی به علی (ع) ص 115

علامه محمد تقی جعفری

اندیشه های اجتماعی

عدالت اجتماعی

عدالت اجتماعی

نهج البلاغه و مساله حکومت

از جمله مسائلی که در نهج البلاغه فراوان درباره آنها بحث شده است، مسائل مربوط به حکومت و عدالت است.

هر کسی که یک دوره نهج البلاغه را مطالعه کند، می بیند علی علیه السلام در باره حکومت و عدالت حساسیت خاصی دارد، اهمیت

و ارزش فراوانی برای آنها قائل است. قطعا برای کسانی که با اسلام آشنایی ندارند و بر عکس با تعلیمات سایر ادیان جهانی آشنا می باشند، باعث تعجب است که چرا یک پیشوای دینی اینقدر به این گونه مسائل می پردازد! مگر اینها مربوط به دنیا و زندگی دنیا نیست؟ آخر یک پیشوای دینی را با دنیا و زندگی و مسائل اجتماعی چه کار؟!

و بر عکس، کسی که با تعلیمات اسلامی آشناست و سوابق علی علیه السلام را می داند که در دامان مقدس پیغمبر مکرم اسلام پرورش یافته است، پیغمبر او را در کودکی از پدرش گرفته، در خانه خود و روی دامان خود بزرگ کرده است و با تعلیم و تربیت مخصوص خود او را پرورش داده، رموز اسلام را به او آموخته، اصول و فروع اسلام را در جان او ریخته است، دچار هیچ گونه تعجبی نمی شود بلکه برای او اگر جز این بود جای تعجب بود.

مگر قرآن کریم نمی فرماید: لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط (1).

سوگند که ما پیامبران خویش را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و ترازو فرود آوردیم که میان مردم به عدالت قیام کنند.

در این آیه کریمه برقراری عدالت به عنوان هدف بعثت همه انبیاء معرفی شده است. مقام قداست عدالت تا آنجا که بالا رفته که پیامبران الهی به خاطر آن مبعوث شده اند. علی هذا چگونه ممکن است کسی مانند علی که شارح و مفسر قرآن و توضیح دهنده اصول و فروع اسلام است، در باره این مساله سکوت کند و یا در درجه کمتری از اهمیت

آن را قرار دهد؟

آنان که در تعلیمات خود توجهی به این مسائل ندارند و یا خیال می کنند این مسائل در حاشیه است و تنها مسائلی از قبیل طهارت و نجاست در متن دین است، لازم است در افکار و عقاید خود تجدید نظر نمایند.

ارزش و اعتبار

اولین مساله ای که باید بحث شود همین است که ارزش و اهمیت این مسائل از نظر نهج البلاغه در چه درجه است، بلکه اساسا اسلام چه اهمیتی به مسائل مربوط به حکومت و عدالت می دهد؟ بحث مفصل از حدود این مقالات خارج است اما اشاره به آنها لازم است.

قرآن کریم آنجا که رسول اکرم را فرمان می دهد که خلافت و ولایت و زعامت علی علیه السلام را بعد از خودش به مردم ابلاغ کند، می فرماید:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته (2).

ای فرستاده! این فرمان را که از ناحیه پروردگارت فرود آمده به مردم برسان، اگر نکنی رسالت الهی را ابلاغ نکرده ای.

به کدام موضوع اسلامی این اندازه اهمیت داده شده است؟ کدام موضوع دیگر است که ابلاغ نکردن آن با عدم ابلاغ رسالت مساوی باشد؟

در جریان جنگ احد که مسلمین شکست خوردند و خبر کشته شدن پیغمبر اکرم پخش شد و گروهی از مسلمین پشت به جبهه کرده فرار کردند، قرآن کریم چنین می فرماید:

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم (3).

محمد جز پیامبری که پیش از او نیز پیامبرانی آمده اند نیست. آیا اگر او بمیرد و یا در جنگ کشته شود شما فرار می کنید و

دیگر کار از کار گذشته است؟!

حضرت استاد علامه طباطبایی (روحی فداه) در مقاله «ولایت و حکومت » از این آیه چنین استنباط فرموده اند که کشته شدن پیغمبر اکرم در جنگ نباید هیچ گونه وقفه ای در کار شما ایجاد کند، شما فورا باید تحت لوای آن کس که پس از پیغمبر زعیم شماست به کار خود ادامه دهید. به عبارت دیگر، فرضا پیغمبر کشته شود یا بمیرد، نظام اجتماعی و جنگی مسلمین نباید از هم بپاشد.

در حدیث است که پیغمبر اکرم فرمود: اگر سه نفر (حد اقل) همسفر شدید، حتما یکی از سه نفر را امیر و رئیس خود قرار دهید. از اینجا می توان فهمید که از نظر رسول اکرم هرج و مرج و فقدان یک قوه حاکم بر اجتماع که منشا حل اختلافات و پیوند دهنده افراد اجتماع با یکدیگر باشد، چه اندازه زیان آور است.

مسائل مربوط به حکومت و عدالت که در نهج البلاغه مطرح شده است فراوان است و ما به حول و قوه الهی برخی از آنها را طرح می کنیم.

اولین مساله که لازم است بحث شود ارزش و لزوم حکومت است. علی علیه السلام مکرر لزوم یک حکومت مقتدر را تصریح کرده است و با فکر خوارج - که در آغاز امر مدعی بودند با وجود قرآن از حکومت بی نیازیم - مبارزه کرده است. خوارج - همچنانکه می دانیم - شعارشان «لا حکم الا لله » بود. این شعار از قرآن مجید اقتباس شده است و مفادش این است که فرمان (قانون) تنها از ناحیه خداوند و یا از ناحیه کسانی که خداوند به آنان اجازه قانونگذاری داده است باید وضع شود. ولی

خوارج این جمله را در ابتدا طور دیگر تعبیر می کردند و به تعبیر امیر المؤمنین از این کلمه حق معنی باطلی را در نظر می گرفتند. حاصل تعبیر آنها این بود که بشر حق حکومت ندارد، حکومت منحصرا از آن خداست.

علی می فرماید: بلی، من هم می گویم: «لا حکم الا لله » اما به این معنی که اختیار وضع قانون با خداست، لکن اینها می گویند حکومت و زعامت هم با خداست، و این معقول نیست. قانون خدا بایست به وسیله افراد بشر اجرا شود. مردم را از فرمانروایی «نیک » یا «بد» (4) چاره ای نیست. در پرتو حکومت و در سایه حکومت است که مؤمن برای خدا کار می کند و کافر بهره دنیای خود را می برد و کارها به پایان خود می رسد. به وسیله حکومت است که مالیاتها جمع آوری، و با دشمن نبرد، و راهها امن، و حق ضعیف از قوی باز ستانده می شود، تا آن وقتی که نیکان راحت گردند و از شر بدان راحتی به دست آید (5).

علی علیه السلام مانند هر مرد الهی و رجل ربانی دیگر، حکومت و زعامت را به عنوان یک پست و مقام دنیوی که اشباع کننده حس جاه طلبی بشر است و به عنوان هدف و ایده آل زندگی، سخت تحقیر می کند و آن را پشیزی نمی شمارد، آن را مانند سایر مظاهر مادی دنیا از استخوان خوکی که در دست انسان خوره داری باشد بی مقدارتر می شمارد، اما همین حکومت و زعامت را در مسیر اصلی و واقعی اش یعنی به عنوان وسیله ای برای اجرای عدالت و احقاق حق و خدمت به اجتماع، فوق العاده مقدس می شمارد و مانع دست یافتن

حریف و رقیب فرصت طلب و استفاده جو می گردد، از شمشیر زدن برای حفظ و نگهداری اش از دستبرد چپاولگران دریغ نمی ورزد.

ابن عباس در دوران خلافت علی علیه السلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که با دست خودش کفش کهنه خویش را پینه می زد. از ابن عباس پرسید: قیمت این کفش چقدر است؟ ابن عباس گفت: هیچ. امام فرمود: ارزش همین کفش کهنه در نظر من از حکومت و امارت بر شما بیشتر است، مگر آنکه به وسیله آن عدالتی را اجرا کنم، حقی را به ذی حقی برسانم، یا باطلی را از میان بردارم (6).

در خطبه 207 بحثی کلی در مورد حقوق می کند و می فرماید: حقوق همواره طرفینی است. می فرماید: از جمله حقوق الهی حقوقی است که برای مردم بر مردم قرار داده است، آنها را چنان وضع کرده که هر حقی در برابر حقی دیگر قرار می گیرد، هر حقی به نفع یک فرد و یا یک جمعیت موجب حقی دیگر است که آنها را متعهد می کند، هر حقی آنگاه الزام آور می گردد که دیگری هم وظیفه خود را در مورد حقوقی که بر عهده دارد انجام دهد.

پس از آن چنین به سخن ادامه می دهد:

و اعظم ما افترض سبحانه من تلک الحقوق حق الوالی علی الرعیه و حق الرعیه علی الوالی، فریضه فرضها الله سبحانه لکل علی کل، فجعلها نظاما لالفتهم و عزا لدینهم، فلیست تصلح الرعیه الا بصلاح الولاه و لا تصلح الولاه الا باستقامه الرعیه، فاذا ادت الرعیه الی الوالی حقه و ادی الوالی الی الرعیه حقها عز الحق بینهم و قامت مناهج الدین و اعتدلت معالم العدل و

جرت علی اذلالها السنن فصلح بذلک الزمان و طمع فی بقاء الدوله و یئست مطامع الاعداء ...

بزرگترین این حقوق متقابل، حق حکومت بر مردم و حق مردم بر حکومت است. فریضه الهی است که برای همه بر همه حقوقی مقرر فرموده، این حقوق را مایه انتظام روابط مردم و عزت دین آنان قرار داده است. مردم هرگز روی صلاح و شایستگی نخواهند دید مگر حکومتشان صالح باشد و حکومتها هرگز به صلاح نخواهند آمد مگر توده ملت استوار و با استقامت شوند. هر گاه توده ملت به حقوق حکومت وفادار باشند و حکومت حقوق مردم را ادا کند، آن وقت است که «حق » در اجتماع محترم و حاکم خواهد شد، آن وقت است که ارکان دین بپا خواهد خاست، آن وقت است که نشانه ها و علائم عدل بدون هیچ گونه انحرافی ظاهر خواهد شد، و آن وقت است که سنتها در مجرای خود قرار خواهد گرفت و محیط و زمانه محبوب و دوست داشتنی می شود و دشمن از طمع بستن به چنین اجتماع محکم و استواری مایوس خواهد شد.

ارزش عدالت

تعلیمات مقدس اسلام اولین تاثیری که گذاشت روی اندیشه ها و تفکرات گروندگان بود، نه تنها تعلیمات جدیدی در زمینه جهان و انسان و اجتماع آورد بلکه طرز تفکر و نحوه اندیشیدن ها را عوض کرد. اهمیت این قسمت کمتر از اهمیت قسمت اول نیست.

هر معلمی معلومات تازه ای به شاگردان خود می دهد و هر مکتبی اطلاعات جدیدی در اختیار پیروان خود می گذارد، اما تنها برخی از معلمان و برخی از مکتب هاست که منطق جدیدی به شاگردان و پیروان خود می دهند و طرز تفکر

آنان را تغيير داده، نحوه انديشيدنشان را دگرگون می سازند.

اين مطلب نيازمند توضيح است. چگونه است كه منطقها عوض می شود، طرز تفكر و نحوه انديشيدنها دگرگون می گردد؟

انسان، چه در مسائل علمی و چه در مسائل اجتماعی، از آن جهت كه يک موجود متفكر است استدلال می كند و در استدلالهای خود خواه ناخواه بر برخی اصول و مبادی تكيه می نمايد و با تكيه به همان اصول و مبادی است كه استنتاج می نمايد و قضاوت می كند.

تفاوت منطقها و طرز تفكرها در همان اصول و مبادی اولی است كه در استدلالها و استنتاجها به كار می رود، در اين است كه چه نوع اصول و مباديی نقطه اتكا و پايه استدلال و استنتاج قرار گرفته باشد. اينجاست كه تفكرات و استنتاجات متفاوت می گردد.

در مسائل علمی تقريبا طرز تفكرها در هر زمانی ميان آشنايان با روح علمی زمان يكسان است. اگر اختلافی هست، ميان تفكرات عصرهای مختلف است. ولی در مسائل اجتماعی حتی مردمان همزمان نيز همسان و هم شكل نيستند، و اين خود رازی دارد كه اكنون مجال بحث در آن نيست.

بشر در برخورد با مسائل اجتماعی و اخلاقی خواه ناخواه به نوعی ارزيابی می پردازد، در ارزيابی خود برای آن مسائل درجات و مراتب يعنی ارزشهای مختلف قائل می شود و بر اساس همين درجه بندی ها و طبقه بندی هاست كه نوع اصول و مباديی كه به كار می برد، با آنچه ديگری ارزيابی می كند متفاوت می شود و در نتيجه طرز تفكرها مختلف می گردد.

مثلا عفاف، خصوصا برای زن، يک مساله اجتماعی است. آيا همه مردم در ارزيابی خود درباره اين موضوع يک نوع فكر می كنند؟ البته نه، بی نهايت اختلاف

است، برخی از مردم ارزش این موضوع را به حد صفر رسانده اند، پس این موضوع در اندیشه و تفکرات آنان هیچ نقش مؤثری ندارد، و بعضی بی نهایت ارزش قائلند و با نفی این ارزش برای حیات و زندگی ارزش قائل نیستند.

اسلام که طرز تفکرها را عوض کرد به این معنی است که ارزشها را بالا و پایین آورد، ارزشهایی که در حد صفر بود (مانند تقوا) در درجه اعلی قرار داد و بهای فوق العاده سنگین برای آنها تعیین کرد، و ارزشهای خیلی بالا از قبیل خون و نژاد و غیر آن را پایین آورده تا سر حد صفر رساند.

عدالت یکی از مسائلی است که به وسیله اسلام حیات و زندگی را از سر گرفت و ارزش فوق العاده یافت. اسلام به عدالت، تنها توصیه نکرد و یا تنها به اجرای آن قناعت نکرد بلکه عمده این است که ارزش آن را بالا برد. بهتر است این مطلب را از زبان علی علیه السلام در نهج البلاغه بشنویم.

فرد باهوش و نکته سنجی از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال می کند:

العدل افضل ام الجود؟

آیا عدالت شریفتر و بالاتر است یا بخشندگی؟

مورد سؤال دو خصیصه انسانی است. بشر همواره از ستم گریزان بوده است و همواره احسان و نیکی دیگری را که بدون چشمداشت پاداش انجام می داده، مورد تحسین و ستایش قرار داده است. پاسخ پرسش بالا خیلی آسان به نظر می رسد: جود و بخشندگی از عدالت بالاتر است، زیرا عدالت رعایت حقوق دیگران و تجاوز نکردن به حدود و حقوق آنهاست، اما جود این است که آدمی با دست خود حقوق مسلم

خود را نثار غیر می کند. آن که عدالت می کند به حقوق دیگران تجاوز نمی کند و یا حافظ حقوق دیگران است از تجاوز و متجاوزان، و اما آن که جود می کند فداکاری می نماید و حق مسلم خود را به دیگری تفویض می کند، پس جود بالاتر است.

واقعا هم اگر تنها با معیارهای اخلاقی و فردی بسنجیم، مطلب از این قرار است، یعنی جود بیش از عدالت معرف و نشانه کمال نفس ورقاء روح انسان است، اما ...

ولی علی علیه السلام بر عکس نظر بالا جواب می دهد. علی علیه السلام به دو دلیل می گوید عدل از جود بالاتر است، یکی اینکه:

العدل یضع الامور مواضعها و الجود یخرجها من جهتها.

عدل جریانها را در مجرای طبیعی خود قرار می دهد، اما جود جریانها را از مجرای طبیعی خود خارج می سازد.

زیرا مفهوم عدالت این است که استحقاقهای طبیعی و واقعی در نظر گرفته شود و به هر کس مطابق آنچه به حسب کار و استعداد لیاقت دارد داده شود، اجتماع حکم ماشینی را پیدا می کند که هر جزء آن در جای خودش قرار گرفته است. و اما جود درست است که از نظر شخص جود کننده - که ما یملک مشروع خویش را به دیگری می بخشد - فوق العاده با ارزش است، اما باید توجه داشت که یک جریان غیر طبیعی است، مانند بدنی است که عضوی از آن بدن بیمار است و سایر اعضا موقتا برای اینکه آن عضو را نجات دهند فعالیت خویش را متوجه اصلاح وضع او می کنند. از نظر اجتماعی، چه بهتر که اجتماع چنین اعضای بیماری را نداشته باشد تا توجه اعضای

اجتماع به جای اینکه به طرف اصلاح و کمک به یک عضو خاص معطوف شود، به سوی تکامل عمومی اجتماع معطوف گردد.

دیگر اینکه: العدل سائس عام و الجود عارض خاص.

عدالت قانونی است عام، و مدیر و مدبری است کلی و شامل که همه اجتماع را در بر می گیرد، و بزرگراهی است که همه باید از آن بروند. اما جود و بخشش یک حالت استثنائی و غیر کلی است که نمی شود رویش حساب کرد.

اساسا جود اگر جنبه قانونی و عمومی پیدا کند و کلیت یابد، دیگر جود نیست. علی علیه السلام آنگاه نتیجه گرفت:

فالعدل اشرفهما و افضلهما (7).

پس از میان عدالت وجود، آن که اشرف و افضل است عدالت است.

این گونه تفکر درباره انسان و مسائل انسانی، نوعی خاص از اندیشه است بر اساس ارزیابی خاصی. ریشه این ارزیابی اهمیت و اصالت اجتماع است. ریشه این ارزیابی این است که اصول و مبادی اجتماعی بر اصول و مبادی اخلاقی تقدم دارد، آن یکی اصل است و این یکی فرع، آن یکی تنه است و این یکی شاخه، آن یکی رکن است و این یکی زینت و زیور.

از نظر علی علیه السلام آن اصلی که می تواند تعادل اجتماع را حفظ کند و همه را راضی نگه دارد، به پیکر اجتماع سلامت و به روح اجتماع آرامش بدهد عدالت است. ظلم و جور و تبعیض قادر نیست حتی روح خود ستمگر و روح آن کسی که به نفع او ستمگری می شود، راضی و آرام نگه دارد تا چه رسد به ستمدیدگان و پایمال شدگان. عدالت بزرگراهی است عمومی که همه را

می تواند در خود بگنجاند و بدون مشکلی عبور دهد، اما ظلم و جور کوره راهی است که حتی فرد ستمگر را به مقصد نمی رساند.

می دانیم که عثمان بن عفان قسمتی از اموال عمومی مسلمین را در دوره خلافتش تیول خویشاوندان و نزدیکانش قرار داد. بعد از عثمان، علی علیه السلام زمام امور را به دست گرفت. از آن حضرت خواستند که عطف به ما سبق نکند و کاری به گذشته نداشته باشد، کوشش خود را محدود کند به حوادثی که از این به بعد در زمان خلافت خودش پیش می آید، اما او جواب می داد که:

الحق القدیم لا یبطله شی ء.

حق کهن به هیچ وجه باطل نمی شود.

فرمود به خدا قسم اگر با آن اموال برای خود زن گرفته باشند و یا کنیزکان خریده باشند، باز هم آن را به بیت المال بر می گردانم.

فان فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق (8).

همانا در عدالت گنجایش خاصی است، عدالت می تواند همه را در بر گیرد و در خود جای دهد، و آن کس که بیمار است اندامش آماس کرده در عدالت نمی گنجد، باید بداند که جایگاه ظلم و جور تنگتر است.

یعنی عدالت چیزی است که می توان به آن به عنوان یک مرز ایمان داشت و به حدود آن راضی و قانع بود، اما اگر این مرز شکسته و این ایمان گرفته شود و پای بشر به آن طرف مرز برسد دیگر حدی برای خود نمی شناسد، به هر حدی که برسد به مقتضای طبیعت و شهوت سیری ناپذیر خود تشنه حد دیگر می گردد و بیشتر احساس نارضایی می نماید.

نتوان تماشاچی صحنه های بی عدالتی بود

علی علیه

السلام عدالت را یک تکلیف و وظیفه الهی، بلکه یک ناموس الهی می داند، هرگز روا نمی شمارد که یک مسلمان آگاه به تعلیمات اسلامی تماشاچی صحنه های تبعیض و بی عدالتی باشد.

در خطبه «شقشقیه » پس از آن که ماجراهای غم انگیز سیاسی گذشته را شرح می دهد، بدانجا می رسد که مردم پس از قتل عثمان به سوی او هجوم آوردند و با اصرار و ابرام از او می خواستند که زمامداری مسلمین را بپذیرد و او پس از آن ماجراهای دردناک گذشته و با خرابی اوضاع حاضر دیگر مایل نبود این مسؤولیت سنگین را بپذیرد، اما به حکم اینکه اگر نمی پذیرفت حقیقت لوث شده بود و گفته می شد علی از اول علاقه ای به این کار نداشت و برای این مسائل اهمیتی قائل نیست، و به حکم اینکه اسلام اجازه نمی دهد که آنجا که اجتماع به دو طبقه ستمگر و ستمکش، یکی پرخور ناراحت از پرخوری و دیگری گرسنه ناراحت از گرسنگی، تقسیم می شود دست روی دست بگذارد و تماشاچی صحنه باشد، این وظیفه سنگین را بر عهده گرفت:

لو لا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر و ما اخذ الله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم و لا سغب مظلوم لا لقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکاس اولها (9).

اگر آن اجتماع عظیم نبود و اگر تمام شدن حجت و بسته شدن راه عذر بر من نبود و اگر پیمان خدا از دانشمندان نبود که در مقابل پر خوری ستمگر و گرسنگی ستمکش ساکت ننشینند و دست روی دست نگذارند، همانا افسار خلافت را روی شانه اش می انداختم و مانند روز اول کنار می نشستم.

عدالت نباید فدای مصلحت بشود

تبعیض

و رفیق بازی و باندسازی و دهانها را با لقمه های بزرگ بستن و دوختن، همواره ابزار لازم سیاست قلمداد شده است. اکنون مردی زمامدار و کشتی سیاست را ناخدا شده است که دشمن این ابزار است، هدف و ایده اش مبارزه با این نوع سیاست بازی است. طبعا از همان روز اول، ارباب توقع یعنی همان رجال سیاست رنجش پیدا می کنند، رنجش منجر به خرابکاری می شود و درد سرهایی فراهم می آورد. دوستان خیر اندیش به حضور علی علیه السلام آمدند و با نهایت خلوص و خیرخواهی تقاضا کردند که به خاطر مصلحت مهمتر، انعطافی در سیاست خود پدید آورد، پیشنهاد کردند که خودت را از درد سر این هوچیها راحت کن، «دهن سگ به لقمه دوخته به » : اینها افراد متنفذی هستند، بعضی از اینها از شخصیتهای صدر اول اند، تو فعلا در مقابل دشمنی مانند معاویه قرار داری که ایالتی زرخیز مانند شام را در اختیار دارد، چه مانعی دارد که به خاطر «مصلحت » ! فعلا موضوع مساوات و برابری را مسکوت عنه بگذاری؟

علی علیه السلام جواب داد:

اتامرونی ان اطلب النصر بالجور ... و الله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما، و لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله (10).

شما از من می خواهید که پیروزی را به قیمت تبعیض و ستمگری به دست آورم؟ از من می خواهید که عدالت را به پای سیاست و سیادت قربانی کنم؟ خیر، سوگند به ذات خدا که تا دنیا دنیاست چنین کاری نخواهم کرد و به گرد چنین کاری نخواهم گشت. من و تبعیض؟ ! من و پایمال

کردن عدالت؟! اگر همه این اموال عمومی که در اختیار من است مال شخص خودم و محصول دسترنج خودم بود و می خواستم میان مردم تقسیم کنم، هرگز تبعیض روا نمی داشتم تا چه رسد که مال مال خداست و من امانتدار خدایم.

این بود نمونه ای از ارزیابی علی علیه السلام درباره عدالت، و این است ارزش عدالت در نظر علی علیه السلام.

اعتراف به حقوق مردم

احتیاجات بشر در آب و نان و جامه و خانه خلاصه نمی شود. یک اسب و یا یک کبوتر را می توان با سیر نگه داشتن و فراهم کردن وسیله آسایش تن راضی نگه داشت، ولی برای جلب رضایت انسان، عوامل روانی به همان اندازه می تواند مؤثر باشد که عوامل جسمانی.

حکومتها ممکن است از نظر تامین حوائج مادی مردم یکسان عمل کنند، در عین حال از نظر جلب و تحصیل رضایت عمومی یکسان نتیجه نگیرند، بدان جهت که یکی حوائج روانی اجتماع را بر می آورد و دیگری بر نمی آورد.

یکی از چیزهایی که رضایت عموم بدان بستگی دارد این است که حکومت با چه دیده ای به توده مردم و به خودش نگاه می کند، با این چشم که آنها برده و مملوک و خود مالک و صاحب اختیار است؟ و یا با این چشم که آنها صاحب حق اند و او خود تنها وکیل و امین و نماینده است؟ در صورت اول هر خدمتی انجام دهد از نوع تیماری است که مالک یک حیوان برای حیوان خویش انجام می دهد، و در صورت دوم از نوع خدمتی است که یک امین صالح انجام می دهد. اعتراف حکومت به حقوق واقعی مردم و احتراز از هر نوع عملی که

مشعر بر نفی حق حاکمیت آنها باشد، از شرایط اولیه جلب رضا و اطمینان آنان است. کلیسا و مساله حق حاکمیت در قرون جدید - چنانکه می دانیم - نهضتی بر ضد مذهب در اروپا بر پا شد و کم و بیش دامنه اش به بیرون دنیای مسیحیت کشیده شد. گرایش این نهضت به طرف مادیگری بود. وقتی که علل و ریشه های این امر را جستجو می کنیم می بینیم یکی از آنها نارسایی مفاهیم کلیسایی از نظر حقوق سیاسی است. ارباب کلیسا و همچنین برخی فیلسوفان اروپایی، نوعی پیوند تصنعی میان اعتقاد به خدا از یک طرف و سلب حقوق سیاسی و تثبیت حکومتهای استبدادی از طرف دیگر برقرار کردند، طبعا نوعی ارتباط مثبت میان دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و بی خدایی فرض شد.

چنین فرض شد که یا باید خدا را بپذیریم و حق حکومت را از طرف او تفویض شده به افراد معینی که هیچ نوع امتیاز روشنی ندارند تلقی کنیم، و یا خدا را نفی کنیم تا بتوانیم خود را ذی حق بدانیم.

از نظر روانشناسی مذهبی، یکی از موجبات عقبگرد مذهبی این است که اولیاء مذهب میان مذهب و یک نیاز طبیعی تضاد برقرار کنند، مخصوصا هنگامی که آن نیاز در سطح افکار عمومی ظاهر شود. درست در مرحله ای که استبدادها و اختناقها در اروپا به اوج خود رسیده بود و مردم تشنه این اندیشه بودند که حق حاکمیت از آن مردم است، [از طرف]کلیسا یا طرفداران کلیسا و یا با اتکا به افکار کلیسا این فکر عرضه شد که مردم در زمینه حکومت فقط تکلیف و وظیفه دارند نه حق. همین کافی

بود که تشنگان آزادی و دموکراسی و حکومت را بر ضد کلیسا، بلکه بر ضد دین و خدا به طور کلی بر انگیزد.

این طرز تفکر، هم در غرب و هم در شرق ریشه ای بسیار قدیمی دارد.

ژان ژاک روسو در قرار داد اجتماعی می نویسد:

«فیلون (حکیم یونانی اسکندرانی در قرن اول میلادی) نقل می کند که کالیگولا (امپراتور خونخوار رم) می گفته است همان قسمتی که چوپان طبیعتا بر گله های خود برتری دارد، قائدین قوم جنسا بر مرئوسین خویش تفوق دارند. و از استدلال خود نتیجه می گرفته است که آنها نظیر خدایان، و رعایا نظیر چهارپایان می باشند.» در قرون جدید این فکر قدیمی تجدید شد و چون رنگ مذهب و خدا به خود گرفت، احساسات را بر ضد مذهب بر انگیخت. در همان کتاب می نویسد:

«گرسیوس (رجل سیاسی و تاریخ نویس هلندی که در زمان لوئی سیزدهم در پاریس به سر می برد و در سال 1625 م کتابی به اسم «حق جنگ و صلح » نوشته است) قبول ندارد که قدرت رؤسا فقط برای آسایش مرئوسین ایجاد شده است، برای اثبات نظریه خود وضعیت غلامان را شاهد می آورد و نشان می دهد که بندگان برای راحتی اربابان هستند نه اربابان برای راحتی بندگان ...

هابز نیز همین نظر را دارد. به گفته این دو دانشمند، نوع بشر از گله هایی چند تشکیل شده که هر یک برای خود رئیسی دارند که آنها را برای خورده شدن پرورش می دهند.» (11)

روسو که چنین حقی را «حق زور» (حق قوه) می خواند، به این استدلال چنین پاسخ می دهد:

«می گویند تمام قدرتها از طرف خداوند است و تمام زورمندان را او

فرستاده است. ولی این دلیل نمی شود که برای رفع زورمندان اقدام نکنیم. تمام بیماریها از طرف خداست، ولی این مانع نمی شود که از آوردن طبیب خودداری نماییم. دزدی در گوشه جنگل به من حمله می کند، آیا کافی است فقط در مقابل زور تسلیم شده، کیسه ام را بدهم یا باید از این حد تجاوز نمایم و با وجود اینکه می توانم پول خود را پنهان کنم، آن را به رغبت تقدیم دزد نمایم؟ تکلیف من در مقابل قدرت دزد یعنی تفنگ چیست؟» (12)

هابز - که در بالا به نظریه او اشاره شده - هر چند در منطق استبدادی خویشتن، خداوند را نقطه اتکا قرار نمی دهد و اساس نظریه فلسفی وی در حقوق سیاسی این است که حکمران تجسم دهنده شخص مردم است و هر کاری که بکند مثل این است که خود مردم کرده اند، ولی دقت در نظریه او نشان می دهد که از اندیشه های کلیسا متاثر است. هوبز مدعی است که آزادی فرد با قدرت نامحدود حکمران منافات ندارد. می گوید:

«نباید پنداشت که وجود این آزادی (آزادی فرد در دفاع از خود) قدرت حکمران را بر جان و مال کسان از میان می برد یا از آن می کاهد، چون هیچ کار حکمران با مردم نمی تواند ستمگری خوانده شود (13)، زیرا تجسم دهنده شخص مردم است. کاری که او بکند مثل آن است که خود مردم کرده اند. حقی نیست که او نداشته باشد و حدی که بر قدرت او هست از آن لحاظ است که به نده خداوند است و باید قوانین طبیعت را محترم شمارد. ممکن است و اغلب پیش می آید که حکمران فردی را تباه کند،

اما نمی توان گفت به او ستم کرده است، مثل وقتی که یفتاح (14) موجب شد که دخترش قربانی شود. در این موارد کسی که چنین دچار مرگ می شود، آزادی دارد کاری که برای آن کار محکوم به مرگ خواهد شد بکند یا نکند. در مورد حکمرانی که مردم را بیگناه به هلاکت می رساند نیز حکم همان است، زیرا هر چند عمل او خلاف قانون طبیعت و خلاف انصاف است، چنانکه کشتن «اوریا» توسط «داود» چنین بود اما به اوریا ستم نشد، بلکه ستم به خداوند شد ...» (15)

چنانکه ملاحظه می کنید، در این فلسفه ها مسؤولیت در مقابل خداوند موجب سلب مسؤولیت در مقابل مردم فرض شده است، مکلف و موظف بودن در برابر خداوند کافی دانسته شده است برای اینکه مردم هیچ حقی نداشته باشند، عدالت همان باشد که حکمران انجام می دهد و ظلم برای او مفهوم و معنی نداشته باشد ... به عبارت دیگر، حق الله موجب سقوط حق الناس فرض شده است. مسلما آقای هابز در عین اینکه بر حسب ظاهر یک فیلسوف آزاد فکر است و متکی به اندیشه های کلیسایی نیست، اگر نوع اندیشه های کلیسایی در مغزش رسوخ نمی داشت چنین نظریه ای نمی داد.

آنچه در این فلسفه ها دیده نمی شود این است که اعتقاد و ایمان به خداوند پشتوانه عدالت و حقوق مردم تلقی شود.

حقیقت این است که ایمان به خداوند از طرفی زیر بنای اندیشه عدالت و حقوق ذاتی مردم است و تنها با اصل قبول وجود خداوند است که می توان وجود حقوق ذاتی و عدالت واقعی را به عنوان دو حقیقت مستقل از فریضه ها و قراردادها پذیرفت، و از طرف دیگر بهترین

ضامن اجرای آنهاست.

منطق نهج البلاغه

منطق نهج البلاغه در باب حق و عدالت بر این اساس است. اینک نمونه هایی در همین زمینه:

در خطبه 207 که قبلا قسمتی از آن را نقل کردیم چنین می فرماید:

اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایه امرکم و لکم علی من الحق مثل الذی لی علیکم، و الحق اوسع الاشیاء فی التواصف و اضیقها فی التناصف، لا یجری لاحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له.

خداوند برای من به موجب اینکه ولی امر و حکمران شما هستم حقی بر شما قرار داده است و برای شما نیز بر من همان اندازه حق است که از من بر شما. همانا حق برای گفتن، وسیعترین میدانها و برای عمل کردن و انصاف دادن، تنگترین میدانها است. حق به سود کسی جریان نمی یابد مگر آنکه به زیان او نیز جاری می گردد و حقی از دیگران بر عهده اش ثابت می شود، و بر زیان کسی جاری نمی شود و کسی را متعهد نمی کند مگر اینکه به سود او نیز جاری می گردد و دیگران را درباره او متعهد می کند.

چنانکه ملاحظه می فرمایید، در این بیان همه سخن از خداست و حق و عدالت و تکلیف و وظیفه، اما نه به این شکل که خداوند به بعضی از افراد مردم فقط حق اعطاء فرموده است و آنها را تنها در برابر خود مسؤول قرار داده است و برخی دیگر را از حقوق محروم کرده، آنان را در مقابل خودش و صاحبان حقوق، بی حد و نهایت مسؤول قرار داده است و در نتیجه عدالت و ظلم میان حاکم و محکوم مفهوم ندارد.

و هم

در آن خطبه می فرماید:

و لیس امرؤ و ان عظمت فی الحق منزلته و تقدمت فی الدین فضیلته بفوق ان یعان علی ما حمله الله من حقه، و لا امرؤ و ان صغرته النفوس و اقتحمته العیون بدون ان یعین علی ذلک او یعان علیه.

هیچ کس (هر چند مقام و منزلتی بزرگ و سابقه ای درخشان در راه حق و خدمت به دین داشته باشد) در مقامی بالاتر از همکاری و کمک به او در ادای وظایفش نمی باشد، و هیچ کس هم (هر اندازه مردم او را کوچک بشمارند و چشمها او را خرد ببینند) در مقامی پایین تر از همکاری و کمک رساندن و کمک گرفتن نیست.

و نیز در همان خطبه می فرماید:

فلا تکلمونی بما تکلم به الجبابره و لا تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادره، و لا تخالطونی بالمصانعه و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا التماس اعظام لنفسی، فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یعرض علیه کان العمل بهما اثقل علیه، فلا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل.

با من آن سان که با جباران و ستمگران سخن می گویند سخن نگویید، القاب پر طنطنه برایم به کار نبرید، آن ملاحظه کاری ها و موافقتهای مصلحتی که در برابر مستبدان اظهار می دارند، در برابر من اظهار مدارید، با من به سبک سازشکاری معاشرت نکنید، گمان مبرید که اگر به حق سخنی به من گفته شود بر من سنگین آید و یا از کسی بخواهم مرا تجلیل و تعظیم کند، که هر کس شنیدن حق یا عرضه شدن عدالت بر او ناخوش و سنگین

آید، عمل به حق و عدالت بر او سنگین تر است، پس، از سخن حق یا نظر عادلانه خودداری نکنید.

حکمران امانتدار است نه مالک

در فصل پیش گفتیم که اندیشه ای خطرناک و گمراه کننده در قرون جدید میان بعضی از دانشمندان اروپایی پدید آمد که در گرایش گروهی به ماتریالیسم سهم بسزایی دارد، و آن اینکه نوعی ارتباط تصنعی میان ایمان و اعتقاد به خدا از یک طرف و سلب حق حاکمیت توده مردم از طرف دیگر بر قرار شد. مسؤولیت در برابر خدا مستلزم عدم مسؤولیت در برابر خلق خدا فرض شد و حق الله جانشین حق الناس گشت. ایمان و اعتقاد به ذات احدیت - که جهان را به «حق » و به «عدل » بر پا ساخته است - به جای اینکه زیر بنا و پشتوانه اندیشه حقوق ذاتی و فطری تلقی شود، ضد و مناقض آن شناخته شد و بالطبع حق حاکمیت ملی مساوی شد با بی خدایی.

از نظر اسلام، درست امر بر عکس آن اندیشه است. در نهج البلاغه که اکنون موضوع بحث ماست - با آنکه این کتاب مقدس قبل از هر چیزی کتاب توحید و عرفان است و در سراسر آن سخن از خداست و همه جا نام خدا به چشم می خورد - از حقوق واقعی توده مردم و موقع شایسته و ممتاز آنها در برابر حکمران و اینکه مقام واقعی حکمران امانتداری و نگهبانی حقوق مردم است غفلت نشده، بلکه ... بدان توجه شده است. در منطق این کتاب شریف، امام و حکمران، امین و پاسبان حقوق مردم و مسؤول در برابر آنهاست، از این دو (حکمران و مردم) اگر بناست یکی

برای دیگری باشد، این حکمران است که برای توده محکوم است نه توده محکوم برای حکمران. سعدی همین معنی را بیان کرده آنجا که گفته است:

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

واژه «رعیت » علیرغم مفهوم منفوری که تدریجا در زبان فارسی به خود گرفته است، مفهومی زیبا و انسانی داشته است. استعمال کلمه «راعی » را در مورد «حکمران » و کلمه «رعیت » را در مورد «توده محکوم » اولین مرتبه در کلمات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سپس به وفور در کلمات علی علیه السلام می بینیم.

این لغت از ماده «رعی » است که به معنی حفظ و نگهبانی است. به مردم از آن جهت کلمه «رعیت » اطلاق شده است که حکمران عهده دار حفظ و نگهبانی جان و مال و حقوق و آزادیهای آنهاست.

حدیث جامعی از نظر مفهوم این کلمه وارد شده است، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

کلکم راع و کلکم مسؤول، فالامام راع و هو مسؤول و المراه راعیه علی بیت زوجها و هی مسؤوله و العبد راع علی مال سیده و هو مسؤول، الا فکلکم راع و کلکم مسؤول (16).

همانا هر کدام از شما نگهبان و مسؤولید، امام و پیشوا نگهبان و مسؤول مردم است، زن نگهبان و مسؤول خانه شوهر خویش است، غلام نگهبان و مسؤول مال آقای خویش است. همان، پس همه نگهبان و همه مسؤولید.

در فصل پیش چند نمونه از نهج البلاغه که نمایشگر دید علی در مورد حقوق مردم بود ذکر کردم. در این فصل نمونه هایی دیگر ذکر می کنم. مقدمتا مطلبی از قرآن یاد آوری می شود:

در سوره

مبارکه النساء، آیه 58 چنین می خوانیم:

ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل.

خدا فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و در وقتی که میان مردم حکم می کنید به عدالت حکم کنید.

طبرسی در مجمع البیان ذیل این آیه می گوید:

«در معنی این آیه چند قول است، یکی اینکه مقصود مطلق امانتهاست، اعم از الهی و غیر الهی، و اعم از مالی و غیر مالی، دوم اینکه مخاطب حکمرانان اند. خداوند با تعبیر لزوم ادای امانت، حکمرانان را فرمان می دهد که به رعایت مردم قیام کنند.»

سپس می گوید:

«مؤید این معنی این است که بعد از این آیه بلا فاصله می فرماید: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم. در این آیه مردم موظف شده اند که امر خدا و رسول و ولاه امر را اطاعت کنند. در آیه پیش، حقوق مردم و در این آیه متقابلا حقوق ولاه امر یاد آوری شده است. از ائمه علیهم السلام روایت رسیده است که از این دو آیه یکی مال ماست (مبین حقوق ما بر شماست) و دیگری مال شماست (مبین حقوق شما بر ماست) ... امام باقر فرمود: ادای نماز و زکات و روزه و حج از جمله امانات است. از جمله امانتها این است که به ولاه امر دستور داده شده است که صدقات و غنائم و غیر آنها را از آنچه بستگی دارد به حقوق رعیت تقسیم نمایند ...»

در تفسیر المیزان نیز در بحث روایی که در ذیل این آیه منعقد شده است، از درالمنثور از علی علیه

السلام چنین روایت می کند:

حق علی الامام ان یحکم بما انزل الله و ان یؤدی الامانه، فاذا فعل ذلک فحق علی الناس ان یسمعوا الله و ان یطیعوا و ان یجیبوا اذا دعوا.

بر امام لازم است که آن چنان حکومت کند در میان مردم که خداوند دستور آن را فرود آورده است و امانتی که خداوند به او سپرده است ادا کند. هر گاه چنین کند، بر مردم است که فرمان او را بشنوند و اطاعتش را بپذیرند و دعوتش را اجابت کنند.

چنانکه ملاحظه می شود، قرآن کریم حاکم و سرپرست اجتماع را به عنوان «امین » و «نگهبان » اجتماع می شناسد، حکومت عادلانه را نوعی امانت که به او سپرده شده است و باید ادا نماید تلقی می کند. برداشت ائمه دین و بالخصوص شخص امیر المؤمنین علی علیه السلام عینا همان چیزی است که از قرآن کریم استنباط می شود.

اکنون که با منطق قرآن در این زمینه آشنا شدیم، به ذکر نمونه های دیگری از نهج البلاغه بپردازیم. بیشتر باید به سراغ نامه های علی علیه السلام به فرماندارانش برویم، مخصوصا آنها که جنبه بخشنامه دارد. در این نامه هاست که شان حکمران و وظایف او در برابر مردم و حقوق واقعی آنان منعکس شده است.

در نامه ای که به عامل آذربایجان می نویسد چنین می فرماید:

و ان عملک لیس لک بطعمه و لکنه فی عنقک امانه و انت مسترعی لمن فوقک. لیس لک ان تفتات فی رعیه ... (17)

مبادا بپنداری که حکومتی که به تو سپرده شده است یک شکار است که به چنگت افتاده است، خیر، امانتی بر گردنت گذاشته شده است و ما فوق تو از تو

رعایت و نگهبانی و حفظ حقوق مردم را می خواهد. تو را نرسد که به استبداد و دلخواه در میان مردم رفتار کنی.

در بخشنامه ای که برای مامورین جمع آوری مالیات نوشته است، پس از چند جمله موعظه و تذکر می فرماید:

فانصفوا الناس من انفسکم و اصبروا لحوائجهم، فانکم خزان الرعیه و وکلاء الامه و سفراء الائمه (18).

به عدل و انصاف رفتار کنید، به مردم درباره خودتان حق بدهید، پر حوصله باشید و در برآوردن حاجات مردم تنگ حوصلگی نکنید که شما گنجوران و خزانه داران رعیت و نمایندگان ملت و سفیران حکومتید.

در فرمان معروف، خطاب به مالک اشتر می نویسد:

و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و المحبه لهم و اللطف بهم و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم، فانهم صنفان: اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق (19).

در قلب خود استشعار مهربانی، محبت و لطف به مردم را بیدار کن. مبادا مانند یک درنده که دریدن و خوردن را فرصت می شمارد رفتار کنی که مردم تو یا مسلمان اند و برادر دینی تو و یا غیر مسلمان اند و انسانی مانند تو.

... و لا تقولن انی مؤمر آمر فاطاع، فان ذلک ادغال فی القلب و منهکه للدین و تقرب من الغیر.

مگو من اکنون بر آنان مسلطم، از من فرمان دادن است و از آنها اطاعت کردن، که این عین راه یافتن فساد در دل و ضعف در دین و نزدیک شدن به سلب نعمت است.

در بخشنامه دیگری که به سران سپاه نوشته است چنین می فرماید:

فان حقا علی الوالی ان لا یغیره علی رعیته فضل ناله و لا

طول خص به و ان یزیده ما قسم الله له من نعمه دنوا من عباده و عطفا علی اخوانه (20).

لازم است والی را که هر گاه امتیازی کسب می کند و به افتخاری نائل می شود، آن فضیلتها و موهبتها او را عوض نکند، رفتار او را با رعیت تغییر ندهد، بلکه باید نعمتها و موهبتهای خدا بر او، او را بیشتر به بندگان خدا نزدیک و مهربانتر گرداند.

در بخشنامه های علی علیه السلام حساسیت عجیبی نسبت به عدالت و مهربانی به مردم و محترم شمردن شخصیت مردم و حقوق مردم مشاهده می شود که راستی عجیب و نمونه است.

در نهج البلاغه سفارشنامه ای (وصیتی) نقل شده که عنوان آن «لمن یستعمله علی الصدقات » است، یعنی برای کسانی است که ماموریت جمع آوری زکات را داشته اند. عنوان حکایت می کند که اختصاصی نیست، صورت عمومی داشته است، خواه به صورت نوشته ای بوده است که در اختیار آنها گذاشته می شده است و خواه سفارش لفظی بوده که همواره تکرار می شده است. سید رضی آن را در ردیف نامه ها آورده است و می گوید ما این قسمت را در اینجا می آوریم تا دانسته شود علی علیه السلام حق و عدالت را چگونه بپا می داشت و چگونه در بزرگ و کوچک کارها آنها را منظور می داشت. دستورها این است:

«به راه بیفت بر اساس تقوای خدای یگانه. مسلمانی را ارعاب نکنی (21)، طوری رفتار نکن که از تو کراهت داشته باشد، بیشتر از حقی که به مال او تعلق گرفته است از او مگیر. وقتی که بر قبیله ای که بر سر آبی فرود آمده اند وارد شدی، تو هم در کنار آن آب

فرود آی بدون آنکه به خانه های مردم داخل شوی. با تمام آرامش و وقار، نه به صورت یک مهاجم، بر آنها وارد شو و سلام کن، درود بفرست بر آنها، سپس بگو: بندگان خدا! مرا ولی خدا و خلیفه او فرستاده است که حق خدا را از اموال شما بگیریم، آیا حق الهی در اموال شما هست یا نه؟ اگر گفتند: نه، بار دیگر مراجعه نکن، سخنشان را بپذیر و قول آنها را محترم بشمار. اگر فردی جواب مثبت داد او را همراهی کن بدون آنکه او را بترسانی و یا تهدید کنی، هر چه زر و سیم داد بگیر. اگر گوسفند یا شتر دارد که باید زکات آنها را بدهد، بدون اجازه صاحبش داخل شتران یا گوسفندان مشو که بیشتر آنها از اوست. وقتی که داخل گله شتر یا رمه گوسفندی شدی، به عنف و شدت و متجبرانه داخل مشو.» (22)

تا آخر این وصیتنامه که مفصل است.

به نظر می رسد همین اندازه کافی است که دید علی را به عنوان یک حکمران در باره مردم به عنوان یک توده محکوم روشن سازد.

پی نوشتها

1 - حدید/25.

2 - مائده/67.

3 - آل عمران/144.

4 - یعنی به فرض نبودن حکومت صالح، حکومت ناصالح که به هر حال نظام اجتماع را حفظ می کند از هرج و مرج و بی نظامی و زندگی جنگلی بهتر است.

5 - نهج البلاغه، خطبه 40.

6 - نهج البلاغه، خطبه 33.

7 - نهج البلاغه، حکمت 429.

8 - از خطبه 15 نهج البلاغه.

9 - نهج البلاغه، خطبه 3 (شقشقيه).

10 - نهج البلاغه، خطبه 126.

11 - قرارداد اجتماعى، ص 37 و 38.

12 - همان مدرک، ص 40 و نیز رجوع شود به کتاب آزادی فرد و قدرت دولت، تالیف آقای دکتر محمود صناعی، ص 4 و 5.

13 - به عبارت دیگر هر چه او بکند عین عدالت است.

14 - یفتاح از قضات بنی اسرائیل در جنگی نذر کرده بود اگر خداوند او را پیروز گرداند، در بازگشت هر کس را که نخست به او برخورد، به قربانی خداوند بسوزاند. در بازگشت نخستین کسی که به او برخورد دخترش بود. یفتاح دختر خود را سوزاند.

15 - آزادی فرد و قدرت دولت، ص 78.

16 - صحیح بخاری، ج 7، کتاب النکاح.

17 - نهج البلاغه، بخش نامه ها، نامه 5.

18 - همان، نامه 51.

19 - همان، نامه 53.

20 - همان، نامه 50.

21 - اینکه تنها نام مسلمان آمده است از آن جهت است که صدقات تنها از مسلمین گرفته می شود.

22 - نهج البلاغه، نامه 25، ایضا رجوع شود به نامه های 26 و27 و46.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 427

استاد شهید مرتضی مطهری

عدالت اجتماعی

مقدمه

روش امام علیه السلام در عدالت مانند روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود اگر نگوییم عین همان روش بود، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مشت من و مشت علی در عدالت برابر است»، (1) و فرمود: «او از همه شما به عهد خدا وفادارتر، به امر خدا عامل تر، در میان رعیت عادل تر، در تقسیم مساوی قسمت کننده تر و نزد خدا با مزیت تر است» . (2)

و خود حضرتش فرمود: «به خدا سوگند اگر بر خار مغیلان شب را تا به صبح بر

خار سعدان (3) بیدار به سر برم، یا مرا در غل و زنجیر به روی زمین کشند نزد من محبوبتر از آن است که روز قیامت خدا و رسول را در حالی دیدار کنم که بر برخی از بندگان ستم نموده یا چیزی از کالای بی ارزش دنیا برای خود غصب کرده باشم ... به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را با همه آنچه در زیر افلاک آنهاست به من دهند تا با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه ای نافرمانی خدا کنم هرگز نخواهم کرد» . (4)

و فرمود: آن کس که خود را پیشوای مردم قرار می دهد باید به آموزش خود پیش از آموش دیگران بپردازد، و باید تأدیب عملی او پیش از تأدیب زبانی او باشد. و آموزگار و تأدیب کننده خویش بیش از آموزگار و تأدیب کننده دیگران شایسته تجلیل است. (5)

و فرمود: به خدا سوگند که من شما را به هیچ طاعتی بر نمی انگیزم جز آنکه خود پیش از شما بدان عمل می کنم، و شما را از گناهی باز نمی دارم جز آنکه خود پیش از شما از آن باز می ایستم. (6)

و در وصف مخالفان خود فرمود: رعد و برق و تهدیدهای فراوان کردند ولی در عمل سست بودند و دل و جرأت جنگ نداشتند، ولی ما پیش از ضربه زدن رعد و برق و تهدید نمی کنیم و پیش از باریدن سیل راه نمی اندازیم. (7)

خواننده گرامی، اینک با ما همراه شو تا به نمونه هایی از عدل او بنگریم تا مدعای ما در عمل ثابت شود.

نمونه هایی از عدل امام علی

1ابن ابی الحدید از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که: علی علیه السلام در روز

دوم بیعت خود در مدینه خطبه ای خواند و فرمود: «... هر زمینی که عثمان در اختیار کسی نهاده و هر مالی که از مال خدا به کسی داده باید به بیت المال باز گردد، زیرا حقوق گذشته را هیچ چیزی پایمال نتواند کرد، و اگر ببینم آنها را مهر زنان کرده اند و در شهرهای مختلف پراکنده اند باز هم به جای اولش باز خواهم گرداند، زیرا در حق وسعتی است و هر که حق بر او تنگ آید جور و ستم بر او تنگ تر خواهد آمد» .

کلبی گوید: آن گاه دستور داد که هر سلاحی که در خانه عثمان پیدا شود که آن را علیه مسلمانان به کار برده گرفته شود ... و دستور داد شمشیر و زره او هم مصادره شود اما متعرض سلاحی که با آن به جنگ مسلمین نیامده و اموال شخصی او که در خانه اش یا جای دیگر یافت می شود نگردند و دستور داد تا همه اموالی که عثمان اجازه داده بود در جایی خرج شود یا به کسی بدهند همه باز گردانده شود. این خبر به گوش عمروعاص رسید و او در آن روزها در ایله از سرزمینهای شام به سر می برد زیرا شنیده بود مردم بر عثمان شوریده اند از این رو به آنجا رفته بود، به معاویه نامه نوشت، هر اقدامی که می خواهی بکنی اکنون بکن زیرا پسر ابی طالب تو را از همه اموالی که در تصرف داری جدا ساخته همان گونه که پوست را از چوب عصا جدا سازند! (8)

2 و نیز گوید: ابو جعفر اسکافی (متوفای سال 240) گفته است: چون صحابه پس از کشته شدن

عثمان در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند تا در مسأله امامت تصمیم بگیرند، ابو الهیثم بن تیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری و عمار بن یاسر به علی علیه السلام اشاره داشتند و از فضل و سابقه و جهاد و خویشاوندی او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یاد کردند، مردم نیز پاسخ مثبت دادند، سپس هر کدام برخاسته و در خطابه ای فضل علی علیه السلام را گوشزد نمودند، برخی او را تنها بر مردم آن زمان و برخی دیگر بر همه مسلمانان برتری دادند، آن گاه با آن حضرت بیعت شد.

روز دوم بیعت یعنی روز شنبه یازده شب از ذی الحجه مانده حضرت به منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرد و بر او درود فرستاد، سپس از نعمتهایی که خدا بر مسلمانان ارزانی داشته یاد کرد، تا آنکه فرمود: «و فتنه ها مانند شب تار روی آورده است، و زیر بار این حکومت نمی رود مگر اهل صبر و بینش و آگاهی از ریزه کاریهای آن، و اگر برای من پایدار بمانید شما را بر راه و روش پیامبرتان صلی الله علیه و آله و سلم سیر خواهم داد و آنچه را که بدان مأمورم در میان شما اجرا خواهم کرد و خداست که باید از او یاری خواست. ... که نسبت من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از وفات وی مانند همان نسبت در روزگار

حیات اوست ...

...، مبادا گروهی از مردان شما که غرق دنیا شده اند، املاک و مستغلات فراوان گرد آورده، جویبارها روان ساخته، بر اسبهای چابک سوار شده و کنیزان زیبا گرفته اند و همین باعث ننگ و عار آنان گردیده است، فردا روز که آنان را از همه اینها که بدان سرگرمند باز داشتم و به حقوقی که خود بدان دانایند باز گردانیدم بر من خشم گیرند و کار مرا ناپسند دارند و گویند که پسر ابی طالب ما را از حقوقمان محروم ساخت! ...، هر مردی از مهاجران و انصار از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به جهت صحبت با آن حضرت فضلی برای خود بر دیگران می بیند بداند که فضل روشن فردای قیامت نزد خداست و ثواب و پاداش بر عهده خدا خواهد بود. و هر مردی که ندای خدا و رسول را پاسخ داده، آیین ما را تصدیق نموده، به دین ما در آمده و روی به قبله ما کرده است مستوجب حقوق و حدود اسلام گردیده است. شما همه بندگان خدایید و مال هم مال خداست و میان شما به مساوات تقسیم خواهد شد، هیچ کس در این مورد بر دیگری برتری ندارد، و پرهیزکاران را فردای قیامت نزد خداوند بهترین جزا و برترین پاداش خواهد بود، خداوند دنیا را پاداش و ثواب پرهیزکاران نساخته و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. ان شاء الله فردا صبح همگی نزد ما آیید که نزد ما مالی است که می خواهیم میان شما تقسیم کنیم، و احدی از شما باز نماند عرب باشد یا عجم، همین که مسلمان

آزاد باشد کافی است، این را می گویم و از خداوند برای خود و شما آمرزش می خواهم.

سپس از منبر فرود آمد.

شیخ ما ابو جعفر گوید: این نخستین سخنی بود که از او ناپسند داشتند و سبب کنیه آنان شد و خوش نداشتند که آن حضرت بیت المال را به طور مساوی تقسیم کند و همه مسلمانان را سهیم سازد. فردای آن روز حضرت آمد و همه مردم نیز برای دریافت مال حاضر شدند، امام به کاتب خود عبید الله بن ابی رافع فرمود: نخست مهاجران را یک یک صدا بزن و به هر کدام که حاضر شوند سه دینار بده، سپس انصار را صدا کن و به آنان نیز همین اندازه پرداخت کن، و با هر یک از مردم حاضر نیز از سرخ و سیاه همین گونه عمل کن.

سهل بن حنیف گفت: ای امیر مؤمنان، این مرد دیروز غلام من بود و امروز آزادش کرده ام! فرمود: به او هم به اندازه تو می دهیم. پس به هر کدام سه دینار بخشید و احدی را بر دیگری برتری نداد. (9)

3 علامه فیض کاشانی رحمه الله گوید: امیر مؤمنان علیه السلام خطبه ای خواند و در آن حمد و ثنای الهی به جای آورد، سپس فرمود: ای مردم، آدم به نده و کنیز زاده نشد، همه مردم آزادند ولی خداوند (برای اداره زندگی بشر) برخی را در اختیار دیگری قرار داده است، هر که گرفتار آزمونی شد و در راه خیر صبر نمود نباید آن را بر خدا منت نهد. ... که مقدای مال حاضر آمده و ما میان سرخ و سیاه به تساوی تقسیم خواهیم کرد.

مروان به طلحه و زبیر گفت: منظورش فقط شما دو تن هستید. امام علیه السلام به هر کس سه دینار عطا کرد، و به مردی از انصار سه دینار داد و پس از او غلام سیاهی آمد و به او هم سه دینار داد، مرد ا نصاری گفت: ای امیر مؤمنان این غلامی است که من دیروز آزادش کرده ام، آیا من و او را برابر می داری؟ فرمود: من در کتاب خدا نظر کردم و ترجیحی برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق نیافتم. (10)

4 علامه مجلسی رحمه الله گوید: امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش روایت نموده که امیر مؤمنان علیه السلام به کارگزاران خود نوشت: قلمهای خود را تیز بتراشید، سطرها را به هم نزدیک سازید، توضیحات اضافه را حذف کنید و بیشتر به معانی توجه داشته باشید و از پر نویسی بپرهیزید، زیرا اموال مسلمانان نباید زیان پذیرد. (11)

5 و گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: روز قیامت با مردم در هفت چیز احتجاج کنم: برپایی نماز، پرداخت زکات، امر به معروف، نهی از منکر، تقسیم برابر، عدالت در میان رعیت و اقامه حدود. (12)

6 و گوید: هلال بن مسلم جحدری گوید: از جدم حرهیا حوه شنیدم که گفت: حضور علی بن ابی طالب علیه السلام بودم که شبانگاه مالی خدمتش آوردند، فرمود: این مال را تقسیم کنید، گفتند: ای امیر مؤمنان، اکنون شب است تا فردا مهلت دهید. فرمود: شما ضمانت می کنید که من تا صبح زنده بمانم؟ گفتند: این که به دست ما نیست! فرمود: پس تأخیر نیندازید و آن را هر چه زودتر تقسیم کنید. آن گاه شمعی

آوردند و آن مال را همان شب تقسیم نمودند. (13)

7 و گوید: شبی امام علیه السلام در بیت المال بود و عمروعاص بر آن حضرت وارد شد، امام چراغ را خاموش کرد و در نور ماه نشست و روا ندانست که بدون استحقاق در نور چراغ بیت المال بنشیند. (14)

8 و گوید: ابو مخنف ازدی گوید: گروهی از شیعیان خدمت ا میر مؤمنان علیه السلام رسیده گفتند: ای امیر مؤمنان، خوب است این اموال را بیرون آوری و آن را میان این سران و بزرگان پخش کنی و آنان را بر ما برتری دهی تا چون کارها سامان یافت آن گاه روشی را که خداوند تو را بر آن داشته که تقسیم برابر و عدالت در میان رعیت است پیش گیری. فرمود: وای بر شما، مرا گویید که نصرت را از راه ستم بر مسلمانانی که زیر دست منند طلب کنم؟! نه به خدا سوگند که هرگز چنین چیزی نخواهد شد تا ماه تابان می درخشد و ستاره ای در آسمان به چشم می خورد! به خدا سوگند اگر اموال آنها مال خودم بود باز هم به تساوی میان آنان تقسیم می کردم چه رسد به آنکه مال مال خودشان است ... (15)

9 و گوید: مالی از اصفهان برای علی علیه السلام آوردند و اهل کوفه هفت گروه بودند، امام علیه السلام آن مال را هفت قسمت کرد در آن میان یک قرص نان دید آن را نیز هفت قسمت کرد و بر هر یک از قسمتهای گذشته یک تکه نان افزود، سپس سران گروهها را صدا زد و میان آنان قرعه انداخت که هر کس کدام قسمت را

بردارد. (16)

ابن عبد البر حافظ در کتاب «استیعاب» پس از ذکر داستان قرص نان گوید: اخبار در این روش حضرت در یک کتاب نمی گنجد. (17)

10 و گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: چون علی علیه السلام به حکومت رسید به منبر رفت و حمد و ثنای الهی به جای آورد، سپس فرمود: به خدا سوگند، تا یک درخت خرما در مدینه داشته باشم درهمی از اموال عمومی شما برای خود بر نمی دارم، باید به خودتان راست بگویید (و خود را نفریبید)، آیا فکر می کنید من که (به حق) خود را محروم می کنم (به ناحق) بر شما خواهم داد؟

عقیل کرم الله وجهه برخاست و گفت: تو را به خدا، آیا من و غلامی سیاه در مدینه را برابر می داری؟ فرمود: بنشین، مگر جز تو کسی در اینجا نبود که سخن گوید! تو هیچ برتری بر او نداری جز به سابقه ایمانی یا تقوای الهی (و آن هم پاداش در آخرت دارد و دخلی به سهمیه مالی ندارد). (18)

11 و گوید: ابو اسحاق همدانی روایت کرده که: دو نفر زن یکی عرب و دیگر از موالی (غیر عرب) خدمت علی علیه السلام رسیدند و از آن حضرت مالی درخواستند، حضرت چند درهم و مقداری خوراکی به تساوی به آنان داد. زن عرب گفت: من زنی از عرب هستم و این زن عجم است! فرمود: به خدا سوگند من در این اموال عمومی ترجیحی برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق نمی بینم. (19)

12 مولی صالح کشفی حنفی گوید: شبی امیر مؤمنان علیه السلام به بیت المال رفت تا به حساب تقسیم اموال بپردازد طلحه و زبیر بر آن حضرت

وارد شدند، امام علیه السلام چراغی را که در برابرش روشن بود خاموش کرد و فرمود تا چراغ دیگری از خانه آورند. آنها از علت این کار پرسیدند، فرمود: روغن آن از بیت المال تهیه شده بود و روا نبود که در نور آن به کار شخصی شما بپردازم. (20)

13 امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا سوگند عقیل را دیدم که فقر او را از پا در آورده بود تا به ناچار صاعی از گندم شما از من خواست (21) و کودکانش را دیدم با موهای ژولیده و رنگهای پریده از شدت فقر، گویی چهرهاشان را با نیل سیاه کرده بودند، و مکرر به من مراجعه کرد و با اصرار از من تقاضا کرد، من به سخنان او گوش دادم و او پنداشت که من دینم را به او می فروشم و از راه خود جدا شده اختیار خود را به او می سپارم، اما من آتشی داغ نموده و آن را نزدیک بدن او بردم تا عبرت بگیرد، ناگهان بسان بیماری دردمند فریاد زد و نزدیک بود که از میله داغ شده بسوزد، به او گفتم: ای عقیل، مادران به عزایت نشینند، آیا از آهنی که یک انسان به شوخی داغ نموده ناله بر می آوری اما مرا به سوی آتشی می کشانی که خدای جبار از روی خشم خود افروخته است؟ ! آیا تو از آزار بنالی و من از آذر ننالم؟ ! (22)

آری اینچنین بود سختگیری آن حضرت در امور الهی و امانتداری او نسبت به امانتی که خداوند به والیان سپرده است. بی شک این روش بر هر انسانی که تنها در گفتار از عدالت

دم می زند و در عمل سر و کاری با عدالت ندارد گران خواهد آمد، زیرا میدان عدالت در تعریف زبانی بسی گسترده و در میدان عمل و رعایت انصاف بسی تنگ است، آن حضرت این گونه عمل کرد تا همه مردم به ویژه زمامداران و قاضیان را بیاموزد که در پیاده کردن عدالت و رعایت تساوی در میان مردم بر این طریق حرکت کنند و به راه او روند تا هیچ دور و نزدیک و کوچک و بزرگی را نادیده نگیرند.

صلی الاله علی جسم تضمنه

قبر فأصبح فیه العدل مدفونا

«درود خدا بر آن بدن مبارکی که گورش در آغوش گرفت و عدل و دادگری هم با او به گور رفت» .

امام علی علیه السلام این سیره پسندیده را از پیامبر و رهبر خود صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بود، چرا که در خبر وارد است (23) که امیر مؤمنان علیه السلام به ابن اعبد فرمود: «آیا تو را از این داستان خود و فاطمه دخت گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که محبوبترین افراد خانواده در نزد آن حضرت و من بود خبر ندهم؟ گفت: چرا، فرمود: فاطمه آنقدر آسیاب گردانید تا دستش پینه بست و با مشک آب کشید که اثر بند مشک بر گردنش نمایان شد و خانه را روبید تا جامه هایش غبار گرفت. زمانی اسیرانی چند برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند، من به فاطمه گفتم: خوب است نزد پدرت روی و از او خادمی بخواهی. فاطمه خدمت پیامبر رفت دید حضرت با گروهی سرگرم صحبت است (یا

جوانانی چند در نزد او هستند) و باز گشت، فردای آن روز پیامبر نزد فاطمه آمد و فرمود: با من چه کار داشتی؟ فاطمه ساکت ماند، من گفتم: ای رسول خدا، من می گویم: فاطمه آنقدر آسیا گردانیده و مشک به دوش کشیده که دستش پینه بسته و اثر بند مشک در گردنش نمایان گردیده است، چون تعدادی اسیر برای شما آوردند من به او گفتم که خدمت شما برسد و از شما خادمی بخواهد تا او بار این مشکلات را بردارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای فاطمه، از خدا پروا کن و واجبات الهی خود را به جای آر و به کارهای خانواده ات پرداز، و چون به بستر رفتی سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمدالله و سی و چهار بار الله اکبر که مجموعا صد بار می شود بگو، که این برای تو از خدمتکار بهتر است. فاطمه گفت: از خدا و رسولش راضی هستم» . و در روایت دیگری وارد است که «پیامبر خادمی برای او نفرستاد» .

فاضل محقق استاد علی اکبر غفاری در پاورقی «من لا یحضره الفقیه» مطالبی آورده اند که پسندم آمد در اینجا بیاورم، وی گوید: خواننده گرامی، در اینجا درنگی کن و در این خبر مورد قبول همه خوب بیندیش که پاره تن و تنها نور چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خادمی از اسیران و غنایم جنگی از آن حضرت می طلبد که در کارهای مهم منزل به او کمک کند و پاره ای از مشکلات کار خانه را ز دوش او بردارد اما پیامبر صلی الله

علیه و آله و سلم با آنکه حاکم مطلق و پر قدرت اسلام و سرپرست با نفوذ جامعه آن زمان است و اختیار همه اموال بلکه جانها به دست اوست و بالاترین مظاهر قدرت را در اختیار دارد آن گونه که توصیف کننده اش در وصف او گفته: «من قبل و بعد از او مانندش را ندیده ام»، با این همه یگانه دختر و پاره جگر خود را امر به تقوا و انجام کارهای خانه و یاد فراوان خدا می کند و راضی نمی شود که از بیت المال مسلمانان خادمی به او بدهد، و بر اساس خبر دیگری به علی و فاطمه می گوید: آیا شما را چیزی نیاموزم که بهتر از خادم باشد؟ فاطمه هم با کمال میل و رضایت باطنی پاسخ می دهد: «من از خدا و رسولش راضی هستم» .

این نمونه را داشته باش که تو را جدا در شناخت کسی که دقیقا از آن حضرت پیروی نموده و آن کس که از راه حضرتش منحرف شده و روی گردانیده از کسانی که مدعی خلافت بوده اند با حقیقت آشنا می سازد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تنها پیشوا و رئیسی است که باید کار او را پی گرفت و به دنبال او حرکت نمود (و خواهی دید که در میان خلفا تنها علی علیه السلام است که به دنبال آن حضرت حرکت کرده است).

این علی بن ابی طالب علیه السلام است که حتی برای خود فرزندانش فضیلتی بر احدی از مسلمانان قائل نشد، خواهرش ام هانی دختر ابی طالب نزد آن حضرت رفت و امام بیست درهم به او داد، ام

هانی از کنیز عجمی خود پرسید: امیر مؤمنان به تو چقدر داد؟ گفت: بیست درهم، ام هانی با عصبانیت خدمت امام رسید تا اعتراض کند، امام فرمود: باز گرد خدا تو را رحمت کند که ما در کتاب خدا ترجیحی برای (فرزندان) اسماعیل بر اسحاق ندیده ایم !

و نیز از بصره تحفه ای بس گرانبها از غواصی دریا نزد حضرت فرستادند، دخترش ام کلثوم گفت: آیا اجازه می دهید که آن را به گردن بیاویزم و به آن زینت کنم؟ فرمود: ای ابو رافع، این را به بیت المال ببر و کسی حق ندارد از آن استفاده کند مگر آنکه همه زنان مسلمان مانند آن را داشته باشند ...

اما در مقابل، این عثمان بن عفان است که همه غنائمی را که از فتح افریقیه در مغرب که همان طرابلس تا طنجه است به دست آمده بود به برادر رضاعی خود سعد بن ابی سرح داد بدون آنکه احدی از مسلمانان را با او شریک سازد، و در روزی که صد هزار به مروان بن حکم داد دویست هزار از بیت المال هم به ابو سفیان پرداخت، و ابو موسی اموال بسیاری را از عراق برای او آورد و او همه را در میان بنی امیه تقسیم کرد. اینها مواردی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» 1/67 آورده است. و باید دانست که سعد بن ابی سرح همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه خون او را مباح کرد چنانکه در کتاب «سنن ابو داود» و «انساب الاشراف» بلاذری آمده و در بعضی مصادر عبد الله

بن ابی سرح گفته اند. کوتاه سخن آنکه این دو روش مقیاسی است برای کسی که می خواهد در میان کسانی که بیت المال را به دست دارند حقدار را از نا حق تشخیص دهد. (24)

حال که سخن به مقایسه انجامید با آنکه قیاس در این مورد نارواست، بد نیست برخی از مظالم و تجاوزهای خلفا در بیت المال مسلمانان را که راویان و محدثان خود اهل سنت نقل کرده اند در اینجا بیاوریم:

ابن ابی الحدید در شرح حال عثمان می گوید: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف، کنیه او ابو عمرو، و مادرش اروی بنت کریز بن ربیعه بن حنین بن عبد شمس است.

پس از پایان یافتن مراسم شورا و استقرار حکومت برای او و مردم با او بیعت کردند، و حدسی که عمر درباره او داشت به وقوع پیوست زیرا او بنی امیه را بر گرده مردم سوار کرد و ولایات را به آنان سپرد و مالها و زمینهای فراوان به آنان بخشید، افریقیه در ایام او فتح شد و خمس آن را گرفته همه را به مروان بخشید، عبد الرحمن بن حنبل حملی در شعر خود (به اعتراض) گفت:

احلف بالله رب الأنام

ما ترک الله شیئا سدی

و لکن خلقت لنا فتنه

لکی نبتلی بک أو تبتلی

فأن الأمینین قد بینا

منار الطریق علیه الهدی

فما أخذ درهما غیله

و لا جعلا درهما فی هوی

و أعطیت مروان خمس البلاد

فهیهات سعیک ممن سعی

«سوگند به خدا پروردگار مردمان که خداوند هیچ چیزی را بیهوده رها نکرده است» .

«ولی تو فتنه ای برای ما آفریدی تا به تو آزمایش شویم یا تو به ما

آزمایش گردی» .

«زیرا آن دو امین (ابو بکر و عمر) منار راه هدایت را برای ما روشن ساختند، چرا که درهمی به بیت المال خیانت نکردند و نیز درهمی را در راه هوی و هوس خود صرف ننمودند» . (25)

«اما تو خمس سرزمینهای فتح شده را به مروان بخشیدی، و چه دور است این کار تو از کار آنها» !

عبد الله بن خالد بن اسید صله ای از او خواست و عثمان چهار هزار درهم به او بخشید. و حکم بن ابی العاص را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه تبعید کرده بود و ابو بکر و عمر هم او را در تبعید نگه داشتند عثمان به مدینه باز گرداند. و صد هزار درهم نیز به او داد. و قسمتی از یک بازار در مدینه معروف به مهزور را که پیامبر صدقه عموم مسلمانان ساخته بود عثمان یک جا در اختیار حارث بن حکم برادر مروان بن حکم قرار داد. (26) و فدک را در اختیار مروان گذاشت در حالی که فاطمه علیها السلام پس از وفات پدرش صلی الله علیه و آله و سلم به ادعای آنکه فدک میراث پدر اوست و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را در حیات خود به او بخشیده آن را طلب نمود ولی به او ندادند. و تمام چراگاههای اطراف مدینه را قرق کرد و تنها رمه های بنی امیه را راه می داد. و همه غنایم فتح افریقیه را که از طرابلس غرب تا طنجه بود همه را به عبد الله بن ابی سرح بخشید و

احدی را با او شریک نساخت. و دویست هزار از بیت المال به ابو سفیان داد در روزی که صد هزار از بیت المال را دستور داد به مروان دهند و دختر خود ام ابان را نیز به همسری او در آورد.

زید بن ارقم خزانه دار بیت المال کلیدهای آن را آورد و در برابر عثمان نهاد و گریست. عثمان گفت: آیا از این می گریی که صله رحم کرده ام؟ (27) گفت: نه، ولی از آن می گریم که فکر می کنم تو این مال را در عوض انفاقهایی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در راه خدا کرده ای برداشته ای! به خدا سوگند اگر صد درهم به مروان می دادی باز هم زیاد بود! عثمان گفت: ای پسر ارقم، کلیدها را بیفکن که ما دیگری را برای این کار خواهیم یافت.

و ابو موسی اموال بسیاری را از عراق آورد و عثمان همه را میان بنی امیه تقسیم کرد. و دختر خود عایشه را به همسری حارث بن حکم در آورد و صد هزار از بیت المال به او داد ... (28)

نمونه ای از دخل و تصرفهای بی حساب در بیت المال صورتی از دست و دلبازی های خلیفه و گنجهای آباد به برکت آن

دینار/نام اشخاص

500000/مروان

100000/ابن ابی سرح

200000/طلحه

2560000/عبد الرحمن (بن عوف)

500000/یعلی بن امیه

100000/زید بن ثابت

150000/خودش

200000/خودش

4310000/جمع کل

درهم/نام اشخاص

300000/حکم بن عاص

2020000/آل حکم

300000/حارث

100000/سعید

100000/ولید

300000/عبد الله

600000/عبد الله

200000/ابو سفیان

100000/مروان

2200000/طلحه

30000000/طلحه

59800000/زبیر

2500000/سعد بن ابی وقاص

30500000/خودش

126770000/جمع کل

این آمار را ببین و فراموش مکن سخن امیر مؤمنان علیه السلام را درباره وی که فرمود: «او با شکم پر برخاست و میان آخور و آبریزگاه درآمد و شد بود، و پدر زادگانش نیز با او برخاستند

و چون شتری که علف سبز بهاری را می بلعد مال خدا را بالا کشیدند. و فرمود: ... هر زمینی که عثمان در اختیار کسی نهاده و هر مالی که از مال خدا به کسی داده باید به بیت المال باز گردد. (29)

شیخ مفید رحمه الله گوید: دوازده شب از ماه رجب سپری شده بود که امیر مؤمنان علیه السلام از بصره وارد کوفه شد و به منبر رفت، حمد و ثنای الهی به جا آورد سپس فرمود: اما بعد، سپاس خدایی را که دوست خود را یاری داد و دشمن خود را تنها و بی یاور گذاشت، و راستگویی حق گرا را عزت بخشید و دروغگوی باطل گرا را خوار و ذلیل نمود. ای مردم این دیار، بر شما باد که پروای الهی پیشه کنید و مطیع کسانی از خاندان پیامبرتان باشید که خود مطیع پروردگارند آنان که شایسته ترند که شما از آنان اطاعت کنید در آنچه خود آنها خدا را اطاعت کرده اند از این حق نمایان و مدعیان دروغین که در مقابل ما را قرار گرفته اند، با فضل ما خود را فاضل جلوه می دهند ولی فضل ما را انکار می کنند، در حق خود ما با ما می ستیزند و ما را از آن کنار می زنند، البته وبال این کار ناشایست را چشیدند و به زودی (در قیامت) به کیفر این تبهکاری خود خواهند رسید. همانا مردانی چند از شما از یاری من باز نشستند که من این کار زشت را بر آنان خرده می گیرم و آنان را مورد نکوهش و سرزنش قرار می دهم، شما نیز به آنان درشت گویید و سخنان زننده ای به گوشان برسانید

تا به جلب رضایت ما تن دهند یا کاری که مورد خشنودی ماست از آنان مشاهده کنیم.

یکی از افسران آن حضرت به نام مالک بن حبیب تمیمی یربوعی برخاست و گفت: به خدا سوگند، من درشت گویی و سخنان ناخوشایند گفتن به آنان را کافی نمی دانم، به خدا سوگند اگر دستور دهید همه را خواهیم کشت. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: ای مالک، از اندازه برون شدی و از حد در گذشتی و مبالغه بیش از حد نمودی! مالک گفت: «ای امیر مؤمنان، اندکی ستم و سختگیری تو بر مخالفان در اموری که پایه های حکومت تو را می لرزاند از سازگاری و کوتاه آ مدن با دشمنان کارسازتر است» .

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: اما خداوند چنین حکمی نفرموده است ای مالک! خداوند فرموده: «جان را به جان قصاص کنید»، (30) پس دیگر چه جای اندکی ستم؟ (31) و نیز فرموده است: «هر که مظلوم کشته شود ما قدرتی در اختیار ولی او نهاده ایم (که انتقام گیرد) ولی نباید در قتل اسراف کند چرا که او (از سوی ما) یاری شده است» . (32)

ابو برده بن عوف ازدی که از طرفداران عثمان بود و در جنگ جمل شرکت نکرد و در جنگ صفین هم با نیتی متزلزل در رکاب حضرت بود برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، به نظر شما این کشتگانی که در پیرامون عایشه و طلحه و زبیر به روی زمین افتاده اند گناهشان چه بود؟ فرمود: آنان شیعیان و کارگزاران مرا کشتند و آن مرد از قبیله ربیعه عبدی رحمه الله را با گروهی از مسلمانان به جرم آنکه گفتند: ما مانند

شما بیعت را نمی شکنیم و مانند شما خیانت و نامردمی نمی کنیم، کشتند، و بر آنان شوریدند و به ظلم و ستم همه را از دم تیغ گذراندند، و من از آنان خواستم که قاتلان برادرانم را از میان این گروه به من بسپارند تا آنها را قصاص کنم آن گاه کتاب خدا را میان خودمان داور کنیم، اما سر بر تافتند و به جنگ با من برخاستند در حالی که بیعت من و خون حدود هزار نفر از شیعیانم به گردن آنها بود و از این رو آنان را کشتم، آیا در این مورد تردیدی به دل داری؟ گفت: پیش از این شک داشتم اما اکنون فهمیدم و خطای آن قوم برایم روشن گشت، زیرا تو مردی راه یافته و درستکاری.

علی علیه السلام آماده شد که از منبر فرود آید که مردانی چند برخاستند تا سخن گویند ولی چون دیدند امام فرود آمد نشستند و سخنی نگفتند.

ابو الکنود گوید: ابو برده با آنکه در صفین حضور داشت ولی با امیر مؤمنان علیه السلام نفاق می ورزید و با معاویه مکاتبات سری داشت و چون معاویه قدرت را به دست گرفت یک قطعه زمین مستغلاتی را در فلوجه (از روستاهای کوفه) در اختیار او نهاد و او نزد معاویه محترم می زیست. (33)

آداب داوری

1

ابن ابی الحدید گوید: مردی به نزد عمر بن خطاب از علی بن ابی طالب علیه السلام شکایت آورد و آن حضرت در آنجا نشسته بود. عمر رو به آن حضرت نموده گفت: ای ابا الحسن، برخیز و در کنار خصم خود بنشین، علی علیه السلام برخاست و در کنار او نشست و

با هم به گفتگو و مناظره پرداختند، سپس آن مرد رفت و علی علیه السلام هم به جای خود بازگشت اما عمر رنگ چهره علی را دگرگون یافت، گفت: ای ابا الحسن، چرا رنگت دگرگون شده، آیا از این پیشامد ناراحتی؟ فرمود: آری، عمر گفت: چطور؟ فرمود: چرا مرا (به جهت احترام) با کنیه در حضور خصم من صدا زدی و به نام صدا نزدی که ای علی، برخیز و در کنار خصم خود بنشین؟! (34)

2

شعبی گوید: علی علیه السلام زره خود را نزد یک مردی نصرانی دید و او را برای داوری نزد شریح برد ... و فرمود: این زره من است که نه آن را فروخته و نه به کسی بخشیده ام، شریح به نصرانی گفت: امیر مؤمنان چه می گوید؟ نصرانی گفت: زره مال خودم است ولی امیر مؤمنان را هم دروغگو نمی دانم. شریح رو به علی عله السلام نموده گفت: ای امیر مؤمنان، آیا شاهد داری؟ فرمود: نه: شریح به نفع نصرانی حکم نمود.

نصرانی به راه افتاد، اندکی رفت، سپس بازگشت و گفت من گواهی می دهم که این نوع داوری، داوری پیامبران است، امیر مؤمنان مرا نزد قاضی می برد و قاضی او بر علیه او داوری می کند! گواهی می دهم که معبودی جز خدای یکتای بی شریک نیست، و محمد به نده و رسول اوست، به خدا سوگند این زره مال شماست ای امیر مؤمنان، هنگامی که به سوی صفین رهسپار بودید و لشکر به راه افتاد این زره از پشت شتر خاکستری رنگ شما افتاد. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: اکنون که اسلام آوردی آن را به تو بخشیدم، و اسبی

هم به او عنایت فرمود. (35)

3

امیر مؤمنان علیه السلام ابو الاسود دئلی را به منصب قضاوت گماشت سپس او را عزل کرد: وی گفت: چرا مرا معزول داشتی در حالی که خیانت و جنایتی از من سر نزده است؟ فرمود: دیدم بر سر خصم داد می زنی و سخن تو از سخن خصم بالاتر می رود. (36)

4

امام صادق علیه السلام فرمود: امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است: که هر که بر منصب قضا نشیند (37) باید در اشاره و نگاه و محل نشستن، میان اهل دعوا برابری را رعایت کند. (38)

5

علی علیه السلام در عهدنامه به محمد بن ابی بکر نوشت: همه اهل دعوا را به یک چشم نگاه کن تا بزرگان چشم طمع به ستم تو به نفع آنان نداشته باشند، و ضعیفان از عدل تو با آنان نومید نگردند. (39)

6

و در عهدنامه به مالک اشتر نوشت: و مانند گرگ خونخوار به جان مردم نیفت که خوردن آنان را غنیمت شماری، زیرا مردم دو دسته اند، یا برادر دینی تو هستند یا انسانی مانند تو. (40)

7

روکس بن زائد گوید: امام علی علیه السلام اعجوبه ای از عجایب داروی است، زیرا او نخستین کسی است که میان شهود جدایی افکند تا مبادا دو نفر از آنها در اثر تبانی شهادتی دهند که جمال حق را زشت و آثار حق را خاموش سازند. وی با این سنت پسندیده نیکو مبنایی را برای داوری پایه گذاری کرد که راه فهم حق را برای داوران روشن می سازد و احکام آنها را از شک و شبهه منزه می دارد و میان کسانی که با احساسات و عواطف مردم بازی می کنند جدایی می افکند ... و نیز امام علی علیه السلام نخستین کسی است که برای شهادت شاهدان پرونده تشکیل داد و گواهی آنان را ثبت نمود تا شهادتها در اثر رشوه یا تدلیس به جهت طمع یا میل

عاطفی دگرگون نشود، و آن حضرت با این کار یکی از بزرگترین مبتکران عالم به شما می رود، زیرا حفظ حقوق مردم از دستکاری و خیانت گرانبهاتر از خود حیات آنهاست، و نسلها و ملتها و حکومتها و دولتهای آینده بر اساس همان طرحی که آن امام بزرگ ترسیم نموده حرکت خواهند کرد ...

و نیز گوید: او نخستین مکتشف یا مبتکری است که میان شیر مادر دختر و مادر پسر فرق نهاد. (41)

علاوه بر اینها امام علیه السلام در قضاوت از رابطه عمیق مادری نیز در کشف حقیقت استفاده نمود و آن حضرت نخستین کسی

است که از وجدان باطنی و ضمیر ناخود آگاه در این راه بهره جست، چنانکه خواهد آمد.

چند نمونه از داوریهای آن حضرت

8

امام باقر علیه السلام در حدیثی فرمود: جوانی به امیر مؤمنان علیه السلام گفت: این چند نفر پدرم را با خود به سفر بردند و خود بازگشتند و پدرم باز نیامد، از آنان حال پدر را پرسیدم گفتند: مرده است. از مالش پرسیدم گفتند: مالی به جای ننهاد. آنان را نزد شریح برده و او آنان را سوگند داد، و من می دانم که پدرم مال فراوانی را با خود برده بود.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، در میان آنان حکمی کنم که جز داود پیامبر علیه السلام کسی پیش از من چنین حکمی نکرده است! ای قنبر، مأموران انتظامی مرا خبر کن. قنبر آنان را فرا خواند، امام به هر یک از همسفران یکی از مأموران را گماشت، آن گاه به چهره آنان نگریسته فرمود: چه می گویید؟ فکر می کنید من نمی دانم چه بر سر پدر این جوان آورده اید؟ اگر چنین باشد آدم نادانی خواهم بود. سپس فرمود: آنان را از هم جدا کنید و سرشان را بپوشانید.

آنان را جدا کردند و هر کدام را کنار یکی از ستونهای مسجد نگاه داشتند و سرهای آنان را با لباسشان پوشاندند. آن گاه کاتب خود عبید الله بن ابی رافع را فرا خواند و فرمود: کاغذ و قلم بیاور، و خود حضرت در جای قاضی نشست و مردم هم برابر او نشستند. فرمود: هر گاه من تکبیر گفتم شما هم صدا به تکبیر بردارید. سپس فرمود: بیرون روید. آن گاه یکی از متهمان را فرا خواند

و او را برابر خود نشانید و صورتش را گشود و به عبید الله فرمود: اقرارها و گفته های این مرد را بنویس.

آن گاه رو به او کرده فرمود: چه روزی با پدر این جوان از منزل بیرون شدید؟ گفت: فلان روز. فرمود: در چه ماهی؟ گفت: فلان ماه فرمود: در چه سالی؟ گفت: فلان سال، فرمود: به کجا که رسیدید پدر این جوان مرد؟ گفت: به فلان جا. فرمود: در منزل چه کسی مرد؟ گفت: در منزل فلانی پسر فلانی. فرمود: بیماریش چه بود؟ گفت: فلان بیماری. فرمود: چند روز بیمار بود؟ گفت: فلان و فلان روز. فرمود: چه روزی مرد و چه کسی او را غسل داد و کفن کرد؟ و او را در چه کفن کردید و که بر او نماز خواند و که در قبر او رفت و او را در قبر نهاد؟

امیر مؤمنان علیه السلام پس از همه این پرسشها صدا به تکبیر برداشت و همه مردم هم تکبیر گفتند. باقی متهمان دو دل شدند و شک نکردند که رفیقشان بر علیه خود آنان اقرار نموده است. امام دستور داد صورت او را پوشاندند و به زندان بردند.

سپس یکی دیگر را فرا خواند و او را برابر خود نشانید و صورت او را گشود و فرمود: هرگز چنین نیست که پنداشته اید، شما فکر می کنید که من نمی دانم چه کرده اید؟ گفت: ای امیر مؤمنان، من فقط یکی از آنان بودم و راضی به کشتن او هم نبودم، و بدین وسیله اقرار کرد. آن گاه امام علیه السلام یکایک آنان را فرا خواند و همگی به قتل و گرفتن مال او

اقرار نمودند. امام علیه السلام آن را که به زندان فرستاده بود به حضور طلبید و او نیز اقرار نمود، و آن گاه امام علیه السلام آنان را به پرداخت مال و دیه خون الزام فرمود. (42)

9

امام باقر علیه السلام فرمود: در حکومت علی علیه السلام دو زن یکی پسر و دیگری دختر به دنیا آورد، مادر دختر فرزند خود را در گاهواره پسر گذاشت و پسر آن زن را برداشت، آن گاه بر سر فرزند پسر با یکدیگر به نزاع پرداختند و برای داوری نزد آن حضرت آمدند، امام علیه السلام دستور داد شیر هر دو را وزن کنند، و فرمود: هر کدام که شیرش سنگین تر است پسر از آن اوست (43)

10

شیخ مفید رحمه الله روایت نموده: در زمان عمر دو زن درباره کودکی دعوا کردند و هر کدام بدون داشتن شاهد مدعی بود کودک از آن اوست و شخص دیگری هم در این دعوا مدعی نبود. حکم مسأله بر عمر پوشیده ماند و به امیر مؤمنان علیه السلام پناه برد، امام علیه اسلام آن دو زن را خواست و پند و اندرز داد اما سودی نکرد و به دعوای خود ادامه دادند، علی علیه السلام فرمود: اره ای بیاورید، زنان گفتند: می خواهی چه کنی؟ فرمود: کودک را دو نیم می کنم و هر کدام شما را نیمی از آن می دهم. یکی از زنها ساکت ماند و دیگری گفت: ای ابا الحسن، تو را به خدا چنین نکن، حال که چنین است من کودک را به این زن می دهم. امام علیه السلام تکبیر گفت و فرمود: این کودک فرزند توست نه آن زن، و اگر فرزند او بود به حال او دل می سوزاند. در این حال آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با این زن است و کودک از آن اوست. (44)

11

امام باقر علیه السلام فرمود: در زمان امیر مؤمنان علیه السلام مردی از دنیا رفت و یک پسر و یک غلام از خود به جای گذارد و هر کدام از آنها مدعی شد که وی فرزند اوست و دیگری غلام است. دعوا نزد امیر مؤمنان علیه السلام بردند، امام علیه السلام دستور داد دو سوراخ در دیوار مسجد ایجاد کردند و به هر کدام فرمود که سرش را داخل سوراخ کند. سپس فرمود: ای قنبر، شمشیر را بکش. ولی اشاره کرد که دستورم را اجرا

نکن. سپس فرمود: گردن غلام را بزن. غلام فورا سر خود را دزدید. امیر مؤمنان علیه السلام او را گرفت و به دیگری فرمود: تو فرزند هستی، و من این را آزاد نموده و مولای تو می سازم. (45)

12

جابر جعفی از تمیم بن حزام اسدی روایت کرده که گفت: دعوای دو زن را که بر سر یک دختر و پسر اختلاف داشتند نزد عمر بردند، عمر گفت: ابو الحسن زداینده غمها کجاست؟ علی علیه السلام را آوردند، عمر داستان را برای حضرت تعریف کرد، حضرت دستور داد دو ظرف شیشه ای آوردند و آنها را وزن نمود، آن گاه دستور داد که هر کدام در یکی از شیشه ها شیر بدوشد. سپس شیشه ها را وزن کرد و یکی سنگین تر آمد. حضرت فرمود: پسر از آن زنی است که شیرش سنگین تر است و دختر از آن زنی که شیرش سبکتر است. عمر گفت: ای ابو الحسن، این را از کجا گفتی؟ فرمود: زیرا خداوند بهره پسر را از ارث دو برابر بهره دختر قرار داده است. و پزشکان نیز همین (سنگینی شیر) را اساس استدلال بر پسر و دختر قرار داده اند. (46)

13

حافظ عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن منذر با سند خود از دئلی روایت کرده اند که: زنی را نزد عمر آوردند که شش ماهه زاییده بود، عمر خواست او را سنگسار کند، خواهرش نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گفت: عمر می خواهم خواهرم را سنگسار کند، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر عذری برای او می دانی مرا از آن با خبر ساز. علی علیه السلام فرمود: او عذر دارد، زن صدا به تکبیر بلند کرد که عمر و حاضران شنیدند، آن گاه به نزد عمر رفته گفت: علی برای خواهرم عذری می شناسد، عمر به نزد علی علیه السلام فرستاد که عذر آن زن چیست؟ فرمود: خداوند می فرماید:

«مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر دهند» (47) و فرموده: «و مدت حمل و دوران شیر دادنش سی ماه است» (48) و فرموده: «و دوران شیر دادنش دو سال است»، (49) بنابراین (با کسر دو سال از سی ماه) مدت حمل شش ماه می شود. عمر آن زن را رها کرد، سپس به ما خبر رسید که آن زن فرزند دیگری شش ماهه آورده است. (50)

14

امام صادق علیه السلام فرمود: مردی را خدمت امیر مؤمنان علیه السلام آوردند که او را در خرابه ای یافتند که کارد خونین به دست داشت و بالای سر مردی سر بریده که در خون خود می غلتید ایستاده بود. امیر مؤمنان علیه السلام به او فرمود: تو چه گویی؟ گفت: ای امیر مؤمنان من او را کشته ام. فرمود: او را ببرید قصاص کنید. همین که او را بیرون بردند تا بکشند مردی با شتاب از راه رسید و گفت: شتاب نکنید و او را نزد امیر مؤمنان باز گردانید. او را باز گرداندند و آن مرد از راه رسیده گفت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند این کشنده او نیست، من او را کشته ام.

امیر مؤمنان علیه السلام به مرد اولی گفت: چه باعث شد که بر علیه خود اقرار کردی؟ گفت: ای امیر مؤمنان، من هیچ نمی توانستم بگویم، زیرا همه قرائن بر علیه من بود، زیرا از طرفی چنین مردانی علیه من شهادت دادند و از طرفی مرا با کارد خونین در دست بالای سر مردی که در خون خود می غلتید دستگیر کرده اند. من ترسیدم که با کتک از من اقرار بگیرند، از این رو خودم اقرار کردم،

و حقیقت این است که من در کنار این خرابه گوسفندی سر بریده ام در این حال بول به من فشار آورد، به خرابه رفتم چشمم به مردی افتاد که در خون خود می غلتید و من شگفت زده بالای سرش ایستادم که ناگاه اینان بر سر من ریختند و دستگیرم نمودند.

امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: این دو نفر را بگیرید و نزد حسن ببرید و به او بگویید: حکم اینها چیست؟ نزد حسن علیه السلام رفتند و داستان را گفتند، حضرت حسن علیه السلام فرمود: به امیر مؤمنان بگویید: این مرد قاتل گر چه یک نفر را کشته ولی جان یک نفر دیگر را نجات داده و به او حیات تازه بخشیده است و خداوند فرموده: «و هر که جانی را زنده کند گویی همه مردم را زنده کرده است»، (51) از این رو باید آن دو نفر آزاد گردند و دیه مقتول از بیت المال داده شود. (52)

15

مردی خدمت علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیر مؤمنان، من در هنگام آمیزش با همسر جلوگیری می کردم و نطفه خود را بیرون می ریختم و باز هم همسرم فرزند آورده است! فرمود: تو را به خدا آیا پس از آنکه با او در آمیختی پیش از آنکه بول کنی دوباره آمیزش نمودی؟ گفت: آری. فرمود: پس فرزند متعلق به توست. (53)

استاد محمد تقی فلسفی گوید: باور کردنی نبود که مردی در موقع آمیزش مراقب باشد که نطفه در خارج رحم بریزد و باز زن باردار شود. گویی مرد نسبت به همسر خود بد گمان شده بود و الا هرگز موضوع محرمانه و داخلی خویش را

فاش نمی کرد ... علی علیه السلام می داند منشأ پیدایش فرزند، تمام نطفه ای که از مرد خارج می شود نیست بلکه یک ذره کوچک نطفه کمتر از نیش یک سنجاق که در مجرا مانده باشد می تواند زن را باردار کند و اگر فاصله دو آمیزش با یکدیگر چند ساعت طول بکشد مانعی ندارد زیرا نطفه در محیط مناسب تا 48 ساعت خاصیت خود را حفظ می کند و زن آبستن می شود. لذا فرمود: بچه مال توست و ذرات نطفه اول که به علت ادرار نکردن در مجرای بول باقی مانده او را در وقاع دوم باردار کرده است. (54) و نیز گوید: در چهارده قرن قبل هیچ کس تصور نمی کرد که منشأ پیدایش انسان موجود کوچک و ناچیزی است که هر بار در نطفه مرد میلیونها از آن وجود دارد و همین ذره کوچک کافی است زنی را باردار کند. (55)

و نیز از دکتر الکسیس کارل نقل می کند که: اسپر ماتوزوئید ها معمولا تا 48 ساعت بعد از انزال در محیط قلیائی و حرارت 37 درجه خاصیت بارور کردن خود را حفظ می نمایند. (56)

پی نوشتها

1 مناقب ابن مغازلی/. 129 و در حدیث دیگری است: «دست من و دست علی بن ابی طالب در عدالت برابر است» . (همان، ص 130)

2 فرائد السمطین 1/. 156

3 گیاهی است که شتر می خورد و دارای خار و شبیه به نوک پستان است. (م)

4 نهج البلاغه، خطبه. 224

5 همان، خطبه. 73

6 همان، خطبه. 175

7 همان، خطبه. 9

8 شرح نهج البلاغه 1/. 269

9 شرح نهج البلاغه 7/. 36

10 وافى 3/20، جزء. 14

11 بحار الانوار 41/. 105

12 همان/. 106

13 همان/. 107

14 بحار الانوار 41/. 116

15

همان/. 122

16 همان/. 118

17 حاشیه «الاصابه» 3/. 49

18 بحار الانوار 41/. 131

19 همان/. 137

20 المناقب المرتضویه؟. 365

21 او (به خاطر نیازش) بیش از سهم مقرر از بیت المال طلب نمود. (شرح نهج البلاغه عبده)

22 نهج البلاغه خطبه. 222

23 من لا یحضره الفقیه، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود، و لفظ مطابق من لا یحضر است.

24 حاشیه من لا یحضره الفقیه، چاپ مکتب الصدوق 1/322. 324

25 البته این نوعی افراط و اغراق گویی درباره آن دو خلیفه است، زیرا گر چه آنان شخصا از اموال بیت المال استفاده نکردند و به ظاهر زاهدانه می زیستند اما پایه گذار تبعیض در تقسیم بیت المال و نیز روی کار آوردن بنی امیه بودند. عمر بود که عرب را بر عجم و قریش را بر غیر قریش و ... ترجیح داد و با زمینه سازی برای به قدرت رسیدن عثمان مقدمه این همه جنایتها و خیانتها را فراهم کرد. (م)

26 در «معجم البلدان» گوید: وادی مهزور و مذینب دو دره ای بوده اند که آب باران در آنها جاری می شد. و ابو عبیده گفته است. مهزور وادی قریظه است.

27 باید به او گفت: «خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود» . (م)

28 شرح نهج البلاغه 1/. 198

29 الغدير 8/. 286

30 سوره مائده/. 45

31 مقصود امام عليه السلام آن است كه هدف هر چه بزرگ و مهم و مقدس باشد نبايد از راه ظلم و ستم تأمين گردد و هدف مقدس وسيله نا مقدس را توجيه نمى كند، بلكه استفاده از وسيله نا مقدس در راه هدف مقدس، نقض غرض و خلاف مقصود است. تنها وظيفه ما

آن است که در راه پهناور حق حرکت کنیم. اگر به مقصود رسیدیم چه بهتر و اگر نرسیدیم مانعی ندارد و گناهی بر ما نیست چرا که وظیفه رسول تبلیغ است و بس.

32 سوره اسراء/. 33 در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به نقل از نصر بن مزاحم این افزوده را دارد: «و اسراف در قتل آن است که غیر قاتل را بکشی و خدا از آن نهی کرده و ستم همین است» .

33 امالی شیخ مفید، مجلس 15، ص. 127

34 شرح نهج البلاغه، 17/. 65

35 الغارات 1/. 124

36 مستدرک الوسائل 3/. 197

37 تعبیر امام چنین است: هر که گرفتار مقام قضا شود و مسئولیت آن را بپذیرد. (م)

38 وسائل الشیعه 18/. 157

39 نهج البلاغه، نامه. 27

40 همان، نامه. 53

41 الامام علی أسد الاسلام و قدیسه.

42 وسائل الشیعه 18/. 204

43 وسائل الشیعه 18/. 210

44 همان/. 212

45 همان/. 211

46 مناقب ابن شهر آشوب 2/. 367

47 سوره بقره/. 233

48 سوره احقاف/. 15

49 سوره لقمان/. 14

50 الغدير 6/. 93

51 سوره مائده/. 32

52 تفسیر نور الثقلین 1/. 620

53 بحار الانوار 104/. 64

54 کودک از نظر وراثت و تربیت 1/. 94

55 همان/. 93

56 همان.

احمد رحمانی همدانی

علی (ع) و استقرار عدالت

کاربرد عدالت

عدالت با تفاوت هایی که در کاربرد دارد هم در مورد خدای سبحان و هم درباره انسان به کار گرفته می شود. عدل در آفرینش، عدل در قانون گذاری، عدل در مجازات از جمله کاربردهای عدالت در مورد خدای سبحان است.

عدل در خلقت یعنی خدای سبحان هر موجودی را بر اساس شایستگی ها و استعدادهایش از مواهب و نعمت ها بهره مند می سازد. و هر موجودی

را به توان ظرفیت آن افاضه کمال می نماید: «ربنا الذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی» (1) پرورش دهنده ما آن خدایی است که به هر موجودی خلقت در خور وی را اعطا نموده و آن را رهنمون ساخته است.) عدل تشریعی یعنی خدای سبحان به توان ظرفیت و قدرت افراد آنها را مکلف می کند و به بیش از توان، کسی را مسؤول و متعهد نمی دارد. قانون و تشریع الهی بر اساس عدل است. «لا یکلف الله نفسا الا وسعها» (2) عدل جزایی یعنی خدای سبحان هر مجرمی را بر اساس عملش کردش مستحق مجازات می داند. مجازات الهی: «جزاء وفاقا» (3) است. معلوم است هیچ کدام از این محورها موضوع سخن این نوشتار نمی باشد. منظور از عدالت در این بخش عدل اجتماعی انسانی است، که آن هم کاربردهای متفاوت دارد که به تحلیل برخی از آنها مفهوم عدالت اجتماعی شفاف تر خواهد شد.

الف عدل به معنای تساوی که مقابل آن تبعیض است. عدالت به این مفهوم در صورتی شکل می گیرد که نسبت به موارد به صورت یکسان برخورد شود و مورد آن جایی است که هیچ گونه زمینه تفاوت در میان نباشد مانند این که دانش آموزان یک کلاس در آزمون شرکت نموده اند و پاسخ سوال ها را همگان یکسان صحیح داده باشند. امتیازی که معلم در نظر می گیرد باید یکسان باشد که همگان را امتیاز کامل بدهد. ایجاد تفاوت در این گونه موارد تبعیض و ظلم است.

ب عدل به معنای رعایت استحقاق های متفاوت وقتی شایستگی ها متفاوت است باید امتیازها نیز بر اساس همان شایستگی ها باشد. در این صورت تفاوت عدل است در حالی که

تساوی ظلم به حساب می رود. در همان مثال قبل اگر استحقاق ها متفاوت باشد، در بین بیست نفر دانش آموز بیست نوع شایستگی باشد، باید امتیاز آنها هم متفاوت باشد. زیرا امتیاز مساوی عین ظلم خواهد بود. در هر صورت در توضیح مفهوم اول و دوم می توان اضافه نمود که یک معلم در مدیریت کلاس تدریس نسبت به شاگردان خویش باید یکسان تعلیم دهد تا عدالت را رعایت نموده باشد و نیز در داوری و اختصاص امتیاز به شاگردان باید رعایت استحقاق ها و شایستگی ها را نموده باشد، تا عدالت را در کلاس مستقر کند. اگر در رسیدگی به شاگردان تحت پوشش آموزش و یا در اختصاص نمره و امتیاز در اولی رعایت یک نواختی و در دومی رعایت استحقاق ها نباشد. بی عدالتی خواهد بود.

ج مفهوم دیگری نیز در مورد عدل می توان عنوان کرد و آن در جایگاه قرار گرفتن اشیاء می باشد. «العدل یضع الامور مواضعها» بر اساس عدل هر موجودی در جایگاه مناسب خود باید قرار گیرد. در مسؤولیت های عمومی هر فردی به توان ظرفیتش مسؤولیت بپذیرد. این معنا هماهنگ با مفهوم حکمت است. بر اساس این معنا عادل بودن قرار دادن اشیاء و کارها در ظرفیت و جایگاه خودش، که همان معنای حکیم بودن است می باشد. و اگر مسؤولیتی در ظرفیت خودش انجام نگرفت و یا به فردی که شایستگی آن را نداشت واگذار شد، غیر عادلانه و غیر حکیمانه خواهد بود.

در بهره وری از امکانات عمومی که برای همگان است اگر کسی رعایت استحقاق خویش را نماید عدل است. مانند این که مواد غذایی و آب برای یک اردوگاه باندازه باشد، در بهره وری از آن

همگان باید یکسان استفاده کنند. اگر کسی بیش از سهم خود بهره ببرد بی عدالتی است.

در یک مدیریت عمومی یک دولت در توزیع امکانات مانند بودجه، آب، برق، بهداشت، ایجاد فضاهای آموزشی و رسانه های اطلاع رسانی و ارتباطات، توزیع نیروی انسانی و دایر نمودن مدیریت ها باید به صورت یکسان باشد. ایجاد تفاوت در این امکانات در صورتی که نیازها یکسان باشد، بی عدالتی و تبعیض است. اما اگر نیاز منطقه و یا گروهی بیش از دیگران باشد تساوی بی عدالتی خواهد بود و نیز در بهره وری از فنون و صاحبان فن مانند پزشک و معلم و استاد و ایجاد اشتغال همگان باید یکسان باشد. ایجاد تفاوت تبعیض و بی عدالتی است. اگر در فراهم آوردن و بهره وری از فضاهای آموزشی دانش ها و فن آوری باعث تراکم کار و دانش و در برخی و بروز بی کاری و فقر در برخی دیگر شود تبعیض و بی عدالتی خواهد بود.

پی آمد استقرار عدالت

استقرار عدالت در جامعه باعث شکوفایی استعدادها و بهره وری صحیح از امکانات و نعمت های الهی و آرامش روحی جامعه است. استقرار عدالت افراد و گروه های جامعه را به یکدیگر پیوند می دهد و تفاهم و همگرایی برقرار می کند. از بروز اختلاف ها و تبعیض های ناروا جلوگیری می کند. بین مردم و مدیریت سیاسی تفاهم و همدلی پدید می آورد. استقرار عدالت از تجمع و تکاثر سرمایه ها از یک سو و بروز بیکاری و فقر و ناهنجاری در قشر عظیمی از مردم مانع می شود و استقرار عدالت موجب اعتلای فرهنگی و بالندگی و رشد فکری می گردد.

اختلاف نابجای طبقاتی، بیکاری، فقر، فرهنگ منحط، تبعیض در بهداشت و درمان و فن آوری و دانش و تعلیم و تربیت از بی عدالتی های

اجتماعی نشأت می گیرد. از هنگام اجتماعی شدن زندگی انسان بیشترین ناهنجاری ها و تلخ کامی ها و تبعیض ها و تفاوت ها از بی عدالتی دامن گیر جامعه شده است.

دین و عدالت

دین که سامان بخش جامعه در ابعاد گوناگون است بیشترین تلاش را در جهت استقرار عدالت دارد. دین تلاش می کند در ابعاد گوناگون اقتصادی اجتماعی و قضایی و ... عدالت را مستقر سازد و برقراری عدالت را یکی از اهداف بزرگ پیامبران عنوان می نماید: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط» (4) پیامبران را با کتاب های آسمانی به همراه و وسیله سنجش فرود فرستادیم تا مردم به قسط و عدالت بپا خیزند.)

از پیام این آیه کریمه استفاده می شود که استقرار عدالت بدون حضور انبیا و بدون پیام وحی امکان پذیر نیست. این انبیا هستند که با تلاش فرهنگ و ایجاد زمینه برای حکومت الهی عرصه های استقرار عدالت را فراهم می آورند و عرصه هایی که در جامعه جهت استقرار عدالت فراهم آمده است از برکت پیام انبیا می باشد.

انبیا و حاکمان دینی از لحاظ باور تمام نهادهای اجتماعی، سیاسی، قضایی، نظامی، فرهنگی، اقتصادی، را دعوت به عدالت می کنند و خود آنها در تمام ابعاد نمونه تجسم عدالت می باشند دین نه تنها رهبران الهی را بلکه عموم جامعه را به برپایی قسط فرا می خواند. «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط» (5) مومنان باید در برپایی عدالت بسیار پایدار باشند.)

دین در استقرار فضیلت ها، هم به ایجاد زمینه و انگیزه ها توجه دارد و هم از خطرها و آفت هایی که یک نهاد فضیلت را تهدید می کند بر حذر می دارد. به همین سبب افزون بر توصیه و دعوت به استقرار عدالت

آفت های عدالت را به عنوان یک رهنمون زیر بنایی مورد توجه قرار داده است و آفت ها و خطرهایی که این نهاد را تهدید می کند گوش زد می نماید. به دو خطر زیربنایی اشاره می شود.

آفات عدالت

الف گرایش ها

استقرار عدالت را دو خطر عمده همواره تهدید می کند. از آن دو می توان به عنوان حب و بغض ها نام برد. در تمام شاخص ها و محورهای یاد شده عدالت را یک گرایش و یک گریز تهدید می نماید. گرایش باعث می شود که فرد در موارد یاد شده از محور حق خارج شود. گرایش سبب می شود انسان در داوری یا تسهیم سهام یا شهادت و یا هر شاخص دیگر در اثر گرایش و محبت به فرزند یا پدر و مادر یا برادر یا دیگر اقربا و نیز دوستان و آشنایان یا هواداران حزب و گروه از محور عدل بیرون رود.

ب دشمنی ها

و نیز دشمنی و بیزاری باعث می شود که انسان در مورد طرف مقابل به ناحق شهادت یا داوری یا توصیف نماید و عدل را در شاخص های یاد شده زیر پا نهد. قرآن نسبت به هر دو خطر هشدار می دهد که نه محبت و گرایش به اقربا شما را از مسیر عدالت خارج کند، و نه عداوت و دشمنی نسبت به فرد باعث شود که از شاخص های عدالت عدول کنید. در مورد اول می فرماید: «و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی» (6) سخن عادلانه بگویید و لو سخن شما درباره اقربا باشد) که شامل داوری، شهادت، توصیف، و گفتگوهای معمولی نیز می شود. خویشاوندی نباید باعث شود در داوری یا شهادت و ... از محور عدل خارج شوید. محبت و گرایش به علاقه مندان و هم چنین علاقه مندی های دیگر.

در مورد دوم می فرماید: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین الله شهداء بالقسط و لا یجرمنکم شنئان قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی» (7) کسانی که به

خدا ایمان آوردید باید نسبت به خدا پایداری باشید و شما باید گواهان بر پایی عدل نسبت به دیگران بوده و هرگز دشمنی با قومی موجب نشود که عدالت را نادید بگیرید. همواره عدالت را که به تقوی نزدیک تر است رعایت کنید.)

دشمنی با کسی نباید باعث شود حق و عدالت را نادیده بگیرید. شهادت ناحق، یا داوری نابجا و یا بیان ویژگی ها کاستی ایجاد کنند. و یا در واگذاری مسؤولیت ها و توزیع امکانات تفاوت ایجاد نمایید. این رهنمود آشکار قرآن در آفات عدالت است. تمام بی عدالتی ها در جامعه به این دو محور بازگشت دارد.

علی (ع) تبلور عدالت

علی (ع) در تمام شاخص ها در مسیر عدالت قرار دارد. در داوری، در شهادت، در توزیع امکانات عمومی، در مدیریت ها و ... در هیچ موردی از محور عدالت خارج نمی شود. به خصوص در حکومت داری شاخص عدالت است. آن چه برای رهبران دینی ارزش اجتماعی است حفظ معیارهاست نه به دست آوردن حکومت داری یا حراست از حکومت. آنان هیچگاه ارزشی را زیر پا نمی نهند تا یک ساعت بیشتر حکومت داری کنند و اصولا حکومت داری برای استقرار ارزشهاست و الا سیاست مداری خود ارزش به حساب نمی آید. دو خطر اصلی که استقرار عدالت را تهدید می کند هیچ کدام در مورد علی زمینه ندارند. زیرا نه محبت به اقربا و دوستان سبب عدول وی از عدالت می شود نه دشمنی وی نسبت به دشمنان خدا، وی را وادار می کند که حقوق انسانی آنان را نادیده گرفته در حق آنان ستم روا دارد. با بررسی مواردی از رفتار حضرت علی (ع) هر دو جنبه بهتر آشکار می گردد.

1 نوع افرادی که به حکومت داری

می رسند خویشاوندان و دوستان وی از موقعیت آن، کمال بهره وری را می نمایند. فرد حکومت دار زمینه رفتار ناروا برای وی کاملا فراهم می شود و در عرصه سازی برای بستگان خویش دچار ناهنجاری ها می گردد. در زمان حکومت داری علی برادرش عقیل از یک سو به لحاظ عیال واری و از سوی دیگر به لحاظ نابینا بودنش در کمال تنگدستی به سر می برد. وی برای جلب توجه برادر و تحریک عواطف فرزندان ژولیده و پریشان خویش را که فقر تاریکی را بر آنها تحمیل کرده بود به همراه خویش به حضور برادر می آورد و مکرر رفت و آمد می کند از وی می خواهد که به حال وی ترحم نموده و سهم بیشتری از بیت المال برای وی قرار دهد. وی ازسه اهرام برای جلب توجه برادر بهره می برد خویشاوندی، فقر، سهیم بودن در بیت المال. به گمان این که علی دین خود را به دنیای دیگران می فروشد. علی به خواسته های برادر خوب گوش می دهد و چون راه مشروع برای برآوردن نیاز برادر از بیت المال وجود ندارد برای این که حقیقت و عاقبت کار برادر را کاملا به وی تفهیم کند آهنی را می گدازد نزدیک بدن برادر می آورد.. عقیل با احساس حرارت خود را عقب می کشد. آنگاه روی سخن با او نموده می فرماید: عقیل! چگونه از آتشی که به نده خدا افروخته در هراسی اما برادر خویش را به آتش فرا می خوانی که خدای جبار آن را افروخته است. «یا عقیل أتئن من حدیده احماها انسانها و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه.» (8)

فرد نیازمند برادر است که نزدیکترین خویشاوندی را با علی (ع) دارد و در کمال فقر و تهی دستی

به سر می برد اما پاسخ علی این است که شنیدید. این همان علی عطوف و مهربان است که در برابر یتیم و بی نوا زانویش خم برمی دارد لیکن عطوفت وی در برابر بی عدالتی شکفته نمی شود. ولو نیازمند، برادرش باشد و فرزندان خاک آلوده و ژولیده اش را در منظر وی قرار داده باشد.

2 عبدالله بن زمعه از شیعیان و علاقمندان علی (ع) است. درخواستی مشابه درخواست عقیل را از بیت المال مسلمانان دارد. علی در پاسخ وی می فرماید: این اموال بیت المال ملسمانان است و در نتیجه جهاد و شمشیر آنان می باشد. اگر تو هم در جنگ شرکت داشته ای همانند آنان سهم خواهی داشت و الا دست رنج آنان نصیب کام دیگران نمی شود. «و الا فجناه ایدیهم لا تکون لغیر افواههم. (9) جواب همان جواب است که به عقیل داده بود. گرچه درخواست کننده از دوستان و شیعیان حضرت است.

3 اشعث (10) فردی است که در زمان علی (ع) از هیچ اقدامی علیه امام فروگذار نکرده است. از چهره های دوگانه و معروف و حیله گر جامعه است. همانند وی در زمان علی و هر زمان فراوان هستند که از راه رشوه برای جلب توجه حکومت داری بهره می برند. وی برای جلب نظر علی از راه ارتشاء وارد می شود. وی حلوای لذیذی را فراهم آورده و شبانه در خانه علی را می کوبد. امام از وی می پرسد آیا این صله (هدیه برای صله رحم) یا زکات و یا صدقه است، هر کدام باشد، برای ما اهلبیت حرام است، زیرا اولا امام خویشاوند نسبت به وی نبود و صدقه و زکات هم برای حضرت حرام است. اشعث جواب داد هیچ

کدام اینها نیست بلکه هدیه است. امام که حقیقت هدیه وی، برای او آشکار بود فرمود: آیا می خواهی با خدعه مرا از دین بیرون کنی و یا قاطی کرده ای و یا دیوانه شده ای و یا هذیان می گویی؟ به خدا قسم اگر تمام دنیا را در اختیار من قرار دهند و از من بخواهند که پوست جوی را از دهان مورچه ای به ستم بگیرم من چنین نخواهم کرد. آنگاه حقیقت هدیه اشعث را آشکار می کند که این معجون را در حقیقت با آب دهان یا استفراغ مار سمی آمیخته ای؟ «معجونه شنئتها کانما عجنت بریق حیه او قیئها.» آنگاه امام می افزاید: اگر سرزمین ها را در اختیار من گذارند و در برابر آن از من بخواهند که پوست جوی را به ستم از دهان مورچه ای بستانم این کار را انجام نخواهم داد. (11)

آری حقیقت رشوه را علی (ع) این گونه آشکار می کند. گرچه ظاهر آن همانند غذای شیرین و لذیذ است. لیکن حقیقت آن سم قتال است. کدام انسان عاقل تمایل دارد که چنین سمی را فرو برد؟ هرگز هیچ عاقلی نزدیک چنین غذایی نمی رود ولو با عنوان هدیه باشد، که البته حکومت داران و کارگزاران حکومت همواره بیش از دیگران در معرض این خطرها قرار دارند. بخشی از هدایای پیشنهادی ارباب رجوع در واقع رشوه است که می خواهند توقع بی جای خویش را بر آورده کنند و جام سم کشدنده را به جان کارگزار بنوشانند.

4 برخی خودخواه و افزون طلب وقتی می دیدند حضرت آنان را با دیگران برابر می بیند از عدالت می رنجیدند و به وی اعتراض می کردند که چرا ما را با دیگران برابر می بینی و

امام را تهدید می نمودند که این برخوردها سبب می شود حمایت ماها را از دست بدهی. و عده زیادی از اینان از علی بریدند و به معاویه ملحق شدند که چرا عرب را با عجم و صاحبان مکنت را با دیگران برابر می بیند.

امام در پاسخ اینان می فرماید آیا انتظار دارید من آقایی و ریاست خود را با ستم به چنگ آورم و با ظلم از آن حراست کنم؟ نه هرگز تا دنیا پا برجاست و تا ستاره ای در آسمان می درخشد علی چنین انتظاری را برآورده نخواهد کرد. اگر مال از خود من بود مساوی تقسیم می کردم و تبعیض ناروا ایجاد نمی کردم تا چه رسد مالی را که از خدا و بیت المال مسلمانان است «لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله» (12)

5 دو زن یکی عرب و دیگری غیر عرب به حضور علی (ع) رسیدند و از وی درخواست کمک نمودند. امام (ع) به آنها مساوی طعام و درهم داد. زن عرب برآشفت و اعتراض نموده و گفت مرا با غیرعرب مساوی می بینی؟ امام در جواب وی فرمود من بین فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق تفاوتی در تقسیم بیت المال مشاهده نمی کنم. (13)

6 طلحه و زبیر در مورد علی (ع) گفتند چیزی (مال) در نزد وی نیست. امام هنگامی که بیت المال مملو از مال بود آنان را فرا خواند و فرمود این ها همه اموال، لیکن کسی به ناحق چیزی از این نصیبش نخواهد شد. (14)

7 علی در بیت المال مشغول کار است. عمرو عاص برای کار شخصی بر حضرت وارد می شود. امام برای گفتگو با عمرو عاص چراغ بیت

المال را خاموش می نماید در روشنایی ماه با عمرو عاص به گفتگو می نشیند. (15)

8 اموالی که در زمان علی (ع) به بیت المال می رسید امام (ع) در اسرع وقت در بین افراد که سهمی از آنها داشتند تقسیم می نمود. به گونه ای که در پایان هفته چیزی در خزانه بیت المال باقی نمی ماند. و بیت المال را جارو نموده و دو رکعت نماز می خواند و به منزل بازمی گشت. «و کان علی (ع) یکنس بیت المال کل جمعه و یصلی فیه رکعتین.» (16)

9 در هنگام غروب به بیت المال اموالی رسید. امام فرمود هم اکنون اموال را بین نیازمندان تقسیم کنید. کارگزاران گفتند اکنون شب فرا می رسد و ما اموال را در بیت المال قرار داده ایم تا فردا مهلت بدهید. امام راضی نشدند، شمع روشن نموده و شبانه اموال را تقسیم نمودند. (17)

10 علی نه تنها عدالت را در هنگام تصدی مسؤولیت و رهبری مستقر ساخت و یک مورد ستم بر کسی روا مداشت بلکه نسبت به بی عدالتی های پیش از خو نیز برخورد نمود. حتی این موضع گیری پی آمدهای ناگوار به همراه داشت زیرا بسیاری از استقرار عدالت می رنجیدند و نه تنها از هواداری علی کنار می کشیدند بلکه در صف مخالفین وی قرار می گرفتند. به تعبیر دیگر این موضع گیری امام باعث دشمن تراشی بر علیه وی می شد. لیکن امام تنها حق را ملاحظه می نمود. هیچ عاملی علی را از محور حق بیرون نمی سازد. زیرا برای علی حکومت داری هدف نیست استقرار ارزش ها ملاک است. اگر موضع گیری حق است باید انجام گیرد ولو باعث نارضایتی نابحق برخی می گردد.

در زمان خلفا بویژه عثمان بی عدالتی های فراوان رخ داده

بود و اموال و قطایع و مستغلات فروان بیجا نصیب برخی شده بود. هم آنان که با چشم پر توقع بر حضور علی (ع) می رسیدند. لیکن امام نه تنها آنان را از موضع گیری نابجای زمان خویش مأیوس کرد بلکه املاک و مستغلاتی را که به ناحق از بیت المال مسلمانان به خود اختصاص داده و لو مهریه همسرانشان قرار داده و یا با بیت المال برای خویش کنیز خریداری نموده بودند به بیت المال بازگرداند. «والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته فان فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق. (18)

از لحاظ سیاسی و اجتماعی این موضع گیری پی آمدهای ناگوار فراوان داد و باعث تنگناهایی برای زمامداری خواهد شد. لیکن این سخنان در نزد سیاست مداران معمولی قابل بررسی است. اما از دیدگاه امام همام ارزشی ندارند. برای وی حفظ معیار مهم است. به همین جهت در هیچ شرایطی از معیارها عدول نمی کند.

آنگاه امام نکته ارزشمند دیگری را توجه می دهد؛ که در هر شرایط عدل باید مستقر شود ولو خوشایند برخی نباشد. زیرا کسی که از عدل می رنجد از ستم بیشتر خواهد رنجید. چون در عدل گشایش است. در استقرار عدالت به حق خودش رسیده است افزون طلبی می کند از عدل می رنجد که در حقیقت رنجش آن کاذب است و اگر بر چنین فردی ستم شود و حق وی از او گرفته شود البته که رنجش وی بیشتر خواهد بود.

علی در مورد «بیت المال» مسلمانان آن مقدار اهتمام ورزید حتی در سخت ترین شرایط مانند جنگ از بیت المال ارتزاق ننمود. در جنگ جمل

از زمان حرکت تا پایان جنگ حضرت برای خود آذوقه از اموال شخصی خود از مدینه به همراه آورده بود و روزی هم که خواست از بصره برود در حضور مردم اعلان کرد من در این مدت از بیت المال ارتزاق نکردم و اکنون هم چیزی به همراه نمی برم. (19)

پی نوشتها

1) طه، 50

2) بقره،. 286

3) نباء،. 26

4) حدید،. 25

5) نساء،. 135

6) انعام،. 152

7) مائده،. 8

8) نهج البلاغه، خ 225، ص. 347

9) نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، خ 223، ص. 160

10) نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، خ 215، ص. 144 ابن ابی الحدید، ج 3، ص 81، صبحی الصالح، ص. 347

11) نهج البلاغه ابن میثم، ج 1، خ 124، ص. 557

12) بحار، ج 41، ص. 137

13) همان ص. 125

14) همان ص. 116

15) همان ص. 136

16) همان ص. 107

17) نهج البلاغه ابن میثم، ج 1، خ 14، ص 195، صبحی الصالح، خ 15 ص. 57

18) الجمل، ص. 422

19)

امام علی (ع) الگوی زندگی ص 117

حبیب الله احمدی

وحدت مسلمین

نقش علی علیه السلام در وحدت جامعه

نقش علی (ع)

کسی را نمی توان یافت که چون امام علی علیه السلام خواهان خیر و صلاح امت بوده باشد؛ چرا که او همواره بر آن بود تا مسیر تاریخ را در بستر واقعی آن به جریان اندازد. اگر چه مردم در انتخاب و گزینش رهبری راه خطایی را پیمودند، این چیزی نبود که امام را وادارد تا تصمیم عجولانه بگیرد؛ زیرا امام به فراست، تبعات جانبی این دگرگونی را دریافته بود. عامه مردم از وجود فرصت طلبان کاملا بی اطلاع بودند، از این رو، هم در انتخاب خلیفه و هم در روش عزل وی اشتباه کردند وشاید در موقعیت و جو آن چنانی، هر کسی جای آنان می بود همین تصمیم را اتخاذ می کرد؛ زیرا عثمان بارها پیمان بست و نقض پیمان کرد. عثمان به وضوح احساس می کرد که علی علیه السلام خیر و صلاح وی را می خواهد؛ جز این که اوضاعی که بر خلیفه حاکم بود، مانع می شد روابط آن دو گرم

و دوستانه باشد.

ابن قتیبه می گوید: «روزی عثمان به علی علیه السلام گفت: ای ابو الحسن، نمی دانم طالب مرگت هستم، یا زندگی تو را خواهانم. به خدا! اگر بمیری نمی خواهم بعد از تو برای دیگران بمانم، زیرا کسی را چون تو نخواهم یافت» (1).

جرج جرداق می گوید: «در جریان حصر سرای عثمان، فرزندان علی علیه السلام حسن وحسین علیهم السلام به دفاع از وی پرداختند؛ این در حالی بود که بنی امیه پنهانی از وی گریختند و در شام به معاویه پیوستند.» (2) مسعودی می گوید: «علاوه بر فرزندان، کسان خود را نیز فرستاد. (3)» مؤلف الفخری می گوید: «علی علیه السلام در ردیف مدافعان و یاران عثمان بود و عثمان برای دفع مردم از او کمک می خواست واو نیز به دفع آنان قیام کرد. عاقبت چون عثمان را محاصره نمودند علی علیه السلام فرزند خود حسن علیه السلام را به یاری او فرستاد که او جهت دفاع از عثمان سخت کوشید، چندان که عثمان او را قسم داد که از دفاع دست بردارد.» (4)

طبری و ابن قتیبه آورده اند: «چون عثمان در محاصره مخالفین بود، شورشیان آب را بر وی بستند و کسی جرأت نمی کرد که به آنان آب برساند، تا این که عثمان از پشت بام خانه اش از علی علیه السلام خواست تا به خانه اش آب برساند که علی علیه السلام هم چند مشک آب برایش فرستاد.» (5)

پی نوشتها

1. الامامه و السیاسه، ج 1، ص. 36

2. علی صدای عدالت انسانی، ج 1، ص 218 219؛ نهایه الارب، ج 5، صفحه 80

3. مروج الذهب، ج 1، ص 701 . 702

4. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 42؛ نهایه

الارب، ج 5، ص 74، به نقل از: تاریخ سیاسی اسلام، ج 1، ص. 300

5. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 40؛ تاریخ طبری، ج 3، (حوادث سال 35) نهایه الارب، ج 5، ص 74

تاریخ ولایت در نیم قرن اول صفحه. 112

استاد حسین ذاکر خطیر.

رسول الله (ص) محور اتحاد

محور اتحاد

رهبران دینی به خصوص رسول الله (ص) و علی (ع) بیشترین تلاش را در ایجاد وحدت و تشکل امت اسلامی داشتند. در زمان رسول الله (ص) حضرت با متشکل ساختن نیروهای مسلمان موفق شد یک امت واحده و متحد و همسو بسازد. که کمتر می توان برای آن نمونه یافت. در عهد رسول الله (ص) در میان گروه ها و قومیت های مختلف مانند اوس خزرج و مهاجر و انصار همواره زمینه چالش های فراوان پدید می آمد و چه بسا عرصه های فتنه را پدیدار می نمود. لیکن رسول الله (ص) با تلاش مدبرانه خویش فتنه ها را خاموش می کرد و گرایش ها را با هم پیوند می داد.

علی (ع) و وحدت

اما زمان علی (ع) را به هیچ وجه نمی توان با زمان رسول الله (ص) سنجید. اختلاف های درونی در زمان علی (ع) به اوج خود رسیده است. آتش تکاثر فزون طلبی افراد از همه سو علی را محاصره کرده است. آتش فتنه های درونی یکی پس از دیگری شعله ور می شود. فتنه هایی که بنیان اسلام و اساس امت اسلامی را تهدید می نماید. این تدبیر و تحمل علی است که اسلام و امت را از امواج خطرها عبور می دهد و وحدت امت اسلامی را حفظ می نماید و آرمان رسول الله (ص) را در جامعه تحقق می بخشد.

پرخطرترین زمان برای محو نور اسلام و فروپاشی امت اسلامی بعد از رحلت رسول الله (ص) می باشد. زیرا از یک سو زمان زیادی از دوران جاهلیت نگذشته و هنوز رسوبات فرهنگ جاهلی کاملا در ذهن ها زدوده نشده است و تعصب های جاهلی تشکل و حدت امت اسلامی را تهدید و بازگشت به دوران جاهلیت را نمایان می سازد. از سوی دیگر فرصت طلبی و

هواخواهی عده ای به توان این خطر افزوده با این که رسول الله (ص) به امر الهی مسیر رهبری را مشخص نموده است عده ای با تمام توان به میدان آمده اند رهبری را از این مسیر منحرف نموده اند. این عده را، در اثر مشتبه شدن موضوع هواخواهان فراوانی حمایت می کنند. علی که شاخص ترین فرد شایسته ترین انسان در ابعاد گوناگون است ناگه خود را در میان انواع چالش ها تنها می بیند در حالی که میراث خود (رهبری الهی) را به غارت رفته مشاهده می نماید «اری تراثی نهبا» (1) آن گونه تنهایی که فقط اهل بیت او همراهند «فنظرت لیس معین الا اهل بیتی» (2) نگاه کردم تنها اهل بیت خویش را یاور یافتم) مظلومیت تا آن مقدار که تهاجم بر هدم دردانه رسول الله (ص) فاطمه (س) روی آورده. و «تضافر امتک علی هضمها» (3)

در چنین شرایط علی تحمل و صبر پیشه می کند حتی کوچکترین قدمی برای تصدی ولایت و رهبری بر نمی دارد زیرا خطر اختلاف اساس امت نوپای اسلامی را تهدید می کند. علی نه تنها قدم تنش زا بر نمی دارد بلکه تمام تلاش وی صرف تنش زدایی می شود. علی با تحمل تلخی و زهر به جان خویش و حدت و یک پارچگی مسلمانان را حفظ می کند. تلخترین زهر را می نوشد و سخت ترین شکنجه را تحمل می کند: «صبرت و فی العین قذا و فی الحلق شجا.» علی با این شرایط بر ظلمت ها و تاریکی ها و گمراهی صبر می کند. «او اصبر علی طخیه عمیاء» (4)

مردم تازه مسلمان نیاز به انسجام و همگرایی دارند «و الناس حدیثوا عهد الاسلام و الدین» (5) از هر اقدام چالش زا دست کشیدم تا مردم از دین

بر نگردند، دین محمد از بین نرود. «فامسکت یدی حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد.» از این خطر هراس داشتم که اگر با حفظ وحدت به یاری اسلام و مسلمانان نشتابم رخنه ای ایجاد شود و مصیبتی پدید آید که به مراتب خطرش افزون از روگرداندن از رهبری من باشد «و خشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلما او هدما تکون المصیبه به علی اعظم من فوت ولا یتکم» (6) علی که حق رهبری وی غصب شده است و به همین لحاظ ناهنجاری های فراوان را در جامعه مشاهده می کند و انواع بی عدالتی ها را می بیند. و به چشم می بیند که چگونه معیارها تغییر کرده و از مسیر حق جدا شده است و نابسامانی های نظام حاکم را مشاهده می نماید. در عین حال از چنان سعه صدر برخوردار است با حفظ وحدت دین و امت را یاری می رساند. در تصمیم گیری ها و مشاوره مشارکت می کند. خود را همراه و همراز خلفاء جلوه می دهد. و حتی در نمازها جمعه و جماعات دیگران شرکت می کند. (7) زیرا اگر یاری نکند خطر ارتجاع و ارتداد جامعه را تهدید می نماید.

با این که بیشترین ستم را به علی روا داشته اند! و حتی حرمت خانه و خانواده وی که بیت وحی و اهل بیت رسالت می باشند را شکسته اند و با این که صاحب ذوالفقار است و از هیبت و شجاعت و نامش قهرمانان برخود می لرزند لیکن برای حفظ ارزش های دینی و حرمت امت اسلامی دم برنمی آورد زیرا که از دیدگاه علی حفظ وحدت امت اسلامی بر همه چیز مقدم و حتی بر رهبری الهی

وی پیشی می گیرد. این چنین علی در رفتار و گفتار به وحدت جامعه می کوشد و اینگونه است که حریص ترین و علاقه مندترین فرد بر حراست از وحدت است. در پاسخ معاویه سیاسیت باز که وی را متهم به ایجاد تفرقه می نمود می فرماید: کسی را پیدا نمی کنی که از من حریص تر به اتحاد جامعه اسلامی باشد «و لیس رجل احرص و اعلم علی جماعه امت محمد (ص) و الفتها منی. (8) علی این گونه با گفتار و رفتار خویش همگرای ایجاد می کند.

پی نوشتها

1) نهج البلاغه، خطبه. 3

2) همان خطبه 26 ص. 68

3) همان خطبه 202 ص 320، ابن میثم جلد 2 ص. 97

4) همان خطبه 3، ص. 48

5) نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص. 307

6) نهج البلاغه نامه 62 ص. 451

7) وسائل الشیعه، ج 5، ص. 45

8) نهج البلاغه، نامه 78 ص. 466

امام علی (ع) الگوی زندگی ص 114

حبیب الله احمدی

بیت المال

بیت المال

صرفه جویی در بیت المال کارگزاران خویش را از اسراف و تبذیر باز می داشت و آنان را به صرفه جویی و صحیح مصرف نمودن بیت المال فرا می

خواند: أدقوا اقلامکم و قاربوا بین سطورکم ... و ایاکم و الاکثار، فان اموال المسلمین لا تحتمل الاضرار. (1) «نوک قلم ها را باریک و فاصله سطرها را کم کنید، و از زیاده روی در هزینه نمودن بیت المال بپرهیزید، زیرا که اموال مسلمانان نباید محتمل ضرر شود» .

علی در رفتار خویش آن مقدار مراقب است که در طول زندگی بویژه در دوران حکومت داری اش کوچکترین ستم از جانب وی بر کسی متوجه نشد. ستم بر بندگان خدا تلخترین رنج و شرمندگی در پیشگاه خدا و رسول برای علی می باشد: و الله لان أبیت علی حسک السعدان مسهدا او اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من ان الق الله و رسوله یوم القیمه ظالما لبعض العباد. (2) «اگر علی را بر روی تیغ های تیز سعدان که خواب را برباید، و یا به غل زنجیر در بندند، بهتر و شیرترین از آن است که خدا و پیامبرش را در حالتی ملاقات کنم که بر بندگان خدا ستم نموده باشم» .

اینها نمونه های شفاف از دیدگاه ها و رفتار علی علیه

السلام در ابعاد گوناگون استقرار عدالت اجتماعی می باشد، که البته اگر شمارش همه موارد که در دسترس است هدف باشد، به لحاظ این که موارد بسیار فراوان است، نوشتار مستقل را می طلبد. لیکن برای افراد فرهیخته ای که در تلاش هستند از زندگی امام همام الگو بگیرند همین موارد رهنمود هستند.

پی نوشتها

1 بحار، ج 41، ص. 105

2 نهج البلاغ صبحی الصالح، ص. 346

امام علی علیه السلام الگوی زندگی ص 130

حبیب الله احمدی

زن از دیدگاه علی (ع)

زن از دیدگاه علی علیه السلام

بررسی دیدگاه حضرت علی علیه السلام درباره زن نیازمند به آگاهی و شناخت موقعیت اجتماعی «زن » در قبل و بعد از اسلام است.

از نظر تاریخ روشن است که زن قبل از اسلام در محرومیت فراوان بوده و از جایگاه مناسب اجتماعی برخوردار نبوده است؛ چرا که نگاه به زن نگاه ابزاری و کالائی بوده یعنی زن در ردیف یکی از کالاهایی بوده است که در اختیار مردان بوده، تا لذت بیشتری از زندگی ببرند. اسلام با ندای آسمانی خود تحول بزرگی ایجاد نمود؛ اولا از نظر شخصیتی زن را برابر مرد قرار داد، ایمان و عقاید و افکار او را محترم شمرد. ثانیا حقوق اجتماعی زیادی برای او قرار داد که قبل از اسلام وجود نداشت البته اگر هم در بعضی موارد بین او و مرد فرق گذاشته باز به جهت اقتضائات روحی و جسمی زن بوده است و لذا در سایه این تعلیمات زن در میان مسلمین موقعیت اجتماعی مناسبی پیدا کرد.

البته چه بسا در این مسئله مانند بسیاری از مسایل اجتماعی دیگر دوری از تعلیمات وحی الهی موجب گرفتاری و انحراف و افراط و تفریط خواهد

شد.

حضرت علی علیه السلام با توجه به موقعیتی که زن قبل از اسلام داشته، و موقعیت مناسبی که بعد از اسلام پیدا کرده برای حفظ جامعه اسلامی از خطر انحراف در افراط و تفریط روزنه های ورود این خطرها را می بندد؛ لذا زن در نظر ایشان از یک جهت یکی از تجلیات حضرت حق

و نشان دهنده جمال زیبای خداوند است.

آن حضرت می فرماید:

«عقول النساء فی جمالهن و جمال الرجال فی عقولهن.» (1) عقل زنها در زیبایی آنان است و زیبایی مردان در عقل آنان است. هر موجودی مظهر نامی از نامهای الهی است، زیرا خلقت که از اوصاف فعلی خداست نه از اوصاف ذاتی وی، عبارت است از تجلی خالق در چهره مخلوقهای گوناگون، چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است: «الحمدلله المتجلی لخلقه بخلقه » (2) عنوان تجلی از لطیف ترین تعبیرهای عرفانی است که قرآن و عترت از آن یاد کرده اند و سالکان دور اندیش و درون بین را به خود جذب نموده است، چون سالک محب بیش از باحث متفکر از نشانه مقصود آگاه بوده و از آن لذت می برد و هرگز به شنیدن بانگ جرس کاروان کوی حق بسنده نمی کند بلکه می کوشد تا از علم به عین آرد و از گوش به آغوش. (3)

احکام و اوصاف زن

- احکام و اوصاف صنف زن از دو دیدگاه قابل مطالعه و بر دو قسم است:

قسم اول: راجع به اصل زن بودن اوست که هیچ گونه تفاوتی در طی قرون و اعصار به آنها رخ نمی دهد. مانند لزوم حجاب و عفاف و صدها حکم عبادی و غیر عبادی، که مخصوص زن است و هرگز دگرگون نخواهد شد. و بین افراد زن هیچ فرقی در آن جهت مشترک زنان نیست.

قسم دوم: ناظر به کیفیت تربیت و نحوه محیط پرورش آن است که اگر در پرتو تعلیم صحیح و تربیت وزین پرورش یابند و چون مردان بیاندیشند و چون رجال تعقل و تدبر داشته باشند تمایزی از این جهت

با مردها ندارند و اگر گاهی تفاوت یافت شود، همانند تمایزی است که بین خود مردها مشهود است. مثلا اگر زنان مستعد به حوزه ها و دانشگاههای علمی راه یابند و همانند طلاب و دانشجویان مرد به فراگیری علوم و معارف الهی بپردازند و از لحاظ جهان بینی و انسان شناسی و دنیا شناسی و آخرت شناسی و سایر مسائل اسلامی، در دروس مشترک بین محصلین حوزه آگاهی کامل یابند و نحوه تعلیم و تبلیغ دینی آنان چون رجال مذهبی باشد، چه این که گروهی فعلا به برکت انقلاب اسلامی این چنین اند، آیا باز هم می توان گفت روایاتی که در نکوهش زنان آمده و احادیثی که در پرهیز از مشورت با آنها وارد شده و ادله ای که در نارسایی عقول آنان رسیده اطلاق دارد و هیچ گونه انصافی نسبت به زنان دانشمند و محققان از این صنف ندارد و همچون قسم اول موضوع همه آن ادله ذات زن از حیث زن بودن است؟ مثلا گفته های حضرت علی علیه السلام در بیان وهن عقول زنان که فرمود:

«یا اشباه الرجال و لارجال، حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال » (4)

ای مرد گونه های نامرد، با آرزوهای کودکانه ! و اندیشه زنان پرده نشین !

«ایاک و مشوره النساء فان رایهن الی افن و عزمهن الی وهن ...» (5)

بپرهیز از مشورت با زنان که رای آنان ناقص و تصمیم آنان سست است. هیچ گونه انصرافی از زنان محقق و دانشمند ندارد؟ و آیا می توان گفت که عقل آنان هم در بخش عقل نظری، چون زنند و تنها به خاطر انوثت بدن آنها همتای عقل کودکان است. و یا آن که این

تعبیرها به لحاظ غلبه خارجی است که منشا آن، دور نگه داشتن این صنف گرانقدر از تعلیم و محروم نگه داشتن این گروه توانمند از تربیت صحیح است، که اگر شرایط درست برای فراگیری آنها در صحنه تعلیم و تربیت فراهم شود حتما غلبه بر عکس خواهد شد و یا لااقل غلبه ای در کار نیست تا منشا نکوهش گردد.

خلاصه آنکه وهن عزم چون مساله حجاب و عفاف از احکام قسم اول نخواهد بود هوشمندی و نبوغ برخی از زنان سابقه دیرین داشته و سبقت آنان در موعظت پذیری نسبت به مردها شواهد تاریخی دارد. وقتی اسلام به عنوان دین جدید در جاهلیت دامنه دار حجاز جلوه کرد، تشخیص حقانیت آن از نظر عقل نظری محتاج به هوشمندی والا، و پذیرش آن از جهت عقل عملی نیازمند به عزمی فولادین بوده است تا هرگونه خطر را تحمل نماید.

لذا کسی که در آن شرایط پیش از دیگران مسلمان می شد از برجستگی خاص برخوردار بوده و همین سبقت از فضائل او به شمار می رفت. چون تنها سبقت زمانی یا مکانی نبوده است که معیار ارزش جوهری نباشد بلکه سبق رتبی و مکانتی بود که مدار ارج گوهر ذات خود. چنانکه سبق اسلام حضرت علی علیه السلام از فضائل رسمی آن حضرت به شمار می رود. از این رهگذر می توان به هوشمندی و نبوغ زنانی پی برد که قبل از همسران خود دین حنیف اسلام را پذیرفته و حقانیت آن را با استدلال تشخیص داده و در پرتو عزم استوار به آن ایمان آورده اند. در حالی که مردان فراوانی نه تنها از پذیرش آن استنکاف داشته و در

حقانیت آن تردید داشتند بلکه برای اطفاء نور آن سعی بلیغ می نمودند گرچه طرفی نمی بستند.

مالک بن انس (179 - 95 ه. ق) در «موطا» خود چنین نقل می کند که عده ای از زنان در حالی اسلام آورده بودند که شوهران آنها کافر بوده اند مانند دختر ولید بن مغیره که همسر صفوان بن امیه بود و قبل از شوهرش مسلمان شد و نیز ام حکیم دختر حارث بن هشام که شوهرش عکرمه بن ابی جهل بود، پیش از همسرش اسلام آورد. (6)

حضرت علی علیه السلام در حدیث اربعمائه بعد از این که فرمود در مراسم تجهیز مرده ها گفتار خوب داشته باشید به سخنی از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها استناد می فرماید:

«فان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله وسلم لما قبض ابوها ساعدتها جمیع بنات بنی هاشم فقالت: دعوا التعداد و علیکم بالدعاء» (7) یعنی حضرت زهرا (س) بعد از ارتحال رسول اکرم (ص) به زنان بنی هاشم که او را در ماتم یاری می کردند و زینتها را رها کرده و لباس سوگ دربر نموده و مرثیه می خواندند، فرمود: این حالت را رها کنید و بر شماست که دعا و نیایش نمایید. هدف در نقل این حدیث آن است که حضرت علی علیه السلام معصوم بوده و تمام گفته های او حجت است ولی برای تثبیت مطلب به سخن معصوم دیگر تمسک می کند و آن، حضرت زهرا سلام الله علیها است و انسان معصوم تمام رفتار و گفتار و نوشتار و قیام و قعود او حجت خداست و از این جهت فرقی بین زن و مرد نیست و همانطوری که سنت امام معصوم علیهم

السلام حجت است سنت حضرت زهرا سلام الله علیها نیز حجت شرعی و سند فقهی خواهد بود و اگر زن راه فراگیری علوم و معارف را پیش گیرد و زینت دنیا را رها کند و به زیور دنیا سرگرم شود همانند زنهایی از این گونه خواهد بود. و سر این تقسیم همانا غلبه خارجی است که در اثر نارسایی تعلیم و تربیت نظامهای غیر اسلامی به نسلهای دیگر منتقل شده است. از اینجا معلوم می شود وصف ذاتی ولایتغیر زن این نیست که سرگرم حلیه و زیور بوده و در احتجاجهای عقلی و مناظره های علمی و نیز مخاصمه های دفاعی غایب و محروم باشد. (8) بلکه این ویژگی ها بر اثر شرایط محیطی و تربیتی بوده که در طول قرون متمادی بر زنها حاکم بوده و این شرایط محیطی و تربیتی اگر اصلاح شوند و محیط مناسبی برای تربیت زنان بوجود آید زنان نیز همچون مردان می توانند به کمالات مادی و معنوی نائل آیند.

جایگاه زن

حضرت امیرالمؤمنان علی علیه السلام می فرمایند:

«فان المراه ریحانه و لیست بقهرمانه » (9)

«زن مانند گل لطیف و زیباست و مانند مردان جنگی سخت و خشن نیست »

آفرینش از نظر قرآن کریم با جمال و زیبایی آمیخته است، هم جمال و زیبایی نفس و هم جمال و زیبایی نسبی خواه در قلمرو موجودهای مادی و خواه در منطقه موجودهای مجرد و معنوی. استنباط جمال و زیبایی نفسی هر موجود در حد ذات خویش - خواه ماده و خواه مجرد - از انضمام دو آیه قرآن حاصل می شود.

اول: آیه «الله خالق کل شی ء» (10) است که دلالت دارد هر چیزی غیر خدا،

مخلوق ذات اقدس خداوند است خواه مجرد باشد و خواه مادی، خواه از ذوات باشد خواه از اوصاف.

دوم: آیه «الذی احسن کل شی ء خلقه » (11) است که دلالت دارد هر چیزی را که خداوند آفرید جمیل و زیبا خلق کرد و هیچگونه نقص و عیب نفسی در متن هستی یافت نمی شود، چه در نشئه ماده و چه در منطقه مجرد و نیز، هم در قلمرو ذوات اشیاء و هم در نشئه اوصاف آنها.

استظهار جمال و زیبایی نسبی برخی از موجودات نسبت به بعضی از موجودات دیگر نیز از بررسی چند مورد به دست می آید، یکی آیه: «انا جعلنا ما علی و الارض زینه لها» (12) یعنی ما آنچه را که روی زمین قرار دارد از مناظر طبیعی به عنوان زینت زمین قرار داده و کره ارض را بدان مزین نمودیم، و دیگری آیه، «انا زینا السماء الدنیا بزینه الکواکب » (13) یعنی ما فضای بالا را با ستاره های روشن زینت دادیم. از این آیات زینت و جمال نسبی موجودات مادی نسبت به یکدیگر معلوم می شود. (14) و زن مظهر جمال خداست. او موجودی لطیف و زیباست که می تواند همچون مردان به تمام کمالات و مقامات معنوی نائل آید و این بدان معنا نیست که همچون مردان به میدان جنگ و کارزار رود بلکه خداوند زن و مرد را مکمل و کامل کننده یکدیگر آفریده است.

زن ریحان و گل است و شما مردها معطر باشید و این قدر با بوهای متعفن، شامه تان را بد عادت نکنید. زنها به عطر ریحان معطرند و به شما عاطفه می دهند. لذا در جنگهای اسلامی، خشونتی که در جنگهای

غیر اسلامی هست، وجود ندارد و آن درنده خویی که دیگران دارند در میان مسلمین مشاهده نمی شود با این که مسلمین، زنها را به حجاب دعوت می کنند، اما از عاطفه زن به عنوان یک محور تربیتی استفاده می کنند. اسلام زن را در سایه حجاب و سایر فضایل به صحنه می آورد تا معلم عاطفه، رقت، درمان، لطف، صفا، وفا و مانند آن شود و دنیای کنونی، حجاب را از زن گرفته تا زن به عنوان لعبه به بازار بیاید و غریزه را تامین کند. زن وقتی با سرمایه غریزه به جامعه آمد دیگر معلم عاطفه نیست، فرمان شهوت می دهد نه دستور گذشت، و شهوت جز کوری و کری چیزی به همراه ندارد، لذا اسلام اصرار دارد که زن در جامعه بیاید ولی با حجاب بیاید، یعنی بیاید که درس عفت و عاطفه بدهد نه این که درس شهوت و غریزه بیاموزد.

شبهه نقصان ایمان

یکی از شبهاتی که پیرامون موضوع زن همواره مطرح می شود، مضمون روایتی در نهج البلاغه است که در آن از زنها به بدی یاد کرده و فرموده است:

«معاشر الناس، ان النساء نواقص الایمان، نواقص الحظوظ، نواقص العقول، فاما نقصان ایمانهن، فقعودهن عن الصلاه و الصیام فی ایام حیضهن، و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهاده الرجل الواحد، و اما نقصان حظوظهن فهو اریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال. (15)

حضرت علی علیه السلام پس از پایان نبرد جمل، در نکوهش زنان می فرماید:

«مردم! ایمان زنان ناتمام است، بهره آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام، نشانه ناتمامی ایمان، معذور بود نشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان، و نقصان بهره ایشان، نصف

بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان، و نشانه ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بپرهیزید و خود را از نیکانشان واپایید، و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک از آنان اطاعت ننمایید» (16)

زن، ایمانش ناقص است، زیرا در ایام عادت از نماز و روزه محروم است، عقلش کم است، زیرا شهادت دو زن معادل یک مرد است، و حظ مالی او نیز نصف سهمیه مرد است. مشابه این مضمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز رسیده است. (17) برای پاسخ به این شبهه لازم است مقدمه ای در مورد زمینه ستایش ها و نکوهش هایی که در بعضی از آیات و روایات آمده است ذکر شود.

ستایش ها و نکوهش ها

گاهی حادثه و یا موضوعی، در اثر یک سلسله عوامل تاریخی، زمان، مکان، افراد، شرایط و علل و اسباب آن، ستایش یا نکوهش می شود، معنای ستایش یا نکوهش بعضی حوادث و یا امور جنبی یک حادثه، این نیست که اصل طبیعت آن شی ء قابل ستایش و یا مستحق نکوهش می باشد، بلکه احتمال دارد زمینه خاص سبب این ستایش یا نکوهش شده است. مثلا اگر از قبیله ای ثناء و ستایش به عمل آمده، احتمال دارد در اثر آن باشد که مردان خوبی در آن عصر از این قبیله برخاسته اند، و شاید در فاصله ای که ورق برگردد، افراد دیگری از آن قبیله برخیزند که مورد نکوهش واقع شوند. و گاهی به عکس، در یک سرزمین افرادی مورد نکوهش قرار می گیرند، بعد طولی نمی کشد که افراد شایان ستایش از آن

سرزمین برمی خیزند.

در همین ایران شهرهایی بوده که درباره آنها مذمت های فراوانی وارد شده است لیکن وقتی به برکت اهل بیت علیهم السلام شهروندان عوض شده، شهرها و بلاد نیز جزو بلاد نمونه و برجسته این کشور شده اند و افرادی از آن سرزمین برخاسته اند که از نظر فضائل اخلاقی و علمی و نبوغ، ممتاز شده اند. در نتیجه، مذمت ها و نکوهش ها تا ابد لازمه آن آب و خاک نبوده، بلکه مقطعی است. و دلیلش آن است که با یک تحول فکری و اعتقادی، ممکن است نظر سابق برگردد. بخشی از نکوهش های نهج البلاغه راجع به زن، ظاهرا به جریان جنگ جمل بر می گردد، همان گونه که از بصره و کوفه نیز در این زمینه نکوهش شده است با این که بصره، رجال علمی فراوانی تربیت کرده و کوفه مردان مبارز و کم نظیری را تقدیم اسلام نموده و بسیاری از کسانی که به خونخواهی سالار شهیدان صلوات الله و سلامه علیه برخاستند از کوفه نشات گرفتند، و هم اکنون نیز کوفه جایی است که به انتظار ظهور حضرت مهدی علیه السلام در آنجا نماز می خوانند، مسجدی دارد که مقامات بسیاری از صالحین و صدیقین در آن واقع شده است و نمی توان گفت که چون مثلا از کوفه یا از بصره نکوهش شده است، آن دو شهر برای همیشه و ذاتا بد و سزاوار نکوهش می باشند. قضایای تاریخی در یک مقطع حساس زمینه ستایش یا نکوهش را فراهم می کند و سپس با گذشت آن مقطع زمینه مدح و ذم نیز منتفی می شود.

پیش بینی وحی

این تحلیل در اصل موضوع زن و بویژه در این مورد خاص قابل دقت

است. اصولا اصراری که قرآن کریم درباره زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دارد نشانه پیش بینی وحی از یک حادثه تلخ تاریخی است. این که قرآن با اصرار، به زنان پیامبر می فرماید:

«و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی » (18)

و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینت های خود را آشکار نکنید.

نشانه آن است که صحنه ای را ذات اقدس اله پیش بینی می کرده است.

خداوند عالم غیب و شهادت از آینده ای با خبر بوده و زنان پیامبر را از ثمرات تلخ آن قیام بی جا، برحذر می داشت، لذا فرمود در خانه ها بنشینید و خود را نشان ندهید، تبرج نکنید و ...، که علی رغم این هشدارها، جنگ جمل پیش آمد و رو در روی ولی الله مطلق حضرت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین - به مبارزه برخاستند. آن مقطع، یک سلسله نکوهش هایی را در پی داشت و یک سلسله ستایش هایی را به همراه داشت. از سرزمینی، یا از مردمی ستایش شده که در آن صحنه، خوب عمل نموده و از گروهی و سرزمینی، نکوهش شده است چون در این رخداد بد عمل کرده اند. بنابراین نباید این نکوهش ها و ستایش ها، به حساب گوهر شی ء گذاشته شود. اگر طلحه و زبیر در برابر ولی الله مطلق ایستادند و مورد نکوهش قرار گرفتند، طبیعی است عایشه هم که در مقابل حضرت قرار گرفت و افراد دیگری هم که به این سانحه سنگین کمک کردند، مورد نکوهش قرار گیرند. بنابراین نباید این گونه از نکوهش ها یا ستایش ها به گوهر ذات برگردد، البته تاثیر مقطعی آن

محفوظ است.

داشتن مال کمال نیست

نکته دیگر این که در روایت مزبور، نقصان حظ، به نقص در ارث توجیه شده و می گوید: چون زن از ارث کمتری برخوردار است لذا محترم نیست، در صورتی که به هنگام مهاجرت پیامبر به مدینه، شتر حضرت در مقابل خانه کسی که از فقیرترین مردم مدینه بود خوابید پس نداشتن مال، نقص نیست چه این که داشتن آن کمال نیست.

شهادت زن و نسیان

تعلیل حضرت در مورد نقصان عقل این است که شهادت دو زن، در حکم شهادت یک مرد است، زیرا که در قرآن می فرماید:

«فان لم یکونا رجلین فرجل و امراتان ممن ترضون من الشهداء» (19)

شهادت دو زن، در حکم شهادت یک مرد است. در این مورد نیز به این جهت است که شهادت امری مستند به حس و مشاهده است و حضور و شهود زن در همه جا محذور و یا محدود می باشد، و خود قرآن نکته آن را ذکر می کند و می فرماید: این که شهادت دو زن، در حکم شهادت یک مرد است، نه برای آن است که زن، عقل و درکی ناقص دارد و در تشخیص، اشتباه می کند بلکه:

«ان فضل احداهما فتذکر احداهما الاخری » (20)

اگر یکی از این دو فراموش نمود دیگری او را تذکر بدهد.

زیرا که زن مشغول کارهای خانه، تربیت بچه، و مشکلات مادری بوده و ممکن است صحنه ای را که دیده فراموش کند، بنابراین دو نفر باشند تا اگر یکی یادش رفت دیگری او را متذکر کند.

مذمت زن پرستی

شبهه دیگر این که در بعض روایات از زن مذمت شده و از ارتباط با او منع شده است. عنوان نمونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«المراه عقرب حلوه اللبسمه » (21)

زن مثل عقرب است كه نيش آن در آغاز شيرين ولى مسموم است.

بايد توجه داشت اين گونه روايات هشدارى به مرد است تا فريب شهوت را نخورد. نيش عقرب مثل نيش زنبور عسل و نظير سوزن نيست بلكه اگر انسان نداند عقرب است از نيش آن احساس لذت و شيرين، مى نمايد مثل آن كه يک شيرينى

در کام بچه بریزند که ظاهرش شیرین، اما درونش تلخ و مسموم است. این سخن برای آن نیست که بگوید زن عقرب است بلکه می فرماید: خود را به وسیله نگاه به نامحرم به آتش ندهید، دیدن نامحرم شیرین است اما این گناه، درونش عقرب است، چه این که اگر زنی در دام مرد بیفتد آن مرد پرستی، عقرب می شود و بین زن و مرد فرقی نیست، منتها چون جاذبه از آن سو بیشتر است، حضرت به آن اشاره نموده است. همین تعبیر، درباره دنیا هم ذکر شده است، حضرت امیر سلام الله علیه در نامه ای که برای سلمان می نویسد، می فرماید:

«فانما مثل الذین الدنیا مثل الحیه، لین مسها قاتل سمها» (22)

دنیا، مثل آن مار خوشرنگی است که رنگش زیباست، پوست او هم بسیار نرم است اما همین پوست نرم، سم است.

این روایت، دلیل مذمت دنیا نیست، مذمت دنیا پرستی و به سوی دنیا جذب شدن است. و گرنه در همین نهج البلاغه از دنیا ستایش کرده و فرموده هر کس به هر جا رسیده، در دنیا رسیده است. این همه انبیاء و اولیا و حکما و عرفا و صالحین و صدیقین و شهداء در همین دنیا به کمال رسیده اند. دنیا متجر اولیاست »، همه خوبان در دنیا خوب شدند. آنچه مذموم است دنیا پرستی است و در روایات نیز زن مذموم نیست بلکه زن پرستی مذموم است و زن نیز همچون مرد انسان است و اشراف مخلوقات.

معاشرت زنان با مردان

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به فرزندش امام مجتبی چنین توصیه می فرماید: و اکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن، فان شده الحجاب ابقی علیهن، و لیس خروجهن باشد

من ادخالک علیهن من لایوثق به علیهن و ان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل. (23)

تا می توانی کاری کن که زن تو با مردان بیگانه معاشرت نداشته باشد. هیچ چیز بهتر از خانه زن را حفظ نمی کند. همان طور که بیرون رفتن آنان از خانه و معاشرت با مردان بیگانه در خارج خانه برایشان مضر و خطرناک است، وارد کردن تو مرد بیگانه را بر او در داخل خانه و اجازه معاشرت در داخل خانه نیز مضر و خطرناک است. اگر بتوانی کاری کنی که جز تو مرد دیگری را نشناسند چنین کن.

این یک توصیه اخلاقی است. علمای اسلام این جمله را به شکل یک توصیه اخلاقی تلقی کرده اند. اگر ما بودیم و چنین تعبیراتی، بدون شک آنچه استنباط می شد بیش از توصیه اخلاقی بود، بلکه بیش از لزوم ستر وجه و کفین بود، آنچه استنباط می شد همان است که ما از آن به حبس زن در خانه تعبیر کرده ایم. ولی علت اینکه فقها به مضمون چنین جمله ها فتوا نداده اند ادله قطعی دیگر از آیات و روایات و سیره معصومین بر خلاف مفاد ظاهر این تعبیرات است و به اصطلاح ظاهر این جمله ها «معرض عنه » اصحاب است. لهذا این جمله ها حمل به توصیه اخلاقی شده است و ارزش اخلاقی دارد نه فقهی.

آنچه فقها از امثال این جمله ها استنباط کرده اند این است که این گونه جمله ها ارشاد به حقیقتی روحی و روانی در روابط دو جنس است و شک نیست که حقیقتی را بیان می کند. رابطه زن و مرد اجنبی سخت خطرناک است، گلی است که پیلان بر آن می لغزند.

آنچه اسلام لااقل به صورت

یک امر اخلاقی توصیه می کند این است که تا حد ممکن اجتماع مدنی غیر مختلط باشد.

جامعه امروز زیانهای اجتماع مختلط را به چشم خود می بیند. چه لزومی دارد که زنان فعالیتهای خود را به اصطلاح «دوش به دوش » مردان انجام دهند. آیا اگر در دو صف جداگانه انجام دهند نقصی در فعالیت و راندمان کار آنان رخ می دهد؟ (24)

قرآن کریم، به اتفاق دوست و دشمن، احیا کننده حقوق زن است. مخالفان لااقل این اندازه اعتراف دارند که قرآن در عصر نزولش گامهای بلندی به سود زن و حقوق انسانی او برداشت. ولی قرآن هرگز به نام احیای زن به عنوان «انسان » و شریک مرد در انسانیت و حقوق انسانی، زن بودن زن و مرد بودن مرد را به فراموشی نسپرد. به عبارت دیگر، قرآن زن را همان گونه دید که در طبیعت هست. از این رو هماهنگی کامل میان فرمانهای قرآن و فرمانهای طبیعت برقرار است، زن در قرآن همان زن در طبیعت است. این دو کتاب بزرگ الهی (یکی تکوینی و دیگری تدوینی) با یکدیگر منطبقند. و حضرت علی علیه السلام که همان قرآن ناطق است نیز همین گونه به زن نظر می کند و می فرماید زن همچون گلی زیباست که باید از او محافظت کرد تا لطافت و زیبایی او حفظ گردد.

پی نوشتها

(1) امالی صدوق مجلس چهلم.

(2) نهج البلاغه خطبه 108.

(3) زن در آئینه جلال و جمال نوشته حکیم متاله آیه الله عبدالله جوادی آملی ص 21.

(4) نهج البلاغه، خطبه 27.

(5) نهج البلاغه نامه 31.

(6) موطا، کتاب نکاح، ص 371 - 370.

(7) خصال صدوق ص 618.

(8) زن در آینه جلال و جمال نوشته حکیم متاله آیه الله عبدالله جوادی آملی ص 53 تا 54.

(9) نهج البلاغه نامه 31.

(10) قرآن سوره زمر آیه 62.

(11) قرآن سوره سجده آیه 7.

(12) سوره کهف آیه 7.

(13) سوره صافات آیه 6.

(14) زن در آینه جلال و جمال نوشته حکیم متاله آیه الله عبدالله جوادی آملی ص 31 تا 32.

(15) نهج البلاغه خطبه 80.

(16) نهج البلاغه خطبه 80 ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی.

(17) بحارالانوار ج 103، ص 259.

(18) احزاب، 33.

(19) بقره، 282.

(20) بقره، 282.

(21) کلمات قصار، شماره 61.

(22) نهج البلاغه نامه 68.

(23) نهج البلاغه، نامه 31.

(24) مجموعه آثار استاد شهید مطهری - مساله حجاب جلد 19 ص 547 - 548.

آزادی از دیدگاه امام علی (ع)

علی امیر المؤمنین با خوارج در منتهی درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد. او خلیفه است و آنها رعیتش، هر گونه اعمال سیاستی برایش مقدور بود اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت المال قطع نکرد، به آنها نیز همچون سایر افراد می نگریست. این مطلب در تاریخ زندگی علی عجیب نیست اما چیزی است که در دنیا کمتر نمونه دارد. آنها در همه جا در اظهار عقیده آزاد بودند و حضرت خودش و اصحابش با عقیده آزاد با آنان روبرو می شدند و صحبت می کردند، طرفین استدلال می کردند، استدلال یکدیگر را جواب می گفتند.

شاید این مقدار آزادی در دنیا بی سابقه باشد که حکومتی با مخالفین خود تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد. می آمدند در مسجد و در سخنرانی و خطابه علی

پارازیت ایجاد می کردند. روزی امیر المؤمنین بر منبر بود. مردی آمد و سؤال کرد. علی بالبدیهه جواب گفت. یکی از خارجیها از بین مردم فریاد زد: «قاتله الله ما افقهه» (خدا بکشد این را، چقدر دانشمند است!). دیگران خواستند متعرضش شوند اما علی فرمود رهایش کنید، او به من تنها فحش داد.

خوارج در نماز جماعت به علی اقتدا نمی کردند زیرا او را کافر می پنداشتند. به مسجد می آمدند و با علی نماز نمی گذاردند و احیانا او را می آزردند. علی روزی به نماز ایستاده و مردم نیز به او اقتدا کرده اند. یکی از خوارج به نام ابن الکواء فریادش بلند شد و آیه ای را به عنوان کنایه به علی، بلند خواند:

و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین. (1)

این آیه خطاب به پیغمبر است که به تو و همچنین پیغمبران قبل از تو وحی شد که اگر مشرک شوی اعمالت از بین می رود و از زیانکاران خواهی بود. ابن الکواء با خواندن این آیه خواست به علی گوشه بزند که سوابق تو را در اسلام می دانیم، اول مسلمان هستی، پیغمبر تو را به برادری انتخاب کرد، در لیله المبیت فداکاری درخشانی کردی و در بستر پیغمبر خفتی، خودت را طعمه شمشیرها قراردادی و بالاخره خدمات تو به اسلام قابل انکار نیست، اما خدا به پیغمبرش هم گفته اگر مشرک بشوی عمالت به هدر می رود، و چون تو اکنون کافر شدی اعمال گذشته را به هدر دادی.

علی در مقابل چه کرد؟! تا صدای او به قرآن بلند شد، سکوت کرد تا آیه را به آخر رساند.

همینکه به آخر رساند، علی نماز را ادامه داد. باز ابن الکواء آیه را تکرار کرد و بلافاصله علی سکوت نمود. علی سکوت می کرد چون دستور قرآن است که:

اذا قری ء القرآن فاستمعوا له و انصتوا (2).

هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش شوید.

و به همین دلیل است که وقتی امام جماعت مشغول قرائت است مامومین باید ساکت باشند و گوش کنند.

بعد از چند مرتبه ای که آیه را تکرار کرد و می خواست وضع نماز را بهم زند، علی این آیه را خواند:

. فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یوقنون (3).

صبر کن، وعده خدا حق است و فرا خواهد رسید. این مردم بی ایمان و یقین، تو را تکان ندهند و سبکسارت نکنند.

دیگر اعتنا نکرد و به نماز خود ادامه داد (4).

پی نوشتها

1 - زمر/65.

2 - اعراف/204.

3 - روم/60.

4 - شرح ابن ابی الحدید، ج 2/ص 311.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 311

استاد شهید مرتضی مطهری

اصلاح، سیاست اصولی امام

سیاست اصولی امام

امام رسالت اصلی خود را اصلاح می دانست. دلیل این امر آن بود که او فردی پابند به دین و سنت بود. افزون بر آن باید توجه داشت که امام اساسا توسط کسانی بر سر کار آورده شده بود که خلیفه پیشین را به دلیل فساد به قتل رسانده بودند و امید داشتند که خلیفه جدید به اصلاح خرابی ها بپردازد. تناسب هدف این گروه با شخصیت امام، یکی از دلایل اصلی رویکرد آنان به امام بود. سیاست خلفای پیشین توسعه فتوحات بود. این کار هم اسلام را گسترش می داد و طبعا پوئن مثبت برای خلفا بود و هم جیب مردم را انباشته از درهم و دینار می کرد.

اکنون امام باید خرابیهای این دوره را جبران کند. این کار بسیار دشوار بوده و او را رو در رو با بسیاری از اشراف و متنفذان می کرد. در اینجا مروری بر اقدامات اصلاحی امام خواهیم داشت. ابتدا باید توجه داشت که این اقدامات، دو قسمت بود. بخشی با زبان و اقدامات اجتماعی آرام. اما بخش دیگر آن از طریق جنگ بود، آن هم با کسانی که حاضر به رعایت حقوق حاکم مشروع جامعه نشده و سر به عصیان برداشته بودند. در اینجا به نمونه هایی از قسمت نخست می پردازیم.

یکی از مشکلات اخلاقی جامعه که امام را سخت به خود مشغول داشته بود، دنیاگرایی، رفاه طلبی و فزون خواهی اعراب فاتح بود. این امر چنان آنان را از خود بیخود کرده بود که

می توان گفت، جنگ جمل محصول آن بود که امام حاضر نشد سهم طلحه و زبیر را از بیت المال بیش از دیگران بدهد. در چنین شرایطی امام، مصمم شد تا در طی خطبه های خود در این باره به تفصیل سخن گفته و مردم را از دنیاگرایی پرهیز دهد. به همین قیاس، او طی نامه هایی به عمال خویش آنان را از نشستن سر سفره های رنگین که در دوره عثمان بسیار طبیعی شده بود نهی می کرد. اگر کلمات امام درباره مذمت دنیا یکجا فراهم آید کتابی مفصل خواهد شد. (1) نهج البلاغه مملو از این قبیل کلمات بوده و این حجم گسترده نشان می دهد که امام در این باره اصرار خاصی داشته است. ارائه الگوی نمونه انسان با تقوی را در خطبه معروف به خطبه همام می بینیم. در برخی از خطبه ها امام به صراحت مردم مخاطب خود را به دلیل دنیاطلبی سرزنش می کند: یاد مرگ از دلهای شما رفته است و آرزوهای فریبنده جای آن را گرفته. دنیا بیش از آخرت مالکتان گردیده و این جهان، آن جهان را از یادتان برده. (2)

امام تبیین دین را در راس اقدامات اصلاحی خود قرار داده و کوشید تا با مطرح کردن سنت پیامبر (ص) و احیای اصول و فروع فراموش شده دین، جامعه را به سمت اصلاح هدایت کند. آن حضرت در شرح فعالیتهای خود برای اصلاح جامعه می فرماید:

«الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم الثقل الاصغر و رکزت فیکم رایه الایمان و وقفتکم علی حدود الحلال و الحرام و البستکم العافیه من عدلی و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی و اریتکم کرائم الاخلاق من

نفسی »

آیا حکم قرآن را در میان شما جاری نداشتم و دو فرزندم را - که پس از من چراغ راه دینند - و خاندان پیامبر را که گوهران گزینند برای شما نگذاشتم. رایت ایمان را میان شما برجا کردم و مرزهای حلال و حرام را برایتان جدا. از عدل خود لباس عافیت بر تنتان کردم و با گفتار خویش معروف را میان شما گستردم و با خوی خود نشان دادم که اخلاق گزیده چیست. (3)

امام در سخنان خود بطور موکّد اشاره به عمل به کتاب خدا و سنت رسول دارد. این وفاداری امام به سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نکته مهمی در سیاستهای اصلاحی آن حضرت است. در اصل او تخطی از سنت را یکی از علائم آشکار انحراف بلکه منشا انحرافات می داند. زمانی که در همان روزهای نخست، طلحه و زبیر از عدم مشورت امام شکایت کردند حضرت فرمود: به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه: لیکن شما مرا به آن واداشتید و آن وظیفه را به عهده ام گذاشتید. چون کار حکومت به من رسید، به کتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نموده و ما را به حکم کردن بدان امر فرموده نگریستم و از آن پیروی کردم. و به سنتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاده است و بر پی آن رفتم. نیازی نداشتم تا در این باره از شما و جز شما نظر خواهم. (4) امام در درگیری خود با عثمان درباره محرم شدن به عمره در ایام حج و یا محرم شدن به عمره و حج با

هم، درباره رعایت سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ما کنت لادع سنه رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم لاحد من الناس »، من بخاطر هیچ کس سنت آن حضرت را رها نمی کنم. (5) یک سال از سالهایی که عثمان در منی نمازش را تمام می خواند، مریض شد. در آنجا از امام خواست تا به جای او نماز بخواند امام فرمود: اگر او نماز بخواند همچون پیامبر صلی الله علیه و آله خواهد خواند. عثمان گفت: خیر، همانطور که من نماز می خوانم. امام درخواست او را رد کرد. (6) امام خود می فرمود: اگر من از میان شما غایب شوم چه کسی هست که به این سیره در میان شما عمل کند. (7)

مطرف بن عبدالله می گوید: همراه عمران بن حصین (که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود) پشت سر امام علی (علیه السلام) نماز می خواندم. پس از پایان نماز، عمران دست من را گرفت و گفت: لقد صلی صلاه محمد، و لقد ذکرنی صلاه محمد صلی الله علیه و آله. او همانند نماز پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند. او مرا به یاد نماز پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت. (8) ابوموسی اشعری نیز که در بدو ورود امام به کوفه، پشت سر امام نماز خواند گفت: «ذکرنا علی بن ابی طالب صلاه النبی صلی الله علیه و آله »، علی (علیه السلام) با نماز خود ما را به یاد نماز پیامبر انداخت (9) احیای سیره پیامبر صلی الله علیه و آله برای سیاسیتهای اصلاحی امام بسیار مهم بود. اصحاب خالص امام نیز این حقیقت را درک می کردند.

عمار درباره اقدامات سازنده امام می گفت: «لو ان علیا لم یعمل عملا و لم یصنع شیئا الا انه احیا التکبیرتین عند السجود لکان قد اصاب بذلک فضلا عظیما» . اگر علی هیچ کاری جز زنده کردن دو تکبیر در وقت بلند کردن سر از سجده نکرده باشد به خاطر همین کار به فضل بزرگی دست یافته است. (10)

امام در برابر سیاست عدم کتابت حدیث، از سوی عمر و عثمان، بر فراز منبر اعلام فرمود: کسانی که مایل هستند تا علم را بنویسند کاغذ و قلمی فراهم آورند. حارث اعور وسایل نوشتن را فراهم کرد و آنچه را حضرت نقل می کرد می نوشت. (11) بعد از آن حضرت امام حسن (علیه السلام) نیز به فرزندانش توصیه می فرمود تا حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را بنویسند. (12) توجه داریم که امام علی (علیه السلام) خود احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را می نوشت. پس از آن حضرت دفاتر آن حضرت در دست اهل بیت بوده و مرتب از «کتاب علی » حدیث برای شیعیان نقل می فرمودند. (13)

دیدیم که در زمان خلیفه دوم در کنار جلوگیری از کتابت حدیث قصه خوانان اجازه یافتند تا در مسجد برای مردم قصص یهودی را درباره انبیاء پیشین و رهبانان مسیحی نقل کنند. امام علی (علیه السلام) در کنار رواج کتابت حدیث، با پدیده قصه خوانی برخورد کرده از قصه خوانی به شدت نهی کرد. امام در اصل با نقل آثار یهودیان مخالف بود. از آن حضرت نقل شده است که فرمود: هر کس از پیشینیان کتابی دارد از بین ببرد. (14) آن حضرت درباره کسی که قصه حضرت داود (علیه

السلام) را با اوریا از منابع یهودی نقل کرده بود، برخورد کرده و فرمود: اگر کسی آن را نقل کند، او را حد خواهم زد. (15) می دانیم که در این حکایت دروغین به حضرت داود، نسبت قتل عمد و زنا داده شده است. زمانی که آن حضرت به بصره آمد، قصه خوانان را از مسجد بیرون کردند. (16) بعد از آن حضرت امام حسن (علیه السلام) نیز از قصه خوانی نهی کردند. (17) امام سجاد (علیه السلام) نیز حسن بصری را که زمانی قصه خوان بودند از این کار نهی کردند و او نیز پذیرفت. (18)

امام در یکی از نخستین خطبه هایش فرمود: «و انی حاملکم علی منهج نبیکم صلی الله علیه و آله » من سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را در میان شما پیاده خواهم کرد (19) یکی از دلایلی که سبب شده تا توصیف شخصیت و اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله بیش از همه اصحاب از زبان امام علی (علیه السلام) در متون تاریخی باشد، همین است که امام بیش از همه پیرو منش و روش آن حضرت بود. به همین دلیل از آغاز تمامی حرکات پیامبر صلی الله علیه و آله را به ذهن خود سپرد و بعدها به شیواترین کلمات به توصیف شخصیت آن حضرت پرداخت. (20)

حسن بصری در پاسخ کسی که از او درباره امام سوال کرده بود گفت: «اراهم السبیل و اقام لهم الدین اذا اعوج » راه را به مردم نمایاند و زمانی که دین به کجی گراییده بود، آن را راست کرد. (21) این سخن حسن، بسیار سنجیده و دقیقا مطابق با سیاستی است

که امام در دوران خلافت از خود نشان داده است. شاعر دیگری خطاب به امام چنین سرود:

اوضحت من دیننا ما کان مشتبها جزاک ربک عنا فیه احسانا (22)

ابوذر در توصیف امام می گفت: علی رزالدین، علی قوام دین است. (23) امام خود در تطبیق سیره خود با سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار داشت. درباره برخورد خود با اهل بصره، بعد از جنگ جمل فرمود: من همانند سیره پیامبر صلی الله علیه و آله در برخورد با مردم مکه، با اهل بصره برخورد کردم. امام یکی از وظایف «امام » را احیای سنت یاد کرده است. (25) در جای دیگری بهترین به نده خداوند را (24) امام عادلی می داند که در کار احیای سنت می کوشد، همان طور که شرورترین بندگان خدا را امام ظالمی می داند که سنت را از بین می برد. (26) بطور کلی امام علی (علیه السلام) از مفهوم بدعت پرهیز جدی داشته و از جمله می فرماید، همراه پیدایش هر بدعتی سنتی از میان خواهد رفت. (27) امام دو نکته را به عنوان وصیت خود مطرح می کند یکی شرک نورزیدن به خدا و دیگری: ضایع نکردن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله (28) آن حضرت منافقان را کسانی می داند که در دریای فتنه غور کرده، بدعتها را بکار گرفته و سنتها را کنار گذاشته اند. (29) اولیای خداوند را نیز کسانی می داند که: یحیون سنن الله و سنن رسول، سنتهای خدا و رسول را احیا می کنند. (30) امام مردم را دو دسته می داند: متبع شرعه و مبتدع بدعه (31) این جملات و نظائر آنها در نهج البلاغه ذهنیت قوی امام را در

زمینه پیروی از سنت و پرهیز از بدعت نشان می دهد. این موضوع، درست در برابر کسانی بود که لااقل در مواردی بدعتهایی را ایجاد کرده و وقتی به آنها اعتراض می شد می گفتند: اگر هم بدعت است بدعت خوبی است.

امام در امر دین به هیچ صورتی حاضر به مداهنه نبود و خود می فرمود: والله لاادهنت فی دین، به خدا سوگند من هرگز در کار دینم مداهنه نکردم. (32) یکبار شخصی از بنی اسد را برای حد نزد امام آورند. بنی اسد از امام خواستند تا از اجرای حد صرفنظر کند. آن حضرت فرمود: شما از من چیزی را که در اختیار من باشد نخواهید خواست جز آن که به شما خواهم داد. آنان راضی بیرون آمدند. امام حد را بر آن شخص جاری کرد و فرمود: این کار از آن خدا بوده و در اختیار من نبود که آن را به شما دهم. (33)

امام درباره نقش خود در هدایت امت فرمود: ای مردم! من اندرزهایی را که پیامبران به امتهایشان دادند بر شما راندم و آنچه را اوصیا به پس از خود رساندند، رساندم، شما را با تازیانه - موعظت - ادب کردم نپذیرفتید، و با - سخنانی - که از نافرمانی تان بازدارد، خواندم فراهم نگشتید. شما را به خدا! آیا امامی جز من را توقع دارید تا با شما راه درست را بپیماید و شما را به راه راست ارشاد کند؟ (34) و ایضا درباره خود می فرمود: همانا من میان شما همانند چراغم در تاریکی آن که به تاریکی پای گذارد از آن چراغ روشنی جوید و سود بردارد. (35)

به هر روی امام، آن

چنان در اجرای دقیق سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار داشت که حتی می کوشید تا تمامی حرکات و سکنا‌تش شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد. وقتی به امام اعتراض شد که چرا در مسجد به مردم غذای خوب می دهد اما خود در خانه نان با سبوس می خورد، امام با گریه پاسخ داد: به خدا سوگند، هرگز ندیدم در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نان بدون سبوس باشد. (36) معنای این سخن آن بود که امام می کوشید غذایش نیز همان غذایی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته است.

پی نوشتها

(1) شماری از آنها را زمخشری در ربیع الابرار ج 1، ص 41 به بعد آورده است.

(2) نهج البلاغه، خطبه 133.

(3) همان، خطبه 87.

(4) همان، خطبه 205.

(5) تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص 1044 - 1043.

(6) الامالی فی آثار الصحابه، ص 50.

(7) المصنف، عبدالرزاق ج 10، ص 124.

(8) انساب الاشراف، ج 2، ص 180.

(9) تاریخ الکبیر، بخاری، ج 4، ص 33؛ الغدیر، ج 9 ص 66، ج 10، ص 201.

(10) انساب الاشراف، ج 2، ص 179؛ المصنف، ابن ابی شیبه، ج 1، ص 204 (چاپ هند)

(11) تقیید العلم، ص 90، ربیع الابرار، ج 3، صص 226، 294؛ تاریخ بغداد، ج 8 ص 537؛ التراتیب الاداریه، ج 2، ص 259؛ طبقات الکبری، ج 6، ص

.116

(12) ترجمه الامام الحسین (علیه السلام) ابن سعد، ص 156.

(13) درباره موضوع «کتاب علی باملاء النبی (ص) استاد احمدی میانجی تحقیق مبسوطی در کتاب «مکاتیب الرسول » انجام داده و مواردی را

که ائمه معصومین از کتاب علی (ع) حدیث نقل کرده اند استخراج فرموده اند.

(14) جامع بیان العلم و فضله، ج 1، ص 72.

(15) مجمع البیان، ج 8، ص 472.

(16) قوت القلوب، ج 2، ص 302؛ وسائل الشیعه، ج 5، ص 515، التهذیب، ج 2، ص 486؛ الکافی، ج 2، ص 312؛ نثر الدر، ج 1، ص 312؛ اخبار اصبهان، ج 1، ص 98.

(17) تاریخ الیعقوبی، ج 2، صص 228 - 227.

(18) وفیات الاعیان، ج 1، ص 70، درباره مواضع سایر امامان نکته: پژوهشی در نقش دینی و اجتماعی قصه خوانان در تاریخ اسلام، صص 117 - 111، قم 1370.

(19) شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 36.

(20) یک نمونه مفصل آن را ببینید در: نهج السعاده، ج 1، صص 79 - 74 و مصادری که در آنجا آمده است. ما منابع دیگری را در جلد نخست کتاب، ذیل بحث: نقش تاریخی رسول خدا (ص) آوردیم.

(21) المصنف، ابن ابی شیبه، ج 12، ص 83.

(22) نقض، ص 496؛ تحف العقول، صص 342 - 338؛ مسند الامام الهادی، ص 207؛ بحارالانوار ج 38 ص 245.

(23) الفائق فی غریب الحدیث، ج 2، ص 108.

(24) انساب الاشراف، ج 2، ص 273.

(25) نهج البلاغه خطبه 105.

(26) همان، خطبه 164.

(27) همان، خطبه 145.

(28) همان، خطبه 149.

(29) همان، خطبه 154.

(30) همان، خطبه 192.

(31) همان، خطبه 176.

(32) نهج السعاده، ج 2 ص 537.

(33) ربیع الابرار، ج 1، ص 530.

(34) نهج البلاغه، خطبه 182.

(35) همان خطبه 187.

(36) انساب الاشراف، ج 2، ص 187.

تاریخ خلفا

رسول جعفریان

نقشه های اصلاحی امام برای اجتماع

نقشه های اصلاحی امام برای اجتماع

الف - او با تعمیم و تکلیف کار، سلامت روحی و ارادی مردم را تضمین فرمود.

ب - با «بیمه اجتماعی »، سالخوردگان غیر قادر به کار، و کودکان یتیم را آسوده خاطر ساخت.

ج - مردم را که ترس از فقر مادی داشتند، به موضوعی توجه داد که از آن خطرناکتر بود و آن:

«فقر نفس » (یعنی: عدم شخصیت)

و «فقر علمی » (یعنی: جهل اخلاقی) است.

لذا چشم مردم به دورتر نگریست، و موانع زندگی و بقا را در آن سوی تر ملاحظه کردند و برای رفع آنها، راهی یافتند که همه کس را بدان دسترس بود.

(یعنی: همه «فقر نفس » و «فقر علم » را توانند که رفع کنند.)

بالنتیجه با این راه گشایی، حیات و دوام اجتماع، ضمانت پذیرفت.

خوبست در یکایک این موارد، کلام امام را بشنوید:

در مورد اول فرمود: «شما به کار مامور هستید اما حق دارید که کار را موافق میل خود برگزینید.» (1)

در مورد دوم فرمود: «این گروه ناتوانان، از مردم دیگر بیشتر به عدالت نیازمندند و به احوال کودکان یتیم و سالخوردگان که قادر به انجام کاری

نیستند، باید رسیدگی کرد.» (2)

در مورد سوم فرمود: «فقر دو تاست: فقر مال و فقر نفس، ولی فقر نفس بدترین فقرهاست.»

و باز فرمود: «فقری، چون جهل نیست.»

اما «گرسنگی، از زبونی خضوع، بهتر است.» (3)

در پایان، سزد که از این آستان عظمت نمای الاهی، که سراسر کرم است و عنایت، استدعای مدد کنیم و یاری برای صفای جان طلبیم، آری:

برو ای گدای مسکین، در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم، گدا را به دو

چشم خون فشانم، هله ای نسیم رحمت که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را به امید آنکه شاید برسد به خاک پایش چه پیامها که سپردم همه سوز دل، صبا را

پی نوشتها

1. ترجمه الامام علی (جرج جرداق) - ج 1/862.

2. ماخذ قبل - ج 1/269 - 270.

3. ماخذ قبل - ج 3/14.

علی معیار کمال صفحه 187

دکتر رجبعلی مظلومی

اندیشه های کلی در مسائل اجتماعی

اندیشه های کلی در مسائل اجتماعی

*مسأله حکومت و اداره جامعه، در اسلام (از دیدگاه تشیع)، امروز، بیش از همیشه، مورد توجه است و گاه به علت بی اطلاعی، بعضی بر آن به چشم تردید نگریسته اند.

آنچه در زیر ملاحظه می کنید، فهرستی است از خدمات یک حکومت اسلامی (یعنی از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام) در ابعاد مختلفی که مردم عصر ما برای جامعه قائل هستند (ولی ما آن ابعاد را هرگز جدای از یکدیگر، و بدون یک شخصیت اجتماعی متکی بر ایمان و معنویت، و علم مکتبی و وحدت نفسانی، قائل نیستیم.) پس از خواندن این فهرست، از خود بپرسید:

اگر تاریخ شیعه را، حکام زمان، اجازه می دادند که درست و جامع نوشته شود، و اگر علی بن ابی طالب علیه السلام، بجای پنج سال حکومت، پنجاه سال زمامدار امت می بود، و اگر در آن پنج سال، اختلافات مردم، و درگیریها و نبردها، اجازه می داد که همه وقت در کار خدماتی جامعه صرف

شود، و اگر علاوه بر علی بن ابی طالب علیه السلام، سایر امامان نیز، همین قدر مجال خدمت به خلق خدا را می داشتند، اینچنین فهرستی، به چه مقدار تفصیل می یافت؟

و آیا امروز، دیگر برای ارائه نحوه حکومت و اداره جامعه، به بهترین صورتی که اسلام می پسندد، دیگر مانعی یا ابهام و تردیدی، وجود داشت؟ نه ! نه !

اینک آن فهرست (به نقل از یک نویسنده خارجی):

خدمات امام علیه السلام در زمینه فرهنگی

*اولین مدرسه اسلامی را، در «صفه» ساخت و خود تدریس کرد.

*به دانشگاه «جندی شاپور» (در خوزستان) برای تدریس ادبیات و طب و علوم دیگر دعوت شد اما به علت روی دادن جنگ، انجام آن صورت نگرفت.

*معالجات پزشکی (جذام

ضد عفونی امراض داخلی)

*تدوین قرآن (اساسنامه مکتب الاهی و فرهنگ اصیل انسانی)

*تجوید قرآن (نیکو خواندن کتاب، برای نیکو فهمیدن، و نیکو فهماندن).

*علم نحو (برای درست خواندن قرآن و اسناد دینی، در میان غیر عرب زبان)

*ستاره شناسی و جهت یابی در شب (اولین مرحله، در راه جلو لا و نهاوند برای لشکر، مورد بهره برداری قرار گرفت.)

*استفاده از روشنائی جیوه، برای کار کردن در شب (اولین بار، برای ساخت کشتی ها در شب، بهره گیری شد.)

*تدریس زبان خارجی (زبان پارسی ساسانی زبان سریانی خط پهلوی)

*فلز شناسی

*درس تعلیم مدیریت (هر کس را که برای اداره قسمتی از کارهای حکومتی و دولتی می فرستادند، باید قبلا «کلاس مدیریت» را گذارنده باشد. این مدرسه، در مدینه برقرار شد.)

*بنیاد این اصل که «هر کس می تواند شاگرد باشد، کافر یا مسلمان. علم برای عموم است.»

*طرح روش تدریس

*ترجمه کتب علمی («قراباذین» اثر دانشمندان دانشگاه جندی شاپور را امام، از زبان پارسی، به عربی برگرداند، و راه را برای دیگران گشود.)

*شناخت تاریخ ملل دیگر (ایران و تاریخ آن)

خدمات امام علیه السلام در زمینه امور اجتماعی

*تشکیل بانک اسلام بدون ربح

*حسابداری دقیق مالی منظم ترین وزارت دارایی (در «بیت المال مسلمین» هر روز بیلان حاضر بود، و همه مستمری بگیرها، پرونده مخصوص داشتند.)

*شهر سازی (در حومه شهر «یثرب»، شهری تازه ساخت.)

*تأسیس آسیای آبی (بعضی از مردم، تا آن وقت، نان نخورده بودند.)

*ساخت حمام

*احداث جاده شوسه (بین جده و مکه)

*تهیه سایبان (برای استراحت فقرا)

*تأسیس چاپار خانه (بین مدینه و مرکز نبرد عرب و ایران، از چهار صد شتر برای انجام این کار، استفاده شد.)

*طرح برای رفع اختلاف طبقاتی جامعه

*ترتیب انجام امور افراد (به ترتیب مراجعه، اگر چه نمایندگان خارجی با شخصیتهای بزرگ کشوری هم

بودند.)

*وارسی زندگی غیر مسلمین (در حوزه حکومتی)

*ساخت «سیل بر» (هر چند سال یک بار، تجدید می شد.)

*ترتیب دستگاه قضائی محاسبه شده:

خود، بر قاضی القضات نظارت می کرد، و قاضی القضات، حاکم بر سایر قضات بود.

تشکیل حوزه قضائی مرکز بررسی کار قضات برقراری مستمری قضات کلاس تعلیم قضاوت سرکشی به قضات.

اصول محاکمات حقوقی و جزائی را استوار کرد.

مشخصات «شاهد» را طرح نمود.

به حل مشکلات قضائی پرداخت. (علی علیه السلام و داوریهای عجیب او)

*برقراری مستمری فرزندان شهدا.

خدمات امام علیه السلام در زمینه اقتصادی

*ساخت به ندر (در عربستان، به ندر جده و اسکله آن را بنیاد کرد.)

*تغییر بذر (بذر گندم را از ایران آورد، و در مدینه و طائف کاشت و توسعه داد.)

*حفر قنات («قنات علی علیه السلام» معروف است.)

*کارهای عمرانی

*نظارت ساختمانی

*تهیه نخلستان بی شمار.

*تأسیس بانک کشاورزی و تعاونی

*مالامال ساختن خزانه (که اگر در آن روز تقسیم می شد، به هر نفر پنجاه هزار دینار زر سرخ نصیب می رسید.)

خدمات امام علیه السلام در زمینه امنیتی، دفاعی و سیاسی

*رسم کشیک برقرار کرد.

*اولین کارخانه کشتی سازی را در آن منطقه تأسیس نمود.

*امام را برای حکومت ایران دعوت کردند، امکان آن نبود.

*ارائه فن رهبری میدانهای نبرد، از دور (از مرکز مدینه یا کوفه، رهبری می کرد.)

*او قاعده حکومت را به تفصیل، مطرح کرد. (نامه به مالک اشتر، و غیر آن)

*طرح اصول اداری مملکت

*صحرا شناسی (برای امور سوق الجیشی)

*تهیه پایگاه حکومتی (انتقال از مدینه به کوفه، برای آن بود که مرکزیت اسلامی داشته باشد) امام، شرط صحیح پایگاه حکومتی را بیان داشت.

*قاعده نظام و سپاهیگری را نهاد.

*تهیه پاسگاه جنگی تشکیل شورای جنگی طرح جنگ اردوئی

*ساخت خندق ساخت منجنیق سه

طبقه (این ساختیها با نظارت و طرح امام صورت می گرفت.)

*ساخت دژ جنگی (برای مقاومت)

*طرح خراب کردن سد دشمن (بوسیله کشتی جنگی)

*فن قلعه گیری

*اجرای فرم دایره ای یا مربع شکل برای دفاع (ابتدا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را تعلیم داد.)

*تأسیس نیروی دریائی و توسعه آن

*گزارش نویسی جنگی (فتح عرب بر ایران را تعلیل نمود و بیان فرمود که: «اختلافات طبقاتی ایران، مایه شکست بود.»)

*پل سازی، برای عبور لشکر از رودخانه

*سنگین چین سازی، برای پیش گیری از تیرهای دشمن (تهیه سنگر)

(از کتاب «خداوند علم و شمشیررودلف ژایگر آلمانی»)

در خاتمه خوبست امام را در رابطه با ایران و ایرانیان (به نقل از یک نویسنده خارجی) بشناسیم، بدین فهرست هم توجه کنید:

*حسابداران بیت المال همه ایرانی بودند (بعضی غیر مسلمان هم بودند.)

*حمام ها را معمار ایرانی ساخت (و عرب را با حمام آشنا کرد.)

*بذر گندم را از ایران آورد و در مدینه و طائف، کشت آن را عملی ساخت.

*عده زیادی از ایرانیان، برای کمکهای جنگی و سپاهیگری، دعوت امام را پذیرفتند و به «مدائن» آمدند.

*امام به پارسی پهلوی سخن می گفت (امام به سربازان ایرانی، به فارسی حرف می زد.)

*نوشته هایی فراوان در خانه امام، به خط ایرانی بود (نه عربی)

(امام به خط پهلوی، نامه ای به «فیروزان» نوشت.)

(از کتاب «خداوند علم و شمشیررودلف ژایگر)

حال تصور کنید: اگر سایر آثاری که به گونه ای تفصیلی، زندگی امیر المؤمنین علی علیه السلام را نگاشته اند، بررسی شود، چقدر نکات دقیق تر، از خدمات حکومتی آن امام بزرگ، به نظر خواهد رسید.

و ای کاش می توانستیم متون درسی مدرسه مدیریت، و ادبیات و طب، و سایر علوم را که زیر نظر آن

وجود کریم، تعلیم می شد، می یافتیم، که بهترین طرح دروس مجامع دانشگاهی بدست می آمد.

پی نوشتها

علی معیار کمال ص 193

دکتر رجبعلی مظلومی

سیاست و علی (ع)

مقدمه

معنای کلمه سیاست نیز، مانند سائر مفاهیم عالیه، از سر نوشت اختلاف آراء و نظریات بی بهره نیست، ولی مادر این بحث مختصر لزومی به بیان آن نظریات مختلف و تشاجرات دامنه دار نمی بینیم. آنچه که میتوان مورد استفاده، تشخیص داد سه جمله تفسیر از سیاست که ما به بیان آنها نیازمندیم.

1 - سیاست، یعنی شناسائی چگونگی روابط میان فرد با دولت و جامعه و حکومت این جمله مختصر را از بعضی از نویسندگان تاریخ و فلسفه سیاست، نقل نمودیم.

ولی چنانکه می بینیم، این جمله نمی تواند، معنای عمومی سیاست را بطور صحیح تفسیر نماید، زیرا در این جمله، ارتباطات موجوده میان جامعه ها و حکومت ها و افراد در نظر گرفته نشده است، در صورتیکه بدون کوچکترین تردید شناسائی هر یک از ارتباطات مذکوره نیز، قسم معظمی از سیاست را تشکیل می دهد، وانگهی در تعریف مزبور مهمترین نکته ای که در تفسیر کلمه سیاست باید منظور گردد، مورد توجه نبوده است، و آن نکته عبارت از ملاحظه قدرتی است که برای تغییر و یا ایجاد روابط مزبور، در مفهوم کلمه سیاست تضمین شده است.

2 - تفسیری است که ارسطو برای کلمه سیاست بیان کرده است:

«لازم است که مهمترین نیکی ها (خیرات) موضوع مهمترین اجتماعات قرار گیرد، و این معنی همانست که بطور تحقیق دولت و سیاست نامیده می شود» السیاسه لارسطو طالیس ص 91 ک 1 ب اف 1.

باز همین معنی را در ص 212 ک 3 ب 7 ف 1 متذکر شده و می گوید:

«غرض از تمامی علوم و فنون، خیر (نیکی) است و اولین نیکی ها لازم است

موضوع بزرگترین علوم بوده باشد، این علم عبارت است از سیاست.»

این جمله ترجمه سوم از یونانی است، و با احتمال اینکه در ترجمه - ها خواه از یونانی بفرانسه، و خواه از فرانسه بعربی اشتباهی رخ داده باشد، با این وصف مقصود ارسطو از تعریف سیاست به آن اندازه که ما می خواهیم روشن است، آنچه که میتوان گفت مقصود ارسطو است، اینست که: سیاست امضاء و یا ایجاد و یا تغییر رابطه اجتماعات، بسوی بهترین نیکی ها است » .

این تفسیر از بعضی از مضامین کتاب جمهوریت افلاطون نیز بر می آید، در اینجا لازم می دانیم توضیح مختصر ذیل را در این تعریف که درباره سیاست شده است، بیان کنیم.

حقیقت خیر و عدل و حق (نه الفاظ آنها) خوش آیند تمامی افراد و اجتماعات و حکومت ها است، و نمیتوان در تاریخ بشری، فرد یا اجتماع یا حکومتی، پیدا کرد که خود را حمایت کننده خیر و عدل و حق نشمارد، حتی از تبهکارترین افراد بپرسید، راهی که در پیش گرفته ای چگونه است و برای چیست؟ خواهد گفت: خیر و عدل و حق است، و همچنین از فاسدترین حکومت ها، مانند چنگیز خان بپرسید، مقصود تو از خود نخواری و یغما گری چیست؟ همان جواب را خواهید شنید.

از این رو تمامی افراد و اجتماعات و حکومت ها بعنوان جستجوی خیر و ایجاد خیر قدم می زنند، این حقیقت را با نظر به پدیده روانی افراد و حکومت ها و اجتماعات، که بطور یقین تثبیت شده است، نمیتوان انکار نمود، اکنون میتوان به حقیقت عالیه ای که تفسیر ارسطو، درباره کلمه سیاست متضمن است، بخوبی پی ببریم.

بنابر توضیح مزبور، تفسیر

ارسطو راجع به سیاست، با جملات ذیل تطبیق می گردد:

از آنجا که نیکی، مقصود همه افراد و اجتماعات و حکومت ها است، باید وسائل رسیدن به مقصود مزبور را تامین نمود، آن علم که متکفل بیان کمیت و کیفیت وسائل مزبوره است، سیاست نامیده می شود. اگر تعریف سیاست همین است که ارسطو گفته است، و ما با توضیح مختصری آن را تفصیل دادیم، چنانکه خود ارسطو متوجه بوده است، این علم بهترین علوم بوده و شخصیت سیاستمدار، بزرگترین و ضروری ترین شخصیت های انسانی است.

3 - تفسیر دیگری برای سیاست گفته می شود که باعث وحشت عمومی افراد غیر سیاستمدار، و موجب نفرت تمامی رادمردان و عقیده مندان ادیان می گردد.

این تفسیر می گوید: «سیاست عبارت است از تشخیص هدف - که شخص سیاستمدار تشخیص داده - و بدست آوردن آن با هر وسیله ای که ممکن است » .

در این تعریف چنانکه می بینیم، خبری از خیر و سعادت، بلکه انسانیت در کار نیست، مطابق همین تعریف میتوان حیوانات درنده را که با کوشش های مخصوص بخود، محیط پیروزی ایجاد می کنند، سیاستمدار نامید، این همان تعریفی است که اسوالد اشپنگلر درباره سیاست نموده است:

«سیاستمدار فطری، کاری بحق یا بطلان امور ندارد، و منطق حوادث و وقائع را، با منطق نظامات و سیستمها اشتباه نمی کند. حقائق یا اشتباهات، هر کدام در نزد او قیمت مخصوصی دارد، و او مقدار تاثیر و دوام و خط سیر هر کدام را مورد دقت قرار داده، و اثر آن را در سر نوشت قدرتی که تحت اختیار او است منظور می دارد.

البته هر سیاستمداری معتقدات مخصوصی هم دارد، که نزد وی عزیز است، ولی این

معتقدات از جمله چیزهای خصوصی و شخصی او می باشد، لیکن در موقع اقدام و عمل، هرگز خود را بدان پا بست نمی داند.

بقول گوته «کننده کار نظری به انصاف و وجدان ندارد، وجدان مخصوص تماشاچی است » این حقیقت درباره عموم سیاستمداران از سولا گرفته تا را بسپیر و از بیز مارک گرفته تا پیت مصداق دارد.

پاپ های بزرگ و لیدرهای احزاب انگلیسی، تا وقتی که برای تسلط بر اوضاع، ناچار بکشمکش و تلاش بودند، اصول رفتارشان شبیه، بروش فاتحین و تازه بدوران رسیده های هر عصر و زمانی بوده است، مثلا در رفتار «پاپ انوسان سوم » دقت کنید که نزدیک بود، دنیا را تحت تسلط کلیسا در آورد، و از همین جا شرائط موفقیت و ظفر را دریابد، که منجر بچه عملیاتی می شود، که با شدت هر چه تمامتر مخالف همه اصول و اخلاق مذهبی است » . (فلسفه سیاست - اوسوالداشپنگلر ص 39 و 40).

این معنا که قرنهای طولانی است، از کلمه سیاست (پولتیک) به اشتباه استفاده شده است، بهترین معرف روش زعماء و زمامدارانی است که گمان می کردند اجتماع انسانی بلکه دستگاه پهناور طبیعت، برای آنها آفریده شده است، لذا اگر گاهگاهی هم از آنگونه اشخاص کلمات دادگری و حمایت از ناتوانان و تنظیم اجتماع، و برقرار نمودن هماهنگی ... شنیده شده است، ارزشی بجز اغفال زیر دستان و فراهم نمودن زمینه پیروزی نداشته است.

با توجه باین حقیقت چگونه میتوان از سیاستمدار، پابند بودن باصول انسانیت و قوانین دینی توقع داشت.

سیاست علی (ع)

پس از روشن شدن این مقدمه میگوئیم: جویندگان حقیقت باید بدانند که اگر مقصود از سیاست و سیاستمداری همان است که

در تفسیر سوم متذکر شدیم و «او سوالد اشپنگلر» نیز خواص و لوازمش را بطور واضح بیان نمود، علی بن ابیطالب علیه السلام کاملا از سیاست مطلع بوده است، ولی هرگز آنرا عملی ننموده است.

یعنی آن علی بن ابیطالب (ع) که بحقیقت انسانی و شرافت آن مطلع است، محال است که آن را فدای رسیدن به پیروزی ظاهری چند روزه بنماید.

آن علی بن ابیطالب (ع) که از کنده شدن خلخال، از پای دختری بناحق، بقدری ناراحت می شود که از زندگی سیر می گردد.

آن علی بن ابیطالب (ع) که شرافت زندگی یک مورچه محقر را مقدم بر پیروزی مطلق بتمامی دنیا می دارد.

آن علی بن ابیطالب (ع) که آخرین جدیت را انجام می دهد، تا در جنگهای خونین دم شمشیرش بخون ناحقی آلوده نگردد.

خیلی اشتباه است که چنین مردی را در قافله خونخواران و شهوت پرستان جستجو نمود، زیرا این شخصیت در کاروان پیشوایان توحید است، آری ابراهیم خلیل یا موسی بن عمران و عیسی بن مریم علیهم السلام غیر از نرون و چنگیزخان و ناپلئون است، گو اینکه آن پیشوایان حق و حقیقت حتی بیک نفر هم مسلط نبوده باشند و چنگیزی ها تمام دنیا را زیر دست بگیرند.

و اگر سیاست حقیقی را منظور بداریم که بگوئیم سیاست عبارت از پیروزی در اجتماعات است، علی بن ابیطالب علیه السلام در صف اول جلوه خواهد نمود، بشرط اینکه متوجه بوده باشیم که پیروزی در زندگی چند روزه و بستن دست و پای زیر دستان و ناتوانان، غیر از پیروزی جاودانی بر تمامی مشاعر و دلهای فرزندان آدمی است.

زیرا پیروزی در زندگی برای چند روز،

با اکراه زیر دستان شبیه بآن کابوس نا پایداری است که برای چند لحظه، وحشت ایجاد نموده، سپس راه خود پیش می گیرد و آن کابوس زده بحالت اعتدال بر گشته و بنوبت خود، دنبال کار خویش می رود.

امروز مجسمه های نوری پیشوایان توحید، در دلهای پاکان عالم بطوری مستحکم است، که حتی منحرف ترین انسانی هم نمی تواند بگوید ابراهیم یا عیسی یا موسی علیه السلام مثلا تبهکار بوده اند، در صورتیکه با شنیدن اسم سیاستمداران ظاهری پیروزی پرست، تنفر و انزجاری در قلوب همگان ایجاد می گردد. این جمله همانست که «اوسوالد اشپنگلر» با بیان بسیار روشنی متذکر شده و می گوید:

«اولین مسئله ای که مستلزم سیاستمداری است، احراز شخصیت است، مسئله دومی که هر چند جلوه ندارد ولی مشکلتر بوده و تاثیر نهائی آن بیشتر می باشد، ایجاد سنت و یک سلسله رسوم قابل دوام است، وی بایستی در دیگران بطوری، نفوذ یابد که کارها و اقدامات او، با همان شدت و همان روحیه که مخصوص خود او است تعقیب شود وی بایستی چنان جنبش و فعالیتی ایجاد کند که برای ادامه و ابقای آن، بوجود شخص او احتیاج نباشد، در این مرحله، سیاستمدار بمقامی می رسد که در عصر کلاسیک، آن را بموهبت الهی و فرایزدی تعبیر می نمودند، در این مرحله، وی خلاق زندگانی نوین و بنای روحانی نژاد جدید می گردد، شخص او که بشری بیش نیست، پس از چند سالی از میان می رود، ولی یک عده معدودی که دست پرورده اویند، راه و روش او را اتخاذ نموده و تا زمان غیر محدودی ادامه خواهند یافت. ایجاد این اثر جهانی (سنن باقیه) با این نیروی باطنی طبقه حاکمه،

فقط کار یک شخص شخیص است که رسوم عالیه ای بوجود آورده و برای جامعه خود بارث گذارد، در سراسر تاریخ، چیز دیگری جز این اثرات پر دوام نداشته است، سیاستمدار بزرگ وجود نادری است.» (فلسفه سیاست - اوسوالد اشپنگلر ص 43) این مضامین را که واقعیت آنها بهیچ گونه توضیح نیازمند نیست، درست مطالعه کنید، سپس فکر خودتان را از هر گونه تقلید و هوا خواهی تخلیه نمائید، و بزرگانی دو قسم از سیاستمداران تطبیق کنید، به بینید، آیا این حقائق، سیاستمدارهای معمولی را معرفی می کند یا علی بن ابیطالب علیه السلام را؟

ما بعضی از جملات مزبوره را مورد تشریح قرار داده و از فکر مطالعه کننده محترم نیز استمداد می جوئیم، بلکه بتوانیم بعضی از مغالطه و سفسطه بافی ها را، از اذهان ساده لوحان دور کنیم، می گوید: اولین مسئله ای که مستلزم سیاستمداری است، احراز شخصیت است، حالا می توانیم این سؤال را طرح کنیم و بگوئیم: متانت شخصیت عمرو بن العاص را، با ملاحظه اینکه برای دفاع از خود، زیر جامه را از پا در آورده و مانند زن، در مقابل مرد، خود را بی اختیار گذاشته است، چگونه باید تشریح نمود؟

ائتلاف معاویه را با اجنبی برای از میان بردن رئیس مسلمین چگونه میتوان احراز شخصیت نامید؟ آیا جلوگیری از آب، که دشمن را تا سر حد هلاکت جنایت بار برساند، از شرائط شخصیت است؟

از این جمله بگذریم، اشپنگلر می گوید: سیاستمدار حقیقی کسی است که بتواند با نیروی باطنی خود، ایجاد اثر جهانی غیر محدود نماید.

همه می دانیم که علی بن ابیطالب علیه السلام در اوائل زندگانیش و پس از رحلت پیشوای معظم اسلام، بجهت نبودن سنخیت

میان او و دیگران، در جانب اقلیت بوده و با اینوصف رفته تمامی جهانیان را مسخر روحانیت و حکمت و دادگری خود نموده است.

تاریخ بشری هیچ گونه قدرتی، برای نشان دادن سیاستمداری پیدا نکرده است، که ما تریالیستی مانند شبلی شمیل را مست نموده و درباره او بگوید:

«پیشوا علی بن ابیطالب، بزرگترین بزرگان، یگانه نسخه ای است که نه شرق و نه غرب صورتی مطابق آن اصل ندارد نه در گذشته و نه در جدید.» (شبلی شمیل)

صفحات تاریخ بشری را با دقت، مطالعه کنید و عقائد موروثی را کنار بگذارید، خواهید دید هیچ فردی از پیشوایان جهان انسانی را، نمیتوان پیدا کرد که پیروانش بقدری در شکنجه و آزار بوده باشند که نتوانند نام پیشوا را بر زبان شان بیاورند و دشمنانش باندازه ای در سر کوبی و محو نمودن شخصیت او، جدیت کنند که ما فوق آن قابل تصور نبوده باشد، با اینحال بدون کوچکترین مساعی مصنوعی، و بدون اینکه شخصیت های پیروزی از او طرفداری کنند، بزرگترین شخصیت انسانی را حائز بوده و نام او را در اولین سطر کتاب انسانیت ثبت کنند.

امروزه، که از حیث شناسائی ارزش انسانی (نه از حیث موافقت علمی) بهترین و مترقی ترین روزها را سپری می کنیم، بزرگترین تعظیم و احترام را به شخصیت علی بن ابیطالب علیه السلام، از همه ملل عالم، حتی از آن اجتماعاتی که بادیان پابند نیستند می شنویم، حتی اگر یکی از ملل غیر مطلع، درباره شخصیت علی بن ابیطالب (ع) غرض ورزی نموده و یا از روی بی اطلاعی پرده تاریک، بشخصیت علی (ع) فرود می آورد سیل تنفر و انزجار از همه ملل

عالم بسوی او روانه می شود، بنا بر این مقدمه، سیاستمدار حقیقی، همان نوردیده ابراهیم خلیل (ع) است که بعکس جریان سیاستمدارهای معمولی، روز بروز شخصیت او بهتر جلوه نموده و جهان بشری را از کوچک و بزرگ جزو پیروان خود قرار می دهد.

بعضی از مردم سطحی می گویند: سیاستمدار، آن کسیست که بتواند نفوذ خود را در اجتماع خود بطور اکمل تثبیت کند، در صورتیکه علی بن ابیطالب (ع) نتوانست پس از رحلت پیغمبر اعظم اسلام، در تمامی مسلمین نفوذ کند.

گویا مقصود این مردم، از نفوذ شخصیت اینست که شمشیری در دست گرفته و افراد اجتماع را بهر جا که دلش بخواهد، مانند گوسفندان عاجز براند و در موقع احتیاج هم بکشتارگاه کشیده و پوست آنها را کنده و روی تحت سیاست خود بگستراند، و آنگاه بروی آن بنشیند و چشم ها و دلها را خیره و وحشت زده بنماید، چنانکه حجاج بن یوسف و امثال او انجام می دادند. این مردم، از روی عقل، ارزش زندگی انسانی و غظمت ارتباط الهی را نمی دانند. اینان، نه تنها معنای انسان را نفهمیده اند، یا نمی خواهند بفمهند، بلکه معنای دین را یک نوع تشریفات ظاهری تشخیص داده اند، و بگمان اینکه در رسیدن به زعامت و پیشوائی بر جهان انسانی، باید مانند امثال پاپ انوسان سوم، از هیچ گونه اقدامات غیر انسانی مضایقه ننمود. اشتباه اینان در همین جا پایان نمی پذیرد، بلکه بزرگترین غفلت خسارت آمیز که دامن گیر بعضی تاریخ نویسان شده است، اینست که تاریخ حقیقی خود پیشوای معظم اسلام را تنها از لابلای چند تاریخ سطحی مطالعه نموده، بهمین مقدار قناعت می ورزند که بگویند بلی اسلام در اندک مدت، بفلان

فتوحات نائل شد، فلان ممالک را مسخر نمود، ولی از آنطرف، بطور دقیق تامل نمی کنند که در میان آن اجتماعات بزرگ اسلامی، چند نفر مثل ابوذر غفاری بوده است؟

مگر خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله توانست، در آن مدت محدود، حقائق و دستورات عالیه اسلام را چنانکه می خواست، در دلهای همه آنان (بجز چند نفر محدود) مستحکم سازد.

آنان می گفتند: ما بتو ایمان آورده ایم در صورتیکه خداوند متعال تظاهر آنها را تکذیب فرموده و به فرستاده خود تذکر می داد: مبادا ظاهر گفتار آنان را تصدیق کنی، ایمان در دلهای آنها رسوخ ننموده است، آنها بظاهر محکوم به اسلام اند و بس.

آیا میتوان، این گونه عدم رسوخ حقیقی را در دلهای مسلمانان، دلیل ساده لوحی پیغمبر (ص) قرار داد، یعنی آیا میتوان گفت: از آنجا که پیغمبر، نتوانسته بود نفوذ حقیقی خود را بهمه مسلمین آن دوره اثبات کند، پس سیاستمدار نبوده است؟ و همچنین حضرت ابراهیم خلیل (ع) رئیس تمامی ادیان عالم، سیاستمدار نبوده است، زیرا در زمان خود او حتی خویشاوندانش هم تحت اطاعت او نبوده اند. یقینا این گونه تصورات خیالی بیش نیست.

با اینکه در عصر خود پیشوای معظم اسلام، اسلام جوان بوده و حداکثر حرارت، در افراد مسلمین موجود بوده است، البته می دانید و احتیاجی بتفصیل نیست که در امتداد چند سال پس از وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، چه بادهای خزانی که روی چمن سرسبز اسلام نه وزید، و چه برف های انبوهی که روی گلزار تازه سربر آورده دین مقدس متراکم نگشت، بلکه چه صاعقه های خانمان سوزی که از ناحیه بعضی از دخالت کنندگان در

اسلام، خرمن آن دین پاک را بخاکستر ریاست پرستی و شهوت پرستی مبدل ننمود، آیا از سیاست نبود که پس از این افسردگی علی (ع) بطوری شخصیت خود را احراز نمود که در چند قرن دیگر، آن پیروان محدودش بملیونها عشاق وفادار مبدل گشت و انگهی آنچه که قابل توجه است اینست که بقول اشپنگلر:

«باغبان می تواند از دانه بذر، گیاهی برویاند، یا نوع آنرا تربیت و اصلاح نماید، وی می تواند گیاه مذکور را بگذارد، دچار خشکیدن شده و بپوسد، و هم می تواند وسائلی فراهم آورد که خواص نهفته آن، از شکل و رنگ و گل و میوه ببار آید، طی کردن این مراحل و ظهور تمام این خواص و درجه ضعف و قوت آن و خلاصه تمامی مقدرات گیاه مزبور، بسته به بصیرتی است که باغبان، از استعداد و تحولات ضروری آن نهال دارد، ولی شکل اصلی و هدف ذاتی و مراحل رشد و جنس میوه آن، از حیطه قدرت باغبان بیرون بوده و جزء خود طبیعت گیاه است.»

اگر نفوس شهرت پرست و امر و نهی پرست، نخواهند مبادی و اصول انسانیت را فرا گرفته، و با آن اصول پیشروی کنند، تقصیر سیاستمدار چیست؟

اگر مردم حیوان صفت، پول و جاه و مقام را تنها ارزش انسانیت بدانند، تقصیر سیاستمداری که اموال عمومی اجتماع را، بطور ریاضی و دقیق محاسبه نموده و فردی را بر دیگری ترجیح ندهد، مگر بمقدار نتیجه ای که از وجود آن فرد باجتماع عائد می شود، چیست؟

آیا کوتاه نظران، دلیلی روشنتر از دستور علی بن ابیطالب علیه السلام بمالک اشتر، درباره حکومت مصر بر سیاستمدار حقیقی بودن آن بزرگوار، از

تاریخ می خواهند.

می خواهم بگویم: آقایانی که می گویند: علی بن ابیطالب علیه السلام سیاستمدار نبوده است، مقصودشان فوق العاده روشن است، اصلا احتیاجی باین اندازه طول و تفصیل ندارد، آقایان می گویند: خوب بود علی بن ابیطالب علیه السلام، همان وزیر مشاور پیغمبر بود و بمبارزه با امثال عمر بن عبدودها و مرهب های کوه پیکر که مرگ از دم شمشیر آنها می بارید، تن در نمی داد.

می گویند: علی بن ابیطالب علیه السلام، از جنبه سیاستمداری، خیلی بی احتیاطی نموده است، که شب برای نجات پیغمبر و حفظ زندگی منجی عالم بشریت، در رختخواب او خوابیده است، اگر شمشیر فرود آمده و او را قطعه قطعه می کرد، جان عزیز خود را در این راه باخته بود.

آنان می گویند: خیلی دور از سیاست بود که علی بن ابیطالب، با داشتن قدرت و پیروان دلیر و جنگاور، برای گرفتن حق خود قیام نکرد، مردم بجهنم، هر حالت کفر یا ایمان پیدا می کردند اهمیت نداشت، علی که برای محافظت اسلام و از ترس بقهقرا بر گشتن تازه مسلمانها در خانه نشست و در را بروی خود بست، از بی سیاستی بوده است.

آنان می گویند: خیلی ساده لوحی است که انسان، بمجرد رسیدن بمقام ریاست، با اشخاص زورمند، پنجه در انداخته، وسائل ضعف خود را فراهم آورد، برای علی (ع) ضرورت داشت که معاویه خونخوار و ستمکار را بمنصب خود باقی بگذارد، زیرا ظلم و تعدی و عزیز بی جهت بودن، و دستگاه معنوی اسلام را بیغماگری مبدل کردن، برای چند سال، ضرری نداشت.

آنان می گویند: علی (ع) بی احتیاطی کرده است که آب را بروی دشمنان خونی خود باز نموده و هیچ

گونه جلوگیری بعمل نیاورده، اگر علی (ع) سیاستمدار بود، ده ها هزار انسان بلکه خدا پرست را از تشنگی می کشت، تا زمینه ریاستش هموار می گشت.

اینان می گویند: چون علی علیه السلام از مدح مداحان و از چاپلوسان خیلی بی زار بود، سیاست نداشت، زیرا او گفته است: آن کارهای نیکی که من انجام می دهم، در مقابل مرا مدح نکنید، زیرا، با آن کارها وظائف لازمه را انجام می دهم، انجام دادن وظیفه مدحی ندارد، با من مانند نیرومندان صحبت نکنید، با من چاپلوسی نکنید، بلی در منطق آقایان، اموال گزاف بینوایان را بچاپلوسان بخشیدن سیاست است. ما چیزی درباره گفته این آقایان نداریم، تنها نکته مختصری که متذکر می شویم، اینست که اینها یک اشتباه خیلی کوچک نموده اند، زیرا فقط چنگیز را بجای ابراهیم خلیل علیه السلام گرفته اند و بخت النصر را بجای عیسی بن مریم علیه السلام. آری سیاستمدار معاویه است، شما هم اگر می خواهید از سیاست معاویه با خبر شوید دستور سیاسی او را به سفیان بن عوف غامدی مطالعه کنید، در جلد اول شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید در ص 169 چنین نقل می کند:

«سفیان بن عوف غامدی گفت: معاویه، مرا خواست و گفت: تو را با لشگر انبوهی می انگیزم، راه خود را از کنار فرات پیش گیر تا به هیت برسی، آنجا را تصرف کن اگر در آنجا از مردم استقامتی احساس نمودی، هجوم آورده و غارت کن، سپس از هیت بگذر، وانگهی انبار را غارت کن. اگر در آنجا لشگری ندیدی بگذر و خودت را در مدائن فرو بر، و مبادا بکوفه نزدیک شوی، و بدانکه اگر تو مردم انبار و

مدائن را بتراسانی، مانند اینست که این غارت ها را بکوفه وارد آورده ای، ای سفیان! این غارتها دلهای عراقی ها را بوحشت انداخته و دلهای هواخواهان ما را شاد خواهد کرد، و هر کسی را که از حوادث می ترسد بما متمایل می کند، پس هر کس را که دیدی رای او مطابق رای تو نیست، نابود کن و بهر آبادی که رسیدی آنجا را خراب نموده و اموال آنها را غارت کن، زیرا جنگ اموال، شبیه بکشتار است و تاثیر ناگوار آن بدلها زیادتر است.

این بود دستور سیاستمدار بزرگ در آن اجتماع اسلامی، که ارزش زندگی انسان، بلکه یک مورچه محقر را با تمامی دنیا معادل می گیرد، بقول مردم: یاد چنگیزخان بخیر، متاسفانه که زمان چنگیز کمی دیر شده بود و در آن زمان نبود تا در مکتب سیاسی معاویه چند سالی زانو بزمین زده و اصول سیاستمداری را بیاموزد.

بلی خیلی از سیاست باین معنی دور است، هنگامیکه دشمن مشغول صف آرائی و ترتیب جبهه جنگ و جستجوی راهی بوده باشد که تمامی افراد دشمن را، از تشنگی و یا با خفه کردن در آب نابود کند، علی بن ابیطالب علیه السلام دست بسوی خداوند متعال بلند نموده و عرض کند:

پروردگارا، دلهای همگی بطرف تو متوجه گشته است، گردن ها کشیده شده و چشم ها فراخ گشته و تمامی عداوت های باطنی طرفین آشکار شده است، دیگ های کینه توزی بجوش آمده است، پروردگارا از غیبت پیغمبر و زیادتی دشمنی و پراکندگی تمایلات بتو شکایت می کنیم، پروردگارا میان ما و دشمن ما، با حقیقت فتح فرما، تو نیکوترین فتح کنندگانی » نهج البلاغه ج 2 ص 102

و یا پیش از

شروع بجنگ دستور ذیل را بلشگریان خود صادر کند:

«جنگ نکنید تا آنها شروع کنند، زیرا حق با شما است و متارکه شما تا هنگامیکه آنها شروع کنند، حق دومی است، و اگر باذن خداوند، آنها مغلوب گشتند، کسی را که در حال فرار است تعقیب نکنید، با کسی که عاجز گشته و نمی تواند از خود دفاع کند، بستیزه بر نخیزید، زخمداری را نکشید، زنها را با ایذاء تحریک نکنید، اگر چه آنها عرض شما را دشنام دهند و برؤسای شما فحش و ناسزا گویند ...» (نهج البلاغه ج 3 ص 16)

گفته شده است: سیاستمداران معمولی که در تعریف سوم سیاست گفتیم، در هنگام عمل میان خودشان و اجتماع اشتباه می کنند، یعنی اول هدف را چنین نشان می دهند که من خود را برای اجتماع می خواهم، ناگهان در هنگام عمل، اجتماع برای آنها خدمتگذاری می گردد، بلی تنها حواریون و چاپلوسان اند که از آن سیاستمدار، بهره مند می گردند.

باید دید، علی علیه السلام در این مورد چه می گوید؟ او می گوید: «انی اریدکم لله و انتم تریدونی الا نفسکم » ای مردم چاپلوس! من شما را برای خدا می خواهم، شما مرا برای خودتان می خواهید. از این جمله کوچک تا حدی میتوان حقیقت علی ابن ابیطالب علیه السلام را شناخته و ارزش گفتار یاوه سرایان را حدس زد. در تاریخ دیده می شود که بال و پر سیاستمدار وحشی از هر گونه مسئولیت، شانه خالی نموده و تمامی منافع اجتماع را ملک طلق خود می داند و از آنجا که بال و پر او، بمنزله آن کدخدائی بوده اند که یغماگر می توانست با دیدن آن کد خدا ده را تاراج کند، بدین جهت همیشه

سیاست تبهکارانه آنان پیشرفت داشته و با آرامش مخصوصی، مشغول سیاستمداری بوده اند. ولی علی بن ابیطالب علیه السلام می گوید: «الا و انی اقاتل رجلین رجل ادعی ما لیس له، و رجل منع الذی علیه » (نهج البلاغه ج 2 ص 105) «من با دو کس ستیزه خواهم نمود: 1 - کسی که ادعای مزیتی کند که دارا نیست، 2 - کسیکه حقی را که بر او است ادا نکند حالا خواه چنین شخصی طلحه و زبیر بوده باشد که از سران قومند، یا یک عرب بادیه نشین که هیچ گونه اعتبار اجتماعی ندارد، البته در چنین صورتی طلحه و زبیرها غائله جمل را بر پا خواهند کرد، زیرا در منطق آقایان این برنامه ریاضی اجتماعی، خلاف سیاست است.

این چند کلمه را هم بنویسیم: علی (ع) می گوید: «ایها الناس انما انا رجل منکم لی ما لکم و علی ما علیکم » «نهج البلاغه ج 2 ص 58» (ای مردم، من هم مانند شما فردی مسلمانم، بنفع من است آنچه که بنفع شما است، و بضرر من است آنچه که بضرر شما است) ولی احتیاج به گفتن ندارد که این برنامه (حکومت مردم بر مردم) از معنای سیاست، در منطق آقایان بسیار بدور است، زیرا سیاستمدارهای معمولی که تاریخ نشان می دهد، حتی کهکشانها را هم مجبور به اطاعت خود می دانستند خواه به نفع آنان تمام می گشت خواه بضرر آنها.

این بحث را با جمله جاودانی خود یگانه سیاستمدار حقیقی و پیروزمند ربانی، خاتمه می دهیم. می گوید:

جمله جاودانی

«مادر زمانی زندگانی می کنیم که اکثر مردم آن حیله گری و مکر پردازی را هوشیاری میشمارند، و نادانها، اینگونه فریب دهنده ها را

به چاره پردازی نسبت می دهند، نادانها، اینگونه فریب دهنده ها را به چاره پردازی نسبت می دهند، عذرشان چیست، خدا نابودشان کند، آدم سیاستمدار و حیله پرداز حقیقی، تمامی راههای حیله را احساس می کند، ولی از اقدام بآنچه که احساس می کند، فرمان و جلوگیری خدا مانع می گردد، پس از این احساس ترک می کند، و اقدام باعمال نمی نماید ولی کسی که درد دین ندارد، در کمین انجام آن می نشیند» (نهج البلاغه ج 1 ص 88) باز در جای دیگر می فرماید: اگر پرهیزگاری نبود سیاستمدار - ترین مردم (در بعضی از نسخه ها: عرب) بودم (لو لا التقی لکنت ادهی الناس) و همین معنی، دلیل های روشنی در زندگانی علی (ع) دارد، که با مختصر مطالعه جای هیچگونه تردیدی نمی ماند، ما تنها برای نمونه چند مورد را ذکر می کنیم:

الف - اغلب تواریخ نوشته اند که در غوغای انتخاب خلیفه، دقیقترین پیش بینی ها را علی علیه السلام گوشزد فرمود.

مثلا هنگامیکه دومی اصرار زیاد می کرد که علی علیه السلام با اول بیعت کند آن بزرگوار فرمود: «بدوش شیر را برای او، مقداری هم بتو برخواهد گشت » یک مورخ تردید نکرده است که زمامداری دومی، تنها بامضای اولی بوده است، و هیچ گونه شوری و انتخابی در کار نبوده است.

ب - و همچنین در قضیه بلند کردن قرآن سر نیزه ها، در جنگ صفین که از مدتها پیش از غائله صفین تدبیر شده بود، بمجرد دیدن آن و شنیدن شعار آنها فرمود: «کلمه حقی است که باطل از آن اراده شده است » و نمیتوان در مورخین یک نفر را سراغ گرفت که بگوید: علی بن ابیطالب، در این پیش بینی سیاسی، با سران

لشگر تبادل نظری فرموده است، بلکه همگان نوشته اند: همینکه آن سالوسی و عوامفریبی را مشاهده فرمود، جمله مزبوره را بیان کرد.

ج - قضیه طلحه و زبیر را هم خوب توجه کنید، آنها آمدند و گفتند می خواهیم برای بجا آوردن اعمال عمره بمکه رویم فرمود: قصد شما عمره حج نیست قصد شما حیله است » .

و غیر از این چند مورد، صدها حوادث دقیق را علی بن ابیطالب پیش بینی می فرمود و بهمان شکل واقع می گشت.

خلاصه بیان ما، در این بحث این که: علی بن ابیطالب علیه السلام سیاست بمعنای حقیقی را که تمامی یکان یکان اولاد آدم در آرزوی عملی شدن آن بسر برده اند، می دانسته و عملی فرموده است.

و سیاست بمعنای غیر موضوع له آن را هم که عبارت است از تشخیص هدف، شخص و تحصیل وسائل، برای رسیدن بهر طریق ممکن، می دانسته است ولی برای جهان انسانی مضر بدیده و عملی نفرموده است.

نگاهی به علی (ع) صفحه 8

علامه محمد تقی جعفری

هدف حکومت

هدف حکومت

همه کس حکومت را برای تفوق بر غیر، و تعظیم دیگران نسبت به خود، و داشتن زندگی مرفه، و تجمل و خوشگذرانی می خواهد و از اینها همه، هرگز خالی نیست، اما امام،

در حالیکه کفش پاره خود را وصله می زد، به آن کسان که آمده بودند تا حکومتش را تبریک گویند، فرمود:

«اگر (در این مقام که هستم) نتوانم حق را برقرار و ثابت بدارم و باطل را زایل سازم، در نظر من، این کفش پاره، از حکومت بر شما بهتر است و برتر» (1)

داستان مردم شهر «انبار» (از شهرهای قدیم عراق) را شنیده اید که به استقبال و تعظیم او،

از مرکب پیاده شده بر خاک افتادند و امام، با شگفتی فرمود: «این چه بود که کردید؟ ما برای درهم شکستن همین رسوم غلط بر پا خاسته ایم.» (2)

روزی هم احنف بن قیس بر سفره معاویه در ماه رمضان به افطار نشسته بود، انواع زیاد غذا او را متحیر ساخته اشکش روان شد. معاویه علت پرسید، گفت: به یاد افطاری افتادم که در خانه «علی علیه السلام » دعوت بودم که چه ساده بود.

معاویه گفت: «از او مگوی، که او را مانند نیست.»

پی نوشتها

1. ترجمه الامام علی (جرج جرداق) - ج 1/184.

2. ماخذ قبل - ج 1/99.

علی معیار کمال صفحه 183

دکتر رجبعلی مظلومی

نحوه حکومت

نحوه حکومت

سیاست که غالبا مایه از «مکر» می گیرد، در امام، مایه از «فکر» می گرفت.

در پاسخ مغیره بن شعبه (سیاستمدار مدبر) که بقای معاویه را در شام، موافق سیاست روز می دانست، فرمود:

«به خدا سوگند که معاویه از من سیاستمدارتر نیست ولی او مکر می کند و فسق می ورزد، و اگر مکر و حیله ناپسند نبود، من از همه مردم سیاستمدارتر بودم.» (1)

نقشه های اصلاحی امام برای اجتماع، بی سابقه بود:

الفاو با تعمیم و تکلیف کار، سلامت روحی و ارادی مردم را تضمین فرمود.

با «بیمه اجتماعی»، سالخوردگان غیر قادر به کار، و کودکان یتیم را آسوده خاطر ساخت.

مردم را که ترس از فقر مادی داشتند، به موضوعی توجه داد که از آن خطرناکتر بود و آن:

«فقر نفس» (یعنی: عدم شخصیت)

و «فقر علمی» (یعنی: جهل اخلاقی) است.

لذا چشم مردم به دورتر نگریست، و موانع زندگی و بقا را در آن سوی تر ملاحظه کردند و برای رفع آنها، راهی یافتند که همه کس را بدان دسترس بود.

(یعنی: همه «فقر نفس» و «فقر علم» را توانند که رفع کنند.)

بالنتیجه با این راه گشایی، حیات و دوام اجتماع، ضمانت پذیرفت.

خوبست در یکایک این موارد، کلام امام را بشنوید:

در مورد اول فرمود: «شما به کار مأمور هستید اما حق دارید که کار را موافق میل خود برگزینید.» (2)

در مورد دوم فرمود: «این گروه ناتوانان، از مردم دیگر بیشتر به عدالت نیازمندند و به احوال کودکان یتیم و سالخوردگان که قادر به انجام

کاری نیستند، باید رسیدگی کرد.» (3)

در مورد سوم فرمود: «فقر دو تاست: فقر مال و فقر نفس، ولی فقر نفس بدترین فقرهاست.»

و باز فرمود: «فقری، چون جهل نیست.»

اما «گرسنگی، از زبونی خضوع، بهتر است.» (4)

در پایان، سزد که از این آستان عظمت نمای الاهی، که سراسر کرم است و عنایت، استدعای مدد کنیم و یاری برای صفای جان طلبیم، آری:

برو ای گدای مسکین، در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم، گدا را

به دو چشم خون فشانم، هله ای نسیم رحمت

که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را

به امید آنکه شاید برسد به خاک پایش

چه پیامها که سپردم همه سوز دل، صبا را

پی نوشتها

1. ترجمه الامام علی (جرج جرداق) ج 1/. 109

2. مأخذ قبلج 1/. 268

3. مأخذ قبلج 1/269. 270

4. مأخذ قبلج 3/. 14

علی معیار کمال صفحه 186

دکتر رجبعلی مظلومی

مردم از دیدگاه حضرت علی

مردم از دیدگاه حضرت علی (ع) _یک

مردم از دیدگاه حضرت علی (ع)

- لطف او عام بود، همه کس را چه هم کیش بود و چه غیر آن، مورد عنایت قرار می داد و برای ستمی که به آنها می رسید، شدیدا می رنجید، لذا می فرمود:

«مردم دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند، یا انسانی مانند تو.» (1)

«بر اهل ذمه ستم روا مدار.» (2)

در پیمان مسیحیان نجران نوشت: «نباید ستم ببینند و نه حقی از آنان پایمال گردد.» (3)

از اینکه یک سرباز دشمن توانسته بود خلخالی از پای زنی یهودی، در شهر «انبار» که محیط مسلمین بود، باز کند و به غارت ببرد، شدیدا ناراحت شده مسلمانان آنجا را عتاب کرد و فرمود:

«اگر مسلمانی، پس از این ماجرا به تاسف و اندوه بمیرد، جا دارد، و او را سرزنش نباید کرد.» (4)

پی نوشتها

1. ترجمه الامام علی (جرج جرداق) - ج 1 ص 117.

2. ماخذ قبل - ج 1 ص 280/281.

3. ماخذ قبل - ج 1 ص 280/281.

4. ماخذ قبل - ج 1/281.

علی معیار کمال صفحه 180

دکتر رجبعلی مظلومی

مردم از دیدگاه حضرت علی (ع) _دو

مردم از دیدگاه حضرت علی (ع)

ایجاد زمینه های مشارکت مردم در عرصه های اجتماعی و سیاسی فرهنگی، تأمین خواسته های مشروع مردم و دفاع از حقوق اساسی و عمومی مشروع، شاخص زیر بنایی مردم گرایی را شکل می دهند. یک فرد یا یک نهاد در صورتی می تواند در ادعای مردم گرایی خویش صادق باشد که در رعایت محورهای یاد شده متعهد بوده و تلاش پر بار در گشودن فضاهای متناسب ابعاد یاد شده انجام دهد.

مردم گرایی یک ارزش اجتماعی در جوامع بشری متبلور است و نهادهای اجتماعی در تشکیل آن تلاش می کنند و بلکه فراتر از ارزش اجتماعی یک آرمان، و ایده به شمار می آید و نهادهای سیاسی یکی از امتیازهای خویش را مردم گرایی می دانند.

نهاد دین و نیز رهبران دینی به خصوص انبیا و ائمه علیه السلام مظهر ارزشهای الهی و انسانی می باشند و به هیچ ارزشی از ارزشهای اجتماعی بی تفاوت نمی توانند باشند. زیرا که دین تبلور ارزشها و شکوفایی استعدادها و رشد و بالندگی است. به همین جهت دین و رهبران دینی با بها دادن به این ارزشها بیشترین تلاش را در این راستا دارند و به لحاظ ارج نهادن به این نوع ارزشها همواره بازتاب آن نیز در جامعه نسبت به آنان مشاهده می شود، که رهبران دینی انبیا و جانشینان آن محبوب ترین و با نفوذترین انسانهای جامعه می باشند و گوی سبقت را در جذب قلبها ربوده اند و فروغ

نفوذ آنها هر روز فروزانتر از گذشته می درخشد. رهبران الهی بخصوص رسول الله علیه السلام بیشترین نفوذ و محبوبیت را دارد و در بین جانشینان وی (دوازده امام) امام علی علیه السلام بیش از دیگران مظهر ارزشهای اجتماعی می باشد.

مردم از دیدگاه علی علیه السلام

امام علی علیه السلام که از لحاظ اندیشه افزون بر اندیشه و تفکر انسانی، متصل به مبدأ وحی الهی می باشد. از لحاظ دیدگاه و ایده در این راستا نوع گرایی و مردم گرایی خویش را به عنوان یک ایده و ارزش دینی و انسانی مطرح می نماید. در بخشی از فرمایش خویش به امام مجتبی می فرماید: فرزندم خود را معیار عمل خویش با مردم قرار ده. آنچه برای خودت خوشایند است بر مردم نیز روا بدار و از آن چه گریزان هستی بر مردم مپسند. همان گونه که ستم بر خویش روا نمی داری بر مردم نیز ستم مکن. با مردم به نیکی رفتار کن همان گونه که دوست داری با تو به نیکی رفتار کنند. هر رفتاری که در حق خود بر نمی تابی بر دیگران نیز خوش مدار. آنچه بر خود می پسندی بر دیگران نیز بپسند. آنچه نمی دانی به زبان نیاور گر چه دانسته های تو اندک باشد و گفته که نمی پذیری درباره تو گفته شود به دیگران مگو. (1)

و نیز به استاندار مصر مالک اشتر نخعی هنگام گسیل ایشان به آن دیار فرمان می دهد، با مردم با کمال ملاطفت و مهربانی برخورد کند، با مردم منصفانه رفتار کند: انصف الناس. (2) قلب خویش را پر کن از محبت و رأفت مردم. «و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و المحبه لهم» . با مردم به گونه حیوان درنده

که دریدن آنان را مغتنم می داند برخورد مکن زیرا مردم به دو گروهند یا برادر دینی تو و یا همانند تو انسان هستند: فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق. (3) مردم گر چه در باورهای دینی با تو همگام نبوده و دگر اندیش هستند، لیکن بر خورد تو با آن ها باید انسانی باشد. این محور پیام امام همام خطاب به والی مصر و نماینده دولت است. دولت مظهر قدرت و سطوت و قهر و غلبه است و چه بسا در مواردی بی جا از قدرت قهریه و خشونت بهره وری می نماید. امام با صدور این پیام این چنین قوه مدیریت جامعه را به عطوفت و مهربانی و تجلی این ارزش فرا می خواند و بگونه ای این ارزش را متبلور می نماید که جامعه دینی و غیر دینی را پوشش می دهد و به صورت فراگیر فرمان مهربانی صادر می کند.

جامعه دینی تبلور مهربانی است و خشونت در نهاد سیاسی اسلام و ارزش های اجتماعی دینی جای پا ندارد. خشونت و شمشیر دین 'برابر مردم دین باور و حتی مردم غیر دینی نیست. تیغی که دین به دست رهبران الهی می دهد برای مبارزه با تباهی و آلودگی های واگیر است. نه برای چالش و مقابله با مردم. تیغ دین همانند تیغ یک جراح و پزشک مهربان و آگاه و درد آشنا است. دین الهی هیچ گاه مقابل و رو در روی مردم نیست تا نیازی به شمشیر در استقرار آن باشد. جامعه دینی تبلور صمیمیت و مهربانی هاست که در سایه آن ارزش های انسانی و الهی به بار می نشیند. استقرار دین برخواسته از نهاد فطرت و

خواسته های فطری و مهر و صمیمیت است نه خشونت که از خشونت ' پیوند ساخته نیست.

امام علی علیه السلام خود مظهر این ارزش است. در تمام زندگی با مردم با ملاطفت و مهربانی و مردم داری برخورد می کند. امام به مردم ارزش می نهد در مقابل حقوق اجتماعی آنان و حقوق اساسی مردم ' سخت پر تلاش و حساس است و خود را متعهد در راستای آماده سازی بسترها برای تأمین حقوق انسانی مردم می داند.

در فراز و نشیب زندگی امام که از تفاوت های چشم گیر خانه نشینی تا اوج دوران زمامداری، این ارزش ها متبلور است. در جنگ ها، صلح ها، و موضع گیرهای امام، تلاش جهت زدودن خشونت از چهره دین و جامعه دینی و بارور نمودن ایجاد ارتباط و انس و صمیمیت می باشد. امامی که در برابر اشک سوزان یتیم زانو می زند و در برابر ناتوانی بیوه گان خود را نا آرام و بی تاب می بیند. و برای به خطر افتادن و امنیت زن یهودی که در تعهد اسلام می زید، آن چنان آشفته می شود که مرگ را برای انسان غیرتمند آرزو می کند. (4) در جنبه عمل کرد ' امام در طول زندگی به خصوص در دوران زمامداری خویش این حقیقت را متجلی ساخته است.

امام مردم را محور حکومت می داند و حکومت را در راستای تحقق ارزش های الهی و تأمین خواسته های مردم شکل می دهد. هیچ گاه حکومت را تحمیل بر مردم نمی دانست، گر چه از دیدگاه امام که دیدگاه حق است حکومتداری خویش را از جانب خدا بر مردم مشروع و روا می دانست. لیکن در استقرار این ارزش هیچ گاه تحمیل را بر مردم روا نمی دانست و در پذیرش

حکومت رضایت مردم را زمینه ساز اساسی ' باور داشت. بدین سبب بر مشارکت و بیعت مردم با حکومت اهتمام می ورزید، که حکومت ولو حق مدار باشد اگر مردم خواهان آن نباشند، مستقر و پایدار نخواهد شد. بدین جهت بر رضایت و مشارکت مردم پا فشاری دارد. می فرماید بیعت مردم باید از صمیم دل و رضایت خاطر باشد: و لا تکون الا عن رضا المسلمین. (5) و نیز می فرماید: من ایده ام همان خواسته های مردم است: الا و انه لیس لی امر دونکم. (6) بازتاب این بخش از نوشتار ' این پیام را ندا می دهد که چهره علی علیه السلام بخصوص در دوران حکومت داری یک چهره مردمدار و صمیمی و مهربان است. امام در زندگی فردی و اجتماعی خویش بدور از هر گونه خوشنت، بهره وری از نیروی قهریه برای تحقق ارزش ها می باشد.

امام صمیمی ترین زمامدار و مردمی ترین حکومت مدار است و در متجلی نمودن این ارزش ها از پا نمی نشیند. امام علیه السلام از بکارگیری اهرم فشار و خشونت در برابر مردم ' گریزان است و هیچ گاه حتی ارزش های دینی را با قهر خشونت در برابر عموم مردم مستقر نمی سازد.

البته باید به این نکته اشاره شود که تلاش برای استقرار مردم داری ناسازگار با خشونت و بهره وری از نیروی قهریه در موارد لازم نمی باشد. امام حق مدار در معیارها و مردم مدار در تأمین خواسته های مشروع مردم است.

در عین حال در برابر شاخص های فساد و تبهکاری سخت خشن بوده و ریشه های فساد را با طرفندهای گوناگون حتی با تیغ جراحی و خشونت ریشه کن می کند. امام عطوف و مهربان و مردم دار همان

امامی است که از شمشیرش خون سران کفر و فساد نفاق می چکد و بغض کینه وی در قلب های تنگ و دیدگان کور آنان موج می زند. که اگر در جاذبه افراد ' سر آمد است ' در دافعه نیز الگوی همگان است. محور عطوفت و مردم داری با محور خشونت در موارد لازم که موارد بسیار اندک هم می باشد، نباید آمیخته شود و بین این دو ناسازگاری وجود ندارد. همان گونه که خشن و دل سخت معرفی کردن امام چهره واژگون از امام است، نفی خشونت و قهریه از امام همام نیز واژگونی دیگری است که هر دو ناشی از کژاندیشی و سوء برداشت و نگرش یک سویه می باشد.

چهره علی قدردان حضور مردم در صحنه های اجتماعی و سیاسی است. و این موضوع از این جهت حایز اهمیت است که چهره امام را برخی گریزان از مردم و یا گلایه مند و یا بی تفاوت نسبت به مردم مطرح می نمایند. این موضع ها با چهره عطوف امام ناسازوار است. امام در اظهارات خویش به خصوص در خطابه های خویش مانند خطبه 27، گاهی از مردم گلایه می کند، لیکن این اظهارات در فضاهای خاص است و به هیچ وجه با مردم داری حضرت ناسازگاری نخواهد داشت. که توضیح بیشتر آن در بخش بررسی روحیات مردم کوفه در همین نوشتار آمده است. با این بیان روشن می شود که مردم دارای یکی از محورهای ارزشی در سیره امام به ویژه در حکومت داری است، که برای همگان الگو است.

پی نوشتها

1 نهج البلاغه، نامه 31، ص. 397

2 نهج البلاغه، نامه 53،. 428

3 همان، ص. 427

4 نهج البلاغه، صبحی الصالح، خ 27، ص. 70

5

طبری، ج 4، ص 152 و. 153

6 همان.

امام علی علیه السلام الگوی زندگی ص 131

حبیب الله احمدی

مردم از دیدگاه حضرت علی (ع) _سه

مردم از دیدگاه حضرت علی (ع)

1 پیرمرد نابینایی که گدایی می کرد از راه می گذشت، امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: این چیست؟ گفتند: ای امیر مؤمنان، مردی نصرانی است. فرمود: از او کار کشیدید و اینک که پیر شده و از پا افتاده کمک خود را از او دریغ می دارید! از بیت المال خرجی او را بدهید. (1)

2 امام مجتبی علیه السلام فرمود: چون علی علیه السلام طلحه و زبیر را شکست داد مردم همه گریختند و در راه بر زن بارداری گذشتند و او از ترس وضع حمل کرد و کودک زنده به دنیا آمد و اندی دست و پا زد و جان داد و پس از او مادرش از دنیا رفت. علی علیه السلام و یاران از آنجا گذشتند و آن زن و کودک را دیدند که روی زمین افتاده اند، از حال آنان پرسید، گفتند: او باردار بود و چون جنگ و هزیمت را دید و ترسید و بچه انداخت. حضرت پرسید: کدام یک زودتر مرده اند؟ گفتند: کودک پیش از مادر مرده است.

حضرت شوهر آن زن را که پدر کودک مرده بود فرا خواند و (بر اساس قانون ارث) دو ثلث دیه را به او پرداخت و برای مادر او (که مرده بود) یک ثلث سهم قرار داد، آن گاه از ارث آن زن مرده از کودک خود که ثلث دیه بود نصف آن را به شوهر داد و باقی را به خویشان آن زن داد، و نیز از دیه آن زن نصف آن را که دو هزار و پانصد

درهم بود به شوهر داد و دو هزار و پانصد درهم دیگر را به خویشان آن زن داد زیرا جز همان کودکی که انداخته بود فرزند دیگری نداشت.

و همه این مبالغ را از بیت المال بصره پرداخت نمود. (2)

3 طبری به سند خود از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از فتح مکه خالد بن ولید را برای دعوت نه برای جنگ به سویی فرستاد و قبایلی از عرب به نامهای سلیم و مدلج و چند قبیله دیگر نیز با او بودند و همگی به غمیصاء که محل آبی بود برای بنی جذیمه بن عامر بن عبد مناه بن کنانه فرود آمدند. بنو جذیمه در زمان جاهلیت عوف بن عبد عوف ابو عبد الرحمن بن عوف و فاکه بن مغیره را که تاجر بودند و از یمن بر آنها وارد شده بودند کشته و اموالشان را گرفته بودند، و چون اسلام پیروز شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را فرستاد، وی حرکت کرد تا به آن مکان رسید، چون خالد را دیدند سلاح بر گرفتند، خالد به آنها گفت: سلاح را زمین بگذارید که مردم مسلمان شده اند.

مردی از بنی جذیمه گوید: چون خالد ما را گفت که سلاحها را زمین بگذارید، یکی از ما که جحدم نام داشت گفت: وای بر شما ای بنی جذیمه، این خالد است، به خدا سوگند که پس از فرو نهادن سلاح جز اسارت و پس از اسارت جز زده شدن گردنها نخواهد بود، به خدا سوگند من

هرگز سلاحم را زمین نخواهم نهاد. گروهی از قومش او را گرفته، گفتند: ای جحدم، می خواهی خون ما را بریزی؟ مردم مسلمان شده اند و جنگ فرو نشسته و مردم در امنیت به سر می برند! و او را رها نکردند تا سلاحش را گرفتند و مگی بر اساس حرف خالد سلاحها را فرو گذاشتند آن گاه خالد دستور داد همه را گرفتند و دستهاشان را بستند و تیغ برکشید و به جان آنان افتاد و عده ای از آنها را کشت.

چون خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید دستها را به آسمان برداشت و گفت، «خداوندا، من به پیشگاه تو از این کار خالد بیزاری می جویم. سپس علی علیه السلام را فرا خواند و فرمود: ای علی، به نزد آنان برو و به کارشان رسیدگی کن و امر جاهلیت را زیر پا بنه.

علی علیه السلام با مقداری مال که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او داده بود به سوی آنان رفت و دیه کشتگان و جریمه اموالی را که از آنان تلف شده بود پرداخت حتی پول ظرفی را که در آن به سگ آب می دادند پرداخت نمود و مقداری اضافه آمد، علی علیه السلام فرمود: آیا هنوز خون و مالی مانده که جریمه آن پرداخت نشده باشد؟

گفتند: نه، فرمود: من بقیه این مال را احتیاطا میان شما تقسیم می کنم تا اگر موردی باشد که رسول خدا و یا شما ندانسته باشید جریمه آن پرداخت شده باشد.

پس از انجام این کار خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و او

را از ماجرا با خبر ساخت، فرمود: کار درست و نیکویی کردی. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به قبله ایستاد و دستها را به آسمان برداشت و به گونه ای که سپیدی زیر بازوهای حضرتش دیده می شد و سه بار عرضه داشت: خداوندا، من به پیشگاه تو از این کار خالد ولید بیزاری می جویم. (3)

4 در خبر آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن ولید را برای جمع آوری صدقات بنی جذیمه از بنی المصطلق ارسال داشت و خالد به جهت سابقه ریخته شدن خونی که میان او و آنان وجود داشت آنان را دستگیر کرد و عده ای از آنان را کشت و اموالشان را ربود. چون خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید دست به آسمان برداشت و گفت: «خداوندا !، من به پیشگاه تو از آنچه خالد کرده بیزارم»، و گریست سپس علی را فرا خواند و با مقداری مال او را به سوی آن قبیله فرستاد و فرمود تا دیه مردان کشته شده و عوض مالهای ربوده شده آنان را بپردازد. امیر مؤمنان علیه السلام همه آنها را پرداخت حتی پولهایی برای ظروف آب سگها و ریسمانهای چوپانان داد، و باقی مانده مال را به خاطر ترس زنان و وحشت کودکان و کارهای دیگری که شده و خبر داشتند یا نه و برای آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راضی باشند به آنان پرداخت نمود. (4)

5 در «مصباح الانوار» گوید: یکسال بود که امیر مؤمنان علیه السلام میل خوردن جگر سرخ شده با نان

تازه داشت، در یکی از روزها که روزه بود این مطلب را با امام حسن علیه السلام در میان گذاشت و امام آن را تهیه نمود. هنگام افطار که ظرف غذا را نزد حضرتش برد سائلی بر در خانه رسید. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: پسرم، این را برای سائل ببر تا ما در روز قیامت این نکتعه را در نامه عمل خود مشاهده نکنیم که: اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها. (5) «شما بهره های پاکیزه و لذیذ خود را در زندگی دنیاتان بردید و از آنها کامیاب شدید» .

6مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از گرسنگی شکایت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه های همسران فرستاد و همه گفتند: جز آب چیز دیگری نداریم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امشب چه کس از این مرد پذیرایی می کند؟ علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: من ای رسول خدا، آن گاه نزد فاطمه علیها السلام آمد و گفت: ای دختر رسول خدا، غذا چه داری؟ گفت: جز خوراک بچه ها چیز دیگری نداریم و آن را به مهمان خود ایثار می کنیم. علی علیه السلام گفت: ای دختر محمد، کودکان را بخوابان و چراغ را خاموش کن. فردا صبح که علی علیه السلام خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و خبر شب گذشته را باز گفت، در همین حال بودند که این آیه نازل شد: و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه (6) «و دیگران را بر خود مقدم می دارند گر

چه خود سخت نیازمند باشند» . (7)

7 امیر مؤمنان علیه السلام در عهد نامه خود به مالک اشتر رحمه الله می فرماید: بخشی از اوقات خود را برای نیازمندان و دادخواهان قرار ده که شخصا در برابر آنان خالی از هر اندیشه ای حضور یابی و در یک مجلس عمومی شرکت کنی. در آن مجلس در برابر خداوند که تو را آفریده فروتنی نموده و سپاه و پاسداران و مأموران انتظامی خود را از برابر آنان دور دار تا هر کس می خواهد سخنی گوید بدون لکنت حرف خود را بزند، زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که نه یک جا بلکه بارها می فرمود: «هرگز امتی به قداست نمی رسد تا آنکه در میان آنان حق ضعیف از قوی بدون لکنت زبان گرفته شود» .

و نیز بد خلقی و کند زبانی آنها را تحمل کن و تنگ خلقی و بزرگ منشی (خود) را از آنان دور ساز تا خداوند بدین وسیله اکناف رحمت خود را بر تو بگستراند و پاداش طاعتش را بر تو لازم سازد، و آ نچه می دهی با گوارایی و روی خوش بده و هر چه را دریغ می داری با روشی نیکو و همراه با پوزش دریغ دار! (8)

پی نوشتها

1 وسائل الشیعه 11/. 49

2 وسائل الشیعه 17/. 393

3 تاریخ طبری 3/. 66

4 سفینه البحار 1/206، ماده خلد.

5 سوره احقاف/. 20

6 سوره حشر/. 9

7 بحار الانوار 41/. 34 این روایت قابل تأمل است، زیرا ایثار از خود مایه گذاشتن است نه از کودکان ضعیف آن هم فرزندان پیامبر علیه السلام که حفظ آنان از همه اولی است، و

نیز طبق دستور شرع نفقه خانواده مقدم بر دیگران است. (م)

8 نهج البلاغه، نامه. 53

امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام ص 823

احمد رحمانی همدانی

جهاد و ضرورت آن از دیدگاه امام علی (ع)

جهاد و ضرورت آن از دیدگاه امام علی (ع)

اما بعد، جهاد، دری است از درهای بهشت که خدا به روی گزیده دوستان خود گشوده است؛ و جامه تقوی است، که بر تن آنان پوشیده است.

زره استوار الهی است که آسیب نبیند؛ و سپر محکم اوست - که تیر در آن ننشیند - . هر که جهاد را واگذارد و ناخوشایند داند، خدا جامه خواری بر تن او پوشاند، و فوج بلا بر سرش کیاند؛ و در زبونی و فرومایگی بماند. دل او در پرده های گمراهی نهان، و حق از او روی گردان. به خواری محکوم و از عدالت محروم.

من شبان و روزان، آشکارا و نهان، شما را به رزم این مردم تیره روان خواندم و گفتم: با آنان بستیزید، پیش از آنکه بر شما حمله برند، و بگریزید.

به خدا سوگند با مردمی در آستانه خانه شان نکوشیدند، جز که جامه خواری بر آنان پوشیدند. اما هیچ یک از شما خود را برای جهاد آماده نساخت و از خوار مایگی، هرکس کار بار به گردن دیگری انداخت؛ تا آنکه از هر سو بر شما تاخت آوردند و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند. اکنون سربازان این مرد غامدی به انبار در آمده و حسان پسر حسان بکری را کشته و مرزبانان را از جایگاههای خویش رانده اند. شنیده ام مهاجم به خانه های مسلمانان، و کسانی که در پناه اسلامند در آمده، گردنبند و دستبند و گوشواره و خلخال از گردن و دست و پای زنان به

در می کرده است؛ حالی که آن ستمدیدگان برابر آن متجاوزان، جز زاری و رحمت خواستن سلاحی نداشته اند. سپس غارتگران، پشتواره ها از مال مسلمانان بسته؛ نه کشته ای بر جای نهاده و نه خسته، به شهر خود بازگشته اند. اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد، چه جای ملامت است، که در دیده من شایسته چنین کرامت است.

شگفتا ! به خدا که هماهنگی این مردم در باطل خویش، و پراکندگی شما در حق خود، دل را می می راند؛ و اندوه را تازه می گرداند. زشت با دید و از اندوه برون نیایید ! که آماج تیر بلایید، بر شما غارت می برند و ننگی ندارید. با شما پیکار می کنند و به جنگی دست نمی گشایید. خدا را نافرمانی می کنند و خشنودی می نمایید. اگر در تابستان شما را بخوانم، گویید هوا سخت گرم است، مهلتی ده تا گرما کمتر شود. اگر در زمستان فرمان دهم، گویید سخت سرد است، فرصتی ده تا سرما از بلاد ما به در شود. شما که از گرما و سرما چنین می گریزید، با شمشیر آخته کجا می ستیزید؟

ای نه مردان به صورت مرد، ای کم خردان ناز پرورد ! کاش شما را ندیده بودم و نمی شناختم که به خدا، پایان این آشنایی ندامت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت. خدایتان بمیراناد ! که دلم از دست شما پر خون است و سینه ام مالامال خشم شما مردم دون، که پیاپی جرعه اندوه به کامم می ریزید، و با نافرمانی و فروگذاری جانبم، کار را بهم در می آمیزید، تا آنجا که قریش می گوید پسر ابوطالب دلیر است اما علم جنگ نمی داند. خدا پدرانشان را مزد دهاد ! کدام یک از آنان

پیشتر از من در میدان جنگ بوده و بیشتر از من نبرد دلیران را آزموده؟ ! هنوز بیست سال نداشتم که پا در معرکه گذاشتم، و اکنون سالیان عمرم از شصت فزون است. اما، آن را که فرمان نبرند سر رشته کار از دستش برون است.

نهج البلاغه - خطبه 27

دکتر سید جعفر شهیدی

اندیشه نامه امام علی علیه السلام

عقل و تعقل از دیدگاه امام علی (ع)

مقدمه

تاریخ عقل و تعقل، همزاد تاریخ بشری است؛ وجه ممیز انسان از موجودات دیگر، عقل او است، و آدمی با تعقل به حیات انسانی خویش ادامه می دهد. به فرموده امام علی علیه السلام الانسان بعقله؛ (1) «انسان به عقل خود انسان است.» و باز می فرمایند: اصل الانسان لبه؛ (2) «اصل انسان خرد او است.» بنابراین تاریخ تعقل با پیدایش آدم آغاز می شود.

معمولا در کتاب های تاریخ فلسفه گفته می شود تعقل در سواحل آسیای صغیر و در منطقه ایونیا با ظهور طالس و آناکسیمندر شروع شده است و پیش ازآن مردم در دوران تخیل می زیسته اند. این سخن اگر درست باشد، که چنین نیست، تنها درباره شروع نوع خاصی از تعقل صادق است، نه درباره پیدایی تعقل و خردورزی به معنای کلی آن. البته توجه به عقل و تعقل فلسفی و به سخنی دیگر، تعقل در باب تعقل فلسفی و نقد و بررسی آن امری متأخر است و بر اساس اطلاعات مکتوب و باقیمانده، ابتدا در زمان سوفسطائیان و سقراط به شکلی ناقص مطرح شده است. پس از آن در عصر جدید با فرانسیس بیکن و رنه دکارت و جان لاک بار دیگر مسئله معرفت و به خصوص تعقل، مورد توجه جدی قرار گرفت و درآثار ایمانوئل کانت به اوج خود رسید و مساوی

با فلسفه شد و در نهایت به علم معرفت شناسی جدید انجامید.

هنگامی که به مباحث مطرح شده در تاریخ فکر و فلسفه نظر می کنیم، می بینیم که عقل افلاطون با عقل ارسطو، عقل متکلمان با عقل عارفان، عقل دکارت با عقل کانت و ... تفاوت می کند و هر کس معنای خاصی از آن را اراده کرده است. این جا است که پیچیدگی مسئله خود را نشان می دهد و معلوم می شود که تلقی انسان ها از چیزی که انسان بودن آنها به آن است، یکسان نیست. لازمه این اختلاف نظر آن نیست که بگوییم هر کس عقل خاصی دارد که متفاوت و متباین با عقل دیگران است؛ بلکه می توان گفت این اختلاف به دلیل اختلاف در تفسیر عقل است.

اختلاف در تفسیر را نیز می توان به کارکردهای متفاوت عقل و قابلیتهای گوناگون آن بازگرداند. بدین سان اهمیت بررسی عقل و تعقل از دیدگاه امام علی علیه السلام روشن می شود؛ چرا که خداوند متعال با فضل خویش آن امام حکیم را از عالی ترین درجه عقل بهره مند ساخته است و هم اواست که می تواند مفسر عقل و تبیین کننده تعقل و مسیرهای درست آن باشد.

عقل در لغت و اصطلاح

معنای اصلی عقل در لغت عرب، منع، نهی، امساک، حبس و جلوگیری است. (3) معانی دیگر عقل نیز از همین معنا اخذ شده، با آن مناسبت دارد. مثلا که به وسیله ای که شتر را با آن می بندند «عقال» گفته می شود، چون شتر را از حرکت باز می دارد. به عقل انسان نیز عقل گفته می شود چون او را از جهل و کردار زشت باز می دارد. خلیل نحوی می گوید: «عقل نقیض جهل است. (4)» فارس بن زکریا

نیز وجه تسمیه عقل را این می داند که انسان را از گفتار و کردار زشت باز می دارد. (5) جرجانی هم معتقد است عقل صاحبش را از انحراف به راه کج منع می کند. (6) می بینیم که لغت شناسان، گذشته از بیان معنای اصلی عقل که منع است، به ابعاد یا کارکردهای مهم عقل یعنی دو جنبه معرفتی و ارزشی عقل نیز اشاره کرده اند. چنانکه خواهیم دید، این دو جنبه از عقل در کلمات حضرت امیرعلیه السلام نیز آمده است.

یکی از مترادفات عقل، «نهیه» است که در قرآن به صورت جمع (نهی: خردها) بکار رفته است. (7) از آن جا که عقل از امور قبیح نهی می کند، به عقل نهیه می گویند. (8) درباره معنای اصطلاحی عقل باید گفت در تاریخ اندیشه شرق و غرب، تفسیرهای مختلفی از عقل شده است. (9) برای مثال عقل یا نوس (Nous) برای آناکساگوراس معبودی است مجرد از عالم که با ایجاد حرکت نخستینی و چرخشی در توده اولیه جهان، باعث پیدایش عالم کنونی می گردد. عقل در نگاه افلاطون، وسیله ای است که آدمی با استفاده از آن و بر اساس دیالکتیک، به عالم مثل عروج کرده، صورت های کلی (مثل) را شهود می کند. ارسطو، عقل را قوه ای می داند که صورت های کلی را از افراد جزئی انتزاع می کند و نیز از بدیهیات به نظریات می رسد. عقل در نظر دکارت، قوه ای است که تصورات فطری را در خود دارد. برای کانت عقل نظری، همان قوه استنتاج با واسطه یا استنتاج قیاسی است و عقل عملی منشأ تکلیف اخلاقی. و ...

با این همه، بدون در نظر گرفتن تفسیرهای جزئی، می توان گفت در فلسفه و کلام

برای عقل دو اصطلاح کلی قابل تشخیص است: در یکی از این دو اصطلاح، عقل موجودی است که ذاتا و فعلا مجرد بوده و به طور مستقل، یعنی بدون تعلق به نفس و بدن، موجود است. بسیاری از فیلسوفان به مقتضای قاعده الواحد لایصدر منه الا الواحد و قاعده امکان اشرف و دلایل دیگر، (10) وجود سلسله ای از عقول را تصویر کرده اند که واسطه فیض الهی اند. بدین ترتیب که از خدا تنها یک موجود که عقل اول نامیده می شود صادر گشته و از آن، عقل دوم، و از آن عقل سوم، تا عقل دهم، که عقل فعال نام دارد، برسد. عالم طبیعت از عقل فعال صادر شده است. این عقول، عقول طولی هستند و در میانشان رابطه علیت برقرار است. شیخ اشراق ضمن اثبات عقول طولی مشائین، تعداد آنها را بیش از ده دانسته و گذشته از عقول طولی، به عقول عرضی یا ارباب انواع معتقد گشته است. (11) صدرالدین شیرازی نیز ضمن پذیرفتن ارباب انواع تبیین خاصی درباره آن ارائه کرده است. (12) در اصطلاح دیگر، عقل یکی از قوای نفس انسانی است. در این معنا، عقل با نفس متحد است و یکی از قوا و مراتب آن به شمار می رود و در مقابل قوای خیال، وهم و حس قرار می گیرد. عقل قادر به ادراک کلیات است و می تواند مسائل نظری را از مقدمات بدیهی و معلوم استنباط کند. این عقل به ملاحظه مدرکاتش دو نوع است: عقل نظری و عقل عملی.

برخی، عقل انسانی را به عقل استدلالگر یا جزئی «~ (Ratio) ~» و عقل شهودگر یا کلی «~ (Intellectus) ~» تقسیم کرده اند.

عقل استدلالگر همان عقلی است که نظریات را از میان بدیهیات و معلومات برمی آورد؛اما عقل شهودگر مستقیما حقایق را شهود و وجدان می کند.

بسیاری از فیلسوفان درباره نحوه ارتباط عقل انسانی و عقل مستقل، معتقدند کلیات عقلی در عقل فعال قرار دارد و هم اواست که این کلیات را بر عقول انسانی افاضه می کند.

جایگاه عقل در ذات انسانی

از جمله مباحثی که بیانگر اهمیت عقل است، شأن و منزلت عقل در انسان است. چنان که خواهیم دید از نگاه امام علی علیه السلام عقل مهم ترین نعمتی است که خداوند به انسان ارزانی داشته است، و همین موهبت الهی، وجه تمایز انسان از چارپایان است.

از مترادفات عقل، «لب» است که در قرآن به صورت جمع: اولوالالباب (صاحبان خرد) بکار رفته است. (13) لب در لغت به معنای مغز و اصل و ناب چیزی است؛ چنان که به مغز گردو «لب الجوز» گفته می شود. (14) از آن جا که عقل، اصل انسان است و انسانیت انسان به عقل او است، به عقل، لب نیز گفته می شود.

همانطور که در مقدمه گذشت، از دیدگاه امام علی علیه السلام انسانیت انسان به عقل او است. امام در حدیثی دیگر تفاوت انسان و حیوان و فرشته را بدین گونه بیان می فرمایند: خداوند در فرشتگان عقلی بدون شهوت نهاد، و در چارپایان شهوتی بدون عقل، و در فرزندان آدم هر دو را قرار داد. پس هر که عقلش بر شهوتش غالب گشت، از فرشتگان برتر است و هر کس شهوتش بر عقلش پیروز شد، از چارپایان بدتر است. (15) بر اساس این حدیث شریف، تفاوت انسان با حیوان در عقل او است، و تفاوت او

با فرشتگان در شهوت، و تفاوتش با هر دو در ترکیب عقل و شهوت و لوازم و آثاری است که از این ترکیب حاصل می شود. در مقابل حیوان تنها یک راه قرار دارد و آن راه شهوت است؛ چنانکه فرا روی فرشته تنها راه عقل را نهاده اند. اما انسان از دو نیروی متضاد بهره دارد. که هر یک راه خاصی را در مقابل او می گشایند و او را به سوی خویش می خوانند. این جا است که انتخاب مطرح می شود؛ انتخاب راه عقل یا انتخاب راه شهوت. و چون انتخاب آمد، مسئولیت نیز پا به میان می گذارد؛ مسئولیت، تصمیم و انتخاب راه.

امام پس از بیان تفاوت انسان با حیوان و فرشته به دو مطلب اشاره می کنند: یکی این که اگر در انسان عقل بر شهوت غالب گشت، او از فرشته برتر است؛ و مطلب دوم این که اگر شهوت بر عقل چیره شد، انسان از حیوان بدتر است.

دلیل مطلب نخست این است که فرشته تنها دارای عقل است و راهی جز او پیش رو ندارد. بنابراین پیروی از راه عقل برای فرشته کار مشکلی نیست؛اما چون در انسان شهوت نیز وجود دارد و شهوت او را به مخالفت با عقل فرامی خواند، پیروی از راه عقل مستلزم رام کردن شهوت است، که کاری بس مشکل. وتوانفرسا است.

از این رو درجه ارزشی کسی که به رغم داشتن شهوت، از عقل پیروی کرده است، بالاتر از رتبه موجودی است که بدون داشتن شهوت، پیرو عقل است. دلیل نکته دوم نیز همین است. حیوان چون تنها از شهوت برخوردار است، چاره ای جز پیروی از آن ندارد. اما

انسان برای پیروی از شهوت باید عقل را کنار بگذارد، و روشن است که رتبه کسی که پیروی از شهوت را برگزیده است، از کسی که چاره ای جز این کار نداشته، پائین تر است.

اگر بخواهیم بر اساس حدیث پیش گفته، تعریفی از انسان ارائه دهیم، می توانیم انسان را «موجودی که دارای عقل و شهوت است» تعریف کنیم؛ اما چنان که اشاره شد لازمه وجود این دو نیرو، نیروی سومی است و آن نیروی اراده و انتخاب است. بر اساس همین نیروی اخیر است که آدمی آزادانه از عقل یا شهوت پیروی می کند. در واقع انسان به مدد نیروی اراده، مسیر خویش را برمی گزیند و در طریق خرد یا شهوت قرار می گیرد. بنابراین اراده در عرض دو نیروی دیگر نیست، بلکه در طول آن دو است و هنگامی که فعلیت می یابد، به اراده عقلانی و اراده شهوانی تقسیم می شود.

از این میان، آنچه ملاک ارزش آدمی است و می تواند او را در مقامی برتر از فرشتگان نشاند، اراده عقلانی او است، و آنچه باعث رذیلت و تباهی او است و او را از چارپایان پست تر می کند، اراده شهوانی است. از همین رواست که امام علی علیه السلام در اهمیت عقل می فرمایند: قیمه کل امری ء عقله؛ (16) «ارزش هر انسانی، خرد اوست» باز می فرمایند: اغنی الغنی العقل؛ (17) «برترین بی نیازی خرد است.» احادیثی که پیش از این درباره جایگاه عقل در انسان و این که اصل انسان خرد او است، نقل شد، همین معنا را تقویت می کنند.

عقل در مقابل شهوت، هوای نفس و جهل

گذشت که امام علی علیه السلام عقل را در مقابل شهوت قرار داده و انسان را موجودی مرکب از عقل

و شهوت شناسانده اند. آن امام گرامی، به این تقابل به گونه های دیگری نیز اشاره فرموده اند. از این میان می توان به موارد زیر اشاره کرد: هر گاه عقل کامل شود، شهوت ناقص می گردد. (18) هر که عقلش کامل شود، شهوت ها را سبک می شمارد (19) آن که بر شهوتش غالب شود، عقلش آشکار می گردد. (20) همنشین شهوت، روحش بیمار و عقلش معیوب است. (21) و بالاخره حضرت در سخنی رسا می فرمایند: عقل و شهوت ضد یکدیگرند. و تأیید کننده عقل، علم است و تزیین کننده شهوت، هوای نفس است، و نفس در میان این دو مورد تنازع است: هر یک پیروز شود، نفس در طرف او قرار می گیرد. (22) در این حدیث، هوای نفس تزیین کننده شهوت شناسانده شده است. در برخی سخنان منقول از حضرت امیرعلیه السلام عقل در مقابل هوای نفس قرار گرفته است. مثلا در این سخنان: آفت عقل، هوای نفس است. (23) هوای نفس، آفت خردها است. (24) اطاعت از هوای نفس، عقل را فاسد می کند. (25) هوای نفس، دشمن عقل است. (26) هیچ چیز به اندازه هوای نفس با عقل دشمنی ندارد. (27) عقل صاحب و فرمانده لشکر رحمان است و هوای نفس فرمانده لشکر شیطان. و هر یک از این دو می خواهند نفس را به سوی خود کشانند. پس هر یک پیروز گردد، نفس در اختیار او خواهد بود. (28) از مقایسه این احادیث با یکدیگر در می یابیم که شهوت و هوای نفس یا یک چیزند یا دو چیز قریب به یکدیگر. به هر حال هوای نفس و شهوت در احادیث پیش گفته، در مقابل عقل قرار گرفته اند.

در برخی احادیث، جهل

در مقابل عقل قرار می گیرد. حتی محدثان بزرگی چون کلینی (ره) «عقل و جهل» را عنوان بابی از ابواب کتاب های روایی خویش نهاده اند، نه عنوان «علم و جهل» را. البته در احادیث گاه به تقابل علم و جهل بر می خوریم. مثلا امام علی علیه السلام می فرمایند: «جهل ثروتمند، او را پست می گرداند و علم فقیر، او را بالا می برد.» (29) اما معمولا عقل در مقابل جهل قرار گرفته است. امام علی علیه السلام می فرمایند: «هیچ بی نیازی همچون عقل، و هیچ فقری مانند جهل نیست.» (30) همچنین می فرمایند: «عقل هدایت و نجات می بخشد و جهل گمراه و نابود می گرداند.» (31) باز می فرمایند: «عاقل بر عقل خویش و جاهل بر أمل و آرزویش تکیه می کند.» (32) از احادیثی که درباره عقل و جهل وارد شده است (33)، چنین برمی آید که ویژگی ها و آثار بیان شده برای عقل و جهل درست در نقطه مقابل یکدیگرند و می توان نتیجه گرفت که به طور کلی عقل و جهل دو نیروی متضاد در انسانند. اما از این که عقل در مقابل شهوت نیز قرار دارد، می توان نتیجه گرفت که جهل در این احادیث به معنای شهوت نیز هست.

گویا در کلمات حضرت امیرعلیه السلام و نیز دیگر معصومان علیهم السلام جهل معنای واحدی ندارد: گاه جهل به معنای نادانی یا عدم علم است، و از این رو در مقابل علم قرار می گیرد. این معنای جهل، امری عدمی است. اما گاه جهل به معنای شهوت و امری وجودی مطرح است. جهل به این معنا در مقابل عقل قرار می گیرد و این دو یعنی عقل و جهل دو نیروی متضادند و آدمی همیشه

شاهد تنازع آنها با یکدیگر است.

گفتنی است که در حدیث معروف «جنود عقل و جهل» منقول از امام صادق علیه السلام علم از جنود عقل، و جهل از جنود جهل برشمرده شده و این دو در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند؛ همان گونه که فرماندهان آنها (عقل و جهل) در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده اند. (34) روشن است که مقصود از جهلی که فرمانده سپاه است با جهلی که سپاهی و سرباز است، متفاوت است: جهل فرمانده، همان نیروی وجودی و شهوت است که در مقابل نیروی وجودی دیگر یعنی عقل قرار می گیرد و چون امری وجودی است، دارای لشکر و سپاه فراوان است.

از جمله آثار و لشکریان عقل، علم است؛زیرا لازمه پیروی از عقل، فراگیری دانش است. از سوی دیگر جهل به معنای نادانی و فقدان علم از سپاهیان نیروی جهل و شهوت است؛ زیرا که لازمه جهل و شهوت، ترک علم و دانش است.

این دو معنای جهل ریشه در لغت عرب نیز دارد. فارس بن زکریا می گوید: جهل دو اصل و دو معنای اصلی دارد: یکی خلاف علم است و دیگری خلاف طمأنینه است و از همین معنای دوم است که به چوبی که با آن تکه های آتش را حرکت می دهند، مجهل می گویند. و نیز گفته می شود: استجهلت الریح الغصن؛ «یعنی باد، شاخه درخت را حرکت داد و شاخه مضطرب و متحرک شد.» (35) بنابراین در لغت عرب نیز جهل دو معنای اصلی دارد: یکی عدم علم و دیگری حالتی در انسان که از آن به سستی و سبکی تعبیر می شود و در مقابل حالت طمأنینه قراردارد. ایزوتسو زبان شناس و اسلام

شناس معاصر نیز پس از بررسی اشعار زمان جاهلیت و نیز تحقیق در آیات قرآن مجید، سه معنا برای جهل می یابد: معنای نخست جهل «الگوی برجسته رفتار تندخوی بی پروایی است که با اندک انگیختگی ممکن است قدرت تسلط بر نفس را از کف بدهد و در نتیجه بی باکانه به عمل برخیزد، و هوس کور غیرقابل مهار کردنی، محرک او باشد؛ بی آن که هیچ در آن بیندیشد که پیامد عمل مصیبت بار او چه خواهد بود ... در مقابل این جنبه جهل است که تصور حلم در درجه اول متعارض است.» (36) نتیجه معنای اول جهل، معنای دوم آن یعنی ضعیف شدن عقل و ناکارآمدی آن است. معنای سوم جهل، عدم علم است. (37)

عقلانیت مدرن و عقلانیت از دیدگاه امام علی علیه السلام

چنان که دیدیم، عقل از دیدگاه امام علی علیه السلام در مقابل شهوت و هوای نفس قرار می گیرد و احکام و لوازم عقل و شهوت، احکامی متعارضند و آدمی از هر دو نیرو بهره مند است و با اراده آزاد خویش یکی را بر دیگری ترجیح می دهد.

در تفسیری دیگر از عقل، عقل نه در عرض شهوت و میل، بلکه در طول و خدمتگزار شهوت است. این تفسیر، تفسیر دیوید هیوم از عقل است. این رأی در بسیاری از مکاتب فلسفی و اخلاقی و جامعه شناختی غرب مؤثر بوده است و عقلی که امروزه تجدد گرایان (مدرنیست ها) مطرح می کنند و ماکس وبر در جامعه شناسی، آن را عقل ابزاری نامیده است، ریشه در همین رأی هیوم دارد.

هیوم از کارکرد معرفتی عقل و کشف از واقع را انکار می کند. همچنین او کارکرد اخلاقی و عملی عقل یعنی درک حسن و قبح و باید

و نباید و تعیین اهداف زندگی را ازشرح وظایف عقل حذف می کند. او به جای نقش نخست عقل، تجربه حسی را قرار می دهد، و عواطف و انفعالات، شامل شهوت، هوای نفس، عشق، خشم و غضب را جایگزین نقش دوم عقل می سازد. (38) بدین سان عقل نه توان کشف واقعیت را در بعد نظری دارد و نه توان درک خوب و بد و تعیین اهداف زندگی اخلاقی را در بعد عملی.

بدین ترتیب همان شهوتی که از دیدگاه امام علی علیه السلام در مقابل عقل، و امری مذموم و تابع آن از چارپایان پست تر بود، از نظر هیوم به رسمیت شناخته می شود و قوه تعیین کننده اهداف و خوب و بد زندگی می گردد، و عقل از این مقام عزل و در خدمت شهوت در می آید. حال آن که، از نگاه امام رستگاری انسان در پیروی او از اهدافی است که عقل تعیین می کند و شقاوت او در پیروی از شهوت و هوای نفس است. در روایتی از آن حضرت نقل شده است که فرمودند: «از عقل راهنمایی بگیر و با هوای نفس مخالفت کن تا پیروز و رستگار شوی.» (39) نیز فرموده اند: «عاقل، دشمن لذت های خویش است و جاهل، به نده شهوات خویش.» (40) اما از نگاه هیوم اصولا عقل نقش تعیین اهداف وتمییز خوب از بد را ندارد و تنها عواطف و شهوات می توانند اهداف زندگی را تعیین کنند. بدین ترتیب انسان چاره ای جز پیروی از شهوات ندارد و اراده آدمی اثر بی واسطه احساس لذت و درد او است. به عقیده هیوم فعلی یا احساسی یا منشی، فضیلت مندانه یا رذیلانه است، که دیدارش پدیدآورنده

لذت یا ناخوشی ویژه ای باشد. (41) بنابراین فضیلت با لذت، و رذیلت با ناخوشی و درد مساوی خواهد بود. فضیلت انطباعی دلپذیر برمی انگیزد و رذیلت انطباعی نادلپذیر. بدین سان احساس اخلاقی، عبارت است از احساس پسندیدن یا ناپسندیدن افعال یا خصال یا منش ها. (42) هیوم پس از انکار کارکردهای نظری و عملی عقل و نشاندن تجربه حسی و عواطف در جای عقل، برای عقل نقش دیگری در نظر می گیرد. جمله مشهور او این است: «عقل برده انفعالات است و باید چنین باشد و هرگز دعوی دار کار دیگری جز گزاردن خدمت و فرمان آنها نتواند بود.» (43) به دیگر سخن برای هیوم، عقل تنها کارکرد ابزاری دارد و به منزله ابزار انفعال و لذت است و به او کمک می کند تا به لذت ها دست یابد و شهوات خود را ارضا کند.

تفسیر هیوم از عقل، عقل ابزاری و گاه عقل معاش نامیده می شود. در بحث از کارکردهای عقل خواهیم دید که امام علی علیه السلام کارکرد ابزاری و عقل معاش را می پذیرند؛اما تفسیر امام از عقل معاش با تفسیر امثال هیوم کاملا متفاوت است.

معانی و اطلاقات عقل

مقدمه

در مقدمه و نیز بحث از معانی اصطلاحی عقل اشاره شد که از عقل تفسیرهای مختلفی ارائه شده است. برخی از این تفسیرها، قابلیت و کارکرد خاصی رابرای عقل مورد توجه قرار می دهند و دیگر قابلیت های عقل را انکار می کنند. رأی هیوم که پیش از این توضیح داده شد، مثال گویایی در این باب است. اکنون می کوشیم تا کارکردهای مختلف عقل را که در سخنان امام علی علیه السلام مطرح شده است، بازگوییم وبررسیم.

1. کارکرد نظری عقل

درباره کارکرد نظری عقل می توان به دو گونه روایات از حضرت امیرعلیه السلام استناد جست: بخشی از احادیث، مطلق علم و آگاهی و حکمت را از آثار عقل و تعقل برمی شمارند. این احادیث می توانند شامل علم و حکمت نظری نیز باشند؛ اما پاره ای از احادیث قابلیت هایی همچون

خودشناسی و خداشناسی و دین شناسی را از آثار عقل می دانند. این احادیث، کارکرد نظری عقل را می نمایانند. در این جا از هر دو دسته احادیث، چند نمونه را ذکر می کنیم: عقل، اصل و منشأ علم و دعوت کننده به فهم است. (44) آن که تعقل کند، آگاهی می یابد. (45) با عقل کنه حکمت به دست می آید. (46) برترین عقل، خودشناسی است. (47) برترین عقل، شناخت حق با حق است. (48) با عقول، شناخت خدا محکم و پایدار می شود. (49) با نشانه های تدبیر که به ما نمایاند، بر خردها آشکار گردید. (50) مؤمن به خدا ایمان نمی آورد، مگر این که تعقل کند. (51) دین و ادب، نتیجه عقل است. (52) بدین سان امام علی علیه السلام دستیابی به علم و حکمت و خودشناسی و خداشناسی و دین شناسی را از رهگذر عقل می دانند. که کارکردی نظری است.

البته همان گونه که در بحث «عقل و دین» خواهیم گفت، دین مکمل عقل است و ارتباطی خاص و دوسویه میان عقل و دین وجود دارد.

2. کارکرد عملی عقل

احادیثی که از امام علی علیه السلام در زمینه نقش ارزشی و اخلاقی و عملی عقل وارد شده است، بیش از احادیث بیان کننده کارکردهای دیگر عقل است. در این جا تنها چند نمونه ذکر می شود و در ادامه نیز به احادیث دیگری در این زمینه اشاره خواهد شد. حضرت در این باره می فرمایند: کمال نفس باعقل به دست می آید. (53) ادب در انسان همچون درختی است که اصل و ریشه آن عقل است. (54) اخلاق نیکو از میوه های عقل است. (55) عقل، درختی است که میوه اش سخاوت و حیا است. (56) میوه عقل، مدارا کردن با مردم است. (57) جوانمردی انسان به اندازه عقل اوست. (58) عقل، دوری جستن از گناه است. (59) با افزایش عقل، حلم و بردباری افزایش می یابد. (60) میوه عقل، راستگویی است. (61) اطاعت از خدا به اندازه عقل است. (62) آن که عقلش کمال یابد، رفتارش نیکو گردد. (63) از نشانه های عقل، عمل به عدالت است» . (64) بدین سان عقل، خوب و بد افعال را به انسان می نمایاند و کمال آدمی و فضایل اخلاقی همچون ادب و حیا و سخاوت و مدارا و جوانمردی و حلم و راستگویی و عدل به وسیله عقل شناخته می شوند.

3. کارکرد ابزاری عقل

آنچه به عنوان عقل معاش و نیز عقل ابزاری در احادیث امام علی علیه السلام آمده است، با عقل ابزاری مطرح شده در آثار هیوم و دیگران که معطوف به دنیا و معاش است و تلقی رایج از عقل ابزاری نیز همان است متفاوت است. در این جا می توان ابتدا تعریفی عام از عقل ابزاری که هدفش معاش است، مطرح کرد و

سپس به دو دیدگاه مقابل یکدیگر پرداخت. عقل ابزاری معطوف به معاش، به طور کلی عبارت است از قدرت و شعوری که انسان با استفاده از آن به معاش خود سامان می دهد و به زندگی دنیوی مطلوبش دست می یابد. این عقل از آن جا که قدرت فن آوری و حسابگری دارد، آدمی را قادر می سازد تا وقایع آینده را پیش بینی کند.

احادیث زیر راکه همگی از امام علی علیه السلام است، می توان ناظر به کارکرد ابزاری عقل و عقل معاش دانست: برترین مردم در عقل، بهترین آنها است در تقدیر و برنامه ریزی معاش خود. (65) بهترین دلیل بر زیادتی عقل، حسن تدبیر است. (66) عقل، تو را به سودمندتر فرمان می دهد. (67) مرز عقل، عاقبت اندیشی است. (68) اگر عقل سالم باشد، انسان از فرصت هایش بهره مند می گردد. (69) عقل، گمانه زنی درست و شناخت آینده بر اساس گذشته است. (70) چنان که دیدیم عقل ابزاری برای هیوم و تجددگرایان، عقلی است که ابزار رسیدن به امیال و شهوات انسان را فراهم می کند. از این رو این عقل در طول شهوت و در خدمت آن است، نه در عرض و معارض آن. از جمله ویژگی های عقل ابزاری هیوم این است که معطوف به دنیا و زندگی دنیوی است و کاری با آخرت انسان ندارد. همچنین این عقل در خدمت عقل نظری که خدا و دین را اثبات می کند و عقل عملی که حسن و قبح افعال را مشخص می کند و آدمی را به کارهای ارزشی و اخلاقی رهنمون می شود، نیست؛ بلکه در مقابل عقل نظری و عملی قرار می گیرد. در نقطه مقابل، امام علی علیه السلام کارکرد نظری

و عملی عقل را می پذیرند. از این رو عقل معاش و ابزاری از دیدگاه آن امام، ابزار رسیدن به اهداف عقل نظری و عملی است، و چون عقل نظری، خدا و دین و آخرت را اثبات می کند و عقل عملی آدمی را به رعایت احکام خدا و دین و آخرت فرا می خواند، عقل ابزاری در خدمت دین و معنویت و آخرت قرار خواهد گرفت، و در مقابل شهوت و هوای نفس. از همین رو و برای نشان دادن همسویی میان معاش دینی و معاد است که امام در برخی سخنان، کارکرد عقل معاش و عقل معاد را قرین یکدیگر ساخته، می فرمایند: برترین مردم در عقل، کسانی هستند که بهتر از دیگران در معاش خود تقدیر و برنامه ریزی می کنند و بیش از دیگران به اصلاح معاد و آخرتشان اهتمام می ورزند. (71) به نظر می رسد دلیل این که در برخی احادیث زیرکی معاویه، نکراء و شیطنت شمرده شده است نه عقل، (72) همین نکته باشد؛ یعنی عقل ابزاری اگر در خدمت عقل نظری و عملی و در نتیجه خدا و دین قرار گیرد و زندگی دینی را سامان دهد، عقل نامیده می شود؛ ولی اگربه خدمت شهوت درآید، شیطنت و نکراء است.

امام علی علیه السلام پیامد عقل و تعقل را عبادت و اطاعت خدا و زهد در دنیا و توشه گیری برای آخرت می دانند. و می فرمایند: خداوند با چیزی برتر از عقل عبادت نشده است. (73) عاقل ترین مردم، مطیع ترین آنان در برابر خدا و نزدیک ترین آنها به خدا است. (74) عاقل کسی است که در دنیای فانی و پست زهد بورزد و در بهشت زیبای جاوادن و بلندمرتبه رغبت

کند. (75) عاقل کسی است که از شهوت ها دوری کرده، دنیا را به آخرت بفروشد. (76) این سخنان، جهت گیری عقل معاش را از دیدگاه امام، به خوبی نشان می دهند.

4. اطلاقات عقل عملی

مقدمه

در آثار فیلسوفان اسلامی، عقل عملی به چند معنا آمده است که در این جا به دو معنای آن اشاره می کنیم؛ یکی از این دو معنا مشهور و دیگری غیر مشهور است: معنای مشهور عقل عملی، قوه ای است که به واسطه آن، چیزی را که آدمی سزاوار است آن را انجام دهد یا ترک کند، می شناسد. (77) بر این اساس عقل عملی، همچون عقل نظری، قوه شناخت است و تفاوت این دو عقل در متعلق شناختشان است. معنای غیر مشهور عقل عملی، قوه ای است که انسان را به اعمال خویش تحریک می کند. عقل به این معنا همان قوه محرکه یا قوه عامله یا قوه اراده است. (78) بر این اساس، عقل عملی، قوه عمل کردن است. کسانی که عقل عملی را بر معنای غیر مشهور آن حمل می کنند، کارکرد عقل عملی را به معنای مشهور، از کارکردهای عقل نظری می دانند.

امام علی علیه السلام اشارات گوناگونی به عقل عملی دارند که در این جا همه آنها را بر می رسیم:

1 .4

در اکثر سخنان حضرت درباره عقل عملی، اعمال نیکو و فضایل اخلاقی از آثار عقل بر شمرده شده، و بیان گردیده است که آدمی به واسطه عقلش به کمال و ادب و حیا و سخاوت و حلم و عدل می رسد. مفاد اکثر احادیثی که در بخش کارکرد عملی عقل نقل شده، از این قبیل است. این نوع از احادیث هم بر عقل عملی به معنای ادراکی و معرفتی صادق است و هم بر عقل عملی به معنای قوه محرکه؛ زیرا هم معرفت و هم اراده، هر دو، مقدمه عملند.

2 .4

در پاره ای از سخنان امام، عقل قوه درک کننده است. برای مثال در حدیثی که امام علی علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نقل می کند، آمده است: «پس از آن که انسان به بلوغ رسید، در قلب او نوری پدید می آید و پس از آن واجب و مستحب و خوب و بد را می فهمد. همانا عقل در قلب مانند چراغی در میانه خانه است.» (79) نیز در توصیف عاقل، می فرمایند: «عاقل کسی است که از میان دو شر، بهتر را بشناسد.» (80) بنابراین کار عقل شناخت بهترین شرها است. باز حضرت می فرمایند: «عقل ها پیشوایان افکارند، و افکار پیشوایان قلب ها، و قلب ها پیشوایان حواس، و حواس پیشوایان اعضا و جوارح.» (81) بر اساس این سخن، از عقل فکر تولید می شود و فکر در نهایت به عمل می انجامد. بنابراین عقل نقشی معرفتی نسبت به عمل دارد. از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است: «بندگان به وسیله عقل، عمل نیکو را از عمل قبیح می شناسند.» (82)

3 .4

در برخی احادیث نقل شده از حضرت، عقل قوه ای است که امر و نهی می کند و آدمی را از اعمال زشت باز می دارد. مثلا فرموده اند: «عقل، تو را به سودمندتر امر می کند.» (83) همچنین از سخنان آن حضرت است که:

«قلوب را خیالاتی زشت است که عقل ها از آنها باز می دارند.» (84) «نفوس رهایند؛ اما دست های عقول، نفوس را از پلیدی ها باز می دارند.» (85) از این احادیث برمی آید که عقل نه تنها خوب و بد اعمال را به انسان می دهد، بلکه به آنها امر و نهی نیز می کند.

ناگفته نماند که این معنا از

عقل عملی (قوه امر و نهی کننده) غیراز معنای غیر مشهور اصطلاحی از عقل عملی است که به معنای قوه محرکه و عامله است. ممکن است عقل نسبت به عملی امر یا نهی کند، ولی آدمی امر و نهی عقل را وقعی ننهد؛ در حالی که اگر قوه عامله و اراده بر عملی تعلق گرفت، آن عمل واقع خواهد شد. بنابراین احادیث پیش گفته را نباید بر اصطلاح غیر مشهور عقل عملی تطبیق کرد.

4 4

از امام علی علیه السلام روایت شده است که عقل به معنای نفس اعمال نیکو یا ترک اعمال زشت است. سخنان زیر که در تعریف عقل از آن حضرت نقل شده است، ازاین گروه است: همانا عقل، دوری جستن از گناه، عاقبت اندیشی و احتیاط است. (86) عقل آن است که آنچه را می دانی بر زبان آوری و به آنچه می گویی عمل کنی. (87) عقل، تجربه اندوزی است و بهترین تجربه تو آن است که تو را پند دهد. (88) عقل آن است که میانه روی کرده، اسراف نکنی، به وعده هایت عمل کرده، خلف وعده نکنی، و چون خشمگین شدی، بردبار باشی. (89) به نظر می رسد مراد امام در این گونه احادیث، بیان لازمه عقل، یعنی اعمال مذکور است؛ ازباب اطلاق کلمه بر لازمه خود. بنابراین اطلاق چهارم به طور مجازی همان اطلاق اول را بیان می کند.

احادیث بسیاری که از امام علی علیه السلام در توصیف عاقل وارد شده است، شبیه همین اطلاق نوع چهارم است.

در این احادیث، عاقل کسی است که اعمال خوب را به کاربندد و از اعمال زشت پرهیز کند. همچنین در احادیث بسیاری از آن حضرت،

جاهل کسی است که مرتکب اعمال زشت می شود و اعمال نیک را ترک می کند. (90) روشن است که آن که مرتکب اعمال زشت می شود نیز عقل دارد وگرنه حجت بر او تمام نخواهد بود؛ زیرا ملاک تکلیف عاقل بودن است. بنابراین مراد احادیث یادشده از عاقل، کسی است که عقل دارد و به مقتضای معرفت عقلی و امر و نهی عقل عمل نیز می کند، و مراد از جاهل کسی است که با وجود داشتن عقل، به مقتضای آن عمل نمی کند و از جهل و شهوات پیروی می کند.

بدین سان در احادیث حضرت امیر به چهار نوع اطلاق از عقل عملی برمی خوریم. اطلاق اخیر اطلاقی مجازی، و بازگشت آن به اطلاق اول است. اطلاق اول نیز کلی، و با اطلاقات دیگر قابل جمع است. از این میان اطلاق دوم و سوم بیانگر کارکردهای عقل عملی از دیدگاه آن حضرت است. بر اساس این دو کارکرد، عقل هم خوب و بد اعمال را نشان می دهد و هم به اعمال خوب امر کرده و از اعمال زشت نهی می کند. اگر بخواهیم این دو کارکرد را با دو معنای اصطلاحی عقل عملی بسنجیم، می توان گفت معنای اصطلاحی مشهور، یعنی قوه درک کننده خوب و بد اعمال قطع نظر از تفسیرهای مختلفی که از آن شده است با کارکرد اول مطابقت دارد. اما معنای اصطلاحی غیر مشهور با هیچ یک از کارکردهای مذکور، از جمله کارکرد دوم، مطابقت ندارد؛زیرا در این اصطلاح عقل با اراده یکسان انگاشته می شود، در حالی که در کارکرد دوم، عقل تنها امر و نهی می کند، اما آدمی می تواند بر اساس اراده اش به امر و نهی عقل گوش

فرا ندهد و بر اساس شهوت عمل کند.

آری، عقل عملی در هر دو کارکرد پیش گفته بی نیاز از وحی و دین نیست، وما در بحث «عقل و دین» به ارتباط آن دو خواهیم پرداخت.

عقل و اخلاق

مقدمه

رابطه میان عقل و اخلاق، از مباحث مهم عقل شناسی و نیز علم اخلاق است، و چنان که پیش تر گفته شد اکثر احادیث نقل شده از امام علی علیه السلام در زمینه عقل، به عمل و اخلاق مربوط می شد. مباحث «کارکرد عملی عقل» و «اطلاقات عقل عملی» به رابطه میان عقل و اخلاق مربوط می شد، و دیدیم که از دیدگاه امام، عقل آدمی قادر است خوب و بد اعمال را تشخیص دهد و آدمی را به انجام برخی امور و ترک برخی دیگر بخواند. بر این اساس چند نکته مهم را در زمینه رابطه عقل و اخلاق، بر می رسیم.

7. 1

از جمله مباحث مهم درباره ارتباط عقل و اخلاق، تأثیر و تأثر آن دو بر یکدیگر واز همدیگر است.

همان طور که پیش تر دیدیم، تأثیر عقل بر اخلاق این است که انسان براساس عقل خویش، مفاهیم اخلاقی و خوب و بد افعال را درک می کند و نسبت به آنها امر و نهی می کند. حال باید دید تأثیر اخلاق بر عقل چیست. احادیث بسیاری در این باره از امام علی علیه السلام نقل شده است که در آنها فضایل اخلاقی و اعمال ارزشی از اسباب تقویت عقل برشمرده شده و در مقابل رذایل اخلاقی و گناهان از اسباب تضعیف عقل بیان شده است. امام در این باره می فرمایند: «با شهوتت مبارزه کن، و بر خشمت پیروز شو، و با عادت زشتت مخالفت کن تا نفست پرورش یابد و عقلت کامل شود.» (91) همچنین فرموده اند: «آن که خود را از مواهب دنیا بی نیاز کند، عقل را کامل کرده است.» (92) از جمله احادیث آن حضرت که در آنها

رذایل اخلاقی و گناهان از اسباب تضعیف و فساد عقل شمرده شده اند، سخنان زیراست: پیروی از هوای نفس، عقل را تباه می سازد. (93) عامل فساد عقل، حب دنیا است. (94) بدترین آفات عقل، کبر و نخوت است. (95) خشم و غضب، عقل ها را تباه می کند. (96) آفت عقل، عجب و خودپسندی است. (97) آن که لهو و خوشگذرانی اش فراوان باشد، عقلش کم می شود. (98) از دست رفتن عقل در زیاده طلبی است. (99) نکته مهمی که از این دو دسته احادیث یعنی احادیثی که عقل را وسیله فهم اخلاق می دانند و روایاتی که اخلاق را باعث افزایش عقل می دانند می توان استفاده کرد این است که عقل و اخلاق رابطه دوسویه دارند و این رابطه هیچ گاه قطع نمی شود و در نتیجه، عقل و اخلاق در این تعامل می توانند سیری تکاملی داشته باشند. به این بیان که آدمی باعقل اندکی که دارد، خوبی برخی افعال و زشتی برخی افعال را درک می کند. پس از این ادراک، اگر او به مقتضای عقل، عمل کند و افعال خوب را انجام داده، افعال زشت را ترک کند، عقل او بیش تر می شود، و در نتیجه خوبی و بدی های بیش تری را درک می کند. باز اگر به مقتضای عقلی عمل کند، دوباره افزون می گردد و در نتیجه محدوده بیش تری از اعمال اخلاقی را درک می کند. عکس این حالت نیز می تواند صادق باشد؛یعنی اگر آدمی به مقتضای عقل اندک خویش عمل نکند و مرتکب رذایل و گناهان گردد، همان عقل اندک نیز تضعیف و در نهایت نابود می گردد یعنی: صم بکم عمی فهم لایعقلون. (100) بر این اساس آدمی می تواند با عقل خویش اخلاقش را

تقویت کند و با اخلاق خویش، عقلش را کامل کند. همانطور که می تواند باعث تضعیف و نابودی عقل و اخلاق خویش گردد.

2 .7

دو مکتب غایت گروی «~ (Teleological theory) ~» و بایدگروی «~ (theory Deontoligical) ~» مهم ترین مکاتب مطرح در فلسفه اخلاق «~ (Ethies) ~» و اخلاق هنجاری «~ (Normative Ethies) ~» به شمار می روند و بسیاری از فیلسوفان اخلاق را می توان در یکی از این دو مکتب جای داد. مکتب غایت گروی، معتقد است ملاک اساسی درست بودن یا الزامی بودن عمل به لحاظ اخلاقی، ارزش غیراخلاقی است که به وجود می آورد. به دیگر سخن خود عمل فی نفسه خوب و الزامی نیست، بلکه برای داوری درباره خوبی و الزامی بودن عمل، باید به نتیجه و غایتی که به بار می آورد نظر کرد.

طرفداران این مکتب در تعیین غایت با یکدیگر اختلاف نظر دارند. اکثر آنان غایت را لذت می دانند. دیگران اموری همچون قدرت، معرفت و کمال را غایت اعمال اخلاقی معرفی می کنند.

در مقابل این مکتب، نظریه وظیفه گروی قرار می گیرد. پیروان این نظریه یا منکر آنند که ملاک داوری در باب خوبی و الزامی بودن عمل، غایت و ارزش غیر اخلاقی آن است، یا معتقدند این مکتب به تنهایی کافی نیست و خود عمل، با قطع نظر از غایت آن می تواند خوب و بد یا واجب و حرام باشد. (101) بنابراین غایت گروی تنها ملاک داوری را غایت عمل می داند؛ اما وظیفه گروی ضرورتا به معنای نفی توجه به غایت در داوری نیست؛ بلکه می تواند این مطلب را بپذیرد، اما خود عمل و ویژگی های آن را نیز در داوری دخیل بداند.

به نظر می رسد احادیثی که در

اطلاق دوم و سوم عقل عملی نقل شد، مکتب بایدگروی را تأیید می کنند.

بنا بر مفاد این احادیث، عقل قادر است خوب و بد اعمال را درک کند و به اعمال خوب امر واز اعمال زشت نهی کند. البته در برخی از این احادیث، عقل بر اساس سود و فایده به عملی امر یا از او نهی می کند، اما همیشه این گونه نیست و در اکثر احادیث نقل شده، عقل مستقیما خوبی و بدی عملی را درک می کند و آدمی را از پلیدی ها باز می دارد. بنابراین اعضا ملاک داوری در سود و غایت درست نیست و برخی افعال فی نفسه خوب یا بدند و عقل نیز قادر است لااقل در پاره ای موارد این خوبی و بدی را درک کرده بدان امر یا از آن نهی کند.

3 .7

در تفسیر حسن و قبح افعال در میان متفکران اسلامی و غیراسلامی، نظریات مختلفی مطرح شده است. رأی مشهور در میان فیلسوفان اسلامی که برخی از اصولیین معاصر نیز موافق آنند، در این باره آن است که حسن و قبح، از مشهورات عامه و آرای محموده است و عقلا برای سامان دادن به زندگی اجتماعی خود، بر روی آنها توافق کرده اند. می دانیم که مشهورات یکی از مقدمات قیاس جدلی است، و از قضایای یقینی و عقلی که از مقدمات قیاس برهانی اند؛ محسوب نمی شوند. ابن سینا می گوید: آرای مشهوره و محموده قضایایی هستند که علت تصدیق آنها یا شهادت همه طوایف بشر است، مثل «عدل نیکو است»، و یا شهادت اکثر مردم و یا چیزی از این قبیل. این قضایا از اولیات عقلی و فطریات نیست و دلیل وجود این قضایا

در نفس انسان این است که از کودکی بدان عادت کرده و یا به جهت مصلحت اندیشی و یا بر اثر برخی از خلق های انسانی مثل حیا و انس به دیگران و یا برخی سنت های قدیمی یا استقرای بسیار انسان، به آنها معتقد شده است. (102) بر اساس این نظریه، افعال فی نفسه دارای حسن و قبح نیستند و در نتیجه عقل حسن و قبح افعال را درک نمی کند؛ بلکه حسن و قبح افعال امری عقلایی وقراردادی است و عقلا به دلایل مختلف از جمله منافع اجتماعی، خوبی و بدی افعال را اعتبار کرده اند.

از احادیثی که درباره حکم عقل به خوبی و بدی افعال، از امام علی علیه السلام نقل شده است، برمی آید که حسن و قبح افعال امری عقلی و یقینی است و انسان با تعقل و تدبر در افعال به طور یقینی درک می کند که اعمالی خوبند و اعمالی زشت، و عقل انسان را دعوت به انجام کارهای خوب و ترک کارهای زشت می کند. برای مثال وقتی حضرت می فرمایند: من علامات العقل، العمل بسنه العدل؛ (103) «از نشانه های عقل، عمل به روش عدل است» فرض این سخن آن است که عدالت عملی خوب است و عقل خوبی عدل را درک و آدمی را به آن دعوت می کند. از این رو کسی که به عدل رفتار می کند، از عقل بهره مند بوده و از آن پیروی کرده است. یا وقتی می فرمایند: «عقول نفوس را از پلیدی بازمی دارد»، (104) فرض شده است که پلیدی امری واقعی و زشت است و عقل آن را درک کرده و آدمی را از ارتکاب آن باز می دارد.

عقل و دین

رابطه میان

عقل و دین شبیه رابطه میان عقل و اخلاق است. از دیدگاه امام علی علیه السلام عقل، راه رسیدن انسان به خدا و دین است: «با عقول، شناخت خدا محکم و پایدار می شود.» (105) «مؤمن به خدا ایمان نمی آورد، مگر این که تعقل کند.» (106) «دین و ادب نتیجه عقل است.» (107) «دینداری به اندازه عقل است.» (108) و «نخستین پایه اسلام، عقل است.» (109) عقل از طریق استدلال از آیات آفاقی و انفسی، خدا را اثبات می کند و پس از اثبات خدا، خوبی و لزوم تسلیم در برابر خداوند و ایمان به خدا را به انسان گوشزد می کند. آدمی با عقل خویش مخاطب دین و شریعت است و از همین رو است که از شرایط مکلف شدن در قبال دین و عقاید و احکام آن برخورداری از عقل است. باز از همین جا است که حضرت امیرعلیه السلام مقدار حسابرسی و پاداش و کیفر روز قیامت را به اندازه عقل می داند: «خداوند، بندگان را به اندازه عقلی که در دنیا به آنها داده، حساب می رسد.» (110) گذشته از این که عقل آدمی را به دین می رساند، احکامش جزء دین است؛ زیرا به فرموده امام «عقل، رسول حق تعالی است» (111) و «عقل، شریعت درونی، و شریعت، عقل بیرونی است.» (112) در برخی از احادیث، عقل، حجت باطنی و پیامبران و ائمه علیهم السلام حجت های ظاهری قلمداد شده اند. (113) از سوی دیگر، دین نیز در خردورزی انسان و رشد و تکامل عقل او مؤثر است. امام علی علیه السلام در خطبه اول نهج البلاغه، درباره فلسفه ارسال رسولان می فرماید: بعث فیهم رسله و واتر إلیهم أنبیاءه، لیستأدوهم

میثاق فطرته، و یذکروهم منسی نعمته، و یحتجوا علیهم بالتبلیغ، و یثیروا لهم دفائن العقول؛ «خدا، رسولان خویش را در میان مردم برانگیخت و پیامبرانش را پی در پی به سوی مردم فرستاد، تا پیمان فطرتش را از انسان ها بازگیرند و نعمت فراموش شده را به یاد آنان آورند و با تبلیغ بر آنها احتجاج کنند و گنجینه های عقول را آشکار کنند.» اثاره در لغت عرب از ریشه «ثور» به معنای انبعاث و برانگیختن و بلند کردن و آشکار کردن است. «ثار الغبار» (114) یعنی گردوغبار برخاست.

در این خطبه، حضرت معلومات عقلی را به دفینه ها و گنج های پنهان تشبیه کرده و یکی از وظایف پیامبران را برانگیختن و برملا کردن این گنج ها دانسته اند. از این سخن می توان دریافت که اولا عقل دارای معلومات فطری و ذاتی است و در خود معلوماتی دارد که از خارج و تجربه به دست نیاورده است؛ثانیا بدون تذکر و برانگیختن پیامبران، آدمی از این معلومات غافل است و بدان توجه ندارد و پیامبران توجه انسان را به این آگاهی ها جلب می کنند. بنابراین یکی از کارهای دین، به فعلیت درآوردن، عقل و معلومات فطری است.

باز امام در این باره می فرمایند: «خداوند متعال اسلام را تشریع کرد ... و آن را وسیله یقین برای کسانی که خرد می ورزند، قرار داد.» (115) بر اساس این حدیث، دین برای این که به یقین برسد به او کمک می کند و وسیله ای برای دستیابی عقل به یقین است. ازاین رو است که قرآن هماره پس از بیان برخی مسائل، انسان را به تعقل در آنها دعوت می کند. این کار یعنی جهت دهی و راهنمایی عقل به

مسیری که به نتیجه خواهد رسید. از آن جا که خداوند خالق عقل است، بهتر از هر کس می داند که عقل در چه مسیری توانایی رسیدن به مطلوب را دارد و در چه مسیرهایی ناتوان از دست یابی به نتیجه است. برای مثال قرآن انسان را به تعقل در قرآن، (116) آیات تکوینی و پدیده ها و نظم جهان، (117) احکام اخلاقی (118) و سرگذشت پیشینیان (119) دعوت می کند؛زیرا نتیجه تفکر در این امور، شناخت خدا، درک احکام اخلاقی، و عبرت گرفتن از پیشینیان است. از سوی دیگر در احادیث متعددی، آدمی از تعقل در ذات الهی نهی شده است. (120) دلیل آن، این است که عقل قادر به فهم ذات الهی و کیفیت ذات خداوند نیست، و اصولا ذات خدا دارای کیفیت تعقلی نیست تا عقل با تعقل، آن را دریابد. بنابراین تعقل در ذات الهی نتیجه ای جز گمراهی و لااقل بیهودگی در پی نخواهد داشت. امام علی علیه السلام در این باره می فرمایند: «خداوند بزرگ تر از آن است که عقول بشر با تفکر و تعقل او را متصور و محدود سازند ... خداوند کسی است که در عقول، متناهی نمی گردد تا این که در تفکر دارای کیفیت گردد ... عظمت خدا را به اندازه عقلت مقدر و محدود نساز که از هلاک شوندگان خواهی گشت.» (121) افزون برهمه اینها، دین برعقل می افزاید، وبه فرموده. امام علی علیه السلام «ذکر و یاد خدا روشنایی عقل است» (122) و «هر که خداوند سبحان را یاد کند، خداوند دلش را زنده و عقل و خردش را نورانی می گرداند» (123) و «یاد خدا عقلها را راهنمایی و هدایت می کند.» (124) اصولا

اعمال اخلاقی، اعمال دینی نیز محسوب می شوند و چنان که گذشت، اعمال اخلاقی باعث تقویت عقل می شود و گناهان باعث تضعیف و نابودی عقل می گردند. همان بحثی که درباره تأثیر و تأثر و ارتباط دوسویه میان عقل و اخلاق گفتیم و این که این دو همواره یکدیگر را تقویت می کنند، درباره رابطه عقل و دین نیز گفتنی است.

عقل و علم

ارتباط عقل با علم نیز همچون ارتباطش با دین و اخلاق دوسویه است. امام علی علیه السلام عقل را یکی از مبادی علم و دانش می دانند. حتی از سخنان ایشان می توان استفاده کرد که عقل مهم ترین مبدأ شناخت آدمی است، و همان قوه ای است که آدمی با آن به حکمت، یعنی علم استوار، دست می یابد. ایشان در مقایسه میان اندیشیدن و حس کردن، اندیشه را خطاناپذیر می دانند، در حالی که حس را امری خطا بردار می شناسانند. در برخی احادیث نیز عقل را پیشوای حس معرفی می کنند. احادیث زیر را که از سخنان آن امام است می توان در این باره یاد کرد: عقل، اصل و ریشه علم و دعوت کننده به فهم است. (125) با عقل ها به بلندا و ستیغ علوم نایل می شوید. (126) با عقل، ژرفای حکمت، و با حکمت، ژرفای عقل بیرون آورده می شود. (127) اندیشیدن مانند دیدن با چشم نیست؛زیرا گاه چشم هاگاه به صاحبانش دروغ می گویند، ولی عقل، آن راکه از وی اندرز خواسته، فریب نمی دهد» . (128) «عقل ها، پیشوایان افکار و افکار، پیشوایان قلوب و قلوب، پیشوایان حواس و حواس، پیشوایان اعضا و اندامند. (129) بدین سان عقل مبدأ و منشأ اصلی معرفت و علم است. از سوی دیگر امام علم و تجربه را

از جمله اسباب و عوامل تقویت عقل می دانند؛ زیرا: عقل غریزه ای است که با علم و تجارب، افزایش می یابد. (130) علم و دانش، عقل عاقل را بیش تر می کند. (131) تو، به عقلت سنجیده می شوی؛پس آن را با دانش بالنده کن. (132) عقل غریزه ای است که با تجربه پرورش می یابد. (133) تجربه ها تمام شدنی نیست، و عاقل با آنها رشد می کند. (134) بنابراین هم عقل باعث افزایش علم می شود وهم علم عقل افزا است. از این رو اگر آدمی عقل خویش را به کار گیرد، به علم می رسد و وقتی به علم دست یافت، عقل او فزونی می یابد. باز اگر عقلی را که هم اینک قوی تر شده به کار گیرد، علوم بیش تری را وجدان می کند و در نتیجه به عقل او افزوده می شود. این سیر همیشه می تواند ادامه داشته باشد و علم و عقل در یک تعامل تکاملی پیوسته باعث تقویت یکدیگرند. شاید از همین رو است که امام می فرمایند: «عقل و علم همپای یکدیگرند و از هم جدا نمی شوند.» (135) با دقت در پاره ای از سخنان امام علی علیه السلام در می یابیم که نیاز علم به عقل، بیش تر از نیاز عقل به علم است؛ زیرا فرموده اند: کل علم لایؤیده عقل مضله (136)؛ «هر علمی که عقل آن را تأیید نکند، گمراهی است.» و «کسی که علم او بر عقلش افزون گردد، علم، وبال او خواهد بود.» (137) در توضیح این مطلب می توان گفت دانش می تواند جهت مثبت یا منفی داشته باشد، یعنی ضرورتا مثبت و باعث کمال آدمی نیست.

برای ما که در عصر مدرنیته زندگی می کنیم و شاهدیم که آدمی با علم و تکنولوژی در صدد نابودی

خویش برآمده است این سخن نباید عجیب به نظر آید. آن علم و تکنولوژی که نتیجه اش سلاحی می گردد و هزاران انسان بی گناه را در چند ثانیه نابود می کند، علمی است که با عقل همراه نگشته است. انسان غربی، امروزه با استفاده از علوم مختلف جامعه ای را طراحی کرده است که به حذف دین و شریعت در عرصه اجتماعی انجامیده است؛جامعه ای که به تعبیر نیچه، فیلسوف شهیر آلمانی، خدا در آن مرده است. عاملی که علم را در جهت مثبت پیش می راند، عقل به تفسیری که تاکنون بیان شد است. انسان با عقل و دین می تواند به علومی دست یابد که او را در همه عرصه ها از جمله عرصه اجتماعی به کمال برساند. در بحث از کارکرد عقل عملی دیدیم که عقل عملی خوب و بد و باید و نباید را به آدمی نشان می دهد. بنابراین اگر این کارکرد عقل را کنار نهیم، باید همچون هیوم و لیبرالیست ها میل و شهوت را به جای آن بنشانیم. در این صورت، علم وبال آدمی و باعث گمراهی او خواهد شد. امام علی علیه السلام در این باره می فرمایند: «عقل هیچ گاه به صاحبش آسیب نمی زند؛ اما علم منهای عقل صاحبش را آفتی بزرگ است.» (138) امام علی علیه السلام در شعری منسوب به ایشان علم و عقل و رابطه آن دو را در پیمودن مسیر کمال، به کفش و پا تشبیه فرموده اند. در این شعر آمده است: إذا کنت ذا علم و لم تک عاقلا

فأنت کذی نعل و لیس له رجل

و إن کنت ذاعقل و لم تک عالما

فأنت کذی رجل و لیس له نعل (139) «اگر علم داشته باشی

و عاقل نباشی، بسان کسی هستی که کفش دارد ولی پا ندارد؛ و اگر عقل داشته باشی و عالم نباشی، همچون کسی هستی که پا دارد ولی کفش ندارد.» انسانی که پا دارد ولی کفش ندارد، می تواند طی طریق کند؛هر چند به سختی. اما کفش بدون پا فایده ای ندارد و نمی توان با آن مسیری را پیمود.

عقل طبع و عقل تجربه

در سخنان حضرت امیرعلیه السلام تقسیمی درباره عقل به چشم می خورد که نیازمند توضیح و تفسیر است. ایشان می فرمایند:

العقل عقلان: عقل الطبع و عقل التجربی و کلاهما یؤدی المنفعه؛ (140) «عقل دو نوع است: عقل طبع و عقل تجربه، و هر دو منفعت می رسانند.»

در این حدیث، عقل به عقل طبع و عقل تجربه تقسیم شده است. به نظر می رسد عقل طبع همان عقل فطری و خدادادی است و عقل تجربه، عقل اکتسابی و تجربی باشد.

در شعری منسوب به امام آمده است: «عقل را دو گونه دیدیم: مطبوع و مسموع. عقل مسموع بدون عقل مطبوع سودمند نیست؛ همان گونه که خورشید بدون فروغ و روشنایی چشم سودی نمی بخشد.» (141) در این شعر ضمن این که عقل به عقل مطبوع و مسموع (شنیدنی) تقسیم شده است، عقل مسموع بدون عقل مطبوع بی فایده تلقی شده است. همچنین رابطه دو عقل در سود رسانی به رابطه نور خورشید و روشنایی چشم در فرایند بینایی، تشبیه شده است. همان گونه که برای عمل دیدن، نور خورشید به تنهایی کافی نیست و بینایی چشم نیز لازم است، در درک معقولات، عقل مسموع و اکتسابی کافی نیست و عقل طبع را نیز باید دارا بود. امام علی علیه السلام در پاره ای از احادیث، عقل

را موهبتی الهی معرفی کرده اند که خداوند آن را به آدمی می بخشد: «عقل ها بخشیده شده ها هستند (142)» و «عقل امری سرشتی است (143)» یعنی خداوند هنگام تولد عقل را در انسان قرار می دهد، نه این که او خود آن را کسب کرده باشد. در احادیث متعددی که از آن امام نقل شده است، عقل برترین بخشش و نعمت الهی دانسته شده است. (144) به نظر می رسد این گونه احادیث به عقل طبع یا مطبوع و عقل خدادادی و فطری ناظر است. در اصل داشتن چنین عقلی آدمی نقش و دخالتی ندارد، بلکه نعمتی الهی است که خداوند آن را به انسان ها ارزانی داشته است. اما امام در تقسیم عقل به عقل طبع و عقل تجربه، به عقل دیگری نیز اشاره کرده اند که اکتسابی است؛ یعنی آدمی گذشته از این که به طور خدادادی از عقلی بهره مند است، می تواند با اراده و تلاش خود، به درجات بیشتری از عقل که به طور فطری و خدادادی فاقد آن است دست یابد. امام در سخنانی که درباره ارتباط رشد سنی با رشد عقل دارند، پس از آن که سن 28 سالگی یا 35 سالگی را نهایت رشد عقلی معرفی می کنند، می افزایند: «عقلی که با تجربه به دست می آید، رشد آن نهایت ندارد و آدمی تا زنده است می تواند از طریق تجربه، عقل خود را رشد دهد.» (145) به نظر می رسد منظور از تجربه در این بحث، مطلق اکتساب است نه اکتساب حسی؛یعنی آدمی از راه های مختلف می تواند عقل را اکتساب کند که یکی از این راه ها تجربه حسی است. در بحث از درجات عقل راه های اکتساب و تقویت

عقل بیان خواهد شد.

نکته مهم درباره تقسیم عقل به عقل مطبوع و عقل مسموع، این است که عین همین تقسیم را امام علیه السلام درباره علم نیز دارند: «این دو علم بدون یکدیگر سودمند نیستند و به یکدیگر محتاجند.» (146) درباره ارتباط این دو تقسیم باید گفت، علم از آثار و نتایج عقل است و آدمی با به کارگیری عقلش به علوم دست می یابد. بنابراین اگر عقل که منبع علم است دو قسم باشد، علم نیز دو قسم خواهد بود. برخی علوم فطری و خدادادی اند و برخی دیگر اکتسابی. در بحث از عقل و دین هم دیدیم که یکی از وظایف انبیا برانگیختن عقل و دفینه ها و علوم عقلی است. این عقل همان عقل مطبوع است و گنجینه های او، علوم مطبوع و فطری اند.

درجات عقل و ارتباط عقل و اراده

پیش تر به دو مسأله درجات عقل و نیز ارتباط عقل و اراده اشاره شد. دیدیم که آدمی دارای اراده و شهوت است و این خود او است که یکی از این دو را اراده می کند و پیرو عقل یا شهوت می گردد. همچنین دیدیم که انسان با عمل کردن به مقتضای دین و اخلاق، و نیز علم و تجربه اندوزی، می تواند عقل خود را تقویت کند. بنابراین باید عقل را دارای درجات مختلف دانست و معتقد شد که برخی اعمال و علوم باعث تقویت عقل می شوند.

در تقسیم عقل به عقل مطبوع و عقل تجربه نیز بیان شد که با تجربه و اکتساب می توان به عقل تجربه یا مسموع رسید و به یک تعبیر عقل را رشد داد. در همه این مباحث از یک سو عقل دارای درجات فرض شده است، و

از سوی دیگر انسان و اراده او در دستیابی به درجات مختلف عقل، دخیل دانسته شده است.

اگر بخواهیم فهرستی از مهم ترین عوامل تقویت عقل را به دست دهیم، می توانیم گذشته از اراده انسان، به عوامل دین، اخلاق، علم و تجربه و رشد سنی اشاره کنیم. تأثیر دین و اخلاق، و علم و تجربه را بر عقل پیش تر بر رسیدیم، و در ادامه نیز رشد سنی را بررسی خواهیم کرد.

گفتنی است که در برخی احادیث، پاره ای از غذاها همچون روغن، گلابی، کرفس، گوشت، شیر، سرکه، عسل، ترنج و باقلا از اسباب تقویت عقل و ذهن برشمرده شده و نیز حجامت کردن باعث افزونی عقل معرفی شده است؛ (147) اما از آن جا که این گونه روایات از حیث شمار اندک است، از بحث درباره آنها چشم می پوشیم.

عقل و رشد سنی

از جمله اموری که در برخورداری از عقل و رشد آن مؤثر است، رشد سنی است. بنا بر مفاد برخی احادیث، انسان هنگام بلوغ، از نور عقل بهره مند می گردد و خوب و بد را می فهمد. (148) این روایات، با احادیث بسیاری که عقل را حقیقت الهی و ملاک تکلیف و حسابرسی و کیفر و پاداش می دانند، (149) و نیز احادیثی که سن بلوغ را سن تکلیف معرفی می کنند، (150) تأیید و تقویت می شود. فقها و مراجع نیز از یک سو شرط تکلیف را عقل می دانند و از سوی دیگر سن تکلیف را سن بلوغ ذکر می کنند. البته ممکن است اشخاصی قبل از بلوغ نیز از عقل بهره مند شوند که به این سن، حد تمیز گفته می شود، یعنی سالی که بچه خوب و بد را از هم تمیز می دهد.

می توان گفت آدمی هنگام بلوغ از مقداری از عقل بهره مند است که برای فهم تکلیف و حسن و قبح اعمال و درک واقعیات و عقاید پایه ای، ضروری است.

در احادیثی که از امام علی علیه السلام نقل شده است، بهره مندی از عقل پس از سن بلوغ نیز ادامه خواهد داشت تا این که سن آدمی به 28 یا 35 سالگی برسد. پس از آن، رشد عقل تنها از طریق رشد غیر سنی و از طریق تجارب ممکن و میسر است. احادیث حضرت پیرامون این مطلب بدین قرار است: هنگامی که عاقل پیر می شود، عقلش جوان [و قوی] می گردد. (151) عقل انسان تا 28 سالگی رشد می کند، مگر تجارب. (152) عقل در 28 سالگی به کمال می رسد، پس هر چه پس از آن باشد، بر اثر تجارب است. (153) پایان دوره رشد عقل 35 سالگی است، و هر چه پس از آن باشد، بر اثر تجربه است. (154) بر اساس این احادیث علوی، رشد سنی آدمی در رشد عقل او مؤثر است، و رشد عقل همراه رشد سنی تا 28 یا 35 سالگی ادامه دارد و پس از آن رشد عقل تنها با تجارب ممکن است.

به نظر می رسد عقلی که با رشد سنی کمال می یابد همان عقل طبع یا عقل فطری و خدادادی است و عقلی که تا آخر عمر با تجربه قابل افزایش است، عقل تجربه یا عقل مسموع است.

چنان که دیدیم در دو حدیث سن 28 سالگی، و در یک حدیث سن 35 سالگی، نهایت رشد سنی عقل بیان شده است.

شاید مراد این باشد که سن 28 سالگی برای افراد متعارف

نهایت رشد سنی عقل است و 35 سالگی برای افراد خاص.

به دیگر سخن، نهایت رشد سنی عقل در مورد افراد، متفاوت است. حدیث اول نیز که می گوید در پیری عقل جوان و قوی نمی شود، شاید ناظر به رشد عقل تجربه و ضمیمه شدن آن به عقل مطبوع باشد. شخصی که از عقل مطبوع استفاده کرده، از آن پیروی می کند و با اعمال دینی و اخلاقی و علم و تجربه اندوزی عقل تجربی اش را رشد می دهد، سن پیری برای او نهایت قوت و شادابی عقل است.

کاری از: دکتر رضا برنج کار

کتابنامه

1 قرآن کریم.

2 نهج البلاغه.

3 احیاء علوم الدین، محمدبن محمد الغزالی، چاپ اول، دارالهادی، بیروت/ 1412 ه. ق.

4 ارشاد القلوب، الحسن بن محمد الدیلمی، چاپ چهارم، مؤسسه الاعلمی، بیروت/ 1398 ه. ق.

5 اصول الفقه، محمدرضا المظفر، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم.

6 الاشارات والتنبیهات، حسین بن عبدالله بن سینا، چاپ دوم، دفتر نشر کتاب، تهران /1403 ه. ق.

7 الاصول السته عشر (اصل زیدالزراد)، چاپ دوم، دارالشبستری، قم/ 1405 ه. ق.

8 الامالی، شیخ صدوق، چاپ اول، مؤسسه بعثت، قم/ 1417 ه. ق.

9 الامالی، شیخ مفید، تحقیق استاد ولی و علی اکبر غفاری، مؤسسه نشر اسلامی، قم/. 1403

10 التعریفات، علی بن محمد الجرجانی، چاپ اول، المطبعه الخیریه، مصر/ 1306 ه. ق.

11 التوحید، شیخ صدوق، تحقیق سیدهاشم حسینی، مؤسسه النشر الاسلامی قم.

12 الجعفریات، محمدبن محمد الاشعث الکوفی، مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

13 الجوهر النضید، علامه حلی، انتشارات بیدار، قم/ 1363 ه. ش.

14 الحکمه المتعالیه، ملاصدرا، انتشارات مصطفوی، قم.

15 الخصال، شیخ صدوق، تحقیق علی اکبر غفاری، مؤسسه النشر الاسلامی، قم/ 1403 ه.

ق.

16 الصحاح، اسماعیل بن حماد الجوهری، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، چاپ چهارم، دارالعلم للملايين، بیروت/ 1990 م.

17 العقل والجهل فی الکتاب والسنه، محمد الریشهری، تحقیق دارالحدیث، چاپ اول، دارالحدیث، بیروت/ 1421 ه. ق.

18 الکافی، محمدبن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ سوم، دارالکتب الاسلامیه، تهران/ 1388 ه. ق.

19 المصباح المنیر، احمدبن محمدالمقری الفیومی، چاپ دوم، دارالهجره، قم/ 1414 ه. ق.

20 المنطق، محمدرضا المظفر، دارالتعارف، بیروت/ 1400 ه. ق.

21 بحارالانوار، علامه مجلسی، چاپ سوم، دارالاحیاءالتراث، بیروت/ 1403 ه. ق

22 تحف العقول، الحسن بن علی بن الحسین بن شعبه الحرانی، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ دوم، مؤسسه نشر اسلامی، قم، 1404 ه. ق.

23 جامع احادیث الشیعه، اسماعیل المغری، مؤلف، قم/ 1413 ه. ق.

24 جامع الاحادیث، جعفربن احمدبن علی القمی (ابن الرازی)، تحقیق سیدمحمد حسینی، چاپ اول، دانشگاه رضوی، مشهد مقدس/. 1413

25 خدا و انسان در قرآن، توشی هیکو ایزوتسو، ترجمه احمد آرام، چاپ دوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران/ 1365 ه. ش.

26 روضه الواعظین، الفتال النیسابوری، چاپ اول، مؤسسه الاعلمی، بیروت/ 1406 ه. ق.

27 شرح اصول الکافی، ملاصدرا، تصحیح محمد خواجوی، چاپ اول، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران/ 1366 ه. ش.

28 شرح نهج البلاغه، عزالدين ابن ابى الحديد، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، چاپ دوم، دار احياءالتراث، بيروت 1385 ه. ق.

29 علل الشرايع، شيخ صدوق، چاپ دوم دار احياءالتراث، بيروت/ 1385 ه. ق.

30 غررالحكم و دررالكلم، عبدالواحد الآمدى، تحقيق سيد جلال الدين المحدث، چاپ سوم، دانشگاه تهران، تهران/1360 ه. ش.

31 فصول منتزعه، ابونصر الفارابى، تحقيق فوزى مترى نجار، چاپ اول، دارالمشرق، بيروت/1405 ه. ق.

32 فلسفه اخلاق، ويليام كى فرانكنا، ترجمه هادى

صادقی، چاپ اول، مؤسسه فرهنگی طه، قم/. 1376

33 فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه، پل فولکیه، ترجمه یحیی مهدوی، چاپ سوم، دانشگاه تهران، تهران/ 1366 ه. ش.

34 فیلسوفان انگلیسی، فردریک کاپلستون، ترجمه امیر جلال الدین اعلم، چاپ اول، سروش، تهران/. 1362

35 کنزالعمال، علی المتقی، تصحیح صفوهالسقا، چاپ اول، مکتبهالتراث الاسلامی، بیروت/ 1395 ه. ق.

36 کنزالفوائد، محمدبن علی بن عثمان الکراجکی، تصحیح عبدالله نعمه، چاپ اول، دارالذخائر، قم /1410 ه. ق.

37 مجمع البحرین، فخرالدین الطریعی، چاپ اول، مؤسسه بعثت، قم/ 1415 ه. ق.

38 مجموعه مصنفات شیخ اشراق، شیخ اشراق، تصحیح هنری کربن، چاپ دوم، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران 1372 ه. ش.

39 مرآه العقول، علامه مجلسی، تحقیق سیدهاشم رسولی، چاپ سوم، دارالکتب الاسلامیه، تهران/ 1370 ه. ش..

40 مشکاهالانوار، علی الطبرسی، چاپ دوم، المکتبه الحیدریه، النجف الاشرف/ 1385 ه. ق.

41 مطالب السؤول، محمدبن طلحه الشافعی، نسخه خطی موجود در کتابخانه آیهالله مرعشی در قم.

42 معجم مقاییس اللغه، احمدبن فارس الرازمی، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، مطبعه المصطفی و اولاده، مصر، 1389 ه. ق.

43 مفردات ألفاظ القرآن، حسین بن محمد الراغب الاصفهانی، تحقیق صفوان عدنان داودی، چاپ اول، دارالقلم، دمشق/ 1412 ه. ق.

44 من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ دوم، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

45 نثر الدر، منصور بن الحسین الآبی، تحقیق محمدبن علی قرنه، الهیئه المصریه العامه للکتاب.

46 وسائل الشیعه، محمدبن الحسن الحر العاملی، چاپ پنجم، دار الاحیاء التراث العربی، بیروت/ 1403 ه. ق.

پی نوشتها

1) الآمدی، عبد الواحد، غررالحکم، حدیث. 230

2) الفتال النیسابوری، روضه الواعظین، ص 8؛ شیخ صدوق، الامالی، ص 312؛

علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 1، ص. 82

3) ر. ک: الجوهری، اسماعیل، الصحاح، ج 5، ص 1769؛ الفیومی، احمد، المصباح المنیر، ص 422 423؛ ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغه، ج 4، ص. 69

4) ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغه، ج 4، ص. 69

5) همان.

6) الجرجانی، علی، التعریفات، ص. 65

7) ر. ک: سوره طه، آیات 54 و. 128

8) القیومی، احمد، المصباح المنیر، ص. 629

9) ر. ک: علامه مجلسی، مرآت العقول، ج 1، ص 27؛ ملاصدرا، شرح اصول الکافی، ج 1، ص 222 229؛ فولکیه*، پل، فلسفه عمومی یا مابعد الطبیعه، ص 79 . 82

10) الراغب، حسین، مفردات الفاظ القرآن، ص. 577

11) ر. ک: مجموعه مصنفات شیخ اشراق، تصحیح هنری کربن، ج 2، ص 139 و 154 به بعد.

12) ر. ک: ملاصدرا، الحکمه المتعالیه، ج 1، ص 307 و ج 2، ص 346 به بعد و ج 8، ص. 332

13) ر. ک: سوره آل عمران، آیه. 190

14) ر. ک: الفیومی، احمد، المصباح المنیر، ص. 547

15) شیخ صدوق، علل الشرایع، ص 4؛ الطبرسی، علی، مشکاه الانوار، ص 251؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 60، ص. 299

16) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، حدیث. 6763

17) سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت 38؛ المتقی، علی، کنزالعمال، ج 16، ص 266؛ ر. ک: الریشهری، محمد، العقل والجهل فی الکتاب والسنه، ص 58 . 59

18) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، حدیث. 4054

19) همان، حدیث. 8226

20) همان، حدیث. 7953

21) همان، حدیث. 6790

22) همان، ح. 2100

23) همان، ح. 3925

24) همان، ح. 314

25) همان، ح 5958 و ر. ک: همان، ح. 10985

26) همان، ح. 266

27) همان، ح. 9475

28) همان، ح. 2099

29) همان، ح. 4765

30) سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت. 54

31) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح.

2151

32) همان، ح. 1240

33) ر. ک: الریشهری، محمد، العقل والجهل فی الکتاب والسنه.

34) الکلینی، محمد، الکافی، ج 1، ص. 21

35) ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغه، ج 1، ص. 489

36) ایزوتسو، توشی هیکو، خدا و انسان در قرآن، ترجمه احمد آرام، ص. 264

37) ر. ک: همان، ص 264 . 278

38) کاپلستون، فردریک، فیلسوفان انگلیسی، ترجمه امیر جلال الدین اعلم، ص 334 . 337

39) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 2310

40) همان، ح 448 و. 449

41) ر. ک: کاپلستون، فردریک، فیلسوفان انگلیسی، ترجمه امیر جلال الدین اعلم، ص. 346

42) ر. ک: همان، ص 346 و. 347

43) همان، ص. 343

44) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 1959

45) همان، ح. 7644

46) الکلینی، محمد، الکافی، ج 1، ص. 28

47) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 322

48) ابن طلعه الشافعی، محمد، مطالب السؤول، ص. 50

49) ابن شعبه الحرانی، الحسن، تحف العقول، ص 62؛ شیخ مفید، الامالی، ص 254؛ شیخ صدوق، التوحید، ص. 35

50) الکلینی، محمد، الکافی، ج 1، ص 141، و ر. ک: سیدرضی، نهج البلاغه، خطبه. 182

51) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 9553

52) ابن الرازی، جعفر، جامع الاحادیث، ص. 136

53) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 4318

54) همان، ح. 2004

55) همان، ح. 1280

56) همان، ح. 1254

57) همان، ح. 4629

58) همان، ح. 9777

59) همان، ح. 3887

60) همان، ح. 4274

61) همان، ح. 4643

62) همان، ح. 6178

63) شیخ صدوق، الخصال، ص. 633

64) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 9430

65) همان، ح. 3340

66) همان، ح. 3151

67) ابن الحسین الآبی، منصور، نثرالدر، ج 1، ص. 285

68) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 4901

69) همان، ح. 7579

70) ابن ابی الحدید، عزالدین، شرح نهج البلاغه، ج 20، ص. 331

71) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 3220

72) الکلینی، محمد، الکافی، ج 1، ص. 11

73) همان، ص. 18

74) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم،

ح 3147،. 3228

75) همان، ح. 1868

76) همان، ح. 1727

77) ر. ک: فارابی، ابونصر، فصول منتزعه، ص 54؛ علامه حلی، الجوهر النضید، ص 233؛ ابن سینا، حسین، الاشارات والتنبیهات، ج 2، ص. 352

78) ر. ک: قطب الدین الرازی، حاشیه الاشارات و التنبیهات، ج 2، ص 352 . 353

79) شیخ صدوق، علل الشرایع، ص 98؛ علامه مجلسی، بحارالانوار ج 1، ص. 99

80) ابن طلعه الشافعی، محمد، مطالب السؤول، ص. 49

81) الکراجکی، محمد، کنزالفوائد، ج 1، ص 200؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 1، ص. 96

82) الکلینی، محمد، الکافی، ج 1، ص. 29

83) ابی الحسین الآبی، منصور، نثرالدر، ج 1، ص. 285

84) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 7340

85) همان، ح. 2048

86) همان، ح. 3887

87) همان، ح. 214

88) سیدرضی، نهج البلاغه، کتاب 31؛ المتقی، علی، کنزالعمال، ج 16، ص. 177

89) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 2130

90) ر. ک: الریشهری، محمد، العقل والجهل فی الکتاب والسنه، ص 124 128 و 201 . 204

91) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 4760

92) همان، ح. 8904

93) الکراجکی، محمد، کنزالفوائد، ج 1، ص. 199

94) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 5543

95) همان، ح. 5752

96) همان، ح. 1356

97) همان، ح. 3956

98) همان، ح. 8426

99) همان، ح. 5901

100) سوره بقره، آیه. 171

101) ر. ک: فرانکنا، ویلیام کی، فلسفه اخلاق، ترجمه هادی صادقی، ص 45 . 49

102) ر. ک: ابن سینا، حسین، النجاه، ص 118 119؛ المظفر، محمدرضا، المنطق، ص 293 296 و اصول الفقه، ج 1، ص 223 . 228

103) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 9430

104) همان، ح. 2048

105) ابن شعبه الحرانی، الحسن، تحف العقول، ص 62؛ شیخ مفید، الامالی، ص 254؛ شیخ صدوق، التوحید، ص. 35

106) الکراجکی، محمد، کنزالفوائد، ج 1، ص 56؛ الدیلمی، الحسن، ارشادالقلوب، ص. 198

107) ابن الرازی، جعفر،

جامع الاحاديث، ص. 136

108) الآمدى، عبدالواحد، غررالحكم، ح. 6183

109) ابن شعبه الحرانى، الحسن، تحف العقول، ص. 196

110) الزراء، زيد، الاصول السته عشر، ص. 4

111) الآمدى، عبدالواحد، غررالحكم، ح. 272

112) الطريحى، فخرالدين، مجمع البحرين، ج 2، ص. 1249

113) الكلينى، محمد، الكافى، ج 1، ص. 16

114) ر. ک: ابن فارس، احمد، معجم مقاييس اللغه، ج 1، ص 395؛ الجوهرى، اسماعيل، الصحاح، ج 2، ص 606؛ الفيومى، احمد، المصباح المنير، ص. 87

115) الكلينى، محمد، الكافى، ج 2، ص. 49

116) ر. ک: سوره الانبياء، آيه. 10

117) ر. ک: سوره المؤمنون، آيه 80؛ سوره الحج، آيه 46؛ سوره طه، آيه 53 و 54؛ سوره آل عمران، آيه 190 و. 191

118) ر. ک: سوره الانعام، آيه. 151

119) ر. ک: سوره طه، آيه. 128

120) ر. ک: شيخ صدوق، التوحيد، ص 455 460؛ الكلينى، محمد، الكافى، ج 1، ص 92 . 94

121) شيخ صدوق، التوحيد، ص 51 و. 54

122) الآمدى، عبدالواحد، غررالحكم، ح. 1999

123) همان، ح. 8876

124) همان، ح. 1403

125) همان، ح. 2163

126) ابن طلحه، محمد، مطالب السؤول، ص. 49

127) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 9416

128) همان، ح. 4776

129) ابن شعبه الحرانی، الحسن، تحف العقول، ص. 323

130) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 1717

131) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 78، ص. 6

132) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 3812

133) ابن ابی الحدید، عزالدین، شرح نهج البلاغه، ج 20، ص. 341

134) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 1543

135) همان، ح. 1783

136) همان، ح. 6869

137) همان، ح. 8601

138) ابن ابی الحدید، عزالدین، شرح نهج البلاغه، ج 20، ص. 323

139) دیوان منسوب به امام علی علیه السلام، ص. 330

140) ابن طلحه، محمد، مطالب السؤول، ص. 49

141) الراغب، حسین، مفردات الفاظ القرآن، ص 577؛ الغزالی، محمد، احیاء علوم الدین، ج 30، ص. 28

142) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم،

ح. 227

143) الکراجکی، محمد، کنزالفوائد، ج 1، ص. 56

144) ر. ک: الریشهری، محمد، العقل والجهل فی الکتاب والسنه، ص 51 . 52

145) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح 4169؛ الکلینی، محمد، الکافی، ج 7، ص 69؛ ابن محمدالاشعث، محمد، الجعفریات، ص. 213

146) ر. ک: سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت 338؛ الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 2102

147) ر. ک: الریشهری، محمد، العقل والجهل فی الکتاب والسنه، ص 86 . 90

148) ر. ک: شیخ صدوق، علل الشرایع، ص. 98

149) ر. ک: المغری، اسماعیل، جامع احادیث الشیعه، ج 1، ص 411 419؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 1، ص 27 . 29

150) ر. ک: المغری، اسماعیل، جامع احادیث الشیعه، ج 1، ص 419 425؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 1، ص 30 . 42

151) الآمدی، عبدالواحد، غررالحکم، ح. 4169

152) الکلینی، محمد، الکافی، ج 7، ص. 69

153) ابن محمدالاشعث، محمد، الجعفریات، ص. 213

154) شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 3، ص. 493

سعادت در اندیشه امیرالمؤمنین علی علیه السلام

مقدمه

سعادت یا نیک بختی، نامی است که معمولا انسان ها به مطلوب نهایی خود می دهند؛ اما به رغم توافقی که در نامیدن مطلوب نهایی به سعادت دارند، در تعریف آن بر یک عقیده نیستند. به گفته ارسطو، گروهی آن را لذت و کامجویی می پندارند و گروهی شرف و حرمت اجتماعی، و حکیمان آن را نظرپردازی و اندیشیدن به واقعیت های غایی هستی می دانند. افزون بر این، گاهی یک شخص، دیدگاه های مختلفی درباره سعادت می یابد؛ مثلا هنگام بیماری، سعادت را سلامتی، هنگام فقر و تنگدستی آن را پول و ثروت و ... می داند. (1) اما دشواری شناخت سعادت، نباید ما را از تلاش برای درک آن بازدارد؛ زیرا هر اقدامی بدون آن مانند تیراندازی در تاریکی

است، که در آن امیدی به اصابت نیست.

از مسائل مهم و بحث انگیز درباره سعادت، در فلسفه اخلاق جدید به ویژه در بحث از نظریه ارسطویی سعادت، موضوع بسیط یا مرکب بودن آن است. ابتدا ویلیام هاردی از دو اصطلاح «غایت جامع» (2) و «غایت غالب» (3) برای اشاره به این موضوع بهره گرفت که مورد توجه فیلسوفان اخلاق نیز قرار گرفت. (4) براساس تفسیر «غایت جامع»، سعادت مفهومی است که بیش از یک مؤلفه دارد که هر کدام به استقلال، سازنده آنند. (5) ولی براساس تفسیر «غایت غالب»، تنها یک چیز است که سعادت را می آفرینند و هر چیز دیگری هم که به نام سعادت خوانده شود، مقدمه یا وسیله ای است که ما را به آن مؤلفه بسیط می رساند؛ ولی خود سزاوار عنوان سعادت نیست.

برخی از شارحان ارسطو، وی را معتقد به تفسیر «غایت غالب» می دانند و می گویند: «سعادت از نظر ارسطو فقط در نظرپردازی و شهود حقایق عالم هستی است (6) و حتی فضیلت های اخلاقی هم برای کمک به آن، دارای ارزش هستند.» (7). در جهان اسلام نیز برخی از متفکران بزرگ مانند فارابی و ابن سینا در شمار معتقدان به تفسیر «غایت غالب» به حساب آمده اند؛ زیرا از دیدگاه آنان، سعادت فقط در اتصال به عقل فعال و استغراق در شهود عالم ملکوت است و هر چیز دیگری تنها در صورت کمک به این حالت، درشمار مطلوب های آدمی قرار می گیرد و هرگز تاب هم ارزی با آن را ندارد. (8) در مقابل، برخی از شارحان ارسطو، وی را مدافع تفسیر «غایت جامع» از سعادت می دانند؛ زیرا به گزارش آنان، ارسطو سعادت را دارای دو

مؤلفه و یا برحسب برخی تفسیر ها بیش تر می داند که هرکدام ارزش استقلالی دارند اکثر شارحان طرفدار تفسیر جامع، تعداد مؤلفه های سعادت را دو چیزی می دانند که عبارت است از «فعالیت اخلاقی» و «فعالیت عقلی» .

شاید بتوان دیدگاه امام علی علیه السلام را درباره سعادت، نوعی تفسیر غایت جامع دانست؛ زیرا از دیدگاه امام، سعادت دارای مؤلفه های متفاوت و مختلفی است که دارای ارزش استقلالی است؛ به طوری که فقدان هریک از این مؤلفه ها به سعادت آدمی آسیب می رساند.

اینک مؤلفه های سعادت را در اندیشه امام علی علیه السلام برحسب ترتیب اهمیت، به اختصار بر می شماریم.

مؤلفه های سعادت در اندیشه امام علی علیه السلام

خیرات بیرونی

در کلام امام علی علیه السلام اشاره هایی به آنچه ارسطو «خیرات بیرونی» (9) می نامد، وجود دارد. مراد ارسطو از خیرات بیرونی، مزایا و برتری هایی مانند ثروت، زیبایی، شهرت خوب، حسب و نسب و ... است که خارج از روح آدمی و معمولا غیر اختیاری بوده، به بدن یا موقعیت اجتماعی او مربوط است. (10) حضرت علی علیه السلام از زیبایی، که یکی از خیرات بیرونی است، به عنوان کم ترین حد سعادت نام می برد: الصوره الجمیله اقل السعادتین، (11) و یا به تعبیر دیگری آن را آغاز مرز و حریم سعادت می داند: حسن الصوره اول السعاده (12) و درباره شهرت خوب می فرمایند که عنوان و سرآغاز کتاب سعادت انسان با مدح و ثنای دیگران از او رقم می خورد: عنوان صحیفه السعید حسن الثناء علیه (13). روایت های دیگری نیز هست که داشتن همسری زیبا یا خانه ای فراخ را از مؤلفه های سعادت آدمی شمرده اند.

یکی از مهم ترین خیرات بیرونی، وجود محیط اجتماعی مناسب است. انسان هرچند اسباب رفاه و نیکبختی را داشته

باشد، اگر دوستان و برادران خود را در رنج و تیره روزی ببیند، نمی توان گفت که او خوشبخت است. امام علی علیه السلام می فرمایند که نمی توان برادران خود را در رنج دید و سعادتمند بود: ما سعد من شقی اخوانه (14). شاید با توجه به این نکته بوده است که ارسطو و حکیمان بزرگ مسلمان مانند فارابی، درپی بحث از سعادت به گفت و گو درباره سیاست کشیده می شوند و پس از کتاب اخلاق، کتاب سیاست می نگارند؛ زیرا سعادت فرد را که غایت اخلاق است، موقوف بر سعادت جمع که موضوع سیاست است، می دیدند.

ثروت و دارایی نیز، یکی از مؤلفه های سعادت به شمار آمده است و فقر و تنگدستی در کلام امام علیه السلام بدبختی بزرگی شمرده شده است: الفقر مع الدین الشقاء الاکبر، (15) و حتی مرگ بزرگتر: الفقر الموت الاکبر. (16) به هر حال، می توان گفت که خیرات بیرونی در سعادت انسان سهم دارند و از عناصر سازنده آن به شمار می آیند و ارزش استقلالی دارند؛ هرچند درجه و اهمیت آنها در مقایسه با مؤلفه های دیگر سعادت بسیار پایین است.

درباره تعیین خیرات بیرونی سهیم در سعادت انسان و نیز درجه بندی میزان سهم هریک از آنها نکات تأمل برانگیزی در متون روایی وجود دارد که پژوهشگران عرصه دین باید به آنها بپردازند.

فضیلت های اخلاقی

مفهوم فضیلت های اخلاقی

فضیلت های اخلاقی یکی از مؤلفه های مهم سعادت انسان است؛ اما به گفته ارسطو: «نخست باید دید فضیلت چیست؟» چون نیک بختی فعالیت نفس موافق فضیلت کامل است، اکنون باید بپرسیم که فضیلت چیست. شاید از طریق این تحقیق بتوانیم ماهیت سعادت را نیز روشن تر ببینیم. (17) خود او فضیلت را چنین تعریف

می کند: «فضیلت، ملکه ای است که حد وسطی را انتخاب کند که برای ما درست و با موازین عقلی سازگار است.» (18) هرچند تصور ارسطو از فضیلت، آن را مختص حالت های روحی رسوخ یافته (ملکه) می سازد، دیگران آن را وصف افعال آدمی هم می آورند.

واژه فضیلت یا فعالیت اخلاقی، در نظر فیلسوفان یونان محتوای دینی نداشت و مقولاتی مانند ایمان، تعبد و توکل به خداوند را دربر نمی گرفت. براین اساس در مکتوبات فلسفی اخلاق، مراد از فعالیت اخلاقی عبارت از آن دسته از اعمال یا ملکات نفسانی است که صرف نظر از دیدگاه دینی، واجد ارزش اخلاقی نیز هستند؛ هرچند ازنگاه دین هم فضیلت اخلاقی به حساب آیند. فضیلت هایی مانند شجاعت، عفت و عدالت، سرفصل های اصلی فعالیت های اخلاقی به معنای مورد نظرند. (19) توماس آکویناس و دیگر فیلسوفان دیندار برای اشاره به آن دسته از فضیلت های عملی که در ذیل فعالیت های اخلاقی مصطلح نمی گنجند، از واژه «فضایل الهیاتی» (20) مدد می گیرد. فضایل الهیاتی، تنها در زمینه وفضای دینی قابل تصور است. ایمان به خداوند در رأس فضایل الهیاتی یا دینی قرار دارد، که فقط در زمینه معرفت خداوند حاصل می شود و همین طور دیگر فضایل دینی.

اینک به اختصار نقش برخی از فعالیت های اخلاقی به معنای مصطلح آن را که شامل فضایل دینی نمی شود در سعادت انسان با بهره گیری از سیره و اندیشه امام علی علیه السلام بر می رسیم.

1 - عدل

عدل به دو صورت استعمال می شود: یکی به معنای عام و دیگری به معنای خاص. عدالت در معنای عام، همان اطاعت از قانون است که کل فضیلت های اخلاقی در واقع بدو باز می گردد. عدالت بدین معنا جزئی از فضیلت اخلاقی نیست،

بلکه تمام فضیلت است و تفاوت آن با فضیلت، فقط در مفهوم است. (21) عدالت در معنای خاص خود، گاه «عدالت توزیعی» است؛ یعنی توزیع امکانات اقتصادی و اجتماعی جامعه بر پایه استحقاق. گاهی نیز به صورت «عدالت تصحیحی» است که معمولا در مورد جزا به کار می رود. (22) شاید بارزترین ویژگی زندگی حضرت علی علیه السلام عدالت وی باشد. حضرت علی علیه السلام عابدی بی نظیر بود؛ دلیری است که چکاچک شمشیرها، هراسی بر دلش نمی انداخت؛ اما همان دل از گریه کودک یتیمی می لرزد. علی همه این صفات را در حد اعلا داشت؛ ولی آنچه او را به قربانگاه کشاند، عدالت او است. وقتی علی علیه السلام زمام قدرت را در دست گرفت، عدالت توزیعی را پیشه خود کرد و در این راه چنان سخت گیری کرد که دوستان و یاران نزدیک پیامبرصلی الله علیه وآله و نیز برادر نابینای خود را به شکوه واداشت و بسیاری از اعیان را از خود رنجاند.

وقتی گروهی از یاران امام علیه السلام به او پیشنهاد کردند بیت المال را براساس موقعیت های اجتماعی افراد و قبایل توزیع کند تا خطری از ناحیه افراد متنفذ حکومت را تهدید نکند و هرگاه اوضاع اجتماعی ثبات و استقرار یافت، به مساوات و عدالت در توزیع اموال، روی آورد، امام علیه السلام به آنان پاسخ دادند:

شما از من می خواهید که پیروزی را به قیمت تبعیض و ستمگری به دست آورم؟ از من می خواهید که عدالت را به پای سیاست و سیادت قربانی کنم؟ نه، سوگند به ذات حق، که تا دنیا دنیا است چنین کاری نخواهم کرد و به گرد چنین کاری نخواهم گشت، من

و تبعیض؟! من و پایمان کردن عدالت؟! اگر همه این موال عمومی که در اختیار من است، مال شخصی خودم و محصول دسترنج خودم بود و می خواستم میان مردم تقسیم کنم، هرگز تبعیض روا نمی داشتم؛ چه رسد که مال مال خدا است و من امانتدار خدایم. (23) رفتار او در حوزه جزا، نمود کامل عدالت تصحیحی است. کیست که اندکی با تاریخ صدر اسلام آشنایی داشته باشد و شکوه سفارش های امام را در بستر مرگ درباره رعایت حقوق قاتل کینه توز خود، تحسین نکند؟ ای فرزندان عبدالمطلب، مبادا که در خون مسلمانان فرو رفته باشید و بانگ برآوردید که: امیرالمؤمنین کشته شد! بدانید که نباید به قصاص خون من جز قاتلم کشته شود. بنگرید اگر من از این ضربت، که او زده است، کشته شوم، شما نیز یک ضربت بر او زنید. اعضایش را مبرید، که من از رسول خدا شنیدم که فرمود: «بپرهیزید از مثله کردن حتی اگر سگ گیرنده باشد. (24)» دلیل پایبندی شدید امام علی علیه السلام به عدالت، آگاهی آن حضرت، از نقش بدیل ناپذیر عدالت در سعادت فرد و جامعه است. وقتی از او درباره نسبت عدل و جود پرسیده می شود، برخلاف بسیاری از مردم که گمان می کنند بخشش ارزش بیش تری دارد، عدل برتر از جود می شمارد؛ زیرا عدل مبنای نظم عمومی است و می تواند سعادت فرد را همراه با سعادت جمع فراهم سازد. اما جود و بخشش، روال طبیعی جامعه را برهم می زند و نظم اجتماعی را که بستر سعادت جامعه و فرد است متزلزل می کند. (25) اهمیت عدالت در نگاه حضرت علی علیه السلام چنان است که پایبندی به آن

یکی از ویژگیهای اهل تقوا است. امام در تحلیل عدالتی که شرط تقوا است به نکته ظریفی اشاره می کنند و آن این که اولین گام در مسیر عدالت و به تبع تقوا و رستگاری، رهایی از بند هوا و هوس است؛ زیرا کسی که در دام هوس های نفسانی اسیر باشد، هرگز نمی تواند عدالت پیشه کند و روح عدل را در کالبد اعمال و برنامه های خود بدمد.

قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه (26). امام علی علیه السلام برخلاف بسیاری از انسان ها که به زیبایی از عدالت سخن می گویند، ولی به دشواری بدان تن می دهند، کم تر می گوید و بیش تر عمل می کند؛ اما همین جملات اندک روشنگر نکات بسیاری درباره عدالت است.

2 - صبر

صبر، به معنای خویشتن داری همراه با نوعی دشواری و سختی است. صبر را می توان مصدر و سرچشمه بسیاری از فضایل اخلاقی دانست. صبر در برابر تمایلات نفسانی، آدمی را عفیف می سازد، در دشواری های کمرشکن جهاد، شجاعت می آفریند و ... بنابراین، می توان گفت صبر، هم خود یک فضیلت اخلاقی است و هم خاستگاه فضایل اخلاقی فراوانی است.

امام علی علیه السلام صبر را به سر ایمان تشبیه کرده و ایمان را که خود کلید قفل سعادت است بدون صبر ناپایدار دانسته اند. و علیکم بالصبر، فان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد و لا خیر فی جسد لا رأس معه و لا فی ایمان لا صبر معه. (27) راحتی و آسودگی ابدی را در گرو پیشه کردن صبر در ایام کوتاه زندگی می دانند: صبروا ایاما قصیره اعقبتهم راحه طویله (28) و صبر از بیهوده گویی را که صمت نامیده می شود رستگاری و نجات می خوانند و

آن را در حالت کلی، همان پیروزی، که انسان در تمنای آن است، می دانند و هشدار می دهند که عجله و رهاکردن عنان شهوت ها، خطری است که باید سخت از آن هراسید: الصبر ظفر، العجل خطر. (29)

3 - صدق

صدق در اصل، وصف گفتار مطابق با واقع است؛ ولی به معنای عام، افعال را نیز می توان به آن وصف کرد. مثلا وقتی گفته می شود «او در جهاد صادق بود» یعنی ان عمل (جهاد) را به نحو احسن و کامل، به جا آورد. (30) صدق به معنای اصلی خود، فضیلت اخلاقی است که در برابر کذب، سرچشمه رذیلت های اخلاقی، قرار می گیرد. اما صدق به معنای عام، از جهت فضیلت، تابع موصوف خود است؛ یعنی اگر عملی اخلاقی باشد، نوع صادقانه آن فضیلتی دیگر به حساب می آید. جهاد در راه خداوند، کاری ستوده است، ولی صورت کامل و بی عیب و نقص آن، فضیلت دیگری دارد. امام علی علیه السلام می فرمایند: «صدق و راستگویی آدمی را رستگار می کند، و دروغ او را در خوار و نگون بخت. (31)» تنها از رهگذر صدق است که می توان نجات یافت و بر ساحل رستگاری آرمید: بالصدق تکون النجاه (32)، و هرچه آدمی صادق تر باشد، رستگارتر است: انجحکم اصدقکم (33). اینها نمونه ای از نقش فضایل اخلاقی در سعادت انسان از دیدگاه امام علی علیه السلام بود. البته اگر جست و جوی کامل صورت گیرد، به این موارد محدود نخواهد شد. نیز می توان به روایاتی اشاره کرد که نقش رذایل اخلاقی را در شقاوت و بدبختی انسان، گوشزد می کنند. پاره ای از آنها بدین قرارند:

حسد، حیات انسان را به تباهی می کشاند (34)؛ و حرص و آزمندی،

مایه خواری و شقاوت است (35)؛غرور و اسارت در دام هوا و هوس های سرکش، بدبختی است. (36) پس فضایل اخلاقی به معنای مصطلح را می توان یکی از مؤلفه های اصلی رستگاری در اندیشه امام علی علیه السلام دانست.

فضیلت عقلی

اندیشیدن و نظر (37) در ساحت الوهی هستی، همان فعالیت عقلانی است که ارسطو آن را تنها مؤلفه سعادت می دانست. آنچه ارسطو را به این نکته ره نمود، توجه به کارکرد انسان بود. (38) وی استدلال می کرد که تنها کاری که مختص و ویژه انسان است، همان نظرکردن است. آدمی تغذیه می کند؛ اما گیاهان نیز تغذیه و رشد و نمو دارند. آدمی فعالیت احساسی دارد، حیوانات نیز چنین اند. اما انسان می اندیشد، به ویژه درباره واقعیت های غایی و نامحسوس هستی مانند خداوند، ولی هیچ نوع طبیعی دیگری نمی تواند چنین کند. پس سعادت خاص انسان را هم باید در فعالیت خاص او یعنی نظرکردن دانست. عقل هرگاه بتواند توجه خود را به امور مجرد معطوف کند، از قید و بند تعلقات مادی رهیده، صاحب خود را به مجردات شبیه می کند. چنین می نماید که کسی که زندگی موافق عقل می گذراند و عقل را می پرورد، زندگی اش به بهترین وجه نظم یافته است و خدایان او را بیش از همه دوست دارند. چه، اگر خدایان، چنان که مردمان معتقدند به اعمال و رفتار آدمیان توجه دارند، بی گمان از آن چیزی شادمان می شوند که خویشی نزدیک با آنان دارد، و آن جز عقل نیست. (39) ارسطو می کوشد تا در متن تلاش عقلانی انسان، که در الهیات ظهور و بروز می یابد، جایی برای پیوستن به خداوند باز کند. این نکته نظر فیلسوفان مسیحی و مسلمان

را به خود جلب کرد و آنان را به نظریه عقل گرایانه ارسطو دلبسته نمود.

امام علی علیه السلام، برحسب روایتی از ابن سینا، از زبان پیامبر خداصلی الله علیه وآله شنیده است که در مسابقه رستگاری و تقرب به خداوند، هیچ چیز بهتر از اندیشیدن و نظرکردن آدمی را به مقصد نمی رساند. بدین روی او برتر از هرکس دیگری می تواند نقش اندیشیدن را در سعادت انسان بازگوید. برای این بود که شریف ترین انسان و عزیزترین انبیا و خاتم رسل صلی الله علیه وآله با مرکز دایره حکمت و فلک حقیقت و خزانه عقل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که: «یا علی اذا رایت الناس مقربون الی خالقهم بانواع البر تقرب الیه بانواع العقل تسبقهم.» و این چنین خطاب جز با چنو بزرگی راست نآمدی که اندر میان خلق همچنان بود که معقول اندر میان محسوس. (40) همو است که می فرماید: دانایی برترین سعادت (41) و بهترین مطلوب است. (42) هیچ ثروتی را توان برابری با عقل نیست، (43) و هرگاه عقل طراوت و نشاط لازم را داشته باشد، رستگاری را به ارمغان می آورد (44). چه توصیفی برای بیان نقش تعقل و نظرکردن در سعادت انسان، زیباتر از این جملات: عقل خویش را زنده و نفس خویش را می رانده است، تا آن جا که ستبری های بدن تبدیل به نازکی و خشونت های روح تبدیل به نرمی شده است و برق پرنوری بر قلب او جهیده و راه را بر او روشن و او را به رهروی سوق داده است. پیوسته از این منزل به آن منزل برده شده است تا به آخرین منزل، که منزل سلامت و بارانداز اقامت است،

رسیده و پاهایش همراه بدن آرام او در قرارگاه امن و آسایش، ثابت ایستاده است. این همه به موجب این است که دل و ضمیر خود را به کار گرفته و پروردگار خویش را خشنود ساخته است. (45) با این دیدگاه است که حضرت علی علیه السلام فقدان عقل را تیره بختی می دانند (46) و جهل را بدترین مصیبت ها (47).

فضایل دینی (الهیاتی)

غیر از آنچه گفته شد، مؤلفه دیگر سعادت از دیدگاه امام علی علیه السلام فضایل الهیاتی یا دینی است.

بدون هیچ تردیدی مهم ترین فضیلت دینی خود ایمان دینی است. هر چند در تحلیل دقیق ماهیت ایمان و یا متعلق های آن بحث و گفت و گوهای بسیار هست، یک توافق عمومی درباره نقش بدیل ناپذیر ایمان در سعادت انسان میان مؤمنان وجود دارد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در این باره می گویند:

نجات و رستگاری انسان در گرو ایمان است (48) و با ایمان است که آدمی به قله سعادت و اوج دانایی می رسد (49) و از نگرانی ها رها می گردد. (50) یکی از بهترین تعبیرها درباره ایمان در قرآن کریم است؛ آن جا که می فرماید: یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجاره تنجیکم من عذاب الیم. تومنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم، ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون (51). ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا شما را بر تجارتی راه نمایم که شما را از عذابی دردناک می رهاند؟ به خدا و فرستاده او بگروید و در راه خدا با مال و جانتان جهاد کنید. این اگر بدانید برای شما بهتر است. ایمان لازم است، اما کافی نیست. از سرمایه رستگاری باید درست

سود برد و استفاده صحیح از سرمایه ایمان، فراهم کردن زمینه شکوفایی آن در عرصه عمل است. بذر ایمان در صورتی می بالد که در بستر اعمال صالح بروید. خداوند مهربان کسانی را که میان ایمان و عمل صالح جمع می کنند، از خسران و شقاوتی که نوع انسان را تهدید می کند، دور دانسته است.

والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات. (52) امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یک تحلیل جامعه شناختی از جایگاه ایمان در سعادت یک جامعه، به این نکته اشاره می کنند که فقدان ایمان در سطح اجتماعی علامت و نشانه جاهلیت و گمراهی و شقاوت آنان است. جامعه جاهلی و نگون بخت، جامعه ای است که «مردم آن از ایمان رویگردان شده، ستون های ایمان در آن فرو ریخته، نمادهای ایمان ناشناخته مانده و راه ایمان بی رهرو است.» (53) هر گاه بنیادهای معرفتی و عاطفی ایمان در فرد یا جامعه ای بلرزد، و نمادهای ایمان انکار شود، امیدی به رستگاری آن فرد یا جامعه نیست.

در پرتو این نگرش اصولی به سعادت انسان است که امام علی علیه السلام می فرمایند:

دینداری سعادت است (54)، و برترین خواست انسان است (55)، و تقوا چراغ راه رستگاری است (56)، و عبودیت خداوند، پیروزی در مسابقه رستگاری است (57)، و زهد بر خلاف ظاهرش که رنج و سختی است، تجارتی سودمند و مایه سعادت است. (58) باز در پرتو توجه به نقش کلیدی و اساسی ایمان است که می توان عمق جملاتی از این دست را دریافت: هیچ انسانی به بدبختی نمی افتد، مگر با در پیش گرفتن معصیت خداوند (59) و اصولا بدبختی در گرو عصیان انسان

است همان طور که خوشبختی در سایه ایمان می آرمد. (60) اما از دیدگاه امام علیه السلام هسته اصلی سعادت انسان در همین ایمان نهفته است؛ زیرا در جهان بینی امام علیه السلام انسان ها مبدأ و مصدری الهی دارند و تنها در صورت یافتن ارتباط نزدیک با او می توانند جوهر خود را باز یافته، به کمال و رستگاری برسند. این ایمان که موجب قرب به خداوند است، با آنچه ارسطو درباره تأمل در امور الهی می گوید و آن را سعادت آدمی می داند، متفاوت است. در تصویری که علی علیه السلام از ایمان می دهد، علاوه بر عقل تمام احساسات و عواطف و قوای وجودی انسان معطوف به خداوند است و آدمی تسلیم محض او است. در پایان، دو نکته را یادآور می شویم:

. 1 آنچه درباره سهم خیرات بیرونی، مانند ثروت و شهرت نیک، در سعادت انسان گفته آمد، بر گرفته از ظاهر اسناد سعادت به این امور در روایات است؛ ولی ممکن است تحلیل های دیگری نیز باشد که مثلا اسناد سعادت را به این قبیل امور مقید به قیدی بداند. بنا بر این همه امور گفته شده، به شرط آن که به ایمان یا فضیلت اخلاقی و یا فضیلت عقلی بینجامند، می توانند موصوف سعادت قرار گیرند، نه به طور کلی. همچنین ممکن است کسی بگوید اسناد سعادت به این امور، از نوع اسناد چیزی به وسیله تحصیل آن است؛ مثلا با پول است که می توان فضیلت بخشندگی را تصاحب کرد یا با پول است که می توان آسودگی لازم را برای نظرپردازی داشت. بر اساس این نظریه هر گاه ممکن باشد که بدون این چیزها آدمی بتواند فعالیت اخلاقی

یا دینی داشته باشد، آنها ارزش آلی خود را از دست می دهند.

ما البته ضمن توجه به این احتمال ها و بدون ورود در بحث و نقد آنها، با تکیه بر ظاهر روایات گمان می کنیم که خیرات بیرونی هم جزئی از سعادت هستند؛ ولی ارزش آنها با ارزش مؤلفه های دیگر برابر نیست. بنابراین روشن است که در مقام تزاحم خیرات بیرونی با فضیلت اخلاقی یا دینی، آنچه البته باید کنار نهاده شود، خیرات بیرونی است. این نکته عیان است و نیازی به بیان تفصیلی ندارد. کیست که تردیدی داشته باشد که سید الشهداءعلیه السلام همان هنگام که در رنج و اندوه فراوان در کربلا بود، نیک بخت ترین افراد بود؛ زیرا بیش ترین بهره را از مؤلفه های دیگر سعادت، یعنی فضیلت اخلاقی و دینی داشت.

. 2 از میان مؤلفه های مختلف سعادت، خیرات بیرونی چندان در اختیار خود انسان نیست و به تعبیر زیبای امام علی علیه السلام بر حسب اتفاق فراهم می آید: الدنیا بالاتفاق و الاخره بالاستحقاق (61)؛ «دنیا برحسب اتفاق فراهم می آید، ولی آخرت بر اساس استحقاق آدمی است.» به نظر می آید که با توجه به همین نقش اتفاقی و غیر اختیاری بودن خیرات بیرونی در سعادت است که اصولا در زبان های مختلف واژه مربوط به سعادت با مفهوم بخت گره خورده است مثلا در فارسی نیک بختی و در انگلیسی happiness از ماده happen یعنی اتفاق افتادن است.

ولی به هر حال بیش تر مولفه های سعادت در اختیار خود انسان است؛ مانند فعالیت های اخلاقی و عقلی و دینی که در حوزه تصمیم فردی است.

اما یک نکته را نباید فراموش کرد: در کلام امام علی علیه السلام تأکید

فراوانی بر نقش عنصر غیبی در سعادت انسان شده است. تعبیرهای مختلفی برای این منظور در روایات است، ولی رایج ترین آنها مفهوم توفیق است. امام علی علیه السلام می فرمایند: التوفیق قائد الصلاح. و التوفیق رأس سعاده. (62) توفیق یا امدادهای غیبی ابرهای رحمت خداوند است که از دریای اخلاص و عمل صالح انسان بر می خیزند و: زندگی انسان اگر مقرون حق جویی و حقیقت جویی و اخلاص و عمل و کوشش باشد، مورد حمایت حقیقت قرار می گیرد ... این مطلب علاوه بر این که یک امر ایمانی است و از لوازم ایمان به تعلیمات انبیا است، یک حقیقت تجربی و آزمایشی است؛ البته تجربه فردی. به این صورت که هرکس [که می خواهد امداد غیبی را درک کند] لازم است در عمر خویش چنین کند، تا اثر لطف و عنایت پروردگار را در زندگی خود ببیند، و چقدر لذت بخش است، معامله با خدا و مشاهده آثار لطف او. (63)

پی نوشتها

1) ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، طرح نو، ص. 17

2) «~ inclusive end ~» تعبیر «غایت» برای این است که سعادت یک غایت است؛ برترین و نهایی ترین و کامل ترین غایتی که همگان در جست وجوی آنند.

3) «~ dominant end ~» از آن جا که در طول تاریخ فلسفه اخلاق، تنها نامزد اصلی برای «غایت غالب» فعالیت عقلی یا نظرپردازی بوده که مورد تأیید فیلسوفان یونان بوده است گاهی به جای غایت غالب، غایت عقلی و یا به طور ساده تر، نظریه عقل گرایانه سعادت، هم گفته شده است.

4) «~ Hardi، The final Good in Aristotles Ethics p. 299 ~».

5) البته در تعداد مؤلفه های سعادت و نیز تعیین آنها، بین طرفداران

تفسیر «غایت جامع» اختلاف بسیاری وجود دارد.

6) ر. ک: سرچشمه ارزش از نظر ارسطو و کانت، کریستین کرسگارد، ترجمه محسن جوادی، ارغنون، شماره 16، تابستان 1379، ص 99. 111

7) تامس نگل که مدافع تفسیر غایت غالب است، می گوید: «از دیدگاه ارسطو تنها عنصر باارزش، عقل آدمی است و تمام فعالیت های دیگر برای فراهم کردن فعالیت عقل ارزش دارند؛ چنان که خوردن و آشامیدن و سایر قوای آدمی برای اندیشیدن است. انجام اعمال اخلاقی نیز برای فراهم کردن زمینه فعالیت خاص عقل، یعنی تأمل و نظرپردازی است.» ر. ک: «~ Thomas Nagel، Aristotle on Eudaimonia P. 13 ~»

8) کسانی مانند لوئی اشتراوس و ماجد فخری، فارابی را مدافع تفسیر «غایت غالب» می دانند؛ ولی گروهی به استناد اهتمام او به سیاست که مقوله ای عملی است، وی را مدافع تفسیر جامع دیده اند. ر. ک: «~. 59 Miriam Galstom، politics and the Excellence. Princeton، 1990، P. 55 ~»

External Goods (9 .

10) ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، طرح نو، ص. 34

11) غرر الحکم و دررالکلم، فصل اول، بند. 1699

12) همان، فصل 27، بند اول.

13) مجلسی،

14) غرر الحکم و دررالکلم، فصل 79، بند. 33

15) همان، فصل اول، بند. 1356

16) نهج البلاغه، حکمت. 163

17) ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، ص. 46

18) همان، ص. 66

19) برای فهرستی از این فضیلت ها، ر. ک: کاپلستون، تاریخ فلسفه یونان، ترجمه دکتر مجتبوی، انتشارات سروش، ص. 389

20) «~ Theological virtues ~» این واژه بعدها رواج یافت و در آثار نویسندگان مسلمان هم مورد استفاده قرار گرفت، مثلا مؤلف کتاب نظریه فضیلت غزالی، یکی از انواع فضایل را در دیدگاه وی همان فضایل دینی یا الهیاتی می آورد.

ر. ک: « ~. .s Theory of virtue، state university of NewYork P
Ghazali، Sherif. Mohamed 77' ~»

21) ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، ص. 168

22) ر. ک: همان، ص. 172

23) ر. ک: مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج 16، ص. 440

24) نهج البلاغه، نامه. 47

25) برای آگاهی دقیق تر از مفاد این پرسش و پاسخ، ر. ک: مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج 16، ص 435. 438

26) نهج البلاغه، خطبه. 87

27) نهج البلاغه، حکمت،. 82

28) نهج البلاغه، خطبه. 191

29) غررالحکم و دررالکلم، فصل اول، بندهای 270 و. 271

30) مفردات راغب، ماده صدق.

31) نهج البلاغه، خطبه. 86

32) غررالحکم و دررالکلم، فصل 18، بند. 42

33) پیشین، فصل 8، بند. 9

34) الحسد ینکر العیش، ثمره الحسد شقاء الدنیا والاخره.

35) من کثر حرصه کثر شقائه.

36) الشقی من اغتر بحاله و انخدع لغرور اماله. (غرر الحکم و دررالکلم، فصل اول، بند 1823)

37) « ~ contemplation ~» معمولا این واژه به تأمل و یا نظرپردازی ترجمه می شود.

38) برهان کارکرد « ~ (ergon Argument) ~» ارسطو در فلسفه اخلاق معروف است. وی می خواهد براساس کارکرد آدمی، ماهیت سعادت وی را دریابد. ر. ک: ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، ص 30. 34

39) ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمدحسن لطفی، ص. 395

40) ابوعلی سینا، معراج نامه، تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات آستان قدس رضوی، ص . 94

41) العلم اعلی فوز. (غررالحکم و دررالکلم، فصل اول، بند 781).

42) العلم افضل قنیه. (همان، فصل اول، بند 862).

43) لا غنی کالعقل. (همان، فصل 86، بند 38).

44) زیاده العقل تنجی. (همان، فصل 37، بند 40).

45) نهج البلاغه، خطبه. 220 برای توضیح این مضمون ر. ک: مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج 16، ص

427 .420

46) فقد العقل شقاء. (غررالحکم و دررالکلم، فصل 59، بند 7).

47) لا مصیبه اشد من الجهل. (همان، فصل 86، بند 236)

48) لانجاه لمن لا ایمان له. (همان، فصل 86، بند344)

49) بالایمان یرتقی الی ذروه السعاده و نهایه الحبور. (همان، فصل 18، بند145)

50) الایمان امن (همان، فصل اول، بند9)

51) صف، آیه 10 . 11

52) عصر، آیه 1 . 3

53) نهج البلاغه، خطبه دوم.

54) الدین حبور. (غرر الحکم و دررالکلم، فصل اول، بند 88)

55) الدین افضل مطلوب. (همان، بند 375)

56) الورع مصباح نجاح همان، بند 800)

57) العباده فوز (همان، بند 86)

58) الزهد متجر رابح. (همان، بند 920)

59) لایشقی امرء الا بمعصیه الله. (همان، فصل 86، بند 411)

60) النجاه مع الایمان (همان، فصل اول، بند 941)

61) غررالحکم، فصل اول، بندهای 286 و. 287

62) همان، فصل اول، بندهای 348 و. 908

63) مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، ج 3، ص. 348

کار، اشتغال و تولید از دیدگاه امام علی علیه السلام

مقدمه

هر نظام اقتصادی که یکی از وظایف مهم خود را ایجاد زمینه کار، اشتغال و افزایش تولید بداند، به طور طبیعی نخست شرایط مناسب بینشی، رفتاری، ارزشی و فرهنگی کار، اشتغال و تولید را فراهم می کند. آن گاه مکانیزم های اقتصادی را هماهنگ و سازگار با عناصر فرهنگی به کار می گیرد. بی شک کاستی باور و بینش در مورد کار مثبت و ضعف ارزشی تلاش و پشتکار در سطح جامعه، رفتارهای متناسب با شکوفایی تولید و اشتغال را به شدت تحت تأثیر قرار می دهد و درنهایت مکانیزم عرضه و تقاضای کار را بی کشش می سازد. در چنین وضعیتی نه متغیر دستمزد در جانب عرضه کارساز است و نه متغیر سود و درآمد در جانب تقاضا می تواند نقش چشمگیری داشته باشد.

از این رو ابتدا، جایگاه نیروی انسانی

عامل کار را از جهت بینشی و فلسفی در تدبیر جهان، و آن گاه بعد جامعه شناختی این عامل و در نهایت اصول و شرایط اقتصادی کار، اشتغال و تولید را از دیدگاه امام علی علیه السلام برمی رسیم.

گفتار اول: جایگاه فلسفی نیروی انسانی در رابطه با طبیعت

در تدبیر تکوینی و اداره واقعی جهان ماده، انسان جایگاه فعال و اثرگذار خود را دارد. به طبیعت این گونه نباید نگاه کرد که نسبت به نیازهای انسان بیگانه است؛ همچنان که نباید انسان را به گونه ای نگریست که گویی طبیعت در مقابل او مانند دژی تسخیر ناپذیر و مقاوم خلق شده است. هم طبیعت آن چنان خلق وتدبیر شده است که منافع ونیازهای انسان را در دل خود جای داده و هم انسان آن گونه است که می تواند بر طبیعت سلطه متناسب خود را پیدا کند. امام علی علیه السلام در فراز زیر به همین قدرت انسان بر استخدام و تسخیر طبیعت اشاره می فرماید: بدانید زمینی که شما را بر پشت خود می برد، و آسمانی که بر شما سایه می گسترد، پروردگار شما را فرمان بردارند و برکت آن دو بر شما نه از راه دلسوزی است و نه به خاطر جستن نزدیکی و نه به امید خیری است که از شما دارند، بلکه به سود شما مأمور شدند و گردن نهادند، و برای مصلحت شما برپاشان داشتند، و ایستادند. (1) انسان بدین گونه آفریده نشده است که بر قسمتی از طبیعت تسلط پیدا کند و قسمتی دیگر از قلمرو بهره برداری های او خارج بماند. و اهل زمین را از نهانگاه زمین برآورد و آنان را با همه وسائل زندگی در روی زمین قرار داد. سپس خداوند سبحان سطوح بی آب و علف زمین را که آب های

چشمه سارها به بلندی های آن سطوح نمی رسید و جویبارهای رودخانه ها وسیله ای برای رسیدن به آن سطوح پیدا نمی کردند، رها نفرمود و ابر نمودار برای آن سطوح مرتفع که مرده های آنها را احیا کند و گیاهش را برویاند، خلق کرد. (2) این تسخیر بدان جهت انجام می پذیرد که انسان برخی از نیازهای اساسی را می باید از دل این طبیعت استخراج کند. در تدبیر جهان، این رمز و راز مورد توجه مدبر آن بوده است که آن را عقیم و نازا نسبت به برخی از خواسته های طبیعی انسان وانگذارد. انسان روی زمین نیازمند آب و غذا است و طبیعت مادی نیز این آب و غذای مورد نیاز را در نهان خود نهفته دارد. خداوند سبحان با این [خلقت عظیم] توشه [مادی و معنوی] برای مردم و روزی برای جانوران عنایت فرمود ... او حضرت آدم را پس از توبه بر زمین فرود آورد تا با نسل خود زمین را آباد نماید. (3) در این نظام هستی زمین را با همه استعدادهای بی شمارش مهد و گاهواره انسان و با همه گستردگی اش فراش و زیرپای او قرار داد. پس آن را برای آفریدگان خویش همچون گاهواره کرد، و چون بستر برایشان بگسترد. (4) توجه به جایگاه فلسفی و بینشی انسان در رابطه با طبیعت، از آن رو در خور امعان نظر است که اولا انسان در چرخه تولید عاملی اساسی است، و حتی در به دست آوردن تکنولوژی و به کارگیری فن تولید می باید بر نیروی انسانی به عنوان عامل سرنوشت ساز، توجه درخور جایگاه فلسفی و واقعی او شود؛ ثانیا این طبیعت هرچند مقهور انسان و بهره رسان می شود، همه داده های خود را بدون زحمت

و رنج علمی حساب شده در اختیار انسان می گذارد و انسان نیز بدون تلاش و آگاهی از راز و رمز گسترده و پیچیده طبیعت نمی تواند آن را مهد پیشرفت خود قرار دهد؛ ثالثا در وابستگی عینی طبقات جامعه به یکدیگر و تأثیرگذاری هر طبقه بر سرنوشت دیگر طبقات، موقعیت ممتاز سه طبقه تولیدکننده کالا و خدمت (صاحبان صنعت، کشاورزان و بازرگانان) آن گونه که در کلام امام علی علیه السلام انعکاس یافته، تبیین شود. (5)

گفتار دوم: ساحت جامعه شناختی کار، اشتغال و تولید

تذکر

بررسی ابعاد گوناگون جامعه شناختی کار، اشتغال و تولید، می طلبد که مفاهیم هنجار، ارزش و فرهنگ به طور فشرده تبیین شود تا این که هریک از روایات، گفتمان ها و رفتارهای امام علی علیه السلام در جایگاه متناسب و منطقی خود مورد استشهاد و استدلال قرار گیرد و اگر دستوری به عنوان هنجار یا روایتی در بعد ارزشی کار یا رفتاری به عنوان تجلی فرهنگ کار به ما رسیده است، به طور صحیح و منطقی بدان ها استناد شود.

الف. هنجار

رفتارها در سطح جامعه بدون «شیوه» انجام نمی پذیرند. بنابراین هنجار یعنی مقیاس و قاعده رفتار که نه فقط افراد برای انجام کارها از آن پیروی می کنند، بلکه در عین حال رفتار انسان ها نیز با آن سنجیده می شود. (6) این قواعد رفتاری براساس میزان مقبولیت آنها نزد افراد جامعه، به طور طبیعی و متعارف و یا براساس دستور مافوق، به هنجارهای درونی (7) و بیرونی (8) تقسیم پذیرند.

ب. ارزش

مفهوم ارزش

ارزش، عبارت است از یک نوع درجه بندی و امتیازبندی پدیده ها اعم از رفتار و اشیا از جهت خوبی و بدی، مثبت و منفی. اهمیت ارزش از آن

جهت است که ارزیابی ما نسبت به اشیا و رفتارهای خود و دیگران مبنا و ملاک قرار می گیرد. از این رو ارزش موجب می شود که جهت رفتارها مشخص شود و درنتیجه جهت گیری ارزشی شکل گیرد. (9) نکته اساسی که باید بدان توجه داشت و در بحث ارزش کار می توان از آن استفاده کرد، این است که نیازهای انسان ها بدون وسیله و واسطه ارضا نمی شوند؛ مثلا برای تأمین نیاز به همسر پول و برای تحصیل پول، کار و تلاش ضروری است. از این رو تأمین نیاز به همسر، ارزشی است که زنجیره تحصیل پول و کار در راستای آن قرار می گیرد. هم دسترسی به همسر ارزش می شود و هم تحصیل پول از راه کار. بر همین اساس می توان ارزش را به صورت زیر تقسیم کرد:

1) ارزش غایی

آنچه که بالذات و به خودی خود برای انسان ارزشمند است، ارزش غایی نامیده می شود.

2) ارزش ابزاری

آنچه که خود ارزش ندارد، بلکه وسیله ای است برای دستیابی به امر دیگری، ارزش ابزاری دارد. در

واقع چون در جهت رسیدن به مطلوب واقعی قرار گرفته است، ارزشمند شده است. این تقسیم بندی از آن رو است که همه رفتارهای ارزشی، ارزش بالذات ندارند؛ همچنان که همه آنها ارزش ابزاری تلقی نمی گردند.

ج. فرهنگ

مقدمه

مجموع ویژگی های رفتاری و عقیدتی اکتسابی اعضای جامعه را می توان فرهنگ آن جامعه دانست. (10) عنصر تعیین کننده در این تعریف، «اکتساب» است که از یک طرف فرهنگ را از پدیده ها و رفتارهایی که نتیجه وراثت و زیست شناختی است، متمایز می سازد، و از طرف دیگر موجب می شود که همه بخش های زندگی انسان ها را شامل شود.

با توجه به اینکه ویژگی اساسی و قوام و ماهیت فرهنگ به عنصر اکتسابی بودن آن است، می توان چنین نتیجه گرفت که قواعد و نرم های اجتماعی که برای تأمین نیازها و ارزش های جامعه اند، بخشی از فرهنگ آن جامعه را پدید می آورند. رفتار کاری در جامعه قاعده و نرم دارد. اگر این قاعده و نرم کار مفید باشد، یا کار مفید شیوه تأمین نیازهای مختلف جسمی، روحی و اجتماعی در سطح جامعه تلقی شود، فرهنگ کار و تلاش به طور مثبت شکل گرفته است. در مقابل اگر از روش بیکاری یا کار غیرمفید، یا کارهای زیان آور، تأمین نیاز شد، فرهنگ مناسب کار شکل نگرفته است. به دیگر سخن، قاعده و نظم کاری جامعه هرگاه براساس کار سازنده همراه با دقت و پشتکار انجام پذیرد به گونه ای که کار با مشخصات فوق جایگاه هنجاری داشته باشد و تخلف از آن ناهنجاری به حساب آید و یا این که کار با ویژگی های مثبت آن، تأمین کننده موقعیت، احترام و عزت نفس در سطح روابط اجتماعی تلقی شود، عنوان ارزش

اجتماعی به خود می گیرد، و در این صورت کار مفید همراه با دقت و ابتکار، وارد حوزه «فرهنگ» می شود و طبعا فرهنگ مناسب کار و بهره وری کار، شکل می گیرد.

بنابراین در صورتی که کار مفید با بهره وری بالا اولا در سطح وسیع در بین اکثر افراد جامعه گسترش یابد و در واقع به «هنجار» تبدیل شود. ثانیا یک ارزش تلقی شود، کار مثبت و سازنده، هم «هنجار» می شود و هم «ارزش» و به طور طبیعی فرهنگ مناسب و کارساز کار تحقق یافته و کارکرد مثبت خود را در زمینه تأمین نیازهای اساسی جامعه از قبیل علم، تکنولوژی آموزش، بهداشت، معماری، کشاورزی، امور دفاعی، ارتباطات، قضاوت، اقتصاد، ورزش و ... ارائه می دهد؛ زیرا «هنجار» و «ارزش» دو عنصر اساسی فرهنگ به حساب می آیند. اما چگونه می توان پدیده رفتاری همانند کار مفید و سازنده را در سطح جامعه تبدیل به «هنجار» و «ارزش» نمود تا این که وارد قلمرو فرهنگ جامعه شود؟

هنجار آفرینی

مقدمه

برای تبدیل یک پدیده رفتاری به «هنجار» می باید بین آورنده هنجار و مخاطبان و اعضای جامعه و پدیده موردنظر، رابطه مثبت وجود داشته باشد. فردی که هنجار را می آورد، می باید اعضای جامعه او را پذیرفته باشند و آنچه که به عنوان هنجار در پیام خود دارد، می باید مورد نیاز جامعه باشد تا این که از آن استقبال شود. با این پیش فرض ها، این پدیده رفتاری به سرعت تبدیل به هنجار می گردد. (11) براین اساس اگر نسبت عملی و گفتاری امام علی علیه السلام در مورد کار و تلاش مفید و منظم به جامعه رسانده شود، بی شک جامعه به طور طبیعی آن را به عنوان «هنجار» و «ارزش» می پذیرد. زیرا

سیره هنجارآوری همانند او که از نظر جامعه اسوه کامل در تمام ابعاد حیات فردی، اجتماعی، دنیوی و اخروی است، به سرعت الگو و مقیاس رفتاری جامعه خواهد شد. به شرط این که سیره وی آن طور که از متون اسلامی استفاده می شود، شفاف و بی پیرایه به مخاطبان و اعضای جامعه، هماهنگ با نیاز زمان ابلاغ گردد. به دیگر تعبیر، باور و شناخت اعضای جامعه در هر زمان نسبت به گفتار و رفتار امام علی علیه السلام در مورد اصل کار مفید، انواع کار، بهره وری کار، نظم کاری و دیگر چالش های فرهنگ کاری که جامعه با آن دست به گریبان است، بهترین زمینه ای است که این گفتار و رفتار تبدیل به هنجار و ارزش گردد؛ به شرط این که روح زمان در این سنن کارساز دمیده شود و حساسیت های زمانه در ابلاغ این سنن مورد غفلت پیام رسانان قرار نگیرد. اکنون سنت رفتاری و آن گاه سنت گفتاری او را در وجوه مختلف کار برمی رسیم:

1 - سنت رفتاری امام علی علیه السلام

شیوه عملی آن حضرت اشتغال به اصل کار مفید بود؛ بدون این که شکل کار برای او مطرح باشد. این که برخی تصور می کنند که اگر انسان برای خود کار کند، با موقعیت اجتماعی او سازگار است و اگر برای دستمزد باشد، جایگاه اجتماعی او حفظ نشده است. فرهنگ کار می طلبد که موقعیت اجتماعی افراد، کار و تلاش را این گونه طبقه بندی نکنند؛ بلکه در نگرش جامعه، موقعیت اجتماعی باید نسبت به انواع کار حساسیت منفی نداشته باشد و هر کار مفید و سازنده ای عزت و احترام اجتماعی را به دنبال داشته باشد و هیچ نوع کار سازنده ای با موقعیت و جایگاه اجتماعی افراد، ناسازگار تلقی

نگردد. امام علی علیه السلام بر طبق نص زیر در بیرون مدینه اجیر شد تا آب حمل کند: روزی در مدینه گرسنگی شدید بر من عارض شد. در اطراف مدینه به دنبال کار بودم. زنی را دیدم که مقداری کلوخ جمع کرده و می خواهد آن را گل کند. با او قرار گذاشتم هر ظرف آب در ازای یک دانه خرما. شانزده ظرف آب آوردم تا این که دستانم تاول زد. پس مقداری آب نوشیدم و از زن در مقابل کار خرما خواستم؛ او هم شانزده دانه خرما به من داد. نزد پیامبر صلی الله علیه وآله آمدم و جریان را گفتم و با هم خرما خوردیم» . (12) در روز دیگر بیل بدست می گیرد و زمین را آماده کشت می نماید. امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن ابی طالب صلوات الله علیه با بیل زمین را آماده کشت می کرد. (13) در روایت دیگر فرمود: امام علی علیه السلام از خانه خارج می شد، در حالی که با خود بار هسته خرما حمل می کرد. (14) بر همین اساس ابن ابی الحدید درباره آن حضرت چنین تصریح می نماید: او با دستان خود کار می کرد. هماره زمین را کشت و آبیاری، و هسته خرما را غرس می نمود و در عین حال بعد از آباد کردن، مزارع را وقف فقرا می نمود. (15) بنابراین سنت عملی حضرت علیه السلام اشتغال به کار مفید و سازنده بوده است. در نظر او مکانت و موقعیت ممتاز اجتماعی او هیچ گاه تنافی با اصل کار کردن و یا کار برای دیگران نداشت. مهم در رفتار و سیره عملی آن حضرت، کار مثبت و سازنده بود و از این جهت می تواند اسوه و الگوی

کامل کار مفید برای جامعه اسلامی باشد.

2 - سنت گفتاری امام علی علیه السلام

روایاتی که از امام علی علیه السلام درباره کار و تلاش نقل شده است، از جهت هنجاری بودن و ارزشی بودن مفاد آنها، بهره وری کار، نظم کاری، به چند دسته تقسیم می شود:

هنجار بودن کار و ناهنجار بودن تنبلی: امام علی علیه السلام می فرماید: مبغوض می دارم کسی را که نسبت به کار حیات مادی اش تنبل و بی اعتنا است؛ زیرا کسی که نسبت به زندگی دنیایش چنین است، در مورد آخرتش تنبل تر و بی اعتناتر است. (16) و در روایت دیگر فرمود:

هرچند کار و تلاش همراه با زحمت و رنج است، بیکاری پیوسته منشأ فساد و تباهی است. (17) ب. ارزشی بودن کار: هر پدیده اعم از رفتار و کالا که برای رفع نیاز انسان به کار می آید، ارزش پیدا می کند. مثلا گرسنگی یک نیاز است و ماده غذایی که این نیاز اساسی را اشباع می نماید، ارزش و مطلوبیت ابزاری پیدا می کند. کار و اشتغال نیز چون وسیله و طریق تأمین نیازهای گوناگون مادی انسان است، ارزش ابزاری دارد؛ همچنان که بیکاری به طور طبیعی منشأ فقر و تنگدستی و ناکام ماندن خواسته های انسان می گردد و در نتیجه ارزش ابزاری منفی به خود می گیرد.

امام علی علیه السلام در این باره می فرماید: آن گاه که پدیده ها با یکدیگر جفت و جور شدند، تنبلی و ناتوانی نیز در کنار هم قرار گرفتند، فقر و تنگدستی را پدید آوردند. (18) در این روایت فقر که پدیده ای منفی، و بیکاری عامل و منشأ آن است، ارزش ابزاری منفی پیدا می کند. در مقابل کار و تلاش، ارزش ابزاری مثبت دارد. همچنان که در روایت

زیر کارهای مختلف، سبب و طریق معیشت تلقی شده است: ان معایش الخلق خمسه: الاماره والعماره والتجاره والاجاره والصدقات واما وجه العماره فقوله تعالی هو انشأکم من الارض واستعمرکم فیها (19) فاعلمنا سبحانه انه قد امرهم بالعماره لیکون ذالک سببا لمعایشهم لمایخرج من الارض من الحب والثمرات ومما جعله الله معایش للخلق. (20) این روایت در وسیله بودن کارهای مختلف جهت تأمین معیشت انسان صراحت دارد. در دیگر نظامهای اجتماعی نیز عنصر کار ارزش ابزاری دارد و چون انسان در حیات طبیعی اش به دنبال تأمین نیازهای معیشتی خود می باشد و کار برای رفع این نوع نیازها است و در نتیجه نقش ارزش ابزاری می یابد، بر همین اساس در تئوری های علم اقتصاد در مورد نیروی کار در جانب عرضه، متغیر اصلی را دستمزد به حساب می آورند. از منظر این تئوری ها انسان اقتصادی، انسان طبیعی است که نگرش، منش و رفتار او تأمین نیازهای طبیعی فردی اجتماعی خود است. در واقع این نیازهای طبیعی است که انگیزه های متفاوت را به عامل مؤثر در پیدایش پدیده کار، تبدیل می کنند. انسان طبیعی بر پایه این انگیزه ها، دست به کار و تلاش می زند و بی شک تا آن جا که این انگیزه ها برد و کشش دارند، عامل کار (نیروی انسانی) تلاش می نماید. این انگیزه ها به طور فشرده عبارتند از: انگیزه های بیرونی مانند نیازهای اقتصادی، میل به پیوستگی به دیگران، کسب عزت و احترام در جامعه، و انگیزه های درونی همچون تمایل به تحرک و فعالیت، تجربه و شناسایی موقعیت و خودیابی. (21) این انگیزه های بیرونی و درونی هرچند از این جهت که عامل کار براساس انگیزه بیرونی وسیله هدف دیگری قرار می گیرد، و براساس

انگیزه درونی، خود هدف می شود نه وسیله، باهم تفاوت دارند، ولی در هر دو فرض کار در راستای تأمین نیازهای طبیعی انسان قرار می گیرد. انسان طبیعی خواسته های طبیعی دارد که کار و تلاش یا یکی از این خواسته ها است (ارزش غایی طبیعی) یا وسیله ای است برای تأمین نیازهای دیگر (ارزش طبیعی ابزاری). از روایتی هم که کار را در زمینه عمارت و آبادانی یکی از عوامل و اسباب معیشت معرفی می کند، می توان ارزش طبیعی ابزاری کار را استفاده کرد. نکته اساسی که باید بدان توجه داشت، این است که انسان طبیعی، نیازهای طبیعی دارد و عنصر کار را وسیله این نیازهای طبیعی قرار می دهد. از این جهت کار دارای ارزش ابزاری است؛ ولی اگر همین انگیزه های طبیعی را به گونه ای به حیات انسانی نه طبیعی ارتباط بدهیم، کار نیز ارزش غایی می یابد.

براساس آموزه های دینی، اگر کسی به انگیزه دستمزد گرفتن و تأمین معیشت و رفاه خود و خانواده خود، کار و تلاش کند، یک درجه از تقوا را تحصیل کرده است و براساس این انگیزه کار ارزش غایی پیدا می کند، نه ارزش ابزاری؛ زیرا چنین کاری در واقع یک نوع انجام وظیفه دینی است. امام علی علیه السلام در دو روایت زیر، همین نوع ارزش را می شناسانند: هیچ تلاش صبح هنگامی در راه خدا به فضیلت کار صبح هنگام، در جهت رفاه و آسایش فرزند و خانواده نمی رسد. (22) کسی که از سر دلسوزی بر پدر یا فرزند یا همسر به دنبال امر دنیایش باشد، چهره او در قیامت همانند ماه شب چهارده است. (23) در واقع این نوع روایات، در قوی ترین انگیزه انسان طبیعی

برای کار و تلاش و تحصیل درآمد، خدشه نمی کنند؛ بلکه همین انگیزه طبیعی را جهت می دهند. به این صورت که تلاش و تحصیل درآمد برای معیشت خود و خانواده را یکی از وظایف و مسئولیت های دینی او می شمرند. با این جهت جدید، ارتباط انگیزه طبیعی از حوزه حیات طبیعی قطع، و وابسته به حیات انسانی می شود و در سایه همین جهت یابی انگیزه ماهیت کار و تلاش به علاوه ماهیت فیزیکی، حقوقی، اجتماعی، اقتصادی، جوهره ارزشی نیز پیدا می کند. اگر این جهت یابی انگیزه طبیعی کار نبود، ویژگی های فیزیکی، حقوقی، اجتماعی، اقتصادی را داشت، ولی ماهیت ارزشی نداشت؛ همچنان که از روایت زیر همین واقعیت را می توان استفاده کرد: مردی به امام صادق علیه السلام گفت: دنبال دنیا هستم و رسیدن به آن را دوست دارم. امام پرسید: برای چه رسیدن به دنیا را دوست داری؟ جواب داد: برای این که نیازهای خود و خانواده ام را برآورده و با آن به صله رحم، صدقه، حج و عمره بپردازم. امام فرمود: «این طلب دنیا نیست، بلکه طلب آخرت است. (24) انسان طبیعی می کوشد نیازهای مادی اش را با درآمد حلال پاسخ گوید. اما همین انسان طبیعی می تواند جهت دیگری به انگیزه طبیعی خود بدهد: به این صورت که درآمد خود را در راه ادای وظایف و مسئولیت های مختلف دینی اش به کار اندازد. در این صورت همان انگیزه با این جهت یابی، جوهره فعالیت اقتصادی را تغییر می دهد و واقعیت ارزشی بدان می بخشد. بنابراین کار و تلاش می تواند درجه ای از فضیلت را بیافریند و ارزشی غایی ذاتی داشته باشد. این شیوه، بخشی از رویکرد ارزشی کار است. به همین جهت تعبیر می شود که درجه ای

از تقوا و ارزش را می تواند داشته باشد، بخش دیگر این رویکرد را می توان عمیق تر مطرح نمود و در سایه آن می باید تلاش و کار علی بن ابی طالب علیه السلام را به مثابه الگو و هنجار اجتماعی جامعه انسانی در هر زمانی تفسیر کرد. این رویکرد را که در واقع یکی از چالشهای اجتماعی جامعه ما است با نام تقوای اجتماعی کار برخواهیم رسید.

بهره وری کار

پدیده بیکاری یکی از مشکلات جدی جوامع امروزی، و مهم تر از آن بیکاری پنهان است که در واقع روی دیگر سکه کاهش بهره وری کار به حساب می آید. جامعه ما نیز در کنار بیکاری حاد و فراگیر، مشکل کاهش بهره وری را نیز رنج دارد. (25) این کاهش بهره وری عوامل گوناگون دارد که باید در جای مناسب خود بررسی علمی شود. آنچه در این جا باید بدان توجه شود، این است که امام علی علیه السلام سفارش می فرماید که هر کاری را باید با علم و مهارت لازم پیش برد. کار با دانش و مهارت همانند گام برداشتن در طریق روشن است. (26) ارزش هر فردی به اندازه حسن و درستکاری او است. (27) طبیعی است که با کاربردی کردن دو عنصر مهارت و درستکاری می توان بهره وری کار را افزایش و در نتیجه بیکاری پنهان جامعه را کاهش داد.

تقوای اجتماعی کار

در نظام های اجتماعی، انگیزه کار در قشرهای متوسط، تحصیل درآمد است، و در قشر مرفه، کسب موقعیت اجتماعی؛ زیرا برخی مشاغل می تواند موقعیت اجتماعی ویژه در پی داشته باشد. معمولا در نظام های اجتماعی قدرت سالار، هر شغلی که به رأس هرم قدرت، بیش ترین ارتباط و تعامل را داشته باشد، موقعیت اجتماعی مهم تری را فراهم می سازد. بر همین اساس تنها انگیزه کار، همیشه تحصیل درآمد نیست، بلکه گاه کسب موقعیت اجتماعی است. (28) در این گونه نظام ها ممکن است فردی توان لازم کاری یا امانت و درستکاری شغلی را نداشته باشد ولی مسئولیت آن کار را به عهده گیرد و این پدیده معمولی و متعارفی است که نیاز به بحث ندارد. در نظام های اجتماعی شایسته سالار، شایستگی شغلی و مهارت، عامل

تعیین کننده است. کسی که شغلی را عهده دار می شود، توان همه جانبه آن کار را باید داشته باشد؛ بدون این توان، شایستگی معنا ندارد. اکنون مفهوم تقوای اجتماعی کار، معطوف به شایستگی کار به معنای غنی آن است. ممکن است از واژه «تقوا» و «شایستگی کاری» چنین فهمیده شود که مراد رعایت حدود شرعی و قانونی کار است؛ یعنی هرکس تا آن جا که برای او مقدور است، این حدود را مورد توجه قرار دهد و در میدان کار آنها را زیرپا نگذارد؛ ولی چنین تفسیری نمی تواند حدود توان و قدرت کاری را هم پوشش دهد. مثلا اگر پزشکی حدود شرعی و قانونی کار خود را رعایت کند و دست به کار طبابت شود، هرچند توان متعارف این شغل را نداشته باشد، بر اساس این تعریف باید بتوان گفت که تقوای پزشکی را رعایت کرده است؛ اما اگر توان و مهارت کاری را در مفهوم تقوای کاری وارد کنیم، این مفهوم در نهان خود دو عنصر را به یک نسبت شامل می شود: یکی امانت داری که همان رعایت حدود شرعی و قانونی کار است، و دیگری توان و مهارت کاری. تقوای کاری در روابط اجتماعی می طلبد که نسبت به آن کار هم درست کار و امین بود و هم توان مند و ماهر، و به طور طبیعی هر مقدار که مهارت بیش تری باشد، خدمت بیش تری می توان به جامعه ارائه داد و هر مقدار که بتوان خدمت بیش تر و حساس تری ارائه داد، فضیلت وتقوای بیش تری را کسب کرده ایم.

در این صورت موقعیت اجتماعی مهم تری را در نظام شایسته سالار تحصیل کرده ایم. ولی این موقعیت اجتماعی دقیقا در گرو کیفیت بهتر کار هم

از جهت مهارت و هم از جهت درستکاری است. با این رویکرد در درک مفهوم تقوا و جامعیت آن، باید شیوه امام علی علیه السلام را در مورد کار و تلاش تفسیر کرد، و آن را الگو و هنجار کاری جامعه قرار داد؛ چه این که کار و تلاش آن حضرت، نمادی از مهارت و درستکاری و اخلاص است.

گفتار سوم: رویکرد اقتصادی به کار، اشتغال و تولید

مقدمه

نامه امام علی علیه السلام به والی شایسته خود، مالک اشتر را می توان منشور حکومت و تبیین دیدگاه های آن حضرت در مسائل گوناگون حیاتی جامعه دانست. در ابتدای این منشور، اهداف کلی آن و آن گاه راهکارهای تحقق آنها را بیان فرموده اند.

این اهداف عبارتند از: جبایه خراجها، وجهاد عدوها، واستصلاح اهلها، وعماره بلادها. (29) فرایند «عمارت بلاد» بدون «استصلاح مردم» و تربیت و تعلیم افراد جامعه ممکن نیست؛ همچنان که تربیت و تعلیم در جامعه بدون تأمین امنیت (جهاد عدو) و تأمین مخارج این اهداف (جبایه خراج) امکان ندارد.

جا دارد ارتباط منطقی و واقعی و نظامدار بین هریک از این اهداف را با یکدیگر از یک طرف، و ارتباط آنها را با راهکارهای آنها از طرف دیگر، مورد توجه قرار داد؛ زیرا در یک ساختار و چینش خاص، این اهداف و راهکارها زمینه پیدایش و ظهور دارند؛ مثلا آبادانی شهرها، در هر مرحله تاریخی یک پدیده اجتماعی است که در سایه اشتغال تحقق می یابد. اشتغال یعنی تأمین تقاضای کار از طریق نیروی انسانی که در جانب عرضه، جویای کار است.

در صورتی که تولید کالا و خدمت در سطح جامعه پویایی لازم را نداشته باشد، تقاضای مؤثر برای عامل کار شکل نمی گیرد و درنتیجه جامعه با

پدیده بیکاری مواجه می گردد. همچنین اگر تولیدکننده، نیروی کار مورد نیاز خود را نتواند تأمین کند، به طور طبیعی تا آن جا که تولید وابسته به نیروی کار است مواجه با رکود می گردد و در نتیجه نه اشتغال تحقق می یابد، نه عمارت و آبادانی. بنابراین «عمارت بلاد» اشتغال را می طلبد و اشتغال در سایه تعادل دو عنصر اساسی زیر شکل می گیرد: . 1 تولید (تقاضای کار)؛. 2 نیروی انسانی مناسب تولید (عرضه کار).

بی شک هم تولید و هم تأمین نیروی انسانی مناسب، دو پدیده اجتماعی است که مناسبات و شرایط اجتماعی هماهنگ را می طلبد. چرخه تولید کالا و خدمت و تأمین نیروی انسانی ماهر و کارآزموده، نه در خلأ اجتماعی شکل می گیرد و نه در سایه روابط ناهنجار اجتماعی. از این رو می کوشیم ساختار کلی و اصول و شرایط ضروری اشتغال و تولید، به عنوان زیرساخت اجتماعی اقتصادی «عمارت بلاد» از دیدگاه امام علی علیه السلام به تصویر کشیده شود. طبیعی است که با پیدایش این اصول کلی و اساسی، مسیر اشتغال تولید، در جامعه هموار می گردد.

اصول زیرساختی و راهبردی

1 - عدالت اجتماعی (زمینه ساز مشارکت)

بی شک عدالت اجتماعی برآیند حاکمیت عدالت در نهادهای مختلف جامعه از قبیل اقتصاد، تعلیم و تربیت، قضاوت و قانون گذاری است. با تحقق عدالت در این شئون و وجوه اساسی جامعه، عدالت اجتماعی شکل می گیرد. از این رو امام علی علیه السلام عدالت را شرط ضروری استواری روابط مردم و حاکمیت و آهنگ پیشرفت جامعه می داند: پس خدای سبحان برخی از حق های خود را برای بعض مردمان واجب داشت و آن حق ها را برابر هم نهاد، و واجب شدن حقی را مقابل گزاردن حقی گذاشت وحقی برکسی واجب نبود، مگر

حقی که برابر آن است گزارده شود، و بزرگ ترین حق ها که خدایش واجب کرده است، حق والی بر رعیت است و حق رعیت بر والی، که خدای سبحان آن را واجب نمود، و حق هریک را به عهده دیگری واگذار فرمود و آن را موجب برقراری پیوند آنان کرد و ارجمندی دین ایشان. پس حال رعیت نیکو نگردد، جز آن گاه که والیان نیکو رفتار باشند. پس چون رعیت حق والی را بگزارد، و والی حق رعیت را به جای آرد، حق میان آنان بزرگ مقدار بشود، و راه های دین پدیدار و نشانه های عدالت برجا، و سنت چنان که باید اجرا، پس کار زمانه آراسته گردد و طمع در پایداری دولت پیوسته و چشم آز دشمنان بسته، و اگر رعیت بر والی چیره شود و یا والی بر رعیت ستم کند، اختلاف کلمه پدیدار گردد و نشانه های جور آشکار و تبهکاری در دین بسیار. (30) عدالت در این نص، همان رعایت حقوق متقابلی است که خداوند برای تنظیم روابط و تعیین حدود و مرزهای حاکمیت و ملت، وضع نموده است. فرض بر این است که با اجرای این حقوق متقابل، طبیعی ترین رابطه میان مسئولان نهاد حکومت و مردم، و در نتیجه زمینه مشارکت مردم در حوزه سیاست، اقتصاد، فرهنگ، دفاع، امنیت، بهداشت، آموزش و ... فراهم می گردد. زیرا مردم هرگز به دولت و دولتمردانی که حقوق آنان را زیر پا می گذارند، اعتماد نخواهند کرد. و با از بین رفتن اعتماد عمومی، جامعه نسبت به این نهاد بی اعتنا و گاه بیگانه می گردد.

منطقی ترین فضای عمومی جامعه این است که ملت نیازمندی های خود را به آسانی تمام به مسئولان گوشزد کنند،

و دست اندرکاران و کارگزاران هم بدون ابهام داده های آماری و اطلاع رسانی را از متن جامعه دریافت نمایند، و درنتیجه زمینه سازی مشارکت و فراخوانی مردم برای رفع نیازها، توفیق می یابد. نص و دستورالعمل زیر را می توان نمونه ای روشن از این روابط شفاف و بی پیرایه دانست: گروهی از حوزه مأموریت تو نزد من آمدند و چنین اظهار کردند که اگر نهر متروک و غیرقابل استفاده آنها لایروبی و حفاری شود، بلاد آنها آباد، بر ادای خراج توانمند و درآمد مسلمین از این جهت افزوده می شود و از من درخواست کردند برای تو نامه ای بنگارم، که در انجام چنین کاری آنها را جمع کنی و نیروی آنها را در حفر و عمران نهر و تأمین هزینه آن به کارگیری. اما دوست ندارم کسی را به کاری مجبور سازی که از آن کراهت دارد و بدان بی میل است. اگر نهر، آن چنان است که آنها گفتند، من اجابت خواست آنها را به تو ارجاع می دهم، هرکس که دوست دارد در این عمران مشارکت کند، از او بخواه که تلاش کند. در نتیجه، نهر از آن کسانی است که کار کرده اند، نه افرادی که نسبت به آن، رغبتی نشان ندادند، و اگر دست به عمران نهر زدند و وضعیت مالی آنها تقویت شد، از نظر من بهتر است تا این که در ضعف درآمد مالی باقی بمانند. (31) نکاتی که از این سخنان نغز و راهگشا می توان دریافت، بدین قرارند:

1 - امام علی علیه السلام تأکید و اصرار دارند که مشارکت مردم، با خواست و رضایت آنان باشد، نه به تحمیل و اجبار.

2 - عمران و آبادانی، خواست امام

علی علیه السلام است. او به مسئول مربوط دستور می دهد که اگر چنین عمران و تولیدی به دست مردم صورت گیرد، خواست و مطلوب او نیز انجام پذیرفته است.

3 - مسئولان وظیفه دارند چنین عمرانی را تسهیل و زمینه اشتغال مردم را فراهم نمایند.

4 - بعد از عمران و آبادانی، عدالت نیز مورد توجه قرار گیرد: آنان که دست به کار این عمران شده اند در آن سهم دارند، نه آنان که هیچ گونه کار سازنده ای به عهده نگرفته اند.

2 - تعلیم و تربیت (استصلاح مردم)

تعلیم و تربیت یکی از وظایف مهمی است که حاکمیت عموما و امامت خصوصا به عهده دارد. همچنان که اشاره شد امام علی علیه السلام در منشور حکومتش (عهدنامه مالک اشتر) یکی از اهداف حاکمیت خود را استصلاح مردم (تعلیم و تربیت) می داند و در مورد دیگر، یکی از حقوق مردم را تعلیم و تربیت آنها بیان می فرماید:

شما را تعلیم دهم تا نادان نمانید، و آداب آموزم تا بدانید. (32) سخن زیر نیز بر همین واقعیت دلالت دارد: امام علی علیه السلام آن گاه که از جهاد فارغ می گشت، به تعلیم مردم و قضاوت میان آنها می پرداخت. (33) بدیهی است که رویکرد تعلیم و تربیت در عصر امام علی علیه السلام به آموزه های تربیتی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی است و در آن عصر، مبارزه با جهل، کوته بینی، ظاهرنگری، سطحی نگری و ساده لوحی اجتماعی که زمینه آسیب پذیری جامعه را فراهم می آورد، مسأله حیاتی و سرنوشت ساز بوده است. واژه «استصلاح» نیز ناظر به همین ضلع از آموزش است.

اداره حکیمانه جامعه آن روز که در آن سطح از روابط اجتماعی اقتصادی بودند، همین نوع تعلیم و تربیت را می طلبید؛ ولی در عصر حاضر،

نهاد تعلیم و تربیت باید جهت «استصلاح» و پیشرفت فرهنگی مردم افزون بر رشد فرهنگ عمومی و تقویت وفاق اجتماعی و محو آسیب های گوناگون اجتماعی به آموزش و فرادهی مهارت و فن نیز بپردازد.

یکی از زیر ساخت های مهم و سرنوشت ساز اشتغال و تولید، تربیت نیروی انسانی کارآفرین است. هر مقدار که نظام تعلیم و تربیت پیشرفته تر باشد، استعدادهای مختلف افراد جامعه شکوفاتر، و درنهایت کارآفرینی و ایجاد شغل های کیفی و جدید بیش تر خواهد بود. به دیگر سخن، محرک اساسی توسعه جامع و همه جانبه در جامعه، توسعه نیروی انسانی آن جامعه است و بار سنگین این توسعه بر دوش نظام تعلیم و تربیت است که در جای مناسب خود می باید مورد بحث قرار گیرد. آنچه که در این جا مهم است و باید بدان توجه شود، این است که در منشور حکومت امام علی علیه السلام به این اصل که هر کاری را باید به کسی دارد که دارای تجربه لازم آن است، تصریح شده است. در واقع همان توان و مهارت کاری مورد توجه و توصیه آن حضرت بوده است: و عاملانی این چنین را در میان کسانی جو، که تجربت دارند و حیا، از خاندان هایی پارسا که در مسلمانی قدمی پیش تر دارند. (34) در واقع کارگزارانی می توانند مسئولیت مدیریت را به عهده گیرند که هم تجربه کاری دارند وهم صداقت و درستکاری.

3 - شکوفایی بخش های مهم اقتصادی

الف. کشاورزی

بخش کشاورزی از نظر امام علی علیه السلام جایگاه ویژه ای دارد؛ به گونه ای که صلاح و نفع و خیر مردم به وضعیت طبقه کشاورز وابسته است. بر همین اساس هماره مدارا کردن با دهقانان را توصیه می فرمود و به فرماندهان نظامی نیز

دستور می داد که از جانب آنان به کشاورز ظلم و ستم نشود. (35) بر همین اساس سیاست مالی و جمع آوری «خراج» را به گونه ای تعیین می فرماید که جانب عدالت و انصاف مراعات گردد: پس داد مردم را از خود بدهید و در برآوردن حاجت های آنان شکیبایی ورزید، که شما رعیت را خزانه دارانید و امت را وکیلان و امامان را سفیران. حاجت کسی را روا ناکرده مگذارید، و او را از آنچه مطلوب او است بازمدارید. (36) بی شک بخش کشاورزی در آن زمان با در اختیار داشتن زمین و آب و نیروی حیوانی، به شکوفایی و بهره دهی دست می یافت، ولی در عصر کنونی، برآوردن نیاز و حاجت کشاورزان به این نیست که فقط سه عامل فوق را در اختیار داشته باشند، بلکه زنجیره نیازهای متفاوت آنان باید به طور منطقی برآورده شود تا این که زمینه شکوفایی کشاورزی فراهم گردد؛ زنجیره ای که از کشت و داشت و برداشت شروع می شود و تا تثبیت قیمت محصولات و بیمه کردن آنها و بازاریابی و صادرات به بازارهای رقابتی جهان ادامه می یابد. این زنجیره اگر یک حلقه مفقوده داشته باشد مثلا قیمت محصولات دچار نوسان چشمگیر باشد برای ناکامی سیاست های اقتصادی این بخش کافی است.

ب. صنعت و تجارت

جامعه از طبقات مختلفی تشکیل شده است که عبارتند از: نظامیان، کشاورزان، قضات، کاتبان خاص و عام (هیئت وزرا و معاونان) کارمندان، بازرگانان، صاحبان صنعت و محرومان و ناتوانان. بی شک سرنوشت این طبقات در عینیت جامعه و حیات اجتماعی به یکدیگر وابسته است. منشأ این وابستگی در عبارات زیر به طور فشرده بیان شده است: و کار این جمله (سپاهیان، کشاورزان، قضات، عاملان و نویسندگان) استوار نشود

جز با بازرگانان و صنعتگران که فراهم می شوند و با سودی که به دست می آرند، بازارها را برپا می دارند، و کار مردم را کفایت می کنند، در آنچه که دیگران مانند آن نتوانند. (37) اثر وجودی صنعتگران این است که کفایت می کنند کار مردم را زیرا با کمک گرفتن از فکر و بازوی خود، مصنوعاتی از کالاهای سرمایه ای و مصرفی می سازند که دیگران توان ساخت آن را ندارند و فلسفه وجودی بازرگانان این است که این مصنوعات را به بازارهای مصرف می رسانند و درنتیجه چرخه تولید را به گردش در می آورند. اگر مصنوعات صاحبان صنعت از رهگذر تجارت به بازارهای مصرف روانه نگردد، ادامه تولید و رونق صنایع دچار مشکل می شود و در نتیجه طبقاتی مانند کشاورزان، نظامیان، قضات و کارمندان به این نوع کالاهای ابزاری و مصرفی دست پیدا نمی کنند. بر همین اساس فرمود قوام و استواری دیگر طبقات به دو طبقه بازرگان و صنعتگر است. به دیگر سخن، در هر دوره از تاریخ حیات اجتماعی انسان، طبقه کشاورز نیازمند به صنایع و ابزارآلات کشت؛ نظامیان و سپاهیان نیازمند ساز و برگ نظامی، قضات و دیگر کارگزاران دولت وابسته به درآمد مالیات (خراج) اند که اگر صاحبان صنعت نیازهای آنان را فراهم و تولید نکنند و بازرگانان آنها را به بازارهای مصرف نرسانند، بی شک روابط اجتماعی دچار اختلال می گردد. همچنان که صاحبان صنعت و کشاورزان، برای برخورداری از امنیت، وفاق، نظم اجتماعی، زمینه سازی قراردادها، و اجرای آنها به نظامیان، قضات و کارگزاران دولتی نیازمندند.

در فراز دیگری نیز به همین اثر وجودی بازرگانان و صنعتگران تصریح، و با تأکید فراوان می فرمایند: دیگر این که نیکی به بازرگانان

و صنعتگران را بر خود بپذیر، و سفارش کردن به نیکویی درباره آنان را به عهده گیر. چه کسی که بر جای بود و چه آن که با مال خود از این سو بدان سو رود و با دسترنج خود کسب کند که آنان مایه منفعتند و پدیدآورندگان وسیلت های موردنیاز و آسایش و آورنده آن از جاهای دوردست و دشوار، در بیابان و دریا و دشت و کوهسار، جایی که مردم در آن جا گرد نیایند و در رفتن بدان جا دلیری ننمایند. این بازرگانان مردمی آرامند و نمی ستیزند، و آشتی اند، و فتنه ای نمی انگیزند. (38)

4 - اصل درآمد مردم به منزله درآمد خزانه دولت

رابطه اقتصادی حاکمیت با مردم را از دو منظر متفاوت می توان بر رسید: در یک نگاه دولت نسبت به ادای وظایفی مسئولیت دارد. تأمین امنیت، کالاهای عمومی که بخش خصوصی دست به کار تولید آنها نمی شود، و زمینه سازی فرایند توسعه و رشد، بر عهده دولت است و طبعا هزینه این امور را باید از محل مالیات ها تأمین کند. این نگاه می طلبد که دولت درآمدهای خود را با سیاست های مختلف اعتباری مالی افزایش دهد تا این که با قدرت هرچه بیش تر بتواند به وظایف خود عمل کند و در نتیجه درآمد دولت نسبت به درآمد مردم اولویت پیدا می کند. نگاه دیگر این است که دولت یکی از وظایف مهم خود را افزایش درآمد مردم تلقی نماید. باور مسئولان و مدیران میانی و پایین این است که اگر درآمد مردم هرچه بیشتر باشد، درآمد دولت نیز به همان نسبت افزایش می یابد، هرقدر ملت فقیرتر باشد، به همان نسبت بخش عمومی دچار فقر خواهد بود. با این نگاه سعی تمام دولتمردان و کارمندان بر این خواهد

بود که زمینه کاهش فقر عمومی فراهم شود و در نتیجه مدیران نه تنها موانع حرکت تولید کالا و خدمت را برمی دارند، بلکه خود دست به کار شتاب بخشیدن به این حرکت می شوند.

امام علی علیه السلام بر این سیاست تأکید ویژه دارد: و آنچه بدان بار آنان را سبک گردانی بر تو گران نیاید، چه آن اندوخته ای بود که به تو بازش دهند، با آبادانی که در شهرهایت کنند و آرایشی که به ولایت ها دهند؛ نیز ستایش آنان را به خود کشانده ای و شادمانی که عدالت را میانشان گسترانده ای، حالی که تکیه بر فزونی قوت آنان خواهی داشت بدانچه نزدشان اندوخته ای. از آسایشی که برایشان اندوخته ای و اطمینانشان که با عدالت خود به دست آورده و مدارایی که کرده ای و بسا که درآینده کاری پدید آید که چون آن را به عهده آنان گذاری با خاطر خوش بپذیرند. (39) با توجه به مفاد این دستورالعمل اولا درآمد مردم از جهت اقتصادی ذخیره خزانه دولت به حساب می آید، ثانیا رابطه عدالت گونه مردم با دولت مستحکم تر می گردد و اعتماد مردم برانگیخته می شود. این دستورالعمل و نگاه که درآمد مردم و قدرت تولید آنها را درآمد خزانه دولت به حساب می آورد، در روابط اقتصادی جامعه، ساختار متناسب را می طلبد.

کاری از: حسن نظری

کتابنامه

1 - قرآن کریم.

2 - نهج البلاغه، محمد دشتی کاظم محمدی، مؤسسه النشر الاسلامی.

3 - آناتومی جامعه، فرامرز رفیع پور، شرکت سهامی انتشار، تهران /. 1378

4 - اصول کافی، کلینی، محمدبن یعقوب، دارالکتب الاسلامی، تهران/. 1367

5 - الارشاد، شیخ مفید.

6 - الحیاه، محمدرضا الحکیمی، محمد الحکیمی، علی الحکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران /. 1367

7

- بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، بیروت.

8 - جامعه شناسی نظم، مسعود چلپی، نشر نی، تهران/ 1375

9 - درآمدی بر جامعه شناسی، بروس کوئن، ترجمه محسن ثلاثی، فرهنگ معاصر، تهران/. 1370

10 - شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

11 - مستدرک نهج البلاغه.

12 - مطالعات آماده سازی تدوین برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، جلد سوم، نیروی انسانی بازارکار، اشتغال، ص 32، سازمان برنامه و بودجه، تهران /. 1379

13 - موسوعه الامام علی بن ابی طالب.

14 - نهج السعاده، الجزء الرابع، ص 15، الشیخ محمدباقر المحمودی، مؤسسه المضامین الفکری، بیروت / 1968 میلادی.

15 - وسائل الشیعه.

پی نوشتها

1) نهج البلاغه، خطبه. 143

2) نهج البلاغه، خطبه. 91

3) نهج البلاغه، خطبه. 91

4) نهج البلاغه، خطبه. 211

5) تفصیل این بحث در گفتار سوم خواهد آمد.

6) فرامرز رفیع پور، آناتومی جامعه، شرکت سهامی انتشار، 1378، ص. 181

7) Internalized ~»

8) آناتومی جامعه، ص 219. 220

9) onientation Value ~ ~»

10) بروس کوئن، درآمدی بر جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، فرهنگ معاصر، ص 37؛ آناتومی جامعه، ص . 297

11) آناتومی جامعه، ص . 504

12) محمدرضا، محمد و علی حکیمی، الحیاه، ج 5، ص 323، به نقل از کشف الغمه، ج 1، ص 175. 176 بحارالانوار، ج 41، ص. 33

13) کافی، ج 5، ص . 74

14) همان، ص . 75

15) شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 147؛ موسوعه علی بن ابی طالب، ج 4، ص . 170

16) موسوعه علی بن ابیطالب، ج 4، ص . 169

17) شیخ مفید، الارشاد، ص . 158

18) کافی، ج 5، ص . 86

19) هود، آیه. 61

20) وسائل الشیعه، ج 13، ص 195؛ بحارالانوار، ج 93، ص . 47

21) مسعود چلپی، جامعه شناسی نظم، ص 265 . 266

22) موسوعه الامام علی بن ابی طالب ج 4، ص . 169

23) همان، ص . 170

24) کافی، ج 5، ص . 72

25) از مقایسه بهره وری نیروی کار در انتهای دوره بیست

ساله (13751355) با ابتدای آن، کاهشی در حدود 5/27 درصد را می توان به دست آورد یعنی بهره وری نیروی کار در سال 1375 تنها 5/72 درصد بهره وری نیروی کار در سال 1355 است. به عبارتی با فرض ثبات بهره وری نیروی کار در طی این دوره ارزش افزوده کل بخش ها در سال 1375 با 10566 هزار نفر شاغل استحصال می شد؛ در حالی که به علت کاهش بهره وری نیروی کار، این به عنوان ارزش افزوده توسط 14572 نفر شاغل به دست آمده است. به دیگر تعبیر حدود 4006 هزار نفر از شاغلین در سال 1375 نسبت به سال 1355 دچار بیکاری پنهان بوده اند.

ر. ک: مطالعات آماده سازی تدوین برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، جلد سوم، نیروی انسانی بازار کار، اشتغال، ص 32، تهران، سازمان برنامه و بودجه،. 1379

26) نهج البلاغه، حکمت. 480

27) همان، حکمت. 1122

28) مسعود چلپی، جامعه شناسی نظم، ص . 270

29) نهج البلاغه، نامه. 53

30) نهج البلاغه، خطبه. 216

31) مستدرک نهج البلاغه، ج 5، ص . 359

32) نهج البلاغه، خطبه. 34

33) الحیاه، ج 5، ص . 323

34) نهج البلاغه، نامه 53 (نامه به مالک اشتر).

35) البحار، ج 103، ص 172؛ موسوعه الامام علی علیه السلام، ج 4، ص . 172

36) نهج البلاغه، نامه. 51

37) نهج البلاغه، نامه. 53

38) نهج البلاغه، نامه. 53

39) نهج البلاغه، نامه. 53

نفاق و منافقان در نگاه امام موحدان علیه السلام

نکوهش و هشدار

بیماری اخلاقی، نفاق، درد همیشگی انسان ها و ملت ها بوده است و منافق خاری خلیده در جان گروه ها و اجتماعات بشری. زشتی این بیماری و اثرهای زیانبارش در جوامع بشری و بیش از آن در روان و جان مبتلای به آن، منشأ نکوهش آن در قرآن و سیره معصومان علیه السلام شده است.

پرداختن به نفاق و منافقان در دوازده سوره قرآنی (1)، افزون بر سوره ویژه آنان،

می تواند خطر این خوی زشت انسانی را به ما بنمایاند؛ به خصوص اگر شیوه اجمال گویی و رازگویی قرآن را در نظر آوریم. هم از این رو مذمت ها و هشدارهای معلم قرآن (پیامبر) و مؤول آن (امام علی) در این باره، افزون تر از بسیاری عیب های اخلاقی است. این هشدارها هم متوجه خود منافقان و انسان هایی است که در معرض ابتلای به آنند و هم خطاب به جامعه ای که وجود چنین منافقانی آن را آزار می دهد، و گاه از آن غافل است.

امام علی علیه السلام نفاق را ننگ خصلت ها خوانده است (2)؛ یعنی هر خصلت زیبایی بر اثر اتصاف به آن به زشتی می گراید، و اگر مانند صداقت و خوشرویی باشد، نابود می گردد. چه، خوشرویی دورو و صداقت دروغین، معنایی نداشته ننگ اخلاقی محسوب می شود. امام علی در نکوهش نفاق به این بسنده نکرده، می فرماید: شر الأخلاق الکذب والنفاق (3)؛ «بدترین خوی ها، دروغگویی و دورویی است.» آن امام گرامی، دورویی و ظاهرسازی را برای انسان بسیار زشت می داند (4) و فرمان به اجتناب از آن می دهد: تجنبوا البخل والنفاق فهما من أذم الأخلاق (5)؛ «از بخل و نفاق دوری کنید که آن دو از نکوهیده ترین خوی هایند.»

نفاق پیشگی را مبغوض خداوند می داند و می آگاهاند: واعلموا أن الله عزوجل یبغض من عباده التلون (6)؛ «بدانید که خدای عزّوجلّ از چند رنگی بندگانش نفرت دارد.»

ناگفته نماند که این تلون و چندرنگی، در دین و عقیده، بسی زشت تر و خطرناک تر است. از این رو امام علی علیه السلام به صراحت از آن نهی می کنند: احذر التلون فی الدین (7)؛ «از چندرنگی در دین بپرهیز.» زیرا به حتم دورویی و نفاق، موجب

تفرقه و شکاف در جامعه می گردد و منافقان را از جامعه کنار می زند (8) و مانع بهروزی آنان و پیروزی امت اسلامی می گردد. شاهد این ادعا جنگ احد و نیز تاریخ همه انبیای الهی و مصلحان اجتماعی است.

نفاق در لغت و اصطلاح

ماده «ن، ف، ق» در لغت عرب برای دو معنای اصلی و چند معنای فرعی به کار رفته است. دو معنای اصلی آن، یکی «تمام و فنا شدن» و دیگری «پوشیده و پنهان داشتن» است. از معنای نخست، استعمال های «نفقت الدابه» به معنای تمام شدن عمر چهارپا و «نفق نفقه القوم» به معنای تمام شدن زاد و توشه است. در معنای دوم، واژه های «نفق» به معنای تونل و راه زیرزمینی و «نافقاء» در برابر «قاصعاء» به معنای یکی از دو سوراخ لانه موش صحرایی به کار رفته اند. (9) برخی نیز احتمال داده اند که این دو معنا، به یک دیگر بازگشته، یک ریشه دارند. (10) به گفته ابن منظور در لسان العرب و فیروز آبادی در تاج العروس، عرب ماده و هیئت های گوناگون «نفق» را برای انسان به کار نمی برد (11) و تنها پس از کاربرد قرآنی آن، معنای این واژه در زبان عرب توسعه یافت. قرآن با استخدام این لفظ برای کسی که کفر خود را پوشیده می دارد و اظهار ایمان می نماید (12)، به یکی از وجوه پنهان روح و بیماری های نهان انسان اشاره کرد. به گفته بسیاری از لغویان و مؤلفان غریب الحدیث، این استخدام با معنای لغوی نفاق تناسب دارد و بر اساس این تشبیه ساخته شده است که منافق نیز داخل «نفق» یا «نافقاء» می شود تا خود را پنهان بدارد و اگر بتواند

بگریزد. (13) پیامبرصلی الله علیه وآله و مسلمانان صدر اسلام با فهم همین معنا، این واژه و مفهوم قرآنی را بر کسی تطبیق می کردند که به ظاهر، ادعای مسلمانی، و در باطن با کافران سر و سری داشت، و در درون و نهان شکاک و مردد و گاه کافر مطلق بود و در برون مسلمان می نمود. با رواج این استعمال و کاربرد آن در دیگر مصداق ها، همچون انسان خیانتکار، ریاکار و کسی که حضور و غیبتش یکی نیست، توسعه معنایی نفاق افزون تر گشت؛ تا آن جا که بر حسب نظر برخی، قابلیت تقسیم به دو دسته کلی، یعنی نفاق اکبر و اصغر یافت که ما در این جا آن را نفاق سیاسی و نفاق اجتماعی و یا نفاق اعتقادی در برابر نفاق عملی می نامیم. توجه به این گستره معنایی، در سیر بحث و فهم احادیث و نیز در جای خود دیدن و نهادن دستورات گوناگون دینی در برخورد با منافقان، تأثیری بسزا دارد.

گونه های نفاق

محدث بزرگ شیعه، علامه مجلسی، منافق را همچون مسلمان و مؤمن دارای گونه های متفاوتی می داند. ایشان در معنای اسلام و ایمان به پیروی از روایات (14)، اسلام را همان شهادتین زبانی و اقرار ظاهری می داند؛ اما ایمان را برتر و نیازمند اعتقاد قلبی و عمل خارجی دانسته، تسلیم درونی را ستون اصلی خیمه ایمان می شمرد. (15) منافق را نیز کسی می داند که اظهار اسلام می کند و در باطن کافر است و اعتقاد قلبی و تسلیم درونی ندارد. وی این معنا را مشهور می داند (16) و ریا و اظهار دوستی دروغین و نیکو نمودن و بد بودن و ظاهرسازی و صالح نبودن را

از گونه های دیگر نفاق می شمرد. (17) در جایی دیگر، نفاق نوع اول را ویژه دوران صدر اسلام، و منافقان دوره های متأخر و معاصر را از نوع دوم می داند. (18) این نظر، پذیرفتنی است؛ زیرا قرآن نیز منافقان را مؤمن نمی داند (19) و همان گونه که گذشت، منافق از دیدگاه وحی که درون را به عیان می بیند کافری بیش نیست که در لباس اسلام درآمده است.

در میان اهل سنت نیز این تلقی وجود دارد. ابن رجب حنبلی می گوید: نفاق از نظر شرعی دو گونه است:

یکی نفاق اکبر و آن این است که انسان به ظاهر خود را مؤمن به خدا و فرشتگان و کتاب ها و پیامبران و روز قیامت نشان دهد و در باطن مخالف همه یا بخشی از آن باشد و این همان نفاق صدر اسلام است که قرآن به نکوهش اهلش پرداخته و آنان را کافر دانسته و خبر از دوزخی بودنشان داده است.

دوم نفاق اصغر یا نفاق عملی است و آن این است که انسان به ظاهر کاری کند و قصدش چیز دیگری باشد. (20) منظور از معنای دوم، ظاهرسازی و ریاکاری است؛ زیرا ریا ارائه عمل و تظاهر به عبادت و سلوک است، بدون اعتقاد درونی؛ اگرچه ممکن است ریاکار به اصل خدا و معاد و نبوت، ایمان و اقرار داشته باشد. از این رو می توانیم این نفاق را نفاق عملی در مقابل نفاق اعتقادی نوع اول بدانیم و چنین منافقی را از سلک مؤمنان به شمار آوریم؛ اگر چه از پایین ترین آنان. زیرا ایمان نیز درجات و مراتبی دارد که در برخی از آنها، اعتقاد و تسلیم قلبی محض کافی

است (21). حال اگر در معنای نخست دقیق شویم و به انگیزه های منافقان صدر اسلام که کافرانی مسلمان نما بودند بنگریم، به این نکته می رسیم که اظهار ایمان به خدا و رسول و قرآن تنها یک سپر سیاسی برای زندگی در جامعه دینی مدینه بوده است. به عبارت دیگر ماهیت این برخورد منافقانه، تفاوتی با سایر نفاق ها و جاسوسی های سیاسی در دیگر جوامع ندارد، ولی از آن جا که در جامعه مدینه، دین حاکم است و سیاست و مدنیت با ایمان و ولایت آمیخته است، سیاستمداران منافق همراهی سیاسی ظاهری را در اظهار ایمان و قبول پایه های دینی حکومت می دیدند و گرنه همچون سایر منافقان سیاست پیشه و جاسوسان حرفه ای، هیچ تمایلی به ادای فرایض دینی و اطاعت اوامر رهبری از خود نشان نمی دادند. نتیجه این که اصل همراهی با جامعه و فرهنگ سیاسی حکومت، الزام می کرد که منافقان چهره سازی اعتقادی و عملی کنند و پرده نفاق بر بی ایمانی خویش بیندازند. به حتم این نفاق سیاسی که تا عمیق ترین اعتقادات قلبی و درونی راه پیدا می کند و در برابر برترین موجود عالم، یعنی رسول خدا می ایستد، بدترین و زشت ترین نوع نفاق است که متأسفانه با اسلام همزاد بوده و آثار مخرب آن در دوره حکومت و زندگی امام علی علیه السلام بسی عیان تر است. (22) بدین روی برخی انواع نفاق را مراتب نفاق تعبیر گفته و برحسب شدت و ضعف ناشی از متعلق و یا کسی که با آن برخورد منافقانه می شود، تقسیم کرده اند.

امام خمینی رحمه الله در کتاب اربعین خود می فرماید: و نیز نفاق به حسب متعلق، فساد آن فرق دارد؛ زیرا گاهی نفاق کند در دین

خدا و گاهی در ملکات حسنه و فضایل اخلاق و گاهی در اعمال صالحه و مناسک الهیه و گاهی در امور عادیه و متعارفات عرفیه، و همین طور گاهی نفاق کند با رسول الله صلی الله علیه وآله و ائمه هدی علیه السلام و گاهی با اولیا و علما و مؤمنین و گاهی با مسلمانان و یا سایر بندگان خدا از ملل دیگر. البته اینها که ذکر شد در زشتی و وقاحت و قباحت فرق دارند؛ اگرچه تمام آنها در اصل خباثت و زشتی شرکت دارند و شاخ و برگ یک شجره خبیثه هستند. (23) نفاق، به واقع یک صفت و ویژگی روحی روانی است که برحسب شدت و ضعف آن و مقتضیات زمان، گاه منافق را برای جلب منافع مادی و زودگذر دنیوی، به ستایش و چاپلوسی و ابراز محبت و دوستی دروغین با خلق خدا وا می دارد؛ حال آن که دل در گرو اموال و جاه و مقام مردم نهاده است، نه ویژگی های انسانی آنها. گاه نیز به صورت برخورد منافقانه با پیامبر و اعتقادات اصلی دین ظهور می کند، و گاه برای جای گرفتن در صف مؤمنان به ریاکاری و تظاهر و اعمال و عبادات است، و حتی در مرتبه شدید آن، به صورت امر به عبادت و دعوت به طاعت رخ می نماید که امام علی آن را شدیدترین نوع نفاق خوانده است (24). توجه به دو گونه اصلی نفاق، یعنی نفاق اعتقادی سیاسی و اخلاقی اجتماعی، شدت و ضعف تحذیرها و هشدارها را توجیه می کند.

ویژگی های منافقان

1 - ویژگی های منافقان اعتقادی سیاسی

1 .1 شک و تردید

مهم ترین ویژگی این نوع از منافقان، شک و تردید درونی و قلبی آنان است. چنین انسانی چون نتوانسته است

به علم و یقین نایل آید و خود را از نظر فکری و روحی قانع سازد، در وادی حیرت و تردید باقی می ماند (25). او به تصور این که دیگران را فریفته است، خود را فریب داده است. (26) بر این اساس حضرت علی علیه السلام به پیروی از قرآن می فرماید: المنافق مکور مضر مرتاب؛ (27) «منافق، نیرنگباز و و زیانبار و مردد است.» در کلامی دیگر، این ویژگی را میان همه منافقان، مشترک می داند: کل منافق مریب. (28)

2 .1 عبرت نگرفتن

لازمه حرکت اندیشمندانه انسان، عبور از وادی شک است که یقین بسیط را به یقین مرکب و عمیق تر مبدل می سازد. اما عبور از این وادی، شوق و انگیزه و حق مداری می خواهد که منافق از همه اینها محروم است. منافق خود نمی خواهد و نمی طلبد و نمی پذیرد و از این رو در شک می ماند. منافق نه درست می نگرد تا عبرت بگیرد و نه درست می اندیشد. هرگاه چرخ گردون او را برکشد، به جای بهره گیری از فرصت مغتنم، سر به طغیان می گذارد، و هرگاه گرفتاری ها و بلایا بدو روی آورند، به جای تنبه و هوشیاری، زبان به شکوه و ناله می گشاید ... منافق چون بنگرد، سرگرم و سر به هوا است و چون سکوت کند، با غفلت و بی خبری است و چون سخن بگوید، لغو و بیهوده بگوید و چون بی نیاز شود، سرکشی کند و چون به سختی افتد، زبونی نماید. زود ناخشنود و دیر خشنودی می شود، [نعمت] اندک او را بر خدا خشمناک کند، و فراوانش خشنودش نسازد. نیت شر بسیار دارد و برخی را جامه عمل می پوشاند و بر آنچه نتوانسته افسوس می خورد که چرا نکرده است؟!

(29) اگر این سخن را با توصیف مؤمن و شیوه و ویژگی های او مقایسه کنیم که «چون بنگرد عبرت گیرد و چون سکوت کند بیندیشد و چون سخن گوید ذکر گوید و چون بی نیاز شود شکر کند و چون به سختی افتد، بشکیبد؛ زودخشنود و دیرخشم است» به آسانی فهمیده می شود که عبرت نگرفتن و نیندیشیدن و یاوه بافتن، چگونه بر دوری منافق از مسیر تکامل می افزاید و او را در وادی حیرت و سرگردانی باقی می گذارد. آری پرگویی و بیهوده بافی، فرصتی به ذکر و تفکر نمی دهد و میل به شرارت و طغیان، آرامش روحی منافق را سلب می کند، و اگر بر این همه، ناخشنودی و ناخرسندی او را از هستی و خداوندگار هستی بیفزاییم، چه مجالی برای عبرت و هدایت، برای او باقی می ماند؟

1. 3 علم بی عمل

منافق حتی اگر خود را به زیور دانش بیاراید و اندوخته ای فراچنگ آورد و در شمار فرهیختگان نیز درآید، باز در تنگنای خودساخته اش گرفتار است و بی آن که به هدف نزدیک گردد، بار خود را سنگین تر ساخته است؛ زیرا او جایگاه علم و دانش را نشناخته است و به جای آن که با نور علم، درون خویش را روشن سازد، تنها زبان خود را به معدودی الفاظ و اصطلاحات گشوده است. او در زبان و گفتار، عالم می نماید و در عمل و کردار، جاهل است؛ دانای زبانی و نادان رفتاری. امام همام، علی علیه السلام می فرماید: علم المنافق فی لسانه، علم المؤمن فی عمله؛ (30) «دانش منافق در زبان او است؛ دانش مؤمن در کردارش.»

در حقیقت، آنچه منافق دارد چیزی جز پوسته علم و نمایشی از آن نیست؛ زیرا اگر علم

او حقیقی و واقعی بود، از ایمان جدا نبود، که به گفته والای همو: الإیمان والعلم أخوان توأمان، ورفیقان لا یفترقان (31)؛ «ایمان و علم، برادران همزادند و دو رفیق اند که از هم جدا نمی شوند.»

بنابراین، از آن جا که منافق دانا از ایمان تهی است، به قاعده ملازمه، دانشی نیز ندارد. (32)

1. 4 پارسایی دروغین

همان گونه که منافق، تنها از علم، اصطلاحات و پوسته آن را فرا گرفته و آن را تنها به زبان می آورد، ورع و تقوای او نیز در مرحله ادعا و حرف می ایستد و به جوارح و جوانح و عملش سرایت نمی کند. به گفته شیوای امام علی علیه السلام «پارسایی منافق، جز در زبان او نموار نمی شود.» (33) حال آن که ورع مؤمن در عملش آشکار است. (34) وقتی ورع، برخاسته از دین، و تابعی از آن باشد، روشن است که منافق دین ندارد. امام به این نکته هم تصریح کرده است: ورع الرجل علی قدر دینه؛ (35) «ورع مرد به اندازه دین او است.»

1. 5 دنیا طلبی

دنیاطلبی با چهره ها و نمودهای گوناگون، همواره و همه جا آفت دین و دینداری است. این معنا آن چنان مسلم و مبرهن است که نیازی به استدلال ندارد و شواهد و آیات و روایات چنان فراوانند که انتخاب یکی از میان آن همه، دشوار می نماید؛ (36) اما آنچه به بحث منافق و ویژگی او مربوط است، دنیاطلبی به بهانه امور اخروی است که زشت ترین و زیانبارترین و خطرناک ترین گونه دنیاطلبی است.

مولای متقیان از این خصلت منافقان خبر داده و ما را از درغلتیدن به دام آن برحذر داشته است: کار آخرت را وسیله دنیاطلبی، و دنیای زودگذر را بر آخرت ترجیح مده که این، خصلت منافقان و خوی بی دینان است. (37) این دسته از منافقان، از آن رو که دین را به بازی می گیرند، و گروهی را فاسد و گروهی را به دین و دینداری بدبین می کنند از بقیه زیانبارترند. این گرگان در لباس میش که زبان هایی شیرین تر از عسل و

دل هایی تلخ تر از گیاه حنظل دارند، به خیال خدعه و نیرنگ با خدا و خلق خدا، برای دنیا در دین تفقه می کنند و برای عمل نکردن می آموزند و سخن از آخرت را وسیله ای برای رسیدن به دنیا می کنند، و از این رو دیرتر از منافقان دیگر کشف و رسوا می شوند و از پس سال ها مراقبت دائمی و دقت کافی، از پرده برون می افتند. نگرانی امام علیه السلام نیز به همین رو بود که فرمود:

إن أخوف ما أخاف علیکم إذا تفقه لغیر الدین وتعلم لغیر العمل وطلبت الدنیا بعمل الآخره؛ (38) «ترسناک ترین چیزی که بر شما می ترسم، آن است که برای غیر دین تفقه شود و برای جز عمل آموخته گردد و دنیا با عمل آخرت طلب شود.»

علی علیه السلام خود به شرارت این دسته از عالمان مبتلا بود و طعم تلخ فریبکاری آنان و فریب خوردن جاهلان را چشیده بود و از این درد جانکاه می نالید: دو انسان دنیایی پشتم را شکستند: انسانی به زبان دانا و به عمل فاسق، و انسانی نابخرد ولی عابد. آن یک با زبان آوری از رسیدن به فسقش جلو می گیرد و این یک با عبادت خود از جهلش. پس، از فاسق عالم و جاهل عابد بپرهیزید که این دو، هر مفتونی را فتنه اند و من خود از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: ای علی، هلاکت امت من به دست هر منافق زبان آور است. (39)

1 - 6 نگه نداشتن زبان

زبان با همه کوچکی اش، معیار ارزش انسان، این موجود پیچیده هستی است. به فرموده امام علی علیه السلام انسان بدون آن، مجسمه ای و یا جنبنده ای بیش نیست (40) و در کنار عقل و خرد، جوهره انسان را

شکل می دهد (41) و وسیله سنجش انسان و خرد او است. (42) از این رو سنگینی آن، وزن انسان را افزون می کند و سبکی آن از قدر و منزلتش می کاهد. لغزش زبان، لغزش انسان است و زیبایی آن، زیبایی گوینده. این تأثیر عمیق و نقش مهم زبان، است که موجب صدور فرمان های شدید و فراگیری از ائمه دین علیه السلام در مورد حفظ و حتی حبس زبان شده است. (43) پیشوایان دین از ما خواسته اند که زبان را نیز چونان بقیه اعضا، به فرمان عقل دین خود درآوریم و پیش از هر کار اندیشه کنیم و جلوتر از هرعضو، مغر را قرار دهیم که اگر چنین کنیم عقل را بها داده، دین خود را حفظ کرده ایم؛ و گرنه بر اساس آنچه از امام علی نقل شده است به جرگه سفها پیوسته، در میان منافقان جای می گیریم. زبان مؤمن در پشت قلب او است و قلب منافق در پشت زبانش؛ زیرا مؤمن هرگاه اراده سخن کند در درون بدان می اندیشد، پس اگر نیکو باشد، آشکارش می کند و اگر بد باشد، پوشیده اش می دارد. و[لی] بی گمان منافق هرچه بر زبانش بیاید می گوید؛ بی آن که بداند چه به سود او است و چه به زیانش. (44)

2 - ویژگی های منافقان اجتماعی اخلاقی

مقدمه

همان گونه که پیش تر گفته شد، ویژگی های منافقان را بی آن که آهنگ تمایز کامل و خط کشی هندسی داشته باشیم، به حسب افراد، تقسیم کردیم. در این جا خاطرنشان می کنیم که شخصیت پیچیده انسان، امکان تفکیک کامل و روشن صفات در هم فرو رفته او را نمی دهد. از این رو تنها ملاک تقسیم ویژگی ها و اختصاص هردسته به تعدادی از آنها، شیوع و فراوانی بیش تر آن

در هر دسته است.

اینک از منافقانی سخن خواهیم گفت که شک و تردید آنان نه در اعتقادات ظاهری که در توحید واقعی است و از این رو در معاشرت ها و رفتارهای اخلاقی اجتماعی خود، به شرک خفی و ریا گرفتار آمده اند.

2. 1 آراستگی دروغین

انسان منافق، تنها در اندیشه حفظ خویش و نشان دادن چهره ای مقبول از خود است. او باید چنین باشد؛ زیرا در صورت کشف باطن و حقیقت او، نه کسی با او دوستی می کند و نه محبت کسی را جلب می کند. او باید چنان ظاهر را بیاراید و خود را آراسته به سجایای اخلاقی نشان دهد که دیده ها از ظاهر او به باطنش نپردازند. از آن رو او به دروغ و نیرنگ متوسل می شود تا زیورهای بدلی بر روح خود بیاویزد و به جای پیراستن جان، عیان را بیاراید. سخن امام علی علیه السلام در همین باب است: بالکذب یتزین اهل النفاق؛ (45) «منافقان به دروغ، خود را می آرایند.» و المنافق قوله جمیل و فعله الداء الدخیل؛ (46) «منافق، گفتارش زیبا و کردارش بیماری درون است.» منافق زیبا می نماید و زیبا می گوید تا بیماری درونی خویش را بپوشاند و هدف خود را مخفی نگاه دارد، و تا آن جا که بتواند در دل ها نفوذ کند و انسان ها را بفریبد و به کام خود برسد. زیبا و شیوا سخن گفتن در همه جامعه ها و برای همه انسان ها جذاب بوده و شگرد همیشگی رهبران و افراد سودجو است. این ویژگی، شباهت بسیاری به خصلت دیگر منافقان، یعنی چاپلوسی و تملق دارد.

2. 2 چاپلوسی

منافقان در روابط اجتماعی خود بدون آن که به ضوابط اخلاقی پایبند باشند و تنها برای کسب منفعت آنی و زودگذر دنیایی، خود را به قطب های قدرت در جامعه نزدیک می کنند و با به کار بستن شیوه های غیر اخلاقی از دروغ و ریا گرفته تا تملق و ثنا خود را در دل صاحبان مال و مقام جای می دهند.

اینان که راه نفوذ در دیگر انسان ها را آموخته و نقطه ضعف و قوت هرکسی را پیدا کرده اند، با ستایش ها و تملق نابجا، دامی پنهان می گسترند و شکار خود را صید می کنند. با گستاخی و بی شرمی داد سخن می دهند، و ناکرده را کرده و ناگفته را گفته جلوه می دهند و خود و ممدوح خود را به شقاوت می اندازند. امام علی علیه السلام این ویژگی ترکیبی منافق را چنین بیان کرده است: «منافق، بی شرم، کودن، چاپلوس و تیره بخت است.» (47) گفتنی است که سرکرده منافقان مدینه، عبدالله بن ابی سلول نیز با همین شیوه قصد اغفال علی را به خیال خود می کند؛ اما با کلام کوبنده حضرت روبه رو می گردد «ای عبد الله، تقوا پیشه کن نه نفاق که منافق بدترین آفریده خدا است.» (48) شاید حدیث دیگر امام علیه السلام نیز ناظر به همین ویژگی باشد؛ آن جا که می فرماید: المنافق لسانه یسر وقلبه یضر؛ (49) «زبان منافق شادمان می کند و دلش زیان می رساند.» در حدیث دیگری که نفس اماره را به منافق تشبیه کرده است، وجه شبه آن دو را تملق نام می برد. (50)

2. 3 چندرنگی

از آن جا که منافق در زندگی و اعتقادات خود، مردد و مذبذب است و وابستگی عقیدتی به هیچ مکتبی ندارد، در زندگی روزمره و معاشرت اجتماعی خود نیز ثابت و استوار نیست و همواره به رنگ های محیط، گروه، دوستان و آشنایان درمی آید. اگر روزی، توانگری و گشاده دستی و خرج و انفاق در راه و کار مخصوصی، رواج یابد، او را از توانگران و سخاوتمندان می بینم و اگر روزگاری، درویشی و صوفیگری سکه رایج بازار فخر فروشان گردد، او را با کشکول

گدایی مشاهده می کنیم. این تلون و رنگ به رنگی به منافق امکان زیستن و ایمنی می دهد؛ زیرا شناخته نمی شود و همرنگی با محیط، او را یکی از اجزای حقیقی و درست کار پیرامونش نشان می دهد. او به واقع بی رنگ و بی چهره است و هرلحظه و هرجا به مقتضای حال رنگ عوض می کند. نه عقد قلبی دارد که بر آن بایستد و نه جوهره ای که با رنگ خود نمایان شود. منافق با این کار از دنیای خود محافظت می کند؛ چهره ساختگی اش را پوششی برای درون نازیبایش می سازد؛ اظهار خیر می کند، اما در باطن جز شر و زشتی ندارد. (51) برخلاف شخص تقیه کننده که باطنی نیکو و سیرتی زیبا دارد، اما در تنگنای زمانه و فشار روزگار، خود را بد سرشت و زشت نشان می دهد تا در نهان دین خود را حفظ کند. منافق با جماعت، همرنگ است و اگر بمیرد، بر خاکستر و یا خاک کردنش میان هندو و مسلمان نزاع درمی گیرد. هیچ کس او را دشمن خود نمی پندارد و او نیز دشمنی اش را بروز نمی دهد. او مبنایی برای رعایت امور اخلاقی ندارد و به فرموده امام علی: عاده المنافقین تهزیع الأخلاق؛ (52) «به تغییر همواره خلق و خوی خود، عادت کرده است.»

2. 4 آسان گیری بر خود و سخت گیری بر مردم

اگرچه منافق با چاپلوسی و زبان بازی، خود را نزدیک و صمیمی نشان می دهد و ادعای محبت و علاقه دارد، در درون نه دوستدار است، نه عیب پوش؛ بلکه کوچک ترین عیب ها را دیده و برای وقتی مناسب، ذخیره کرده است. او تنها با زبان به مردم احترام می گزارد و به تحسین و تکریم ظاهری آنها می پردازد؛ اما در پس این ظاهرسازی، مردم را نادان و

حتی سفیه می داند (53)، و در عوض خود را صالح و مصلح و بی عیب و نقص می بیند. امام علی علیه السلام در همین باره می فرماید: المنافق لنفسه مداهن وعلی الناس طاعن؛ (54) «منافق نسبت به خود مسامحه روا می دارد و بر مردم خرده می گیرد.»

ویژگی عملکرد منافقان

امام همام، علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه مشهور خود که بسیاری از ویژگی های منافقان را آشکار می کند، بیش تر به نوع عملکرد و شیوه های کاری آنان نظر دارد. امام در این خطبه، روانکاوی ژرف منافقان را با نحوه عملکرد آنان در اجتماع، به هم می آمیزد و چنان شخصیت آنان را ترسیم می کند که می توان از آن، الگوی روانشناسی منافقان را رسم کرد: شما را از منافقان برحذر می دارم؛ زیرا آنان مردمانی گمراهند و گمراه کننده. خود لغزیده اند و دیگران را می لغزانند. به رنگ های گوناگون و حالت های مختلف درمی آیند. با هر وسیله و از هر طریقی آهنگ [فریب و گمراهی] شما می کنند و در هر کمین گاهی به کمین شما می نشینند.

دل هایشان بیمار است و ظاهرشان آراسته و پاک. مخفیانه عمل می کنند و چون خزنده ای زهرناک آهسته می خزند و بی خبر زهر خود را می ریزند. شرح و بیانشان دارو است و گفتارشان شفا؛ اما کردارشان درد بی درمان. به رفاه و آسایش مردم حسادت می ورزند و به آتش بلا و گرفتاری دامن می زنند و نومید می کنند. در هر راهی، به خاک هلاکت افکنده ای و برای نفوذ در هر دلی، وسیله ای، و برای هر غم و اندوهی، اشک هایی [دروغین] دارند. به هم مدح و ستایش وام می دهند و از یک دیگر انتظار پاداش [و ستایش متقابل] دارند. اگر چیزی بخواهند، پافشاری می کنند و اگر سرزنش

کنند پرده دری می نمایند و اگر داوری کنند زیاده روی می کنند. در مقابل هر حقی باطلی در بغل دارند و در برابر هر راستی، خمیده ای و برای هر زنده ای، قاتلی و برای هر دری، کلیدی و برای هر شبی، چراغی. چشم نداشتن و بی نیازی را دستاویز طمع قرار می دهند، تا از این راه بازار خود را گرم کنند و کالاهایشان را تبلیغ نمایند. می گویند و شبهه می پراکنند. وصف می کنند و حقیقت را وارونه جلوه می دهند. راه [ورود به مسیر باطل] را آسان می کنند و تنگه [آن را] کج و دشوار رو می سازند [تا افراد به آسانی به باطل در آیند و در پیچ و خم آن سرگردان و بیرون شدنشان دشوار شود.] اینان دار و دسته شیطان و زبانه های انبوه آتشند. «آنان گروه شیطانند و بدانید که گروه شیطان همان زیانکارانند. (55)» (56) منافق گاه قدمی پیش می گذارد و نه تنها خود را مؤمن که دانشمند متعهد و دوستدار نشر و پخش دانش و دین می نماید و با جعل حدیث و نقل آن، در متدینان و حتی در دین رخنه می کند. این گروه در دوره گرایش مسلمانان به حدیث، بیش ترین سوء استفاده ها را کردند؛ تا جایی که محدثان درست اندیش، به نقد و تصفیه روایات همت گماردند. سلیم بن قیس از نخستین کسانی است که به وجود این شگرد منافقانه و احادیث مخالف و ساختگی پی برد و برای حل آن، به خدمت امام علی علیه السلام رسید. امام در کلامی مفصل او را از دسیسه منافقان آگاه کرد و با تقسیم محدثان به چهار گروه، منافقان را گروه نخست آنان شمرد: حدیث از چهار دسته که پنجمی

ندارد به تو می رسد: مرد منافقی که اظهار ایمان می کند و خود را مسلمان نشان می دهد و هیچ ابایی از دروغ بستن بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله ندارد و آن را گناه نمی داند و اگر مردم می دانستند که او منافق و دروغگو است، از او نمی پذیرفتند و تصدیقش نمی کردند. ولی او را از صحابه حضرت رسول می پندارند و می گویند او پیامبرصلی الله علیه وآله را دیده و از او شنیده است. مردم از او حدیث می گیرند و به حال او آگاه نیستند. در حالی که خداوند از منافقان خبر داده و آنان را توصیف کرده و فرموده است: «هنگامی که آنان را می بینی، از شمایلشان خشنود می شوی و چون سخن گویند، به گفتارشان، گوش می دهی.» (57) این منافقان پس از پیامبر باقی ماندند و با دروغ و تزویر و تهمت، به زمامداران گمراه و دعوت کنندگان به آتش، نزدیک شدند و آنان نیز ولایت کارها را به آنان سپردند و برگرده مردمان سوارشان کردند، و با کمک آنان دنیا را خوردند. مردم با پادشاهان و دنیا هستند؛ مگر کسی که خداوند او را حفظ کند. (58)

راه های شناخت نفاق و منافقان

مقدمه

بخش پیشین، بیان ویژگی های منافقان را بر عهده داشت و شناخت ویژگی ها، خود به شناسایی دارنده آنها کمک می کند؛ به شرط آن که ظاهر شود و از پرده برون افتد. در این فصل به ویژگی ها و نشانه های آشکار منافقان می پردازیم؛ علامت هایی که هر یک از آنها می تواند حقیقت درونی انسان های مؤمن نما و کفرگرا را به ما بنمایاند.

1 - لحن گفتار

نخستین راه شناخت منافقان، دقت در سخنان ایشان است؛ یعنی همان خصیصه زبان آوری که بزرگ ترین پوشش و پناه منافق است. چه، هر سلاحی که بسیار به کار گرفته شود، طرز کارش معلوم و اسرارش آشکار خواهد شد و سرانجام در آن جا که سلاح از کار می افتد و یا خطا می کند، راه رخنه به درون آن کشف می شود.

امام علی علیه السلام در ارائه این راه نقشی ممتاز دارد و افزون بر ارائه، مستند قرآنی آن را نیز نشان داده است: خداوند چهار چیز را در کتابش تصدیق کرده است ... مرد در زیر زبانش نهفته است؛ چون سخن بگوید، آشکار شود. پس خداوند متعال نازل فرمود: «و بی گمان آنان را از لحن گفتارشان می شناسی (59).» (60) منافق هر چند خوددار و راز نگه دار باشد، سرانجام بر اثر فشارهای درونی، راز خود را بیرون می افکند و با نیش و کنایه هایش خود را افشا می کند. او می کوشد با تعبیرات موذیانه هم آزار برساند و هم موضع مخالف خود را پنهان کند؛ غافل از آن که نیتش از سخنش هویدا است و مصداق این قاعده کلی است که: ما أضمر أحد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه؛ (61) «هیچ کس چیزی را پنهان نکرد، مگر آن که در لغزش های

زبانش و خطوط چهره اش پدیدار شد.»

امام علی علیه السلام در سخن بلند دیگری بر این راهکار صحه می گذارد: علی لسان المؤمن نور یسطع وعلی لسان المنافق شیطان ینطق؛ (62) «بر زبان مؤمن نوری است که می درخشد و بر زبان منافق، شیطانی است که سخن می گوید.» شاید گفته شود که این راهکار، ارجاع به یک معیار مشخص و معین نیست و نمی توان آن را تحت ضابطه و قاعده درآورد؛ زیرا حواس ما به درک «لحن القول»، «نور ساطع» و «شیطان ناطق» راهی ندارند و ممکن است در تشخیص به خطا رویم و یکی را به جای دیگری بگیریم.

پاسخ اجمالی این است که ابزارهای شناخت متعددند و دل یکی از آنها است. معرفت شهودی و فطری قلب زمینه خطاب نبوی و تعلیم محمدی را فراهم می آورد: استفت قلبک وان أفتوک الناس؛ (63) «از دلت بپرس؛ اگر چه مردم بر[خلاف] آن فتوایت دهند.» امام علی علیه السلام در دعای شعبانیه می فرماید: و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور؛ «دیده دل هایمان را با نور نظرش به تو، روشنی بخش تا دیده دل حجاب های نور را نیز بدرد.» (64) این معنا که دل مانند سر، دو چشم و دو گوش دارد، از دیدگاه روایات مسلم است؛ (65) اما گردش و چرخش شیطان ها در پیرامون دل آدمی، او را از این طریق شهود و نظر به ملکوت محروم می کند. (66) به مدد این وسیله و راهکار، می توان از عملکرد منافقان در زمینه تحریف معارف دینی و دخالت در فرهنگ مذهبی جلو گرفت و مهم ترین اثر تخریبی آنان را مانع شد. از این رو

حضرت برای شناسایی حدیث هایی که به وسیله منافقان، ساخته و پرداخته می شد، به همین طریقه اشاره کرده، می فرمایند: «بر هرحقی، حقیقتی و بر هر صوابی نوری است؛ پس موافق کتاب را بگیرید و مخالفش را واگذارید.» (67) دستیابی به این تشخیص و مجهز شدن به این سلاح، به جامعه امکان می دهد تا منافقان خرد و کلان را بشناسد و از میان خود براند. این طریقه و نشانه، گرچه تنها راه شناخت منافقان نیست، مهم ترین آنها است. از این رو امام علی علیه السلام آن را بر دیگر نشانه های منافق مقدم داشته و فرموده است:

للمنافق ثلاث علامات: یخالف لسانه قلبه وقوله فعله وسریرته علانیته؛ (68) «منافق را سه نشانه است: زبانش با دلش، گفتارش با کردارش، و درونش با نمودش، یکسان نیست.»

2 - نحوه رفتار

2. 1 خمودی و ناسپاسی

دیگر علامت آشکار منافق که پیوستگی کاملی با حقیقت او دارد، چگونگی رفتار وی با دیگران است. منافق برخلاف مؤمن که با صلابت و اطمینان به صحنه عمل می آید و کاری متقن و شایسته ارائه می دهد، شکاکانه و مردد وارد عمل می شود. امام علی علیه السلام می فرماید: «بی گمان یقین مؤمن در کردارش و شک منافق در رفتارش دیده می شود.» (69) منافق به فرجام کارش و نتیجه عملش امیدی و یقینی ندارد و از این رو تنها برای نشان دادن همراهی ظاهری و موافقت دروغین، با کسالت به نماز و بی جسارت به جهاد درمی آید. او اعتقاد چندانی به خداوند هستی ندارد تا به او عشق بورزد و عاشقانه به کار پردازد. او نه خدایی می شناسد و نه بهشتی و نه نعمتی. خود را مدیون کسی نمی داند تا سپاسش بگزارد و احسانی نمی بیند

تا شکرش به جا آرد و اگر هم سپاسی بگزارد، از زبانش تجاوز نمی کند و به عمل نمی رسد. چه، شکر حقیقی جز عرفان قلبی و شناخت باطنی نعمت و بهره گیری از آن در راه اطاعت و رضایت خدا نیست (70). منافق بر اثر شک در موجد نعمت ها و ندیدن وظیفه عبودیت برای خود از اینها محروم است. چه زیبا امام علی علیه السلام تفاوت شکر منافق و مؤمن را بیان فرموده است: شکر المؤمن یظهر فی عمله، شکر المنافق لا یتجاوز لسانه (71)؛ «سپاسگزاری مؤمن در عملش نمایان می گردد و شکر منافق از زبانش در نمی گذرد.»

این جا است که تأثیر اعتقاد در عمل ظاهر می شود و شک، موجب کسالت و خمودی می گردد و احساس سپاس و تلاش را نابود می کند و موجب سرزدن چنان اعمال زشت و نادرستی می شود که انکار قلبی او را آشکار می کند و او را در ردیف کافران قرار می دهد. از این رو امام علی علیه السلام پدیدار شدن اعمال خبیث کافران و منافقان را راهی برا ی شناسایی آنان می داند (72).

2. 2 تکلف ورزیدن

مؤمن فقط از خدا بیم دارد و به همو امید می ورزد. نه طمعی به کسی و نه ترسی از شخصی دارد. از این رو اعمال خود را تنها با یک معیار می سنجد و آن رضایت خدا است. نه قضاوت کسی جز خدا برایش اهمیتی دارد و نه به تأثیر دیگر چیزها معتقد است. او به فکر خشنود کردن همگان نیست تا برای خریدن محبت همه، بهایی سنگین را بپردازد و از این رو تکلفی ندارد. منافق عکس این است. او به زحمت و دشواری، خود را آن گونه که نیست می نماید

و آنچه ندارد نشان می دهد و تا آن جا تصنعی و متکلفانه رفتار می کند که خوی و منش وی شود.

امام علی علیه السلام به این رفتار منافق اشاره کرده اند:

«تکلف از اخلاق منافقان است. (73)» دیگر احادیث وارده در معنای تکلف نیز با این معنا همسو است. امام صادق نفاق را اساس تکلف می داند (74) و رسول خداصلی الله علیه وآله تملق و غیبت و شماتت مصیبت زده (75) را از نشانه های متکلف می داند (76) که هر سه در منافق به چشم می خورد.

2. 3 موافقت ظاهری

گذشت که منافق به دنبال دنیای خود است؛ از این رو نه خود را مسئول می داند و نه به سرنوشت دیگران می اندیشد. او در پی آن است که کسی از او نرنجد و به منافع دنیایی اش لطمه ای نزند و برایش اهمیتی ندارد که اظهار نظرش به زیان دین و دنیای چه کسی می انجامد از این رو به جلب موافقت همه می پردازد و برای چنین مقصودی خود را ریاکارانه با هرکس و هرگروهی، موافق جلوه می دهد و همراهی ظاهری و نمایشی می کند. با کسی نزاع نمی کند و نغمه مخالفت در هیچ مسئله ای از او شنیده نمی شود. امام علی علیه السلام به این نکته اشاره کرده و فرموده است: کثره الوفاق نفاق؛ (77) «موافقت فراوان [نشانه] نفاق است.»

2. 4 غیبت کردن

غیبت، کوشش انسان ناتوان برای سرپوش گذاشتن بر عقده های درونی خویش است. (78) انسان ضعیف با درک عجز خود از ضربه زدن به کسی و جلو گرفتن کاری، به پشت صحنه می رود و با بیرون ریختن شکوه های درون به بدگویی و افشای اسرار دیگران می پردازد. منافق نیز که ذلیل و حقیر است، در پیش رو به تعریف و تمجید و تملق می پردازد و در پشت سر به بدگویی و غیبت. از این رو حضرت علی علیه السلام غیبت کردن را علامت نفاق دانسته اند (79)؛ نشانه ای که بر دروغ بودن بسیاری از دوستی ها و ابراز محبت های ظاهری گواهی می دهد.

2. 5 خیانت ورزیدن

انسانی که به ورطه نفاق و دو رویی می غلتد و به جای اتکال بر دوستان واقعی، چشم امید به خارج از قدرت و حکومت خودی می بندد و برای روز مبادای خیالی خویش، دستاویزی در آن سوی مرزهای عقیدتی، جغرافیایی و سیاسی می جوید و شفیع و واسطه ای دست و پا می کند، سرانجام به خیانت می افتد. او برای جلب محبت و حمایت دوستان خیالی اش، اسراری را از جبهه خودی به دشمن گزارش می کند و همچون حاطب بن ابی بلتعه مرتکب خیانت می گردد. (80) همه ستون پنجم ها و جاسوس های نظامی و غیر نظامی از این آبشخور می نوشند و دشمنان یک ملت و کشور، از چنین منافقانی سود می جویند.

چنین است که حضرت علی علیه السلام نفاق را اوج خیانت دانسته اند. (81)

2. 6 حق کشی

زندگی در یک جامعه بشری، مسئولیت هایی را بر عهده هر عضو می گذارد، و افراد با عمل به آنها از احترام اجتماعی و قانونی برخوردار می شوند. این تعهدات، متقابل و بر اساس قاعده عمومی عدل و انصافند و با معیار و قاعده حق، سنجیده می شوند. اگر قواعد عمومی و مسئولیت های اجتماعی برای فردی غیر قابل قبول و یا همراه شک و تردید باشد، او می کوشد تا هرگاه و هرجا و تا آن اندازه که ممکن است، از زیر بار این مسئولیت ها شانه خالی کند و حق و حقوق دیگر افراد اجتماع را نپردازد. این حقوق چه مالی و چه معنوی، تکالیفی را در پی دارد که بر شخص ناهمگون با اجتماع سنگین می نماید. کسی که فقط از روی حقارت و خواری نفس، با اجتماع همراهی می کند و تنها در پی امنیت خویش است، نه به فرهنگ و آداب

و قوانین اجتماع محل زندگی خود اعتقاد و علاقه دارد، نه به امنیت جامعه می اندیشد و نه به سامان یافتن آن اهمیتی می دهد؛ به جهاد برنمی خیزد و پشتیبانی مالی و حقوق و مالیات واجب خود را ادا نمی کند.

دو حدیث گرانبها از امام علی علیه السلام ناظر به همین حالت در پاره ای از انسان ها است:

«به خدا سوگند، جز کافر منکر و منافق ملحد، امنیت را از اهلش باز نداشت و حق را از مستحقش دور نکرد. (82)» «پیامبر خدا از این که انسان زکات مالش را از رهبرش پوشیده بدارد، نهی کرد و فرمود: پوشیده داشتن آن از نفاق است. (83)»

2. 7 ظاهرسازی

آشکارترین علامت نفاق، همان است که در خطاب الهی به مسلمانان صدر اسلام آمده است. لم تقولون ما لا تفعلون؛ (84) «چرا چیزی را می گویید که نمی کنید.» کبر مقتا عندالله أن تقولوا ما لا تفعلون؛ (85) «نزد خدا بسیار نفرت انگیز است که چیزی را بگویید که نمی کنید.»

حضرت علی علیه السلام نیز این نکته قرآنی را که با بیانی دیگر از زبان پیامبر اکرم شنیده (86) بود، ویژگی منافق می شمرد. امام در مجلس علمی ای که با اصحابش داشته و چهار صد نکته را به آنان آموخته از ایشان می خواهد تا با هم مهربان و دوست و اهل بذل و بخشش باشند و همچون منافق نباشند که فقط می گوید و توصیف و ظاهرسازی می کند (87). در جایی دیگر، این ویژگی را بارزترین علامت نفاق شمرده و کسی را که به نماز و روزه و جهاد و تقوا سفارش می کند و فرمان می دهد، اما خود به هیچ یک پایبند نیست، آشکارترین منافق نامیده است.

از این جا است که ریا و نفاق با هم ارتباط پیدا می کنند و سپس هر دو در شرک به هم می پیوندند. چه، نفاق برادر شرک (88) و ریا شرک پنهان (89) است. منافق جلوتر از دیگران می دود تا او را نبینند و چون به گمان خود از دیدرس همگان دور شد، تسلیم هوس ها، شهوت ها و طمع های خویش می شود و آنچه را نهی کرده بود، مرتکب می شود، یا آنچه را بدان فرمان داده بود، براثر کسالت و سستی از یاد می برد. چنین کسانی که مدعی دروغین پاکی و اخلاقند و پرچم مقدس امر به معروف و نهی از منکر را دستاویز پنهان داشتن نهان خود می کنند، در لسان حضرت از بارزترین مصداق های منافقانند: «آشکارترین منافق کسی است که به اطاعت [خدا] فرا خواند و خود بدان عمل نکند و از معصیت بازدارد و خود از آن دست نکشد.» (90) در نقل دیگری از این حدیث که در فصل «گونه های نفاق» به آن اشاره شد به جای کلمه «أظهر» واژه «أشد» آمده است. بدین ترتیب شدت نفاق، راز سر به مهر منافق را برملا می سازد و هیچ پوششی مانع از بروز آن نمی شود. زیرا کسی که به مردم فرمان نیکی می دهد، زیر ذره بین مردم قرار می گیرد و دقت بیش تر، درون او را آشکارتر می سازد و هرچه فرمان ها بیش تر و عمل ها کم تر و تخالف و ناهمگونی گفتار و کردار بیش تر باشد، نفاق شدیدتر است و زودتر نمایان می گردد.

3 - ذکر اندک

نشان دیگر منافقان، یادکرد اندک خدا است. آنان از آن رو که اعتقاد چندانی به خداوند ندارند، به یاد او نیز نمی افتند. تنها بارقه های رحمت الهی و حوادث طبیعی، ممکن

است آنان را به یاد خدا اندازد؛ یا برای تظاهر و ریاکاری به حلقه ذکری و نماز جماعتی حاضر شوند. آنان خدا را در نهان یاد نمی کنند و خدا این را آشکار کرده است. امام علی علیه السلام با اشاره به این افشاگری، آن را سبب نزول آیه 142 سوره نساء می داند که حضور منافقان را در صف های نماز کسالت بار توصیف کرده و ذکر آنان را قلیل دانسته است. (91) امام علی علیه السلام می فرماید: «منافقان، خداوند را تنها آشکارا یاد می کردند و در نهان نه. از این رو خداوند فرمود: یراؤون الناس ولا یذکرون الله إلا قلیلا.» (92) امام علی علیه السلام خود از این ویژگی برای شناخت منافقان معاصر سود برده است. ایشان در پاسخ به کسی که درباره ماهیت خوارج پرسیده بود، می فرماید: «آنان نه مشرکند و نه منافق. مشرک نیستند، چون از شرک گریختند، و منافق نیستند چون منافقان، خدا رابسیار اندک یاد می کنند و حال آن که خوارج نهروان پیشانی پینه بسته دارند.» در نتیجه امام آنان را از باغیان و خارج شوندگان از جرگه اسلام می داند. (93)

4 - دشمنی با چهره های تابناک دین

سنت الهی در پیشرفت دین بر آن قرار گرفته که گروندگان و پیروانش به مجاهدت بپردازند و با یاری دادن دین خدا، از او یاری و نصرت بگیرند. منافقان که پیروزی و نصرت دین را بر نمی تابند، انصار دین را به دیده دشمنی می نگرند و کینه آنان را به دل می گیرند.

امام علی که تابناک ترین مجاهد و شاخص ترین یاری دهنده پیامبرصلی الله علیه وآله است، حب و بغض او مصداق به ارز این قاعده گشته است. امام بر اساس عهد (94) و تعلیم نبوی، از

این نکته نیک آگاه بود؛ زیرا وقتی مشاوران اندرزگو، جذب مخالفان را با بذل و بخشش توصیه می کردند، فرمود: اگر با این شمشیرم به بالای بینی مؤمن بزنم تا مرا دشمن بدارد، دشمنم نخواهد داشت و اگر دنیا را با همه ثروت هایش به پای منافق بریزم تا مرا دوست بدارد، دوست نخواهد داشت. زیرا قضای الهی بر زبان پیامبر امی گذشته است که فرمود: «ای علی مؤمن تو را دشمن و منافق تو را دوست نمی دارد.» (95) کارکرد تاریخی و وقوع عملی این روش را در صدر اسلام نیز می توان دید. جابر بن عبدالله می گوید: ما منافقان را از دشمنی شان با علی بن ابی طالب می شناختیم (96) و ابو سعید خدری «لحن القول» را در سوره محمدصلی الله علیه وآله، به بغض امام علی تفسیر می کند (97). به روایت امام علی علیه السلام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرموده اند: «اگر کسی از امتم همه عمرش را عبادت کند، اما با بغض خاندان و پیروانم خدا را ملاقات کند، خداوند قلبش را جز به نفاق نخواهد گشود. (98)» از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است: «حق کسی را که عمر خود را در اسلام سپری کرده و حامل قرآن را و امام عادل را، جز منافق رسوا، انکار نمی کند. (99)»

ریشه های نفاق

1 - حقارت درونی

نفاق به تصریح قرآن، بیماری روحی است (100) و از دیدگاه احادیث، مهم ترین علت آن ذلت و حقارت درونی منافق است. احادیث که همگی از امام علی علیه السلام هستند، یک صدا این نکته را تأکید می کنند که نفاق انسان ناشی از ذلتی است که او در خود می یابد. (101) تحلیل های روانکاوانه نیز این

حقیقت را تأیید می کنند. منافق، از بیم افشای رازش، هماره خوار و مضطرب است. از یک سو ترس از گردن نهادن به تکالیف و از سوی دیگر ترس ناشی از مخالفت آشکار و پذیرفتن تبعات آن، گریبان او را می گیرد و ترس جز ناشی از ضعف و حقارت نیست. ظهور رفتاری همچون تملق و چاپلوسی در ظاهر، و غیبت و بدگویی در خلوت که جهد عاجز و ناتوان است، (102) از همین ذلت درونی سرچشمه می گیرد. اگر به معنای حقیقی نفاق که از گونه های دروغ است، توجه کنیم، فرموده علی علیه السلام را بهتر خواهیم فهمید: «نفاق بر کذب بنا نهاده شده است (103)» و «دروغ سر از نفاق درمی آورد (104)» و «چون دروغ خود از خواری و ذلت نفس زاییده می شود (105)، پس به آسانی می توان نفاق را معلول حقارت انسان دانست.»

2 - ستیزه جویی

اگر عامل پیشین، درون شخصیتی و نهفته در روح منافق باشد، ستیزه جویی و خصومت را می توان زمینه و عامل بیرونی پیدایش نفاق دانست. کشمکش ها و درگیری های لفظی، خطی و فکری و مجادله های شدید سیاسی و جناحی هر گاه به درازا کشد، هر دو سوی نزاع را خسته و آشفته می کند و زمینه مساعدی برای در لاک خود خزیدن، از سطح به عمق رفتن و دو چهرگی فراهم می آورد. برخوردهای جان فرسا و بیم از مخالفت های لجبازانه، هر دو طرف و یا حد اقل یکی از آنان را به سکوت و اعلام رضایت ظاهری و یا حتی موافقت نمایشی وامی دارد تا با پنهان شدن در پشت پرده نفاق و دورویی، خود را حفظ کند و نیروی خود را برای موقعیتی مناسب نگه دارد. بدین سان

دل و جان، بیمار و آفت زده می شود. حضرت علی علیه السلام این معنا را چه زیبا ترسیم کرده است! آن جا که مرا و خصومت را سبب مریضی قلب و زمینه رویش نفاق می داند: (106)

3 - رذیلت های اخلاقی

امام علی علیه السلام علت های دیگر نفاق را نیز برشمرده اند. امام چهار ستون نفاق را عبارت می دانند از: هوا و هوس، سستی و سهل انگاری، کینه و طمع. سپس هریک از این چهار رکن اصلی را به چهار شاخه تقسیم کرده و فرموده اند: نفاق بر چهار پایه استوار است: هوس و سهل انگاری و خشم وطمع.

هوس، خود، چهار شعبه دارد: ستم و تجاوز و شهوت و سرکشی.

هر که ستم کند گرفتاری هایش زیاد شود و تنها ماند و از کمک به او خودداری شود. هر که تجاوز کند، کسی از شرارت ها و بدی هایش در امان نباشد و دلش سالم نماند و در برابر خواهش های نفسانی خوددار نباشد. هر که شهوات خود را تعدیل نکند، در پلیدی ها فرو رود، و هر که از روی عمد و بدون دلیل، سرکشی کند، گمراه شود.

سهل انگاری را نیز چهار شعبه است: غفلت و مغرور شدن [به رحمت حق] و آرزو و ترس و تعلل ورزیدن. و این از آن رو است که ترس، از حق باز می دارد و تعلل، موجب کوتاهی کردن در عمل می شود، تا آن که اجل در رسد، و اگر آرزو نبود، انسان حساب کار خود را می دانست و اگر از حساب کار خود آگاه می شد، از ترس و وحشت درجا می مرد.

خشم هم بر چهار شعبه است: خود برتر بینی، فخرفروشی، غرور و عصبیت. هر که خودبرتربین باشد،

به حق پشت کند؛ هر که فخرفروشی کند، از صراط راستی منحرف شود و به گناه درافتد؛ هر که غرور داشته باشد، بر گناهان اصرار ورزد، و هر که عصبیت پیشه کند، از حق منحرف شود و به باطل گراید. پس، چه بد خصلتی است خصلتی که نتیجه آن پشت کردن به حق و گناه و اصرار بر گناه و انحراف از راه راست باشد.

طمع را نیز چهار شعبه است: شادمانی و سرمستی و خیره سری و فزونخواهی. شادمانی کردن نزد خداوند خوشایند نیست و سرمستی تبختر و خودپسندی است و خیره سری بلایی است که آدمی را به کشیدن بار گناهان وامی دارد و فزونخواهی سرگرمی و بازی و گرفتاری و جایگزین کردن چیز پست تر [دنیا] به جای چیز بهتر [آخرت] است.

این است نفاق و پایه ها و شاخه های آن. (107) حدیث دیگری نیز از امام علی علیه السلام در دست است که گر چه در مقام تحذیر از دوستی با افرادی با ویژگی های نامطلوب است، از آن جا که امام در پایان حدیث، این صفات زشت و نامطلوب را موجب نزدیکی انسان به نفاق می داند و حتی برخی از آنها مانند ریا و غیبت از نشانه های نفاق به شمار می روند، می توان سبب های نفاق را از آن بیرون کشید: بپرهیز از کسی که چون با او سخن بگویی ملولت کند و چون با تو سخن گوید، غمگینت کند و چه شادمانش سازی یا به وی زیان برسانی، با تو خواهد آمد و اگر [روزی] از تو جدا شود، در غیاب تو، آنچه را دوست نداری می گوید و اگر مانعش شوی، به تو افترا می بندد و اگر با

وی موافقت کنی، به تو حسد می ورزد و اگر مخالفتش کنی، با تو دشمنی و ستیزه جویی می کند. از جبران خوبی هایی که به وی شده، ناتوان است؛ اما در برابر کسی که به وی ستم کرده زیاده روی می کند. همراهش اجر می برد و او بار سنگین گناه را. زبانش علیه او است، نه برای او، و دلش سخنش را نگه نمی دارد. برای ستیزیدن می آموزد و برای ریا تفقه می کند. به سوی دنیا می شتابد و تقوا را وا می گذارد. پس چنین کسی از ایمان دور، به نفاق نزدیک، از هدایت دورافتاده و با گمراهی همراه است. (108)

زیان های نفاق

1 - تباهی ایمان

اولین و بارزترین اثر تخریبی نفاق، تباهی و فساد ایمان است. (109) آری، منافق اندکی از کافر پیش است. او گاه در پرتو برق جهیده بر قلبش، گامی برمی دارد، و اگر به ریسمان هدایت الهی چنگ زند، می تواند بر تردید و شکش غلبه، و بیماری درونی خود را معالجه کند، و کورسوی ایمان نهفته در درون را پاس دارد تا بادها و طوفان های کفر و الحاد آن را خاموش نکند. همچنان که اگر مؤمنی، ایمان خود را پاس ندارد و از فتنه ها و شبهه ها با چراغ تقوا و پروا بیرون نیاید و با ریا و دورویی، درون خود را پنهان دارد و فقط از سر همراهی با جماعت، به جهادی و نمازی حاضر شود، به تدریج به کفر و بی ایمانی نزدیک می شود. از این رو ایمان و نفاق گردهم نمی آیند و هر یک دیگری را کنار می زند و مؤمن از نفاق مبرا است. (110) بر این اساس، انسان مؤمن در روابط اجتماعی و معاشرتی خود نیز دو رو و دو چهره نبوده

و اهل ریا و تزویر نیست.

2 - نپذیرفتن حکمت

حکمت به معنای دانش استوار و جلوگیرنده از نابخردی و نادانی، تنها با آموختن و دانش اندوزی به دست نمی آید. حکمت به معنای حقیقی آن، یعنی مقدمات علمی، عملی و روحی برای نیل به هدف والای انسانیت، در دل هایی می پاید که پله اول آموختن را پشت سر گذشته و به مدد طاعت خدای متعال و تقوا و ملازمت حق و اطاعت راستین از دین و دوری از ریا و دیگر گناهان کبیره به پله سوم نزدیک شده است که همان نور الهی است و به همه کس داده نمی شود. حکمت در این معنای حقیقی و حدیثی، در دل مؤمنان محبوب خدا جای می گیرد، نه منافقان مبغوض نزد خدا. اگر هم منافقی با جد و جهد، اصطلاحاتی را هم فرا گیرد و گام اول را بردارد، به دلیل بی تقوایی و معصیت، به جایی نمی رسد؛ به گفته امام علی: إن الحکمه لا تحل قلب المنافق إلا وهی علی إرتحال؛ (111) «حکمت به دل منافق فرو نمی آید، مگر آن که در حال کوچ است.» و در حقیقت دل منافق، سرای حکمت نیست و اگر برای مدتی اندک در آن جا فرود می آید، در نخستین فرصت که از دهان او به بیرون می جهد. امام به این نکته تصریح کرده است: «سخن حکیمانه در پی جایگاه اصلی اش، آن قدر در سینه منافق بالا و پایین می رود تا آن را بر زبان آورد و مؤمن بشنود و برباید که وی شایسته آن و بدان سزاوارتر است. (112)»

3 - بی آبرویی

منافق در قیامت با هردو چهره واقعی و ظاهری خود می آید و رسوا می شود. منافق زبان بازی که نقش های گوناگونی را بازی کرده است، با زبان هایی

آغشته به زبانه های آتش به صحنه می آید و در روز «کشف سرائر»، باطنش نموده و چهره اش گشوده می شود و ندا درمی دهند: هذا الذی کان فی الدنیا ذا وجهین وذا لسانین؛ (113) «این کسی است که در دنیا دو رو و دو زبانه بود.»

امام علی علیه السلام از این رخداد دهشتناک حذر می دهد و می فرماید: «از نفاق برحذر باشید که دو رو، پیش خدا آبرو ندارد. (114)»

4 - بی اعتمادی

زیان بزرگ نفاق در معاشرت ها و روابط اجتماعی، بی اعتمادی مردم به شخص دو رو و در نتیجه خارج شدن او از گردونه کاری و گروه های اجتماعی است. انسان ها به کسی که در هرجا چهره ای دارد و زبانش نه مطابق حقیقت که موافق منافعش می چرخد، اعتماد نمی کنند. چنین کسی با نظر و عقیده کسی مخالفت نمی ورزد و همواره خود را موافق نشان می دهد و چون این موافقت، دروغین و تصنعی است، بالاخره افشا شود و حتی موافقت های واقعی او نیز معلوم نمی گردد. از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید: «آن که نفاقش فراوان گردد، وفاقش معلوم نشود. (115)»

درمان نفاق

1 - بهره گیری از قرآن

نفاق نیز مانند بسیاری از امراض درونی، درمان پذیر است. راهی که امام علی علیه السلام در پیش روی ما می نهد، بهره گیری از قرآن است. امام در خطبه بلندی، خطاب به اصحابش، آنان را به روی آوردن به قرآن سفارش می کند و به شفاخواستن از آن در بیماری ها و یاری خواهی در گرفتاری ها فرمان می دهد و سپس می فرماید: فإن فیه شفاء من اکبر الداء وهو الکفر والنفاق والغی والضلال، فاسألوااللّه؛ (116) «بی گمان درمان بزرگ ترین دردها یعنی کفر و نفاق و گمراهی و سرگشتگی، در قرآن است.» این راه درمان که خود برگرفته از قرآن است (117)، در دیگر تعالیم حضرت تأکید شده است (118). افزون بر این، امام خبر از تعلیم نبوی می دهد و آیه هایی را ارائه می کند که در سوره بقره تا مزمل

پراکنده اند؛ اما همگی مشتمل بر «تهلیل» اند. امام علی علیه السلام قرائت این آیه ها را در صبح هر روز مایه ایمنی قلب از شقاق و نفاق می داند. (119) آری، این راه

درمان نیز همچون دیگر شیوه های درمانی، شرطها و زمینه هایی دارد. چه، به عیان می بینیم که بسیاری از منافقان، قاریان قرآنند، اما تلاوتشان جز بر خسارت و نجاست روحی آنان نمی افزاید. (120) حضرت علی علیه السلام در خطبه ای دیگر، برخی از این شرطها را بیان کرده است و بقیه را در تعالیم دیگر امامان می توان یافت. (121) امام علی علیه السلام می فرماید: بر شما باد که ملازم کتاب خدا باشید؛ زیرا که ریسمان محکم، نور آشکار، درمانی سودبخش و [شربتی] برای فرو نشاندن عطش است. نگاهدارنده کسی است که بدان چنگ می زند و رهایی بخش آن که بدان بیاویزد ... کسی که آن را گوید، راست گوید و آن که بدان عمل کند، گوی سبقت را برباید. چنان که هویدا است، گفتار و کردار قرآنی شفای نفاق است، نه ادعا و قرائت زبانی. تردیدی نیست که باید قرآن بر قلب و زبان حاکم باشد که معنای حقیقی تلاوت و تدبر همین است، (122) و قرائت بی اثر و بی خاصیت، قرائت نیست. (123)

2 - دعا

بی گمان دعا و درخواست از خداوند در همه امور کارساز و راه گشا است. از جمله در درمان دردهای روحی و روانی و پیشگیری از ابتلا به آنها. امام علی در همین زمینه و برای پیشگیری از رخنه نفاق و منزه ماندن روح از این صفت زشت در تعقیب نماز عشا چنین دعا می کند: اللهم طهر لسانی من الکذب و قلبی من النفاق و عملی من الریاء و بصری من الخیانه ...؛ «خدایا زبانم را از دروغ و دلم را از نفاق و عملم را از ریا و دیده ام را از خیانت پاک و منزه بدار.»

برخورد با منافقان

امام علی علیه السلام از دوران جوانی خود با مسئله نفاق و منافقان درگیر بوده است و برای حمایت از پیامبر خداصلی الله علیه وآله، همواره دشمنان و منافقان را زیر نظر داشت. در جنگ احد بار سنگین خیانت و عقب نشینی منافقان را با بدنی مجروح و خسته تحمل کرد و در جنگ تبوک، در چهره یک جانشین با صلابت برای رسول اکرم صلی الله علیه وآله، منافقان مدینه و پیرامون آن را ناامید و نقشه های آنان را خنثا کرد. امام که خطاب قرآنی واغلظ علیهم (124) را بارها به گوش شنیده و در عمل پیامبر مشاهده کرده بود، در دوران خلافت خود نیز بدان شیوه عمل

کرد. او بی هیچ پروایی معاویه سردسته منافقان (125) را برکنار کرد و پس از اتمام حجت بر او، به جنگ وی شتافت و پیش از آن ناکثین و حامیان منافق (126) آنان را درهم کوبید. امام در دوران حکومت خود، سیاست را به صداقت آمیخت؛ کارگزاران نادرست و غیر صالح را

نه از سر تجاهل و مداهنه باقی گذارد و نه به قصد فریب و خدعه، لحظه ای با آنان دوستی کرد. حتی با خوارج نیز دورویی نکرد و به رغم آن که می توانست به ظاهر و به زبان، توبه مطلوب آنان را به زبان بیاورد و خود را از شرارت آنان آسوده نگه دارد، اما برای حفظ عصمت ولایت و عزت حکومت علوی از گناه ناکرده معذرت نخواست و تحمل توهین ها و سختی ها را تاوان حفظ کیان امامت کرد. (127) امام علیه السلام با صراحت اصلاحات خود را اعلان کرد و پیش از بیعت و پس از آن، برنامه یکسان خود را بازگفت. او نه از روی خودرأیی و بی سیاستی، بلکه برای حفظ صداقت، به مشاور امین خود ابن عباس و اندرز سیاسی مغیره بن شعبه گوش نداد و از همان آغاز و به صراحت معاویه را برکنار کرد تا جلوه ای از حکومت صادقانه و نه منافقانه را به نمایش گذارد. (128) اما این همه بدان معنا نیست که امام علی علیه السلام در دوران حکومت کوتاه خود از منافقان و فتنه آنان غافل شد و مردم را متوجه دسیسه های آنان نکرد. امام با سخنرانی ها و موضعگیری خود، خطاب قرآنی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم (129) را پیش رو نهاد و با منافقان سیاسی و دینی برخوردی افشاگرانه کرد.

امام علی علیه السلام در دوران خلافتش با دو دسته عالمان منافق و سیاستمداران دورو روبرو بود و هر دو دسته را افشا کرد و از مردم خواست که آنان را بشناسند و همان گونه که قرآن از مسلمانان خواسته، با آنان دوستی نورزند (130)؛ آنان را دشمن

قطعی و حتمی خود بدانند (131)؛ همواره از آنان مانند شی ء نجس و پلید، اعراض و اجتناب کنند (132) و با امر به معروف و نهی از منکر، بینی منافقان را به خاک بمالند (133). خطبه بلند حضرت در بیان ویژگی های منافقان، شامل چنین تحذیر و هشداری است (134)، و تمثیل منافق به درخت «حنظل» برای شناساندن منافق و ویژگی های او به مردم است: «مثل منافق، مانند درخت حنظل است که برگ هایش سرسبز ولی طعم آن تلخ است. (135)» در سخنی جامعه شناسانه، وجود منافقان عالم نما را گوشزد می کند و می فرماید: شما در عصری هستید که گوینده به حق، اندک و زبان به راستی ناگشاده و ملازم حق خوار است. اهل آن همگی سازشکار و جوانشان تندخو و پیرشان گنهکار و عالمشان منافق و نزدیکشان، بیرون رونده اند. کهتر ایشان، مهترشان را بزرگ نمی دارد و توانگرشان از فقیرشان دستگیری نمی کند. (136)» از نظر تاریخی می توان مصداق هایی همچون ابوموسی اشعری و عبدالله بن عمر را در نظر آورد و برخورد منافقانه ابن عمر را در بیعت نکردن و خیانت ابوموسی اشعری را در یاری نرساندن به امام در جنگ جمل به یاد آورد (137) امام در نامه اش به محمد بن ابی بکر، هنگامی که او را به جانب مصر روانه می کند، از همین منافقان برحذرش می دارد و آن را بر هشدار پیامبر مبتنی می کند که فرمود: «من بر امتم از مؤمن و مشرک نمی ترسم؛ چه، مؤمن را خداوند با ایمانش باز می دارد و مشرک را خدا به سبب شرکش قلع و قمع می کند. بلکه من از آن که در درون منافق و به زبان عالم می نماید، می ترسم. آنچه

[نیکو] می دانید، می گوید و آنچه منکر می دانید، می کند. (138)» امام همچنین در وصیتش به کمیل که افزون بر کمالات اخلاقی و عرفانی، مدتی ولایت «هیت» را در شمال غربی انبار به عهده داشت (139)، فرمان می دهد از منافقان بپرهیزد و با خائنان مصاحبت نکند (140) نیز به فردی از شیعیانش می فرماید: «بکوش تا زیر بار احسان منافقی نروی. (141)» این همه تحذیر و هشدار تنها برای جلوگیری از تبعیت کورکورانه از منافقان و مصاحبت همیشگی با آنان است؛ وگرنه گرفتن دانش ها و حکمت های عاریتی عالم منافق، روا و بلکه مطلوب است. امام در سخن والایی، حکمت را گمشده مؤمن می داند و او را به این گمشده سزاوارتر. الحکمه ضاله کل مؤمن فخذوها ولو من أفواه المنافقین

و البته حکمت آموزی، با قراردادن منافق به عنوان معلم رسمی، فرق می کند. در تعلم رسمی و مصاحبت همیشگی، بخشی از روحیات و اخلاق و آداب آموزگار به جوینده علم انتقال می یابد و حتی اگر در ظاهر چنین ننماید، غیر مستقیم و پنهانی به روح انسان نفوذ می کند. از این رو از معلم منافق باید حذر کرد. اما سخنان گاه و بیگاه و تک گویی ها چنین خطری ایجاد نمی کند و مشمول قاعده پذیرش حق از هرکسی می گردد و مصداق حدیث انظر إلی ما قال ولا تنظر إلی من قال. (142) در زمینه نفاق سیاسی نیز می توان نمونه های تاریخی بسیاری آورد. حضرت علی علیه السلام افزون بر ابتلا به منافقان آشکاری چون معاویه و طلحه و زبیر و حامیان آنان، به منافقان پنهان، چون شبث بن ربعی (143)، عمرو بن حریث (144) و ابو برده (145) و از همه منافق تر، اشعث بن قیس،

در داخل سپاه خود گرفتار بود. اشعث از سران قبیله کنده یمن و از منافقان روزگار و رأس نفاق در زمانه خود بود. پس از اسلام آوردنش، مرتد شد و چون سپاه خلیفه اول، محاصره اش کرد، پس از فدا کردن هشتصد نفر از قبیله اش، برای خود و ده نفر دیگر از خانواده اش، امان گرفت، و از این رو نزد زنان قبیله اش، به «عرف النار» که کنایه از خیانتکار است، ملقب گشت.

او در سپاه علی علیه السلام به عنوان سردار قبیله کنده جای گرفت و در واپسین روزهای جنگ صفین، منافقانه و مرموزانه، سپاه امام را از جنگ با معاویه دلسرد کرد و به بهانه دفاع از کوفه و صلح طلبی معاویه، سپاه علی را به عقب نشینی خواند. او خود با خوارج نهروان همراه نشد، اما دست فتنه انگیز وی برای تاریخ باز شده است. برخی منشأ همه فتنه های دوره حکومت امام علی را اشعث می دانند (146) و از این رو او را با عبدالله بن ابی سلول سرکرده منافقان مدینه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله می سنجند. امام علی علیه السلام به نفاق او آشکارا تصریح و او را بر فراز منبر کوفه افشا کرد. (147) خطاب حضرت در برابر اعتراضی است که اشعث در میان خطبه به ایشان کرد، و استدلال حضرت را به زیان ایشان خواند. حضرت پس از نگاهی از سر بی اعتنایی به او پاسخ داد: تو چه می دانی که چه چیز به زیان من و چه چیز به سود من است؟ لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان بر تو باد، ای بافنده پسر بافنده، ای منافق پسر کافر!

به خدا سوگند که تو

یک بار در کفر و یک بار در اسلام اسیر شدی و در هیچ کدام مال و حسب و نسبت باعث رهایی ات نشد. بی گمان مردی که شمشیر [مرگ] را به سوی قومش بکشاند و مرگ را به سوی ایشان براند، سزاوار است که نزدیکان، دشمنش بدارند و دوران، از او ایمنی نیابند.

کتابنامه

1) قرآن کریم.

2) اقبال الاعمال، سیدبن طاووس (ت 664 ه. ق)، تحقیق جواد قیومی، چاپ اول، مکتب الاعلام الاسلامی، قم / 1414 ه. ق.

3) امالی طوسی، شیخ طوسی (ت 460 ه. ق)، تحقیق قسم الدراسات الاسلامیه، مؤسسه بعثت، چاپ اول، نشر و چاپ دارالثقافه، قم / 1414 ه. ق.

4) تاریخ یعقوبی، احمدبن ابو یعقوب (ت 284 ه. ق)، دار صادر، بیروت، نشر مؤسسه فرهنگ اهل بیت علیه السلام، قم.

5) تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه وآله، ابن شعبه حرانی (ت قرن 4 ه. ق)، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ دوم، جامعه مدرسین حوزه علمیه، قم / 1363 ه. ش.

6) تنبیه الخواطر و نزهه النواظر (مجموعه ورام)، ابوالحسین ورام بن ابی فراس (ت 605 ه. ق)، بیروت، دارالتعارف و دار صعب.

7) جعفریات (اشعثیات)، ابوالحسن محمدبن محمدبن اشعث کوفی (ت قرن چهارم ه. ق) تهران، مکتبه نینوا، (همراه با

8) قرب الاسناد چاپ شده است).

9) خصال، شیخ صدوق (ت 381 ه. ق)، تحقیق علی اکبر غفاری، جماعه المدرسین فی الحوزه العلمیه، قم.

10) دستور معالم الحکم، قاضی قضاعی (ت قرن 6 ه. ق) چاپ اول، دارالکتاب العربی، بیروت /1401 ه. ق.

11) دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی (ت 363 ه. ق)، تحقیق آصف بن علی اصغر فیضی، دارالمعارف، قاهره /1383 ه. ق.

12) شرح نهج البلاغه،

ابن ابی الحدید (ت 656 ه. ق)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ اول، کتابخانه آیت الله نجفی مرعشی، نشر دار احیاء الکتب العربیه، 1378 ه. ق.

13) شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، قاضی نعمان مغربی (ت 363 ه. ق)، تحقیق سید محمدرضا حسینی جلالی، مؤسسه نشر اسلامی، قم.

14) عیون الحکم والمواعظ، علی بن محمد اللیثی الواسطی (ت قرن 6 ه. ق)، شیخ حسین حسنی بیرجندی، چاپ اول، دارالحدیث، قم / 1376 ه. ش.

15) غررالحکم و دررالکلم، عبدالواحد آمدی تمیمی (ت 550 ه. ق)، تحقیق میر سید جلال الدین محدث ارموی، چاپ سوم، دانشگاه تهران، 1360 ه. ش.

16) العین، خلیل فراهیدی (ت 175 ه. ش)، تحقیق دکتر مهدی مخزومی، چاپ دوم، دارالهجره، ایران /1409 ه. ق.

17) غریب الحدیث، ابو عبید قاسم بن سلام هروی (ت 224 ه. ق)، دارالکتاب العربی، چاپ اول، 1384 ه. ق.

18) فتوح، ابن اعثم کوفی (ت 314 ه. ق)، تحقیق علی شیری، دارالارضوان، چاپ اول، بیروت /1411 ه. ق

19) قصص الانبیاء، ابوالحسین سعیدبن عبدالله راوندی معروف به قطب الدین راوندی (ت 573ه. ق)، تحقیق غلامرضا عرفانیان، چاپ اول، آستان قدس رضوی، مشهد /1409ه. ق.

20) العلم والحکمه فی الکتاب والسنه، محمد الریشهری، معاصر، دارالحدیث، قم / 137ه. ق.

21) کافی، کلینی (ت 329ه. ق)، تحقیق علی اکبر غفاری، چاپ دوم، دارالکتب الاسلامیه، تهران / 1389ه. ق.

22) محاسن، احمدبن خالد برقی (ت 274ه. ق)، تحقیق سید جلال الدین محدث ارموی، تهران، دارالکتب الاسلامیه.

23) مصباح الشريعه، منسوب به امام صادق علیه السلام (ت 148ه. ق)، مؤسسه اعلمی، بیروت / 1400 ه. ق.

24) مشکاه الانوار، ابوالفضل علی طبرسی (ت قرن 7 ه. ق)، تحقیق مهدی هوشمند، چاپ

اول، دارالحدیث، قم / 1418 ه. ق.

25) لسان العرب، علامه ابن منظور (ت 711 ه. ق)، چاپ اول، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

26) معجم مقائیس اللغه، ابوحسین احمدبن فارس (متولد 395ه. ق)، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ دوم، مکتبه و مطبعه حلبی، مصر / 1389 ه. ق.

27) مختار الصحاح، محمدبن ابی بکربن عبدالقادر (ت 711 ه. ق)، تحقیق احمد شمس الدین، دارالکتب العلمیه، بیروت / 1415 ه. ق.

28) میزان الحکمه، محمد الریشهری، معاصر، تحقیق و نشر دارالحدیث، چاپ اول، ویرایش و تنقیح دوم، قم / 1416ه. ق.

29) المیزان فی تفسیر القرآن، علامه محمدحسین طباطبایی (ت 1402 ه. ق)، نشر جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

30) مسند احمدبن حنبل، (دوره 6 جلدی)، امام احمدبن حنبل (ت 241 ه. ق) چاپ دار صادر، بیروت.

31) معجم کبیر، سلیمان بن احمد طبرانی (ت 360 ه. ق)، تحقیق حمدی عبدالمجید سلفی، چاپ دوم، قاهره، احیاء التراث العربی، مکتبه ابن تیمیه.

32) موسوعه الامام علی علیه السلام فی الکتاب والسنه والتاریخ، محمد الریشهری، معاصر، با همکاری محمد کاظم طباطبایی و محمود طباطبایی نژاد، چاپ اول، دارالحدیث، قم / 1421ه. ق.

33) نثر الدر، ابوسعید منصور آبی (ت 421 ه. ق)، تحقیق محمدعلی قرنه، الهیئه المصریه العامه للکتاب، (بی تا).

34) موسوعه نضره النعیم، گروه نویسندگان به اشراف صالح حمید و عبدالرحمان ملوح، معاصر، چاپ اول، عربستان سعودی، جده / 1418 ه. ق.

35) وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی (ت 1104 ه. ق)، تحقیق ربانی شیرازی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.

36) نورالثقلین، شیخ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی (ت 1112 ه. ق)، مؤسسه اسماعیلیان، قم / 1412 ه. ق.

37) بحار

الانوار، علامه محمدباقر مجلسی (ت 1110 ه. ق)، تحقیق و نشر: دار احیاء التراث، چاپ اول، بیروت / 1412 ه. ق.

38) چهل حدیث، امام خمینی رحمه الله (ت 1368 ه. ش)، مرکز نشر فرهنگی رجاء، چاپ اول، چاپ گلشن، تهران / 1368 ه. ش.

39) نهج البلاغه، ابوالحسن سید رضی (ت 406 ه. ق)، تحقیق سید کاظم محمدی و محمد دشتی، چاپ سوم، انتشارات امام علی علیه السلام، قم / 1369 ه. ش.

پی نوشتها

1) بقره، آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، فتح، حدید، حشر و تحریم.

2) غرر الحکم، حدیث 735: النفاق ستین الأخلاق.

3) غرر الحکم، حدیث. 4540

4) ما أقبح بالانسان ظاهرا موافقا وباطنا منافقا (غررالحکم، حدیث 9559). ما أقبح بالانسان أن یکون ذا وجهین (غررالحکم، حدیث 9663).

5) غرر الحکم، حدیث. 4540

6) تحف العقول، ص. 115

7) دستور معالم الحکم، ص 60؛ عیون الحکم والمواعظ، ص 79، ح. 1926

8) فایاکم والتلون فی دین الله، فإن جماعه فیما تکرهون ... (نهج البلاغه، خطبه 176).

9) العین، ج 5، ص 177؛ الصحاح، ج 4، ص 1560؛ القاموس المحیط، ج 3، ص 286؛ تاج العروس، ج 13، ص. 463

10) معجم مقاییس اللغه، ج 5، ص 454 و. 455

11) لسان العرب، ج 10 ص 359؛ تاج العروس، ج 13، ص. 463

12) علامه طباطبایی می گوید: نفاق در عرف قرآن اظهار ایمان و ابطان کفر است. (تفسیر المیزان، ج 19، ص 278)

13) بنگرید به گفته ابوعبید و ابن انباری در: لسان العرب، ج 10، ص 359، و تاج العروس، ج 13، ص. 463

14) بحار الانوار، ج 68، ص 241 . 309

15) بحار الانوار، ج 68، ص. 265

16)

علامه مجلسی، نخستین روایت باب نفاق را در بحار الانوار که به گونه ای تفسیر عنوان باب است، به روایتی از امام رضا اختصاص داده که ناظر به همین معنای مشهور است.

17) بحار الانوار، ج 72، ص. 108

18) بحار الانوار، ج 72، ص. 271

19) و ماهم بمؤمنین. (بقره، آیه 8)

20) جامع العلوم والحکم، ص 375، به نقل از نضره النعیم، ج 10، ص. 5605

21) ر. ک: بحار الانوار، ج 68، ص 275؛ معانی الاخبار، ص 395، ح. 51

22) دلیل این همزاد بودن را علامه طباطبایی رحمه الله در تفسیر المیزان بیان کرده اند. بنگرید به: المیزان، ج 19، ص. 287

23) امام خمینی، چهل حدیث، شرح حدیث نهم، ص. 135

24) غرر الحکم، ح. 3309

25) مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء. (سوره نساء، آیه 143) نیز بنگرید به سوره توبه، آیه. 110

26) ر. ک: سوره بقره، آیه 9؛ سوره نساء، آیه. 142

27) غرر الحکم، حدیث. 1289

28) غرر الحکم، حدیث 6855 و ح. 154 حدیث دوم لفظ کل را ندارد.

29) تحف العقول، ص. 212

30) غرر الحکم، حدیث 6288 و. 6289

31) غرر الحکم، حدیث. 1785

32) برای آگاهی بیش تر از چند و چون رابطه علم و ایمان، بنگرید به، ری شهری، محمد، العلم والحکمه فی الکتاب والسنه، بخش اول و نیز مدخل کتاب.

33) غرر الحکم، حدیث. 10130

34) غرر الحکم، حدیث. 10129

35) غرر الحکم، حدیث. 10067

36) ر. ک: میزان الحکمه، عنوان 161: الدنیا، ابواب 1221، 1222، 1225؛ غررالحکم، حدیث 3518: إن الدنیا لمفسده الدین ومسلبه الیقین وإنها لرأس الفتن واصل المحن.

37) غرر الحکم، حدیث. 10405

38) نثر الدر، ج 1، ص. 289

39) خصال، ج 1، ص 69، ح

104؛ مشکاهالانوار، ص. 135

40) غرر الحکم، حدیث. 9644

41) بحار الأنوار، ج 78، ص 56، ح. 119

42) غرر الحکم، حدیث 1282 و 7234 و. 10957

43) ر. ک: میزان الحکمه، عنوان 473: اللسان، باب. 3564

44) نهج البلاغه، خطبه. 176

45) غرر الحکم، حدیث. 4222

46) غرر الحکم، حدیث. 1578

47) غرر الحکم، حدیث. 1853

48) بحار الانوار، ج 35، ص. 340

49) غرر الحکم، حدیث. 1576

50) النفس الأمارهالمسوله بالسوء تتملق تملق المنافق وتتصنع بشیمه الصدیق الموافق. غررالحکم، حدیث. 2106

51) ر. ک: تبیان، ج 1، ص. 54

52) غرر الحکم، حدیث 6244؛ جاحظ، مائه کلمه، ص 51، ح. 68

53) ر. ک: بقره، آیه. 13

54) غرر الحکم، حدیث. 2008

55) سوره مجادله، آیه. 19

56) نهج البلاغه، خطبه 194؛ غرر الحکم، حدیث 11042 و. 2627

57) سوره منافقون، آیه. 4

58) کافی، ج 1، ص 63، ح. 1

59) سوره محمد، آیه. 30

60) بحار الأنوار، ج 71، ص 283، ح. 33

61) نهج البلاغه، حکمت. 26

62) شرح ابن ابی الحدید، ج 20، ص 280، ح. 218

63) مسند احمد بن حنبل، ج 4، ص 288؛ سنن دارمی، ج 2، ص. 246

64) اقبال الأعمال، ج 3، ص. 299

65) علم و حکمت در قرآن و حدیث، ج 1، ص 160 . 163

66) بحار الأنوار، ج 70، ص 59 و. 39

67) محاسن برقی، ج 1، ص 226، ح 150؛ کافی، ج 2، ص 54، ح. 4 شیخ حر عاملی این حدیث را با احادیث هم خانواده اش، در باب نهم از ابواب صفات قاضی آورده و از آن برای حل احادیث متعارض سود جسته است. (وسائل الشیعه، ج 18، ص 78، ح 10)

68) تنبیه الخواطر، ج 2، ص 117؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 208

69) غرر الحکم، حدیث. 3551

70) من أنعم

الله علیه بنعمه فعرفها بقلبه، فقد أدى شكرها. (كافى، ج 2، ص 96، ح 15) نيز گفته خدا به موسى عليه السلام: يا موسى شكرتنى حق شكرى حين علمت أن ذلک منى. (راوندى، قصص الأنبياء، ص 161، ح 178)

71) غرر الحكم، حديث 5661 و. 5662

72) كافى، ج 2، ص 46، ح. 1

73) غرر الحكم، حديث. 1176

74) مصباح الشريعه، ص 140، باب 66؛ بحار الانوار، ج 70، ص 394، ح. 1

75) سوره توبه، آيه. 98

76) للمتكلف ثلاث علامات: يتملق إذا حضر ويغتاب إذا غاب ويشمت بالمصيبه. (نور الثقلين، ج 4، ص 473، ح 97)

77) غرر الحكم، ح. 7083

78) الغيبه جهد العاجز. (نهج البلاغه، حكمت 461)

79) غرر الحكم: حديث. 899

80) حاطب بن ابى بلتعه كسى بود كه خبر لشكركشى پيامبر (ص) را به مكه، در نامه اى نوشت و پنهانى براى مشركان مكه ارسال كرد. خداوند پيامبر (ص) را از اين امر آگاه و ايشان هم امام على را مأمور دستگيرى پيک و گرفتن نامه كرد.

81) غرر الحكم، حديث. 969

82) همان، حديث. 10132

83) دعائم الإسلام، ج 1، ص. 245

84) سوره صف، آيه. 2

85) سوره صف، آیه. 3

86) پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در وصیتش به امام علی علیه السلام می فرماید: «باطنت مانند ظاهرت باشد و این گونه نباشد که ظاهرت نیکو و باطنت زشت باشد، و گرنه از منافقان خواهی بود.» (خصال، ج 2، ص 544، ح 19)

87) خصال، ج 2، ص. 614

88) امام علی: «النفاق أخو الشرک.» (غررالحکم، حدیث 483)

89) امام علی: «اعلموا أن یسیر الریاء شرک.» (تحف العقول، ص 151)

90) غرر الحکم، حدیث 3214 و. 3309

91) وإذا قاموا إلی الصلاه قاموا کسالی یراؤون الناس ولا یذکرون

الله إلا قليلا.

92) کافی، ج 2، ص 501، ح. 2

93) جعفریات، ص 234، ابن اعثم، فتوح، ج 4، ص. 272

94) امام علی: «عهد الی رسول الله أن لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق.» (سنن نسایی، ج 8، ص 117؛ کنز الفوائد، ج 2، ص 83)

95) نهج البلاغه، حکمت. 45 نیز بنگرید به: بحار الانوار، ج 33، ص 284 و ج 35، ص 316 و ج، 39 ص 291، باب. 87

96) شرح الاخبار، ج 1، ص 153، ح. 95 برقی در محاسن، حدیثی را نقل می کند که اشاره به کاربرد این روش در هر عصر دارد. حدیث چنین است: محمد بن علی أو غیره رفعه قال قلت لأبی عبد الله أکان حذیفه بن الیمان یعرف المنافقین؟ فقال: رجل کان یعرف اثنی عشر رجلا و أنت تعرف اثنی عشر ألف رجل إن الله تبارک و تعالی یقول: «لتعرفنهم فی لحن القول» فهل تدری ما لحن القول؟ قلت: لا والله قال: بغض علی بن أبی طالب و رب الکعبه. (محاسن، ج 1، ص 168، ح 132)

97) شرح الاخبار، ج 1، ص 153، ح 96. ؛ ابن شهر آشوب در مناقب این مطلب را این گونه تأیید می کند: «ابن عقده و ابن جریر بالإسناد عن الخدری و جابر الأنصاری و جماعه من المفسرین فی قوله تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول ببغضهم علی بن أبی طالب.» (ج 3، ص 8، ح 35)

98) کافی، ج 2، ص 46، ح. 3

99) کافی، ج 2، ص 658، ح. 4

100) سوره بقره، آیه 10: فی قلوبهم مرض. نیز سوره توبه، آیه. 125

101) میزان الحکمه، ج 4، عنوان «نفاق»، باب «عله النفاق» ص 3338؛ جاحظ، مائه کلمه،

ج 4، ص 33: نفاق المرء ذله.

102) الغیبه جهد العاجز. (نهج البلاغه، حکمت 461)

103) النفاق مبنی علی المین.» (غررالحکم، حدیث 1156)

104) الکذب یودی إلی النفاق.» (غرر الحکم، حدیث 1181)

105) لا یکذب الکاذب الا من مهانه نفسه.» (میزان الحکمه، ج 3، عنوان الکذب، باب عله الکذب، ص 2676، حدیث 17427)

106) قال أمیر المؤمنین ع: «إیاکم و المراء و الخصومه فإنهما یمرضان القلوب علی الإخوان و ینبت علیهما النفاق.» (کافی، ج 2، ص 300، ح 1)

107) کافی، ج 2، باب «صفه النفاق و المنافق»، ص. 393

108) بحار الانوار، ج 78، ص 10، ح. 67

109) النفاق یفسد الإیمان (غرر الحکم: حدیث 741).

110) الإیمان برئ من النفاق (غرر الحکم: حدیث 1244).

111) عیون الحکم والمواعظ، ص 57، ح. 1469

112) امالی طوسی، ص 625، ح. 1291 مشابه این سخن در نهج البلاغه (حکمت 79) نیز آمده است.

113) خصال، ص 38، ح. 16

114) غرر الحکم، حدیث. 2694

115) همان، حدیث. 8136

116) نهج البلاغه، خطبه. 176

117) سوره اسراء، آیه 82: وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمه للمؤمنین. و سوره یونس، آیه 57: یا أیها الناس قد جاءتکم موعظه من

ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمه للمؤمنین. و نیز سوره فصلت، آیه. 44

118) ر. ک: میزان الحکمه، ج 3، باب «القرآن أحسن الحدیث» ص. 2518

119) ر. ک: بحار الانوار، ج 95، ص 287، ح. 4

120) قرآن به این معنا اشاره کرده است؛ بنگرید به: سوره اسراء، آیه 82 و سوره توبه، آیه 125 و نیز روایت نبوی: اکثر منافقی امتی قراؤها. (مصباح الشریعه، ص 373)

121) ر. ک: تنبیه الخواطر، ج 2، ص. 236

122) ر. ک: میزان الحکمه، ج 4، باب «حق التلاوه»،

ص. 2525

123) همان، ج 4، باب «من یلعنه القرآن»، ص. 2529

124) یا أیها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم. (سوره توبه، آیه 73؛ سوره تحریم، آیه 9).

125) بنگرید به: خطاب های امام به معاویه در جریان جنگ تبلیغاتی پیش از واقعه صفین. (بحارالانوار، ج 32، ص 612 و ج 33، ص 87)

126) امام پس از غلبه بر ناکثین، خطاب به شورشگران بصره فرمود: «فیکم ختم النفاق.» (بحار الانوار، ج 32، ص 226، ح 176)

127) ر. ک: موسوعه الامام علی فی الکتاب والسنه والتاریخ، ج 7، فصل نخست.

128) ر. ک: همان، ج 4، مدخل و فصل الاصلاحات العلویه.

129) یا أیها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم. (سوره توبه، آیه 73؛ سوره تحریم، آیه 9)

130) فلا تتخذوا منهم أولیاء. (سوره نساء، آیه 89 و 140)

131) هم العدو فاحذرهم. (سوره منافقون، آیه 4)

132) فأعرضوا عنهم، إنهم رجس. (سوره توبه، آیه 95)

133) خصال، ص 232، ح. 74

134) احذرکم أهل النفاق فإنهم الضالون المضلون. (نهج البلاغه، خطبه 194)

135) غرر الحکم، حدیث. 9878

136) غرر الحکم، حدیث 3857؛ نهج البلاغه، خطبه. 230

137) طبرانی، معجم کبیر، ج 19، ص 388، ح 910؛ کافی، ج 1، ص 397، ح. 1

138) نهج البلاغه، نامه. 27

139) موسوعه الامام علی فی الکتاب و السنه و التاریخ، ج 12، ص. 272

140) بحار الانوار، ج 77، ص 271، ح 1 و ج 78، ص 9، ح. 16

141) بحار الانوار، ج 75، ص 384، ح. 7

142) غرر الحکم، حدیث 5048 و 10189؛ جاحظ، مائه کلمه، ص 27، ح. 11

143) بحار الانوار، ج 33، ص. 384

144) همان.

145) همان، ج 32، ص. 353

146) شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 279، به

نقل از موسوعه الامام علی فی الکتاب و السنه و التاریخ، ج 12، ص. 53

147) نهج البلاغه، خطبه. 210

دولت و سیاست های اقتصادی امام علی (ع)

مقدمه

نقش دولت (1) در اقتصاد، از دیر باز تاکنون، تحولات بسیاری یافته است. تقابل میان دولت و بخش خصوصی، هم در دولت های حد أکثر و هم در دولت های حد أقل تنش زا بوده است. نگاه تحکم آمیز دولت ها به مردم و هم چنین منحصر شدن اهتمام دولت ها به رفاه مادی، زاویه دید دولت ها و مردم را نسبت به یکدیگر تنگ ساخته است؛ تا جایی که هدف حداکثر ساختن منافع کارگزاران دولت، امر نامعقولی به نظر نمی رسد. مسئله سهم دولت در اقتصاد به مقدار بسیار زیادی بر مبنای ذهنیت ها و شرایطی استوار است که نتیجه طبیعی کارکردهای نظریه پردازان و سیاستگذاران در تمام عرصه های اجتماعی بوده است. ترسیم چهره ای ولایی و ارزشی از دولت خدمتگزار، مسئول، قانون مدار و مقتدر علوی، می تواند تمایز ماهوی حکومت عدل را با حکومت های رقیب روشن تر کرده، راه حل پایداری برای تقابل دولت و ملت را نشان دهد.

دولت علوی افزون بر رفاه عمومی، اهتمام خود را برای سعادت مردم به کار بست و اولین رسالت خود را اجرای احکام و آموزه های الهی قرار داد، و در این مسیر، برقراری عدالت اجتماعی را مهم ترین هدف فعالیت های سیاست های اقتصادی خود نهاد. سیاست های اقتصادی امام به گونه ای طراحی و اجرا شد که کرامت و عزت انسان ها رعایت شده، به واقعیات و شرایط موجود نیز توجه کافی گردید.

بنابراین اساس مقاله حاضر در دو بخش تنظیم گردید: در بخش اول، نقش و ماهیت دولت، رابطه آن با مردم، وظایف و منابع مالی و سرانجام اندازه دولت مورد بحث قرار می گیرد.

سپس در بخش دوم، سیاست های اقتصادی دولت، تعریف سیاست های اقتصادی، تبیین وضعیت اقتصادی در زمان خلافت حضرت و اهداف سیاست های اقتصادی به ویژه سیاست های مالی، بررسی و تحلیل می گردد. خلاصه و نتیجه گیری نیز در آخر ارائه می شود.

1 - نقش دولت در اقتصاد

نکته

مسئله نقش دولت به گونه ای نزدیک با سازمان اجتماعی که در آن وجود دولت مسلم فرض می شود مرتبط است، سازمان اجتماعی که برای جامعه متصور است، احتمالا طیف پیوسته ای از دیدگاه آزادسازی (حدأقل کننده دولت) تا دیدگاه جمع گرا (حداکثر کننده دولت) را در بر می گیرد. بر اساس هر یک از این دیدگاه ها، اهداف، وظایف، امکانات و اختیارات دولت قابل ترسیم است. بحث درباره سازمان اجتماعی و فلسفه سیاسی حکومت از منظر امام علی علیه السلام از حوصله این مقاله بیرون است، ولی به اجمال درباره ماهیت و هدف دولت و مردم اشاره کرده، تمایزات اساسی دولت امیرالمؤمنین را با دولت های رقیب بر می نماییم. سپس با بررسی وظایف و منابع دولت علوی به گمانه زنی در حدود دخالت دولت در اقتصاد در اندیشه امام علی علیه السلام می پردازیم.

1 .1 ماهیت دولت اسلامی

دولت، تجلی برتر وحدت سیاسی مردم یک جامعه است. اساس این وحدت، عاطفه (جغرافیا، نژاد، خون، زبان و تاریخ) یا فکر (الهی یا الحادی و ...) است. (2) اما آنچه که هر جامعه ای را وا می دارد تا دولت تشکیل دهد، انگیزه اجتماعی زیستن انسان ها است. تنظیم روابط متقابل انسان ها، اجرای مقررات و ضمانت اجرایی، مستلزم وجود دستگاه قدرتمندی است. از این رو امام علی علیه السلام در پاسخ به شعار لا حکم الاالله از سوی خوارج چنین پاسخ می دهند: مردم، به زمامدار نیازمندند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار؛ تا مؤمنان در سایه حکومتش به کار خویش مشغول و کافران هم بهره مند شوند و مردم در دوران حکومت او زندگی را طی کنند و به وسیله او اموال بیت المال جمع آوری گردد و به کمک او با دشمنان مبارزه شود.

نیکوکاران در رفاه و مردم از دست بدکاران در امان باشند. (3) ایجاد امنیت، نظم آفرینی و پاسداری از حقوق مردم و جلوگیری از تعدی، شأن هر حکومتی است. برخی از سخن علی علیه السلام چنین فهمیده اند که تنها عامل تعیین کننده قوه اجرایی، توانمندی در تدبیر امور کشور، حفظ امنیت و حراست از مرزها است؛ (4) یعنی حکومت ها وظیفه ای جز رسیدگی به حاجات اولیه مردم ندارند، خواه حکومت دینی و خواه حکومت غیردینی. (5) حال آن که مراد امام در این خطبه، بیان اهمیت نظم و امنیت است؛ زیرا بنابر فرموده دیگری از امام علی علیه السلام، «پیشوای دادگر از باران پیوسته بهتر است و جانور درنده و آدمخوار از فرمانروای ستمکار بهتر می باشد و فرمانروای بیدادگر از فتنه دائمی نیکوتر است.» (6) شارح این کلمات در این مقام می گوید: «بدیهی است که ظلم یک کس هر چند بسیار ولی سهل باشد نسبت به این که فرمانروا و حاکمی نباشد که آن سبب هرج و مرج می شود. و هر که را قدرتی بر فتنه و شر می باشد آن را پیشه گیرد و فتنه دائمی گردد.» (7) افزون بر این، تأمل در بیانات امیرالمؤمنین نشان می دهد که اجرای قانون اسلام وظیفه اصلی حکومت اسلامی است: (8) وجود امام برای امت لازم است تا امورشان را برپا دارد و آنان را امر و نهی نماید و حدود را در بینشان اجرا نموده و با دشمنان بستیزد و (9) ... بنابراین حوزه وظایف دولت اسلامی، پیگیری مصالح مردم و سامان بخشیدن به امور جامعه است، و در یک جامعه اسلامی این امور، اعم از امور دنیوی و آخرتی است.

به عبارت دیگر هدف دولت، سعادت بشر (اصلاح مردم) است. (10) برقراری حاکمیت خداوند و استوار سازی ارزش های الهی و رشد کرامت های انسانی، محور تمام نقش های دولت در تمام زمینه های اجتماعی است؛ چنان که امام علی علیه السلام می فرماید: همانا، زمامدار امین، خدا در زمین و بر پادارنده عدالت در جامعه و عامل جلوگیری از فساد و گناه در میان مردم است. (11) البته از منظر اسلامی ارزش امور دنیایی مردم به اعتبار ارزش امور اخروی است. در واقع دولت اسلامی با فراهم نمودن رفاه و آسایش افراد جامعه، زمینه دینداری را مهیاتر نموده، ارزش های الهی را ترویج می کند. همچنین مسئولیت امور اخروی، بعد جدیدی به نقش دولت می دهد و بنابراین امکان می دهد تا دولت سیاست هایی را پیش گیرد که با تحقق آنها مسلمانان تکالیف دینی خود را به نیکی انجام داده، کمالات الهی و انسانی را کسب نمایند.

چنین دولتی تنها می تواند در محدوده شریعت عمل کند. متفکران اسلامی میان دو حوزه عملیات دولت در محدوده شریعت فرق می گذارند. (12) اولین حوزه اختیارات دولت، شامل اجرای مقررات و قوانین ثابت مانند وضع زکات و منع ربا است، و دومین حوزه جایی است که شریعت در اختیار حاکم اسلامی قرار داده است (منطقه الفراغ) (13) تا با توجه به شرایط و ضرورت های اجتماعی، قوانین و مقرراتی را وضع و اجرا نماید و یا در مقام تزاحم قوانین ثابت، تصمیم لازم را اتخاذ نماید؛ چنان که امام علیه السلام بر اسب زکات بستند و بدین وسیله مالیاتی غیرثابت (حکومتی) را وضع کردند. (14) همچنین برای مبارزه با احتکار و گران فروشی تمهیداتی اندیشیدند و حفظ سطح زندگی

مردم را بر لوازم و پیامدهای مالکیت شخصی ترجیح دادند.

بنابراین دولت علوی و به طور کلی دولت اسلامی هم در هدف و هم در محدوده عمل، با دولت های دیگر فرق ماهوی دارد. دولت های لیبرال و سوسیالیستی در جهان امروز، یا به دنبال رفاه مادی عمومی و یا در پی حداکثر کردن رفاه کارکنان دولت (نظریه انتخاب عمومی) و یا هر دو هستند. (15) اما در اندیشه جامع نگر امیر عدالت، هدف غایی دولت سعادت مادی و معنوی همه مردم است. از این رو تشخیص سعادت و رسیدن به آن از توان اندیشه محدود انسان خارج است و نیازمند رهبری امت که از غیب مدد گیرد (16) و لاجرم در محدوده شریعت عمل نماید. بر اساس آموزه های علوی، هیچ چیزی جز برقراری عدالت به عنوان هدف میانی وظایف دولت به اصلاح جامعه کمک نمی کند. آنچه حکومت علوی را در این زمینه از دیگر دولت ها متمایز و برتر می سازد، آن است که عدالت در این حکومت، نه یک آرمان دور بلکه یک برنامه نزدیک و عملی است. (17)

1. 2 رابطه دولت و مردم

دولت علوی، به حسب ماهیت و جوهر خود، دولتی خیرخواه و خدمتگزار است؛ زیرا چنین دولتی هدفش تحقق حاکمیت الهی، و استوارسازی ارزش های انسانی و تکریم انسان ها (تعقیب سعادت مردم) می باشد.

امام علی علیه السلام به کارگزاران خود خاطر نشان می کند: پس خود داد مردم را بدهید و در معاشرت با آنان انصاف را فرو مگذارید و برای برآوردن نیازهایشان، حوصله به خرج دهید. شما خازنان رعیت هستید و وکیلان امت و سفیران امامان. (18) در اندیشه امام علی علیه السلام حکومت طعمه ای نیست که دولتمردان بدان طمع ورزند؛

بلکه امانتی است در دست آنان. اشعث بن قیس که در دوران حکومت خلیفه سوم، استاندار آذربایجان بود، حکومت را به معنای رایج عصر خود، یعنی خود محوری و خودکامگی می پنداشت؛ از این رو امام بدو نوشت: کاری که به عهده تو است طعمه تو نیست، بلکه بر گردنت امانتی است. آن که تو را بدان گمارده، نگهبانی امانت را به عهده ات گذارده. تو را نرسد که آنچه خواهی به رعیت فرمایی، و بی دستوری به کاری دشوار درآیی. در دست تو مالی از مال های خدا است عز و جل، و تو آن را خزانه داری تا آن را به من بسپاری. امیدوارم برای تو بدترین والیان نباشم. والسلام. (19) امام والیان را نه فقط به انصاف با مردم بلکه به خوشرفتاری و مهرورزی سفارش بسیار فرموده است؛ چنان که به مالک اشتر نیز می نویسد: مهربانی به رعیت و دوست داشتن آنها و لطف در حق ایشان را شعار دل خود ساز. چونان حیوانی درنده مباش که خوردنشان را غنیمت شماری؛ زیرا آنان دو گروهند: یا همکیشان توأند هستند یا همانند تو در آفرینش ... (20) کارگزاری در دولت علوی با توجه به اهداف بلند و انسانساز دولت، قبل از تخصص نیازمند تعهد و خودسازی است؛ هرچند تنظیم دقیق وظایف و حقوق کارگزاران و نظارت بر عملکرد آنان از سیاست های مهم دولت علوی بوده است. آن که خود را پیشوای مردم می سازد، پیش از تعلیم دیگری باید به ادب کردن خویش پردازد، و پیش از آن که به گفتار تعلیم فرماید، باید به کردار ادب نماید، و آن که خود را تعلیم دهد و ادب اندوزد، شایسته تر

به تعظیم است از آن که دیگری را تعلیم دهد و ادب آموزد. (21) علاوه بر نیت خیرخواهانه و سلوک متواضعانه کارگزاران، اساس روابط مردم و دولت بر حقوق متقابلی استوار است که در کلام علی علیه السلام بزرگ ترین حقوق واجب الهی بشمار آمده، موجب پایداری روابط و اصلاح امور دولت و جامعه و برپائی دین و آشکار شدن عدالت و ... می گردد: بزرگ ترین حق ها که خدایش واجب کرده است، حق والی بر رعیت است، و حق رعیت بر والی، که خدای سبحان آن را واجب نموده و حق هر یک را بر عهده دیگری واگذار فرمود، و آن را موجب برقراری پیوند آنان کرد و ارجمندی دین ایشان. پس حال رعیت نیکو نگردد جز آن گاه که والیان نیکو رفتار باشند، و والیان نیکو رفتار نگردند جز آن گاه که رعیت درستکار باشد. پس چون رعیت حق والی را بگزارد و والی حق رعیت را به جای آورد، حق میان آنان بزرگ مقدار شود، و راه های دین پدیدار، و نشانه های عدالت بر جا، و سنت چنان که باید اجرا. پس کار زمانه آراسته گردد و طمع در پایداری دولت پیوسته و چشم آز دشمنان بسته (22) و ... یکی از حقوق مهم در دولت علوی مشاورت با مردم و مشارکت آنان در تصمیم گیری ها است که امام علیه السلام آن را یکی از سیاست های اصولی خود در ابتدای خلافت اعلام فرمودند: ای مردم این امر (حکومت) امر شما است؛ هیچ کس جز آن که شما او را امیر خود گردانید، حق حکومت بر شما را ندارد. ما دیروز هنگامی از هم جدا شدیم که من

پذیرش ولایت شما را ناخوشایند داشتم، ولی شما این را نپذیرفتید و جز این که من تشکیل حکومت دهم، رضایت ندادید. آگاه باشید که من کسی جز کلیددار شما نیستم و نمی توانم حتی یک درهم به ناروا از بیت المال برگیرم (23) ... علی علیه السلام امور مردم را آشکارا اداره می کرد و در هر امر بزرگ و مهمی با آنان به مشورت می نشست. اگر آنان در امری مخالفت می کردند، رأی آنها را می پذیرفت و بدان عمل می کرد و همین امر سبب می شد که آنان گستاخ تر شوند. (24) در دولت علوی از آن جا که قانون شریعت حاکم است و بر اساس آن حقوق متقابل مردم و حکومت تعیین می گردد، نیازی به انداختن پرده جهل راولزی برای تعیین معیارهای عدالت اجتماعی نمی باشد. (25) دولت ها نیز در الگوی حکومت علوی، اسراری جز آنچه برای حفظ مصالح ملی لازم است، ندارند: بدانید، حقی که شما بر عهده من دارید، این است که چیزی را از شما مخفی ندارم، جز اسرار جنگ را، و کاری را بی مشورت شما نکنم، جز اجرای حکم خدا را و ... (26)

1. 3 وظایف دولت علوی

توضیح

دوران حکومت امام علیه السلام با آشفتگی های سیاسی و توطئه های فراوان داخلی توأم بود. عدم ثبات و کشمکش های داخلی، فرصت های بسیاری را برای تحول و اصلاحات اقتصادی مورد نظر حضرت از بین برد. بنابراین دستور العمل های امیرالمؤمنین به کارگزاران، منبع مغتنم و مناسبی برای ترسیم چند و چون وظایف دولت در اندیشه حکیمانه حضرت می باشد. اهم این وظایف که در واقع احیای وظایف دولت نبوی و برخاسته از ماهیت متمایز دولت اسلامی است، به شرح زیر است:

13. 1 تعلیم و تربیت

آموزش مردم و ایجاد زمینه های پرورش کرامت انسان ها و اصلاح مردم، از مهم ترین وظایف دولت اسلامی است. امام علیه السلام تلاش برای اصلاح مردم را از وظایف واجب پیشوایان شمرده، می فرماید: (27) بر امام واجب است که حدود اسلام و ایمان را به افراد جامعه اش بیاموزد. (28) در عهدنامه خود به مالک اشتر اصلاح مردم را وظیفه حکومت قلمداد می کند. (29) در جای دیگر می فرماید: «اما حق شما بر من این است که

شما را نصیحت کنم ... و به شما آموزش دهم تا جاهل نمانید و شما را تربیت کنم تا بیاموزید [و بر طبق آن رفتار کنید] ...» (30) در ضمن خطبه ای وظیفه امام را چنین می شمارد: همانا بر امام نیست جز آنچه از امر پروردگار به عهده او واگذار شده: کوتاهی نکردن در موعظه و کوشیدن در نصیحت و زنده کردن سنت و ... (31) عملکرد خود را نیز در این باره چنین توصیف می نماید:

آیا حکم قرآن را میان شما جاری نداشتم و ... ؟ رایت ایمان را میان شما پابرجا کردم و مرزهای حلال و حرام را برایتان جدا ... و با

گفتار و کردار خویش معروف را میان شما گستردم و با خوی خود شما را نشان دادم که اخلاق گزیده چیست، ... (32)

13. 2 حفاظت از دین و مبارزه با بدعت ها

حکومت علوی با اجرای حدود الهی و سنت نبوی سهم بزرگی در برپایی نظام اسلامی داشت و وظیفه خود می دانست تا از دین پاسداری و با کج اندیشی ها و بدعت ها مبارزه منطقی کند. امام علیه السلام این مهم را در شمار وظایف دولت نبوی برشمرده، می فرماید: بدو حکم های نادانسته را آشکار کرد و بدعت ها را که در آن راه یافته بود، کوفت و بر کنار کرد، و حکم های گونه گون را پدیدار. (33) وظیفه پاسداری از دین را برای دولت اسلامی برترین عبادت قلمداد می کند و خطاب به عثمان می فرماید: بدان که فاضل ترین بندگان خدا نزد او امامی است دادگر، هدایت شده و راهبر، که سنتی را که شناخته است بر پا دارد و بدعتی را که ناشناخته است، بمیراند. (34) در نامه ای به عمر بن ابی سلمه مخزومی هنگام عزل او ازولایت بحرین، دلیل عزل او را چنین بیان می کند: من می خواهم به سر وقت ستمکاران شام بروم، و دوست داشتم تو با من باشی؛ چه تو از کسانی هستی که از آنان در جهاد با دشمن یاری خواهند و بدیشان ستون دین را برپا دارند. ان شاءالله. (35) نیز کارنامه امام در مبارزه با تحجرگرایی خوارج و پافشاری بر اصول مسلم شریعت در مقابل طمع مارقین گواه صدقی بر اهتمام امام علیه السلام بدین امر بوده است.

13. 3ایجاد امنیت

برقراری امنیت در سرحدات و داخل کشور، همواره از دغدغه های اصلی دولت ها است. بنابراین امام علی علیه السلام فلسفه تشکیل حکومت را برقراری امنیت برمی شمارند و می فرمایند: مردم به زمامدار نیازمندند، خواه نیکوکار باشد یا بدکار؛ تا مؤمنان در سایه حکومتش به کار خویش مشغول و کافران هم

بهره مند شوند و مردم در دوران حکومت او زندگی را طی کنند و به وسیله او اموال بیت المال جمع آوری گردد و به کمک او با دشمنان مبارزه شود، جاده ها امن و امان، حق ضعیفان از نیرومندان گرفته شود، نیکوکاران در رفاه و مردم از دست بدکاران در امان باشند. (36) آن جا که رابطه انسان با انسان، رابطه ظالم و مظلوم، غارتگر و غارت شده و آزادی ستیز و آزادی خواه است، هدف دولت علوی ایجاد امنیت برای مظلومان است: فیا من المظلومون من عبادک. (37) معیار تقدس جامعه و دولت اسلامی طبق بیان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم وجود آن اندازه از امنیت است که حق ضعیف را بتوان بدون اضطراب و لکنت زبان از قوی بستاند: لن تقدس امتی یؤخذ للضعیف حقه من القوی غیر متمتع. (38) این معیار شامل دو مطلب است: یکی این که مردم به طور کلی روحیه ضعف و زبونی را از خود دور کنند و در مقابل قوی هر اندازه که قوی باشد شجاعانه بایستند، به لکنت زبان نیفتند و ترس نداشته باشند، و دیگر این که اصلا نظامات اجتماعی باید طوری باشد که در مقابل قانون، قوی و ضعیفی وجود نداشته باشد. (39)

13. 4 تأمین اجتماعی

امام علی علیه السلام وصیت رسول گرامی اسلام را درباره نیازمندان در دوران حکومت خود به جد پی گرفت. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به امیرالمؤمنین فرمودند: امور طائفه دیگر از مساکین و نیازمندان را پایمال نکن و لازم است که برای آنها بخشی از مال خدا را اختصاص ده و حق معینی را که خداوند متعال از زکات برای آنان قرار داده است، بین آنها توزیع

نما. (40) بنابراین امام علیه السلام ضمن سفارش به مالک اشتر نسبت به افراد تهیدست، می فرماید: برای رضای خدا آنچه را که از حق خود درباره ایشان به تو امر فرموده به جا آور و قسمتی از بیت المال که در دست داری و قسمتی از غلات و بهره هایی که از زمین های غنیمت اسلام به دست آمده در هر شهری برای ایشان مقرر دار. (41) حکومت علوی تأمین از کارافتادگان و بازنشستگان را سرلوحه برنامه خود قرار داده است. امام به مالک توصیه می کند که: تیمارداری یتیمان باش و غمخوار پیران از کارافتاده که بیچاره اند و دست سئوال پیش کسی دراز نکنند و این کار بر والیان دشوار و گران است و هرگونه حقی دشوار و گران آید ... (42) به قثم بن عباس، کارگزار خود در مکه می نویسد: در مال خدا که نزد تو گرد می آید، نظر کن! آن را به عیالمندان و گرسنگانی که نزدیکت هستند بده، و آنان که مستمندند و سخت نیازمند. و مانده را نزد ما بفرست تا ما نیز آن را به نیازمندانی که نزد ما هستند، قسمت کنیم. (43) این حکایت نیز از امیرالمؤمنین معروف است که روزی پیرمردی نصرانی را دید که تکدی می کند از حاضران پرسید، او کیست؟ گفتند: نصرانی است. حضرت فرمود: «او را به کار گرفته اید تا آن جا که پیر و ناتوان گردیده و رهایش نموده اید.» سپس دستور داد تا از بیت المال بر او انفاق نمایند. (44) برنامه های تأمین اجتماعی حکومت علوی چنان گسترده بود که هیچ کس در کوفه به سر نمی برد حتی از پایین ترین طبقات مردم مگر این که از گندم (خوراک)، مسکن

و آب فرات بهره مند بود. (45)

13. 5مبارزه با تبعیض ها و بی عدالتی های اقتصادی

یکی از برنامه های روشن حکومت علوی، برقراری عدالت و احقاق حق مظلومان و برخورد شدید با تبعیض ها، انحصارات، رانت خواری ها، و پایمال کنندگان اموال عمومی بوده است. امام در روز دوم خلافت، سیاست های خود را در این زمینه به اطلاع مردم رساند: (46) سوگند به خدا [اگر بخشیده عثمان را بیابم] به مالک آن بازگردانم، اگر چه از آن زن ها شوهر داده و کنیزکان خریده شده باشد؛ زیرا در عدل و درستی، وسعت و گشایش است و آن که عدالت را برنتابد، ستم را سخت تر یابد. (47) کلبی می گوید: آن گاه فرمان داد همه سلاح هایی را که در خانه عثمان پیدا شده بود و آنها را علیه مسلمانان به کار گرفته بودند، بگیرند و در بیت المال نهند. همچنین مقرر فرمود شتران گزینه (نجائب) زکات را که در خانه اش بود، تصرف کنند و شمشیر و زره او را هم بگیرند؛ اما کاری به سلاح هایی که در خانه عثمان بود و بر ضد مسلمانان از آن استفاده نشده بود، نداشته باشند و از تصرف همه اموال شخصی عثمان که در خانه اش و جاهای دیگر است، خودداری شود. نیز دستور فرمود اموالی که عثمان به صورت پاداش و جایزه به یاران خود و هر کس دیگر داده است، برگردانده شود. چون این خبر به عمرو بن عاص رسید، (48) برای معاویه نوشت: «هر چه باید انجام دهی انجام بده که پسر ابی طالب همه اموالی را که داری از تو جدا خواهد کرد؛ همان گونه که پوست عصا و چوبدستی را می کنند.» (49) امام علیه السلام بر اساس همین شیوه زمامداری مالک را به شدت از

رانت جویی اطرافیانش برحذر می دارد و به او چنین می نگارد: و بدان که والی را خویشاوندان و نزدیکان است و در ایشان خوی برتری جویی و گردنکشی است و در معاملات با مردم رعایت انصاف نکنند. ریشه ایشان را با قطع موجبات آن صفات قطع کن؛ به هیچ یک از اطرافیان و خویشاوندانت زمینی را به اقطاع مده؛ مبادا به سبب نزدیکی به تو پیمانی ببندند که صاحبان زمین های مجاورشان را در سهمی که از آب دارند یا کاری که باید به اشتراک انجام دهند، زیان برسانند و بخواهند بار زحمت خود بر دوش آنان نهند؛ پس لذت و گوارایی نصیب ایشان شود و ننگ آن در دنیا و آخرت بهره تو گردد. امام علیه السلام در یک کلام انحصارطلبی دولت را نفی می کند؛ آن جا که به مالک می فرماید: و ایاک و الاستئثار بما الناس فیه اسوه؛ (50) و بپرهیز از این که به خود اختصاص دهی، چیزی را که همگان را در آن حقی است.»

توجه به حقوق مردم در بیت المال و دقت در رساندن حقشان به طور کامل به آنان، نکته بسیار عمیقی است که باید کسانی که پیروی از الگوی حکومت علوی در سر می پرورانند از امام شان بیاموزند. حقی را که خداوند برای مردم قرار داده است با بهانه هایی حتی نظیر فسق و نفاق نمی توان از آنان دریغ نمود. در بلندای نظر امیر مؤمنان، بهای ایمان در ظرف های کوچک دنیایی نمی گنجد. سنت نبوی و سیره علوی سفره رحمت خداوند را آن چنان گسترده می دانند که برای تمامی مخلوقات خداوند در آن نصیبی است و از این رو علی علیه السلام از پیروانش می خواهد

که این حق الهی را پاس دارند و خود را به این صبغه کریمانه الهی بیارایند. امام خطاب به کژاندیشان خوارج، سنت نبوی را چنین یادآور می شود: ... می دانید که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ... دست کسی را که مرتکب دزدی شده بود قطع کرد و زناکار غیر محصن را تازیانه زد؛ ولی سهمی را که از غنایم نصیبشان می شد به آنان پرداخت و رخصت داد که با زنان مسلمان ازدواج کنند. رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آنان را به سبب گناهی که مرتکب شده بودند، مؤاخذه کرد و حد خدا را بر ایشان جاری ساخت؛ ولی از سهمی که اسلام برایشان معین کرده بود، منعشان ننمود و نامشان را از میان مسلمانان نزدود. (51)

13. 6 عمران و آبادی

حکمت علوی به پیروی از تعلیمات الهی، انسان ها را مأمور عمران و آبادی زمین و بهره مندی از آن می داند. درباره وظیفه آدم علیه السلام پس از هبوط به زمین می فرماید: فاهبطه بعد التوبه لیعمر ارضه بنسله

خداوند آدم علیه السلام را پس از توبه به زمین فرود آورد، تا با نسل او زمین خود را آباد گرداند. (52) امام برای به فعلیت رساندن وظیفه یاد شده به دست مردم، دولت را موظف به آباد کردن زمین می نماید. از این رو در ابتدای نامه خود به مالک، یکی از وظایف اصلی او را آباد کردن مصر برمی شمارد. (53) حکومت علوی با درک توان بخش خصوصی در آباد کردن زمین، مسئولیت عمده دولت را حمایت از این بخش و کاستن از موانع بر سر راه تولید می داند. از این رو به مالک می نویسد که خراج را طوری تنظیم

کند که مانع تولید نشود و نسبت به امور بازرگانان و صنعتگران توجه خاصی مبذول داشته، به آنان کمک نماید. (54) امام علی علیه السلام برای حمایت از بازار همانند زمان پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به ساختن بازار اقدام کرده و سپس آن را در اختیار تجار قرار داده است. (55) از ایشان روایت شده است که از حجره های بازار کرایه نمی گرفت. (56) در روایتی دیگر آمده است که از گرفتن اجاره کراهت داشت. (57) در نامه ای به فرظه بن کعب الانصاری کارگزار بهقباذات (58) به او سفارش می کند، در لایروبی نهرها به کشاورزان کمک نماید. بلاذری نامه حضرت را چنین گزارش کرده است: اما بعد؛ گروهی از مردم منطقه مأموریت تو نزد من آمدند و یادآوری کردند که نهری از آنها پنهان و از بین رفته است و در صورتی که آن نهر را حفر نموده و آماده سازند، دیار آنها آباد می گردد و بر پرداخت خراج خود توانایی پیدا می کنند و بر بیت المال مسلمین نیز افزوده می شود. از من خواستند نامه ای به تو بنویسم تا آنها را به کار گرفته، برای حفر نهر و لایروبی آن، آنها را جمع نمایی و در این راه به آنان کمک مالی کنی. اما من این را صحیح نمی دانم که کسی را مجبور به کاری بکنم که کراهت دارد. آنها را دعوت نما، پس اگر نهر آن گونه بود که آنها می گفتند، هر کسی بخواهد او را برای کار بفرست و نهر از آن کسی است که روی آن کار کند، نه آنان که مایل به همکاری نیستند. اگر آن را آباد سازند و قوی

گردند، برای من محبوب تر است از آن که ضعیف شوند. والسلام. (59)

13. 7 افزایش رفاه و درآمدهای مردم

بهبود زندگی مردم و افزایش درآمدها و بهره مندی آنان از بیت المال نیز از وظایف مهم حکومت علوی بود. دولت اسلامی نه تنها برای تأمین نیازهای اساسی از کارافتادگان و بازنشستگان و فقرا تلاش می کند، بلکه می کوشد تا جامعه اسلامی از رفاه در شأن خود برخوردار باشد. امام علی علیه السلام افزایش درآمدهای مردم را حق مردم بر دولت برمی شمارد: فاما حقکم علی ... و توفیر فیئکم علیکم (60) همچنین در ترسیم وظایف زمامدار می فرماید: و اصدار السهمان علی اهلها؛ (61) یعنی تقسیم اموال بیت المال در بین مستحقان. (62)

13. 8 نظارت بر بازار و تنظیم آن

امام علی علیه السلام شخصا اوضاع بازار را زیرنظر داشتند و ضمن دعوت بازاریان به رعایت موازین اخلاقی و شرعی، نرخ ها را بررسی کرده، بر معاملاتی که بین مشتری و فروشنده در جریان بود نظارت می کردند و با احتکار و گرانفروشی نیز سخت مبارزه می نمودند.

از امام باقر علیه السلام چنین روایت شده است که آن حضرت، بامداد هر روز، از منزل خود در کوفه، به طرف بازار روانه می شد و در حالی که تازیانه ای دو سویه به نام سبیبه بر دوش آویخته بودند، بازار به بازار می گشتند. در هر بازار نزد سوداگران می ایستادند و ندا می دادند که ای گروه تجار، از خداوند عزوجل بترسید. چون تجار صدای حضرت را می شنیدند، دست از کار کشیده، گوش ها بدو سپرده و چشم بر او می دوختند. آن گاه حضرت می فرمود: پیش از کار از خدا خیر بخواهید و با تسهیل کار داد و ستد برکت جویید، و به خریداران نزدیک شوید و خود را به حلم بیارایید کنید و از سوگند باز ایستید و از دروغ کناره گیرید و از

ستم دوری جویید ... ربا نگیرید و با پیمانه و ترازوی درست کار کنید، و مال مردم را کم نگذارید و در زمین فساد نکنید. سپس بازارهای کوفه را می گشتند و آن گاه باز می گشت و [در دارالحکومه] برای رتق و فتق امور مردم می نشست. (63) در فضایل الصحابه از ابی الصهبار چنین نقل می کند:

«علی بن ابی طالب را در شط کلاء دیدم که از قیمت ها می پرسیدند.» (64) در دعائم الاسلام روایت شده است که علی علیه السلام در حالی که تازیانه ای در دست داشت، در بازارها قدم می زد و هر کس را که کم فروشی می کرد و یا در تجارت غش می نمود، با آن می زد. اصبغ می گوید: روزی به حضرت گفتم یا امیرالمؤمنین، بگذار این کار را من به جای شما انجام دهم و شما در خانه بنشینید. حضرت فرمود: «ای اصبغ این چه نصیحتی است که به من می کنی؟.» (65) امام، به این نیز بسنده نمی کردند و افرادی را برای نظارت و رسیدگی به امور بازار در مناطق دیگر می گماشتند؛ چنان که به رفاعه بن شداد قاضی منصوب خود بر اهواز نامه ای نوشت و در آن امر نمود که ابن هرمه را از بازار بردارد و شخص دیگری را متولی بازار نماید. (66) امام علیه السلام هم بازاریان را به رعایت حال خریداران و ارزان فروشی تشویق می کرد و هم پیوسته بر قیمت ها نظارت و با احتکار و گرانفروشی مبارزه می کردند. از این رو به مالک چنین دستور می دهند: از احتکار منع کن که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از آن منع کرده است و باید خرید و فروش به آسانی

و بر موازین عدل صورت گیرد؛ به گونه ای که در بها نه فروشنده زیان ببیند و نه بر خریدار اجحاف شود. پس از آن که احتکار را ممنوع داشتی، اگر کسی باز هم دست به احتکار کرد، کیفرش ده و عقوبتش کن تا سبب عبرت دیگران گردد؛ ولی کار به اسراف نکشد. (67) امام همچنین از شکل گیری انحصار در بازار نهی کرده اند. به مالک می نویسند: و اعلم مع ذلک أن فی کثیر منهم ضیقا فاحشا، و شحا قبیحا، و احتکارا للمنافع، و تحکما فی البیاعات و ذلک باب مضره للعامه و عیب علی الولاه؛ «با این همه بدان که بسیاری از ایشان [بازاریان] را روشی ناشایسته است و حریص اند و بخیل، احتکار می کنند و به میل خود برای کالای خود بها می گذارند. با این کار به مردم زیان می رسانند و برای والیان نیز مایه ننگ و عیب است.» (68) مرحوم خویی در معنای «تحکما فی البیاعات» می نویسد که آن حرص جهنمی است که موجب تشکیل شرکت ها و انحصارات جبارانه می شود. از این رو کالاهای مورد نیاز مردم را با انواع حیله و با نیروی سرمایه جمع آوری کرده و بهر قیمتی که خود می خواهند و با هر شرط و قراردادی آنها را می فروشند و منافع خود را دو چندان می نمایند. (69) مرحوم خویی برداشت خود را با معنای احتکار منافع تأیید می کند و احتکار را بر دو قسم می داند:

. 1 احتکار اجناس، که موضوع بحث فقها در باب بیع است و برخی حکم به حرمت و برخی دیگر حکم به کراهت آن داده اند.

. 2 احتکار منافع، که مقصود از آن حرص در گرفتن سود

و فایده از معاملات، بیش از مقدار مشروع است؛ به طوری که این حرص و ولع موجب تشکیل شرکت های انحصاری شود.

از نظر وی گویا منظور حضرت، قسم دوم احتکار است؛ زیرا اولا امام علی علیه السلام نتیجه ضیق فاحش و بخل قبیح را احتکار خوانده است؛ در حالی که منظور از احتکار در فقه، احتکار اجناس و حبوبات می باشد. دوم این که حضرت «تحکما فی البیاعات» را به احتکار منافع عطف نموده اند که ال در البیاعات (جمع معرف به الف و لام) افاده عموم می کند؛ در حالی که احتکار فقهی چنین معنایی را نمی رساند. (70) برخی از فقها چنین تفسیری را از احتکار منافع خیلی روشن نمی پندارند؛ ولی در معنای «تحکما فی البیاعات» تفسیر فوق را ممکن می دانند؛ زیرا «زورگویی در خرید و فروش به این است که یک چیزی از قیمت عادله گران تر فروخته شود در اثر این انحصاراتی که تولید کردند و سطح قیمت ها را یک عده خاصی در اختیار خودشان گرفتند. این سبب می شود که در خرید و فروش زورگویی بشود و این عمل غیر از احتکار است.» (71)

13. 9 جمع آوری مالیات و تنظیم بیت المال

دولت اسلامی برای تأمین وظایف خود اقدام به جمع آوری مالیات و تنظیم بیت المال کرد. (72) از این رو امام علی علیه السلام کارگزارانی را برای جمع آوری زکات، خراج، جزیه و ... تعیین نمودند. (73)

1. 4 منابع مالی دولت علوی

دولت علوی، برای اداره جامعه و ادای وظایفی که بیان شد، دارای اموال و درآمدهایی است. برخی از این اموال به طور مستقل متعلق به دولت است (انفال) و برخی دیگر متعلق به عموم مسلمانان، که در عین حال در اختیار دولت اسلامی قرار دارد. در واقع دولت اسلامی از آن جا که حافظ منافع و مصالح عامه جامعه است، سرپرستی این اموال را بر عهده دارد. امام علیه السلام درباره انواع مختلف مال ها، می فرماید: قرآن بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل گردید و مال ها چهار قسم بود: مال های مسلمانان که آن را به سهم هر یک میان میراث بران قسمت نمود؛ غنیمت جنگی که آن را بر مستحقانش توزیع فرمود؛ خمس که آن را در جایی که باید نهاد، و صدقات که خدا آن را در مصرف های معین قرار داد. (74) در

کلام امام علیه السلام اموال غیرشخصی شامل فی ء، خمس و صدقات شود.

قرآن کریم فی ء را در سوره حشر چنین معرفی می نماید:

وما أفاء الله علی رسوله منهم فما أوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شی ء قدیر ما أفاء الله علی رسوله من أهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کی لا یکون دوله بین الأغنیاء منکم (75)

محققان درباره مفهوم فی ء در آیه شریفه و روایات، نظرهای مختلفی داده اند. (76) شاید با توجه به

ظاهر روایات بتوان گفت فی ء شامل غنائم جنگی، انواع انفال، خراج و جزیه می شود. آیه انفال در غنائم جنگ بدر نازل شده است، اما بعد از آن لفظ انفال در اموالی که از طریق غیر جنگ به دست آمده، استعمال شد. بنابراین بر خراج و جزیه اطلاق نمی گردد. غنائم جنگی نیز قسیم انفال و فی ء است و بر حسب استعمالات شایع، لفظ فی ء مساوی با لفظ انفال و یا اگر خراج و جزیه را شامل انفال ندانیم اعم از آن است. فی ء و انفال نیز قسیم صدقات و خمس اند. (77) البته فی ء در سخنان متعدد امیرالمؤمنین علیه السلام گویا شامل غنائم جنگی نیز می شود. (78) امام علیه السلام در نامه ای به یکی از کارگزاران خود که در اموال عمومی خیانت کرده بود فی ء را ملک مجاهدان بر می شمارد: ... تبتاع الإماء و تنکح النساء من أموال الیتامی والمساکین والمؤمنین والمجاهدین الذین أفآءالله علیهم هذه الاموال. (79) تو چگونه از مال یتیمان، مساکین و مؤمنان مجاهد که خداوند این اموال را بدانان بازگرداند کنیز می خری و زنان به نکاح درمی آوری؟ به هر روی امام علیه السلام هر یک از منابع مالی را به طور جداگانه بیان می کند؛ چنان که آیه شریفه انفال را این گونه شرح می دهد: ان للقائم بامور المسلمین الانفال التی کانت لرسول الله، قال عزوجل یسألونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول. فما کان لله و لرسوله فهو للامام. (80) در طلیعه نامه خود به مالک اشتر نیز وظیفه او را جمع آوری خراج (و جبایه خراجها) برمی شمرد. (81) جزیه نیز از منابع مالی حکومت اسلامی است که از اهل ذمه گرفته می شود.

(82) بنابراین منابع مالی در حکومت علوی، بدین قرارند:

زکات و صدقات.

خمس.

غنائم جنگی.

فی ء که شامل خراج و جزیه می شود.

انفال.

همچنین مالیات حکومتی را نیز می توان بر منابع مالی دولت افزود. زیرا بنابر نقل امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) حضرت امیر علیه السلام بر هر اسب از اسب هایی که آزاد می چریدند، در هر سال دو دینار و بر اسب های تندرو در هر سال یک دینار وضع نمود. (83) بنابر ظاهر این روایت، حضرت مالیات جدیدی قرار داده است. هر چند اغلب فقها این روایت را بر زکات مستحبی حمل کرده اند، از ظاهر روایت چنین برمی آید که امام علیه السلام چنین زکاتی را می گرفتند. بنابراین می توان حکم در این روایت را در برابر روایاتی که زکات را منحصر بر نه چیز می شمارند، حکم حکومتی ولی امر دانست.

منابع مالی در دوران علی علیه السلام از وضعیت مناسبی برخوردار نبود و اولین خلل بعد از مرگ عثمان و روی کار آمدن علی پیدا شد؛ زیرا مصر دیگر مالی را برای مدینه و برخی مناطق حجاز نفرستاد. (84) بیت المال بصره بر اثر تسلط عایشه و طلحه و زبیر، بر آن پخش و پراکنده شد. (85) آشوب های خراسان در این دوره نیز موجب ضعف منابع دولت شد. (86) علاوه بر موارد پیش گفته، جنگ های آزادی بخش که در دوران سابق، موجب عایدات فراوانی می شد، به سبب جنگ های داخلی متوقف شد و به طور کلی اوضاع و احوال اقتصادی دوران علی را آشفته کرد و درآمد جامعه را تنزل داد؛ در حالی که در دوران عثمان، درآمدها در اوج خود

بود. (87) امیرالمؤمنین علیه السلام با وجود درگیری های سیاسی و نظامی فراوان، هرگز از حفظ درآمدهای عمومی غافل نشد و آن چنان در امر بیت المال سخت گیر بودند که بعضی از کارگزاران متخلف از ترس مجازات شدید به دشمن حضرت پیوستند. تصرف در بیت المال، هر چند به ظاهر پسندیده ولی خارج از حکم قانون و شرع از بازرسی امام عادل استثنا نشد و خطاکار همانند خائنی که اموال بیت المال را برای خود و اطرافیانش مصرف کرده است، حسابرسی و مجازات می شد. داستان مصقله بن هبیره را برای نمونه در این جا ذکر می کنیم: معقل بن قیس (یکی از سرداران سپاه علی) در نبردی نصارای بنی ناجیه را اسیر کرد و در مسیر به مصقله بن هبیره شیبانی، کارگزار علی علیه السلام در «اردشیر خره» برخورد. عدد اسرا پانصد تن بود. زنان و بچه ها با دیدن مصقله، شروع به گریه کردند و فریاد مردان بلند شد: «ای ابوالفضل، و ای پناه دهنده ضعفا، ... بر ما منت نهاده، ما را خریده و آزادنما.» مصقله تحت تأثیر احساسات واقع شده، گفت: «به خدا قسم که بر آنها صدقه می دهم؛ زیرا خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد ...» آنان را به پانصد هزار درهم خرید. معقل اسرا را به او تحویل داد و گفت در فرستادن مال برای امیرالمؤمنین شتاب نما. مصقله گفت الان مقداری از آن را می فرستم و همین طور تا این که چیزی از آن باقی نماند. معقل حضرت را از ما وقع مطلع ساخت ... حضرت متوجه شد که مصقله اسرا را آزاد کرده و از آنها مالی جهت آزادیشان نگرفته است. از این رو

فرمود: «من مصقله را نمی بینم جز این که مسئولیتی را به عهده گرفته است که به زودی در آن گرفتار خواهد شد.» سپس حضرت طی نامه ای به او نوشت. «اما بعد. از بزرگ ترین خیانت ها، خیانت به جامعه است و بزرگ ترین غش به مردم شهر، غش و خیانت به امام و رهبر. پانصد هزار درهم از حق مسلمین پیش تو است، وقتی که فرستاده من آمد، به وسیله او آنها را بفرست و گرنه وقتی که نامه مرا مطالعه کردی، به جانب من حرکت کن. همانا به فرستاده خود گفته ام که حتی یک ساعت تو را تنها نگذارد. مگر این مال را بفرستی.» (88) مهم ترین نکته ای که از حکومت حکیمانه علوی باید آموخت حرکت اصولی و رسالت مدارانه حضرت است: در حالی که درآمدهای دولت کاهش یافته و از سوی دیگر هزینه های آن بر اثر درگیری های نظامی و بسط عدالت و رفع فقر از چهره جامعه رو به فزونی است، امام حکیم، افزایش زودگذر منابع دولت را وجهه همت دولت خود نساخت و در جمع آوری مالیات ها مصلحت مردم را بر هر چیز دیگری مقدم داشت، و سیاست ها و تدابیری را به کار بست که الگوی مناسبی برای سیاست گذاران و کارگزاران کشورهای اسلامی شد.

1 5 اندازه دولت علوی

انواع تقسیم بندیها

دولت ها بسته به ترکیب عواملی چون فرهنگ، موهبت های طبیعی، فرصت های تجاری و توزیع قدرت، در شکل ها و اندازه های مختلف بوده اند. (89) تقسیم بندی های متفاوتی درباره انواع دولت از جهات مختلف (رابطه دولت با شهروندان، اهداف اقتصاد کلان، در رابطه با توسعه و ...) صورت گرفته است. (90) یکی از مهم ترین معیارهای دسته بندی، تقسیم بر پایه قلمرو دخالت دولت در اقتصاد است. بر این پایه

دولت ها را به سه دسته کلی تقسیم می کنند:

1) دولت حداقل (کلاسیک)؛

2)دولت متوسط (رفاه)؛

3)دولت حداکثر (برنامه ریزی متمرکز). (91)

تبیین اموری که دولت ها بر عهده دارند، می تواند در جهت تمایز این دولت ها و همچنین تا حدودی در سنجش اندازه دولت علوی در بین دولت های رقیب مفید باشد. این امور در اصطلاح بودجه شامل موارد زیر می باشند: (92) امور عمومی: مجموعه ای از وظایف کلاسیک و عمومی دولت که موجبات برقراری عدالت، حفظ نظم و امنیت داخلی، روابط خارجی، وضع قوانین و مقررات و اعمال حاکمیت دولت را در تنظیم روابط دستگاه های دولت با یکدیگر، تنظیم روابط دستگاه های دولت با مردم و تنظیم روابط دستگاه دولت با نیروی کار و سرانجام تنظیم روابط افراد با یکدیگر در برابر قانون به منظور حفظ نظام کشور تعیین می نماید.

امور دفاعی: مجموعه ای از وظایف دولت که در جهت حفظ و حراست از مرزهای کشور و برقراری ثبات سیاسی از طریق دفاع نظامی و غیرنظامی کشور به منظور حفظ و گسترش امکانات توسعه اقتصادی و اجتماعی را فراهم می آورد.

امور اجتماعی: مجموعه ای از وظایف دولت که امکانات زیست مطلوب انسان را در اوقات مختلف کار، فراغت و استراحت جهت تعادل های اجتماعی برقرار می کند.

امور اقتصادی: مجموعه ای از وظایف دولت که امکانات تولید به توزیع و مصرف را از طریق ایجاد و توسعه ظرفیت های اقتصادی در جهت تعادل های اقتصادی در جامعه برقرار می سازد.

1) دولت حداقل

در این نوع دولت، هم مالکیت عمومی و هم میزان مداخله دولت در حداقل لازم است. ترجیحات انفرادی محترم بوده و منافع اجتماعی مبتنی بر

منفعت فردی است. دولت، تنها نقص ها و کاستی های مکانیزم بازار را جبران می کند. حد

تصدی گری در این نوع دولت، محدود به امور عمومی، امور دفاعی و تا حدود اندکی به امور اجتماعی (آموزش و ...) است.

2) دولت حداکثر

دولت برنامه ریز متمرکز، قطب مخالف دولت حداقل است. در این دولت افزون بر تمامی ابزارهای تولید که به تملک دولت در می آید، همه تصمیمات اقتصادی نیز به طور متمرکز از سوی دولت اتخاذ می شود، و دولت در تمام امور چهارگانه فعال است.

3)دولت متوسط

طیفی از انواع دولت ها است که در حد فاصل میان دو حد افراطی این تقسیم بندی قابل شناسایی اند. دولت رفاه، دولتی است که علاوه بر امور عمومی و دفاعی، در امور اجتماعی و اقتصادی نیز فعال است. البته مفهوم دولت رفاه، مانند مفاهیم فقر و برابری فرصت، اگر غیرممکن نباشد، بسیار سخت است. (93) طیف گسترده ای از دولت ها در این عنوان جای دارند.

دولت ها با ایفای نقش بیش تر در زمینه امور اجتماعی و همچنین تصدی بیش تر در امور اقتصادی به دولت حداکثر نزدیک می شوند. اما دولت هایی نیز با واگذاری امور اقتصادی به بخش خصوصی، به سمت دولت حداقل گرایش دارند؛ هر چند بر عهده گرفتن وظایف در امور اجتماعی نیز می تواند این دولت ها را از یکدیگر متمایز سازد. نمودار زیر انواع دولت ها را در رابطه با نقش آنها در اقتصاد، نشان می دهد. (94) سهم دولت در اقتصاد 100%.

دولت برنامه ریزی متمرکز.

دولت برنامه ریزی بخشی.

دولت سوسیال دموکرات.

دولت رفاه.

دولت کینزی.

دولت حداقل کلاسیکی اکنون با توجه به وظایف و منابع مالی و اختیارات دولت علوی، می توان جایگاه آن را کمابیش روشن ساخت.

دولت علوی، مانند دیگر دولت ها، در امور دفاعی فعال بود. در اندیشه امام علی علیه السلام،

برقراری سپاه جز به وسیله خراج امکان پذیر نیست. (95) بنابراین هزینه تجهیزات و استحکامات دفاعی و پرداخت حقوق پرسنل نظامی، مانند زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله از بیت المال تأمین می شد.

در تشکیلات ساده دولت علوی، امور دارای ویژگی های خاص است. هر چند قانون حکومتی در دایره شرع تعیین می شود، حکومت علوی در سه زمینه زیر برای خود اختیارات حقوقی قائل بود:

زمینه های اختیارات حقوقی در حکومت علوی

الف. اختیار قانونگذاری در قلمرو آزاد

در مقابل احکام ثابت و دائمی، احکام متغیری وجود دارد که بنابر مقتضیات و مصالح زمان به وجود آمده اند. محدوده پیدایش این احکام متغیر، مباحات است. ولی امر بر مبنای ولایتی که بر جامعه دارد، در دایره این مباحات تصرف می کند و بنابر مقتضیات و مصالح مورد نظر حکم الزامی را تشریع و وضع می نماید. سیاست های اقتصادی امام از قبیل جلوگیری از احتکار، ضامن دانستن رنگرزان و طلاسازان به منظور رعایت احتیاط در مورد اموال مردم (و مراقبت در حفظ آنها) (96) دستور اخذ مالیات از اسب، (97) و غیره ... (98) اساس حق قانونگذاری وی در این دایره می باشد.

ب. تشخیص اولویت ها و نیازها و عناوین ثانویه

اجرای حقوق اقتصادی در بعضی موارد موجب تزاحم دو حق اجتماعی و یا یک حق اجتماعی و یک حق فردی می گردد. تشخیص حق و حکم اهم و تقدیم آن بر حکم الزامی از وظایف و اختیارات حقوقی ولی امر است.

ج. ولایت بر تطبیق اقتصاد اسلامی

یکی دیگر از مسئولیت های حقوقی ولی امر، ولایت و اختیارات وی درباره اجرا و تطبیق قوانین و احکام اسلامی و تعیین شکل و قالب مناسب با روح این قوانین است. تعیین قضات، استانداران، کارگزاران، بازرسان و ناظران

بر بازارها و دستوراتی که حضرت برای اجرای دقیق و نحوه آن به کارکنان دولت می دادند، بر پایه همین اختیار حقوقی بوده است.

حفظ امنیت، مبارزه با ظلم و تعدی و احقاق حقوق مظلومان در دستگاه حکومت علوی همچنان که گذشت از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است. از این رو امام به مالک اشتر درباره دستگاه قضاوت می نویسد: آن گاه، با جدیت هر چه بیش تر قضاوت های قاضی خویش را بررسی کن و در بذل و بخشش به او سفره سخاوت را بگستران، آن چنان که نیازمندیش از بین برود و حاجت و نیازی به مردم پیدا نکند. (99) همچنین روایت شده است که حضرت نمی پسندیدند حقوق قاضی از طرفین دعوا گرفته شود؛ بلکه بیت المال را منبع تأمین حقوق قاضی می دانستند. (100) معتقد بودند وضع زندگی کارمندان دولت بایستی از چنان کیفیتی برخوردار باشد که جلوی خیانت آنان را از بیت المال بگیرد. سپس حقوق کافی به آنها بده؛ زیرا این کار آنان را در اصلاح خویش تقویت می کند و از خیانت در اموالی که زیر دست آنها است، بی نیاز می سازد. به علاوه این حجتی در برابر آنها است،

اگر از دستورات سرپیچی کنند، یا در امانت خیانت ورزند. (101) حکومت علوی به دلیل مسئولیت در برابر امور دینی و معنوی جامعه، با کسانی که درصدد تخریب اعتقادات مردم و بدعت گذاری در دین مردم بودند، مبارزه منطقی و سخت می کرد. از این رو بر هزینه اداره دستگاه حکومت علوی افزوده می شد.

دولت علوی بر اثر آرمان عدالتخواهی، در امور اجتماعی هزینه سنگینی را متحمل شد. محو سایه شوم فقر از جامعه اسلامی، حمایت از سطح زندگی مطلوب برای کلیه اعضای جامعه و تأمین بازنشستگان، قلم عمده ای از منابع مالی دولت علوی، به ویژه زکات و نیمی از خمس را به خود اختصاص می داد.

هزینه آموزش و پرورش نیز یکی از موارد و مصرف بیت المال بود؛ هر چند در آن دوران وظیفه دولت به گستردگی امروز نبوده است. عمران و آبادی شهرها و روستاها نیز از دغدغه های اصلی حکومت علوی است. (102) گفتنی است که نقش بخش اختیاری (103) (خیریه) در تأمین امور دفاعی و اجتماعی در اسلام بسیار حائز اهمیت است. انفاقات شبانه و حمایت مستمر از مستمندان و اوقاف متعدد و گسترده که توسط امام علی حتی در دوران خلافت صورت گرفت، گواه صدقی است که این بخش می تواند دولت را در این امور یاری رساند و از گسترش حجم دولت بکاهد.

برخلاف امور عمومی، دفاعی و اجتماعی که حکومت علوی در آنها بسیار فعال بود، در امور اقتصادی کم تر دخالت کرده است. نظارت بر بازار و حمایت از بخش خصوصی از طریق کمک به ایجاد امور زیربنایی و رفع موانع تولید و کاهش بار مالیاتی، موضوعاتی هستند که دولت در این زمینه

نقش داشت. تصدی دولت در امور اقتصادی شاید در سطح حفظ و نگهداری چارپایان متعلق زکات و احتمالا زمین هایی که برای چرای این گونه حیوانات و نظایر آن قرق می شده است، محدود می گردید. البته زمین های خراجیه در مالکیت دولت بود که برای کشت، در اختیار زارعان قرار می گرفت؛ در عوض از آنها خراج دریافت می شد. ولی زمین ها و شغل هایی نیز مالکیت خصوصی داشتند.

بنابراین دولت علوی را می توان دولت متوسط قلمداد نمود که در امور اجتماعی مسئولیت زیادی را بر عهده داشت. ولی ذکر یک نکته درباره این گمانه زنی لازم است:

تبیین اندازه دولت علوی با توجه به معیارهای وظایف، منابع و اختیارات قانونی صورت گرفته است؛ اما این که آیا اندازه دولت در زمان فعلی نیز بدینسان است، احتیاج به یک بررسی فقهی و تطبیق احکام با توجه به شرایط و مقتضیات زمان دارد. در حالی که منابع فقهی عمدتا قرآن و روایات سایر ائمه علیهم السلام بوده و روایاتی که از امام علی علیه السلام موجود است برای استنباط تمام احکام مسئله کافی به نظر نمی رسد، جهت گیری کلی دولت علوی با توجه به آنچه گذشت و همچنین اهداف و سیاست های اقتصادی حضرت که در بخش دوم بدان اشاره می شود به سمت دولت متوسط با وضعیت پیش گفته می باشد.

2 - سیاست های اقتصادی دولت علوی

مقدمه

سیاست های اقتصادی هر دولتی، تبلور اندیشه و منش دولتمردان در حل مشکلات اقتصادی اجتماعی جامعه است. در دولت مسئول و خدمتگزار علوی همان گونه که در بخش پیشین گذشت دغدغه اصلی، حفاظت از کرامت مردم و نه بقای خود است. اقدامات و تدابیر به گونه ای اتخاذ شده اند که مردم نقش برجسته ای را ایفا کنند. دولت

در این راه بسترساز و حامی حرکت های مردمی در تمامی عرصه های اجتماعی می باشد؛ زیرا نه تنها به توانایی مردم اعتماد بود، بلکه این مردم هستند که باید مسئولیت اداره زندگی خود را در ابتلائات، رونق و رکود برعهده گرفته، نردبان ترقی را بپیمایند. مهم ترین ویژگی و برتری دولت علوی بر دولت های رقیب، مراقبت از این اصول و روی نتافتن از آن، در وضعیت های دشوار است. امام علی علیه السلام با درک صحیح از نا به سامانی ها و انحراف از آرمان های مقدس و بلند نبوی صلی الله علیه وآله، کوشید تا علی رغم مشکلات تحمیلی، تدابیری در پیش گیرد که اهداف عالی اسلام را تضمین نماید. بخش دوم مقاله، برای اثبات این مدعا به بررسی وضعیت جامعه اسلامی تا پیش از خلافت امام علیه السلام، اهداف و سیاست های اقتصادی دولت علوی می پردازد.

2. 1 مفاهیم کلی

21. 1 تعریف سیاست اقتصادی

سیاست اقتصادی بخشی از سیاست دولت ها است. سیاست اقتصادی به معنای خاص، کلیتی از تدابیر اقتصادی است. با دیدگاهی محدودتر می توان آن را کاربرد تدابیر خاص برای وصول به اهداف معین تلقی کرد. (104) امروزه از علم اقتصاد دو گونه استفاده می شود: نخست استفاده، تشریح، تبیین و پیش بینی سیر تولید، تورم و درآمدها است؛ لیکن بسیاری برآنند که ثمره تلاش های فوق را باید در کاربرد دوم این علم، یعنی بهبود بخشیدن به عملکرد اقتصادی یافت. (105) در این صورت سیاست های اقتصادی در حوزه اقتصاد دستوری قرار می گیرد؛ زیرا تدابیر اقتصادی معمولا شامل قضاوت درباره ارزش ها است؛ یعنی با مسائل «چه باید باشد» و «چه نباید باشد» سر و کار دارد. از این جهت سیاست اقتصادی منشأ مجادله هایی درباره ارزش نظریه های اقتصادی و سیاست اقتصادی واقع

می شود. (106) البته سیاست اقتصادی به منزله یک علم اثباتی در علم اقتصاد، درباره دیدگاه های گوناگون در این حوزه بحث می کند. این علم می کوشد ابتدا واقعیات محسوس و عینی را که ضمن عمل به دست آمده است، به طور منظم بیان و درجه بندی کند. مهم ترین وظیفه این علم در این زمینه توضیح این مطلب است که چرا عاملان اقتصادی در شرایط معین به طور نمونه ای و خاص رفتار می کنند. در مرحله بعدی، تحلیل هدف ها و مناسبات بین هدف ها و پیش بینی تأثیرات ناشی از تدابیر اقتصادی را که با روش های گوناگون و در مشاهده با مقامات صلاحیت دار سیاسی حاصل می شود مورد بحث قرار می دهد. بنابراین مبانی توضیحی علم سیاست اقتصادی در مقایسه با مبانی تئوری های اقتصادی عموما کم تر انتزاعی است. (107)

2 .21 ساختار منطقی مسائل سیاست های اقتصادی

مسائل فراوانی که سیاست اقتصادی با آنها درگیر است، جدا از ویژگی های خاص زمان و مکان وقوع آنها، ساختار منطقی مشابه و واحدی دارند. در واقع مسئله سیاست اقتصادی از سه عنصر تشکیل می شود:

وضعیت.

اهداف.

ابزارها.

وضعیت به منزله اولین عنصر، عبارت است از وضعیت کنونی اقتصاد. وضعیت، همچنین شامل عوامل علی و چگونگی ادامه توسعه و روند احتمالی آن در آینده نیز می شود. این وضع ممکن است مستقل از هر فعالیت سیاسی و صرفا از طریق تحقیقات اقتصادی تحلیل شود. به هر روی باید در نظر داشت که همیشه هدف ها و ابزارها به وسیله عاملان سیاست ها به یک وضعیت معین مرتبط می شوند. (108) اهداف، به منزله عناصر تشکیل دهنده سیاست اقتصادی، گویای مسیر حرکت عمل سیاسی اند. اصولا برای این که بتوان دست به عمل زد، مقامات سیاسی باید ذهنیت روشنی درباره این

که در اصل چه می خواهند و چه شرایطی را در بررسی وضعیت مطلوب می دانند، داشته باشند. از این رو می توان هدف ها را نوعی تصورات مربوط به وضعیت مطلوب سیاسی تعریف کرد.

یک هدف ممکن است در عین حال ابزاری در راه نیل به اهداف بالاتر باشد. در چنین حالتی، این هدف از هدف های اولیه یا هدف های بینابین است. در حالی که هدف بالاتر را می توان هدف نهایی یا عالی نامید. ویژگی هدف ناب اگر بخواهیم این اصطلاح را در جای خود و با دقت به کار بریم در این است که به سهم خود ابزار رسیدن به هدف های دیگر قرار نگیرد.

در تشریح مسائل سیاست اقتصادی، این مشکل هست که در قلمرو خاص اقتصاد به هیچ وجه هدف نهایی مطرح نمی شود، حتی رفاه ملی و اعتلای سطح زندگی مردم که همواره و بیش تر به منزله هدف نهایی سیاست اقتصادی در نظر گرفته می شود، در نهایت فقط ابزاری برای تحقق هدف های اجتماعی سیاسی دولت است. (109) روابط بین هدف ها از وضعیتی ناشی می شود که در آن چندین هدف مطرح می باشد. در این صورت باید میان سه دسته از هدف ها تفاوت گذاشت؛ یعنی:

1) اهداف خنثا؛

2)اهداف رقیب؛

3)اهداف مکمل و هماهنگ.

ابزارها برای تغییر وضعیت طبق هدف ها استفاده می شوند. در منابع علمی و تحقیقی از واژه های ابزار، متغیر ابزار، شاخص ها (پارامترها) ی عمل، وسیله، تدابیر، اسباب، دخالت و مداخله، غالبا به یک معنا استفاده می شود. در کنار آن رسم و سنتی هست که به موجب آن «ابزار» را در معنای عام می فهمد؛ اما هنگام کاربرد، آن را به صورت تدابیر یا اقدامات درمی یابد. مثلا تعرفه گمرکی یک ابزار

و تغییر دادن آن یک تدبیر یا اقدام می باشد. (110) ابزارها با توجه به شکل و محتوای آنها و بر حسب دیدگاه های گوناگون طبقه بندی می شوند. در فهرست زیر نظم و ترتیب آن از لحاظ آموزشی، منطقی و درست جلوه می کند. از این لحاظ ابزارها به سه دسته تقسیم می شوند:

1)رهنمود اخلاقی معنوی یا کاربرد ابزاری اطلاعات. در این موارد پایه و اساس قانونی وجود ندارد و طبق محاسبات در عمل تقریبا نیمی از امور سیاست اقتصادی را تشکیل می دهد.

2)ابزارهای کیفی یا شرایط چهارچوبی حقوقی. بر اساس چهارچوب های حقوقی برای تنظیم فعالیت عاملان اقتصادی در سطح اقتصاد خرد و برای فعالیت های اقتصاد خرد و کلان، دولت به کار گرفته می شود.

3)ابزارهای کمی. ابزارهای کمی بر اساس زیربنای حقوقی برای سیاست اقتصاد خرد و اقتصاد کلان مورد استفاده قرار می گیرند. (111) در مرحله اجرا، کاربرد ابزارها مسائل گوناگونی را به همراه دارد. یکی از مهم ترین آنها مقاومت افراد و مقاماتی است که مشمول این سیاست ها می شوند و همین امر به مشکل شدن اجرای تدابیر و اقدامات سیاست های اقتصادی می انجامد. عاملان اقتصادی با انگیزه های متعدد اقتصادی و غیراقتصادی در برابر سیاست های اقتصادی از خود مقاومت نشان می دهند.

21. 3 انواع سیاست های اقتصادی، اهداف و ابزار در اقتصاد

در طول تاریخ، ملت ها تلاش چندانی برای تأثیرگذاردن بر کارکرد اقتصادی خود نداشته اند؛ اما با بسط اقتصاد کلان جدید، دانش چگونگی تأثیر سیاست های دولت بر اقتصاد پیشرفت کرده است. بدین سان اکنون شناخت بهتری نسبت به ابزارهای سیاست اقتصادی وجود دارد.

در میان هدف های عمده، اشتغال کامل، ثبات قیمت ها، توزیع مجدد درآمدها، رشد و ثبات بین المللی (موازنه پرداخت ها) به درجات گوناگونی به وسیله بیش تر دولت های جدید و پیشرفته دنبال شده اند.

(112) هر دولتی برای دستیابی به اهداف اقتصاد کلان خود، انواع گوناگونی از ابزارها و سیاست ها را به کار می گیرد که مهم ترین آنها عبارتند از:

1)سیاست مالی.

شامل مخارج دولت و مالیات بندی است. مخارج دولت نسبت میان مصرف عمومی و مصرف خصوصی را کاهش می دهد؛ ولی ممکن است بر سرمایه گذاری و تولید بالقوه نیز تأثیر گذارد. سیاست مالی، دست کم در کوتاه مدت بر مخارج کل و از این رو بر تولید ناخالص ملی و تورم تأثیر می گذارد. (113) همچنین از سیاست مالی می توان برای توزیع مناسب درآمد، استفاده کرد.

2)سیاست پولی.

بانک مرکزی به منظور تنظیم حجم پول (عرضه پول)، سیاست پولی در پیش می گیرد. تغییرات عرضه پول موجب بالا یا پایین رفتن نرخ بهره (سود) شده، بر سرمایه گذاری، تولید ناخالص ملی (واقعی و بالقوه) مؤثر خواهد بود.

بانک مرکزی از طریق به کارگیری عملیات بازار باز (خرید و فروش اوراق)، تغییر نرخ تنزیل، تغییر نرخ ذخایر قانونی و همچنین از طریق تعیین اعتبارات (به طور مستقیم) مبادرت به سیاست پولی می کند. (114)

3)سیاست های درآمدی.

ابزارهای مستقیم دولت برای تأثیرگذاری بر روند دستمزدها و قیمت ها به منظور تعدیل تورم است. البته این سیاست ها معمولا با فشار بر دستمزدهای واقعی، موجب تغییر توزیع درآمد نیز می شوند.

در کشورهای توسعه یافته، پنج نوع سیاست های عمده درآمدی تجربه شده است. یک نوع از آن بر رهنمودهای ناصحانه متکی است. این نوع سیاست تا حدودی کارفرمایان و کارکنان را تشویق می نماید تا نسبت به افزایش کم تری در دستمزدها و حقوق به توافق برسند. انواع دیگر شامل تثبیت دستمزدها، قراردادن یک حد قانونی برای افزایش دستمزدها و شاخص بندی دستمزدها است. (115)

4)سیاست اقتصادی خارجی.

در واقع همان به کارگیری سیاست های مالی و پولی در رابطه با صادرات و واردات است.

طبیعی است که با توجه به اطلاعات ناکافی و مسائل اقتصادی خاص دوران صدر اسلام، سیاست های اقتصادی دولت علوی در یک مفهوم تقریبی و به معنای نسبتا عام تری مورد بررسی قرار می گیرد.

2. 2 وضعیت اقتصادی به هنگام خلافت علی علیه السلام

پیش از آن که امیر مؤمنان علی علیه السلام زمام امور را به دست گیرد، تحولات اقتصادی عظیمی به تدریج در جامعه و حکومت روی داد و مناسبات متعادل اقتصادی عصر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم به شدت دگرگون شد: و عدالت اقتصادی رخ برتافت و استکبار اقتصادی جلوه یافت. این تحول در دوران خلیفه سوم به صورت چپاول اقتصادی و مسکنت مالی، جامعه را به بحران کشاند. ثروت ها و دارایی های عمومی در اختیار یک طبقه خاص قرار گرفت؛ به طوری که جامعه به شدت گرفتار انبوهداری و فزونخواهی از یک سو و نیازمندی و ناداری از دیگر سو شده بود.

نگاه مالک مدارانه حاکمان و زمامداران به مردمان و نیز به اموال و دارایی ها سبب می شد که هرگونه که خود می خواستند با مردمان و حرمت ایشان و نیز اموال و امانت هایی که در اختیار آنان بود، رفتار کنند.

علی علیه السلام در خطبه شقشقیه عثمان را این سان می شناساند: ... تا سومین به مقصود رسید و همچون چارپا بتاخت، و خود را در کشتزار مسلمانان انداخت، و پیاپی دوپهلو را آکنده کرد و تهی ساخت. خویشاوندانش با او ایستادند، و بیت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر که مهار برد، و گیاه بهاران چرد؛ ... (116) مسعودی دوره زمامداری عثمان را چنین بیان می کند:

در

ایام عثمان بسیاری از صحابه، ملک ها و خانه ها فراهم کردند؛ از جمله، زبیر بن عوام خانه ای در بصره ساخت که تاکنون یعنی به سال سیصد و سی و دو معروف است ... در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه هایی بساخت ... موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود و هزار اسب و هزار غلام و کنیز داشت (117) ... عبدالرحمن بن عوف زهری خانه وسیعی ساخت. در طویله او یکصد اسب بود. هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و پس از وفاتش یک چهارم از یک هشتم [132] مالش 84 هزار دینار بود. (118) [که در مجموع 2688 هزار دینار می شود] ابن ابی الحدید معتزلی در شرح بیانات پیش گفته علی علیه السلام به بخشش عثمان از بیت المال به اقوام خود تصریح می کند: «عثمان چراگاه های اطراف مدینه را به بنی امیه اختصاص داد و به مروان فدک را بخشید و دستور داد تا از بیت المال صد هزار درهم به او بدهند. زید بن ارقم مسئول بیت المال نزد عثمان آمد و در حالی که می گریست کلیدها را جلوی او نهاد. عثمان گفت: آیا از این که دخترم را عروس کردم می گریی؟ زید گفت: نه، بلکه من گمان کردم که تو این مال را عوض اموالی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم انفاق کردی، دریافت نمودی. به خدا قسم اگر به مروان صد درهم داده شود، بسیار زیاد است. سپس عثمان گفت: پسر ارقم کلیدها را بگذار تا غیر تو را انتخاب کنیم» . (119) در این دوره بخشش قطائع و صوافی و زمین موات بسیار فزاینده شده بود، و با وجود این که عمربن

خطاب در کوفه اقدام به اقطاع نمود، به طلحه و جریر بن عبدالله و الربیل بن عمرو بخشید. (120) اما عثمان در بخشش قطائع فردی سخاوتمند و اهل مسامحه بود. بنابراین بسیاری از بزرگان صحابه، زمین هایی را که گاه به مساحت یک روستا بود، بخشید. عثمان بن عفان به عبدالله بن مسعود (رض) زمین های نهرین، به عمار بن یاسر استنیا و به خباب صنعاء را بخشید. عثمان همچنین قریه هرمزان را به سعد بن مالک اعطاء نمود. (121) ابن آدم نقل می کند که نه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نه ابوبکر و نه عمر زمینی را نبخشیدند و اول فردی که زمین را بخشید و آن را فروخت، عثمان بود. (122) چند نقل ابن آدم با سایر نقل های تاریخی درباره اقطاعات پیامبرصلی الله علیه وآله، ابوبکر و عمر سازگاری ندارد؛ ولی این را که اولین فروشنده زمین های عمومی، عثمان بود، تأیید می کند.

مسعودی درباره ثروت شخص عثمان می نویسد:

«عبدالله بن عقبه گفت که دارایی عثمان در نزد خزانه دارش در روزی که کشته شد، 150 هزار دینار و یک میلیون درهم بود و ارزش زمین او در وادی القری و حنین و غیر آن به 100 هزار دینار می رسید و اسبان و شتران بسیاری بر جای گذاشت.» (123)

بنابراین طبیعی بود که مردم در زمان عثمان از فزونی خراج بر او شکایت برند. (124) تبعیضات ناروا و سیاست های غلط عثمان، موجب شد تا تعلیمات اسلامی پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم که تحول مهمی در مناسبات اجتماعی و اقتصادی ایجاد نمود، کم رنگ شود. امام علی علیه السلام در خطبه ای نتیجه دوری جامعه از سنت محمدی صلی

الله علیه وآله وسلم را، چنین بیان می فرماید: شما در زمانی زندگی می کنید که نیکی از آن رخت بربسته و پیوسته دورتر می رود و بدی بدان روی نهاده است و پیوسته پیش تر می آید. شیطان طمع در هلاکت مردم بسته و اکنون زمانی است که اسباب کارش نیک مهیا شده و مکر و فریبش به همه جا راه یافته است. شکارش در چنگال او است. به هرکجا که خواهی چشم بگردان و مردم را بنگر؛ آیا جز درویشی که از درویشی اش رنج می برد یا توانگری که نعمت خدا را کفران می کند یا بخیلی که در ادای حق خدا بخل می ورزد تا بر ثروتش بیفزاید یا متمردی که گوشش برای شنیدن اندرزها گران شده است، چیز دیگری خواهی دید؟ اخیار و صالحان کجایند؟ آزادگان و بخشندگان چه شده اند؟ کجایند آنان که در داد و ستد پارسایی می کردند و راه و روش پاکیزه داشتند. آیا نه چنین است که همگی از این جهان پست به جای آنها مانده اید؟ در میان گروهی فرومایگان که لب ها از به هم خوردن و بردن نامشان و نکوهش اعمالشان ننگ دارد. در این حال باید گفت: انا لله و انا الیه راجعون. (125)

2. 3 هدف های سیاست های اقتصادی دولت علوی

مقدمه

اهداف اقتصادی دولت علوی را می توان با توجه به تعریف دولت و مبانی تشکیل آن و همچنین وظایف دولت، استخراج کرد و بر شمرد. سیاست های اقتصادی نیز تدابیر و اقداماتی (ابزار) هستند که برای رسیدن به این اهداف اتخاذ می شوند. این اهداف براساس آنچه که گذشت، شامل اهداف غایی و میانی است که مهم ترین آنها بدین قرارند:

هدف غایی دولت اسلامی اصلاح و تعالی افراد جامعه است، و همان گونه که بیان شد

اصولا هدف تشکیل حکومت اسلامی برقراری حاکمیت الهی (ارزش ها و حدود الهی) و نزدیک تر نمودن مردم به سوی خداوند است. امام علی علیه السلام در این باره می فرماید: پروردگارا، تو می دانی که آنچه ما کردیم نه برای این بود که ملک و سلطنتی به چنگ آوریم و نه برای این که از متاع پست دنیا چیزی بیندوزیم؛ بلکه به خاطر آن بود که نشانه های از بین رفته دینت را بازگردانیم و اصلاح را در شهرهایت آشکار سازیم؛ تا بندگان ستمدیده ات، امان یابند و قوانین و مقرراتی که به دست فراموشی سپرده شده بود، بار دیگر عملی گردد (126) ... امام علیه السلام در طول حکومت خود بیش از هر چیزی مردم را به تقوای الهی می خواند و آنان را از افتادن در دام دنیا و مادیگری نهی می فرمود. وی برای نیل به این هدف عالی، اهداف میانی را در حوزه های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پیگیری کرد، که مهم ترین اهداف اقتصادی او، بسط عدالت اجتماعی اقتصادی، عمران و آبادی (توسعه و رشد اقتصادی) و ثبات قیمت ها بود. هر یک از این اهداف میانی را به شرح باز می گوییم.

یک. بسط عدالت اجتماعی اقتصادی

هنگامی که امام علی علیه السلام زمام حکومت را به دست گرفت، جامعه دچار فقر شدیدی بود، و این امر شکاف عمیقی میان دو طبقه ثروتمند و تهیدست به وجود آورد. از این رو امام علیه السلام نهایت تلاش خود را صرف کرد تا چهره جامعه اسلامی را از این ظلم مهلک پاک نماید و مناسبات عادلانه ای را که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آورده بود، از نو حیات تازه ای بخشد. مبارزه همه جانبه و مستمر امام در

راه عدالت، موجب شد تا نویسندگان از ایشان به عنوان صدای عدالت و شهید راه عدالت، نام برند و در وصف دادگستری های حضرت، دوست و دشمن سخن برانند. (127) آنچه عدالت را به عنوان هدف برنامه ها و سیاست های اقتصادی دولت علوی شاخص کرد، جایگاه عدالت در اندیشه ناب و حکیمانه امام علیه السلام است عدالت عهد الهی است که حضرت در خطبه شقشقیه چنین می فرماید: به خدایی که دانه را شکافت، و جان را آفرید، اگر بیعت کنندگان نبودند و یاران، حجت بر من تمام نمی نمودند، و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را برنتابند و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند، رشته این کار را از دست می گذاشتم و پایانش را چون آغازش می انگاشتم. (128) در اندیشه امام علیه السلام نظام حکومت بر پایه عدل است (129) و قوام مردم بر عدل استوار. (130) حکومت پایدار نمی ماند، مگر بر محور عدل. (131) یاری خداوند در صورتی شامل دولت می شود که بر پایه عدل و عقل بنا شود؛ آن چنان که فرمود: هرگاه حکومت بر پایه های عدل بنا شود و از حمایت عقل برخوردار باشد، خداوند طرفداران حکومت را یاری نموده، دشمنانش را خوار می سازد. (132) احقاق حق ستمدیدگان و جلوگیری از هرگونه ظلم و جور، معیار مشروعیت حکومت است و تمام دلخوشی و انگیزه علی در قبول زمامداری، از کلامش به ابن عباس آشکار می شود.

عبدالله بن عباس می گوید: هنگامی که علی علیه السلام عازم جنگ با اهل بصره (جنگ جمل) بود، در ذی قار بر او وارد شدم، در حالی که پارگی کفش خود را می دوخت. پس به من گفت: قیمت این کفش چند

است؟ عرض کردم ارزشی ندارد، فرمود:

«سوگند به خدا این کفش نزد من از امارت و حکومت بر شما محبوب تر است؛ مگر آن که حقی را ثابت گردانم یا باطلی را براندازم (133) ...» .

در دیدگاه امام علی علیه السلام وجود فقر در جامعه، بر اثر عدم پرداخت حقوق واجب از سوی توانمندان است: خداوند سبحان روزی فقرا را در اموال توانگران مقرر داشته؛ پس هیچ فقیری گرسنه نماند، مگر آن که، توانگری حق او را بازداشته است و خدای تعالی توانگران را بدین سبب بازخواست کند. (134)

دو. عمران و آبادانی (توسعه و رشد اقتصادی)

رشد و شکوفایی اقتصاد جامعه، هدف مهم دیگر سیاست های اقتصادی امام علی علیه السلام بود. عمران و آبادی زمین و تأمین نیازهای مادی انسان از تعلیمات قرآن است که مردم را به آباد کردن زمین فراخوانده و می فرماید:

هو أنشأکم من الأرض واستعمرکم فیها (135). او است که شما را از زمین آفرید و آبادی آن را به شما واگذاشت.

امام علیه السلام درباره این آیه می فرماید: پس خداوند سبحان مردم را به آباد کردن فرمان داده است، تا این آبادنی به سبب آنچه از زمین بیرون می آید، مانند حبوب و میوه ها و امثال آن، که خداوند برای تأمین زندگانی بشر قرار داده است زندگانی آنان را قوام بخشد. (136) در اندیشه امام علیه السلام اصلاح مردم به اصلاح خراج و مؤدیان آن می باشد که این خود بستگی بسیاری به عمران و آبادی دارد. (137) سیاست های امام علیه السلام در جهت حمایت از صنعتگران، تجار و اصلاح بازار به هدف رشد تولید و رونق اشتغال و رفاه عمومی بوده است.

علی علیه السلام افزون بر برپایی عدالت برای

محو فقر و تأمین نیازهای اساسی فقرا، افزایش رفاه و درآمدهای عمومی را نیز وجهه همت خود ساخت. تشویق مردم به کار و تحصیل معاش (138) و برنامه های حمایت از بخش خصوصی، حتی با وقف قنات ها و نخلستان هایی که شخصا احداث کردند، به هدف افزایش اشتغال و بهره مندی بیش تر مردم از مواهب الهی، صورت می گرفت.

سه. ثبات قیمت ها

یکی از مهم ترین وظایف و سیاست های حکومت عدل علی همان گونه که گذشت نظارت بر بازار و تنظیم آن بود. سیاست های تشویقی حضرت برای پایین نگه داشتن قیمت ها و مدارا نمودن با مصرف کنندگان، در کنار تدابیر حقوقی و عملی حضرت برای حمایت از قیمت های عادلانه و مبارزه با گرانفروشی و احتکار و انحصارات به هدف مهار قیمت ها و در نتیجه رفاه عمومی و رونق بازار صورت می گرفت.

روابط مابین هدف ها

اهداف سیاست های اقتصادی به طور کلی به دو قسم عالی و میانی تقسیم شد؛ بدیهی است که اهداف میانی در طول هدف غایی قرار می گیرند. پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و پیروان حضرت به ویژه امام علی علیه السلام برای اعتلای کلمه توحید و ارزش های الهی، مرارت های فراوانی را تحمل کردند. محاصره اقتصادی و تحمیل جنگ ها را به جان خریدند. البته اهداف میانی وقتی می تواند سیاست های اقتصادی دولت اسلامی را هدایت نماید که در راستای حاکمیت الهی و ارزش های والای انسانی باشد. اصولا همان گونه که گفته شد وجه اصلی تمایز دولت اسلامی با دولت های رقیب تقدم امور دینی و معنوی مردم بر مصالح مادی و دنیوی آنها است. امیر سخن در این باره می فرماید: بدانید که زیان نمی رساند شما را ضایع شدن چیزی از دنیای شما، از آن پس که اساس دین خود را پاس بدارید. بدانید که سودی نبخشد شما را، پس از ضایع کردن دینتان، آنچه از دنیای خود در ضبط آرید. (139) بر این اساس هر سیاستی که به آبادانی و فربهی معیشت دنیوی بینجامد، ولی به ارزش های معنوی صدمه وارد کند، از نگاه حضرت مردود است. البته چنانچه این جدایی صورت گیرد و

مسائل معنوی قربانی مادیات شود، باز هم مصالح دنیوی با شکست مواجه خواهد شد و حتی دنیاطلبان هم به رفاه مطلوب خود نخواهند رسید؛ زیرا حذف گرایش های معنوی، خسارت های دنیوی فراوانی بر جای می گذارد و زندگی اجتماعی را با بحران های جدید و شدید رو به رو می کند: (140) مردم هیچیک از امور دینی را برای بهبود امور دنیوی ترک نکنند، جز آن که خداوند سبحان برای آنان وضعی پیش آورد که زیان آن بیش از سودش باشد. (141) دو هدف بسط عدالت اجتماعی اقتصادی و رشد و توسعه، می توانند مکمل هم باشند. سیاست هایی که در جهت بهبود وضع فقرا اتخاذ می شود با افزایش بهره وری، بر عمران و آبادانی تأثیر مثبت دارد و همچنین تدابیری که منجر به رونق تولید می شوند، بیکاری را کاهش داده، سطح زندگی بیکاران را به سطح زندگی سایر مردم نزدیک می سازد؛ اما ممکن است پی گیری دو هدف پیش گفته با توجه به ظرفیت ها و شرایط کشور، به تزاحم انجامد. در این صورت جانب عدالت برتری دارد؛ زیرا در اندیشه علوی تحمل فقر و احساس اختلافات فاحش طبقاتی، مفاسدی به بار می آورد که مسیر جامعه را از هدف اصلی منحرف می سازد و برگرداندن جامعه به مسیر اصلی اگر غیرممکن نباشد تاوان بسیار سنگینی خواهد داشت. مشکلات حکومت علوی و کوتاه بودن دوران آن، پاره ای از هزینه سنگین اصلاح جامعه و برگرداندن آن به مسیر اصلی بود که علی علیه السلام پرداخت. (142)

2. 4 سیاست های اقتصادی (ابزارها و تدابیر) در دولت علوی

امام علی علیه السلام برای تحقق اهداف اقتصادی پیش گفته، سیاست هایی را برنامه ریزی کرد. برخی از این سیاست ها در دوران حکومت حضرت به مرحله اجرا گذاشته شد، و پاره ای نیز در برنامه

کار کارگزاران حکومت قرار گرفت. ابزارها همان گونه که اشاره شد در یک تقسیم بندی کلی، شامل رهنمودهای اخلاقی معنوی، ابزارهای کیفی (یا شرایط چهارچوبی حقوقی) و ابزارهای کمی (یا کاربرد ابزارهای کمی) می شود.

رهنمودهای اخلاقی معنوی، مهم ترین ابزار سیاست های اقتصادی دولت علوی را تشکیل می داد. این ابزار هر چند پایه و اساس قانونی به خود نگرفتند، ریشه در اعتقادات مردمی داشتند که بیش از سه دهه از دوره پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فاصله نگرفته بودند و هنوز تحول عظیم اعتقادی و اخلاقی از ذهن آنان محو نشده بود؛ هر چند انحرافات عمیقی در تعلیمات نبوی رخ داد. بنابراین فرهنگ سازی، احیای مجدد اخلاقیات و اعتقادات و مبارزه با کج اندیشی ها محور سیاستگذاری امام علیه السلام است.

اندیشه اقتصادی در نزد امام علیه السلام بر پایه مسئولیت پذیری استوار است؛ چه، انسان در برابر مردم و سرزمین ها (بلاد) مسئول است. قلمرو مسئولیت او سرزمین های دور و چارپایان را هم دربر می گیرد. او در برابر فقرا و مستمندان مسئول است تا غبار تنگدستی را از چهره آنان بزداید. او در برابر هر قطعه زمین بایری مسئول است و باید آن را احیا کند تا گرسنه ای در جهان باقی نماند. اصل تلاش و جدیت بر پایه مسئولیت استوار است.

کار از ارکان هر اقتصادی است و امام علیه السلام با بیان اهمیت کار در فرهنگ اسلامی، مردم را به کار و تلاش بیش تر ترغیب می کرد. امام خطاب به مردم می فرمودند: «هیچ حرکتی در راه خدا مهم تر از تلاش شما برای رفع نیازهای فرزندان و همسرتان نمی باشد» . (143) امام اوقات مؤمن را به سه بخش تقسیم کرده، تأمین معاش را

جزء اصلی برنامه مؤمن قرار داده اند: مؤمن را سه ساعت است: ساعتی که در آن با پروردگار خود راز می گوید و ساعتی که در پی تحصیل معاش خویش است و ساعتی که به خوشی ها و لذات حلال و نیکو می پردازد. و عاقل در پی سه کار باشد: یا در پی اصلاح معاش یا در کار معاد یا در پی لذت های غیرحرام و نامکروه. (144) همچنین امور مفید و کار هدفمند را به مردم می شناساند. از حکمت های امام است که «هر کس آب و زمین داشته باشد اما فقیر بماند، خداوند او را از خود دور سازد» . (145) در جای دیگر می فرماید: حرفهالمرء کنز؛ (146) «گنجینه انسان شغل اوست.» درباره اهمیت دامداری فرموده اند: فرشتگان خانه ای را که در آن گوسفندی باشد، مقدس می شمارند. (147) امام علیه السلام خود با کار سخت و احداث نخلستان ها و قنات ها و وقف آنها برای مردم نیازمند، نشان دادند که کار در اندیشه ایشان از اهمیت بالایی برخوردار است. حتی در هنگام زمامداری، شیوه اش را تغییر نداد و همچنان کار می کرد: زمین شخم می زد، چاه حفر می کرد و به زراعت می پرداخت و ... نوشته اند: مردی امیرالمؤمنین را با بار شتری از هسته خرما دید؛ از او پرسید: چه حمل می کنی؟ امام فرمود «صد هزار نهال خرما.» پس حضرت آنها را کاشت و هیچ کدام فاسد نشد. (148) ابزارهای کیفی استفاده از قواعد و قوانین حقوقی است که با وضع قوانینی مناسب سعی در نیل به اهداف جامعه دارد. در این مورد نیز امام علی علیه السلام با تجدید سنت نبوی و احیای قوانین فراموش شده و اجرای آنها از این ابزار

نیز بسی سود جست.

مهم ترین ابزار کمی در دولت علوی، سیاست های مالی است. سیاست های پولی تنها منحصر به حفظ ارزش پول بوده است. (149) قبل از هر چیز، دولت به نظارت بر کیفیت و عیار سکه های دینار و درهم می پرداخت تا قدرت خرید را حفظ کند. اعراب به علت فقر اقتصادی، قادر به ضرب سکه نبودند؛ از این رو در داد و ستدها از سکه های رایج در کشورهای همسایه مثل ایران، روم، یمن استفاده می کردند. (150) این سکه ها بر اثر تجارت اعراب با همسایگان وارد جزیرهالعرب می شد و چون حجم تقاضای پول در جزیره نسبت به تقاضای کل ایران و روم ناچیز بود، تقاضای منطقه ای جزیره تأثیری بر تقاضا یا عرضه پول در ایران و روم نداشت بدین روی ارزش پول برای اقتصاد جزیرهالعرب به طور برونزا تعیین می شد. (151) بر این اساس تنها اقدام لازم برای حفظ ارزش پول در منطقه، مراقبت بر عیار سکه های وارد شده بود که از سوی دولت صورت می گرفت.

با گسترش فتوحات اسلامی در سرزمین های تحت نفوذ روم و ایران، و کسب موفقیت های اقتصادی، مسلمانان به تدریج به فکر ضرب سکه های طلا و نقره افتادند. (152) در زمان خلافت علی علیه السلام در سال چهلم هجری، سکه هایی ضرب شد که تمام آثار غیراسلامی از آن محو شده بود، و بر یک طرف آن به خط کوفی عبارت الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و در اطراف آن عبارت محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون، حک شده بود. ولی پس از حکومت آن حضرت، ضرب سکه های

اسلامی متوقف شد و از رواج افتاد و نتوانست جایگزین سکه های قبلی گردد. (153) در رابطه با سیاست های درآمدی که به منظور مهار تورم صورت می گیرد علاوه بر اندرزهای علی علیه السلام به صاحبان مشاغل و نظارت ایشان بر قیمت های بازار شاهد تاریخی بر اتخاذ چنین سیاستی به نظر نمی رسد. بنابراین با توجه به موقعیت و شرایط اقتصادی آن دوران و با توجه به ممنوعیت ربا، محور سیاست های اقتصادی حکومت علوی را سیاست های مالی تشکیل می داده است که در قسمت بعد به تشریح آن خواهیم پرداخت. همچنین به ابزارها و سیاست های اخلاقی و حقوقی درضمن بحث اشاره می کنیم.

2 5 سیاست های مالی

توضیح مختصر

سیاست های مالی، شامل مجموعه تدابیری است که در رابطه با هزینه های دولت و درآمدهای عمومی به ویژه مالیات ها برای نیل به اهداف اقتصادی مختلف اتخاذ می گردد. دولت علوی برای تحقق عدالت اجتماعی، کمک به عمران شهرها، رشد و رفاه عمومی، از ابزار مالیات ها و مخارج استفاده می کرد. مخارج دولت علوی، هنگام بحث درباره وظایف حکومت علوی بیان و اندازه آن اشاره گردید. سیاست های مالیاتی در بیانات امام علی علیه السلام از جایگاه خاصی برخوردار است که با تفصیل بیش تر بدان می پردازیم.

منظور از مالیات ها وجوهی است که دولت اسلامی از مردم دریافت می کند تا با آن مخارج عمومی را تأمین کرده، اهداف اقتصادی خود را جامه عمل بپوشاند. از میان منابع مالی دولت علوی، مالیات ها شامل زکات و صدقات، خمس، خراج و جزیه می شد.

خمس در صدر اسلام عمدتا در خمس غنایم جنگی منحصر بود. در زمان خلافت عمر، به علت فتوحات عظیم مسلمانان درجنگ با ایران و روم و دستیابی آنان به غنایم بسیار جنگی،

منابع خمس به صورت بی سابقه ای افزایش یافت. دامنه فتوحات اسلامی همچنان در زمان عثمان گسترش یافت و غنایم فراوانی نصیب مسلمانان گشت. یعقوبی، غنایم جنگ آفریقا را بالغ بر 2520000 دینار ذکر کرده است. (154) به روایت ابن اثیر در زمان عثمان مسلمانان تمام آفریقا را در دو جنگ فتح کردند که عثمان خمس حمله اول را به عبدالله بن سعد بن ابی الشرح و خمس جنگ دوم را به مروان بن حکم داد. (155) در دوران کوتاه خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام سه جنگ عمده جمل، صفین و نهروان روی داد که هر سه آنها داخلی بود و غنیمتی گرفته نشد؛ یا قابل توجه نبود. (156) به همین جهت در عصر خلافت آن حضرت از غنایم سرشار دوران عمر و عثمان خبری نبود و در موارد نادری هم که وجوهی از خمس به دست می آمد، با رضایت اقربای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم درمصالح اهم و برای رفع فتنه هایی که کیان اسلام را تهدید می کرد، صرف می شد. چنان که بیهقی در سنن کبری می نویسد: «امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و ابن عباس و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سهم خویش را از خمس از حضرت مطالبه نمودند؛ امام فرمودند: این حق شما است ولی من درگیر جنگ با معاویه هستم، اگر مایل هستید از این حق خود درگذرید.» (157) بنابراین زکات، خراج و جزیه، عمده ترین مالیات ها یا منابع مالی حکومت علوی را تشکیل می دادند و امام نیز در این باره، سخنان ارزنده ای دارند که سیاست های مالیاتی دولت علوی را روشن می سازد.

25. 1 زکات

زکات (صدقه) یکی از دو منبع مهم مالی دولت اسلامی در صدر اسلام

بود. زکات، واجب عبادی مالی است که موجب تقرب به سوی پروردگار می شود. امام علی علیه السلام در این باره می فرماید: [و بدانید که] زکات همراه نماز مایه تقرب مسلمانان به خداوند است. بنابراین کسی که زکات را با طیب خاطر بدهد، کفاره [گناهان] او محسوب شده، مانع و حاجبی از آتش برای او خواهد بود. پس نباید کسی چشم به دنبال آنچه پرداخته بدوزد و در ادای آن برای خویش مشقت ببیند، یا به خاطر آن حسرت خورد؛ زیرا آن کس که بدون طیب نفس برای دریافت مزد بیش تری آن را بپردازد به سنت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم جاهل است و از اجر و ثواب مغبون و در عمل گمراه و بسیار پشیمان خواهد شد. (158) زکات در اندیشه امام علیه السلام علاوه بر بعد اخلاقی، دارای فواید اجتماعی اقتصادی نیز هست. امام می فرماید: پرداخت زکات، موجب صرف ثمرات زمین و غیر آن به نیازمندان و مستمندان می گردد. (159) و خداوند زکات را وسیله رزق قرار داده است. (160) زکات دارائی ها را بیمه می کند. (161) زکات مالیاتی است که موارد مشمول، مقدار و مصارف آن مشخص شده است. (162)

بنابراین در تعلیمات حکیمانه امام بیش تر بر اجرای آن تأکید شده است. در نامه ای به یکی از کارگزاران خود که مأمور اخذ زکات بود، نوشت: برو با پرهیزگاری و ترس از خداوندی که یگانه است و او را شریکی نیست. مسلمانی را مترسان و اگر خود نخواهد به سراغش مرو و بیش از آنچه حق خداوند است، از او مستان. چون به قبیله ای برسی بر سر آب آنها فرود آی و به خانه هایشان داخل

مشو. آن گاه با آرامش و وقار به سوی ایشان رو تا به میانشان برسی. سلامشان کن و تحیت گوی و در سلام و تحیت امساک منمای؛ سپس بگوی که ای بندگان خدا، ولی خدا و خلیفه او مرا به نزد شما فرستاده تا سهمی را که خدا در اموالتان دارد، بستانم. آیا خدا را در اموالتان سهمی هست، که آن را به ولی خدا بپردازید؟ اگر کسی گفت نه، به سراغش مرو، و اگر کسی گفت: آری، بی آن که او را بترسانی یا تهدیدش کنی [یا] بر او سخت گیری یا به دشواریش افکنی، به همراهش برو و آنچه از زر و سیم دهد، بستان و اگر او را گاو و گوسفند و شتر باشد، جز به اجازت صاحبانش به میان رمه مرو؛ زیرا بیش تر آنها از آن او است و چون به رمه چارپایان رسیدی، مانند کسی مباش که خود را بر صاحب آنها مسلط می شمارد و یا می خواهد بر او سمت گیرد. چارپایی را رم مده و مترسان و صاحبش را در گرفتن آن مرنجان. پس مال را هر چه هست به دو بخش کن و باز او را در گرفتن یکی از آن دو بخش مخیر نمای و در آنچه برای خود برمی گزیند متعرض آن مشو. سپس باقی را باز به دو بخش کن و باز او را در گرفتن یکی از آن دو بخش مخیر نمای و در آنچه برای خود برمی گزیند، سرزنش منمای، و پیوسته چنین کن تا آن قسمت که حق خداوند در آن است بر جای ماند. پس سهم خدا را از او بستان و اگر پنداشت که مغبون

شده و خواست آن گونه قسمت کردن را برهم زند، از او بپذیر و بار دیگر دو قسمت را یکی کن و باز قسمت از سر گیر، تا سهم خدا را از مال او معین کنی و بستانی. و ستور پیر و سالخورده و پای و پشت شکسته و بیمار و لاغر و معیوب را مگیر.

و چون مال مسلمانان را می فرستی، آن را به کسی بسپار که به دینداری او مطمئن باشی تا آن را به ولی امر مسلمانان برساند و او میان مسلمانان قسمت نماید. و به نگهداری آنها مگمار، مگر مردمی نیکخواه و مهربان و امین را که نیکو نگهبانی کند؛ کسی که با ستوران درشتی نکند و آنها را تند نراند و خسته شان نگرداند. پس، هر چه گرد آورده ای، زود به نزد ما فرست تا ما نیز در جایی که خداوند مقرر فرموده، صرف نماییم. (163) ... با بررسی و تأمل در این نامه، نکات مهمی را درباره زکات به ویژه اجرا و اداره آن می توان به شرح زیر برآورد:

1 - زکات و بودجه دولت. اعزام مأمور مالیاتی و تبیین وظایف او نشان می دهد که دولت علوی جمع آوری و هزینه کردن زکات را وظیفه خود می دانسته است. بنابراین زکات جزء بودجه دولت اسلامی به شمار می رود. امام علیه السلام همانند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مأمورانی را برای جمع آوری زکات و هزینه کردن آن به کار گماشتند؛ از جمله خنف بن سلیم را بر صدقات بکر بن وائل گمارد و عهدی برای او نوشت که در آن آمده است: پس هر کس از پیروان ما، از اهالی جزیره و

مابین کوفه و شام، ادعا کند زکات خود را به عمال شام داده است، در حالی که در حوزه (امنیتی) ما به سر می برد، پس تو او را از این کار منع کن؛ زیرا نیروهای سواره و پیاده ما از او حمایت کرده اند، تو این اجازه را به او نده، اگر چه حق آن گونه باشد که او گمان کرده است، زیرا برای او نیست که در سرزمین ما باشد و زکات مالش را به دشمنان ما بدهد. (164) روایت فوق دلیل روشنی است بر این که زکات منبع مالی دولت است و بخشی از آن برای حفظ امنیت شهروندان هزینه می شود.

2 - ادب مأمور مالیاتی در هنگام شناسایی مؤدیان. مأمور مالیاتی باید پرهیزگار، نرم خو و متواضع باشد و آشنایی لازم را با قوانین زکات داشته باشد. امام علیه السلام در نامه 26 نیز مأموران را به تقوا در پنهان و خلوت امر می نماید؛ زیرا برای مأمورانی که در ارتباط پنهانی با مؤدیان هستند، بسیار امکان لغزش و سوء استفاده (رشوه گرفتن) بسیار است.

3 - مالیات ستانی مطابق قانون. هیچ مأموری و یا مسئول حکومتی نمی تواند بیرون از قانون، مالیاتی را وضع نماید و یا بیش از مقدار مقرر در قانون از مردم مالیات بگیرد.

4 - زمینه اعتقادی و فرهنگی زکات. زکات واجب حقی است که از سوی خداوند تعیین شده است. شاید بدین روی که منابع طبیعی از آن عموم است و خداوند تبارک و تعالی به بندگانش اجازه داده است تا از آن بهره برداری کنند، ولی برای دیگران که به نحوی در این مال الهی شریک اند، حقی را واجب نموده است. از این

رو مؤدیان زکات با این اعتقاد، تکلیف الهی خود را در برابر خداوند و نعمت هایش ادا می نمایند و همان گونه که اشاره شد، بدهی خود را با طیب خاطر می پردازند تا بر درجات خود نزد خداوند بیافزایند.

5 - اصل اعتقاد و خودتشخیصی. پرداخت زکات به عنوان یک واجب شرعی بر عهده مؤدی گذاشته شده است. از این رو، اظهارات، ارزیابی و حتی ادعای پرداخت از طرف او مسموع است. وقتی مؤدی اظهار می دارد که زکات بر گردن ندارد، مأمور نبایستی متعرض او گردد؛ در این صورت طبیعی است که امام به ارزیابی مؤدی اعتماد نموده است. (165) همچنین از این رو است که امام علیه السلام در نامه 26 به مأمور زکات سفارش می کند که نباید به مردم بهتان زد و نسبت دروغ به آنان داد.

6 - رفتار مأمور مالیاتی هنگام جمع آوری زکات. امام علیه السلام درباره برخورد با مؤدی که رأسا به بدهکاری خود اقرار می کند، چنین توصیه می نماید:

یک. مأمور نبایستی موجب ترس و وحشت مؤدی شود.

شایان ذکر است که در طول تاریخ در بسیاری از جاها مأمور مالیاتی در نزد مردم ترسناک ترین افراد بحساب می آمده است.

دو. مأمور نبایستی مؤدی را تهدید نماید.

حتی امروزه نیز در بسیاری از جاها به دلیل ساختار غلط نظام مالیاتی کشورها مأموران، برای تحصیل مالیات بیش تر اقدام به تهدید مؤدیان می نمایند.

سه. مأموران حق ندارند بر مؤدی ستم کنند و بیش از مقدار مقرر از او بگیرند.

چهار. مأمور نبایستی در جمع آوری زکات بر مؤدی سخت گیرد. بنابراین بایستی با مؤدی نهایت مدارا و همراهی را در پیش گیرد. امام علیه السلام حتی هنگام جمع آوری

جزیه مراعات حال مؤدی را می کردند و از هر صاحب حرفه ای کالای او را به عنوان جزیه می پذیرفتند. ابوعبید روایت می کند: «علی علیه السلام از هر صنعتگری چنین جزیه می گرفت: از سازنده سوزن، سوزن و از سازنده مسان، مسان و از بافنده ریسمان، ریسمان (166) ...» . ابوعبید معتقد است که علی علیه السلام این کار را برای انفاق و آسان گرفتن بر مؤدیان انجام می دادند. (167) پنج. مأمور نباید سرزده وارد ملک دیگری شود؛ زیرا بیش تر مال از آن صاحب آن می باشد. امام علیه السلام همچنین در نامه 26 می فرماید: ولا یرغب عنهم تفضلا بالاماره علیهم فانهم الاخوان فی الدین والاعوان علی استخراج الحقوق.

7 - مراعات نظر مؤدی در هنگام وصول. امام علیه السلام به مأمور خود سفارش می کند که به مؤدی اختیار دهد تا زکات را از هر قسمت از مال خود، با حفظ شرایط آن، به دلخواه تحویل دهد؛ حتی درخواست تجدیدنظر او را نیز بپذیرد.

8 - رعایت مصالح بیت المال. امام علیه السلام همان گونه که درباره مؤدیان سفارش می کند، درباره بیت المال نیز توصیه می نماید که: اولا آنچه به عنوان زکات گرفته می شود بایستی سالم باشد (پیر، ضعیف، معلول، بیمار و معیوب نباشد) و دوم این که آنها را به دست امینی بسپارد که از سلامت دینش اطمینان دارد.

تحلیل توصیه های حضرت امیر در شرایط کنونی می تواند روشنگر اندیشه ژرف آن حضرت در میدان اقتصاد باشد. البته تأکید این نکته به جا است که دستورالعمل های حکیمانه حضرت پیش از آن که در زاویه تنگ مادیات تفسیر شود، حکایت از بینش الهی او و نسبت به انسان دارد. آن گاه که کارگزار زکات را از فرود

آمدن بر خانه های مؤدیان نهی می نماید، می خواهد تا حریم امن خانواده و خلوت مردم از چشم اغیار دور باشد و بر فقر و غنا و احوال شخصی آنان دسترسی نباشد. (168) آن جا که بر ادب کارگزار تأکیدات فراوان می نهد و او را از بهتان زدن و نسبت دروغ دادن برحذر می دارد، حفظ کرامت انسان را در حکومت اسلامی نشانه گرفته است. حتی با نهی از تجاوز از حد مشخص زکات و همچنین نهی از بی توجهی نسبت به اموال مردم هنگام تحصیل زکات (رم ندادن گوسفندان)، احترام مال مردم را از نظر دور نمی دارد. اگر اجرای احکام الهی بر تقرب مردم به سوی خدایشان نیفزاید پس چه فرقی بین این احکام و سایر قوانین وجود دارد، البته که اعتماد تمکین می آورد و هزینه های جمع آوری زکات را کاهش می دهد و بسترساز فرهنگ پرداخت زکات در جامعه اسلامی می گردد. آشکار است که حفظ بیت المال و چگونه هزینه نمودن اموال آن نیز در ساختن چنین زمینه هائی اثر فراوان دارد، که این نیز از نگاه تیزبین امیر حکمت بیرون نمانده است.

25. 2 خراج

خراج به مالی گفته می شود که مانند اجاره بر زمین خاصی وضع می شود و مقاسمه نیز به معنای خراج است؛ با این تفاوت که مقاسمه بخشی از محصول زراعت است، ولی خراج به مقدار نقد می باشد. همچنین مراد از قباله و طسق در کلام فقها همین خراج است. میزان خراج از نظر شرعی معین نشده است و به نظر امام و مصلحت مسلمین بستگی دارد. (169) خراج، هر چند شباهت زیادی به خالصجات دولت دارد (170)، بی شباهت به مالیات نیست؛ زیرا مالی است که همچون مالیات از

طرف دولت برای حفظ نظام اسلامی بر صاحبان زمین های خاص (خراجیه) وضع می شود. (171) به هرحال خراج جایگاه خاصی در سیاست های مالی حکومت علوی داشت. چون میزان خراج با نظر دولت اسلامی تعیین می شود، دولت می تواند با توجه به شرایط مؤدیان، اهداف سیاسی و مصالح جامعه اسلامی، مبادرت به تنظیم آن نماید. امام علی علیه السلام مهم ترین سیاست های خود را در نامه معروف خود به مالک اشتر، هنگام نصب او بر ولایت مصر بیان داشته اند که ضمن ذکر آن، به دستاوردهای آن نیز اشاره می کنیم و سپس به تحلیل و بررسی آن می پردازیم.

امام علی علیه السلام در فرازی از نامه خود به مالک اشتر می نویسد: در کار خراج نیکو نظر کن؛ به گونه ای که به صلاح خراج گزاران باشد. زیرا صلاح کار خراج و خراج گزاران، صلاح کار دیگران است و دیگران حالشان نیکو نشود، مگر به نیکو شدن حال خراج گزاران. زیرا همه مردم روزی خوار خراج و خراج گزارانند؛ ولی باید بیش از تحصیل خراج در اندیشه آبادی زمین باشی، که خراج حاصل نشود، مگر به آبادانی زمین و هر که خراج طلبد و زمین را آباد نسازد، شهرها و مردم را هلاک کرده است و کارش استقامت نیابد، مگر اندکی. هرگاه از سنگینی خراج یا آفت محصول یا خشک شدن چشمه ها و یا کمی باران، یا دگرگونی زمین در اثر آب گرفتگی و فساد بذرها و یا تشنگی بسیار زراعت و فاسد شدن آن، شکایت نزد تو آورند، از هزینه و رنجشان بکاه، آن قدر که امید می داری که کارشان را سامان دهد و کاستن از خراج بر تو گران نیاید؛ تا اندوخته ای شود برای آبادانی بلاد تو

و زیور حکومت تو باشد و تو را به نیکی ستایش کنند و در گسترش عدالت از ناحیه تو با خرسندی سخن گویند. تو نیز خود در این میان مسرور و شادمان خواهی بود. افزون بر آن، تو می توانی با تقویت آنها از طریق ذخیره ای که برایشان نهاده ای اعتماد کنی، و نیز می توانی با این عمل که آنها را به عدالت و مهربانی عادت داده ای، به آنان مطمئن باشی، چرا که گاهی برای تو گرفتاری هایی پیش می آید که باید بر آنها تکیه کنی. در این حال آنها با طیب خاطر، پذیرا خواهند شد و عمران و آبادی تحمل همه این ها را دارد. اما ویرانی زمین را تنگدستی مردم آن سبب شود و مردم زمانی تنگدست گردند که همت والیان، همه گردآوردن مال شود و به ماندن خود بر سر کار اطمینان نداشته باشند و از آنچه مایه عبرت است، سود برنگیرند. (172) از بیانات امام علیه السلام این نکات، برمی آید:

1 - خراج مهم ترین وسیله تأمین مخارج رفاه عمومی است. امام علیه السلام اصلاح حال مردم و قوام لشکریان را در وجود خراج می دانند.

2 - سامان یافتن خراج و خراج گزاران، بسته به وجود امنیت قضایی و کارگزاران حکومتی به ویژه دست اندرکاران مالیاتی باانصاف و مردمدار است.

3 - خراج ستانی نباید مانع رشد تولید گردد. بنابراین دولت باید میزان خراج را با توجه به توانایی پرداخت و انگیزه های سرمایه گذاری در مردم وضع نماید.

4 - تخفیف های مالیاتی سرمایه ای در دست مردم است که با به کارگیری آن در امر تولید، عایدات آن به دولت نیز بازمی گردد.

5 - تخفیف مالیاتی موجب جلب اعتماد مردم و

در نتیجه موجب مشارکت عمومی می گردد.

امام علیه السلام در نامه ای دیگر ضمن تأکید بر اهمیت کارگزاری خراج، به مردمداری و مراعات بدهکاران مالیاتی سفارش بسیار می کنند: ... شما رعیت را گنجورانید و امت را وکیلان و امامان را سفیران. حاجت کسی را روا ناکرده مگذارید، و او را از آنچه مطلوب او است بازمدارید [و برای گرفتن] خراج، پوشش زمستانی و تابستانی [رعیت] را مفروشید و چارپایی که بدان کار کنند و به نده ای را که [در اختیار دارند]. و برای درهمی کسی را تازیانه مزنید و دست به مال کسی مبرید. (173) مردی از قبیله ثقیف می گوید: علی ابن ابی طالب علیه السلام مرا به امارت بانقیا و بخشی از سواد کوفه برگزید و در حالی که گروهی از مردم حضور داشتند به من فرمود: «خراجت را بنگر! پس تمام کوشش خود را در آن به کار ببر و درهمی ازآن را ترک نکن. پس هرگاه اراده رفتن به محل خدمتت را داشتی نزد من بیا.» وقتی نزد آن حضرت رفتم به من فرمود: «آنچه از من شنیدی یک نقشه بود، مبادا مسلمان یا یهودی و یا نصرانی را به خاطر درهمی از خراج مورد ضرب و شتم قرار دهی و یا چهارپایی را که وسیله کار مردم است، برای درهمی خراج بفروشی. همانا ما امر شده ایم که از مردم آنچه زائد بر نیازشان است، بگیریم.» (174) خراج همان گونه که اشاره شد یکی از مهم ترین منابع دولت های اسلامی است. عمر پس از فتح سواد (عراق) به سال 14 هجری، از تقسیم اراضی میان فاتحان مسلمان خودداری کرد و به جای آن نظام مالیاتی خراج را

جایگزین ساخت و این کار مبدأ وضع خراج در اسلام بود. از نظر تاریخی تقریبا مسلم است که این کار با راهنمایی و ارشاد امیرمؤمنان علی انجام گرفته است. مآخذ سنی و شیعی و زیدی همه نقل نموده اند که وی پس از فتح سواد از عمر خواست از تقسیم کردن اراضی میان سپاهیان خودداری کند و آن را به عنوان یک منبع درآمد برای جامعه اسلامی باقی نگاه دارد. عمر با آن که برخی دیگر از صحابه پیامبر اصرار بر تقسیم اراضی داشتند، نظر امیرمؤمنان علی را پذیرفت و بدان عمل کرد. (175) از نظر تاریخی تردیدی نیست که امیرمؤمنان علی علیه السلام در دوران خلافت خود عملا روش عمر را که خود به او توصیه نموده بود، در پیش گرفت (176)؛ چنان که خراج روستاهای مدائن را به روش مساحت مقرر داشت. (177) البته میزان خراجی که علی علیه السلام در این موارد وضع نمودند، در روایاتی از شیعی و سنی و زیدی مشخص شده است که با مقرری عمر در بیش تر محصولات اختلاف دارد. (178) از مصعب بن یزید انصاری روایت شده است:

«امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرا بر چهار روستای مدائن، بهقیاذات، نهر سیر (یاشیر) و نهر جویر به کار گمارد و به من دستور داد تا بر هر جریب زراعت پر محصول یک و نیم درهم و بر هر جریب زراعت متوسط یک درهم و بر هر جریب زراعت کم محصول دو سوم درهم و بر هر جریب انگور ده درهم و بر هر جریب خرما ده درهم و بر هر جریب باغی که در آن انگور و خرما کاشته

شده است، ده درهم [خراج] وضع کنم و امر نمود که نخل های تکی را برای استفاده رهگذران و ابن سبیل، نادیده گرفته، چیزی از آنها نگیرم ...» (179) از امام حسین علیه السلام نیز روایت شده است که امام علی علیه السلام بر زمین های خراج بر هر جریب زراعت گندم پر محصول دو درهم و دو ثلث درهم و یک من گندم و بر هر جریب گندم وسط دو درهم و بر هر جریب گندم کم محصول یک درهم و بر هر جریب نخل و درخت ده درهم و بر هر جریب نیشکر و انگور ده درهم خراج وضع نمود. (180) از دو روایت یاد شده بر می آید که امیرالمؤمنین علیه السلام میزان خراج را بر اساس توانایی پرداخت مردم، وضع می کردند.

عایدات خراج برای مصالح مشترک مسلمانان مصرف می شد که موارد آن مانند تشکیل و تقویت سپاه اسلام و تشکیلات قضایی و حفاظت مرزهای سرزمین اسلامی و بنای پل ها و راه ها و سایر نیازمندی های جامعه بود. (181) بنابراین درآمد خراج، جزیه و زکات، مهم ترین منابع تأمین مالی دولت علوی بود. میزان وصول این درآمد به طور کلی به ساختار نظام مالیاتی و همچنین اداره آن بستگی داشت. در وضع مالیات، دقت در انتخاب پایه مالیاتی و جدول نرخ مناسب، بایستی مورد توجه قرار گیرد. نرخ مالیاتی تصاعدی بالا معمولا به منظور کسب درآمد مالیاتی بیش تر و همچنین توزیع مناسب تر درآمد و ثروت در نظر گرفته شده اند؛ ولی هم در نظر و هم در عمل نتایج خوشایندی در پی نداشته است. رابطه منفی بین نرخ های مالیات بردرآمد و رشد اقتصادی و در نتیجه افزایش ظرفیت و

درآمد مالیاتی از مباحث عمده و مشاجره برانگیز بوده است. وضع مالیات های سنگین، پیامدهایی به شرح زیر خواهد داشت:

الف. نرخ های بالا موجب اختلال در قیمت های نسبی تعیین شده توسط بازار و آثار جانشینی منفی می شود. این اثر احتمالا رفتار اقتصادی تولیدکنندگان و عرضه کنندگان عوامل تولید را مختل می سازد؛ زیرا مالیات های سنگین بازدهی نهایی پس انداز، سرمایه گذاری و تلاش کاری را کاهش داده، موجب کاهش اراده و رغبت و ناامیدی در مؤدیان می شود و در نتیجه سطح فعالیت های اقتصادی کم شده و تولید پایین می آید. امروزه اقتصاددانان طرف عرضه، از این دیدگاه حمایت می کنند. (182)

ب. نرخ های بالای مالیاتی یکی از عوامل مهم فرار و اجتناب مالیاتی است. مؤدیان هنگامی که تصمیم می گیرند که مالیات خود را بپردازند (تمکین مالیاتی) و یا به انحای مختلف قانونی، نظیر رهاکردن شغل مشمول مالیات و یا عدم کشت محصول (اجتناب مالیاتی) (183) و یا به روش های غیرقانونی مانند عدم اعلام درآمد و یا کم تر گزارش کردن آن (فرار مالیاتی) (184) از زیر بار مالیاتی شانه خالی کنند، به انگیزه های موجود در نظام مالیاتی توجه می نمایند. تجربه نشان داده است هر گاه نرخ های مالیاتی پایین باشد، افراد تمکین مالیاتی خود را افزایش می دهند. (185) مالیات های سنگین به دلایل پیش گفته در بند الف، موجب مهاجرت متخصصان، سرمایه و ثروت های بزرگ از کشور می شود. صاحبان عوامل تولید به دنبال تحصیل سود بیش تر، امکانات خود را در جایی به کار خواهند گرفت که بازدهی بیش تری عاید آنها کند. اساسا مردم ظلم را به هر شکل آن بر نمی تابند. امیرالمؤمنین چون زیادبن ابیه را به جای عبدالله بن عباس به فارس و شهرهای تابع آن حکومت داد،

بدو گفت: استعمل العدل و احذر العسف و الحیف، فان العسف یعود بالجلاء و الحیف یدعو الی السیف؛ «کار به عدالت کن و از ستم و بیداد بپرهیز که ستم رعیت را به آوارگی وادارد و بیدادگری شمشیر را در میان آرد.» (186)

د. هر گاه مؤدیان، سنگینی مالیات را بیش از طاقت خود احساس نمایند، تا حد امکان می کوشند آن را بر دوش دیگران گذارند.

ه. نرخ های مالیاتی بالا هر چند در کوتاه مدت درآمد مالیاتی را افزایش می دهد، در بلندمدت با تغییر رفتار مؤدیان و کاهش تولید و فعالیت های اقتصادی درآمد مالیاتی کاهش می یابد. امکان رابطه معکوس پایین نرخ های مالیاتی و درآمد مالیاتی توسط ابن خلدون تبیین گردید. (187) او معتقد است که حکومت ها در اوایل سلطنت خود از طریق وضع مالیاتی معین و اندک، درآمد وسیعی را کسب می نمایند؛ در حالی که در آخر سلطنت با وضع مالیات های سنگین، درآمد کمی را جلب می کنند. (188) اقتصاددانان جدید همچون آدام اسمیت، ژان باتیست سی (189) و دو پوئی، (190) بر واقعیت فوق صحه گذاشته اند. آرتور لافر (191) منحنی معروف خود را در سال 1974 ترسیم نمود. به طور خلاصه، نقطه شروع قضیه منحنی لافر این ایده ساده است که درآمد مالیاتی در نرخ های مالیاتی صفر یا 100 درصد صفر می باشد و سپس با افزایش تدریجی نرخ ها، درآمد مالیاتی نیز افزایش می یابد؛ تا این که درآمد مالیاتی در یک نرخ معین حداکثر شده و از آن به بعد با افزایش نرخ، کاهش می یابد. بنابراین هر گاه نرخ مالیاتی به قدری بالا باشد که در قسمت شیب منفی منحنی قرار گیرد، کاهش نرخ های مالیاتی منجر به افزایش درآمدهای مالیاتی خواهد شد.

(192) ابن خلدون در مزیت پایین بودن بار مالیاتی می نویسد: هنگامی که میزان تقسیم بندی و تکالیفی که بر رعایا تحمیل می کنند، اندک باشد، مردم با شیفتگی و پشت کار به کوشش و فعالیت می پردازند و در نتیجه آبادانی به طور روزافزون توسعه می یابد؛ زیرا در نتیجه کمی باج و ناچیز بودن مقدار خراج، نیکو حال می شوند و زندگانی آنان قرین بهبود و رفاه می گردد و هر گاه آبادانی توسعه یابد بر شماره تکالیف و تقسیم بندی خراج ستانی افزوده می شود و در نتیجه خراج که از مجموعه این تکالیف به دست می آید، نیز فزونی می یابد. (193) امروزه در سطح وسیعی طرفداران عرضه از کاهش نرخ های نهایی بالای مالیاتی حمایت می کنند. کاستن از تعداد و مقدار نرخ های مالیاتی در دو دهه اخیر تقریبا سرلوحه تمام اصلاحات مالیاتی در جهان قرار گرفته است. تجربه اصلاحات نشان می دهد که این اصلاحات از پیچیدگی نظام مالیاتی کاسته، اجرای آن را آسان تر می کند؛ ضمن این که تمکین مالیاتی را نیز بهبود می بخشد. همچنین اختلال زایی مالیات ها را کاهش داده، موجب رونق کار و رشد تولید می گردد. (194) در واقع سیاست کاهش نرخ های مالیاتی و به طور کلی کاستن از بار مالیاتی، سیاست انبساطی مالی و در جهت افزایش اشتغال و رشد تولید می باشد. این سیاست از طریق معافیت های مالیاتی مناسب با شرایط و احوال اقتصادی و توانایی مؤدیان نیز هدف افزایش تولید را محقق می سازد؛ ضمن این که مصرف جامعه را در سطح مناسب حفظ می کند تا بهره وری نیروی کار و زندگی کریمانه فرد دستخوش تغییرات ناخوشایند نگردد. تحلیل امام علیه السلام در این مورد، حکایت دیگری از بینش و خوش بینی حضرت نسبت به توانایی مردم در امر

تولید است. امام علیه السلام تخفیف را به عنوان ذخیره و گنجینه ای می داند که بالاخره در عمران و آبادی کشور به کار گرفته می شود و به عبارت دیگر تخفیف مالیاتی بسان پس انداز و انباشت سرمایه در دست بخش خصوصی است که اگر به دست دولت قرار گیرد، ممکن است مستقیما در چرخه تولید وارد نشود.

علاوه بر تبعات نامیمون اقتصادی که بر شمردیم، در اندیشه امام علیه السلام و در حکومت علوی، آثار ناخوشایندتر اخلاقی و اجتماعی مالیات های سنگین، از اهمیت بیش تری برخوردار است. مردم برای فرار از مالیات به دروغ و تقلب های گوناگونی متوسل می شوند. کسانی که توانایی فرار از مالیات یا نهادن آن بر گردن دیگری را دارند، بار مالیاتی کم تری را تحمل خواهند کرد و در نتیجه عدالت مالیاتی در دو سطح افقی و عمودی نقض می شود. افراد با درآمد و توانایی پرداخت یکسان به یک اندازه مالیات نمی دهند و همچنین افراد با توانایی پرداخت بیش تر نیز به طور نسبی، مالیات کم تری می پردازند.

مشاهده تصویر ناعادلانه از نظام مالیاتی، اعتماد بین مردم و دولت را سست نموده، به مشارکت عمومی لطمه زند. در چنین قضای مسمومی عزم ملی بر خارج کردن کشور از بن بست های اقتصادی و تقاضای ایثار از مردم، خیالی باطل خواهد بود. اگر اجرای نادرست و رفتار غیر مردم دارانه دست اندرکاران مالیات را بر وضع نامناسب مالیات اضافه کنیم، عمق آثار گفته شده، بهتر روشن خواهد بود.

خلاصه و نتیجه گیری

از بررسی و مطالعه دولت و سیاست های اقتصادی از نظر امام علیه السلام در دو بخش، نتایج زیر را می توان نام برد:

1 - دولت علوی با توجه به تعهد و مسئولیتش در برابر

اجرای احکام و تعلیمات الهی، درپی سعادت افراد جامعه است و حکومت بهترین وسیله برای تحقق چنین هدفی است.

2 - عدالت بهترین بستر و مناسب ترین زمینه برای تعالی انسان ها و مهم ترین هدف دولت علوی است.

3 - دولت علوی نماینده مردم و در نتیجه خدمتگزار آنها بود. البته روابط بر اساس حقوق متقابل است، و دولت علوی نیز رابطه ولایی با مردم داشت.

4 - دولت علوی در جهت کمک به سعادت مردم وظایفی را در دو حوزه معنوی و مادی نظیر احقاق حقوق مظلومان، مبارزه با انحراف ها و بدعت ها و رانت ها، آموزش و تربیت، تأمین اجتماعی، و ایجاد رفاه و حمایت از رشد تولید توسط بخش خصوصی، بر عهده گرفت.

5 - دولت علوی در جمع آوری منابع بیت المال، به ویژه در حفظ و جلوگیری از حیف و میل آن بسیار دقیق بود.

6 - دولت علوی ضمن این که در امور دفاعی و امور عمومی به ایجاد امنیت، برقراری عدالت قضایی و نظارت بر کارگزاران حکومت توجه خاص داشت، در امور اجتماعی نیز بسیار فعال بود؛ اما در امور اقتصادی به نظارت و تنظیم بازار و حمایت از بخش خصوصی و رفع موانع تولید بسنده می کرد و در نتیجه دولتی متوسط و ظاهرا فعال به جهت نظارت و تنظیم بازار بود.

7 - با توجه به بحران های روحی و معنوی و انحراف از تعلیمات اسلامی به ویژه در دوران عثمان هدف سیاست های اقتصادی علیه السلام احیای سنت نبوی و برقراری مناسبات اسلامی دوران حکومت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم بود. بنابراین برقراری عدالت، اولین هدف برنامه و سیاست های دولت علوی را تشکیل می داد،

و امام با این جهت گیری نشان دادند که جامعه رنجور از ظلم و تعدی حاکمان جور و روابط ظالمانه، جز با شربت عدالت، تلخ کامی خود را از یاد نمی برد و بر محور توحید استوار نمی گردد.

8 - امام علیه السلام عدالت اسلام را با ارائه برنامه ها و سیاست های اصولی به ویژه در حوزه مالیات ها با واقع نگری به تاریخ نشان داد. از این رو امام از اهداف کلان عمران و رشد و حفظ سطح زندگی مردم (ثبات قیمت ها) در سیاست های اقتصادی خود غافل نشد.

9 - سیاست امام در مالیات های ثابت مانند زکات، اجرای صحیح آن بود. اعتماد به مردم و جلب مشارکت آنان از طریق اتخاذ روش خودارزیابی و خودتشخیصی در کنار اخلاق و رفتار پسندیده عاملان زکات و رعایت دقیق قوانین توسط آنان، ثمره ای است که از سیاست های معنوی و حکیمانه علوی به دست آمد.

10 - امام در وضع مالیات ها (اجرت) از املاک دولتی (زمین های خراجیه)، توجه خاصی به رشد و تولید و وضع مردم داشت. از این رو به شدت از سنگینی بار مالیات در حکومت علوی نهی شده است. بخش خصوصی مورد اعتماد بود و در دولت کارآمد علوی رابطه دولت و مردم بر اساس همیاری و مشارکت استوار شده که این رابطه از اعتقاد همکیشی و برادری نشأت می گرفت که رهبر و کارگزاران آن، خود را خدمتگزار مردم می انگاشتند.

کاری از: دکتر محمدتقی گلیک حکیم آبادی

فهرست منابع

الف. منابع فارسی و عربی

1)قرآن مجید.

2)نهج البلاغه، ترجمه جعفر شهیدی، چاپ یازدهم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران /. 1376

3) نهج البلاغه، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ اول، انتشارات بنیاد نهج البلاغه، تهران /. 1376

4) الاسس الاسلاميه،

محمدباقر الصدر، دارالفرات، بیروت / 1410 ه.

5) الاموال، ابوعبید، تحقیق محمدخلیل هراس، دارالکتب العلمیه، بیروت / 1406 ه.

6) اقتصاد، پلساموئلسن و ویلیام نوردهاوس، ترجمه علیرضا نوروزی و جهاندوست مترجمان، تهران /. 1373

7)اقتصاد صدر اسلام، کاظم صدر، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران /. 1374

8)اقتصاد کلان نظریه ها و سیاست های اقتصادی، فریدون تفضلی، چاپ دوم، نشر نی، تهران /. 1366

9)اقتصادنا، محمدباقر الصدر، مکتب الاعلام الاسلامی، قم / 1375 ش.

10)امکان جایگزینی مالیات بر درآمد با خمس و تبیین آثار آن بر برخی متغیرهای اقتصاد کلان، محمدتقی گیلک حکیم آبادی، رساله دکتری، دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران /. 1379

11)انساب الاشراف، البلاذری، دارالفکر، بیروت / 1417 ه.

12 اهداف و آرمان های حکومت از دیدگاه امام علی علیه السلام، محمد سروش، مجموعه اندیشه نامه امام علی علیه السلام (زیر چاپ)

13 بازار در سایه حکومت اسلامی، جعفر مرتضی عاملی، دفتر انتشارات اسلامی، قم / بی تا.. 14 بحارالانوار، علامه مجلسی، الطبعه الثالثه، دار احیاءالتراث العربی، بیروت / 1403 ه.

15 بودجه ریزی دولتی در ایران، علیرضا فرزیب، چاپ ششم، مرکز آموزش مدیریت دولتی، تهران /. 1377

16 پول و نظام های مالی، بخش فرهنگی جامعه مدرسین، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم /. 1375

17 تاریخ طبری، الطبری، الطبعه الخامسه، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت / 1409 ه.

18 تاریخ الیعقوبی، الیعقوبی، دار صادر، بیروت / بی تا.

19 تحف العقول، الحرانی، تصحیح علی اکبر غفاری، کتابفروشی اسلامیه، تهران / 1400 ه. ق.

20 تطور الاوضاع الاقتصادیه فی عصرالرساله والراشدین، نجمان یاسین، دارالشؤون الثقافیه العامه، بغداد /. 1991

21 تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، الطبعهالثانیه، دارالاضواء، بیروت / 1413 ه.

22 جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ترجمه و تحشیه محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، تهران

1367 ./

23 حکمت و حکومت، مهدی حائری یزدی، چاپ اول، شادی، 1995 م.

24 الحکومه الاسلامیه فی احادیث الشیعه الامامیه،

25 خرد و آزادی، به کوشش کریم امامی و عبدالحسین آذرنگ، باغ آینه، تهران /. 1372

26 دراسات فی ولایهالفقیه و فقه الدوله الامامیه، حسین علی المنتظری، دارالفکر، قم / 1411 ه.

27 درس هائی از نهج البلاغه، حسین علی منتظری، حزب جمهوری اسلامی، تهران /. 1361

28 دعائم الاسلام، ابوحنیفه نعمان بن محمد، تحقیق آصف ابن علی اصغر فیضی، الطبعهالثالثه، دارالمعارف، مصر / 1389 ه.

29 زمین در فقه اسلامی، حسین مدرسی طباطبائی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران /

30 سفینهالبحار، محدث قمی، مؤسسه انتشارات فراهانی، تهران / بی تا.

31 سیاست اقتصادی عمومی، اوتمار آیسینگ، ترجمه هادی صمدی، سمت، تهران /. 1378

32 سیاست های پولی در بانکداری بدون ربا، سعید فراهانی فرد، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم /. 1378

33 سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام، علی اکبر ذاکری، چاپ سوم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، قم /. 1375

34 شرح غررالحکم و دررالکلم، آمدی، تصحیح میر جلال الدین حسینی ارموی، ترجمه آقاجمال خوانساری، چاپ چهارم، دانشگاه تهران /. 1373

35 شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، داراحیاءالتراث العربی، بیروت / بی تا.

36 العقد المنیر (فی مایتعلق بالدراهم والدنانیر)، موسی حسینی مازندرانی، مروی، تهران / 1357 ه.

37 علی و فرزندانش، طه حسین،

38 فتوح البلدان، البلاذری، دارالفکر، بیروت / 1412 ق.

39 فی ظلال نهج البلاغه، محمدجواد مغنیه، الطبعهالثالثه، دارالعلم للملایین، بیروت /. 1973

40 قاطعه اللجاج فی تحقیق حل الخراج، المحقق الکرکی، مؤسسهالنشر الاسلامی، قم / بی تا.

41 قیام و انقلاب مهدی، مرتضی مطهری، صدرا، قم /. 1368

42 الکافی، الکلینی، دارالاضواء، بیروت / 1407 ه.

43) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، دارالکتب العلمیه، بیروت / 1407 ه.

44)کتاب الخراج، ابن آدم، فی کتاب الخراج، ابویوسف، ابن آدم و ابن رجب، دارالمعرفه للطباعه والنشر، بیروت / بی تا.

45)کتاب الخراج، ابویوسف، فی کتاب الخراج، ابویوسف، ابن آدم و ابن رجب، دارالمعرفه، للطباعه والنشر، بیروت / بی تا.

46)کتاب السنن الکبری، البیهقی، دارالمعرفه، بیروت / بی تا.

47)کتاب السیاسه المدنیه، ابونصر الفارابی، المکتبهالزهراء، تهران /. 1366

48)کنزالعمال، الهندی، مؤسسهالرساله، بیروت / 1409 ه.

49)مالیه عمومی و اقتصاد دولت، یدالله دادگر، انتشارات موسسه فرهنگی هنری بشیر علم و ادب، تهران /. 1378

50)ماهیت و ساختار دولت در ایران، محسن رنانی، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (منتشر نشده)، قم /. 1379

51)مبانی علم اقتصاد، ژاکمن الکس و هانری کولکان، ترجمه منوچهر فرهنگ، دانشگاه ملی ایران (شهید بهشتی)، تهران /. 1354

52)المبسوط، الشیخ الطوسی، المکتبهالمرتضویه، طهران / 1363 ش.

53)مدارا و مدیریت، عبدالکریم سروش، صراط، تهران /

54)1376 مروج الذهب، المسعودی، دارالفکر، بیروت / 1409 ق.

. 55 مستدرک الوسائل و مستنبطالمسائل، حاجی نوری، الطبعهالثانیه، مؤسسه آل البیت علیه السلام، لاحیاءالتراث، بیروت / 1408 ه.

. 56 مسندالامام زید، زید بن علی، دارالکتب العلمیه، بیروت / بی تا.

. 57 مقدمه ابن خلدون، ابن خلدون، دار احیاءالتراث العربی، بیروت / بی تا.

. 58 المکاسب المحرمه، امام خمینی، مع تذییلات لمجتبی الطهرانی، مطبعه مهر، قم /. 1381

. 59 منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، الخوئی، مکتبهالاسلامیه، طهران / بی تا.

60 موسوعهالامام علی بن ابی طالب علیه السلام، الری شهری، دارالحدیث، قم / 1421 ه.

. 61 نقش دولت در جهان در حال تحول، بانک جهانی، گروه مترجمین، مؤسسه مطالعات و پژوهش های بازرگانی، تهران /. 1378

. 62 النقود الاسلامیه، المقریزی، تحقیق محمدالسید بحرالعلوم، انتشارات شریف، 1407 ه.

. 63 نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، محمدباقر المحمودی، مؤسسه الطباعه والنشر وزاره الثقافه والارشاد الاسلامی، تهران / 1418 ه.

. 64 وسائل الشیعه، الحرالعاملی، الطبعهالرابعه، دار احیاءالتراث العربی، بیروت / 1391 ه.

منابع دیگر

. 1 الراعی و الرعیه، توفیق الفکیکی، الطبعهالثالثه، مؤسسه نهج البلاغه، طهران / 1402 ه.

. 2 اندیشه های اقتصادی در نهج البلاغه، محسن حائری، ترجمه عبدالعلی آل بویه لنگرودی، انتشارات بنیاد نهج البلاغه، تهران /. 1378

. 3 حکومت حکمت، مصطفی دلشاد تهرانی، چاپ سوم، خانه اندیشه جوان، تهران /. 1378

منابع انگلیسی

Experiencesand Guidelines، Carlos Silvant and /97 / 30 ~» Katherine Baer، IMF، WP: 1. Designing a Tax Administration «~ Reformsterategy

Economics of Zakah، Islamic Development Bank،، .~» IslamicResearch andTraining Institute، Jeddah، 1996 (ed) 2. Fole of zakag، The Islamic Quasi WealthTax in «~ SourceAllocation، Masud Vi Alam، Chaudhury، in Kagf

IMF، Washington، D. C. ، 1987، (ed) Side Tay Policy، Its .~» «~ Relevance to Developing Countries،Ved Gandhi 3. Supply

Tax Structure andTax Compliance، James Alm، Roy .4 .~» Bahi andMatthew N. Murray، The Review of Economics and «~ Statistics،Vol 72، No. 4، 1990

Lessonsin Islamic Economics، Islamic ،238 .~» DevelopmentBank، Jadeh، PP. 199 (ed) 5. The Ecinomic Role «~ of State in Islam، Monzer، Kahf، inKahf

The Macmillan Press Limited، London، 1987، (eds) 6. The .~»
New Palgrave a Dictionary of Economics، John، Eatwell
«~ andet. al

The Reform of Tax Administration، Vito Tanzi .7 / 22/95 .~»
«~ and AnthonyPellechio، IMF، WP

arts Number) 8. Theories of state) 54 (1997) .~»
intervention، Ajit Karnik، Journal of theuniversity of Mumbai
«~

Ther Economics of The Welfare State، Nicholas Barr، .9 .~»
«~ ThirdEdition، Oxford University Press، 1998

«~. 43/ 92 / 10. Trends and Future Direction in Tax Policy Reform، A Latin American Perspective، Parthasarathi، Shome، IMF، WP ~»

پی نوشتها

1) در این مقاله، دولت و حکومت، به یک معنا و شامل همه قوا به کار می رود.

2) الصدر، محمدباقر، الاسس الاسلامیه، ص. 346

3) نهج البلاغه، خ. 40

4) حائری، مهدی، حکمت و حکومت، ص. 196

5) سروش، عبدالکریم، مدارا و مدیریت، ص 370 . 373

6) شرح غرر و درر، ج 6، ص. 236

7) همان.

8) نهج البلاغه، خ. 105 در بحث از «وظایف دولت» در این باره بیش تر سخن خواهیم گفت.

9) مجلسی، بحارالانوار، ج 93، ص. 40

10) و اصلاح اهلها، نهج البلاغه، نامه. 53

11) آمدی، شرح غررالحکم و دررالکلم، ج 2، ص. 604

12) «~. 206 Monzer «The Economic Role of state in Islam» P. 205 Kahf ~»

13) الصدر، محمدباقر، اقتصادنا، ص. 380

14) ر. ک: ص. 16

«~ P. III «،Theeonies of state intervention» Karnik، Ajit (15 .

16) الفارابی، ابونصر، کتاب السیاسه المدنیه، ص. 78

17) ر. ک: ص 29 . 30

18) نهج البلاغه، نامه. 51

19) نهج البلاغه، نامه. 5

20) نهج البلاغه، نامه. 53

21) نهج البلاغه، حکمت. 371

22) نهج البلاغه، خ. 216

23) ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 3، ص 193 194؛ الطبری، تاریخ الرسل والملوک، ج 3، ص. 450

24) ر. ک: طه حسین، علی و فرزندانش، ص. 187

25) امامی، کریم و آذرنگ، عبدالحسین (گردآورندگان)، خرد و آزادی، ص. 331

26) نهج البلاغه، نامه. 50

27) شرح غررالحکم و دررالکلم، ج 6، ص. 30

28) همان، ج 4، ص. 318

29) نهج البلاغه، نامه. 53

30) نهج البلاغه، خ. 34

31) نهج البلاغه، خ. 105

32) نهج البلاغه، خ 87؛ همچنین ر. ک: خ. 182

33) نهج البلاغه، خ. 161

34) نهج البلاغه، خ. 164

35) نهج البلاغه، نامه. 43

36) نهج البلاغه، خ. 40

37) نهج البلاغه،

خ. 131

38) نهج البلاغه، نامه. 53

39) مطهری، مرتضی، قیام و انقلاب مهدی (عج)، ص. 60

40) حاجی نوری، مستدرک الوسائل، ج 13، ص. 158

41) نهج البلاغه، نامه. 53

42) همان.

43) نهج البلاغه، نامه. 67

44) الحر العاملی، وسائل الشیعه، ج 11، ص. 49

45) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 40، ص. 327

46) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ص. 90

47) نهج البلاغه، خ. 15

48) در آن زمان عمروبن عاص به درایله (از سرزمین های شام) گریخته بود.

49) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج 1، ص 135 . 136

50) همان.

51) نهج البلاغه، خ. 127

52) نهج البلاغه، خ. 91

53) نهج البلاغه، نامه. 53

54) نهج البلاغه، نامه. 53

55) عاملی، جعفرمرتضی، بازار در سایه حکومت اسلامی، ص. 27

56) الحر العاملی، وسائل الشیعه، ج 12، ص 300؛ الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 7، ص. 9

57) الحرالعاملی، وسائل الشیعه، ج 6، ص. 383

58) اسم سه منطقه در بغداد است که از طریق شط فرات مشروب می شوند. اهالی آن منسوب به قباد بن فیروز، پدر انوشیروان انند. (ذاکری، علی اکبر، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین، ج 1، ص 176 177).

59) بلاذری، انساب الاشراف، ج 2، ص 390؛ ذاکری، علی اکبر، همان، ج اول، ص 178 179؛ الیعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 203؛ المحمودی، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 5، ص 32 . 33

60) نهج البلاغه، خ. 34

61) نهج البلاغه، خ. 105

62) المغنیه، محمدجواد، فی ظلال نهج البلاغه، ج 2، ص. 116

63) الکلینی، الکافی، ج 5، ص 153؛ الحرانی، تحف العقول، ص. 216

64) الریشهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ج 4، ص. 177

65) دعائم الاسلام، 2/538/. 1913 همچنین برای روایاتی در همین زمینه رجوع کنید به: الریشهری، همان، ص 175 . 182

66) همان، ص. 167

67) نهج البلاغه، نامه. 53

68) نهج البلاغه،

نامه. 53

69) الخوئی، منهاج البراعه، ج 20، ص 70 . 269

70) همان، ص 271 . 272

71) منتظری، درس هایی از نهج البلاغه، ص. 263

72) نهج البلاغه، نامه 53؛ الطبری، تاریخ الرسل و الملوک، ج 4، ص. 543

73) ر. ک: ذاکری، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب و مقاله «بیت المال» در مجموعه حاضر.

74) نهج البلاغه، حکمت. 270

75) یعنی: و آنچه را خدا از آنان [بهره] به رسولش بازگردانده [و بخشیده] چیزی است که شما برای به دست آوردن آن، نه اسبی تاختید و نه شتری ... آنچه راخداوند از اهل این آبادی ها به رسولش بازگرداند، از آن خدا و رسول و خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و در راه ماندگان است تا در میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد.

76) بحث تفضیلی این مطلب را در مقاله «بیت المال» در همین مجموعه ملاحظه نمائید. همچنین به منبع زیر مراجعه کنید: المنتظری، حسینعلی، در اسات فی ولایه الفقیه و فقه الدوله الاسلامیه، ج 3، ص 343. 364

77) همان، ص 349 . 350

78) نهج البلاغه، خطبه های، 34، 40، 232، نامه های 20 و. 43

79) نامه. 41

80) غررالحکم، ج 6، ص. 370 انفالی که به رسول خدا اختصاص دارد، از آن حاکم اسلامی است. خداوند می فرماید: «از تو درباره انفال می پرسند؛ بگو: از آن خداوند و فرستاده او است.» پس هر چیز که به خداوند و فرستاده اش اختصاص دارد، مال امام است.

81) نهج البلاغه، نامه. 53 همچنین ر. ک: خطبه های 34 و. 40

82) همان، نامه. 53

83) الحرالعاملی، وسائل الشیعه، ج 6، ص. 51

84) الطبری، تاریخ الرسل و الملوک، ج 4، ص. 100

85) الیعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 168

86) البلاذری، فتوح البلدان، ص. 399

87) نجمان یاسین، تطور

الاوضاع الاقتصاديه فی عصرالرساله و الراشدین، ص. 340

88) ذاکری، سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب، ج 1، 8 . 366

89) بانک جهانی، نقش دولت در جهان در حال تحول، ص 44 . 46

90) رنانی، محسن، ماهیت و ساختار دولت در ایران، ص 2 10؛ دادگر، یدالله، مالیه عمومی و اقتصاد دولت، فصل دوم.

91) همان.

92) فرزیب، علی رضا، بودجه ریزی دولتی در ایران، 234 . 250

9Nicholas Barr، The Economics of the Welfare State،P. 6 .~»
«~ (93

94) رنانی، ماهیت و ساختار دولت در ایران، ص؟

95) نهج البلاغه، نامه. 53

96) الحرالعاملی، وسائل الشیعه، ج 13، ص 272 274؛ الشیخ الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 7، ص 219 . 220

97) ر. ک: ص. 16

98) عاملی، جعفرمرتضی، بازار در سایه حکومت اسلامی، ص 65 . 75

99) نهج البلاغه، نامه. 53

100) الحکومه الاسلامیه فی احادیث الشیعه الامامیه، ص. 6

101) نهج البلاغه، نامه. 53

102) همان.

«~ Voluntary Sector (103 ~»

104) ایسینگ، اوتمار، سیاست اقتصادی عمومی، ترجمه هادی صمدی، ص. 8

105) ساموئلسن، پل و ویلیام نوردهاوس، اقتصاد، ترجمه، نوروزی و جهاندوست، ج 1، ص. 25

106) تفضلی، فریدون، اقتصاد کلان، نظریه ها و سیاست های اقتصادی، ص. 26

107) ایسینگ، همان، ص. 9

108) همان، ص. 10

109) همان، ص. 18

110) همان، ص. 23

111) همان، ص 2. 5

112) ژاکمن، الکس و هانری تولکان، مبانی علم اقتصاد، ص. 697

113) ساموئلسن و نوردهاوس، ص. 145

114) سیاست های پولی در نظام بانکداری غیرربوی با تغییر نرخ سود و اعتبارات صورت می گیرد. ر. ک: فراهانی فرد، سعید، سیاست های پولی در بانکداری بدون ربا.

PP. 750 «،The New Palgrave a Dictionary of 51 .~« Economics» eds) Eatwell، John، Milgate and Newman (115 «~

116) نهج البلاغه،

خطبه. 3

117) المسعودی، مروج الذهب، ص. 332

118) همان، ص. 333

119) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ص 9 . 168

120) الطبری، همان، ج 3، ص. 589

121) ابویوسف، کتاب الخراج، ص 62؛ البلاذری؛ فتوح البلدان، ص 3 . 272

122) ابن آدم، کتاب الخراج، ص. 79

123) المسعودی، همان، ص. 332

124) همان، ص. 337

125) نهج البلاغه، خ. 129

126) نهج البلاغه، خ. 131

127) بحث تفصیلی عدالت اقتصادی را در مقاله «توزیع درآمد» در همین مجموعه ببینید.

128) نهج البلاغه، خ. 3

129) العدل نظام الامره. شرح غرر، ج 1، ص. 198

130) العدل قوام الرعیه. همان، ج 1، ص. 198

131) من عمل بالعدل حصن الله ملکه. همان، ج 5، ص. 355

132) همان، ج 3، ص. 168

133) نهج البلاغه، خ. 33

134) نهج البلاغه، حکمت. 320

135) هود، آیه. 61

136) حاجی نوری، مستدرک الوسائل، ج 13، ص 65 . 66

137) در این زمینه در مباحث بعدی به تفصیل سخن خواهیم گفت.

138) ر. ک: الری شهری، همان، ص 5 . 169

139) نهج البلاغه، خ. 173

140) محمد سروش، هدف ها و آرمان های حکومت از دیدگاه امام علی علیه السلام، در مجموعه حاضر.

141) نهج البلاغه، حکمت،. 103

142) علی علیه السلام با تمام علم و تدبیر و قدرت چنین تاوانی داد؛ حال تاوان دولت اصلاحگری که قطره ای از دریای علی است، چقدر سنگین خواهد بود.

143) دعائم الاسلام، 2/15/. 9

144) نهج البلاغه، حکمت. 390

145) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 103، ص. 65

146) الری شهری، همان، ص. 173

147) قمی، عباس، سفینهالبحار، ج 2، ص. 719

148) الکلینی، الکافی، ج 5، ص. 77

149) فقدان بانکداری و به ویژه بانک مرکزی و وجود مبادلات پایاپای و حرمت ربا می تواند دلایل محدودیت سیاست های پولی باشند.

150) حسینی مازندرانی، العقد المنیر ...، ج 1، ص 35؛ المقریزی، النقود الاسلامیه، ص 3 . 6

151) صدر كاظم، اقتصاد

صدر اسلام، ص. 159

152) ر. ک: بخش فرهنگی جامعه مدرسین، پول و نظام های پولی.

153) المقریزی، همان، ج 1، ص. 46

154) الیعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 165، ر. ک: الطبری، ج 4، ص. 256

155) ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص . 484

156) این امتنانی از سوی امام بر اهل بغی بوده است؛ چنان که امام صادق علیه السلام می فرماید: «هرگاه علی علیه السلام تمام اهالی بصره [حاضران در جنگ جمل] را می کشتند و اموال آنها را می گرفتند، برای حضرت حلال بود؛ ولی حضرت بر آنان منت نهاد تا بر شیعیانش بعد از او امتنان کنند.» (الحرالعاملی، همان، ج 11، ص 58 59)

البته اگر چه حکم عفو و منت یک حکم ولایی بوده است، حکم موسمی و در مورد خاص نیست؛ بلکه حکم حکومتی مستمر تا عصر ظهور حضرت قائم علیه السلام است که به خاطر حفظ شیعه و اتمام حجت بر دشمنان شیعه در مواجهه با شیعه است. (المنتظری، همان، ج 3، ص 295 296 و 315)

157) البیهقی، السنن الکبری، ج 6، ص 558، ح 12960؛ الهندی، کنزالعمال، ج 4، ص. 519

158) نهج البلاغه، خطبه. 199

159) نهج البلاغه، خ. 192

160) نهج البلاغه، حکمت. 252

161) و حصنوا اموالکم بالزکاه ... نهج البلاغه، حکمت. 146

162) برخی از محققین زکات را به خاطر همین ویژگی ها شبه مالیات دانسته اند؛ ر. ک: «~. Chaudhury، Masud ul Alam، Role of Zakah، the Islamic Quasi WealthTax inSource Allocation ~»

163) نهج البلاغه، نامه. 25

164) دعائم الاسلام، ج 1، ص 259؛ المحمودی، نهج السعاده، ج 4، ص. 142

165) البته هنگام امتناع مؤدی و یا به کار بردن حیله برای فرار از پرداخت زکات، به طوری که حق جامعه از زکات

ضایع شود، حاکم اسلامی می تواند اقدام کرده زکات را بگیرد.

166) ابوعبید، همان، ص. 49

167) همان.

168) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15، ص. 153

169) المحقق الثانی، قاطعهااللجاج فی تحقیق حل الخراج، ص. 70

170) ر. ک: حسین مدرسی طباطبائی، زمین در فقه اسلامی، ج. 2

171) امام خمینی، المکاسب المحرمه، ج 2، ص. 279

172) نهج البلاغه، نامه. 53

173) نهج البلاغه، نامه. 53

174) الکلینی، الکافی: ج 3، ص 535؛ الشیخ الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 4، ص. 86

175) مدرسی طباطبائی، حسین، همان، ص. 68

176) الحرالعاملی، ج 11، ص 116؛ الشیخ الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 4، ص. 120

177) همان.

178) مدرسی طباطبائی، همان، ص. 258

179) الحرالعاملی، همان؛ الشیخ الطوسی، همان، ص. 105

180) زید بن علی، مسندالامام زید، ص. 175

181) الشیخ الطوسی، المبسوط، ج 2، ص 29 و 34 و. 61 همچنین سخنان حضرت علیه السلام نیز این موارد را تأیید می نماید.

P «،side Tax Policy to Developing countries، A summary .~»
«~ elevance of supplyR» Ved، Gandhi (182

«~ Tax avoidance (183 .~»

«~ Tax evasion (184 .~»

P. 603 «،Tax structure andTax compliance»،James، 13 .~»
«~ Alm and et. al (185

186) نهج البلاغه، حکمت. 476

187) هر فرد منصفی با تأمل در حکومت امام علیه السلام در می یابد که او در کشف چنین رابطه ای پیشقدم بوده است.

188) ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ص. 279

«~ Jean، Baptiste، say (189 .~»

«~ Dupuit (190 .~»

«~ Artur Laffer (191 .~»

192). ؟

193) ابن خلدون، همان، ص. 344

194) ر. ک: محمدتقی گیلک حکیم آبادی، امکان جایگزینی مالیات بر درآمد با خمس و تبیین آثار آن بر برخی متغیرهای اقتصاد کلان، فصل سوم.

امام امیرالمؤمنین علی (ع) در زمان پیغمبر اکرم (ص)

امام امیرالمؤمنین علی (ع) در زمان پیغمبر اکرم (ص)

از آنجا که عنوان

این نوشتار بررسی زندگی و شخصیت امیرالمؤمنین (ع) در دوران زندگانی پربرکت رسول اکرم (ص) است، و سخن در این مورد باید از ولادت آن وجود مقدس آغاز شود، اما داستانی لطیف و پرمعنی مربوط به پیش از ولادت آن حضرت و در تعظیم و بزرگداشت پیغمبر اکرم (ص) ما را برآن داشت تا کلام را با آن آغاز کنیم.

به نوشته ملا جلال الدین دوانی فیلسوف بزرگ قرن دهم در رساله «نورالهدایه فی اثبات الولایه» این که جمهور اهل سنت از میان تمام صحابه پیغمبر (ص) فقط به علی (ع) «کرم الله و جهه» می گویند به دو علت است: یکی این که در میان صحابه تنها علی (ع) بوده است که قبل از بلوغ اسلام آورد و هرگز در مقابل بت نایستاد و کرنش نکرد، و دیگر این که نوشته اند زمانی که فاطمه دختر اسد مادر علی (ع) به آن حضرت آبستن بود هرگاه محمد بن عبدالله (ص) را می دید، ناگهان به احترام آن حضرت برمی خاست و ادای احترام می کرد.

پیغمبر آینده اسلام روزی گفت: ای مادر! تو آبستن هستی، من راضی نیستم برای من این طور از جا برخیزی. فاطمه گفت: به خدا قسم هرگاه شما را می بینم، جنینی که در شکم دارم طوری جابجا می شود که مرا ناگزیر می سازد از جا بلند شوم! (1)

این سخن به نقل از دانشمند متکلم و فیلسوفی بزرگ نشان از عظمت مقام شامخ امیرالمؤمنین (ع) دارد، زیرا پیش از آن که حضرت محمد (ص) به مقام نبوت نائل گردد، علی (ع) از شکم مادر به آن حضرت ادای احترام می کرد و مادر خود را برای بزرگداشت پیامبر آینده

اسلام از جای بلند می کرد.

دوران مکه

امیرالمؤمنین (ع)، مولود کعبه

ولادت با سعادت امیرالمؤمنین علی (ع) بنابر مشهور میان شیعه و سنی در سیزدهم ماه رجب سی سال پیش از عام الفیل درون خانه کعبه روی داد. در منابع شیعی نحوه ولادت آن حضرت در کعبه روی داد. در منابع شیعی نحوه ولادت آن حضرت در کعبه به نقل از «یزید بن قعنب» چنین روایت شده است که گوید: من و عباس بن عبدالمطلب و گروهی از قبیله عبدالعزی مقابل خانه خدا نشسته بودیم که در این هنگام فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین که نه ماه به او باردار بود و درد زایمان داشت، به کعبه روآورد و گفت: «بار پروردگارا! من به تو و آنچه از سوی تو از پیامبران و کتابهای آسمانی آمده است، ایمان دارم. من تصدیق کننده سخن جدم ابراهیم خلیل هستم که او بنیان گذار این خانه برگزیده است. پس به حق آن کسی که این خانه را بنا کرد، و به حق این مولودی که در شکم دارم، ولادت او را بر من آسان گردان.»

یزید بن قعنب می گوید: ما خانه (کعبه) را دیدیم که از پشت شکافته شد و فاطمه داخل آن رفت و از چشمان ما ناپدید گشت و دیوار کعبه به هم آمد. ما آنجا ماندیم که قفل در کعبه را بگشاییم، ولی گشوده نشد. دانستیم که این امر از جانب خداوند تعالی است. پس از چهار روز فاطمه در حالی که امیرالمؤمنین (ع) را در دست داشت، از کعبه بیرون آمد و گفت: «خداوند من را بر زنان بزرگ پیشین برتری داد؛ زیرا آسیه دختر مزاحم (همسر فرعون) خدا را پنهانی

در جایگاهی عبادت می کرد که خداوند دوست ندارد در آن عبادت شود مگر از روی ناچاری. و مریم دختر عمران درخت نخل خشکی را حرکت داد تا از رطب تازه خورد. اما من به بیت الله الحرام وارد شدم و از میوه ها و نعمتهای بهشتی خوردم» . (2)

مسعودی از مورخان بزرگ «ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را در کعبه» ذکر کرده است. (3)

به نقل مرحوم علامه امینی، حاکم نیشابوری در کتاب «مستدرک صحیحین» آورده است که: «اخبار متواتر می رساند که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را درون کعبه به دنیا آورد» . و از کنجی شافعی در کتاب «کفایه» به سند او از حاکم نیشابوری نقل می کند که: «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در مکه و در خانه خدا شب سیزدهم ماه رجب سی سال پس از عام الفیل به دنیا آمد. نه پیش از وی و نه پس از آن حضرت، به غیر از او مولودی در بیت الله الحرام متولد نشد، و این کرامتی برای وی، و به سبب مقام با عظمت او بود» . (4)

همچنین علامه امینی اعتقاد احمد بن عبدالرحیم دهلوی مشهور به «شاه ولی الله» در کتاب «ازاله الخلفاء» در مورد چگونگی ولادت امیرالمؤمنین (ع) را که عینا شبیه کلام حاکم نیشابوری است، نقل کرده؛ و از قول شهاب الدین آلوسی صاحب تفسیر کبیر در کتاب «شرح قصیده عینیه عبدالباقی افندی عمری» می نویسد: این که امیر کرم الله وجهه در خانه خدا به دنیا آمد، در جهان امری مشهور است و در کتابهای دو فرقه شیعه و سنی آمده است ... به غیر از وی کرم الله وجهه هیچ کس در خانه

خدا متولد نشد، و چقدر مناسب است امام امامان در جایی که قبله مسلمانان است به دنیا آید. منزه است آن که هر چیز را در جای خود قرار داد و او بهترین حکم کنندگان است. (5)

موارد فوق بهترین سند در منحصر به فرد بودن ولادت امیرالمؤمنین (ع) در کعبه است و در حقیقت مهر بطلانی است بر نقل مجعول ولادت «حکیم بن حزام» یکی از سران مشرکین مکه در خانه خدا.

فاطمه بنت اسد پس از خروج از کعبه، نوزاد خود را به خانه آورد. پیغمبر آینده اسلام که از ماجرا باخبر شده بود در خانه ابوطالب بود. نوزاد تا آن لحظه چشم باز نکرده بود. نخستین باری که چشم گشود لحظه ای بود که پیغمبر ضمن تبریک به زن عموی خود، نوزاد را از آغوش او گرفت و اولین نگاه نوزاد به روی محمد (ص) بود. آن حضرت صورت نوزاد را بوسید و نام او را «علی» گذارد و به عمو و زن عمویش مژده داد که این نوزاد آینده ای بس درخشان دارد. (6)

تربیت و پرورش به دست پیغمبر اکرم (ص)

از فضیلتهای اختصاصی حضرت امید (ع)، تربیت و پرورش آن حضرت در دامان رسول اکرم (ص) است. در دوران کودکی علی (ع) و در پی خشکسالی و قحطی که قریش دچار آن شد، زندگی بر ابوطالب سخت شد. پیغمبر اکرم (ص) به عموهای خود پیشنهاد کرد به منظور سبک کردن بار مخارج ابوطالب، برخی از فرزندان او را به خانه های خود ببرند. آن حضرت همراه با عباس نزد ابوطالب رفت و پیشنهاد خود را با وی مطرح کرد. ابوطالب به آنان گفت: عقیل را برای من بگذارید و هرچه خواستید انجام

دهید. پیغمبر (ص) فرمود: من کسی را انتخاب می کنم که خدا برای من برگزیده است، یعنی علی را. (7)

امیرالمؤمنین (ع) در این خصوص می فرماید: ... پیغمبر (ص)، من را در زمان کودکی در دامان خود پرورش داد. کودکی بودم که به سینه اش می چسبانید و در بسترش می خوابانید. در آغوش او جای داشتم و بوی خوش بدنش را استشمام می کردم. غذا را می جوید و در دهان من می گذاشت ... خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان را از زمانی که پیغمبر (ص) را از شیر گرفتند، همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواریها و خویهای نیکوی جهان سیر دهد. من را به پیروی از آن امر می فرمود. در هر سال به حرا می رفت و در آن اقامت می کرد و من او را می دیدم و غیر از من آن حضرت را نمی دید ... (8)

به نقل برخی از منابع معتبر اهل تسنن، از نعمتهایی که خداوند (تنها) به علی (ع) ارزانی فرمود، این بود که او پیش از اسلام در خانه رسول خدا بود. (9) از همان یزیدین قعنب روایت شده است که فاطمه بنت اسد در سی سالگی رسول الله (ص)، علی (ع) را به دنیا آورد. پیغمبر خدا او را بسیار دوست می داشت و به فاطمه می گفت: گهواره علی را نزدیک بستر من قرار دهید (10) به روایت ابن ابی الحدید از حسین بن زیدبن علی (نواده امام چهارم)، وی می گوید از پدرم زید شنیدم که رسول خدا گوشت و خرما را می جوید تا نرم گردد و سپس در دهان علی (ع) قرار می داد، در حالی که او کودکی در خانه آن

حضرت بود. (11)

نخستین مسلمان

امیرالمؤمنین علی (ع) در میان خاندان پیغمبر (ص) و اصحاب آن حضرت، نخستین کسی است که به خدای تعالی و پیامبرش ایمان آورد و این امر مورد اتفاق تمام شیعیان و اکثریت قریب به اتفاق مورخان و محدثان سنی است. امیرالمؤمنین (ع) خود در این باره می فرماید: ... پیغمبر اکرم (ص) هر سال مدتی در کوه حرا به سر می برد. من او را در این مدت می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. در آن روزها غیر از پیغمبر و خدیجه کسی به اسلام نگرویده بود و من سومین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم. (12) من بر فطرت اسلام متولد شدم و در ایمان و هجرت بر همه پیشی گرفتم. (13)

در جایی دیگر خطاب به مردم می فرماید: می دانید که من نخستین کسی از شما هستم که به خدا و پیغمبرش ایمان آوردم و پس از من بود که شما دسته دسته داخل اسلام شدید. (14) از عبارت «انا اول من اکن» پیداست که آن حضرت حتی پیش از خدیجه به پیغمبر اکرم ایمان آورده است و هیچ کس بر امیرالمؤمنین (ع) در ایمان به پیغمبر سبقت نگرفته است. ابن هشام قدیمیترین مورخ مسلمان و از اهل تسنن، در کتاب سیره تحت عنوان «علی نخستین کسی که اسلام آورد» فرازهایی را به شرح ایمان آن حضرت اختصاص داده است. (15) ابن اثیر جرزی دانشمند متعصب سنی هم می نویسد: علی بن ابیطالب در گفتار بسیاری از علما نخستین کسی از مردم است که اسلام آورد. (16) وی همچنین از انس بن مالک روایت

می کند که پیغمبر اکرم (ص) در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه اسلام آورد. (17)

برهان الدین حلبی شافعی از سلمان فارسی روایت می کند که پیغمبر فرمود: نخستین کس از این امت که بر حوض (کوثر) درمی آید، اولین کسی است که ایمان آورده، یعنی علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) است. این سخن را هنگامی فرمود که فاطمه را به ازدواج او درآورده بود و به او (فاطمه) فرمود: همسر تو سرور (همه مردم) در دنیا و آخرت است، زیرا نخستین از اصحاب من است که اسلام آورد. (18)

مرحوم علامه امینی در کتاب گرانقدر الغدیر عقیده بیش از پنجاه تن از صحابه و تابعین از جمله عمربن خطاب را به نقل از منابع معتبر اهل تسنن آورده است که همه گفته اند علی بن ابیطالب نخستین کسی بود که به پیغمبر خدا ایمان آورد. (19)

به نوشته مسعودی، بسیاری از مردم بر این اعتقادند که علی هرگز به خدا شرک نورزید تا از نو اسلام آورد، بلکه در همه امور پیرو پیغمبر خدا بود و به او اقتدا می کرد و بر همین حال به بلوغ رسید. خدا به او عصمت داد و او را مستقیم داشت و برای پیروی پیغمبر خود به او توفیق داد؛ زیرا آن دو در طاعات مجبور و مضطر نبودند، بلکه با اختیار و قدرت، بندگی خداوند و موافقت امر او و پرهیز از مناهی او را انتخاب کردند. (20)

بنابر مشهور در شیعه و سنی، علی (ع) هنگام ایمان آوردن به پیغمبر اکرم، ده سال داشت. (21)

اولین نمازگزار

پس از آنکه مراسم بعثت پیغمبر اکرم (ص) انجام گرفت، جبرئیل برای دومین بار بر آن حضرت

نازل شد و آبی از آسمان آورد و روش وضو گرفتن و نمازگزاردن و رکوع و سجود را به پیغمبر تعلیم داد. (22) رسول خدا نیز به خدیجه و علی آموزش داد و چون به نماز ایستاد علی (ع) در همان سن و سال (ده سالگی) پشت سر پیغمبر ایستاد و به آن حضرت اقتدا کرد، و خدیجه هم در پشت سر علی (ع) به نماز ایستاد. (23)

برخی منابع معتبر سنی از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده اند که فرمود: من به نده خدا و برادر پیغمبر خدا هستم، و من صدیق اکبر هستم. غیر از من کسی جز دروغگوی تهمت زن مدعی آن نشود. تحقیقا من هفت سال پیش از مردم با پیغمبر خدا نمازگزاردم. من نخستین کسی بودم که با آن حضرت نمازگزاردم. (24) نیز روایت شده است که امیرالمؤمنین (ع) بر منبر مسجد بصره فرمود: من صدیق اکبر هستم؛ پیش از آن که ابوبکر ایمان آورد، من ایمان آوردم و پیش از اسلام آوردن او، من اسلام آوردم. (25)

شیخ مفید به سند خود از انس بن مالک روایت می کند که گفت پیغمبر (ص) فرمود: فرشتگان هفت سال بر م و علی درود می فرستادند؛ زیرا در این مدت به جز از من و علی، شهادتی بر یگانگی خدا و رسالت محمد به آسمان بالا نرفت. (26) ابن اثیر جرزی دانشمند متعصب سنی از ابوایوب انصاری روایت می کند که گفت پیغمبر اکرم (ص) فرمود: فرشتگان هفت سال بر من و علی درود می فرستادند، زیرا در این مدت هیچ مردی با من به جز علی نماز نگزارد. (27)

اعلام خلافت علی (ع) در یوم الانذار

در سن 13 سالگی علی (ع) با نزول آیه «و

انذر عشیرتک الاقربین» (سوره شعراء آیه 214) پیغمبر اکرم (ص) مأمور شد تا خویشان نزدیک خود را از رسالت خویش آگاه کند و آنان را از نافرمانی خداوند بیم دهد. رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود غذایی تهیه کند و چهل مرد از اولاد پسری و دختری عبدالمطلب را برای صرف غذا دعوت نماید. مردان بنی هاشم بر سر سفره پیغمبر نشستند. پس از صرف غذا آن حضرت سه بار برخاست و طی سخنانی دعوت خود را آشکار ساخت و فرمود: کدام یک از شما برانجام این کار من را مساعدت می کند تا برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ همه حاضران سر به زیر انداختند و تنها علی (ع) که از همه جوان تر بود، برخاست و در هر سه بار رسالت پیغمبر اکرم (ص) را تصدیق کرد. آن گاه رسول خدا فرمود: این علی، برادر، وصی و جانشین من در میان شماست. پس فرمان او را بشنوید و اطاعت کنید.

با ادای این سخن حاضران برخاستند و در حالی که می خندیدند، به ابوطالب می گفتند محمد به تو دستور می دهد که از سیرت پیروی کنی و مطیع اوباشی.

ماجرای یوم الانذاز و اعلام ولایت و خلافت امیرالمؤمنین (ع) در عموم منابع شیعه و بسیاری از منابع تاریخی و تفسیر اهل تسنن آمده و تشریح شده است. (28)

امیرالمؤمنین علی (ع) از دعوت علنی تا هجرت

پس از انتشار خبر رسالت پیغمبر اکرم (ص) و دعوت آن حضرت، علی (ع) از آن هنگام تا هجرت به مدینه هم پای رسول خدا بود و در مقاطع مختلف در خدمت دعوت نبوی و دفاع از وجود مقدس پیغمبر بود.

علی (ع) و ایمان ابوذر:

در این دوران علی (ع) عامل ارتباط ابوذر چهارمین یا پنجمین فرد مسلمان با پیغمبر اکرم (ص) است. ابوذر که برای تحقیق در مورد رسالت آن حضرت به مکه آمده بود، به لحاظ دشمنی مشرکان با پیغمبر و نیز رعایت مسائل امنیتی نمی توانست به حضور پیغمبر برسد. این علی (ع) بود که ابوذر غریب را که در صحن مسجدالحرام خوابیده بود، به خانه برد و سه روز از او پذیرایی کرد تا آن که وی را خدمت پیغمبر آورد و سرانجام ابوذر مسلمان شد. (29)

علی (ع) در شعب ابیطالب: در سال هفتم بعثت، پس از آن که سیاستهای مختلف سران مشرک قریش برای پیشگیری از گسترش دعوت پیغمبر با شکست مواجه شد، در جلسه ای در دارالندوه، تصمیم گرفتند به منظور محروم ساختن آن حضرت از پشتیبانی قبیله ای، بنی هاشم را تحریم اقتصادی و اجتماعی کنند. براین اساس صحیفه ای نوشتند و سران قریش آن را امضا کردند و پس از لاک و مهر کردن آن، در کعبه به امانت گذاشتند. ابوطالب برای مقابله با این سیاست، پیغمبر و بنی هاشم را که چهل مرد همراه با زنان و فرزندانشان بودند، به دره ای واقع در کنار مکه برد تا از گزند مشرکان در امان باشند. این دره به اعتبار آن که ابوطالب بانی اسکان بنی هاشم در آن بود، به «شعب ابیطالب» شهرت یافت.

در مدت دو یا سه سالی که بنی هاشم در شعب بودند، گاهی ابوطالب، اواخر شب پیغمبر را به جای دیگری می برد و فرزندش علی را به جای او می خوابانید تا اگر از طرف کفار قریش خطری متوجه جان رسول خدا شود، آن حضرت

سالم بماند. در این مدت علی (ع) با تمام وجود به استقبال خطر می رفت و برای حفظ جان پیغمبر اکرم (ص) فداکاری می کرد. علی (ع) در آن زمان 17 تا 20 ساله بود. (30)

در سفر طائف: در سال دهم بعثت پس از خروج سرافرازانه، پیغمبر (ص) و بنی هاشم از شعب ابیطالب، به فاصله کوتاهی خدیجه (س) و ابوطالب درگذشتند. پیغمبر اکرم (ص) با این دو مصیبت، در واقع دو پشتیبان بزرگ خود را از دست داد. خدیجه (س) پشتیبان زندگی درونی آن حضرت، و ابوطالب حامی بزرگ و مقتدر پیغمبر (ص) در زندگی سیاسی و اجتماعی او بود. با از دست رفتن ابوطالب بود که سران مشرک مکه نفس راحتی کشیدند و از این پسر به خود جرأت دادند تا به ساحت مقدس پیغمبر اکرم (ص) جسارت کنند و حتی در موردی علنا به منظور قتل آن حضرت به او حمله ور شوند. رسول اکرم (ص) که از اسلام آوردن بزرگان قریش نومید شده بود، درصدد برآمد تا با یافتن پایگاهی بدون مزاحمت ها و دشمنی هایی چون قریشیان، دعوت اسلامی را گسترش دهد. لذا به این منظور «طائف» را برگزید و برای دعوت سران آن شهر همراه با علی (ع)، و به نقلی با علی (ع) و زید بن حارثه غلام آزاد شده خویش راهی طائف شد.

رسول اکرم (ص) ده روز یا به نقلی یک ماه در طائف اقامت نمود و اشراف و بزرگان شهر را به اسلام دعوت کرد، ولی نه تنها هیچ کس ایمان نیاورد، بلکه آن حضرت را از شهر خود راندند و جوانان و سفیهان خود را تحریک کردند که پیغمبر را

سنگ باران کنند. در آن هنگام علی (ع) به دفاع از پیغمبر برمی خاست و تا آن جا که می توانست جلوی آنها را می گرفت، تا جایی که سنگ به سرش اصابت کرد و مجروح شد. (31)

دفاع از بیت کنندگان عقبه اولی: در ذی حجه سال سیزدهم بعثت گروهی از اهل مدینه که هفتاد و پنج تن آنان مسلمان بودند، به مکه آمدند و در عقبه اولی با پیغمبر اکرم (ص) پنهانی ملاقات کردند. این عده پس از سخنانی که با رسول خدا داشتند، با آن حضرت بیعت کردند و ضمن دعوت از پیامبر برای هجرت به مدینه، متعهد شدند که اگر رسول اکرم (ص) به مدینه آمد با جان و مال و افراد خود در راه دعوت آن حضرت به یاریش قیام کنند. هنگامی که کفار قریش از حضور و اجتماع آنها در مکه و نزد پیغمبر آگاه شدند، سلاح به دست گرفتند و به محل اجتماع آنها (عقبه اولی) هجوم بردند. در این هنگام علی (ع) که بیست و دو ساله بود همراه با حمزه دست به شمشیر بردند و آماده شدند که اگر کفار قصد حمله داشته باشند با آنها درگیر شوند. همین امر موجب شد که اهالی مدینه فرصت یابند تا پراکنده شوند؛ به گونه ای که وقتی کفار سررسیدند کسی از آنها را ندیدند و لذا آنها هم پراکنده شدند. (32)

در هم شکستن بتها: علی (ع) برای درهم شکستن بت بزرگ قریش (یا به نقلی بت خزاعه) که بر بام کعبه قرار داشت از شانه پیغمبر (ص) بالا رفت و آن را از فراز کعبه بر زمین انداخت. این فضیلت بزرگ منحصر به فردی است

که تنها در علی (ع) در طول تاریخ وجود دارد که برای درهم شکستن بتها از شانه پیغمبر خدا بالا رفت. این فضیلتی است که مانند ندارد و موهبتی است که هیچ کس با علی (ع) در آن شریک نیست.

در چگونگی شکستن بتها منابع معتبر سنی از امیرالمؤمنین علی (ع) روایت می کنند که فرمود: در همان شبی که رسول خدا به من فرمان داد تا در بسترش بیارامم و آن حضرت از مکه مهاجرت کرد، پیامبر خدا من را به سوی بتها برد و فرمود: بنشین. من کنار کعبه نشستم. پیغمبر از شانه های من بالا رفت سپس فرمود: برخیز. من (در حالی که پیغمبر برشانه هایم بود) برخاستم. هنگامی که آن حضرت ضعف من را در زیر پای خود دید، فرمود: بنشین. من نشستم؛ آن گاه پیغمبر از دوش من فرود آمد و در برابرم نشست. سپس به من فرمود: ای علی از شانه های من بالا برو. من از شانه های آن حضرت بالا رفتم. در آن حال رسول خدا (در حالی که من بر دوش او بودم) برخاست، به گونه ای که من پنداشتم اگر بخواهم، می توانم به آسمان برسم. پس بر بام کعبه رفتم و پیغمبر (ص) از جای خود به یک سو رفت.

من بزرگترین بت آنها را بر زمین انداختم و آن از مس بود که با میخ آهنین بر سطح محکم شده بود. پیغمبر (ص) به من فرمود: آن را تکان بده. من تکان دادم، و پیوسته تکان می دادم. رسول خدا فرمود: بیشتر، بیشتر. جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا. تکان دادن بت را رها نکردم تا توانستم آن

را برکنم. آن گاه فرمود: آن را درهم کوب. پس من بت را درهم کوبیدم تا شکست، سپس فرمود آمدم. من و پیغمبر (ص) بازگشتیم و خوف آن داشتیم که یکی از قریش یا غیر آنان ما را ببیند. علی (ع) سپس فرمود: از آن به بعد دیگر بتی بر کعبه بالا نرفت. (33)

در همین ارتباط است که امیرالمؤمنین (ع) به ابوبکر فرمود: تو را به خدا سوگند می دهم آیا این تو بودی که رسول خدا بر دوش خود بالا برد تا بت کعبه را درانداز دو بشکند، تا آن جا که گویی می خواست به افق آسمان برسد، یا من بودم؟ ابوبکر پاسخ داد: البته تو بودی! (34)

هرچند در این نقل تصریح بر وقوع این حادثه در شب هجرت است، ولی برخی به اعتبار دیگر نقلها این امر را مربوط به زمان فتح مکه می دانند. با این وجود بعضی از جمله علامه مجلسی بر این اعتقادند که صراحت برخی از اخبار و ظاهر دیگر خبرها دلالت به وقوع آن در پیش از هجرت دارد، و البته جمع بین این اقوال نیز به سبب تعدد وقوع این امر امکان دارد. (35)

ایثار در لیله المبیت: پس از شکست توطئه های قریش برای جلوگیری از گسترش دعوت پیغمبر اکرم (ص)، به ویژه پس از پذیرش اسلام از سوی مردم یثرب و مهاجرت مسلمانان به آن شهر، سران قریش به این نتیجه رسیدند که اگر پیغمبر مکه را ترک گوید و به یثرب هجرت کند، کار او بالا خواهد گرفت. از سوی دیگر چون یثرب بر سراه مهم تجارتی آنها واقع بود، منافع اقتصادی قریش با هجرت پیغمبر به آن

شهر به شدت مورد تهدید قرار می گرفت. بنابراین سران مشرک قریش تصمیم گرفتند تا پیش از خروج آن حضرت از مکه با اتخاد تدبیری کار آن حضرت و اسلام را یک سره کنند.

بزرگان قریش اجتماع کردند و پس از مشاوره هایی به این نتیجه رسیدند که اخراج و حبس پیغمبر (ص) بی فایده است، لذا بر قتل آن حضرت توافق کردند و قرار شد از هر تیره قریش یک تن برای اجرای توطئه قتل رسول خدا حاضر شود. رسول خدا از طریق وحی از قصد شوم آنها باخبر گردید و مأمور شد همان شب مکه را ترک گوید. پیغمبر (ص) موضوع را با علی (ع) در میان گذاشت و از او خواست تا برای منحرف کردن مشرکان در بستر رسول خدا بخفتد. آن گاه پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود: یا علی ! چه می گویی و چه خواهی کرد؟ علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله اگر من درجای شما بخوابم، شما سالم خواهید ماند؟ پیغمبر (ص) فرمود: آری، این را جبرئیل به من خبر داده است. در این هنگام علی (ع) لبخندی زد و بر زمین افتاد و سجده کرد و شکر خدا را به جا آورد. شکر علی (ع) از این رو بود که او فدای رسول خدا می شود و اگر خطری او را تهدید می کند، در عوض پیغمبر خدا سالم می ماند. سپس سر از سجده برداشت و عرض کرد: یا رسول الله هر آنچه را مأمور شده اید، انجام دهید که گوش و چشم و دلم فدای شما باد. به آنچه می خواهید فرمان دهید که برای انجام آن حاضرم و جز از خدا توفیق نمی خواهم.

این سجده

علی (ع) نخستین سجده شکری بود که در امت اسلام واقع شد، و علی نخستین کسی است که پس از سجده صورت بر خاک نهاد.

پیغمبر (ص) از خانه خارج شد و با اعجاز الهی از حلقه محاصره مشرکان قریش گذشت و پس از آن که ابوبکر آن حضرت را دید و از قصدش با خبر شد و با او همراه گردید، از مکه خارج شد و راه جنوب را پیش گرفت و به غار ثور درآمد.

در پی خروج رسول خدا از خانه، علی (ع) ردای آن حضرت را بر خود انداخت و در جای پیغمبر آرمید. مشرکان به تصور این که پیغمبر در زیر آن رداست تا نزدیکی صبح، بستر آن حضرت را سنگ باران می کردند. علی (ع) سر را در ردا فرو می برد تا سنگها به سرش اصابت نکنند، و نیز به این سبب که اگر سر بیرون آورد و مشرکان بدانند او پیغمبر نیست، به تعقیب رسول خدا بپردازند و بر او دست یابند. نزدیکیهای صبح کفار به سوی بستر پیغمبر حمله ور شدند. علی (ع) که تا این لحظه سر خود را پوشانده بود برخاست و به آنها هجوم آورد.

کفار گفتند: تو علی هستی، پس محمد کجاست؟ علی (ع) فرمود: شما تصمیم به قتل او گرفتید، لذا او هم از شهر شما بیرون رفت. به نقلی فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که اینکه از من می خواهید؟ در این هنگام کفار از شدت عصبانیت بر علی (ع) حمله لردند و او را به سوی مسجدالحرام کشاندند، ولی پس از بازداشت کوتاهی ناگزیر او را رها نمودند. (36)

به نوشته

یعقوبی، خداوند در آن شب به جبرئیل و میکائیل فرمود: من برای یکی از شما مرگ اراده کرده ام. کدام یک حاضر است در راه رفیق خود، از خویش بگذرد؟ هر دو زندگی را برگزیدند. خدا به آن دو فرمود: چرا شما همچون علی بن ابیطالب نبودید؟ من میان او و محمد برادری برقرار کردم و عمر یکی از آنها را بیشتر قرار دادم. پس علی مرگ را انتخاب کرد و زندگی را برای محمد خواست و بر جای او آرمید. اکنون به زمین فرود آیید واز او در برابر دشمن حفاظت کنید.

جبرئیل و میکائیل فرود آمدند. یکی بالای سر، و دیگری در پایین پای علی نشستند تا او را از دشمن حفظ کنند و سنگها را از او دور بدارند. در آن حال جبرئیل می گفت: به به تو را ای پسر ابوطالب! چه کسی مانند تو است؟ خدا به وسیله تو بر فرشتگان هفت آسمان مباهات می کند. (37)

در احادیث معتبر شیعه و سنی آمده است که در آن شب این آیه شریفه در بزرگداشت علی (ع) بر پیغمبر (ص) نازل شد: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد (بقره، آیه 207) یعنی: از زمره مردم، کسی هست که در راه رضای خدا جان خود را می فروشد و خدا به بندگان خود رئوف و مهربان است.

علی (ع) امین پیغمبر (ص): پیغمبر اکرم (ص) پس از ورود به غار ثور سه روز در آن جا بود و سپس به سوی مدینه حرکت فرمود. در این سه روز علی (ع) به غار ثور می رفت و آنچه را که پیغمبر اکرم (ص) و

همراهش نیاز داشتند، به آنها می رسانید. در همین روزها پیغمبر از او خواست تا امانتهای مردم را بازگرداند و بدهی های آن حضرت را بپردازد و همراه با فواطم بنی هاشم (سه فاطمه نام یعنی حضرت فاطمه زهرا (س)، فاطمه بنت اسد مادر علی (ع)، و فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب) به پیغمبر (ص) در مدینه ملحق شود. (38)

آنچه در رد امانات اهمیت دارد آن است که علی (ع) دفاع از حیثیت پیغمبر اکرم (ص) را بر عهده گرفته و پیغمبر (ص) نیز اطمینان دارد که علی (ع) از وجهه «امین» بودن او به خوبی دفاع خواهد کرد. اگر به واسطه هجرت پیغمبر (ص) امانتهای مردم از میان می رفت، حیثیت رسول خدا مخدوش می گردید، زیرا در عرب هرگاه شخصی به صفت پسندیده ای شناخته می شد، برای حفظ آن اعتبار، حتی از جان خود مایه می گذاشت. بنابراین پیغمبر اکرم (ص) که هدف اسلام آوردن قریش را دنبال می کرد، نمی باید وجهه «امین» بودن خود نزد آنان را از دست بدهد. از سوی دیگر مجبور است برای بقای اسلام مهاجرت کند. اینجاست که علی (ع) دغدغه رسول خدا را از این جهت نیز برطرف نمود و با رد امانات و بازپرداخت بدهی های آن حضرت، نگذاشت دشمن کوچکترین بهانه تبلیغاتی بر ضد پیغمبر به دست آورد.

همچنین مأمور کردن علی (ع) به آوردن دختر پیغمبر خدا به مدینه (که هنوز به ازدواج با علی در نیامده است) نشان از این دارد که هیچ کس چون علی مورد اعتماد و اطمینان رسول خدا نیست. در همین ارتباط شیخ مفید می نویسد: رسول خدا امانت دار قریش بود و چون ناچار شد ناگهانی از مکه

به مدینه رود، در میان قوم و خاندان خویش جز علی (ع) کسی را نیافت که امانتهای قریش را به او سپارد. از این رو علی (ع) را در مکه به جای نهاد تا امانتها را به صاحبانشان بازگرداند و وامهایی را که گرفته بود، بپردازد و دختران و زنان خانواده و همسرانش را مهاجرت دهد. دیده نشد که جز علی (ع) کسی را برای این کار در جای خود بگمارد. تنها علی (ع) بود که پیغمبر (ص) به امانتداری او اعتماد کرد و به شهامت و شجاعت وی تکیه کرد و دفاع از زنان و نزدیکان خود را به قدرت او سپرد و به راستی و درستی او از جهت خاندان و همسرانش آسوده خاطر شد و آنچه از پارسایی و خودنگهداری او می دانست، خاطرش را بر ادای امانت او آرام داشت. (39)

علی (ع) در راه مدینه: امیرالمؤمنین (ع) پس از ادای دیون رسول خدا، همراه با زنان خاندان پیغمبر (ص) به سوی مدینه حرکت کرد. علی (ع) آنها را سواره می برد و خود پیاده می رفت، و در طول راه از آنها در برابر دشمنان حفاظت می کرد. در میان راه برای دفع شر دشمن از خودگذشتگی نشان داد. (40) هنگامی که «ضجنان» (41) رسیدند، تعقیب کنندگان قریش که هفت تن سوار نقابدار و نفر هشتم غلام آزاد شده حرب بن امیه که «جناح» خوانده می شد، سررسیدند.

علی (ع) زنان را فرود آورد و با شمشیر کشیده به سوی مهاجمین رفت. سواران فریاد زدند: ای پیمان شکن! گمان می کنی که می توانی این زنان را نجات دهی؟ بازگرد ... علی (ع) فرمود: اگر بازنگردم؟ گفتند: به خواری بازخواهی

گشت، یا با سر تو باز می گردیم.

سواران به زنان نزدیک شدند تا آنها را سوار کنند و باز گردانند. در این هنگام علی (ع) میان زنان و سواران قرار گرفت. «جناح» شمشیر خود را متوجه علی (ع) کرد. علی (ع) ضرب او را از خود بازگردانید و او را فریب داد و ضربتی را متوجه شانه وی کرد که ناگهان اسب او عقب رفت و شمشیر علی (ع) بر پشت اسب فرود آمد. آن عده از گرد علی (ع) پراکنده شدند و به او گفتند: ای پسر ابوطالب از ما دور شو. علی (ع) فرمود: من به سوی پسرعمویم رسول خدا به یثرب می روم. پس هر کس دوست داد که گوشتش را تکه تکه کنم و خونش را بریزم، مرا تعقیب کند یا به من نزدیک شود. سپس به طرف مدینه حرکت کردند.

علی (ع) در نزدیکی کوه ضجنان فرود آمد و یک شبانه روز استراحت کرد تا در این فاصله دیگر مستضعفان مؤمن مهاجر از مکه به آنان ملحق شدند. (42)

دوران مدینه

انتظار پیغمبر (ص) در قبا برای علی (ع)

رسول خدا فاصله مکه و مدینه را در دوازده روز طی کرد و دوازدهم ربیع الاول به قبا وارد شد. با آن که مردم مدینه انتظار ورود آن حضرت را می کشیدند، و بزرگان شهر نیز برای استقبال به قبا آمده بودند، پیغمبر (ص) حدود پانزده روز در قبا توقف کرد تا علی (ع) به او برسد.

ابوبکر به پیغمبر (ص) عرض کرد شاید علی تا یک ماه دیگر نیاید، در حالی که مردم مدینه چشم به راه شما هستند. رسول اکرم (ص) فرمود: نه این گونه نیست. او به زودی خواهد آمد. من

نیز از اینجا حرکت نخواهم کرد تا عموزاده ام، برادرم، و محبوب ترین خاندانم، و کسی که با جان خود من را از مشرکان محافظت کرد، برسد. ابوبکر ناراحت شد و پیغمبر (ص) را در قبا رها کرد و خود به نزدیکی از دوستانش در محله ای به نام «شخ» رفت. (43)

ابن اثیر دانشمند سنی روایت می کند که علی (ع) در طلب پیغمبر (ص) و در راه مدینه شبها حرکت می کرد و روزها پنهان می شد تا به مدینه رسید. (از این رو پاهای او ورم کرده و خون آلود بود.) به پیغمبر (ص) خبر ورود علی (ع) رسید. فرمود: علی را نزد من بیاورید. به آن حضرت گفته شد علی قادر به راه رفتن نیست. پیغمبر (ص) خود به نزد علی (ع) آمد و هنگامی که علی را دید، او را در برگرفت و چون ورم پاهای او را که خون از آنها می چکید، مشاهده فرمود، گریه کرد. آن گاه آب دهان خود را میان دستهایش ریخت و به پاهای علی (ع) مالید و برای سلامتی او دعا کرد. از آن پس علی (ع) تا هنگامی که به شهادت رسید، از درد پا شکایت نداشت. (44)

هجرتهای علی (ع)

ابن ابی الحدید معتزلی در فصلی پیرامون «سبقت علی (ع) در هجرت» می نویسد: امیرالمؤمنین علیه السلام بر ابوبکر و غیر او قبل از هجرت به مدینه، پیشی گرفت؛ زیرا پیغمبر اکرم (ص) بارها از مکه هجرت کرد و در میان قبائل عرب می گشت و از سرزمین قومی به قوم دیگری می رفت و در این هجرتها به جز علی علیه السلام هیچ کس با او نبود.

وی اضافه می کند که در هجرت پیغمبر (ص)

به سوی قبیله «بنی شیبان»، (45) هیچ یک از سیره نویسان اختلاف ندارند که با آن حضرت، علی علیه السلام و ابوبکر همراه بودند و آنها سیزده روز از مکه دور بودند و سپس به آنجا بازگشتند، در حالی که آنچه از یاری بنی شیبان انتظار داشتند، نزد آنان نیافتند.

در هجرت به طائف نیز علی علیه السلام و زید بن حارثه با رسول خدا همراه بودند و ابوبکر با آنها نبود.

ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: اما در هجرت او صلی الله علیه و آله به سوی بنی عامر بن صعصعه و خویشان آنها از قبیله «قیس عیلان» هیچ کس با آن حضرت همراه نبود، مگر علی علیه السلام به تنهایی. و این هجرت در پی وفات ابوطالب پیش آمد که به رسول خدا وحی شد: از مکه خارج شو، زیرا که یاورت درگذشت. پیغمبر (ص) در حالی که تنها علی علیه السلام همراه او بود، به سوی بنی عامر بن صعصعه رفت و دعوت خود را بر آنان عرضه داشت و از آنان برای اسلام یاری طلبید و آیات قرآن را برایشان تلاوت کرد، اما آنها نپذیرفتند؛ پس آن دو به مکه بازگشتند. مدت غیبت آن حضرت در این هجرت ده روز بود. (46)

پیوند برادری پیغمبر اکرم (ص) با علی (ع)

پیغمبر اکرم (ص) دوبار میان مسلمانان پیوند برادری منعقد فرمود. یک بار در مکه و پیش از هجرت، و بار دیگر در مدینه و در آغاز هجرت. پیمان برادری که در مکه بسته شده بود، با هجرت به مدینه تغییر کرد و بیشتر مسلمانان برادران جدید دینی یافتند. رسول خدا در مکه با علی (ع) پیمان اخوت بست.

چند ماه پس

از هجرت (به نقلی حدود هشت ماه) پیغمبر اکرم (ص) میان حدود نود یا صد نفر از اصحاب که نیمی مهاجر و نیمی انصاری بودند، برادری برقرار کرد و فرمود: «در راه خدا دو به دو با هم برادری کنید» . مراسم برادری انجام شد، تا موقعی که دیگر کسی جز علی (ع) باقی نماند. علی (ع) به پیغمبر (ص) عرض کرد: یا رسول الله بای همه برادری تعیین کردید، ولی برای من مشخص نفرمودید. رسول خدا (ص) فرمود: «سوگند به خدایی که مرا به حق مبعوث فرمود، تو را بازنگذاشتم جز برای خودم. نسبت تو به من مانند هارون به موسی است با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد. تو برادر و وارث من هستی، تو با من و دخترم فاطمه در بهشت در قصر من خواهی بود. تو برادر و یار من هستی» . سپس پیغمبر اکرم (ص) این آیه را تلاوت فرمود: ... اخوانا علی سرر متقابلین. (47)

ازدواج علی (ع) و فاطمه (س)

هنگامی که دختر عالیقدر رسول خدا به سن ازدواج رسید، بزرگان مهاجران و انصار به خواستگاری آن حضرت آمدند، ولی پیغمبر اکرم (ص) به آنها می فرمود: من در مورد ازدواج دخترم منتظر امر خدا هستم. اصحاب از پاسخ منفی پیغمبر (ص) اظهار نارضایتی کردند. رسول اکرم (ص) فرمود: «این خداست که مانع ازدواج شما با زهرا است» . سرانجام هنگامی که علی (ع) به خواستگاری آمد، پیغمبر (ص) فرمود: «عقد شما دو تن را خداوند خود در آسمانها خوانده است» . (48)

همسری حضرت فاطمه زهرا (ص) از فضیلتهای بزرگ علی (ع) است. از پیغمبر اکرم (ص) روایت شده است که «اگر علی

خلق نمی شد، هیچ هم شأنی برای فاطمه وجود نداشت» . (49)

ازدواج این دو وجود مقدس در سال دوم هجرت صورت گرفت اما در ماه و روز آن بین مورخان اختلاف است.

علی (ع) بزرگترین سردار مجاهد اسلام

امیرالمؤمنین (ع) در تمام غزوات رسول خدا (ص) به جز «تبوک» حضور داشت و پس از پیغمبر اکرم (ص) مهمترین و اساسی ترین نقش را در پدید آمدن پیروزی های اسلام و یا پایداری در مقابل دشمن ایفا کرد. علاوه بر حضور در غزوات، امیرالمؤمنین (ع) فرماندهی چند سریه را نیز برعهده گرفت که درهمه آنها سربلند و پیروز بود. در ذیل ابتدا نقش آن حضرت در غزوات را بررسی می کنیم و سپس به سریه هایی که علی (ع) فرماندهی کرد، می پردازیم.

علی (ع) پرچمدار بزرگ سپاه اسلام: از پیش از اسلام، پرچم در میدان جنگ اهمیت بسیاری داشت، زیرا افتادن پرچم نشان شکست بود و موجب فرار جنگجویان می شد. پرچمداری در میدان جنگ یکی از منصب های مهم قریش شناخته می شد. در اسلام نیز پرچم و پرچمداری در جهادها بسیار اهمیت داشت و کسی که پرچم اصلی را از پیغمبر (ص) می گرفت، در واقع پس از پیغمبر اکرم (ص) فرمانده و مهمترین چهره سپاه اسلام در جنگ بود.

به روایت ابن سعد، علی بن ابیطالب (ع) در روز جنگ بدر و در تمام جنگها و غزوه ها پرچمدار رسول خدا بود. (50) ابن اثیر نیز روایت می کند که در همه میدانهای جنگ پرچم پیغمبر اکرم (ص) در دست سعد بن عباده (رئیس انصار) بود، ولی به هنگام وقوع جنگ علی بن ابیطالب پرچم را به دست می گرفت. (51)

برجسته ترین چهره غزوات پیامبر (ص)

در جنگ بدر

رسول اکرم (ص) به منظور حمله به کاروان تجاری قریش با گروهی معدود (313 نفر) که فاقد امکانات مناسب برای جنگ تمام عیار بودند، از مدینه خارج شد؛ ولی بالاجبار در بابر لشکر حدودا هزار نفره قریش که با امکانات کافی

و به قصد جنگ و سرکوبی مسلمانان به میدان آمده بودند، قرار گرفت.

پرچم رسول خدا در این جنگ در دست علی (ع) بود. (52) در آغاز مطابق معمول آن زمان سه تن از رجال قریش یعنی عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه بن ربیعه و فرزندش ولید بن عتبه به میدان آمدند و مبارزه طلبیدند. سه تن از انصار به مقابله آنها شتافتند. عتبه با لحن تحقیرآمیزی گفت: ما را به شما نیازی نیست. کسانی باید به جنگ ما بیایند که هم شأن ما باشند. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: ای عبیده (فرزند حارث بن عبدالمطلب عموی پیغمبر)، و ای حمزه، و ای علی! برخیزید. هنگامی که این سه تن به میدان آمدند، عتبه آنها را شناخت و با غرور گفت: آری شما هم شأن ما هستید. آن گاه عبیده بن حارث در برابر عتبه، و حمزه مقابل شیبه، و علی (ع) در برابر ولید بن عتبه قرار گرفتند و به یکدیگر حمله کردند. حمزه و علی (ع) به حریفان خود مهلت ندادند و آن دو را به قتل رساندند. عبیده و عتبه ضربه ای به یکدیگر وارده کرده بودند و هنوز هیچ یک از پا در نیامده بودند. علی (ع) و حمزه به کمک عبیده رفتند و عتبه را کشتند. (53)

آن گاه جنگ سراسری به وقوع پیوست، که با امدادهای غیبی و رهبری رسول خدا و دلاوری بی مانند علی (ع) این جنگ با پیروزی سپاه اسلام خاتمه یافت. هفتاد تن از مشرکان قریش به هلاکت رسیدند و هفتاد تن نیز به اسارت درآمدند. به اعتراف عموم سیره نویسان اهل تسنن بیشترین سهم را در هلاکت مشرکان امیرالمؤمنین علی

(ع) داشت. واقدی تعداد مشرکان از پای درآمده به دست علی (ع) را بیست و دو تن (54) و ابن ابی الحدید سی و پنج تن یعنی درست نیمی از کل تلفات مشرکان را به دست آن حضرت می داند و می نویسد: ... در این جنگ هفتاد تن از مشرکان کشته شدند که علی (ع) نیمی از آنها را کشت و نیم دیگر را مسلمانان و فرشتگان از پای درآوردند. (55) شیخ مفید نیز شمار مشرکانی را که در بدر به دست توانای علی (ع) به تنهایی در جنگ بدر کشت، بی آن که در این باره اختلافی داشته باشند، ذکر کرده اند. آن گاه اسامی سی و شش تن از مقتولان را آورده است. (56)

از چهره های مهم مشرکان قریش که امیرالمؤمنین به هلاکت رساند، می توان از حنظله بن ابی سفیان، عاص بن سعید، طعیمه بن عدی، نوفل بن خویلد، عاص بن منبه، حاجب بن سائب، و ابوقیس بن فاکهه که جز مستهزئان پیغمبر اکرم (ص) بودند، نام برد.

رسول خدا هرچند بر اسرای جنگ بدر منت گذاشت و در ازای فدیه آنان را آزاد کرد، اما دو تن از بزرگان اسیر قریش که در دوران رسالت پیغمبر (ص) در مکه از راه تبلیغاتی و فرهنگی به جنگ اسلام آمده بودند و یا بی شرمانه به پیغمبر اکرم (ص) اهانت کرده بودند، محکوم به اعدام کرد. یکی از آنان «نضر بن حاث جمعی» بود که به دست مقداد اسیر شده بود که رسول خدا به علی (ع) فرمود: ای علی ردنش را بزن. علی (ع) نیز برخاست و او را گردن زد. (57) دیگری «عقبه بن ابی معیط» بود

که در منزلگاه بعدی علی (ع) به فرمان پیغمبر اکرم (ص) او را به قتل رسانید. (58)

در جنگ احد

همچون جنگ بدر پرچم رسول خدا به دست امیرالمؤمنین (ع) بود. در احد نیز مانند بدر، فتح به وسیله او محقق شد. امتیازی که در جنگ احد نصیب علی (ع) شد، به سبب شکیبایی و ثبات قدم و به جان خریدن رنج و بلا، بیش از جنگ بدر بود. با آن که همه گریختند و مردان دلاور جنگی لغزش پیدا کردند، او از میدان نگریخت؛ و رنجی که در این جنگ برای رسول خدا کشید، هیچ کس ندید. خداوند به وسیله شمشیر علی (ع) سرهای اهل شرک و گمراهی برید و غم و اندوه پیغمبر خود را مرتفع ساخت. در این جا بود که جبرئیل در میان فرشتگان زمین و آسمان در فضل او سخن گفت و پیامبر هدایت آنچه را که (از فضائل) اختصاص به علی (ع) داشت و از توده مردم پنهان بود، بیان فرمود. (59)

امیرالمؤمنین (ع) در آغاز این جنگ پرچمدار مغرور مشرکان را به نام «طلحه بن ابی طلحه» به هلاکت رسانید. (60) پس از قتل پرچمدار اصلی مشرکان، هشت تن دیگر از دلاوران قریش را که پرچم به دست گرفته و به میدان آمدند، یکی پس از دیگری کشت به گونه ای که بعد از آنان دیگر پرچم شرک برداشته نشد. (61) پس از قتل این پرچمداران بود که لشکر کفار رو به هزیمت نهاد و مسلمانان به جمع آوری غنائم به دست آمده پرداختند. (62)

به روایت طبری، هنگامی که علی بن ابیطالب (ع) پرچمداران را کشت، رسول خدا (ص) گروهی از مشرکان قریش را

دید. به علی (ع) فرمود: به آنها حمله کن. علی (ع) بر آن حمله برد و جمعشان را پراکنده کرد و عمروبن عبدالله جمحی را کشت. سپس پیغمبر اکرم (ص) گروه دیگری از مشرکان قریش را دید و به علی فرمود: به آنان حمله کن. علی (ع) بر آن گروه نیز حمله برد و آنها را پراکنده کرد و شیبه بن مالک را کشت. در این هنگام جبرئیل به پیغمبر عرض کرد: یا رسول الله، ایثار و فداکاری این است. رسول خدا (ص) فرمود: او (علی) از من است و من از او هستم. جبرئیل عرض کرد: و من نیز از شما دو تن هستم. پس از این بود که مردم ندایی شنیدند که:

لا سیف الا ذوالفقار

و لا فتی الا علی (63)

پس از آن که برخی از مسلمانان تدبیر پیغمبر اکرم (ص) را برای محافظت از تنگه (یمینین» اجرا نکردند و همین امر موجب شد خالد ولید از پشت سر به مسلمانان یورش آورد، اوضاع تغییر کرد و مسلمانان شکست خوردند و عموم آنها پا به فرار گذاشتند. در این موقعیت این علی (ع) بود که رسول خدا را در برابر خطر حملات دشمن در این لحظات سخت سرنوشت ساز حمایت و حفاظت کرد. (64)

علی (ع) در این جنگ به نقلی نود زخم برداشت و دستی که نگاهدارنده مظلوم و درهم شکننده ظالم بود، در این جنگ شکست. (65) به روایت دیگری در جنگ احد مچ دست علی (ع) که پرچم رسول خدا را در دست داشت، شکست و پرچم از دست او افتاد. مسلمانان به علی (ع) کمک کردند تا پرچم را بگیرد. پیغمبر

اکرم (ص) فرمود: پرچم را در دست چپ او قرار دهید، که علی پرچمدار من در دنیا و آخرت است. (66)

همچنین روایت دیگری حاکی از آن است که بر سر و صورت و سینه و شکم و دستان و پاهای علی (ع) در این جنگ نود زخم وارد شده بود. (67)

ابن اثیر نیز روایت می کند که در جنگ احد شانزده ضربه بر علی اصابت کرد که هر ضربه کافی بود او را بر خاک افکند، اما این نشد مگر آن که جبرئیل او را بلند می کرد. (68)

در غزوه بنی نضیر

پس از کشتار مبلغان اسلام در حادثه تکان دهنده «بئرمعونه» عمروبن امیه تنها بازمانده این حادثه، به تصور این که قبیله بنی عامر عامل قتل عام مسلمانان بوده اند، در راه بازگشت به مدینه، دو تن از آنان را کشت. هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) بر عدم دخالت افراد قبیله بنی عامر در این جنایت وقوف یافت، تصمیم گرفت خونبهای آن دو مقتول عامری را به یهود بنی نضیر که هم پیمان بنی عامر بودند تحویل دهد. بنی نضیر به رغم قول مساعد، قصد کشتن رسول خدا (ص) کردند و آن حضرت از طریق وحی از توطئه بنی نضیر آگاه شد و پس از بازگشت به مدینه به آنها ده روز مهلت داد تا از مدینه خارج شوند. با انقضای مهلت و پافشاری یهود بنی نضیر بر ماندن در شهر، پیغمبر اکرم (ص) فرمان جهاد داد و قلعه های آنان را محاصره کرد.

در این غزوه همچون سایر غزوات بزرگ، امیرالمؤمنین (ع) پرچمدار رسول خدا (ص) بود. پس از محاصره دشمن، پیغمبر (ص) شب هنگام به مدینه بازگشت و علی (ع) را فرمانده لشکر

اسلام قرار داد.

رسولخدا (ص) پس از نماز صبح که با یاران همراه در میدان بنی خطمه به جای آوردند، قصد حرکت به سوی بنی نضیر را داشت که تیرانداز ماهری به نام «عزوک» (69) از یهود بنی نضیر تیری انداخت که به خیمه پیغمبر (ص) اصابت کرد. آن حضرت دستور داد که خیمه را به جای دیگری منتقل کنند که از تیررس دور باشد.

هنگام نماز عشاء علی (ع) حضور نداشت. مردم گفتند: یا رسول الله ما علی را نمی بینیم. پیغمبر (ص) فرمود: در پی کاری است. اندکی گذشت تا علی (ع) آمد در حالی که سر عزوک را همراه داشت. او سر را مقابل پیغمبر انداخت و عرض کرد: یا رسول الله من مدتی است که در کمین این مرد پلید بودم. دیدم مرد شجاعی است، با خود گفتم ممکن است این جرأت را داشته باشد که شبانه بر ما حمله کند و شبیخونی بزند. امشب او را دیدم در حالی که شمشیر برهنه ای در دست دارد با تنی چند از یهود پیش می آید. بر او حمله کردم و او را کشتم. همراهانش گریختند، ولی در همین نزدیکیها هستند. اگر چند نفری را همراه من بفرستید امیدوارم بر آنها دست یابم.

پیغمبر اکرم (ص)، ابودجانه انصاری و سهل بن حنیف انصاری و ده نفر دیگر را همراه او فرستاد. آنها دشمن را پیش از آن که به حصار برسند، کشتند و سرهای آنان را به حضور پیغمبر (ص) آوردند که دستور فرمود در یکی از چاه های بنی خطمه انداختند. همین امر موجب فتح قلعه های بنی نضیر شد. (70)

در جنگ خندق: یهودیان فراری بنی نضیر که کینه اسلام و پیغمبر (ص)

را در دل داشتند، به مکه نزد قریش رفتند و آنها را تحریک و تشویق کردند تا بر مدینه حمله برند. همچنین قبائل بزرگی چون غطفان و فزاره، و نیز یهود بنی قریظه تنها قبیله یهودی باقی مانده در مدینه را با خود و قریش همراه و متحد ساختند. لشکری بزرگ بالغ بر ده هزال نفر به قصد تصرف مدینه و کشتن پیغمبر خدا و ریشه کن نمودن دین اسلام به سوی مدینه روان شد.

پیغمبر اکرم (ص) پس از اطلاع از حرکت لشکر احزاب پس از مشاوره با اصحاب، به پیشنهاد سلمان فارسی فرمان داد تا در مقابل بخش آسیب پذیر شمال مدینه خندقی حفر کنند که مانع هجوم سپاه منظم دشمن شود.

دشمن پس از رسیدن به خندق، و مشاهده این تاکتیک غیرقابل پیش بینی مسلمانان، مبهوت شده و در پشت آن متوقف شدند. عمروبن عبدود پهلوان نامی قریش که به او «فارس یلیل» یعنی سواری که با هزار سوار برابری می کند همراه با سه یا چهار تن دیگر به نامهای عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله مخزومی و به نقلی ضراربن خطاب از قسمت کم عرض خندق با اسب جستی زده و به این سوی خندق آمدند. عمروبن عبدود مبارز طلبید، علی (ع) برخاست و خطاب به رسول خدا (ص) عرض کرد: من با او مبارزه خواهم کرد. این امر تا سه مرتبه تکرار شد، ولی به واسطه شجاعت و اهمیت عمرو، مسلمانان همگی سکوت کرده بودند.

پیغمبر اکرم (ص) شمشیر خود را به علی (ع) داد و به دست خود بر سرش عمامه پیچید و فرمود:

«برز الایمان کله الی

الشرک کله» .

عمرو پیش آمد در حالی که سوار اسب بود و علی (ع) پیاده به مقابله او شتافت. علی (ع) به او گفت: تو در جاهلیت می گفتی هیچ کس نیست که سه حاجت از من بخواهد مگر این که یک حاجت او را برآورده می سازم. عمرو گفت: چنین است. علی (ع) فرمود: من نخست از تو دعوت می کنم که گواهی دهی بر این که خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد (ص) رسول اوست و تسلیم امر پروردگار جهانیان شوی. عمرو گفت: ای برادرزاده از این درگذر. فرمود: دیگر این که به سرزمین خود بازگردی. عمرو گفت: این چیزی است که زنان قریش همیشه بای هم بازگو خواهند کرد. من عهدی را که می باید با خود بسته ام و روغن مالیدن بر خود را حرام کرده ام؛ حاجت سوم تو چیست؟ علی (ع) فرمود: این که فرود آیی و جنگ کنی. عمرو گفت: این صفتی است که فکر نمی کردم کسی از عرب در آن مورد، من را به بخل متهم کند، ولی من خوش ندارم مانند تو را بکشم؛ بخصوص که میان من و پدرت دوستی بود. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ولی من تا هنگامی که تو از حق روگردان هستی به خدا دوست دارم تو را بکشم. عمرو از این سخن خشمگین شد از اسب خویش فرود آمد و آن را پی کرد. عمرو شمشیر کشید و بر علی (ع) حمله برد. علی (ع) سپر خود را در برابر ضربه او قرار داد که شمشیر عمرو در آن فرو رفت. امیرالمؤمنین (ع) هم ضربتی بر او زد که وی را کشت.

جابربن عبدالله انصاری می گوید:

آن دو به یکدیگر نزدیک شدند و گرد و غباری برخاست که آن دو را نمی دیدیم. در این میان ناگهان صدای تکبیر شنیدیم و دانستیم که علی (ع)، عمرو را کشته است. یاران و همراهان عمرو با دیدن کشته وی پا به فرار گذاشتند و اسبهای آنها، ایشان را از خندق رد کرد. تنها اسب نوفل بن عبدالله او را در خندق افکند. از سوی دیگر مسلمانان با شنیدن صدای تکبیر علی (ع) پیش آمدند تا ببینند همراهان عمرو چه شدند. نوفل بن عبدالله را دیدند که در خندق افتاده و اسبش نمی تواند او را بیرون آورد، پس با سنگ او را زدند. نوفل گفت: بهتر از این مرا بکشید، یکی از شما فرود آید تا من با او جنگ کنم. علی (ع) درون خندق رفت و او را کشت. علی (ع) به هبیره نیز رسید و با شمشیر به برآمدگی زین اسب او زد که موجب شد زرهی که در تن وی بود بیفتد.

جابر می گوید: من کشته شدن عمرو بن عبدود به دست علی (ع) را نتوانستم به چیزی تشبیه کنم جز آنچه خدای تعالی در داستان داود و جالوت بیان کرده است؛ آنجا که می فرماید: «فهزموهم باذن الله و قتل داود و جالوت» (71)

شیخ مفید از ربیعه سعدی روایت می کند که گفت: نزد حذیفه بن یمان (صاحب سر رسول خدا) رفتم و به او گفتم: ای ابا عبدالله ما در فضائل علی (ع) و مناقب او سخن می گوییم و اهل بصره می گویند شما در مقام علی (ع) افراط می کند. آیا حدیثی در فضیلت او داری که بیان کنی. حذیفه گفت: ای ربیعه از

من چه می پرسی؟ سوگند به آن که جانم به دست اوست اگر تمام اعمال (نیک) اصحاب محمد (ص) را از آن روزی که آن حضرت مبعوث شد تا به امروز در یک کفه ترازو بگذارند، و اعمال علی (ع) را به تنهایی در کفه دیگری نهند، کردار علی (ع) بر تمام آن اعمال برتری دارد. ربیعه گفت: این سخنی است که نمی توان بر آن تکیه کرد و کسی نمی پذیرد. حذیفه گفت: ای فرومایه! چگونه پذیرفته نمی شود؟ ابوبکر و عمر و حذیفه و همه یاران پیغمبر (ص) کجا بودند آن روز که عمرو بن عبدود هماورد خواست و جز علی علیه السلام همه مردم از ترس او باز ایستادند؟ تنها علی (ع) بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست توانای او عمر را کشت. سوگند به آن که جان حذیفه در دست اوست، پاداش کردار علی (ع) در آن روز از اعمال اصحاب محمد (ص) تا روز قیامت بزرگتر است. (72)

در مستدرک صحیحین آمده است که علی (ع) پس از کشتن عمروبن عبدود به سوی پیغمبر (ص) آمد و رسول خدا هم شادی کنان به سویش شتافت. عمربن خطاب به علی (ع) گفت: چرا زره عمرو را از تنش بیرون نیاوردی؟ در میان عرب بهتر از آن زرهی نیست. علی (ع فرمود: او را ضربت زدم و شرم کردم از پدیدار شدن عورت او و حیا کردم از این که پسرعمویم را برهنه کنم. (73)

پس از آن علی بن ابیطالب (ع) عمروبن عبدود را کشت، خبر قتل عمرو به خواهرش رسید. خواهر عمرو پرسید چه کسی بود آن که بر عمرو دلیری کرد (و

به خود جرأت کشتن او را داد)؟ گفتند: پسر ابوطالب. گفت: مرگ عمرو جز به دست همتای کریمی نگذشت. پس از شنیدن این خبر، اگر برای او اشک بریزم، اشکم هرگز خشک نشود. او کسی بود که پهلوانان را کشت و به جنگ دلیران رفت. مرگ او هم به دست همتای بزرگوار و کریمی از قوم و قبیله خود او (قریش) بود. ای بنی عامر (تیره عمرو بن عبدود) تاکنون بهتر از این سرافرازی و افتخار نشنیده ام. آن گاه این دو شعر را سرود:

اگر کشنده عمر جز این (علی علیه السلام) بودتا ابد بر او گریه می کردم ولی کشنده عمر کسی است با کشتن عمر بر او عیسی نیست آن کسی که پیش از این یگانه مرد شهر خوانده می شد.

خواهر عمروبن عبدود در شعر دیگری در مورد رزم برادرش و علی (ع) و قتل عمرو چنین می گوید:

«دو شیر دلاور بودند که در تنگنای معرکه جنگ به یکدیگر حمله ور شدند و هر دو همتایان بزرگوار و دلیری بودند. هر دو کسانی بودند که در میدان نبرد با نیرنگ و با جنگ، دل و جانها را ربودند.

و هر دو برای کوبیدن و جنگیدن حاضر شدند و هیچ سرگرم کننده ای نتوانست آنها را بازگرداند. ای علی برو که تاکنون به کسی مانند او دست نیافته بودی. این سخنی پابرجا و درست است که در آن زوری نیست. و خوان او نزد من است. ای کاش من انتقام آن را هنگامی که عقل و خرد من کامل است، می گرفتم. قریش پس از قتل چنین سواری خوار شد، و این خواری قریش را نابود خواهد کرد و این

رسوایی همه آنها را دربر خواهد گرفت.»

سپس گفت به خدا سوگند تا شتران ناله کنند، قریش نتوانند انتقام خون او را بگیرند. (74)

حسان بن ثابت انصاری شاعر مشهور مدینه در مورد کشته شدن عمروبن عبدود اشعاری سرود و در آن این افتخار را برای انصار دانست. جوانی از قبیله عمروبن عبدود که اشعار حسان را شنید، در پاسخ وی اشعاری سرود که ترجمه برخی ابیاتش چنین است:

«به خانه خدا سوگند که دروغ گفتید. شما ما را نکشتید، ولی به شمشیر بنی هاشم افتخار کنید. به شمشیر پسر عبدالله، احمد (ص) که در جنگ به دست علی بود به این افتخار و سرافرازی رسیدید؛ پس کوتاه کنید (این لاف زدن ها را)

عمروبن عبدود را شما نکشتید، بلکه همتای هژبر شیردلش او را کشت.

علی، آن کسی که بنای قدرتش بلند است و شما لافهای بیهوده و بسیار بر ما نزنید که پست و کوچک خواهید شد.

شما به جز از خود ما افتخاری بر ما ندارید (یعنی آن کسانی که شما به آنها افتخار می کنید از خود ما اهل مکه هستند) و برای شما افتخاری وجود ندارد که به حساب آید یا بیان شود.» (75)

در تجلیل از این حماسه بزرگ امیرالمؤمنین (ع) بود که پیغمبر اکرم (ص) فرمود:

ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین (76)

یعنی ضربتی که علی (ع) در روز خندق وارد کرد از عبادت تمامی انسانها و جنیان برتری دارد.

تجلیل پیغمبر (ص) از مبارزه و ضربت علی (ع) در خندق، با تعابیر دیگری در منابع معتبر اهل تسنن آمده است. مانند «لمبارزه علی بن ابیطالب لعمروبن عبدود یوم الخندق

أفضل من اعمال امتی الی یوم القیامه» (77) یعنی: مبارزه علی بن ابیطالب با عمرو بن عبدود در روز خندق بر تمام اعمال امت من تا روز قیامت برتری دارد.

و یا: لضربه علی لعمرو یوم الخندق تعدل عباده الثقلین» (78) یعنی: ضربت علی (ع) در روز خندق با تمام عبادتهای انسانها و جنیان برابری می کند.

در حقیقت این بزرگترین خطری که در دوران رسالت رسول خدا (ص) اسلام را تهدید می کرد، پس از عنایات الهی و رهبری مدبرانه پیغمبر اکرم (ص)، با حماسه آفرینی امیرالمؤمنین علی (ع) از میان رفت و همان گونه که پیغمبر (ص) فرمود از این به بعد، مسلمانان هستند که به سراغ مشرکان قریش می روند.

در غزوه بنی قریظه یهود بنی قریظه که با پیغمبر اسلام قرارداد همزیستی مسالمت آمیز امضا کرده بودند، در پی حرکت احزاب پیمان خود را شکستند و به آنها پیوستند. قرار بود با هجوم احزاب از شمال به مدینه، بنی قریظه نیز از سمت جنوب جبهه ای بر ضد مسلمانان بگشاید. از این رو بود که رسول خدا بخشی از نیروهای اسلام را مأمور ساخت تا در برابر هجوم احتمالی یهود بنی قریظه مقاومت کنند. پس از عقب نشستن احزاب و بازگشت مسلمانان به داخل شهر، رسول خدا نماز ظهر را به جا آورد. آن گاه بلال از سوی آن حضرت اعلام داشت هر کس مطیع خدا و رسول اوست، باید نماز عصر را جز در کنار قلعه های بنی قریظه نخواند. بنابراین همان سپاهی که برای جنگ با احزاب فراهم شده بود به سوی بنی قریظه حرکت کرد. پیغمبر اکرم (ص)، علی (ع) را احضار نمود و پرچم را به او داد. (79) این پرچم

پس از بازگشت از خندق همچنان به حال خود بود و هنوز آن را باز نکرده بودند. پیغمبر (ص) علی (ع) را با سی تن از خزرج به سوی بنی قریظه فرستاد و به او فرمود: ببین آیا آنها در قلعه های خود فرود آمده اند یا خیر؟

ابوقتاده که همراه با علی (ع) بوده است می گوید: همین که ما به محل بنی نضیر رسیدیم، آنها خطر را حتمی دانستند. علی (ع) پرچم را در پای حصار ایشان برافراشت، و آنها از حصارهای خود رو به ما کردند و شروع به دشنام دادن به پیغمبر خدا کردند. ما سکوت کردیم و تنها گفتیم میان ما و شما شمشیر است. در این هنگام رسول خدا (ص) رسید. علی (ع) چون آن حضرت را دید به من دستور داد که از پرچم پاسداری کنم و خود پیش پیامبر (ص) آمد، چون دوست نداشت رسول خدا دشنام آنان را بشنود. علی (ع) جریان را به عرض آن حضرت رسانید. (80)

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: آنان را واگذار که به زودی خداوند ما را بر ایشان چیره سازد. آن خدایی که تو را بر عمروبن عبدود پیروز کرد، تو را خوار نخواهد کرد. اینجا درنگ کن تا مردم گرد تو جمع شوند؛ تو را به یاری خداوند بشارت می دهم، زیرا خدای تعالی مرا با ایجاد ترس در دل دشمن یاری فرموده است.

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: مردم گرد من اجتماع کردند و به راه افتادم تا به نزدیکی دیوارهای آنان رسیدم. یهود از بالای دیوار سرکشیدند و چون من را دیدند، یک تن از آنها فریاد زد: کشنده عمرو به سوی شما آمد. دیگری گفت: قاتل

عمرو رو به سوی شما آورد. برخی از آنان به دیگران فریاد می زدند و همین سخن را می گفتند. خداوند ترس را در دل آنان انداخت؛ شنیدم کسی این رجز را می خواند:

«علی عمرو را کشت. علی شاهبازی را شکار کرد. علی پشتی را شکست. علی کاری را استوار کرد. علی پرده ای را پاره کرد.»

پس من با خود گفتم: سپاس خدایی را که اسلام را پیروز کرد و شرک و بت پرستی را ریشه کن ساخت. آن گاه که من به سوی بن قریظه رهسپار شدم، پیغمبر (ص) فرمود: به برکت و امید خدا برو، زیر که خداوند نوید زمینها و خانه های آنان را به شما داده است. من با یقین و اطمینان کامل به یاری خداوند عزوجل به سوی آنان حرکت کردم تا جایی که پرچم را در پای قلعه آنان به زمین زدم و ... (81)

درباره سرنوشت بنی قریظه، برخی منابع داستانی از داوری سعد معاذ مبنی بر قتل عام مردان بالغ آنان و اسارت زنان و کودکان، و مصادره اموال بنی قریظه نقل کرده اند و بعضا آورده اند که علی (ع) و زبیر متولی کشتار ششصد یا نهصد تن مردان آنها شدند. اصل این داوری و پذیرش آن از سوی رسول خدا و نقش علی (ع) در کشتار اسرای بنی قریظه مورد خدشه تنی چند از محققان و صاحب نظران معاصر واقع شده است که با ادله محکم آن را رد کرده یا زیر سؤال برده اند. (82)

در غزوه حدیبیه

در ذیقعده سال ششم هجرت، رسول خدا به قصد زیارت با هفتصد تن از اصحاب در حالی که هفتاد شتر برای قربانی با خود داشتند، عازم مکه شد؛ ولی در حدیبیه

قریش راه را بر آن حضرت گرفتند و مانع زیارت آنها شدند. پس از مدتی انتظار و خوف و رجا، سهیل بن عمرو نماینده تام الاختیار قریش به حدیبیه آمد و به دنبال مذاکراتی با رسول خدا، قرار بر انعقاد یک پیمان صلح میان دو طرف گذاشته شد. امیرالمؤمنین (ع) با وحی الهی از سوی پیغمبر اکرم (ص) نویسنده صلحنامه، و تنظیم کننده قرارداد صلح تعیین شد. پیغمبر خدا (ص) به علی (ع) فرمود: یا علی بنویس «بسم الله الرحمن الرحیم» علی (ع) نوشته بود که سهیل بن عمرو گفت: ای محمد این نوشته ای میان ما و تو است. آن را با نام کسی آغاز کن که ما او را بشناسیم و بنویس بسمک اللهم. رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود: آنچه را نوشتی پاک کن و بنویس بسمک اللهم. علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا اگر اطاعت از شما نبود، بسم الله الرحمن الرحیم را محو نمی کردم. سپس آن را پاک کرد و به جای آن بسمک اللهم نوشت. پیغمبر (ص) فرمود: بنویس این، آن چیزی است که محمد رسول خدا به آن با سهیل بن عمرو پیمان می بندد. سهیل گفت: اگر ما آنچه را میان تو و ما به این صورت نوشته می شود، بپذیریم به رسالت تو اقرار کرده ایم. چه من در این صلح نامه نبوت تو را بپذیرم یا بر زبان آوردم، برای من یکسان است (و چون نبوت تو را نپذیرفته ایم) لذا این نام را پاک کن و به جای آن بنویس: این چیزی است که محمد بن عبدالله به آن پیمان می بندد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به خدا سوگند به حقیقت او فرستاده

خداست اگر چه بینی تو بر خاک مالیده شود. سهیل گفت: نام او را بنویس تا شرط صلح برقرار شود. علی (ع) به او فرمود: وای بر تو ای سهیل! از عناد و دشمنی دست بردارد. پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود: ای علی آن را پاک کن. علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله! دست من به سوی محو نام شما از نبوت نمی رود. رسول خدا فرمود: دست من را به آنجا بگذار تا آن را پاک کنم. علی (ع) دست پیغمبر (ص) را روی نامه گذاشت و آن حضرت به دست خود پاک کرد و به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به زودی تو خود نیز دچار چنین موقعیتی می شوی و به ناچار با ناراحتی آن را خواهی پذیرفت. سپس علی (ع) صلحنامه را به پایان رساند. (83) در همین سفر بود که وقتی رسول خدا به «جحفه» رسید، در آنجا آب پیدا نمی شد. پیغمبر (ص)، سعد بن مالک را با چند مشک برای آب فرستاد. وی چون کمی رفت با مشکهای خالی نزد پیغمبر (ص) بازگشت و گفت: ای رسول خدا من توان رفتن ندارم، و از ترس دشمن پاهای من از حرکت ایستاده است. پیغمبر (ص) به او فرمود: بنشین. سپس مرد دیگری را به دنبال آب فرستاد. او مشکها را برداشت و به همان اندازه رفت و بی آب بازگشت. پیغمبر اکرم (ص) به او فرمود: چرا بازگشتی؟ گفت: ای رسول خدا! سوگند به آن که تو را به حقیقت به نبوت مبعوث کرده است، از ترس دشمن نیروی رفتن نداشتم. آن گاه رسول اکرم (ص) امیرالمؤمنین (ع) را خواست و او را با

مشکها و سقاها در پی آب فرستاد. مردم چون دیده بودند آنهایی که پیش از علی (ع) رفتند و بی آب بازگشتند، شک داشتند که او با آب بازگردد. علی (ع) برای آوردن آب رفت تا به سنگهای سیاهی (که آب در آنجا بود) رسید و مشکها را پر از آب کرد و به سوی پیغمبر (ص) بازگشت، در حالی که مشکها صدای بخصوصی می کرد. چون به حضور رسول خدا رسید، آن حضرت تکبیر گفت و برای علی (ع) دعای خیر کرد. (84) همچنین در این غزوه سهیل بن عمرو به پیغمبر (ص) عرض کرد: ای محمد بردگان ما به تو پیوسته اند، آنها را به ما بازگردان. رسول خدا به قدری خشمگین شد که نشانه خشم در چهره اش آشکار شد. سپس فرمود: ای گروه قریش کوتاه کنید (و پی این سخن را نگیرید)، وگرنه خداوند مردی را بر شما برانگیزد که دلش را به ایمان آزموده است و گردنهای شما را برای دین می زند. برخی از حاضران عرض کردند: یا رسول الله آیا آن مرد ابوبکر است؟ فرمود: نه عرض کردند: عمر است؟ فرمود: نه، ولی او همان کسی که در حجره کفش را وصله می زند. مردم شتابان به سوی حجره آمدند تا آن مرد را ببینند؛ و دیدند که او امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است. (85)

در جنگ خیبر

پس از اخراج و تبعید یهود از مدینه، خیبر بویژه با ورود گروهی از یهود بنی نضیر به آن، پایگاه بزرگ دشمنی با اسلام و پیغمبر (ص) شده بود. در منطقه خیبر چند قلعه مستحکم بود که قموص قلعه اصلی آن استحکاماتی بیش از دیگر قلعه داشت. یهود خیبر با بهره مندی

از تجربه مسلمانان در جنگ احزاب، گرداگرد این قلعه را خندق کنده بودند. مسلمانان توانستند همه قلعه ها را فتح کنند، اما قلعه اصلی که فراریان دیگر قلعه ها نیز در آن پناه گرفته بدوند، غیرقابل تسخیر می نمود.

اما نقش امیرالمؤمنین علی (ع) در این غزوه چنان چشمگیر و بی مانند بود که پیغمبر اکرم (ص) حدیث مشهور «رایت» را در شأن او بیان فرمود. به اعتقاد محققان پس از حدیث غدیر خم، این حدیث بیشترین ناقل و راوی را در بیان فضیلتهای علی (ع) دارد.

امیرالمؤمنین (ع) در این جنگ پرچم اسلام را در دست داشت. (86) به روایت منابع معتبر اهل تسنن به منظور فتح قلعه اصلی، مسلمانان دوبار به آن یورش بردند، ولی کاری از پیش نبردند. بار اول پیغمبر اکرم (ص)، ابوبکر را با لشکری روانه کرد ولی شامگاه بدون آن که فتحی کند، بازگشت. دیگر بار آن حضرت، عمربن خطاب را با لشکری فرستاد؛ او نیز فتح نکرده بازگشت. (87)

واقدی در «مغازی» برخلاف دیگر منابع، بدون نام بردن از فرماندهان دو لشکر اعزامی پیغمبر (ص) که بی فتح و نتیجه بازگشتند، می نویسد: در آن روز پیغمبر (ص) پرچم خود را به یکی از مهاجران سپرد که او بدون انجام دادن کاری برگشت. آن گاه پرچم را به فرد دیگری از مهاجران داد و او هم بیرون رفت و بدون این که کاری کرده باشد برگشت. رسول خدا مسلمانان را تحریض فرمود، ولی سپاهیان یهود چون سیل به حرکت درآمدند و «حارث» پیشاپیش آنها حرکت می کرد و سخت بر زمین پای می فشرد. پرچمدار انصار پیش آمد و آنها را به عقب راند تا این که

وارد حصار خود شدند.

در این هنگام «اسیر» یهودی همراه با جنگجویان پیاده از حصار بیرون آمد و پرچم انصار را به عقب راند و تا جایگاه رسول خدا (ص) پیشروی کرد. پیغمبر (ص) درون خود احساس خشم شدیدی کرد و به مسلمانان یادآوری فرمود که خداوند وعده فتح داده است.

پیامبر (ص) روز را با اندوه به شب آورد. سعد بن عباده (رئیس انصار) زخمی برگشته بود و یاران خود را به کندی و چالاک نبودند سرزنش می کرد. پرچمدار مهاجران (عمربن خطاب، که واقدی نام او را نمی آورد) هم یاران خود را متهم به کندی می کرد و می گفت: شما کوتاهی کردید ... سپس رسول خدا (ص) فرمود: «فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست می دارند، و خداوند به دست او فتح و پیروزی نصیب خواهد فرمود. او اهل گریز و فرار نیست» .

چون پیغمبر (ص) شب را به صبح آورد، کسی را در پی علی (ع) فرستاد؛ و او در حالی که چشم درد داشت به حضور پیامبر آمد و گفت: من نه دشت را می بینم و نه کوه را. علی (ع) نزدیک رسول خدا (ص) رفت. پیغمبر (ص) فرمود: چشمانت را بگشا. او چشماهایش را گشود و رسول خدا (ص) از آب دهان خود بر چشمهای علی (ع) بمالید. علی (ع) می گفت پس از آن هرگز چشم درد نگرفتم. آن گاه رسول خدا (ص) پرچم را به علی (ع) داد و برای او و یارانش دعا فرمود که پیروز شوند. نخستین کسی از بزرگان یهود که با همراهان خود بر مسلمانان حمله کرد، «حارث» برادر

مرحب بود. مسلمانان به هزیمت رفتند و علی (ع) به تنهایی پایداری کرد و ضرباتی به یکدیگر زدند و علی (ع) او را کشت. یاران حارث به سوی حصار گریختند و وارد آن شدند و در را بستند و مسلمانان به جای خود برگشتند. (88) بسیاری از کتب معتبر اهل تسنن آورده اند که امام علیه السلام با ضربت کوبنده خود، حارث جنگاور مغرور یهودی را به خاک افکند. کسی را که بدنها از فریاد او به هنگام جنگ می لرزید؛ همان گونه که مرحب را که هیچ کس جرأت روبه رو شدن با او نداشت، به دو نیم کرد. (89)

شیخ مفید روایت می کند که پیغمبر (ص) بیش از بیست روز خیبر را محاصره کرد و دراین مدت پرچم جنگ به دست علی (ع) بود تا این که چشم دردی بر او عارض شد که از ادامه جنگ او را ناتوان کرد. در این مدت مسلمانان با یهود در گوشه و کنار قلعه جنگ و گریز داشتند تا این که در یکی از روزها در قلعه را باز کردند و «مرحب» با مردان خود از قلعه بیرون آمد. شیخ مفید، مرحب را نخست پهلوان یهود می داند که از قلعه خارج شد و خود را برای جنگ آماده ساخت. وی پس از شرع اعزام ابوبکر و عمر به مقابله مرحب و بی نتیجه بازگشتن آنها، به بیماری چشم علی (ع) اشاره می کند و پس از بیان چگونگی شفای آن حضرت می نویسد: پیغمبر (ص) در دعایی که برای علی (ع) کرد، فرمود: «بار خدایا او را از گرما و سرما حفظ کن» . سپس پرچم را که به رنگ سفید بود

به او داد و فرمود: این پرچم را بگیر و برو که جبرئیل همراه تو، و یاری در پیش روی تو است؛ و ترس از تو در دلهای دشمنان افتاده است. ای علی بدان که اینان در کتاب خویش دیده اند که نابودکننده آنان کسی است که نامش «ایلیا» است. پس همین که آنها را دیدار کردی بگو من علی هستم که انشاءالله آنان یاری نمی شوند.

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: من پرچم را به دست گرفتم و به راه افتادم تا به قلعه رسیدم. مرحب از قلعه بیرون آمد و در حالی که کلاه خودی برسرداشت و روی آن سنگی (گوهری) همچون تخم مرغ بود، رجز می خواند. (و ضربت میان ما رد و بدل شد و من پیشدستی کردم و ضربتی بر او زدم که آن سنگ و کلاه خود و سرش را به دو نیم کرد و شمشیر به دندانهای او رسید و به رو به زمین افتاد. (90)

شیعه و سنی از امیرالمؤمنین (ع) روایت می کنند که فرمود: در فتح خیبر، ابتدا رسول خدا (ص)، ابوبکر را به سوی دشمن گسیل داشت. او با مردم حرکت کرد ولی شکست خورد و بازگشت. سپس عمر روانه شد؛ او هم با مردم همراه فرار کرد تا به پیغمبر رسید. آن گاه پیغمبر اکرم (ص) فرمود:

«لاعطین الرایه رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، یفتح الله له، لیس بفرار» .

یعنی: پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند. خدا به دست او فتح می کند که فرارکننده نیست.

پس در پی

من فرستاد و مرا فراخواند. من به خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که چشم درد داشتم و چیزی را نمی دیدم. پیغمبر (ص) آب دهان خود را بر چشم من کشید و فرمود: بار خدایا او را از سرما و گرما نگهداری کن. پس از آن دیگر سرما و گرما من را آزار نداد. (91)

به روایت ابن اسحاق از سلمه بن عمرو بن اکوع در جریان غزوه خیبر، رسول خدا (ص) ابوبکر را با پرچمش (که در نقل ابن هشام سفیدرنگ بود) به سوی برخی قلعه های خیبر فرستاد. ابوبکر جنگید، ولی بدون آن که فتحی کند بازگشت در حالی که تلاش خود را کرده بود. سپس روز بعد عمر بن خطاب را فرستاد. او هم جنگید و پس تلاش که کرد، بدون فتح بازگشت. آن گاه رسول خدا (ص) فرمود: «فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و پیغمبر او را دوست دارد. خداوند به دست او (قلعه را) فتح می کند، اویی که فرارکننده نیست» .

(روز بعد) پیغمبر خدا (ص) علی رضوان الله علیه را فراخواند، در حالی که او دردچشم داشت. پس، از آب دهان خود بر چشم او زد و فرمود: این پرچم را بگیر و حرکت کن که خدا (قلعه را) برای تو فتح خواهد کرد. سلمه بن عمرو می گوید: به خدا قسم علی (ع) نفس زنان خارج شد و شتابان حرکت کرد، در حالی که ما در پشت سر او می رفتیم، تا این که پرچم خود را در سنگلاخی از سنگهای پایین قلعه برافراشت. یکی از یهودیان از فراز قلعه ناگهان متوجه او شد و گفت: کیستی؟ فرمود:

من علی بن ابیطالب هستم آن یهودی خطاب به دیگر یهودیان قلعه گفت: سوگند به آنچه بر موسی نازل شد، بر شما پیروز شدند.

یا چیزی شبیه به این گفت سلمه گفت: علی (ع) بازنگشت تا این که خدا به دست او قلعه را گشود. (92) طبری و ابن اثیر از بریده اسلمی روایت می کنند که گوید: هرگاه پیغمبر اکرم (ص) سردرد می گرفت یکی یا دو روز در خانه می ماند و بیرون نمی آمد. هنگامی که آن حضرت در خیبر فرود آمد، سردردی گرفت که موجب شد سوی مردم (از اقامتگاه خود) بیرون نیاید. بنابراین ابوبکر پرچم را از رسول خدا (ص) گرفت و به سوی دشمن شتافت و به شدت جنگید، سپس بازگشت. پس از آن عمر بن خطاب پرچم را گرفت و او هم با دشمن به شدت جنگ کرد که از جنگ اول شدیدتر بود. عمر نیز بازگشت و پیغمبر (ص) از این امر آگاه شد. آن گاه فرمود: «به خدا سوگند پرچم را فردا به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد، و خداوند و رسول خدا هم او را دوست می دارند. او (قلعه را) با قهر و غلبه خواهد گرفت» . هنگام بیان این سخن، علی (ع) این سخن را بیان فرمود، قریشیان (حاضر در محضر آن حضرت) به واسطه این کلام تکبر ورزید (که اگر مصداق کلام پیغمبر (ص) باشند، نسبت به دیگران فضیلت بزرگی خواهند یافت.)

چون صبح شد علی (ع) سوار بر شتر خو آمد، و شتر را کنار خیمه رسول خدا (ص) خواباند درحالی که به سبب چشم درد، چشمانش روی هم بود. پیغمبر

(ص) به او فرمود: تو را چه می شود؟ عرض کرد: پس از رفتن شما دچار چشم درد شده ام. رسول خدا (ص) فرمود: نزدیک من بیا. علی (ع) نزدیک آن حضرت رفت. پیغمبر اکرم (ص) از آب دهان خود به چشمهای علی (ع) زد (که بهبودی یافت به گونه ای که علی) تا هنگام شهادتش از چشم درد هیچ شکایتی نداشت. سپس پرچم را به او داد. علی (ع) در حالی که جامه ای قرمز بر تن داشت، به سوی دشمن شتافت، تا به خیبر رسید. مردی از یهود که (از فراز قلعه) بر او مشرف بود، پرسید: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابیطالب هستم. یهودی خطاب به سایر اهل قلعه گفت: ای گروه یهود، مغلوب شدید.

«مرحب» مالک قلعه (به مقابله علی) بیرون آمد درحالی که کلاهخودی یمنی که گوهری چون تخم مرغ روی آن قرار داده بود، برسر داشت. مرحب چنین رجز می خواند:

خیبر می داند که من مرحب هستم

سرتا پا پوشیده از سلاح، و قهرمانی با تجربه هستم

علی (ع) در پاسخ چنین می فرمود:

من کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) نامیده است.

شما را با شمشیری می سنجم مانند سنجیدن با سندره (سندره پیمانه بزرگی است و کنایه از کشتار بسیار است). شیری در بیشه هایی است که خشم و قهرش سخت است.

دو ضربت بین آن دو رد و بدل شد که علی (ع) پیشدستی کرد و ضربتی بر او زد که زره و کلاهخود و سر مرحب را به دو نیم کرد و بر زمین افتاد. پس از آن علی (ع) قلعه را گرفت. (93)

از ابوهریره نیز روایت شده است که گوید: رسول خدا

(ص) در روز خیبر فرمود:

«من این پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا به دست او فتح می کند» .

عمربن خطاب گفت: من فرماندهی را دوست نداشته ام مگر آن روز که خود را آماده کرده بودم تا پرچم به من داده شود. آن گاه رسول خدا (ص) علی بن ابیطالب را خواست و پرچم را تنها به او سپرد و فرمود: برو و به اطراف نگاه کن که خداوند به دست تو فتح خواهد کرد. علی (ع) حرکت کرد؛ سپس ایستاد و نگاه نکرد. آن گاه فریاد زد: یا رسول الله! بر چه چیزی با آنها جنگ کنم؟ پیغمبر (ص) فرمود: با آنها جنگ کن تا شهادت دهند که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و محمد (ص) فرستاده اوست. پس اگر چنین کردند، جان و مال آنها بر تو منع شده است، مگر این که به جا و حساب آن با خدا باشد. (94)

به نقل دیگری پیغمبر اکرم (ص) در پاسخ علی (ع) فرمود: ... یهود را به اسلام دعوت کن و آنها را به آنچه حق خداوند در آن است آگاه کن؛ که به خدا سوگند اگر یک مرد را خدا به دست تو هدایت کند، از شتران سرخ موی برای تو بهتر است. (95)

هنگامی که امیرالمؤمنین (ع) مرحب را کشت، آنان که با او بودند به قلعه بازگشتند و در آن را به روی خود بستند. چون آن حضرت سوی در رفت و به تدبیر خود آن را گشود. بیشتر مسلمانان در آن سوی خندق بودند و نتوانسته بودند با او از

خندق عبور کنند. آن گاه امیرالمؤمنین (ع) در قلعه را گرفت و آن را پلی کرد و بر خندق قرار داد تا مسلمانان از آن گذشتند و بر قلعه پیروز شدند و به غنیمتهایی دست یافتند. موقعی که مسلمانان از قلعه ها بازگشتند، امیرالمؤمنین (ع) در قلعه را به دست راست خود برگرفت و چندین ذرع آن طرفتر بر زمین پرتاب کرد. این در را بیست تن از یهود با هم می بستند. (96)

شیعه و سنی از جابربن عبدالله انصاری روایت کرده اند که گفت: علی (ع) در روز خیبر در قلعه را با خود حمل کرد تا مسلمانان از آن گذشته و قلعه را فتح کردند. سپس امتحان کردند و آن در جز با نیروی چهل نفر حمل نشد. (97)

همچنین منابع معتبر سنی از ابورافع آزادشده پیغمبر (ص) روایت می کنند که در جنگ خیبر و در مصاف علی (ع) با مردی از یهود، بر اثر ضربه یهودی سپر از دست علی (ع) افتاد. علی (ع) در را که بر قلعه بود به دست گرفت و آن را سپر خود قرار داد و این در حالی که می جنگید در دست او بود تا خداوند قلعه را برای او گشود. آن گاه پس از پایان جنگ در را بر زمین افکند. پس از آن هفت تن که من (ابورافع) هشتمین آنها بودم تلاش کردیم که آن در را وارونه کنیم، اما برگردانده نشد. (98)

شیخ صدوق از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت می کند که هنگامی که علی (ع) به قلعه قموص نزدیک شد، دشمنان خدا از یهود به او روی آوردند و به سویش تیر و سنگ پرتاب می کردند.

علی (ع) خود را به آنها رسانید تا به در قلعه رسید. سپس پای خود را برگرداند و خشمگین فرود آمد و به سوی پایین آستانه در رفت و آن را از جا کند و چهل ذرع به پشت سر خود پرتاب کرد. عبدالله بن عمرو بن عاص می گوید: ما از این که خدا خیبر را به دست علی (ع) فتح کرد، تعجب نکردیم؛ اما از کندن در قلعه توسط علی (ع) و پرتاب آن به چهل ذرع پشت سرش شگفت زده شدیم؛ زیرا چهل مرد به سختی تلاش کردند آن را بردارند، ولی قدرت آن را نداشتند. هنگامی که رسول خدا از این امر باخبر شد، فرمود: سوگند به کسی که جانم به دست اوست، چهل فرشته الهی علی (ع) را در این امر یاری کردند. (99)

به گفته ابن ابی الحدید معتزلی چهل و چهار نفر در قلعه خیبر را به سختی باز و بسته می کردند؛ از جمله وی در قصیده عینیه خود می گوید:

یا قالع الباب الذی عن هزه

عجزت اکف اربعون و اربع

یعنی: ای کننده دربی (در خیبر) که از تکان دادن آن، دستهای چهل و چهار نفر عاجز بود.

امیرالمؤمنین (ع) در نامه ای به سهل به حنیف انصاری در این باره می فرماید: به خدا سوگند من در خیبر را با نیروی بدنی و تحرک حاصل از تغذیه نکندم و چهل ذرع پشت سر خود پرتاب نکردم، بلکه در این امر من به نیروی ملکوتی و جان که با نور خدایش روشن است یاری شدم. (100)

فخر رازی دانشمند و مفسر مشهور سنی در شرح این کلام امیرالمؤمنین (ع) می نویسد: هر کس بیشتر عالم و

آگاه به جهان غیب باشد، قلبش قوی تر است و کمترین ضعف را دارد. از این روست که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می فرماید: «من در قلعه خیبر را نه با نیروی مادی، بلکه به قدرت ربانی کندم»؛ زیرا نظر علی کرم الله وجهه در این هنگام از جهان مادیات جدا شده بود و فرشتگان الهی با نورهای عالم غیب او را پرتوافشانی کرده بودند. لذا روح او تقویت و نیرومند شد و به ارواح ملکوتی شباهت پیدا کرد و انوار عالم قدس و عظمت در او درخشید. در نتیجه قدرتی برای او حاصل شد که برای دیگری غیر از او تقدیر نشده بود. این چنین است که اگر به نده بر طاعات مداومت داشته باشد به مقامی می رسد که خدا می فرماید: من برای او چشم و گوش هستم. پس هنگامی که نور جلال الهی گوش او گردید، صدای دور و نزدیک را خواهد شنید؛ و زمانی که این نور چشم او شد، هر چیز دور و نزدیک را خواهد دید؛ و موقعی که این نور دست او شد، قادر بر تصرف در آسانی و سختی، و دور و نزدیک خواهد شد. (101)

در پایان این بحث یادآور می شویم که بنا به گفته دانشمندان و مورخان و مفسران برجسته سنی، در میان اصحاب پیغمبر اکرم (ص) تنها امیرالمؤمنین علی (ع) بود که این گونه مورد تأییدات الهی قرار گرفت تا با نیروی ملکوتی بتواند فتحی به بار آورد که هیچ یک از مشاهیر اصحاب توان آن را نداشتند.

در فتح مکه

یکی از توافقهای پیمان صلح حدیبیه این بود که دو طرف می توانند با هر قبیله ای که در نظر داشتند،

هم پیمان شوند؛ ولی حمله و تعرض به هم پیمان هر کدام در حکم حمله به طرف مقابل خواهد بود. کمی پس از انعقاد صلح حدیبیه، پیغمبر اکرم (ص) با قبیله خزاعه و قریش با قبیله بنی بکر هم پیمان شدند. حدود دو سال پس از امضای پیمان صلح، بنی بکر با مساعدت و همدستی قریش، ناگهانی بر خزاعه هم پیمان اسلام حمله ور شدند و گروهی از آنها را کشتند و حتی با وجود این که برخی از خزاعه خود را به حرم رساندند، ولی از تعقیب و کشتار در امان نماندند. پس از این ماجرا هیئتی از خزاعه به مدینه آمد و ضمن گزارش پیمان شکنی قریش، از پیغمبر اکرم (ص) درخواست کمک و یاری کرد. پیغمبر (ص) که با شنیدن این خبر متأثر شده بود، پیمان صلح را لغو شده تلقی کرد و ضمن وعده کمک به خزاعه اقدام به آمادگی برای جنگ با قریش کرد.

ابوسفیان که از عکس العمل پیغمبر اکرم (ص) و تصمیم آن حضرت به مقابله با قریش آگاه شده بود، چون در خود و اهل مکه تاب مقاومت در برابر اقدام نظامی رسول خدا (ص) را نمی دید، خود را به مدینه رسانید تا بر وفاداری به پیمان صلح حدیبیه تأکید کند. از آنجا که وی در مدینه امنیت نداشت، درصدد آن بود تا با جوار گرفتن از یکی از اصحاب پیغمبر (ص)، ضمن تأمین خود، با رسول خدا مذاکره کند و بر پیمان صلح تأکید ورزد. به این منظور به ترتیب با ابوبکر، عمر، و به نقلی هم چنین با عثمان و سعد بن عباده دیدار کرد و از آنها درخواست حمایت کرد، ولی هیچ یک

او را پاسخ ندادند و از خود راندند. تنها علی (ع) بود که در مقابل درخواست ابوسفیان، با وی سخن گفت و چیزی که به نظرش می رسید برای راهنمایی او بیان کرد، هر چند که به وی فرمود گمان نمی کنم که این امر سودی برای تو داشته باشد. (102)

رسول اکرم (ص) فرمان بسیج عمومی صادر کرد و بالغ بر ده هزار نفر را تحت پرچم درآورد. هنگامی که برای مردم مشخص شد که آن حضرت قصد مکه دارد، یکی از اصحاب به نام «حاطب بن ابی بلتعه» که همسر و فرزندانش در مکه بودند، از بیم آن که در حمله مسلمانان به مکه آسیبی به خانواده اش وارد شود، در نامه ای خطاب به قریش، آنان را از حمله قریب الوقوع مسلمانان به مکه آگاه گردانید. وی این نامه را به زنی به نام «ساره» داد تا مخفیانه و با سرعت به مکه برود و آن را به قریش برساند. ساره نیز نامه را گرفت و راهی مکه شد.

از سوی دیگر جبرئیل بر پیغمبر اکرم (ص) نازل شد و او را از اقدام حاطب بن ابی ملتبعه آگاه کرد. رسول خدا (ص) علی (ع) را به همراه دو تن (به نقلی همراه با زبیر بن عوام) به تعقیب آن زن و دستگیری او فرستاد. علی (ع) به او رسید و از وی خواست تا نامه را به آنها داد. آن زن به شدت موضوع نامه را انکار کرد. پس از آن که بارهای وی را جستجو کردند و چیزی از وی یافت نشد و ظاهر امر دلالت بر صحت ادعای او داشت، علی (ع) فرمود: به خدا

سوگند به پیغمبر خدا دروغ گفته نشده و آن حضرت هم بیهوده به ما نفرموده است. به خدا سوگند یا آن نامه را به ما خواهی داد یا سر تو را به سوی رسول خدا خواهم فرستاد. در این جا آن زن تسلیم شد و نامه را که درمیان موهای خود پنهان کرده بود، بیرون آورد و به علی (ع) داد. (103)

پس از آماده شدن سپاه، پیغمبر اکرم (ص) برای نیروهای بسیج شده پرچمهایی در نظر گرفت. به نقل واقدی آن حضرت سه پرچم برای مهاجرین تعیین کرد و یکی از آنها را به علی (ع) سپرد. (104) هنگامی که سپاه اسلام به مکه وارد می شد، سعد بن عباده رئیس انصار که یکی از پرچم داران بزرگ مسلمانان در این غزوه بود و پیشاپیش گروهی از آنان وارد شهر شده بود، شعار می داد: «امروز روز جنگ و کشتار است. امروز روزی است که حرمتها از بین می رود» . زمانی که پیغمبر (ص) شعار سعد بن عباده را شنید، ندای رحمت و رأفت سرداد و فرمود: امروز روز رحمت است. سپس علی (ع) را فراخواند و به او فرمود: پرچم را از سعد بگیر و تو کسی باش که (پیشاپیش مردم) به شهر داخل می شوی. (105) به روایت واقدی، علی (ع) پس از فرمان پیغمبر اکرم (ص) پرچم را از سعد گرفت و با آن پرچم وارد مکه شد و آن را کنار حجرالاسود نصب کرد و برافراشت. (106)

به نوشته شیخ مفید زمانی که امیرالمؤمنین (ع) خود را به سعد رسانید و پرچم را از او گرفت، سعد از سپردن پرچم به علی (ع) خودداری نکرد؛

و جبران کار سعد بن عباده (که به خونریزی و دیگر تبعات منفی منجر می شد) در این امر به دست علی (ع) صورت گرفت. پیغمبر خدا (ص) نیز در میان مهاجران و انصار جز امیرالمؤمنین (ع) کسی را شایسته آن ندید که پرچم را از دست بزرگ و سرور انصار بگیرد. آن حضرت می دانست که اگر کسی دیگر غیر از علی (ع) را به سوی سعد بن عباده بفرستد، او از دادن پرچم خودداری خواهد کرد و با امتناع او تدبیر امور به هم خواهد خورد و میان مهاجران و انصار اختلاف کلمه پدید می آید. و چون سعدبن عباده در برابر کسی به غیر از پیغمبر اکرم (ص) به فروتنی و کوچکی تن نمی داد و از سوی دیگر چنانچه خود پیغمبر (ص) پرچم را از او می گرفت، موافق شأن آن حضرت نبود، بنابراین کسی را که قائم مقام خود بود بر این کار گماشت و او کسی بود که از رسول خدا (ص) جدایی نداشت؛ و فروتنی در برابر وی و پیروی از او برای هر کس که به اسلام اقرار داشت، گران نبود. کسی وی را پایین تر از رتبه آن حضرت نمی دید؛ و در این فضیلت که مخصوص امیرالمؤمنین علیه السلام شد، هیچ کس شریک او نگشت و مانند آن را کسی نتوانست بیاورد. علم خدای متعال و رسول او که امیرالمؤمنین (ع) را مأمور انجام کاری می کند و دیگران (از صحابه را) نکند، کاشف از آن است که خداوند او را برای کارهای بزرگ برگزیده است، همان گونه که علم خداوند تعالی در برگزیدن شخصی به نبوت و کمال مصلحت در بعثت او

نشان آن است که وی بر همه خلائق برتری دارد. (107)

همچنین در فتح مکه، امیرالمؤمنین (ع) در شکستن بتهای داخل و فراز کعبه با پیغمبر اکرم (ص) همکاری نزدیک و شراکت داشت. شیخ مفید می نویسد: چون رسول خدا (ص) به مسجد (الحرام) وارد شد، سیصد و شصت بت را در آنجا یافت که برخی از آنها با سرب به یکدیگر بسته شده بودند. آن حضرت به امیرالمؤمنین (ع) فرمود: یا علی! مشتی سنگ ریزه به من بده. علی (ع) مشتی سنگ ریزه برداشت و به پیغمبر (ص) داد. رسول خدا (ص) سنگ ریزه ها را به روی بت ها پاشید و می فرمود: «و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا» . پس از آن بتی در آنجا نماند، مگر این که به رو درافتاد. سپس به دستور رسول خدا (ص) بتها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و به سویی افکندند. (108)

پس از فتح مکه، پیغمبر اکرم (ص) از همانجا سریه هایی برای دعوت به اسلام به سوی قبائل اطراف اعزام فرمود. از جمله این سریه ها، سریه خالد بن ولید به سوی «بنی جذیمه» بود که پیغمبر (ص) وی را از جنگ نهی کرده بود. به بنی جذیمه خبر رسید که خالد ولید همراه مسلمانان فرا می رسد. آنها (که پیش از این اسلام آورده بودند) گفتند: ما مسلمان هستیم و نماز می گزاریم و نبوت محمد (ص) را تصدیق می کنیم و مسجدهایی ساخته ایم که در آنها اذان می گوییم. خالد ولید و همراهانش به بنی جذیمه رسیدند؛ خالد به آنها گفت: اسلام بیاورید. گفتند: ما مسلمان شده ایم. خالد گفت: چرا اسلحه همراه دارید؟ گفتند: میان ما و قومی از

عرب دشمنی است. خوف آن داشتیم که شما از آنها باشید. به این منظور سلاح برداشتیم تا از خود در برابر آنها که مخالف اسلام هستند، دفاع کنیم. خالد ولید به رغم این سخن، اصرار بر خلع سلاح بنی جذیمه داشت. بنی جذیمه سلاحها را بر زمین نهادند، ولی خالد آنها را به اسارت گرفت و به انتقام خون عمویش که در جاهلیت توسط بنی جذیمه کشته شده بود، به نیروی های تحت امرش فرمان داد اسیران را گردن بزنند. مهاجران و انصار حاضر در سریه، حاضر به این کار نشدند و اسیران خود را آزاد کردند، ولی افراد بنی سلیم (که گروهی از آنان در جنگی به دست بنی جذیمه کشته شده بودند) در اطاعت خالد ولید اسرای خود را گردن زدند. هنگامی که خالد بازگشت و رسول خدا از جنایت او باخبر شد، بر وی خشم گرفت و از او روی برگردانید. پیغمبر اکرم (ص) دستهای خود را چنان بلند کرد که سفیدی زیر بغل آن حضرت نمایان شد و خطاب به خداوند عرضه داشت: «خدایا من از آنچه خالد کرده است، در پیشگاه تو بیزاری می جویم» . آن گاه علی (ع) را فراخواند و مالی به او داد و فرمود: نزد بنی جذیمه برو و کارهای جاهلی را زیر پای خود قرار بده و فدیه آنچه را که خالد از بین برده است، پرداخت کن.

علی (ع) با آن مال به سوی بنی جذیمه رفت و خونبهای تمام کسانی را که خالد کشته بود، و نیز اموال آنها را (که از بین رفته بود) پرداخت کرد، و چون هنوز تعدادی باقی مانده بود، ابورافع را

نزد پیغمبر (ص) فرستاد و مال بیشتری درخواست کرد. رسول خدا (ص) موافقت کرد (و آن مال را فرستاد) و علی (ع) بهای آنچه را که خالد از میان برده بود پرداخت کرد. علی (ع) حتی بهای ظرف غذای سگها را که در هجوم خالد ولید شکسته شده بود، پرداخت؛ به گونه ای که چیزی باقی نماند. چون مقداری از اموال زیاد آمد، به بنی جذیمه فرمود: بقیه اموال را هم از طرف رسول خدا (ص) در مقابل پاره ای از خرابیها که ممکن است پیغمبر خدا (ص) یا شما از آن با خبر نشده باشید، به شما پرداخت می کنم.

آن گاه علی (ع) نزد پیغمبر (ص) بازگشت. رسول خدا (ص) از او پرسید: چه کردی؟ علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا نزد قومی رفتم که مسلمان بودند و در سرزمین خود مسجدهایی ساخته بودند. خونبها و تاوان آنچه را خالد از میان برده بود، حتی تاوان ظرفهای خوراک سگها را هم پرداختم؛ و مقداری از مال را که باقی مانده بود به آنها بخشیدم ... رسول خدا (ص) فرمود: بسیار خوب کردی؛ من به خالد دستور کشتن نداده بودم، بلکه به او فرمان داده بودم تا آنها را به اسلام فراخواند. (109)

در جنگ حنین

در پی فتح مکه قبائل بزرگی که همچنان بر شرک باقی مانده بودند، از اقتدار اسلام بیمناک شدند. از این جمله قبیله هوازن و ثقیف و چند قبیله دیگر بودند که تصمیم گرفتند پیش از آن که پیغمبر (ص) و مسلمانان به سراغ آنها بیایند، با حمله ای ناگهانی بر مسلمانان در مکه، ضربه ای کاری بر اسلام وارد آورند. این قبیله ها به مرکزیت و فرماندهی

قبیله هوازن (که بیشترین رقم کفار را در این جنگ تشکیل می دادند) سپاهی بزرگ فراهم کردند و جوانی به نام مالک بن عوف را فرمانده خود کردند و راه مکه در پیش گرفتند.

از سوی دیگر پیغمبر اکرم (ص) از قصد آنان با خبر شد و همراه با ده هزار سپاهی مسلمان که برای فتح مکه از مدینه بسیج کرده بود، و دو هزار تن از تازه مسلمانان مکه به سوی دشمن حرکت کرد. در این غزوه نیز علی (ع) پرچمدار پیغمبر اکرم (ص) بود.

مالک بن عوف سپاه خود را در دره حنین آماده ساخت و آنان را در شکاف صخره ها و تنگه های حنین پراکنده کرد و دستور داد همگی با هم و یک باره به مسلمانان حمله کنند. سپیده دم هنگامی که مسلمانان به دره حنین سرازیر شدند، ناگهان دشمن که بر منطقه مسلط بود، بر آنان حمله ور شدند. با حمله کفار نخست سواران بنی سلیم و سپس مردم مکه گریختند و پس از آن عموم مسلمانان بدون این که به چیزی توجه کنند روی به گریز نهادند. (110) به نوشته یعقوبی از مسلمانان تنها ده نفر یا به قولی نه نفر از بنی هاشم با پیغمبر (ص) باقی ماندند که عبارت بودند از: علی بن ابیطالب، عباس بن عبدالمطلب، ابوسفیان بن حارث، ربیعه بن حارث، عتبه و معتب پسران ابولهب، فضل بن عباس، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب، و به قولی ایمن بن ام ایمن. (111)

پس از آن که عباس بن عبدالمطلب به دستور پیغمبر اکرم (ص) مسلمانان فراری را صدا زد و به یاری رسول خدا فراخواند، گریختگان شرمنده شدند و به

سوی دره ای که در آغاز جنگ به آن درآمده بودند، بازگشتند و با دشمن به نبرد پرداختند.

پرچمدار مشرکین مردی از قبیله هوازن به نام «ابوجرول» بود که سوار بر شتری سرخ مو در حالی که پرچم سیاهی را بر نیزه بلندی با خود حمل می کرد، پیشاپیش دشمن می آمد. امیرالمؤمنین (ع) به سوی او رفت و با شمشیر ضربتی از پشت به شتر او زد و آن شتر را از پای درآورد. سپس خود را به ابوجرول زد و به یک پهلو او را بر زمین افکند و با ضربتی کار او را تمام کرد. شکست در پی کشته شدن ابوجرول بود. چندی نگذشت که دشمنان پشت کردند و گریختند. مسلمانان که علی (ع) پیشاپیش آنها بود شمشیر در میان دشمن نهادند، تا آنجا که علی (ع) به تنهایی چهل تن از آنان را کشت. شکست قطعی دشمن و اسارت شمار بسیاری از آنان در این هنگام بود. (112)

از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود در روز حنین چهل تن به دست علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شدند. (113) همچنین از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت: در روز حنین، علی بن ابیطالب شدیدترین مردم در جنگ پیشاپیش رسول خدا (ص) بود. (114)

در غزوه طائف

پس از شکست مشرکان در غزوه حنین، فراریان ثقیف (از متحدان هوازن در این جنگ) به مرکز خود یعنی شهر طائف پناه بردند. رسول اکرم (ص) در تعقیب آنها به طائف رسید. چون این شهر دارای برج و باروی مستحکمی بود، مسلمانان نتوانستند به آن وارد شوند، بنابراین شهر را در محاصره خود گرفتند. محاصره طائف به اختلاف

روایات ده یا بیست روز به طول انجامید در خلال این مدت مشرکان از فراز برج و باروی شهر مسلمانان را هدف تیرهای خود قرار می دادند. پیغمبر اکرم (ص) برای کوبیدن حصار شهر از منجنیق و دبابه استفاده کرد، ولی مؤثر واقع نشد؛ لذا آن حضرت بدون فتح به مدینه بازگشت.

به نوشته یعقوبی به هنگام محاصره طائف، رسول خدا (ص) علی (ع) را در پی نافع بن غیلان بن سلمه بن معتب (از بزرگان ثقیف) و سوارانش فرستاد. علی (ع) به وی رسید و او را کشت و همراهانش فراری شدند. (115)

شیخ مفید نیز می نویسد: در جریان محاصره طائف، نافع بن غیلان بن معتب با گروهی از قبیله ثقیف بیرون ریختند.

امیرالمؤمنین (ع) او را تعقیب کرد و در میانه وج (دهی در اطراف طائف) به او رسید. علی (ع) وی را کشت و مشرکان همراه او فرار کردند. از این پیشامد ترس و وحشتی در دل دیگران افتاد ... (116)

جانشینی پیغمبر (ص) در مدینه به هنگام غزوه تبوک

امیرالمؤمنین علی (ع) در تمام غزوات پیغمبر اکرم (ص) به جز تبوک حضور داشت؛ و با حضور شایسته او بود که پیروزی های بزرگ را خداوند نصیب مسلمانان کرد و یا از شکست و انهدام اسلام جلوگیری نمود.

اگرچه در خلال این غزوه علی (ع) به جانشینی رسول خدا (ص) در مدینه منصوب شده بود و در لشکرکشی پیغمبر (ص) حضور نداشت، اما کلامی که پیغمبر (ص) در شأن او فرمود، یکی از فضائل منحصر به فرد علی (ع) است که آن حضرت را نسبت به تمام اصحاب رسول الله (ص) برتری می بخشد. نکته جالب توجه دیگر این که در تنها غزوه ای هم که علی

(ع) حضور ندارد، جنگی رخ نمی دهد؛ زیرا پس از رسیدن سپاه اسلام به منطقه تبوک، معلوم گردید که خبر حضور دشمن در آنجا شایعه ای بیش نبوده است، بنابراین مسلمانان بدون مواجهه با دشمن به سوی مدینه بازگشتند.

ابن سعد از براءبن عازب و زید بن ارقم روایت می کند که هنگام آمادگی برای غزوه تبوک، رسول خدا (ص) به علی بن ابیطالب فرمود: «به ناچار باید من یا تو در مدینه بمانیم» . پس علی (ع) را در مدینه جانشین کرد. زمانی که آن حضرت در حالت جنگی مدینه را ترک کرد، گروهی از مردم گفتند که پیغمبر علی را جانشین نکرد مگر به سبب چیزی که از آن کراهت داشت. این سخن به علی (ع) رسید؛ لذا در پی رسول خدا (ص) رفت تا به آن حضرت رسید. پیغمبر (ص) به او فرمود: ای علی آیا خبری شده است؟ عرض کرد: نه ای رسول خدا ! اما شنیدم که گروهی از مردم می پندارند، شما من را از آن جهت جانشین کرده اید که به سبب چیزی از من ناراحت هستید. رسول خدا (ص) خندید و فرمود: «ای علی ! آیا خشنود نیستی که نسبت به من همانند هارون به موسی باشی، جز این که تو پیامبر نیستی؟ عرض کرد: بله یا رسول الله. پیغمبر (ص) فرمود: پس آن (جانشینی تو در مدینه) چنین است. (117) از عجایب این که راویان این حدیث (یعنی براء بن عازب و زید بن ارقم) که منابع معتبر و مهم سنی آن را نقل کرده اند، از جمله اصحابی هستند که نسبت به امیرالمؤمنین علی (ع) معرفت نداشتند و به گونه ای با آن حضرت دشمنی

می کرده اند. از آن جمله به هنگام خلافت آن حضرت، روزی امیرالمؤمنین (ع) در مسجد کوفه سخن می گفت و به مناسبت یادی از غدیر خم کرد. سپس از حاضران خواست چنانچه در میان آنها کسانی هستند که این فرموده پیغمبر (ص): «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» را در غدیر شنیده اند، برخیزند و گواهی دهند. گروهی برخاستند و گواهی دادند. براء بن عازب و زید بن ارقم و چند تن دیگر برنخاستند. امیرالمؤمنین (ع) رو به آنها کرد و فرمود: آیا شما در غدیر حضور نداشتید. گفتند: ما در آنجا بودیم ولی این سخن را از پیغمبر (ص) به یاد نمی آوریم. علی (ع) در حق آنها نفرین کرد و هر دو کور شدند. (118)

ابن اسحاق از سعد بن ابی وقاص روایت می کند که رسول خدا (ص) هنگام خروج به سوی غزوه تبوک، علی بن ابیطالب را بر اهل بیت و خانواده خود جانشین کرد و به او دستور داد تا در میان آنها اقامت داشته باشد. منافقین نسبت به علی بن ابیطالب فتنه به پا کردند و گفتند: پیغمبر (ص)، علی را جانشین نکرد مگر آن که بردن وی برای او سنگین بود و می خواست تا از همراهی علی راحت باشد. هنگامی که منافقین چنین گفتند، علی (ع) سلاح خود را برگرفت و از مدینه خارج شد تا به رسول خدا (ص) در جرف رسید و به آن حضرت عرض کرد: ای پیغمبر خدا، منافقین می پندارند که شما از این رو من را جانشین قرار داده اید که من برای شما سنگین شده ام و خواسته اید از (قید) من سبک شوید. پیغمبر (ص) فرمود: دروغ گفتند. اما من

تو را به سبب خوف از پشت سر خود جانشین کرده ام. پس بازگرد و جانشین من در اهل من و خود باش. ای علی! آیا خشنود نیستی از این که نسبت به من همچون جایگاه هارون به موسی باشی، به جز آن که پس از من پیامبری نیست؟ [... أفلا ترضی یا علی أن تکون منی بمنزله هارون من موسی، إلا أنه لا نبی بعدی؟] سپس علی (ع) به مدینه بازگشت و رسول خدا عازم سفر خود (به تبوک) شد. (119)

شیخ مفید نیز در این خصوص بحث مفصلی دارد که خلاصه آن چنین است: هنگامی که پیغمبر (ص) آماده رفتن به تبوک شد، امیرالمؤمنین (ع) را جانشین خود میان خاندان و فرزندان و زنان و آنان که با او هجرت کرده بودند، قرار داد و به او فرمود: «یا علی ان المدینه لاتصلح الا بی اوبک» ای علی مدینه جز به وجود من یا تو اصلاح نپذیرد؛ زیرا آن حضرت خوف داشت که چون از مدینه دور شود، اعراب ناپاک و بسیاری از مردم مکه و اطراف آن به مدینه هجوم آوردند. پیغمبر (ص) می دانست که جز امیرالمؤمنین (ع) برای ترساندن دشمن و پاسداری از دارالهجره و حفاظت از ساکنان مدینه، کس دیگری نمی تواند جای او را بگیرد، لذا او را جانشین خود در مدینه کرد. منافقان چون دانستند رسول خدا (ص)، علی (ع) را به جانشینی خود در مدینه تعیین کرده است، بر او حسد بردند، و ماندن وی به جای پیغمبر (ص) برای ایشان بسیار گران آمد زیرا می دانستند که با وجود او دشمنان نمی توانند طمعی در مدینه کنند. از این رو کوشش

می کردند تا به هر نحوی که شده علی (ع) را به همراه پیغمبر (ص) روانه کنند. لذا از هر سو سخنها گفتند تا جایی که گفتند: این که رسول خدا (ص) علی را به جای خود در مدینه گزارده است نه به سبب دوستی و گرامی داشتن اوست، بلکه بردن علی برایش سنگین بوده است.

امیرالمؤمنین (ع) چون یاوه گوییهای منافقین را شنید، خواست تا دروغ و رسوایی آنان را آشکار سازد. لذا خود را به پیغمبر (ص) رسانید و عرض کرد: ای رسول خدا منافقین می پندارند به سبب این که همراه بودن من برای شما گران است و خشمی بر من داشته اید، من را به جای خود در مدینه قرار داده اید. پیغمبر (ص) به او فرمود: برادرم به جای خود بازگرد، زیرا مدینه جز به بودن من یا تو اصلاح نمی پذیرد. چون تا جانشین من در میان خاندان و هجرتگاه و خویشان من هستی. ای علی آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من همانند هارون به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نیست؟

شیخ مفید سپس می نویسد، این گفتار رسول خدا چند چیز را دربردارد:

تصریح به امامت علی (ع)، تنها برگزیدن او در میان تمام مردم برای جانشینی، اثبات فضیلتی برای علی (ع) که هیچ کس را با او در این فضیلت شریک نساخت، و ثابت کردن آنچه هارون داشت برای او به جز آنچه عرف مخصوص هارون می داند که او برادر (تنی) موسی بود و استثنای او از نبوت (که هارون پیغمبر بود و بعد از رسول خدا (ص) دیگر پیامبری نخواهد آمد) ... شیخ مفید پس از بیان شرحی

به استناد قرآن مجید در مورد جایگاه هارون به موسی می نویسد: این فضیلتی است که هیچ یک از مردم با امیرالمؤمنین (ع) در آن شریک نشد، و هیچ کس در آن هم تراز و نزدیک به او نگشت. اگر خدای عزوجل می دانست (یعنی تقدیر کرده بود) که پیغمبرش در این غزوه، نیاز به جنگ یا کمک و یاور دارد، هرگز به او اجازه نمی داد که امیرالمؤمنین را در مدینه به جای خود گذارد. بلکه می دانست که مصلحت در جانشین قراردادن اوست و ماندن او در دارالهجره پیغمبر (ص) بهترین اعمال است، و خداوند با این جریان تدبیر کار مردم و دین را فرموده است. (120)

فرمانده همیشه پیروز سریه های اسلام

مقدمه

امیرالمؤمنین (ع) به جز حضور فعال و تعیین کننده در غزوات پیغمبر اکرم (ص)، در چند سریه نیز حاضر بود و فرماندهی آن سریه ها را برعهده داشت. به تعبیر دیگر آن حضرت در حرکت های نظامی یا فرمانده بود، یا فرمانبر پیغمبر اکرم (ص). و به غیر از رسول خدا (ص) هیچ کس بر امیرالمؤمنین (ع) فرماندهی نکرده است. برخی از مشاهیر اصحاب پیغمبر (ص) سعادت آن را داشتند که از سوی آن حضرت چند بار فرماندهی سریه های اسلام را برعهده گیرند؛ اما هیچ کدام مانند امیرالمؤمنین (ع) توفیق نیافتند که در تمام مأموریتهای محوله از جانب رسول خدا (ص) پیروز و سربلند بازگردند.

در طول ده سال تشکیل حکومت اسلامی در مدینه و رهبری وجود مقدس پیغمبر اکرم (ص)، علی (ع) چهار بار در رأس گروه هایی از مسلمانان با فرمان پیغمبر (ص) به مأموریتهایی اعزام شد که همه قرین موفقیت بود. این سریه ها از این قرار است:

سریه فدک

پیش از جنگ خیبر، به پیغمبر اکرم (ص) خبر رسیده بود که قبیله بنی سعد در ناحیه فدک اجتماع کرده اند و می خواهند به یهود خیبر کمک برسانند. رسول خدا (در شعبان سال ششم) علی (ع) را با صد مرد به سوی بنی سعد اعزام کرد. علی (ع) شبها راه می پیمود و روزها در کمین به سر می برد تا آن که به همج (آبی میان خیبر و فدک) رسید. در آنجا مردی از

دشمن را گرفتند و از او در مورد بنی سعد سؤال کردند. وی گفت که خبری از آنها ندارد. بر او سخت گرفتند. او به شرط آن که امانش دهند، علی (ع) را از موقعیت و

اهداف دشمن آگاه کرد و اقرار کرد که جاسوس آنهاست و او را به خیبر فرستاده اند تا آمادگی بنی سعد را به اطلاع ایشان برساند، مشروط به آن که یهودیان خیبر هم برای آنها سهمی در محصول خرمای خود منظور کنند و نیز اطلاع دهد که به زودی بنی سعد نیز خیبریان خواهند رفت.

علی (ع) وی را به عنوان راهنما برای دستیابی به بنی سعد همراه برد. او مسلمانان را از چند رشته تپه و دره گذراند تا به دشتی رسیدند که در آن شتر و گوسفند و بز بسیاری بود. راهنما گفت: اینها رمه و گله بنی سعد است. مسلمانان بر آن حمله بردند و شترها و گوسفندها را غنیمت گرفتند. چوپانها و ساربانها خبر حمله را به بنی سعد رساندند و آنها متفرق شدند و گریختند. راهنما گفت: چرا من را نگاه داشته اید؟ علی (ع) فرمود: هنوز به لشگرگاه آنها نرسیده ایم. مسلمانان به آنجا رسیدند ولی کسی را ندیدند. پس اسیر را آزاد کردند و چهارپایان را که پانصد شتر و دو هزار گوسفند بود با خود راندند.

علی (ع) سه روز در منطقه اقامت کرد و پس از تقسیم غنائم خمس آن را جدا کرد و تعدادی از شتران پرشیر را ویژه پیغمبر (ص) قرار داد و آنها را به مدینه آورد. (121)

واقدی از قول کسی و او از قول شخصی که خود در آن ایام و آن منطقه می زیسته است، نقل می کند که گفت: من در صحراهای میان همج و بدیع (جایی از منطقه فدک) بودم که متوجه شدم بنی سعد در حال کوچ و گریز هستند. با خود گفتم امروز چه چیزی آنها را

چنین ترسانده است؟ نزدیک رفتم و بزرگ آنها «وبر بن علیم» را دیدم. از او پرسیدم: برای چه این چنین می گریزید؟ گفت: از شر و گرفتاری. سپاهیان محمد (ص) به سراغ ما آمده اند و ما را یارای مقابله با آنها نیست. پیش از آن که ما به جنگ آنها برویم، آنها بر ما فرود آمدند و فرستاده ای از ما را که به خیبر فرستاده بودیم، دستگیر کرده اند. او وضع ما را به مسلمانان خبر داده است و این گرفتاری را فراهم آورده است ... (122)

بنابراین با فرماندهی شایسته امیرالمؤمنین (ع)، توطئه دشمن مبنی بر کمک رسانی عده و عده به خیبر که کانون فتنه یهود بر ضد اسلام شده بود، نقش بر آب گردید و آن حضرت پیروزمند از این مأموریت به مدینه بازگشت.

سریه ذات السلاسل

در کتابهای تاریخی و منابع دست اول تاریخ اسلام از یک سریه با نام ذات السلاسل یاد شده است که نقل سنی و شیعه بر خلاف موارد پیش گفته کاملا از هم متمایز است. برخی منابع سنی که از این سریه نام برده اند تصریح دارند که در سال هشتم هجرت و پس از جنگ موته، رسول اکرم (ص) عمرو بن عاص را با سیصد تن بر سر قبائل «بلی» و «قضاعه» به منطقه ای به نام ذات السلاسل فرستاد که در آن جا اجتماع کرده بودند و قصد حمله به مدینه را داشتند. در این سریه کسانی همچون صهیب بن سنان و سعد بن ابی وقاص و اسیدبن حضیر و سعد بن عباده حاضر بودند. عمروبن عاص پس از اطلاع از قدرت دشمن، از پیغمبر (ص) درخواست نیروی کمکی کرد و آن حضرت

دویست تن را به فرماندهی ابوعبیده جراح به یاری او فرستاد که ابوبکر و عمر هم با آنها همراه بودند. عمروعاص همه آن بلاد را تسخیر کرد و چند روزی همانجا اقامت نمود و از تجمع دشمن چیزی نشنید و متوجه نشد که به کجا گریخته اند. وی سواران را به اطراف اعزام می داشت و آنها تعدادی شتر و بز غنیمت می گرفتند و می کشتند و می خوردند. غنیمت بیش از این نبود تا میان خود تقسیم کنند. (123)

عجیب است که طبری و ابن اثیر در سخن از این سریه، فقط تا ملحق شدن ابوعبیده جراح به عمروعاص و اقتدای او به عمرو در نماز به منظور جلوگیری از اختلاف میان سپاه را ذکر کرده اند و از سرانجام این سریه هیچ و نتایج آن حرفی به میان نیاورده اند. (124)

شیخ مفید سرآمد علمای شیعه در آغاز قرن پنجم دو جا در کتاب ارشاد خود با تفاوتهایی به نقل این واقعه پرداخته است. در نقل اول می نویسد: روزی مردی نزد پیغمبر (ص) آمد و گفت گروهی از عربها قصد شبیخون بر شما در مدینه را دارند و مشخصات و جایگاه استقرارشان را به آن حضرت اعلام داشت. رسول اکرم (ص) به امیرالمؤمنین (ع) دستور داد مردم را به مسجد دعوت کند. سپس در جمع مردم فرمود: ای مردم این دشمن خدا و دشمن شما است که می خواهد در مدینه به شما شبیخون بزند. چه کسی برای رفتن به آن وادی (محل حضور دشمن) آماده است؟ مردی از مهاجران برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا من آماده هستم. پیغمبر (ص) پرچم را به دست او داد و هفتصد مرد را

به همراه او روانه کرد و به او فرمود: به نام خدا روانه شو.

آن مرد مهاجر نزدیک ظهر به آن گروه رسید. به او گفتند: تو کیستی؟ گفت: من فرستاده رسول خدا هستم. یا بگویید «لا اله الاالله وحده لا شریک له و أن محمدا عبده و رسوله» و یا با شمشیر شما را خواهم زد. گفتند: نزد بزرگ خود بازگرد که ما گروهی هستیم که تو را تاب مقاومت در برابر ما نیست. آن مرد به سوی پیغمبر (ص) بازگشت و آن حضرت را از ماجرا باخبر ساخت.

رسول خدا (ص) دوباره فرمود: چه کسی به آن وادی می رود؟ مرد دیگری از مهاجران برخاست و عرض کرد: من آماده رفتن به آنجا هستم. پیغمبر (ص) پرچم را به او سپرد. وی نیز رفت و مانند رفیق پیشین خود (بی نتیجه) بازگشت. رسول خدا (ص) فرمود: علی بن ابیطالب کجاست؟ امیرالمؤمنین (ع) برخاست و عرض کرد: من اینجا هستم ای رسول خدا! فرمود: به این وادی برو. عرض کرد: اطاعت می کنم. علی (ع) دستاری داشت که آن را به سرنمی بست، مگر در مواردی که پیغمبر (ص) او را به مأموریت سختی اعزام می کرد.

علی (ع) به خانه فاطمه (س) رفت و آن دستار را از او خواست. فاطمه (س) گفت: به کجا پدرم تو را می فرستد؟ فرمود: به وادی رمل. پس فاطمه (س) از روی دلسوزی گریست. در همین حال پیغمبر (ص) بر ان دو وارد شد و به حضرت زهرا (س) فرمود: چرا گریه می کنی، آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ نه انشاءالله تعالی. علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا از بهشت رفتن

من جلوگیری نکنید. سپس بیرون آمد و با پرچم پیغمبر (ص) رفت تا سحرگاهان به دشمن رسید. پس آنجا درنگ کرد تا صبح شد و با یاران خود نماز صبح را به جا آورد. آن گاه سپاه خود را به صف کرد و به شمشیرش تکیه زد و رو به دشمن کرد و فرمود: ای مردم من فرستاده رسول خدا به سوی شما هستم تا بگویید. : لا اله الاالله و أن محمدا عبده و رسوله؛ وگرنه شما را با شمشیر خواهم زد. گفتند: باز گرد همان گونه که دو یار تو بازگشتند. علی (ع) فرمود: به خدا سوگند بازنمی گردم تا اسلام را بپذیرید و یا با این شمشیرم شما را خواهم زد. من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم. همین که آن قوم او را شناختند، نگران شدند و رو به جنگ آوردند. علی (ع) هم با آنان به مقابله پرداخت و شش تن یا هفت نفر از آنها را کشت و دیگران گریختند. مسلمانان پیروز شدند و غنائمی برگرفتند و علی (ع) به سوی پیغمبر (ص) بازگشت.

از ام سلمه رحمهالله علیها روایت شده است که گفت: پیغمبر (ص) در خانه من خوابیده بود، ناگهان از خواب برخاست و فرمود: این جبرئیل است که به من خبر می دهد علی می آید. سپس بیرون رفت و دستور داد مردم از علی (ع) استقبال کنند. مردم در دو صف با پیغمبر (ص) به استقبال علی (ع) شتافتند. همین که علی (ع) رسول خدا را دید از اسب خود پیاده شد و به سوی پای پیغمبر (ص) خم شد تا آن را ببوسد. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: سوار

شو که خدای تعالی و رسول او از تو خشنود هستند. امیرالمؤمنین (ع) از خوشحالی گریان شد و به خانه خود رفت و آنچه را به غنیمت گرفته بود به مسلمانان تسلیم کرد. پیغمبر (ص) به برخی از لشکریان همراه علی (ع) فرمود: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ گفتند: چیز بدی از او ندیدیم جز آن که در تمام نمازهای سوره قل هوالله احد می خواند. هنگامی که علی (ع) نزد پیغمبر آمد، آن حضرت از او پرسید: چرا در نمازهایی که با ایشان خواندی جز سوره قل هوالله احد سوره دیگری نخواندی؟ علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا من این سوره را دوست دارم. پیغمبر (ص) فرمود: به راستی که خدا نیز تو را دوست دارد همان گونه که تو این سوره را دوست داری. سپس فرمود: ای علی! اگر نمی ترسیدم از این که گروه هایی از مردم درباره تو آنچه را مسیحیان درباره عیسی بن مریم گفتند، بگویند امروز سخنی در شأن تو می گفتم که به هیچ گروهی از مردم نگذری، مگر آن که خاک زیر پای تو را (به عنوان تبرک) بردارند. (125)

در نقل دوم شیخ مفید بسیاری از مطالب با نقل اول مطابق است و تفاوت این دو نقل و اهمیت نقل دوم بیشتر در آن است که پیغمبر اکرم (ص) چند سپاه به فرماندهی اصحاب مشهور خود به سوی دشمن اعزام داشت، ولی آن ها همه شکست خورده بازگشتند و تنها امیرالمؤمنین (ع) بود که پیروز و سربلند سوی پیغمبر (ص) آمد.

در نقل دوم همانند نقل پیشین به آمدن عربی نزد رسول خدا (ص) و خبر دادن او از اجتماع دشمن،

گروهی از اصحاب بر ضد پیغمبر (ص) اشاره شده و آمده است که پس از فراخوانی مردم توسط پیغمبر اکرم (ص) برای مقابله با دشمن، گروهی از اصحاب صفه (مهاجران بی خانمان ساکن در مدینه که تا مدتها بر روی سکوی جلوی مسجد شبها را به روز می آوردند) برخاستند و عرض کردند: ای رسول خدا ما به سوی دشمن می رویم؛ پس هر کس را که خواستید بر ما امیر کنید. برای تعیین فرمانده، میان آنها و دیگران قرعه زدند، و قرعه به نام هشتاد تن درآمد. پس پیغمبر (ص) ابوبکر را فراخواند و به او فرمود: پرچم را بگیر و به سوی بنی سلیم برو چون آنها نزدیک به حره (126) هستند.

ابوبکر با آن گروه حرکت کرد تا به نزدیکی منطقه دشمن رسید و آنجا زمینی بود که سنگ و درخت بسیار داشت و دشمن در وسط دره مستقر شده بود و فرود آمدن در آن کار دشواری بود. همین که ابوبکر خواستت به آن دره سرازیر شود دشمنان بر آنان حمله ور شدند و ابوبکر را مجبور به فرار کردند و گروه زیادی از مسلمانان را کشتند. ابوبکر از برابر دشمن گریخت و چون به حضور رسول خدا (ص) رسیدند، آن حضرت پرچم را برای عمر بن خطاب بست و او را روانه جنگ با دشمن کرد. همین که عمر نیز خواست به آن دره سرازیر شود، دشمنان به وی حمله کردند و او را هم فراری دادند. این امر رسول خدا (ص) را ناراحت کرد. عمرو بن عاص گفت: ای رسول خدا من را به سوی آنان بفرستید چرا که جنگ با نیرنگ است

شاید من به دشمن نیرنگ بزنم. (و شکست دهم) پیغمبر (ص) او را با گروهی روانه کرد و سفارشها نمود. عمرو عاص هم کاری از پیش نبرد و چون به آن وادی رسید، عربها بر او تاختند و او را فراری دادند و جمعی از همراهانش را کشتند. رسول خدا (ص) چند روز درنگ نمود و بر دشمن نفرین کرد.

آن گاه پیغمبر اکرم (ص)، امیرالمؤمنین را فراخواند و پرچمی برای او بست و فرمود: بارها او را (به جنگ) فرستاده ام؛ حمله کننده ای است که نمی گریزد. سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا اگر من رسول تو هستم، به کمک او من را حفاظت کن و برای او آنچه خود می دانی و بالاتر از آن نیکی کن ...

علی (ع) عازم مأموریت شد در حالی که بر اسب سرخ موی دم کوتاهی سوار بود و دو برد یمانی پوشیده بود و نیزه ای در دست داشت که ساخت خط (شهری در یمامه) بود. رسول خدا (ص) تا مسجد احزاب برای بدرقه او بیرون آمد و گروهی را به همراهی او روانه کرد که از جمله آنان ابوبکر و عمربن خطاب و عمروبن عاص بودند. امیرالمؤمنین (ع) آنها را از راه پست و هموارى برد و شبها راه می رفت و روزها پنهان می شد تا به نزدیکی آن وادی رسید و به همراهان خود فرمود: دهان اسبهای خود را ببندید. سپس آنها را در جایی نگاه داشت و فرمود: از این جا حرکت نکنید. عمروعاص چون دید که آن حضرت چگونه عمل می کند و یقین پیدا کرد که او پیروز خواهد شد، تلاش نمود تا

برای جلوگیری از موفقیت او به هر نحوی که شده، دشمن را از حضور سپاه اسلام باخبر کند. به این منظور از مسلمانان خواست تا برخلاف دستور امیرالمؤمنین (ع)، منطقه را ترک کنند و به بالای دره بروند. اما آنها گفتند: سوگند به خدا چنین نخواهیم کرد، زیرا رسول خدا (ص) به ما دستور داده است که گوش به فرمان علی باشیم و او را اطاعت کنیم. آیا می خواهی دستور او را رها کنیم و از تو پیروی کنیم؟ پس همانجا ماندند تا نزدیک سپیده صبح شد. امیرالمؤمنین (ع) و همراهانش از چهارسو بر آن قوم حمله ور شدند؛ آنها غافلگیر شده و شکست خوردند. در این باره بر پیغمبر اکرم (ص) سوره «والعادیات ضبحا» نازل گردید.

پیغمبر (ص) مژده پیروزی علی (ع) را به اصحاب خود داد و به آنان دستور داد تا در دو صف از امیرالمؤمنین (ع) استقبال کنند ...

بقیه این روایت همانند نقل اول حاکی از استقبال پرشکوه از علی (ع) و تجلیل بی نظیر رسول خدا (ص) از اوست. (127)

طبرسی در تفسیر سوره «والعادیات» می نویسد که دو قول در شأن نزول این سوره آمده است. سپس یکی از آنها را چنین بیان می کند: این سوره هنگامی نازل شد که پیغمبر (ص) علی (ع) را به جنگ ذات السلاسل فرستاد و او به شدت با دشمن جنگید. اعزام علی (ع) پس از آن بود که رسول خدا (ص) در چند نوبت گروه هایی از اصحاب را به این مأموریت فرستاده بود، ولی همه آنها (بدون نتیجه) به سوی آن حضرت بازگشته بودند. این قول در حدیثی طولانی از امام صادق (ع) آمده است.

غزوه مزبور به این سبب «ذات السلاسل» نامیده شد که علی (ع) دشمن را شکست سختی داد و عده ای از آنان را کشت و جمعی از آنان را به اسارت گرفت و اسیران را در طناب چنان به هم بست که گویی در زنجیر هستند. هنگامی که این سوره نازل شد رسول خدا (ص) از خانه میان مردم آمد و نماز صبح را به جا آورد و در آن همین سوره را خواند. پس از نماز اصحاب عرض کردند: این سوره را ما نمی شناسیم. (تا به حال نشنیده ایم) پیغمبر (ص) فرمود: بله، چون علی بر دشمنان خدا پیروز شد، جبرئیل مژده این فتح را در این شب با نزول این سوره برای من آورد. چند روز بعد علی (ع) با غنیمت ها و اسیران (به مدینه) رسید. (128)

ملامحسن فیض کاشانی هم ذیل تفسیر سوره «عادیات» به نقل از علی بن ابراهیم قمی حدیث مفصل امام صادق (ع) در خصوص شأن نزول این سوره را آورده است که خلاصه آن چنین است: این سوره در مورد اهل وادی یابس نازل شده است که دوازده هزار سوار در آنجا جمع شده و با یکدیگر پیمان بستند و هم قسم شدند بر این که هیچ مردی از مرد دیگری جدا نشود و هیچ کس دیگری را رها نکند و هیچ یک از همنشین خود فرار نکند تا همگی بر سر یک پیمان بمیرند تا محمد (ص) و علی بن ابیطالب (ع) را به قتل رسانند. جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و آن حضرت را از پیمان و میثاق آنان آگاه کرد و او را بر آن داشت که

ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجرین و انصار به سوی دشمن روانه کند. رسول خدا (ص) به منبر رفت و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! جبرئیل به من خبر داد که اهل وادی یابس دوازده هزار نفر را فراهم کرده اند و هم پیمان و هم قسم شده اند بر این که هیچ کس به دیگری خیانت نکند و از او نگریزد و از یاری هم دست برندارند تا من و برادرم علی بن ابیطالب را بکشند. به من دستور داده شده است که ابوبکر را با چهار هزار سوار به سوی آنها روانه کنم. پس کار خود را آغاز کنید و برای مقابله با دشمن خویش آماده شوید و با نام خدا و برکات او روز دوشنبه به سوی آنان حرکت کنید.

پیغمبر اکرم (ص) پس از سفارشهای لازم ابوبکر را با بهترین نیروها و بهترین روش روانه ساخت. هنگامی که ابوبکر و یارانش به وادی یابس رسیدند، دویست مرد پوشیده در سلاح مقابل آنها در آمدند و گفتند: شما کیستید و از کجا آمده اید و چه می خواهید؟ فرمانده خود را سوی ما بفرستید تا با او سخن بگوییم. ابوبکر با تعدادی از همراهان خود به سوی آنان رفت و گفت: من ابوبکر از اصحاب رسول خدا (ص) هستم. گفتند: برای چه سوی ما آمده اید؟ گفت: رسول خدا (ص) به من فرمان داده است تا اسلام را بر شما عرضه کنم و اگر به اسلام درآمدید به جمع مسلمانان پیوسته اید و آنچه برای ماست برای شما خواهد بود. هرچه برماست بر شما نیز باشد؛ وگرنه بین ما و شما جنگ خواهد بود. آنها به ابوبکر

گفتند: به لات و عزی سوگند اگر خویشاوندی نزدیک و ارتباط تنگاتنگ نبود، تو را می کشتیم و همه یارانت را کشتار می کردیم تا مایه گفتگو باشد برای آنان که پس از شما می آیند. حالا تو و همراهانت بازگردید و به سلامت خود امیدوار باشید که ما فقط شخص رهبر شما و برادرش علی بن ابیطالب را می خواهیم.

ابوبکر به یارانش گفت: ای مردم این قوم به مراتب بیشتر از ما و آماده تر از ما هستند. ما به خانه شما (مدینه) از برادران مسلمانتان می آییم. (به مدینه می رویم) پس بازگردید تا رسول خدا (ص) را از موقعیت دشمن آگاه گردانیم. گفتند: ای ابوبکر از فرمان پیغمبر (ص) تخلف کردی. آن حضرت تو را به این کار (بازگشت) دستور نداده است. از خدا بترس و با آنان مقابله کن و مخالفت با حکم رسول خدا (ص) نکن. ابوبکر گفت: من چیزی می دانم که شما نمی دانید و حاضر می بیند آنچه را که غائب نمی بیند. سپس بازگشت و مردم نیز همه بازگشتند. سخنان مردم و پاسخ ابوبکر به اطلاع پیغمبر (ص) رسید. آن حضرت به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر از فرمان من سرپیچی کردی و آنچه را به تو دستور داده بودم انجام ندادی. به خدا سوگند که نسبت به من در آنچه به تو امر کرده بودم نافرمانی کردی. آن گاه به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای گروه مسلمانان من به ابوبکر فرمان دادم که به سوی اهل وادی یابس برود و اسلام را به آنها عرضه نماید و به خدا دعوت کند، و اگر نپذیرفتند با آنها مقابله کند. او به

سوی آنان رفت تا دویست مرد بر او درآمدند. همین که سخن آنها را شنید و از او (و دعوتش) استقبال نکردند، بر آشفته شد و از آنها دچار وحشت گردید.

سخن من را رها کرد و از دستور من پیروی نکرد. اینک جبرئیل از سوی خدا به من امر می کند که عمر را به جای او با چهار هزار سوار یارانش روانه کنم. پس ای عمر به نام خدا حرکت کن و مانند برادرت ابوبکر عمل نکن که او از خدا و من نافرمانی کرده است. سپس آنچه را به ابوبکر دستور داده بود به عمر نیز فرمان داد.

عمر با مهاجران و انصاری که همراه ابوبکر بودند به قصد دشمن بیرون رفت تا به آنها تا اندازه ای نزدیک شد که آنها را می دید و آنان هم او را می دیدند. دویست نفر از دشمن به سوی عمر و یارانش بیرون آمدند و آنچه را که به ابوبکر گفته بودند، به او نیز گفتند. پس عمر برگشت و مسلمانان هم با او بازگشتند و از آنچه از تعداد دشمن و اجتماع آنها دیده بود، نزدیک بود قلبش از جا کنده شود. لذا در حالی که از دشمن فراری بود رو به مدینه نهاد.

جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و آن حضرت را از آنچه عمر کرده بود و از بازگشت او و مسلمانان آگاه ساخت. پس رسول خدا (ص) به منبر رفت و از کردار عمر و بازگشت مسلمانان و تخلف او از فرمان خود و نافرمانی سخنش مردم با خبر کرد. پس از رسیدن عمر به مدینه، پیغمبر اکرم (ص) وی را مانند

ابوبکر سرزنش کرد. آن گاه فرمود: جبرئیل از سوی خدا به من فرمان دهد که علی بن ابیطالب را با این مسلمانان بفرستم و به من خبر می دهد که خدا به دست او و اصحابش فتح خواهد کرد. سپس علی (ع) را خواست و آنچه را به ابوبکر و عمر فرموده بود، به او و چهار هزار یارانش سفارش کرد و از این که به زودی خدا به دست او و اصحابش فتح خواهد کرد آگاهش ساخت.

علی (ع) با مهاجران و انصار از مدینه خارج شد و از راهی غیر از مسیر ابوبکر رفت. علی (ع) نسبت به یارانش در راه سخت گیر بود، به گونه ای که آنان از این که به واسطه سختی ها از ادامه راه بازمانند، و سم چهارپایان ساییده شود، ترسیدند. امیرالمؤمنین (ع) به آنها فرمود: نترسید، چرا که رسول خدا (ص) من را به امری فرمان داده و آگاه ساخته است که خدا به دست من و شما فتح خواهد کرد. پس مژده باد بر شما که به راه خیر و نیکی هستید و به سوی خیر می روید. با این سخنان، جان و دل اصحاب علی (ع) شاد شد و به راه خود در آن مسیر سخت ادامه دادند تا این که چنان که دشمن نزدیک شدند که آنها علی (ع) را می دیدند، و او هم آنها را می دید. علی (ع) به اصحاب خود فرمان داد تا فرود آیند. دویست تن از اهل وادی یابس غرق در سلاح به سوی آنان بیرون آمدند. همین که علی (ع) آنها را دید با تعدادی از یارانش به جانب دشمن رفت. آنها گفتند: شما

کیستید و از کجا هستید و از کجا می آیید و چه می خواهید؟ علی (ع) فرمود: من علی بن ابیطالب پسر عموی رسول خدا (ص) و برادر او و فرستاده اش به سوی شما هستم تا شما را دعوت کنم به گواهی دادن بر این که خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد به نده و فرستاده اوست. اگر ایمان بیاورید برای شماست هرچه که برای مسلمانان باشد، و بر شماست آنچه بر مسلمانان از خیر و شر است. دشمنان گفتند: ما فقط قصد تو کرده ایم و تو ما را طلب می کنی. پس سلاحت را برگیر و آماده سخت ترین جنگها باش. بدان که ما با تو و اصحابت می جنگیم. وعده ما فردا به هنگام بلند شدن آفتاب باشد و از آنچه بین ما و شما گذشت، در می گذریم.

امیرالمؤمنین (ع) خطاب به آنها فرمود: وای بر شما من را از بسیاری و اجتماع خود می ترسانید؟ از خداوند و فرشتگان الهی و مسلمانان بر ضد شما یاری می طلبم؛ و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. دشمنان به قرارگاه های خود رفتند و علی (ع) نیز به اردوگاه خویش بازگشت. هنگامی که شب فرارسید آن حضرت به اصحاب خود فرمان داد تا چهارپایان را آماده سازند و آنها را علوفه دهند و زین کنند. همین که صبح شد در هوای گرگ و میش با مردم نمازگزارد، سپس با یارانش بر دشمنان حمله برد. دشمنان از این حمله بی خبر بودند تا این که علی (ع) با اسبها آنان را لگدکوب کرد؛ هنوز آخرین اصحاب او نرسیده بودند که جنگاوران دشمن را کشت و مردانشان را اسیر کرد و

اموال آنها را به غنيمت گرفت و خانه هايشان را ويران كرد. آن گاه با اسيران و غنيمت ها به مدينه روى آورد.

جبرئيل بر رسول خدا (ص) نازل شد و آن حضرت را از فتح الهى به دست على و مسلمانان آگاه كرد. پيغمبر اكرم (ص) به منبر رفت و پس از حمد و ثناى خداوند از فتح خدا براى مسلمانان، مردم را خبر داد و به آنها اعلام كرد كه جز دو تن از مسلمانان، كسى به شهادت نرسيده است. آن گاه از منبر فرود آمد و در ميان همه مسلمانان ساكن مدينه به استقبال على (ع) بيرون رفت تا اين كه در سه ميلى مدينه به او رسيد. هنگامى كه على (ع) آن حضرت را ديد كه به استقبال مى آيد، از مركب خود فرود آمد. رسول خدا (ص) هم فرود آمد تا با او همراه شد و ميان دو چشم او را بوسيد. سپس همه مسلمانان مانند رسول خدا (ص) از مركب خود به سوى على (ع) فرود آمدند. آن گاه به نعمتهاى فراوان و اسيران و آنچه از اهل وادى يابس خداوند روزى آنها كرده بود، روى آوردند.

سپس امام صادق (ع) فرمود:

«مسلمانان مانند اين غنيمتها به دست نياوردند مگر در جنگ خيبر. و اين جنگ نيز مانند خيبر بود و در اين روز خداوند تعالى سوره عاديات را نازل فرمود» .

پس از آن امام صادق (ع) به تفسير آيات اين سوره كه مربوط به چگونگى حمله و پيروزى اميرالمؤمنين (ع) پرداخت.

از امام صادق (ع) همچنين روايت شده است كه هر كس سوره عاديات را قرائت كند و بر

آن مداومت داشته باشد، خداوند عزوجل روز قیامت او را با امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه محشور می کند و در حجره آن حضرت همراه با دوستان او خواهد بود. (129)

با عنایت به آنچه درباره این سریه از منابع سنی و شیعه بیان گردید، چنین مستفاد می شود که نظر به اهمیت بسیار آن و سرپیچی بزرگان اصحاب از دستورهای رسول خدا (ص) و شایستگی منحصر به فرد امیرالمؤمنین (ع) در به انجام رساندن مقابله با این دشمنان سرسخت، متأسفانه مورخان و علمای عامه، به گونه ای هماهنگ از ثبت حقایق خودداری کرده اند و برخی یا اصلا به این سریه اشاره ای نکرده اند، و گروهی داستانی برای آن و به نام عمروعاص پرداخته اند و بعضی هم نقل آن را نیمه کاره رها کرده اند. از طرفی به سبب زیر سؤال رفتن خلفای اول و دوم (به تصریح پیغمبر اکرم (ص) در عصیان از خدا و رسول او) و حساسیت عامه در این ارتباط، دانشمندان شیعه نیز نتوانسته اند آن را به درستی در تاریخ و آثار خود ثبت کنند.

شکستن بت ها

به نوشته شیخ مفید، به هنگام محاصره طائف، رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را با گروهی از سواران به سویی روانه کرد و به او دستور داد در این مأموریت هر بتی را دیدند، آن را درهم شکنند و هرچه (از مشرکان) یافتند، پایمال کنند. علی (ع) حرکت کرد تا به گروه زیادی از سواران قبیله خثعم مواجه شد. مردی از آنها به نام شهاب اواخر شب و نزدیکی طلوع سپیده بیرو آمد و گفت: چه کسی به جنگ من می آید؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود: چه کسی به مقابله او می رود؟ هیچ

کس برنخاست. پس آن حضرت برخاست تا به جنگ او برود. ابوالعاص بن ربیع (همسر زینب دختر پیغمبر (ص)) گفت: ای امیر دیگران تو را از این کار کفایت می کنند. علی (ع) فرمود: نه، اما اگر من کشته شدم تو فرمانده مردم باش. آن گاه امیرالمؤمنین در برابر شهاب قرار گرفت و با ضربتی که بر او وارد کرد، وی را کشت. سپس با آن گروه که همراهش بود به سوی بت ها رفت و آنها را درهم شکست و به نزد پیغمبر (ص) بازگشت.

رسول خدا (ص) طائف را در محاصره داشت، همین که علی (ع) را دید، برای فتح و پیروزی او تکبیر گفت و دست او را گرفت و به کناری رفتند و مدتی به گفتگوی خصوصی با او پرداخت. از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است که آن روز در طائف که پیغمبر (ص) با علی (ع) به تنهایی سخن می گفت، عمربن خطاب پیش آمد و گفت: آیا تنها با علی در خلوت راز می گویید و راز خود را با ما در میان نمی گذارید؟ پیغمبر (ص) فرمود: ای عمر! من به او راز نمی گویم، بلکه خدا با او راز می گفت. عمر روی خود را برگرداند و گفت: این سخن هم مانند آن سخنی است که در حدیبیه به ما گفتی که داخل مسجدالحرام خواهید شد ... در حالی که داخل نشدیم و مشرکان از ورود ما جلوگیری کردند ... (130)

یعقوبی نیز آورده است که به هنگام محاصره طائف، پیغمبر (ص) علی (ع) را برای شکستن بتها فرستاد، (و او رفت) تا آنها را در هم شکست. (131)

سریه طی

پیغمبر اکرم (ص) در

ربیع الاخر سال نهم علی (ع) را مأمور ویران کردن بت و بت خانه «فلس» متعلق به قبیله طی (قبیله حاتم طایی) کرد و او را همراه با صد و پنجاه نفر از انصار که سران اوس و خزرش در آن حاضر بودند و پنجاه اسب و صد شتر داشتند، روانه کرد. علی (ع) پرچم سفید را به سهل بن حنیف انصاری و پرچم سیاه را به جبار بن صخر سلمی داد. آنها همه به نیزه و دیگر سلاحها مجهز بودند و سلاح خود را آشکارا حمل می کردند هنگامی که به نزدیکی منطقه استقرار قبیله طی رسیدند، غلامی از آنها را که در پی کسب خبر از سپاه اسلام بود، دستگیر کردند و با راهنمایی او به منطقه آنان وارد شدند. زمان طلوع فجر بر آن قبیله حمله کردند و گروهی را کشتند و عده ای را اسیر کردند و غنیمت های بسیاری به دست آوردند. هیچ کس از آنها نگریخت، مگر این که جای او بر مسلمانان پوشیده نماند. البته عدی بن حاتم طایی رئیس این قبیله که پیشاپیش از طریق جاسوس خود در مدینه از اقدام پیغمبر (ص) بر ضد قبیله اش با خبر شده بود، به شام گریخته بود. به نوشته واقدی از اسیران هر کس را که اسلام آورد، آزاد کردند، و هر که را نپذیرفت گردن زدند.

علی (ع) به بت خانه فلس رفت و آنجا را ویران کرد. در خزانه آنجا سه شمشیر به نامهای «رسوب»، «مخدم» و «یمانی» و سه زره یافت. اسیران را که از خاندان حاتم طایی، دختر او و چند دختر بچه بودند، و نیز دامها و دیگر غنیمت ها را با

خود آوردند؛ و چون به رکک (یکی از کوه های منطقه طی) رسیدند، فرود آمدند و غنائم و اسیران را تقسیم کردند. دو شمشیر رسوب و مخدم را به پیغمبر (ص) اختصاص دادند و شمشیر سوم سهم علی (ع) قرار گرفت. اسیران خاندان حاتم را تقسیم نکردند و آنها را به مدینه آوردند تا بعد با راهنمایی علی (ع) به دختر حاتم، و درخواست آزادی وی از رسول خدا (ص)، آن حضرت بر او منت نهاد و آزادش کرد. (132) دختر حاتم پس از آزادی نزد برادر رفت و او را ترغیب کرد به خدمت پیغمبر (ص) برسد. عدی بن حاتم به مدینه آمد و مسلمان شد و بعدها یکی از بهترین یاوران امیرالمؤمنین (ع) در دوران خلافت آن حضرت شد.

سریه علی (ع) به یمن

به نقلی امیرالمؤمنین (ع) دوبار از سوی پیغمبر اکرم (ص) به یمن اعزام شد که یکی از آن دو در رمضان سال دهم بوده است. (133)

رسول خدا (ص) پیش از آن خالدبن ولید را به سوی مردم یمین برای دعوت آنها به اسلام فرستاد. وی شش ماه در یمن اقامت داشت ولی کسی دعوت او را پاسخ نداد. سپس پیغمبر (ص) علی بن ابیطالب (ع) را بدانجا گسیل داشت و به او دستور داد تا خالد بن ولید را بازگرداند و هر یک از همراهانش را که خواست با او برگردد، رها کند.

براء بن عازب انصاری که همراه با خالد ولید به یمن رفته بود، گوید: هنگامی که ما به اوائل یمن رسیدیم و خبر ورود ما به مردم رسید، گرد علی (ع) جمع شدند. علی (ع) نماز صبح را با ما خواند

و پس از نماز ما را به یک صف کرد. آن گاه در برابر ما ایستاد و حمد و ثنای خدا را بجا آورد. سپس نامه رسول خدا (ص) را بر آن مردم قرائت کرد. در پی آن همه قبیله «همدان» در یک روز اسلام آوردند. علی (ع) اسلام آوردن همدانیان را به پیغمبر (ص) نوشت. رسول خدا (ص) پس از خواندن نامه وی بر زمین افتاد و سجده کرد. سپس نشست و فرمود: سلام بر همدان، سلام بر همدان. پس از اسلام آوردن قبیله همدان، تمام مردم یمن اسلام آوردند. (134)

درباره این مأموریت علی (ع) واقدی نقل دیگری دارد که خلاصه آن چنین است: پیغمبر (ص) در رمضان سال دهم برای اعزام به یمن، به علی دستور داد در قبا اردو بزنند. علی (ع) در آنجا اردو زد تا یارانش همه جمع شدند. پیغمبر (ص) برای علی پرچمی بست و به نیزه ای نصب کرد و به او داد. سپس برای وی عمامه ای پیچید که سه دور بود و یک ذرع از جلو و یک وجب از پشت سر آویخته بود. آن گاه برای دعوت به اسلام سفارشهای لازم را به وی فرمود و او را روانه کرد. علی (ع) با سیصد اسب سوار حرکت کرد و این ها نخستین سواران اسلام بودند که به یمن وارد می شدند. چون به نزدیک ترین ناحیه که سرزمین مذحج بود، رسیدند با گروهی از آنها برخورد کرد و برای پذیرش اسلام آنها را تحریض و ترغیب کرد، ولی مذحجیان نپذیرفتند و شروع به تیرباران کردن اصحاب علی (ع) کردند. پس از نبرد تن به تن مردی از آنها با پرچمدار علی

(ع)، و کشته شدن آن مرد، علی (ع) با اصحاب خود به آنها حمله کرد که بیست نفر از ایشان کشته شدند و بقیه پراکنده گردیدند و فرار کردند. سپس علی (ع) آنها را به اسلام دعوت کرد که به سرعت پذیرفتند و چند تن از رؤسای آنان با علی (ع) به اسلام بیعت کردند و عهده دار مسلمانان شدن بقیه کسان خود شدند.

چون علی (ع) بر دشمن خود پیروز شد و آنها مسلمان شدند، نامه ای به حضور پیغمبر (ص) فرستاد. در این نامه به آن حضرت خبر داده بود که به قبیله زبید و غیر آنان برخورد کرده و آنها را به اسلام دعوت نموده، ولی آنها نپذیرفتند و ناچار به جنگ شده است. علی (ع) همچنین نوشته بود که خداوند من را بر آنها پیروز گرداند و پس از این که گروهی از ایشان کشته شدند به پیشنهاد ما پاسخ مثبت دادند و مسلمان شدند و زکات را پذیرفتند و گروهی از آنان برای آموزش امور دین آمده اند و من مشغول آموزش قرآن به آنها هستم. (135)

ابلاغ آیات برائت از مشرکین

در سال هشتم با وجود این که مکه بزرگترین پایگاه شرک سقوط کرد، اما این به معنای پایان بت پرستی و مسلمان شدن تمام ساکنین مکه و دیگر مناطق شبه جزیره نبود. کما این که برخی از اهل مکه از رسول خدا (ص) برای اسلام آوردن مهلت خواستند؛ و طائف در برابر اسلام مقاومت کرد و تسلیم نشد. اما در سال نهم که شوکت اسلام و قدرت و هیبت آن افزایش یافت، بسیاری از اقوام و قبائل مختلف و اهل طائف با اعزام هیئت هایی به محضر پیغمبر

(ص)، اسلام و حاکمیت رسول خدا را پذیرفتند. با تغییر معادله سیاسی به نفع اسلام، آیات برائت نازل گردید که طی آن وجود شرک غیرقابل قبول و تحمل اعلام شد و پیمانهایی که اسلام با قبیله ها یا اشخاص مشرک داشت یک طرفه لغو گردید و تا چهار ماه (از هنگام ابلاغ آیات) به مشرکان فرصت داده شد که مسلمان شوند و در غیر این صورت مسلمانان بر آنها سخت گرفته، اسیر یا کشتارشان خواهند کرد.

این آیات در اواخر سال نهم نازل شد و رسول خدا (ص) موظف شد در ذی حجه همان سال و به هنگام اجتماع مشرکان در مکه، آیات مزبور را به آنان ابلاغ کنند.

عموم کتاب های دست اول و منبع در تاریخ اسلام ذیل نقل وقایع سال نهم، بسیاری از تفاسیر قرآن ذیل تفسیر سوره برائت آورده اند که رسول خدا (ص) در اجرای فرمان الهی ابوبکر را خواست و آیات برائت را به وی سپرد و او را مأمور ابلاغ آن کرد. پس از خروج ابوبکر از مدینه جبرئیل بر پیغمبر اکرم (ص) نازل شد و عرض کرد خدا می فرماید: «لا یؤدی عنک إلا أنت أو رجل منک» یعنی: (این آیات را) کسی نمی رساند، مگر شخص تو یا مردی که از تو باشد. در پی این فرمان بود که رسول خدا (ص)، علی (ع) را فراخواند و او را در پی ابوبکر فرستاد تا آیات برائت را از وی بگیرد و خود آنرا ابلاغ کند.

ابلاغ این آیات که به فرمان خداوند تنها در صلاحیت پیغمبر اکرم (ص) و «کسی که از اوست» می باشد، نشان دهنده آن است که پس از این

فرمان، هر کسی را که پیغمبر (ص) به جای خود اعزام دارد، در واقع قائم مقام و جانشین اوست.

برخی اهل تسنن گمان برده اند که اعزام علی (ع) به این مأموریت و عزل ابوبکر به این سبب بوده است که لغو پیمان باید توسط کسی که آن را منعقد کرده و یا یکی از خویشان او صورت گیرد، و نیز رسالت علی (ع) در این مورد (برائت جویی از شرک و مشرکان) از سنخ رسالت هایی است که همه شایستگان از مؤمنین می توانستند عهده دار آن شوند. برخلاف این تصور علمای شیعه معتقد هستند مأموریت علی (ع) اشتراک در رسالت پیغمبر (ص) را می رساند که هیچ کس دیگر شایستگی آن را ندارد؛ زیرا تنها به برائت جستن از مشرکان (که وظیفه و رسالت همه مؤمنان شایسته است) ختم نمی شود، بلکه علاوه بر آن شامل اعلام و ابلاغ احکام الهی و ابتدایی جدیدی بود که تا پیش از آن، رسول خدا (ص) آنها را تبلیغ نکرده و وظیفه نبوت و رسالت خود را در این باره انجام نداده بود و آن احکام را به کسانی که باید ابلاغ کند، نرسانده بود. بنابراین جز خود آن حضرت یا مردی از خودش کس دیگری نمی توانست آنها را به مشرکان و زائران مکه برساند. احکامی که در ابلاغ آنها توسط علی (ع) در روز حج اکبر سال نهم میان مسلمانان هیچ تردیدی نیست عبارتند از:

1 لغو عهد و پیمان اسلام با مشرکانی که محدود به زمان و مدت معینی نیست. بنابراین تنها این پیمانها تا چهار ماه اعتبار دارد.

2 نهی از عریان طواف کردن که از عادات زشت جاهلیت بود

و پس از فتح مکه تا این زمان تحریم نشده بود.

3 از این سال به بعد هیچ مشرکی حق ندارد به طواف و زیارت خانه خدا بیاید. (136)

اما نحوه ابلاغ آیات برائت و این احکام توسط امیرالمؤمنین (ع) چنین بود که رسول خدا (ص) آیات نازله را به ابوبکر داد تا به مکه رود تا در اجتماع زائران مکه به مشرکان ابلاغ کند. همین که ابوبکر از مدینه خارج شد و در مسیر مکه به راه افتاد، جبرئیل بر پیغمبر (ص) نازل شد و عرض کرد: خداوند بر تو درود می فرستند و می فرماید (این ابلاغها) را کسی به جز تو یا مردی که از تو باشد، نمی رساند. پس رسول خدا (ص) علی علیه السلام را خواست و فرمود: بر شتر من غضباء سوار شود و در پی ابوبکر برو و آیات برائت را از او تحویل بگیر و به مکه ببر و با ابلاغ آن پیمان با مشرکان را لغو کن. ابوبکر هم به میل خود واگذار که اگر خواست با تو به مکه آید یا به سوی من بازگردد.

امیرالمؤمنین بر غضبا سوار شد و به ابوبکر رسید. ابوبکر با دیدن علی (ع) پریشان شد و گفت: ای ابوالحسن برای چه کاری آمده ای؟ آیا به همراه من به مکه می آیی یا برای کار دیگری آمده ای؟ علی (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به من دستور داده است که به تو برسم و آیات برائت را از تو بگیرم و به سوی مشرکان بروم و به وسیله آن پیمان آنها را لغو کنم؛ و تو را به حال خود واگذارم که همراه من به مکه

بیایی یا به سوی پیغمبر (ص) بازگردی. ابوبکر گفت: به سوی پیغمبر (ص) باز می گردم. وی به حضور رسول خدا (ص) رسید و عرض کرد: ای رسول خدا (ص) شما من را برای کاری برگزیدید که افتخاری نصیب من شد و همه در این انتخاب به من رشک می بردند. چون برای انجام آن رفتم، من را فراخواندید. آیا کاری از من سرزده است یا خداوند آیه ای در نکوهش من نازل کرده است؟ پیغمبر (ص) فرمود: نه، ولی جبرئیل امین از سوی خداوند عزوجل نزد من آمد و گفت که این آیات را کسی جز خود تو یا آن کس که از تو باشد، نمی رساند؛ و علی از من است و از جانب من کسی جز علی نمی تواند (احکام ابتدایی را) ابلاغ کند. (137)

امیرالمؤمنین (ع) وقتی به مکه رسید که بعد از ظهر عید قربان (روز حج اکبر) بود. علی (ع) در میان مردم برخاست و فرمود: ای مردم من فرستاده رسول خدا (ص) به سوی شما هستم و این آیات را آورده ام:

برائه من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعه اشهر.

یعنی بیست روز از ذی الحجه و تمام محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز از ربیع الثانی. آن گاه فرمود: از این پس کس نه زن و نه مرد نباید عریان طواف کند، و هیچ مشرکی حق ندارد بعد از امسال به زیارت بیاید، و هر کس از مشرکان با رسول خدا (ص) عهدی بسته است، مهلت اعتبار آن تا پایان همین چهار ماه است. (138) به نقل یعقوبی علی (ع) آیات را بر اهل مکه خواند و

امان داد و سپس فرمود: هر کس که با رسول خدا (ص) پیمانی به مدت چهار ماه دارد، آن حضرت بر پیمان خود استوار است، و هر کس با رسول خدا (ص) عهد و پیمانی ندارد، او را پنجاه شب مهلت داده است. (139) این نقل یعقوبی در مورد پنجاه شب مهلت در منابع شیعه وجود ندارد.

در مستدرک صحیحین از جمیع بن عمیر لیثی روایت می کند که گوید: نزد عبدالله بن عمر بن خطاب رفتم و از او در مورد علی (ع) سؤال کردم. ابتدا پاسخ من را نداد؛ سپس گفت: آیا تو را از علی خبر ندهم؟ این خانه رسول خدا (ص) در مسجد، و این هم خانه علی است. رسول خدا (ص) ابوبکر و عمر را برای اعلام برائت به سوی اهل مکه فرستاد. آن دو رفتند؛ پس از مدتی متوجه سواره ای شدند. گفتند: کیستی؟ گفت: من علی هستم. ای ابوبکر نامه ای را که همراه داری، به من بده. ابوبکر گفت: از من چه می خواهی؟ گفت: سوگند به خدا که جز خیر نمی دانم. پس نامه را گرفت و آن را (به مکه) برد. ابوبکر و عمر به مدینه بازگشتند و به پیغمبر (ص) گفتند: ای رسول خدا چه بر سر ما آمده است؟ فرمود: چیزی بر شما نیست مگر خیر، ولی به من گفته شده است که جز تو یا مردی که از تو باشد، ابلاغ نمی کند. (140)

در کتاب تاریخ دمشق از ابن عباس روایت شده است که می گوید: من و عمربن خطاب در یکی از راه های مدینه می رفتیم. عمر در حالی که دست من در دستش بود، گفت: ای ابن عباس

چنین می بینم که یار تو (علی) مظلوم واقع شده است. گفتم: پس ای امیرالمؤمنین آنچه را که موجب مظلومیت او شده (خلافت غصب شده) به او بازگردان. ابن عباس می گوید: عمر دستش را از دست من درآورد و از من روی برگرداند (و از سخن من خوشش نیامد) و با خود آهسته حرف می زد؛ سپس ایستاد تا من به او رسیدم. آن گاه گفت: ای ابن عباس تصور می کنم مردم یار تو را کوچک کردند. من گفتم: به خدا سوگند، رسول خدا (ص) او را کوچک نکرد زمانی که او را (به مکه) فرستاد و دستور داد که (آیات) برائت را از ابوبکر بگیرد (و علی چنین کرد) سپس آن آیات را بر مردم قرائت کرد. عمر در پاسخ سکوت کرد. (141)

علی (ع) در مباهله

رسول خدا (ص) نامه ای به مسیحیان نجران نوشته بود و در آن خواستار اسلام آوردن آنها و یا پرداخت جزیه شده بود و اخطار کرده بود در صورتی که هیچ کدام از پیشنهادها را نپذیرند، مسلمانان به جنگ آنها خواهند آمد. اسقف نجران پس از مشورت با بزرگان آنجا به این نتیجه رسید تا با اعزام هیئتی به مدینه، در مورد دعوت آن حضرت تحقیق کنند و اخبار مربوط به آن را به نجران بیاورند. اعضای هیئت وارد مدینه شدند و به مسجد پیغمبر (ص) آمدند و از رسول خدا (ص) در مورد دعوت اسلامی پرسش هایی کردند؛ ولی با وجود شنیدن پاسخ های محکم و مستدل پیغمبر (ص) باز در حقانیت آن حضرت تشکیک کردند. در این موقع آیه مباهله (سوره آل عمران، آیه 61) نازل شد و به موجب این آیه، رسول خدا (ص)

آنها را به مباهله دعوت کرد که با استقبال مسیحیان مواجه شد.

آیه مباهله چنین است:

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم، فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبهل فنجعل لعنهالله علی الکاذبین.

یعنی: پس هر کس با تو در آن (بحث بندگی و رسالت عیسی) بعد از علمی که به مطلب یافتی، مجادله کرد بگو بیایید ما فرزندان خود و شما فرزندانتان را، ما زنان خود و شما زنانتان را، ما نفس خود و شما نیز نفس خود را بخوانیم. سپس مباهله کنیم و لعنت و دوری از رحمت خدا را برای دروغگویان (که یا ما هستیم یا شما) درخواست کنیم.

مسیحیان وقتی به اقامتگاه خود بازگشتند به مشورت نشستند و گفتند: اگر او با امت خود آمد، مباهله می کنیم، زیرا می فهمیم که پیغمبر نیست؛ و اگر با خویشان و نزدیکانش بیاید، مباهله نمی کنیم؛ چون هیچ کس بر ضد خانواده خود اقدامی نمی کند مگر آن که ایمان و یقین داشته باشد که خطری در بین نیست.

روز بعد و در موعد مباهله، پیغمبر اکرم (ص) در حالی که دست علی بن ابیطالب (ع) را در دست داشتن و حسن و حسین علیهماالسلام پیشاپیش آنها و فاطمه زهرا (س) در پشت سر می آمدند، برای مباهله حاضر شدند. همین که سرپرست هیئت مسیحیان رسول خدا (ص) و همراهان او را دید، در مورد همراهان آن حضرت سؤال کرد. به او گفتند: آن مرد پسرعموی او و داماد و پدر فرزندان و محبوب ترین مردم نزد اوست. آن دو کودک فرزندان دخترش از همسر خود علی

است که آنها نیز محبوب ترین کسان نزد او هستند؛ و آن زن فاطمه دخترش می باشد که گرامی ترین کس نزد آن حضرت است و از همه به او نزدیک تر می باشد. سرپرست هیئت نجران رو به دیگر مسیحیان کرد و گفت: ای گروه نصارا من به یقین چهره هایی را می بینم که اگر از خدا درخواست کنند کوهی را از جا بکند، می کند. زنهار که مباهله نکنید وگرنه هلاک خواهید شد و تا روز قیامت یک مسیحی روی زمین باقی نخواهد ماند. همه اعضای هیئت سخن وی را تصدیق و تأیید کردند. آن گاه سرپرست آنها به پیغمبر (ص) گفت: ما با شما مباهله نمی کنیم. رسول خدا (ص) فرمود پس اسلام بیاورید تا آنچه به سود مسلمانان است به نفع شما باشد و هر چه به زیان شما باشد به ضرر ایشان هم خواهد بود. مسیحیان این پیشنهاد را نپذیرفتند. پیغمبر (ص) فرمود: من به ناچار با شما جنگ خواهم کرد. گفتند: ما طاقت جنگ نداریم، ولی هر سال دو هزار حله (جامه نو) و سی زره آهنی می پردازیم. رسول خدا (ص) موافقت کرد و قرارداد صلحی بر این مبنا تنظیم شد که علی (ع) کاتب آن بود. (142)

شیخ مفید از اعاظم علمای شیعه در کتاب ارشاد خود پس از نقل داستان مباهله که آن را دلیل بر اقرار مسیحیان به نبوت پیغمبر اکرم (ص) می داند، در تبیین مصداق «انفسنا» بودن علی (ع) در آیه مباهله می نویسد: خدای تعالی در آیه مباهله حکم فرموده است که علی (ع) جان رسول خدا (ص) است؛ و از این حکم روشن می گردد که علی (ع) به آخرین درجه فضیلت رسیده است

و با پیغمبر (ص) در کمال و عصمت از گناهان مساوی و برابر است.

وی سپس به استناد این آیه به تبیین مقام حضرت زهرا (س) و حسنین علیهماالسلام می پردازد، آن گاه می نویسد: این فضیلتی (برای اهل بیت) است که هیچ یک از امت در این فضیلت شریک آنان نگشت و کسی هماورد و همانند آنان نشد، و این نیز به دیگر فضیلتهای امیرالمؤمنین می پیوندد. (143)

علی (ع) در حجهالوداع و اعلام ولایتش در غدیر خم

رسول اکرم (ص) در اواخر سال دهم اراده به جای آوردن حج و اعلام احکام این فریضه را فرمود؛ و قصد خود را به اطلاع مردم رسانید و همه مسلمانان را از دورترین سرزمین ها دعوت کرد تا در آن سال با آن حضرت حج گزارند. در پی این دعوت مردم آماده رفتن به حج شدند و از اطراف و حوالی و نزدیکیهای مدینه مردم بسیاری به این شهر آمدند و مهیای حرکت با پیغمبر خدا (ص) شدند. رسول اکرم (ص) در بیست و پنجم ذی قعده از مدینه خارج شد و به امیرالمؤمنین علیه السلام (که در مأموریت یمن به سر می برد) نوشت که برای انجام حج از یمن به مکه بیاید؛ و برای او نوع حج خود را ذکر نفرمود.

امیرالمؤمنین (ع) با سپاهی که با خود داشت، از یمن به سوی مکه حرکت کرد، در حالی که حله هایی را که (بابت جزیه) از اهل نجران گرفته بود با خود داشت. علی (ع) به منظور دیدار رسول خدا (ص) از سپاه خود پیش افتاد و شخصی را به جای خود در آنان قرار داد و هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) به مکه می رسید، امیرالمؤمنین (ع) نیز به آن حضرت

رسید و سلام کرد و گزارشی از مأموریت خود (در یمن) و حله هایی را که از یمن آورده بود، به اطلاع آن حضرت رسانید؛ و گفت که برای دیدار رسول خدا (ص) پیش از سپاه شتابان آمده است. پیغمبر (ص) از دیدار او و انجام دستورات خود (توسط علی) خشنود شد و به او فرمود: ای علی به چه نیت احرام بستی؟ علی (ع) عرض کرد: یا رسول الله شما به من ننوشته بودید که به چه نحوی احرام می بندید و من هم از راه دیگی (از نیت شما) آگاه نبودم. بنابراین هنگام تلیه و احرام، نیت خودم را به نیت شما پیوند زدم و گفتم بار خدایا احرام می بندم مانند احرامی که پیغمبرت بسته است. و سی و چهار شتر برای قربانی با خود آورده ام. رسول خدا (ص) فرمود: الله اکبر! من شصت و شش شتر برای قربانی آورده ام و تو در حج و مناسک قربانی با من شریک هستی. اکنون بر احرام خود باش و به سوی سپاه خود بازگرد و با شتاب آنها را به من برسان تا به خواست خدای تعالی در مکه به هم برسیم.

امیرالمؤمنین با رسول خدا (ص) وداع کرد و به سوی سپاه خود بازگشت که آنها را در همان نزدیکی ها دید. علی (ع) دریافت که آنها حله هایی را که با خود داشته اند، به تن کرده اند؛ بر این کار عیب گرفت و به جانشین خود فرمود: وای بر تو! چه چیز تو را واداشت که این حله ها را پیش از آن که به رسول خدا (ص) تحویل دهیم، به اینها ببخشی؟ او گفت: از من درخواست کردند که

با این حله ها احرام ببندند و خود را به آنها زینت دهند و سپس به من بازگردانند. پس امیرالمؤمنین (ع) همه آنها را از تن ایشان بیرون آورد و در جوالها قرار داد. سپاهیان از این اقدام علی (ع) خشمگین شدند و چون به مکه رسیدند از او شکایات بسیاری به رسول خدا (ص) کردند. پیغمبر (ص) دستور داد منادی در میان مردم ندا در دهد که: زبانهای خود را از علی کوتاه کنید زیرا او درباره خدا سخت گیر است [فإنه خشن فی ذات الله عزوجل] و در مورد دین سازشکاری ندارد. پس آن جماعت از بیان شکایت خودداری کردند و جایگاه علی (ع) نزد رسول خدا (ص)، و خشم آن حضرت بر عیب جویان او را دانستند. (144)

رسول خدا (ص) مناسک حج را به جا آورد و علی (ع) را در قربانی خود شریک ساخت و در اجتماع مردم احکام و سفارشهایی را بیان داشت. آن گاه با مردمی که همراهش بودند از مکه به قصد مدینه خارج شد. همین که به غدیر خم رسید، با وحی الهی «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس» متوقف شد و فرود آمد. سبب فرود آمدن آن حضرت این بود که با نزول این آیه دستور الهی مبنی بر ابلاغ نصب امیرالمؤمنین (ع) و جانشینان او به خلافت صادر شد. پیش از این در این باره به آن حضرت وحی شده بود ولی زمانی برای اعلام و ابلاغ آن در وحی الهی تعیین نگردیده بود. لذا رسول خدا (ص) این کار را به تأخیر انداخت

و موکول به زمانی کرده بود که از اختلاف و دو دستگی مردم نسبت به (ولایت و خلافت) علی (ع) آسوده خاطر باشد.

پیغمبر اکرم (ص) فرمان داد همه توقف کنند و آنها که پیش رفته اند، بازگردند و منتظری باشند تا آنهایی که نرسیده اند، حضور یابند. در هوای گرم و سوزان منطقه پس از اقامه نماز ظهر جمعیتی بالغ بر صد هزار نفر هیجان زده انتظار می کشیدند که رسول خدا (ص) چه امر مهمی را می خواهد به اطلاع آنها برساند. رسول اکرم (ص) از منبری که با جهاز شتران درست شده بود بالا رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار و گواهی گرفتن از مردم بر یکتایی خداوند، و بندگی و رسالت خود، و حقانیت بهشت و دوزخ و روز قیامت، فرمود: ای مردم من به زودی از میان شما خواهم رفت و چیزی را برجای می گذارم که اگر به آن چنگ بزنید، هرگز گمراه نخواهید شد. کتاب خدا و عترت من اهل بیتم. این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض کوثر بر من درآیند. پس بنگرید با آنها چگونه رفتار می کنید و آیا حق من را درباره آنها مراعات خواهید کرد؟

یکی از حاضران سؤال کرد: یا رسول الله این دو ثقل کدام هستند؟ پیغمبر اکرم (ص) فرمود: ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست. ثقل اصغر عترت من است. پس به آن دو چنگ زنید تا گمراه نشوید؛ و بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک خواهید شد؛ و درباره آن دو کوتاهی نکنید که نابود می گردید.

آن گاه رسول خدا

(ص) با بلندترین صدای خود فرمود: آیا من سزاوارتر از شما به خودتان نیستم؟ مردم گفتند: آری به خدا. پس بلافاصله دست علی (ع) را گرفت و آن را تا اندازه ای بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو پیدا شد؛ سپس فرمود: فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله. یعنی: پس هر که را من مولا و اختیاردار او هستم، این علی مولا و صاحب اختیار اوست. خدایا دوست بدار هر کس که او را دوست بدارد؛ و دشمن باش با هرکس که با او دشمنی ورزد؛ و یاری کن هر کس که او را یاری کند و رها کن هر کس که او را واگذارد. در پایان فرمود: هر کس در اینجا حاضر است، باید این پیام را به غائبان برساند. سپس از منبر فرود آمد؛ آن هنگام نزدیک ظهر بود.

رسول خدا (ص) نماز ظهر را با مردم خواند و در خیمه خود نشست و به علی (ع) فرمود تا در خیمه ای برابر خیمه او بنشیند. آن گاه به مسلمانان دستور داد دسته دسته نزد علی (ع) بردند و نصب او به این مقام را تهنیت داده و به او به عنوان امیرالمؤمنین سلام کنند. مردم به سوی امیرالمؤمنین (ع) هجوم آوردند و با آن حضرت بیعت کردند. مراسم بیعت و تبریک تا مغرب ادامه یافت. پیشاپیش کسانی که به امیرالمؤمنین (ع) تبریک گفتند ابوبکر و عمر بودند که هر کدام می گفتند: به به بر تو ای فرزند ابوطالب! از این پس در هر صبح و

شام سرپرست من و اختياردار هر مرد و زن مؤمنى هستى.

هنوز مردم پراكنده نشده بودند كه آيه نازل شد: اليوم اكملت لكم دينكم و اتمت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا يعنى: امروز براى شما دين شما را كامل و نعمت خود را بر شما تمام كردم و اكنون (با ولايت على) خشنود شدم كه اسلام دين شما باشد. (145)

على (ع) در آخرين روزهاى عمر شريف پيغمبر (ص)

رسول خدا (ص) پس از بازگشت از حجهالوداع و هم زمان با آغاز بيمارى خود، دستور داد به انتقام جنگ موته سپاهى براى اعزام به سرزمين بلقاء (در خاك امپراتورى روم) بسيج شود. در فرمان پيغمبر اكرم (ص) حضور تمام مهاجران و انصار و كسانى كه توان جنگيدن دارند، الزامى شده بود. رسول خدا (ص)، براى فرماندهى اين سپاه، اسامه بن زيد جوان هفده تا بيست ساله را برگزيد و به او فرمود: به سوى سرزمينى كه پدرت در آن به شهادت رسيد، حركت كن و بر آنان حمله ور شو. جمعى از مسلمانان به تبعيض اسامه به فرماندهى خود اعتراض كردند و گفتند: چرا اين نوجوان فرمانده سپاهى مى شود كه از مهاجرين اوليه تشكيل شده است؟ هنگامى كه پيغمبر اكرم (ص) اين سخن را شنيد برآشفت و با حال بيمارى به مسجد رفت و بر فراز منبر فرمود: اين چه سخنى است كه درباره اسامه مى گوييد؟ پيش از اين هم به فرماندهى پدرش (زيد بن حارثه) اعتراض داشتيد. به خدا سوگند پدر لايق فرماندهى بود و پسر نيز همان شايستگى را دارد.

رسول خدا (ص) براى اسامه پرچمى بست و به او داد و جرف (در بيرون مدينه) را اردوگاه سپاه او تعيين

فرمود. هم زمان با استقرار سپاه در اردوگاه، بیماری پیغمبر (ص) شدت گرفت. اسامه از طریق مادرش ام ایمن (که خدمتکار پیغمبر بود) از وخامت حال رسول خدا (ص) با خبر شد و به مدینه بازگشت. بسیاری از بزرگان مهاجران و انصار هم پس از اطلاع از حال پیغمبر (ص) به بهانه تأمین تدارکات سپاه و احوال پرسی از رسول خدا (ص) بین جرف و مدینه در آمد و رفت بودند. اسامه پس از دیدار با پیغمبر (ص) و دریافت فرمان حرکت، در انتظار سایر بزرگان اصحاب بود تا با آنها حرکت کند؛ زیرا رسول خدا (ص) به آنها که بر بالینش حضور داشتند، فرمود: سپاه اسامه را حرکت دهید. خدا متخلفان از آن سپاه را لعنت کند.

پیغمبر اکرم (ص) که به سبب ضعف قادر به اقامه نماز جماعت نبود، به اعتبار این که همه سرشناسان با اسامه در جرف و در آستانه حرکت هستند، فرمود: «بگویید تا یک نفر با مردم نماز بخواند» . عایشه با آگاهی از تمرد پدرش و حضور او در مدینه، گفت پیغمبر می فرماید ابوبکر با مردم نماز بخواند. حفصه همسر دیگر پیغمبر (ص) که او نیز از تمرد پدر خود با خبر بود، گفت رسول خدا (ص) می فرماید عمر با مردم نماز را اقامه کند. با هماهنگی ابوبکر و عمر، ابوبکر به نماز ایستاد.

رسول خدا (ص) پس از امر به برقراری نماز جماعت، از حال رفته بود. هنگامی که به هوش آمد از برگزاری نماز جماعت و امام آن سؤال کرد؛ و چون شنید ابوبکر با مردم نماز می خواند سخت برآشفت و به علی (ع) و فضل بن عباس

فرمود مرا به مسجد ببرید. علی (ع) و فضل در حالی که زیر بغل پیغمبر خدا را گرفته بودند آن حضرت را که از شدت بیماری پاهای مبارکش بر زمین کشیده می شد، به مسجد بردند. رسول اکرم (ص) جلوتر از ابوبکر ایستاد و او را عقب زد و با اقامه نماز خود، نماز ابوبکر را بر هم زد. مردم هم نماز خود را شکستند و به پیغمبر (ص) اقتدا کردند. آن حضرت پس از بازگشت به خانه، ابوبکر و عمر را احضار فرمود و آنان را مورد عتاب قرار داد و فرمود: مگر فرمان نداده بودم با اسامه حرکت کنید، چرا تخلف کرده اید؟ ابوبکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آن که عهد خود را با شما تجدید کنم. عمر نیز گفت: من از این رو (از مدینه) بیرون نرفتم که نخواستم خبر بیماری شما را از دیگران بپرسم. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «سپاه اسامه را روانه کنید و با آن بیرون بروید. خدا لعنت کند کسی را که از سپاه او تخلف کند» . این کلام را سه بار تکرار کرد؛ آن گاه از هوش رفت. همسران آن حضرت و حاضران به گریه و شیون پرداختند.

پس از مدتی رسول خدا (ص) چشم گشود و با مشاهده آنها که هنوز نرفته و به اسامه ملحق نشده بودند، بر آشفت و احساس خطر کرد. لذا فرمود: برای من کتف گوسفندی (به عنوان کاغذ) و دواتی بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. عبدالرحمان بن ابی بکر برخاست تا دوات و کتفی بیاورد، ولی عمر مانع شد و گفت: «این

مرد هذیان می گوید و بیماری بر او غالب شده است. کتاب خدا ما را بس است» . با این سخن عمر بین حاضران اختلاف افتاد. بعضی موافق و برخی مخالف بودند. پیغمبر (ص) باز چشم گشود. حاضران پرسیدند که دوات و کتف بیاوریم؟ رسول خدا (ص) که از سخنان جسارت آمیز آنها سخت آزرده خاطر شده بود، فرمود: «پس از آن حرفها که گفتید؟ نه، (دیگر لزومی ندارد) اما شما را سفارش می کنم که با اهل بیت من به خوبی رفتار کنید» . آن گاه از آنها روی برگرداند و همه را از نزد خود راند و تنها علی (ع) و عباس را نگاه داشت و به علی وصیت کرد.

روز بعد حال رسول خدا (ص) وخیم تر شد. آن حضرت به زنان حاضر فرمود: برادرم را صدا کنید. عایشه پدرش ابوبکر را خواند. چون چشم پیغمبر (ص) به او افتاد، روی برگردانید. ابوبکر گفت: اگر نیازی به من داشت، اظهار می کرد. رسول خدا (ص) مجددا برادرش را خواند. حفصه نیز عمر را آورد. پیغمبر (ص) از او نیز روی برگردانید. رسول خدا (ص) برای بار سوم فرمود: برادر و یاورم را بخوانید. ام سلمه همسر دیگر پیغمبر (ص) گفت: به خدا سوگند او علی را می خواهد و به جز علی کسی را قصد نکرده است. هنگامی که علی (ع) حاضر شد، پیغمبر (ص) به او اشاره کرد تا نزدیک بیاید. امیرالمؤمنین (ع) خود را به آن حضرت چسبانید و زمان درازی رسول خدا (ص) سخنانی به راز به او فرمود. سپس علی (ع) برخاست و به کناری نشست تا این که پیغمبر (ص) را خواب فراگرفت. علی

(ع) از حجره پیغمبر (ص) بیرون آمد. مردم به او گفتند: ای اباالحسن چه سخنانی بود که رسول خدا (ص) خصوصی به تو فرمود. علی (ع) گفت: آن حضرت هزار در از علم را به من آموخت که از هر در آن، هزار در دیگر به روی من گشوده شد؛ و به چیزی وصیت فرمود که انشاءالله تعالی به آن اقدام خواهم کرد.

پس از آن رسول خدا (ص) سنگین شد و هنگام احتضار فرا رسید. در این حال به علی (ع) فرمود: «ای علی سر من را در دامان خود بگیر زیرا امر الهی رسید؛ و چون جان از تن من خارج شد، من را رو به قبله کن و کار غسل و کفن را خودت بر عهده بگیر و پیش از همه مردم بر من نماز کن و از من جدا نشوی تا آن زمان که من را در قبر قرار دادی و در همه حال از خدا یاری بخواه» . آن گاه علی (ع) سر رسول خدا (ص) را به دامان گرفت تا آن حضرت از حال رفت. در این موقع فاطمه سلام الله علیها پیش آمد و خود را بر پدر افکند و به روی آن حضرت می نگریست و نوحه و گریه می کرد و شعری را در مدح رسول خدا (ص) می خواند. پیغمبر اکرم (ص) چشمانش را گشود و به صدای ضعیفی فرمود: ای دختر کم بگو «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم» با این سخن فاطمه (س) بسیار گریست. پس رسول خدا (ص) به او اشاره کرد نزدیک بیاید و

چون نزدیک شد آهسته چیزی به او فرمود که به آن سخن روی او شکفته شد.

آن گاه جان به جان آفرین تسلیم کرد در حالی که دست راست علی (ع) زیر چانه او بود. علی (ع) دستی به صورت پیغمبر (ص) کشید و همان را بر روی خود کشید. سپس رسول خدا (ص) را روبه قبله خوابانید و چشمان مبارکش را بست و جامه بر بدن او کشید و سرگرم کار غسل و کفن آن حضرت شد. (146)

منابع و مآخذ

اجتهاد در مقابل نص، علامه سید عبدالحسین شرف الدین، مترجم علی دوانی، تهران، کتابخانه بزرگ اسلامی، بدون تاریخ.

الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ترجمع و شرح سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، انتشارات علمیه اسلامیه، چاپ دوم، بدون تاریخ.

اسدالغابه فی معرفه الصحابه، عزالدین بن اثیر، بیروت، لبنان، دارالشعب، 1970 م.

الاصابه فی تمییز الصحابه، ابن حجر عقلانی، بیروت، لبنان، داراحیاء التراث العربی، چاپ اول، 1328 ق.

بحارالانوار، علامه مجلسی، مؤسسه الوفاء، بیروت، لبنان، چاپ دوم، 1403 ق.

تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، علی دوانی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ دوم، بدون تاریخ.

تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر سید جعفر شهیدی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، چاپ یازدهم، 1370

تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، دارالتراث، بیروت، لبنان، بدون تاریخ.

تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، دار بیروت للطباعه و النشر، بیروت، لبنان، بدون تاریخ.

تفسیر صافی، ملامحسن فیض کاشانی، مؤسسه اعلمی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، 1402 ق.

زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، سیدهاشم رسولی محلاتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ پنجم،. 1375

السیره النبویه (سیره ابن هشام)، ابن هشام، دارالقلم، بیروت، لبنان، بدون تاریخ.

السیره الحلبیه، برهان

الدین حلبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، بدون تاریخ.

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، چاپ دوم، 1385 ق.

الطبقات الکبری (طبقات ابن سعد)، دار صار، بیروت، لبنان، بدون تاریخ.

عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، نشر صدوق، تهران، چاپ اول،. 1372

الغدیر فی الکتاب والسنه، علامه امینی، دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان، چاپ سوم، 1387 ق.

فروغ ولایت، جعفر سبحانی، انتشارات صحیفه، تهران، چاپ چهارم، 1374قاموس الرجال، علامه شوشتری، دفتر انتشارات اسلامی، قم، چاپ دوم، 1410 ق.

الکامل فی التاریخ (کامل ابن ثیر)، عزالدین بن اثیر جزری، دارالکتاب العربی، بیروت، لبنان، چاپ ششم، بدون تاریخ.

مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ابوعلی طبرسی، دارالمعرفه، بیروت، لبنان، چاپ دوم، 1408 ق.

مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن الحسین المسعودی، دارالمعرفه، بیروت، لبنان، بدون تاریخ.

معجم البلدان، یاقوت حموی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان، 1399 ق.

مغازی، محمد بن عمر واقدی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، 1369 ش.

المناقب، ابن شهر آشوب، انتشارات علامه، قم، بدون تاریخ.

موسوعه الامام علی بن ابی طالب فی الکتاب و السنه و التاریخ، محمد ری شهری، دارالحدیث، قم، چاپ اول، 1421 ق.

المیزان فی تفسیر القرآن، علامه طباطبایی، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم 1363

نهج البلاغه، فیض الاسلام، انتشارات فیض الاسلام، چاپ ششم، 1376

پی نوشت ها

1) تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، استاد علی دوانی، ص 74 به نقل از نورالهدایه فی اثبات الولایه، ملاجلال الدین دوانی. باید گفت ملا جلال سنی و پیرو مذهب شافعی بود و حدود پنجاه سال ریاست حوزه علمی، فلسفی و کلامی شیراز را برعهده داست

و در اواخر عمر به مذهب شیعه گردید.

2) موسوعه الامام علی بن ابی طالب (ع) فی الکتاب و السنه و التاریخ، محمدی ری شهری، ج 1 / ص 74 به نقل از علل الشرایع: 135/3 و معانی الاخبار: 62/10 و امالی صدوق: 194/206 و امالی طوسی: 706/1511 و بشاره المصطفی: 8 و روضه الواعظین: 87

3) روج الذهب و معاون الجوهر، مسعودی ج 2 / ص 358 پ

4) الغدیر، علامه امینی، ج 6/ص 22

5) الغدیر، علامه امینی، ج 6/ص 22

6) تاریخ اسلام از آغاز تا هجرت، ص 76

7) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1/ ص 15 و موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 92 تا 94 به نقل از مقاتل الطالبیین: 41 و انساب الاشراف: 2/346 و مستدرک صحیحین: 3/666 و تاریخ طبری: 2/313 و کامل ابن اثیر: 1/484 و تاریخ اسلام ذهبی: 1/136 و دلائل النبوه بیهقی: 2/162 و مناقب خوارزمی: 51 و البدایه و النهایه: 3/25 و چند منبع معتبر شیعه

8) نهج البلاغه، خطبه قاصعه

9) سیره ابن هشام، ج 1 / ص 262 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 312 و اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج 4 / ص 89

10) موسوعه الامام علی بن ابیطالب، ج 1 / ص 92 به نقل از کشف الیقین علامه حلی، 32/ 12

11) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13 / ص 200

12) به عنوان نمونه نگاه کنید به ارشاد شیخ مفید، ج 1 / ص 3 و اسدالغابه، ج 4 / ص 91 و نهج البلاغه فیض الاسلام، ص 812

13) نهج البلاغه، خطبه 146

14) عیون اخبار الرضا (ع)، ج 1 / ص 303

15) سیره ابن هشام، ج 1 / ص 262

ابن سعد نیز درکتاب خود علی (ع) را نخستین کسی می داند که به پیغمبر ایمان آورد (الطبقات الکبری ج 3 / ص 21)

16) اسدالغابه، ج 4 / ص 91

17) همان، ج 4/ ص 93

18) سیره حلبی، ج 1 / ص 268

19) الغدیر، ج 3 / ص 224 به بعد

20) مروج الذهب، ج 2 / ص 283

21) اسدالغابه، ج 4 / 92 و بحارالانوار، ج 38 / ص 262

22) تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 23

23) بحارالانوار، ج 18 / ص 184

24) الغدیر، ج 3 / ص 221 به نقل از منابع معتبر سنی. ابن سعد نیز روایت می کند که علی (ع) نخستین نمازگزار بوده است (طبقات، ج 3 / ص 21)

25) ارشاد مفید، ج 1 / ص 26

26) ارشاد مفید، ج 1 / ص 26

27) اسدالغابه، ج 4 / ص 94

28) برای نمونه نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 2 / ص 320 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13 / ص 210 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 41 و سیره حلبی، ج 1 / ص 285 و بحارالانوار، ج 35 / ص 174 و موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 1 / ص 144 به نقل از تاریخ دمشق: 42/48/8381 و تفسیر طبری: 11 / جز 19/121 و شواهد التنزیل: 1/486/514 و کنزالعمال: 13/131/36419 و امالی طوسی: 582/1206 وتفسیر فرات: 301/306 و مجمع البیان: 7/322 و بحارالانوار: 38/223/24 و تفسیر قمی: 2/124 و ارشاد: 1/ 48

29) اسدالغابه، ج 5 / ص 186

30) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13 / ص 256

31) همان، ج 2 / ص 127

32) نگاه کنید به: بحارالانوار، ج

19 / ص 48

33) موسوعه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ج 1 / ص 151 دو حدیث تقریبا مشابه به هم در این ارتباط به استناد منابع معتبر سنی آورده شده است که عبارتند از: مستدرک علی الصحیحین: 2/398 و 3/6، تاریخ بغداد: 13/302، مسند ابن حنبل: 1/183، خصائص امیرالمؤمنین (ع) نسایی: 225/122، تهذیب الآثار: 237/32 و ح 33، مسند ابی یعلی: 1/180، مناقب خوارزمی: 123/139، مناقب ابن مغازلی: 429/5 و مناقب کوفی: 2/ 606

34) همان، ص 153 به نقل از خصال صدوق: 552/30 و احتجاج طبرسی: 1/ 311

35) نگاه کنید به همان، ص 153 تا 155 به نقل از بحارالانوار: 59/ 138

36) نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 2 / ص 123 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 374 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 43 و اسدالغابه، 4/95 و مناقب ابن شهر آشوب، ج 1/ ص 182

37) تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 39

38) سیره ابن هشام، ج 2 / ص 129 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 382 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 45 و اسدالغابه، ج 4 / ص 96

39) ارشاد مفید، ج 1 / ص 46

40) همان منبع و همان صفحه

41) ضجنان: کوهی است در ناحیه تهامه که میان آن و مکه 25 میل فاصله است. (نگاه کنید به معجم البلدان، ج 3 / ص 453)

42) مناقب ابن شهر آشوب، ج 1 / ص 182 و موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 169 به نقل از امالی شیخ طوسی: 465 و کشف الغمه: 2/ 30

43) زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، سید هاشم رسولی محلاتی،

ص 76 به نقل از اعلام الورى و روضه كافى

44) اسدالغابه، ج 4 / ص 96

45) بنى شيبان تيره اى از قبيله بكربن وائل بود كه در شمال شرقى عربستان و در حدود مرزهاى جنوب غربى ايران ساسانى مى زيستند.

46) نگاه كنيد به: شرح نهج البلاغه، ج 4 / ص 125 تا 128

47) نگاه كنيد به: سيره ابن هشام، ج. 2 ص 150 و طبقات ابن سعد، ج 3 / ص 22 و الاصابه فى تمييزالصحابه، ج 2/ 507

48) تاريخ يعقوبى، ج 2 / ص 41

49) بحارالانوار، ج /43 ص 9

50) طبقات ابن سعد، ج 3 / ص 23

51) اسدالغابه، ج 4 / ص 97

52) سيره ابن هشام، ج 2 / ص 264 و طبقات ابن سعد، ج 3 / ص 23 و تاريخ طبرى، ج 2 / ص 431

53) سيره ابن هشام، ج 2 / س 277 و مغازى واقدى، ج 1 / ص 68 و تاريخ طبرى، ج 2 / ص 445 و ارشاد مفيد، ج 1 / ص 60

54) مغازى واقدى، ج 1 / ص 113

55) شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 14 / ص 208

56) نگاه كنيد به: ارشاد مفيد، ج 1 / ص 69

57) شرح نهج البلاغه، ج 14 / ص 171

58) سيره ابن هشام، ج 2 / ص 366

59) ارشاد مفيد، ج 1 / ص 69

60) سیره ابن هشام، ج 3 / ص 158 و مغازی واقدی، ج 1/164 و تاریخ طبری، ج 2/ ص 509 طبری نام پرچمدار مشرکان را «طلحه بن عثمان» روایت کرده است.

61) مغازی واقدی، ج 1 / ص 166 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 518

و ارشاد مفید، ج 1 / ص 78

62) ارشاد مفید، ج 1 / ص 72

63) تاریخ طبری، ج 2 / ص 514

64) نگاه کنید به: مغازی واقدی، ج 1 / ص 174 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 518 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 75

65) مناقب ابن شهر آشوب، ج 3 / ص 299

66) همان منبع و همان صفحه

67) موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 202 به نقل از تفسیر قمی: 1/116 و بحارالانوار: 41/3/ 4

68) اسدالغابه، ج 4 / ص 93

69) شیخ مفید نام این یهودی را «غرور» ضبط کرده است.

70) مغازی واقدی، ج 1 / ص 275 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 82

71) نگاه کنید به سیره ابن هشام، ج 3 / ص 235 و مغازی واقدی، ج 2 / ص 350 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 574 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 84 با مختصر اختلافاتی در نقل. نیز مختصرا در تاریخ یعقوبی، ج 2/ ص 50

72) ارشاد مفید، ج 1 / ص 91

73) موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 218 به نقل از مستدرک صحیحین، ج 3 / ص 35 و نیز نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1 / ص 92

74) ارشاد مفید، ج 1 / ص 95

75) همان، ص 94

76) فروغ ولایت، استاد جعفر سبحانی، ص 111 به نقل از مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3 / ص 32 و بحارالانوار، ج 20 / ص 216

77) موسوعه الامام على (ع)، ص 219 به نقل از مستدرک حاکم: 3/34 و تاریخ بغداد: 13/19 و شواهد التنزیل: 2/14

و مناقب خوارزمی: 107/112 و الفردوس: 3/455 و ینابیع الموده: 1/412 و ارشاد القلوب: 245

78) همان، ص 219 به نقل از عوالی اللآلی: 4/86/ 102

79) پرچمداری علی (ع) در این غزوه را سیره ابن هشام، ج 3 / ص 344 و مغازی واقدی، ج 2 / ص 376 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 571 نقل کرده اند.

80) مغازی واقدی، ج 2 / ص 377

81) ارشاد مفید، ج 1 / ص 97

82) نگاه کنید به: تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ یازدهم، ص 88 و نیز جوزه تاریخ اسلام، استاد علی دوانی، دانشگاه امام صادق (ع) و دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه، در بحث بررسی و اوری سعد معاذ.

83) ارشاد مفید، ج 1 / ص 106

84) همان، ج 1 / ص 1058

85) همان، ج 1 / ص 109 و زندگانی امیرالمؤمنین (ع)، ص 115 به نقل از صحیح ترمذی، ج 13 / ص 166 و خصائص نسایی، ص 10 و مستدرک حاکم نیشابوری، ج 2 / ص 137 و تاریخ بغداد، ج 8 / ص 433 و بیش از بیست کتاب دیگر از اهل تسنن که نام آنها در احقاق الحق، ج 5 / ص 606 تا 613 آمده است.

86) سیره ابن هشام، ج 3 / ص 343 و مغازی واقدی، ج 2 / ص 494 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 111

87) سیره ابن هشام، ج 3 / ص 349 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 11 و نیز موسوعه الامام علی (ع)، ص 226 به نقل از مستدرک صحیحین، ج 3 / ص 39 و المصنف

ابن ابی شیبه: 7/497 و خصائص امیرالمؤمنین از نسایی: 56/14 و تاریخ اسلام ذهبی: 2/410 و کامل ابن اثیر: 1/596 و تاریخ دمشق: 42/93 و دلائل النبوه بیهقی: 4/ 210

88) مغازی واقدی، ج 2 / ص 497 و نیز نگاه کنید به موسوعه الامام علی (ع) ص 226 به نقل از منابع ذکر شده در پاورقی 45

89) موسوعه الامام علی (ع)، ص 227 به نقل از مسند ابن حنبل: 9/28 و سنن کبری: 9/222 و فضائل الصحابه ابن حنبل: 2/604، خصائص نسایی: 59/15 و تاریخ طبری: 3/13 و تاریخ اسلام ذهبی: 2/411 و کامل ابن اثیر: 1/596 و مغازی: 2/654 و طبقات ابن سعد: 2/ 112

90) ارشاد مفید، ج 1 / ص 111

91) موسوعه الامام علی (ع)، ص 228 به نقل از منابع سنی شامل: المصنف ابن ابی شیبه: 7/497 و مسند البزاز: 2/136، خصائص امیرالمؤمنین از نسایی: 54/13 و سیره ابن هشام: 3/349 و البدایه و النهایه: 7/337 و ج 4/186؛ و تاریخ دمشق: 42/89 و المناقب ابن مغازلی: 181/217 و به نقل از منابع شیعی شامل: خصال صدوق: 555 و امای شیخ طوسی: 546 و شرح الاخبار: 1/302 و اعلام الوری: 1/ 364

92) سیره ابن هشام، ج 3 / ص 349

93) تاریخ طبری، ج 3 / ص 12 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 149

94) موسوعه الامام علی (ع)، ص 235 به نقل از صحیح مسلم: 4/1871 و مسند ابن حنبل: 3/331 و خصائص نسایی: 64/19 و طبقات ابن سعد: 2/110 و تاریخ اسلام ذهبی: 4072 و دلائل النبوه بیهقی: 4/206 و تاریخ دمشق: 42/ 82

95) همان، ص 234 به نقل از صحیح

بخاری: 4/1542 و صحیح مسلم: 4/1872 و خصائص نسایی: 60/16 و تاریخ دمشق: 42/85 و تاریخ اسلام ذهبی: 2/406 و دلائل النبوه بیهقی: 4/ 205

96) ارشادمفید، ج 1 / ص 113

97) موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 239 به نقل از المصنف ابن ابی شیبه: 7/507/6142 و دلائل النبوه بیهقی: 4/212 و تاریخ اسلام ذهبی: 2/412 و البدایه و النهایه: 7/225 و ج 4/190 و مناقب خوارزمی: 172/207 و مجمع البیان: 9/183 و روضه الواعظین: 142 و مناقب ابن شهر آشوب: 2/ 294

98) سیره ابن هشام، ج 3 / ص 349 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 13 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 149 و نیز موسوعه الامام علی (ع)، ص 239 به نقل از مسند ابن حنبل: 9/228 و تاریخ دمشق: 42/110 و تاریخ اسلام ذهبی: 2/411 و دلائل النبوه بیهقی: 4/212 و مغازی: 2/655 و البدایه والنهایه: 1894 و مناقب خوارزمی: 172/206 و مجمع البیان: 9/182 و شرح الاخبار: 1/ 302

99) موسوعه الامام عی (ع)، ص 239 به نقل از امالی صدوق: 604

100) همان، ص 240 به نقل از امالی صدوق: 604 و عیون المعجزات: 16 و روضه الواعظین: 142 و الخرائج و الجرائح: 2/542 و مناقب ابن شهر آشوب: 2/239 و بحارالانوار: 40/ 318

101) همان، ص 241 به نقل از تفسر فخررازی، 21/ 92

102) نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 4 / ص 31 تا 39 و مغازی واقدی، ج 1 /ص 595 تا608 و تاریخ طبری، ج 3 /ص 42 تا 47 و ارشاد مفید: ج 1 / ص 118 تا 120 و کامل ابن

اثیر، ج 2 / ص 161 تا 163

103) سیره ابن هشام، ج 4 / ص 40 و مغازی واقدی، ج 2 / ص 609 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 48 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 163

104) مغازی واقدی، ج 2 / ص 611

105) نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 4 / ص 49 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 56 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 166

106) مغازی واقدی، ج 2 / ص 629

107) ارشاد مفید، ج 1 / ص 121

108) همان، ص 124

109) نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 4 / ص 70 تا 78 و مغازی واقدی، ج 3 / ص 669 تا 675 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 66 تا 70 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 47 تا 49 و کامل ابن اثیر، ج 1 / ص 173 تا 176

110) نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 4 / ص 80 تا 85 و مغازی واقدی، ج 3 / ص 676 تا 687 و تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 61 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 70 تا 74 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 177

111) تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 62

112) نگاه کنید به: ارشاد شیخ مفید، ج 1 / ص 126 تا 130 یعقوبی نیز به کشته شدن پرچمدار مشرکان به دست علی (ع) اشاره دارد (تایخ یعقوبی، ج 2 / ص 63)

113) موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 257 به نقل از کافی: 8/376 و کشف الغمه: 2/

114) همان منبع و همان صفحه به نقل از مسند ابی یعلی: 3/443 و المعج الاوسط: 3/ 148

115) تایخ یعقوبی، ج 2 / ص 64

116) ارشاد مفید، ج 1 / ص 140

117) طبقات ابن سعد، ج 3 / ص 24 و موسوعه الامام علی (ع)، ج 1 / ص 260 به نقل از انساب الاشراف: 2/349 و المعجم الکبیر: 5/203 و خصائص امیرالمؤمنین از نسایی: 106/ 45

118) نگاه کنید به: قاموس الرجال، علامه شوشتری، ج 2 / ص 257 در شرح حال براء بن عازب؛ وجلد 4 / ص 527 در شرح حال زید ابن ارقم. علامه شوشتری کور شدن براء بن عازب را تأیید می کند، ولی انکار حدیث غدیر توسط زید بن ارقم و کور شدن وی را با بیان ادله ای رد می کند.

119) سیره ابن هشام، ج 4 / ص 163 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 103 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 190

120) نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1 / ص 141 تا 145

121) مغازی واقدی، ج 2 / ص 425 و طبقات ابن سعد، ج 2 / ص 89 و تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 73 و تاریخ طبری، ج 2 / ص 642 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 142

122) مغازی واقدی، ج 2 / ص 426

123) مغازی واقدی، ج 2 / ص 586 و طبقات ابن سعد، ج 2 / ص 131

124) نگاه کنید به: تاریخ طی، ج 3 / ص 32 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 156

125) ارشاد مفید، ج 1 / ص 101 تا 104

126) حره

بنی سلیم واقع در بالای صحرا بخداست که در معدن سنگ سبزی است و از آن سنگ استخراج می شود. (نگاه کنید به: معجم البلدان، ج 2/ ص 246)

127) همان، ج 1 / ص 150 تا 154

128) مجمع البیان، ج 10 / ص 802

129) تفسیر صافی، ج 5 / ص 361 تا 365

130) ارشاد مفید، ج 1 / ص 138

131) تایخ یعقوبی، ج 2 / ص 64

132) نگاه کنید به: مغای واقدی، ج 3 / ص 749 و طبقات ابن سعد، ج 2 / ص 164 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 111 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 194

133) سیره ابن هشام، ج 4 / ص 290

134) تاریخ طبری، ج 3 / ص 131 وارشاد مفید، ج 1 / ص 54 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 205

135) نگاه کنید به: مغازی واقدی، ج 3 / ص 826 تا 829

136) نگاه کنید به بحث جامع و تفصیلی علامه طباطبایی در: ترجمه المیزان، جلد نهم، صفحات 214 تا 245

137) ارشادمفید، ج 1 / ص 57 و با تفاوتهایی در نقل، نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 4 / ص 188 و مغازی واقدی، ج 3 / ص 824 و تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 76 و طبقات ابن سعد، ج 2 / ص 168 و تاریخ طبری، ج 3 / ص 122 و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص. 198 بیشتر منابع سنی ضمن نقل اعزام عی (ع) برای ابلاغ آیات برائت از مشرکین و عزل ابوبکر از این مسئولیت، می نویسند که ابوبکر به عنوان امیرالحاج از سوی پیغمبر (ص) در آن

سال حج گزارد. حال آن که برخی منابع از انصرفا او از رفتن به مکه و بازگشت به سوی رسول خدا (ص) و سؤال وی پیرامون عزل خود از این مسئولیت خبر داده اند.

138) تفسیر المیزان، ج 9 / ص 216 به نقل از تفسیر عیاشی، ج 2 / ص 73

139) تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 76

140) موسوعه الامام علی (ع) ج 1 / ص 270 به نقل از مستدرک صحیحین: 3/53/ 4374

141) همان، ج 1 / ص 272 به نقل از تاریخ دمشق: 42/349 و شرح نهج البلاغه: 6/45 و 12/46 و کنزالعمال: 13/109 و الدرجات الرفیعه: 105 و فرائد السمطین: 1/334/ 258

142) نگاه کنید به: تایخ یعقوبی، ج 2 / ص 82 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 155 و بحث تفصیلی علامه طباطبایی در ترجمه المیزان، ج 3 / ص 360 به بعد.

143) ارشاد مفید، ج 1 / ص 158

144) سیره ابن هشام، ج 4 / ص 249 و ارشاد مفید، ج 1 / ص 159

145) نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1 / ص 164 و الغدیر، ج 1 / ص 9 و مختصرا در تاریخ یعقوبی، ج 2 / ص 111 همچنین پیرامون حدیث غدیر و نزول آیات تبلیغ و اکمال در این خصوص و راویان آن به نقل از منابع معتبر سنی نگاه کنید به: المراجعات، علامه سید عبدالحسین شرف الدین، نامه های 54 و 56 و 58؛ موسوعه الامام علی (ع)، ج 2 / ص 251 تا 310

146) نگاه کنید به: ارشاد مفید، ج 1 / ص 170 و اجتهاد در مقابل نص، صفحات 58 تا 71 و

167 تا 181 و مقایسه کنید با سیره ابن هشام، ج 4 / ص 298 به بعد و مغازی واقدی، ج 3 / ص 853 به بعد و تاریخ طبری، ج 3 / ص 184 به بعد و کامل ابن اثیر، ج 2 / ص 215

امام امیرالمؤمنین علی (ع) در زمان پیغمبر اکرم (ص)

عبادت و عبودیت در پرتو رهنمودهای امام علی علیه السلام

مفهوم عبادت و عبودیت

واژه «عبادت) در اصل به نظر بسیاری از واژه شناسان به معنی «خضوع» (1) (یا «نهایت خضوع» (2)) اما مفهوم «عبادت» در استعمال متداول و شایع آن تاحدودی مورد اختلاف است و در این زمینه چند نظر وجود دارد:

. 1 همان معنای اصلی، یعنی خضوع یا نهایت خضوع. این معنا مورد قبول اکثر واژه شناسان است. (3)

. 2 اطاعت و فرمانبرداری (4)

. 3 معانی متعدد به تناسب موارد (5) (مثل خضوع، اطاعت و ...)

. 4 عملی که همراه با «قصد قربت» و انگیزه الاهی است.

با دقت در مفهوم و کاربردهای واژه «عبادت» روشن می شود که هر چند عبادت نوعی خضوع و فروتنی است، اما هر خضوعی عبادت نیست. بدون شک کسی که در برابر شخصی تواضع و خضوع می کند نمی گویند او را عبادت کرده است. همچنین هرگونه «اطاعت» و فرمانبرداری مصداق عبادت نیست. اینکه در اسلام عبادت غیر خدا حرام است اما تواضع و اطاعت دیگری جایز است.

دلیل بر این مطلب است که عبادت مرادف این دو واژه نیست. بنابراین، معنای اول و دوم مورد تأیید نیست.

نظریه سوم، که عبادت را چند مفهومه گرفته است، هر چند ممکن است صحیح باشد، اما سؤال اصلی این است که

مفهوم اولی و شایع عبادت کدام است؟

به عبارت دیگر، عبادت ممکن است معنای حقیقی اولی و ثانوی داشته باشد، در این صورت باید مفهوم متداول و نخستین آن که بدون قرینه از آن فهمیده می شود روشن گردد.

نظریه چهارم، یعنی عملی که با قصد قربت و جهت گیری الاهی باشد، مورد قبول اکثر عالمان فقه و اصول (6) و برخی دیگر است. (7) به نظر می رسد این معنا نزدیک ترین معنا به مفهوم عبادت باشد، با این توضیح که، بنابر اینکه مفهوم اصلی عبادت خضوع و خشوع باشد، منظور از آن خضوعی است که همراه با نوعی «تقدیس» (8) باشد، یعنی خضوعی که با اعتقاد به الوهیت و ربوبیت معبود (9) انجام شود (10) زیرا اگر خشوع توأم با تقدیس (به مفهومی که بیان شد) نباشد، مثلا در برابر انسانی (11) خضوع کند، مصداق «ادب» و احترام است، نه «عبادت» . شاید مقصود برخی اهل لغت و تفسیر که عبادت را به مفهوم «نهایت خضوع» (12) یا «اطاعت خاشعانه» (13) دانسته اند نیز همین معنا باشد (14).

این مفهوم، لااقل معنای حقیقی اولی و شایع عبادت است (15) و اگر معنایی درگیر چون خضوع، اطاعت و ... دارد، معنای حقیقی ثانوی (یا مجاز) است (که نیاز به قرینه دارد) (16).

یادآور می شود، منظور از «قصد قربت» در تعریف عبادت، آن است که عمل، انگیزه و جهت الاهی داشته باشد، اعم از اینکه به خاطر محبت و رضای حق باشد یا امتثال امرا و یا شکرگذاری به درگاه او یا دستیابی به بهشت یا فرار از عذاب و ... (توضیح بیشتر خواهد آمد).

معادل فارسی لفظ عبادت را برخی

«بندگی» و «پرستش» دانسته اند (17) همان طور که توضیح داده شد، واژه عبادت، بر نوعی «تقدیس» دلالت دارد، در حالی که واژه «بندگی» (بدون قید) فاقد این ویژگی است، از این رو در مورد بندگی انسان ها نسبت به یکدیگر نیز فراوان استعمال می شود، که مرادف «بردگی» و «غلامی» است (18) (و در بخش بعد به آن اشاره می شود). البته اگر از واژه «بندگی»، بندگی خاص، یعنی «بندگی خداوند» اراده شود، دلالت بر تقدیس می کند، لکن چنین معنایی از لفظ «بندگی» (بدون قید) فهمیده نمی شود. اما کلمه «پرستش»، به مفهوم عبادت نزدیک تر است، زیرا مشتمل بر ویژگی «تقدیس» نیز هست. (19)

واژه «عبودیت» نیز (همانند عبادت) در اصل، به نظر بسیاری از واژه شناسان، به مفهوم «خضوع» است. (20) و در استعمال متداول آن، معانی متعددی چون خضوع (21) (که همان معنای اصلی است)، اطاعت، (22) پرستش گفته شده است. (23) برخی نیز «عبودیت» را مرادف با «عبادت» دانسته اند. (24) همان طور که هر «اطاعتی» نیز عبودیت نیست (هر چند عبودیت بدون اطاعت معنا ندارد). نظر دیگر، که عبودیت را مرادف عبادت دانسته است، نیز با کاربردهای این واژه سازگار نیست. زیرا لفظ «عبادت»، در استعمال شایع آن، نوعا درباره خدا به کار می رود، (25) درحالی که لفظ «عبودیت» در مورد انسان نیز فراوان استعمال می شود. در برخی دعاها آمده است « ... ای کسی که یوسف را بعد از عبودیت [بردگی] پیامبر قرار دادی» . (26) در کتابهای فقهی نیز عبودیت در مورد غلام و برده استعمال شده است. (27)

به نظر می رسد واژه «عبودیت» به دلیل کاربردهای آن به مفهوم «بندگی»، «بردگی»، «مملوکیت»، «عبدیت» و مانند آن

است. (28) عبودیت اگر به خدا انتساب پیدا کند، شخصی به واسطه آن، عنوان «عبدالله» می یابد (29) و اگر به غیر خدا انتساب پیدا کند، عنوان «عبد غیر خدا» می یابد. در کتاب «شرح الاسماء الحسنی» نوشته «حاج ملا هادی سبزواری» آمده است: در شب معراج به پیامبر خطاب شد: «هر چه از سعادت ها که می خواهی درخواست کن! پیامبر گفت: من را به عبودیت خودت منتسب کن! در این هنگام این آیه سبحان الذی اسری بعبده ... نازل شد» . (30)

تفاوت عبودیت با عبادت، بنابراین معنا (جدا از مسئله تقدیس)، این است که عبادت از مقوله «فعل» و عمل است که انسان انجام می دهد، اما عبودیت «صفت» است که انسان به آن متصف می شود. مثلا می گویند: فلانی «صفت عبودیت» دارد، اما نمی گویند «صفت عبادت» دارد (بلکه فاعل آن است).

این در صورتی است که عبودیت به معنای «اسم مصدری» در نظر گرفته شود، اما اگر به صورت «مصدر متعدی» لحاظ شود، به مفهوم «بندگی کردن» است، که از مقوله فعل و عمل است و اگر به همین معنا به خدا انتساب یابد (بندگی خدا کردن)، در این صورت از نظر مصداق با عبادت یکی خواهد شد. (31) بنابر معنای اول نیز، عبادت لازمه عبودیت است و از آن قابل تفکیک نیست.

جایگاه عبادت و عبودیت در ادیان الاهی

عبادت و عبودیت، در ادیان الاهی جایگاهی مهم و اساسی دارد و جزء تفکیک ناپذیر مذهب به شمار می رود. همان گونه که «توحید» رکن دین در وجهه اعتقادی آن است «عبادت» رکن دین در وجهه سلوکی آن است. دین حقیقی، بدون عبادت و پرستش هرگز وجود نداشته است. رسالت مشترک پیامبران ایجاد، گسترش و تعمیق روح

عبودیت در میان مردم و پرهیز دادن آنان از عبادت غیر خدا بوده است: «به راستی در میان هر امتی پیامبری برانگیختم [تا اعلام کند] که خدا را عبادت کنید و از طاغوت بپرهیزید. (32)

حضرت علی علیه السلام هدف بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین بیان می کند:

خداوند تبارک و تعالی محمد را مبعوث به حق کرد تا بندگانش را از عبادت بندگان به عبادت خدا و از پیمان بندگان به پیمان خدا، و از اطاعت بندگان به اطاعت خدا و از ولایت بندگان به ولایت خدا بیرون بیاورد» . (33)

از دیدگاه ادیان توحیدی، تکامل حقیقی و همه جانبه انسان جز با پرستش خداوند و حرکت در خط عبودیت او میسر نیست. برترین و کامل ترین انسان ها کسانی هستند که به اوج عبودیت و پرستش رسیده اند. مقام رفیع «نبو» نیز تنها پس از دست یابی به مرتبه بالای عبودیت امکان پذیر بوده است. قرآن، پیامبران را در بسیاری از موارد به همین عنوان یعنی «عبدالله» یاد می کند. (34)

علی علیه السلام اسوه عبادت و عبودیت

حضرت علی علیه السلام که این مجموعه به نام آن بزرگوار مزین است نمونه اعلای عبادت و عبودیت است و طبعا مصداق روشن «انسان کامل» است. آن حضرت هر چند جامع همه کمالات و مجمع همه فضیلت هاست و در دریای بی پایان شخصیت وی همه گوهرهای ناب یافت می شود و به قول شاعر اهل بیت «ابن حماد» (ترجمه):

«بی باکانه از دریایی سخن بگوکه در آن شگفتی هایی است که همه تازه و بدیع است» (35)

و به قول دیگری: «همه چیز علی شگفت انگیز است» (36)

اما عبادت و عبودیت علی، که از «عرفان» عمیق آن حضرت نشأت می گیرد، در میان

ابعاد وجودی وی، از عظمت و قداسست ویژه ای برخوردار است، به گونه ای که کسی را یارای نزدیک شدن به آن نیست.

عبودیت و عرفان علی علیه السلام در واقع، مرکز دایره شخصیت وی و دیگر ارزشهای بی شمار او به منزله شعاع های آن است. پر اوج ترین حالات آن حضرت زمانی است که به عبادت و مناجات با خدا می ایستد و عمیق ترین سخنان او زمانی است که از توحید و عبودیت سخن می گوید.

علی علیه السلام، آشکار پنهان

توضیح ابعاد شخصیت امام علی ع

مشکل آن است که شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام از چنان وسعت و عظمتی برخوردار است که مرغ اندیشه از پرواز به قله وجودش باز می ماند (37) و قلم از کشف ژرفای صفاتش باز می ایستد و چاره ای جز اعتراف به حقیقتی که در زیارت آن حضرت آمده است ندارد: «ستایشگر به وصف تو احاطه نمی یابد» (38) چگونه می توان از شخصیتی سخن گفت که خدا و پیامبران و فرشتگان ستایشگر او هستند. (39) و بهشت و ساکنان آن مشتاق لقاء او هستند. (40) و ضربه شمشیر او برابر با «عبادت ثقلین» است؛ (41) ابرمردی که «خیرالبشر»، (42) «مدار حق»، (43) «تقسیم گر بهشت و جهنم (44) و ... است (45)

اما با همه اینها ما ناچاریم از این دریای بی پایان، بویژه در بعد عرفان و عبودیت، به اندازه ظرفیت خویش بهره بگیریم. زیرا از یک سو، هدف آفرینش انسان به تعبیر قرآن عبادت و پرستش است و از سوی دیگر، علی علیه السلام نمونه اعلای عبادت و عبودیت است. بهره گیری از این مشعل همیشه فروزان هدیت بدون شناخت وی هر چند محدود امکان پذیر نیست و این چیزی است که بنابر نقل خود آن حضرت از ما خواسته است.

در حدیثی از آن بزرگوار آمده است: «وای بر کسی که از شناخت من محروم باشد و حق من را نشناسد، همانا حق من، حق خداست» (46) این همان مطلبی است که بارها پیامبر پیشاپیش آن تأکید کرده است.

این نیز یکی از شگفتی های علی علیه السلام است که با آن همه عظمت و با آن همه رمز و راز، برای همه رهبر و؟؟؟؟ او برای همه قابل دسترسی است. آری علی علیه السلام برای همه الگو و اسوه است و به همین دلیل «علی شناسی» برای همه فریضه است.

بنابراین، با توجه به دو نکته یاد شده (لزوم شناخت علی علیه السلام از یک سو و فوق اندیشه بودن عمق شخصیت او از سوی دیگر) باید به هنگام بحث و بررسی شخصیت عرفانی و معنوی امیرالمؤمنین علیه السلام، «توصیف» را با «تنزیه» در آمیزیم و بدانیم که آن حضرت را تنها در آینه اندیشه خود نظاره می کنیم و از دریای وجود او با پیمانه محدود خویش بهره می گیریم و بیش از آن طمع خامی است که باید از آن پرهیز کرد. بعد از مقدمه بالا و با اعتراف به قصور و تقصیر در پیشگاه قدسی امیر المؤمنین علیه السلام، در آغاز شمه از عبودیت و عبادت آن حضرت بیان می شود.

الف: عبودیت علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام قبل از هر چیز و بالاتر از هر ارزشی «عبد» خداست. احساس عبودیت و بندگی، سراسر وجود آن حضرت را فرا گرفته و تا عمیق ترین لایه های روحی وی نفوذ کرده است و در نتیجه از او عبد «خالص» و «مطلق» ساخته است. وی در تمام حالات و صحنه های فردی و

اجتماعی زندگی چون جنگ، صلح، فقر، غنا، حکومت، قضاوت، تعلیم، تربیت، کار، ازدواج، خوردن، خوابیدن، سکوت، تکلم و ... به نده خداست و یک لحظه از عبودیت حق خارج نیست. این حالت، در اوج قدرت و پیروزی، یا در نهایت مظلومیت و تنهایی در آن حضرت جلوه گر است و چرا چنین نباشد در حالی که او از شهودی پیوسته و دائمی برخوردار است. در نهج البلاغه در وصف «اولیاء ممتاز» خدا آمده است: «علم، با بصیرت حقیقی بر [قلب] آنها هجوم آورده.. و در دنیا با بدن هایی که روح های آنها به جایگاه رفیع آویخته است زندگی کرده اند» . (47) امام علیه السلام قلب خود را به تعبیر نهج البلاغه به خدا بخشیده و از خود «فانی» گشته است. اوج عبودیت نیز خود را نادیدن و همه را حق دیدن است. افتخار او «عبد» بودن (48) و همه ارزش ها را از این طریق به دست آوردن است. زمزمه های پر شور و عمیق عبودیت وی از دعاها و مناجات های پر سوز او، که گنجینه های گرانبهای توحید وعرفان و عبودیت است، جلوه گر است: «مولای من، مولای من! تو مالکی و من مملوک و آیا مملوک را جز مالک رحم می کند؟ ... مولای من، مولای من! تو بی نیازی و من فقیر و آیا فقیر را جز غنی رحم می کند؟ ... مولای من، مولای من، تو زنده ای و من مرده و آیا مرده را جز زنده رحم می کند؟ مولای من، مولای من، تو پایداری و من فانی و آیا فانی را جز پایدار رحم می کند ...» (49) و در دعای کمیل اظهار می دارد «ای خدای من و مولای

من و آقای من و مالک بندگی من ! ای کسی که اختیار من به دست توست ! ای کسی که از فقر و ناداری من آگاهی ! ای پروردگار من ! ... از تو می خواهم به حق خودت و پاکیت و برترین صفات و نام هایت ! که شب و روز را با یاد خودت آباد کنی و به خدمتت پیوسته داری ! ...» (50)

این جمله ها و عبارت ها (که بسیار است) و علی علیه السلام غالبا آن را در نیمه های شب و در تنهایی، از عمق جان بر زبان جاری می کرده است، نشان دهنده زیباترین و ژرف ترین روح عبودیت است؛ عبودیتی که پیوسته و دائمی و به تعبیر آن حضرت «سرمد» بوده است. (51)

ب: عبادت علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام از نظر کمی «عابدترین» (52) و از نظر کیفی «بهترین عبادت کنندگان» است. در زیارت آن حضرت می خوانیم: «تو بهترین مردم از بعد عبادتی» . (53) عبادت آن حضرت به گونه ای است که از توان اولیاء بزرگ خدا (چه رسد به دیگران) خارج است.

امام زین العابدین علیه السلام که خود زینت عبادت کنندگان و عابدترین مردم زمان خود بود درباره عبادت جدش با شگفتی می فرماید: «چه کسی طاقت عبادت علی دارد؟ !» . (54)

آن حضرت در همه عبادت ها و نیکی ها پیشتاز بود (55) و همواره در میان اعمال خیر سخت ترین آن را بر می گزید. (56) او همان کسی است که در یک شب «هزار رکعت» نماز می خواند (57) و نافله شب را حتی در «لیله الهریر» که سخت ترین و بحرانی ترین مرحله جنگ صفین بود، ترک نکرد. (58)

علی علیه السلام در بعد عبادت (چون دیگر ارزش ها) همان گونه است که خود در دعای کمیل از خدا خواسته است:

«خدایا! ... من را از بهترین بهره مندان و مقرب ترین مردم نزد خودت قرار ده!»

گزارشی از یکی از شب زنده داری های علی علیه السلام

در اینجا به عنوان نمونه، گزارشی از یکی از شب زنده داری های امیرالمؤمنین علیه السلام که توسط شخصی به نام «ابو الدرداء» نقل شده و مخفیانه شاهد آن بوده است آورده می شود:

ابوالدرداء می گوید: «علی را دیدم [که در میان مردم بود ولی ناگاه] از مردم کناره گرفت و از دیده ها پنهان شد. او خود را در نخلستان مخفی کرد و من وی را گم کردم و گمان کردم که به خانه خود رفته است. در این هنگام [از نخلستان] ناله حزینی به گوشم خورد که این جمله ها را می گفت:

«کم من موبقه حملت عن مقابلتها بنقمتک و کم من جریره تکرمت عن کشفها بکرمک ...»

این نغمه محزون توجه مرا جلب کرد و به دنبال آن به جستجو پرداختم تا اینکه متوجه شدم این صدا از علی است، پس خود را مخفی کردم [و به نظاره او نشستم] علی در دل شب نماز خواند و بعد به دعاء و گریه پرداخت، از جمله می گفت «افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فتعظم علی بلییت ...» سپس او به گریه ادامه داد [و آن قدر ناله کرد] تا دیگر حس و حرکتی از او ندیدم. با خود گفتم: خواب بر علی به خاطر شب زنده داری غلبه کرده است، بروم و او را برای نماز صبح بیدار کنم.» ابو درداء می گوید: «همین که نزدیک شدم ناگاه دیدم علی چون چوب خشکیده بر زمین افتاده است! او را جنباندم حرکت

نکرد، بدن او را جمع کردم جمع نشد، با خود گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون»، به خدا قسم علی بن ابی طالب مرد! پس با شتاب به خانه علی رفتم تا خبر مرگ او را به خانواده اش برسانم. قضیه را با فاطمه در میان گذاشتم. فاطمه گفت: به خدا قسم این بی هوشیی است که از خوف خدا بر علی مستولی شده است ... (59)

حضرت علی علیه السلام، فاتح همه قله های عبادت است: عبادت فکری، عبادت بدنی، عبادت مالی، عبادت سیاسی و ...

به عنوان مثال، عبادت های مالی آن حضرت فراوان و متنوع بوده است: هزار درخت خرما بار آورد و آن را وقف کرد. (60) هزار به نده را از مال شخصی خویش آزاد کرد. (61) چاه هایی در راه مکه و کوفه حفر کرد، ا؛ ملاکی چون: ابی نیرو، بغیبغه، ارباح، ارینه، رعد، رزینا بر مؤمنین وقف کرد، مساجدی در مدینه، میقات، کوفه، بصره، آبادان، برپا ساخت، (62) همچنین بارها اموال خود را به مستمندان و مساکین انفاق کرد و آیاتی در همین زمینه در شأن وی نازل گردید. (63)

اهمیت عبودیت و عبادت در نظر علی علیه السلام را می توان از این سخن آن حضرت به خوبی شناخت، آنجا که می فرماید: «قسم به کسی که جان علی بن ابیطالب در دست اوست! هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر است از این که در بستر در غیر طاعت خدا بمیرم» (64)

امیر المؤمنین علیه السلام چنان در عبادت و عبودیت حق غرق است که خود، سوژه عبادت گشته و یاد او و ذکر فضایل و مناقب او و حتی نگاه کردن به او عبادت است. پیامبر در حدیثی که شیعه و

اهل سنت نقل کرده اند فرموده است: «النظر الی علی عباده» (65) یعنی: «نگاه کردن به علی عبادت است» .

آری علی علیه السلام با آن همه ارزش ها و فضیلت های فوق تصور، خود را «عبد» خدا می داند و با سرافرازی اعلام می کند: «این افتخار مرا بس که عبد تو باشم» . (66)

بعد از اشاره ای کوتاه به عبادت و عبودیت امام علی علیه السلام، اینک این دو موضوع در پرتو رهنمودهای آن حضرت بررسی می گردد.

عبودیت و عبادت بر اساس رهنمودهای امام علی علیه السلام

1 - عبودیت

الف: عبودیت فراگیر (تکوینی)

از دیدگاه توحیدی امیرالمؤمنین «عبودیت» و خضوع، ویژگی ذاتی و عمومی همه پدیده هاست و هیچ موجودی به دلیل فقر ذاتی خود از دایره عبودیت بیرون نیست.

بر این اساس جهان سرایر عبد و فرمانبردار خداست: «همه چیز در برابر عظمت او خاضع و در مقابل طلطه و قدرت او رام و فرمانبردار است.» (67) «دنیا و آخرت مطیع او هستند و آسمان ها و زمین ها کلید خود را به او داده آن دو درختان سرسبز، بامداد و شامگاه [همیشه] برای او سجده می کنند.» (68) عبودیت بدین معنا حتي شامل کافران و ملحدان که منکر خدا هستند نیز می شود، زیرا هستی آنها و تمام ذرات وجود آنها محکوم اراده الاهی و قوانین و سنت های اوست. آنها «بندگانی [هستند] به قدرت آفریده شده و به اجبار پرورش یافته. (69) عبودیت عمومی هستی، در واقع لازمه «ربوبیت مطلق» خداوند است. (70) [همه موجودات] آفریدگانی تحت ربوبیت اند» (71). «ربوبیت مطلق» خداوند نیز لازمه «الوهیت مطلق» اوست.

ب: عبودیت ویژه (عبودیت ارادی)

عبودیت خاص یا عبودیت ارادیگ عبارت است از حالت تسلیم در برابر خداوند و اینکه خود را مملوک و «عبد» او دانستن (و برای خویش

«انانیت» و استقلال قائل نبودن» . قرآن درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: «هنگامی که پروردگارش به او گفت تسلیم شو، گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم» . (72) امیرالمؤمنین علیه السلام، در آغاز «وصیت» خود، با اقتباس از قرآن کریم، می فرماید: «ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» (73)، یعنی: «نماز من، عبادت من، زندگی و مرگ من برای پروردگار عالمیان است» . امام صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش که حقیقت

عبودیت چیست؟ می فرماید: خود را مالک و مدبر خویش ندانستن و به فرمان های الهی گردن نهادن. (74) عبودیت ارادی نیز (چون عبودیت عام) از ربوبیت الاهی سرچشمه می گیرد: « ... به عبودیت خدو اقرار می کنم و به ربوبیت او شهادت می دهم ...» . (75) توضیح اینکه ربوبیت خداوند نسبت به هر پدیده ای متناسب با آن پدیده است. انسان، که از ویژگی «آگاهی» و «اراده» برخوردار است، تحت دو نوع ربوبیت قرار دارد؛ یکی ربوبیت عام، که مربوط به امور تکوینی است و دیگری «ربوبیت خاص» که مربوط به امور اختیاری است. عبودیت انسان نسبت به ربوبیت نوع اول، جبری و غیر اختیاری است اما عبودیت وی نسبت به ربوبیت نوع دوم، انتخابی و اختیاری است. همچنان که پدیده ها با عبودیت ذاتی خود و تحت سنت ها و قوانین الهی، به کمال می رسند، انسان نیز با عبودیت انتخابی خود راه تکامل را طی می کند و به کمال و سعادت می رسد. «بندگی» ارزش والایی است که منبع و ملاک ارزش ها و فضیلت ها به حساب می آید. (76) «توکل»، «تفویض»، «رضا» و دیگر مقامات معنوی، همه از این حقیقت ارزشمند سرچشمه می گیرد. با تثبیت «عبودیت» در نفس انسان، وی عنوان پر ارج «عبدالله» می یابد. مقام بلند و رفیعی که هدف غایی همه انبیاء و اولیاء بوده است. خداوند از بهترین و کامل ترین انسان ها، یعنی پیامبران، با عنون «عبد» یاد می کند: «سبحان الذی اسری بعبده..» (77) امیرالمومنین علیه السلام نیز عبودیت و «عبد» بئدن خویش را بالاترین افتخار می داند. (78)

عبودیت و بستر عبادت

روحیه عبودیت (احساس بندگی)، تقوی و عبادت و دیگر ارزش ها را به دنبال دارد. زیرا لازمه بندگی، مطابق خواست «مولا» عمل

کردن و به او تقرب جستن است. تقوی و عبادت نیز چیزی جز فرمانبرداری و تقرب جستن نیست.

مراتب و منازل عبودیت

عبودیت خداوند یک خط حرکتی صعودی است که دارای منازل و مراتب است. به عبارت دیگر، عبودیت لایه های بسیار زیاد دارد، که از مراتب ضعیف آغاز می شود و تا بدانجا که اندر وهم ناید ادامه می یابد. (که آن «عبودیت مطلق» است) عارفان و اهل معنا مراتب گوناگون و متعددی برای آن بر شمرده اندکه در این نوشتار فرصت پرداختن به آنها نیست. خلاصه اینکه عبودیت (چون عبادت) از نظر کمی و کیفی تجزیه بردار است. (79) ممکن است کسی در برخی امور «عبد خدا» باشد و در برخی امور چنین نباشد.

همچنین ممکن است عبودیت انسان ناشی از انگیزه های معمولی چون خوف و رجا باشد و ممکن است نشأت گرفته از انگیزه های متعالی چون محبت و رضا باشد. به عبارت دیگر، دوگونه «عبد» وجود دارد، «عبد کامل» و «عبد ناقص» . نقصان عبودیت نیز مراتب فراوان دارد. همچنین تفاوت در مراتب عبودیت است که به صورت «درجات متفاوت» (80) در بهشت جلوه گر می شود.

آهنگ حرکت در مسیر عبودیت نیز، گاهی سریع و پرشتاب و گاهی آهسته و کند است. مولا با اشاره به انواع تلاشگران در این راه می فرماید: «تلاشگر شتابان، که نجات یافته و جوینده کند رو، که امیدوار است ... (81)

امیرالمؤمنین علیه السلام همواره برترین مقام های عبودیت و بندگی را از خدا خواسته است: «خدایا ! ... من را از نزدیک ترین منزلت داران نزدت و مخصوص ترین مقربانت قرار ده» (82) و می دانیم که او چنین بوده است.

آثار و دستاوردهای عبودیت

همان طور که اشاره شد، «عبودیت»، نسبت به ارزش های دیگر جنبه کلیدی دارد و منبع و ریشه فضیلت ها و کمال ها به حساب می آید. گام گذاشتن در

مسیر عبودیت، در حقیقت گام گذاشتن در عرصه فضائل و ارزش هاست. به عبارت دیگر، منحنی ارزشها به تناسب منحنی عبودیت اوج می گیرد، تا آنجا که به «عبودیت محض» می رسد و «عبد کامل»، یعنی «انسان کامل» می گردد. اولیاء خدا نیز همواره از خداوند «عبودیت صادق و خالص» می خواسته اند. (83) بنابراین همه ارزش ها را می توان به نوعی دستاورد عبودیت دانست.

در اینجا به چند نمونه از دستاوردهای عبودیت اشاره می شود.

. 1 آزادگی

یکی از مهمترین دستاوردهای عبودیت «آزادگی» است. زیرا لازمه عبد خدا بودن رهایی از عبودیت دیگران است. عبودیت های غیر توحیدی، رنگارنگ و فراوان است که هر کدام از آنها می تواند انسان را به «بند» بکشد و عبد خود کند؛ مثل عبودیت مال، عبودیت شهوت، عبودیت مقام، عبودیت انسان های دیگر و ... (84) مولا در یک بیان کلی می فرماید: ... کسی که دنیا در چشم او عظمت یابد ... آن را بر خدا ترجیح می دهد، پس تنها با آن پیوند دارد و عبد آن می گردد. (85) وقتی انسان به بندگی خدا در آمد تمام امید و آرزو و آرمان خود را در او و از او می بیند و به عبودیت چیز دیگری تن نمی دهد: « ... بدرستی که همت من و گرایش من [تنها] به سوی توست، پس تو و نه غیر تو مراد منی و برای تو و نه غیر تو شب و شب زنده داری من است و لقاء تو آرامش و آرزوی من است ...» (86)

مولا در حدیثی می فرماید: «کسی که به شرائط عبودیت قیام کند، شایستگی آزادی می یابد» . (87)

اصولا هیچ چیز و هیچ کس صلاحیت آن را ندار که انسان (با آن همه

کرامتش) خود را در بندگی او در آورد، جز خداوند که کمال مطلق است و بندگی او نیز کمال برتر: «به نده دیگری مباش در حالی که خداوند تو را آزاد آفرید» . (88)

. 2 توکل

یکی از دستاوردهای عبودیت (یا یکی از مراتب آن) توکل و اعتماد به خداوند است. در سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام (و دیگر معصومان) به موارد زیادی بر می خوریم که توکل خویش را با عبارت هایی چون «علیه توکلت»، «علیه توکلی»، «علی التکلان» و ... (89) اظهار داشته اند اعتماد به ربوبیت خداوند از آن جهت است که خداوند به مقتضای رحمانیتش (و با توجه به ظرفیت و عملکرد عبد) بهترین سرنوشت را برای عبد رقم می زند و آنچه خیر اوست برای او پیش می آورد. خود این اعتماد نیز افزایش عنایت و رحمت خداوند را در پی دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «کسی که بر خدا توکل کند، خدا او را کفایت می کند» (90)

. 3 صبر و ظرفیت روحی

عبودیت خداوند، «شرح صدر» و ظرفیت روحی وسیعی به انسان می بخشد، به گونه ای که حتی در سخت ترین شرائط از تحمل و رضای خاصی برخوردار است. عبد خدا می داند، تا وقتی که در مسیر عبودیت قرار دارد، هر چه پیش بیاید و خدا برای او رقم بزند، به صلاح و سداد اوست. از این رو سختی ها و مشکلات برای او تحمل پذیر می شود و نه تنها او را از پا نمی اندازد که حتی گاه نشاط و توان او را افزایش می دهد. قرآن درباره مؤمنانی که مورد تهدید واقع شده اند می فرماید: [آنها نه تنها از تهدید دشمنان نترسیدند که] بر ایمان آنها افزود و گفتند: خدا ما را بس

است و خدا نیکو حمایتگری است. (91) «عبد خدا»، درباره مشکلات و سختی ها همان دیدی دارد که مولا می فرماید: «برای خدا در [حالت رفاه و] آسانی، نعمت تفضل است و در [حالت] سختی، نعمت پاک شدن [از گناه] است. (92) چنین دیدگاهی به انسان ظرفیت و بردباری فوق العاده می بخشد.

عبودیت، آثار و دستاوردهای فراوان دیگری دارد، که چون شبیه دستاوردهای عبادت است، در آن بخش به پاره ای از آنها اشاره می شود.

2 - عبادت

یادآوری

گفته شد عبادت عملی است که جهت و انگیزه الاهی دارد. (93) همان گونه که اشاره شد، عبادت جایگاه مهم و اساسی در آموزش های انبیاء دارد و یکی از پیام های اصلی آنان را تشکیل می دهد: «[خداوند، پیامبر را] به سوی مردم فرستاد ... تا آنها را به توحید و ... عبادت خود دعوت کند» . (94) بخش مهمی از برنامه ادیان الاهی را «عبادات» تشکیل می دهد، چنانکه خود پیامبران و امامان نیز همواره از عابدترین مردم بوده اند. بنابراین «دین شناسی» بدون «عبادت شناسی» ممکن نیست، همان گونه که «علی شناسی» بدون عبادت شناسی وی میسر نیست.

فلسفه عبادت

یک پرسش اساسی در مورد عبادت این است که چرا انسان باید خدا را عبادت کند؟ و به تعبیر دیگر، فلسفه عبادت چیست؟

پاسخ این پرسش را باید در حقیقت انسان و ساختار وجودی وی جستجو کرد.

از دیدگاه ادیان الاهی انسان هر چند در جهان مادی زندگی می کند و محکوم قوانین آن است، اما شخصیت اصلی او را بعد روحی و معنوی وی تشکیل می دهد که انتساب ویژه به خداوند دارد: « ... سپس [خداوند] از روح خود در آن [کالبد انسان] دمید» . (95) همین ویژگی یعنی حامل روح الاهی بودن است که با انسان شخصیت خاص و ممتاز بخشیده است و او را سرشار از استعدادهای توحیدی و معنوی کرده است. عبادت و پرستش

(همان گونه که گفته شد) برای انسان به مقتضای ساختار وجودیش کمال است و عامل به فعلیت رسیدن استعدادهای شگرف معنوی اوست. مولا می فرماید: «یاد خدا نور و رشد است» . (96) از این رو تکامل همه جانبه انسان، بدون عبادت هرگز تحقق پیدا نمی کند.

اگر کسی فرضا در ابعاد دیگر به کمال برسد اما اهل عبادت نباشد، فرد ناقصی است که بخش اصلی وجود او و استعدادهای مربوط به آن راکد و غیر فعال مانده است. عبادت به گفته مولا «غذای روح» است (97) و کسی که از این غذای معنوی بی بهره باشد، روح او رشد نخواهد کرد.

از دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام انسان برای تکامل آفریده شده است و این تکامل از طریق «عبادت» امکان پذیر است؛ بنابراین می توان گفت: اساسا انسان برای عبادت خلق شده است، چنان که مولا می فرماید: « ... [خداوند] شما را برای عبادت خویش آفرید» . (98) قرآن نیز می فرماید: «جن و انس را جز برای عبادت خود نیافریدم» . (99) بنابراین عبادت برای انسان یک نیاز روحی و یک ضرورت تکاملی و در عین حال هماهنگی با آفرینش است.

عبادت فطری

شهید مطهری (قده) در زمینه پرستش فطری (100) سخنانی دارد که خلاصه آن این است: انسان دو نوع پرستش دارد، پرستش آگاهانه و پرستش ناآگاهانه (همان گونه که دو نوع خداشناسی دارد، خداشناسی آگاهانه و خداشناسی ناآگاهانه). عبادت ناآگاهانه مربوط به ضمیر ناخودآگاه انسان است. ایشان با بیان این شعر:

همچو میل کودکان با مادران

سر میل خود نداند در لبان

توضیح دهد: بچه ای که تازه متولد می شود همان روزهای اول و دوم که هنوز چشم هایش را نمی تواند باز کند و قطعا از مادر آگاهانه اطلاع ندارد، یعنی هنوز در ضمیرش از مادر تصویری ندارد و نمی داند مادری هم دارد، گرسنه اش که می شود سرش و لب هایش را به این طرف و آن طرف حرکت می دهد؛ این لب ها ناآگاهانه در جستجوی سینه مادر است. یعنی اگر از

این کودک کسی توضیح بخواهد که دنبال چه چیز می گردی؟ وی قادر به توضیح نیست، زیرا هنوز ذهنش از تصویرها و نقش ها مزین نشده است. حتی اگر بتواند حرف بزند باز هم نمی تواند این مطلب را بیان کند، اما ناآگاهانه به سوی چیزی که وجود دارد می رود. (101)

انسان به حسب فطرت، کارهای اخلاقی را شریف و شرافتمندانه می داند و در این کارها یک نوع شرافت و عظمتی را تشخیص می دهد و حس می کند با انجام این کارها خودش را بزرگوار می کند. بنابراین، عمق روح انسان، فطرت انسان، عمق قلب انسان، با یک شامه مخصوص، ناآگاهانه همین طور که خدا را می شناسد، این قوانین خدا و رضای خدا را نیز می شناسد و کار را بالفطره در راه رضای خدا انجام می دهد، ولی خودش نمی داند که در راه رضای خدا قدم بردارد. (102) البته «عبادت آگاهانه» نیز از فطرت انسان سرچشمه می گیرد، فطرتی که به سطح ضمیر خودآگاه رسیده است. قرآن می فرماید: «آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید، که او دشمن آشکار است و اینکه مرا بپرستید، که این راه راست است» . (103) نکته دیگر اینکه، کمال نمایی انسان تنها به وسیله عبادت آگاهانه بدست می آید. عبادت ناآگاهانه، فقط برخی کمالات را نصیب انسان می کند.

رابطه متقابل خدا و انسان

عبادت، در واقع، ارتباط انسان با خداست. از این رو لازم است در زمینه چگونگی این ارتباط توضیح داده شود.

ارتباط متقابل خدا و انسان (رب و عبد)، یکی از موضوع های مهم و اساسی است که در ادیان و مذاهب مطرح است و هر کدام از آنها، آن را به گونه ای تفسیر و تبیین کرده اند.

از دیدگاه اسلام، اولا خداوند احاطه کامل، فراگیر، همیشگی و بدون واسطه بر همه موجودات دارد. او در همه جا حاضر و بر همه چیز ناظر است. پروردگار جهان، با همه تعالیش، از هر چیز به انسان (و همه کائنات) نزدیک تر است «در بلندی [بر همه چیز پیشی گرفته] پس چیزی والاتر از او نیست. و [به همه چیز] نزدیک است، پس چیزی نزدیک تر از او نیست» (104) احاطه علمی او چنان است که «از اسرار دل مردمان، نجوای پنهانی نجواگران، عزم تصمیم گیرندگان، نگاه های زیر چشمس (و دزدانه) دیدگان، و آنچه در دل ها پنهان شده، یا پرده های گوش مخفیانه می شنود» (105) آگاه است. او از «اثر هر قدمی، احساس هر حرکتی، آهنگ هر سخنی، جنبش هر لبی، همهمه هر نفسی، و از مکان هر موجود زنده ای و وزن هر ذره ای» (106) با خبر است. آری علم خداوند، مطلق، کامل و استثناناپذیر است. ثانیا: رابطه خدا با بندگان (ربوبیت الاهی) رابطه رحمت، لطف، صمیمیت و مهربانی است. رحمت او چون علم و قدرت و دیگر صفاتش نامحدود و بی پایان است و شامل همه موجودات حتی کافران و زندیقال می شود، حضرت می فرماید: «وسعت رحمته کل شی ء» (107) «رحمت او همه را فراگرفته است» . او «دائم الفضل» (108)، «سریع الرضا» (109)، «آمرزنده»، «بخشنده»، «دوست»، «انیس» و «رفیق» بندگان است.

از سوی دیگر، از دیدگاه اسلام، ارتباط انسان با خدا یک ارتباط سهل، آسان و برای همه کس، در همه جا و در همه حال ممکن و مطلوباست. «و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان» (110) و چون بندگانم از تو درباره

من سؤال کنند [بگو] من نزدیکم و دعای دعاء کننده را وقتی مرا بخواند اجابت می کنم» . حضرت علی علیه السلام این رابطه رابطه عبد با خدا را چنین تصویر می کند: «بدان! کسی که گنج های آسمان و زمین در دست اوست، به تو اجازه دعاء و درخواست داده و اجابت آن را به عهده گرفته است. تو را فرمان داده که از او بخواهی تا عطا کند، درخواست رحمت کنی تا ببخشاید. خداوند کسی را بین تو و خودش حجاب قرار نداده و تو را به گرفتن واسطه مجبور نساخته ... پس هر گاه او را صدا بزنی، می شنود و هر گاه با او مناجات کنی، نجوایت را می داند، پس حاجت خود را به او می رسانی و راز دلت را با او در میان می گذاری و از غم و اندوه خویش به او شکایت می بری و چاره آن را از او می خواهی ... سپس کلید گنج های خود را در دست تو نهاده، چون به تو رخصت دعاء و خواهش داده، پس هر گاه خواستی درهای نعمتش را با دعاء باز می کنی و باران رحمتش را پیاپی فرو می ریزی ...» (111) آری! چنین است رابطه زیبای انسان با خدا!

بنابراین عبادت، که همان ارتباط با آفریدگار است، بسیار آسان، پرشکوه، لذت بخش و سرشار از خیر و برکت است.

ارکان عبادت

از آن چه در تعریف عبادت گفته شد (عملی که با انگیزه الاهی انجام شود)، روشن می شود که عبادت از دو «پایه» تشکیل شده است:

1. عمل

2. نیت

عمل

عبادت یک نوع فعالیت و عمل است. این فعالیت ممکن است بدنی و ظاهری باشد، مانند نماز، حج،

صدقه و ... و ممکن است قلبی و درونی باشد، مثل تفکر، توکل، یاد خدا و ...

شرط عمل عبادتی (اعم از ظاهری و باطنی) آن است که مطلوب و پسندیده باشد. کار ناشایست نادرست نمی تواند مصداق عبادت باشد، (112) هر چند با قصد قربت انجام (113) شود. (114) امیرالمؤمنین علیه السلام از پیامبر نقل می کند که فرمود: « ... گفتار و کردار و نیت، [صحیح] نیست مگر به مطابقت سنت» . امام صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش که عبادت چیست؟ می فرماید:

«نیت خوب [نیت خالص] داشتن در اطاعت، آن گونه که خدا دستور داده است» . (115) از این جهت آگاهی نسبت به عمل عبادتی و شرائط آن برای درست انجام دادن آن لازم است. (116)

عبادت، در عمل، نقش خود را دارد و هیچ گاه نیت به تنهایی نمی تواند انسان را از «فعل عبادت» بی نیاز کند. علی علیه السلام می فرماید:

«ایمان، گفتار با زبان است و عمل با اعضا،» (117). بنابراین، سخن برخی صوفیان، مبنی بر اینکه عبادت در مرحله «فنا» و «وصال» از انسان ساقط می شود، (118) یک سخن انحرافی و ضد «عرفان علوی» است. قرآن می فرماید: «خدا را عبادت کن تا [زمانی که] یقین [مرگ] سراغ تو بیاید» . (119)

نیت

رکن دوم عبادت، «نیت» است، نیت، روح عبادت و ارزش بخش به آن است. زمانی عمل جنبه عبادتی به خود می گیرد که «انگیزه الاهی» انجام شود، در غیر این صورت عبادت نخواهد بود. (120) امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «النیه اساس العمل»، (121) یعنی: «نیت پایه عمل است» . انگیزه الاهی نیز باید «خالص» و یکدست و از شائبه اغیار

پاک باشد. هرگونه انگیزه غیر خدایی به صورت ریا، عمل را از وجهه عبادتی ساقط می کند. مولا می فرماید: «بدانید: ریاء کم [نیز]شرک است» (122) و در حدیث دیگر؛ «اخلاص، معیار عبادت است» . (123) «ریا» علاوه بر آن که عبادت را باطل می کند، خود یک عمل حرام است.

گستره عبادت

اسلام، برخلاف پاره ای ادیان که عبادت را در اعمال ومراسم مخصوصی محدود کرده اند، برای عبادت گستره وسیعی قائل است و آن را به تمام عرصه های زندگی فردی و اجتماعی سرایت داده است. حتی دنیایی ترین جنبه زندگی چون خوردن، خوابیدن، ازدواج، ریاست و ... می تواند می دانی برای عبادت و وسیله ای برای تکامل و تقرب به خداوند باشدو این نشانه آمیختگی عمیق دین و دنیا در اسلام است. پیامبر صلی الله علیه و آله، در سفارشی به صحابی بزرگوار ابوذر، می فرماید: «در هر چیز، نیت [قصد قربت] داشته باش، حتی در خوابیدن و خوردن. (124) امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به مالک اشتر، بعد از توصیه به اینکه بهترین وقت ها را برای عبادت [نماز و دعا و ...] قرار ده، اضافه می فرماید: «هر چند همه آنها [وظائف حکومتی، یا همه اعمال] برای خداست [عبادت است] به شرط آنکه نیت صالح و شایسته باشد ...» . (125) در این دید وسیع، هیچ عاملی از زمان، مکان، سن، شغل، شرایط و ... نمی تواند مانع بهره برداری انسان از عبادت شود.

شمول و گستردگی عبادت در سه محور: شخص (عابد)، عمل (عبادت) و ظرف عمل (زمان و مکان) است.

الف: گستره فردی. هر شخص، با هر حیثیتی، در هر سنی و با هر شغلی می تواند به عبادت خدا بپردازد و

از این جهت محدودیتی برای وی نیست. حالات و صفات گوناگون از فقر، غنی، سفر، حضر، سلامتی، بیماری، و ... نیز مانع عبادت نیست.

ب: گستره عملی: هر کار سالم و پسندیده ای در عرصه فردی یا اجتماعی، ظاهری، باطنی و ... در صورتی که با انگیزه الاهی انجام شود، می تواند مصداق عبادت باشد. از این لحاظ، عبادت به عبادت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، همچنین عبادت قلبی، بدنی و ... تقسیم می شود.

سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر در هر چیز نیت [قصد قربت] داشته باش، حتی در خوابیدن و خوردن ناظر به گستره عملی عبادت است.

ج: گستره زمانی و مکانی همه زمان ها و همه مکان ها ظرف عبادت متناسب نا آن است. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «یاد خدا را در هر مکان و در هر حال رها نکنید» (126). حتی برخی روایات، ذکر خدا را در پاره ای حالات، که گمان می رود مناسب چیزهایی از قبیل ذکر نیست، پسندیده و مطلوب شمرده است. امام صادق علیه السلام می فرماید: موسی علیه السلام به خدا عرض کرد: حالاتی بر من می گذرد [مانند وقت دستشویی رفتن] که از ذکر خدا شرم می کنم. خدا [در جواب] فرمود: «ذکر من در همه حال خوب است» . (127)

خلاصه، انسان در هر حال و در هر موقعیتی و با هر شغلی و شرائطی، تا زمانی که زنده است و خودآگاهی و هوشیاری خود را از دست نداده، عبادت از او میسر است: «و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین» (128) «پروردگارت را تا آمدن (لحظه) مرگ عبادت کن» . تنها وقتی هوشیاری خود را (بر اثر مرگ، اغماء و ...) از

دست داد، قادر به عبادت نیست. (129)

این قضیه تا بدانجاست که اگر فرض شود فردی از تمام امکانات مالی، بدنی و مانند آن محروم است و حتی زبان او قادر به حرکت و چشمان او قادر به دیدن نیست و چون مرده ای در بستر افتاده، لکن ذهن او فعال است، می تواند با «یاد خدا» از بهترین «عابدان» باشد، زیرا یاد خدا «برترین عبادت» است. (130)

بنابراین، هیچ گاه باب رحمت و تکامل بر انسان بسته هست و همواره راه صعود از طریق عبادت باز است.

از آنچه گفته شد، روشن می شود که انسان می تواند تمام حیات و زندگانی خود را در خط عبودیت قرار دهد و هیچ لحظه ای از فضای نورانی عبادت خارج نگردد، چنان که از برخی اولیاء خدا نقل شده است که از آغاز تکلیف تا آخر عمر حتی کار مباح انجام نداده اند (چه رسد به کار مکروه و حرام) بلکه اعمال آنها یا واجب بوده است یا مستحب. مولا در دعای کمیل از خدا می خواهد که پیوسته در خدمت او باشد و حالت عبودیت او «سرمد» و دائمی باشد. (131)

گونه های مختلف عبادت

گفته شد، عبادت از دو رکن تشکیل شده است، عمل و نیت.

عبادت از لحاظ عمل (فعل عبادتی) انواع مختلفی دارد.

. 1 فریضه و نافله

عبادتی که شریعت انجام آن را الزامی دانسته و ترک آن را جایز نمی شمارد، واجب و «فریضه» (132) نام دارد مانند نمازهای پنج گانه، روزه ماه رمضان، خمس، زکات و ...

اما عبادتی که انجام آن واجب نیست، ولی رجحان و فضیلت دارد، نام آن «مستحب» یا «نافله» (133) است مانند نماز شب، دعاء، قرائت قرآن و ...

عبادت های

مستحب بسیار پر دامنه و پر تنوع است، به گونه ای که شمارش همه آنها کتاب مستقلی می طلبد.

فرائض ما در درجه اول اهمیت قرار دارد و بر نافله مقدم است: «لا عباده کالداء الفرائض» (134)، «عبادتی همانند انجام فرائض نیست» . به همین دلیل اگر اعمال مستحبی به واجبات زیان برساند، ارزشی ندارد: «لا قربه بالنوافل اذا اضرت بالفرائض» (135) «اگر مستحبات به واجبات لطمه بزند، سایه تقرب به خداوند نیست» .

با این حال عبادت های مستحب نقش مهمی در سرعت و اوج بخشیدن به تکامل انسان دارند، زیرا اولا: بعضی از نوافل، نقصان پاره ای فرائض که به صورت ناقص و فاقد شرط «مقبولیت» (و نه به صورت باطل) انجام شده است را جبران می کند (مثل اینکه نماز به صورت صحیح خوانده شود، اما همراه با حضور قلب نباشد (136) و ثانیا: برخی کمالات به گونه ای است که تنها از طریق انجام مستحبات می توان بدان دست یافت. در حدیثی که قبلا نقل شد و با سندهای معتبر در منابع حدیثی شیعه و اهل سنت روایت شده، آمده بود: «به نده من همواره به وسیله نوافل [عبادت های مستحب] به من تقرب می جوید، تا آن که محبوب من می شود. وقتی محبوب من گشت، من گوش او هستم که می شنود و چشم او هستم که می بیند و زبان او هستم که می گوید ...»

. 2 عبادت فردی و عبادت اجتماعی

پیروان بسیاری از ادیان بر این باورند که چون عبادت رابطه انسان با خداوند است، جنبه فردی و خصوصی دارد، از این رو شایسته است که در گوشه عزلت و تنهایی انجام شود. انزواطلبی و مردم گریزی شیوه بسیاری از عابدان

در طول تاریخ بوده است. حتی این شیوه در میان مسلمانان نیز، تحت عنوان تصوف و صوفی گری، کم و بیش وجود داشته است. از این دیدگاه، عبادت گرایی. بخصوص با دخالت در امور سیاسی و تصدی امور حکومتی ناسازگار است.

هنگام ظهور اسلام، «رهبانیت»، یعنی انزواگرایی برای خود سازی و عبادت، شیوه رایج پیروان مسیحیت بود و «راهبان» به عنوان انسان های ممتاز و برجسته از نظر معنویت و عبادت شناخته می شدند.

از دیدگاه اسلام، دین و عبادت با مسائل اجتماعی عمیقا آمیخته است و تمام ابعاد زندگی اجتماعی را در بر می گیرد.

از همان آغاز که اسلام ظهور کرد، در برابر رهبانیت گرایی رایج در آن زمان موضع قاطع و روشن گرفت و با شعار «لا رهبانیه» (137) (در اسلام رهبانیت نیست) به مخالفت صریح با شیوه مسیحیان آن زمان پرداخت در دوران امیرالمؤمنین علیه السلام نیز که برخی افراد دست به چنین کاری زده بودند با مخالفت شدید آن حضرت مواجه شدند. یکی از اصحاب آن حضرت به نام «عاصم بن حمید» به منظور تزکیه و عبادت از خانواده و جامعه بریده بود و به گوشه انزوا و تنهایی پناه برده بود. وقتی امام از عمل او آگاه شد وی را خواست و به شدت او را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد. (138)

بخش عمده ای از عبادت ها در اسلام جنبه اجتماعی دارد، مانند نماز جماعت، حج، زکات، خمس، صدقه و ... حتی دعاء، که یکی از خصوصی ترین عبادت هاست به نوعی از این جنبه خالی نیست. (139) همان گونه که گذشت، عبادت (به مفهوم گسترده آن) شامل همه شئون فردی و اجتماعی (با تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنیگ آن)

می شود. از این دیدگاه، تفکر و اندیشیدن، تحصیل علم و دانش، کار و تلاش اقتصادی، فعالیت سیاسی، ازدواج و تربیت فرزند و ... می تواند با قصد قربت و رعایت شرائط، مصداق عبادت باشد. امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود به مالک اشتر، با اشاره به فعالیت های گوناگون، می فرماید: « ... گرچه همه اینها برای خداست [عبادت است]اگر نیت و انگیزه، شایسته باشد» . (140)

خلاصه، در اسلام، هم عبادت فردی وجود دارد و هم عبادت اجتماعی و نباید یکی را به نفع دیگری کمرنگ کرد.

. 3 عبادت ظاهری و عبادت باطنی (قلبی)

برخی عبادت ها با اعضاء ظاهری بدن انجام می گیرد که آشکار و عیان است و دیگران می توانند از آن آگاهی یابند نظیر نماز، جهاد، انفاق و ...

اما برخی دیگر باطنی است و یک نوع فعالیت درونی شمرده می شود که در ظاهر نمود و ظهوری ندارد (141) مثل توکل، حس ظن به خدا، یاد خدا و ...

اسلام تأکید دارد که برخی عبادت ها آشکار و علنی انجام شود، زیرا جنبه اجتماعی در آن قوی است و بهره مندی از همه آثار و فوائد آن در گرو آشکار و باشکوه برگزار کردن آن است حساسیت شدید امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به نماز جماعت و جمعه به خاطر همین نکته است. (142) در حدیث زیر، فلسفه نماز جماعت چنین بیان شده است: «برای آن نماز جماعت قرار داده شد که اسلام و توحید و عبادت خدا آشکار باشد، تا حجتی بر مردم شرق و غرب باشد ... بعلاوه نماز جماعت عامل همیاری مردم در نیکی و تقوا و بازدارنده آنان از بسیاری از گناهان است. (143) عبادت به

غیر از مواردی که باید علنی برگزار شود بهتر است، بخصوص برای کسانی که به مرتبه «مصونیت» نرسیده اند، غیر آشکار باشد، زیرا یکی از آفات خطرناک عبادت همان طور که خواهد آمد ریاء و خودنمایی است و عبادت های مخفی کمتر دچار این آفت می شود. (144)

از این رو عبادت های قلبی نظیر یاد خدا، حسن ظن به خدا، توکل، تفویض، همچنین عبادت های ظاهریی که کمتر نمود دارد از این آفت دورتر است. مولا در حدیثی بر عبادت در تنهایی تأکید می کند و آن را منبع خیرات می شمارد. (145)

روشن است که حتی عبادت ظاهری نیاز به «نیت» و انگیزه الاهی دارد که خود یک امر قلبی است.

طبقه بندی عبادت

همه عبادت ها بزرگ و ارزشمند و تکامل آفرینند و نباید به هیچ یک از آنها هرچند به ظاهر کوچک با دیده حقارت نگریست. مولا می فرماید: «هیچ عملی، همراه با تقوا، کم نیست و چگونه کم باشد چیزی که مورد قبول خداوند واقع می شود» . (146) بخصوص عبادت های واجب، از شأن و منزلت ویژه ای برخوردارند.

اما این بدان معنا نیست که همه عبادت ها در یک سطح و برخوردار از یک منزلت باشند، بلکه هم واجبات و هم مستحبات دارای مراتب و درجات و برخوردار از فضیلت های متفاوتند. معیار تفاوت ارزشی عبادت ها نیز گوناگون است.

عناصری چون محتوای عبادت، زمان، مکان، حالات، شرایط و ... می تواند در اهمیت و ارزش بخشی به عبادت مؤثر باشد. در سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام به موارد زیادی بر می خوریم که به صراحت یا با اشاره، از برتری برخی عبادتها سخن گفته است. این عبادت ها شامل امور بدنی، قلبی، مالی، اخلاقی، اجتماعی و غیر آن می شود. در

اینجا به نمونه هایی از آن اشاره می شود: نماز، (147) روزه، (148) حج، (149) جهاد، (150) ذکر، (151) دعاء، (152) توبه، (153) تفکر، (154) تعلم، (155) توکل، (156) تزکیه، (157) انتظار فرج، (158) ایثار، (159) صدقه، (160) و ...

طبقه بندی عابدان

همان گونه که هر عبادتی بزرگ و ارزشمند است، هر عبادت کننده ای (با رعایت شرائط) نیز ارجمند است، لیکن همان طور که در مورد عبادت گفته شد، عبادت کنندگان از شأن و منزلت واحدی برخوردار نیستند، بلکه «درجات» و مراتب گوناگونی دارند که در واقع، به طبقه بندی در «عبودیت» باز می گردد. معرفت و همچنین انگیزه عبادت گر، در ارزش عبادت، نقش محوری و کلیدی دارد. زیرا «نیت» روح عمل و ارزش بخش به آن است. درحدیث معروفی که در منابع حدیثی شیعه و اهل سنت با سندهای متعدد آمده است، پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید:

اعمال به نیت است و برای هر کس [آن] چیزی است که نیت کرده است» . (161)

حضرت علی علیه السلام نیز می فرماید:

«شایستگی عمل وابسته به شایستگی نیت است» . (162)

بنابراین نیت های مختلف، ارزش های متفاوت به عمل می دهد، از سوی دیگر، عبادت توجه به ذات «ذوالجلال» و خضوع در برابر عظمت او است، از این رو معرفت توحیدی انسان، در چگونگی این توجه و خضوع تأثیر عمیق و تعیین کننده دارد. آن کس که با ایمان سطحی و غیر عمیق به نماز می ایستد، با آن کس که سرشار از ایمان وعرفان و تفکر است و «جلال کبریایی در قیامش» و «جلال بندگی اندر رکوعش» است هرگز یکی نیست. اولیاء بزرگ خدا چون علی علیه السلام معتقدند که:

«نمی توان

خدا را به حقیقت ذکر یاد کنی مگر آنکه خود را فراموش کنی ...» (163)

به سخنی دیگر، عبادت، معراج روح و پرواز جان به عالم معنا است. مرغ جان به تناسب توانایی بال معرفتی خود اوج می گیرد، برخی پروازی کوتاه، برخی پروازی بلند و برخی چنان اوج می گیرند که برتر از اندیشه است و اینها همه نشأت گرفته از مایه معرفتی عبادت کننده است.

امیر المؤمنین علیه السلام، در یک تقسیم بندی کلی، عبادت را از نظر نیت و انگیزه عبادت کنندگان (که طبعا برخاسته از نوع معرفت و عبودیت آنهاست) به سه دسته تقسیم می کند:

. 1 عبادت سوداگران.

. 2 عبادت بردگان.

. 3 عبادت آزادگان.

در نهج البلاغه آمده است: گروهی خدا را از روی رغبت [به ثواب و پاداش] عبادت می کنند و این عبادت بازرگانان است [که چشم به سود و زیان دارند] و گروهی خدا را از روی ترس [از عذاب و آتش] عبادت می کنند و این عبادت غلامان است و گروهی خدا را به خاطر شکر و سپاسگذاری عبادت می کنند و این عبادت آزادگان است.» (164)

از امام صادق علیه السلام نیز روایت شده است که فرمود:

«عبادت کنندگان سه دسته اند، گروهی خدا را از روی ترس عبادت می کنند و این عبادت بردگان است و گروهی خدا را به خاطر ثواب عبادت می کنند و این عبادت مزدوران است و گروهی خدا را از روی محبت عبادت می کنند و این عبادت آزادگان و برترین عبادت است.» (165)

به سخن دیگر، سه نوع عبادت وجود دارد: عبادت طمعکارانه، عبادت خائفانه و عبادت شاکرانه یا شائقانه. هر چند هر سه نوع عبادت صحیح و

مقبول است اما بهترین، زیباترین و کامل ترین عبادت آن است که برخاسته از حب و شوق و شکر باشد. عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز از نوع سوم بوده است. آن حضرت در مناجات با خدا عرضه می دارد:

خدایا تو را به خاطر ترس از عقاب یا طمع در ثواب عبادت نکردم، بلکه تو را شایسته عبادت یافتم پس عبادت کردم» . (166)

محبت و شوق عنصر عجیبی است که انسان را یک شبه ره صد ساله می برد:

ز سوز عشق بهتر در جهان چیست؟

که بی او گل نخندید ابر نگریست

خداوند چون منبع همه جمال ها وکمال هاست و زیبایی را چون دیگر کمالات، بی نهایت دارد، بیشترین و عمیق ترین شوق ها را در دل مؤمنان، و عارفان بر می انگیزد و آنها عاشقانه به عبادت حق می پردازند.

مولا می فرماید:

برترین مردم کسی است که به عبادت عشق ورزد و آن را در آغوش کشد، با قلب خود آن را دوست بدارد و با بدنش انجام دهد و خود را برای آن فارغ کند. چنین کسی باک ندارد که چگونه زندگی کند، در آسانی و فراخی یا در سختی و تنگی» . (167)

این گونه عبادت نه خستگی می شناسد و نه سیری، نه ضعف و نه سستی. هر چه بیشتر از زلال عبودیت بنوشد بر عطش او افزوده می شود. بهترین و عمیق ترین لذت ها را این گونه عبادت کنندگان می برند و با هیچ لذتی آن را برابر نمی شمارند: «خدایا ! چه کسی است که شیرینی محبت تو را چشیده باشد و تو را به دیگری بدل کند.» (168) از مولا نقل شده است:

«پاکیزه ترین و لذیذترین چیز در بهشت، محبت خدا است» . (169)

میوه شیرین عبادت

از ریشه عمیق معرفت بر می آید «هرگاه نور معرفت در دل متجلی شود، نسیم محبت وزیدن می گیرد و هر گاه نسیم محبت بوزد [محب] در سایه محبوب انس می گیرد و [در این حال] محبوب را بر همه چیز ترجیح می دهد و از [خواست و] فرمان های او [با دل و جان] پیروی می کند. وقتی بر بستر انس قرار گرفت و از دستورات او پیروی کرد به روح مناجات و قرب می رسد [که آرزوی عارفان و عابدان است].» (170)

عشق و محبت، محب را به همسویی با محبوب می کشد و در اراده و خواست محبوب فانی می گرداند و «فنا» مرتبه ای بس بلند وعظیم است که با آن حیاتی دیگر آغاز می شود، حیاتی خدایی و سراسر نور.

گر نور عشق بدل و جانت اوفتد

بالله کز آفتاب فلک خوب تر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود

در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

از اعجاز محبت هر چه گفته شود کم گفته شده است و اصلا آیا قلم را توان آن هست که «سر عشق» را باز گوید؟ !

قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز

ورای حد تقریر است شرح آرزومندی

آثار و دستاوردهای عبادت

یادآوری

همان گونه که گفته شد، عبادت، کمال انسانی است که آدمی در پرتو آن، به قرب الاهی و کمال غایی نائل می شود. از این رو دستاوردهای عبادت بسیار گسترده و متنوع است. انسان به وسیله عبادت مشمول رحمت وسیع خداوند واقع می شود و این رحمت گسترده، برکات وسیعی را نصیب او می کند. امیرالمؤمنین علیه السلام، با اشاره به این حقیقت، می فرماید:

«اگر نمازگزار می دانست [در حال نماز] چه رحمتی [از خداوند] او را فرا می گیرد، سر از سجده

بر نمی داشت.» (171)

در زیر به بخشی از دستاوردهای متنوع عبادت اشاره می شود. لکن قبل از پرداختن به آن، تذکر این نکته لازم است که دستاوردهای عبادت باید متناسب با کیفیت و ارزش عبادت ها ارزیابی گردد. این چنین نیست که هر عبادتی از هر کس، همه ارزش ها و دستاوردهای عبادت را به دنبال داشته باشد، بلکه مقصود این است که عبادت صحیح به میزانی که از عمق و معرفت و استمرار برخوردار می گردد، دارای ارزش و آثار است. در روایت آمده است:

ثواب [و ارزش عبادت] به اندازه عقل [و معرفت عابد] است (172) (ضمنا دستاوردهای عبادت نوعا می تواند دستاورد عبودیت نیز باشد). به طور کلی دستاورد عبادت به چند دسته تقسیم می شود:

1 - دستاورد فکری و معرفتی

اصولا عبادت قبل از هر چیز، یک پدیده عملی، معرفتی است. زیرا انسان در حال عبادت، توجه و فکر خود را به سوی عالم معنا و مبدء هستی، که فوق زمان و کمان و هرگونه محدودیت است، پرواز می دهد و این یعنی خروج از دایره بسته زندگی مادی و توجه به افق های برتر و بالاتر، به عبارت دیگر، التفات به این حقیقت که هستی نسبی وسیع تر و گسترده تر از عالم حس و ماده است و اینکه انسان، به غیر از بعد جسمانی و نیازهای مادی، دارای بعد معنوی و جاودانی است، دستاورد مهم و اساسی است که ثمره عبادت و بندگی خداوند است. جمله معروف «الصلاه معراج المؤمن»؛ «نماز معراج مؤمن است» ناظر به همین حقیقت ارزشمند است. انسان هر چند معتقد به مبدء و معاد باشد اما دل مشغولی های زندگی و جزر و مدهای دنیایی ممکن است او را در غفلت

و بی خبری فرو ببرد و در نتیجه ایمان او را کمرنگ و اثر آن را به حداقل کاهش دهد. این عبادت است که پرده غفلت را می درد و ایمان انسان را تازه و با نشاط و پر ثمر می سازد.

مولا می فرماید:

«میوه ذکر [یاد خدا] روشنی دل هاست» . (173)

در واقع، عبادت «تمرین عملی باورهای توحیدی» و «غفلت زدایی» از قلب و روح آدمی است؛ «استمرار یاد خدا غفلت را می زداید» . (174)

بنابراین، خود عبادت، یک نوع فعال سازی بعد معرفتی انسان (آن هم بعد معرفتی متعالی) است.

بینش متعالی

علاوه بر این که عبادت، خود یک عمل معرفتی است، عامل دست یابی به معرفت و بینش بالاتری نیز هست. از آنجا که عبادت به روح انسان قدرت و توانایی می بخشد و به کمال مطلق (خداوند) نزدیک می کند، به تناسب آن از توانایی های گوناگون برخوردار می گردد که از جمله آنها «بینش ویژه» است. این بینش، معمولی و مدرسه ای نیست بلکه نوعی دیگر است که جنبه قدسی دارد. مولا می فرماید:

«کسی که خدا را یاد کند، بینا می شود» (175)

در حدیث قدسی، که شیعه و اهل سنت روایت کرده اند، مطلبی بدین مضمون آمده است:

«به نده من همواره به وسیله نوافل [عبادت های مستحب] به من تقرب می جوید تا آنکه محبوب من می شود. وقتی محبوب من گشت، من گوش او هستم که می شنود و چشم او هستم که می بیند و زبان او هستم که سخن می گوید ... (176)

این حدیث را به هر معنا تفسیر کنیم، در هر حال از این نکته حکایت دارد که انسان بر اثر عبادت، به مرحله ای می رسد که نیروی ادراکی و معرفتی او مورد

تأیید و حمایت ویژه خداوند قرار می گیرد و روشن است که در این حالت، به معرفت خاصی دست می یازد که ارزش قدسی و ملکوتی دارد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیثی می فرماید:

«استمرار یاد خدا قلب و فکر را نورانی می کند» (177). همچنین در توضیح آیه «رجال لاتلیهم تجاره و لا بیع عن ذکرالله» (178) می فرماید:

خداوند سبحان یاد خود را مایه روشنی دلها قرار داده، که [انسان]به سبب آن، [حقایق را] بعد از ناشنوایی می شنوند و بعد از تاریکی [جهل] می بینند» . (179)

عرفان و عبادت، تنها نیروی ادراکی انسان را تحت حمایت ویژه پروردگار قرار نمی دهد، بلکه همان طور که در حدیق فوق آمده بود قوای عملی و رفتاری وی نیز از این حمایت و هدایت برخوردار می گردد و او را به مرحله «عصمت نسبی» می رساند که در بخش های بعد به آن اشاره می شود.

2 - دستاورد روحی و روانی

افزایش ظرفیت روانی

توجه به خداوند و عوالم معنوی همان گونه که ظرفیت معرفتی انسان را افزایش می دهد، ظرفیت روانی و روحی وی را نیز گسترش می دهد. بسیاری از کم ظرفیتی ها و بی صبری ها ناشی از تنگ نظری و دید محدود افراد است. وقتی افق فکری انسان با ایمان و عبادت، وسیع و بلند شد، قدرت تحمل و بردباری او هم افزایش می یابد. علی علیه السلام می فرماید:

یاد خدا شرح صدر می آورد.» (180)

بدین منظور، قرآن مؤمنان را به مددجویی از نماز و روزه فرا می خواند: «از صبر (181) و نماز کمک بگیرید» . (182) مولا می فرماید:

«یاد خدا ... آرامش دل هاست»

همچنین احادیث توصیه می کند که هنگام غضب به «یاد خدا» پناه ببرید (هرگاه غضب کردی، بگو: لا حول و لا

قوه الا بالله العلی العظیم، غضب تو آرام می گیرد.» (183)

آری عبادت و یاد خدا «آرامش روحی» خاصی به ارمغان می آورد که اهل عبادت از آن بهره مند می شوند، چنان که مولا می فرماید:

یاد خدا ... آرامش دل هاست» . (184)

صفا و لطافت روحی

صفا و لطافت روح از دستاوردهای باطنی عبادت است. عبادت و عبودیت خداوند، که کانون جمال و زیبایی هاست، قلب انسان را تحت تأثیر قرار می دهد و شعاعی از رحمت و لطف و عطوفت الاهی را نصیب آن می کند. در نهج البلاغه آمده است:

خداوند سبحان ذکر [یاد کرد خدا] را مایه صفا و جلاء قلب ها قرار داده است» . (185)

عارفان و عابدان حقیقی همواره از روحی لطیف و پر صفا (همراه با فراست و روشن بینی) برخوردار بوده آن دو شگفت آن که این لطافت را همراه با صلابت در راه حق با هم داشته اند. امیرالمؤمنین علیه السلام که خود نماد قاطعیت و سازش ناپذیری در راه حق بود، از چنان روح لطیف و ظریفی برخوردار بود (186) که در برابر ناله یتیمی یا فغان یک مظلومی دگرگون و منقلب می گردید و گاه اشک از دیدگان پاکش سرازیر می شد و این ویژگی در کمتر کسی جمع می شود.

3 - دستاورد عملی و رفتاری

دوری از گناه

عبادت، ویژگی بازدارندگی از گناه، فساد، معصیت دارد. (187) قرآن درباره اثر نماز که یکی از مهم ترین عبادت هاست می فرماید:

«ان الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر» (188)؛ «به راستی نماز انسان را از کار زشت و ناپسند باز می دارد» .

حضرت علی علیه السلام نیز می فرماید:

«نماز دژ خداوند و دور کننده شیطان است» (189)

همچنین می فرماید:

«یاد خدا وسیله طرد شیطان است» (190)

و

می دانیم که شیطان دعوت کننده به گناه است. انسان در سایه عبادت و عبودیت حق به جایی می رسد که از سلطه شیطان، که نماد شر و زشتی است، رهایی می یابد:

«ان عباد لیس لک علیهم سلطان» (191)

«[ای شیطان! بدان که] بر بندگان من سلطه نداری»

و این همان «عصمت نسبی» است، که در مرحله بالاتر، به «عصمت مطلق» می رسد و مخصوص انبیاء و اوصیاء است.

گرایش به نیکی ها

عبادت و عبودیت همان گونه که گذشت صفا و نورانیت روحی می آورد. (192) قلب پاک و نورانی طبعا گرایش به نیکی ها و اعمال خیر دارد. مولا می فرماید:

«کسی که قلب خود را با استمرار یاد خدا آباد کند، کردار او، در نهان و آشکار، نیک می شود.» (193)

4 - دستاورد جسمی

بدون شک آرامش روانی و سلامت روحی که دستاورد عبادت است در سلامتی جسم و بدن انسان به غایت مؤثر است. امروزه بیش از هر زمان دیگر ثابت شده است که بسیاری از بیماری ها، جنبه روان تنی دارد. اثرات متقابل روان و بدن بسیار گسترده و عمیق است که بررسی آن از حوصله این نوشتار بیرون است. علاوه بر آن، بخشی از عبادات (نظیر غسل، وضو، مسواک زدن و ...) جنبه بهداشتی نیز دارد که کمک مؤثری در جهت سلامت جسمی است.

5 - دستاورد اجتماعی

عبادت خداوند عامل بسیار مهمی در جهت بهبود «رفتار اجتماعی» و ارتقاء «اخلاق اجتماعی» است. زیرا پذیرش و «مقبولیت» عبادت نزد خداوند،

باانجام وظایف اجتماعی و اداء حقوق دیگران پیوند خورده است «انما یتقبل الله من المتقین» (194)

«خداوند [عبادت را] تنها از تقوا پیشگان می پذیرد» . بنابراین کسی که به راستی اهل عبادت است سعی می کند برای قبولی عباداتش حقوق دیگران را رعایت کند و از تعدی و تجاوز و حریم شکنی خودداری کند. حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«خداوند حقوق بندگان را مقدمه حقوق خود قرار داده است. پس کسی که حق بندگان را ادا کند موفق به اداء حق خداوند نیز خواهد شد.» (195)

عبادت و عبودیت ثمرات و پیامدهای متعدد دیگری نیز دارد که از جمله آنها افزایش نعمت است. حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«استتموا نعم الله علیکم بالصبر علی طاعه الله» (196)

«نعمت های خدا بر خویش را، با استقامت در اطاعت و فرمانبرداری خدا تمام کنید» .

از طرف دیگر، عبادت، جنبه شکر گزاری به درگاه پروردگار دارد و شکر موجب «مزید نعمت» است «لئن شکرتم

لازیدنکم» (197)؛ «اگر سپاس گذارید، نعمت شما را افزون می کنم» .

همچنین عبادت (به ویژه دعاء) عامل رفع مشکلات و بلاهاست «اگر مردم به هنگام بلا و سختی و زوال نعمت، با نیت راست و دل شیفته، به پروردگارشان پناه می بردند هر آن چه از دست رفته به ایشان باز می گرداند و هر تباهی را سامان می داد» . (198)

عوامل گرایش به عبادت و عبودیت

توضیح

عبادت و عبودیت خداوند، ریشه در فطرت و سرشت انسان دارد، از این رو زمینه عبادت و عبودیت در همه افراد وجود دارد. لکن برخی عوامل این زمینه را فعال یا راکد می کند. از آن جهت که این دو موضوع (عبادت و عبودیت) اهمیت خاص خود را دارد، شناخت عوامل (و موانع) آن نیز به همین نسبت از اهمیت و ضرورت برخوردار است. البته این بحث، یک مبحث اخلاقی روان شناسی است که بررسی همه جانبه آن از حوصله این نوشتار بیرون است، اما چند عامل مهم و اساسی که موجب گرایش انسان به عبادت و عبودیت می گردد، با استفاده از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام، بیان می شود.

1 - علم و آگاهی

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«ثمره العلم العباده» (199)

«میوه دانش، عبادت است» .

معرفت و آگاهی، بستر اصلی رویش حس عبادت و عبودیت در انسان است. زیرا روح عبادت و عبودیت، خضوع است و خضوع زمانی تحقق می یابد که انسان عظمت و بزرگی معبود را درک کند و بشناسد. (200) جمال و جلال و کبریایی پروردگار است که به نده را به خشوع و خاکساری و عبودیت وا می دارد و کسی که از این معرفت بی بهره است، از آن

احساس ارزشمند محروم است. از این رو فرشتگان که آگاهی مستمر از عظمت خداوند دارند در عبادت دائمی پروردگارند. (201)

از سوی دیگر، گرایش به عبادت و عبودیت در گرو احساس نیاز به آن دو است. این احساس زمانی به انسان دست می دهد که وی به نقش اساسی و تعیین کننده عبادت و عبودیت در تکامل و خوشبختی خود واقف گردد و بداند که استعداد و ظرفیت آدمی

به گونه ای است که بدون آن دو به فعلیت کامل و همه جانبه نمی رسد.

به سخن دیگر، گرایش به عبادت و عبودیت از دو معرفت اساسی سرچشمه می گیرد، یکی «خداشناسی» و دیگری «خودشناسی» . هرچه در این دو زمینه آگاهی انسان عمیق تر و ریشه دارتر باشد عبادت و عبودیت او هم از معنا و وزن بیشتری برخوردار می گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«دو رکعت نماز عالم از هفتاد رکعت نماز عابد [بدون علم] برتر است» . (202)

طبقه بندی عابدان نیز از همین مایه یعنی معرفت سرچشمه می گیرد و بدین لحاظ می توان گفت به تعداد عبادت کنندگان انواع عبادت وجود دارد.

2 - کمک و توفیق خواستن از خداوند

خداوند آفریننده جهان و مبدء همه خیرات و برکات است و هموست که خواهش و نیایش بندگان را با مهربانی می شنود و بدان پاسخ می دهد. توفیق عبادت و عبودیت، که نعمت بزرگ خداوندی است، را باید از خود او خواست و بر این خواست پای فشرد تا به مطلوب رسید. مولا می فرماید:

«علیک بالاستعانه بالهک و الرغبه الیه فی توفیقک» (203)

«بر توست که از خدایت کمک بگیری و توفیق را از او طلب کنی» . خود آن بزرگوار نیز همواره دست نیاز به سوی پروردگار داشت و برای انجام وظایف عبودیت از او کمک می طلبید؛ « ... والتعینه علی وظایف حقوقه» (204)؛ «از خداوند برای ادای حقوق او یاری می جویم» .

3 - جدیت و پشتکار

نهادینه کردن روح عبودیت در انسان، همچون دیگر فضایل و ارزش ها، نیاز به برنامه و تمرین و تلاش دارد. همان گونه که عواملی چون فطرت و عقل، انسان را به سوی عبادت و تکامل سوق می دهند، عوامل متعددی از شهوت، هوای نفس و مانند آن انسان را از عبادت و عبودیت باز می دارند.

این اراده و جدیت و پشتکار است که می تواند عوامل منفی را خنثی کند و انسان را در طریق عبودیت و بندگی قرار دهد. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«نفس خود را برای اطاعت رام کن» . (205)

و همچنین می فرماید:

«نفس های خود را به ترک عادت ها [ی ناپسند] و کشیدن آن با اطاعت رام کنید» . (206)

اصولا نفس انسان نیاز به مدیریت و تدبیر دارد و باید متناسب با حالت ها و گرایش های مثبت و منفی آن با ظرافت و دقت عکس العمل نشان داد. گاه باید بر او

سخت گرفت، گاه ملایمت کرد، گاه تنوع ایجاد کرد و ... از این رو مولا می فرماید:

«تدبیر نفس، بهترین تدبیرهاست» . (207)

بدین منظور حتی باید نفس را برای اعمال نیک، از جمله عبادت، فریب داد. امیرالمؤمنین علیه السلام در این زمینه می فرماید:

«خادع نفسک فی العباده ...»؛ (208) «نفس خود را در راه عبادت فریب ده ...»

نفس فریبی (برای رسیدن به کمال)، نکته مهم روان شناختی است که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را خاطر نشان ساخته است.

4 - موعظه و تذکر

یکی از عواملی که نقش مهمی در گرایش انسان به عبودیت و عبادت دارد، موعظه و تذکر است.

موعظه، فطرت انسان و تمایلات حق گرایانه وی را برجسته و فعال می کند و به فعلیت می رساند. البته ضریب تأثیر تذکر وابسته به نوع موعظه گر و همچنین چگونگی شنونده است. در صورتی که موعظه رسا و دلسوزانه و با روش مطلوب انجام شود و شنونده هم اهل عناد و لجاجت نباشد کم و بیش بروی تأثیر می گذارد. مولا می فرماید:

«ثمره الوعظ الانتباه»؛ (209) «ثمره موعظه، بیداری و تنبه است» .

موعظه بجا می تواند «پرده غفلت را کنار بزند»، (210) و «قلب را زنده کند» . (211)

سرمایه انبیاء برای هدایت مردم نیز تبلیغ و موعظه بوده است.

چه بسا افرادی که غرق گناه و فساد بودند ولی بر اثر شنیدن موعظه ای مؤثر و عمیق به کلی دگرگون گشتند و در مسیر حق و عبودیت قرار گرفتند و حتی از اولیاء بزرگ خدا گشتند.

حتی کسانی که اهل عبادت اند ممکن است بر اثر نوسانات روحی دچار به
اصطلاح «قبض» و کم رغبتی شوند در این حالت نیاز

به عواملی است که نشاط عبادت را به آنها باز گرداند. موعظه و اندرز می تواند در این زمینه بسیار کارساز باشد.

سخنان حکیمانه و بلیغ اگر از قلبی پاک و دلسوز برخیزد و بر دلی تشنه و مستعد فرو نشیند گاه از چنان تأثیری برخوردار است که ممکن است شنونده بر اثر آن قالب تهی کند و مرغ جانش به پرواز درآید. چنان که این قضیه در مورد یکی از اصحاب بزرگوار و مستعد حضرت علی علیه السلام به نام «همام» اتفاق افتاد و او پس از شنیدن خطابه پرشور و عرفانی آن حضرت نقش بر زمین گشت. (212)

در اینجا مناسب است به یکی از موعظه گرهای «صامت» که در متون دینی و سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار بر آن تأکید شده است اشاره شود. و آن موضوع «یاد مرگ» است. توجه هوشیارانه و مداوم به مسئله مرگ و باور این نکته که دیر یا زود مرگ به سراغ انسان خواهد آمد و بالاخره قیامت با ویژگی های خاص خود برپا خواهد شد، آثار و پیامدهای بسیار مطلوبی دارد. حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«واعظی چون مرگ کافی است» . (213)

در متون دینی «یاد مرگ» به عنوان یکی از مهمترین عوامل تربیتی و سلوکی شناخته شده است، زیرا یاد مرگ انسان را در خوف رجاء مستمر و آماده باش دائمی قرار می دهد و چنین حالتی شخص را از گناه باز می دارد و به سوی عبادت سوق می دهد. حضرت می فرماید:

«کسی که در انتظار مرگ باشد به سوی نیکی ها شتاب می کند» .

به همین دلیل، «ذکر موت» در برخی روایات به عنوان «عبادت» تلقی شده است. (214)

عوامل بازدارنده از عبادت و عبودیت

توضیح

بسیاری از

کسانی که به ظاهر معتقد به مبدء و معاد هستند و در بعد نظری به اهمیت و ضرورت عبادت اعتراف دارند، در عمل آن چنان که باید موفق به انجام وظایف عبودیت نیستند. این واقعیت نشان می دهد که عبادت و عبودیت، عوامل بازدارنده نیرومندی دارد که آدمی را، در صورت غفلت، در دام خود گرفتار می کند و از برکات سرشار پرستش خداوند محروم می سازد.

همان طور که گفته شد، اولین شرط برای موفقیت در عرصه عبادت و عبودیت آگاهی و دانش است؛ آن چنان دانشی که به انسان یقین و باور ببخشند. آگاهی سطحی، ایمان سطحی می آورد و ایمان سطحی دستاوردهای جز عبودیت سطحی و ناقص نخواهد داشت: «رستگاری نیست مگر به اطاعت و اطاعت به دانش حاصل می شود» . (215) حتی اگر انسان اهل عبادت باشد اما بینش لازم را نداشته باشد، عبادت او چندان وزن و اهمیتی نخواهد داشت. ححضرت علی علیه السلام می فرماید:

در عبادتی که همراه با فهم نباشد خیری نیست» . (216)

عبادت شکلی و غیر محتوایی که بیشتر از روی عادت، و نه بصیرت و بینش، انجام می شود یکی از آفات زیان بخش عبادت به شمار می رود.

پس اولین چیزی که انسان را از بهره مندی از عبادت و عبودیت محروم می کند «جهل» است و راه مبارزه با آن تعقل و تفکر و کسب دانش و بصیرت است، چیزی که همواره مورد سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و سخنان او سرشار از فراخوانی به آن است.

آن حضرت تأکید می کند:

«سرآغاز عبادت خداوند، معرفت اوست» . (217)

بعد از بیان نکته بالا، اکنون برخی موانع و همچنین آفات عبادت و عبودیت به

اختصار بیان می شود.

هوای نفس

عمده ترین عامل بازدارنده عبادت، «هوای نفس» است، که در این زمینه نقش کلیدی دارد و ده ها عامل بازدارنده را در زیرمجموعه خود دارد. مولا می فرماید:

«هوای نفس، خدای پرستش شده است» . (218)

البته انسان به مقتضای حیات دنیایی خود، نیازمندی های گوناگون دارد که باید به روش صحیح تأمین گردد، لکن بهره مندی از امکانات زندگی، غیر از دلبستگی و دلدادگی نه آن است. در حالت اول، انسان نگاه ابزاری به دنیا دارد و در حالت دوم، آن را هدف تلقی می کند. استفاده ابزاری از دنیا، با استفاده هدفمند از آن، از نظر فکری، روانی و عملی بسیار متفاوت است. علی علیه السلام، در بازار بصره، مردی را که سخت غرق دنیا و داد و ستد بودند، توبیخ و سرزنش کرد، که چرا به فکر معنویت و معاد نیستند. در این حال شخصی به امام عرض کرد: چاره ای جز زندگی نیست، پس چه کنیم؟ امام فرمودند:

«تلاش برای زندگی [معقول] انسان را از عمل برای آخرت باز نمی دارد. [پس زندگی را بهانه فرار از معنویت قرار ندهید]»

هوای نفس، مظاهر گوناگون و متنوعی دارد که می تواند به صورت شهوت گرایی، مال گرایی، مقام گرایی، شهرت گرایی و ... جلوه گر شود. هوای نفس (به هر شکل و صورت) چشم توحیدی انسان را می بندد و «دنیا پرستی» را به جای «خدا پرستی» و «بندگی دنیا» را به جای «بندگی خدا» می نشاند. امیرالمؤمنین علیه السلام، در یک بیان کلی می فرماید:

کسی که به چیزی [غیر از خدا] عشق ورزد، چشم او را کور و قلب او را بیمار می کند ... پس [در این صورت، او] عبد آن

است.» (219)

همچنین آن حضرت با اشاره به تضاد هوای نفس با احساس لذت از عبادت، می فرماید:

«چگونه از لذت عبادت بهره مند می شود کسی که از هوای نفس دم فرو نمی بندد؟ !» (220)

غیر از هوای نفس (به صورت عام)، برخی عوامل به صورت خاص در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان مانع عبادت، یا آفات عبادت بیان شده است که در زیر به برخی از آنها اشاره می شود.

ریا

ریا و خودنمایی، در تضاد با عبودیت و خنثی کننده عبادت است. مولا می فرماید:

«ریا آفت عبادت است» . (221)

عبادت باید تنها برای خداوند که پروردگار جهان است و شایستگی پرستش را دارد انجام گیرد. چنین عبادتی است که تعالی بخش و تکامل آفرین است. عبادت را با عیار «اخلاص» می سنجند و به تعبیر مولا:

«اخلاص، معیار عبادت است» . (222)

از دیدگاه آن حضرت ریا نوعی شرک است که با توحید در عبادت تضاد دارد: «بدانید که ریاء کم [نیز] شرک است» . (223) خاستگاه ریا نیز چیزی جز هوای نفس و دنیاگرایی انسان نیست. خلاصه، خودنمایی، هم عبادت را باطل می کند و هم انسان را از پرداختن به عبادت (در جایی که زمینه ریا نیست) باز می دارد. بنابراین، «ریا» هم آفت عبادت و هم مانع عبادت است.

عجب

یکی از آفات عبادت «عجب» و خودپسندی و عبادت خویش را بزرگ دیدن است. جوهر عبادت و عبودیت، خضوع و خاکساری است و خضوع، زمانی تحقق می یابد که انسان، خود و اعمال خود را ناچیز ببیند. این نکته را همواره باید در نظر داشت که عبادت اسنا، متناسب با شأن محدود و ناچیز وی است، نه در خورد عظمت و جلال و کبریایی خداوند. زیرا عبادت بر اساس معرفت انسان از معبود صورت می گیرد، در حالی که عظمت خداوند (که مطلق و نامحدود است) فوق تصور همه ممکنات است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

« ... هیچ کس نمی تواند هر چند در کسب رضای خداوند حریص باشد و تلاش طولانی در این راه بکند آن چنان که شایسته خداوند است او را اطاعت کند»

. (224)

بنابراین «عجب» و بزرگ بینی در عبادت، جز خنثی کردن عبادت اثری نخواهد داشت:

«خودپسندی در کار خوب، آن را از بین می برد» . (225)

عجب در عبادت نیز (همانند ریا) انسان را از عبادت بیشتر و کامل تر باز می دارد، پس به یک معنا مانع عبادت نیز هست.

شکل گرایی

یکی دیگر از آفات عبادت «شکل گرایی» است. پرداختن بیش از حد به ظاهر و شکل عبادت و غافل شدن از محتوای و مضمون آن، نقض غرض عبادت است. شکل گرایی، گاه به صورت وسوسه های خطرناک در می آید و انسان را بازیچه دست شیطان می کند. عبادت شکلی و ظاهری که فاقد روح عبادت است به مقام «مقبولیت» صعود نمی کند و خیر و برکت لازم را ندارد. در روایتی که قبلا گذشت، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«آگاه باشید! ... در قرائتی که تدبر در آن نیست، خیری نیست، [همچنین] در عبادتی که تفکر در آن نیست، خیری نیست» . (226) همچنین می فرماید:

«ذکر خدا را با غفلت نگو ... [بلکه] در حالی که قلب تو هماهنگ با زبانت باشد ذکر خدا بگو!» . (227)

از خداوند می خواهیم که به ما توفیق عبادت و عبودیت خالص و شایسته عنایت فرماید. آمین!

کاری از: سید محمدعلی مدرسی (طباطبائی)

پی نوشتها

1) طبری در تفسیر «جامع البیان» می گوید: اصل عبودیت [که به نظر او شامل عبادت نیز می شود] نزد همه عرب به معنی ذلت و خاکساری است

(جامع البیان، 1 / 3). قرطبی نیز می گوید: «اصل عبادت خضوع است» (تفسیر قرطبی، 1 / 225). همچنین مراجعه شود به مجمع البیان، 1 / 61؛ المصباح المنیر، 2 / 142؛ مجمع البحرین، 3 /. 73 لازم به ذکر است برخی از منابع یاد شده به جای «خضوع» لفظ «ذلت» آورده اند، که نزدیک به خضوع است.

2) مفردات راغب، واژه «عبد»؛ معجم الفروق اللغویه، 349؛ لسان العرب، 3 /. 272

3) المصباح المنیر، 2 / 142؛ اقرب الموارد، 2 / 736؛ مفتاح الفلاح،. 287 همان طور که

گفته شد اکثر کتابهای لغت و بسیاری از کتاب های تفسیر همین معنا را مورد تأیید قرار داده اند.

4) تاج العروس، 2 / 410؛ لسان العرب، 3 / 273؛ صحاح، 2 / 502؛ تفسیر قرطبی، 17 /. 56 برخی نیز «عبادت» را «اطاعت خاشعانه» دانسته اند (لسان العرب، 3 / 273).

5) المیزان، ذیل آیه ایاک نعبد ...

6) تهذیب الاصول، 1 / 111؛ الحدائق الناضره، 2 / 177؛ نهایه الافکار، 1 / 183؛ فوائد الاصول، 1 / 128؛ محاضرات فی اصول الفقه، 2 /. 184

7) خاطر نشان می شود، مقصود اکثر عالمان فقه و اصول از این تعریف، عبادتی است که در اسلام مطرح است، نه دقیقا بیان معنای لغوی آن (چنان که در متن توضیح داده شده است).

8) مقصود از «تقدیس» هرگونه تقدیسی نیست (مثل تقدیس امام یا پیامبر»، بلکه مقصود قداستی است که جنبه الوهیت و ربوبیت داشته باشد.

9) اعم از اینکه خدای حقیقی باشد یا پنداری و اعم از اینکه رب مطلق باشد یا رب النوع و ...

10) این تفسیر از عبادت را «علامه بلاغی» در تفسیر «آلاء الرحمان» (ذیل آیه ایاک نعبد..) و همچنین «شهید مطهری» در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» (205)، بیان کرده است مرحوم حاج مصطفی خمینی نیز در تفسیر خود آن را به عنوان «وضع تعینی» (و نه تعیینی» برای عبادت تأیید می کند. (2 / 9).

11) بدون اعتقاد به ربوبیت وی.

12) لسان العرب، 3 / 273؛ مفردات راغب،. 319

13) لسان العرب، 3 /. 273

14) لسان العرب» در یک مورد، «عبد» را به «تأله» تفسیر کرده که شاید به مفهومی که گفته شد نزدیک تر باشد.

15) عبادت می تواند معنای «اسم مصدری» داشته باشد، که بدین معنا بر نماز و روزه و مانند آن اطلاق می شود و می تواند «مصدر متعدی» باشد که به معنای «عبادت کردن» (بجا آوردن نماز و ...» است.

16) مؤید این مطلب، سخن امم صادق علیه السلام درباره حقیقت عبادت است که فرمود: «نیت خوب [قصد قربت] داشتن در اطاعت، آن گونه که خدا دستور داده است» بحار الانوار، 67 /. 208

17) منتهی الارب، مجلد 2 / 788، منتخب اللغات، واژه عبادت، فرهنگ معین، 2 / 2272 (البته فرهنگ معین عبادت را به صورت مصدر متعدی معنا کرده است، یعنی پرستش کردن، بندگی کردن).

18) لفظ «بندگی» در واقع (همان طور که خواهد آمد) بیشتر، معادل واژه «عبودیت» است، نه «عبادت» .

19) حداقل بخشی از عبادت (همان طور که امام خمینی در تهذیب الاصول فرموده است و توضیح آن خواهد آمد) معادل پرستیدن (مصدر متعدی) است.

20) تاج العروس، 2 / 409 و 410. ؛ الصحاص، 2 /. 502

21) مفردات غریب القرآن،. 319

22) اقرب الموارد2 /. 373

23) تهذیب الاصول، 1 /. 111

24) المنجد، واژه «عبد»؛ تاج العروس، 2 /. 410

25) لسان العرب، 3 /. 271 البته واژه عبادت و مشتقات آن در مورد غیر خدا هم استعمال شده است، لکن یا حقیقت ثانوی است یا مجاز.

26) بحار، 87 / 197، همچنین در مورد «زید» که در خدمت پیامبر بود و پدر و مادر وی او را از پیامبر خواستند، اما زید خدمت گزاری نزد آن حضرت را بر رفتن به نزد پدر و مادر ترجیح داد، به او گفتند: «اتختار العبودیه»، یعنی: آیا عبودیت را بر آزادی

ترجیح می دهی ... (المصنف، 6 / 461).

27) به عنوان مثال در کتب فقه آمده است: «و لا یجوز رد الحر الی العبودیه»، یعنی، جایز نیست انسان حر و آزاد شده را به بردگی و عبودیت برگرداند (مختلف الشیعه، 5 / 172).

28) در کتاب بحار قضیه ای را از یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام نقل می کند که مشتمل بر جمله ای است که می تواند شاهدی بر مطلب فوق باشد. وی می گوید: در مسافرت به مدینه همسفری داشتم که (به دلیلی) کمر به خدمت و «عبودیت» او بستم: « ... و طنت نفسیث علیه من خدمته و العبودیه له..» (بحار، 27، 154).

29) در روایات متعدد آمده است: بهترین نامها آن است که دلالت بر عبودیت کند مثل عبدالله و عبدالرحمان و ... (کافی، 6 / 18).

30) شرح الاسماء الحسنی،. 90

31) شاید کسانی که واژه عبادت و عبودیت را به یک معنا گرفته اند، اولا عبودیت را «مصدر متعدی» فرض کرده اند و ثانیا عبودیت مقصد یعنی عبودیت خداوند را منظور کرده اند.

در اینجا مناسب است نظر امام خمینی قدس سره درباره موضوع عبادت، که در مبحث «تعبدی و توصلی» علم اصول بیان کرده اند، آورده شود. ایشان می گویند: «عبادت؛ واجب آن است که نیاز به قصد قربت دارد و آن بر دو قسم است. قسم اول عبادتی است که نفس عمل برای عبودیت و تقرب به خداوند تشریع شده است مثل نماز و حج که در زبان فارسی به آن «پرستش» می گویند. قسم دوم عملی است که نفس عمل برای تقرب به خداوند وضع نشده است، مثل زکات و خمس. این قسم هر چند عبادت است و

بدون قصد قربت امتثال نمی شود، اما مصداق عبودیت و پرستش نیست» . از سخنان ایشان استفاده می شود که عبادت به طور کلی عبارت است از عملی که با قصد قربت انجام شود، اما هر عبادتی پرستش خداوند نیست بلکه عملی که برای اظهار عبودیت خداوند وضع شده است پرستش است. (تهذیب الاصول، 1 / 111).

32) نحل،. 360

33) بحار الانوار، 7 /. 367

34) مانند: «واذکر عبدنا داود ...»، «واذکر عبدنا ایوب ...» «عبده زکریا ...»، «سبحان الذی اسری بعبده..» و ...

35) مناقب، ابن شهر آشوب، 2 /. 303

36) همان،. 3

37) آن حضرت درباره خود فرموده است:» پرنده به [قله وجود من] پرواز نمی کند «(نهج البلاغه، 48).

38) فما یحیط المادح وصفک (بحار الانوار، 97 / 367).

39) به روایت شیعه و اهل سنت آیات زیادی در شأن حضرت علی نازل شده است.

40) کشف الغمه، 1 /. 52

41) ینابیع الموده، 1 /. 412

42) کنز العمال، 11 /. 625

43) مجمع الزوائد،. 235

44) ینابیع الموده، 1 /. 173

45) به قول شاعر عرب (ترجمه):

ژرفای صفات او برتر از فهم هاست

و ذهن [برغم تلاش] ناامیدانه از تلاش می ایستد ...

خاک او سر قدسی است که [از شناخت] سر باز می زند

و همواره از نور وحی پوشیده شده است

ابری از نور خدا آن را فرا گرفته است

که از قدس جلال، بامدادان بر آن می بارد (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 5 / 9 با مختصر تغییر).

46) بحار الانوار، 38 /. 29

47) نهج البلاغه،. 495

48) بحار الانوار، 38 /. 340

49) بخشی از مناجات امام علی علیه السلام در مسجد کوفه (بحار الانوار، 91 / 110).

50) بخشی ازدعای کمیل (اقبال

الاعمال، 709).

51) و حالی فی خدمتک سرمدا» (دعای کمیل).

52) علامه حلی در «نهج الحق» می گوید: «هیچ اختلافی در این نیست که علی علیه السلام عابدترین مردم بوده است (نهج الحق، 247)؛ امالی صدوق،. 75

53) و انت احسن الناس عباده» (بحار الانوار، 97 / 367).

54) کافی، 8 /. 163

55) از امام باقر علیه السلام و ابن عباس روایت شده است که مقصود از آیه «و منهم سابق بالخیرات» امیر المؤمنین است (مناقب ابن شهر آشوب، 2 / 122).

56) بحار الانوار، 41 /. 137

57) مناقب، ابن شهر آشوب، 2 /. 123 در برخی روایات هم یک شبانه روز آمده است.

58) همان.

59) بحار الانوار، 84 / 194 به بعد؛ مجموعه ورام،. 156 2 داستان مذکور به صورت ترجمه آزاد و نقل به معنی در متن آورده شده است.

60) المناقب، 2 /. 123

61) همان.

62) همان.

63) نظیر سوره هل اتی و آیه انما ولیکم الله و ... رجوع شود به کتاب بحار الانوار، 41 / 30، 31 و. 33

64) نهج البلاغه،. 180

65) بحار الانوار، 1 / 204؛ امالی صدوق، 138؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، 9 / 171؛ ینابیع الموده، 2 /. 328

66) بحار الانوار، 38 /. 340

67) همان،. 557

68) نهج البلاغه،. 191

69) نهج البلاغه،. 191

70) و هو رب کل شی ء» انعام، آیه 164) یعنی: «و او پروردگار همه چیز است» .

71) نهج البلاغه،. 96

72) اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین (بقره، 131). برخی «اسلم» را به معنی اسلام بیاور گرفته اند.

73) نهج السعاده، 2 /. 745

74) بحار الانوار، 1 / 225 (نقل به معنا).

75) فرازی از

خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم (روضه الواعظین، 1 / 92).

76) المیزان، 1 /. 193

77) اسراء، آیه. 1 «پاک و منزه است خدایی که به نده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را برکت بخشیده ایم سیر داد» .

78) بحار، 38 /. 340 امام صادق علیه السلام می فرماید: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از او سه تعهد گرفت: [نخست] اقرار به عبودیت خداوند ...» (کافی، 1 / 147).

79) گرچه بکمیت در عبودیت نیز به نوعی به کیفیت در عبودیت باز می گردد.

80) نهج البلاغه،. 116

81) همان،. 58

82) واجعلنی من احسن عبیدک نصیبا عندک و اقربهم منزله منک و اخصهم زلفه لدیک (فقراتی از دعای کمیل).

83) در دعای عرفه آمده است «واقمنی یصدق العبودیه عندک» یعنی: «من را نزد خودت با عبودیت صادقانه برپا دار» .

84) حضرت علی علیه السلام در موارد متعددی به این عبودیت ها اشاره دارد، مثل: به نده شهوت اسیر آزاد نشدنی است (غرر الحکم، 315)»، «طمع، بردگی است (نهج البلاغه، 501)» .

85) نهج البلاغه،. 226

86) بخشی از مناجات المریدین (ترجمه به معنی)

87) غرر الحکم،. 199 احتمال دیگری در حدیث فوق وجود دارد و آن این است که عمل به شرائط عبودیت موجب آزادی از عذاب می شود.

88) نهج البلاغه،. 401

89) نهج البلاغه، 266، 388،. 229

90) غرر الحکم،. 197

91) آل عمران، آیه. 173

92) غرر الحکم،. 100

93) تعریف مذکور، همان گونه که قبلا گفته شد، با نوعی تسامح همراه است، اما چون هدف این مقاله بیان عبادت و عبودیت در اسلام است، این تعریف مناسب تر است.

94) نهج

السعاده، 1 /. 149

95) نهج البلاغه،. 42

96) غرر الحکم،. 189

97) مولا درباره «ذکر» که روح عبادت است می فرماید: «ذکر خدا غذای جان هاست ...» (غرر الحکم، 189).

98) نهج السعاده، 2 /. 109

99) الذاریات،. 56

100) مقصود از عبادت فطری در اینجا عبادتی است که انسان از روی سرشت و غریزه انسانی (هر چند ناآگاه) انجام می دهد.

101) طهارت روح، 30 و 31 (نقل از فلسفه اخلاق، ص 166).

102) همان، 31 تا 34 (نقل از فلسفه اخلاق،، ص 116، 127).

103) یس، آیه 60 و. 61

104) نهج البلاغه، خطبه. 49

105) اقتباس از خطبه 91 نهج البلاغه.

106) اقتباس از خطبه 91 نهج البلاغه.

107) اقتباس از خطبه 91 نهج البلاغه.

108) مصباح کفعمی،. 647

109) بخش آخر دعای کمیل.

110) بقره، آیه. 186

111) نهج البلاغه، 398 و. 399

112) البته از نظر لغت مصداق عبادت است، لکن از نظر شرع عبادت شناخته نمی شود.

113) چنین عملی، در صورتی که با قصد قربت همراه باشد (مثل اینکه عامل از ناشایستی عمل بی خبر بوده باشد)، از «حسن فاعلی» برخوردار است و ممکن است پاداش اخروی هم داشته باشد، لکن بحث ما درباره عبادت شرعی است.

114) اجود التقریرات، 1 / 413 (پاورقی) حقائق الاصول، 1 /. 416 دروس فی علم الاصول، 1 /. 105 طهارت روح،. 54

115) بحار، 67 / 207 و. 208

116) مگر به قصد «رجا» .

117) غرر الحکم،. 87

118) به عنوان نمونه، «عبدالقادر گیلانی» به نقل حسنات العارفین چنین دیدگاه باطلی داشته باشد (حسنات العارفین، 33).

119) حجر، آیه. 99

120) هر چند به خودی خود دارای ارزش باشد و تفضلا به او ثواب هم داده شود.

121) غرر

الحکم،. 93

122) نهج البلاغه،. 116

123) غرر الحکم،. 197

124) وسائل الشیعه، 1 /. 48

125) نهج البلاغه،. 439

126) تحف العقول،. 103

127) وسائل الشیعه، 1 /. 312

128) حجر، آیه. 99

129).

130) حضرت علی علیه السلام، در حدیثی، ذکر خدا را برترین عبادت معرفی می کند. (غرر الحکم، 189). از طرف دیگر برخی روایات اصل و مایه ذکر را ذکر قلبی می شمارد.

131) وهب لی ... الاتصال بخدمتک ... و حالی فی خدمتک سرمدا.

132) برخی، فریضه را اخص از واجب دانسته اند.

133) مجمع البحرین، واژه «نفل» .

134) نهج البلاغه،. 488

135) همان،. 475 غرر الحکم،. 177

136) رجوع شود به وسائل الشیعه، 4 /. 71

137) کافی، 2 /. 17 در برخی روایات هم «لا رهبانیه فی الاسلام» آمده است (النهایه فی غریب الحدیث، 1 / 95).

138) نهج البلاغه،. 324

139) در روایات آمده است، هنگام دعاء دیگران را نیز در دعای خویش شریک گردانید (کافی، 2 / 487) همچنین گفته شده است دعای دسته جمعی به اجابت نزدیک تر است.

140) نهج البلاغه،. 439

141) مگر از طریق آثار و لوازم آن.

142) وسائل الشیعه، 8 / 291؛ مستدرک الوسائل، 6 /. 7

143) علل الشرائع، 1 /. 262

144) به علاوه، مخفی بودن عبادت در چیزهایی مانند صدقه و انفاق، عامل حفظ شخصیت طرف است.

145) غرر الحکم،. 319

146) کافی، 2 /. 75

147) غرر الحکم، 175؛ نهج البلاغه،. 163

148) نهج البلاغه،. 163

149) نهج البلاغه،. 163

150) نهج البلاغه،. 163

151) نهج البلاغه،. 163

152) کافی، 2 /. 467

153) بحار الانوار، 57 /. 299

154) غرر الحکم، 56،. 41

155) غرر الحکم، 56،. 41

156) بحار الانوار، 74 /. 21

157) غرر الحكم،. 242

158) بحار الانوار، 52 /. 122

159) غرر الحكم،. 395

160) غرر

الحکم،. 395

161) وسائل الشيعه، 10 / 13؛ سنن الكبرى، 1 /. 80 اين مضمون از اميرالمؤمنين عليه السلام نيز روايت شده است. (غرر الحکم، 93)

162) غرر الحکم،. 93

163) غرر الحکم،. 188

164) نهج البلاغه،. 510

165) کافی، 2 /. 84

166) بحار الانوار، 41 /. 14

167) مستدرک الوسائل، 1 /. 120

168) مناجات المحبين، بحار الانوار، 91 /. 148

169) مصباح الشريعه،. 194

170) مصباح الشريعه،. 119

171) غرر الحکم،. 175

172) امالی صدوق،. 418

173) غرر الحکم،. 189

174) غرر الحکم،. 189

175) غرر الحکم،. 189

176) کافی، 2 / 352؛ وسائل الشيعه، 4 / 72؛ صحيح بخاری، 7 / 190؛ السنن الكبرى، 3 /. 346

177) غرر الحکم،. 189

178) مردانی که بازرگانی و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی دارد» (نور، آیه 37).

179) نهج البلاغه،. 343

180) غرر الحکم،. 189

181) برخی احادیث، واژه «صبر» در آیه را به روزه تفسیر کرده است.

182) بقره، آیه . 45

183) مستدرک الوسائل، 12 /. 15

184) این کلام مولا مفاد آیه «الا بذکرالله تطمئن القلوب» است.

185) نهج البلاغه،. 342

186) کشف الیقین،. 176

187) البته گناه ممکن است باطنی و قلبی باشد (مثل حسد، سوءظن) که در این صورت عبادت نسبت به آن هم جنبه بازدارندگی دارد.

188) عنکبوت، آیه. 45

189) غرر الحکم،. 175

190).

191) اسراء، آیه. 65

192) نهج البلاغه،. 342

193) غرر الحکم،. 189

194) مائده، آیه. 27

195) غرر الحکم،. 480

196) غرر الحکم،. 283

197) ابراهیم، آیه. 7

198) نهج البلاغه،. 257

199) غرر الحکم،. 64

200) امام علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: « ... دل هایی که به تو آگاه گشته، تا آنجا که در برابر تو خاشع شده است» .

201) حضرت علی علیه السلام می فرماید: «[فرشتگان] شیرینی معرفت او را چشیده اند»

. [از این رو] استمرار [عبادت و دوام] گرایش آنها به خداوند، خشوع آنها را از بین نمی برد» (نهج البلاغه، 130).

202) عده الداعی،. 75

203) غرر الحکم،. 203

204) نهج البلاغه،. 280

205) غرر الحکم،. 235

206) غرر الحکم،. 238

207) غرر الحکم،. 238

208) نهج البلاغه،. 460

209) غرر الحکم،. 224

210) غرر الحکم،. 224

211) غرر الحکم،. 224

212) نهج البلاغه،. 306

213) کافی، 2 /. 275

214) بحار الانوار، 6 /. 137

215) کافی، 1 / 17،. 36

216) کافی، 1 / 17،. 36

217) نهج السعاده، 3 /. 43

218) غرر الحکم،. 305

219) نهج البلاغه،. 160

220) غرر الحکم، 199،. 311

221) غرر الحکم، 199 و. 311

222) همان،. 197

223) نهج البلاغه،. 116

224) نهج البلاغه،. 333

225) غرر الحکم،. 309

226) کافی، 1 /. 36

227) غرر الحکم،. 188

مبانی فلسفی نظام اقتصاد اسلامی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

مقدمه

تفاوت هر نظام اقتصادی با سایر نظام های اقتصادی، برگشت به اموری از جمله مبانی فلسفی آن دارد. مبانی مکتبی، ارزش ها و اهداف، برخی دیگر از مؤلفه های تعیین کننده میزان تمایز هر نظام اقتصادی از سایر نظام های اقتصادی است.

استقلال فکری ما در ساحت اقتصادی، آن گاه حاصل می شود که نظام اقتصاد اسلامی بر اساس جهان بینی، ارزش ها و اهداف خاص آن، کشف و طراحی گردد. اگر هدف نهایی در فعالیت های اقتصادی چه در حوزه تولید و چه در زمینه توزیع و مصرف تنها پاسخ دادن به امیال شهوانی و مادی باشد، الگوهای رفتاری در عرصه فعالیت های اقتصادی بسیار متفاوت از الگوهای رفتاری ای خواهد شد که هدف غایی کسب رضایت خداوند متعال باشد. حتی اگر جامعه در تلاش اقتصادیش هدف میانی خود را بسط عدالت اجتماعی و اقتصادی قرار دهد، الگوهای رفتاری اقتصادیش نیز متفاوت از جامعه ای خواهد بود که آمال و آرمان های فعالیت های اقتصادیش

فقط برآوردن امیال مادیش باشد.

نظام اقتصادی حاکم بر دنیای فعلی، بر اساس تفسیر خاصی که از خدا، جهان، انسان و جامعه دارد، بنیان های خود را مستحکم کرده است. بر اساس تفاسیر ویژه از مقوله های فوق، در نهایت، انسان محوری را در همه فعالیت های اقتصادیش اصل قرار داده، نظام اقتصادی سرمایه داری لیبرال را طراحی و در خارج پیاده کرده است. در این نظام، الگوهای رفتاری در عرصه فعالیت های اقتصادی، برخاسته از حقوق اقتصادی ویژه ای، و حقوق اقتصادی به نوبه خود در بستر مبانی مکتبی نظام اقتصادی آن، شکل گرفته و مبانی مکتبی آن بر اساس دیدگاه خاصی که نسبت به مقوله های خدا، جهان، انسان و جامعه ارائه می دهد، سامان یافته است. به عنوان مثال در الگوی پس انداز و سرمایه گذاری یکی از عوامل تعیین کننده میزان پس انداز و سرمایه گذاری، نرخ بهره است که طبق ضوابط حقوق اقتصادی، لازم است افراد در فعالیت های اقتصادی خود آن را بر اساس توافق، رعایت کنند. این ضابطه حقوقی به نوبه خود ریشه در این امر دارد که استفاده از ربا در فعالیت های اقتصادی بلامانع می باشد.

یکی از ریشه های چنین دیدگاهی می تواند چنین مبنای فلسفی درباره خداوند متعال باشد که: «خداوند در هدایت بشر به هدایت تکوینی اکتفا کرده است و چیزی به نام هدایت تشریعی و شریعت در عرصه های مختلف اجتماعی ارائه نداده است.»

بنابراین اگر دیدگاههای اسلام در مبانی فلسفی مربوط به نظام اقتصادی با مبانی فلسفی سایر نظام های اقتصادی متفاوت باشد، باید بپذیریم که مبانی مکتبی، حقوق اقتصادی، الگوهای اقتصادی و در نتیجه نظام اقتصادی اسلام با نظام های اقتصادی دیگر متفاوت می باشد. به همین خاطر است که امام خمینی

(ره) می فرمایند:

اسلام دارای سیستم و نظام خاص اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است که برای تمام ابعاد و شئون زندگی فردی و اجتماعی قوانین خاصی دارد و جز آن را برای سعادت جامعه نمی پذیرد. (1)

مقدمه این نوشتار را با ذکر چند مطلب به پایان می بریم:

. 1 در این پژوهش به دنبال بررسی مبانی فلسفی نظام اقتصادی از دیدگاه علی (u) هستیم، اما به جهت نشان دادن اهمیت و جایگاه بحث در نظریه های اقتصادی، ابتدا ناچاریم در هر بخشی به ادبیات و برخی نظریه های موجود از دیدگاه نظام اقتصادی مسلط بر دنیای کنونی نظام سرمایه داری لیبرال اشاره مختصری داشته باشیم، سپس دیدگاه علی (علیه السلام) را تبیین و تفاوت آن دو دیدگاه را نشان دهیم.

. 2 عمده منابع تحقیق به لحاظ ماهیت بحث نهج البلاغه و غررالحکم خواهد بود. زیرا در این نوشتار باید با تکیه بر گفتار حضرت (علیه السلام) به تحقیق بپردازیم و غالب گفتار آن حضرت درباره موضوع مورد بحث نیز در این دو منبع جمع آوری شده است.

. 3 در برخی موارد از آیات و روایات سایر معصومین (علیه السلام) استفاده خواهیم کرد. این امر به دو جهت لازم است: یکی به جهت نشان دادن میزان نزدیکی دیدگاههای آن حضرت (علیه السلام) با آیات الهی و روایات سایر معصومین (علیه السلام)؛ جهت دیگر، گاهی ممکن است گفتار مهمی از حضرت (علیه السلام) به ما رسیده باشد، ولی استناد ضعیف باشد، لذا با استفاده از گفتار سایر معصومین (علیه السلام) از باب کلامهم واحد می توان محتوای گفتار حضرت (علیه السلام) را تقویت نمود.

. 4 روش تحقیق: مطالعه منابعی که محتوی

کلام علی (علیه السلام) می باشند، جمع آوری گفتار حضرت (علیه السلام)، تحلیل و نتیجه گیری با تکیه بر روش استقرا و قیاس، مورد نظر می باشد.

. 5 فرضیه تحقیق: بین مبانی فلسفی نظام اقتصادی از دیدگاه علی (علیه السلام) و بین مبانی فلسفی نظام اقتصادی مسلط کنونی بر جهان، تفاوت های اساسی وجود دارد.

. 6 در ترجمه کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام)، سعی ما بر آن است که ترجمه ارائه شده حتی المقدور هماهنگ با ترجمه نهج البلاغه عبدالحمید آیتی باشد، در غیر این صورت مشخصات نهج البلاغه مورد کاملا بیان می شود تا تفاوت مأخذ مشخص گردد.

. 7 مطالب هر یک از عناوین این مقاله از دیدگاه امام علی (علیه السلام) چنان گسترده است که هر کدام مقاله مستقلی را می طلبد، لذا ناچاریم خیلی به شرح و بسط کلمات آن حضرت نپردازیم و از کلماتی که گویایی لازم را در مطلب مورد استناد داشته باشد، استفاده کرده، یا به حداقل شرح گفتار آن حضرت (علیه السلام) اکتفا کنیم.

. 8 این پژوهش در چند بخش زیر به سامان می رسد:

بخش اول، کلیاتی پیرامون مفهوم نظام و نظام اقتصادی، مبانی فلسفی، اهداف نظام اقتصادی و ... می باشد. در بخش دوم، خداشناسی؛ در بخش سوم، جهان شناسی؛ در بخش چهارم، انسان شناسی؛ و در بخش پنجم، جامعه شناسی از دیدگاه علی (علیه السلام) مورد بحث قرار می گیرد. سرانجام در خاتمه به جمع بندی و نتیجه گیری می پردازیم.

لازم به یادآوری است که در پنج بخش فوق به مباحثی می پردازیم که نظام اقتصادی متأثر از آنها باشد.

مفاهیم و کلیات (2)

در این بخش مفاهیمی چون نظام و نظام اقتصادی، مبانی فلسفی و مکتبی، و اهداف نظام اقتصادی را تعریف

می کنیم.

همچنین ارتباط منطقی این مفاهیم با یکدیگر نیز مورد توجه می باشد. این بخش فقط جهت فراهم نمودن زمینه و بستر برای بحث اصلی می باشد. بنابراین، از پرداختن به دیدگاههای گوناگون پرهیز می کنیم.

نظام

توضیح

برای نظام تعاریف گوناگونی ارائه داده اند، اما تعریفی که برای نظام اقتصادی بیشتر قابل استفاده باشد، عبارت است از:

نظام در تئوری عمومی نظام ها به مجموعه ای از اجزای به هم وابسته گفته می شود که در راه نیل به هدف های معینی با هم، هماهنگی دارند. (3)

این تعریف هر مجموعه ای را که اجزایش از دو ویژگی هم آهنگی و هدف دار بودن برخوردار باشند، شامل می شود. بر این اساس، سه نوع نظام زیر از هم قابل تفکیک می باشد:

. 1 نظام های تکوینی غیررفتاری؛ مانند نظام آفرینش و نظام موجود در دستگاه گوارش انسان.

. 2 نظام های مصنوعی غیررفتاری؛ همانند نظام موجود در اتومبیل و هواپیما.

. 3 نظام های رفتاری؛ اجزای این نظام ها رفتارهای ارادی بشر است. چون این رفتارها همواره بر اساس چهان بینی و ارزش های مورد قبول انسان شکل می گیرد، بنابراین در تعریف نظام های رفتاری، عنصر دیگری به نام مبانی فلسفی (جهان بینی) و مبانی مکتبی (ایدئولوژی) وارد می شود. بر این اساس، «نظام رفتاری، مجموعه ای از رفتارهای ارادی انسان است که بر اساس مبانی فلسفی و مکتبی معین، در جهت نیل به اهداف مشخص هم آهنگی کامل دارند.»

نظام اقتصادی

تعریف

نظام اقتصادی نوعی نظام رفتاری است. اجزای نظام اقتصادی رفتارهای ارادی انسان ها در سه حوزه تولید، توزیع و مصرف می باشد؛ رفتارهایی همانند پس انداز، سرمایه گذاری، تولید و توزیع در ارتباط با منافع اقتصادی و اموال و شرکت کنندگان در نظام بر اساس الگوهای رفتاری خاصی شکل می گیرد.

بنابراین نظام اقتصادی را می توان بدین نحو تعریف نمود: «نظام اقتصادی عبارت است از مجموعه ای از الگوهای رفتاری که شرکت کنندگان در نظام را به یکدیگر و به اموال و منابع براساس مبانی مشخص پیوند داده و

در راستای اهداف معینی به نحو هم آهنگ برای کسب بیشترین موفقیت اقتصادی سامان یافته است.» (4)

مبانی فلسفی نظام اقتصادی

منظور از آن، جهان بینی است که حاکم بر رفتار اقتصادی است و رفتار اقتصادی مطابق با آن شکل می گیرد و مشتمل بر قضایایی است که با کلمه «هست» یا «نیست» بیان می شود. موضوع آن خدا، انسان، جامعه و دنیای مادی و اخروی می باشد.

مبانی مکتبی نظام اقتصادی

مبانی مکتبی به مجموعه ای از قضایای کلی دستوری (بایدی) است که دارای ویژگی های زیر می باشد:

. 1 زیربنای نظام و حقوق اقتصادی است؛

. 2 برگرفته از مبانی فلسفی نظام اقتصادی است؛

. 3 در تعیین عناصر نظام اقتصادی و چگونگی ارتباط بین آنها مؤثر است؛

. 4 زمینه ساز حرکت به سمت اهداف می باشد.

اهداف نظام اقتصادی

این اهداف، مقاصدی است که نظام اقتصادی برای رسیدن به آن طراحی شده است و برگرفته از مبانی فلسفی نظام اقتصادی می باشد. به طور منطقی باید اهداف نظام با اهداف شرکت کنندگان در نظام هم آهنگ باشد؛ برای مثال اگر هدف نظام اقتصادی رسیدن به رفاه مادی است، باید اهداف دولت و مردم نیز به نحوی باشد که فعالیت هر یک از آنها را در مسیر رفاه قرار دهد.

در پایان ذکر این نکته لازم است که هر چند اهداف و مبانی مکتبی نظام اقتصادی در اینجا مورد بحث ما نخواهد بود، اما به جهت نشان دادن اهمیت بحث مورد نظر ما (مبانی فلسفی نظام اقتصادی) و ارتباط شدید آن با اهداف و مبانی مکتبی لازم بود اشاره ای کوتاه به آنها داشته باشیم.

دو دیدگاه نسبت به نظام اقتصادی

بر اساس یک دیدگاه، بهترین و کارآترین نظام اقتصادی در عالم خارج وجود دارد. وظیفه متفکران اقتصادی تنها درک و کشف آن و هماهنگ شدن با آن می باشد و باید از دخالت های ناروایی که سبب اختلال کارکرد آن می شود، پرهیز نمود. (5)

آدام اسمیت، نفع شخصی مادی را تحت عنوان «تئوری دست نامرئی» مهم ترین عامل ایجاد، حفظ و هماهنگی چنین نظام اقتصادی می شمارد و همچنین جستجوی نفع شخصی را عامل اساسی در رفع تمانع منافع فرد و اجتماع می داند. (6)

بر اساس دیدگاه دوم که توسط «اجتماعیون دولتی» ارائه شده است، نظام اقتصادی بر حسب ضرورت طبیعی و غریزی شکل نمی گیرد، بلکه سازمان های تاریخی وجود دارند که با سازمان دادن به خود و وضع قوانین مناسب و اجرای مناسب آن، نقش مؤثری در ایجاد نظام اقتصادی دارند. به عبارت دیگر دولت ها باید قوانین مربوط به

فعالیت های افراد و سازمان ها را وضع، اجرا و پاسداری نمایند. (7)

تفاوت اساسی این دو دیدگاه آن است که بر اساس دیدگاه اول، طراحی نظام اقتصادی مطابق با مبانی فلسفی، مکتبی، اهداف و حقوق اقتصادی بی معناست؛ زیرا نظام اقتصادی در عالم خارج موجود است، بنابراین نیازی به بررسی مقوله های فوق جهت طراحی نظام اقتصادی نمی باشد. پس وظیفه متفکران اقتصادی بر طبق این دیدگاه تنها مطالعه آن به روش علمی جهت شناسایی دقیق تر آن و رفع موانع کارکرد طبیعی آن می باشد. ولی بر اساس دیدگاه دوم، نظام اقتصادی می تواند یک طرح جامع جهت دگرگون نمودن عالم واقع باشد. این طرح جامع با استفاده از مبانی فلسفی، مکتبی، اهداف و حقوق اقتصادی خاصی امکان پذیر می باشد.

این تفکیک در پژوهش های اسلامی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در این پژوهش، در پی نشان دادن تفاوت مبانی فلسفی نظام اقتصادی از دیدگاه علی (علیه السلام) که با دیدگاه دوم هم خوانی دارد با مبانی فلسفی نظام اقتصاد سرمایه داری که با دیدگاه اول هماهنگ است می باشیم.

خداشناسی

مقدمه

نظام اقتصاد سرمایه داری لیبرال با انتشار کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت تولد یافت. اما با انتشار کتاب معروف «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» کینز، به افول گرایید. سرانجام میلتون فریدمن با انتشار کتاب «سرمایه داری و آزادی» جانی تازه به نظام سرمایه داری لیبرال داد. وی هم اکنون از مدافعان سرسخت آن نظام است. (8)

یکی از اساسی ترین مبانی فلسفی نظام اقتصاد سرمایه داری «دئیسم» می باشد. بر اساس اعتقاد به دئیسم، خداوند همانند ساعت سازی است که جهان را شبیه ساعت خلق و آن را به حال خود رها کرده است و هیچ گونه دخالت و هدایت تکوینی و تشریعی در آن

ندارد. خداوند نظام طبیعی را که کارآمدترین نظام است در آن قرار داده، به گوشه ای رفته است. نظام اقتصادی نیز جزیی از نظام طبیعی است که خداوند در آن هیچ دخالتی ندارد و از طریق هماهنگی افراد با نظام طبیعی که به وسیله «دست نامرئی» از ناحیه جست و جوی منافع مادی شخصی حاصل می شود، به بهترین وجه شکل می گیرد. اگر هر کس در فعالیت های اقتصادی خود تنها نظرش به حداکثر کردن لذت و منافع مادی شخصی باشد، منافع مادی اجتماعی به خودی خود به حداکثر خواهد رسید. این پروسه نظام اقتصادی که جزیی از نظام طبیعی جهان است هیچ نیازی به دخالت و یا هدایت تکوینی و تشریعی خداوند ندارد. (9)

وقتی خداشناسی از دیدگاه علی (علیه السلام) مورد بررسی قرار گیرد، معلوم خواهد شد که این دو دیدگاه تا چه حد با هم تفاوت خواهد داشت. آن گاه اجمالا به تفاوت نقش این دو دیدگاه در عرصه اقتصاد اشاره ای مختصر خواهیم کرد.

خداشناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

مقدمه

در این نوشتار به ابعاد مختلف خداشناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام) نمی پردازیم؛ بلکه فقط شناسایی رابطه خداوند با جهان طبیعت و انسان، مد نظر می باشد.

یعنی به دنبال توحید افعالی در این دو گستره هستیم. یقین به توحید افعالی خداوند متعال، ویژگی خاصی به اعمال و رفتار انسان در صحنه زندگی می بخشد. این یقین موجب خواهد شد که انسان در عرصه فعالیت های اقتصادی به نحوی رفتار کند که با رفتارهای انسان غیرموحد، کاملا متفاوت باشد. زیرا اعتقاد به توحید افعالی، رابطه خدا را با انسان و طبیعت به نحوی معرفی می کند که با خداشناسی مبتنی بر دئیسم، کاملا متفاوت می باشد.

نظام اقتصادی با تکیه بر تعریف پیشین یک نظام رفتاری است، و تأثیرپذیری این نظام از رفتارهای برخاسته از اعتقاد به توحید افعالی کاملا آشکار و همچنین متفاوت از تأثیرپذیری نظام اقتصادی برخاسته از اعتقاد به دئیسم می باشد. در بررسی کلام امام علی (علیه السلام) اعتقاد به توحید افعالی خداوند متعال، کاملا آشکار می گردد و به دنبال آن می توان رابطه خاص خدا را با انسان و جهان معرفی نمود که رفتارهای ویژه ای را در ساحت اقتصادی الزام خواهد نمود.

الف - رابطه خدا با جهان طبیعت

1) رابطه خالقیت

در رابطه با خالقیت هستی و جهان طبیعت مطالب ارزشمند فراوانی در کلمات حضرت (علیه السلام) وجود دارد؛ اما آنچه در این بحث حائز اهمیت است این امر می باشد که خدای متعال جهان طبیعت را با همه اجزایش خلق کرده و خلقت همچنان استمرار دارد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در گفتار فراوانی خدا را خالق جهان طبیعت معرفی می کند (10) که به چند نمونه آن اشاره می شود:

کانت السماوات والارض فطرته و ما فیهن و ما بینهن، و هوالصانع لهن؛ فلامدفع لقدرته. (11)

آسمان ها و زمین و هر چیزی که در آنها و بین آسمان و زمین قرار دارد همه مخلوق خدای متعال هستند و هیچ مانعی برای قدرت خدای متعال وجود ندارد.

از این بیان فهمیده می شود که جهان طبیعت مخلوق الهی است و خداوند تنها فاعل مستقل کل اشیای عالم است و هیچ چیز مانع قدرت الهی در خلقت اشیا نمی باشد. و به همین معنا خداوند متعال خود را در قرآن معرفی می کند: «لاإله إلا هو خالق کل شی ء فاعبدوه.» (12)؛ هیچ معبودی جز خدا نیست. او آفریدگار همه چیز است؛ پس او را پرستش کنید.

گفتار پیشین حضرت

خالقیت خداوند متعال را به نحوی فراگیر نسبت به همه اشیای زمین و آسمان و آنچه بین آنهاست، مطرح می کند که استمرار خلقت از آن قابل استنباط است. کما این که آیه فوق نیز چنین دلالتی دارد؛ زیرا هر لحظه در عالم طبیعت اموری ایجاد می شوند و فاعل مستقل همه آنها خدای متعال است. حضرت (علیه السلام) در کلمات دیگری به استمرار خلقت الهی تصریح می فرمایند:

سپاس خدایی را که هرگز مرگ او را فرانمی گیرد: «لانه کل یوم فی شأن من إحداث بدیع لم یکن.»؛ چرا که او در هر لحظه ای خلقت جدیدی دارد که پیش از آن وجود نداشت. (13)

2) رابطه ربوبیت

در زبان عربی «رب» به معنای تربیت کرده است و به نحو استعاره در کسی که تربیت کننده است، استعمال می شود. بنابراین «ربوبیت» به معنای تدبیر و ساماندهی یک شی ء است. اطلاق کلمه رب بر خداوند متعال به معنای آن است که خدا تدبیر همه امور عالم را بر عهده دارد و پرورش دهنده و مراقب آنهاست.

در کلمات امام علی (علیه السلام) فراوان تدبیر امور عالم به خداوند متعال نسبت داده شده است. (14) در یکی از این کلمات آمده است:

ظهر للعقول بما ارأنا من علامات التدبیرالمتقن والقضاء المبرم. (15)

برای صاحبان خرد، نشانه های تدبیر متقن و حکم سدید الهی آشکار می باشد.

در برخی گفتارشان به صراحت تدبیر همه امور عالم، و دنیا و آخرت را به دست خدای متعال بیان می کند. (16)

سپاس خدایی را که ... انجام دهنده هر امری است که اراده می کند، دانای به امور غیب، آفریننده آفریده ها و نازل کننده قطرات باران است، و «مدبر امرالدنیا والآخره»؛ تدبیرکننده امر دنیا و آخرت است.

(17)

تدبیر الهی آن چنان گسترده است که: «هیچ چیز خارج از دایره تدبیر او نمی باشد.» (18) خدای متعال در تدبیرش هیچ نیازی به شریک نداشته، به تنهایی تمام امور دنیا و آخرت را بر عهده گرفته است: «و لا ند له فی الربوبیته.»؛ (19) یعنی خدای متعال در تدبیرش هیچ شریکی ندارد.

در نظر امام علی (علیه السلام) تدبیر الهی چنان ذی نفوذ است که گاهی باعث می شود تصمیمات دقیق بندگانش در هم ریزد و امور عبدش به سمتی حرکت کند که خواسته وی نیست. امام حسین (علیه السلام) می فرماید:

مردی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید: شما چگونه خدا را شناختید؟ حضرت (علیه السلام) فرمود: به وسیله فسخ تصمیم و به ثمر نرسیدن تلاش ها، زیرا هنگامی که برای امری تلاش می کردم، بین من و سعیم مانع می شد و زمانی که تصمیم به کاری می گرفتم، قضای الهی مخالف با آن می شد، بنابراین دانستم که تدبیر امور من به دست کس دیگری است. (20)

وقتی به قرآن مراجعه می کنیم هماهنگی بین گفتار امام علی (علیه السلام) و حدود هزار آیه که ربوبیت الهی را بیان می کند، به وضوح آشکار می گردد. در آیات قرآن تعابیری همانند: «رب»، «رب العالمین» . «رب السموات والارض»، «رب العرش»، «رب المشارق والمغارب»، «رب السموات السبع»، «رب الناس» و «رب الفلق» فراوان آمده است.

3) رابطه مالکیت

مقصود از مالکیت، مالکیت حقیقی است، نه مالکیت اعتباری. از دیدگاه امام علی (علیه السلام) تمام هستی ملک حقیقی خدای متعال است: «له ما فی الارضین والسماوات و ما بینهما.» (21)؛ آنچه در زمین ها و آسمان و بین آن دو است همه مال خدا است.

گویا این کلام حضرت (علیه السلام) نوعی دیگر از بیان الهی است که می فرماید: «و

لله ما فی السموات و ما فی الارض.» (22)؛ آنچه در زمین و آسمان است همه از آن خدای متعال است.

4) رابطه احاطه و سلطه

در گفتار فراوانی، امیرالمؤمنین (علیه السلام) احاطه وجودی و علمی خدا را بر تمام موجودات جهان بیان می کند. در برخی از آنها فقط به احاطه وجودی، (23) در بعضی دیگر احاطه علمی (24) و در مواردی نیز هم احاطه علمی و هم وجودی اشاره شده است. (25) به ذکر نمونه ای از گفتار آن حضرت (علیه السلام) که هم دلالت بر احاطه وجودی و هم احاطه علمی خداوند متعال دارد، اکتفا می شود:

قد علم السرائر، و خبر الضمائر، له الاحاطه بکل شی ء، والغلبه لکل شی ء، والقوه علی کل شی ء. (26)

خدای متعال دانای به تمام اسرار عالم و ضمیر انسان هاست، بر همه چیز احاطه و غلبه دارد و توانا بر هر امری است.

گفتار فوق می تواند بهترین تفسیر برای کلامی الهی باشد: «کان الله بکل شی ء محیطا.» (27)؛ خداوند متعال بر همه اشیای عالم مسلط است.

5) رابطه قیومیت

قیومیت خداوند متعال بیان گر آن است که خدا برپادارنده جهان هستی و قوام آن از او است. این مطلب هم به نحو صریح و هم مفهوم آن در بسیاری از بیانات علی (علیه السلام) آمده است. (28) برخی منابع روایی مطلب ذیل را از آن حضرت نقل کرده اند:

کل شی ء خاشع له، و کل شی ء قائم به، غنی کل فقیر، و عز کل ذلیل. (29)

همه چیز خشوع کننده خدا و قائم به او هستند، هم او بی نیازکننده هر فقیری و عزیزدارنده هر دلیلی است.

هماهنگی کامل بین گفتار امام علی (علیه السلام) و کلام خدای متعال از این آیه، کاملا آشکار می باشد: «الله لاإله إلا هو الحی القیوم.»؛ (30) نیست خدایی جز خدای یکتا که زنده و برپادارنده همه امور است.

این روابط

بیان شده آن چنان واضح و گویا است که نیازی به هیچ گونه توضیح ندارد.

شاید بتوان روابطی بیش آنچه بین خدای متعال و جهان هستی از گفتار امام علی (علیه السلام) که در حوزه اقتصاد مؤثر باشد، برشمرد؛ اما برای نشان دادن ویژگی های نظام اقتصادی از دیدگاه آن حضرت (علیه السلام) و تمایز آن از سایر نظام های اقتصادی به همین مقدار اکتفا می گردد.

ب - رابطه خدا با انسان

توضیح

هر چند روابط برشمرده پیشین، شامل رابطه خدا و انسان نیز می باشد، ولی روابط اختصاصی نیز بین خداوند و انسان ها وجود دارد که در عرصه تحلیل های اقتصادی از جایگاه ویژه ای برخوردار می باشد. به چند نمونه مهم آن، اشاره می گردد:

1 - هدایت تکوینی انسان

منظور از هدایت تکوینی هر موجودی، به فعلیت درآوردن استعدادها و به کمال رساندن آن موجود می باشد. هر چند این هدایت تکوینی شامل همه موجودات عالم می شود، اما هدایت انسان به عنوان کسی که رفتارهای اقتصادی او در سازمان دادن نوع نظام اقتصادی مؤثر است، از منزلت ویژه ای در این بحث برخوردار است. هر چند گفتار حضرت (علیه السلام) در این باب فراوان است، (31) ولی به ذکر یک نمونه آن اکتفا می شود:

ای انسان آفریده شده در حد اعتدال !، ای آن که در تاریکی رحم ها و در پرده های تو بر تو نگهداریت کرده اند ! آفرینش تو از گل خالص آغاز شد و در قرارگاهی مطمئن جایت دادند. تا زمانی معلوم و تا مدتی که بهره توست. در شکم مادر خود می جنبیدی و به دعوت کس پاسخ نهی گفتی و آواز کسی شنیدن نتوانستی. سپس، تو را از قرارگاهت بیرون راندند. به سرایی آمدی که هرگز آن را ندیده بودی و راه رسیدن به منافع آن را نمی شناختی. پس چه کسی تو را به کشیدن غذا از پستان مادر راه نمود و به تو آموخت که نیازها و خواسته هایت را از کجا طلب کنی؟ هیهات ! آن که در شناخت صفات کسی که اندام و اعضا دارد، ناتوان است، از شناخت

صفات آفریدگارش ناتوان تر است. و هر چه او را به صفات مخلوقاتش محدود کند، از شناخت او

دورتر گردیده است. (32)

این گفتار حضرت (علیه السلام) به نحو کامل اعلام از هدایت تکوینی انسان دارد. بیان، آن چنان گویاست که نیازمند هیچ گونه توضیح نمی باشد. بلکه خود توضیح کلام خدای متعال است که می فرماید: «قال ربناالذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی.» (33)؛ [موسی] گفت: پروردگار ما همان کسی است که به هر موجودی، آنچه لازم آفرینشش بود، داده، سپس هدایتش کرده است.

2 - هدایت تشریعی

هدایت تشریعی انسان، به معنای نشان دادن راه کمال و سعادت او می باشد.

چنان که گذشت، مکتب دئیسم که زیربنای فلسفی تفکر لیبرالیسم اقتصادی می باشد، انسان را بی نیاز از هدایت تشریعی می داند، و اعلام می کند که عقل انسان به تنهایی قادر است هم سعادت و کمال خود را شناسایی کند، و هم توانایی کافی را در تشخیص راه وصول به آن را داراست. اما آموزه های امام علی (علیه السلام) در تعداد زیادی از خطبه های نهج البلاغه و سایر منابع روایی، غیر از آن است. (34) حضرت (علیه السلام) نیاز انسان به هدایت تشریعی جهت شناسایی کمال و سعادت انسان و همچنین راه وصول آن را به صراحت بیان می کند:

پیامبران را بر جن و انس مبعوث فرمود (بعث الی الجن والانس رسله)، تا پرده از چهره دنیا برگیرند و مردم را از بدیها و سختی هایش برحذر دارند، و بر ایشان از دنیا مثل ها آورند و دیدگانشان را به معایب آن بشایند و بناگهان درآیند و سخنی عبرت آمیز گویند، از دگرگونی های آن چون تندرستی های آن و بیماری های آن و حلال آن و حرام آن و آنچه خدا برای فرمانبرداران مهیا کرده و آنچه برای بزهکاران از بهشت و دوزخ و بزرگواری و خواری.

(35)

در خطبه دیگری می فرماید: «خداوند محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را فرستاد تا راه عذر را بر آنها ببندد.» (36) یا «زمانی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) را مبعوث کرد که مردم از کارهای نیکو فاصله گرفته و امت ها به جهل و نادانی روی آورده بودند» (37)، و یا این که «خداوند انبیای خود را فرستاد تا بیان کننده حق و سفیرانی بین خالق و مخلوق باشند.» (38)

مطالب بیان شده صراحتا بیانگر لزوم وحی برای رسیدن به کمال و سعادت بشری می باشد.

3 - رابطه رزاقیت

علی (علیه السلام) درباره رازقیت خداوند متعال مطالب فراوانی فرموده، ابعاد مختلف آن را بیان کرده اند. در یک نگاه شاید بتوان چنین گزارشی ارائه نمود: «روزی انسان ها دو نوع است: روزی ای که انسان به دنبال آن می دود و روزیی که به سراغ انسان می آید حتی اگر انسان در پی آن نباشد. (39) چون انسان ها مخلوق خداوند متعال هستند، خدا آنها را دوست دارد و به آنها روزی می دهد، (40) بلکه بر خود لازم کرده است که رویشان را اعطی کند (41) و توسعه در رزق و روزی مردم را مورد نظر خود قرار بدهد. (42)

همو به نحو عادلانه روزی آنها را تقسیم می نماید. (43) در نگاه آن حضرت (u) خداوند متعال روزی بندگانش را تقدیر و اندازه گیری می کند (44) و با توسعه و تضییق آن، انسان ها را در معرض آزمایش قرار می دهد. (45) اما خداوند برای بندگان مؤمن خود امتیاز دیگری قرار داده است و روزی آنها را از مجاری ای که هیچ گاه گمانش را نمی برند (من حیث لایحتسب) می دهد.» (46)

آیات فراوانی از قرآن، خداوند متعال را در روزی دادن انسان

بدین نحو معرفی کرده است: «ای پیامبر! خدای متعال به هر کسی بخواهی، بی حساب، روزی می دهد. (47) کلیدهای آسمان ها و زمین از آن خداست و روزیش را برای هر کسی بخواهد مقدر و گسترش می دهد.» (48)

ممکن است افرادی با مطالعه این امور چنین شبهه ای به ذهن آنها برسد: چگونه ممکن است خدای متعال روزی افراد را بدون حساب بدهد، آیا این امر برخلاف حکمت الهی نیست؟

مقصود از توسعه در رزق و بی حساب دادن روزی، بدون عوض می باشد. یعنی روزیی که خدای متعال به بندگانش می دهد از آنها چیزی دریافت نمی کند. هر چند هر کسی در راه کسب روزی تلاش می کند؛ اما نمی توان آن را به ازای روزی الهی به شمار آورد؛ چرا که توان کار و تلاش را نیز خدای متعال بدون عوض، به ما ارزانی داشته است. (49)

پرسش مهم تر آن که کسی ممکن است بگوید: وقتی که روزی مردم را خداوند تقدیر می کند و از نگاه علی (علیه السلام) روزی هر کس از طرف خدا تقسیم و تعیین شده است؛ (50) پس نقش کار و تلاش در دست یابی روزی چیست؟ آیا بدون تلاش، روزی انسان به او خواهد رسید؟

تقدیر روزی و تعیین و تقسیم آن به وسیله خداوند متعال نه این که منافاتی با کار و تلاش ندارد، بلکه از دیدگاه آن حضرت (علیه السلام) کار و تلاش یکی از اسباب و علل تعیین روزی می باشد. خدای متعال، روزی بندگانش را از طریق اسباب و عللی که در عالم هستی قرار داده است، تقدیر و تقسیم می کند. در گفتار آن حضرت آمده است: «لکل شی ء سبب» (51)؛ یعنی هر چیزی سبب دارد. همچنین آن

حضرت (u) در یک کلامی، هم ضمانت رزق را بیان می دارد و هم لزوم کار و تلاش را: «خداوند روزی شما را برگرفته و شما را به تلاش فرمان داده است (قد تکفل لکم بالرزق و اموتم بالعمل) مبادا طلب چیزی را که برای شما بر عهده گرفته، از چیزی که بر شما فریضه کرده اند، سزاوارتر جلوه کند. (52)

این کلام دیدگاه آن حضرت (علیه السلام) را بیان می دارد که ضمانت روزی مخلوق به وسیله خالق منافات با کار و تلاش ندارد، بلکه کار و تلاش یکی از اسباب تقدیر و تقسیم روزی می باشد.

همچنین سیره عملی امیرالمؤمنین (علیه السلام) کاملا مؤید این نظریه است که از دیدگاه آن حضرت (علیه السلام) اعتقاد به تقدیر و تقسیم روزی از ناحیه خدای متعال هیچ گاه مانع کار و تلاش نمی شود. زیرا اگر ادعا کنیم که آن حضرت (علیه السلام) در دوران زندگیش به ویژه زمانی که خلیفه نبود بیش از همه تلاش می کرد و درآمد ایشان از ناحیه کار و تلاش از درآمد همه کسان دیگر از همین ناحیه، بیشتر بوده است، ادعای به حقی است. (53) آن دیدگاه حضرت (علیه السلام) پیرامون تقدیر تقسیم و تضمین روزی از ناحیه خدای متعال و این سیره اقتصادی ایشان بهترین پاسخ برای پرسش فوق می باشد.

شایان توجه است که یکی از امور واضح از نظر اسلام آن است که علل و اسباب امور از جمله روزی انسان ها محصور در علل و اسباب مادی نیست؛ بلکه در عالم هستی دو گونه نظام علی «مادی و معنوی» وجود دارد. دعا، ایمان و اطاعت از خدای متعال و صدقات از عوامل مؤثر در

افزایش روزی می باشد. نمونه این عوامل پیش از این از علی (علیه السلام) بیان شده است: خدای متعال مؤمن را «من حیث لایحتسب» روزی می دهد.

در یک نگاه

رابطه ای که امام علی (علیه السلام) بین خدای متعال و جهان هستی و انسان ترسیم می کند نسبت به رابطه ای که نظام اقتصادی لیبرال به تصویر می کشد تفاوت های اساسی دارد. از گفتار آن حضرت (علیه السلام) پیداست که فیض الهی پیوسته در جهان هستی جریان دارد و جریان آفرینش به نحو مستمر بوده و همچنان ادامه دارد. آفریدگار این افریده ها خداوند حکیم و مدبر می باشد که به اقتضای حکمت الهی جهان هستی و حلقه های خلقت آن با تدبیر پرودگار عالم در جریان می باشد و هدایت تکوینی خدای متعال در برگیرنده همه موجودات هستی از جمله انسان می باشد که این هدایت، هم در صحنه های اقتصادی و هم غیراقتصادی جاری می باشد. همچنین هدایت تشریعی امری مسلم و ضروری در جمیع رفتارهای انسان می باشد و خدای متعال با ارسال پیامبران و کتب آسمانی راه وصول به سعادت دنیا و آخرت را به انسان نشان داده است. و جایگاه وحی را به عنوان یکی از راههای دستیابی به سعادت را در کنار حس و عقل، امری غیرقابل انکار می شمارد.

این گونه آموزه ها با دیدگاه دئیسم که آفرینش جهان را «آنی و لحظه ای» می پندارد و خالق جهان را دست بسته همانند معمار بازنشسته که جهان و انسان را به حال خود رها ساخته تا بشر تنها با تجربه و عقل خود، راه سعادت را شناسایی و بپیماید، کاملا متفاوت است. هر چند اصل این تفکر را قبل از دئیسم قرآن مجید به یهود نسبت می دهد:

و قالت الیهود

يدالله مغلوله غلت أيدهم و لعنوا بما قالوا. (54)

يهوديان گفتند: دست خدا با زنجير بسته است. دست هاى آنها بسته باد و به خاطر اين گفتار از رحمت الهى دور شوند، بلكه هر دو دست (قدرت) او باز است، هرگونه بخواهد مى بخشد.

دو گونه تصوير فوق از خداى متعال در رابطه با جهان و انسان، تفاوت هاى فراوانى را در ساحت اقتصادى نمايان خواهد ساخت.

جهان شناسى

مقدمه

بر اساس ديدگاه فلسفى اقتصاد سرمايه دارى ليبرال، خداوند متعال در جهان طبيعت، نظامى قرار داده است كه بر طبق قاعده علّى و معلولى عمل مى كند. قوانين اين نظام طبيعى، دقيق، كامل، ثابت و عام مى باشد. هر چند، اين نظام بر اساس مشيت الهى در عالم طبيعت به وديعه گذارده شده است و خدا علت محدثه آن مى باشد، اما علت سبقيه آن نيست و به نحو خودكار عمل مى كند و كارآمدترين نظام، در عالم تكوين مى باشد. قوانين آن همانند قوانين فيزيک تنها در عالم محسوسات، جارى، ثابت و مطلق است. پيروى و هماهنگى با نظام طبيعى سعادت ابناى بشر را در همه ابعاد تضمين مى كند. تنها وظيفه اى كه فلاسفه و عالمان دارند شناسايى و كشف آن نظام، آن گاه پيروى و هماهنگى با آن مى باشد.

تأثير جهان شناسى ليبراليسم بر اقتصاد

. 1 اقتصاد و رفتارهاى اقتصادى بشر نيز جزء طبيعت بوده، بنابراين قوانين منطقى و عقلايى نظام طبيعى در حوزه اقتصاد نيز جارى مى باشد. در عرصه اقتصاد، تنها روش دست يابى اين نظام، آزادى همگانى و رقابت كامل فعاليت هاى اقتصادى مى باشد. رقابت، براى وصول به حداكثر رساندن سود و منافع شخصى، منافع جامعه را نيز به حداكثر مى رساند.

. 2 خداوند متعال در روند و تنظيم اوضاع اقتصادى هيچ گونه دستور و نقشى ندارد.

. 3 در تنظیم وضعیت اقتصادی، هیچ نهادی، حتی دولت حاکم، مجاز به دخالت در امور اقتصادی نمی باشد. (55)

ممکن است گفته شود که مکانیزم بازار در مواجهه با بحران هایی همانند جنگ جهانی، اجتماعی و اقتصادی، عدم توانایی خود را نشان داده و موجب شده نظام لیبرالی تعدیل گردد و تبدیل به نظام ارشادی همراه با دخالت دولت شده است.

در پاسخ به این مطلب لازم است اشاره گردد که، قبول داریم که دولت در اقتصاد دخالت می کند، اما این دخالت همواره به عنوان یک استثنا و در حدی که اصول اساسی اقتصاد لیبرالیسم، همانند آزادی های فردی و مالکیت خصوصی کمترین ضربه را متحمل شود، پذیرفته شده است. کما این که هنوز هم کلاسیک ها، نئوکلاسیک ها و طرفداران مکتب پولی بر کارآمدتر بودن آن نظام بر سایر نظام های اقتصادی اصرار می ورزند.

جهان شناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

یادآوری

در بحث گذشته، رابطه خدای متعال با جهان، تبیین شد و مشخص گردید که جهان مادی و غیب، با عنایت و تدبیر الهی اداره، و دوام و قوام آن، لحظه به لحظه به اراده و مشیت او وابسته است. هر چند همین مقدار، جهان شناسی خاصی را به ما ارائه می دهد که در عرصه اقتصادی، رفتارهای ویژه ای را معرفی می کند که متفاوت از رفتارهایی است که نظام اقتصادی لیبرال ارائه می دهد، اما به برخی مشخصه های دیگر جهان از دیدگاه حضرت علی (علیه السلام) که تأثیر در رفتارهای اقتصادی انسان دارد، اشاره می شود:

هدف داری جهان

امام علی (علیه السلام) در گفتارهای فراوانی درباره هدف دار بودن جهان هستی مطالب گوناگونی بیان داشته اند: «خدای متعال هیچ چیزی را بیهوده خلق نکرده است، نه انسان بدون هدف و عبث خلق شده (56) و نه اشیای دیگر. ما خلق الله سبحانه امرا عبثا فیلهوا؛ (57) یعنی خداوند سبحان هیچ امری را بیهوده خلق نکرد تا بدان وسیله بازی کند. آفرینش دارای هدف است.» (58)

آیات فراوانی نیز هماهنگ با گفتار فوق می باشد:

ما خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما لاعبین و ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون. (59)

ما آسمان ها و زمین و آنچه میان آن دو جای دارد، به بازی [بیهوده] نیافریدیم. ما آن دو را جز به حق نیافریدیم، اما بیشتر آنان [مشرکان]

نمی دانند.

در کلام حضرت علی (علیه السلام) هدف از خلقت آسمان و زمین چنین بیان شده است:

الا و ان الارض التی تحملکم، والسماءالتی تظلکم، مطیعتان لربکم ... أمتا بمنافعکم فاطاعتا، و اقیمتا علی حدود مصالحکم فاقامتا. (60)

بدانید، زمینی که شما را بر پشت خود حمل می کند و آسمانی

که بر سرتان سایه گسترده است، فرمانبردار پروردگار شما هستند ... خداوند آن دو را فرمان داده که به شما سود رسانند و آن دو هم اطاعت کرده اند. خداوند، زمین و آسمان را برای مصالح شما برپای داشته و آن دو نیز بر پای ایستاده اند.

در این بیان اطاعت آسمان و زمین از خدای متعال در رساندن خیر و سود به انسان و این که برپایی آنها به خاطر مصالح انسان ها، تصریح شده است. نظیر این مطلب در کلمات آن حضرت (علیه السلام) فراوان یافت می شود. (61)

حرکت به سوی خدا

جهان، آفرینش خدا و از آن اوست و به سوی او نیز بازمی گردد. امام علی (علیه السلام) می فرماید: «الله الواحدالقهار الذی الیه مصیر جمیع الامور.»؛ (62) خدای متعال، یکتا و قدرتمند است و بازگشت همه امور به سوی اوست. همچنین در خطبه دیگری می فرمایند: «ستایش خدای را که بازگشت همه آفریدگان و پایان کارها به سوی اوست.» (63)

خدای متعال، در کلام کوتاهی همین معنا را بیان می فرماید: «الا الی الله تصیرالامور.»؛ (64) آگاه باشید که همه چیز به سوی خدا بازمی گردد.

اختصاص به انسان

در بحث هدف از خلقت جهان، کلامی از آن حضرت (علیه السلام) بیان کردیم که ظهور روشنی داشت که خدای متعال زمین و آسمان را برای مصالح و سودرسانی به انسان برپا داشته است.

آیات فراوانی از قرآن مؤید گفتار امام علی (علیه السلام) می باشد که به یک نمونه آن اکتفا می شود: «هوالذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا.»؛ (65) او خدایی است که همه آنچه در زمین است، برای شما آفرید.

برخورداری از خزائن غیبی

از دیدگاه حضرت علی (علیه السلام) خداوند متعال دارای خزائن غیبی است که نعمت های الهی از آنجا نازل می شود. به بندگانش روزی می دهد بدون آن که چیزی از آن که نزد خداست کم شود. در وصیتش به امام حسن (علیه السلام) می فرماید:

و اعلم ان الذی بیده خزائن السماوات والارض قد أذن لک فی الدعاء و تکفل لک بالاجابه و امرک أن تسأله لیعطیک. (66)

و بدان، که خداوندی که خزاین آسمان ها و زمین به دست اوست، تو را رخصت دعا داده و خود اجابت آن را بر عهده گرفته است و از تو خواسته که از او بخواهی تا عطایت کند.

در گفتار دیگری حضرت می فرماید:

خداوند از شما یاری خواسته است در حالی که لشکرهای آسمان و زمین از آن اوست و اوست پیروزمند و حکیم و از شما وام می خواهد و حال آن که خزاین آسمان ها و زمین از آن اوست ... این بخشایشی است از جانب خدا که به هر که می خواهد ارزانیش می دارد، که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است. (67)

در خطبه دیگری امیرالمؤمنین (علیه السلام) تصریح دارند که خداوند هر چه از خزاین آسمان و زمین به بندگانش ببخشد، در دارایی او هیچ گونه

نقص و کاستی ایجاد نمی شود و خدای متعال فقیر نمی گردد:

بخشش هیچ عطایی در او کاستی نیاورد. (68) حمد سزاوار خداوندی است که نبخشیدن بردارابیش نیفزاید و اگر بخشش کند، بینوا نشود. زیرا هر بخشنده ای جز خدای تعالی اگر ببخشد از داراییش کاسته گردد. (69)

حضرت امیر (علیه السلام) هم اشاره به خزاین الهی دارد و هم می فرماید که خدای متعال هر چه از خزاین خود ببخشد، هیچ از داراییش کاسته نگردد. خدای متعال در قرآن نیز می فرماید: «ان من شی ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم.»؛ (70) هیچ چیز نیست مگر آن که خزاین آن در نزد ماست و ما تنها به اندازه های معین از آنها فرومی فرستیم.

علامه طباطبایی (ره) در تفسیرالمیزان می نویسد: «شی ء» نکره و در سیاق نفی قرار گرفته و با «من» نیز تأکید شده است، بنابراین افاده معنای عموم دارد. یعنی همه اشیای عالم دارای خزاینی نزد خدای متعال هستند. همچنین پروردگار عالم می فرماید: «و ما عندکم ینفدو ما عندالله باق» (71)؛ آنچه نزد شماست فناپذیر و آنچه نزد خدای متعال است، پایدار و فناناپذیر است. از این دو آیه استفاده می شود که خزاین نزد خدای متعال، وجودی مجرد و ثابت نیز دارند. از عبارت «ما ننزله الا بقدر معلوم» برمی آید که خزاین الهی پیش از نزول به جهان مادی، وجودی نامحدود دارند. بنابراین خداوند متعال اشیای مادی و محدود عالم محسوس را از خزاین الهی خلق می کند. البته این گونه خلق را «انزال»؛ نازل کردن، می گویند. (72)

بهره گیری از این گونه آیات قرآن، کمک می کند در فهم کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) خداوند متعال در جهان هستی خزینه های غیبی دارد که ثابت،

مجرد، فناناپذیر و در صورت عطا و بخشش از آن، هیچ گونه نقصی و کاستی در آن راه پیدا نمی کند و جهان مادی و نعمت های آن مراتب نازله، محدود و محسوس خزاین غیب الهی است.

محل آزمایش

از مسلمات جهان بینی اسلامی اعتقاد به عالم دنیا و آخرت یا عالم مادی و غیب است. «الذین یؤمنون بالغیب»؛ (73) متقین کسانی هستند که به غیب ایمان دارند.

جهان غیب، جایی است که همه ما از آنجا آمده ایم و جهان آخرت جایی است که به آنجا برمی گردیم. دنیا برای همه انسان ها محل آزمایش است: (74) «ففیها اختبرتم و لغیرها خلقتم»؛ (75) شما در دنیا آزمایش می شوید و برای غیردنیا (آخرت) آفریده شده اید.

دنیا محل زراعت و کشت، و آخرت هنگام درو محصول است. (76) کما این که امام علی (علیه السلام) در کلامی جامع این رابطه را به زیبایی بیان می فرماید:

به یاد گورت باش که آنجا گذرگاه تو خواهد بود. هر چه کرده ای، همان گونه کیفر بینی و هر چه کاشتی همان را درو می کنی و هر چه امروز پیشاپیش فرستاده ای، فردا فراروی تو نهند. جای پای استوار کن و برای آن روز توشه ای بیندوز. بترس، بترس. ای آن که سخن مرا می شنوی! و بکوش، ای انسان غافل! (77)

آری از دیدگاه آن حضرت: «امروز، روز تمرین و آمادگی و فردا روز مسابقه. هر که پیش افتد، بهشت جایزه او و هر که واپس ماند، آتش جایگاه اوست.» (78)

دقت در حساب رسی و کیفر و پاداش الهی نه تنها در حرام دنیا خواهد بود، بلکه در حلال دنیا نیز حساب رسی و حساب پس دادن نیز به دقت انجام خواهد شد: «چه بگویم

درباره سرایی که آغازش رنج است و پایانش زوال و فنا؟ حلالش را حساب است و حرامش را عقاب.» (79)

برخورداری از نظام علی و معلولی

با مراجعه به کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) در می یابیم که آن حضرت (علیه السلام) هیچ واقعه و پدیده ای را در عالم هستی بدون علت نمی داند. گفتارشان چه به نحو اطلاق و عموم، و چه به نحو خاص و صریح دلالت دارد که هیچ پدیده مادی و معنوی در جهان، خارج از گستره قانون علی و معلولی واقع نمی شود. در بیان کوتاهی می فرماید: «لکل شی ء سبب (80)»؛ هر چیزی سبب و علتی دارد. عالم مادی و معنوی به نحو سلسله عدل و معلول قوام دارند و خدای متعال علت العلل این سلسله علل می باشد. علیت تمام علل به مشیت و اداره مستمر الهی محقق می باشد و فیض الهی از مسیر همین اسباب و علل جریان می یابد.

تمام مخلوقات الهی اعم از جاندار و غیرجاندار، زمین و آسمان ها، موجودات محسوس و غیبی تحت فرمان خدای متعال قرار دارند و در فرمانبرداری و اطاعت او هیچ گونه خطایی از آنها سر نمی زند: (81) «بدانید زمینی که شما را بر پشت خود حمل می کند و آسمانی که بر سرتان سایه گسترده است، فرمانبردار پروردگار شما هستند.» (82)

در پدیده های جهان نشانه حکمت الهی آشکار و همین امر، برهانی بر وجود آفریننده ای حکیم دارد. (83) نظام هستی را محکم و متقن آفرید: «ظهرللعقول بما أرانا من علامات التدبیرالمنقن و القضاء المبرم (84)»؛ با نشانه های تدبیر متقن و محکم و حکم استوار و نافذ خود بر خردها آشکار گردید.

حضرت امیر (علیه السلام) در خطبه ای جامع، نظام آفرینش را به نحو کامل معرفی

می کمند که این گفتار دلالت روشن بر مطلب مورد نظر ما دارد:

خداوند متعال برای هر آفریده، اندازه و مقداری معین کرد و آن را نیک استوار نمود و به لطف خویش منظم ساخت، و به سوی کمال وجودش متوجه نمود تا از حد خود تجاوز نکند و در نیل به کمالش قصور نورزد یا اگر او را به کاری مأمور سازد دشوارش نپندارد. چگونه چنین باشد! در حالی که همه اشیا به مشیت و اراده او به وجود آمده اند ... آن گاه هر کجی را که در اشیا بود، راست نمود و حدودشان را روشن و آشکار ساخت و به قدرت خود میان اضداد، التیام و هماهنگی پدید آورد ... مصنوعات و مخلوقات آفرینش را بر قانون حکمت استواری بخشید ... میان اجرام آسمانی و راههای گشاده آسمان ها نظمی برقرار ساخت (85) ...

این ویژگی های که علی (علیه السلام) در مورد پدیده ها و مخلوقات عالم هستی بیان می کند، ممکن نیست مگر با وجود حلقه های منظم که منشأ این نظم خدای متعال می باشد.

در کلام خدای متعال نیز همین نظم در عالم محسوس و غیب تصریح شده است: «حکومت جهان به دست خداست و او بر همه چیز تواناست. همان که هفت آسمان را بر فراز یکدیگر آفرید. در آفرینش خداوند رحمان هیچ تضاد و غیبی نمی بینی (86)» . در برخی آیات قرآن تعبیر «بیده ملکوت کل شی ء»؛ (87) ملکوت (عالم غیب) همه چیز به دست اوست، و در بعضی دیگر «بیده الملک» (88)؛ عالم ملک (محسوس) به دست اوست، آمده است که دلالت دارد که نظم هر دو عالم به دست خدای متعال می باشد.

به

نحو خلاصه ویژگی های جهان از دیدگاه امام علی (علیه السلام) عبارت است از:

. 1 هم جهان مادی و محسوس، و هم جهان غیبت با عنایت و تدبیر الهی اداره، و دوام و قوام آن، لحظه به لحظه به اراده و معیشت خدای متعال وابسته است.

. 2 جهان هدفدار خلق و اداره می شود و همه اشیای جان دار و غیرجان دار جهان هستی جهت تقرب به خدای متعال، او را تسبیح می گویند.

. 3 بازگشت گاه جهان آفرینش و همه اشیای آن، خدای متعال است.

. 4 جهان غیب دارای خزائن ثابت، مجرد، فناناپذیر است.

. 5 دنیا محل آزمایش، گشت، تمرین آمادگی، و جهان آخرت جهان کیفر، پاداش، درو، مسابقه و بهشت و جهنم پاداش کیفر انسان ها است.

. 6 جهان مادی و غیر مادی (غیبت) برخوار از قانون علی است و فیض الهی از مسیر آن اسباب و علل جریان می یابد. علیت در جهان هستی، سلسله وار به خدای متعال منتهی می گردد و همه فرمان بردار مطلق اویند.

پیامدهای جهان شناسی از دیدگاه حضرت علی (علیه السلام) در اقتصاد

پیامدهای طولی و عرضی این گونه نگاه به مقوله جهان، بسیار گسترده است که پرداختن به همه آنها نوشتاری مفصل و مستقل را می طلبد، اما جهت نشان دادن تأثیر این نوع جهان شناسی، برخی پیامدهای آن در عرصه اقتصادی اشاره می گردد.

شایان توجه است که ممکن است تعدادی پیامدهانسبت به پیامدهای دیگر، مستقل و متباین نبوده، بلکه به نحو «ذکر خاص بعد از عام» اما به لحاظ اهمیت هر کدام، هر یک به نحو مستقل توضیح داده می شود.

1) در تعریف نظام اقتصادی، بیان شد: «نظام اقتصادی مجموعه ای از الگوهای رفتاری است که شرکت کنندگان را در نظام

را به یکدیگر به اموال و منابع پیوند می دهد و بر اساس مبانی مشخصی، در راستای اهداف معینی به صورت هماهنگ سامان می یابد.» وقتی انسان جهان را تفسیر کند به این که: محل آزمایش است، همه امور جهان بازگشت گاهشان خدای متعال می باشد و در جهان هستی علل غیرمادی وجود دارد که با فرمان برداری از خدای متعال موجب افزایش توان اقتصادی افراد می گردد، به یقین رفتارهای اقتصادی که از چنین انسانی در حوزه تولید، توزیع و مصرف بروز می کند، بسیار متفاوت از رفتارهای اقتصادی انسانی خواهد بود که جهان را چنین نمی بیند و معتقد نظام طبیعی در جهان بوده و تنها معیار تعیین کننده نوع رفتار اقتصادی را هماهنگی با آن نظام می داند. نتیجه چنین وضعیتی در تفاوت در نظام اقتصادی آشکار خواهد شد.

2) وقتی خدای متعال در جهان غیب، دارای خزائن غیبی باشد که محسوسات و امور مادی مراتب نازله آن خزائن باشد و هر چه از آن خزائن نازل گردد هیچ گونه نقص و کاستی در آنها به وجود نمی آید، معلوم می شود که منابع اقتصادی جهان غیر محدود است؛ هر چند بالفعل (نازل شده مادی) محدود باشد. اما بر اساس مبانی فلسفی اقتصاد لیبرال سرمایه داری، امور غیرمادی و غیر قابل تجربه حسی هیچ گونه جایگاهی نداشته و منابع اقتصادی موجود طبیعت را محدود و غیرقابل افزایش می دانند و در تعریف علم اقتصاد اظهار می دارند: «اقتصاد تخصیص بهینه منابع محدود برای نیازهای نامحدود است» .

اما از دیدگاه علی (علیه السلام) این منابع نامحدود و دست یافتنی نیز می باشد و خدای متعال می تواند در هر زمانی از خزائن غیب خود را برای منابع

مادی بیفزاید.

3) در جهان شناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام) نظام طبیعی موهوم فلاسفه اقتصاد سرمایه داری لیبرال دور از مشیت و اراده لحظه به لحظه خدای متعال وجود ندارد و «دست نامرئی آدام اسمیت» از آستین سیستم قیمت های بازار رقابت آزاد بیرون نمی آید تا پیام آور آزادی همگانی و رقابت کامل دور از دخالت تکوینی و تشریعی خداوند متعال باشد؛ بلکه امور مربوط به حوزه اقتصاد همانند همه امور جهان مادی و غیرمادی در معرض فیض مستقیم و مستمر الهی بوده و در تنظیم امور اقتصادی به نحوی که خدای متعال راضی باشد هم اراده و مشیت تکوینی الهی دخالت دارد و هم نیاز به اراده تشریعی خدای متعال می باشد. بنابراین دخالت دولت جهت تنظیم امور اقتصادی منطبق با اراده تکوینی و تشریعی خالق هستی برای دست یابی به سعادت دنیا و آخرت بشر امری لازم و ضروری می باشد. (89)

4) اگر انسان دنیا را محل کشت محصول و جهان آخرت را محل برداشت آن بداند و عمل او تخم محصولی است که در دنیا کاشته می شود و بهشت محصول و سودی است که به انسان می رسد؛ سود و زیان در نظر انسان معنا و مفهوم دیگری پیدا می کند. چه بسا فرد مؤمنی در صحنه فعالیت های اقتصادی ممکن است مواجه با زیانی شود، اما به رغم آن، جامعه سود برده و موجبات خشنودی آحاد جامعه فراهم گردد؛ ولی آن فرد در یک برآیند بین سود آخرتی و زیان مادی دنیایی، سود فراوانی برده و خود را سودمند ببیند. انسان در پرتو چنین باورهایی چه بسا از لذت های زودگذر مادی صرف نظر می کند و با ایثار و فداکاری،

مصالح جامعه را بر مصالح فردی خود ترجیح می دهد.

حداکثر کردن سود شخصی در فعالیت های اقتصادی نشأت گرفته از مسأله حب الذات است که در نهاد خلقت هر انسانی نهفته است؛ اما تفسیر سود به سود مادی اقتصادی مشکل بزرگی را در مسیر اقتصاد امروز جهان قرار داده است. چرا که در بسیاری مواقع جمع بین منافع مادی افراد و جامعه امری غیرممکن می باشد و دست نامرئی آدام اسمیت در قالب سیستم قیمت ها ناتوان از حل چنین مشکلی خواهد شد و افراد حاضر نمی شوند به خاطر منافع عمومی و جامعه از منافع خود چشم پوشی نمایند؛ بنابراین بین منافع فردی و عمومی تضاد و ناسازگاری شدیدی به وجود می آید و افراد با قدرت اقتصادی روز به روز بر امکانات و توانشان افزوده می شود و افراد ضعیف و محروم باید منتظر محرومیت و ضعف بیشتری می باشند. اما این مشکل با تفسیری که از سود، از منظر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ارائه شده است، قابل حل می باشد.

5) از دیدگاه امام علی (علیه السلام) در جهان از جمله در صحنه های اقتصادی دو نوع علت علت مادی و غیبی وجود دارد. همه علل مادی و غیبی فیض علیت خود را در هر لحظه ای از خدای متعال می گیرند. خدای متعال می تواند در هر لحظه ای مصلحت بداند علتی را از علیت ساقط کند. که این که در واقعه آتش افکندن حضرت ابراهیم چنین کرد.

به علاوه اعتقاد به اسباب غیرمادی می تواند در امور اقتصادی آثار مهمی داشته باشد. این مطلب را با بیان یکی از محققان اقتصاد اسلامی به پایان می بریم:

این نگرش در اقتصاد اثر مهمی دارد؛ برای مثال ریشه کن کردن

فقر یکی از اهداف اقتصادی است و توزیع عادلانه ثروت، سبب مادی ریشه کن کردن فقر است. در نظام اقتصادی مبتنی بر جهان بینی مادی تنها چنین اسبابی (سبب های مادی) مورد توجه قرار می گیرد و سبب های غیرمادی ریشه کن کردن فقر انکار می شود. در حالی که در نظام اقتصادی اسلام این اسباب از اهمیت ویژه ای برخوردار است. معصومان سلام الله علیهم اجمعین عواملی مانند کمک خواستن از خداوند، کردار نیک، صدقه دادن، نماز شب گزاردن و بسیا ر «لاحول و لاقوه الابالله» گفتن را سبب از میان رفتن فقر دانسته اند. همچنین قرآن کریم حاکمیت تقوای الهی بر جامعه را از عوامل نزول برکات، بازشدن درهای رحمت الهی و از میان رفتن فقر در جامعه شمرده است. بنابراین، در ساختار نظام اقتصادی اسلام، تجزیه و تحلیل های اقتصادی و سیاست گذاری ها باید به این عوامل توجه کرد. (90)

انسان شناسی

مقدمه

در پیش از این بیان شد که موضوع نظام اقتصادی، الگوهای رفتاری در حوزه فعالیت های اقتصادی می باشد. در اقتصاد لیبرال ادعا می شود که نیازی به نظام سازی اقتصادی نیست، و بهترین نظام اقتصادی با آزادگذاردن انسان در فعالیت های اقتصادیش، سامان می یابد.

یکی از عوامل مؤثر در این دیدگاه، چگونگی معرفی انسان می باشد. اینک به برخی امور مربوط به انسان و سامان یابی نظام اقتصاد سرمایه داری لیبرال دارد، اشاره می گردد:

1) خویش مالکی

از دیدگاه فلسفه لیبرالیسم، انسان مالک مطلق خود، کار و اموالش می باشد و هیچ گونه تعلقی به جامعه، دولت و خداوند ندارد و هر گونه خواسته باشد، می تواند مالش را مصرف کند.

این دیدگاه می تواند یکی از مبانی اعتقاد به آزادی فردی در عرصه اقتصادی و مالکیت خصوصی مطلق در نظام اقتصاد

سرمایه داری لیبرال باشد.

2) ارضای تمنیات و امیال نفسانی، انگیزه و هدف اقتصادی

هدف از تلاش انسان در عرصه اقتصادی، از امیال و تمنیات نفسانی اش سرچشمه می گیرد. بنابراین هر انسانی هر چیزی را که به نفع خویش می پندارد و هر روشی را که مفیدتر برای به دست آوردن آن می داند، انتخاب می کند. این امیال در نهاد و طبیعت بشر نهاده شده است.

به نظر می آید این تفسیر از انسان موجب شده است که نظام اقتصاد سرمایه داری لیبرال، حداکثرکردن منفعت مادی شخصی را تنها هدف فعالیت های اقتصادی افراد معرفی کند. بلکه با این گونه معرفی کردن انسان، خواسته است افراد در تلاش های اقتصادی خود، تنها به دنبال چنین هدفی باشند.

3) عقل انسان در خدمت شهوات او

عقل انسان خدمتگر شهوات او در برآوردن اهداف امیال اوست و چنین انسانی، عاقل است. و هر کس بتواند از عقل خود چنین استفاده، ابزاری بیشتری نماید، عاقل تر است.

وقتی حداکثر کردن سود شخصی هدف فعالیت های اقتصادی در افراد باشد و این هدف از امیال نفسانی انسان نشأت گرفته باشد و عقل هم خدمتگزار امیال انسان در برآوردن هدفش باشد، باید بپذیریم: «تمام الگوهای علمی، مانند الگوی مصرف، سرمایه گذاری، تولید، هزینه و بازار از امور فوق متأثر است. (91)» (92)

انسان شناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

توضیح

وقتی انسان را از دیدگاه امام علی (علیه السلام) مورد شناسایی قرار می دهیم، به این نتیجه می رسیم که انسانی را که آن حضرت معرفی می کند، تفاوت های اساسی با انسان از دیدگاه لیبرالیسم دارد. ویژگی های انسان الهی، هدف از خلقت او و برخی خصوصیات دیگر انسان که از دیدگاه

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می تواند در رفتارهای اقتصادی موثر باشد، از این قبیل

است:

فلسفه آفرینش انسان

در مبحث جهان شناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام) به نحو خلاصه اشاره شد که خدای متعال انسان و جهان را بیهوده نیافرید. (93) هر چند این انسان در این دنیا زندگی می کند، اما او برای این دنیا آفریده نشده است تا هدف خویش را از زندگی بهره بردرای از امکانات مادی دنیا قرار دهد؛ بلکه این انسان بر طبق بیان صریح مولی الموحدین برای جهان آخرت خلق شده است. «انما خلقت للاخره لاللدنیا (94)»؛ تو برای آخرت خلق شده ای نه برای دنیا. انسان در آخرت در معرض حساب رسی اعمال دنیات قرار می گیرد و هر کس در اطاعت و فرمانبرداری از خدای متعال بسر برده باشد، پاداش نیکو نصیبش می شود و هر که در اطاعت از خدای بسر نبرده باشد کیفر سختی می بیند. (95) خدای متعال خوشنود می شود اگر به نده او در اطاعتش باشد و پاداش نیکو ببیند، بلکه همین اطاعت و بندگی را تنها از بندگانش انتظار دارد که در آیه مبارکه می فرماید: «ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون.» (96)؛ جن و انس را جز برای آن که مرا عبادت کنند نیافریدم.

خدای متعال عبادت و اطاعت را وظیفه بندگانش قرار داد و کیفر و پاداش آخرتی را نتیجه آن، معین نمود تا بندگانش او را عبادت کنند و به مقام عبودیت برسند و از پاداش الهی بهره مند گردند.

یک انسان مؤمن به خداوند در هر فعلی، بلکه در هر نیتی باید هدف غایی فوق را در نظر داشته باشد. در ساحت فعالیت های اقتصادی هیچ گاه هدف از تلاش اقتصادی را رفاه مادیی که خلاف دستورات الهی باشد قرار نمی دهد.

نظام اقتصادی اسلام باید به نحوی سامان یابد که انسان را به هدف غایی آفرینش (بندگی خدای متعال) نزدیک سازد. در اتخاذ سیاست های کلی اقتصادی جامعه حتما باید هدف کلی غایی مورد توجه جدی قرار گیرد. در نظام اقتصادی اسلام عدالت اقتصادی یک هدف سیاسی است که در همه حال می تواند ابزاری برای هدف غایی فوق مورد توجه سیاست گذاران اقتصادی باشد. بنابراین پی گیری هدف خلقت انسان در فعالیت های اقتصادی در ابعاد خرد و کلان، موجب تفاوت های فوق در رفتارهای اقتصادی افراد و نظام اقتصادی از دیدگاه لیبرالیسم و امام علی (علیه السلام) خواهد شد.

دو بعدی بودن انسان

حضرت امیر (علیه السلام)، همصدا با کلام الهی در برخی از گفتارشان اشاره به چگونگی آفرینش انسان دارند و تصریح می فرمایند که انسان از دو بعد مادی و روحی آفریده شده است، نیمی از او از خاک و نیم دیگرش از روح (97):

آن گاه خدای سبحان، از زمین درشتناک و از زمین هموار و نرم و از آنجا که زمین شیرین بود و از آنجا که شوره زار بود، خاکی بر گرفت و به آب بشست تا یکدست و خالص گردید. پس نمناکش ساخت تا چسبیده شد و از آن پیکری ساخت دارای اندام ها و اعضا و مفاصل. و خشکش نمود تا خود را بگرفت چونان سفالینه. و تا مدتی معین و زمانی مشخص سختش گردانید. آن گاه از روح خود در آن بدمید «ثم نفخ فیها من روحه» . آن پیکر گلین که جان یافته بود، از جای برخاست که انسان شده بود با ذهنی که در کارها به جولانش در آورد و با اندیشه ای که به آن در

کارها تصرف کند و عضوهایی که چون ابزارهایی به کارشان گیرد و نیروی شناختی که میان حق و باطل فرق نهد و طعم ها و بوی ها و رنگ ها و چیزها را در یابد. (98)

در این بیان، هم به بعد مادی و هم به بعد معنوی انسان تصریح شده است. همچنین به اهم وظایف بعد مادی و معنوی انسان اشاره شده است. ما بخشی از گفتار حضرت (علیه السلام) را بیان کردیم. وقتی به همه گفتار آن حضرت در مورد ابعاد و جوری انسان مراجعه شود، معلوم خواهد شد که گویا بیان آن حضرت (علیه السلام)، تفسیر آیه کریمه ذیل می باشد:

و اذقال ربک للملائکه انی خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین. (99)

و [ای پیامبر! به خاطر بیاور] هنگامی پروردگارت به فرشتگان گفت: من از گلی خشکیده، که از گل بدبویی گرفته شده، بشری می آفزینیم هنگامی که کار آن را به پایان رساندم و از روح خود در او دمیدم، همگی برایش سجده کنید.

امام علی (علیه السلام) برای جسم مادی انسان و همچنین برای روح غیرمادی، شش حالت و وضعیت را بیان می فرماید:

برای جسم انسان شش حالت و وضعیت به وجود می آید: صحت، مرض، مرگ، حیات، خواب و بیداری. روح انسان نیز شش حالت دارد: حیاتش که علمش می باشد، مرگ روح که نادانی اش، مرض روح، شکش؛ صحت روح، یقینش؛ خواب روح، غفلتش و بیداری روح، هوشیاریش می باشد. (100)

حقیقت انسان، همان روح انسان است و بدن انسان ابزاری در اختیار روح برای تکاملش می باشد. روح انسان از دو ویژگی عقلانی و غریزی برخوردار است. انسان

با ویژگی عقلانی امور محسوس را درک می کند و به معارف گوناگون دست می یابد، معارف الهی، رازهای نهفته در طبیعت و بایدها و نبایدهای زندگی را می یابد و اهداف و مسیر زندگیش را تعیین می نماید.

ویژگی غریزی روح، انسان را دعوت می کند به اموری که قدر مشترک میان انسان و حیوان است، مانند میل به خوردن، خوابیدن، امور جنسی و ...

آنچه تاکنون درباره ابعاد وجودی انسان و ویژگی های آن برشمردیم اختصاصی به دیدگاه امام علی (علیه السلام) ندارد و فلاسفه لیبرالیسم هم ممکن است چنین امری را پذیرا باشند. اما آنچه در این بحث جایز اهمیت است و نقطه تمایز بین دو دیدگاه می باشد، پاسخ به این پرسش است که جایگاه عقل و غریزه در این دو دیدگاه چه می باشد؟

از دیدگاه اسلام تمایلات نفسانی و غرایز، اموری هستند که جهت تکامل انسان در جهان مادی امری ضروری می باشند؛ اما نباید آنها سرکوب نمود و نیز نباید زمینه سرکشی آنها را فراهم نمود؛ بلکه انسان باید آنها را تعدیل نموده، در اختیار عقل قرار دهد و عقل را بر آنها حاکم نماید و بدین نحو راه سعادت را در دنیا و آخرت در پیش گیرد.

امام علی (علیه السلام) در بیانی جایگاه این دو را بیان می فرماید:

العقل صاحب جیش الرحمان و الهوی قائد جیش الشیطان و النفس متجاذیه بینهما فأیهما غلب کانت فی حیره. (101) عقل انسان همراه لشکر خدای رحمان است و شهوات و خواسته های نفسانی رهبر لشکر شیطان شمرده می شود. نفس انسان میان این دو قرار داد. هر یک از این دو، نفس را به سوی خود می کشد. هر یک از آن

دو لشکر، پیروز گردد، نفس انسان زیرفرمانش خواهد بود. (102)

در مبانی انسان شناسی لیبرالیسم بیان شد که با تفسیری که آنها از عقل و تمایلات نفسانی دارند، عقل را خدمت گزار تمایلات نفسانی معرفی می کنند و عقل ابزاری در خدمت تمایلات نفسانی جهت دستیابی به تمایلات مادی نفسانی است.

به یقین، این دو معرفی از انسان موجب تفاوت های روشنی در اهداف اقتصادی فعالیت های افراد در دو دیدگاه خواهد شد. همچنین هر یک از دو دیدگاه در مورد انسان می تواند مبنای ایدئولوژیک آزادی و رقابت کامل افراد در بخش تولید، توزیع و مصرف و همچنین عدم دخالت در اقتصاد بر اساس دیدگاه لیبرالیسم باشد؛ اما دیدگاه امام علی (علیه السلام) در مورد انسان چنین الزامی را القا نمی کند.

مالکیت مطلق خدا و منتخب و مسؤول بودن انسان

امام علی (علیه السلام) جهان و همه موجودات آن را ملک طلق خدای متعال می داند. هستی انسان و تمام قوا و نیروهای روحی و جسمی انسان از آن خداست: «له ما فی الارضین و السماوات» (103)؛ هر چه در آسمان ها و زمین است ملک خداوند متعال می باشد.

شایان ذکر است که مالکیت خدا از سنخ مالیکت اعتباری، همانند مالکیت انسان بر اشیا نیست، بلکه مالکیت تکوینی است. چنین مالکی انسان را خلق کرد و او را به عنوان بهترین مخلوق خود امتخاب نمود و بار مسؤولیت اطاعت و فرمانبرداری اختیاری را بر عهده او قرار داد. حضرت (علیه السلام) در یکی از خطبه های نهج البلاغه در مورد آفرینش انسان می فرماید:

هنگامی که خدای متعال زمینش را بگسترد و فرمان خود را روان ساخت. آدم (علیه السلام) را از میان آفریدگان خود برگزید و او نختسین آدمیان بود. در بهشت خود

جایش داد و عیش او مهیا گردانید و به او آموخت که از چه کارهایی پرهیز کند و گفتنش که اگر چنان کارهایی از او سر زند مرتکب معصیت شده است و مقام و منزلتش به خطر می افتد. ولی آدم به کاری که خداوند از آن نهیبش کرده بود، مبادرت ورزید، زیرا علم خدا از پیش بدان تعلق گرفته بود. هنگامی که آدم توبه نمود خداوند او را به زمین فرستاد تا زمینش را با فرزندان خود آباد سازد و از سوی خدا بر بندگانش حجت و راهنما باشد. (104)

در این گفتار حضرت (علیه السلام) هم به مقام والای او که از میان همه آفریدگان الهی انتخاب شده است، اشاره می کند و هم به وظایف سنگین آدم و فرزندانش نسبت به مسئوولیت اطاعت خدای متعال. این جایگاه و مسئوولیت انسان در قرآن صامت هماهنگ با بیان قرآن ناطق علی (علیه السلام) چنین آمده است: «هوالذی جعلکم خلائف الارض.»؛ اوست خدایی که شما را جانشین خود در زمین قرار داد.

هم تمام چیزها از آن خدای متعال است و هم انسان جانشین خدا در زمین و مسؤول در قبال اوست. خدا حق دارد از همه تصرفات ما در مال و دارایی، و در فکر و اندیشه پرسش نماید و برای هر نوع تصرفی به او کیفر یا پاداش دهد. یعنی این دو ویژگی: مالکیت خدا بر جهان و انسان، و خلیفه و منتخب خدابودن انسان به طور منطقی دو نتیجه ذیل را به دنبال خواهد داشت:

1) انسان، در تصرف در مال و قوای جسمی و فکری خود، محدود به حدودی است که خدای متعال تعیین

کرده است.

2) چون انسان در برابر خدای متعال مسؤول است، بنابراین اگر از حدود الهی تجاوز کند، مؤاخذه خواهد شد.

این دیدگای امام علی (علیه السلام) با دیدگاه متعارف در اقتصاد مسلط جهان بسیار متفاوت است. چنان که پیش از این بیان شد، مکتب لیبوالیسم، انسان را مالک مطلق مال و قوای فکری و جسمی خود می داند و در پی گیری منافع فردی خود و روش پی گیری آن هیچ گونه مسؤولیتی در برابر خدا، جامعه و دولت ندارد. همین دیدگاه به عنوان یکی از مبانی ایدئولوژیک آزادی فعالیت اقتصادی، عدم دخالت دولت و مالکیت خصوصی گسترده در نظام اقتصاد سرمایه داری لیبرال می باشد. اما با پذیرش دیدگاه امام علی (علیه السلام) در مورد انسان، نفی امور سه گانه فوق، امری مسلم شمرده می شود چرا که چنان آزادی در صحنه فعالیت های اقتصادی به انسان مسلمان داده نشده است؛ بلکه آزادی در کادر محدود، دخالت دولت در اقتصاد و مالکیت مختلط از اموری است که یک انسان مسلمان در فعالیت های اقتصادی ملتزم به آن خواهد شد. (105)

جامعه شناسی

مقدمه

یکی از مسائل در باب جامعه شناسی مسأله اصالت فرد و اصالت جامعه است. اندیشه مندان مکتب لیبرالیسم مدافع نظریه اصالت فردی باشند. در مقابل، گروهی دیگر از جامعه شناسان از نظریه اصالت جامعه دفاع می کنند.

بر اساس نظریه اصالت فرد، در عالم خارج، حقیقتا چیزی جز افراد، که در هویت و اثر، مستقل از یکدیگر هستند، وجود ندارد. جامعه یک امر اعتباری است و وجود حقیقی ندارد، آنچه وجود حقیقی و اصیل دارد، افراد انسان هستند که به نحو مستقل اهداف و ارزش ها را انتخاب نموده، راههای دست یابی به آنها را بر می گزیند و

هویت و شخصیت خود را می سازد. همین هویت های مستقل افراد، هویت اعتباری جامعه را می سازد.

پس این انسان در همه کوشش هایش مصالح فردی را مدنظر قرار می دهد و برای امری اعتباری تلاشی نمی کند و بر اساس دیدگاه لیبرالیستی همه سعی افراد باید جهت برآوردن امیال شخصی سازمان دهی شود و منافع و مصالح جامعه اعتباری از رهگذر پی گیری منافع و مصالح امر اصیل افراد تامین خواهد شد. مفاهیم اجتماعی را باید با توجه به مفاهیم دال بر افراد، رفتار و روابطشان تعریف نمود. همچنین نظم های اجتماعی باید بر اساس انگیزه، اعتقاد و قابلیت های فرد صورت پذیرد.

به نظر می آید بسیاری از الگوهای اقتصاد سرمایه داری لیبرالیستی متأثر از این دیدگاه باشد. یکی از محققان اقتصاد اسلامی می نویسد:

به نظر می رسد در اقتصاد سرمایه داری در بخش کلان اقتصادی این شیوه یکی از روش های غالب الگوسازی است. الگوی مصرف کل و پس انداز کل و سرمایه گذاری کل، عرضه و تقاضای کل در بازار کالا، تقاضای و عرضه کل در بازار کار و بازار پول از همین روش ساخته می شود. یعنی ابتدا الگویی که توضیح دهنده رفتار مصرفی یا سرمایه گذاری و ... فرد نمونه است، ساخته می شود، سپس الگوی کلان از جمع افقی الگوهای فردی به دست می آید و متغیرهای خرد، مانند قیمت یا مقدار یک کالا که در الگوهای فردی به کار رفته بود، به متغیرهای کلان، مانند نرخ تورم و تولید کل، در الگوی فراتر تبدیل می شود. (106)

بر اساس نظریه اصالت جامعه، هویت و روح جمعی غیبت و اصالت دارد؛ افراد وقتی در درون جامعه قرار می گیرند، در پرتو آن، روح جمعی حاکم بر جامعه هویت شخصی پیدا می کند

و احساسات، عواطف، تمایلات و اندیشه های آنها شکل می گیرد. (107)

جامعه شناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

الف فرد و جامعه از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

توضیح

با مراجعه به کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشخص می شود که حضرت در برخی از آنها اشاره به اصالت فرد دارد و در بعضی دیگر به اصالت جامعه. در دسته دوم مردم و جامعه را مورد خطاب قرار می دهد. جامعه را در صورتی که هماهنگ با هم، اهداف مشترکی را دنبال نمایند مجرای فیض الهی بر می شمارد: «ان یدالله علی الحجاعه (108)»؛ به درستی که دست خدا با جماعت است.

«دست خدا» به کنایه از مجد، عظمت، قدرت و توان است. بنابراین اجتماع اسلامی و مورد رضایت الهی کانون نزول برکات فیض خدای متعال می باشد. کما این که حضرت (علیه السلام) در خطبه دیگر می فرماید: «عرب ها امروز اگر چه به شمار اندک هستند، ولی با وجود اسلام بسیارند. و به سبب اجتماع عزیز و پیروزند» . (109) در برخی بیانات امام علی (علیه السلام)، جامعه از چنان خاصیت و ویژگی های برخوردار است که: «کسی که از اعمال جامعه ای خشنود باشد، گویی خود داخل کارهای آنها بوده است. بر هر کس که همراه جماعت باطل باشد، دو گناه خواهد بود، یکی گناه آن کار که مرتکب شد، و دیگری گناه خشنودی او به آن کار.» (110)

جامعه از چنان جایگاه و اصالتی برخورار است که اگر کسی راضی به مفاسد قوم ناسقی باشد، گویا یکی از آنها خواهد بود. البته، از دیدگاه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در طرف خیر و نیکی نیز چنین است. در گفتگوی آن حضرت؛ یکی از یارانش آمده است:

چون خداوند در جنگ جمل پیروزیش گردانید، یکی از یاران گفتش: ای کاش بردارم، فلان می بود

و می دید که چسان خداوند تو را برد دشمنانت پیروز ساخته است. علی (علیه السلام) از او پرسید: آیا برادرت هوادار بود؟ گفت: آری. علی (علیه السلام) فرمود: پس همراه ما بوده است. ما در این سپاه خود مردمی را دیدیم که هنوز در صلب مردان و رحم ها زنان هستند. (111)

وقتی مراجعه به آیات قرآن شود، «نظریه اصالت جامعه» از دیدگاه اسلام بیش تر مورد تائید قرار می گیرد. آیاتی جامعه و امت را مورد خطاب قرار داده: «در روز قیامت هر امتی را می بینی [که از شدت ترس] بر زانو نشسته، هر امتی به سوی کتابش خوانده می شود.» (112) یا تعابیری همانند: «زینا لکل عملهم»؛ (113) برای هر امتی عمل آنها را زینت داریم، «لکل امه اجل»؛ (114) برای هر قومی سر آمد یعنی است، دلالت بر نظریه فوق دارند.

اما به رغم این مطالب نظریه اصالت فرد نیز در منابع اسلامی و در بیانات امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز مورد تائید قرار گرفته است: «هر که عملش او را واپس دارد، نسبش سبب نشود که پیش افتد. هر که شرافت و حسب خود را از دست بدهد، شرافت و حسب نیاکان سودش نکند.» (115) شخصیت افراد را تنها نوع اعمال و رفتارش تشکیل می دهد. منسوب بودن به افراد بزرگ، احزاب، دین و ... در حقیقت و ماهیت او تغییری ایجاد نمی کند. این دیدگاه در واقع اعلام می کند که شخصیت هر کسی در گرو اعمال خود فرد است: «کل نفس بما کسبت رهینه»؛ (116) هر کس در گرو کرداری است که انجام داده است.» بنابراین هویت هر انسانی با اعمال خودش آشکار خواهد شد از روی وابستگی

به دیگران: «کل انسان الزحناه طائره فی عنقه»؛ (117) هر انسانی، به نظر می آید که کلام ذیل از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز بر این نظریه دلالت کند:

ای مردم! خوشا به حال کسی که پرداختن به عیب خود او را از عیب دیگر مردم بازمی دارد و خوشا به حال کسی که در خانه اش بماند و روزی خود بخورد و به طاعت پروردگارش مشغول باشد و بر گناهان خود بگرید. چنین کسی، هم به کار خود پرداخته و هم مردم از او آسوده اند. (118)

هر چند مهم ترین پیام حضرت (علیه السلام) در این بیان، توجه انسان به کانون وجود خویش وعدم پرداختن به عیب و آزار دیگران است، ولی به تبع این امر از این گفتار نیز فهمیده می شود که اگر می خواهی سعادتمند گردی و واجد شخصیت برجسته گردی باید بدانی که هماهنگی با اهداف، نوع زندگی و ... عموم مردم فائده ای برای تو ندارد. همین مقصود در روایت کوتاه دیگری از معصوم (علیه السلام) چنین بیان شده است؛ «کن فی الناس و لا تکن معهم.» (119) در میان مردم زندگی کن، اما به نحوی که با آنها همراه نباش.

می توان دلالت گفتار علی (علیه السلام) را در باب نظریه اصالت فرد با آیه دیگری از قرآن مجید مورد تأیید قرار داد: «هر کس هدایت یابد برای خود هدایت شده و هر کس گمراه گردد به زیان خود گمراه می شود و من مأمور [به اجبار] شما نیستم.» (120)

بنابراین از دیدگاه امام علی (علیه السلام) هم افراد دارای هویت حقیقی و فردی هستند و هم هویت جامعه که از قدر مشترک و وجه غالب هویت افراد جامعه انتزاع می شود.

یعنی می توان گفت که علی (علیه السلام) نظریه اصالت فرد و جامعه را ارائه می دهد: افراد در جامعه دارای شخصیت مستقل هستند، اما در عین حال از یکدیگر اثر می پذیرند. به سبب همین تأثیر و تأثر بیشتر افراد از اندیشه ها، عواطف، باورها و آداب و رسوم و منافع مشترک برخوردار می شوند و زمینه انتزاع روح جمعی یا هویت جامعه فراهم می آید؛ زیرا هویت جامعه از قدر مشترک هویت افراد انتزاع می شود. بنابراین، هویت جامعه نه امری موهوم است و اعتباری، و نه حقیقی مستقل از هویت افراد، بلکه امری انتزاعی است؛ یعنی خودش د رخارج وجود ندارد، ولی منشأ انتزاعش حقیقی است.

هر چند این روح جمعی از قدر مشترک هویت افراد انتزاع می شود؛ ولی در عین حال، بر هویت افراد نیز تأثیر می نهد و آنان را به موافقت با خود می خواند. طولی نمی کشد که فرد احساس می کند روح جمعی حاکم بر جامعه بخشی از شخصیت او شده است؛ مانند بیش تر افراد جامعه می اندیشد، احساس می کند و واکنش نشان می دهد. البته برخی از افراد از چنان توانی برخوردارند که می توانند بر این روح جمعی اثر گذارند و اندیشه ها، عواطف و به طور کلی فرهنگ جامعه را عوض کنند. (121)

پی آمدهای دیدگاه علی (علیه السلام)

بر اساس نظریه اصالت فرد، باید منافع فرد بر منافع جامعه مقدم شود؛ زیرا منافع جامعه امری موهوم است، تنها منافع فرد حقیقت دارد. بنابراین اگر زمانی منافع جامعه چنان تفسیر شد که با منافع فرد منافات داشت، باید در تفسیر منافع جامعه تجدید نظر کرد و منافع فرد را که اصیل است، محافظت نمود. اما بر اساس دیدگاه امام علی (علیه السلام) منافع جامعه چیزی

جز منافع اکثریت قاطع افراد جامعه نیست و طبیعی است که وقتی منافع فرد یا افرادی با منافع اکثریت قاطع جامعه تعارض کرد، باید منافع جامعه مقدم شود.

مسأله حائز اهمیت، نوع تفسیر است که منافع فرد و جامعه ارائه می شود در دیدگاه لیبرالیستی، مراد از منافع فردی، صرفا منافع مادی فرد است که خواسته ها و تمایلات نفسانی، آن را تعیین می کند؛ اما در نگرش امام علی (علیه السلام) منافع فرد با توجه به اهداف عالی انسانی که همانا رسیدن به قله رفیع عبودیت است، تعیین می شود. و در جامعه اسلامی با صرف نظر کردن افراد از منافع مادی به جهت رسیدن به منافع معنوی عالی تر، امکان تعارض بین منافع افراد و جامعه کمتر اتفاق می افتد و اگر در مواردی چنین اتفاقاتی بیفتد، زعمای جامعه اسلامی حق دارند با اتخاذ سیاست هایی این مشکل را به نفع جامعه اسلامی برطرف سازند.

ب. سنت های الهی حاکم بر جوامع انسانی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)

توضیح

مقصود از سنت های الهی یک سلسله قضایایی شرطی است که در صورت وجود شرط یا سبب، جز او مسبب هم، حاصل خواهد شد. این قضایای شرطی از طبیعت زندگی انسان و رفتار او در ارتباط با جهان پیرامونش استخراج می گردد.

به طور کلی بازگشت سنت های الهی به یک اصل کلی است که هر گاه جامعه و افراد آن، امکانات و توانایی های خود رادر مسیری که از جانب خدا و به وسیله پیامبران تعیین شده است، قرار دهد و خود را با عالم هستی که خواه ناخواه در برابر خدا خضوع دارد، منطبق سازد و بین خود و اراده الهی رابطه ایجابی برقرار کند و مسؤولیت خود را در برابر حق بشناسد، صعود می کند و قابلیت

بقا می یابد. در مقابل، اگر جامعه ای یا افراد آن با اراده الهی رابطه سلبی داشته باشد و امکانات خود را در راه رسیدن به تکامل انسانی مصرف نکند، دچار سرنوشتی شوم خواهد شد. با کشف این سنت ها و رعایت آنها انسان می تواند خود را اصلاح کرده، سرنوشت پسندیده ای برای خود و جامعه اش رقم زند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در برخی نامه ها، خطبه ها و کلمات حکمت آمیز خود، سنت های الهی را که حاکم بر تاریخ است یادآور می شود و از مردم می خواهد که از سرنوشت امت های گذشته عبرت بگیرند و پند بیاموزند، زیرا که همان سنت ها و قوانین و نوامیسی که بر پیشینیان جاری بود، در تمام جوامع بشری جریان خواهد داشت. هر چند جریان های تاریخی قضایای منحصر به فرد هستند و قابلیت بازیابی مجدد ندارند، اما قوانین منتزع از آنها همیشه و همه جا حاکمیت دارد و غفلت از آنها خسارت عظیمی به بار می آورد. (122) امام علی (علیه السلام) می فرماید:

ای بندگان خدا روزگار بر باقیماندگان چنان گذرد که بر گذشتگان گذشته است. آنچه رفته، بازنگردد و آنچه بر جای مانده، جاودانه نخواهد ماند. کردارش در پایان، همان است که در آغاز بود. حوادثش، بر یکدیگر پیشی گرفته، در می رسند و نشانه های آن همراه یکدیگرند. (123)

امام علی (علیه السلام) در این گفتار و مشابه آن، یک حقیقت مهم را به همه انسان ها خاطرنشان می سازد که آنچه در تمام جریان های اجتماعی و سقوط و یا اوج گیری تمدن های بشری حاکمیت مطلق دارد. اراده الهی است که در قالب سنت ها بروز پیدا می کند. به بیان قرآن این سنت ها ثابت و غیرقابل تغییر می باشند: «فلن تجد لسنه الله تبدیلا و لن

تجد لسنهالله تحویلا.» (124)؛ هرگز در سنت خدای متعال تبدیل نمی یابی [یک سنت خدا به سنت دیگر تبدیل نمی شود] و هرگز در سنت خدا دگرگونی نمی یابی.

حضرت (علیه السلام) علاوه بر بیان سنت ها به نحو کلی و عام، موارد و نمونه های فراوانی از آن را برمی شمارد تا مردم و جوامع بشری با درک درست موضوع و موارد آنها راه سعادت و شقاوت خود را بیابند؛ همچنین بدانند که سنت های الهی اموری تصادفی و بدون برنامه نیستند و منافاتی با اختیار و آزادی انسان ها ندارد؛ بکله بشر می توند با شناخت سنت های الهی، به آینده بهتری نسبت به وضعیت فعلی خود، امیدوار باشد و نیز خود را در معرض هلاکت و نابودی قرار ندهد. ما به تعدادی از این سنت های الهی که در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) وجود دارد و ممکن است در رفتارهای اقتصادی مردم، جامعه یا دولت و سیاست های اقتصادیش مؤثر باشد، اشاره می کنیم: (125)

تقوا و ایمان

جامعه ای که به زیور تقوا آراسته است، دری به سوی امدادهای غیبی پیدا می کند، سختی ها از او دور می شوند و موجب نزول برکات می شود.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

هر کسی که تقوا پیشه کند سختی هایی که به او نزدیک شده اند، دور می گردند. تلخی ها شیرین و مواج متراکم گرفتاریها برطرف شده و مشکلات پیاپی و خسته کننده آسان می گردد و مجد و عظمت از دست رفته بازمی آید. رحمت قطع شده خداوند دوباره تجدید می شود و نعمت های الهی بعد از فرونشستن به جوشش درمی آیند و برکات تقلیل یافته فزونی یابند. (126)

همچنین در کلام الهی به صراحت آمده است:

«و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض.»

(127)

اگر مردم شهرها و آبادی ها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، به یقین برکاتی از آسمان و زمین بر آنها نازل می کردیم.

در تفسیر نور در مورد «برکات» در آیه فوق چنین آمده است:

برکات، جمع برکت، به موهبت های ثابت و پایدار گفته می شود، در مقابل چیزهای گذرا، در معنای برکت، کثرت، خیر و افزایش وجود دارد. برکات شامل برکت های مادی و معنوی می شود. از این آیه استفاده می شود که باید اکثریت جامعه اهل ایمان و تقوا باشند (أهل القری) تا مشمول الطاف و برکات شوند ونیز می توان استفاده کرد که سرمایه گذاری روی فرهنگ معنوی جامعه، بازده اقتصادی هم دارد. (128)

گفتار فوق ناظر به امدادهای غیبی به عنوان کلیدی در گشایش درهای خزائن غیب را یکی از آثار تقوا برای جامعه معرفی می کند. اما شاید بتوان گفت که این آیه علاوه بر پیامدهای ذکر شده، به آثار عقلی و عملی تقوا نیز اشاره دارد: «ایمان و تقوا یعنی اعتقاد به حضور دائمی ذات باری تعالی در همه امور اجتماع. حاصل این ایمان و تقوا عبارت است از اخلاق کاری صحیح، معاملات درست، تولید مفید و کارآ، پرهیز از اسراف و تبذیر، عدالت در فعالیت های اقتصادی که به دنبال آن، اقتصادی پویا و بالنده به وجود می آید و بی ثباتی درونی اقتصاد از بین خواهد رفت.» (129)

عدل و داد

اجرای عدالت، ضروری ترین نیاز هر جامعه است. اساس عالم آفرینش بر عدل و حق پایدار است.

در عرصه مسائل اقتصادی نیز همین نقش را برای عدالت بیان کرده اند. امام علی (علیه السلام) در کلماتشان به نقش عدل اشاره می فرمایند: «بالعدل تتضاعف البرکات.» (130) به وسیله برقراری عدالت، برکات و نعمت های خدای متعال

فزونی می یابد. همچنین در بیان ذیل به نقش اجرای عدالت در گشایش و آسایش جامعه تصریح دارند:

درباره زمین هایی که عثمان در زمان خلافت خود به این و آن داده بود، امام (علیه السلام) آنها را به مسلمانان بازگردانید و فرمود:

به خدا سوگند. اگر چیزی را که عثمان بخشیده، نزد کسی بیابم، آن را به صاحبش باز می گردانم، هر چند، آن را کابین زنان کرده باشند یا بهای کنیزکان. در عدالت گشایش است و آن که از دادگری به تنگ آید از ستمی که بر او می رود، بیشتر به تنگ می آید. (131)

یاری خدا

در قرآن، روایات معصومین (علیه السلام) از جمله در کلمات امام علی (علیه السلام) فراوان آمده است که اگر کسی خدای متعال را یاری دهد، در مقابل، خدا نیز او را یاری خواهد رساند. تردیدی نیست که یاری رساندن خدا جز عمل به دستوارت الهی در عرصه های فردی و اجتماعی نیست. خدای متعال در قرآن بر یاری کسی که او را یاری رساند تاکید دارد: «و لینصرن الله من ینصره» . (132) به خداوند قطعا کسی را که او را یاری کند، یاری خواهد نمود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یکی از زمینه هایی که کمک به خدا موجب یاری اقتصادی خدای متعال می شود، می فرماید:

خدای سبحان فرمود: «اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می کند و پایداریتان خواهد بخشید. (133) و نیز گوید: کیست که خدا را قرض الحسنه دهد تا برای او دو چندانش کند و او را پاداشی نیکو باشد. (134) اگر خدا از شما یاری می خواهد نه از روی خوار مایگی است و اگر از شما وام می خواهد نه به

سبب بینوایی است. از شما یاری خواسته در حالی که لشکرهای آسمان و زمین از آن اوست و اوست پیروزمند و حکیم و از شما وام می خواهد و حال آن که، خزاین آسمان ها و زمین از آن اوست و بی نیاز و ستوده است خداوند ... این بخشایشی است از جانب خدا که به هر که می خواهد ارزانیش می دارد، که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است. (135) می گویم آنچه می شنوید، از خداوند برای خود و شما یاری می خواهم. او مرا بسنده است که بهترین کارگزار است. (136)

گفته آمد که نصرت خدای بی نیاز، همانا اطاعت و فرمانبرداری از اوست که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در گفتاری دیگر آن را سود بردن بدون تجارت می شمارد: «من اتخذ طاعه الله بضاعه أتته الأرباخ من غیر تجاره» . (137) هر کسی طاعت خدای متعال را سرمایه خود قرار دهد، سودهای فراوانی بدون تجارت به دست می آورد.

شکر خدای متعال

رابطه شکر با نعمت های الهی در روایات به ویژه در کلمات امام علی (علیه السلام) و همچنین در قرآن فراوان آمده است؛ در اکثر این کلمات اشاره به فزونی نعمت ها در ازای سپاسگذاری از خدای متعال است. در مقابل، ناسپاسی موجب زوال نعمت می گردد. اگر بخواهیم گزارش خلاصه ای از کلمات علی (علیه السلام) در برخی روابط بین شکر و ناسپاسی، و نعمت های الهی ارائه بدهیم، می توان گفت: «شکر خدای متعال بر نعمت هایش، سبب پایداری و دوام نعمت ها می شود (138)، نعمت های الهی را فزونی می دهد (139)، دژ و حصار نعمت هاست» (140)، کمی شکر موجب کاهش نعمت می شود (141)، ناسپاسی و عدم شکر بر نعمت های الهی باعث زوال آن می شود. (142)

یکی از راههای شکر، شکر عملی است،

بدین معنا که از نعمت های الهی، صحیح و آن نحوی که خدای متعال خواسته، بهره برداری کنیم، مال یکی از نعمت های برجسته خداوند است که اگر شکر آن را بجا آوریم، یعنی در راه صحیح از آن استفاده کنیم، خداوند بر مال انسان و جامعه، خواهد افزود و اگر ناسپاسی نسبت به این نعمت صورت پذیرد، یعنی آن را در غیر مسیری که خدای متعال خواسته است بکار ببریم دارایی از انسان و جامعه، زایل می شود: «لئن شکرتم لازیدنکم و لأن کفرتم ان عذابی لشدید» . (143) اگر سپاس گذار نعمت های الهی باشید، آن نعمت ها را می افزائیم و اگر ناسپاسی کنید، البته عذاب من شدید است.

توبه

توبه یکی از اسباب و وسایل معنوی است که آثار مادی و معنوی فراوانی در پی دارد. توبه حقیقی موجب تغییرات بنیادین در وضعیت شخصی افراد و همچنین جامعه می شود.

با استغفار درهای خزائن زمین و آسمان خدای متعال به سوی بندگانش باز می شود و جامعه از فقر و بیچارگی رهایی یافته و به سعادت و رفاه مادی نایل می گردد. با دقت در گفتار مولایمان علی (علیه السلام) آثار توبه از دیدگاه آن بزرگوار مشخص می شود:

ایزد تعالی بندگانش را که مرتکب اعمال ناشایست شوند، به کاسته شدن میوه هاشان و نگه داشتن برکات از ایشان و فروبستن خزاین خیرات به روی آنان می آزماید. تا توبه کنندگان توبه کنند و گناهکاران از گناه کردن بازایستند و پند گیرندگان پند گیرند. و آن که اراده گناه کرده منزجر گردد.

خداوند، آمرزش خواستن را سبب فراوانی روزی و رحمت بر آفریدگان قرار داده، که فرماید: (از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او آمرزنده است و

بکرات خویش را از آسمان بر شما فرو می بارد و شما را به اموال و فرزندان مدد کند.) (144) پس خداوند رحمت کند کسی را که به توبه روی آورد. (145)

استدراج

مراد از استدراج آن است که هر کس نعمت های فراوان به او می رسد به خاطر عبد خوب بودن نیست، بلکه به جهت مهلت دادن به به نده گناهکار است و هر چه گناه می کند به او نعمت بیشتری می دهد تا شاید از راه نعمت دادن شرم کند و برگردد.

خدا او را به حال خود وامی گذارد تا به عذاب بسیار سخت در دنیا یا آخرت، و یا هم در دنیا و آخرت مبتلا سازد. (146) امام علی (علیه السلام) درباره استدراج بیانات مختلفی دارد که به یک نمونه آن اشاره می شود:

اذا رأیت الله سبحانه یتابع علیک النعم مع المعاصی فهو استدراج لک (147)

هنگامی که خدای سبحان با وجود گناهانت نعمت هایش را پی در پی بر تو می فرستد، پس آن برای تو استدراج است.

همچنین تعبیرهایی نظیر این که: «چه بسا احسان ممکن است همراه با استدراج باشد، (148) بر حذر باش از نعمت هایی که همراه با گناه به تو می رسد، (149) در کلمات حضرت (علیه السلام) آمده است.

سنت های الهی در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) فراوان آمده است و بیان تفصیلی و تحلیلی هر یک از گنجایش این نوشتار خارج است و به آنچه تفصیلا گذشت، اکتفا می گردد و به برخی دیگر که به نحو قضایای شرطی در کلمات امام علی (علیه السلام) آمده است و در عرصه کارکردهای اقتصادی در سطح رفتارهای خرد یا کلان، مؤثر است اشاره می گردد:

دعا

بدان، خداوندی که خزاین آسمان ها و زمین به دست اوست، تو را رخصت دعا داده و خود اجابت آن را بر عهده گرفته است و از تو خواسته که ازاو بخواهی تا عطایت کند. (150)

خلق نیکو

خلق نیکو موجب فراوانی نعمت های الهی می شود؛ (151) روزی را سرازیر می نماید، (152) خیر دنیا و آخرت را نصیب انسان می کند، (153) هر کس خلق ناپسند در پیش گیرد روزیش تنگ شود. (154)

زکات مال

زکات مال، سبب فراوانی روزی (155)، نگاهداری و حفظ مال می شود. (156)

بخشش نعمت

هر کس نعمت های الهی را ببخشد خداوند آن را حفظ و زیاد می کند و در صورتی که دیگران را از آن منع کند آن نعمت را از او گرفته و به دیگران می دهد. (157)

صله رحم (پیوند خویشاوندی)

«صله رحم موجب حفظ و پاسداری از نعمت بالفعل الهی (158)، سرازیرشدن نعمت های خدا (159)، رشد اموال (160) و آبادنی نعمت ها (161) خواهد شد.

صدقه

صدقه دادن رزق و روزی را فرود می آورد (162) و برکت مال را زیاد می کند. (163)

همچنین در کلمات امام علی (علیه السلام) امور ذیل آمده است:

هر کس اعمال خود را برای خدا خالص کند، پیروز در معاش خواهد بود. (164) هر که برای دینش تلاش کند خدای متعالی دنیای او را کفایت می کند. (165) ادای حق خدا در هر نعمتی موجب فزونی آن نعمت می شود. (166) گناهان موجب زوال نعمت و رفاه می گردد. (167) ظلم و تجاوز به حقوق دیگران، (168) خون به ناحق ریختن، (169) نعمت ها را فانی می کند.

شایان توجه است که ما در این نوشتار در پی بررسی کامل سنت های الهی نیستیم، بلکه جهت نشان دادن ویژگی های یک بعد دیگر از ابعاد نظام اقتصادی اسلام و تمایز آن با نظام اقتصادی مسلط بر جهان کنونی (سرمایه داری لیبرال) به مواردی از سنت های الهی حاکم بر جوامع انسانی پرداختیم. توجه به این امور به یقین هم در رفتارهای فردی اشخاص و هم در برنامه ریزی های کلان تأثیر قابل توجهی خواهد داشت.

کتابنامه

51583 ارشادالقلوب: ابی محمد الحسن بن محمد الدیلمی، منشورات الرضی، قم.

51584 الاحتجاج: ابی منصور احمد بن علی ابن ابی طالب الطبرسی، تصحیح: ابراهیم البهادری و محمد هادی به، باشراف: جعفرالسبحانی، انتشارات اسوه، الطبعهالاولی، قم 1413 / ه.

51585 الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد: الشیخ المفید (ابی عبدالله محمد بن النعمان العکبری البغدادی (336 413 ه)، تحقیق: مؤسسه آل البیت (u) لاحیاءالتراث، المؤتمرالعالمی لألفیهالشیخ المفید، الطبعهالاولی، قم / 1413 ه.

51586 الاصول من الکافی: ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی (المتوفی سنه 329 328/ ه)، تصحیح: علی اکبر الغفاری، دار صعب دارالتعارف للمطبوعات، الطبعهالرابعه، بیروت / 1401 ق.

51587 البلد الامین: الشیخ ابراهیم الکفعمی.

51588 التوحید: الشیخ الصدوق ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (المتوفی سنه 381)، تصحیح: السید هاشم الحسینی الطهرانی، منشورات جامعهالمدرسین فی الحوزه العلمیه فی قم المقدسه.

51589 الدروع الواقیه: السید رضی الدین علی بن طاووس الحسنی، تحقیق: جواد بن محمد علی القیومی الاصفهانی، مؤسسهالنشر الاسلامی، الطبعهالاولی، قم / 1414 ه.

51590 الغارات: ابواسحاق ابراهیم بن محمدالثقفی الکوفی (المتوفی سنه 283)، تحقیق: السید جلال الدین حسینی ارموی.

51591 المصباح فی الادعیه والصلوات والزیارات: تقی الدین ابراهیم بن علی بن الحسن بن محمدالعاملی الکفعمی (ره) (المتوفی سنه 900 ه)، تصحیح: حسین الاعلمی، منشورات مؤسسهالاعلمی للمطبوعات، الطبعهالاولی، لبنان / 1414 ه 1994 م.

51592 بحارالانوار: محمدباقر المجلسی (ره)، (المتوفی سنه 1111 ه)، تحقیق: علی اکبر غفاری، المکتبهالاسلامیه، طهران / 1386 ق.

51593 بینش تاریخی نهج البلاغه: یعقوب جعفری، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1372 ش.

51594 تاریخ عقائد اقتصادی: شارل ژید و شارل ژیست، ترجمه کریم سنجابی، چاپ دوم، دانشگاه تهران.

51595 تاریخ عقائد اقتصادی: فریدون تفضلی، چاپ دوم، نشر نی، تهران / 1375 ش.

51596 تبیین در علوم اجتماعی: دانیل لیتل، ترجمه عبدالکریم سروش، چاپ اول، مؤسسه فرهنگی صراط، 1373 ش.

51597 تحف العقول: ابو محمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبهالحرانی، تصحیح و تعلیق: علی اکبرالغفاری، مؤسسهالنشر الاسلامی،

الطبعهالرابعه، قم / 1416 ه. ق.

51598 تفسیر المیزان: سیدمحمدحسین طباطبایی، چاپ اول، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، 1417 ق.

51599 تفسیر نور: محسن قرائتی، چاپ اول، مؤسسه در راه حق، جلد. 4

51600 جواهرالمطالب فی مناقب الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام): شمس الدین ابی البرکات محمد بن احمدالدمشقی الباعونی الشافعی (المتوفی 871 ه)، تحقیق: محمدباقر المحمودی، انتشارات مجمع احیاءالثقافه الاسلامیه، الطبعهالاولی، قم / 1416 ه. ق.

51601 حلیهالاولیاء و طبقات الأصفیاء: الحافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی (المتوفی سنه 430 ه)، دارالکتب العلمیه، الطبعهالاولی، لبنان / 1409 ه 1988 م.

51602 روضهالواعظین: محمد بن الفتال النیسابوری (الشهید فی سنه 508 ه)، با مقدمه محمدمهدی السید حسن الخراسانی، انتشارات الشریف الرضی، الطبعهالاولی، قم /. 1368

51603 شرح نهج البلاغه: ابن ابی الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاءالکتب العربیه.

51604 صحیفه نور «مجموعه رهنمودهای حضرت امام خمینی» (قدس سره الشریف): با تجدید نظر و اضافات، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

51605 ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب: آنتونی آربلاستر، ترجمه عباس مخبر، نشر مرکز، چاپ اول، 1376 ش.

51606 عیون اخبارالرضا: الشیخ الصدوق، ابی جعفر محمد بن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه القمی (المتوفی 381 ه)، منشورات الاعلمی طهران، 1390 ه 1970 م.

51607 عیون الحکم والمواعظ: الشیخ کافی الدین ابن الحسن علی بن محمداللیثی الواسطی، تحقیق: حسین الحسنی البیرجندی، دارالحدیث، چاپ اول.

51608 غررالحکم و دررالکلم: عبدالواحد محمد تمیمی آمدی، شرح جمال الدین محمد خوانساری، با مقدمه و تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، 1373 ش.

51609 فلسفه روشن گری: لوسین گلدمن، ترجمه پژوهش شیوا (منصوره) کاویانی، چاپ اول، انتشارات فکر روز، 1375 ش.

51610 فیلسوفان انگلیسی: فردریک کاپلستون، ترجمه امیر جلال الدین اعلم، چاپ سوم، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی،. 1375

51611 قرآن کریم.

51612 کتاب الخصال: ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (المتوفی 381 ه)، تصحیح و تعلیق: علی اکبر الغفاری، منشورات جماعهالمدرسین فی الحوزهالعلمیه قم المقدسه، الطبعهالرابعه.

51613 کفایهالاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر: ابی القاسم علی بن محمدبن علی الخزاز القمی الرازی، تحقیق: السید عبداللطیف الحسینی الکوه کمری الخوئی، انتشارات بیدار، قم / 1401 ه.

51614

کنزل العمال فی سنن الاقوال والافعال: علاءالدین علی المتقی بن حسام الدین الهندی، تصحیح صفوهالسقا، مکتبهالتراث الاسلامی، اطبعهالاولی، بیروت / 1397 ه ق.

51615 مجله قبسات: عبدالله نصری، سال دوم، شماره پنجم و ششم، 1376 ش.

51616 مختصر بصائرالدرجات: حسن بن سلیمان الحلی، انتشارات الرسول المصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)، چاپ اول، قم / 1370 ه 1950 م.

51617 مصباح المتهجد و سلاح المتعبد: ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی (المتوفی سنه 460 ه. ق)، تصحیح: اسماعیل الانصاری الزنجانی.

51618 معانی الاخبار: الشیخ الصدوق ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (متوفی 381)، تصحیح علی اکبر غفاری، انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)، 1361 ش.

51619 مقالاتی در اقتصاد اسلامی: باقرالحسنی و عباس میرآخور، ترجمه حسین گلریز، چاپ اول، نشر مؤسسه بانکداری ایران.

51620 مقایسه سیستم های اقتصادی: حسن توانایان فرد، چاپ چهارم، نشر فرپخش، 1376 ش.

51621 من لایحضره الفقیه: الشیخ الصدوق ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی (المتوفی سنه 381)، تصحیح: علی اکبر غفاری، منشورات جماعهالمدرسین فی الحوزه العلمیه فی قم المقدسه.

51622 مهج الدعوات و منهج العبادات: رضی الدین ابی القاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس (المتوفی 664 ه)، المؤسسهالاسلامیه للنشر، بیروت / 1407 ه 1987 م.

51623 میزان الحکمه: محمد ری شهری، چاپ اول، انتشارات دارالحدیث، 1416 ق.

51624 نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی): سیدحسین میرمعزی، چاپ اول، کانون اندیشه جوان، تهران / 1378 ش.

51625 نظام های اقتصادی: ژوزف لاژوژی، ترجمه شجاع الدین ضیائیان، دانشگاه تهران.

51626 نظریه سیستم ها: چارلزوست چرچمن، ترجمه رشید اصلانی، چاپ دوم، نشر مرکز مدیریت دولتی، 1369 ش.

51627 نهج البلاغه: ترجمه عبدالحمید آیتی، چاپ نهم، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، 1379 ش.

51628 نهج البلاغه: ترجمه محمد

دشتی، چاپ سوم، انتشارات مشرقین، 1379 ش.

51629 نهج الحق و کشف الصدق: الحسن بن یوسف المطهر الحلی (العلامه الحلی)، تعلیق: عین الله الحسنی الارموی، مقدمه: السیدرضا الصدر، منشورات دارالهجره، الطبعهالرابعه، قم / 1414 ه. ق.

51630 وقعه صفین: نصر بن مزاحم المنقری (المتوفی سنه 212)، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، منشورات مکتبه آیهالله العظمی المرعشی النجفی، الطبعهالثانیه، قم / 1403 ه. ق.

warG. cM، YKSVOS ELOH VALCAV . 7791، cnl lliH 51631

بحث جامعه شناسی (170)

مقدمه

در بحث جامعه شناسی دو مطلب از اهمیت ویژه ای برخوردار است و آثار فراوانی از جهت ساختار نظام اقتصادی به دنبال دارد که عبارتند از: الف بحث اصالت فرد یا اصالت جامعه؛ ب سنت های الهی حاکم بر جوامع و انسان ها.

مباحث مربوط به این که آیا جامعه اصیل است یا فرد و افراد و یا باید دیدگاه سومی را پذیرفت، مباحثی دقیق و پیچیده هستند که پرداختن به آن و پیامدهایش به نحو مفصل، مجال دیگری را می طلبد. همچنین آیا می توان از کلمات امام علی (ع) یکی از دو دیدگاه معروف اصالت فرد یا جامعه را تأیید کرد و یا با استناد به کلمات آن حضرت آیا می توان به دیدگاه سومی دست پیدا کرد، کاری مشکل تر از اصل بحث می باشد. به هر حال ما ابتدا به نحو اختصار به تبیین نظریه اصالت فرد و جامعه پرداخته، به پیامدهای اقتصادی هر یک اشاره ای مختصر می نمائیم و آن گاه به جست وجو در کلمات امیرالمؤمنین علی (ع) می پردازیم.

جامعه

اگر افراد انسان با پذیرش قوانین و سنن خاصی به همدیگر پیوند خورند و زندگی دسته جمعی داشته باشند، جامعه را تشکیل می دهند. شهید مطهری (ره) در تعریف جامعه می نویسند:

جامعه عبارت است از مجموعه ای از انسان ها که در جبر یک سلسله نیازها و تحت نفوذ یک سلسله عقیده ها و ایده ها و آرمان ها در یکدیگر ادغام شده و در یک زندگی مشترک غوطه ورند. (171)

چه دیدگاه اصالت فرد پذیرفته شود یا اصالت جامعه و یا دیدگاه سومی مورد قبول واقع شود، جامعه ای وجود دارد که ترکیبی از افراد می باشد.

نظریه اصالت فرد و آثار اقتصادی آن

نظریه اصالت فرد یکی از اساسی ترین نظریه های لیبرالیسم است. بر اساس این نظریه، در اجتماع آنچه وجود حقیقی دارد، افراد هستند که در هویت و اثر مستقل از یکدیگر می باشند.

وجود حقیقی و اصیل مال افراد است و جاعه تنها وجود اعتباری دارد که افراد آن، اهداف و راه های دسترسی به آن را مستقل از دیگران تعیین کرده و شخصیت خود را می سازند و همین هویت های مستقل افراد هستند که هویت اعتباری جامعه را می سازند.

نتیجه چنین دیدگاهی آن است که هویت حقیقی و اصیل فرد همیشه بر هویت اعتباری و غیراصیل جامعه مقدم می باشد. هنگام تعارض بین منافع فرد و جامعه، باید منافع فرد مقدم شود. بلکه باید گفت بین یک امر اصیل و حقیقی و یک امر غیراصیل و اعتباری بر اساس نظریه «دست نامرئی اسمیت» هیچ گاه تعارضی به وقوع نمی پیوندد. و افراد ملزم به اطاعت از هیچ نهاد دینی یا غیردینی به نام دولت نمی باشند و دنبال کردن منافع فردی، تضمین کننده منافع افراد اجتماع می باشد. همچنین در بعد معرفت شناسی بر اساس نظریه اصالت فرد

به این نتیجه می رسند که پدیده های اجتماعی چیزی جز مجموعه ای از افراد که با هم نسبت های گوناگون دارند، نیست. در اقتصاد، الگوی مصرف کل، پس انداز و سرمایه گذاری کل، عرضه و تقاضای کل در بازار کالا و خدمات و همچنین در بازار کار و ... از همین روش ساخته می شود؛ یعنی ابتدا الگویی که توضیح دهنده رفتار مصرفی یا سرمایه گذاری و ... فرد نمونه است به دست می آید، سپس الگوی کلان از جمع افقی الگوهای فردی به دست می آید.

نظریه اصالت جامعه و آثار اقتصادی آن

شهید مطهری (ره) در تبیین این نظریه می نویسند:

جامعه مرکب حقیق ی است ... افراد انسان در مرحله قبل از وجود اجتماعی هیچ هویت انسانی ندارند، ظرف خالی می باشند که فقط استعداد پذیرش روح جمعی را دارند. انسان ها قطع نظر از وجود اجتماعی، حیوان محض می باشند که تنها استعداد انسانیت دارند و انسانیت انسان یعنی احساس «من» انسانی، تفکر و اندشه انسانی، عواطف انسانی و بالاخره آنچه از احساس ها، تمایلات، گرایش ها، اندیشه ها، عواطف که به انسانیت مربوط می شود در پرتو روح جمعی پیدا می شود و این روح جمعی است که این ظرف خالی را پر می کند و این شخص را به صورت شخصیت درمی آورد. روح جمعی همواره با انسان بوده و با آثار و تجلیات خود از اخلاق، مذهب، علم، فلسفه، هنر همیشه خواهد بود. تأثیر و تأثرها و فعل و انفعال های روحی و فرهنگی افراد در یکدیگر به واسطه روح جمعی و در پرتو روح جمعی پیدا می شود نه مقدم بر آن و در مرحله پیش از آن، و در حقیقت، جامعه شناسی انسان مقدم بر روان شناسی اوست. (172)

بر اساس نظریه اصالت جامعه، مفاهیم اجتماعی بدون تمسک به

مفاهیم دال بر افراد و روابطشان تفسیر می شود و تبیین پدیده های اجتماعی را به وسیله قوانین علی حاکم بر آنها ممکن می داند. بنابراین، از جنبه * اصالت جامعه می توان حکم به تقدم منافع جامعه بر منافع فرد نمود.

نظریه اصالت فرد و جامعه (173)

بر اساس این نظریه افراد در جامعه دارای هویت و شخصیت مستقل می باشند. افراد انسان هر یک با سرمایه فطری و همچنین سرمایه اکتسابی از طبیعت، وارد زندگی اجتماعی می شوند و از نظر روحی در یکدیگر ادغام شده و هویت روحی جدیدی که از آن به «روح جمعی» تعبیر می شود، حاصل می گردد. این روح جمعی ناشی از تأثیر و تأثر حقیقی افراد حاصل می شود و شبیه و نظیر ندارد. این روح جمعی می تواند بر هویت برخی افراد اثرگذارد، کما این که برخی از افراد نیز از چنان قدرتی برخوردارند که می توانند بر این روح جمعی اثر گذاشته و اندیشه ها، عواطف و به طور کلی فرهنگ جامعه را عوض کنند.

آن گاه شهید مطهری (ره) اظهار می دارند که اسلام نظریه اصالت فرد و جامعه را مورد تأیید قرار می دهد: «قرآن برای امت ها (جامعه ها) سرنوشت مشترک، نامه عمل مشترک، فهم و شعور، عمل، طاعت و عصیان قائل است. بدیهی است که «امت» اگر وجود عینی نداشته باشد، سرنوشت و فهم و شعور و طاعت و عصیان معنی ندراد. این ها دلیل است که قرآن به نوحی حیات قائل است که حیات جمعی و اجتماعی است» . (174) آن گاه برای اثبات مطلب فوق به آیاتی تمسک می کنند که جامعه را مورد خطاب قرار داده است؛ همانند: «لکل امه اجل»؛ هر امتی (هر جامعه ای) مدت و پایانی دارد. «کل امه تدعی الی

کتابها»؛ هر امت و جامعه ای به سوی «کتاب» و نوشته خودش برای رسیدگی خوانده می شود. «زینا لکل امه عملهم»؛ عمل هر امتی را برای خود آنها زیبا قرار دادیم. (175)

شایان توجه است که این آیات بعد اصیل بودن جامعه را اثبات می کند و پذیرش بعد اصیل بود فرد از نظر اسلام امری مسلم می باشد.

شهید مطهری (ره) از نهج البلاغه کلامی را از امام علی (ع) نقل می کند و از آن استفاده می کند که کلام آن حضرت نیز مانند برخی از آیات قرآن دلالت بر یک نوع روح جمعی غیر از افراد و روح فردی آن ها دارد:

انما یجمع الناس الرضی والسخط. و انما عقر ناقه ثمود رجل واحد فعتهم الله بالعذاب لما عموه بالرضی، فقال سبحانه «فعقروها فأصبحوا نادمین» (176) فما کان الا ان خارت ارضهم بالخسفه خوارالسکه المحاه فی الارض الخواره. (177)

ای مردم، همه افراد جامعه در خشنودی و خشم شریک می باشند، چنان که شتر ماده ثمود را یک نفر، پی کرد، اما عذاب آن تمام قوم ثمود را گرفت، زیرا همگی آن را پسندیدند. خداوند سبحان می فرماید: «ماده شتر را پی کردند و سرانجام پشیمان شدند» . سرزمین آنان همچون آهن گداخته ای که در زمین نرم فرو رود، فریادی زد و فرو ریخت.

در این بیان عمل پی کردن شتر صالح را که یک فرد انجام داده بود، به همه آن قوم نسبت می دهد، همه قوم را به عنوان مرتکب جرم می شمارد، همچنان که همه آنها را مستحق مجازات برای آن عمل می داند. این امر بدان خاطر است که این مردم دارای یک تفکر اجتماعی و به اصطلاح دارای یک روح جمعی می باشند. (178) شهید

مطهری (ره) در توضیح سخن امام علی (ع) می نویسند:

اینجا نکته ای است که خوب است یادآوری شود و آن این که خشنودی به گناهی، مادام که صرفا خشنودی می باشد و عملا شرکت در آن گناه تلقی نشود، گناه شمرده نمی شود؛ مثلا فردی گناه می کند و دیگری پیش از گناه یا بعد از آن از آن آگاه می شود و از آن خشنود می گردد. حتی اگر به مرحله تصمیم برسد و به مرحله عمل نرسد بازهم گناه تلقی نمی شود، مثل این که خود فرد تصمیم به یک گناه می گیرد، ولی عملا به انجام نمی رسد. خشنودی آن گاه گناه تلقی می شود که نوعی شرکت در تصمیم گناه یک فرد و به نوعی مؤث در تصمیم او و عمل او تلقی شود. گناهان اجتماعی از این قبل است. جو اجتماعی و روح جمعی به وقوع گناهی خشنود می گردد و آهنگ آن گناه را می نماید و یک فرد از افراد اجتماع که خشنودی اش جزئی از خشنودی جمع و تصمیمش جزئی از تصمیم جمع است مرتکب آن گناه می شود، و در اینجاست که گناه فرد گناه جمع است. سخن نهج البلاغه ... ناظر به چنین حقیقتی است نه به خشنودی و خشم محض که به هیچ وجه شرکت در تصمیم و عمل شخص مباشر گناه محسوب نشود. (179)

از تحلیل های پیشین می توان چنین بهره جست که در کلماتی که امام علی (ع) جامعه امت را مورد خطاب قرار می دهد که گویی مخاطبش یا مدلول کلامش یک «روح جمعی» علاوه بر افراد باشد، می توان نظریه اصالت جامعه را از آنها استنباط کرد که یک نمونه آن گذشت و به نمونه های دیگر اشاره می گردد: «ان یدالله مع الجماعه»

(180)؛ به درستی که دست خدا با جماعت است. جامعه اسلامی «روح و هویت جمعی» اسلامی، کانون نزول برکات الهی است. کما این که حضرت در گفتار دیگری می فرمایند: «عرب ها امروز اگر چه به شمار اندک هستند، ولی با وجود اسلام بسیارند و به سبب اجتماع عزیز و پیروزند» . (181)

حضرت به اندک بودن افراد عرب تصریح می فرمایند، اما در همین کلام به کثرت آنها به سبب وجود اسلام و در نتیجه پیروزی آنها نیز اشاره دارند. به یقین این کثرت و پیروزی مال افراد نیست، بلکه همان «روح و هویت جمعی» که حقیقتی انکارناپذیر است، می باشد. این کثرت و پیروزی را به افراد عرب نسبت نمی دهد، بلکه به امری دیگر به نام جامعه اسلامی نسبت می دهد.

هر چند تأکید کلمات امیرالمؤمنین بر توانایی افراد برای حرکت در مسیری بر خلاف روح جمعی حاکم بر جامعه، فراوان است و سیره آن حضرت (ع) و برخی از اصحابشان همانند سلمان و ابوذر که مورد تأیید ایشان نیز بوده، دلالت روشنی بر امر فوق دارد، ولی از باب نمونه به یک مورد آن اشاره می گردد: «هر که عملش او را واپس دارد، نسبش سبب نشود که پیش افتد. هر که شرافت و حسب خود را از دست بدهد، شرافت و حسب نیاکان، سودش نکند» . (182) این سخن دلالت دارد که هویت و شخصیت افراد در گرو اعمالشان می باشد و منسوب بودن به افراد بزرگ، احزاب، گروه ها و ... در حقیقت و ماهیت او تغییر ایجاد نمی کند: «کل نفس بما کسبت رهینه» (183)؛ هر کس در گرو کرداری است که انجام داده است.

بنا بر آنچه گفته

آمد می توان اظهار داشت که امام علی (ع) نه فقط نظریه اصالت فرد رائج را و نه اصالت جامعه را بدان نحو که تفسیر کردیم، می پذیرند، بلکه مجموع سخنان گوناگون آن حضرت (ع) و سیره ایشان مؤید دیدگاه سوم نظریه اصالت فرد و جامعه می باشد.

برخی پیامدهای دیدگاه امام علی (ع)

بر اساس نظریه اصالت فرد، در مقام ارزش داوری به این نتیجه می رسیم که باید منافع فرد بر منافع جامعه مقدم شود، زیرا منافع جامعه امری موهوم است، تنها منافع فرد اصیل و حقیقت دارد؛ در طرف دیگر، بر اساس نظریه اصالت جامعه مطلب برعکس است و در مقام تعارض باید منافع جامعه مقدم گردد. اما بر اساس دیدگاه امام علی (ع) نمی اتوان یک حکم قاطع به نفع افراد یا جامعه نمود، بلکه در مقام ارزش داوری در هر موردی باید سهم فرد یا افراد و جامعه را سنجید و بر اساس مقدار وزن و میزان سهم هر یک از فرد یا جامعه کفه ترازوی ضرر و منفعت را به نفع یا ضرر فرد و جامعه تقسیم کرد. هر چند پیش از این، تفسیری که از سود و منافع از دیدگاه امام علی (ع) ارائه شد سود و منافع با توجه به اهداف عالی انسانی و رسیدن به بهشت الهی مشخص می گردد امکان تعارض بین منافع افراد و جامعه کمتر اتفاق می افتد و اگر در مواردی بین منافع افرادی و جامعه تزاحمی پیش بیاید، باید به حسب سهم هر یک از فرد یا افراد و جامعه نسبت به سود و ضرر، منفعت و خسارت تقسیم گردد.

در بحث روش شناسی بر اساس دیدگاه امام علی (ع) نمی توان پذیرفت که پدیده های

اجتماعی صرفا مجموعه ای از افراد هستند که با هم نسبت های گوناگون دارند و الگوهای کلان جمع افقی الگوهای فردی است. بلکه افراد یک جامعه در رفتار و اندیشه یکدیگر تأثیر دارند و هویت و شخصیت افراد تحت تأثیر هم واقع می شود در نتیجه نمی توان گفت که الگوهای کلان صرفا جمع جبری افقی اثرهای افراد هستند، بلکه تأثیر و تأثر افراد در همدیگر باید مورد توجه قرار گیرد.

پی نوشت ها

1) صحیفه نور، جلد سوم، صفحه 68، مصاحبه 18/10/. 1357

2) جهت آشنایی بیشتر با این بحث رجوع شود: میرمعزی، سیدحسین: نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص 14 . 27

3) چرچمن، چارلزوست: نظریه سیستم ها، ترجمه رشید اصلانی، ص. 26

4) این تعریف، برگرفته از منابع زیر می باشد:

لاژوژی، ژوزف: نظام های اقتصادی، ترجمه شجاع الدین ضیائیان، ص 1؛ توانایان فرد، حسن: مقایسه سیستم های اقتصادی، ص 21؛ «~ .warG
63 . Hill lnc، 1977، P 14 VACLAV HOLESOVSKY، Mc ~«

5) ژید، شارل و ژیست، شارل: تاریخ عقاید اقتصادی، ترجمه کریم سنجابی، ج 1، ص. 125

6) همان.

7) همان، ج 2، ص 62 و. 67

8) ر. ک: میرمعزی، سیدحسین: نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص. 32

9) ر. ک: تفضلی، فریدون: تاریخ عقائد اقتصادی، ص 87؛ ژید، شارل: تاریخ عقائد اقتصادی، ج 1، ص 83؛ رافائل: آدام اسمیت، ترجمه عبدالله کوثری، ص 21؛ کاپلستون، فردریک: فیلسوفان انگلیسی، ترجمه جلال

الدین اعلم، ص 174 188؛ گلدمن، لوسین: فلسفه روشن گری، ترجمه و پژوهش شیوا (منصوره) کاویانی، ص 72 . 75

10) الاحتجاج، ج 1، ص 473، ش 113؛ نهج الحق، ص 65؛ الکلینی، محمد بن یعقوب: الاصول من الکافی، ج 1، ص 141، حدیث 7؛ المجلسی: بحارالانوار، ج 4،

ص 54، حديث 34؛ ج 84، ص 132، حديث 24؛ ج 77، ص 300، حديث 7؛ ج 4، ص 247، حديث 5؛ نهج البلاغه، خطبه 1؛ الشيخ الصدوق، ابى جعفر محمد: معانى الاخبار، ص 39، حديث 1؛ الصدوق، ابى جعفر محمد بن على ابن الحسين: التوحيد، ص 31، حديث 1 و ص 139، حديث 1؛ الخزاز القمى الرازى، ابى القاسم على بن محمد بن على؛ كفايهالاثر فى النص على الائمه الاثنى عشر، ص. 257

11) الاصول من الكافى: ج 1، ص 141، حديث 7؛ التوحيد، ص 31، حديث. 1

12) سوره انعام، آيه. 102

13) الاصول من الكافى، ج 1، ص 141، حديث 7؛ التوحيد، ص 31، حديث 1؛ بحارالانوار، ج 57، ص 167، حديث. 107

14) بحارالانوار، ج 77، ص 308، حديث 13؛ ج 57، ص 166، ش 104، ص 107، حديث 90؛ ج 3، ص 272، حديث 9؛ ج 94، ص 96، ش 12؛ ج 4، ص 319، ش 45، ص 317، ش 41 و ص 253، ش 7؛ ج 84، ص 132، ش 24؛ من لايحضره الفقيه، ج 2، ص 101، ش 1847؛ طبرسى: الاحتجاج، ج 1، ص 481، ش 117 و ص 475، ص 115؛ الارشاد، ج 1، ص 201؛ معانى الاخبار، ص 39، ش 1؛ الاصول من الكافى، ج 1، ص 139، حديث 4 و 5، ص 141، حديث 7، ص 134، حديث 1، ابن ابى الحديد: شرح نهج البلاغه، ج 20، ص 255، ش 1؛ التوحيد، ص 31، حديث 1، ص 52، حديث 13، ص 286، حديث 4، ص 309، ش 2، نهج البلاغه، خطبه 90، 181،. 151

15) نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتى، انتشارات مشرقين، چاپ سوم، قم / 1379، خطبه 1826، ص 346؛ بحارالانوار، ج 77، ص 308، ش. 13

16) من لايحضره الفقيه،

ج 1، ص 427، ش 1263؛ التوحيد، ص 52، ش 13؛ مصباح المتهجد، ص 380، ش 508؛ نهج البلاغه، خطبه 90؛ بحارالانوار، ج 4، ص 319، ش 45 و ص 276، ش 16؛ ج 57، ص 111، ش. 90

17) من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 427، ش 1263؛ مصباح المتهجد، ص 380، ش. 508

18) الارشاد، ج 1، ص 201؛ الاحتجاج، ج 1، ص 494، ش 124؛ بحارالانوار، ج 3، ص 309، ش. 2

19) الارشاد، ج 1، ص 223؛ الاحتجاج، ج 1، ص 475، ش 114؛ بحارالانوار، ج 4، ص 253، ش. 6

20) التوحيد، ص 288، ش 6؛ الخصال، ص 33، ش 1؛ بصائرالدرجات، ص 131؛ روضهالواعظین، ص 38؛ ارشادالقلوب، ص. 168

21) حلیهالاولیاء، ج 1، ص 73؛ کنزالعمال، ج 1، ص 409، ش. 1737

22) سوره آل عمران، آیه. 109

23) حلیهالاولیا، ج 1، ص 72 و 73؛ کنزالعمال، ج 1، ص 408، ش 1737؛ مصباح المتهجد، ص 844، ش 910؛ الاقبال، ج 3، ص 331؛ الغارات، ج 1، ص 171؛ الاصول من الکافی، ج 1، ص 142، ش 7، ص 134، ش 1؛ التوحید، ص 33، ش 1، ص 41، ش 3؛ نهج البلاغه، خطبه 82 و 151؛ بحارالانوار، ج 4، ص 266، ش 14، ص 269، ش 15، ص 266، ش. 14

24) عیون الحکم والمواعظ، ص 376، ش 6362 و ص 368، ش 6199؛ مصباح المتهجد، ص 844، ش 910؛ الاقبال، ج 3، ص 331؛ الغارات، ج 1، ص 176؛ بحارالانوار، ج 4، ص 273 و ص 266، ش 14؛ الاصول من الکافی، ج 1، ص 142، ش 7؛ التوحید، ص 33، ش 1؛ الارشاد، ج 1، ص 201؛ الاحتجاج، ج 1، ص 494، ش 124؛ غررالحکم،

ج 2، ص 444، ش 5053، ص 503، ش 3447؛ ج 4، ص 538، ش 6891؛ نهج البلاغه، خطبه. 128

25) نهج البلاغه، ترجمه دشتی، خطبه 186؛ الاحتجاج، ج 1، ص 478، ش 116؛ بحارالانوار، ج 77، ص 313، ش 14 و ج 4، ص 269، ش 15؛ الاصول من الکافی، ج 1، ص 135، ش 1؛ التوحید، ص 42، ش 3؛ حلیهالاولیا، ج 1، ص 72؛ کنزالعمال، ج 1، ص 408، ش. 1737

26) نهج البلاغه، خطبه. 85

27) سوره نساء، آیه. 126

28) نهج البلاغه، خطبه 89، 108، 159؛ بحارالانوار، ج 4، ص 317، ش 43، ص 310، ش 38، ص 269، ش 15، و ص 221، ش 2؛ نهج الدعوات، ص 145؛ الاصول من الکافی، ج 1، ص 135، ش 1؛ التوحید، ص 42، ش 3، ص 69، ش 26؛ عیون اخبارالرضا، ج 1، ص 121، ش 15؛ جواهرالمطالب، ج 1، ص 351؛ الاحتجاج، ج 1، ص 480، ش 117؛ البلدالامین، ص 92؛ کنزالعمال، ج 1، ص 408، ش. 1737

29) نهج البلاغه، خطبه 108؛ بحارالانوار، ج 4، ص 317، ش 43؛ جواهرالمطالب، ج 1، ص. 350

30) سوره بقره، آیه. 255

31) معانی الاخبار، ص 39، ش 1؛ الاصول من الکافی، ج 1، ص 130، ش 1؛ بحارالانوار، ج 58، ص 10، ش 8؛ ج 60، ص 347، ش 34؛ نهج البلاغه، خطبه. 162

32) نهج البلاغه، خطبه. 162

33) سوره طه، آیه. 50

34) نهج البلاغه، خطبه 1، 82، 143؛ بحارالنوار، ج 91، ص 312، ش 3؛ نهج البلاغه، خطبه 1، 20، 26، 72، 81، 83، 91، 94، 95، 98، 144،. 183

35) نهج البلاغه، خطبه. 182

36) نهج البلاغه، خطبه. 91

37) نهج البلاغه، خطبه. 93

38) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 99، ش. 5433

39) ر. ک: نهج البلاغه، حکمت.

40) بحارالانوار، ج 77، ص 340، ش 28؛ ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج 19، ص 141؛ الکفعمی، تقی الدین ابراهیم بن علی بن الحسن بن محمد: المصباح، ص 968: کنزالعمال، ج 16، ص 210، ش 44234؛ خطبه. 89

41) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 108

42) التوحید، ص 232، ش 5؛ بحارالانوار، ج 57، ص 107، ش. 90

43) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 89

44) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 95، ش 5423؛ نهج البلاغه، خطبه. 90

45) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 90

46) غررالحکم و دررالکلم، ج 2، ص 539، ش. 3533

47) سوره آل عمران، آیه. 27

48) سوره شورا، آیه. 12

49) ر. ک: طباطبایی، سیدمحمدحسین: المیزان ج 3، ص. 163

50) غررالحکم و دررالکلم، ج 1، ص 34، ش 95؛ ج 2، ص 131، ش. 2086

51) ری شهری، محمد: میزان الحکمه، ج 2، ص 1232، ش. 8168

52) نهج البلاغه، خطبه. 113

53) ر. ک: مقاله «سیره اقتصادی علی (علیه السلام)» در همین مجموعه، نوشته سیدرضا حسینی.

54) سوره مائده، آیه. 63

55) ر. ک: تفصیلی، فریدونی، تاریخ عقائد اقتصادی، ص 70 و 86؛ شارل ژید ژیست: تاریخ عقائد اقتصادی، ج 1، ص 14، 83 . 135

56) جواهرالمطالب، ج 1، ص 305، نهج البلاغه، خطبه 63؛ غررالحکم، ج 6، ص 80، ش 9606، ج 5، ص 103، ش. 7561

57) بحارالانوار، ج 78، ص 5، ش 55؛ غررالحکم، ج 6، ص 80، ش. 9606

58) نهج البلاغه، خطبه. 83

59) سوره دخان، آیه 38 و. 39

60) نهج البلاغه، خطبه. 143

61) الاحتجاج، ج 1، ص 483، ش 117؛ بحارالانوار، ج 3، ص 27، ش. 1

62) بحارالانوار، ج 77، ص 310، ش. 14

63) نهج البلاغه، خطبه. 181

64) سوره شوری، آیه. 53

65) سوره بقره، آیه 29، همچنین آیات 22 سوره بقره،

32 34 سوره ابراهیم، 19 32 سوره حجر، 5 15 سوره نحل و 10 12 سوره رحمان بر این مطلب دلالت دارند.

66) نهج البلاغه، ترجمه آیتی، نامه. 31

67) نهج البلاغه، خطبه. 182

68) نهج البلاغه، خطبه. 181

69) نهج البلاغه، خطبه. 90

70) سوره حجر، آیه. 2

71) سوره نحل، آیه. 96

72) ر. ک: تفسیرالمیزان، ج 12، چاپ اول، مؤسسهالاعلمی للمطبوعات، 1417، ص 141 . 144

73) سوره بقره، آیه. 3

74) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه 62، 82، 63،. 153

75) امام علی (علیه السلام)، به نقل از میزان الحکمه، ص 891، ش. 5752

76) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه 23، 62؛ بحارالانوار، ج 77، ص 407، ش 38؛ جواهرالمطالب، ج 1، ص 308؛ تحف العقول، ص. 154

77) نهج البلاغه، خطبه. 152

78) نهج البلاغه، خطبه 28؛ همچنین رجوع شود: خطبه 83، 97 و نامه. 3

79) نهج البلاغه، خطبه. 81

80) میزان الحکمه، ج 2، ص. 1233

81) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه 64، 90، 143، 181،. 203

82) نهج البلاغه، خطبه. 143

83) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 90

84) نهج البلاغه، خطبه. 181

85) نهج البلاغه، خطبه. 90

86) سوره ملک، آیات 1 و. 3

87) سوره ملک، آیه. 1

88) سوره یس، آیه. 83

89) جهت آشنایی بیشتر با فلسفه و ضرورت دخالت دولت در اقتصاد از دیدگاه امام علی (علیه السلام) رجوع شود به مقاله «دولت و سیاست های اقتصادی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)» نوشته آقای دکتر گیلک، در مجموعه اندیشه نامه امام علی (علیه السلام).

90) سیدحسین میرمعزی: نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص 82 و. 83

91) ر. ک: میرمعزی، سیدحسین: نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص. 48

92) مطالب این بخش از منابع زیر تنظیم شده است:

آربلاستر، آنتونی: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، ترجمه عباس مخبر، ص 1 126؛ نصری، عبدالله: آزادی

در خاک، مجله قبسات، سال دوم، شماره پنجم و ششم، ص 64 به بعد؛ میرمعزی، سیدحسین، نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص 43 . 49

93) نهج البلاغه، خطبه 63، 85؛ غررالحکم، ج 5، ص 103، ش 7561؛ جواهرالمطالب، ج 1، ص. 305

94) نهج البلاغه، نامه. 31

95) نهج البلاغه، خطبه 23، 63؛ بحارالانوار، ج 77، ص 407، ش 38؛ جواهرالمطالب، ج 1، ص. 308

96) سوره ذاریات، آیه. 56

97) بحارالانوار، ج 11، ص 122، ش 122، ش 56؛ جواهرالمطالب، ج 2، ص 161، ش 137؛ نهج البلاغه، خطبه. 1

98) نهج البلاغه، خطبه. 1

99) سوره حجرات، آیات 28 و. 29

100) التوحید، ص 300، ش 7؛ بحارالانوار، 61، ص 40، ش. 10

101) میزان الحکمه، ج 3، ص 2038، ش. 13379

102) میزان الحکمه، ج 3، ص 2038، ش. 13379

103) حلیته الاولیا، ج 1، ص 73؛ کنزالعمال، ج 1، ص 409، ش. 1737

104) ر. ک: سوره انعام، آیه 165؛ نهج البلاغه، خطبه. 90

105) شایان توجه است این نتایج سه گانه مستقیما از ویژگی خلیفه خدا و مسؤول بودن انسان بر نمی آید؛ بلکه این دو ویژگی اقتضا دارد که انسان مسلمان این سه مطلب را از دستورات الهی کشف کند، که با مراجعه به دستورات الهی چنین می یابد.

106) میرمعزی، سیدحسین: نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص. 54

107) در تنظیم مطالب این بخش از منابع زیر استفاده شده است:

لیتل، دانیل: تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، ص 311 به بعد؛ میرمعزی، سیدحسین، نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، ص 49 55؛ ظهور و سقوط لیبرالیسم، ص 55 . 80

108) نهج البلاغه، خطبه. 127

109) نهج البلاغه، خطبه. 146

110) نهج البلاغه، حکمت. 146

111) نهج البلاغه، خطبه. 12

112) سوره جاثیه، آیه. 28

113) سوره انعام، آیه. 108

(114

سوره اعراف، آیه. 34

115) نهج البلاغه، حکمت. 378

116) سوره مدثر، آیه. 74

117) سوره اسراء، آیه. 13

118) نهج البلاغه، خطبه. 175

119) به نقل از کتاب: مسایل جامعه شناسی از دیدگاه امام علی (علیه السلام)، تألیف هیأت تحریریه بنیاد نهج البلاغه، انتشارات مدرسه مکاتباتی نهج البلاغه، چاپ اول، 1373 ش.

120) سوره یونس، آیه. 108

121) جهت آشنایی بیشتر با نظریه های مربوط به اصالت فرد و جامعه رجوع شود به کتاب نظام اقتصادی اسلام (مبانی فلسفی)، تألیف سیدحسین میرمعزی، ص 92 . 101

122) جهت آشنایی بیشتر رجوع شود: جعفری، یعقوب: بینش تاریخی نهج البلاغه، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول (1372)، ص 110 . 113

123) نهج البلاغه، خطبه. 156

124) سوره فاطر، آیه. 43 همچنین نظیر این آیه در سوره اسراء، آیه 77؛ سوره احزاب، آیه 62؛ سوره فتح، آیه 23 آمده است.

125) این امور به معنای منطقی متباین نیستند، بلکه ممکن است عام و خاص مطلق یا من وجه نیز باشند. چون هر یک ممکن است اهمیت خاصی داشته باشد، لذا ذکر آنها لازم به نظر می آید.

126) نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، انتشارات مشرقین، چاپ سوم (1379 ش)، خطبه 198، ص. 414

127) سوره اعراف، آیه. 96

128) قرائتی، محسن: تفسیر نور، مؤسسه در راه حق، ج 4، ص 132 و 133

129) ر. ک: الحسنی، باقر و میرآخور، عباس: مقالاتی در اقتصاد اسلامی، ترجمه حسین گلریز، نشر مؤسسه بانکداری ایران، ص 83، مقاله ویژگی های نظام اقتصاد اسلامی، نوشته عباس میرآخور.

130) میزان الحکمه، ج 1، ص 256، ش. 1702

131) نهج البلاغه، خطبه. 15

132) سوره حج، آیه. 40

133) سوره بقره، آیه. 245

134) سوره محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، آیه. 7

135) سوره ملک، آیه. 2

136) نهج البلاغه، خطبه. 182

137) تمیمی آمدی،

عبدالواحد بن محمد: غررالحکم و دررالکلم، ج 5، ص 385، ش. 8864

138) غررالحکم و دررالکلم، ج 1، ص 103، ش 385؛ ج 4، ص 627، ش 7229؛ ج 1، ص 273، ش 1088؛ ج 2، ص 177، ش 2274؛ ج 2، ص 457، ش 3282؛ ج 2، ص 475، ش 3348؛ ج 3، ص 198، ش 4179؛ ج 4، ص 402، ش 6490؛ ج 5، ص 176، ش 7847؛ ج 6، ص 120، ش. 9732

139) نهج البلاغه، حکمت 130 و 427؛ غررالحکم، ج 2، ص 119، ش 2044، ص 134، ش 2090، ص 255، ش 2535، ص 174، ش 2256، ص 475، ش 3349، ص 563، ش 3580؛ ج 3، ص 201، ش 4198، ص 328، ش 4622، ص 382، ش 4804؛ ج 4، ص 22، ش 5148، ص 112، ش 5487، ص 125، ش 5544، ص 195، ش 5659، ص 160، ش 5663 . 5665

140) غررالحکم و دررالکلم، ج 1، ص 127، ش 467، ص 356، ش 1351؛ ج 5، ص 68، ش 7435؛ ج 6، ص 59، ش 9500، ص 69، ش. 9548

141) غررالحکم و دررالکلم، ج 3، ص 163، ش 4106؛ ج 4، ص 110، ش 5475، ص 501، ش 6746، ج 5، ص 446، ش. 9106

142) غررالحکم و دررالحکم، ج 5، ص 247، ش 8194، ص 413، ش. 8981

143) سوره ابراهیم، آیه. 7

144) سوره نوح، آیات 10 . 12

145) نهج البلاغه، خطبه. 143

146) ر. ک: غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 68، شماره 5318 و ص 550، شماره 6943؛ ج 3، ص 132 133، شماره. 4047

147) غررالحکم و دررالکلم، جلد 3، ص 132،

شماره. 4047

148) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 550، شماره. 6943

149) نهج البلاغه، حکمت شماره. 24

150) نهج البلاغه، نامه 31، همچنین مراجعه شود به خطبه. 177

151) نهج البلاغه، حکمت 220؛ غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 408، ش. 6513

152) غررالحکم و دررالکلم، ج 3، ص 393، ش 4856؛ عیون الحکم والمواعظ، 228/. 4398

153) غررالحکم و دررالکلم، ج 6، ص 99، ش. 9670

154) غررالحکم و دررالکلم، ج 5، ص 218، ش 8023؛ ج 4، ص 150، ش. 5639

155) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 405، ش 6607؛ نهج البلاغه، حکمت.

156) غررالحکم و دررالکلم، ج 3، ص 409، ش. 4906

157) نهج البلاغه، حکمت، شماره 417 و. 224

158) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 412، ش 4929؛ ج 6، ص 401، ش. 6487

159) غررالحکم و دررالکلم، ج 3، ص 238، ش 4346؛ ج 4، ص 204، ش. 5836

160) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 215، ش 5878، ص 216، ش 5879، ص 407، ش. 5847

161) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص 218، ش 5883؛ نهج البلاغه، حکمت.

162) غررالحکم و دررالکلم، ج 2، ص 240، ش. 2487

163) غررالحکم و دررالکلم، ج 3، ص 260، ش. 4426

164) غررالحکم و دررالکلم، ج 5، ص 260، ش. 8255

165) نهج البلاغه، حکمت 86 و. 415

166) نهج البلاغه، حکمت. 236

167) نهج البلاغه، خطبه 143 و. 177

168) غررالحکم و دررالکلم، ج 1، ص 103، ش 381، ص 186، ش 709؛ میزان الحکمه، ج 1، ص. 257

169) نهج البلاغه، نامه. 53

170) ر. ک: مطهری (ره)، مرتضی: مجموعه آثار، جلد 2، انتشارات صدرا، چاپ پنجم، 1374، ص 332 349؛ لیتل، دانیل: تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ اول، 1373؛ سیدحسین، میرمعزی: نظام

اقتصادی اسلام، ص 49 55 و ص 92 . 101

171) مطهری، مرتضی: مجموعه آثار، جلد 2، انتشارات صدرا، چاپ پنجم، 1374، ص. 332

172) مجموعه آثار، جلد 2، ص 337 . 338

173) ر. ک: مطهری، مرتضی، مجموعه آثار، جلد 2، ص. 339

174) مطهری، مرتضی: مجموعه آثار، جلد 2، ص. 339

175) ر. ک: مطهری، مرتضی: مجموعه آثار، جلد 2، ص. 340

176) سوره شعراء، آیه. 157

177) نهج البلاغه، ترجمه محمود دشتی، خطبه 201، ص. 422

178) مطهری، مرتضی: مجموعه آثار، جلد 2، ص 341 . 342

179) مطهری، مرتضی: مجموعه آثار، جلد 2، ص. 342

180) نهج البلاغه، خطبه. 127

181) نهج البلاغه، خطبه. 146

182) نهج البلاغه، حکمت. 378

183) سوره مدثر، آیه. 74

مصحف امام علی علیه السلام

مقدمه

یکی از بحث انگیزترین موضوعات تاریخ قرآن، بحث درباره مصحف امام علی علیه السلام است. این موضوع از چند جهت مورد بحث و گفتگو واقع شده است، از جهتی به بحث گردآوری قرآن و آغازگر تدوین این کتاب آسمانی و از جهتی به تاریخچه پیدایش تفسیر. پژوهشگران بسیاری می

خواهند بدانند مصحف امام علیه السلام چه بوده و آیا واقعیت داشته که علی علیه السلام نخستین گردآورنده قرآن بوده، ثانیا آنچه در گزارشها درباره کار حضرت آمده آیا تنها قرآن مجید بوده یا چیزی مفصل تر از قرآن، و اگر تنها قرآن بوده به چه ترتیبی و چه کیفیتی. آیا درست است که مصحف علی به ترتیب نزول گردآوری و تنظیم شده یا کسی این مصحف را ندیده و صرفا برداشتی از گزارشها کرده است. سئوال دیگر درباره استناد به روایات مصحف است، آیا تنها در مصادر شیعه آمده یا در منابع اهل سنت نیز این اخبار مصحف منعکس شده است؟

از سوی دیگر، آیا میان

کتاب علی و مصحف علی تفاوتی هست و یا این دو یک مجموعه واحدی را تشکیل می دهد. حدود دلالت و جایگاه نقل این روایات کجاست و از آن مهمتر ویژگی های این مصحف بنابر همین دسته از اخبار چیست؟

از بعد تاریخی که بگذریم و تمام زوایای این بحث را روشن کنیم، عده ای با توجه به عدم پذیرش مصحف حضرت، از سوی خلفا و دور شدن این کتاب از دسترس، قائل به تحریف قرآن شده و همین امر باعث جنجالهایی در چگونگی محتوای مصحف شده و مباحث کلامی خاصی را پدید آورده است و شبهاتی را نسبت به اصل مساله و چگونگی آن دامن زده است. کندوکاو در چگونگی این مصحف و پاسخ دادن به شبهات اشکال کنندگان در روشن شدن واقعیت کمک می کند و بسیاری از این شبهات در اصل وجود مصحف را برطرف می سازد.

بنابراین، ما در آغاز این بحث به توضیح واژه مصحف و سابقه بکارگیری آن پیش از اسلام و پس از اسلام می پردازیم و آنگاه استعمال این واژه را در روایات شرح می دهیم و سپس استنادات تاریخی و حدیثی مصحف در منابع شیعی و سنی را نشان می دهیم و دیدگاه ناقدان و قرآن پژوهان را بازگو و مورد بررسی قرار می دهیم. اما بی گمان مهمترین فراز بحث در بخش توصیف مشخصات مصحف در جلوه ظاهری و محتوایی آنست بویژه در آنجا که جنبه مقایسه پیدا کند و با مصحف های عصر رسالت تطبیق و ارزیابی شود. همچنین در این قسمت لازم است مقایسه ای میان مصحف امام و مصحف فاطمه زهراء (س) شود و تفاوتهای جوهری این دو شرح داده شود تا معلوم شود

که واقعا این اصطلاح مصحف اختصاصی به قرآن ندارد.

در بخشی دیگر به ویژگیهای مصحف امام علی پرداخته ایم. در این فصل افزون بر ارزیابی استنادات آن، نیازمند شرح کلمات و تفسیر جمله های رسیده در باب مختصات مصحف هستیم، خصوصا در قسمت ترتیب نزول. به اعتقاد نویسنده، این شهرت به اشتباه بر سر زبانها افتاده که مصحف امام به ترتیب نزول بوده و این اشتباه از سوی برخی از محدثین و یا قرآن پژوهان دوره های متأخر است و نه امام و مبنای استواری هم ندارد. از آنجا که این بحث ذهن بسیاری از پژوهشگران را به خود مشغول داشته و شبهاتی را بوجود آورده به همین جهت با تفصیل بیشتری مورد بحث واقع شده است، در سایر بندهای این سرفصل نیز توضیحاتی در مختصات مصحف امام بیان شده است.

در فصل دیگری از بحث، به مقایسه کتاب علی و مصحف علی پرداخته ایم. از آنجا که روایات فراوانی در مورد کتاب علی در منابع شیعه و سنی رسیده، ویژگیهای این کتاب و مشخصات کلی آن شمارش شده و این سؤال مطرح شده که آیا می توان گفت مصحف علی همان کتاب علی بوده است چندین فرضیه داده شده و در نهایت با حدس و گمان و ارائه شواهد گفته ایم این دو هویت مستقلی دارند.

یکی دیگر از بحثهای این نوشته، مصحف های منسوب به امام در کتابخانه ها و موزه هاست، که در این زمینه گفته ایم اگر این قرآنها به خط یا فرمان حضرت هم نوشته شده باشد، اما قطعا دارای مشخصات مصحف معهود را ندارد. گر چه به اشکالات برخی نسبت بر عدم صحت انتساب به امام پاسخ داده ایم.

پایان

بخش این تحقیق به پاسخ شبهات و اشکالات اختصاص دارد. امید است این نوشته توانسته باشد گوشه ای از حقیقت مصحف امام را کشف و شرح داده باشد.

مصحف را به این دلیل مصحف می گویند که جامع اوراق و صفحه هایی است که در میان دو جلد در آن چیزی می نویسند. خلیل بن احمد فراهیدی (م 170) می نویسد: مصحف را بدان جهت مصحف می گویند که جامع نوشته های میان دو جلد است. (1) معمولا مصحف از چند صحیفه و صحف تشکیل می گردد. (2)

نکته دیگری که در لغت مد نظر است و بیشتر لغت پژوهان تأکید کرده اند، و قیدی افزون بر جامعیت نسبت به مصحف آمده مکتوب شدن بین دو جلد است. این تأکید در اکثر کتابهای لغت، مانند تاج العروس (ج 6 / 161) لسان العرب (ج 9 / 186) صحاح جوهری (ج 4 / 1384) والعین (ج 3 / 120) آمده است. تفاوت صحف و مصحف هم در این بوده که صحف تنها اوراق و الواح بوده اند، اما وقتی می خواسته اند این اوراق را بهم متصل کنند و مجموعه واحدی قرار دهند، بین دو لوح یا دو جلد می گذاشته اند و لذا گفته اند: «المصحف هو الجامع للصحف المکتوبه بین الدفتین» . مصحف مجموعه صحف را که نوشته و بین دو جلد قرار گیرد گویند.

بنابراین، اگر در تاریخ آمده است، قرآن را در مصحف قرار دادند، یعنی اولا از حالت پراکندگی و اوراق والواح در آورند. ثانیا در میان دو جلد گذاشتند و فرق میان قرآن و مصحف در این دو عنوان می باشد بویژه با توجه با نوشت افزارهای متنوعی که در گذشته ها وجود داشته و زمینه جمع آوری

و انسجام را بیش از هر زمانی طلب می کرده است.

مصحف امام علی علیه السلام

مقدمه

اکنون پس از بحث مقدماتی درباره مفهوم مصحف به بحث درباره این مصحف می پردازیم. در آغاز برای کسب اطمینان از وجود چنین مصحفی نیاز به گزارش مصادر و رجال اولیه حدیث، تاریخ و سیره داریم تا روشن شود در مرحله اول چنین کتابی در دورانهای نخستین مطرح بوده، و در کتابها از آن سخن گفته شده است؟ در این قسمت ما در دو بخش به توصیف وجود مصحف می پردازیم: راویان و مؤلفان. این گروه اعم از شیعیان و سنیان می باشند.

راویان مصحف امام علی علیه السلام

راویانی که به وجود مصحف امام علی علیه السلام تصریح کرده، و یا مسئله گردآوری و داشتن قرآن حضرت را یاد آور شده اند به شرح زیر است.

1/1 سلیم بن قیس هلالی (م 76) بنا بر نقل ابان بن ابی عیاش در کتاب معروف سلیم است. وی در حدیث شماره 4 و 10 و 11 و 12 و 42، کتاب، به اصل مصحف امام علی علیه السلام و خصوصیات آن اشاره کرده است. (3)

نقل سلیم درباره مصحف با مضامینی که دیگران گزارش داده اند بسیار مطابقت می کند و از این جهت در نقل وجود حادثه هماهنگی کلی است. از سوی دیگر سلیم این خبر را از چند نفر از صحابه پیامبر و یاران نزدیک امام علی نقل می کند مانند: ابوذر غفاری (م 32) سلمان فارسی (م 34) ابن عباس (م 68).

2/1 ابن عباس (م 68) نیز از راویانی که بطور مستقل از او درباره مصحف نقل شده است. به عنوان نمونه: قال ابن عباس: فجمع الله

القرآن فی قلب علی و جمعه علی بعد فوت رسول الله بستتی اشهر (4).
خداوند قرآن را در

قلب علی حفظ کرد و حضرت پس از فوت پیامبر در مدت 6 ماه گردآورد.

مصحف امام علی علیه السلام در منابع شیعه

گفتیم در بخشی از منابع و مصادر شیعی مصحف امام به خوبی منعکس است، گر چه در کتابهای معتبر چهارگانه شیعه فقط کافی به اجمال به شرح مختصر مصحف به نقل از امام صادق پرداخته است. این گزارشها در دیگر کتابهای آن عصر کم و بیش آمده و گاهی در ضمن گفته و کلامی غیر مربوط به حوادث عصر رسالت یا غیر مربوط به کیفیت جمع قرآن آمده است. به عنوان نمونه شیخ صدوق در کتاب توحید از جابر بن یزید جعفی (م 127) که از یاران امام باقر و صادق علیه السلام است، از امام باقرعلیه السلام از پدرانش حدیثی را در باب توحید و نفی تشبیه نقل می کند و زمان خطبه را معین می کند و می فرماید: «فی خطبه خطبها بعد موت النبی بسبعه ایام و ذلک حین فرغ من جمع القرآن (5).

از کسانی که به نقل مصحف پرداخته سلیم بن قیس هلالی است که در چندین روایت مساله را مطرح می کند. و از آنجا که سلیم (م 76) از اقدم اصحاب ائمه است در کتابی، منسوب به وی است، نقل و انعکاس مصحف امام در آن جالب توجه و از جهت بحث و بررسی قابل تأمل است.

در کتاب سلیم این گزارشها در حدیث چهارم (ج 2 / 581) یازدهم (همان / 656 و 659) دوازدهم (همان / 665) چهل و هشتم (همان / 862) آمده است.

ناقدان مصحف امام علی در اهل سنت

گفتیم عده ای از قرآن پژوهان و اهل حدیث از اهل سنت، اخبار مصحف علی را مواجه با اشکالاتی دیده و به همین دلیل وجودش را منکر شده و اخبار رسیده را بگونه ای تفسیر و

توجیه کرده اند. اشکالات این عده به شرح زیر است:

1 روایات مصحف امام در تعارض با روایاتی است که می گوید: نخستین گردآورنده ابوبکر است. اتفاقا این روایات برخی از امام علی و از طریق رواتی نقل شده که روایات مصحف امام را نقل کرده اند.

2 روایات ابن سیرین از امام علی مورد مناقشه است، چون طریق ابن سیرین به امام علی منقطع است. (6) زیرا محمد بن سیرین متولد 33 و متوفای 110 هجری است، در حالی که امام علی علیه السلام متوفای سال 40 هجری است، قهرا در هنگام فوت حضرت، ابن سیرین، هفت سال بوده و نمی توانسته مستقیما از امام علیه السلام نقل خبر کند. به این جهت واسطه خبر مشخص نیست.

ابن حجر در فتح الباری در شرح صحیح بخاری این اشکال را مطرح می کند. (7)

البته کسان دیگری همین اشکال را مطرح کرده اند، مثلا سیوطی بدون اینکه اظهار نظر کند، این اشکال را از وی نقل می نماید. (8)

اما این اشکال در صورتی وارد است که خبر ابن سیرین منحصر به این طریق باشد، در صورتی که ابن ضریس از نضربن شمیل به نقل از عوف از ابن سیرین از عکرمه دو خبر نقل می کند، و هر دوی آنها مربوط به جمع و کیفیت تنظیم مصحف امام می باشد. (9) در آن صورت واسطه میان ابن سیرین و امام، عکرمه می باشد، و خبر از انقطاع درآمده و عکرمه بربری مولی عباس از کسانی است که حضرت را به خوبی درک کرده و جزو خوارج بوده است.

3 بر فرض که مشکل انقطاع حل شود، طریق خبر دارای مشکل است، چون اشعث بن سوار کندی

از محمد بن سیرین نقل می کند و اشعث لین الحدیث و کسی است که در نقل خبر از دیگران تساهل دارد. (10)

دیدگاه مورخین و مفسرین درباره مصحف امام علی علیه السلام

تا کنون آنچه بیان شد، نقل روایات در کتب اهل سنت و شیعه بود و از آنجا که نقل اعم از پذیرش و قبول است، گو اینکه برخی از محدثین اهل سنت به نقد یا توجیه این روایات برآمده بودند، یا کسانی مانند سلیم بن قیس و طبرسی و ابن شهرآشوب با موضع قبول و دفاع به نقل این اخبار پرداخته بودند، اما کمتر در این نوشته ها تحلیل و توصیف مستقلی از روایات انجام گرفته است.

اما کسانی در گذشته و هم اکنون وجود دارند که به نقل مستندات تاریخی بسنده نکرده و به توصیف و تحلیل آن پرداخته اند.

یعقوبی (م 292) یکی از این کسانی است که به تفصیل درباره مصحف امام علی اظهار نظر کرده و با توصیفات مخصوص و انحصاری درباره چگونگی این مصحف می پردازد و از ترتیب خاص سوره ها گزارش می دهد بدون آنکه منابع این توصیفات را برشمارد. از آنجا که وی از نخستین کسانی است که درباره این مصحف نظر داده و با شرح گسترده توصیف کرده، از نظر تاریخی بسیار مهم و قابل توجه به نظر می رسد، هر چند که مطالب او جای نقد و تأمل بسیار است.

او در این گزارش می نویسد:

«برخی روایت کرده اند که علی بن ابی طالب پس از وفات پیامبر خدا آن را فراهم ساخت و بر شتری نهاده پیش جمعیت آورد و گفت: هذا قرآن قد جمعته. این قرآنی است که من آن را گردآورده ام. حضرت آن را به هفت

جزء و بخش تقسیم کرده بود. بعضی گفته اند، که علی گفت: قرآن بر چهار بخش نازل شده است. از نکات دیگر توضیحات یعقوبی و نامگذاری وی از سوره هاست که با گزارش دیگران متفاوت آمده است. مثلا سوره قصص را به نام سوره موسی و فرعون، سوره جاثیه را به نام سوره زمر شریعت، وصف کرده است، یا در بسیاری از موارد نام سوره با آیه نخست آن آمده، مانند سوره انا اعطیناک الکوثر، سوره انا ارسلنا نوحا، سوره قل اوحی الی (11).

یکی دیگر از کسانی که درباره مصحف امام در چند جا اشاره کرده، شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان بغدادی (م 413 ه) است. او در کتاب اوائل المقالات به مناسبت نقد قائلین به تحریف و اینکه از قرآن کنونی هرگز کلمه، آیه و سوره ای حذف نشده می نویسد: آنچه درباره قرآن کنونی مطرح است آنکه بر طبق مصحف امام علی از تأویل و تفسیر آیات مطابق با شأن نزول آنهاخالی است، مطالبی که از سوی پیامبر آمده، گرچه از جمله کلام الله نیست، اما تأویلاتی است که منتسب به قرآن است. (12)

شیخ مفید اصل وجود مصحف و سبک مطالب آن را پذیرفته و تنها از این جهت که برخی گمان کرده اند، پذیرش آن اعتراف به تحریف قرآن است منکر می شود و توضیح می دهد که این مطالب گرچه در تفسیر و تأویل قرآن و متکی به وحی است، اما نص قرآن نمی باشد.

همچنین شیخ مفید در کتاب مسائل السرویه می نویسد:

بی گمان امیرمؤمنان قرآن نازل شده را از آغاز تا فرجام گردآوری و بر طبق ترتیب خودش تألیف کرد. سوره های مکی را بر

مدنی و منسوخ را بر ناسخ مقدم داشت و هر آیه و سوره ای را در جای خودش گذاشت، از همین جهت امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام فرموده است: به خدا اگر قرآن آن طور که نازل شده بود خوانده می شد، هر آینه نام ما را در آن می یافتید، همانطور که نام پیش از ما یافت می شد. (13)، (14)

طبق این سخن نیز، در نظر شیخ مفید وجود مصحف امام مسلم بوده است. اما اینکه به نظر ایشان ترتیب مصحف به ترتیب نزول بوده یا نه، بر فرض که بپذیریم عبارت: والفه بحسب ما وجب من تألیفه، دلالت بر ترتیب غیر موجود دارد، مدرک سخن ایشان معلوم نیست. تفصیل این بحث را در قسمت ویژگیهای مصحف امام و نقد نظر کسانی که می گویند مصحف امام بر طبق نزول قرآن ترتیب یافته ملاحظه خواهید کرد.

محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م 548) در مقدمه تفسیر مفاتیح الاسرار با لحن بازخواست جویانه ای آنانی را که مانع استفاده از مصحف امام علی شدند مورد خطاب قرار می دهد و می نویسد:

«چگونه آنان گردآوری علی بن ابی طالب را مطالبه نکردند، آیا زید بن ثابت بهتر می توانست بنویسد؟ آیا سعید بن عاص ادیب تر و به فنون قواعد عرب آشناتر از علی بود، آیا آنان به پیامبر خدا نزدیک تر بودند. آری همه آنان کار او را وانهادند و مصحفش را مهجور و به آن پشت کردند و نسیا منسیا قرار دادند، در حالی که چون از تجهیز و تدفین و نماز بر رسول خدا فارغ شد، سوگند یاد کرد که عبای خود را جز برای نمازجمعه بدوش نیاندازد مگر آنکه قرآن

را گردآوری کند. بی گمان او به این کار مأمور بود. قرآن را گردآوری کرد همانطوری که نازل شده بود، بدون تحریف و تبدیل کم، یا زیاد. پیامبر گرامی همواره او را از موضع آیات و سوره ها آگاه کرده بود و جایگاه و تقدم و تأخر آنها را نشان داده بود.

ابوحاتم رازی (م 327) در توصیف مصحف امام علی می گوید: او هر آیه ای را در کنار آیات مشابه اش قرار داده بود.

و برخی دیگر گفته اند، در مصحف امام علی، مطالب در دو بخش متن و حواشی قرار گرفته. در متن قرآن کریم بود و در حاشیه مصحف، مباحثی آمده که مربوط به آیه بود در دو قسمت، در اطراف و پاورقی ها. (15)

در میان مؤلفین و مفسرین پیشین، کمتر کسی مانند شهرستانی به تفصیل وارد در این مسئله شده و افزون بر توضیحاتی که ذکر کردیم، از ترتیبی از مصحف سخن گفته است. همانطور که ملاحظه شد در گزارش وی تنها روایت نیست، توصیف و تحلیل و نقد وجود دارد.

ابن ابی الحدید (م 655) در شرح نهج البلاغه نیز چنین است، او در آغاز کتاب به مناسبت ذکر فضائل امیرمؤمنان نیز به مسئله گردآوری قرآن و اینکه او نخستین فردی است که پس از پیامبر به آن اقدام کرد اشاره می کند و می نویسد:

«همه اتفاق دارند که او قرآن را در زمان پیامبر (ص) از حفظ کرد و کسی دیگر جز او حفظ نکرده بود و او نخستین فردی بود که گردآوری کرد. گفته اند او در بیعت با ابوبکر تأخیر ورزید. اهل حدیث آنچه شیعیان می گویند که نشستن او در خانه برای مخالفت

با بیعت بود درست نیست، بلکه برای اشتغال به جمع قرآن بود و این دلیل بر آنست که او نخستین گردآورنده قرآن بود.» (16)

وی به مناسبت حوادث پس از فوت پیامبر، اضافه بر اینکه به گردآوری قرآن در مصحف واحد اشاره می کند، به نکته ای می پردازد که کمتر در متون تاریخی و حدیثی دیده شده و آن مساله همکاران حضرت در گردآوری مصحف است. (17)

یکی دیگر از مفسران اهل سنت که درباره مصحف امام علی علیه السلام اظهار نظر کرده، ابن جزی کلبی (م 741 ه) است. وی در مقدمه تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل می نویسد:

«قرآن در عهد رسول خدا در صحیفه ها و در سینه های مردم پراکنده بود، چون حضرت وفات کرد، علی بن ابی طالب رضی الله عنه در خانه نشست و قرآن را به ترتیب نزول گردآوری کرد. اگر مصحف او یافت شود، در آن دانستنیهای بسیار می باشد، اما افسوس که یافت نشد.» (18)

نکته قابل استفاده در این سخنان آنست که اولا ابن جزی مصحف علی را نخستین مصحف کامل پس از پیامبر می داند و علی را نخستین گردآورنده می داند.

در ثانی، این مصحف را به ترتیب نزول می داند، اما مدرک آن را باز نمی گوید.

در ثالث: محتویات آن را تنها قرآن نمی داند وگرنه نمی نویسد لکان فیه علم کبیر. اگر تنها قرآن باشد، دیگر معنا نداشت بگوید مطالب زیادی در آن یافت می شود. قرآن در دسترس همه موجود است و علم کبیر باید ناظر به مطالب دیگر حضرت در کنار قرآن باشد.

رابعا: تا عهد ابن جزی این مصحف یافت نشده و کسی آن را ندیده و صرفا بر اساس گزارشات اولیه متون

قدما چنین توصیفی را بیان می کند.

از میان متأخرین کسان بسیاری به وصف مصحف امام علی پرداخته اند، مانند فیض کاشانی (م 1091 ه) (19)، ابوعبدالله زنجانی (م 1319 ش / 1360 ق) (20). آیت الله خویی (م 1371 ش) (21) علامه عسگری (متولد 1293 ش) (22)، سید جعفر مرتضی عاملی (متولد 136 ق) (23)، ابن خطیب در کتاب الفرقان (24) و ملا حویش آل غازی در تفسیر بیان المعانی. (25)

البته در این میان برخورد متأخرین متفاوت است، برخی با تفصیل بیشتر به مسأله اشاره نموده و برخی با اختصار، مثلا آقای دکتر جعفر نکونام کتابی در خصوص مصحف امام نگاشته و یا اکرم برکات عاملی کتابی در حقیقت مصحف فاطمه از دیدگاه شیعه نوشته و بخشی از کتاب را اختصاص به مصحف امام علی داده است، یا دکتر فتح الله محمدی در پاسخ به شبهات ناصر علی قفاری در کتاب اصول مذهب الشیعه به دفاع از مصحف امام علی پرداخته و مفهوم پذیرفتن این مصحف را تحریف ندانسته است.

از نگاه دیگر در میان متأخران، کیفیت و خصوصیات مصحف امام علی و پاسخ به شبهات قائلین به تحریف مهم بوده است.

مثلا مرحوم آیت الله خویی در یک جمع بندی نسبت به شبهات قائلین به تحریف می نویسد: «تسالم علمای اعلام بر وجود مصحف امام، ما را بی نیاز از اثبات این کتاب می کند و لذا ما وارد در بحث این مصحف نمی شویم. اما اینکه عده ای گمان کرده اند این مصحف مشتمل بر زیاداتی اضافه بر قرآن دارد، به این معنا نیست که زیادات از قرآن باشد، بلکه زیاداتی تفسیری و بیان تاویلی است. (26) آنگاه به

تفصیل وارد در تحلیل و تفسیر روایات مصحف امام می شود که در ذکر ویژگیهای مصحف به آن خواهیم پرداخت.

آقای جعفر مرتضی عاملی هم در آغاز بحث نسبتا مبسوط خود این سئوال را مطرح می کند که آیا مصحف امام همان مصحفی است که در نزد پیامبر بود و به حضرت وصیت کرد آن را جمع آوری کند یا مصحف مستقل دیگری؟ ثانیا این مصحف با مصحف کنونی موافق است یا مخالف و اگر مخالف است مخالفتش از چه نوعی است. ثالثا: حجم این مصحف چقدر بوده و آیا مصادری که از وجود این مصحف خبر می دهد تا چه حد قابل اعتماد و اعتنا است؟ ایشان در بخش مهمی به اشکالات قائلین به تحریف می پردازد و بدون آنکه بخواهد بطور جدی، سئوالات فوق را پاسخ دهد خصائص مصحف امام را بر می شمارد. (27)

چگونگی مصحف امام علیه السلام

در گذشته به منابع شیعی و سنی مصحف امام اشاره کردیم و گفتیم این روایات در مصادر اصلی شیعه و سنی نیامده و عموما دچار ضعف سندی هستند، (28) اما با این همه آن چنان بوفور نقل شده که دیگر نمی توان در اصل آن تردید کرد، و لذا از مجموع آنها اطمینانی بمانند اخبار مستفیض حاصل می گردد. به این جهت بحث سندی را باز نمی کنیم و مناسب نمی بینم، لذا درباره مشخصات این مصحف و چگونگی محتوای آن سخن گفته خواهد شد.

اولین سئوالی که مطرح است اینست که آیا مصحف امام علی قرآن بوده یا چیز دیگر؟ و اگر قرآن بوده تماما قرآن بوده یا مطالب دیگری افزون بر قرآن داشته است، سئوال دیگر اینست که فرق مصحف امام علی با مصاحف دیگر

عصر رسالت مانند مصحف ابی بن کعب، مصحف عبدالله بن مسعود چه بوده است، همچنین چه فرقی میان مصحف امام با مصحف حضرت فاطمه داشته است و در نهایت نسبت میان مصحف امام علی با کتاب علی چیست؟

مشخصات مصحف

مشخصات مصحف امام در گزارشهای رسیده را به دو بخش می توان تقسیم کرد، بخشی که جنبه اساسی دارد و در حقیقت جزو ویژگیهای این مصحف را تشکیل می دهد که در بحثهای آینده به آن خواهیم پرداخت. اما بخشی مربوط به علائم ظاهری و در عین حال کارگشا در شناخت سیمای کلی مصحف است.

1 مصحف امام شامل تمام قرآن بوده و نه برخی سوره ها یا آیات، برخلاف برخی از مصحفهایی که توسط صحابه گردآوری شده که گاهی چند مصحف مکمل یکدیگر بوده اند. در روایت چهارم سلیم به این نکته تأکید شده و آمده است فلما جمعه کله ... بعث الیه ابابکر (29) یا در روایت دیگر آمده است: لم یسقط منه حرف. (30)

2 از طرف دیگر مصحف امام اگر قبلا هم نوشته شده بوده اما مجددا توسط حضرت و با دست ایشان کتابت و تکمیل شده است. ظاهرا این نکته مورد عنایت بوده که تأکید شود حضرت کاتب نداشته اند و خود حضرت متکفل نوشتن آن بوده است. این معنا از چند روایت استفاده می شود. در روایت دهم سلیم آمده فکتبته (31) و در روایت چهارم و قسمتی از روایت یازدهم آمده: و کتبه بیده، وخطی بیدی (32) و در جاهای دیگر با این تعبیر آمده که املای رسول الله و خط امیرمؤمنان بوده است. البته بیشتر در منابع اهل سنت بدون صراحت آمده: فالفه و کتبه. (33)

نکته دیگر چگونگی جمع آوری است. آیا این جمع آوری بصورت اوراق پراکنده بوده یا شکل طومار داشته؟ آیا برای مصحف با وضعیت نوشت افزارهای قدیم که هنوز کاغذ در جزیره العرب رواج کامل نداشته و پوست حیوانات قیمتی و در اختیار همه نبوده و اگر بوده بشکل کنونی میان دو جلد نبوده، چگونه بوده است.

پاسخ به این سئوال با تعبیرهای مختلف آمده، یکبار گفته شده جمع آوری حضرت در میان دو لوح بوده است، البته گاهی آمده: قد جمعته من اللوحین. (34) و گاهی آمده: حتی یجمع القرآن بین اللوحین (35). که معلوم نیست این دو تعبیر تفاوت دارد و مفهوم دوگانه این را بیان می کند یا نقل به معنا و اختلاف در تعبیر است.

البته در روایت دیگر آمده که حضرت این مصحف را در پارچه و لباس گردآوری کرد (36)، در حالی که در جایی دیگر رنگ این پارچه هم مشخص شده است: فجمعه فی ثوب اصفر (37).

4 نوع گردآوری، بدیع و ابتکاری و در عین حال به جهاتی انحصاری بوده است. که تا سالهای سال مصحفهای گوناگون را دیده، همچنین عکرمه که از مخالفین حضرت به حساب می آید، این معنا را یاد آور شده اند: لو اجتمعت الانس والجن علی ان یؤلفوه ذلک التألیف ما استطاعوا. (38)

یا در روایتی دیگر همین معنا از طرق شیعه با این معنا آمده که مانندش در جمع و حفظ کسی نیاورده و در این جهت که بتواند شرایط نزول را رعایت کند ممکن نبوده است. (39)

محتوای مصحف امام علی علیه السلام

اگر مستند خبر مصحف امام، روایات جمع قرآن پس از فوت پیامبر باشد، چون در این اخبار بطور صریح

سخن از جمع قرآن رفته و عبارتهایی چون: حتی یجمع القرآن (فهرست ابن الندیم / 30)، لا اخرج حتی اجمع القرآن (تفسیر عیاشی، ج 3 / 70)، ففرغ الی کتاب الله و أخذ یجمعه فی مصحف، (بحار الانوار، ج 28 / 231)، المصحف الذی جمعه امیرالمؤمنین (همان، ج 53 / 36) و تعبیرات فراوان دیگر، روشن می شود که سخن درباره مصحف، کاری در زمینه قرآن بوده است، و اگر در آن زمان اصطلاح «مصحف» نسبت به غیر قرآن بکار برده می شده و یا برای موارد مشترک می آمده، اما در اینجا مصحف ناظر به قرآن بوده است، و به این دلیل که مصحف فاطمه قرآن نبوده است و حتی در سیاق کتابهای تفسیری مخلوط از قرآن و توضیحات نویسندگان نبوده است، نباید مصحف امام را در ردیف مصحف فاطمه قرار داد و همانطور که بعدا توضیح خواهیم داد، اتفاقا ائمه معصومین در کلماتشان اصرار داشته اند که نشان دهند مصحف فاطمه به هیچ وجه قرآن نیست تا مبادا این اشتباه به موارد دیگر سرایت کند و یا نقل از مصحف فاطمه به عنوان قرآن تلقی شود.

از سوی دیگر، اینکه این کتاب تماما قرآن باشد و در آن مطالب به جز قرآن نباشد، اینهم مورد اتفاق مورخین و مفسرین است. بیش از این از شیخ مفید نقل کردیم که درباره مصحف حضرت می گفت آنچه در مصحف حضرت نوشته شده بیان تأویلات و تفسیر معانی و مطالبی است که از جمله کلام الله به حساب نمی آید. (40) فیض کاشانی نیز به صراحت در مقدمه ششم تفسیر خود به مناسبت توضیح این جمله که در روایات در باب مصحف

امام آمده: کتب فی مصحفه الناسخ والمنسوخ، می نویسد: معلوم است که حکم به تعیین ناسخ و منسوخ در آیات از قبیل تفسیر و بیان است، نه اینکه جزو قرآن باشد. (41)

ابوعبدالله زنجانی (م 1319 ش) هم در توصیف مصحف امام می نویسد که این مصحف مرکب از 7 جزء و حجم آن چنان گسترده بود که حضرت مجبور شد برای حمل آن از شتر استفاده کند. (42)

آقای خویی هم می نویسد: اینکه مصحف مشتمل بر زیادتی اضافه بر قرآن داشته، باز تردیدناپذیر است، اما روشن است که این معنا دلالت بر این ندارد که این زیادات از قرآن باشد، بلکه زیاداتی است تفسیری و بیان تأویلات. (43)

ریشه این برداشت در خود روایات است که به وضوح روشن می کند این مصحف، تنها قرآن نبوده است.

در روایات سلیم بن قیس آمده است: فلما جمعه کله و کتبه بیده تنزیله و تأویله و الناسخ منه والمنسوخ (44)، اگر مصحف تنها قرآن است، دیگر کتبه بیده تنزیله و تأویله معنا ندارد، حتما منظور توضیحات و تفسیر آیه ها بوده تا میان تنزیل و تأویل، ناسخ و منسوخ تفاوت گذاشته شود، بویژه که در ذیل همین خبر آمده است که حضرت اتمام حجت می کند که مباد روزی برسد و بگویید: علی، کسی که از پیامبر این آیات را آموخته و تأویل آنها را یاد گرفته، چرا ما را به غفلت گذاشته و مطالب را برای ما بیان نکرده است. (45)

در خبر دیگری که باز از سلیم نقل می شود، حضرت در خطاب به عثمان می گوید: ان کل آیه انزلها الله جل و علا علی محمد صلی الله علیه و آله عندی باملاء رسول

الله و خط یدی و تأویل کل آیه انزلها الله علی محمد و کل حلال و حرام او حداوحکم او شی ء تحتاج الیه الامه الی یوم القیامه مکتوب باملاء رسول الله و خط یدی حتی ارش الخدش. (46)

بدرستی هر آیه ای خداوند بر پیامبر خدا (ص) نازل کرد پیش من است که به املای او دست خط من است. و تأویل هر آیه ای که خدا بر پیامبر خودش نازل کرد و هر حلال و حرام یا حد یا حکم یا هر چیزی که مردم به آن تا روز قیامت نیاز دارند در این مصحف با املای پیامبر خدا نوشته شده و خط من است، حتی جریمه خدشه ای که به بدن کسی وارد شود.

از این خبر هم به خوبی استفاده می شود که افزون بر ذکر آیات، تأویل آن بیان شده و تأویل غیر از قرآن است. همچنین توضیح هر حلال و حرام یا بیان حدود و احکام بویژه با این توضیح که حدود احکام و نیازهای امت اسلامی تا قیامت در این مصحف وجود داشته، در صورتی که اگر منظور همان کلمات آیات و سوره ها باشد، وجهی برای ذکر آنها نبود، و دلیلی بر تأکید و ذکر تفاوت این مصحف بر مصحف های دیگر نبوده و دیگر نیازی به این استدلال نبوده که در ذیل روایت بگوید: ان رسول الله اسر الی مرضه مفتاح الف باب من العلم یفتح کل باب الف باب. اینکه پیامبر از اسراری که در هنگام فوت به علی گفته و کلید هزار باب علم را به علی داده تا آنها را بنویسد، چیزی جز قرآن و در تفسیر و توضیح کلمات وحی

بوده و از دانستنیهایی بوده که حضرت علی آن را آموخته و به کتابت درآورده است.

مصحف امام و مصاحف دیگر عصر رسالت

نصوص فراوانی در دست است که در زمان پیامبر و زمانهای بعدی، مصاحف فراوانی متعلق به یاران پیامبر وجود داشته است. همچنین بعد از آنها تابعین، هر کس که می توانست مجموعه ای از آیات الهی یا تمام قرآن را برای خود گرد می آورد به طوری که تا سالها بعد، داشتن مصحف شخصی گذشته از اینکه برای انجام فرائض مذهبی و قرائت قرآن لازم بود، یا برای تعلیم سایر مسلمانان و کودکان و نو مسلمانان ضرورت داشت نشانه تشخص بشمار می رفت، مالکیت آن بر شخصیت مذهبی و ارزش اجتماعی دارنده آن می افزود. (47) و صاحب مصحف را در موقعیت برتری در میان مسلمانان قرار می داد.

داشتن و شمارش این مصاحف تا آنجا اهمیت داشته که عده ای در پی معرفی آن برآمده و کتابهایی را به نگارش درآورده اند، برخی بصورت منطقه ای معرفی می کرده اند، مانند مصاحف شام، مصاحف حجاز و عراق (از ابن عامر متوفای 118) یا در پی مقایسه و نشان دادن اختلاف میان آنها بوده اند، مانند کتاب اختلاف مصاحف اهل مدینه و اهل کوفه و اهل بصره (کسائی متوفای 189) یا بصورت مستقل به معرفی مصحف ها پرداخته اند، مانند کتاب المصاحف والهجاء محمد بن عیسی اصفهانی (م 253)، کتاب المصاحف ابوبکر بن ابی داود سجستانی (م 316)، المصاحف ابن انباری (م 327)، المصاحف ابن اشته اصفهانی (م 360) و المصاحف ابن قصم (م 362). (48)

آقای رامیار با تحقیقی که درباره مصاحف صحابه در حیات پیامبر کرده، از صاحبان چندین مصحف یاد می کند، از آن جمله حمزه عموی پیامبر که پیش از

شهادت، مصحفی برای خود ترتیب داده بود، ابی بن کعب، ابوالدرداء، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، ابو زید، عباده بن صامت و ابو ایوب انصاری، البته پس از زمان رسول خدا کار تدوین مصاحف و داشتن مجموعه های شخصی از آیات الهی رایج تر شد، به طوری که امروز مجموعا نام 23 نفر از صحابه را داریم که دارای مصحف بوده اند. (49)

سرنوشت این مصحف ها

گفتیم پس از فوت پیامبر مصحف هایی گردآوری و بر اساس آن نسخه های به کتابت می رسید تا آنجا که افراد در انتخاب مصحف خود اقتداء به یکی از مصحف های صحابه می کردند و همین مایه رواج مصحفی در شهری می شد. به همین دلیلی هر مصحف نشانه و صفت مشخصه و به ارز آن شهر را تشکیل می داد، بدین سان تا سالهای سال مصحف ابی بن کعب در دمشق، مصحف ابن مسعود در کوفه، مصحف ابو موسی در بصره و مصحف مقداد در حمص و بنابر روایتی معاذ رواج داشته است. (50) اما با گسترش فتوحات و روی آوردن هزاران هزار از ملتهای مختلف به اسلام، ملتهایی که نه زبان قرآن را داشتند و نه با فرهنگ و آداب و رسوم عرب آشنا بودند، کار قرآن خواندن را دشوار می کرد، قرآنی که در بیان ملتهای عربی بیشتر بر اساس انتقال شفاهی و با اتکای حافظه و حفظ انجام می گرفت و کمتر از خط و کتابت برای قرائت و انتقال آن استفاده می شده بویژه با مشکلات خط موجود در مصحفها (که حروف آنها متمایز نبود، نقطه گذاری و اعراب نداشتند و همه کس از خط آن نمی توانست استفاده کند).

در چنین شرایطی زمینه غلط خوانی فراهم شده

بود، غلطی که آرام آرام به مصحف ها اثر گذاشته بود و زمینه تفاوت لهجه ها و قرائتهای مختلف را بوجود آورده بود تا آنجا که کسانی برای آسان گرفتن، به کلمات مترادف و معادل روی آورده و مسیر صحیح را از قرائت صحیح و اصل خارج کرده بودند.

در چنین موقعیتی لازم بود که به این وضع خاتمه داده شود و بر اساس مصحفی اصلی توسط انجمنی از حافظان، قاریان و مصحف داران به ثبت قرآن و یکی کردن مصاحف روی آورند. عثمان چنین کاری را در پیش گرفت و برای اینکه بتواند این حرکت را تثبیت بخشد و ضمانت اجرایی برای توحید مصاحف فراهم کند، می بایست مصحفهای دیگر را جمع آوری و نابود سازد، لذا عثمان دستور داد تمام آن کتیبه ها، نوشته ها، استخوانها سنگهای نازک سپید که صحابه آورده بودند و آیات قرآنی را بر آنها نوشته بودند، پاره پاره کنند یا بشویند یا بسوزانند تا ریشه نزاع و اختلاف بکلی از میان برود و همه مسلمانان یکپارچه به یک متن روی آورند. او دستور داد هر جا و نزد هر کسی مصحفی مخالف آنچه آنان جمع کرده اند، یافته شود، نابود سازند و مردم را به اطاعت از آن یک نسخه فرا خوانند. (51)

گر چه هر قدر در از بین بردن سایر مصاحف تلاش می شد، کوشش دارندگان مصاحف در مقابله با این تصمیم برای حفظ مصاحف بیشتر می شد، تا جایی که تا سالهای سال بعد از این ماجرا برخی مصاحف وجود داشت، اما تدریجا همانها نیز نابود شدند و اثری جز نام آنها باقی نماند.

اما سرنوشت مصحف امام علی چه شد، آیا درست است

که به جز آنچه در روایات آمده که در دست فرزندان خود امام بود؛ در دست خاندان خویش دست به دست می شد، آیا آنچه ابن الندیم گفته است که این مصحف نزد ابویعلی از سادات حسنی دیدم که به ارث برده (52) همانی است که حضرت پس از فوت پیامبر گردآوری کرده یا مصحف دیگری بوده که بعدها امام آن را نوشته و دست به دست می شده، این سخنی است که باید در بحث سرنوشت مصحف امام دنبال شود.

مصحف علی علیه السلام و مصحف فاطمه علیهاالسلام

گفتیم بدون شک محتوای مصحف امام علی بر اساس روایات ناظر به جمع کلمات وحی الهی بوده و اگر در زبان آن عصر کلمه مصحف هم برای قرآن و هم برای غیر قرآن استعمال می شده نامگذاری از قسم اول بوده است، در صورتی که درباره مصحف فاطمه از این واژه مفهومی جز آن استعمال گردیده است. بر اساس مدارک فراوانی که در منابع گوناگون درباره کتاب یا مصحف دخت پیامبر اکرم گزارش شده به دست می آید که حضرت پس از فوت پیامبر به نگارش این مصحف اقدام کرد، از سوی دیگر نگارش این مصحف بر اساس دریافتهای معنوی و غیبی او برای تسلی خاطر در تحمل رنج گران فوت پدر انجام گرفته است. طبق این روایات فاطمه علیه السلام دریافتهای خود را بیان می کرده و امیرمؤمنان آنها را می نوشته است: «فجعل امیرالمؤمنین یکتب کلما سمع حتی اثبت من ذلک مصحفا» (53).

بر طبق برخی دیگر از روایات آن مصحف از نظر حجم مطالب سه برابر قرآن بوده است. (54)

نکته مهمی که در روایات بسیار تأکید شده آنکه مصحف حضرت فاطمه قرآن نبوده (55)، حتی در

این کتاب احکام شریعت و حلال و حرام هم نبوده است، تا عده ای گمان کنند از این روایات استفاده تحریف قرآن می شود و یا کتابی در مقابل قرآن باشد.

مصحف حضرت، امثال و حکم و موعظه و سخنان عبرت آمیز و اخبار بوده است. کلینی طبق روایتی از امام صادق نقل می کند که مصحف فاطمه، وصیت فاطمه بوده است. (56) در برخی اخبار آمده است که در این مصحف اخبار آینده و اسرار و مسائل فرزندان آن آمده است. (57)

بنابراین، نام مصحف نسبت به کتاب فاطمه از این باب بوده است که هر نوشته میان دو جلد را مصحف می گفته اند، همانطور که به نوشته ای که مرتب و منظم می شده دیوان می گفته اند و دیوان، مدون ساختن و بگونه کتاب در آوردن است، اما تدریجا به دیوان شعرا، دیوان اطلاق شد تا جایی که اگر کسی قید شعرا را هم حذف می کرد، باز از آن کتاب شاعران می فهمیدند. این اصطلاح مصحف از چنین سرنوشتی برخوردار است که به تمام نوشته های مدون مصحف می گفته اند، اما بعدها برای قرآن علم شد، تا جایی که اگر کسی مصحف می گفت از آن قرآن می فهمیدند و همین زمینه سوء استفاده و بد فهمی را نسبت به مصحف فاطمه فراهم ساخت.

درباره مصحف فاطمه مطالب بسیار دیگری مطرح است که از حوصله این مقال بیرون است. (58)

با این حساب تفاوت اساسی میان مصحف امام علی با مصحف فاطمه روشن است. مصحف امام علی بر اساس متن قرآن و نسخه پیامبر تدوین شده و مصحف فاطمه بر اساس معلومات معنوی و غیبی و الهام های دوران سخت فراق پدر تدوین شده است.

نکته دیگر آنکه مسأله

داشتن مصحف فاطمه و جفر و جامعه برای اهل بیت در روایات نوعی نشانه امامت و علامت شناسایی امام و برتری او بر دیگران از نظر اتصال به وحی و آگاهی به دین و دستیابی به متون مهم شناخته شده است و این وسیله معمولا برای خاندان علوی کار ساز و در مقام احتجاج مؤثر بوده است. به همین دلیل نوشته های یاد شده، همواره به عنوان کتابهای مستقل تلقی گردیده است و با عنوان: خلفت فاطمه مصحفا ما هو قرآن، (59) عندی مصحف فاطمه لیس فیه شی من القرآن، (60) مصحف فاطمه ما فیه آیه من القرآن (61) آمده. در این سیاق و بیان این نکته آمده است.

ویژگیهای مصحف امام علی علیه السلام

مصحف امام علی صرف نظر از مشخصات کلی و توضیحاتی که در چگونگی گردآوری آن در گزارشها آمده، مختصاتی ذکر شده که در هیچ یک از مصحفهای آن زمان منعکس نیست. این مختصات بیشتر جنبه محتوایی داشته و شاکله کتاب را از شکل قرآن کنونی در می آورده است.

از سوی دیگر تعبیراتی که در روایات درباره ویژگیهای مصحف آمده تفسیرپذیر و جای نقد و بررسی دارد. به این دلیل یکبار باید در اصل این ویژگیها سخن گفته شود و یکبار در معنا و تفسیر آنها و در نهایت نتیجه گیری که از این مشخصات گرفته می شود و چهره کلی مصحف را از کتاب قرآنی صرف، به کتابی تفسیری دگرگون می سازد.

کتاب علی علیه السلام و مصحف علی علیه السلام

مقدمه

کسی که در منابع حدیثی شیعه جستجویی داشته باشد در می یابد که احادیثی از ائمه اهل بیت، برگرفته شده از نوشته هایی است به نام: «کتاب علی» . ائمه ده ها بار در کلمات خود در استناد به حکمی می گفته اند: وجدنا فی کتاب علی، فی کتاب علی کذا، هکذا فی کتاب علی، ذلک فی کتاب علی. در برخی از این روایات تصریح دارد، که این کتاب طریق مشخصی داشته، به این معنا که آمده است: فی کتاب علی قال رسول الله کذا، و حتی چگونگی نقل از پیامبر هم مشخص شده است، چون آمده: إن فی کتاب علی، الذی املاه رسول الله: به درستی در کتاب علی آمده:

کتابی که پیامبر خدا بر او خوانده است. یا به صورت انحصاری گفته شده: کتاب علی، الذی هو املاء رسول الله. یعنی این کتاب تماما توسط پیامبر املا شده است.

نکته قابل توجه آنکه بیشترین این روایات از امام

باقر و امام صادق علیه السلام روایت شده و از دیگر ائمه بسیار نادر نقل شده است. (62)

بنابراین کتاب علی با روایات متواتری که در منابع آمده وجودش تردیدناپذیر است، اما در اینجا چند سئوال مطرح است:

1 این کتاب چه ماهیتی داشته، آیا از مقوله تفسیر بوده یا از ماهیتی حدیثی، تاریخی یا فقهی برخوردار بوده است.

2 این کتاب دارای چه ویژگیهایی بوده است. در مورد مصحف امام، گفتیم چه ویژگیهایی داشته و قرآن پژوهان این ویژگیها را شمارش کرده اند، آیا می توان از مجموع روایات کتاب علی، مشخصات و ویژگیهای این کتاب را به دست آورد.

3 آیا منابع کتاب علی روایات شیعه است یا در کتابهای اهل سنت به آن اشاره شده است.

4 اگر معلوم شود این کتاب بیشتر، مشخصات یک کتاب دینی را داشته، به این معنا که گرایش مطالب آن به شرح آیات و توضیح مطالب تاریخی و فقهی قرآن است، این سئوال مطرح است که چه نسبتی به مصحف امام داشته، آیا مصحف امام و کتاب علی یکی بوده اند، آیا مصحف بخشی از کتاب علی بوده یا بر عکس، یا مصحف کتاب مستقلی بوده و کتاب علی نوشته ای دیگر.

مشخصات کتاب علی علیه السلام

از مجموع روایات کتاب علی چندین نکته قطعی به نظر می رسد:

1 کتاب علی، تألیف بوده است و حضرت شخصا آن را به نگارش در آورده است و این گونه نبوده که حضرت صرفا کاتب این نوشته باشد.

معمولا تفاوتی میان مقرر و کاتب است. کاتب وظیفه دارد آنچه را کسی دیگر می گوید کلمه به کلمه بنویسد و نظم و ترتیب و فصل بندی املا کننده را رعایت

کند. اما مقرر مطالب دیگری را تقریر و به نگارش در می آورد، اما تنظیم، ترتیب و بسیاری از مسائل کتاب از آن نویسنده است، می گویند مطالب مربوط به گوینده است، اما ترکیب و تألیف حتی برخی توضیحات از نویسنده و مقرر است.

اینکه در روایات آمده کتاب علی است، به خط علی است، خط به دست علی و با انگشتان وی نوشته، تاکیدی است بر اینکه این کار منتسب به حضرت و متعلق به وی است، خصوصا این تعبیر که امام باقر می فرماید: ان علیا کتب العلم کله (63). یا امام صادق می فرماید: اما إنک ان رایت کتابه لعلمت أنه من کتب الأولین. (64) هر آینه اگر ببینی کتاب علی را، می فهمی که این کتاب از کتب اولین است.

2 این کتاب آموخته های علی علیه السلام از پیامبر است، بلکه تقریر مطالب پیامبر است. این مطالب در اکثر این روایات آمده و با صراحت تأکید شده که املای رسول الله است. (65)

3 عمده مطالبی که از این کتاب نقل شده یا ائمه آن را توصیف کرده اند، در زمینه مسائل شریعت و احکام بوده است. تعبیرات: فیها کل حلال و حرام (66)، فیها جمیع الحلال والحرام، حتی ارش الخدش فیه. (67) لیس من قضیه الا و هی فیها حتی ارش الخدش (68)، نشان دهنده این است که محتوای کتاب مربوط به احکام است.

در برخی تعبیرات عنوان عام و کلی است و در ظاهر نشان می دهد محتوای کتاب فراتر از احکام شریعت تدوین شده، چون آمده است: چیزی نیست که مردم احتیاج داشته باشند مگر اینکه در این کتاب بیان شده است (69)، اما وقتی مثال

می زند می گوید: ارش الخدش، مقدار دیه خدشه ای که به کسی وارد می شود، در این صورت معلوم می شود بحث ناظر به فقه و احکام است، خصوصا در روایت محمد بن مسلم که می گوید از امام باقر پرسیدم آیا این کتاب علی چگونه است؟

«اجوامع هو من العلم، ام فیه تفسیر کل شی ء من هذه الامور التی تتکلم فیه الناس مثل الطلاق والفرائض؟ فقال: ان علیا کتب العلم کله، القضاء والفرائض. (70)

آیا این کتاب دربرگیرنده همه علم است، یا تفسیر هر چیزی از اموری است که مردم درباره آن سخن می گویند، مثل احکام طلاق و ارث؟ حضرت فرمود: بی گمان علی علیه السلام همه این امور را نوشت، مانند احکام قضاوت و ارث.

اما در همین عبارتها، مثالها ناظر به احکام فقهی است و از آنها استفاده نشده که به جایی دیگر مانند تاریخ و عقاید مربوط می شود.

البته در روایت محمد بن مسلم آمده: عندنا صحیفه من کتب علی. در بیش ما صحیفه ای از کتابهای علی است. یعنی علی علیه السلام کتابهای زیادی داشته و یکی از این کتابها، صحیفه طلاق و فرائض بوده است، لذا محتمل است که صحیفه های دیگر حضرت، مربوط به موضوعات دیگر بوده باشد.

4 از این روایات استفاده می شود که مباحث آن در احکام جامع و مبسوط بوده است. اینکه در تعبیرهای مختلف آمده در این کتاب هر چیزی که مردم به آن احتیاج داشته اند آمده، یا از امام صادق رسیده که فرموده: در نزد ما چیزی است که دیگر به احدی احتیاج نداریم. (71) یا آمده: خدا حلال و حرامی نیافریده مگر اینکه در این کتاب وجود دارد. (72) حتی

گاهی از این کتاب تعبیر به جامعه شده (73) ناظر به گستردگی مطالب و حجم مباحث این نوشته است. در راستای همین موضوع می توان عبارتهای دیگری که در این روایات آمده، مثل اینکه طول نوشته ها 70 ذراع است، (74) یا حتی ارش خدش را دارد.

5 این کتاب منبع علوم و احکام ائمه اطهار بوده و ائمه برای پاسخ به سئوالات مردم به این کتاب مراجعه می کرده اند، بویژه آنکه گاه می شده که اصرار داشته اند بگویند این مطلب را از کجا نقل می کنیم، مثلا در جایی آمده است: در کتاب علی نوشته شده خدا لعنت می کند کسی را که برای غیر خدا ذبح کند، خدا لعنت می کند کسی را که علامت راهها را به دزدد و خدا لعنت می کند کسی را که پدرش او را لعنت کند. (75)

از سوی دیگر به همان مثابه که این کتاب مرجع علمی و دینی اهل بیت بوده، وسیله تشخص و علامت شناخت امامت آنان بوده و بوسیله داشتن این کتاب اتصال به پیامبر و اعتماد به اقوال آنان مشخص می شده است. گاهی شده است که ائمه بوسیله اعلام در اختیار داشتن این کتاب، امامت دیگران را نفی یا اقوال آنان را رد می کرده اند (76)، خصوصا در شرایطی که تشخیص امامت بعدی دشوار می نموده است.

6 این کتاب نوشته ای عمومی نبوده که دیگران بتوانند استنساخ کنند و یا در اختیار داشته باشند، حتی از برخی روایات استفاده می شود که مطالب این کتاب از مختصات علوم اهل بیت بوده و بوسیله خودشان در خاندان دست به دست می شده و تنها گاهی ائمه برای ایجاد اعتماد در مخاطب یا تأکید بر مطلب اشاره

به کتاب می کرده اند، یا خصوصیاتی از کتاب را شرح می داده اند. (77)

نسبت میان صحیفه و کتاب علی علیه السلام

مقدمه

پیش از آنکه بخواهیم درباره نسبت مصحف امام با کتاب حضرت سخن بگوییم، باید به این پرسش پاسخ دهیم که آیا میان صحیفه علی و کتاب علی تفاوت هست. در برخی از روایات شیعه تعبیر به صحیفه شده و در برخی روایات، کتاب علی، با آنکه در روایات اهل سنت تنها از صحیفه سخن گفته شده است. در این باره چند احتمال مطرح است.

1 آنچه در روایات آمده به عنوان صحیفه، جامعه، همان کتاب علی است و آنچه در روایات اهل سنت به عنوان صحیفه آمده، نیز کتاب علی و مجموعا یکی می باشد.

2 کتاب علی و جامعه یک مجموعه است و صحیفه چیز دیگری است. چون درباره کتاب علی آمده طولش 70 ذراع و وقتی پیچیده می شده به اندازه ران یک مرد قوی هیکل بوده (78)، در حالی که در مورد صحیفه در بعض روایات آمده که ملحق به شمشیر پیامبر بوده (79) و شی ء الحاقی شمشیر، باید کوچک و کم حجم باشد.

3 نسبت میان صحیفه جامعه و کتاب علی نسبت عموم و خصوص است. یعنی آنچه در روایات اهل سنت از صحیفه علی یاد شده، در حقیقت بخشی از کتاب علی را تشکیل می دهد و حضرت در طول حیات خود روایات پیامبر را گردآوری و بخش بخش و صحیفه صحیفه کرده است.

قائل نظریه نخست می گوید: بر اساس آنچه از روایات مختلف اهل سنت رسیده، صحیفه علی موضوعات مختلفی را شامل می شده و از آنجا که در توصیفش آمده که املای پیامبر و موضوعش احکام بوده، لذا با مشخصات کتاب

علی وفق می دهد. بنابراین گر چه به همان دلیلی که قبلا اشاره کردیم راویان، همه این روایات را ضبط نکرده اند اما شواهد و قرائن نشان می دهد که این دو یکی هستند. (80)

اما نظریه دوم می گوید کتاب علی طولش 70 ذراع و حجم آن به هنگام جمع کردن ضخیم بوده، لذا با صحیفه جور در نمی آید، و نمی توان قائل شد که یکی باشند.

در یک جمع بندی از احتمالات، اگر منظور از صحیفه همان ملحقه شمشیر پیامبر است، صحیفه مذکور، بخشی از صحیفه و کتاب علی است، چون در روایت محمد بن عبدالملک آمده است: عندنا والله صحیفه طولها سبعون ذراعا (81)، همانطور که در روایات عبدالله بن یعفور آمده: صحیفه طولها سبعون ذراعا (82)، در حالی که این تعبیر در مورد جامعه هم آمده است: عندنا الجامعه و هی سبعون ذراعا (83). و در جایی دیگر آمده: عندنا لصحیفه یقال لها جامعه (84)، با آنکه در روایت فضیل بن یسار آمده: عندنا کتاب علی سبعون ذراعا. (85) یا در روایت مروان آمده است: عندنا کتاب علی سبعون ذراعا. (86)

بنابراین، کتاب علی، جامعه و صحیفه یکی هستند و از مشخصات واحدی برخوردار هستند و اگر در روایات گاهی از آن تعبیر به کتاب و گاهی جامعه و گاهی صحیفه شده یک چیز را می خواسته بیان کند، زیرا مشخصات هر سه به یک کتاب تطبیق می کند.

اما آنچه که پیوست شمشیر پیامبر بوده (ذوابه السیف) گر چه ممکن است رساله ای مختصر و کوچک بوده که گاهی آمده که آویزان به جلد شمشیر بوده و گاهی آمده: فی قرابه السیف، اما از آنجا که اوصاف این صحیفه با

صحیفه کلی حضرت تطبیق می کند که املای رسول الله است، لذا باید بخشی از کتاب حجیم و بسیار مفصل بوده باشد که در باب احکام بویژه احکام فرایض است. و از آنجا که این تعبیرات در برخی از روایات شیعه رسیده، که گویا بخشی از کتاب علی است، دلیل بر جدایی آن نداریم.

شاهد بر مسئله اینکه در برخی از روایات آمده: اقرأنی ابوجعفر شیئا من کتاب علی. (87) یا در روایت عبدالملک بن اعین آمده است: «ارانی ابو جعفر بعض کتب علی» ابو جعفرعلیه السلام بعضی از کتابهای علی را نشان داد. (88)

به این جهت درست است که صحیفه بخشی از کتاب علی علیه السلام باشد و ممکن است صحیفه همراه با شمشیر پیامبر قسمتی بوده که در ادامه کار، حضرت آن را بر اساس احادیث پیامبر تکمیل کرده باشد.

از سوی دیگر، آنچه در منابع اهل سنت نقل شده که در پیش علی جز این صحیفه در قراب سیف نبوده و از پیامبر به ارث نرسیده (89) محل تردید است، زیرا این دسته از روایات در برابر روایاتی است که در جاهای دیگر (اعم از شیعه و سنی) در مقام علمی علی علیه السلام و اهل بیت رسیده، بلکه بیانگر آنست که پیامبر ودائع خود را به علی واگذار کرد (90)، و همانطور که قبلا اشاره شد فضای سنگین عهد بنی امیه و بنی عباس زمینه های چنین نظریه ای را تقویت می کند، بویژه آنکه در این روایات موضوعات مختلفی آمده و هر کدام حکایت از بخشی از احکام را می کند، مثلا اگر قرار باشد در ورقه ای کوچک از جلد شمشیر جای گیرد، باید آنچه

در باب عقل (دیات) آمده را نفی کند، و آنچه در باب دیات آمده، قسمت فرائض (ارث) را نفی کند، لذا خود این روایات در مجموع وجود انحصاری قراب سیف را نفی می کند.

از این رو، با شواهدی که به دست دادیم، ثابت می شود که همه این روایات در راستای صحیفه و کتاب گسترده امام علی بوده است. البته از برخی روایات به دست می آید که در عصر خود حضرت این سئوال مطرح بوده و مورد سئوال بوده که امام علی از پیامبر چه چیزی به ارث برده است.

عن ابی اراکه قال: کنا مع علی بمسکن فحدثنا ان علیا ورث من رسول الله السیف، و بعض یقول: أن البغله، و بعض یقول: ورث صحیفه فی حمائل السیف، اذ خرج علی علیه السلام و نحن فی حدیثه فقال ... و أیم الله ان عندی لصحف کثیره قطائع رسول الله و اهل بیته و ان فیها لصحیفه یقال لها العبیطه. (91)

ابوارا که می گوید: در خانه ای در میان جمعی نشسته بودیم و صحبت از حضرت علی بود که از پیامبر خدا چه چیزی به ارث برده، شمشیر یا قاطر، بعضی گفتند صحیفه ای در جلد شمشیر به ارث برده است، در این هنگام علی علیه السلام در حالی که ما درباره او سخن می گفتیم وارد شد. او در این باره چنین گفت: به خدا سوگند که در پیش من و خاندان پیامبر صحیفه های بسیاری از حضرت به ارث رسیده که یکی از آنها درباره مرگهای ناگهانی (عبیطه) است.

به این جهت حضرت صحیفه های مختلفی را در اختیار داشته که مجموع آنها جامعه و کتاب علی را تشکیل می داده

است، و به صرف ذکر برخی خصوصیات نمی تواند کتاب جداگانه ای باشد. (92)

نسبت میان کتاب و مصحف علی علیه السلام

با توضیحاتی که درباره کتاب و مصحف علی علیه السلام و ویژگیهای هر کدام داده شد، تفاوتهای آن روشن شد، بدون شک صحیفه و کتاب علی شامل احکام و مقررات فقهی بوده است و از آنجا که احکام دامنه گسترده ای دارد، حجم آن وسیع و آن چنان که در روایات رسیده طول این صحیفه 70 ذراع و عرض آن به اندازه پوست دباغی شده یعنی در حدود 2 ذراع و قطر آن به اندازه ران شتر بوده است. (93) از سوی دیگر در این دسته از روایات مطلبی که حاکی از تفسیر آیه و ناظر به قرآن باشد دیده نمی شود.

از سوی دیگر، مشخصاتی که درباره مصحف امام علی ذکر شده منطبق با قرآن و علوم مرتبط با این کتاب است و از سنخ احکام صرف نیست، مانند بحث محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ و اسباب نزول و در نهایت تفسیر و تأویل. لذا این فرض که بگوییم این دو یکی بوده اند به ظاهر بعید به نظر می رسد، تنها چیزی که زمینه وحدت موضوعی این کتاب را تداعی می کند، تشابه موضوعات فقهی با اوصاف خاص در این دو کتاب است.

مثلا در روایت سلیم آمده است که هر حکم حلال و حرام و کیفر یا حکمی حتی دیه خراش را که امت تا روز رستاخیز بدان نیاز دارد با املای فرستاده خدا و دست خطم نوشته ام. (94)

و این تعبیر در اوصاف کتاب علی مکرر در مکرر آمده است. به عنوان نمونه در روایت عبدالرحمن بن عبدالله از امام صادق آمده است: ما

خلق الله من حلال ولا حرام الا فيها حتى ارش الخدش. (95)

خلاصه وحدت موضوعى از چند جهت در اين دو عنوان ديده مى شود.

1 در برداشتن احكام حلال و حرام كه هم در مصحف آمده و هم در كتاب.

2 جامعيت احكام حلال و حرام بويژه در موضوع جزائيات اسلام، حتى مثل ديه خراش.

3 بيان اين احكام براى همه زمانها و شرايط مختلف با اين تعبير كه هر چيزى كه امت تا روز قيامت به آن احتياج دارد آمده. اى شى ء تحتاج اليه الأمه الى يوم القيامه. دقيقا تعبيرى كه در باب صحيفه و جامعه آمده: علم ما يحتاج اليه الناس الى يوم القيامه من حلال و حرام. (96)

4 نكته ديگر منبع و مأخذ اين دو نوشته است كه بنابر نقل روايات هم در مصحف و كتاب به املاى پيامبر و خط على ذكر شده است. (97)

به اين جهت مانعى ندارد كه مصحف امام در عين حال كه تفسير است، شامل بيان احكام در شكل گسترده آن باشد، و اگر در لسان ائمه تعبير به كتاب و صحيفه شده از اين باب بوده كه در عهد صادقين اصطلاح مصحف تداعى به قرآن مى كرده است. اما نبايد از ياد ببريم كه منافاتى ندارد حضرت و مجموعه مستقل به نگارش درآورده باشد.

مجموعه اى به نام مصحف با عطف توجه به آيات قرآن، طبعا حضرت در ذيل آيات قرآن، احكام و مسائل فقهى را هم مطرح كرده باشد و مجموعه اى مخصوص احكام شريعت بويژه در بخش حدود، ديات، فرائض و قصاص، با اين تأكيد كه هر دوى اين مجموعه متخذ از اقوال و آثار پيامبر مى باشد و

لذا این احتمال قوی تر به نظر می رسد، وگرنه باید دست کم ائمه که این همه درباره کتاب علی سخن گفته اند، اشاره ای به مصحف و آنچه درباره مشخصات آن آمده می کرده اند.

مطلب دیگر آنکه کتاب علی گاه در اختیار دیگران قرار گرفته و عده ای از صحابه آن را بارها در دست ائمه دیده اند، اما مصحف علی را کسی ندیده و نمی توان به جز توصیفات کلی از مطالب آن خبر داد و جالب اینکه مصحف امام علی پس از امام حسن و امام حسین به امام سجاد و از آن حضرت به امام باقر و صادق منتقل شد، اما از زمان امام سجاد به بعد کمتر با تعبیر به مصحف آمده، در حالی که آنچه در روایات شیعی از زمان امام باقر به بعد آمده تعبیر به کتاب علی شده است و همین امر زمینه های وحدت این دو نوشته را تقویت می کند.

کیفیت نگارش مطالب مصحف

پس از اینکه ثابت شد مصحف امام علی نمی تواند تنها قرآن باشد، این سئوال مطرح است که کیفیت نگارش مطالب تفسیری حضرت چگونه بوده، آیا مانند تفاسیر عصر ما میان آیات و مطالب تفسیری تفکیکی نمی شده و مباحث در هم نگاشته می شده یا بصورت متن و حاشیه بوده است. کشف این نکته بر اساس اسناد تاریخی هم به واقعیت مصحف و هم به چگونگی محتوا و دفع شبهات آن کمک می کند.

تا کنون آنچه در باب تفسیر و توضیح آیات متداول است عمدتا بر دو گونه می باشد:

1 متن آیه در بالا و توضیحات و تفسیرها در حاشیه آورده شود. حجم این توضیحات حاشیه ای، بسته به اهداف، مخاطبان و شرایط علمی مفسر دارد.

2

آیه قسمت به قسمت و قطعه قطعه شده و پس از ذکر هر فرازی از آیات، توضیحات مربوط به آن آورده می شود، آنگاه قسمت های بعدی در ادامه ذکر می گردد.

واقع آنست که در متون اولیه در این باره مطلبی نیامده و کتابهایی که از آن عصر بر جای مانده با توجه به تحولات خط، نوشت افزار و دگرگونی در نسخه ها، نمی توان نظریه ای قطعی در باب کیفیت نگارش به دست داد، خصوصا نسبت به مصحف امام که عده ای تصورشان این بوده که کتاب ایشان صرفا قرآن بوده است، لذا جای این سئوال در ذهن آنها مطرح نبوده که کیفیت نگارش مطالب چگونه بوده است، با اینکه در گزارش ها آمده و این نکته قطعی است که حضرت تأویل و تنزیل، ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آیه را معین و بیان کرده است.

از سوی دیگر از برخی گزارشات استفاده می شود که در عصر خلفا، عده ای از صحابه و تابعین کلمات توضیحی خود را در حاشیه یا متن قرآن می نوشتند، تا آنجا که خلیفه دوم در طی فرمان مشهوری نگارش کلمات تفسیری را در متن آیات قرآن ممنوع کرد و قرظه بن کعب انصاری را مأمور کرد قرآن را از کلمات تفسیری جدا کنند. (98) اشتباه برخی از مستشرقان (99) و همچنین صاحبان مصاحف درباره قرائت ترادفی و سوء استفاده از آن برای پذیرش تحریف قرآن از اینجا ناشی شده که گمان می کرده اند آنچه در مصاحف کسانی مانند ابن مسعود، ابی بن کعب، عایشه و حفصه و دیگران به جای کلمه ای، کلمه دیگر نقل شده یا در کنار آن قید توضیحی آمده به حساب اختلاف قرائت و

ترادف کلمات در قرآن بوده (100)، در صورتی که روشن است بسیاری از این موارد نه از باب اختلاف قرائت یا جایگزین کردن کلمه در مقابل کلمه است، صرفا توضیحات و تفسیرهای صاحبان مصاحف است و هیچ ارتباطی به تحریف ندارد.

بهر حال تنها کسی که در این بین به این مسئله پرداخته و کیفیت نگارش مصحف امام را مشخص کرده، محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م 548) صاحب کتاب الملل والنحل است که در مقدمه تفسیر خود به این مصحف اشاره می کند و می گوید برخی گفته اند مصحف امام علی متن و حواشی داشته، قرآن در متن قرار گرفته و توضیحات حضرت در عرض و حواشی آمده است. (101)

گرچه شهرستانی با لفظ «قیل» آن را بیان می کند و قائل و منبع آن را مشخص نمی کند ولی با حساسیت حضرت در مخلوط نشدن متن با توضیحات و تجربه ای که بعدها خلیفه دوم به دست آورد (یا از حضرت گرفت) سازگار به نظر می رسد. خصوصا آنکه این روش تا مدتهای مدیدی متداول شد و بعید نیست اینکه عده ای گمان کرده اند مصحف حضرت صرفا قرآن بوده از اینجا ناشی شده که اصل و متن قرآن بوده است، چنانکه در زمان ما اگر قرآنی با حواشی چاپ شود باز اطلاق به مصحف می شود. به همین دلیل شهرستانی پس از سخنانی مفصل درباره حوادث پس از فوت پیامبر و اینکه چگونه مصحف حضرت را قبول نکرده اند، گلایه می کند: چرا به شایسته ترین فردی که می توانست قرآن را گردآوری کند نسپردند و به نوشته او بها ندادند و در آخر می نویسد: با همه اینها از حضرت علی نسبت به گردآوری که دیگران انجام

داده اند انکاری نقل نشده است. (102)

همچنین در نسخه کرمانیه شواهد التنزیل حسکانی (م قرن پنجم) از ابن سیرین (م 110) نکته ای نقل شده که گوشه ای دیگر از کیفیت نگارش مصحف امام را روشن می سازد: من خبردار شدم که حضرت در پی قرآن، ناسخ و منسوخ را می نوشته است. (103)

این تعبیر «فی اثره» شاید همان سخن شهرستانی را تقویت کند که مصحف امام حواشی و تعلیقاتی داشته و به این گونه نبوده که در متن کلمات قرآن، افزوده های تفسیری و تاریخی را آورده باشد.

مدت گردآوری مصحف

یکی از سئوالات درباره مصحف امام، مدت زمان گردآوری یا تألیف آن است. این سئوال از آنجا مطرح شده که گزارشها نه تنها متفاوت است، بلکه چنان فاصله ها زیاد نقل شده که اصل موضوع را به زیر سئوال برده است. مثلا در برخی از گزارش ها آمده که مدت گردآوری سه روز، برخی شش یا هفت روز، و در برخی از روایات 6 ماه سخن گفته شده است.

اکنون پیش از بررسی این موضوع لازم است به سئوال دیگری اما مربوط به بحث بپردازیم:

اگر مصحف امام به املای پیامبر و کتابت حضرت است، باید قاعدتا در زمان خود پیامبر انجام گرفته باشد، در صورتی که بحث تألیف و جمع، ناظر به پس از فوت پیامبر است، بویژه آنکه از برخی روایات استفاده می شود که کتاب در همان اوان نزول قرآن و تعلیم پیامبر بوده است. مثلا در روایت کمال الدین صدوق آمده است: ما نزلت علی رسول الله آیه من القرآن الا اقرأنیها و املاها علی فکتبتها بخطی و علمنی تأویلها و تفسیرها. (104)

از جمله فکتبتها بخطی که با فاء عاطفه

آمده استفاده می شود که هر گاه آیه ای نازل می شد، پیامبر برای حضرت می خواند و آن حضرت هم بلافاصله یادداشت می کرد و تأویل و تفسیر آن را پیامبر به حضرت تعلیم می داد، اما در ذیل روایت عبارتی است که عدم صراحت جمله فوق را به جهت دیگری سوق می دهد: فما نسیت آیه من کتاب الله و لاعلما املاه علی زیرا وقتی حضرت می فرماید، من آیه ای از کتاب و علمی را که حضرت بر من املا کرد فراموش نکردم، دست کم دلالت دارد که مسئله نوشتن در همان زمان املا انجام نگرفته و الا شبهه فراموش کردن و اسقاط قسمتی مطرح نمی شد.

همکاران حضرت در کار گردآوری

سئوال دیگری مطرح است: آیا حضرت در کار گردآوری به تنهایی عمل کرده (بویژه اگر در مدت کوتاهی چون سه روز و هفت روز بوده) یا حضرت برای خود دستیاری داشته و اگر دستیارانی داشته به چه کاری از مصحف مشغول بوده اند؟

ظاهر اکثر اخبار اینست که کار گردآوری مصحف از اختصاصات حضرت بوده و به دلیل ویژگی علمی و اتصال به مبدء وحی و در اختیار داشتن مصحف پیامبر از موقعیت انحصاری برای گردآوری و تألیف قرآن برخوردار بوده است. بنابراین دستیاری بر همکاری در محتوا و یا گردآوری مطالب مطرح نبوده است، اما در برخی از گزارشها آمده که عده ای با حضرت همکاری داشته اند. محتمل است این همکاری در سطح آماده کردن دستنوشته ها و مرتب کردن آنها بوده و محتمل است ادعای همکاری برای فرار از بیعت کردن با خلیفه و پناه آوردن به خانه علی علیه السلام بوده است. به یکی از این گزارشها که ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری (م ح

300) نقل کرده بسنده می کنیم. سعد بن ابی وقاص با مقداد بن اسود در خانه فاطمه گردآمده بودند، که عده ای از نیروهای عمر به خانه یورش بردند. عمر صدا زد که بیرون بیائید و گرنه خانه را بر سر شما آتش خواهم زد.

در این هنگام زبیر با شمشیر آخته بیرون آمد و فاطمه به گونه ای دیگر و گفتند: ما در خانه گناه و معصیتی انجام نمی دهیم: وانما اجتمعنا لنؤلف القرآن فی مصحف واحد. (105) ما در خانه گردآمده ایم تا قرآن را در مصحف واحد تألیف کنیم.

معلوم نیست که واقعا کار آنها چه بوده است. اما همانطور که اشاره شد، محتمل است ادعایی در برابر مأموران خشن و جرار دستگاه خلافت و توجیه اجتماع خود باشد که در گزارشات قبلی و بعدی جوهری آمده و برای فرار و امتناع از بیعت چنین سخنانی گفته باشند.

به هر حال اگر حضرت برای تنظیم و ترتیب نوشته ها و هماهنگ کردن آنها از وجود این افراد استفاده کرده باشد، خصوصا با یاد آوری این نکته که مدت گردآوری 3 یا 6 روز بوده، بعید به نظر نمی رسد.

سرنوشت مصحف امام علیه السلام

مصحف امام را چه کتاب علی بگیریم یا کتاب مستقل، ترتیب مطالب آیه ها و سوره های آن را به ترتیب مصحف بدانیم یا به ترتیب نزول، اما این سئوال مطرح است: سرنوشت این مصحف به کجا انجامید و در نهایت چه شد که این کتاب با عظمت و با اهمیت از دسترسها دور ماند. آیا این پنهان شدن، امر حساب شده و با تصمیم قبلی امام بر مخفی کردن بود، یا شرایط اجتماعی و سیاسی چنین روندی را رقم زد

و عوامل بیرونی موجب آن شد که در نهایت از دسترس افراد دور بماند؟

بدون شک حوادث و اتفاقات پس از فوت امام علی در دوران بنی امیه و بنی عباس و فشارهایی که بر خاندان علوی وارد شد، از اسف انگیزترین حوادث تاریخ جهان اسلام است، این عامل به تنهایی می تواند دلیل خوبی برای پنهان ماندن مصحف امام باشد، اما در دوران خلافت حضرت چطور؟ امام علی علیه السلام در این دوران می توانست دست کم مصحف خود را در معرض دید و استفاده و استنساخ گران قرار دهد، تا دیگران با تکثیر و نقل احادیث از نابودی آن جلوگیری کنند.

در حالی که هیچ گزارشی دال بر اینکه حضرت در دوران خلافت خود این مصحف را نشان داده باشد نرسیده، بلکه اخباری دیگر بر دستور بر بسنده کردن به همان مصحف عثمانی رسیده است (106)، حتی طبق روایت سلیم، حضرت به طلحه می گوید: اگر به قرآنی که گردآوری شده عمل کنید از آتش می رهید و به بهشت در می آیید (107). در این باره چه بگوییم؟

از این گذشته پس از فوت امام علی علیه السلام و سپری شدن دوران بنی امیه و بهبود وضع علویان آیا این امکان وجود نداشت که ائمه علیهم السلام اقدام به انتشار مصحف حضرت کنند و لااقل قسمتی از این کتاب را برای استنساخ در اختیار دیگران قرار دهند؟

همانطور که در گذشته اشاره کردیم، مصحف امام تنها کلام الهی نبود تا فقدان و در دسترس نبودنش بر خلاف هدف اولیه نزول قرآن تلقی گردد و زحمات و تلاشهای پیامبر گرامی بر باد رود و نبودنش موجب انحراف کلی و فراموشی ثقل اکبر

و نابودی دین گردد. آنچه حضرت به نگارش درآورده بود، افزون بر قرآن، ذکر تأویل ها، تفسیرها، بیان شأن نزولها، ناسخ ها و منسوخ ها بود. و اگر حضرت می خواست آن را حتی در دوران خلافت خود در اختیار دیگران قرار دهد، با وضعیتی که برای آینده پیش بینی می کرد، احتمال این بود که در آن تصرف کنند و به خواست خود در آن تغییراتی ایجاد کنند، چنانکه در قسمتهای زیادی در روایات پیامبر چنین کردند (108). بگذریم از این احتمال منطقی و معقول، که در اختیار قرار داشتن مصحف، مایه گرفتاری سخت اصحاب و یاران باوفای حضرت پس از فوت امام می گشت. وقتی امام علیه السلام با دوراندیشی برنامه پس از فوت خود را تنظیم می کند و وصیت می کند او را مخفیانه دفن کنند و جای قبر خود را آشکار نسازند (109) تا خوارج و بعدها بنی امیه نتوانند نسبت به قبر تصرفاتی کنند و به آن آسیب برسانند، این مسئله نسبت به کتاب و آثارهای علمی حضرت شدیدتر و از حساسیت بیشتری برخوردار است، به این جهت نشان دادن و در اختیار گذاشتن مصحف، حتی در دوران خلافت حضرت با محاسبات و پیش بینی آینده، در نهایت دوراندیشی بود.

نکته دیگر آنکه چون دوران سختی اهل بیت و عداوت بر آل علی بود، دشمنان حضرت تنها از طریق جعل مثالب و فضیلت تراشی برای مخالفان به جنگ با حضرت بر نمی آمدند، بلکه گاه با تحریف سخنان حضرت این هدف را دنبال می کردند. ابراهیم بن ابی محمود می گوید: به حضرت امام رضاعلیه السلام گفتم: ما اخباری را در فضائل امیرمؤمنان و فضائل شما از مخالفان شما می شنویم

که مانند این اخبار را در نزد شما نمی یابیم، آیا ما این اخبار را قبول کنیم؟ حضرت می فرماید: ای پسر ابی محمود، مخالفان ما اخباری را در فضائل ما جعل کردند که بر سه دسته است: اخباری که مشتمل بر غلو درباره ما است، قسمتی که مشتمل بر تقصیر در امر ما است و اخباری که مشتمل بر تصریح به طعن و مذمت دشمنان ما است (110).

از این روایت به خوبی استفاده می شود که دشمنان امام و فرزندانش چه پیچیده عمل می کردند و لذا گاهی اخباری را در ظاهر با عنوان فضائل جعل می نمودند، یا برای منزوی کردن آنان اخباری را جعل می کردند که امامتشان را زیر سئوال ببرد.

درباره ابوالخطاب محمد بن ابی زینب آمده است که کتابهای اصحاب امام صادق را می گرفت تا رونویسی کند، آنگاه اخباری را جعل و در آن کتابهای رونویسی شده وارد می کرد و این کتابهای رونویسی شده را تکثیر و در میان مردم منتشر می کرد. (111)

این حرکتها مربوط به دورانی بود که امام باقر و امام صادق علیه السلام از آزادی بیشتری برخوردار بودند و امکان رد و نقد روایات و نقض راویان ممکن بود، اما پس از فوت امام علی علیه السلام و چیره شدن معاویه بر بلاد اسلامی و دستور دادن بر سب و لعن بر امام، سختی های طاقت فرسا بر فرزندان و یاران امام شروع شد و شرایطی پیش آمد که بردن نام علی و ذکر آثار و فضایلش جرم به حساب می آمد و طعن و لعن و تحریف کلمات حضرت افتخار محسوب می شد. طبیعی است که امام پیش بینی چنین اوضاعی را بکند

و این کتاب را با عنوان مستقل از دسترس دور سازد.

نکته دیگر، از برخی روایات در باب مصحف استفاده می شود، امام علی علیه السلام تلویحا شرط صحت و ضمانت استفاده از این کتاب را وجود خود یا یکی از فرزندانش می داند و می فرماید: همانطور که درباره قرآن آمده که از عترت جدا نشدنی است، مصحف من نیز تنها با حضور عترت قابل تفسیر و استفاده است. (112)

به این جهت در می یابیم مسأله تأکید بر حفظ اسرار و آثار و دستور به تقیه و تأکیدات مستمر برای مواظبت بر نقل روایات از چه باب بوده است.

وقتی که خود ائمه هیچ مصونیتی برای نگهداری نوشته های خود نداشته اند، و هر آن احتمال آن می داده اند که مأموران حکومت به خانه آنها یورش ببرند و نوشته های خود و پدرانشان را تاراج کنند تا جایی که گاهی مجبور بودند از خانه دیگران برای مخفی کردن استفاده کنند، یا از روش دفن برای پنهان کردن بهره ببرند؛ دیگران در سطح یاران حضرت که حکومتها هزینه کمتری برای برخورد با آنان می پردازند جای خود دارد.

ابی الصباح کنانی می گوید: به امام صادق عرض کردم که از پیامبر در حق امام علی رسیده است: انت اخی و صاحبی و صفیی و وصیی و خالصی من اهلبیتی و خلیفتی فی امتی. حضرت می فرماید: آری چنین روایتی رسیده، و هذا مکتوب عندی فی کتاب علی، اما این کتاب را از ترس هجوم مأموران دفن کردم (113). یا معلی بن خنیس از امام صادق نقل می کند که کتاب های علی در پیش حضرت بود تا وقتی که در مدینه بود، اما به هنگام مهاجرت به عراق

آنها را پیش ام سلمه به امانت گذاشت. (114)

مشابه این تعبیرات درباره ائمه دیگر بویژه امام حسن و حسین بسیار رسیده است. مثلا درباره این دو آمده که چون حسن و حسین علیهما السلام از میراث پیامبر در هراس افتادند و خوف آن پیدا کردند که خانه های آنان مورد هجوم و بازرسی قرار گیرد، این نوشته ها را در اختیار ام سلمه قرار دادند. (115)

این نگرانی در شکل گسترده تری در سطح اصحاب و یاران حضرت مطرح بود، نمونه روشن آن، رشید هجری است که دست و پای و زبان او را به خاطر طرفداری از حضرت قطع کردند (116)، میثم تمار است که به شکل بسیار فجیعی به قتل رسید (117)، کمیل بن زیاد است که حجاج او را به قتل رسانید (118)، حجر بن عدی کندی (م 51) است که به دستور معاویه در مرج عذرا با عده ای از شیعیان حضرت کشته شدند (119) و افراد بسیار دیگری که مورد آزار و اذیت و یا به قتل رسیدند.

این نمونه ها درک بهتری به ما نشان می دهد که بفهمیم شرایط پس از فوت امام چقدر دشوار بوده و آنان تا چه حد درباره امیرمؤمنان و آثارش مورد تهدید و فشار قرار گرفته و نمی توانسته اند از حضرت به راحتی نقل حدیث کنند. ترسیم این شرایط برای درک موقعیت انتقال مصحف امام به خوبی آشکار می گردد.

البته این توضیحات به این معنا نبود که حساسیت ها در مورد اصحاب ائمه کم بوده یا حساسیت مسئله در عصرهای بعدی کاسته شده است. در تاریخ آمده است که در اثر این وضعیت آثار و روایات بسیاری از ائمه و صحابه آنان از

دست رفته است. درباره محمد بن ابی عمیر آمده است که چون او را گرفته و به زندان انداختند، خواهر او از ترس آنکه مبادا روایات ائمه و نام راویان به دست مأموران بیافتد دفن کرد، در نتیجه نوشته های بسیاری از او نابود شد و تنها 40 جلد از آنها باقی ماند. (120)

به این جهت اگر مصحف امام علی با آن وضعیت آغاز دوران خلافت، که با بی اعتنایی مواجه شد و در مرحله بعدی در دوران زمامداری حکومت حضرت همواره در معرض امواج توفان فتنه ها و جنگها در تزلزل بود، زمینه عرضه و استفاده را نداشت. پس از فوت حضرت این وضعیت سخت و سخت تر شد و بنی امیه علویان را به شدت در تنگنا و سختی قرار دادند، لذا نمی توان پنهان ماندن مصحف امام را به حساب برنامه ای برای از دسترس دور کردن گذاشت، شرایط طبیعی و اجتماعی و سیاسی چنین ایجاب کرد که امام و فرزندانش نتوانند این مصحف را برای استفاده دیگران در اختیار بگذارند، البته امام علیه السلام برخی نوشته هایی داشته که به علوم و اسرار خاصی مربوط بوده و نمی خواسته اند در دسترس افراد بگذارند و جزو علوم اختصاصی اهل بیت محسوب می شده، اما بی گمان مصحف امام از آن موارد نبوده است.

به این جهت امام علی و سایر ائمه اهل بیت علیه السلام به جای واگذاری متن مصحف به اصحاب به نقل احادیث آن مصحف و کتاب علی می پرداختند و روایاتی را به مناسبت پرسشهایی که از آنان می کردند، یا در ضمن بیان احکام و تفسیر آیات و شأن نزول آنها مطالبی را نقل می کردند. (121) اما

متن کامل این کتاب چه شده و در اختیار چه کسی است، از بعضی روایات استفاده می شود که این مصحف در اختیار ائمه بوده و دست به دست می گشته تا به حضرت ولی عصر (عج) رسیده و هم اکنون در دست ایشان موجود است. (122)

پیگیری ها برای جستجوی مصحف

با تمام این احوالی که یاد کردیم، یاران و علاقمندان به امام همام چنین نبود که در جستجوی مصحف امام نباشند و علاقه ای برای یافتن و در اختیار گرفتن و دست کم، دیدن آن نباشند. ابن سیرین در توضیحاتی که از مصحف امام می کند می گوید: من در جستجوی این کتاب برآمدم و نامه ای به مدینه نوشتم و از دیگران برای پیدا کردن آن کمک خواستم اما به آن دست نیافتم. (123) ابن الندیم می گوید این مصحف در نزد آل جعفر بود و من آن را در زمان خودمان در نزد ابویعلی حمزه حسنی دیدم که مقداری از صفحات آن از بین رفته بود و به خط امام هم بود. اما به نظر می رسد که می خواهد مشخصات این نسخه را توضیح دهد ولی سرنوشت نسخه او به جایی می رسد که این قسمتها نابود شده است. (124)

آقای رامیار معتقد است چون ابن الندیم الفهرست را حدود 377 هجری تألیف کرده، نشان می دهد که نسخه ای از این مصحف تا اواخر قرن چهارم هجری نزد بنی حسن بوده است. (125) اما واقعا معلوم نیست تشخیص ابن الندیم و آل حسن از خط امام امیرمؤمنان علیه السلام و انطباق آن با مصحف معهود صائب باشد، چه بسا از مصاحفی باشد که منسوب به امام است، ولی در صحت آن تردیدهای بسیار شده است. (126)

مصحف های منسوب به امام علیه السلام

در اینجا و آنجا در میان کتابخانه ها و موزه ها مصحفهایی وجود دارد که گفته می شود از آن امام علی است و یا در پانوشت آن آمده است که بخط علی بن ابی طالب است. این انتسابها تنها اختصاص به امام ندارد، بلکه درباره دیگران چنین انتسابهایی

نقل شده است. از امام حسن مجتبی و امام رضاعلیهما السلام گرفته تا خلفای راشدین. مثلا ابن بطوطه (م 779) در رحله خود در گزارشی از سفر بصره می نویسد من در مسجد علی مصحفی را دیدم که عثمان در هنگام کشته شدن، آن را قرائت می کرد و آثار خون در صحفه ای از آن یافت می شد و در آیه: فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم (127) این خون چکیده بود. (128) و جالب این است که ابن جزری (م 833 ه) و ابن فضل الله عمری همین داستان را در مورد مصحف شامی نقل می کنند و ابن الجزری مصحفی را در مصر دیده با این مشخصات که عثمان مشغول خواندن این آیه بوده و در این حال کشته شده و خونش به این صفحه رسیده است. (129)

در خزائن الآثار مسجد حسینی قاهره نیز مصحفی وجود دارد معروف به مصحف عثمانی که گفته می شود از مصاحف امام (گردآوری عهد عثمان) است، اما زرقانی نسبت به صحت این انتساب تردید می کند و از نظر فنی درست نمی داند و می گوید: تزئینات هنری و علامات و تقسیم بندی میان سوره ها و آیه ها (که بعدها پس از عهد حجاج رفته رفته وضع شده) با خصوصیات مصحف عثمانی سازش ندارد، چون مصاحف عثمانی بدون این علامت ها بوده است. (130)

همچنین زرقانی از مصحفی از امام علی علیه السلام در این خزانه یاد می کند که نوشته شده: کتبه بخطه آنگاه توضیح می دهد: این مصحف از نوع خط کوفی قدیم است با این تفاوت که نسخه از نظر حجم، از نسخه مصحف عثمانی کوچکتر است و جاهای خالی آن کمتر و رسمش موافق با رسم

الخط غیر مدنی و غیر شامی است، و لذا محتمل است واقعا امام علی آن را نوشته باشد یا ایشان در کوفه دستور به کتابت آن داده باشد. (131)

والبته این نمونه ها و نقلها درباره مصاحف، بسیار فراوان گزارش شده است. (132) برای اینکه حجم این مصحف های منسوب به امام علی شناسایی شود، نمونه ای از گزارشات مناطق مختلف مورد توجه قرار می گیرد، سپس به بررسی و صحت و سقم آن می پردازیم.

1 آنچه در نقل ابن الندیم آمده و از کلام وی استفاده می شود: او دو نوع مصحف دیده، مصحفی که حضرت آن را گردآوری کرده و در نزد آل جعفر است (والبته آن را ندیده) و مصحفی که قسمتی از اوراق آن به مرور زمان از بین رفته و در نزد ابویعلی حمزه حسنی بوده است، حتی ابن الندیم خبر می دهد که به خط علی بن ابی طالب است. (133)

2 مقریزی خبر می دهد در سال 516 هجری مأمون بطائحی وزیر فاطمی، مصحفی را که گفته می شده به خط امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیهماالسلام در جامعه مصری وجود داشت زراندود کرده است. (134)

3 جمال الدین داودی معروف به ابن عتبه (م 828) از سادات حسنی از مصاحف چندی خبر می دهد که به خط علی علیه السلام نوشته شده است. (135)

4 در موزه آستان قدس رضوی مصحفی منسوب به امام علی است (قرآن شماره 6) که از آغاز سوره هود تا آخر سوره کهف و به خط کوفی بر پوست آهو نوشته شده است، در پایان آن نوشته شده است: کتبه علی بن ابی طالب فی سنه اربعین. این قرآن را شاه عباس صفوی وقف کرده

و مهمتر آنکه شیخ بهائی در مورخ جمادی الاول سال 1008 تأیید نموده که خط از سید الاوصیاء حجه الله علی اهل الارض والسماء است. (136)

شبهات و اشکالات نسبت به مصحف

شبهات و اشکالات نسبت به مصحف

در باب مصحف امام شبهات و اشکالاتی مطرح است. بعضی نقل این مصحف امام را وسیله طعن به شیعه قرار داده و یا ریشه اخبار مصحف امام را فکر سبئیه دانسته و عده ای طرح بحث را بی فایده و بی اثر تصور کرده اند.

برخی از شبهات حدیثی مربوط به بحث را در ضمن اثبات وجود مصحف امام و ویژگیهای آن مطرح کردیم و پاسخ دادیم، اما برخی از این شبهات ناظر به مسائل تاریخی و کلامی است که اکنون به مواردی چند از آن اشاره می گردد.

1 اصل وجود این مصحف با توجه به اینکه در دسترس مردم نیست چه اثری به این بحث مترتب می شود.

گر چه بررسی مسائل تاریخی و کشف آنها به تنهایی مطلوب پژوهشگران است، اما تحقیق و تفحص در مصحف امام، افزون بر آگاهیهای تاریخی و فرهنگی به روشن شدن دسته ای از مسائل تاریخی، سیر کتابت در جهان اسلام و آغاز تدوین تفسیر کمک می کند، بویژه اگر کتابی مربوط به امام علی علیه السلام باشد و در تاریخ از آن سخنان متفاوتی نقل شده باشد و حقیقت مسئله در پرده ای از ابهام و تاریکی قرار داشته باشد.

از سوی دیگر، آنچه در مورد مصحف امام مطرح است، روشن کردن زوایای تاریخ جمع قرآن است. آیا گردآوری قرآن در حیات پیامبر بوده یا پس از ایشان؟ نخستین گردآورنده چه کسی بوده و چه ضرورت و انگیزه ای برای انجام آن قابل تصور است و حضرت در این

باره چه کرده و در برابر، خلفا به چه انگیزه ای مبادرت به جمع قرآن کرده اند، بویژه آنکه مصحف امام علی علیه السلام منشا پرسشهایی درباره چگونگی مصحف عثمانی شده و همانطور که بعدا توضیح داده خواهد شد، عده ای در حمله به شیعه گفته اند: شیعه قائل به تحریف شده، چون معتقد به مصحفی به جز مصحف کنونی است. روشن شدن ماهیت این کتاب به پاسخ این اشکالات کمک می کند و موضع اهل بیت را در باب قرآن نشان می دهد.

2 گزارشاتی درباره این مصحف رسیده که با نقل متواتر قرآن سازگاری ندارد، بویژه اخباری که نوعی اختلاف در مضمون قراءات را مطرح می سازد.

با توضیحاتی که در باب مصحف امام داده شد، منافاتی میان مصحف امام و تواتر قرآن نیست. درست است که اخبار مصحف امام از نظر سندی در جایگاه محکمی همچون نقل قرآن نایستاده، اما چون در منابع گوناگون و با تعبیرهایی مختلف گزارش شده، نوعی اطمینان به صحت و واقعیت آن حاصل می گردد. آنچه در باب اختلاف قرائتهای آن نقل شده بر فرض صحت این منقولات منافاتی با تواتر قرآن ندارد، چون آنچه قطعیت دارد، اصل قرآن است، اما قرائتهای قرآن متواتر نیست (137)، و لذا اگر در روایتی، قرائتی بر خلاف قرائت رایج را مطرح می کند، حداکثر قرائتی در کنار قرائتها خواهد بود. در جایی که در باب کلمات قرآن میان هفت تا چهارده قرائت نقل شده و هیچکدام از معصوم به تواتر نرسیده است، چگونه می توان نقل خبری در یکی از این قرائتها را مخالف قرآن دانست.

از سوی دیگر آنچه از مجموع این منقولات غیر قابل تردید شمرده شده، اصل

مصحف امام علی است، اما کم و کیف آن باید بر معیار قبول خبر مورد مداقه و ارزیابی قرار گیرد. به این جهت به صرف نقل خبری درباره قرائتی نمی توان از قرائت مشهور دست کشید.

3 برخی از اخبار این مصحف حکایت از تحریف در قرآن می کند و چون مصونیت قرآن از تحریف مورد اجماع مسلمین شیعه و سنی است، باید در وجود چنین مصحفی تردید کرد.

به نظر می رسد مهمترین شبهه ای که در باب مصحف امام مطرح شده همین شبهه باشد. این شبهه دو سویه دارد، یک سویه آن از سوی عددی از محدثین قائل به تحریف آمده که با پذیرفتن برخی روایات ناظر به مصحف امام، قائل به تحریف شده اند، مثلا میرزای نوری صاحب کتاب مستدرک الوسائل، در کتاب: فصل الخطاب فی اثبات تحریف الکتاب، دلیل چهارم بر تحریف را وجود قرآن امیرمؤمنان دانسته و گفته است این قرآن هم از نظر ترتیب با مصحف کنونی تفاوت دارد و هم در آن مطالبی است که از احادیث قدسیه محسوب نمی شود (138)، همچنین در دلیل یازدهم به روایاتی اشاره می کند که دلالت می کند مصحف امام تفاوت کمی با مصحف موجود دارد، از آن جمله می گوید: در کتاب سلیم بن قیس آمده که در مصحف علی 18 هزار آیه است (139) یا در خبر سالم بن ابی سالمه آمده است که هنگامی که قائم ما قیام کند، مصحفی را که علی نوشته درخواهد آورد که قرائتش با قرائت این مصحف تفاوت دارد. (140)

سویه دیگر این شبهه از سوی کسانی است که به داعیان و راویان مدعی چنین مصحفی حمله کرده و این فکر را از

سوی سبئیه دانسته و گفته اند: ریشه پیدایش اندیشه مصحف امام علی توسط سبئیه (گروه عبدالله بن سبا) یعنی کسانی که به الوهیت علی قائل بوده اند مطرح شده است (141)، و جالب اینست که مسأله وجود مصحف را با بحث نخستین گردآورنده قرآن پیوند زده و گفته اند: نخستین کسی که این موضوع را در کتابش مطرح کرده، سلیم بن قیس است (142).

یادآور ی نکاتی چنددر پاسخ به شبهه

1 خبر محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی به نقل از کتاب سلیم بن قیس در کتاب تحقیق شده وی به هیچ وجه نیست (143)، حتی در نسخه بدلها هم چنین عبارتی دیده نمی شود. معلوم نیست مازندرانی این خبر را از کجا نقل کرده که در مصحف امام علی هیجده هزار آیه است. از این گذشته مشهور اینست که کتاب سلیم نسخه های گوناگونی داشته. آقا بزرگ تهرانی از نسخه های گوناگون و متفاوتی از این کتاب یاد می کند. (144) به این جهت با این اختلاف نسخه ها و دست بردنهای بسیار در نسخه و شبهاتی که درباره این کتاب آمده، استناد به چنین روایتی هرگز قابل قبول نیست. (145)

البته در اصول کافی در کتاب فضل قرآن روایتی دیگر از هشام بن سالم (در برخی نسخه ها هارون بن مسلم) مشابه آنچه ذکر شد آمده، با این تفاوت که می گوید: قرآنی که جبرائیل به پیامبر نازل کرد هفده هزار (17000) آیه داشت (نه هیجده هزار).

و لذا ممکن است این نویسنده روایت کلینی را با روایت سلیم خلط کرده باشد. اما این روایت که به ظاهر از نظر اسناد صحیح و همه رجال آن مورد وثوق است از چند جهت مورد مناقشه و غیر قابل قبول

است.

الف: کلینی از طبقه نهم است و علی بن حکم راوی کلینی از طبقه ششم. کلینی نمی تواند مستقیما از این فرد نقل روایت کند، پس باید در این میان افرادی بوده باشند که در طریق افتاده اند، و چون معلوم نیست طریق کلینی به علی بن حکم چه کسانی هستند، سند حدیث به ظاهر صحیح مورد خدشه جدی است. (146)

ب: علی بن حکم مرد نابینایی بوده و از افراد بسیاری حدیث شنیده و به حافظه سپرده و از دیگران خواسته در دفتر او بنویسند، مطمئن نیستیم که هر آنچه او شنیده در کتاب او وارد شده باشد، زیرا در عهد امام صادق کسانی مانند سعید بن مغیره و ابوالخطاب و افراد دیگری کارشان نسخه نویسی و وارد کردن مطالب جعلی به نام امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بوده، لذا بسیار محتمل است این خبر سازان دروغ نویس نسخه علی بن حکم را به دلخواه خود تغییر داده باشند و از این موارد در تاریخ فراوان دیده شده است. مثلا یونس بن عبدالرحمن آنچه را که از کتابهای اصحاب امام صادق رونویس کرده بود با این دلنگرانی به امام رضاعلیه السلام عرضه کرد و آن حضرت حدیثهای جعلی آنها را مشخص فرمود. (147)

جالب اینجاست که آنچه مرحوم کلینی نقل کرده شبیه مطالبی است که عامه از ابی بن کعب نقل کرده اند که گفته اند: سوره احزاب که اکنون 73 آیه است در اصل به اندازه سوره بقره یعنی 286 آیه بوده است. (148) یعنی در حدود چهار برابر سوره احزاب. همینطور از عبدالله بن عمر نقل کرده اند که گفته است هیچ کس از

شما نباید بگوید: من همه قرآن را یاد گرفته ام، هیچ کس از قرآن خبر ندارد، قسمت های زیادی از قرآن از بین رفته است. (149) و روایات دیگری که از طرق عامه توسط راویان حدیث ساز در جهت تحریف قرآن و سبک کردن جایگاه رفیع این کتاب آسمانی نقل شده و هیچ ارزش تاریخی و علمی ندارد. (150)

ج: در برخی نسخه های کافی عدد عشر وجود ندارد (یعنی سبعه عشر آلاف) قهرا طبق این نسخه عدد آیات قرآن سبعه آلاف (یعنی هفت هزار) می شود و تعبیر تخمینی آیات قرآن (از 6236 آیه) به هفت هزار غیر طبیعی نیست (151). در موارد زیادی این روش متداول است که بجای عدد شکسته از عدد سر راست استفاده می شود.

د: در روایت کافی نیامده که در مصحف امام عدد آیات این مقدار بوده است، تا به روایات مصحف امام اشکال گرفته شود، آنچه میرزای نوری به نقل از مازندرانی از کتاب سلیم نقل کرده ناظر به مصحف امام علی است که گفتیم چنین عبارتی در کتاب سلیم نیست و در کتاب کافی گرچه با همه اشکالات تعبیر به هفده هزار آیه است (نه هیجده هزار آیه)، اما ناظر به کتاب امام نیست.

ه: محقق کتاب کافی در پاورقی حدیث یاد شده گفته است شاید اختلاف در اعداد آیات از ناحیه چگونگی تقسیم بندی آیات است و نه اینکه قرآن کم و زیاد شده باشد (152).

6 هیچیک از اصحاب از نظر و عمل، به این روایات توجه نکرده و به عنوان اخبار شاذ و نادر به حساب آورده اند. (153)

کاری از: سید محمد علی ایازی

پی نوشتها

1) فراهیدی، العین، ج 3 /

120، قم، دارالهجره،. 1368

2) جوهری، صحاح، ج 4 / 138، بیروت، دارالعلم للملایین، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، 1376 ق.

3) کتاب سلیم بن قیس، ج 2 / 581، 625، 656 و 659، 665،. 863

4) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2 /. 50

5) صدوق، توحید ص 73، قم، انتشارات اسلامی، تحقیق سید هاشم حسینی تهرانی (بی تا).

6) کحاله، عمر رضا، معجم المؤمنین، ج 10 /. 59

7) ابن حجر، فتح الباری، ج 9 / 13، بیروت، دارالمعرفه، اشراف عبدالعزیز بن عبدالله بن باز، کتاب فضائل القرآن.

8) الاتقان، ج 1 /. 204

9) ابن ضریس (م 294)، فضائل القرآن / 35، ضر 21 و. 22 ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق (ترجمه الامام علی) /. 28

10) شهید ثانی مضطرب الحدیث را بالینه الحدیث یکی گرفته و می نویسد: ای یتساهل فی روایته عن غیر الثقه. نک: الرعایه فی علم الدرایه. زین الدین علی بن احمد جبعی عاملی معروف به شهید ثانی / 209، قم، مکتبه آیه الله مرعشی، تحقیق عبدالحسین بقال، 1408 ق.

11) یعقوبی، ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ج 2 /. 15 ترجمه ابراهیم آیتی، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، 1371 ش.

12) مصنفات الشیخ المفید، ج 4 (کتاب اوائل المقالات) /. 81

13) همان مدرک، ج 1 /. 79

14) عیاشی، تفسیر عیاشی، ج 1 / 89 ح. 46 البته اگر منظور از حدیث این باشد که شیوه ترتیب گاه چنان مطلب را روشن می کند، گو اینکه نام

اشخاص برده نشده است، اشکال ندارد، اما اگر منظور اینست که نام ائمه هم برده شده و در اثر دگرگون کردن، و تغییر ترتیب

حذف شده (که حدیث دلالتی ندارد) بر خلاف قرآن، و در تعارض با اخباری است که می گوید چرا خدا نام ائمه را نبرده است. نک: اصول کافی، ج 1 / 226، ح. 1 برای تفصیل بیشتر این بحث نک: خویی، البیان / 231، بیروت، دارالزهراء، ط ششم.

15) شهرستانی، مفاتیح الاسرار و مصابیح الانوار، ج 1 / 120، تحقیق محمد علی آذر شب، تهران، دفتر میراث مکتوب، 1376 ش. لازم به یاد آوری است که در تفسیر القرآن العظیم رازی چنین مطلبی پیدا نشد.

16) شرح نهج البلاغه، ج 1 / 27، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، داراحیاء التراث العربی، 1380 ق.

17) همان ج 2 /. 56

18) الکلبی، محمد بن احمد جزی، التسهیل لعلوم التنزیل، ج 1 / 7، بیروت، دارالکتب العلمیه، الطبعه الاولی، 1415 ق / 1995 م.

19) تفسیر صافی، ج 1 / 47، بیروت مؤسسه اعلمی.

20) زنجانی، تاریخ القرآن /. 76 تهران منظمه الاعلام الاسلامی، ط 1، 1404 ق.

21) تفسیر البیان / 222، بیروت، دارالزهراء، ط 5، 1408 ق.

22) القرآن و روایات المدرستین، ج 3 /. 200 تهران مجمع العلمی الاسلامی،. 1378

23) حقائق هامه حول القرآن الکریم / 172 152، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، 1410 ق.

24) ابن خطیب، الفرقان /. 47 قاهره، مطبعه دارالکتب المصریه، 1367 ق.

25) آل غازی، ملا حویش، بیان المعانی، ج 1 /. 4 دمشق، مطبعه الترقی، سنه 1384 ق.

26) البیان /. 222

27) حقائق هامه /. 152

28) منابع شیعی این احادیث عمدتا در کتاب سلیم بن قیس هلالی، بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار (م 290)، تفسیر منسوب به علی

بن ابراهیم قمی (م 320)، تفسیر عیاشی محمد بن مسعود بن عیاش (م ح 320)، اثبات الوصیه منسوب به علی بن حسین مسعودی (م 346)، توحید صدوق محمد بن علی بن بابویه (م 381) و مناقب ابن شهر آشوب مازندرانی (م 588) است و این کتابها هر کدام بگونه ای ضعف سندی و مشکلات استنادی دارد. در این زمینه دو دسته اشکال بطور مشخص مطرح است، یکی در صحت انتساب این کتابها به مؤلفین آنهاست، مثلا در مورد تفسیر علی بن ابراهیم یقینا می دانیم که این کتاب از آن علی بن ابراهیم نیست (در این باره نک المفسرون حیاتهم و منهجهم / 330.) یا در مورد بصائر الدرجات نمی دانیم کتابی که هم اکنون در اختیار است همان کتاب محمد بن صفار است، چون طریق متقن مانند کتب اربعه برای اتصال سندی به مؤلف ندارد تا از طریق اجازه و تداول عام بر مؤلف منتهی شود و او صحت آن را تأیید کند. و چون در گذشته معمول بوده که صحافان و وراقان در کتاب دستکاری و دستبرد بزنند یا مستنسخان به لحاظ گرایشهای فکری و مذهبی در روایات تصرف کنند، چنین اطمینانی برای عدم تصرف و اتصال به مؤلف وجود ندارد. (نک: شوشتری، قاموس الرجال، ج 8 / 131) در مورد عده ای دیگر مشکل ارسال سندی وجود دارد، مانند تفسیر عیاشی که استنساخ گر، اسناد روایات را حذف کرده و طریق خبر مشخص نیست. نسبت به کتاب اثبات الوصیه انتساب به مسعودی و طریق او معین نیست، مناقب ابن شهر آشوب طریق روایات خود را مشخص نمی کند به این جهت اضافه بر کتب، مشکل راویان هم

دارد، مانند ابان بن ابی عیاش (م 138) در طریق کتاب سلیم بن قیس که در رجال مورد تضعیف قرار گرفته (نک: کتب سلیم، ج 1 / 157 . 234 بویژه صفحات 216 درباره ابان). به این جهت بحث ما در استناد به این روایات صرف نظر از مباحث سندی و رجالی است. اینها سئوالاتی است که باید مورد بررسی قرار گیرد و بر اساس اسناد موجود پاسخ داده شود. به این جهت در مقوله بررسی سند وارد نمی شویم.

29) کتاب سلیم، ج 2 /. 581

30) همان /. 656

31) همان /. 625

32) همان / 581 و. 657

33) مناقب، ج 2 / 50 به نقل از خطیب خوارزمی در اربعین.

34) ابن شهر آشوب، ج 2 /. 150

35) حسکانی، شواهد التنزیل. ج 1 /. 37

36) همان.

37) قمی، تفسیر علی بن ابراهیم، ج 2 /. 455

38) ابن ضریس، فضائل القرآن /. 36

39) محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات /. 193

40) مصنات الشیخ المفید، ج 4 / 81، کتاب اوائل المقالات.

41) تفسیر صافی، ج 1 /. 47

42) تاریخ القرآن /. 76

43) خویی، البیان /. 222

44) کتاب سلیم بن قیس، ج 2 / 581، مجلسی، بحار الانوار، ج 89 /. 40

45) همان /. 582

46) همان / 657، و مجلسی همان /. 41

47) رامیار، محمود، تاریخ قرآن /. 333 تهران، امیرکبیر، چاپ دوم،. 1362

48) برای تفصیل بیشتر معرفی این دسته از کتابها نک: البرهان فی علوم القرآن، زرکشی، ج 2 / 6، تعلیقات یوسف مرعشلی، بیروت، دارالمعرفه، ط 2، 1415 ق.

49) تاریخ قرآن /. 335

50) رامیار، تاریخ قرآن /. 337

51) بخاری، ج 3 / 226، باب جمع

القرآن، روایت انس بن مالک.

52) ابن الندیم، الفهرست /. 30

53) کلینی، اصول کافی، ج 1 / 240، ح 2، باب ذکر الصحیفه و الجفر والجامعه.

54) همان، حدیث. 1

55) همان، حدیث 3، محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات /. 43

56) کلینی، همان، ح 4، ص. 241

57) همان، ح. 5

58) برای تفصیل بیشتر درباره چگونگی مصحف فاطمه نک: حقیقه مصحف فاطمه عند الشیعه. اکرم برکات العاملی، بیروت، دارالصفوه، الطبعه الاولی، 1418 ق / 1997 م.

59) مجلسی، بحار الانوار، ج 26 / 42، ح. 71

60) همان /. 45

61) همان /. 43

62) عاملی، مصطفی قصیر، کتاب علی و التدوین المبکر / 23، تهران، المجمع العالمی لاهل البیت، 1415 ق.

63) صفار، بصائر الدرجات /. 143

64) همان /. 166

65) به عنوان نمونه به روایت صفحات 147، 165، 166 مراجعه کنید.

66) کلینی، الکافی، ج 1 / 239 و صفار، بصائر الدرجات /. 143

67) صفار، بصائر الدرجات /. 145

68) کلینی، الکافی، ج 1 /. 241

69) صفار، بصائر الدرجات /. 144

70) همان /. 143

71) کلینی، الکافی، ج 1 /. 241

72) صفار، بصائر الدرجات /. 148

73) همان /. 160

74) همان / 143،. 164

75) مسند احمد بن حنبل، ج 1 / 100،. 118

76) صفار، بصائر الدرجات، 145، مجلسی، بحار الانوار، ج 26 /. 35

77) کلینی، کافی، ج 1 / 240 و 242 و بصائر الدرجات / 157 و. 161

78) کلینی، کافی، ج 1 /. 241 در روایت آمده مثل فخذ الفالج.

79) در روایات آمده: کانت معلقه فی ذوابه السیف او قرابه. نک: صدوق، معانی الاخبار، باب نوادر المعانی / 379، ح. 3 بیروت، دارالمعرفه، 1399 ق، تحقیق علی اکبر غفاری.

80) آقای مصطفی قصیر این نظریه را نقل می کند اما قائل آن را مشخص نمی کند. نک: کتاب علی /. 57

81) صفار، بصائر الدرجات /. 144

82) همان.

83) همان /. 160

84) همان /. 144

85) همان /. 147

86) همان.

87) حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 24 /. 13 کلینی، کافی، ج 6 / 219، طوسی، تهذیب، ج 9 /. 2

88) الصفار، بصائر الدرجات /. 162

89) صحیح مسلم، ج 9 / 143، همراه با شرح نووی، تحقیق و تصحیح فواد عبدالباقی، بیروت، دارالکتاب العربی، 1407 ق.

90) پیش از این منابع این روایات را در ص نشان دادیم.

91) مجلسی، بحار الانوار، ج 26 /. 37 الصفار، بصائر الدرجات /. 41

92) در میان محدثین اهل سنت بویژه شارحان صحیح بخاری مانند نووی و ابن حجر عسقلانی و عینی، این اخبار مستمسک خوبی شده تا روایات دیگری که از طریق اهل سنت درباره علوم علی علیه السلام و اهل بیت رسیده را مورد هجمه قرار دهند و شیعه را از این جهت به خاطر نقل این روایات ملامت کنند. درباره تفصیل این بحث نک: قصیر مصطفی، کتاب علی / 56 . 63

93) کلینی، الکافی، ج 1 / 241، صحیفه طولها سبعون ذراعا فی عرض الأدیم مثل فخذ الفالج.

94) کتاب سلیم، ج 2 /. 657

95) صفار، بصائر الدرجات /. 144

96) همان /. 160

97) از باب نمونه نک: بصائر الدرجات / 142، 143، 160 و. 161

98) خطیب بغدادی، تقیید العلم / 33 و. 34 به نقل از تاریخ قرآن دکتر محمود رامیار /. 401

99) در این باره نک: جولد تسیر (گلدزیهر) اجنتس، مذاهب التفسیر الاسلامی، ترجمه عبدالعلیم نجار / 16،

بیروت، دار إقراء، ط 3، 1405 ق / 1985 م.

100) نک: معرفت، محمد هادی، صیانه القرآن من التحریف / 211 . 220 قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ط 1، 1413 ق.

101) مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار، ج 1 / 120، تحقیق محمد آذر شب.

102) همان /. 121

103) شواهد التنزیل، ج 1 /. 38

104) کمال الدین، ج 1 / 401، مجلسی، بحار الانوار، ج 89 /. 99

105) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2 /. 56

106) نک: مجلسی، بحار الانوار، ج 89 / 74 و 88 و بصائر الدرجات /. 193

107) کتاب سلیم، ج 2 / 659، خبر. 11

108) درباره چگونه برخورد کردن به حدیث نبوی نک: ابوریه، محمود، اضواء علی السنه المحمدیه /. 121

109) مجلسی، بحار الانوار، ج 42 / 214، ح 15، 16، 17، 19، 30، 33 و کتاب الارشاد /. 10

110) صدوق، محمد بن علی بن بابویه، عیون اخبار الرضا، ج 1 / 304، ح 63، تهران، انتشارات جهان، تصحیح سید مهدی حسینی لاجوردی، بی تا.

111) رجال کشی /. 224 درباره روایات ابوالخطاب و مذمت او از امام صادق / 294 . 295

112) مجلسی، بحار الانوار، ج 28 / 308، مسعودی، اثبات الوصیه / 121،. 122

113) مجلسی، بحار الانوار، ج 26 / 52 و. 53

114) همان /. 50

115) همان /. 207

116) همان، ج 42 / 121،. 138

117) همان / 127،. 138

118) همان / 163، همچنین قمی، عباس، سفینه البحار، ج 4 / 264، مشهد، تحقیق مجمع البحوث الاسلامیه، 1420 ق.

119) قمی، عباس، الکنی و الالقاب، ج 1 /. 304

120) تستری، قاموس الرجال، ج 8 / 5، تهران، مرکز

نشر کتاب، چاپ اول، 1387 ق.

121) قبانچی در کتاب مسند الامام علی عمده جلد اول و دوم را اختصاص به روایاتی داده که از حضرت در باب قرآن نقل شده است. حجم این روایات گویای نقل گسترده ائمه از حضرت در باب تفسیر است، گر چه برای ما روشن نیست که ائمه چقدر در باب تفسیر قرآن نقل حدیث کرده اند و آنچه برای قضاوت به ما رسیده همین مقدار است. البته باید در کنار این روایات، روایاتی دیگر را که از طرق ابن عباس، حسن بصری، ابن جبیر و دیگران نقل شده و صریحا نام حضرت نیامده اما شواهد گویای آنست که از اهل بیت می باشد، باید به حساب آورد.

122) کلینی، کافی، ج 2 /. 462

123) سیوطی، الاتقان، ج 1 /. 204

124) الفهرست /. 30

125) رامیار، تاریخ قرآن /. 374

126) برای توضیح این انتساب نک: تاریخ قرآن / 375،. 377

127) بقره /. 137

128) رحله ابن بطوطه، ج 1 /. 54 ابن کثیر، فضائل القرآن /. 51

129) فهدالرومی، دراسات فی علوم القرآن / 95، ریاض، مکتبه التوبه، ط 8، 1420 ق.

130) زرقانی، مناهل العرفان، ج 1 / 403، بیروت، دارالکتب العلمیه، ط 1، 1409 ق.

131) همان.

132) برای تفصیل نک: صبحی صالح، مباحث فی علوم القرآن /. 88 قم، انتشارات رضی، 1372 افست از چاپ دارالعلم للملایین، 1968 م، ط. 5

133) ابن الندیم، الفهرست /. 30

134) رامیار، محمود، تاریخ قرآن / 374، به نقل از خطط مقریزی، ج 1 /. 480

135) همان.

136) رکنی، محمد مهدی، نامه هدایت، پیوستها از صفحات 260 به بعد، مشهد، بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی، 1363 ش.

137) برای تفصیل بحث نک: خویی، البیان /. 157

138) فصل الخطاب / 105 . 120 چاپ سنگی، 1298 ق.

139) همان / 235، ح 2، دلیل. 11 همچنین شرح ملاصالح مازندرانی برکافی، ج 11 / 76، تحقیق ابوالحسن شعرانی، تهران، منشورات المکتبه الاسلامیه.

140) همان، ح 3 و مجلسی، بحار الانوار، ج 89 / 88، ح 28، کلینی، کافی، ج 2 / 633، ح. 23

141) القفاری، ناصر بن عبدالله بن علی، اصول مذهب الشیعه الامامیه الاثنی عشریه، ج 1 / 202، ریاض، ط 2، 1415 ق، 1994 م.

142) همان / 229 و 235 . 236

143) این کتاب توسط محمد باقر انصاری تحقیق و نشر الهادی آن را در سه مجلد منتشر کرده است.

144) تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج 17 / 276، بیروت، دارالاضواء، ط. 2

145) درباره تفصیل نقد این کتاب نک: معرفت: صیانه القرآن من التحریف /. 225

146) خویی، ابوالقاسم، معجم رجال الحدیث، ج 11 / 394، فهرست نجاشی /. 338 طوسی، فهرست کتب الشیعه و اصولهم / 264، تحقیق سید عبدالعزیز الطباطبائی، 1420 ق.

147) تستری، قاموس الرجال، ج 9 /. 500 به همین دلیل رجالیون راجع به طریق یونس گفته اند، برخی از طرق حدیثی یونس معلول و دارای مشکل است، مثل طریق محمد بن عیسی. نک: اردبیلی، جامع الرواه، ج 2 /. 357

148) سیوطی، الاتقان، ج 3 / 82، به نقل از اسماعیل بن جعفر ...

149) همان.

150) تفصیل این موارد را می توانید در الاتقان، ج 3 / 82 85 ببینید.

151) العمیدی، ثامر هاشم، دفاع عن الکافی، ج 2 / 344، قم، مرکز الغدیر، الطبعه الاولی، 1416 ق.

152) اصول کافی، ج 2 / 634، پاورقی شماره 3، تحقیق علی اکبر غفاری.

153) العمیدی، دفاع عن الکافی، ج 2 /. 344

روایات امام علی (ع)

مقدمه

حدیث و روایت از دیدگاه محدثان، هر آن کلامی است که ارتباطی مستقیم با معصوم دارد. و موضوع این مقاله روایاتی است که انتساب به امیرالمؤمنین (ع) داشته، و ایشان یا نقل کرده و یا از او نقل شده است و به عبارت دیگر روایاتی که ایشان راوی آن می باشد، و یا آنکه آن روایات مروی عنه ایشان می باشد. از یک دیدگاه کلی روایات امام علی (ع) به دو دسته روایات نبوی به نقل امام علی (ع) و روایات علوی قابل تقسیم است. و ما هر دسته از این روایات را در بخش مستقلی بررسی می کنیم.

از سوی دیگر دیدگاه امام علی (ع) در رجال حدیث، و نیز رجال شناسی روایات ایشان هم لازم بررسی است که در بخش سوم مقاله به این موضوع خواهیم پرداخت.

بخش اول: روایات نبوی در کلام امام علی (ع)

مقدمه

امیرالمؤمنین (ع) اولین مؤمن به پیامبر از مردان و همراه و یاور ایشان از اوان کودکی بود. او شاهد بر گفتار و کردار پیامبر، و در بسیاری اوقات مخاطب ایشان بود. از این رو باید وی را آگاه ترین افراد به نسبت نبوی دانست؛ چنانکه خود در خطبه 192 نهج البلاغه رابطه مستحکم و طولانی خود با پیامبر را این گونه تشریح می کند.

«و لقد کنت أتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما، و یأمرنی بالاقتداء به، و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء، فأراه و لا یراه غیری، و لم یجمع بیت واحد یومئذ في الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و أنا ثالثهما، رأی نور الوحی و الرساله و أشم ریح النبوه»

هر آینه دنبال رو پیامبر بودم چنان که بچه شتری

دنبال مادرش می رود. هر روز از اخلاقش در موضوعی پرده بری داشت و مرا به تبعیت در آن امر می فرمود. و او در هر سال در غار حرا مجاور می شد پس من او را می دیدم و غیر از من کسی او را نمی دید. در آن روزگار خانه ای دیگر نبود که رسول خدا و خدیجه را گردآورد و من را به عنوان سومین نفر ایشان بودم. نور وحی را می دیدم و نور رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می شنیدم. و پیامبر عظیم الشأن اسلام نیز اهتمامی تمام به تعلیم امیرالمؤمنین (ع) داشتند. تا آنجا که امیرالمؤمنین (ع) خود می فرمایند:

«علمنی رسول الله (ص) ألف باب من العلم یفتح لی کل باب ألف باب»

رسول خدا هزار در علم را بر من گشود که از هر دری، هزار در [علم دیگر] گشوده می شد. (1)

این اطلاع و علم وسیع امام علی (ع) به حقیقت اسلام و سنت نبوی، باعث گردید که پیامبر (ص) مسلمانان را در علم دین به ایشان ارجاع دهند. در حدیث متواتر از پیامبر (ص) وارد شده که آن حضرت فرمود: «أنا مدینه العلم و علی بابها» من شهر علم هستم و علی دروازه آن شهر است. (2)

و در برخی روایات به دنبال این تعبیر، فرموده اند: «فمن أراد المدینه فلیأت الباب» پس هر آن کس که اراده ورود به این شهر را دارد پس باید از دروازه آن وارد شود. (3)

بنابراین باید امیرالمؤمنین علی (ع) را برترین صحابه در علم، و برترین شاگرد پیامبر (ص) دانست، که احادیث پیامبر (ص) را در موضوعات مختلف دین فراگرفته بود، و نیابت علمی آن مقام منیع را لایق گشته

بود.

امام علی (ع) در موقعیتهای مختلف این دانش را برای مردم ابراز می کرد، و به کلام و عمل رسول خدا (ص) استناد می جست و برای مردم بازگو می کرد.

شیوه های نشر حدیث نبوی در سیره امام علی (ع)

1 تشویق مردم به عمل به سنت پیامبر صلی الله علیه وآله

آن حضرت در موقعیتهای مختلف و در خطبه های عمومی، مردم را به اقتداء و پیروی از سنت پیامبر (ص) دعوت می کردند. ایشان به این وسیله مردم را تشویق به، به کار بستن و اجراء سنت نبوی کردند.

بدیهی است که عمل به سنت نبوی هنگامی که بسان فرهنگ عمومی جامعه درآید، در نسلهای بعدی نیز تأثیر جدی خواهد گذاشت و ماندگار خواهد شد.

ایشان می فرماید: «اقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی، و استنوا بسنته فانها أهدی السنن» پیروی کنید از هدایت پیامبرتان چه آنکه هدایت او برترین هدایت هاست و به سنت او عمل کنید که هدایت کننده ترین روشهاست. (4)

و راه دست یابی به سنت پیامبر، همان پیروی و یادگیری روایات حاکی از سنت می باشد.

2 تشویق به آموزش و فراگیری حدیث

آموزش حدیث یکی از راه های جلوگیری از فراموش شدن آن است. به خصوص در آن عصر که کتب و نوشته های حدیثی بسیار کم و در دسترس عموم نبود. امام علی (ع) در جهت نشر و حفظ حدیث مردم را ترغیب به آموزش و فراگیری حدیث می فرمود. از طریق اهل سنت و شیعه از آن حضرت نقل شده که: «تزاوروا و تدارسوا الحدیث و لاتترکوه یدرسن، سینه سینه بگردانید و از حدیث بحث کنید و آن را ترک نکنید تا از دست برود. (5)

همچنین ابوالطفیل می گوید: از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «أیها الناس تحبون أن یکذیب الله و رسوله، حدثوا الناس بما یعرفون و دعوا ما ینکرون» ای مردم اگر دوست دارید که خدا و رسولش تکذیب نشوند پس برای مردم آنچه را که شناخته شده است، روایت کنید و آنچه را که انکار می کنند، رها کنید. (6)

دعوت حافظان و راویان حدیث به

آموزش، و بیان شیوه های آن در این حدیث، وظیفه و نحوه تعلیم احادیث را نیز به آنها تذکر می دهد.

این تشویق را تا به آنجا می رساند که به نقل از رسول خدا، پیروان حدیث و سنت و آموزگاران آن را خلفاء و جانشینان رسول خدا معرفی کرده است. امام علی (ع) از رسول خدا (ص) نقل کرده که آن حضرت سه مرتبه فرمود: اللهم ارحم خلفایی، خدایا بر جانشینان من رحمت نما. پس از ایشان پرسیده شد که جانشینان شما کیانند؟ آن حضرت فرمود: کسانی که پیروی از حدیث من و سنت من می کنند و سپس آن را به امت من می آموزند. (7)

3 تشویق به نگاشتن حدیث

از دیگر شیوه های نشر حدیث نبوی، تشویق مردم به نگارش و کتابت احادیث بود. خطیب بغدادی به اسناد مختلف از امام علی نقل می کند که ایشان فرمود: «قیدوا العلم، قیدوا العلم» دانش را بنویسید، دانش را بنویسید. (8)

و در روایت دیگر فرمود: «قیدو العلم بالکتاب» (9) دانش را در کتابها بنویسد.

این نوشته های حدیثی که کتابهای حدیث را تشکیل داد، بهترین راه جاودان کردن حدیث در بین امت شده و همین کتابهای حدیث بود که امام علی (ع) در وصف آنها فرمود: «الکتب بساتین العلماء» کتابها بوستانهای دانشمندانند. (10)

ایشان از زبان رسول خدا نیز نقل می فرمود که:

«اکتبوا هذا العلم فانکم تنتفعون به إما فی دنیاکم و امافی آخرتکم وان العلم لایضیع صاحبه»

این علم [حدیث] را بنویسید چه آنکه شما از آنها یا در دنیایتان یا در آخرتتان نفع خواهید برد و بدرستی که دانش صاحبش را ضایع نمی کند. (11)

تشویق به نگارش حدیث و تأکید بر آن، یکی از سیاستهای

مقابله گر با سیاست خلفای پیش از خودشان بود که از نگارش حدیث و گاه نقل آن ممانعت می کردند. در صورتی که این سیاست آن حضرت عملی نشده بود قطعا منع از نگارش حدیث به عنوان یک حکم شرعی استقرار می یافت و بسیاری از احادیث موجود هم از بین رفته بود.

4 حدیث نگاری امام علی (ع)

امام (ع) از نویسندگان وحی الهی و برخی نامه های پیامبر (ص) بودند که حدیث را هم از آن حضرت می نگاشتند و گاه این احادیث نوشته شده را به دیگران می فروختند. روایات بسیاری حاکی از این است که آن حضرت در عرضه این نوشته ها ندا می داد: «من یشتری منی علما بدرهم» چه کسی از من دانش را به یک درهم می خرد؟» (12) و در برخی نقلها مخاطب ایشان را اهل کوفه دانسته اند (13) که شاهد بر این کته است که حضرت در عصر حکومت خویش چنین می کرده است.

گذشته از این نوع حدیث نگاری که آن حضرت پس از وفات پیامبر انجام دادند، برخی کتابهای حدیثی را ایشان به املای پیامبر می نوشتند که پس از این خواهد آمد.

5 استفاده از حدیث نبوی در خطبه ها

خطبه ها و سخنرانی های عمومی، حکمتها و مواعظ جمعی موقعیتهای مناسب نشر حدیث نبوی بود که امام علی (ع) در موارد بسیاری از این موقعیتها استفاده کردند. لذا در کلمات مختلف ایشان در بین مردم استشهاد و استناد به احادیث نبوی دیده می شود.

6 املای پیامبر

یکی از مهمترین شیوه هایی که به تدبیر پیامبر (ص) و توسط امیرالمؤمنین (ع)، احادیث ایشان حفظ شد، نگاشته های حدیثی بود که امیرالمؤمنین (ع) احادیثی را که پیامبر می فرمود، می نگاشت. پیامبر عظیم الشأن (ص) دلیل املای این مطالب را بر آن حضرت، بقاء آن احادیث در اختیار امامان بیان کرده اند تا به این وسیله امت اسلامی از احادیث ایشان قرنها استفاده کنند.

امام باقر (ع) از پدرانشان نقل کرده اند که: «قال رسول الله (ص) لامیرالمؤمنین (ع) اکتب ما أملی علیک. قال: یا بنی الله ! أتخاف علی

النسیان؟ قال: لست أخاف علیک النسیان و قد دعوت الله لک یحفظک و لاینسیک ولکن اکتب لشر کائک. قلت: و من شرکایی یا بنی الله؟ قال: الائمه من ولدک بهم تسقی امتی الغیث و بهم یستجاب دعاؤهم و بهم یصرف الله عنهم البلاء و بهم تنزل الرحمه من السماء. و أومئ إلی الحسن (ع) و قال: هذا أولهم و أومئ الی الحسین (ع) و قال: الائمه من ولده.»

پیامبر به امام علی (ع) فرمود: آنچه را که بر تو املا می کنم بنویس. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: ای پیامبر خدا! آیا بر من از فراموشی می ترسید؟ فرمود: از فراموشی بر تو نمی ترسم و من از خداوند خواسته ام که برای تو حفظ کند و تو را نفراموشاند. ولکن تو برای شریکان خویش بنویس. گفتم: چه کسانی شریکان من هستند، ای پیامبر خدا؟ فرمود: امامان از فرزندانت،

که به واسطه ایشان امت من از باران سیرآب می شوند و به واسطه آنها دعای امت من اجابت می شود و به خاطر ایشان خداوند بلا را از امت من باز می گرداند و به واسطه ایشان رحمت خدا از آسمان نازل می شود. و اشاره به حسن (ع) کرد و فرمود: این اولین ایشان است و اشاره به حسین کرد و فرمود: امامان از فرزندان وی هستند. (14)

شیخ حر عاملی ادعای تواتر روایات به این مضمون کرده است و آن را شامل امر به نگارش تمامی سنت از احکام شرعی و احادیث و هر آنچه که هست و تا قیامت خواهد بود، دانسته است. (15)

و شاهدانی نیز مواردی از املای رسول خدا (ص) را نقل کرده اند. از جمله از ام سلمه همسر پیامبر نقل شده که: «أقعد رسول الله (ص) علیا (ع) فی بیتی ثم دعا بجلد شاه فکتب فیه حتی أکارعه» پیامبر علی را در خانه من نشانید، سپس پوست گوسفندی خواست پس در آن نوشت و حتی گوشه های آن پوست پر شد. (16)

همچنین سمعانی از طریق اهل سنت از ام سلمه نقل می کند که: «دعا رسول الله (ص) بادیم و علی عنده فلم یزل رسول الله (ص) یملی و علی یکتب حتی ملأ بطن الادیم و ظهره و أکارعه» رسول خدا (ص) پوست دباغی شده خواست در حالی که علی (ع) نزد وی بود. پس پیوسته رسول خدا (ص) املا می کرد و علی می نگاشت تا آنکه داخل پوست و پشت و گوشه های پوست پر شد. (17) و شبیه این روایت از عایشه هم نقل شده است. (18)

بلکه در برخی احادیث، پیامبر به امام علی (ع) وصیت کرد که پس از

فوت ایشان، احادیث را از ایشان بشنود و بنویسد. از امام علی نقل شده که فرمود: «پیامبر به من وصیت کرد که پس از فوت، مرا با شش قرابه آب از چاه غرس (نام چاهی در مدینه) غسل بده و هنگامی که از غسل من فارغ شدی مرا در کفن هایم بپیچان سپس دهان خود را بر دهان من بگذار. آن حضرت فرمود: من چنین کردم و او به من هر آنچه را که تا قیامت اتفاق خواهد افتاد خبر داد.» (19)

احادیث بسیار دیگری هم این مضمون را از طریق ائمه نقل کرده اند و تصریح کرده اند که امام علی (ع) آنچه را که شنیده بود نگاشت. (20)

مجموعه نگاشته های حدیثی امام علی (ع) به املا رسول خدا را پس از این معرفی خواهیم کرد.

کتابهای حدیث نبوی به خط امام علی (ع)

مقدمه

چنانکه گذشت املای حدیث توسط پیامبر (ص) بر امام علی (ع) در موارد بسیاری واقع شد. حاصل این املاها، کتابهای حدیثی مختلفی بودند که در برخی روایات ائمه اطهار (ع) نام کتابهای امام علی (ع) که در آنها احادیث پیامبر را نگاشته بودند، ذکر شده است. جامع ترین روایت در این موضوع روایت صحیح ابوبصیر است که می گوید، «دخلت علی ابی عبدالله (ع) فقلت له: جعلت فداک انی اسئلک عن مسأله، هاهنا أحد یسمع کلامی؟ قال: فرفع ابوعبدالله ستر آبینه و بین بیت آخر فاطلع فیه، ثم قال، یا أبا محمد سل عما بدالک.

قال: قلت: جعلت فداک شیعتک یتحدثون ان رسول الله (ص) علم علیا بابا یفتح له منه ألف باب؟ قال: یا ابا محمد! علم رسول الله (ص) ألف باب یفتح من کل باب ألف باب. قال: قلت: هذا و الله العلم. قال: فنکت

ساعه فی الأرض ثم قال: انه لعلم و ما هو بذاک! قال: ثم قال: یا ابا محمد ان عندنا الجامعه و ما یدریهم ما الجامعه؟ قال: قلت: جعلت فداک ما الجامعه؟ قال: صحیفه طولها سبعون ذراعا بذراع رسول الله (ص) و املائه من خلق فیه و خط علی بیمینه، فیها کل حلال و حرام و کل شئ یحتاج الناس الیه حتی الارش فی الخدش و ضرب بیده الی. فقال. تأذن لی یا أبا محمد؟ قال: قلت: جعلت فداک انما أنا لک فاصنع ما شئت. قال: فغمزنی بیده و قال: حتی أرش هذا کأنه مغضب قال: قلت: هذا و الله العلم. قال: انه لعلم و لیس بذاک.

ثم سکت ساعه ثم قال: و انا عندنا الجفر و ما یدریهم مالجفر؟ قال: قلت: و ماالجفر؟ قال: و عاء من أدم فیه علم النبیین و الوصیین و علم العلماء الذین مضوا علی بنی اسرائیل. قال: قلت: ان هذا هو العلم. قال: انه لعلم و لیس بذاک.

ثم سکت ساعه ثم قال: و ان عندنا لمصحف فاطمه علیهاالسلام، و ما یدریهم ما مصحف فاطمه علیهاالسلام؟ قال: قلت: و ما مصحف فاطمه علیهاالسلام؟ قال: مصحف فیه قرآنکم هذا ثلاث مرات، و الله ما فیه من قرآنکم حرف واحد. قال: قلت: و الله هذا و الله العلم. قال: انه لعلم و ما هو بذاک.

ثم سکت ساعه ثم قال: ان عندنا علم ما کان و علم ما هو کائن الی ان تقوم الساعه. قال: قلت: جعلت فداک هذا و الله العلم. قال: انه لعلم و لیس بذاک.

قال: قلت: جعلت فداک، فای شی العلم؟ قال: ما یحدث باللیل و النهار الأمر بعد الأمر

و الشی بعد الشی الی یوم القیامه.» ابوبصیر می گوید: بر امام صادق (ع) وارد شدم و به او گفتم: فدایت شوم من از مسئله ای تو را می پرسم آیا در اینجا کسی هست که کلام مرا بشنود؟ پس امام صادق (ع) پرده ای که بین وی و اتاق دیگری بود را بالا زد و نگریست. سپس گفت: ای ابومحمد سؤال کن از آنچه که می خواهی. ابوبصیر می گوید: گفتم: فدایت شوم شیعیان تو از پیامبر حدیث می کنند که او به علی در علمی را آموخت که از آن هزار در علم دیگر برای او باز می شود؟ فرمود: ای ابومحمد.

رسول خدا به علی هزار باب از علم آموخت که از هر در آن هزار در دیگر از علم گشوده شود. می گوید: من گفتم: این به خدا علم است. پس امام مدتی سر به زمین انداخت سپس فرمود: این علم است و اما آن علم تمام نیست. سپس فرمود: ای ابومحمد بدان که نزد ما جامعه است و چه می شناسد که جامعه چیست؟ پرسیدم: فدایت شوم جامعه چیست؟ فرمود: کتابی است که طول آن هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا (ص) و املای ایشان از شکاف دهان شان و دست خط علی (ع) است. در این کتاب هر حلال و حرام و هر آنچه که مردم به آن نیاز دارند، حتی دیه خراش پوست در آن هست. و آن حضرت با دستش به من زد و فرمود: اجازه می دهی ای ابومحمد؟ گفتم: فدایت شوم من در اختیار شما هستم پس آنچه که می خواهید انجام دهید. گفت: پس مرا با دستش فشرد و گفت: حتی دیه این مثل آنکه غضبناک بود

در آن کتاب هست. گفتم: این بخدا علم است. حضرت فرمود: بدرستیکه این علم است و غایت علم نیست.

سپس مدتی سکوت کرد و فرمود: و نزد ما مصحف فاطمه علیهاالسلام است و نمی دانند که مصحف فاطمه علیهاالسلام چیست؟ گفتم: مصحف فاطمه علیهاالسلام چیست؟ فرمود: کتابی است که از قرآن شما سه برابر بزرگتر است و به خدا قسم از قرآن شما یک حرف در آن نیست. گفتم: این به خدا علم است. فرمود: این علم است و اما تمام علم این نیست.

سپس مدتی سکوت کرد و فرمود: نزد ما علم آنچه که بوده و تا قیام قیامت خواهد بود، هست. گفتم: فدایت شوم این به خدا علم است. فرمود: این علم است و اما تمام علم این نیست.

گفتم: فدایت شوم پس چه چیز علم کامل است؟ فرمود: علم به آنچه که در شب و روز اتفاق می افتد حادثه ای بعد از حادثه ای و چیزی پس از چیز دیگر تا روز قیامت، علم است. (21)

در این حدیث به سه کتاب جامعه، جفر و مصحف فاطمه تصریح شده که هر سه به خط امیرالمؤمنین و املای رسول خدا (ص) بوده است. همچنین علم به وقایع گذشته و آینده در این حدیث تصریح شده که به تناسب سؤال این علم از طریق امام علی (ع) به ائمه منتقل شده است.

در روایات بسیار دیگری نیز نام کتابهای امام علی (ع) که نزد ائمه موجود بوده، برده شده است که بالغ بر 67 حدیث می باشد. (22) اینک این کتابها را براساس روایات نقل شده از آنها بررسی اجمالی می نماییم.

الف کتاب جامعه

چنانکه در روایت ابوبصیر گذشته و روایات

دیگر آمده، پیامبر (ص) کتابی را بر امام علی (ع) املا کرد، و ایشان به خط خود آن را نگاشت که جامعه نام دارد. محتوای این کتاب تمامی احکام حلال و حرامی است که مورد نیاز مردم می باشد حتی دیه خراش پوست بدن که از جزیی ترین احکام است در آن کتاب موجود است.

در روایاتی که این کتاب را توصیف کرده اند حجم آن را طوماری به طول هفتاد ذراع از ذراع رسول خدا (ص) معرفی کرده اند. با توجه به آنکه در گذشته کتابها را به صورت طومار به هم می پیچیده اند، برخی روایاتی که کتاب را دیده اند آن را به ضخامت «ران مردان» (23) و یا به ران شتر دوکوهان تشبیه کرده اند، عرض آن را در حد یک پوست دباغی شده داشته اند.

ب کتاب علی (ع)

نوشته حدیثی دیگری که به املای رسول خدا (ص) بود، به کتاب علی (ع) شهرت داشت. نام این کتاب در مصادر حدیثی و روایات شیعی وجود دارد، و در مصادر اهل سنت اثری از آن نیست.

این کتاب را باید اولین کتاب جامع در حلال و حرام و احکام فقهی براساس سنت نبوی برشمرد. در کتابهای چهارگانه حدیث شیعه و در وسایل الشیعه حدود 75 حدیث گردآوری شده، که به عبارات مختلف، احکامی را از این کتاب نقل کرده اند. (24) این احکام درباره مسائل مختلف فقهی از طهارت تا دیات می باشد.

به احتمال قوی با توجه به توصیفاتی که از کتاب جامعه آن حضرت شده، این دو عنوان یعنی کتاب جامعه و کتاب علی (ع) یک مصداق دارند و هر دو نام حکایت از یک کتاب دارد که هر نام به عنایتی به

کار رفته است.

شاهد بر این ادعا آنکه در روایتهایی که کتابهای باقیمانده نزد ائمه را برشمرده بود. نامی از کتاب علی (ع) برده نشده بود و همچنین اوصاف هر دو کتاب با یکدیگر توافق دارند. همچنین به نظر می رسد که کتاب الفرائض نیز نام بخشی از این کتاب بوده است.

گذشته از این نقلها، اخبار و شهادات حسی راویان و اصحاب ائمه دلالت بر دیدن این کتاب در اختیار ائمه دارد. از جمله ابوبصیر مرادی در پی سؤال از یکی از احکام ارث، آن کتاب را می بیند (25) و عبدالملک بن أیمن و محمد بن مسلم (26) و غیر ایشان هم این کتاب را دیده اند.

در توصیف حجم این کتاب، آن را به اندازه ران شتر بزرگ دو کوهان یاران مرد و امثال آنها تشبیه کرده اند. براساس وحدت کتاب علی (ع) و کتاب جامعه طول آن باید هفتاد ذراع رسول خدا (ص) باشد. (27) نکته قابل توجه آنکه روایاتی که احکامی را از کتاب علی (ع) نقل کرده اند همه از امام باقر (ع) و امام صادق (ع) صادر شده است و از امامان قبل و بعد ایشان این استشهاد و استناد و نقل دیده نمی شود.

دو دلیل بر این مطلب می توان ذکر کرد. اول آنکه، امامان پس از این دو امام از آن کتاب با عنوان جامعه یاد کرده اند و از این نام یعنی کتاب علی (ع) استفاده نکرده اند.

دوم آنکه، تا عصر این دو امام، ائمه ها به عنوان صحابی یا تابعی مورد مراجعه مردم بودند و آراء ایشان از دیدگاه اهل سنت هم معتبر بوده است. اما از زمان امام باقر (ع) با

آغاز عصر استدلال لزوم استناد به سنت پیامبر (ص) و صحابه در احکام دین، موجب گردید که این امامان به کتاب علی (ع) استناد جویند و سنت نبوی را پایه استدلالهای خویش قرار دهند و به این ترتیب ارکان نص گرایی را به عنوان آموزه تشیع استحکام بخشند و در برابر رأی گرایی که مسلک شایع اهل سنت بود بایستند.

این کتاب از جمله ودایع نبوت و میراث علم نبوی بوده که در اختیار ائمه ما بوده است. از آن حفاظت می کرده اند و به یکدیگر آن را وصیت می کرده اند. (28)

ج صحیفه علی (ع)

در مصادر شیعه و سنی از صحیفه ای نام برده شده که در آن احادیث به املای پیامبر (ص) و خط امام علی (ع) نوشته شده بود. اما محتوا و حجم این کتاب و حجم آن مورد اختلاف فریقین است. در منابع اهل سنت چند حدیث این کتاب را توصیف کرده اند که عبارتند از:

1 اعمش از ابراهیم از پدرش نقل می کند که: «خطبنا علی فقال: «من زعم ان عندنا شیئا نقرأه لیس فی کتاب الله تعالی و هذه الصحیفه» قال: صحیفه معلقه فی سیفه، فیها اسنان الابل و شی منم الجراحات «فقد کذب» . و فیها: قال رسول الله صلی الله علیه:

«المدینه حرم مابین عیر الی ثورت، فمن احدث فیها حدثا، او آوی محدثا فعلیه لعنهالله و الملائکه و الناس اجمعین. لایقبل الله منه صرفا و لاعدلا. و من ادعی الی غیر ابیه او انتهی الی غیر موالیه فعلیه لعنهالله و الملائکه و الناس اجمعین. لایبقبل الله منه صرفا و لا عدلا. و ذمه المسلمین واحده یسعی بهم أدناهم فمن اخفر مسلما فعلیه لعنهالله و الملائکه و الناس اجمعین. لایقبل الله

منه صرفا و لاعدلا.»

علی بر ما خطبه خواند و گفت: هر کس گمان کند که نزد ما چیزی است که ما آن را می خوانیم و در کتاب خدای بزرگ و این صحیفه راوی گفت: صحیفه در شمشیر وی بسته شده بود و در آن سن شتران در دیه و دیه جراحات بود نیست هر آینه دروغ می گوید. و در ان صحیفه چنین بود که رسول خدا (ص) فرمود: مدینه از کوه عیر تا کوه ثور حرم است پس هر کس در آن فتنه کند یا فتنه گری را امان دهد پس لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم بر او باد، و خداوند از او برگرداندن عذاب و مقابل آن را نمی پذیرد. و هر کس که به غیر پدرش خوانده شود یا منسوب به غیر مولی خویش شود پس لعنت خدا و تمامی ملائکه و مردم بر او باد، خداوند از او برگرداندن عذاب و مقابل آن را نمی پذیرد. و عهد و پیمان همه مسلمانان یکی است ایشان در عهد کمترین ایشان هم می کوشند. پس هر کس پیمان مسلمانی را بشکند پس لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم بر او باد، خداوند از او برگرداندن عذاب و مقابل آن را نمی پذیرد. (29)

2 به سندهای مختلف از طارق نقل شده که گفت: «رأیت علی علی المنبر و هو یقول: ما عندنا کتاب نقرأ علیکم الا کتاب الله عزوجل و هذه الصحیفه.» علی را بر منبر دیدم که می فرمود: نزد ما کتابی نیست که بر شما بخوانیم مگر کتاب خداوند بزرگ و این صحیفه. (30) سپس راوی می گوید: و صحیفه در شمشیر ایشان آویزان بود که بر

آن حلقه ای آهنین بود و بر محور آهنی پیچیده شده بود و در آن نصاب زکات بود که از رسول خدا (ص) گرفته بود.

3 قتاده از ابوحسان نقل کرده که علی (ع) امر به انجام کاری می کرد. پس از انجام آن کار، به ایشان گزارش می شد که چنین و چنان کردیم. آن حضرت می فرمود: خدا و رسولش راست گفتند. پس اشتر به ایشان گفت:

«ان هذا الذی تقول تغشغ فی الناس، أفشی ء عهده الیک رسول الله (ص)؟ قال علی: ما عهد الی رسول الله (ص) شیئا خاصا دون الناس الا شی ء سمعته منه، فهو فی صحیفه فی قراب سیفی. قال: فلم یزالوا به حتی أخرج الصحیفه. قال: فاذا فیها:

«ان ابراهیم حرم مکه و انی احرم المدینه، حرم مابین حریتها و حماها کله لایختلی خلاها و لاینفر صیدها ولاتلتقط لقطتها الا لمن أشاربها، و لاتقطع شجره الا ان یعلف رجل بعیره و لایحمل فیها السلاح لقتال» قال: و اذا فیها: «المؤمنون تتکافأ دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و هم یدعلی من سواهم. ألا لایقتل مؤمن بکافر و لاذو عهد فی عهده.» (31)

«آنچه که شما در این موارد می گویید در بین مردم شایع شده است. آیا این از عهدی است که با رسول خدا داشته اید و وصیتی از ایشان است؟ پس علی (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به من وصیتی خاص جدا از مردم نکرده است مگر آنچه که از ایشان شنیدم و آن در ورقی در غلاف شمشیر من است. پس اصحاب از وی جدا نشدند تا آنکه ورق را از غلاف شمشیر خارج کرد و در آن این مطالب بود:

«ابراهیم

(ع) مکه را حرم قرار داد و من مدینه را حرم قرار می دهم، بین دو کوه بزرگ مدینه حرم می باشد و چراگاههای مدینه هم حرم هستند برای صید حیوانات آن تله گذاشته نمی شود، و صید آن را رم نمی دهند و گمشده های در آن را برنمی دارند. مگر برای کسی که به آنها اشاره و ارشاد نماید. و درختی قطع نمی شود مگر آنکه کسی شترش را بچراند و در آن اسلحه برای جنگ حمل نمی شود.

و همچنین در آن کتاب بود که: مؤمنان خونشان هم سنگ هم است و تا کمترین ایشان در عهد و ضمان ایشان می کوشد و همه ایشان هم دست بر علیه دشمنان هستند. بدانید که مؤمن در برابر کافر قصاص نمی شود و ذمی در مدت عهد و ذمه اش کشته نمی شود.

4 ابوجحیفه می گوید: «سألت علیا رضی الله عنه: هل عندکم شی ء مالیس فی القرآن؟ و قال مره: ما لیس عند الناس؟ فقال: و الذی فلق الحب و برأ نسمه ما عندنا الا ما فی القرآن الا فهما یعطی رجل فی کتابه، و ما فی هذه الصحیفه. قلت: و ما فی الصحیفه؟ قال: العقل، و فکاک الاسیر، و الا یقتل مسلم بکافر. راوی می گوید: از علی رضوان خدا بر او باد سئوال کردم: آیا نزد شما چیزی هست که در قرآن نیست؟ و در نقل دیگری سئوال کرد، آیا نزد شما چیزی هست که نزد مردم نیست؟ پس فرمود: قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را خلق کرد نزد ما چیزی جز آنچه که در قرآن هست وجود ندارد مگر فهم و درکی که به فرد در کتاب خدا عنایت شده و آنچه

که در این ورقه است. پس راوی پرسید: در ورق چیست؟ فرمود: حکم عاقله، و آزادی اسیر و اینکه مسلم در برابر کافر قصاص نمی شود. (32)

5 ابوالطفیل می گوید: سئل علی رضی الله عنه: أخصکم رسول الله (ص) بشی ء؟ فقال: ما خصنا رسول الله (ص) بشی ء لم یعم به الناس کافه الا ما کان فی قراب سیفی هذا. قال: فاخرج صحیفه مکتوب فیها: «لعن الله من ذبح لغیرالله، و لعن الله من سرق منار الارض، و لعن الله من لعن والده، و لعن الله من آوی محدثا»

از علی خداوند از او راضی باد سئوال شد که: آیا رسول خدا چیزی به شما اختصاص داده است؟ پس گفت: رسول خدا چیزی به ما اختصاص ندادک که برای تمامی مردم نباشد مگر آنچه که در غلاف این شمشیرم وجود دارد. راوی گفت: پس ورقه ای را بیرون آورد که در آن نوشته شده بود: «لعنت خدا بر کسی که حیوانی برای غیر خدا قربانی کند، و لعنت خدا بر کسی که نشان و مرز زمین ها را سرقت کند، و لعنت خدا بر کسی که پدرش را نفرین کند و لعنت خدا بر کسی که مفسدی را پناه دهد.» (33)

6 ابوحسان اعرج همین روایت را نقل کرده، و تنها این عبارت را اضافه دارد که «من أحدث حدثا او آوی محدثا فعلیه لعنهالله والملائکه والناس اجمعین» (34) هر کس که فتنه ای برپاکند یا فتنه گری را پناه دهد پس بر او لعنت خدا و ملائکه و همه مردم روا باشد.

این روایات در کتب صحاح و غیر آنها با اسناد مختلفی موجود هستند و چندی از آنها نیز در این کتابها تکرار شده اند. راویان این روایات هم

از صحابه و هم از تابعین هستند.

از مجموع این روایات چنین استفاده می شود که این صحیفه در حیات پیامبر (ص) نگاشته شده بود. مجموع موضوعات این صحیفه براساس این روایات عبارتند از: 1) حرم مدینه 2) ذمه مسلمانان و امان ایشان 3) تساوی خون مسلمانان 4) عدم قصاص مسلمانان در برابر قتل کافر 5) آزاد کردن اسرای مسلمین 6) برخی گناهان کبیره.

فقیهان بزرگ اهل سنت از فقرات مختلف این کتاب در مباحثی برای استدلال استفاده کرده اند. (35) این صحیفه هم در بسیاری از منابع روایی شیعه آمده و احکام موجود در آن غالبا با مضمون روایات اهل سنت شباهت دارد.

در روایات بسیاری از امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) این جملات از صحیفه مزبور نقل شده است: «ان أعتی [أعدی] الناس علی الله من ضرب غیر ضاربه وقتل غیر قاتله ومن تولی غیر موالیه فهو کافر بما انزل الله علی نبیه محمد، ومن احدث حدثا او آوی محدثا لم یقبل الله منه یوم القیامه صرفا ولاعدلا» به درستی که گردن کش ترین [دشمن ترین]مردم بر خداوند کسی است که غیر زننده اش را بزند و غیر قاتل را بکشد و کسی است که ولاء به غیر موالیانش و غیر ولی نعمت هایش ببندد پس چنین کسی به آنچه که خداوند بر پیامبر نازل کرده کافر است. و هر کس که فتنه ای ایجاد کند یا فتنه گری را پناه دهد خداوند از او در روز قیامت بازگرداننده عذاب و مقابل آن را نمی پذیرد. (36)

در مصادر اهل سنت نیز این مضمون از امام باقر (ع) نقل شده است. (37)

در مجموع بیش از 15 روایت از طریق اهل بیت در مضمون این صحیفه

گرد آمده است. (38)

برخی از عالمان اهل سنت حدیث صحیفه را نقل کرده اند تا ادعای اهل بیت در وجود کتابهای دیگری از رسول خدا (ص) در نزد ایشان را انکار کنند. (39)

ایشان به چند تعبیر که در احادیث صحیفه نقل کرده اند، استدلال می کنند. تعبیراتی چون:

«ما عندنا شی ء الا کتاب الله و هذه الصحیفه

نزد ما چیزی جز کتاب خدا و این صحیفه نیست.

«ما خصنا رسول الله بشی ء ام یخص به الناس الا شی ء فی کتابی هذا»

پیامبر وصیتی برای من به جز آنچه که برای مردم داشت ننوشت مگر آنچه که در این کتاب من موجود است.

«و الله ما عندنا کتاب نقرأه علیکم»

به خدا قسم نزد ما کتابی نیست که بر شما بخوانیم.

بر اساس این تعبیرات امام علی (ع) به صراحت و گاه با قسم و تأکید، وجود کتابی غیر قرآن و صحیفه را انکار کرده اند. اما این استدلال تمام نمی باشد زیرا چند نکته در این استدلال لازم دقت است.

اول این تعبیرات که گویای انحصار کتاب امام علی (ع) در صحیفه می باشد، تنها در روایات اهل سنت یافت می شود و در روایات شیعه یا روایات اهل سنت از اهل بیت چنین انحصاری وجود ندارد.

دوم وجود قسم های بزرگ و بسیار، و تکذیب معتقدان به وجود کتابه هایی از احادیث پیامبر (ص) و به خط امام علی (ع) در عصری که وجود ادعاهای خاصی بر وجود این کتابها به صورت اعتقاد، روشن نیست، خود یک نکته مهم در اطمینان به جعلی و ساختگی بودن این بخش از روایات است.

سوم این که پیامبر (ص) برای امام علی (ع) هفتاد عهد

نگاشته که برای دیگران نبوده است به نقل از ابن عباس در بسیاری از مجامیع حدیثی اهل سنت نقل شده است. (40) و این روایات با تعبیراتی که بر انحصار دلالت دارد ناسازگار است.

چهارم در برخی روایات، انحصار در مورد کتاب هایی ادعا شده که باید بر مردم خوانده شود.

«ما عندنا کتاب نقرأه علیکم»

پنجم در بسیاری از روایات اهل سنت علم آموزی علی (ع) از پیامبر (ص)، و جامعیت او از علم نبوی، و در علم پیامبر بودن علی (ع) تصریح شده است. ایشان نیز خود در خطبه ها و مجامع عمومی ادعای علم به کتاب و سنت و علوم و اسراری کرده که هیچ کس در آن عصر چنین ادعایی را نتوانسته بکند. بنابراین، این علوم را امام علی (ع) از پیامبر (ص) تحصیل کرده و دیگران این فضیلت را نداشته اند.

از مجموع این نکات گمان قوی می رود که این تعبیرات ساخته و پرداخته پیروان امویان بوده تا نور علی (ع) را خاموش کنند و فضایل آن حضرت را انکار کنند.

د کتاب لملاحم یا صحیفهالدوله

این عنوان کتابی است که در آن وقایعی که پس از پیامبر اتفاق می افتد بیان شده است. در روایات بسیاری تصریح شده که مطالب این کتاب املای رسول خدا (ص) و خط امیرالمؤمنین (ع) می باشد. این کتاب نیز میراث نبوی برای ائمه دین می باشد.

سلیم بن قیس هلالی نقل می کند که پس از شهادت امام حسین (ع) ابن عباس به شدت می گریست و گفت: چگونه این امت پیامبر خویش را ملاقات خواهد کرد؟! و سپس شهادت به ولایت خویش نسبت به امام علی (ع) و اولاد او را داده، و می گوید:

در منطقه ذی قار خدمت آن حضرت رسیدم و ایشان ورقه ای را برای من آورد و گفت: ای ابن عباس! این صحیفه ای است که رسول خدا (ص) املا کرد و من با دست خویش آن را نگاشتم. پس ابن عباس به آن حضرت گفت: ای امیرالمؤمین! آن را بر من بخوان. پس آن را قرائت کرد و در آن هر اتفاقی که از رحلت پیامبر (ص) پیش آمده بود، وجود داشت، و چگونگی قتل حسین (ع) و قاتلین و یاوران او و کسانی که با او شهادت می رسند، در آن کتاب بود. آن حضرت گریست و مرا هم به گریه انداخت.

در آن مقدار از کتاب که بر من خواند حوادثی که بر او خواهد گذشت و چگونگی شهادت فاطمه (ع) و شهادت حسن (ع) و چگونگی خیانت امت به وی بود.

پس چون قتل حسین (ع) و قاتلین او را قرائت کرد بسیار گریست و صحیفه را به هم پیچید. در آن صحیفه خبر گذشته و آینده تا روز قیامت بود.

ابن عباس به تفصیل امر خلفای سابق بر آن امام و جنگهای آن حضرت را نقل کرده و سپس می گوید، از آن حضرت خواستم که باقی صحیفه را بر من بخواند. حضرت نپذیرفت و فرمود: تنها من از حال تو و خاندان تو خبر می دهم که ایشان قاتل ما و دشمنان ما و فرمانروایی بد و قدرتمدارانی شوم هستند و بیش از این اگر بگویم تو را غمگین خواهد کرد. در پایان حدیث ابن عباس می گوید: اگر نسخه ای از این کتاب را من در اختیار داشتم از هر آنچه که خورشید بر آن

بتابد برایم بهتر بود. (41)

حدود 17 روایت از منابع مختلف روایی به شکلی، حکایت از وجود این کتاب در اختیار ائمه و محتوای آن دارند. (42)

ه کتاب جفر

از جمله آثار نبوی که توسط امیرالمؤمنین (ع) کتابت شد، کتاب جفر نام دارد که در روایت داستان این کتاب اینگونه آمده است که خداوند به پیامبر وحی فرمود:

«انه قد فنیت ایامک، و ذهبت دنیاک، و احتجت الی لقاء ربک، فرفع النبی یده الی السماء باسطا و قال: اللهم عدتک التی و عدتنی إنک لا تخلف المیعاد، فأوحی الله الیه أن ائت احدا انت و من تثق به، فاعاد الدعاء فأوحی الیه امض انت و ابن عمک حتی تأتی احدا، ثم اصعد علی ظهره، فاجعل القبله فی ظهرک، ثم ادع وحش الجبل تجبک فاذا اجابتک فاعهد الی جفره منهن انثی، و هی تدعی الجفره حین ناهد قرناها الطلوع، و تشحب اوداجهادما و هی التی لک، خمر ابن عمک لیقم الیها، فیذبحها، و یسلخها من قبل الرقبه، و یقلب داخلها، فتجده مدبوغا و سأنزل علیک الروح و جبرئیل معه دواه و قلم و مداد، لیس هو من مداد الارض، یبقی المداد و یبقی الجلد لاتأکله الارض، و لایبلیه التراب، لایزداد کلما ینشر الا جده غیر انه یکون محفوظا مستورا، فیأتی وحی یعلم بما کان و ما یکون الیک، و تملیه علی ابن عمک، و لیکتب، و یمد من تلک الدواه، فمضی (ص) حتی انتهی الی الجبل ففعل ما امره، فصادف ما وصف له ربه، فلما ابتدء فی سلخ الجفره، نزل جبرئیل، و الروح الأمین، و عده من الملائکه، لا یحصی عددهم الاالله و من حفر ذلک المجلس، ثم وضع

علی (ع) الجلد بین یدیه و جاءته الدواه و المداد الأخضر کهیئه البقعل و اشد خضره و انور، ثم نزل الوحی علی محمد (ص) فجعل یملی علی علی (ع) و یکتب علی (ع)» .

همانا روزگار تو به پایان رسید و دنیای تو گذشت و نیازمند ملاقات پروردگارت شدی. پس پیامبر (ص) دستهای خویش را به آسمان گشود و گفت: خدایا و عده ای که گذارده بودی فرا رسید و تو از وعده خویش تخلف نمی کنی. پس خداوند به وی وحی فرستاد که به همراه کسی که معتمد تو است به کوه احد بیا. پس دعا را تکرار کرد و سپس خداوند به وی وحی فرمود که تو و پسر عمویت به احد بیایید سپس از پشت کوه بالا برو و قبله را پشت سر خود قرار بده، سپس وحوش کوه را به خود بخوان و آنها تو را جواب خواهند گفت. پس هنگامی که تو را اجابت کردند تو بره ماده ای از ایشان بگیر و جفره هنگامی گفته می شود که شاخ هایش در آستانه روئیدن باشد و رگ های گردن او پر از خون باشد و آن بره از آن تو است.

پس پسر عمویت را امر کنی که او را بگیرد و ذبح کند و از طرف گردن پوست بکند و آن را وارونه کند او را دباغی شده خواهید یافت و به زودی روح و جبرئیل را با دوات و قلم و مداد نازل خواهم کرد. مداد از جنس مدادهای زمین نیست. مداد باقی می ماند و زمین آن را نمی پوساند و آن را در خود نمی گیرد. هرچه گشوده شود جدیدتر می شود و محفوظ و پوشیده

می ماند. پس وحی می آید و آنچه که بوده و خواهد بود را به تو می نمایاند و تو آن را بر پسر عمویت املا می کنی و او باید بنویسد و قلم را در آن دوات فرو می برد و می نویسد.

پس حضرت رفت تا به کوه احد رسید و آنچه که به آن امر شده بود، عمل کرد. پس به آنچه که پروردگارش وصف کرده بود برخورد کرد پس چون شروع به کندن پوست بره ماده کرد، جبرئیل و روح الامین و جمعی از ملائکه که تعداد آنها را غیر از خداوند و حاضران آن مجلس نمی دانند، فرود آمدند. سپس علی (ع) پوست را در برابر خویش نهاد و دوات و مداد سبز که همچون سبزی بود و رنگی بیشتر و نورانی تر داشت، برای وی حاضر شد. سپس وحی بر پیامبر (ص) نازل شد و پیامبر بر علی (ع) املا می کرد و علی (ع) می نوشت. (43)

بر این اساس این ادعا که این کتاب املای امام علی (ع) بر منبر بوده که امام صادق (ع) از ایشان شنیده و نگاشته است! (44) و همچنین ادعای اینکه این کتاب را امام صادق (ع) نگاشته و هارون بن سعید آن را بر روی پوستی نوشته بود که آن را جفر می نامیدند (45) خلاف واقعیتی است که ائمه اطهار به آن تصریح کرده اند.

محتوای کلی این کتاب علم منایا و بلایا و رزایا یعنی علم اجل های مردم و امتحان ها و مصیبتهای ایشان، و علم آنچه که تا قیامت خواهد بود معرفی شده است. (46) و شریف جرجانی محتوای این کتاب را حوادثی که تا انقراض عالم اتفاق خواهد افتاد، دانسته است.

(47)

در تفصیل محتوای این کتاب از روایات مطالب زیر قابل اشاره است:

1) نام اولیای خدا از خاندان علی بن ابی طالب (ع) تا روز قیامت در این کتاب هست و همچنین نام دشمنان علی (ع) و دوستان او در هر زمان آمده. و هر آنچه که بعد از پیامبر بر علی خواهد گذشت هم در این کتاب آمده است. (48)

2) در این کتاب از مهدی (عج) و علائم تولد و غیبت و طول عمر و امتحان مؤمنان به وی و به وجود آمدن شک از طول غیبت وی، و آنچه که درباره این موضوع است، آمده است. (49)

3) در این کتاب علامات حکومت بنی هاشم و اخبار ایشان آمده. و امام رضا (ع) هم به استناد این کتاب در عهدنامه رسمی ولایت عهدی خویش پس از اشاره به امر خلافت و اینکه در نظر دارند این امر را پس از مأمون به ایشان بسپارند تصریح می کنند که: «والجامعه و الجفر یدلان علی ضد ذلک» کتاب جامعه و کتاب جفر ضد این امر را دلالت دارند. (50)

4) ظاهر و باطنی قرآن و تأویل آیات که غیر از اسخان در علم کسی از آنها آگاهی ندارد، در این کتاب هست. (51)

حجم این کتاب را یک پوست گوسفند بیان کرده اند. (52) با توجه به این حجم کم و محتوای زیاد آن که اشاره شد برخی احتمال داده اند که نوشته های این کتاب به صورت رموزی بوده که امام از آنها آگاه است و ما علم به این نوع نگارش رمزی نداریم. (53)

و برخی شیوه تألیف این کتاب را به شیوه علم حروف دانسته اند. (54) لکن هیچ دلیل و

شاهدی بر این ادعا نیست. علم این کتاب و نظر در آن خاص نبی و وصی او می باشد چنانکه در روایت های بسیاری به این امر تصریح شده است. (55)

شاید نکته این اختصاص هم عدم تحمل محتوای آن برای غیر نبی و وصی باشد؛ چه آنکه برای غیر ایشان می تواند موجب فتنه و سوء استفاده قرار گیرد. (56)

و کتاب مصحف علی (ع)

از برجسته ترین کاتبان وحی امام علی (ع) بوده است. ایشان خود در شیوه نگارش قرآن می گوید:

«فما نزلت علی رسول الله آیه من القرآن الااقرأینها و املاها علی فکتبتها بخطی و علمنی تأویلها و تفسیرها، و ناسخها و مسوخها، و محکمها و متشابهها، و خاصها و عامها، و دعاالله ان یعطینی فهمها و حفظها، فما نسیت آیه من کتاب الله ولا علما املاه علی و کتبه منذ دعالی بما دعا.»

پس آیه ای بر رسول خدا از قرآن نازل نشد مگر آنکه آن را بر من خواند و بر من املا کرد پس من به خط خود آن را نوشتم و به من تأویل و تفسیر آن را آموخت و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را بیان کرد. پیامبر از خداوند خواست که به من فهم آیه و حفظ آن را عطا کند. پس من آیه ای از قرآن را فراموش نکردم و علمی که بر من املا کرد و نگاشتم را پس از دعایی که برای من کرد، فراموش نکردم. (57) بسیاری از روایت دیگر هم گویای این مزایای مصحف علی (ع) است. (58)

اهل سنت هم داستان جمع قرآن امام علی (ع) را پس از پیامبر از طریق محمد بن سیرین نقل کرده اند.

او می گوید: «فزعموا انه کتبه علی تنزیله. قال: فلو اصبت ذلک الکتاب کان فیه علم» پس معتقدند که علی (ع) این مصحف را براساس نزولش نگاشته بود. ابن سیرین گفت: پس اگر به این کتاب دست می یافتم در آن علم عظیمی بود. (59)

از این روایات چنین استفاده می شود که مصحف علی (ع) نه تنها آیات قرآنی را در برداشته است بلکه آن حضرت علوم مربوط به هر آیه را که از پیامبر (ص) فراگرفته بود در آن گردآورده بوده است. در برخی روایات حجم مصحف علی (ع) را به یک بار شتر توصیف کرده اند. (60)

امام علی (ع) خود پس از نمایش مصحف خویش در مسجد پیامبر (ص) و در حضور صحابه تصریح کرد که پس از این دیگر آن مصحف را نخواهند دید. (61)

در لابه لای احادیث شیعه روایات مختلفی دیده می شود که املای رسول خدا و خط امیرالمؤمنین (ع) در مورد آنها ثابت است لکن تصریح شده که این احادیث برگرفته از کتاب دیگری است و بر این اساس منتخبی از کتابهای آن حضرت می باشد، از جمله حدیث مناهی پیامبر (62) که به احتمال قوی برگرفته از کتاب علی (ع) یعنی همان کتاب جامعه باشد.

تعداد احادیث نبوی به روایت امام علی (ع)

چنانکه گذشت نزدیکی امام علی (ع) با پیامبر به اقرار صحابه و توصیف خود امام (ع) و التزام امام به سنت نبوی و تأکید بر آن، چنین اقتضا دارد که ایشان روایات بسیاری زیادی از آن حضرت نقل کرده باشند.

امام علی (ع) خود این جایگاه خویش نسبت به رسول خدا (ص) و اهتمام آن حضرت به آموزش علی (ع) را اینگونه بیان می کند: «قد کنت ادخل علی رسول الله

(ص) کل یوم دخله، وکل لیل دخله، فیخلینی فیها أدور معه حیث دار، و قد علم اصحاب رسول الله (ص) انه لم یصنع ذلک بأحد من الناس غیری، فربما کان فی بیتی یأتینی رسول الله (ص) اکثر ذلک فی بیتی و کنت اذا دخلت علیه بعضی منازله أخلانی و اقام عنی نساءه، فلایبقی عنده غیری، و اذا اتانی للخلوه معی فی منزلی لم تقم عنی فاطمه، ولا احد من بنی، و کنت اذا سألته اجانبی، و اذ سکت عنه و فنیت مسائلی ابتدأنی.» اینگونه بودم که هر روز بر آن حضرت وارد می شدم و هر شب بر آن حضرت وارد می شدم پس ایشان در این زمانها با من خلوت می کرد. من با او هرجا که می رفت، می رفتم. و اصحاب رسول خدا می دانند که پیامبر با هیچ کس اینگونه رفتار نمی کرد. پس چه بسا این دیدار در خانه من بود که رسول خدا (ص) به نزد ما می آمد و اکثر این ملاقاتها در خانه من بود. و اینگونه بود که هنگامی در برخی خانه های ایشان وارد می شدم با من خلوت می کرد و همسرانش را از مجلس ما بلند می کرد، پس نزد ولی کسی جز من نبود و هنگامی که ایشان برای خلوت با من در منزل من می آمدند فاطمه و فرزندانم هم در کنار ما بودند. و هنگامی که سؤال می کردم پاسخ می دادند و هنگامی که از سؤال ساکت می شدم و سؤالهایم تمام می شد ایشان خود شروع به صحبت می فرمود. (63)

بر این اساس برخی عالمان اهل سنت با یک محاسبه اجمالی می گوید: در صورتی که امام علی (ع) در هر روز تنها یک حدیث از پیامبر می آموخت در

حالی که ثلث قرن با رشد کامل با پیامبر همراه بود، باید حدود دوازده هزار حدیث از ایشان نقل می کرد و اگر هر حدیثی را که شنیده بود، نقل می کرد رقمی بسیار بیشتر از این مقدار می شد. اما اکنون در منابع حدیثی اهل سنت تنها 50 حدیث صحیح از ایشان نقل شده است. (64)

از دیدگاه صحابه هم که برخی هم از دشمنان امام علی (ع) بودند امام علی (ع) «أعلم الناس بالسنه» (65) یا «أعلم من بقی بالسنه» (66) و ابن عباس ایشان را اینگونه توصیف می کند که: «والله لقد أعطی علی تسعه اعشار العلم و انه لأعلمهم بالعشر الباقی» به خدا قسم که به علی نه قسمت از ده قسمت علم عنایت شده و او در یک قسمت دیگر هم اعلم از دیگران است. (67)

در ضمن برخی اخبار اهل سنت که در فضایل آن حضرت آمده نیز به زیاد بودن روایات آن امام تصریح شده است. از جمله ابن سعد در طبقات نقل می کند که محمد بن عمر اسلمی علت کمی روایات بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) آن بوده که قبل از نیاز به علم ایشان، آنها فوت کرده اند و روایات از عمربن خطاب و علی بن ابی طالب زیاد است؛ چون ایشان ولایت یافتند پس از آنها سؤال می شد و آنها قضاوت می کردند. (68)

در روایتی دیگر از امام علی (ع) سؤال شد، چرا شما بیش از دیگر اصحاب رسول خدا (ص) حدیث روایت می کنید؟ حضرت فرمود: «انی اذا کنت سألته أعطانی، و اذا سکت ابتدأتی» من هنگامی که سؤال می کردم پیامبر جوابم می گفت و هنگامی که ساکت می شدم پیامبر خود به من حدیث

می گفت. (69)

بزرگان اهل سنت هم به این حقیقت اذعان دارند که عالم مدینه که علم همه عالمان آن به وی منتهی می شد امام علی بود. (70) و ایشان را از جمله کسانی شمرده اند که فتاوی بسیار صادر کرده اند. (71) و علت فتاوی زیاد ایشان را ابوزهره اینگونه بیان می کند: «ایشان حدود 30 سال بعد از رحلت پیامبر (ص) فتوا می داد و ارشاد و راهنمایی می کرد. و او دقیق و طالب حقایق بود. او حدود پنج سال در کوفه اقامت کرد و قطعا در آن شهر فتواها و قضاوتهایی را به جا گذاشت و در آن شهر در ارشاد و راهنمایی منحصر بود و او به زیادی علم و عمق علم شناخته شده بود. او در عصر خلفای پیشین هم تنها فتوا می داد و به این کار اشتغال داشت. او در تمامی کارهای مشکلی که نیاز به بررسی و دقت همه جانبه داشت مشارکت می نمود و قدرت استنباط و دقت خود را به کار می گرفت. (72)

اما به همه این اعترافات که از سوی صحابه و بزرگان محدثان اهل سنت مبنی بر زیاد بودن روایات و فتاوی امام علی (ع) صورت گرفته ارقام روایات آن امام در مصادر حدیثی اهل سنت بسیار کم تر از این مقدار توصیفات می باشد. به گزارش ابن حزم اندلسی مجموع روایات آن امام در مصادر صحاح اهل سنت بالغ بر 536 حدیث است. (73) که البته این آمار بر اساس روایات موجود در مسند ابن محلد که بزرگترین کتاب مسند در آن عصر بوده ارایه نشده است. (74)

اما روایات امام علی (ع) در مسندهای دیگر به قرار زیر می باشد: در مسند طیالسی (م

203 ه) 103 روایت، در مسند حمیدی (م 219 ه) 23 روایت، در مسند احمد بن حنبل (م 241 ه) 819 روایت، در مسند ابویعلی موصلی (م 307 ه) 368 روایت، و در المسند الجامع (معاصر) 424 روایت از صحاح ششگانه و چند مسند به صورت غیرتکراری، گرد آمده اند. (75)

مجموعه دیگر روایاتی که با تکرار از امام علی (ع) گردآوری شده، تعداد 2258 روایت است که جلال الدین سیوطی در کتاب مسند علی بن ابی طالب از مصادر مختلف حدیثی اهل سنت استخراج کرده است. (76) روایات این مسند شامل تمامی روایاتی است که سند آن به امام علی (ع) می رسد چه نقل از پیامبر (ص) نماید و چه حاکی از خود امام علی (ع) باشد. حداکثر روایات امام علی (ع) را از طریق اهل سنت، یوسف اوزبک در دوره هفت جلدی مسند علی بن ابی طالب گرد آورده است. احادیث موجود در این مسند بیش از هفده هزار حدیث می باشد که با سندهای مختلف و کتابهای مختلف و ارزیابی آن احادیث، این مجموعه را فراهم آورده است. (77)

شیخ محمد ابوزهره ضمن اقرار به کم بودن احادیث امام علی (ع) در مصادر حدیث اهل سنت، دلیل این امر را بیان می کند او می گوید: «بر ما لازم است که در اینجا اقرار کنیم که فقه علی و فتاوی و قضاوت های او در کتاب های اهل سنت [چنان که باید] روایت نشده است. در حالی که وی بیش از دیگر صحابه رسول خدا (ص) با ایشان ارتباط داشت چه آنکه همراه رسول خدا بود در حالی که قبل از بعثت بچه ای بیش نبود و این همراهی ادامه داشت تا رسول خدا

رحلت کرد و از این رو لازم بود که در کتاب های حدیثی چندین برابر آنچه که از او نقل شده، می آمد. در این صورت باید سبب مخفی ماندن برخی روایات امام علی (ع) و فقه ایشان از تمامی مسلمین شناخته شود. پس ما می گوئیم: به طور قطع حکومت اموی تأثیر جدی در اختفای بسیاری از آثار علی (ع) در فتوا و قضاوت را داشته است؛ چون معقول نیست که بر فراز منبرها لعن علی کنند و علما را در روایت علم او آزاد بگذارند و ایشان بتوانند فتاوی و آراء و گفته های او را برای مردم نقل کنند. مخصوصا مطالبی که با اساس حکومت اسلامی ارتباط داشت. در حالی که عراقی که علی در آن زندگی کرده بود و علم او در آن منتشر شده بود، در ابتدا و اواسط حکومت اموی در اختیار حکمرانانی سخت گیر و شدید بود که ممکن نبود که بگذارند آرای علی در بین جماعت مسلمان شایع شود. و اینان بودند که شبهه و شک در مورد آن امام می پراکندند.» (78)

از جمله شواهد این گفته ابوزهره، روایات حسن بصری است وی احادیث پیامبر را نقل می کرد و هنگامی که از امام علی (ع) نقل روایت می کرد نامی از ایشان نمی برد. یونس بن عبید نقل می کند که از حسن بصری پرسیدم: ای ابوسعید! تو می گویی: «قال رسول الله» در حالی که تو پیامبر را درک نکرده ای؟ او گفت ای برادرزاده، از مطلبی پرسیدی که قبل از تو کسی نپرسیده بود و اگر نزدیکی تو به من نبود به تو جواب نمی دادم. من در روزگاری زندگی می کنم که می بینی [حکومت حجاج بن یوسف] هر

چه می شنوی که می گویم: «پیامبر گفت: پس روایت از علی بن ابی طالب است مگر آنکه من در زمانی هستم که نمی توانم نامی از علی ببرم.» (79)

علامه محمد جواد مغنیه هم در بیان شاهد بر گفته ابوزهره می گوید: «[امویان] کسانی که فضیلتی را از فضایل امام علی (ع) نقل کرده اند یا حدیثی از ایشان نقل کرده اند را عذاب کردند و شاگردان و خاصان امام را در هر جا تعقیب کردند اشخاصی چون میثم تمار، و عمرو بن حمق خزاعی، و رشید هجری، و حجر بن عدی، و کمیل بن زیاد و غیر ایشان. ایشان را یکی پس از دیگری کشتند و بدترین شکنجه ها را بر آنان روا داشتند تا کسی از طریق آنها راه به اخبار و آثار علی (ع) پیدا نکند.» (80)

اما علم علی (ع) در بیت علوی نشر یافته بود و اهل سنت هم این حقیقت را اذعان دارند که فرزندان ایشان حافظ علم عظیم آن امام بوده اند. (81) برخی از معاندین تشیع هم علت کمی روایات امام علی (ع) در مصادر حدیثی سنی را، خود شیعیان دانسته اند چه آنکه ایشان بر علی (ع) دروغ بسته اند و لذا اصحاب صحاح فقط به روایات امام علی (ع) از طریق اهل بیت ایشان و برخی از اصحاب ایشان اعتماد کرده اند. (82)

بخش دوم: روایات علوی

مقدمه

امام علی (ع) در روایات بسیاری به عنوان «مروی عنه» مصدر روایت بوده اند و مطالب بسیاری از گفته ها و کردار ایشان را برای ما نقل کرده اند. قطعا بخشی از روایات ایشان که به ما رسیده است بسیار کمتر از بخشی از روایات ایشان است که به ما نرسیده است. نکته این امر نیز در بخش

سابق گذشت.

اکنون در این بخش، روایات رسیده آن حضرت را به صورتی گذرا و اجمالی بررسی خواهیم کرد.

مقاطع تاریخی روایات علوی

زندگی امام علی (ع) را به صورت طبیعی باید به سه بخش تقسیم کرد که در این بخش ها شخصیت آن امام از نظر اجتماعی و علمی بروز داشته است. برهه اول شخصیتی امام علی (ع)، عصر حضور پیامبر اسلام و همراهی امام با ایشان است و برهه دوم از وفات پیامبر آغاز شده و تا عصر خلافت خودشان ادامه می یابد و در برهه سوم عصر خلافت آن حضرت می باشد.

در برهه اول، امام علی (ع) همچون ماهی در پرتو شعاع خورشید خودنمایی نداشتند و تابع اوامر پیامبر و در اختیار ایشان بودند. از ایشان در این برهه، بیشتر روایات تاریخی که حاکی از نقش ایشان در حوادث صدر اسلام است باقی مانده است. همچنین برخی قضاوت های آن امام در آن عصر، به عنوان روایت نقل شده است.

امام در آن عصر، آموزش آموزه های پیامبر و همچنین نگاشتن املاهای پیامبر را بر عهده داشت. مهمترین روایات و بخش بزرگی از آنها در سالهای پس از فوت پیامبر صادر شده، و موضوعات مختلف و متناسب با هر زمان از ایشان نقل شده است.

به طور کلی امام علی (ع) در برهه دوم یعنی عصر خلفای سه گانه حل مشکلات علمی و فقهی، مشکلات قضایی و بیان سیره نبوی و آموزه های ایشان را برعهده داشتند و موضوعات روایات خود شهادت بر صدور در این برهه دارند. (چنانکه خواهد آمد)

در برهه سوم و عصر خلافت ایشان نیز مباحث سیاسی، جهات نظامی و جهاد، دفاع از حقوق مسلمین و مکاتبات

مهمترین موضوع روایات ایشان می باشد. تفصیل موضوعات مختلف و مهم را در روایات ایشان شاهد خواهیم بود.

شیوه های نشر احادیث علوی

توضیح

امام علی (ع) مطالب خویش را به شکلهای مختلفی بیان کرده اند که شنوندگان احادیث ایشان از آنها تأثیرپذیرند و از آنها استفاده کنند. از سوی دیگر عوامل متعددی موجب ماندگاری و نشر احادیث ایشان در بین مردم بود. اینک مهمترین شیوه های بیانی حضرت در احادیث را که موجب نشر آنها شده است، بررسی می کنیم.

الف - خطابه ها

از جمله شیوه هایی که امام علی (ع) پس از خلافت خویش بسیار از آن در نشر کلمات خویش استفاده جست، خطابه های عمومی بود. عرب هم که به خصوص در آن عصر به فصاحت و بلاغت عشق می ورزید، با شنیدن خطبه های ایشان تحت تأثیر شدید قرار می گرفتند و قدرت حافظه خویش را در حفظ آنها به کار می بستند. هنرهای بیانی آن حضرت تا به آنجا ظهور کرد که خطابه ای پرمعنی با استفاده از کلمات بدون الف انشا کرد. (83) و در خطابه ای دیگر تمامی کلمات آن بدون نقطه بودند. (84)

عبدالحمید کاتب اساس موفقیت خود در صنعت انشا را حفظ هفتاد خطبه از خطابه های امام علی (ع) می داند. (85)

اصبغ بن نباته که از اصحاب آن حضرت بود، یک صد بخش از مواعظ امام علی (ع) را حفظ کرده بود و آن را گنجی می دانست که انفاق از آن کم نکند، بلکه بر آن بیفزاید. (86) معاویه نیز در مواردی به این فضیلت امام علی (ع) تصریح کرده است. (87) ادیب بزرگ ابوعثمان جاحظ هم به بیانی رسا او را در فصاحت و بلاغت در کتاب «البیان و التبیین» و غیر آن ستوده است. (88) این خصوصیات علی رغم ممانعت بنی امیه از نشر احادیث امام علی (ع) و به خصوص با توجه به

محتوای بسیاری از خطبه ها، باعث ماندگاری کلمات ایشان شد.

ب حکمت ها و کلمات کوتاه

از دیگر شیوه های آن حضرت، استفاده از عبارات حکمت آموز و کوتاه بود که به گونه ای بسیار گویا و کوتاه، معانی بلند معارف در موضوعات مختلف را بیان فرموده است. از دیگر امامان کمتر این همه حکمتهای کوتاه و پرمعنی نقل شده است.

غالب این حکمت ها با استفاده از مفاهیمی روشن و قابل دسترس عموم مردم بیان شده است. شیوایی و جامعیت و کاربردی بودن، همراه با اختصار بیانات آن حضرت، موجب محفوظ ماندن کلمات ایشان در اذهان و نشر آنها شد.

از این رو جاحظ (م 255 ه) اولین کسی است که کلمات کوتاه آن حضرت را به عنوان مائه کلمه گردآورد و عبدالواحد آمدی از علمای قرن پنجم هجری 4000 حکمت از ایشان فراهم آورد و آن را غررالحکم و دررالکلم نام نهاد و پس از آن، عیون الحکم و المواعظ و ذخیره المتعظ والواعظ که 13628 حکمت را دربرداشت، فراهم آمد.

ج نامه ها

مکاتبات و نامه نگاری های آن حضرت که در عصر پس از فوت پیامبر (ص) و غالبا در عصر حکومت و خلافتشان انجام شد نیز، به جهات مختلفی باقی ماند و نشر یافت.

یکی از این جهات نثر قوی و پرمحتوای آن حضرت بود که در آن روزگار کمتر کسی با این قوت می نگاشت و همچنین برخی از این نامه ها به عنوان اسناد تاریخی مطرح بود که باید نامه های آن حضرت در عصر خلافتشان به معاویه و کارگزاران حکومت علوی را از این دست دانست. (89)

گذشته از این نکته، برخی نامه ها نیز به عنوان وصایا توسط آن امام نوشته شد. این وصایا برخی عمومی و برخی نیز خطاب به اشخاصی چون امام حسن

مجتبی (ع) نگاشته شده بود. بدیهی است نامه آن حضرت به امام حسن (ع) با توجه به حضور آن امام در نزد علی (ع) به جهت درس آموزی به تمامی کسانی بود که به آن نامه دسترسی دارند و خواهند داشت. از جمله این نامه ها، باید به نامه طولانی ایشان به امام حسن (ع) پس از بازگشت از جنگ صفین اشاره کرد که شیخ کلینی در کتاب الرسایل خویش آن را نقل کرده و دیگران آن را در کتابهای خویش از او نقل کرده اند. (90)

امام علی (ع) پس از بازگشت از جنگ نهروان هنگامی که درباره خلفا از او سؤال کردند، نامه ای خطاب به شیعیان نگاشت و امر کرد که آن را بر مردم بخوانند. امام در آن نامه به تفصیل وقایع پس از فوت پیامبر تا آن زمان و حال خلفا را شرح کرده است. (91)

در نامه دیگری که به بزرگان اصحابش نگاشت، حقایق ایمان و جایگاه اهل بیت نزد پیامبر و خداوند را تشریع کرده است. این نامه آن چنان از محتوای بلندی برخوردار است که آن را خطبه مخزونه نام نهاده اند. (92)

د آموزش حدیث

امام علی (ع) در مواردی به تعلیم حدیث می پرداختند و به این ترتیب نشر حدیث را انجام می دادند. بسیاری از احادیث عددی که امام در آنها اعدادی را برشمرده و مطالب را با نوعی دسته بندی خاص بیان کرده اند قطعا در مقام آموزش بوده و در جمع فراگیران دانش بیان شده است.

بررسی اینگونه احادیث نشانگر آن است که اکثر آنها را امام علی (ع) در مقام جواب از سؤال فرموده اند. اولین ها و ارکان ایمان و کفر و اخلاق بد و نیک

از مضمون های مهم اینگونه احادیث هستند. (93)

از بارزترین احادیث آموزشی امام علی (ع) باید از حدیث اربعمائه را نام برد که امام در یک مجلس چهارصد کلمه مهم حدیثی را برای حاضران و اصحابشان بیان کرده اند. (94)

ه احتجاج ها

جایگاه بلند علمی امام علی (ع) موجب آن گردید که مدعیان ادیان دیگر در مقام مناظره با آن حضرت روبرو شوند. احتجاج با عالم مسیحی در موضوع توحید (95) و احتجاج با عالم یهودی در فضایل پیامبر و معجزات ایشان در حدیثی طولانی (96) و احتجاج با عالم یونانی در علوم مادی (97) و احتجاج با زندیقی که مدعی تناقض در قرآن بود (98) و احتجاج آن حضرت در روز شورای سقیفه در فضایل خودشان (99) و همچنین نقل احتجاج های پیامبر اکرم از زبان ایشان (100) از جمله شیوه های نشر حدیث و بقای آن بوده است.

و مصحف فاطمه (ع)

از جمله کتابهایی که در نزد ائمه به ودیعه گذاشته شده کتابی به نام مصحف فاطمه سلام الله علیها است. این کتاب که به خط امام علی (ع) می باشد، در روایات بسیاری در مصادر حدیثی شیعه از آن نام برده شده و به محتوای آن اشاره شده است.

امام خمینی (ره) در مقدمه وصیت نامه سیاسی الهی خویش در ضمن بیان مفاخر شیعه، صحیفه فاطمیه (س) را بر شمرده اند که از سوی خداوند به حضرت زهرای مرضیه الهام گردید. (101)

در کتاب کافی به سند صحیح از ابوبصیر نقل کرده که امام صادق (ع) ضمن حدیث طولانی فرمود: «مصحف فاطمه نزد ما است. و نمی دانند مصحف فاطمه چیست؟ در مصحف فاطمه مثل قرآن شما سه بار وجود دارد و به خدا قسم از قرآن شما یک حرف در آن نیست. (102)

همچنین در روایت صحیح دیگری ابوعبیده از امام صادق نقل می کند که برخی اصحاب از آن حضرت از مصحف فاطمه پرسیدند. آن حضرت در پاسخ آن کتاب را اینگونه توصیف

کرد:

«ان فاطمه مکثت بعد رسول الله (ص) خمسه و سبعین یوما و کان دخلها حزن شدید علی ابیها و کان جبرئیل یأتیها فیحسن عزاءها علی ابیها و یطیب نفسها و یخبرها عن ابیها و مکانه و یخبرها بما یکون فی ذریتها و کان علی (ع) یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمه.»

فاطمه پس از پیامبر هفتاد و پنج روز زندگی کرد. اندوه بزرگی به واسطه مرگ پدرش بر او رو نموده بود و جبرئیل بر او وارد می شد و تسلی بخش عزای فاطمه بر پدرش بود و او را آرامش می داد و از حال و جایگاه پدرش او را خبر می داد و وقایعی که بر ذریه و نسل ایشان خواهد گذشت را برای وی خبر می داد و علی (ع) این مطالب را می نوشت پس این مصحف فاطمه است. (103)

در روایات صحیح دیگری نیز از این کتاب نام برده شده است، (104) و در آنها هم کاتب و نویسنده این کتاب امام علی (ع) معرفی شده است. اما املا کننده این کتاب در برخی روایات خداوند، (105) و در برخی فرشته، (106) و در برخی دیگر جبرئیل، (107) و در برخی دیگر رسول خدا (ص) (108) معرفی شده اند.

بی تردید سه عنوان اول یک معنی را بیان می کنند و املای خداوند از طریق جبرئیل که از فرشتگان است انجام می شود. اما این مطلب چگونه با املای رسول خدا (ص) قابل جمع است؟

سید محسن امینی در حل اختلاف روایات این احتمال را قوی می داند که حضرت فاطمه دو مصحف داشته که یکی به املای پدرش و دیگری به املای جبرئیل بوده است. (109) لکن دلیلی بر اثبات این

مطلب وجود ندارد.

این احتمال هم به ذهن می رسد که شاید جبرئیل با صدای رسول خدا (ص) سخن می گفته تا التیام خاطر حضرت فاطمه و تسکین دهنده ایشان باشد و لذا در روایاتی املا به رسول خدا (ص) نسبت داده شده است. اما دلیل خاصی بر این احتمال نمی توان اقامه کرد.

احتمال سوم که علامه مجلسی مطرح کرده اینکه مراد از رسول خدا در این روایات هم همان جبرئیل است. (110) و این عنوان در آیات و روایات بسیاری بر جبرئیل هم اطلاق شده است و با توجه به این نکته اختلاف روایات حل می شود. بنابراین انتساب این مصحف به فاطمه زهرا (س) به آن جهت بوده که الهام خطاب به وی بوده و امام علی (ع) آن را نگاشته اند.

محتوای این مصحف قرآن نبوده است و در بسیاری از روایات به این امر تصریح شده است. و اطلاق لفظ مصحف چنانکه امروز متعارف است بر قرآن کریم در آن عصر به صورت انحصاری نبوده است. (111)

از این رو اشکال برخی از اهل سنت که در نزد شیعه قرآن یا قرآن هایی وجود دارد که با قرآن موجود تفاوت دارد و استناد جستن در اثبات این اشکال به این روایات مردود است.

همچنانکه در برخی از روایات دیگر وجود احکام شرعی در این کتاب نفی شده است. (112) بلکه در این کتاب مقام پیامبر و آینده نسل فاطمه زهرا (س) و علم حوادث (113) و نام انبیاء و اولیاء (114) و نام پادشاهان تا قیامت (115) و وصیت فاطمه (116) وجود داشته است.

این کتاب که حجم آن به صورت کنایی در حد سه برابر قرآن معرفی

شده است، (117) به امیرالمؤمنین (ع) و پس از ایشان به ائمه بعدی منتقل شد و نزد ایشان ودیعت می باشد. (118)

ز کتاب های اصحاب امام علی (ع)

تذکر

تألیفات اصحاب امام علی (ع) و اصحاب دیگر امامان که احادیث ایشان را گردآورده بودند، از جمله وسیله های نشر احادیث آن امام شد.

بخشی از این کتابها که در مصادر رجالی و تاریخی شیعه از آنها نام برده شده اند عبارتند از:

1 کتاب القضایا و الاحکام تألیف بریر بن خضیر همدانی مشرقی (شهید 61 ه)

وی که از تابعیان و زاهدان عصر خویش بوده، از جمله اصحاب امام علی (ع) است که قضاوت ها و احکام آن حضرت را گردآورد. وی این حادیث را از امام علی (ع) و امام حسن (ع) نقل کرده و کتاب او نزد اصحاب ما معتبر شمرده شده است. (119)

2 کتاب السنن و الاحکام و القضایا تألیف ابورافع، ابراهیم بن مالک انصاری (م 40 ه)

وی که از اصحاب رسول خدا (ص) بود و در تمامی مشاهد همراه آن حضرت بود، پس از ایشان از اصحاب امام علی (ع) شد و در جنگ های آن حضرت شرکت جست و متولی بیت المال آن حضرت در کوفه بود. نسخه های این کتاب تا عصر نجاشی موجود بوده و لذا نجاشی با سندهای مختلف از نسخه های این کتاب نقل کرده است. این کتاب در موضوع صلاه، صیاح، حج، زکات، قضاوت ها و احکام بوده است. (120)

3 کتاب قضایا امیرالمؤمنین (ع) تألیف عبیدالله بن ابی رافع مؤلف

این کتاب که فرزند ابورافع منشی امام علی بود، در این کتاب احکام قضایی آن حضرت را گردآورد. (121)

4 کتابی در فنون فقه، تألیف علی بن ابی رافع

وی فرزند دیگر ابورافع و منشی آن حضرت بود که کتابی در وضو و نماز و دیگر ابواب فقه نگاشته و روایات امیرالمؤمنین (ع) را در آن گردآورده است.

اسناد احادیث این کتاب از طریق عمربن علی بن ابی طالب به آن حضرت می رسد. ظاهر عبارت نجاشی آن است که نسخه های این کتاب تا قرن پنجم موجود بوده است. (122)

5 کتابی در زکات حیوانات، تألیف ربیعه بن سمیع

مؤلف آن که از اصحاب امام علی (ع) بود کتابی در زکات «نعم» یعنی شتر و گاو و گوسفند نگاشت که در آن روایات امام علی (ع) را در این موضوع گردآورد.

نجاشی سند خود به این کتاب را نقل کرده است. ظاهر عبارت نجاشی، وجود نسخه های این کتاب در آن عصر می باشد. (123)

6 کتاب میثم بن یحیی تمار کوفی (م 60 ه)

روایات این کتاب به نقل از امام علی (ع)، در کتب شیخ طوسی و کشی و بشاره المصطفی زیاد نقل شده است. (124)

7 صحیفه الاشج عن علی المرتضی

مؤلف این کتاب که پرچمدار امام علی (ع) بوده است این کتاب را از روایاتی که از آن حضرت شنیده بود فراهم آورد. (125)

8 کتاب الدیات، تألیف ظریف بن ناصح

وی که از ثقات اصحاب امام باقر (ع) بوده، کتابی را که امیرالمؤمنین (ع) در آن دیات جان و اعضا و منافع بدن را برای امیران و سران سپاه نگاشته

بود، جمع آوری و نقل کرده است. (126)

شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه این کتاب را از جمله اصول مورد اعتماد اصحاب معرفی کرده است. (127) از این کتاب با نامهای دیگری چون کتاب الفرائض و کتاب ما افتی به امیرالمؤمنین فی الدیات هم نام برده اند. (128)

از اسناد این کتاب چنین استفاده می شود که این کتاب مشهور بوده و در موارد متعددی بر ائمه عرض شده است. در کتاب کافی روایت عرضه این کتاب بر امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) آمده است. (129)

نگاهی اجمالی و کلی به موضوعات روایات امام علی (ع)

1 روایات عقایدی امام علی (ع)

الف خداشناسی در روایت علوی

امام علی (ع) در کلمات بسیاری، حقایق پرمغز از خداوند و توحید و صفات الهی به گونه ای بدیع سخن گفته است. امام برترین معارف را شناخته خدا دانسته (130) و برکات بسیاری بر خداشناسی شمرده اند. (131)

در تشریع شیوه های خداشناسی، راه فطرت را مهمترین راه شناخت دانسته است (132) و راه عقل را به شکل های مختلف به سوی خداشناسی پیموده است. از طریق علاماتی چون تدبیر (133) و حدوث خلقت (134) و خودشناسی (135) و نقض اراده ها (136) به اثبات وجود خدا دست یازیده اند.

راه سوم از طریق قلب است که با کنارزدن حجاب های نور ممکن است و امام علی (ع) در مناجات و ادعیه بلند خویش توفیق در این راه را از خداوند خواستار شده است. (137)

ایشان موانع خداشناسی را چند امر می داند: 1) گناهان (138) 2) غفلت (139) 3) بیماریهای قلب (140) 4) حجاب خلق در

ممکنات. (141)

ایشان در کلماتشان به این نکته تصریح دارند که شناخت خداوند به حواس ظاهری ممکن نیست. (142) چنان که شناخت کنه و حقیقت ذات خداوند ممکن نیست. (143) حتی با قلب هم نمی توان بر خداوند احاطه یافت. (144) اوصاف خداوند را جز خود وی نمی تواند توصیف کند. (145)

امام در پی اثبات توحید خداوند، به تعریف صفات ثبوتیه و توضیح آنها و اثبات آنها برای خداوند پرداخته است. صفاتی چون واحدیت خداوند (146) و صمد بودن او، (147) عالم بودن او (148) و شاهد بودن (149) و سمیع و بصیر بودن (150) و لطیف و خبیر (151) و قادر بودن (152) و قاهر بودن (153) و قیوم بودن (154) و اول و آخر بودن (155) و ظاهر و باطن بودن (156) و قریب و بعید بودن (157) و ... را برای خداوند اثبات کرده است.

همچنین صفات سلبیه خداوند را برشمرده و آنها را از ذات خداوند نفی کرده است. محدود بودن (158)، مثل داشتن (159) تغییر یافتن (160) حرکت و سکون داشتن (161) و والد و ولدی ندارد. (162)

امام در خطبه های بسیاری حقیقت توحید و صفات خداوند را این گونه به تفصیل بیان کرده است.

ب پیامبر در روایات علوی

امام علی (ع) در فضیلت و منقبت پیامبر (ص) (163) و معجزات (164) و اوصاف ایشان (165) احادیث و کلمات بسیاری فرموده اند و وصایای ایشان (166) و تاریخ و سیره ایشان را تشریح کرده اند. (167)

همچنین آن حضرت در مورد وفات پیامبر (ص) و دفن آن حضرت کلمات تفصیلی دارد. (168)

ج معاد در روایات علوی

امام در روایات بسیاری از دنیا و آخرت و قیامت سخن گفته اند.

ایشان حقیقت دنیا را دار غرور و فنا و عبرت معرفی کرده است و اقبال به آن را آفت جان آدمی دانسته اند. اهل دنیا را توصیف کرده اند و با تشبیه های مختلف مردم را از دنیاپرستی دور داشته و به زهد در آن دعوت کرده اند. آثار دنیاپرستی و زیانهای آن را برشمرده و آن را مذمت کرده اند. (169)

در مقابل، دعوت به آخرت و توصیف آن به عنوان غایت خلقت انسان فرموده است. آثار یاد آخرت بودن و شیوه استفاده از دنیا برای رسیدن به آخرت را به تفصیل برشمرده است. (170)

از آثار اعتقاد به معاد، توشه اندوزی و آمادگی برای آخرت، و انجام کارهای نیک و دوری از دنیا یاد کرده اند. و لزوم کارهای نیک و فعالیت برای جزای نیک آخرت را تأکید فراوان کرده است. (171)

امام قیامت را به عنوان غایت معرفی کرده و احوال مردم را در آن زمان توصیف کرده است. بهشت و جهنم و مراتب آنها را تشریح نموده است. (172) و درخت طوبای بهشت را به نیکی در حدیثی طولانی برای اصحاب خویش توصیف کردند و کسانی را که از آن بهره می برند، معرفی کرده است. (173)

یاد مرگ و آماده باش برای مرگ از شعارش های امام برای مردم بود. (174) احوال

قبر و آنچه که پس از آن بر شخص خواهد گذشت را به نیکی ترسیم فرموده و از این راه به وعظ و دعوت مردم به عمل صالح پرداخته اند. (175)

حجم این گونه روایات در بین خطبه ها و بیان های عمومی آن حضرت، زیاد و قابل توجه است.

ه امامت در روایات امام علی (ع)

ضرورت وجود امام در هر عصر و خالی نبودن زمین از حجت خدا (176) و تعداد ائمه از اهل بیت (177) را در روایات طولانی بیان داشته اند.

اوصاف امام و شیوه شخصی او در حکومت، از جمله مباحثی است که امام علی (ع) به عنوان شرایط امام و حاکم ذکر کرده اند. (178)

همچنین حقوق متقابل امام بر مردم، و حقوق مردم بر امام را بر شمرده اند. (179) فضایل ائمه از اهل بیت را یادآوری کرده و لزوم پیروی از ایشان و محبت ایشان را تأکید کرده اند. (180) و آشنایان به حقوق ائمه را سعادت مند توصیف کرده اند. (181)

امام علی (ع) براساس نقل شیعه و اهل سنت وعده به ظهور امام مهدی (عج) از نسل ایشان داده اند. در مسند احمد از ابی الطفیل نقل کرده که امام فرمود: رسول خدا فرمودند: «لو لم یبق من الدنیا الا یوم لبعث الله عزوجل رجلا منا یملؤها عدلا کما ملئت جورا» اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد هر آینه خداوند مردی از ما برمی انگیزد که زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم پر شده است. (182)

و به نقل از ایشان که از رسول خدا نقل کرده اند در روایات نام ایشان هم آمده است: «المهدی منا اهل البیت یصلحه الله فی لیله» مهدی از ما اهل بیت است که خداوند امر

او را در شبی مناسب قرار خواهد داد. (183) و در روایات شیعی نیز در بیش از 90 حدیث (184) و همچنین در نهج البلاغه در خطبه ها و غیر آنها (185) به آن حضرت اشاره دارند و وعده ظهور ایشان را به مردم داده اند.

2 روایات تفسیری امام علی (ع)

امام خود را پس از پیامبر عالم ترین اشخاص به کتاب خداوند، قرآن عظیم معرفی کرده و بارها به این مطب تأکید فرمودند که آیه ای از قرآن نیست مگر آنکه پیامبر معنی و تأویل آن را برای من گفته است. (186) و پس از پیامبر وظیفه بیان تفسیر قرآن از سوی ایشان بر عهده امام علی (ع) گذاشته شد. (187) از این رو امیرالمؤمنین (ع) در موارد بسیاری مردم را به سؤال از قرآن فرا می خواندند و تصریح می کردند که پس از من کسی را نخواهید یافت که اینگونه شما را از قرآن خبر دهد. (188) و به این استناد خود را قرآن ناطق و زبان و ترجمان قرآن معرفی کرده اند. (189)

ابن ابی الحدید معتزلی علم تفسیر قرآن را نشأت گرفته از علوم امام علی (ع) برشمرده که از ایشان و عبدالله بن عباس انتشار یافته است. ابن عباس نیز به تصریح خودش این دانش را از امیرالمؤمنین فراگرفته بود. (190)

در مصادر روایی شیعه و سنی بیش از هزار روایت تفسیری از امام علی (ع) در تفسیر آیات بیش از 90 سوره قرآن یافت می شود. (191) که در تفسیر سوره هایی همچون سوره حمد تفسیر به صورت کامل و جامع می باشد. (192) همچنین تفسیر این سوره را امام برای قیصر روم در جواب درخواست وی، نگاشتند. (193)

در قرائت قرآن نیز عبدالله بن مسعود به استادی

امام علی (ع) و افضیلت ایشان در آن عصر اذعان کرده است. (194) از قرائت های مشهور، قرائت ابوعمرو بن علاء و عاصم هم به روایت از ایشان می باشد. (195)

امام در تقسیم آیات قرآن آنها را به هفت دسته تقسیم کرده اند. که عبارتند از: «امر، نهی، دعوت، ترساندن، جدل، مثل، قصه ها. (196) بر این اساس رساله را سید مرتضی علم الهدی رساله ای به نام المحکم و المتشابه نگاشته و تمام این اقسام را از بیان امام علی (ع) شرح و بسط داده است. این کتاب که به روایت نعمانی می باشد به تفسیر نعمانی هم شهرت دارد. (197) مرحوم مجلسی گزارش کرده که رساله ای قدیمی در این موضوع را دیده است که از امام صادق (ع) نقل شده که محتوای این رساله را به ترتیب دیگری از امام علی (ع) نقل کرده و تفاوت هایی در عبارتهای آنها وجود دارد. (198)

3 روایات فقهی امام علی (ع)

اکثر روایات اهل سنت از امام علی (ع) در موضوعات فقهی ای است که از پیامبر نقل حدیق کرده اند و یا کردار پیامبر را حکایت کرده اند. در بسیاری از روایات نبوی از طریق امام علی (ع) فریقین در محتوای آنها اتفاق دارند. تنها در مباحث کیفیت وضوی رسول خدا (ص) و نماز ایشان، روایاتی از آن امام نقل کرده اند که آنها به شکل اهل سنت بوده است. (199) که این روایات هم از نظر سند و هم دلالت محل اشکال است و هم آنکه مخالف نص قرآنی و تفسیر اهل بیت است.

در مصادر حدیثی فقهی اهل سنت بیشتر به روایات به اصطلاح مسند امام علی (ع) روایاتی که به نقل از پیامبر می باشد پرداخته شده است و

کمتر روایاتی را که خود امام علی (ع) مصدر آن است و حکایت از پیامبر نمی باشد مورد توجه قرار داده اند.

روایات فقهی امام علی (ع) که به واسطه اهل بیت یا غیر ایشان نقل شده است، در مصادر روایی شیعه بسیار زیاد و قابل توجه است. در کتاب مسند الامام علی (ع) مجموع روایات فقهی گذشته از برخی روایات اهل سنت که در این کتاب نقل نشده بالغ بر 6300 حدیث است که نیمی از مجموع روایات امام علی (ع) را به نقل این کتاب تشکیل می دهد.

محتوای این روایات مربوط به تمامی ابواب فقه است و عبادات، معاملات و احکام قضایی را شامل می باشد. و از این میان مباحث عبادات و احکام قضایی و بحث اطعمه و اشربه از مهم ترین بخش این روایات است. چنانکه ملاحظه روایات گویا است بخش مهمی از مباحث معاملات و احکام قضایی و جهاد و احکام آن در برهه آخر زندگی آن حضرت صادر شده و مسایل حکومتی آن امام را حکایت می کند. از این رو بخش ها اهمیت ویژه ای دارند.

از مهم ترین شاخصه های روایات فقهی امام علی (ع) آن است که امام در کلمات خویش به حکمت هایی که در تشریع احکام کلی اسلام بوده اشاره نموده اند و در تبیین حقایق آنها کوشیده اند. (200)

از مهم ترین مباحث فقهی که روایات بسیاری را در منابع شیعی و سنی به خود اختصاص داده است، مباحث قضاوت است. در بین اصحاب پیامبر (ص) آن امام به عنوان آشناترین آنها به قضاوت شناخته شده بود و امام در موقعیت های مختلف این قدرت قضاوت خویش را به ظهور رساند.

در عصر پیامبر (ص) امام علی برای

قضاوت و ارشاد مردم به یمن فرستاده شد. پیامبر (ص) هنگام بدرقه ایشان با دست بر سینه امام علی (ع) زدند و برای ایشان دعا کردند. امام علی (ع) فرمود: پس از آن هیچ گاه در قضاوت شک نکردم. (201)

از قضاوت های شگفت انگیز آن حضرت در یمن، داستان زبیهالأسد (حفره ای که برای شکار شیر حفر می کردند) (202) و داستان دیواری که بر جمعی ریخت که از یکدیگر ارشاد می بردند. (203) و بسیاری قضایای دیگر را می توان نام برد.

همچنین پیامبر در مواردی خود امر قضاوت را به امام علی (ع) ارجاع دادند. از جمله در مورد گاوی که الاغی را کشته بود (204) و پیامبر در موارد بسیاری قضاوت های آن حضرت را تأیید کردند.

در زمان ابوبکر نیز مشکلات قضایی برای وی پیش آمد که به قضاوت امیرالمؤمنین (ع) حل و فصل شد. (205) چنانکه در عصر عمر نیز در موارد بسیاری از تصحیح قضاوت های وی توسط امام علی (ع) حکایت شده است. (206) در اجرای حدود و قضاوت، عثمان نیز به آن حضرت متوسل می شد و بسیاری از مشکلات قضایی وی را امام حل کردند. (207)

بالاخره در عصر حکومت خودشان نیز علی رغم نصب قضات با تجربه در منصب قضاوت، اما مشکلات مهم قضایی را خودشان حل می کردند. موارد ارجاع قضاوت توسط شریع قاضی بسیار زیاد نقل شده است. (208) از نکات مهم این قضاوت ها، بیان دلیل حکم خودشان و استدلال های قرآنی و روایی و عرفی ایشان در این موارد می باشد.

روایت های این قضاوت های عجیب آن حضرت که پیش از ایشان سابقه نداشته است. در بین شیعه و سنی باقی مانده است. بخشی از کتابهای مناقب

آن حضرت را به این موضوع اختصاص داده اند. (209) و برخی نیز تألیفات مستقلی در این موضوع نگاشته اند. (210)

در موضوع فقه سیاسی، عهدنامه های آن حضرت به والیان و فرماندارانی که به نقاط مختلف مملکت می فرستادند بهترین استاد روایی در فراگیری شیوه مطلوب حکومت و سیاست در بین مردم است.

البته باید به این مجموعه روایاتی را که سیره عملی آن حضرت در امور سیاسی را بیان می کند، اضافه کرد؛ چه آنکه در اینگونه موارد استفاده از سیره بسیار کارآمد و راه گشا است و متأسفانه کمتر مورد عنایت قرار گرفته است.

4 روایات اخلاقی امام علی (ع)

بخش مهمی از روایات امام علی را احادیث اخلاقی تشکیل می دهد. توصیه های ایشان به تقوا و موعظه های مؤثر ایشان زبان زد مؤمنان است. خطبه همام که در ضمن آن، حضرت اوصاف متقیان را چنان تشریح می کنند که همام جان از قالب تهی کرد و درگذشت، (211) از نمونه های موعظه مؤثر آن حضرت محسوب می شود.

گذشته از کلمات کوتاه آن حضرت که در موضوعات اخلاقی وارد شده است که بالغ بر شش هزار می باشند بیان ها و خطبه ها هم مضامین اخلاقی دارند.

شیوه بیان های اخلاقی امام چنان است که ایشان حقیقت نفس انسانی را شناسانده و اصلاح آن را ضروری دانسته است. ایشان در تعلیم اصلاح اخلاقی عوامل مؤثر در آن را برشمرده است. امام ریاضت نفس و توبیخ و تهذیب آن را امری لازم ذکر کرده است. (212)

امام علی (ع) مدارا و عفو و ادب و تواضع و امانت و وفا و حسن ظن و عفت و مروت و شجاعت را به عنوان موجبات عزت نفس و رفعت آن معرفی کرده (213) و در برابر این

اوصاف، عجز و ترس و ذلت و سوءظن و بداخلاقی و بی حیایی را موجب ذلت و پستی نفس معرفی نموده است. (214)

رکن اساسی در تعالیم اخلاقی امام علی (ع) که روایات بسیاری اشاره به آن دارد تأکید بر تقوا و ورع، و بیان فضیلت آنها به تعبیرات مختلف چون سپر، برترین لباس، موجب صلاح دین، اساس، رستگاری بهترین توشه است. (215)

از جمله عواملی که در ایجاد اخلاق نیک و ایمان مورد تأکید ایشان قرار گرفته، صبر و استقامت است. امام حقیقت صبر و انواع آن را بیان کرده و آثار و فوائد آن را برشمرده اند و آن را موجب سلامت نفس دانسته اند. (216) امام عوامل فساد نفس انسانی را چند امر معرفی کرده است و آثاری را که هر یک بر نفس انسانی از خود برجا می گذارد، برشمرده است. این عوامل عبارتند از: 1 مکر و نیرنگ 2 بخل 3 حرص و طمع 4 غضب و شهوات 5 غرور 6 عجب و خودپسندی 7 آروزها. (217)

از جمله آموزه های مهم امام علی (ع) که بسیار مورد تأکید ایشان بوده است، ذم دنیاطلبی و بیان آثار شوم آن است. امام با معرفی دنیا به عنوان اساس فتنه ها و گرفتاری های بشر، (218) مردم را از آن برحذر داشته اند بیان نسبت بین دین و دنیا در کلام امام با تمثیل ها و تبیین های مختلف، (219) بهترین شیوه تبیین تقوا و حدود مشروع استفاده از دنیا است.

در خطبه های بسیاری از نهج البلاغه، امام علی (ع) به تفصیل در سخنرانی های عمومی، مردم را نسبت به دنیا و دنیاطلبی و آثار آن آگاه کرده و از آلوده شدن به مصائب آن بازداشته است.

(220)

به نظر می رسد که امام از آن رو این نکته را در سخنرانی های عمومی خویش مورد توجه قرار داده است که انحرافات اخلاقی مردم پس از پیامبر (ص) و دنیاطلبی ایشان بسیار شده بود و امام با این شناخت خویش از رویحه مردم، در این سخنرانی ها به دنبال دور کردن ایشان از این روحیه مذموم بود. این نکته خود نیاز به تحقیق بیشتری دارد که در حوصله این مقال نیست.

از جمله آموزه های جدید امام علی (ع) اخلاق جنگ است. امام در موقعیت های مختلف، لشکریان را به اموری سفارش می کرد. از جمله پرهیز از شروع جنگ توسط ایشان (221) و دیگر آنکه از دعوت به مبارزه نهی می کرد. (222) مصونیت پیک های جنگی (223) و اتمام حجت پیش از شروع جنگ (224) را نیز لازم می دانست. از سیره آن حضرت دعا هنگام جنگ بود. (225)

ایشان لشکریان را توصیه به یاری افراد ضعیف لشکر و مجروحین می کرد. (226) همچنین با بازماندگان دشمن باگذشت و مدارا رفتار می کرد. (227)

5 روایات دعای آن حضرت

امام صادق (ع) جدش را به عنوان شخصی که بسیار دعا می کرد، معرفی می کند. (228) شاهد بر این مطلب دعاهای بسیاری است که ایشان انشاء کرده است. موضوعات کلی دعاهای آن حضرت را می توان در چند عنوان کلی ارائه کرد.

1) ستایش خداوند (229)

2) صلوات بر رسول خدا. (230)

3) در اصلاح فرزندان و کارگزاران و اصحاب ایشان. (231)

4) یاری جستن از خداوند در امر حکومت. (232)

5) پناه بردن به خداوند از بدی ها و شرور. (233)

6) درخواست فضایل و اخلاق نیک. (234)

7) در موقعیت های مختلف، مثل خواب، پوشیدن لباس نو و ... (235)

8) در زمان های خاص مثل صبح و عصر

و ... (236)

9) دعاهای نماز و تعقیبات آن. (237)

10) دعاهای جنگ و جهاد. (238)

دعاهای جامعی چون دعای صباح، دعای کمیل، دعای مشمول و غیر اینها از دعاهای مشهور مفصل آن امام هستند. مناجات های پرخشوع و دل سوزانه آن حضرت نیز از حلاوت بسیاری و جذابیت خاصی برخوردار است که هم به صورت مناجات با نثر مسجع و هم به صورت نظم از آن امام نقل شده است. (239)

6 فضایل علی (ع) در روایات علوی

روایات امام علی (ع) (ذکر فضایل)

1 بیان نعمت های الهی

ایشان خود در برخی کلمات خویش، ضمن برشمردن شیوه جهاد خویش، علت ذکر آن را بیان نعمت خداوند می داند، (240)

2 بیان حقایق تاریخی

حوادث و حقایق هر عصر در حافظه تاریخ ضبط می شود. و بدیهی است که تنها راه حفظ در تاریخ نقل های این واقعیات هستند. زبان صادق امام علی (ع) نیز برترین راوی تاریخ پیامبر (ص) و عصر پس از ایشان بود، که این وظیفه را در زمانی پر از خطر و در عصر سکوت عالمان به علل مختلف بر عهده گرفت و جو سکوت و بدعت را شکست.

3 دفاع از حق مظلوم

پس از پیامبر گروهی در پی آن بودند که با بیان فضایل برخی صحابه و نزدیکی ایشان با پیامبر، به مقاصد سیاسی خود دست یابند. مبارزه منفی

امام علی (ع) با این عمل کرد بیان فضایل خودشان و شناساندن موقعیت خودشان بود.

ایشان خود را در مقام مظلومی می دیدند که باید از حق خود دفاع کند، و حق خلافت و امامت را تحت تأثیر هجوم فرهنگی منافقان نبازد.

شاهد بر این مدعا نقل فضایل از زبان پیامبر و حکایت مظلومیت ایشان از زبان پیامبر و زبان خود ایشان است.

4 دفاع از حق مردم

امام بر حق، هادی امت و مانع از انحراف ایشان است. در عصری که بسیاری از تازه مسلمانان در لغزش گاه از حق و دین بودند، نیاز به امامی که مردم را به ساحل هدایت برساند و نظامی عادل براساس سنت پیامبر اقامه کند بسیار محسوس بود، و علی (ع) برای ارایه و معرفی آن امامی که می تواند این وظیفه را نسبت به مردم به انجام برساند از خودش سخن گفته است.

5 دفاع از شخصیت خویش در برابر هجوم تبلیغاتی دشمن

برخوردها و حملات تبلیغاتی دشمنان علی (ع) بسیار سهمگین و شبهه آلود بود و آن چنان در افکار عمومی بلاد فضائل علی (ع) از پیامبر به روایت علوی:

پیامبر در موقعیتهای مختلف فضایل امام علی (ع) را برشمرده، و به اسناد مختلفی این روایات در مجامع حدیثی یافت می شود. برخی از این روایات از طریق امام علی (ع) نقل شده که ایشان کلمات نبی مکرم اسلام را مورد استشهاد و استناد قرار داده است.

موضوع کلی روایات (در منابع حدیثی شیعه و سنی)

الف - علی از نظر خلافت

بیانات مختلف پیامبر که حکایت از حقیقت وجودی امام علی (ع) می کند گویای این نکته است که پیامبر خود و علی (ع) را شعاع یک نور دانسته اند. (241) و هر دو از یک ریشه اند، در حالی که مردم محصول درختان مختلف هستند. (242) این وحدت خلقی و وجودی چنان است که پیامبر گوشت او را گوشت خود و خون او را خون خود شمرده است. (243)

ب خاندان علی (ع)

پیامبر علی (ع) را عزیزتر از فاطمه (س) که عزیزترین کسانش بود، می شمرد. (244) و او را برتر از امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می دانستند. (245) و نسل خویش را از صلب علی (ع) دانسته اند. (246)

ج منزلت علی (ع) نزد پیامبر (ص)

از جمله فضیلت های امام علی (ع) جایگاه و شأن آن حضرت در نزد پیامبر می باشد که در روایات بسیاری به این موقعیت تصریح شده و تعبیر «أنت منی و أنا منک» تو از من هستی و من از تو، (247) و امثال آن در کلمات پیامبر در نقلهای مختلفی به چشم می خورد.

و بر این اساس ایشان هر آنچه را که دوست داشت یا کراهت داشت، برای علی (ع) نیز چنین بوده است. (248)

اسلامی که دور از مدینه و مکه بودند رسوخ کرده بود که توهین به ایشان را همچون یک وظیفه شرعی در نماز جمعه و گاه در تمامی نمازها، تلقی می کردند.

بدیهی است که دفاع هر کس از شخصیت خویش در برابر تهمت ها و شبهات به ناحق، حق طبیعی و غیرقابل خدشه او محسوب می شود.

از این رو امام علی (ع) نیز روایات نبوی که فضایل ایشان را برشمرده نقل کرده اند و هم خود فضایل خویش را برشمرده اند.

همچنین پیامبر علی (ع) را دوست و برادر خویش (249) و قضا کننده دینش (250) معرفی کرده است. و زندگی و مرگ او را زندگی و مرگ خود دانسته است. (251)

د جایگاه سیاسی اجتماعی علی (ع)

گذشته از جایگاه رفیع روحانی که حاکی از وحدت حقیقت پیامبر و علی (ع) است، پیامبر در تعبیرات گوناگونی جایگاه علی (ع) را در بین امت اسلامی بیان کرده است.

از بلندترین تعبیرات ایشان در این مقام، روایاتت نصب امام به خلافت است. پیامبر خودشان و علی را پدران این امت دانسته اند (252) و حق علی را بر امت، حق پدر بر فرزندش شمرده اند. (253)

تعبیراتی چون امام متقیان و سید مسلمین (254) و حجت

خدا پس از پیامبر (255) و وزیر او (256) و وصی او (257) و جانشین او (258) و برگزیده وی (259) از پیامبر در حق امام علی (ع) صادر شده است.

همچنین پیامبر امام علی (ع) را برترین کسی داشته که پس از خود به جا می گذارد (260) و پیروان حزب او را حزب خدا و رستگار دانسته (261) و اطاعت او را اطاعت خدا و رسولش (262) معرفی کرده است.

همچنین پیامبر ایشان را همچون کعبه در اقبال مردم به او (263) و همچون کشتی نوح نجات دهنده (264) و همچون باب حطه بنی اسرائیل (265) و باب بهشت (266) دانسته اند.

امام علی (ع) را یعسوب و رییس مؤمنان معرفی کرده اند. (267) و اگر او نبود مؤمنان پس از پیامبر شناخته نمی شدند. (268) و مخالف او را گمراه دانسته اند. (269)

پی نوشتها

1) مجلسی: بحارالانوار، ج 40، ص 146 و همین معنی در صفحات 145127 در روایات مختلف آمده است.

2) وسائل الشیعه، ج 10، ص 120، ح. 1

3) حر عاملی، محمد بن حسن: وسائل الشیعه، ج 25، ص 225، ح. 20

4) بحارالانوار، ج 2، ص 26؛ نهج البلاغه، خ. 110

5) متقی هندی، علی: کنزالعمال، ج 10، ص 304، ح 29522؛ شبیه آن در بحارالانوار، ج 2، ص 151؛ نوری، حسینی: مستدرک الوسائل، ج 17، ح 21372

6) کنزالعمال، ج 10، ص 304، ح 29523

7) بحارالانوار، ج 2، ص 144؛ حر عاملی، محمدبن حسن: وسائل الشیعه، ج 27، ص 91

8) خطیب بغدادی: تقیید العلم، ص 89

9) تقیید العلم، ص. 90

10) آمدی: غررالحکم، ص 49؛ حاجی نوری: مستدرک الوسائل، ج 17، ص 302، ح. 21411

11) متقی هندی: کنزالعمال، ج 10،

ص 262، ح. 29389

12) تقیید العلم، ص 90؛ متقی هندی، کنزالعمال، ج 10، ص 261، ح 29385

13) قبانجی، سید حسن: مسند الامام علی (ع)، ج 1، ص 85

14) طوسی، ابوعلی: امالی الطوسی، ج 2، ص 56؛ صدوق: علل الشرایع، ص 208؛ صفار، محمد بن حسن: بصائر الدرجات، ص 187؛ صدوق: الأمالی، ص 241؛ مجلسی: بحارالانوار، ج 36، ص. 232

15) حر عاملی، محمد بن حسن: الفوائد الطوسیه، ص. 243

16) صدوق: الامامه و التبصره، ص 174، ح 28؛ صفار، محمد بن حسن: بصائر الدرجات، ص 163 و. 168

17) سمعانی، عبدالکریم: ادب الاملاء و الاستملاء، ص 12 و 13؛ بصائر الدرجات، ص. 183

18) محاسن الاصطلاح، ص 300

19) مجلسی: بحارالانوار، ج 40، ص 215 و 213

20) همان.

21) کلینی، محمد بن یعقوب: کافی، ج 1، ص 239؛ طبرسی، احمد بن علی: الاحتجاج، ج 2، ص 134 و 133؛ بصائر الدرجات، ص 172 و 171؛ بحار، ج 26، ص 39 و. 38

22) نک: احمدی میانجی، علی: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 55. 31

23) حر عاملی، محمد بن حسن: وسائل الشیعه، ج 26، ص. 212

24) نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 8872، بیروت، دارصعب.

25) کافی، ج 7، ص 119؛ طوسی، محمدبن حسن: تهذیب الاحکام، ج 9، ص. 324

26) وسائل الشیعه، ج 26، ص 212 و. 74

27) بحار، ج 26، ص 38 و 22؛ بصائر الدرجات، ص. 147

28) بحار، ج 22، ص 545، ح 63، ج 26، ص 41، ح 72 و ص 212، ح 25، ج 42، ص. 212

29) بخاری، محمد بن اسماعیل: صحیح بخاری، ج 1، ص 40؛ تقیید العلم، ص 89 و. 88

30) تقیید العلم، ص 89 این

مضمون را از اکثر صحاح ششگانه نقل کرده است.

31) ابن حنبل، احمد: المسند، ج 2، ص 959؛ سجستانی، ابوداود: سنن ابی داود، ج 2،. 532

32) صحیح بخاری، ج 1، ص 36 و ج 4، ص 30 و ...

33) المسند، ج 1، ص 118 و 152؛ ابن عاکر دمشقی: تاریخ دمشق، ج 3 ص. 20

34) المسند، ج 1، ص. 119

35) مجموع مباحث فقهی که از بخش های مختلف این صحیفه قابل استفاده است در کتاب صحیفه علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم، دراسه توثیقیه فقهیه تألیف دکتر رفعت فوزی عبدالمطلب از ص 53 به بعد آمده است.

36) بحارالانوار، ج 1، ص 143 مثل همین مضمون را بنگرید: بحارالانوار، ج 104، ص 371، ح 9، ج 79، ص 274 و ج 77، ص 130 و 120 و 119 و ج 79، ص 475 و ج 27، ص 65 و 64 و ...

37) شافعی، محمد بن ادریس: مسندالشافعی، ص 97؛ مرصلی، ابویعلی: مسند ابی یعلی، ج 1، ص 330 و 227؛ بیهقی، السنن اللکبری، ج 8، ص 26؛ کنزالعمال، ج 21، ص. 181

38) نگ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 113 . 108

39) عسقلانی، ابن حجر: فتح الباری، ج 1، ص 182؛ نووی، یحیی بن شرف: صحیح مسلم، ج 2، ص 995؛ دمشقی، اسماعیل بن کثیر: البدایه والنهایه، ج 5 ص. 252

40) هیثمی، علی: مجمع الزوائد، ج 9، ص 113؛ طبرانی، سلیمان بن احمد: المعجم الصغیر، ج 3، ص 69؛ اصفهانی، ابونعیم: حلیهالاولیاء، ج 1، ص 68؛ عسقلانی، ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج 1، ص. 197

41) بحار الانوار، ج 28، ص. 73

42) نگ مكاتيب الرسول،

ج 2، ص 75. 67

43) بحار الانوار، ج 26، ص 27 و 26، ح 27؛ بصائر الدرجات، ص 506، ح. 6

44) جيلانى، محمد بن ابى القاسم: ألفيه على هاسش علم الامام، حرا. 6

45) مقدمه ابن خلدون، ج 1، ص. 334

46) بحارالانوار، ج 1، ص 219، ح 9؛ صدوق: كمال الدين، ج 2، ص 353، ح 50 و ...

47) شريف جرجانى: شرح المواقف، ج 6، ص. 22

48) بحارلانوار، ج 26، ص 27 و 26، ح. 27

49) همان.

50) بحار الانوار، ج 49، ص 153 و ...

51) بحار الانوار، ج 26، ص 27 و 26، ح. 27

52) همان.

53) بحار الانوار، ج 2، ص. 306

54) شرح المواقف، ج 67، ص 22؛ ألفيه على هامش علم الامام، ص 60 به نقل از محيى الدين عربى.

55) بحار الانوار، ج 49، ص 20 و 34، ح 25 و. 36

56) بركات العاملى، اكرم: حقيقه الجفر عند الشيعه، ص 80. 76

57) كافى، ج 1، ص 62؛ بصائر الدرجات، ص 218؛ نهج البلاغه، خ 208؛ بحارالانوار، ج 2، ص 228 و ج 26، ص 42 و ج 40، ص 139؛ كنزالعمال، ج 2، ص. 373

58) مکاتیب الرسول، ج 2، ص 84. 76

59) سیوطی، جلال الدین: مسند علی، ج 1، ص 122 و 121؛ کنزالعمال، ج 2، ص. 323

60) یعقوبی، یعقوب بن جعفر: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 125

61) کافی، ج 2، ص. 633

62) صدوق: من لایحضره الفقیه، ج 4ص 7. 14

63) کافی، ج 1، ص 62؛ بحارالانوار، ج 2، ص. 228

64) ابوریه، محمود، اضواء علی السنه المحمدیه، ص. 204

65) ابن عبدالیر، یوسف: الاستیعاب، ج 3، ص 40 به نقل از عایشه.

66) شیرازی، ابواسحاق: طبقات

الفقهاء، ص. 42

67) همان.

68) ابن سعد: الطبقات الکبری، ج 1، ص. 158

69) ترمذی، محمد بن عیسی: السنن، ج 5، ص. 301

70) ابن قیم جوزیه: اعلام الموقعین، ج 1، ص. 15

71) اعلام الموقعین، ج 1، ص. 12

72) ابوزهره، محمد: الامام الصادق، ص 162. 161

73) اندلسی، ابن حزم: اسماء الصحابه الرواه و مالکل واحد من العدد، ص. 44

74) مقدمه همان، ص. 11

75) طباطبایی، سید کاظم: مسندنویسی در تاریخ حدیث، ص. 468

76) سیوطی، جلال الدین: مسند علی بن ابی طالب. این مسند بخشی از جمع الجوامع یا الجامع الکبیر سیوطی است.

77) مستحضات کتاب شناختی این مسند اینگونه است:

مسند علی بن ابی طالب: یوسف اوزبک، تحریج احادیث علی رضا بن عبدالله بن علی رضا، چاپ اول، دارالمأمون، بیروت / 1416 ق.

78) الامام الصادق، ص. 162

79) اعلام الموقعین، ج 1، ص. 21

80) مغنیه: محمد جواد: الحسین و بطله کربلا، ص. 112

81) عسقلانی، ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج 2، ص. 263

82) اعلام الموقعین، ج 1، ص. 21

83) شرح نهج البلاغه، ج 19، ص 140؛ کنزالعمال، ج 16، ص 209، ح 44234؛ بحارالانوار، ج 77، ص 340، ح. 28

84) شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 153، ح. 464

85) شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 24

86) شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 24

87) همان.

88) همان.

89) نک: فیض کشانی: معادن الحکمه، ج. 1

90) فیض کاشانی: معادن الحکمه، ج 1، ص 149. 118

91) معادن الحکمه، ج 1، ص 170. 149

92) معادن الحکمه، ج 1، ص 180. 171

93) مسند الامام علی (ع)، ج 9، ص 467. 155

94) الخصال، ص 637. 610

95) الاحتجاج، ج 1، ص 484، ح 118؛ بحارالانوار، ج 10، ص. 52

96) الاحتجاج، ج 1،

ص 497، ح 127؛ بحارالانوار، ج 10، ص. 28

97) الاحتجاج، ج 1، ص 547، ح 134؛ بحارالانوار، ج 10، ص. 70

98) الاحتجاج، ج 1، ص 561، ح 137؛ بحارالانوار، ج 93، ص. 98

99) الخصال، ص. 553

100) الاحتجاج، ج 1، ص 27، ح 20؛ بحارالانوار، ج 9، ص. 255

101) امام خمینی: صحیفه امام، ج 21، ص. 397

102) کافی، ج 1، ص 239؛ بحارالانوار، ج 26، ص 39، ح. 70

103) کافی، ج 1، ص 241، ح 5؛ بحارالانوار، ج 26، ص 41، ح. 72

104) مکاتیب الرسول، ج 2، ص 88. 86

105) بحارالانوار، ج 26، ص 39، ح. 70

106) بحارالانوار، ج 26، ص 44، ح 77 و ج 22، ص 545، ح 62 و ج 43، ص 80، ح. 68

107) بحارالانوار، ج 26، ص 43، ح. 75

108) بحارالانوار، ج 26، ص 46، ح 94 و ج 47، ص 271، ح. 3

109) امین عاملی، سید محسن: اعیان الشیعه، ج 1، ص 314، چاپ مطبعه انصاف به نقل از حقیقه مصحف فاطمه عند الشیعه، ص. 87

110) بحارالانوار، ج 26، ص. 42

111) عاملی، اکرم برکات: حقیقه مصحف فاطمه عند الشیعه، ص 37. 17

112) بحارالانوار، ج 26، ص 44، ح 77 و ج 22، ص 545، ح 62 و ج 23، ص 80، ح. 68

113) بحارالانوار، ج 47، ص. 32

114) بحارالانوار، ج 47، ص. 32

115) بحارالانوار، ج 26، ص 18، ح 1؛ کافی، ج 1، ص 242، ح. 8

116) کافی، ج 1، ص 241، ح. 4

117) بحارالانوار، ج 36، ص 39، ح. 10

118) طبری، دلائل الامامه، ص 30. 29

119) مامقانی، عبدالله: تنقیح المقال، ج 1، ص 167؛ قهپایی، عنایهالله: مجمع الرجال، ج

1، ص. 256

120) نجاشی، احمد بن علی: رجال النجاشی، ص 6؛ تنقیح المقال، ج 1، ص. 9

121) طوسی، محمد بن حسن: الفهرست، ص. 137

122) رجال النجاشی، ص. 7

123) رجال النجاشی، ص 7 و. 8

124) امین عاملی، سید محسن: اعیان الشیعه، ج 1، ص. 141

125) سزگین، فؤاد: تاریخ التراث العربی القرآن و الحدیث، ص. 156

126) رجال النجاشی، ص 209؛ الفهرست، ص. 86

127) تهرانی، آقابزرگ: الذریعه، ج 2، ص. 160

128) حلی، یحیی بن سعید: الجامع للشرایع، ص. 162

129) کافی، ج 7، ص 330 و ص. 327

130) کنزالعمال، ج 13، ص 151، ح 36472؛ غررالحکم، ح 9864، ح 7999؛ نهج البلاغه، خ. 1

131) غررالحکم، ح 540 و 8954 و 7829، 5612، 855، 664، 1719،. 6261

132) کافی، ج 1، ص 139، ح 5؛ نهج البلاغه، خ 1 و 110؛ بحارالانوار، ج 95، ص 403، ح. 34

133) نهج البلاغه، خ 49 و 91 و 108 و 182 و. 186

134) نهج البلاغه، خ 152 و. 185

135) غررالحکم، ح 3126 و 6270 و. 7946

136) نهج البلاغه، ح 250؛ غررالحکم، ح 6315؛ التوحید، ص 288، ح 6؛ بحارالانوار، ج 3، ص 55، ح. 29

137) بحارالانوار، ج 3، ص 55، ح 29؛ ج 94، ح 13؛ ج 69، ص 316، ح 34؛ ج 94، ص 96، ح. 12

138) کافی، ج 4، ص 224، ح 1؛ تهذیب الاحکام، ج 5، ص 448، ح. 1565

139) بحارالانوار، ج 94، ص 95، ح. 12

140) نهج البلاغه، خ. 185

141) کافی، ج 1، ص 139، ح. 5

142) کافی، ج 1، ص 142، ح 7 و ج 1، ص 85، ح 2 و ج 1، ص 138، ح 4؛ نهج البلاغه، خ 91 و. 160

143) التوحید، ص 870،

ح 26؛ صدوق: عیون اخبار الرضا (ع)، ج 1، ص 121، ح 15؛ نهج البلاغه، خ 91، 155،. 160

144) نهج البلاغه، خ 85 و ک. 31

145) نهج البلاغه، خ 1 و 49 و 112 و 163 و. 182

146) نهج البلاغه، خ 152 و 185 و 186، ک 31، ح 470؛ بحارالانوار، ج 93، ص. 91

147) بحارالانوار، ج 3، ص 230، ح. 21

148) نهج البلاغه، خ 1 و 65 و 163 و 108 و 109 و 182 و. 178

149) التوحید، ص 33، ح. 1

150) کافی، ج 1، ص 139، ح 4 و ج 1، ص 140، ح. 5

151) بحارالانوار، ج 4، ص 304، ح 34 و ج 4، ص 53، ح 29 و ج 33، ص. 45

152) نهج البلاغه، خ 1 و 65 و 91 و 109 و 152 و. 183

153) بحارالانوار، ج 94، ص 233، ح 8 و ج 90، ص 139، ح. 7

154) نهج البلاغه، خ 90 و. 185

155) نهج البلاغه، خ 85 و 94 و 91 و 182 و 186 و. 183

156) نهج البلاغه، خ 65 و 186 و. 195

157) نهج البلاغه، خ 49 و 163 و 179 و. 195

158) نهج البلاغه، خ 1 و 163 و 182 و. 186

159) نهج البلاغه، خ. 91

160) نهج البلاغه، خ 178 و. 186

161) نهج البلاغه، خ. 186

162) نهج البلاغه، خ 182 و. 186

163) مسند الامام على (ع)، ج 7، ص 80. 59

164) همان، ج 7، ص 95. 80

165) همان، ج 7، ص 104. 95

166) همان، ج 7، ص 140. 129

167) همان، ج 7، ص 120. 104

168) همان، ج 7، ص 162. 151

169) نهج البلاغه، خ 28 و 32 و 99 و 111 و 114؛ آمدى: تصنيف غررالحكم، ص 144127؛ مسند الامام على

(ع)، ج 9، ص 9. 4 83

170) تصنیف غررالحکم، ص 148144؛ مسند الامام علی (ع)، ج 9، ص 82. 75

171) تصنیف غررالحکم، ص 158. 149

172) نهج البلاغه، خ 83؛ تصنیف غررالحکم، ص 169167؛ مسند الامام علی (ع)، ج 9، ص 141. 125

173) بحارالانوار، ج 8، ص. 151

174) نهج البلاغه، ک 69 و ح 122؛ امالی الطوسی، ص 28، ح 31؛ بحارالانوار، ج 6، ص 135 و. 134

175) نهج البلاغه، خ 28 و 34 و 83 و 109 و 111 و 114 و 149 و ک. 221

176) مسند الامام علی (ع)، ج 9، ص 16. 11

177) همان، ج 9، ص 26. 17

178) مسند الامام علی (ع)، ج 9، ص 47. 30

179) کافی، ج 1، ص 406 و 405؛ کنزالعمال، ج 6، ص 50، ح 14800 و ص 67 و ح 14874 و ص 77 و ح. 14911

180) تصنیف غررالحکم، ص 117. 115

181) همان، ص. 115

182) المسند الجامع، ج 13، ص 445 به نقل از مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 99، ح. 773

183) همان، ص 446 به نقل از مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 84، ح. 645

184) مسند الامام على (ع)، ج 8، ص 365. 325

185) نهج البلاغه، خ 100 و 182 و ح. 147

186) تاريخ دمشق، ج 42، ص 398، ح 397؛ تفسير عياشى، ج 1، ص 17، ح 12؛ الاحتجاج، ج 1، ص 207، ح. 38

187) الاحتجاج، ج 1، ص 147، ح. 32

188) ابن سعد: الطبقات الكبرى، ج 2، ص 338؛ امالى صدوق، ص 350، ح 423؛ تاريخ دمشق، ج 42، ص. 397

189) كافى، ج 1، ص 61، ح 7؛ نهج البلاغه، خ 158؛ بحارالانوار، ج

92، ص 23، ح. 24

190) شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 19 و. 17

191) مسند الامام علی (ع)، ج 2، ص 33311؛ همچنین به نقل از برخی محققان که گردآوری این روایات را به عهده دارد.

192) بحارالانوار، ج 92، ص. 224

193) بحارالانوار، ج 92، ص. 259

194) المعجم الکبیر، ج 9، ص 76، ح 8446؛ تاریخ دمشق، ج 42، ص. 401

195) شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 27

196) بحارالانوار، ج 90، ص 4 و ص. 97

197) بحارالانوار، ج 90، ص 97. 1

198) بحارالانوار، ج 90، ص. 97

199) المسند الجامع، ج 13، ص 155. 142

200) نمونه نک: نهج البلاغه، خ 1 و 192 در موضوع حج و بحارالانوار، ج 96، ص 356 در موضوع روزه.

201) بحارالانوار، ج 40، ص 244؛ المسند، ج 1، ص. 136

202) کافی، ج 7، ص 286، ح. 3

203) بحارالانوار، ج 104، ص 357، ح. 16

204) کافی، ج 7، ص 352، ح 7؛ بحارالانوار، ج 104، ص 400، ح. 2

205) کافی، ج 7، ص 216، ح 6؛ بحارالانوار، ج 79، ص 159، ح 13 و ج 104، ص 344، ح. 13

206) بحارالانوار، ج 40، ص 249، ح 43 و ص 252، ح 27 و 26 و ج 79، ص 88، ح 6، و ج 104، ص 394، ح. 31

207) بحارالانوار، ج 40، ص 256، ح. 29

208) بحارالانوار، ج 40، ص 257، ح 40، ص 266. 260

209) مفید، الارشاد، ج 1، ص 223192؛ ابن شهرآشوب مازندرانی، محمد: مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 429. 393

210) مثل: قضاء امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، تألیف شیخ محمدتقی شوشتری و غیر آن.

211) نهج البلاغه، خ. 193

212) تصنیف غررالحکم، ص 243231؛ محمدی ری

شهری، محمد و همکاران: موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 10، ص 211. 206

213) تصنیف غررالحکم، ص 260. 243

214) تصنیف غررالحکم، ص 265. 260

215) تصنیف غررالحکم، ص 274. 268

216) تصنیف غررالحکم، ص 287. 280

217) تصنیف غررالحکم، ص 314. 291

218) تصنیف غررالحکم و دررالکلم، ص. 139

219) همن، ص 129. 131

220) نمونه نک: نهج البلاغه، خ 83، 99، 103، 109، 111، 113، 114، 161، 173، 191

221) طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ج 5، ص 10؛ بحارالانوار، ج 32، ص 414، ح 374؛ نهج البلاغه، ک. 14

222) نهج البلاغه، ح. 233

223) دعائم الاسلام، ج 1، ص. 376

224) شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 5

225) کافی، ج 5، ص 46، ح. 1

226) نهج البلاغه، خ 123؛ الخصال، ص 617، ح . 10

227) کافی، ج 5، ص 33، ح 5 و ص 39، ح. 4

228) الخصال، ص 337، ح 40؛ امالی مفید، ص 132، ح. 1

229) موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9، ص 221. 213

230) موسوعه الامام على بن ابى طالب، ج 9، ص 224. 221

231) همان، ج 9، ص 227. 224

232) همان، ج 9، ص 230. 227

233) همان، ج 9، ص 234. 230

234) موسوعه الامام على بن ابى طالب، ج 9، ص 257. 234

235) همان، ج 9، ص 269257؛ مسند الامام على (ع)، ج 2، ص 402. 389

236) همان، ج 9، ص 294270؛ مسند الامام على (ع)، ج 2، ص 377. 370

237) همان، ج 9، ص 315. 294

238) همان، ج 9، ص 321. 316

239) مسند الامام على (ع)، ج 2، ص 521. 496

240) ابن ابى الحديد: شرح نهج البلاغه، ج 20، ص. 296

241) الخصال، ص 31؛ امالى صدوق، ص 307، ح 351؛ امالى طوسى، ص 295، ح 577؛ مائه منقبه،

ص 84، ح 33

242) امالی طوسی، ص 610، ح 1261؛ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج 2، ص. 60

243) الخصال، ص 640، ح. 16

244) نسایی، احمد: خصایص الامام امیرالمؤمنین، ص 260، ح 145؛ طبرانی، سلیمان بن احمد: المعجم الاوسط، ج 7، ص 343، ح 7675؛ ابن اثیر جزری، اسد الغابه، ج 7، ص 219، ح. 7183

245) ابن کثیر دمشقی: البدایه و النهایه، ج 8، ص 35؛ طبرسی، احمد بن علی: الاحتجاج، ج 1، ص 310، ح. 53

246) ابن شاذان نیشابوری: الفضائل، ص. 130

247) ری شهری، محمد و همکاران: موسوعه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ج 8، ص. 78

248) المسند، ج 1، ص 308، ح 1243؛ کنزالعمال، ج 15، ص 474، ح. 41877

249) سلیم بن قیس: کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 734، ح. 21

250) کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 655، ح 11؛ الاحتجاج، ج 1، ص 355، ح 56؛ الخصال، ص 578، ح 1

251) مفید: الفصول المختاره، ص. 262

252) امالی الصدوق، ص 755، ح 1015 و ص 411، ح 532؛ قندوزی، سلیمان: ینابیع الموده، ج 1، ص 370، ح. 4

253) ابن المغازلی، علی بن محمد: المناقب، ص 48، ح 70؛ امالی الطوسی، ص 270، ح 503 و ص 334، ح 673؛ کوفی، محمد بن سلیمان: المناقب، ج 1، ص 557، ح. 494

254) تأویل الآیات الظاهره، ج 2، ص 628، ح 9؛ حلیه الاولیاء، ج 1، ص 66؛ امالی طوسی، ص 345، ح. 710

255) امالی صدوق، ص 566، ح 769 و ص 271، ح 299؛ مائه منقبه، ص 58، ح 14 و ص 51، ح. 9

256) من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 374، ح

5762؛ الخصال، ص 206، ح 25؛ امالی صدوق، ص 46، ح. 620

257) المناقب کوفی، ج 1، ص 390، ح 312؛ الخصال، ص 577، ح. 1

258) خزاز قمی، علی بن محمد: کفایه الأثر، ص 157 و. 217

259) خصایص الامام امیرالمؤمنین، ص 142، ح 73؛ کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 569، ح. 2

260) الاحتجاج، ج 1، ص 298، ح 52؛ امالی صدوق، ص 564، ح 761؛ المناقب کوفی، ج 1، ص 225، ح. 142

261) امالی صدوق، ص 579، ح 795؛ بحارالانوار، ج 40، ص 7، ح. 16

262) الاحتجاج، ج 1، ص 298، ح 52؛ امالی صدوق، ص 411، ح 533؛ ینابیع الموده، ج 1، ص 371، ح. 6

263) اسد الغابه، ج 4، ص 104، رقم 3789؛ ابن شهر آشوب، محمد: مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص. 242

264) الخصال، ص 573، ح. 1

265) الخصال، ص 574، ح. 1

266) امالی طوسی، ص 309، ح. 622

267) ابن عساکر دمشقی: تاریخ دمشق، ج 42، ص 304، ح 8838؛ امالی طوسی، ص 355، ح. 735

268) الخصال، ص 580، ح. 1

269) امالی طوسی، ص 499، ح 1094 و ص 479، ح 1047؛ المناقب کوفی، ج 2، ص 555، ح. 1067

امام علی (ع) و مخالفان

مقدمه

رفتار سیاسی امیر مؤمنان، پرتوی از سیر و سلوک دینی و جلوه ای از سرسپردگی او در برابر فرمان الهی است. امام علیه السلام چه هنگامی که به سکوت و کناره گیری بیست و پنج ساله تن می دهد و چه آن زمان که رهبری سیاسی جامعه اسلامی را بر عهده می گیرد، در پی آن است که نشانه های دین را در جای خود بنشاند و حدود الهی را از پایمال شدن برهاند. (1) از

این رو، در سیره امام علی علیه السلام ردپایی از رفتار صرفا سیاسی نمی توان یافت؛ (2) هر چند بیش تر مخالفان و برخی از هواداران، به چیزی جز سکوت نمی اندیشند و انگیزه های دینی را در قلمرو جهت گیری های سیاسی خود راه نمی دهند. به هر حال، بررسی رفتار متقابل امام و مخالفان سیاسی را در دو بخش پی می گیریم:

بخش اول: دوران خلفای سه گانه

دوران خلفای سه گانه

امام علی علیه السلام از آغاز خلافت ابوبکر (11 ه.) تا قتل عثمان (35 ه.) دوران سخت و طاقت فرسایی را پشت سر گذاشت که حوادث آن به خار در چشم و استخوان در گلو می مانست. از فعالیت های امام در این دوران طولانی، جز برهه ای از آغاز و انجام آن (جریان سقیفه و شورش علیه عثمان) گزارش چندانی به دست نرسیده و تاریخ از قهرمان بی هماورد سال های آغازین اسلام، زاهدی خانه نشین را به نمایش گذاشته است. با این همه، آنچه در گوشه و کنار کتاب های تاریخی و روایی آمده، اندکی از تلاش های دینی سیاسی امیر مؤمنان را می نمایاند و از آن حضرت، سیاستمداری دین باور و مصلحی نیک اندیش به تصویر می کشد. جا دارد ارزیابی اجمالی امام را از عملکرد خلفا و رفتار سیاسی خویش، طلیعه این گفتار سازیم: هان! به خدا سوگند فلان [ابوبکر] جامه خلافت را پوشید و می دانست خلاف جز مرا نشاید، که آسیاسنگ تنها گرد استوانه به گردش درآید ... چون چنین دیدم، دامن از خلافت درچیدم و پهلو از آن پیچیدم و ژرف بیندیشیدیم که چه باید، و از این دو، کدام شاید؟ با دست تنها بستیزیم، یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ ... چون نیک سنجیدم، شکیبایی را خردمندانه تر دیدم و به صبر

گراییدم؛ حالی که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته ... تا آن که نخستین، راهی را که باید پیش می گرفت و دیگری [عمر] را جانشین خویش گرفت ... شگفتا! کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد، چون اجلش رسید، کوشید تا آن را به عقد دیگری درآرد. خلافت را چون شتری ماده دیدند و هر یک به پستانی از او چسبیدند و سخت دوشیدند و تا توانستند نوشیدند. سپس آن را به راهی در آورد ناهموار، پرآسیب و جان آزار ... من آن مدت دراز را با شکیبایی به سر بردم، رنج دیدم و خون دل خوردم. چون زندگی او به سر آمد، گروهی را نامزد کرد و مرا در جمله آنان درآورد. خدا را چه شورایی! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان داشتند. ناچار با آنان انباز و با گفت و گوشان دمساز گشتم. اما یکی از کینه راهی گزید و دیگری داماد خود را بهتر دید، و این دوخت و آن برید، تا سومین [عثمان] به مقصود رسید و همچون چارپا بتاخت و خود را در کشتزار مسلمانان انداخت، و پیاپی دو پهلو را آکنده کرد و تهی ساخت. خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند. چون شتر که مهار برد و گیاه بهاران چرد، چندان اسراف ورزید که کار به دست و پایش پیچید و پرخوری به خواری، و خواری به نگونساری کشید. (3)

امام و غصب خلافت

توضیح

هنگامی که اندوه رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، امیر مؤمنان را بی تاب ساخته و تدفین پیکر آن

حضرت، وی را از هر اندیشه دیگری باز داشته بود، (4) گروهی مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و بر سر تعیین خلیفه و جانشینی پیامبر، به نزاع پرداختند. شایستگی امام برای خلافت به اندازه ای تردیدناپذیر بود که عبدالرحمن بن عوف، یکی از دلایل برتری مهاجران را برای تصدی خلافت، وجود علی بن ابی طالب علیه السلام در میان آنان دانست و با زیرکی، نام ابوبکر و عمر را نیز در کنار نام علی نشاند. انصار این سخن را تا اندازه ای پذیرفتنی یافتند و بر شایستگی امام علی علیه السلام چنین تأکید ورزیدند: «آری، در میان مهاجران شخصی است که اگر خلافت را بپذیرد، هیچ کس یارای هماوردی با او را ندارد.» (5) با این همه، انگیزه هایی که در آینده به برخی از آنها اشاره خواهد شد، زمام حکومت را به دست کسان دیگری داد (6) و امام علیه السلام را از دستیابی به حق خود بازداشت.

شیوه موضع گیری امام در برابر این رویداد

1) بیان دلایل برتری خویش

امام علیه السلام گاه با اشاره به حق شرعی خود برای خلافت، (7) مردم را به یاد سفارش های پیامبر می انداخت، و گاه راه جدال احسن را پیش می گرفت. مثلا در برابر کسانی که انتخاب خلیفه را شورایی می دانستند، می فرمود: فان کنت بالشوری ملکت امورهم / فکیف بهذا والمشیرون غیب؛ (8) «اگر با شورا کار آنان را به دست گرفتی، چه شورایی بود که رأی دهندگان در آن جا حاضر نبودند.» گاه نیز بر شایستگی های ذاتی خویش انگشت می نهاد و اهل بیت را در دین و سیاست، آگاه تر از همگان به شمار می آورد. (9)

2) اقدام عملی

امیر مؤمنان علیه السلام برای برگرداندن خلافت به مسیر واقعی خویش، به گفتار و نصیحت بسنده نمی کرد و با بهره گیری از شخصیت معنوی همسر گرامی اش، فاطمه زهراعلیها السلام شبانه به در خانه مهاجران و انصار می آمد و از آنان می خواست تا سرهای خود را به نشانه بیعت و از جان گذشتگی بتراشند و سحرگاهان آمادگی خود را آشکار سازند؛ اما جز چند نفر انگشت شمار، کسی به پیمان خود وفا نکرد. (10) بعدها، معاویه

با یادآوری این رویداد، به نکوهش از اقدام امام علیه خلفا می پردازد و عافیت طلبی و عهدشکنی مردم را نشانه باطل بودن امام می شمارد! به یاد می آورم زمانی را که با ابوبکر صدیق بیعت شد و تو همسرت را بر درازگوشی سوار کردی و دست در دست فرزندانت، حسن و حسین، تمام پیشینیان و اهل بدر را به یاری خود خواندی ... و از آنان علیه یار و همنشین رسول خدا مدد خواستی. اما جز چهار یا پنج نفر هیچ کس به یاریت نشتافت؛ در حالی که اگر بر حق بودی،

کسی از پاسخ مثبت روی برنمی تافت. (11) به همین دلیل، منزل امام علی علیه السلام، پناهگاهی برای مخالفان سیاسی گردید و گروهی از کسانی که از بیعت با خلیفه سر باز می زدند، در آن جا گرد آمده، به رایزنی پرداختند. کارگزاران حکومت در اقدامی شتابزده که بعدها خود ابوبکر به شدت از آن واقعه، اظهار پشیمانی کرد (12) به اجتماع اصحاب در خانه علی یورش آوردند و تحصن کنندگان را به آتش زدن خانه و ساکنانش تهدید نمودند. (13) این برخورد خشونت آمیز نشان داد که منزل دختر گرامی رسول خداصلی الله علیه وآله نیز جای امنی برای مخالفان خلیفه نیست و آنان راهی جز بیعت پیش روی خود ندارند.

3) هوشیاری در برابر فرصت طلبان

اختلاف مسلمانان در تعیین جانشین پیامبرصلی الله علیه وآله، فرصت طلبانی چون ابوسفیان را به این طمع خام انداخت که از موقعیت پیش آمده برای اهداف خود بهره بگیرند و با جانبداری از امام علی علیه السلام نهال تفرقه را بکارند و میوه براندازی نظام نوپای اسلامی را بچینند. (14) به گمان ابوسفیان، فضای جامعه را گرد و غباری فرا گرفته بود که جز با بارش خون فرو نمی نشست؛ (15) از این رو، با خواندن اشعاری تحریک آمیز، امام علی علیه السلام را سزاوارترین مردم برای حکومت شمرد و بنی هاشم را به مخالفت با پیمان سقیفه فرا خواند. به آنان نوید می داد که در این راه، مدینه را از جنگجویان پیاده و سواره پر خواهد کرد و ... امام علی علیه السلام که پیش از هر چیز به بقای اسلام و وحدت جامعه می اندیشید، دست رد به سینه ابوسفیان زده، با جمله ای آتشین او را به جای خود نشاند: به خدا

قسم، تو جز فتنه انگیزی مقصود دیگری نداری و دیر زمانی است که بدخواهی را برای اسلام پیشه خود ساخته ای. ما را به خیرخواهی تو نیازی نیست. (16)

بهانه های مخالفان برای کنار گذاشتن امام

توضیح

در طول دوران خلفا و به ویژه در نشست سقیفه و رویدادهای پس از آن، دلایل گوناگونی برای کنار گذاشتن حضرت علی علیه السلام از خلافت مطرح گردیده که با معیارهای اسلامی سازگاری چندانی نداشته، به ارزش های جاهلی برمی گردد. در این جا اشاره ای گذرا به این دلایل می کنیم:

1) پرهیز از خویشاوندسالاری

عمربن خطاب در گفت وگو با عبدالله بن عباس، دلیل کنار گذاشته شدن بنی هاشم را از حکومت، کراهت قریش از اجتماع نبوت و خلافت در یک خاندان می شمارد. (17) گویا آنان بر این باور بودند که این امر، زمینه فخرفروشی بنی هاشم را فراهم می آورد. (18) ابن عباس این استدلال که اجتهاد در برابر نص است و خواه ناخواه، معیار گزینش پیامبر را نیز به زیر سؤال می برد، چنین پاسخ گفت: «در این صورت، آنان از حکم خدا روی برتافته و فرمان الهی را ناپسند شمرده اند.» حقیقت این است که منزلت والای امام علی علیه السلام چنان که خود نیز فرموده اند، (19) نه فقط به دلیل خویشاوندی با پیامبر، که براساس شایستگی های او نیز بوده است؛ شایستگی هایی که دوست و دشمن بدان معترفند. بعدها خلیفه دوم، به رغم دیدگاه قبلی خویش، امام علی علیه السلام را یکی از شش نفری می شمرد که شایسته خلافتند و باید از میان خود، خلیفه بعدی را برگزینند. امام علیه السلام، هر چند پیشاپیش از نتیجه تصمیمات شورا آگاه بود، برای نشان دادن تناقض گفتار با کردار خلیفه دوم، (20) از ورود در آن خودداری نفرمود. (21)

2) جلوگیری از بحران

نقش آفرینان سقیفه با وجود اعتقاد به شایستگی امام علی علیه السلام، انتخاب وی را زمینه ساز فتنه و آشوب شمرده، دستیابی امام را به خلافت به مصلحت جامعه اسلامی ندانستند. (22) دشمنی دیرینه اعراب با امیر

المؤمنان، یکی از دلایلی است که به گمان اینان، مدعای پیش گفته را موجه می سازد. (23) ابن عباس که همدم خلیفه دوم و روایتگر بسیاری از سخنان او است در پاسخ به عمر که دشمنی قریش را با امام علیه السلام یکی از

دلایل کنار گذاشتن وی می شمرد، می گوید: با این سخن، از چه کسی عیب جویی می کنی؟ از خدایی که پیامبر را بر آنان برانگیخت؟ یا از پیامبر (ص) که حق رسالت را به جا آورد؟ یا از علی علیه السلام که در راه خدا با آنان به جهاد پرداخت؟ (24) به راستی، کسانی که خود را خلیفه و جانشین رسول خداصلی الله علیه وآله می دانند، چگونه می توانند جهاد را با مشرکان، ارزشی منفی به شمار آورده، به ترویج کینه های جاهلی بپردازند! آیا می توان به رهاورد بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله پایبند بود و همچنان سخنانی از این دست بر زبان جاری ساخت: «چه کنم که قریش تو را دوست نمی دارد؛ زیرا [تنها] در بدر هفتاد نفر از آنان را به هلاکت رساندی» . (25)

3) سختگیری امام در اجرای عدالت

امام علی علیه السلام بارها در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله نشان داده بود که در اجرای عدالت اهل تساهل و مداهنه نیست و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی ورزد. سختگیری امام در مصرف اموال عمومی تا آن جا بود که گروهی از مردم از آن حضرت به پیشگاه رسول خداصلی الله علیه وآله شکایت برده، و از تندی و خشنونت ایشان گله کردند. اما پاسخ رسول خداصلی الله علیه وآله سند افتخاری دیگر برای امیر المؤمنان بود و حق محوری وی را در یادها زنده کرد: لاتشکوا علیا فوالله انه لختی فی ذات الله؛ (26) «از علی شکایت نکنید؛ زیرا او در امور الهی سختگیر و سازش ناپذیر است.» با این حال، پس از رحلت پیامبر گرامی اسلام، این ویژگی امام علی علیه السلام یکی از عواملی بود که وی را

از دستیابی به خلافت بازداشت، چنان که خلیفه دوم می گوید: علی، ... سزاوارترین مردم برای حکومت است، ولی قریش تاب عدالت او را ندارد؛ زیرا اگر حکومت را بر عهده گیرد، راهی برای گریز از حق باقی نمی گذارد، و در آن صورت، مردم بیعت خود را می شکنند و در برابر او می ایستند. (27)

4) جوانی و کم تجربگی

یکی از نکاتی که آشنایان با فرهنگ و تاریخ اسلامی را به شگفتی وامی دارد، این است که در سقیفه و پس از آن، بارها شایستگی افراد را با معیارهایی همچون کهنسالی و ریش سفیدی سنجیده اند (28) و سیره و سخنان رسول خداصلی الله علیه وآله را در این باره نادیده گرفته اند. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله در واپسین روزهای زندگی خویش، اسامهبن زید، نوجوان 18 ساله را به فرماندهی سپاه مسلمانان گماشت و پیرمردان شصت ساله را به اطاعت از او خواند. (29) پیش از آن نیز رسول خداصلی الله علیه وآله بارها چنین گزینش هایی کرده و حق جویان را با ارزش های اسلامی آشنا ساخته بود. (30) با این همه، ابوعبیده جراح یکی از کسانی است که بر جوانی و کم تجربگی امیر مؤمنان تأکید می ورزد! و با لحنی دلسوزانه، وی را به بیعت با ابابکر فرا می خواند، و سپس به سخنان خویش این نوید را می افزاید که اگر علی پس از ابابکر زنده بماند و عمر طولانی بیابد، مردم شایستگی های علمی و دینی وی را نادیده نمی گیرند و به حکومتش می گمارند. (31) عمر نیز بارها این نکته را خاطر نشان می کرد و سالخوردگی ابابکر را دلیل بر شایستگی وی برای خلافت می شمارد. اما بر اساس منابع تاریخی، از پاسخ به این سؤال ها در

می ماند که چرا رسول خداصلی الله علیه وآله آن هنگام که علی را در پی ابابکر فرستاد تا پیام برائت را از او بستاند و خود بر مشرکان بخواند، سن آن حضرت را کوچک نشمرد؟ (32) چرا خداوند از میان مسلمانان، علی علیه السلام را به برادری رسول خویش برگزید؟ (33) چرا پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بارها با گفتار و کردار خود بر برتری وی تأکید ورزید؟ و ...

5) شوخ طبعی

خلیفه دوم که در عیب جویی از امام علی علیه السلام به زمامداران پیش و پس از خود یاری فراوان رسانده، شوخ طبعی آن حضرت را بهانه کرده، هیبت و صلابت خلافت را با طبع شوخ آن گرامی ناسازگار می خواند. (34) این در حالی بود که همگان شوخی های لطیف و موقرانه رسول خداصلی الله علیه وآله را به یاد می آوردند، و کسانی نیز جرأت کرده، با استناد به سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دستاویز عمر را سست می نمودند. (35) سستی این بهانه آن گاه روشن تر می گردد که شوخ طبعی امام را با عیوبی که عمر برای دیگران بر شمرده است، بسنجیم. خلیفه دوم آن گاه که به تعیین جانشینی برای خود می اندیشید، شش نفر را شایسته تر از دیگران خواند و با این حال، عیب هایی نیز برای آنان برشمرد: عبدالرحمن در سست رأیی چنان است که انگشتر حکومت را به دست زنش خواهد کرد؛ سعدبن ابی وقاص مرد جنگ است، نه مرد حکومت؛ عثمان اگر به حکومت دست یابد، خویشاوندانش را بر گرده مردم سوار می کند و ... در این میان، برای کسی چون علی بن ابی طالب، چه عیبی می توان یافت جز آن که امرؤ فیه دعابه ! (36) گفتنی

است که عمروبن عاص یکی از کسانی است که بعدها از این عیب تراشی سود می جوید و تلاش می کند تا برای شامیان ناآگاه، از امام علی علیه السلام فردی یاوه گو و خوشگذران ترسیم کند. در خطبه ای از نهج البلاغه در این باره چنین آمده است: شگفتا از پسر نابغه! شامیان را گفته است من مردی بیهوده گویم با لعب بسیار؛ عبث کارم و کوشا در این کار. همانا آنچه گفته نادرست بوده و به گناه دهان گشوده ... به خدا سوگند، یاد مرگ مرا از بیهوده گویی باز می دارد و فراموشی آخرت او را نگذارد که سخن حق بر زبان آرد. (37)

6) نامزد شدن برای خلافت

افزون بر دلایل پیشین که بیشتر از سوی نخبگان و سیاست بازان مطرح شده است، بسیاری از مردمان عادی با برداشتی نادرست از مسأله بیعت، (38) تنها گذاشتن امیر مؤمنان را با این دلیل ساده، موجه می ساختند که پیش از آن که علی به سراغ ما بیاید، با ابوبکر بیعت نموده ایم، (39) و سر در گرو فرمانبرداری از وی نهاده ایم. (40) برای نمونه، پس از رویداد سقیفه، امام علیه السلام در برابر کسانی که از او بیعت با خلیفه را می خواستند، فضایل خویش را برشمرد و از مردم خواست تا خلافت را به مسیر واقعی اش برگردانند. در این هنگام، بیش تر ابن سعد انصاری به سخنان امام علیه السلام این گونه پاسخ داد: به خدا قسم اگر مردم پیش از بیعت با ابابکر این سخنان را می شنیدند، همه با تو بیعت می کردند و راه اختلاف را نمی پیمودند؛ اما تو در خانه نشستی و در سقیفه حاضر نبودی. مردم گمان کردند که به حکومت تمایلی نداری. اکنون دیگر کار از

کار گذشته است و بیعت ما با دیگری صورت گرفته است. (41) امام علی علیه السلام در رد استدلال آنان به بیان این نکته بسنده کرد که سزاوار نبود جنازه پیامبر را در خانه واگذارد و بر سر جانشینی وی با مردم به نزاع برخیزد.

7) بی اعتنایی به سیره خلفا

پس از آن که خلیفه دوم، تعیین جانشینی خود را بر عهده شورای شش نفره نهاد، و به رأی عبدالرحمن بن عوف امتیازی ویژه بخشید، (42) عبدالرحمن تدبیری اندیشید که بر اساس آن، از یک سو همچنان امام علی علیه السلام را از دستیابی به حکومت باز دارد، و از سوی دیگر، افکار عمومی را نیز قانع سازد. از این رو، این شرط تازه را مطرح ساخت که خلیفه آینده باید تعهد کند که افزون بر عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر، سیره ابوبکر و عمر را نیز در پیش گیرد. (43) چنان که انتظار می رفت، امام از پذیرش این شرط خودداری کرد، و سرانجام خلافت به عثمان رسید. به حتم اگر امام علیه السلام شرط عبدالرحمن را هم می پذیرفت، همچنان با بهانه هایی واهی، وی را از دستیابی به خلافت باز می داشتند و تنها نتیجه ای که به دست می آمد، تأیید عملکرد دو خلیفه پیشین بود. (44) به هر حال، توده مردم بدون آن که به فریبکاری عبدالرحمن واکنشی نشان دهند، برای بیعت با خلیفه جدید ازدحام کردند و امام علیه السلام در حالی که صف مردم را می شکافت و از روی ناچاری برای بیعت به سوی خلیفه می شتافت می فرمود: «نیرنگ؛ چه نیرنگی!» (45) شگفتا از سخن نویسنده بزرگ اهل سنت که گفته است: «ترس امام علیه السلام از آن بود که

مبادا شرایط به گونه ای باشد که از پیروی سیره ابوبکر و عمر باز ماند و طاقت و توان آن دو را در خود نیابد؛ هر چند حوادث آینده نشان داد که توانایی علی علیه السلام همسان توانایی ابوبکر و عمر و بلکه بیش از آنان است.» (46) این تحلیل با سخنانی که از امام علیه السلام گزارش شده، سازگار نیست؛ چنان که در برخی از منابع، پاسخ امام به عبدالرحمن چنین نقل شده است: با وجود کتاب خدا و سنت پیامبر، نیاز به سیره کسی نیست. مقصود تو از این شرط آن است که خلافت را از من دور گردانی. (47)

8) دلایل امام برای کناره گیری

امام علی علیه السلام پس از آن که از دستیابی به حق شرعی خود باز ماند، سکوت و کناره گیری را پیشه خود ساخت و از قیام مسلحانه تن زد. شجاعت و دلاوری امیر مؤمنان که در جنگ های صدر اسلام به اثبات رسیده است، تردیدی در این نکته باقی نمی گذارد که دلیل این سکوت تلخ را باید در عواملی غیر از ترس از مرگ جست و جو کرد؛ چنان که خود آن حضرت در این باره می فرماید: اگر بگویم، گویند خلافت را آزمندانه خواهان است، و اگر خاموش باشم، گویند از مرگ هراسان است. هرگز! من و از مرگ ترسیدن؟ پس از آن همه ستیز و جنگیدن. به خدا سوگند، انس پسر ابوطالب به مرگ بیش از دلبستگی کودک به پستان مادر خویش است. اما [من] چیزی می دانم که بر شما پوشیده است و گوشتان هرگز نشنیده است. (48) از سخنان امام علی علیه السلام این نکته به روشنی برمی آید که اگر آن حضرت به اندازه کافی

یار و همراه می داشتند، دست به قیام می زدند، و حق غصب شده خویش را می ستاندند؛ (49) چنان که در پاسخ به ابوسفیان، که امام را به قیام دعوت می نمود. فرمود: لو وجدت اربعین ذوی عزم لناهضت القوم؛ (50) «اگر چهل نفر با اراده مرا همراهی می کرد، برمی خاستم.» پس از بیعت با عثمان، جندب بن عبدالله از امیر مؤمنان خواست تا با بیان فضایل خویش، دست به روشنگری زند و مردم را به یاری خویش طلبد. وی بر این گمان بود که از هر صد نفر، دست کم ده نفر به ندای امام پاسخ مثبت خواهند داد. اما تحلیل امام که بعدها خود جندب بر درستی آن گواهی داد این بود که از هر صد نفر، دو نفر نیز به یاری حق نمی شتابند و عافیت طلبی را پیشه خود می سازند. (51) این وضعیت، امام را بر سر دو راهی سختی قرار داد؛ چنان که در خطبه شقشقیه می گوید: هان! به خدا سوگند فلان [ابابکر] جامه خلافت را پوشید و می دانست خلافت جز مرا نشاید ... چون چنین دیدم دامن از خلافت درچیدم و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو، کدام شاید؟ با دست تنها بستیزم، یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ ... چون نیک سنجیدم، شکیبایی را خردمندانه تر دیدم و به صبر گراییدم. (52) از مجموعه سخنان امام علی علیه السلام دو دلیل اساسی برای این سکوت می توان یافت؛ بدین شرح:

یک. حفظ وحدت جامعه نوپای اسلامی: اگر امیر المؤمنان علیه السلام برای ستاندن حق خویش به شمشیر دست می برد، بی گمان، گروهی از روی ایمان و عقیده و پاره ای دیگر از سر انگیزه های غیر دینی،

از وی جانبداری می کردند و آتش جنگی را شعله ور می ساختند؛ آتشی که فرو نشاندن آن جز با پرداخت بهای سنگین ممکن نمی گشت، و چه بسا منافقان داخلی و دشمنان خارجی فرصت را غنیمت شمرده، در پی خشکاندن ریشه اسلام برمی آمدند.

از این رو، امام علیه السلام بارها بر این نکته تأکید می کرد که سکوت و خانه نشینی اش برای آن است که مبادا میان مسلمانان اختلاف افتد و خون های بسیار بر زمین ریزد. (53) امیر مؤمنان علیه السلام حکومت را نه به انگیزه ریاست طلبی و خواهش های نفسانی، که برای برپا داشتن حدود الهی می خواست؛ از این رو، به راحتی حق شخصی خویش را فدای مصلحت جامعه اسلامی کرد و حکومتی را که دستیابی به آن بهایی به گرانی فروپاشی نظام اسلامی فراهم گردد، پوچ و بی ارزش می دانست. نیک می دانید که من به خلافت از دیگران سزاوارترم. به خدا سوگند بدانچه کردید گردن می نهم، چند که مرزهای مسلمانان ایمن بود، و کسی را جز من ستمی نرسد، من خود این ستم را می پذیرم و اجر این گذشت و فضیلتش را چشم می دارم، و به زر و زیوری که در آن بر یکدیگر پیشی می گیرید، دیده نمی گمارم. (54) دو. جلوگیری از تزلزل عقیدتی: یکی دیگر از دلایل چشم پوشی امام از خلافت، جلوگیری از تزلزل عقیدتی و بازگشت سست ایمانان به آیین های جاهلی است. (55) بسیاری از قبایلی که به دور از مدینه می زیستند و از مسلمانی آنان چند صباحی بیش نمی گذشت، برای ارتداد و پشت کردن به آموزه های نبوی، آمادگی فراوانی داشتند و اندک تزلزلی در حکومت مرکزی، کافی بود تا آنان را به دین جدید بدبین کند و به آیین های

پیشین خود باز گرداند. افزون بر این، پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله، مدعیان دروغین پیامبری عرصه را برای تاخت و تاز آماده تر می دیدند و مسیحیان و یهودیان نیز از هیچ کوششی برای تبلیغ دین خویش و تضعیف اسلام دریغ نمی کردند. (56) بر آنچه گفته شد، این نکته را نیز باید افزود که بسیاری از مسلمانان، ایمان و اعتقاد خود را به حیات شخص رسول اکرم صلی الله علیه وآله گره زده بودند و با رحلت ایشان در برابر تندباد حوادث سخت می لغزیدند؛ چنان که قرآن کریم در نکوهش گروهی از رزم آوران جنگ احد، می فرماید: وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقبکم. (57) و محمد جز فرستاده ای نیست که پیش از او [هم] پیامبرانی [آمده] و گذشته اند. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ این حقایق موجب گردید که ابوبکر در ماه های آغازین خلافتش با بحرانی به نام بحران ارتداد رو به رو گردد (58) و برای سرکوبی مرتدان از امام علی علیه السلام یاری جوید. هر چند برخی از اندیشمندان معاصر تلاش کرده اند تا این ارتداد را صرفا قیامی علیه دولت مرکزی بخوانند، (59) پاره ای از آنها این توجیه را بر نمی تابد و جز بازگشت به کفر و بت پرستی، معنای دیگری نمی یابد. در واقع، یکی از عواملی که بر بیعت امام علی علیه السلام با خلیفه اول تأثیر فراوان نهاد، این بود که کارگزاران خلیفه بر این نکته تأکید می ورزیدند که اگر امام بیعت نکند، هیچ کس خود را برای نبرد با مرتدان آماده نمی سازد و به جنگ آنان نمی رود.

(60) امیر مؤمنان علیه السلام با اشاره به این رویداد و یادآوری نقشی که برای حفظ اسلام بر عهده داشت، (61) فرمود: به خدا در دلم نمی گذشت و به خاطرم نمی رسید که عرب خلافت را پس از پیامبر (ص) از خاندان او برآرد؛ یا مرا پس از وی از عهده دار شدن آن باز دارد. و چیزی مرا نگران نکرد و به شگفتم نیاورد، جز شتافتن مردم بر فلان از هر سو و بیعت کردن با او. پس دست خود باز کشیدم، تا آن که دیدم گروهی در دین خود نماندند، و از اسلام روی بر گرداندند و مردم را به نابود ساختن دین محمد (ص) خواندند. پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، رخنه ای در آن ببینم یا ویرانیی که مصیبت آن بر من سخت تر از محروم ماندن از خلافت است ... پس در میان آن آشوب و غوغا برخاستم، تا جمع باطل بپراکنید و محور نابود گردید، و دین استوار شد و بر جای بیارمید. (62)

شیوه امام در ابراز مخالفت

توضیح

کناره گیری و خانه نشینی امیر مؤمنان علیه السلام به معنای آن نبود که آن حضرت لب از سخن فرو بندند و در برابر عملکرد خلفا جز تسلیم و سرسپاری، راهی دیگر پیش نگیرند؛ بلکه امام علیه السلام با شیوه های گوناگون، مخالفت خود را اعلام می داشتند و بدون آن که به وحدت و انسجام جامعه خدشه ای برسانند، همواره معترض سیاسی شناخته می شدند. در این جا برخی از شگردهای امام را در ابراز مخالفت، از نظر می گذرانیم:

1) خودداری از بیعت داوطلبانه

براساس عرف سیاسی زمان خلفا، تمامی کسانی که حکومت را به رسمیت می شناختند، وفاداری خود را با انجام بیعت، نشان می دادند و خودداری از این کار، به ویژه از سوی افراد سرشناس و نام آور، گناهی نابخشودنی به شمار می آمد. امیر مؤمنان علیه السلام با هیچ کدام از خلفا از سر شوق و رغبت بیعت نکرد و جز بر اثر تهدید و شمشیر، دست بیعت نداد. هر چند وقایع نگار مغرض و دروغ پردازی چون سیف بن عمر (63) بیعت امام را با خلیفه اول به گونه ای به تصویر می کشد که گویا ایشان برای این کار سر از پا نمی شناخته و تأخیر را در آن روا نمی دانسته اند؛ (64) اما این روایت جز در گوشه ای از کتاب های تاریخی جایگاهی نیافته

و همچون دیگر حکایات این راوی، بر بی اعتباری وی افزوده است. بیش تر اندیشمندان سنی بر این باورند که بیعت امام، یقینا پس از شهادت همسرش روی داده است و برخی از اینان تاریخ تقریبی آن را شش ماه پس از آغاز خلافت ابابکر دانسته اند. (65) امیر مؤمنان خود در پاسخ به نامه ای از معاویه، به چگونگی این بیعت اشاره کرده و پیشاپیش تلاش برخی از نویسندگان

را برای اختیاری انگاشتن آن ناکام گذاشته است: گفتی مرا چون شتری بینی مهار کرده می راندند تا بیعت کنم. به خدا که خواستی نکوهش کنی، ستودی، و رسوا سازی و خود را رسوا نمودی. مسلمان را چه نقصان که مظلوم باشد و در دین خود بی گمان؟ یقینش استوار و از دودلی بر کنار؟ (66) بیعت امام با دو خلیفه دیگر نیز، پس از تهدید و اکراه بود. به تعبیر دقیق، اساسا بیعت وفاداری نبوده است؛ چنان که پس از انتخاب عثمان، عبد الرحمن بن عوف شمشیر از نیام بیرون کشید و همراه با چند تن دیگر امام را که با حالتی خشمگین نشست شورا را ترک می گفت از نیمه راه باز گرداند و به بیعت با عثمان فرا خواند. (67) امام علیه السلام که همچون گذشته راهی جز بیعت پیش روی خود نمی دید بر ناخشنودی خود با این سخن تأکید ورزید: «این، اولین بار نیست که علیه ما بسیج می شوید.» (68)

2) انتقاد از عملکرد خلفا

امام علی علیه السلام در دوره بیست و پنج ساله خانه نشینی، در نقد عملکرد خلفا کوتاهی نکرد و تکلیف شرعی خود را در این باره نیز ادا فرمود. چنان که وقتی خلیفه دوم اموال برخی از کارگزاران متخلف را مصادره می کرد و سپس با باز گرداندن نیمی از اموال به آنان، در مسئولیت های پیشین شان باقی گذاشت، با این اعتراض امام روبه رو شد که اگر آنان با خلافکاری به این ثروت دست یافته اند، چگونه همچنان نیمی از آن را در اختیار می گیرند و به کار پیشین خود باز می گردند؟

این انتقادها در زمان عثمان که کج روی را از حد گذرانده و زمینه آشوب عمومی را فراهم ساخته بود

به اوج خود رسید و در قالب های گوناگونی رخ می نمود. بارها امام علی علیه السلام صدای اعتراض مردم را به گوش عثمان می رسانید و عزل والیان خطاکار را از وی می طلبید، (69) و در این راستا خشم خود را از عملکرد خلیفه این چنین آشکار می ساخت: حق سنگین و تلخ است و باطل سبک و دلپسند. تو کسی هستی که از سخن راست به خشم می آیی و از سخن دروغ خشنود می شوی ... از خدا بترس و از اعمالی که مردم را به ستوه آورده است، توبه نما. (70) چرا دست سفیهان بنی امیه را از ناموس مسلمانان و اموال آنان کوتاه نمی گردانی؟ به خدا قسم، اگر در غرب عالم یکی از کارگزاران تو ستمی نماید، تو نیز در گناه او سهیمی. (71) بذل و بخشش بی حساب بیت المال، (72) خودداری از اجرای حدود الهی، (73) گرایش به خویشاوندسالاری، (74) و انتخاب مروان بن حکم برای مشاورت و رایزنی، (75) از دیگر کجروی های عثمان بود که اعتراض شدید امام را برانگیخت. مروان کسی بود که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و دو خلیفه نخست به همراه پدرش در تبعید به سر می برد؛ (76) اما همو در دربار خلیفه سوم چنان منزلتی یافت که با کارشکنی های خود تلاش های اصلاح گرایانه امیر مؤمنان را بی ثمر می ساخت و به فرموده امام، جز به تباه ساختن عقل و دین خلیفه خرسند نبود. مروان آن گاه از تو راضی می گردد که دین و عقلت را برباید و همچون شتر کجاوه کش هر جا که خواهدت بکشاند. به خدا قسم، مروان دین و اندیشه درستی ندارد و در نیمه راه تنهایت می گذارد.

(77) معاویه در یکی از نامه های خود به امام علی علیه السلام رفتار آن حضرت را با خلفا به شدت نکوهش می کند و به ویژه بر عیب جویی امام از دین و عقل عثمان تأکید می ورزد. (78) تلاش معاویه بر آن است که از خلفا چهره ای نقدناپذیر ترسیم کند و رفتار امام رابا آنان از سر انگیزه های نفسانی بشمارد. امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ، با اشاره به این که معاویه شایستگی آن را ندارد که از امام بازخواست نماید، بر حقانیت راه خویش و به جا بودن انتقادها تأکید می ورزد. و پنداشتی که من بد همه خلیفه ها را خواستم و به کین آنان برخاستم. اگر چنین است و سخنت راست است تو را چه جای بازخواست است؟ جنایتی بر تو نیاید تا از تو پوزش خواستن باید ... و از این که بر عثمان به خاطر برخی بدعت ها خرده می گرفتم، پوزش نمی خواهم. اگر ارشاد و هدایتی که او را کردم، گناه است، «بسا کسا که سرزنش شود و او را گناهی نیست.» (79)

3) حمایت از منتقدان سیاسی

امیر مؤمنان، علی علیه السلام هم خود به کجروی های خلفا اعتراض می کرد و هم منتقدان سیاسی را در چتر حمایتی خویش قرار می داد و هر چه را در توان داشت برای یاری آنان به کار می گرفت. خلیفه سوم از این شیوه امام چنین به مردم شکایت می برد: «او نه تنها خود از من خرده می گیرد، بلکه از عیب جویان دیگر نیز پشتیبانی می کند.» (80) یکی از این منتقدان، ابوذر غفاری است که عملکرد دستگاه خلافت را بر نمی تابد و بی مهابا خلیفه و کارگزارانش را به فساد مالی متهم می سازد و در این باره، این حدیث

را از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روایت می کند: «هر گاه فرزندان ابوالعاص به سی نفر برسند، اموال الهی را دست به دست می گردانند و بندگان خدا را غلامان خود می سازند و از دین، تنها، برای فریب مردم بهره می گیرند.» (81) عثمان درباره این حدیث نظر امیر مؤمنان علیه السلام را جویا شد و ناباورانه این پاسخ را دریافت کرد: من این حدیث را از پیامبر نشنیده ام؛ با این حال، اباذر درست می گوید؛ زیرا از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «آسمان بر راستگوتر از اباذر سایه نیفکنده و زمین صریح گوتر از وی به خود ندیده است.» به هر حال، افشاگری های اباذر عرصه را بر خلیفه تنگ ساخت و راهی جز تبعید وی پیش رویش نگذاشت. امام علی علیه السلام به همراه گروهی از فرزندان و یاران خویش، اباذر را در آخرین لحظه های جدایی همراهی کرد و فرمان خلیفه را در این باره نادیده گرفت. مروان بن حکم که از سوی عثمان مأموریت داشت تا مردم را از بدرقه اباذر باز دارد، با تازیانه و نهیب امام روبه رو گردید و از ترس پا پس کشید. تندی امیر مؤمنان علیه السلام با خلیفه، آخرین بدرقه راه ابوذر بود.

عثمان گفت: «باید قصاص مروان را بدهی.» امام فرمود: «چه قصاصی؟» گفت: «پیشانی مرکبش را با تازیانه نواخته و ناسزایش گفته ای ...» علی علیه السلام فرمود: «این مرکب من است، اگر بخواهد می تواند قصاصش نماید. اما اگر به من ناسزا گوید، به خدا قسم من نیز نظیر آن را به تو باز خواهم گرداند و البته جز سخن راست و حقیقت بر زبان نخواهم راند» . عثمان گفت: «وقتی

تو او را ناسزا گفته ای، چرا او نگوید؟ به خدا قسم، جایگاه تو نزد من برتر از مروان نیست.» در این هنگام علی علیه السلام به خشم آمد و فرمود: «آیا با من چنین سخن می گویی و مرا با مروان برابر می انگاری! به خدا قسم، من از تو برترم و پدر و مادرم از پدر و مادر تو گرامی ترند.» (82) رحلت غریبانه و جانگداز اباذر، عثمان را از ادامه کارش باز نداشت و همچنان اندیشه تبعید کسان دیگری چون عماربن یاسر را در سر می پرورید. (83) امام علی علیه السلام که در پی افزایش آگاهی مردم، افکار عمومی را با خود همراه می دید بر حمایت خود از منتقدان سیاسی افزود و از تبعید عمار جلوگیری کرد. البته این کار، پس از آن بود که گفت و گوهای تندی میان امام و عثمان رخ داد. عثمان: تو خود برای تبعید سزاوارتری؛ زیرا عمار و دیگران را کسی جز تو بر من نشورانده است.

علی علیه السلام: به خدا قسم تو توانایی این کار را نداری و هرگز بر عمار دست نمی یابی ... اما این که مردم بر تو می شورند، چیزی جز اعمال ناشایست تو آنان را به این کار وا نمی دارد. (84) جندب بن کعب، (85) ابا ربیعه، (86) عبدالرحمن بن حنبل (87) و عبدالله بن مسعود (88) نیز از شمار کسانی اند که از حمایت امام برخوردار شدند و با میانجی گری ایشان از شکنجه و زندان رهیدند؛ هر چند پیش از آن که امام علیه السلام به یاری ابن مسعود، قاری بزرگ قرآن و صحابی جلیل القدر پیامبر اسلام، بشتابد، هواداران خلیفه او را از مسجد بیرون رانده، به شدت بر زمین

کوبیدند و دنده های پهلویش را خرد کردند. (89)

4) نادیده گرفتن فرمان خلفا

یکی دیگر از جلوه های مخالفت امام علی علیه السلام با خلفا، نادیده گرفتن فرمان آنان بود. امام علیه السلام جز در مواردی که به مصلحت جامعه اسلامی بود، از همکاری با خلفا خودداری می ورزید و نه تنها امر و نهی های خلاف شریعت، (90) بلکه هر فرمانی را که سودش تنها به دستگاه خلافت می رسید، نادیده می انگاشت. ابابکر تمایل فراوانی داشت که از دلاوری و نام آوری علی علیه السلام بهره گیرد و در جنگ ها فرماندهی سپاهش را به وی سپارد؛ اما مشاورانی چون عمروعاص با این استدلال که علی علیه السلام از تو فرمان نمی برد، (91) خلیفه را از طرح پیشنهادش باز می داشتند. در همین باره گفت و گوی میان ابابکر و عمر را از نظر می گذرانیم. [ابابکر] گفت: «در خاطر من می آید که علی بن ابی طالب را به حرب اشعث بن قیس و اتباع او فرستم که او به رأی و رأفت و فضل و شجاعت و علم و فراست و رویت و هدایت معین و ممتاز است. این قفل او گشاید و این کار از دست او برآید.» فاروق گفت: «راست فرمایی. علی بدین صفات متجلی است. اما من از یک چیز ترسانم و چاره آن نمی دانم. و آن این است که دانم علی در این کار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عیاذ بالله او به جنگ آن جماعت رغبت ننماید ... هیچ آفریده رغبت مخاصمت ایشان نکند و به حرب ایشان مبادرت ننماید.» (92) خلیفه دوم نیز از سرپیچی امام از فرمان وی گله مند بود، (93) و چه بسا کسانی را واسطه می ساخت تا امام را

به همکاری با حکومت وادارند؛ اما امیر مؤمنان جز به مصلحت اسلام نمی اندیشید و در صورت نیاز، از ارائه نظرهای کارشناسانه دریغ نمی ورزید؛ ولی همچنان درخواست خلفا را برای همکاری همه جانبه با آنان، نادیده می گرفت. (94) این شیوه امام در دوران خلیفه سوم نیز ادامه یافت و حتی شدت بیش تری نیز گرفت؛ چنان که در ماجرای تبعید ابوذر، امیر مؤمنان در پاسخ به این سخن عتاب آلود عثمان که «مگر نمی دانستی من همگان را از همراهی و مشایعت اباذر باز داشته ام» فرمود: گمان می کنی هر فرمانی که دهی، هرچند با حکم الهی و راه حق ناسازگار باشد، ما از آن پیروی می کنیم ! به خدا چنین نخواهیم کرد. (95)

جایگاه امام در حکومت خلفا

توضیح

در دوران زمامداری خلفای سه گانه، امام علی علیه السلام به مقتضای مصلحت جامعه اسلامی، نقش های گوناگونی را بر عهده می گرفت: گاه گره از مشکلات علمی خلفا می گشود و زمانی به بهترین تدبیر ره می نمود. در کنار این همکاری، در دفاع از حدود الهی و سنت نبوی تلاشی فراوان داشت و در برابر آشوب های داخلی، پرچم صلح و وحدت برمی افراشت. در این جا به برخی از این نقش ها اشاره می کنیم:

1) بالاترین مرجع علمی

سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آمیختگی دین و سیاست را به مردم آموخته و این توقع را پدید آورده بود که خلیفه پیامبر نیز باید افزون بر اجرای برنامه های اقتصادی، سیاسی و نظامی، مشکلات دینی آنان را پاسخ گوید و درباره خطاکاران براساس عدالت و با میزان شرع داوری کند. خلفای سه گانه به اعتراف خود، بارها در این مسائل در می ماندند و چاره ای جز پناه بردن به امام علی علیه السلام نداشتند. قضاوت های شگفت انگیز امیر مؤمنان، (96) نمونه ای از امداد علمی آن امام گرامی به خلفا است که بارها سخنانی از این دست را بر زبان خلیفه دوم جاری می ساخت: لولا علی لهلک عمر؛ (97) «اگر علی نبود، نابودی عمر قطعی بود.» و اعوذ بالله من معضله لیس لها ابوالحسن؛ (98) «به خدا پناه می برم از مشکلی که ابوالحسن آن را نگشاید.»

نمونه ای دیگر از کمک های علمی امام به خلفا، تعیین مبدأ تاریخ است. خلیفه دوم در سال شانزدهم هجری، درباره مبدأ تاریخ اسلامی به رایزنی پرداخت. گروهی میلاد پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و پاره ای دیگر مبعث آن حضرت را پیشنهاد نمودند؛ اما امام علی علیه السلام گزینه سومی را پیش نهاد؛ هجرت. خلیفه

این پیشنهاد را پسندید و هجرت پیامبر را مبدأ تاریخ اسلامی کرد. (99)

2) مدافع سنت نبوی

امیر مؤمنان علیه السلام بارها با یادآوری سنت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله، خلفا را از کجروی باز می داشت؛ چنان که وقتی در زمان خلیفه دوم اموال فراوانی به سوی خزانه مسلمین سرازیر شد، از عمر خواست تا این اموال را پیش خود نگه ندارد و میان مسلمانان تقسیم کند؛ زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله تا زمانی که دیناری در بیت المال بود، آرامش و آسودگی نداشت. (100) چگونگی بهره برداری از زر و زیورهای آویخته به کعبه، از دیگر اموری بود که اگر درباره آنها به راهنمایی امام علیه السلام عمل نمی شد، به مخالفت با سنت پیامبر می انجامید و به تعبیر خلیفه، به افتضاح و رسوایی می کشید: لولاک لافتضحنا. در این باره در نهج البلاغه چنین آمده است: و گفته اند که در روزگار خلافت عمربن خطاب از زیور کعبه و فراوانی آن نزد وی سخن رفت. گروهی گفتند: «اگر آن را به فروش رسانی و به بهایش سپاه مسلمانان را آماده گردانی، ثوابش بیش تر است. کعبه را چه نیاز به زیور است؟» عمر قصد چنین کار کرد و از امیرالمؤمنین پرسید، فرمود: «قرآن بر پیامبر (ص) نازل گردید و ... در آن روز، کعبه زیور داشت و خدا آن را بدان حال که بود گذاشت. آن را از روی فراموشی رها ننمود و جایش بر خدا پوشیده نبود. تو نیز آن را در جایی بنه که خدا و پیامبر او مقرر فرمود.» (101) با این حال، درباره برخی از بدعت ها، مخالفت امام علی علیه السلام سودی نبخشید و مصلحت سنجی های سطحی نگرانه سنت پیامبر

را زیر پا نهاد. عمره تمتع یکی از کارهایی بود که عمر با اعتراف به این که در زمان پیامبرصلی الله علیه وآله روا بوده است فتوا به حرمتش داد و مردم را از آن جا بازداشت. (102) چنین فرمان هایی توده مردم را از سنت پیامبر دور می ساخت، اما اعمال کسانی چون امیر مؤمنان همواره نمایانگر اسلام راستین بود و حق جویان را به سوی سنت نبوی ره می نمود. در همین مسئله، امام علیه السلام در پاسخ به عثمان که بدعت خلیفه دوم را بر سنت نبوی مقدم می داشت، فرمود: «من سنت رسول خداصلی الله علیه وآله را برای خشنودی خاطر هیچ کس رها نمی کنم.» (103) سنت پیامبر در زمان عثمان، چنان نحیف شده بود که خلیفه سوم خطبه نماز عید را برخلاف سنت پیامبر و سیره دو خلیفه پیشین بر نماز مقدم داشت؛ در سفر به منی، به جای دو رکعت، چهار رکعت نماز به جا آورد؛ (104) در حال احرام، خوردن گوشت صید را برای خود حلال شمرد و ... (105) اعتراض امام علی علیه السلام به این بدعت ها، پاسخ هایی این چنین را به دنبال داشت: رأی رأیته؛ (106) «این، نظری بود که من به آن رسیدم.» وانک لکثیر الخلاف علینا؛ (107) «تو همواره بر آنی که با ما مخالفت ورزی»

3) پشتیبان حدود الهی

از دیدگاه امام علی علیه السلام همه مردم در پیشگاه قانون برابرند و عواملی همچون وابستگی به دستگاه خلافت، نمی تواند گروهی را از مجازات برهاند و حکم الهی را به تعطیلی کشاند. حکومت کوتاه امیر مؤمنان، نشان دهنده سازش ناپذیری آن حضرت در اجرای عدالت است و موضع گیری های امام در زمان خلفا نیز ستیز ایشان

را با تبعیض های ناروا نیک می نمایاند. در این جا به بیان دو حکایت در این باره بسنده می کنیم.

وقتی خلیفه دوم بر اثر ضربات کاری ابو لؤلؤ در بستر بیماری افتاد، فرزند خلیفه، عبید الله بن عمر، چند نفر از جمله دختر ابولؤلؤ را به اتهام توطئه برای کشتن خلیفه به قتل رساند. (108) عمر وصیت کرد که پس از مرگش عبیدالله را محاکمه کنند و در صورتی که نتوانست ادعای خود را اثبات کند، او را قصاص کنند. (109) پس از مرگ عمر، عثمان نظر صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله را در این باره جویا شد و بیشتر آنان بر اجرای وصیت خلیفه دوم تأکید کردند؛ اما عثمان با پذیرش این توجیه که سزاوار نیست خانواده عمر در یک زمان به سوگ دو نفر نشینند، از اجرای حکم الهی سر باز زد و عبیدالله را زیر چتر حمایت های خود گرفت. (110) امام علی علیه السلام به شدت از این ماجرا بر آشفت و فرمود که اگر بر عبیدالله دست یابد، قصاص بی گناهان را از وی می ستاند. (111) این عزم در زمان خلیفه سوم جامه عمل نپوشید. پس از نشستن حضرت بر کرسی خلافت، عبید الله از ترس اجرای عدالت به معاویه پناه برد و سرانجام در جنگ صفین به هلاکت رسید. (112) حکایت دیگر، داستان معروف شراب خواری ولیدبن عقبه است. وی که برادر رضاعی خلیفه بود و حکومت کوفه را نیز بر عهده داشت رسوایی را به آن جا رساند که شبی را تا صبح با ندیمان و هم پیاله های خویش به نوشیدن شراب گذراند و سپس با حالت مستی قدم به محراب مسجد نهاد و به امامت

جماعت ایستاد. گمان مردم به ناهوشیاری ولید آن گاه به یقین رسید که دیدند امام جماعتشان نماز صبح را چهار رکعت اقامه کرد و سپس گفت: «اگر خواهید، باز هم خواهم افزود!» این اعمال ناشایست مردم را به اعتراض واداشت؛ به گونه ای که گروهی بر وی حمله بردند و در حالی که مست و لایعقل بر تخت افتاده بود، انگشترش را از دستش خارج ساخته، برای شکایت به خلیفه روی آوردند. خلیفه به جای آن که به گواهی شاهدان گوش دهد و ولید را محاکمه کند، شاکیان را از خود راند و ادعای آنان را دروغ خواند. آنان ناچار نزد امام علی علیه السلام آمدند و آنچه بر ایشان گذشته بود، باز گفتند. امیر مؤمنان علیه السلام، عثمان را در این باره نکوهید و فرمود: «شاهدان را از خود راندی و حدود الهی را می راندی.» سرانجام خلیفه چاره ای جز تن دادن به محاکمه ولید نیافت و پس از آن که گناه کاری او به اثبات رسید، اجرای حد الهی را فرمان داد. هیچ یک از حاضران، آمادگی آن را نداشت که خشم و غضب خلیفه را بر جان بخرد و حد الهی را بر ولید جاری سازد. سرانجام امیر مؤمنان، خود تازیانه را به دست گرفت و آماده اجرای حد گردید. ولید خواست بگریزد؛ اما قهرمان بی هماورد اسلام بی درنگ او را بر زمین کوبید و در برابر اعتراض عثمان که گفت: «تو حق چنین کاری را نداری» فرمود: «وقتی فسق ورزد و از اجرای حد الهی را برنتابد، از اعمال تندتر از این نیز خودداری نخواهم کرد.» (113)

4) منادی صلح و وحدت

چنان که پیش تر یادآور شدیم، یکی از دلایل اصلی

سکوت بیست و پنج ساله امام علیه السلام حفظ وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی بود. توانایی امام برای ایجاد آشوب و بلوا کم تر از کسانی نبود که در دوران حکومت پنج ساله آن حضرت دست به شورش زدند و جامعه اسلامی را با زیان های جبران ناپذیر روبه رو ساختند. اما آنان به چیزی جز اهداف شخصی خود نمی اندیشند؛ در حالی که امام علیه السلام مصلحت جامعه اسلامی را بر همه چیز مقدم می داشت. امیر مؤمنان علیه السلام، در گفتاری درباره طلحه و زبیر، بر این تفاوت انگشت نهاده، پس از اشاره به سکوت طولانی خویش، یادآور می شوند که آن دو، بدون آن که شایسته خلافت باشند، یک سال و حتی یک ماه نیز تاب نیاوردند و باب تفرقه را در حکومت اسلامی گشودند. (114) شورش عمومی علیه خلیفه سوم، از آن دسته رویدادهایی بود که می توانست مورد بهره برداری مخالفان سیاسی حضرت قرار گیرد و راه رسیدن به مقصودشان را هموار سازد؛ اما امیر مؤمنان علیه السلام که منادی صلح و وحدت است به جای آن که به آتش این فتنه دامن زند، تمام تلاش خود را برای فرو نشاندن آن به کار گرفت. (115) از یک سو از مردم می خواست که خشم خود را فرو نشانند و به خلیفه فرصت دهند تا آب رفته را به جوی باز گرداند و عدل و دادگری را پیشه خود سازد، و از سوی دیگر، خلیفه را بیم می داد که مبادا با پافشاری بر اعمال ناشایست خود، پیشوای مقتول این امت باشد و در جنگ و خونریزی را به روی مردم بگشاید. من تو را به خدا سوگند می دهم تا امام

کشته شده این امت مباشی؛ چه گفته می شد که: «در این امت، امامی کشته گردد و با کشته شدن او، در کشت و کشتار تا روز رستاخیز باز شود، و کارهای امت بدو مشتبه ماند، و فتنه میان آنان بپراکند؛ چنان که حق را از باطل نشناسند، و در آن فتنه با یکدیگر بستیزند و در هم آمیزند.» برای مردان همچون چاروایی به غارت گرفته مباش که تو را به هر جا خواست براند؛ آن هم پس از سالیانی که بر تو رفته و عمری که از تو گذشته. (116)

5) کارشناس امور سیاسی

خلفا نه تنها در امور فقهی و قضایی، بلکه در مسائل سیاسی و نظامی نیز از دانش گسترده امام علی علیه السلام بهره های فراوان می بردند و خود را بی نیاز از آن نمی شمردند. برای نمونه، امام علیه السلام در پاسخ به رایزنی ابابکر برای نبرد با رومیان، وی را به این کار تشویق کرد و به او بشارت پیروزی داد. (117) این بشارت، افزون بر پیش گویی غیبی، بیانگر دیدگاه کسی بود که بینش نظامی او بارها از آزمون های گوناگون سرفراز بیرون آمده و عزت را برای مسلمانان به ارمغان آورده بود. خلیفه دوم که بیش تر جنگ ها و فتوحات اسلامی در زمان او روی داد در بهره گیری از دانش و بینش های امام، پیشتاز دیگر خلفا بود، و افزون بر آن، از ایمان استوار و پایداری آن حضرت در برابر تهدید دشمنان، فراوان دلگرمی یافته است. برای مثال، هنگامی که عمر از فراهم آمدن سپاه عظیم ایرانیان برای نبرد با مسلمانان آگاه گردید، بیم و اضطراب فراوانی بر او مستولی گشت و از مردم درباره چگونگی برخورد با این

رویداد هراس انگیز نظرخواهی کرد. چند تن از سران مهاجر و انصار، دیدگاه خود را در این باره اعلام داشتند؛ اما به تعبیر خود خلیفه، هیچ کدام نتوانستند در این زمینه با ابوالحسن برابری کنند. (118) امام در بخشی از سخنان خود، از خلیفه می خواهد خود در مدینه بماند و کس دیگری را به فرماندهی سپاه بگمارد. دلیل این دیدگاه کارشناسانه در سخنان امام به خوبی تبیین گردیده است: جایگاه زمامدار در این کار، جایگاه رشته ای است که مهره ها را به هم فراهم آورد و برخی را ضمیمه برخی دیگر دارد. اگر رشته ببرد، مهره ها پراکنده شود و از میان رود، و دیگر به تمامی فراهم نیاید. و عرب امروز اگر چه اندکند در شمار، اما با یکدلی و یک سخنی در اسلام، نیرومندند و بسیار. تو همانند قطب بر جای بمان و عرب را چون آسیاسنگ گرد خود بگردان، و به آنان آتش جنگ را برافروزان؛ که اگر تو از این سرزمین برون شوی، عرب از هر سو تو را رها کند، و پیمان بسته را بشکند، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می گذاری، برای تو مهم تر باشد از آنچه پیش روی داری.

همانا عجم اگر فردا تو را بنگرد، گوید: «این ریشه عرب است؛ اگر آن را بریدید، آسوده گردیدید»، و همین سبب شود که فشار آنان به تو سخت تر گردد و طمع ایشان در تو بیش تر.

این که گفتی آنان به راه افتاده اند تا با مسلمانان پیکار کنند، ناخشنودی خدای سبحان از عزم آنان به جنگ با مسلمانان از تو بیش تر است و او بر دگرگون ساختن آنچه خود ناپسند می دارد، تواناتر. اما آنچه

از شمار آنان گفتی، ما، در گذشته نمی جنگیدیم به نیروی بسیاری، بلکه می جنگیدیم با چشم داشتن به پیروزی و یاری. (119)

بخش دوم: دوران حکومت علوی

مقدمه

حکومت پنج ساله امیر المؤمنان علیه السلام، آموختنی های بسیار دارد و تصویری زیبا از سیاستمداری دینی را به نمایش می گذارد. برخورد متقابل امام و مخالفان سیاسی، نمایانگر رویارویی فضایل والای انسانی و امیال و رذایل نفسانی است و نشان می دهد که چگونه مردان الهی برای مخالفان خود بیش از خود آنان دل می سوزانند و همواره در اندیشه هدایت آنان به سر می برند؛ چنان که امام علیه السلام درباره قاتل خود فرمود: ارید حیاته و یرید قتلی؛ (120) «من زندگی او را می خواهم و او مرگ مرا.»

مخالفان سیاسی در دوران حکومت

توضیح

امام علی علیه السلام در دوران کوتاه حکومت خویش، به طور کلی با چهار گروه مخالف روبه رو بود که هر یک از سویی بر اصلاحات علوی می تاختند و امام را از پرداختن به برنامه های حکومتی خود باز می داشتند. پیش از بیان این مخالفت ها، تصویری کلی را از این گروه ها از نظر می گذرانیم.

1) قاعدین

نخستین گروه مخالف امام علی علیه السلام، شمار اندکی از مهاجران و انصار بودند که از پیوستن به «جماعت» و تن دادن به «بیعت» خودداری کردند؛ کسانی مانند عبدالله بن عمر، سعدبن ابی وقاص، حسان بن ثابت، زیدبن ثابت، اسامهبن زید، محمدبن مسلمه، کعب بن مالک و عبدالله بن سلام. (121) بیش تر اینان از زمره کسانی اند که امام علی علیه السلام درباره آنها فرمود: خذلو الحق ولم ینصروا الباطل؛ (122) «حق را خوار کردند و باطل را نیز یار نشدند.» البته برخی بر این باورند که بیعت با امام، بیعتی عمومی بود که هیچ کس از آن تخلف نکرد. بر این اساس، این گروه نیز همانند دیگران، حکومت امام علی را به رسمیت شناختند، اما از

همراهی با وی در جنگ ها خودداری کردند. (123) به هر حال، این افراد هر چند خطری جدی برای حکومت علوی به حساب نمی آمدند، کناره گیری آنان که اغلب از صحابه مشهور و با نفوذ پیامبر بودند دستاویزی برای دیگر مخالفان می گردید. امام علی علیه السلام بر خلاف خلفای پیشین، کسی را وادار به بیعت نکرد و با برخی از این افراد، درباره دلایل قعودشان گفت و گو نمود؛ (124) هر چند به مخالفت کسانی چون حسان بن ثابت و عبدالله بن سلام از آغاز اعتنایی نکرد و در پاسخ کسانی که از او می خواستند تا آنان

را به بیعت با خود فرا خواند، فرمود: لا حاجه لنا فیمن لا حاجه له فینا؛ (125) «ما به کسی که نیازی به ما ندارد، احتیاجی نداریم.»

2) ناکثین

دسته دوم از مخالفان امام علی علیه السلام، کسانی بودند که به رهبری طلحه، زبیر و عایشه، نخستین جنگ داخلی را علیه حکومت نوپای علوی به راه انداختند. اینان که اصحاب جمل نیز خوانده می شوند، نخست خلافت امام را پذیرفتند و با او بیعت کردند؛ اما پس از مدت کوتاهی به انگیزه های گوناگون، پیمان خویش گسستند و به همین دلیل، گروه ناکثین (پیمان شکنان) خوانده شدند. آنان حرکت خود را از مکه آغاز کردند و پس از مدتی به بصره یورش بردند و استاندار بصره، عثمان بن حنیف را به طرز فجیعی از شهر بیرون کردند. بدین ترتیب پس از گذشت حدود پنج یا شش ماه از دوران خلافت امام علی علیه السلام آشکارا دست به قیامی مسلحانه علیه حکومت اسلامی زدند. (126) جنگ جمل هر چند بیش از یک روز به طول نینجامید، زیان های مادی و معنوی فراوانی بر جای گذاشت. دست کم پنج هزار نفر از سپاهیان امام به شهادت رسیدند و بیش از یک سوم سپاه جمل کشته شدند. (127) در برافروختن آتش این فتنه، دسیسه ها و فریب کاری های معاویه را نباید نادیده گرفت. وی با فرستادن نامه هایی جداگانه برای طلحه و زبیر به آنان وعده خلافت داد، و حتی به دروغ نوشت که از مردم شام برای آنان بیعت گرفته است. (128) امیر المؤمنان علیه السلام با اشاره به این توطئه، می فرماید: شگفتا که آنان به خلافت ابوبکر و عمر تن دادند، اما بر من ستم روا داشتند !

در حالی که می دانستند من از آن دو کم تر نیستم ... معاویه از شام برای آنان نامه نوشت و فریبشان داد؛ اما آنان این مسئله را پنهان داشتند و با شعار خون خواهی عثمان، سبک مغزان را فریفتند. (129)

3) قاسطین

سومین گروه مخالف امام علی علیه السلام، معاویه و یاران او بودند که قاسطین (ستمگران) نام گرفته اند. اینان از آغاز، حکومت امیر مؤمنان را به رسمیت نشناختند و جنگ پر حادثه و طولانی صفین را پدید آوردند. این جنگ حدود چهار ماه پس از واقعه جمل آغاز گردید (130) و به کشته شدن شمار فراوانی از سپاهیان دو طرف انجامید. این نبرد طولانی، شهادت بیست و پنج هزار نفر از سپاهیان امام علی علیه السلام و کشته شدن چهل و پنج هزار تن از لشکریان معاویه را در پی داشت (131) و در حالی که ساعاتی چند به پیروزی نهایی سپاه امام علیه السلام باقی نمانده بود، با حیله گری عمروبن عاص و ساده لوحی و خیانت برخی از لشکریان امام علی علیه السلام، به سود معاویه پایان یافت و با پدید آوردن ماجرای حکمیت، خود، سرآغاز فتنه ای دیگر گشت.

4) مارقین

خوارج، چهارمین گروهی بودند که در برابر حکومت امام علی علیه السلام صف آرایی کردند. اینان که تا واپسین روزهای جنگ صفین از سپاهیان امیر مؤمنان به شمار می آمدند، بر اثر ساده لوحی در دام عمروبن عاص گرفتار آمدند و امام را به پذیرش صلح وادار ساختند. این گروه، پس از آن که به اشتباه خود پی بردند، به جای عبرت گیری از حوادث گذشته و اعتماد به علم و دانش بیکران علوی، پیوسته بر لغزش های خود افزودند و سرانجام راه قیام و خروج علیه حکومت اسلامی را در پیش گرفتند و با ایجاد رعب و وحشت و کشتن مردم بی گناه، امنیت جامعه را مختل کردند. شمار خوارج در آغاز به دوازده هزار نفر می رسید؛ (132) اما روشنگری ها و

نصایح امام علی علیه السلام، دست کم دو سوم آنان را از صف مخالفان بیرون کشید (133) و گروه باقیمانده، جز شماری اندک در ساعات آغازین جنگ نهروان به هلاکت رسیدند. (134) نبرد با خوارج، هر چند توان نظامی و مادی چندانی نمی خواست، به لحاظ معنوی نیروی فراوانی می طلبید و از حساس ترین جنگ های امام علی علیه السلام به شمار می رفت؛ زیرا این گروه غالبا از قاریان قرآن بودند و پیشانی پینه بسته آنان، حکایت از تعبد و شب زنده داری آنان می کرد. امام علی علیه السلام، خود، در این باره می فرماید: من فتنه را نشاندم و کسی جز من دلیری این کار را نداشت؛ از آن پس که موج تاریکی آن برخاسته بود، و گزند آن همه جا را فراگرفته. (135)

علل مخالفت با حکومت امام علی علیه السلام

تعوضیح

در تحلیل و ریشه یابی حوادث اجتماعی، باید همه عوامل فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مربوط به آن را بررسید و این، کاری است بسیار حساس و دشوار؛ به ویژه اگر مربوط به قرن های گذشته باشد، و سخت تر هنگامی است که دست های تحریف گر، آن را به شوائب بسیار آلوده باشند. با توجه به این نکته، در اینجا با بهره گیری از منابع موجود، به مهم ترین انگیزه های مخالفان سیاسی حکومت امام علی علیه السلام، اشاره می کنیم.

1) دنیاطلبی

امام علی علیه السلام در یک تحلیل کلی، انگیزه مشترک مخالفان خود را دنیاطلبی دانسته، می فرماید: چون به کار برخاستم گروهی پیمان بسته شکستند، و گروهی از جمع دینداران بیرون جسته و گروهی دیگر با ستمکاری دلم را خستند. گویا هرگز کلام پروردگار را نشنیدند یا شنیدند و کار نبستند، که می فرماید: «سرای آن جهان از آن کسانی است که برتری نمی جویند و راه تبه کاری نمی پویند، و پایان کار، ویژه پرهیزگاران است.» آری به خدا دانستند، لیکن دنیا در دیده آنان زیبا بود، و زیور آن در چشم هایشان خوش نما. (136) دنیاطلبی، هر چند عنوان عامی است عام که دوستی جاه و مقام و دیگر انگیزه های نفسانی را در بر می گیرد؛ اما آنچه در این جا بیش تر مورد تأکید است، گرایش به ثروت و زراندوزی است.

امیر مؤمنان هنگامی زمام حکومت را به دست گرفت که ارزش های اصیلی چون زهد و ساده زیستی، از جامعه اسلامی رخت بربسته و جای خود را به انباشت سرمایه های هنگفت و زندگی اشرافی داده بود. صحابه پرآوازه پیامبر نیز از این آسیب در امان نمانده بودند و برخی از آنان با همین انگیزه از حکومت علوی کناره

گرفته، یا بر آن شوریدند.

قاعدین، نخستین گروه مخالف امام علی علیه السلام، دلایل گوناگونی را برای مخالفت خود برشمردند؛ (137) اما نقش دنیاطلبی را، دست کم درباره برخی از آنان، نمی توان نادیده گرفت؛ چنان که برخی از مورخان، علت خودداری زیدبن ثابت و کعب بن مالک را از بیعت با امام علی علیه السلام همین مسئله دانسته اند. (138) به راستی کسی که سرمایه او به اندازه ای باشد که شمش های طلا و نقره اش را با تبر پاره کنند، (139) چگونه می تواند با حکومت عدل علوی کنار آید؟

نگاهی به کارنامه اقتصادی سران فتنه جمل نیز به خوبی نشان می دهد که دنیاطلبی و اشرافی گری نقش عمده ای در برافروختن آتش این جنگ داشته است. طلحهبن عبیدالله در سایه بخشش ها و عنایات خلیفه سوم به چنان ثروتی دست یافته بود که یکی از بزرگ ترین سرمایه داران آن روزگار به شمار می آمد. (140) هدایای دریافتی وی از خلیفه، افزون بر درهم ها، شمش های طلا و باغ ها و زمین های پردرآمدی همچون نشاستج، دویست هزار دینار بوده است. (141) زبیربن عوام نه تنها در مدینه دارای زندگی تجملی و اشرافی بود، در شهرهای مختلف جهان اسلام مانند مصر، اسکندریه، کوفه و بصره، نیز زمین ها و خانه هایی داشت. (142) امام علی علیه السلام از همان آغاز خلافت خویش به صراحت اعلام داشت: «آنچه عثمان تیول برخی کرده و اموالی که به ناحق بخشیده است، به بیت المال باز خواهد گرداند.» (143) کسانی چون طلحه و زبیر آن گاه به جدی بودن این هشدار پی بردند که در عمل دیدند امام علیه السلام میان آنان و دیگران فرقی نمی گذارد و همگان را به یکسان در بیت المال سهیم می کند. اینان که

در زمان خلفا با شیوه ای دیگر خو گرفته و به بهانه مجاهدت های خود در صدر اسلام به امتیازهای ویژه ای دست یافته بودند، به سیره عمر استناد می کردند و می گفتند: «عمر در تقسیم بیت المال این گونه عمل نمی کرد.» امام علی علیه السلام در پاسخ، با یادآوری سنت رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آیا باید سنت رسول خدا را واگذاریم و سیره عمر را در پیش گیریم؟» (144) دنیاطلبی گروه قاسطین نیز بی نیاز از بیان است. در ابتدای حکومت امام علی علیه السلام، عمروبن عاص در نامه ای به معاویه نوشت: «هر کار که می توانی انجام ده؛ زیرا فرزند ابوطالب، چنان که چوب را پوست می کنند، تو را از هر مال و سرمایه ای که داری، جدا خواهد کرد.» (145) خود عمروبن عاص نیز در پاسخ به دعوت معاویه برای همکاری با وی اعلام داشت که دین خود را جز به بهای دنیایی آباد نمی فروشد؛ چنان که امام علی علیه السلام در این باره می فرماید: «او با معاویه بیعت نکرد، مگر بدان شرط که او را پاداشی رساند و در مقابل ترک دین خویش لقمه ای بدو خوراند.» (146) یاران آگاه و با بصیرت امام علی علیه السلام نیز به خوبی از انگیزه های دنیوی معاویه و لشکریانش آگاهی داشتند؛ چنان که یکی از آنان در جنگ صفین می گوید: ای امیر مؤمنان، این مردم اگر خدا را می خواستند، یا برای خشنودی او کار می کردند، با ما مخالفت نمی ورزیدند؛ ولی اینان برای فرار از برابری و از سر خودخواهی و انحصارطلبی، و به دلیل ناخشنودی از جدا شدن از دنیایی که در دست دارند ... با ما می جنگند. (147) درباره خوارج

نهروان نیز نمی توان تأثیر این عامل در معنای گسترده آن را نادیده گرفت. دنیاطلبی هر چند با شب زنده داری و نماز و روزه طولانی ناسازگار می نماید، بسیارند کسانی که دین را پلی برای رسیدن به دنیا می سازند و از عبادت و پرستش، نصیبی جز رنج و فرسایش تن نمی برند. مالک اشتر چه زیبا به این نکته اشاره کرده و پرده از ریاکاری خوارج برداشته است؛ آن جا که می گوید: «ای گروه پیشانی سیاه! گمان می کردیم نماز شما از سر بی رغبتی به دنیا و شوق به لقاء الله است؛ در حالی که اکنون می بینیم از مرگ گریزان و به سوی دنیا شتابانید.» (148) در واقع، خوارج نهروان را می توان از آن دسته مردمانی شمرد که امیر مؤمنان درباره آنان فرمود: با اعمال آخرت، دنیا می طلبند، و با اعمال دنیا در پی کسب مقام های معنوی نیستند. خود را کوچک و متواضع جلوه می دهند، گام ها را ریاکارانه کوتاه برمی دارند، دامن خود را جمع کرده، خود را همانند مؤمنان واقعی می آرایند، و پوشش الهی را وسیله نفاق و دورویی و دنیاطلبی می سازند. (149)

2) ریاست خواهی

دوستی جاه و مقام، یکی دیگر از علل مخالفت با حکومت امام علی علیه السلام بود. به ویژه در جنگ های جمل و صفین. شورای تعیین شده از سوی عمر، سبب گردید تا کسانی مانند طلحه و زبیر چشم طمع به خلافت بدوزند و خود را هم سنگ امام علی علیه السلام بپندارند. (150) جز آن، عوامل دیگری نیز وجود داشت که امید آن دو را برای دستیابی به خلافت تقویت می کرد؛ عواملی همچون ارتباط نزدیک با عایشه، (151) یکی از سرسخت ترین و پرنفوذترین منتقدان عثمان؛ ناآگاهی نسل جدید مسلمانان از

احادیث نبوی در شأن امام علی علیه السلام؛ انزوای سیاسی امام و پیروانش در دوران بیست و پنج ساله حکومت خلفا، و پیشینه درخشان طلحه و زبیر در صدر اسلام. (152) این عوامل و نیز نقش کلیدی طلحه و زبیر در فراخوانی معترضان سیاسی از گوشه و کنار جهان اسلام برای شورش علیه عثمان، (153) سبب شده بود که هم خود و هم بسیاری از مردم آنان را خلیفه های بالقوه بدانند. (154) با این همه، پس از قتل عثمان، اوضاع بر وفق مراد آنان پیش نرفت و در کمال ناباوری مشاهده کردند که تقریبا همه انقلابیون و مردم مدینه به سوی امام علی علیه السلام می گرایند و سند خلافت را برازنده او می دانند. از این رو، برای آن که به کلی از صحنه سیاسی طرد نگردند و در حکومت جدید نیز جایگاه ویژه ای به دست آورند، خود را پیش قدم کرده به اتفاق مورخان نخستین کسانی بودند که با امام علی علیه السلام، خلیفه جدید بیعت کردند. (155) پس از آن که مراسم بیعت به پایان رسید، طلحه و زبیر نزد امام آمده، خواستار مشارکت در امر حکومت شدند (156) و چنین ادعا کردند که بیعت آنان از آغاز به همین انگیزه بوده است، (157) و باید در امور حکومتی با آنان رایزنی کند. (158) اما پاسخ های منطقی امیر مؤمنان، این مقصود را برای آنان دست نایافتنی می نمود. از این رو، از امام خواستند تا دست کم برخی از مناطق، همچون بصره و کوفه (159) را به آنان واگذارد و ستمی را که در زمان عثمان بر آنان رفته است (!) جبران نماید. (160) امام علیه السلام در برابر

این پیشنهاد، یادآور شد که تنها کسانی را به زمامداری بر می گزیند که به دین باوری و امانت داری شان اطمینان یابد. (161) این سخنان، بذر نومیدی را در دل طلحه و زبیر پاشید و اندیشه براندازی حکومت نوپای امام علی علیه السلام را در ذهن آنان پرورانید. (162) هر چند طلحه و زبیر در دشمنی با امام علی علیه السلام هم داستان بودند، ریاست طلبی آنان به اندازه ای بود که یکدیگر را نیز بر نمی تابیدند و حتی بر سر امامت جماعت نیز با یکدیگر درگیر می شدند؛ (163) چنان که امیر مؤمنان رفتار آن دو را با یکدیگر چنین پیش گویی کرد: هر یک از دو تن کار را برای خود امید می دارد، دیده بدان دوخته و رفیقش را به حساب نمی آرد. نه پیوندی با خدا دارند و نه با وسیلتی روی بدو می آرند. هر یک کینه دیگری را در دل دارد، و زودا که پرده از آن بردارد. به خدا اگر بدانچه می خواهند برسند، این، جان آن را از تن بیرون سازد و آن، این را از پا دراندازد. (164) در سرپیچی معاویه از پذیرش خلافت امام علی علیه السلام نیز نقش حب ریاست نمودی روشن تر از آفتاب دارد. معاویه که در طی دو دهه، پایه های حکومت خود را در شام استوار کرده بود، نیک می دانست که بیعت با امیر مؤمنان، معنایی جز کناره گیری از حکومت شام نخواهد داشت. از این رو، با اعتراف به شایستگی امام علی علیه السلام برای خلافت، مسئله حکومت را فراتر از چنین داوری های ارزش مدارانه می شمرد. (165) او که بارها انگیزه های نفسانی خود را آشکار ساخته بود، سال ها بعد در خطابه ای رسما اعلام کرد که

جنگ وی با علویان نه برای روزه و نماز و حج و زکات، که به طمع حکومت و ریاست بوده است. (166)

3) کینه های پنهان

یکی از جدی ترین عوامل مخالفت برخی از افراد و گروه ها با امام علی علیه السلام، بغض ها و کینه های درونی آنان بود؛ یعنی همان عاملی که در سقیفه موجب کنار گذاشتن امام شد. بیست و پنج سال پس از آن نیز نه تنها از میان نرفت که عمیق تر شده بود. امیر مؤمنان، خود، در این باره می فرماید: مرا چه با قریش اگر با من به جنگ برآید به خدا سوگند، آن روز که کافر بودند با آنان پیکار نمودم و اکنون که فریب خورده اند آماده کارزارم. من دیروز هماورد آنان بودم و امروز هم پی پس نمی گذارم. به خدا قریش از ما کینه نکشید، جز برای آن که خدا ما را بر آنان گزید. آنان را پروردیم و در زمره خود درآوردیم. (167) بسیاری از محققان بر این نکته تأکید دارند که دشمنی عایشه با امام علی علیه السلام نیز ریشه در کینه هایی دارد که از زمان پیامبرصلی الله علیه وآله در دل خود می پرورانید. (168) وی که خود از سرسخت ترین مخالفان عثمان بود، با شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت مردم مدینه با امام علی علیه السلام، از نیمه راه به مکه بازگشت و علم مخالفت با امام را در کنار حجر اسماعیل برافراشت، (169) و با سخنرانی های احساسی و عاطفی خود مردم را برای انتقام خون خلیفه مظلوم! بسیج کرد، و بدین ترتیب، مکه پایگاهی شد برای تجهیز نیروهای مخالف امام.

کینه های درونی بنی امیه نسبت به امام علیه السلام نیز زبانزد همگان

است و یکی از دلایل اصلی دشمنی ها و جنگ افروزی های آنان؛ چنان که کسانی همچون مروان بن حکم، سعیدبن عاص و ولیدبن عقبه به صراحت، کشته شدن پدران و خویشاوندانشان را به دست امام علی علیه السلام دلیل ناخشنودی خود از آن حضرت قلمداد کردند. (170) معاویه نیز که برادر، دایی و جدش به دست امیر مؤمنان علیه السلام کشته شده بودند، به خونخواهی از آنان، (171) نه تنها امام علیه السلام بلکه اصل اسلام را آماج کینه ورزی های خود قرار داد و در پی زدودن نام پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله از جامعه بود. بر این اساس، امیر مؤمنان، جنگ صفین را مولود کینه های بدر و احد و دشمنی های زمان جاهلیت خوانده است. (172)

4) جهل و نادانی

یکی از بنیادی ترین دلایل مخالفت با امام علی علیه السلام، ناآشنایی مردم با آموزه های دینی، فقر فرهنگی و تحجر و قشری گری بود که بخش عمده ای از آن، ریشه در سیاست های نادرست خلفای پیشین داشت. وقتی هدف اصلی حکومت، افزایش کمی جمعیت مسلمانان و توسعه جغرافیایی جهان اسلام باشد و اقدامات فرهنگی شایسته ای برای افزایش آگاهی های دینی مردم صورت نگیرد، بلکه بالاتر از آن، کتابت و ترویج احادیث پیامبر نیز ممنوع شود، نتیجه ای جز سر برآوردن افراد و گروه های سطحی نگر و ظاهرگرا را نمی توان انتظار داشت.

امیر مؤمنان علیه السلام از همان آغاز، با توجه به این وضعیت و اشاره به این نکته، از مردم می خواهد که او را واگذارند و حکومت را به دیگری سپارند. مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید، که ما پیشاپیش کاری می رویم که آن را به رویه ها است و گونه گون رنگ ها است. دل ها برابر آن بر جای نمی ماند و

خردها بر پای. همانا کران تا کران را ابر فتنه پوشیده است و راه راست ناشناسا گردیده. (173) امام علی علیه السلام در زمانی حکومت اسلامی را به دست گرفت که بسیاری از مسلمانان تصور درستی از تعالیم اسلامی نداشتند و حقیقت جویی، جای خود را به شخصیت بینی داده بود. قشری گری و تحجر به جایی رسیده بود که برخی از بزرگان صحابه از بیم این که مبادا مجبور شوند رویاروی برادران مسلمان خود قرار گیرند، از بیعت با امام علیه السلام تن زدند. (174) شخصیت بینی و حقیقت ناشناسی در آن حد بود که در جنگ جمل، برخی از یاران امام علی علیه السلام وقتی در سپاه مقابل خود، افراد خوش سابقه ای مانند طلحه و زبیر و شخصیتی چون عایشه، همسر پیامبر را دیدند، در حقانیت جنگ با آنان به تردیدی جدی گرفتار آمدند؛ (175) به گونه ای که صحابی جلیل القدری چون خزیمهبن ثابت، هرچند به صحنه نبرد آمد، شمشیر خود را از نیام بیرون نیاورد! (176) در جنگ صفین نیز سطحی نگری و ظاهربینی، بسیاری از یاران امام علی علیه السلام را به تردید کشانده بود. آنان از این که می دیدند هر دو گروه به یک گونه و به یک سو نماز می خوانند، به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر اسلام گواهی می دهند و کتاب آسمانی یکسانی را می خوانند، سخت به کام شک و اضطراب غلتیده بودند.

اگر حضور شخصیتی مانند عمار که پیامبر اکرم خطاب به او فرموده بود: تقتلک الفئه الباغیه؛ (177) «تو را گروه ستمگر خواهند کشت» در سپاه امام علی علیه السلام نمی بود، به یقین گروهی از این افراد، از همان آغاز دست از حمایت امام بر می داشتند. وقتی

شخصیتی همچون خزیمه در حقانیت مبارزه با قاسطین تردید می کند و منتظر سرنوشت عمار می ماند تا پس از آن، گروه طغیان گر را بشناسد، (178) از افرادی که پیامبر را ندیده و در بدر و احد و حنین نجنگیده اند، چه انتظاری می رفت؟

از سوی دیگر، از یاران ناآگاه امام که بگذریم، در میان مخالفان آن حضرت نیز، به صورتی برجسته تر، با ویژگی هایی همچون ظاهرپرستی، سطحی نگری و تقلید کورکورانه غوغا می کرد. برای نمونه، گروهی از اصحاب جمل، در اطراف شتر عایشه طواف می کردند و فضولاتش را به دست گرفته، می بوییدند و می گفتند: «از سرگین شتر مادرمان، بوی مشک برمی خیزد!» (179) همچنین مردم شام، سادگی و نادانی را به آن جا رساندند که حاضر شدند نماز جمعه را روز چهارشنبه به جا آرند! (180) معاویه، خود، نمونه ای از جهالت و نادانی پیروانش را به رخ امام علی علیه السلام می کشد و به او هشدار می دهد که با چنین کسانی به نبرد با وی خواهد آمد. (181) جای شگفتی نیست که چنین مردمی بر اثر تبلیغات زهرآگین معاویه به این باور برسند که علی و یارانش مسلمان نیستند و نماز به جا نمی آورند (182) و نیز قاتل واقعی عمار، علی است که او را به جنگ آورده، نه معاویه! (183) امام علی علیه السلام چه زیبا به وصف مردم شام می پردازد؛ آن جا که می فرماید: [مردم شام، مردمی اند] که بایستی احکام دینشان اندوزند و ادبشان بیاموزند و تعلیمشان دهند و کارآزموده شان کنند. و بر آنان سرپرست گمارند، و دستشان گیرند و آزادشان نگذارند. نه از مهاجرانند و نه از انصار، و نه از آنان که در خانه ماندند، در ایمان استوار. (184) درباره

خوارج نهروان نیز تردیدی نیست که نادانی، سطحی نگری، نداشتن تحلیل درست سیاسی و ناآگاهی از حقایق و معارف اسلامی، اصلی ترین دلایل مخالفت آنان با امام علی علیه السلام بوده است. (185) این ویژگی ها باعث گردید که آنان به آسانی در دام حیله های معاویه و عمروعاص گرفتار آیند و به تعبیر امام علی علیه السلام آلت دست شیطان شوند. (186) تنگ نظری و تحجر خوارج به جایی رسیده بود که با اندک بهانه ای، مخالفان خود را به ارتداد متهم کرده، به قتل آنان فتوا می دادند. از این رو، عبدالله بن خباب را به جرم حمایت از امام علی علیه السلام به گونه ای فجیع به شهادت رساندند و شکم همسر باردار او را دریدند. با این حال، وقتی یکی از آنان خرمایی را از روی زمین برمی دارد، او را سرزنش می کنند که چرا در اموال مردم بدون اجازه تصرف می کند! (187)

5) عدالت گریزی

عدالت گریزی صاحبان قدرت و وابستگان آنان، یکی دیگر از ویژگی های جامعه در عهد امام علی علیه السلام بود. این در حالی است که امام علیه السلام عدالت اجتماعی را در سرلوحه اهداف خویش قرار داده بود و می کوشید تا ابعاد گوناگون آن را به اجرا درآورد. در این جا به برخی از این ابعاد اشاره می کنیم.

الف. الغای امتیازات طبقاتی: از زمان خلیفه دوم، شیوه تقسیم غنایم بر پایه برتری قریش بر غیر قریش، مهاجر بر انصار و عرب بر عجم استوار بود. هر کس از منظر خلفا سابقه طولانی تر و درخشان تری در اسلام داشت، از مواهب و عطایای بیش تری برخوردار می شد. این، خود شکاف عظیم طبقاتی و راه تبعیض نژادی را در جامعه اسلامی گشود. طبیعی است که امیر مؤمنان

علیه السلام براساس پایبندی به آموزه های اسلامی و بر پایه تعهدی که به بیعت کنندگان سپرده بود، نمی توانست با این سیاست ها کنار آید. از این رو، از همان آغاز، مبارزه با این آفت اجتماعی را در دستور کار خویش قرار داد و در دومین روز پس از بیعت، در اجتماع بزرگ مدینه فرمود: ای مردم، هر گاه من کسانی از شما را که در دنیا فرو رفته، برای خود زمین های آباد و جویبارها فراهم ساخته اند و بر اسب های راهوار سوار می شوند و کنیزان زیبارو به خدمت می گیرند ... از این کار باز دارم و به حقوق شرعی شان آشنا سازم، مبادا بر من خرده گیرند و بگویند که فرزند ابوطالب ما را از حقوق خویش محروم ساخت. هر کس که می پندارد به دلیل همراهی و مصاحبت با پیامبر بر دیگران برتری دارد، باید بداند که برتری حقیقی و مزد و پاداش آن نزد خداوند است. هر انسانی که به ندای خدا و فرستاده او پاسخ مثبت داده و اسلام را برگزیده باشد و رو به قبله ما آورد، در حقوق و حدود اسلامی همسان دیگران است. شما بندگان خدا هستید و مال نیز مال او است. پارسایان را در پیشگاه خداوند نیکوترین پاداش و برترین ثواب ها است و خداوند دنیا را اجر و پاداش آنان قرار نداده است. (188) از همان روز نخستین نغمه های شوم مخالفت از گوشه و کنار برخاست. طلحه، زبیر، عبدالله بن عمر، سعیدبن عاص، مروان بن حکم و شماری دیگر از اشراف و سرمایه داران مدینه هنگام تقسیم بیت المال حاضر نشدند. (189) آنان چگونه می توانستند بپذیرند که سهم آنان با سهم بردگان دیروزشان یکسان است؟ واکنش

برخی از شیعیان و نزدیکان امام علی علیه السلام در برابر این تصمیم، به خوبی نمایانگر آن است که سیاست تبعیض نژادی و طبقاتی خلفای پیشین تا چه اندازه در عمق جان مردم رسوخ کرده و تحمل عدالت و برابری را دشوار ساخته بود. چنان که ام هانی، خواهر امام علی علیه السلام، از این که میان او و کنیز عجمی اش در تقسیم بیت المال تفاوتی گذاشته نشده است، به شگفتی درآمد و زبان به اعتراض گشود. (190) شبیه این اعتراض از زبان زنان دیگری نیز شنیده شد. اما پاسخ قاطع امام در برابر همه این گونه اعتراض ها آن بود که در تقسیم بیت المال، به اندازه پر مگسی عرب را بر عجم برتری نمی دهد. (191) گروهی از شیعیان، از سر خیرخواهی نزد امیر مؤمنان آمدند و از وی خواستند تا به طور موقت، بزرگان و اشراف را بر دیگران برتری دهد و پس از آن که پایه های حکومتش استوار گردید، به شیوه عدل و دادگری رفتار کند. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: مرا فرمان می دهید تا پیروزی را بجویم به ستم کردن درباره آن که والی اویم؟ به خدا که نپذیرم تا جهان سرآید، و ستاره ای در آسمان پی ستاره ای برآید. اگر مال از آن من بود، همگان را برابر می داشتم، تا چه رسد که مال، مال خدا است. (192) به هر حال، پافشاری امام بر اجرای عدالت، گروهی از زیاده خواهان را از گرد ایشان پراکنده کرد و به سوی دربار معاویه کشاند. خود آن حضرت در نامه ای به سهل بن حنیف، استاندار مدینه، از او می خواهد که از دشمنی عدالت گریزان، غمگین نشود و دریغ نخورد. دریغ مخور

که شمار مردانت کاسته می گردد و کمک شان گسسته ... آنان مردم دنیایند؛ روی بدان نهاده و شتابان در پی اش افتاده. عدالت را شناختند و دیدند و شنیدند و به گوش کشیدند. و دانستند مردم به میزان عدالت در حق یکسانند، پس گریختند تا تنها خود را به نوایی برسانند. (193) ب. مصادره ثروت های نامشروع: نکته دیگری که امام علی علیه السلام بر آن پای می فشارد، مصادره اموال نامشروع و غیر قانونی است. براساس فرمان امام، همه موالی که در گذشته به ناحق بذل و بخشش شده اند، حتی اگر به کابین زنان رفته باشد، می بایست به بیت المال باز گردد: «به خدا اگر ببینم که به مهر زنان یا بهای کنیزکان رفته باشد، آن را باز می گردانم؛ که در عدالت گشایش است و آن که عدالت را بر نتابد، ستم را سخت تر یابد.» (194) در واکنش به این تصمیم، برخی از کسانی که در زمان عثمان به نان و نوایی رسیده بودند، به تکاپو افتاده، از امام خواستند که گذشته را نادیده انگارد و از مصادره اموالی که در زمان خلفا برای آنان فراهم آمده است، در گذرد. اینان به صراحت اعلام داشتند: «ما امروز به شرطی با تو بیعت می کنیم که اموالی را که در زمان عثمان به دست آورده ایم، برای ما بگذاری.» (195) اما پاسخ امام به آنان این بود: «گذشت زمان حقوق الهی را از میان نمی برد» : فان الحق القدیم لایبطله شی ء. (196) ج. اجرای احکام و حدود الهی: یکی دیگر از عوامل مخالفت با امام علی علیه السلام، اجرای دقیق و بی مجامله حدود الهی به دست ایشان بود. شواهد نشان می دهد که بر اثر

سیاست های نادرست خلفای پیشین، برخی چنین پنداشتند که خلیفه اسلامی می تواند به صلاحدید خود حدود الهی را تعطیل کند یا از اجرای آن حق افراد خاصی درگذرد؛ چنان که عثمان از قصاص فرزند خلیفه دوم خودداری ورزید و فشار افکار عمومی و درخواست صحابه بزرگ پیامبر را در این باره نادیده گرفت. عبیدالله بن عمر که چند نفر را بدون آن که نقش آنان در کشتن عمر اثبات شده باشد، به قتل رسانده بود، نه تنها از دام مجازات رهایی یافت، بلکه خلیفه وقت زمین بزرگ و حاصل خیزی را در اطراف کوفه بدو بخشید که به «کوفه کوچک ابن عمر» (197) مشهور گشت. امام علی علیه السلام از همان زمان اعلام کرد که اگر بر وی دست یابد، او را قصاص خواهد کرد. (198) از این رو، پس از بیعت مردم مدینه با امام علیه السلام، عبیدالله بی درنگ به سوی شام گریخت و یکی از فرماندهان سپاه معاویه شد. (199) معاویه نیز نیک می دانست که آنچه عبیدالله را به سوی او کشانده، چیزی جز فرار از مجازات نبوده است. (200) نجاشی نیز یکی دیگر از کسانی است که پافشاری امام بر اجرای حدود الهی، او را به سپاه معاویه ملحق کرد. وی در جنگ صفین از یاران امام بود و با اشعار حماسی خود روحیه مجاهدان را تقویت می کرد. پس از بازگشت به کوفه، لب به شراب گشود و به فرمان امیر مؤمنان علیه السلام، حد شرعی درباره او جاری گشت. این مسئله موجب شد که وی و برخی دیگر از یمنی های مقیم کوفه به خشم آمده، دست از امام بشویند و رو سوی معاویه کنند. (201) آنان

چنین می پنداشتند که به دلیل خدمات نجاشی به اسلام، نباید حکم الهی درباره او به اجرا درآید !

بهانه های مخالفان برای رویارویی با امام

توضیح

مخالفان سیاسی امام علی علیه السلام انگیزه های نفسانی خود را در زیر پرده های عقل و شرع می پوشاندند و به ترفندها و بهانه های گوناگونی توسل می جستند تا شاید بتوانند مشروعیت حکومت علوی را نقض، و مخالفت خود را با امام توجیه کنند. در این جا به مهم ترین بهانه های آنان اشاره می کنیم.

1) قتل عثمان

هرچند بیش تر مسلمانان از حکومت عثمان ناراضی بودند و او را شایسته خلافت نمی دانستند، کم تر کسی به کشتن او می اندیشید، و بر همین اساس بود که انقلابیون در آغاز کار، با میانجی گری امیر مؤمنان دست از شورش کشیدند و راه شهرهای خود را در پیش گرفتند؛ اما پس از آن که در نیمه راه از توطئه دستگاه حکومت برای کشتن آنان آگاه شدند، به مدینه بازگشته، کار عثمان را یکسره کردند. (202) مخالفان امام علی علیه السلام با این بهانه که اگر علی در قتل عثمان نقشی نداشته، چرا قاتلان خلیفه را پناه داده است، توانستند افکار عمومی را منحرف سازند. (203) البته روشن است که «هدف اصلی، نه مطالبه خون خلیفه مظلوم، که برکناری جانشین او از مقام خود ... بود.» (204) عایشه، که خود از سرسخت ترین دشمنان عثمان بود و آرزوی مرگ او را در سر داشت، (205) وقتی خبر قتل عثمان و بیعت مردم را با امام علی علیه السلام شنید، آشکارا و بی درنگ موضع خویش را تغییر داد و از قتل خلیفه دستاویزی برای رویارویی با امام ساخت. وی که به دلیل انتساب به پیامبر، جایگاه ویژه ای در جامعه اسلامی داشت و به سادگی می توانست توده مردم را به فرمان خود درآورد (206). طلحه و زبیر نیز از این بهانه ناجوانمردانه بهره

فراوان بردند و در حالی که خود از جدی ترین مخالفان عثمان بودند، خود را منتقم خون خلیفه مظلوم (!) معرفی می کردند. این مسئله شگفتی همگان را برانگیخت؛ به گونه ای که سران سپاه جمل در مسیر حرکت خود، بارها با این اعتراض روبه رو می شدند که قاتل عثمان کسی جز شما نیست. (207) امام علی علیه السلام نیز درباره طلحه می فرماید: «به خدا طلحه بدین کار نپرداخت، و خونخواهی عثمان را بهانه نساخت، جز از بیم آن که خون عثمان را از او خواهند، که در این باره متهم می نمود و در میان مردم آزمندتر از او به کشتن عثمان نبود.» (208) همین سخن را درباره عایشه و زبیر نیز فرموده اند: «آنان به دنبال خونی هستند که خود ریخته اند.» (209) معاویه نیز از پیراهن خون آلود عثمان و انگشتان قطع شده نائله، همسر وی، بهره بسیار برد. او یک سال تمام، پیراهن خلیفه مقتول را بر منبر آویخت و گاه نیز آن را بر تن می کرد و با یادآوری مظلومیت خلیفه، اشک مردم را در می آورد. (210) معاویه آن قدر با احساسات عمومی مردم بازی کرد که گروهی از مردم شام با خود عهد کردند تا وقتی قاتلان خلیفه را به سزای خود نرسانده اند، از همسران خود کناره بگیرند و آسایش و راحتی را بر خود حرام کنند. (211) شواهد نشان می دهد که معاویه از همان زمان که مخالفت های عمومی علیه عثمان اوج می گرفت، به این مسئله می اندیشید. وی که می دانست صحابه پیامبر و مهاجرین و انصار هیچ گاه او را برای خلافت برنمی گزینند، خون خواهی عثمان را بهترین بهانه برای رسیدن به آرزوی دیرینه خود می دید. این نکته از دید عثمان نیز مخفی

نبود؛ از این رو، وقتی امتناع و کوتاهی معاویه را در یاری رساندن به خود دید، او را مورد خطاب قرار داده، گفت: «تو می خواهی من کشته شوم و سپس به خون خواهی من برخیزی.» (212) معاویه با متهم کردن امام علی علیه السلام به قتل عثمان، دست کم دو هدف را دنبال می کرد: نخست این که وانمود کند حضرت برای خلافت، صلاحیت ندارد و حکومتش کودتایی و غیر شورایی است. دیگر آن که افکار عمومی را برای جنگ با امام آماده سازد. (213) بسیار روشن بود که مجازات قاتلان عثمان برای معاویه اهمیتی ندارد و از همین رو پس از آن که به طور کامل، قدرت را به دست گرفت، هیچ سخنی در این باره به میان نیاورد و حتی در پاسخ به دختر عثمان که مجازات قاتلان پدرش را می خواست، گفت: «این کار نشدنی است و تو به همین راضی باش که دختر عموی خلیفه مسلمینی.» (214)

2) همگانی نبودن بیعت

انتخاب امام علی علیه السلام برای خلافت، مردمی ترین نوع انتخاب بود؛ به ویژه در مقایسه با نمونه های پیشین. دستیابی ابوبکر به خلافت بیش تر به یک کودتا و توطئه شباهت داشت؛ عمر براساس وصیت ابوبکر و بدون توجه به آرای عمومی به خلافت رسید، و عثمان از سوی شورایی محدود و انتصابی، انتخاب شد. این در حالی بود که در انتخاب امام علی علیه السلام، افزون بر همه مهاجرین و انصار جز تعدادی انگشت شمار نمایندگان مردم مصر و عراق نیز حضور داشتند و همگان با اصرار فراوان، امام را به پذیرش حکومت وادار ساختند. براساس سنت معمول آن زمان، همه مسلمانان به رأی مهاجرین و انصار گردن می نهادند و حضور

مردم شهرهای دیگر را در مراسم بیعت با خلیفه لازم نمی شمردند؛ با این حال، در بیعت با امیرمؤمنان علیه السلام، رأی مردم مصر و عراق، جنبه عمومی و مردمی بیعت را بالا برد و به آن، ویژگی خاصی بخشید. (215) با این همه، کسانی همچون معاویه در جنگ تبلیغاتی خود علیه امام علی علیه السلام، غیبت مردم شام را در کار انتخاب، نشانه عدم مشروعیت حکومت علوی می شمردند و از امام می خواستند تا با کناره گیری از حکومت، تعیین خلیفه را به شورای مسلمانان واگذارد. (216) امام علی علیه السلام در پاسخ به معاویه به جدال احسن روی می آورد و با استناد به شیوه بیعت با سه خلیفه پیشین، می فرماید: مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، هم بدانسان بیعت مرا پذیرفتند. پس کسی که حاضر است، نتواند دیگری را خلیفه گیرد و آن که غایب است نتواند کرده حاضران را نپذیرد. شورا از آن مهاجران است و انصار. پس اگر گرد مردی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند، خشنودی خدا را خریدند. اگر کسی کار آنان را عیب گذارد، یا بدعتی پدید آرد، او را به جمعی که از آن برون شده، باز گردانند، و اگر سر باز زد، با وی پیکار رانند که راهی دیگر را پذیرفته و به راه جز مسلمانان رفته. و خدا در گردن او درآرد آن را که بر خود لازم دارد. (217)

3) اجباری بودن بیعت

ادعای گزاف برخی از مخالفان، به ویژه طلحه و زبیر، این بود که در بیعت با امام، آزادی لازم را نداشته و از روی ترس و اجبار تن به این کار داده اند. پیش

از آغاز جنگ جمل، امام علی علیه السلام در ملاقات با طلحه، او را به دلیل پیمان شکنی سرزنش می کند. وی در پاسخ، بیعت خود را از بیم شمشیر قلمداد می کند و آن را بیرون از اختیار خود می خواند. (218) این در حالی است که به گفته مورخان، طلحه و زبیر در بیعت با امام بر همگان پیشی گرفتند و نه تنها امیر مؤمنان آن دو را وادار به بیعت نکرد، بلکه آنان خود به زور دستان امام را گشودند و دیگران را نیز به بیعت با او فرا خواندند. (219) بنابراین، اگر بتوان کسی را در این رویداد مجبور دانست، بی گمان آن شخص، کسی جز امام علی علیه السلام نخواهد بود؛ چنان که خود در این باره می فرمود: «به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه؛ لیکن شما مرا بدان واداشتید و آن وظیفه را به عهده ام گذاشتید.» (220) پیش از این نیز یادآور شدیم که امام علیه السلام پس از گفت و گو با برخی از کسانی که از بیعت با وی سرباز می زدند، آنان را به خود واگذاشت و با برخی دیگر از آنان که از آغاز، امیدی به هدایتشان نبود از گفت و گو نیز پرهیز کرد و بی نیازی خود را از آنان اعلام داشت: لاحاجه لنا فیمن لاحاجه له فینا. (221) بر این اساس، امام علیه السلام در پاسخ به ادعای طلحه، به خودداری قاعدین از بیعت اشاره کرده، فرمود: «اگر قرار بر اکراه بود، کسانی مانند سعدبن ابی وقاص، عبدالله بن عمر و محمدبن مسلمه را که از من کناره گرفتند، وادار به بیعت می کردم.» (222) درباره زبیر

نیز فرمود: پندارد که با دستش بیعت کرده است، نه با دلش؛ پس بدانچه به دستش کرده، اعتراف می کند و به آنچه به دلش بوده ادعا. پس بر آنچه ادعا کند دلیلی روشن باید، یا در آنچه بود و از آن بیرون رفت، درآید. (223)

شیوه امام علی علیه السلام در مواجهه با مخالفان

توضیح

این بخش از سیره امام علی علیه السلام از درس آموزترین فرازهای تاریخ سیاسی زندگی آن بزرگوار است. امیر مؤمنان در دوران کوتاه حکومت خویش با سه نبرد ویرانگر داخلی روبه رو شد و در برخورد با جنگ افروزان، آداب اخلاقی را فرو نگذاشت و به همه احکام فقهی مربوط به جنگ با اهل قبله پایبند بود. (224) امام علی علیه السلام در برخورد با مخالفان خویش سه راهبرد اساسی داشت: گفت وگو؛ مدارا؛ برخورد قاطع. تلاش اولیه امیر مؤمنان، پاسخگویی به شبهات مخالفان بود و می کوشید راهی برای پایان بخشیدن مسالمت آمیز به نزاع و دشمنی بیابد. اگر از این راه نتیجه دلخواه به دست نمی آمد، با مخالفان خود، تا جایی که به امنیت و وحدت جامعه اسلامی آسیبی نمی رسید، مدارا، و از شدت و خشونت پرهیز می کرد. سرانجام اگر مخالفان دست به قیام مسلحانه می زدند و امنیت شهرها و راه ها را به خطر می انداختند، نوبت به برخورد قاطعانه می رسید. البته امام علیه السلام در این مرحله نیز هیچ گاه از ارشاد و راهنمایی دشمنان غفلت نمی کرد و در عمل نیز نشان می داد که همواره این سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را پیش چشمان خود دارد که در غزوه خیبر، خطاب به ایشان فرمود: «اگر خداوند یک تن را به دست تو هدایت کند، بهتر از هر چیزی است که خورشید بر آن می تابد.»

(225)

1) گفت و گو

امیر مؤمنان با همه گروه های مخالف خود به گفت وگو می نشست و با بردباری و فروتنی دلایل آنان را می شنید. در روزهای آغاز خلافت، با برخی از کسانی که از بیعت با وی خودداری می کردند، جداگانه گفت وگو کرد. اما آنان منطق روشن امام را با سخنانی این چنین پاسخ می گفتند: «به من شمشیری بده تا کافر را از مؤمن باز شناسد، زیرا [اگر با تو بیعت کنم و در جنگ ها همراه تو باشم] می ترسم مؤمنی را بکشم و به آتش دوزخ بسوزم.» (226) امام علیه السلام با طلحه و زبیر بارها به گفت وگو نشست و برای هدایت آنان از هیچ کوششی دریغ نورزید؛ به گونه ای که حتی به آنان پیشنهاد کرد بخشی از دارایی شخصی امام را از آن حضرت بگیرند و از زیاده خواهی و تصرف در اموال عمومی در گذرند. اما آنان همچنان برخواسته خود پای می فشردند و سهم بیش تری را از بیت المال می خواستند. (227) طلحه و زبیر عدالت امام را تاب نیاوردند و سپاهی عظیم برای مبارزه با آن حضرت آراستند؛ اما امیر مؤمنان همچون گذشته به روشنگری خویش ادامه داد و با فرستادن نامه ها و سفیران خود، از آنان خواست که دست از هواهای نفسانی خود بردارند و به عهد و پیمان نخستین خویش باز گردند. (228) در گیر و دار جنگ جمل نیز امام علی علیه السلام از ارشاد و راهنمایی دشمنان خویش دست نکشید و سرانجام با یادآوری حدیثی از رسول خداصلی الله علیه وآله زبیر را از ادامه جنگ منصرف کرد. (229) امام علیه السلام در برخورد با معاویه نیز همین شیوه را در پیش گرفت و در چندین نامه،

فضایل خویش را برشمرد و معاویه را به تقوای الهی و پرهیز از دنیاطلبی فرا خواند و از دنبال کردن چیزی که شایستگی آن را ندارد، بر حذر داشت. (230) معاویه در برابر منطق روشن و استوار امام به رجزخوانی پرداخت و برای تحقیر جایگاه امام از هیچ تلاشی خودداری نکرد. گستاخی معاویه در این نامه ها به جایی رسیده بود که ابن ابی الحدید، آرزو می کند کاش کار امام علی بدان جا نمی کشید که معاویه خود را همسان او بپندارد و چنین نامه های وقیحانه ای را بنویسد. (231) اما امیر مؤمنان، که جز به خشنودی خداوند نمی اندیشد، یاوه گویی معاویه را با موعظه های حکیمانه پاسخ می گوید و حتی تا اندکی پیش از آغاز نبرد نیز از ارشاد و هدایت معاویه ناامید نشد. (232) امام علیه السلام با خوارج نیز بارها گفت وگو کرد و همه همت خود را برای به راه آوردن آنان به کار گرفت. گاه کسانی همچون عبدالله بن عباس و براءبن عازب را به سوی آنان می فرستاد و گاه خود با آنان سخن می گفت (233)؛ چنان که درباره شعار اصلی خوارج (لاحکم الا لله) فرمود: سخنی است حق که بدان باطلی را خواهند. آری حکم جز از آن خدا نیست، لیکن اینان می گویند فرمانروایی را جز خدا روا نیست؛ حالی که مردم را حاکمی باید نیکوکردار یا تبه کار، تا در حکومت او مرد با ایمان کار خویش کند، و کافر بهره خود برد. تا آن گاه که وعده حق سر رسد و مدت هر دو در رسد. (234) امام علی علیه السلام در سخنان خود ضمن تشریح ماجرای حکمیت و خطای خوارج در این مسئله، از آنان

خواست که از تفرقه و جدایی بپرهیزند؛ زیرا «آن که از جمع مسلمانان به یک سو شود، بهره شیطان است؛ چنان که گوسفند چون از گله دور ماند، نصیب گرگ بیابان است.» (235) این سخنان سرانجام در گروهی از خوارج اثر کرد و آنان را به کناره گیری از جماعت نهروانیان واداشت. (236)

2) مدارا

چنان که گذشت، امام علی علیه السلام نخست مخالفان سیاسی خود را از راه مذاکره، نصیحت می کرد و اگر این شیوه کارگر نمی افتاد، راه مدارا و بردباری را پیشه می گرفت برخی از یاران امام از وی می خواستند تا با کسانی که از بیعت با او روتافته اند، با خشونت رفتار کند و دست کم آنان را زندانی کند؛ (237) اما امام این نظر را نمی پسندید و به صراحت اعلام می داشت که هر کس تا زمانی که به رویارویی مسلحانه علیه حکومت اسلامی برنخیزد، در امان خواهد بود.

امام علی علیه السلام با آن که از انگیزه طلحه و زبیر برای رفتن به مکه آگاه بود و می دانست جز جنگ افروزی مقصود دیگری ندارند، با آنان مدارا کرد و در پاسخ به پیشنهاد ابن عباس که از وی می خواست تا آن دو را زندانی کند و از رفتن به مکه باز دارد، فرمود: آیا از من می خواهی که آغازگر ستم باشم ... و براساس ظن و گمان به مجازات افراد بپردازم و پیش از انجام کار، مؤاخذه نمایم؟ هرگز! به خدا قسم از رفتار عادلانه ... که خدا مرا بدان امر فرموده، روی نمی گردانم. (238) آن گاه که خبر پیمان شکنی و سرکشی اصحاب جمل را شنید، فرمود: «تا زمانی که برای جامعه خطرساز نباشند، صبر خواهم کرد و اگر از

دشمنی دست بردارند، از آنان در می گذرم.» (239) امیرمؤمنان در برخورد با خوارج نیز به مدارا رفتار کرد و حلم و بردباری را به نهایت رساند. بارها هنگام ایراد خطبه با سخنان اعتراض آمیزی از این دست که «به حکمیت تن دادی و پستی را پذیرفتی، حکم جز خدا را نیست» (240) روبه رو می گشت؛ اما پاسخ وی این بود که شما را از نماز گزاردن در مساجد باز نمی داریم و سهمیه بیت المال تان را قطع نمی کنیم و تا زمانی که دست به شمشیر نبرده اید، با شما نمی جنگیم. (241) گاه در حالی که امام علیه السلام مشغول نماز بود، یکی از خوارج، این آیه از قرآن را می خواند: «به تو و به پیامبران پیش از تو وحی فرستادیم که اگر شرک ورزی، اعمالت تباه خواهد شد و از زیانکاران خواهی بود.» (242) (243) مقصود این بود که علی علیه السلام به دلیل پذیرش حکمیت کافر گردیده و از خواندن نماز بهره ای نمی برد. امیر مؤمنان همه این آزارها را به جان می خرید و تا وقتی که کیان اسلام را در خطر نمی دید، شمشیر از نیام بیرون نمی کشید. روزی یکی از خوارج سخن حکیمانه ای را از امام شنید و در حضور آن حضرت و یارانش گستاخانه گفت: خدا این کافر را بکشد، چه دانش گسترده و عمیقی دارد!» اصحاب قصد جان او را کردند، اما امام فرمود: «آرام باشید، دشنام را دشنامی باید و یا بخشودن گناه شاید.» (244)

3) شدت و قاطعیت

هنگامی که مذاکره با مخالفان به جایی نرسید و برخورد مسالمت آمیز به سوء استفاده آن انجامید، امام علیه السلام دست به شمشیر برد و با همان قاطعیتی که در نبردهای صدر اسلام

از خود به نمایش گذاشته بود، به رویارویی با جنگ افروزان پرداخت. نمونه ای از این قاطعیت و دلیری در پاسخ امیر مؤمنان به معاویه آشکار است: گفتی که من و یارانم را پاسخی جز شمشیر نیست؛ راستی که خنداندی از پس آن که اشک ریزاندی. کی پسران عبدالمطلب را دیدی که از پیش دشمنان پس روند و از شمشیر ترسانده شوند! ... زودا کسی را که می جویی تو را جوید، و آن را که دور می پنداری به نزد تو راه پوید. من با لشکری از مهاجران و انصار و تابعین آنان که راهشان را به نیکویی پیمودند، به سوی تو می آیم؛ لشکری بسیار و آراسته و گرد آن به آسمان برخاسته. جامه های مرگ بر تن ایشان، و خوش ترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان. همراهشان فرزندان «بدریان» اند و شمشیرهای «هاشمیان» که می دانی در آن نبرد تیغ آن «رزم آوران» با برادر و دایی و جد و خاندان تو چه کرد و [ضرب دست آنان] از ستمکاران دور نیست [و امروزشان با دیروز یکی است]. (245)

آداب اخلاقی در نبرد با مخالفان

توضیح

امام علی علیه السلام حتی هنگامی که جز نبرد، راه دیگری پیش روی خود ندید، از رعایت آداب اخلاقی دست نکشید و فتوت و جوانمردی را فرو نگذاشت. در این جا نمونه هایی از این آداب را از نظر می گذرانیم.

1). پرهیز از شروع جنگ

امام علی علیه السلام در هیچ می دانی آغاز گر جنگ نبود (246) و به سپاهیان خود می فرمود: «با آنان مجنگید، مگر به جنگ دست یازند؛ چرا که سپاس خدا را حجت با شما است، و رها کردنشان تا دست به پیکار گشایند، حجتی دیگر برای شما بر آنها است.» (247) خودداری امام از آغاز نبرد، گاه گروهی از ناآگاهان را به گمان های باطل می کشاند؛ به گونه ای که دلیل این درنگ را ترس از مرگ یا تردید در جنگ می پنداشتند؛ (248) غافل از آن که امام علیه السلام در این واپسین لحظات نیز از هدایت دشمن ناامید نگشته و به بازگشت آنان چشم دوخته بود؛ چنان که خود در جنگ صفین فرمود: اما گفته شما که این همه درنگ به خاطر ناخوش داشتن مرگ است، به خدا پروا ندارم که من به آستانه مرگ درآیم یا مرگ به سر وقت من آید. اما گفته شما که در جنگ با شامیان دو دل مانده ام،

به خدا که یک روز جنگ را واپس نیفکنده ام، جز آن که امید داشتم گروهی به سوی من آیند، و به راه حق گرایند، و به نور هدایت من راه پیمایند. این مرا خوش تر است تا شامیان را بکشم و گمراه باشند، هرچند خود گردن گیرنده گناه باشند. (249) هرچند صف آرایی در برابر امام و خلیفه مسلمین، خود، حجت را بر جنگ افروزان تمام،

و نبرد با آنان را موجه می کرد، امیر مؤمنان در میدان نبرد نیز از روشنگری دست نکشید و تا دشمن، خونی را جاری نمی ساخت، فرمان مبارزه صادر نمی کرد.

برای نمونه، جنگ جمل پس از آن آغازید که یکی از لشکریان امام علی علیه السلام قرآنی را به دست گرفته، بیعت شکنان را به کتاب خدا فرا خواند و پاسخ دشمن به این سخنان، رها کردن نیزه هایی بود که از هر سو بر بدنش فرود آمد و به خونش درغلتاند. (250) در جنگ نهروان نیز چندین بار یاران امام با یادآوری شروع تیراندازی از سوی دشمن، از آن حضرت خواستند که فرمان نبرد را صادر کند؛ اما امام همچنان از این کار خودداری می ورزید تا آن گاه که یکی از یاران خویش را در خون خود غرقه دید. (251)

2) مصونیت پیام رسانان دشمن

امام علی علیه السلام از لشکریان خود می خواست تا به پیام رسانان دشمن آسیبی نرسانند و هرگاه بر کسی دست یافتند که خود را پیام رسان می خواند و در این ادعا صادق می نماید، او را به خود واگذارند تا پیغامش را برساند و به نزد یارانش بازگردد. (252)

3) خوش رفتاری با ناتوانان

در مکتب امیر مؤمنان، رفتار با دشمن در چارچوبی از مسائل اخلاقی قرار می گیرد؛ به گونه ای که نمی توان برای فرونشاندن کینه های درونی، کشته شدگان را مثله کرد و یا فراریان (253) و زخم خوردگان را از پا درآورد. اگر به خواست خدا شکست خوردند و گریختند، آن را که پشت کرده مکشید و کسی را که دفاع از خود نتواند آسیب مرسانید، و زخم خورده را از پا در میارید. زنان را با زدن بر مینگیزانید؛ هرچند آبروی شما را بریزند یا امیرانتان را دشنام گویند. (254) امام علیه السلام نه تنها با مجروحان دشمن بدرفتاری نمی کرد، بلکه به مداوای آنان همت می گماشت؛ چنان که در جنگ با خوارج، چهل نفر از زخم خوردگان را برای مداوا به کوفه انتقال داد. (255) براساس روایتی دیگر، آنان را که تعدادشان به چهارصد نفر می رسید به خانواده های شان سپرد تا پرستاری کنند و خود به مداوای شان بپردازند. (256)

4) فتوت و جوانمردی

امیر مؤمنان علیه السلام برای از میان بردن دشمنان، هر شیوه ای را روا نمی دانست و جز به نبرد جوانمردانه تن نمی داد. در جنگ صفین، ابتدا لشکریان معاویه به نهر آب دست یافتند و یاران امام را از نوشیدن آن باز داشتند. امام علی علیه السلام با خطابه ای پرشور، (257) لشکریان خود را به عقب راندن دشمن فرا خواند و ساعاتی بعد به این مقصود دست یافت. (258) معاویه که از مقابله به مثل امام نگران بود، از عمروبن عاص در این باره نظرخواهی کرد. وی در پاسخ گفت: «به گمانم علی دست به چنین کاری نمی زند.» (259) حقیقت نیز همین بود. برخی از یاران امام از ایشان خواستند تا آب را بر دشمن ببندد

و با سلاح تشنگی، آنان را به هلاکت اندازد؛ اما امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «من در این کار مقابله به مثل نمی کنم. راه ورودی را برای آنان باز گذارید. برندگی شمشیر برای نبرد با آنان کافی است.» (260) سلام الله علیه یوم ولد ویوم مات ویوم یبعث حیا

کاری از: احمدحسین شریفی و حسن یوسفیان

کتابنامه

الف. فارسی

1) امام علی بن ابی طالب علیه السلام. عبدالفتاح عبدالمقصود، ترجمه سید محمود طالقانی، چاپ پنجم، شرکت سهامی انتشار، تهران/ 1371 ش.

2)تاریخ تحول دولت و خلافت. رسول جعفریان، دفتر تبلیغات اسلامی، قم/ 1373 ش.

3)تاریخ تحلیلی و سیاسی اسلام. علی اکبر حسنی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران/ 1373 ش.

4)تاریخ خلفا. رسول جعفریان، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران/ 1374 ش.

5)تاریخ سیاسی اسلام. حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ هفتم، سازمان انتشارات جاویدان، بی جا/ 1371 ش.

6)تاریخ سیاسی صدر اسلام: شیعه و خوارج. یولیوس ولهوزن، ترجمه محمود رضا افتخار زاده، دفتر نشر معارف اسلامی، قم/ 1375 ش.

7)تحلیلی بر مواضع سیاسی علی بن ابی طالب علیه السلام. اصغر قائدان، امیر کبیر، تهران/ 1375 ش.

8)جانشینی حضرت محمد (ص). ویلفرد مادولونگ، ترجمه احمد نمایی و دیگران، بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد/ 1377 ش.

9)علی و زمامداران. علی محمد میرجلیلی، مؤلف، قم/ 1377 ش.

10)الفتوح. ابن اعثم کوفی، ترجمه محمد مستوفی، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران/ 1372 ش.

11) نهج البلاغه. ترجمه سید جعفر شهیدی، چاپ چهارم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران/ 1372 ش.

ب. عربی

12)اتمام الوفاء فی سیره الخلفاء. الشیخ محمد الخضری، دار ابن کثیر، دمشق و بیروت/ 1410 ق.

13)الاحتجاج. ابی منصور احمد الطبرسی، تحقیق ابراهیم بهادری و محمد هادی به، انتشارات اسوه، تهران و قم/ 1416 ق.

14)الاخبار الطوال. احمدبن داود الدینوری، تحقیق عبدالمنعم عامر، الشریف الرضی، قم/ 1409 ق.

15)الاخبار الموفقیات. الزبیربن بکار، تحقیق سامی مکی العانی، مطبعه العانی، بغداد/ 1972 م.

16)الاختصاص. الشیخ المفید، تحقیق علی اکبر الغفاری و محمود زرندی، جامعه المدرسین، قم/ بی تا.

17)الارشاد. الشیخ المفید، تحقیق

مؤسسه آل البیت، المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، قم/ 1413 ق.

18)الاستیعاب فی معرفه الاصحاب. یوسف بن عبدالبر القرطبی، دارالکتب العلمیه، بیروت/ 1415 ق.

19) اسدالغابه فی معرفه الصحابه. ابن الاثیر، دارالفکر، بیروت/ 1409 ق.

20)الاصابه فی تمییز الصحابه. ابن حجر العسقلانی، دارالکتب العلمیه، بیروت/ 1415 ق.

21)الاغانی. ابوالفرج الاصفهانی، داراحیاء التراث العربی، بیروت/ بی تا.

22)الامالی. الشیخ الطوسی، تحقیق مؤسسه البعمه، دارالثقافه، قم/ 1414 ق.

23)الامالی. الشیخ المفید، تحقیق حسین استاد ولی و علی اکبر الغفاری، جامعه المدرسین، قم/ 1403 ق.

24)الامام علی منتهی الکمال البشری. عباس علی الموسوی، الثانیه، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت/ 1403 ق.

25)الامامه والسیاسه. عبدالله بن قتیبه الدینوری، الثالثه، شرکه مصطفی البابی الحلبی، مصر/ 1382 ق.

26)انساب الاشراف. احمدبن یحیی البلاذری، دارالفکر، بیروت/ 1417 ق.

27)بحار الانوار. محمد باقر المجلسی، الثانیه، دار احیاء التراث العربی، بیروت/ 1403 ق.

28)البدایه والنهایه. اسماعیل بن کثیر الدمشقی، تحقیق مکتب التراث، داراحیاء التراث العربی، بیروت/ بی تا.

29)البدء والتاریخ. ابن طاهر المقدسی، مکتبه الثقافه الدینیه، بی جا/ بی تا.

30)تاریخ ابن خلدون. عبدالرحمن بن خلدون، دارالکتب العلمیه، بیروت/ 1413 ق.

31)تاریخ الاسلام. شمس الدین محمد الذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام، الثانیه، دارالکتاب العربی، بیروت/ 1417 ق.

32)تاریخ الخلفاء. جلال الدین السیوطی، تحقیق محی الدین عبدالحمید، دارالجیل، بیروت/ 1408 ق.

33)تاریخ الطبری (تاریخ الامم والمملوک). محمدبن جریر الطبری، مطبعه الاستقامه، القاهره/ 1358 ق.

34)التاریخ الکبیر. اسماعیل البخاری، دارالکتب العلمیه، بیروت/ 1407 ق.

35)تاریخ المدینه المنوره. ابن شبه النمیری، دارالفکر، قم/ 1410 ق.

36)تاریخ خلیفهبن خیاط. خلیفهبن خیاط، دارالکتب العلمیه، بیروت/ 1415 ق.

37)تاریخ صدر الاسلام والدوله الامویه. عمر فروخ، السابعه، دارالعلم للملایین، بیروت/ 1986 م.

38)تاریخ یعقوبی. احمدبن ابی یعقوب، دار صادر، بیروت/ بی تا.

39)تصنيف نهج البلاغه. لبيب بيضون، الثانيه، مكتبه الاعلام الاسلامى، قم/ 1408 ق.

40)التنبيه والاشراف. على بن الحسين المسعودى، تصحيح عبدالله اسماعيل الصاوى، المكتبه العصريه، بغداد/ 1357 ق.

41)التوحيد. الشيخ الصدوق، مؤسسه النشر الاسلامى، قم/ بى تا.

42)تهذيب الاحكام. الشيخ الطوسى، تعليق على اكبر الغفارى، نشر صدوق، تهران/ 1418 ق.

43)خصائص الائمه. الشريف الرضى، تحقيق محمد هادى الامينى، مجمع البحوث الاسلاميه، مشهد/ 1406 ق.

44)الخلفاء الراشدون. عبدالوهاب النجار، شركه دار الارقم، بيروت/ بى تا.

45)الدر المنثور فى التفسير بالمأثور. جلال الدين السيوطى، محمد امين دمج، بيروت/ بى تا.

46)دعائم الاسلام. ابوحنيفه النعمان بن محمد التميمى المغربى، تحقيق آصف بن على اصغر فيظى، الثالثه، دارالمعارف، القاهره/ بى تا.

47) الرده. محمدبن عمر الواقدى، تحقيق محمود عبدالله ابوالخير، دارالفرقان، الاردن/ 1411 ق.

48)الرياض النضره فى مناقب العشره. احمد المحب الطبرى، تصحيح بدرالدين النعسانى، محمد امين الخانجى، مصر/ بى تا.

49)سير اعلام النبلاء. شمس الدين محمد الذهبى، العاشره، مؤسسه الرساله، بيروت/ 1414 ق.

50)السيره النبويه. ابن هشام، دار احياء التراث العربى، بيروت/ بى تا

51)السيره النبويه. اسماعيل ابن كثير، تحقيق مصطفى عبدالواحد، الثالثه، دارالرائد العربى، بيروت/ 1407 ق.

52)سنن ابى داود. ابى داود السجستانى، دارالفكر، بيروت/ بى تا.

53)السنن الکبری. احمدبن الحسین البیهقی، دارالمعرفه، بیروت/ بی تا.

54)سنن النسائی (بشرح جلال الدین السیوطی). احمدبن شعیب النسائی، المطبعه المصریه بالاهز، مصر/ بی تا.

55)الشافی فی الامامه. السید المرتضی، الثانیه، مؤسسه الصادق، تهران/ 1410 ق.

56)شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار. ابوحنیفه النعمان بن محمد التمیمی المغربی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم/ 1409 ق.

57)شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید، تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، الثانیه، داراحیاء التراث العربی، بیروت/ 1385 ق.

58)صحیح البخاری. محمدبن اسماعیل البخاری، تحقیق قاسم الشماعی الرفاعی، دارالقلم، بیروت/ 1407 ق.

59)صحیح مسلم. مسلم بن الحجاج

النيسابورى، دار احياء التراث العربى، بيروت/ 1375 ق.

60)الصراط المستقيم الى مستحقى التقديم. على بن يونس العاملى النباطى، تصحيح محمد باقر البهبودى، المكتبه المرتضويه، تهران/ بى تا.

61)الصواعق المحرقه. احمدبن حجر المكى، الثانيه، مكتبه القاهره، مصر/ 1385 ق.

62)ضحى الاسلام. احمد امين، العاشره، مكتبه النهضه المصريه، القاهره/ بى تا.

63)الطبقات الكبرى. ابن سعد، دار بيروت، بيروت/ 1405 ق.

64)عبدالله بن سبا و اساطير اخرى. مرتضى العسكرى، السادسه، دارالزهراء، بيروت/ 1412 ق.

65)العقد الفريد. ابن عبد ربه، تحقيق على شيرى، دار احياء التراث العربى، بيروت/ 1409 ق.

66)الغارات. ابن هلال الثقفى، تحقيق عبدالزهراء الحسينى، دارالكتاب الاسلامى، قم/ 1411 ق.

67)الغدير. عبدالحسين احمد الامينى، الرابعه، دارالكتب الاسلاميه، تهران/ 1410 ق.

68)فتح البارى. محمدبن حجر العسقلانى، الرابعه، دار احياء التراث العربى، بيروت/ 1408 ق.

69)الفتنه الكبرى (ج 1، عثمان). طه حسين، دار المعارف، القاهره/ 1966 م.

70)الكافى. محمدبن يعقوب الكلينى، الخامسه، دارالكتب الاسلاميه، تهران/ 1363 ش.

71)الكامل فى التاريخ. عزالدين ابن الاثير، داراحياء التراث العربى، بيروت/ 1408 ق.

72)کتاب سلیم بن قیس الهلالی. تحقیق علاء الدین الموسوی، مؤسسه البعثه، تهران/ 1407 ق.

73)کشف الغمه فی معرفه الائمه. علی بن عیسی الاربلی، تصحیح ابراهیم میانجی، کتابفروشی اسلامیه، تهران/ 1381 ق.

74)کنز العمال. المتقی بن حسام الدین الهندی، تصحیح صفوه السقا، مؤسسه الرساله، بیروت/ 1409 ق.

75)محاضرات الادباء. حسین بن محمد الراغب الاصفهانی، انتشارات مکتبه الحیدریه، قم / 1416 ق.

76)المحلی بالاثار. ابن حزم الاندلسی، تحقیق عبدالغفار سلیمان، دارالکتب العلمیه، بیروت/ 1408 ق.

77)مختصر تاریخ دمشق. محمد ابن منظور، دارالفکر، دمشق/ 1409 ق.

78)مروج الذهب ومعادن الجوهر. علی بن الحسین المسعودی، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، دارالمعرفه، بیروت/ بی تا.

79)المستدرک علی الصحیحین. محمدبن عبدالله الحاکم النیسابوری، تحقیق مصطفی عبدالقادر

عطا، دارالکتب العلمیه، بیروت/ بی تا.

80)المسترشد فی امامه علی بن ابی طالب علیه السلام. محمدبن جریربن رستم، المطبعه الحیدریه، النجف/ بی تا.

81)المسند. احمدبن حنبل، الثانیه، دارالفکر، بیروت/ 1414 ق.

82)مصنفات الشیخ المفید (ج 1، الجمل). المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، قم/ 1413 ق.

83)مصنفات الشیخ المفید (ج 2، الفصول المختاره). المؤتمر العالمی لالفیه الشیخ المفید، قم/ 1413 ق.

84)معجم البلدان. یاقوت بن عبدالله الحموی، دار صادر، بیروت/ 1399 ق.

85)المعجم الکبیر. سلیمان بن احمد الحافظ الطبرانی، تحقیق عبدالمجید السلفی، الثانیه، دار احیاء التراث العربی، بیروت/ بی تا.

86)المعیار والموازنه. ابوجعفر الاسکافی، تحقیق محمد باقر المحمودی، مؤسسه فؤاد، بیروت/ 1402 ق.

87)مقاتل الطالبیین. ابوالفرج الاصفهانی، تحقیق احمد صقر، دار احیاء الکتب العربیه، القاهره/ 1368 ق.

88)المناقب. الموفق بن احمد الخوارزمی، تحقیق مالک المحمودی، الثانیه، مؤسسه النشر الاسلامی، قم/ 1414 ق.

89)مناقب آل ابی طالب. ابن شهر آشوب، المطبعه الحیدریه، النجف/ 1376 ق.

90)مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام. محمدبن سلیمان الکوفی، تحقیق محمد باقر المحمودی، مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه، قم/ 1412 ق.

91)من لایحضره الفقیه. الشیخ الصدوق، مکتبه الصدوق، تهران/ 1394 ق.

92)منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه. میرزا حبیب الله الهاشمی الخوئی، الثالثه، المکتبه الاسلامیه، تهران/ 1386 ق.

93)موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام. محمد الریشهری، دار الحدیث، قم/ 1412 ق.

94)موسوعه التاریخ الاسلامی. احمد سلبی، الثالثه عشر، النهضه المصریه، القاهره/ 1988 م.

95)النهایه. ابن الاثیر، الرابعه، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم/ 1367 ق.

96)نهج البلاغه الثانی. الشیخ جعفر الحائری، دارالهجره، بی جا/ 1410 ق.

97)نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه. محمد باقر المحمودی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران/ 1376 ش.

98)وسائل الشیعه. محمدبن الحسن الحر العاملی، الخامسه، دار احیاء التراث العربی، بیروت/ 1403

ق.

99)وقعه صفین. نصربن مزاحم المنقری، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، الثانیه، المؤسسه العربیه الحدیثه، القاهره/ 1382 ق.

100)الهجوم علی بیت فاطمه. عبدالزهراء مهدی، دارالزهراء، بیروت/ بی تا.

پی نوشتها

1) ر. ک: ولهوزن، یولیوی، تاریخ سیاسی صدر اسلام، ص 138. 141

2) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه 131، ص. 129

3) نهج البلاغه، خطبه 3، ترجمه شهیدی (ص 9 11). در این مقاله، ترجمه ها همگی برگرفته از ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی است.

4) الواقدی، محمد، الرده، ص 59 و. 78

5) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 123؛ ابی بکآر، الاخبارالموفتیات، ص. 578

6) برخی از خاورشناسان، از مثلث قدرتی سخن گفته اند که سال ها پیش از رحلت پیامبر (ص) برای به دست گرفتن حکومت، زمینه چینی نموده است. ر. ک: مادولونگ، ویلفرد، جانشینی حضرت محمد (ص) ص. 15

7) ر. ک: المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص 307؛ ابن منظور، محمد، مختصر تاریخ دمشق، ج 18، ص 37؛ تاریخ الطبری ج 3، ص 300؛ بیضون لبیب، تصنیف نهج البلاغه، ص 419 . 423

8) نهج البلاغه، حکمت 190، ص 393؛ الشریف الرضی، خصائص الائمه، ص. 111

9) نحن معدن العلم و الفقه والدین ... و نحن اعلم بامور الخلق منکم.» الواقدی، محمد، الرده، ص. 79 همچنین ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 12؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسهج 1، ص. 12

10) ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 12؛ کتاب سلیم بن قیس، ص 31؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 126؛ الطبرسی، احمد، الاحتجاج، ج 1، ص 206؛ الکلینی، الکافی، ج 8، ص. 33

11) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 47

12) تاریخ الطبری، ج 2، ص 619؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، ج 4، ص 254؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج

2، ص. 308

13) تاریخ الطبری، ج 2، ص 443؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 137؛ ابن قتیبیه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 12؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 56؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، ج 4، ص 247؛ مهدی، عبدالزهراء، الهجوم علی بیت فاطمه؟

14) ر. ک: قائدان، اصغر، تحلیلی بر مواضع سیاسی علی بن ابی طالب، ص 78 80؛ میرجلیلی، علی محمد، علی و زمامداران، ص. 154

15) تاریخ الطبری، ج 2، ص 449؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 10 . 11

16) همان. همچنین ر. ک: الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 190؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 2، ص 271؛ ابن بکار، الاخبار الموفقیات، ص 577 . 578

17) در برخی از منابع، استدلال عمر در قالب حدیثی از پیامبراکرم (ص) درآمده است؛ بدین قرار: «ان النبوه و الامامه لایجتمعان فی بیت.» (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 189) این همه در حالی است که استدلال عمر در رویداد سقیفه، برای کوتاه کردن دست انصار از خلافت چنین بود که عرب نمی پذیرد خلافت در خاندانی جز خاندان پیامبر قرار گیرد. ر. ک: الواقدی، محمد، الرده، ص. 67

18) تاریخ الطبری، ج 3، ص 289؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 218 . 219

19) ان رسول الله لم یقربنی ما تعلمونه من القرب للنسب و اللعمه، بل للجهاد والنصیحه.» (نهج البلاغه الثانی، ص 93).

20) حوادث مشابه تاریخی نشان می دهد اگر امام علیه السلام در گفت وگوهای شورای شش نفره شرکت نمی جست و به عنوان یکی ازارکان اصلی آن مطرح نمی گشت، حتی عضویت ایشان نیز در شورا فراموش می شد و از حافظه تاریخ محو می گشت.

21) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج

1، ص. 189

22) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 307 خلیفه دوم در این باره می گوید: «پیامبر در واپسین ساعات عمر خویش می خواست درباره خلافت علی وصیت کند؛ اما من برای جلوگیری از فتنه، او را از این کار بازداشتم.» ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص. 79

23) ر. ک: الراغب الاصفهانی، حسین، محاضرات الادباء، ج 3 4، ص. 464

24) الری شهری، محمد، موسوعهالامام علی علیه السلام، ج 3، ص 71، به نقل از اخبار الدولهالعباسیه.

25) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص. 23

26) المجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج 41، ص 116؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص. 377

27) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 159

28) ر. ک: الراغب الاصفهانی، محاضرات الادباء، ج 3 4، ص 464؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص. 82

29) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص. 190

30) چنان که در همین رویداد، هنگامی که گروهی از مهاجران و انصار، از پذیرش فرماندهی اسامه خودداری ورزیدند، پیامبر اکرم (ص) فرمود: «پیش از این نیز به فرماندهی پدرش را برنتافتید و حال آن که برای این کار شایسته بود.» ر. ک: همان.

31) ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 12؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص. 11

32) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 45 و ج 12، ص. 46

33) ر. ک: الریشهری، محمد، موسوعهالامام علی علیه السلام، ج 3، ص 71، به نقل از اخبار الدولهالعباسیه.

34) تاریخ الطبری، ج 3، ص 294؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 220؛ ابن سبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص 924؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 3، ص.

35) ر. ک: الریشهری، محمد، موسوعهالامام علی علیه السلام، ج 3، ص 73، به نقل از فوائد السمطین.

36) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 326 و ج 12، ص. 51 ر. ک: تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 158

37) نهج البلاغه، خطبه 84، ص. 66

38) ر. ک: جعفریان، رسول، تاریخ تحول دولت و خلافت، ص. 90

39) ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 12؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص. 13

40) عمربن خطاب با این روحیه عمومی به خوبی آشنا بود و می دانست که جانشین پیامبر کسی خواهد بود که بتواند پیش از دیگران از مردم بیعت بگیرد. از این رو، به تعبیر برخی از اندیشمندان اهل سنت، مصلحت را در آن دید که «با سرعت و دوراندیشی کار را به انجام رساند و مسلمانان را در برابر عمل انجام شده قرار دهد و راه گریز و گزینشی دیگرباقی نگذارد.» ر. ک: فروخ، عمر، تاریخ صدر الاسلام و الدوله الامویه، ص. 93

41) الواقدی، محمد، الرده ص 79 80، و ر. ک: ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 12؛ الطبری، احمد، الاحتجاج، ج 1، ص 184؛ ابن رستم، محمدبن جرم، المسترشد، ص. 80

42) فرمان عمر این بود که اگر اعضای شورا به دو گروه سه نفره تقسیم شدند و هر گروه از یک نفر جانبداری کردند، گروهی را که عبدالرحمن در میان آنان نیست، از دم تیغ بگذرانید. ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 294؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 221

43) تاریخ الطبری، ج 3، ص 297؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 223؛ ابن سبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص 930؛ ابن عبدربه، العقد

الفرید، ج 3، ص 264؛ ابن کثیر، اسماعیل، البدایه والنهایه، ج 7، ص. 165

44) ر. ک: الریشهری، محمد، موسوعهالامام علی علیه السلام، ج 3، ص. 133

45) تاریخ الطبری، ج 3، ص 302؛ شمس الدین الذهبی، محمد، تاریخ الاسلام، ج 3، ص. 305

46) طه حسین، الفتنه الکبری، ج 1: عثمان، ص 153 . 154

47) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 162

48) نهج البلاغه، خطبه 5، ص. 13

49) این حقیقت در سخنان امامان معصوم علیهم السلام نیز بارها گوشزد گردیده است؛ برای نمونه، ر. ک: الشیخ الطوسی، الامالی، ص 556؛ الکلینی، محمدبن یعقوب، الکافی، ج 8، ص 189 . 190

50) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 47

51) الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 242؛ الشیخ الطوسی، الامالی، ص 234؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص. 57

52) نهج البلاغه، خطبه 3، ص 9. 10

53) ر. ک: الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص 254؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 91؛ السید المرتضی، الشافی، ج 3، ص 243؛ العاملی النباطی، علی بن یونس، الصراط المستقیم، ج 3، ص 111؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 307؛ الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص. 246

54) نهج البلاغه، خطبه 74، ص. 56

55) ر. ک: الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص 313؛ السید المرتضی، الشافی، ج 3، ص 244؛ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 11، ص 113 و ج 20، ص. 326

56) ر. ک: ابن هشام، السیره النبویه، ج 4، ص. 316

57) آل عمران، آیه 144 (ترجمه فولادوند).

58) ر. ک: الواقدی، محمد، الرده؛ ابن اعثم، الفتوح، ص 9 46؛ تاریخ الطبری، ج 2، ص 462 500؛ ابن طاهر المقدسی، البدء و التاریخ، ج 5، ص 151؛ تاریخ خلیفه بن خیاط، ص 50 61؛

تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 469 . 485

59) ر. ک: فروخ، عمر، تاریخ صدر الاسلام والدوله الامویه، ص. 94

60) البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 2، ص. 270

61) برخی از شارحان نهج البلاغه، آنچه را که در نامه مزبور آمده است، با جنگ های رده در ارتباط می دانند (ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 152 154)؛ اما برخی دیگر از آنان چنین تفسیری را نمی پسندند (ر. ک: الخویی، حبیب الله، منهاج البراعه، ج 20، ص. 361

62) نهج البلاغه، نامه 62، ص 246347، و ر. ک: ابن هلال الثقفی، الغارات، ص 202 . 203

63) برای آشنایی با شرح حال این راوی، بنگرید به: العسکری، مرتضی، عبدالله بن سبا و اساطیر اخری، ج 1 و. 2

64) به گفته سیف بن عمر، علی علیه السلام پس از آگاهی از انتخاب ابوبکر «با پیراهن، بدون روپوش و ردا برون شد، که شتاب داشت و خوش نداشت که در کار بیعت تأخیر شود. و با ابوبکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامه وی را بیاورند و پوشید و در مجلس بماند.» تاریخ الطبری، ج 2، ص 447؛ مادولنگ، ویلفرد، جانشینی حضرت محمد (ص)، ص. 14 همچنین ر. ک: ابن کثیر، اسماعیل، السیره النبویه، ج 4، ص. 495

65) ر. ک: الواقدی، محمد، الرده، ص 80؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص 309 308؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 10 و 14؛ صحیح البخاری، ج 5، ص 252 (کتاب المغازی، غزوه خیبر)؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 14؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 2، ص 268؛ صحیح مسلم، ج 3، ص 1380 (کتاب الجهاد، باب 16).

66) نهج البلاغه، نامه

28، ص. 293

67) البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 128؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص. 265

68) ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 223؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، ج 4، ص 264؛ ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص. 930

69) برای نمونه، ر. ک: ابن عبدربه، العقد الفرید، ج 4، ص 271؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 144؛ السیوطی، جلال الدین، تاریخ الخلفا، ص. 186

70) ابن اعثم، الفتوح، ص 347؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص. 156

71) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص. 15

72) ر. ک: البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 161 و 137؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 35 و 49؛ السید المرتضی، الشافی، ج 4، ص 273 و. 289

73) ر. ک: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص 17؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 345

74) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 377؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 276؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 15؛ ابن کثیر، اسماعیل، البدایه و النهایه، ج 7، ص. 189

75) ر. ک: ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 285؛ ابن کثیر، اسماعیل، البدایه و النهایه، ج 7، ص 193؛ تاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 571؛ مصنفات الشیخ المفید، ج 1، الجمل، ص. 188

76) ابن عبد البر، الاستیعاب، ج 3، ص 444؛ ابن الاثیر، اسد الغابه، ج 4، ص 368؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 164

77) تاریخ الطبری، ج 3، ص 397؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 285؛ مصنفات الشیخ المفید، ج 1، الجمل، ص. 193

78) ابن ابی الحدید، شرح

نهج البلاغه، ج 15، ص. 186

79) نهج البلاغه، نامه 28، ص. 293

80) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 351

81) برخی از منابعی که این روایت در آنها آمده است، عبارتند از: مسند ابن حنبل، ج 4، ص 160؛ الحاکم النیشابوری، محمد، المستدرک علی الصحیحین، ج 4، ص 527؛ الحافظ الطبرانی، سلیمان، المعجم الکبیر، ج 12، ص 183؛ ابن الاثیر، النهایه، ج 2، ص. 88

82) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 351

83) درباره چگونگی برخورد عثمان با عمار، ر. ک: ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص 1099؛ المحب الطبری، احمد، الریاض المنضره، ج 2، ص 140؛ السید المرتضی، الشافی، ج 4، ص 290؛ ابن عبد البر، الاستیعاب، ج 3، ص 227؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص. 33

84) ابن اعثم، الفتوح، ص 328 و ر. ک: البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 169؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 173

85) ر. ک: البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص. 141

86) ر. ک: همان، ص 153، و الغدیر، ج 9، ص. 47

87) ر. ک: ابن حجر العسقلانی، الاصابه، ج 4، ص 252 و الغدیر، ج 9، ص. 59

88) انساب الاشراف، ج 6، ص. 147

89) همان. همچنین ر. ک: تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 170؛ السید المرتضی، الشافی، ج 4، ص 281؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص. 42

90) امام علیه السلام در این باره به عثمان فرمود: «من سنت رسول خدا (ص) را برای خشنودی خاطر هیچ کس رها نمی کنم.» ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص. 1043

91) تاريخ اليعقوبى، ج 2، ص. 129

92) ابن اعثم، الفتوح، ترجمه محمد مستوفى، ص. 40

93) ابن ابى الحديد، شرح

نهج البلاغه، ج 12، ص. 78

94) ر. ک: المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 318

95) همان، ص. 351

96) برای نمونه، ر. ک: الکلینی، محمدبن یعقوب، الکافی، ج 7، ص 216 و 426؛ الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 1، ص 389؛ مسند ابن حنبل، ج 1، ص 325؛ البیهقی، احمد، السنن الکبری، ج 7، ص 442؛ الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 205؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 178 . 194

97) الکلینی، محمدبن یعقوب، الکافی، ج 7، ص 424؛ الشیخ الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 6، ص 351؛ الشیخ الصدوق، من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 36؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 3، ص. 206

98) شمس الدین الذهبی، محمد، تاریخ الاسلام، ج 3، ص 638؛ ابن منظور، محمد، مختصر تاریخ دمشق، ج 18، ص 25 و ر. ک: الحاکم النیشابوری، المستدرک، ج 1، ص 628؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 339؛ ابن الاثیر، اسد الغابه، ج 3، ص 597؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 3، ص 206 و ابن حجر المکی، الصواعق المحرقه، ص. 127

99) ر. ک: الحاکم النیشابوری، المستدرک، ج 3، ص 15؛ ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 2، ص 758؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 145؛ تاریخ الطبری، ج 3، ص 144؛ البخاری، اسماعیل، التاریخ الکبیر، ج 1، ص. 9

100) ر. ک: قائدان، اصغر، تحلیلی بر مواضع سیاسی علی بن ابیطالب علیه السلام، ص 122، به نقل از غایه المرام.

101) نهج البلاغه، حکمت 270، ص. 411

102) ر. ک: البیهقی، احمد، السنن الکبری، ج 7، ص 206؛ ابن حسام الدین الهندی، کنزالعمال، ج 16، ص 519؛ مسند ابن حنبل، ج 5، ص. 134 برای آشنایی با نمونه ای دیگر

از این بدعت ها و موضع گیری امام در برابر آن، ر. ک: الحاکم النیشابوری، المستدرک، ج 4، ص 378؛ ابن حزم الاندلسی، المحلی بالاثار، ج 8، ص 279؛ الحر العاملی، محمد، وسائل الشیعه، ج 17، ص. 426

103) سنن النسائی، ج 5، ص 148 (کتاب مناسک الحج، باب القران)؛ ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص 1043، و ر. ک: صحیح مسلم، ج 2، ص 897 (کتاب الحج، باب جواز التمتع) و السیوطی، جلال الدین، الدر المنثور، ج 1، ص. 216

104) صحیح مسلم، ج 1، ص 482 (کتاب صلاه المسافرین، باب قصر الصلاه بمنی)؛ سنن النسائی، ج 3، ص 120 و ابن حزم الندلسی، المحلی بالاثار، ج 3، ص. 190

105) سنن ابی داود، ج 2، ص. 170

106) تاریخ الطبری، ج 3، ص 322؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 244

107) مسند ابن حنبل، ج 1، ص 215 (حدیث 784).

108) ر. ک: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص 16؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 160

109) البیهقی، احمد، السنن الکبری، ج 8، ص 6261؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 161

110) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 202؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 226

111) البلاذری، احمد، انساب الاشراف ج 6، ص 130؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص. 17

112) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص 17؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 227

113) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 345 همچنین ر. ک: ابوالفرج الاصفهانی، علی الاغانی، ج 5، ص 125 132؛ البلاذری،

احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 142 146؛ ابن عبد البر، الاستیعاب، ج 4، ص 115 117؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه،

ج 3، ص 20 18؛ السید المرتضی، الشافی، ج 4، ص 252 . 254

114) الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص. 249

115) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 376 433؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب ج 2، ص 352 353؛ ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 4، ص 1154 1167؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 281 . 290

116) نهج البلاغه، خطبه 164، ص. 168

117) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 133 و ر. ک: ابن اعثم، الفتوح، ص. 55

118) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 210 212؛ ابن کثیر، اسماعیل، البدایه والنهایه، ج 7، ص 122؛ الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 210 209؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 181؛ ابن اعثم، الفتوح، ص 232 234؛ الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 134 . 135

119) نهج البلاغه، خطبه 146، ص 141 . 142

120) ابوالفرج الاصفهانی، مقاتل الطالبین، ص 31؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 115؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 42، ص. 262

121) الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 243؛ تاریخ الطبری، ج 3، ص 452؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 303

122) نهج البلاغه، حکمت 18، ص. 363

123) ر. ک: الحاکم النیشابوری، محمد، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 124 و 127؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ج 4، ص 9 . 10

124) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 451؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 8 9؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 8 . 9

125) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص. 9

126) ر. ک: الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 144 154؛ تاریخ خلیفهبن خیاط، ص 108 112؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ ج 2، ص 312

322 .

127) تاریخ الطبری، ج 3، ص 543؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 4، ص 304؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 346؛ ابن کثیر، اسماعیل، البدایه والنهایه، ج 7، ص 273؛ الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 246 . 247

128) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 231 و ج 10، ص 235 . 236

129) مصنفات الشیخ المفید، ج 1، (الجمل)، ص 268؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 32، ص 63؛ و ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 310

130) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص 386؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 131؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 356

131) البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 98؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص 405 406؛ همچنین ر. ک: ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 4، ص. 319

132) ابن اعثم، الفتوح، ص. 742

133) همان، ص. 745 در این باره ارقام دیگری نیز ذکر شده است که برای آگاهی از آنها ر. ک: تاریخ الطبری، ج 4، ص 64؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 193؛ المسعودی، علی بن الحسین، التنبیه والاشراف، ص. 256

134) تاریخ الطبری، ج 4، ص 64؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 406؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 193

135) نهج البلاغه، خطبه 93، ص. 85

136) همان، خطبه 3، ص. 11

137) ر. ک: الریشهری، محمد، موسوعهالامام علی علیه السلام، ج 4، ص 80 . 103

138) ر. ک: تاریخ الطبری ج 3، ص 452؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 303

139) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 342

140) ر. ک: ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 3، ص 1020 1021؛ ابن ابی الحدید، شرح

نهج البلاغه، ج 9، ص 35؛ الامینی، عبدالحسین، الغدیر، ج 8، ص. 283

141) البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص. 108

142) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 3، ص. 110

143) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 269

144) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 378؛ المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 41، ص. 116

145) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 270

146) نهج البلاغه، خطبه، 84، ص. 66

147) ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص. 102

148) همان، ص. 491

149) نهج البلاغه، خطبه 32 (ترجمه محمد دشتی).

150) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 28 و ر. ک: ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص. 75

151) ر. ک: الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 246؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 233

152) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 472؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 315

153) ر. ک: ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 4، ص 1169؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 35؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 4، ص 280؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص. 201

154) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 28 . 29

155) ر. ک: ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 302؛ تاریخ الطبری، ج 3، ص 451؛ ابن کثیر، اسماعیل، البدایه والنهایه، ج 7، ص 253؛ مصنفات الشیخ المفید، ج 1 (الجمل) ص 130؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 47؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 4، ص 290؛ الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص 49؛ ابن الاثیر، اسدالغابه، ج 3، ص. 610

156) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 179 . 180

157) ابن قتیبه، الامامه

والسیاسه، ج 1، ص. 51

158) نهج البلاغه، خطبه 205؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 32، ص. 50

159) البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 18، و ر. ک: مصنفات الشیخ المفید، ج 1، (الجمل) ص. 164

160) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 231

161) همان.

162) ر. ک: ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 51 52؛ مصنفات الشیخ المفید، ج 1 (الجمل) ص. 164

163) تاریخ الطبری، ج 3، ص 473؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 314 315؛ مصنفات الشیخ المفید، ج 1 (الجمل) ص 281 282؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 181؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 367

164) نهج البلاغه، خطبه 148، ص. 144

165) ر. ک: المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 33، ص 49 . 50

166) شمس الدین الذهبی، محمد، سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص 146 . 147

167) نهج البلاغه، خطبه 33، ص 34، و ر. ک: المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 32، ص. 76

168) ر. ک: عبدالمقصود، عبدالفتاح، امام علی بن ابی طالب علیه السلام، ج 2، ص 403 406؛ شلبی، احمد، موسوعه التاریخ الاسلام ی، ج 1، ص 636 . 643

169) ر. ک: ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 312 313؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 212 213؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 180

170) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 178؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 38 . 39

171) ر. ک: ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 102 و 417؛ الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص 234 235؛ ابوجعفر الاسکافی، محمد، المعیار و الموازنه، ص. 128

172) ر. ک: المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 32، ص. 587

173) نهج البلاغه، خطبه 92، ص. 85

174) ر. ک:

ابن مزاحم، نصر، وقعه صفين، ص 551 552؛ مصنفات الشيخ المفيد، ج 1 (الجمل) ص 95 . 96

175) ر. ک: تاريخ اليعقوبی، ج 2، ص 210؛ الشيخ الطوسی، الامالی، ص 134؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 64؛ ابن حجر العسقلانی، فتح الباری، ج 13، ص. 47

176) ابن سعد، الطبقات الكبری، ج 3، ص 259؛ ابن الاثير، اسدالغابه، ج 3، ص 632، شماره 3798؛ الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص. 191

177) ر. ک: صحيح مسلم، ج 4، ص 2235 (كتاب الفتن، باب 18)؛ صحيح البخاری، ج 1، ص 254 (كتاب الصلاه، باب التعاون فی بناء المسجد)؛ الحاكم النيشابوری، محمد، المستدرک علی الصحيحين، ج 3، ص 435؛ شمس الدين الذهبی، محمد، تاريخ الاسلام، ج 3، ص 571؛ ابن عبدالبر، الاستيعاب، ج 3، ص. 231

178) ر. ک: ابن سعد، الطبقات الكبری، ج 3، ص 259؛ ابن عبد ربه، العقد الفريد، ج 4، ص. 318

179) تاريخ الطبری، ج 3، ص 530؛ ابن الاثير، الكامل فی التاريخ، ج 2، ص. 340

180) المسعودی، علی بن الحسين، مروج الذهب، ج 3، ص. 41

181) همان.

182) تاريخ الطبری، ج 4، ص 30 31؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفين، ص 353 . 355

183) ابن الاثير، الكامل فی التاريخ، ج 2، ص 382؛ ابن كثير، اسماعيل، البدايه و النهايه، ج 7، ص. 270

184) نهج البلاغه، خطبه 238، ص. 267

185) ر. ک: الكلينی، محمدبن يعقوب، الكافی، ج 2، ص 405؛ الشيخ الطوسی، تهذيب الاحكام، ج 2، ص 368؛ الشيخ الصدوق، من لايحضره

الفقیه، ج 1، ص 257 . 258

186) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه 127، ص. 125

187) تاریخ الطبری، ج 4، ص 60 61؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 403؛ البلاذری، احمد، انساب

الاشراف، ج 3، ص 141 142؛ ابن قتيبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 146 147 .

188) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 37؛ المجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، ج 32، ص 17 . 18

189) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص 38؛ المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 32، ص. 18

190) الشیخ المفید، الاختصاص، ص. 151

191) ر. ک: البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 2، ص 376 377؛ ابن هلال الثقفی، الغارات، ص 46؛ ابن حسام الدین الهندی، کنز العمال، ج 6، ص 610 . 611

192) نهج البلاغه، خطبه 126، ص. 124

193) همان، نامه 70، ص 354 355، و ر. ک: البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 2، ص 386 و السید الرضی، خصائص الائمه علیهم السلام، ص. 113

194) نهج البلاغه، خطبه 15، ص 16؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 377، و ر. ک: ابوحنیفه المغربی، النعمان، شرح الاخبار، ج 1، ص 373؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 269 . 270

195) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 7، ص. 39

196) همان، ج 1، ص 269؛ ابوحنیفه المغربی، النعمان، شرح الاخبار، ج 1، ص. 373

197) ر. ک: الحموی، یاقوت، معجم البلدان، ج 4، ص 496؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص. 61

198) البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 6، ص 103ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص. 17

199) ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص. 206

200) همان، ص 82 83؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 101؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 32، ص. 383

201) ابن هلال الثقفی، الغارات، ص 366 369؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 87 . 92

202) ابن اعثم، الفتوح، ص 363 367؛

ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 36 40؛ ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 4، ص 1158 1161؛ الشیخ الطوسی، الامالی، ص 712 . 714

203) امیر مؤمنان، اگرچه با کشتن عثمان موافق نبود و از هیچ کوششی برای جلوگیری از خلیفه کشی خودداری نکرد، نمی توانست مردمی را که ازستم های خلیفه به جان آمده و دست به شورش زده اند، از خود براند؛ هرچند چگونگی برخورد آنان را با عثمان نمی پسندید و می فرمود: «او به خودکامگی پرداخت و کارها را تباه ساخت. شما نیز با او به سر نبردید و کار را از اندازه به در بردید.» (نهج البلاغه، خطبه 30، ص 31)

204) مادولونگ، جانشینی حضرت محمد (ص)، ص. 217

205) ر. ک: تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 176

206) چنان که امام علی علیه السلام عایشه را «اطوع الناس فی الناس» می خواند. ر. ک: ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 2، ص 318؛ ابن الاثیر، اسد الغابه، ج 2، ص. 470

207) ر. ک: تاریخ الطبری، ج 3، ص 479 و 492؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 316 322؛ ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 4، الاجمل، ص 233؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 25 . 26

208) نهج البلاغه، خطبه 174، ص. 180

209) نهج البلاغه، خطبه 22، ص 22؛ ابن عبدالبر، الاستیعاب، ج 2، ص 318؛ الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 251؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 310

210) ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 359؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 127 . 128

211) ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 359

212) تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص. 175

213) ر. ک. الریشهری، محمد، موسوعهالامام علی علیه السلام، ج 6، ص 37

38 .

214) ر. ک: سبحانی، جعفر، فروغ ولایت، ص. 361

215) جعفریان، رسول، تاریخ خلفا، ص. 233

216) ر. ک: ابن مزاحم، وقعه صفین، ص 197 200؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 42؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 33، ص. 78

217) نهج البلاغه، نامه 6، ص. 274

218) ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 74 . 75

219) ر. ک: الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 244 245؛ الطبرسی، احمد، الاحتجاج، ج 1، ص 375؛ مصنفات الشیخ المفید، ج 1، (الجمل) ص. 267

220) نهج البلاغه، خطبه 205، ص 239، و ر. ک: خطبه 54 و 45 و نامه 1، ص. 271

221) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 9، و ر. ک: ابن اعثم، الفتوح، ص. 395

222) ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص. 75

223) نهج البلاغه، خطبه 8، ص. 14

224) ر. ک: تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 383؛ الشیخ المفید، الاختصاص، ص. 95

225) لإن یهدی الله رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس.» ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 14؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 32، ص. 448

226) ابن مزاحم، وقعه صفین، ص 551 . 552

227) مصنفات الشيخ المفيد، ج 1، (الجمل) ص 164 165؛ الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص. 178

228) ر. ک: نهج البلاغه، نامه 54؛ الاربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه، ح 1، ص 324؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 70؛ ابن عبدربه، العقد الفرید، ج 4، ص 294؛ ابن اعثم، الفتوح، ص 419 . 424

229) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص 371 372؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 182؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 50 . 52

230) ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح

نهج البلاغه، ج 16، ص 133؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 108 110؛ المجلسی، محمد باقر، بحارالانوار، ج 33، ص. 100

231) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 16، ص. 136

232) ر. ک: ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 149 151 و 187 188؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 80؛ تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 188؛ المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 387

233) ر. ک: البیهقی، احمد، السنن الکبری، ج 8، ص 179؛ الشیخ الصدوق، التوحید، ص 225؛ الشیخ المفید، الارشاد، ج 1، ص 270؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 404 405؛ الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 207 208 .

234) نهج البلاغه، خطبه 40، ص. 39

235) همان، خطبه 127، ص. 125

236) ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 405 406؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 146؛ تاریخ الطبری، ج 4، ص. 64

237) ر. ک: الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 143؛ ابوجعفر الاسکافی، محمد، المعیار والموازنه، ص. 106

238) مصنفات الشیخ المفید، ج 1، (الجمل) ص. 166

239) تاریخ الطبری، ج 3، ص 466؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 312

240) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص 406؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص . 128

241) ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 398؛ ابن سلیمان الکوفی، محمد، مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ج 2، ص 341؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص 126 وتاریخ ابن خلدون، ج 2، ص 609

242) زمر، آیه. 65

243) الشیخ الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 3، ص 35 36؛ الحاکم النیشابوری، محمد، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص. 158

244) نهج البلاغه، حکمت 420، ص. 437

245) همان، نامه 28، ص 293،. 294

246) ر.

ک: ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 370؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 203 204؛ الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 210؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 278

247) نهج البلاغه، نامه 14، ص. 180

248) ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 13 14؛ المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 32، ص . 447

249) نهج البلاغه، خطبه 55، ص. 46

250) مصنفات الشیخ المفید، ج 1، (الجمل) ص 339 340؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 350؛ الخوارزمی، الموفق بن احمد، المناقب، ص. 186

251) المسعودی، علی بن الحسین، مروج الذهب، ج 2، ص. 416

252) ابوحنیفه المغربی، النعمان، دعائم الاسلام، ج 1، ص. 376

253) لزوم خودداری از کشتن فراریان در صورتی است که آنان پل های پشت سر خود را خراب شده ببینند، و قصد بازگشت به جنگ را نداشته باشند. ر. ک: الشیخ المفید، الاختصاص، ص. 95

254) نهج البلاغه، نامه 14، ص. 280

255) ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 424؛ البلاذری، احمد، انساب الاشراف، ج 3، ص. 248

256) تاریخ الطبری، ج 4، ص. 66

257) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 51

258) الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 168؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص 167؛ ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 364 . 365

259) الدینوری، احمد، الاخبار الطوال، ص 169؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص. 106

260) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 24، و ر. ک: ابن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 365؛ ابن مزاحم، نصر، وقعه صفین، ص. 162

امر به معروف و نهی از منکر

مقدمه

در نظام اعتقادی اسلام، امر به معروف و نهی از منکر، جایگاه خاصی دارد که بدون فهم آن، نمی توان جایگاه آن را در منظومه فکری امام علی

علیه السلام دریافت. بدین روی به اجمال نظرگاه قرآن کریم را درباره این فریضه، یادآور می شویم:

یک. امت اسلامی، بهترین امت است؛ چرا که امر به معروف و نهی از منکر می کند و همین عامل رستگاری او است. (1) بدین ترتیب می توان گفت امر به معروف و نهی از منکر، از ضروریات ایمان و رستگاری امت است.

دو. دست شستن از نهی از منکر و بی اعتنایی به رواج منکرات، نشان بدکرداری و تباهی انسان است. (2) سه. بر اثر ترک این فریضه، جامعه دچار تباهی می شود. در این هنگام، تنها آمران به معروف و ناهیان از منکر نجات پیدا می کنند و بدکاران و سهل انگاران، دچار عذاب می گردند. (3) چهار. امر به معروف و نهی از منکر، کاری خدایانه است و خداوند از خود به عنوان کسی که به معروف فرمان می دهد و از منکر بازمی دارد، یاد می کند. (4) از این نکته می توان نتیجه گرفت که عقل آدمی پیش از حکم شرع مستقلا به پاره ای معروف ها و منکرها شناخت پیدا می کند.

پنج. پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم نیز یکی از وظایفش امر به معروف و نهی از منکر است و از این رو، این کاری پیامبرانه است. (5) شش. امر به معروف و نهی از منکر، نشان پیوستگی مؤمنان به یکدیگر و جلوه همبستگی جامعه اسلامی است. (6) هفت. امر به معروف و نهی از منکر، مکمل فریضه هایی چون نماز و زکات است و غالبا در قرآن در کنار آنها آمده است (7) که نشان دهنده بعد اجتماعی و عملی دین مبین اسلام است.

هشت. اجرای این فریضه، ممکن است سختی هایی در پی داشته باشد؛ اما باید آن را تحمل

کرد که این از کارهای استوار است. (8) نه. گرچه برای تحقق این فریضه باید کوشید، لازم است از منطق الایسر فالایسر و ترتیب و به کار بردن زبان خوش و منطق درست استفاده کرد. (9) ده. بهترین امر به معروف و نهی از منکر، آن است که انسان نخست خود را مخاطب آن سازد و از خود بیاغازد. بی اثرترین کار آن است که انسان خود را فراموش کرده، واعظ و اندرزگوی دیگران باشد. بدین ترتیب هم کارش بی نتیجه خواهد ماند و هم زمینه مغضوب شدن خود را فراهم خواهد آورد. (10) با در نظر گرفتن این تأکیدات و نکات، می توان دیدگاه امام را درباره امر به معروف و نهی از منکر دریافت. رویکرد امام به این فریضه، مبتنی بر این میراث ارجمند است و گاه سخنان امام در این باب، ترجمان آیات قرآن و حتی گاه عین آیات قرآنی است. در این نوشتار مباحث را در چند محور می آوریم:

1)جایگاه سیاسی امر به معروف و نهی از منکر؛

2)شرایط امر به معروف و نهی از منکر؛

3) مراتب امر به معروف و نهی از منکر؛

4)آداب امر به معروف و نهی از منکر؛

5)امام و حسبه.

گفتار اول: جایگاه سیاسی امر به معروف و نهی از منکر

مقدمه

تعبیر امر به معروف و نهی از منکر، از تعبیرات کلیدی و پربسامد در سخنان امام علی علیه السلام است که در مناسبت های گوناگون و به دلایل مختلف بر آن انگشت می گذارد و از آن سخن می گوید. از این رو می توان گفت که این تعبیر از اهمیت فراوانی نزد امام برخوردار است. برای دریافت جایگاه آن نزد امام، این مطلب را در چند محور زیر پی می گیریم:

الف. مفهوم سیاسی امر به

معروف و نهی از منکر؛

ب. هدف و غایت دین؛

ج. فلسفه حکومت اسلامی؛

د. تأمین حقوق همگان؛

ه. حفظ نظام اجتماعی سالم؛

و. مکانیزم نظارتی در حکومت اسلامی؛

ز. رویکرد اجرایی به این فریضه؛

ح. موانع تحقیق و اجرای امر به معروف و نهی از منکر.

الف. مفهوم سیاسی امر به معروف و نهی از منکر

برای فهم عمیق معنای امر به معروف و نهی از منکر نزد امام علی علیه السلام، باید خود را از معنای رایج و محدود آن نجات دهیم و به این مسئله از منظر حضرت بنگریم. تلقی رایج از امر به معروف و نهی از منکر غالبا خرد و محدود است و آن را منحصر به حوزه احکام عبادی و پاره ای از مسائل پیش پا افتاده اجتماعی کرده اند. حال آن که از نظر امام، معروف هر آن کردار و رفتار و اعتقاد پسندیده ای است که عقل سلیم انسان بدان حکم، و قرآن و سنت آن را تأیید می کند. از این منظر هر خیر و خوبی در دامنه معروف می گنجد، از آشتی دادن میان زن و شوهر (11) تا ارزان فروشی و رعایت انصاف در معاملات و همین طور تا بسیج عمومی برای جهاد.

سنت فقهی ما بر این قرار است که مباحث امر به معروف در کتاب الجهاد و به عنوان بخشی از آن نقل می شود. در صورتی که امام همه نیکی ها و حتی جهاد در راه خدا را در یک طرف می گذارد و امر به معروف و نهی از منکر را از آنها برتر می شمارد و می فرماید: «همه کارهای نیک و جهاد در راه خدا، در کنار امر به معروف و نهی از منکر، جز دمیدنی به دریای پهناور نیست. (12)» در واقع از نظر امام،

جهاد، خود یکی از مراتب و تجلیات امر به معروف و نهی از منکر و یکی از مصادیق به ارز و اساسی آن است. (13) البته ایشان در جای دیگری، هنگام بیان پایه های ایمان، آن را بر چهار پایه استوار می داند که یکی از آنها جهاد است که خود بر چهار رکن، یعنی امر به معروف، نهی از منکر، استواری در آوردگاه ها و دشمنی با فاسقان قرار دارد. (14) بدین ترتیب این چهار رکن نیز در واقع ناظر به یک حقیقتند. چرا که امر به معروف ملازم با دشمنی با فاسقان و ایستادگی در آوردگاه ها و گاه نهی از منکر است. پس در این جا جهاد عبارت است از امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آوردگاه ها و دشمنی با فاسقان. در جای خود داریم که دشمنی با فاسقان و فسق، یکی از مراتب امر به معروف است و ایستادگی در آوردگاه ها از مصادیق امر به معروف است. بدین ترتیب در تحلیل نهایی، جهاد نیز به امر به معروف و نهی از منکر بازمی گردد. پس امر به معروف نه فرعی از فروع جهاد که خود آن، و حتی از آن گسترده تر است.

اساسا امر به معروف و نهی از منکر، به معنای داشتن حساسیت قوی نسبت به حضور منکرات و عدم حضور معروف ها است. مسلمان متعهد یا آن کس که زندگی اجتماعی فعالی دارد، کسی است که همواره در پی تحقق هنجارهای دینی و آرمان های آن در جامعه است و آنچه مایه تضعیف آنها می شود، از میان برود. از این رو خود را موظف می داند تا به هوش باشد و برای تحقق معروف ها بکوشد و در

جهت نابودی منکرات عمل کند. این حساسیت گسترده و عمیق بر حسب لزوم گاه به صورت پند و اندرز است و گاه در قالب اقدام عملی و ارائه جلوه درستی از معروف. گاه نیز ضرورت اقتضا می کند که برای حفظ جامعه اسلامی و یا نشر آرمان های دینی که خود از برترین معروف ها است سلاح برگیرد و به دفاع از آرمان خود برخیزد. پس جهاد نیز یکی از نمونه های امر به معروف و نهی از منکر است. امام نیز به این مسئله از این منظر می نگرد.

البته آن جا که آنها را در کنار یکدیگر نقل می کند، صرفا مقصود بیان نمونه های برجسته امر به معروف و نهی از منکر است؛ نه این که این دو ماهیتا جدای از یکدیگر باشند. برای مثال در نامه 47 در وصیت خویش به فرزندانش از آنان می خواهد تا با جان و مال و زبان خود در راه خدا جهاد کنند و سپس می فرماید که مبادا امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند که شریران بر آنان چیره خواهند شد.

بی گمان حداقل جهاد با زبان یکی از مراتب امر به معروف است و همچنین انفاق نیز از معروف ها است. جهاد نیز از عالی ترین جلوه های امر به معروف و نهی از منکر است.

به نظر می رسد که گاه امام امر به معروف را به معنای اصطلاحی و رایج آن به کار می گیرد که در این صورت در کنار جهاد و مانند آن می آید و گاه حقیقت و ماهیت امر به معروف و نهی از منکر مورد نظرشان است، که در این صورت ریشه و اساس همه نیکی ها به شمار می رود و حتی از جهاد

برتر می نشیند.

این که امام به این فریضه در سطحی گسترده و پهناور می نگرد و آن را محدود به موارد خاص و حوزه های خرد نمی داند، نکته مهمی است. از این رو در روایتی که به ایشان منسوب است، بر آن است که اگر این فریضه اجرا شود، همه فرایض خرد و کلان و آسان و دشوار دیگر نیز اجرا خواهد شد؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به اسلام است و رد مظالم و مخالفت با ظالم و تقسیم غنایم و گردآوری مالیات ها و هزینه کردن آنها در موارد خاص خودشان است. (15) بدین ترتیب، نگاه امام به این فریضه دارای دامنه وسیعی است و از خرد تا کلان مسائل اجتماعی را دربر می گیرد. پس می توان گفت که از نظر امام علیه السلام امر به معروف و نهی از منکر، یعنی امر به همه نیکی های اجتماعی و بازداشتن از همه مفاسد اجتماعی در همه حوزه ها؛ از حوزه های اخلاقی گرفته تا حوزه های اقتصادی و سیاسی، مانند توصیه و الزام حاکمان به معروف.

ب. هدف و غایت دین

دین را هرگونه تعریف کنیم، ناگزیریم این نکته را بپذیریم که هر دینی از پیروان خود می خواهد به هنجارهایی تن در دهند و از ناهنجاری هایی تن زنند. این هنجارها در قالب احکام و ناهنجاری ها در قالب ممنوعات قرار می گیرند. حال تعداد آنها فرقی نمی کند، چه احکام عشره حضرت موسی علیه السلام باشد و چه دو فرمان حضرت عیسی علیه السلام. از این منظر دین عبارت است از پاره ای بایدها و نبایدها که مؤمنان باید در چارچوب آن حرکت کنند و بکوشند بایدها را انجام دهند و از نبایدها بپرهیزند. امر به معروف و

نهی از منکر نیز عبارت است از درخواست تحقق آن بایدها و کوشش برای پیشگیری از نبایدها. از این منظر می توان هدف دین را تحقق آن بایدها و محو آن نبایدها دانست. این بایدها در قالب معروف ها و آن نبایدها در هیئت منکرها معرفی می شوند.

این نکته هنگامی حساس تر می شود که بپذیریم دین جنبه اجتماعی نیز دارد و در پی تشکیل یک نظام اجتماعی و تنظیم روابط میان افراد آن است. گرچه حضور افراد در کنار یکدیگر و تعامل آنها موجب تسهیل زندگی اجتماعی می شود، در همان حال نفس تجمع و اجتماع، پدیدآورنده رقابت، تنازع و برخورد و کشاکش است. این جا است که لزوم قانون و نهادی که مانع تجاوز افراد به یکدیگر شود، آشکار می گردد. این قانون باید به شکلی نهادینه شود، یا به صورت مکتوب و یا با تعمیق آن در عرف جامعه و تبدیل آن به هنجارهای اخلاقی و دینی. در هر صورت حفظ جامعه در گرو وجود قانون و مجموعه قواعدی است که بایدها و نبایدها را تعریف کند و برای آن ضامن اجرایی نیز معین سازد. همه اینها در نظام اسلامی به عنوان نهاد امر به معروف و نهی از منکر حضور دارد و آن جا که نیاز به ضمانت اجرایی است، تشکیلات حسبه با وظایف خاص آن شکل می گیرد و متکفل تنظیم بازار، نرخ گذاری، پیشگیری از گران فروشی و ... می گردد. بدین ترتیب تصور دینی بدون «باید و نباید» ممکن نیست و هر دینی حداقلی از بایدها و نبایدها را با خود دارد. امام علیه السلام با چنین نگاهی به ماهیت وکارکرد دین، می فرماید: غایه الدین، الامر بالمعروف والنهی عن المنکر واقامه

الحدود؛ «غایت دین، امر به معروف، نهی از منکر و اجرای حدود است. (16)» این رویکرد نیز گواه آن است که امام علیه السلام به این فریضه، چونان فریضه ای در کنار دیگر فرایض نمی نگرد، بلکه آن را اساس، ریشه، بنیاد همه فرایض و برترین فریضه می شناسد، و مهم ترین کارکرد دین را چیزی جز همین امر و نهی نمی داند.

ج. فلسفه حکومت اسلامی

با همین رویکرد، امام به مسئله قدرت و حکمرانی می نگرد. از نظر ایشان، قدرت فی نفسه مطلوب و مرغوب نیست. قدرت آن جا سودمند است که در جهت ایجاد معروف و زدودن منکر به کار گرفته شود. بدین روی چه پیش از کسب قدرت و چه هنگام اقتدار و چه در اواخر حاکمیت خود بر این مسئله تأکید می کنند و هدف خود را از پذیرفتن خلافت، نه بهره گیری از نعیم دنیوی که امر به معروف و نهی از منکر می دانند.

پس از قتل عثمان، مردم به سوی حضرت شتافتند و مصرانه خواستار بیعت با او شدند. لیکن از آن جا که فاصله زمانی بسیاری بین حکومت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و درگذشتن عثمان وجود داشت و در این مدت سنت هایی فراموش و سنت های دیگری به جای آنها پدیدار شده بود، حضرت از قبول خلافت تن زدند و اشاره کردند که کم تر کسی ممکن است حکومت عادلانه ایشان را برتابد. ایشان در سخن خود بر دو عنصر تأکید داشتند: یکی این که شاهراه حقیقت، ناشناخته شده است و دیگر آن که در صورت به قدرت رسیدن، کسانی حکومت او را برنخواهند تافت. پس بهتر که از همان آغاز، خلافت را نپذیرد. ایشان فرمودند: مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید،

که ما پیشاپیش کاری می رویم که آن را رویه ها است و گونه گونه رنگ ها است. دل ها بر آن بر جای نمی ماند و خردها برپای. همانا کران تا کران را ابر فتنه پوشیده است و راه راست ناشناسا گردیده. و بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم، با شما چنان کار می کنم که خود می دانم و به گفته گوینده و ملامت سرزنش کننده گوش نمی دارم. (17) این سرزنش ها، همانی بود که بعدها به وسیله طلحه و زبیر بر زبان آمد و در سطحی گسترده تر، عدالت خواهی امام به سیاست ناشناسی تعبیر شد تا آن جا که: «قریش گفتند: پسر ابوطالب مردی دلیر است، اما علم جنگ نمی داند. (18)» پس از آن که مردم حضرت را ناگزیر به قبول بیعت کردند و با حضور خود، حجت را بر او تمام کردند و ایشان تنها به همین دلیل خلافت را پذیرفتند، (19) باز بر این حقیقت تأکید داشتند. عبدالله بن عباس نقل می کند که در آغاز جنگ جمل نزد حضرت در ذی قار رفتم و دیدم که نعلین خود را پینه می زند. امام از من پرسید: «بهای این نعلین چند است؟» گفتم: بهایی ندارد. آن گاه حضرت فرمود: «به خدا قسم، این را از حکومت بر شما دوست تر دارم؛ مگر آن که حقی بپا دارم یا باطلی را برطرف سازم. (20)» در اواخر دوران خلافت خود نیز طی سخنانی گله آمیز با مردم، براین حقیقت این گونه انگشت نهاد: خدایا! تو می دانی آنچه از ما رفت، نه به خاطر رغبت در قدرت بود و نه از دنیای ناچیز، خواستن زیادت. بلکه می خواستیم نشانه های دین را به جایی که بود بنشانیم و اصلاح را در شهرهایت

ظاهر گردانیم. تا بندگان ستمدیده ات را ایمنی فراهم آید و حدود ضایع مانده ات اجرا گردد. (21) یعنی همان امر به معروف و نهی از منکر. با این رویکرد به مسئله امر به معروف است که امام به فرزندان خود می فرماید: «امر به معروف و نهی از منکر را ترک مکنید. (22)» و با همین برداشت از امر به معروف و نهی از منکر است که چون امام حسین علیه السلام بر ضد یزید قیام کرد و از پذیرش خلافت او تن زد، حرکت خود را کوششی از نوع امر به معروف و نهی از منکر خواند.

بدین ترتیب، امر به معروف و نهی از منکر که بستر تحقق معروف ها به شمار می رود، از نظر امام علی علیه السلام، نه تنها غایت دین است، بلکه فلسفه حکومت نیز به شمار می رود و براساس آن می توان حکومت ها و مشروعیت آنها را سنجید و قیام هایی را که برای سرنگونی حکومتی یا برپایی حکومتی صورت می گیرد، محک زد. اگر حکومتی پاسدار این فرضیه باشد، مشروعیت دارد. اگر کسانی احساس کنند حکومت موجود، پاسدار این فریضه نیست و در آن حق کشی فراوان است، تنها در صورتی مجاز به فعالیت بر ضد آن هستند که مقصودشان نه کسب قدرت، بلکه اقامه حدود تعطیل شده خداوند و امر به معروف و نهی از منکر باشد. پس معیار حقانیت حاکمیت ها و جنبش های ضد حاکمیت، پایبندی آنها به این فریضه است. در نتیجه، از این منظر، امر به معروف و نهی از منکر، از حالت فریضه ای فردی و اتفاقی بیرون می آید و به فریضه ای بنیادی، اجتماعی، معیارین و سازمان یافته و جهت دار، تبدیل می شود.

د. تأمین حقوق همگان

یکی از معروف های

اجتماعی و یکی از وظایف دولت، تأمین حقوق همه شهروندان خود است. امر به معروف و نهی از منکر نیز با گستره ای که دارد، در پی تأمین این هدف است. فلسفه حکمرانی به گفته امام علی علیه السلام آن است که ستمدیدگان از هرگونه ستمی ایمن باشند و حدود الهی بر زمین نماند. بدین ترتیب، با اختیاراتی که دولت در جهت مصالح مردم دارد، باید در این مسیر حرکت کند و حقوق عامه را تأمین نماید. اساسا معیار صلاح و پاکی امت و اجتماع آن است که حق هر ذی حقی به او برسد. با همین رویکرد است که امام علی علیه السلام در عهدنامه اش به مالک اشتر از او می خواهد تا نیاز نیازمندان را برطرف کند و آماده شنیدن گفته ها و اعتراضاتشان باشد؛ چرا که: «من از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم، بارها شنیدم که می فرمود: "هرگز امتی را پاک [از گناه] نخوانند که در آن امت [بی آن که بترسند و] در گفتار درمانند، حق ناتوان را از توانا نستانند". (23)» در نتیجه امر به معروف و نهی از منکر، در عرصه اجتماعی به معنای رساندن حقوق مستحقان به آنان و منع از تجاوز ستمگران به مظلومان است. افزون بر این، یکی دیگر از کارکردهای امر به معروف و نهی از منکر، هدایت همگان و تأمین مصالح عامه آنان است. از این رو امام هنگام سخن از فلسفه احکام، می فرماید که خداوند امر به معروف را برای اصلاح کار همگان و نهی از منکر را برای بازداشتن بی خردان وضع کرده است (24).

ه. حفظ نظام اجتماعی سالم

نظام اجتماعی هنگامی سالم است که مجاری اطلاع رسانی در آن کاملا نیرومند باشد. اگر

جامعه را به ارگانیزمی زنده تشبیه کنیم، جریان اطلاعات در آن، همچون سلسله اعصاب آن است. مهم ترین نقش سلسله اعصاب انتقال اخبار چه خوشایند و چه ناخوشایند به سیستم مرکزی، و کسب تکلیف است. هنگامی که آتشی در کنار دست ما شعله ور می شود و ما بی خبر از آن هستیم، تنها از طریق عکس العمل ناگهانی اعصاب دست ما است که هوشیار می شویم و عکس العمل مناسب را از خود نشان می دهیم. حال اگر به فرض کسی در خواب باشد و سیستم عصبی او نیز یک سره از کار افتاده باشد، می توان حدس زد که در صورت آتش سوزی، چه اتفاقی خواهد افتاد. امر به معروف و نهی از منکر، برای بقا و سلامت جامعه همین نقش را دارد و به مسئولان و تصمیم گیران می گوید که در کجا چه نقصی و کمبودی مشاهده می شود، تا تصمیمات لازم اتخاذ شود. حال اگر این کارکرد را از امر به معروف بگیریم، عملا مسئولان جامعه را از شناخت وضعیت واقعی اجتماع محروم ساخته و درهای اطلاعات درست را برروی آنان بسته ایم. از سوی دیگر کارگزاران و کارمندان دولتی، عموما به این گرایش دارند که همه چیز را خوب و اوضاع را بر وفق مراد وانمود کنند. نتیجه این وضعیت آن است که در درازمدت نواقص موجود در جامعه و کاستی ها شدت می یابد و ناهنجاری ها جای هنجارهای سالم را می گیرد و تنها هنگامی حکمرانان متوجه وضعیت حقیقی جامعه می شوند که دیگر نمی توان کاری کرد. یکی از علل سقوط حکومت های استبدادی، همین بی خبری از اوضاع جامعه است. معروف است که ماری آنتوانت چون شنید مردم به سبب نداشتن نان شورش کرده اند، توصیه کرد: «پس بیسکویت

بخورند!» این داستان طنزآمیز، اما گویای واقعیتی تلخ است. در حکومت های استبدادی، به گونه ای عمل می شود که به تدریج، کم تر کسی میل یا جرأت امر به معروف و نهی از منکر و بیان حقایق را پیدا می کند. و همین آفتی است. اگر سال های پایانی هر حکومت ساقطشده را به دقت بررسی کنیم، می بینیم علی رغم داشتن سیستم های امنیتی نیرومند و متمرکز، حاکمان عملا از آنچه در جامعه در حال رخ دادن بوده است، بی خبر بوده اند؛ چنان بی خبری ای که گاه حیرت انگیز است. همه اینها نتیجه آن است که امر به معروف و نهی از منکر نادیده گرفته شده و یا کاریکاتور مسخ شده ای از آن ارائه شده بوده است. با توجه به این نکته و با درک این کارکرد امر به معروف و نهی از منکر است که امام علی علیه السلام مصرانه از فرزندان صلبی و فرزندان معنوی اش می خواهد تا امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند؛ وگرنه شریران بر آنان چیره می شوند و آن گاه دعایشان نیز مستجاب نخواهد شد. (25) این که در نتیجه ترک امر به معروف و نهی از منکر، شریران قوم حاکم خواهند شد، کمابیش روشن است. انسان به طور طبیعی، در صدد تسخیر قدرت و تسلط بر دیگران است. قدرت نیز آدمی را سرمست و خودشیفته می کند و به تعبیر قرآن کریم: «آدمی طغیان می کند، اگر خود را بی نیاز ببیند. (26)» یعنی لازم نیست که انسان حتما مقتدر باشد، بلکه پندار قدرت و این احساس او را به بیراهه می کشاند. از این رو لازم است امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان یک مکانیزم بازدارنده و ابزار نظارت، مانع چنین پنداری

در حاکمان شود. حال اگر کسی این فریضه را به جد نگیرد و یا آن را تنها به حوزه های خاص و کوچک اختصاص دهد، به تدریج روند احساس بی نیازی در حاکمان، و از سوی دیگر حالت بی اعتنایی و سهل انگاری در مردم پدید می آید و نتیجه آن، حاکمیت طالحان و بدکاران خواهد بود؛ کسانی که جام قدرت آنان را مست ساخته و دیگر چیزی را مانع تحقق اهداف خود نمی بینند. این روند گاه چنان کند و بطیئ است که خود حاکمان نیز متوجه آن نمی شوند و چه بسیار حاکمان پاک دل و پاک دستی که به تدریج آلوده شدند و بر اثر فقدان امر به معروف و نهی از منکر، به مغاک شر و تباهی درغلتیدند.

اما چه رابطه ای میان ترک امر به معروف و مستجاب نشدن دعا وجود دارد؟ امام علی علیه السلام خود به این پرسش، پاسخی کلی و فراگیر داده است که مختص به این مورد نیست. روزی کسی از امام پرسید: با آن که خداوند وعده استجابت دعا داده و فرموده است: ادعونی استجب لکم (27)، چرا دعای ما مستجاب نمی شود؟ امام پاسخ داد: «به دلیل وجود هشت خصلت در شما، دعایتان مستجاب نمی شود: نخست آن که خدای راشناختید، اما حق او را ادا نکردید و از این شناخت سودی نبردید. دیگر آن که به پیامبرش ایمان آوردید، آن گاه با سنت او مخالفت کردید و شریعتش را می راندید. سوم آن که کتابی را که بر شما فرود آمده است، خواندید، اما بدان عمل نکردید ... (28)» کتاب خدا برایمان از سرنوشت اقوامی سخن می گوید که بر اثر ترک امر به معروف، نیکانشان نیز در کنار بدکارانشان هلاک

شدند و از ما می خواهد تا از فرجام آنان عبرت بگیریم و همواره پایبند و مجری این فریضه باشیم. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز ما را از ترک این فریضه بیم داده و آن را عامل تباهی و زوال جامعه دانسته اند. به گفته امام علی علیه السلام: «شنیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرمود: خداوند تنها بدان سبب امت های پیش از شما را هلاک کرد، که امر به معروف و نهی از منکر را واگذاشته بودند. (29)» بدین ترتیب تنها راه ممانعت از حاکمیت بدکاران، امر به معروف و نهی از منکر به معنای گسترده آن است. حال با ترک آن چگونه می توان انتظار استجابت دعا را داشت؟ در سنت دینی ما آمده است که دعا در چند مورد مستجاب نمی شود که یکی از آنها جایی است که راه حل در دست خود انسان باشد. پس اگر کسی از حاکمیت بدکاران هراسان است، باید امر به معروف و نهی از منکر کند. اگر کسی خواهان بقای دولت صالح است، باید امر به معروف و نهی از منکر کند و اگر کسی نمی خواهد حکومت صالح و جامعه سالم نابود شود، باید امر به معروف و نهی از منکر کند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر، هم ضامن تداوم سلامت جامعه و حاکمان است و هم مانع به قدرت رسیدن اشرار و تباهی امت است.

پس اگر کسی دست از این فریضه کشید و در نتیجه، حاکمیت در اختیار اشرار قرار گرفت، مسئول خود او است و جز خویشتن را نباید نکوهش کند. این نتیجه عملکرد او است و پیش تر نیز رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم

در باب آن هشدار کافی داده است. امام علی علیه السلام می فرماید که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به من فرمود: «ای علی، با دست امر به معروف و نهی از منکر کن؛ پس اگر نتوانستی، با زبان چنین کن. پس اگر نتوانستی با قلبت چنین کن، وگرنه جز خود را نکوهش مکن. (30)»

و. مکانیزم نظارتی در حکومت اسلامی

برای آن که شریران حاکم نشوند، امر به معروف و نهی از منکر باید به عنوان مهم ترین ابزار نظارتی به کار گرفته شود. از نظر امام، امر و نهی اختصاص به قشر یا اقشار خاصی ندارد و همگان مشمول این حکم می شوند. هر مسلمانی مکلف است که امر به معروف و نهی از منکر کند و امر و نهی او منحصر و محدود به افراد خاصی نیست، بلکه همه سطوح جامعه و حتی حاکمان را دربرمی گیرد. مسئله امر به معروف حاکمان در سنت دینی ما غالبا تحت عنوان «نصیحت ائمه مسلمین» آمده است و نویسندگان درباره اهمیت، شیوه و آداب آن بحث ها کرده اند. (31) گوهر این بحث ها آن است که هر مسلمان مجاز و بلکه موظف است که حاکمان را خالصانه امر به معروف و نهی از منکر کند و این فریضه محدود و منحصر به محکومان نیست، بلکه از حقوق پیشین یکایک مسلمانان است. امام علی علیه السلام نیز به مالک اشتر توصیه می کند تا از بله قربان گوها بپرهیزد و آنان که زبان تلخ حق گویانه را به کار می گیرند، به خود نزدیک سازد: «و آن کس را بر دیگران بگزین که سخن تلخ حق را به تو بیش تر گوید و در آنچه کنی یا گویی و خدا آن را از دوستانش ناپسند

دارد کم تر یاری ات کند. (32)» امام علیه السلام، نه تنها به فرمانداران خود توصیه می کند که سخن آمران را نقدپذیرانه بشنوند، بلکه خود پیشقدم در این کار می شود و به مردم می گوید: «از گفتن حق یا رای زدن در عدالت باز مایستید که من نه برتر از آنم که خطا کنم و نه در کار خویش از خطا ایمنم؛ مگر که خدا مرا در کار نفس، کفایت کند که او از من بر آن تواناتر است. (33)» بدین ترتیب امام اصل خطاناپذیری و معصومیت حاکم را نمی پذیرد و همگان را به نقد عملکرد او فرامی خواند. امام علیه السلام گرچه خود معصوم و مصون از خطا است، در باب جایگاه خود سخن می گوید و معتقد است که هر کس در مقام آمریت قرار گیرد، نیازمند هدایت و امر به معروف دیگران است و نخستین سنگ انحراف زمانی گذاشته می شود که حاکم خود را بی نیاز از امر به معروف به وسیله دیگران بداند و بدین روی به مالک توصیه می کند: «و مگو که امارت یافته ام. پس فرمان می دهم و از من اطاعت می کنند. که این کار مایه سیاهی دل و تباهی دین و نزدیک شدن زوال نعمت ها است. (34)» با همین نگاه است که بیان حق و سخن عادلانه را در برابر حاکم ستمگر برترین کارها می شناساند. (35) به مقداری که انسان مسئولیت دارد، به همان مقدار نیازمند نظارت دیگران بر خویش است وگرنه طبع اقتدار طلب او، او را به دره ژرف قدرت پرستی درمی غلتاند و بر اثر بی توجهی و تساهل دیگران به سرنوشت حاکمانی دچار می شود که امام علی علیه السلام وضع آنان و حاکمیتشان را این گونه تصویر

می کند: راه گشاده سنت را رها کنند و کار از روی هوا کنند و احکام فروگذار شود و بیماری جان ها بسیار، و بیمی نکنند که حقی بزرگ فرو نهاده شود و یا باطلی سترگ انجام داده. آن گاه نیکان خوار شوند و بدکاران بزرگ مقدار و تاوان فراوان بر گردن بندگان از پروردگار. (36) باری، آنچه حکومت اسلامی و جامعه اسلامی را از دیگر جوامع و حکومت ها متمایز می سازد، حضور گسترده ابزار نظارت و کنترلی است به نام امر به معروف و نهی از منکر و این فریضه، انحصار به اقشار خاصی ندارد و همگان می توانند مسئولانه از آن استفاده کنند و هیچ حاکمی را نرسد که ادعا کند: «انی مؤمر آمر فاطاع»، و این نظارت را هیچ قانونی نمی تواند محدود یا ممنوع کند؛ زیرا خود قوانین مبتنی بر این فریضه اند و اگر این فریضه رها شود، نخست بدکاران چیره و نیکان خوار می شوند و نهایتا جامعه راه تباهی و هلاک در پیش می گیرد و آن گاه دعای کسی نیز به اجابت نمی رسد و گناه این تباهی و هلاک به گردن همگان است نیکان و بدان. با توجه به اهمیت نظارتی این فریضه است که تدوین کنندگان قانون اساسی، آن را از اصول کلی یا مادر به شمار آورده اند. در اصل هشتم قانون اساسی جمهوری اسلامی چنین آمده است: در جمهوری اسلامی ایران، دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وظیفه ای است همگانی و متقابل بر عهده مردم نسبت به یکدیگر؛ دولت نسبت به مردم و مردم نسبت به دولت.

ز. رویکرد اجرایی به این فریضه

همگانی بودن این فریضه، به معنای یله بودن آن نیست. در جایی که اجرای آن نیازمند

امکانات و تشکیلات و مسئولان خاصی نباشد، همگان مکلف به اجرای آنند. اما در جایی که اجرای این فریضه نیازمند امکانات مالی، تجهیزات نظامی و ... باشد، طبیعتا سازمانی باید متولی و متکفل این کار شود. تشکیل سازمان هایی با نام حسبه، تعیین قضات و مانند آن، نتیجه رویکرد اجرایی به آن است، که گزارش پاره ای از آن در بحث امام و حسبه خواهد آمد و در آن جا خواهیم گفت که امام علیه السلام این فریضه را در سطحی وسیع و با راهکارهای خاص به کار می گیرد. از نظر امام، امر به معروف و نهی از منکر، فقط گفتن و یا بیان معایب نیست، بلکه کوششی است برای حل مشکل. برای مثال روزی کسی را نزد امام علیه السلام آوردند که دست به خودارضایی زده بود. حضرت پس از آن که او را تعزیر کرد، دستور داد به خرج بیت المال، او را زن دهند. (37) این نگاه اجرایی به فریضه امر و نهی است که می تواند ریشه منکرات را بخشکاند و بستری مناسب برای رشد معروف ها بگستراند.

ح. موانع تحقیق و اجرا

با همه اهمیتی که امر به معروف و نهی از منکر دارد و در تعابیر دینی ما با عنوان «برترین فریضه» (38) از آن یاد شده است، واقعیت این است که این فریضه مهجور است. این مهجوریت اختصاص به روزگار ما ندارد؛ در صدر اسلام نیز چنین بوده است وگرنه کار به جایی نمی رسید که عثمان، خلیفه سوم کشته شود و قتل او بهانه ای شود تا قدرت اسلام در اختیار کسانی قرار گیرد که تا دیروز رسما در برابر پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم صف آرایی می کردند و پس از آن که

قدرت را قبضه کردند، فرزند او را نیز سر بریدند. علل و عوامل متعددی می توان برای این مهجوریت در طول تاریخ ذکر کرد؛ (39) اما بی گمان مهم ترین علل ترک این فریضه دو چیز است: ترس و طمع.

در پس بسیاری از افعال ما ترس و طمع حضور دارند و ما را به انجام کاری یا خودداری از کاری دیگر برمی انگیزند. این گونه ملاحظات و محاسبات کاسبکارانه، مانع از توجه جدی به حقوق و تکالیف مربوط می شود. احساس می کنیم که وظیفه ای داریم و باید کاری کنیم، ولی می ترسیم که بر اثر اقدام ما زیانی متوجه خود و اطرافیان ما گردد. گاه می خواهیم دست به کاری نزنیم، اما طمع ما را برآن می دارد و چشم خرد را کور می سازد. به گفته مولای متقیان: «بیشتر هلاک های خرد، هنگام درخشش طمع است. (40)» بدین روی امام به مالک اشتر توصیه می کند از مشورت با چند کس خودداری کند، از جمله آدم طمعکار و ترسو، که این یک او را از اقدام می هراساند و آن یک او را به افراط وامی دارد. (41) ترس دامنه وسیعی دارد، از ترس مال و شغل گرفته تا ترس جان. طمع نیز چنین است. از این رو تا آدمی می ترسد، دست به اقدام نمی زند و تنها اولیای خدا از ترس رهایند. ترس زبان آدمی را می بندد، حال آن که: «هر که دست از جان بشوید، هرچه در دل دارد بگوید. (42)» این که شجاعت از فضایل اصلی به شمار آمده است، به این دلیل است که با حقیقت همسایه دیوار به دیوار است. ترس باعث حق پوشی و خودخوارسازی است. امام علی علیه السلام که این همه از

شجاعت سخن می گوید، نه صرفا به سبب توان جسمانی یا روحانی شخص شجاع است، بلکه بیش تر به این دلیل است که این شجاعت آدمی را به استقبال حقیقت و بیان آن فرامی خواند و او را از هرگونه بزدلی حق پوشانه می رهاند. کسی می تواند حقیقت را به صدای بلند بگوید، که از دام ترس و طمع رهیده باشد، و به میزانی می تواند پایبند حق باشد، که از ترس و آز رها است. امام علیه السلام می فرماید: «فرمان خدای را برپا ندارد، جز کسی که در حق مدارا نکند و خود را خوار نسازد و در پی طمع ها نتازد. (43)» لیکن دریغ که بسیاری در باب امر به معروف و نهی از منکر، نمی توانند خود را از دغدغه نان و جان برهانند و می پندارند که اگر دست به امر به معروف و نهی از منکر بزنند، از رسیدن به نان درمی مانند و یا جان خود را از دست می دهند. پس حاضرند بسیاری از فرایض را هرچند سخت به جای آرند، اما این یک را نه. (44) امام علی علیه السلام با توجه به این حالت روانی، تأکید می کنند که امر به معروف و نهی از منکر، نه از روزی کسی می کاهد و نه عمر کسی را کوتاه می کند: «پس امر به معروف و نهی از منکر کنید، که نه اجلی را نزدیک می سازد و نه روزی ای را عقب می اندازد. (45)» حق همین است، چه از دیدگاه عقیدتی به مسئله بنگریم و چه نگاهی جامعه شناختی به این فریضه داشته باشیم.

از نگاه عقیدتی که مسئله روشن است: آن که خالق عالم و آدم است، رزق و اجل هر کس را خود

معین ساخته و مقدار و زمان آن را نیز مقرر داشته و فرموده است: وفی السماء رزقکم وماتوعدون. فورب السماء والارض انه لحق؛ «روزی شما و آنچه وعده داده شده اید، در آسمان است. به پروردگار آسمان و زمین سوگند که این سخن حق است. (46)» همچنین طی آیات متعددی بر این حقیقت که هر پدیده ای از جمله انسان، اجلی دارد و این اجل در اختیار خداوند است و هرگاه اجل کسی فرا برسد، به تأخیرانداختنی نیست، تأکید کرده است. (47) بنابراین اگر کسی به این نظام اعتقادی، باور داشته باشد و روزی رسان و مرگ آفرین را خداوند عالم بداند و بس، دیگر هرگز نباید بیمی از قطع روزی یا رسیدن مرگ به خود راه دهد. چون همان کسی که مرگ و روزی به دست او است، از آدمی خواسته تا امر به معروف و نهی از منکر کند و بیمی از این بابت به خود راه ندهد. در نتیجه اگر کسی در باب امر به معروف و نهی از منکر تردید دارد، یا وعده خدا را باور ندارد و یا آن که خود را فریفته است و اساسا این نظام فکری را نپذیرفته و یا درکی از رابطه این مسائل ندارد.

از دیدگاه جامعه شناختی نیز مسئله قابل تبیین است. اگر ما امر به معروف و نهی از منکر را به صورت موردی و اتفاقی در نظر بگیریم، احتمال این هست که شخص آمر به معروف و ناهی از منکر دچار مضایقی مالی و یا مخاطرات جانی شود؛ همچنان که گاه می شود. بسیار دیده و شنیده ایم که کسی را به سبب حق گویی و امر به معروف از نان

و هستی ساقط کرده اند. لیکن اگر به این فریضه به عنوان تکلیفی عمومی نگاه کنیم و آن را وظیفه و حق یکایک افراد جامعه بدانیم، در آن صورت اگر به فرض کسی بر اثر امر به معروف و نهی از منکر، در معرض فشار و مشکلات اجتماعی قرار گرفت، نظر به این که این کار خود نوعی منکر است، دیگران که با وجدانی بیدار مترصد امر به معروف و نهی از منکرند، به سرعت در برابر این منکر خواهند ایستاد و اجازه نخواهند داد که جریان یا حاکمیتی مانع تحقق این فریضه شوند. پس اگر همه شهروندان جامعه خود را ملزم به امر و نهی بدانند، دیگر هیچ کس نمی تواند روزی کسی را ببرد و یا جان او را بستاند و اگر هم در دل قصد آن را داشته باشد، جرأت نمی کند آن را ابراز کند؛ چه رسد که در صدد اجرای آن برآید.

پس باید به این مسئله از منظری کلان و گسترده نگریست؛ یعنی همان گونه که امام می نگرد، و آن گاه رابطه میان اجرای آن و روزی و جان افراد را دریافت. از این بالاتر، اساسا جامعه زنده و سالم، چنان حساس و هشیار است که اجازه نمی دهد نه تنها آمران و ناهیان، بلکه حتی افراد بی طرف و لاقید در معرض خطر قرار گیرند. این گونه حساسیت را در صدر اسلام و در برابر خلفا شنیده ایم. برای مثال خلیفه دوم ناچار بود توضیح دهد که چرا از غنایم مسلمانان، پارچه بیش تری نصیبش شده است. پس بزرگ ترین تضمین اجتماعی برای صیانت آمران به معروف و ناهیان از منکر، اجرای گسترده و فراگیر این فریضه در همه سطوح و به وسیله

همگان است. در این صورت، حقیقت و حقانیت سخن امام آشکارتر می شود که امر به معروف و نهی از منکر نه روزی کسی را می برد و نه مرگ را نزدیک او می برد.

گفتار دوم: شرایط امر به معروف و نهی از منکر

مقدمه

در میان فقیهان و عالمان دین، معروف است که امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چند شرط است و بدون آنها، این فریضه واجب نیست. از آن جا که این فریضه، ناظر به مصالح عمومی جامعه است، اهمیت این شرایط آشکارتر می گردد. غالبا برای این فریضه چهار شرط برمی شمارند:

1)شناختن معروف و منکر؛

2)احتمال تأثیر؛

3)اصرار بر ادامه منکر و ترک معروف؛

4)موجب مفسده نبودن اجرای آن؛ (48)

5)پایبندی آمر و ناهی به گفته های خود.

البته شرط پنجم، مورد اختلاف و گفت و گوی بسیار است.

این شرایط برگرفته از دستورات و تعلیمات معصومین علیهم السلام و پاره ای اجتهادات و تفسیرات بوده است. حال ببینیم معنای این شرایط و دیدگاه امام علی علیه السلام درباره آنها چیست.

1) شناختن معروف و منکر

کسی که خود شناختی از معروف و منکر ندارد، چگونه می تواند دیگری را به آن یک هدایت کند و از این یک باز دارد؟ بیش تر مشکلات نیز ناشی از جهل به معنا و مصداق معروف و منکر است و بسا بر اثر ناآشنایی با

مصادیق این دو، کسانی امر به معروف و نهی از منکر کرده اند و خود را برحق پنداشته اند. از این رو بیش تر فقیهان تصریح می کنند که آمر به معروف باید خود معروف را بشناسد: «یا آن که امر به منکر و نهی از معروف نکند. (49)» و «تا از اشتباه در انکار، ایمن ماند. (50)» از این رو شاید نیازی به ذکر این شرط نباشد؛ چرا که امر به معروف، یعنی امر به معروف نه چیز دیگر، و نهی از منکر، یعنی نهی از منکر و بس. با این همه در فرهنگ دینی ما بر این شرط تأکید فراوانی شده است

که ما نیز بدان خواهیم پرداخت.

امام علی علیه السلام، از زبان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل می کند که ایشان فرمود: «تنها کسی امر به معروف و نهی از منکر می کند که این سه صفت در او باشد: ... بدان چه امر می کند دانا باشد و از آن چه نهی می کند آگاه باشد. (51)» لیکن از این نکته بدیهی بسیاری غفلت کرده اند؛ تا آن جا که امام از کسانی که منکر را معروف، و معروف را منکر می پندارند، گله می کند و از آنان به خدا پناه می برد. این گونه کسان به سبب آن که در مسائل دینی خویش، سنت پیامبر را کنار گذاشته و از پیروی او تن زده اند، در تاریکی های شبهات گام می زنند و هر چه را بشناسند، معروف، و آنچه را نشناسند، منکر می پندارند و در حقیقت خود را معیار معروف و منکر قرار می دهند: المعروف عندهم، ماعرفوا والمنکر عندهم، ماانکروا. (52) این جهل به معروف و منکر، نتیجه آن است که هر کس خود را پیشوای خویش دانسته است و بدین ترتیب در این زمینه به اجتهاد خود متکی است.

از دیدگاه امام، شناختن معروف و منکر از ضروریات اجرای این فریضه است. اما مشکل اصلی آن است که غالبا شناخت نادرستی از این دو مفهوم داریم و گاه منکر را معروف و معروف را منکر می پنداریم. این واژگونی در نظام ارزشی معروف و منکر، زاده آن است که افراد به جای آن که پیرو پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم، تابع قرآن و دنباله رو جانشینان پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم باشند، خود را مقیاس معروف و منکر می پندارند و براساس دریافت ها و پنداشت های خویش عمل می کنند. این تلقی

معکوس و غلط، گاه چندان پابرجا می شود که حتی ممکن است نزدشان معروف از منکری ناشناخته تر باشد. (53) این پیامد، فراورده خودمحوری و خودمداری افراد و جامعه است و هنگامی پدیدار می شود که جز آنچه را خود به رسمیت می شناسند و جز دانسته های خود را، دانش نمی دانند و خود را غایت القصوای معرفت می پندارند و به گفته امام: «آنچه را خود نپذیرد، علم به حساب نیارد و جز شیوه خود، شیوه دیگری را به رسمیت نشناسد. (54)» حاصل این نوع نگرش، انحطاط علمی و اخلاقی جامعه است و بسته بودن آن بر روی هر نوع اندیشه مبتنی بر سنت نبوی و مسلک علوی.

از این مسئله به نکته دیگری می رسیم که فقیهان بر آن بسیار و به جا تأکید کرده اند و آن این که امر به معروف و نهی از منکر، باید در امور مسلم و قطعی دینی باشد، نه در امور اجتهادی. برای مثال اگر مجتهدی روزه گرفتن را در سفر مجاز دانسته باشد و مکلفی به تقلید از او در سفر خود روزه بگیرد، دیگری نمی تواند این کار را منکر دانسته، او را نهی کند. بسیاری از بدفهمی ها و برداشت های ناصواب نتیجه بی توجهی به این نکته ظریف است. هیچ کس نباید و نمی تواند، خود را ملاک و مقیاس معروف و منکر بپندارد و جز در امور قطعی و مسلم، همواره باید احتمال دهد که آنچه را منکر می پندارد، معروف باشد؛ همان گونه که عکس آن نیز صادق است.

امام علی علیه السلام که خود معیار حق و حقیقت و از سرچشمه وحی سیراب شده بود، این نکته را همواره رعایت می کرد و در مواردی که مسئله قطعی به نظر

نمی رسید، افراد تحت حاکمیت خود را مجاز می دانست تا طبق نظر خود رفتار کنند. نمونه این مسئله در جنگ صفین رخ داد: از نظر امام وجود معاویه در مسند قدرت، از مصادیق به ارز منکر بود و مسلمانان موظف بودند که این منکر را از جامعه بزدایند و در نتیجه جنگ با او و خلع ید از او بهترین نمونه نهی از منکر به شمار می رفت، اما پاره ای مسلمانان در این مورد تردید داشتند. از آن جا که نصی در این زمینه وجود نداشت، آنان درباره اجتهاد امام و تشخیص او مردد بودند و گاه این تردید را آشکار می ساختند و از حضور در جنگ پرهیز می کردند. امام نیز هر چند حقیقت را آشکار می دید و خود را برحق و معاویه را بر باطل می دانست، به این آزادی در تردید احترام می گذاشت و اجازه می داد که هر کس در این باب درنگ و تردید کند و آنچه را صلاح می داند، پیش گیرد.

ربیع بن خثیم یکی از این کسان بود که درباره عادلانه بودن جنگ امام با معاویه تردید داشت. بدین رو همراه عده ای از یارانش نزد امام آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان، ما با وجود شناخت فضل و برتری تو، در این پیکار [داخلی] شک داریم و نه ما و نه تو و نه دیگر مسلمانان هیچ کدام از وجود افرادی که با دشمنان برون مرزی پیکار کنند، بی نیاز نیستیم. پس ما را در برخی مرزها بگمار که آن جا باشیم و در دفاع از مردم آن مناطق بجنگیم. (55)» امام نیز به جای اصرار بر حقانیت خود و واداشتن آنان به همراهی با خود، با خوش رویی عذر او

را پذیرفت و او را به حدود ری فرستاد تا به دیگر وظایف سپاهیگری مشغول شود.

در آغاز همین جنگ، باز عده ای که عبیده السلمانی در رأس آنان بود، نزد امام آمدند و گفتند: «ما با شما خارج می شویم و اردوگاه شما را ترک نمی کنیم. اما جداگانه اردو می زنیم، تا در کار شما و شامیان بنگریم. پس هر که را دیدیم که می خواهد آنچه را بر او روا نیست، انجام دهد و یا دانستیم که در پی سرکشی است، بر ضد او خواهیم بود.» امام نیز به آنان چنین پاسخ داد: «خوش آمدید، مرحبا. این همان دریافت ژرف دین و آگاهی به سنت است. هر که بدان خشنود نباشد، پس او خیانتکار و بیدادگر است. (56)» نکته دیگر درباره شرط علم، آن است که آیا کسب علم برای امر به معروف واجب است یا خیر. به تعبیر فنی و اصولی آن، آیا علم برای امر به معروف و نهی از منکر، شرط وجوب است، یا شرط واجب. برای مثال آیا علم همچون استطاعت نسبت به حج است که هرگاه حاصل شد، حج بر مکلف واجب می شود و تحصیل استطاعت واجب نیست، یا آن که همچون طهارت برای نماز به شمار می رود که باید آن را کسب کرد و نمی توان به عذر بی طهارتی نماز را فرو گذاشت. به تعبیر دیگر امر به معروف بر شخص جاهل واجب نیست، یا آن که جاهل نیز مکلف به کسب علم و سپس امر به معروف است؟ تفاوت قضیه آن جا آشکار می شود که اگر علم را شرط وجوب دانستیم، عملا این فریضه از گردن بسیاری کسان ساقط می شود و افراد زیادی از

شمول حکم خارج می گردند و این با فلسفه اصلی این فریضه سازگار نیست. اما اگر بر آن رفتیم که این شرط، شرط واجب است، در آن صورت بر عالمان، بالفعل واجب است و افراد جاهل نیز مکلفند تا معروف و منکر را بشناسند و به اجرای این فریضه بپردازند.

برخی فقیهان، همچون شهید اول، علم را شرط وجوب دانسته و آن را از جاهلان ساقط شمرده اند. حال آن که دیگرانی چون شهید ثانی در چند و چون این شرط مناقشه کرده و آن را شرط واجب و لازم التحصیل شمرده اند. (57) از فقهای معاصر نیز امام خمینی، این شرط را، شرط واجب شمرده و همگان را مکلف به کسب آن کرده و فرموده است: «آموختن شرایط امر به معروف و نهی از منکر و موارد وجوب و عدم آن، واجب است. (58)» با توجه به جایگاهی که امر به معروف و نهی از منکر در نظام فکری امام علی علیه السلام دارد و آن همه تأکیدات ایشان بر اجرای این فریضه و اهمیت آن که به آنها اشاره شد به نظر می رسد که ایشان هیچ شرطی را برای تعطیل آن موجه نمی شمارد و می کوشد تا زمینه رشد و گسترش این فریضه فراهم آید. (59) حساسیت ایشان در باب صلاحیت آمر و ناهی اعجاب برانگیز است. به گفته عطار نیشابوری، روزی حضرت به بصره آمد، مهار شتر بر میان بسته و سه روز بیش درنگ نکرد. و فرمود منابر بشکنند و مذکران را منع کرد. و به مجلس حسن [بصری] شد و از او سؤال کرد که "تو عالمی یا متعلم؟ " گفت: "هیچ. دو سخنی که از

پیغمبر به من رسیده است، بازمی گویم.» مرتضی علیه السلام او را منع نکرد و گفت: "این جوان شایسته سخن است". (60) ماجرای مواجهه امام با حسن بصری را معالم القربه مفصل تر نقل می کند. به روایت او، امام چون حسن را دید که برای مردم وعظ می گوید، از او پرسید: «ستون دین چیست؟» پاسخ داد: «ورع.» باز پرسید: «آفت آن کدام است؟» گفت: «طمع. (61)» آن گاه حضرت به او اجازه ادامه سخن داد. ماجرای منبر شکستن و واعظان را منع کردن، در صورت صحت، نشان از اهمیت اجتهادی نبودن امر به معروف و نهی از منکر دارد. از آن جا که غالب مذکران گرایش به معروف تراشی و منکر سازی داشته اند و به نام دین چیزهایی را حلال و چیزهایی را حرام می کرده اند، امام آنان را از این کار بازمی دارد و چون می بیند که حسن بصری از خود چیزی نمی گوید و در این باب، تابع پیامبر است و راوی سخنان او، او را تأیید می کند و اجازه ادامه کار را به او می دهد. همچنین تأکید امام در باب نقش عالمان و حلیمان در اجرای این فریضه، (62) گویای نقش علم در لزوم امر به معروف و نهی از منکر است. اما از سوی دیگر دانا بودن و ضرورت علم در این مسئله، به معنای سقوط آن از گردن جاهلان نیست. تأکیدات امام در باب این فریضه چنان قاطع و عام است که هر جاهلی را موظف می کند و نخست خود معروف و منکر را درست بشناسد و بیاموزد و سپس اجرای آن را پیشه خود کند.

2) احتمال تأثیر

در عبادات فردی، مکلف موظف به انجام تکالیف خود است و احتمال

قبول یا عدم قبول، رافع تکلیف نیست. بدین رو هر مکلفی مثلا باید نمازهای واجب را به جای آورد و نمی تواند به ادعای این که نمازش ممکن است پذیرفته نشود و مؤثر نباشد، آن را ترک کند. اما در احکامی چون امر به معروف و نهی از منکر که ناظر به مصالح عمومی است، شرط تأثیر این فریضه را از مسخ می رهاند. هدف از امر به معروف و نهی از منکر، پرگویی و عقده گشایی نیست، تا ادعا کنیم: من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال در این جا سخن از ادای یک تکلیف اجتماعی و کوشش برای حصول نتیجه است. آمر به معروف کسی است که می کوشد، معروف ها را در جامعه محقق کند و منکرها را از میان بردارد. از این رو باید اجرای فریضه اش مؤثر باشد، نه لغو. پس بی شک یکی از شرایط امر به معروف و نهی از منکر، توجه به همین «تأثیر» است. اما در این جا دو مسئله پیش می آید: . 1 اگر عنصر تأثیر حضور نداشت، آیا این فریضه از وجوب خود خارج می شود؟. 2 مقصود از تأثیر چیست؟

فقیهان درباره شرط تأثیر و نقش آن در سقوط وجوب یا عدم آن همچون شرط علم به دو راه رفته اند: گروهی معتقدند در صورتی که آمر به معروف احتمال قوی بدهد که امر به معروف و نهی از منکرش تأثیری ندارد، دیگر بر او واجب نیست که امر به معروف و نهی از منکر کند. برای نمونه محقق حلی درباره این شرط می گوید که هرگاه آمر به معروف احتمال غالب بدهد یا علم پیدا کند

که امر به معروفش مؤثر نیست، دیگر بر او واجب نیست که امر به معروف کند. (63) اما فقیهانی مانند امام خمینی، در این باب نظر دیگری دارند و می گویند: «با ظن قوی به عدم تأثیر، وجوب آن ساقط نمی شود (64)» و هر نوع احتمال عقلایی در باب تأثیر را برای وجوب امر به معروف کافی می دانند. (65) اگر آمر به معروف یقین داشته باشد که امر به معروف او تأثیر ندارد، تکلیف چیست؟ آیا این فریضه ساقط می شود، یا آن که باید شرط تأثیر را پدید آورد؟ اهمیت طرح این سؤال هنگامی آشکارتر می شود که ما این فریضه را در گستره اصلی آن و از منظر امام علی علیه السلام بنگریم. از دیدگاه ایشان اساسا امر به معروف و نهی از منکر، محور احکام دین و خاستگاه اقتدار دینی و تشکیل حکومت اسلامی است. امر به معروف و نهی از منکر، فریضه ای در کنار فرایض دیگر همچون نماز و روزه نیست؛ بلکه شالوده دیگر احکام و شیرازه دین به شمار می رود. همه نیکی ها و جهاد در راه خدا، در کنار امر به معروف و نهی از منکر، چون دمیدنی است به دریای مواج و پهناور. (66) همچنین از نظر امام علیه السلام غایت دین چیزی نیست، جز امر به معروف و نهی از منکر. (67) در جای دیگر امام، امر به معروف و نهی از منکر را، عبارت از دعوت به اسلام می داند. (68) همچنین ایشان ترک این فریضه را زمینه ساز اقتدار اشرار و مستجاب نشدن دعاها می دانند. (69) با این همه تأکیدات در باب این فریضه و نقش آن در بهداشت و سلامت جامعه، به

پرسش خود بازمی گردیم که در صورت عدم تأثیر امر به معروف، آیا وجوب آن ساقط می شود؟ پاسخ پاره ای از فقیهان به این سؤال مثبت است. (70) بی شک این نوع افتا، نتیجه نگاه فردگرایانه به فقه است که به گفته مرحوم شهید صدر، آفتی است در میان فقهای شیعه که مانع از آن شده است تا آنان مسائل فقهی را از منظر کلان بنگرند و در سطحی وسیع طرح کنند. (71) در مقابل این تفکر، پاره ای از فقهای معاصر نگاه اجتماعی تری به این مسئله داشته و گفته اند که در صورت عدم تأثیر: «بر ما لازم است مقدمات تأثیر امر و نهی را فراهم کنیم. (72)» بنابراین اگر ما نیز از منظر امام به این فریضه بنگریم و همه سخنان ایشان را در این باب کنار یکدیگر بگذاریم، هیچ قرینه ای بر سقوط وجوب امر به معروف و نهی از منکر نمی یابیم و اگر در جایی دیدیم که این امر و نهی ما تأثیر نمی کند و خاصیت خود را از دست داده است، باید در خود تجدیدنظر کنیم و شیوه خود را دگرگون سازیم. اعمال، گویاتر از سخنانند. بدین روی معصومان از ما خواسته اند تا با کردار خویش مردمان را به خیر دعوت کنیم، نه با سخنان خود. اگر ما دقیقا آنچه را که در باب امر به معروف و نهی از منکر گفته شده رعایت کنیم و آداب آن را به کار گیریم، دیگر نمی توان از عدم تأثیر سخن گفت.

روزی میان خطبه امام علیه السلام، شخصی برخاست و پرسید که خداوند فرموده است: ادعونی استجب لکم (سوره غافر، آیه 60) لیکن ما دعایمان مستجاب نمی شود، علت آن

چیست؟ امام فرمود که در وجود شما هشت صفت است که به سبب آنها دعایتان مستجاب نمی شود: «نخست آن که خدا را شناختید، اما حقش را ادا نکردید؛ دیگر آن که به پیامبرش ایمان آوردید، اما با سنت او مخالفت کردید و شریعت او را می راندید. پس ثمره ایمانتان کجاست؟ ... هشتم آن که عیب های مردمان را فراروی چشم خویش گذاشتید و عیب هایتان را پس پشت خود نهادید! کسی را می نکوهید که خودتان به نکوهش از او سزاوارترید. با این اوصاف چه دعایی مستجاب می شود، حال آن که درها و راه هایش را بسته اید؟ پس تقوای خدا پیشه کنید، اعمالتان را درست گردانید و نهانتان را خالص سازید و امر به معروف و نهی از منکر کنید، تا خداوند دعایتان را مستجاب کند. (73)» بدین ترتیب، از آن جا که مؤثر نبودن امر به معروف و نهی از منکر ناشی از خود و دوگانگی گفتار و کردار ما است، باید به اصلاح خود پرداخت و از خود الگویی درست ارائه داد. شیخ طوسی در بحث از مراتب امر به معروف و نهی از منکر در این باب سخن زیبایی دارد: مقصود از امر به معروف یدی [یا اقدام عملی] آن است که شخص آمر، خود به کارهای معروف بپردازد و از منکرات بازایستد، به حدی که مردمان به او اقتدا کنند (74) لذا می توان گفت که از نظر امام در صورت عدم تأثیر امر به معروف و نهی از منکر، این فریضه ساقط نمی شود. بلکه باید کوشید تا موانع تأثیر برطرف و زمینه های تأثیر از طریق شناخت قانونمندی های جامعه فراهم شود.

حال دومین پرسش مطرح می شود: مقصود از تأثیر

چیست؟ بی گمان آشکارترین مصداق تأثیر، آن است که فردی یا سازمانی که مخاطب امر و نهی است، آن را بپذیرد و بدان گردن نهد. اما تأثیر در همین حد متوقف نمی شود: بسا که ما کسی را امر به معروف کنیم و از منکر بازداریم، اما آن شخص به گفته ما ترتیب اثری نمی دهد و همچنان روش خود را دنبال می کند. باز در این صورت نمی توان نتیجه گرفت که گفته ما بی تأثیر بوده است، شاید پس از ما دیگری و دیگران باز او را امر و نهی کنند و بدین ترتیب برآیند این چند امر و نهی، موجب به صلاح آمدن آن شخص شود. شاید هم سخن آمر در آن شخص مطلقا تأثیر نکند، اما حداقل دیگری از این امر و نهی بهره مند شود. اگر هم هیچ کس اثری و ثمری از این امر و نهی نبرد، باز همین که آمر با امر و نهی خود نشان می دهد که زنده است و مرده متحرکی نیست و جامعه درمی یابد که هنوز کسانی هستند که در برابر منکرات حساسیت نشان می دهند، خود بیش ترین تأثیر را دارد. در سوره اعراف داستان کسانی آمده است که با آن که امر به معروف خود را مؤثر نمی دانستند، خطاکاران بنی اسرائیل را امر و نهی می کردند. گروهی دیگر که خود گرد بدی نمی گشتند، اما در آن شرایط نیز امر و نهی خود را بی اثر می دانستند، معترضانه به آمران می گفتند: «چرا گروهی را پند می دهید که خداوند آنان را نابود خواهد کرد یا آن که آنان را سخت کیفر خواهد داد؟ (75)» آمران که هنوز از تأثیر امر و نهی خود یکسره نومید نشده بودند، دو دلیل برای

کار خود می آوردند: یکی آن که نزد پروردگارشان معذور باشند و اتمام حجتی کرده باشند، و دیگر آن که، احتمال پندپذیری آنان را یکسره منتفی نمی دانستند. (76) به گزارش قرآن از این سه دسته یعنی آمران به معروف، تارکان معروف و مرتکبان منکر و افراد بی تفاوت و منفعل تنها دسته اول، یعنی کسانی که در عین نومیدی همچنان دست از تکلیف خود نمی کشیدند، نجات یافتند و دیگران بر اثر فسق خود، کیفر دیدند. (77) پس هنگامی می توان از تأثیر امر و نهی سخن گفت که آن را از منظری کلان و در بستر تاریخ و جامعه دید. از نگاه کوتاه نگرانه، قیام امام حسین علیه السلام که به قصد امر به معروف و نهی از منکر بود، بی تأثیر بود؛ اما اگر از منظری گسترده تر بنگریم، بیش ترین تأثیر را داشت و دارد. درک درست تأثیر امر و نهی، نیازمند شناختن قوانین جامعه و مکانیزم نفوذ کلام است. از دیدگاه امام علی علیه السلام همگان مکلف به امر به معروف و نهی از منکرند. اگر هم امر و نهی خود را بی تأثیر دیدند، نباید آن را ترک کنند، بلکه باید بکوشند تا با اخلاص عمل، امر و نهی خود را مؤثر سازند و بدین ترتیب اساس شریعت را زنده نگه دارند. دامنه تأثیر نیز چندان گسترده و عمیق است که نمی توان آن را در چارچوب محدودی گنجاند و اگر سخنی در جایی اثر فوری نداشت، از مؤثر نبودن آن به طور مطلق سخن گفت. گاه نفس امر به معروف و نهی از منکر، مؤثر است و نشان حضور دین در جامعه. بدین روی در مورد تأثیر باید دید این امر و

نهی در چه حدی و متوجه چه کسانی است.

3) اصرار بر ادامه منکر و ترک معروف

هدف از امر به معروف و نهی از منکر، میراندن منکر و احیای معروف در جامعه است. این کار نیازمند حضور فعال مسلمانان در جامعه و وجود سازمان های مسئول برای پیشبرد این هدف است. با این همه بسا شخص یا سازمانی که گاه مرتکب منکری شوند و یا معروفی را واگذارند و آن گاه خود متوجه خطای خویش شده، آن را جبران کنند. در این صورت، جایی برای امر به معروف و نهی از منکر نمی ماند. برای مثال شخصی که بر اثر غفلت یا وسوسه شیطان، واجبی چون نماز را وامی گذارد و منکری چون شرب خمر را مرتکب می شود و از آن جا که نفس اماره او را تحریک کرده است، از راه راست بازمی ماند، اما آن گاه متوجه نادرستی رفتار خود شده، توبه می کند و نماز گذشته را به جای می آورد، عملا خودش را امر به معروف و نهی از منکر کرده است و دیگر نیازی به امر و نهی دیگری ندارد. بنابر این هر کس در این شرایط دست به امر به معروف و نهی از منکر بزند، فلسفه این فریضه را فراموش کرده و به دامن شکلی گری در غلتیده است. چنین کاری دیگر امر به معروف و نهی از منکر نامیده نمی شود، بلکه عیب جویی، سرکوفت زدن و نمک بر زخم دیگران پاشیدن است که خود از مصادیق به ارز منکر به شمار می رود؛ زیرا تعییر مسلمان و تحقیر او، از منکرات مسلم است. از این رو فقیهان به حق این شرط را گنجانده اند و گفته اند نهی از منکر در جایی است که بدانیم شخص مرتکب منکر، بر شیوه نادرست

خود اصرار دارد و همچنان در بند کجروی است؛ ولی اگر این اطمینان حاصل نشد، دیگر امر و نهی او معنا و وجوب ندارد؛ بلکه به تصریح بسیاری از فقیهان حرام است. صاحب جواهر در این باب می گوید: «در این صورت این دو [امر و نهی] همان گونه که بسیاری به آن تصریح کرده اند، حرام است. (78)» سنت امام علی علیه السلام در باب گناهکاران دقیقا براساس این منطق استوار بود و ایشان به گونه های مختلفی می کوشید، خطاهای اتفاقی را نادیده بگیرد و مرتکبان را به فراموش کردن آن تشویق نماید. هرگاه کسی که مرتکب منکری، نزد امام علیه السلام می آمد و از ایشان می خواست تا حد را بر او جاری کند، نخست به شکل های مختلفی طفره می رفت و پس از ثبوت جرم و پافشاری مجرم برای اجرای حد، اگر ممکن بود، از اجرای حد درمی گذشت. زیرا از نظر امام، اجرای حدود برای تأمین سلامت اخلاقی جامعه است، نه کینه جویی و تشفی خاطر، و هرگاه احراز شود که بر اثر توبه شخص گناهکار احتمال تکرار جرم منتفی است، از اجرای حد به عنوان حق امام خودداری می کرد. (79)

4) موجب مفسده نبودن اجرای این فریضه

یکی دیگر از شرایط مسلم امر به معروف و نهی از منکر، آن است که اجرای آن مفسده ای در پی نداشته باشد. بدین معنا که هدف امر و نهی دعوت به خیر و صلاح و بازداشتن از شر و فساد است؛ اما اگر اجرای آن نتیجه معکوسی به بار آورد، ترک آن درست تر است. لیکن مسئله اصلی آن است که غالبا فقیهان، مفسده را به ضرر و آن هم ضرر شخصی تفسیر و تبدیل کرده و گفته اند که هرگاه اجرای این فریضه برای

آمر و ناهی ضرری داشته باشد، وجوب آن ساقط می شود؛ یعنی نخست مفسده را که به معنای بی اثر ماندن یا نتیجه بدتر به بار آوردن است به ضرر فروکاسته اند، آن گاه ضرر را نیز از منظری فردگرایانه و شخصی نگریسته اند.

محقق حلی درباره این شرط می نویسد: «و این که در انکار مفسده ای نباشد، پس اگر گمان کند ضرری متوجه او یا کسی از مسلمانان می شود، وجوب آن ساقط می گردد. (80)» صاحب جواهر برای اثبات این مطلب هشت دلیل می آورد که مهم ترین آنها آیه شریفه «خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید» (81) است. بررسی و نقل و نقد این دلایل، بیرون از چارچوب این بحث است؛ لیکن اشاره به سخن یکی از فقهای معاصر در این باب بی فایده نیست. ایشان می گوید: «دلایلی که صاحب جواهر بر عدم ضرر و حرج آورده است، همه اش ضعیف است.» (82) چون اساسا هیچ نهی و امری بدون اندک ضرری ممکن نیست و به مقداری که امر و نهی اهمیت پیدا می کند، زیان هایی متوجه آمر و ناهی است. بنابر این پذیرش این شرط به صورت مطلق، معادل ترک این فریضه است. قرآن کریم از زبان لقمان گزارش می کند که به فرزندش فرمود: یا بنی اقم الصلوه وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک. ان ذلک من عزم الامور؛ «ای پسرک من، نماز بگزار و امر به معروف و نهی از منکر کن و بر هر چه به تو رسد صبر کن که این از کارهای سترگ است. (83)» این آیه به روشنی نشان می دهد که امر به معروف و نهی از منکر، زیان هایی را متوجه آمر و ناهی می کند، اما این

مسئله باعث تعطیل آن نمی شود؛ بلکه باید این سختی ها و تلخی ها را برتافت. شیخ طوسی، در تفسیر این آیه می نویسد: «و بر آن سختی ها و رنج هایی که به سبب امر به معروف و نهی از منکر، از مردم به تو می رسد صبر کن و در این دلالتی است بر وجوب امر به معروف و نهی از منکر؛ هر چند در آن پاره ای سختی ها باشد. (84)» درباره این شرط سخن فراوان است و نقض و ابرام های بسیاری می توان به دست داد؛ (85) اما یک نکته مسلم است و آن این که اجرای این فریضه هر قدر هم ضررهایی برای آمر و ناهی داشته باشد، ترک آن زیان های بیش تری دارد؛ از جمله حاکمیت اشرار و مستجاب نشدن دعاها، و هیچ زیانی از این بالاتر نیست که حاکمیت اسلام مضمحل شود و دولت به دست سفلگان قوم بیفتد. مگر قرار است که تحقق اسلام و پیشبرد احکام آن بدون ضرر و زیان باشد؟ مگر اسلام خود بدون ضرر و زیان استقرار یافت؟ در این باب گزارش امام علی علیه السلام که از آغاز در شکل گیری اسلام حضور و نقش اساسی داشته است، گویاتر از هر تحلیلی است. ایشان درباره سختی هایی که مسلمانان صدر اول به جان خریدند و جانبازی هایی که کردند، می فرماید: ما در میدان کارزار با رسول خدا بودیم. پدران، پسران، برادران و عموهای خود را می کشتیم و در خون می آلودیم. این خویشاوندکشی ما را ناخوش نمی نمود بلکه بر ایمانمان می افزود، که در راه راست پا برجا بودیم، و در سختی ها شکیبا و در جهاد با دشمن کوشا. گاه تنی از ما و تنی از سپاه دشمن به یکدیگر می جستند

و چون دو گاو نر سر و تن هم را می خستند. هر یک می خواست جام مرگ را به دیگری بپیماید و از شربت مرگش سیراب نماید. گاه نصرت از آن ما بود و گاه دشمن گوی پیروزی را می ربود. چون خداوند ما را آزمود و صدق ما را مشاهدت فرمود، دشمن ما را خوار ساخت و رایت پیروزی ما را برافراخت. چندان که اسلام به هر شهر و دیار رسید و حکومت آن در آفاق پدیدار گردید. به جانم سوگند، که اگر رفتار ما همانند شما بود، نه ستون دین برجا بود و نه درخت ایمان شاداب و خوشنما. (86) بدین ترتیب جهاد که خود مرتبه ای و شکلی از امر به معروف و نهی از منکر است، مستلزم زیان های بسیار است، با این حال امام هرگز در وجوب آن تردید نمی کند. معلق کردن امر به معروف و نهی از منکر بر بی ضرری، یا اصل این فریضه را به تعطیلی می کشاند و یا آن که آن را خنثا و بی اثر می سازد و به مواردی کاملا جزئی محدود می کند.

اگر هم این فریضه را براساس سود و زیانش بسنجیم، هیچ زیانی بدتر از خشم خداوند متعال و از میان رفتن نیکان به جرم گناه بدکاران نیست. بنابراین مشروط ساختن این فریضه به بی زیان و ضرر بودن، جای تأمل بسیار دارد. اگر از این منظر به احکام اسلامی بنگریم، غالب احکام آن متضمن ضرر برای مکلف است. برای مثال پرداخت خمس و زکات موجب متضرر شدن مکلف می گردد و این با قاعده کلی و حاکم در فقه که مدعی است «لاضرر ولاضرار» سازگار نیست. مرحوم شهید صدر، طی تحلیل

دقیقی، این رویکرد فردگرایانه را در فقه شیعی بررسی و دلایل و نتایج آن را بیان کرده است. به گفته وی: یکی از نتایج محدود شدن هدف اجتهاد و اکتفا به جنبه فردی زندگی، ندیده گرفتن جنبه اجتماعی زندگی مسلمانان و توجه به احکام و مسائلی است که به فرد و جنبه فردی او مربوط می شود ... این رویکرد ذهنی نزد فقیهان، موجب رسوخ فردگرایی در نظرگاه آنان می شد و بر استنباطات آنان تأثیر می گذاشت و آنان می آموختند تا از زاویه فردی به مسائل اسلامی بنگرند. (87) ایشان آن گاه دو مثال برای اثبات نظر خود نقل می کنند؛ یکی از اصول و دیگری از فقه: مثال فقهی همان قاعده لاضرر است که از نظرگاه فردی پرسش برانگیز و متناقض می نماید و با واقعیت زندگانی فردی افراد سازگار نیست. اما باید توجه داشت چنین قاعده ای تنها در گستره اجتماع و در سطح روابط کلان درست فهمیده و دریافت می شود و هرگونه اعتراض به آن مندفع می گردد؛ چرا که «چنین نگاهی به شریعت فرصت این اعتراض را پیش می آود که این احکام را [قصاص، زکات، دیه، خمس و ...] زیانبار تصور کنند؛ حال آن که این احکام در متن شریعتی که فرد را جزئی از جامعه می داند و مصالح او را در گرو مصالح جامعه می شناسد، نه تنها ضرری و زیانبار نیستند، که نبود آنها باعث ضرر و زیان به جامعه است. (88)» بنابراین به نظر می رسد که مشروط کردن امر به معروف و نهی از منکر، به ضرری نبودن آن، ناشی از نگاه فرد گرایانه به این فریضه است. حال آن که اساس و بنیاد این فریضه، اجتماعی است

و اگر بخواهیم آن را نه به صورت شکلی، بلکه با همه ابعاد آن، مجال ظهور بدهیم، نیازمند تشکیلات عظیم و نهایتا دولتی مسئول هستیم. پس «در نهایت، تحقق این فریضه به تشکیل حکومت اسلامی بستگی دارد. (89)» تنها در آن صورت است که می توان با ضررهای قطعی و احتمالی اجرای این فریضه رویاروی شد و «با کسب قدرت ... می توان ضررهای احتمالی و خسارات متصوره را ... به حداقل رساند. (90)» سخنی که فقیهان در باب مراتب امر به معروف و نهی از منکر دارند و تأکید بر این که پاره ای از مراتب آن نیازمند حکم امام یا شخص مأذون از سوی او است، بر این نظرگاه صحه می گذارد. اساسا اگر از نگاهی فراگیر و کلان به این مسئله بنگریم، دیگر جایی برای سخن از این شروط نمی ماند.

اگر امر به معروف و نهی از منکر را نسبت به هر فرد بسنجیم و آن گاه آن را مشروط به بی ضرری کنیم، طبیعتا این فریضه را وانهاده ایم. اما اگر آن را تکلیفی همگانی و ناظر به کلیت جامعه بدانیم، در آن صورت ضرر آن را باید با مفسده عام سنجید.

5) پایبندی آمر و ناهی به گفته های خود

پاره ای فقیهان بر آن رفته اند که یکی دیگر از شرایط امر به معروف و نهی از منکر آن است که آمر به معروف و ناهی از منکر، خود به گفته هایش پایبند باشد و گفتارش از کردارش فراتر نرود. شیخ بهایی با استناد به آیاتی مانند «آیا در حالی که کتاب را می خوانید، مردم را به نیکی فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید؟ آیا به عقل درنمی یابید؟ (91)» و «ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا سخنانی

می گویید که به کارشان نمی بندید؟ خداوند سخت به خشم می آید که چیزی بگویید و به جای نیاورید. (92)» و همچنین روایات بسیاری قریب به مضمون این آیات، این شرط را جزو شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر شمرده است. لیکن صاحب جواهر نظر او را رد و دلایلش را یکایک نقد می کند و استدلال می کند که مقصود این آیات و روایات این نیست که امر به معروف و نهی از منکر بر کسی که پایبند گفته هایش نیست، واجب نمی باشد. بلکه این نصوص در مقام نکوهش کسانی است که خود از دانسته های خویش بهره نمی گیرند و چون کوران مشعله دارند که راه را بر دیگران روشن می کنند، اما خود همواره در تاریکی به سر می برند. (93) بدین ترتیب این شرط، شرط تأثیر است، نه شرط وجوب. غزالی این تفاوت را با آوردن مثالی نیک توضیح می دهد: این [نوع امر به معروف و نهی از منکر] فاسق را نیز روا بود. که بر هر کسی دو چیز واجب است: یکی آن که خود کند و دیگری آن که نگذارد دیگری بکند و اگر یکی دست بداشت، دیگری دست چرا باید داشت؟ اگر کسی گوید که: زشت بود که کسی جامه ابریشمین دارد، حسبت کند و از سر دیگری برکشد. و خود شراب می خورد و شراب دیگران می ریزد؛ جواب آن است که زشت دیگر بود و باطل دیگر [زشتی مسئله ای است و واجب نبودن مسئله دیگر] این از آن زشت باشد که مهم ترین بداشت، نه آن که این نشاید؛ اگر کسی روزه دارد و نماز نکند، این زشت دارند، از آن که مهم ترین دست بداشت؛ نه از آن که این

روزه داشتن نشاید و باطل بود. (94) با توجه به همین نکته است که عمده فقیهان، این شرط را جزو شرایط وجوب ندانسته و گفته اند که چون این فریضه، واجب توصلی است و قصد قربت در آن شرط نیست، حتی بر تارکان معروف و مرتکبان منکر نیز واجب است. (95) اما، این داوری تنها یک جنبه قضیه را حل می کند و نشان می دهد که به لحاظ فقهی، همه مکلفان مخاطب این فریضه اند و تارکان معروف و فاسقان همان قدر موظف به اجرای این فریضه اند، که عاملان به معروف و صالحان. اما این فریضه بار اجتماعی نیز دارد و جنبه تربیتی و اصلاحی آن فراتر از اسقاط تکلیف است. بنابراین به سادگی نمی توان مسئله را حل شده دانست. سعدی داستانی در این باب دارد که بعد اجتماعی این فریضه و نقش این شرط را در آن خوب به نمایش می گذارد. به روایت سعدی: فقیهی پدر را گفت: هیچ از [این (96)] سخنان [رنگین دلاویز] متکلمان در من اثر نمی کند. سبب آن که نمی بینم از ایشان کردار[ی] موافق گفتار.

ترک دنیا به مردم آموزند

خویشتن، سیم و غله اندوزند

[عالمی را که گفت باشد و بس

هر چه گوید نگیرد اندر کس]

عالم آن کس بود که بد نکند

نه بگوید به خلق و خود نکند

اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم؟

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است، که را رهبری کند؟

پدر گفت: ای پسر، به مجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان به گردانیدن و ... گفت عالم به گوش جان بشنو

ور نماند به گفتنش کردار باطل است آنچه مدعی گوید

خفته را، خفته کی کند بیدار؟

مرد باید که گیرد اندر

گوش

ور نبشته است، پند بر دیوار را (97) نظر سعدی آن است که انسان باید بتواند گفته را از گوینده جدا کند و اگر گفته درست بود، بی توجه به صاحب آن، به جان بنیوشد و آن را به کار بندد. حق آن است که اگر آدمی به این حد از رشد و کمال برسد که بتواند فارغ از دغدغه های گوناگون گوهر را از خلاب بیرون بکشد و سخنان حق را از اهل باطل بپذیرد و حکمت را گمشده خویش بداند که آن را هرجا یافت، مملوک خود بشناسد، زهی سعادت و کمال. این یکی از آموزه های بزرگ معصومان است که هر کس حقیقت را از هر کس بود، بپذیرد و آن را آویزه گوش خود سازد. امام علی علیه السلام در این باب می فرماید: «حکمت گمشده مؤمن است. حکمت را فراگیر، هر چند از منافقان. (98)» همچنین ایشان می فرماید: «حکمت را هرجا باشد، فراگیر که حکمت گاه در سینه منافق بود. پس در سینه اش بجنبد تا برون شود و با همسان های خود در سینه مؤمن بیارمد. (99)» در هر صورت، حکمت مطلوب و مراد مؤمن است و ملک خصوصی هیچ کس نیست و شایسته ترین مالک او، همین مؤمن است. اما دریغ که عملا همه به این حد از رشد و کمال نمی رسند و غالبا ارزش و درستی هر گفته را با گوینده اش می سنجند و نخست تکلیف خود را با گوینده روشن می کنند و اگر مشروعیت و صلاحیت او را تشخیص دادند، آن گاه به گفته اش عمل خواهند کرد و یا آن را خواهند پذیرفت. این مسئله در مباحث ارتباطات انسانی جایگاه ویژه ای دارد و براساس تحقیقات متعدد، ثابت

شده است «هر اندازه صداقت در رفتار فرستنده پیام مشهود باشد، به همان میزان به اعتبار او نزد دیگران افزوده می شود ... از این رو افراد صادق، اعتبار بیش تری پیدا می کنند. (100)» یعنی مردم نخست به گوینده می نگرند و او را به گونه ای ارزیابی می کنند و سپس براساس درجه مشروعیت و صلاحیتی که برایش قائل شده اند، سخنانش را می پذیرند. پس نمی توان گویندگان را همچون ماشینی فرض کرد که شنوندگان نسبت به آنها احساس خاصی ندارند. بی گمان در این جا حب و بعض ها و دلبستگی ها نقش عمده ای دارد. این مسئله در امور تربیتی بسیار حادتر و جدی تر است. مردمان از کسی که آنان را به صلاح دعوت می کنند و از بدی بازمی دارند، انتظار دارند که خود پیشاپیش مظهر صلاح و پرهیز از فساد باشند. این همه تأکید در باب این که علم هر کس باید با عمل او برابر باشد و گفته اش از کردارش بالاتر نباشد، ناظر به همین گرایش روحی افراد است. ما غالبا پیش از ارزیابی صحت و سقم سخنی، می نگریم که گوینده آن کیست. با توجه به این نکته است که حساسیت این شرط در باب امر به معروف و نهی از منکر آشکارتر می گردد.

گنجینه امثال و حکم فارسی و عربی سرشار از نقد و نکوهش دوگانگی کردار و گفتار و بی اثری چنین روشی است. تعبیراتی چون «رطب خورده، منع رطب چون کند؟» و «کور خود مباش و بینای مردم» و «ای فقیه، اول نصیحت گوی نفس خویش باش» و «توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟» و «که راه بجوید ز کور بی بصری؟» و «غیر تقی یأمر الناس بالتقی/طبیب یداوی الناس وهو علیل» و هزاران مثل

از این دست، گویای اهمیت این شرط است.

با توجه به اهمیت این شرط است که می بینیم امام علی علیه السلام، بر آن تأکید بسیار دارند و اگر در باب شروط دیگر، چندان سخنی به تصریح نمی گویند، بر این شرط بسیار پافشاری می کنند و آن را اساسی ترین شرط امر به معروف و نهی از منکر می شمارند. گیرم که مقصودشان از شرط، شرط تأثیر باشد، نه وجوب، مگر نه این که هدف اساسی و فلسفه وجوب آن، همین تأثیر است؟ امام علیه السلام کسانی را که امر به معروف و نهی از منکر می کنند، اما خود به گفته هایشان عمل نمی کنند، لعنت می کنند و می فرمایند: «خداوند آمران به معروف را که خود آن را وامی گذارند و ناهیان از منکر را که خود بدان عمل می کنند، لعنت کند. (101)» ایشان همچنین پیش شرط امر و نهی را پایبندی آمر و ناهی می دانند و می فرمایند: «نهی از منکر کنید و خود از آن بازایستید؛ چرا که پس از بازایستادن، به بازداشتن فرمان یافته اید. (102)» ایشان خود را پیشاهنگ این روش و شیوه می داند و می فرماید: «ای مردم، به خدا سوگند من شما را به طاعتی ترغیب نمی کنم، مگر آن که پیش از شما بدان روی می آورم و شما را از معصیتی بازنمی دارم، مگر آن که پیش از شما خود از آن بازمی ایستم. (103)» در تفسیر آیه شریفه رجال لاتلهیهم تجاره ولابیع عن ذکرالله؛ «مردانی که تجارت و داد و ستدی آنان را از یاد خدا غافل نمی سازد» (سوره نور، آیه 37) به وصف خدامردانی می پردازد که تجلی حق در زمین هستند. شاخصه کار اینان وحدت علم و عمل آنان است

و هر آنچه بگویند، خود نیز بدان عمل می کنند: «به عدالت فرمان می دهند و خود بدان عمل می کنند و از منکر بازمی دارند و خود از آن بازمی ایستند. (104)» این نکته درباره مربیان مردم و کسانی که خود را در موضع رهبری و راهنمایی نشانده اند، مهم تر است. آنان باید با عمل نه گفتار، مردم را هدایت کنند و به جای سخن از معروف، خود مصداق معروف و نماد آن باشند. بدین رو، از نظر امام علی علیه السلام «آن که خود را پیشوای مردم سازد، پیش از تعلیم دیگری باید به ادب کردن خویش بپردازد و پیش از آن که به گفتار تعلیم فرماید، باید به کردار ادب نماید. و آن که خود را تعلیم دهد و ادب اندوزد، شایسته تر به تعظیم است از آن که دیگری را تعلیم دهد و ادب آموزد. (105)» باری، از نظر امام اساسا امر به معروف و نهی از منکر به معنای سخن گفتن و دیگران را به زبان راهنمایی کردن نیست، بلکه مقصود ارائه الگوی عملی از معروف و دوری از منکر است. ایشان به هنگام یادکرد از یکی از یارانشان با شیفتگی او را وصف می کنند و یکی از اوصاف او را چنین باز می گویند: «آنچه می گفت می کرد و آنچه نمی کرد، نمی گفت. (106)» این همه تأکید، نشان از نقش پایبندی آمر و ناهی به گفته های خود دارد. لذا امام اگر چندان به شروط دیگر اشاره نمی کند، بر این یک، سخت پای می فشارد و آن را لازمه امر به معروف و نهی از منکر می شمارد؛ زیرا که بدون این شرط، امر و نهی تنها فریادی در برهوت خواهد بود؛ بی کم ترین اثری. البته

مقصود آن نیست که نباید به امر و نهی زبانی پرداخت، بلکه این نیز لازم است. اما اگر در پی تأثیر باشیم، از باب «دوصد گفته چون نیم کردار نیست» باید خودمان جلوه ای از معروف ها گردیم.

یادکردنی است که اگر به امر به معروف و نهی از منکر، از منظری کلان و به عنوان اساس دعوت اسلام، بنگریم، آن گاه اهمیت و موقع این شرط و لزوم آن آشکارتر می گردد. مقصود از امر به معروف و نهی از منکر، صرفا سخن پراکنی و اسقاط تکلیف به هر قیمتی نیست، تا عامل نبودن آمر را مهم نشماریم و شرط ندانیم. بلکه چون مقصود تحقق معروف است، باید آمران اگر خود عامل نیستند، دهان ببندند و حرمت این فریضه را نشکنند. به گفته مرحوم صاحب جواهر: بر کسی که به نصوص و جز آنهایی که نقل کرده ایم، احاطه یافته است، مخفی نماند که مقصود از امر به معروف و نهی از منکر، واداشتن به آن از طریق ایجاد معروف و دوری گزیدن از منکر است، نه سخن تنها. (107) پس اگر حقا شرطی را باید برای امر به معروف گذاشت، همین شرط است و توجه کرد که مقصود از این شرط، شرط تأثیر است.

گفتار سوم: مراتب و آداب امر به معروف و نهی از منکر

مقدمه

هدف از امر به معروف و نهی از منکر، تأثیر آن است. مقصود آن است که با اجرای این فریضه، مردم از منکرات بازایستند و به معروف ها روی آورند. از این رو باید به جنبه عملی این فریضه توجه بسیاری نشان داد. کاربست این فریضه تابع منطق ساده ای است و آن حرکت از ساده به دشوار و یا به تعبیر فقها الایسر فالایسر است. در

این جا مقصود نه عقده گشایی است و نه کینه کشی. هدف فقط تحقق معروف و از میان بردن منکر است. به گفته شهید مطهری: امر به معروف و نهی از منکر از کارهایی است که ساختمان و کیفیت ترتیب آن و این که در کجا مفید است و به چه شکل مفید است و مؤثر است و بهتر ثمر می دهد و به بار می نشیند و نتیجه می دهد، همه را شارع در اختیار عقل ما و فکر ما و منطق ما گذاشته است. (108) بدین ترتیب، سخن از شیوه واحد و ترتیب معین، کارگشا نیست. اما در این جا چند نکته باید مورد توجه قرار گیرد: نخست آن که هدف از اجرای این فریضه، اثرگذاری است. این فریضه برخلاف فرایض عبادی که به طور مطلق از ما خواسته شده و نمی توانیم تأثیر آنها را معین کنیم، دقیقا مشروط و منوط به تأثیر است و در شرط دوم آن هم دیدیم که اثرگذاری از شروط آن است. لذا همواره این نکته باید مدنظر باشد. دیگر آن که، چنین نیست که همیشه امر و نهی شونده پایین تر و کم شخصیت تر از آمر و ناهی است؛ بلکه او نیز انسانی است با حقوقی همسنگ آمر و چه بسا از نظر انسانی و اخلاقی از او برتر باشد. (109) به همین دلیل تحقیر او و آزردنش خلاف شرع و حرام است. (110) نکته سوم آن که هدف از اجرای این فریضه، اجرای آن به هر شکل و با هر قیمتی نیست، بلکه شیوه های اجرایی نیز باید درست و انسانی و اخلاقی باشد. اساسا هدف مقدس از طریق به کار گرفتن وسیله مقدس به دست می آید، نه وسیله نامشروع. با توجه

به این نکات است که مسئله مراتب امر به معروف و نهی از منکر در فقه و اخلاق ما مطرح شده است و از ما خواسته اند تا این مراتب را حتی المقدور رعایت کنیم. مقصود از رعایت کردن این منطق آن است که بیش ترین نتیجه را با کم ترین هزینه و مئونه به دست آوریم و گرهی را که با دست گشوده می شود، با دندان نگشاییم. از این رو، الگوی کلی مراتب و انگاره آن براساس سه مرتبه شکل گرفته است و فقها بر آن رفته اند که مراتب انکار از انکار قلبی، زبانی و عملی تشکیل می شود و آمر و ناهی باید به ترتیب از این سه مرحله بگذرد. (111) البته هر یک از این مراتب، خود دارای زیرمرتبه های دیگری می تواند باشد که آمر و ناهی براساس شناختی که از جامعه و مخاطبان خود دارد، می تواند آنها را شناسایی کرده، به کار گیرد.

خاستگاه این الگو را می توان در سخنان امام علی علیه السلام یافت. ایشان طی سخنانی در باب جهاد و به قصد برانگیختن مردم به سوی آن فرمود: ای مؤمنان، آن که بیند ستمی می رانند یا مردم را به منکری می خوانند و او به دل خود آن را نپسندد، سالم مانده و گناه نورزیده و آن که به زبان انکار کرد، مزد یافت و از آن که به دل انکار کرد، برتر است و آن که با شمشیر به انکار برخاست تا کلام خدا بلند و گفتار ستمگران پست گردد، او کسی است که راه رستگاری را یافت و بر آن ایستاد و نور یقین در دلش تافت. (112) همچنین، روزی هنگام ایراد خطبه، مردی برخاست و به حضرت گفت: «ای امیرمؤمنان، ما

را از مرده زندگان باخبر ساز. (113)» امام نیز پذیرفت و پس از اشاره به بعثت پیامبران و حاکمیت آنان، از نسل هایی که پس از آنان آمدند سخن گفت و آنان را این گونه تقسیم کرد: از مردمان کسی است که کار زشت را ناپسند می شمارد و به دست و زبان و دل خود آن را ناخوش می دارد، چنین کس خصلت های نیک را به کمال رسانیده؛ و از آنان کسی است که به زبان و دل خود انکار کند و دست به کار نبرد، چنین کس دو خصلت از خصلت های نیک را گرفته و خصلتی را تباه ساخته؛ و از آنان کسی است که منکر را به دل زشت می دارد و به دست و زبان خود بر آن انکار نیارد، چنین کس دو خصلت را که شریف تر است ضایع ساخته و به یک خصلت پرداخته؛ و از آنان کسی است که منکر را بازندارد به دست و دل و زبان، چنین کسی مرده ای است میان زندگان؟ (114) بدین ترتیب، از نظر حضرت، امر به معروف و نهی از منکر، دارای سه مرتبه است که یکی برتر از دیگری است: . 1 مرتبه قلبی؛. 2 مرتبه زبانی؛. 3 مرتبه عملی. مقصود از مرتبه قلبی آن است که انسان حداقل در دل خویش میان معروف و منکر تفاوت نهد و خواهان معروف باشد و منکر را ناخوش بدارد. این کم ترین مرتبه ای است که صالح را از طالح و درستکار را از بدکار جدا می سازد و اگر کسی به قلب نیز از منکر ناخشنود نباشد، همدست بدکاران و شریک جرم آنان خواهد بود. امام خود، درباره این عنصر قلبی و اهمیت آن

می فرماید: «مردم، خشنودی و خشم [از چیزی] همگان را [در پیامد آن] شریک سازد [و کیفر و پاداش آنچه بدان راضی شده اند به آنان بپردازد] چنان که ماده شتر ثمود را یک تن پی نمود و خدا همه آنان را عذاب فرمود؛ چرا که گرد اعتراض نگردیدند و همگی آن کار را پسندیدند. (115)» لذا هر مسلمانی باید منکر را بد بشمارد و معروف را بپسندد وگرنه از مسلمانی بویی نبرده و مرده متحرکی است و به تعبیر امام، مرده ای میان زندگان است. از نظر امام اساسا چنین کسی مسخ شده و از طبیعت انسانی خود بیرون شده است: «آن که به دل کار نیکی را نستاید و کار زشت را ناخوش نیاید، طبیعتش دگرگون شود، چنان که پستی وی بلند و بلندی اش سرنگون. (116)» این مسخ شدگی تا آن جا پیش می رود که چنین کسی هر چند خود مرتکب گناه نشده باشد، شریک گناهکاران به شمار خواهد آمد. به گفته امام: «آن که به رفتار گروهی خشنود است، مانند آن است که شریک رفتارشان باشد. (117)» عکس این مطلب هم راست است: آن که شاهد رفتار نادرست کسانی است، اما به دل آن را ناخوش می دارد، گویی اساسا شاهد آن رفتار نبوده است. امام علی علیه السلام به روایت از سول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرماید: «هر که شاهد ماجرایی باشد و آن را ناخوش دارد؛ مانند کسی است که آن را ندیده است و آن که شاهد ماجرایی باشد و آن را خوش دارد، مانند کسی است که شاهد آن بوده است. (118)» صرف ناخوش داشتن نیز کافی نیست. این ناخشنودی باید ظهور و بروزی در چهره و رفتار انسان داشته باشد.

بدین روی امام خبر می دهد که «رسول خدا به ما فرمان داد تا با معصیت کاران با چهره هایی دژم روبرو شویم. (119)» اما دومین مرتبه از نظر امام آن است که مسلمان به زبان امر و نهی کند. کسی که چنین می کند، دست کم اعتراض خود را نسبت به رفتار نادرست نشان می دهد و موضع خود را به نمایش می گذارد. تحقق بسیاری از معروف ها و از میان رفتن بسیاری از منکرها در گرو ظهور این مرتبه از امر به معروف و نهی از منکر است. با حضور این عنصر است که افراد حس می کنند هنوز جامعه زنده است و نبض اخلاقی آن می زند و نسبت به نادرستی ها حساسیت دارد. لیکن مسئله در این جا متوقف نمی شود و باید این گفتار با رفتار آمر و ناهی هماهنگ باشد. برای مثال این درست نیست که کسی را نهی از منکر کنیم و آن گاه که دیدیم ترتیب اثری به گفته ما نداد، همچنان مراوده خود را با او ادامه دهیم. امام علی علیه السلام خود از گروهی اسرائیلیان نام می برد که در برابر منکر حساسیت زبانی داشتند؛ اما چون دوست خود را نهی از منکر می کردند و با این که او دست از منکر بازنمی داشت، همچنان همنشین و هم خوراک او بودند. بدین روی خداوند همگان را به عذاب دچار کرد. (120) از نظر امام برترین مرتبه امر به معروف آن است که انسان دست به اقدام بزند و عملا برای تحقق معروف و نابودی منکر بکوشد. آن گاه که آن منکر، حمله نظامی دشمن است، اقدام عملی، برگرفتن سلاح و به جنگ او رفتن است. اما همیشه نیازی به اسلحه برگرفتن نیست و

همواره احتمال حمله دشمن وجود ندارد. لذا باید اقدام عملی یا یدی را در سطح وسیع تری دید. مقصود از اقدام عملی هرگونه حرکت هدف دار و مشروعی است که برای تحقق معروف و نابودی منکر لازم است. گاه این اقدام عملی، بسیج نظامی است و گاه کوشش برای سوادآموزی و ریشه کنی بی سوادی و گاه تلاشی است برای سازندگی و آبادانی کشور.

به نظر می رسد میان آنچه امام به عنوان مراتب امر به معروف و نهی از منکر نام می برد و آنچه فقها در این باب می گویند، اندکی اختلاف باشد. امام بر آن است که هر مسلمان باید هم به دل و هم به زبان و هم به کردار خواستار معروف و بیزار از منکر باشد و به مقداری که از این مراتب عدول کند و دست از اقدام شوید و تنها به زبان یا دل اکتفا کند، از ارزش دینی او کاسته می شود. لذا برخورد ایشان با این مسئله برخوردی ارزشی است و از نظر ایشان مسلمان کامل باید در هر سه مرتبه فعال باشد. به همین دلیل فرزند خود را توصیه می کند که: «به دست و زبان کار پسند را زشت شمار و از آن که کار ناپسند کند با کوشش، خود را دور بدار. (121)» اما آنچه فقها در این باب می گویند، نه ناظر به آمر و ناهی است، بلکه ناظر به ضرورت و نیاز است. اگر منکر با زبان رفع شود، دیگر نیازی به اقدامات ویژه نیست. پس دیگر تعارضی میان دو نگاه پیش گفته وجود ندارد. به تعبیر دیگر، امام به این مسئله از نگاه عقیدتی می نگرد و فقها از منظر عملی. به ویژه آن که پاره ای

اقدامات عملی نیازمند تشکیلات و اختیارات و حتی اجازه خاص است و اگر هر کس بخواهد در وسیع ترین عرصه و به هر شکلی برای امر به معروف و نهی از منکر، دست به اقدام عملی بزند، به تعبیر فقها «اختلال یا فساد نظام» (122) پیش می آید.

آداب امر به معروف و نهی از منکر

از میان فرایض اسلامی، تنها فریضه ای که مشروط به تأثیر است، همین امر به معروف و نهی از منکر است. از ما خواسته اند تا بی توجه به تأثیر، نماز بخوانیم یا روزه بگیریم. لیکن در مورد امر به معروف، مؤثر واقع شدن آن، یکی از شرایط وجوبش به شمار است. (123) همه شرایط و مراتب و آدابی که برای اجرای این فریضه در نظر گرفته اند، چیزی نیست جز کوشش برای مؤثرتر شدن آن. لذا هرگز در این مورد نمی توان به شعار «بر رسولان بلاغ باشد و بس» بسنده کرد. بنا بر این آن که در پی امر به معروف و نهی از منکر است، باید طبیب وار و مشفقانه درد بیمار خود را بشناسد و داروی مناسب آن را تجویز نماید و در این راه آدابی را به کار بندد که او را موفق سازد. اما «مقصود از آداب، آن چیزهایی است که رعایت آنها در حصول غرض و گرفتن نتیجه مؤثر است. (124)» برخی از این آداب، اختصاص به امر به معروف ندارد و شامل بیش تر عرصه های زندگی نیز می شود و پاره ای از آنها در پاره ای از کتاب ها تحت عنوان شرایط امر به معروف و نهی از منکر ذکر شده و یا از مشتقات آنها به شمار آمده است. تأمل در این آداب، ما را متوجه حقیقتی ناخوشایند می کند: بسیاری از امر به

معروف های ما، در حقیقت امر به منکر و زیر پا گذاشتن حقوق مسلم دیگران و تجاوز به حریم زندگی آنان است که شارع به هیچ روی بدان خشنود نیست.

امام علی علیه السلام، در کنار تأکیدات بسیار بر اصل این فریضه، همواره بر آن است تا با آموختن آداب آن، دیگران را از کج فهمی و برداشت ناصواب برحذر دارد و شیوه درست آن را به مؤمنان بیاموزد. در این جا پاره ای از آداب این فریضه را از منظر امام علیه السلام نقل می کنیم. مهم ترین این آداب عبارتند از:

1. پرهیز از تجسس؛ 2. پرهیز از پرده دری؛ 3. پرهیز از دشنام؛ 4. رفاقت؛ 5. صبوری.

آداب این فریضه از منظر امام علیه السلام

1) پرهیز از تجسس

امر به معروف و نهی از منکر، ناظر به حقوق اجتماعی مسلمانان است و تنها در این حوزه کاربرد دارد. از این رو کشاندن آن به حریم خصوصی مردم جز مسخ این فریضه و مشکل سازی نتیجه ای ندارد. اساسا تا ترک معروف یا ارتکاب منکری آشکار نباشد، کسی را حق پی جویی و تجسس برای احراز آن نیست. اگر کسی در نهان گناهی مرتکب می شود و یا واجبی را فرومی گذارد، تنها به خودش زیان می زند، نه دیگری.

این مسئله، از مسلمات اسلام است که هر کس حریم خصوصی خود را دارد و کسی را حق تجسس در آن نیست. داستان خلیفه دوم و بالا رفتن از خانه دیگران برای کشف منکر و عکس العمل آن مسلمان، معروف است. هنگامی که عمر مچ آن شخص مرتکب منکر را گرفت، آن مرد مدعی شد که اگر من مرتکب یک منکر شده باشم، تو را سه منکر است که یکی از آنها، تجسس است که به تصریح قرآن

کریم (سوره حجرات، آیه 12) حرام است. خلیفه نیز خطای خود را پذیرفت و از او درگذشت. این ماجرا را غزالی در احیاءالعلوم (125) و کیمیای سعادت (126) به تفصیل نقل می کند. از نظر امام علی علیه السلام اساسا اگر گناهی در نهان صورت گیرد و یا واجبی ترک شود، تنها عامل و تارک زیان می بیند و از رحمت خدا محروم می گردد، و دیگران از این کار زیانی نمی بینند. فلسفه امر و نهی نیز در درجه اول حفظ سلامت جامعه است. امام علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل می کند که ایشان فرمود: «هرگاه به نده ای در نهان گناهی را مرتکب شود، جز او زیانی نمی بیند و هرگاه آشکارا آن را مرتکب شود و بر او خرده نگیرند، عموم مردم از آن زیان می بینند. (127)» از نظر امام کیفر و مجازات الهی هنگامی دامنگیر جمع می گردد که گناه فردی آشکارا صورت گیرد: «خداوند عامه را به گناه خاصه، هرگاه آنان در نهان مرتکب کار زشتی شوند و عامه از آن باخبر نشوند، کیفر نمی دهد. (128)» بدین ترتیب قلمرو کاربرد امر به معروف و نهی از منکر، اعمال آشکار و جایی است که ترک معروف یا ارتکاب منکر، آشکار و عیان باشد.

فقها در این زمینه چندان دقت نظر و احتیاط به خرج می دهند که نه تنها گناه نهانی را مشمول امر به معروف و نهی از منکر نمی دانند، بلکه معتقدند اگر ترک واجب یا ارتکاب منکر نیز آشکار باشد، اما از سر جهل به موضوع صورت گرفته باشد، باز امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست. برای مثال امام خمینی، در این باب

می گوید: «اگر فاعل [منکر] جاهل به موضوع باشد، انکار او و رفع جهلش واجب نیست؛ مانند آن که نماز را از سر غفلت یا فراموشی نخواند و یا بر اثر جهل به موضوع، مسکری نوشید. (129)» البته این مسئله ناظر به موارد عمومی یا جزئی است، اما جایی که مسئله حیاتی باشد، دیگر نمی توان سکوت کرد: «البته اگر آن مسئله به گونه ای باشد که خداوند متعال به هیچ روی ارتکاب و یا ترکش را نمی پسندد، مانند قتل نفس محترمه، اقامه آن [فریضه] و امر و نهی در این مورد واجب است. (130)» بنا بر این در امر و نهی هم باید ترک واجب یا ارتکاب منکر، آشکار باشد و هم فاعل و تارک دچار فراموشی یا غفلت و یا جهل به موضوع نشده نباشد وگرنه جایی برای اجرای این فریضه نیست. از این رو، باید این تلقی نادرست را که امر به معروف و نهی از منکر، گونه ای فضولی در کار دیگران و تجسس و دخالت در امور شخصی افراد است، کنار گذاشت و برای رفع این پندار ناروا کوشید. امر به معروف و نهی از منکر هیچ نسبتی با تجسس و فضولی در کار دیگران ندارد و اگر هم بتوان نسبتی برقرار کرد، نسبت تضاد است.

در این جا تنها یک استثنا وجود دارد و آن هم بازرسی، بررسی و مراقبت از کردار و اعمال سازمان ها و مؤسسات است. از آن جا که فلسفه وجودی سازمان های دولتی و مؤسسات عمومی، تأمین مصالح عامه است، باید دید که آیا در این مسیر گام برمی دارند و آیا برای تحقق این هدف می کوشند یا خیر. اساسا نظارت بر سازمان ها غیر از تجسس است؛

زیرا تجسس به معنای کنجکاوی در امور شخصی افراد و دخالت در حریم خصوصی آنان است؛ حال آن که در سازمان ها و مؤسسات، چیزی به نام حریم خصوصی وجود ندارد. این نهادها با امکانات و بودجه مردم و برای خدمت به آنها پدید آمده اند و همواره باید در این مسیر نیز حرکت کنند. این اصل در مورد مدیران و گردانندگان مؤسسات عمومی نیز صادق است. چرا که آنان با در اختیار گرفتن بودجه و امکانات مردمی، متعهد شده اند در جهت تأمین مصالح جامعه حرکت کنند. بنا بر این باید احراز شود که تا چه حد به تعهد خویش پایبندند. البته این مسئله باز به معنای دخالت در امور شخصی مدیران و تجاوز به حریم خصوصی آنان نیست، بلکه مقصود آن است که همواره باید حوزه مدیریتی و اختیارات چنین کسانی زیرنظر باشد و کنترل گردد. با همین رویکرد است که امام علی علیه السلام از مالک اشتر می خواهد کارهای زیردستان و کارگزاران خود را زیرنظر داشته باشد و از طریق فرستادن منهیان و مراقبان، مانع تخلفات احتمالی آنان گردد. در این مورد ایشان پس از آن که دستور می دهد تا کارگزاران براساس توان و شایستگی انتخاب شوند، می فرماید: «بر کارهای آنان مراقبت دار و جاسوسی راستگو و وفاپیشه بر ایشان بگمار که مراقبت نهانی (131) تو در کارهایشان، وادارکننده آنها است به رعایت امانت و مهربانی است بر رعیت. (132)»

2) پرهیز از پرده دری

انسان، طبیعتا به خطاکاری گرایش دارد، وگرنه دیگر نیازی به امر و نهی نبود. از آن جا که غرایز در او بالفعل و تربیت پذیری بالقوه است، (133) اگر به خود واگذاشته شود، به کجروی خواهد افتاد. در این

مرتبه نفس بسیار نیرومند و حاکم و آمر است و همان است که حضرت یوسف از آن چنین یاد می کند: «نفس خود را تبرئه نمی کنم که نفس به بدی فرمان می دهد، مگر آن که پروردگارم رحم کند. (134)» بدین ترتیب، حتی در آرمانی ترین جوامع و با بودن بهترین الگوها، نمی توان تضمین کرد که هیچ خطایی رخ ندهد. از این رو، گفته اند: «انسان جایزالخطا و حتی گاه واجب الخطا است.» توجه به این حقیقت، هشداری است در باب شناخت بیش تر ماهیت انسان و به کار گرفتن درست اصل امر به معروف و نهی از منکر.

افزون بر این، نه تنها ارتکاب فحشا و اعمال ناپسند، از نظر دینی منکر است، گزارش و نقل و نشر آن نیز نوعی منکر به شمار می رود. از این رو اگر کسی مرتکب گناهی شد، موظف است آن را پنهان نگه دارد و از تجاهر به آن خودداری کند. رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پس از آن که مسلمانی را که زنا کرده و آن گاه خود به آن اعتراف کرده بود، حد زد، فرمود: «هر کس بدین ناپاکی ها آلوده شد، سزاوار است که خود را با پوشش خداوند متعال، درپوشد و اظهار مکند. (135)» امام علی علیه السلام نیز پس از آن که مسلمانی به گناه مستوجب حدی اعتراف کرد، خشمگین شد و فرمود: «چه قدر زشت است که یکی از شما مرتکب این گونه فحشاها می شود و سپس در برابر همگان خود را رسوا می کند! چرا در خانه اش توبه نکرد؟ به خدا سوگند، توبه اش میان خود و خدا برتر از اجرای حد بر او و به وسیله من است. (136)» بنابراین نه تنها مرتکب گناه حق ابراز آن را ندارد، بلکه دیگران

نیز حق ندارند که گناه پنهان کسی را آشکار و عیان سازند و آن را منتشر کنند. قرآن کریم نیز، در این باب تهدید سنگینی کرده است. (137) رعایت ظواهر و پایبندی به اصول اخلاق اجتماعی، مسئله ای است و اخلاقی زیستن در نهان و داشتن خشیت الهی، مسئله دیگری است. امر به معروف و نهی از منکر در پی تأمین مسئله نخست است. بر این اساس، هرگونه پرده دری و افشاگری درباره گناهان نهان، خود نوعی منکر است و مستوجب مجازات.

نوشته اند: روزی خلیفه دوم بر منبر خود با صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مشورت کرد و پرسید: «چه گویید، اگر امام به چشم خویش منکری بیند، روا بود که حد زند؟» گروهی گفتند: «روا بود. (138)» اینان فقط مسئله مجازات را مد نظر داشتند، گویی که هدف اصلی مجازات، تنبیه مجرم است. حال آن که واضع قانون، که علیم و حکیم است، اهداف دیگری را نیز برای آن در نظر گرفته است که مهم ترین آن حفظ سلامت جامعه و حفظ ظاهر آن است. امام علی علیه السلام که در آن جا حضور داشت، این پاسخ را نپسندید و اعلام داشت: خداوند متعال خود، شرط اجرای این گونه حدود را گواهی دو شاهد عادل قرار داده است و امام را که یک تن است نرسد به استناد گواهی خود حدی اجرا کند. «این کاری است که خدای عزوجل در دو عدل بسته است، به یک تن کفایت نیفتد. و روا نداشت که امام به علم خویش در این، کار کند و واجب داشت فرو پوشیدن. (139)» از نظر امام، حفظ سلامت آشکار جامعه، مهم تر از اجرای حدود خاص است

که مستلزم رسواسازی و افشاگری است. از این رو طی سخنان کوبنده ای از یاران خود می خواهد دست از پرده دری بردارند و خود را برتر از گناهکاران ندانند و همواره در نظر داشته باشند که بسا گناه دیگران آمرزیده شود، اما از آنان، نه. امام در این باب چنین توصیه می کند: بر کسانی که گناه ندارند و از سلامت دین برخوردارند، سزا است که بر گناهکاران و نافرمانان رحمت آرند و شکر این نعمت بگزارند؛ چندان که این شکرگزاری آنان را مشغول دارد و به گفتن عیب مردمان وانگذارد. تا چه رسد به عیب جویی که برادر را نکوهش کند و به آنچه بدان گرفتار است، سرزنش کند. آیا به خاطر ندارد که خدا چگونه بر او بخشید و گناهان پوشید بزرگ تر از گناهی که او را بدان مذمت کند و چگونه او را مذمت کند که خود چنان گناهی کرده است لیکن پوشیده و در پرده است و اگر چنان گناهی نداشته گناهان دیگری داشته که از آن گناه بزرگ تر است؛ و به خدا سوگند، اگر گناهی که کرده بزرگ نیست و گناهی است خرد، جرأت او را بر زشتی مردمان گفتن، گناهی بزرگ تر باید شمرد.

ای به نده خدا در گفتن عیب کسی که گناهی کرده است، شتاب مکن ! چه، امید می رود که آن گناه را بر او ببخشند و بر گناه خرد خویش ایمن مباش ! چه، بود که تو را بر آن عذاب کنند. پس اگر از شما کسی عیب دیگری را دانست، بر زبان نراند، به خاطر عیبی که در خود می داند. و شکر بر کنار ماندن از گناه او را بازدارد از آن که دیگری

را که به گناه گرفتار است، بیازارد. (140) امام بر این مسئله چنان تأکید دارد که در عهدنامه اش به مالک اشتر، او را از کسانی که گناه نهان افراد را آشکار می سازند، برحذر می دارد و توصیه می کند که گناه مردمان را بپوشاند و «از رعیت آن را از خود دورتر دار و با او دشمن باش که عیب مردم را بیش تر جوید، که همه مردم را عیب ها است و والی از هر کس سزاوارتر به پوشیدن آنها است. پس مبادا آنچه را بر تو نهان است آشکار گردانی و باید آن را که برایت پیدا است بپوشانی و داوری در آنچه از تو نهان است با خدای جهان است. پس چندان که توانی زشتی را بپوشان تا آن را که دوست داری بر رعیت پوشیده ماند، خدا بر تو بپوشاند. (141)» بدین ترتیب، امام علی علیه السلام واقع گرایانه جامعه را می بیند و می داند که همه مسلمانان قدیس نیستند و یوسف وار به پاکی زندگی نمی کنند. اما این دلیل نمی شود که هر گناه نهانی را آشکار کنیم و کوس رسوایی هر مسلمانی را بر سر هر کوی و برزن بزنیم. کسی که در پی عیب جویی این و آن است، همچون بیکاره ای است که بر گندابی می نشیند و آن را با چوبی به هم می زند تا هر لحظه بوی ناخوش آن، رهگذران را بیازارد. این منطق امر به معروف نیست، مسلمان راستین آن است که خاکی بر آن گنداب بریزد و عفونت آن را بپوشاند، نه آن که عفونتش را به هر سو بپراکند. گوهر سخن امام همین است. هیچ توجیه اخلاقی برای رسوا کردن دیگران به سبب گناهان نهانشان نیست.

بدین روی نه تنها به نام امر به معروف نمی توان پرده دری کرد، بلکه یکی از معروف ها ستر عیوب و پرده پوشی تا حد ممکن است؛ یعنی همان کاری که امام علی علیه السلام با مجرمانی می کرد که خود برای اعتراف کردن می آمدند. ایشان با تجاهل و دفع الوقت و تعویق اجرای حد، می کوشید پرده بر گناهان آنان بیفکند و مرتکبان منکر را بیمارانی می دانست که نیازمند ترحمند، نه دشمنانی سزاوار لگدکوبی. در تحلیل نهایی، کسانی که در پی عیب جویی و عیب یابی این و آنند، یا خود عیبناکند و یا در سر سویدای خود آرزوی آن را دارند. آن که در پی افشای گناهان دیگری است، یا خود در حسرت ارتکاب گناه می سوزد و یا آن که می خواهد با این کار قبح عمل از بین برود و زمینه گناهکاری او نیز فراهم شود. امام علی علیه السلام این نکته ظریف روانی را چنین گزارش کرده اند: «عیبناکان، دوستدار پخش معایب مردمند، تا عذری برای عیبناکی خود فراهم آرند. (142)»

3) پرهیز از دشنام

امر به معروف و نهی از منکر، فریضه و واجب است. اما برای اجرای آن نباید پا از حدود شرع بیرون گذاشت. این واجب از آنهایی است که نمی توان برای اجرای آن واجب های دیگر را فروگذاشت و به محرماتی دیگر مرتکب شد. یکی از محرمات رایج در اجرای این فریضه، بدزبانی و دشنام گویی است، که آمر و ناهی می پندارد چون حق با او است، می تواند از هر زبانی و واژگانی استفاده کند. منطق قرآن و دستور خداوند متعال به موسی و هارون علیهما السلام (143) باید در این زمینه راهنمای هر مسلمانی باشد. قرآن کریم حتی دشنام دادن به مشرکان را درست

نمی شمارد (144) و مؤمنان را کسانی می داند که از هرگونه لغوی دوری می گزینند (145) و حتی به جاهلان پاسخی در خور و مسالمت آمیز می دهند. (146) هدف از امر و نهی، نفوذ در دل ها و برانگیختن مردمان در جهت پدید آوردن معروف و از میان برداشتن منکر است؛ حال آن که دشنام گویی مانع از نفوذ و سد راه همدلی است. اگر هم کم ترین امکان تأثیری در میان باشد، دشنام دادن و بدگویی، آن را از میان می برد. از این رو در منظومه فکری امام علی علیه السلام جایی برای دشنام دادن وجود ندارد و ایشان روا نمی دارد که مسلمانی دهان خود را بدان بیالاید. حضرت چون در جنگ صفین دید که یارانش به لشکریان معاویه دشنام می دهند، آنان را از این کار برحذر داشت و فرمود: من خوش ندارم شما دشنامگو باشید؛ لیک اگر کرده های آنان را بازگویید و حالشان را فرایاد آرید، به صواب نزدیک تر بود و در عذرخواهی رساتر. (147)

4) رفاقت

عصاره آداب امر به معروف و نهی از منکر در لسان معصومان، تحت عنوان رفق آمده است. مقصود از رفق، ملایمت، نرمی، مدارا و رفاقت با تارک معروف و مرتکب منکر است. نه این که با او دوستی و رفاقت به معنای امروزین داشته باشیم، بلکه در برخوردهایمان راه نرمی و مدارا را پیش بگیریم و دوستانه و مشفقانه بکوشیم خطاکار را از راه کج بازآوریم. هنگامی امر و نهی ما مؤثر می افتد که راه همدلی را برگزینیم و تارک معروف را همچون بیماری بدانیم که نیازمند کمک ما است. خداوند متعال به پیامبرش صلی الله علیه وآله وسلم می آموزد تا از منکر بیزار باشد، بی آن که از عاملان آن

بیزاری جوید و به او می فرماید: «پس اگر تو را نافرمانی کردند، بگو: من از آنچه می کنید بیزارم. (148)» در نتیجه حضرت رسول از کردار نادرست آنان بیزاری می جوید، نه از خود آنان. همچنان که طبیب از بیمار متنفر نیست و بر آن است تا او را درمان کند و از چنگال بیماری برهاند. کسانی که در صدر اسلام می زیستند و از نزدیک با تعالیم وحیانی و نبوی آشنا بودند، این نکته را نیک دریافته بودند. لذا اگر کسی از آنان مرتکب گناهی می شد و برای حد خوردن خود را معرفی می کرد، به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم یا امام علی علیه السلام عرض می کرد: طهرنی؛ «پاکم ساز» . آنان به نیکی می دانستند که هدف از حد زدن، نه کیفر دادن گناهکار، که پاک ساختن او از گناه است.

آن که در پی امر و نهی است، نیز باید چنین نگاهی به امر و نهی خود داشته باشد. امام علی علیه السلام از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل می کند که فرمود نباید امر به معروف و نهی از منکر کند، جز آن که این سه صفت در او باشد: «در آنچه بدان امر می کند، رفیق و در آنچه از آن نهی می کند رفیق باشد ... (149)» . تعبیر کلیدی رفق در گفتار معصومان فراوان وارد شده است. برای مثال امام صادق، پس از نقل ماجرایی عبرت آموز می فرماید: «امامت ما با رفق و دوستی و معاشرت خوب و پرهیزگاری است. (150)» خطبه 140 نهج البلاغه که پیش تر ذکر شد، بر این اصل پا می فشارد که آنان که خود را پاک می دانند، چندان غره نشوند و به سپاس

این نعمت به بدکاران با چشم رحمت و شفقت بنگرند. همچنین امام از مالک اشتر می خواهد تا مهربانانه با بدکاران برخورد کند و آنچه را که شایسته پوشاندن است، بپوشاند. سخن کوتاه، اساس امر به معروف و نهی از منکر، نفوذ و تأثیر است و این یک بدون رفق و مدارا و نرمی حاصل نمی شود.

5) صبوری

مسائل اجتماعی، برآیند عوامل بسیاری است که همگی در طول زمان شکل می گیرند. اگر کسی پندارد که با امر و نهی او همه چیز به سرعت درست می شود، خود را فریفته و ماهیت جامعه و سازوکار آن و روحیات مردم را نشناخته است. از این رو آن که در پی تحقق این فریضه است، باید صبورانه و پیگیرانه به کار خود ادامه دهد و اگر نتیجه کارش نیز ظاهر نشد، نومید نگردد؛ که: «شکیبا، پیروزی را از کف ندهد، اگرچه روزگارانی بر او بگذرد. (151)» با همین نگاه است که امام به فرزندش فرمان می دهد تا امر به معروف و نهی از منکر کند و خود را به سختی عادت دهد و در این کار صبوری پیشه کند. (152) اساس اثربخشی این فریضه آن است که از حالت اتفاقی و گاه به گاهی بیرون آید و به شکلی مستمر و خستگی ناپذیر صورت گیرد، تا آن که به تدریج معروف در جایگاه درست خود قرار گیرد و منکر از سطح جامعه ناپدید شود.

اگر همچنان در سخنان امام و سیره عملی ایشان به کاوش ادامه دهیم، آداب بسیار دیگری را خواهیم یافت، مانند اخلاص در عمل که همه جا و به ویژه در این جا کارساز و حیاتی است. داستان مبارزه امام علیه السلام با آن

پهلوان عرب، یعنی عمرو بن عبدود و اخلاص ایشان در آن جنگ، زبانزد بسیاری از بزرگان است. (153)

گفتار چهارم: امام و حسبه

مقدمه

حسبه، نهادی بود که براساس آموزه امر به معروف و نهی از منکر، شکل گرفت و در فرهنگ اسلامی گسترش یافت؛ تا آن جا که به تشکیلاتی وسیع با اختیارات و وظایفی تعریف شده و مسئولانی مشخص تبدیل شد.

اما حسبه چیست؟ حسبه در لغت به معنای پاداش، اجر، ثواب، شمارش و دوراندیشی است. (154) لیکن اصطلاحا به معنای همان امر به معروف است هنگامی که ترک آن آشکار، و نهی از منکر است هنگامی که ارتکاب آن آشکار، باشد. علت نامگذاری امر به معروف و نهی از منکر به حسبه ظاهرا آن است که آمر به معروف و ناهی از منکر، هدفش از این کار ثواب الهی و پاداش اخروی است. بدین ترتیب، حسبه، همان امر به معروف و نهی از منکر است، با نامی دیگر. اما آیا فرقی هم میان این دو وجود دارد؟

هر چند ماهیت این دو یکی است، مهم ترین تفاوت آنها در این است که حسبه، هنگامی پدیدار می شود که فریضه امر به معروف و نهی از منکر، از صورت پراکنده و موردی خارج شده، به گونه ای نظام مند پدیدار گردد. (155) به تعبیر دیگر هرگاه برای اجرای این فریضه، نهادی ثابت پدید آید و کسانی رسما متولی اجرای آن شوند، در این صورت شاهد تحقق نهاد حسبه هستیم. پاره ای نویسندگان مانند ماوردی کوشیده اند تفاوت این دو را به تفصیل بیان کنند و میان آنها تمایزی قائل شوند، که همه آنها به همین تمرکز و سازمان یافتگی امر به معروف و نهی از منکر در حسبه برمی گردد. (156) با توجه

به لزوم تمرکز در حسبه و پدید آمدن تشکیلاتی برای آن و از سوی دیگر گستره امر به معروف و نهی از منکر، به نظر می رسد که حسبه تنها بخشی از وظیفه فراگیر امر به معروف و نهی از منکر باشد. کسانی به این نکته این گونه تصریح کرده اند: حسبه، آن بخش از وظیفه گسترده امر به معروف و نهی از منکر است که در شکل یک نهاد و تشکیلات در حکومت اسلامی وجود دارد و صلاحیت های آن از وظایف دیگر نهادهای آن حکومت تفکیک شده است. (157) با این حال، برخی فقیهان حسبه و امر به معروف و نهی از منکر را یکی دانسته و از هر دو یک جا بحث کرده اند. از این رو شهید اول، در یکی از کتاب های فقهی خود، برای مباحث امر به معروف و نهی از منکر، عنوان «کتاب الحسبه» را برگزید. (158) غزالی نیز، تفاوتی میان این دو نمی گذارد و گرچه در رکن معاملات خود، امر به معروف و نهی از منکر را نهمین اصل می شمارد، در آن جا باب دوم را با عنوان «در شرط حسبت» می آغازد. (159) نوشته ها و تحقیقات مفصلی درباره پیدایش حسبه، کارنامه درخشان آن و افول و فرجام غمبار آن وجود دارد که خواندنی است. (160) در آغاز، حسبه مسئله ای بسیط بود و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و خلفا خود بدان می پرداختند و آن را بخشی از وظایف خود می دانستند. گرچه حسبه شامل همه شئون اجتماعی می شده است، از آن جاکه عمده تجلی روابط اجتماعی مسلمانان در بازارها به هنگام داد و ستد بوده، غالب نمونه ها و اشارات مربوط به این بخش از زندگانی مسلمانان بوده

است و حتی غالب نویسندگانی که به مسئله حسبه پرداخته اند، تأکید خاصی بر بازار و اصناف داشته اند. در تاریخ اسلام، نخستین کسی که دست به حسبت زد، پیامبراکرم بود که میان مردم می رفت و آنان را امر به معروف و نهی از منکر می کرد. روزی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر گندم فروشی گذر کرد. دست در گندم نهاد و انگشتانش مرطوب شد. پرسید: «ای گندم فروش، این چیست؟» پاسخ داد: «ای رسول خدا، بر اثر باران است.» حضرت فرمود: «چرا آنها را بالا نیاوردی تا مردم ببینند؟ (161)» اما پس از آن که مکه فتح شد، سعید بن سعید بن عاص را بر بازار مکه گمارد تا بر کسب و کار مردمان نظارت کند. (162) خلیفه دوم نیز در بازارها می گشت و به حسبه می پرداخت. (163) امیرمؤمنان نیز چون به خلافت رسید، این سنت را پی گرفت و آن را بخشی از وظایف خود به شمار آورد و با وجود دغدغه های گوناگون و حوادث متعدد و جنگ های پی در پی، می کوشید با رفتن به بازار و سرکشی به اصناف، وظیفه حسبه را به جای آورد. ایشان غالبا در بازار کوفه می گشت و مردم را به خداترسی، راستگویی، درستکاری و پرهیز از کم فروشی فرامی خواند. (164) امیرمؤمنان علیه السلام حسبه را عادت خود ساخته بود و هنگامی که در کوفه بود، هر بامداد به یکایک بازارها سر می زد و بر سر هر بازار که می رسید می ایستاد، وظایف کلی فروشندگان را بیان می کرد و آنان را به تکالیف خود توجه می داد و بانگ می زد: ای گروه تاجران، از خدای عزوجل بترسید. [آنان چون صدای حضرت را می شنیدند، آنچه در دست داشتند می افکندند و

با دل و جان متوجه ایشان می شدند و سخنان ایشان را می نیوشیدند] خیرخواهی را مقدم دارید و با آسان گیری برکت جویید. به خریداران نزدیک شوید و بردباری را زیور خود قرار دهید. از سوگند خوردن بازایستید و از دروغ گفتن دوری کنید و از ستمگری خودداری نمایید. با مظلومان به انصاف رفتار کنید. به ربا نزدیک نشوید، پیمانه ها را کامل و ترازو را درست کنید و از کالاهای مردم نکاهید و در زمین فساد نکنید. (165) حضرت به همین ترتیب یکایک بازارها را می گشت و آن گاه به دارالخلافه بازمی گشت و به کار مردمان می پرداخت. امام علیه السلام، در این اوامر و نواهی خود، اصول کلی معاملات عادلانه را بیان، و بازرگانان را به وظایف خود آشنا می کردند. مهم ترین اصول از نظر حضرت عبارتند از:

پرهیزگاری و خداترسی؛ خیر و فزونی را از خدا دانستن و از او خیرخواهی کردن؛

به دست آوردن رونق تجاری و برکت از طریق آسان گیری بر مشتریان؛

نزدیک شدن به مشتریان، از طریق ارزان فروشی، و بدین ترتیب رونق دادن به کار خود؛

بردباری را پیشه خود ساختن؛

پرهیز از سوگند خوردن، دروغ گفتن و ستم کردن که غالبا از منکرات رایج در بازارها بوده است؛

پرهیز از کم فروشی از طریق درست کردن واحدهای توزین و اندازه گیری.

به گفته امام حسین علیه السلام روزی امیرمؤمنان، استر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را سوار شد و به یکایک بازارهای کوفه سر زد و برای هر صنفی نکته مربوط به آن را که امکان تقلب در آن بود، بیان فرمود. برای مثال به خرمافروشان گفت: خرماهای پست خود را در معرض دید قرار دهند و آنها

را پنهان نکنند، و به ماهی فروشان فرمود: از فروش ماهی گندیده و در آب مرده بپرهیزند. (166) امام علیه السلام، در حد بیان این کلیات توقف نمی کرد و هرجا فرصتی پیش می آمد، به صورت موردی به حسبه می پرداخت و آداب تجارت را به دیگران می آموخت. نوشته اند: روزی کنیزکی را دید که هنگام خرید گوشت از قصاب، می خواست که بر مقدار گوشت بیفزاید و سنگ را چرب تر بگذارد. به قصاب فرمود: «بیش تر بگذار که برکت را می افزاید. (167)» امام علیه السلام در انجام دادن حسبه، همواره بر چند اصل تأکید می کرد:

1)نظارت مستقیم؛

2)کوشش بر ناشناس بودن خود؛

3)تفکیک حقوق شخصی از حقوق عمومی؛

4)آمادگی برای اقدام در هر زمانی.

چند اصل در انجام دادن حمسه

1) نظارت مستقیم

سیری در سنت امام نشان می دهد که در مرکز خلافت خود، همواره خویشتن به حسبه می پرداخته اند و علاوه بر گشت و گذار در بازارها، موارد خاص را نیز پی گیری می کرده اند و این کار را بخشی از وظایف خود می دانسته اند و حتی هنگامی که یکی از یاران حضرت، به نام اصبغ، به ایشان عرض کرد که حاضر است به جای ایشان در بازار به حسبه بپردازد و بهتر است که ایشان در خانه بنشینند، نپذیرفت و به او فرمود: «ای اصبغ، مرا نصیحت نکردی. (168)»

2) کوشش بر ناشناس بودن خود

گزارش های تاریخی متعددی در دست است که گاه حضرت به حسبه می پرداخت، مخاطب ایشان را نمی شناخت و به همین سبب گاه بی اعتنایی می کرد یا عکس العمل توهین آمیز از خود نشان می داد. این تأکید بر ناشناختگی، بدان دلیل بود که غالبا افراد در صورت شناختن امام ظاهر رفتار خود را اصلاح می کردند. بدین روی امام ترجیح می داد که در این

گونه موارد ناشناخته بماند. برای مثال نیمه روزی که حضرت در حال بازگشت به خانه بود، زنی بر او راه بست و از تعدی شوهرش شکایت کرد و گفت که او را از خانه رانده است. امام نیز به در خانه آن زن رفت و شوهرش را خواست و به او گفت که با زن خود مدارا کند. آن مرد که امام را نمی شناخت، خشمگین شد و گفت: «به تو چه ربطی دارد! به خدا قسم، به خاطر این گفته ات، او را آتش می زنم.» در این هنگام مردم از هر سوی گرد آمدند و امام را امیرمؤمنان خطاب کرده، به او سلام گفتند. در این حال بود که آن مرد متوجه شد که آن شفیع،

خلیفه مسلمانان است و از رفتارش پوزش خواست. (169) هر چند ممکن است گفته شود که این ناشناختگی گاه اتفاقی بوده است، اما حضرت خود بر این ناشناس بودن مصر بود وگرنه می توانست به گونه ای خود را بشناساند و مخاطب را به پذیرش نظر خود مجبور کند. در واقعه دیگری، وقتی امام از باران به مغازه ای پناه برد، مغازه دار که ایشان را نمی شناخت، حضرت را از مغازه بیرون راند. (170)

3) تفکیک حقوق شخصی از حقوق عمومی

گاه حضرت که به حسبه می پرداخت، به موردی برمی خورد که ظاهرا مسئله شخصی به نظر می رسید، اما گویای حقی عمومی بود. بدین روی در این گونه موارد گذشت نمی کرد و متخلف را کیفر می داد. بدین ترتیب نشان می داد که هر جا پای منافع عمومی در میان باشد، گذشت شاکی چندان تأثیری ندارد. روزی امام علی علیه السلام کنیزکی را دید که نزد خرمافروشی می گرید. چون علت گریه را پرسید، کنیزک پاسخ داد که یک درهم خرما خریده است، اما اربابش آن را نمی پسندد و اینک می خواهد آن را پس بدهد، ولی خرمافروش حاضر به پس گرفتن آن نیست. امام خطاب به خرمافروش گفت: «ای خرمافروش، خرمایت را بگیر و درهم او را پس بده، چون که او خدمتکاری است و اختیاری از خود ندارد.» خرمافروش، علی را کناری زد و سخن او را نشنیده گرفت. در این هنگام مردم گفتند: «می دانی او کیست؟» گفت: «نه.» گفتند: «امیرمؤمنان را.» همان دم خرما را پس گرفت و درم کنیزک را به او داد و خطاب به امام گفت: «دوست دارم از من راضی باشی.» حضرت فرمود: «هرگاه حقوق مردم را کامل ادا کنی، بسیار از تو راضی خواهم بود. (171)»

در این جا چون آن مرد به وظیفه اش عمل کرد، حضرت از او درگذشت و حق خود را ندیده گرفت و گفت که رضایت او در گرو رضایت مردم و ادای حقوق آنان است. یک بار نیز مردی پس از خریدن پیراهنی، به دلیل نداشتن آن شروطی که تعیین شده بود، آن را پس آورد. اما فروشنده از پس گرفتن آن خودداری کرد و حتی خریدار را کتک زد. شکایت به حضرت بردند و چون ثابت شد که فروشنده به ناحق خریدار را زده است، امام او را نشاند و به خریدار گفت که قصاص کند. آن مرد از حق خود گذشت و او را عفو کرد. حضرت فرمود که خواستم در حق تو احتیاط کنم. سپس فروشنده را نه ضربه شلاق زد و فرمود: «این حق سلطان است. (172)»

4) آمادگی برای اقدام در هر زمانی

حضرت هر چند بامداد را به حسبه بر بازار اختصاص داده بود، هرگاه نیاز می افتاد، آماده بود تا به امر به معروف و نهی از منکر بپردازد. برای مثال در همان ماجرای شکایت زن از شوهر خود، امام بر اثر گرمای شدید روز، از او خواست تا اندکی برآساید و سپس به خانه آن زن برود. لیکن چون نگرانی آن زن را دید، اندکی درنگ کرد و سپس فرمود: «نه به خدا قسم: [صبر نمی کنم] تا آن که حق مظلوم با قوت گرفته شود. (173)» بدین ترتیب، حضرت همواره آماده اجرای حدود خدا و حسبه و خدمت در جهت تحقق معروف ها و از میان رفتن منکرها بود و در این راه هیچ سستی و کاهلی از خود نشان نمی داد. (174)

جمع بندی

طی مرور نسبتا مفصلی دریافتیم که امام علی علیه السلام امر به معروف و نهی از منکر را به معنایی بسیار گسترده تر از آن چه تصور می شود، در نظر می گیرند. ایشان این فریضه را زیربنای دیگر فرایض و بنیاد دعوت اسلامی و غایت دین می شناسد. امر به معروف و نهی از منکر، فلسفه حکومت و تئوری انقلاب و معیار ارزیابی صلاح و فساد و مشروعیت یا عدم مشروعیت حاکمیت ها به شمار می رود. حکومتی از نظر ایشان مطلوب و مشروع است که این فریضه در آن به شکل کامل جاری باشد و همگان آزاد باشند تا یکدیگر را امر و نهی کنند.

مهم ترین کارکرد اجتماعی امر به معروف و نهی از منکر، تأمین حقوق همگان، اصلاح عامه، بازداشتن بدکاران، ممانعت از تجاوز به محرومان،

حفظ نظام اجتماعی سالم، برقراری عدالت و نگه داشت نظام ارزشی و اخلاقی جامعه است. اگر

این فریضه ترک شود، به تدریج صالحان مست قدرت می شوند و تباه می گردند، یا شریران بر مسند قدرت می نشینند و آن گاه دعای نیکان مستجاب نمی شود؛ چرا که خودکرده را تدبیر نیست. این آفت در همین حد باقی نمی ماند، بلکه به تدریج اساس جامعه مضمحل می گردد و راه تباهی در پیش می گیرد.

امر به معروف و نهی از منکر باید به قصد حل مشکل و رفع مسئله باشد، نه مشکل آفرینی و مسئله سازی.

اساسی ترین ابزار نظارت اجتماعی، همین امر به معروف و نهی از منکر است که در همه عرصه ها کاربرد دارد. لیکن مردم غالبا به دلیل ترس یا طمع این فریضه را ترک می کنند. حال آن که روزی و مرگ هر کس در دست خدا است و اجرای این فریضه نه روزی کسی را می برد و نه رشته جانش را می گسلد.

امر به معروف و نهی از منکر، شرایطی دارد که مهم ترین آنها پایبندی آمر به معروف و ناهی از منکر به گفته های خویش است. نکته مهم درباره این شرایط آن است که نباید بهانه ای برای ترک اصل فریضه گردد. باید شرط را کسب کرد و آن گاه به امر به معروف پرداخت. امر به معروف و نهی از منکر به قصد تأثیر صورت می گیرد، نه صرفا اسقاط تکلیف. بنابراین باید در این زمینه مراتب و آداب آن را رعایت کرد و با توجه به منطق «گره کز دست بگشاید چرا آزار دندان را» از آسان به دشوار پیش رفت و شیوه «الایسر فالایسر» را به کار بست. مهم ترین آداب این فریضه از نظر امام عبارتند از: پرهیز از تجسس، پرهیز از پرده دری، پرهیز از دشنام و رفق و صبوری در

کار؛ چرا که هدف از اجرای این فریضه، نه دخالت در حریم خصوصی افراد است و رنجاندن دیگران، بلکه مقصود اصلاح است و تربیت.

آموزه امر به معروف و نهی از منکر، مسلمانان را به راه اندازی و تشکیل سازمان گسترده ای به نام «حسبه» هدایت کرد و آنان سازمانی پدید آوردند که منحصرا وظیفه اش امر به معروف و نهی از منکر بود. آغازگر این حرکت خود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بود. امام علی علیه السلام نیز در دوران خلافت خویش به حسبه و نظارت بر کارکرد سالم اصناف می پرداخت و اصولی به کار می بست که مهم ترین آنها اقدام مستقیم و مباشر خودشان بود.

کاری از: دکتر سیدحسن اسلامی

کتابنامه

1) تهذیب الاحکام. محمد بن حسن طوسی، تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، صدوق،. 1376

2)مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل. میرزا حسین نوری طبرسی، تحقیق مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، قم، مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، 1408 ق.

3) امر به معروف و نهی از منکر. سیدحسن اسلامی، قم، نشر خرم،. 1375

4) الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه. محمد بن جمال الدین مکی عاملی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1403 ق.

5) مسالک الافهام الی تنقیح شرائع الاسلام. زین الدین بن علی العاملی، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، 1414 ق.

6) پیکار صفین. نصر بن مزاحم منقری، تصحیح عبدالسلام هارون، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی،. 1370

7)شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالجلیل، 1407 ق.

8)تحریرالوسیله. امام خمینی، بیروت، دارالتعارف، 1401 ق.

9)شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام. جعفر بن حسن محقق حلی، تصحیح عبدالحسین محمدعلی بقال، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، 1415 ق.

10)تذکره الاولیاء. فریدالدین عطار نیشابوری،

تصحیح محمد استعلامی، تهران، زوار،. 1374

11)معالم القربه فی احکام الحسبه. محمد بن محمد قرشی معروف به ابن اخوه، قاهره، الهیئه المصریه العامه للکتاب، 1976 م.

12) غررالحکم و دررالکلم. عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، شرح جمال الدین محمد خوانساری، تصحیح جلال الدین ارموی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران،. 1366

13 رویکردهای آینده حرکت اجتهاد. سیدمحمدباقر صدر، ترجمه سیدحسن اسلامی، چاپ شده در مجموعه مقالات تأملی در نظام آموزشی حوزه، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی،. 1375

14 کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر. حسین نوری همدانی، لاهور، مرتضی حسین صدر الافاضل،. 1354

15 نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه. محمدباقر محمودی، بیروت، دارالتعارف، جلدهای مختلف با تاریخ های گوناگون، ج 1، بی تاریخ، ج 2، 1396 ق، ج 3، 1397، ج 4 و 5، 1387، ج 6، 1386، ج 7 و 8،. 1385

16 النهایه فی مجرد الفقه والفتاوی. محمد بن حسن طوسی، قم، قدس محمدی، بی تاریخ.

17 جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام. محمدحسن نجفی، بیروت، دار احیاء التراث العربی،. 1981

18 التبیان فی تفسیر القرآن. ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1382 ق.

19 فروع کافی. محمد بن یعقوب کلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، بیروت، دار الاضواء، 1405 ق، سال اول، تهران، کتابخانه صدوق، بی تاریخ.

20 گفتار ماه در نمایاندن راه راست دین. سخنرانی های سال 401339، سال اول، تهران، کتابخانه صدوق، بی تاریخ.

21 کیمیای سعادت. ابوحامد محمد غزالی طوسی، تصحیح حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی،. 1374

22 گلستان سعدی. تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، انتشارات خوارزمی،. 1374

23 ارتباطات انسانی. علی اکبر فرهنگی، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا،. 1374

24 احیاء علوم الدین. ابوحامد محمد غزالی، بیروت، دارالمعرفه، 1402 ق.

25 تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه. محمد بن حسن حر

عاملی، قم، مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، 1412 ق.

26 مسند الامام علی علیه السلام. سیدحسن قبانجی، تحقیق طاهر اسلامی، قم، اسوه، 1420 ق.

27 راه اصلاح، یا امر به معروف و نهی از منکر. لطف الله صافی گلپایگانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم 1375، (چاپ اول 1328).

28 الاحکام السلطانیه. قاضی ابویعلی محمد بن حسن فراء، تصحیح محمد حامد الفقی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

29 تحف العقول عن آل الرسول. ابن شعبه حرانی، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، دفتر انتشارات اسلامی،. 1363

30)سلسله الینابیع الفقهیه. به کوشش علی اصغر مروارید، بیروت، دارالتراث والدار الاسلامیه، 1410 ق.

31)ثواب الاعمال و عقاب الاعمال. محمد بن علی بن حسین معروف به شیخ صدوق، ترجمه علی اکبر غفاری، تهران، نشر صدوق،. 1367

32)علل الشرایع. محمد بن علی بن حسین معروف به شیخ صدوق، نجف، المکتبه الحیدریه، 1385 ق.

33)دعائم الاسلام و ذکر الحلال والحرام والقضایا والاحکام عن اهل بیت رسول الله علیه و علیهم افضل السلام. قاضی نعمان بن محمد بن منصور تمیمی مغربی، تحقیق آصف بن علی اصغر فیضی، قاهره، دارالمعارف، 1385 ق.

34)کتاب فضائل الصحابه. احمد بن حنبل، تحقیق وصی الله بن محمد عباس، مکه، جامعه ام القری مرکز البحث العلمی و احیاء التراث الاسلامی، 1403 ق.

35)موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام فی الکتاب والسنه والتاریخ. محمد محمدی ری شهری [و همکاران]، قم، دارالحدیث، 1421 ق.

36)حسبه یک نهاد حکومتی. سیف الله صرامی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی،. 1377

پی نوشتها

1) سوره آل عمران، آیه. 110

2) سوره مائده، آیه 63 و. 79

3) سوره اعراف، آیه. 199

4) سوره نحل، آیه. 90

5) سوره اعراف، آیه. 107

6) سوره توبه، آیه. 71

7) سوره حج، آیه. 41

8) سوره لقمان،

آیه. 17

9) سوره طه، آیه های 43. 44

10) سوره بقره، آیه 44 و سوره حشر، آیه های 2. 3

11) ر. ک: مستدرک الوسائل، ج 12، ص . 337 تفصیل این مطلب در ادامه خواهد آمد.

12) نهج البلاغه، حکمت. 374

13) پاره ای از فقها با همین دیدگاه هنگام بحث از جهاد، برای آن کتاب مستقلی نگشوده اند؛ بلکه آن را در کتاب «الامر بالمعروف والنهی عن المنکر» آورده اند. برای مثال، ر. ک: المراسم العلویه (در مجموعه سلسله الینابیع الفقهیه، ج 9، ص 67).

14) نهج البلاغه، حکمت. 30

15) ر. ک: تحف العقول عن آل الرسول، ص . 237 این حدیث، به امام حسین علیه السلام نیز منسوب است.

16) شرح غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص . 374

17) نهج البلاغه، خطبه 92 (ترجمه شهیدی).

18) همان، خطبه. 27

19) درباره علت پذیرش خلافت، ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 3

20) همان، خطبه. 33

21) همان، نامه. 47

22) همان.

23) همان، نامه 53 (ترجمه شهیدی، ص 336).

24) نهج البلاغه، حکمت 252 (ترجمه شهیدی).

25) ر. ک: نهج البلاغه، نامه. 47

26) سوره علق، آیه های 6 و. 7

27) سوره مؤمن، آیه. 60

28) ر. ک: نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 3، ص 245. 247

29) همان، ج 1، ص . 391

30) همان، ج 8، ص . 315

31) برای مثال در این باب ر. ک: سرمقاله مجله حوزه با عنوان «نصیحت ائمه مسلمین»، شماره 11، مهرماه 1364 و مقاله «نصیحت ائمه مسلمین» نوشته محمد سروش محلاتی، مجله حکومت اسلامی، شماره اول، پاییز 1375، ص 135. 189

32) نهج البلاغه، نامه 53 (ترجمه شهیدی، ص 328).

33) همان، خطبه 216 (ترجمه شهیدی).

34) همان، نامه. 53

35) همان، حکمت. 374

36) همان (ترجمه شهیدی، ص 249).

37) ر. ک: تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج 20، ص . 352

38) تعبیر اسمی الفرائض

در سخنان امام باقرعلیه السلام در باب امر به معروف و نهی از منکر آمده است: ر. ک: فروع کافی، ج 5، ص 55. 56

39) پاره ای از این علل در کتاب امر به معروف و نهی از منکر، تحت عنوان «علل مهجوریت امر به معروف و نهی از منکر»، ص 77106 به تفصیل آمده است.

40) نهج البلاغه، حکمت. 219

41) ر. ک: نهج البلاغه، نامه. 53

42) گلستان سعدی، باب اول، حکایت اول.

43) نهج البلاغه، حکمت 110 (ترجمه شهیدی).

44) در این باب، امام باقرعلیه السلام سخنان ارجمندی دارد که بخشی از آن در این نوشته نقل خواهد شد و همه آن را در فروع کافی (ج 5، ص 5556) می توان دید.

45) نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 3، ص 281، و با همین مضمون، با تفاوت اندکی در کلمات، نهج البلاغه، حکمت. 374

46) سوره ذاریات، آیه های 22. 23

47) برای مثال ر. ک: سوره روم، آیه 8؛ سوره لقمان، آیه 29؛ سوره فاطر، آیه 45؛ سوره نوح، آیه 4؛ سوره حجر، آیه 5 و سوره مؤمنون، آیه. 43

48) ر. ک: شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج 1، ص . 390

49) الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، ج 2، ص . 415

50) مسالک الافهام الی تنقیح شرائع الاسلام، ج 3، ص . 101

51) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 12، ص . 186

52) نهج البلاغه، خطبه. 88

53) همان، خطبه. 17

54) همان.

55) پیکار صفین، ص . 162

56) شرح نهج البلاغه، ج 3، ص . 186

57) ر. ک: مسالک الافهام الی تنقیح شرائع الاسلام، ج 3، ص 101. 102

58) تحریرالوسیله، ج 1، ص 467، مسئله. 8

59) برای مثال ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 192

60) تذکرهالاولیاء، ص . 35

61) معالم القربه فی احکام الحسبه، ص . 271

62) برای مثال ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 192

63) ر.

ک: شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج 1، ص . 390

64) تحریرالوسیله، ج 1، ص 467، مسئله. 1

65) همان.

66) ر. ک: نهج البلاغه، حکمت. 374

67) غررالحکم و دررالکلم، ج 4، ص . 374

68) ابن شعبه حرانی، تحف العقول عن آل الرسول، تصحیح علی اکبر غفاری، قم، دفتر انتشارات اسلامی، 1363، ص . 237 این سخن به امام حسین علیه السلام نیز منسوب است.

69) برای مثال ر. ک: الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، ج 2، ص 415؛ شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج 1، ص . 390

70) همان.

71) برای آشنایی با دیدگاه شهید صدر در این باب بنگرید به: مجموعه مقالات تأملی در نظام آموزشی حوزه، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، 1375، ص 270، مقاله رویکردهای آینده حرکت اجتهاد، سیدمحمدباقر صدر، ترجمه نگارنده.

72) کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر، ص . 72

73) نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 3، ص 245. 247

74) النهایه فی مجرد الفقه والفتاوی، ص . 789

75) سوره اعراف، آیه. 164

76) همان.

77) همان، آیه. 165

78) جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج 21، ص . 370

79) برای مثال ر. ک: تهذیب الاحکام، ج 10، ص 1113، 6263 و 148؛ فروع کافی، ج 7، ص 158و. 188

80) شرائع الاسلام فی مسائل الحلال والحرام، ج 1، ص . 390

81) سوره بقره، آیه. 195

82) کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر، ص . 95

83) سوره لقمان، آیه. 17

84) التبیان فی تفسیر القرآن، ج 8، ص . 279

85) برای آشنایی با پاره ای از تفسیرها و برداشت های گوناگون و حتی سوء فهم ها در این باره، بنگرید به: تقیه، امر به معروف و نهی از منکر، ص 97. 144

86) نهج البلاغه، خطبه 56 (ترجمه سیدجعفر شهیدی).

87) رویکردهای آینده حرکت اجتهاد» در مجموعه مقالات تأملی در نظام آموزشی حوزه، ص . 275

88) همان، ص . 277

89) تقیه، امر

به معروف و نهی از منکر، ص . 160

90) همان، ص . 144

91) سوره بقره، آیه. 44

92) سوره صف، آیه های 2 و. 3

93) برای آشنایی با رویکرد فقهی به این شرط و نقض و ابرام های ادله آن ر. ک: جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج 21، ص 373. 374

94) کیمیای سعادت، ج 1، ص . 503

95) برای مثال ر. ک: تحریرالوسیله، ج 1، ص 475، مسئله. 20

96) افزوده های داخل قلاب از مصحح محترم، مرحوم یوسفی است.

97) گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، باب دوم، ص 103. 104

98) نهج البلاغه، حکمت 80 (ترجمه شهیدی).

99) همان، حکمت 79 (ترجمه شهیدی).

100) ارتباطات انسانی، ص . 346 فصل دهم این کتاب با عنوان اعتبار یا مشروعیت در ارتباطات میان فردی (ص 341351) انواع مشروعیت ها و خاستگاه های آنها را بر می رسد.

101) نهج البلاغه، خطبه. 129

102) همان، خطبه. 105

103) همان، خطبه. 175

104) همان، خطبه. 222

105) همان، حکمت 73 (ترجمه شهیدی).

106) همان، حکمت. 289

107) جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج 21، ص . 381

108) گفتار ماه در نمایاندن راه راست دین، سال اول، ص . 95

109) ر. ک: تحریرالوسیله، ج 1، ص 481، مسئله. 14

110) ر. ک: جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج 21، ص . 378

111) در این مورد، ر. ک. به: جواهرالکلام فی شرائع الاسلام، ج 21، ص . 378

112) نهج البلاغه، حکمت 373 (ترجمه شهیدی).

113) نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 1، ص . 387

114) نهج البلاغه، حکمت 374 (ترجمه شهیدی). همچنین بنگرید به: نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 10، ص 387، که این متن با اندکی تفاوت در الفاظ در آن آمده است.

115) نهج البلاغه، خطبه 201 (ترجمه شهیدی).

116) همان، حکمت 375، (ترجمه شهیدی).

117) مسند الامام علی علیه السلام، ج 4، ص . 436

118) همان.

119) تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج 16

ص . 143

120) ر. ک: مسند الامام علی علیه السلام، ج 4، ص . 436

121) نهج البلاغه، نامه 31 (ترجمه شهیدی، ص 296).

122) جواهرالکلام فی شرح شرائع الاسلام، ج 21، ص . 383 همچنین برای آشنایی تفصیلی با احکام مراتب امر به معروف و نهی از منکر، ر. ک: تحریرالوسیله، ج 1، ص 476481، و برای بررسی تحلیلی این مراتب، ر. ک: امر به معروف و نهی از منکر، ص 159. 168

123) ر. ک: گفتار ماه در نمایاندن راه راست دین، ص . 95

124) راه اصلاح یا امر به معروف و نهی از منکر، ص . 37

125) احیاء العلوم، ج 2، ص . 201

126) کیمیای سعادت، ج 1، ص . 419

127) ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص . 596

128) علل الشرایع، ص . 522

129) تحریرالوسیله، ج 1، ص 466، مسئله. 4

130) همان.

131) در ترجمه دکتر شهیدی «نهایی» آمده است که غلط چاپی است.

132) نهج البلاغه، نامه 53 (ترجمه شهیدی، ص 333).

133) ر. ک: نگارنده، «پنج آموزه اخلاقی در شرح چهل حدیث» مجله علوم حدیث، ش 14، زمستان 78، ص. 155

134) سوره یوسف، آیه. 53

135) قاضی فراء، الاحکام السلطانیه، ص . 295

136) فروع کافی، ج 7، ص . 188

137) سوره نور، آیه. 19

138) کیمیای سعادت، ج 1، ص . 507

139) همان.

140) نهج البلاغه، خطبه 140 (ترجمه شهیدی).

141) همان، نامه 53 (ترجمه شهیدی، ص 327).

142) تصنیف غررالحکم، ص . 421

143) سوره طه، آیه. 44

144) سوره انعام، آیه. 108

145) سوره مؤمنون، آیه. 3

146) سوره فرقان، آیه. 63

147) نهج البلاغه، خطبه 206 (ترجمه شهیدی).

148) سوره شعراء، آیه. 216

149) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 12، ص . 186

150) تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج 16، ص . 165

151) نهج البلاغه، حکمت 153 (ترجمه شهیدی).

152) ر. ک. به: نهج البلاغه، نامه. 31

153) برای مثال ر. ک:

جلال الدین محمد بلخی، مثنوی، داستان «خدو انداختن خصم در روی امیرالمؤمنین علی و انداختن امیرالمؤمنین علی شمشیر از دست» و کیمیای سعادت، ج 1، ص . 517

154) ر. ک: لغت نامه هایی چون لسان العرب، صحاح اللغه، مجمع البحرین و المنجد، ذیل ماده حسب.

155) الحسبه فی مصر الاسلامیه من الفتح العربی الی نهایه العصر المملوکی، ص . 8

156) برای مثال، این تفاوت ها را در کتاب های الاحکام السلطانیه، نوشته ماوردی و ابویعلی بنگرید و ترجمه و بررسی آنها را در کتاب حسبه یک نهاد حکومتی، ص 2223 ببینید.

157) حسبه یک نهاد حکومتی، ص . 36

158) الدروس الشرعیه، ص . 167

159) کیمیای سعادت، ج 1، ص . 502

160) برای کسب آگاهی بیش تر درباره نهاد حسبه و کارکرد و اختیارات آن منابع متعددی وجود دارد؛ از جمله: فضل الله بن روزبهان خنجی، سلوک الملوک، تصحیح محمدعلی موحد، تهران، خوارزمی، 1362، ص 175199؛ مقدمه ابن خلدون، ج 2، ص 636637؛ سهام مصطفی ابوزید، الحسبه فی مصر الاسلامیه من الفتح العربی الی نهایه العصر المملوکی، قاهره، الهیئه المصریه العامه للکتاب، 1986، (مقدمه کتاب)؛ دائره المعارف الاسلامیه، ج 7، ص 379؛ محمد بن محمد قرشی معروف به ابن اخوه، قاهره، معالم القربه فی احکام الحسبه، الهیئه المصریهالعامه لکتاب، 1976؛ ابوالحسن علی بن محمد ماوردی، الاحکام السلطانیه، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، 1406 ق؛ محمد بن حسین ابویعلی، الاحکام السلطانیه، قم، مکتب الاعلام الاسلامی، 1406 ق؛ ابن تمیمه، الحسبه و وظیفه الحکومه الاسلامیه؛ قاهره، مطبوعات الشعب، 1976؛ لغت نامه دهخدا، ماده حسبه، محتسب و احتساب؛ سیدحسن اسلامی، امر به معروف و نهی از منکر، قم، خرم، 1375، ص 5974؛ سیف الله صرامی، حسبه یک نهاد حکومتی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی،. 1377

161) معالم القربه فى احكام الحسبه، ص . 12

162) همان.

163) سلوک الملوک، ص . 182

164) الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ج 3، ص 112 و مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 12، ص . 337

165) تهذیب الاحکام، ج 7، ص 8. 9

166) الجعفریات، 238؛ محمدی ری شهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام فی الکتاب والسنه والتاریخ، قم، دارالحدیث، 1421، ج 4، ص 176. 177

167) همان. همچنین در معالم القربه فی احکام الحسبه موارد دیگری در این زمینه نقل شده است که خواندنی است. برای مثال ص 14، 15، 163، 271، 278، 288 و. 300

168) دعائم الاسلام و ذکر الحلال والحرام والقضایا والاحکام، ج 2، ص . 538

169) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج 12، ص . 337 مرحوم شهید مطهری این ماجرا را به صورتی داستان گونه و با نثری استوار در داستان راستان (قم، صدرا، ج 2، ص 246250) با عنوان «شکایت از شوهر» نقل کرده است.

170) ر. ک: موسوعه الامام علی بن ابی طالب فی الکتاب والسنه والتاریخ، ج 4، ص . 180

171) کتاب فضائل الصحابه، ج 2، ص 621؛ موسوعه الامام علی بن ابی طالب فی الکتاب والسنه والتاریخ، ج 4، ص . 180

172) تاریخ طبری، ج 5، ص . 156

173) مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، همان.

174) موارد متعددی از این گونه حسبه های حضرت در این منبع آمده است: ری شهری و همکاران، موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام فی الکتاب والسنه والتاریخ، قم، دارالحدیث، 1421 ق، ج 4، ص 175. 181

تاریخ و فلسفه تاریخ

مقدمه

از دانشمند عزیز صاحبدلی که مرا به نوشتن این مقاله تشویق کرد، بسیار متشکرم؛ زیرا این دعوت و تشویق نه فقط موجب شد که بعد از مدت ها دوباره زمانی هر چند کوتاه به مطالعه در نهج البلاغه بپردازم و جان و دل را از عطر و نشاط آن معطر سازم، بلکه مرا برانگیخت که به بعضی

شروح نهج البلاغه و کتاب هایی که درباره علی علیه السلام و کلمات و سخنان او نوشته اند، رجوع کنم. درباره این بزرگ، بسیار نوشته اند و البته صاحبان این نوشته ها همگی صاحب نظر و محقق نبوده اند. مردی که صاحب ولایت عظما است، هرکس به او اندکی نزدیک شود، از بزرگیش دچار هیبت می شود و در دل نسبت به او احترام و محبت حس می کند. طبیعی است که ذکر جمیلش در افواه همه باشد و هرکس میل کند که چیزی راجع به او بگوید یا بنویسد. به این جهت در مورد حضرت علی علیه السلام بسیار سخن ها گفته شده و در مجموعه این گفته ها همه گونه سخن از سنجیده ترین و سزاوارترین سخن ها تا حرف های معمولی و سطحی می توان یافت و این از یک جهت شادی بخش و ستایش انگیز است، و از سوی دیگر تأسف آور و مایه دریغ. اگر بعضی از این نویسندگان حسن نیت و قصد اظهار ارادت نداشتند، می توانستیم آنان و ناشران نوشته ها و گفته هایشان را ملامت کنیم که چرا لا اقل درنیافته اند و نگفته اند که قصد اظهار ارادت داشته و ران ملخ به حضرت سلیمان پیشکش می کنند.

آیا نوشته من نیز یکی از آنها است؟ امیدوارم که این وجیزه ناچیز در بارگاه فضل و کرمش نامقبول نیفتد. نکته ای که باید ذکر شود این است که مضمون این نوشته در آثار متقدمان ظهور تفصیلی ندارد و اگر مطرح شده بر کنار از بعضی سوء تفاهم ها نبوده است و به این جهت نتوانسته ام چنانکه رسم است به تتبع و رعایت رسوم و شرایط آن بپردازم و به این جهت توقع دارم که این یادداشت را با ملاک های روش تتبع نسنجند که

بر شرمساریم افزوده می شود. نوشته من در حقیقت نه تتبع است، نه گزارش؛ بلکه جست وجویی است از روی دلبستگی و وسواس برای درک نگاه تاریخی نهج البلاغه و مخصوصا متضمن درخواستی است از فرمانروای ملک سخن و راهگشای طریق هدایت که نویسنده این سطور را راهی به درک معنای دشوار تاریخ در نهج البلاغه بنماید و او را از زمره محرومان بیرون آورد.

در مطالعه نهج البلاغه متن عربی را با چهار و گاهی پنج ترجمه از ترجمه های متأخر پیش رو داشته ام؛ اما در نقل مطالب بیش تر از ترجمه استاد دکتر سید جعفر شهیدی استفاده کرده ام.

تاریخ و عبرت در کلمات و سیره امام علی (ع)

مقاله ای که پیش روی شما است، متضمن سیر اجمالی در کلمات مولای متقیان و امیرمؤمنان، حضرت علی علیه السلام درباره تاریخ است. پژوهنده ای که با چنین قصدی در کلمات آن بزرگ نظر می کند، به نکات بدیع بسیار برمی خورد که می توان آن ها را گوهرهای تذکر تاریخی دانست. مرد خدا در هرچه نظر می کند و می بیند، در آن جلوه خدا می بیند و از حوادث روزگار درس عبرت می آموزد؛ اما نه مرد خدا بودن یا مرد خدا شدن آسان است و نه بخت دیده عبرت بین، یار همه کس می شود. ما چیزها را می بینیم و می پنداریم که چون چشم داریم می بینیم و داشتن چشم برای دیدن و دیدار کافی است. درست است که ما با چشم می بینیم و اگر چشم نداشتیم اشیای دیدنی و محسوس را نمی دیدیم، اما دیدن چشم صرف یک امر مکانیکی و فیزیولوژیک نیست و اگر چنین بود بیننده با آن چیزی دریافت نمی کرد؛ یا همه بینندگان هرچه را می دیدند یکسان درک می کردند. اصلا دیدن و شنیدن را نحوه بستگی و تعلق

ما و نظم سخن و عالمی که در آن بسر می بریم، راه می برد. به سخن بلند مولای موحدان بیندیشیم که فرمود: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله. آن که پیش از دیدن با چشم تن، چشم دل باز نکرده است، چیزی نمی بیند و اگر ببیند امور پراکنده و آشفته و آشوب می بیند. دیدن چشم را ادراکی مقدم بر آن راه می برد که ملاصدرا از آن به «ادراک بسیط» تعبیر کرده است. نظیر این ادراک در پدیدارشناسی معاصر هم مورد توجه قرار گرفته است و در حقیقت با وجود و عدم این درک بسیط است که گروهی از مردمان، اهل ذکر می شوند و مردمی دیگر در غفلت می مانند یا غفلت و تذکر در اوقات و زمان های تاریخی یک قوم کم تر و بیش تر می شود. اشخاص هم، چون به حوادث و پیش آمدها می نگرند، آنها را یکسان درک نمی کنند؛ یعنی اگر دل عبرت بین نباشد، دیده نیز عبرت بین نمی شود.

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مدائن را آیینه عبرت دان

1) کیست که دل عبرت بین دارد؟

قبل از این که به این پرسش بپردازیم، باید تصریح شود که قرار نیست از فلسفه تاریخ حضرت علی (ع) بحث شود و آن بزرگ در عداد فلاسفه تاریخ قرار گیرد؛ زیرا نکات نهج البلاغه و به طور کلی کلمات علوی و یا هر روایتی که از ائمه دین نقل شده است سخن هدایت است، نه زبان عبارت ارباب علوم رسمی. نهج البلاغه سراسر درس تذکر و عبرت است. هر درس تذکری، فلسفه تاریخ نیست. قصد صاحب بزرگ آن نیز تدوین فلسفه تاریخ و هیچ علم خاص دیگر نبوده است. البته مولا فرموده است که «خبر گذشته

و آینده و احکام ناظر بر روابط کنونی جامعه تان در قرآن موجود است» (1). با وجود این، نه قرآن و نه نهج البلاغه، کتاب فلسفه نیستند. حضرت علی (ع) هم نخواسته است فلسفه تاریخ تدوین کند؛ بلکه او دل عبرت بین داشته و با مرگ که تقدیر همه آدمیان است، انس یافته و با این انس گذشته و گذشتگان را می دیده و در موقع و مقام ولایت مقتدای اهل نظر و بصیرت و اعتبار شده است.

آنها که می گویند علم با تجربه به دست می آید، درست می گویند؛ اما اگر این گفته را بر فرض وجود بشری که حقیقت وجودش لوح پاک و عاری از هر نقش است، استوار کنند، راهشان به بن بست می رسد. آدمی لوح پاک و نانوشته نیست و حتی اگر لوحی باشد که بر آن چیزی حک نشده باشد، آن لوح آمادگی و استعداد خاص دارد و لااقل اثر تجربه می تواند در آن حک شود، یا بهتر بگوییم تجربه در این لوح معنی می شود؛ زیرا تجربه قبل از فهم نیست و اگر فهم نباشد، تجربه صورت نمی بندد. حوادث تاریخ هم برای کسی تجربه می شود که از پیش فهمی از تاریخ داشته باشد. این فهم، فهم هیچ حادثه مشخص و معینی نیست، بلکه درک بسیط و غیرحصولی این معانی است که: . 1 ما اهل عهد و پیمانیم و اگر عهد می شکنیم باز آن را تجدید می کنیم؛. 2 زندگی دنیوی زندگی با مرگ است و ما با مرگ زندگی می کنیم؛. 3 ما وقتی با یاد مرگ تنها می شویم، از حوادث تاریخ بهتر می توانیم درس بیاموزیم. ما در روز الست پیمان بسته ایم که جز پروردگار حقیقی خود

را نپرستیم، اما این جا یعنی زمین جایگاه آزمایش و دار بلا و ابتلا است. چنان که خداوند چون آدم را آفرید و به فرشتگان امر کرد که او را سجده کنند و شیطان با استکبار از اطاعت فرمان سرباز زد، آدم را در سرایی جای داد که ابزار زندگیش را کامل و جایگاهش را ایمن ساخته بود و او را در خصوص ابلیس و دشمنی ریشه دارش هشدار داد؛ اما سرانجام ابلیس به دام فریبش آورد. یقین او را به شک و در نهایت نشاط وی را به دلهره و ترس بدل کرد و با فریبکاری ابلیس، آدم به دام پشیمانی فرو افتاد. با این همه خداوند سبحان در توبه را به روی آدم گشوده گذاشت. تا از آن تنگنا و بن بست گریزگاهی بیابد و راه نجاتی بجوید و کلمه رحمتش را به او آموخت و بازگشتش را به بهشت وعده فرمود. سپس او را به سرای گرفتاری و آزمون و دنیای زاد و زایش فرود آورد و از آن وقت در حق او این سخن بلند درست آمد که: چکند کز پی دوران نرود چون پرگار

هر که در دایره گردش ایام افتاد در پیام نخستین روز خلافت فرمود: «آن کس که با دیده عبرت به سرنوشت گذشتگان بنگرد، پرهیزگار می شود و هرگز در پی بدی و ناسازگاری نمی رود.» (2) و در وصف و صفت دهر، مرگ را دخیل کرده است: الدهر یخلق الابدان و یحدد الآمال و یقرب المنیه و یباعد الامنیه من ظفر به نصب و من فاته تعب؛ «روزگار پوشاننده بدن ها، محدودکننده آرمان ها، نزدیک آورنده مرگ ها، و دورکننده آرزوها است. کامیابی های مادیش رنج آورند و

ناکامی هایش خستگی زا.» (3) نیز از قومی و مردمی یاد می کند که مرگ تن خود را بزرگ می شمارند و خود بیش از هر چیز بزرگ شمار مرگ قلب های زنده خویشند (4) این مرگ، آگاهی مردی را که می گفت: «پسر ابی طالب از مرگ بی پژمان است، بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است (5)» مستعد آشنایی با راه های آسمان و آینده ساخته بود. این جان مستعد همزمان حضرت مصطفی (ص) و هم عهد نزول قرآن که از پیامبر درس آموخت، نه فقط آموزگار و مفسر قرآن، بلکه قرآن ناطق و متحقق شد. مولای موحدان از قرآن آموخت که علم و عبرت و خشیت و حکمت ملازم و به هم بسته اند. در این گفته دقیق دقت فرمایید: «یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقائق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرش زیرکانه اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آن که به دقایق حکمت دست یابد، سیرت [عبرت] روزگار را بشناسد و آن که سیرت روزگار را بشناسد، چنان است که با اسلاف بسته است.» (6) در نامه به امام حسن (ع) نیز این نکته را دوباره مورد تأکید قرار داد و فرمود: «اگر من به اندازه تمامی نسل های گذشته عمر نکرده ام، در کار و کردار آنان نظر کرده ام و در اخبارشان اندیشیده ام و در آثارشان سیر کرده ام؛ چنان که گویی یکی از آنان شده ام.» (7) و در خطبه 16 فرمود: « ... آن که عبرت های روزگار او را آشکار شود و از آن پند پذیرد و از کیفرها که پیش چشم او است، عبرت گیرد، تقوا او

را نگاه دارد.» (8) نیز در خطبه 361 با استناد به آیه مبارکه ان فی ذلک لعبره لمن یخشی (نازعات، آیه 26) همه موجودات و حوادث را نشانه عبرت می بیند و البته بزرگ ترین عبرت ها در نظر او سرگذشت مردمی است که بستگی به دنیا آنها را مست غرور کرده است؛ یعنی از وضع خود غافلند و نمی دانند که فریفته دنیا شده اند. حضرت مولا در شرح آیه ما غرک بربک الکریم، وضع ما را در دنیا این چنین وصف کرده است: راستش را می خواهی دنیا هرگز تو را نفریفت؛ اما تو بودی که فریفته آن شدی. او اندرزهای گرانبهایش را در دسترس تو گذاشت و از برابری و انصاف آگاهت ساخت؛ ولی تو به آن ها پشت پا زدی. دنیایی که پیوسته درد و ناراحتی تن و کم شدن نیرو و کاهش توانایی را به تو یادآوری می کند، راستگوتر و وفادارتر و بالاتر از آن است که تو را بفریبد. یا این که فریفته ات سازد و بعد دچار رنج و شکنجه ات کند. اگر با دنیا در خانه های خالی و جامانده و دیار فراموش شده و وامانده روبه رو شوی، هر آینه می بینی که چون رفیقی شفیق و یاری دلسوز به تو یادآوری های درست و سودمند می نماید و همیشه پندهای رسا و گرانبها بر آنها می افزاید. (9) نکات ظریفی در این کلمات درج است که آدمی را به حیرت و اعجاب وامی دارد. دنیا و زندگی و مرگ و تاریخ و حوادث در نگاه علی علیه السلام همان نیست که به نظر مردم معمولی می آید؛ بلکه همه این ها در نظر آن بزرگ، آیینه حق است و اگر در آن حق را

ببینند، آن شی ء، حکم آموزگار پیدا می کند. مفاهیمی مثل دنیا و زندگی بسته به این که در چه نسبتی وارد شوند، معنای متفاوت پیدا می کنند؛ چنان که به خود نظر کردن یا خودبینی، خوب و پسندیده نیست، اما گاهی باید فارغ از غم دنیا و بود و نبود آن در آیینه وجود خویش نظر کرد و در غم خویش بود. اگر از ما و به خصوص از کسانی که پروای اخلاق دارند، بپرسند آیا غمخوار خویش باید بود یا غم دیگران باید خورد، دومی را سفارش می کنند و مسلما در ساحت اخلاق، درست این است که به فکر دیگران باشیم؛ اما ساحتی مقدم بر این ساحت اخلاقی وجود دارد که اخلاق از آن جا می روید؛ آن جا باید غمخوار خویش باشیم و با رجوع به آن ساحت است که حافظ گفته است:

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

در این جا شاید شاعر نظر به احوالی داشته است که انعکاس آن در آغاز نامه امیرمؤمنان به فرزندش امام حسن علیهماالسلام پیدا است. آن جا که فرمود: آنچه آشکار از پشت کردن دنیا بر خود دیدم و از سرکشی روزگار و روی آوردن آخرت بر خویش سنجیدم، مرا از یاد جز خویش باز می دارد و به نگریستنم بدانچه پشت سر دارم نمی گذارد، جز که من هرچند مردمان را غمخوارم، بیش تر غم خود را دارم. این غمخواری رأی مرا بازگردانید و از پیروی خواهش نفسم بپیچانید و حقیقت کار را برایم آشکار نمود. (10) می بینیم که نسبتی میان غمخوار خویش بودن به معنای تذکر به حقیقت وجود آدمی و ادبار دنیا و اقبال آخرت وجود دارد. راستی چگونه مردی

که دنیا پیش چشم او از آب دهان بز بی مقدارتر بود، دنیا را ستایش می کرد و سمت پندآموزی و راهنمایی به او نسبت می داد. توجه کنیم که دنیای بی مقدارتر از آب دهان بز و خوارتر از کفش کهنه، دنیای غرور فریفتگان است و به همین جهت می فرمود: «دنیای شما پیش من ... اما دنیایی که آفریده خدا است و گذرگاه و وطن آدمیان است، سرای خوبی است.» دنیا به خودی خود بد نیست، بلکه در نسبت با ما است که بد یا خوب می شود. اگر در نسبتی که با آن داریم، حد و قدر آن را شناختیم، در آن صورت خانه ما و جایگاه آزمایش ما است؛ اما اگر اندیشه اخلاد الی الارض وجود ما را مسخر کرد، دنیا مایه تباهی و زیانکاری ما خواهد بود. ما به دنیا آمده ایم که از آن بیرون شویم. ما با یاد مرگ با دنیا نسبت درست برقرار می کنیم. عبرت هم با شناخت این نسبت، یعنی شناخت دنیا و با یاد مرگ ممکن و میسر می شود؛ اما مرگ چیزی نیست که به آسانی وصف شود و دل های مردمان آن را دریابد و بپذیرد.

در خطبه 113 به مخاطبان خود که مردم سراسر تاریخند و نه صرف جمعی که در مجلس او حاضر بوده اند تذکر می دهد که یاد مرگ از دل های آن ها رفته و جای آن را آرزوهای فریبنده گرفته است. به عبارت دیگر بستگی به این جهان، آن جهان را از یادها برده است.

در این جا این پرسش پیش می آید که با مقدم داشتن آخرت بر دنیا، تاریخ چه اهمیتی می تواند داشته باشد. اندیشه تاریخی که از قرن

هیجدهم در اروپا پدید آمده و فلسفه های تاریخ در زمینه آن روییده است، بیش تر جهان بین است و به آخرت ناظر نیست. اما این نظر تاریخی در اصل دینی است و شاید در عالم دنیاداری هم گویای سپنجی بودن جهان و نه حکایت دوام و پایداری آن باشد. در ادیان توحیدی که کتاب آسمانی و پیامبر دارند، این اصل جاری است که خداوند آدمیان را بدون راهنما نمی گذارد و در وقت مناسب پیامبران و سفیران خود را می فرستد تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند. پیامبران چنان که عارفان گفته اند، هر کدام مظهر یک یا چند اسم از اسمای الهی اند و پیامبر خاتم مظهر جمیع اسمای الهی است و در هر عهد یا دوره ای، اسم یا اسمایی غالب و حاکم است. بنابراین قول هر عهدی صورت و حقیقت خاص دارد. علاوه بر این، دین وعده نجات می دهد و معتقدان و مؤمنان، امید نجات و آمدن منجی دارند.

در تفکر دینی ما بشر فقیر و نیازمند است و خداوند هرگز او را به خود وانمی گذارد و این به خود وانگذاشتن، مستلزم جاری بودن حکمت الهی در تاریخ است. این که تاریخ بشر بر طبق حکمتی جریان دارد و اهل خشیت و حکمت، این حکمت را در می یابند و از عبرت ها درس می آموزند، ریشه در تفکر دینی دارد.

2) چرا و چه وقت پیامبران مبعوث می شوند؟

گفتیم که تاریخ در تفکر دینی و در نظر ارباب معرفت، تاریخ پیامبران و رسولان الهی است و با حادثه سکنا گزیدن حضرت آدم در زمین آغاز می شود و با آمدن منجی آخر زمان پایان می یابد. این که کسانی این تلقی را نوعی یا صورتی از تاریخ انگاری دانسته اند، درست نیست. البته

تاریخ انگاری برگرفته از نظر عهد عتیق و عهد جدید و قرآن مجید و کلمات اولیای دین درباره تاریخ است؛ اما آن نگاه و نظر تاریخی دینی در فلسفه تاریخ و تاریخ انگاری متأخر، از جوهر دینی و الهی خالی می شود و وجهه بشرمداری (اومانیسم) پیدا می کند.

اگر توجه داشتن به آغاز و انجام کار بشر و اقوالی مانند این که صلاح و فساد صرفا صفت اشخاص نیست، بلکه عارض زمانه و تاریخ نیز می شود، یا هر کاری مرهون وقت خاصی است و امثال این ها، در ذیل مذهب اصالت تاریخ قرار می گیرد، بیش تر دینداران باید مایل به مذهب اصالت تاریخ باشند؛ ولی اگر برای بیرون آمدن و رهایی از مذهب اصالت تاریخ نباید از آغاز و انجام سخن گفت و به هیچ نظم و پیوستگی و ربط در تاریخ قائل نبود، به نظر می رسد که اعتقاد به تاریخ انگاری بهتر از انکار آن است. ولی این جا مقام رد و اثبات تاریخ انگاری نیست، بلکه می خواهیم نسبت میان انسان و تاریخ را در کلمات و اشارات حضرت علی علیه السلام درک کنیم. این که آیا بحث از آغاز و پایان تاریخ، نوعی تاریخ انگاری است، باید در جای خود بحث شود. اکنون سخن این است که ما حقیقت خود را در آغاز تاریخ و هنگام آمدن آدم ابوالبشر به زمین می بینیم و مولای متقیان چه خوب این آغاز را تقریر فرموده و شرح داده است: چگونه شیطان، آدم ابوالبشر را فریفته تا یقین را به گمان بفروخته و آتش دودلی بر و بار عزم او را سوخته و شادمانی داده و بیم خریده، فریب خورده و پشیمانی کشیده تا خداوند در توبه

به روی او گشوده و کلمه رحمت بر زبان او نهاده و بدو وعده بازگشت به جنت داده و او را درین سرا که خانه رنج و امتحان است، فرود آورده است. (11) تاریخ با عهد پدید می آید و به یک معنا عهد همان تاریخ است. کسی که عهد می بندد، ممکن است عهد خود را بشکند. آدمی در روز الست عهد کرده است که پروردگار خود را بپرستد، اما بشر اهل غفلت و فراموشی است و چه بسا در گردش زمان عهد را از یاد می برد. به این جهت ارسال رسولان ضرورت پیدا می کند: خداوند سبحان از فرزندان او (آدم) پیامبرانی برگزید و این هنگامی بود که بیش تر آفریدگان از فطرت خویش بگردیدند و طومار عهد در نوردیدند. حق او را نشناختند و برابر او خدایانی ساختند ... پس هرچند گاه پیامبرانی فرستاد و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق الست را بگذارند و نعمت فراموش کرده را به یاد آورند. (12) تاریخ در حقیقت تاریخ غفلت و تذکر است؛ اما تذکر به عهد قدیم، صرف تکرار تاریخ و اعمال و سخنان گذشتگان نیست. افلاکی از قول شمس تبریزی نکته ای آورده است که وضع غفلت را به خوبی روشن می کند: «تا کی ... با عصای دیگران راه روید؟ این سخنان که می گویید از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یک در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و معانی می گفتند و چون مردان این عهد شمایید اسرار و سخنان شما کو.» (13) وقتی بنا به گفته مولای متقیان: «روزگاری خواهد آمد که

اسلام را از حقیقت آن بردارند، همچون ظرفی که واژگونش کنند و آن را از آنچه در آن دارد تهی سازند» کسانی باید پیدا شوند که عهد گذشته را به یاد آورند و تجدید کنند. حضرت مولی الموحدین در تفسیر آیه ان فی ذلک لایات و ان کنا لمبتلین (مؤمنون، آیه 30) دنیا را دار بلا و ابتلا و آزمایش خوانده است. ما همواره در معرض آزمایشیم و در موقعیت خاص قرار داریم و باید پاسخگوی عمل خود باشیم و این یکی از صورت های تاریخی بودن وجود آدمی است. ما فارغ از زمان و تاریخ نیستیم و این که فرمود: الدهر یومان یوم لک و یوم علیک نیز بر همین معنا دلالت دارد. دهر نسبت به ما علی السواء نیست و ما بیرون از آن قرار نداریم. زمانه یا با ما است و یا بر ما است. به عبارت دیگر، گاهی زمانه به ما رو می کند و گاهی پشت، و پیدا است که مردمان در ایامی که زمانه به آنان رو می کند، خشنود می شوند و در زمانه ادبار ناراضی و خشمگینند. آن ها با خشنودی و سخط خود به تاریخ بستگی پیدا می کنند؛ چنان که وقتی کسی کاری می کند و دیگران به آن رضا می دهند، آن ها همه مسئول آن کارند. علاوه بر این مردمان را خشنودی و ناخشنودی به هم می پیوندد؛ چنان که ناقه ثمود را یک تن پی کرد، اما چون همه به آن رضا دادند، خداوند همه ایشان را عذاب کرد. در قرآن کریم نیز فاعل فعل جمع است و پشیمانی نیز به جمع نسبت داده شده است. مردمان با موافقت و مخالفت قلبی خود

نشانه و مظهر وحدت می شوند و اگر اختلاف و تفرقه در میان آنان راه یابد، ضعف و فتور نیز در پی آن خواهد آمد. در پاسخ شخصی که گفت کاش برادرم در این جنگ با شما بود، فرمود: «اگر برادرت در ایمان با ما بود، در این صحنه نیز بی تردید با ما است» . یکی دیگر از لوازم تاریخی بودن بشر هم پیمانی و همبستگی است. در این همبستگی است که آدمی خود را مسئول می یابد و با آن سامان و نظم پدید می آید. این بستگی مایه وحدت و الفت مردمان است و اگر سست شود، وحدت به تفرقه و دوری مبدل می شود و رشته کارها از هم می گسلد. اندرز امام علیه السلام این است که در تفاوت احوال مردمان بیندیشیم و ببینیم چه چیز آنان را عزیز کرد و شر دشمنان را از سر آنان کوتاه گردانید و زمان بی گزندی آنان را طولانی کرد. به نظر آن بزرگ این ها فرع دوری نمودن از پراکندگی و روی آوردن به سازواری (الفت) و یکدیگر را بدان برانگیختن و سفارش کردن و پرهیز از کین توزی و کاشتن تخم نفاق در سینه و دست از یاری یکدیگر کشیدن و کارهایی از این قبیل است که پشت نیرومندان را می شکند. (14) پس بستگی ایمانی و گذشت از نفسانیت فردی و غرور است که مایه بزرگی و عزت می شود؛ ولی این بدان معنا نیست که اهل ایمان در تاریخ ظاهری، همواره بر مسند پیروزی نشسته باشند. ایمان و دلبستگی به حق تاوان سنگین دارد. ایمان با تحمل درد و با گذشت و شجاعت اثبات می شود. ایمان حرف نیست، ادعا نیست، بلکه

در آزمایش بزرگ متحقق می شود. مولا نیز که در سخنان خود به تجربه های تاریخ نظر داشته است، از عذاب هایی یاد می کند که مؤمنان تحمل کرده اند. « ... وقتی فرعون ها مؤمنان را به بردگی می گیرند، اگر ایمان و صبر را نگاه دارند که در حقیقت صبر و ایمان آنان را نگاه می دارد خداوند گشایشی برایشان پدید می آورد و ارجمندشان می سازد. این عزت و ارجمندی تا زمانی می پاید که قوم یکدل و یک جهت باشد و دیده ها به یک سو دوخته و اراده ها در پی یک چیز تاخته باشد، اما چون میانشان جدایی و تفرقه افتد و سخن ها و دل ها پراکنده شود، خداوند لباس کرامت از تنشان بیرون می آورد.»

مولای ما تذکر می دهد که داستان و تاریخ این مردم باقی می ماند و مایه عبرت عبرت آموزان می شود و باید چنین شود. نمونه ای که آن حضرت ذکر می کند، سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل علیهم السلام است که تا گرفتار پریشانی و تفرقه بودند، قیصرها و کسراها بر آنان حکومت می کردند: «نه دعوتی [بگوششان می رسید] که به آن روی آورند و نه سایه الفتی [می یافتند] که رخت بدان جا افکنند.» (15) این نه فقط اشاره به وضعی است که اعراب قبل از بعثت پیامبر (ص) بدان دچار بودند، بلکه در آن بعثت همه پیامبران به وقت و تاریخ موکول شده است؛ یعنی زمانی که مردم دوران فترت را می گذرانند، در عین حال دل ها مستعد وحدت و گوش ها آماده شنیدن پیام همبستگی و عزت شده باشد. اینان هم تا وقتی صاحب نعمتند که یاد خدا می کنند و شکر نعمت او به جا می آورند؛ چنان که می فرماید: هرگز هیچ قومی که

نعمت و عیش راحت داشته آن را از دست نداده است، مگر این که به ورطه گناه درافتاده است؛ چرا که «خداوند نسبت به بندگانش ظلم روا نمی دارد» . (انفال، آیه 51) و اگر مردمان در هنگامی که نعمت بر سرشان نازل می شد و از نقمت رهایی می یافتند با صدق نیت و صفای قلب به خدای خود رو می کردند، خداوند نعمت را به ایشان باز می گرداند و فساد ایشان را به صلاح و سامان مبدل می کرد. اما اکنون نگرانم که مبادا در وضع فترت باشید. بی گمان وضع گذشته شما در نظر من پسندیده نبود، اما اگر به وضع زمان بعثت بازگردید، مردم سعادتمندی هستید. من آنچه از دستم برآید می کوشم و درباره گذشته چیزی که می گویم این است که خداوند گذشته را عفو می کند. (16) آن حضرت در هنگام قبول خلافت نیز با تذکر این اصل که روشن شدن عبرت های تاریخ و عبرت گرفتن از حوادث، تقوا می آفریند [تقوایی که آدمی را از گرفتاری در شبهات مصون می دارد] هشدار داده بود که آزمون روز بعثت پیامبر (ص) تجدید شده است. بازگشت روز بعثت نکته قابل تأملی است. در روز بعثت مردمان مشرک بودن و چون پیامبر (ص) دعوت خود را اظهار کرد، بسیاری با او به مخالفت و دشمنی برخاستند. اما روزی که علی علیه السلام به خلافت رسید، قلمرو حکومت اسلام از مدیترانه و آفریقا تا قلب آسیا وسعت داشت. این بار کسانی به نام اسلام و مسلمانی در برابر حکومت علی علیه السلام قرار گرفتند و این بدان جهت بود که مسلمانی مسلمانان دیگر شده بود. امام این معنا را می دانست، اما همه

از عهده فهم آن برنمی آمدند. امام به مردمی که بلای تفرقه و خودرأیی در جانشان افتاده بود، تذکر می داد که بسیاری از مردمان بعد از هجرت به بدویت و تعصب عربیت روی آوردند و بعد از این که همبستگی اسلامی پیدا کردند، باز گروه گروه شدند و دیگر به اسلام و به نام آن تعلقی ندارند و از ایمان جز رسوم و تشریفات چیزی نمی شناسند. (17) اسلامی که پیامبر آورد، ترکیبی اتحادی از روح و جسم بود. این اسلام در طی زمان تبدل پیدا کرد و روح آن دچار ضعف شد و جسم آن باقی ماند. با این تحول و تبدل پیدا است که حکومت عدل دشوار می شود. مولا علیه السلام می دانست که زمان و قدرت از هم منفک نیست و از این که فرمود: اذا تغیر السلطان تغیر الزمان، مراد این نبود که وقتی حاکمی برود و حاکمی دیگر به جای آن بیاید، زمان هم دیگر می شود. در این جا مراد از سلطان، قدرت پراکنده و منتشری است که بر دل و جان مردم غالب می شود؛ چنان که اگر این سلطان، دین توأم با روح باشد، زمان زمان دین و زبان زبان عدالت است و اگر دین ظاهر و بی روح و تشریفاتی و لفظی سلطنت کند، زمان با فرصت طلبان مدارا می کند و حتی در به روی آنان می گشاید. امام علیه السلام میان مردم و حکومتی که دارند، مناسبت قائل است. مردم گاهی و در زمانی حکومت ظالم را بر حاکم عادل ترجیح می دهند و حکومت عدل را برنمی تابند؛ ولی حکومت ظالم مردم را به باطل می کشاند و مردمی که از باطل پیروی کنند، نعمت و

آزادی را نیز از دست می دهند. مردم وقتی دست در حبل المتین الهی می زنند، آرامش و قرار و وحدت پیدا می کنند و به نظام و ثبات و اقتدار می رسند. نکته مهم این است که درک و فهم نیز به یک معنا تاریخی است؛ چنان که فرمود: شما امور را تجریه کرده اید و طعم تجربه را چشیده اید و از گذشته پند آموخته اید و از تاریخ گذشته، مثل ها برای شما گفته اند و شما را به امر واضحی دعوت کرده اند که جز کران و کوران کسی نمی تواند آن همه را ناشنیده و نادیده انگارد و آن که خداوند در آزمایش و تجربه او را بهره مند نسازد، از هیچ چیز بهره مند نمی شود و چندان دچار کاستی و نقصان می شود که خوب و بد (معروف و منکر) را از هم بز نمی شناسد. (18) او به پیروی از قرآن و پیامبر، نژاد و نسب را به چیزی نمی گرفت و عزت و عظمت را فرع همزبانی و وحدت کلمه می دانست و تعلیمش بر این اساس استوار بود که هیچ قومی ذلیل بالذات یا عزیز ذاتی نیست و چه بسا عظمت ها که به خواری مبدل می شود و چه بسیار رنج کشیدگان که به عظمت و قدرت می رسند. درست است که عزت و ذلت به دست خداوند جلت عظمته است، اما تا قومی مستعد عزت نشود، عزت نمی یابد و تا وقتی تن به ذلت ندهد، ذلیلش نمی کند؛ یعنی عزت و ذلت چیزی جدا از فکر و ذکر و بینش و ادراک و تاریخ مردمان نیست. مردمی که تاب تحمل سختی و آزمایش بزرگ ندارند و به تن پروری و سهل انگاری و خوش گذرانی خو کرده اند و به فرمان خدای

بزرگ گردن نمی گذارند، اسیر قهر جابران و برده ستمکاران می شوند و این نکته ای است که در کلمات مولا به کرات و به عبارات مختلف آمده است. در خطبه قاصعه که بیش تر مطالب آن به تاریخ راجع است، نکاتی است که مخصوصا باید مورد تأمل قرار گیرد. در این خطبه به بنای خانه خدا و کعبه اشاره می شود و این که « ... آن خانه را در سنگلاخی نهاد از همه سنگستنان های روی زمین دشوارتر، و ریگزاری که رویش آن از همه کم تر ... پس آدم و فرزندان او را فرمود تا روی بدان خانه دارند. پس خانه برای آنان جایگاهی گردید که سود سفرهای خود را بردارند و مقصدی که بارهای خویش در آن فرود آرند.» (19) در این خطبه اشاره شده است که: «خداوند می توانست خانه را در سرزمین آباد و در میان باغ های سبز و خرم قرار دهد، اما چنین نکرد تا بندگانش را به گونه گون سختی ها بیازماید ... و به ناخوشامدها آزمایششان کند تا خودپسندی را از دل هاشان بزداید و خواری و فروتنی را در جان هاشان جایگزین فرماید و آن را درهایی سازد گشاده به بخشش او و وسیله ای آماده برای آمرزش او.» (20) و این می تواند پاسخی باشد به کسانی که می گویند اگر گناه آدم نبود خیر و طاعت و ثواب هم نبود.

می بینیم که تاریخ بشر که از بنای خانه خدا در زمان آدم علیه السلام شروع می شود، چگونه به آخرت می پیوندند؛ یا درست بگوییم: چگونه این جهان به آن جهان پیوسته است و هرچه این پیوستگی را سست کند، انحراف است و شاهد می آورد که امت های پیشین که

به مال و نژاد تعصب ورزیدند، چه کیفرها دیدند و سفارش می کند که «نیک و بد احوالشان را به یاد آرند و خود را از مانند شدن به آنان برحذر دارند.» (21) من گاهی فکر می کنم که توجه مسلمین به تاریخ و ظهور مورخان و کتب تاریخی بزرگ، فرع توجهی است که مثال آن را در قرآن (22) و در کلمات مولای متقیان می بینیم. اما این تاریخ، تاریخ مفاخر و تاریخ حسب و نسب و مفاخرت نیست؛ بلکه تاریخ تذکر و عبرت است. این صفت تاریخ حتی در عناوین کتب تاریخی دوره اسلامی نیز منعکس شده است. در عناوینی چون مروج الذهب و معادن الجوهر و التنبیه و الاشراف مسعودی و تجارب الامم ابن مسکویه و تجارب السلف هندوشاه نخجوانی و کتاب العبر ابن خلدون و ... اما نکته مهم این است که توجه به تاریخ در قرآن و نهج البلاغه می توانست به پدید آمدن نوعی تاریخ جهانی مودی شود. ابن قتیبه و مسعودی از بزرگان و پیشروان اندیشه تاریخ جهانی اند و البته این تاریخ جهانی با تاریخی که از قرن هیجدهم پدید آمد، تفاوت دارد. تاریخ جدید هم، تاریخ جهانی است، اما محور این تاریخ و صورت کلی آن در غرب با تجدد قوام یافته و ترسیم شده است. تاریخ جهانی به صورتی که در قرآن و نهج البلاغه و در آثار بعضی از مورخان عالم اسلامی عنوان شده است، تاریخ قرب و بعد انسان نسبت به مبدأ عالم و آدم است. انسان که در بهترین صورت و تقویم خلق شده و سپس به اسفل السافلین درافتاده است، باید این دوره و مدار یا فاصله میان

اسفل و اعلی را طی کند و طی این فاصله همان تاریخی بودن است. بشر بسته به این که به کدام سمت رو می کند و در کجا درنگ می نماید، مظهر یک تاریخ می شود؛ به عبارت دیگر بشر در هر موقف و مقامی، مظهر اسمی از اسمای الهی است. تاریخ جهانی به نحوی که در اسلام ظهور می کند، تاریخ حکومت اسمای الهی است و این آدمی است که آن اسما را می شناسد و مظهر آن اسما است و به همین جهت موجود تاریخی است. موجودات دیگر اعم از جماد و نبات و فرشتگان، چون نام ها را نمی شناسند و غفلت و تذکر ندارند، تاریخ هم ندارند. آدمی نیز هنگامی که در غفلت عمیق فرو می رود، بی تاریخ می شود. تاریخی بودن، یعنی تذکر به این که چه هستیم، از کجا آمده ایم و راهمان به کدام سمت است و به کجا منتهی می شود. ما چگونه می توانیم بدانیم که چه هستیم؟ ما خود را به صرف رجوع به باطن و درون نگری نمی شناسیم و از عهده همه کس برنمی آید که حقیقت وجود خود را بشناسد. هرچه بستگی های مردم بیش تر باشد، خودشناسیشان دشوارتر می شود؛ یعنی آنان که بندهای تعلقشان سست تر است و کم تر به کثرت ها تعلق دارند و آزادترند، خود را بهتر می شناسند. ما در شناخت خود بستگی های خود را می شناسیم؛ یعنی درمی یابیم که آمدن ما به میل و اراده ما نبوده و چون به دنیا آمده ایم، با دیگران بوده ایم و زبان داشته ایم و به عبارت دیگر همزبانی بوده ایم. حقیقت ما همزبانی است. ما در همزبانی، خود و دیگران را می شناسیم؛ ولی مردمان همیشه همزبان نیستند و غالبا در غفلت به سر می برند. امام

علیه السلام ما یادآور می شود که «در کار فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل بیندیشیم و روزگاری که پراکنده بودند و از هم جدا، کسراها و قیصرها بر آنان پادشا. آنان را ... به زمین هایی که رستنی در آن درمنه بود روانه می نمودند ... پست ترین جای هایشان خانه و خشک ترین بیابان هایشان جای قرار و کاشانه. نه دعوتی تا بدان روی آرند و خود را از گمراهی بازدارند و نه سایه الفتی که رخت بدان جا افکنند و در عزت آن زندگی کنند. حالت ها ناپایدار، دست ها به خلاف هم درکار، جمعیت پراکنده و در بلای سخت وتیه نادانی دست و پازننده، از: زنده به گور کردن دختران و پرستیدن بتان و بریدن پیوند خویشان.» (23) در چنین اوضاعی اگر مردم به خدا پناه ببرند و مستعد لطف او باشند، خداوند آنان را با بعثت پیامبری و دعوت به پرستش خداوند، متحد می سازد و دل هاشان را به یک سو متوجه می سازد؛ چنان که با مبعوث شدن پیامبر عظیم الشأن اسلام «ملت اسلام با برکت های خود آنان (مسلمانان) را فراهم فرمود. پس در نعمت شریعت غرقه گردیدند و لذت زندگی خرم و فراخ را چشیدند. زندگیشان به سامان، در سایه دولت قوی شان، و نیکویی حال آنان را به عزتی رساند ارجمند، و کارهاشان استوار گردید و دولتشان نیرومند؛ چنان که حاکم شدند بر جهانیان و پادشاهان زمین در این کرانه و آن کران. کار کسانی را به دست گرفتند که بر آنان حکومت می نمودند، و بر کسانی فرمان راندند که فرمانبر آنان بودند ...» (24) نظیر همین معنا را در خطبه 95 بیان فرمود: «او را برانگیخت. جایی که مردم سرگردان بودند

بیراهه فتنه را می پیمودند.» (25) و در خطبه 89 پس از این که به شرایط و اوضاعی که پیامبر در آن مبعوث شد، اشاره می کند، مخاطبان را خاطرنشان می کند که وضع آنان نتیجه و لازمه کردارشان است: «او را هنگامی فرستاد که پیامبران نبودند و مردمان در خوابی دراز می غنودند. اسب فتنه در جولان، کارها پریشان، آتش جنگ ها فروزان، جهان تیره، فریب دنیا بر همه چیز چیره، باغ آن افسرده، برگ آن زرد و پژمرده، میوه اش پوسیده، آبش در دل زمین ناپدید، نشانه های رستگاری ناپیدا، علامت های گمراهی هویدا. دنیا با مردم خود ناخوشروی و با خواهنده خویش ترش روی، بارش محنت و آزار، درونش بیم، برونش تیغ مرگبار. پس بندگان خدا، عبرت گیرید و کرده های پدران و برادران خود را بیاد آرید که چگونه در گرو آن کردارند و حساب آن را عهده دارند ...» (26) اما اسلام که آمد اینان را عزیز کرد و تا زمانی که یکدل و یک جهت بودند و «دل ها راست بود و با هم سازوار و دست ها یکدیگر را مددکار، شمشیرها به یاری هم آخته و دیده ها بیکسو دوخته و اراده ها در پی یک چیز تاخته، آیا مهتران سراسر زمین نبودند و بر جهانیان پادشاهی نمی نمودند؟ پس بنگرید که پایان کارشان به کجا کشید چون میانشان جدایی افتاد و الفت به پراکندگی انجامید و سخن ها و دل هاشان گونه گون گردید، از هم جدا شدند و به حز بها گراییدند و خدا لباس کرامت خود را از تنشان برون آورد و نعمت فراخ خویش را از دستشان به در کرد و داستان آنان میان شما بماند و آن را برای پند گیرنده

عبرت گردانید.» (27) در همین جا امام علیه السلام این حکم کلی را بر وضع زمان خود اطلاق فرمود که: « ... شما پس از هجرت و ادب آموختن از شریعت به خوی بادیه نشینی بازگشتید و پس از پیوند دوستی، دسته دسته شدید. با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی شناسید.» (28) «همانا شما رشته فرمانبرداری را از گردن گشادید و به داوری های دوران جاهلیت رضا دادید. در دژ خدایی که پیرامونتان بود، رخنه نهادید. همانا خدای سبحان بر جماعت این امت [مسلمان] منت نهاد و به الفت آنان را با یکدیگر پیوند داد. پیوندی که در سایه آن بچمند و در پناه آن بیارمند. در نعمتی که هیچ یک از آفریدگان بهایی نداند برای آن ...» (29) در تاریخ، قوم برگزیده وجود ندارد. مردمی که در زیر عذاب تازیانه ذلت و مسکنت به جان آمده اند، اگر یک دل و یک جهت شوند، از وضع ناگوار خود رهایی می یابند و قومی که به عزت و سروری رسیده است، اگر پیمان وحدت بشکنند، دچار مذلت می شود. آدمی در این دنیا «آرزومند چیزی است که به دست نیاید. رونده راهی است که به جهان نیستی درآید ... بیماری ها را نشانه است و در گرو گذشت زمانه؛ سوداگر فریب است و فنا را وامدار و بندی مردن و هم سوگند اندوه های جان آزار و و غم ها را همنشین و آسیب ها را نشان و به خاک افکنده شهوت ها است و جانشین مردگان ...» (30) اینها همه مایه تذکر است، اما از آن ها به صراحت نمی توان آموخت که چه باید کرد و از چه

کارها رو باید گرداند. البته تاریخ می آموزد که گذشتگان چها کردند و از کرده خود چه سودها و زیان ها دیدند؛ اما مگر حوادث تاریخ تکرار می شود؟ در نامه به امام حسن علیه السلام می خوانیم: « ... هرچند من به اندازه همه آنان که پیش از من بوده اند، نزیسته ام، اما در کارهاشان نگریسته ام و در سرگذشت هاشان اندیشیده و در آنچه از آنان مانده رفته و دیده ام تا چون یکی از ایشان گردیده ام؛ بلکه با دانشی که از کارهاشان به دست آورده ام، گویی چنان است که با نخستین تا پسینشان به سر برده ام. پس از آنچه دیدم روشن را از تار و سودمند را از زیانبار بازشناختم و ...»

روشن و سودمند در نظر حضرتش وحدت دل و کلمه مردمان و صلاح و عدل حاکمان است که هیچ یک از اینها نباید از «نگریستن در کار خویش و از اندیشیدن بازایستند» . و در این صورت است که آنچه را می شناسند، به کار می بندند و از بند آنچه بر عهده شان نیست، می رهند.

پیامبران می آیند که این شرایط را برای مردم فراهم آورند تا ایشان دوباره بر سر پیمان آیند؛ اما در هیچ عهد و عالمی چنان نیست که مردم یکباره در غفلت فرو روند و حجت های خدا به کلی پوشیده شود. روزگار ممکن است چندان به ظلمت بگراید که چیزی در آن پنهان تر از حق و آشکارتر از باطل نباشد. زمانی که دروغ بستن به خدا و پیامبر او بر همه چیز فزونی گیرد و ... قرآن هرچند ظاهرا میان مردمان است در حقیقت با آنها نباشد ... در این روزگار قرآن و قرآنیان دو تبعیدی آواره

و دو تنهای بیگانه اند که هیچ کس پناهشان ندهد. در میان مردمند اما نه در وجودشان. در ظاهر همراهشانند و در حقیقت از آنان بریده اند؛ چرا که گمراهی و هدایت هر چند به ظاهر در کنار هم باشند، سازگاریشان نیست، در نتیجه مسلمانان چنین دورانی، گویی راهبر قرآنند، نه قرآن راهبر آنان. پس در میانشان از قرآن جز نامی نماند و از آن جز خط و نگاره نشان و شناختی نباشد. (31) همچنین فرموده است: «مردم را روزگاری می رسد که در آن از قرآن نشان نماند و از اسلام جز نام آن. در آن روزگار بنای مسجدهای آنان از بنیان آبادان است و از رستگاری (هدایت) ویران؛ ساکنان و سازندگان آن مسجدها بدترین مردم روی زمینند. فتنه از آنان خیزد و خطا به آنان درآویزد. آن که از فتنه به کنار ماند، بدان بازش گردانند و آن که از آن پس افتد، به سویش برانند. خدای تعالی فرماید: «به خود سوگند بر آنان فتنه ای بگمارم که بردبار از آن سرگردان بماند و چنین کرده است و ما از خدا می خواهیم از لغزش غفلت درگذرد.» (32) این بینش تاریخی، حیرت انگیز و بی نظیر و معجزه علم و ادراک تاریخی است. خواندن چنین کلمات و عباراتی مخصوصا بدان صورت که از دهان ولی الله اعظم صادر شده است لرزه بر اندام آدمی می اندازد. همه ما که این عبارات را می خوانیم، باید به آنچه در عالم اسلام و در کار و بار تاریخی ما گذشته است و می گذرد، بیندیشیم و ببینیم آیا با قرآن و در راه قرانیم و آبادانی مسجدهایمان از کجا است؟

به عبارت دیگر اگر مسلمانان می توانند بدترین

مردم روی زمین باشند، همه باید به مسلمانی و در مسلمانی خود بیندیشیم. تاریخ، گفته حضرت علی (ع) را اثبات کرده است و مسلمانانی که کردار و افعالشان خلاف اسلام بوده است، کم نبوده اند. تاریخی بودن اسلام هم به این معنا است که اسلام در تاریخ ظهور یکسان ندارد، بلکه گاهی در راه هدایتند و گاه به خطا و گمراهی آویخته و هیچ وضعی از این اوضاع ثابت نیست؛ اما مردم همواره در گمراهی نمی مانند و به خود واگذاشته نیستند و حتی وقتی جامعه فاسد می شود، همه مردم فاسد نمی شوند و کسانی در میان آنان هستند که صلاح و امید آن را نگاه می دارند. اینان درد بزرگی را تحمل می کنند که ناچار باید در وضع غلبه فساد بر زمانه و روزگار، عمر به سر برند. این گفته امام را از یاد نبریم که فرمود: چون نیکوکاری بر زمانه مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان بد برد که از او فضیحتی آشکار نشده، ستم کرده است و اگر بدی و بدکارگی بر زمانه و مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان نیک برد، خود را فریفته است. (33) پس صلاح و فساد چیزی بیش از صفات افراد است و تماما در اختیار آنان نیست؛ زیرا وقتی زمانه فاسد می شود، مردمان از آن مصون نتوانند بود و چون صلاح حاکم شود، بدگمانی به دیگران ستمکاری است. اما این که همواره در میان امت، اهل صلاح و حجت های الهی هستند، مطلب دیگری است. امام به کمیل بن زیاد فرمود: « ... زمین تهی نماند از کسی که حجت بر پای [قائم] خدا است که

یا پدیدار و شناخته است یا پنهان از دیده ها است تا حجت خدا باطل نشود و نشانه هایش از میان نرود و [اگر بپرسند] اینان چندند و کجا جای دارند؟ به خدا سوگند اندک به شمارند و نزد خدا بزرگ مقدار. خدا حجت ها و نشانه های خود را به آنان نگاه می دارد ... اینان خدا را در زمین او جانشینانند و مردم را به دین او می خوانند. وه که چه آرزومند دیدار آنانم» . (34) اما در نهج البلاغه اشاره ای نیز به وعده تاریخی و ورود موعود شده است: « ... ای مردم، وقت است که هر وعده نهاده درآید و آنچه را نمی شناسید نزدیک است [از پرده] برآید و بر جای پای صالحان گام نهد تا بند [از گردن ها] بگشاید و از بندگی آزاد نماید. جمع [گمراهان] را پراکنده گرداند و پریشانی مؤمنان را به جمعیت کشاند و نهان از مردمان کار راند. پی شناس به نشان او راه نبرد؛ هر چند پیاپی نگرد. پس از آن فتنه، مردمی ذهن خود را چنان تیز کنند که آهنگر تیغ را زداید و دیده هایشان به تفسیر قرآن که شنوند، روشن شود [چنانکه باید]. بام و شام، جام های حکمت نوشند و در تکمیل نفس بکوشند.» (35) در سرتاسر مطالبی که نقل شد هیچ جا بحثی از سیر خطی تاریخ و اشاره ای به تاریخ نژادها و طبقات نبود. در آنچه نقل کردیم تاریخ، تاریخ وحدت و تفرقه و بازگشت به وحدت است، اما شرطی نیز در کار است که وحدت را ضمان می شود و آن شرط روی کردن به افق حق و حقیقت است. اتحاد و وحدت آدمیان گرچه به یک معنا یا

به یک اعتبار قراردادی و اعتباری است، بنیاد این قرارداد بر عهد قدیم و قراردادی که در الست بسته ایم استوار شده است. ما این عهد را فراموش می کنیم و به یاد می آوریم. شاید گفته شود که مردمان معمولا از این عهد آگاهی و اطلاع ندارند و چیزی را که از آن بی خبرند، چگونه فراموش کنند و به یاد آورند.

علم ما به این عهد از سنخ علم حصولی و ادراک مرکب نیست. ما این عهد را به علم بسیط، یعنی علمی که مقدم بر همه علوم دیگر و شرط آن علم ها است می شناسیم. غفلت از این علم هم با غفلت های معمولی تفاوت دارد و تأثیرش در وجود ما و در نظام زندگی بسی بیش تر است. گویی این فراموشی تغییری در فطرت آدمی است. نکته دیگری که ذکر آن مخصوصا اهمیت دارد، این است که کلمات منقول از مولای متقیان را به مذهب اصالت فرد و یا مذهب اصالت جمع، نمی توان و نباید بازگرداند. تاریخ نه ساخته افراد است و نه بنیان آن به جامعه بازمی گردد. بنابراین نزاع در این که فی المثل آن حضرت حقیقتا به مذهب اصالت جمع قائل بوده یا بر مذهب اصالت فرد می رفته است، بی وجه می نماید. مذاهب اصالت جمع و اصالت فرد در حوزه تفکر تاریخی و علم اجتماعی جدید و متجدد، مورد پیدا می کند و مطرح می شود. به این جهت متفکر و صاحب نظر دینی قاعدتا باید فارغ از آنها باشد و اگر گاهی اختلافی در این باب مشاهده می شود، از آن است که یک صاحب نظر تلقی و نظرش بیش تر به مذهب اصالت جمع شبیه بوده و دیگری تعبیر نظر خود

به مذهب اصالت فرد را مناسب تر می دیده است و پیدا است که صاحب نظران حق دارند اصطلاحات مناسب تفکر خود را اختیار کنند؛ اما اگر اصطلاح مشهور و متداولی را به معنای تازه می گیرند و در آثار خود می آورند باید اختلاف معنا را تذکر دهند، تا مایه سوء تفاهم نشود. در میان صاحب نظران دوره جدید اعم از این که کلکتیویست یا اندیویدوآلیست باشند فرد یا جمع معانی مختلف و متفاوت دارد. فرد کیست؟ اگر پاسخ داده شود که آدمی در نسبت با دیگران یا در وقت خوش تعلق به دوست فرد می شود یا مثلا اگر به زبان مرحوم ملاصدرا بگوییم که حقیقت ما در نسبت است و ما عین الربطیم، هیچیک از دو فریق از اندیویدوآلیست و کلکتیویست چنین اقوامی را نمی پذیرند و در این نپذیرفتن به هم نزدیک می شوند.

توجه کنیم که قائلان به مذهب اصالت فرد یا مذهب اصالت جمع مدعی نیستند که مثلا جامعه وجود حقیقی دارد و فرد وجود اعتباری؛ بلکه در این اختلاف اگر نظر به وجود باشد، وجود اعتباری است؛ زیرا اصلا به وجود حقیقی و نفس الامری که علم با آن مطابق باشد، قائل نیستند؛ یا لااقل در آن بحث نمی کنند. پس اگر مثلا در اصالت فرد اصرار دارند، مرادشان این است که منشأ اثر فرد است و کارها از افراد سر می زند و اگر افراد نخواهند می توانند خود و جامعه خود را اصلاح کنند، و اشخاص فاسدند که جامعه و مردمان را به فساد می کشانند و آنان که قائل به مذهب اصالت جمعند، می گویند افراد و اشخاص معمولا با مشهورات و مسلمات و ارزش های جامعه خود بار می آیند و اگر روح

همبستگی و پیوستگی سست باشد، این سستی در فکر و جان مردمان منعکس می شود.

حضرت علی علیه السلام هرگز در این بحث و نزاع وارد نشده است که فرد در تاریخ چه مقامی دارد یا اینکه آیا جامعه مقدم بر فرد است یا بر عکس افراد وجود دارند و جامعه با اجتماع آنان یا با قرارداد میان آنان تشکیل می شود. این بحث ها نه فقط در زمان های قبل از دوره تجدد مطرح نبوده بلکه لفظ جامعه هم به کار نمی رفته و اگر به زبان می آمده، معانی دیگر داشته است. وقتی چیزی نامی ندارد، وجود ندارد و اگر وجود دارد، در زندگی مردمان چندان بی اثر است که ذکری از آن نمی شود. ما اکنون از جامعه جهانی و ملی و از جامعه های کوچک تر حرف می زنیم، اما گذشتگان ذکری از جامعه نکرده اند. فیلسوفان و مورخان و سیاست دانان در آثار خود نام کشور و ملت (به معنای قدیم آن) و امت و مدینه بسیار آورده اند، اما لفظ جامعه یا چیزی که معادل معنای امروزی آن باشد، در سخنشان نیامده است. این نه بدان جهت است که آن ها علمشان ناقص بوده و متأخران بر اثر پیشرفت علم به مفاهیمی مثل جامعه پی برده اند. جامعه و خرد هیچ کدام امور واقعی نفس الامری نیستند، بلکه فرض ها و اعتبارهایی هستند که به اقتضای پیش آمدن مسائل تاریخی و مدنی جدید عنوان شده و مقبولیت یافته اند. منتها چون این فرض ها به مفاهیمی شبیهند که مابازای خارجی دارند، کسانی یکی از این دو فرض را مفهوم حقیقی می گیرند. همه افراد آدمی نام خاص دارند و از پدر و مادری معین پدید آمده اند و در شهری

ساکنند و شغلی دارند و با این اوصاف از دیگران بازشناخته می شوند و همه مسئول اعمال و کردار خویشند و مهم تر این که خود را در اعمال خویش آزاد و نه تابع جامعه می شمارند و در هر مقام و مورد چه بسا که نظر و سلیقه خاص داشته باشند. آیا اینان را فرد نباید دانست؟

از سوی دیگر این افراد در هر عصری که باشند رفتار کم و بیش یکسان دارند. لباس پوشیدن و غذا خوردن و رفت و آمد و خانه ساختن و سکنا گزیدنشان یکسان است. در تشخیص خوب و بد و زشت و زیبا هم از اصول معینی متابعت می کنند و حتی اگر اختلاف نظر و سلیقه داشته باشند، این اختلاف حدود معین دارد؛ یعنی افراد رسوم و رفتار و زبان و روابط و مناسبات خود را تعیین یا انتخاب نمی کنند، بلکه این ها قبل از افراد وجود دارند و اگر نباشند فرد فردیت ظاهری نیز پیدا نمی کند. با این توجیهات در نظر گروه های مختلف فرد و جمع دو مفهوم حقیقی تلقی می شود؛ اما در حقیقت فرد به معنایی که مراد می شود، فرد منتشر و گم گشته در جامعه است و فردیت او با تصدیق جامعه ملازمت دارد و جامعه نیز با وضع متابعت اشخاص و افراد از اصول و قواعد و رسوم جاری معنا پیدا می کند.
اما تا زمانی که طرح اجمالی تجدد و اندیشه آینده بشر و علم و تمدن و پیشرفت پیش نیامده بود، مسئله فرد و جامعه هم در میان نبود. وقتی گفته می شود که مثلا آینده، آینده صلح است و در آینده گرسنگی و فقر و جنگ و بیماری از میان می رود،

طبیعی است که بپرسند چه تغییر و تحولی در وضع کنونی پدید می آید و آیا یک سیر قهری به وضعی که گفتیم، مؤدی می شود، یا اشخاص و افراد با کوشش خود راه پیشرفت را می گشایند و می پیمایند؟ پس فرد و جمع با فلسفه جدید فلسفه خود آگاهی است و خودآگاهی نیز به دو صورت خودآگاهی فردی و جمعی ظاهر می شود و با پیشامد تجدد، معنای تازه ای پیدا کرده است؛ وگرنه آدمی در حقیقت اگر در جمع و با دیگران نباشد، هیچ نیست و حتی نامی نمی تواند و نباید داشته باشد. چنان که اگر افراد از یکدیگر ممتاز نبودند، جامعه بی معنا بود و بشر تاریخ نداشت؛ زیرا تاریخ عبارت از وقت یابی است و وقت یابی در تنهایی و خلوت میسر می شود؛ یعنی در روزهای روزگار دم هایی است هست که کسانی به آنها تعرض می کنند و در آن دم ها و وقت ها راه های زندگی مردمان گشوده می شود. مردمی که بیش تر در غفلت فرو رفته اند، آن دم ها را در نمی یابند. تاریخ در حقیقت عبارت است از بسط و دوام دم ها و وقت هایی که در آن خطاب حق و تفکر شنیده شده است. با این خطاب ها راه زندگی آینده روشن می شده است. در این قول نه فرد اصیل است نه جامعه؛ بلکه با وقت یابی صاحبان وقت است که راه تاریخ کم و بیش روشن می شود. در حقیقت صاحب وقت نه فرد است و نه از جمع تبعیت می کند. فرد نیست؛ زیرا در وقت تاریخی از خود به در شده و به مردمان و به آینده تعلق پیدا کرده است. تابع جمع نیست؛ زیرا اقتضای متابعت از جمع محافظه کاری و پیروی از قواعد

و رسوم مشهور است. بنابراین تا جمع مستعد درک وقت و آماده قدم گذاشتن در راهی که گشوده می شود و قهرا راه طی نشده است نباشد، برای اعضای جمعیت غیر مستعد وقت یابی میسر نمی شود. اما اگر بیداری در جمع پدید آید آنان که گوش شنوا و چشم بیناتر دارند، ندا و خطاب و اشاره را درک می کنند و به نحوی به دیگران می رسانند. اینان فردند اما با دیگرانند و وجود و فرد بودنشان مستلزم وجود دیگران است؛ یعنی بدون دیگران هیچ نیستند.

جامعه هم نه مجموعه افراد است نه میانگین قوا و استعدادهای آنان. آدمیان در افقی که پیش روی خود دارند، به یکدیگر بستگی پیدا می کنند و یک جهت و هماهنگ می شوند؛ یعنی در اصل هم عهد و هم پیمانند و زبان یکدیگر را درمی یابند و اگر همزبانی را از یاد ببرند، استعدا به یاد آوردن آن را دارند. ما به خود واگذاشته نیستیم که در فردیت یا جمعیت، منحل باشیم. فرد و جمع اگر در غفلت کلی فرو روند، هر که و هرچه باشند هیچند.

مولای متقیان، امام علی بن ابی طالب، به یک معنا فرد بود. او نه فقط در زمان خود فرد بود، بلکه فرید همه زمان ها است؛ اما این فرید دهر غیر از فرد به معنای روان شناسی و جامعه شناسی لفظ است. مراد نفی فردیت و شخصیتی که همه آدمیان در زندگی هر روزی از آن بهره دارند، نیست و کسی این فردیت و شخصیت را انکار نتواند کرد. او اولا با مرگ همخانه و انیس بود؛ یعنی با آینده به سر می برد و در آیینه عدم، فارغ از تعلقات، گذشته را با

چشم عبرت بین می دید. ثانیا پرورده و سخنگوی اسلام و قرآن و پیامبر (ص) بود و هرچه می گفت و انجام می داد، قول و فعل مأخوذ و «استنطاق شده» از اسلام و قرآن بود. ثالثا قرآن در نظر او حبل المتین وحدت مسلمانان بود و باور داشت و تعلیم می داد که آنان با این وحدت به قدرت و سروری رسیده اند و آینده مسلمانان، بسته به دوری و نزدیکیشان به حقایق و نه حرف ظواهر و رسوم دین مبین است. رابعا این عدل است که بالاخره غالب می شود. مردی که به قول مولانا جلال الدین بلخی «ترازوی احدخو، بل زبانه هر ترازو» بوده است، به ظهور مظهر عدل اشاره می کند. این نکات و اشارات هیچ ربطی به مذاهب اصالت جمع و اصالت فرد و اصالت تاریخ ندارد. فلسفه تاریخ به معنای متداول لفظ هم نیست بلکه حاصل احوالی است که در آن وجوهی از گذشته و آینده عیان شده است. اعتنای حضرت علی علیه السلام به تاریخ در جای جای نهج البلاغه پیدا است. این اعتنا را با علاقه به تاریخ نگاری و ذکر حوادث و وقایع اشتباه نباید کرد. تاریخی که آن حضرت در نظر دارد، تاریخ تذکر است و با این ملاحظه بود که گفته شد بشر در نهج البلاغه یک شأن تاریخی دارد؛ یعنی شکست و پیروزی و غم و شادی و ضعف و قدرت او بسته به پاسخی است که در آزمایش عهد می دهد و پیدا است که آزمایش امر انتزاعی نیست و در وقت صورت می گیرد.

به یک معنی تاریخ همین آزمایش یا جدی شدن این آزمایش است که مواردی از آن را در نهج البلاغه می توان یافت. نهج البلاغه

پر است از اشاره به چیزهایی که نشانه همبستگی و مؤدی به پیروزی است و اوضاعی که بر ناتوانی و غرور و آشفتگی دلالت دارد. این ها درس زندگی، درس سیاست و مهم تر از اینها درس معرفت است. نظر تاریخی مولای ما به معرفت باز می گردد. آدمی نیز با این معرفت آدمی شده است. تاریخ بشر نیز از همان دم که آدم اهل معرفت شد، آغاز گردید. موجودات دیگر اهل معرفت نیستند و تاریخ هم ندارند.

کاری از: دکتر رضا داوری اردکانی

پی نوشتها

1) فرهنگ آفتاب، ص 1153 و نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، ص. 418

2) نهج البلاغه، ترجمه محسن فارسی، ص. 24

3) فرهنگ آفتاب، ص. 1147

4) همان.

5) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه. 5

6) ابن هلال دمشقی، الغارات، ترجمه عبدالحمید آیتی، چاپ دوم، ص. 53

7) فرهنگ آفتاب، ص. 1153

8) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 17

9) همان، ترجمه محسن فارسی، ص. 316

10) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 295 و. 296

11) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 5 و. 6

12) همان.

13) افلاکی، مناقب العارفین، تصحیح یازیجی، فصل 4، بند. 52

14) ر. ک: نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 219

15) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 22

16) ر. ک: فرهنگ آفتاب، ص. 1166

17) ر. ک: فرهنگ آفتاب، ص. 1164

18) همان، ص. 1277

19) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 216

20) همان، ص. 217

21) همان، ص. 218

22) توبه، آیه. 71

23) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه 192، ص. 219

24) همان، ص. 220

25) همان، ص. 88

26) همان، خطبه 89، ص. 72

27) همان، ص. 219

28) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 221

29) همان.

30) همان، ص. 295

31) ر. ک: فرهنگ آفتاب، ص 1298 و. 1299

32) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 426

33) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص. 380

34) همان، ص. 388

35) همان،

ص. 146

اهداف و آرمان های حکومت

مقدمه

پیشینه موضوع، فضای بحث ضرورت، اهداف و نوع ایده آل حکومت، موضوعات سه گانه ای است که در تفکر سیاسی بشر سابقه ای دراز دارد، و تحلیل هر یک، باب ورود به دیگری را می گشاید. نمونه ای از اندیشه های کهن در این باره را در سیاست ارسطو می توان خواند. وی هدف حکومت را نه زیستن، بلکه «بهزیستی»، می داند و مشارکت در دفاع در برابر هجوم بیگانه، یا هم پیمانی در امور اقتصادی را ناکافی می شمارد. او «حسن اراده» حکومت را در تربیت شهروندان و پاسداشت «فضیلت» می بیند و از این رو بر فرمانروایی صاحبان فضیلت برای رسیدن به این مقصود و تأمین این غایت، تأکید دارد. (1) ارسطو معتقد است پیش از بحث از «حکومت مطلوب»، باید «زندگی مطلوب» را تعریف کرد؛ زیرا تا دلپذیرترین شیوه زندگی، تعیین نگردد، کمال مطلوب را نیز نمی توان شناخت. حکومت مطلوب، تعبیری است که در آن «بهترین زندگی» تکوین می یابد. (2) از این رو تا از «سعادت بشر» تصویری روشن و صحیح نداشته باشیم، نمی توانیم درباره هدف حکومت یا کارکرد آن داوری کنیم. (3) اشاره به دیدگاه ارسطو، برای تحلیل نظریه او نیست؛ بلکه یادآوری این نکته است که تفکر سیاسی بشر، موضوع کهن ترین مباحث و آثار قلمی است.

در میان حکیمان مسلمان، فارابی این مسئله را با جدیت بیش تری تعقیب کرده، نظریه خود را بر «سعادت» که هدف آفرینش انسان است، می نهد. وی بر مبنای ضرورت «تشخیص سعادت» و نیز «رسیدن به سعادت»، به این نتیجه می رسد که چنین کاری از عهده خود انسان ها بیرون است و از این رو به رهبری و ریاست فردی که از غیب مدد می گیرد، نیازمندند.

(4) بدین ترتیب هدف ریاست بر جامعه، صرفا براساس تأمین ضرورت های مادی بشر و نیازهای معیشتی او، نیست؛ زیرا چنین عنایتی حتی در مدینه جاهله، فاسقه و ضاله نیز تحقق پذیر است، (5) و احتیاجات مادی انسان ها بر اثر مشارکت آنها برآورده می شود؛ در حالی که «سعادت» نیازی دیگر است که پاسخگوی آن «مدینه فاضله» است.

البته در آرای مربوط به «آرمان های حکومت» و مبانی آن، دگرگونی های فراوانی رخ داده است. در اندیشه سیاسی جدید غرب، موضوع تأمین سعادت و خوشبختی، به مرور از جدول اهداف حکومت حذف شده و نظریه پردازانی مانند کانت، تأکید می کنند که باید انسان ها را برای داشتن تصویر خاص خویش از خوشبختی، آزاد گذاشت و دولت ها حق ندارند مردم را برخلاف تصوری که از سعادت دارند، به سمت و سوی خاصی سوق دهند. حکومت ها موظفند زمینه «زندگی توأم با مسالمت» را برای همه افراد فراهم آورند و فراتر از آن مسئولیتی ندارند؛ بلکه «نباید» دخالتی هم داشته باشند. (6) امروزه چنین نگرشی به حکومت، از ارکان لیبرالیسم است و «دولت حداقل» دولتی است که حفظ صلح و امنیت اشخاص و دارایی آنها را برعهده دارد، نه بیش تر از آن. (7) موضوع مقاله حاضر، اهداف حکومت از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع) است که در قالب پاسخ به پرسش های زیر، سامان می یابد:

. 1 امام علی (ع) چه اهدافی را برای حکومت خود یا حکومت اسلامی، و یا هرحکومتی، ترسیم می کند؟

. 2 امام علی (ع) در میان اهداف حکومت، کدام یک را مقدم می شمرد؟

. 3 آیا امام علی (ع) به اهداف حکومت خود، دست یافت؟

1) اهداف حکومت

توضیح

نگاه امام علی (ع) را به اهداف حکومت، می توان ناظر

به سه جنبه مختلف این موضوع دانست و براساس این ابعاد، بیانات حضرت را از هم تفکیک کرد:

جنبه اول، اهداف عام حکومت است؛ اهدافی که هیچ دولتی نمی تواند آنها را نادیده انگارد؛ زیرا حذف این اهداف، محو فلسفه وجودی حکومت است.

جنبه دوم، اهداف خاص حکومت اسلامی است که از اسلامی بودن دولت برمی خیزد و حکومت به اقتضای اسلامیت خویش به دنبال آنها است. حذف این اهداف یا بی اعتنایی به آنها، صبغه اسلامی حکومت را از بین می برد. جنبه سوم، اهداف مخصوص حکومت علوی است که امیرالمؤمنین آنها را با الهام از اسلام و با توجه به مقتضیات ویژه عصر خویش، در نظر گرفته است.

1 1 اهداف عام حکومت

احتیاج جامعه بشری به حکومت، نیازی ضروری و آشکار است. درک این ضرورت نزد عقل، نه از آن رو است که خرد «حکومت» را «مطلوب به نفسه» می شناسد و مانند عدالت «حسن ذاتی» در آن می بیند، بلکه برخاسته از نیازی است که بی اعتنایی بدان، زندگی اجتماعی را با خلل جدی مواجه می سازد. زیرا بدون استقرار حکومت، نظم زندگی انسان ها به مخاطره می افتد؛ تجاوز از حدود و حقوق گسترش می یابد؛ تأمین حوایج متنوع زندگی اجتماعی که نیازمند تقسیم کار و مدیریت است، دچار اخلال می گردد و در نتیجه وظایفی که خارج از مسئولیت شخصی افراد است مانند رسیدگی به مستمندان سامان نمی یابد. استناد به این «لابدیت عقلانی» که «استقرا» نیز گواه آن است، در برخی روایات نیز به چشم می خورد. (8) در نهج البلاغه، کلامی از امام علی (ع) در تبیین فلسفه حکومت آمده است که ناظر به خطای خوارج در نفی «حکومت انسان» به بهانه وجود «حکم خدا» است.

هرچند برخی شارحان نهج البلاغه، شعار لاحکم الا لله خوارج را برای «نفی حکمیت» دانسته، نه حاکمیت و حکومت بشری، (9) به هر حال امام علیه السلام در این بیان، نیاز به حکومت را بر مبنای اهداف و غایاتی که از آن توقع می رود، تبیین کرده اند: انه لابد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر ویبلغ الله فیها الأجل ویجمع به الفی ء ویقاتل به العدو وتأمن به السبل ویؤخذ به للضعیف من القوی حتی یتسریح بر ویستراح من فاجر. (10) در این بیان علوی، احقاق حقوق مظلومان، تأمین امنیت، مبارزه با متجاوزان و مدیریت امور مالی، منشأهای ضرورت حکومت خوانده شده است، که برخی مربوط به پیش و پاره ای مربوط به پس از تشکیل حکومت است. همین نگرش به فلسفه حکومت و جایگاه دولت، در آثار متفکران مسلمان نیز دیده می شود؛ مثلا ابن خلدون می نویسد: «به ناگزیر باید در میان اجتماع بشری، حاکمی باشد که از تجاوز دسته ای به دسته دیگر جلو گیرد.» (11) بر مبنای این تحلیل، حکومت فاسد و تبهکاری که چنین نیازهایی را برآورده سازد، بر هرج و مرج و بی قانونی، ترجیح دارد. همین جا است که «دلیل نظم» و «ضرورت حفظ نظام»، حمایت از چنین دولت نامشروعی را در برابر آشوب طلبان لازم می شمارد و تبعیت از قوانین اجتماعی آن را واجب می گرداند. روشن است که چنین حکومتی، «مطلوب» تلقی نمی شود؛ ولی در شرایطی که حکومت در تأمین حداقل اهداف مورد انتظار و برآوردن ضرورت های اولیه زندگی، کارکرد قابل قبولی دارد، عقل اجازه برهم زدن این نظم و استقرار حاکمیت بی نظمی را نمی دهد؛ بلکه باید با فاسد، افسد

را دفع کرد و از شر بیش تر پیش گرفت.

امام علیه السلام در بیان دیگری، فرمانروایی سلطان ستم پیشه را بهتر و قابل تحمل تر از فتنه های پیاپی دانسته اند:

وال ظلوم غشوم خیر من فتنه تدوم (12) محقق خوانساری در شرح این جمله می نویسد: مراد این است که حاکم در هر ولایت هرچند بسیار ظالم باشد، بهتر است از این که فرمانفرما نباشد؛ زیرا که ظلم یک کس هرچند بسیار باشد، سهل باشد نسبت به این که فرمانفرما و حاکم نباشد که آن سبب هرج و مرج می شود و هر که را قدرتی بر فتنه و شری باشد آن را پیش گیرد و فتنه دائمی گردد. (13) امام علی علیه السلام به نرسا که ماجرای قتل کسرا را برای حضرت نقل کرد، فرمود: «هیچ سرزمینی بدون تدبیر پابرجا نمی ماند و ناگزیر از زمامداری است (14).»

1 2 اهداف خاص حکومت اسلامی

آیا فراتر از ضرورتی که عقل برای تشکیل حکومت درک می کند و آن را ابزاری لازم برای قوام اجتماعی می شمارد، اهداف دیگری نیز از سوی دین برای حکومت مقرر شده است و بدین وسیله دین بر بار حکومت افزوده است؟ آیا از ناگزیری حکومت که در بیانات علوی بود، برمی آید که حکومت، هدفی فراتر از برآوردن احتیاجات ضروری و نیازهای اولیه بشر در زیست جمعی دارد؟ برخی نویسندگان از جمله لابد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن ویستمتع فیها الکافر، چنین فهمیده اند که تنها عامل تعیین کننده قوه اجرایی، دارا بودن توان تدبیر امور کشور، حفظ امنیت و حراست از مرزها است، و از این سخن حضرت، سندی برای «جدایی حکومت از دین» ساخته اند. (15) بدون تردید مقصود

از لابد للناس در این سخن گهربار، جز همان اصل ضرورت طبیعی همزیستی مسالمت آمیز نیست. این اصل، «تنها عامل» تعیین کننده امیر یا قوه اجرایی است که هم بینش و هم توان تدبیر امور مملکتی را دارا است و از عهده حفظ و حراست مرزهای جغرافیایی آن برمی آید؛ هرچند شخصا از امتیازات اخلاقی تا آنجا که برخورد به کار امارت و تدبیر امور کشورداری او نداشته باشد، بهره مند نباشد؛ مانند طبیبی که در درمان مریض باید اولا از تخصص و مهارت در دانش طب بهره مند باشد و ثانیا باید در کار خود رعایت امانت و دقت در معالجه را بنماید تا جان مریض را از روی بی دقتی و بی مبالاتی به خطر نیندازد؛ هرچند که احیانا از جهات دیگر پایبند به اصول و موازین اخلاقی و مذهبی نباشد، و این خود بهترین دلیل شرعی جدایی حکومت از دین است. (16) برخی نیز با تقسیم حاجات آدمی به اولیه نظیر بهداشت، مسکن، غذا، امنیت و نظم و ثانویه مانند هنر فقط برآوردن حاجات اولیه را برعهده حکومت دانسته و دینداری را که از حاجات لطیف بشر است، برعهده اشخاص دیده است. از این نظر غایت و کارکرد حکومت در همه جوامع یکسان است و نقش حکومت در جامعه دینی با جامعه غیر دینی تفاوتی ندارد. (17) وی در جای دیگر به همان جمله نهج البلاغه استناد جسته و گفته است: حکومت ها کاری و وظیفه ای بیش از رسیدگی به حاجات اولیه مردم ندارند و نباید داشته باشند. خواه حکومت دینی و خواه حکومت غیردینی، آنچه را که در درجه اول باید قرار بدهند این است که حاجات اولیه، یعنی مسکن، غذا،

پوشاک، بهداشت، و امثال اینها را فراهم کنند ... به فرموده مولی امیر المؤمنین: لابد للناس من امیر بر او فاجر. جامعه از داشتن حاکمان نیکوکار یا بدکار ناگزیر است، چرا که وظیفه حکومت چیزی جز انتظام بخشیدن به امور کلان جامعه نیست و برای چنین انتظامی مردان نیک یا بد، مؤمن یا کافر، می توانند به کار گماشته شوند. (18) این دریافت از سخن حضرت را به دلایل زیر نمی توان پذیرفت:

نخست آن که در این استنباط، از مجموعه سخنان ایشان در باب نقش حکومت، ضرورت حکومت و غایت آن، فقط «یک جمله»، گزینش گردیده و دیگر مطالب مربوط به این موضوع، نادیده انگاشته شده است.

دوم آن که از یک لابدیت عقلی و ضروری، برخی احکام «ارزشی» استنتاج شده است؛ در حالی که هیچ رابطه منطقی بین این گزاره ها وجود ندارد. مثلا از کلام امام که «مردم از داشتن امیر خوب یا بد ناگزیرند» نتیجه گرفته اند که پس «حکومت کاری جز نظم دهی به زندگی اجتماعی ندارد» بنابراین «هرکس خوب یا بد می تواند به این کار گماشته شود.»

مشکل این گونه استنتاج ها آن است که ضرورت های زندگی را «تنها عامل» تعیین کننده و جهت دهنده حکومت انگاشته اند و برای هیچ عامل دیگری، نقش تعیین کننده ای در نظر نگرفته اند؛ یعنی همه نهادهای اجتماعی، در حد ضرورت ها می توانند نقش داشته باشند، و درنتیجه حکومت مطلوب و ایده آل، همان حکومت «ضروری» است! ولی آیا مثلا از «ضرورت طبیعی ازدواج»، می توان نتیجه گرفت که در نکاح غرضی جز اشباع غریزه نیست و هر کس به هر نحو می تواند بدین کار اقدام کند؟! کسانی که در باب حکومت، به دلیل آن که عقل

ضرورت آن را درک می کند، چنین نتایجی را مطرح می کنند، آیا در دیگر ضرورت های زندگی از قبیل نکاح، بیع و قضاوت نیز به چنین شیوه ای ملتزم هستند و «تأمین نیازها» را «تنها عامل» تعیین کننده می دانند و هر گونه محدودیت دیگر را انکار می کنند؟! یعنی می توان گفت چون ازدواج ضروری است، پس ازدواج با محارم جایز است، و چون غذا برای بدن ضروری است، پس خوردن هر گوشت جایز است و ...؟!

افزون بر آن، متدینان و مسلمانان نسبت به هر یک از نیازهای ضروری خود، با مواردی از «احکام الزامی» مواجهند؛ مثلا در اسلام برخی غذاها ممنوع، برخی اقسام ازدواج و برخی معاملات حرام است. از این رو حکومتی که بر مبنای قانون اسلام شکل می گیرد، قهرا نوع خاصی از همزیستی را عملی می سازد. معنای این سخن آن است که حتی اگر ضروریات، «تنها عامل» تعیین کننده محدوده دخالت دولت و اهداف آن باشد و حکومت فراتر از تأمین نیازهای مادی و حاجات اولیه مسئولیتی نداشته باشد، باز هم سهم دین را در این باب نمی توان نادیده گرفت و نباید آن را در ردیف هنر از حاجات ثانویه قرار داد؛ زیرا دین «نظم خاصی» را برای زندگی این جهانی بشر می پسندد. امیرالمؤمنین (ع) به صراحت قرآن را مجموعه ای می خواند که نظم را در جامعه می گسترد: [فیه] نظم ما بینکم. (19) چگونه می توان دین و حکومت را از یکدیگر جدا دانست و حکومت را مانند طبابت دانست، در حالی که حکومت در منطقه ای قرار دارد که آکنده از مسائل حقوقی و بایدها و نبایدهای شرعی است، ولی طبابت عمدتا در منطقهالفراغ قرار دارد؟ تأمل در بیانات امیرالمؤمنین

نشان می دهد که اجرای قانون اسلام، وظیفه اصلی حکومت اسلامی است:

لیس علی الامام الا ماحمل من امر ربه: الابلاغ فی الموعظه والاجتهاد فی النصیحه والاحیاء للسنه واقامه الحدود علی مستحقیها واصدار السهمان علی اهلها. (20) «احیای سنت» تعبیر جامعی است که جهت گیری دولت اسلامی را مشخص می کند و «اقامه حدود» و «توزیع ثروت» هر یک، بخش هایی است که تفصیل آن در احکام شرع بیان شده است. علاوه بر این پیشوای امت و رئیس حکومت، این مأموریت الهی را نیز برعهده دارد که همه توان خود را در راه خیر امت به کار گیرد: الاجتهاد فی النصیحه، و برای سلامت روح و صفای باطن مردم تلاش کند: الابلاغ فی الموعظه. البته همان گونه که «اقامه الحدود و اصدار السهمان» به ابزار خاصی نیازمند است، «ابلاغ موعظه» نیز با بهره گیری از امکانات ویژه حکومت همچون فضاهای آموزشی و وسایل ارتباط جمعی تحقق می یابد وگرنه انجام چنین مأموریتی در سطح امر و نهی زبانی، از تکالیف «عام» بوده، و در شمار وظایف «امام» قرار نمی گیرد.

در سخن دیگری، امام علی علیه السلام در کنار اقامه حدود و جهاد با دشمن و تقسیم درآمدها، اجرای احکام الهی را نیز در ردیف مسئولیت های دولت نام برده است: لابد للأمه من امام یقوم بأمرهم فیأمرهم وینهاهم ویقیم فیهم الحدود ویجاهد فیهم العدو و تقسیم الغنائم ویفرض الفرائض. (21)

هدف حکومت، هدف قانون: اگر بپذیریم که حکومت نیاز ضروری بشر برای حاکم کردن قانون در جامعه است، «هدف حکومت»، بر «هدف قانون» انطباق می یابد و این سخن پذیرفتنی است که هدف حقوق، به تعبیری همان هدف دولت است. (22) امیرالمؤمنین «اجرای قانون

خدا» را هدف حکومت می داند و با شاهد گرفتن حق تعالی اعلام می کند که به انگیزه سلطه و ریاست، زمام امور را به دست نگرفته است، بلکه خواهان آن است که «موازین الهی» را برپا، و «شرع» را پاس دارد؛ هرچیز را در جای خود نهد و حقوق افراد را به آنها رساند:

اللهم انک تعلم انی لم ارد الامره ولا علو الملک والریاسه وانما اردت القیام بحدودک والاداء لشرعک ووضع الامور فی مواضعها وتوفیر الحقوق علی اهلها والمضی علی منهاج نبیک وارشاد الضال الی انوار هدایتک. (23)

با این نگاه، غایات شریعت، همان غایات حکومت است، و چون شریعت تأمین مصلحت در «نفس، عقل، نسب، مال و دین» را مد نظر دارد (24) و راهکارهای آن را ارائه می کند و هر یک از احکام شرع به یکی از این اغراض منتهی می گردد، حکومت دینی نیز به همین اهداف گرایش می یابد. (25) البته حاکمیت قانون و تأمین مصلحت جامعه، شعار مشترک همه دولت ها است؛ ولی چون همه نگرش یکسانی به قانون و مصلحت ندارند و قهرا اسلام نیز با همه مبانی قانونگذاری موافق نیست و احکام و قوانین فراوانی در زمینه اقتصاد، سیاست، خانواده، قضاوت، مجازات و زمینه های دیگر حیات فردی و اجتماعی دارد، حاکمیت قانون در جامعه اسلامی، به ایجاد نوع خاصی از حکومت با اهداف ویژه ای می انجامد.

از سوی دیگر، حقوقی که اسلام برای مردم و دولتمردان پذیرفته است، کاملا همسو و هماهنگ با غایات دینی حکومت است و رعایت آنها، رشد معنویت وکمال دیانت را در پی دارد. امام علیه السلام برپایی دین، عزت حق و استقرار عدل را، ثمره رعایت حقوق اجتماعی

و آثار ارزشمند آن در جامعه دانسته وفرموده اند در پرتو احترام به این حقوق، می توان «سنت ها» را به جریان انداخت:

... فاذا ادت الرعیه الی الوالی حقه وادی الوالی الیها حقها، عز الحق بینهم وقامت مناهج الدین واعتدلت معالم العدل وجرت علی اذلالها السنن (26).

اما اگر حقوق مردم و حاکمان مورد بی اعتنایی قرار گیرد و هر یک بر دیگری اجحاف روا دارند، اختلاف و تشتت پدید می آید؛ جور و ستم آشکار می گردد؛ فساد در دین راه می یابد؛ و راه روشن سنت متروک می ماند؛ به هوا و هوس رفتار می شود، و احکام تعطیل می شود: واذا غلبت الرعیه والیها او اجحف الوالی برعیته اختلف هنالک الکلمه وظهرت معالم الجور وکثر الادغال فی الدین وترکت محاج السنن فعمل بالهوی وعطلت الاحکام. (27) پس غایت دینی حکومت، سبب تنظیم حقوق شهروندان و دولتمردان به گونه ای است که زمینه تحقق احکام الهی را بگسترد و با رعایت این حقوق، نه حکمی تعطیل گردید، نه فسادی در دین پدید آمد، و نه سنتی از سنن الهی بر زمین می ماند. بدون تردید حکومتی که فقط به «همزیستی و بهزیستی» می اندیشد، از چنین دغدغه هایی فارغ است و در قبال «فساد و تحریف در دین و تعطیل احکام آن» احساس تکلیف نمی کند و حقوق اجتماعی را بدون لحاظ دین و بقای آن می پذیرد.

بر مبنای نگرش امام علیه السلام به حکومت، حقوق اساسی (شاخه ای از حقوق که به مطالعه قدرت سیاسی می پردازد) نمی تواند همه هم خود را صرف «اقتدار» یا «آزادی»، و یا «همسازی اقتدار و آزادی» کند. (28)

1 3 اهداف حکومت علوی

پس از قتل خلیفه سوم و اصرار مردم برای بیعت با امام علیه السلام،

ایشان قدرت را به دست گرفت و در مدت پنج سال، حکومت را اداره کرد. (29) اهدافی که آن حضرت برای دولت خویش اعلام فرمود، برگرفته از همان اهداف عام حکومت و اهداف خاص حکومت اسلامی است که پیش تر باز گفتیم. امیرالمؤمنین، حکومت را مقامی دنیوی که حس جاه طلبی انسان را اشباع می کند، نمی نگریست. حکومت نزد وی، ابزاری برای احقاق حق بود و وسیله ای توانمند برای رسیدن به اهداف والا. (30) و در پرتو این ارزش مقدس بود که حکومت چنان قداستی می یافت که حضرت از شمشیر زدن برای حفظ و نگهداری آن دریغ نمی ورزید. (31) بیان روشن حضرت درباره اهداف حکومت خویش چنین است: اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی منا منافسه فی سلطان ولا التماس شی ء من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک وتقام المعطله من حدودک. (32) در این جملات اشاره شده است که حکمران متعهد است تا آثار دین را در جامعه زنده کند و دامنه اصلاح را در شهرها بگستراند، تا بندگان ستمدیده خدا امنیت و آسایش یابند و احکام الهی از تعطیل و توقف بیرون آید. همچنین این بیانات نشان می دهد که حکومت در شرایطی به آن حضرت منتقل گردید که آثار ایمان از جامعه زائل گردیده بود و احکام خداوند متوقف شده بود، و امنیت توده های محروم جای خود را به آسایش اعیان داده بود.

آرمان های والای حکومت که به مثابه روح آن است، در آن دوران چندان به ضعف گراییده بود که گویی امام (ع) پیکری مرده را تحویل گرفته است. و حوادث دوران پس از وفات

رسول خدا (25 سال) چنان چرخشی ایجاد کرده بود که چاره ای جز بازگشت به عهد نبوی نبود و چون آثار این انحراف زوایای مختلف جامعه و شئون گوناگون مردم را فراگرفته بود، «اصلاح»، سخت و دشوار می نمود. از این رو در آغاز حکومتداری خود، می گوید: وقد کانت امور مضت ملتم فیها میله کنتم فیها عندی غیر محمودین ولئن «رد» علیکم امرکم انکم لسعداء وما علی الا الجهد. (33) در آن اوضاع و احوال، هدف حکومت علوی، همان چیزی بود که در کتاب و سنت تبیین شده است: فلما افضت [الولایه] الی نظرت الی کتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحکم به فاتبعته وما الستن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاقتدیته. (34) برای رسیدن به این هدف، به سیاست ها و خطمشی های خاصی نیاز بود که بر مبنای کتاب و سنت و با توجه به دگرگونی های ناپسندی که در دولت های گذشته رخ داده است، به شکل «برنامه» تدوین و اعلام شود. امام علیه السلام در همان ابتدای زمامداری، این برنامه را اعلام فرمود. (35) تأمل در سخنان حضرت نشان می دهد که محور اساسی این برنامه «ظلم ستیزی» است، و از آن جا که ظلم در ابعاد مختلف خود، رسمیت یافته و حتی فراتر از «عرف»، به «قانون» نیز تغییر چهره داده بود، بخشی از مردم به افزون خواهی عادت کرده بودند و آن را حق خویش می دانستند. و بخش های دیگر نیز وظیفه ای برای برهم زدن این وضع احساس نمی کردند. ولی پس از اقبال مردم، امام (ع) نمی توانست در برابر «کظه ظالم» و «سغب مظلوم» سکوت کند. (36) این تعبیرها، نمایانگر حساسیت خاص امام به جنبه اقتصادی ظلم است.

جنبه

دیگر ظلم، مربوط به امنیت است که صاحبان قدرت و مکنت را در حلقه امن قرار می داد و محرومان را برای به دست آوردن حق خود، از امنیت باز می داشت. از این رو امام علیه السلام به جای امنیت عام، بر امنیت مظلوم تأکید می کند. (37) جنبه دیگر به دادخواهی مربوط است؛ زیرا تا پیش از حکومت وی، ضعیفان در برابر اقویا قدرت دفاع نداشتند و حکومت در برابر آنها هیچ گونه احساس مسئولیتی نمی کرد. (38) امام علیه السلام با جمله اریدکم الله انگیزه الهی خود را در حکومت نشان داد و برنامه خود را بر مبنای «احقاق حقوق مظلومان» تنظیم کرد و سوگند خورد که به این برنامه ملتزم بوده، و با تمام قدرت ظالم را در برابر حق وادار به تسلیم می کند: انی اریدکم لله وانتم تریدوننی لانفسکم ... وایم الله لأنصفن المظلوم من ظالمه ولأقوان الظالم بخزامته حتق اورده منهل الحق وان کان کارها. (39) از همان آغاز خلافت، به صراحت مقصود خود را از «ظالم» و «مظلوم» اعلام فرمود و موضع خویش را در این باره روشن کرد: (40) آنچه حکومت علوی را از دیگر دولت ها متمایز می کند، آن است که در این حکومت، «عدالت» نه یک آرمان دور، که برنامه ای نزدیک و عملی است. وقتی آن حضرت از عدالت سخن می گفت، مردم را به آینده احاله نمی داد و آنان را سرگرم شعار نمی کرد. عدالت غایتی در ماورای برنامه ها نبود که می بایست به انتظار رؤیت آن چشم به راه بود و یا گام به گام بدان نزدیک شد؛ بلکه عدل روح برنامه های او بود که از روز نخست، اجرای آنها آغاز شده بود؛ هرچند

از همان آغاز نیز مشکلات اجرایی، یک یک سر بر می آوردند.

تمایز دیگر این حکومت از زاویه غایت و اهداف، اهتمام و اعتنا به معنویت و شریعت است. در تقسیم دولت ها به دولت های مقید به مذهب، جدا از مذهب، و حاکم بر مذهب (41)، دولت علوی «مقید به دین» است. به اقتضای این خصیصه، حکمران بالضروره باید داناترین مردم در حکم خداوند باشد. (42) نیز باید به اجرای قانون خدا متعهد باشد: لیس علی الامام الا ما حمل من امر ربه، (43) ان افضل عبادالله عند الله امام عادل هدی و هدی فأقام سنه معلومه و امات بدعه مجهوله. (44) در عین حال برخی از نویسندگان، حکومت علوی را از نظر برنامه و اهداف سکولار می شناسانند: عهدنامه مالک اشتر فرمانی است با دستورالعمل ها و درس های فراوان در آیین ملک داری و مردم داری و خدمتگزاری و با «تفکیک کامل دین از سیاست» . در این نامه تا دلتان بخواهد از انصاف و عدالت، احسان و خدمت، مدیریت و مراقبت، مساوات و مشورت، و گذشت و محبت سخن گفته شده است؛ ولی یک جمله در آن جا نمی بینید که سفارش اجرا و نظارت در فرایض دینی و در ایمان و عبادات مردم را به مالک اشتر کرده باشد. (45) دیگری نیز می نویسد: وظیفه دولت از یک سری حدود ملموس مادی تجاوز نمی کند. بیش تر از این چیزی به مالک واگذار نکرده است. هیچ جا نمی بینید که به مالک بگوید تو مأموری ببینی حجاب مردم چگونه است، نماز و روزه به جا می آورند یا نه، حج می روند یا نمی روند. به این چیزها کاری ندارد ... به هیچ وجه جامعه و دولت وظیفه دخالت در

ارزش ها و آیین مردمان را ندارد. (46) ولی با مراجعه به همان عهدنامه آشکار می شود که این برداشت ناروا است؛ زیرا:

. 1 یکی از مسئولیت های اصلی مالک استصلاح اهلها است که به عقیده برخی «پرمعناترین و باعظمت ترین اجزای هدف فرمان» است. (47) مقصود از این تعبیر «سازندگی اخلاقی و ایمانی مردم» است. یکی دیگر از بزرگان در شرح این مسئولیت می گوید: استصلاح اهلها: از این بیان روشن می شود که وظیفه استاندار، تنها رعایت جهات مادی و مسائل رفاهی و دنیوی مردم نیست. اصلاح و ارشاد مردم نیز جزء وظایف استاندار و از جمله کارهای اساسی او است. بنابراین مسئولان باید توجه داشته باشند که با آسفالت خیابان ها و کوچه ها و تأمین یخچال و امثال آن مسئولیتشان پایان نمی پذیرد. در جامعه اسلامی، یک مسئول باید نسبت به جنبه های معنوی مردم توجه داشته باشد و در پیشبرد آن نقش اساسی داشته باشد. (48) برخی دیگر هم این وظیفه (استصلاح اهلها) را «اصلاح و رشد مردم و بالنده کردن ارزش ها» معنا کرده اند. (49) نویسنده نظامنامه حکومت که از عالمان نیمه اول قرن دوازدهم است، در شرح این تعبیر می نویسد: «راست آوردن مهمات دنیوی و اخروی اهل آن دیار.» (50) پس خود این تعبیر گویای آن است که بازسازی معنوی مردم، بیرون از اهداف و مسئولیت های مالک قرار نگرفته است. (51). 2 متن عهدنامه نشان می دهد که این دستورالعمل به قصد تبیین وظایف و اهداف حکومت نگاشته نشده است، بلکه محور اساسی آن شیوه صحیح مدیریت و راه و رسم حکومتداری است. از این رو در بخش های مختلف آن، اهداف و تکالیف تشریح نشده است. کما این که در

بخش قضاوت که از اهم مسئولیت های حکومت است، ذکری از احکام آن به میان نیامده، و در بخش خراج نیز از قوانین و احکام مربوط به آن خبری نیست. حتی از برخی حقوق اساسی مردم، نامی به میان نیامده است؛ مثلا با این که امام علیه السلام «تعلیم و آموزش» را از وظایف حکومت و حقوق رعیت می دانند (اما حقکم علی ... و تعلیمکم کیلا تجهلوا) (52) ولی در عهدنامه به این موضوع مهم و حیاتی، اشارتی نشده است. اگر در فرمانی که به منظور شیوه کشورداری نگاشته شده است، مسئولیت ها و غایات دینی دولت بازگو نشده باشد و یا نوعی اجمال در آن وجود داشته باشد، کاملا طبیعی است و چنین سکوتی به معنای نفی نقش معنوی و تعهد دینی زمامدار تلقی نمی شود.

. 3 در لابلای این عهدنامه، فرازهای فراوانی وجود دارد که فرضیه تفکیک دین از سیاست را کاملا ابطال می کند. چگونه ممکن است فرمانروایی اعتقاد به این نظریه داشته باشد، ولی در فرمان حکومتی خود به استاندار خویش، بنویسد:

دستورات خداوند را در قرآن نسبت به فرایض و سنن جدی بگیر: امره باتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه وسننه.

پیوسته با اهل ورع و تقوا باش: والصق باهل الورع.

در موارد مشتبه به قرآن و سنت مراجعه کن: واردد الی الله ورسوله ما یضلعک من الخطوب ویشتبه علیک من الامور.

کارگزاران حکومت را از مسلمانان با سابقه قرار ده: ... اهل القدم فی الاسلام.

نماز جماعت را نه طولانی، و نه با عجله برگزار کن: واذا قمت فی صلاتک للناس فلا تکونن منفرا ولا

مضیقا.

پیوسته دستورات خدا و پیامبر را به خاطر داشته باش: واجب علیک ان تتذکر سنه فاضله اوائر عن نبینا او فریضه فی کتاب الله.

افزون بر همه اینها، وقتی می توان به تصویر صحیحی از غایات حکومت و وظایف آن در نگاه امام علی (ع) رسید که مجموعه بیانات حضرت، و سیره عملی او مورد بررسی قرار گیرد. نمونه های زیر، به خوبی نشان می دهد که حکومت علوی خود را در مسائل دینی مردم وارد می کرده است:

الف. در میان بخش نامه های دولتی حضرت به فرمانداران شهرها، یکی درباره برگزاری نماز جماعت است. (53) ب. امام علیه السلام در بخش نامه ای به فرماندار مکه، مسئولیت برگزاری حج را به او می سپارد و از وی می خواهد که مردم را به ایام الله تذکر دهد. (54) ج. در برخی بخش نامه ها، فرمانداران را یاری دهندگان خود در «اقامه دین» می خواند. (55) د. آموزش دین و تعلیم مبانی اعتقادی و اخلاقی را از وظایف حاکم هر منطقه می داند. (56) ه. یکی از وظایف حکام را «پیگیری وظایف دینی مردم» و فرمان دادن آنها به واجبات و باز داشتن آنها از محرمات دانسته اند. (57) آیا می توان ادعا کرد که چنین حکومتی در امر ارزش ها و آیین مردم بلاشرط است و خود را از دخالت معاف کرده است، و حتی در نظارت بر امور دینی هم نقش ندارد؟

2) تقدم و تأخر و آرمان های حکومت

توضیح

تنوع و تکثر آرمان های حکومت، این سؤال را پدید می آورد که آیا همه این آرمان ها در یک سطح قرار دارند و از نظر میزان اهمیت در یک درجه اند و حکومت باید برای دستیابی به آنها اهتمام یکسانی به کار گیرد و سرمایه گذاری برابری داشته باشد؟ یا

این که همه غایات حکومت در یک ردیف نیستند و برخی از اهمیت بیشتری برخوردارند؟

این پرسش برای نظام های سیاسی مختلف مطرح است و چون معمولا از «نظم»، «عدالت» و «توسعه» به عنوان اهداف حکومت یاد می شود، هر یک از مکتب های حقوقی، براساس مبانی خاص خود، بر برتری و ترجیح یکی از این اهداف تأکید می ورزند. کسانی که «نظم و امنیت» را مهم ترین مصلحت جامعه می دانند، مانند دابن حقوقدان بلژیکی بر این عقیده اند که: هدف حقوق، تأمین صلح اجتماعی است؛ هرچند که قواعد آن با عدالت نیز مخالف باشد. زیرا در نظر حقوقدانان عدالت وسیله است نه هدف. (58) در مقابل، مکتب حقوق فطری، عدالت را باارزش ترین هدف می داند و برای «نظم بدون عدالت» ارزشی قائل نیست. استدلال برخی نیز آن است که اگر نظم از بین برود، هیچ ارزش دیگری باقی نمی ماند. بنابراین نظم همیشه مقدم است.

نظریه های دیگری هم وجود دارد که برای «توسعه و پیشرفت» اهمیت بیش تری قائل است و قربانی کردن عدالت را پیش پای آن دو جایز می داند.

به هر روی، ارائه هر گونه راه حلی هنگام تعارض بین «نظم» و «عدالت» و یا اهداف دیگر، مبتنی بر انتخاب یکی از این مبانی است.

در حکومت دینی ممکن است این تعارض ابعاد دیگری نیز به خود گیرد؛ زیرا حکومت دینی اهداف گسترده تری را دنبال کرده، خود را برای پیگیری غایات دیگری نیز متعهد می بیند. در این نوع حکومت، سعادت اخروی نیز به سعادت دنیوی ضمیمه می شود و تأمین نیازهای معنوی نیز بسان نیازهای مادی، در حوزه آرمان های حکومت قرار می گیرد. این همه باید در چارچوب خاص شریعت و ضوابط آن که فراتر

از اراده و تشخیص آدمیان است سامان گیرد.

در بیانات امیرالمؤمنین (ع) اهم اصولی که در تقدم و تأخر آرمان های حکومت به چشم می خورد، عبارت است از:

2 1 تقدم نظم مقید

نظم و امنیت، پایه اصلی در زندگی اجتماعی است و در هر شرایطی ضرورت را نمی توان نادیده گرفت. به خطر افتادن این ضرورت، آرمان های والای حکومت را به مخاطره می اندازد؛ زیرا با حاکمیت هرج و مرج اجازه نیل به هیچ غایت مقدسی را نمی دهد. بر این اساس، امام علی (ع) حتی در شرایطی که حاکمیت سیاسی وقت را مشروع نمی دانست، از هر گونه اقدام ضد امنیتی که احیانا به «ویرانی نظام» بینجامد، پرهیز می کرد. (59) در آغاز حکومت خود نیز، اصحاب را از پیگیری موضوعی که نظم و آرامش را برهم زند، نهی می کرد و آن را به موقعیت مناسبی حواله می داد. (60) اما آیا چنین شیوه ای به پاسداری مطلق از نظم، و در نتیجه قداست یافتن «مطلق نظم» که لازمه آن توجیه پذیر بودن ظلم و تخطئه اقدامات حق طلبانه و ظلم ستیزانه است، نمی انجامد؟ به قول یکی از نویسندگان، اگر به حکم ضرورت «عدل» را می توان فدای «نظم اجتماعی» کرد، به طریق اولی، «آزادی» را هم می توان فدای نظم کرد و محصول این طرز فکر، رسمیت دادن به «استبداد» و «بی عدالتی» است؛ زیرا فرمانروایان به بهانه حفظ نظم، مجال می یابند که عدل و آزادی را به مسلخ برند. (61) از این رو است که برخی به اعتراض گفته اند: دیدگاهی که در بین بچه مسلمان ها و حتی مراجع وجود دارد، این است که می گویند: حکومت ظالم بهتر از هرج و مرج است. اینها به نهج البلاغه استناد می کنند که حضرت علی خطاب به خوارج می گوید:

لابد للناس من امیر بر او فاجر. وی سپس مفاسدی که بر این دیدگاه مترتب است می شمرد و می گوید: اگر بگوییم حکومت ظالم بهتر از هرج و مرج است، دیگر نمی توانیم با ظلم در بیفتیم. (62) ولی در پاسخ به این شبهه، کافی است بدانیم که در مکتب امیرالمؤمنین برخلاف نظریه اهل سنت نظم به شکل «مقید و محدود»، دارای ارزش بوده و قابل دفاع است. اهل سنت معمولا بر این عقیده اند که فسق و فجور خلیفه، نه سبب عزل او می گردد و نه سبب جواز خروج بر او. (63) زیرا چنین کاری به هرج و مرج، خونریزی و آشوب می انجامد. (64) براساس این نگاه مطلق انگارانه به نظم، در هیچ شرایطی نظم موجود را نمی توان برهم زد و اطاعت مطلق از هر حاکمی ضروری است. در حالی که از دیدگاه امام علی (ع) نه اطاعت مطلق است (لاطاعه لمخلوق من معصیه الخالق) و نه هر نظمی، قداست دارد و باید از آن حراست کرد؛ زیرا در برابر قدرت فاسد که امر و نهی زبانی را برنمی تابد، باید به وظیفه «انکار با سیف» عمل کرد و «نظم مطلوب» را جانشین نظم موجود کرد. البته برای وصول به این هدف، باید مقدمات لازم را فراهم نمود تا فروپاشی نظام موجود به خلأ نظم یا جایگزینی نظمی مردود نینجامد و «کلمه الله» بر «کلمه الظالمین» فرود آید: ... من انکره بسیف لتکون کلمه الله هی العلیا و کلمه الظالمین هی السفلی فذلک الذی اصاب سبیل الهدی وقام علی الطریق ونور فی قلبه الیقین. (65) به هر روی، درباره اصل اول نباید از یاد برد که تقدم نظم و

امنیت بر غایات دیگر، از نوع تقدم مقدمه بر ذی المقدمه است؛ یعنی ارزش نظم به آن است که زمینه را برای تحقق آرمان های دیگر بگستراند، نه آن که بر اثر این تقدم، از جنبه ارزشی نیز بر عدالت پیشی گیرد یا حتی با آن برابری کند.

2 2 تقدم عدل بر دیگر ارزش های اجتماعی

ارزش و اهمیت عدالت در نظر امام علی (ع) نیازمند شرح نیست. امام برای احیای عدالت، قدرت را در دست گرفت، (66) و اگر نظم بدون عدالت، پذیرفتنی بود، سلطه جباران مورد تأیید قرار می گرفت و قیام در برابر آنها، مشروع و بلکه واجب، تلقی نمی گردید. آن حضرت، حکومت منهای عدالت را چندان پست و بی ارزش می شمارد که آن را مصداق دنیا دانسته، از ترشحات عطسه ماده بزی، کم بهاتر می داند: ... ولألفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطه عنز. (67) جلوه های روشن این عدالت، در توزیع عادلانه، اقامه حدود و حمایت مظلومان هویدا می شود که شواهد آن در کلمات حضرت بسیار است. همین گسترش عدالت است که بیش از هر چیز، امام علیه السلام را مسرور می سازد: ان افضل قره عین الولاه استقامه العدل فی البلاد. (68) البته در حکومت علوی به تأمین خواست های مردم و جلب خشنودی عامه نیز اهمیت داده می شود: ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق واعمها فی العدل واجمعها لرضی العامه، (69) و از تأثیر مثبت آن بر مشارکت و همراهی مردم با حکومت غفلت نمی شود (70)؛ ولی این ارزش ها نیز در عدل عدل قرار ندارند و رضایت عامه را نمی توان همطراز «عدالت» انگاشت. از این رو در تعارض این دو، نمی توان خشنودی مردم را برتر از عدالت نشاند؛ زیرا خواست مردم تنها

در صورتی که به ناسازگاری با عدل نینجامد، از احترام برخوردار است و در غیر این صورت هیچ چیز با عدالت رقابت نمی کند. بر این اساس بود که اعتراض انبوه کسانی که تحمل عدالت را نداشتند، در سلوک امام علیه السلام تغییری پدید نیاورد و حتی پناهندگی به دشمن و یا مقابله مسلحانه آنان، برنامه و هدف حضرت را دگرگون نساخت: بلغنی ان رجلا ممن قبلک یتسللون الی معاویه فلا تأسف ... قد عرفوا العدل ورأوه وسمعوه ودعوه وعلموا ان الناس عندنا فی الحق اسوه فهربوا الی الأثره فبعدا لهم وسحقا. (71) آیا آن گاه که خواست رعیت، به تجاوز به حریم «عدالت» انجامد و عدل را مقهور و مغلوب خود کند، ارزشی دارد؟ واصبحت اخاف ظلم رعیتی. (72) لأشکو حیف رعیتی. (73) امام از همان آغاز فرمودند که معیارهای حق و عدل را قربانی سخن این و آن نخواهم کرد: رکبتم بکم ما اعلم ولا أصنع الی قول القائل وعتب العاتب. (74) همراهی با مردم را توصیه می کرد و از تک روی و انشعاب برحذر می داشت: الزموا السواد الاعظم ... وایاکم والفرقه. (75) در عین حال، از جوزدگی، مغلوب محیط شدن، اکثر را معیار قرار دادن و حق را با اشخاص سنجیدن، نهی می فرمود. در پاسخ به کسی که مقصود وی را از «فرقه» و «جماعه» پرسیده بود، فرمود: «فرقه» همان از حق گریختگان و اهل باطلند؛ هرچند که به شماره فراوان باشند، و «جماعت»، برحق جمع شوندگانند، ولو اندک. (76) بر این مبنا، عدالت اصلی تقییدناپذیر است و هنگام سنجش ارزش های دیگر، باید آن را «مقیاس» قرار داد و هیچ چیز دیگر را جایگزین آن

نکرد. از این رو امام علیه السلام در پیمودن مسیر عدل، از قلت همراهان هراس و تردیدی به خود راه نمی داد، و به دیگران نیز توصیه می فرمود: ایها الناس لاتستوحشوا فی طریق الهدی لقله اهله. (77)

2 3 تقدم ارزش های معنوی بر مصالح مادی

پیش تر گفتیم که در دیدگاه امیرالمؤمنین، حکومت باید مقید به ارزش های اسلامی و احکام دینی باشد و از اجرای شریعت، ارتقای معنوی انسان ها را اراده کرد: لنرد المعالم من دینک (78). از این رو توزیع عادلانه امکانات مادی، عدالت اجتماعی و جلوگیری از ظلم و تبعیض، غایه القصوای دولت علوی و آرمان نهایی آن به حساب نمی آید. مبنای روشن این تحلیل، آن است که دنیا جایگاه اصلی انسان نیست تا تلاش های او بدان محدود شود: الا وان هذه الدنیا التی اصبحتا وترعبون فیها ... لیست بدارکم ولامنزلکم الذی خلقتم له. (79) این جا با مسئله دین و دنیا، یا دنیا و آخرت مواجهیم که به صورت گسترده در کلمات امیرالمؤمنین تجزیه و تحلیل شده است، و یکی از اصول انکارناپذیر آن، تقدم ارزش های دینی و معنوی بر مصالح مادی و دنیوی است. امام علیه السلام در یک سخنرانی در باب امامت و خلافت، فرمودند: اگر پایه های دین را استوار نگه دارید، هیچ خسارت دنیوی، به شما آسیبی نمی رساند؛ ولی هرچه را که از دنیا به دست آورید، در صورتی که دینتان را از دست داده باشید، برای شما سودی ندارد. (80) بر این اساس هر سیاستی که به آبادانی و بهبود معیشت دنیوی بینجامد، ولی به ارزش های معنوی صدمه وارد کند، از نگاه حضرت مردود است. البته چنانچه این جدایی صورت گیرد و مسائل معنوی قربانی مادیت شود، باز هم

مصالح دنیوی با شکست مواجه خواهد شد و حتی دنیاطلبان هم به رفاه مطلوب خود نخواهند رسید؛ زیرا حذف گرایش های معنوی، خسارت های دنیوی فراوانی برجای می گذارد و زندگی اجتماعی را با بحران های جدید روبه رو می کند: لایترک الناس شیئا من امر دینهم لاستصلاح دنیاهم الا فتح الله علیهم ما هو اضر منه. (81) توصیه امام علیه السلام به فرمانداران و عمال حکومت آن بود که مبادا برای اصلاح دنیای خویش، دین خود را به نابودی کشانده، آخرتشان را تباه سازند: ولا تصلح دنیاک لحق دینک. (82) خود حضرت نیز در حکومت معتقد و ملتزم بود که حفظ دین در هر شرایطی اولویت واولیت دارد و اصلاح دنیا، توجیه معقولی برای آسیب رساندن به دین نیست: والعد لاآتی امرا اجد فیه فسادا لدینی طلبا لصلاح دنیای. (83) امام بر این عقیده بود که در بحران ها و کوران حوادث، «مال» را باید فدای «جان» کرد، همچنان که برای حفظ دین باید از جان گذشت؛ زیرا هلاکت واقعی نه در خسارت مالی یا مصیبت جانی، که در خسارت معنوی و دینی است: اذا حضرت بلیه فاجعلوا اموالکم دون انفسکم واذا نزلت نازله فاجعلوا انفسکم دون دینکم واعلموا ان الهالک من هلک دینه. (84) بنابراین اگر نظم و امنیت، شرط لازم و مقدمه واجب برای رسیدن به عدالت است، عدالت اجتماعی نیز شرط لازم و مقدمه واجب برای گسترش امور معنوی در جامعه است. با صرف نظر از افراد استثنایی که در سخت ترین موقعیت های اقتصادی و با تحمل فقر و محرومیت، می توانند به ارزش های معنوی و اخلاقی وفادار بمانند، محرومیت عامل غیر قابل انکاری در آسیب رساندن به ارزش ها و بروز

مفاسد اخلاقی در سطح عموم اجتماع است. (85) تبعیض انسان محروم را کینه توز می کند و او را به انتقام جویی و عکس العمل های حاد وا می دارد. فقر پاک دامنی و عفت را به چالش می اندازد و زمینه ساز بسیاری از مفاسد اخلاقی و گناهان است. که امام علیه السلام به فرزندش هشدار می دهد که «فقر» از «دین» می کاهد: یا بنی انی اخاف علیک الفقر فاستعیذ بالله منه فانه منقصه للدین. (86) پس ارزش های معنوی هرچند اهمیت بیش تری دارند، پیش از آن باید به حاکمیت قسط اندیشید و دیانت را از رهگذر عدالت جست. (87)

3) تحقق اهداف و آرمان ها

توضیح

تحقیق درباره عینیت یافتن اهداف، پس از تبیین نظری آنها، از اهمیت برخوردار است. این موضوع از یک سو به شناخت بستر لازم و راهکارهای ضروری برای تحقق غایات حکومت بستگی دارد، و از سوی دیگر به تحلیل حکومت علوی در میزان وصول به اهداف اعلام شده، مربوط می شود.

3 1 بستر تحقق اهداف عالی حکومت

آرمان های حکومت وقتی جامه عمل می پوشد که دولت از کارگزارانی شایسته، برنامه ای مناسب، و مشارکت مردم برخوردار باشد. کاستی در هر یک از این سه عامل تعیین کننده، دستیابی به اهداف مورد نظر را با مشکل مواجه می سازد. از آموزه های علوی چنین برمی آید که اگر قدرت و مدیریت در دست انسان های نالایق افتد، جامعه به انحطاط می گراید و بر اثر ستمگری، مردم به پریشان خاطری مبتلا شده، با قدرت های شیطانی کنار می آیند؛ رشوه گیری، حقوق مردم را پایمال می کند و بالأخره با تعطیل سنت، امت به تباهی رو می نهد. (88) از این رو وقتی می توان به افق روشنی چشم دوخت که فرمانروایان و فرماندهان از میان شایسته ترین مردم و کارآمدترین آنها انتخاب شوند که در خیرخواهی برای دین و رهبری، صفای باطن، خردورزی، ضعیف نوازی و دیگر کمالات، از همه برتر بوده، به ضعفا نزدیک باشند. (89) والی آنگاه می تواند «عدالت گستر» باشد که نخست نسبت به خود، عدالت را پیشه کند؛ وگرنه از انسان ستم پیشه چگونه می توان توقع قسط داشت و تحقق

عدالت را به او سپرد؟ فان الوالی اذا اختلف هواه منعه ذلک کثیرا من العدل. (90) شرط دیگر تحقق آرمان های حکومت، در اختیار داشتن برنامه ای است که راه دستیابی به اهداف را نشان دهد. برای تنظیم چنین برنامه ای «علم به احکام» کفایت نمی کند؛ زیرا این علم در سطح

«کلیات» بشر را راهنمایی می کند و «قوانین ثابت» را ارائه می نماید؛ در حالی که اداره جامعه علاوه بر آن، نیازمند مقرراتی است که ناظر به پدیده های متغیر و شرایط گوناگون باشد. این کار با اطلاع از تجربیات بشری، شناخت اوضاع زمانه و آگاهی از توانمندی ها و استعدادها عملی می گردد. از این رو است که «احکام فقهی جهاد» بدون آشنایی با فنون نظامی و اطلاع از موقعیت دشمن، پیروزی آفرین نیست. همچنین آگاهی از «احکام حقوقی احیای اراضی»، شیوه های عمران، توسعه، و رونق کشاورزی را در پی ندارد؛ در حالی که «برنامه ریزی» برای رسیدن به اهداف، بدون چنین دانش هایی امکان پذیر نیست. امام علیه السلام از مالک اشتر می خواست تا «اهل تجربه» را به کار گمارد و برنامه حکومت های دادگر را مطالعه کند و از شیوه های شایسته آنها بهره گیرد: والواجب علیک أن تتذکر ما مضی لمن تقدمک من حکومه عادله او سنه فاضله. (91) همچنین حضرت به مالک گوشزد فرمودند که شیوه های صحیح و روش های پسندیده، راه رسیدن به طاعت الهی است؛ بنابراین از مجالست و گفت وگو با فرزانگان قوم گریزی نیست، تا از این طریق «مصلحت مردم» آن دیار را تشخیص دهی و «راه و رسم» اجرای آن را بیابی: واکثر مدارسه العلماء ومثافته الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه اهل بلادک واقامه ما استقام به الناس من قبلک ... لان السنن الصالحه هی السبیل الی طاعه الله. (92) شرط سوم تحقق آرمان ها، مشارکت مردم و همراهی آنان با دولتمردان برای دست یابی به اهداف است: هرگاه توده مردم به حقوق حاکم وفادار باشند و دولت نیز حقوق مردم را ادا کند، حق در جامعه محترم و

حاکم می گردد، ارکان دین برپا می شود، نشانه ها و علائم عدالت بدون هیچ گونه انحراف ظاهر می شود، سنت ها در بستر خود قرار می گیرد. آن گاه زمانه دوست داشتنی می شود و دشمن از طمع به چنین اجتماع استواری مأیوس می گردد. (93)

3 2 تحقق اهداف حکومت علوی

توضیح

از جنبه تاریخی، بررسی این مسئله از اهمیت برخوردار است که آیا اهداف و آرمان هایی که امیرالمؤمنین برای حکومت خود اعلام فرمود، تحقق یافت. این موضوع را از چند زاویه می توان بررسید:

3 2 1 التزام امام به اهداف خویش

از این زاویه همه محققان اذعان دارند که امام علیه السلام در دوران حکومت خود به اصول و آرمان هایی که اعلام کرده بود، وفادار ماند. این اصول، از قبیل شعارهای انتخاباتی برای کسب حمایت مردم نبود تا پس از انتخاب، به فراموشی سپرده شود، بلکه برخاسته از باورهای عمیقی بود که شخصیت واقعی حضرت را شکل داده بود و بلکه به صورت اجزاء لاینفک آن روح مقدس درآمده بود.

حتی آنان که بر حکومت حضرت شوریدند، مدعی نبودند که امام از برنامه های عادلانه خود عدول کرده است، بلکه خواستار تغییر موضع حضرت و رها کردن برنامه ها و اهداف وی بودند؛ به خصوص عدالت علی (ع) بر ایشان غیر قابل تحمل بود.

3 2 2 دستیابی امام به همه اهداف

در دوران کوتاه حاکمیت امیرالمؤمنین، به دلیل جنگ های متعدد داخلی و بی رغبتی مردم نسبت به راه و روش حکومت، بسیاری از آرمان های حضرت، به نتیجه نرسید، و موانع و مشکلات حکومتی، اجرای بخش هایی از آن را اجازه نداد. (94) امام مصمم بود که پس از فرونشاندن فتنه ها و استقرار کامل حکومت، به تغییراتی دست بزند و دگرگونی هایی در جامعه پدید آورد: لو قد استوت قدمای من هذه المداحض لغیرت اشیاء. (95) این سخن گویای آن است که فرصت کافی برای اعمال اصلاحات و عینی

ساختن غایات مورد نظر، در اختیار حضرت قرار نگرفت. ابن ابی الحدید، با ذکر مثال هایی از مخالفت امام با سنت های خلفای پیشین، تصریح می کند اگر شورش های داخلی از قبیل فتنه خوارج و یاغیان نبود، حضرت به تغییرات دیگری نیز دست می زد. (96) به علاوه، برخی از اقدامات انقلابی حضرت در جهت بدعت زدایی، به دلیل مقاومت ها و مخالفت ها، متوقف ماند: به

خدا قسم به مردم دستور دادم که در ماه رمضان، فقط برای نمازهای واجب اجتماع کرده و آن را به جماعت برگزار کنند و به آنها گفتم که جماعت در نوافل بدعت است، ولی برخی از سپاهیانم که مرا در جنگ یاری می کردند فریاد برآوردند: «ای مسلمانان! سنت عمر را تغییر داده اند!» ترسیدم که مبادا بخشی از لشگرم بر من بشورند ... (97) امام علیه السلام در همان سخنرانی که در جمع نزدیکان و شیعیان خاص خود ایراد فرمود، به پاره ای از سنت های غلط و بدعت ها اشاره می کند که اصلاح آنها عوارض غیرقابل تحملی را به بار می آورد.

2 3 3 موفقیت تاریخی امام

میزان موفقیت امام علیه السلام را در شعاع یک حکومت پنج ساله نباید جست. قضاوت صحیح در این باره، به میزان نفوذ و تأثیر گذاری این مقطع، در تاریخ اسلام بستگی دارد. (98) زیرا امواج این حکومت با شهادت امام فروکش نکرد، بلکه آرمان های او که بر امواج پدیدآمده در اعصار و امصار سوار بود، پیوسته مرزهای جدیدی را فتح می کرد و نسل های تازه ای را به حرکت درمی آورد.

تأثیر نخست این حکومت «جنبه سلبی» آن بود که نشان می داد در آنچه به نام اسلام طی بیش از دو دهه ارائه شده است، چه کاستی هایی وجود دارد و چه دگرگونی ها یا جابه جایی هائی رخ داد. حضرت به خلیفه سوم فرموده بود که امام عادل باید «بدعت» را از میان بردارد. (99) نگرانی حضرت آن بود که «جاهلیت»، نام «اسلام» به خود گرفته و بر میراث نبوی هجوم آورده است: الا وان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه. (100) در فضایی که حق و باطل در هم

آمیخته و تشخیص حق دشوار شده بود، اولویت اول پیشوای حق، نشان دادن راه و روشن کردن فضای تیره ای است که جلو دید مردم را گرفته بود. امام علیه السلام پس از قتل عثمان که مردم تقاضای بیعت با او را داشتند، فرمود: فان الافاق قد اغامت والمحجه قد تفکرت. (101) موفقیت امام در این بود که وارونگی را نشان داد و پیرایه ها را از جامه دین برگرفت، و با عبور دادن جامعه از دوران اعوجاج، خط مستقیم را آشکار کرد و پرده را از چهره اسلام ناب کنار زد.

امام علیه السلام با سیره علمی و عملی خود در دوران حکومت، حقایق فراوانی را خاطرنشان کرد و یادآور شد:

اسلام پرخوری حکام را تأیید نمی کند. (102)

چاپلوسی دولتمردان، در فرهنگ اسلامی مذموم است. (103)

نزدیکان حکام نباید از امکانات ویژه، برخوردار باشند. (104)

در حکومت اسلامی، ظلم حتی بر مورچه پذیرفتنی نیست. (105)

نابخردان، حق حکومت ندارند. (106)

در هیچ شرایطی از مساوات و عدالت نباید چشم پوشید. (107) و ...

هر یک از این تعالیم مهر بطلانی بود بر فرهنگی که به نام دین در جامعه رواج یافته بود. امام علیه السلام می خواست با در اختیار گرفتن قدرت، نگذارد قرآن بیش از این بازیچه قدرتمندان شود (108) و بسی نیز توفیق یافت. تأثیر دیگر این حکومت، «جنبه اثباتی» آن بود که به مشتاقان دیانت و عدالت، الگویی بی بدیل و اسوه ای بی نظیر ارائه کرد تا همگان راه و رسم حکومت را بیاموزند و در اقتدا به وی دچار حیرت و سردرگمی نگردند. امام صادق (ع) جهاد امیرالمؤمنین با مسلمانان (اهل قبله) را برکت

دانسته اند؛ زیرا بدون آن، شیوه برخورد با آنان برای آیندگان روشن نمی شد. (109) «قتال با اهل قبله» نمونه ای است تا نسل های آینده در چنان شرایطی تکلیف خود را بدانند، و البته حکومت علوی پر است از این گونه نمونه ها که هر یک روش و سبک خاصی را به آیندگان می آموزاند.

نکته مهم در این باره آن است که در دوران حکومت علی (ع)، بسیاری از تجربه ها برای اولین بار در تاریخ اسلام رخ داد:

تجربه مبارزه با مقدسان کج فهم؛

تجربه مقابله با تبعیض طلبان؛

تجربه برخورد با تجدیدنظرطلبان؛

تجربه اصلاحات؛

تجربه حضور پرشکوه مردم در حمایت از دولت اسلامی؛

تجربه بیعت آزاد بر حکومت؛

تجربه چالش های عدالت خواهی؛

تجربه اقبال و ادبار مردم و ...

موفقیت تاریخی امام در دوران حکومت خود آن است که درباره هر یک از این پدیده های نوپیدا، فتح بابی کرد و راه را به حق طلبان نمایاند. امام علیه السلام با سیره حکومتی خود نشان داد که در بحران عمل زدگی و مشکلات روزمره، نباید آرمان ها را فراموش کرد. زنده نگاه داشتن آرمان ها خود بزرگ ترین پیروزی است که نیاز به بیش ترین فداکاری دارد. امام (ع) با تحمل شکست، پیروزی مکتب را تثبیت کرد. در عین حالی که در جنگ صفین، امیرالمؤمنین بالأخره شکست خورد، لکن پیروز شد؛ برای این که مکتب محفوظ بود و معاویه هم ماهیتش معلوم شد، برای آن اشخاصی که نمی دانستند ماهیتش معلوم شد. (110) روشن است که در قضاوت درباره شکست یا پیروزی، باید بین پیروزی یک «شخص» با پیروزی یک «آرمان» و مکتب تفکیک کرد، (111) و البته هر یک از این دو نوع پیروزی معیارهای خاصی دارد. شخص امام

علیه السلام در بسیاری از صحنه ها به پیروزی دست نیافت؛ ولی امام علیه السلام به عنوان پیشوای یک مکتب و سمبل یک آرمان، در همه صحنه ها به پیروزی رسید. امام حق دارد شکست بخورد، اما حق ندارد که دامنش لکه دار بشود. در جایی که موفقیت او و حکومت او موکول به نادیده گرفتن حق یک فرد است، امام به عنوان یک مجسمه ارزش های متعالی باید که برای همه نسل ها تابلو، نمونه و مظهر باشد. (112)

کتابنامه

ابن خلدون، عبدالرحمن: المقدمه، دارالفکر، بیروت /. 1408

ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، منشورات مکتبه آیه الله نجفی، قم /. 1404

ارسطو: سیاست، ترجمه حمید عنایت، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، تهران /. 1371

امام خمینی: صحیفه نور، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران /. 1378

آمدی، عبدالواحد: غررالحکم و دررالکلم، دارالکتاب الاسلامی، قم /. 1410

بازرگان، عبدالعلی: دین و حکومت (مجموعه سخنرانی در انجمن اسلامی مهندسین)، مؤسسه خدمات رسا، تهران /. 1378

بازرگان، مهدی: آخرت و خدا هدف بعثت انبیاء، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران /. 1377

بلوم، ویلیام تی: نظریه های نظام سیاسی، ترجمه احمد تدین، نشر آران، تهران /. 1373

بوردو، ژرژ: لیبرالیسم، ترجمه عبدالوهاب احمدی، نشرنی، تهران /. 1378

بیضون، ابراهیم: الامام علی فی رؤیه النهج و روایهالتاریخ، بیسان للنشر و التوزیع، بیروت /. 1999

تستری، محمدتقی: بهج الصباغه فی شرح نهج البلاغه، امیر کبیر، تهران /. 1418

تیندر، گلن: تفکر سیاسی، ترجمه محمود صدری، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران /. 1374

ثقفی، ابراهیم: الغارات، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران.

جعفری، محمدتقی: حکمت اصول سیاسی اسلام، بنیاد نهج البلاغه، تهران /. 1369

خزعلی، ابوالقاسم: مقاله «اصول چهارگانه حکومت» در کتاب اصول و شیوه های حکومت اسلامی در نهج البلاغه، بنیاد نهج البلاغه، تهران /. 1368

خوانساری،

آقا جمال: شرح غررالحکم و دررالکلم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران /. 1373

حائری، مهدی: حکمت و حکومت.

الحرالعاملی، محمدبن الحسن: وسائل الشیعه، دار احیاء التراث العربی، بیروت (بی تا).

الحرانی، حسن بن علی: تحف العقول، کتابفروشی اسلامیه، تهران /. 1355

رضی: نهج البلاغه، مؤسسه النشر الاسلامی، قم /. 1417

ری شهری: موسوعه الامام علی بن ابی طالب، موسسه دارالحدیث الثقافیه، قم /. 1421

رشیدرضا، محمد: المنار، دارالمعرفه، بیروت، (بی تا).

الزین، حسن: الامام علی بن ابی طالب و تجربهالحکم، دارالفکر الحدیث، بیروت /. 1994

سحابی، عزت الله: جامعه مدنی و ایران امروز، نقش و نگار، تهران /. 1377

سروش، عبدالکریم: مدارا و مدیریت، صراط، تهران /. 1376

سروش: گفتگوی «حکومت دینی، اندیشه دینی»، روزنامه ایران. 79 /1/6

شریعتی، علی: مجموعه آثار، ج 26، نشر آزمون، تهران /. 1374

شهید اول، محمدبن مکی: القواعد و الفوائد، مکتبه المفید، قم.

صدوق، محمدبن علی بن الحسین: علل الشرایع، دار احیاء التراث العربی، بیروت /. 1385

طبرسی، احمدبن علی: الاحتجاج، دارالنعمان، نجف /. 1386

العواء، محمد سلیم: فی النظام السیاسی للدوله الاسلامیه، دارالشروق، بقاهره /. 1410

عنایت، حمید: سیری در اندیشه سیاسی عرب، امیر کبیر، تهران /. 1358

فارابی، ابونصر: السیاسهالمدینه، المکتبه الزهراء، تهران /. 1366

فاضل لنکرانی، محمد: آئین کشورداری از دیدگاه امام علی (ع)، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران /. 1374

فاضل مشهدی، محمدکاظم: نظامنامه حکومت، انصاریان، قم /. 1373

فولادوند، عزت الله: خرد در سیاست، طرح نو، تهران /. 1376

قاضی، ابوالفضل: حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران /. 1373

کاتوزیان، ناصر: مبانی حقوق عمومی، نشر دادگستر، تهران /. 1377

مجلسی، محمدباقر: بحارالانوار، مؤسسه الوفاء، بیروت /. 1403

محمودی، محمدباقر، نهج السعاده، مؤسسه الاعلمی، بیروت. (بی تا)

مدنی، سید علیخان: الدرجات الرفیعه، بصیرتی، قم /. 1397

مطهری، مرتضی: سیری در نهج البلاغه، انتشارات صدرا، قم /. 1368

مطهری: بیست گفتار، دفتر

انتشارات اسلامی، قم /. 1359

الموسوی، محسن: دولهالامام علی (ع)، دارالبیان العربی، بیروت /. 1414

المنقری، نصربن مزاحم: وقعه صفین، منشورات مکتبه آیهالله نجفی، قم /. 1404

میثمی، لطف الله: دین و حکومت (مجموعه سخنرانی در انجمن اسلامی مهندسین) مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران /. 1378

النووی، یحیی بن شرف: شرح صحیح مسلم، دارالکتب العلمیه، بیروت /. 1415

الوائلی، احمد: علی بن ابی طالب نظره عصریه جدیده، المؤسسهالعربیه للدراسات والنشر، بیروت /. 1974

کاری از: محمد سروش

پی نوشتها

1) ارسطو: سیاست، ترجمه حمید عنایت، ص 123 . 125

2) همان، ص. 282

3) همان، ص. 311

4) فارابی، ابونصر: السیاسه المدنیه، ص. 78

5) همان، ص. 88

6) ر. ک: فولادوند، عزت الله، خرد در سیاست، ص. 35

7) ر. ک: بوردو، ژرژ: لیبرالیسم، ترجمه عبدالوهاب احمدی، ص 166؛ بلوم ویلیام تی: نظریه های نظام سیاسی، ترجمه احمد تدین، ج 2، ص 926؛ تیندر. گلن: تفکر سیاسی، ترجمه محمود صدری، ص 127 و. 133

8) شیخ صدوق، محمدبن بابویه: علل الشرایع، ج 1، ص. 253

9) تستری، محمدتقی: نهج الصباغه، ج 10، ص. 405

10) نهج البلاغه، خطبه. 40

11) ابن خلدون، عبدالرحمن: المقدمه، ص. 55

12) خوانساری، آقاجمال: شرح غرر و درر، ج 6، ص. 236

13) همان.

14) المنقری، نصربن مزاحم: وقعه صفین، ص. 15

15) برداشت دیگری از این کلام علوی، حکومت را «از اجزای دین» می شمرد. ر. ک: بیضون، ابراهیم: الامام علی فی رؤیه النهج وروایه التاریخ، ص. 124

16) حائری، مهدی: حکمت و حکومت، ص. 196

17) سروش، عبدالکریم: مدارا و مدیریت، ص 370 . 373

18) سروش، عبدالکریم: «حکومت دینی، اندیشه دینی.» روزنامه ایران، 1/6/. 79

19) نهج البلاغه، خطبه. 158

20) همان، خطبه. 105

21) مجلسی، محمدباقر: بحارالانوار، ج 93، ص. 41

22) کاتوزیان، ناصر: مبانی حقوق عمومی، ص. 148

23) مدنی، سید علیخان: الدرجات الرفیعه، ص. 38

24)

ر. ک: شهید اول: القواعد والفوائد، ج 1، ص. 38

25) ر. ک: العواء، محمد سلیم: فی النظام السیاسی للدوله الاسلامیه، ص. 138

26) نهج البلاغه، خطبه. 216

27) همان.

28) ر. ک: قاضی، ابوالفضل: حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، ج 1، ص. 62

29) ر. ک: الموسوی، محسن: دوله الامام علی.

30) نهج البلاغه، خطبه 33: «پاره کفشی نزد من محبوب تر است از حکومت بر شما؛ مگر آن که به احقاق حق و دفع باطلی توفیق یابم.

31) ر. ک: مطهری، مرتضی: سیری در نهج البلاغه، ص. 106

32) نهج البلاغه، خطبه. 131

33) همان، خطبه. 178

34) همان، خطبه. 205

35) ری شهری، محمد: موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 4، ص. 106

36) نهج البلاغه، خطبه. 3

37) همان، خطبه 131: فیأمن المظلومون من عبادک.

38) همان، خطبه 37: الذلیل عندی عزیز حتی اخذ الحق له؛ نامه 53: من تقدس امه لایؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی.

39) نهج البلاغه، کلام. 137

40) ر. ک: ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج 7، ص. 36

41) کاتوزیان، ناصر: مبانی حقوق عمومی، ص. 58

42) نهج البلاغه، خطبه 173: ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه واعلمهم بأمرالله فیه.

43) همان، خطبه. 103

44) همان، خطبه. 163

45) بازرگان، مهدی: آخرت و خدا هدف بعثت انبیاء، ص. 46

46) سحابی، عزت الله: جامعه مدنی و ایران امروز، ص. 164

47) جعفری، محمدتقی: حکمت اصول سیاسی اسلام؛ ص. 113

48) فاضل لنکرانی، محمد: آیین کشورداری از دیدگاه امام علی (ع)، ص. 60

49) خزعلی، ابوالقاسم، «اصول چهارگانه حکومت در مجموعه اصول و شیوه های حکومت اسلامی در نهج البلاغه»، ص. 88

50) فاضل مشهدی، محمد کاظم: نظامنامه حکومت، ص. 79

51) نحوه کاربرد ماده صلاح در نهج البلاغه نیز این مفهوم عام را تأیید می کند. ر. ک: نهج البلاغه،

نامه 71 و حکمت 114 و خطبه. 198

52) نهج البلاغه، خطبه. 34

53) نهج البلاغه، نامه. 52

54) نهج البلاغه، نامه. 67

55) نهج البلاغه، نامه 46 و. 42

56) آمدی، عبدالواحد: غرر الحکم، ص 453: علی الامام ان یعلم اهل ولایته حدود الاسلام والایمان.

57) ثقفی، ابراهیم: الفاروت، ج 2، ص 501: إن احق ما یتعاهد الراعی من رعیته ان یتعاهدهم بالذی لله علیهم فی وظایف دینهم وانما علینا ان تأمرکم بما امرکم الله به وأن ننهاکم عما نهاکم الله عنه.

58) دابن: فلسفه نظم حقوقی، ص 26، به نقل از کاتوزیان: مبانی حقوق عمومی، ص. 149

59) نهج البلاغه، خطبه 146، در پاسخ امام به پرسش خلیفه دوم درباره شرکت خلیفه در جنگ با ایرانیان: و مکان القیم بالامر مکان النظام من الخزر یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق الخزر وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا.

60) نهج البلاغه، خطبه 168، در پاسخ به درخواست رسیدگی به قتل عثمان: فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب موقعها وتوخذ الحقوق مسمحه.

61) ر. ک: عنایت، حمید، سیری در اندیشه سیاسی عرب، ص 171 و. 158

62) میثمی، لطف الله: «حکومت دینی و قانون اساسی» در مجموعه دین و حکومت، ص 128،. 129

63) در میان علمای اهل سنت، دیدگاه برخی از آنان، به عقیده شیعه نزدیک است. ر. ک: رشید رضا: تفسیر المنار، ج 6 ص. 367

64) الغروی، یحیی بن شرف: شرح صحیح مسلم، ج 12، ص. 189

65) نهج البلاغه، حکمت. 373

66) همان، خطبه. 3

67) همان.

68) نهج البلاغه، نامه. 4

69) همان، نامه. 53

70) همان: ... ظهور موده الرعیه ولا تظهر مودتهم الی بسلامه صدورهم ...

71) همان، نامه. 70

72) نهج البلاغه، خطبه. 97

73) همان، حکمت. 261

74) همان، خطبه. 92

75) همان،

خطبه. 127

76) حرانی، ابن شعبه: تحف العقول، ص. 210

77) نهج البلاغه، خطبه. 201

78) همان، خطبه. 131

79) همان، حکمت. 173

80) همان، خطبه. 173

81) نهج البلاغه، حکمت. 106

82) همان، نامه 43 و. 71

83) محمودی، محمدباقر: نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، ج 1، ص. 226

84) حرانی، ابن شعبه: تحف العقول، ص. 216

85) ر. ک: مطهری، مرتضی: بیست گفتار، ص. 64

86) نهج البلاغه، حکمت. 319

87) گفتنی است که چون غایات حکومت دارای مراتب است، در هر مرحله ممکن است غایتی مقدمه ای برای وصول به غایت دیگر باشد.

88) ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 131

89) همان، نامه. 53

90) نهج البلاغه، نامه. 59

91) همان، نامه. 53

92) حرانی، ابن شعبه: تحف العقول، ص. 126

93) همان، خطبه. 216

94) در این باره نگاه کنید به مقاله دکتر احمد الوائلی: «هل تعثرت سیاسه الامام علی (ع) ولماذا؟» در مجموعه علی بن ابی طالب نظره عصریه جدیده.

95) نهج البلاغه، حکمت. 272

96) ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه، ج 19، ص. 161

97) طبرسی، احمدبن ابی طالب: الاحتجاج، ج 1، ص. 393

98) ر. ک: الزین، حسن: الامام علی بن ابی طالب و تجربهالحکم.

99) نهج البلاغه، خطبه. 164

100) همان، خطبه. 16

101) همان، خطبه. 92

102) همان، خطبه. 3

103) همان، خطبه. 216

104) نهج البلاغه، کلام. 224

105) همان.

106) همان، نامه. 62

107) همان، کلام. 205

108) الری شهری: موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 4، ص. 69

109) الحر العاملی: وسائل الشیعه، ج 11، ص 60: کان فی قتال علی (ع) اهل قبله برکه ولو لم یقاتلهم علی (ع) لم یدر احد بعده کیف سیر فیهم.

110) امام خمینی: صحیفه نور، ج 10، ص. 107

111) همان، ج 8، ص 273: شکست حضرت امیر از معاویه هیچ اهمیتی نداشت، برای این که شکست مسلک نبود، شکست شخصی بود.

112) شریعتی، علی: مجموعه آثار، ج 26، ص.

مقدمه

امیرمؤمنان علی علیه السلام ستیغ بلند فصاحت و اوج قله بلاغت و سرآمد ارباب سخن بود. حکمت در سینه اش موج می زد و علم و دانش که جوشیده از سرچشمه وحی الهی و نشأت گرفته از علوم نبوی بود از منطق استوار و بیان شیوایش نمایان بود. او خود می فرمود: ینحدر عنی السیل ولایرقی إلی الطیر (1)؛ «علوم و معارف از قله شامخ من، سیل آسا سرازیر است، و توسن فکر هیچ پروازکننده ای به اوج کمالات من نمی رسد.» خطابه های رسا و کلام دلربایش، جان های شیفته را برانگیخت تا سخنان وی را به خاطر بسپارند و بر صفحه دل بنگارند و کتاب های فراوان در جمع و ضبط آن ها فراهم آرند. (2) در این میان، کلمات قصار حضرت، جایگاه ویژه ای داشته است. این سخنان، به دلیل کوتاهی و زیبایی و آسانی حفظ آنها، مجموعه های فراوانی را به خود اختصاص داده است که یکی از معروف ترین آنها، کتاب ارزنده غرر الحکم و دررالکلم است. کتابی که «دریایی پر از گوهر و آسمانی پر از نجم و اختر که یاقوت های فروزان و اختران تابان آن، دیدگان بیننده را در پرتو و لمعان انوار درخشانش، خیره و مات می سازد.» (3) این نوشتار بر آن است که کتاب نامبرده و مؤلف گرامی اش را به اجمال بررسد و پرتوی هرچند لرزان بدان جا افکند.

مؤلف «غررالحکم»

پدیدآورنده کتاب، قاضی ناصح الدین ابوالفتح عبدالواحد بن محمدبن عبدالواحد تمیمی آمدی است، که از زندگی و شرح حال وی آگاهی های بسیاری در دست نیست. بنا بر گزارش مرحوم میرزا عبدالله افندی که بهترین شرح زندگی او را به دست داده است (4) او «فاضل عامل محدث امامی شیعی» بود.

وی در آغاز شرح خود، علی علیه السلام را با «کرم الله وجهه» می ستاید که شاید بتوان آن را تقیه، یا تصرف نابه جای کاتبان و ناسخان حمل کرد. گروهی از فضلا، وی را از بزرگان دانشمندان امامیه برشمرده اند. ابن شهرآشوب (سروی مازندرانی) در آغاز کتاب مناقب، در اثنای شمارش کتاب های شیعه و بیان اسانید آنها می گوید: «آمدی، روایت غررالحکم را به من اجازه داد.» (5) همو در معالم العلماء نیز از آمدی و کتاب غرر الحکم و دررالکلم یاد کرده است. (6) علامه مجلسی، در آغاز بحار از او و کتابش یاد و بدان استناد کرده است و او را از علمای امامیه می شمارد. سپس کلام ابن شهر آشوب را در معالم ذکر می نماید. (7) محدث بزرگ شیعه، مرحوم حاج میرزا حسین نوری نیز هنگام شمارش مشایخ ابن شهر آشوب، از آمدی سخن گفته و با استناد به قرائن و شواهد بسیاری، امامی بودن او را ثابت کرده است. (8) آمدی، شاگرد احمد غزالی (م 520 ق) (9) و استاد ابن شهر آشوب و گویا پدر شیخ فقیه، ابومحمد عبدالله بن عبدالواحد استاد شاذان بن جبریل قمی بوده است. (10) از دیگر کتاب های آمدی، جواهرالکلام فی الحکم و الاحکام من قصه سیدالانام است. (11) صاحب ریاض به نقل از تاریخ اربل نوشته شرف الدین ابوالبرکات اربلی حکایت می کند: «ابوعبدالله بستی (م 584 ق)، این کتاب را از مؤلفش عبدالواحد آمدی شنیده است.» (12) حاجی خلیفه، خصوصیات و بخشی از مقدمه کتاب را در اثر خویش نقل کرده است. (13) سال مرگ آمدی را برخی (14) 510 ق و بعضی (15) 550 ق نوشته اند. آوازه آمدی، بیشتر

مدیون کتاب شریف «غررالحکم» است، که بدان می پردازیم.

غررالحکم و دررالکلم: غررالحکم، حاوی 10760 حدیث کوتاه از امیرمؤمنان علی علیه السلام است، که به ترتیب حروف الفبای نخستین کلمه حدیث و در 91 باب از کتاب هایی مانند نهج البلاغه، صد کلمه جاحظ، تحف العقول ابن شعبه حرانی و دستور معالم الحکم قاضی قضاعی گردآوری شده و به دلیل عظمت کلام و بزرگی معنا و روشمندی کتاب از دیرباز مشهور و آوازه اش از همان زمان مؤلف، طنین افکن بوده و مورد کتابت و قرائت و اجازه و استجازه واقع شده است. قدیمی ترین نسخه آن، نسخه ش 1168 کتابخانه آستان قدس رضوی است، که به سال 517 ق استنساخ گردیده است. (16) مؤلف، در آغاز کتاب، انگیزه خود را از گردآوری آن، چنین بیان می دارد: ... آنچه مرا بر گردآوری این احادیث و قلمداد کردن این کتاب برانگیخت، همانا چیزی بود که ابوعثمان جاحظ را دلشاد ساخته بود ... و آن چیز، صد کلمه از کلماتی بود که دربردارنده انواع سودها و بخشاینده لذت ها به گوش ها بود، و آن کلمات را جاحظ از کلمات امیرالمؤمنین گرد آورده بود. من همین که آن را از جاحظ دیدم، خندیدم و پیش خود گفتم، عجبا ! پناه بر خدا از این مرد ! با این که او علامه زمان و یگانه در میان همگان است، با آن سابقه علمی و اوج بلندش در دانش و چیزفهمی و نزدیکی اش با صدر اول و زمان علی بن ابی طالب و ضرب المثل بودنش در فضل به سهمی بیش تر و حظ و بهره وافرتر، چه شده است که از ماه تمام روشن، چشم پوشیده و از بسیار به کم ساخته

است؟ چرا چنین کرده است؟ مگر این جزئی از کل، و اندکی از بسیار، و قطره ای از باران بی شمار بیش تر است؟ آن گاه من با همه گرفتاری خاطر، و کوتاهی از رتبه اهل کمال، در حالی که به عجز و ناتوانی از دریافت آنچه که فضلای صدر اول خواسته و در آن راه قدم نهاده اند، و کوتاه دستی خویش را از گردیدن در میدانشان و کم وزنی خود را در میزانشان می دانم و اعتراف دارم، با این حال همت گماشتم تا آن جا که تیررس فکر و مطمح نظر من است، از سخنان آن حضرت گرد آورم و برخی از حکمت ها و اندکی از بسیار از سخنان آن حضرت را که سخنوران [جهان] و حکیمان [دوران] از آوردن مانندش ناامیدند، گرد آوردم. خدا می داند که من در این کار گو این که در وصف آن حضرت به مرتبه کمال رسیده باشم نیستم مگر چونان کسی که دریا را با دست پیمودن [و کوه را با ناخن خستن] خواهد، و باز بیش از این به قصور خویش معترف است. چگونه چنین نباشد و حال آن که آن حضرت علیه السلام از چشمه سار گوارای نبوی آشامیده و علم و دانش الهی، هر دو پهلوی او را پر کرده است؛ چنان که او خود که سخنش حق و کلامش درست است فرموده: بدانید میان دو پهلوی من علم فراوانی انباشته شده است، چه می شد اگر بردارنده و نگهدارنده پیدا می کردم [و کمی دوش دل را از این بار گران الهی سبک می کردم] ... (17)

شیوه تدوین غررالحکم

آمدی، روش تألیف و گردآوری خود را چنین می نویسد: اسناد احادیث را کنار زدم و حروفش را به ترتیب حروف [29 گانه]

تهجی مرتب کرده و آنچه که از سخنان حکیمانه و کلمات [شاهانه] آن حضرت بود، تمام را از حیث سجع و قافیه، موافق و مطابق یکدیگر قرار دادم؛ زیرا با این ترتیب آن کلمات در گوش جای گیرنده تر، و در دل ها فرود آینده تر، و نفوس هم به سوی کلام منظوم میلش بیش تر است و حفظش بر خواننده آسان تر، و لفظش برای بیننده که می خواهد از آن لعل ها و مرواریدهای درخشان نور برگیرد جذاب تر و شیرین تر است ... (18) مؤلف بزرگوار، بسیاری از فصول کتابش را براساس کلمه آغازین حدیث بنیاد کرده و مجموعه ای دلپذیر را فراهم ساخته است؛ مثلا:

فصل چهارم: لفظ احذر

فصل پنجم: لفظ ایاک

فصل ششم: لفظ الا

فصل هفتم: لفظ أين

فصل پانزدهم: لفظ انما فصل شانزدهم: لفظ آفه

فصل نوزدهم: لفظ بئس

فصل 23: لفظ ثمره

فصل 24: لفظ ثلاث

فصل 27: لفظ حسن

فصل 29: لفظ خير

فصل 33: لفظ رحم

فصل 34: لفظ رأس

فصل 38: لفظ سبب

فصل 40: لفظ شكر

نسخه های خطی غررالحکم

نسخه های خطی

غررالحکم، از دیرباز، توجه و اقبال عمومی دانشمندان را برانگیخته است. مرحوم حاج شیخ محمدعلی انصاری قمی می نویسد: ... کتاب شریف غررالحکم یکی از کتبی است که دانشمندان اسلامی در طی قرون گذشته، نسخه هایی از آن برداشته اند که فعلا در کتابخانه های بزرگ از جمله ایران موجود است، که به برخی از آنها که نگارنده رؤیت کرده اشارتی می رود ... :

1)یک نسخه بسیار نفیس با جلد و سرفصل های طلاکاری در کتابخانه حضرت رضا علیه الصلاه و السلام موجود

است. که در فواصل هر یک از جملات، یک ستاره طلا مقرر داشته اند و در سنه 961 (ه. ق) در شهر مکه معظمه به دست کاتب آن بهاءالدین حسین، خاتمه یافته و شماره آن 186 می باشد.

2)نسخه بدخط دیگری در همان کتابخانه است، طی شماره 1168 که تاریخ نگارشش 517 (ه. ق) و به زمان خود مؤلف بسیار نزدیک است.

3)نسخه دیگری در کتابخانه مبارکه مدرسه مرحوم سپهسالار است، که تاریخ اتمامش ماه مبارک رمضان 995 و شماره آن 2842 می باشد.

4) نسخه دیگری با خط نسخ و نفیس و جلد طلاکاری بسیار عالی، لکن بدون تاریخ طی شماره 3092 در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است.

5)نسخه دیگری در کتابخانه ملی آقای حاج حسین آقای ملک طی شماره 2437 موجود است که نویسنده اش علی بن اسماعیل بن یوسف بن خمرتکین الچلپی یا الحلبی آن را در شب 13 شهر رمضان 717 در شهر بغداد به پایان رسانیده است.

همچنین نسخه های خطی زیبای دیگری در قم و اصفهان، در نزد علمای اعلام و مهره فن به خطوط مختلف دیده شد و از جمله یک نسخه خطی بسیار نفیس و زیبا در کتابخانه مبارکه زعیم الشیعه و محیی آثار الشریعه نائب الامام حضرت آیت الله بروجردی، دیده شد و موجود است.

ناگفته نماند این حکم رائعه و درر ناصعه یک مرتبه در سال 1280 در هندوستان بدون ترجمه و یک مرتبه هم در سال 1349 در صیدا در مطبعهالعرفان، با حروف سربی، همان متن عربی چاپ شده است. لکن در ایران، تاکنون نسخه چاپی آن دیده نشده و کسی هم نشانی از آن ندارد ... (19) تا آن که در

اوائل سال 1375 ق (1335 ش) بر حسب اتفاق، نسخه ای خطی از آن که متعلق به کتابخانه مرحوم علامه میرزا سید عبدالجواد عقیلی، از شاگردان آیت الله سید محمد مهدی طباطبایی بحرالعلوم بوده و در سال 1070 ق به دست محمد سلیم نگاشته شده است، به دست نام برده رسید و او نیز (20) بی درنگ به کار ترجمه و چاپ آن به خط زیبای نسخ و نستعلیق مرحوم حاج میرزا حسن هریسی تبریزی پرداخت. و بدین سان، شهرت و آوازه آن فراگیر شد و از آن پس، کتاب های فراوانی در ترجمه، تلخیص، تصنیف و فهرست و معجم آن نگارش یافت؛ بدین قرار:

کتاب ها

الف. ترجمه ها

1)اصداف الدرر: از ملاعبدالکریم بن محمد یحیی (مؤلف ترجمان اللغه) ابن محمد شفیع بن ملامحمد رفیع قزوینی (مؤلف ابواب الجنان). وی معاصر شاه سلطان حسین صفوی (م 1135 ق) بود و کتابش، ترجمه کامل متن غررالحکم است. (21) مؤلف، سپس آن را بر حسب موضوع تدوین کرده و آن را «نظم الغرر و نضد الدرر» نامیده است، که شرح آن خواهد آمد.

2)ترجمه غررالحکم: از آقا جمال الدین محمد بن آقا حسین خوانساری (م 26 رمضان 1125 ق). این ترجمه که یکی از زیباترین متون نثر فارسی در دوران صفویه است در لابلای شرح گرانقدر آقاجمال بر غررالحکم گنجانیده شده است و اکنون به همت یکی از فضلای حوزه علمیه قم، در دست تحقیق و چاپ است.

3)ترجمه غررالحکم: این اثر که به خط درویش مصطفی روحی نگارش یافته است، نسخه آن، ضمن مجموعه 3780 کتابخانه مجلس شورای اسلامی، همراه با متن کتاب که ترجمه به صورت زیرنویس است موجود و قدیمی ترین تاریخ

مالکیت آن، سال 1096 ق است. این نسخه تاریخ و نام مترجم را ندارد. (22)

4)ترجمه غررالحکم: از شیخ زین العابدین (احتمالا فرزند حاج محمد کریم خان شیخی کرمانی). نسخه خطی آن، به شماره 168 ب، در 396 صفحه، در کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه تهران موجود است. (23)

5)ترجمه غررالحکم: از میرزا محسن خوشنویس اردبیلی (متخلص به حالی). بخشی از این ترجمه، همراه با قسمتی از اصل عربی آن در کتاب «انهارجاریه» تألیف میرزا احمد تبریزی، در سال 1344 ق، در شیراز به چاپ رسیده است.

6) ترجمه غررالحکم: از حاج شیخ محمد علی انصاری قمی (13291405 ق). این ترجمه، در دو جلد (880 صفحه)، همراه با تصحیح و مقدمه مرحوم انصاری و تعلیقات مرحوم علامه میرزاعبدالجواد عقیلی در پایان کتاب در سال 1377 ق / 1337 ش، در تهران به خط زیبای مرحوم حاج میرزا حسن هریسی تبریزی (نسخ و نستعلیق) به چاپ رسیده و از آن پس، ده ها بار در قم و تهران تجدید چاپ شده است.

نیز منتخبی از آن، در شیراز به سال 1352 ش در پنجاه صفحه به چاپ رسیده است.

مترجم، علاوه بر ترجمه احادیث، گاه به احادیث مناسب دیگر و حکایات تاریخی اشاره کرده و به شرح و توضیح حدیث با عبارات کافی و بیان شافی پرداخته است.

نگارنده، فهرست موضوعی غررالحکم را مطابق با این ترجمه، تهیه و مدون کرده که هنوز مخطوط است.

از آن جا که این کار، نخستین چاپ و ترجمه کتاب «غررالحکم» در ایران بود، آوازه این کتاب به همه جا رسید و موجی از ترجمه و تلخیص و معجم نگاری را برانگیخت و چندین کار دیگر بر روی

آن صورت گرفت که بدان اشاره خواهد شد.

ب. شرح ها

تنها شرحی که در این جا می توان از آن نام برد، شرح فقیه محدث، حکیم محقق و مدقق آقا جمال الدین محمد بن آقا حسین خوانساری اصفهانی (م 26 رمضان 1125 ق) است که به خواست شاه سلطان حسین صفوی (م 1135 ق)، آخرین پادشاه سلسله صفوی، نگارش یافت. این شرح علاوه بر توضیح مفهومی و ترجمه لغوی احادیث، آکنده از فواید گوناگون کلامی، حدیثی، ادبی، اخلاقی، تفسیری، فقهی، فلسفی و غیر آن است. مؤلف بزرگوار، که خود از فقیهان و فیلسوفان بنام عهد صفوی است، به خوبی از عهده شرح احادیث برآمده و در همه مباحث طرح شده در کتاب، حق مطلب را ادا کرده است. (24) این کتاب را مرحوم استاد سید جلال الدین محدث ارموی، با مقدمه، تصحیح و تعلیق، در 6 جلد، به سال 1346 ش / 1387 ق (چاپ پنجم: 1373 ش)، به وسیله انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رساند، و بر آن فهرستی موضوعی افزود که جلد هفتم شرح به شمار آمد.

ناگفته نماند که این شرح نیاز به تحقیق مجدد دارد؛ زیرا اولا ترجمه ها، از شرح و توضیح جدا نشده است؛ ثانیا منبع روایات و سخنان داخل متن که بسیار است، نشان داده نشده است؛ و ثالثا از فهارس فنی تهی است.

ج. تکمله ها

1)عیون الحکم و المواعظ و ذخیره المتعظ و الواعظ: نوشته کافی الدین ابوالحسن علی بن محمد بن حسن بن ابی نزال لیثی واسطی، معروف به «ابن شرفیه» از علمای قرن ششم هجری.

این کتاب، حاوی بیش ترین سخنان کوتاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و در آن 13628 حدیث گردآمده است. نویسنده، این نوشتار را در سی باب و

91 فصل تنظیم نموده است که 29 باب آن به ترتیب حروف الفبا است و در باب سی ام، سخنان کوتاه حضرت را درباره توحید و وصایا آورده است. اما نسخه های خطی این کتاب حتی نسخه ای که به دست صاحب ریاض العلماء رسیده فاقد باب سی ام بوده است. (25) به نظر می رسد که علامه مجلسی، به نسخه کامل آن دسترسی داشته است؛ (26) زیرا در بحارالانوار، خطبه اول نهج البلاغه را به نقل از این کتاب آورده است؛ در صورتی که خطبه ها و وصایا در باب سی ام آن بوده است. (27) این کتاب، اخیرا (1377 ش/ 1419 ق) به همت آقای حسین حسینی بیرجندی، در 566 صفحه وزیری به همت انتشارات مؤسسه «دارالحدیث» به زیور طبع آراسته شده است.

همچنین علامه میرزا محمد تقی خان سپهر کاشانی (لسان الملک) (م 1297 ق) آن را با اضافاتی همراه با ترجمه فارسی بخشی از آن، در جلدهای پنجم و ششم «ناسخ التواریخ» نقل کرده و مکرر به چاپ رسیده است. (تهران، اسلامیه، 1383 ق/ 1342 ش)

این کتاب را احمد بن محمد بن خلف تلخیص کرده و آن را «المحکم المنتخب من عیون الحکم» نامیده است که نسخه ای از آن، در کتابخانه دانشگاه قرویین در فاس و مراکش (تحریر سال 1152 ق) موجود است. (28). 2 الجواهر العلیه فی الکلمات العلویه: نوشته علی بغدادی. این کتاب، به ترتیب حروف الفبا، و به عنوان تکمله «غررالحکم» نوشته شده (29) و مؤلف، سپس آن را به نام «منتخب الجواهر» تلخیص کرده است. (30) این کتاب، به زبان فارسی نوشته شده و نسخه ای بی تاریخ از آن به خط نسخ سیف الدین محمود تحریر قبل

از سال 1195 ق، در 109 ورقه در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است. (31). 3 الحکم من کلام الامام أمیرالمؤمنین علی علیه السلام: این کتاب، را گروه حدیث بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، زیر نظر استاد کاظم مدیر شانه چی تدوین کرده و شامل 15978 حدیث، از کتاب های «نهج البلاغه»، «غررالحکم»، «عیون الحکم»، «دستور معالم الحکم»، «شرح ابن أبی الحدید» و «بحارالأنوار» است و در دو جلد به سال 1417 ق/ 1376 ش، از سوی بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی به چاپ رسیده است.

د. تلخیص ها

1)شرح صد کلمه قصار: تألیف محدث نامی، حاج شیخ عباس قمی (12941359 ق).

این کتاب، مکرر به چاپ رسیده است. همچنین انتشارات مؤسسه در راه حق نیز آن را در 120 صفحه (جیبی) در سال 1370 ش، به چاپ رسانیده است.

2) کلمات علیه غراء: تألیف مکتبی شیرازی.

وی شصت کلمه قصار حضرت را به نظم فارسی درآورده و پس از آن، برای توضیح هر یک تمثیلی نیز به نظم آورده است. مجموع اشعار این کتاب 1500 بیت است و به همت حسین کوهی کرمانی در سال 1313 ش، در تهران چاپ شده است. این کتاب را اخیرا دفتر نشر میراث مکتوب (تهران) تحقیق و چاپ کرده است.

3)حقیقت نامه: نوشته جهانگیر خان ناظم الملک ضیایی. این کتاب، منظومه ای فارسی، شامل بخشی از کلمات قصار حضرت علی علیه السلام است. و به سال 1331 ق، در اسلامبول چاپ شد.

4)چهل حدیث حضرت علی علیه السلام: از حسین بن یوسف الدین هروی.

در این کتاب، چهل حدیث علوی به نظم فارسی درآمده است و به خط شاه محمود نیشابوری و به اهتمام

و تصحیح کاظم مدیر شانه چی چاپ شده است. چاپ سوم کتاب را بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی در سال 1376 ش، در 64 صفحه بر عهده گرفت.

5) منتخب الغرر: از سید زین العابدین بن ابی القاسم طباطبایی (32).. 6 الأمثال و الحکم المنتخب من غررالحکم: مؤلف، کلمات قصار حضرت را که مناسب با مثل بوده، به ترتیب حروف الفبا در 77 ورقه گردآورده است. (33). 7 نظم الغرر و الدرر: به خامه شیخ ابراهیم بن شهاب الدین احمد تبریزی حصفکی، معروف به ابن الملا، از علمای شهر حلب (مقتول 1003 ق). (34). 8 ابواب الحکم: اثر کمال الدوله محمد حسن میرزای قاجار.

وی 430 حدیث از کلمات قصار حضرت را که جنبه اخلاقی و اجتماعی دارند، به فارسی ترجمه براساس حروف تهجی مرتب کرده است. این کتاب، در سال 1319 ق، در تهران چاپ شد.

9)کلمات قصار: اثر احمد علی سپهر.

وی 570 حدیث را که بیش تر جنبه اخلاقی دارد، انتخاب و به فارسی و فرانسه ترجمه کرده و همراه با مقدمه ای شیوا درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام، در تهران به چاپ رسانیده است.

10)محفظه الأنوار فی شرح بعض کلمات القصار: نوشته سید عبدالله بلادی بوشهری (12911372ق).

این کتاب، به فارسی نوشته و به سال 1343 ق، در شیراز چاپ شده است. (35). 11 شکوفه های خرد یا سخنان علی علیه السلام: نوشته ابوالقاسم حالت.

نویسنده، احادیثی از حضرت علی علیه السلام را به فارسی و انگلیسی ترجمه کرده و هر کدام را در قالب یک رباعی درآورده است. این کتاب، در ششصد صفحه در تهران به چاپ رسیده است.

12)هزار حدیث از امام علی علیه السلام: نوشته

کاظمی خلخالی.

این کتاب به سال 1363 ش، در تهران در 168 صفحه (وزیری) به چاپ رسیده و نویسنده در چاپ های بعدی شمار احادیث را به دو هزار حدیث افزایش داده است.. 13 تلخیص غررالحکم: از سید ابوالقاسم مرعشی.

این کتاب، ترجمه و تلخیص «غرر» است و بر طبق حروف الفبا ترتیب یافته و به خط مرحوم طاهر خوشنویس در سال 1368 ق، در تهران توسط کتابفروشی حافظ در 369 صفحه (قطع بغلی کوچک) به چاپ رسیده است.

14)حلیهالصالحین فی شرح کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام: اثر ملاحیدر علی بن محمد علی هندی.

این کتاب، در 176 صفحه (بین وزیری و رحلی) در سال 1294 ق، در چاپخانه حیدری در حیدرآباد دکن، به چاپ رسیده است. (36). 15 منتخب الغرر: اثر فضل الله کمپانی.

این کتاب، شامل دو هزار حدیث از «غررالحکم» است و انتشارات مفید در تهران آن را چاپ کرده است.

ه. فهارس موضوعی

1)فهرست موضوعی غررالحکم: اثر میرجلال الدین محدث ارموی.

در این کتاب، احادیث «غررالحکم» در 574 باب دسته بندی شده و در 434 صفحه (رقعی) با عنوان جلد هفتم «شرح آقا جمال خوانساری» به چاپ رسیده است.

استاد سید هاشم رسولی محلاتی، این فهرست را تکمیل، اعراب گذاری و ترجمه کرده و دفتر نشر فرهنگ اسلامی به سال 1377 ش، آن را در دو جلد چاپ کرده است.

راقم سطور، احادیث این فهرست را با «غررالحکم» ترجمه انصاری مطابقت و اختلاف نسخه های آن را ضبط کرده است؛ آن گاه احادیثی را که در نسخه انصاری موجود است. ولی در شرح آقاجمال نیست و یا بالعکس؛ مشخص کرده و بر تعداد ابواب آن افزوده است.

2) فهرست موضوعی غررالحکم:

اثر ناصرالدین انصاری قمی.

مؤلف در این فهرست که براساس ترجمه انصاری تنظیم یافته است متن «غررالحکم» را با نسخه چاپ دانشگاه سنجیده و نسخه بدل ها را افزوده و کاستی ها و افزایش ها را در هر دو چاپ، نشان داده است. (مخطوط)

3)تصنیف غررالحکم: تألیف مصطفی و حسین درایتی.

این کتاب در 564 صفحه (وزیری) در 1378 ش، در چاپخانه انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی (نوبت دوم) به چاپ رسید.

4)جلوه های حکمت: اثر سید اصغر ناظم زاده قمی.

مؤلف، این کتاب را به عنوان «گزیده موضوعی کلمات امیرالمؤمنین»، در 225 موضوع نگاشته و اکثر قریب به اتفاق آن را از احادیث کتاب «غررالحکم» انتخاب کرده است. این کتاب، در سال 1415 ق/ 1373 ش، در 670 صفحه (وزیری) به چاپ رسیده است. چاپ سوم آن را به تازگی انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم در 688 ص در سال 1378 ش، به بازار کتاب عرضه کرده است. ترجمه اردوی این کتاب، به نام «تجلیات حکمت» در سال 1374 ش، در 559 صفحه توسط انتشارات انصاریان به چاپ رسیده است.

5)هدایه العلم: نوشته سید حسین شیخ الاسلامی تویسرکانی.

این کتاب، فهرست موضوعی «غررالحکم» است و نویسنده آن را به نام «گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام» به فارسی ترجمه کرده است. این کتاب، همراه با متن احادیث در دو جلد (وزیری) در 1650 صفحه در سال 1374ش، توسط انتشارات انصاریان به چاپ رسیده است.

6)فهرست موضوعی نهج البلاغه و غررالحکم: تألیف علیرضا برازش.

مؤلف، احادیث هر باب را از این دو کتاب، انتخاب و ترجمه کرده و در نظر داشته که هر باب را به طور جداگانه منتشر کند که از آن، «واژه های ایثار و

شجاعت» تاکنون انتشار یافته است.

7)نظم الغرر و نضد الدرر: از ملاعبدالکریم بن محمد یحیی بن محمد رفیع قزوینی، معاصر شاه سلطان حسین صفوی (م 1135 ق).

وی «غررالحکم» را در 99 باب به عدد اسمای حسنای الهی و هر باب را در موضوعی خاص، منظم گردانیده و در ذیل پاره ای از کلمات، آیه یا آیاتی از قرآن و چند حدیث از ائمه معصومین علیه السلام را افزوده است. ترجمه احادیث و افزودن قصص و اشعار از دیگر مزایای کتاب است. از این کتاب شریف، پنج مجلد (20 باب) در دست است که نسخه مجلد اول (ابواب 1 و 2 و 3) در کتابخانه آستان قدس، نسخه جلد دوم (ابواب 4 و 5) در کتابخانه آقای محسن نعمت اللهی در اصفهان، نسخه جلد سوم و چهارم (ابواب 6 و 7 و 8 و 9 و 10 و 11 و 12 و 13) در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، نسخه جلد پنجم (ابواب 15 و 16 و 17 و 18 و 19 و 20) بدون باب چهاردهم نیز در کتابخانه مجلس موجود است. نیز نسخه های متعددی از آن در قم و تهران و تبریز موجود است و آقای رسول جعفریان، بخشی از آن را با نام «بقا و زوال دولت در کلمات سیاسی امیرمؤمنان» برای چاپ به انتشارات کتابخانه آیهالله مرعشی نجفی، سپرده و در سال 1373 ش، به چاپ رسیده است. (37)

و. معجم ها

1)معجم الفاظ غررالحکم و دررالکلم: تألیف مصطفی درایتی.

این کتاب، به سال 1372 ش، در 1556 صفحه وزیری، توسط انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است.

2)المعجم المفهرس لألفاظ غررالحکم و دررالکلم: نوشته علیرضا

برازش.

این کتاب را انتشارات امیرکبیر در دو جلد به سال 1371 ش، چاپ کرده است.

کاری از: ناصرالدین انصاری قمی

پی نوشتها

1) نهج البلاغه، ص. 52 (ترجمه انصاری)

2) مقدمه غرر الحکم، ص 78 (ترجمه انصاری)؛ «تدوین سخنان حکیمانه امیرمؤمنان»، در المحقق الطباطبائی فی ذکراه السنویه الاولی، ج 3، ص 1239. 1295

3) مقدمه غرر الحکم، ص خ، (ترجمه انصاری).

4) ر. ک: ریاض العلماء، ج 3، ص 281282؛ مقدمه غررالحکم، ص ذ، (ترجمه انصاری).

5) مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص. 34

6) معالم العلماء، ص 81، ش. 549

7) بحارالانوار، ج 1، ص 16 و. 34

8) خاتمه مستدرک، ج 3، ص 9296؛ مقدمه غرر الحکم، ص رز، (ترجمه انصاری).

9) المحقق الطباطبائی، ج 3، ص. 1281

10) ریاض العلماء، ج 3، ص. 284

11) الذریعه، ج 5، ص. 278

12) ریاض العلماء، ج 3، ص. 284

13) کشف الظنون، ج 1، ص. 616

14) مقدمه غررالحکم، ص س، (ترجمه انصاری)؛ ریحانه الادب، ج 1، ص. 28

15) مقدمه غررالحکم (شرح آقا جمال خوانساری)، محدث ارموی، ج 1، ص عط.

16) ر. ک: فهرست الفبایی نسخه های خطی کتابخانه آستان قدس؛ مقدمه غررالحکم، ص ش (ترجمه انصاری).

17) ترجمه غررالحکم، ص 34 (انصاری).

18) همان، ص. 4

19) مقدمه غررالحکم، ص ش (13).

20) الذریعه، ج 14، ص 137؛ الغدیر، ج 4، ص 193؛ مصادر نهج البلاغه و اسانیده.

21) الذریعه، ج 4، ص. 121

22) همان، ج 16، ص. 38

23) همان، ج 16، ص 39 (به نقل از: فهرست کتابخانه، ص 97).

24) ر. ک. : اسلامی، سید حسن، «نگاهی به شرح آقاجمال خوانساری بر غررالحکم»، مجله علوم حدیث، ش 11، ص 8388 (بهار 1378)؛ مهدوی راد، محمد

علی، «شرح غررالحکم آقا جمال خوانساری»، مجله آینه پژوهش، ش 55، ص 6473 (بهار 1378).

25) ریاض العلماء، ج 4، ص 253؛ الذریعه، ج 15، ص 379؛ غررالحکم، ص 7 (انصاری).

26) المحقق الطباطبائی، ج 3، ص. 1294

27) بحارالانوار، ج 1، ص. 34

28) المحقق الطباطبائی، ج 3، ص 1295 (به نقل از: فهرست کتابخانه دانشگاه قرویین، ج 2، ص 405).

29) الذریعه، ج 5، ص. 273

30) کشف الحجب، ص. 551

31) الذریعه، ج 22، ص. 394

32) مصادر نهج البلاغه و اسانیده، ج 1، ص. 75

33) همان.

34) همان.

35) الذریعه، ج 20، ص. 152

36) همان، ج 7، ص 81. 82

37) الذریعه، ج 24، ص 218؛ فهرست کتابخانه سپهسالار (مدرسه عالی شهید مطهری)، ج 2، ص 105؛ مقدمه شرح غررالحکم، ص لج لز.

سیره اقتصادی امام علی (ع)

مقدمه

لغت شناسان برای واژه «سیره» معانی پرشماری همچون روش، راه، سنت، عادت، خوی، اخلاق، رفتار، مذهب و انتظام، برشمرده اند. (1) معنای اصطلاحی این واژه در واژه های مرکبی مانند «سیره نبوی»، عبارت از «تاریخچه زندگانی» است. آن گاه که این واژه برای گونه ای ویژه از سیره، مانند «سیره سیاسی»، استعمال شود، تحلیل نوع رفتار و روش نیز در معنای آن ملحوظ می گردد. بر این اساس معنای «سیره اقتصادی» در عنوان این مقاله عبارت است از بررسی تحلیلی تاریخی رفتارهای اقتصادی است. یکی از ویژگی های این مفهوم اختصاص آن به پدیده ها و رفتارهای اقتصادی ای است که در محدوده زندگی فرد اتفاق افتاده اند. از این رو بررسی، اندیشه های اقتصادی فرد، اساسا از شمول این عنوان خارج خواهند بود. و بدین ترتیب، موضوع بحث این مقاله بررسی و تحلیل پدیده ها و رویدادهای اقتصادی در زندگانی امام علی علیه السلام می باشد.

از آنجایی که این موضوع بر اساس تقسیمات متعارف علم اقتصاد، از نوع مباحث اقتصاد خردی است. و رفتارهای خرد اقتصادی به دو دسته اصلی: رفتار تولیدکننده، و رفتار مصرف کننده تقسیم می گردند. مطالب این مقاله نیز در دو بخش؛ سیره امام علی علیه السلام در تولید و کسب درآمد، و سیره امام علی علیه السلام در مصرف و تخصیص درآمد تنظیم می گردد.

تحلیل رفتارهای اقتصادی، پایه و اساس علم اقتصاد نوین را تشکیل می دهند. و به همین جهت بسیاری از اقتصاددانان ماهیت علم اقتصاد را مطالعه همین رفتارها دانسته اند. مثلا «آلفرد مارشال»، در یک تعریف، «می گوید: «اقتصاد، عبارت است از مطالعه بشر در زندگی شغلی و حرفه ای.» (2) و در تعریف دیگر می گوید: علم اقتصاد، بررسی کردارهای انسان در جریان عادی زندگی اقتصادی یعنی کسب درآمد و تمتع از آن برای ترتیب دادن زندگی است» . (3) در تعاریف «لو دویگ وان میزز»، «رابینز» و «ساموئلسن» نیز بر نقش محوری رفتارها در ماهیت علم اقتصاد تأکید شده است.

تحلیل رفتارهای اقتصادی از آن جهت برای اقتصاد دانان اهمیت داد که آنان را در دست یابی به تئوریهایی جهت تفسیر و پیش بینی پدیده های اقتصادی یاری می دهد. یکی از دشواریهای که اقتصاد دانان همواره در تحلیل رفتار افراد با آن مواجه بوده اند اختلاف برداشت ها درباره مهفوم «انسان اقتصادی» (4) است. این مشکل از آنجا ناشی می شود که «انسان اقتصادی» یک مفهوم انتزاعی است. و طبعا در انتزاع چنین مفهومی دیدگاههای ارزشی نقش انکار ناپذیری دارند. و به همین جهت هر نوع مدلی که از انسان اقتصادی طراحی می شود، در واقع نمونه تجسم یافته عقاید، آرمانها و

ارزشهای فردو یا مکتبی است که آن را ارائه نموده است.

امروزه، این واقعیت که انسان اقتصادی مفروض در تحلیلهای علم اقتصاد جدید، بیش از آنکه حاکی از واقعیت رفتار آدمی باشد، بازتاب ایدئولوژی لیبراسیم است، بیش از گذشته آشکار شده است. چنانکه «دایک» اقتصاددان آمریکایی می گوید:

«در نظریه بازار، بایدها زیر پوشش اصطلاح معروف آن یعنی انسان اقتصادی عاقل پنهان می شود؛ و مسئله واقعی در این نظریه، پذیرفتن قوانین است، نه آنکه آیا تأیید تجربی دارند یا نه؟ و در هر حال ما باید مؤید قوانین باشیم» (5)

پروفسور فرگوسن نیز علیرغم اصرار زیادی که بر ادعای اثباتی بودن تحلیل های اقتصادی نئوکلاسیک داشت، پس از یک مشاجره طولانی به این واقعیت اعتراف نمود و گفت:

«قبول نظریه اقتصادی کلاسیک جدید امری است اعتقادی، من شخصا چنین اعتقادی دارم» (6)

نظریه های اقتصاد جدید، در تحلیل رفتارها، عموما مبتنی بر این فرض است که انسان عاقل اقتصادی تنها از انگیزه نفع شخصی تأثیر می پذیرد. و نفع شخصی هم، برای مصرف کننده عبارت است از حداکثر ساختن رضایت خاطر حاصل از مصرف کالاها و خدمات، و برای تولید کننده عبارت است از حداکثر ساختن سود حاصل از فروش تولیدات (7).

اکنون، بیش از دو قرن، از آغاز پیدایی و تکامل تدریجی این نظریه ها می گذرد، اما با گذشت زمان نارسایی آنها هر روز بیشتر از پیش ظاهر می گردد. مشکلات دیرینه بشر مانند فقر، جهل، ظلم، تبعیض و نا امنی نه تنها بر طرف نشده بلکه به دلیل اسراف و زیاده خواهی و شاد خواری جوامع سرمایه داری، محیط زیست انسان نیز به شدت به مخاطره افتاده است. با

این حال جامعه بشری هنوز راه حل فائق آمدن بر این مشکلات را پیدا نکرده است. و امروزه بشریت بیش از گذشته به دنبال تصوری از انسان می گردد که جامع آرمانها و کمالات مطلوب او بوده و بتواند، اعمال و رفتار خود را بر اساس چنین الگوی نمونه ای تنظیم کند. ولی آیا می توان به مفهومی از انسان و قاعده رفتاری او دست یافت که رفاه مادی و تعالی معنوی و رشد و عدالت را در کنار هم تضمین کند؟ آیا چنین مفهومی تا کنون مصداق عینی هم داشته است؟ در صورت وجود، رفتار اقتصادی او چگونه بوده است؟

این مقاله با بررسی سیره اقتصادی امام انسانیت، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به دنبال پاسخگویی به این سؤال ها است. اگر بازدهی زیاد با کمترین هزینه، همراه با توزیع عادلانه و رعایت قوانین و مقررات، را به عنوان معیاری برای موفقیت اقتصادی در نظر بگیریم. بدون تردید امام علی علیه السلام، در رأس قله چنین موفقیتی قرار گرفته است. او فعالیت های اقتصادی خود را از نقطه صفر، آغاز می کند. ولی پس از مدتی با کد یمین و عرق جبین و عقل سلیم به چنان سطحی از درآمد دست می یابد که مخارج صدها خانواده را کفایت می کند. اکتساب چنین درآمدی فقط یک بال موفقیت اوست و معنای آن تنها در صورتی کامل می شود که در کنار ارائه عادلانه ترین و انسان دوستانه ترین توزیع درآمد توسط امام، ملاحظه شود.

عظمت موفقیت اقتصادی امام علی علیه السلام، بیشتر، از این ناحیه است که بر مبنای انسان شناختی کاملا متفاوتی از آنچه در دنیای امروز مطرح است، به دست آمده است.

در نگاه او انسان به نده خدا و جانشین او بر روی زمین است و سعادت حقیقی او نه در تمتع و کسب سود مادی بیشتر، بلکه در جلب رضایت پروردگار است. قاعده اساسی در رفتار امام علیه السلام، کسب رضایت خداوند است. برای او هر کاری که رضایت خدا را در پی داشته باشد عاقلانه است، هر چند که سختی و مشقت بیشتری داشته باشد. چنانکه امام باقر علیه السلام، درباره او می فرماید:

«هیچگاه میان دو کار که هر دو موجب رضایت پروردگارند، قرار نگرفت، مگر آنکه دشوارترین آن دو بر بدنش را انتخاب نمود» (8)

امام علی علیه السلام با رفتار خود نشان می دهد که چگونه می توان، از راهی غیر از دنیاطلبی، دنیا را آباد نمود. او به بشریت می آموزد که جامعه مطلوب و آرمانی او چگونه و از چه راهی ساخته می شود. شیوه رفتاری او برای فرد مسلمان حائز اهمیت بیشتری است. زیرا از دیدگاه فرد مسلمان، علی علیه السلام انسان کامل و مظهر عالیترین جلوه ارزشهای اسلامی است. و چنانکه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود (9)، راه او؛ همان صراط مستقیمی است که خداوند برای سعادت انسان قرار داده است.

این تحقیق موفقیت اقتصادی امام علیه السلام و شیوه رفتاری او را به منظور دست یابی به الگوی رفتار اقتصادی ایده آل اسلامی بررسی خواهد نمود. در اینجا با ذکر چند نکته کلی این مقدمه را به پایان می بریم.

. 1 هر چند که این تحقیق نهایت کوشش خود را برای استخراج نصوص تاریخی و روایی مربوطه به کار گرفت، اما مع الأسف حافظه تاریخ رفتارهای اقتصادی امام علیه

السلام را به طور کامل ضبط نکرده است و این محدودیت در مورد سالهای انزوای سیاسی امام علیه السلام بیشتر به چشم می خورد اما این وجود، نصوص تاریخی موجود از غنای لازم برای استخراج الگوی رفتاری امام علیه السلام برخوردارند.

. 2 شناخت حقیقت رفتارهای اقتصادی امام علیه السلام نیازمند، تحقیق، تتبع و بضاعت علمی بیشتری است. به ویژه آنکه این بعد از شخصیت آن امام بزرگ تا کنون به طور مستقل و جامع مورد مطالعه قرار نگرفته است. بنابراین آنچه در این تحقیق می آید. تنها در حد پیش درآمدی برای ورود به این بحث است.

. 3 یکی از ایرادهایی که معمولا در چنین مباحثی مطرح می شود، آرمانی و ایده آل بودن و در نتیجه غیر قابل تعمیم بودن شیوه رفتاری انسانهای کامل است. در پاسخ به این ایراد باید گفت:

اولا: اتخاذ الگوهای آرمانی برای تحلیل و ارزیابی رفتارها یک ضرورت علمی است و غرض دانشمندان از این کار به هیچ وجه عمومیت داشتن این الگوها نبوده، بلکه صرفا اتخاذ یک چارچوب منطقی برای تجزیه و تحلیل رفتارها و آثار و پیامدهای آنها مورد نظر آنهاست. «ماکس وبر» و «فریتز مک لاپ» صراحتا از مفهوم انسان اقتصادی به عنوان نوع آرمانی یاد می کنند. (10) آلفرد شولتز درباره اهمیت این نوع آرمانی گفته است:

«نوع ایده آل نه تنها به عنوان یک مفهوم بنیادین برای یک دانشمند اجتماعی و یک تاریخ دان به حساب می آید، بلکه نوع ایده آل به عنوان یک مفهوم اساسی در اندیشه معمول انسانی نسبت به تجربیات روز مره اش و در ارتباط با سایرین مطرح می باشد ... و لذا ساختار و

مدلها و موضوعات در علوم اجتماعی (بر اساس تجربه معمول ما به کمک این مدلها و از عینیت اجتماعی به کمک این مدلها می باشد ... نه تنها دانشمندان بلکه همه مردم با کمک انواع آرمانی می اندیشند و زندگی روزمره خود را می گذرانند» (11)

نمونه عینی الگوهای آرمانی در تحلیل رفتارهای اقتصادی، الگوی رقابت کامل است که فروض آن هیچگاه تحقق عینی نداشته اند. بنابراین اگر هم چنین ایرادی وجود داشته باشد، منحصر به الگوی آرمانی انسانهای کامل نیست.

ثانیا: نمونه ایده آل در هر مکتبی مطابق عقاید و ارزشهای مورد قبول همان مکتب ساخته می شودو بالطبع در مکتب اسلام که رسالت اصلی آن تکامل همه جانبه همه انسانها است، رفتار انسانهای کامل مانند امام علی علیه السلام، برای اتخاذ چنین نمونه ای کاملا مناسب است. به ویژه آنکه آن حضرت در احادیث رسولخدا صلی الله علیه وآله با عناوینی چون؛ امام المسلمین، سید المسلمین، یعسوب المؤمنین، خیر البشر و ... معرفی گردیده است.

ثالثا: موارد غیر قابل تعمیم در رفتار امام علیه السلام، یا صراحتا توسط خود ایشان بیان گردیده و یا با مقایسه آنها با اندیشه و گفتار حضرت قابل شناسایی است. و این جهت حتی الإمکان در تحقیق حاضر ملاحظه گردیده است.

. 4 یکی از ملاحظاتی که در استخراج الگوی ایده آل اسلامی از رفتار اقتصادی امیرالمؤمنین علیه السلام باید در نظر گرفته شود، امکان دخالت شرایط زمانی و موقعیت های اجتماعی در رفتارهای ویژه آن حضرت است. به منظور رعایت این ملاحظه، این تحقیق در موارد لزوم رفتار امام را با سنت پیامبر صلی الله علیه وآله و سائر ائمه معصومین علیه السلام و یا با سنت

گفتاری خود ایشان مقایسه نموده است.

بخش اول: سیره امام علی علیه السلام در تولید و کسب درآمد

توضیح

مقاطع مختلف زندگی امام علی علیه السلام دارای شرایط کاملا متفاوتی بوده وبالطبع سیره اقتصادی ایشان نیز به ویژه در تولید و کسب درآمد در طول این مقاطع گوناگون بوده است. از این رو، سیره تولید و کسب درآمد امام را در ضمن چند دوره؛ از دوره های زندگانی حضرت بررسی می کنیم.

سیره

تولید و کسب درآمد امام در ضمن چند دوره

1) دوره تولد تا هجرت

امام علی علیه السلام در روز جمعه، سیزدهم ماه رجب، سی سال پس از عام الفیل در کعبه مکرمه دیده به جهان گشود. (12) سال میلاد آنحضرت مقارن بود با سرآغاز نوید رسالت پیامبر عظیم الشأن اسلام از طریق رمزه سنگ ها و درختان و مشاهده انوار آسمانی و به خاطر این دو مناسبت رسول خدا صلی الله علیه وآله همواره از آن سال به عنوان خیر و برکت یاد می فرمود. ابوطالب پدر آنحضرت، با وجود اینکه پس از عبدالمطلب بزرگ خاندان قریش شمرده می شد و از موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردار بوده وضعیت اقتصادی چندان مطلوبی نداشت. در سالهای آغازین طفولیت امام علی علیه السلام که به دلیل خشکسالی فقر و تنگدستی ابوطالب شدت یافته بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با مشاهده این موقعیت رقت بار، پیشنهاد نمود هر یک از برادران ابوطالب تکفل یکی از فرزندان او را به عهده بگیرند و خود نیز سرپرستی علی علیه السلام را تقبل نمود و بدین ترتیب تقدیر الهی بر این قرار گرفت که علی علیه السلام در دامن پیامبر صلی الله علیه وآله پرورش پیدا کند (13) پس از آن امام علی علیه السلام همواره همراه رسول خدا صلی الله علیه وآله بود تا اینکه خداوند او را به پیامبری برگزید. پس از آنکه

پیامبر صلی الله علیه وآله بعثت خویش را اعلام فرمود، امام علی علیه السلام اولین کسی بود که به او ایمان آورد و با تمام وجود به دفاع از اسلام پرداخت.

در خلال سالهای بعثت تا هجرت که پیامبر صلی الله علیه وآله و مسلمانان در نهایت مشقت و تنگدستی قرار داشتند، امام علی علیه السلام نیز در تحمل این مشکلات با آنان مشارکت داشت و تمامی وقت و امکانات خود را در کاستن از بار مشکلات و پیشبرد اهداف اسلام به کار می برد. یکی از فرازهای بسیار سخت این دوره، تحریم اقتصادی مسلمانان و محاصره آنها در شعب ابی طالب بود. این محاصره سه سال طول کشید و در خلال این مدت، مشرکان بر اساس پیمانی که در دارالندوه منعقد کرده بودند، از هر گونه داد و ستد با مسلمانان خود داری می نمودند. شدت این محاصره به حدی بود که در اثر آن تعدادی از گرسنگی جان باختند و گاه صدای شیون و ناله کودکان، رقت و دلسوزی برخی از مشرکان را نیز بر می انگیخت (14) و آنان را به کمک های مخفیانه به مسلمانان وادار می نمود.

نقطه اوج فداکاری امام علیه السلام در این دوره در حادثه لیله المبیت به وقوع پیوست. در این شب مشرکان مکه، که از تصمیم پیامبر صلی الله علیه وآله به هجرت مطلع گردیده بودند، توطئه قتل شبانه او را طرح ریزی نمودند. خداوند پیامبر را از نقشه شوم آنان آگاه نمود. اما مشرکان، که از خطر مهاجرت پیامبر صلی الله علیه وآله و مسلمانان به مدینه به خوبی آگاه بودند، تدابیر شدیدی برای ممانعت از خروج ایشان اتخاذ

کرده بودند و رهایی از حلقه محاصره آنان بدون حیله و نقشه امکان نداشت. نقشه ای که در آن حظات پرخطر بر ذهن رسول خدا صلی الله علیه وآله خطور نمود این بود که برای سرگرم نمودن دشمن شخص دیگری را در منزل به جای خود بگمارد و خود با استفاده از این فرصت، مخفیانه از مکه خارج شود. موفقیت این نقشه بستگی به وجود انسان فداکاری داشت که جان خود را برای محافظت از رسول خدا و جلب رضایت خداوند فدا کند. بدون تردید پذیرش این امر، ایمانی بس سترگ و شجاعتی بی مثال را طلب می نمود. و عظمت این ایثار چنان بود که مباهات و تحسین ملائکه خداوند را بر می انگیخت. امام علیه السلام در آن شب با خوابیدن در بستر پیامبر صلی الله علیه وآله، این افتخار بی نظیر را نصیب خود یافت. افتخاری که خدای سبحان با نزول آیه «و من الناس من یشیری نفسه ابتغاء مرضات الله ...» آن را برای همیشه تاریخ ثبت نمود. نصوص تاریخی فعالیتهای اقتصادی حضرت را در این دوره، به طور خاص ذکر نکرده اند ولی آنچه به طور خلاصه در این دوره از زندگانی پر برکت آن امام بزرگ به وقوع پیوست کار کردن برای خدا و تحمل رنجها و سختیها تا مرز فدا کردن جان برای جلب رضایت خداوند است. امری که به حکم وظیفه در این مقطع، در جهاد فرهنگی و سیاسی به وقوع پیوست و در مقاطع بعد چنانکه خواهیم گفت در عرصه اقتصادی نیز پدیدار شد.

2) دوره هجرت تا وفات پیامبر صلی الله علیه وآله

توضیح

به هنگام هجرت مسلمانان از مکه به مدینه، 24 سال از عمر شریف امام علی

علیه السلام می گذشت، و چنانکه گفتیم، تا آن زمان امام علیه السلام پیوسته ملازم رسول خدا صلی الله علیه وآله بود و در حقیقت مهمترین اشتغال ایشان وزارت رسول الله صلی الله علیه وآله بود. اما در این دوره به دلیل تغییر شرایط سیاسی، اجتماعی مسلمانان و شرایط جغرافیایی و طبیعی مدینه و وارد شدن امام به مرحله جدیدی از زندگی خانوادگی، کم کم فعالیتهای اقتصادی امام علیه السلام نیز آغاز گردید.

پس از آنکه، حضرت در سال نخست هجری تشکیل خانواده داد، اولین مسأله ای که باید مشخص می گردید.

تقسیم کار بین اعضای خانواده بود. وقتی که امام علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام از رسول خدا صلی الله علیه وآله درباره این مسئله سوال کردند، آن حضرت کارهای منزل مانند، نظافت، پخت و پز، آسیاب کردن، خمیر کردن و پخت نان را بر عهده حضرت فاطمه علیها السلام و کارهای بیرون منزل مانند تهیه هیزم و آب و معاش خانواده را به عهده امام علی علیه السلام نهادند (15). با این حال امام علیه السلام گاهی در انجام امور منزل نیز فاطمه علیها السلام را یاری می نمود (16). چنانکه فاطمه علیها السلام نیز گاهی امام را در وظایف خود مساعدت می کرد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند.

«کان امیرالمؤمین صلوات الله علیه یحتطب و یستقی و یکنس وکانت فاطمه سلام الله علیها، تطحن و تعجن و تخبز» . (17)

«امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیزم می آورد و آب می کشید و جارو می کرد و فاطمه علیها السلام آسیاب می کرد و خمیر می گرفت و نان می پخت» .

شیخ صدوق نقل می کند؛ امیرالمؤمنین علیه السلام به مردی

از بنی سعد فرمود:

«آیا نمی خواهی برایت از خودم و فاطمه علیه السلام سخن بگویم، او نزد من بود؛ پس تا بدانجا با مشک آب حمل نمود که اثر آن بر سینه اش ماند، و به قدری با آسیاب دستی گندم آرد کرد که دستهایش تاول زد، و به حدی خانه را جارو کرد که لباسهایش رنگ غبار گرفت و آن قدر زیر دیگ را روشن می کرد تا اینکه لباسهایش تیره رنگ گردید» . (18)

منابع درآمدی امیرالمؤمنین علیه السلام

توضیح

بررسی راههای کسب درآمد و تأمین هزینه های زندگی، یکی دیگر از مباحث مهم اقتصاد خانوار است. بر اساس رهنمود پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وظیفه تأمین معاش بر عهده امام علی علیه السلام قرار داشت. ایفای این مسئولیت در سالهای آغازین تشکیل خانواده برای امام علیه السلام آسان نبود. به ویژه آنکه آن حضرت هیچ سرمایه درآمدزایی در اختیار نداشت و به دلیل رسالت خطیری که در حکومت نو بنیاد اسلامی به عهده داشت بیشتر ساعات کاری خود را صرف این کار می نمود. مهم ترین عاملی که تحمل بار این مسئولیت را تا حدودی بر امام علیه السلام هموار می نمود، ایثار و ساده زیستی اهل بیت آن حضرت بود. ما در آینده الگوی مخارج خانواده امام علی علیه السلام را بررسی خواهیم نمود و در اینجا فقط به راههای کسب درآمد آن حضرت اشاره خواهیم نمود. منابع درآمدی امام علیه السلام در این دوره را به چند دسته می توان تقسیم نمود.

منابع درآمدی امام علیه السلام در این دوره

1 1 درآمد ناشی از هدایای مردمی

جمعیت مسلمانان در مدینه از دو گروه انصار و مهاجرین تشکیل می گردید. مهاجرین کسانی بودند که با به جا گذاشتن تمامی اموال و املاک خود به همراه پیامبر صلی الله علیه وآله از مکه به مدینه هجرت کرده

بودند، لذا از نظر اقتصادی در نقطه صفر قرار داشتند. انصار گروهی از مردم مدینه بودند که اسلام آورده و نسبتا از تمکن مالی خوبی برخوردار بودند. و ایشان را بدان جهت انصار می گفتند که با ارشاد رسولخدا صلی الله علیه وآله به یاری برادران مهاجر خود شتافتند و آنان را شریک مال خود قرار دادند. امام علی

علیه السلام در گروه مهاجران قرار داشت. وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله به منظور تقویت بنیه اقتصادی مهاجران و تحکیم روابط عاطفی و اجتماعی مسلمانان، میان هر یک از مهاجران با یکی از انصار عقد اخوت برقرار نمود. اخوت خویش را به علی علیه السلام اختصاص داد. لذا بر خلاف دیگر مهاجران، امام علی علیه السلام هم پیمان اقتصادی خاصی از میان انصار نداشت.

در سالهای آغازین هجرت، زندگی عموم مهاجرین از طریق کمک های مالی انصار اداره می گردید و به همین منظور رسولخدا صلی الله علیه وآله میان آنها دو به دو عقد اخوت بسته بود. و این وضعیت تا زمان گسترش فتوحات اسلامی و خودکفایی نسبی مهاجران ادامه داشت. در این مقطع به دلیل عقد اخوت علی علیه السلام و پیامبر صلی الله علیه وآله، زندگی آن دو بزرگوار به هم گره خورده بود و از این رو یکی از راههای تأمین معاش امام علی علیه السلام، هدایایی بود که مردم مدینه به پیامبر صلی الله علیه وآله تقدیم می نمودند. چنانکه گاهی امام علی علیه السلام، نیز متقابلا آن حضرت را از درآمدهای خود بهره مند می ساخت. (19)

2 2 درآمد ناشی از فعالیتهای اجتماعی

چنانکه گفتیم در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه وآله کار اصلی و عمده امام علی علیه السلام مشارکت داوطلبانه در فعالیت های بخش عمومی به ویژه شرکت در جهاد و انجام مأموریتهای محوله از جانب پیامبر صلی الله علیه وآله بود. این گونه فعالیت ها در اصل، برای کسب درآمد نبود و تنها به حکم وظیفه و به قصد دفاع از اسلام و پیشبرد اهداف آن صورت می گرفت. و به همین جهت هیچگاه برای

این اعمال مقاطعه ای، که حاکی از تعیین مزد باشد، نقل شده است. اما با این حال این کارها گاهی درآمدهای پیش بینی نشده ای را به دنبال داشت.

یکی از موارد عمده این درآمدها، غنایم جنگی بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله معمولا غنایم جنگی را پس از کسر هزینه های جانبی و اخراج خمس، بین مجاهدان فاتح تقسیم می نمود. امام علی علیه السلام در تمام غزوات عصر پیامبر صلی الله علیه وآله حضور داشت و تنها در جنگ تبوک بودکه جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله در مدینه بود و نتوانست در جهاد شرکت کند. (20) بنابراین از سال دوم هجری به بعد یکی از منابع درآمدی امام علی علیه السلام، سهم ایشان از غنایم جنگی بوده است. مقدار درآمدی که از این ناحیه بدست می آمد گر چه در مقایسه با غنایم هنگفت دهه 20 و 30 هجری ناچیز بود اما با توجه به فقرشدید حاکم بر آن زمان بسیار تعیین کننده بوده است. وقتی که رسولخدا صلی الله علیه وآله در غزوه بدر سپاه 313 نفری اسلام را برای مقابله با مشرکان قریش از مدینه به حرکت در می آورد. پس از ملاحظه وضعیت رقت بار ایشان برای بهبود وضعیت اقتصادی آنان چنین دعا فرمود:

بار خدایا! «ایشان پیادگانند، حملشان کن، پروردگارا ایشان برهنگانند بپوشانشان، خدایا ایشان گرسنگانند، سیرشان کن»

پس، خداوند پیروزی را در روز بدر بر آنان نازل فرمود، چنانکه هنگام بازگشت، مردی از آنان نبود مگر آنکه با یک یا دو شتر باز می گشت و همگی آنان از گرسنگی و برهنگی نجات یافتند» . (21)

در روایتی از امام علی علیه السلام نیز

نقل شده است که در جنگ بدر یک شتر از بابت تقسیم غنائم، نصیب من گردید. (22)

در سالهای بعد، دامنه فتوحات اسلامی گسترش بیشتری یافت و تقسیم متوالی غنایم جنگی وضعیت زندگی امام علی علیه السلام را بهبود بیشتری بخشید.

از جمله فعالیت های اجتماعی امام علیه السلام مأموریت های ویژه ای بود که از جانب رسول خدا صلی الله علیه وآله به ایشان محول می گردید و طبق معمول سیره آنحضرت، کمک های مالی را در پی داشت. یکی از موارد عمده این مأموریتها، ارسال امام علی علیه السلام به سرزمین یمن به منظور دعوت از مردم آنجا به اسلام (23) و سپس برای منصب قضاوت (24) است. در برخی روایات نیز به مأموریت آنحضرت برای جمع آوری خمس معدنی در یمن اشاره شده است. (25) برخی از دیگر مأموریتهای مهم ایشان عبارتند از: مأموریت برای شکستن بتهای طائف (26) مأموریت برای پرداخت خسارت به طائفه بنی جذیمه که توسط خالد بن ولید، قتل و غارت شده بودند (27)، و مأموریت اعلان برائت از مشرکان در موسم حج (28).

2 3 درآمد ناشی از خمس و فی ء

در نظام مالی اسلام، تکلیف مالی زکات برای کمک اغنیا به فقرا پیش بینی شده است. اما به دلیل حرمت زکات بر بنی هاشم، امام علی علیه السلام از گرفتن زکات محروم بود. قانونگذار اسلام برای نیازمندان بنی هاشم منابع دیگری مانند خمس و فی ء را به جای زکات قرار داده است. خمس عبارت از یک حق مالی است که باید از موارد معینی مانند غنایم جنگی و معادن و ... اخراج شود و فی ء عبارت است از اموالی که بدون جنگ و لشکر کشی از کفار به غنیمت

گرفته می شود. بنا به حکم صریح قرآن کریم یکی از موارد مصرف خمس و فی ء خویشاوندان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله هستند (29). بر همین اساس رسولخدا صلی الله علیه وآله پس از جمع آوری غنام، ابتدا خمس را از آن اخراج می نمودو سهمی از آن را به نزدیکان خود از بنی هاشم وبنی عبدالمطلب می داد (30). چنانکه در غزوه بدر رسولخدا صلی الله علیه وآله، یک شتر از بابت خمس به علی علیه السلام داد. (31)

پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله غنایم بنی النضیر را که بدون جنگ به تصرف درآمده بود بین مهاجران اولیه و 2 تن از انصار تقسیم نمود و این تقسیم شامل امام علیه السلام نیز گردید. یکی از موارد عمده تقسیم فی ء که به گونه ای به امام علیه السلام نیز مربوط می شود، اعطای زمین های فدک توسط رسولخدا صلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام است. این زمینها پس از جنگ خیبر، بدون جنگ به تصرف پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله درآمد و از موارد فی ء و ملک خاص آنحضرت به شمار می آمد. چنانکه در روایات اهل سنت نیز نقل شده است:

وقتی که آیه «وآت ذالقربی حقه» نازل گردید، رسولخدا صلی الله علیه وآله فاطمه را خواست و فدک را به او اعطا فرمود (32)

امام علیه السلام در نهج البلاغه با اشاره به این موضع فرموده است:

«بلی: کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم، و سخت عنها نفوس قوم آخرین، و نعم الحکم الله» (33)

«آری در دست ما از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، «فدکی»

بود که قومی بر آن بخل ورزیدند و قومی دیگر از سر آن گذشتند و بهترین داور خداوند است.»

افزون بر این، رسول خدا صلی الله علیه وآله چند مورد از اموال خاص خود را بر فاطمه علیها السلام وقف نمود. مرحوم کلینی اسامی این موارد را که 7 باغ در اطراف مدینه بوده اند به این شرح ذکر نموده است.

«الدلال، و العواف والحسنی و الصافیه و مالأم ابراهیم و المیثب و البرقه» (34)

2 4 درآمد ناشی از اقطاع

در نظام مالی اسلام ثروتهای طبیعی مانند زمین های موات و معادن، تحت مالکیت دولت اسلامی است. یکی از شیوه های مدیریت این ثروتها در صدر اسلام اقطاع (واگذاری به بخش خصوصی) بوده است. رسول خدا صلی الله علیه وآله در موارد متعددی که در کتب تاریخ و سیره به تفصیل ذکر شده است زمین ها و یا معادنی را به برخی از اصحاب خود اقطاع نموده اند. از جمله این موارد، اقطاع چند زمین به امام علی علیه السلام است. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله 4 قطعه زمین به امام علی علیه السلام اقطاع فرمود؛ دو زمین به نام فقیرین (35)، و بئرقیس و الشجره» (36)

در برخی روایات نیز به اقطاع زمینی در منطقه «ینبع» توسط رسولخدا صلی الله علیه وآله به امام علی علیه السلام اشاره شده است (37)

2 5 درآمد ناشی از کار

چنانکه گفتیم در زمان حیات رسولخدا صلی الله علیه وآله عمده فعالیتهای امام علی علیه السلام در عرصه فرهنگ و سیاست بوده وانگیزه کسب درآمد در آنها نقشی نداشته است اما با اینحال گاهی نیز تنگنای معیشت آنحضرت را به عرصه کسب و کار اقتصادی کشانده است. ابونعیم اصفهانی می گوید.

«كان على علیه السلام إذا لزمه فی العیش الضیق و الجهد أعرض عن الخلق فأقبل على الكسب و الكد» . (38)

«على علیه السلام هر گاه به سختی و تنگنای معیشت گرفتار می شد از مردم دوری می گزید وبه کسب و تلاش می پرداخت.

در اوایل هجرت که سختی معیشت شدت بیشتری داشت و امام علیه السلام زمینی برای کار کردن روی آن نداشت، به مقاطعه کاری می پرداخت. مواردی از اینگونه فعالیت های

ایشان در کتب سیره نقل شده است ابن شهر آشوب به چندین طریق از محمد بن کعب القرظی نقل می کند.

«یک بار امیرالمؤمین علیه السلام آثار گرسنگی را در چهره رسول خدا صلی الله علیه وآله مشاهده نمود، پوستی برداشت و میان آن را گرد نمود و در گردنش داخل کردو وسطش را با لیف خرما بست و خود ایشان نیز به شدت گرسنه بود، پس مردی را دید که به وسیله چرخ از چاه آب بیرون می کشید، به او گفت: آیا مایلی که برای هر دلو یک دانه خرما بدهی؟ گفت: آری، پس، برای او آب بیرون کشید به قدری که دستهایش پر از خرما شد، سپس دلو را رها نموده و آن خرماها را نزد پیامبر صلی الله علیه وآله آورد» . (39)

امام علیه السلام خود در این باره چنین می فرمایند:

«یکبار در مدینه به گرسنگی شدیدی مبتلا شدم، برای جستجوی کار در عوالی مدینه از خانه خارج شدم، زنی را دیدم که کلوخهایی را جمع کرده است، پنداشتم که قصد خیساندن آنها را دارد. نزداو رفتم و با او هر دلو آب به یک خرما مقاطعه کردم، سپس 16 دلو آب کشیدم، تا جایی که دستهایم تاول زد، سپس کنار آب آمدم و کمی آب تناول نمودم، و بعد نزد آن زن آمده و با اشاره دست طلب خرما نمودم، پس او 16 خرما برای من شمارش کرد، آنگاه پیش پیامبر صلی الله علیه وآله رفته و به او خبر دادم، و او با من از آن خرما میل فرمود» ! (40)

در سالهای بعد امام علیه السلام با بدست آوردن

چند قطعه زمین در حواشی مدینه، کار کشاورزی را آغاز نمود. در همین سالها بود امام علیه السلام به کنیه ابوتراب که نشان دهنده شدت علاقه آن حضرت به کار کردن بر روی زمین است. اشتهار یافت. شیخ صدوق در علل الشرایع از ابن عمر نقل می کند:

«من همراه پیامبر صلی الله علیه وآله بودم که در نخلستانهای مدینه دنبال علی علیه السلام می گشت، در همین حال به بوستانی رسید و به درون آن نگاه کرد و علی علیه السلام را دید در حالی که در آن زمین کار می کرد و گرد و خاک بر رویش نشسته بود، پس فرمود: مردم را نمی توان سرزنش کرد که تو را ابوتراب صدا می کنند!» (41)

3) از وفات پیامبر صلی الله علیه وآله تا تصدی خلافت

توضیح

رسولخدا صلی الله علیه وآله در سال یازدهم هجری به ملاقات پروردگار شتافت و با رحلت آن حضرت مرحله جدیدی از زندگی امام علیه السلام شکل گرفت. در یک نگاه کلی می توان گفت در این دوره، دستگاه سیاسی جدید که کاملا بر خلاف توصیه های اکید رسولخدا صلی الله علیه وآله و میل آن حضرت شکل گرفته بود علاقه ای به جذب امام علیه السلام نداشت و قابلیت هاو ظرافیت های وجودی امام علیه السلام نیز بسیار فراتر از گنجایش اراده حاکم بر دستگاه خلافت بود. از این رو در طول این دوره 25 ساله امام علیه السلام عرصه فعالیت های خود را از جهاد سیاسی، فرهنگی به جهاد اقتصادی منقل نموده و الگوی نمونه ای از رفتار بنگاه اقتصادی را در اختیار بشریت قرار داد. تحولات مربوط به این دوره از زندگی امام علیه السلام را در چند محور بررسی می کنیم.

3 1 تحول در زمینه درآمدهای عمومی امام

یکی از تحولات مربوط به این دوره قطع سهم ذی القربا از سهام خمس بود که در زمان ابوبکر اتفاق دادو بعدها نیز تداوم یافت. ابن عباس می گوید:

«خمس در زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله بر شش سهم بود، برای خدا و رسول دو سهم ویک سهم برای نزدیکان پیامبر صلی الله علیه وآله و ... تا اینکه رسولخدا صلی الله علیه وآله وفات یافت و ابوبکر خمس را بر سه سهم جاری نمود» . (42)

بنابراین پس از رسولخدا صلی الله علیه وآله امام علی علیه السلام دیگر از ناحیه خمس درآمدی نداشت.

از ناحیه غنایم جنگی نیز درآمدهای امام علیه السلام منقطع گردید و علت این امر نیز آن بود که بنا به تصمیم عمر

برخی از اصحاب برجسته رسولخدا صلی الله علیه وآله مانند امام علی علیه السلام و طلحه و زبیر و عباس و از شرکت در جهاد منع گردیده بودند و بالطبع از تقسیم غنایم سهمی نداشتند. (43)

در زمینه فی ء هم وضع به همین منوال بود وحتی ابوبکر زمینهای فدک را که پیامبر صلی الله علیه وآله از بابت فی ء به حضرت زهرا علیها السلام داده بود، باز پس گرفت و به دفاعیات متقن ایشان وقعی ننهاد (44)

این تحولات نشان گر این واقعیت است که دستگاه خلافت پس از رسولخدا صلی الله علیه وآله از اقتدار اقتصادی امام علی علیه السلام بیم داشت وبه شیوه های گوناگون، منابع درآمدی امام علیه السلام را از کار می انداخت. البته این سیاست پس از تثبیت خلافت عمر دیگر توجیهی نداشت و تعدیل گردید.

پس از آنکه به دلیل افزایش درآمدهای خراج، عمر تصمیم به تأسیس دیوان و بیت المال گرفت، و برای هر یک از مهاجران و انصار و فرزندان غیر شیرخوار آنها مقرری سالانه تعیین نمود. برای امام علی علیه السلام نیز همانند سایر مهاجرین 5 هزار درهم، مقرر کرد.

رسولخدا صلی الله علیه وآله اراضی خیبر را به 36 سهم تقسیم کرده بود که 18 سهم آن به مسلمانان اختصاص داشت و هر سهم شامل صد سهم جزئی می گردید و یک سهم از 18 سهم به امام علی علیه السلام و گروه او تعلق داشت (45) در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله بنا به درخواست یهودیان، و به دلیل اینکه مسلمانان قدرت بهره برداری بهینه از این زمین ها را نداشتند بهره برداری از اراضی خیبر به صورت

مزارعه به صاحبان قبلی آنها واگذار گردید. آنان موظف بودند سالانه نیمی از محصول را به مسلمانان بدهند و هر گاه که مسلمانان خواستند، آن دیار را ترک کنند. این وضعیت تا زمان عمر ادامه داشت. او یهودیان را از منطقه خیبر اخراج نموه و زمینها را میان صاحبان سهام تقسیم نمود. سهم امام علی علیه السلام بر اساس قرعه در یکی از نواحی خیبر به نام «الشق» معین گردید. (46)

بر اساس برخی روایات، منقطه وادی القری (47) نیز که در سال هفتم هجری به طریقی مشابه خیبر فتح گردیده بود و با قراداد مشابهی در دست یهودیان قرار داشت، در زمان عمر بین فاتحان آن تقسیم گردید. و علی القاعده سهمی از آنجا نیز به امام علیه السلام تعلق گرفت. (48)

3 2 فعالیت های عمرانی امام علیه السلام در ینبع

عمده فعالیتهای اقتصادی امام علیه السلام در دوره خلفا در منطقه ینبع به وقوع پیوسته است. ینبع نام منطقهای است در 165 کیلومتری غرب مدینه (در ساحل دریای سرخ) وآن را به دلیل چشمهای فراوانش به این نام نامیده اند. برخی تعداد چشمه های آن را تا 170 عدد ذکر نموده اند. ساکنان ینبع عمدتا از جینه و نبولیث و الأنصار بوده اند. پس از وفات امام این منطقه تحت اختیار اولاد امام حسن علیه السلام قرار گرفت نام ینبع در کتب تاریخ، سیره و جغرافیا با نام امام علی علیه السلام عجین شده است، چنانکه این شهر در هیچ کتابی بی نام علی معرفی نشده است. از برخی شواهد تاریخی بر می آید که نام ینبع را امام بر این منطقه نهاده است

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«در زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله اراضی

فی را تقسیم نمود، زمینی هم نصیب علی علیه السلام گشت، او در این زمین چاهی حفر کرد که آب از درون آن مانند گردن شتر می جوشید، و به همین مناسبت نام ینبع به معنای جوشیدن آب از زمین بر آن نهاد» . (49)

درباره چگونگی تسلط امام صلی الله علیه وآله بر این منطقه روایات مختلفی رسیده است. ابن شبه می گوید:

«هنگامیکه رسولخدا صلی الله علیه وآله ینبع را گرفت، آن را به «کشد بن مالک جهنی» اقطاع نمود، کشد گفت: یا رسول الله من در حال پیری هستم و لکن آن را به برادر زاده ام اقطاع کنید. پس پیامبر به او اقطاع کرد، پس از آن، عبد الرحمن بن سعد بن زراره انصاری آن را به 30 هزار درهم از او خرید و به آنجا رفت ولی وی در آن جا با بادهای شدید و سختی های فراوان مواجه گردیده و قصد ترک آن را نمود. و به هنگام بازگشت در نزدیکی ینبع با علی بن ابی طالب رضی الله عنه مواجه گردید [علی علیه السلام از او] پرسید: از کجا می آیی؟ جواب داد: از ینبع می آیم و از آن بیزار شده ام. [امام سؤال کرد]آیا قصد فروشش را نداری؟ من آن را به قیمت خرید، خریدم، گفت: مال تو باشد، پس از آن [امام علیه السلام] به آنجا رفت.» (50)

وی در روایت دیگری از عمار بن یاسر نقل می کند:

«پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله «ذی العشیره» (51) را به امام علی علیه السلام اقطاع نمود، سپس عمر پس از تصدی خلافت قطعه ای را به او اقطاع نمود علی علیه السلام قطعه دیگری

خرید و به آنها اضافه کرد و لذا اموال علی علیه السلام در ینبع از چشمه های متفرقه ای تشکیل می گردید» . (52)

در کتاب معجم البلدان نیز در روایتی از امام صادق آمده است که قسمتی از ینبع را عمر بن الخطاب به امام علی علیه السلام اقطاع نمود و خود ایشان نیز بخش دیگری خرید و به آن اضافه نمود. (53)

ملاحظه می شود که در این روایات سه وجه برای نحوه تسلط امام علیه السلام ذکر شده است و با توجه به وسعت املاک آن حضرت در ینبع، می توان مفاد، روایت عمار یاسر مبنی بر تملک هر بخش از این سرزمین به یکی از سه وجه مذکور را پذیرفت.

گویا امام علی علیه السلام از سالها پیش و از زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله این سرزمین را به خوبی می شناخت چنانکه عمار یاسر می گوید:

«من و علی علیه السلام در غزوه ذی العشیره (54) همراه بودیم، هنگامیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله در آنجا فرود آمد و اقامت گزید گروهی از مردم بنی مدلج را دیدیم که در نخلستان یکی از چشمه های آن کار می کردند.

علی علیه السلام به من گفت: ای ابا الیقظان آیا می خواهی برویم ببینیم که اینان چگونه کاری می کنند؟ بعد، نزدیک آنان رفته و مدتی به نحوه کارکردن آنان نگاه کردیم تا اینکه خواب بر ما چیره شد، پس من و علی علیه السلام رفتیم و در میان درختان نخل کوچک بر روی خاک خوابیدیم ...» . (55)

ابن شبه با نقل روایتی می نویسد:

«لما اشرف علی رضی الله عنه علی ینبع فنظر إلی جبالها قال: لقد وضعت علی

نقی من الماء عظیم» . (56)

«هنگامیکه علی رضی الله عنه بر ینبع اشراف پیدا نمود و به کوه های آن نگاه کرد گفت: به تحقیق که تو بر منبع عظیمی از آب گوارا قرار گرفته ای.

از تاریخ شروع اقامت امام علیه السلام در ینبع اطلاع دقیقی در دست نیست ولی از شواهد تاریخی چنین بدست می آید که این امر در اوایل دوره خلفا اتفاق افتاده و تا نزدیکی زمان خلافت آن حضرت تداوم یافته است. احمد بن الضحاک می گوید:

«ابا فضاله به قصد عیادت علی علیه السلام که به سختی مریض شده بود و به ینبع رفت، او به آنحضرت گفت چه چیز شما را به سکنای در این منزل وادار کرده است؟ اگر در اینجا وفات نمایید کسی به جز اعراب جهینه پی گیر شما نخواهد بود به مدینه بیایید که چنانچه حادثه ای بر شما روی دهد، دوستانتان به کارهای شما رسیدگی کنند. علی علیه السلام فرمود: من با این درد از دنیا نخواهم رفت، چرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله به من خبر داده است که نخواهم مرد مگر آنکه مورد ضربت واقع شوم و آنگاه محاسن صورتم به خون فرقم خضاب شود» (57).

در جریان شورشهای مردمی در اواخر دوره عثمان، امام هنوز در ینبع سکونت داشت وقتی که امام برای اصلاح میان مردم به مدینه آمد، مورد اعتراض خلیفه قرار گرفت و دوباره به ینبع بازگشت پس از مدتی با شعله ور شدن آتش فتنه، عثمان از امام علیه السلام خواست تا برای خاموش کردن آن به مدینه بیاید ولی با گذشت مدت کوتاهی وقتی اشتیاق شدید مردم به خلافت

امام علیه السلام را مشاهده کرد؛ از او خواست تا برای آرامش مردم مجددا به ینبع باز گردد و این عمل را چندین بار دیگر هم تکرار نمود. (58)

گویند اولین چشمه ای که امام علی علیه السلام در ینبع احیا نمود «بغیبغات» نام داشت که خود، مشتمل بر چندین چشمه به نام های «خیف الأراک»، «خیف لیلی»، و «خیف بسطاس» می گردید. ابن شبه انبوه (59) نخلهای این زمین ها را به خلیج تشبیه نموده و می نویسد: «فیها خلیج من النخل مع العین» (60).

چشمه معروف دیگر این سرزمین «عین ابی نیزر» (61) نام داشت، ابا نیزر جریان احیاء این چشمه را چنین گزارش نموده است.

«در زمانی که من متصدی دو کشتزار؛ عین ابی نیزر و بغیبغه، بودم (روزی) امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نزد من آمد و فرمود: آیا غذایی پیشت هست؟ گفتم: غذایی هست که آن را برای امیر المؤمنین نمی پسندم، مقداری از کدوهای بوستان که با روغن نامرغوبی سرخ کرده ام، فرمود آن را بیاور ...

ابا نیزر پس از شرح نحوه غذا خوردن حضرت می گوید:

سپس کلنگ را برداشت و به درون چاه رفت و شروع به کندن نمود ولی اکتشاف آب با کندی مواجه گردید. لذا امام (برای رفع خستگی) بیرون آمد در حالیکه عرق از سر و رویش جاری بود، عرق از پیشانی پاک نمود و کلنگ برداشته و دوباره به چاه برگشت و چنان ضربه های محکمی برچاه می کوبید که صدای «هماهم» او به گوش می رسید، ناگهان آب مانند گردن شتر فوران نمود. و[امام] به سرعت از چاه بیرون آمد و فرمود: خدای را شاهد می گیرم که این آب

وقف است، کاغذ و قلمی بیاورید ...» (62)

وی در ادامه نقل صورت وقفنامه حضرت می پردازد.

علاوه بر این امام علی علیه السلام در ینبع چشمه ها و نخلستانهای فراوان دیگری نیز آباد نمود. ابن شبه خلاصه اموال امام علی علیه السلام در ینبع را چنین گزارش نموده است.

«اموال علی رضی الله عنه در ینبع چشمه های پراکنده ای است از جمله آنها چشمه ای است به نام «عین البحیر» و چشمه ای است که به آن «عین نولا» گفته می شود و امروزه به آن «الغدر» می گویند و این همان ملکی است که می گویند علی رضی الله عنه با دست خود در آن کار نمود و مکان نماز پیامبر صلی الله علیه وآله در واقعه ذی العشیره که کاروان قریش را تعقیب می نمود در آن واقع است ... و برای علی رضی الله عنه است، نهری از چشمه ای به نام «عین الحدث» در ینبع و سهمی از چشمه ای که به آن «الغصبیه» گفته می شود» (63).

ابن شهر آشوب تعداد چاه های امیر المؤمنین علیه السلام در ینبع را بالغ بر یکصد حلقه ذکر نموده است. (64) میزان محصول این املاک در زمان حیات امام علیه السلام به روایت واقدی افزون بر هزار وسق (وسق 60 من) بوده است. درباره ارزش مجموعه این املاک اطلاعات دقیقی در دست نیست اما از روایتی که درباره عین ابی نیزر وارد شده است تا حدودی می توان به ارزش بسیار بالای آنها پی برد. این روایت حاکی است که معاویه 200 هزار دینار برای خرید عین ابی نیزر به امام حسین علیه السلام پیشنهاد کرد ولی امام آن مبلغ را نپذیرفت. (65)

3 3 سایر فعالیت های عمرانی امیر المؤمنین علیه السلام

از اشاره هایی که

در وقف نامه ها و گزارش های معطوف به برکات اقتصادی امام علی علیه السلام وجود دارد چنین به دست می آید که آن حضرت علاوه بر ینبع در نواحی متعدد دیگری از مدینه فعالیت های عمرانی مانند حفر چاهها واحداث مزارع و نخلستانها داشته اند. در وقف نامه یی که آن حضرت به دست مبارک خود نگاشته شده اند به اموالی در وادی القری وادی ترعه (66) و وادی إذنیه (67) و فقیر اشاره شده است. (68) ابن شبه در کتاب تاریخ المدینه المنوره اطلاعات بیشتری در این زمینه ارائه نموده است. وی می نویسد:

«و برای اوست همچنین موقوفاتی در مدینه: الفقیرین در منطقه عوالی و «بئر الملک» (69) در منطقه قناه (70) والأدبیه در وادی إضم (71)، شنیده ام که حسن یا حسین بن علی همه این املاک را در جنگهایی که داشته اند فروخته اند، و این اموال امروزه به صورت پراکنده در دست افراد مختلفی است.

«و برای علی رضی الله عنه است در صدقاتش «عین ناقه» در وادی القری که به آن «عین حسن» گفته می شود و در زمین های «بیره» از ناحیه «علا» (72) قرار گرفته است این ملاک مدتی در دست عبد الرحمن بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحه التیمی قرار داشت، تا اینکه حمزه بن حسن بن عبید الله بن العباس بن علی در زمان حکومت برادرش عباس بن حسن درباره موقوفه بودن آن به مخاصمه پرداخت و به نفع او حکم صادر شد و به موقوفات ملحق گردید.

و برای او است در وادی القری، همچنین ملکی که حمزه بن حسن در حکومت برادرش عباس درباره آن نیز با دو تن از اهالی

وادی القری به نام «مصدر کبیر مولی حسن بن حسن» و «مروان ابن عبدالملک بن خارست» که این ملک در دستشان بود به مخاصمه پرداخت تا اینکه حمزه به نفع او حکم کرد و آن ملک به موقوفات ملحق گردید.

و برای علی رضی الله عنه است همچنین حقی در «عین سکر» و برای او است همچنین نهری بر چشمه ای در بیره که جزء موقوفات است.

و برای او است در «حره الرجلاء» (73) از ناحیه «شعب زید» وادی ای به نام «الأحمر» که یک بخش آن موقوفه است، و یک بخش آن هم با بخشش علی علیه السلام به آن مناع از طایفه بنی عدی تعلق یافته است و همه این ملک در دست آنها بود تا اینکه حمزه بن حسن با آنها مخاصمه کرد و نصف آن را گرفت.

و برای او است همچنین در حره الرجلاء وادی یی که به آن «البیضاء» گفته می شود و در آن مزارع و زمین هایی هست و جزء موقوفات به شمار می رود.

و برای او است همچنین چهار حلقه چاه در حره الرجلاء که به آن ها «ذات کمات» و «ذوات العشراء» و «قعین» و «معید» و «رعوان» گفته می شود و این چاهها جزء موقوفات آن حضرت است.

و برای او است دره ای در ناحیه فدک بین دو سنگلاخ حره که به آن «رعیه» (74) گفته می شود و در آن درختان خرما و آبهای زیادی است که به وسیله چرخ از چاه ها کشیده می شود و این هم جزء موقوفات آن حضرت است.

و برای او است در منطقه فدک دره ای که به آن «الأسحن» گفته می شود و

قبیله بنی فزاره نسبت به آنجا ادعای ملکیت و اقامت می کردند و امروزه آن ملک در دست متولیان وقف و جزء موقوفات است.

و برای او است همچنین در ناحیه فدک ملکی در بالای حره الرجلاء که به آن «القصیبه» (75) گفته می شود. عبدالله بن حسن بن حسن، این ملک را به بنی عمیر هم پیمان عبدالله بن جعفر واگذار کرد مشروط به اینکه هر گاه محصول آن به 30 صاع به صاعهای قدیم بالغ گشت، یک ثلث آن صدقه باشد و پس از انقراض بنو عمیر به موقوفات بر گردد، این ملک هم، امروزه بر همین حال در دست متولیان وقف است» . (76)

ابن شهر آشوب در ذکر برکات اقتصادی امیرالمؤمنین علیه السلام به موارد دیگری اشاره نموده است از جمله این موارد که در نصوص تاریخی دیگر هم به آن اشاره شده است حفر چاههایی در کناره های راه مدینه مکه است. (77) و این مطلب در روایتی از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است. (78) اگر چه تعیین دقیق مکان این چاهها ممکن نیست ولی در حال حاضر منطقه ای که مسجد شجره در آن واقع شده است به نام بئر علی و آبار علی معروف است. (79) و بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام این منطقه با اقطاع پیامبر صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام واگذار گردیده بود. (80) یاقوت در معجم البلدان (ج 4، ص 139) وادی عقیق را به سه ناحیه صغیر و کبیر و اکبر تقسیم نموده و عقیق اکبر را با بئر علی معرفی می کند و مکان آن را در بطن ذی الحلیفه

می داند. و سمهودی نیز در ذکر حدود وادی عقیق به نقل از مطری یک حد وادی عقیق را بئر علی علیا معروف به خلیقه و یک حد دیگر آن را بئر علی در ذوالحلیفه محرم معرفی نموده است. (81) با توجه به مجموعه این قرائن می توان گفت چاههای مزبور در همین مکانی که اکنون به آبار علی (چاههای علی) معروف است حفر گردیده بود: برخی تعداد چاههای امام در این منطقه را 23 حلقه ذکر نموده اند. (82)

3 4 ثروت و درآمدهای اختصاصی امام

چنانکه در بررسی وضعیت مالی امام در زمان حیات رسولخدا صلی الله علیه وآله ذکر نمودیم. امام علی علیه السلام فعالیتهای اقتصادی خود را از نقطه صفر شروع نمودند. به گونه ای که در سالهای آغازین هجرت حتی قادر بر سد جوع هم نبودند. اما با به هم پیوستن نیروهای ایمان، اندیشه و دست، در طول مدت نسبتا کوتاهی که آن حضرت به فعالیت اقتصادی روی آورد، چنان موفقیت های بزرگی نصیب ایشان گردید که حقیقتا از عهده انسانهای معمولی خارج، و تنها شایسته بلندای عظمت انسانیت آن حضرت است. البته در زمان ایشان، شمار کسانی چون عبدالرحن بن عوف، طلحهو زبیر که بر گنجهای عظیمی از ثروت طلا و نقره و خدم و حشم و کاخهای رفیع دست یافته بودندو اندوخته های طلای آنان پس از مرگشان با تبر تقسیم گردید، کم نبودند. (83) اما چهره انسانی و اسلامی ثروت که نه در جهت تفاخر و تکاثر که راه شیطان است، بلکه در راه رضای خدای رحمان و آسایش خلق خداوند باشد، فقط در سیمای امیرالمؤمنین علیه السلام قابل مشاهده است. چنین الگویی از موفقیت اقتصادی که امام علیه السلام

عرضه نمود برای بسیاری از مردم آن زمان قابل درک نبود. تا آنجا که کسانی مانند طلحه و زبیر آن حضرت را متهم به ناداری و فقر می نمودند. امام صادق علیه السلام که خود از جانب کسانی به دلیل ثروت زیاد مورد انتقاد قرار گرفته بود با استناد به چهره انسانی ثروت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ چنین فرمود:

«این امر [ثروت زیاد] مرا ناراحت نمی کند. چرا که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر گروهی از قریش عبور کرد در حالی که پیراهن کهنه ای به تن داشت، آنان با مشاهده ظاهر آن حضرت گفتند، علی تهیدست گردیده است. این سخن آنها به گوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، پس به متولی صدقات خود دستور داد که محصولات خرمای او را جمع کرده و به کسی چیزی نفرستد و آنها را انباشته سازد، سپس به او دستور داد که آنها را به تدریج بفروش وتبدیل به پول کن و در انبار خرما روی هم جمع کرده و روی آنها را با خرما بپوشان به گونه ای که دیده نشود و به کسی که مسئول این کار بود فرمود: هر گاه من طلب خرما نمودم، بالا برو و به مال نگاه کن و با پایت به آن بزن گویا که کاری به پولها نداری تا اینکه آنها را پخش کنی. سپس سراغ چند نفر از آنها فرستاد و دعوشتان کرد، و در حضور آنها خرما طلب نمود، پس آنگاه که آن شخص بالا رفت و با ضرب پا، پولها را پخش نمود، آنها باتعجب گفتند: یا ابا الحسن این چیست؟

امام فرمود: این مال کسی است که مالی ندارد! سپس

نسبت به آن مال دستور داد و فرمود: نگاه کنید اهل هر خانه ای که قبلا برایشان می فرستادیم، سهمش را حساب کنید و برایش بفرستید» . (84)

در روایت مشابهی که از ابی بصیر نقل شده پول حاصل از فروش محصولات در این ماجرا، صد هزار درهم ذکر شده است. (85)

این روایت نشان می دهد که امام مؤمنان علیه السلام از اتصاف به ضعف اقتصادی و فقر مالی شدیدا رنج می برد. و به همین دلیل در عین حالیکه زندگی خود را هم طراز فقیران قرار داده بود. گاهی مجبور به اظهار اقتدار اقتصادی خویش می گردید. در همین راستا حدیث معروفی از آن حضرت رسیده است که می فرماید:

«لقد رأیتنی مع رسول الله صلی الله علیه وآله و إنی لا ربط الحجر علی بطنی من الجوع، و إن صدقه مالی لتبلغ اربعین ألف دینار» (86)

«مرا در زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله می دیدی که از گرسنگی، سنگ بر شکم خود می بستم، در حالیکه (امروزه) صدقه مالم بالغ بر چهل هزار دینار است» .

در برخی روایات به جای 40 هزار دینار، 4 هزار دینار (87) نقل شده ولی روایت 40هزار دینار شهرت بیشتری دارد، در برخی روایات هم آمده است:

« ... و امروزه صدقه من به حدی است که اگر تقسیم کنم تمام بنی هاشم را کفاف می دهد» (88)

4) دوره تصدی خلافت

توضیح

امام علی علیه السلام پس از قتل عثمان، در جریان انقلاب مردمی، در روز 18 ذی الحجه سال 35 هجری، با استقبال گسترده و بی نظیر مردم زمام خلافت را به دست گرفت و تا 21 رمضان سال 41 که در محراب مسجد کوفه سر به

آستان قدس الهی فرود آورد فصل جدیدی از حیات پر برکت خود را رقم زد. در طول این دوره زندگی امام به دلیل مسئولیت اداره حکومت بیشتر جنبه سیاسی داشته و افکار و اندیشه های اقتصادی آن حضرت نیز در عرصه سیاست و حکومت به منصه ظهور رسیده است اما از آنجایی که موضوع این مقاله بررسی سیره شخصی امیرمؤمنان علیه السلام است، ما در اینجا فقط به بررسی رویدادهای زندگی شخصی امام اکتفا خواهیم نمود. خواننده محترم را جهت پیگیری اندیشه ها و سیاست های اقتصادی امام در طول این دوره به دیگر مقالات این مجموعه ارجاع می دهیم.

بررسی سیره شخصی امام در طول این دوره بیشتر از این بعد حائز اهمیت است که رفتار کسب درآمدی فردی را که در دوران انزوای سیاسی و محرومیت از امکانات عمومی به چنان موفقیت های خارق العاده ای دست یافته بود، در شرایط کاملا متفاوتی که همه امکانات عمومی در اختیار او قرار گرفته است نشان می دهد. رویدادهای اقتصادی زندگی امام در این دوره، از دو ناحیه؛ تحول در درآمدهای عمومی، و درآمد کسب و کار آنحضرت قابل بررسی است.

4 1 تحولات مربوط به درآمدهای عمومی امام

4 1 1 غنام جنگی

از ناحیه غنایم جنگی در زمان حکومت امام علی علیه السلام تقریبا درآمدی وجود نداشت. زیرا تمامی جنگهای آن حضرت جنگهای داخلی بود که بین دو طایفه از مسلمانان در می گرفت، و بر اساس حکم صریح امام، اسارت گرفتن نفرات و به غنیمت گرفتن اموال پشت جبهه دشمن در این جنگها جایز نبود. در مورد اموال حاضر در میان لشکر دشمن نیز امام علیه السلام پس از اصرار زیاد یارانش غنیمت را تجویز نمود ولی مقدار این غنایم از نظر

اقتصادی اهمیت چندانی نداشت لذا می توان گفت از ناحیه سهم غنایم جنگی در این دوره درآمدی نصیب امام نگردید. (89)

4 1 2 سهم سرانه از بیت المال

امام علی علیه السلام در تقسیم بیت المال ترجیح و تفاضلی میان آحاد مردم قائل نبودو درآمد بیت المال را به طور مساوی میان آنها تقسیم می نمود. سهمی که امام از این ناحیه برای خود در نظر گرفته بود همانند سهم بقیه مردم بودو در بیشتر اوقات به نفع نیازمندان از آن صرف نظر می نمود. پس از جنگ جمل وقتی که امام بیت المال بصره را تقسیم کرد ابتدا برای خودش نیز سهمی مانند دیگران قرار داد ولی بعدا همین سهم را هم به کسی که نامش ازدیوان افتاده بود داد. (90)

4 1 3 حقوق کارگزاری

در زمان خلافت عمر وقتی که مسئله چگونگی تعیین حقوق خلیفه از خزانه عمومی مطرح گردید و عمر در این باره با اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله مشورت نمود، امام علی علیه السلام به جواز ارتزاق خلیفه و عائله او در حد متعارف از بیت المال حکم نمود و این حکم با اجماع اصحاب پذیرفته شد. (91) و عمر نیز بر همین اساس عمل نمود. اما عثمان هر گونه بذل و بخشش و تصرف در بیت المال را برای خود جایز می شمرد و اموال عظیمی از بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص داده بود. (92) امام علی علیه السلام پس از تصدی خلافت، برای اصلاح انحرفات دوره عثمان هر گونه ارتزاق از بیت المال رابر خود منع نموده و در میان مردم اعلام نمود «انی والله لا ازراکم من فیئکم درهما ما قام عذق بیثرب ...» (93)

«به خدا قسم من از بیت المال شما درهمی برای خود برنخواهم گرفت مادامیکه یک درخت خرما در مدینه داشته باشم» .

امام علیه

السلام این مطلب را به اهل کوفه نیز اعلام کرده و فرمود:

«یا اهل الکوفه ! اذا انا خرجت من عندکم بغیر رحلی و راحلتی و غلامی فأنا خائن» . (94)

«ای مردم کوفه: اگر من با چیزی به جز زیراندازم و مرکب و خدمتکارم از میان شما خارج شدم، پس خیانتکار خواهم بود» .

حکایات شنیدنی درباره اجتناب شدید حضرت از ارتزاق از بیت المال بسیار زیاد است و در اینجا فقط به نقل یک مورد اکتفا می کنیم. ابن عساکر از عشره نقل می کند که گفت:

«در یکی از محله های کوفه به نام خورنق بر علی علیه السلام وارد شدم در حالیکه لباس مندرسی از جنس قطیفه بر تن داشت به گونه ای که به خود می لرزید، گفتم: یا امیرالمؤمنین، خداوند برای شما و خانواده شما در این مال (بیت المال) سهمی قرار داده است و آنگاه شما بر خود چنین روا می دارید ! فرمود: به خدا قسم که من چیزی از اموال شما بر نمی گیرم، و این نیست مگر همان قطیفه خود که از خانه ام و یا از مدینه برداشته ام» . (95)

4 2 فعالیت های عمرانی و درآمد کسب و کار

به طور معمول بیشتر وقت امام علیه السلام در طول دوره 5 ساله خلافت، صرف اداره حکومت گردید. به ویژه آنکه دراین دوره، بروز فتنه ها و آشوبهای پی در پی داخلی، فرصت چندانی برای پرداختن به امور اقتصادی باقی نگذاشته بود. با این حال، سامان دهی امور اقتصادی مردم خصوصا رسیدگی به معیشت اقشار آسیب پذیر جامعه ازنظر ایشان دور نبود. در زمینه فعالیت های عمرانی فردی مشکل خاصی که در این دوره وجود داشت، خاطره بدی بود که مردم از چپاول اموال بیت

المال توسط دستگاه خلاقت پیشین و ثروتهای نجومی آنان داشتند و در چنین شرایطی هر گونه فعالیت اقتصادی امام علیه السلام که منجر به تولید ثروت جدیدی می گردید در انظار مردم ادامه سیاست دوره عثمان تلقی می شد. از این رو امام علیه السلام در این دوره در عین حالیکه در فرصت های ممکن از تلاش های اقتصادی فردی باز نایستاد، از رهآورد این تلاش ها هیچ ثروتی برای خود نیندوخت وهمه را در راه خدا انفاق نمود. امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«به راستی که [امیرالمؤمنین علیه السلام] پنج سال بر مردم حکومت کرد و آجری روی آجری نگذاشت و نه خشتی روی خشتی نهاد (و خلاصه هیچ بنایی برای خویش که حکومت مسلمانان را داشت نساخت) و نه ملک و آبی برای خود جدا کردو نه (نقره) سفید و (طلای) سرخی به جای گذارد جز هفتصد درهم که از سهمیه بیت المالش زیاد آمده بود و قصد داشت به وسیله آن برای خانواده اش خدمتکاری بخرد» . (96)

فعالیت های اقتصادی امام علیه السلام در این دوره را به دو دسته می توان تقسیم نمود، دسته اول فعالیت های ضروری است که حاصل آن صرف مخارج جاری خانواده می گردیدو در این باره گفته اند.

«امیرالمؤمنین علیه السلام هر گاه از جهاد فراغت می یافت، به تعلیم مردم و قضاوت در میان آنها می پرداخت و پس از فراغت از اینها، در بوستانی که داشت به کار دستی اشتغال می ورزید.» (97)

دسته دوم فالیت هایی است که درآمدی مازاد بر هزینه های جاری زندگی داشت و حاصل آن در راه خداوند انفاق می گردید. کلام ذیل از ابن ابی الحدید در نقل سیره امیرالمؤمنین علیه السلام به این

دسته از فعالیت های امام اشاره می کند.

«امیرالمؤمنین علیه السلام با دست خود کار می کرد، زمین شخم می زدو آبیاری می نمود، و خرما می کاشت، همه این کارها را حضرتش بی واسطه و مباشرتا انجام می داد و هیچ چیز کم یا زیاد نه برای خود و نه برای فرزندانش از حاصل این کارها باقی نمی گذاشت و همه را در راه خدا انفاق می نمود» . (98)

یکی از نمونه های این نوع کارهای حضرت، احداث قناتی در ینبع به نام عین ابی نیزر است که سابقا شرح آن گذشت، قرائن موجود در روایت مانند تعبیر از ایشان به امیرالمؤمنین توسط ابی نیزر و عبارت ایشان در صدر وقف نامه این چاه [هذا ما تصدق به عبدالله علی امیرالمؤمنین ... (99)]، نشان می دهد که احداث این قنات در ماههای نخست خلافت و قبل از عزیمت به کوفه واقع شده است. تا به اینجا بحث درباره فعالیت های تولیدی وکسب درآمدی امیرالمؤمنین علیه السلام بود در فصل بعدی سیره آن حضرت در مصرف و تخصیص این درآمدها را بررسی خواهیم نمود.

تحلیل نکات اساسی در شیوه تولید و کسب درآمد امام

1 - انگیزه تولید و کسب درآمد

هداف و انگیزه ها در شکل دادن به رفتار اقتصادی انسان مهمترین نقش را به عهده دارند. تصمیم به کار، تنظیم میزان ساعات کار و فراغت، انتخاب شغل، میزان تولید و نوع کالای تولیدی به طور مستقیم تحت تأثیر کار و تولید، تعیین می شوند. در سطوح پایین تر درآمدی نوع مردم برای تأمین نیازهای متعارف زندگی تلاش می کنند، اما از آنجاییکه خواسته های انسان از نظر کمی و کیفی متعدد بوده و تحت تأثیر انگیزه های اساسی تری تعیین می شوند، اقتصاددانان در تحلیل رفتارهای اقتصادی افراد، انگیزه های انسان را با نگاه عمیق تری مورد بررسی قرار داده اند.

از دیدگاه فیلسوفان اقتصادی غرب، چون؛ جرمی بنتام، هابز، ویلیام جونز، آدام اسمیت و مانند آنها، هدف نهایی انسان لذت و خوشی فردی است. (100) و از آنجاییکه، لذت و خوشی به عنوان هدف نهایی دارای ارزشی ذاتی است، اهداف میانی و واسطه ای باید در راستای تحقق این هدف تعیین شوند. از این رو، برای تولید کننده، اهداف میانی ای، چون؛ حداکثر کردن سود، حداکثر کردن درآمد و حداقل کردن زیان را مطرح ساخته اند. (101)

امام علی علیه السلام در نهج البلاغه شدیدا حاکمیت لذت طلبی بر رفتار خود را انکار کرده و می فرمایند:

«من آفریده نشدم که خوردن خوراکیهای پاکیزه مرا به خود، مشغول دارد، همچون حیوان پرواری که تمام همش، علف است، و یا همچون حیوان رها شده ای که شغلش چریدن و خوردن و پر کردن شکم می باشد. و از سرنوشتی که در انتظار اوست بی خبر است، آیا بیهوده یا مهمل و عبث آفریده شده ام؟» (102)

در ادامه همین بیان، امام علیه السلام جایگاه دنیا و لذتهای دنیوی در اندیشه خود را چنین بیان می کنند:

«کسیکه در لغزشگاههای تو قدم گذارد، سقوط می کند. کسی که بر امواج بلاهای تو سوار گردد غرق می شود. (اما) کسی که از دامهای تو خود را بر کنار دارد پیروز می گردد. آن که از دست تو سالم رسته از این هیچ ناراحت نیست که معیشت او به تنگی گراییده، چرا که دنیا در نظر او همچون روزی است که زمان زوال و پایان گرفتنش فرا رسیده.

از من دور شو! سوگند به خدا! من رام تو نخواهم شد تا مرا خوارسازی؛ و زمام اختیارم را بدست تو نخواهم سپرد

که به هر کجا بخواهی ببری ! به خدا سوگند سوگندی که تنها مشیت خداوند را از آن استثناء می کنم آن چنان نفس خویش را به ریاضت وا دارم که به یک قرص نان هر گاه به آن دست یابم کاملا متمایل شود و به نمک، به جای خورشت قناعت نماید» (103)

در نگاه امام تنها هدفی که دارای ارزش ذاتی و اصیل است و همه اهداف میانی باید در مسیر رسیدن به آن اتخاذ شوند، جلب رضایت و خشنودی خداوند است. رضایت خداوند انگیزه نیرومندی است که علی علیه السلام را در شدت گرمای روز به تلاش اقتصادی وا می دارد، در حالیکه شخصا هیچ نیازی به محصول آن ندارد. (104)

عظمت اخلاص او از این کلام ابن ابی الحدید درباره کار او به خوبی روشن می شود:

«امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای درختان خرمای گروهی از یهودیان مدینه با دستان خود آب می کشید تا حدی که دستانش تاول می زد، و دستمزد خود را صدقه می داد و بر شکم خود (از گرسنگی) سنگ می بست» (105)

اگر بخواهیم، متناسب با این هدف نهایی، برای کار و تولید امام علیه السلام یک هدف میانی معرفی کنیم، می توانیم به عنوان «حداکثر کردن کمک با کمترین هزینه» یا حداکثر کمک اشاره کنیم. رسولخدا صلی الله علیه وآله یکی از صفات فرد با ایمان را کم هزینه بودن و پر کمک بودن او دانسته اند. (106) خود امام نیز در نهج البلاغه (خطبه متقین: 193) درباره صفات متقین، تعبیر مشابهی به کار برده اند «نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحه» . بی شک امام علی علیه السلام مظهر عالی ترین درجه چنین صفتی است

او در حالیکه با کار و تلاش طاقت فرسا، محصول فراوانی تولید می نمود برای خود، سهم چندانی از این محصول قائل نبود و چنانکه در بررسی سیره تخصیص درآمد ایشان خواهیم گفت تقریبا همه آن را انفاق می نمود.

تحلیل ویژگیهای قاعده حداکثر سازی کمک با کمترین هزینه (کثره المعونه و قله المؤونه) مجال وسیع تری می طلبد، در اینجا اشاره وار برخی از آنها را ذکر می کنیم.

این قاعده اولا: به بازدهی زیاد اشاره می کند و بر اساس آن فرد با ایمان باید مازاد درآمد داشته باشد و تلاش برای مازد درآمد هدف رشد جامعه اسلامی را تضمین می کند و ثانیا: به نحوه تخصیص مازاد درآمد اشاره می کند و بر اساس آن هر فردی باید بخشی از مازاد درآمد خود را در کارهای عام المنفعه مانند کمک به فقیران و یتیمان اختصاص دهد و از این جهت هدف توزیع عادلانه درآمد و ثروت هم تضمین خواهد شد. ثالثا: اساس این قاعده لذت گرایی نیست، چونکه این با تخفیف المؤونه سازگار نیست. لذا در این قاعده معنویت فدای مادیت نخواهد شد و انگیزه های معنوی هم ارضا خواهند گردید. رابعا: این قاعده می گوید مؤمن باید به گونه ای تولید کند که بیشترین خیر اجتماعی را داشته باشد. از این رو، او از تولیدی که موجب اسراف و اتلاف منابع گردد اجتناب خواهد گزید. خامسا: بر اساس این قاعده، مؤمن در هر شرایطی (انحصار، رقابت و ...) به گونه ای عمل می کند که بیشترین مقدار نیازهای اقتصادی دیگران تأمین شود و لازمه این کار عدم کاهش تولید و یا افزایش قیمت به منظور افزودن بر سود شخصی است. و به بیان دیگر،

این قاعده مضرات قاعده حداکثر سازی سود را نخواهد داشت.

2 - بهره برداری بهینه از ظرفیت های تولیدی

تولید فراوان، از بارزترین ویژگیهای رفتار تولیدی امیرمؤمنان علیه السلام است. مواردی از کوششهای فراوان حضرت در این زمینه که در این بخش با آنها آشنا شدیم به خوبی این ویژگی رفتاری امام را ثابت می کند. این ویژگی چنانکه گفتیم از قاعده رفتاری او مبنی بر حداکثر سازی کمک به اجتماع ریشه می گیرد. بر اساس این قاعده تا زمانیکه جامعه به کالایی نیاز داشته باشد، دلیلی برای عدم استفاده از ظرفیت های بالفعل تولید وجود ندارد. بلکه به دلیل همین نیاز همانند کاری که امیرالمؤمنین علیه السلام انجام داد باید ظرفیت های بالقوه را نیز فعلیت بخشید.

3 - اولویت دادن به تولید کالاهای اساسی

امام علی علیه السلام گر چه در سنت گفتاری خود همه فعالیت های مفید اقتصادی اعم از صنعت، تجارت، خدمات و کشاورزی را مورد تشویق قرار داده اند (107)، اما شخصا فعالیت کشاورزی را بر گزیده اند.

برای این انتخاب حداقل سه دلیل می توان ذکر نمود. دلیل اول؛ شرایط محیطی و اقتصادی مدینه است. بر خلاف شرایط مکه که با تجارت و دامپروری سازگاری بیشتری داشت و به همین دلیل مردم آنجا بیشتر در این دو رشته به فعالیت می پرداختند، مدینه به دلیل داشتن خاک حاصلخیز و آب و هوای مساعد، با زراعت بیشتر مناسبت داشت. و به همین دلیل پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پس از مهاجرت به مدینه به قریشیان فرمود:

«ای جماعت قریش! شما دامپروری را بیشتر دوست دارید، از آن بکاهید، شما (اکنون) در سرزمینی قرار گرفته ایدکه بارش کمتری دارد، پس زراعت کنید، زیرا که زراعت مایه برکت است، و در آن از ابزار شخم زیاد استفاده کنید.» (108)

دلیل دوم؛ نقش زیر بنایی کشاورزی در توسعه

اقتصادی است. درست است که توسعه اقتصادی، ماهیتا با پیشرفت های فنی در بخش صنعت تحقق می یابد، اما تا زمانیکه نیازهای ضروری و ابتدایی انسان تأمین نشود، مازاد درآمدی برای سرمایه گذاری و مازاد نیروی کاری برای اشتغال در بخش صنعت، به وجود نخواهد آمد. و بدون این ها توسعه امکان پذیر نخواهد بود.

و بالأخره دلیل وم و به اعتباری مهمترین دلیل این انتخاب، سازگاری آن با قاعده رفتاری آن حضرت است. ظاهرا تردیدی در این وجود ندارد که فعالیت کشاورزی علیرغم فایده بسیار زیاد اجتماعی آن، به ویژه فراهم نمودن نیازهای حیاتی اقشار کم درآمد، از نظر اقتصادی دارای سودآوری کمتر و از نظر اعتبارات اجتماعی و عرفی دارای منزلت کمتری است. و به همین دلیل کاری پر زحمت و کم سود ولی در عین حال پر خیر و برکت به حساب می آید. از این رو انتخاب چنین فعالیتی برای آن حضرت کاملا بر طبق قاعده است. زیرا او همواره از میان دو کاری که هر دو مورد رضایت پرورگارند کاری را انتخاب می نمود که تحمل زحمات آن دشوارتر بود. (109)

4 - کاردانی و مهارت شغلی

موفقیت های اقتصادی امام علی علیه السلام نشان می دهد که او در امر تولید از دانش و مهارت سطح بالایی برخوردار بوده است. همانطور که گذشت، او با یک بررسی مختصر وجود منابع عظیم آب در منطقه ینبع را به درستی تشخیص داد و در عرض مدت نسبتا کوتاهی در حدود صد حلقه چاه در ینبع و دهها چاه در مناطق دیگر حفر نمود. بی شک، چنین موفقیت بزرگی بدون مهارت و کاردانی پیشرفته، ممکن نبوده است. یکی از شواهد گویای دانش فنی امام علیه السلام

حدیث مشهوری است از امام باقر علیه السلام که می فرماید:

«مردی امیر مؤمنان علیه السلام را در حالی دید که باری از هسته خرما بر مرکب خود حمل می نمود: گفت: یا اباالحسن ! این بار چیست؟ امام علیه السلام فرمود: ان شاء الله صد هزار درخت خرما. آن مرد می گوید: امام علیه السلام هسته ها را کاشت و همه روییدند و تبدیل به درخت شدند» (110)

این حدیث نشان می دهد، امام علیه السلام به دلیل برخوداری از دانش فنی بالا، در امر تولید دارای راندمان صد در صد بوده اند.

5 - کار آفرینی و ایجاد فرصتهای شغلی

کارنامه پر افتخار زندگی امیرمؤمنان علیه السلام نشان می دهد که آن حضرت در زندگی پر برکت خویش، با وجود تمامی مشاغل و مسئولیت های بزرگ اجتماعی که بر عهده داشت، با دست پرتوان خود، صدها فرصت اشتغال به وجود آورد و خانواده های فراوانی را از نعمت کار مناسب و زندگی آبرومندانه برخوردار کرد.

او چنانکه امام صادق علیه السلام می فرمایند: «با دست خویش بیل می زد و زمین را آباد می کرد» (111) و هر زمین که آباد می نمود عده ای را به کار می گرفت و آنگاه زمین دیگر و ... و ثمره این تلاش ها در اواخر عمر حضرت، چنانکه از وصیت نامه ایشان برمی آید، اشتغال دهها و بلکه صدها نفر در آن مزارع و کشتزارها بود. و این همه، تصویر یک کارآفرین بزرگ را از امام علیه السلام به دست می دهد.

6 - تنظیم اوقات کار فراغت

تنظیم اوقات کار فراغت عمدتا متأثر از اهداف و انگیزه های کار و تولید است. بدیهی است در صورتی که هدف، حداکثر کردن لذت و خوشی باشد، این تقسیم به گونه ای انجام می شود که بیشترین لذت و خوشی برای بدن حاصل شود و لازمه این کار، کاستن از ساعات کار به نفع ساعات فراغت و آسایش است. اما از آنجاییکه در چارچوب ارزشهای رفتاری امام علیه السلام، هدف جلب خشنودی خدا است و خداوند کار را دوست و بیکاری و بطالت را مبغوض می دارد، تقسیم ساعات روز به کار و فراغت به گونه ای است که بیشترین ساعات ممکن به کار و کمترین

ساعات ممکن به فراغت و آسایش تن اختصاص می یابد به بیان دیگر، امام علیه السلام ساعات روز را به گونه ای میان این دو تقسیم می نماید

که بیشترین مقدار رضایت خداوند حاصل شود هر چند که این تقسیم همراه با تحمل مشقت جسمی بیشتری باشد. (112)

7 - نظم و وجدان کاری

یکی از ویژگیها و ارزشهای رفتاری امام علی علیه السلام، برخورداری از نظم دقیق و وجدان کاری نیرومند است. جدیت امام علیه السلام در کار به گونه ای است که از لحظه لحظه اوقات خود بهره می گیرد و هیچ فرصتی و لو اندک را برای ارائه یک کار مفید از دست نمی دهد. یکی از رفتارهای شگفت انگیز امام در این زمینه، که نهایت وجدان کاری او را نشان می دهد، رفتار او در جریان جنگ خیبر است. در مقطعی از این جنگ امام علیه السلام به دلیل بیماری شدید چشم قادر به حضور در میدان نبرد نبود. ولی قدرت وجدان کاری در چنین حالتی هم اجازه بیکاری و آسایش به او نداد. وقتی که اصحاب در جستجوی وی بر آمدند او را مشاهده نمودند که در همان حالت چشم درد به آسیاب رفته و مشغول آسیاب کردن شده است. (113)

امام علیه السلام برای اینکه از وقت موجود بیشترین استفاده را برده و لحظه ای از آن را هدر ندهد، کارهای خود را بر اساس یک برنامه دقیق تنظیم کرده و برای هر کدام از آنها وقت مشخصی قرار داده بود. امام باقر علیه السلام در بیان برنامه کاری حضرت می فرمایند:

«(برنامه کار) علی علیه السلام چنین بود که؛ هنگامیکه نماز صبح را به جا می آورد، پیوسته مشغول تعقیبات نماز بود تا اینکه خورشید طلوع کند، زمانیکه خورشید طلوع می کرد، فقیران و بینوایان و سایر مردم نزد او جمع می شدند و به آنها فقه و قرآن می آموخت و برای

او وقت مشخصی بود که از این جلسه بر می خاست» . (114)

بخش دوم: سیره امام علی علیه السلام در مصرف و تخصیص درآمد

توضیح

در این بخش از مقاله به بررسی این مسئله خواهیم پرداخت که امام علی علیه السلام درآمدهای خود را در چه راههایی و چگونه صرف می نمود. در ادبیات اقتصادی معمولا مخارج فرد مسلمان به سه دسته کلی؛ مخارج مصرفی شخصی، مخارج مشارکت اجتماعی و مخارج پس انداز و سرمایه گذاری تقسیم می شود. ما نیز بر همین اساس سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در هزینه گذاری و تخصیص درآمد را در ضمن این سه محور بررسی خواهیم نمود.

1 - مخارج مصرفی شخصی

توضیح

مخارج مصرفی شخصی به مبالغی گفته می شود که فرد و یا خانوار در اموری مانند خوراک، پوشاک، مسکن، ازدواج، حمل و نقل و تفریحات خود هزینه می کند. معادل واژه مصرف در زبان عربی استهلاک است و از آن جهت استهلاک نامیده می شود که موجب از بین رفتن کالا یا خدمت در زمان حال می گردد. مخارج مصرفی هر چند که لازمه حفظ و تداوم زندگی اند. و از این جهت تأمین آنها دارای اهمیت فراوانی است ولی به دلیل مبادله ای که بین این مخارج و مخارج سرمایه گذاری برای نیازهای آینده از یک سو و مخارج مشارکت های اجتماعی از سوی دیگر برقرار است، عدم اعتدال در آن موجب آسیب دیدن پایداری اقتصاد خانوار در دراز مدت و عدم تعادل اجتماعی خواهد شد. از این رو تنظیم مخارج مصرفی در اقتصاد دارای اهمیت فوق العاده ای است.

امام علی علیه السلام همانگونه که در رفتار تولیدی خود الگوی کاملی از تولید انبوه ثروت را ارائه نمودند، در زمینه مصرف نیز نمونه ایده آلی از رفتار مصرفی فرد مسلمان را مجسم نموده اند. سیره حضرت در این زمینه در ضمن چند محور قابل

بررسی است.

1 1 مخارج دوران طفولیت و جوانی

درباره رفتار مصرفی امام علیه السلام در سالهای قبل از ازدواج اطلاع دقیقی در دست نیست ولی همانگونه که پیشتر گفتیم دوران طفولیت و جوانی امام علیه السلام در خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سپری گردید و بالطبع مخارج ایشان نیز در زمره مخارج بیت رسولخدا صلی الله علیه وآله قرار داشت. وقتی که علی علیه السلام در گهواره بود، پیامبر صلی الله علیه وآله از فاطمه بنت اسد خواست که گهواره او را در کنار بستر ایشان قرار دهد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله شخصا نگهداری و تغذیه و نظافت علی علیه السلام را به عهده گرفت، با دست خود به او شیر می داد و غذا را می جوید و به دهان او می گذاشت. (115) و بدین ترتیب امام علی علیه السلام در خانه پیامبر صلی الله علیه وآله بزرگ شد. به خاطر ذکاوت و کاردانی امام علیه السلام رسولخدا صلی الله علیه وآله تدبیر برخی از مخارج خود را هم بر عهده او می گذاشت، چنانکه به هنگام تصمیم پیامبر به آشکار نمودن دعوت خود، در حالیکه هنوز از عمر امام علیه السلام بیشتر از 13 سال نگذشته بود. از جانب آن حضرت مأمور تهیه غذا و لوازم پذیرایی از حدود 40 تن از بزرگان بنی عبدالمطلب گردید. و این مأموریت را با موفقیت به انجام رسانید. (116)

1 2 مخارج ازدواج

ازدواج و تشکیل زندگی مشترک یکی از اساسی ترین نیازهای فطری انسان است. امام علی علیه السلام در سال نخست هجری و در سن 24 سالگی این نیاز فطری خود را پاسخ گفت. در آن زمان گر چه امام قلبی سرشار از عشق و ایمان

به خداوند داشت اما دست او از درهم و دینار کاملا خالی بود. با این حال امام علیه السلام فاطمه علیها السلام را از پیامبر صلی الله علیه وآله خواستگاری نمود. و از آنجاییکه برای فاطمه هیچ همتایی جز علی علیه السلام یافت نمی شد و بنا به دستور خداوند پیامبر و فاطمه علیها السلام، این خواسته را اجابت نمودند و بدین ترتیب زندگی مشترک این دو انسان کم نظیر تاریخ آغاز گردید.

در روایات، مقدار مهریه حضرت فاطمه علیها السلام با رقمهای متفاوتی مانند 480، 400 و 500 درهم نقل شده است. (117) در مسند ابی یعلی از زبان امام علی علیه السلام چنین نقل شده است:

«لما تزوجت فاطمه قلت یا رسول الله ! ما ابیع؛ فرسی أو درعی؟ قال بع درعک، فبعتها بثنتی عشره اوقیه و کان ذلک مهر فاطمه» . (118)

هنگامی که با فاطمه علیها السلام ازدواج نمودم، گفتم ای رسولخدا صلی الله علیه وآله ! کدام یک را بفروشم اسب یا سپرم را؟ فرمود سپرت را بفروش، پس آن را به 12 اوقیه (معادل 480 درهم) فروختم و مهریه فاطمه علیها السلام همان بود.

مراسم رسمی شب زفاف امام علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در ماه شوال سال دوم هجری، پس از جنگ بدر (119) برگزار گردید. بر اساس سنت رسولخدا صلی الله علیه وآله جشن ازدواج با ولیمه برگزار می شود. امام علی علیه السلام به این منظور گوسفندی را قربانی نموده و جمعی از اصحاب را بر آن دعوت نمود. (120) در این شب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برای زندگی مشترک امام علی علیه السلام و فاطمه علیها

السلام از خداوند خير و بركت مسئلت فرمود.

1 3 مسكن و لوازم خانه

اثاث منزل حضرت از چند قلم تشكيل مى گرديد كه رسولخدا صلى الله عليه وآله با همان پول مهريه تهيه كرده بود ابن شهر آشوب صورت جهيزيه حضرت زهرا را اينگونه نقل نموده است.

«پيراهن زنانه به مبلغ 7 درهم، روسرى بلند به ارزش 4 درهم، قطيفه مشكى خيبرى، تخت مخصوص عربى كه از چوب وليف خرما مى ساختند، دود عدد تشک كه يكى پشمى وديگرى از ليف خرما تهيه شده بود، چهار عدد بالش كه از پشم و ليف خرما پر شده بود، پرده خانگى، حصيرى براى فرش خانه، آسياب دستى، كاسه اى مسى، مشكى از پوست، كاسه اى چرمى براى شير، ظرف مخصوص آب، آفتابه براى وضو و دستشويى، دو بازو بند نقره اى، چند كوزه سفالين» . (121)

گويند وقتى كه ابوبكر و سلمان فارسى و بلال اين اقلام را نزد رسولخدا صلى الله عليه وآله آوردند، حضرت چون آنها را نگاه كرد، گريست به گونه اى كه اشک بر صورت ايشان جارى شد، سپس، سر به آسمان بلند كرد و فرمود: بار خدايا، خير و بركت عطا فرما مردمى كه عمده ظروف آنها از سفال است. (122)

امام على عليه السلام لوازم منزل خويش به هنگام ازدواج با فاطمه عليها السلام را اينگونه بيان مى فرمايد:

«لقد تزوجت فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه وآله و مالى فراش غير جلد كبش ننام عليه بالليل، و نعلف عليه ناضحا بالنهار، و مالى خادم غيرها» . (123)

«فاطمه دختر رسولخدا صلى الله عليه وآله را به ازدواج خود درآوردم در حالى كه تشكى به جز يک پوست گوسفند كه شبها

بر روی آن می خوابیدیم و روزها بر روی آن به شتر علوفه می دادیم نداشتم و خدمتکاری جز فاطمه نداشتم.

خانه ای که امام علی علیه السلام در ابتدا برای زندگی مشترک تهیه کرده بود در مکان دوری قرار داشت. پس از ازدواج، رسولخدا صلی الله علیه وآله از آنها خواست که نزد او باشند. اما گویا در جوار خانه حضرت مکان خالی وجود نداشت، و این کار با گذشت حارثه بن نعمان و واگذاری خانه اش امکان یافت. (124) این خانه در جوار خانه رسولخدا صلی الله علیه وآله قرار داشت و هم اکنون داخل ضریح قرار گرفته است. (125)

در کتب تاریخ خانه دیگری برای امام علیه السلام ذکر نشده است. ولی در متن یکی ازوقف نامه های ایشان به خانه ای در محله بنی زریق که هم اکنون در محوطه غربی اطراف مسجد النبی صلی الله علیه وآله مقابل باب السلام واقع شده، اشاره شده است. (126) همچنین از قرائن بدست می آید که حضرت خانه ای نیز در ینبع داشته اند. امام علیه السلام در زمان تصدی خلافت از احداث خانه جدید اجتناب نمود. وضعیت مسکن ایشان در این دوره در حدیث امام باقر علیه السلام چنین بیان شده است:

«به راستی که او پنج سال بر مردم حکومت کرد در حالیکه هیچ آجری روی آجری نگذاشت و هیچ خشتی بر خشتی ننهاد» . (127)

هنگامی که در کوفه درباره انتخاب یکی از دو کاخ حکومتی از ایشان سؤال گردید، فرمود:

«مرا در کاخ هلاکت و تباهی (128) سکنی ندهید. آنگاه در منزل خواهر زاده خود، جعده بن هبیره مسکن گزید» . (129)

از این روایات و نیز توصیه های امام به

اصحاب خود درباره سادگی مسکن (130) بدست می آید که ایشان با تجمل و وسعت بیشتر از مقدار نیاز مسکن، مخالف بوده و فقط به مقدار ضرورت به مخارج مسکن پرداخته اند.

1 4 مخارج خوراک

مخارج خوراکی در الگوی مصرف امام علیه السلام کمترین مقدار ممکن را داشته است. حکایات شنیدنی و شگفت آوری در صرفه جویی و قناعت ایشان در مصرف خوردنی ها و آشامیدنی ها وارد شده است (131)، خلاصه اینکه امیرمؤمنان علیه السلام همواره نان جو می خورد و آن را از آرد الک نکرده تهیه می نمود. بگونه ای که نخاله های آرد بر روی نان قابل مشاهده بود. خشکی و سفتی این نانها به حدی بود که باید به کمک زانو تکه می شد و آنها را درون صندوق و یا کیسه ای گذاشته و بر آن مهر می زد که مبادا دیگران به خاطر ترحم به ایشان خورشتی بر آن بیفزایند و می فرمود دوست ندارم به جز چیزی که بدان علم دارم چیز دیگری در شکمم وارد کنم.

نان خورشت امام علیه السلام غالبا سرکه یا نمک یا مایعات چرب گیاهی و جانوری (الزیت) یا شیر و یا خرما بوده و از گوشت فقط برای عمل به سنت قربانی میل می کرده اند. روزی، حلوایی از آرد و شکر و عسل به نام فالوذج برای ایشان حاضر کرده بودند، حضرت از خوردن آن اجتناب کرده و فرمود دوست ندارم چیزی بخورم که رسولخدا صلی الله علیه وآله از آن نخورده است و به روایت دیگر فرمود: تو خشبو، خوشگوار و خوش طعم هستی و لکن من دوست ندارم نفس خود را به چیزی که بدان خو نکرده است عادت دهم. (132)

امیرمؤمنان در حالی خود

اینگونه رفتار می نمود که دیگران را از غذاهای خوب مانند نان گندم و گوشت و غیره اطعام می فرمود. و هیچگاه بر آنها سخت نمی گرفت مگر آنکه کسی به اختیار خود حاضر به مشارکت در ایثار حضرت می گردید. چنانکه در مورد همسر با وفای ایشان حضرت فاطمه علیها السلام و فرزندانش نقل شده است. (133)

بنابراین اتخاذ این شیوه از سوی ایشان به خاطر ضعف قدرت خرید و یابخل ورزی نبوده است.

نکته مهمی که در تحلیل این رفتار امام بایدمورد توجه قرار گیرد این است که نباید اینگونه تصور شودکه خودداری ایشان از مصرف خوردنی های حلال به خاطر تحریم لذتهای حلال بر خود و یا القاء این تفکر به دیگران بوده است. زیرا امام علیه السلام در سنت گفتاری خود (134) رفتار مطلوب فرد مسلمان را در رعایت حد اعتدال می دانست و تلاش می نمود تا چنین رفتاری به هنجار اجتماعی تبدیل شود. لذا راز این سنت رفتاری او را باید در این نکته دانست که امام در اینجا به عنوان یک فرد عادی مطرح نیست بلکه الگو و اسوه ای است برای اصلاح هنجارهای اجتماعی و تأثیر گذاری بر کنش های نامطلوب دیگران و سوق دادن آنها به سمت اعتدال که ارزش رفتاری اسلام در این زمین هاست. و برای چنین الگویی شایسته است که خود در مرتبه بالاتر و سخت تری از آنچه که دیگران را به آن فرا می خواند قرار گرفته باشد.

به بیان دیگر حالت مطلوب جامعه از دیدگاه امام علی علیه السلام این است که در آن شرایطی فراهم شود که همگان خصوصا اقشار کم درآمد، به آسانی بتوانند غذای مورد نیاز خود را تهیه نمایند

و راهبرد مناسب این هدف در زمینه مصرف این است که اقشار پر درآمد از زیاده روی در مصرف مواد غذایی پرهیز کنند. ولی از آنجایی که انسان طبیعی، لذت جو است و تعذیه را وسیله ای برای کامجویی بیشتر تلقی کرده و از اعتدال در مصرف خارج می شود و هنجار شدن این پدیده، اتلاف منابع و سوء تغذیه فقرا را به دنبال خواهد داشت، لازم است از بروز چنین هنجاری پیشگیری شود و از نظر اجتماعی برای چنین تغییری الگوی مؤثری لازم است و بی شک، توان اقتصادی، اقتدار روحی، موقعیت اجتماعی و سوابق مذهبی امام علیه السلام تمامی شرایط لازمه این الگو را فراهم نموده بود و اتخاذ این شیوه می توانست چنان تغییری را ایجاد کند.

نامه امام علیه السلام به عثمان بن حنیف فرماندار بصره که در میهمانی پر خرج یکی از ثروتمندان بصره شرکت کرده بود از همین زاویه قابل بررسی است. در این نامه، امام استاندار خود را به خاطر شرکت در چنین مجلسی شدیدا توبیخ نموده و آنگاه با بیان سنت رفتاری خود وی را به تلاش در این راستا فرا می خواند.

«آگاه باش! هر مأموری امام و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند. و از نور دانشش بهره گیرد، بدان امام شما از دنیایش به همین دو جامه کهنه و از غذاهای به دو قرص نان اکتفا کرده است، آگاه باش! شما توانایی آن را ندارید که چنین باشید، اما مرا با ورع، تلاش، عفت و پیمودن راه صحیح یاری دهید» . (135)

از سوی دیگر حضرت، کسانی راکه با سوء برداشت از سیره ایشان و به

ناروا از غذاهای پاکیزه اجتناب می کردند مورد عتاب قرار می دهد و با بیان تفاوت خود با آنها، به خاطر قرار گرفتن در جایگاه هدایت و رهبری جامعه اسلامی، آنان را به استفاده صحیح از نعمت های الهی فرا می خواند مباحثه امام باعاصم بن زیاد در این باره شنیدنی است. وقتی که به ایشان خبر دادند او نعمت های پاکیزه خدا را بر خود حرام کرده و از زندگی کناره گرفته است، وی را خواسته و با چهره ای برافروخته مورد عتاب قرار داد وفرمود.

«آیا از خانواده ات خجالت نمی کشی ! آیا به فرزندانت رحم نمی کنی ! آیا چنین می پنداری که خداوند چیزهای پاکیزه را بر تو حلال کرده اما دوست نداردکه از آنها استفاده کنی؟ ! تو در پیشگاه خداوند کمتر از آنی که بدینگونه با تو رفتار کند. آیا خداوند نمی گوید: «والأرض وضعها للأنام * فیها فاکهه و النخل ذات الأکمام» (136) آیا خداوند نمی گوید: «مرج البحرین یلتقیان * بینهما برزخ لا یبغیان» (137) ... «یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان» (138) به خدا قسم که آشکار نمودن نعمت های خداوند با عمل نزد او محبوب تر از بازگویی آنها با زبان است در حالیکه خداوند فرمود: «و اما بنعمه ربک فحدث» عاصم پس از شنیدن این سخنان گفت: یا أمیرالمؤمنین ! پس شما چرا به غذاهای ناگوار و لباسهای خشن اکتفا نموده اید؟ (در حالی که پیشوا و امام ما هستی؟ و بر ما لازم است به تو اقتدا کنیم). امام فرمود: وای بر تو (من مثل تو نیستم) خداوند بر پیشوایان حق واجب شمرده که بر خود سخت گیرند و همچون طبقه ضعیف مردم باشند، تا نداری فقر او را به

ستوده نیاورد که سر از فرمان خداوند برتابد» (139)

1 5 مخارج پوشاک

مخارج پوشاک یک جزء مهم از مخارج شخصی است و در زندگی انسان از جهات متعددی حائز اهمیت است. پوشاک از جهتی وسیله محافظت بدن از سرما و گرما و پوشش ظاهری اعضای آن و وسیله حفظ آبرو و حرمت اجتماعی او و اظهار نعمت های الهی است. و از جهت دیگر نیاز انسان به تجمل و زیبایی را برآورده می سازد. تأمین پوشاک در حد اعتدال لازمه نشاط و سلامت زندگی انسان است. اما عدم اعتدال در آن به ویژه زیاده روی ناشی از حس تفاخر و تکبر، مشکلات اجتماعی و اقتصادی رابه دنبال خواهد داشت.

امام علی علیه السلام در سنت گفتاری خود، همانگونه که گذشت، بر رعایت حد اعتدال تأکید می نمود. اما شخصا، کمترین مقدار ممکن از مخارج پوشاک را داشت. لباس آن حضرت غالبا متشکل از سه قسمت: یک شلوار تا نصف ساق و یک پیراهن تا روی پا و یک دوش انداز که از جلو تا روی سنه و از پشت تا روی باسن را می پوشانید، تشکیل می گردید. جنس این لباسها معمولا از کرباس یا پشم و رنگ آنها سفید بود و ارزش آنها از سه یا چهار درهم و یا یک دنیار تجاوز نمی کرد. و اگر اندازه آستین و یا ذیل پیراهن بیشتر از مقدار نیاز بود، اضافه آنرا قطع می کرد. و تا حدی که امکان داشت لباس خود را وصله می زد و از خریدن لباس نو اجتناب می نمود. (140) چنانکه یک بار در میان مردم با اشاره به این موضوع فرمود:

«به خدا سوگند ! آن قدر این پیراهن خود را

وصله زدم که از وصله کننده آن شرم دارم؛ کسی به من گفت: چرا این لباس کهنه را بیرون نمی اندازی؟ گفتم؛ از من دور شو! صبحگاهان روهروان شب ستایش می شوند» (آنها که بیدار بودند و ره سپردند و به مقصود رسیدند از آنها که خواب ماندند و به مقصد نرسیدند شناخته می شوند). (141)

گاهی که کسانی از مردم به سادگی و کهنگی و یا اندازه لباس ایشان اعتراض می کردند، در پاسخ آنها می فرمود: این لباسی است که مؤمنان بدان اقتدا می کنند و قلب را خاشع و نفس را رام می سازد و عورت را بهتر می پوشاند و نیاز را برآورده می سازد. (142)

در تحلیل سیره امام علی علیه السلام در پوشاک، علاوه بر نکته ای که در مورد طعام ایشان ذکر نمودیم به نقش شرایط زمان در تعیین نوع لباس و مخارج پوشاک، نیز می توان اشاره نمود از دیدگاه کلی شکی در تغییر مخارج پوشاک در اثر تغییر مقتضیات زمان وجود ندارد. زیرا تعیین حد اعتدال پوشاک متکی بر میعارهای عرفی است. و عرف اجتماعی با مرور زمان در اثر تغییرات واقعی مانند افزایش قدرت خرید مردم و پیشرفت های فنی در زمینه تولید پوشاک و یاتغییر سلیقه و ذائقه عمومی جامعه در انتخاب نوع لباس قابل تغییر است.

الگوی پوشاک امام علی علیه السلام نیز از این قاعده مستثنی نبود. نوع پوششی که ایشان انتخاب نموده بود گر چه با انتظارات معدودی از مردم آن زمان که از مقایسه امام با برخی رهبران سیاسی و شخصیت های اجتماعی آن عصر نشأت می گرفت، مطابق نبود، اما با الگوی پوشاک توده های فقیر آن زمان کاملا سازگار بود. گزارشهای رقت انگیزی که از

وضعیت پوشاک مسلمانان صدر اسلام رسیده است گواه این مدعا است. در سالهای دهه اول هجری وضع پوشاک گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله که «اصحاب صفه» شهرت داشتند به حدی وخیم بود که برخی از آنان از شرم برهنگی خود را پنهان می نمودند. (143) و لباس تعدادی از آنان از کتان ضخیم بود که زبری آن پوست بدن را می خراشید و به همین جهت گاهی نزد پیامبر از زبری این لباسها شکوه می نمودند. (144) واثله بن اصقع می گوید سی تن از اصحاب رسولخدا صلی الله علیه وآله را دیدم که هرکدام فقط با پوشش یک قطیفه پشت سر ایشان به نماز ایستاده بودند. (145) و من یکی از آنان بودم و ابو هریره گفته است. هفتاد نفر از اصحاب صفه را دیدم که هیچیک جامه دوش انداز نداشتند. (146) در همین ایام روزی، در حالیکه پیامبر صلی الله علیه وآله و جمعی از اصحاب کنار هم نشسته بودند، امیرالمؤمنین علیه السلام با لباس کهنه ای که به دلیل پارگی قسمتهایی از بدنش را نمی پوشاند، وارد گردید و در کنار پیامبر نشست. پیامبر صلی الله علیه وآله برای لحظاتی او را زیر نظر گرفت و با مشاهده وضعیت رقت بار لباس ایشان این آیه را تلاوت نمود «و یؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصه و من یوق شح نفسه ی فأوللک هم المفلحون» و فرمود: یا علی تو در رأس کسانی هستی که این آیه درباره شان نازل گردیده، آنگاه پرسید: یا علی پس آن لباسی که به تو پوشانده بودم کجاست؟ فرمود: ای رسولخدا صلی الله علیه وآله یکی از یاران شما نزد

من آمدو از برهنگی خود و خانواده اش شکوه نمود و من آن لباس را به ایشان ایثار نمودم. (147)

در چنین روزگاری ساده پوشی امام علیه السلام چنانکه رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود از مظاهر عالی ایثار محسوب می گردید و با هنجارهای معمول آن زمان نیز مطابقت داشت. اما در دهه های بعد مانند زمان امام سجاد و امام صادق و یا امام رضا علیهما السلام به دلیل رشد اقتصاد ملی، وضعیت عمومی پوشاک مردم به میزان زیادی بهبود یافته بودو طبعا الگوی پوشاک امیرالمؤمنین علیه السلام دیگر مورد پسند اجتماع نبود. از این رو در سیره پوشاک امام سجاد علیه السلام، جامه های خز، به ارزش 50 دینار گزارش شده (148) و سیره امام صادق علیه السلام نیز وضعیت مشابهی داشته است. (149) ایشان در پاسخ به ایراد کسانی که از مغایرت وضعیت لباس او با سیره امیرالمؤمنین علیه السلام خرده می گرفتند به تغییر شرایط زمان اشاره می فرمودند. در یکی از گفتمان های مربوط به این موضوع آمده است که روزی سفیان ثوری با لحن اعتراض آمیزی به امام صادق علیه السلام گفت:

«شما از علی بن ابی طالب می گویید که لباس خشن می پوشید در حالیکه خود از انواع لباسهای «قوهی» و «مروی» (دو نوع لباس گرانبها) بر تن نموده اید (پس چگونه است که رفتار شما غیر از رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام است). امام در پاسخ فرمود: وای بر تو! علی بن ابی طالب در زمان تنگنایی زندگی می کرد، (و اکنون زمان وفور نعمت است) و هنگامیکه اقتصاد زمانه شکوفا شود. نیکان آن زمان به استفاده از نعمتهای خداوند أولی هستند.» (150)

شاید در اینجا این سؤال مطرح

شود که چرا با وجود اینکه بر خلاف سالهای دهه اول هجری، از نیمه دهه دوم به بعد به دلیل گسترش فتوحات اسلامی، وضعیت رفاهی مسلمانان به نحو چشمگیری افزایش یافته بود، امام علی علیه السلام ساده پوشی خود را همچنان حفظ کرد؟ در پاسخ به این سوال باید گفت: اولا شواهد تاریخی بهبود نسبی در وضعیت لباس حضرت را نفی نمی کند بلکه مدارکی نیز در تأیید این بهبود می توان یافت. (151) و ثانیا گر چه درآمدهای عمومی مسلمانان در زمان خلیفه دوم و سوم به شدت افزایش یافت، اما به دلیل توزیع نابرابر این درآمدها، شکاف طبقاتی عمیقی در جامعه به وجود آمده بود. به گونه ای که اقلیت محدودی، ثروتمند بودند ولی اکثریت مردم، در فقر به سر می بردند. (152)

در چنین موقعیتی ساده پوشی امام علیه السلام از سویی، نوعی همدردی با فقیران به حساب می آمد و از سوی دیگر سرمشقی بود برای اصلاح روحیه اشرافیگری و خوشگذرانی که طبقه ثروتمند در سالیان گذشته بدان خو کرده بودند. خطبه ها و مواعظ امام در ایام خلافت نشان می دهد که در آن زمان خطر اتراف و مصرف گرایی افراطی، جامعه اسلامی را در معرض سقوط قرار داده بود و حضرت یکی از وظایف مهم خود را اصلاح این وضعیت می دانست. تأکید شدید امام بر نکوهش دنیاگرایی در نهج البلاغه به ویژه خطبه 160 آن از اهمیت این مطلب نزد آن حضرت حکایت می کند. چنانکه عکس این حالت، یعنی ترویج رهبانیت و صوفی گری، جامعه زمان امام صادق علیه السلام را تهدید می نمود و شیوه پوششی ایشان نوعی مقابله عملی در برابر این تهدید بود. (153)

1 6 مخارج تعلیم و تربیت

اگر بتوان مخارج

آموزش و پرورش خانواده را جزء مخارج مصرفی به حساب آورد، این مخارج در نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بالاترین درجه اهمیت را داشته اند. رویکرد امام به این امر از مبنای انسان شناختی ایشان ریشه می گرفت که انسانیت انسان را به دانایی و مهارت او می دانست (قیمه کل امرو ما یحسنه). (154)

روشن است که نتیجه طبیعی چنین رویکردی، صرف هزینه های سنگین برای کسب دانش و مهارت است. و چنین هزینه ای، با احتساب هزینه فرصت و اقلام هزینه های اقتصادی، در سیره امیرالمومنین علیه السلام به وضوح قابل مشاهده است.

صرف نظر از مباحث کلامی که در مبدأ علوم امام علی علیه السلام مطرح است، تا آنجایی که به بررسی رویدادهای ظاهری زندگی حضرت مربوط می شود، ایشان در طول زندگی خود هیچ آموزگاری به جز رسول خدا صلی الله علیه وآله نداشته اند و این آموزش از زمان طفولیت او تا واپسین لحظات حیات رسول اکرم صلی الله علیه وآله ادامه داشته است. امام علیه السلام در خطبه قاصعه نهج البلاغه به فراگیری تعالیم اخلاقی از رسولخدا صلی الله علیه وآله در دوران خرد سالی اشاره فرموده اند. و درباره ساعات دانش آموزشی خود در محضر آنحضرت می فرمایند: در سراسر عمر شریف پیامبر صلی الله علیه وآله من یک بار در روز ویک بار در شب در محضر درس ایشان حاضر می شدم و علاوه بر این گاهی نیز خود ایشان به خانه من می آمدند. (155) تمامی ملاقاتهای امام علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه وآله، کلاس درس دانشجو و استاد بود. و لحظه ای از سؤال دانشجو و پاسخ استاد و یا ارائه درسی جدید خالی نبود (156). امام علیه السلام

در طول این دوره تمامی علوم و معارف و علم ما کان و ما یکون را از استاد خویش فرا گرفت. (157) و نقطه پایان دانش آموزی او وقتی بود که رسولخدا صلی الله علیه وآله در بستر بیماری آماده ملاقات با پروردگار خویش گشته بود. در همین حال معلم بزرگ انسانیت، شاگرد محبوب خود را به حضور طلبید و لحظات آخر عمر خویش را به آخرین گام از تربیت بزرگترین معلم آینده انسان، امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص داد. امام علی علیه السلام با اشاره به خاطره این ملاقات می فرمایند در آن ساعت رسولخدا صلی الله علیه وآله هزار باب علم رابه من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود.

یکی از فرازیهای بسیار آموزنده سیره دانش اندوزی امام علی علیه السلام که در عین حال اهمیت تخصیص درآمد به آموزش، در نگاه امام را نشان می دهد رفتار ایشان در جریان نزول آیه نجوی است. شأن نزول این آیه چنین است (158) که اصحاب ثروتمند پیامبر صلی الله علیه وآله به طور مداوم و مکرر، به منظور کسب اعتبار بیشتر، به خدمت آن حضرت می رسیدند. و این کار در روحیه فقرا تأثیر منفی بر جای می گذاشت. با نزول این آیه «یا ایها الذین ءامنوا إذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقه ...) (159) اغنیا موظف گردیدند، پیش از تشرف به حضرت پیامبر صلی الله علیه وآله، چیزی به فقرا صدقه دهد و بدین وسیله از آنها دلجویی کنند. این حکم از سوی مسلمانان نوعی هزینه ملاقات با رسولخدا صلی الله علیه وآله تلقی گردیده و انجام آن بر آنان گران آمد

و پس از مدت کوتاهی نسخ گردید. و در آن مدت، تنها کسی که به این آیه عمل نمود امام علی علیه السلام بود. او با یک دنیار پولی که داشت ده درهم تهیه نمود و با آن ده بار به حضور پیامبر صلی الله علیه وآله رسید. در هر تشرفی، حضرت یک درهم صدقه می داد و هر بار درس و نکته جدیدی را از پیامبر صلی الله علیه وآله فرا می گرفت.

امر آموزش و پرورش در میان خانواده و اهل بیت حضرت نیز بسیار جدی بود. به گونه ای که گفته اند، امام حسین علیه السلام آموزگار فرزند خود را در مقابل تعلیم سوره حمد، عطای فراوان بخشیدو دهان او را پر از گوهر نمود. (160)

1 7 سایر مخارج

علاوه بر مخارجی که تا کنون ذکر گردید مخارج دیگری نیز در سیره امام علیه السلام مشهود است که به اختصار به آنها اشاره می شود.

از جمله این مخارج، مخارج تفریحات و سرگرمیهای سازنده است که در سیره امام علیه السلام به گونه خاصی وجود داشته است. در اندیشه آن حضرت، لذتهای حلال از عوامل سازنده روحی و حفظ تعادل رفتاری به شمار می آید چنانکه می فرمایند:

«انسان مؤمن ساعات زندگی خود را به سه بخش تقسیم می کند، قسمتی را صرف مناجات با پروردگارش می نماید، قسمت دیگری را در طریق اصلاح معاش و زندگیش به کار می گیرد و قسمت سوم برای بهره گیری از لذتهای حلال و زیبنده.» (161)

از این حدیث می توان دو نکته را درباره الگوی مخارج تفریحات در اندیشه و رفتار امام استنباط نمود. نکته اول این است که تفریحات یک جزء از چارچوب جامع رفتاری ای است که

در رأس آن مناجات و راز و نیاز با خدا قرار دارد بنابراین تفریحات مورد نظر امام، اموری است سازگار با عبادت پروردگار و هم جهت با آن و نکته دوم اینکه این تفریحات باید در چارچوب لذتهای حلال بوده و از دایره شرع خارج نشود. با عنایت به این دو نکته طیف گسترده ای از تفریحات مطلوب را می توان در سطوح گوناگون معرفی نمود. مثلا برای یک مسلمان معمولی تفریحات ممکن است از امور شادی بخش، و لذتهای حسی حلال، مسافرتهای زیارتی، بازدید از اماکن مذهبی و شرکت در مسابقات رزمی، ورزشی مانند اسب دوانی، و تیراندازی و امثال آن تشکیل شود. اما در سطوح بالاتر تکامل معنوی، نیاز به تفریح ممکن است با نشاط روحی حاصل از کار مفید اقتصادی و یا اقامه مراسم مذهبی مانند نماز جمعه و جماعت، زیارت حج و دیدار با خویشاوندان (صله رحم) نیز برطرف شود.

به هر ترتیب تردیدی وجود ندارد که برنامه های نشاط برانگیز ومفرح در سیره عملی حضرت معمول بوده است هر چند که مصادیق این برنامه ها، ناظر بر لایه های عمیق تری از نشاط روحی همراه با معنویت بوده اند.

مخارج بهداشت و درمان، مسواک، نظافت و پاکیزگی و استعمال عطر به طور مؤکد در سیره امام علیه السلام به چشم می خورد. (162)

مخارج حمل و نقل نیز همواره در زندگی امام وجود داشته است. روایتی که پیشتر در بحث ازدواج و خواستگاری امام از حضرت فاطمه علیها السلام نقل نمودیم نشان می دهد که امام حتی قبل از ازدواج صاحب شتر یا اسب بوده اند.

2 سیره امام علی علیه السلام در مخارج مشارکت اجتماعی

توضیح

مخارج مشارکت اجتماعی به وجوهی گفته می شود که فرد به صورت داوطلبانه در امور

عام المنفعه مانند کمک به نیازمندان و ساختن مسجد و مدرسه هزینه می کند. این مخارج درالگوی تخصیص درآمدی فرد مسلمان دارای اهمیت بسیار زیادی است. در قرآن کریم و بیانات معصومین علیه السلام دهها آیه و هزاران حدیث در اهمیت این امر و ترغیب به آن وارد شده است. (163)

اهمیت این مخارج در اسلام، در درجه اول، به خاطر نقش سازنده و یگانه آن در تحقق عدالت اجتماعی اقتصادی است، به ویژه آنکه مشارکت داوطلبانه اغنیاء در انتقال بخشی از درآمد خود به فقرا، هیچگونه تأثیر منفی بر انگیزه تولید نخواهد داشت. بلکه بالعکس، پاداش معنوی بسیار بالای این امر، انگیزه نیرومندی برای تولید کننده به وجود می آورد. علاوه بر این، رشد و تکامل معنوی افراد که از اهداف اساسی اسلام است تا حدود زیادی در گرو انجام این گونه مشارکت هاست. (164)

امام علیه السلام در گفتار خود بهترین و کامل ترین انسان را فردی می داند که برای مردم سودمند بوده و بار هزینه های آنان را بر دوش کشد. (165) و در عمل نیز چنانکه در این بحث نشان خواهیم داد. بیشترین مشارکت در تأمین هزینه های اجتماعی را داشته اند. در اینجا برخی از مشارکت های اجتماعی امام که از نظر اقتصادی حائز اهمیت بیشتری است، در ضمن چند محور بررسی می شود.

2 1 کمک مالی مستقیم به نیازمندان

کمک مالی به نیازمندان

کمک مالی به نیازمندان، خصوصا کسانی مانند ایتام و خانواده های بی سرپرست و از کارافتادگان که دستشان از تمامی راههای کسب درآمد کوتاه شده است، در شیوه تخصیص درآمد امام دارای اولین اولویت است. ترتیب این اولیت در رفتار امام از موقعیت ممتاز ایشان در ایمان به خدا و روز جزا و پیمودن مراحل عالی

تکامل وجودی، ریشه گرفته است. مقدم داشتن رفع نیازهای دیگران بر نیازهای خود در سراسر تاریخ زندگانی امام علیه السلام مشهود است. حضرت نه تنها در روزگار ثروتمندی سالهای پایانی عمر بلکه از همان سالهای تنگدستی اوایل هجرت به این صفت والای انسانی شناخته شده بود. به گونه ای که آیات متعددی از قرآن کریم در شأن ایثار و انفاق ایشان نازل گردید. از جمله این آیات، آیه ای مشهور به «آیه ایثار» (166) است.

این آیه هنگامی نازل شد که امام علیه السلام، گرسنه ای را که بر پیامبر وارد شده بود، به منزل خود برد و اهل بیت آن حضرت غذای خود را، که تنها غذای موجود در خانه بود، بدو دادند و خود گرسنه خوابیدند. (167) آیات سوره «اللیل» (168) نیز در وصف انفاق علی علیه السلام نازل شده است. شأن نزول این آیات را چنین گفته اند که امیرالمؤمنین باغی را از مرد ثروتمندی خرید. و آن را به مرد فقیری، که در همسایگی آن باغ می زیست و از رفتار خشن صاحب باغ با کودکانش به پیامبر صلی الله علیه وآله شکایت برده بود، در راه خدا انفاق نمود و او را از گرفتاری نجات داد. خداوند با نزول این آیات، انفاق او را ارج نهاد. (169) «آیه ولایت» (170) نیز هنگامی نازل گردید که علی علیه السلام در حال رکوع، انگشتری خویش را به نیازمندی انفاق می کند. (171) ماجرای نزول آیاتی از سوره دهر (172) در شأن انفاق امام و اهل بیتش علیهما السلام، بسیار مشهور است. این آیات به واقعه ای اشاره می کنند، که ایشان سه روز پیاپی با حال روزه غذایی را که

برای افطار فراهم کرده اند به مسکین و یتیم و فقیر می بخشند. روزی امیرالمؤمنین علیه السلام چهار درهم داشت، درهمی را شبانه و درهمی در روز، یک درهم آشکارا و یک درهم در نهان انفاق کرد و آیه 274 سوره بقره (173) در مدح ایشان نازل گردید. (174) آیات 37 و 38 سوره نور نیز درباره انفاق اوست که موجب هدایت انفاق گیرندگان گردید. (175)

اینگونه آیات و روایات رفتار انفاق آمیز امام را در شرایطی که خود ایشان نیز در زمره نیازمندان قرار داشت، نشان می دهند. ملاحظه رفتار امام در شرایط تمکن مالی نیز نشان دهنده تداوم همین وضعیت است. در سالهای پایانی عمر که درآمد غلات حضرت بالغ بر چهل هزار دینار بود، تقریبا تمامی این وجوه صرف رسیدگی به نیازمندان می گردید و سهم خود ایشان آنگونه بود که گاهی شمشیر خود را در بازار به فروش می گذاشت و می فرمود: اگر باندازه پول قطیفه ای و یا طعام شبی در اختیار داشتم آن را نمی فروختم (176) محمد بن حنیفه می گوید:

پدرم علیه السلام هر گاه محصول باغاتش به دست می آمد (ابتدا) مخارج خود و خانواده و افراد تحت تکفل اش را جدا می نمود، آنگاه مخارج حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را عطا می فرمود و مخارج من را هم می داد و در مورد سایر فرزندان بالغ خود نیز چنین می کرد. او همچنین به عقیل وفرزندانش و اولاد جعفر و ام هانی و فرزندانش و جمیع فرزندان نیازمند عبدالمطلب و سایر بنی هاشم واولاد مطلب بن عبد مناف و نوفل بن عبد مناف عطا می بخشید و همین طور جماعتی از افراد نیازمند قریش و خانواده هایی از انصار

و غیر این ها را صله می داد تا آنجا که چیزی از درآمدش باقی نمی ماند. رضوان و رحمت الهی بر او باد.

هیچ گاه کسی حاجتی نزد او نیاورد مگر آنکه با خرسندی بازگشت» . (177)

«آنگاه که تاریکی شب همه جا را فرا می گرفت قنبر را (هم) صدا می زد و با کوله باری از خرما و آرد به سوی خانه هایی که قبلا آنها را شناسایی کرده بود به راه می افتاد، به گونه ای که هیچکس از کار او آگاه نمی شد. به او گفتم: ای پدر چه چیز شما را از اعطای در روز باز می دارد؟ فرمود: پسرم صدقه پنهانی، خشم پروردگار را فرو می نشاند» . (178)

محمد بن الصمه از طریق پدرش از عموی خود نقل می کند:

«شبی در مدینه مردی را دیدم، که مشکی بردوش و قدحی در دست گرفته بود و می گفت: ای خدای من، که صاحب اختیار و آفریدگار و پناه دهنده مؤمنانی، قربانی امشب مرا بپذیر، به چیزی جز آنچه در این قدح دارم و آنچه بر دوش کشیده ام به شبانگاه در نیامده ام، و تو خود می دانی که من علیرغم شدت گرسنگی و نیازی که به این مشک داشتم، به خاطر هدیه به پیشگاهت آن را از خود دریغ داشتم، پروردگار من!، پس روی مرا بر نگردان و دعایم را بپذیر! . بدو نزدیک شدم، تا آن آن که او را شناختم، او علی بن ابی طالب بود، به سراغ مردی رفت و اطعامش نمود. (179)

حکایت در نقل شیوه کمک های مالی امام علیه السلام بسیار زیاد است، جهت اختصار فقط به برخی از ویژگیهای مهم انفاق ایشان اشاره می کنیم.

تحلیل ویژگیهای انفاق امام علیه السلام

یک.

شدت اهتمام به محرومان در نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام رفع نیاز نیازمندان یک مسئولیت بزرگ انسانی و ایمانی است که غفلت از آن تحت هیچ شرایطی روا نیست. احساس این مسئولیت در وجود مبارک آن حضرت چنان بود که غم بینوایان حضرتش رابه شدت اندوهگین می ساخت. زمانی که حضرت علاوه بر ثروت شخصی، بیت المال مسلمانان را نیز در اختیار داشت. در میان تمامی این امکانات، طعم گرسنگی را در سراسر شبها با خود مرور می کرد. و حتی پس از آنکه تمامی بینوایان پیرامون خود را می نواخت، باز هم آسوده خاطر نمی گشت و می فرمود:

«شاید در حجاز و یا یمامه کسانی باشند که هنوز از یافتن قرص نانی نا امیدند و هیچ خاطره ای از سیری بر ذهنشان نقش نبسته است» . (180)

دو. اخلاص در انفاق انفاق مال و چشم پوشی از دست مایه شیرین زندگی، از ثمرات توحیدو ایمان به نعیم آخرت است. هر قدر ایمان انسان به توحید و معاد راسخ تر شود، همت او در انفاق بالاتر و اخلاصش بیشتر خواهد گردید. امام علی علیه السلام که در ایمان و تقوی در اوج قله کمال بود، در کمک به فقیران، چیزی جز رضای پروردگار را در نظر نمی گرفت. بهترین گواه این امر، ذات اقدس پروردگار است که اخلاص او را چنین ستوده است.

«و غذای (خود) را با اینکه به آن علاقه (و نیاز) دارند به «مسکین» و «یتیم» و «اسیر» می دهند! و (می گویند:) ما شما را به خاطر خدا اطعام می کنیم، و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم! ما از پروردگار خائفیم در آن روزی که عبوس وسخت است» (181)

سه.

رعایت عزت و احترام فقیران وقتی فقیر آبرومندی از سر نیاز و اضطرار برای تأمین ابتدایی ترین نیازهای خود به توانگری رو می آورد و یا عطای او را می پذیرد. ناخواسته مقداری از عزت و آبروی انسانی خویش را در معرض نابودی گذاشته است. مسئولیت انسان در قبال حفظ عزت و احترام همنوعان و وظیفه خطیری که خداوند در این زمینه بر دوش او نهاده است، مقتضی برخوردی است که هر گونه آثار ذلت و خواری را از چهره فقیر دور کرده و او را در جایگاه عزت و حرمت شایسته خویش قرار دهد. امام علی علیه السلام به این منظور تلاش می نمود که حاجت نیازمندان را قبل از درخواست آنان برآورده سازد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«امیرمؤمنان علیه السلام مقدار پنج وسق (معادل 900 کیلوگرم) از خرمای بغیبغه (نام چشمه ای در ینبع) را برای مؤمن فقیر و آبرومندی که از هیچکس حاجتی نمی خواست، فرستاد. شخصی به او گفت: به خدا قسم که او چیزی از شما طلب نکرده بود و از آن پنج وسق، یک وسق برایش کفایت می نمود. امیرالمؤمنین علیه السلام با ناراحتی فرمود: خداوند امثال تو را زیاد نکند! من عطا می کنم، آنگاه تو بخل می روزی؟! اگر به کسی که امید به من دارد نبخشم تا آنکه حاجتش را طلب کند و سپس بدو عطا کنم، در اینصورت، بهای چیزی را که از او ستاده ام را نداده ام. زیراکه به او جازه داده ام، آن صورتش راکه در مقام عبادت و طلب حاجت در پیشگاه خداوند بر زمین می ساید، به من ببخشد! چه کسی با برادر مسلمانش چنین رفتار می کند ...» (182)

روزی فقیری قصد

ابراز حاجت نزد امام داشت و امام همین که از این قصد آگاه گشت، او را از درخواست شفاهی و رو به رو باز داشت و برای اینکه آثار ذلت را در چهره او نبیند فرمود حاجتت را بر زمین بنویس. (183)

استفاده از تاریکی شب برای مدد رسانی نیز به همین منظور بود، بسیاری از یتیمان و بینوایانی که دست عطوفت امام، نوازشگر شب های فقر و فلاکتشان بود. نام و نشانی، به جز محبت و جوانمردی، از آورنده نان شب خویش نداشتند و آشنایی آنان با نام بزرگ مرد آسمانی علی بن ابی طالب تنها زمانی میسر گردید که دیگر، قلب پر مهر علی از تپش ایستاده بود.

از دیدگاه علی علیه السلام سائل فرستاده خدا و رد او رد خداست. از این جهت او هیچگاه سائلی را رد نکرد و حتی در صورتی که چیزی برای اعطا نداشت با یک کلام محبت آمیز و چهره ای گشاده و یا با وعده اعطا سائل را راضی می نمود. او انگشتر خویش را در رکوع نماز به سائل داد. و یک بار که چیزی برای اعطاء به سائل در اختیار نداشت، با مشاهده چهره مأیوس او که علی را به شکایت در پیشگاه خداوند تهدید می نمود، به شدت گریست، آنگاه از او خواست برگردد و دوباره کلامش را اعاده کند، و پس از استماع مجددا گریست، آنگاه شمشیر خویش را، که با آن بارها از حریم رسولخدا صلی الله علیه وآله دفاع کرده بود، طلبیده و به وی عطا نمود. (184)

چهار. مباشرت در پرداخت امام علی علیه السلام غالبا، انفاق به نیازمندان را شخصا و بدون واسطه انجام می دادند.

این عمل ضمن اینکه شدت اهتمام ایشان به محرومان و اهمیت رفع نیاز آنان را ثابت می کند، بزرگداشت مقام انسانی نیازمندان وبهترین نوع دلجویی از آنهانیز به حساب می آید.

پنج. ملاحظه ویژگییهای انفاق گیرندگان یکی از نکات آموزنده در انفاق امام علی علیه السلام توجه به شأن و منزلت علمی و معنوی نیازمندان درتعیین میزان انفاق بر آنها بود.

در یکی از موارد که امام علیه السلام لباسی را به فقیری عطا کرده بود، و فقیر پس از پوشیدن لباس، شعر با معنایی سرود، صد دینار دیگر بر عطای وی افزود. و در پاسخ به سؤال کسی که از زیادی این بخشش تعجب کرده بود، فرمود: از رسولخدا صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود:

«مردم را در جایگاه شایسته ایشان قرار دهید و جایگاه این مرد، نزد من چنین است» . (185)

شش. مقدم داشتن ارحام در کمک های برنامه ریزی شده امیرمؤمنان علیه السلام کمک های عادی از اموال شخصی خود، را از نزدیک ترین وابستگان خود آغاز نموده و با رعایت سلسله مراتب خویشاوندی و میزان نیاز هر یک، به تکمیل برنامه انفاق خود می پرداخت. (186)

منشأ این رفتار حضرت توصیه مؤکد قرآن کریم درباره ارحام و اولویت گذاری ویژه آن است. (187) چنانکه در سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز بر رعایت این اولویت تأکید شده است. (188)

البته توجه به این مطلب در اینجا ضروری است که، امام علیه السلام در توزیع بیت المال، هیچ تفاوتی بین خویشاوند و بیگانه قائل نبود و با همگان به مساوات رفتار می نمود. (189) تأمل در رفتار حکیمانه امام علیه السلام در این دو زمینه انسان را

به این مسأله مهم رهنمون می سازد که اسلام عدالت اقتصادی و وحدت اجتماعی را با چه روشی دنبال می کند. امام انسانیت در اینجا به ما می آموزد که اسلام چگونه هم به منافع اجتماعی می اندیشد و هم گرایش های فطری افراد و علقه های عاطفی و پیوندهای نسبی آنها را در نظر می گیرد. امام علیه السلام با سیره پاک خود، جایگاه هر یک از این دو موضوع را به خوبی نشان داده است.

نکته ای که در تحلیل این بخش از سیره اقتصادی امام علیه السلام لازم به تذکر است این است که حضرت در سنت گفتاری خود، مردم را به میانه روی در انفاق دعوت نموده اند. (190) و میانه روی در انفاق به حالتی تفسیر شده است که فرد، کمک های مالی خود به دیگران را (در شرایط عادی)، پس از تأمین نیازهای خانواده (کفاف عرفی) انجام دهد. و روحیه ایثارگری و آمادگی فداکاری را در وجود خود حفظ و تقویت کند تا در شرایط اضطرار و موارد خاص نیاز ضروری دیگران را بر نیاز عادی خود مقدم دارد. اما چنانکه دیدیم در سنت رفتاری امام علیه السلام اقدام ایثارگرانه یک حالت عمومی است. به این معنی که مصرف شخصی ایشان همواره در کمترین مقدار ممکن و انفاقشان به بیشترین مقدار بوده است. چنین رفتاری هر چند که برای جایگاه رفیع امام علیه السلام در هدایت و اصلاح گرایش های طبیعی و خود محور انسان، کاملا مناسب و زیبنده است. اما آنچه که ما باید از اندیشه و رفتار آن امام بزرگ بیاموزیم، انفاق از مازاد بر هزینه های شخصی در شرایط عادی و مقدم داشتن دیگران برخود در موارد خاص

است.

2 2 وقف (191) املاک برای نیازمندان

وقف

وقف، یکی از راهبردهای مترقی اسلام برای تأمین نیازهای عمومی به ویژه نیازهای اقشار آسیب پذیر است: سنت وقف، در زمان رسولخدا صلی الله علیه وآله، با راهنماییهای گفتاری و رفتاری ایشان به خوبی در رفتار مسلمانان جای گرفته بود. به گونه ای که گفته اند، هیچ یک از اصحاب ایشان نبود که چیزی را وقف نکرده باشد. ابن شبه در کتاب تاریخ مدینه (ج 1، ص 173 231) موقوفات پیامبر صلی الله علیه وآله و اصحابش را نقل نموده است. مطالعه این کتاب و سایر منابع تاریخی و حدیثی موقعیت ممتاز و بی نظیر امام علی علیه السلام در عمل به این سنت الهی را نشان می دهد.

مولای متقیان، تمامی املاکی را که به برکت بازوان پرتوانش آباد ساخته بود، وقف نیازمندان نمود و در حالی به ملاقات پروردگار شتافت که از اموال دنیا چیزی به جز 700 درهمی که از سهم بیت المال خویش برای مایحتاج خانواده اش کنار گذاشته بود نداشت. (192)

هنگامی که با ضربات طاقت فرسای خود، آب گوارا را در صحرای ینبع جاری ساخت، مردم، با مشاهده این آب گرآنبها که مانند گردن شتر از زمین می جوشید، گفتند: وارثان علی را بشارت دهید! اما او وارثان این ملک را چنین بشارت دارد:

«وارثان را بشارت ده! آن گاه همه را بر نیازمندان و بینوایان و در راه خداوند برای واماندگان دور و نزدیک، در صلح و جنگ، وقف نمود. تا به روزی که در آن، چهره هایی به سفیدی و چهره هایی دیگر به سیاهی می روند، خداوند متعال مرا از آتش باز دارد و روی ام را از آن در امان

دارد !» (193)

امام علیه السلام در مورد سایر املاک نیز رفتاری مشابه این داشته اند. یکی از موارد مشهور موقوفات او چاههای «ابونیزر» و «بغیبغه» است. ابو نیزر پس از گزارش کیفیت حفر این چاهها می گوید: پس از آنکه آب این چاهها مانند گردن شتر فوران نمود، حضرت به سرعت بیرون آمد و فرمود: گواهی می دهم که این آب وقف است، آنگاه قلم و کاغذ خواست و اینگونه نوشت:

«این چیزی است که وقف نمود به نده خدا علی امیرمؤمنان، وقف فقیران مدینه و در راه ماندگان قرار داد، دو ملک معروف به «عین ابی نیزر» و «البغیبغه» را به امید آنکه خداوند در روز قیامت روی او را از آتش جهنم باز دارد، فروش و رهن این دو ملک جایز نیست تا زمانیکه خداوند که بهترین وارثان است، وارث آنها گردد، مگر آنکه حسن یا حسین محتاج شوند، در اینصورت این دو ملک بر آنها آزاد است و برای کس دیگری غیر از آن دو (فروش یا رهن) جایز نیست» . (194)

ابن شبه (م. 262) در تاریخ مدینه (ج 1 ص 219 229) لیست نسبتا کاملی از موقوفات امام را نقل کرده است. جهت اختصار فقط به نقل وقف نامه جامعی که در ضمن وصیت نامه حضرت درج گردیده است، اکتفا می کنیم. این وصیت نامه در منابع گوناگون با اختلاف اندکی نقل گردیده متنی که در اینجا نقل می شود از کتاب کافی انتخاب شده و تفاوتهای مهم آن با تاریخ مدینه داخل پردنتز مورد اشاره قرار می گیرد.

بسم الله الرحمن الرحیم. این وصیت و تصمیمی است که به نده خدا علی درباره اموالش اتخاذ نمود

برای جلب خشنودی خداوند؛ و امید آنکه مرا به سبب آن در بهشت وارد کند، و از آتش باز دارد و در آن روزی که بعضی چهره ها سفید و بعضی سیاه می گردند، آتش را از من برگرداند.

تمامی اموالی که در ینبع دارم؛ آنچه (آب هایی) که مال من شناخته می شوند و پیرامون آنها را وقف نمودم، و همچنین بردگان آنها را به جز «رباح» و «أبا نیزر» و «جبیر» که آزاد هستند و کسی را بر آنها حقی نیست؛ آنها آزاد شدگان من اند، پنج سال بر روی زمین کار می کنند و حق مخارج خود و خانوده شان در همان مال است. علاوه بر این آنچه که در «وادی القری» دارم تماما مال فرزندان فاطمه است (ثلث آن وقف است) و برده های آن صدقه اند. و هر آنچه که در «دیمه (وادی ترعه) دارم و برده های آن را وقف نمودم به جز «زریق» که برای اوست مثل آنچه برای دوستانش نوشتم. و هر آنچه که در «اذینه» (إذنیه) دارم و برده های آن را وقف نمودم. و «فقیرین» همانطور که می دانید در راه خداوند وقف است. و آنچه که از دارایی ام در اینجا نوشتم، صدقه واجبه قطعیه (کنایه از وقف) است، چه من زنده باشم یا مرده، موارد مصرف آن عبارت است از هر أمری که موجب خشنودی خدا و در راه خدا باشد و خویشاوندان از بنی هاشم و بنی المطلب و نزدیک و دور، و سرپرستی این کار به عهده حسن بن علی است، در حد متعارف از آن استفاده می کند و در هر جایی که خداوند به او نشان می دهد در امور حلال خرج

می کند. و هیچگونه حرجی بر او نیست. اگر او بخواهد مقداری از مال را بفروشد و دینی را أدا کند، (و یا قسمت دیگری از آن را آباد کند) این کار را بکند، در این کار حرجی بر او نیست و اگر خواست جزء املاک قرار دهد.

و [سرپرستی] فرزندان علی و موالی و اموال ایشان به عهده حسن بن علی است.

و چنانچه خانه حسن بن علی از خانه های موقوفه نبود و خواست آن را بفروشد، این کار را بکند، حرجی بر او نیست، و اگر فروخت باید پول آن را سه قسمت کند، قسمی را در راه خدا و قسمی در حق بنی هاشم و بنی المطلب، و قسمی را در حق آل ابی طالب، صرف نماید و در میان آنها به گونه ای که خداوند به او نشان می دهد توزیع کند.

و اگر برای حسن حادثه ای رخ دهد و حسین زنده باشد، این کار با حسین بن علی است و حسین همانند آنچه به حسن دستور دادم عمل کند؛ به نفع اوست هر آنچه به نفع حسن نوشته ام و بر عهده اوست هر آنچه بر عهده حسن است.

و برای فرزندان پسران فاطمه از صدقات علی همانند چیزی است که برای فرزندان علی است و آنچه که در خصوص دو پسر فاطمه (حسن و حسین علیهما السلام) قرار داده ام به خاطر خشنودی خدای عزّوجلّ و بزرگداشت احترام رسول الله صلی الله علیه وآله و تعظیم و احترام ورضایت آن دو بوده است.

و اگر برای حسن و حسین حادثه ای رخ داد، دیگری از آن دو، در میان فرزندان علی نگاه کند، پس اگر

در جمع آنها فردی را که هدایت، اسلام و امانت داری اش مورد رضایت باشد یافت، اگر خواست، تولی این کار را به او واگذارد. و اگر چنین کسی در میان آنها نیافت، این کار را بر عهده فردی مورد قبول از خاندان ابوطالب وانهد، و اگر مشاهده نمود که بزرگان و صاحبان اندیشه خاندان ابوطالب از دنیا رفته اند، فرد مورد رضایت از بنی هاشم را قرار دهد، و با کسی که تولی این کار را به او وا می نهد شرط کند، که اصل مال را به حال خود باقی بگذارد و درآمد آن را به نحوی که دستور دادم در راه خدا و خشنودی او و ذوی الارحام از بنی هاشم و بنی المطلب، و دور و نزدیک، هزینه کند، چیزی از آن [اصل مال] فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود و ارث برده نمی شود ...

این حکمی است که علی درباره اموالش صادر نمود، فردای آن روزی که به «مسکن» (195) قدم نها. شاهد [این وصیت نامه] بود أبو سهر بن أبرهه، وصعصعه بن صوحان، و یزید بن قیس، و هیاج بن أبی هیاج و نوشت آن را علی بن ابی طالب به دست خودش [به تاریخ] ده روز مانده به پایان جمادی الاولی سال سی و هفت (سی و نه).» (196)

مواردی از موقوفات امام علیه السلام که تا کنون ذکر گردید به لحاظ موارد مصرف، وقف عام به حساب می آیند. زیرا در تمامی این موارد، مال در راه خداوند و برای جلب خشنودی او وقف شده است. و موارد مصرف آن، عنوان کلی سبیل الله است. البته در اینگونه موارد واقف می تواند در عنوان کلی

سبیل الله برای برخی از عناوین جزئی تر مانند، فقرا، علما، ارحام و ... اولویت قائل شود و از این رو مشاهده می کنیم که امام اولویت خاصی برای ارحام خود ذکر نموده اند. امیرالمؤمنین علیه السلام علاوه بر وقف های عامی که گذشت، وقف خاص نیز داشته اند. یکی از موارد وقف خاص امام، وقف خانه ای در محله بنی زریق بر خاله های خود، است. امام صادق علیه السلام صورت وقف نامه امام را چنین نقل می کند:

بسم الله الرحمن الرحیم، این چیزی است که علی بن ابی طالب در حال حیات و سلامت وقف نمود، صدقه داد (وقف کرد) خانه خود در بنی زریق را به گونه ای که فروخته نمی شود و بخشیده نمی شود تازمانی که خداوندی که وارث زمین و آسمانهاست، وارث آن گردد. و ساکن نمود در این موقوفه، خاله های خود را مادامیکه ایشان و اعقاب ایشان زنده اند، پس، زمانیکه منقرض شدند، از آن نیازمندان مسلمان خواهد بود» (197)

تحلیل سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در وقف

اهتمام فوق العاده امیرالمؤمنین علیه السلام به سنت وقف، با توجه به درایت و حکمت بی نظیر ایشان، حاکی از اهمیت این سنت در مکتب اقتصادی اسلام است. و با توجه به این رویکرد امام علیه السلام شایسته است که وقف به عنوان یک نهاد مؤثر اقتصادی مورد توجه قرار گیرد. ویژگی عمده وقف به این است که کارکردهای اقتصادی آن تا حدود زیادی متفاوت از کارکردهای دو بخش مرسوم اقتصاد؛ بخش خصوصی و بخش عمومی است. زیرا وقف به لحاظ ارتباط موارد مصرف آن با تأمین نیازهای عمومی، مشابه نهادهای بخش عمومی است. ولی از این جهت که منابع مالی و مدیریت آن اصالتا به عهده بخش خصوصی

است، همانند نهادهای بخش خصوصی است. از این رو در اقتصاد جدید اینگونه نهادها، به عنوان بخش سوم اقتصاد شناخته می شوند.

سنت وقف در مکتب اقتصادی اسلام دارای امتبازات ویژه ای است. زیرا اولا در جامعه اسلامی به دلیل وجود انگیزه های معنوی و ایمان به جهان آخرت زمینه بسیار مساعدی برای تثبیت این رفتار وجود دارد. و ثانیا سنت وقف علاوه بر اینکه انگیزه نیرومند و مقدسی را برای سرمایه گذاری بخش خصوصی به وجود می آورد، مهمترین هدف اقتصادی اسلامی یعنی توزیع عادلانه ثروت و درآمد را نیز محقق می سازد. ثالثا، وقف راهبرد اقتصادی مناسبی برای تحقق مردم سالاری دینی است و انتظار می رود با تقویت این نهاد، بسیاری از هزینه های عمومی، که دغدغه تأمین آنها، منجر به دخالت دولت در اقتصاد می گردد، توسط خود مردم تأمین گردیده، و زمینه های دخالت دولت در اقتصاد به حداقل مقدار آن کاهش یابد. با این وجود، اطمینان از کارآیی عملکرد این نهاد، در شرایط اقتصاد جدید بررسی های فقهی و کارشناسی تازه ای را می طلبد. در اینجا برخی از نکات اساسی سیره امیرالمؤمنین علیه السلام در وقف را در جهت تبیین بیشتر این نهاد مورد اشاره قرار می دهیم.

یکی از مهمترین ویژگی های رفتار امام علیه السلام در وقف، توجه با انگیزه معنوی به ویژه خوف از خشم و عذاب خداوند و شوق خشنودی او و نعمت های بهشتی است. توجه به این عنصر زینت بخش صدر تمامی وقف نامه های علی علیه السلام است و در نهادینه کردن وقف باید به عنوان مهمترین عامل در نظر گرفته شود. شفافیت مفاد وقف، گرفتن شهود معتبر، مکتوب بودن وقف نامه، تعیین دقیق مدیریت وقف و

ترسیم خطوط کلی موارد مصرف آن، از ویژگیهای به ارز وقف های امیرالمؤمنین علیه السلام است که به کارایی بیشتر این نهاد کمک می کند.

در مورد مدیریت وقف با اینکه کفایت و کاردانی شرط ضروری این کار است و حتما باید مورد توجه قرار گیرد، در وقف نامه های امام ضمن توجه با این امر، بر عنصر تقوا و امانت داری تأکید بیشتری صورت گرفته است.

در تعیین موارد مصرف وقف، ضمن اینکه امام علیه السلام تمامی نیازمندان و واماندگان را مد نظر داشته اند اولویت ویژه ای هم به صله ارحام داده اند. و این نکته همانطور که پیشتر نیز گفتیم از نظر تربیتی و اجتماعی بسیار حائز اهمیت است.

قرائن موجود در وقف نامه ها و نکات تاریخی آنها نشان می دهد که بیشتر وقف های امام علیه السلام در سالهای پایانی عمر ایشان صورت پذیرفته اند. مثلا وصیت نامه مشتمل بر وقف های امام، که ذکر گردید، در سال 37 و یا 39 نوشته شده است. و مبرد در کتاب الکامل خود (ج 3، ص 1127) تاریخ وقف «عین ابی نیزر» و «بغیبغه» را در سال دوم خلافت ایشان می داند. و در بسیاری از وقف نامه های ایشان لقب امیرالمؤمنین به کار رفته است که حاکی از انجام آنها در زمان حکومت ایشان می باشد. توجه به این ویژگی از نظر مطلوبیت شرعی اجتماع ثروت در زمان حیات و مقدار مطلوب میراث و چگونگی توزیع ثروت حائز اهمیت است که تحلیل آن مجال وسیعتری را می طلبد.

نکته مهم دیگر در وقف های امام علیه السلام، نسبت موقوفات ایشان به کل ثروتشان است، امام علیه السلام در سنت گفتاری خود از صدقه دادن جمیع مال و

محروم گذاشتن وارثان نهی فرموده اند. (198) در روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نیز بر لزوم به ارث گذاشتن مقدار کفاف اولاد تأکید شده است (199).

اما چنانکه دیدیم در سنت رفتاری حضرت، تقریبا تمامی اموال، مورد وقف و یا صدقه قرار گرفته اند. امیرالمؤمنین علیه السلام هر چند که در این رفتار حقوق اولاد خود را از طریق موارد مصرف وقف ادا نموده اند. اما در تفسیر و تعمیم این رفتار امام نیز باید به نکاتی که پیشتر در مورد شیوه مصرف و انفاق ایشان تذکر دادیم توجه شود.

2 3 آزاد کردن برده

در عصر حیات امام علی علیه السلام، در شبه جزیره عربستان، همانند سایر نقاط جهان، برده داری به شدت رواج داشت. مبارزه با این پدیده ناگوار که از طبیعت نظامهای سیاسی و اقتصادی آن زمان علی الخصوص شیوه تعامل با اسیران جنگی نشأت می گرفت، کار آسانی نبود. با این حال اسلام از همان ابتدای ظهور، نارضایتی خود از این پدیده را اعلام نمود. و به همین دلیل تدابیر منظمی را در جهت بر چیده شدن تدریجی بساط برده داری به مرحله اجرا درآورد. تشویق به خوشرفتاری با بردگان و ترغیب به آزاد سازی داوطلبانه آنان و پذیرش آزاد کردن به نده به عنوان کفاره برخی از گناهان و آزادی قهری آنان با اسباب گوناگون، از جمله این تدابیر بود. شیوه برخورد امام علی علیه السلام با این مسئله، یکی از شواهد محکم مخالفت اسلام با پدیده شوم برده داری است. امام علیه السلام در حالیکه در زندگی شخصی خود، تحمل انواع سختیها را بر خود روا می داشت، از هیچ کوششی برای آزادی و استقلال انسانهایی که

ناخواسته در دام بردگی گرفتار شده بودند دریغ نمی کرد. ثمره تلاش و جدیت او در این راه گسستن، بندهای رقیت از رقاب هزار به نده بود. عظمت این خدمت امام در صورتی به خوبی احساس خواهد شد که بدانیم رهبر آزادگان جهان، این تعداد برده را با حاصل دسترنج و زحمات طاقت فرسای خود آزاد نموده است. چنانکه امام صادق علیه السلام فرمود:

«سوگند به آفریدگار جهان که او [امام علی علیه السلام] برای جلب خشنودی خداوند، هزار برده را آزاد نمود، بگونه ای که در راه آزادی آنان، دستان او تاول برآورد» . (200)

این مسئله که امام علیه السلام با دسترنج خود هزار به نده را آزاد نموده است در منابع متعددی نقل گردیده و از افتخارات یقینی حضرت به شمار می رود. (201) به همین دلیل اهل بیت ایشان همواره یاد این فضیلت را زنده نگه می داشتند. یکی از حکایات شنیدنی، در این باره مباحثه امام صادق علیه السلام با یکی از نوادگان امام حسن علیه السلام است. در جریان این مباحثه امام صادق علیه السلام به او می گوید:

«بدون تردید، جد من و جد تو با دسترنج خود هزار به نده را آزاد نمود، نام آنها را برای من بگو، و اگر می خواهی من نام آنها را برایت بگویم» (202)

علاوه بر این، امام علیه السلام تلاشهایی نیز در جهت پیشگیری از افتادن انسانها در دام بردگی داشته اند. در جریان فتح ایران زمانیکه مردان و زنان اسیر ایرانی را به مدینه آوردند ابتدا عمر می خواست زنان را فروخته و مردان را به بردگی مسلمانان درآورد. ولی امام علیه السلام با یادآوری این حدیث

رسولخدا صلی الله علیه وآله «اکرموا کریم کل قوم» با تصمیم او مخالفت ورزید و با تدبیر خاصی، تمام مهاجران و انصار را با خود هم عقیده نمود. و بدین ترتیب تمامی آن جماعت از نعمت آزادی بهره مند شدند. (203)

یکی از مسائل قابل تأمل در شیوه برخورد امام علیه السلام با پدیده برده داری، این واقعیت است که با وجود اهتمام انکار ناپذیر امام در آزاد ساختن برده ها، در عین حال ایشان در برخی مقاطع تعدادی برده در اختیار داشته اند. حتی چنانکه از وصیت نامه ایشان بر می آید، در زمان نوشتن این وصیت نامه، ایشان مالک دهها برده بوده اند که همگی در املاک آن حضرت، اشتغال به کار داشته اند. در تبیین این واقعیت لازم است به دو نکته توجه شود. نکته اول عبارت است از شرایط اجتماعی خود برده ها که معمولا در جریان جنگ ها به اسارت در می آمدند و مسلمانان به جای قتل، آنان را به بردگی می گرفتند، این افراد به دلیل عدم آشنایی با فرهنگ و محیط جدید، مدتها طول می کشید تا با شرایط جدید انطباق کنند و تا آن زمان رها ساختن دفعی آنان نه تنها برای جامعه اسلامی مشکل آفرین بود، بلکه برای خود آنان نیز فایده ای نداشت. ونکته دوم این است که وارد شدن اسیران در خانه مسلمانان، در واقع راه مناسبی بود برای تربیت اسلامی و جذب تدریجی آنان در اجتماع مسلمین و فضیلت عتق نیز عاملی بود که در نهایت، آزادی آنان را تضمین می نمود.

با عنایت به این دو نکته و ملاحظه اهتمام امام علیه السلام به آزاد نمودن برده ها، روشن می شود که اختیار برده از سوی امام

به هیچ وجه تأیید برده داری نزد ایشان به حساب نمی آید، بلکه در واقع این کار تدبیری بوده است که حضرت در جهت حفظ، حمایت، تربیت اسلامی و در نهایت آزادی شرافتمندانه آنان به کار می گرفته اند.

2 4 ساختن مسجد و اصلاح جاده

احداث مسجد و مرمت جاده ها از موارد ارزشمند، مشارکت اجتماعی امام علی علیه السلام است.

بنا به گزارش ابن شهر آشوب در المناقب (ج 2، ص 123) حضرت علاوه بر مشارکتی که در ساختن سایر مساجد مانند مسجدالنبی صلی الله علیه وآله داشته اند، بیش از شش باب مسجد نیز خود مستقلا بنا نموده اند. احداث مسجد الفتح در مدینه در مکانی که دعای پیامبر صلی الله علیه وآله برای پیروزی مسلمانان در جنگ خندق به اجابت رسید. احداث مسجدی در منطقه احد در مقابل قبر حمزه عموی پیغمبر صلی الله علیه وآله، احداث مسجدی در میقات حج و مساجدی در کوفه و آبادان و مسجد جامع بصره از جمله مساجد احداثی آن حضرت است. ابن شهر آشوب همچنین، باز سازی راه مدینه مکه را به ایشان نسبت داده است.

2 5 سایر خدمات اجتماعی امام علیه السلام

بررسی کامل مشارکتهای اجتماعی امام علیه السلام از حد گنجایش این مقاله خارج است. در اینجا جهت آگاهی اجمالی نسبت به روحیه اجتماعی، حضرت تنها به چند مورد از خدمات اجتماعی ایشان اشاره می کنیم.

امیرالمؤمنین همواره قسمتی از ساعات روز را به آموزش مردم، به ویژه فقرا و مساکین اختصاص می داد، امام باقر علیه السلام در نقل سیره حضرت می فرمایند:

« ... سپس هنگامی که آفتاب طلوع می کرد، جماعتی از فقیران و بینوایان و سایر مردم، گرد او جمع می گشتند و به آنها فقه و قرآن آموزش می داد» . (204)

دیلمی نیر در ارشاد القلوب (ج 2، ص 218) به این مطلب اشاره نموده و اضافه می کند که حضرت پس از فراغت از این کار به حل و فصل دعاوی مردم می پرداخت و پس از آن

به سراغ کارهای شخصی خود می رفت.

امام مؤمنان علیه السلام از هر فرصتی و لو اندک برای کمک به پیشبرد اهداف اجتماعی استفاده می نمود. رفتار ایشان در جریان جنگ خیبر در این باره، بسیار آموزنده است. در این جنگ پس از آنکه فتح قلعه های مستحکم خیبر با کندی مواجه گردید، رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود، فردا مردی را به سراغ آنها خواهم فرستاد که خداوند هیچگاه او را خوار نمی کند و خدا و رسولش را دوست دارد، مقصود نبی اکرم صلی الله علیه وآله از این جملات کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام نبود. اما او این بار بر خلاف همیشه از جمع اصحاب غایب بود. وقتی که پیامبر صلی الله علیه وآله سراغ علی علیه السلام را از آنان گرفت، گفتند: او در آسیاب مشغول، آسیاب کردن است!

شنیدن چنین پاسخی در مورد جنگاور بی نظیری چون علی علیه السلام آنهم، در کوران مبارزه با دشمن شگفت انگیز بود. از این رو پیامبر صلی الله علیه وآله فرمود چرا این کار را یکی از شما انجام نمی دهید؟! راز شگفتی رفتار امام علیه السلام در پاسخ همین سوال نهفته بود، او به بیماری چشم درد مبتلا شده بود. و قادر بر دیدن نبود، اما با این حال عظمت وجدان کاری و روحیه همیاری اجتماعی به او اجازه استراحت نمی داد و به ناچار، ظرفیت باقیمانده خود را اینگونه در خدمت به جامعه به کار می گرفت (205)!

روزی سعید بن قیس همدانی او را در شدت گرما، در کنار دیواری دید، گفت یا امیرالمؤمنین! در چنین ساعتی؟! فرمود: بیرون نیامده ام مگر آنکه مظلومی را یاری کنم و

یا بیچاره ای را نجات دهم. (206)

3) مخارج پس انداز و سرمایه گذاری

توضیح

پس انداز به وجوهی گفته می شود که از درآمد دوره جاری به منظور مصرف درآینده، کنار گذاشته می شود. و سرمایه گذاری به معنای وارد کردن این وجوه در چرخه تولید و کسب درآمد است. پس انداز و سرمایه گذاری در دنیای امروز به ویژه برای کشورهای جهان سوم دارای اهمیت زیادی است. با این حال به این مسئله از منظر تخصیص درآمد افراد و خانواده ها کمتر پرداخته شده است. رفتار تخصیص درآمدی افراد منشأ اصلی پس انداز و سرمایه گذاری است. زیرا با مصرف گرایی و اتلاف منابع و یا راکد گذاشتن آنها هیچ گونه سرمایه ای تشکیل نخواهد شد، چنانکه با تنبلی و بیکاری نیز درآمدی که قابل پس انداز باشد حاصل نخواهد گردید. پس انداز و سرمایه گذاری در سیره اقتصادی امام علی علیه السلام، جایگاه بسیار مهمی داشته است.

برای پی بردن به این مطلب کافی است، به وسعت موقوفات حضرت و محصولات انبوه آنها توجه کنیم. بی تردید اجتماع چنین حجم گسترده ای از سرمایه، بدون جدیت در پس انداز و سرمایه گذاری ممکن نبوده است. و از این رو به جرأت می توان گفت که حضرت، حداقل در سنین میان سالی بخش قابل توجهی از درآمدها و امکانات خود را به سرمایه گذاری اختصاص داده اند. یک راه دیگر برای پی بردن به میزان اهتمام امام علیه السلام به سرمایه گذاری این است که حجم درآمدها و میزان مصرف او را با یکدیگر مقایسه کنیم. بدیهی است، تلاش برای ارتقاء سطح درآمد از یک سو و قناعت و صرفه جویی در مصرف از سوی دیگر، چنانکه در سیره

امیرالمؤمنین مشاهده نمودیم، می تواند نشانه اهتمام به سرمایه گذاری تلقی گردد. البته در این روش ملاحظه ای از ناحیه تخصیص درآمد به مشارکت اجتماعی وجود دارد که بعدا بدان خواهیم پرداخت.

سیره امام علیه السلام در مخارج پس انداز وسرمایه گذاری را در دو بخش: منابع سرمایه گذاری، و تحلیل نکات اساسی شیوه سرمایه گذاری مورد بررسی قرار می دهیم.

3 1 منابع سرمایه گذاری امام علیه السلام

توضیح

با نظر به اینکه سرمایه گذاری امام علیه السلام تماما در بخش کشاورزی بوده است منابع سرمایه گذاری ایشان را به سه قسم می توان تقسیم نمود.

3 1 1 سرمایه گذاری از محل مازاد درآمد

یکی از منابع مهم سرمایه گذاریهای امام علیه السلام را درآمدهای ناشی از کار و یا درآمد سرانه ایشان از تقسیم بیت المال تشکیل می دهد. بنا به روایتی که پیشتر درباره نحوه تسلط امام علیه السلام بر ینبع نقل نمودیم، حضرت لااقل بخشی از زمین های آنجا را به قیمت 30 هزار درهم از محل مازاد درآمد خود خریداری نموده است. همچنین تعداد دهها نفر نیروی کاری که از منابع اصلی تولید ایشان محسوب می شوند و در وصیت نامه پیش گفته بدانها اشاره شده بود، عمدتا از همین طریق تهیه گردیده بودند. مورد دیگر این نوع سرمایه گذاری، که در تولیدات کشاورزی بیشتر رایج است، اختصاص مقداری از محصول برای بذر و یا نهال کاری است. روایات زیادی که درباره حمل هسته های خرما و احداث نخلستانهای جدید، توسط امام علیه السلام وارد گردیده نشان می دهند که حضرت از این منبع نیز برای سرمایه گذاری استفاده کرده اند.

3 1 2 سرمایه گذاری از محل انباشت نیروی کار

چنانکه در بررسی شیوه تولید و کسب درآمد امام مشاهده نمودیم سرمایه های امام علی علیه السلام عمتدا از زمین ها، نخلستانها و چاه هایی تشکیل می گردید که با کار و زحمت خود ایشان، احیاء و احداث گردیده بود. از این رو می توانیم بگوییم، بخش قابل توجهی از انباشت سرمایه امام علیه السلام متکی بر نیروی کار خود حضرت بوده است. به ویژه آنکه بیشتر املاک و مزارعی که او آباد نموده بود در مناطق دور افتاده ای مانند ینبع، وادی القری، وادی عقیق و ... قرار داشت که زمین های مرغوبی به حساب نمی آمدند و چنانکه گذشت شخصی که قبل از امام علیه السلام تصمیم به آباد کردن منطقه ینبع گرفته بود به

دلیل مواجه شدن با شرایط ناگوار، با یأس و عصبانیت آنجا را ترک کرد. از این رو اگر خلاقیت ذهنی و پشتکار فوق العاده امام علیه السلام نبود، چنان سرمایه عظیمی ذخیره نمی گردید.

3 1 3 جذب سرمایه از محل منابع عمومی

بر اساس روایاتی که در بررسی سیره تولید و کسب درآمد امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت. حضرت 4 قطعه زمین از رسولخدا صلی الله علیه وآله و یک قطعه نیز از عمر به عنوان اقطاع دریافت نمود. این زمین ها از اراضی موات بود که در نظام اقتصادی اسلام، جزء انفال و تحت اختیار ولی امر مسلمین قرار دارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و خلفای صدر اسلام، موارد زیادی از اراضی انفال را به منظور احیاء به مسلمانان واگذار کرده اند. و امام علیه السلام نیز زمین های فوق را از این بابت دریافت کرده بود. چند قطعه زمین نیز از بابت تقسیم اراضی فی ء و غنایم جنگی نصیب امام علیه السلام گردید که شرح آن در بخش اول مقاله به تفصیل گذشت. یک مورد دیگر از این نوع سرمایه ها، سهم سرانه امام علیه السلام از تقسیم اسرای جنگی بود. چنانکه گذشت بر اساس سنت رایج در آن زمان اسرای جنگی به جای قتل، در اختیار مسلمانان قرار می گرفتند. علی القاعده تعدادی از نیروی کار تحت اختیار امام علیه السلام باید از این طریق به دست ایشان رسیده باشند.

هر چند که سهم این منبع نسبت به کل منابع سرمایه امام علیه السلام چندان قابل توجه نبوده است، ولی حضرت از تمامی این موارد، در تولید محصولات کشاورزی به بهترین وجه ممکن استفاده نموده است.

2 3 تحلیل نکات اساسی در شیوه مخارج سرمایه گذاری امام علیه السلام

3 2 1 ماهیت پس انداز

گر چه، مفهوم ظاهری پس انداز، چشم پوشی از مصرف کردن درآمد حال به منظور تدارک نیازهای آینده است، ولی شناخت ماهیت دقیق آن و اینکه فرد چه چیزی را پس انداز به حساب می آورد، به میزان زیادی بستگی به نوع

تلقی او از افق آینده و نیازهای آن دارد. بدیهی است از دیدگاه فردی که افق آینده را محدود به زندگی همین دنیا می داند. مواردی پس انداز تلقی خواهند گردید که نسبت به تأمین یکی از نیازهای آینده همین دنیا مفید واقع شوند. اما چنانچه امتداد آینده منتهی به محدوده زندگی دنیوی نبوده و عالم بی منتهای ابدیت را نیز شامل شود، موارد دیگری، که به قصد تأمین یکی از نیازهای عالم آخرت، در زمان حال به مصرف نمی رسند، نیز پس انداز محسوب خواهند گردید.

در تبیین سیره امام علی علیه السلام در پس انداز توجه به نکته ای که گفته شد کاملا ضرورت دارد. زیرا امام علیه السلام با اعتقاد یقینی به عالم آخرت است، که تصمیم می گیرد چه مقدار از درآمدش را صرف نیازهای مصرفی حال و چه مقدار را برای نیازهای آینده ذخیره کند. او با چنین ملاحظه ای مصرف زمان حال را به کمترین مقدار ممکن تقلیل داده، و باقیمانده درآمدش را برای آینده ذخیره می کند. اما در نگرش او دو نوع پس انداز وجود دارد؛ پس انداز دنیوی، و پس انداز اخروی. امام علیه السلام هر دو نوع این پس اندازها را لازم می شمارد اما در اولویت گذاری میان آن دو، پس انداز اخروی را ترجیح می دهد. از این رو در احادیث متعددی که از آن حضرت نقل گردیده، این نوع پس انداز بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. در احادیث متعددی که از آن حضرت نقل گردیده، این نوع پس انداز بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. در این احادیث از صدقه (اعطاء مال به نیازمندان برای جلب خشنودی خدا) با

عناوینی چون «پس انداز» (207)، «بهترین پس انداز» (208)، «پس انداز اغنیا» (209) و مانند آن یاد شده و به دلیل اینکه هیچ گونه آفتی ندارد و پاداش آن صدها برابر است بر پس انداز دنیوی ترجیح داده شده است.

در برنامه تخصیص درآمد امیرالمؤمنین علیه السلام، مخارج پس انداز بر اساس تفسیر واقعی از حقیقت حیات آدمی و متناسب با جایگاه هر کدام از مقاطع گوناگون آن صورت پذیرفته است و به همین جهت چنانکه در شیوه مشارکت های اجتماعی حضرت مشاهده نمودیم، او بخش قابل توجهی از درآمد مازاد بر مصرف خود را به صدقه بر نیازمندان که گونه ای از پس انداز برای آینده محسوب می شود اختصاص داده است. به بیان دیگر در بینش و رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام، تأمین نیازهای فعلی بینوایان، مخارج مصرفی تلقی نمی شود، بلکه این کار بهترین نوع سرمایه گذاری برای آینده اجتماع است و ثمره آن پرورش استعدادهای خفته فقرا و وارد کردن نیروی اندیشه و بازوی آنان در چرخه تولید ملی است. او این واقعیت را، که اقتصاد امروز فقط تا حد کمی به آن پی برده است، به نیکی دریافته بود که پیشرفت اقتصادی جامعه بدون حمایت از اقشار ضعیف آن میسر نخواهد گردید.

بدین ترتیب یکی از ویژگیهای سیره امام علی علیه السلام در پس انداز و سرمایه گذاری ارائه مفهومی جدید و مترقی از این پدیده است.

3 2 2 انگیزه پس انداز

یک انسان عاقل اقتصادی در مصرف و تخصیص درآمد خود دارای برنامه است و عقلانیت اقتصادی به او حکم می کند که از مازاد درآمد دوره حال توشه ای برای آینده ذخیره کند. اما اینکه چگونه و به چه

میزانی پس انداز کند و از پس اندازها چگونه استفاده کند، بستگی به انگیزه او از پس انداز دارد. معمولا برای پس انداز از انگیزه هایی چون، نگرانی و عدم اطمینان نسبت به آینده، تلاش برای ارتقاء سطح درآمد و زندگی، برخورداری از مزایای روحی و اجتماعی ثروتمندی، باقی گذاشتن ارث برای اولاد و تفاخر و تکاثر، نام برده می شود. البته هر کدام از این انگیزه ها نیز به نوبه خود تحت تأثیر هدف نهایی پس انداز کننده قرار دارند.

در الگوی تخصیص درآمد امام علی علیه السلام چنانکه گفتیم پس انداز اهمیت بسیار زیادی دارد. اما انگیزه ایشان از پس انداز به گونه کاملا متفاوتی از انگیزه های فوق بوده است. در بینش امیرالمؤمنین علیه السلام نگرانی وعدم اطمینان نسبت به روزی آینده نشانه سوء ظن به خدا است (210) و کسی که چنین صفتی داشته باشد هیچگاه رستگار نخواهد شد. (211) امام علیه السلام در سایه امید به فضل خداوند و توکل بر او حتی در سخت ترین شرایط اقتصادی، تنها غذای موجود در خانه و شام شب خود را به نیازمندان انفاق می کند. از این رو، نگرانی از روزی آینده، انگیزه پس انداز ایشان نبوده است، چنانکه ارث گذاشتن برای اولاد و تلاش برای ارتقاء سطح زندگی و تفاخر و تکاثر نیز نمی تواند معرف انگیزه پس انداز او باشد. زیرا امام علیه السلام هیچ ثروتی از خود بر جا نگذاشت و تمامی آنچه را که اندوخته بود، وقف نیازمندان نمود.

با ملاحظه مجموعه کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام و آنچه که در وقف نامه های او آمده است می توان گفت: امام علیه السلام در رفتار پس اندازی

خود نیز هدف و انگیزه ای جز جلب خشنودی پروردگار و خوف از عقاب روز قیامت نداشته اند. او بر اساس این هدف نهایی، یک هدف میانی و قاعده رفتاری به نام «حداکثر کردن کمک با حداقل هزینه» برای خود انتخاب کرده بود و در اینجا نیز بر همین اساس عمل می نمود. او می خواهد بیشترین مقدار کمک را انجام دهد و برای این منظور برنامه ریزی بسیار دقیقی انجام می دهد. در این برنامه امام علیه السلام همانطور که نیازهای فعلی خود و دیگران را مد نظر دارد، از چاره جویی برای نیازهای آتی نیازمندان نیز غافل نیست. از این رو او پیوسته شرایط را می سنجد و به مقتضای آن، بخشی از درآمد و امکانات فعلی را برای آینده سرمایه گذاری می کند. نکته بسیار قابل توجه در شیوه رفتاری امام علیه السلام این است که او تا حد ممکن به این سرمایه گذاری ادامه می دهد ولی با نزدیک شدن به پایان عمر و تصدی خلافت، که دیگر مجالی برای سرمایه گذاری جدید از محل درآمدهای جاری باقی نمی ماند، اصل سرمایه ها را به صورت وقف برای نیازمندان حفظ نموده و منافع آن را برای کمک به نیازمندان جاری می سازد. با توجه به این نکته به روشنی معلوم می شود که امام علیه السلام دقیقا بر اساس قاعده رفتاری خود، پس انداز و سرمایه گذاری نموده اند.

3 2 3 پرهیز از راکد گذاشتن پس اندازها

در شیوه رفتاری امیرمؤمنان علیه السلام راکد گذاشتن پس انداز و عدم استفاده از آن به هیچ وجه روا نیست. به اعتقاد او فلسفه مال، فایده دادن به انسان است (212). و راکد گذاشتن آن با انگیزه هایی چون مال دوستی و زراندوزی، نوعی ظلم

به انسانها و محروم ساختن آنان از این نعمت الهی است. تنها موردی که او را از این قاعده استثنا می کند، مخارج مصرفی سالانه است که انباشت آن به صورت نقدی و یا جنسی جایز شمرده می شود. حدود این قاعده در یکی از کلمات آن حضرت، با توجه به شرایط آن زمان، چنین بیان شده است.

«تمامی آنچه مازاد بر چهار هزار [درهم] باشد، کنز است، چه زکاتش پرداخت شده باشد و یا نشده باشد. و مقادیر کمتر از آن، نفقه (مخارج مصرفی سالانه) است» . (213)

بر اساس این قاعده، امام علیه السلام در برنامه تخصیص درآمد خود به جز آنچه که به عنوان مخارج سالانه خانواده کنار می نهاد، چیزی را راکد نمی گذاشت. در گزارش محمد بن حنفیه به این ویژگی تخصیص درآمد و تصریح شده بود. (214) حضرت در زمان خلافت نیز بر اساس همین قاعده تأخیر در توزیع بیت المال را جایز نمی شامرد و می فرمود، دوست ندارم این اموال در این جا بماند در حالی که مردم بدان نیازمندند. (215)

بدین ترتیب، یکی از ویژگیهای شیوه پس انداز و سرمایه گذاری امام علیه السلام، عدم فاصله زمانی، میان این دو است.

3 2 4 اتکاء سرمایه گذاری بر منابع درونی

یکی از ویژگیهای مهم سیره امام علیه السلام در سرمایه گذاری، درونزا بودن منابع سرمایه گذاری است. چنانکه پیشتر ذکر گردید عمده این منابع از محل مازاد درآمدها و یا نیروی کار و خلاقیت ذهنی خود امام علیه السلام تأمین می گردید. درباره تأمین سرمایه از محل استقراض نیز هیچ موردی در کتب سیره ذکر نگردیده است و با توجه به موضع منفی ایشان نسبت به بدهکاری، که آن را نوعی بردگی

برای دیگران می دانند (216)، علی القاعده، استقراض در منابع سرمایه گذاری ایشان جایگاهی نداشته است. توجه به این ویژگی رفتار امام علیه السلام برای کشورهایی نظیر ایران که از کمبود سرمایه رنج می برند بسیار آموزنده است.

خلاصه و نتیجه

این مقاله تلاش نمود تا با ارائه یک گزارش تاریخی از رفتارهای اقتصادی امام علیه السلام در دو زمینه تولید و کسب درآمد، و مصرف و تخصیص درآمد و تحلیل ویژگی های هر یک از آنها، شمایی از رفتار اقتصادی انسان کامل را ارائه دهد. بدون تردید، تحقیق کامل چنین موضوع مهمی، نیاز به بررسی های بیشتر و دقیق تری دارد اما امید است، مباحث این مقاله گامی هر چند کوچک در این مسیر برداشته باشد.

آنچه که به طور خلاصه در اینجا می توان بیان داشت این است که سیره اقتصادی امیرمؤمنان علیه السلام، تجسم عینی احکام، آرمانها و ارزشهای اسلامی است. او همانطور که در علوم، فنون، معارف، سیاست، جهاد، خطابه و ... سرآمد انسانهای روزگار است. در زمینه رفتار اقتصادی نیز، موفق ترین چهره تاریخ بشریت به شمار می رود.

فعالیت های اقتصادی امام علی علیه السلام بر اساس یک برنامه کامل اقتصادی است، که در آن جایگاه هر یک از اهدف نهایی و اهداف میانی و قواعد رفتاری متناسب با آنها به طور دقیق مشخص گردیده و در نحوه اجرای آن نیز هیچ گونه رفتار ناسازگاری، مشاهده نمی شود. در این برنامه و مدل رفتاری، ارزش ذاتی و هدف نهایی و بنیادی ترین اصل زندگی «جلب خشنودی خدا و خوف از عذاب او» است. این اصل بر تمامی رفتارهای اقتصادی امام علیه السلام حاکم است. و معنای کار عاقلانه اقتصادی در نزد او

هر کاری است که جلب رضایت خداوند و یا فرو نشاندن خشم او را در پی داشته باشد.

هدف میانی و قاعده ای که امام علیه السلام در تمام رفتارهای اقتصادی خود اعم از تولید، پس انداز و سرمایه گذاری، مصرف و مشارکت های اجتماعی، بر اساس آن عمل می کند «بیشینه کردن کمک با حداقل هزینه» است. حضرت به منظور دست یابی به چنین هدف نهایی ای تلاش و کوشش خود را در تولید ثروت و کسب درآمد به کار می گیرد. و در تخصیص این درآمدها کمترین سهم را برای خود و بیشترین سهم را به مشارکت های اجتماعی تخصیص می دهد. و برای آنکه بتواند ظرفیت کمک خود را بالا ببرد اقدام به سرمایه گذاری می کند.

مولای متقیان علیه السلام با سیره پاک خود، راه چگونه زیستن انسان و چگونه ساختن جامعه ای آباد، مرفه و عادلانه را به بشریت می آموزد. او به انسان نشان می دهد که چگونه می توان از راهی غیر از لذت جویی و بر اساس محبت خدا، جامعه ای سعادتمند در تمامی ابعاد وجودی انسان بنا نهاد. بدون تردید راه او درمانی است برای بیماری لا علاج فقر و پاسخی است به معمای همیشه تاریخ یعنی عدالت.

کاری از: سید رضا حسینی

منابع و مآخذ

1 الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد؛ لأبی عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العکبری البغدادی المعروف بالشیخ المفید (ت 413 ه. ق)، تحقیق ونشر: مؤسسه آل البیت قم، الطبعه الاولی 1413 ه. ق.

2 إرشاد القلوب؛ لأبی محمد الحسن بن أبی الحسن الدیلمی (ت 711 ه. ق)، مؤسسه الأعلمی بیروت، الطبعه الرابعه 1398 ه. ق.

3 اسد الغابه فی معرفه الصحابه؛ لأبی الحسن

عزالدين على بن أبى الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيبانى المعروف بابن الأثير الجزرى (ت 630 ه. ق)، تحقيق: على محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، دار الكتب العلميه بيروت، الطبعه الاولى 1415 ه. ق.

4 الگوى تخصيص درآمد و رفتار مصرف كننده مسلمان، سيد رضا حسينى، پژوهشگاه فرهنگ و انديشه اسلامى چاپ اول،. 1379

5 الأمالى للصدوق؛ لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 ه. ق)، تحقيق ونشر: مؤسسه البعثه قم، الطبعه الاولى 1407 ه. ق.

6 الأمالى للطوسى؛ لأبى جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت 460 ه. ق)، تحقيق: مؤسسه البعثه، دار الثقافه قم، الطبعه الاولى 1414 ه. ق.

7 الأموال؛ لأبى عبيد القاسم بن سلام الروسى الهروى (ت 224 ه. ق)، تحقيق: محمد خليل هراس، دار الكتب العلميه بيروت، الطبعه الاولى 1406 ه. ق.

8 أنساب الأشراف؛ لأحمد بن يحيى بن جابر البلاذرى (ت 279 ه. ق)، تحقيق: سهيل زكار ورياض زركلى، دار الفكر بيروت، الطبعه الاولى 1417 ه. ق.

9 بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهارعليهم السلام؛ للعلامه محمد باقر بن محمد تقى المجلسى (ت 1110 ه. ق)، مؤسسه الوفاء بيروت، الطبعه الثانيه 1403 ه. ق.

10 البدايه والنهايه؛ لأبى الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى (ت 774 ه. ق)، تحقيق ونشر: مكتبه المعارف بيروت.

11 تاريخ دمشق تاريخ مدينه دمشق «ترجمه الإمام على عليه السلام»؛ لأبى القاسم على بن الحسن بن هبه الله المعروف بابن عساكر الدمشقى (ت 571 ه. ق)، تحقيق: على الشيرى، دار الفكر بيروت، الطبعه الاولى 1415 ه. ق.

12 تاریخ سیاسی اسلام، رسول جعفریان،

انتشارات الهادى، چاپ دوم.

13 تاریخ دمشق «ترجمه الإمام على 7، تحقيق محمد باقر المحمودى»

14 تاریخ الطبری (تاریخ الامم والملوک)؛ لأبى جعفر محمد بن جرير الطبرى (ت 310 ه. ق)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، دار المعارف مصر. تاريخ المدينه المنوره؛ لأبى زيد عمر بن شبه النميرى البصرى (ت 262 ه. ق)، تحقيق: فهيم محمد شلتوت، دار التراث بيروت، الطبعه الاولى 1410 ه. ق.

15 تاریخ و آثار اسلامی مکه و مدینه، اصغر قائدان، مرکز تحقیقات حج، چاپ دوم،. 1374

16 تاريخ اليعقوبى؛ لأحمد بن أبى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبى (ت 284 ه. ق)، دار صادر بيروت.

17 تحف العقول عن آل الرسول صلى الله عليه وآله؛ لأبى محمد الحسن بن على الحرانى المعروف بابن شعبه (ت 381 ه. ق)، تحقيق: على أكبر الغفارى، مؤسسه النشر الإسلامى قم، الطبعه الثانيه 1404 ه. ق.

18 تحلیل سیره فاطمه الزهرا علیها السلام، علی اکبر بابازاده، انتشارات انصاریان، چاپ اول،. 1374

19 تفسير العياشى؛ لأبى النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندى المعروف بالعياشى (ت 320 ه. ق)، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتى، المكتبه العلميه طهران، الطبعه الاولى 1380 ه. ق.

20 تفسير نورالثقلين؛ للشيخ عبد على بن جمعه العروسى الحويزى (ت 1112 ه. ق)، تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتى، مؤسسه إسماعيليان قم، الطبعه الرابعه 1412 ه. ق.

21 تکامل نهادها و ایدئولوژی های سرمایه داری، ای. ک. هانت، ترجمه سهراب بهدادی، شرکت سهامی کتابهای جیبی.

22 تنبيه الخواطر ونزهه النواظر (مجموعه ورام)؛ لأبى الحسين ورام بن أبى فراس (ت 605 ه. ق)، دار التعارف ودار صعب بيروت.

23 تهذيب الأحكام فى شرح المقنعه؛ لأبى جعفر محمد بن

الحسن المعروف بالشيخ الطوسى (ت 460 ه. ق)، دار التعارف بيروت، الطبعه الاولى 1401 ه. ق.

24 ثواب الأعمال وعقاب الأعمال؛ لأبى جعفر محمد بن على القمى المعروف بالصدوق (ت 381 ه. ق)، تحقيق: على اكبر الغفارى، مكتبه الصدوق تهران.

25 حليه الأولياء وطبقات الأصفياء؛ لأبى نعيم أحمد بن عبد الله الإصبهانى (ت 430 ه. ق)، دار الكتاب العربى بيروت، الطبعه الثانيه 1387 ه. ق.

26 خصائص الأئمهعليهم السلام (خصائص أمير المؤمنين عليه السلام)؛ لأبى الحسن الشريف الرضى محمد بن الحسين بن موسى الموسوى (ت 406 ه. ق)، تحقيق: محمد هادى الأمينى، مجمع البحوث الإسلاميه التابع للحضره الرضويه المقدسه مشهد، سنه 1406 ه. ق.

27 الخصال؛ لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 ه. ق)، مؤسسه النشر الاسلامى قم، الطبعه الرابعه 1414 ه. ق.

28 درآمدى به مبانى اقتصاد خرد، نگرش اسلامى، محمد جعفر انصارى، عسگر دير باز، محمد حسين كرمى، محمد مهدى كرمى، پژوهشكده حوزه و دانشگاه، چاپ اول،. 1378

29 دراسات فى ولايه الفقيه و فقه الدوله الاسلاميه، حسينعلى منتظرى، المركز العالمى للدراسات الاسلاميه، الطبعه الثانيه. 1409

30 الدر المنثور فى التفسير المأثور؛ لجلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر السيوطى (ت 911 ه. ق)، دار الفكر بيروت، الطبعه الاولى 1414 ه. ق.

31 دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام؛ لأبى حنيفه النعمان بن محمد بن منصور بن أحمد بن حيون التميمى المغربى (ت 363 ه. ق)، تحقيق: آصف ابن على أصغر فيضى، دار المعارف مصر، الطبعه الثالثه 1389 ه. ق.

32 الدعوات؛ لأبى الحسين سعيد بن عبد الله الراوندى المعروف بقطب الدين الراوندى (ت 573 ه.

ق)، تحقيق ونشر: مؤسسه الإمام المهدى (عج) قم، الطبعه الاولى 1407 ه. ق.

33 ربيع الأبرار ونصوص الأخبار؛ لأبى القاسم محمود بن عمر الزمخشرى (ت 538 ه. ق)، تحقيق: سليم النعيمى، منشورات الرضى قم، الطبعه الاولى 1410 ه. ق.

34 سنن ابن ماجه؛ لأبى عبد الله محمد بن يزيد بن ماجه القزوينى (ت 275 ه. ق)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقى، دار إحياء التراث بيروت، الطبعه الاولى 1395 ه. ق.

35 سنن أبى داود؛ لأبى داود سليمان بن أشعث السجستانى الأزدى (ت 275 ه. ق)، تحقيق: محمد محيى الدين عبد الحميد، دار احياء السنه النبويه بيروت.

36 سنن الترمذى (الجامع الصحيح)؛ لأبى عيسى محمد بن عيسى بن سوره الترمذى (ت 297 ه. ق)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، دار إحياء التراث بيروت.

37 السنن الكبرى؛ لأبى بكر أحمد بن الحسين بن على البيهقى (ت 458 ه. ق)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، دار الكتب العلميه بيروت، الطبعه الاولى 1414 ه. ق.

38 سنن النسائى؛ (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطى وحاشيه الإمام السندى)، لأبى عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائى (ت 303 ه. ق)، دار الجيل بيروت، الطبعه الاولى 1407 ه. ق.

39 شرح نهج البلاغه؛ لعز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبى الحديد المعتزلى المعروف بابن أبى الحديد (ت 656 ه. ق)، تحقيق: محمد أبوالفضل إبراهيم، دار إحياء التراث بيروت، الطبعه الثانيه 1387 ه. ق.

40 صحيح البخارى؛ لأبى عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى (ت 256 ه. ق)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، دار ابن كثير بيروت، الطبعه الرابعه 1410 ه. ق.

41 صحيح مسلم؛ لأبى الحسين مسلم بن الحجاج القشيرى النيسابورى (ت 261 ه. ق)، تحقيق:

محمد فؤاد عبد الباقى، دار الحديث القاهره، الطبعه الاولى 1412 ه. ق.

42 الطبقات الكبرى؛ لمحمد بن سعد كاتب الواقدى (ت 230 ه. ق)، دار صادر بيروت.

43 عده الداعى ونجاح الساعى؛ لأبى العباس أحمد بن محمد بن فهد الحلى الأسدى (ت 841 ه. ق)، تحقيق: أحمد الموحدى، مكتبه وجدانى طهران.

44 علل الشرائع؛ لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 ه. ق)، دار إحياء التراث بيروت، الطبعه الاولى 1408 ه. ق.

45 عوالى اللآلى العزيزيه فى الأحاديث الدينيه؛ لمحمد بن على بن إبراهيم الأحسائى المعروف بابن أبى جمهور (ت 940 ه. ق)، تحقيق: مجتبى العراقى، مطبعه سيد الشهداءعليه السلام قم، الطبعه الاولى 1403 ه. ق.

46 الغارات؛ لأبى إسحاق إبراهيم بن محمد بن سعيد المعروف بابن هلال الثقفى (ت 283 ه. ق)، تحقيق: السيد جلال الدين المحدث الارموى، منشورات أنجمن آثار ملى طهران، الطبعه الاولى 1395 ه. ق.

47 غرر الحكم ودرر الكلم؛ لعبد الواحد الآمدى التميمى (ت 550 ه. ق)، تحقيق: مير سيد جلال الدين المحدث الأرموى، جامعه طهران، الطبعه الثالثه 1360 ه. ش.

48 فتوح البلدان؛ لأبى الحسن أحمد بن يحيى البلاذرى (ت 279 ه. ق)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، مؤسسه المعارف بيروت، الطبعه الاولى 1407 ه. ق.

49 فضائل الصحابه؛ لأبى عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (ت 241 ه. ق)، تحقيق: وصى الله بن محمد عباس، جامعه ام القرى مكه، الطبعه الاولى 1403 ه. ق.

50 قرب الإسناد؛ لأبى العباس عبدالله بن جعفر الحميرى القمى (ت بعد 304 ه. ق)، تحقيق ونشر: مؤسسه آل البيت قم، الطبعه الاولى 1413 ه.

ق.

51 الكافى؛ لأبى جعفر ثقه الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكلينى الرازى (ت 329ه. ق)، تحقيق: على أكبر الغفارى، دار صعب ودار التعارف بيروت، الطبعه الرابعه 1401 ه. ق.

52 الكامل؛ لأبى العباس محمد بن يزيد الأزدى المعروف بالمبرد (ت 285 ه. ق)، تحقيق: محمد أحمد الدالى، مؤسسه الرساله بيروت، 1413 ه. ق.

53 الكشاف؛ لأبى القاسم جار الله محمود بن عمر الزمخشرى (ت 538 ه. ق)، دار المعرفه بيروت.

54 كشف الغمه فى معرفه الأئمه؛ لعلى بن عيسى الإربلى (ت 687 ه. ق)، تصحيح: السيد هاشم الرسولى المحلاتى، دار الكتاب الإسلامى بيروت، الطبعه الاولى 1401 ه.. ق.

55 كشف اليقين فى فضائل أمير المؤمنين عليه السلام؛ لجمال الدين أبى منصور الحسن بن يوسف بن على بن المطهر الحلى المعروف بالعلامه (ت 726 ه. ق)، تحقيق: على آل كوثر، مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه قم، الطبعه الاولى 1411 ه. ق.

56 كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال؛ لعلاء الدين على المتقى بن حسام الدين الهندى (ت 975 ه. ق)، تصحيح: صفوه السقا، مكتبه التراث الإسلامى بيروت، الطبعهالاولى 1397 ه. ق.

57 مجمع البيان فى تفسير القرآن (تفسير مجمع البيان)؛ لأبى على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت 548 ه. ق) تحقيق: السيد هاشم الرسولى المحلاتى والسيد فضل الله اليزدى الطباطبائى، دار المعرفه بيروت، الطبعه الثانيه 1408 ه. ق.

58 مبانى اقتصاد اسلامى، دفتر همكارى حوزه و دانشگاه، انتشارات سمت، چاپ اول،. 1371

59 المحجه البيضاء فى تهذيب الأحياء؛ لمولا محسن الفيض الكاشانى (ت 1091 ه. ق) مع حاشيه: على اكبر الغفارى، جماعه المدرسين فى حوزه العلميه قم، 1383 ه. ق.

60 مرآه العقول فی شرح أخبار آل الرسول؛ للعلامه محمد

باقر بن محمد تقی المجلسی (ت 1111 ه. ق)، تحقیق: هاشم الرسولی المحلاتی، دار الکتب الإسلامیه تهران، الطبعه الثالثه 1370 ش.

61 مروج الذهب ومعادن الجوهر؛ لأبی الحسن علی بن الحسین المسعودی (ت 346 ه. ق)، تحقیق: محمد محیی الدین عبد الحمید، مطبعه السعاده مصر، الطبعه الرابعه 1384 ه. ق.

62 المستدرک علی الصحیحین؛ لأبی عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم النیسابوری (ت 405 ه. ق)، تحقیق: مصطفی عبد القادر عطا، دار الکتب العلمیه بیروت، الطبعه الاولی 1411 ه. ق.

63 مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل؛ للحاج المیرزا حسین النوری (ت 1320 ه. ق)، تحقیق ونشر: ؟؟؟ از 20 جلدی آدرس می شود.

64 مسند أبی یعلی الموصلی؛ لأبی یعلی أحمد بن علی بن المثنی التمیمی الموصلی (ت 307ه. ق)، تحقیق: إرشاد الحق الأثری، دار القبله جده، الطبعه الاولی 1408 ه. ق.

65 المسند لأحمد بن حنبل؛ لأحمد بن محمد بن حنبل الشیبانی (ت 241 ه. ق)، تحقیق: عبد الله محمد الدرویش، دار الفکر بیروت، الطبعه الثانیه 1414 ه. ق.

66 مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار؛ لأبی الفضل علی الطبرسی (القرن السابع)، تحقیق: مهدی هوشمند، دار الحدیث قم، الطبعه الاولی 1418 ه. ق.

67 المصنف؛ لأبی بکر عبد الرزاق بن همام الصنعانی (ت 211 ه. ق)، تحقیق: حبیب الرحمن الأعظمی، منشورات المجلس العلمی بیروت.

68 معانی الأخبار؛ لأبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی المعروف بالشیخ الصدوق (ت 381 ه. ق)، تحقیق: علی أکبر الغفاری، مؤسسه النشر الإسلامی قم، الطبعه الاولی 1361 ه. ش.

69 معجم البلدان؛ لأبی عبد الله شهاب الدین یاقوت بن عبد الله الحموی الرومی (ت 626 ه. ق)، دار

إحياء التراث العربى بيروت، الطبعه الاولى 1399 ه. ق.

70 المعجم الكبير؛ لأبى القاسم سليمان بن أحمد اللخمى الطبرانى (ت 360 ه. ق)، تحقيق: حمدى عبد المجيد السلفى، دار إحياءالتراث العربى بيروت، الطبعهالثانيه 1404 ه. ق.

71 المغازى للواقدى؛ لمحمد بن عمر بن واقد (ت 207 ه. ق)، تحقيق: مارسدن جونس، عالم الكتب بيروت الطبعه الثالثه 1404 ه. ق.

72 مكارم الأخلاق؛ لأبى على الفضل بن الحسن الطبرسى (ت 548 ه. ق)، تحقيق: علاء آل جعفر، مؤسسه النشر الإسلامى قم، الطبعه الاولى 1414 ه. ق.

73 المناقب (المناقب للخوارزمى)؛ للحافظ الموفق بن أحمد البكرى المكى الحنفى الخوارزمى (568 ه. ق) تحقيق: مالک المحمودى، مؤسسه النشر الإسلامى قم، الطبعه الثانيه 1414 ه. ق.

74 مناقب آل أبى طالب (المناقب لابن شهر آشوب)؛ لأبى جعفر رشيد الدين محمد بن على بن شهر آشوب المازندرانى (ت 588 ه. ق)، المطبعه العلميه قم.

75 مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام (المناقب للكوفى)؛ لمحمد بن سليمان الكوفى القاضى (ت 300 ه. ق)، تحقيق: محمد باقر المحمودى، مجمع إحياء الثقافه الإسلاميه قم، الطبعه الاولى 1412 ه. ق.

76 مناقب على بن أبى طالب عليه السلام (المناقب لابن المغازلى)؛ لأبى الحسن على بن محمد بن محمد الواسطى الشافعى المعروف بابن المغازلى (ت 483 ه. ق)، إعداد: محمد باقر البهبودى، المكتبه الإسلاميه طهران، الطبعه الثانيه 1402 ه. ق.

77 من لا يحضره الفقيه؛ لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه القمى المعروف بالشيخ الصدوق (ت 381 ه. ق)، تحقيق: على أكبر الغفارى، مؤسسه النشر الإسلامى قم، الطبعه الثانيه.

78 موسوعه الإمام على بن ابى طالب فى الكتاب و السنه و التاريخ، محمد

الریشهری، بمساعده محمد کاظم الطباطبائی محمود الطباطبائی، دارالحدیث، الطبعه الاولی،. 1421

79 المیزان فی تفسیر القرآن؛ للعلامه محمد حسین الطباطبائی (1402 ه. ق)، طبع مؤسسه مطبوعاتی إسماعیلیان قم، الطبعه الثالثه 1394 ه. ق.

80 النوادر؛ لفضل الله بن علی الحسنی الراوندی (ت 571 ه. ق)، تحقیق: سعید رضا علی عسکری، مؤسسه دار الحدیث قم، الطبعه الاولی 1377 ه. ش.

81 نهج البلاغه؛ ما اختاره أبو الحسن الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی الموسوی من کلام الإمام أمیر المؤمنین علیه السلام (ت 406 ه. ق).

82 وسائل الشیعه؛ للشیخ محمد بن الحسن الحر العاملی (ت 1104 ه. ق)، تحقیق ونشر: مؤسسه آل البیت قم، الطبعه الاولی 1409 ق.

83 وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی؛ علی بن عبدالله الحسنی الشافعی (السمهودی)، تحقیق؛ عبدالحمید، محمد محی الدین، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم

پی نوشتها

1) ر. ک، معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج 2، ص 1977، خلیل جر، فرهنگ عربی فارسی، ترجمه سید احمد طبیبان، ج 2، ص. 1230

2) دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، مبانی اقتصاد اسلامی، ص. 31

3) دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، مبانی اقتصاد اسلامی، ص. 31

4) فرتیز مک لاپ می گوید: «انسان اقتصادی عبارت است از نوع آرمان و مدل ایده آل برای صحنه های فرضی رفتار اقتصادی انسان» (زریباف، سیدی مهدی، تحلیل بر سیر شناخت و روش شناسی اقتصاد، پایان نامه کارشناسی ارشد علوم اقتصادی، دانشگاه امام صادق علیه السلام، ص. 380

5) زریباف، سید مهدی، علم اقتصاد نوین از دیدگاه مکاتب روش شناسی، مجله «نامه علوم انسانی» ش 1، سال. 1379

6) ای. ک. هانت، تکامل نهادها و ایدئولوژی سرمایه داری، ص 7) برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به مقاله «نقدی

بر دیدگاه سرمایه داری درباره انسان اقتصادی»، سید رضا حسینی، کتاب نقد ش 11، تابستان. 1378

8) الکلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج 8، ص 130، ح 100؛ الطوسی، الأمالی، ص 692، ح. 1470

9) رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام انت الطریق الواضح وأنت الصراط المستقیم. «الصدوق، الأمالی، ص 383، ح 489» .

10) زریباف، سید مهدی، تحلیلی بر سیر شناخت و روش شناسی اقتصاد، ص. 380

11) همان، همانجا.

12) الریشهری، محمد، موسوعه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ج 1، ص 71 . 72

13) همان، ص 91 . 95

14) الطبری، تاریخ الطبری، ج 2، ص. 74

15) الحمیری، عبد الله بن جعفر، قرب الإسناد، ص 52، ش 170؛ المجلسی، البحار، ج 43، ص 81، ح 1؛ الإصبهانی، أبو نعیم، حلیه الأولیاء، ج 6، ص 104؛ العیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر العیاشی، ج 1، ص 171، ح. 41

16) ر. ک، ورام بن ابی فراس، تنبیه الخواطر، ج 2، ص. 230

17) الکلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج 5، ص 86، ح 1؛ الصدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 169، ح 3640؛ ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، ج 3، ص 200، ح. 25

18) الصدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 320، ح 947؛ ر. ک: ابن حنبل، احمد، مسند ابن حنبل، ج 1، ص 322، ح. 1312

19) ر. ک: السمهودی، وفاء الوفاء فی اخبار دارالمصطفی، ج 1، جزء 1، ص 266 . 268

20) ر. ک، الریشهری، محمد، موسوعه الإمام علی بن ابی طالب، ج 9، ص 434 و ج 1، ص. 259

21) ابو داود، سنن ابی داود، ج 2 جزء 3 ص 79؛ الحاکم

النیسابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 2، ص 132 و 145؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 30 و ر. ک: الواقدی، کتاب المغازی.

22) البخاری، صحیح بخاری، ج 3، ص 1125 ح 2965، صحیح مسلم، ج 3، ص 132، ح 1979، ابن حنبل، احمد، مسند ابن حنبل، ج 1، ص 299، ح. 1200

23) الریشهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابیطالب، ج 1، ص. 278

24) همان، ج 1، ص. 279

25) ر. ک، عبدالرزاق، المصنف، ج 4، ص 116، ح 7179؛ المسلم بن المجاج، صحیح مسلم، ج 3، ص 741، ح. 143

26) مصدر شماره 4، ج 1، ص. 265

27) همان، ج 1، ص. 266

28) همان، ج 1، ص. 268

29) واعلموا انما غنمتم من یشی ء فأن لله خمسه و للرسول ولذی القربی و الیتامی والمساکین و ابن السبیل «انفال، 41» . ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسل و لذی القربی و الیتمی و المساکین و ابن السبیل «الحشر، 7» .

30) ر. ک: ابن ابی جمهور، عوالی اللئالی، ج 3، ص 128، ح 10؛ ابو عبید، الأموال، ص 336، 836، ابن هشام، سیره ابن هشام، ج 3، ص 269 و 312، ابن کثیر، سیره ابن کثیر، ج 3، ص. 414

31) ر. ک: البخاری، صحیح بخاری، ج 3، ص 1125، ح 2965؛ مسلم بن الحجاج، صحیح مسلم، ج 3، ص 1568، ح 1979، ابو داود، سنن ابی داود، ج 3، ص 149، ح. 2986

32) السیوطی، تفسیر الدر المنثور، ج 5، ص 273؛ المتقی الهندی، کنز العمال، ح 8696، العیاشی، تفسیر العیاشی، ج 2، ص. 278

33) نهج البلاغه، ج 7، ص 47، ح 1؛

الحمری، قرب الإسناد، ص 363، ح 1301، علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 22، ص 296، ح. 2

34) الکلینی، الکافی، ج 7، ص 47، ح 1؛ الحمیری، قرب الاسناد، ص 363، ح 1301؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 22، ص 296، ح. 2

35) این دو زمین در منطقه «عالیه مدینه ودر نزدیکی بنی قریظه قرار داشت و جزء موقوفات امام علی علیه السلام است. موسوعه الإمام علی بن ابی طالب، ج 9، ص. 379

36) السمهودی، وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی، ج 2، جزء 4 ص 1282؛ علامه مجلسی، مرآه العقول، ج 23، ص. 83

37) السمهودی، وفاء الوفاء، ج 2، ص. 1334

38) الاصبهانی، ابو نعیم، حلیه الاولیاء، ج 1، ص. 70

39) ابن شهر آشوب، مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 125؛ ر. ک: البیهقی، السنن الکبری، ج 6، ص 197، ح 16649، المتقی الهندی، کنز العمال، ج 6، ص 618، ح 17111، ابن ماجه، سنن ابن ماجه، ج 2، ص 818، ح 2446 و 2448، ابن حنبل، فضائل الصحابه لابن حنبل، ص. 164

40) ابن حنبل، مسند ابن حنبل، ج 1، ص 286، ح. 1135

41) الصدوق، علل الشرایع، ص 157، ح 4، الطبرانی، المعجم الکبیر، ج 12، ص 321، ح. 13549

42) الزمخشری، تفسیر الکشاف، ج 2، ص 127، ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 219 و ر. ک: النسایی، سنن النسائی، ج 7، ص. 133

43) جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام، ج 2، ص. 72

44) ر. ک: البخاری، صحیح البخاری، ج 4، ص 1549، ح 3998، ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 315، المتقی الهندی، کنزالعمال، ح 14101، نهج البلاغه، الکتاب. 45

45) ر. ک: البیهقی، السنن الکبری،

ج 6، ص 350، عبدالرزاق، المصنف، ج 7، ص 614، ح. 5

46) ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص. 190

47) سرزمینی است میان مدینه و شام که روستاهای زیادی دارد و بیشتر ساکنان آن در زمان فتح یهودی بوده اند. «معجم البلدان، ج 4، ص 338» .

48) یاقوت، معجم البلدان، ج 5، ص. 345

49) الکینی، الکافی، ج 7 ص 54 ح. 9

50) ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص. 219

51) ناحیه ای است در ینبع بین مکه و مدینه که پیامبر صلی الله علیه وآله آن را در سال دوم هجری تصرف نمود این کلمه از ریشه عشر و به معنای درخت بزرگی است که دارای صماغ شیرین مانند شکر است. (معجم البلدان، ج 4، ص 127 و البدایه والنهایه، ج 3، ص 246).

52) همان، ج 1، ص. 221

53) همان، ص 220 و یاقوت، معجم البلدان، ج 5، ص 450؛ الکلینی، الکافی، ج 7، ص 54، ح 9، الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 9، ص 148، ح. 609

54) این غزوه در جمادی الاولی سال دوم هجری و قبل از جنگ بدر اتفاق افتاد (البدایه و النهایه، ج 3، ص 246).

55) ابن حنبل، فضائل الصحابه، ج 2، ص 687، ح 1172؛ الحاکم النیسابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 151، ح. 4679

56) ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص. 221

57) السمهودی، وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفی، ج 2 ص. 1334

58) ر. ک، موسوعه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ج 3، ص 263 264؛ نهج البلاغه، خطبه. 240

59) کلمه خیف به معنای زمین کم ارتفاع است (پست تر از کوه و مرتفع تر از مید

آب).

60) ابن شبه، تاريخ المدينه المنوره، ج 1، ص. 222

61) ابا نيزر نام يكى از موالى امير المؤمنين عليه السلام است و اين چشمه منسوب به نام اوست. او فرزند نجاشى پادشاه حبشه است كه امام على عليه السلام او را خريد و به پاداش نيكى هاى پدرش آزاد مى نمود. (سمهودى، وفاء والوفاء باخبار دارالمصطفى، ج 2، ص 1271).

62) الكامل للمبره، ج 3، ص 1127؛ ربيع الأبرار، ج 4، ص 388؛ وفاء الوفاء باخبار دارالمصطفى، ج 2 ص. 1272

63) ابن شبه، تاريخ المدينه المنوره، ج 1، ص. 221

64) ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص. 132

65) الكامل للمبرد، ج 3، ص. 1128

66) ترعه نام دره اى است كه از طرف قبله به وادى إضم مى پيوندد و زبيرى آنرا دنباله إضم مى داند (وفاء الوفاء، ج 4، ص 1161) و لكن در وقف نامه نسخه كافى به جاى ترعه، «ديمه» ذكر شده است. (الكافى، ج 7، ص 49، ح 7).

67) در نسخه كافى «أذينه» ذكر شده است كه اسم دره اى است از دره هاى قبليه بين مدينه و شام (معجم البلدان، ج 1، ص 133).

68) تاريخ المدينه المنوره، ابن شبه، ج 1، ص 225؛ الكافى، ج 7، ص 49، ح. 7

69) نام چاهى است كه تبع يمانى در منزل خود در وادى قناه حفر كرده بود (وفاء الوفاء، ج 4، ص 21143).

70) نام دره اى در اطراف مدينه كه تبع يمانى در آنجا فرود آمد، اين دره اى از طائف سرچشمه مى گيرد و به قبور شهداى احد منتهى مى گردد (وفاء الوفاء، ج 3، ص. 1074

71) اسم دره اى است كه مدينه در آن واقع شده است و به

خاطر انضمام سیل ها در این مکان، به این نام معروف شده است. برخی این دره را با وادی قناه یکی دانسته اند.

72) العلا، جمع علیا و نام ناحیه ای است در وادی القری بین آن و بین شام، رسولخدا صلی الله علیه وآله در راه رفتن به تبوک در آنجا فرود آمد و در مکان نماز ایشان مسجدی ساخته شد (معجم البلدان، ج 4، ص 144).

73) حره به معنی سنگلاخ است و حره الرجلاء نام سنگلاخی است در دیار بنی القین بن جسر میان مدینه و شام (معجم البلدان، ج 2، ص 246).

74) در عبارت سمهودی در وفاء الوفا (ج 4، ص 1161) بجای «رعیه»، «ترعه» ذکر شده است وی می گوید: و ذکر ابن شبه فی صدقات علی رضی الله عنه وادیا یقال له ترعه بناحیه فدک بین لابتی حره.

75) القصیبه؛ نام دره ای است بین مدینه و خیبر و پایین دست وای الروم و حوالی آن. «هامش المصدر» .

76) ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص 223 و. 225

77) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص. 123

78) علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 41، ص. 32

79) السمهودی، وفاء الوفاء، ج 3، ص. 1002

80) السمهودی، وفاء الوفاء، ج 4، ص. 1282

81) السمهودی، وفاء الوفاء، ج 3، ص. 1041

82) ر. ک: قائدان، اصغر، تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره، ص 403 و. 409

83) ر. ک: المسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 341 و. 342

84) الکلینی، الکافی، ج 6، ص 439، ح. 8

85) همان، ج 6، ص 440، ح. 11

86) ابن حنبل، احمد، مسند ابن حنبل، ج 1، ص 334، ح

1368، ابن حنبل، فضائل الصحابه، ج 2، ص 712، ح. 1218

87) ابن عساکره، ترجمه الامام على بن ابى طالب من تاریخ مدینه دمشق، تحقیق محمد باقر بهبودى، ج 2، ص 450، ح 967 969 و ح. 970

88) علامه مجلسى، بحارالأنوار، ج 41، ص. 43

89) ر. ک: المتقى الهندى، کنز العمال، ح 11593 و 11557؛ منتظرى، حسینعلى، ولایه الفقیه، ج 4، ص 315، المسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص. 380

90) ر. ک: المفید، الجمل، ص 215، (مجموعه آثار شیخ مفید، ج 1 ص 400)، المسعودى، مروج الذهب، ج 20، ص 380،، الاصبهانى، ابو نعیم، حلیه الاولیاء، ج 1، ص 81، ابن عساکر، ترجمه الامام على بن ابى طالب من تاریخ مدینه دمشق، ج 3، ص 229، ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 200

91) الطبرى، تاریخ الطبرى، ج 3، ص 616، ابن الأثیر، الکامل فى التاریخ، ج 2، ص. 135

92) ر. ک: محمدى رى شهرى، محمد، موسوعه الإمام على بن ابى طالب علیه السلام، ج 3، ص 137 . 140

93) ابن شعبه، تنبیه الخواطر، ج 2، ص. 151

94) ابى هلال الثقفى، الغارات، ج 1، ص 68، ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 200

95) ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج 42، ص 477 و 481، ابو عبید، الاموال، ص 284، ح. 671

96) الکلینى، الکافى، ج 8 ص 130، ح. 100

97) ابن فهد حلى، عده الداعى، ج 101، علامه مجلسى، بحارالأنوار، ج 103، ص 16، ح. 70

98) ابن ابى الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15، ص. 147

99) المبرد، الكامل، ج 3، ص 1127، الزمخشرى، ربيع الأبرار، ج 4، ص 388، السمهودى، وفاء الوفاء باخبار

المصطفى، ج، ص. 1272

100) این عقیده اصطلاحا مذهب اصالت فایده «~ (msinairaitilitU) ~» نامیده می شود و توسط جرمی بنتام با سه اصل ساده بیان شده است؛ 1 خوشی و لذت فردی باید غایت عمل فردی باشد. 2 هر خوشی و لذت فردی قرار است که برای یک نفر و نه بیشتر فرض و حساب شود. 3 هدف عمل اجتماعی باید حداکثر کردن مطلوبیت کل باشد.

101) ر. ک: محمد جعفر انصاری و ...، درآمدی به مبانی اقتصاد خرد به، نگرش اسلامی، ص 64 و. 81

102) نهج البلاغه، نامه. 46

103) همان.

104) کان أمیرالمؤمنین علیه السلام یخرج فی الهاجره (وسط روز) فی الحاجه قد کفیها؛ یرید أن یراه الله تعالی یتعب نفسه فی طلب الحلال» «الصدوق؛ من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 163، ح 3596» .

105) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 22

106) رسول الله صلی الله علیه وآله: یا علی من صفات المؤمن أن یکون ... قلیل المؤونه، کثیر المعونه. «علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 67، ص 310، ح. 45

107) ر. ک، الریشهری، موسوعه الإمام علی بن ابی طالب علیه السلام، ج 4، ص 171 . 174

108) البیهقی، السنن الکبری، ج 6، ص 229، ح. 11753

109) الإمام الباقر علیه السلام: و ما ورد علیه «علی علیه السلام» قط امران کلاهما لله رضی إلا اخذ بأشدهما علی بدنه. (الریشهری، موسوعه الإمام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 227، ح. 3715

110) فیض کاشانی، محسن، محجهالبیضاء، ج 7، ص. 316

111) كان اميرالمؤمنين صلوات الله عليه يضرب بالمر و يستخرج الأرضين. (الكلينى، الكافى، ج 2، ص 74؛ ر. ک، ابن ابى الحديد، شرح نهج

البلاغه، ج 15، ص. 147

112) جهت مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع کنید به مقاله کار، تولید و اشتغال در همین مجموعه.

113) ر. ک، ابن حنبل، فضائل الصحابه، ج 2، ص 683، 1168؛ الحاکم النیسابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 143، ح. 4652

114) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص. 109

115) ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ص. 200

116) ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 13، ح 244، الصدوق، علل الشرایع، ص 170، ح. 2

117) ر. ک: ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 351؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 8، ص. 21

118) ابی یعلی الموصلی، مسند ابی یعلی، ج 1، ص 264، ح. 266

119) درباره تعیین ماه شب زفاف حضرت اختلاف وجود دارد. و مردد بین ماههای ذیحجه، ذیقعده و شوال است و به نظر می رسد قول صاحب کشف الغمه که این واقعه را در ذیحجه سال دوم هجری داشته است صحیح باشد. ر. ک: کشف الغمه: ج 1، ص 364 و امالی الطوسی: ج 43، ص 47، تاریخ الطبری؛ ج 2، ص. 486

120) ر. ک: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 8، ص 218، المتقی الهندی، کنزالعمال، ح. 37744

121) ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 352 نقلا عن امالی الطوسی، ج 40، ص. 45

122) ر. ک: الخوارزمی، المناقب، ج 249، ص 364، الإربلی، علی بن عیسی، کشف الغمه، ج 1، ص. 359

123) ابن عساکر، ترجمه الإمام علی بن ابی طالب من تاریخ مدینه دمشق، تحقیق محمد باقر بهبودی، ج 2، ص 451، ح. 971

124) جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفا، ج

2، ص 199، ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 8، ص. 22

125) ر. ک السمهودی، وفاء الوفاء، ج 2، جزء سوم، 466؛ الکلینی، الکافی، ج 4، ص 555، ح. 8

126) هذا ما تصدق به علی بن ابی طالب و هو حی سوی، تصدق بداره التی فی بنی زریق «الطوسی، تهذیب الاحکام، ج 9، ص 131، ح 560» .

127) الکلینی، الکافی، ج 8، ص 130، ص. 100

128) قصر الخبال.

129) المنقری، نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ج. 5

130) برای نمونه نگاه کنید به نامه امام به شریح قاضی هنگامی که شنید او خانه ای به 80 دینار خریده است «نهج البلاغه، نامه 3» .

131) ر. ک: الریشهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9، ص 349 . 356

132) ر. ک: همانجا، ح 4583 . 4584

133) ر. ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 74؛ علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 31، ص. 59

134) ر. ک: الکلینی، الکافی، ج 4، ص 52، ح 4؛ الآمدی، غرر الحکم، ح 4138 و 514 و. 515

135) نهج البلاغه، نامه. 45

136) و زمین را برای مردم نهاد، در آن میوه «ها» و نخلها با خوشه های غلاف دار. (الرحمن 10 و 11).

137) میان آن دو، حد فاصلی است که به هم تجاوز نمی کنند ... از هر دو دریا مروارید و مرجان بر آید (الرحمن، 19 22).

138) و از نعمت پروردگار خویش با مردم سخن بگوی، الضحی،. 11

139) الکلینی، الکافی، ج 1، ص 410، ح 3؛ ر. ک: نهج البلاغه، خطبه. 209

140) ر. ک: الریشهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9، ص 357
. 364

141) نهج البلاغه، خطبه.

142) ر. ک: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 96؛ ابن حنبل، فضائل الصحابه، ج 1، ص 536، ح. 894

143) الاصبهانی، ابونعیم، حلیه الاولیاء، ج 1، ص. 342

144) الحاکم النیسابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 16، ح 4290؛ البیهقی، السنن الکبری، ج 2، ص 624، ح. 4337

145) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص. 255

146) المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 18، ح. 4292

147) ر. ک: علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 36، ص 60، ح. 4

148) ر. ک: الکلینی، الکافی، ج 6، ص 45، ح 1 و ص 451، ح. 4

149) الکلینی، الکافی، ج 1، ص 411 ح 4؛ الطبرسی، فضل بن الحسن، مکارم الاخلاق، ج 1، ص 220، ح. 748

150) الطبرسی، فضل بن الحسن، مکارم الاخلاق، ج 1، ص 218، ح. 462

151) ر. ک موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9 ص.

152) امام علی علیه السلام در یکی از کلماتش به این وضعیت اشاره کرده اند، به هر کجا که خواهی چشم بگردان و مردم را بنگر آیا جز درویشی که از دوریشی اش رنج می برد یا توانگری که نعمت خدا را کفران می کند خواهی دید. «نهج البلاغه، خطبه 129» .

153) ر. ک: الکلینی، الکافی، ج 5، ص 65، ح 1؛ ابن شعبه الحرانی، تحف العقول، ص. 384

154) نهج البلاغه، حکمت. 8

155) ر. ک: الریشهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 10، ص 15، ح 4826 . 4831

156) همان، ح 4817 . 4825

157) همان، ص 23 . 47

158) ر. ک الطباطبایی، السید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 19، ص. 189

159) بقره،. 184

160) ابن شهر آشوب،

المناقب، ج 4، ص. 66

161) نهج البلاغه، حکمت.. 39

162) درباره سیره حضرت در استعمال عطر رجوع کنید، النوری، حسین، مستدرک الوسایل، ج 1، ص. 419

163) ر. ک: حسینی، سید رضا، الگوی تخصیص درآمد و رفتار مصرف کننده مسلمان، ص.

164) لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» (آل عمران، 92). (هرگز به نیکی ورستگاری نخواهید رسید مگر آنکه از آنچه دوست می دارید به دیگران انفاق کنید).

165) خیر الناس من نفع الناس» (غررالحکم، ح 5001). «خیر الناس من تحمل مؤونه الناس» (غررالحکم، ح 5002).

166) و یؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصه و من یوق شح نفسه ی فأوللک هم المفلحون (حشر، 9).

167) ر. ک، الحویزی، عبد علی بن جمعه، تفسیر نورالثقلین، ج 5، ص 285، ح. 51

168) و الیل إذا یغشی ... و سیجنبها الأتقی * الذی یؤتی ماله یتزکی * و ما لأحد عنده من نعمه تجزی * إلا ابتغآء وجه ربه الأعلی * و لسوف یرضی.

169) الکوفی، قرات بن ابراهیم، تفسیر قرات الکوفی، ص 565، ح. 725

170) إنما ولیکم الله ورسوله والذین ءامنوا الذین یقیمون الصلوه ویؤتون الزکوه وهم ر کعون. (مائده، 55).

171) الطباطبایی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج 6، ص. 22

172) و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و أسیرا * إنما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزآء و لا شکورا * إنا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا (دهر 8 10).

173) الذين ينفقون أمو لهم باليل والنهار سرا وعلانيه فلهم أجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون.

174) ر. ک: العياشی، محمد بن مسعود، تفسير العياشی، ج 1، ص 151،

ح. 502

175) رجال لا تلهيهم تجره و لا بيع عن ذكر الله و إقام الصلوه و إيتآء الزكوه يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والأبصر* ليجزيهم الله أحسن ما عملوا و يزيدهم من فضله و الله يرزق من يشآء بغير حساب. ر. ک: ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص. 74

176) ر. ک: البلاذری، انساب الاشراف، ج 2، ص 117، ح 68؛ ابی هلال الثقفی، الغارات، ج 1، ص. 63

177) الکوفی، المناقب، ج 2، ص 68، ح. 552

178) الزمخشری، ربیع الابرار، ج 2، ص. 148

179) ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 76؛ علامه مجلسی، بحار الأنوار، ج 41، ص. 29

180) نهج البلاغه، امه. 45

181) الانسان، 8 . 10

182) علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 41، ص 36، ح. 12

183) ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج 42، ص 523، ح 9048، أبی الفداء، اسماعیل بن عمر، البدایه و النهایه، ج 8، ص. 9

184) الزمخشری، محمود بن عمر، ربیع الأبرار، ج 2، ص 668؛ الکوفی، المناقب، ج 2، ص 75، ح. 558

185) این عساکر، تاریخ دمشق، ج 42، ص 523، ح. 9048

186) ر. ک: الکوفی، المناقب، ج 2، ص 68، ح. 552

187) روم، 38 و بقره. 177

188) ابداء بمن تعول الأدنی فالأدنی) «النسایی، سنن النسایی، ج 5، ص 61» .

189) ر. ک: مقاله بیت المال در همین مجموعه.

190) ر. ک: نهج البلاغه، نامه 21، الآمدی، غررالحکم،. 6596

191) وقف در اصطلاح به معنای تحبیس اصل مال و تسبیل منافع آن است و به اعتبار کسانی که ملک بر، آنان وقف می شود به دو نوع وقف عام و وقف خاص تقسیم می شود. (ر. ک: فرهنگ لغات و اصلاحات اقتصادی، محمد

هومن، چاپ اول، تهران 1356، سازمان برنامه و بودجه، ص 209).

192) ر. ک: ابن حنبل، فضائل الصحابه، ج 1، ص 548، ح 922، القاضی نعمان، دعائم الاسلام، ج 2، ص. 340

193) ابن شهر آشوب، المناقب، ج 2، ص 74؛ الکلینی، الکافی، ج 7، ص 54، ح 94؛ الطوسی، التهذیب، ج 9، ص 148، ح. 609

194) الزمخشری، ربیع الأبرار، ج 4، ص 388، ح 389، المبردالکامل، ج 3، ص 1127، الکوفی، المناقب، ج 2، ص 81، ح. 568

195) نام محلی در کوفه.

196) الکلینی، الکافی، ج 7، ص 49 51، ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص 225 228 القاضی نعمان، دعائم الاسلام، ج 2، ص 341، ح 1284، علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 41، ص 40، ح. 19

197) شیخ طوسی، التهذیب، ج 9، ص 131، ج 560، شیخ صدوق، الفقیه، ج 4، ص 248، ح. 5588

198) الراوندی، النوادر، ص. 41

199) ر. ک: الکلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج 5، ص 67، ح 1، البخاری، صحیح بخاری، ج 3، ص 1006، ح. 2591

200) الکلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج 8، ص 165، ح. 175

201) ر. ک: الرشیهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9، ص 377 . 378

202) النوری، حسین، مستدرک الوسائل، ج 13، ح. 23

203) ر. ک: علامه مجلسی، بحارالأنوار، ج 46، ص. 15

204) ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 4، ص. 109

205) ر. ک: الحاکم النیسابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 143، ح 4652، ابن حنبل، فضائل الصحابه، ج 2، ص 683، ح. 1168

206) العکبری، محمد بن محمد، الإختصاص، ص. 157

207) الصدقه کنز» (الآمدی، غررالحکم، ح 208).

208) الصدقه افضل

الذخرین» (همان، ح 1679).

209) الصدقه کنز الموسر» (همان، ح 1062).

210) الشیطان یعدککم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفره منه و فضلا والله واسع علیکم» (البقره: 628).

211) من اهتم برزق غد لم یفلح ابدا» (الآمدی، غررالحکم، ح 9113).

212) المال ما افاد الرجال» (الآمدی، غررالحکم، ح 508).

213) الطوسی، تفسیر التبیان، ج 5، ص 247؛ السیوطی، تفسیر الدر المنثور، ج 4، ص. 179

214) ر. ک، همین مقاله، سیره امام علیه السلام در کمک مالی مستقیم به نیازمندان.

215) ر. ک؛ مقاله بیت المال در همین مجموعه.

216) الدین أحد الرقین» (الآمدی، غررالحکم، ح 1687).

امام علی (ع) و قاسطین

مقدمه

یکی از بزرگترین ابعاد شخصیت امیرالمؤمنین (ع) که او را میان بزرگان عالم متمایز می سازد، پای بندی دقیق او به ارزش های الهی در تمام حرکت ها و انتخاب ها و خواستن ها و نخواستن هاست، او هرگز ایمان خود را قربانی هیچ مصلحتی هر قدر هم بزرگ باشد، نکرد و خوشنودی مردم را به خوشنودی خداوند ترجیح نداد.

این ویژگی سبب شد که گروهی به خاطر همین ارزش ها شیفته و فریفته او شوند و در مقابل، گروهی هم تاب تحمل او را نداشته باشند و با او دشمنی کنند، دوستان او تا سر حد جان پیش رفتند و گاهی حتی درباره او افراط کردند و دشمنان او ناجوانمردانه ترین تهمت ها را به او زدند و لعن و سب او را عبادت شمردند! و به گفته ربیع بن خیثم: کسی چون علی نبود

که دوستدار او شدیدترین محبت را به او داشته باشد و دشمنان او شدیدترین دشمنی را با او داشته باشد. (1)

در زمان رسول خدا (ص) که قامت دین با شمشیر

کج او راست شد و افراد بسیاری از مشرکان و سردمداران کفر به دست او هلاک شدند، گروه های به خاطر خونخواهی کشته شدگان خود، کینه او را به دل گرفتند و این کنیه حتی پس از مسلمان شدن آنان نیز ادامه یافت؛ و اینکه می بینیم پیامبر خدا در هر فرصتی از فضایل او و آثار سودمند محبت او سخن می گفت، برای زدودن این کینه ها بود ولی کینه ها آن چنان عمیق بود که به این آسانی از میان نمی رفت، بلکه حتی سفارش های مکرر پیامبر، باعث می شد کسانی به علی (ع) حسد برند و با او دشمنی کنند. این در حالی بود که علی (ع) به خاطر همان ویژگی که گفتیم، در میان اصحاب پیامبر، دوستداران و عاشقانی داشت که در همان عصر پیامبر به عنوان شیعه علی شناخته می شدند و پیامبر در حق آنان فرموده بود:

هذا و شیعته هم الفائزون (2) او و شیعه او همان نجات یافته گان هستند.

و در تفسیر «خیر البریه بهترین مردم» که در سوره بینه آمده است خطاب به علی فرموده بود:

انت یا علی و شیعتک. (3) منظور، تو و شیعیان تو هستند.

پس از رحلت پیامبر، کینه ها و دشمنی ها با شدت بیشتری ادامه یافت و بخصوص زمانی که پس از بیست و پنج سال خانه نشینی، مردم با او بیعت کردند و او را به عنوان رهبر سیاسی جامعه برگزیدند، هم جاه طلبانی که حکومت امام را در راستای منافع خود نمی دیدند و هم دشمنان دیرینه امام که کینه های بدر و حنین را به دل داشتند و خواهان دست اندازی به حکومت بودند، پرچم مخالفت را

بر افراشتند و به جنگ او رفتند، در این کشمکش ها گروهی نادان و کج فکر هم پیدا شدند که به تفسیر غلطی که از دین داشتند، امام را مورد حمله قرار می دادند: ناکثین، قاسطین، مارقین.

آنچه در این نوشتار مورد بررسی قرار خواهد گرفت درگیری امام با گروه «قاسطین» یعنی معاویه و یاران او است و نشان خواهیم داد که چگونه این گروه که خود را در بطن جامعه اسلامی جا زده بودند، همواره هدفشان محو اسلام راستین و رسیدن به قدرت، آن هم از نوع جاهلی و اشرافی بود و خواهیم دید که جنگ صفین در واقع ادامه جنگ احد بود و تنها شعارها عوض شده بود. اکنون این موضوع را به استناد به روایات و گزارش هایی که در کتاب های تاریخی و حدیثی آمده است، مورد بحث قرار می دهیم.

حکومت علوی و دشواری های موجود

با گذشت بیست و پنج سال از رحلت پیامبر اسلام و به روی کار آمدن متناوب سه خلیفه، بدعت ها و تبعیض ها و کج روی های بسیاری در میان امت اسلامی پدید آمد و پیکر اسلام زخمدار شد. برای امیرالمؤمنین که همه چیز خود را در راه اسلام فدا کرده بود برای تقویت و گسترش اسلام رنج های فراوانی کشیده بود، پیدایش این وضعیت درد آور بود و از آن سخت تر اینکه او برای حفظ اساس اسلام مجبور به سکوت و مدارا و تحمل وضع موجود بود و به تعبیر خودش صبر می کرد اما چونان کسی که استخوان در گلویش گیر کرده باشد و یا ریگ به چشمانش رفته باشد. (4)

البته امیرالمؤمنین به عنوان نماینده راستین اسلام هر کجا که فرصت را مناسب می دید تذکرات لازم

را می داد و اعتراض می کرد ولی چون قدرت در دست دیگران بود توانایی جلوگیری از انحرافات را نداشت.

امت اسلامی که طعم تلخ دوری از امیرالمؤمنین را چشیده بود و تجربه دردناک بیست و پنج سال محرومیت از حکومت حق و عدل را داشت، پس از کشتن عثمان روی به سوی امام آورند و او را به عنوان رهبر سیاسی خود برگزیدند و مهاجر و انصار و اهل حل و عقد با او بیعت کردند و امام که هرگز در اندیشه ریاست طلبی نبود و حکومت را تنها برای اجرای احکام اسلامی و عدالت می خواست، قدرت لازم را برای پیاده کردن اهداف خود و تصحیح مسیر اسلام به دست آورد.

انحراف ها وتبعیض ها در میان مردم به صورت یک فرهنگ پذیرفته شده، جا گرفته بود و مبارزه با آن سخت دشوار بود و لی امام وظیفه داشت که با آن مبارزه کند و بهای سنگین آن را نیز بپردازد، از این رو از همان آغاز، اصلاحات را شروع کرد و به افزون طلبانی که سالها به بیت المال دست اندازی کرده بودند، اعلام نمود که در حکومت علوی جایی برای آنها نیست و حتی باید درباره گذشته خود نیز حساب پس بدهند او در نخستین خطبه ای که پس از بیعت مردم با او، ایراد کرد، از اصلاحاتی بنیادین و تحولی عمیق خبر داد و فرمود:

... ألا و ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه (ص) و الذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبله و لتغغربلن غربله ولتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم. (5)

آگاه باشید که گرفتاری شما همانند روزی که پیامبر

مبعوث شد، بار دیگر به شما روی آورده است، سوگند به کسی که او را به حق مبعوث کرده است به سختی مورد آزمایش قرار می گیرید و غربال می شوید و مانند دیگ به هنگام جوش آمدن زیر و رو خواهید شد آن چنان که پایین شمابالا و بالای شما پایین شما خواهد شد.

و نیز فرمود:

و الله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته فان فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق. (6)

به خدا سوگند اگر آن (عطایای عثمان) را پیدا کنم در حالی که مهر زنان قرار گرفته و یا کنیزان با آن خریداری شده اند، بر می گردانم، زیرا که در عدالت گشایشی است و آن کس که عدالت بر او گران آید تحمل ستم بر او تنگ تر است.

همچنین او از کنار گذاشتن حاکمان و عاملان ناشایسته خبر داده بود و در مقابل کسانی که او را در این باره نصیحت می کردند این آیه را خوانده بود:

و ما کنت متخذ المضلین عضدا. (7)

و هرگز، گمراهان را یاور نخواهم گرفت.

و اعلام کرده بود که در کار دین مداهنه و سازش نخواهد کرد:

لا اداهن فی دینی و لااعطی الدنیه فی أمری. (8)

در دین خود مداهنه نمی کنم و در کار خدا خواری نمی پذیرم.

این اظهارات سبب شد که افزون خواهان و جاه طلبان، امید سازش را از دست بدهند و با اندیشه براندازی با امام مخالفت کنند و لذا کسانی چون طلحه و زبیر که با امام بیعت کرده بودند، بیعت خود را با امام شکستند و با سوء استفاده از موقعیت عایشه به تدارک

نیرو برای جنگ با امام بپردازند و جنگ جمل را به وجود آورند، ایشان همان «ناکثین» بودند واز سوی دیگر معاویه که از طرف امام از حکومت شام بر کنار شده بود، به بهانه خونخواهی عثمان وبا تحریک مردم شام، جنگ صفین را به وجود آورد و اینان همان «قاسطین» بودند، همچنین در جریان صفین به طوری که به تفصیل آن خواهیم پرداخت، در مسأله پذیرش حکمیت از سوی امام، گروهی نادان و مقدس مأب به مخالفت و ستیز با امام برخاستند و جنگ نهروان را به وجود آوردند و اینان همان «مارقین» یا خوارج بودند، و بدین گونه سه جنگ داخلی به امام تحمیل شد.

جالب این است که پیامبر خدا (ص) جنگ امام با سه گروه ناکثین و قاسطین و مارقین را پیش بینی کرده بود و طبق روایات متعدد و معتبر، این حوادث را پیشاپیش به علی (ع) خبر داده بود و به حقانیت علی (ع) در این فتنه ها تأکید کرده بود و مسلمانان را از مخالفت و دشمنی با او بر حذر داشته بود.

در این باره روایات بسیاری، هم از طریق شیعه و هم از طریق اهل سنت وارد شده و می توان آنها را به چند دسته تقسیم کرد:

1 روایاتی که در آنها پیامبر خدا مسلمانان را از جنگ و ستیز با علی بر حذر داشته و دشمنی و جنگ با او را، دشمنی با خدا و پیامبر تلقی کرده است.

قال رسول الله (ص): حرب علی حرب الله و سلم علی سلم الله. (9)

پیامبر خدا فرمود: دشمن علی دشمن خدا و آن که تسلیم او است، تسلیم خدا

است.

قال رسول الله (ص): یا علی حربک حربی و سلمک سلمی. (10)

پیامبر خدا فرمود: ای علی دشمن تو دشمن من و آن که تسلیم توست تسلیم من است.

این مضمون با تعبیرهای گوناگون و با اسناد متعدد از پیامبر نقل شده است. (11)

2 روایاتی که پیامبر خدا از وقوع فتنه های پس از خود خبر داد و علی (ع) را مأمور مقابله با آنها کرده است.

در روایتی، پیامبر خدا (ص) از وقوع فتنه ها و پیدایش انحراف ها در میان امت پس از خود خبر داد و علی (ع) از او پرسید که در این هنگام با آنان به عنوان ارتداد رفتار کنم و یا به عنوان فتنه؟ پیامبر فرمود: به عنوان فتنه. (12)

و در روایت دیگری، جابر بن عبدالله انصاری گفت: در حجه الوداع در منا نزدیک ترین شخص به پیامبر بودم که فرمود: شما را چنین نیابم که پس از من رجوع کرده و کافر شده اید و بعضی از شما گردن بعضی را می زند، به خدا سوگند که اگر چنین کنید مرا در لشکری خواهید دید که با شما می جنگد، سپس به پشت سر خود برگشت و گفت: یا علی را یا علی را یا علی را (سه مرتبه) دیدیم که جبرئیل به او اشاره کرد، به دنبال آن خداوند چنین نازل کرد: و اما نذهبن بک فانا منهم منتقمون یعنی اگر ما تو را از دنیا ببریم، قطعا از آنان انتقام می کشیم. (13)

این مضمون نیز با تعبیرهای گوناگون و با اسناد متعدد وارد شده است. (14)

3 روایاتی که در آنها پیامبر دشمنان و خروج کنندگان به علی را گروه ستمگر «فئه باغیه» معرفی

کرده و بر حقانیت علی در جنگ با آنها تأکید نموده است:

قال رسول الله (ص): یا علی ستقاتلک الفئه الباغیه و انت علی الحق، فمن لم ینصرک یومئذ فلیس منی. (15)

یعنی یا علی بزودی گروه ستمگر با تو می جنگد در حالی که تو بر حق هستی، پس هر کس در آن روز تو را یاری نکند از من نیست.

4 روایاتی که در آنها پیامبر خدا خبر داده است که علی (ع) برای تأویل قرآن می جنگد همانگونه که من برای «تنزیل» آن جنگیدم:

عن النبی (ص) إنه قال لعلی (ع): تقاتل یا علی علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله. (16) یعنی پیامبر به علی فرمود: یا علی تو بر اساس تأویل قرآن می جنگی همانگونه که من برای تنزیل آن جنگیدم.

منظور پیامبر از این تعبیر این بود که پیامبر برای تثبیت اسلام و اثبات حقانیت قرآن و اینکه آن از جانب خدا نازل شده با مشرکان جنگید و علی نیز برای زدودن انحرافات از اسلام و تاویل درست قرآن با کسانی که مسلمان بودند ولی دچار کج فهمی شده بودند، باید بجنگد.

5 روایاتی که در آنها پیامبر خدا (ص) به طور مشخص از سه گروه نام می برد که در آینده با علی خواهند جنگید و علی (ع) را مأمور دفع فتنه آنها می کند، آن سه گروه عبارتند از: ناکثین، قاسطین، و مارقین.

روزی پیامبر خدا به منزل ام سلمه آمد و در آن حال علی (ع) هم وارد شد، پیامبر به ام سلمه فرمود:

یا ام سلمه هذا و الله قاتل القاسطین و الناکثین و المارقین. (17) ای ام سلمه به خدا

سوگند که این شخص کشنده قاسطین، ناکثین و مارقین است.

قال علی (ع): امرنی رسول الله بقتال الناکثین وا لمارقین و القاسطین (18)

علی (ع) فرمود: پیامبر خدا جنگ با ناکثین و مارقین و قاسطین را به من فرمان داده است.

این مضمون با تعبیرهای گوناگون و با اسناد فراوانی در کتب شیعه و سنی نقل شده است و در برخی از این روایات جزئیات بیشتری از این جنگ ها ارائه شده است. (19)

علاوه بر این مضامین در برخی از روایات به خصوص از معاویه رئیس گروه قاسطین نام برد شده و پیامبر دستور داده است که هر گاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید. (20)

صدور مجموعه روایاتی که نقل گردید و طی آن پیامبر خدا از وقوع جنگ هایی میان علی (ع) و مخالفانش خبر داده و برخی از جزئیات آن را هم ذکر کرده است یک نوع معجزه برای پیامبر خدا به حساب می آید و به گفته ابن ابی الحدید این خبر از دلائل نبوت پیامبر است زیرا که به روشنی از آینده خبر داده است. (21)

البته وقوع فتنه هایی پس از پیامبر خدا به طور کلی قابل پیش بینی بود، زیرا از نظر جامعه شناسی، هر انقلابی پس از مرگ رهبر اصلی آن، در درون خود دچار تنش هایی می شود، گروهی با افزون طلبی خواهان سهم بیشتری می شوند و گروهی که از روی اجبار، ارزشهایی انقلاب را پذیرفته بودند با بهانه هایی سعی در نابودی آن می کنند و گروهی در تفسیر آن دچار اشتباه می شوند و طبیعی بود که اسلام نیز پس از رحلت پیامبر با چنین گروه هایی روبر شود و علی

بن ابی طالب (ع) برای حفظ اسلام و زدودن انحرافات از چهره آن مجبور بود که با این گروه ها بجنگد، زیرا که او نماینده اسلام راستین و تالی تلو پیامبر بود همانگونه که در تفسیر این آیه شریفه به آن تأکید شده است:

افمن کان علی بینه من ربه و یتلوه شاهد منه. (22)

آیا کسی که حجت آشکاری از پروردگارش دارد و شاهدی از (خویشان) او به دنبال اوست (مانند کسی است که چنین نیست؟)

طبق روایات بسیاری، در این آیه منظور از کسی که دلیل روشنی از پروردگارش دارد پیامبر خدا و منظور از شاهدی که او را دنبال می کند علی بن ابی طالب (ع) است. (23)

بنابراین، جنگ های امیرالمؤمنین با مخالفان پس از به قدرت رسیدن او به طور کلی قابل پیش بینی بود ولی جزئیاتی که در اخبار پیامبر آمده از طریق اعجاز بیان شده است.

قاسطین چه کسانی بودند؟

دیدیم که پیامبر خدا در پیش بینی های خود از آینده اسلام، از گروهی به نام «قاسطین» خبر داد که امیرالمؤمنین با آنان خواهد جنگید. اکنون ببینیم که منظور از «قاسطین» چیست و اینان چه کسانی بودند؟

قاسطین از ماده «قسط» مشتق شده که در زبان که عربی از واژه هایی است که دو مفهوم ضد هم دارد و به این گونه واژه ها که در زبان عربی کم نیست «اضداد» گفته می شود، در این گونه موارد از ریشه یک لغت ضد آن را در نظر می گیرند مانند واژه «عجمه» که به معنای گنگی است ولی «اعجام» به معنای رفع گنگی است و «نفق» که به معنای شکاف است ولی «انفاق» به معنای پر کردن شکاف است و «تحکیم» به

معنای قبول حکمیت است ولی «محکمه» به معنای گروهی است که تحکیم را قبول ندارند. در اینجا نیز «قسط» به معنای عدل است ولی «قاسط» کسی است که مخالف عدل است و ستمگری می کند. (24)

قرآن کریم از ستمگرانی که مخالف قسط و عدل هستند به عنوان «قاسطون» یاد کرده و آنان را وعده جهنم داده است:

و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا. (25) و قاسطان هیزم جهنم هستند.

با توجه به مفهوم لغوی «قاسطین» می گوییم منظور از آنان آن گروه از دشمنان و مخالفان حکومت امیرالمؤمنین بودند که با ستمگری و زور گویی در برابر حکومت عادلانه او ایستادند و به قصد دست اندازی به حکومت، با او از سر جنگ در آمدند و آنان معاویه و یاران او بودند که زیر بار حکومت امام نرفتند و با بهانه های واهی قصد بر اندازی حکومت او را داشتند.

در پیش بینی های پیامبر، گاهی از این گروه به عنوان قاسطین یاد شده و گاهی هم به آنان «فته باغیه گروه ستمگر» اطلاق شده است. همچنین در اظهارات امام نیز معاویه و یاران او «قاسطین» نامیده شده اند:

عن علی (ع) قال: امرت ان اقاتل الناکثین والقاسطین و المارقین ففعلت ما أمرت به؛ فاما الناکثون فهم اهل البصره و غیر هم من اصحاب الجمل، و اما المارقون فهم الخوارج و اما القاسطون فهم اهل الشام و غیرهم من احزاب معاویه. (26)

علی (ع) فرمود: من مأمور شده بودم که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ کنم و مأموریت خود را انجام دادم، ناکثون همان اهل بصره و جز آنها از یاران جمل بودند و مارقون همان خوارج بودند

و قاسطین اهل شام و جز آنها از هواخواهان معاویه بودند.

و در جای دیگر امام از اصحاب معاویه به عنوان اهل «بغی» و از یاران جمل به عنوان اهل «نکث» و از خوارج به عنوان اهل «فساد» یاد می کند:

الا و قد امرنی الله بقتال اهل البغی و النکث و الفساد فی الارض. (27)

آگاه باشید که خداوند مرا به جنگ با اهل ستم و پیمان شکنی و فساد در زمین فرمان داد.

همچنین امام در برخی از اظهارات خود اصحاب معاویه با همان قاسطین را به عنوان فاسقان معرفی کرده است:

فلما نهضت بالامر نکثت طائفه و مرقت اخری و فسق آخرون. (28)

و چون به امر حکومت برخاستم گروهی پیمان شکنی کردند و گروهی از دین خارج شدند و دیگرانی هم فاسق شدند.

به هر حال منظور از قاسطین همان معاویه و یاران او هستند که سرسخت ترین دشمنان حکومت علوی بودند و برای بر اندازی آن توطئه های بسیاری کردند که از همه آنها مهم تر جریان جنگ صفین بود که به امام تحمیل کردند و تفصیل آن خواهد آمد، این جنگ باعث کشته شدن حدود هفتاد هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین (ع) شد (29) و به طوری که خواهیم دید، جنگ صفین زخمی عمیق بر پیکر اسلام بود و پی آمدهای ناگواری برای جهان اسلام داشت که از جمله آنها پیدایش گروه خوارج و شهادت امیرالمؤمنین و به حکومت رسییدن معاویه را می توان نام برد.

چهره های سرشناس قاسطین

توضیح

گفتیم که «قاسطین» همان دشمنان امیرالمؤمنین بودند که در کنار معاویه قرار داشتند و با حکومت علی (ع) مخالفت می کردند، در اینجا برخی از چهره های شاخص و سرشناس حزب

قاسطین را که در جریانات سیاسی نظامی نقش مهمی داشتند، به طور اجمال معرفی می کنیم تا ماهیت اصلی آنان روشن شود:

1 معاویه ابن ابی سفیان

رهبر حزب قاسطین، معاویه بود او در سال هشتم هجرت در حالی که 28 سال داشت در جریان فتح مکه از روی اکراه و اجبار مسلمان شد، عمر در زمان خلافت خود او را والی شام کرد و مورد اعتراض برخی از صحابه از جمله حذیفه قرار گرفت. (30)

عثمان نیز او را در مقام خود تثبیت کرد و او حدود بیست سال در شام حکومت می کرد و تصویر مردم شام از اسلام به همان صورتی بود که او ساخته بود، پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین، او زیر بار نرفت وعلاوه بر توطئه های خود دیگران را نیز بر ضد امام می شورانید. او طلحه و زبیر را تشویق به نقض بیعت و جنگ با امام کرد. (31) و می توان گفت که علاوه بر جنگ صفین که تفصیل آن خواهد آمد، در دو جنگ جمل و نهروان نیز دست معاویه در کار بود.

او پس از شهادت امیرالمؤمنین با حیله ها و شیطنت های خاصی که داشت باعث پراکنده شدن فرماندهان سپاه امام حسن شد و امام حسن را مجبور به صلح کرد. او قاتل حجر بن عدی و عمر وبن حمق وبسیاری از شیعیان بود، پدر او ابوسفیان همواره با پیامبر اسلام جنگید و در جریان فتح مکه از روی اکراه مسلمان شد و مادر او هند در جنگ احد باعث کشته شدن حمزه عموی پیامبر شد و جگر او را در دهانش جوید و به هند جگر خوار معروف شد.

اگر چه

معاویه به ظاهر مسلمان شده بود ولی پیامبر همواره از او ناراحت بود واو را نفرین می کرد (32) و در حق او فرمود: هر گاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید. (33) او کینه خاصی با بنی هاشم و حتی شخص پیامبر اسلام داشت. یک روز مغیره بن شعبه به او پیشنهاد کرد که اکنون که خلافت را قبضه کرده ای با بنی هاشم از در مهربانی در آی، معاویه در پاسخ او اظهار داشت که ابوبکر و عمر و عثمان خلافت کردند و رفتند و نامی از آنان باقی نماند ولی نام محمد هر روز پنج مرتبه در اذان گفته می شود وای بر تو پس از این دیگر چه می ماند جز اینکه این نام دفن شود. (34)

2 عمر و بن عاص

او پنجاه سال پیش از هجرت از مادری زناکار متولد شد، مادرش او را به پنج نفر نسبت می داد و سرانجام او را به عاص بن وائل ملحق کرد. (35) ومیان او و پدرش فقط 13 سال تفاوت سنی وجود داشت (36) وعاص کسی بود که همواره پیامبر خدا را هجو می کرد و همو بود که پیامبر را «ابتر» خطاب کرده بود و سوره کوثر در پاسخ به او نازل شد. (37)

خود عمرو نیز پیامبر را هجو می کرد و آزار می داد و پیامبر او را لعنت می کرد. (38)

او در جریان صلح حدیبیه مسلمان شد (39) و چون با فنون جنگ آشنایی داشت، پیامبر او را در جنگ ذات السلاسل فرمانده لشکر کرد و همو بود که در عهد عمر، مصر رافتح نمود و تا زمان عثمان والی مصر بود تا اینکه عثمان او را از حکومت

مصر عزل کرد. (40) او در جریان جنگ صفین فرمانده سپاه شام و مشاور معاویه بود و توطئه ها و حیله گری های او در جنگ صفین، از جمله جریان قرآن به نیزه کردن او در تاریخ معروف است. همچنین او در مسأله حکمیت، ابوموسی اشعری را فریب داد و در تثبیت حکومت معاویه کوشش فراوان کرد.

امیرالمؤمنین در نامه ای خطاب به عمروعاص فرمود: تودین خود را تابع دنیای کسی کردی که گمراهی او آشکار است. (41) و نیز در جای دیگری فرمود: عمروعاص با معاویه بیعت نکرد مگر اینکه با او شرط نمود که سهمی به او بدهد و در برابر زیر پاگذاشتن دین عطیه ای به او ببخشد. (42)

عمروعاص در سال 43 هجری در حالی که از جانب معاویه والی مصر بود هلاک شد و ثروت بسیاری از خود به جای گذاشت، گفت شده که او هفتاد بار شتر طلا داشت. (43)

3 عبید الله بن عمر

او کسی است که وقتی ابولؤلؤ عمر را کشت و فرار کرد، به تلافی قتل پدر، سه نفر از جمله دختر کوچک ابولؤلؤ را کشت. (44) امیرالمؤمنین حکم به قصاصی او کرد ولی عثمان او را مورد عفو قرار داد و او از ترس امام از مدینه به محلی در نزدیکی های کوفه فرار کرد و در آنجا روی زمینی که عثمان به او داده بود کار می کرد. (45)

پس از کشته شدن عثمان وبیعت مردم با علی (ع) عبید الله از کوفه به شام گریخت و به معاویه ملحق شد. (46) پیوستن او به معاویه فرصت تبلیغاتی خوبی برای معاویه پیش آورد و او از عبیدالله خواست که بالای منبر برود و به علی

ناسزا بگوید و او را مسؤول خون عثمان معرفی کند ولی عبید الله از ناسزا گفتن به علی خودداری کرد ولی قول داد که او را به خون عثمان ملزم کند اما چون بالای منبر رفت چیزی در این باره نگفت و در برابر سئوال معاویه اظهار داشت که دوست نداشتم درباره مردی که عثمان را نکشته با قاطعیت شهادت بدهم. (47)

عبید الله در جنگ صفین فرمانده سواره نظام معاویه بود و در همان جنگ کشته شد، دراینکه قاتل او چه کسی بود، میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد بعضی ها گفته اند او به دست امیرالمؤمنین کشته شد ودر بعضی از روایات از مالک اشتر و عمار یاسر و حریث بن جابر نام می برند. (48)

یکی از همسران او که دختر هانی بن قبیصه بود، از سپاه امیرالمؤمنین خواست که جنازه او را تحویل بدهند وآنان جنازه را به او تحویل دادند. (49)

4 عبدالرحمان بن خالد بن ولید

او نیز مانند پدرش از دشمنان امیرالمؤمنین بود، او از طرف عثمان والی حمص از بلاد شام بود. (50) و در جریان جنگ صفین پرچم شام در دست او بود و این در حالی بود که برادرش مهاجر در سپاه امیرالمؤمنین بود. (51) عبد الرحمن آن چنان در حق امیرالمؤمنین بدی کرده بود که آن حضرت در قنوت نماز خود او را همراه با چند نفر دیگر لعن می کرد. (52)

او در مدت خلافت معاویه همچنان والی حمص بود و در سال 46 به وسیله زهری که معاویه به او داد کشته شد و این پس از آن بود که اطرافیان معاویه به او توصیه کرده بودند که عبدالرحمن را به ولی عهدی خود برگزیند

و معاویه با برداشتن او از سر راه، امر ولایت عهدی را به پسرش یزید واگذار نمود. (53)

5 عبد الله بن عمروبن عاص

او با اینکه به برتری و فضیلت امیرالمؤمنین ایمان داشت. (54) در عین حال به خاطر دنیا پرستی و جاه طلبی همراه با پدرش عمروبن عاص در کنار معاویه بود و در جنگ صفین فرماندهی جناح راست سپاه شام را به عهده داشت. (55)

او در زمانی که معاویه به حکومت مطلق رسید والی کوفه شد و پس از هلاکت پدرش در مصر، از سوی معاویه به ولایت مصر منصوب شد. (56)

به گفته ابن سعد، او بعدها از شرکت خود در جنگ صفین اظهار پشیمانی می کرد و می گفت: ای کاش ده سال پیش از آن مرده بودم. ! (57)

گفته شده که عبدالله فقط یازده سال از پدرش کوچکتر بود او زودتر از پدرش مسلمان شد و در جریان فتنه گری پدرش در کنار معاویه، پدرش را سرزنش می کرد. (58)

6 مراون بن حکم

او دو سال پس از هجرت متولد شد. و در عهد عثمان کاتب او بود و در زمان معاویه هم از سوی او حاکم مدینه شد. (59) هنگامی که والی معاویه در مدینه بود در خطبه های نماز جمعه علی (ع) را دشنام می داد. روزی امام حسن (ع) به او گفت: خداوند پدر تو حکم را هنگامی که تو صلب او بودی از زبان پیامبر لعنت کرده است، پیامبر فرمود: خدا حکم و آنچه را که ازاو زاده می شود لعنت کند. (60)

او پس از کناره گیری معاویهبن یزید بن معاویه از خلافت، مدعی خلافت شد و بنی امیه با او بیعت کردند. با اینکه او از نظر سنی نمی توانست از پیامبر حدیث نقل کند، در عین حال روایاتی را از پیامبر نقل کرده و بخاری هم برخی از آنها را آورده

است و بعضی از محدثان به همین جهت از بخاری ایراد گرفته اند. (61)

7 معاویه بن حدیج

اونیز از دشمنان امیرالمؤمنین ویکی از سران سپاه معاویه بود و در جنگ صفین شرکت داشت (62) او نیز از کسانی بود که همواره امیرالمؤمنین را سب می کرد (63) او به دستور عمروعاص محمدبن ابی بکر را کشت. (64) و در زمان یزیدبن معاویه از سوی او حکومت مصر را داشت. (65)

8 ضحاک بن قیس

او شش سال پیش از وفات پیامبر به دنیا آمد و در جریان فتح دمشق شرکت داشت (66) و از سران سپاه معاویه در جنگ صفین و فرمانده قلب لشکر بود، امیرالمؤمنین او را لعنت می کرد. (67) او رئیس شرطه معاویه بود و از کسانی بود که پس از جنگ صفین به دستور معاویه به شهرهای عراق وقلمرو حکومت امیرالمؤمنین یورش می برد و امام به وسیله حجر بن عدی فتنه او را دفع کرد (68) او پس از مصالحه امام حسن با معاویه از سوی او حاکم کوفه شد. (69)

9 بسربن ارطأه

او نیز از فرماندهان سپاه معاویه بود و در جریان جنگ صفین با شخص امام روی در روی قرار گرفت ولی از ترس مرگ (مانند عمرو عاص) در برابر امام کشف عورت کرد و خود را از مرگ نجات داد. (70)

او از سفاکان تاریخ بود و در جریان حملاتی که به شهرهای مدینه و مکه و یمن کرد بی مهابا شیعیان علی رامی کشت او در مدینه خانه های اصحاب علی را بر سرشان خراب کرد و در یمن زنان مسلمان را به اسیری وبردگی گرفت و آنان را فروخت. (71) و در مکه دو پسر خرد سال عبید الله بن عباس به نام های عبد الرحمن و قثم را سر برید (72) و در شهرهای نجرن و جیشان و صنعاء و حضرموت از بلاد یمن می گشت و هر کس را که رابطه ای یا علاقه ای به علی (ع) داشت وحشیانه می کشت. (73)

هنگامی که خبر جنایت های بسر به گوش امیرالمؤمنین رسید، سخت ناراحت شد و به او نفرین کرد و او بعدها دیوانه شد. (74)

10 ابو الاعور سلمی

او نیز از سران سپاه معاویه در جنگ صفین بود، وقتی مالک اشتر او را به مبارزه طلبید، از مقابل او فرار کرد و هم او بود که با جمعی از سپاه شام آب را به روی سپاه امام بست. (75)

امیرالمؤمنین در قنوت نماز خود، او و چند تن دیگر را لعنت می کرد. (76)

11 حبیب بن مسلمه

او از دشمنان سر سخت امیرالمؤمنین بود و در جنگ صفین فرماندهی بخشی از سپاه معاویه را بر عهده داشت. (77)

پیش از جنگ صفین، معاویه حبیب بن مسلمه را با چند نفر دیگر نزد امیرالمؤمنین فرستاد و توسط او به امام پیام داد که قاتلان عثمان را تحویل بدهد، او وقتی نزد امام رسید، ضمن تجلیل از عثمان به امام گفت: قاتلان عثمان را به ما تحویل بده و خودت نیز از خلافت کناره گیری کن و کار مسلمانان را به شوری واگذار! امام در پاسخ او سخنان تند و قاطعی گفت و او امام را تهدید به جنگ کرد. (78)

12 شرحبیل بن سمط کندی

او در جنگ معاویه بر ضد امیرالمؤمنین طرف معاویه بود و به گفته ابن اثیر او تأثیر فراوانی در مخالفت و جنگ با علی و تحریک مردم شام داشت. (79) او با جریر بجلی فرستاده امیرالمؤمنین به شام مذاکراتی نمود و علی (ع) را قاتل عثمان معرفی کرد. (80) شرحبیل که در شهر حمص زندگی می کرد، از زاهدان شام به حساب می آمد و در میان مردم آن سامان نفوذ بسیاری داست، معاویه با نقشه ها و نیرنگ های خود او را چنان فریب داده بود که روزی نزد معاویه آمد وبه او گفت: توعامل امیرالمؤمنین (عثمان) و پسر عموی او هستی، اگر این آمادگی را داری که با علی و قاتلان عثمان بجنگی تا انتقام خود را بگیریم و یا کشته شویم، تو

را حاکم خود می دانیم وگر نه تو را عزل می کنیم و کس دیگری را حاکم می سازیم و همراه با او جهاد می کنیم تا خون عثمان را بگیریم یا هلاک شویم. (81) اودر جنگ صفین

در سپاه معاویه بود و با سپاه علی (ع) می جنگید (82)

شرحبیل ارتباط نزدکی با معویه داشت و همپالگی او بود و در ملاقات با اشخاص همراه و مشاور معاویه بود. (83) و بعدها از طرف او والی شهر حمص شد. (84)

عزل معاویه، انگیزه ها و پیامدها

هنگامی که انقلابیون و شورش کنندگان بر عثمان او را کشتند و با علی بن ابی طالب (ع) بیعت کردند مسئولیت سنگینی بر عهده امام قرار گرفت و امام باید اصلاحات را شروع می کرد و تحولی عمیق در جامعه به وجود می آورد، یکی از فوری ترین کارها کوتاه کردن دست نااهلان و افراد بی تقوا که از سوی عثمان به ولایت شهرها منصوب شده بودند، از سرنوشت مسلمانان بود، در رأس این افراد معاویه قرار داشت که یک حکومت اشرافی در شام تشکیل داده بود و ارزشهای اسلامی را زیر پا گذاشته بود، امام لحظه ای درنگ نکرد و او را از کار بر کنار نمود. امام به خوبی از پی آمدهای این اقدام سریع آگاه بود ولی به طوری که خواهیم گفت، از نظر دینی و سیاسی چاره ای جز آن نداشت.

اقدام به عزل معاویه مورد انتقاد برخی از مصلحت اندیشان قرار گرفت، آنها معتقد بودند که این کار باعث مخالفت و سرکشی معاویه خواهد بود و این برای حکومت نوپای امام خطرناک است. و باید امام صبر می کرد و پس از آن که معاویه و مردم شام با او بیعت کردند و حکومت او تثبیت شد، آن وقت معاویه را عزل می کرد.

از جمله کسانی که چنین عقیده ای داشتند، مغیره بن شعبه و عبدالله بن عباس بودند. ابن عباس می گوید: به خانه علی رفتم و مغیره بن

شعبه را دیدم که با او خلوت کرده است، مرا منتظر گذاشت تا اینکه از نزد او بیرون آمد. گفتم: این شخص به تو چه می گفت؟ امام گفت: او پیش از این به من اظهار داشت که عبدالله بن عامر و معاویه و عمال عثمان را در حکومت های خود تثبیت کن تا از مردم برای تو بیعت بگیرند، آنان شهرا را آرام و مردم را ساکت می کنند ولی من با این پیشنهاد او مخالفت کردم و گفتم: به خدا قسم اگر ساعتی از روز مهلت داشته باشم، نظر خود را اعمال خواهم کرد و اینان را والی نخواهم کرد و مانند چنین افرادی شایسته ولایت نیستند.

مغیره از پیش من رفت و من می دانستم که او معتقد است که من اشتباه می کنم سپس نزد من برگشت و گفت: من پیش از این مصلحت تو را در آن دیدم که به تو اظهار کردم و تو در آن با من مخالف کردی، ولی بعدا نظر دیگری پیدا کردم و من فکر می کنم که تو به نظر خودت عمل کنی و آنان را بر کنار سازی و از کسانی که به آنان اطمینان داری کمک بگیری که خدا کفایت می کند و آنان از نظر قدرت ناتوان تر از آن هستند که بودند.

ابن عباس می گوید: به علی گفتم او نخست تو را نصیحت کرده ولی بار دوم به تو خیانت کرده است. علی گفت: چگونه مرا نصیحت کرده است؟

ابن عباس گفت: تو می دانی که معاویه و یاران او اهل دنیا هستند، هر گاه آنان را تثبیت کنی برای آنان مهم نیست که چه کسی خلافت را در دست

دارد و هر گاه آنان را عزل کنی، خواهند گفت: خلافت را بدون مشورت گرفته و عثمان را کشته است. (85)

در این روایت که از طبری نقل کردیم، مغیره خواهان تثبیت همه عاملان عثمان از سوی امیرالمؤمنین است ولی در روایت شیخ طوسی و ابن شهر آشوب چنین آمده که او فقط خواستار تثبیت معاویه شد و اظهار داشت که فعلا او را بر کنار نکن وقتی کارها محکم شد اگر خواستی عزل کن و امیرالمؤمنین (ع) در پاسخ او فرمود: ای مغیره آیا در فاصله تثبیت و بر کناری او، زنده بودن مرا تضمین می کنی؟ مغیره گفت: نه. امام فرمود: هرگز چنین نخواهد بود که خداوند از من راجع به تولیت معاویه بر دو نفر از مسلمانان در یک شب سیاه پرسش کند. آنگاه امام این آیه را خواند: و ما کنت متخذ المضلین عضدا (86) و من هرگز گمراهان را یاور نخواهم گرفت. (87)

بدینگونه امام، پیشنهاد مغیره و ابن عباس و سایر کسانی را که احیانا از روی مصلحت خواهی خواستار تثبیت موقت معاویه بودند با قاطعیت رد کرد و معاویه را بر کنار نمود. البته تنها معاویه نبود که از کار بر کنار شد بلکه امام همه عاملان عثمان را عزل کرد جز ابوموسی اشعری را که از سوی عثمان حاکم کوفه بود و به اصرار مالک اشتر در حکومت تثبیت کرد. (88)

ابن قتیبه در مورد معاویه مطلبی دارد که در منابع دیگر دیده نمی شود ومغایر با شیوه شناخته شده امیرالمؤمنین است، او چنین اظهار می دارد که امیرالمؤمنین به مغیره بن شعبه پیشنهاد حکومت شام را داد ولی او قبول نکرد و

سخن قبلی خود را تکرار نمود و از امام خواست که معاویه را در شام تثبیت کند و امام به معاویه نوشت: تو را در حکومت و اموالی که در اختیار داری والی کردم، پس بیعت کن و با هزار نفر از اهل شام نزد من آی و معاویه در پاسسخ شعری را فرستاد که مضمون آن تهدید به جنگ بود. (89)

تا آنجا که بررسی کردم در هیچ منبعی این مطلب را نیافتیم و مورخانی که در این باره به تفصیل سخن گفته اند و جزئیات واقعه را آورده اند، چنین چیزی را ذکر نکرده اند بلکه ضد آن را آورده اند. طبری نقل می کند که ابن عباس به امام گفت: صلاح دید من این است که معاویه را تثبیت کنی، وقتی با تو بیعت کرد، کندن او از جایگاهش به عهده من باشد. امام گفت: نه به خدا سوگند، جز شمشیر چیزی به او نخواهم داد. و چون امام اصرار ابن عباس را دید به او گفت: وظیفه تو گفتن نظر خویش است ولی تصمیم گیری با من است و اگر با حرف تو مخالفت کردم از من اطاعت کن، ابن عباس گفت: چنین خواهم کرد و کم ترین حقی که بر می داری اطاعت کردن است. (90)

ابن جوزی نقل می کند که امام در پاسخ ابن عباس و مغیره گفت: به خدا سوگند هیچ یک از آنان را حاکم نخواهم کرد. ابن عباس باز اصرار کرد امام فرمود: به خدا سوگند که چنین کاری هرگز نخواهد شد. (91)

مسعودی نقل می کند که امام در پاسخ این پیشنهاد ابن عباسس فرمود: به خدا سوگند که در دین خود سازش نخواهم کرد و در

کار خود متوسل به ریا نخواهم شد و چون ابن عباس اصرار کرد، فرمود: نه به خدا سوگند که معاویه را حتی دو روز حکومت نخواهم داد. (92)

البته دنیوری نقل می کند که امام در پاسخ مغیره گفت: در این باره فکر می کنم. (93) ولی ابن مطلب اگر هم از امام صادر شده باشد که خود جای تردید است بدان معنا نیست که امام در عزل معاویه تردید داشت بلکه برای آن بود که مغیره را که شخص مستقیمی نبود از سر خود رها کند بعدها مغیره گفته بود که بار اول علی را نصیحت کردم و بار دوم به او خیانت کردم و او همان کسی است که از امام جدا شد و به مکه رفت. (94)

اساسا حکومت دادن به معاویه هر چند که به صورت موقت و به تعبیر امام فقط دو روز باشد، از امیرالمؤمنین که نماینده همه ارزش های اسلامی است بعید است و به طوری که خواهیم گفت حتی از نظر سیاسی نیز این کار به مصلحت امام نبود. در راستای همین سیاست، امام طی نامه ای از معاویه خواست که با او بیعت کند و از مردم شام نیز بیعت بگیرد و همراه با جمعی از یارانش نزد امام بیاید. (95)

کسانی که به عمق مسائل توجه ندارند، ظاهر بینانه از امام انتقاد کرده اند که چرا او سخن نصیحت گران را نپذیرفت و بلافاصله معاویه را عزل کرد؟ اگر او معاویه را هر چند به طور موقت در حکومت تثبیت می کرد؟ این همه گرفتاری ها و جنگ ها پیش نمی آمد و این تعداد از بزرگان اصحاب و از جمله خود او به شهادت نمی رسیدند و مسلمانان

دچار این مصیبت های هولناک نمی شدند.

انتقاد کنندگان معتقدند که علی (ع) در فن سیاست وارد نبود وحتی شخصی چون ابن سینا علی را داشمندتر از عمر ولی عمر را سیاست مدارتر از علی می داند. (96) و یا حتی در زمان خود امیرالمؤمنین کسانی معاویه را زرنگ تر از علی می دانستند و امام در پاسخ آنها فرمود:

و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر. (97)

به خدا سوگند که معاویه زیرک تر از من نیست بلکه او حیله می کند و از راه گناه وارد می شود.

همانگونه که گفتیم، انتقاد کنندگان از سیاست امام در عزل معاویه، به ژرفای کار پی نبرده اند و ظاهر بینانه قضاوت می کنند. اگر کسی درست بیندیشد خواهد دید که عزل معاویه علاوه بر این که اقدامی مطابق با ارزشهای اسلامی بود، از نظر سیاست هم کاری درست و منطقی و عاقلانه بود. برای روشن شدن مطلب این موضوع را در سه قسمت مورد بحث قرار می دهیم:

1 امام سخت پای بند اسلام و آموزه های دینی بود و در طول عمر خود هرگز حاضر نشد به خاطر مصلحت جویی حقیقت را فدا کند و از مسیر اسلام خارج شود یک نمونه آن جریان شورای پیشنهادی عمر بود که جون عبدالرحمان بن عوف به او گفت که با تو بیعت می کنم مشروط بر اینکه به قرآن و سنت و روشن شیخین (ابوبکر و عمر) عمل کنی، امام عمل کردن به قرآن و سنت را پذیرفت ولی عمل به روشن شیخین را قول نداد و به همین جهت، از انتخاب به خلافت در آن شورا بازماند. (98)

اگر او یک وعده دروغ و بر خلاف حق

می داد و حتی بعدها هم به آن عمل نمی کرد عنان خلافت به دست او بود؛ ولی او هرگز به خاطر رسیدن به قدرت حاضر به دروغ گفتن نبود.

در جریان عزل معاویه نیز چنین شد و او حاضر نبود به خاطر مصلحت، حکومت ستمگران را بر مسلمانان حتی به طور موقت امضا کند و لذا به طوری که پیشتر نقل کردیم، او با تمسک به آیه شریفه: و ما کنت متخذ المضلین عضدا تکلیف شرعی خود می دانست که دست ستمگران را از سرنوشت مسلمانان کوتاه کند. او می فرمود: من یا باید بامعاویه بجنگم و یا دین به محمد کافر شوم. (99)

او بارها از پای بندی خود به حق و راستی سخن گفته و خاطر نشان کرده است که او نیز راه های حیله و نیرنگ را می داند ولی پای بندی به دین او را از این کار باز می دارد:

و لقد اصبحنا فی زمان قد اتخذ اکثراهله الغدر کیسا و نسبهم اهل الجهل فیه إلی حسن ا لحیله، مالهم قاتلهم الله قد یری الحول ا لقلب وجه الحیله و دونها مانع من امر الله ونهیه فیدعها رأی عین بعد القدره علیها و ینتهز فرصتها من لاحریجه له فی الدین (100)

همانا در زمانی هستیم که بیشتر مردم، حیله گری را زرنگی می شمارند و نادانان آنها را به حسن تدبیر نسبت می دهند آنان را چه شده است؟ خدا آنان را بکشد! چه بسا کسی که در کوره حوادث بزرگ شده و به فراز و نشیب ها آگاه است راه حیله گری را می داند ولی امر و نهی الهی مانع او است و با اینکه توانایی انجام آن را دارد،

آشکارا، آن را رها می سازد، ولی کسی که پروایی در دین ندارد از آن فرصت استفاده می کند.

والله ما معاویه بادهی منی و کلنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس و لکن کل غدره فجره و کل فجره کفره. (101)

به خدا سوگند که معاویه زیرک تر از من نیست بلکه او حیله می کند و از راه گناه وارد می شود اگر نبود که نیرنگ را ناپسند می دارم، من از زیرک ترین مردم بودم ولی هر نیرنگی گناه است و هر گناهی نوعی کفر است.

و بدین سان امام خط مشی کلی خود را مشخص می سازد و با شفافیت تمام سیاست مبتنی بر ارزش ها را اعلام می دارد و عزل معاویه نیز در راستای همین طرز فکر و شیوه حکومت امام بود.

2 مطلب دیگر این که عزل معاویه حتی از نظر سیاسی و مصالح حکومت نیز کاری واقع بینانه و درست بود. زیرا کسانی که پس از قتل عثمان با امام بیعت کرده بودند؛ بزرگ ترین ایرادی که بر عثمان داشتند به کار گماردن حاکمان ناشایست و به خصوص معاویه بود.

وقتی معاویه در دوران گرفتاری عثمان نزد او رفت، عثمان به او گفت: سپاه تو کجاست؟ معاویه گفت من فقط با سه نفر به مدینه آمده ام. عثمان گفت: خداوند خویشاوندی تو را پیوند ندهد و تو را یاری نکند و به تو جزای خیر ندهد، به خدا سوگند که کشته نمی شوم مگر برای تو و مردم به من خشم نکرده اند مگر به جهت تو. (102)

او درست می گفت و مردم به خاطر حاکمان ستمگری که عثمان به کار گمارده بود و به خصوص به

خاطر معاویه بر او شوریده بود مسلمانان راجع به تولیت معاویه بر شام و ظلم ستمی که به مردم می کند، باعثمان صحبت کردند و او عذر آورد که پیش از من عمر هم او را والی شام کرده بود اما مسلمانان عذر او را نپذیرفتند و جز به برکناری معاویه به چیزی قانع نشدند. (103)

همان کسانی که به خاطر وجود امثال معاویه عثمان را کشتند، با امیرالمؤمنین بیعت کردند و پر واضح است که علی نمی توانست و نباید عمال عثمان و به خصوص معاویه را درمقام خود تثبیت کند و گر نه مورد خشم یاران خود قرار می گرفت و همان اعتراضی را که به عثمان داشتند به ا و هم وارد می کردند.

ابن ابی الحدید از شخصی به نام «ابن سنان» نقل می کند که گفته است «اگر علی خلافت خود را با تولیت معاویه بر شام و تثبیت او شروع می کرد، در آغاز کار به همان چیزی گرفتار می شد که عثمان در پایان کار به آن گرفتار شده بود و این کار باعث خلع او و قتل او می شد. حتی اگر از نظر شرعی این کار روا بود و مسؤولیتی نداشت از نظر سیاست نادرست و زشت بود و باعث شورش و مخالفت می شد. (104)

در منابع تاریخی آمده است که مردی از مصر به نام سودان بن حمران مرادی به امام گفت: ما با تو بیعت کردیم ولی اگر در میان ما مانند عثمان عمل کنی، تو را نیز می کشیم. (105)

3 خود امام بارها در خصوص معاویه با عثمان صحبت کرده بود و او را به سبب تولیت معاویه بر شام سرزنش کرده بود. او

در گفتگویی با عثمان از ولایت معاویه به شدت انتقاد کرد و عذر عثمان را که عمر هم او را والی کرده بود نپذیرفت و گفت: معاویه از عمر می ترسید ولی اکنون کارهایی می کند و آن را به تو نسبت می دهد و تو بر او غضب نمی کنی. (106)

با این وجود چگونه امام می توانست پس از رسیدن به قدرت لحظه ای به حکومت معاویه رضایت بدهد؟ به گفته طه حسین: «علی نمی توانست حکام عثمان را سر کار باقی بگذارد زیرا وی بارها عثمان را در گماشتن آن حکام سرزنش کرده بود، چون که رفتار آن حکام با مردم شرم آور بود. از این رو علی نمی توانست حکامی را که دیروز خواهان برکناری آنان بود، امرزو ابقایشان را خواستار شود» . (107)

4 معاویه دشمنی دیرینه ای با امام داشت و این به دوران پیش از اسلام و نزاعی که میان بنی هاشم و بنی امیه بود بر می گرد این دو قبیله همواره با یکدیگر دشمنی و رقابت داشتند. (108) و در عهد رسول الله ابوسفیان پدر معاویه جنگ های خونینی بر ضد پیامبر و علی راه انداخته بود و علی (ع) در جنگ بدر تنها در یک روز سه تن از نزدیکان معاویه را کشته بود و کینه های مربوط به بدر و حنین و احد، مانند آتشی در دل معاویه زبانه می کشید و همواره در صد انتقام گیری از علی بود و دیدیم که چون یزید پسر معاویه، حسین (ع) پسر علی را کشت، آرزو می کرد کاش پدرانم که در بدر کشته شدند زنده بودند و می دیدند که چگونه انتقام آنان را گرفته ام. (109)

این کینه ها و دشمنی ها همواره وجود داشت و گاه

و بی گاه ظهور و بروز می کرد و بارها میان علی و معاویه درگیری هایی به وجود می آمد از جمله در ایام عثمان وقتی معاویه می خواست از مدینه به شام رود با تندی به علی گفت: اگر پس از من یک مو از سرعثمان کم شود، تو را با صد هزار شمشیر می زنم! (110)

با توجه به این سابقه ها، امام چگونه می توانست با معاویه کنار بیاید و او را از سوی خود حاکم سرزمین پهناور شام کند و با او از در سازش و تفاهم در آید؟

5 مطلب دیگر این که اگر امام سخن مغیره وا بن عباس را می پذیرفت و به طور موقت معاویه را در مقام خود تثبیت می کرد تا پس از راست شدن کار او را بر کنار کند، بدون شک معاویه از قصد امام آگاه می شد و او زیرک تر از آن بود که نفهمد او را فریب می دهند و او هرگز به امام اعتماد نمی کرد و برای حفظ موقعیت خود در آینده نقشه های خود را در جهت مخالفت با امام عملی می ساخت و حتی از این فرصت بهره برداری تبلیغی می کرد و به مردم می گفت: علی مرا شایسته حکومت می داند.

معاویه به خوبی می دانست که علی با او بالاخره برخورد خواهد کرد و تفاهم میان این دو امکان ندارد این مطلب را عمروعاص نیز طی نامه ای به معاویه تذکر داد و بلافاصله پس از بیعت مردم با علی و بر گرداندن اموال عمومی از خانه عثمان به بیت المال، به معاویه نوشت: هر آنچه می خواهی بکن چون پسر ابوطالب هر مالی را که داری از تو خواهد گرفت. (111)

6 معاویه از اول در

خلافت طمع داشت و از هنگامی که معاویه به دعوت عثمان به مدینه آمد و در یک جلسه مشورتی در جهت تسلط بر اوضاع شرکت کرد این قصد او آشکار شد و به گفته طبری، چون عثمان عمال خود را جمع کرد معاویه پس از آمدن به نزد او همواره طمع خلافت داشت (112) و حتی برخی از اطرافیان او نیز از قصد او آگاهی داشتند و لذا پس از تمام شدن آن جلسه کعب که پشت سر عثمان حرکت می کرد گفت: به خدا سوگند امیر پس از او کسی است که سوار قاطر شده است واشاره به معاویه کرد (113) و مردی به نام حجاج بن خزیمه که بلافاصله پس از کشته شدن عثمان به شام رفت و خبر قتل عثمان را به او رسانید، به معاویه امیرالمؤمنین خطاب کرد و او را تشویق به مقاومت در برابر علی نمود. او بعدها به مردم شام افتخار می کرد و می گفت: من (نخستین بار) به معاویه امیرالمؤمنین گفتم. (114) اساسا معاویه از مدت ها پیش برای خلافت زمینه سازی می کرد و به طوری که خواهیم گفت، معاویه خود در قتل عثمان مؤثر بود و هیچ گونه کمکی به او نکرد، گویا می خواست عثمان زودتر از میان برود تا زمینه و بهانه برای او فراهم شود.

البته معاویه جرئت آن را نداشت که بلافاصله پس از قتل عثمان خود را خلیفه مسلمین اعلام کند و مهمترین مانع او بیعت مردم با علی بود و برای شکستن این سد به چندین نفر از اصحاب پیامبر که میان مردم وجهه ای داشتند مانند طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر نامه نوشت و

از آنها خواست که خلافت رابر عهده گیرند و قول داد که با آنها بیعت خواهد کرد (115) و این اقدام تنهابرای تضعیف علی (ع) بود.

معاویه پیش از آن که فرمان بر کناری خود از حکومت شام را از امام دریافت کند، به وسیله نائله همسر عثمان از قتل او با خبر شد و نائله نامه ای همراه با پیراهن خون آلود عثمان به معاویه فرستاده بود (116) او که هنوز نامه ای از امام دریافت نکرده بود، خونخواهی عثمان و انتقام از قاتلان او راعنوان کرده بود و آن را مقدمه ای برای دست اندازی به خلافت قرار داده بود. در همین راستا، معاویه به شرحبیل زاهد حمص نامه نوشت و از او خواست که با معاویه به عنوان امیر منطقه شام بیعت کند تا خون عثمان را بگیرد، شرحبیل نوشت: خون خلیفه پیشین را کسی می تواند بگیرد که خلیفه مسلمین باشد نه امیر منطقه، از این جهت من با تو به عنوان خلیفه مسلمین بیعت می کنم. وقتی نامه شرحبیل به معاویه رسید سخت خوشحال شد و نامه را برای مردم شام خواند و از آنان به عنوان خلیفه مسلمین بیعت گرفت سپس باب مکاتبه با علی را گشود. (117)

بنابر این معاویه از آغاز درطمع خلافت بود و به حکومت شام رضایت نمی داد و تثبیت او در این مقام مانع توطئه ها و مخالفت های او نمی شد. البته طبق بعضی از روایات تاریخی، معاویه به جریر بجلی فرستاده امام به شام پیشنهاد کرد که امام شام و مصر را در اختیار من بگذارد و پس از خود کسی را تعیین نکند، دراین صورت من خلافت او را تأیید

می کنم. (118) ولی به طوری که مشروحا به جریان مذاکره جریر بجلی با معاویه خواهیم پرداخت، هدف معاویه از این پیشنهاد وقت گذرانی برای جمع آوری نیرو و آماده شدن به جنگ با امیرالمؤمنین بود و او در این پیشنهاد خود صداقت نداشت.

با توجه به مجموع آنچه گفتیم، امام هم به خاطر پاسداری از ارزشهای دینی و هم به خاطر مصالح سیاسی، معاویه را از حکومت عزل کرد و این اقدام پی آمدهای مهمی داشت که از جمله آنها تبادل نامه های گوناگون میان امام و معاویه و تحریک افرادی چون طلحه و زبیر توسط معاویه در جهت رودررویی با امام و خونخواهی عثمان و جنگ صفین بود.

تبادل نامه میان امام و معاویه

پس از آنکه مردم با امام بیعت کردند، امام عاملان خود را به شهرها فرستاد و از جمله سهل بن حنیف را به عنوان والی شام به آن دیارگسیل داشت، در نزدیکی های تبوک گروهی از سپاه شام راه را بر او بستند و گفتند: اگر تو را عثمان فرستاده است، مرحبا بر تو ولی اگر کسی دیگری فرستاده است از همین جا بر گرد و سهل از آنجا برگشت. (119)

پس از این جریان امام نامه ای به معاویه نوشت و آن را توسط سبره الجهنی به شام فرستاد ولی معاویه به این نامه پاسخ نداد و فرستاده امام را برگردانید (120) البته طبری که این جریان را نقل می کند متن نامه را نمی آورد ولی ظاهر این است که این همان نامه ای است که در نهج البلاغه آمده و گفته شده که امام این نامه را پس از بیعت مردم با او به معاویه نوشت، متن نامه چنین

است:

«از علی امیرالمؤمنین به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، تو خود از معذور بودن من درباره شما و روی گردانی من از شما آگاهی داری، تا اینکه شد آنچه باید می شد و باز داشتن از آن ممکن نبود، داستان دراز و سخن بسیار است، آنچه گذشت، گذشت و آنچه پیش آمد، پس از آنان که نزد تو هستند بیعت بگیر و با گروهی از یاران خود نزد من بیا. (121)

ظاهرا این نخستین نامه امام به معاویه پس از بیعت مردم با او است و ابن ابی الحدید متن دیگری را نقل می کند که تقریبا شبیه همین مضمون است. (122) امام طی این نامه از معاویه خواست که با او بیعت کند و به مدینه آید و به طوری که ملاحظه می شود لحن ملایمی دارد. ولی معاویه که هوای خلافت بر سر داشت مردم شام را جمع کرد و از آنها برای خونخواهی عثمان بیعت گرفت. (123)

معاویه که پاسخ نامه نخستین علی را نداده بود پس از سه ماه توسط شخصی به نام قبیصه طومار سفیدی به سوی امام فرستاد که فقط در بالای آن نوشته شده بود: ازمعاویه به علی و زیر آن مهر معاویه بود و هیچ مطلبی در آن درج نشده بود، وقتی فرستاده معاویه آن طومار را به امام داد و امام نوشته ای در آن ندید به فرستاده گفت: چه چیزی پشت سر تو بود؟ او گفت: آیا در امان هستم؟ امام فرمود: آری قاصدها در امانند و کشته نمی شوند. او گفت: من قومی را ترک کردم که جز قصاص به چیز دیگری راضی نیستند. امام گفت: قصاص از چه

کسی؟ او گفت: از خود تو، و من شصت هزار پیرمرد را دیدم که زیر پیراهن عثمان گریه می کردند و آن را بر منبر دمشق نصب کرده بودند. (124)

پس از این جریان و تا شروع جنگ صفین نامه های متعددی میان امام و معاویه رد و بدل شد و شاید تعداد آنها به سی نامه برسد و سید رضی در نهج البلاغه شانزده نامه از امام به معاویه را نقل کرده است و ما لزومی نمی بینم که همه آن نامه ها را در این جا نقل کنیم و فقط نکات برجسته آنها را می آوریم:

1 امام در نامه های خود همواره معاویه را نصیحت کرده و او را از افتادن در دام شیطان بر حذر داشته و آخرت را به او یاد آوری کرده است. در نامه ای پس از نصیحت هایی خطاب به معاویه نوشته است:

«از خدا بترس و از کسانی نباش که به خدا امیدی ندارند و شایسته کلمه عذاب خدا شده اند، همانا خداوند در کمین اسست و بزودی دنیا به تو پشت می کند و برای تو حسرتی باقی می ماند» (125)

و در نامه ای دیگر نوشته است:

«در مورد آنچه در اختیار داری از خدا بترس و در حق خداوند بر تو نظر کن و به معرفت چیزی که در ندانستن آن معذور نیستی، بر گرد، همانا اطاعت نشانه هایی روشن و راه هایی نورانی و روش هایی آشکار دارد که هوشمندان در آن گام می نهد و نابخردان باآن مخالفت می کنند.» (126)

و در نامه ای دیگر نوشته است:

« ... (ای معاویه) از روزی بر حذر باش که افرادی که کارهای پسندیده انجام داده اند خوشحالند و کسانی

که شیطان را زمامدار خود قرار داده اند سخت پشیمانند ...» (127)

2 در برخی از نامه ها، معاویه به خاطر کارهای خلافی که کرده مورد سرزنش شدید امام قرار گرفته است از جمله در نامه ای می نویسد:

«سبحان الله! چقدر به هوا و هوس های بدعت آمیز و سرگردان کننده وابسته شده ای، آنهم همراه با ضایع کردن حقیقت ها و دور افکندن پیمان هایی که مطلوب خداوند است و بر بندگانش حجت دارد ...» (128)

و در نامه دیگری خطاب به معاویه می نویسد:

«گروه بسیاری از مردم را تباه کردی و با گمراهی خود آنها رافریب دادی و آنها را در موج دریای خود انداختی به گونه ای که تاریکی ها آنان را فرا گرفت و شبهه ها به آنان روی آورد ...» (129)

و نیز می نویسد:

«چگونه خواهی بود هنگامی که پرده از این دنیایی که تو در آن هستی فرو افتد؟ تو به آرایش این دنیا خوشحال شده ای و فریب لذت آن را خورده ای، دنیا تو را خوانده و تو اجابت کرده ای و تو را با خود کشیده و تو از آن پیروی کرده ای و به تو فرمان داده و تو اطاعت نموده ای، بزودی در جایی قرار می دهد که هیچ سپری تو را از آن نجات نمی دهد ...» (130)

3 همچنین امام در نامه هایی، گذشته معاویه و خاندان او را یادآوری کرده است در نامه ای می نویسد:

« ... ای معاویه! از کی شما رهبران رعیت و زمامداران این امت شدید؟ بدون آن که سابقه ای در اسلام و شرافتی والا داشته باشید ...» (131)

و نیز می نویسد:

« ... همان شمشیری که با آن جد و دایی و برادرت را در یک

مکان (میدان بدر) زدم نزد من است ... چقدر به عموها و دایی ها شباهت داری، همانان که شقاوت و تمنای باطل آنان را وادار کرد که محمد (ص) را انکار کنند و به طوری که می دانی به خاک و خون افتادند ...» (132)

و نیز می نویسد:

« ... اسیران آزاد شده جاهلیت و فرزندانشان را با امتیازات میان مهاجران نخستین و ترتیب درجه ها و تعریف طباقاتشان چه کار؟ هیهات که پیکانی صدایی می دهد که از او نیست و محکوم قصد حکومت دارد، ای انسان چرا در جای خود نمی نشینی ...» (133)

و نیز می نویسد:

«اینکه می گویی ما از فرزندان عبد مناف هستیم. ما نیز چنانیم ولی امیه مانند هاشم و حرب مانند عبدالمطلب و ابوسفیان مانند ابوطالب نیستند و مهاجر مانند اسیر آزاد شده و فرزندان صحیح النسب مانند منسوب به پدر، و حق جو مانند باطل خواه و مؤمن مانند مفسد نیست ...» (134)

4 در برخی از نامه ها، امام سابقه خود را در اسلام و شخصیت والایی که دارد، به معاویه یاد آور می شود. از جمله در نامه ای می نویسد:

« ... شگفتا از این روزگار! که مرا هم سنگ کسی قرار داده که چون من گام بر نداشته و سابقه ای چون سابقه من که هیچ کس مانند آن را پیدا نکرده، ندارد ...» (135)

و نیز در نامه ای پس از ذکر اینکه حمزه سید الشهداء و جعفر طیار از ماست، می نویسد:

« ... اگر نبود که خداوند نهی کرده که انسان خود را بستاید، گوینده ای فضایل بسیاری را می گفت که دل های مؤمنان آن را می شناسد و گوشهای شنوندگان از شنیدن آن ناراحت نیست،

کسی را که تیرش به خطا رفته رها کن، ما ساخته شده پروردگار هستیم و مردم ساخته شده ما هستند. عزت و برتری و بخشش ما بر قوم تو، مارا از آن باز نداشت که با شما اختلاط کنیم، همانند قبایل هم طراز ما از شما همسر گرفتیم و به شما همسر دادیم در حالی که شما در این پایه نبودید و چگونه چنین باشد در حالی که پیامبر از ماست و تکذیب کننده از شما و شیر خدا (حمزه) از ماست و شیر پیمان ها (ابوسفیان) از شما و دو سرور جوانان اهل بهشت (حسن و حسین) از ما هستند و کودکان آتش (مروان) از شما و بهترین زنان جهانیان (فاطمه) از ماست و حمال هیزم (زن ابولهب) از شما، و چیزهای بسیاری که درباره ما و شماست ...» (136)

5 در برخی از نامه ها به تهمت و انتقادهای معاویه پاسخ های روشنی می دهد. معاویه در نامه های متعددی که به امام فرستاد، ضمن بدگویی های وقیحانه انتقادها و تهمت هایی را عنوان کرد که امام از همه آنها پاسخ داد که از جمله آنها است:

الف. دخالت داشتن امام در قتل عثمان، معاویه در چندین نامه امام را متهم می کند که در کشته شدن عثمان دخالت داشته است و یا از او می خواهد که قاتلان عثمان را تحویل بدهد. در این باره معاویه در نامه ای خطاب به امام می نویسد:

« ... تو بودی که مهاجرین را بر عثمان تحریک کردی و انصار را از او دور ساختی پس نادان از تو تبعیت کرد و ناتوان با تو قوت گرفت و اهل شام چیزی جز جنگ با تو

را نمی خواهند تا اینکه قاتلان عثمان را تحویل بدهی و پس از آن خلافت به مشورت مسلمانان گذارده شود ...» (137)

و در نامه دیگری خطاب به امام می نویسد:

« ... تو نزد یاران عثمان مورد تهمت هستی، به قاتلان عثمان پناه دادی و آنان بازوی تو و یاران تو و اطرافیان تو هستند. به من گفته شده که تو از خون عثمان خود را کنار می کشی اگر راست می گویی قاتلان او را در اختیار ما قرار بده تا آنها را بکشیم ...» (138)

امام در پاسخ این تهمت معاویه و درخواست او در جهت تحویل قاتلان عثمان، طی نامه های متعددی، مطالب روشن و آگاه کننده ای را عنوان می کند از جمله در نامه ای خطاب به معاویه می نویسد.

« ... ای معاویه به جانم سوگند که اگر به دیده خرد بنگری و تابع هوا و هوس نباشی می بینی که من نسبت به خون عثمان بیزارتر از مردم بودم و می دانی که من از آن به کنار بودم، مگر اینکه حقیقت را بپوشانی و آنچه را که برایت آشکار است پوشیده بداری.» (139)

و در نامه دیگری اظهار می دارد که امام تا آنجا که ممکن بوده به عثمان کمک رسانده ولی معاویه با دفع الوقت و کوتاهی در کمک رسانی به عثمان به او خیانت کرده است، می نویسد:

« ... سپس کار مرا با عثمان ذکر کردی، بر توست که درباره او که خویشاوند تو بود، پاسخت دهند که کدام یک از ما دشمنی اش با عثمان بیشتر و در کشته شدن او مؤثرتر بود؟ آیا کسی که یاری خود را از وی دریغ نداشت و از

او خواست که بنشیند و از (کارهای تحریک کننده) خود داری کند یا کسی که عثمان از او کمک خواست ولی او درنگ کرد و مرگ به سراغ او آمد ...» (140)

و نیز می نویسد:

« ... و اما پرگویی تو درباره قاتلان عثمان و کشته شدن او، تو عثمان را هنگامی یاری کردی که پیروزی را برای خود می خواستی و آنگاه که یاری تو به سود او بود اورا خوار کردی.» (141)

و در مورد تحویل قاتلان عثمان به معاویه چنین می نویسد:

« ... درباره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی، پس آنچه را که مردم قبول کرده اند تو هم بپذیر، آنگاه داوری آنان را پیش من آر تا تو و آنان را بر کتاب خدا ملزم کنم ولی آنچه تو می خواهی مانند فریب دادن کودک است هنگامی که می خواهند او را از شیر باز دارند.» (142)

در نامه دیگری در این مورد خطاب به معاویه می نویسد:

« ... اینکه می گویی: قاتلان عثمان را به من تحویل بده، تو را با عثمان چه کار؟ تو مردی از بنی امیه هستی و فرزندان عثمان به این کار از تو سزاوار ترند. اگر گمان می کنی که تو نسبت به خون پدرشان از آنان قوی تر هستی، به اطاعت من در آی آنگاه داوری آنان پیش من آر تا تو و آنان را بر پیروی از حجت وادار کنم ...» (143)

اینکه امام معاویه را در قتل عثمان به نوعی شریک می داند، اشاره به یک واقعیت مسلم تاریخی است که معاویه در زمان محصور بودن عثمان عمدا از یاری کردن به او کوتاهی نمود و هدفش این بود که عثمان کشته شود

و خون او را بهانه قرار دهد و به خلافت برسد.

به گفته یعقوبی، معاویه پس از کمک خواهی عثمان، دوازده هزار نفر را فرستاد و گفت در محلی منتظر باشید تا خبری ازعثمان برسد، او یک نفر را نزد عثمان فرستاد تا خبر بیاورد، وقتی او نزد عثمان رفت عثمان به او گفت که آیا کمک آورده است یا نه؟ او گفت: آمده ام تا از وضع تو آگاه شوم و بعد کمک بیاورم، عثمان گفت: نه بلکه آمده ای تا من کشته شوم. (144)

ابو ایوب انصاری نیز در نامه ای به معاویه نوشت: همانا کسی که عثمان را منتظر گذاشت و اهل شام را از یاری کردن به او باز داشت تو بودی. (145) شبث بن ربعی نیز در نامه ای به معاویه نوشت: تو دوست داشتی که عثمان کشته شود و آن را بهانه قرار دهی. (146)

همچنین ابن اعثم نقل می کند که عثمان که خود را در خطر دید به معاویه نامه ای نوشت و از او کمک خواست و این نامه را توسط مسوربن مخرمه به او فرستاد، چون مسور نزد معاویه آمد و نامه عثمان را خواند، معاویه گفت: ای مسور من آشکارا می گویم که در آغاز کار به آنچه خدا دوست دارد عمل کرد ولی بعدا تغیر داد و خدا نیز سرنوشت اورا تغییر داد آیا برای من سزاوار است که آنچه خدا تغییر داده برگردانم. (147)

ب. مورد دیگری که معاویه در نامه های خود به امام ایراد گرفته این بود که او به ابوبکر و عمر و عثمان حسد ورزیده و آنها را بد می دانسته است. معاویه این موضوع را بدان جهت مطرح

می کرد که تا از امام سخنی بر ضد شیخین صادر شود و او آن را دستاویز قرار دهد. اودر نامه ای به امام نوشت:

« ... افضل مردم پس از پیامبر و خیر خواه ترین آنها برای خدا و رسولش خلیفه پس پیامبر سپس جانشین او و سومی خلیفه مظلوم عثمان بود و تو به همه آنها حسد ورزیدی و به همه آنها ظلم کردی ...» (148)

امام در پاسخ آن نوشت:

« ... و اینکه گفتی به خلفا حسد نمودم و از آنها دوری کردم و به آنها ستم روا داشتم، اما ستم کردن، به خدا پناه می برم که چنین باشد و اما دوری کردن ودوست نداشتن کار آنها چیزی است که من به سبب آن از مردم عذر خواهی نمی کنم ...» (149)

و نیز در این باره در نامه ای دیگر خطاب به معاویه نوشت:

« ... اینکه گمان کردی که برترین مردم در اسلام فلان و فلان است، چیزی را گفتی که اگر هم درست باشد به تو ربطی ندارد و اگر نادرست باشد صدمه ای به تو وارد نمی شود، تو را با برتر و غیر برتر چکار؟ ...» (150)

ج. مورد دیگر از انتقادهای معاویه که در نامه های او پس از جنگ جمل منعکس است کشته شدن طلحه وزبیر و ناراحتی عایشه و نیز انتقال امام از مدینه به کوفه بود، او در نامه ای خطاب به امام می نویسد:

« ... تو دو پیرمرد اسلام، ابو محمد طلحه و ابو عبدالله زبیر را که به بهشت وعده داده شده اند و قاتل یکی از آنها در آتش است، کشتی و ام المؤمنین عایشه را راندی و او

را خوار ساختی ... دیگر اینکه تو دارالهجره (مدینه) را ترک کردی ...» (151)

امام در پاسخ او نوشت:

«اینکه درباره کشته شدن طلحه و زبیر و رانده شدن عایشه و انتقال من به میان دو شهر (بصره و کوفه) نوشتی، اینها کارهایی است که تو از آن غایب بودی و عذر آن به تو نمی رسد.» (152)

و در نامه دیگر می نویسد:

« ... طلحه و زبیر با من بیعت کردند سپس بیعت مرا شکستند و نقض آنان مانند رد آنان بود و من برای همین با آنان جهاد کردم تا اینکه حق استوار شد و فرمان خدا آشکار گشت در حالی که آنان ناپسند می داشتند ...» (153)

6 از جمله مطالبی که در نامه های متبادل میان امام و معاویه به چشم می خورد تهدید به جنگ است که از هر دو طرف واقع شده است. معاویه در چندین نامه امام را تهدید به جنگ کرده است از جمله در نامه ای می نویسد:

« ... تو بیعتی برگردن ما نداری و تو را طاعتی بر ما نیست و تو نرد ما مقبولیت نداری و برای تو و یارانت پیش ما جز شمشیر نیست، سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، قاتلان عثمان را هر کجا باشند دنبال می کنیم و آنها را می کشیم و یا روح ما به خدا ملحق شود ...» (154)

و در نامه دیگری می نویسد:

«آماده جنگ و تحمل ضربت باش، به خدا سوگند که کار به آنجا که می دانی خواهدکشید ...» (155)

امام نیز پس از مأیوس شدن از به راه آمدن معاویه و پس از اتمام حجت، او را به جنگ تهدید نمود؛

از جمله در نامه ای خطاب به معاویه نوشت:

« ... اینگه گفتی برای من و یارانم چیزی جز شمشیر نزد تو نیست، پس از گریاندن خنداندی! کی فرزندان عبدالمطلب را دیده ای که به دشمن پشت کنند و از شمشیر بترسند؟ پس کمی صبر کن که حریفت به میدان خواهد آمد، بزودی آن کس که تو او را طلب می کنی تو را طلب خواهد کرد و آنچه از آن دوری می کنی به تو نزدیک خواهد شد و من در میان سپاهی عظیم از مهاجران و انصار و تابعان به سوی تو خواهم آمد، سپاهی که بسیار انبوه است و غبارش (به هنگام حرکت) آسمان راتیره می کند، آنها لباس مرگ پوشیده اند و بهترین ملاقات برای آنها ملاقات با پروردگارشان است. فرزندان بدر و شمشیرهای هاشمی همراه آنهاست که فرود آمدن تیزی آنها را در برادر و دائی و جد و خاندانت به یاد داری و آن از ستمگران دور نیست.» (156)

همچنین امام در نامه دیگری نوشت:

« ... گویا تو را می بینم که فردا مانند ناله کردن شتران از بارها، از جنگ ناله می کنی و من و یارانم را به سوی کتابی می خوانید که با زبان آن را گرامی می دارید و در قلب آن را انکار می کنید.» (157)

جالب است که امام در این نامه، قرآن به نیزه کردن سپاه معاویه را پیش بینی می کند.

این بود قسمتی از مضامین نامه هایی که میان امام و معاویه رهبر گروه قاسطین رد و بدل شد. گاهی گفته می شود که چرا امام این قدر با معاویه مکاتبه نمود و بهتر بود که به او اعتنا نمی کرد، ولی این

کار برای اتمام حجت به معاویه و اهل شام لازم بود و لذا می بینیم که با وجود این نامه ها، باز هم گروهی از اصحاب امام پیش از آغاز جنگ صفین به امام پیشنهاد کردند که باز هم به معاویه و یاران او نامه بنویسد و آنان را به اطاعت خود بخواند تا کاملا حجت بر آنان تمام شود و امام نیز پیشنهاد آنان را عملی کرد و نامه ای به معاویه و همراهان او نوشت و آنان را به حفظ خون مسلمانان دعوت کرد ولی معاویه در پاسخ آن شعری نوشت و بر جنگ اصرار کرد. (158)

معاویه و جریر بجلی فرستاده امام به شام

پس از یاران جنگ جمل و انتقال امام از مدینه به کوفه که خود داستان مفصلی دارد، امام تصمیم گرفت که کار معاویه را یکسره کند و به خود سری های او در شام خاتمه دهد. در این هنگام جریربن عبدالله بجلی حاکم همدان وارد کوفه شده بود و چون از قصد امام آگاهی یافت پیشنهاد کرد که امام او را به سوی معاویه بفرستد تا معاویه را به راه آورد. او به امام گفت: من با معاویه دوستی دارم، بگذار پیش او بروم و او را به اطاعت تو دعوت کنم. مالک اشتر به امام گفت: او را نفرست که به خدا سوگند میل او به معاویه است. امام گفت: او را رها کن تا ببینیم چگونه به سوی ما بر می گردد. (159)

امام پیشنهاد جریر را پذیرفت و چون خواست او را اعزام کند به او گفت: می بینی که اصحاب پیامبر که اهل دین و اندیشه هستند در کنار من قرار گرفته اند و من تو را برای اهل شام

انتخاب کردم چون پیامبر درباره تو گفته است که تو از نیکان اهل یمن هستی. با نامه من نزد معاویه برو اگر به آنچه که مسلمانان وارد شده اند وارد شد که هیچ و گرنه پیمان صلح را لغو کن و به او برسان که من به امیر بودن او راضی نیستم و مردم نیز به جانشینی او رضایت نمی دهند.

جریر با نامه امام به شام رفت و بر معاویه وارد شد و پس از حمد و ثنای الهی گفت:

ای معاویه مردم مکه و مدینه و بصره و کوفه و حجاز و یمن و مصر و عروض و عمان و بحرین و یمامه با پسر عمویت (علی) بیعت کرده اند و کسی جز مردم این قلعه هایی که تو در آن هستی باقی نمانده است، اگر سیلی از بیابان های آن جاری شود آن را غرق می کند و من نزد تو آمده ام و تو را به آنچه باعث هدایت و رشد تو در بیعت با این مرد می شود دعوت می کنم. جریر پس از ذکر این سخنان، نامه امام را تحویل معاویه داد. (160)

نامه امام به معاویه که توسط جریر به او داده شد با تفاوت هایی اندکی در منابع تاریخی فراوانی آمده است. (161) و مرحوم سید رضی نیز قسمت هایی از آن را در نهج البلاغه آورده و ما اکنون ترجمه متن آن نامه را به نقل از وقعه صفین در زیر می آوریم:

«بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد، بیعت با من در مدینه حجت را بر تو که در شام هستی تمام کرده است چون همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت

کرده بوند به همان گونه با من بیعت کرده اند، به گونه ای که دیگر نه کسی که حاضر است می تواند کس دیگر را انتخاب کند و نه کسی که غایب است می تواند آن را نپذیرد، همانا شوری حق مهاجران وانصار است، پس اگر بر مردی اتفاق کردند و او را امام نامیدند خوشنودی خداوند در آن خواهد بود. پس اگر کسی به قصد اعتراض یا بدعت از آن بیرون شود، او را به آن بر می گردانند و اگر امتناع کرد، با او به سبب پیروی از غیر راه مؤمنان می جنگند و خدا او را به آنچه خود خواسته وادار می کند و او را به جهنم می برد و چه بد جایگاهی است.

همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند آنگاه، بیعت مرا شکستند و پیمان شکنی آنها مانند رد آن بود و من با آنها جهاد کردم تا اینکه حق آمد و فرمان خدا آشکار شد دوست داشتنی ترین کار برای من درباره تو عافیت توست مگر اینکه خودت، خودت را در معرض بلا قرار بدهی، پس اگر خود را در معرض آن قرار دهی با تو می جنگیم و از خداوند کمک می جویم.

تو درباره قاتلان عثمان بسیار سخن گفتی، پس به آنچه مسلمانان وارد شده اند وارد شو آنگاه داوری آنان را به من واگذار کن تا تو و آنان را به کتاب خدا وارد سازم، ولی اینکه تو می خواهی مانند فریب دادن کودک از شیر است. به جان خودم سوگند اگر با عقل خود بنگری و هوای نفس خود را کنار بگذاری، مرا بی زارترین قریش نسبت به خون عثمان می یابی.

و بدان که تو

از «طلقا اسیر آزاد شده در اسلام» هستی که خلافت برای آنان حلال نیست و نمی توانند در شورا قرار گیرند. و به سوی تو و کسانی که نزد تو هستند، جریر بن عبدالله را که از اهل ایمان و هجرت است فرستادم، پس بیعت کن و نیرویی جز از خدا نیست» (162)

چون معاویه نامه را خواند، بلافاصله جریر به پا خاست و خطاب به معاویه و جمعیت حاضر در آنجا خطبه ای خواند، او در این خطبه سعی کرد که ابهامات موجود را از میان بردارد و حاضران را در جریان چگونگی بیعت مردم با علی و چگونگی کار طلحه و زبیر و جنگی که در بصره با آنان اتفاق افتاد بگذارد و این بهانه معاویه را که عثمان او را حاکم شام کرده از او بگیرد. ا و پس از حمد و ثنای الهی و فرستادن درود بر پیامبر چنین گفت:

«ای مردم کار عثمان حاضران در مدینه را عاجز و ناتوان کرد تا چه رسد به کسانی که از آن غایب بوده اند، همانا مردم بی چون و چرا با علی بیعت کردند و طلحه و زبیر هم از کسانی بودند که با او بیعت کردند آنگاه بی هیچ دلیلی بیعت خودرا شکستند. آگاه باشید که این دین فتنه ها را تحمل نمی کند و عرب نیز شمشیر را نمی پذیرد، دیروز در بصره فاجعه ای رخ داد که اگر تکرار شود آرامشی برای مردم نخواهد بود، عموم مردم با علی بیعت کرده اند و اگر خداوند کارها را به ما محول می کرد جز او کس دیگری را انتخاب نمی کردیم و هر کس با این کار مخالفت کند

مورد مؤاخذه و عتاب قرار می گیرد.

ای معاویه تو هم در آنچه مردم وارد شده اند وارد شو، و اگر بگویی که عثمان مرا عامل خود کرده و هنوز عزل نکرده است، اگر این سخن روا باشد دین خدا برپا نمی شود و هر کس کاری را که در دست او است نگه می دارد، ولی خداوند از خلیفه قبلی حقی بر خلیفه بعدی قرار نداده است و این کارها را به صورت حقوقی قرار داده که برخی از آن برخی دیگر را نسخ می کند.»

پس از سخنان جریر، معاویه اظهار داشت که من و یارانم در این باره می اندیشیم و خواست نظر اهل شام را بداند ولذا دستور داد که منادی ندا دهد که نماز بر پاست پس چون مردم در مسجد اجتماع کردند به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی و تعریف از شام و مردم آن گفت:

ای مردم! شما می دانید که من جانشین امیرالمؤمنین عمر بن خطاب و عثمان بر شما هستم، من درباره کسی کاری انجام نداده ام که شرمنده باشم، من ولی عثمان هستم که مظلوم کشته شد و خداوند می گوید: «آن کسس که مظلوم کشته شود، ما به ولی او تسلط دادیم ولی در کشتن اسراف نشود» سپس گفت: من می خواهم نظر شما را راجع به قتل عثمان بدانم.

در این هنگام کسانی که در مسجد حاضر بودند به پا خاستند و اظهار داشتند که ما خواستار انتقام خون عثمان هستیم و بر این کار با معاویه بیعت کردند و گفتند که در این راه جان و مال خود را فدا خواهند کرد. (163)

روز بعد، جریر بار دیگر از

معاویه خواستار بیعت با علی شد او گفت: ای جریر این یک کار آسانی نیست وعواقبی دارد بگذار در این باره بیندیشم پس ازآن افراد مورد اعتماد خود را فرا خواند و با آنها در باره مأموریت جریر مشورت کرد.

از جمله کسانی که معاویه با آنان مشورت کرد شرحبیل بن سمط زاهد معروف شهر حمص بود که در شام نفوذ فراوانی داشت. در همان ایام شرحبیل نزد معاویه آمده بود، معاویه درباره مأموریت جریر با او سخن گفت واضافه کرد که علی بهترین مردم است جز اینکه او عثمان را کشته است، اکنون من خودم را آماده شنیدن سخنان تو کرده ام و من مردی از اهل شام هستم هر چه را که آنان بپسندند می پسندم و هر چه را که آنان مکروه بدارند من نیز مکروه می دارم. شرحبیل گفت: من اکنون بیرون می روم بعدا نظر خود را خواهم گفت.

او بیرون رفت و معاویه پیش از آن کسانی را در بیرون آماده کرده بود که با شرحبیل سخن بگویند و علی را قاتل عثمان معرفی کنند، آنها همه شان به شرحبیل گفتند که عثمان را علی کشته است وبدینگونه شرحبیل فریب خورد و خشمناک به سوی معاویه برگشت وگفت: ای معاویه همه مردم می گویند که عثمان را علی کشته است، به خدا سوگند اگر با علی بیعت کنی تو را از شام بیرون می کنیم و یا تو را می کشیم، معاویه گفت: من با شما مخالفت نخواهم کرد و من جز مردی از اهل شام نیستم. شرحبیل گفت: پس این مرد را نزد رفیقش برگردان. (164)

توطئه معاویه در فریب دادن شرحبیل، او را گامی به

هدف خود نزدیک ساخت و توانست شخص صاحب نفوذی مانند شرحبیل را کاملا با خود هم سو کند و این در تشویق مردم شام به جنگ با علی، تأثیر فراوانی داشت. البته پیش از این مجلس نیز معاویه به شرحبیل که در حمص بود نامه نوشته بود و رضایت او را در خونخواهی عثمان جلب کرده بود ولی این بار توفیق بیشتری نصیب او شده بود وشرحبیل کاملا برای جنگ با علی به عنوان قاتل عثمان مصمم شده بود.

نصربن مزاحم روایت قبلی را چنین ادامه می دهد:

شرحبیل از نزد معاویه به خانه حصین بن نمیر آمد و گفت: به جریر پیام بده که نزد ما آید و حصین به او پیام داد که شرحبیل نزد ماست تو هم بیا و جریر در خانه حصین با شرحبیل روبرو شد شرحبیل به او گفت: تو با موضوع مبهم نزد ما آمده ای تا ما را در دهان شیر بیفکنی و می خواهی شام را با عراق پیوند بدهی و علی را مدح می کنی در حالی که او قاتل عثمان است، خداوند در روز قیامت از آنچه گفته ای پرسش خواهد کرد.

جریر گفت: ای شرحبیل اینکه گفتی با کار مبهمی نزد شما آمده ام، چگونه مبهم است در حالی که مهاجرین و انصار در آن اتفاق دارند و طلحه و زبیر به خاطر رد آن کشته شدند؛ و اما اینکه می گویی شما را به دهان شیر افکنده ام تو خودت خودت را به دهان شیر افکنده ای؛ و اما پیوند اهل شام به اهل عراق بر اساس حق بهتر از جدایی آنها بر اساس باطل است؛ و اینکه می گویی علی عثمان را کشته،

به خدا سوگند این جز انداختن تیر تهمت از راه دور نیست، بلکه تو به دنیا میل کردی و در دل تو در زمان سعدبن ابی وقاص چیزی بود. گفتگوی این دو نفر به گوش معاویه رسید، کسی نزد جریر فرستاد و با او تندی کرد. (165)

جریر نامه ای به شرحبیل نوشت (166) و طی اشعاری اورا نصیحت کرد، این نامه در شرحبیل تأثیر نمود و با خود گفت: به خدا شتاب نخواهم کرد و نزدیک بود که از یاری معاویه کنار بکشد ولی معاویه کسانی را گماشت که مرتب نزد او رفت و آمد می کردند و جریان قتل عثمان را بزرگ جلوه می دادند و آن را به علی منسوب می کردند و نزد او شهادت دروغ می دادند و نامه های جعلی ارائه می کردند تا جایی که نظر او را برگردانیدند و عزم او را محکم کردند. (167)

جالب اینکه هم شرحبیل و هم جریر هر دو اهل یمن بودند، شرحبیل از قبیله بنی کنده و جریر از قبیله بجیله بود (168) و اگرچه در نقل نصر بن مزاحم وابن ابی الحدید نیامده، ولی ابن اثیر گفته است که شرحبیل دشمن جریر بود و معاویه به همین جهت شرحبیل را دعوت کرد تا با جریر مناظره کند و کسانی چون بسربن ارطأه و یزیدبن اسد وابوالاعور سلمی ودیگران را سر راه او گذاشت تا نزد او شهادت دهند که علی عثمان را کشته است. شرحبیل باجریر مناظره کرد سپس در شهرهای شام می گشت و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت می کرد، در این باره شعرهایی سروده شده از جمله نجاشی گفته است:

شرحبیل ماللدین فارقت امرناولکن ببغض المالکی جریر

(169)

ای شرحبیل به خاطر دین از ما جدا نشدی، بلکه این کار برای دشمنی با جریر مالکی بود.

ابن اثیر در کتاب دیگرش علت دشمنی دیرینه جریر و شرحبیل را چنین می نگارد که عمر بن خطاب شرحبیل را به کوفه نزد سعد وقاص فرستاد و سعد به او احترام زیادی کرد، اشعث بن قیس کندی به او حسد ورزید و جریر بجلی را وادار کرد که نزد عمر رود و از شرحبیل بدگویی کند و او نیز چنین کرد و عمر شرحیل را پیش خود خواند و او را به شام فرستاد. (170) شرحبیل از آن زمان در شام زندگی می کرد و تا اینکه در این جریان پس از گفتگو با جریر و افتادن در دام فریب، نزد معاویه رفت واز او خواست که با علی بجنگد و اگر او چنین نکند با کس دیگری بیعت خواهند کرد و همراه با او با علی خواهند جنگید تا انتقام خون عثمان را بگیرند، جریر که در آنجا حضور داشت گفت: آرام باش شرحبیل خداوند خون مردم را محترم شمرده است به پرهیز از اینکه میان مردم فساد کنی و پیش از آنکه این سخن میان مردم شایع شود آن را پس بگیر. شرحبیل گفت: نه به خدا سوگند آن را پنهان نخواهم کرد و به پاخاست و با مردم سخن گفت ومردم او را تصدیق کردند و جریر از معاویه و مردم شام ناامید شد. (171)

جریر چندین ماه در شام بود و معاویه جواب قاطعی به او نمی داد، البته معاویه تصمیم قاطع خود را گرفته بود ولی برای دفع الوقت، جریر را معطل می کرد و گذشت

زمان را به نفع خود می دید او می دانست که امام با سپاهیان خود در کوفه آماده حمله به شام و در انتظار بازگشت جریر از شام هستند، اوبرای اینکه مردم شام رابرای جنگ با امام کاملا توجیه کند و سپاه مجهزی را آماده سازد، احتیاج به زمان داشت و وجود جریر در شام را فرصت خوبی بر این کار می دید.

از جمله نقشه های او برای بیشتر معطل کردن جریر در شام این بود که روزی نزد جریر رفت و به او گفت: چیزی به فکر من رسیده است. جریر گفت: آن را بگو. معاویه گفت: به دوست خود بنویس که حکومت شام ومصر را به من بدهد و چون خواست بمیرد بیعت کس دیگری را بر گردن من نگذارد، من این امر را به او تسلیم می کنم و خلافت او را امضا می کنم. جریر گفت: آنچه می خواهی بنویس من نیز آن را تأیید می کنم. معاویه این مطلب را به امام نوشت و امام در پاسخ آن به جریر چنین نوشت:

«اما بعد، معاویه می خواهد مرا در گردن او بیعتی نباشد و هر چه را دوست دارد برگزیند و می خواهد تو را معطل کند تا مردم شام را امتحان کند، هنگامی که من در مدینه بودم، مغیره بن شعبه به من پیشنهاد داد که معاویه را والی شام کنم و من پیشنهاد او را نپذیرفتم و هرگز چنین نخواهم بود که گمراهان را یاور قرار بدهم. اگر او با تو بیعت کرد که هیچ وگرنه برگرد و السلام» (172)

بدینگونه امام، سیاست دفع الوقت معاویه را به نماینده خود جریر گوشزد کرد و از او خواست که

پیش از این در شام نماند و فریب معاویه را نخورد.

یاران امیرالمؤمنین پیش از این درنگ را روا نمی دانستند و به امام پیشنهاد می کردند هر چه زودتر جنگ با معاویه را شروع کند ولی امام در پاسخ گفت:

«حمله من به مردم شام در حالی که جریر نزد آنها است، بستن درها به روی شام و بازداری مردم آن از خیر و صلاح است البته اگر آن را بخواهند. من برای جریر وقت تعیین کرده ام که پس از آن دیگر در شام نماند مگر اینکه فریب بخورد و یا نافرمانی کند. نظر من درنگ کردن است پس مهلت بدهید و شما را به آماده شدن به جنگ مجبور نمی کنم. البته من در این باره بسیار اندیشیده ام و ظاهر و باطن آن را بررسی کرده ام و به این نظر رسیده ام که برای من راهی جز جنگ و یا کافر شدن به دین محمد باقی نمانده است ...» (173)

تأخیر جریر در انجام مأموریت خود و درنگ بیش از حد او در شام باعث گردید یاران امام او را به سازش با معاویه متهم سازند، این بود که امام طی نامه ای از جریر خواست که هر چه زودتر شام را ترک کند و به سوی او بیاید، متن نامه امام چنین است:

«وقتی نامه من به تو رسید معاویه را به زدن حرف آخر وادار کن و نظر قطعی از او بگیر سپس او را میان جنگ خانمان برانداز و یا تسلیم خوار کننده مخیر کن اگر جنگ را انتخاب کرد هر نوع پیمانی را از او بردار و اگر تسلیم شد از او بیعت

بگیر و السلام» (174)

با رسیدن این نامه، دیگر جریر نمی توانست، در شام توقف کند و او از معاویه خواستار پاسخ قطعی فوری شد و معاویه به جریر گفت: ای جریر به دوست خود ملحق شو و طی نامه ای که به امام نوشت، دم از جنگ زد و در پایان نامه اش این شعر کعب بن جعیل را نوشت:

أری الشام تکره اهل العراق

و اهل العراق لهم کارهونا

جریر به کوفه نزد امیرالمؤمنین برگشت و خبر معاویه و اجتماع مردم شام در کنار او را به امام رسانید واظهار داشت که مردم شام بر عثمان گریه می کنند و می گویند: علی او را کشته و به قاتلان او پناه داده است و آنان دست بردار نیستند مگر اینکه بکشند یا کشته شوند. مالک اشتر به امام گفت: من تو را از فرستادن جریر نهی کردم و گفتم او خیانت می کند و اگر به جای او مرا فرستاده بودی از این بهتر بود، جریر گفت: اگر تو نزد آنها بودی تو را می کشتند چون می گفتند تو یکی از قاتلان عثمان هستی و بدینگونه میان مالک اشتر و جریر سخنان تندی رد و بدل شد و چون جریر از آنجا بیرون آمد از کوفه به قرقیسیا رفت و به معاویه نامه نوشت و جریان را خبر داد و معاویه به او نوشت که نزد من بیا (175) و در نقلی آمده است که وقتی جریر از کوفه به قرقیسیا رفت، گفت در شهری اقامت نمی کنم که در آن از عثمان بدگویی شود. (176)

هر چند که برخی از یاران امام به جریر سوء ظن داشتند و گمان می کردند که او در مأموریت

خود سستی کرده است ولی به نظر نمی رسد که جریر مرتکب خیانتی شده باشد، چون به طوری که نقل کردیم او تلاش بسیاری کرد تا معاویه را وادار به بیعت با امام کند و در هر مناسبتی امام را از کشتن عثمان تبرئه می کرد و به خصوص صحبت های او با شرحبیل به روشنی وفاداری او به امام را ثابت می کند و در جریان برخورد مالک اشتر با او امام سخنی بر ضد او نگفت درعین حال چنین هم نبود که جریر از یاران خاص و فداکار امام باشد؛ زیرا او سابقه استانداری همدان از سوی عثمان را دارد و عثمان همیشه دوستان خود را به حکومت بلاد انتخاب می کرد و حتی او به طوری که نقل کردیم، پیش از این جریان، با معاویه دشمن دیرینه امام دوستی داشت و حتی از او نقل حدیث کرده است (177) و وقتی هم که از مأموریت خودبر می گردد وبا مالک درگیر می شود، از امام کناره گیری می کند و به معاویه نامه می نویسد و این نشان دهنده ضعف ایمان او است. از اینها گذشته باید گفت هر چند که جریر از روی عمد و قصد در مأموریت خود خیانت نکرد ولی معطل شدن زیاد او در شام به ضرر امام و به نفع معاویه تمام شد و معاویه در مدت اقامت او در شام که صد و بیست روز طول کشید (178) کاملا خود را آماده جنگ با امام کرد.

کناره گیری جریر از امام آن هم همراه با عده ای از هم قبیله های خود نوعی فرار از خدمت به هنگام جنگ بود که گناهی بزرگ محسوب می شود و اثر تخریب

کننده ای در روحیه سپاه دارد بخصوص اینکه او پس از این جدایی به معاویه پیوست. به همین جهت به دستور امام خانه جریر و ثویربن عامر را که به جریر پیوسته بود سوزاندند (179) تا عبرتی برای دیگران باشد و کسی از جنگ فرار نکند.

پیوستن عمروعاص به معاویه

هنگامی که جریر بجلی از سوی امیرالمؤمنین به شام رفت و معاویه را به بیعت با علی (ع) دعوت کرد، معاویه از او مهلت خواست و افراد مورد اعتماد خود را فرا خواند و با آنان مشورت کرد، برادر ش عتبه بن ابی سفیان گفت: در این باره با عمرو عاص تماس بگیر و دین او را بخر چون او را خوب می شناسی و او در جریان عثمان از او کناره گیری کرد و از تو بیشتر کناره گیری می کند. (180)

معاویه عمروعاص را به خوبی می شناخت و از سیاست بازی ها و حلیه گری ها او آگاه بود و نیز می دانست که او مردی دنیاپرست و جاه طلب است و به آسانی می توان او را خرید و از فکر و تدبیر او استفاده کرد. این بود که معاویه به عمروعاص که در فلسطین زندگی می کرد نامه ای به این شرح نوشت:

«اما بعد، کار علی و طلحه و زبیر حتما به تو رسیده است و مروان بن حکم با جمعی از اهل بصره به ما پیوسته اند و نیز جریر بن عبدالله بجلی نیز جهت گرفتن بیعت برای علی نزد ما آمده است، من از هر گونه تصمیمی خودداری کرده ام تا تو پیش من آیی، اینجا بیا تا با تو راجع به این کار گفتگو کنیم» . (181)

چون نامه معاویه به عمروعاص رسید در

این باره با دو فرزندش عبدالله و محمد مشورت کرد عبدالله او را از پیوستن به معاویه بر حذر داشت ولی محمد او را به این کار تشویق کرد عمرو گفت: تو ای عبدالله مرا به چیزی دعوت کردی که از نظر دینی صلاح من در آن است و تو ای محمد صلاح دنیای مرا در نظر گرفتی، من در این باره فکر خواهم کرد، شب را فکر کرد و طی اشعاری نظر خود را اعلام نمود و تصمیم گرفت که به معاویه بپیوندد و فرزند کوچک خود وردان را خواست و گفت: راه برو ای وردان! وردان گفت: می خواهی آنچه را که در قلب توست بگویم؟ گفت: بگو. گفت: دنیا و آخرت بر قلب تو هجوم آورده است، آخرت با علی و دنیا با معاویه است تو نمی دانی کدام را انتخاب کنی، عمرو گفت: راست گفتی. در عین حال عمرو طرف معاویه را گرفت و روانه شام شد. (182)

عمرو عاص مردی مال دوست (183) و ریاست طلب و در عین حال بسیار با تدبیر و سیاست باز بود، او همواره در آرزوی حکومت مصر بود، او اکنون فرصت مناسبی را پیدا کرده بود که با همکاری با معاویه به آرزوهای خود برسد و می دانست که معاویه سخت به او نیازمند است و هر چه از او بخواهد قبول خواهد کرد.

عمروعاص هنگامی به شام رسید که معاویه از سوی جریر فرستاده امام تحت فشار بود که جواب روشنی بدهد و به گفته دینوری عمروعاص را در این سفر دو فرزندش عبدالله و محمد همراهی می کردند. (184) عمروعاص با معاویه ملاقات کرد و با او

به گفتگو نشست در حالی که هر یک از آنان می خواست طرف دیگر را در حیله و تدبیر کوچک جلوه دهد. معاویه به عمرو گفت: ما اکنون سه مشکل داریم: یکی اینکه محمد بن ابی حذیفه از زندان مصر فرار کرده و مردم را به شورش می خواند؛ دوم اینکه قیصر پادشاه روم قصد حمله به شام را دارد؛ سوم اینکه علی به کوفه آمده و آماده حمله به ماست.

عمروعاص گفت: همه آنچه گفتی مهم نیست، درباره محمد بن ابی حذیفه کسانی را بفرست تا او را بکشند یا دستگیر کنند و درباره پادشاه روم هدایای نفیسی به جانب او بفرست و او را به صلح دعوت کن که قبول خواهد کرد؛ و اما درباره علی هیچ یک از عرب ها او را با تو در هیچ چیز برابر نمی دانند و آشنایی او با فنون جنگ به گونه ای است که هیچ یک از قریش همسنگ او نیست، او او صاحب حکومتی است که دارد مگر اینکه تو به او ستم کنی. (185)

معاویه از عمروعاص خواست که با او در جنگ با علی همکاری کند.

عمرو عاص: گفت ای معاویه به خدا سوگند تو و علی مساوی نیستید تو نه هجرت او ونه سابقه او و نه مصاحبت او با پیامبر و نه فقه و علم او را نداری و او بینشی تیز و تلاشی بسیار و بهره ای زیاد و امتحانی خوب از خدا دارد. (186) و نیز گفت: ای معاویه اگر همراه تو بجنگم با کسی می جنگم که فضلیت و قرابت او را نسبت به پیامبر می دانی ولی ما این دنیا را اراده کرده ایم. (187)

اینکه عمروعاص

این گونه از علی (ع) تعریف می کند به خاطر خدا و حقیقت طلبی نیست هر چند که گفته های او حق است بلکه هدف او از این سخنان مهم جلوه داده قضیه برای معاویه است تا معاویه در برابر همکاری عمروعاص با او بهای بیشتری بدهد و البته هر بهایی می داد اندک بود.

عمروعاص پس از تعریف هایی که از امام کرد، به معاویه گفت: اگر درجنگ با علی با تو همراهی کنم با توجه به خطراتی که دارد، به من چه خواهی داد؟ معاویه گفت هر چه تو بخواهی. عمروعاص گفت: من حکومت مصر را می خواهم. معاویه تکانی خورد و از روی مکر گفت: دوست ندارم عرب درباره تو چنین قضاوت کند که این کار را برای دنیا انجام می دهی.

عمروعاص گفت: این حرفها را رها کن. معاویه گفت: اگر بخواهم تو را فریب بدهم؟ عمروعاص گفت: به خدا سوگند کسی مانند من فریب تو را نمی خورد، من زیرک تر از آن هستم. معاویه گفت: گوشت را جلو بیار تا یک سخن سری به تو بگویم وقتی عمرو چنین کرد معاویه گوش او را گاز گرفت و گفت: این یک فریب بود آیا در خانه جز من و تو کس دیگری بود؟ (188)

ابن ابی الحدید پس از نقل این قسمت از مذاکرات معاویه و عمروعاص می گوید:

«شیخ ما ابو القاسم بلخی گفت: این سخن عمروعاص که این حرفها را رها کن کنایه از الحاد اوست بلکه تصریح به آن است. منظورش این بود سخن آخرت را رها کن. عمروعاص همواره ملحد بود و در الحاد و زندقه تردیدی نداشت و معاویه هم مانند او بود. (189)

معاویه

پس از چانه زدن های بسیار وبا توصیه برادرش عتبه قول دادکه اگر پیروز شود حکومت مصر را به عمروبن عاص واگذار کند، عمرو از او خواست که آن را بنویسد معاویه نوشت ولی در آخر آن اضافه کرد مشروط بر اینکه شرطی اطاعتی را نشکند عمروعاص نیز نوشت مشروط بر اینکه طاعتی شرطی را نشکند منظور معاویه این بود که بیعت عمرو بدون قید وشرط است و منظور عمرو این بود که بیعت با معاویه شرط را از بین نمی برد و بدینگونه آنها از حیله و نیرنگ یکدیگر وحشت داشتند. (190)

عمرواز مجلس معاویه بیرون آمد و دو فرزندش که منتظر او بودند، گفتند: چه کردی؟ گفت: حکومت مصر را به ما داد آنها گفتند: در برابر ملک عرب، مصر چیزی نیست. عمرو گفت: خدا شکم شما را سیر نکند اگر مصر شما را سیر ننماید. (191)

عمروعاص پسر عمویی داشت که جوان هوشمندی بود به عمرو گفت: چگونه می خواهی در میان قریش زندگی کنی؟ دین خود را دادی و فریب دنیای دیگری را خوردی، آیا گمان می کنی که اهل مصر که قاتلان عثمان هستند، مصر را به معاویه می دهند در حالی که علی زنده است؟ و اگر معاویه به حرف خود عمل نکند چه می کنی؟ عمروعاص گفت: کار دست خداست نه علی و نه معاویه. آن جوان درباره فریب کاری معاویه و عمروعاص اشعاری سرود و سخن او به گوش معاویه رسید، او را خواست ولی او فرار کرد و به علی ملحق شد و جریان خود را با امام در میان گذاشت و امام خوشحال شد و او را احترام نمود.

وقتی مروان بن حکم

جریان داد و ستد سیاسی معاویه و عمروعاص را شنید ناراحت شد و گفت: چرا مرا هم مانند عمرو نمی خری؟! معاویه در پاسخ گفت: کسانی مانند عمرو برای تو خریداری می شوند. (192)

اقدامات معاویه در آستانه جنگ صفین

پس از پیوستن عمروعاص به معاویه و شکست مأموریت جریر نماینده امام در شام و بازگشت او به کوفه، میان امام و معاویه راهی جز جنگ باقی نمانده بود از این رو هر دو طرف خود راآماده جنگ می کردند.

معاویه پیش از شروع جنگ اقداماتی را به عمل آورد تا خود را در وضع بهتری قرار دهد ازجمله اینکه با مشورت عمروعاص، مالک بن هبیره کندی را در طلب محمد بن ابی حذیفه که در مصر بر علیه معاویه شورش کرده بود فرستاد و او محمد را کشت و نیز برای اینکه فکرش از طرف روم راحت شود هدایایی به پادشاه روم فرستاد و با او صلح کرد. (193) و به او قول داد که صد هزار دینار به او بدهد. (194)

اقدام دیگر معاویه نوشتن نامه هایی برای برخی از شخصیت های با نفوذ و نیز خطاب به مردم مکه و مدینه بود. او در این باره با عمروعاص مشورت کرد و عمروعاص آن را صلاح ندانست و گفت: اینان سه گروه هستند یا راضی به خلافت علی هستند که نامه ما جز افزون بر محبت آنها تأثیری ندارد و یا دوستدار عثمان هستند که نامه ما چیزی بر آن نمی افزاید و یا گوشه گیر هستند که به تو بیشتر از علی اعتماد ندارند. معاویه سخن عمروعاص را نپذیرفت و گفت: همه اینها بر عهده من آنگاه نامه ای به امضای خود و عمروعاص به مردم

مدینه نوشت به این شرح:

«اما بعد، هر چه از ما پوشیده باشد، این حقیقت از ما پوشیده نیست که عثمان را علی کشته است و دلیل آن موقعیت قاتلان او نزد علی است. و ما خون ا و را می طلبیم تا وقتی که آن قاتلان را به ما تحویل دهد و ما آنها را بر اساس کتاب خدا بکشیم. اگر آنها را به ما تحویل داد با علی کاری نداریم و خلافت را میان مسلمانان به شورا می گذاریم همان کاری که عمر بن خطاب کرد و ما هرگز خواهان خلافت نیستیم، پس ما را در این کار یاری کنید و شما نیز به پا خیزید که اگر دست های ما و شما در یک چیز متحد شود علی مرعوب می گردد.» (195)

عبدالله بن عمر در پاسخ نوشت:

«به جان خودم سوگند که شما دو نفر در پیدا کردن محل یاری کردن خطا رفته اید و آنرا از مکانی دور می جویید، نامه شما جز شکی بر شک نیفزود و شما کجا و مشورت کجا شما کجا و خلافت کجا و تو ای معاویه اسیر آزاد شده هستی و تو ای عمرو شخصی متهم هستی از این کار دست بردارید برای شما در میان ما دوست ویاوری نیست، و السلام» . (196)

پاسخی که نقل کردیم در نقل نصر بن مزاحم و ابن ابی الحدید آمده و گویا عبدالله بن عمر از طرف مردم مدینه این پاسخ را داده است ولی ابن قتیبه که متن نامه معاویه و عمر و بن عاص را به مردم مکه و مدینه به همان صورت که نقل گردید آورده، پاسخ آن را

نه از زبان عبدالله بن عمر بلکه از سوی مردم مدینه نقل کرده و متن آن نیز با متن نقل شده از عبدالله عمر متفاوت است. او می گوید: وقتی نامه معاویه به مردم خوانده شد آنان تصمیم گرفتند که پاسخ را به مسور بن مخرمه واگذار کنند و او از طرف مردم به معاویه چنین نوشت:

«اما بعد، تو اشتباه بزرگی کرده ای و در پیدا کردن جایگاه هان نصرت به خطا رفته ای، ای معاویه تو را با خلافت چه کار؟ در حالی که تو اسیر آزاد شده هستی و پدر تو از شرکت کنندگان در جنگ احزاب بود، دست از سر ما بردار که در میان ما برای تو دوست و یاوری نیست. (197)

چه پاسخ نامه معاویه و عمروعاص را عبدالله بن عمر داده باشد یا مسوربن مخرمه، معاویه نامه دیگری خطاب به عبدالله بن عمر نوشت و جز او به سعدبن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری نیز نامه نوشت. او برای جلب رضایت فرزند عمر به او چنین نوشت «اما بعد، هیچ کس از قریش از نظر من شایسته تر از تو نبود که مردم بعد ازعثمان گرد او جمع شوند، البته خوار کردن عثمان و طعن زدن بر یاران او از طرف تو را به یاد آوردم و بر تو خشمگین شدم ولی مخالفت تو با علی آن را بر من آسان کرد، و بعضی از آنها را از بین برد.

خدا تو را رحمت کند در گرفتن حق این خلیفه مظلوم با ما یاری کن، من نمی خواهم بر تو امیر باشم بلکه امارت را برای تو می خواهم و اگر نخواستی

میان مسلمانان به شور گذاشته شود.» معاویه به پیوست این نامه اشعاری هم فرستاد و در آن عبدالله بن عمر را نصیحت کرد که به خونخواهی عثمان قیام کند. (198)

عبد الله بن عمر که از امیرالمؤمنین جدا شده بود، در پاسخ معاویه چنین نوشت:

«اما بعد، همانا نظری که تو را راجع به من به طمع انداخته تو را وادار به کاری کرده که انجام داده ای تا من علی را در میان مهاجران وانصار و طلحه و زبیر و عائشه ام المؤمنین را رها کنم و تابع تو شوم! و اما اینکه گمان کرده ای که من به علی ایراد گرفته ام، سوگند به جان خودم من در ایمان و هجرت و داشتن موقعیت نزد پیامبر خدا و سرکوبی مشرکان به مقام علی نمی رسم ولی در باره این سخن چیزی از پیامبر به من نرسیده بود و من مجبور به توقف و بی طرفی شدم و گفتم اگر مایه هدایت است فضلیتی را از دست داده ام و اگر مایه گمراهی است از شری نجات یافته ام. پس خودت را از ما بی نیاز بدان، و السلام.» و اشعاری هم ضمیمه این نامه کرد که مردی از انصار آن را سروره بود. (199)

هر چند عذر فرزند عمر در جدایی از امیرالمؤمنین پذیرفته نیست ولی در اینجا پاسخ قاطعی به معاویه داده و او را از خود مأیوس کرده است او بعدها از جدا شدن از علی (ع) پشیمان شد و وقتی شهادت عمار یاسر را به دست معاویه شنید، تأسف خورد که چرا با آنها نجنگیده است چون به او ثابت شده بود که آنان همان «فئه باغیه

گروه ستمگر» هستند چون پیامبر فرموده بود: عمار را فئه باغیه می کشد. (200)

معاویه نامه دیگری به سعدبن ابی قاص که او نیز از امیرالمؤمنین جدا شده بود نوشت متن این نامه چنین است:

«اما بعد شایسته ترین مردم برای کمک به عثمان اهل شورا از قریش است همان ها که حق او را اثبات کردند و او را بر دیگران ترجیح دادند، طلحه و زبیر به او کمک کردند و آن دو با تو در در این کار (شورا) شریک و همانند تو دراسلام بودند، ام المؤمنین (عایشه) نیز به او کمک کرد، پس تو آنچه را که آنان پسندیدند، مکروه مدار و آن را که آنان پذیرفتند رد مکن، ما آن را به شورا بر می گردانیم.»

معایه به پیوست این نامه اشعاری هم به سعدوقاص فرستاد و او را تشویق به همکاری با خود کرد. سعدوقاص در پاسخ نامه معاویه چنین نوشت:

«اما بعد، عمر جز کسی را که خلافت بر او روا بود وارد شورا نکرد و یکی شایسته تر از دیگری نبود مگر اینکه همه در او اتفاق کنیم. جز اینکه اگر ما چیزی داشتیم علی هم داشت ولی او چیزی داشت که در ما نبود. و این کاری بود که هم آغاز آن را نمی پسندیدیم وهم پایان آن را و اما طلحه و زبیر، اگر در خانه های خود می نشستند برای آنان بهتر بود خدا ام المؤمنین (عایشه) را در برابر آنچه کرد بیامرزد. سپس شعرهایی را که معاویه در نامه خود نوشته بود با شعر پاسخ داد. (201)

بدین گونه سعد وقاص ضمن رد نظر معاویه که عثمان را برتر از سایر اعضای

شش نفری شورای عمر قلمداد می کرد، از فضایل علی سخن گفت و طلحه وزبیر و عایشه را مورد انتقاد قرار داد و این در حالی بود که او با امیرالمؤمنین همراهی نداشت و از او جدا شده بود.

معاویه در تعقیب هدف های تبلیغی خود نامه دیگری هم به محمد بن مسلمه نوشت و ازاینکه او و قومش عثمان را خوار کرده از او انتقاد نمود و درعین حال از او تعریف کرد و به عنوان «فارس الانصار» سوار کار انصار، و ذخیره مهاجران یاد کرد، معاویه می خواست او را که از علی جدا شده بود به سوی خود جلب کند ولی محمد بن مسلمه پاسخ قاطعی به معاویه داد و طی آن نوشت:

«.. و تو ای معاویه به جان خودم سوگند که جز دنیا چیزی را نمی خواهی و جز هوای نفس از چیزی پیروی نمی کنی، اگر عثمان را در حال مرگش یاری می کنی تو او را در حالی که زنده بود خوار کردی ...» (202)

علاوه بر نامه پرانی هایی که قسمتی از آن را آوردیم، معاویه از هر فرصتی برای جلب افراد به سوی خود استفاده می کرد و از هر حادثه ای استفاده تبلیغی می کرد و بر ضد امیرالمؤمنین جنگ روانی و تبلیغی به راه انداخته بود.

یکی دیگر از مواردی که معاویه افراد با نفوذ را بر ضد امام تحریک می کرد جریان ابومسلم خولانی (عبدالله بن ثوب) بود او که در اصل از یمن بود، در شام اقامت داشت و از زاهدان و عابدان به شمار می رفت (203)

و او را از طبقه دوم از تابعین شام به شمار می آورند. (204) ابومسلم در آستانه

جنگ صفین با گروهی از قاریان شام نزد معاویه آمد و به او گفت: تو چرا با علی جنگ می کنی در حالی که تو از نظر مصاحبت با پیامبر و هجرت و قرابت و سابقه در اسلام همانند او نیستی؟

معاویه گفت: من با علی جنگ نمی کنم در حالی که ادعا کنم که من هم در مصاحبت و هجرت و قرابت و سابقه در اسلام همانند او هستم، ولی به من خبر بدهید: آیا شما نمی دانید که عثمان مظلوم کشته شد؟ گفتند: آری. گفت: علی قاتلان او را در اختیار ما بگذارد تا آنها را بکشیم در این صورت جنگی میان ما و او وجود ندارد.

آنها فریب سخنان معاویه را خوردند و گفتند: نامه ای به علی بنویس که بعضی از ما آن را نزد او ببرد و معاویه نامه ای نوشت و همرا ابومسلم خولانی به امام فرستاد، وقتی ابو مسلم در کوفه به خدمت امام رسید، خطبه ای خواند و از جمله گفت: اما بعد، تو تولیت کاری را بر عهده گرفته ای که به خدا سوگند دوست نداریم که آن برای غیر تو باشد، مشروط بر اینکه حق را اجرا کنی، عثمان در حالی که مسلمان بود و خونش حرام بود مظلوم کشته شد، پس قاتلان او را به ما تحویل بده و تو رهبر ما هستی و اگر کسی با تو مخالفت کند دستان ما به کمک تو می شتابد و زبان های ما به نفع تو شهادت می دهد و تو صاحب عذر و حجت هستی» امام در پاسخ ابو مسلم گفت: فردا بیا پاسخ نامه ات را بگیر، او رفت و فردای آن روز آمد تا پاسخ

بگیرد. دید که سخنان او به گوش مردم رسیده و پیروان امام اسلحه برداشته اند و مسجد را پر کرده اند و ندا سر می دهند که همه ما عثمان را کشته ایم. (205) به ابو مسلم اجازه داده شد و نزد امام آمد و امام نامه ای را که در پاسخ معاویه نوشته بود به او داد ابومسلم گفت: گروهی را دیدم که تو با آنان کاری نداری امام گفت: چه دیدی؟ گفت: این خبر به مردم رسیده که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل بدهی هیاهو می کنند و لباس جنگ پوشیده اند و شعار می دهند که همه آنان قاتلان عثمان هستند. امام فرمود: «به خدا سوگند هیچ لحظه ای نخواسته ام که آنان را تحویل تو بدهم، من زیر و روی این کار را بررسی کردم و دیدم که شایسته نیست من آنها را به تو و یا غیر تو بدهم» ابو مسلم نامه را گرفت و بیرون آمد و با خود گفت: اکنون جنگ روا شده است. (206)

یکی دیگر از مواردی که معاویه در جنگ روانی بر ضد امام از آن بهره برداری می کرد آمدن عبیدالله بن عمر به شام بود، او که فرزند کوچکتر عمر بن خطاب بود پس از کشته شدن پدرش عمر به دست ابولؤلؤ و فرار او، هرمزان و دخترش رابه جای پدرش کشته بود وامیرالمؤمنین همان موقع قصاص او را خواستار شد ولی عثمان او را قصاص نکرد و در محلی دور از مدینه زمینی به او داد و او در آنجا مشغول به کار بود. (207)

عبید الله از ترس اجرای عدالت توسط امیرالمؤمنین به شام گریخت وقتی خبر ورود او به شام

به گوش معاویه رسید با مشورت عمروعاص، خواست از حضور او در شام بر ضد امیرالمؤمنین بهره برداری کند و او را به حضور طلبید و از او خواست که به منبر برود و علی را دشنام بگوید و شهادت بدهد که او قاتل عثمان است؛ ولی عبیدالله با وجود دشمنی که با امام داشت حاضر نشد به امام دشنام بدهد ولی قول داد که درباره نسبت دادن قتل عثمان به او چیزی بگوید اما در مجلسی که برای سخنرانی او برپا شده بود، در سخنرانی خود چیزی در این باره نگفت. معاویه به او پیغام داد که تو یا ترسیده ای و یا به ما خیانت کرده ای و او به معاویه سفارش داد که دوست نداشتم بر ضد مردی که عثمان را نکشته شهادت بدهم. معاویه او را طرد کرد و اهمیتی به او نداد. ولی او برای جلب توجه معاویه اشعاری سرود و در آن گواهی داد که قاتلان عثمان در گرد علی قرار گرفته اند و عثمان مظلوم و بی گناه کشته شد وقتی این اشعار به معاویه رسید، او را گرامی داشت و از نزدیکان خود قرار داد. (208)

یکی دیگر از اقدامات معاویه در ایجاد جنگ روانی و تضعیف امام و تقویت خود، رفتار او با قیس بن سعد عامل امیرالمؤمنین در مصر بود، قیس یکی از هوشمندان عرب بود و در جنگ های زمان پیامبر پرچم انصار را بر عهده داشت (209) امیرالمؤمنین او را والی مصر کرد و او با حسن تدبیری که داشت توانست به اوضاع مصر مسلط شود و مردم مصر در اطاعت امیرالمؤمنین بود.

معاویه در یک اقدام مکارانه

نامه ای به قیس بن سعد نوشت و از او خواست که به او پیوندند و در خونخواهی عثمان شرکت کند، نامه هایی میان این دو رد وبدل شد و آخر کار قیس در یک نامه شدید اللحنی به معاویه نوشت:

«اما بعد، مایه شگفتی است که تو در من طمع کردی و مرا فریب می دهی! آیا می خواهی از اطاعت کسی که شایسته ترین مردم به خلافت و گویاترین آنان به حق و هدایت یافته ترین آنان در راه و نزدیک ترین آنان به رسول خدا، بیرون شوم و به اطاعت تو در آیم؟ اطاعت کسی که دورترین مردم از خلافت و زورگوترین وگمراه ترین آنان و دورترین مردم از پیامبر خدا و پسر گمراهان و طاغوتی از طاغوت های شیطان است! ...»

وقتی معاویه نامه قیس را خواند، از او ناامید شد و دید که حیله او در قیس کارگر نشد خواست میان او و امام را به هم بزند و هم به مردم شام روحیه بدهد از این رو به مردم شام گفت: به قیس دشنام ندهید او تابع ماست و مخفیانه به من نامه می نویسد، آنگاه از زبان قیس نامه ای جعل کرد که گویا قیس به ا و نوشته است که او هم خواهان خون عثمان است و با معاویه همکاری خواهد کرد! و ا ین نامه جعلی را برای مردم شام خواند.

این خبر به امیرالمؤمنین و یاران او رسید و آنان به قیس بدگمان شدند و یاران امام به او پیشنهاد کردند که قیس را عزل کند ولی امام فرمود: من این خبر را درباره قیس باور نمی کنم ولی اصرار اصحاب باعث شد که امام

محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد و جریانات تلخی پیش آمد که در کتاب های تاریخی آمده است. (210)

یکی دیگر از اقدامات معاویه در جنگ روانی بر ضد امیرالمؤمنین فرستادن عوامل نفوذی به میان اصحاب امیرالمؤمنین بود آنها مأموریت داشتند که هم از تحرکات امام گزارش بفرستند و هم در مواقع لازم به جبهه امام ضربه بزنند، نمونه آن جریان شخصی به نام اربد بود که در آستانه جنگ صفین اتفاق افتاد. به هنگام آمادگی سپاه امام جهت حرکت به سوی شام، امام خطبه ای خواند و طی آن فرمود:

«به سوی دشمنان خدا و دشمنان سنت ها و قرآن و باقی مانده احزاب و قاتلان مهاجرین و انصار حرکت کنید» .

در این هنگام شخصی به نام اربد از قبیله بنی فزار بر خاست و گفت: تو می خواهی ما را به سوی شام حرکت دهی تا با برادران دینی خود جنگ کنیم همان گونه که در بصره با برادران خود جنگ کردیم؟ به خدا سوگند که چنین نخواهیم کرد. در این موقع مالک اشتر برخاست و گفت: گوینده این سخن کیست؟ پس از آن مردم به سوی او هجوم آوردند و او فرار کرد و مردم خشمگین او را دنبال کردند و در محله کناسه با مشت لگد و غلاف شمشیر آن قدر زدند تا او مرد و چون این خبر به امام رسید ناراحت شد و فرمود: نباید او را می کشتید و چون معلوم نشد که قاتل او کیست امام دیه او را از بیت المال داد (211)

همچنین دو نفر به نام های عبدالله عبسی و حنظله تمیمی خدمت امام آمدند و از او

خواستند که به سوی معاویه حرکت نکند و از جنگ با او بپرهیزد، امام در پاسخ آنها گفت: من سخن کسانی را می شنوم که نمی خواهند معروفی را بشناسند و منکری را انکار کنند. در این هنگام معقل ریاحی گفت: این دو نفر به عنوان خیرخواهی به سوی تو نیامده اند بلکه قصد فریفتن تو را دارند آنان از دشمنان تو هستند، یکی دیگر از یاران امام گفت ک حنظله با معاویه مکاتبه دارد بگذار او را بازداشت کنیم. غیر از عبدالله و حنظله دو نفر دیگر به نام های عیاش و قائد نیز که هر دو از قبیله عبس بودند افشا شدند و معلوم گردید که با معاویه سر و سری دارند. (212)

حرکت سپاه امام به سوی شام

سرپیچی معاویه از بیعت با امام و جنگ طلبی او، امیر الؤمنین را مجبور کرد که شر او را از سر مسلمانان کوتاه کند و این کار جز با جنگ امکان نداشت: آخر الداواء الکی. با اینکه امام تصمیم قاطعی برای جنگ با معاویه گرفته بود در عین حال در این باره با یاران خود مشورت کرد و فرمود:

«شما دارای اندیشه های روشن و صاحبان حلم و حق گویان و درست کرداران هستید، ما اراده کرده ایم که به سوی دشمن شما حرکت کنیم، نظر خود را به ما بیان کنید» (213)

چند تن از یاران امام به نمایندگی از دیگران سخن گفتند، هاشم بن عقبه بن ابی وقاص و عمار یاسر از گروه مهاجران وقیس بن سعد بن عباده و سهل بن حنیف از گروه انصار صحبت کردند و همگی به لزوم دفع فتنه معاویه و شتاب در جنگ تأکید نمودند و اطاعت بی چون

و چرای خود را از امام اعلام کردند سهل بن حنیف نکته ای را اضافه کرد و آن اینکه بهتر است امام با مردم کوفه که اکثریت سپاه او را تشکیل می دهند نیز سخن بگوید، امام پیشنهاد او را پذیرفت و به میان جمعیت انبوه سپاهیان رفت و با آنان نیز سخن گفت، آنها نیز اطاعت خود را اعلام کردند و تنها یک نفر به نام اربد مخالفت کرد (214) که عامل نفوذی معاویه بود و پیش از این، جریان او را نقل کردیم.

در این هنگام برخی از یاران امام مانند زید بن حصین و ابوزینب و یزید بن قیس و زیادبن نصر و عبدالله بن بدیل خدمت او می آمدند و ضمن ا علام آمادگی از او می خواستند که در جنگ شتاب کند (215) برخی از یاران امام نیز مانند حجربن عدی و عمروبن حمق از شدت خشم، به اهل شام لعنت می کردند و از آنان اعلام بی زاری می نمودند، وقتی این خبر به امام رسید آنها را خواست و از دشنام دادن منع کرد آنان گفتند: یا امیرالمؤمنین آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری. گفتند: پس چرا ما را از دشنام دادن آنان منع می کنی؟ امام فرمود:

«من دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید ولی اگر اعمال آنان را بازگو می کردید و حالشان را یادآور می شدید، درست تر در گفتار بود و معذورتر بودید. شما باید به جای اینکه دشنام دهید، باید می گفتید: خدا یا خون ما و آنان را حفظ کن و میان ما و آنان اصلاح نما و آنان را از گمراهی که دارند هدایت کن تا کسی که حق

را نمی شناسد بشناسسد و کسی که به سوی گمراهی و دشمنی می رود از آن دست بر دارد» (216) آنان گفتند: موعظه تو را می پذیریم و با ادب تو مؤدب می شویم، آنگاه با عبارت های نغزی به امام اظهار ارادت کردند. (217)

توجه کنیم که یاران امام به مردم شام لعنت می کردند و این درست نبود چون بسیاری از آنان فریب خورده بودند و امام از لعن به آنان منع کرد ولی لعنت کردن به کسانی که حق را می شناختند و در برابر آن می ایستادند، کار ناروایی نبود و خود امام در قنوت نماز به افرادی مانند معاویه و عمروعاص به نام لعنت می کرد. (218)

امام در آستانه حرکت به سوی شام نامه هایی برای برخی از عاملان خود در شهرهای مختلف نوشت و از آنها خواست که اضافه در آمدها را به سوی امام بفرستند و این کار برای تأمین هزینه جنگ بود او همچنین برای آخرین بار نامه هایی به معاویه و عمروعاص نوشت و آنان را به راه حق خواند ولی آنان پاسخ منفی دادند. (219)

امام سپاه خود را فرا خواند و در میان آنان به منبر رفت و خطبه ای خواند واز جمله فرمود:

« ... معاویه و سپاه او همان «فئه باغیه گروه ستمگر» و گروه طغیانگر هستند، شیطان آنها را فرمان می دهد و با امروز وفردا کردن های خود آنان را نیروی می دهد و آنان را مغرور می سازد. آن چنان که خدا شما را از شیطان بر حذر داشته از او بر حذر باشید و پاداش و کرامتی را که برای شماست طلب کنید ... شما را به شدت در کار و جهاد در راه

خدا و اینکه غیبت مسلمانی را نکنید فرمان می دهم، منتظر کمک زودرس خداوند باشید» (220)

پس از پایان خطبه امام، فرزند او حسن مجتبی به پا خاست و خطبه ای خواند و از جمله فرمود:

« ... در جنگ با دشمن خود معاویه وسپاه او گردهم آیید که وقت آن فرا رسیده است و همدیگر را خوار نکنید که این کار رگ های قلب ها را پاره می کند و همانا روی آوردن به نیزه ها شرافت وبزرگی می آورد چون هیچ قومی عزت و قوت نشان نداده اند مگر اینکه خداوند گرفتاری را از آنان برداشته و شداید و ناراحتی های ذلت آور را از آنان دور نموده و آنان را به سوی دین هدایت کرده است. (221)

در این هنگام حسین بن علی نیز به دنبال سخنرانی برادرش به پا خاست و خطبه ای ایراد کرد واز جمله فرمود:

« ... آگاه باشید که جنگ چیزی است که شر آن شتابان است و طعم آن ناراحت کننده و آن جرعه هایی است که دریافت می شود هر کس آماگی آن را داشته باشد و ساز و برگ آن را تهیه کرده باشد و خستگی آن او را ناراحت نکند، او اهل جنگ است، و هر کس پیش از رسیدن زمان آن و بررسی تلاش و امکانات خود، در آن شتاب کند، چنین شخصی کاری کرده که به قومش سودی ندهد و خود را هلاک سازد، از خداوند می خواهیم که با کمک خود شما را در الفت و اتحاد پشتیبانی کند» (222)

پس از این سخنرانی ها سپاه امام آماده حرکت شد، در این هنگام دو گروه از قاریان که از اصحاب عبدالله بن مسعود بودند

از جمله عبیده سلمانی و ربیع بن خثیم نزد امام آمدند و با اعتراف به فضیلت امیرالمؤمنین، در حقانیت او در این جنگ تشکیک کردند و گفتند: یا امیرالمؤمنین به ناچار باید کسانی از مسلمانان در مرزها باشند، ما را به بعضی از مرزها بفرست تا با دشمنان اسلام بجنگیم و امام موافقت کرد و ربیع بن خیثم را به مرز ری فرستاد همچنین مردان قبلیه باهله را که از شرکت در این جنگ دل خوشی نداشتند، خواند و به آنان فرمود شما هم عطایای خود را بگیرید و به مرز دیلم بروید. (223)

امام با این کار سپاه خود را از وجود کسانی که باعث تضعیف روحیه آنان می شد تصفیه کرد والبته این افراد با کسانی مانند جریر بن عبدالله بجلی و ثویربن عامر که علاوه بر کناره گیری از امام به معاویه نامه نوشتند و خواستار پیوستن به او شدند، فرق داشتند و همان گونه که پیش از این گفتیم، امام خانه جریر و ثویر را سوزاند تا کسی در فکر خیانت نباشد.

امام سپاه خود را در محلی به نام «نخیله» (224) سامان دهی کرد و بر هر قبیله ای فرماندهی تعیین نمود و دوازده هزار نفر را به فرماندهی زیادبن نضر و شریح بن هانی به عنوان طلایه داران و دیده بانان به سوی شام فرستاد (225) و در بخشنامه ای خطاب به فرماندهان سپاه خود تأکید کرد که سر راه خود، به مردم حتی به اهل ذمه تعرض نکنند و از ظلم بپرهیزند و مواظب رفتار نابخردان باشند و کاری نکنند که خدا به آن راضی نیست. (226) امام در روز چهارشنبه پنجم شوال سال

سی و ششم هجری، پس از ایراد خطبه ای همراه سپاه خود به سوی شام حرکت کرد و هنگامی که پا در رکاب گذاشت، نام خدا را بر زبان جاری کرد چون روی مرکب نشست این آیه را تلاوت فرمود: سبحان الذی سخرلنا هذا و ما کناله مقرنین و انا الی ربنا منقلبون (227) منزه است خدایی که این مرکب را برای ما رام کرد و ما توان آن را نداشتیم و همانا به سوی پروردگارمان بازگشت می کنیم. سپس گفت: «خدایا از رنج سفر و سختی راه و حیرت پس از تعیین و بدحالی خانواده و مال و فرزند به تو پناه می برم ...» (228)

سپاه امام از نخیله حرکت کرد و تا رسیدن به صفین از شهرها و آبادیهای مختلفی عبور کرد که مهم ترین آنها عبارت بودند از:

دیر ابوموسی. در این منزل که در دو فرسخی کوفه بود، وقت نماز عصر رسید و امام نماز عصر را به صورت قصر خواند و پس از خواندن نماز، خدا را به بزرگی یاد کرد و از او راضی شدن به قضای او و عمل به طاعت او و بازگشت به سوی او را خواستار شد. (229)

شاطی ء نرس. در این محل برای نماز مغرب پیاده شدند و امام پس از خواندن نماز خدا را حمد و ثنا گفت. تا رسیدن نماز صبح در این مکان اقامت کردند پس از خواندن نماز صبح آنجا را ترک گفتند. (230)

قبه قبین. در این محل درختان خرمای بسیاری بود، امام با دیدن آنها این آیه را تلاوت کرد: و النخل باسقات لها طلع نضید (231) و نخلهایی بلند که دارای خوشه های روی

هم پیچیده است.

آنگاه با مرکب خود از نهر عبور کرد و در معبدی که مربوط به یهود بود قدری استراحت نمود. (232)

بابل. در این محل امام فرمود: بابل سرزمینی اسست که زلزله آنجا را کوبیده اسست (بلای الهی بر مردم آنجا نازل شده) مرکب خود را حرکت بدهید تا بلکه نماز عصر را بیرون از آنجا بخوانیم چون از پل «صراه» عبور کردند، نماز خود را خواندند. (233)

عبدخیر می گوید: همراه علی (ع) بودم که از سرزمین بابل گذشتیم و در یک محل خوش آب و هوایی برای ادای نماز عصر پیاده شدیم و نزدیک بود که آفتاب غروب کند، علی (ع) دعا کرد و آفتاب به اندازه خواندن نماز عصر برگشت و ما نماز عصر را خواندیم سپسس آفتاب غروب کرد. (234)

دیر کعب. منزلی بود در نزدیکی های «ساباط» که سپاه امام از آنجا عبور نمود.

ساباط. سپاه امام شب را در این محل استراحت کرد و روستائیان برای سپاه غذا و آذوقه آوردند، امام فرمود: این کار را نکنید که ما بر شما چنین حقی نداریم. (235)

در این محل امام ریاست دو قبیله کنده و ربیع را که با اشعث بن قیس بود، از او گرفت و به حسان بن مخدوج داد و او و دوستانش ناراحت شدند، این خبر به گوش معاویه رسید او از این جریان بهره برداری کرد و دستور داد شاعری شعرهای تحریک کننده ای بسراید و آن را در میان قبایل یمن بخواند تا به گوش اشعث برسد و با امام دشمنی کند. (236)

کربلا. ا مام در این سرزمین فرود آمد و با مردم نماز خواند وقتی نماز تمام شد مقداری

از خاک آنجا را برداشت و بو کرد، سپس گفت: خوشا به حال تو ای تربت، گروهی از تو محشور می شوند که بدون حساب به بهشت می روند (237) در روایت دیگری آمده است که وقتی امام در سرزمین کربلا فرود آمد، به او گفتند یا امیرالمؤمنین اینجا کربلاست. فرمود: سرزمین دارای کرب و بلا یعنی اندوه و مصیبت. سپس با دست خود محلی را نشان داد و فرمود: اینجا محل ریخته شدن خون آنها است. (238)

بهر سیر (مداین) (239) وقتی سپاه امام به این محل رسید و آثار کسری را دیدند، یکی از یاران امام به نام حربن سهم این شعر ابن یعفر تمیمی را خواند:

جرت الریاح علی مکان دیارهم

فکأنما کانوا علی میعاد

بادها بر محل خانه های آنان وزید، گویا که آنان بر وعده گاه خود بودند.

در این هنگام امام فرمود: چرا نگفتی: کم ترکوا من جنات عیون و زروع و مقام کریم و نعمه کانوا فیها فاکهین. کذلک اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین (240) چه باغ ها و چشمه سارانی که بر جای نهادند و کشتزارهایی و جایگاهی نیکو و نعمتی که از آن برخوردار بودند، این چنین مردم دیگر را وارثان آنان قرار دادیم، و آسمان وزمین بر آنان گریه نکرد و مهلت نیافتند. (241)

امام افزود که اینان شکر نعمت را به جای نیاوردند و به سبب گناه دنیای آنان هم از آنان گرفته شد، از کفران نعمت بپرهیزید تا مصیبت به شما فرود نیاید.

در این محل امام مردم را فرا خواند و به آنان خطبه ای خواند و آنان اظهار اطاعت کردند وامام عدی بن

حاتم را به نمایندگی از خود و برای جمع آوری نیرو در آنجا گذاشت و حرکت کرد. عدی پس از سه روز با هشتصد نفر از مردم آنجا به امام ملحق شد سپس فرزند عدی هم چهار صد نفر دیگر را با خود آورد. (242)

انبار. منزل بعدی شهر انبار بود. وقتی سپاه امام به این سرزمین رسید، مردم از امام استقبال کردند و چون او را دیدند از مرکب های خود پیاده شدند و در برابر او خضوع کردند. امام گفت: این چارپایان که با شماست برای چیست؟ و منظورتان از این کاری که می کنید چیست؟ گفتند: اینها هدیه هایی برای شماست و ما برای تو و مسلمانان طعامی آماده کرده ایم و به چارپایانتان علوفه بسیاری مهیا نموده ایم. امام گفت: این کاری که شما به جهت تعظیم امیران انجام می دهید، به خدا سوگند که به امیران سودی ندارد و شما خود را به زحمت انداخته اید و دیگر این کارها را تکرار نکنید و آن چاپایانی راکه آورده اید، اگراز مالیات خود حساب کنید آنهارا از شما می گیریم و اما طعامی که آماده کرده اید، ما دوست نداریم که چیزی از اموال شما را بخوریم مگر اینکه بهای آن را بپردازیم و پس از گفتگو هایی امام فرمود: مااز شما بی نیازتریم آنگاه آنها را ترک کرد و به راه خود ادامه داد. (243)

در بین راه، سپاهیان دچار بی آبی شدند امام در کنار دیری دستور داد محلی را کندند و به سنگ بزرگی رسیدند و نتوانستند آن سنگ را کنار زنند و امام آن را کنار زد و آبی فراوان جوشید و همه از آن خوردند. (244)

هیت. سپاه

امام به شهر هیت که در کنار فرات بود رسیدند و از آنجا به محلی به نام اقطار رفتند و در آنجا مسجدی بنا کردند که تاکنون موجود است (245)

الجزیره. در ادامه راه به محلی بهنام الجزیره رسیدند و قبایل بنی تغلب و نمربن قاسط از امام استقبال کردند. بنی تغلب که از نصاری بودند با امام مصالحه کردند بر اینکه در دین خود بمانند و فرزندان خود را در نصرانیت قرار ندهند. (246)

رقه. منزل بعدی سرزمین رقه بود، مردم آنجا که همگی از هواداران عثمان بودند و به معاویه تمایل داشتند، آنها وقتی از آمدن سپاه امام باخبر شدند در خانه های خود را بستند و در خانه نشستند. (247) رقه یک شهر مرزی بود و با عبور از آن به سرزمین شام قدم می گذاشتند. گروهی از یاران امام پیشنهاد کردند که امام یک بار دیگر به معاویه نامه بنویسد تا مجددا اتمام حجت شود، امام نظر آنان را قبول کرد و نامه ای به معاویه فرستاد و ضمن بیان شایستگی خود به امر خلافت، در ادامه نوشت:

« ... من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و حفظ خون های این امت دعوت می کنم، اگر قبول کردید، کار درستی انجام دادید و بهره ای از هدایت پیدا کردید و اگر جز جدایی و شکستن وحدت این امت را نخواهید غیر از دوری از خدا چیزی بر شما افزوده نمی شود و خداوند جز غضب بر شما چیزی نخواهد افزود و السلام.»

معاویه در پاسخ این نامه تنها یک بیت شعر فرستاد که مضمون آن این بود که میان ما و شما جز جنگ چیز دیگری

نخواهد بود. (248)

سپاه امام که به رقه رسیده بوند، باید از فرات عبور می کردند و باید بر روی فرات پلی زده می شد، امام از مردم رقه خواست که پلی بر روی فرات بزنند، آنها از این کار خودداری کردند و کشتی های خود را در اختیار امام قرار دادند تا با پیوند دادن آنها پلی زده شود، امام خواست تا از پلی که در منطقه «منبج» وجود داشت و مقداری دور بود عبور کند، ولی مالک اشتر صدا زد ای مردم به خدا سوگند اگر پل نسازید تا از آن عبور شود، شمشیر خود را برهنه خواهم کرد و جنگجویان شما را خواهم کشت و سرزمین شما را تخریب خواهم کرد، مردم رقه با یکدیگر گفتند که آنچه مالک می گوید عمل می کند و لذا به او پیام فرستادند که ما برای شما پل می سازیم، پل بر روی رودخانه فرات نصب شد و سپاه امام از آن گذشتند و آخرین نفری که عبور کرد مالک بود. (249)

با عبور از فرات، سپاه امام وارد قلمرو شام شد در این حال امام زیادبن نضر وشریح بن هانی را که با دوازده هزار نفر بعنوان پیشقراول فرستاده بود و در رقه به آن حضرت ملحق شده بوند، فرا خواند و باز آنهارا به عنوان پیشقراولان به طرف سپاه معاویه فرستاد، آنان پس از طی مسافتی، با پیشقراولان سپاه شام به فرماندهی ابوالاعور سلمی روبرو شدند و آنان را به اطاعت از امیرالمؤمنین دعوت کردند ولی آنان نپذیرفتند، در این حال پیکی به سوی امام فرستادند و جریان را به او گزارش دادند و او مالک اشتر را طلبید و به

سوی سپاه پیشقراول خود فرستاد و طی نامه ای به دو فرمانده خود، مالک را فرمانده آنان قرار داد و دستورهای لازم را به مالک داد. مالک به منطقه مورد نظر رسید و شب هنگام ابوالاعور به سپاه امام حمله کرد و پس از درگیری و کشته شدن چند نفر، سپاه ابوالاعور عقب نشینی کرد و به معاویه پیوست. (250)

جنگ صفین یا نبرد با قاسطین

سپاه امام به حرکت خود ادامه داد و به سرزمین صفین رسید، صفین سرزمینی بود در ساحل غربی رود فرات و میان آن و رقه فرات فاصله بود. (251) این سرزمین شامل منطقه ای پردرخت به مسافت دو فرسخ می شود. (252)

پیش از رسیدن سپاه امام به صفین، ابوالاعور فرمانده پیشقراول معاویه در نزدکی آب موضع گرفته بود و معاویه هم با سپاه خود به آن محل رسیده بود. وقتی سپاه امام به صفین رسید، دسترسی به آب نداشتند و سپاه معاویه راه آب را به روی آنان بسته بود. (253) ابوالاعور سلمی افراد خود را جلو شریعه گمارده بود و تعدادی تیرانداز نیز مأمور آن کرده بود، وقتی بسته شدن راه آب و تشنگی سپاه را به امیرالمؤمنین خبر دادند صعصعه بن صوحان را نزد معاویه فرستاد و از او خواست که مانع آب نشود تا ببینیم چه پیش می آید و اگر دوست داری که چنین باشد و بر سر آب میان دو سپاه جنگ شروع شود ما نیز حرفی نداریم. چون پیام امام به معاویه رسید به یاران خود گفت: نظر شما چیست؟

ولید بن عقبه گفت: آنها را از آب منع کن همانگونه که آنها عثمان را از آب منع کردند ولی عمروعاص گفت: راه آب

را به روی آنان باز کن چون آنها تن به تشنگی نخواهند داد صعصعه پس از درگیری های لفظی با یاران معاویه، به سوی امام برگشت و جریان را گزارش داد و گفت: آخرین سخن معاویه این بود که به زودی نظر خودم را در این باره خواهم گفت. (254) سپاه شام از اینکه آب در دست آنها بود خوشحال بودند و معاویه به آنان گفت: ای اهل شام این نخستین پیروزی است، به آنان آب نخواهم داد تا همگی کشته شوند و اهل شام شادمانی می کردند. در این هنگام مرد عابدی از شام به نام معری بن اقبل به پا خاست و گفت: ای معاویه اکنون که زودتر از آنان به فرات رسیده ای آنان را از آب منع می کنی؟ ولی به خدا سوگند اگر آنان زودتر رسیده بودند شما را سیراب می کردند ... به خدا سوگند این نخستین ستم است، معاویه بر او خشم گرفت و آن مرد شبانه از سپاه معایه به سپاه امام پیوست. (255)

موضوع بی آبی در سپاه امام به صورت یک مشکل جدی در آمد و کسانی نزد امام می آمدند و از او اجازه جنگ می خواستند، امام با یک حرکت نظامی راه آب را بازکند از این رو در میان سپاه خود خطبه ای هیجان انگیز خواند و آنان را به گرفتن آب فرمان داد و فرمود:

قداستطعموکم القتال فاقروا علی مذله و تأخیر محله او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین. (256)

آنان شما را به جنگ وادار کردند اکنون یا با خواری در جای خود قرار بگیرید و یا شمشیرها را از

خون ها سیراب کنید تا از آب سیراب شوید، مرگ در زندگی شماست در حالی که شکست خورده باشید و زندگی در مرگ شماست در حالی که پیروز باشید.

پس از این فرمان، دوازده هزار نفر از سپاه امام به فرماندهی مالک و اشعث حمله کردند و در یک هجوم برق آسا فرات را از دست سپاه معاویه گرفتند (257) کسانی از سپاه امام می خواستند مقابله به مثل کنند ولی امام با بزرگواری تمام دستور داد راه آب را به روی سپاه معاویه باز گذاشتند. (258) به گفته ابن عماد، پس از گرفتن آب از سپاه معاویه اصحاب امام در آن محل مسجدی بنا کردند. (259)

پس از این درگیری که باعث کشته شدن چندین نفر از سپاه شام شد، آرامشی میان دو سپاه بر قرار شد، دو روز گذشت و هیچ تحرکی صورت نگرفت. امیرالمؤمنین که سعی داشت کار به صلح بیانجامد سه نفر از یاران خود را به نام های بشیر بن عمرو انصاری و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی تمیمی فرا خواند و به آنها گفت: نزد این مرد بروید و او را به سوی خدا و اطاعت و جماعت و پیروی از امر خدا بخوانید آنها نزد معاویه آمدند و او را به بیعت با امام دعوت کردند و سخنان بسیاری میان آنان و معاویه رد و بدل شد و دست آخر معاویه به آنان گفت: از نزد من بروید که میان ما وشما جز شمشیر نخواهد بود. (260)

گروه هایی از قاریان کوفه و شام گرد هم آمدند و با هدف جلوگیری از جنگ پیام هایی را میان امام و معاویه رد

وبدل کردند ولی سودی نداد و این وضعیت چندین ماه طول کشید. (261) تا اینکه ماه ذیحجه فرا رسیده و دراین ماه جنگ های پراکنده ای میان برخی از افراد دو سپاه در می گرفت و با رسیدن ماه محرم که ماه حرام بود دو طرف از جنگ باز ایستادند و بار دیگر میان دو طرف نامه ها و پیام هایی رد و بدل شد و چون ماه محرم سپری شد، امام کسانی را به طرف سپاه معاویه فرستاد و به آنان اعلام جنگ کرد و هر دو سپاه آماده نبردی تمام عیار شدند. (262)

امام به آرایش سپاه خود پرداخت و پرچم را به هاشم بن عتبه سپرد و یمنی ها را در سمت راست سپاه، و قبیله هایی از ربیع را در سمت چپ و کسانی از قبیله مضر را در قلب سپاه قرار داد و همچنین فرماندهی قسمت هایی از سپاه را به اشعث بن قیس و عبدالله بن عباس و سلیمان بن صرد و حارث بن مره واگذار کرد. سپاه امام بیست و شش پرچم داشت. (263)

در تعداد سپاهیان امام در جنگ صفین میان مورخان اختلاف نظر وجود دارد، تعداد آنها را از 120 هزار نفر تا 90 هزار نفر نوشته اند آنچه نصر بن مزاحم آن را ترجیح می دهد یک صد هزار نفر یا کمی بیشتر است (264) و تعداد سپاهیان معاویه را از 130 هزار نفر تا 60 هزار نفر نوشته اند آنچه مسعودی آن را ترجیح می دهد نود هزار نفر است (265) به گفته یعقوبی، در سپاه امام در صفین هفتاد نفر از اصحاب پیامبر که اهل بدر بودند و هفتصد نفر از آنان که زیر

درخت رضوان با پیامبر بیعت کرده بودند و چهارصد نفر از سایر مهاجران و انصار حضور داشتند. (266)

به هر حال، در روزهای نخستین ماه صفر تنور جنگ داغ تر شد و امام در تهییج و تشویق سپاهیان خود سخنرانی هایی کرد و از جمله خطاب به آنان فرمود:

«بندگان خدا از خدا پروا کنید، چشمها را به زیر افکنده و صداها را کوتاه کنید و کمتر سخن بگویید و خود را به درگیر شدن و حمله کردن و مبارزه و شمشیر زنی و جنگ شدید و تن به تن آماده سازید و مقاومت کنید و بسیار به یاد خدا باشید تا رستگار شوید و با یکدیگر نزاع نکنید که در این صورت سست می شوید و توان شما از میان می رود و شکیبا باشید که خدا با شکیبایان است. خداوندا به آنان مقاومت کردن را الهام کن و پیروزی را بر آنان نازل گردان و پاداش بزرگی به آنان بده (267)

و در خطبه دیگری توصیه های لازم را به سپاهیان خود کرد و از جمله فرمود:

« ... خداوند به شما خبر داده که کسانی را که در راه او در صفی چون بنایی استوار قرار می گیرند و پیکار می کنند، دوست دارد، پس آنها را که زره پوشیده اند جلو بیندازید و آنها را که زره نپوشیده اند در عقب قرار دهید و دندان های خود را بفشارید که تأثیر شمشیر را در سر کندتر می کند و در پیرامون نیزه ها جا بگیرید که آن نیزه ها را کاراتر می کند و چشم ها را پایین بیاورید که آن از اضطراب می کاهد و به دل ها آرامش می دهد و صداها را بمیرانید که آن

شکست را طرد می کند و مناسب تر با وقار است و پرچم خود را کج نکنید و آن را رها نسازید و جز به دست شجاعان خود ندهید. (268)

از نخستین روز ماه صفر نبرد میان دو سپاه به صورت رسمی آغاز شد و هر روز فرماندهانی از دو طرف با افراد خود به میدان می رفتند وبا هم درگیر می شدند. در روز چهار شنبه هشتم صفر حمله سراسری آغاز شد و از صبح تا شام ادامه یافت و هنگام شب دوسپاه به اردوگاه های خود برگشتند، روز پنجشنبه هفتم صفر پس از خواندن نماز صبح، خود امام همراه با سپاه حمله را آغاز کرد و نبرد سختی در گرفت در این نبرد، امام زره و عمامه پیامبر را پوشید و شمشیر او را برداشت و به اسب پیامبر سوار شد و ضمن نبردی سخت تذکرات لازم را به سپاهیان می داد و آنها را به مقاومت و رشادت دعوت می کرد (269). گروه بسیاری از دو طرف کشته شدند بنابه نقلی، خود امام نیز چندین جراحت برداشت (270) این روز را «یوم الهریر» می گفتند و نبرد با شدت تمام، تا نیمه های شب ادامه یافت و آن شب را که شب جمعه بود «لیله الهریر» (271) می گفتند.

در این شب جنگ به اوج خود رسید و دو سپاه با تمام نیروی خود وارد نبرد شدند به گونه ای که فرصت برای خواند نماز نبود و نماز را با اشاره می خواندند. (272)

در این نبرد خود امام نیز شرکت داشت و در طول این روز و شب 523 نفر به دست او کشته شدند و هر کس را که می کشت تکبیر می گفت و این آمار

از تعداد تکبیرهای او به دست آمده است. (273)

در لیله الهریر سی وشش هزار نفر از دو طرف کشته شدند و چند تن از بهترین یاران امام به شهادت رسیدند که از جمله آنها می توان از افراد زیر یاد کرد:

عمار یاسر. او از اصحاب بلند پایه پیامبر خدا بود و پیامبر درباره او فرموده بود: ای عمار تو را «فئه باغیه گروه ستمگر» می کشد. (274) این سخن پیامبر در میان اصحاب شهرت یافته بود و لذا شرکت عمار در جنگ صفین و قرار گرفتن او در صف امیرالمؤمنین برای معاویه و عمروعاص بسیار نگران کننده بود. عمار در این جنگ با سخنرانی های خود مردم را به حقانیت امیرالمؤمنین دعوت می کرد و می گفت:

نحن ضربناکم علی تنزیله ثم ضربناکم علی تأویله (275)

ما با شما به خاطر تنزیل قرآن جنگیدیم وسپس به خاطر تأویل آن جنگیدیم.

عمار در حالی در جنگ شرکت کرده بود که بسیار پیر شده بود و دستانش می لرزید و می گفت: زیراین پرچم سه بار همراه رسول خدا جنگیده ام و این چهارم آنهاست. (276)

او در سن نود و سه سالگی در صفین به شهادت رسید. (277) و شهادت او با توجه به آن حدیث پیامبر در میان سپاه شام ایجاد تزلزل و تردید کرد ولی معاویه و عمروعاص با شیطنت های خود چنین تبلیغ کردند که عمار را کسی کشته که او را به جنگ فرستاده است وقتی این سخن به گوش امیرالمؤمنین رسید، فرمود: اگر چنین باشد پس قاتل حمزه، پیامبر خداست (278)

اویس قرنی. یکی از کسانی که در رکاب امیرالمؤمنین در صفین شهید شد اویس قرنی بود که در اثنای جنگ به سپاه

آن حضرت ملحق شد. اصبغ بن نباته می گوید: در جنگ صفین همراه علی بودم که می گفت: چه کسی تا پای مرگ با من بیعت می کند؟ نود و نه نفر با او بیعت کردند، امام فرمود: آن کسی که عدد (صد) را تمام کند کجاست؟ چون به من چنین وعده شده است. در این هنگام مردی پشمینه پوش که سر خود را تراشیده بود جلو آمد و بیعت کرد، او اویس قرنی بود که درهمان جنگ کشته شد (279) او در جنگ ندا در داد که مردم من اویس قرنی هستم سپس حمله کرد و به شهادت رسید. (280)

خزیمه بن ثابت. او که معروف به «ذو الشهادتین» بود در جنگ صفین همراه با امام بود و پس از شهادت عمار یاسر دلاوری هایی کرد و می گفت: با شهادت عمار گمراهی این گروه کاملا روشن است تا اینکه به شهادت رسید. (281)

هاشم بن عتبه. او یکی از پرچمداران امام در جنگ صفین بود و از یک چشم نابینا بود و «مرقال» شهرت داشت. وقتی به میدان رفت، معاویه شجاعان ذوالکلاع را به مصاف او فرستاد و هاشم نوزده نفر از آنان را کشت و دست آخر خود او نیز به شهادت رسید، امیرالمؤمنیین بر سر جنازه او حاضر شد و به او دعا کرد. (282)

عبدالله بن بدیل. او با رشادت تمام در میمنه سپاه امام جنگید و سپاه شام را کنار زد و به خیمه معاویه رسید و می خواست او را بکشد، معاویه سخت به وحشت افتاد و از مقابل او فرار کرد و از سپاه خود کمک می خواست و فریاد می زد وای بر شما اگر از شمشیر

زدن ناتوان هستید با سنگ به او حمله کنید و آنان چنین کردند و عبدالله بدیل به شهادت رسید و معاویه بر سر جنازه او آمد و گفت: به خدا سوگند که این بزرگ آنان بود. (283)

ابو هیثم تیهان. او از اصحاب رسول خدا بود ودر جنگ بدر همراه آن حضرت جنگیده بود. در جنگ صفین صفوف سپاه امام را منظم می کرد و می گفت: ای مردم عراق میان شما و پیروزی زود هنگام در این دنیا و بهشت در آن دنیا جز ساعتی از روز نیست، گام های خود را استوار وصفوف خود را منظم کنید و سرهای خود را به پروردگارتان عاریه بدهید و از خدا کمک بگیرید و با دشمن خدا و دشمن خودتان بجنگید. او در همین جنگ به شهادت رسید. (284)

در این جنگ خود امام نیز با شجاعت بی نظیری شرکت داشت و با حملات مکرر خود تلفات بسیاری بر سپاه معاویه وارد کرد. او یک بار در میدان جنگ فریاد زد:

وای بر تو ای معاویه بیا با یکدیگر بجنگیم ومردم کشته نشوند. عمروعاص به معاویه گفت: این فرصت را غنیمت بشمار او پهلوانان تو را کشته است من امیدوارم که تو به او غلبه کنی. معاویه گفت: وای بر تو ای عمرو به خدا سوگند نظر تو جز این نیست که من کشته شوم و خلافت به تو برسد، تو نمی توانی مرا فریب بدهی. (285)

عمر وعاص به معاویه گفت: آیا از علی می ترسی و مرا در موعظه ای که کردم متهم می کنی؟ به خدا سوگند که من با او مبارزه خواهم کرد هر چند که هزار بار بمیرم و به میدان

مبارزه امام آمد، امام نیزه ای به سوی او حواله کرد و او افتاد و چون خود را در آستانه مرگ دید عورت خود را باز کرد و امام از روی حیا روی خود را از او گردانید و او را رها کرد؛ چون عمروعاص نزد معاویه برگشت، جریان را به او گفت و معاویه گفت: قدر عورت خود را بدان! (286)

همین حیله را بسربن ارطاه نیز در برابر امام به کار برد و چون با امام روبرو شد و امام به او حمله کرد او عورت خود را آشکار نمود و امام از روی حیا از او فاصله گرفت. (287)

امام همچنان در وسط معرکه بود و ضمن جنگ، بر کار افراد خود نظارت داشت، او عباس بن ربیعه را دید که با عراربن ادهم شامی درگیر شده است، عباس آن مرد شامی را کشت و تکبیرگفت، امام به سوی او توجه نمود و به او تذکر داد که چرا محلی را که برای او تعیین شده ترک کرده است، او گفت: این مرد شامی مرابه مبارزه طلبید و من نمی توانستم پاسخ ندهم. دراین میان خبر کشته شدن عرار به دست ربیعه به معاویه رسید، معاویه براش کشتن ربیعه جایزه تعیین کرد و دو نفر از شامیان به میدان آمدند و عباس بن ربیعه را به مبارزه دعوت کردند. او گفت: من باید از مولای خود اجازه بگیرم و نزد امیرالمؤمنین آمد، امام به او گفت سلاح و مرکب خود را بامن عوض کن، امام سوار مرکب او شد و به طرف دو مرد شامی آمد آن دو خیال کردند که او عباس بن ربیعه است و

آماده نبرد شدند و امام هر دو نفر آنها را به هلاکت رسانید و به سوی عباس برگشت وگفت سلاخ خود را بگیر و سلاح مرا بده. (288)

معاویه غلامی به نام حریث داشت که بسیار شجاع بود او گاهی لباس معاویه را می پوشید و به میدان می رفت و افراد ناآگاه گمان می کردند که او معاویه است. معاویه به او گفته بود که با هرکس که می خواهد روبرو شود ولی با خود علی روبر نشود. اما عمروعاص او را تحریک کرد و او امام را به مبارزه طلبید و امام در همان آغاز ضربتی مهلک بر او زد و او هلاک شد، کشته شدن او معاویه را بسیار متأثر کرد. او عمرو را نکوهش می کرد که چرا حریث را فریب داده است. (289)

زیدبن وهب می گوید: امام در میدان صفین گرماگرم جنگ بود که غلام او به نام کیسان با غلام ابوسفیان به نام احمر درگیر شدند و کیسان کشته شد، غلام ابوسفیان مغرورانه به سوی امام حمله کرد ولی امام به او مهلت نداد ودست در گریبان زره او افکند و او را بلند کرد و به زمین کوبید، در این هنگام فرزندان امام، حسین و محمد حنفیه با شمشیرهای خود به ا و حمله کردند و او را کشتند، امام به فرزند دیگرش حسن گفت: چرا در کشتن شرکت نکردی؟ او پاسخ داد: آن دو برادرم کفایت می کردند. در این هنگام حسن مجتبی به امام گفت: اندکی توقف کن تا یاران فدارکار تو از افراد قبیله ربیعه برسند، امام فرمود: برای پدر تو روز معینی است که از آن تجاوز نمی کند، سعی کردن آن را

به تأخیر نمی اندازد و رفتن آن را به جلو نمی اندازد، به خدا سوگند که پدر تو باکی ندارد که خود به سراغ مرگ رود یا مرگ به سراغ او آید. (290)

جنگ با شدت تمام ادامه داشت و هر چند که هر دو طرف تلفاتی داده بودند ولی جنگ به سود امام پیش می رفت و آثار شکست در سپاه شام آشکار شده بود به خصوص حملات شجاعانه برخی از یاران امام و در رأس آنها مالک اشتر نخعی عرصه را بر معاویه و سپاه شام تنگ کرده بود.

امیر المؤمنین در گرماگرم جنگ، مالک اشتر را دید که گریه می کند، به او گفت: خدا چشمانت را نگریاند برای چه گریه می کنی؟ مالک گفت: یا امیرالمؤمنین گریه ام برای این است که می بینیم کسانی در برابر تو کشته می شوند ولی شهادت نصیب من نمی شود تا به فیض برسم. امام فرمود: به تو مژده خیر می دهم. (291)

در این حال معاویه که خود را شکست خورده می دید با مشورت عمروعاص نامه ای به امام نوشت وطی آن از شدت جنگ و رسیدن آن به مرحله دشوار سخن گفت سپس از امام خواسست که شام را در اختیار او قرار بدهد و جنگ خاتمه یابد. (292) اما در پاسخ نوشت:

«اینکه شام را از من طلب کرده ای، من آنچه را که دیروز به تو نداده ام امروز نیز نمی دهم، و اما این سخن تو که جنگ عرب را خورده و جز نیم نفسی بر آنان باقی نمانده، آگاه باش آن کس که در راه حق از پا درآید به بهشت می رود و آن کس که در راه باطل کشته شود به آتش

می رود ...» (293)

معاویه که از امام نامید شد خواست از طریق ابن عباس به هدف خود برسد ولذا به عمروعاص گفت: نامه ای به ابن عباس بنویسد و عواقب جنگ را به او گوشزد کند، عمروعاص نامه ای به ابن عباس نوشت و از مصیبت های جنگ که به هر دو طرف وارد شده سخن گفت و دعوت به صلح کرد. ابن عباس در پاسخ او نوشت:

«در میان عرب کسی را بی حیاتر از تو ندیدم، معاویه تو را به پیروی از هوا وادار کرده و دین دخود را در برابر بهای اندکی فروختی ... تو با این سخنان مکارانه جز شکستن هیبت اهل عراق هدف دیگری نداری و اگر به راستی سخن تو برای خداست، حکومت مصر را رهاکن و به خانه ات برگرد ...» (294)

فریب های معاویه و عمر وعاص برای متوقف کردن جنگ سودی نداد و جنگ همچنان ادامه داشت و دو طرف با چنگ و دندان و نیزه وشمشیر درگیر بودند و مالک اشتر با افراد تحت فرماندهی خود پیش می رفت و می گفت: حمله کنید، عمو و دایی من فدای شما باد حمله ای که خدا را با آن خوشنود سازید و دین را عزت بدهید، وقتی من حمله کردم شما حمله کنید. آنها پیش رفتند تا به مرکز فرماندهی سپاه شام رسیدند وامام نیروهای تازه نفسی به کمک مالک فرستاد و جنگ بسیار سختی درگرفت. (295)

امام در لیله الهریر نیمه های شب به سپاهیان خود گفت: ای مردم می بینید که کار دشمن به کجا رسیده و از آنها جز نفس آخر باقی نمانده است.. فردا صبح به آنان حمله می کنیم و داوری آنان را به

خدا می بریم.

سخنان امام به معاویه رسید او عمروعاص را خواند و گفت: علی می خواهد فردا کار را یکسره کند، نظر تو چیست؟ عمروعاص گفت: افراد تو نمی توانند در برابر افراد او مقاومت کنند و تو هم مانند او نیستی و اهل عراق می ترسند از ا ینکه تو بر آنان پیروزی شوی ولی اهل شام نمی ترسند که علی بر آنان پیروز شود. چاره این است که کاری بکنی که میان آنان اختلاف بیندازی، آنان را به سوی کتاب خدا بخوان و آن را میان خود و آنها حکم قرار بده. من این تدبیر را برای روز مبادای تو نگه داشته بودم، معاویه او را تصدیق کرد. (296)

معاویه دستور داد سپاه شام قرآن ها را بر سر نیزها زدند و مصحف بزرگ دمشق را بر سر چند نیزه بستند و ده نفر آن را حمل می کرد و ندا می دادند که ای مردم عراق میان ما و شما قرآن حاکم باشد. همچنین ندا می دادند که ای مردم عرب درباره زنان و دخترانتان خدا را در نظر بگیرید اگر همگی کشته شوید چه کسی فردا در برابر روم و ترک و فارس خواهد ایستاد، خدا را درباره دینتان در نظر بگیرید. وقتی امیر المؤمنین سخن آنها را شنید گفت: خدایا تو می دانی که آنان قرآن را نمی خواهند، پس میان ما و آنان داوری کن. (297)

نقشه معاویه و عمروعاص در میان سپاه امام که در چند قدمی پیروزی نهایی بودند، ایجاد تزلزل و شکاف کرد افرادی چون مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمروبن حمق که از بصیرت بالای برخوردار بودند، خواستار ادامه جنگ شدند ولی گروه هایی از سپاه

امام فریب آنان را خوردند و اشعث بن قیس به امام گفت: دعوت این قوم را به کتاب خدا اجابت کن، تو به آن شاسته تری، مردم از جنگ خسته شده اند. (298)

وقتی امام این دو دستگی را در سپاه خود دید در برابر کسانی که خواستار پذیرفتن سخن اهل شام بودند فرمود:

« ... ای بندگان خدا! من به اجابت کتاب خدا شاسته ترم ولی معاویه و عمروعاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند، من آنان را بیش از شما می شناسم در کودکی و بزرگی با آنان بوده ام، آنان بدترین کودکان وبدترین مردان بودند، این سخن حقی است که از آن باطل اراده شده است به خدا سوگند که آنها قرآن را بالا نبرده اند که آن را بشناسند و به آن عمل کنند بلکه این یک حیله و نیرنگ است، بازوها و سرهای خود را یک ساعت به من عاریه بدهید که حق به جایگاه خود رسیده و چیزی نمانده که ریشه ستمگران بریده شود» (299)

در این حال حدود بیست هزار نفر شمشیر به دست که پیشانی هایشان از کثرت سجده پینه بسته بود و مسعربن فدکی وزیدبن حصین و گروهی از قاریان که بعدها خوارج شدند، پیش آمدند و امام را به اسم، و نه به عنوان امیرالمؤمنین صدا زدند و گفتند: یا علی این قوم را اجابت کن و گرنه تو را به آنان تحویل می دهیم و یا چون عثمان می کشیم. (300)

اشعث بن قیس پیش از همه پافشاری می کرد و چون او یمنی بود قاریان یمن هم طرف او را گرفته بودند، اشعث

عامل عثمان در آذربایجان بود پس از قتل عثمان علی (ع) به او نامه نوشت و از او خواست که اموال موجود را باز پس دهد. وقتی نامه امام به دست او رسید سخت وحشت کرد و به دوستان خود گفت: می خواهم اموال آذربایجان را بردارم و به معاویه ملحق شود. قوم او گفتند: مرگ از این کار بهتر است، اشعث شرمنده شد و از پیوستن به معاویه ترسید وبه ناچار به سوی علی (ع) آمد (301) و به گفته یعقوبی، اشعث ارتباط مخفیانه ای با معاویه داشت و معاویه پیش از جریان قرآن به نیزه کردن، اشعث را به خود جلب کرده بود (302) و او یک شب پیش از قرآن به نیزه کردن که به لیله الهریر معروف است در میان سپاه امام سخنرانی کرده بود و آنان را از ادامه جنگ بر حذر داشته بود. (303)

به هر حال امام در برابر فشار این افرد ایستادگی کرد و فرمود:

«وای بر شما من نخستین کسی هستم که به سوی کتاب خدا دعوت می کنم و آن را اجابت می کنم و برای من روا نیست و دین من اجازه نمی دهد که مرا به سوی کتاب خدا بخوانند و من نپذیرم، من با آنان جنگ می کنم تا به حکم قرآن عمل کنند و آنان خدا را معصیت کرده اند و پیمان اورا شکسته اند و کتاب او را ترک کرده اند و من شما را آگاه می کنم که آنان شما را فریب داده اند و آنان خواستار عمل به قرآن نیستد» (304)

به روایت طبری امام گفت: اگراز من اطاعت می کنید با آنان بجنگید و اگر نافرمانی می کنید آنچه را که

می خواهید بکنید، آنان گفتند: به مالک اشتر پیغام بده که برگردد. (305)

در آن هنگام مالک اشتر به شدت مشغول نبرد بود و به خیمه معاویه نزدیک شده بود و در چند قدمی پیروزی قرار داشت. شورشیان سپاه امام با اصرار و تهدید از امام خواستند که مالک را بازگرداند، امام به ناچار یزیدبن هانی را نزد مالک فرستاد و به او پیغام داد که برگردد ولی مالک به یزید گفت: این لحظه لحظه ای نیست که من دست از جنگ بردارم، من اکنون امید پیروزی دارم به امام بگو عجله نکند. یزید برگشت و سخن مالک را به امام رسانید. شورشیان گفتند: حتما تو خودت دستور مقاومت داده ای. امام فرمود: دیدید که من به قاصد مطلب پنهانی نگفتم. آنها گفتند: بگو برگردد و گرنه تو را عزل می کنیم. امام به یزید گفت: برو به مالک بگو که فتنه ای برپا شده برگرد، یزید نزد مالک رفت و جریان را گفت. مالک گفت: به خدا سوگند که من این وضع را پیش بینی می کردم. این توطئه عمروعاص است. آیا شایسته است که من در چنین موقعیتی که دارم برگردم. یزید گفت: آیا دوست داری که تو اینجا پیروز شوی ولی امیرالمؤمنین را دستگیر و به معاویه تسلیم کنند؟ مالک با شنیدن این سخن دست از جنگ برداشت و به سوی شورشیان آمد. (306)

مالک فریاد زد: ای گروه خواری و سستی! آیا اکنون که در آستانه پیروزی هستید فریب آنها را می خورید. اندکی به من مهلت دهید تا کار را یکسره کنم. آنها گفتند: ما در خطای تو شرکت نمی کنیم. مالک گفت: اکنون که بهترین های شما کشته شده و

پست ترین های شما باقی مانده است؟ شما چه زمانی بر حق بودید آیا آن زمان که با شامیان می جنگیدید یا اکنون که از جنگ دست کشیده اید؟ اگر چنین باشد، باید کشته شدگان شما در آتش باشند. آنها گفتم: ای مالک این سخنان را رها کن، برای خدا جنگ کردیم و برای خدا دست از جنگ کشیدیم. مالک گفت: به خدا سوگند که فریب خورده اید. او ادامه داد:

ای صاحبان پیشانی های پینه بسته، ما گمان می کردیم که نماز شما برای زهد در دنیا و شوق به ملاقات پروردگار است ولی اکنون شما را نمی بینیم جز اینکه از مرگ به سوی دنیا فرار می کنید.

مالک و شورشیان همدیگر را دشنام می دادند و با تازیانه به صورت مرکب های همدیگر می زدند، در این هنگام امام فریاد زد: دست بردارید. آنها در میان صفوف سپاه فریاد زدند که امیرالمؤمنین به حکم قرآن رضایت داده و امام ساکت بود و سر خود را به زیرانداخته بود. (307)

بدینگونه حیله معاویه و عمروعاص کار خود را کرد و آنان را از شکست قطعی نجات داد معاویه بعد گفته بود به خدا قسم هنگامی مالک از من دست برداشت که من می خواستم از او بخواهم که برای من از علی امان بگیرد و آن روز قصد فرار داشتم (308).

به نظر می رسد که خیانت افرادی مانند اشعث بن قیس یمنی که با معاویه روابط پنهانی داشت (309) و یمنی های سپاه امام از او حرف می شنیدند از یک سو و طولانی شدن جنگ و خستگی ناشی از آن از سوی دیگر باعث پیدایش این وضعیت نامطلوب شد و اکثریت قابل ملاحظه ای از سپاه امام در

دام این فریب گرفتار شدند.

در همین زمان نامه ای از سوی معاویه به دست امام رسید که طی آن از امام خواسته بود که به جنگ پایان دهد و به حکم قرآن رضایت دهد. امام در پاسخ او نامه ای نوشت و طی آن او را از عذاب جهنم ترسانید در پایان نوشت:

« ... تو مرا به حکم قرآن دعوت کردی و من می دانم که تو اهل قرآن نیستی و حکم او را نمی خواهی و خداوند یاور است و ما حکم قرآن را اجابت می کنیم و تو را اجابت نمی کنم و هر کس به حکم (قرآن) راضی نباشد به شدت گمراه شده است» (310)

در این هنگام اشعث بن قیس نزد امام آمد و گفت: من مردم را نمی بینم جز آنکه راضی شده اند و ازاینکه دعوت این قوم در مورد داوری قرآن پذیرفته شده خوشحالند، اگر بخواهی من نزد معاویه می روم و از او می پرسم که چه می خواهد. امام فرمود: اگر خواستی برو. او نزد معاویه آمد و از او پرسید: ای معاویه برای چه قرآن ها را بالا بردید؟ گفت: برای اینکه ما و شما به حکم قرآن برگردیم. شما مردی از خودتان و ما نیز مردی از خودمان را انتخاب کنیم واز آنها بخواهیم که از حکم قرآن بیرون نروند آنگاه هر چه گفتند همه ما و شما آن را قبول کنیم. اشعث گفت: این سخن حق است و به سوی امام برگشت و جریان را گفت.

امام قاریان اهل عراق را برانگیخت و معاویه قاریان اهل شام را، این دو گروه با هم گرد آمدند و پس از گفتگوهایی، اهل شام عمروعاص را

به عنوان حکم و داور و اشعث و قاریان سپاه امام، ابو موسی اشعری را که اهل یمن بود به عنوان داور برگزیدند. (311)

امام که به پذیرفتن حکم مجبور شده بود، می خواست مالک اشتر یا عبدالله بن عباس را به عنوان حکم از جانب خود انتخاب کند (312) ولی اینجا نیز دشمنان آن حضرت که در سپاه او جای گرفته بودند دشمنی خود را آشکار ساختند و امیرالمؤمنین رامجبور کردند که ابوموسی اشعری را انتخاب کند.

ابوموسی اشعری که مردی احمق و بی عرضه بود از جمله قاریان قرآن به حساب می آمد و گفته شده اسست که او صدای خوبی داشت و به مردم قرآن تعلیم می داد (313) و صدای قرآن او از سنج و بربط و نی زیباتر بود (314) و به همین جهت در میان قراء (که طبقه خاصی در جامعه اسلامی بودند و در سپاه علی (ع) جمعیت قابل اعتنایی را تشکیل می دادند) به زهد و تقوا معروفیت داشت و وجیه المله بود.

ابو موسی دشمن علی (ع) بود، به طوری که در جنگ جمل مردم را از جهاد در رکاب آن حضرت باز می داشت (315) و در جنگ صفین نیز از علی (ع) گریخته و در موضعی از شام مقیم شده بود. به همین جهت، هنگامی که او را به عنوان نماینده و حکم از سوی امیرالمؤمنین پیشنهاد کردند، آن حضرت فرمود که او مورد رضایت من نیست؛ او از من جدا شده و مردم را بر ضد من شورانیده و سپس فرار کرده است. (316)

به هر حال، منافقان از اصحاب علی (ع) که می خواستند ضربه دیگری را بر او وارد سازند،

قراء ساده لوح را تحریک کردند و آنها همگی از آن حضرت خواستند که ابو موسی را به عنوان داور و حکم انتخاب کند و بدین گونه دست و بال علی (ع) را بستند و او را به این امر مجبور کردند. به قول ابن عبدربه: «کسانی که عداوت امیرالمؤمنین علی (ع) را در دل خود پنهان کرده بودند برای خود ظاهری از تقوا ساختند و خود را به عنوان اصحاب رسول خدا را قلمداد کردند تا در مواقع سرنوشت ساز علی (ع) را به زحمت اندازند.» (317)

انتخاب ابوموسی اشعری درست در همین جهت بود، به اضافه اینکه تعصبات قبیله ایی بعضی از سران خوارج را اشباع می کرد. همان گونه که پیش از این نقل کردیم ابوموسی اهل یمن بود و اشعث بن قیس نیز یمنی بود و انتخاب عبدالله بن عباس را از این جهت رد کرد که او از قبیله مضر بود و عمروعاص هم مضری بود و گفت که ما حاضر نیستیم هردو داور مضری باشند؛ ما یک نفر یمنی را انتخاب می کنیم اگر چه به ضرر ما حکم کند. ابن عباسس نیز گفته بود که ابوموسی را از این جهت پیشنهاد کردند که او یمنی بود.

سرانجام، صند صلح و حکمیت نوشته شد و علی (ع) برخلاف میل خود و برای حفظ مصالح اسلام آن را امضاء کرد. (318)

وقتی این قرارداد در مقابل صفوف لشکر خوانده شد، از گوشه و کنار صدای اعتراض و شورش برخاست. شورشیان می گفتند در دین خدا نباید کسی را داور قرار داد؛ می گفتند قبول حکمیت کفر است. کم کم موج اعتراض بالا گرفت و بخصوص طبقه قراء

از سپاه علی (ع) فریاد: «لا حکم إلا لله» سر دادند و عجیب اینکه جمعی از کسانی که قبول حکمیت را به علی (ع) تحمیل کردند و به او گفتند که چرا دعوت به قرآن را نمی پذیرد، و تا جایی پیش رفتند که آن حضرت را تهدید به قتل کردند، آنها نیز به شورشیان پیوستند و قبول حکمیت را مساوی با کفر قلمداد کردند و گفتند که قبول حکمیت گناه کبیره است؛ ما از آن توبه کردیم، علی هم باید توبه کند. (319)

طبیعی بود که امیرالمؤمنین نمی توانست پس از امضای سند حکمیت، زیر بار آن نرود. به علاوه او خود را گناهکار نمی دانست که توبه کند و لذا سخن شورشیان را نپذیرفت و آنها نیز در مقابل آن حضرت قد علم کردند و بدین سان نطفه حزب خوارج بسته شد.

در اینجا باید دید که چگونه جمعیتی نخست مطلبی را به اصرار زیاد پیشنهاد می کنند و آن را تنها حکم خدا می دانند، به طوری که اگر کسی ولو شخص خلیفه آن را نپذیرد باید او را کشت، و آنگاه در عرض مدت بسیار کوتاهی که شاید از چند ساعت تجاوز نمی کند آن چنان تغییر عقیده می دهند که قبول آن پیشنهاد را کفر می دانند و کسی را که آن پیشنهاد رابر خلاف میل باطنی خود عملی کرده است به عنوان کافر معرفی می کنند؟

راستی این یک تناقصص آشکار نیست؟ آیا می توان به سادگی از کنار این موضوع گذشت؟

برای رفع این تناقص، ولهاوزن از برنوف نقل می کند که گویا کسانی که قبول حکمیت را به علی تحمیل نمودند غیر از کسانی بودند که آن را محکوم کردند و شعار «لاحکم

إلا لله» سردادند. برنوف گفته است که گروه اول از قراء و گروه دوم از بدویان بودند. (320)

این راه حل با واقعیت های تاریخی جور در نمی آید، زیرا مورخان اتفاق نظر دارند که همان هایی که حکمیت را به علی (ع) تحمیل کردند کسانی بودند که در مقام اعتراض برآمدند و چنانکه نقل کردیم در توجیه کار خود گفتند: ما که حکمیت را قبول کرده بودیم مرتکب گناه شده ایم و اکنون توبه می کنیم.

آقای ابراهیم حسن در این زمینه اظهار می دارد: پیدایش گروه خوارج مایه حیرت است، زیرا آنها بودند که علی (ع) را به پذیرفتن داوری واداشتند و او به ناچار رضایت داد، و شگفتا که به دستاویز چیزی که خودشان در پذیرفتن آن اصرار داشتند، بر ضد علی (ع) برخاستند. ایشان پس از این بیان، نتیجه می گیرد که بنای ظهور خوارج بر مقدماتی است که به خوبی واضح نیست. (321)

به نظر ما در پشت این صحنه شگفت انگیز، دستهای مرموز خیانتکاری بوده است که با هدف ضربه زدن به امیرالمؤمنین و ایجاد شکاف در صفوف سپاه آن حضرت و با نقشه های حساب شده و اندیشیده، فعالیت می کرده است.

افراد خیانتکار و منافقی (322) مانند اشعث بن قیس و حرقوص بن زهیر و مسعربن فدکی، آتش بیار این معرکه بودند و همان ها بودند که نخست به این بهانه که معاویه دعوت به قرآن می کند وباید آن را پذیرفت، امیرالمؤمنین را مجبور به پذیرش حکمیت کردند وآنگاه که این نقشه راعملی و زمینه را کاملا آماده ساختنتد، این اندیشه را که نمی توان در دین خدا کسی را حکم قرار داد، در میان ساده لوحان از سپاه علی

(ع) پخش کردند و آنان را به شورش علیه آن حضرت واداشتند.

علاوه بر مدارکی که قبلا در مورد خیانتکاری و تعصبات نژادی این افرد نقل کردیم، این مطلب را هم در اینجا خاطر نشان می کنیم که پس از پایان جنگ صفین و جدایی خوارج از علی (ع) مدت زمان زیادی طول نکشید که هزاران نفر از خوارج به خیانتکاری سران خود پی بردند و مجددا به سپاه آن حضرت پیوستند و از اینکه بازیچه دست توطئه گران شده بودند اظهار ناراحتی کردند و حتی در جنگ نهروان با خوارج جنگیدند.

بنابراین، باید حساب جمعیتی ساده اندیش و مقدس را که قلبی صاف داشتند ولی احمق و بی شعور بودند و فورا تحت تأثیر تبلیغات این و آن قرار می گرفتند، از حساب مشتی سیاست باز و دغلکار و توطئه گر که با اسلام و قریش و علی (ع) دشمنی دیرینه داشتند و خود را در سپاه آن حضرت جا زده بودند، جدا کرد. اینها بودند که بازی حکمیت را با برنامه ریزی دقیق به راه انداختند و آن گروه ساده لوح بیچاره را به بازی گرفتند و در دهانشان گذاشتند که قبول حکمیت واجب است وپس از آنکه کار خودشان را کردند باز در دهانشان گذاشتندکه قبول حکمیت کفر است و باید شعار «لا حکم الا لله» داد.

در جریان حکمیت از طبقه ای به نام «قراء» بسیار نام برده می شود. اکنون ببینیم آنها چه کسانی بودند؟

قراء جماعتی بودند که قرآن را نیکو تلاوت می کردند و اینها حتی در زمان پیامبر هم بودند و به این نام شهرت داشتند و از احترام خاصی برخوردار بوندند و

حتی در اشغال بعضی از مناصب بر دیگران مقدم می شدند. (323)

بعدها قاریان قرآن برای مشخص شدن خود کلاه مخصوصی به نام «برنس» (324) بر سر می گذاشتند و لذا به آنها «اصحاب برانس» هم گفته می شد.

قراء در کارهای سیاسی دخالتی نداشتند اما در حکومت عثمان از کارهای او انتقاد می کردند و سرانجام به این دلیل که او از حدود الهی خارج شده است بر او شوریدند و در قتل او شرکت جستند.

در جنگ میان امیرالمؤمنین و معاویه، جمعی از قراء از سیاسست و جنگ و به قول خودشان از فتنه ها کناره گیری کردند که از جمله آنها گروهی از یاران عبدالله بن مسعود بودند که در جنگ صفین گوشه گیری و اعتزال پیش گرفتند و به کناری رفتند (325) در مقابل آنها جمع کثیری از قراء کوفه و بصره و مدینه در جنگ صفین، در رکاب علی (ع) بودند و جمعی از قراء شام هم با معاویه همراهی می کردند (326) و همین قراء ساده لوح و مقدس بودند که در جریان حکمیت بازیچه دست توطئه گران و دشمنان علی (ع) قرار گرفتند و ستون اصلی حزب خوارج شدند.

مطلب دیگری که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد این است که بعضی از نویسندگان معاصر، از جمله دکتر نایف محمود، می کوشند پیدایش گروه خوارج و بازیهای حکمیت را با اصحاب عبدالله بن سبا مرتبط سازند. اینان می گویند این سبائیه بود که حزب خوارج را به وجود آورد و تمام توطئه های مربوط به حکمیت از آنها ناشی شد؛ آنها در باطن دشمن علی (ع) بودند و از یهود دستور می گرفتند.

مهمترین دلیل آنها این است که

سبائیه در قتل عثمان شرکت فعالانه داشتند و گرداننده معرکه بودند وسران خوارج مانند نافع بن ازرق و حرقوص بن زهیر و ابن کواء و افراد دیگر نیز در قتل عثمان فعال بودند و این نشانه نوعی رابطه میان آنهاست. (327)

نویسنده دیگری می گوید: افکار مسموم عبدالله بن سبا در پیکره امت اسلامی ریخته شد وازجمله معرکه صفین را به وجود آورد و افکار مسموم ابن سبا در مسأله حکمیت آشکار شد. (328)

به نظر ما این سخن پایه درستی ندارد و نمی توان آن را قبول کرد، زیرا:

اولا، وجود تاریخی شخصی به نام عبدالله بن سبا و حزبی به نام سبائیه مورد تردید اسست و محققان آن را قبول ندارند. (329)

ثانیا، در جریان حکمیت در هیج منبعی از ابن سبا و اصحاب او نامی برده نشده است و مجرد اینکه آنها در قتل عثمان شرکت داشتند به هیچ وجه نمی تواند رابطه میان ابن سبا و خوارج را ثابت کند.

ثالثا، کسانی که به وجود عبدالله بن سبا عقیده دارند، او را از غالیان در حق علی (ع) می دانند که آن حضرت را تا سر حد خدایی بالا برد و حتی کشته شدن او را قبول نکرد و گفت او نمی میرد، پس چگونه می توان او و طرفدارانش را در صف خوارج و حتی از سران خوارج قلمداد کرد؟

سرانجام جنگ صفین در دهم ماه صفر سال 37 پس از 110 روز درگیری و جنگ در حالی که سپاه امام در چند قدمی پیروزی بود پایان یافت، پایانی که برای امام ویاران باوفای او غم انگیز و دردآور و برای معاویه و حزب قاسطین شادی بخش و خوشحال کننده بود.

می توان گفت که این جنگ در واقع ادامه جنگ بدر و احد و دشمنی بنی امیه با پیامبر اسلام بود. در آن جنگ ها با شعار «اعل هبل» با اسلام می جنگیدند و در این جنگ با شعار قرآن به جنگ اسلام آمدند.

امیرالمؤمنین بارها این مطلب را تذکر داده بود، از جمله هنگامی که چشمش به پرچم های معاویه و اهل شام افتاد فرمود: سوگند به کسی که دانه را شکافت وانسان را آفرید، آنان مسلمان نشدند بلکه تسلیم شدند و کفر خود را پنهان کردند و چون برای خود یارانی پیدا نمودند به دشمنی خود با ما برگشتند جز اینکه نماز راترک نکردند. (330)

عمار یاسر هم به این مطلب تصریح کرده است. در جنگ صفین مردی به عمار گفت: ای ابوالیقظان مگر پیامبر نفرمود که با مردم بجنگید تا وقتی که مسلمان شوند و چون مسلمان شدند خون و مال آنها محترم است؟ عمار گفت: آری ولی به خدا سوگند که اینان مسلمان نشدند بلکه تسلیم شدند و کفر خود را پنهان ساختند تا وقتی که یارانی پیدا کردند (331)

همچنین امام سجاد در پاسخ مردی از بصره که در این باره پرسیده بود، فرمود: علی (ع) مسلمانی را نکشت بلکه آنان مسلمان نشده بودند و فقط تسلیم شده بودند و کفر خود را پنهان کرده بودند. (332)

پی آمدهای جنگ صفین

جنگ صفین در جامعه اسلامی پی آمدها وعواقب تلخی را بر جای گذاشت که برخی از آنها عبارت بودند از:

تلفات. در این جنگ گروه بسیاری از دو طرف کشته شدند، طبق قول مشهور بیست و پنج هزار نفر از آنان از سپاه امام و چهل وپنج هزار نفر

هم از سپاه معاویه بود که جمعا هفتاد هزار نفر می شود (333) قول دیگر اینکه در این جنگ مجموعا صدو ده هزار نفر کشته شدند که بیست هزار نفر از سپاه امام و نود هزار نفر از سپاه شام بود. (334) کشته شدن این تعداد از مسلمانان در یک جنگ داخلی فاجعه بزرگی برای اسلام بود بخصوص اینکه در این جنگ برخی از بزرگان اصحاب پیامبر مانند عمار یاسر و اویس قرنی و خزیمه به شهادت رسیدند و به گفته یاقوت: بیست و پنج نفر از اصحاب پیامبر که جنگ بدر را درک کرده بودند در جنگ صفین در رکاب امام به شهادت رسیدند. (335)

پیدایش گروه خوارج. همانگونه که دیدیم پس از جریان حکمیت، گروهی به نام خوارج یا «مارقین» پیدا شدند که قبول حکمیت را مساوی با کفر دانستند و این در حالی بود که خود آنان امام را مجبور به قبول حکمیت کرده بودند. این گروه که دوازده هزار نفر بودند از سپاه امام جدا شدند و به جای کوفه به حرورا رفتند و عقاید خاصی پیدا کردند و همواره برای امام دردسر درست می کردند و وقتی هم دست به مبارزه مسلحانه زدند امام با آنان جنگید و جنگ نهروان پیش آمد. (336)

حملات معاویه به قلمرو حکومت امام. پس از جریان حکمیت و فریب خوردن ابوموسی اشعری از عمروعاص، معاویه پایه های قدرد خود را تثبیت کرد و با حملات موذیانه خود به برخی از سرزمین هایی که در قلمرو حکومت امام بود دست اندازی کرد و با ناامن کردن آنهابر امام فشار آورد.

عمال معاویه به دستور او در قلمرو حکومت امام جنایت های هولناکی را

مانند کشتار و غارت اموال و تخریب منازل و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم، به وجود آوردند و پیمان صلح را نقض کردند.

یکی از هدف های معاویه از این کارها وادار کردن امام به مقابله به مثل بود تا قداست امام را از بین ببرد. امام در این باره فرمود:

«معاویه را چه شده است خدا او را بکشد او می خواهد مرا به کار بزرگی وادار کند او می خواهد من هم همان کاری را که او می کند انجام دهم و پیمان خود را بشکنم و آن را حجتی بر ضد من قرار دهد و تا قیامت مایه ننگی برای من باشد و اگر هم به او گفته شود که تو آغاز کردی، خواهد گفت که از آن خبر نداشتم و کسانی خواهند گفت که او راست می گوید و کسانی هم او را تکذیب خواهند کرد ...» (337)

معاویه برخی از عمال خود را تجهیز می کرد و به آنان دستور می داد که در شهرهایی که تحت حکومت امیرالمؤمنین است تاخت و تاز کنند. در تاریخ از این حوادث به عنوان «غارات» یاد شده است. او نعمان بن بشیر را به عین التمر، سفیان بن عوف را به هیت و انبار و مدائن، ابن حضرمی را را به بصره، عبدالله بن مسعده را به تیماء و حجاز، ضحاک بن قیس را به اطراف کوفه، عبدالرحمان بن قباث را به جزیره و نصیبین و بسربن ارطأه را به مدینه ومکه و یمن فرستاد.

این افراد در این شهرها دست به جنایت های هولناکی زدند و از همه جنایت کارتر بسربن ارطأه بود که در حملات خود سی هزار نفر را

کشت و کسانی را در آتش سوزانید (338) او حتی عده ای از زنان مسلمان را اسیر کرد و در بازارها به عنوان برده به فروش گذاشت و دو فرزند عبیدالله بن عباس را به نام های عبدالرحمن و قثم سر برید و خانه های مردم را ویران کرد. (339)

امام برای دفاع از مردم، گروه هایی از سپاه خود را گسیل می داشت ولی سستی و بی حالی یاران امام مانع از آن بود که فتنه عمال معاویه رفع شود و امام بارها از بی وفایی و سستی یاران خود شکایت کرد. از جمله در خطبه ای فرمود:

« ... من شما را شب و رزو، پنهان و آشکار به جنگ این قوم دعوت کردم و به شما گفتم که با آنان بجنگید پیش از آنکه آنان باشما بجنگند. به خدا سوگند هیچ قومی در دورن خانه اش مورد هجوم دشمن قرار نگرفت مگراینکه خوار شد. شما سستی کردید و خواری را پذیرفتید، تا اینکه پیاپی به شما حمله شد و سرزمین هایتان گرفته شد ...» تا آنجا که فرمود: « ... خدا شما را بکشد که قلب مرا پر از خون کردید و سینه مرا لبریز از خشم ساختید و کاسه های غم و اندوه را جرعه جرعه به من نوشانیدید ...» (340)

امام در این خطبه و خطبه های دیگر که از وی نقل شده از دردی جانکاه و رنجی بزرگ واندوهی فراوان خبر می دهد که در دل او لانه کرده بود و سرانجام به دست خوارج که خود زاییده جنگ صفین و توطئه قاسطین بودند، به شهادت رسید.

کاری از: یعقوب جعفری

مشخصات منابع

1 قرآن مجید.

2 نهج البلاغه، سید رضی،

نسخه صبحی صالح، بیروت، 1378ه.

3 الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی الطبرسی، تحقیق محمد باقر خرسان، مطابع النعمان، نجف، 1386 ه.

4 الاخبار الطوال، احمد بن داود دینوری، تحقیق عبدالمنعم عامر، داراحیاء الکتب العربیه، قاهره، 1960 م.

5 الاختصاص، محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) تحقیق علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، قم، بی تا.

6 الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید)، تحقیق مؤسسه آل البیت، کنگره جهانی شیخ مفید، قم، 1413، ه.

7 الاستیعاب فی اسماء الاصحاب، قرطبی مالکی (در حاشیه الاصابه) دار الکتاب العربی، بیروت، بی تا.

8 اسد الغابه فی معرفه الصحابه، عزالدین ابوالحسن (ابن اثیر) داراحیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.

9 الاصابه فی تمییز الصحابه، شهاب الدین ابن حجر عسقلانی، دار الکتاب العربی، بیروت، بی تا.

10 الامالی، محمد بن محمد بن نعمان (شیخ مفید) تحقیق علی اکبر غفاری و حسین استادولی، جامعه مدرسین، قم، بی تا.

11 الامالی، محمد بن الحسن الطوسی، مؤسسه البعثه، قم 1414 ه.

12 الامامه و السیاسه، ابن قتیبه دینوری، تحقیق طه محمد زینی، دارالمعرفه، بیروت، بی تا.

13 انساب الاشراف، احمد بن یحیی البلاذری، تحقیق محمد باقر محمودی، مؤسسه الاعلمی، بیروت، 1394ه.

14 البدایه و النهایه، ابوالفداء ابن کثیر دمشقی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1409 ه.

15 بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، افست مؤسسه داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1403ه. و جلد 32 با تحقیق محمد باقر محمودی، وزارت ارشاد، تهران، 1356 ش.

16 بشاره المصطفی لشیعه المرتضی، عمادالدین محمد بن ابی القاسم طبری، تحقیق جواد قیومی، جامعه مدرسین، قم، 1420ه.

17 تاج العروس، محمد مرتضی زبیدی

مکتبه الحیاه، بیروت، بی تا.

18 تاریخ ابن خلدون العبر و دیوان المتبدا و الخبر، عبدالرحمان بن خلدون مغربی، مؤسسه اعلمی، بیروت، 1391 ه.

19 تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، تحقیق عمر عبدالسلام، دارالکتاب العربی، بیروت، 1407 ه.

20 تاریخ بغداد، ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی، تحقیق مصطفی عبدالقادر، دار الکتب العلمیه، بیروت، 1417 ه.

21 تاریخ الخلفاء، جلال الدین سیوطی، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، مطبعه السعاده، قاهره، 1371ه.

22 تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم حسن، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان، تهران، 1360 ش.

23 تاریخ الشعوب الاسلامیه، کارل برو کلمان، دارالعلم للملایین، بیروت، 1988م.

24 تاریخ طبری (تاریخ الامم والملوک) ابوجعفر محمد بن جریر طبری دارالکتب العلمیه، بیروت، 1408ه.

25 تاریخ قرآن، دکتر محمود (رامیار) انتشارات امیر کبیر، تهران، 1362ش.

26 تاریخ مدینه دمشق، علی بن حسن (ابن عساکر) تحقیق علی شیری، دارالفکر، بیروت، 1415ه.

27 تاریخ یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی) تحقیق محمد صادق بحر العلوم، مکتبه الحیدریه، نجف، 1384 ه.

28 تفسیر فرات کوفی، فرات بن ابراهیم کوفی، تحقیق محمد کاظم، وزارت ارشاد، تهران، 1410 ه.

29 التنبیه والاشراف، ابو الحسن علی بن حسن مسعودی، تحقیق عبدالله اسماعیل الهادی، دار الهادی، قاهره، بی تا.

30 تنقیح المقال، شیخ عبدالله مامقانی، افست تهران، بی تا.

31 تهذیب التهذیب، احمد بن علی بن حجر عسقلانی، دارالفکر بیروت، 1404ه.

32 تهذیب الکمال، ابوالحجاج یوسف مزی، تحقیق بشار عواد معروف، مؤسسه الرساله، بیروت، 1406ه.

33 جامع البیان (تفسیر طبری) ابوجعفر محمد بن جریر طبری، دارالفکر، بیروت، 1408 ه.

34 جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان،

انتشارات علمی وفرهنگی، تهران، 346ش.

35 خصائص الائمه، ابوالحسن محمد بن الحسین الشریف الرضی، تحقیق محمد هادی الامینی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، 1406ه.

36 خوارج در تاریخ، یعقوب جعفری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ دوم،. 1373

37 الخوارج عقیده و فکرا و فلسفه، عامر النجار، عالم الکتب، بیروت، 1406 ه.

38 الخوارج فی العصر الاموی، نایف محمود اسماعیل، مکتبه مدبولی، قاهره، 1976 م.

39 الخوارج و الشیعه، یولیوس ولهاورن، ترجمه عبدالرحمان بدوی، وکاله المطبوعات، کویت، 1978م.

40 دائره المعارف الاسلامیه، چند تن از مستشرقان (ترجمه عربی) بی نا، بی تا.

41 الدر المنثور، جلال الدین بن عبدالرحمان سیوطی، دارالمعرفه بیروت، 1365 ه.

42 دعائم الاسلام، نعمان بن محمد، تحقیق آصف بن علی اصغر، دارالمعارف، بیروت، 1383ه.

43 ذخائر ا لعقبی فی مناقب ذوی القربی، احمد بن عبدالله طبری، مکتبه القدسی، قاهره، 1356ه.

44 سبیل الهدی و الرشاد، محمد بن یوسف صالحی شامی، تحقیق عادل احمد، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1414ه.

45 السنن الکبری، احمد بن شعیب نسائی، دارالفکر، بیروت، 1930م.

46 سیر اعلام النبلاء، شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، تحقیق محب الدین ابوسعید، دارالفکر، بیروت، 1417ه.

47 شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ابن عماد حنبلی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، بی تا.

48 شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار، قاضی ابوحنیفه نعمان بن محمد، جامعه مدرسین، قم، بی تا.

49 شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، داراحیاء الکتب العربیه، قاهره، 1385ه.

50 الشفاء (الالهیات) ابو علی سینا، تحقیق ا براهیم مدکور، افست انتشارات ناصر خسرو، تهران، 1363 ش.

51 شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، عبیدالله بن احمد حاکم حسکانی، تحقیق محمد باقر محمودی،

وزارت ارشاد، تهران، 1411 ه.

52 صبح الاعشی فی صناعه الانشاء، ابوالعباس قلقشندی، وزرات الثقافه، قاهره، 1383ه.

53 صحاح اللغه، اسماعیل بن حماد جوهری، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، دارالعلم للملایین، بیروت، 1407ه.

54 الطبقات الکبری، محمد بن سعد، دار صادر، بیروت، بی تا.

55 عبدالله بن سبا، سید مرتضی عسکری، نشر توحید، تهران، 1413ه.

56 العبر فی خبر من غبر، شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، تحقیق محمدبن سعید بسیونی، دارالکتب العلمیه، بیروت، بی تا.

57 العبر و دیوان المبتدا والخبر تاریخ ابن خلدون.

58 العقد الفرید، احمد بن محمد (ابن عبدربه اندلسی) دارالکتب العملیه، بیروت، 1407 ه.

59 علی و فرزندانش، طه حسین، ترجمه محمد علی شیرازی، انتشارات گنجینه، تهران، 1367 ش.

60 العمده، یحیی بن حسن (ابن بطریق) جامعه مدرسین، قم، 1407ه.

61 عیون الاخبار، عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری، دار الکتاب العربی، بیروت، بی تا.

62 الغارات، ابواسحاق ابراهیم ثقفی، تحقیق محدث ارموی، مطبعه بهمن، تهران، 1355 ش.

63 الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، عبدالحسین احمد امینی، دارالکتاب العربی، بیروت، 1397 ه.

64 الفتوح، ابومحمد احمد بن اعثم کوفی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1406ه.

65 الفتنه الکبری، طه حسین، دارالمعارف، قاهره، بی تا.

66 فرهنگ البسه مسلمانان، ر. پ. آ. ذری، ترجمه حسینعلی هروی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، 1359 ش.

67 فضائل الشیعه، محمد بن علی بن بابویه (صدوق) کانون انتشارات عابدی، تهران، بی تا.

68 الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تحقیق علی اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامیه آخوندی، تهران 1367ه.

69 الکامل فی اللغه و الادب، ابوالعباس محمدبن یزید مبرد، مؤسسه المعارف، بیروت، بی تا.

70 الکامل فی

ا لتاریخ، عزالدین شیبانی (ابن اثیر) مؤسسه التاریخ السلامی، بیروت، 1408 ه.

71 کشف الغمه فی معرفه الائمه، علی بن عیسی اربلی، تحقیق سید هاشم رسولی، مکتبه بنی هاشمی، تبریز، 1381ه.

72 کنزالعمال، علاء الدین علی متقی هندی، تحقیق بکری حیانی و صفوه السفا، مؤسسسه الرساله، بیروت، 1409ه.

73 لسان العرب، ابن منظور، تحقیق علی شیری، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1408ه.

74 لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، مؤسسه لغت نامه، چاپ جدید 14 جلدی، 1372 ش.

75 مروج الذهب، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، افست دارالهجره، قم، 1404ه.

76 المسند، ابویعلی احمد بن علی، تحقیق حسین سلیم اسد، دارالمأمون، دمشق، بی تا.

77 المسند، احمدبن حنبل، دار صادر، بیروت، بی تا.

78 معجم البلدان، شهاب الدین یاقوت حموی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، 1399ه.

79 المناقب، موفق بن احمد خوارزمی، تحقیق مالک محمودی، جامعه مدرسین، 1411 ه.

80 مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهرآشوب، مکتبه الحیدریه، نجف، 1376ه.

81 المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم، ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزی، تحقیق سهیل زکار، دارالفکر، بیروت، 1415ه.

82 النزاع و التخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم، تقی الدین احمد بن علی مقریزی، تحقیق علی عاشور، بی نا، بی تا.

83 النصایح الکافیه لمن یتولی معاویه، محمد بن عقیل علوی، دارالثقافه، قم، 1412 ه.

84 الوثائق السیاسیه للعهد النبوی و الخلافه الراشده، محمد حمید الله، دارالنفائس، بیروت، 1405ه.

85 وقعه صفین، نصربن مزاحم منقری، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، افست کتابخانه مرعشی، قم، 1404ه.

86 ینابیع الموده لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم قندوزی، تحقیق علی جمال اشرف، انتشارات اسوه، تهران، 1416ه.

پی نوشتها

1) حسکانی، شواهد التنزیل،

ج 1، ص. 137

2) طوسی، الامالی ص 251؛ صدوق، فضائل الشیعه، ص 12؛ حسکانی، شواهد التنزیل، ج 2، ص. 467

3) طبری، تفسیر جامع البیان، ج 15، ص 265؛ تفسیر فرات کوفی، ص. 219

4) مضمون جمله ای از خطبه شقشقیه که در نهج البلاغه آمده است. (خطبه 3)

5) نهج البلاغه، خطبه 616) نهج البلاغه، خطبه 15دعائم الاسلام ج 1، ص. 396

7) سوره کهف آیه. 51

8) ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 306

9) محمدبن علی طبری، بشارهالمصطفی، ص 44؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 38 ص. 95

10) طوسی، الامالی، ص. 62

11) رجوع شود به: قاضی نعمان، شرح الاخبار، ج 1، ص 216؛ کراجکی کنز الفوائد، ص 281؛ ابن بطریق، العمده، ص 214، ثقفی، الغارات، ج 1، ص 62، محمد بن علی طبری، بشاره المصطفی، ص 218، بحار الانوار، ج 26، ص 349، و منابع دیگر.

12) نهج البلاغه، خطبه 156؛ متقی هندی، کنز العمال، ج 16، ص. 196

13) سوره زخرف، آیه. 41

14) رجوع شود به: حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج 2 ص 216؛ شیخ مفید، الافصاح، ص 135؛ شیخ طوسی، الامالی، ص 363؛ طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص 291؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 19؛ ابن بطریق، العمده، ص 354؛ قندوزی، ینابیع الموده، ج 1، ص. 293

15) علامه امینی، الغدیر، ج 3، ص 153؛ به نقل از ابن عساکر و سیوطی و زرقانی؛ متقی هندی، کنز العمال؛ ج 11، ص 613؛ صالحی شامی، سبل الهدی و الرشاد؛ ج 11، ص. 296

16) فضل بن شادان، الایضاح، ص 451، قاضی نعمان، شرح الأخبار، ج 15، ص 321؛ شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 180؛ ابن شهر

آشوب، مناقب آل ابى طالب، ج 2، ص 244؛ احمد بن عبدالله طبرى، ذخائر العقبى، ص 776؛ نسائى، السنن الكبرى، ج 5، ص 154، ابويعلى، المسند ج 2، ص 341؛ ابن كثير، البدايه و النهايه، ج 6، ص. 243

17) اربلى، كشف الغمه، ج 1، ص 126؛ محب طبرى، الرياض النضره، ج 3، ص 522؛18) علامه مجلسى، بحار الانوار، ج 44، ص 34؛ خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج 8، ص. 340

19) رجوع شود به: قاضى نعمان، شرح الأخبار، ج 2، ص 522؛ احمد بن عبدالله طبرى، ذخائر العقبى، ص 110؛ مجلسى، بحار الانوار، ج 37، ص 337؛ متقى هندى، كنزالعمال، ج 13، ص 110؛ محمد بن على طبرى، بشاره المصطفى، ص 138؛ خوارزمى، المناقب، ص 194؛ اربلى، كشف الغمه، ج 1، ص. 124

20) نصر بن مزاحم، وقعه صفين، ج، ص 221؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ج 1، ص. 94

21) ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 200

22) سوره هود، آيه. 17

23) حسكانى، شواهد التنزيل، ج 1، ص 359؛ سيوطى، الدر المنثور، ج 3، ص 324؛ شيخ مفيد، الامالى، ص 94؛ اربلى، كشف الغمه، ج 1، ص. 315

24) رجوع شود به: جوهرى، الصحاح، ج 3، ص 1152، ابن منظور، لسان العرب، ج 11، ص. 160

25) سوره جن، آيه. 15

26) قاضى نعمان، دعائم الاسلام، ج 1، ص 388؛ ابن كثير، البدايه و النهايه، ج 7، ص. 305

27) نهج البلاغه، خطبه. 192

28) نهج البلاغه، خطبه. 3

29) مسعودى، التنبيه و الاشراف، ص. 256

30) متقی هندی، کنز العمال، ج 5، ص. 771

31) ابن ابی الحدید، ج 1، ص. 7

32) نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص 219؛ مسند احمد بن حنبل، ج

7، ص 182؛ ابن اثیر، اسد الغابه، ج 5، ص 202؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 8، ص. 19

33) ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج 1، ص 637؛ مزی، تهذیب الکمال ج 77 ص 102؛ ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق ج 59 ص 156؛ ابن ابی الحدید، ج 15 ص . 176

34) مسعودی، مروج الذهب، ج 4، ص 41؛ ابن ابی الحدید، ج 5، ص. 129

35) ابن عبدالبر، العقد الفرید، ج 1، ص 357؛ ابن ابی الحدید، ج 6، ص. 284

36) قلقشندی، صبح الاعشی ج 1 ص . 446

37) سیوطی، الدر المنثور، ج 8، ص. 647

38) ابن ابی الحدیدج 6، ص. 282

39) ابن عماد، شذرات الذهب، ج 1، ص. 53

40) ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص 418؛ ابن کثیر، البدایه النهایه، ج 6، ص. 282

41) نهج البلاغه، نامه. 39

42) نهج البلاغه، خطبه. 84

43) ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص. 77

44) تاریخ طبری، ج 4، ص 239؛ مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص. 388

45) تاریخ طبری، ج 4، ص 239؛46) مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص. 388

47) نصر بن مزاحم، وقعه صفین، ص 82؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص 48100) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص 19؛ وقعه صفین، ص. 429

49) مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 395؛ ابن حجر، الاستیعاب، ج 3، ص. 133

50) تاریخ طبری، ج 4، ص 321؛ البدایه و النهایه، ج 7، ص. 166

51) تاریخ طبری، ج 5، ص 54؛ اسد الغابه، ج 3، ص 436؛ شذرات الذهب، ج 1، ص. 55

52) وقعه صفین، ص. 552 ابن عقیل علوی، النصایح الکافیه لمن یتولی معاویه ص . 26

53) بلاذری، انساب الاشراف، ج 5، ص 118؛ تاریخ یعقوبی، ج 2،

ص 223؛ الاستیعاب، ج 2، ص. 373

54) ابن اثیر، اسد الغابه، ج 3، ص. 347

55) ذهبی، سیر اعلام النبلا، ج 3، ص. 91

56) تاریخ طبری، ج 5، ص 181؛ البدایه والنهایه، ج 8، ص. 24

57) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 4، ص 266، این مطلب را ذهبی نیز نقل کرده است: سیر اعلام النبلاء، ج 3، ص. 92

58) ابن عماد، شذرات الذهب، ج 1، ص. 73

59) ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج 10، ص. 83

60) ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 8، ص. 259

61) تهذیب التهذیب، ج 10، ص. 83

62) وقعه صفین، ص. 455

63) ابن ابی الحدید، ج 6، ص. 88

64) جمال الدین المزی، تهذیب الکمال، ج 28، ص. 166

65) ابن حجر، الاصابه، ج 6، ص. 111

66) وقعه صفین، ص 206؛ تاریخ طبری، ج 5، ص. 12

67) وقعه صفین، ص. 552

68) ابراهیم ثقفی، الغارات، ج 22، صص 422؛ تاریخ طبری، ج 5، ص. 153

69) الاستیعاب، ج 2، ص. 297

70) وقعه صفین، ص 461، ابن ابی الحدید ج 6، ص 316؛ الاستیعاب، ج 1، ص. 245

71) الاستيعاب، ج 1، ص. 243

72) اسد الغابه، ج 1، ص. 374

73) ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج 4، ص. 233

74) الغارات، ج 2، ص 640، و ابن ابی الحدید ج 2، ص. 18

75) ابن قتیبه، الأخبار الطوال، ص 172؛ وقعه صفین، ص. 156

76) الاستیعاب، ج 4، ص 163؛ اسد الغابه، ج 6، ص. 14

77) وقعه صفین، ص. 195

78) تاریخ طبری، ج 5، ص 7؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 3، ص. 22

79) ابن اثیر، اسد الغابه، ج 2، ص. 392

80) ابن ابی الحدید، ج 3، ص 80؛ وقعه صفین، ص. 48

81) ابن ابی

الحدید، ج 3، ص. 83

82) تاریخ طبری، ج 3، ص. 71

83) ابن عبدربه، العقد الفرید، ج 1، ص. 251

84) ابن اثیر، اسد الغابه، ج 2، ص 392؛ العقد الفرید، ج 3، ص. 340

85) تاریخ طبری، ج 2، ص 703،؛ و قریب به آن، مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 355؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص 446؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج 1، ص 48؛ دنیوری، الأخبار الطوال، ص. 142

86) سوره کهف، آیه. 51

87) طوسی، الامالی، ص 87؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص. 195

88) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 179

89) الامامه و السیاسه، ج 1، ص. 48

90) تاریخ طبری ج 2، ص 704؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 91307) ابن جوزی، المنتظم، ج 3، ص. 322 و قریب به این مضمون: ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 7، ص. 239

92) مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 93355) دینوری، الأخبار الطوال، ص 142، نظیر آن: ابن جوزی، المنتظم، ج 3، ص. 322

94) ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 7، ص. 239

95) نهج البلاغه، نامه. 75

96) ابن سینا، الشفاء الالهیات، ص 452 (مقاله دهم فصل پنجم).

97) نهج البلاغه، خطبه. 200

98) تاریخ طبری، ج 2، ص. 586

99) اسکافی، المعیار و الموازنه ص . 54

100) نهج البلاغه، خطبه. 41

101) نهج البلاغه، خطبه. 200

102) ذهبی، تاریخ الاسلام، عهد الخلفاء الراشدین، ص. 450

103) ابن ابی الحدید، ج 10، ص 247

104) ابن ابی الحدید، ج 10، ص 247

105) ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 433

106) تاریخ طبری، ج 2، ص 645؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 276

107) طه حسین، علی و فرزندانش (ترجمه محمد علی

شیرازی)، ص. 29

108) رجوع شود به: تقی الدین مقریزی، النزاع و التخاصم بین بنی امیه وبنی هاشم.

109) ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 8، ص 194، ابن اعثم، الفتوح، ج 5، ص 150؛ اربلی، کشف الغمه، ج 2، ص. 230

110) ابن ابی الحدید، ج 10، ص 111232) ابن ابی الحدید، ج 1، ص. 270

112) تاریخ طبری، ج 2، ص. 649

113) همان.

114) نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص. 78

115) ابن ابی الحدید، ج 1، ص. 7

116) ابن جوزی، المنتظم، ج 3، ص 311؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج 1، ص. 45

117) الامامه و السیاسه، ج 1، ص. 74

118) نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص. 52

119) تاریخ طبری، ج 3، ص. 3

120) تاریخ طبری، ج 3، ص. 4

121) نهج البلاغه، نامه. 75

122) ابن ابی الحدید، ج 1، ص. 23

123) وقعه صفین، ص. 82

124) تاریخ طبری، ج 3، ص. 4

125) ابن ابی الحدید، ج 16، ص. 133

126) نهج البلاغه، نامه. 30

127) همان، نامه. 48

128) همان، نامه. 37

129) همان، نامه. 32

130) همان، نامه. 10

131) همان، نامه. 10

132) همان، نامه. 64

133) همان، نامه. 28

134) همان، نامه. 17

135) همان، نامه. 9

136) همان، نامه. 28

137) ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج 1، ص 91؛ ابن ابی الحدید، ج 3 ص 88؛ بحار الانوار، ج 32، ص. 394

138) نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص 85؛ ابن ابی الحدید، ج 15، ص. 73

139) نهج البلاغه، نامه. 6

140) همان، نامه. 28

141) همان، نامه. 37

142) همان، نامه. 64

143) نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص 57؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص 89؛ مبرد، الکامل ج 1 ص . 194

144) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 165

145) ابن قتیبه، الامامه و

السیاسه، ج 1، ص. 97

146) وقعه صفین، ص. 187

147) ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 416

148) وقعه صفین، ص 85؛ خوارزمی، المناقب ص. 250

149) ابن ابی الحدید، ج 15، ص 76؛ وقعه صفین، ص. 88

150) نهج البلاغه، نامه. 28

151) ابن ابی الحدید، ج 17، ص. 251

152) نهج البلاغه، نامه 64؛ طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص. 426

153) وقعه صفین، ص. 29

154) ابن ابی الحدید، ج 15، ص. 184

155) همان، ج 16، ص. 135

156) نهج البلاغه، نامه 15728) ابن ابی الحدید، ج 16، ص. 134

158) شیخ طوسی، الامالی، ص 183؛ وقعه صفین، ص. 149

159) تاریخ طبری، ج 3، ص 70،؛ مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 372؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 7، ص 264؛ وقعه صفین، ص. 27

160) نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص 28؛ مبرد، الکامل ج 1 ص . 190

161) وقعه صفین، ص 29؛ نهج البلاغه، نامه 6؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ص. 86

162) وقعه صفین، ص 29؛ خوارزمی، المناقب، ص. 203

163) وقعه صفین، ص 32؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 78

164) وقعه صفین، ص. 47

165) وقعه صفین، ص 48؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 80

166) به نوشته نصربن مزاحم نویسنده ابن نامه جریر بوده ولی ابن ابی الحدید می گوید: نویسنده این نامه شناخته نشده است.

167) وقعه صفین، ص 49؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 81

168) رجوع شود به: مزی، تهذیب الکمال ج 4 ص. 534

169) ابن اثیر، اسدالغابه، ج 3، ص 392 و قریب به آن: دینوری، الاخبار الطوال، ص 105؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 533

170) ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 36

171) وقعه صفین، ص 25؛

ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 84

172) وقعه صفین، ص 52؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج 1، ص 86؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 526

173) نهج البلاغه، خطبه. 43

174) نهج البلاغه، نامه 8؛ وقعه صفین، ص 55، ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 87

175) تاریخ طبری، ج 3، ص 71؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 7، ص 265؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص. 360

176) مزی، تهذیب الکمال، ج 4، ص. 535

177) همان، ص. 534

178) ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 353

179) وقعه صفین، ص. 60

180) همان، ص. 33

181) دینوری، الأخبار الطوال، ص 157؛ وقعه صفین، ص 34؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 61

182) ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 87؛ وقعه صفین، ص 36؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص . 63

183) نوشته اند وقتی که عمرو عاص از سوی عمر والی بود ثروت کلانی جمع کرد به طوری که عمر در نامه ای به او شدیدا از وضع او انتقاد کرد و گفت این همه مال را ز کجا آوردی و محمد بن سلمه را فرستاد از اموال او صورت برداری کند. ابن عبد ربه، العقد الفرید، ج 1، ص. 45

184) دینوری، الأخبار الطوال، ص. 157

185) وقعه صفین، ص 39؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 64 این جریان رادینوری هم با تفاوت هایی نقل کرده از جمله این که عمروعاص به معاویه گفت: به قیصر روم نامه بنویس و بگو که تمام اسیران روم را آزاد می کنی و حاضر به صلح هستی (الأخبار الطوال، ص 58).

186) وقعه صفین، ص. 38

187) ابن

جوزی، المنتظم، ج 3، ص. 346

188) وقعه صفین، ص 38؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 65

189) ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 65

190) وقعه صفین، ص 40؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص 67؛ مبرد، الکامل ج 1 ص 190؛ بلاذری، انساب الاشراف ص . 288

191) همان.

192) وقعه صفین، ص 42؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص 69؛ الامامه والسیاسه ج 1، ص. 88

193) وقعه صفین، ص 44؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 70

194) محمد حمید الله، الوثائق السیاسیه للعهد النبوی و الخلافه الراشده، ص. 544

195) وقعه صفین، ص 63؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص 109؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه، ج 1، ص. 89

196) وقعه صفین، ص 63؛ ابن ابی الحدید، ج 3ه ص. 109

197) الامامه و السیاسه، ج 1، ص. 89

198) وقعه صفین، ص 72؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص 113؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 89؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 544

199) همان منابع.

200) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 4، ص 185؛ الاستیعاب (درحاشیه الاصابه) ج 3 ص 53؛ اسکافی، المعیار و الموازنه ص . 24

201) وقعه صفین، ص 75؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسه ص 90؛ ابن اعثم، الفتوح ج 2، ص 545. ابن عقیل علوی، النصایح الکافیه ص 37؛ تاریخ یعقوبی ج 2 ص . 176

202) وقعه صفین، ص 77؛ ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج 1 ص 90؛ ابن اعثم، الفتوح ج 2، ص. 547

203) ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج 12، ص 256؛ مزی، تهذیب الکمال، ج 34، ص. 290

204) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 7، ص. 448

205) به گفته دینوری تعداد آنها حدود ده هزار نفر بود.

206) وقعه صفین ص

86؛ ابن ابی الحدید ج 15 ص. 75

207) وقعه صفین، ص 86؛ ابن ابی الحدید، ج 15، ص 75؛ دینوری، الأخبار الطوال، ص. 163

208) وقعه صفین، ص. 85

209) ابن اثیر، اسدالغابه، ج 4، ص. 215

210) تاریخ طبری، ج 3، ص 64؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 356؛ و بنگرید به تاریخ ابن خلدون ج 4، ص. 294

211) وقعه صفین، ص 95؛ دینوری، الأخبار الطوال، ص 164؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 57

212) وقعه صفین، ص 96؛ ابن ابی الحدید، ج 3، ص. 175

213) وقعه صفین، ص. 92

214) وقعه صفین، ص. 94

215) وقعه صفین، ص 100216102) متن سخنان امام را از نهج البلاغه خطبه 206 گرفتیم.

217) وقعه صفین، ص 103؛ دینوری، الاخبار الطوال، ص 218165) رجوع شود به: وقعه صفین، ص. 522

219) وقعه صفین، ص 104 . 111

220) وقعه صفین ص. 113

221) همان، ص. 114

222) همان، ص. 115

223) وقعه صفین، ص. 116

224) نخیله» محلی در نزدیکی کوفه به سمت شام است، یاقوت، معجم البلدان ج 5، ص. 228

225) وقعه صفین، ص. 122

226) وقعه صفین، ص 227135) سوره زخرف آیه. 13

228) وقعه صفین، ص 132، ابن اعثم، الفتوح، ج 3، ص. 570

229) وقعه صفین، ص. 134

230) همان.

231) سوره قاف، آیه. 10

232) وقعه صفین، ص. 135

233) وقعه صفین، ص 135؛ الاخبار الطوال ص. 167

234) وقعه صفین، ص 136، شیخ مفید، الارشاد ج 1، ص. 346

235) وقعه صفین، ص 139؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص. 574

236) وقعه صفین، ص. 139

237) وقعه صفین،، ص. 140

238) وقعه صفین، ص 142؛ شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 332؛ سید رضی، خصائص الائمه ص 47؛ ابن عساکر، تاریخ

مدینه دمشق ج 14 ص 188؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2 ص 572، ابن اعثم جریان خوابی را نقل می کند که امام در کربلا دیده بود و حسین و را غرق در خون دیده بود. ابن عساکر نیز این جریان را نقل می کند بااین تفاوت که امام درمراجعت از صفین این سخنان را فرمود.

239) این محل یکی از هفت آبادی بود که به مجموع آنها مدائن گفته می شد وایران کسری در اینجا قرار داشت (لغت نامه دهخدا ذیل کلمه مداین) در منابع عربی نام این محل بهرسیر و در منابع فارسی نهر شیر آمده است.

240) سوره دخان، آیات 25 . 29

241) وقعه صفین، ص 143؛ الفتوح، ج 2، ص. 575

242) وقعه صفین، ص. 143

243) وقعه صفین، ص 144؛ الفتوح، ج 2، ص. 575

244) وقعه صفین، ص 145،؛ شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص. 335

245) الفتوح، ج 2، ص. 577

246) وقعه صفین، ص. 145

247) وقعه صفین، ص 151، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 176

248) وقعه صفین، ص. 151

249) وقعه صفین، ص 153؛ بلاذری، انساب الاشرف ص 298؛ تاریخ طبری ج 3، ص 72؛ الفتوح، ج 2، ص. 586

250) همان، ص 156؛ تاریخ طبری ج 3، ص 3؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 7، ص. 266

251) یاقوت، معجم البلدان، ج 3، ص 514؛ لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص. 110

252) جمعی از شرق شناسان، دائره المعارف الاسلامیه، ج 14، ص. 243 در این کتاب گفته شده «واژه صفین یک واژه سریانی است» به نظر می رسد که این احتمال درست باشد، چون این منطقه مربوط به شام بود و آبادی های شام نام های عربی نداشتند و صفین هم

مانند: فلسطین و قنسرین و میافارقین یک کلمه مفرد است و نون آخر آن جوهر کلمه است وطبق قواعد عربی، این کلمه به خاطر علمیت و عجمیت غیر منصرف است و اعراب آن روی حرف نون ظاهر می شود و اینکه در بعضی از کتب لغت از شخصی به نام ابووائل نقل شده که گفته است: شهدت صفین و بئست الصفین (زبیدی، تاج العروس، ج 9، ص 361) از باب تعریب ادعایی است. البته بعضی ها به استناد همین سخن احتمال داده اند که نون آن زائده و اعراب آن با واو و یا باشد وابن منظور در اعراب آن دو احتمال داده است: یکی اعراب جمع مذکر سالم و دیگری اعراب مفرد به این صورت که گفته شود: هذه صفین ورأیت صفین و مررت بصفین (ابن منظور، لسان العرب ج 7، ص 370).

253) وقعه صفین، ص 175؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 74،؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 7، ص . 267

254) وقعه صفین، ص 162؛ تاریخ طبری ج 3، ص 76؛ الاخبار الطوال، ص 168؛ البدایه و النهایه، ج 7، ص. 267

255) وقعه صفین، ص. 164

256) نهج البلاغه، خطبه. 51

257) وقعه صفین، ص. 167

258) بلاذری، انساب الاشراف ص 299؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 76؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 177؛ ابن قتیبه، الامامه والسیاسه ج 1، ص 94؛ مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص. 377

259) ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب ج 1 ص . 45

260) وقعه صفین، ص. 188

261) همان، ص. 190

262) همان، ص. 203

263) وقعه صفین، ص 205؛ ابن ابی الحدید، ج 4، ص. 26

264) وقعه صفین، ص 157، در این باره بنگرید: ابن کثیر، البدایه

و النهایه ج 7، ص 285؛ مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 375؛ یاقوت، معجم البلدان، ج 3، ص. 414

265) رجوع شود به: البدایه و النهایه ج 7، صص 285، مروج الذهب، ج 2، ص 375، معجم البلدان ج 3، ص 414؛ ذهبی، العبر فی خبر من غبر ج 1 ص 29؛ ابن عماد، شذرات الذهب ج 1 ص . 451

266) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 177 نیز بنگرید به: البدایه و النهایه ج 7، ص 265. ابن عقیل علوی تعداد بدری ها را نود نفر ذکر کرده است: النصایح الکافیه ص . 36

267) کلینی، الکافی، ج 5، ص 38؛ شیخ مفید، الإرشاد ج 1، ص 265؛ نصربن مزاحم، وقعه صفین، ص 204؛ بحار الانوار ج 32، ص 566، چاپ وزارت ارشاد؛ البته در متن خطبه تفاوت های اندکی در این منابع وجود دارد و ما متن الارشاد، را بگزیدیم.

268) کلینی، الکافی، ج 5، ص 39؛ الارشاد، ج 1، ص 266؛ وقعه صفین، ص 235؛ بحارالانوار ج 32، ص. 563

269) ابن اعثم، الفتوح ج 3، ص 172؛ ابن شهر آشوب المناقب، ج ص.

270) وقعه صفین، ص 363، دینوری؛ الاخبار الطوال، ص 271184) هریر» در لغت به معنای زوزه سگ است و چون در آن روز و شب سپاه معاویه شکست سختی خوردند زیاد ضجه وفریاد می کشیدند و لذا به آن هریر گفته شد.

272) تاریخ طبری، ج 3، ص 95؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 3، ص. 178

273) مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 389؛ الفتوح، ج 3، ص. 178

274) این حدیث یک حدیث «مستفیض» است و در بسیاری از منابع حدیثی و تاریخی نقل شده است از جمله: صحیح مسلم، ج

4، ص 235؛ بلاذری، انساب الاشراف، ص 314؛ حاکم نیشابوری، المستدرک ج 3، ص 435؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 3، ص 251؛ اربلی کشف الغمه، ج 1، ص 258 و منابع دیگر. (رجوع شود به علامه امینی، الغدیر ج»، ص 21 و. 22

275) انساب الاشراف، ص 310؛ ابن شهر آشوب، المناقب ج . 359 2

276) المستدرک، ج 3، ص 433؛ ابن حنبل، المسند، ج 6، ص. 48

277) انساب الاشراف، ص. 314

278) ابن ابی الحدید، ج 20، ص 334؛ ابن عماد، شذرات الذهب ج 1 ص 45 .

279) حاکم، المستدرک ج 3، ص 402؛شیخ مفید، الارشاد ج 1، ص 316 ألبته در نقل شیخ مفید به جای عدد صد عدد هزار آمده است؛ سید رضی خصائص الائمه ص. 53

280) ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، ج 9، ص. 452 شهادت اویس در جنگ صفین در کتاب های دیگر نیز نقل شده از جمله: ابن حجر، لسان المیزان ج 1، ص 474؛ بلاذری، انساب الاشراف، ص 320؛ هیثمی، مجمع الزوائد ج 10، ص 22؛ ابن اعثم، الفتوح، ج 2، ص 544؛ اربلی، کشف الغمه ج 1، صص. 261

281) این اثیر، اسد الغابه، ج 4، ص 127؛ خوارزمی، المناقب، ص. 191

282) مروج الذهب، ج 2، ص 383، وقعه صفین، ص. 356

283) وقعه صفین، ص 245؛ الاخبار الطوال، ص. 175

284) ابن ابی الحدید، ج 5، ص 190؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج 3، ص 180؛ علامه مجلسی بحار الانوار، ج 32، ص. 447

285) وقعه صفین، ص 316؛ دنیوری، الاخبار الطوال، ص 176؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 383؛ تاریخ ابن خلدون ج 2 ص . 1774

286) وقعه صفین، ص 407؛ ابن ابی

الحدید، ج 8، ص 60؛ الامامه و السیاسه، ج 1، ص 95؛ الاخبار الطوال، ص 177؛ ابن شهر آشوب، المناقب ج 2 ص . 361

287) وقعه صفین، ص 458؛ ابن ابی الحدید ج 8، ص. 95

288) ابن قتیبه، عیون الاخبار، ج 1، ص 180؛ ابن ابی الحدید، ج 5، ص 319؛ بحار الانوار، ج 32، ص 591؛ ابن شهر آشوب، المناقب ج . 359 2

289) وقعه صفین، ص 273؛ الاخبار الطوال ص. 176

290) وقعه صفین، ص 250؛ تاریخ طبری ج 3، ص 86؛ ابن اثیر الکامل فی التاریخ ج 2، ص. 374

291) ابن اعثم، الفتوح، ج 3، ص. 177

292) وقعه صفین، ص 471؛ الاخبار الطوال ص 187؛ خوارزمی، المناقب ص. 256

293) نهج البلاغه، نامه. 17 البته متن نامه امام در کتاب های تاریخی با تفاوت هایی نقل شده و ما آن را از نهج البلاغه نقل کردیم.

294) وقعه صفین، ص 412، ابن ابی الحدید، ج 8، ص 64، الامامه و السیاسه ج 1، ص. 99

295) وقعه صفین، ص 476؛ الکامل فی تاریخ، ج 2 ص. 385

296) وقعه صفین، ص 477؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 101؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178؛ ذهبی، العبر ج 1 ص . 31 یعقوبی اضافه می کند که آن شب معاویه اسب خود را خواست و قصد فرار داشت که عمروعاص این حیله را پیشنهاد کرد.

297) وقعه صفین، 478 و 481؛ الاخبار الطوال ص 189؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء ص . 173 جریان قرآن به نیزه کردن سپاه معاویه از مسلمات تاریخ است و در اکثر کتاب های تاریخی آمده ولی معلوم نیست که روی چه مبنایی برخی از مستشرقان مانند برو کلمان آن را یک امر

وهمی می دانند (تاریخ الشعوب الاسلامیه ص 118).

298) وقعه صفین، ص 482، و قریب به آن، الامامه و السیاسه ج 1، ص. 109

299) وقعه صفین، ص 489؛ تاریخ طبری، ج 3، ص. 101

300) تاریخ طبری، ج 3، ص 101؛ وقعه صفین، ص 49؛ مروج الذهب، ج 2، ص. 391

301) وقعه صفین، ص. 21

302) تاریخ یعقوبی، ج 2، ص. 178

303) وقعه صفین، ص. 481

304) وقعه صفین، ص. 490

305) تاریخ طبری، ج 3، ص. 101

306) وقعه صفین، ص 491؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 102؛ الفتوح، ج 3، ص 184؛ الاخبار الطوال ص 190؛ ابن شهر آشوب، المناقب ج 2 ص . 365

307) وقعه صفین، ص 492؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 102؛ ابن جوزی، المنتظم، ج 3، ص 365؛ اسکافی، المعیار و الموازنه ص 156؛ تاریخ ابن خلدون ج 2 ص . 175

308) الفتوح ج 3، ص. 185

309) چند صفحه پیش این موضوع را بحث کردیم.

310) وقعه صفین، ص 494؛ الفتوح، ج 3، ص. 190

311) وقعه صفین، ص. 499

312) وقعه صفین، ص. 499

313) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 4، ص. 107

314) ابن حجر عسقلانی، الاصابه، ج 2، ص. 352

315) ممقانی، تنقیح المقال، ج 2، ص. 203

316) وقعه صفین، ص. 499

317) العقد الفرید، ج 4، ص. 347

318) جزئیات این سند سیاسی و اختلافات و گفتگوهایی که بر سر آن میان اصحاب علی علیه السلام درگرفت و متنهای گوناگونی از آن، در کتابهای تاریخی آمده اسست، از جمله وقعه صفین، ص 508 به بعد و تاریخ طبری، ج 3، ص 103 به بعد و شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 206

319) المبرد: الکامل، ج 2، ص 117؛ وقعه صفین، ص 514؛

شیخ مفید، الاختصاص، ص. 180

320) الخوارج و الشیعه، ص. 15

321) ابراهیم حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ترجمه ابوالقام پاینده، ج 1، ص. 324

322) خیانتکاران در سپاه امام کم نبودند شیخ مفید از شخصی به نام ابوبرده نام می برد که در صفین با امیرالمؤمنین نفاق می کرد و مخفیانه به معاویه نامه می نوشت: الامالی ص. 306

323) دکتر محمود رامیار، تاریخ قرآن، ص. 131

324) برنس نوعی کلاه ساده اسست که هم اکنون نیز در بعضی از کشورهای اسلامی بخصوص در شمال افریقا معمول است. رجوع کنید به: پ. آذری: فرهنگ البسه مسلمانان، ترجمه حسینعلی هروی، ص. 70

325) دینوری، الاخبار الطوال، ص. 165

326) ابن ابی الحدید، ج 4، ص. 29

327) نایف محمود، الخوارج فی العصر الاموی، ص 55 به بعد.

328) دکتر عامر النجار: الخوارج عقیده و فکرا و فلسفه، ص 32926) مرتضی عسکری، عبدالله بن سبا، ص 28؛ طه حسین، الفتنه الکبری، ج 2، ص. 91

330) وقعه صفین، ص 215؛ ابن ابی الحدید ج 4، ص 31؛ بحار الانوار، ج 82، ص. 265 این مضمون در نهج البلاغه هم آمده است (نامه 14)

331) وقعه صفین، ص 215؛ ابن ابی الحدید ج 4، ص. 31

332) طبرسی، الاحتجاج، ج 2، ص. 40

333) وقعه صفین، ص 558؛ مسعودی، مروج الذهب ج 2، ص 394؛ ذهبی، العبر ج 1 ص . 31

334) مروج الذهب، ج 2، ص. 394

335) معجم البلدان، ج 3، ص. 414

336) رجوع شود به: یعقوب جعفری، خوارج در تاریخ، ص 25 به بعد.

337) شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص. 275

338) ثقفی، الغارات، ج 2، ص 640؛ ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 17 ابن عقیل علوی، النصایح الکافیه ص . 54

339) رجوع

شود به: الغارات، ج 2، ص 600 به بعد؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 149 به بعد؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 185 به بعد؛ ابن جوزی المنتظم ج 3، ص 399 به بعد؛ شیخ مفید، الامالی، ص 306

340) نهج البلاغه خطبه. 27

ایمان در کلام امیرالمؤمنین (ع)

مدخل

با مطالعه متون اصلی دین، یعنی قرآن کریم و احادیث بدست آمده از پیشوایان معصوم علیهم السلام، در می یابیم که در میان واژه های به کار گرفته شده در آنها واژه هایی وجود دارد که در کتب بشری، چه در عرصه علم و چه در قلمرو فلسفه، کمتر به چشم می خورد. واژه های وحی، تقوی، ایمان، توکل، تفویض، احسان و ... از آن جمله است.

چنین واژگانی اگر در آثار بشری هم به چشم بخورد، افراض و انتخاب آنها از ویژگی های منابع یاد شده است بطوری که هر کتابی با این واژگان سخن بگوید، غالبا کتب دینی یا ناظر به مباحث دینی به حساب می آیند. این درست است که واژه های یاد شده در میان مردم رایج بوده است، اما این هم مسلم است که مراد واقعی خداوند و نمایندگان معصوم او از آنها باید کشف گردد. مراد واقعی بی ارتباط با معنای متداول نیست اما عینا همان محتوا را در مجموعه متون دینی ندارد و معنای دقیق تر آن را باید با مراجعه فنی به همان مجموعه بدست آورد.

در این میان واژه «ایمان» جایگاه ویژه ای دارد. حقیقتی که پیامبران الهی از انسان در مقابل ارمغان های بی بدیل خود طلب می کردند.

از جمله ارمغانهای ایشان این بود که چشم آدمی را به منطقه ای گشودند که در وهم نمی گنجد. نغمه ها و زمزمه هایی در جان آدمی سردادند که هرگز گوش وی نتوانسته

و نخواهد توانست از زبان دیگری بشنود. انسانهایی را به جامعه بشری تحویل دادند که آثار و برکات ایشان در تاریخ مضبوط است ... اما طلب رسولان الهی از مردم «ایمان» است. آنها به مردم می گفتند: «ایمان بیاورید» . اگر به ما بگویند: بنگرید، بشنوید، برخیزید ... بی درنگ خواسته مذکور را در می یابیم و در پی موافقت یا مخالفت آن برمی آییم. اما وقتی به ما می گویند ایمان بیاورید چه کاری از ما طلب می شود؟ آیا باید چیزی را باور کنیم! آیا باید چیزی را پرستش کنیم؟ آیا باید به چیزی عشق بورزیم؟ آیا به دیدن چیزی دعوت می شویم؟ آیا به دلبستگی و تعلق خاطر به امری دعوت می شویم؟ آیا از ما خواسته می شود که زندگی عملی خود را براساس شیوه ای خاص تنظیم کنیم؟ آیا ایمان یکی از این امور است یا ترکیبی از آنها؟ اهمیت این پرسش وقتی بیشتر آشکار می شود که می بینیم در متون دینی، هیچ فرقی میان آدمیان به اندازه تفاوت میان مؤمن و غیرمؤمن به رسمیت شناخته نشده است.

در درک معنای واقعی الفاظ یاد شده باید با مراجعه به متون اصلی دین، ویژگی ها و خصوصیات و آثار آنها را گرد آوریم. هر یک از آن ویژگی ها عهده دار توضیح بخشی از مراد است. در انجام چنین کاری تا می توانیم لازم است به طور جمعی عمل کنیم. به تعبیر سلبی، نباید فقط بخشی از متون اصلی دین را در پژوهش خود وارد کنیم و از بخش های دیگر صرف نظر کنیم. هر تفسیر یا نظریه ای درباره یک امر دینی، از جمله فهم واژگان، باید با کل گزاره های دینی مواجه شود تا جای گاه اصلی

خود را در نظام معرفتی دین باز یابد. اگر در تحقیق خود چنین جامعیتی را در نظر نگیریم نتیجه کار اگر اشتباه نباشد ناقص خواهد بود. البته این کاری بسیار دشوار است و از این رو اگر در مسیر کشف حقیقت باشد همواره راه تدریجی کمال را درمی نوردد.

در هنگام عمل به چنین روشی، مثلا از یک سو ملاحظه می شود که هر واژه مورد تحقیق با واژه های دیگر ارتباط خاصی دارد، بطوری که بدون فهم واژه های مرتبط جایگاه واژه مقصود به خوبی روشن نمی شود. از اینجا می توان دریافت که برای بدست آوردن بهترین انجام و هماهنگی در فهم مراد، گزیری از جامع نگری نیست.

حال با توجه به آنچه گذشت، روش سامان یافتن این تحقیق از این قرار است که نخست مختصات، ویژگی ها و آثار «ایمان» را مخصوصا از کلمات امام متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) برمی گیریم و با یافتن آیات متناظر با آن سخنان و درصدد برمی آییم تا با طراحی یک مدل که برگرفته از کلمات ایشان است همه مختصات و آثار یاد شده و مرتبطات آنها را در آن مدل گرد آوریم. البته پیش از مرحله اخیر، به پاره ای از نظریه ها در باب ایمان اشاره می شود که به متکلمان بزرگ مسیحی و مسلمان تعلق دارد تا مقدار مطابقت آنها با تحقیق به عمل آمده آشکار شود.

بخش اول: ویژگی های ایمان

1 - 1 ویژگی اول: محل طلوع ایمان

محل طلوع ایمان

ایمان هر حقیقتی که داشته باشد با ساحتی از انسان در ارتباط است که «قلب» نام گرفته است. مقر ایمان، قلب است و تا قلب به روی چنین حقیقتی گشوده نشده یا آن را در خود قرار نداده باشد، ایمان حاصل نشده است. امیرالمؤمنین (ع) از رسول خدا

(ص) نقل می کند که فرمودند:

لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه (1)

«ایمان به نده مستقیم و استوار نیست تا اینکه دل او استوار باشد» .

و خود فرمودند:

«ان الایمان یبدو لمظه فی القلب، کلما ازداد الایمان ازدادت اللمظه» (2)

«ایمان در دل چون نقطه سفیدی پیدا می شود، هرچند ایمان افزوده شود آن نقطه سفید فزونی می گیرد» .

در قرآن کریم، رابطه مذکور به این صورت بیان شده است:

«قالت الاعراب امنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم» (3)

[برخی از] بادیه نشینان گفتند: «ایمان آوردیم» . بگو: «ایمان نیاورده اید، لیکن بگویید: اسلام آوردیم و هنوز در دلهای شما ایمان داخل نشده است»

از مجموع آنچه گذشت، می توان چند نتیجه بدست آورد.

1 - 1 - 1 فرق اسلام با ایمان

. 1 میان اسلام و ایمان تفاوت وجود دارد. اسلام فعلی است که در ساحت پیش قلبی آدمی تحقق می یابد و اسلام در مقابل ایمان با ساحت قلبی کاری ندارد. آنچه فعل قلبی است، ایمان است نه اسلام و هرگاه چنین فعلی در قلب تحقق یابد می توان به شایستگی بر شخص انسانی کلمه «مؤمن» را اطلاق کرد. البته لازم نیست میان تحقق اسلام و ایمان یک فاصله زمانی باشد، بطوری که زمان تحقق اسلام پیش از تحقق ایمان باشد، بلکه معیت و همزمانی در میان این دو فعل امکان دارد. فرض اخیر در صورتی است که در برابر دعوت پیامبر، قلب فعل خاص خود، یعنی ایمان، را بجا آورد. ممکن نیست کسی با قلب خود ایمان آورد اما در ساحت پیش قلبی اسلام را محقق نگرداند. هرگاه ایمان قلبی حاصل شود اسلام هم قرار

می یابد. در اینجا، منشأ فعل انسانی از ساحت بنیادی او ریشه و مایه گرفته است و از این رو مقتضیات آن تا ظاهرترین بخشهای وجودی وی سریان می یابد. در واقع، چنین اسلامی مسبوق به ایمان است، هر چند این سبقت یک سبقت زمانی نباشد. در این وضعیت، اعمال جوارحی همچون اقرار به زبان و انجام فرایض دینی که اسلام نام می گیرد تابع آن ایمان قلبی است. فرض دیگر این است که کسی با ساحت پیش قلبی حقیقت اسلام را تحقق بخشد، ولی هنوز با قلب خویش ماهیت ایمان را بوجود نیاورده باشد، هرچند پس از حصول مقتضیات اسلام قلب برای ببار آوردن عمل ایمان آماده تر می شود. چنین ایمانی مسبوق به اسلام است و این سبقت می تواند یک سبقت زمانی باشد. برای یک مسلمان این امکان وجود دارد که هیچگاه حقیقت ایمان را در قلب خود حاصل نگرداند. بنابراین، هرچه در منطقه ظاهر می گذرد ممکن است نه فقط از اعمال وجود بشر ریشه نگیرد بلکه چیزی را هم به آن منطقه گذر ندهد بطوری که آن را به فعل خاص خود تحریص کند، اما هرچه از منطقه باطن و ساحت نهایی بشر ریشه گیرد قدرت تأثیر بر ساحت های فراتر و همگون ساختن آنها با مقتضیات خود را دارد.

در تعبیر «اسلام مسبوق به ایمان» و «اسلام ملحوق به ایمان» می تواند، به عنوان مقدمه ای برای یک نظریه، عهده دار توضیح روایاتی باشد که گاه مقتضیات اسلام و ایمان را از یکدیگر جدا می کند و گاه همه را یکسره به ایمان نسبت می دهند. نمونه ای از روایات بخش دوم، این روایت است که: عن علی (ع) قال قال رسول الله (ص)

الایمان معرفه بالقلب و اقرار باللسان وعمل بالارکان. (4)

«ایمان معرفت به دل و اقرار به زبان و عمل به جوارح است» .

و نمونه از روایات بخش اول، از این قرار است که:

سماعه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به من خبر بده از اسلام و ایمان که آیا این دو جدا هستند؟

فرمود: ایمان همه جا شریک اسلام است ولی اسلام شریک ایمان نیست. گفتم: آنها را برای من شرح دهید. فرمود: اسلام شهادت به یگانگی خدا و تصدیق رسول خدا (ص) است و به وسیله آن خونها محفوظ گردد و نکاح وارث جاری شوند و همه مردم مسلمان بر ظاهر آن باشند. ایمان هدایت معنوی و عقیده ای است که در دل نسبت به اسلام ثابت می شود و عملی که بدان انجام می شود؛ ایمان یک درجه برتر از اسلام است به راستی ایمان از نظر ظاهر با اسلام شریک است ولی اسلام در باطن با ایمان شریک نیست، اگرچه در بیان و شرح با هم جمع می شوند. (5)

1 - 1 - 2 ایمان عام و ایمان خاص

آنچه گذشت، ناظر به رابطه واقعی میان اسلام و ایمان با ساحت های وجود انسان بود؛ اما هر فرد مسلمانی به ایمان نسبت داده می شود، چه حقیقت ایمان در قلب او حاصل شده یا نشده باشد. از این رو می توان مرتبه اسلام «ایمان به معنای عام» و مرتبه ایمان مقرر در قلب را «ایمان به معنای خاص» نامید.

شاهید این سخن، روایاتی است که نسبت میان ایمان و اسلام را به نسبت کعبه و مسجدالحرام همانند کرده اند. واضح است که رسیدن به کعبه مستلزم عبور از مسجدالحرام است و هر کس در کعبه قرار گیرد عینا

در مسجدالحرام هم قرار دارد. اما چنین نیست که هر کس در مسجدالحرام باشد به کعبه وارد شده باشد. کعبه به منزله قلب مسجدالحرام است. اگر ایمان به منزله ورود به کعبه و اسلام به منزله ورود به مسجدالحرام باشد، آشکار است که ایمان درجه ای است که از درجه اسلام گذر کرده است و هر حکمی که برای اسلام محقق است در ایمان نیز مقرر می باشد. اما چنین نیست که هر حکمی که برای ایمان مقرر گشته در اسلام هم یافت شود. بنابراین، ما با سه قلمرو روبرو هستیم: قلمرو کفر، حوزه اسلام و منطقه ایمان. اینکه هر انسانی در کدام حوزه قرار می گیرد بستگی به برخورد و واکنش او در قبال دعوت پیامبر است. ایستادگی در برابر پیامبر و بالاتر از همه، و تکذیب او آدمی را در منطقه کفر قرار می دهد؛ منطقه ای که بیرون از قلمرو اسلام و ایمان است. هر کس خود را از این منطقه به قلمرو اسلام برساند البته از سرای کفر مهاجرت کرده است. هرچند این هجرت در واقع مسبوق به قرار در منطقه کفر نبوده باشد. به تعبیر دیگر، ممکن است شخص انسانی هیچگاه وجود خود را در منطقه کفر تجربه نکرده باشد. اقبال ساحت پیش قلبی به دعوت پیامبر که در عمل به صورت شهادت به وحدانیت الهی و شهادت به رسالت، اقامه نماز، پرداخت زکات، گرفتن روزه و آوردن حج ظاهر می شود (6) انسان را به منطقه اسلام وارد می کند، اما هنوز تا قلمرو ایمان راه باقی است همانطور که با ورود به مسجدالحرام هنوز تا کعبه باید راه پیمود. آن ساحت وجودی که با مقتضیات

ایمان، که بیش از مقتضیات اسلام است، سروکار دارد قلب است.

بنابر آنچه گذشت، رابطه منطقی میان دو وصف «مسلمان» و «مؤمن» رابطه عموم و خصوص مطلق است. دو قضیه ذیل عهده دار توضیح این رابطه است:

1)چنین نیست که هر مسلمانی مؤمن باشد؛ به تعبیر دیگر، بعضی از مسلمانان مؤمن نیستند.

2)هر مؤمنی مسلمان است (موجیه کلیه) (7)

حال با استفاده از تقسیم ایمان به ایمان عام [اسلام] و ایمان خاص، هر مؤمن به معنای عام، مؤمن به معنای خاص نیست، هر چند مؤمن به معنای خاص، مؤمن به معنای عام نیز می باشد. واضح است که هم میان دو عنوان «کافر» و «مسلمان» وهم میان دو عنوان «کافر» و «مؤمن» تباین مطلق برقرار است بطوری که هیچ کافری مسلمان نیست همانطور که هیچ کافری مؤمن نیست؛ و هیچ مسلمانی کافر نیست همانطور که هیچ مؤمنی هم کافر نیست. به تعبیر دیگر، اسلام و ایمان هر دو در مقابل «کفر» قرار دارند، اما غالبا در متون دینی آنچه در مقابل «کفر» قرار می گیرد، ایمان است و همین امر تقسیم ایمان به عام و خاص را موجه می سازد. (8)

1 - 1 - 3 کیفیت تحقق ایمان، اسلام، کفر و نفاق

. 2 هر دو ایمان، چه عام و چه خاص، کاری است که باید آدمی انجام دهد. ایمان به معنای عام را دستگاههایی در انسان محقق می گرداند که نه فقط پیش از قلب قرار گرفته اند و به ساحت ظاهری انسان باز می گردند بلکه ممکن است بکلی در انجام آن قلب انسانی رابطه نداشته باشند. اما ایمان خاص یک فعل قلبی است که می تواند پس از تحقق مراتب ظاهری تر وجود انسانی را هم متحول کند و از این رو اسلام

شخص مؤمن آثار و ثمرات متفاوتی با اسلام پیش از ایمان خاص داشته باشد.

بهرحال تا وقتی این دو فعل از آدمی صادر نشده باشد، آدمی در منطقه کفر قرار دارد. از آنجا که اسلام با مراحل ظاهری تر سروکار دارد ممکن است کسانی که واقعا در منطقه کفر قرار دارند خو را وارد شده به منطقه اسلام جلوه دهند تا از احکام این جهانی آن بهره مند گردند. اما برای چنین کسانی که به عنوان «منافق» از آنها یاد می شود هیچ راهی بسوی منطقه ایمان وجود ندارد. زیرا آن منطقه اساسا منطقه ای باطنی است و جایی برای ظاهرسازی در کار نیست. روشن است که چون احکام این جهانی مسلمان و مؤمن یکی است (9)، کافری که با وضعیت نفاق خود را در صف مسلمانان قرار می دهد البته به مقصود خویش در این جهان می رسد.

1 - 1 - 4 باز بودن مناطق ایمان، اسلام و کفر

. 3 همانطور که ورود به منطقه اسلام عبور از حوزه کفر است ورود به قلمرو ایمان گذر از قلمرو اسلام را می طلبد، راه قهقرا هم وجود دارد. یعنی گاه شخص مؤمن [به معنای خاص] با کار خویش به منطقه اسلام پرتاب می شود و نام «مؤمن» از او سلب می گردد و گاه حتی به منطقه کفر رانده می شود. اما این مسیر همواره دو طرفه خواهد ماند و پایان کار معلوم می شود که انسان خود را در کدام منطقه قرار داده است. (10)

. 4 از آنچه گذشت، معلوم می شود که شناسایی ساحتی به نام «قلب» در انسان نقش اساسی در شناسایی حقیقت ایمان دارد. در توضیح این ساحت، گزاره های ذیل مفیدند:

1 - 1 - 5 شناسایی ساحت «قلب»

الف هر فرد انسانی تنها یک قلب دارد. (11)

ب قلب، نهان ترین و اصیل ترین ساحت وجودی انسان است که هم بر ساحتهای دیگر حکم می راند و هم از آنها متأثر می شود. این ساحت اگر بترسد و بلرزد، کانون زلزله ای است که امواج آن تا پوسته های ظاهر امتداد می یابد و اگر قرار و طمأنینه نصیبش شود همه وجود انسانی آرامش و آسایش را خواهد چشید. (12)

ج قلب با فعالیت هایی معرفتی همچون تفکر، یقین و فهم سروکار دارد:

فاتقوالله عبادالله تقیه ذی لب شغل التفکر قلبه (13)

پس ای بندگان خدا از خدا بترسید مانند ترسیدن خردمندی که فکر و اندیشه دل او را مشغول ساخته است.

لا تدرکه العیون بمشاهده العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان (14)

«چشم ها او را آشکار درک نمی کنند لکن دلها بوسیله حقایق ایمان او را درک می نماید» .

د قلب به دو وصف سلامتی و بیماری متصف می شود:

و اشد من مرض

البدن مرض القلب (15)

«و سخت تر از بیماری تن بیماری دل است.»

ممکن است بدنی سالم باشد اما مرکز وجودی انسان بیمار باشد یا بدنی مریض باشد اما صاحب آن بدن از قلبی سالم بهره مند باشد. میان سلامتی بدن یا ظاهر و سلامتی قلب یا باطن رابطه مستقیمی وجود ندارد و هر یک بدون دیگری و همچنین در معیت یکدیگر قابل تحقق اند.

ه قلب با دو وصف زندگی و مرگ رابطه دارد. چنین موجودی هم قابلیت مرگ را دارد و هم پذیرای یک زندگی است. قلب مرگ و زندگی را تجربه می کند که با مرگ و زندگی بدنی تفاوت دارد. ممکن است بدن یک شخص انسانی زنده ولی قلبش مرده باشد و از این رو آثاری که از قلب زنده صادر می شود در چنین انسانی به چشم نمی خورد میان زندگی بدنی و مرگ قلبی منافاتی وجود ندارد. در واقع، گاه مرض قلبی به مرگ قلبی منجر می شود.

و من عشق شیئا اعشی بصره و امرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحه و یسمع باذن غیر سمیعه قد خرقت الشهوات عقله و اماتت الدنیا قلبه و ولهت علیها نفسه فهو عبدلها (16).

«و هر که به چیزی عاشق شود چشمش را کور ساخته و دلش را بیمار گرداند، پس او به چشمی که نمی بیند می نگرد و بگوشی که نمی شنود می شنود، خواهشهای بیهوده عقل او را دریده و دنیا دلش را می رانده و شیفته خود نموده است پس او به نده دنیا است» .

و قلب مانند بدن اعضایی دارد از سنخ خودش. قلب چشمی دارد که با آن می بیند، گوشی دارد که با آن می شنود،

ذائقه ای دارد که با آن می چشد و ... اگر قلبی طبق بند (ه) مرده باشد نه گوشش می شنود و نه چشمش می بیند. چشم قلب مانند چشم بدن رؤیت می کند اما متعلق رؤیت آن با متعلق رؤیت چشم بدن فرق دارد. قلب زنده چیزی را می بیند که قلب مرده از دیدن آن محروم است، همانطور که شخص بینا چیزی را می بیند که نابینا را بدان راه نیست. دیدن و ندیدن تأثیری در وجود شی ء مرئی و دیده شده ندارد، بلکه شخص بینا مال خود و شی ء مرئی وجود رابطی برقرار می کند و نابینا، چه در ساحت قلبی و چه در ساحت بدنی، قدرت برقراری چنین ارتباطی را از کف داده است.

ح ماهیت های مورد اهتمام دین همه در ساحت قلبی رخ می نمایانند و از آنجا به دیگر ساحت ها بارش می کنند. وجود هرگونه رضا، توکل، تفویض، تسلیم، حب و بغض واقعی همه در چنین قرارگاهی متولد می شوند و آثارش به دیگر نواحی وجود انسانی صادر می گردد. به تعبیر دیگر، هستی این گونه ماهیات تابع هستی ایمان است و در محل آن، یعنی قلب، متکون می شوند.

امام علی (ع) می فرمایند: ایمان را چهار رکن است، توکل بر خدا، واگذاشتن کارها به خدا، خشنودی به قضای خدا، تسلیم شدن به امر خدا عزوجل. (17)

سؤال اساسی این است که قلب به چه حقیقتی زندگی خاص خود را بدست می آورد و با از دست دادن چه حقیقتی به چنگ مرگ افتاده تمام امکانات خود یکسره وامی نهد؟

1 - 2 ویژگی دوم: درجه پذیری ایمان

حقیت ایمان حقیقتی است تشکیکی و دارای مراتب و در درجات گوناگونی تحقق می یابد. اختلاف و اشتراک این مراتب به همان ایمان است. در جه

اول ایمان با درجات بعدی در حقیقت ایمان اشتراک دارند و در همین ناحیه با هم اختلاف دارند. در بحث از یک حقیقت تشکیکی معمولا به نور مثال می زنند و این مثال با بحث در باب ایمان مناسبت شایسته ای دارد. حقیقت نور آن است که خود واضح و آشکار است و غیر نور را واضح و آشکار می گرداند. اما ما با درجات مختلفی از نور برخورد می کنیم. نور لامپ ها با نورافکن ها فرق دارد و میان شدت نور نورافکن ها با شدت نور خورشید فاصله بسیار زیادی است. اما همانطور که اشتراک همه این مراتب نوری در نور بودن است، اختلاف آنها هم به حقیقت نور بازمی گردد. پس بر همه مراتب نور صدق می کند که بگوییم هم واضح و آشکارند و هم غیر خود را منور می کنند. البته هر چه مرتبه نور ضعیف تر باشد هم آشکاری آن کمتر است و هم تابندگی آن نازلتر؛ و هرچه مرتبه نور شدیدتر باشد وضع به قرار دیگری خواهد بود.

در بحث حاضر، مطابق با آنچه در متون دینی آمده، حقیقت ایمان باید بگونه ای تفسیر شود که مراتب متعدد بپذیرد. به تعبیر دیگر، وضع این حقیت از این قرار نباشد که یا هست و یا نیست. بلکه اگر وجود داشته باشد می تواند هستی های مختلف را بپذیرد، بطوری که می توان یک مرتبه از تحقق آن را به نیستی نسبی متصف کرد اما نمی توان نیستی مطلق را به آن نسبت داد. مثلا مرتبه دوم ایمان و هستی و تحقق ایمان است پس صادق است که بگوییم ایمان وجود دارد هرچند وجود ایمان مرتبه سوم از آن سلب می شود. مطابق آنچه در ویژگی اول

گذشت، همه مؤمنان پس از عبور از منطقه اسلام به قلمروی ایمان خاص وارد شده اند. اما همه در این قلمرو به یک مرتبه نیستند و هر کدام به درجات مخصوصی به مرکز آن منطقه نزدیکند.

«عبدالعزیز قراطیسی می گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای عبدالعزیز، به راستی ایمان ده درجه است، چون نردبان پله به پله از آن بالا روند. نباید آنکه دو پله بالا است به آنکه یک پله بالا است بگوید: تو چیزی نیستی تا برسد به آنکه در پله دهم است. تو کسی را که از خودت پایین تر است دور نینداز تا آنکه بالاتر از تو است تو را دور نیندازد، و چون دیدی کسی از تو یک درجه پایین است او را به نرمی به سوی خود بالا بر و بر او بار مکن آنچه را تاب نیارد تا او را بشکنی، زیرا هر کس مؤمنی را بشکند بر او است که شکست او را ببندد و جبران کند. (18)

با مراجعه به روایات دیگر معلوم می شود که میان خود این درجات فاصله ای بسیار زیاد وجود دارد. و رتبه و درجه بالاتر در دایره فهم و ادراک مؤمنی که در رتبه پایین تر قرار دارد نقش نمی بندد. در تفسیر «درجه» [مرتبه و منزلت]آمده است که:

«الدرجه ما بین السماء و الارض» (19)

«درجه، به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است» .

گویی، کسی که در درجه بالاتر قرار دارد بگونه ای با وجود خود کل هستی امکانی را در نور دیده است که نوع آن با گونه درجه پایین تر تفاوت دارد. در روایاتی آمده است که مثلا مقداد در درجه

هشتم، اباذر در مرتبه نهم و سلمان در رتبه دهم قرار داشته اند. (20)

از همین قرار است آثاری که بر ایمان مترتب است. آثار ایمانی تابعی است از شدت و ضعف ایمان. هر مرتبه از مراتب ایمان البته آثار و لوازم ایمان را می نمایاند اما آثار مراتب مختلف ایمان نیز به تبع متبوع خود اختلاف دارند و می شود این اختلاف بقدری زیاد باشد که قیاس کردن آنها چندان آسان نباشد. (21)

1 - 3 ویژگی سوم: تقویت و کاستی پذیری ایمان

ایمان تقویت یا اشتداد و تضعیف یا کاستی می پذیرد. طبق ویژگی دوم ایمان مراتب دارد. اما ویژگی سوم هر چند متفرع بر ویژگی دوم است اما عین آن نیست. طبق این ویژگی، یک مرتبه ایمانی را می توان به سوی مرتبه ای دیگر سپری کرد. انتقال از مرتبه بالا به پایین و از مرتبه پایین به بالا رواست. بنابراین مقومات ماهیت ایمانی باید در وجود خود اولا مراتب داشته باشند و ثانیا عبور از مرتبه ای ورود به مرتبه دیگر در آن جایز باشد. براساس ویژگی دوم، مراتب بالاتر، کمالات مراتب فروتر را دارند و افزون بر آن کمال مخصوص به آن مرتبه را نیز در بردارند. مثال یاد شده راه فهم این ویژگی را می گشاید مراتب بالاتر نور هم شدت درخشندگی و هم شدت تابندگی فروتر را دارند و هم چیزی افزون بر آن شدت. اما ویژگی سوم می گوید این مرتبه پایین تر می تواند بسوی مرتبه بالاتر پیش رود و هر لحظه بر خاصیت درخشندگی و تابندگی آن افزوده شود. پس ویژگی سوم، ویژگی دوم را پیش فرض می گیرد، هر چند می توان ویژگی دوم را بدون ویژگی سوم در نظر گرفت. بنابراین، اگر کلامی مفاد ویژگی سوم را

داشته باشد ناظر به ویژگی دوم هم است.

امیرالمؤمنین (ع) درباره تقویت ایمان می فرمایند:

و لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله نقتل آباؤنا و ابنائنا و اخواننا و اعمامنا ما یزیدنا ذلک الا ایمانا و تسلیما. (22)

«با رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم، پدران و فرزندان و برادران و عموهای خود را (در جنگ ها) می کشتیم و این رفتار بر ایمان و اعتقاد ما افزوده اطاعت و فرمانبرداری پیش می گرفتیم» .

... فما تزداد علی کل مصیبه و شده الا ایمانا و مضیا علی الحق و تسلیما للامر. (23)

... و بر هر مصیبت و سختی می افزودیم مگر ایمان و اقدام به حق و تسلیم بودن به امر و فرمان (رسول الله (ص))

این سخنان امیرالمؤمنین (ع) اشاره به آیاتی از قرآن کریم است که عهده دار تبیین ویژگی سوم است:

واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون. (24)

و چون آیات او بر آنان (مؤمنان) خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید و بر پروردگار خود توکل می کنند.

هر چند آنچه گذشت ناظر به انتقال از مراتب فروتر به بالاتر بود، اما انتقال از مراتب عالی به نازل هم ممکن است. و اگر گفته شود در مرحله ای فقط راه صعود گشوده است و هرگونه پسروی منتفی می گردد سخن عجیبی گفته نشده است. در این مرحله، تغییر وضعیت قلبی به سوی شکسته شدن مقتضیات ایمانی ممکن نیست، هر چند همه اسباب در هم کوبنده دست به دست هم دهند. (25)

خلاصه آنکه، طبق ویژگی سوم ما با حرکتی مواجه هستیم که انسان در مقوله ایمان موضوع آن قرار می گیرد. مقصد نهایی «ایمان مطلقا کامل و قوی» است

و تا آن مقصد راهی بس دراز در کار است. مسافتی که حدود آن را افراد مقوله ایمان تشکیل می دهد. در این حرکت، مؤمن هر لحظه حدی از حدود ایمان را تجربه کرده آمادگی ارتقا و فعلیت بخشیدن به حد دیگر را پیدا می کند. به تعبیر دیگر، در عین بقای وصف ایمان، برای مؤمن ایمان دیگری حادث می شود.

1 - 4 ویژگی چهارم: اختیاری بودن ایمان

ایمان حقیقتی است که به طور اختیاری از انسان سر می زند و به هیچ رو اکراه و اجبار نمی پذیرد. کار پیامبران و امامان معصوم (ع) فقط نشان دادن راه مستقیم و دعوت به عبور از آن است. اینکه کسی ایمان آورد یا نیاورد برعهده خود اوست و از اینرو مسئولیت این کار هم متوجه اوست. آنچه در ویژگی اول گذشت، ویژگی چهارم را روشن می کند، زیرا ایمان به ساحت درونی انسان باز می گردد که از هر کس جز او مستور است و از اینرو از هیچ عامل خارجی زور و اکراه را بر نمی تابد، چراکه عامل خارجی راهی بسوی آن قلمرو ندارد. از همین روست که اگر کسی اظهار ایمان کرد گفته او در میان مؤمنان تلقی به قبول می شود، چون راهی برای بررسی محتوای قلبی کسی برای دیگری وجود ندارد. (26) البته اسلام هم فعل اختیاری است، اما چون به ساحت پیش قلبی و ظاهری باز می گردد گاه آدمی بازور و اکراه خود را مسلمان نشان می دهد در حالی که مسلمان نیست. (27)

باید توجه داشت که این اسلام، با اسلام تکوینی فرق دارد. از نظر تکوینی، همه موجودات چه بخواهند و چه نخواهند، زیر نفوذ قوانین و سنن الهی اند. هیچ کاری در نظام تکوین به

سامان نمی رسد مگر با کمک از قوانین جهان، اکتشافات ما بر طبیعت چیزی نمی افزاید بلکه ما را توانا می سازد تا با بهره مندی از قوانین آن بر آن مسلط شویم. هستی جای خالی ندارد تا بشر بتواند قانونی را بر نظام تکوین تحمیل کند. از اینرو اسلام در مرتبه تکوین، در حیطه تکلیف نیست، زیرا در این مرتبه جایی برای اراده، اختیار و انتخاب وجود ندارد. اما اسلام، چه به معنای پیش گفته و چه به معنای خضوع عبودی که برخاسته از ایمان خاص است، با اختیار محقق می شود و از اینرو امری است تکلیف بردار.

1 - 5 ویژگی پنجم: آزمون پذیری ایمان

ایمان مورد آزمایش و ابتلا قرار می گیرد. ایمان هر حقیقتی که داشته باشد و با هر ساحتی که در ارتباط باشد آزمونهایی برای آن ترتیب داده می شود تا هم مرتبه ایمانی دانسته شود و هم زمینه های حصول ویژگی سوم آماده گردد. پیش از آزمون، ایمان در حد ادعایی است که در نظام وجودی شخص به اثبات نرسیده است. دشواریها و آزمونهای دیگر یا این ادعا را به تثبیت می رسانند و راه ارتقا به مراتب بالاتر را بر او می گشاید یا بی محتوایی آن را برملا می کند.

امیرالمؤمنین (ع) در این باره می فرمایند:

ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان. (28)

«معرف و شناسایی ما کار بسیار دشواری است که بر نمی دارد و زیر بار آن نمی رود مگر به نده مؤمنی که خداوند دل او را برای ایمان آزمایش نموده باشد.

و با اشاره به یکی از آیات قرآن (29) از این ویژگی یاد می کنند:

انه لما انزل الله سبحانه قوله

الم. احسب الناس ان یترکوا

ان يقولوا امنا و هم لايفتنون.

علمت ان الفتنه لا تنزل بنا و رسول الله صلى الله عليه و آله بين اظهرنا. فقلت يا رسول الله ما هذه الفتنه التى اخبرک الله تعالى بها. فقال يا على ان امتى سيفتنون من بعدى. (30)

چون خداوند سبحان كلام خود را فرستاد: منم خداوند بزرگوار، آيا مردم گمان كرده اند كه به گفتن اينكه ما ايمان آورديم واگذاشته مى شوند و آنان آزموده نمى گردند؟ دانستم مادامى كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در بين ما باشد آن فتنه برما فرود نمى آيد. پس گفتم: اى رسول خدا چيست اين فتنه اى كه خدا تو را به آن خبر داده؟ فرمود: اى على، به زودى بعد از من امتم در فتنه و تباهكارى افتند.

بخش دوم: آثار ايمان

توضيح

اكنون پس از بدست آوردن پاره اى از ويژگى هاى ايمان به سراغ پاره اى از آثار ايمان مى رويم تا از اين راه نيز بتوانيم به ماهيت آن نزديک شويم. اين آثار مى تواند ايمان به معناى خاص را از ايمان به معناى عام بهتر متمايز سازد:

2 - 1 خلل ناپذيرى مرتبه اى از ايمان

در مرتبه اى از مراتب ايمان هيچگونه شک، شبهه يا طوفانى از حوادث زندگى و ناملايمات و سختى ها نمى تواند مؤمن را از وضعيت ايمانى خارج كند، بلكه چنين وضيعتهايى اثر معكوس دارد و ايمان را قوى تر و راسخ تر مى كند. طبق ويژگى سوم، ايمان مى توانست شدت يا ضعف بپذيرد. اما مرتبه اى از ايمان تحقق مى يابد كه در آن راه تضعف و كاستى بسته مى شود و اگر انتقالى در كار باشد فقط جهت آن بسوى مراتب بالاست. جهت پايين ايمان به مرتبه اسلام منتهى مى شود كه با استمرار تضعف حاصل مى گردد. و كسى كه در مرتبه اسلام قرار دارد چه بسا از دست دادن مقتضايت اسلام به قلمرو كفر و بيرون رفتن از حوزه مطلق ايمان كشيده شود. پس جهت پايين ايمان انتها دارد اما جهت بالاى آن را نهايتى نيست.

حال سخن این است که در مراتب ایمانی وضعی حاصل می شود که راه سراشیبی یا تضعف بسته می شود، هرچند همه عوامل تضعف با هم اجتماع کنند. چنین انسان مؤمنی را به هیچ روی نمی توان متزلزل و پریشان ساخت.

آنچه ایمان را هدف قرار می دهد، اموری است که در مقر ایمان، یعنی قلب، به وقع می پیوندد. شک و شرک ایمان را به ضعف گرایش می دهند از آن جهت که با لشکر ایمان، یعنی اخلاص و یقین، منافات دارند. اخلاص و یقین که در درجات

مختلف ایمان به شکل گوناگون تصویر می شود با ورود شک و شرک رو به تضعیف می گذارد مگر آن مرتبه محل بحث که یقین اش هرگونه شکی را مضمحل می کند و اخلاصش شرک را نابود می سازد:

و نومن به ایمان نم عاین الغیوب و وقف علی الموعود، ایمانا نفی اخلاصه الشرک و یقینه الشک ... (31)

«و به او ایمان می آوریم و می گرویم ایمان کسی که پنهانی ها را آشکار دیده و به آنچه که وعده داده شده آگاه گردیده است، ایمانی که با اخلاص شرک را زدوده و یقین و باور آن شک و تردید را از بین می برد» .

وضعیت شک یا نمی گذارد انسان به منطقه اسلام و ایمان وارد شود یا اگر وارد شد با حمله ای دیگر به تضعیف ایمان پرداخته او را به منطقه کفر بازمی گرداند.

... ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهه ... (32)

... به اولین شبهه ای که رو دهد شک و گمان خلاف در دل او آتش می افروزد.

همچنین با ورد به حوزه ایمان، هنوز شرک از جان مؤمن دست برنمی دارد تا اینکه مؤمن به وضعیت خاص از ایمان منتقل شود. ایمان هرچه بالاتر رود قلب آدمی را از شرک پاکتر و مصفاتر می کند که

فرض الله الایمان تطهیرا من الشرک (33)

خداوند واجب گردانید ایمان را به جهت پاک کردن از شرک.

مبارزه ایمان از اول با کفر و سپس با شرک است. ظلمت شرک با نور ایمان در درجات پایین مواجه می شود و مؤمن باید با ارتقا ایمان این تاریکی را از کل وجود خویش بیرون کند. این تاریکی اگر مهار نشود ظلمت خود را می گستراند بطوری که

آدمی را به دیار کفر روانه می کند. بنابراین، در یک منطقه فقط شرک است و ایمان وجود ندارد و در منطقه ای دیگر فقط ایمان است و شرک قراری ندارد و در میان این دو منطقه، منطقه ای است که ایمان و شرک جمع می شوند. در منطقه اجتماع هنوز در ایمان، ضعف وجود دارد. ایمان و شرک قلب را به دو طرف متقابل می کشاند و ضعف ایمان سبب اقبال قلب به اسباب است و موجبات سلطه شرک را فراهم می آورد.

و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون (34).

«و بیشترشان به خدا ایمان نمی آورند جز اینکه [با او چیزی را] شریک می گیرند.»

2 - 2 تجربه سکینه قلبی

از خواص و آثار ایمان سکینه است. سکینه از سکون است در مقابل حرکت و تزلزل. مقر چنین ماهیت کمیابی قلب آدمی است و با ورودش هر گونه اضطراب و سرگردانی را مرتفع می سازد. اضطراب و پریشانی وضعیتی است که بشر در طول زندگی خویش همواره آن را به شکل های مختلف تجربه می کند و هیچ امری از امور امکانی قدرت بر کندن آن را از وجود انسان ندارد، چراکه این امور امکانی است که اساسا تولیدگر اضطراب و پریشانی اند. از این رو اگر همه متاع امکانی در کنار یکدیگر گرد آیند اگر موجب تشدید سرگردانی، پریشانی و اضطراب نشوند درمان گر آن نیستند. اضطرابها و تشویش ها از متن جهان امکانی برمی خیزد، اگر فقط چنین جهانی در دیدگان جلوه کند. پس سکینه دستاورد شخص انسانی یا فرآورده پیرامونی او نیست بلکه منشاء آن خالق هستی است و گیرنده و پذیرای آن شخص مؤمن، به تعبیر دیگر، در تحقق سکینه، هیچ واسطه از وسایط

امکانی دخالت ندارد و سکینه هدیه ای است از ساحت ربوبی بر قلب مؤمن. با آمدن چنین هدیه ای آرامش و قرار بر سراسر وجود آدمی حاکم می شود همانطور که اگر رعب و ترس حاصل در قلب، از منشاء الهی نشأت گیرد و همه اسباب امکانی دست به دست یکدیگر دهند تا آن قلب مرعوب را از ترس رهایی دهند چنین امری حاصل نمی شود.

به نظر می رسد که این اثر با اثر قبلی ارتباط دارد. به این معنا که سکینه قلب را از احتمال سقوط به مراحل پایین تر ایمان بازمی دارد و فقط او را به جهت متعالی سوق می دهد:

هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم (35)

اوست آن کسی که در دل های مؤمنان آرامش را فرو فرستاد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند.

با آمدن سکینه، نه دستگاه خرد و اندیشه در تشخیص حق از باطل تردیدی به خود راه می دهد و نه دستگاه عواطف و احساسات خوف و حزنی را تحمل می کنند و نه بدن در انجام تکالیف مربوط به خود سختی و مشقت را تجربه می کند. سرور حاصل از سکینه، قدرتی را بر قلب بارش می دهد که امور سنگین را بر او آسان می گرداند و طاعت و بندگی را بگونه ای لذت بخش و مطابق با وجود خود می یابد که هرگونه مخالفت و عصیان را از او دور می کند. آری، چون مبدء سکینه، خالق هستی است می تواند وجود آدمی را از عالم کثرت و ظلمت طبیعی به عالم وحدت و نور منتقل کند.

2 - 3 تجربه اطلاق قلبی

از آثار ایمان دینی و متعلق آن دگرگونه کردن حالتهای بشری و گسستن همه قید و بندهای اسارت

و در آغوش کشیدن حریت و آزادگی است. آدمی در این زندگی در آرزوها، امیدها و آرمانهای خویش غوطه می خورد اما طعم شکست و محرومیت و به بن بست رسیدن را هم می چشد. ترس از آینده، نرسیدن به آرزوها، از دست دادن سرمایه ها و ... لحظه ای او را به حال خود نمی گذارد. دگرگونی هایی که در سطح این زندگی برای او رخ می دهد تنها متعلق خوف و ترس او را تغییر می دهد اما اصل خوف و هراس را از وی ریشه کن نمی کند. وضعیتهای مطلوب بشر، او را به خود مقید می کند اما او خوب می داند که هیچیک از حالتهای مطلوب او تضمین بقا ندارد. علم او در معرض نسیان و فراموشی است، زیبایی او در معرض زوال است، حب او در معرض تبدیل به بغض است، شادی او در تهدید دلهره ها و افسردگی هاست. به فرض اگر در دست باشد که حب انسان به خویش از هر حب و دوستی بالاتر است اما همین وضعیت هم تضمینی ندارد و از این روست که گاه خود را به دست خویش در معرض هلاکت قرار می دهد.

با تحقق ایمان دینی و به میان آمدن متعلق آن در کل محاسبات آدمی، وجود او چنان دگرگونی وجودی را از سر می گذارند که همه وضعیتهای یاد شده تغییر می کنند. انسان مؤمن آن وابستگی واقعی و ناب را کشف می کند که دیگر وابستگی ها را از شهود آن بازمی داشت و با دریافت آن وابستگی از همه وابستگی ها نجات می یابد و به ساحل اطمینان و قرار می رسد. این وابستگی همان وابستگی مخلوق به خالق است که همه حالت ها و وضعیت های مخلوق را بسوی هستی بخش خویش

سوق می دهد و درمی یابد که دیگر موجودات نیز با او در این وابستگی شریک اند. این حلقات آویخته و وابسته همه به هستی بخش مستقل خویش تعلق دارند و هیچ یک از این حلقات شایسته آن نیست تا حلقه دیگر وضعیت های خود را بدان مشروط سازد و خود را به آن مقید کند. مؤمن احساس همبستگی با سایر موجودات دارد اما در مدار وابستگی به خدا. از این رو در پیش مؤمن، وضعیت بیماری و سلامتی، فقر و غنا، زندگی و مرگ، اقبال و ادبار مطلوبها، به یکسان قابل توجه اند. هر یک از این وضعیت ها، صحنه ای شورانگیز را برای او طراحی می کند و مؤمن با نقش آفرینی خود رابطه با اسمی از اسماء الهی را در وجود خویش می یابد. او با اتکال به متعلق ایمان خود، که همیشه با اوست، از هر یک از این وضعیت ها بهره ای می برد و قلمریی را فتح می کند که مخصوص همان وضعیت است. امیرالمؤمنین (ع) در این باره می فرمایند:

«لا یکمل ایمان المؤمن حتی لایعد الرخاء فتنه و البلاء نعمه» (36)

کامل نمی شود ایمان مؤمن تا اینکه وسعت عیش را فتنه و بلاء را نعمت بشمارد.

2 - 4 تحول دستگاه معرفت و کشف متعالی

دستگاه ادراکی با حصول ایمان در قلب، با تجهیزاتی مجهزتر با شنیدنی ها و دیدنی ها و مدرکات دیگری مواجه می شود که پیش از تقرر ایمان یا این تجهیزات متکون نبوده یا اگر متکون بوده به سبب موانع با جهان خاص خود ارتباط برقرار نکرده است. آنچه در سطح این جهان می گذرد چنان در نظر بشری تزیین می شود و سلطه می یابد که همواره دستگاه شناخت مخصوص خود را به این منطقه مشغول می سازد و قدرت ورود به بخش

نهان و واقعی تر از آدمی سلب می کند. ایمان به تدریج بخش نهان آدمی را در طلیعه ورود به ساختار نهان و اصیل تر هستی قرار می دهد. این بخش از هستی، در دستگاه شناسایی ممکن است به علت موانعی که ساختار آشکارتر ایجاد می کند همیشه مستور و محجوب بماند. در طلیعه ایمان، بسیاری از امور واقعی غیب و نامشهود است ولی تحول های حاصل از ایمان موجب می شود تا انسان با برداشتن موانع و زدودن پرده های نسیان و غفلت، دستگاه شناسایی ویژه آن بخش را با آن منطقه مرتبط سازد. با حصول چنین وضعی، دریافت های مؤمن از عالم واقع تصحیح می شود و او همه بخش های جهان را، آن گونه که هست، نظاره می کند.

آینه وجودی بشر با رسیدن به مراتبی از ایمان، به حق و بدرستی بزرگ را بزرگ نشان می دهد و کوچک را کوچک. نه بزرگ را کوچک می کند و نه کوچک را بزرگ می گرداند. هم بزرگ را می بیند و هم او را درست دریافت می کند. هم کوچک را می نگرد و هم او را درست تلقی می کند. به بیان امیرالمؤمنین (ع) تنها خالق هستی را که بزرگ است بزرگ می یابد و در جنب چنین معرفتی غیرخالق را که همچون خود او مخلوق اند کوچک می یابد چون براستی در برابر خالق از بزرگی و عظمت سهمی ندارند:

عظم الخالق فی انفسهم فصغر مادونه فی اعینهم (37)

خداوند در نظر آنان بزرگ است و غیر او در دیده آنها کوچک.

چون خالق بزرگ و عظیم است در جان آنها بزرگ و عظیم منعکس می شود و نتیجه آن این است که مخلوق در دیدگان آنها کوچک جلوه می کند چون مخلوق به واقع

چنین است. آینه وجودی مؤمن بزرگنمایی کاذب ندارد تا کوچک ها را بزرگ کند و خود را دچار توهمات گرداند بلکه هرچه را در واقع هست بخوبی و درستی می گیرد. علامت مؤمن این است که از غیر خدا ترس و خوف ندارد.

ان المؤمن من یخافه کل شی ء و ذلک انه عزیز فی دین الله ولا یخاف من شی ء وهو علامه کل مؤمن.

بدرستی که هرچیزی از مؤمن می هراسد زیرا وی در دین خداوند صاحب عزت است و او از هیچ چیز نمی هراسد که این علامت مؤمن است. (38)

انسان مؤمن وقایع و حوادث دور را به شایستگی دور می بیند و حوادث قریب و نزدیک را در جای خود مشاهده می کند. در جان او دور، نزدیک و نزدیک، دور نشان داده نمی شود و چشمان او در تله نزدیک بینی و دوربینی نمی افتد. آنچه در ظاهر دور است و در واقع نزدیک، در جان مؤمن نزدیک دریافت می شود. اگر امر نزدیکی دور دریافت شود معلوم می شود که دستگاه شناسایی نتوانسته با آن امر ارتباط درست ادراکی برقرار کند و آن را در جای واقعی اش ببیند. این گونه ادراکات، بیشتر به جنبه های ذهنی شده و روانشناسانه ارتباط دارد. مثلا قیامت، حادثه و واقعه ای است که در نظر غیرمؤمن دور جلوه می کند و در نظر مؤمن قریب و نزدیک. هر چه درجات ایمان بالاتر می رود قیامت در نظر او نزدیک و نزدیکتر می شود. این مؤمن است که به درستی توانسته است فاصله حقیقی قیامت را دریابد. زیرا این دریافت نیاز به تحولی وجودی دارد که در جان او رخ داده است و تا این تحول صورت نگیرد قیامت همواره بعید جلوه می کند:

فانكم لو قد عانيتم ما قد عاين من مات منكم لجزعتم و وهلتم و سمعتم و اطعتم ولكن محجوب عنكم ما قد عاينوا و قريب ما يطرح الحجاب. (39)

«اگر شما به چشم ببينيد آنچه را كه مردگان شما به چشم ديدند هر آينه غمگين مى شويد و زارى مى كنيد و مى شنويد و پيروى مى نماييد ولكن آنچه را كه گذشتگان ديده اند از شما پنهان است و نزديک است پرده برداشته شود» .

و از اين روست كه مؤمن هيچگاه نمى تواند امرى از امور اين جهان را بدون ملاحظه آخرت به انجام رساند. در محاسبات او، نگاه به آخرت همواره حضور دارد و او كارى را كه اين محاسبه در او راه نيافته است، امر دنيايى مى شمارد.

ان الدنيا و الاخره عدوان متفاوتان و سبيلان مختلفتان. فمن احب الدنيا و تولاها ابغض الاخره و عاداها و هما بمنزله المشرق و المغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الاخر و هما بعد ضرتان. (40)

«دنيا و آخرت دو دشمن ناجور و دو راه جدا هستند، پس كسى كه دنيا را دوست داشت و به آن دل بست آخرت را دشمن داشته و به آن دشمنى نموده است. و آن دو مانند خاور و باختر مى باشند كه رونده بين آنها هر چه به يكى نزديک شود از ديگرى دور گردد و آنها پس از اين اختلافشان به دو زن مانند كه يک شوهر داشته باشند.

همچنين مؤمن كم را كم مى شمارد و زياد را زياد مى داند. او متاع اين جهان را كم و ناپايدار مى يابد و نعمت هاى آخرت و جهان نهان را زياد و پايدار و برقرار

می فهمد. او در این فهم و ادراک نیز به واقع رسیده است و جان او در دام پدیدارهای کاذب و وهمی نیفتاده است. از این روست که مؤمن به قدرت تقوی، در برابر مطلوبات نامشروع ایستادگی می کند و در برابر همه ناملایمات زمام خویش را از کف نمی دهد. اگر عظمت ثواب الهی و عقاب الهی در جان آدمی قرار نگیرد او در برابر هم مطلوبات و هم ناملایمات این جهان بی تاب است و آنها را بسیار بزرگتر از آنچه هست می فهمد.

البته چنین معرفتی، شب و روز مؤمن را به مراقبه، اندیشه، عبادت و گفتگوی با خالق خود می کشاند. شب زنده داری اندک اندک از ریاضت بودن فاصله می گیرد و مؤمن برای هر روز خود به یک شب احساس نیاز می کند تا با خدای خویش نیایش و رهایی وجود خود را از او درخواست کند. بهشت و جهنم همیشه در وجود او حاضر است و به آنها می نگرد.

فهم و الجنه کمن قدراها فهم فیها منعمون؛ و هم و النار کمن قدراها فهم فیها معذبون ... فاذا مروا بآیه فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلعت نفوسهم الیها شوقا و ظنوا انها نصب اعینهم. اذا مروا بآیه فیها تخویف اصغو الیها مسامع قلوبهم و ظنوا ان زفیر جهنم و شقیقها فی اصول آذانهم. (41)

یقین و باورشان به بهشت مانند یقین و باور کسی است که آن را دیده که اهل آن در آن به خوشی بسر می برند، و ایمانشان به آتش همچون ایمان کسی است که آن را دیده که اهل آن در آن گرفتار عذابند ... پس هرگاه به آیه ای برخورند که به شوق

آورده و امیدواری در آن است به آن طمع می نمایند و با شوق به آن نظر می کنند مانند آنکه پاداشی که آیه از آن خبر می دهد در برابر چشم ایشان است، و هرگاه به آیه ای برخورند که در آن ترس و بیم است گوش دلشان را به آن می گشایند چنانکه گویا شیون و فریاد دوزخ در بیخ گوشهایشان است.

2 - 5 گذر وجودی به جهان های اخلاقی

با قرار گرفتن ایمان در جان آدمی راه وی بسوی جهان های اخلاقی هموار می شود و در یکی از جهانهای یاد شده مسکن می یابد. اخلاق، یک جهان واحد نیست بلکه جهان های متعددی را شامل می شود. انسان با تقرر ایمان در قلبش بسوی کاملترین جهان اخلاقی پیش می رود و در هر مرتبه ای از مراتب ایمان، به جهان اخلاقی متناظر با آن وارد می شود. قواعد این جهان ها همه اخلاقی اند و نافی ضد اخلاق. اما هر عملی که در این جهان ها به وقوع می پیوندد حکم همان جهان را دارد.

اگر در جهان اول اخلاقی عملی خوب باشد در جهان دوم اخلاقی بد به حساب نمی آید هرچند ممکن است درست شمرده نشود. از این رو دین، آدمیان را به بهترین جهان اخلاقی که قواعد اخلاقی آن برترین قواعد است فرامی خواند و راه رسیدن به آن را در اختیار بشر قرار می دهد. هر عمل خوبی می تواند بسوی «خوبتر» حرکت کند و آدمی را با این حرکت بسوی جهان های دیگر اخلاقی عروج دهد. رسیدن به جهان های والا و متعالی اخلاقی جز به دگرگونی و تحول این دستگاه میسر نیست و شرط لازم و کافی این تحول و دگرگونی ایمان به خداست. هر مرتبه از ایمان، اگر تحقق یابد، بشر را در جهانی

از جهان های اخلاقی قرار می دهد. اعمال انسانی که در جهان اخلاقی متعالی تر بسر می برد شاید برای آدمیان حاضر در جهان های پایین تر اخلاق چندان قابل توجیه نباشد. توضیح آن ساختار به مدد الفاظ و عبارات کافی نیست و تا کسی در این سفر وجودی قرار نگرفته باشد و آن دگرگونی ها و تحولات را تجربه نکرده باشد، توضیح لفظی اگر بر ابهام نیفزاید گرهی را باز نمی کند. حتی ممکن است ظاهر یک عمل در دو جهان اخلاقی یکی باشد اما تفاوت حقیقت آنها بیش از شباهتشان باشد. همین وجه مشابهت است که پنجره های این جهان ها را به روی یکدیگر باز می کند و همه تا حدی یکدیگر را به رسمیت می شناختند. مثلا صبر بر خواسته های نامشروع نفس در هر جهان اخلاقی از اعمال نیک محسوب می شود اما اگر این صبر بر خاسته از صفت اخلاقی «حیاء» و حرمت نهادن به حضور خالق باشد بسیار نیک تر و پسندیده تر از صبری است که برخاسته از توجه به عقاب و کیفر الهی نسبت به «عمل بد» است. ولی هر دو قسم از صبر «عمل نیک» محسوب می شوند، منتهی وضعیت صابر اول از نظر وجودی با وضعیت حاکم بر صابر دوم بسیار متفاوت است. نمونه هایی از قواعد اخلاقی که شخص انسانی فقط در وضعیت های خاص ایمانی قدرت اظهار آنها را دارد، آن قواعدی است که بر انسان طبیعی یا بر انسانی که در مراتب پایین تر ایمان قرار دارند، بسیار سنگین جلوه می کند. از جمله:

الف. آدمی خود را محتاج مدح و ثنا دیگران می داند و حتی گاه وانمود می کند که کمالاتی در او هست تا از مدح دیگران بهره ای ببرد. چنین انسانی

البته از ذم دیگران هم ضربه می خورد و از این رو زندگی خود را بگونه ای تنظیم می کند که مدح ها را به خود جلب کند و گزندی از ذم ها به او نرسد. او از مدح دیگران مسرور می شود و از ذم آنها غمگین. اما مؤمنان، در وضعیتی خاص، حتی وقتی موجبات مدح در آنها وجود دارد، اگر نگوییم از مدح آزرده می شوند، از آن مسرور نمی گردند. مدح و ذم آدمیان در نظر ایشان یکسان است و در انجام عمل اخلاقی آن را وارد نمی کنند.

اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربی اعلم بی منی بنفسی: اللهم لا تواخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون. (42)

هرگاه یکی از آنان را بستانید از آنچه درباره او گفته شده می ترسد و می گوید: من از دیگری به خود داناترم و پروردگارم به من داناتر از من است. بار خدایا آنچه می گویند بر من مگیر، و مرا بر تو از آنچه می پندارند بگردان و گناهان مرا که نمی دانند ببخش.

ب. یعفو عمن ظلمه و یعطی من حرمه و یصل من قطعه (43)

ببخشاید کسی را که به او ستم کند و احسان نماید به کسی که او را محروم گرداند بپیوندد به آنکه از او جدا گردد.

المؤمن من تحمل اذی الناس ولا یتاذی احد به (44)

مؤمن کسی است که آزار مردم را تحمل کند و کسی به سبب او به آزار نیفتد.

متقیان و مؤمنان در برابر اعمال درشت و سنگین دیگران، راه مقابله به مثل را نمی پیمایند و بلکه با نور به مقابله با

تاریکی برمی خیزند.

ج. مؤمنان هیچ کاری از دیگران را کم نمی شمارند و هیچ عملی از خود را زیاد به حساب نمی آورند و بدون تکلف دیگران را از خود بهتر می دانند.

امام موسی کاظم (ع) فرمودند: ... ای هشام امیرمؤمنان (ع) می گفت: ... (عقل کسی درست نباشد تا) ذلت همراه حق را به از عزت با ناحق داند، و تواضع را از اشرافیت دوست تر دارد، احسان اندک از دیگران را بیش شمارد و احسان بیش از طرف خود را کم به حساب آرد، همه مردم را بهتر از خود داند و خود را در دل از همه بدتر شمارد و این تمام مطلب است. (45)

با نظری به آثار یاد شده می توان بخشی از تفاوت ها حاصل میان مؤمن و کافر را دریافت. تقسیم آدمیان به دو گروه مؤمن و کافر اساسی ترین تقسیمی است که در متون دینی میان انسانها به رسمیت شناخته شده است. ایمان و کفر دو صفتی است که واقعا آدمیان را از یکدیگر متمایز می سازد و آنها را از نظر وجودی متفاوت می گرداند. ادراکات، احساسات و عواطف، اخلاقیات و در یک کلمه، کل ساختار وجودی انسان با حصول ایمان چنان تفاوت ودگرگونی را پشت سر می گذارد. که به هیچ امر دیگری حاصل نمی شود. سایر تفاوتها در میان انسانها قابل اعتنا و توجه نیست. تفاوت در زبان، نژاد، رنگ، زادگان، هوش، استعداد، جنیت و ... هیچکدام موجب نمی شود تا انسانی با انسان دیگر تفاوت اساسی و جوهری داشته باشند. اینگونه امور به اختیار و اراده کسی حاصل نشده تا کسی با داشتن آن تفاخر کند و از نداشتن آن رنجور گردد.

همانطور که یک نژادپرست

می تواند از رنگ سفید نظریه پردازی کند، یک نژادپرست دیگر هم می تواند در دفاع از رنگ سیاه عمل کند. ما همگی انسان هستیم و در انسانیت انسان رنگ و نژاد و ... مطرح نیست. تنها با ورود به منطقه ایمان قدرت تشخیص مزایای انسانی بدست می آید. در این منطقه است که همه یکدیگر را زیبا می بینند، همه یکدیگر را مفید می دانند، همه یکدیگر را محتاج به هم می یابند و همه یکدیگر را شایسته احترام می دانند. در اینجاست که همگی هویت واحد خویش را به عیان نظاره گر می شوند و در اینجاست که همگی غم دیگران را غم خود و شادی دیگران را شادی خود به حساب می آورند. ایمان است که حجاب ساختگی میان آدمیان را می درد و بغض و کینه ها را به مودت و دوستی تبدیل می کند. همبستگی میان دو مؤمن از همبستگی میان خویشاوندان بالاتر است و هیچ امر دیگری نمی تواند دو بشر را چنین با یکدیگر مرتبط سازد. آری، ایمان آدمیان پراکنده و گسسته از یکدیگر را در کنار هم جمع می کند و هیچ قدرتی نمی تواند از این همبستگی و ارتباط را از میان برد. امام علی (ع) می فرمایند:

و به من خبر رسیده که یکی از لشکریان ایشان بر یک زن مسلمان و یک زن کافر ذمیه داخل می شده و خلخال و دست بند و گردن بندها و گوشواره های او را می کند و آن زن نمی توانسته از او ممانعت کند مگر آنکه صدا به گریه و زاری بلند نموده از خویشان خود کمک بطلبد، پس دشمنان با غنیمت و دارایی بسیار بازگشتند در صورتی که به یک نفر از آنها زخمی نرسید و خونی از آنها

ریخته نشد. اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه از حزن و اندوه بمیرد بر او ملایمت نیست، بلکه به نزد من هم به مردن سزاوار است. (46)

از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمودند:

مؤمن برادر مؤمن است، یک تن اند، و اگر یکی را دردی رسد در دیگر پاره های تن دریافت شود، روحشان از یک روح است و به راستی روح مؤمن به روح خدا پیوسته تر است از پیوستی پرتو آفتاب بدان. (47)

از آنچه گذشت، معلوم می شود که وقتی گفته می شود «الف (مثلا سعید) شجاع است» یا «الف مهربان است» با گزاره ای روبرو هستیم که یک محتوا و مضمون خاصی را دارد و درباره شخص الف خبری را در اختیار ما می گذارد. اما وقتی می گوییم «الف مؤمن است» هرچند با یک گزاره روبرو هستیم اما اطلاعات فراوانی را از الف بدست مخاطب می دهیم. مخاطب انتظار دارد که الف راستگو باشد، الف مهربان باشد، الف امانت دار باشد، الف خدا ترس باشد و ... بطوری که اگر پس از این گزاره بگوییم «اما الف فرد خائن یا دروغگویی است» مخاطب میان این دو گزاره نوعی ناسازگاری می بیند. (48)

حال با توجه به آنچه گذشت چگونه می توان ماهیت ایمان را توضیح داد بطوری که همه خاصیت ها و ویژگی های مذکور را در آن بیابیم. ما در اینجا با نظریه هایی سروکار داریم که باید تک تک آنها را با اوصاف یاد شده آزمود. فقدان هر یک از آن اوصاف و ویژگی ها اگر نظریه مورد بحث را ابطال نکند دست کم نقصان آن را برملا می سازد. در اینجا، فقط به پاره ای از نظریه های متکلمان مسیحی و مسلمان اشاره ای می کنیم.

بخش سوم: بررسی پاره ای از نظریه ها در باب ایمان

3 - 1 دو نظریه از متکلمان مسیحی

3 - 1 - 1نظریه توماس آکونیاس

ایمان [به چیزی] صرف علم [به آن چیز] یا تصدیق آن است. به عقیده آکونیاس، متعلق این تصدیق گزاره های وحیانی است. هر کس که به گزاره های وحیانی موجود در کتاب آسمانی باور داشته باشد یعنی محتوای گزاره های مذکور را مطابق با واقع بداند مؤمن است هرچند هیچ دلیل و مدرکی کافی و شایسته بر صادق بودن آن نداشته باشد. قید اخیر ایمان را از مرتبه «معرفت» پایین تر قرار می دهد، چون معرفت باور صادقی است که تکیه بر شواهد کافی دارد. البته ایمان از رأی و گمان، که اعتقادی بی مبنا و دلیل و قرین با شک و دودلی و ترس از خطا بودن می باشد بالاتر است.

آنگاه اگر ما نسبت به متعلق ایمان، در این وضعیت معرفتی ناموجه قرار داریم، چه امری می تواند ما را به قرار گرفتن در آن سوق دهد و ایمان را موجه سازد. جواب آکونیاس خواست آدمی است. ما تصمیم می گیریم که گزاره های دینی را تصدیق کنیم و خود را از وضعیت غیر ایمانی خارج کنیم. عناصر اصلی این نظریه به قرار ذیل است:

1) ایمان وضعیتی اساسا معرفتی است؛ به تعبیر دیگر، ماهیت ایمان فقط در دستگاه شناسایی آدمی محقق گردد.

2) وضعیت معرفتی ایمان براساس مدارک و شواهد ناقص پی ریزی می شود. از این رو علم به مشهودات تعلق می گیرد و ایمان به امور غایب از نظر، بطوری که نمی توان نسبت به یک چیز هم علم داشت و هم ایمان.

3) تصدیق کردن متعلق ایمان و باور آن مبتنی بر تصمیم گیری شخصی است. در واقع، خواست و اراده آدمی به کمک فقدان مدارک کافی آمده نقص آنها را جبران می کند. (49)

به

نظر می رسد این نظریه با چند اشکال مواجه است:

1) تصدیق یاد شده یک فعالیت معرفتی است و تا دستگاه معرفت زمینه های چنین فعالیتی را، همچون وجود شواهد و مدارک، حاضر نبیند ممکن نیست از طرف اراده یا اختیار، ملزم به تصدیق چیزی شود. اگر تصدیق معرفتی به دست اراده سپرده شود سرنوشت آن در گرو تمایلات و وضعیتهای شخصی و ذهنی قرار می گیرد.

2) حتی اگر فرض کنیم نسبت به چیزی علم جزمی هم داریم، باز ممکن است ایمان تحقق نیابد؛ ارادی بودن ایمان به این معناست، نه اینکه جایگاه اراده، جبران کنندگی ضعف مدارک و شواهد باشد.

3) ویژگی های افراد مؤمن تنها به دستگاه معرفتی آنان بازنمی گردد، هرچند در تمام آن ویژگی ها علم و معرفت نقش بسزایی دارد. به تعبیر دیگر، عناصر معرفتی نمی توانند به تنهایی توضیح دهنده ماهیت ایمان باشند.

4) از اینکه متعلق ایمان امری غایب از حواس است نمی توان آن را در مقابل علم و معرفت قرار داد. ایمان یک نوع غیبگویی و یا تکیه زدن بر غیب نیست، هرچند متعلق آن از قلمرو حسیات برون باشد. موجود نامحسوس هم می تواند متعلق علم باشد و هم متعلق ایمان.

3 - 1 - 2 نظریه پل تیلیخ

ایمان حالت دلبستگی و تعلق خاطر نهایی و مطلق آدمی و غایت قصوای اوست. غایت قصوا آن چیزی است که معنابخش زندگی است، بطوری که با از دست رفتن آن ماندن و زندگی کردن توجیهی ندارد. به تعبیر دیگر، هر شخصی به چیزی یک گونه دلبستگی نهایی دارد بطوری که بدون آن زندگی را برنمی گزینند. متعلق این دلبستگی چیزی است که بر کل ساحتهای بشر از جمله اندیشه، افعال و ... حاکم است.

متعلق این دلبستگی جز وجود خداوند غیرمتناهی نیست، اما گاه به اشتباه اموری چون پول، مکنت، مقام و منزلت جای متعلق واقعی را می گیرد.(50)

به نظر می رسد این نظریه هم اشکالاتی دارد:

1)تشکیکی نبودن دلبستگی نهایی آدمی و شدت و ضعف نپذیرفتن آن. دلبستگی نهایی در شخص واحد ذو مراتب نیست.

2)نمی توان ثابت کرد که تنها نسبت به یک چیز می توان تعلق خاطر نهایی داشت.

3)اگر ایمان دلبستگی نهایی باشد هر متعلقی که داشته باشد ماهیت آن را حاصل می کند هر چند شایسته ایمان ورزیدن نباشد. به تعبیر دیگر، امور دیگر می تواند در عرض خداوند متعلق ایمان باشند. اساسا متعلق ایمان هیچ نقشی در به وجود آوردن ایمان ندارد، به این معنا که هیچ فرقی میان ایمان تعلق گرفته به خدا با ایمان تعلق گرفته به غیر خدا، هر چه که باشد، وجود ندارد.

3 - 2 دو نظریه از متکلمان مسلمان

3 - 2 - 1 نظریه کرامیه

طایفه کرامیه ایمان را تصدیق زبانی می گیرند نه تصدیق قلبی. بنابراین، ایمان یک فعل جوارحی محض است یعنی اظهار زبانی شهادت به توحید الهی و رسالت پیامبر (ص). این تصدیق زبانی چه به قلب و ساحت درونی آدمی متصل باشد و چه نباشد فرق نمی کند و ایمان نسبت به وضعیت قلبی لاشرط و بی تفاوت است. این گروه در تأیید نظریه خود می گویند به تواتر از رسول خدا (ص) و تابعین رسیده است که ایشان به شهادت زبانی مردم اکتفا می کردند و از تصدیق قلبی آنها جستجو نمی کردند و به ایمان آنها حکم می راندند. پس ایمان نه علم است و نه عمل، بلکه صرف تصدیق زبانی است. (51)

این نظریه چند اشکال دارد؛ از جمله:

1 بسیاری از مختصات ایمان از جمله

مقر قلبی آن، شدت و ضعف، اشتداد و تضعف در تصدیق زبانی یافت نمی شود.

2 شکی نیست که در مقام اثبات و شناسایی فرد مؤمن، تصدیق زبانی کارگشاست، ولی این امر دلالت نمی کند که ایمان صرف تصدیق زبانی باشد. تصدیق زبانی از آن جهت که دال و نشانگر تصدیق قلبی و یا وضعیت درونی است اهمیت دارد و در واقع آشکارکننده وضعیت درونی است که حقیقت ایمان را می سازد. بنابراین، اگر کسی پس از شنیدن پیام نبی مثلا در قلب او را تصدیق کند، در مقام ثبوت و واقع مؤمن است. هر چند برای برسمیت شناخته شدن ایمان خود در نزد دیگران تصدیق زبانی را بجا می آورد. جامعه مؤمن، کسی را که تصدیق زبانی به جا آورد، از آن جهت مؤمن می شمارد که دسترسی به آن تصدیق قلبی ندارد و موظف به تصدیق آن تصدیق زبانی است. از آنچه گذشت معلوم می شود که قول کسانی که ایمان را صرف عمل جوارحی به دستورات دین انگاشته اند نیز ضعیف است، زیرا میان ایمان در مقام اثبات و ایمان در مقام ثبوت، که ایمان واقعی است، فرق وجود ندارد. عمل جوارحی فقط می نماید که فرد مؤمن است اما از واقع خبر نمی دهد. چه بسا کسی که هیچگونه تصدیق قلبی به آورده نبی (ص) ندارد یا حتی آن را تکذیب می کند، در صف مؤمنان به اعمال ظاهری دین اشتغال ورزد. مسلما چنین کسی را در واقع مؤمن نمی خوانند هرچند در ظاهر حکم مسلمان و مؤمن را بر او جاری کنند. آنچه ما در پی آن هستیم توضیح ماهیت ایمان واقعی است نه صرف ایمان ظاهری.

. 3 این نظریه

میان ایمان به معنای عام و ایمان به معنای خاص فرقی قائل نشده است و همین اشکال منشاء مشکلات گذشته و مشکلات دیگر شده است.

3 - 2 - 2 نظریه قاضی عضد ایجی (اشاعره)

این متلکم مسلمان میان معنای لغوی ایمان و معنای شرعی آن تفاوتی نیست و تنها اختلافی این دو را در متعلق ایمان قرار می دهد. به گفته وی:

«ایمان در لغت به معنای مطلق تصدیق است و در شرع، یک تصدیق خاص است یعنی تصدیق رسول در آنچه دانسته شود که او [از طرف خداوند] آورده است. قهرا اگر آورده رسول تفصیلی یا اجمالی باشد تصدیق هم تفصیلی یا اجمالی خواهد بود. (52)

وی در استدلال بر نظریه خود می گوید:

آیاتی بر این امر دلالت می کند «قلب» محل ایمان است. پس ایما فعل قلبی است و تنها فعل قلبی ممکن در اینجا همانا تصدیق است. (53)

مسلما مراد ایجی از تصدیق، معرفت نیست زیرا قول خود را در مقابل قولی قرار می دهد که ایمان را به معرفت تفسیر می کند، حال چه متعلق این معرفت خداوند باشد یا هم خداوند و هم آنچه رسولان آورده اند. تفسیر ایمان به تصدیق با تفسیر ایمان به معرفت از آن جهت که هر دو فعل قلبی اند با هم اشتراک دارند، اما تصدیق صرف معرفت نیست، هرچند معرفت در آن حضور دارد. در فرق این دو گفته شده است: تصدیق برخلاف معرفت، امری کسبی و اختیاری است. تصدیق مرتبط ساختن قلب به آنچه از اخبار (رسول) معلوم شده است، می باشد و این ربط قلبی کاری افزون بر درک و معرفت قلبی است. اساسا همین ربط است که به اختیار آدمی صورت می گیرد، جوهره ایمان را می سازد، مورد

تکلیف قرار می گیرد و بر آن آثاری چون ثواب مترتب می شود. اما وقتی آدمی در وضعیت معرفتی قرار می گیرد معرفت بدون هیچگونه اراده و کسبی حاصل می شود. مثلا وقتی به چیزی می نگریم معرفت به اینکه آن چیز مثلا سنگ است حاصل می شود، چه بخواهیم و چه نخواهیم. همچنین وقتی کسی در مقابل معجزه نبی قرار می گیرد معرفت به اینکه او نبی است بی اختیار در قلب او حاصل می شود، اما در لغت نمی گویند که وی پیامبر را تصدیق کرده است بلکه وقتی قلب خود را به این معرفت مرتبط ساخت و به تعبیر دیگر تسلیم این معرفت شد و خود را به مقتضیات آن معرفت ملتزم ساخت، او را مؤمن می خوانند.

به بیان دیگر، تصدیق ایمان غیر از تصدیق منطقی است، زیرا تصدیق لازم است در ایمان یک نوع فعل است و از این رو مورد تکلیف و امر قرار گیرد، برخلاف تصدیق منطقی یا معرفت که نوعی انفعال به شمار می آید و با فراهم آمدن شرایط آن، بی اختیار حاصل می شود. می توان در نظر گرفت که قلبی به قضیه P معرفت یا تصدیق منطقی دارد اما همان قلب نسبت به مفاد آن قضیه عقدی و التزامی ندارد. از آنچه گذشت، معلوم می شود که عمل در ماهیت ایمان نقشی برعهده ندارد و از این روست که در بسیاری از آیات الهی ایمان مقرون به عمل صالح شده است و عطف عمل بر ایمان نشانگر تغایر آن دو است. میان «عامل به نیکی» و «مؤمن» نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است. بعضی از نیکوکاران مؤمن اند و بعضی مؤمن نیستند، چنانکه بعضی از مؤمنان نیکوکارند و بعضی

دیگر مرتکب گناه. محل اجتماع «مؤمن» و «نیکوکار» شخصی است که هم به آورده رسول معرفت دارد و هم نسبت به مقتضای آن عقدی در قلب خود بسته است و هم در مقام عمل موفق می شود تا التزام قلبی خود را در ساحت ظاهری جریان دهد. اما مورد افتراق و جدایی این دو آن کسی است که با داشتن معرفت و التزام قلبی در صحنه عمل گاه دچار انحراف و گناه می شود. او می خواهد که گناه نکند و خود را در انجام گناه محکوم می کند اما گاه به آن دچار می شود. چنین کسی را می توان «فاسق» نامید اما هیچ عنوانی او را از اتصاف به «مؤمن» بودن باز نمی دارد. در مقابل اگر کسی آن معرفت و التزام قلبی به آورده رسول را نداشته باشد ولی در خارج کار نیکی را که مطابق گفته رسول است انجام دهد او «نیکوکار» نامیده می شود هرچند به «ایمان» متصف نمی گردد.

همچنین میان «عالم» و «مؤمن» نسبت عموم و خصوص مطلق برقرار است. هر مؤمنی عالم است اما هر عالمی مؤمن نیست. از این رو بسیاری از انسانها با وجود روشن شدن حق، دست به افکار آن زده در مقابلش ایستادگی می کنند و گاه درصدد از میان بردن آن برمی آیند. چنین افرادی تصدیق منطقی در قبال آورده رسول دارند اما فاقد تصدیق ایمانی هستند. تصدیق منطقی بخشی از تصدیق ایمانی است و هرگاه در کنار التزام قلبی به مقتضای آن بنشیند تصدیق ایمانی حاصل می شود.

از آنچه گذشت می توان نتیجه گرفت که کفر عبارتست از عدم تصدیق ایمانی نسبت به آنچه دانسته شود از طرف رسول آورده شده است. مسلم

است که اگر کسی به آورده رسول عالم باشد ولی بدان ملتزم نباشد و در اثر عدم التزام سخن رسول را تکذیب کند، چنین کسی به حق کافر نامیده می شود. یک شخص می تواند مصداق «عالم» و «کافر» باشد، چون در چنین کسی التزام قلبی یافت نمی شود.

اکنون، با ارائه تفسیری از ایمان دینی، نظریه یاد شده را مورد ارزیابی قرار می دهیم. (54)

بخش چهارم: نظریه ای در باب ایمان

4 - 1 ایمان خاص یا ایمان تکلیفی

تفسیر ایمان به تصدیق منطقی یا تصدیق قلبی هرچند تا حدودی تبیین گر مختصات ایمان باشد اما پاره ای دیگر از مختصات ایمان و آثار برآمده از آن را تبیین نمی کند. همانطور که گذشت، پیامبران از مردم فقط «ایمان» طلب می کردند؛ مطلوبی که با حصولش همه مقصود و مطلوب های دیگر انبیاء امامان (ع) برآورده می شد. ایمان از موجودی به نام انسان خواسته شده است؛ از انسان به عنوان یک موجود واحد نه به عنوان موجودی که کثرت و پراکندگی بر او حاکم است. به تعبیر دیگر، این طلب به هر ساحت و هر دستگاهی از وجود بشر متوجه است نه به یکی از آنها همچون دستگاه معرفت. اگر انسان به این طلب پاسخ مثبت دهد باید کل هویت او بطور جمعی در ایمان آوردن حضور داشته باشد. حال اجابت جمعی پیامبران و ایمان آوردن به دعوت آنها مراتب می پذیرد و در هر مرتبه همه دستگاهها و ساحت ها در وضعیت متناسب با یکدیگر بسر می برند. آن کس که در مرتبه دوم ایمان است هم علمش بالاتر از کسی است که در مرتبه اول بسر می برد و هم اخلاقیاتش و هم احساسات و عواطفش و هم ... مرکز این اجابت جمعی و ایمان آوردن قلب است، زیرا

هر چه وارد قلب شود به طور تکوینی بر کل وجود بشر بارش خواهد کرد. در وضعیت اسلام است که یکنوع پراکندگی در وجود بشر به چشم می خورد، یعنی مراحل پیش قلبی نسبت به دعوت پیامبران پاسخ مثبت داده است اما هسته اصلی و مرکزی وجود بشر، یعنی قلب او، این دعوت را اجابت نکرده است. از این رو آنچه از آدمی طلب شده است ایمان است نه اسلام. اسلام باید به ایمان خاص متصل شود تا چنین اتصالی هم وحدت بخش پراکندگی ها باشد و هم وضعیت مراحل پیش قلبی را تصحیح کرده ارتقا بخشد. خلاصه اینکه، ایمان عملی است که از آدمی طلب شده است و این عمل باید به اختصار او به سامان رسد؛ عملی است که شدت و ضعف دارد، یعنی گاه آدمی به قوت و شدت این اجابت جمعی را بجا می آورد و گاه به ضعف و کاستی و می توان ایمان ضعیف را بسوی ایمان قوی سوق داد. در انجام عمل ایمان همه دستگاههای هویت بشر حضور دارند و از این رو همگی در یک مرتبه و درجه و منزل از ایمان قرار می گیرند و برای هر یک آزمون های خاصی به مقتضای آنچه ایمان بر عهده آنها نهاده است طراحی می شود:

حماد بن عمرو نصیبی گوید: مردی از دانشمند (ع) پرسید گفت: به من خبر بده که کدام کارها نزد خدا بهتر است؟ فرمود: آنچه کرداری پذیرفته نشود جز با آن؛ گفت: آن چیست؟ فرمود: ایمان به خدا که بالاترین کارها است در پایه خود و از همه بهره ورتر و شرافتمندتر است. گفتم: بفرمایید که ایمان گفتار است و کردار یا

همان گفتار تنها است؟ فرمود: همه ایمان کردار است ... به راستی خدای تبارک و تعالی ایمان را بر اعضاء تن آدمی فرض کرده است و بر آن پخش کرده و توزیع نموده هیچ عضوی ندارند جز آنکه بر یک وظیفه ایمانی گماشته شده است جز وظیفه ای که عضو دیگر دارد. از آن جمله است دلش که با آن خردمندی کند و بفهمد و بداند و آن فرمانده تن او است، که هیچ عضوی کاری نکند و نرود و نیاید جز به فرمان او و از آن جمله است دو دستش که با آنها بکوبد و دو پایش که با آنها راه برود و فرجش که با آن عمل جنسی کند و زبانش که گویا به کتاب گردد و گواه باشد و دو چشمش که با آنها ببیند و دو گوشش که با آنها شنود و فرض شده است بر دل جز آنچه فرض شده است بر زبان و فرض است بر زبان جز آنچه فرض است بر دو چشم ... اما آنچه از ایمان که بر دل فرض است اقرار است و معرفت و تصدیق و تسلیم و عهده داری و رضایت به این که نیست شایسته پرستش جز خدا، یگانه است و شریک ندارد، یکتا است، بی نیاز است، همسری و فرزندی نگرفته است و به این که محمد (ص) به نده و رسول او است. (55)

آنچه گذشت بخشی از تفسیر ایمان بود که می توان آن را «ایمان تکلیفی» نامید. به ایمان خاص امر می شود و مورد تکلیف و طب قرار می گیرد. در این ایمان، از آدمی خواسته می شود تا وجود خود را با تمام

ساحت ها و کارکردهایی که آن ساحت ها دارند، به طور اختیاری به سوی خالق هستی متوجه کند و با اتصال به مبدء خویش آرام گیرد و به او پناه برده جان خود را در ظلمت حجابها مدفون و پوشیده نسازد. چنین ایمانی از متن وجود بشری برمی خیزد و کار و فعلی است که انسان آن را به سامان می رساند و در نتیجه در حیطه نفس انسانی و احکام آن است. چنین ایمانی که در حد قدرت و توان بشری است همواره در معرض تهدید شبهات، سختی ها، وسوسه ها و بلکه پیوسته در معرض حمله این امور است. آنچه به تبع این وضعیت ایمانی همچون صبر، توکل، رضا و تسلیم و ... از انسان صادر می شود همه وضعیت بشری دارند و محصول تلاش و کوشش آدمی است. از این رو هنوز در معرض خطر است و تضمین بقا ندارد، یعنی امکان بازگشت به مراتب پایین تر و حتی بدر رفتن از منطقه ایمان مرتفع نیست. ایمان تا وقتی در وضعیت ایمان تکلیفی باشد، هرچند کامل و تام باشد در تیررس حمله شیاطین است.

از سوی دیگر، هرچند متعلق ایما خاص، خداوند و امور مربوط به خدا همچون پیامبر، امام، معاد، ملائکه و کتب آسمانی است، اما طبق تفسیرهای یاد شده از ایمان، خصوصیت این ایمان در متعلق آن است نه در خود ایمان؛ از این رو می توان فرض کرد که همان وضعیت ایمانی حاصل باشد ولی متعلق آن امر باطلی باشد. مثلا اگر ایمان را به تصدیق منطقی یا تصدیق قلبی معنا کنیم، متعلق چنین تصدیقی هم می تواند حق باشد و هم باطل. (56)

4 - 2 ایمان اخص یا ایمان اعطایی

اکنون سخن از ایمانی است

که می توان آن را «ایمان اخص» یا «ایمان اعطایی» (57) نامید. پاره ای از مختصات این ایمان، که با مختصات گذشته و آثار پیش گفته مناسب کامل دارد، به قرار ذیل است:

1) این ایمان از سنخ امور برخاسته از وجود بشری نیست و دستگاههای وجود بشری قدرت تحصیل چنین ایمانی را ندارند. این ایمان یکسره صنع الهی است و مخلوق از آن جهت که مخلوق توان تولید چنین ایمانی را ندارد. حضور این ایمان در منطقه طبیعت، حضور یک امر فراطبیعی در منطقه مذکوراست. بنابراین، چنین ایمانی مورد تکلیف قرار نمی گیرد چون هیچ مکلفی نمی تواند این ایمان را خود تحصیل کند، به طوری که فاعل این فعل باشد و بتوان آن فعل را به این شکل به او نسبت داد. آنچه در توان بشر است تحصیل ایمان خاص است، اما ایمان اخص فعلیتی است که از بیرون نفس انسانی به نفس او ارزانی و اعطا می شود.

2) متعلق این ایمان فقط خداوند تعالی است و آنچه ایما به آنها عین ایما به خداست یعنی ایما به پیامبران (ع)، امامان (ع)، معاد، کتب آسمانی و فرشتگان. چنین ایمانی، اگر وجود یابد، فقط متعلق آن حق است و اساسا به باطل تعلق نمی گیرد. هرگونه وضعیتی، اگر ایمان نامیده شود، ولی متعلق آن امر باطلی باشد، مسلما از سنخ چنین ایمانی نیست.

3) از آثار تکوینی این ایمان سکینه و طمأنینه کامل، شدت گرفتن در سختی ها، شدت گرفتن در ظرف شبهات و ... است و هیچگاه راه ضعف را نمی پیماید. چنین ایمانی در مقابل تبلیغات و شکست ها در هم نمی ریزد و ناتوان نمی شود.

4) با قرار گرفتن چنین

ایمانی در وجود شخص مؤمن، کل دستگاههای وجود بشری نوعی دگرگونی و استحاله را پشت سرمی گذارند، بطوری که همگی متوجه انقیاد کامل در برابر خداوند می شوند. مثلا غضبی که در سلطه این ایمان است بگونه ای استحاله می شود که از مدار خدا محوری خارج نمی گردد. شهوت در حیطه این ایمان کاملا از حرام و ناپاکی انصراف دارد. قلب از هرگونه کفر، عصیان، فسق و فجور روی گردان است. هر صفتی همچون حقد و حسد، که با تقوا منافات دارد از وجود آدمی کنده می شود. می توان چنین تحولی را به نوعی پاکیزگی و زندگی طیب توصیف کرد. به تعبیر دیگر، کل وجود بشری ملازم و همبسته با تقوای الهی گشته هیچ شرایطی نمی تواند او را از مدار این تقوا بیرون برد. (58)

5) ایمان خاص که فعل انسانی در برابر خداوندست، زمینه ایجاد ایمان اخص را، از طرف خداوند نسبت به مؤمن، فراهم می آورد. با حصول ایمان اخص در جان آدمی، او مؤمن است اما او فاعل این ایمان نیست بلکه قابل و پذیرای آن است. اعطاکننده این ایمان خداست و هیچ واسطه ای در کار نیست.

6) آثار چنین ایمانی به تبع آن ایمان، از وضعیت های بشری به حساب نمی آید. صبر برخاسته از ایمان خاص غیر از صبر حاصل از ایمان اخص است. دومی صنع خداست و اولی فعل آدمی. از این رو صبر برخاسته از ایمان خاص در تهدید شکستن قرار می گیرد، اما هیچ وضعیتی نمی تواند صبر دوم را درهم بکوبد. در وضعیت ایمان خاص، خداوند از آدمی می طلبد که صابر باشد و پایداری ورزد:

یا ایهاالذین آمنوا اذا لقیتم فئه فاثبتوا ... (59)

ای کسانی که ایمان

آورده اید چون با گروهی برخورد می کنید پایداری ورزید.

یاایها الذین آمنوا اصبروا ... (60)

ای کسانی که ایمان آورده اید، صبر کنید.

اما مؤمنان صابر و ثابت از خدای خود طلب صبر و تثبیت و پایداری می کنند که آن صبر و پایداری قابل اعتماد و اطمینان بخش است:

ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین (61)

پروردگارا، بر [دل های] ما شکیبایی فرو ریز و گامهای ما را استواردار و ما را بر گروه کافران پیروز فرمای.

کار مؤمن استقامت است و پایداری، اما آن تثبیت الهی است که اگر حاصل شود هیچگاه خلل، سستی و لرزه ای را برنمی تابد.

یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوه الدنیا و فی الاخره ...

خدا کسانی را که ایمان آورده اند، در زندگی دنیا و در آخرت با سخن استوار ثابت می گرداند ...

به همین جهت گفته شد که هیچ امری نمی تواند سکینه ملازم با ایمان را برهم زند، چون مبدأ چنین سکینه ای نفس بشر نیست تا هم سنخ آن یعنی اسباب امکانی بتوانند در آن نفوذ کنند.

چنانکه اگر منشاء رعب و وحشت در هسته اصلی وجود بشری، یعنی قلب، اسباب امکانی نباشد و از سوی خالق بر آن مقر ببارد، همه اسباب امکانی با حضور خود نمی توانند آن را برطرف کنند:

سألتی فی قلوب الذین کفروا الرعب فاضربوا فوق الاعناق ... (62)

به زودی در دل کافران وحشت خواهد افکند، پس فرازگردنها را بزنید ...

7) دگرگونی حاصل شده از ایمان اخص بگونه ای است که می توان آن را یک نوع زنده شدن دانست. زندگی که قلب شخص انسانی واقعا اگر آن را تجربه نکند، نسبت به آن

مرده محسوب می شود. احیاگر این زندگی همچون دیگر زندگی های تکوینی، فقط خداوند است و تنها اوست که هر مرده ای را زنده می کند. با بدست آمدن این زندگی، آدمی کاملا از مقتضیات این جهانی آزاد گشته و به جهانی آخرت، که سراسر زندگی و حیات و نور است، اتصال وجودی پیدا می کند. از ظاهر هستی عبور می کند و اعماق باطن آن چشم می گشاید. این ایمان در آیات الهی و سخن امیرالمؤمنین (ع) به روح وصف شدهاست. روح مبدأ حیات و زندگی است و از هر زندگی یک نوع شعور و ادراک و قدرت برمی خیزد. بنابراین مؤمن، افزودن بر روح بشری که میان او و دیگران به اشتراک وجود دارد، به سبب ایمان خاص آماده دریافت روحی دیگر می شود که زندگی دیگری را بر او ارزانی می دارد و به تبع آن قدرت و شعوری در او حاصل می شود که بیانگر تحولات گفته شده است.

آیات اشاره کننده به این روح عبارتند از:

... اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه (63)

... در دل اینهاست که [خدا] ایمان را نوشته و آنها را با روحی از جانب خود تأیید کرده است.

من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیاه طیبه ... (64)

هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن باشد قطعا او را با زندگی پاکیزه ای، حیات [حقیقی] بخشیم ...

اسبغ بن نباته گوید: مردی به خدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت: عده ای بر این گمان اند که به نده در حالی که مؤمن است زنا نمی کند؛ در حالی که مؤمن است دزدی نمی کند؛ در حالی که مؤمن

است شراب نمی خورد، در حالی که مؤمن است ربا نمی گیرد، در حالی که مؤمن است به ناحق خونی نمی ریزد. این سخن بر من سنگین آمد و سینه ام از آن تنگ شد. حتی گمان شده بندهای که به سوی قبله من نماز می گذارد و میان من و او رابطه نکاح وارث برقرار است به سبب گناه کوچکی که از او سر می زند از ایمان خارج می شود. علی علیه السلام به او گفت: برادر تو راست می گوید، بدرستی که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: خداوند آدمیان را خلق کرد وایشان بر سه طبقه اند و آنها را در سه منزل قرار داد. این است قول خداوند در قرآن که فرمود: خجستگان [یاران راست] و ناخجستگان شوم [یاران چپ] و سبقت گیرندگان مقدم که آنانند مقربان. اما آنچه از سبقت گیرندگان ذکر شد، پس ایشان انبیا هستند، چه رسول باشند و چه نباشند؛ خداوند در ایشان پنج روح قرار داد: روح القدس، روح ایمان، روح قوت، روح شهوت و روح بدن ... و اما آنچه از یاران راست ذکر شد پس ایشان به حق مؤمن اند و در آنها چهار روح قرار داده شده است، روح ایمان، روح قوت، روح شهوت و روح بدن ... و اما یاران چپ ... روح ایمان را از ایشان بازداشت و در ابدان ایشان سه روح قرار داد: روح قوت، روح شهوت و روح بدن. (65)

والحمد لله رب العالمین.

گردآورنده: امیر دیوانی

کتابنامه

اختصاص، شیخ مفید، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

ارغنون (فصلنامه فلسفی، ادبی، فرهنگی)، شماره 5 و 6،. 1374

اصول کافی، کلینی، ترجمه محمدباقر کمره ای، چاپ اول، انتشارات اسوه قم،. 1370

بحارالانوار،

علامه مجلسی، مؤسسه الوفا، بیروت.

بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار، منشورات مکتبه آیت الله مرعشی نجفی، قم، 1404 ق.

تحف العقول، حرانی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، 1416 ق.

تفسیر البرهان، سیدهاشم حسینی بحرانی، چاپ سوم، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، قم.

تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود بن عیاشی سمرقندی، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران.

تفسیرالقرآن الکریم، ملاصدرا، انتشارات بیدار، قم.

تفسیر المیزان، علامه سید محمد حسین طباطبائی، منشورات جماعه المدرسین، قم.

تنقیح (در شرح عروه الوثقی)، علی تبریزی غروی، دارالهادی، قم، 1410 ق.

توحید، صدوق، تصحیح هاشم حسینی طهرانی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم.

جامع الاخبار، محمد بن محمد السبزواری، تحقیق علاء آل جعفر، مؤسسه آل البیت (ع) لاحیاء التراث، قم.

الحکم الزاهره، علیرضا صابری یزدی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، 1363.

حیوه القلوب، علامه مجلسی، تحقیق سید علی امامیان، چاپ دوم، انتشارات سرور، قم، 1378.

خصال، صدوق، تحقیق علی اکبر غفاری، منشورات الاعلمی.

سرمایه ایمان، ملاعبدالرزاق لاهیجی، تصحیح صادق لاریجانی، انتشارات الزهراء، 1364.

شرح مواقف، عضدالدین ایجی، چاپ اول، منشورات شریف رضی، قم.

صفات الشیعه، صدوق، نشر الامام المهدی (ع)، قم.

غررالحکم، عبدالواحد تمیمی آمدی، تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی، انتشارات دانشگاه تهران،. 1360

فلسفه دین، جان هیک، ترجمه بهرام راد، چاپ اول، انتشارات بین المللی الهدی، تهران،. 1372

قرآن کریم، ترجمه محمد مهدی فولادوند، چاپ دوم، درالقرآن الکریم، تهران.

قرب الاسناد، ابوالعباس عبدالله حمیری، نشر مؤسسه ال البیت (ع)، قم.

کشف المراد، علامه حلی، مؤسسه النشر الاسلامی.

محاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی تحقیق سید مهدی رجایی، المعاونه الثقافید للمجمع العالمی لاهل البیت.

نظریه ایمان در عرصه کلام و قرآن، محسن جوادی، چاپ اول، معاونت امور اساتید و دروس

معارف اسلامی، قم،. 1376

نهج البلاغه، صبحی صالح، انتشارات هجرت، قم 1395 ق.

نهج البلاغه، ترجمه فیض الاسلام.

پی نوشتها

1) نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه. 176 ترجمه نهج البلاغه از آقای فیض الاسلام است؛ و هم بنگرید به آمدی، غرر الحکم، شماره 23472) همان، غریب کلامه 5، مجلسی، بحارالانوار، ج 69، ص 196، حدیث. 12

3) سوره حجرات، آیه. 14 در ترجمه آیات، از ترجمه آقای محمد مهدی فولادوند استفاده شده است.

4) سید هاشم حسینی بحرانی، تفسیر برهان، ج 4، ص 214، حدیث 13؛ و همچنین ر. ک به احادیث 11، 14، 15 و. 16 و بنگرید به مجلسی، بحارالانوار، ج 5، ص. 32

5) همان، ص 213، حدیث 7 و 4 و اصول کافی: ج 4، ص. 84 ترجمه از آقای محمد باقر کمره ای است؛ و هم بنگرید به مجلسی، بحارالانوار، ج 68، ص 249، حدیث 10؛ حرانی، تحف العقول، ص 297؛ برقی، محاسن، ج 1، ص 444، حدیث. 1028

6) ر. ک. به کلینی، اصول کافی، ج 4، ص 82، حدیث. 4

7) ر. ک به شیخ صدوق، خصال، ص 608، حدیث 9؛ صدوق، توحید، ص 228، حدیث. 7

8) ر. ک به کلینی، اصول کافی، ج 4، صص 9088، حدیث 5؛ باید توجه داشت آنچه در فقه درباره مسلمان می آید ناظر به «ایمان عام» است که به اظهار شهادتین تثبیت می شود هر چند توافق قلب و زبان در کار نباشد؛ مثلا بنگرید به تبریزی غروی، تنقیح در شرح عروهالوثقی، کتاب طهارت، ج 3، صص 3. 231

9) ر. ک به سید هاشم حسینی بحرانی، تفسیر برهان، ج 4 ص 213، حدیث. 10

10) در پاره ای از روایات ایمان به دو قسم «مستقر» و

«مستوع» تقسیم شده است؛ برای نمونه بنگرید به مجلسی، بحارالانوار، ج 77، ص 272، حدیث 1؛ آمدی، غررالحکم، کلمه. 6592

11) سوره احزاب، آیه. 4

12) آیات دال بر وضعیت محکم کردن، [سوره کهف، آیه 14] و ترساندن قلب [سوره حشر آیه 2] بر این امر گواهی می دهند.

13) نهج البلاغه، خطبه. 83

14) همان، خطبه. 179

15) نهج البلاغه، قصار الحکم،. 388

16) نهج البلاغه، خطبه. 109

17) کلینی، اصول کافی، ج 4، ص 152، حدیث 2؛ حرانی، تحف العقول، ص 223؛ حمیری، قرب الانساد، ص 354، حدیث 1268؛ مجلسی، بحارالانوار، ج 72، ص 333، حدیث 17؛ و هم ر. ک به آمدی، غررالحکم، کلمات 4838 و. 3087

18) کلینی، اصول کافی، ج 4، ص 146، حدیث. 2 و همچنین ر. ک به احادیث 4. 3؛ و هم ر. ک به مجلسی، بحارالانوار، ج 69، ص 169، حدیث 10؛ صدوق، خصال، ص 447، حدیث 48، و ص 352، حدیث. 31

19) مجلسی، بحارالانوار، ج 69، ص 171، حدیث 13؛ تفسیر عیاشی، ج 1، ص 205، حدیث. 150

20) مجلسی، بحارالانوار، ج 22، ص 351، حدیث 75؛ و هم بنگرید به مفید، اختصاص، صص 11. 10

21) برای مطالعه بیشتر بنگرید به قرآن کریم، انعام / 132، آل عمران/ 163 و در توصیف درجات مذکور بنگرید به مثلا مجلسی، بحارالانوار، ج 69، ص 169، حدیث 10 و صدوق، خصال، ص 352، حدیث. 31

22) نهج البلاغه، خطبه. 56 همچنین ر. ک به خطبه. 122

23) نهج البلاغه، خطبه 122 و ر. ک به کلینی، اصول کافی، ج 4، ص 124، حدیث. 1

24) سوره انفال، آیه. 2 و ر. ک به سوره فتح، آیه 4 و سوره آل عمران، آیه. 173

25) ر. ک به علیرضا

صابری یزدی، الحکم الزهره، ص 234، احادیث 1249 . 1246

26) ر. ک به حیوهالقلوب، علامه مجلسی، ج 4، ص 1139 [داستان اسامه].

27) ر. ک به نهج البلاغه، نامه. 16

28) نهج البلاغه، خطبه. 189

29) سوره عنکبوت، آیه. 2

30) نهج البلاغه، خطبه. 156

31) نهج البلاغه، خطبه. 114

32) همان، قصار الحکم. 147

33) همان، قصارالحکم،. 252

34) سوره یوسف، آیه. 106

35) سوره فتح، آیه. 4

36) آمدی، غررالحکم، کلمه 10811، و هم ر. ک به کلمه. 10806

37) نهج البلاغه، خطبه. 193

38) صدوق، صفات الشیعه، ص 114، حدیث. 55

39) نهج البلاغه، خطبه. 20

40) همان، قصار الحکم. 103

41) نهج البلاغه، خطبه. 193

42) همان، و هم بنگرید به آمدی، غررالحکم، کلمه. 2134

43) همان.

44) آمدی، غررالحکم، کلمه 2155 و هم بنگرید به کلمه. 9413

45) کلینی اصول، کافی، ج 1، ص 54؛ و هم بنگرید به مجلسی، بحارالانوار، ج 67، ص 305، حدیث. 37

46) نهج البلاغه، خطبه 27؛ و برای مطالعه وضعیت عواطف مؤمنان بنگرید به آمدی، غررالحکم، کلمات 1742 و. 8897

47) کلینی، کافی، ج 4، ص. 490

48) درباره اوصاف مؤمنان مثلا بنگرید به آمدی، غررالحکم، کلمات 1350، 1730، 1744؛ مجلسی، بحارالانوار، ج 2، ص 122، حدیث 43، ج 78، ص 50، حدیث 79؛ جامع الاخیار، سبزواری، ص 339، حدیث 949، و حرانی، تحف العقول، ص 217 و. 212

49) ر. ک به محسن جوادی، نظریه ایمان در عرصه کلام و قرآن، صص 2519؛ و جان هیک، فلسفه دین، ترجمه بهرام راد، فصل. 5

50) ر. ک به محسن جوادی، نظریه ایمان در عرصه کلام و قرآن، صص 4541؛ جان هیک، فلسفه دین، ترجمه بهرام راد، فصل 5؛ و ارغنون، شماره 65، مقاله ایمان چیست؟، ترجمه علی مرتضویان.

51) قاضی عضدایجی، [شرح] المواقف، ج 8،

ص 323 و. 325

52) همان، صص 3. 322

53) همان، ص. 324

54) برای مطالعه آراء دانشمندان شیعه بنگرید به مثلا کشف المراد، علامه حلی، ص 7426؛ ملاصدرا، تفسیرالقرآن الکریم، ج 1، صص 264249؛ علامه طباطبایی، تفسیر المیزان، ج 18، صص 62259؛ عبدالرزاق لاهیجی، سرمایه ایمان، صص 6. 164

55) کلینی، اصول کافی، ج 4، ص. 128 و همچنین ر. ک به ص 112، حدیث اول.

56) ر. ک به سوره آل عمران، آیه. 51

57) این نام برگرفته از پاره ای روایات است؛ از جمله بنگرید به مجلسی، بحارالانوار، ج 68، ص 203، حدیث 4 و. 5

58) ر. ک به سوره فتح، آیه. 26

59) سوره انفال، آیه. 45

60) سوره آل عمران، آیه. 200

61) سوره بقره، آیه 62250) سوره انفاق، آیه. 12

63) سوره مجادله، آیه. 22

64) سوره نحل آیه 97 و هم ر. ک به سوره حدید، آیه 28؛ و علامه طباطبائی، المیزان، ج 19، ص. 197

65) بصائر الدرجات، ص. 449

مباهله

اهمیت واقعه مباهله

پس از فتح مکه در سال هشتم هجری و درخشش قدرت اسلام در جزیرهالعرب، پیروان دیگر ادیان و مذاهب و رهبران و رجال سیاسی و مذهبی توجه خاصی به اسلام و مسلمانان و به کانون این قدرت عظیم یعنی مدینهالرسول پیدا کردند. این امر زمینه مناسبی را برای نشر و گسترش شعاع اسلام تا اقصی نقاط حجاز و حتی خارج از آن فراهم آورد و پیامبر اسلام توانست از این فرصت بخوبی استفاده کند و با ارسال نامه ها و نمایندگان ویژه به رؤسای بلاد و زمامداران کشورها آنها را به پذیرش اسلام و یا به رسمیت شناختن دولت اسلامی و التزام به مقررات آن فرا خواند.

طبیعی است که بسیاری

از مخاطبین این نامه ها علاقه مند بودند که به مدینه و به مقر دولت اسلامی بیایند و با شخص رسول خدا آشنا شوند و از نزدیک وضعیت مسلمانان را ببینند. این بود که در سال نهم هجری به تدریج هیئت های نمایندگی طوائف و قبائل عرب به حضور رسول خدا می رسیدند و این سال را مورخین «عام الوفود» نام نهاده اند. نامه رسول خدا به مسیحیان نجران از جمله نامه های ارسالی آن حضرت بود که گروهی از بزرگان و اشراف نجران را به مدینه کشاند. این هیئت بلندپایه چون در مذاکرات شفاهی با آن حضرت به تفاهم نرسیدند و از سر لجاج پاسخ آن حضرت به سؤالات اعتقادی خود را قانع کننده ندانستند پیشنهاد دیگری از سوی رسول خدا دریافتند مبنی بر این که اکنون که هر طرف خود را محق و دیگری را باطل می شمارد بیایید عزیزان خود را جمع کنیم و دست به دعا برداریم و خدای خویش را بخوانیم و هر یک بر دیگری نفرین کند تا ببینیم خداوند ندای کدام طرف را پاسخ می دهد و آشکار شود چه کسی در ادعای خود دروغگویی بیش نیست. این عمل که در لغت عرب مباهله نامیده می شود، راهی جدید بود که به نص آیه 61 سوره آل عمران

(فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنهالله علی الکاذبین)

پیامبر اسلام از سوی خداوند بدان مأمور گشت و برای پایان بخشیدن به مجادلات هیئت نصاری با آن حضرت و اقناع عوام و خواص از مسلمانان و مسیحیان از هر منطق و استدلالی بهتر و رساتر بود. ولی

به گواهی همه منابع تاریخی مسیحیان نجران پس از قبول این پیشنهاد چون به میعادگاه وارد شدند و نشانه های حقانیت رسول خدا را در دعوت خویش مشاهده کردند از اقدام بدین کار منصرف شدند و به پرداخت جزیه و امضای صلحنامه ای که رسول خدا شروط آن را مشخص می ساخت، تن در دادند.

این واقعه با همه خصوصیات و لوازم و آثارش نظر محققان شیعه و سنی و حتی پاره ای از مستشرقین را به خود جلب کرده است و ما در این واقعه تاریخی سه جهت را قابل توجه و ملاحظه می دانیم:

جهت اول: ظهور حقانیت اسلام در برابر مسیحیت. و جالب توجه آن است که تا به امروز نیز هیچ عالم و عابد مسیحی نخواسته است که بار دیگر به میدان مباهله با مسلمانان درآید تا بدین وسیله از اعتقاد راسخ خود به صحت ادعایش و یقین به حقانیت دینش خبر دهد؛ بلکه در پیرامون واقعه مباهله حوادثی به ثبت رسید که عکس این مطلب را ثابت کرد و بخوبی آشکار شد که مسیحیان علائم پیغمبر خاتم را که در کتب آسمانی موجود در نزد خود خوانده بودند، بر پیامبر اسلام منطبق دیدند و او را در ادعای نبوت بر حق می دانستند و به تعبیر قرآن «الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون» (بقره / 146) ولی با این حال نمی خواستند از دین خود و موقعیت ویژه ای که نزد مردم خود پیدا کرده اند دست بکشند.

جهت دوم: اثبات فضیلتی عظیم برای علی علیه السلام و زهراءعلیها السلام و حسنین علیهما السلام که تنها همراهان رسول خدا در این ماجرا بودند و اختیار نمودن

پیغمبر اینان را از میان فرزندان و زنان و اصحاب خود، بهترین دلیل بر علو مرتبه و منزلت آنها نزد خدا و رسول خداست.

جهت سوم: دلالت آیه مباهله بر امامت علی علیه السلام چرا که کلمه «انفسنا» در آیه مذکور شاهد بر وجود مقام و منزلتی برای خصوص علی علیه السلام نزد رسول خداست که هیچکس بدان نرسیده و نخواهد رسید و هموست که در لسان وحی نفس پیغمبر شمرده شده است و از اینجاست که می توان گفت علی علیه السلام افضل صحابه بلکه افضل خلق بعد از رسول خدا است و طبعا همه کمالاتی که برای رسول خدا ثابت است، برای او نیز ثابت می گردد مگر اصل نبوت.

جهت دیگری که برای بررسی و تحلیل این واقعه تاریخی وجود دارد و از میان مستشرقین نظر پروفسور لویی ماسینیون را به خود جلب کرده است، امضاء صلحنامه ای میان پیامبر اسلام و مسیحیان نجران است که از نظر این استاد به معنای امضاء پیمان نامه سیاسی عدم تعرض به مسیحیان در سراسر سرزمینهای اسلامی است و رعایت آن برای جانشینان آن حضرت نیز لازم بود. و شاید او درصدد القاء این مطلب باشد که پیامبر اسلام بدین طریق مسیحیان را در التزام به دین خود آزاد گذاشت و بدین وسیله حضور آنان را در میان مسلمانان تا زمانی که رفتار مسالمت جویانه داشته باشند به رسمیت شناخته است. ماسینیون در اواخر رساله خود به سراغ عقاید خرافی برخی فرقه های اسلامی مانند فرقه نصیریه و شیعیان خطابی و دروزی رفته و براساس باورهای آنها به نقش سلمان فارسی به عنوان یک عنصر ایرانی که نماینده تمدن کهن ایرانی است و به عنوان

یک تازه مسلمانی که سابقه طولانی در مسیحیت داشته و با مسیح و محمد (ص) هر دو آشنا و اکنون پل ارتباطی میان اسلام و مسیحیت گردیده است، توجه پیدا کرده است. ولی ما نمی دانیم چرا او از میان همه زوایای قابل تأمل این حادثه تنها از این دو زاویه به مطالعه واقعه مباهله پرداخته است و او در نهایت درصدد اثبات چه امری است؟

به هر صورت جای آن دارد که در اطراف واقعه مباهله تحقیق و تدقیق بیشتری صورت گیرد و نقاط اصلی این واقعه که چون واقعه غدیرخم مسلم و غیرقابل خدشه است، روشن شود، چرا که مباهله سندی جاودان بر حقانیت اسلام و شاهدی غیر قابل انکار بر اصالت و استحکام بنای همیشه استوار تشیع راستین است.

مباهله در عرف و لغت عرب

واژه مباهله مشتق از ماده «بهل» است. گفته می شود «بهله الله» یعنی «لعنه الله» (1) و باهل القوم وتباهلوا وابتهلوا ای تلاعنوا و المباهله ان یجتمع القوم اذا اختلفوا فی شی ء فیقولوا لعنهالله علی الظالم منا (2) ولی مباهله با ملاعنه این تفاوت را دارد که «لعن» عبارت است از دعا به ضرر شخص که از رحمت الهی دور باشد و «بهل» اجتهاد در لعن است و لذا کسی که اصرار و التماس در دعا و نفرین داشته باشد «مبتهل» است. (3)

در ذیل آیه 61 سوره آل عمران در تفسیر واژه «نبتهل» مفسرین متقدم گفته اند که در معنای ابتهال دو قول است اول آن که به معنای التعان است و دوم آن که به معنای دعا کردن بر ضد شخص دروغگو و طلب هلاکت اوست که این شبیه لعن است. (4) و روشن است که این دو

معنا بسیار نزدیک به هم هستند.

برخی اساتید معاصر در توضیح این واژه آورده اند که مباهله تضرع و ابتهال و لابه است. ابتهال گاه برای دفع بلا است و زمانی برای نزول بلا است. مثل این که با نماز استسقاء نزول باران رحمت از خدای سبحان طلب می شود و یا با نماز، نیاز یا بلایی دفع می شود مثل

«ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون»

و گاهی هم دعا می شود تا عذابی بر شخص یا گروهی نازل شود مثل این که نوح (علیه السلام) به خداوند عرض کرد

«رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا» (5)

ولی در اینجا این نکته در توضیح معنای واژه مذکور باید مورد تأکید قرار گیرد که مباهله همواره متضمن یک رابطه بین الاثنینی است. و ناله و زاری انسان به درگاه خداوند برای دفع بلایی از خودش یا نزول رحمتی مباهله خوانده نمی شود ولی ابتهال گفته می شود.

برخی در معنای لغوی مباهله صیغه و هیئت خاصی را معتبر دانسته اند (6) ولی از کتب لغت و ادب بدست می آید که واژه مباهله از این جهات مطلق است. نهایت آن که ادعای پیدایش معنای اصطلاحی خاصی برای آن در میان مسلمانان شود که منشأ آن سیره رسول خدا در واقعه مباهله و کیفیت عمل آن حضرت یا روایات صادر از ناحیه امامان شیعه در مورد نحوه اجرای مباهله است که بدان اشاره خواهد شد.

اکنون که معنای مباهله واضح شد باید گفت که این معنا در عرف عرب و نزد پیروان ادیان آسمانی معنایی کاملا شناخته شده بود و دعوت پیامبر اسلام از مسیحیان به مباهله دعوت به کاری بدیع و فتح بابی جدید

برای اثبات حق و ابطال باطل نبود. از این رو می بینیم که مسیحیان نجران خیلی طبیعی با آن برخورد کردند و حتی وقتی پیامبر اسلام بر سر زانوان خود نشست و دست به دعا برداشت ابوحارثه اسقف بزرگ مسیحیان گفت

«جثی والله کما جثی الانبیاء للمباهله» (7)

یعنی او همانند انبیا برای مباهله نشسته است. از اینجا معلوم می شود که مسیحیان توسل جستن به مباهله را از مختصات پیامبر اسلام به شمار نیاورده بودند و او را در این جهت دنباله روی انبیاء الهی می دانستند.

فخر رازی سخن کفار (8) در آیه 31 سوره انفال

«اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب الیم»

را نوعی اقدام به مباهله از جانب آنها در برابر رسول خدا دانسته است (9) و این سخن از جهت آن که متوسل شدن به مباهله برای اثبات حقانیت را در عرف اعراب جاهلی ثابت می کند مطلبی در خور توجه است.

البته در روایات اهل البیت به مواردی برخورد می کنیم که مباهله را به شکل خاصی به اصحاب و شیعیان خود تعلیم داده اند و توسل بدان را در برابر منکرین مسأله امامت و ولایت که در بحث و مناظره به هیچ دلیل و برهانی حق را نمی پذیرند، به عنوان آخرین راه حل مطرح کرده اند.

ابومسروق گوید به امام صادق عرض کردم من با مردم سخن می گویم و به آیه شریفه

«اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»

بر آنها احتجاج می کنم ولی آنها می گویند این آیه درباره امیران جنگها نازل شده است. پس به آیه شریفه

«انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون

الصلاه و یؤتون الزکوه و هم راکعون»

بر آنها احتجاج می کنم ولی می گویند این آیه درباره مؤمنین نازل شده است. آنگاه به آیه شریفه

«قل لا أسألکم علیه اجرا الا الموده فی القربی»

بر آنان احتجاج می کنم ولی می گویند درباره خویشاوندان مسلمانان نازل شده است. پس از این قبیل ادله هر چه حاضر دارم فروگذار نمی کنم. آن حضرت به من فرمود: اگر این گونه می باشد پس آنان را به مباهله فراخوان. گفتم چگونه؟ فرمود سه روز نفس خویش را اصلاح کن و گمانم که فرمود روزه بگیر و غسل کن. آنگاه تو و او به صحرا بروید و انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست او داخل کن و از خود شروع کن و بگو

«اللهم رب السماوات السبع و رب الارضین السبع عالم الغیب و الشهاده الرحمن الرحیم ان کان ابومسروق جحد حقا و ادعی باطلا فانزل علیه حسبانا من السماء او عذابا الیما»

سپس دعا را متوجه او کن و بگو

«ان کان فلان جحد حقا و ادعی باطلا فانزل علیه حسبانا من السماء او عذابا الیما»

پس چیزی نخواهد گذشت که آنچه را در حق او درخواست کردی خواهی دید. (10)

روشن است که این روایت و روایاتی از این قبیل که زمان خاص یا کیفیت خاصی را برای انجام مباهله بیان می کند، نظر به آداب و شرایط کمال عمل دارد و نیز با توجه به مفاد این حدیث معلوم می شود که مباهله راهی فراروی هر انسان خداشناسی است که در دین و مذهبش خود را صادق می شمارد و گرفتار دشمنی است که حق را می شناسد ولی آن را انکار می کند و

به تعبیر قرآن

«و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلما و علوا» (نمل / 14)

یعنی همواره یک طرف مباهله فردی است که یقین به حقانیت خود دارد و طرف دیگر کسی که حقانیت او را می شناسد ولی به ستم و از سر برتری جویی آن را انکار می کند. و این حدیث نشان می دهد که چگونه مسأله امامت اهل البیت بر گروهی معلوم ولی مورد انکار بوده و چگونه باید شیعیان در امر امامت و ولایت جازم و قاطع باشند. و جالب آن است که امام صادق علیه السلام در پایان روایت مذکور می فرماید قسم به خدا من هیچ کس را نیافتم که دعوت مرا برای این کار پاسخ دهد.

و در تاریخ اسلامی به مواردی برمی خوریم که پیروان برخی مذاهب اسلامی مخالفین خود را به مباهله دعوت کرده اند ولی گویا دعوت آنها بیشتر جنبه نمایشی داشته و کمتر به مرحله عمل رسیده است. (11)

مقطع زمانی واقعه مباهله

آنچه مسلم است واقعه تاریخی مباهله رسول خدا با مسیحیان نجران بعد از نبرد تبوک بوده است. شیخ مفید آمدن هیئت نصاری به حضور رسول خدا را بعد از ماجرای فتح مکه و سرازیر شدن هیئت های مختلف طوائف و قبائل به سوی پیغمبر ذکر کرده است. (12)

سیدبن طاووس ارسال نامه آن حضرت به مسیحیان نجران را بعد از ارسال نامه کسری و قیصر یعنی حدود سال نهم هجری و بعد از نزول آیه جزیه دانسته است (13) و به طور طبیعی واقعه مباهله فاصله زیادی از این تاریخ نداشته است. همو در تعیین روز مباهله بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم ماه ذی حجه را نقل یاد کرده واصح

آنها را بیست و چهارم ذی حجه دانسته است (14) و سپس همین روز را به عنوان روز خاتم بخشی امیرالمؤمنین و نزول آیه

«انما ولیکم الله ...»

ذکر و سخن شیخ طوسی در «المصباح المتهجد» را نیز به عنوان تأکید آورده است (15) همچنان که نزول سوره «هل اتی» در حق اهل البیت در روز بیست و پنج ذی حجه دانسته است. (16) هم ایشان در جای دیگر به نقل از عبدالمحمود نقاش در تفسیر شفاء الصدور نقل می کند که واقعه غدیر در روز هیجدهم ذی حجه و مباهله در بیست و یکم و تزویج فاطمه به علی در بیست و پنجم ذی حجه به وقوع پیوست (17).

مرحوم مجلسی از کتاب شیخ رضی الدین علی بن یوسف المطهر حلی که برادر علامه حلی است نقل می کند که مباهله در روز بیست و چهارم ذی حجه و به نقلی در بیست و پنجم و خاتم بخشی آن حضرت در روز بیست و چهارم ذی حجه بوده است. (18) و نیز ایشان آورده است که به خط شیخ محمدبن علی الجبعی دیدم که ایشان از خط شیخ طوسی نقل می کند که در روز دوازدهم ذی حجه مؤاخات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم با علی علیه السلام و در هیجدهم این ماه واقعه غدیر به وقوع پیوست و روز بیست و یکم ذی حجه روزی است که توبه آدم پذیرفته شد که همان روز مباهله است و روز بیست و چهارم نیز به عنوان روز مباهله نقل شده است. (19)

در دیگر کتب روایی شیعه نیز روایاتی در تعیین روز مباهله نقل و اعمال مستحبی در این روز ذکر شده است. مرحوم شیخ حر عاملی در بابی

تحت عنوان «استحباب الغسل و الصلاه یوم المباهله و هو الرابع و العشرون من ذی الحجه» دو روایت ذکر کرده است. روایت اول را شیخ طوسی در المصباح المتهجد به نقل از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود «کسی که در این روز یعنی روز بیست و چهارم ذی حجه نیم ساعت قبل از زوال دو رکعت نماز بخواند و ...» . و در روایت دوم به نقل از موسی بن جعفرعلیه السلام آورده است «روز مباهله روز بیست و چهارم ذی حجه است» (20)

شیخ مفید نیز در ذکر مناسبات ایام سال روز بیست و چهارم ذی حجه را به عنوان روز مباهله ذکر کرده است. (21)

حاصل آن که معرفی روز بیست و چهارم ذی حجه از سال دهم هجرت به عنوان روز مباهله بیشتر به واقع نزدیک است. (22) البته تعیین دقیق روز مباهله تأثیری در مباحث آتی ندارد ولی از جهت بزرگداشت این روز و درک فضیلت آن و انجام اعمال مستحبی حائز اهمیت است. و از جمله دعاهای وارد در این روز دعای مباهله است که همان دعای معروف سحرهای ماه رمضان و بنابر برخی نقلها اندکی متفاوت با آن است. امام باقرعلیه السلام در حق این دعا می فرماید اگر مردم می دانستند که چه مسائل عظیمی در آن است و چه زود برای صاحبش به اجابت می رسد، البته همدیگر را می کشتند تا بدان دست یابند اگر قسم بخورم که اسم عظم خداوند در آن داخل است به درستی قسم خورده ام. و این دعایی است که در روز مباهله جبرئیل از جانب خداوند آورد و به پیغمبر گفت تو با وصی و دو فرزند

و دختر خود بیرون برو و خدا را بدین دعا بخوان و با آن قوم مباهله کن. (23)

تفصیل واقعه تاریخی مباهله

نامه رسول خدا (ص)

زمینه ساز واقعه مباهله نامه رسول خدا (ص) به مسیحیان نجران و دعوت آنها به اسلام بود و حاملین این نامه عتبهبن غزوان و عبدالله بن ابی امیه و الهدیربن عبدالله و صهیب بن سنان شمرده شده اند (24) و متن آن را ابن کثیر در البدایه و النهایه چنین ذکر کرده است:

«باسم اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب من محمد النبی رسول الله الی اسقف نجران اسلم انتم فانی احمد الیکم اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب. اما بعد فانی ادعوکم الی عبادهالله من عباده العباد و ادعوکم الی ولایهالله من ولایه العباد و ان ابیتم فالجزیه فان ابیتم آذنتکم بحرب و السلام.»

ولی یعقوبی صدرنامه را با اندکی تفاوت این چنین نقل کرده است:

«بسم الله من محمد رسول الله الی اسقفه نجران، بسم الله فانی احمد الیکم اله ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب ...»

سید ابن طاووس در اقبال فرموده است که رسول خدا (ص) در این نامه آیه شریفه

«قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون» (آل عمران / 64)

را درج نمود. (25)

در هر صورت پیام اصلی این نامه اعلام رسالت رسول خدا و دعوت از اسقف یا اسقف های نجران و مردم مسیحی آن منطقه به آیین اسلام بود. اما در صورتی از پذیرش اسلام امتناع ورزند یا باید مقررات ویژه پرداخت جزیه به حکومت اسلامی را بپذیرند و یا آماده جنگ شوند.

در میان مورخین شکی نیست که هیئت اعزامی مسیحیان نجران در سال دهم هجری به حضور رسول خدا در مدینه رسیدند و صلحنامه را امضاء کردند و تاریخ نگارش این نامه نباید به فاصله زیادی از تاریخ نگارش صلحنامه باشد. ابن اثیر کتابت هر دو را در سال دهم هجری ذکر کرده است. سیدابن طاووس در اقبال فرموده است که این نامه بعد از نامه هایی بود که رسول خدا به کسری و قیصر نوشت یعنی حدود سال نهم هجری و بعد از نزول آیه جزیه. به هر جهت می توان یقین پیدا کرد که این نامه مربوط به اواخر دوران مدینه است و قرائن داخلی موجود در متن نامه یعنی اعلام جنگ به مخاطبین و الزام آنها به جزیه، خود بهترین دلیل بر زمان نگارش نامه است (26) پس اگر نگارش این نامه را به دوران مکه مربوط بدانیم خطایی فاحش است. (27) مخاطب مستقیم این نامه اسقف یا اسقف های نجران بودند و این لفظ از آن رو بر آنها اطلاق می شد که سمت پیشوای دینی بودن مردم را بر عهده داشتند و اسم خاص برای شخص یا اشخاصی به شمار نمی آمد. در منتهی الارب ذیل لغت «اسقف» آمده است: اسقف صاحب منصبی از مناصب دینی نصاری است که او برتر از «قسیس» و فروتر از «مطران» باشد. مهتر ترسایان در بلاد اسلام اول «بطریق» است و پس از آن «جاثلیق» و پس از آن «مطران» و پس از آن اسقف و پس از آن «قسیس» و پس از آن «شماس» .

اما سابقه مسیحیت در نجران بنابر آنچه در برخی منابع آمده است به ورود مردی صالح به نام «فیمیون»

بدین منطقه بازمی گردد. پیش از او مردم این منطقه بر دین عرب بودند و درخت نخل بزرگی داشتند که او را می پرستیدند به پای او به عبادت می پرداختند. فیمیون از عباد و زهاد و از موحدین در دین مسیحیت بود و مستجاب الدعوه شده بود. او از شهری به شهری می رفت و به کار بنایی می پرداخت و از دسترنج خود می خورد و دین مسیحیت را تبلیغ می کرد تا عبور او به یکی از آبادیهای شام افتاد و مردی از اهالی آنجا به شأن و منزلت او واقف گشت و پیرو او شد چون از شام بیرون آمدند کاروانی از اعراب آن دو را به بندگی گرفتند و به اهالی نجران فروختند. مردی از اشراف نجران که فیمیون را خریده بود از او کراماتی دید فیمیون بدو گفت از پرستش درختی که نه نفع می رساند و نه ضرری دست بردارید و من اگر خدایم را بخوانم او را نابود خواهد کرد. پس تطهیر کرد و دو رکعت نماز خواند و دعا کرد و خدا بادی فرستاد و آن درخت را از جای برکند و از اینجا اهل نجران به مسیحیت روی آوردند. (28)

و به نقلی دیگر فیمیون به نزدیکی نجران آمد و فرزندی از اهالی آنجا به نام عبدالله بن ثامر به نزد او رفت و آمد می کرد و مطالبی از او آموخت و بدان مرتبه رسید که از او عجایبی صادر شد و برخی اهالی نجران چون کرامات او را دیدند به دین او داخل شدند و این خبر چون به پادشاه آن منطقه رسید آن پسر را کشت و آتشی برافروخت و هر کس را که

از دین اجدادی خود دست کشیده بود بدان آتش می انداخت و از اینجا داستان اصحاب اخدود شکل گرفت.

و برخی در تأیید این حکایت آورده اند که پیامبر اسلام فرمود:

چهار آبادی محفوظ هستند مکه و مدینه و ایلیا و نجران و هیچ شبی نیست جز آن که بر نجران هفتاد هزار فرشته نازل می شود و بر اصحاب اخدود سلام می کنند. (29)

بدین ترتیب مسیحیت در نجران استقرار یافت و به مرور زمان ریشه دار شد از جمله آثار حضور مسیحیت در این منطقه که توجه دیگران را به خود معطوف داشته بود کعبه نجران بود؛ عبادتگاهی که به شکل کعبه مسلمانان ساخته شده بود و بنیان آن را عبدالمدان بن الدیان حارثی گذاشته بود. نصارای نجران بدین معبد اهتمام زیادی داشتند و جمعی از اسقف ها در آن مقیم بودند. «اعشی» شاعر عرب در شأن کعبه نجران سروده بود:

و کعبه نجران حتم علی

ک حتی تناخی بابوابها

نزور یزید و عبدالمسیح

و قیسا هم خیر اربابها (30)

اما از نظر جغرافیای نجران نقطه ای واقع میان حجاز و یمن و طول آن به اندازه یک روز راه برای راکب سریع بود و در آن 73 آبادی وجود داشت که تنها 120 هزار مردی جنگی در آن ساکن بودند. (31) ولی بعدها منطقه میان کوفه و واسط که تا خود کوفه دو روز راه داشت نیز نجران نام گرفت. نصارای نجران چون از نقطه اول توسط عمربن الخطاب در دوران زمامداری اش رانده شدند به نقطه دوم آمدند و این سرزمین موسوم به اسم سرزمین اصلی آنان شد. (32) وقتی حکومت اسلامی در مدینه شکل گرفت هنوز یمن تحت نفوذ ایرانیان و زیرمجموعه حکومت فارس بود.

بعد از هلاک کسری رسول خدا حاکم وقت یمن را که «باذان» نام داشت و اسلام اختیار کرده بود در حکمرانی خود ابقا کرد. پس از وفات باذان قلمرو حکمرانی او میان چند نفر تقسیم شد و برای هریک از صنعاء، حمدان، مآرب، الجند و منطقه میان نجران و رمع و زبید عاملی قرار داده شد و عمروبن حزم بر نجران منصوب شد. (33)

ظاهر آن است که در زمان کتابت نامه رسول خدا به اسقف نجران، مردم این منطقه دو دسته بودند مسیحیانی که پیامبر نمایندگان خود را به همراه نامه ای به سوی آنان فرستاد و مشرکانی که خالدبن ولید از جانب پیامبر به سوی آنها آمد و این گروه از ساکنین نجران سرانجام مسلمان شدند و به حضور رسول خدا نیز رسیدند. (34)

به هر صورت حیات مسیحیت در نجران تا زمان رسول خدا تداوم یافت و بعد از آن تا زمان عمربن الخطاب نیز ادامه داشت. تا آن که خلیفه دوم آنها را از حجاز بیرون کرد و بدین حدیث از رسول خدا متمسک شد که «لاخرجن الیهود و النصاری عن جزیره العرب حتی لا ادع فیها الامسلما» با آن که اهالی نجران با پیامبر صلح کرده بودند و برخی نیز در توجیه کار خلیفه دوم به روایت ابوعبیدهبن جراح از پیامبر استناد کردند که آن حضرت فرمود «اخرجوا الیهود من الحجاز و اخرجوا اهل نجران من جزیره العرب» در زمان خلافت ظاهری امیرالمؤمنین اهالی نجران به نزد آن حضرت آمدند و صلحنامه خود را آوردند و گفتند که این خط شما است ولی عمر ما را از سرزمین خودمان بیرون کرده است، پس آن حضرت فرمود اگر عمر

که دانای به کار بود چنین کرده است من آن را تغییر نمی دهم. (35)

از نظر ما آنچه در این ماجرا بیشتر قابل اعتماد است اصل مسأله برخورد عمر با مسیحیان نجران و کوچ اجباری آنهاست اما این کار چه توجیهی داشته است، بخوبی معلوم نیست و سؤالات دیگری که پیرامون این صلحنامه و نقض آن از سوی عمر یا عدم الزام اهل نجران به شروط مقرر در آن وجود دارد، همه در جای خود باید بحث شود (36) و هدف ما از بیان این تفصیلات در ذیل نامه رسول خدا (ص) آن بود که معلوم شود چگونه نجران با آن سابقه دراز در مسیحیت و آثار تاریخی همواره مورد توجه بوده و طبعا نحوه برخورد پیامبر اسلام با مسیحیان آنجا به جهت موقعیت ویژه ای که دارا بودند و خصوصا به جهت ارتباط مستقیم و نزدیک آنها با پادشاه روم می توانست انعکاس وسیعی در داخل و خارج جزیرهالعرب پیدا کند و نقطه عطفی در تاریخ معادلات مسلمانان با مسیحیان به شمار آید.

مجلس مشورتی بزرگان نجران

اسقف نجران در پی دریافت نامه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مجلس مشورتی مهمی در کلیسای بزرگ نجران تشکیل داد. در این مجلس مباحثات و مناظرات بسیاری میان بزرگان و دانشمندان مسیحی نجران در خصوص نحوه برخورد با دعوت رسول خدا مطرح شد که مشروح آن را تنها سیدابن طاووس در «اقبال الاعمال» نقل کرده اند و دیگران در بیان متن عربی یا ترجمه فارسی به نقل او اعتماد کرده اند. (37) ایشان در آغاز تصریح می کند که از طرق صحیح و سندهای معتبر بدین گزارش واقف شده است و از کتاب مباهله ابوالمفضل محمدبن عبدالمطلب شیبانی و

کتاب حسن بن اسماعیل بن اشناس که در مورد عمل ماه ذی حجه است به عنوان منابع نقل خود نام می برد و می فرماید ما سندهای صحیح به هر دو کتاب داریم (38). حقایق بسیاری که در این گزارش تاریخی وجود دارد و جلالت خاصی که بزرگان شیعه برای ناقل آن یعنی سیدبن طاووس قائلند، ما را وادار می سازد که لااقل اجمالی از آن تفصیل را در اینجا منعکس سازیم و به آسانی از آن نگذریم.

چون نامه رسول خدا بر بزرگان نجران خوانده شد برای تصمیم گیری نهایی همگی اجتماع کردند.

شیخ ایشان ابوحامد [ابوحارثه] حصین بن علقمه که یکصد و بیست سال عمر داشت و علامه آنها به شمار می آمد. چون دید جملگی اتفاق کرده اند که به قصد جنگ با پیغمبر به مدینه بروند آنها را نصیحت کرد و به تأمل بیشتر در اطراف این کار فراخواند. او از جمله موحدان بود که در پنهان به رسول خدا ایمان آورده بود. پس از او کرزبن سبره حارثی که پیشوای بنی حارث بن کعب و از اشراف و فرماندهان سپاه بود سخن گفت و از نصائح ابوحامد برآشفت و عافیت طلبی او را مذمت کرد. سپس عاقب که اسم او عبدالمسیح بن شرحبیل بود و بزرگ قوم و صاحب نظر ایشان بود سخن کرز را تأیید کرد. آنگاه سید که اسم او اهتم بن نعمان بود و دانشمند نجران و همپایه عاقب به شمار می آمد، سخن گفت و از آنان خواست که بیشتر تأمل کنند و به رأی واحدی برسند. گفتگو میان آنها و تنی چند از اهل مجلس ادامه پیدا کرد تا سرانجام بدین نتیجه رسیدند که برای پادشاه روم نامه ای بفرستند و برای جنگ با

محمدصلی الله علیه وآله وسلم لشکری به عنوان کمک طلب کنند ولی تا رسیدن آن لشکر با محمدصلی الله علیه وآله وسلم از در مسالمت درآیند. در لحظات آخر که بر این نظر متفق شدند و می خواستند که متفرق شوند شخصی به نام حارثهبن اثال به پا خواست و آنان را به یاد قسمتهایی از کتاب مقدس انداخت که مشتمل بر وصایای عیسی علیه السلام بود آنجا که عیسی علیه السلام خبر می دهد از آمدن پیغمبر خاتم که نام او فارقلیطا است و محل ولادت او کوه فاران در مکه معظمه است. سید و عاقب از سخنان حارثه مکدر شدند چرا که آن دو در میان مسیحیان نجران موقعیت خاصی پیدا کرده بودند و از سوی پادشاه روم برای آنها هدایا و اموالی فرستاده می شد و اکنون می ترسیدند که مردم نجران مسلمان شوند دیگران اطاعت آنها نکنند.

بحث میان حارثه از یک سو و عاقب و سید از سوی دیگر در مورد پیغمبر خاتم و نام و نشانه های او به درازا کشید. حارثه می گفت احمد و محمد دو نام برای یک نفر است، همان شخصی که موسی و عیسی و ابراهیم به آمدن او بشارت داده اند. پس سید به سراغ صحیفه شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی رفت که به اهل نجران دست به دست رسیده بود و در آنجا عیسی علیه السلام از آمدن فارقلیطا خبر می دهد و چون از او می پرسند فارقلیطا کیست، نشانه های پیغمبر خاتم را می گوید و از جمله آن که به وسیله فرزند او در آخرالزمان بعد از پاره شدن رشته های دین و خاموش شدن چراغ هدایت پیامبران بار دیگر دین

برپا شود. سید بدین جا که رسید گفت فارقلیطا محمدصلی الله علیه وآله وسلم نیست چون او فرزند پسر ندارد. در پاسخ او حارثه رو کرد به شیخ ایشان یعنی ابوحارثه و از او خواست که کتاب جامعه را حاضر کنند و قسمتهایی از آن را بخوانند. روز بعد همه جمع شدند تا نتیجه مناظره را ببینند و سید و عاقب از این که کار بدینجا رسیده بود ناراحت بودند. چون می دانستند حق با حارثه است. در این روز عاقب مدعی شد که محمدصلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر است ولی فرستاده بر قوم خود است نه بر همه عرب و عجم. حارثه او را مجاب کرد که اگر او را پیغمبر و صادق می دانی پس چه می گویی ادعای او را که خود را مبعوث بر همگان می داند. بحث و مجادله همچنان جریان یافت تا مردم همه فریاد زدند الجامعه و از ابوحارثه خواستند که جامعه را برایشان بخواند. چون کتاب جامعه را آوردند و سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند. در اینجا حارثه شخصی را فرستاد که اصحاب رسول خدا نیز در مجلس حاضر شوند. پس جامعه را گشودند و صحیفه آدم را قرائت کردند دیدند که در آنجا از آمدن پیامبران از آدم تا خاتم سخن می گوید و خداوند برای پیغمبر خاتم که احمد است اوصافی ذکر می کند. در آنجا آمده بود که خداوند به آدم پیامبران و ذریه ایشان را معرفی کرد. چون آدم همه را دید متوجه نوری شد که همه جا را گرفت و در اطراف او چهار نور دیگر بود. آدم از آنان پرسید و خداوند

آنان را معرفی کرد که او احمد است و آن چهار نور دیگر وصی اش و دخترش و دو فرزندزاده او هستند. سپس ابوحارثه اهل مجلس را متوجه صحیفه شیث که به ادریس رسیده بود و به خط سریانی قدیم بود کرد. در آنجا سخن آدم آمده بود که دیدم در عرش الهی نوشته بود لا اله الاالله و محمد رسول الله و در همین صحیفه از دوازده کس که از فرزندان محمد هستند سخن به میان آمده بود و باز نگاه کردند در سخنان حضرت ابراهیم که خداوند با او از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و صاحب الامر سخن گفته بود تا آنجا که ابراهیم ایشان را شناخت و گفت رب صل علی محمد و آل محمد اصحاب رسول خدا که در مجلس حاضر بودند چون این نشانه ها را در کتاب جامعه دیدند بسیار خوشحال شدند و یقین و ایمان آنها بیشتر شد. سپس سفر دوم تورات را گشودند و در آنجا دیدند که خداوند به موسی خمسه طیبه و دوازده امام را معرفی کرده بود و بعد از آن انجیل را گشودند، آنجا که خداوند به عیسی خبر می دهد از آمدن پیغمبری بعد از همه پیغمبران که از فرزندان یعقوب است. عیسی گفت خدایا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک او چقدر خواهد بود و آیا برای او ذریه ای خواهد بود؟ خطاب رسید که یا عیسی نام او احمد است که از ذریه ابراهیم و اسماعیل است. روی او مانند قمر و جبین او منور است بر شتر سوار می شود و مبعوث می گردانم او را

در امت امی که از علوم بهره ای نداشته باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود و ولادت او در شهر پدر او اسماعیل است که شهر مکه باشد و زنان او بسیار بوده باشد و اولاد او کم و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دو بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده است پس طوبی برای آن دو پسر و دوستداران و یاری کنندگان ایشان خواهد بود.

سرانجام حارثه بر سید و عاقب در این مناظره فائق آمد و راه تأویلات آن دو را بست و ناچار شدند که در مقابل او دست از نزاع بکشند. نصاری بر گرد سید و عاقب جمع شدند و گفتند در نهایت رأی شما چیست؟ ایشان گفتند ما از دین خود برنگشتیم و شما نیز بر دین خود باشید ما اکنون به سوی پیغمبر قریش روانه می شویم تا ببینیم چه آورده است و ما را به چه چیز می خواند.

این خلاصه ای بود از گزارش سیدبن طاووس که در ترجمه علامه مجلسی بالغ بر سی و دو صفحه است. (39)

حوادث بین راه

سید و عاقب به همراه چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند و هفتاد تن از بنی حارث بن کعب به سوی مدینه روانه شدند. و از سوی دیگر چون رسول خدا دید مدتی از رفتن اصحاب ایشان به سوی نجران گذشته و خبری نیامده است خالدبن ولید را با لشکری به جانب آنان فرستاد که در راه با هیئت نجران برخورد کردند و همه به سوی مدینه متوجه شدند. قبل از رسیدن به

شهر سید و عاقب به همراهان خود گفتند که سر و روی خود نظیف و جامه ها را عوض کنند پس از مرکبها به زیر آمدند و جامه های نفیس یمنی پوشیدند و خود را به مشک معطر ساختند و بر اسب های خود سوار شدند و نیزه ها به دست گرفتند و به ترتیبی حرکت می کردند که در تمام عرب از همه خوشروتر و تنومندتر به نظر می آمدند. (40) سید ابن طاووس در کتاب «سعد السعود» از کتاب ابوعبدالله محمدبن العباس بن علی بن مروان معروف به حجام (41) موسوم به «ما انزل من القرآن فی النبی صلی الله علیه وآله وسلم [و اهل بیته]» واقعه مباهله را نقل می کند و می فرماید که محمدبن العباس در کتاب خود حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است (42) و من یکی از آنها را نقل می کنم که جامعتر است.

منکدربن عبدالله گوید که چون سید و عاقب دو بزرگ نصارای نجران با هفتاد سوار از بزرگان و اشراف به سوی رسول خدا متوجه شدند من با ایشان همراه شدم پس روزی «کرز» که خرج ایشان با او بود استرش سرنگون شد بر زمین خورد و کرز گفت هلاک شود آن که ما به نزد او می رویم (مراد او حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بود) عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی. کرز گفت چرا؟ عاقب گفت برای آن که نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است. کرز گفت چه می دانی که او پیغمبر است؟ عاقب گفت مگر نخوانده ای مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود به سوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه

بسیار جاهل و نادان هستید خود را در دنیا خوشبو می کنید تا نزد اهل دنیا و اهل خود خوشبو باشید ولی درونهای شما نزد من همچون مردار گندیده است. ای بنی اسرائیل ایمان آورید به رسول من آن پیغمبر امی که در آخرالزمان خواهد آمد صاحب روی انور و شتر احمر و جبین ازهر و صاحب خلق حسن و جامه های خشن و نزد من بهترین گذشتگان و گرامی ترین آیندگان است. او به سنتهای من عمل می کند و از برای خوشنودی من در سختیها صبر می نماید و به خاطر من با دست خود با مشرکان جهاد می کند. پس بنی اسرائیل را به آمدن او بشارت بده و ایشان را امر کن که او را بزرگ شمارند و یاری نمایند.

آنگاه عیسی گفت ای مقدس و ای منزه. این به نده شایسته که دل من دوستار او شد پیش از آن که او را ببینم چه کسی است؟

حق تعالی فرمود: ای عیسی او از توست و تو از اویی. و مادر تو در بهشت همسر او خواهد بود. او فرزند کم و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که پایه خانه ای که ابراهیم بنا کرده است در آن محل است و نسل او از زن بابرکتی خواهد بود. دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، هدیه را می خورد و صدقه را نمی خورد. گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا به حال او و خوشا به حال کسانی از امت او که بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند.

عیسی گفت: خداوندا نام او

را برای من بیان کن.

حق تعالی فرمود یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او فرستاده و رسول من است به سوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او به من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبول تر است. مردم را جز به آنچه من دوست دارم امر نمی کند و ایشان را جز از آنچه من ناپسند دارم نهی نمی کند.

چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز به او گفت هرگاه این مرد چنین که می گویی هست پس چرا ما را برای معارضه به سوی او می بری؟ عاقب گفت به سوی او می رویم که سخنان او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نماییم پس اگر همان باشد که وصفش را خوانده ایم با او صلح می کنیم که دست از اهل دین ما بردارد به گونه ای که نداند ما او را شناخته ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم.

کرز گفت اگر می دانی که او بر حق است چرا ایمان بدو نمی آوری و پیروی او نمی کنی و با او صلح خواهی کرد.

عاقب گفت مگر ندیده ای که این گروه نصاری با ما چه کرده اند. ما را گرامی داشتند و مالدار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را پرآوازه ساختند پس چگونه نفس ما راضی می شود که در دینی داخل شویم که وضیع و شریف در آن مساوی هستند. (43)

دیدار در مدینه

هیئت نصارای نجران متشکل از چهل یا شصت یا هفتاد نفر به مدینه رسیدند (44) ولی قبل از ورود به شهر آن چنان خود را آراسته

بودند که توده مسلمان فریفته ظاهر آنان شدند. (45) آنان بدین وسیله می خواستند عظمت و شکوه مسیحیت را به رخ مسلمانان بکشند و بر آنها فخر کنند.

بزرگان این هیئت را چنین نام برده اند ابوحارثهبن علقمه که اسقف اعظم اهالی نجران بود و عاقب که اسم او عبدالمسیح بود و سید که اسم او ایهم بود. (46)

به نقلی در بدو ورود یهودیان مدینه با آنها به سخن نشستند و هر کدام از دو گروه دیگری را نفی می کرد و آیه شریفه

«و قالت الیهود لیست النصاری علی شی ء و قالت النصاری لیست الیهود علی شی ء» (بقره/ 113)

در شأن آنان نازل شد. (47)

پیامبر خدا از نماز عصر فارغ شده بود که به مسجد آن حضرت وارد شدند و برای آن حضرت هدایایی نیز آورده بودند که برخی را پذیرفت و برخی را رد کرد. (48) همین زمان وقت نماز آنان فرا رسیده بود پس ناقوس نواختند (49) و رو به سوی مشرق در مسجد پیامبر عبادت خویش را به جای آوردند و رسول خدا اجازه نداد کسی مزاحم آنان شود. (50) به نقلی پیغمبر سه روز آنان را به حال خود گذاشت تا رفتار او بخوبی ببینند و با نشانه هایی که در کتب مقدس به آنان رسیده بود تطبیق دهند. (51) و به نقلی دیگر چون به مسجد رسول خدا آمدند و به آن حضرت سلام کردند. از آنان روی گردانید و سخنی نگفت. پس به سراغ عثمان و عبدالرحمن بن عوف که از سابق با آنها آشنا بودند رفتند و چاره جویی کردند و آن دو مسیحیان را به خدمت علی علیه السلام آوردند چون می دانستند که تنها علی

است که می داند که چرا پیامبر پاسخ آنها را نمی دهد. علی علیه السلام به آنها گفت این انگشترهای طلا و این جامه های حریر را از تن بدر آورید تا رسول خدا شما را بپذیرد. چون توصیه علی علیه السلام را عمل کردند و خدمت آن حضرت آمدند جواب سلام آنها را داد و فرمود قسم به آن خدایی که مرا به راستی فرستاده است در مرتبه اول که نزد من آمدید شیطان با شما همراه بود و من بدین خاطر پاسخ شما را ندادم (52) در این مرتبه مسیحیان نجران با آن حضرت به بحث و مناظره نشستند و مسائلی چند از آن حضرت پرسیدند و ظاهر این است که تنها ابوحارثه و سید و عاقب طرف سخن آن حضرت بودند. (53) از آن حضرت پرسیدند نظر شما درباره بزرگ ما حضرت مسیح چیست. پیغمبر فرمود او به نده خدا بود که او را برگزید و به خود مخصوص گردانید. پرسیدند آیا برای او پدری سراغ داری که از او به وجود آمده باشد؟ حضرت فرمود وجود او به سبب زناشویی نبوده تا پدری داشته باشد. پرسیدند پس چگونه می گویی که او به نده آفریده شده خدا بود با این که تو تاکنون به نده آفریده شده ای ندیده ای جز این که از راه زناشوئی به وجود آمده و دارای پدر می باشد. اینجا بود که خداوند پاسخ آنها را داد و آیاتی از سوره آل عمران بر پیغمبر نازل شد که «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون * الحق من ربک فلا تکن من الممترین * فمن حاجک ... علی الکاذبین»

پس پیغمبر خدا آنان را به مباهله دعوت کرد و فرمود که خداوند به من خبر داد که پس از مباهله هر کسی که بر باطل است عذاب بر او نازل خواهد شد و بدین وسیله حق از باطل جدا خواهد شد. (54)

برخی منابع نوشته اند که قبل از هر چیز رسول خدا آنها را به پذیرش اسلام دعوت کرد. (55) گفتند ما پیش از تو مسلمان بودیم. آن حضرت فرمود دروغ گفتید بلکه سه چیز شما را از اسلام آوردن باز داشته است. پرستش صلیب، خوردن گوشت خوک و اعتقاد شما به این که برای خدا فرزندی است. (56) یکی از آنان گفت مسیح فرزند خداست چون پدری ندارد دیگری گفت او خداست چون مرده ها را زنده می کرد و از غیب خبر می داد و مریض را شفا می داد و از گل پرنده ای می آفرید. بزرگتر آنها گفت پس چرا شما او را شتم می کنید و معتقدید که به نده خداست؟ حضرت فرمود او به نده خدا و کلمه خداست که بر مریم فرو فرستاد. آنان خشمگین شدند و گفتند اگر او را خدا بخوانی ما راضی می شویم و سپس گفتند اگر تو راست می گویی به نده ای به ما نشان بده که مرده ها را زنده می کند و کور مادرزاد را بینا می کند و انسان پیس را خوب می کند و از گل پرنده ای آفریده و در او بدمد که به پرواز آید. آن حضرت ساکت شد آنگاه وحی الهی بر او آمد که

«لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم»

و نیز آیه

«ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ...» (57)

ابن اسحاق گوید

که محمدبن سهل بن ابی امامه برای من حدیث کرد که چون اهل نجران آمدند و درباره عیسی با پیغمبر سخن گفتند سوره آل عمران از آیه اول تا آیه هشتاد در شأن آنان نازل شد. (58)

سرانجام قرار مباهله گذاشته شد و چنان که ظاهر آیه مباهله نشان می دهد و بیشتر منابع نیز تصریح دارند دعوت به مباهله از سوی پیامبر بود نه از سوی مسیحیان (59) و در برابر این پیشنهاد آنان به مشورت نشستند و نظرشان بر آن شد که تا صبح روز دیگر از آن حضرت مهلت بگیرند پس چون به نزد همراهان خود بازگشتند اسقف آنان گفت فردا به محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنگرید اگر با فرزندان و خاندان خود آمد از مباهله با او بپرهیزید ولی اگر با اصحاب و یاران خود آمد با او به مباهله برخیزید که او بر چیزی نیست. (60)

و به نقل سیدبن طاووس گفتند ملاحظه کنید که با چه کسانی به مباهله شما خواهد آمد آیا همه اصحاب خود را خواهد آورد یا اصحاب تجمل از یاران خود را خواهد آورد و یا درویشان با خشوع را که برگزیدگان دین و گروهی اندک هستند خواهد آورد پس اگر با جمعیت بسیار یا با اهل دنیا یا با صاحبان تجمل آمد بدانید که همچون پادشاهان برای مباهات و فخرفروشی آمده و آنگاه شما پیروز خواهید بود نه او و اگر با معدود نفراتی از اهل خشوع آمد بدانید که این طریقه پیامبران و خواص آنان است پس در این صورت از اقدام بر مباهله بترسید. (61)

برخی مورخین آورده اند که چون با هم خلوت کردند یکی از آنها

به دیگران گفت به خدا قسم که شما می دانید او پیامبری مرسل است و هیچ قومی با پیامبر خویش ملاعنه نکردند مگر آن که ریشه کن شدند. حال اگر از پذیرش دین او ابا دارید پس با او صلح کنید و او را به خدا بسپارید و به بلاد خود بازگردید و به نقلی نزد جماعتی از یهودیان بنی قریظه و بنی نظیر و بنی قینقاع که باقی مانده بودند رفتند و پس از مشورت با آنان بدین نتیجه رسیدند که مصالحه کنند و از ملاعنه دست بردارند. (62)

بنابراین نقل، آنان قبل از آن که حادثه روز بیست و چهارم اتفاق بیافتد و نحوه خروج پیغمبر را ببینند مباهله با رسول خدا رد کردند در حالی که واقعه روز بیست و چهارم متواتر است و این نشان می دهد که آنان پیشنهاد رسول خدا را تا قبل از ظهور حالات روحانی پیغمبر در صبح روز مباهله رد نکرده بودند و در اقدام به مباهله یا عدم اقدام بدین کار به انتظار نشسته بودند که رسول خدا فردا با چه کسانی و چگونه به صحنه مباهله می آید.

در تفسیر قمی به سندی که علامه مجلسی آن را حسن شمرده، آمده است که در برابر پیشنهاد پیغمبر گفتند با ما از در انصاف آمدی و قرار بر مباهله گذاشتند و چون به جای خود بازگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند اگر قوم خود را برای مباهله بیاورد با او مباهله می کنیم زیرا او پیغمبر نخواهد بود و اگر خصوص اهل بیت خویش را برای مباهله با ما حاضر کند پس با او مباهله نخواهیم کرد زیرا او انسان صادقی است که حاضر می شود اهل

بیت خود را در معرض خطر قرار دهد. (63)

روز موعود

آفتاب مدینه بالا آمده بود و چشمها به انتظار نشسته بود. مسلمانانی که از قرار این روز اطلاع داشتند جمع شده بودند و مسیحیان نجران چشم دوخته بودند که پیامبر کی و چگونه خواهد آمد به یک باره دیدند که پیامبر از خانه بیرون شد مانند همیشه ساده و با صفا و معنویت و در پیرامون او تنها مرد و زن جوانی به همراه دو فرزند خردسال اما چهره هایشان جذاب و گیرا، قدمهایشان استوار و دلهایشان در برابر پروردگار خاشع و بی اعتنا به دنیا و اهل دنیا به میقات خویش می روند.

هیئت خروج پیغمبر با وصی اش علی علیه السلام و دخترش فاطمه زهرا س و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام چندگونه نقل شده است.

دست علی در دست پیامبر بود. حسن و حسین پیش روی آن حضرت می رفتند و فاطمه پشت سر پدر حرکت می کرد. (64) علی سمت راست پیامبر و حسن و حسین سمت چپ و فاطمه پشت سر پیامبر بود. (65) حسن طرف راست پیامبر و حسین در طرف چپ او و فاطمه پشت سر پیامبر و علی پشت فاطمه بود. (66)

دست حسن در دست پیامبر و حسین در آغوش او و علی علیه السلام پیش روی او و فاطمه پشت سر پیامبر حرکت می کرد. (67) دست حسن در دست پیامبر و حسین در آغوش او و فاطمه پشت سر آن حضرت و علی پشت سر فاطمه قرار داشت (68) و رسول خدا بدانان فرمود که چون من دعا کردم شما آمین بگویید. (69) و در بسیاری منابع دیگر کیفیت خروج این

پنج تن به طور مطلق ذکر شده است (70) و برای هر محقق منصف که اندکی تأملی در منابع تاریخ اسلام دارد این نکته عیان گشته که اصل ماجرای خروج رسول خدا با علی و فاطمه و حسنین مورد اتفاق فریقین است. باری پیامبر خدا از مدینه بیرون شد (71) در حالی که عبای موئین سیاه رنگی بر دوش داشت آمد تا به نزدیکی دو درخت رسید. او فرمود که میان دو درخت را جاروب و مسطح کردند عبای خود را روی آن دو درخت پهن کرد و همراهان خود را در زیر آن جای داد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا داخل کرد و بر کمانی که در دست داشت تکیه داد و دست راست خود را برای مباهله به سوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر می کردند که چه خواهد کرد.

سید و عاقب که این حال را دیدند رنگ رخسارهایشان زرد شد و پاهایشان لرزید و نزدیک بود که مدهوش شوند. یکی از آنها به دیگری گفت آیا با او مباهله می کنیم؟ آن دیگری گفت مگر نمی دانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند بزرگ و کوچک ایشان هلاک شدند دیگری گفت رهبانیت برطرف شد. زود دریاب این مرد را که اگر لب او به یک کلمه نفرین بجنبد ما به اهل و مال خود برنخواهیم گشت. پس به خدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده ای که با ما مباهله کنی؟ حضرت فرمود بلی بعد از من اینها مقرب ترین خلق نزد خدا هستند. پس لرزه بر بدن آنها افتاد

و با آن حضرت مصالحه کردند و راضی به جزیه شدند. پس از آن حضرت فرمود سوگند یاد می کنم که اگر با من و اینهایی که زیر عبایند مباهله می کردید تمام این وادی بر شما آتش می گشت و به قدر یک چشم به هم زدن آتش به قوم شما می رسید و همه را هلاک می کرد.

پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلامت می رساند و می فرماید به عزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر به همراه اینها که در زیر عبا ایستاده اند با همه اهل آسمان و زمین مباهله کنی هر آینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند. پس حضرت دستهای مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد به حدی که سفیدی زیر بغلهای او پیدا شد و گفت بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی تا روز قیامت نازل شود. (72)

و به نقلی سید و عاقب گفتند چرا با بزرگان اهل شأن که ایمان به تو آورده اند بیرون نیامده ای و تنها با تو همین جوان و زن و دو کودک است؟ حضرت فرمود که من از جانب خداوند مأمور شده ام که به همراه اینها با شما مباهله کنم. پس به سوی اصحاب خود بازگشتند و منذربن علقمه برادر ابوحارثه که پیشتر در مجلس مشورتی اهل نجران حاضر نبود و بعد از آن همراه

این گروه شده بود بقیه را نصیحت کرد که شما و هر کسی که با کتابهای الهی آشنا است می داند که ابوالقاسم محمد همان پیامبری است که همه پیامبران به او بشارت داده اند. (73) و همین گزارش حاکی است که در این وقت علائم نزول عذاب ظاهر شد. آفتاب متغیر شد و کوه ها لرزید و با آن که فصل تابستان بود ابر سیاهی پیدا شد درختان سر به زیر آورده بودند و مرغان بر زمین بال گسترده بودند. پس سید و عاقب به منذربن علقمه گفتند نزد محمد و پسر عمویش علی را واسطه کن که محمد خاطر او را می خواهد و از گفته او بیرون نمی رود و پیمان نامه درست کن. منذر به محضر رسول خدا رسید و مسلمان شد و پیام آنان را رساند و رسول خدا علی را برای مصالحه با آنان فرستاد. علی علیه السلام پرسید که با ایشان چگونه صلح کنم حضرت فرمود هر چه که رأی تو باشد پس علی علیه السلام با آنان توافق کرد که هر سال دو هزار جامه نفیس بدهند و هر سال هزار مثقال طلا نصف آن را در محرم و نصف دیگر را در رجب. پس چون رسول خدا با اهل بیت خود به سوی مسجد بازگشت جبرائیل نازل شد و گفت حق تعالی به تو سلام می رساند و می گوید که به نده ام موسی به همراه هارون و فرزندان هارون با دشمن خود قارون مباهله کرد و حق تعالی قارون را با اهل و مالش و یاورانش به زمین فرو برد. به جلالت خود قسم می خورم که اگر تو به همراه اهلت با اهل زمین و همه

مردمان مباهله می نمودید هر آینه آسمانها پاره پاره و کوهها ریز ریز می شدند و زمین فرو می رفت پس رسول به سجده رفت و پس از آن دستها را بلند کرد سه بار گفت شکرا للمنعم چون از وجه این کار پرسیدند فرمود خداوند جهانیان را شکر کردم به واسطه انعامی که نسبت به اهل بیت من کرامت فرمود و سپس از آنچه جبرئیل آورده بود به ایشان خبر داد. (74) و به نقل شیخ مفید و شیخ طبرسی چون پیامبر با آن چهار تن آمد اسقف آنان پرسید اینان چه کسانی هستند که همراهش می آیند بدو گفتند این پسرعمویش و دامادش و پدر دو فرزندش و محبوبترین مردمان نزد او علی بن ابی طالب است و این دو طفل دو پسر دخترش از طرف علی هستند که نزد او از همه محبوبترند و آن زن دخترش فاطمه است که عزیزترین مردم نزد اوست و علاقه قلبی پیغمبر بدو از همه بیش تر است. (75) اسقف آنان گفت ببینید که با خواص خود یعنی فرزندان و اهلش آمده است و می خواهد به وسیله آنان مباهله کند چون به حقیقت کار خویش مطمئن است به خدا قسم اگر می ترسید که چیزی به ضررش تمام شود آنان را نمی آورد از مباهله با او بپرهیزید به خدا قسم که اگر موقعیت قیصر نبود مسلمان می شدم (76) (77)

در اینجا سخنان قابل توجه دیگری به طور جسته و گریخته در کتب تفسیر و تاریخ نقل شده است. از جمله آن که چون حضرت برای مباهله بر دو زانوی خود نشست ابوحارثه گفت بخدا سوگند چنان نشسته است که پیغمبران برای مباهله می نشستند و برگشت و

جرأت بر مباهله پیدا نکرد. سید به او گفت به کجا می روی؟ گفت اگر بر حق نمی بود چنین جرأت بر مباهله پیدا نمی کرد و اگر با ما مباهله کند یک سال نخواهد گذشت که هیچ نصرانی باقی نخواهد ماند (78) من روهایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود برکند هر آینه خواهد کند پس مباهله نکنید که هلاک می شوید (79) و از سوی دیگر رسول خدا فرمود اگر با من مباهله می کردند هر آینه همه به صورت میمون ها و خوک هایی مسخ می شدند و تمام این وادی برایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می کرد به گونه ای که حتی مرغی بر سر درختان آنان باقی نمی ماند. (80)

سرانجام آفتاب حقیقت ظاهر شد و هیچکس از عام و خاص، مسلمان و غیرمسلمان در آن صحنه حاضر نبود جز آن که دید رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در زیر عبا جمع کرد و آنگاه فرمود

«اللهم هؤلاء اهلی» (81)

و در حق آنان آیه تطهیر را قرائت فرمود

«انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرهم تطهیرا» (احزاب/32) (82)

و از همینجا برای برخی این باور پیدا شده است که آیه تطهیر بار دیگر در واقعه مباهله نازل شد، چنان که پیش از آن در خانه ام سلمه نازل شده بود ولی آنچه درست به نظر می رسد آن است که بگوییم پیامبر خدا آیه تطهیر را پس از نزول در مرتبه اول در موقعیت های مختلف تکرار و بر مصادیق واقعی آن تطبیق می داد تا برای دیگران در شناخت اهل

بیت پیغمبر جای هیچگونه تردیدی باقی نماند. و شاهد این نظر آن است اهل تاریخ و سیره آورده اند که بعد از نزول آیه تطهیر تا مدت شش و یا هفت و یا هشت ماه متوالی آن حضرت به هنگام رفتن به سوی مسجد برای ادای نماز صبح بر در خانه علی علیه السلام و فاطمه س می ایستاد و ندا می داد که «یا اهل البیت انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» تا دیگران بعدها جرأت پیدا نکنند که زنان پیغمبر را در معنای کلمه «اهل البیت» داخل کنند و اینجا نیز از جمله آن موارد بود که پیامبر اهل بیت خود را در زیر عبا جمع کرده بود و با قرائت آیه تطهیر مصادیق آن را روشن ساخت. (83) با آن که دانشمندی سنی چون فخر رازی که امام المشککین لقب گرفته است گوید این روایت که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حسنین و فاطمه و علی را تحت کساء خود داخل کرد و آیه تطهیر را خواند، روایتی است که صحت آن در میان اهل تفسیر و حدیث همچون اموری است که مورد اتفاق می باشد (84) و آنگاه که مفسر بزرگی چون زمخشری گوید در این آیه [یعنی آیه مباهله]دلیلی بر فضل و برتری اصحاب کساء هست که هیچ دلیلی قوی تر از آن یافت نشود (85)، تعجب است که معدودی از دانشمندان اهل سنت تلاش کرده اند واقعه مباهله را کم رنگ کنند یا ابعادی از آن را بی اهمیت جلوه دهند و برخی با نقل روایاتی بی اساس و غریب خواسته اند که دیگران را نیز به همراهی رسول خدا در این واقعه مفتخر سازند

و بدین سان اگر دلیلی بر فضیلت اهل بیت یافت شده دیگران نیز شریک آن باشند. ولی در مقابل قاطبه اهل سنت در کتب خود اعتراف دارند که چون آیه مباهله نازل شد، پیامبر اسلام تنها علی و فاطمه و حسنین (علیهم السلام) را برای مباهله همراه خود کرد و برخی دیگر تصریح دارند که مراد از «ابنائنا» و «نسائنا» و «انفسنا» در آیه مباهله کسی جز حسنین و فاطمه و علی (علیهم السلام) نبود.

در اینجا ذکر فهرستی از کتب اهل سنت و مؤلفین آنها، اعم از کتب تفسیر و تاریخ و سیره و حدیث خالی از فائده نیست. (86)

1 مسند احمدبن حنبل

2 تفسیر طبری

3 احکام القرآن از ابوبکر جصاص

4 مستدرک حاکم نیشابوری

5 معرفه علوم الحدیث از حاکم نیشابوری

6 تفسیر ثعلبی

7 دلائل النبوه از ابونعیم اصفهانی

8 اسباب النزول از واحدی نیشابوری

9 معالم التنزیل از بغوی

10 مصابیح السنه از بغوی

11 تفسیر کشاف از زمخشری

12 احکام القرآن از ابن عربی

13 تفسیر کبیر از فخر رازی

14 مطالب السؤول از محمدبن طلحه شامی

15 اسدالغابه از ابن اثیر

16 تذکره الخواص از سبطبن جوزی

17 الجامع الاحکام القرآن از قرطبی

18 تفسیر بیضاوی

19 ذخائر العقبی از محب الدین طبری

20 الریاض النضره از محب الدین طبری

21 تفسیر القرآن از ابوبرکات عبدالله نسفی

22 تبصیرالرحمن و تیسیر المنان از مهایمی

23 مشکاه المصابیح از خطیب تبریزی

24 تفسیر سراج المنیر از شیربینی

25 البحر المحیط از ابوحیان اندلسی

26 البدایه والنهایه از ابن کثیر

27 تفسیر ابن کثیر

28 الاصابه از ابن حجر عسقلانی

29 الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف از ابن حجر عسقلانی

30 الفصول المهمه از ابن صباغ مالکی

31 تفسیر المواهب از حسین کاشفی

32 معارج النبوه از معین الدین کاشفی

33 الدرالمنثور از جلال الدین سیوطی

34 تاریخ الخلفا از جلال الدین

سیوطی

35 الاکلیل از جلال الدین سیوطی

36 تفسیر الجلالین از جلال الدین سیوطی

37 الصواعق المحرقه از ابن حجر هیتمی

38 سیره حلبی

39 مدارج النبوه از شاه عبدالحق دهلوی

40 مناقب مرتضوی از میرمحمد صالح کشفی ترمذی

41 الاتحاف بحب الاشراف از شبراوی

42 فتح القدیر از شوکانی

43 تفسیر روح البیان از آلوسی

44 تفسیر الجواهر از طنطاوی

45 رشفه الصادی از ابوبکر علوی حضرمی

46 التاج الجامع للاصول از شیخ منصور علی ناصف

47 المناقب از ابن مغازلی

48 حسن الاسوه از سید صدیق حسن خان

49 السیره النبویه از سید احمد زینی دحلان شافعی

50 السنن الکبری از ابوبکر احمدبن حسین بیهقی

51 الشفاء بتعریف حقوق المصطفی از قاضی عیاض مغربی

52 منهاج السنه از احمدبن عبدالحلیم بن تیمیه

53 مقاصد الطالب از سید احمدبن اسماعیل برزنجی

54 نزول القرآن از ابونعیم احمدبن عبدالله اصفهانی

55 المنتقی فی سیره المصطفی از سعیدبن محمدبن مسعود شافعی

56 الاختلاف فی اللفظ والرد علی الجهمیه والمشبهه از ابن قتیبه کاتب دینوری

57 الصحیح المسند فی تفسیر النبوی القرآن الکریم از ابومحمد سیدبن ابراهیم ابوعمه

58 معارج القبول بشرح سلم الوصول الی علم الاصول از حافظبن احمد حکمی

59 تفسیر الاعقم از احمدعلی محمدعلی الاعقم

60 الانوار القدسیه از شیخ یاسین بن ابراهیم سنهوتی شافعی

61 غایه المرام فی رجال البخاری الی سید الانام از محمدبن داودبن محمد بازلی شافعی

62 عیون المسائل از سید عبدالقادربن محمد حسینی

63 زهر الحدیقه فی رجال الطریقه از عبدالغنی بن اسماعیل نابلسی شامی

64 فقه الملوک و مفتاح الرتاج از عبدالعزیزبن محمد رحبی حنفی

65 تحفهالاشراف بمعرفه الاطراف از جمال الدین ابوالحجاج یوسف بن زکی

66 توضیح الدلائل از شهاب الدین احمد شیرازی شافعی

67 تاریخ دمشق از ابن عساکر

68 الجامع بین الصحیحین از ابونعیم عبیدالله بن حسن بن احمد حداد اصفهانی

69 سیر اعلام النبلاء از شمس الدین محمدبن احمدبن عثمان ذهبی شافعی

70 مراح لبید از ابوعبدالمعطی

محمدبن عمربن علی نووی

71 البریقه المحمودیه از شیخ ابوسعید خادمی

72 تثبیت دلائل نبوه سیدنا محمد از شیخ عبدالجباربن محمدبن عبدالجبار

73 تاریخ الاحمدی از احمدحسین بهادر خان حنفی

74 العشره المبشرون بالجنه از شیخ قرنی طلبه بدوی

75 عیون التواریخ از صلاح الدین محمدبن شاکر شافعی

76 الدرر و اللآل از محمد علی انسی

77 الکوکب المضی ء از شیخ ابوالجود بترونی حنفی

78 الدرر المکنونه فی النسبه الشریفه المصونه از ابوعبدالله محمدبن مدنی مالکی

79 صحیح مسلم

80 سنن ترمذی

81 جامع الاصول از ابن اثیر

82 مناقب خوارزمی

83 الکامل از ابن اثیر

84 انوار التنزیل از بیضاوی

85 کفایه الطالب از کنجی شافعی

86 تفسیر قرطبی

87 تفسیر الخازن از علاءالدین علی بن محمد

88 تفسیر غریب القرآن از نیشابوری

89 ینابیع الموده از شیخ سلیمان

90 نورالابصار از شبلنجی

91 تفسیر الواضح از محمد محمود حجازی

92 علی و مناوؤه از دکتر فوزی جعفر (معاصر)

93 احسن القصص از علی فکری (معاصر)

94 خدیجه ام المؤمنین، نظرات فی اشراق فجرالاسلام از عبدالمنعم محمد عمر (معاصر)

95 تحریر المرأه فی عصرالرساله از عبدالحلیم ابوشقه (معاصر)

96 ریاض الجنه فی محبه النبی صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع السنه از محمد سلیمان فرج (معاصر)

97 عقیله الطهر و الکرم زینب الکبری از موسی محمد علی (معاصر)

98 الابتهاج بتخریج احادیث المنهاج از سید عبدالله بن محمد صدیق (معاصر)

99 صفوه التفاسیر از محمد علی صابونی مکی. (87)

با این حال معلوم نیست چگونه صاحب تفسیر «المنار» می خواهد در آیه مباهله سند افتخاری را که خدا و رسول خدا برای اهل بیت به جای گذاشته اند مخدوش گرداند و سخن قاطبه علمای اهل سنت را انکار کند. او می گوید حمل کلمه «نساءنا» بر فاطمه و کلمه «انفسنا» فقط بر علی از نظر لغت عرب قابل توجیه نیست و تنها این کار

ناشی از روایات بسیاری است که از منابع شیعی نقل شده است و معلوم است که مقصود شیعه از نقل این روایات چیست. آنها در ترویج این روایات بحدی کوشش کرده اند که بسیاری از اهل سنت را نیز تحت تأثیر قرار دادند وگرنه ما هیچ شخص عرب زبان را نمی بینیم که «نساءنا» بگوید و با وجود زنانش دخترش را قصد کند و از این دورتر آن است که از کلمه «انفسنا» فقط علی مقصود باشد. (88)

ما گوییم عجیب است که شیعه آن قدر توفیق داشته که تمام علمای اهل سنت را در طول قرون متأثر از افکار و آراء خود کرده و با آن که اخبار واقعه مباهله نسل به نسل توسط محدثین و مفسرین و مورخین نقل می شد و موازین جرح و تعدیل در آن اعمال می شده ولی با این حال علمای اهل سنت نتوانسته اند از این روایاتی که به گمان صاحب المنار ساخته و پرداخته شیعه است خود را دور کنند و همه در دام آن افتاده اند. (89) واقعا این چه استدلالی است و چه تعصبی است که انسان را از درک واقعیت باز می دارد. اگر این رسول خداست که تنها علی و فاطمه و دو فرزند آنها را همراه خود کرده پس این تفسیر منسوب به عمل رسول خدا است و شیعه در این جهت کافی است که به اعتراف امثال فخر رازی و به روایت اشخاصی چون عائشه (90) استناد کند. علاوه بر این که این مفسر ناآشنایی خود با زبان قرآن و زبان عرب را نیز ثابت کرده است. چرا که کافی بود به آیه 176 سوره نساء (و ان کانوا اخوه

رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین) و نیز آیه 10 همین سوره (یوصیکم الله فی اولاد کم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء ...) مراجعه کند و ببیند چگونه کلمه «نساء» بر دختران حمل می شود نه بر زنان. (91)

اگر خوشبینانه بنگریم باید گفت منشأ خطای این مفسر آن بوده که برخی روایات مانند روایت جابر را که گوید «نسائنا فاطمه و انفسنا علی» ملاحظه کرده و چنین تصور کرده است که از لفظ «نسائنا» مراد فاطمه و از لفظ «انفسنا» مراد علی است. حال آن که ما گوییم رسول خدا در مقام امتثال کسی را جز فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام نیاورد و این یعنی آن که تنها مصداق «انفسنا» علی و تنها مصداق «نسائنا» فاطمه بوده است. پس نباید مصداق را با مفهوم اشتباه گرفت. و معنای کلام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که فرمود «اللهم هؤلاء اهل بیتی» آن بود که خدایا من از اهل بیت و خواص خودم جز اینها کسی را نیافتم که برای این کار دعوت کنم.

بدین ترتیب صاحب المنار خواسته است تفسیر مذکور را برخلاف قواعد لغت عرب قلمداد کند بی توجه به آن که این زمخشری صاحب کشاف پیشوای اهل ادب و بلاغت است که در تفسیر خود گوید: «فیه دلیل لاشی ء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساءعلیهم السلام.»

گذشته از این همه باید دید مراد این مفسر از این که گوید مصادر این روایات شیعه است، چه می باشد؟ آیا کسانی را که سلسله اسناد روایات بدانها ختم می شود مانند سعدبن ابی وقاص و جابربن عبدالله و عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه و کلبی

و شعبی و ابوصالح و جمعی دیگر از تابعین را شیعه به شمار آورده است و همه آنان را به جرم روایتی که مورد پسند او نیست شیعه و متهم به جعل و تزویر دانسته است و یا مقصودش آن است که شیعه این روایات را در جوامع اولیه حدیث و کتب معتبر تاریخ وارد کرده است؟ در هر دو صورت او سخن شیعه را غیرقابل قبول دانسته است ولی به قیمت آن که اساس سنت و شریعت متزلزل گردد واز سنت مأثور چیزی باقی نماند (92). گرچه قبل از صاحب المنار نیز کسانی بوده اند که در مقابل این همه نصوص غیرقابل انکار و توجیه، روایتی شاذ یا سخنی غریب آورده اند ولی بحق که او گوی سبقت را بر همه آنان ربوده است. چرا که دیگران به جای متهم ساختن شیعه به جعل و تزویر یا با حذف نام علی از میان همراهان رسول خدا به سرعت از آن گذشته اند همچون ابن کثیر در البدایه و النهایه (93) و یا سعی کرده اند که علاوه بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام برخی همسران رسول خدا یعنی عائشه و حفصه را نیز به همراهی با رسول خدا مفتخر سازند همچون حلبی در سیره اش (94) و یا در جهت تثبیت موقعیت خلفای ثلاثه و فضیلت سازی برای آنان از امام صادق نقل کرده اند که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا ابوبکر را با فرزندش و عمر را با فرزندش و عثمان را با فرزندش و علی را با فرزندش آورد، همچون ابن عساکر در تاریخ دمشق و جلال الدین سیوطی در تفسیر آیه مباهله به نقل از او. (95)

در این

مورد معلوم است که راوی حدیث می خواسته ترتیب خلفای چهارگانه حفظ شود. و گویا ترتیبی را که حوادث بعدی شکل بخشید در زمان رسول خدا نیز معهود بود چراکه دست سیاست بازان واجب کرده بود که عده ای به تلاش و تکاپو بیافتند و سخنی ساز کنند و باوری برای بی خبران ایجاد کنند که خلفای چهارگانه به اندازه فضیلت و شأن و منزلتی که نزد رسول خدا داشتند به خلافت رسیدند. به راستی اگر قرار بود رسول خدا بزرگان اصحاب و خویشاوندان خود را جمع کند. پس چرا در میان صحابه به مانند سلمان و ابوذر و عمار و مقداد توجهی نکرد و چرا عمویش عباس شیخ هاشمیون و عمه اش صفیه دختر عبدالمطلب و دختر عمویش ام هانی که از زنان برگزیده هاشمی بودند را همراه خود نکرد. (96) علاوه بر آن که خلفای چهارگانه در آن زمان همه دارای پسر نبودند (97) پرواضح است که این گونه روایات غریب چرا و چگونه پدید آمده است.

در پایان این بحث جای آن دارد که به کلام شاگرد دیگر شیخ محمد عبده یعنی ابن عاشور مغربی نیز اشاره کنیم. او می گوید هرگاه لفظ «نساء» به واحد یا جماعتی اضافه شود لامحاله مراد از آن همسران مرد هستند مانند نساء النبی و نساء المؤمنین، بخلاف آنجا که لفظ «نساء» غیرمضاف باشد. پس لا محاله مراد از نساءنا ازواج النبی است و مراد از انفس در آیه شریفه انفس متکلمین و مخاطبین است یعنی ایانا و ایاکم و در مورد ابنائنا دو احتمال است یا جوانان مراد هستند و یا اطفال. آنگاه خود این مفسر از بیهقی در دلائل النبوه نقل کرده است که

رسول خدا برای مباهله علی و فاطمه و حسن و حسین را آورد و زنان و دیگر مردان مسلمان را همراه خود نکرد (98). پس باید از او پرسید آیا رسول خدا آشناتر به لسان وحی بود یا شما و چگونه است که رسول خدا برخلاف امر الهی که باید همسران خود را فراخواند. تنها دخترش را همراه خود کرد؟ در نهایت این مفسر چاره ای ندارد جز آن که روایات منقول در کیفیت خروج پیامبر را که مشهورترین آنها روایت سعدبن ابی وقاص است منکر شود.

امضاء صلحنامه

سرانجام و نقطه پایان این واقعه امضاء صلحنامه ای میان رسول خدا و مسیحیان نجران بود. گویا در تنظیم این صلحنامه و تعیین شروط آن علی علیه السلام از جانب پیغمبر اختیار کامل داشت (99) و حتی کاتب آن را نیز علی شمرده اند. (100) اینک متن این صلحنامه را به نقل از ارشاد مفید می آوریم.

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب من محمد النبی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لنجران و حاشیتها فی کل صفراء او بیضاء و ثمره و رقیق لایؤخذ منهم شی ء غیر الفی حله من حلل الأواقی، ثمن کل حله اربعون درهما فمازاد او نقص فعلی حساب ذلک یؤدون الفا منها فی صفر و الفا منها فی رجب و علیهم اربعون دینارا مثواه رسولی مما فوق ذلک و علیهم فی کل حدث یکون بالیمن من کل ذی عدن عاریه مضمونه ثلاثون درعا و ثلاثون فرسا و ثلاثون جملا عاریه مضمونه لهم بذلک جوارالله و ذمه محمدبن عبدالله فمن اکل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتی منه بریئه.

بسم الله الرحمن الرحیم. این صلحنامه ای است از محمد پیامبر خدا (ص) برای [اهل] نجران

و اطراف آن. از آنان چیزی از طلا و نقره و میوه و برده گرفته نشود جز دو هزار حله از حله اواقی که قیمت هر حله چهل درهم باشد و اگر کم و زیادی شد به همان اندازه حساب می شود. هزار حله آن را در ماه صفر و هزار حله دیگر را در ماه رجب بپردازند و بر عهده ایشان که چهل دینار برای خرج منزل فرستادگان من بپردازند و بر عهده ایشان است که هرگاه در یمن حادثه ای [یا جنگی] از جانب قبیله ذی عدن روی داد به عنوان عاریه مضمونه [که اگر از بین رفت مانند آن پس داده شود] سی زره و سی اسب و سی شتر [به مسلمانان برای جنگ] بدهند و در مقابل این تعهدات برای آنان است پناه خدا و ذمه محمدبن عبدالله. پس از این سال هر کس از آنان که ربا خورد من در مقابل او تعهدی ندارم. (101)

متن این صلحنامه در منابع دیگر با تفاوتهای نه چندان زیاد نسبت به متن مفید نقل شده است و ما در اینجا درصدد بررسی این اختلافات نیستیم ولی گاه زیادتی در ذیل نامه رسول خدا دیده می شود که قابل توجه است. این زیادت به نقل ابن سعد چنین است:

«و لنجران و حاشیتهم جوارالله و ذمه محمد النبی رسول الله علی انفسهم و ملتهم و ارضهم و اموالهم و غائبهم و شاهدهم و بیعهم و صلواتهم لایغیروا اسقفا عن اسقفیته ولا راهبا عن رهبانیته ولا واقفا عن وقفانیته و کل ما تحت ایدیهم من قلیل او کثیر و لیس ربا ولادم جاهلیه و من سأل منهم حقا فبینهم النصف غیر

ظالمین ولا مظلومین لنجران و من اکل ربا من ذی قبل فذمتی منه بریئه ولا یؤاخذ احد منهم بظلم اخر و علی ما فی هذه الصحیفه جوارالله و ذمه النبی ابدا حتی یأتی الله بامره ان نصحوا و اصلحوا فیما علیهم غیر مثقلین بظلم. (102)

برخی مباحث کلامی در پیرامون آیه مباهله

شیخ مفید بعد از نقل واقعه مباهله می گوید در آیه مباهله امیرالمؤمنین نفس رسول خدا شمرده شده است و این کاشف از آن است که علی به آخرین حد فضیلت رسیده است و با پیامبر در عصمت از گناهان و در همه کمالات دیگر مساوی است و خداوند او و فرزندان خردسالش و همسرش را برای پیغمبر به منزله حجت و برهانی برای دین قرار داده است. (103)

و همو در جای دیگر می گوید در تفضیل امیرالمؤمنین گروههای مختلف شیعه همرأی نیستند. شیعیان دوازده امامی نیز در این باره اختلاف دارند. بیشتر متکلمان آنها گویند قطعا و یقینا پیامبران از علی برترند. محدثین و اهل نقد و ژرف اندیشان در روایات و گروهی از متکلمان و اصحاب مناظره گویند البته علی از همه انسانها به جز حضرت محمدصلی الله علیه وآله وسلم برتر است و گروه کوچکی توقف کرده اند و گویند نمی دانیم علی از پیامبران بالاتر یا پایین تر و یا مساوی با آنهاست ولی این را می دانیم که حضرت محمدصلی الله علیه وآله وسلم از علی علیه السلام برتر است. گروهی دیگر از ایشان نیز گویند امیرالمؤمنین از همه انسانها برتر است به جز پیامبران اولوالعزم.

سپس شیخ مفید در اثبات برتری امام علی علیه السلام بر همگان به جز رسول خدا، چند استدلال ذکر می کند و پیش از هر دلیل دیگری به سراغ

آیه مباهله می رود و می گوید: این آیه می فهماند که علی علیه السلام به منزله جان رسول خداست و می دانیم که رسول خدا در میان همه انسانها افضل است [پس علی افضل از همه انسانها به جز رسول خدا است.] در این آیه «ابنائنا» بر حسن و حسین علیهما السلام صدق می کند و منظور از «نساءنا» فاطمه زهرا س و مقصود از «انفسنا» علی علیه السلام است و منظور از نفس چیزی همانند خون و هوا که قوام پیکره مادی انسان بدان می باشد نیست. و از «انفسنا» رسول خدا نمی تواند مراد باشد چرا که درست نیست انسان به سوی خود نفس خود را فراخواند. بلکه مراد کسی است که در عزت، کرامت، محبت، ریاست، ایثار، بزرگی و جلالت در نزد خداوند سبحان جایگاهی چون رسول خدا داشته باشد. و اگر هیچ دلیل دیگری وجود نمی داشت که حاکی از برتری پیامبر بر علی علیه السلام باشد. همین آیه دلالت بر تساوی آنها هم در فضیلت و هم در مرتبه می کرد اما دلایل دیگری موجود است که پیامبر را از این تساوی خارج می کند آنگاه برتری علی بر سایر افراد بشر به مقتضای این مسأله باقی می ماند. (104)

شیخ طوسی در ذیل آیه مباهله گفته است که این آیه به نظر اصحاب ما از دو جهت بر افضلیت علی علیه السلام دلالت دارد: اول آن که مباهله برای آشکار شدن حق در برابر باطل است و این جز با افرادی تحقق نمی پذیرد که نزد خدا افضل و صحت عقیده آنها آشکار شده باشد و خود مأمون الباطن باشند.

و جهت دوم آن که در این آیه جان علی مثل جان رسول خدا شمرده شده است. ایشان از ابوبکر

رازی معروف به جصاص نقل می کند که آیه مذکور دلالت دارد که حسن و حسین دو پسر رسول خدا هستند و پسر دختر در واقع پسر انسان است و نیز از ابن ابی علان نقل می کند که این آیه دلالت دارد که حسن و حسین در آن زمان مکلف بودند زیرا مباهله جز با بالغین جایز نیست. سپس شیخ به طرح سؤالی و پاسخ از آن می پردازد، بدین تفصیل که اگر بگویند حسن و حسین در آن زمان بالغ و مستحق ثواب نبودند پس چرا برای مباهله آورده شدند و اگر مستحق ثواب هم باشند، در میان صحابه افضل از همه نبودند، ما در پاسخ گوییم اصحاب ما معتقدند که حسن و حسین در آن زمان مکلف و بالغ بودند زیرا بلوغ و عقل متوقف بر شرط خاصی نیست و لذا عیسی در گهواره سخن می گفت و این دلالت دارد که مکلف و عاقل بود و این مطلب از برخی ائمه اعتزال نیز نقل شده است؛ علاوه بر آن که اصحاب ما گویند حسن و حسین افضل صحابه بعد از پدرشان بودند زیرا کثرت ثواب متوقف بر کثرت اعمال نیست بلکه کیفیت معرفت و اطاعت خدا و اقرار آنها به رسالت به گونه ای بوده که هیچ کس در ثواب به مرتبه آنان نمی رسد. (105)

ایشان در جای دیگر اضافه می کند که احضار دو طفل یعنی حسن و حسین علیهما السلام در واقعه مباهله بدان جهت نبود نسبت نزدیکی با رسول خدا داشتند وگرنه آن حضرت باید عباس و فرزند خردسال او را نیز می آورد. اما کمی سن آنها منافات با کمال عقل آنها ندارد چون بلوغ جسمی که شخص محتلم

شود تنها حد تعلق احکام شرعی است و بعید نیست که آن دو در آن سن کامل العقل بوده باشند. به نظر مشهور سن حسن در آن وقت بیشتر از 7 سال و سن حسین حدود هفت سال بوده است و کمال عقل آنها در این سن خود از امور خارق العاده ای است که مختص به ائمه علیهم السلام می باشد. (106)

شیخ طوسی تصریح می کند که مراد از «انفسنا» در آیه مباهله رسول خدا نیست زیرا شخص خود را دعوت نمی کند. با این حال ایشان در تفسیر آیه مذکور گویا اشکال خود را از یاد برده و فرموده است که مراد از «انفسنا» نفس رسول خدا و نفس علی علیه السلام است که البته این سخن مخالف نظر مشهور علمای شیعه است و بیشتر با نظر مفسرین اهل سنت (107) توافق دارد و ظاهرا مبنای این سخن شیخ روایتی از امام باقر است که در آینده در تفسیر آیه مباهله بدان اشاره خواهد شد.

شیخ طبرسی علاوه بر نقل مطالب فوق از شیخ طوسی اضافه می کند که مراد از «انفسنا» نمی تواند پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم باشد بلکه خصوص علی علیه السلام مراد است زیرا پیامبر داعی است و داعی غیر از مدعو است. (108)

علامه حلی در بیان افضلیت علی نسبت به صحابه به وجوهی چند استدلال کرده است و از جمله آنها آیه مباهله است. ایشان گوید مفسرون اتفاق دارند که مراد از «ابنائنا و نسائنا و انفسنا» در آیه شریفه حسن و حسین و زهراء و علی علیهم السلام هستند و مراد از «انفس» خصوص علی علیه السلام است و چون نفس علی و نفس رسول خدا یکی نمی تواند باشد

پس چیزی نمی ماند جز آن که بگوییم مراد مساوات آن دو است و رسول خدا افضل از همه مردم است پس همینطور علی علیه السلام. (109) و علامه شبیه همین کلام را در دو جای دیگر نیز گفته است. (110)

فخر رازی در تفسیر خود آورده است که در ری مردی را دیدم به نام محمودبن حسن حمصی که معلم اثنی عشریها بود و گمان می کرد که علی رضی الله عنه از همه انبیاء به جز محمدصلی الله علیه وآله وسلم برتر است. او می گفت دلیل بر این مطلب آیه مباهله است آنجا که آمده «و انفسنا و انفسکم» چرا که مراد از «انفسنا» نفس محمدصلی الله علیه وآله وسلم نیست زیرا انسان دعوت کننده خود نیست بلکه مراد غیر اوست و همه اتفاق دارند که آن غیر علی بن ابی طالب رضی الله عنه است. پس آیه مذکور دلالت دارد که نفس علی همان نفس محمد است و نمی تواند مراد این باشد که این نفس عین آن نفس است بلکه مراد آن است که این نفس مثل آن نفس است و چنین چیزی اقتضای برابری در جمیع جهات را دارد. از این عموم در دو مورد دست برمی داریم یکی نبوت و دیگر علم و فضل پیامبر. چون ادله بسیاری گویاست که محمدصلی الله علیه وآله وسلم پیامبر بود ولی علی پیامبر نبود و نیز اجماع منعقد است که پیامبر در فضل بر علی پیشی گرفته بود. آنگاه در غیر این دو مورد آن عموم قرآنی حاکم است. اکنون گوییم اجماع داریم که پیامبر افضل از همه انبیا بود پس به حکم ظهور آیه شریفه علی نیز افضل از همه انبیا خواهد بود.

همین شخص می گفت مؤید استدلال به این آیه حدیث مقبول نزد موافق و مخالف است که [رسول خدا فرمود:] «من اراد ان یری آدم فی علمه و نوحا فی طاعته و ابراهیم فی خلته و موسی فی هیبته و عیسی فی صفوته فلینظر الی علی بن ابی طالب» (111) این حدیث دلالت دارد که آنچه در انبیا پراکنده بود همه در علی جمع است. پس علی افضل از همه انبیا به جز محمدصلی الله علیه وآله وسلم است.

سپس فخر رازی گوید شیعه از گذشته تا به حال به این آیه بر افضلیت علی نسبت به صحابه استدلال می کرده است. زیرا آیه دلالت دارد که نفس علی همچون نفس محمدصلی الله علیه وآله وسلم است جز در مواردی که دلیل برخلاف آن دلالت کند و می دانیم که پیامبر افضل از همه صحابه بود پس باید علی را نیز افضل از آنها دانست.

آنگاه فخر رازی در مقام پاسخ از گفتار شیعه بدین مقدار اکتفا می کند که چنان که مسلمین بر افضل بودن محمدصلی الله علیه وآله وسلم نسبت به علی اجماع دارند همچنین اجماع قبل از ظهور این آدم [یعنی محمودبن حسن حمصی] منعقد شده است که هیچگاه غیر پیامبر بر پیامبر افضل نیست و همه اتفاق دارند که علی رضی الله عنه پیامبر نبود پس قطع پیدا می کنیم که چنان که عموم آیه [یعنی افضلیت علی بر همه] در مورد شخص پیامبر تخصیص خورده است، در حق سایر انبیا نیز تخصیص خورده است. (112)

در پاسخ فخر رازی باید گفت این چه اجماعی است که صحابه بزرگ رسول خدا و اکثریت شیعه از آن بیرون است بلکه بهترین یاران

رسول خدا و برگزیدگان این امت قبل از ظهور این آدم یعنی فخر رازی اجماع داشتند که اگر رسول خدا را استثنا کنید علی افضل از همه انبیا است. (113) بلکه خود فخر رازی ناخودآگاه به اجماع شیعه برخلاف اجماعی که او ادعا می کند اعتراف کرده است و در واقع ادعای خود را نقض کرده است. (114)

فخر رازی به دلالت آیه مباهله بر صحت نبوت رسول خدا و یقین مسیحیان به حقانیت او نیز پرداخته است که در این مختصر از آن صرف نظر می کنیم. او علاوه بر اینها به نکات دیگری در ذیل آیه مباهله توجه کرده است. از جمله آن که می پرسد: در خبر آمده است که رسول خدا حسن و حسین را در مباهله با خود همراه کرد و با توجه به آن که نزول عذاب بر فرزندان خردسال جایز نیست، این کار چه فایده ای داشت؟ و خود در پاسخ می گوید عقوبت استیصال اگر بر قومی نازل شود همه آنها حتی فرزندان خردسال را نیز می گیرد و این عقابی است برای بزرگسالان نه برای بچه ها بلکه برای بچه ها به منزله فرارسیدن عمر آنهاست و اگر پیامبر فرزندان خود را در مباهله داخل کرد به جهت آن بود که فرزند عزیزتر از جان است و شاهدش آن است که انسان خود را فدای فرزندش می کند و آوردن آن حضرت فرزندان خود را بهترین دلیل بر صادق بودن او می باشد و رسول خدا می خواست مخالفین خود را بدین وسیله و به بهترین شیوه [از ادعاهای باطل] باز دارد.

قاضی نورالله شوشتری در ذیل آیه مباهله فرموده است که خداوند علی علیه السلام را نفس محمدصلی الله علیه وآله وسلم قرار

داده است و مراد از آن مساوات است و کسی که اکمل و اولی بالتصرف است [یعنی شخص رسول خدا که در غدیرخم از مردم اعتراف گرفت که «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم»]مساوی او نیز اکمل و اولی بالتصرف است. (115) و این بهترین دلیل بر علو مرتبه علی علیه السلام است و چه فضیلت از این بالاتر که خدا پیامبر خویش را مأمور ساخته که در دعا به وجود علی علیه السلام استعانت جوید و بدو متوسل شود از این رو در آیه مباهله تعبیر به «نبتهل» شده است. اگر بگویند مراد از «انفس» در اینجا مردان هستند که آن به معنای رسول خدا و علی علیه السلام است و نمی توان گفت تعبیر «انفسنا» نشان مساوات علی علیه السلام با پیامبر خدا است زیرا از ضررویات دین است که هیچ فردی نمی تواند همتا و مساوی پیامبر خدا باشد و هرکس چنین ادعایی کند از دین خارج است. محمدصلی الله علیه وآله وسلم پیامبر مرسل و خاتم انبیا و بالاترین پیامبر اولی العزم بود و این صفات همه در علی علیه السلام مفقود است. آری آیه مباهله فضیلت بزرگی برای علی علیه السلام محسوب می شود ولی دلالت بر امامت او ندارد.

در پاسخ گوییم رسول خدا برخلاف انتظار، همه خویشان و اصحاب خویش را برای مباهله جمع نکرد و تنها آن چهار تن را با خود آورد و این خود نشان می دهد که سایر مردم در مرتبه آنها نیستند و در قرب الی الله به پایه آنان نمی رسند. و ثانیا مساوات علی علیه السلام با پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم به معنای مساوات در درجه است نه در

نبوت. شکی نیست که شمرده شدن علی علیه السلام به منزله نفس رسول خدا به معنای اتحاد آن دو به حقیقت نیست، بلکه مراد مساوات در اموری است که مساوات در آنها ممکن است یعنی فضائل و کمالات زیرا این معنا نزدیکترین معانی به معنای حقیقی است و می دانیم که رسول خدا افضل از همه مردم است پس مساوی او نیز افضل خواهد بود.

و نیز می توان گفت مراد از مساوات علی علیه السلام با پیامبر مساوات در صفات نفسانی است و نبوت از صفات ذاتی و نفسانی نیست بلکه به معنای آن است که شخص خاصی مخاطب به خطاب نبوت گردد. ولی اگر نبوت را از صفات ذاتی و نفسانی به شمار آورید که مخاطب به تبلیغ گردیدن ناشی از آن است هیچ اشکالی ندارد که این صفت و این درجه برای امیرالمؤمنین نیز حاصل باشد نهایت آن که خصوصیت خاتمیت پیامبر اسلام مانع از آن است که علی علیه السلام نیز بدان شکل مخصوص مخاطب به خطاب تبلیغ گردد و اسم پیامبر شرعا بر او اطلاق گردد. و اتفاقا این سخنی است که دورتر از سخن اهل سنت نیست که نقل کرده اند پیامبر خدا در شأن ابوبکر فرمود «انا و ابوبکر کفرسی رهان» (116) و در شأن عمر فرمود «لو کان بعدی نبی لکان عمربن الخطاب» .

نکته دیگر آن که گرچه آیه مذکور به صراحت دلالت بر امامت علی علیه السلام ندارد ولی دلالت بر عصمت و افضلیت او دارد و عصمت و افضلیت از شرایط و لوازم امامت است. صاحب مواقف گفته است که شیعه در بیان افضلیت علی علیه السلام دو مسلک

دارند نخست آن که به ادله ای که اجمالا بر افضیلت علی علیه السلام دلالت دارد مثل آیه مباهله و خبر طیر (117)، تمسک شود و دوم آن که به ادله ای که تفصیلا بر افضلیت علی علیه السلام دلالت دارد تمسک شود مانند آن که گفته شود که تمام فضایلی که در صحابه به طور متفرق دیده می شود از علم و ... همه در علی علیه السلام جمع شده بود. سپس صاحب مواقف در برابر استدلالات شیعه مناقشاتی کرده است از جمله آن که علی علیه السلام نسبت به خلفاء ثلاثه افضل نیست بلکه اولویت و افضلیت خلفاء چهارگانه به ترتیب خلافت آنهاست و دست کم علی علیه السلام با آنان مساوی در فضل است و بر فرض آن که علی علیه السلام افضل باشد ما قطع نداریم که امامت مفضول با وجود فاضل صحیح نباشد.

ما در پاسخ صاحب مواقف می گوییم که اگر آیه مباهله دلالت بر افضیلت علی علیه السلام کند، شکی نیست که دلالت بر امامت او دارد چرا که قرآن می گوید «افمن یهدی الی الحق احق أن یتبع امن لایهدی الا ان یهدی» (یونس/ 35) و گویا قرآن در این زمینه داوری را بر عهده عقل سلیم و فطرت پاک انسانها گذاشته است که آیا پیروی از کسانی که در علوم و فضائل خود بی نیاز از تعلیم دیگران هستند، شایسته تر است یا پیروی از آنان که راه به جایی نمی برد مگر آن که دست آنها در دست هدایتگری باشد. پس چگونه کسانی که می گفتند «اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم» یا می گفتند «کلکم افقه من عمر حتی المخدرات تحت الحجال» و «لولا

علی لهلک عمر» شایسته امامت می باشند و می توانند هادی خلق به سوی حق باشند. چه رسد که در مقام مقایسه با علی علیه السلام قرار گیرند. (118)

بغوی در معالم التنزیل چون به آیه مباهله رسیده است اعتراف می کند که رسول خدا در پی نزول این آیه بیرون آمد در حالی که همراه او حسنین و فاطمه و علی بود ولی در تفسیر «انفسنا» گفتاری قابل تأمل دارد. او می گوید از «انفسنا» رسول خدا خودش و علی را قصد کرده است و در توجیه این امر که چگونه می توان شخص دیگری را نفس خویشتن شمارد، گوید که عرب پسر عموی هر کسی را نفس آن کس می نامد و شاهدش آیه شریفه است «ولاتلمزوا انفسکم» که مراد برادران دینی باشد و برخی گفته اند که این واژه به طور عموم همه مسلمانان را می گیرد. (119)

و در پاسخ بغوی باید گفت چگونه رسول خدا می تواند هم داعی و هم مدعو به همین دعوت خود باشد پس مقصود از «انفسنا» رسول خدا و علی علیه السلام، هر دو نیست. و نیز باید از او پرسید که اولا چه شاهدی است که در لغت عرب از پسر عمو به «انفسنا» تعبیر می کنند و ثانیا بر فرض که چنین باشد مجرد استعمال ثابت می شود و استعمال اعم از حقیقت و مجاز است و ما نمی گوییم که علی حقیقه نفس رسول خداست بلکه این تنزیل است و ثالثا همین که خداوند رسول خویش را مأمور داشته که علی را همراه خود بیاورد به عنوان این که پسر عموی رسول خداست کافی بر اثبات فضیلت علی است و اگر مراد از «انفسنا» عموم مسلمانان باشند باز باید پرسید پس چرا

رسول خدا تنها علی را برگزید و به مصاحبت خویش اختصاص داد. سرانجام بغوی باید بپذیرد که عمل رسول خدا بهترین قرینه بر تعیین مصداق «انفسنا» است حتی اگر مفهوم آن را شامل حال همه مسلمانان قرار دهیم و آن واقعیت خارجی که همه و از جمله خود بغوی حکایت کرده اند بهترین شاهد است که لااقل در اصطلاح قرآن علی نفس رسول خدا به حساب آمده است. علامه مجلسی در ذیل حدیث مناشده که در آنجا علی علیه السلام برای اثبات شایستگی خود و فضل همسر و فرزندانش به تعبیرات وارد در آیه مباهله استشهاد می کند، چنین فرموده است: اگر می بینیم که رسول خداصلی الله علیه وآله از میان خویشاوندان خود تنها علی و فاطمه و حسنین را همراه خود کرد، نه عباس و عقیل و جعفر و دیگران را یا به جهت آن بود که اینان بعد از خود پیغمبر نزدیکترین افراد به خدا بودند و از این جهت در دعا و نفرین بر دشمن خود تنها بدانان مدد جست و یا از این جهت که اینان نزد او عزیزترین مردم بودند و رسول خدا برای اظهار اعتقاد خویش به حقانیتش، آنها را در معرض مباهله قرار داد. و از این کار باکی نداشت و روشن است که محبت رسول خدا به خاطر امور دنیوی و از جنبه بشری نبوده است سیره رسول خدا نشان می دهد که او چگونه بعضی نزدیکان و خویشان خود را دشمن می داشت و با آنان می جنگید و در مقابل برخی افراد را که حسب و نسبی با او نداشتند و دور بودند به خود نزدیک می داشت چون از اولیاء خدا بودند، همان گونه که سید ساجدین [در

دعای دوم از صحیفه سجادیه] می گوید «و والی فیک الابعدین و عادی فیک الاقربین» و از همین روست که مخالفین ما برای اثبات فضیلت ابوبکر به حدیث ساختگی خودشان استدلال کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود «لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا» یعنی اگر من می خواستم دوستی صمیمی برای خود برگزینم البته ابوبکر را دوست صمیمی خود برمی گزیدم. پس اگر دوستی و محبت رسول خدا به جهت اغراض دنیوی باشد پس چگونه اهل سنت می خواهند با این حدیث فضیلت ابوبکر را ثابت کنند. ناچار باید بگوییم دوستی رسول خدا نسبت به علی و فاطمه و حسنین به جهت آن بوده که اینان محبوبترین انسانها نزد خدا و نزدیکترین افراد به خدا بودند پس افضل از دیگران بودند و جلو افتادن دیگران بر آنان قبیح بود. ونیز چون ثابت شده که تنها علی علیه السلام است که در این آیه به عنوان نفس رسول خدا اراده شده است و از سویی اتحاد حقیقی این دو وجود نمی تواند مراد باشد پس نزدیکترین معنای مجازی را باید گرفت یعنی این که این دو شخصیت در تمام صفات و کمالات مشترکند به جز مسأله نبوت که دلیل خاص بر عدم اشتراک آن داریم، و از جمله آن صفات و کمالات وجوب اطاعت و ریاست بر همه است و تازه اگر از این سخن نیز تنزل کنیم معنای مجازی شایع در موارد به کارگیری چنین تعبیری آن است که مردی نزد دیگری بسیار عزیز باشد و چون جان او به شمار آید، همین مقدار نیز برای اثبات افضلیت و امامت علی علیه السلام کافی است. (120)

در تکمیل بیان مرحوم علامه مجلسی

مناسب است به نکته ای که بعضی معاصرین گفته اند، اشاره شود. ما این نکته را به بیان خود چنین بازگو می کنیم:

اقدام رسول خدا به مباهله به همراهی علی و فاطمه و حسن و حسین به لحاظ نتیجه چهار حالت می توانست داشته باشد یا عذاب بر هر دو گروه نازل می شد و هر دو طرف هلاک می شدند، یا دعای هیچکدام مؤثر واقع نمی شد و هر دو طرف از نظرها می افتادند، یا دعای اهل نجران به استجابت می رسید و دعای پیغمبر و اهل بیت او مورد قبول قرار نمی گرفت و یا عکس صورت سوم تحقق پیدا می کرد. سه صورت اول نتیجه اش شکست پیغمبر و اهل بیت او بود و تنها صورت چهارم از صدق ادعای او پرده برمی داشت با این حال می بینیم در صحنه ای که بیشترین احتمالات از ناموفق بودن او حکایت داشت و تنها یک احتمال برای موفقیت او وجود داشت، پیغمبر و اهل بیت او با اطمینان و آرامش و بدون هیچ اضطراب و واهمه وارد شدند و این نشان از کمال یقین آنها به مرام خود بود. (121)

دوازده نکته در تفسیر آیه مباهله

توضیح

اکنون که زوایای تاریخی و مباحث کلامی مطرح در اطراف واقعه مباهله روشن شد، باید نگاهی دقیق به آیه مباهله بیافکنیم و نکاتی را در جهت تکمیل مباحث گذشته استخراج کنیم. بیشتر نکاتی را که ما در اینجا به نقل از دو تن از مفسیرین معاصر می آوریم در سخن دیگر مفسرین نیز دیده می شود ولی تکیه بر سخن متأخرین به جهت آن است که با اشراف به منابع پیشین شکل گرفته است علاوه بر آن که نباید جایگاه ویژه تفسیر المیزان را در پرداختن به ابعاد واقعه

مباهله نادیده گرفت.

نکته اول

«الحق من ربک» یعنی حق از خدای سبحان نشأت می گیرد خواه در جریان عیسی و آدم علیهما السلام و خواه در جریان اصل نبوت و رسالت و خواه در مسائل دیگر. آنگاه «فمن حاجک فیه» یعنی اگر کسی با تو در این حق که مصداقش در جریان مباهله، عیسای مسیح و نبوت و رسالت توست، احتجاج کرد، می توانی با او مباهله کنی. از این آیه کریمه می توان استفاده کرد که مباهله معجزه باقیه پیغمبر خاتم است و اختصاصی به ترسایان نجران ندارد بلکه هر شأنی از شئون دین که حق محض است اگر در نشئه صدور و ظهور مورد انکار کسی قرار گیرد راه مباهله همچنان باز است. بنابراین اگر ضمیر «فیه» به عیسی علیه السلام برنگردد بلکه به حق بازگردد، چه این که مرجع در این فرض نزدیکتر است، مباهله به عنوان معجزه خالد تثبیت می گردد. (122)

نکته دوم

«فلاتکن من الممترین» یعنی شک در حریم تو راه ندارد نه این که شک داری و با این برهان زایل می شود. پس مفاد این نهی در حقیقت دفع شک است نه رفع آن. رسول خداصلی الله علیه وآله با افاضات الهی به علم الیقین و بالاتر از آن به عین الیقین و بالاتر از آن به حق الیقین رسید و خداوند درباره نحوه علم او فرمود «علمک مالم تکن تعلم» . (123)

نکته سوم

«ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم»

نوعی برهان منطقی است که حتی برای منکرین وحی نیز حجت است و نتیجه این برهان حصول علم است (124) و آنگاه که می فرماید

«فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم»

این علم نسبت به رسول خداص علم حصولی نیست بلکه علم شهودی و تردیدناپذیر است که محصول عمل صالح است و نیز اعمال صالح را بناچار دنبال خود دارد علم شهودی مربوط به عقل عملی است و حکیمان متألّه درجات عقل عملی را چنین ترسیم کرده اند: تجلیه، تخلیه، تحلیه و فنا. اینها مراتب عقل عملی است یعنی پایان عمل صالح شهود حقایق است و این مشاهده عین عمل است هرچه به جهان وحدت نزدیک می شویم ارتباط علم و عمل قوی تر می شود و تا جایی می رسند که یکی می شوند. به هر حال علمی که خدا به پیغمبر خود داد علمی نبود که قابل انتقال باشد این علم کسبی نیست که کسی دنبال آن برود بلکه موهبت الهی است. حال اگر آنها با این برهان که از وجدان و یافت شهودی تو نشأت می گیرد توجیه نشدند آنها را به مباهله دعوت کن. (125)

نکته چهارم

در تعبیر قرآن به «ندع ابنائنا» باید توجه داشت که مراد از ضمیر متکلم مع الغیر در «ندع» غیر از ضمیر متکلم مع الغیر در «ابنائنا» است در مورد اول مجموع دو طرف متخاصم از مسلمان و مسیحی مقصود است و در مورد دوم نظر به جانب مسلمانان است. و در واقع رعایت نوعی ایجاز لطیف در کلام شده است و تقدیر کلام چنین است: «ندع الابناء و النساء و الانفس فندعو نحن ابنائنا و نسائنا

و انفسنا و تدعون انتم ابنائکم و نسائکم و انفسکم» . (126)

نکته پنجم

در این واقعه گرچه گفتگو و نزاع میان رسول خدا و رجال نصاری بوده است ولی تعمیم این دعوت به فرزندان و زنان و همراه ساختن هر یک از دو گروه عزیزان خود را برای آن است که صاحب ادعا اطمینان خود را به راستی ادعایش ثابت کند چراکه هر انسانی به طور طبیعی نسبت به فرزندان و زنان خود محبت و شفقت دارد و همواره تلاش می کند که هر خوف و خطری را از آنان دور سازد و خود را سپر بلای آنها سازد و لذا می بینید که در تعبیر قرآن «ابنائنا» مقدم بر «نسائنا» شده است؛ چون انسان در میان نزدیکان خود بیش از همه به فرزندان خود عنایت و توجه دارد. پس اگر صاحب ادعایی اهل و عیالات خود را به صحنه ای آورد که در آن انتظار وقوع عذاب برای دروغگویان است، البته درستی ادعایش ثابت خواهد شد. از اینجا می توان نادرستی سخن برخی مفسرین (127) را فهمید که گفته اند مراد آن است که «ندع نحن ابنائکم و نسائکم و انفسکم و تدعو انتم ابنائنا و نسائنا و انفسنا» چون ما گفتیم که آمدن هر طرف با عزیزان خود برای اثبات ادعایش نتیجه بخش تر است. (128)

نکته ششم

صحیح بودن تعبیر قرآن به

«ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم ...»

متوقف بر آن نیست که هر طرف جمع زیادی از فرزندان و زنان را همراه خویش سازد بلکه مقصود آن است که در میان فرزندان و زنان و آنان که به منزله جان انسان هستند، هر طرف کسانی را همراه خود بیاورد که عشق و محبت او به آنان گواهی صدق ادعایش باشد. و

به اتفاق مفسرین و شهادت تاریخ و روایات بسیار رسول خدا برای مباهله حاضر شد ولی با او جز علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام کسی همراه نبود. و نمی توان گفت او با این کار خویش فرمان خدا به «ندع ابنائنا ...» را امتثال نکرد و کم نیست مواردی که لفظ قرآن عام است ولی مصداق آن به حسب شأن نزول خاص است. مانند

«الذین یظاهرون من نسائکم ما هن امهاتم» (مجادله، 2)

«لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء» (آل عمران، 181)

«یسألونک ماذا ینفقون قل العفو» (بقره، 219)

که همه به لفظ جمع آمده است ولی مصداق آن مفرد است. (129)

جریان مفهوم غیر از مصداق است. پیغمبر خاتم در خارج پسرانی غیر از حسن و حسین و دختری غیر از فاطمه نداشت که دارای علم شهودی باشد و صاحب دعوا و دعوت و دعایش مستجاب باشد. از جمله مواردی که در قرآن لفظ جمع بکار رفته است و در خارج بیش از یک مصداق ندارد آیه شریفه

«انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا ...» (مائده، 55)

است. در این قبیل موارد جمع در معنای فرد استعمال نشده است بلکه جمع در مفهوم عام خودش استعمال شده است لیکن در خارج بیش از یک فرد برای آن محقق نشده است. (130)

نکته هفتم

«نساء» اگر در برابر رجال قرار گیرد به معنای همسران است و اگر در برابر «ابناء» واقع شود به معنای دختران است مانند «یذبحون ابنائکم و یستحیون نساءکم» . (بقره، 49).

مأمون به امام هشتم عرض کرد دلیل شما بر خلافت علی بن ابی طالب چیست؟

آن حضرت فرمود به شهادت «انفسنا»

که مراد از آن علی علیه السلام است که به منزله جان رسول خدا است. مأمون گفت «لولا نسائنا» یعنی منظور از «انفسنا» باید رجال باشد به قرینه آمدن «نسائنا» و حضرت در جواب او فرمود «لولا ابنائنا» یعنی «انفسنا» در مقابل «نسائنا» اگر تنها بود چنین می گفتیم اما «نسائنا» در مقابل «ابنائنا» است. (131)

نکته هشتم

بهله و ابتهال در «ثم نبتهل» مطلق ذکر شده است، با آن که مقصود تضرع به پیشگاه خداوند است. و این اطلاق به جهت آن است که به طور طبیعی انسان به حضور کسی ابتهال می کند که زمام امور را بدست دارد و توانای مطلق برای رفع نیازهاست. (132)

نکته نهم

«فنجعل لعنهالله علی الکاذبین»

یعنی ابتهال ما را آنقدر به خدا نزدیک می کند که ما مظاهر کار خدا خواهیم شد و واسطه از میان برداشته می شود. دیگر نمی گوییم خدا لعن را به صورت عذاب بر اینها نازل کن بلکه خودمان به مقام جعل عذاب می رسیم. چون جعل عذاب صفت فعل است و اگر کسی به مقام ولایت رسید مظهر فعل خدا می شود یعنی در مقام فعل، خدا کار را با دست او انجام می دهد.

نکته دهم

مقصود از «الکاذبین» همان دروغگویانی هستند که در عالم خارج در یکی از دو طرف قرار گرفته اند. یک طرفی که گوید لا اله الا الله و عیسی عبده و رسوله و طرف دیگری که گوید ان الله ثالث ثلاثه و یا گوید عیسی ابن الله و یا گوید عیسی همان خداست. نکته مهم و درخور توجه آن است که «الکاذبین» به صیغه جمع آمده است نه «الکاذب» به صورت مفرد. و این نشان می دهد که چنان که در طرف مسیحیان جمعی بودند که ادعایی داشتند در طرف مسلمانان نیز جمعی بودند که ادعایی برخلاف آنها داشتند

و این تنها رسول خدا نبود که در صف حق در مقابل آنان قرار گرفته بود بلکه همراهان او نیز شریک در ادعای توحید و عبودیت عیسی بودند و اساسا صدق و کذب در جایی تحقق می یابد که امکان مطابقت یا عدم مطابقت ادعایی با واقع در میان باشد و اگر همراهان رسول خدا می خواستند تنها نظاره گر این درگیری باشند و خود هیچگونه دخالتی نداشته باشند تعبیر قرآن در حق آنان درست نخواهد آمد. (133) پس تعبیر به

«نجعل لعنه الله علی الکاذبین»

قرینه است که همراهان

رسول خدا تماشاگر صحنه مباهله نبودند بلکه گزارشگر حقایق بودند. زیرا گزارشگر است که می تواند صادق یا کاذب باشد و در غیر این صورت نه صادق خواهد بود و نه کاذب. البته رسالت و نبوت مخصوص رسول گرامی اسلام است ولی ولایت الهی مشترک بین همه آنهاست. و چون همراهان رسول خدا مانند خود آن حضرت ولایت دارند گزارشگر غیب هستند، به خدا ایمان می آورند و از آنجا خبر دارند و خبر می دهند و مدعی هستند و دعایشان هم مستجاب است. (134) و این نکته گویای برجسته ترین و بالاترین منقبت برای اهل پیغمبر است. هم چنان که انتخاب حسن و حسین از میان جمع فرزندان به عنوان فرزندان رسول خدا و انتخاب فاطمه زهرا س از میان جمع زنان به عنوان تنها زنی که از هر جهت نسبت او به رسول خدا تمام است و انتخاب علی علیه السلام از میان جمع مردان به عنوان مردی که می تواند جان رسول خدا به شمار آید، خود شاهدی بر مقام و منزلت اهل بیت است. (135)

نکته یازدهم

هرگز نمی توان گفت حضور این چهارتن از میان جمع مردان و زنان و فرزندان مسلمانان به عنوان نمونه بوده است چراکه در این صورت باید رسول خدا دست کم دو مرد (136) و سه زن و سه فرزند همراه خود می آورد تا به کارگیری صیغه جمع عربی که کمترین مرتبه آن سه فرد است توجیه داشته باشد. ناگزیر باید گفت رسول خدا تنها این چهار تن را حاضر کرد چون در عالم خارج به جز آنها کسی دیگر یافت نشد که شایسته همراهی او در این دعوت و این ادعا باشد و او در مقام امتثال جز اینان مصادیقی نیافت.

پس احضار این چهار تن از باب اختصاص و انحصار است نه از باب نمونه. (137)

نکته دوازدهم

اگر بخوبی در این ماجرا تأمل کنیم می بینیم که بحث و گفتگوی مسیحیان با رسول خدا از آن رو بوده که او خود را پیامبر الهی و سخنش را مستند به وحی می دانست اما دیگر پیروان او و جماعت مسلمانان از این نظر که بدو ایمان آورده بودند اصلا طرف بحث و گفتگوی مسیحیان نبودند بنابراین اگر رسول خدا کسانی را همراه خود کرد معلوم می شود که آنان نیز طرف این درگیری بودند و ادعای رسول خدا ادعای آنان نیز بود و در صورت دروغگو بودن مانند رسول خدا خود را در معرض نزول عذاب می دانستند پس نباید کسی همراه رسول خدا در این صحنه باشد جز آن که شریک دعوت اوست نه آنان که به ادعای رسول خدا ایمان آورده اند و طبعا کسانی که دعوت رسول خدا آنان را به مدینه کشانده است با هر کسی که صاحب این دعوت است کار دارند، چه رسول خدا و چه همراهان او و با عنایت به کلمه «الکاذبین» این نکته بیشتر روشن می شود. ولی باید توجه داشت که این مطلب به معنای آن نیست که همراهان رسول خدا در امر نبوت با او شریک هستند بلکه یعنی در دعوت و تبلیغ که از شؤون و لوازم نبوت است با او شریکند و این خود منصب و مقامی بزرگ است که هر کس نمی تواند عهده دار آن باشد. (138)

مواردی که پیامبر اسلام علی علیه السلام را جان خویش شمارد

در جهت تأیید و تحکیم بیان قرآن و آشکار شدن مقام و منزلت علی علیه السلام که تنها مصداق «انفسنا» در آیه مباهله است باید به سیره نبوی بازگشت و از پیوستگی و وابستگی پیامبر به علی و علی به پیامبر اندکی بازگفت. این نحوه ارتباط خاص از

مطالعه مقاطعی چند از حیات پیغمبر بخوبی آشکار می شود.

1 رسول خدا به هیئت ثقیف گفت اسلام آورید وگرنه به سوی شما مردی را می فرستم که از من است یا فرمود چون جان من است. پس گردنهای شما را می زند و زن و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد و اموال شما را خواهد گرفت. عمر گوید هیچگاه چون آن روز علاقمند به ریاست نشدم و سینه خود را جلو دادم شاید که حضرت بفرماید این ولی آن حضرت متوجه علی علیه السلام شد و دست او را گرفت و دوبار گفت او این شخص است. (139)

این حدیث و چند حدیث مشابه آن در بسیاری از کتب اهل سنت نقل شده است که در این احادیث یکی از تعابیر زیر آمده است «رجلا منی»، «رجلا مثل نفسی»، «رجلا کنفسی»، «رجلا عدیل نفسی» .

2 از ابوذر نقل شده است که رسول خدا فرمود: یا بنو ولیعه از کار خویش دست برمی دارند و یا به سوی آنها می فرستم مردی که چون جان من است و دستور مرا در حق آنان اجرا خواهد کرد ... عمر پرسید منظور حضرت کیست من گفتم تو و رفیقت مقصود او نیستید. گفت پس کی مقصود است؟ گفتم آنکه نعل را وصله می زند و علی علیه السلام آن هنگام نعل رسول خدا را وصله می زد. (140) در این حدیث هم تعبیر شده است «رجلا کنفسی» .

3 رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از برخی اصحاب خود ذکری به میان آوردند و چون از ایشان درباره علی علیه السلام پرسیدند، آن حضرت فرمود آیا از شخص درباره خودش سؤال می شود. عین کلام رسول خدا در مورد

علی علیه السلام چنین نقل شده است: «هل یسأل الرجل عن نفسه» (141) و در جای دیگر از آن حضرت نقل شده که فرمود شما از من درباره مردم پرسیدید ولی از نفس من چیزی نپرسیدید. در این روایت آمده است: «سأل [النبی] عن بعض اصحابه فقال له قائل فعلی فقال ما سألتنی عن الناس و لم تسألنی عن نفسی» (142) و نیز از طریق اهل سنت نقل شده که از رسول خدا پرسیدند محبوبترین مردم نزد شما کیست؟ فرمود عائشه. پرسیدند از مردان چه کسی؟ فرمود پدر او [یا پدر آن دو] آنگاه فاطمه گفت ای رسول خدا چطور شما در حق علی چیزی نگفتید. آن حضرت فرمود علی جان من است. آیا دیده ای که شخصی در مورد نفس خویش چیزی بگوید. در این روایت نیز آمده است «ان علیا نفسی هل رأیت احدا یقول فی نفسه شیئا» . (143)

از نظر شیعه مجعول بودن صدر این حدیث واضح است ولی ذیل آن جای تردید ندارد چون مؤیدات آن بسیار است؛ در حالی که نزد اهل سنت قضیه به عکس است و برای آنها ذیل حدیث ممکن است مورد تردید قرار گیرد و لذا ناقل حدیث اضافه می کند که تتمه این حدیث که سخن فاطمه س است از عبدالله بن عمرو که از ثقات می باشد نقل شده است و دلالت بر صحت این زیادی می کند، روایت صحیحی که گوید چون آیه مباهله نازل شد، رسول خدا حسن و حسین و فاطمه و علی را جمع کرد و این دلالت دارد که نفس علی نفس رسول خدا است. (144)

4 زمخشری در تفسیر خود آورده است که پیغمبر خدا ولیدبن عقبه و

به نقلی خالدبن ولید را به سوی بنی المصطلق فرستاد. چون آنان برای استقبال از فرستاده رسول خدا بیرون آمدند. او خیال کرد که برای جنگ بیرون آمده اند. پس به سوی رسول خدا بازگشت و گفت که آنان مرتد شده اند و زکات نمی دهند. اینجا بود که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا از کار خویش دست می کشید و یا به سوی شما می فرستم مردی را که نزد من چون جان من است آنگاه با دست خود به کتف علی علیه السلام زد. (145)

در این نقل نیز تعبیر شده است به:

«لتنتهن او لابعث الیکم رجلا هو عندی کنفسی یقاتل مقاتلتکم و یسبی ذراریکم»

5 در جمعه آخر ماه شعبان رسول خدا خطبه ای خواند و از روی آوردن ماه رمضان و برکات آن مردم را آگاه ساخت در پایان این خطبه است که علی علیه السلام پرسید ای رسول خدا با فضیلت ترین کارها در این ماه چیست؟ آن حضرت فرمود: ای ابوالحسن بهترین اعمال در این ماه اجتناب از محرمات الهی است سپس پیامبر خدا گریست علی علیه السلام پرسید ای رسول خدا چه چیز شما را گریاند؟ فرمود ای علی می گریم بر حلال شدن و مباح شمردن خون تو در این ماه. تا آنجا که رسول خدا فرمود ای علی کسی که تو را بکشد بدون تردید مرا کشته و کسی که با تو دشمنی ورزد در حقیقت با من دشمنی ورزیده است و آن که به تو ناسزا گوید مرا ناسزا گفته زیرا تو براستی به منزله جان من هستی روح تو از روح من است و سرشت و طینت تو از طینت من است. همانا خداوند من و

تو را با یکدیگر آفرید و با هم برگزید، مرا برای نبوت اختیار کرد و تو را برای امامت. پس هر کس امامت تو را انکار کند نبوت مرا انکار کرده است. (146)

در این روایت نیز آمده است «لأنک منی کنفسی»

6 در حدیث مناشده که بعد از این نیز بدان اشاره خواهیم کرد، امیرالمؤمنین اصحاب شوری را مخاطب قرار داده و می فرماید آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا او را چون جان خویش خوانده باشد.

در متن این حدیث نیز آمده است:

قال علی علیه السلام: نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

«انت کنفسی و حبک حبی و بغضک بغضی؟

قالو: لا (147).

نظیر همین سخن از زبان عامربن واثله نقل شده است که گوید بعد از مرگ عمر و در روز شوری شنیدم که علی علیه السلام می گفت ...

نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

لینتهین بنو ولیعه او لأبعثن الیهم رجلا کنفسی طاعته کطاعتی و معصیته کمعصیتی یغشاهم بالسیف غیری؟

قالو اللهم لا. (148)

اینها مواردی بود که ما با نظری سریع به منابع بدان برخورد کردیم و البته نمی توان گفت که شواهد منحصر در همین مقدار است. (149)

مؤیداتی چند بر این که علی (ع) جان رسول خدا (ص) بود

نصوصی که در سابق از منابع شیعی و سنی نقل شد به صراحت دلالت داشت که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را جان خویش شمرده است. ولی در اینجا ادله دیگری است که صراحت بدین معنا

ندارد ولی می تواند موید و شاهد بر صحت مدعا باشد. این ادله به لحاظ مضمون به چند دسته تقسیم می شود:

1 روایاتی که

دلالت دارد علی علیه السلام پرورش یافته رسول خدا و از طفولیت مأنوس بدان حضرت بود و حتی سر وحی از علی علیه السلام پوشیده نبود.

از جمله این روایات سخن دلنشین علی علیه السلام در خطبه قاصعه است که می فرماید:

من در کوچکی سینه های عرب را به زمین رساندم و شاخه های نو برآمده قبیله ربیعه و مضر را شکستم و شما قدر و منزلت مرا نسبت به رسولخداصلی الله علیه وآله وسلم به سبب خویشی نزدیک و منزلت خاصی که داشتم می دانید. زمان کودکی مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه اش می چسباند و در بسترش مرا در آغوش خود نگه می داشت و تنش را به من مالید و بوی خوش خود را به من می بویانید و چیزی را می جوید و آنگاه در دهان من لقمه می کرد و دروغ در گفتار و خطا و اشتباه در کردار از من نیافت و خداوند بزرگترین فرشته ای از فرشتگانش را از وقتی که پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم از شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواری ها و خوهای نیکوی جهان سیر دهد و من پی او می رفتم مانند رفتن شتر در پی مادرش، در هر روزی از اخلاق خود نشانه ای آشکار می ساخت و پیروی از آن را به من امر می فرمود و در هرسالی مجاورت بحراء (کوهی است نزدیک مکه) را برمی گزید و من او را می دیدم و شخص دیگری نمی دید و در آن زمان اسلام در خانه ای نیامده بود مگر خانه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و خدیجه که من سومین ایشان بودم. نور وحی

و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم و چون وحی بر آن حضرت نازل شد صدای ناله شیطان را شنیدم گفتم ای رسول خدا این چه صدایی است؟ فرمود این شیطان است که از پرستیده شدن نومید گشته است. تو می شنوی آنچه من می شنوم و می بینی آنچه من می بینم جز آن که تو پیامبر نیستی ولی وزیر و بر خیر و نیکویی هستی. (150)

2 روایاتی که دلالت دارد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خود و علی علیه السلام را دو نور مشتق از یک منبع و دو فرع مشتق از یک اصل و دو برادر و دو یاور جداناپذیر به شمار آورده است.

در نامه 45 نهج البلاغه که علی علیه السلام عامل خویش عثمان بن حنیف را مخاطب قرار داده است، نسبت خود به رسول خدا را چون دو نور مشتق از یک جا و دو نخل روییده از یک بن دانسته است (151) و می فرماید

«انا من رسول الله کالضوء من الضوء و کالصنو من الصنو و الذراع من العضد» .

باز از خود آن حضرت نقل است که چون رسول خدا میان اصحاب خویش برادری انداخت من گفتم ای رسول خدا میان اصحاب خود اخوت برقرار ساختی ولی مرا بدون برادر رها کردی پس آن حضرت فرمود

«انما اخترتک لنفسی انت اخی فی الدنیا و الآخره و انت منی بمنزله هارون من موسی» . (152)

اهل سنت از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود: من و علی در پیشگاه خداوند نوری بودیم قبل از خلقت آدم به چهارده هزار سال که دو جزء شدیم یکی من و دیگری علی. و در احادیث دیگر اضافه شده است که چون آدم

خلق شد آن نور در صلب او قرار گرفت و در صلب انبیاء بعد نیز آن نور واحد بود تا در صلب عبدالمطلب جدا شد پس در من نبوت و در علی خلافت است (153) و نیز روایات بسیاری که دراین تعبیر مشترکند «انا و علی من شجره واحده و سایر الناس من شجر شتی» . (154)

و یا روایتی که از رسول خدا نقل شده است:

«انا و علی من نور واحد و انا و ایاه شی ء واحد و انه منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی یریبنی ما أرابه [ای یسوؤنی و یزعجنی ما یسوؤها و یزعجها] و یریبه ما أرابنی» . (155)

و باز از همین قبیل است روایاتی که علی علیه السلام خصلت های دهگانه ای برای خود برشمارد که رسول خدا بدو داده است. در یکی از این روایات آمده است که برای من یکی از این خصلت ها از تمام آنچه آفتاب بر آن می تابد مسرت بخش تر است. آنگاه آن حضرت فرمود:

«قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا علی انت الأخ و انت الخلیل، و انت الوصی و انت الوزیر و انت الخلیفه فی الاهل و المال و فی کل غیبه اغیبها و منزلتک منی کمنزلتی من ربی و انت الخلیفه فی امتی ولیک ولیی و عدوک عدوی و انت امیرالمؤمنین و سید المرسلین من بعدی. (156)

و پرواضح است کسی که این صفات را دارد چون جان رسول خدا خواهد بود.

3 روایات بسیاری که دلالت دارد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خود را از علی علیه السلام و علی علیه السلام را از خود دانسته است. این روایات در مقاطع مختلف

با تعابیر مشابه به هم از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است مثل «علی منی و انا من علی» و «انه منی و انا منه» و «انت منی و انا منک» و مثل «لایبلغ عنی الا رجل منی» که در جریان ابلاغ سوره برائت بر مشرکین به توسط علی علیه السلام، از آن حضرت شنیده شد و اگر بخواهیم باز هم به نمونه ای اشاره کنیم باید از سخن رسول خدا در جریان نبرد احد یاد کنیم آنگاه که دید علی علیه السلام چون پروانه ای برگرد شمع وجودش می چرخد و بر دشمنان شمشیر می زند و جبرئیل در حق او می گوید «هذه هی المواساه»، پس حضرتش فرمود «انه منی و انا منه» و جبرئیل گفت «و انا منکما» . (157)

ابن بطریق پس از نقل بیست مورد از مواردی که این حدیث نقل شده است می گوید «من» در این روایات به چهار معنا می تواند باشد: ابتدای غایت، تبعیض، زائده و تبیین جنس و تنها احتمال چهارم می تواند صحیح باشد. آنگاه معنای این روایات چنین خواهد بود که علی از جنس من است در جهت تبلیغ و اداء و وجوب اطاعت. رسول خدا منصب نبوت و امامت داشت و استحقاق علی علیه السلام برای امامت مانند استحقاق رسول خدا برای امامت است و خصوصا تعبیر «انا منه» نشان از مزید شأن و جلالت علی علیه السلام است. (158)

4 روایاتی که پیامبر خدا مقام و منزلت علی را در نزد خود به مانند سر برای بدن دانسته است. (159) تعابیر وارد در این روایات چنین است:

«علی منی مثل رأسی من بدنی»

«علی بمنزله رأسی من بدنی»

«علی

منی کرأسی من بدنی»

5 روایات متعددی که در آنها به نقل از رسول خدا آمده است که من و علی دو پدر این امت هستیم. (160)

تعابیر وارد در این روایات چنین است:

«انا و علی ابوا هذه الامه»

«یا علی انا و انت و ابوا هذه الامه»

«انا و انت مولیا هذا الخلق»

6 زیارت امیرالمؤمنین در روز تولد رسول خدا (ص) و در روز و شب مبعث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که در کتب ادعیه و زیارات وارد شده است، نشان از آن است که جان علی و جان پیغمبر یکی است و زیارت علی همان زیارت رسول خداست.

محدث قمی در مفاتیح الجنان در بیان دومین زیارت از زیارات مخصوصه امیرالمؤمنین به نقل از سیدبن طاووس آورده است که در هفدهم ربیع الاول (روز ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم) امام صادق علیه السلام بدین زیارت علی علیه السلام را زیارت کرد و آن را به محمدبن مسلم تعلیم داد. محدث قمی در همانجا آورده است که مردی اعرابی به خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد و عرض کرد یا رسول الله منزل من دور از منزل شماست و گاه که به اشتیاق زیارت و دیدن شما می آیم، ملاقات شما برایم میسر نمی شود و علی بن ابی طالب را ملاقات می کنم و او مرا به سخن و مواعظ خود مأنوس می کند و من با حال اندوه و حسرت بر ندیدن شما بازمی گردم. پس آن حضرت فرمود هر که علی را زیارت کند مرا زیارت کرده است و هر که او را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن

بدارد مرا دشمن داشته است. این را از جانب من به قوم خود برسان و هر که به زیارت او برود البته به نزد من آمده است و در قیامت او را جزا خواهد داد من و جبرئیل و صالح المؤمنین.

و نیز محدث قمی در بیان سومین زیارت از زیارات مخصوصه امیرالمؤمنین در روز و شب مبعث (بیست و هفتم رجب) زیاراتی را به نقل از شیخ مفید و سیدبن طاووس آورده است که تأمل در مضامین بلند این زیارت نامه و زیارت نامه پیشین از مقام و منزلت خاص آن حضرت در نزد رسول خدا پرده برمی دارد.

استشهاد به واقعه مباهله و استناد به همراهی علی و همسر و دو فرزند او با رسول خدا

1 در کلام امام علی علیه السلام

به دنبال امتناع علی علیه السلام از بیعت با ابوبکر، میان آن حضرت و ابوبکر بحث و گفتگویی درگرفت. ابوبکر با تمسک به حدیثی از رسول خدا درصدد توجیه کار خویش بود و در مقابل علی علیه السلام با او احتجاج می کرد و از او در مورد شایستگیهای خود اعتراف می گرفت و شبیه همین احتجاج را آن حضرت با اصحاب شوری بعد از مرگ عمر نیز داشت. هر دو حدیث به حدیث منا شده معروف است و در هر دو جا آن حضرت به واقعه مباهله و همراهی خود و همسر و دو فرزندش با رسول خدا اشاره می کند و آنها سخن او را تأیید می کنند.

در حدیث اول آمده است:

«فانشدک بالله أبی برز رسول الله و بأهلی وولدی فی مباهله المشرکین ام بک و باهلک و ولدک»

قال ابوبکر: «بل بکم» . (161)

و در حدیث دوم آمده است:

«نشدتکم بالله هل فیکم احد اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیده وید امرأته و ابنیه حین اراد ان

يباهل نصارى اهل نجران غيرى؟

قالوا: لا. (162)

حديث منا شده در مورد دوم بدين تعبير نيز وارد شده است:

«افتقرون أن رسول الله صلى الله عليه و آله حين دعا اهل نجران الى المباهله انه لم يأت الا بى و بصاحبتى و إبنى؟

قالوا اللهم نعم» . (163)

در روايت معروف دارقطنى كه ابن حجر در الصواعق المحرقه نيز آورده است، حديث منا شده چنين نقل شده است:

«انشدكم الله هل فيكم احد اقرب الى رسول الله فى الرحم منى و من جعله نفسه و ابناءه ابناءه و نسائه نسائه غيرى؟

قالوا اللهم لا» . (164)

غير از حديث منا شده در موارد ديگر نيز اميرالمؤمنين به واقعه مباهله اشاره كرده است و از آن موارد است كه آورده اند جماعتى نزد آن حضرت آمدند و گفتند از بالاترين مناقب خود براى ما بگو پس حضرتش به ترتيب از واقعه «سدالابواب»، مباهله، ابلاغ سوره برائت بر مشركين، تعبير قرآن از او به «اذن» [در آيه

«و تعيها اذن واعيه» (الحاقه / 12)]

نزول آيه

«اجعلتم سقايه الحاج ...» (توبه/ 19)

در حق او و واقعه غدير خم ياد مى كند و در ضمن شرح واقعه مباهله مى فرمايد كه رسول خداصلى الله عليه وآله وسلم دست من و حسن و حسين و فاطمه را گرفت و براى مباهله بيرون رفت. (165)

در روايتى ديگر كه شبيه بدين روايت است امام صادق عليه السلام مى فرمايد: از اميرالمؤمنين در مورد فضائلش سؤال شد آن حضرت برخى را

شمرد. بدو گفتند بیشتر بگو. حضرت فرمود دو پیشوای دینی از مسیحیان نجران به نزد رسول خدا آمدند و در مورد عیسی با آن حضرت سخن گفتند. آنگاه خداوند این آیه را فرستاد «ان مثل عیسی

عندالله کمثل آدم ...» سپس پیغمبر وارد خانه شد و دست علی و حسن و حسین و فاطمه «سلام الله علیهم اجمعین» را گرفت و بیرون آمد و کف دستش را به سوی آسمان گرفت و انگشتانش را باز کرد. آنها را به مباهله فراخواند. (166)

در حدیث مفصلی که آن حضرت هفتاد منقبت از مناقب خود را می شمارد به عنوان سی و چهارمین منقبت خود می فرماید: نصاری چیزی را ادعا کردند پس خداوند در مورد آنان این آیه را فرستاد «فمن حاجک فیه ...» پس نفس من نفس رسول خداست و «نساء» همان فاطمه است و «ابناء» حسن و حسین می باشند سپس آن قوم پشیمان شدند و از رسول خدا خواستند که آنان را از مباهله معاف دارد و رسول خدا آنها را معاف داشت. قسم به خدایی که تورات را بر موسی و فرقان را بر محمدصلی الله علیه وآله وسلم فرستاد اگر با ما به مباهله برمی خواستند هر آینه به صورت میمون ها و خوک هایی مسخ می شدند. (167)

2 در کلام امام حسن بن علی علیه السلام

آن حضرت بعد از صلح با معاویه در حضور او خطبه ای خواند و در ضمن آن فرمود جدم در روز مباهله از میان جانها پدرم و از میان فرزندان مرا و برادرم حسین را و از میان زنان فاطمه مادرم را آورد پس ما اهل او و گوشت و خون او هستیم. ما از او هستیم و او از ماست.

عبارت آن حضرت چنین بود

«ایها الناس انا ابن البشیر و انا ابن النذیر و انا ابن السراج المنیر ... فاخرج جدی یوم المباهله من الانفس ابی و من البنین انا و اخی الحسین و من النساء فاطمه امی فنحن

اهله و لحمه و دمه و نحن منه و هو منا» . (168)

3 در کلام امام حسین بن علی علیه السلام

در جریان مراسم حج و در صحرای منی امام حسین بن علی بنی هاشم و بزرگان از اصحاب رسول خدا را جمع کرد و در اثنا خطبه ای که خواند از آنان در مورد فضائل پدرش علی بن ابی طالب اقرار گرفت. در این خطبه مفصل نیز به واقعه مباهله و حضور علی و همسرش فاطمه و دو فرزندش اشاره شده است و چنین آمده است:

قال انشدکم الله أ تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حین دعا النصاری من اهل نجران الی المباهله لم یأت إلا به و بصاحبته و إبنیه؟

قالوا اللهم نعم. (169)

4 در کلام امام صادق علیه السلام

ابوجعفر احول از امام صادق علیه السلام نقل می کند که به آن حضرت برخی از اموری را که مردم در حق آنها منکرند گفتم. حضرت فرمود بدانان بگو که قریش می گفتند ما آن «اولوالقربی» هستیم که غنیمت برای آنهاست. (170) سپس [در پاسخ]بدین منکرین گفته شد که رسول خدا در روز بدر برای جنگ جز اهل بیت خویش را حاضر نکرد و به هنگام مباهله [که انتظار می رفت عذاب بر یکی از دو طرف نازل شود] علی و حسن و حسین و فاطمه سلام الله علیهم اجمعین را آورد. پس آیا برای آنها [یعنی اهل بیت که در بدر و در مباهله حاضر بودند] تلخی و برای اینها [یعنی قریش]شیرینی باشد. (171)

نکته قابل توجه در این روایت آن است که حضور اهل بیت در واقعه مباهله به مانند حضور خویشان رسول خدا در بدر دانسته شده است.

5 در کلام امام موسی بن جعفر علیه السلام

در گفتگوی هارون الرشید با موسی بن جعفرعلیه السلام آمده است که هارون پرسید چرا شیعیان شما از تعبیرشان در مورد شما به «یابن رسول الله» دست برنمی دارند در حالی که شما فرزند علی و فاطمه هستید و فاطمه ظرف تولد فرزند بود. در واقع فرزند به پدر منسوب می گردد نه مادر. آن حضرت پس از استشهاد به آیه 84 سوره انعام (و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا ...) اضافه فرمودند که همه امت اسلام از نیکوکار و بدکار اتفاق دارند که چون آن شخص نجرانی را پیغمبر به مباهله فراخواند در کساء او جز علی و فاطمه و حسن و حسین کس دیگری نبود و خداوند فرمود «فمن حاجک فیه من بعد ...» پس تأویل «ابنائنا» حسن

و حسین و تأویل «نسائنا» فاطمه و تأویل «انفسنا» علی بن ابی طالب بود. (172)

6 در کلام امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام

چون حضرت رضاعلیه السلام در مجلس مأمون عباسی حاضر شد مأمون از او سؤالاتی کرد و حضرت یکایک پاسخ می داد. تا سخن بدینجا رسید که مأمون پرسید آیا خداوند در جایی از قرآن «اصطفاء» را تفسیر کرده است؟ آن حضرت در پاسخ فرمود خداوند اصطفاء عترت را در دوازده موضع از کتاب خویش بیان فرموده است. سپس آن حضرت در بیان سومین موضع فرمودند: در واقعه مباهله که آیه شریفه «فمن حاجک فیه من بعد ...» نازل شد، پیامبر خدا، علی و حسن و حسین و فاطمه (سلام الله علیهم اجمعین) را احضار کرد و جان آنها را قرین جان خود قرار داد. پس آیا می دانید معنای «وانفسنا و انفسکم» چیست؟ علمای مجلس گفتند مراد از آن نفس پیامبر خدا است. آن حضرت فرمود به غلط افتادید. خداوند در «انفسنا» نفس علی علیه السلام را قصد کرده است و دال بر این امر سخن پیغمبر خداست که فرمود «لتنتهین بنو ولیعه او لأبعثن الیهم رجلا کنفسی یعنی علی بن ابی طالب» و این خصوصیتی است که پیش از این و پس از این هیچکس بدان نخواهد رسید زیرا آن حضرت نفس علی را همانند نفس خود قرار داد. (173)

در روایت دیگری آمده است که مأمون روزی به امام رضاعلیه السلام گفت بزرگترین فضیلتی را که برای امیرالمؤمنین است و قرآن بر آن دلالت دارد برای من بگو. حضرت فرمود فضیلت او در مباهله است که در آیه شریفه «فمن حاجک فیه من بعد ماجاءک ...» اشاره شده است. آنگاه رسول خدا حسن و حسین را فراخواند

پس آنها دو پسر او بودند و فاطمه را خواند پس او در موضع «نساءه» است و امیرالمؤمنین را خواند پس به حکم خداوند عزوجل او نفس رسول خدا است و چون هیچکس از مردمان بالاتر و برتر از رسول خدا نیست پس به حکم الهی باید هیچکس برتر و بالاتر از نفس رسول خدا نباشد. مأمون گفت مگر نه این است که خداوند «ابناء» را به لفظ جمع آورده و رسول خدا تنها دو پسرش را فراخواند و «نساء» را به لفظ جمع آورد، در حالی که رسول خدا فقط دخترش را آورد پس چرا جایز نباشد که آن حضرت از نفس خودش دعوت بکند نه از دیگری بنابراین فضلی را که برای امیرالمؤمنین می گویی ثابت نیست. امام هشتم در پاسخ فرمود آنچه گفتی صحیح نیست زیرا داعی باید غیر از خودش را دعوت کند، چنان که آمر باید به غیر خودش دستور بدهد و صحیح نیست که رسول خدا در حقیقت خودش را دعوت کند چنان که نمی تواند به حقیقت آمر به نفس خود باشد و هرگاه ثابت شود که رسول خدا در مباهله هیچکس جز امیرالمؤمنین را نخوانده است، ثابت می شود که او نفس رسول خدا است که خداوند در کتابش بدو نظر داشته و در قرآنش بدو حکم کرده است. (174)

و نیز از جمله مناظرات آن حضرت با مأمون آورده اند که مأمون به آن حضرت گفت چه دلیلی بر خلافت جد شما [علی بن ابی طالب] است؟ حضرت فرمود «انفسنا» پس مأمون گفت «لولا نسائنا» پس حضرت فرمود «لولا ابنائنا» آنگاه مأمون ساکت شد. (175) شرح مفاد این حدیث در تفسیر آیه مباهله گذشت.

استناد به واقعه مباهله در کلام سعدبن ابی وقاص

از آنجا که گفته اند «الفضل ماشهدت

به الاعداء» می توان حدیث سعد را دلیلی قاطع و دندان شکن بر منکرین حضور اهل بیت در صحنه مباهله دانست چرا که منابع متعدد شیعه و سنی نقل کرده اند که معاویهبن ابی سفیان به سعد گفت چه چیز جلودار تو است که ابوتراب را دشنام نمی گویی؟ سعد گفت هرگاه به یاد سه چیزی که رسول خدا در حق او گفت می افتم هرگز اجازه دشنام گویی به او را به خود نمی دهم. اگر یکی از آنها برای من بود از شتران سرخ مو برایم دوست داشتنی تر بود. [اول آن که] چون در یکی از جنگها رسول خدا علی را به جای خویش در شهر باقی گذاشت علی گفت، آیا مرا همراه زنان و کودکان در شهر می گذاری؟ پس رسول خدا بدو گفت آیا راضی نمی شوی که نسبت به من منزلتی چون منزلت هارون نسبت به موسی داشته باشی جز آن که بعد از من نبوتی نیست و [دوم آن که] از رسول خدا شنیدم که در روز جنگ خیبر فرمود هر آینه پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. پس آن حضرت فرمود علی را نزد من بخوانید علی را آوردند در حالی که چشم درد داشت پس رسول خدا از آب دهان خود به چشم او کشید و خوب شد و آنگاه پرچم را بدو سپرد و [سوم آن که] چون این آیه «فقل تعالوا ندع ابناءنا ...» نازل شد رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و فرمود «اللهم هولاء اهلی» و در روایتی دیگر از سعد نقل شده است که رسول خدا فرمود «ان هولاء

اهل بیتی» . (176)

مباهله در قطعاتی از شعر عرب

مقدمه

استناد به شعر شاعران نامدار عرب که در قرون اولیه می زیسته اند همچون استناد به کلام مورخین بزرگ بلکه گاه قوی تر از آن است؛ خصوصا آن گاه که شعر آنها بر زبانها رائج و دارج و در اذهان عامه مردم ثبت شده باشد. چرا که برخی اشعار بازگوکننده رویدادی مهم در تاریخ اسلام و مقطعی حساس از تاریخ مسلمانان است و چه بسیار حماسه ها که در قالب قصیده ها برای همیشه در خاطره ها جاودان مانده است. و ما می بینیم که شاعران توانای شیعی مسلک که همواره درصدد بودند هر فضیلتی و هر منقبتی از فضائل و مناقب اهل بیت را در آینه شعر منعکس سازند، چون به واقعه مباهله رسیده اند، به وجد آمده و از اتحاد جان پیغمبر و علی سخن گفته اند پس باید در اینجا به نمونه هایی از اشعار این شاعران که موقعیت و مکانت خاص اجتماعی شان پشتوانه شعر آنهاست اشاره شود.

1) ابوالحسین علی بن محمدبن جعفر الکوفی الحمانی

ابوالحسین علی بن محمدبن جعفر الکوفی الحمانی المعروف «بالأفوه» شاعر قرن سوم که چون مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به نظم می آورد بدینجا می رسد:

وانزله منه علی رغمه العدی

کهارون من موسی علی قدم الدهر

فمن کان فی اصحاب موسی و قومه

کهارون لازلتم علی ظلل الکفر

و آخاهم مثلا لمثل فاصبحت

اخوته کالشمس ضمت الی البدر

فآخی علیا دونکم و أصاره

لکم علما بین الهدایه و الکفر

و انزله منه النبی کنفسه

روایه ابرار تأدت الی البشر

فمن نفسه منکم کنفس محمد

الا بأبی نفس المطهر الطهر

و به گفته صاحب الغدیر دو بیت آخر به حدیثی اشاره دارد که نسائی در کتاب خصائص خود به نقل از ابوذر آورده است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود «لینتهین بنو ولیعه او لأبعثن علیهم

رجلا کنفسی ینفد فیهم امری ...» (177)

2) صاحب بن عباد

صاحب بن عباد شاعر معروف قرن چهارم در قصیده ای فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را چنین برمی شمارد:

و کم دعوه للمصطفی فیه حققت

و آمال من عادی الوصی خوائب

فمن رمد آذاه جلاه داعیا

لساعته و الریح فی الحرب عاصب

و من سطوه للحر و البرد دوفعت

بدعوته عنه و فیها عجائب

و فی ای یوم لم یکن شمس یومه

اذا قیل هذا یوم تقضی المآرب

أفی خطبه الزهراء لما استخصه

کفاء لها و الکل من قبل طالب

أفی الطیر لما قد دعا فأجابه

و قد رده عنه غبی موارب

أفی رفعه یوم التباهل قدره

و ذلک مجد ما علمت مواظب

أفی یوم خم اذ اشاد بذکره

و قد سمع الایصاء جاء و ذاهب (178)

و نیز از اوست:

قالت فمن ذا قسیم النار یسهمها؟

فقلت من رأیه أذکی من الشعل

قالت فمن باهل الطهر النبی به؟

فقلت تالیه فی حل و مرتحل

قالت فمن شبه هارون لنعرفه؟

فقلت من لم یحل یوما و لم یزل (179)

3) ابوالقاسم زاهی

ابوالقاسم زاهی شاعر شیعی قرن چهارم در شعر خود آورده است:

لایهتدی الی الرشاد من فحص

الا اذا والی علیا و خلص

ولایذوق شربه من حوضه

من غمس الولا علیه و غمص

ولا یشم الروح من جنانه

من قال فیه من عداه و انتقص

نفس النبی المصطفی و الصنو وال

خلیفه الوارث للعلم بنص (180)

4) ابوعلی تمیم

ابوعلی تمیم شاعر شیعی قرن چهارم در ضمن قصیده ای که در پاسخ عبدالله بن معز سرود و تفضیل عباسی ها بر علويين را انکار کرد، چنین آورد:

من له قال لا فتی کعلی

لا ولا منصل سوی ذو الفقار

و بمن باهل النبی أأنتم

جهلاء بواضح الأخبار؟

أبعبد الإله ام بحسين

وأخيه سلاله الأطهار

یا بنی عمنا ظلمتم و طرتم

عن سبیل الانصاف کل مطار (181)

5) ابومحمد عونی

ابومحمد عونی شاعر شیعی مسلک قرن چهارم در قصیده «مذهبه» خود چنین سروده است:

و سائل عن العلی الشأن

هل نص فيه الله بالقرآن

بانه الوصی دون ثان

لاحمد المطهر العدنانی؟

فاذكر لنا نصا به جليا

اجبت يكفى خم فى النصوص

من آیه التبلیغ بالمخصوص

و جمله الاخبار و النصوص

غیر الذی انتاشت ید اللصوص

و کتمته ترتضی امیا

أما سمعت خبر المباهله؟

اما علمت انها مفاضله؟

بین الوری فهل رأی من عادله

فی الفضل عند ربه و قابله؟

و لم یکن قربه نجیآ (182)

و نیز از اوست

و الحقه یوم البهال بنفسه

بامر اتی من رافع السموات

فمن نفسه منکم کنفس محمد

بنی الافک و البهتان و الفجرات (183)

6) ابن حماد عبدی

ابن حماد عبدی شاعر معروف قرن چهارم در یکی از غدیریات خود چنین آغاز کرده است.

ألاقل لسلطان الهوی کیف اعمل

لقد جار من اهوی و انت المؤمل

و سپس در اثناء این قصیده آورده است:

اما قال فیه احمد و هو قائم

علی منبر الأکوار و الناس نزل؟

علی اخی دون الصحابه کلهم

به جاءنی جبریل ان کنت تسأل

علی بامرالله بعدی خلیفه

وصیی علیکم کیف ما شاء یفعل

ألا ان عاصیه کعاصی محمد

و عاصیه عاصی الله و الحق اجمل

الا انه نفسی و نفسی نفسه

به النص أنبا و هو وحی منزل

و در قصیده ای دیگر که فضائل امیرالمؤمنین را برشمرده است به نزول آیه مباهله در حق او چنین اشاره کرده است:

و سماه فی الذکر نفس الرسول

یوم التباهل لما خشع

و یوم المواخاه نادی به

اخوک انا الیوم بی فارتفع

و یوم اتی الطیر لما دعا

النبی الإله و ابدی الضرع

و باز در مقام مدح آن حضرت در سروده ای دیگر چنین آغاز کرده است:

لعمرک یا فتی یوم الغدیر

لأنت المرء اولى بالامور

و انت اخ لخير الخلق طرا

و نفس فى مباهله البشير (184)

و نيز از اوست:

الله سماه نفس

احمد فی

القرآن یوم البهال اذ ندبا

فکیف شبهه بطائفه

شبهها ذو المعارج الخشبا (185)

و نیز:

و سماه رب العرش فی الذکر نفسه

فحسبک هذا القول ان کنت ذا خبر

و قال لهم هذا وصیی و وارثی

و من شد رب العالمین به أزری

علی کزری من قمیصی اشاره

بان لیس یستغنی القمیص عن الزر (186)

(7

و حسن ختام این مقال را سروده حکیم سنائی قرار می دهیم که فرمود:

مرتضائی که کرد یزدانش

همره جان مصطفی جانش

هر دو یک قبله و خردشان دو

هر دو یک روح کالبدشان دو

دو رونده چو اختر گردون

دو برادر چو موسی و هارون

هر دو یک در ز یک صدف بودند

هر دو پیرایه شرف بودند

تا نبگشاد علم حیدر در

ندهد سنت پیمبر بر

کتابنامه

1 تفسیر موضوعی قرآن مجید (سیره علمی و عملی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم)، آیت الله عبدالله جوادی آملی، جلد 9، چاپ اول، مرکز نشر اسراء، قم، 1374 ش.

2 التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ الطائفه ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی، (تحقیق و تصحیح احمد حبیب قصیر العاملی)، جلد 2، چاپ اول، مکتب الاعلام الاسلامی، قم 1409 ق.

3 مجمع البیان فی تفسیر القرآن، الشیخ ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی، مجلد 21، چاپ اول، انتشارات ناصر خسرو، تهران، 1416 ق.

4 التفسیر الکبیر، الفخر الرازی، مجلد 87، چاپ چهارم، مکتب الاعلام الاسلامی، قم 1413 ق.

5 عمده عیون صحاح الاخبار فی مناقب امام الابرار، الحافظ یحیی بن الحسن الاسری الحلی المعروف بابن البطریق، چاپ اول، مؤسسه النشر اسلامی، قم 1407 ق.

6 الطبقات الکبری، محمدبن سعد البصری، تحقیق محمد عبدالقادر عطا، جلد 1، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1410 ق.

7 احقاق الحق و ازهاق الباطل، القاضی السید نورالله الحسینی التستری، مع تعلیقات آیهالله العظمی السید شهاب الدین المرعشی النجفی، جلد 3، منشورات مکتبه آیهالله العظمی المرعشی النجفی، باهتمام السید محمود المرعشی.

8 كفايهالطالب فى مناقب على بن ابيطالب عليه السلام، الحافظ محمدبن يوسف الكنجى الشافعى، تحقيق و تصحيح و تعليق محمد هادى الامينى، الطبعه الثالثه، دار احياء تراث اهل البيت،

طهران، 1404 ق.

9 اهل البیت و آیه المباهله، شیخ قوام الدین وشنوه ای، انتشارات دارالنشر، قم.

10 کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، حسن بن یوسف بن مطهر حلی، ترجمه حمیدرضا آژیر، تحقیق حسین درگاهی، چاپ اول، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران،. 1379

11 رساله تفضیل امیرالمؤمنین، محمدبن محمدبن النعمان معروف به شیخ مفید، ترجمه علیرضا بهاردوست و محمد حسین شمسایی، چاپ اول، انتشارات تاسوعا، مشهد.

12 ینابیع الموده لذوی القربی، سلیمان بن ابراهیم القندوزی الحنفی، تحقیق سیدعلی جمال اشرف الحسینی، الطبعه الاولی، دارالاسوه،. 1416

13 اقبال الاعمال، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفربن طاووس، دارالکتب الاسلامیه، چاپ دوم، 1367 ش.

14 حیوهالقلوب، علامه محمد باقر مجلسی، تحقیق سید علی امامیان، چاپ اول، انتشارات سرور، 1376 ش.

15 موسوعه الامام علی بن ابی طالب فی الکتاب والسنه و التاریخ، محمد الریشهری، بمساعده محمدکاظم الطباطبائی و محمود الطباطبائی، چاپ اول، دارالحدیث، 1421 ق.

16 خصائص الوحی المبین، یحیی بن الحسن الحلی المعروف بابن البطریق، تحقیق و تعلیق و تخریج الشیخ محمد باقر المحمودی، چاپ اول، وزاره الارشاد الاسلامی، 1406 ق.

17 الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، محمدبن النعمان الملقب بالمفید، باترجمه و شرح سید هاشم رسولی محلاتی، جلد اول، چاپ چهارم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، 1378 ش.

18 ما روته العامه من مناقب اهل البیت، حیدرعلی بن محمد الشروانی، تحقیق الشیخ محمد الحسون، مطبعه المنشورات الاسلامیه، 1414 ق.

19 نهج الحق و کشف الصدق، الحسن بن یوسف المطهر الحلی، مؤسسه دارالهجره ایران، قم 1407 ق.

20 تلخیص الشافی، شیخ الطائفه جعفر الطوسی، چاپ سوم، دارالکتب الاسلامیه، قم 1394 ق.

21 النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ابونعیم الاصبهانی، تعلیق و

تحقیق الشیخ محمد باقر المحمودی، چاپ اول، وزاره الارشاد الاسلامی، 1406 ق.

22 ترجمه الامام علی بن ابی طالب، من تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، تحقیق الشیخ محمد باقر المحمودی، الطبعه الاولی، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت 1395 ق.

23 معالم التنزیل فی التفسیر و التأویل، ابن محمد الحسین بن مسعود الفراء البغوی، دارالفکر، بیروت 1405 ق.

24 معجم البلدان، ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی، داراحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، 1417 ق.

25 سعدالسعود، علی بن موسی بن جعفربن محمدبن طاووس، منشورات الرضی، قم، 1363 ش.

26 الطرائف فی معرفه مذاهب الطرائف، رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، مطبعه الخیام، قم 1400 ق.

27 بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار، محمد باقر مجلسی، الطبعه الثالثه، دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، 1403 ق.

28 مکاتیب الرسول، علی الاحمدی المیانجی، الطبعه الاولی، مؤسسه دارالحدیث الثقافیه، طهران، 1419 ق.

29 تاریخ المدینه المنوره، عمربن شبه النمیری البصری، تحقیق فهیم محمد شلتوت، دارالفکر، قم، 1368 ش.

30 انسان العیون فی سیره الامین المأمون (السیره الحلبیه)، علی بن برهان الدین الحلبی، دارالمعرفه، بیروت.

31 مسار الشیعه فی مختصر تواریخ الشریعه، الشیخ المفید، تحقیق الشیخ مهدی نجف، سلسله مؤلفات الشیخ المفید مجلد 7، الطبعه الثانیه، 1414 ق.

32 تاریخ یعقوبی، احمدبن ابی یعقوب، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چاپ سوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، 1362 ش.

33 مناقب آل ابی طالب، محمدبن علی بن شهر آشوب، المطبعه العلمیه، قم.

34 مباهله در مدینه، پروفسور لویی ماسینیون، ترجمه محمودرضا افتخارزاده، چاپ اول، انتشارات رسالت قلم، تهران، 1378 ش.

35 ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، محب الدین احمدبن عبدالله الطبری، دارالمعرفه، بیروت،. 1974

36 نورالابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار، الشیخ

مومن الشبلنجی، منشورات الشریف الرضی.

37 تذکره الخواص، سبطبن الجوزی الحنفی، با مقدمه سید محمد صادق بحرالعلوم مکتبه نینوی الحدیثه، طهران.

38 الامالی، ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی، تحقیق مؤسسه البعثه، الطبعه الاولی، دارالثقافه، قم، 1414 ه.

39 اعلام الوری باعلام الهدی، ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، تحقیقق مؤسسه آل البیت، الطبعه الاولی، نشر مؤسسه آل البیت، قم 1417 ه.

40 البدایه و النهایه، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر الدمشقی، تحقیق مکتب تحقیق التراث، مؤسسه التاریخ العربی، دار احیاء التراث العربی، الطبعه الاولی، بیروت،. 1412

41 الکامل فی التاریخ، ابوالحسن علی بن ابی الکرم الشیبانی المعروف بابن الاثیر، تحقیق مکتب التراث الطبعه الرابعه، مؤسسه التاریخ العربی، بیروت، 1414 ه.

42 تاریخ و آثار اسلامی مکه مکرمه و مدینه منوره، اصغر قائدان، چاپ دوم، نشر مشعر،. 1374

43 منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، چاپ هفتم، مؤسسه انتشارات هجرت، قم، 1413 ه.

44 مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی.

45 نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار، محمدبن معتمد خان البدخشانی الحارثی، الطبعه الاولی، مکتبه الامام امیرالمؤمنین علیه السلام، اصفهان، 1403 ق.

46 قادتنا کیف نعرفهم، آیهالله العظمی السید محمد هادی الحسینی المیلانی، تحقیق و تعلیق السید محمد علی المیلانی، الطبعه الاولی، مؤسسه الوفاء، بیروت، 1406 ق.

47 کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، العلامه الحلی، تصحیح و تعلیق حسن حسن زاده الآملی، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، 1407 ق.

48 حق الیقین فی معرفه اصوال الدین، السید عبدالله شبر، موسسه الاعلمی، طهران مطبعه العرفان، صیدا 1352ق.

49 الاختصاص، الشیخ المفید، تحقیق علی اکبر الغفاری و السید محمود الزرندی، سلسله مؤلفات الشیخ المفید، مجلد 12، الطبعه الثانیه، 1414 ق.

50 تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، تصحیح و تعلیق السید طیب

الموسوی الجزائری، مؤسسه دارالکتاب الطباعه و النشر، الطبعه الثالثه، قم 1404 ق.

51 المباهله، عبدالله السبیتی، الطبعه الثانیه، مکتبه النجاح، طهران 1402 ق.

52 الاحتجاج، احمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، تعلیقات و ملاحظات السید محمد باقر الموسوی الخراسانی، نشر المرتضی، مشهد 1403 ق.

53 الروض الانف فی شرح السیره النبویه لابن هشام، عبدالرحمن السهیلی، تحقیق و تعلیق عبدالرحمن الوکیل، الطبعه الاولی، داراحیاء التراث العربی، بیروت،. 1412

54 السیره النبویه لابن هشام المعافری، تحقیق و تخریج جمال ثابت، محمد محمود، سید ابراهیم، الطبعه الثانیه، دارالحدیث، قاهره، 1419 ق.

55 دلائل النبوه و معرفه احوال صاحب الشریعه، احمدبن الحسین البیهقی، تعلیق و تخریج الدکتور عبدالمعطی قلعجی، الطبعه الاولی، دارالکتب العلمیه، بیروت، 1405 ق.

56 الفصول المختاره من العیون و المحاسن للسید الشریف المرتضی، الشیخ المفید، تحقیق السید علی میرشریفی، سلسله مؤلفات الشیخ المفید 2، الطبعه الثانیه،. 1414

57 تاج العروس من جواهر القاموس، مرتضی الزبیدی، تحقیق علی شیری، الطبعه الاولی، دارالفکر، بیروت 1414 ق.

58 لغت نامه دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهاردهم 1373 ش.

59 تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، محمدبن الحسن الحر العاملی، تحقیق مؤسسه آل البیت، الطبعه الثالثه، قم، 1416 ق.

60 مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، میرزا حسین النوری الطبرسی، تحقیق مؤسسه آل البیت، الطبعه الثانیه، قم 1408 ق.

61 الاصول من الکافی، محمدبن یعقوب بن اسحق الکلینی، تصحیح علی اکبر غفاری، چاپ چهارم، دارالکتب الاسلامیه، تهران، 1365 ش.

62 دعائم الاسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الاحكام عن اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، القاضى ابوحنيفه النعمان بن محمد التميمى، تحقيق آصف بن على اصغر فيضى، الطبعه الاولى، دارالاضواء، بيروت 1411 ق.

63 شواهد

التنزيل لقواعد التفصيل فی الآيات النازله فی اهل البيت عليهم السلام، الحاكم الحسكانی، تحقيق و تعليق الشيخ محمدباقر المحمودی، الطبعه الاولی، وزاره الثقافه والارشاد الاسلامی طهران، 1411 ق.

64 شناخت نامه علی عليه السلام، گردآوری فريد پور مصطفی، چاپ اول، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، 1379ش (مقاله علی عليه السلام نفس رسول خداصلی الله عليه وآله وسلم از عابدين مؤمنی).

65 خصائص اميرالمؤمنين علی بن ابی طالب، احمدبن شعيب النسائی، تحقيق السيد جعفر الحسينی، الطبعه الاولی، دارالثقلين، قم 1419 ق.

66 لسان العرب، ابن منظور، الطبعه الاولی، دار احياء التراث العربی، مؤسسه التاريخ الاسلامی، بيروت،. 1416

67 الميزان فی تفسير القرآن، العلامه السيد محمد حسين الطباطبائی، منشورات جماعه المدرسين فی الحوزه العلميه فی قم المقدسه.

68 فرائد السمطين فی فضائل المرتضی و البتول و السبطين، ابراهيم بن محمد الجوينی الخراسانی، تحقيق شيخ محمد باقر محمودی الطبعه الاولی، مؤسسه المحمودی، بيروت، 1400 ه.

69 المستدرک علی الصحيحين، محمدبن عبدالله الحاكم النيشابوری، تحقيق مصطفی عبدالقادر عطا، دارالكتب العلميه، بيروت.

70 الجامع الصحيح (سنن الترمذی)، محمدبن عيسی بن سوره، تحقيق احمد محمد شاكر، دار عمران، بيروت.

71 صحيح مسلم، ابوالحسين مسلم بن الحجاج النيشابوری، تحقيق محمد فؤاد عبدالباقی الطبيعه الثانيه، دار احياء التراث العربی، بيروت،. 1972

72 الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، جارالله محمودبن عمرالزمخشری و بذيله الكافی الشاف فی تخريج احاديث الكشاف للحافظ ابن حجر العسقلانی، الطبعه الاولی، مكتب الاعلام الاسلامی، قم، 1414 ه.

73 الغدير فی الكتاب والسنه و الادب، عبدالحسين احمد الامينی النجفی، الطبعه الرابعه، دار الكتب الاسلاميه، طهران، 1410 ق.

74 معجم رجال الحديث و تفصيل طبقات الرواه، آیت الله السید ابوالقاسم الخوئی، الطبعه الرابعه، منشورات مدینه العلم، قم، 1409 ق.

75 تفسیر العیاشی، محمدبن

مسعودبن عیاش السمرقندی، الطبعه الاولی، موسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، 1411 ق.

76 الکلمه الغراء فی تفصیل الزهراء و عقیله الوحی زینب بنت امیرالمؤمنین علیه السلام السید عبدالحسین شرف الدین الموسوی، مکتبه نینوی الحدیثه، طهران، ناصر خسرو، مروی.

77 الامام علی بن ابی طالب من حبه عنوان الصحیفه، احمد الرحمانی الهمدانی، الطبعه الاولی، المنیر للطباعه و النشر، تهران، 1417 ق.

78 تفسیر المنار (تقریر درس شیخ محمد عبده)، محمدرشید رضا، الطبعه الثانیه، دارالمعرفه للطباعه و النشر، بیروت.

79 الدرالمنثور فی التفسیر المأثور، عبدالرحمن جلال الدین السیوطی، الطبعه الاولی، دارالفکر، بیروت، 1403 ه.

80 تفسیر القرآن العظیم، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر القرشی الدمشقی، دارالمعرفه، بیروت، 1402 ه.

81 الجامع لاحکام القرآن، ابوعبدالله محمدبن احمد الانصاری القرطبی، دارالکتاب العربی.

82 جامع البیان عن تأویل آی القرآن (تفسیر طبری)، محمدبن جریرالطبری، تحقیق صدقی جمیل العطار، دارالفکر، بیروت، 1415 ه.

83 تفسیر التحریر و التنویر، محمد الطاهر ابن عاشور.

84 کشف الغمه فی معرفه الائمه، علی بن عیسی الاربلی، الطبعه الاولی، انتشارات الشریف الرضی، قم،. 1421

پی نوشتها

1) الطریحی، شیخ فخرالدین، مجمع البحرین، ماده «بهل» .

2) ابن منظور، لسان العرب، ماده «بهل» .

3) جزائری، سید نورالدین و ابوهلال عسکری، معجم الفروق اللغویه، ص. 466

4) الطوسی، محمدبن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، و الطبرسی، الفضل بن الحسن، مجمع البیان، و الفخر الرازی، التفسیر الکبیر در ذیل آیه مذکور.

5) جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن مجید، ج 9، ص. 183

6) پروفسور ماسینیون در رساله خود به نقل از ابن قتیبه در عیون الاخبار آورده است که ابتهال در لغت یعنی بردن دو دست بر بالای سر و پائین آوردن و کشیدن کف دو دست بر روی صورت و سپس اضافه کرده است

که عملیات مباهله دارای سه مرحله است نخست نشستن دو زانوا و قرار دادن دو دست بر روی رانها به گونه ای که گویی آماده حرکت و مبارزه با دشمن است. دوم آماده ساختن دو دست برای سوگند یاد کردن و سوم بلند کردن دو دست به سوی آسمان به ادای الفاظ مخصوص (منبع مذکور، ص 67).

7) شیخ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مباهله.

8) ناگفته نماند که همین عبارت از برخی منکرین ولایت امیرالمؤمنین نیز نقل شده است. در مجمع البیان به نقل از امام صادق علیه السلام آمده است: آنگاه که رسول خدا (ص) در غدیر خم علی علیه السلام را به خلافت نصب کرد و این خبر در همه جا منتشر شد نعمان بن حارث فهری خدمت پیامبر آمد و گفت به ما گفتی شهادت به توحید و نفی بت ها بدهیم و گواهی به رسالت تو بدهیم و دستور به جهاد و حج و روزه و نماز و زکوه دادی همه را پذیرفتیم ولی به این قناعت نکردی و این پسر (علی بن ابی طالب علیه السلام) را خلیفه کردی و گفتی «من کنت مولاه فعلی مولاه» آیا این سخن از تو است یا دستوری از طرف خداست؟ پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود به خدایی که جز او معبودی نیست از ناحیه خداست. نعمان برگشت در حالی که آیه مذکور را می خواند. اینجا بود که سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را کشت و همینجا آیه «سأل سائل بعذاب واقع» نازل شد (منبع مذکور ذیل آیه 1 سوره معارج و نیز شبلنجی، نورالابصار، ص 159؛ سبط ابن جوزی، تذکرهالخواص، ص 31).

9) فخر رازی،

التفسير الکبیر، ج 8، ص. 87

10) کلینی، محمدبن یعقوب، الاصول من الکافی، کتاب الدعاء، باب مباهله الخصم، ج 2، ص 514 و مرحوم شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه ج 7 ص 134 دو باب را به روایات مربوط به مباهله اختصاص داده است یکی باب 56 از ابواب دعا تحت عنوان «استحباب مباهله العدو و الخصم و کیفیتها و استحباب الصوم قبلها و الغسل لها و تکرارها [ای تکرار المباهله] سبعین مره» که در این باب همه چهار روایت مذکور در اصول کافی را آورده است و دیگر باب 57 از ابواب دعا تحت عنوان «استحباب کون المباهله بین طلوع الفجر و طلوع الشمس» که دراین باب تنها یک روایت ذکر شده است. علاوه بر اینها در تفسیر عیاشی، ج 1، ص 199، ذیل آیه مباهله به روایتی از امام باقرعلیه السلام برخورد می کنیم که حضرت به کیفیت انجام مباهله اشاره می کند.

11) لوئی ماسینیون در رساله خود آورده است که ابن تیمیه در سال 705 هجری در دمشق علیه رفاعیه مباهله کرد (به نقل از مجموع الرسائل و المسائل، چاپ قاهره 1341 ه) و عبدالله بن محمدبن عیسی قمی در سال 254 هجری علیه خیرانی مباهله کرد. (به نقل از استرآبادی در منهج) و شلمغانی در سال 322 علیه حسین بن روح نوبختی مباهله کرد (به نقل از سیر اعلام النبلاء)، منبع مذکور، ص. 68

12) الارشاد، ج 1، ص. 222

13) اقبال الاعمال، ص. 496

14) همان، ص. 515

15) همان، ص. 526

16) همان، ص. 527

17) الطرائف، ص. 42

18) بحارالانوار، ج 95، ص. 198

19) بحارالانوار، ج 95، ص. 188

20) وسائل الشيعه، ج 8، ص. 171

21) مسار الشيعه، ص. 41

22)

محدث قمی نیز در مفاتیح الجنان فرموده است که روز بیست و چهارم بنابر اشهر روز مباهله است. هم چنان که روز هیجدهم را به عنوان روز غدیر و روز مؤاخات و روز بیست و پنجم را به عنوان روز نزول «هل اتی» در حق اهل البیت معرفی کرده است.

23) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 95، ص 94، و نیز اقبال الاعمال ص 517 ولی عبارت اخیر تنها در اقبال نقل شده است.

24) سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 496؛ احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص. 490

25) برای آگاهی از متن این نامه در منابع دیگر نگاه کنید به مکاتیب الرسول، ج 2، ص 502 که حدود 30 منبع با آدرس معرفی شده است.

26) احمد میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص. 496

27) این اشتباه از بیهقی در «دلائل النبوه»، ج 5، ص 385 سر زده است.

28) ابن هشام، السیره النبویه، ج 1، ص. 32

29) یاقوت حموی، معجم البلدان، ج 8، ص. 372

30) همان ج 8، ص 372؛ زبیدی، تاج العروس، ماده «نجر» .

31) بیهقی، دلائل النبوه، ج 5، ص. 385

32) زبیدی، تاج العروس، ماده «نجر» .

33) احمد میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص. 499

34) احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص. 492

35) یاقوت حموی، معجم البلدان، ج 8، ص 375؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 645 با تفصیل بیشتر.

36) نگاه کنید به: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص. 358

37) اقبال الاعمال، ص 496 تا ص 510؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 21، ص 286 تا ص 325 و نیز حیاه القلوب، ج 4، ص 1307 تا ص 1340؛ سبیتی، عبدالله،

المباهله، ص 115 به بعد. و چون متن منقول در اقبال الاعمال مشتمل بر لغات مشکل است علامه مجلسی یازده صفحه از بحار را به شرح لغات مذکور اختصاص داده است.

38) از عجایبی که در رساله ماسینیون (ص 102) وجود دارد آن است که گوید: «ابوالمفضل محمدبن عبدالله بن مطلب شیبانی محدث شیعی بغدادی بین سالهای 312 و 318 در «معلثایا» (روستایی در شمال موصل) به منظور گرفتن اجازه نامه روایی کتب دانشمندی شیعی از فرقه غلات شیعه که پس از طرد از جامعه شیعی بغداد به «معلثایا» در شمال موصل آمده بود، اقامت گزید. نام این دانشمند شیعی محمدبن علی شلمغانی مؤسس فرقه عزافریه است کسی که پس از اعدام در بغداد جسدش سوخته شد. (نجاشی 268 و نیز الذهبی سیر اعلام النبلاء 14/566 و نیز الفرق بین الفرق 249 و نیز البدایه والنهایه 11/179 و نیز ابن عماد در شذرات 2/293) از آنجا که می دانیم وی درباره مباهله کتابی تألیف کرده، مؤکدا این کتاب از آن شلمغانی است و از اینجا فهمیده می شود که چرا ابن اشناس و رضی طوسی [در اقبال الاعمال] نخواسته اند نام مؤلف رساله مباهله را ذکر کنند. متن این رساله در بحارالانوار مجلسی آمده است.»

بدین وسیله ماسینیون می خواهد بگوید کتاب مباهله ابوالمفضل شیبانی همان کتاب مباهله شلمغانی است و ابن اشناس نیز آنچه را در مورد واقعه مباهله گفته است از کتاب مباهله شلمغانی گرفته است و در نتیجه آنچه به سیدبن طاووس رسیده است همان کتاب مباهله شلمغانی است ولی چون شلمغانی نزد امامیه مذموم است هر سه مؤلف نخواسته اند نام او را به میان آورند.

در پاسخ این مطلب باید

گفت که اولا شاهدی بر این ادعا ذکر نشده است و این تنها حدس ماسینیون است و مرحوم آقابزرگ طهرانی نیز در «الذریعه» ج 19، ص 47 کتاب مباهله محمدبن عبدالله بن محمدبن عبدالمطلب الشیبانی را که ابن طاووس از او نقل می کند غیر از کتاب مباهله شلمغانی شمرده است. و ثانیا بر فرض که مطالب منقول مستند به کتاب شلمغانی باشد بازهم از اعتبار آن چیزی کم نمی شود و توضیح این امر نیازمند ذکر سخن رجال شناسان شیعه در مورد شلمغانی است. شیخ طوسی در مورد محمدبن علی شلمغانی مکنی به ابوجعفر و معروف به ابن ابی العزاقر گوید او دارای کتاب ها و روایاتی است. نخست مستقیم الطریقه بود و سپس تغییر حال پیدا کرد و سخنان باطلی از او شنیده شد. سرانجام سلطان وقت او را به قتل رساند و از جمله کتابهای او که در حال استقامت نوشت کتاب التکلیف است. نجاشی گفته است که او در میان اصحاب ما شخصی پیشرو بود ولی حسد او بر ابوالقاسم بن روح سبب شد که از مذهب بیرون رود و توقیع امام زمان علیه السلام در ذم و لعن شدید او صادر شد. و نجاشی از جمله کتب او کتاب المباهله را ذکر کرده است. از شیخ ابوالقاسم بن روح در مورد کتابهای ابن ابی الغراقر بعد از آن که مشمول ذم و لعن حضرت شد، پرسیدند و گفتند چگونه به کتب او عمل کنیم در حالی که خانه های ما از کتب او پر است. شیخ گفت من همان را می گویم که امام عسکری علیه السلام در مورد کتب بنوفضال فرمود. از امام عسکری پرسیدند چگونه به کتابهای بنو

فضال عمل کنیم و حال آنکه خانه های ما از آن پر است. حضرت فرمود: آنچه را نقل کردند بگیرید و آنچه را از خود گفته اند ترک کنید (آیت الله خوئی، معجم رجال الحدیث، ج 17، ص 47).

اما در مورد حسن بن محمدبن اسماعیل بن محمدبن اشناس البزاز باید گفت شیخ نوری در خاتمه مستدرک الوسائل او را از مشایخ طوسی دانسته است (معجم رجال الحدیث، ج 5، ص 111).

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد در مورد ابن اشناس گوید مقدار کمی حدیث از او گرفتم و نقل او صحیح بود جز آن که رافضی خبیث المذهب بود. خانه اش در کرخ بود و مجلسی داشت که شیعه بدان حاضر می شد و در سال 439 از دنیا رفت (تستری، قاموس الرجال، ج 3، ص 355).

اما در مورد سید محمدبن عبدالمطلب بن ابی طالب الحسینی الشیبانی باید گفت که شیخ منتجب الدین در فهرست خود او را فقیهی عادل به شمار آورده است (معجم رجال الحدیث، ج 17، ص 260).

وثاقت و جلالت این سه دانشمند شیعی یعنی ابن طاووس و ابوالمفضل شیبانی و ابن اشناس دلیل است که بر فرض آن که از کتاب مباهله شلمغانی نقل کرده باشند، مطالب این کتاب صحیح و دارای اعتبار است و آرای باطلی که بعدها از شلمغانی صادر شد ضرری به منقولات پیشین او نمی زند.

39) بیهقی در دلائل النبوه، ج 5، ص 385 واقعه را به شکل دیگری نقل می کند او می نویسد که اسقف نجران ابوحارثهبن علقمه پس از دریافت نامه رسول خدا به سراغ شرحبیل بن داعه الهمدانی فرستاد و شرحبیل گفت من می دانم که خدا وعده داد به ابراهیم که در ذریه اسماعیل نبوت را قرار

دهد و بعید نیست که این مرد همان پیامبر موعود باشد ولی من در مسأله نبوت رأیی ندارم. پس از او ابوحارثه به سراغ عبدالله بن شرحبیل الاصبحی و پس از و به سراغ جباربن فیض الحارثی فرستاد که آن دو نیز سخنی شبیه سخن شرحبیل گفتند و بیهقی در آخر آورده است که همین سه تن در مدینه به خدمت رسول خدا رسیدند و با او مذاکره کردند که نقل او مخالف نقل مشهور مورخین است. و جلال الدین سیوطی در تفسیر الدر المنثور در ذیل آیه مباهله همین داستان را از بیهقی آورده است و علامه طباطبائی نیز در المیزان در ذیل آیه مباهله بدان اشاره کرده است و ابن کثیر در البدایه و النهایه، ج 5، ص 63 نیز واقعه را بدین شکل نقل کرده است ولی آن نقل مشهور را نیز آورده است که ابوحارثه و سید و عاقب و کرز به طرف مدینه حرکت کردند.

40) سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 41510) در متن سعد السعود «حجام» دیده می شود و در بیشتر کتب رجال نیز همینگونه ضبط شده است ولی در برخی موارد جحام آمده است و نیز علی بن مروان در «حیاهالقلوب» تبدیل شده است به «علی بن ماهیار» ولی این اشتباه نیست چون نام کامل مؤلف کتاب مذکور محمدبن العباس بن علی بن مروان بن ماهیار است. استاد محمد باقر محمودی در مقدمه کتاب النور المشتعل من کتاب ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص 14 می فرماید: چند کتاب با عنوان ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام یافت شده است از جمله آنهاکتاب محمدبن العباس بن علی بن مروان بن الماهیار، ابوعبدالله البزاز المعروف بابن

الحجام است که تمامی آیات را استقصا کرده است. ترجمه ابن حجام در فهرست نجاشی ذیل شماره (1014) آمده است. نجاشی در حق او گوید «ثقه ثقه من اصحابنا عین سدید کثیر الحدیث» برای اوست کتاب «ما نزل من القرآن فی اهل البیت» جماعتی از اصحاب ما گفته اند که به لحاظ معنا و مضمون کتابی همانند آن تصنیف نشده است و گفته شده که هزار برگ است. شیخ طوسی در فهرست خود سخنی قریب به سخن نجاشی دارد و در رجال خود در مورد کسانی که مستقیما از معصومین روایتی نقل نکرده اند از او یاد کرده و گفته است محمدبن العباس بن علی بن مروان معروف به ابن حجام کسی است که تلعکبری از او حدیث شنیده است و از او اجازه دارد.

سیدبن طاووس در باب 98 از کتاب الیقین فرموده است که او احادیث خود را از رجال اهل سنت نقل می کرد تا در استدلال و اقامه حجت رساتر باشد.

42) سیدبن طاووس از جمله آنها رجال زیر را نام می برد:

ابوالطفیل عامربن وائله جریربن عبدالله السجستانی، ابوقیس المدنی، ابوادریس المدنی، حسن بن علی علیه السلام، عثمان بن عفان، سعدبن ابی وقاص، بکربن مسمار، طلحهبن عبدالله، زبیربن العوام، عبدالرحمن بن عوف، عبدالله بن العباس، ابورافع مولی رسول الله ص، جابربن عبدالله، البراءبن عازب، انس بن مالک، المنکدربن عبدالله عن ابیه، علی بن حسین علیه السلام، ابوجعفر محمدبن علی بن الحسین علیه السلام، ابوعبدالله جعفربن محمدبن الصادق علیه السلام، الحسن البصری، قتاده، علباءبن احمر، عامربن شراحیل الشعبی، یحیی بن نعمان، مجاهدبن حمر الکمی، شهربن حوشب. (سعدالسعود، ص 90).

43) سیدبن طاووس، سعدالسعود، ص 90 با کمی تلخیص و نیز شیخ مفید، الاختصاص، ص 114؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج

21، ص 350؛ علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص 1302 و منابع بسیاری زمین خوردن کرز و سخن او و پاسخی را که شنید به اختصار آورده اند از جمله علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 21، ص 326؛ احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 492؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 5، ص 67؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری، ج 1، ص 254در برخی منابع این شخص کرزبن علقمه برادر ابوحارثه معرفی شده است که پاسخ مذکور را از همان برادرش ابوحارثه شنید و از آنجا که در بیشتر منابع از ابوحارثه اسقف اعظم در این سفر یاد کرده اند. بعید نیست که پاسخ مذکور از همو باشد. بیهقی در دلائل النبوه، ج 5، ص 382 آورده است که چون کرز پاسخ مذکور را شنید در او اثر کرد و سرانجام مسلمان شد. ابن هشام در السیره النبویه، ج 2، ص 222 داستان را به شکل دیگری و در مورد پسر ابوحارثه نقل شده است.

44) تعداد نفرات این هیئت به غیر از ارقام مذکور نیز گزارش شده است ولی اختلاف منابع در این جهت چیز مهمی نیست.

45) سیره حلبی، ج 3، ص 235؛ سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 510؛ علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص. 1341

46) شیخ طبرسی، اعلام الوری، ج 1، ص 254؛ ابن هشام، السیره النبویه، ج 2، ص 224؛ بیهقی، دلائل النبوه، ج 5، ص 382؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 357 ولی در تفسیر قمی سید غیر از اهتم شمرده شده است و نیز شیخ مفید در الارشاد، ج 1، ص 222 عبدالمسیح را غیر از عاقب قرار داده است. و در تاریخ

یعقوبی، ج 1، ص 450 آمده است که سرورشان ابوحارثه اسقف بود و عاقب و سید و عبدالمسیح و کوز و قیس و ایهم همراه او بودند.

47) شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 48222) سیره حلبی، ج 3، ص. 236

49) تفسیر قمی، ذیل آیه مباهله

50) بیهقی، دلائل النبوه، ج 5، ص 382؛ ابن هشام، السیره النبویه، ج 2، ص 224؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 357؛ سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 510

51) سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 510؛ علامه مجلسی، حیاه القلوب، ج 4، ص. 1341

52) علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص 1298 به نقل از شیخ طبرسی؛ احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 495 ولی ابن سعد در الطبقات الکبری، ج 1، ص 357 آورده است که عثمان به آنها گفت این وضع ظاهری شما سبب اعراض رسول خدا بوده است؛ ابن کثیر، البدایه والنهایه، ج 5، ص 65؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری، ج 1، ص 254

53) ابن هشام این سه نفر را طرف مذاکره رسول خدا معرفی کرده است ولی شیخ مفید تنها از مذاکره ابوحارثه با رسول خدا سخن گفته است. برخی مانند حلبی و ابن شبه طرف مذاکره را تعیین نکرده اند.

54) شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 222

55) سیره حلبی، ج 3، ص 235 ولی ابن هشام در السیره النبویه ج 2، ص 222 دعوت به اسلام را بعد از مجادلات آنها با حضرت ذکر کرده است.

56) ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 2، ص 586؛ سیره حلبی، ج 3، ص 235 ولی در تفسیر ثعلبی و مناقب ابن مغازلی و نیز در روایت شعبی از جابر آن سه چیز پرستش صلیب، خوردن گوشت خوک و شرب

خمر ذکر شده است. نگاه کنید به ابن بطریق، العمده، ص 190؛ ابن طاووس، الطرائف، ص 42؛ ابونعیم اصفهانی، النور المشتعل، ص 50؛ سیوطی در الدر المنثور هر دو نقل را آورده است.

57) سیره حلبی، ج 3، ص 235 و بیهقی در دلائل النبوه ج 5، ص 384 آورده است که نصارای نجران و احبار یهود در نزد رسول خدا با هم منازعه کردند. علمای یهود می گفتند «ما کان ابراهیم الا یهودیا» و نصاری در مقابل می گفتند «ما کان ابراهیم الا نصرانیا» پس خداوند این آیه را فرستاد «یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التواره و الانجیل الا من بعده ... والله ولی المؤمنین» (آل عمران / 6468) و رسول خدا هر دو طائفه را به اسلام دعوت کرد. از آن میان ابورافع قرظی گفت آیا از ما می خواهی که تو را بپرستیم آن چنان که نصاری عیسی بن مریم را می پرستند؟ حضرت فرمود معاذالله که غیر خدا را من بپرستم یا به عبادت غیر خدا امر کنم من بدین کار مبعوث و مأمور نشده ام پس خداوند این آیات را فرو فرستاد «ما کان لبشر ان یؤتیه الله الکتاب و الحکم و النبوه ثم یقول للناس کونوا عبادا لی من دون الله ... بعد اذ انتم مسلمون» (آل عمران / 78 و 79) .

58) ابن هشام، السیره النبویه، ج 2، ص 224 و نیز بیهقی در دلائل النبوه، ج 5، ص 385 و شیخ طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 254 گفته است که از آیه اول تا آیه هفتاد نازل شد. و قابل توجه است که ابن هشام تمام هشتاد آیه اول سوره آل عمران را شرح و

تفسیر کرده است ولی از نزول آیه مباهله در حق اهل بیت پیغمبر چیزی نگفته است.

59) ولی سیدبن طاووس در اقبال الاعمال ص 511 آورده است که مسیحیان گفتند در امر عیسی از اعتقادی که داریم بازنمی گردیم و به گفته تو نیز اقرار نداریم پس بیا با تو ملاعنه کنیم تا ببینیم کدامیک از ما بر حق است و آن که دروغگو است به لعنت و عذاب عاجل الهی گرفتار شود. آنگاه خداوند آیه مباهله را فرو فرستاد و پیغمبر آن را بر مسیحیان تلاوت کرد و فرمود خداوند مرا مأمور ساخته که خواهش شما را برآورده سازم. این سخن از سیدبن طاووس سخنی غریب و غیرقابل پذیرش است.

60) شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص. 224

61) اقبال الاعمال، ص. 511

62) سیره حلبی، ج 3، ص. 236

63) تفسیر قمی، ذیل آیه مباهله؛ علامه مجلسی، حیاه القلوب، ج 4، ص. 1301

64) شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 255 و نیز شیخ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مباهله.

65) سیدبن طاووس، سعدالسعود، ص. 90

66) سیدبن طاووس، سعدالسعود، ص. 90

67) فخر رازی، التفسیر الکبیر، ذیل آیه مباهله؛ علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص 1299 به نقل از شیخ طبرسی و در تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 451 نیز به همین صورت آمده ولی با این فرق که دست حسین نیز در دست رسول خدا بود.

68) بغوی، معالم التنزیل، ذیل آیه مباهله، ج 1، ص. 480

69) زمخشری، جارالله، الکشاف، ذیل آیه مباهله؛ تفسیر ثعلبی، ذیل آیه مباهله؛ قرطبی، الجامع الاحکام القرآن، ذیل آیه مباهله؛ جلال الدین سیوطی، الدر المنثور، ذیل آیه مباهله.

70) چنان که در تاریخ المدینه المنوره

از ابن شبه و سیره حلبی و تفسیر قمی و تفسیر التبیان دیده می شود.

71) ناگفته نماند که امروزه مسجد مباهله به عنوان مکان دقیق انجام مباهله رسول خدا با مسیحیان نجران شناخته شده است. موقعیت کنونی این مسجد در سمت راست شارع ستین (ملک فیصل کنونی) قرار دارد. این خیابان در مجاورت ضلع شمال شرقی بقیع است. فندق الدخیل در سمت راست و مستشفی الولاده و الاطفال در سمت چپ آن خیابان واقع بوده و مسجد المباهله یا مسجد الاجابه حدود یکصد متر از فندق الدخیل بالاتر است (قائدان، اصغر، تاریخ و آثار مکه و مدینه، ص 311) ولی بیشتر منابع از این مکان به عنوان مسجد الاجابه فقط یاد کرده اند و در این که مباهله در موقعیت کنونی همین مسجد واقع شده باشد تردیدهایی وجود دارد هرچند در برخی کتب دعا و زیارت، این مکان به عنوان مسجد مباهله خوانده شده است (علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 97، ص 225) لویی ماسینیون در تحقیق خود آورده است که رفتن به گورستان برای مباهله اشاره به ریشه و پیشینه تاریخی اسلامی آن دارد. در سال دهم هجری محمد ص در گورستان بقیع از هیئت مسیحی برای مباهله دعوت به عمل کرد. مکان مباهله نقطه ای موسوم به کثیب احمر بود. این مکان از سال 359 هجری به بعد به نام جبل المباهله مشهور شد (منبع مذکور، ص 69 به نقل از احمدبن عبدالجلیل السجزی در جامع شاهی، نسخه خطی فارسی، ص 30، سطر 3) به هر صورت این مطلب نیازمند تحقیق بیشتر است.

72) سیدبن طاووس، سعدالسعود، ص 90 با تلخیص و نیز علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4،

ص. 1305

73) سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 511؛ علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص. 1345

74) سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 512 با تلخیص؛ علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص. 134

75) الارشاد، ج 1، ص 224؛ مجمع البیان، ذیل آیه مباهله؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 21، ص 227؛ شیخ طبرسی، اعلام الوری، ج 1، ص. 254

76) الارشاد، ج 1، ص. 224

77) در خصوص عاقبت امر ابوحارثه و سید و عاقب منابع مختلف نوشته اند. ابن سعد در الطبقات الکبری، ج 1، ص 358 گوید پس از مدت کوتاهی سید و عاقب به نزد رسول خدا بازگشتند و مسلمان شدند رسول خدا آن دو را در خانه ابوایوب انصاری جای داد. علامه طبرسی در مجمع البیان در ذیل آیه مباهله نیز از بازگشت آن دو و مسلمان شدن آن دو خبر می دهد و نیز در تاریخ یعقوبی ج 1، ص 452 آمده است که ایهم مسلمان شد ولی گزارش مفصل سیدبن طاووس از مجلس مشورتی بزرگان نصاری در سرزمین نجران حاکی از آن است که سید و عاقب خبر از درستی نبوت رسول خدا داشتند ولی درصدد کتمان آن و گمراه نگاه داشتن مردم بودند. در آن جا ابن طاووس آورده است که این سید و عاقب در مکر و حیله از جمله شیاطین انس بودند.

78) شیخ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مباهله و نیز علامه مجلسی، حیاهالقلوب، ج 4، ص 1299 به نقل از او و بحارالانوار، ج 21، ص 277؛ تاریخ یعقوبی، ج 1، ص. 451

79) همان و نیز زمخشری در تفسیر الکشاف ذیل آیه مباهله و سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص. 513

80) فخر رازی، التفسیر الکبیر؛ شیخ طوسی، التبیان؛ شیخ طبرسی، مجمع البیان؛

علامه طباطبائی، المیزان و تفسیر ثعلبی در ذیل آیه مباهله و نیز سیره حلبی، ج 3، ص 236؛ علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 21، ص. 326

81) سیره حلبی، ج 3، ص 236؛ رحمانی همدانی، احمد، الامام علی، ص 267 به نقل از ابوحیان اندلسی در البحر المحیط، ج 2، ص 479 و مسند احمدبن حنبل، ج 1، ص 185 و کنجی شافعی در کفایه الطالب، ص 142 و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص، ص 18؛ علامه مجلسی بحارالانوار، ج 35، ص 265 با ذکر حدیث سعدبن ابی وقاص که در صحیح مسلم آمده است.

82) فخر رازی، التفسیر الکبیر، ذیل آیه مباهله؛ سیدبن طاووس، اقبال الاعمال، ص 513؛ شبلنجی، نورالابصار، ص. 223

83) شرف الدین، سید عبدالحسین، الکلمه الغراء فی تفضیل الزهراء، ص. 15

84) عین تعبیر فخر رازی در ذیل آیه مباهله در التفسیر الکبیر چنین است:

«واعلم ان هذه الروایه کالمتفق علی صحتها بین اهل التفسیر و الحدیث» و چنان در بحارالانوار، ج 21، ص 285 آمده است، عین همین تعبیر از نیشابوری در انوار التنزیل دیده شده است.

85) عین تعبیر زمخشری در الکشاف چنین است: «و فیه دلیل لاشی ء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء» 86) فهرستی که مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی در تعلیقه مجلداتی از احقاق الحق تهیه کرده است با حذف مکررات به بیش از صد مورد می رسد و فهرستی که مرحوم شیخ قوام الدین وشنوه ای در کتاب اهل بیت و آیه مباهله ارائه داده است بالغ بر شصت مورد است ولی حسن کار ایشان آن است که از علمای اهل سنت به ترتیب از قرن سوم تا قرن

چهاردهم یاد کرده است. علاوه بر این دو شخصیت بزرگ، سید حسین بحرالعلوم در تعلیقه تلخیص الشافی و نیز آیت الله احمدی میانجی در مکاتیب الرسول به معرفی منابع در این زمینه پرداخته اند و ما آدرس های مطلب مورد استشهاد در عمده این منابع را در لابلای بحث خود آورده ایم.

87) احقاق الحق، ج 3، ص 46 و ج 9، ص 70 و ج 22، ص 34 و ص 44 و ج 24، ص 6 و ج 33، ص 22 و نیز قوام الدین وشنوه ای، اهل البیت و آیه مباهله، ص 34 تا ص 72؛ شروانی، ما روته العامه من مناقب اهل البیت، ص. 85

88) محمد رشید رضا، المنار، تقریر درس شیخ محمد عبده، ذیل آیه مباهله؛ علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله به نقل از او

89) سبیتی، عبدالله، المباهله، ص 103

90) زمخشری در الکشاف ذیل آیه مباهله و نیز علامه مجلسی در بحارالانوار، ج 35، ص 224 حدیث عائشه را چنین نقل کرده اند: «ان رسول الله ص خرج و علیه مرط مرحل [مرجل] من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» و نیز شیعه و سنی در ذیل آیه تطهیر به این حدیث عائشه اشاره کرده اند.

91) رحمانی همدانی، احمد، الامام علی علیه السلام، ص. 284

92) علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

93) منبع مذکور، ج 5، ص 65 و نیز طبری در جامع البیان عن تأویل آی القرآن، ج 3، ص 407، در ذیل آیه مباهله در ضمن حدیث شماره 5666 و حدیث شماره 5671 همراهان پیامبر را فقط

فاطمه و حسنین معرفی می کند ولی همو در ضمن حدیث شماره 5675 از منذربن ثعلبه از علباءبن احمر الیشکری نقل می کند که چون آیه مباهله نازل شد رسول خدا به دنبال علی و فاطمه و حسنین فرستاد.

94) در سیره حلبی، ج 3، ص 236 آمده است که عمر گوید از رسول خدا پرسیدم اگر شما ملاعنه می گردید دست چه کسی را می گرفتید؟ آن حضرت فرمود دست علی و فاطمه و حسن و حسین و عائشه وحفصه را می گرفتم. سپس حلبی اضافه می کند که زیادت «عائشه و حفصه» در این روایت شاهدش آن بخش از آیه است که می فرماید: «و نساءنا و نساءکم» . و خطای حلبی در این استشهاد واضح است چون اگر «نساءنا» به معنای همسران رسول خدا باشد پس چرا فاطمه همراه رسول خدا بود و اگر «نساءنا» بر دختر رسول خدا تطبیق کند پس چرا همسران رسول خدا حاضر شدند. و از خلال نکاتی که در تفسیر آیه مباهله خواهیم گفت قرائن کذب این خبر واضح تر خواهد شد.

95) احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 506؛ سبیتی، عبدالله، المباهله، ص 109؛ محمدرشید رضا، المنار، ذیل آیه مباهله به نقل از ابن عساکر؛ جلال الدین سیوطی، الدرر المنثور، ذیل آیه مباهله به نقل از ابن عساکر.

96) سبیتی، عبدالله، المباهله، ص. 109

97) علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله ص. 243

98) محمدبن الطاهر ابن عاشور، التحریر والتنویر، ذیل آیه مباهله.

99) این مطلب از گزارش سیدبن طاووس در اقبال الاعمال، ص 512 استفاده می شود که سابقا نقل شد.

100) تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 452 ولی بلاذری و ابن کثیر و ابن قیم جوزی و عبدالمنعم کاتب این صلحنامه را

مغیرهبن شعبه دانسته اند. ابویوسف کاتب را عبدالله بن ابی بکر دانسته است. و نیز بلاذری از یحیی بن آدم نقل می کند که مکتوبی از صلحنامه نزد اهل نجران دیدم که زیر آن نوشته شده بود «کتب علی بن ابی طالب» . بیهقی در سنن کبری و نیز یاقوت حموی در معجم البلدان آورده اند که اهل نجران در دوران زمامداری آن حضرت به نزد او آمدند و صلحنامه خود را آوردند و گفتند این خط شماست و به نقل دیگری گفتند این خط شما و املاء رسول خدا است. آنگاه اشکهای علی ع به گونه اش جاری شد. سپس سربرداشت و گفت ای اهل نجران این آخرین چیزی بود که در پیشگاه رسول خدا نگاشتم. احمدی میانجی، علی، مکاتیب الرسول، ج 3، ص 169 و. 170

101) شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص. 226

102) ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، ص 288 و نیز نگاه کنید به تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 452؛ ابن شبه، تاریخ المدینه المنوره، ج 2، ص 585؛ ابوالفتوح رازی، تفسیر، ذیل آیه مباهله؛ حاجی نوری، مستدرک الوسایل، ج 11، ص 133؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج 5، ص 66؛ مرحوم استاد احمدی میانجی در مکاتیب الرسول اختلاف منابع در نقل متن این صلحنامه را به دقت بررسی کرده و لغات مشکل آن را توضیح داده است. ایشان علاوه بر منابع بالا از فتوح البلدان و الاموال لابی عبیده و الاموال لابن زنجویه و الخراج لابی یوسف نیز ذکر به میان آورده است.

103) الارشاد، ج 1، ص. 227

104) شیخ مفید، رساله تفضیل امیرالمؤمنین، ص 35

105) شیخ طوسی، التبیان، ذیل آیه مباهله.

106) شیخ طوسی، تلخیص الشافی، ج 2، ص. 6

107) مانند بغوی

در معالم التنزیل، ج 1، ص 480

108) شیخ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مباهله.

109) علامه حلی، کشف المراد، ص. 385

110) آیت الله میلانی، قادتنا کیف نعرفهم، ج 3، ص 63 کلام علامه را از منهاج الکرامه و نیز از کشف الحق و نهج الصدق نقل کرده است؛ علامه حلی، کشف الحق و نهج الصدق، ص. 177

111) برای اطلاع از منابعی که این حدیث را نقل کرده اند نگاه کنید به: ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص. 132

112) التفسیبر الکبیر، ذیل آیه مباهله.

113) سبیتی، عبدالله، المباهله، ص 102 و علاوه بر این علامه مجلسی در بحارالانوار، ج 35، ص 269 سخن فخر رازی را از تفسیرش و نیز کتاب اربعین او نقل کرده و به تفصیل پاسخ گفته که ما در این مختصر از آن صرف نظر می کنیم.

114) شرف الدین، سید عبدالحسین، الکلمه الغراء، ص. 11

115) این سخن به عینه از علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق، ص 177 صادر شده است.

116) در لغت عرب این مثال را برای دو کس می زنند که موازی و همردیف یکدیگر هستند مانند دو اسبی که در عرض یکدیگر گاری را می کشند.

117) اشاره است به روایت معروفی که ابن عباس و ابورافع و سعدبن ابی وقاص و دیگران نقل کرده اند که چون برای رسول خدا مرغ بریان آوردند، دعا کرد که خدایا محبوبترین خلق خود را نزد من آور تا با من این مرغ را بخورد پس علی آمد و با او هم غذا شد. ابن جوزی این حدیث را به نقل از ترمذی و حاکم نیشابوری و دیگران آورده است، تذکره الخواص، ص 11838) احقاق الحق، ج 3،

ص 66 تا. 76

119) بغوی، حسین بن مسعود، معالم التنزیل، ج 1، ص 480 عین عبارت او چنین است: «انفسنا» عنی نفسه و علیا رضی الله عنه و العرب تسمی ابن عم الرجل نفسه کما قال الله تعالی «ولاتلمزوا انفسکم» یرید اخوانکم و قیل هو علی العموم لجماعه اهل الدین. و از کلام ابن شهرآشوب در مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 217 استفاده می شود که اصل این مطلب از احمدبن حنبل است. ابن شهر آشوب گوید:

و اما شبهه الواحدی فی الوسیط ان احمدبن حنبل قال اراد بالانفس ابن العم و العرب تخبر عن بنی العم بانه نفس ابن عمه و قال الله تعالی ولاتلمزوا انفسکم اراد اخوانکم من المؤمنین، ضعیفه، لانه لایحمل علی المجاز الا لضروره و ان سلمنا ذلک فانه کان للنبی بنوالاعمام فما اختار منهم الا علیا لخصوصیه فیه دون غیره و قد کان اصحاب العباء نفس واحده و قد بین بکلمات اخر.

120) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 35، ص. 267

121) رحمانی همدانی، احمد، الامام علی، ص 267 به نقل از مرحوم محمد تقی فلسفی

122) جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن، ج 9، ص 183 و نظیر این سخن به اجمال از علامه طباطبائی در المیزان در ذیل آیه مباهله دیده می شود ص. 235

123) همان، ج 9، ص. 184 نساء،. 113

124) علامه طباطبائی، المیزان، ج 3، ص 222

125) جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن، ج 9، ص. 184

126) علامه طباطبائی، المیزان، ج 3، ص. 223

127) مانند محمد رشید رضا در تفسیر «المنار» ذیل آیه مباهله.

128) علامه طباطبائی، المیزان، ج 3، ص. 223

129) علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

130) جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن، ج 9،

ص. 185

131) همان، ج 9، ص 185؛ در بخش های بعدی نیز بدین حدیث و سند آن اشاره خواهیم کرد.

132) همان، ج 9، ص. 183

133) علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

134) جوادی آملی، عبدالله، تفسیر موضوعی قرآن، ج 9، ص. 190

135) علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

136) از کلام مرحوم علامه طباطبائی در اینجا فهمیده می شود که ایشان لفظ «انفسنا» در آیه مباهله را شامل شخص رسول خدا نیز می داند. در برخی منابع اهل سنت و به ندرت در منابع شیعی تصریح بدین مطلب دیده می شود. سبطبن جوزی در تذکره الخواص، ص 14 آورده که رسول خدا به نفس خود و نفس علی اشاره کرد به وسیله «انفسنا»؛ ابراهیم بن محمد الجوینی در فرائد السمطین، ج 2، ص 23 به نقل از شعبی از جابر آورده است که «انفسنا و انفسکم رسول الله و علی و نساءنا و نساءکم فاطمه و ابناءنا و ابناءکم الحسن و الحسین»؛ ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم در ذیل آیه مباهله آورده است که «انفسنا و انفسکم رسول الله و علی بن ابی طالب و ابناءنا حسن و حسین و نساءنا فاطمه»؛ بغوی در معالم التنزیل و شیخ طوسی در التبیان و بیهقی در دلائل النبوه و طبری در تفسیرش و سیوطی در الدرالمنثور و حاکم حسکانی در شواهدالتنزیل نیز همین مطلب را آورده اند؛ در تفسیر فرات از امام باقرعلیه السلام نقل شده است که «ابناءنا و ابناءکم الحسن و الحسین و انفسنا و انفسکم رسول الله و علی و نساءنا و نساءکم فاطمه» نگاه کنید به موسوعهالامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص. 10 ولی ما درگذشته به برخی مباحث کلامی در ذیل آیه مباهله اشاره کردیم و دانستید

که چرا نمی توان انفسنا را شامل رسول خدا قرار داد. بنابراین سخن برخی مفسرین و نیز مضمون برخی روایات را بر فرض صحت سند باید تأویل و توجیه کرد.

137) همان، ذیل آیه مباهله.

138) همان، ذیل آیه مباهله.

139) ابن بطریق، عمده عیون صحاح الاخبار، ص 197 به نقل از ابن حنبل در فضائل الصحابه، ج 2، ص 593، حدیث 1008؛ شروانی، ما روته العامه من مناقب اهل البیت، ص 85 به نقل از استیعاب و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و مسند احمدبن حنبل؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص. 83

140) کنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 288 به نقل از خصائص نسائی؛ سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج 1، ص 131؛ احمدبن شعیب، خصائص امیرالمؤمنین، ص 108؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 83؛ سبطبن جوزی، تذکره الخواص، ص. 40

141) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 82

142) شیخ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مباهله؛ شیخ طوسی، تلخیص الشافی، ج 2، ص 6 و در پاورقی مصحح کتاب سید حسین بحرالعلوم به عنوان مصادر این حدیث از ذخائر العقبی، صحیح ترمذی، البدایه و النهایه، مسند ابوداود و مسند احمد یاد می کند؛ ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص. 217

143) کنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 287، باب 71 در تخصیص علی به این که رسول خدا او را چون نفس خود دانسته است.

144) کنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 287، باب 71 در تخصیص علی به این که رسول خدا او را چون نفس خود دانسته است.

145) زمخشری، جارالله، الکشاف، ذیل آیه 5 سوره حجرات «ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا ...»؛ شروانی،

ما روته العامله من مناقب اهل البیت، ص 58 به نقل از تفسیر زمخشری.

146) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 93، ص 357؛ شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 10، ص 239؛ محمدیان، محمد، حیاه امیرالمؤمنین عن لسانه، ص 238 به نقل از عیون اخبار الرضا و امالی صدوق؛ سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج 1، ص. 166

147) شیخ طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص. 142

148) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 83 به نقل از خصال و بحارالانوار.

149) آیت الله میلانی در کتاب «قادتنا کیف نعرفهم»، ج 1، ص 433 اشاره می کند که مرحوم بحرانی در «غایه المرام» از طرق اهل سنت سیزده حدیث آورده است که در همه آنها علی علیه السلام نفس رسول خدا شمرده شده است.

150) فیض الاسلام، نهج البلاغه، خطبه 234؛ صبحی صالح، نهج البلاغه، خطبه. 192

151) در نهج البلاغه، صبحی صالح تعبیر اول و در نهج البلاغه فیض الاسلام تعبیر دوم آمده است.

152) محمدیان، محمد، حیاه امیرالمؤمنین عن لسانه، ص 67 به نقل از منابع متعدد شیعه و سنی؛ سید ابن طاووس، کشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، ص 217 به نقل از ابن مغازلی شافعی؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 390 به بعد که نصوص مختلف مؤاخاه در این منبع جمع آوری شده است.

153) شبر، عبدالله، حق الیقین، ص 155به نقل از مسند احمدبن حنبل و مناقب ابن مغازلی شافعی؛ ری شهری، محمد، موسوعهالامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 66 به نقل از خصال، مناقب خوارزمی، فرائد السمطین و اثبات الوصیه.

154) آیت الله مرعشی، ملحقات احقاق الحق، ج 21، ص 438؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8،

ص. 67

155) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 64 به نقل از عوالی اللآلی.

156) ری شهری، محمد، موسوعهالامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 212 به نقل از منابع متعدد و نظیر آن در ج 8، ص. 309

157) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 217؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 78؛ شیخ طوسی، تلخیص الشافی، ج 2، ص 6؛ شیخ طبرسی، مجمع البیان، ذیل آیه مباهله؛ علامه حلی، کشف الحق و نهج الصدق، ص 177، سیدبن طاووس، الطرائف، ص 65؛ آیت الله مرعشی نجفی، ملحقات احقاق الحق، ج 21، ص 122؛ ابن بطریق، عمده عیون صحاح الاخبار، ص 198؛ کنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 274؛ محمدبن عیسی بن سوره، الجامع الصحیح (سنن ترمذی) حدیث شماره 3716، ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج 1، ص 148؛ محمدبن معتمد خان، نزل الابرار، ص 38؛ احمدبن شعیب النسائی، خصائص امیرالمؤمنین، ص 104، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج 1، ص. 166

158) ابن بطریق، عمده عیون صحاح الاخبار، ص. 205

159) آیت الله مرعشی نجفی، ملحقات احقاق الحق، ج 21، ص 571؛ ابن بطریق، عمده عیون صحاح الاخبار، ص 296 به نقل از مناقب ابن مغازلی؛ سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج 1، ص 166؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 217؛ آیت الله میلانی، قادتنا کیف نعرفهم، ج 1، ص 437 به نقل از منابع متعدد اهل سنت؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 77 به نقل از تاریخ بغداد، ذخائر العقبی، مناقب خوارزمی، امالی الطوسی، ینابیع الموده، مناقب ابن شهر آشوب، مناقب ابن مغازلی و تفسیر فرات و همه این منابع سند حدیث را

به ابن عباس یا سعدبن ابی وقاص رسانده اند؛ احمدبن عبدالله الطبری، ذخائر العقبی، ص 63 به نقل از براءبن عازب.

160) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 92 به نقل از الفصول المختاره، مناقب خوارزمی، کمال الدین، الامالی للصدوق، بشاره المصطفی، ینابیع الموده، کنز الفوائد، معانی الاخبار، علل الشرایع و عیون اخبار الرضا.

161) شیخ طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص. 118

162) همان، ج 1، ص 139، قاضی نورالله شوشتری، احقاق الحق، ج 3، ص 46 به نقل از الصواعق المحرقه؛ عابدین مؤمنی، مقاله علی علیه السلام نفس رسول خدا در کتاب مجموعه گفتارهای موسوم به شناخت نامه علی علیه السلام، ص 189 به نقل از الصواعق المحرقه.

163) محمدیان، محمد، حیاه امیرالمؤمنین عن لسانه، ص 53 به نقل از کتاب سلیم بن قیس، امالی طوسی، تاریخ دمشق، خصال شیخ صدوق و احتجاج طبرسی.

164) علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 35، ص. 267

165) قاضی نعمان، دعائم الاسلام، ج 1، ص. 16

166) تفسیر عیاشی، ذیل آیه مباهله؛ علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

167) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 9، و ص 240 به نقل از کتاب خصال.

168) سلیمان بن ابراهیم، ینابیع الموده، ج 1، ص 40؛ شیخ طوسی، الامالی، ص. 561

169) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص. 272

170) اشاره است به آیه «واعلموا انما غنتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی» (انفال، 41) که با تأویل آن گروهی از مردم معتقد

بودند که خمس تنها به فرزندان رسول خدا تعلق ندارد.

171) تفسیر عیاشی، ذیل آیه مباهله.

172) شیخ مفید، الاختصاص، ص 54؛ شروانی، ما روته

العامه من مناقب اهل البیت، ص 85، به نقل از الصواعق المحرقه، و نظیر این حدیث در عیون اخبار الرضا نقل شده است که علامه طباطبائی در المیزان، ذیل آیه مباهله آن را ذکر کرده است و نیز علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمه، ج 2، ص. 778

173) سلیمان بن ابراهیم القندوزی، ینابیع الموده، ج 1، ص 131؛ ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 7، ص 10 به نقل از عیون اخبار الرضا و الامالی للصدوق؛ علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

174) شیخ مفید، الفصول المختاره من العیون و المحاسن، ص 38؛ آیت الله میلانی، قادتنا کیف نعرفهم، ج 1، ص 435 به نقل از شیخ مفید، علامه مجلسی، بحارالانوار، ج 35، ص. 257

175) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 10 به نقل از طرائف المقال؛ علامه طباطبائی، المیزان، ذیل آیه مباهله.

176) تفسیر عیاشی، و تفسیر المیزان ذیل آیه مباهله؛ ری شهری، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 8، ص 314؛ ابن بطریق عمده عیون صحاح الاخبار، ص 188 به نقل از صحیح مسلم؛ ابن بطریق، کتاب خصائص الوحی المبین، ص 100، به نقل از صحیح مسلم؛ شروانی، ما روته العامه من مناقب اهل البیت، ص 84 به نقل از سنن ترمذی، فرائد السمطین، تاریخ ابن عساکر و جامع الاصول؛ کنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 141 با ذکر چند سند مختلف؛ محمدبن معتمد خان، نزل الابرار، ص 47؛ جلال الدین سیوطی، الدرالمنثور؛ محمد رشید رضا، المنار، ذیل آیه مباهله؛ احمدبن عبدالله الطبری، ذخائر العقبی، ص 25؛ شیخ طوسی، الامالی، ص 306؛ محمدبن عبدالله الحاکم النیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 162 حدیث شماره

4719؛ مسلم بن الحجاج النیشابوری، صحیح مسلم، ج 4، ص 1870 حدیث شماره 32؛ محمدبن عیسی بن سوره، الجامع الصحیح (سنن ترمذی)، ج 5، ص 224 حدیث شماره 2999 و حدیث شماره 3724؛ ابراهیم بن محمد الجوینی، فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، ج 1، ص 377؛ علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمه، ج 1، ص 124 و ص 160 و چون حدیث سعد از جمله مستندات واقعه مباهله است در اینجا مناسب می بینیم که به دیگر منابعی که اسناد واقعه مباهله راجمع کرده اند اشاره کنیم. مرحوم بحرانی در غایهالمرام واقعه مباهله را در خلال 19 حدیث از طرق اهل سنت و 15 حدیث از طرق شیعه نقل کرده است. نگاه کنید به قادتنا کیف نعرفهم، ج 3، ص 64 و نیز حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ج 1، ص 155 واقعه مباهله را به 9 طریق از طرق موجود نزد اهل سنت نقل می کند و نیز ابن مغازلی در کتاب مناقب خود واقعه مباهله را به نقل از شعبی از جابربن عبدالله آورده است که این یکی از طرق مذکور در شواهد التنزیل است. نگاه کنید به عمده عیون صحاح الاخبار، ص 188 و نیز ابونعیم اصفهانی در کتاب النور المشتعل من کتاب مانزل من القرآن فی علی علیه السلام، ص 49 برخی احادیث پیرامون واقعه مباهله را به نقل شعبی از جابرآورده است و استاد محمد باقر محمودی در تعلیقه خود از دیگر روات این احادیث که از جمله آنها ابورافع و ابن عباس است یاد کرده اند و در هر مورد سلسله سند را آورده اند.

و نیز اسناد واقعه مباهله در نزد اهل سنت را

می توان در ذیل آیه مباهله در تفسیر طبری و تفسیر الدر المنثور جستجو کرد.

177) علامه امینی، الغدیر، ج 3، ص 66؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص. 217

178) علامه امینی، شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج 4، ص. 41

179) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9، ص 43، به نقل از الغدیر، ج 4، ص. 40

180) ری شهری، محمد، موسوعه الامام علی بن ابی طالب، ج 9، ص. 35

181) همان، ج 9، ص. 41

182) علامه امینی، شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج 4، ص. 131

183) ابن شهرآشوب، رشید الدین محمدبن علی، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص. 217

184) علامه امینی، شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج 4، ص 142 و 143 و. 149

185) علامه امینی، شیخ عبدالحسین، الغدیر، ج 4، ص 142 و 143 و. 149

186) ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص. 217

سیره امام علی علیه السلام

امیر المؤمنین علی (ع) در یک نگاه

امیرالمؤمنین علی(ع) در یک نگاه

کنیه علی (ع)

آن حضرت را به دو کنیه ابو الحسن و ابو الحسین نامیده اند. امام حسن (ع) در حیات پیامبر پدرش را با کنیه ابو الحسین و امام حسین (ع) او را با کنیه ابو الحسن می خوانده اند. پیامبر نیز وی را با هر دوی کنیه ها خطاب می کرده است. چون پیامبر وفات یافت علی (ع) را به این دو کنیه صدا می کردند. یکی دیگر از کنیه های علی (ع)، ابو تراب است که آن را پیامبر برگزیده و بر وی اطلاق کرده بود.

در استیعاب نقل شده است: «به سهل بن سعد گفته شد: حاکم مدینه می خواهد تو را وادارد تا بر فراز منبر، علی را دشنام گویی. سهل پرسید: چه بگویم؟ گفت: باید علی را با کنیه ابو تراب خطاب کنی. سهل پاسخ داد:

به خدا سوگند جز پیامبر کسی علی را بدین کنیت، نامگذاری نکرده است. پرسید: چگونه ای ابو العباس؟ جواب داد: علی (ع) نزد فاطمه رفت و آن گاه بیرون آمد و در حیاط مسجد دراز کشید و به خواب رفت. پس از او، پیغمبر (ص) پیش فاطمه آمد و از او پرسید: پسر عمویت کجاست؟ فاطمه گفت: اینک او در مسجد آرمیده است. پیامبر به صحن مسجد آمد و علی را دید که ردایش بر پشت مبارکش افتاده و پشتش خاک آلود شده است. پیامبر با دست شروع به پاک کردن خاک از پشت علی کرد و فرمود: بنشین ای ابو تراب! به خدا سوگند جز پیامبر کسی او را بدین نام، نخوانده است. و قسم به خدا در نظر من هیچ اسمی از این نام دوست داشتنی تر نیست.»

نسایی در خصایص از عمار بن یاسر نقل کرده است که گفت: «من و علی بن ابیطالب (ع) در غزوه عشیره از قبیله ینبع با یکدیگر بودیم. تا آنجا که عمار گفت: سپس خواب هر دوی ما را فرا گرفت، من و علی به راه افتادیم تا آنکه در زیر سایه نخلها و روی زمین خاکی و بی گیاه آرمیدیم. سوگند به خدا که جز پیامبر کسی ما را از خواب بیدار نکرد. او با پایش ما را تکان می داد و ما به خاطر آنکه روی زمینی خاکی دراز کشیده بودیم، به خاک آلوده شدیم. در آن روز بود که پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود. تو را چه می شود ای ابو تراب؟ چرا که پیامبر آثار خاک را بر علی (ع) مشاهده کرده بود.»

البته ممکن است که

این واقعه چند بار اتفاق افتاده باشد. در روایتی دیگر آمده است: چون پیامبر علی را در سجده دید در حالی که خاک بر چهره اش نشسته و یا آنکه گونه اش خاک آلود بوده به او فرمود: «ابو تراب! چنین کن » .

همچنین گفته شده است پیامبر با چنین کنیه ای، علی (ع) را خطاب کرد. چرا که گفت: ای علی! نخستین کسی که خاک را از سرش می تکاند تویی.

علی (ع)، این کنیه را از دیگر کنیه ها بیشتر خوش می داشت. زیرا پیامبر وی را با همین کنیه خطاب می کرد. دشمنان آن حضرت مانند بنی امیه و دیگران، بر آن حضرت به جز این کنیه نام دیگری اطلاق نمی کردند. آنان می خواستند با گفتن ابو تراب، آن حضرت را تحقیر و سرزنش کنند و حال آنکه افتخار علی (ع) به همین کنیه بود. دشمنان علی، به سخنگویان دستور داده بودند تا با ذکر کنیه ابو تراب بر فراز منابر، آن حضرت را مورد سرزنش قرار دهند و این کنیه را برای او عیب و نقصی قلمداد نمایند. چنان که حسن بصری گفته است، گویا که ایشان با استفاده از این عمل، لباسی پر زیب و آرایه بر تن آن حضرت می پوشاندند. چنان که جز نام ترابی و ترابیه بر پیروان امیر المؤمنین (ع) اطلاق نمی کردند. بدان گونه که این نام، تنها بر شیعیان علی (ع) اختصاص یافت.

کمیت می گوید:

گفتند رغبت و دین او ترابی است من نیز به همین وسیله در بین آنان ادعا کنم و به این لقب مفتخر می شوم.

هنگامی که کثیر غره گفت: جلوه آل ابو سفیان در دین روز طف و جلوه بنی

مروان در کرم و بزرگواری روز عقر بود، یزید بن عبد الملک به او گفت: نفرین خدا بر تو باد! آیا ترابی و عصبیت؟! در این باره مؤلف در قصیده ای سروده است:

به نام دو فرزندت، مکنی شدی و نسل رسول خدا در این دو فرزند به جای ماند پیامبر تو را بو تراب خواند دشمنان آن را بر تو عیب می شمردند و حال آنکه برای تو این کنیه افتخاری بود

لقب علی (ع)

ابن صباغ در کتاب فصول المهمه می نویسد: لقب علی (ع)، مرتضی، حیدر، امیر المؤمنین و انزع (و یا اصلع) (کسی که اندکی از موی جلوی سرش ریخته باشد.) و بطین (کسی که شکمش بزرگ است.) و وصی بود. آن حضرت به لقب اخیر خود در نزد دوستان و دشمنانش شهره بود. در روز جنگ جمل جوانی از قبیله بنی ضبه از سپاه عایشه بیرون آمد و گفت:

ما قبیله بنی ضبه دشمنان علی هستیم که قبلا معروف به وصی بود علی که در عهد پیامبر شهسوار جنگها بود من نیز نسبت به تشخیص برتری علی نابینا و کور نیستم اما من به خونخواهی عثمان پرهیزگار آمده ام زیرا ولی، خون ولی را طلب می کند

و مردی از قبیله ازد در روز جمل چنین سرود:

این علی است و وصیی است که پیامبر در روز نجوه با او پیمان برادری بست و فرمود او پس از من راهبر است و این گفته را افراد آگاه در خاطر سپرده اند و اشقیا آن را فراموش کرده اند

زحر بن قیس جعفی در روز جمل گفت:

آیا باید با شما جنگ کرد تا اقرار کنید که علی در بین تمام قریش پس

از پیامبر برترین کس است؟ !

او کسی است که خداوند وی را زینت داده و او را ولی نامیده است و دوست، پشتیبان و نگهدار دوست است، همچنان که گمراه پیرو فرمان گمراهی دیگر است

زحر بن قیس نیز بار دیگر چنین سروده است:

پس درود فرستاد خداوند بر احمد (محمد (ص))

فرستاده خداوند و تمام کننده نعمتها فرستاده پیام آوری و پس از او خلیفه ما کسی که ایستاده و کمک شده است منظور من علی وصی پیامبر است که سرکشان قبایل با او در جنگ و ستیزند

این زحر در جنگ جمل و صفین با علی (ع) همراه بود. همچنان که شبعث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن ضبابی در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بودند. اما بعدا با حسین (ع) در کربلا به جنگ برخاستند و فرجام شومی را برای خود برجای گذاشتند.

کمیت می گوید:

کثیر نیز می گوید: وصی و پسر عموی محمد مصطفی و آزاد کننده گردنها و ادا کننده دین ها

همچنین آن حضرت به نام پادشاه مؤمنین و پادشاه دین (یعسوب المؤمنین و یعسوب الدین) نیز ملقب بوده است.

روایت کرده اند که پیامبر به علی (ع) فرمود: تو پادشاه دینی و مال پادشاه ظلمت و تاریکی است.

در روایت دیگری آمده است: این (علی) پادشاه مؤمنان و پیشوای کسانی است که در روز قیامت با چهره هایی نورانی در حجله ها نشسته اند.

ابن حنبل در مسند و قاضی ابو نعیم در حلیه الاولیا این دو روایت را نقل کرده اند. در تاج العروس معنای لغوی یعسوب ذکر شده و آمده است (ملکه کندوی زنبور عسل). علی (ع) فرمود: من پادشاه مؤمنانم و مال پادشاه کافران است. یعنی مؤمنان به

من پناه آورند و کافران از مال و ثروت پناه می جویند. چنان که زنبور به ملکه خود پناه می برد و آن ملکه بر همه زنبوران مقام تقدم و سیادت دارد.

دربان علی (ع)

در کتاب فصول المهمه ذکر شده که دربان آن حضرت، سلمان فارسی (رض) بوده است.

شاعر علی (ع)

همچنین در فصول المهمه گفته شده که شاعر آن حضرت، حسان بن ثابت بوده است. در اینجا اضافه می کنم که شاعر آن حضرت در جنگ صفین، نجاشی و اعور شنی و کسان دیگری غیر از این دو تن بوده اند.

نقش انگشتر علی (ع)

سبط بن جوزی در کتاب تذکره الخواص نوشته است: نقش انگشتری آن حضرت عبارت «خداوند فرمانروا، علی به نده اوست » (الله الملک علی عبده) بوده است. همچنین وی می نویسد: آن حضرت انگشتری را در انگشتان دست راست خود می کرده است و حسن و حسین (ع) نیز چنین می کرده اند.

ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف به فرید خراسان در کتاب خود موسوم به صوان الحکمه که به نام تاریخ حکمای اسلام مشهور است در ذیل شرح زندگانی یحیی نحوی دیلمی ملقب به بطریق، چنین می گوید: «یحیی فیلسوف و ترساکیش بود و عامل امیر المؤمنین (ع) در نظر داشت تا وی را از فارس بیرون براند. یحیی نیز ماجرای خود را برای علی (ع) نگاشت و از آن حضرت درخواست امان کرد. محمد بن حنفیه، به فرمان علی (ع) امان نامه ای برای یحیی نوشت که من آن امان نامه را در دست حکیم ابو الفتوح مستوفی نصرانی طوسی مشاهده کردم. توقیع علی (ع) با خط خود آن حضرت و با عبارت «الله الملک و علی عبده » (خداوند فرمانروا و علی به نده اوست.) در پای این مکتوب موجود بود. سبط بن جوزی این عبارت را به عنوان نقش انگشتری آن حضرت دانسته ولی

مطابق با نقل بیهقی این توقیع به دست حضرت نوشته شده است و بعید نیست که گفته بیهقی متین تر باشد.»

همچنین احتمال دارد که آن حضرت نامه ها

را چنین امضا می کرده و سپس همان عبارت را بر نگین انگشتری نقش زده است. ابن صباغ در کتاب فصول المهمه فی معرفه الائمه گوید: «اسندت ظهری الی الله » (پشت من به خداوند متکی است) نقش نگین آن حضرت بوده است. عده ای دیگر نقش نگین آن حضرت را «حسبی الله » ذکر کرده اند. کفعمی نیز در مصباح گوید: نقش نگین انگشتری آن حضرت «الملک لله الواحد القهار» بوده است. البته بعید نیست که آن حضرت دارای چند انگشتری با نقوش متعدد بوده است.

سیره معصومین جلد 3 صفحه 11

سید محسن امین

اوصاف بدنی علی (ع)

در کتاب کشف الغمه نوشته شده است که بدر الدین لؤلؤ عامل موصل از بعضی علما درخواست کرد تا احادیث صحیح و گوشه ای از آنچه درباره فضایل و صفات علی (ع) نقل شده است استخراج کنند. این صفات بر «انوار شمع اثنی عشر» نوشته و به آرامگاه آن حضرت برده شد. وی می گوید: «من این شمع را دیدم » . آنچه در اوصاف علی (ع) می آید مطالبی است که از کتاب صفین و از جابر و ابن حنفیه و دیگران و نیز از کتاب استیعاب نقل شده است. بدر الدین با خواندن این صفات گفت: او (علی) نکوترین کسی است که صفاتش را دیده است. ما با استفاده از مجموع این روایات به خصوصیات برجسته آن امام همام اشاره می کنیم.

علی (ع) مردی میانه بالا بود. اندکی کوتاه و چاق. چشمانی سیاه و گشاده داشت. در نگاهش عطوفت و مهربانی موج می زد. ابروانش کشیده و پیوسته بود. صورتی زیبا داشت و از نیکو منظرترین مردم به شمار می آمد. رنگ صورتش گندمگون بود. چهره ای گشاده و بشاش

داشت. به جز موهای اطراف سرش، موی دیگری نداشت و سرش طاس بود و از پشت همچون تاجی می درخشید. گردنش از سپیدی به درخشش ابریقی نقره ای مانند بود. ریشی انبوه داشت و بالای آن زیبا می نمود. گردنش ستبر و شانه هایش همچون شانه های شیری ژیان، فراخ بود.

در روایتی دیگر ذکر شده است: شانه هایش مانند شانه های شیری قوی جثه، پهن بود. بازوان نیرومندش، از شدت درهم پیچیدگی عضلات از ساعدش قابل تمیز نبود. مچها و نیز پنجه هایی قوی و قدرتمند داشت.

در روایتی دیگر نیز آمده است: آن حضرت انگشتانی باریک و ساعد و دستی نیرومند داشت. و چنان قوی بود که اگر دست کسی را می گرفت، بر او مستولی می شد و طرف مقابل قدرت نفس کشیدن را از دست می داد. شکمی بزرگ و پشتی قوی داشت. سینه وی فراخ و پرمو بود و سر استخوانهای او که در مفصل با یکدیگر جفت شده بودند، بزرگ می نمود. عضلاتی پر پیچ و تاب و ساقهایی کشیده و باریک داشت. بزرگی عضله دست و پای او بهنجار و موزون بود و هنگام راه رفتن اندکی به جلو متمایل می شد. چون به میدان کارزار روی می آورد، با هروله و شتاب می رفت. نیرومند و شجاع بود و در رویارویی با هر کسی، پیروز می شد. به راستی خداوند او را با عز و نصر خود تایید کرده بود.

مغیره در این باره گفته است: علی (ع) همچون شیر بود، بلکه از شیر قوی تر و اندامش از اندام او بهنجارتر می نمود.

سیره معصومان جلد 3 صفحه 18

سید محسن امین

القاب و کنیه های امام علی علیه السلام

القاب و کنیه های امام علی علیه السلام

1 امیر النحل

نحل زنبور عسل را گویند. شاعری گفته است:

ولایتی لامیر النحل تکفینی

عند الممات و

تغسیلی و تکفینی

و طینتی عجنت من قبل تکوینی

من حب حیدر کیف النار تکوینی

«ولایت و دوستی من با امیر نحل، در وقت مرگ و غسل و کفن مرا کفایت می کند. سرشت من پیش از آفرینشم با دوستی حیدر آمیخته، پس چگونه آتش مرا خواهد سوخت؟» 1علامه سبط ابن جوزی گوید: مؤمنان به زنبور عسل مانند، زیرا زنبور عسل چیز پاکیزه می خورد و چیز پاکیزه می نهد، و علی امیر مؤمنان است. (1)

2 امام صادق علیه السلام فرمود: محققا شما در میان مردم مانند زنبور عسل در میان پرندگان هستید. اگر پرندگان از محتوای درون زنبور عسل با خبر بودند یک زنبور عسل باقی نمی ماند و همه را می خوردند همچنین اگر مردم را از محبتی که شما از ما خاندان در دل دارید با خبر می شدند شما را با زخم زبانهاشان می خوردند و در نهان و آشکار به شما ناسزا می گفتند. خداوند رحمت کند به نده ای از شما را که بر ولایت ما باشد. (2)

2الأنزع البطین

انزع از ماده «نزع» است به معنای کسی که موی جلوی سر او ریخته باشد، و نیز به معنای کنده شدن و بریده شدن از چیزی است از جمله از شرک و گناه.

بطین از «بطن» است به معنای کسی که شکم بزرگ دارد، و نیز کسی که باطنش از علم سرشار است.

3رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، خداوند تو را و خاندان و شیعیان و دوستان شیعیان تو را آمرزیده است، پس مژدهباد تو را که تو انزع بطین هستی، از شرک بریده ای و از علم سرشاری. (3)

4علامه سبط ابن جوزی گوید: او را

بطین گویند، زیرا باطنش سرشار از علم بود، او خود می گفت: «اگر برایم بالشی تا کنند (بر آن نشینم و) همانا در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم برابر یک بار شتر مطلب گویم» . و او را انزع گیند، زیرا از شرک بریده بود. (4)

5ابن اثیر گوید: در وصف علی علیه السلام آمده که او انزع بطین بود. آن حضرت موی جلو سرش ریخته بود، و شکمی بزرگ داشت. و گویند: معنایش آن است که او از شرک بریده بود و باطن او از علم و ایمان سرشار بود. (5)

6ابن منظور گوید: تازیان ریختگی موی جلوی سر را دوست می دارند، و چنین کسی را به فال نیک می گیرند. (6)

3 یعسوب الدین

7آن حضرت را یعسوب الدین و یعسوب المؤمنین نامیده اند، زیرا یعسوب ملکه زنبوران عسل است که از همه قوی تر و هوشیارتر است، بر در کندو می ایستد و هر زنبوری که عبور می کند دهانش را می بوید، اگر بوی بدی از او بشنود می فهمد که از گیاه بدی استفاده کرده، پس او را دو نیم می کند و بر دو کندو می افکند تا زنبورهای دیگر عبرت گیرند. علی علیه السلام نیز بر در بهشت می ایستد و دهان مردم را می بوید، هر کسی را که بوی دشمنی خود ازاو بشنود در آتش دوزخ می افکند. (7)

4 ابو تراب

ابو تراب به معنای پدر خاک، یا دمساز خاک، یا پدر و رئیس خاکیان است.

8شاعربزرگ، شیخ کاظم ازری رحمه الله گوید:

لم تکن هذه العناصر الا

من هیولاه حیث کان أباها

«این عناصر (چهارگانه) از ماده او به وجود آمده اند، زیرا که او پدر عناصر است.»

9شاعر توانا عبد الباقی افندی مصری رحمه الله گوید:

یا أبا الاوصیاء انت لطه

صهره و ابن عمه و اخوه

ان الله فی معانیک سرا

اکثر العالمین ما علموه

انت ثانی الآباء فی منتهی الدو

ر و آباؤه تعد بنوه

«ای پدر اوصیا، تو داماد عمو زاده و برادر طاها (پیامبر خدا) هستی» .

«خدا را در وجود تو اسراری است که بیشتر مردم عالم نمی دانند» .

«تو در آخر دایره وجود (در قوس صعود) آن دومین پدر هستی که پدرانش فرزندان او به حساب می آیند» .

10 شیخ علاء الدین سکتواری در محاضره الأوائل (ص 113) گوید: نخستین کسی که به کنیه «ابو تراب» نامیده شد علی بن ابی طالب رضی الله عنه است، این کنیه را رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم، به او داد آن گاه که دید او بر روی زمین خوابیده و خاک بر پهلوی او نشسته است، از روی لطف و مهربانی به او فرمود: برخیز ای ابو تراب.

و این محبوبترین القاب او به شمار می رفت، و از آن پس، به برکت نفس محمدی این کرامتی برای او گردید، زیرا خاک خبرهای گذشته و آینده تا روز قیامت را برای او باز می گفت. این را بفهم که رازی است بی پرده. (8)

11عبایه بن ربعی گوید: به عبد الله بن عباس گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از چه رو علی علیه السلام را ابوتراب نامید؟ گفت: از آن رو که علی علیه السلام صاحب زمین و حجت خدا بر اهل آن پس از رسول خداست، و بقای زمین و آرامش آن به اوست، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: چون روز قیامت شود و شخص کافر پاداش و نزدیکی و کرامتی را که خدای متعال برای شیعیان علی آماده نموده ببیند گوید: «ای کاش من ترابی بودم» یعنی کاش از شیعیان علی (ابو تراب) بودم. و این است معنای این آیه که کافر گوید: کاش من تراب (خاک) بودم. (9)

علامه مجلسی رحمه الله در بیان این جمله گوید: ممکن است ذکر آیه در اینجا برای بیان علت دیگری در نامگذاری آن حضرت به ابو تراب باشد، زیرا شیعیان او به جهت تذلل بیش از اندازه و تسلیم بودن در برابر فرمانهای حضرتش تراب نامیده شدند چنانکه در آیه کریمه آمده و چون آن حضرت صاحب و

پیشوا و زمامدار آنهاست ابوتراب نام گرفته است. (10)

5امیر المؤمنین

12 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر مردم می دانستند که علی از چه زمانی امیر مؤمنان نامیده شد هرگز فضائل او را انکار نمی کردند. وی آن گاه این لقب گرفت که آدم میان روح و جسد بود (و هنوز آفرینش او کامل نگشته بود)، و آن گاه که خداوند (در عالم ذر از آفریدگان اقرار گرفت و) فرمود: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا» . فرمود: «من پروردگار شما هستم، و محمد پیامبر شماست، و علی امیر شما» . (11)

13 جابر بن یزید گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: چرا امیر مؤمنان علیه السلام را بدین لقب نامیده اند؟ فرمود: زیرا مؤمنان را آذوقه (علم و معرفت) می رساند، مگر نشنیده ای که در کتاب خدا (در داستان یوسف) فرموده: و نمیر أهلنا (12) «و خانواده خود را آذوقه می رسانیم» (13)؟!

14 امام صادق علیه السلام فرمود: آن حضرت به لقب امیر مؤمنان نامیده شده، و امیر از میره العلم است (خوراک علم رساندن)، زیرا عالمان از علم او بهره می برند، و علمی را که از او ستانده اند به کار می گیرند. (14)

15 عبد المؤمن می گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: از چه رو امیر مؤمنان را بدین لقب نامیدند؟ فرمود: زیرا آذوقه رسانی مؤمنان به دست اوست، اوست که آنان را خوراک علم می دهد. (15)

16 هنگامی که علی علیه السلام به دنیا آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه ابی طالب رفت، علی علیه السلام به وجد آمد و در چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم خندید و گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا» . سپس گفت: «به نام خداوند بخشاینده مهربان، تحقیقا مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نماز خشوع دارند» . (16) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تحقیقا به سبب تو رستگار شدند، به خدا سوگند تو امیر آنهایی که از دانشهای خود به آنان خوراک معنوی می دهی، و به خدا سوگند تو رهنمای آنانی و آنان به سبب تو هدایت می یابند. (17)

پرسش و پاسخ

اشکال

از این اخبار استفاده می شود که علت نامگذاری علی علیه السلام به امیر المؤمنین آن است که مؤمنان از دست او خوراک معنوی می گیرند و او نیز خوراک معنوی آنان را تأمین می نماید، و این می رساند که امیر از میر گرفته شده و این خلافی روشن است، زیرا امیر بر وزن فعیل از کلمه امر که مهموز الفاء است گرفته شده، و میر اجوف یائی است و میان انها در اشتقاق تناسبی وجود ندارد.

پاسخ

پاسخ این اشکال همان است که علامه مجلسی رحمه الله فرموده است که: «میره با کسره میم به معنای جلب کردن و فراهم آوردن طعام است، و پاسخ این اشکال که مبدأ اشتقاق امیر با میر یکی نیست از چند وجه است:

الف) این که قلب صورت گرفته باشد (جا به جایی حروف یا تغییر بعضی به بعض دیگر)، و این به چند جهت درست نیست و آن جهات روشن است.

ب) آن که امیر فعل مضارع به صیغه متکلم باشد، و آن حضرت این جمله را می فرموده (امیر المؤمنین یعنی: مؤمنان را آذوقه می دهم) سپس علم بالغلبه شده و به صورت اسم در آمده و حضرتش بدین نام مشهور گشته است، مانند تأبط شرا که جمله ای است که نام شخصی شده است.

ج) مراد آن است که امیران دنیا را از آن رو امیر گویند که به پندار خودشان عهده دار تهیه خوراک و آذوقه و ما یحتاج مردم در امر معاش آنهایند، و علی علیه السلام هم امیر مؤمنان است و امارتش در امری بزرگتر از امور فوق است، زیرا به آنان خوراکی می رساند که موجب حیات ابدی

و نیروی روحانی آنهاست گر چه با سایر امیران در مورد میر جسمانی نیز شریک است، و این بهترین وجه است» . (18)

توضیح

این که در کلمه «قلب» صورت گرفته باشد، درست نیست، زیرا اولا قلب خلاف قاعده ادبی است. ثانیا اگر عین الفعل میر (یاء) به فاء الفعل انتقال یافته باشد می شود یمر، و وزن فعیل آن می شود: یمیر، و روشن است که مقصود ما حاصل نمی شود زیرا یمیر غیراز امیر است. و اگر منظور از قلب، قلب جوهری یعنی ابدال باشد، باز هم درست نیست، زیرا دلیلی برای این قلب وجود ندارد.

و این که امیر فعل مضارع باشد گر چه از وجه اول به واقع نزدیکتر است اما باز هم درست نیست، زیرا اگر فعلی به صورت اسم درآمد، بر اساس حکایت باید همیشه به یک صورت باشد و حرکت آخر آن تغییر نیابد، بنا بر این باید همیشه أمیر المؤمنین به صورت مرفوع خوانده شود در صورتی که می دانیم إعراب این کلمه به حسب عوامل مختلف تغییر می یابد.

اما وجه سومی کلامی وجیه و قولی لطیف است که به اندکی توضیح نیاز دارد.

توضیح آنکه: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واسطه فیض خداوند به موجودات است و هر نعمت مادی و معنوی که به آفریدگان می رسد به واسطه آن وجود مقدس است.

و از آن جهت که علی علیه السلام دروازه شهر علم و فقه و حکمت رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم است، و نورش با نور آن حضرت یکی است و از منبع همان نور جدا شده و نفس و روح و جایگاه

علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و آن دو بزرگوار از یک پستان شیر معنا خورده اند، و هر دو از نور خداوند جدا گردیده اند، پس علی علیه السلام در همه فضائل و مناقب جز نبوت شریک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، بنابر این آن وجود مقدس نیز واسطه فیض خداست و برکات مادی و معنوی از مجرای آن امام بزرگوار به آفریدگان به ویژه به مؤمنان می رسد. از این رو می توان گفت که آن حضرت امیر و سالار مؤمنان است که مسئولیت فراهم آوردن آذوقه و خوراک معنوی مؤمنان به عهده اوست.

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ص 44

احمد رحمانی همدانی

از هجرت تا وفات پیامبر (ص)

ورود به مدینه

بر طبق نقلی که سیوطی در کتاب در المنثور از ابن مردویه نموده و در برخی از کتابهای شیعه نیز روایت شده، علی (ع) در آن سه روزی که رسول خدا در غار ثور بود، هر روزه به طور مخفیانه خود را به غار می رساند و آذوقه برای رسول خدا و ابو بکر می آورد و اخبار مکه را نیز به اطلاع آن حضرت می رساند. سپس به دستور آن حضرت سه شتر خریداری کرد و شخصی را نیز برای راهنمایی به عنوان دلیل راه اجیر کرد و روز سوم آنها را بر در غار آورد و رسول خدا و ابو بکر به سوی مدینه حرکت کردند.

بر طبق نقل دیگری این کار را غلام ابو بکر عامر بن فهیر، و به دستور وی انجام داد. به هر صورت رسول خدا و ابو بکر به سوی مدینه حرکت کردند و علی (ع) نیز به دنبال مأموریتی

که رسول خدا (ص) بدو محول کرده بود، به مکه بازگشت.

روزی که رسول خدا (ص) از غار ثور به سوی مدینه حرکت کرد، بر طبق گفته مشهور، روز اول ماه ربیع الاول بود و روزی که به محله قباء نخستین محله مدینه وارد شد، روز دوازدهم آن ماه بود، یعنی فاصله ما بین مکه و مدینه را دوازده روز پیمود وسپس در محله قباء توقف کرد.

در اینجا بر طبق روایتی که در اعلام الوری و روضه کافی نقل شده به آن حضرت عرض شد: تا کی در قباء توقف خواهید کرد؟ فرمود: تا وقتی که علی و همراهانش برسند، ابو بکر عرض کرد: گمان ندارم علی به این زودی بیاید! رسول خدا فرمود: چرا ان شاء الله به همین زودی خواهد رسید و به همین منظور پانزده روز یا کمتر در قباء توقف فرمود تا علی (ع) بدان حضرت ملحق شد.

در حدیث روضه کافی است که ابو بکر پیش از آمدن علی (ع) برای رفتن آن حضرت به مدینه اصرار کرده، گفت: مردم مدینه منتظر مقدم ورود شما هستند و روز شماری می کنند و چشم به راه آمدن علی نباشید که گمان ندارم وی تا یک ماه دیگر هم بیاید؟

رسول خدا (ص) فرمود: نه این طور نیست به زودی خواهد آمد و من نیز از اینجا حرکت نخواهم کرد تا عموزاده ام و برادرم و محبوبترین خاندانم و کسی که با جان خود مرا از مشرکان محافظت کرد برسد.

ابو بکر که چنان دید ناراحت شد و پیغمبر را در محله قباء گذارده و خود به مدینه آمد و رسول خدا پس از

ورود علی (ع) چند روز در قباء ماند و به همراه وی به سوی مدینه حرکت فرمود.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 75

سیدهاشم رسولی محلاتی

پیمان برادری

پیمان برادری (1)

پیمان برادری

اخوت اسلامی از اصول اجتماعی آیین اسلام است. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به صورتهای مختلف در جهت استوار ساختن این پیوند کوشیده است.

پس از ورود مهاجران به مدینه، برای نخستین بار، پیوند برادری میان دو تیره از انصار، یعنی اوس وخزرج، به دست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گره خورد. این دو قبیله، که بومیان مدینه بودند وسالیان درازی با یکدیگر نبرد داشتند، در پرتو کوششهای رسول اکرم با یکدیگر برادر شدند وتصمیم گرفتند که گذشته ها را فراموش کنند. هدف از عقد این پیوند آن بود که اوس وخزرج، که دو ستون عمده ارتش اسلام را در برابر مشرکان تشکیل می دادند، کشت وکشتار وظلم وتعدی به یکدیگر را به فراموشی بسپارند وصلح وصفا را جایگزین عداوتهای دیرینه کنند.

برای بار دوم، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که یاران او، اعم از مهاجر وانصار، با یکدیگر برادر شوند وهر کدام برای خود برادری بگیرد. چه بسا دو مهاجر با یکدیگر ویا یکی از مهاجران با یکی از انصار عقد اخوت بستند ودست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند واز این طریق یک نوع قدرت سیاسی معنوی بر سرآنان سایه افکند.

مورخان ومحدثان اسلامی می نویسند:

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برخاست وخطاب به یاران خود فرمود: «تآخوا فی الله اخوین اخوین » . یعنی در راه خدا دو تا دو تا با

هم برادر شوید.

تاریخ در این مورد از افرادی نام می برد که به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز با یکدیگر پیوند اخوت برقرار کردند. مثلا ابوبکر باعمر، عثمان با عبد الرحمان بن عوف، طلحه با زبیر، ابی بن کعب با ابن مسعود، عمار با ابو حذیفه، سلمان با ابو الدرداء و ... پیوند برادری بستند واخوت این افراد به تصویب پیامبر رسید.

این پیوند برادری که در میان افراد معدودی صورت گرفت، غیر آن اخوت همگانی وبرادری اسلامی است که قرآن مجید آن را در مقیاس جهان اسلام اعلام کرده است وهمه مؤمنان را برادر یکدیگر خوانده است.

حضرت علی (ع) برادر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای هر یک از افرادی که در مسجد النبی حاضر بودند برادری معین کرد. علی علیه السلام در آن میان تنها ماند وبرای او برادری تعیین نشد. در این هنگام علی علیه السلام با دیدگان اشک آلود به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید وگفت:

برای هر یک از یاران خویش برادری تعیین کردی ولی میان من وکسی پیوند اخوت برقرار نفرمودی !

در این لحظه پیامبر اکرم کلام تاریخی خود که را که مبین مقام وموقعیت علی علیه السلام از حیث قرب ومنزلت او نسبت به پیامبر است خطاب به او فرمود:

«انت اخی فی الدنیا والآخره و الذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی. انت اخی فی الدنیا و الآخره » . (1)

تو برادر من در این جهان وسرای دیگر هستی. به خدایی که مرا به حق برانگیخته است من

کار برادری تو را به عقب انداختم که تو را برادر خود انتخاب کنم، اخوتی که دامنه آن هر دو جهان را فرا گیرد.

این کلام موقعیت حضرت علی علیه السلام را نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از نظر معنویت وپاکی واز نظر اخلاص در اهداف دینی، به خوبی روشن می سازد واز میان دانشمندان اهل تسنن مؤلف «الریاض النضره » به این حقیقت اعتراف کرده است. (2)

از اینجا مبنای تفسیر آیه مباهله (3) به دست می آید. علمای تفسیر به اتفاق کلمه می گویند مقصود از عبارت وانفسنا و انفسکم علی بن ابی طالب - علیه السلام است که قرآن مجید او را «نفس پیامبر» وخود او شمرده است. زیرا تجاذب فکری وروحی نه تنها دو همفکر را به سوی هم می کشد بلکه گاهی دو فرد را شخص واحد نشان می دهد.

اینکه هر موجودی همجنس خود را جذب ومخالف خود را دفع می کند اختصاص به عالم اجسام واجرام زمین وآسمان ندارد بلکه شخصیتهای بزرگ جهان مظاهر جذب ودفعند؛ گروهی را جذب وگروه دیگری را دفع می کنند. این نوع کشش وگریز بر اساس سنخیت یا تضاد روحی پی ریزی شده است وسنخیت وتضاد است که گروهی را دور هم گرد می آورد وگروه دیگری را عقب می راند.

از این مسئله در فلسفه اسلامی چنین تعبیر شده است: «السنخیه عله الانضمام » یعنی سنخیت ومشابهت، مایه اجتماع وانضمام اشیاء است.

پی نوشتها

1 - مستدرک حاکم، ج 3، ص 14؛ استیعاب، ج 3، ص 35.

2 - ج 2، ص 16، نگارش محب الدین طبری.

3 - سوره آل عمران، آیه 61.

فروغ ولایت ص 68

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

پیمان برادری (2)

پیامبر، برادریش را با علی به مسلمانان اعلان می فرماید

دولت اسلامی از آغاز هجرت شروع به نمو کرد و رشد این دولت در تاریخ بشری تنها نمونه ای است که وجود داشته است. ما پیش از اسلام هیچ دولتی را سراغ نداریم که بر اساس برادری، نشات گرفته از ایمان به وحدانیت آفریدگار و عدالت او، ایمان به روز جزا، برابری همه مردم در پیشگاه خدا و برتری نداشتن هیچ کس بر دیگری جز به تقوا و بطلان هر نوع امتیاز خانوادگی، قومی و یا قبیله ای - که سنت عدالت الهی آن را پذیرا نیست - بر پا شده باشد. و نیز پیش از اسلام هیچ دولتی را سراغ نداریم، که پیدایش آن نتیجه توجه مجموعه مشترکی از مردم با ایمان به این مبانی و اصول برجسته باشد.

مضافا بر این که، این برادری فراگیر، اگر نمونه عینی نداشت، به صورت یک اندیشه مجرد باقی می ماند. ولی پیامبر خواست که به عموم مسلمانان نمونه ای محسوس در شکل برادریهای خصوصی بدهد که قوام هر کدام از آنها بر دو تن از پیروانش استوار باشد. دو برادر خوانده برادری خود را برای خدا در آن نوع اخوت به صورت عملی آغاز می کنند. پس، هر یک از آن دو نفر بدان گونه با دیگری رفتار می کند که با برادر پدر و مادریش. این برادریهای ویژه را پیامبر پس از هجرت ایجاد و اعلان فرمود.

از میان آن برادریها، برادریی بود که تاریخ به وجود

آمدنش به ده سال قبل از هجرت برمی گردد، پیامبر (ص) تصمیم گرفت که آن را پس از این که در مکه به هاشمیون اعلان کرده بود به مسلمانان نیز اعلان عمومی کند. آن همان اخوتی بود که پیامبر (ص) در روز انجمن منزل بین خود و علی ایجاد کرد.

در سیره حلبی آمده است: «پیامبر پس از هجرت، بین ابو بکر و عمر، بین ابی بکر و خارجه بن زید، بین عمر و عتبان بن مالک، بین ابی رویم خثعمی و بلال، بین اسید بن حضیر و زید بن حارثه، بین ابو عبیده و سعد بن معاذ و بین عبد الرحمان بن عوف با سعد بن ربیع ... عقد اخوت بست، سپس دست علی بن ابی طالب را گرفت[و گفت]: این برادر من است! پس علی و رسول الله دو برادر بودند ...» (1)

و ابن هشام در السیره النبویه، مطلب ذیل را نقل می کند: «رسول خدا (ص) بین اصحاب خود از مهاجران و انصار عقد اخوت بست، و گفت: برای خدا دو نفر دو نفر برادر خوانده شوید! سپس، دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: این برادر من است! پس، رسول خدا سید رسولان و پیشوای پرهیزگاران و فرستاده پروردگار جهانیان - که کسی از بندگان خدا به عظمت او و همانند او نیست - با علی بن ابی طالب برادر است.

«حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی رسول الله با زید بن حارثه خادم رسول خدا برادرند. ابو بکر صدیق فرزند ابی قحافه و خارجه بن زهیر برادر بلحارث از قبیله خزرج برادرند، عمر بن

خطاب و عتبان بن مالک برادر بنی سالم بن عوف بن عمر بن عوف از قبیله خزرج برادر، می باشند ...» (2).

البته برادری از این نوع ممکن است دو نتیجه در پی داشته باشد:

(1) جایگزین کردن ملاک نزدیکی به خدا به جای همخونی. جایی که هیچ قرابت همخونی وجود ندارد مثل این که دو نفر از دو قبیله یا از دو شهر و دو قبیله باشند که قرب به مبدا و ایمان آنان به دین اسلام به منزله همخونی باشد. در این نوع قرابت انگیزه ای نهفته است که دو برادر در راه خدا را برای همکاری در راه خدمت به این مبدا آماده می سازد. چنان که پیدایش این نوع از قرابت روحی و تربیتی هر یک از دو برادر را نسبت به دیگری - اگر چه میان یکی از آن دو با خویشاوند دیگرش چیزی که منجر به سوءتفاهم و یا عداوتی شود - برکنار دارد.

گذشته از این، برادری میان دو شخص از دو قبیله، باعث دوستی هر یک از ایشان با افراد قبیله دیگر می گردد. براستی هر یک از آن دو نفر، دیگری را با انگیزه اخوت اسلامی جدید دوست می دارد. هر کدام از آنان خویشان نسبی دارند که او را دوست می دارند و او نیز آنان را دوست می دارد، آنان نسبت به او فداکاری می کند و او نیز برای ایشان فداکاری می کند. میان این خویشاوندان و کسی که با خویشاوندشان رابطه روحی دارد بزودی پیوندی محکم ایجاد می شود. به این ترتیب، برادری روحی در ردیف خویشاوندی نسبی قرار می گیرد. همچنانکه خویشاوندی خونی کمک برای قرابت روحی می گردد.

(2) براستی در این نوع

برادری خصوصیتی است که حکایت از تشابه روحی بین دو شخص دارد، بویژه آن که این برادری از جانب رسول خدا (ص) یعنی آشناترین فرد به اصحاب خود، تعیین شده باشد، چه آن که هیچ دو نفری از اصحاب پیامبر (ص) به شباهتهای روحی خود - به اندازه پیامبر (ص) - شناخت ندارد. بدان وسیله است که برادری عاملی برای کمک به آن دو به نفع اسلام و مسلمانان - به اندازه اخلاص آنان به اصول اسلامی - می باشد.

مقصود از برادری میان پیامبر و علی چیست؟

هر گاه برادری میان رسول خدا و علی را - پیش از هجرت و بعد از هجرت - مورد توجه قرار دهیم می بینیم که برادری ما بین آن دو، اولین هدف را که عبارت از نزدیک شدن دو قبیله از یک شهر و یا از دو شهر است، تعقیب نمی کند. چه آن که پیامبر و علی نه از دو شهر بودند و نه از دو قبیله، بلکه دو پسر عمو از درجه اول بودند. بدان وسیله نتیجه می گیریم که انگیزه برای برادری بین پیامبر و علی همان تشابه روحی آنان است. در عین حال خود همان اخوت، تثبیت و تاکیدی است برای پیمانی که پیامبر با علی ده سال پیش از هجرت بسته بود، آن روزی بود که پیامبر خدا (ص) بستگان نزدیک خود راگرد آورد و از آنان درخواست کمک کرد و به شخص کمک کننده وعده داد که برادر، وصی و جانشین او در میان آنان خواهد بود. علی تنها فردی بود که به پیامبر گفت: «یا رسول الله من مددکار تو خواهم بود.»

می خواهم بگویم که پیامبر انتظار دارد برادری که پیامبر برای

خود انتخاب می کند، از همه مردم به او از نظر خلق و خوی، علم و اخلاص شبیه تر باشد. براستی برادر تو که از یک پدر و مادر به دنیا آمده اید، برادری است که تو انتخاب و اختیار نکرده ای و برای برادری خود برنگزیده ای بلکه به عنوان برادر تو متولد شده است. گاهی بین تو و او نه تنها اخوت روحی نیست بلکه صمیمیت و صداقتی هم وجود ندارد. اگر تو در باره او مخیر باشی ای بسا که او را به برادری خود انتخاب نکنی!

چه بسیار خردمند دانایی که خویشاوندی، او را به برادری فرد نادانی ملزم ساخته است و چه زیادند افراد پرهیزکار صالحی که خویشاوندی آنان را مجبور به برادری شخصی بدبخت و بدکار کرده است. دو برادر از یک پدر و مادر زمانی خوشبخت و کامیاب می شوند که تشابه روحی داشته، از نظر بینش و اخلاق همگون باشند.

اما برادری را که تو برای خود - در دوران شکل پذیری عقل و مردانگی - انتخاب می کنی بیشتر اوقات از نظر روانی شبیه ترین و از جهت استعداد، نزدیکترین فرد به تو است. هر گاه آن کسی که برای خود، برادر انتخاب می کند، فرستاده خدا و پیامبر باشد، تردیدی نیست که این همگونی میان او و برادرش امری حتمی است. بدون شک برادر او شبیه ترین مردم به او از نظر خصلت، دانش و اخلاص خواهد بود. برادری پیامبر با علی در تاریخ امر مشخصی است و این خبری متواتر است. البته این برادری در قلب پیامبر معنا و اهمیت خاص خود را داشت. حاکم در مستدرک خود به دو طریق صحیح از پیامبر خدا آورده است که

او به علی فرمود: «تو در دنیا و آخرت برادر منی!» (3) پیامبر خدا روزی - در حالی که چهره اش می درخشید - از منزل بیرون شد، عبد الرحمان بن عوف علت را پرسید، پیامبر فرمود:

«از جانب پروردگارم مژده ای درباره برادر و پسر عمویم و دخترم رسیده است مبنی بر این که خدا علی را همسر فاطمه گردانیده است. پیامبر به علی فرمود: «تو در بهشت برادر، همراه و رفیق منی » (4)

پیامبر روزی علی را در موردی که مربوط به او و برادرش جعفر و زید بن حارثه بود، مخاطب قرار داده، فرمود: « ... و اما تو یا علی برادر و همراه منی ... !» (5)

روزی پیامبر با علی عهدی بسته و به او گفت: «تو برادر و وزیر منی، قرضم را ادا می کنی و به وعده من عمل می کنی و مرا بریئ الذمه می سازی ...» (6)

چون زفاف فاطمه با علی برگزار شد، پیامبر خدا به ام ایمن فرمود: «برادرم علی را نزد من بطلب!» ام ایمن (به شوخی) گفت: او برادر توست و در عین حال (دخترت را) به ازدواج او در می آوری؟ پیامبر فرمود: آری ای ام ایمن! پس، علی را نزد او طلبید و او آمد ...» (7).

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ج 2 ص 97.

2 - شرح نهج البلاغه ج 1 ص 505.

3 - شرح نهج البلاغه ج 3 ص 14 و ترمذی در صحیح خود جلد 5 روایت کرده است.

4 - تاریخ بغداد ج 12 ص 268 و استیعاب، ابن عبد البر ج 2 ص 460 (فیروزآبادی در کتاب خود فضائل الخمسه ج 1 ص 114 آن را

نقل کرده است.)

5 - طبقات ابن سعد ج 8 ص 114.

6 - کنز العمال ج 6 - ص 155.

7 - مستدرک صحیحین از حاکم ج 3 ص 159.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 154

محمد جواد شری

پیمان برادری (3)

پیمان برادری

چنانکه می دانیم رسول خدا (ص) پس از پیمان سوم که در عقبه با نمایندگان یثرب بست بدان شهر رفت و مسلمانان هم رو بدانجا نهادند. مهاجرانی که از مکه به یثرب رفتند از مردم شمال عربستان و از تیره عدنانی بودند و مردم یثرب از جنوب و از قحطانیان. و این دو تیره از دیر زمان با یکدیگر هم چشمی داشتند و هر یک دیگری را تحقیر می کرد. خود را عرب اصیل و تیره دیگر را عرب پیوسته می خواند. اکنون که همگان مسلمانی پذیرفته اند باید با هم یکدل شوند و کدورتی را که از یکدیگر دارند از دل بزدایند. رسول خدا (ص) هر یک از مهاجران را با مردی از انصار برادر ساخت و علی بن ابی طالب (ع) را برادر خود خواند. ابن هشام نوشته است: «رسول الله سید پیغمبران و امام پرهیزگاران و فرستاده پروردگار عالمیان بود. از بندگان خدا همانندی نداشت و علی بن ابی طالب برادر او بود.» (1)

پی نوشتها

1. سیره ابن هشام، ج 2، ص. 124

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 17

دکتر سید جعفر شهیدی

ازدواج با فاطمه (س)

بانوی نمونه اسلام حضرت زهرا (س)

بانوی نمونه اسلام حضرت زهرا (س)

پیامبر در گرامیداشت علی در حد اعلان برادریش با او بسنده نکرد، بلکه افتخار بی نظیر دیگری نیز بر آن افزود، او را به دامادی خود انتخاب کرد و دخترش فاطمه زهرا را که درباره او گواهی داد بر این که بانوی زنان اهل بهشت (یا بانوی زنان با ایمان) است همسر او قرار داد (1). و درباره او گفت: «فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است.» (2). و عایشه ام المؤمنین درباره او گفته است: «از نظر کلام و بیان، کسی را از فاطمه به رسول خدا (ص) شبیه تر ندیده ام، و او هرگاه بر پیامبر وارد می شد، خوش آمد می گفت و به احترام او از جا برمی خاست و دست او را می گرفت و می بوسید و در جای خود می نشاند» (3).

عایشه هر گاه از فاطمه دختر پیامبر یاد می کرد، می گفت: «کسی را راستگوتر از او ندیده ام مگر پدرش را» (4).

پی نوشتها

1 - بخاری آن را در صحیح خود با سندش از عایشه در کتاب آغاز خلقت در باب علامتهای نبوت، روایت کرده است.

2 - همان کتاب. در باب مناقب خویشاوندی پیامبر و منقبت فاطمه.

3 - حاکم در مستدرک ج 3 - ص 154 روایت کرده است.

4 - مستدرک ص 160.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 158

محمد جواد شری

ولادت فاطمه زهرا علیها السلام

ولادت فاطمه زهرا علیها السلام

فاطمه زهرا علیها السلام بانوی دو سرا به هنگام ظهور اسلام و پس از بعثت پدرش پیامبر اکرم و در آن هنگام که قیام حیاتبخش اسلام بتازگی ظهور نموده و بر پایگاههای پیروزی گام می گذاشت، چشم به این جهان گشود.

فاطمه علیها السلام یادگاری از همسر عزیز محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه کبری است، نخستین زنی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با وی ازدواج کرد و نیز اولین زنی بود که در آغاز بعثت آن حضرت به وی ایمان آورد، و آیین خداییش را به جان خرید. خدیجه با مال سرشار خویش پایه های اسلام را استوار ساخت و با فداکاریش در راه تحقق ندای توحید و اسلام، از هیچ فداکاری دریغ نورزید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر این فداکاری ارج نهاد و هیچ گاه او را از یاد نبرد.

به نقل مورخان شیعه فاطمه علیها السلام از چنین مادر بزرگواری سه و یا پنج سال بعد از بعثت پیامبر اکرم به دنیا آمد، اما اغلب مورخان اهل سنت ولادت آن بانوی دو سرا را پنج سال قبل از بعثت دانسته اند. به برخی از اقوال در این زمینهاز شیعه و اهل سنتاشاره

می کنیم:

1مرحوم کلینی می نویسد: «فاطمه زهرا علیها السلام پنج سال پس از بعثت رسول خدا به دنیا آمد و 75 روز پس از رحلت آن حضرت در سن هیجده سالگی از دنیا رفت.» (1)

2ابن شهر آشوب چنین می نویسد: «فاطمه زهرا علیها السلام پنج سال بعد از بعثت در بیستم جمادی الثانی متولد گردید که مصادف با سه سال پس از وقوع معراج بود. حضرت هشت سال همراه پدر گرامیش در مکه زیست و سپس به مدینه مهاجرت کرد. عمر شریفش در زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت، هجده سال و هفت ماه بود، و بعد از رحلت پدرش 72 یا 75 روز بیشتر زندگی نکرد.» (2) طبری در کتاب «دلائل الامامه» (3)، مرحوم مجلسی در بحار الانوار (4)، علامه اربلی در کشف الغمه (5) قول فوق را در ولادت آن حضرت تایید کرده اند. روایاتی نیز در تأیید این قول موجود است. به دلیل اختصار از نقل آنها خودداری می کنیم.

قول دیگر که از علمای اهل سنت نقل شده چنین است: «ولادت فاطمه زهرا پنج سال قبل از بعثت پیامبر اسلام بوده است، زمانی که خانه کعبه را سیل خراب کرد و قریش کعبه را بنا می نهاد.» (6)

علت این که میلاد فاطمه علیها السلام را قبل از بعثت نقل کرده اند و تاریخ ولادت را تغییر داده اند، به نظر می رسد به دو منظور بوده است: 1فضایلی که در ولادت فاطمه زهرا علیها السلام در روایات آمده است، خدشه دار کنند، 2با نقل این تاریخ دروغین، می خواهند چنین جلوه دهند که فاطمه علیها السلام در سن هجده سالگی با علی ازدواج کرده

است، و چنین نتیجه بگیرند که او دختری معمولی بوده و در خانه مانده بوده است و کسی برای ازدواج با او پیشقدم نمی شده است.

با تحریف تاریخ ولادت حضرت فاطمه علیها السلام، این هدف را دنبال می کنند که هم سیده زنان را خفیف کنند و هم علی علیه السلام را که در این ازدواج از شأن و منزلتی برخوردار شده است، سبک شمارند و این فضیلت را نادیده انگارند.

اما با استناد به روایات صحیح و تاریخ، این قول که ولادت آن بانوی بزرگوار قبل از بعثت بوده، باطل و بدون دلیل است، بلکه ولادت فاطمه زهرا علیها السلام پس از بعثت بوده است و با تشریفات و مقدمات خاصی نطفه این در گرانمایه منعقد شده و با حضور زنان بهشتی به دنیا آمده که بدان اشاره می کنیم.

انعقاد نطفه فاطمه علیها السلام از میوه بهشتی

ابوبکر بغدادی به سند خود از عایشه نقل می کند که گفت: «به رسول خدا عرض کردم: ای رسول خدا چرا وقتی فاطمه علیها السلام به حضور شما می رسد، او را می بوسی و زبانت را در دهان او می گذاری ... فرمود:

«نعم یا عائشه! إنی لما اسری بی الی السماء أدخلنی جبرئیل الجنه فناولنی منها تفاحه فأکلتها فصارت نطفه فی صلبی، فلما نزلت واقعت خدیجه ففاطمه من تلک النطفه، و هی حوراء إنسیه، کلما اشتقت إلی الجنه قبلتها، آری ای عایشه! هنگامی که به معراج رفتم جبرئیل مرا به بهشت برد و از سیب بهشتی به من داد و من خوردم و همان سیب تبدیل به نطفه ای در صلب من شد و چون به زمین آمدم با خدیجه بودم که او فاطمه را حامله شد. فاطمه،

حورای انسیه است. هر گاه مشتاق بهشت می شوم، دخترم فاطمه را می بوسم.» (7)

علامه اخطب خوارزمی خبر فوق را با تفصیل بیشتر نقل می کند، و با این تفاوت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «میوه ای از میوه های بهشت خوردم ... و هر وقت به بوی بهشت مشتاق می شوم، فاطمه را استشمام می کنم ...» (8)

حاکم در مستدرک از سعد بن مالک نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«أتانی جبرئیل بسفرجله من الجنه فأکلتها لیله اسری بی فعلقت خدیجه بفاطمه فکنت اذا اشتقت إلی رائحه الجنه شممت رقبه فاطمه، در آن شبی که به معراج برده شدم، جبرئیل یک گلابی از بهشت برایم آورد. آن را خوردم و خدیجه به فاطمه حامله شد، پس هر وقت مشتاق بوی بهشت می شوم، گردن فاطمه را می بویم.» (9)

سخن گفتن فاطمه علیها السلام در رحم مادر

شیخ صدوق در امالی به سند خود از مفضل بن عمر روایت می کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

«هنگامی که خدیجه با رسول خدا ازدواج کرد، زنان مکه از وی کناره گیری کرده و رفت و آمد خود را با او قطع نمودند. خدیجه از این جهت غمگین گردید، تا اینکه به فاطمه علیها السلام حامله شد. این نوزاد در رحم با خدیجه سخن می گفت و خدیجه را دلداری می داد و خدیجه این مطلب را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پنهان می داشت، تا اینکه روزی حضرت وارد خانه شد و شنید که خدیجه با کسی سخن می گوید. پرسید: خدیجه با که سخن می گفتی؟ خدیجه پاسخ داد: جنینی که در شکم دارم با من سخن می گوید و همدم

من است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای خدیجه! جبرئیل به من خبر می دهد که جنین در شکم تو دختر است و خدای تعالی نسل مرا از وی قرار می دهد و ائمه دین و پیشوایانی که خداوند پس از انقضای وحی، جانشینان خود در زمین قرار خواهد داد از نسل او هستند.» (10)

چگونگی ولادت فاطمه علیها السلام

هنگامی که وضع حمل فاطمه علیها السلام نزدیک شد، خدیجه کسی را به نزد زنان قریش فرستاد و از آنها خواست تا به خانه او آیند و هنگام ولادت فاطمه علیها السلام، او را یاری دهند. زنان برای خدیجه پیغام دادند که تو به سخن ما گوش نکردی و با یتیم ابوطالبکه مالی نداشتازدواج کردی ما نیز به کمک تو نخواهیم آمد.

خدیجه از این پیغام غمگین شد و در حال غم و اندوه بسر می برد که ناگاه چهار زن گندمگون بلند قامتهمچون زنان بنی هاشمرا مشاهده کرد که وارد خانه شدند. خدیجه از دیدن ایشان نگران شد. یکی از آن چهار زن به سخن آمد و گفت: «ای خدیجه! نترس و محزون مباش که پروردگار تو ما را فرستاده و ما خواهران تو هستیم. من ساره هستم، این یک آسیه دختر مزاحم (همسر فرعون) است که همدم تو در بهشت خواهد بود، و آن دیگر مریم دختر عمران و چهارمی کلثوم خواهر موسی بن عمران است. خدای تعالی ما را فرستاد تا در وضع حمل تو را کمک دهیم.» آن گاه کمک کردند تا فاطمه علیها السلام به دنیا آمد. (11)

نامگذاری فاطمه علیها السلام

توضیح برخی از اسامی

یکی از مسائلی که در اسلام به آن اهمیت داده شده و حتی از حقوقی است که فرزند نسبت به پدر و مادر دارد، مسأله انتخاب نام خوب برای فرزند است. برخی از خانواده ها در نامگذاری فرزندان خود دقت لازم را نمی کنند و به دلیل انتخاب نام نامناسب، فرزندان خود را در جامعه دچار مشکل می سازند، چه بسا انتخاب نام غیر مناسب گاهی موجب می شود فرزند مورد استهزاء و توهین هم ردیفان خود قرار

گیرد، به علاوه نام مناسب حکایت از روشنگری خانواده و اعتقاد به آنچه در آن جامعه می گذرد، دارد. اگر با دقت در اسامی پیامبران الهی بنگریم می بینیم همه آن رهبران الهی از نامهای پر محتوا و با معنی و در ضمن مناسب با شخصیت خودشان برخوردار بوده اند، و بر همین اساس است که اسامی امامان ما برخوردار از معنی و محتوای مناسب است و از معانی زشت و مشمئز کننده به دور است. لذا ما معتقدیم نامهایی که رسول خدا برای دخترش حضرت فاطمه علیها السلام گذاشت، بی دلیل نبوده و از معانی بلند برخوردار است. به اختصار به توضیح برخی از اسامی آن بانوی بزرگ اسلام می پردازیم:

فاطمه

طبق برخی از روایات، این نام از طرف خداوند انتخاب شده است: امام باقر علیه السلام می فرماید: «هنگامی که فاطمه علیها السلام متولد شد خدای تعالی به یکی از فرشتگان وحی فرمود به زمین برود و این نام را به زبان محمد بگذارد، و رسول خدا بدین ترتیب نام فاطمه را برای نوزاد تازه تولد یافته خود انتخاب کرد. سپس پروردگار عالمیان فرمود:

«إنی فطمتک بالعلم و فطمتک من الطمث، ای فاطمه! من به وسیله علم شیر را از تو قطع کرده، (12) و از آلودگیهای زنانگی تو را پاکیزه کردم.» آن گاه امام باقر علیه السلام در ادامه فرمودند: «و الله لقد فطمها الله بالعلم و عن الطمث فی المیثاق، و الله، خدای تبارک و تعالی این بانو را با علم بسیار از شیر گرفت و در میثاق او را از ناپاکیهای زنانگی باز داشت.» (13)

برخی از روایات که از طریق شیعه و اهل سنت

به دست ما رسیده است علت این نامگذاری را چنین بیان داشته است: ابوبکر احمد بن علی شافعی به سند خود از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا فرمود: «إبنتی فاطمه حوراء آدمیه لم تحض و لم تطمث و انما سماها فاطمه لأن الله فطمها و محبیها عن النار، دخترم فاطمه حورای انسیه است، حیض نشد و ناپاک نگردید و او فاطمه نامگذاری شد، زیرا خداوند او و دوستدارانش را از آتش جهنم منع کرده است.» (14)

امام صادق علیه السلام از پدرانش از رسول خدا نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: «ای علی! آیا می دانی چرا فاطمه به این اسم نامیده شد؟ علی علیه السلام عرض کرد: چرا ای پیامبر خدا؟ حضرت فرمود: لأنها فطمت هی و شیعتها عن النار، چون او و شیعیانش از آتش باز داشته شده اند.» (15)

در تعبیر دیگری آمده است: «چون فاطمه علیها السلام از شر و بدی به دور است، این نام برای او انتخاب شده است.» امام صادق علیه السلام می فرماید: «آیا می دانید معنای فاطمه چیست؟» راوی پاسخ می دهد: خیر مولایم، مرا از تفسیر آن آگاه فرمایید. حضرت فرمود: «فطمت من الشر، یعنی شر و بدی در او راه ندارد» . (16)

صدیقه

از جمله اسامی حضرت فاطمه علیها السلام، صدیقه است. صدیقه مؤنث صدیق، صیغه مبالغه است، یعنی بسیار راستگو یا کسی که در راستگویی کامل است، یا کسی که قول و اعتقاد خود را تصدیق می کند، ولی آنچه از آیات و روایات استفاده می شود، این است که مرتبه صدیقین در ردیف مراتب انبیا و شهدا بوده و

برای آنان درجه خاص و مقام مخصوص خواهد بود: (و اذکر فی الکتاب إبراهیم إنه کان صدیقا نبیا، (17) یاد کن در کتاب خدا احوال ابراهیم را که وی شخص بسیار راستگو و پیامبر بود) (و اذکر فی الکتاب إدریس إنه کان صدیقا نبیا، (18) یادآور در کتاب خدا احوال ادریس را که او شخصی بسیار راستگو و پیامبر خدا است) (ما المسیح بن مریم إلا رسول قد خلت من قبله الرسل و أمه صدیقه، (19) مسیح پسر مریم پیامبر بیش نبود که پیش از او پیامبرانی آمده اند و مادرش هم زنی بسیار راستگو و صدیقه بود.)

بنابراین نتیجه می گیریم که سیده زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام به مرتبه صدیقین رسیده است. و لذا رسول اکرم ایشان را صدیقه نامیده اند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمودند: «سه چیز به تو داده شده که به هیچ کس حتی به من داده نشد:

1 تو داماد کسی مانند رسول خدا هستی، و من داماد کسی نیستم که پدر زنم مانند پدر زن تو باشد.

2 همسری صدیقه، مانند دختر من به تو داده شد که من چنین همسری ندارم.

3 به تو فرزندانی مانند حسن و حسین عنایت شده، در حالی که من فرزندانی (پسر) مانند آنان ندارم ولی در عین حال تو از من هستی و من از تو.» (20)

شاهد این مدعا این است که بنابر اعتقاد شیعه بدن صدیق و صدیقه را باید صدیق غسل دهد، لذا علی علیه السلام بدن فاطمه علیها السلام را غسل داده است. مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام چنین نقل

می کند: «بدن فاطمه علیها السلام را أمیر المؤمنین علیه السلام غسل داد ...، تا جایی که فرمود: «فإنها صدیقه و لم یکن یغسلها إلا صدیق، أما علمت أن مریم لم یغسلها إلا عیسی، زیرا فاطمه علیها السلام، صدیقه بود و صدیقه را غسل نمی دهد مگر صدیق، آیا ندانستی که مریم را غیر از عیسی، غسل نداده است؟» (21)

مبارکه

مبارکه از ماده برکت است. راغب می نویسد: «جایی که خیر الهی به صورتی که قابل نگهداری و شمارش و اندازه گیری و محدود کردن نباشد و هر کس به آن بنگرد فزونی محسوسی در آن خیر می بیند، گویند در آن برکت است و مبارک است.»

خداوند انواع برکات را به این بانوی بزرگ عطا فرموده و نسل رسول گرامش را در ایشان قرار داد و با این که بعد از شهادتش، دو پسر و دو دختر بیشتر از او نماند و در واقعه کربلا تمام فرزندان امام حسن علیه السلام و به نقلی تا هفت تن شهید شدند و از زینب کبری نیز دو فرزند شهید شدند و از امام حسین علیه السلام تنها امام سجاد علیه السلام باقی ماند، و ام کلثوم بدون فرزند از دنیا رفت، و پس از واقعه کربلا نیز حوادث بسیاری نسبت به کشتار فرزندان پاک رسول خدا و فاطمه زهرا علیها السلام و علی مرتضی علیه السلام واقع شد، با این همه خداوند در نسل فاطمه علیها السلام برکت قرار داد و به مصداق آیه: (إنا أعطیناک الکوثر) منشأ و منبع فرزندان بسیار شد که امروزه براحتی می توان صدق این مطلب را دریافت که فرزندان فاطمه علیها السلام که همان فرزندان رسول خدا

هستند، در تمام نقاط جهان پراکنده اند، مطابق آماری که در دست است در ایران حدود سه میلیون سید و در عراق یک میلیون و در مصر پنج میلیون و در مغرب نزدیک به پنج میلیون و ... از اولاد و نسل فاطمه علیها السلام به چشم می خورند. جمعیت سادات به سی و پنج میلیون نفر می رسد. (22)

طاهره

از نامهای دیگر فاطمه زهرا علیها السلام «طاهره» است. علمای شیعه و بسیاری از علمای اهل سنت بر این عقیده اند که فاطمه علیها السلام مصداق آیه: (إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا) (23) است. در این باره روایت بسیاری موجود است در این جا فقط به ذکر یک حدیث اکتفا می کنیم (24).

از طرق اهل سنت از ام سلمه و عایشه، و ابی سعید خدری، و زید بن ارقم و ابن عباس و ضحاک بن مزاحم و ابی الحمراء و عمر بن ابی سلمه و غیر آنان چنین روایت شد است: «وقتی آیه تطهیر نازل گردید رسول خدا، علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را طلب کرد و به وسیله عبا آنان را پوشانید و فرمود: به خداوند سوگند اینان اهل بیت من اند، خدایا پلیدی را از آنان دور کن و پاکشان گردان.» (25)

زهرا

ریشه این نام از «زهر» به معنای روشنی و صفا گرفته شده است. از امام صادق علیه السلام سؤال کردند چرا فاطمه علیها السلام را زهرا نامیدند؟ فرمود: «زیرا او در بهشت قبه ای از یاقوت سرخ خواهد بود که اهل بهشت آن قبه را به واسطه ارتفاع و عظمتی که دارد همانند ستاره ای درخشان که در آسمان است خواهند دید و به یکدیگر می گویند: «هذه الزهراء لفاطمه، این قبه نورانی از آن فاطمه است.» (26)

نامهای دیگری که برای فاطمه علیها السلام ذکر شده عبارتند از: بتول، عذرا، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه، حورا، انسیه. کنیه های آن حضرت عبارت است از: ام الحسن، ام الحسین، ام المحسن، ام الائمه،

ام أبيها، ام المؤمنين. (27) به جهت رعايت اختصار از توضيح درباره اين نامها و كنيه ها صرف نظر مى كنيم و به فضايل آن حضرت مى پردازيم.

گوشه ای از فضائل فاطمه علیها السلام

علاقه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم به فاطمه عليها السلام

بدون ترديد محبت و علاقه رسول خدا به فاطمه صلى الله عليه و آله و سلم بدون جهت و صرفا به دليل علاقه پدر و فرزندى نبوده است، زيرا حضرت فرزندان دختر ديگر هم داشته است و از طرفى پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و سلم به مقتضاى (و ما ينطق عن الهوى) بدون دليل از كسى تعريف و مدح نمى كند. بنابراين معلوم مى شود كه اين دردانه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم در اين مدت كوتاه عمر خود، از فضايل و كمالاتى برخوردار بوده كه مورد توجه رسول خدا قرار گرفته است، تا رسول خدا آن تعابير را درباره اش بيان نمايد كه درباره كس ديگر نفرموده است، مانند: «إن الله يرضى لرضاک و يغضب لغضبک، خداوند راضى مى شود به رضاى تو و غضبناک مى شود به غضب تو.» (28) «فاطمه بضعه منى فمن آذاها فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى الله، فاطمه پاره تن من است پس هر كس او را اذيت كند مرا اذيت كرده و هر كس مرا اذيت كند، خدا را اذيت كرده است» . (29) به نقل ديگرى چنين فرموده است: «و هى قلبى الذى بين جنبى، فاطمه، جان و دل من است كه در سينه ام قرار دارد» . (30)

و باز فرموده است:

«و هى نور عينى و ثمره فؤادى، او نور چشم و ميوه دل من است.» (31)

فاطمه عليها السلام به اندازه اى مورد علاقه پيامبر صلى الله عليه

و آله و سلم بود که «ابن عمر» نقل می کند: «هر گاه رسول خدا قصد سفر می کرد با آخرین کسی که خداحافظی می کرد فاطمه علیها السلام بود و به وقت بازگشت نخستین کسی را که به دیدارش می آمد فاطمه علیها السلام بود. (32) تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه علیها السلام می فرمود: «فداک أبی و أمی، پدر و مادرم به فدای تو.» (33)

عایشه نقل می کند:

ما رأیت أحدا کان أشبه کلاما و حدیثا من فاطمه برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کانت اذا دخلت علیه رحب بها و قام إلیها فأخذ بیدها فقبلها و أجلسها فی مجلسه،

ندیدم کسی را از نظر کلام و سخن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شبیه تر از فاطمه علیها السلام باشد و هر وقت فاطمه بر آن حضرت وارد می شد، به او مرحبا می گفت و در برابرش می ایستاد (و به طرفش می رفت) و دست او را می گرفت و می بوسید و او را در جای خودش می نشانید.» (34)

عبادت فاطمه علیها السلام

فاطمه علیها السلام از عابدترین و پارساترین زنان عالمیان است. او با همه گرفتاری و مشاغلی که در خانه داشت، با این حال از نظر به جا آوردن واجبات و مستحبات و عبادات فردی و اجتماعی در تاریخ نمونه است.

شیخ صدوق و دیگران از امام حسن علیه السلام روایت می کنند: «مادرم فاطمه را دیدم که در شب جمعه در محراب عبادت ایستاد و تا هنگامی که سپیده طلوع می کرد، پیوسته در حال رکوع و سجود بود و شنیدم پیوسته برای مردان و زنان با ایمان دعا می کرد و آنها

را در دعا نام می برد، ولی برای خود دعا نمی کرد، من گفتم:

یا أماه لم لا تدعین لنفسک کما تدعین لغیرک؟ فقالت: یا بنی الجار ثم الدار، مادر جان چرا همچنان که بر دیگران دعا می کنی، برای خود دعا نمی کنی؟ فرمود: پسرم اول همسایه بعد خانه.» (35)

حسن بصری از بزرگان اهل سنت درباره عبادت فاطمه علیها السلام چنین گفته است: «ما کان فی هذه الامه أعبد من فاطمه، کانت تقوم حتی تورم قدماها، در میان این امت، عبادت کسی از فاطمه علیها السلام بیشتر نبود، زیرا آن قدر روی پاهای خود در مقام عبادت می ایستاد که پاهایش ورم می کرد.» (36)

فاطمه، سیده زنان عالمیان

تعبیر این که فاطمه علیها السلام سیده زنان عالمیان است از علمای شیعه و اهل سنت از رسول خدا نقل شده است. عایشه در روایتی، آن را چنین نقل می کند: «در حضور رسول خدا بودمبه هنگام بیماری منجر به رحلت حضرتکه فاطمه علیها السلام وارد شد و قدم می زد نگاه کردم دیدم مثل رسول خدا راه می رود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: مرحبا به دخترم فاطمه. بعد او را نشانید طرف دست راست خودش یا طرف دست چپ، و چیزی محرمانه به گوش او گفت که فاطمه علیها السلام گریست! بعد چیز دیگری به او گفت. این بارفاطمه علیها السلام خندان شد. عایشه می گوید: «از فاطمه علیها السلام پرسیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه گفت که گریان شدی و سپس چه فرمود که خندان گشتی؟

فاطمه علیها السلام گفت: «من سر پیامبر را تا زمانی که زنده است فاش نمی کنم.» عایشه می گوید: «پس از رحلت

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه علیها السلام گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام مرگ چه فرمود که گریستی و بعد چه گفت که خندیدی؟ فاطمه گفت: پدرم فرمود: هر سال جبرئیل قرآن را یک بار بر من عرضه می کرد، ولی امسال دوبار بر من عرضه کرد. گمان می کنم که مرگم فرا رسیده است، من برای مرگ پدرم گریستم، بعد فرمود: أما ترضین أن تکون سیده نساء هذه الأمه أو نساء العالمین؟ قالت: فضحکت، آیا راضی نمی شوی که بهترین زنان این امت یا زنان عالمیان باشی؟ فاطمه گفت: پس خندیدم.» (37) و نمونه این حدیث را بسیاری از علمای اهل سنت با اندکی تفاوت نقل کرده اند. (38)

عظمت فاطمه در قیامت

در روایات بسیاری از ابن عباس، ابو ایوب و ابو هریره آمده است که رسول خدا فرمود:

«اذا کان یوم القیامه وقف الخلائق بین یدی الله تعالی نادی مناد من وراء الحجاب: أیها الناس (یا معشر الخلائق) غضوا أبصارکم و نکسوا من رؤسکم فإن فاطمه بنت محمد تجوز علی الصراط، روز قیامت که برپا می شود مردم در برابر قدرت خدای تعالی می ایستند. منادی حق، از پس پرده فریاد می زند: ای گروه مردم، دیدگان خود را ببندید، سرها را به زیر افکنید، زیرا فاطمه دختر محمد از صراط عبور می کند.» (39) در برخی از احادیث دیگر آمده است: «فأن هذه فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترید أن تمر علی الصراط، فاطمه دختر رسول خدا می خواهد از محشر بگذرد.» (40)

پی نوشتها

1. کافی، ج 1، ص. 458

2. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص. 357

3. همان مدرک، ص. 9

4. همان مدرک، ص. 9

5. همان مدرک، ص. 4

6. ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص 11 به نقل از المختار فی مناقب الاخیار، ص 56، ذخائر العقبی، ص 26؛الثغور الباسمه، ص. 15

7. تاریخ بغداد، ج 5، ص 87، ر. ک: ینابیع الموده، ج 2، ص 24، بحار الانوار، ج 43، ص. 4

8. ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص. 5

9. مستدرک حاکم، ج 3، ص 169. برای آگاهی بیشتر در این باره ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص 12 به نقل از محاضره الاوائل، ص 88، میزان الاعتدال، ج 1، ص 38، مجمع الزوائد، ج 6، ص 202، لسان المیزان، ج 5، ص 97، ینابیع الموده، ص 197، ارجح المطالب، ص

239، وسیله المآل، ص. 78

10. بحار الانوار، ج 43، ص 2. روایت سخن گفتن فاطمه علیها السلام با مادرش را برخی از علمای اهل سنت نیز نقل کرده اند. برای آگاهی بیشتر ر. ک: عبد الرحمان صفوری شافعی در «نزهه المجالس»، ج 2، ص 272»، قندوزی حنفی در «ینابیع الموده»، ص 198، حسن بن مولوی در «تجهیز الجیش» ص 99 (مخطوط)، شعیب ابو مدین بن سعد مصری در «روض الفائق)، ص 214. برای توضیح بیشتر در زمینه روایاتی که علمای عامه نقل کرده اند، ر. ک: به احقاق الحق، ج 10، ص. 12

11. بحار الانوار، ج 43، ص 3، ر. ک: ذخائر العقبی، ص 44، ینابیع الموده، ص 199، وسیله المآل، ص 77 نزهه المجالس، ج 2، ص 227، احقاق الحق، ج 10، ص. 13

12. هر گاه بخواهند طفلی را از شیر بگیرند، به جای شیر به او غذا می دهند تا کم کم از شیر گرفته شود. خداوند غذای جانشین شیر را برای فاطمه علیها السلام علم بیان می کند.

13. کافی، ج 1، ص 460، کشف الغمه، ج 2، ص 19، بحار الانوار، ج 43، ص. 13

14. احقاق الحق، ج 10، ص 16، به نقل از تاریخ بغداد، ج 13، ص. 331

15. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 329، محب الدین طبری با مختصری تفاوت در ذخائر العقبی، ص 26، علامه حلی و متقی هندی در کنز العمال، ج 3، ص 94، علامه حضرمی در رشفه الصادی، ص 47، مناوی شافعی در شرح جامع الصغیر، ص 328، و بسیاری دیگر از علمای اهل سنت. برای مطالعه بیشتر ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص 24. 17

16.

مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص. 330

17. مریم (19) آیه. 41

18. همان، آیه. 56

19. مائده (5) آیه. 75

20. ر. ک: فاطمه زهرا من المهد الی اللحد (مترجم)، ص. 73

21. کافی، ج 1، ص 459، ر. ک: بحار الانوار، ج 43، ص 211 و. 215

22. ر. ک: فاطمه الزهرا من المهد الی اللحد (مترجم) ص. 78

23. احزاب (33) آیه. 33

24. روایات درباره آیه تطهیر در کتاب «علی علیه السلام در قرآن و سنت» اثر دیگر نگارنده خواهد آمد.

25. الدر المنثور، ج 5، ص 198، الاتقان فی علوم القرآن، ج 2، ص 1268، مستدرک حاکم، ج 3، ص 159. 160

26. بحار الانوار، ج 43، ص. 16

27. بیت الاحزان، ص. 23

28. ینابیع الموده، ج 1، ص 171، بحار الانوار، ج 43، ص. 20

29. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 332 با اندکی تفاوت در عبارت، بحار الانوار، ج 43، ص 80، صحیح مسلم، ج 16، ص 2، مستدرک حاکم، ج 3، ص 173، حلیه الاولیاء، ج 2، ص. 40

30. بحار الانوار، ج 43، ص. 80

31. همان مدرک، ص. 24

32. مستدرک حاکم، ج 3، ص. 169

33. همان مدرک، ص. 170

34. همان مدرک، ص. 167

35. علل الشرایع، ج 1، ص 173، کشف الغمه، ج 2، ص. 25

36. مناقب شهر بن آشوب، ج 3، ص. 341

37. طبقات ابن سعد، ج 8، ص. 26

38. ر. ک: حلیه الاولیاء، ج 2، ص 39، برای اطلاع بیشتر ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص 27. 115

39. مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 326، بحار الانوار، ج 43، ص 52، راجع مستدرک حاکم، ج 3، ص 166، ینابیع الموده، ج 2،

ص، الفصول المهمه، ص 147، برای اطلاع بیشتر ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص. 148

40. الفصول المهمه، ص. 147

مظهر ولایت ص 232

سید اصغر ناظم زاده قمی

مهریه و جهیزیه فاطمه زهرا (س)

مهریه و جهیزیه

تمام دارایی حضرت علی - علیه السلام در آن زمان منحصر به شمشیر وزرهی بود که ی توانست به وسیله آنها در راه خدا جهاد کند وشتری نیز داشت که با آن در باغستانهای مدینه کار می کرد وخود را از میهمانی انصار بی نیاز می ساخت.

پس از انجام خواستگاری ومراسم عقد وقت آن رسید که حضرت علی - علیه السلام برای همسر گرامی خود اثاثی تهیه کند وزندگی مشترک خود را با دختر پیامبر آغاز کند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت که حضرت علی - علیه السلام زره خود را بفروشد وبه عنوان جزئی از مهریه فاطمه - علیها السلام - در اختیار پیامبر بگذارد. زره به چهارصد درهم به فروش رفت. پیامبر قدری از آن را در اختیار بلال گذاشت تا برای زهرا عطر بخرد وباقیمانده را به عمار یاسر وگروهی از یاران خود داد تا برای فاطمه وعلی لوازم منزل تهیه کنند. از صورت جهیزیه حضرت زهرا - علیها السلام - می توان به وضع زندگی بانوی بزرگوار اسلام به خوبی پی برد. فرستادگان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بازار باز گشتند وآنچه برای حضرت زهرا - علیها السلام - تهیه کرده بودند به قرار زیر بود:

1 - پیراهنی به بهای هفت درهم؛

2 - یک روسری به بهای یک درهم؛

3 - قطیفه مشکی که تمام بدن را نمی پوشانید؛

4 - یک تخت عربی از چوب ولیف خرما؛

5 - دو

تشک از کتان مصری که یکی پشمی ودیگری از لیف خرما بود؛

6 - چهار بالش، دو تا از پشم ودو تای دیگر از لیف خرما؛

7 - پرده؛

8 - حصیر هجری؛

9 - دست آس؛

10 - طشت بزرگ؛

11 - مشکی از پوست؛

12 - کاسه چوبی برای شیر؛

13 - ظرفی از پوست برای آب؛

14 - آفتابه؛

15 - ظرف بزرگ مسی؛

16 - چند کوزه؛

17 - بازوبندی از نقره.

یاران پیامبر وسایل خریداری شده را بر آن حضرت عرضه کردند وپیامبر، در حالی که اثاث خانه دختر خود را زیر ورو می کرد، فرمود: «اللهم بارک لقوم جل آنیتهم الخزف » . یعنی: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها را سفال تشکیل می دهد مبارک گردان. (1)

مهریه حضرت زهرا (علیها السلام)

مهریه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پانصد درهم بود که هر درهم معادل یک مثقال نقره بود. (هر مثقال 18 نخود است).

پی نوشتها

1 - بحار الانوار، ج 43، ص 94؛ کشف الغمه، ج 1، ص 359. بنابه نوشته کتاب اخیر، همه اثاث منزل حضرت زهرا - علیها السلام - به 63 درهم خریداری شد.

فروغ ولایت ص 82

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

مراسم ازدواج

مراسم ازدواج

مراسم عروسی دختر گرانمایه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کمال سادگی وبی آلایشی برگزار شد. یک ماه از عقد پیمان زناشویی می گذشت که زنان رسول خدا به حضرت علی گفتند: چرا همسرت را به خانه خویش نمی بری؟ حضرت علی - علیه السلام در پاسخ آنان آمادگی خود را اعلام کرد. ام ایمن شرفیاب محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد وگفت: اگر خدیجه زنده بود دیدگان او از مراسم عروسی دخترش فاطمه روشن می شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی نام خدیجه را شنید چشمان مبارکش از اشک پر شد وگفت: او مرا هنگامی که همه تکذیبم کردند تصدیق کرد ودر پیشبرد دین خدا یاریم داد وبا اموال خود به گسترش اسلام مدد رساند. (1)

ام ایمن افزود: دیدگان همه را با اعزام فاطمه به خانه شوهر روشن کنید.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که یکی از حجره ها را برای زفاف زهرا آماده سازند واو را برای این شب آرایش کنند. (2)

زمان اعزام عروس به خانه داماد که فرا رسید، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت زهرا را به حضور طلبید. زهرا - علیها السلام - ، درحالی که عرق شرم از چهره اش می ریخت، به حضور پیامبر رسید واز کثرت شرم پای او لغزید ونزدیک بود به زمین

بیفتد. در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او دعا کرد وفرمود:

«اقالک الله العثره فی الدنیا والآخره » .

خدا تو را از لغزش در دو جهان حفظ کند.

سپس چهره زهرا را باز کرد ودست او را در دست علی نهاد وبه او تبریک گفت وفرمود:

«بارک لک فی ابنه رسول الله یا علی نعمت الزوجه فاطمه » .

سپس رو کرد به فاطمه وگفت:

«نعم البعل علی » .

آنگاه به هر دو دستور داد که راه خانه خود را در پیش گیرند وبه شخصیت برجسته ای مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا - علیها السلام - را بگیرد و از این طریق جلالت مقام دختر گرامیش را اعلام داشت.

هنگامی که داماد وعروس به حجله رفتند، هر دو از کثرت شرم به زمین می نگریستند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد اطاق شد وظرف آبی به دست گرفت وبه عنوان تبرک بر سر وبر اطراف بدن دخترش پاشید وسپس در حق هر دو چنین دعا فرمود:

«اللهم هذه ابنتی و احب الخلق الی اللهم و هذا اخی واحب الخلق الی اللهم اجعله ولیا و ...» . (3)

پروردگارا، این دختر من ومحبوبترین مردم نزد من استت. پروردگارا، علی نیز گرامی ترین مردم نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما و ...

پی نوشتها

1 - بحار، ج 43، ص 130.

2 - همان، ص 59.

3 - بحار، ج 43، ص 96.

فروغ ولایت ص 84

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

خواستگاری

خواستگاری (1)

خواستگاری

حضرت علی - علیه السلام، بنابر امر الهی وسنت حسنه اسلامی، بر آن می شود که در بحران جوانی به کشتی زندگانی خود سکونت و آرامش بخشد. اما شخصیتی چون حضرت علی - علیه السلام هرگز در همسرگزینی به یک آرامش نسبی وموقت اکتفا نمی کند وآفاق دیگر زندگانی را از نظر دور نمی دارد. از این رو خواستار همسری می شود که از نظر ایمان وتقوی ودانش وبینش ونجابت واصالت، «کفو» وهمشان او باشد. چنین همسری جز دختر رسول خدا حضرت فاطمه زهرا - علیها السلام - که به همه خصوصیات او از هنگام تولد تا آن زمان کاملا آشنایی داشت، کسی دیگر نبود.

خواستگاران حضرت زهرا (علیها السلام)

پیش از حضرت علی - علیه السلام افرادی مانند ابوبکر وعمر آمادگی خود را برای ازدواج با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعلام کرده بودند وهر دو از پیامبر یک پاسخ شنیده بودند وآن اینکه در باره ازدواج زهرا منتظر وحی الهی است.

آن دو که از ازدواج با حضرت زهرا نومید شده بودند با سعد معاذ رئیس قبیله اوس به گفتگو پرداختند وآگاهانه دریافتند که جز حضرت علی - علیه السلام کسی شایستگی ازدواج با حضرت زهرا - علیها السلام - را ندارد ونظر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز به غیر او نیست. از این رو دسته جمعی در پی حضرت علی - علیه السلام رفتند وسرانجام او را در باغ یکی از انصار یافتند که با شتر خود مشغول آبیاری نخلها بود. آنان روی

به علی کردند وگفتند: اشراف قریش از دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواستگاری کرده اند وپیامبر در پاسخ

آنان گفته است که کار زهرا منوط به اذن خداست و ما امیدواریم که اگر تو (با سوابق درخشان وفضایلی که داری) از فاطمه خواستگاری کنی پاسخ موافق بشنوی واگر دارایی تو اندک باشد ما حاضریم تو را یاری کنیم.

با شنیدن این سخنان دیدگان حضرت علی - علیه السلام را اشک شوق فرا گرفت وگفت: دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مورد میل وعلاقه من است. این را گفت ودست از کار کشید وراه خانه پیامبر را، که در آن وقت نزد ام سلمه بسر می برد، در پیش گرفت. هنگامی که در خانه رسول اکرم را کوبید پیامبر فورا به ام سلمه فرمود: برخیز و در را باز کن که این کسی است که خدا ورسولش او را دوست می دارند.

ام سلمه می گوید: شوق شناسایی این شخص که پیامبر او را ستود آن چنان بر من مستولی شد که وقتی برخاستم در را باز کنم نزدیک بود پایم بلغزد. من در را باز کردم وحضرت علی - علیه السلام وارد شد ودر محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست، اما حیا وعظمت محضر پیامبر مانع از آن بود که سخن بگوید، لذا سر به زیر افکنده بود وسکوت بر مجلس حکومت می کرد. تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سکوت مجلس را شکست وگفت: گویا برای کاری آمده ای؟ حضرت علی - علیه السلام در پاسخ گفت: پیوند خویشاوندی من با خاندان رسالت وثبات وپایداریم در راه دین وجهاد وکوششم در پیشبرد اسلام بر شما روشن است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: تو از آنچه که می گویی بالاتر هستی. حضرت علی - علیه السلام گفت: آیا صلاح می دانید که فاطمه را در عقد من در آورید؟ (1)

حضرت علی - علیه السلام در طرح پیشنهاد خود بر تقوا وسوابق درخشان خود در اسلام تکیه می کند واز این طریق به همگان تعلیم می دهد که ملاک برتری این است نه زیبایی وثروت ومنصب.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از اصل آزادی زن در انتخاب همسر استفاده کرد ودر پاسخ حضرت علی - علیه السلام فرمود: پیش از شما افراد دیگری از دخترم خواستگاری کرده اند ومن درخواست آنان را با دخترم در میان نهاده ام ولی در چهره او نسبت به آن افراد بی میلی شدیدی احساس کرده ام. اکنون درخواست شما را با او در میان می گذارم، سپس نتیجه را به شما اطلاع می دهم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد خانه زهرا - علیها السلام - شد و او برخاست و ردا از دوش آن حضرت برداشت وکفشهایش را از پایش در آورد وپاهای مبارکش را شست وسپس وضو ساخت ودر محضرش نشست. پیامبر سخن خود را با دختر گرامیش چنین آغاز کرد:

علی فرزند ابوطالب از کسانی است که فضیلت ومقام او در اسلام بر ما روشن است ومن از خدا خواسته بودم که تو را به عقد بهترین مخلوق خود در آورد واکنون او به خواستگاری تو آمده است؛ در این باره چه می گویی؟ در این هنگام زهرا - علیها السلام - در سکوت عمیقی فرو رفت ولی چهره خود را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برنگرداند وکوچکترین

ناراحتی در سیمای او ظاهر نشد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جای برخاست وفرمود: «الله اکبر سکوتها اقرارها» یعنی: خدا بزرگ است؛سکوت دخترم نشانه رضای اوست. (2)

همشانی روحی وفکری واخلاقی

درست است که در آیین اسلام هر مرد مسلمان کفو وهمشان مسلمان دیگری است وهر زن مسلمان که در عقد مرد مسلمانی در آید با همشان خود پیمان زناشویی بسته است، ولی اگر جنبه های روحی وفکری را در نظر بگیریم بسیاری از زنان همشان برخی مردان نیستند و بالعکس. مردان مسلمان شریف واصیل که از ملکات عالی انسانی وسجایای اخلاقی ودانش وبینش وسیع برخوردارند باید با زنانی پیمان زناشویی ببندند که از نظر روحیات وسجایای اخلاقی همشان ومشابه آنان باشند. این امر در باره زنان پاکدامن وپرهیزگار که از فضایل اخلاقی واندیشه وبینش بلند برخوردارند نیز حکمفرماست. هدف عمده ازدواج، که برقراری سکونت وآرامش خاطر در طول زندگی است، جز با رعایت این نکته تامین نمی شود وتا یک نوع مشابهت اخلاقی ومحاکات روحی وجذبه روانی بر محیط زندگی سایه نگستراند پیوند زناشویی فاقد استواری لازم خواهد بود.

با توجه به این بیان، حقیقت خطاب الهی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روشن می شود که فرمود:

«لو لم اخلق علیا لما کان لفاطمه ابنتک کفو علی وجه الارض » (3)

اگر علی را نمی آفریدم، برای دختر تو فاطمه هرگز در روی زمین همشانی نبود.

به طور مسلم مقصود از این کفویت همشانی مقامی وروحی است.

پی نوشتها

1 - حضرت علی - علیه السلام در امر خواستگاری از یک سنت اصیل پیروی می کند. در حالی که هاله ای از حیا او را فرا گرفته است. شخصا وبی هیچ واسطه ای اقدام به خواستگاری می کند؛ واین نوع شجاعت روحی توام با عفاف، شایان تقدیر است.

2 - كشف الغمه، ج 1، ص 50.

3 - بحار الانوار،

ج 43، ص 9.

فروغ ولایت ص 79

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

خواستگاری (2)

نبرد بدر چنانکه نوشته شد به پیروزی مسلمانان پایان یافت و آرامشی در مدینه پدید آمد. زهرا (س) دختر پیغمبر در خانه پدر به سر می برد. ابوبکر و عمر یکی پس از دیگری برای خواستگاری او آمدند اما رسول خدا (ص) نپذیرفت. آن دو و نیز مردمی از انصار علی را گفتند: «فاطمه را خواستگاری کن.» علی به خانه رسول خدا (ص) رفت. پیغمبر پرسید: «پسر ابوطالب برای چه آمده است؟»

- «برای خواستگاری فاطمه.»

- «مرحبا و اهلا! مردانی از قریش از من رنجیدند که چرا دخترم را به آنان نداده ام. من بدانها گفتم این کار به اذن خدا بوده است.»

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 18

دکتر سید جعفر شهیدی

تاریخ ازدواج

تاریخ ازدواج

مورخان و سیره نویسان در تاریخ سال ازدواج علی علیه السلام با سیده زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام اختلاف نظر دارند: شیخ مفید می گوید: «ازدواج فاطمه علیها السلام با مولای متقیان علی علیه السلام در شب 21 محرم از سال سوم هجری اتفاق افتاد.» (1) شیخ طوسی در مصباح می نویسد: «ازدواج فاطمه علیها السلام در روز اول ذی الحجه یا ششم ذی الحجه اتفاق افتاده است.» (2) شیخ طوسی قدس سره در امالی می گوید: «مساله زناشویی فاطمه علیها السلام با علی علیه السلام

پس از وفات رقیه زن عثمان به فاصله شانزده روز واقع شد که مصادف با بازگشت علی بن ابی طالب علیه السلام از بدر بود و چند روزی از شوال گذشته بود.» (3) در تاریخ زفاف فاطمه علیها السلام هشت قول نقل شده است: «نیمه رجب، آخر ماه رمضان، سوم شوال، ماه صفر، بیستم ذی

حجه و ...» (4)

پی نوشتها

1. بحار الانوار، ج 43، ص 92.

2. همان مدرک.

3. فاطمه زهرا من المهد الی اللحد، ص 173.

4. علمای اهل سنت نیز در تاریخ ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام، اختلاف نظر دارند. ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص 349.

مظهر ولایت ص 256

سید اصغر ناظم زاده قمی

فرزندان حضرت

فرزندان حضرت زهرا (س)

امام حسن مجتبی (ع)

امام حسن مجتبی علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: «حسن و حسین فرزندان منند» و به پاس همین کلمه، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند» (1).

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد (2) و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشتغال کرده نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و دراین مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به

دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید (3).

بالأخره آن حضرت به صلح مجبور شده، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود (4) معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شده و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود (5) و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالأخره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد (6).

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درباره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این دو فرزند

من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن) (7). و روایات بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده است.

امام حسین علیه السلام

امام حسین (سید الشهداء) فرزند دوم علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در سال چهارم هجری متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی علیه السلام به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت رسید (8).

امام حسین علیه السلام ده سال امامت نمود و تمام این مدت را به استثنای (تقریبا) شش ماه آخر در خلافت معاویه واقع بود و در سخت ترین اوضاع و ناگوارترین احوال با نهایت اختناق زندگی می فرمود، زیرا گذشته از اینکه مقررات و قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته های حکومت جایگزین خواسته های خدا و رسول شده بود و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هر امکانی برای خرد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی استفاده می کردند، معاویه در صدد تحکیم اساس خلافت فرزند خود یزید بر آمده بود و گروهی از مردم به واسطه بی به ندو باری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین خواه ناخواه این روزگار تاریک را می گذرانید و هر گونه شکنجه و آزار

روحی را از معاویه و دستیاران وی تحمل می کرد تا در اواسط سال شصت هجری، معاویه در گذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست (9).

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت، اجرا می شد و زیردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلا می دادند و مخالفت بعد از بیعت، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی، جرمی مسلم شمرده می شود و در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت، اعتبار داشت. معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود (10) که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و با سکوت و اغماض بگذراند، زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست.

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرده، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد وگرنه سرش را به شام فرستد (11)!!

پس از آنکه والی مدینه در خواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مأمن رسمی می باشد پناهنده

شد.

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریبا چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجا در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و خلافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده واظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای بر انداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و مأموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند (12).

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده (13) حرکت خود را به سوی عراق خبر داد. وی در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و

گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تأیید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد. جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود (14).

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند (15) و شهر و نواحی آن تحت مراقبت شدید در آمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست. همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد (16).

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریبا) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید در آمدند

و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالأخره آن حضرت و خاندان و کسانش با شماره ناچیز، درمیان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی قرار گرفتند (17).

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش در آورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می تواند از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانهای مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود (18).

آخر روز نهم ماه محرم، آخرین تکلیف

(یا بیعت یا جنگ) ازجانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (19).

روز دهم محرم سال 61 هجری، امام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و ما بقی خویشاوندان هاشمی امام، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرایی نمودند و جنگ در گرفت.

آن روز از بامداد تا وا پسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خردسال و یک فرزند شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد (20).

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده، بدنهای ایشان را لخت کرده، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنش ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند 22 ساله امام حسینکه سخت بیمار بودیعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم

کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به شفاعت یکی از سرداران، سر نبریدند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیر المؤمنین علیه السلام و امام چهارمکه جزء اسیران بودنددر کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملأ عام بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تأثیر مؤجل خود، حکومت بنی امیه را بر انداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جسته بودند، حتی یک نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوالی که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام مقدور نبود، زیرا یزید با اینکه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بند و باری نداشت، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز

می کرد. ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید بر خاست، سخنی است نابجا، زیرا می بینیم همین امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت برنداشت و حقا اگر امام حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تأثیری نداشت.

گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

زینب و ام کلثوم

سخنان مورخان دیگر به جز شیخ مفید، اقتضا دارد که زینب و ام کلثوم چهار تن بوده اند. دو

تن صغرا و دو تن کبرا. مسعودی به این نکته صریحا اشاره کرده و ام کلثوم کبرا و زینب کبرا را در شمار فرزندان آن حضرت (ع) از فاطمه دانسته و ام کلثوم صغرا را از مادر دیگری ذکر کرده است.

اما چنان که ملاحظه شد، شیخ مفید، از فرزندی به نام ام کلثوم صغرا یادی به میان نیاورده است و زینب کبرا و زینب صغرا مکنی به ام کلثوم را از اولاد فاطمه بر شمرده و زینب صغرا را زاده مادری غیر از فاطمه زهرا می داند و بر او کنیه ام کلثوم اطلاق نکرده است و حال آنکه در پیش گفته شد که مادر زینب صغرا ام ولد (کنیز) بوده است.

شک نیست که علی (ع) دو دختر داشته است که هر دو را ما به نام ام کلثوم می شناسیم. یکی از آنان همسر عمر بوده که در مدینه از دنیا رفته و دیگری همان کسی است که در واقعه طف حضور داشته. نام این دو تن را مورخان ذکر کرده اند. اولین آن دو پیش از ماجرای طف مرده است. در این صورت چندان دور نیست که ام کلثومی که در واقعه طف حضور داشته و آن کسی که در کوفه سخنرانی کرده همان زینب صغرایی باشد که شیخ مفید از او یاد کرده است. زینب صغرا و زینب کبرا هر دو از خواهران امام حسین (ع) بوده اند. و هرگز نه آن دو از حسین (ع) جدا شدند و نه حسین آنها را ترک کرد. بنابراین اگر زینب کبرا، همان کسی است که همسر عبد الله بن جعفر بوده و امام (ع) را ترک

نگفته و همسرش نیز در قید حیات بوده است، پس درست تر و اولی تر آن است که بگوییم زینب صغرا نیز امام را ترک نکرده است. این زینب از نظر فضل و دانش در چنان جایگاهی قرار دارد که نامش پس از نام زینب کبرا ذکر می شود. اما قبری که در دهستان راویه در نزدیک دمشق وجود دارد، منسوب به زینب صغرا مکنی به ام کلثوم است. چنان که من خود نیز آن را بر سنگی که بر قبر این زن بود مشاهده کردم و نیز ابن جبیر بدان اشارت کرده است. اگر چنین باشد این زینب خواهر امام حسین (ع) است. اما چگونه او به شام رفته و در آنجا وفات یافته و دفن شده، خداوند بر صحت این قول داناتر است! در تاریخ و آثار باقی مانده در نزد ما، هیچ گونه اشاره ای بر این واقعه دیده نمی شود.

ابن عساکر در تاریخ دمشق می نویسد: قبری که در دهستان راویه وجود دارد، از آن زنی است به نام ام کلثوم و این زن را نباید با دختر پیغمبر (ص) اشتباه گرفت. چرا که وی در مدینه از دنیا رفته است. همچنین نمی توان این قبر را از آن ام کلثوم، دختر علی و فاطمه (س) و همسر عمر دانست. زیرا وی در مدینه وفات یافته و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شده است. این قبر در واقع از آن زنی از اهل بیت است که وی را بدین نام می خوانده اند و در حفظ نسب وی تلاشی صورت نگرفته است.

ظاهر عبارت ابن عساکر نشان می دهد که وی تنها یکی از اولاد علی (ع) را به

نام ام کلثوم شناخته است و این نظریه با آنچه از جانب مورخان و نسب شناسان اظهار شده سازگار نیست. و مخالف دلیلی است که گفته شده ام کلثومی که در واقعه طف حضور داشته، همسر عمر نبوده است. چرا که دانسته شد وی قبل از واقعه طف از دنیا رحلت کرده است.

یاقوت در معجم البلدان به ذکر این نکته بسنده کرده است که در «راویه قبر ام کلثوم است.» و بر این قول، چیز دیگری نیفزوده است. نهایتا آنکه وجود قبری برای زینب کبرا در منطقه راویه، از جمله نکاتی است که دلیل قطعی بر عدم آن وجود دارد. ما این مطلب را در این کتاب در شرح زندگی زینب، بیان کرده ایم.

پی نوشتها

1مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 21 و 25. ذخائر العقبی، ص 67 و. 121

2مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 28. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری (چاپ نجف، سال 1369 هجری) ص 60فصول المهمه، ص 133. تذکره الخواص، ص 193. تاریخ یعقوبی (چاپ نجف سال 1314 هجری) ج 2، ص 204. اصول کافی، ج 1، ص. 461

3ارشاد مفید، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 33. فصول المهمه، ص. 144

4ارشاد مفید، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 33. الامامه و السیاسه، عبد الله بن مسلم بن قتیبه، ج 1، ص 163. فصول المهمه، ص 145. تذکره الخواص، ص. 197

5ارشاد مفید، ص 173. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4 ص 35 الامامه و السیاسه ج 1، ص. 164

6ارشاد مفید، ص 174. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 42. فصول المهمه، ص. 146 تذکره الخواص،

ص. 211

7ارشاد مفید، ص 181. اثبات الهداه، ج 5، ص 129 و. 134

8ارشاد مفید، ص 179. اثبات الهداه، ج 5، ص 168212. اثبات الوصیه، مسعودی (چاپ تهران، سال 1320) ص. 125

9ارشاد مفید، ص 182. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226228. فصول المهمه، ص. 163

10مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص. 88

11مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 88. ارشاد مفید، ص 182. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 203. تاریخ یعقوب، ج 2، ص 229. فصول المهمه، ص 163. تذکره الخواص، ص. 235

12ارشاد مفید، ص. 201

13مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص. 89

14ارشاد مفید، ص 201. فصول المهمه، ص. 168

15ارشاد مفید، ص 204. فصول المهمه، ص 170. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص . 73

16ارشاد مفید، ص 205. فصول المهمه، ص 171. مقاتل الطالبیین، ص. 73

17مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص. 98

18مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 99. ارشاد مفید، ص. 214

19مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 98. ارشاد مفید، ص. 214

20بحار الانوار (چاپ کمپانی) ج 10، ص 200، 202 و. 203

شیعه در اسلام ص 205 علامه طباطبایی

سیره معصومان جلد 3 صفحه 17 سید محسن امین

ماجرای افک

ماجرای افک

در الدر المنثور است که عبد الرزاق، احمد، بخاری، عبد بن حمید، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه و بیهقی (در کتاب شعب) همگی از عایشه روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (ص) همواره وقتی می خواست به سفری برود در میان همسرانش قرعه می انداخت، و قرعه به نام هر کس بیرون می شد او را با خود به سفر می برد.

در سفری در میان ما قرعه انداخت، قرعه به نام من در آمد. و من با رسول

خدا (ص)

به سفر رفتم، و سفر سفر جنگ بود. و این در هنگامی بود که دستور حجاب نازل شده بود، و مرا به همین جهت همواره در هودجی سوار می کردند، و در همان هودج نیز منزل می کردم. همچنان می رفتیم تا رسول خدا (ص) از جنگ فارغ شد و برگشت.

همین که نزدیکیهای مدینه رسیدیم، شبی منادی ندای کوچ داد که سوار شوید. من برخاستم و از لشگرگاه گذشتم، تا قضای حاجت کنم. بعد از قضای حاجت به محل رحل خودبرگشتم. پس ناگاه متوجه شدم که گلوبندم که از مهره های یمانی بود پاره شده و افتاده، به دنبال آن می گشتم و جستجوی گلوبند باعث شد که درنگ کنم و مامورین هودج من هودجم را بلند کرده بالای شتر من گذاشتند، به خیال اینکه من در هودجم، (خواهی گفت چطور بودن و نبودن یک زن در هودج را نمی فهمیدند؟ جواب این است که در آن ایام زنها خیلی کم گوشت و سبک بودند، چون غذایشان قوت لایموت بود)، لذا مامورین از سبکی هودج تعجب نکردند، علاوه بر این من زنی نورس بودم به هر حال شتر را هی کردند و رفتند. و من در این میان گلوبندم را پیدا کردم اما من وقتی گلوبندم را یافتم که کاروان رفته بود. من خود را به محل کاروان، و آن محلی که خودم منزل کرده بودم رسانیده قدری ایستادم، شاید به جستجوی من برگردند، ولی همین طور که نشسته بودم خوابم برد.

از سوی دیگر صفوان بن معطل سلمی ذکرانی که مامور بود از عقب لشکر حرکت کند هنگام صبح بدانجا که من خوابیده بودم رسید و از دور شبح انسانی دید، نزدیک آمد و مراشناخت، چون قبل از دستور

حجاب مرا دیده بود وقتی مرا شناخت استرجاع گفت و من به صدای او که می گفت: "انا لله و انا الیه راجعون"بیدار شدم، و صورت خود را پوشاندم، به خدا سوگند که غیر از همین استرجاع دیگر حتی یک کلمه با من حرف نزد، و من نیز از او جزهمان استرجاع را نشنیدم. پس شتر خود را خوابانید و من سوار شدم. سپس به راه افتاد تا به لشگرگاه رسیدیم، و آن منزلی بود کنار نحر ظهیره و این قضیه باعث شد که عده ای درباره من سخنانی بگویند و هلاک شوند.

و آن کسی که این تهمت را درست کرد عبد الله بن ابی بن سلول بود. پس به مدینه آمدیم و من از روزی که وارد شدیم تا مدت یک ماه مریض شدم مردم دنبال حرف تهمت زنندگان را گرفته بودند، و سر و صدا به راه افتاده بود، در حالی که من از جریان به کلی بی خبر بودم. تنها چیزی که مرا در آن ایام به شک می انداخت این بود که من هیچ وقت به مثل آن ایامی که مریض بودم از رسول خدا (ص) لطف ندیدم. همواره بر من واردمی شد و سلام می کرد، و می پرسید چطوری؟ و این مایه تعجب و شک من می شد. ولی به شری که پیش آمده بود پی نمی بردم، تا بعد از آنکه نقاهت یافته از خانه بیرون آمدم، در حالی که ام مسطح هم جهت رفع حاجت با من بیرون آمده بود تا به مناصع برود. ومناصع محل رفع حاجت بود، که زنان جز در شبها از این شب تا شب دیگر بدانجا نمی رفتند واین قبل از رسم شدن مستراح در خانه ها بود، تا آن

روز به رسم عرب قدیم برای قضای حاجت به گودالها می رفتیم و از اینکه در خانه مستراح بسازیم ناراحت و متاذی بودیم.

پس من و ام مسطح از در خانه بیرون شده لباس خود را بلند کردیم که بنشینیم، ام مسطح پایش به جامه اش گیر کرد و افتاد، و گفت: هلاک باد مسطح، من گفتم: این چه حرف بدی بود که زدی، به مردی که در جنگ بدر شرکت کرده بد می گویی؟ گفت: ای خانم! مگر نشنیده ای که چه حرفهایی می زند؟ گفتم: نه، مگر چه می گوید؟ آنگاه شروع کرد داستان اهل افک را نقل کردن که از شنیدن آن مرضم بدتر شد.

و همین که به خانه برگشتم رسول خدا (ص) به دیدنم آمد و بر من سلام کرد و پرسید چطوری؟ گفتم: اجازه می دهی به سراغ پدر و مادرم بروم؟ می گوید: من از این اجازه خواستن این منظور را داشتم که از پدر و مادرم داستان افک را بشنوم، آنگاه می گوید: رسول خدا (ص) به من اجازه داد. پس به خانه پدر و مادرم رفتم، وبه مادرم گفتم: ای مادر مردم چه می گویند؟ گفت: دخترم ناراحت مباش کمتر زنی زیباپیدا می شود که نزد شوهرش محبوب باشد و با داشتن چند هوو حرفی دنبالش نزنند، گفتم:

سبحان الله مردم این طور می گویند؟ پس گریه مرا گرفت و آن شب تا صبح گریستم ونتوانستم از اشکم خودداری کنم و خواب به چشمم نیامد، تا صبح شد و من هنوزمی گریستم.

رسول خدا (ص) علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را خواست و باایشان درباره جدایی از همسرش گفتگو و مشورت کرد، اسامه چون از براءت خانواده اوآگاهی داشت، و چون نسبت به خانواده او

خیرخواه بود گفت: یا رسول الله همسرت را داشته باش که ما جز خیر سابقه ای از ایشان نداریم، و اما علی بن ابیطالب گفت: یا رسول الله (ص) خدا که تو را در مضیقه نگذاشته و قحطی زن هم نیست علاوه بر این ازکنیز او اگر بپرسی تو را تصدیق می کند پس رسول خدا (ص) دستور داد بریرهبیاید، چون آمد حضرت پرسید: ای بریره آیا چیزی که مایه شک و شبهه ات باشد از عایشه دیده ای؟ گفت: نه به آن خدایی که تو را به حق مبعوث کرده من از او هیچ سابقه سویی ندارم، جز اینکه او جوان است، و خوابش سنگین، بارها شده که برای خانه خمیر می کند وهمان جا خوابش می برد، تا آنکه حیوانات اهلی می آیند و خمیر را می خورند.

پس رسول خدا (ص) بر خاسته درباره عبد الله بن ابی استعذار (1) نمود، و درمنبر فرمود: ای گروه مسلمانان! کیست که اگر من مردی را که شرش به اهل بیت من رسیده کیفر کنم عذر مرا بفهمد و مرا ملامت نکند؟ چون به خدا سوگند من جز خیر هیچ سابقه ای ازهمسرم ندارم و این تهمت را درباره مردی زده اید که جز خیر سابقه ای از او نیز ندارم، او هیچ وقت بدون من وارد خانه من نمی شد.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و عرض کرد: من راحتت می کنم، اگر از اوس باشد گردنش را می زنم، و اگر از برادران ما یعنی بنی خزرج باشد هر امری بفرمایی اطاعت می کنم، سعد بن عباده که رئیس خزرج بود و قبلا مردی صالح بود آن روز دچارحمیت و تعصب شده، از جا برخاست و به سعد گفت: به خدا سوگند دروغ گفتی،

و تو او رانمی کشی، و نمی توانی بکشی، پس از وی اسید بن حضیر پسر عموی سعد برخاست و به سعدبن عباده گفت: تو دروغ می گویی، چون مردی منافق هستی، و از منافقین دفاع می کنی، پس دو قبیله اوس و خزرج از جای برخاسته به هیجان آمدند، و تصمیم گرفتند که با هم بجنگند درهمه این احوال رسول خدا (ص) بر فراز منبر ایستاده بود، و مردم را مرتب آرام می کرد، تا همه ساکت شدند و آن جناب هم سکوت کرد.

من آن روز مرتب گریه می کردم و اشکم بند نمی آمد، و چشمم به خواب نرفت، پدر ومادرم نزدم آمدند، و دیدند که دو شب و یک روز است که کارم گریه شده، ترسیدند که ازگریه جگرم شکافته شود. هنگامی که آن دو نشسته بودند و من همچنین گریه می کردم، زنی از انصار اجازه خواست و وارد شد و او هم با گریه مرا کمک کرد، در این بین ناگهان رسول خدا (ص) وارد شد و نشست و تا آن روز هرگز آن جناب نزد من نمی نشست، وبه من همان حرفهایی را زد که قبلا می زد.

این را هم بگویم که یک ماه بود وحی بر آن جناب نازل نشده و درباره گرفتاری من از غیب دستوری نرسیده بود پس رسول خدا (ص) وقتی می نشست تشهدخواند، و سپس فرمود: اما بعد، ای عایشه به من چنین و چنان رسیده، اگر تو از این تهمت ها مبری باشی که خدا در براءت تو آیه قرآنی می فرستد، و اگر گنهکار باشی باید استغفار کنی و به خدا توبه ببری، که به نده خدا وقتی به گناه خود اعتراف کند، و آنگاه توبه نماید، خدا توبه اش را

می پذیردبعد از آنکه سخنان رسول خدا (ص) تمام شد ناگهان اشکم خشک شد، و دیگر قطره ای اشک نیامد، من به پدرم گفتم پاسخ رسول خدا (ص) رابده گفت: به خدا سوگند نمی دانم چه بگویم به مادرم گفتم: جواب رسول خدا (ص)

را بده گفت: به خدا سوگند نمی فهمم چه بگویم.

و خودم در حالی که دختری نورس بودم و قرآن زیاد نمی دانستم، گفتم: من به خداسوگند می دانستم که شما این جریان را شنیده اید، و در دلهایتان جای گرفته، و آن راپذیرفته اید، لذا اگر بگویم من بری و بی گناهم، و خدا می داند که بری از چنین تهمتی هستم، تصدیقم نمی کنید، و اگر اعتراف کنم، به کاری اعتراف کرده ام که به خدا سوگندنکرده ام، ولی شما تصدیقم نمی کنید. و به خدا سوگند مثالی برای خودم و شما سراغ ندارم الاکلام پدر یوسف (ع) که گفت: "فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون"آنگاه روی گردانیده در بسترم خوابیدم، در حالی که از خود خاطر جمع بودم، و می دانستم که خدامرا تبرئه می کند، ولی احتمال نمی دادم که درباره من وحیی بفرستد، که تا قیامت بخوانند، چون خود را حقیرتر از آن می دانستم که خدا درباره ام آیه ای از قرآن بفرستد که تلاوت شود، بلکه امیدوار بودم رسول خدا (ص) رؤیایی ببیند، و به این وسیله تبرئه شوم.

سپس می گوید: به خدا سوگند رسول خدا (ص) تصمیم به برخاستن نگرفته بود، واحدی از حضار هم از جای خود برنخاسته بودند که وحی بر او نازل شد، و همان حالت بیهوشی که همواره در هنگام وحی به او دست می داد دست داد و از شدت امر عرقی مانند دانه های مروارید از او سرازیر شد، با اینکه آن روز روز

سردی بود. همین که حالت وحی تمام شد به خود آمد، در حالی که می خندید و اولین کلمه ای که گفت این بود که: ای عایشه بشارت باد تو را که خداوند تو را تبرئه کرد. مادرم گفت: برخیز و بنشین. گفتم به خدابر نمی خیزم و جز خدا کسی را سپاس نمی گویم، آنگاه آیه "ان الذین جاءوا بالافک عصبهمنکم" و ده آیه بعد از آن را نازل فرمود.

و بعد از آنکه خداوند این آیات را در براءتم نازل فرمود، ابو بکر که همواره به مسطح بن اثاثه به خاطر فقر و خویشاوندیش کمک می کرد، گفت: به خدا سوگند دیگر من به مسطح هیچ کمکی نمی کنم، زیرا درباره دخترم عایشه چنین بلوایی به راه انداخت، خدای تعالی دررد او این آیه را فرستاد: "و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعه ان یؤتوا اولی القربی و المساکین ... رحیم"پس ابو بکر گفت: به خدا سوگند من دوست دارم که خدا مرا بیامرزد، پس رفتارخود را درباره مسطح دوباره از سر گرفت، و به او انفاق کرد و گفت: به خدا تا ابد از انفاق به او دریغ نمی کنم.

موارد اشکال در این روایت و روایات دیگری که از طرق عامه در این باره نازل شده است

عایشه می گوید: رسول خدا (ص) از زینت دختر جحش از وضع من پرسید، و فرمود: ای زینت تو چه می دانی و چه دیده ای؟ گفت یا رسول الله (ص)

چشم و گوشم از این جریان بی خبر است، و من جز خیر از او چیزی ندیده ام، با اینکه زینب از میان همسران رسول خدا (ص) تنها کسی بود که با من تکبر می کرد وخداوند او را با ورع و تقوی عصمت داد،

و خواهرش حمنه که چنین تقوایی نداشت، و با اوستیز می کرد، جزو اصحاب افک شد، و هلاک گشت (2).

مؤلف: این روایت به طرقی دیگر نیز از عایشه، از عمر، ابن عباس، ابو هریره، ابوالیسر انصاری، ام رومان مادر عایشه، و دیگران نقل شده، و با این روایت مقداری اختلاف دارد.

و در آن آمده که منظور از"الذین جاءوا بالافک"عبد الله بن ابی بن سلول، و مسطح بن اثاثه (که از اصحاب بدر و از سابقین اولین از مهاجرین است)، و حسان بن ثابت و حمنه خواهر زینب همسر رسول خدا (ص) بودند.

و نیز در آن آمده که رسول خدا (ص) بعد از نزول آیات افک، ایشان راخواست، و بر آنان حد جاری ساخت، چیزی که هست عبد الله بن ابی را دو بار حد زد، برای اینکه کسی که همسر رسول خدا (ص) را نسبت زنا بدهد دو حد دارد (3).

و در این روایت که با هم قریب المضمون می باشند در جریان قصه از چند جهت اشکال است:

جهت اول اینکه: از خلال این روایات برمی آید که رسول خدا (ص)

درباره عایشه سوء ظن پیدا کرده بود، مثلا یک جای روایات آمده که حال آن جناب نسبت به عایشه در ایام مرضش تغییر یافته بود، تا آیات تبرئه نازل شد، جای دیگر آمده که عایشه گفت: بحمد الله نه به حمد تو، و در بعضی از روایات آمده که رسول خدا (ص)

به پدرش دستور داد برو و به عایشه بشارت بده، ابو بکر وقتی بشارت را داد گفت بحمدالله نه به حمد صاحبت که تو را فرستاده، و مقصودش رسول خدا (ص) بوده، ودر جای دیگر روایات آمده

که وقتی رسول خدا (ص) او را نصیحت می کرد که اگر واقعا این کار را کرده ای توبه کن، زنی جلو در خانه نشسته بود، عایشه گفت از این زن خجالت نمی کشی که برود و شنیده های خود را بازگو کند؟ و معلوم است که این جور حرف زدن با رسول خدا (ص)، که منظور در همه آنها اهانت و اعتراض است وقتی از عایشه سر می زند که رسول خدا (ص) را در امر خود دچار سوء ظن ببیند، علاوه بر این در روایت عمر تصریح شده که گفت: در قلب رسول خدا (ص)

از آنچه می گفتند سوء ظنی پیدا شده بود.

و کوتاه سخن اینکه دلالت عموم روایات بر سوء ظن رسول خدا (ص)

نسبت به عایشه جای هیچ حرفی نیست، و حال آنکه رسول خدا (ص) اجل ازاین سوء ظن است و چطور نباشد؟ با اینکه خدای تعالی سایر مردم را از این سوء ظن توبیخ نموده و فرمود: "چرا وقتی مؤمنین و مؤمنات این را شنیدند حسن ظن به یکدیگر از خود نشان ندادند، و نگفتند که این افترایی است آشکار؟ "، و وقتی حسن ظن به مؤمنین از لوازم ایمان باشد، رسول خدا (ص) سزاوارتر به آن است، و سزاوارتر از اجتناب از سوء ظن است که خود یکی از گناهان می باشد و مقام نبوت و عصمت الهی او با چنین گناهی نمی سازد.

علاوه بر این قرآن کریم تصریح کرده به اینکه رسول خدا (ص) دارای حسن ظن به مؤمنین است و فرموده: "و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم، یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین، و رحمه للذین آمنوا منکم، و الذین یؤذون رسول الله (ص)

لهم عذاب الیم" (4).

از این هم که بگذریم اصولا اگر بنا باشد گناهانی چون زنا در خانواده پیغمبر نیز راه پیدا کند، مایه تنفر دلها از او شده و دعوت او لغو می گردد، و بر خدا لازم است که خاندان اورا از چنین گناهانی حفظ فرماید، و این حجت و دلیل عقلی عفت زنان آن جناب را به حسب واقع ثابت می کند، نه عفت ظاهری را فقط، و با اینکه عقل همه ما این معنا را درک می کند، چطور رسول خدا (ص) آن را درک نکرده و نسبت به همسر خود دچار تردیدمی شود.

جهت دوم اینکه: آنچه از روایات بر می آید این است که داستان افک از روزی که سازندگان آن آن را به راه انداختند، تا روزی که به همین جرم تازیانه خوردند، بیش از یک ماه طول کشیده، و با اینکه حکم قذف در اسلام معلوم بوده، که هر کس شخصی را قذف کند و شاهد نیاورد باید تازیانه بخورد، و شخص متهم تبرئه شود، با این حال چرا رسول خدا (ص)

بیش از یک ماه حکم خدا را در حق قذف کنندگان جاری نکرد و منتظر وحی ماند تا دستوری در امر عایشه برسد و در نتیجه این مسامحه، قضیه دهان به دهان بگردد ومسافران از اینجا به آنجا بکشانند و کار به جایی برسد که دیگر وصله بر ندارد؟ مگر آیه شریفه غیر آن حکم ظاهری چیز زایدی آورد؟ وحیی هم که آمد همان را بیان کرد که آیه قذف بیان کرده بود که مقذوف به حکم ظاهری شرعی براءت دارد.

و اگر بگویی که آیات مربوط به افک چیز زایدی بیان کرد، و آن طهارت واقعی عایشه، و براءت نفس الامری او

است، و آیه قذف این را نمی رسانید، و شاید انتظار رسول خدا (ص)

برای همین بوده که آیه ای نازل شود، و بی گناهی عایشه را به حسب واقع بیان کند.

در جواب می گوییم هیچ یک از آیات شانزده گانه افک دلالتی بر براءت واقعی ندارد، تنها حجت عقلیه ای که گذشت که باید خانواده های انبیاء از لوث فحشاء پاک باشندآن را افاده می کند.

و اما آیات ده گانه اول، که در آن شائبه اختصاصی هست، روشن ترین آنها در دلالت بر براءت عایشه آیه"لو لا جاءوا علیه باربعه شهداء، فاذ لم یاتوا بالشهداء فاولئک عند الله هم الکاذبون "است، که در آن استدلال شده بر دروغگویی اصحاب افک، به اینکه شاهدنیاورده اند، و معلوم است که شاهد نیاوردن دلیل بر براءت ظاهری، یعنی حکم شرعی به براءت است، نه براءت واقعی، چون پر واضح است که بین شاهد نیاوردن و براءت واقعی حتی ذره ای هم ملازمه نیست.

و اما آیات شش گانه اخیر که حکم به براءت طیبین و طیبات می کند، حکم عامی است که در لفظ آن مخصصی نیامده و در نتیجه شامل عموم طیبین و طیبات می شود و براءتی که اثبات می کند در بین عموم آنان مشترک است، و این نیز واضح است که براءت عموم مقذوفین (البته در قذفی که اقامه شهود نشده باشد) با حکم ظاهری شرعی مناسب است نه بابراءت واقعی.

پس حق مطلب این است که هیچ گریزی از این اشکال نیست، مگر اینکه کسی بگوید: آیه قذف قبل از داستان افک نازل نشده بوده، بلکه بعد از آن نازل شده، و علت توقف رسول خدا (ص) هم این بوده که حکم این پیش آمد و نظایر آن در اسلام نازل نشده بوده، و رسول خدا (ص) منتظر

حکم آسمانی آن بوده.

روایاتی از طرق شیعه که بنا بر آنها داستان افک در باره ماریه قبطیه، و تهمت زننده عائشه بوده و از جمله روشن ترین ادله بر نادرستی این روایت این است که رسول خدا (ص)

در مسجد از مردم درباره شخص قاذف استعذار کرد (یعنی فرمود: شر او را از من دورکنید به طوری که ملامتی متوجه من نشود) و سعد بن معاذ آن پاسخ را داد، و سعد بن عباده با اومجادله کرد، و سر انجام در میان اوس و خزرج اختلاف افتاد.

و در روایت عمر آمده که بعد از ذکر اختلاف مزبور، این گفت: یا للأوس و آن گفت: یا للخزرج، پس این دو قبیله دست به سنگ و کفش زده به تلاطم در آمدند، تا آخرحدیث، و اگر آیه قذف قبلا نازل شده بود، و حکم حد قاذف معلوم گشته بود، سعد بن معاذپاسخ نمی داد که من او را می کشم، بلکه او و همه مردم پاسخ می دادند که یا رسول الله (ص)

حکم قذف را در باره اش جاری کن، قدرت هم که داری، دیگر منتظر چه هستی؟.

اشکال سومی که به این روایات وارد است این است که این روایات تصریح می کنند به اینکه قاذفین، عبد الله بن ابی و مسطح و حسان و حمنه بودند، آن وقت می گویند:

که رسول خدا (ص) عبد الله بن ابی را دو بار حد زد، ولی مسطح و حسان و حمنه را یک بار، آنگاه تعلیل می آورند که قذف همه جا یک حد دارد، ولی در خاندان رسول خدا (ص) دو حد و این خود تناقضی است صریح، چون همه نامبردگان مرتکب قذف شده بودند و فرقی در این

جهت نداشتند.

بله در روایات آمده که عبد الله بن ابی"تولی کبره"یعنی تقصیر عمده زیر سر او بوده، ولیکن هیچ یک از امت اسلام نگفته که صرف این معنا باعث این می شود که دو حد بر اوجاری شود، و عذاب عظیم را در آیه"الذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم"تفسیر به دو حدنکرده اند.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه"ان الذین جاءوا بالافک عصبه منکم ... "گفته که: عامه روایت کرده اند که این آیات درباره عایشه نازل شد، که در جنگ بنی المصطلق از قبیله خزاعه نسبت ناروا به او دادند، ولی شیعه روایت کرده اند که درباره ماریه قبطیه نازل شده، که عایشه نسبت ناروا به او داد.

بعد می گوید: محمد بن جعفر برای ما حدیث کرد که محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، برایمان حدیث کرد، که عبد الله بن بکیر از زراره برایمان نقل کرد که گفت:

از امام ابی جعفر (ع) شنیدم که می فرمود: وقتی ابراهیم فرزند رسول خدا (ص)

از دنیا رفت، آن جناب سخت غمگین شد، عایشه گفت: چه خبر شده؟ چرا اینقدر بر مرگ این کودک می گریی؟ او که فرزند تو نبود، بلکه فرزند جریح بود، پس رسول خدا (ص)

علی (ع) را فرستاد تا جریح را به قتل برساند، علی (ع) با شمشیر حرکت کرد، و جریح مردی قبطی بود که در باغی زندگی می کرد، علی (ع) در باغ را کوبید، جریح پشت در آمد که آن را باز کند، همین که علی راغضبناک دید، به داخل باغ گریخت، و در را باز نکرد، علی (ع) از دیوار پرید و وارد باغ شد و او را دنبال کرد، وقتی دید نزدیک است

خونش ریخته شود، به بالای درختی رفت، علی (ع) هم به دنبالش بالا رفت، او خود را از درخت پرت کرد، و در نتیجه عورتش نمایان شد، و علی (ع) دید که او اصلا هیچیک از آلت تناسلی مردان و زنان راندارد، پس نزد رسول خدا (ص) برگشت و عرضه داشت یا رسول الله (ص)

هر وقت به من فرمانی می دهی که من مانند سیخ داغ در داخل کرک باشم و یاآنکه با احتیاط اقدام کنم؟ حضرت فرمود: نه البته باید که با احتیاط باشی، عرضه داشت به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده جریح نه از مردان را دارد، و نه از زنان را، حضرت فرمود: الحمد لله شکر خدایی را که این سوء را از ما اهل بیت بگردانید (5).

و در همان کتاب در روایت عبید الله بن موسی، از احمد بن راشد، از مروان بن مسلم، از عبد الله بن بکیر، روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم:

فدایت شوم، اینکه رسول خدا (ص) دستور داد مرد قبطی را بکشد، آیامی دانست که عایشه دروغ می گوید، یا نمی دانست؟ و خدا خون قبطی را به خاطر احتیاطعلی (ع) حفظ کرد؟ فرمود: نه، به خدا سوگند می دانست، و اگر دستور رسول خدا (ص) به علی از باب عزیمت و تکلیف حتمی بود، علی بر نمی گشت، مگر بعداز کشتن او و لیکن رسول خدا (ص) این دستور را طوری داد که هم او کشته نشود و هم عایشه از گناهش برگردد، ولی از گناهش برنگشت، و از اینکه خون مسلمان بی گناهی ریخته می شود هیچ باکی نکرد (6).

مؤلف: البته در این میان روایات دیگری هست

که غیر عایشه را هم شریک عایشه دراین نسبت ناروا دانسته، و جریح نامبرده خادم ماریه قبطیه و مردی خواجه بوده که مقوقس بزرگ مصر او را با ماریه نزد رسول خدا (ص) هدیه فرستاده بود، تا ماریه راخدمت کند.

اشکالاتی که بر این روایات نیز وارد است ولی این روایات هم خالی از اشکال نیست:

اما اولا: برای اینکه داستانی که در این روایات آمده با آیات افک منطبق نمی شود، مخصوصا با آیه"ان الذین جاءوا بالافک عصبه منکم ... "و آیه"و لو لا اذ سمعتموه ظن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا"و آیه"اذ تلقونه بالسنتکم و تقولون بافواهکم ما لیس لکم به علم ... "زیرا حاصل این آیات این است که در این داستان جماعتی با هم دست داشته اند، و داستان را اشاعه می دادند تا رسول خدا (ص) را رسوا کنند، و مردم هم آن رادهان به دهان می گرداندند و در نتیجه قضیه، منتشر شده، و مدتی طولانی در بین مردم باقی مانده، و این جماعت هیچ حرمتی را برای رسول خدا (ص) رعایت نکردند، این مطالب کجا و مضمون حدیث فوق کجا؟ !

خدا می داند، مگر اینکه بگوییم در روایات در شرح مفصل داستان، کوتاهی شده.

و اما ثانیا: مقتضای براءت ماریه قبطیه این است که حد خدای را بر عایشه جاری کرده باشند، و حال آنکه جاری نکردند، و هیچ مفری از این اشکال نیست، جز اینکه بگوییم این قصه قبل از نزول حکم قذف واقع شده، و آیه قذف بعد از مدت زمانی نازل شده است.

ولی آنچه در حل اشکال حد بر هر دو صنف از روایات باید گفت همان طور که گذشت این است که بگوییم آیات افک قبل

از آیه حد قذف نازل شده و با نزول آیه افک هم غیر از براءت مقذوف در صورت اقامه نشدن شاهد و غیر از حرمت این عمل چیزی تشریع نشد، یعنی حد قاذف در آن آیه تشریع نشد، چون اگر حد قاذف قبل از داستان افک تشریع شده بود، هیچ مجوزی برای تاخیر آن، و به انتظار وحی نشستن نبود، و هیچ یک از قاذف ها هم ازحد رهایی نمی یافتند، و اگر هم با خود آیات افک تشریع شده بود، باید در آنها اشاره ای به آن شده بود، و لااقل آیات افک متصل به آیات قذف می شد، و کسی که عارف به اسلوبهای کلام است هیچ شکی نمی کند در اینکه آیه"ان الذین جاءوا بالافک"تا آخر آیات، هیچ گونه اتصالی با ما قبل خود ندارد.

و اینکه هر کس به یکی از زنان رسول خدا (ص) نسبت ناروا دهد دوبار حد دارد، باید در خلال آیات افک که آن همه تشدید و نص تهدید به عذاب در آنها هست به این مساله اشاره می شد، و نشده.

و این اشکال در صورتی که آیه قذف با آیات افک نازل شده باشد شدیدتر است، برای اینکه لازمه چنین فرضی این است که مورد ابتلاء حکم دو حد باشد آن وقت حکم یک حد نازل شود.

پی نوشتها

1) استعذار یعنی کسی بگوید اگر فلانی را به سبب کار ناشایسته اش کیفر کنم چه کسی عذرو انگیزه مرا درک می کند و مرا به خاطر کیفر دادن او نکوهش نمی کند.

2) الدر المنثور، ج 5، ص. 25

3) الدر المنثور، ج 5، ص 27 و. 28

4) از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او خوش باور و (سر

تا پا) گوش است، بگو خوش باور بودن او به نفع شما است او ایمان به خدا دارد و مؤمنان را تصدیق می کند و رحمت است برای کسانی که از شما که ایمان آورده اند، و آنها که فرستاده خدا را آزار می دهند عذاب دردناکی دارند. سوره توبه، آیه. 61

5) تفسیر قمی، ج 2، ص. 99

6) تفسیر برهان، ج 3، ص 127 ح. 3

ترجمه تفسیر المیزان جلد 15 صفحه 137

علامه محمد حسین طباطبائی

ابلاغ سوره برائت

ابلاغ سوره برائت

متجاوز از بیست سال بود که منطق اسلام در باره شرک ودوگانه پرستی در سرزمین حجاز ودر میان قبایل مشرک عرب انتشار یافته بود واکثر قریب به اتفاق آنها از نظر اسلام در باره بتان وبت پرستان آگاهی پیدا کرده بودند ومی دانستند که بت پرستی چیزی جز یک تقلید باطل از نیاکان نیست ومعبودهای باطل آنان چنان ذلیل وخوارند که نه تنها نمی توانند در باره دیگران کاری انجام دهند بلکه نمی توانند حتی ضرری از خود دفع کنند ویا نفعی به خود برسانند وچنین معبودهای زبون وبیچاره در خور ستایش وخضوع نیستند.

گروهی که با وجدان بیدار ودل روشن به سخنان رسول گرامی گوش فرا داده بودند در زندگی خود دگرگونی عمیقی پدید آوردند واز بت پرستی به توحید ویکتاپرستی گرویدند. خصوصا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد وگویندگان مذهبی توانستند در محیط آزاد به تبیین وتبلیغ اسلام بپردازند تعداد قابل ملاحظه ای از مردم به بت شکنی پرداختند وندای توحید در بیشتر نقاط حجاز طنین انداز شد. ولی گروهی متعصب ونادان که رها کردن عادات دیرینه برای آنان گران بود، گرچه پیوسته با وجدان خود در کشمکش بودند، از عادات

زشت خود دست بر نداشتند واز خرافات واوهام پیروی می کردند.

وقت آن رسیده بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم هر نوع مظاهر بت پرستی وحرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی درهم بکوبد وبا توسل به قدرت، بت پرستی را که منشا عمده مفاسد اخلاقی واجتماعی ویک نوع تجاوز به حریم انسانیت بود (وهست) ریشه کن سازد وبیزاری خدا ورسولش را در منی ودر روز عید قربان ودر آن اجتماع بزرگ که از همه نقاط حجاز در آنجا گرد می آیند اعلام بدارد. خود آن حضرت یا شخص دیگری قسمتی از اول سوره برائت را، که حاکی از بیزاری خدا وپیامبر او از مشرکان است، در آن اجتماع بزرگ بخواند وبا صدای رسا به بت پرستان حجاز اعلام کند که باید وضع خود را تا چهار ماه دیگر روشن کنند، که چنانچه به آیین توحید بگروند در زمره مسلمانان قرار خواهند گرفت وبه سان دیگران از مزایای مادی ومعنوی اسلام بهره مند خواهند بود، ولی اگر بر لجاجت وعناد خود باقی بمانند، پس از چهار ماه باید آماده نبرد شوند وبدانند که در هرجا دستگیر شوند کشته خواهند شد.

آیات سوره برائت هنگامی نازل شد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم به شرکت در مراسم حج نداشت. زیرا در سال پیش، که سال فتح مکه بود، در مراسم حج شرکت کرده بود وتصمیم داشت که در سال آینده نیز که بعدها آن را «حجه الوداع » نامیدند در این مراسم شرکت کند. از این رو ناچار بود کسی را برای ابلاغ پیامهای الهی انتخاب کند. نخست ابوبکر را به حضور طلبید وقسمتی

از آغاز سوره برائت را به او آموخت واو را با چهل تن روانه مکه ساخت تا در روز عید قربان این آیات را برای آنان بخواند.

ابوبکر راه مکه را در پیش گرفت که ناگهان وحی الهی نازل شد وبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که این پیامهارا باید خود پیامبر ویا کسی که از اوست به مردم برساند وغیر ازاین دو نفر، کسی برای این کار صلاحیت ندارد. (1)

اکنون باید دید این فردی که از دیده وحی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است واین جامه بر اندام او دوخته شده است کیست؟

چیزی نگذشت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی - علیه السلام را احضار کرد وبه او فرمان داد که راه مکه را در پیش گیرد وابوبکر را در راه دریابد وآیات را از او بگیرد وبه او بگوید که وحی الهی پیامبر را مامور ساخته است که این آیات را باید یا خود پیامبر ویا فردی از اهل بیت او برای مردم بخواند واز این جهت انجام این کار به وی محول شده است.

حضرت علی - علیه السلام با جابر وگروهی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در حالی که بر شتر مخصوص پیامبر سوار شده بود، راه مکه را در پیش گرفت وسخن آن حضرت را به ابوبکر رسانید. او نیز آیات را به حضرت علی - علیه السلام تسلیم کرد.

امیرمؤمنان وارد مکه شد ودر روز دهم ذی الحجه بالای جمره عقبه، با ندایی رسا سیزده آیه از

سوره برائت را قرائت کرد وقطعنامه چهار ماده ای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید. همه مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلام روشن کنند. آیات قرآن و قطعنامه پیامبر تاثیر عجیبی در افکار مشرکین داشت وهنوز چهار ماه سپری نشده بود که مشرکان دسته دسته به آیین توحید روی آوردند وسال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرک در حجاز ریشه کن شد.

تعصبهای ناروا

هنگامی که ابوبکر از عزل خود آگاه شد با ناراحتی خاصی به مدینه بازگشت وزبان به گله گشود وخطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفت: مرا برای این کار (ابلاغ آیات الهی وخواندن قطعنامه) لایق وشایسته دیدی، ولی چیزی نگذشت که از این مقام برکنارم کردی. آیا در این مورد فرمانی از خدا رسید؟

پیامبر با لحنی دلجویانه فرمود که پیک الهی فرا رسید وگفت که جز من ویا کسی که از خود من است دیگری برای این کار صلاحیت ندارد. (2)

برخی از نویسندگان متعصب که در تحلیل فضایل حضرت علی - علیه السلام انحراف خاصی دارند عزل ابوبکر ونصب حضرت علی - علیه السلام را به مقام مذکور چنین توجیه کرده اند که ابوبکر مظهر شفقت وحضرت علی - علیه السلام مظهر قدرت وشجاعت بود وابلاغ آیات وخواندن قطعنامه به شجاعت قلبی وتوانایی روحی نیازمند بود واین صفات در حضرت علی - علیه السلام بیشتر وجود داشت.

این توجیه، جز یک تعصب بیجا نیست. زیرا، چنانکه گذشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علت این

عزل ونصب را به نحو دیگر تفسیر کرد وگفت که برای این کار جز او وکسی که از اوست صلاحیت ندارد.

ابن کثیر در تفسیر خود حادثه را به طور دیگر تحلیل کرده است. او می گوید: شیوه عرب این بود که هرگاه کسی می خواست پیمانی را بشکند باید نقض آن را خود آن شخص یا یک نفر از بستگان او انجام دهد ودر غیر این صورت پیمان به صورت خود باقی می ماند. از این جهت حضرت علی - علیه السلام برای این کار انتخاب شد.

نارسایی این توجیه بسیار روشن است. زیرا هدف اساسی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از اعزام حضرت علی - علیه السلام برای خواندن آیات وقطعنامه شکستن پیمانهای بسته شده نبود تا یکی از بستگان خود را بفرستد، بلکه صریح آیه چهارم از سوره توبه این است که به پیمان افرادی که به مقررات آن کاملا عمل نموده اند احترام بگذارد تا مدت پیمان سپری گردد. (3) بنابراین، اگر نقض پیمانی نیز نسبت به پیمان شکنان در کار بوده کاملا جنبه فرعی داشته است. هدف اصلی این بود که بت پرستی یک امر غیر قانونی ویک گناه نابخشودنی اعلام شود.

اگر بخواهیم در این حادثه تاریخی بی طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به امر الهی قصد داشت در دوران حیات خود دست حضرت علی - علیه السلام را در مسائل سیاسی وامور مربوط به حکومت اسلامی باز بگذارد تا مسلمانان آگاه شوند وعادت کنند که پس از غروب خورشید رسالت، در امور سیاسی وحکومتی باید به حضرت علی - علیه السلام

مراجعه کنند وپس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای این امور فردی شایسته تر از حضرت علی - علیه السلام نیست. زیرا آشکارا دیدند که یگانه کسی که از طرف خدا برای رفع امان از مشرکان مکه، که از شؤون حکومت است، منصوب شد همان حضرت علی - علیه السلام بود.

پی نوشتها

1 - لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک ودر برخی از روایات وارد شده است: او رجل من اهل بیتک. سیره ابن هشام، ج 4، ص 545 وغیره.

2 - روح المعانی، ج 10، تفسیر سوره توبه، ص 45.

3 - الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین.

ازمیان مشرکان، آنان که با شما پیمان بسته اند واز عمل به آن چیزی فروگذار نکرده اند وبر ضد شما با کسی همپشتی نکرده اند، پیمان خود با ایشان را تا اتمام مدت آن حفظ کنید که خداوند تقوا پیشگان را دوست دارد.

فروغ ولایت ص 119

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

حجه الوداع و روز غدیر

حجه الوداع و روز غدیر (1)

حجه الوداع و روز غدیر

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم هجرت برای انجام فریضه وتعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حجه الوداع » نامیدند. افرادی که به شوق همسفری ویا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد وبیست هزار تخمین زده شده اند.

مراسم حج به پایان رسید وپیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راه مدینه را، در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه می کردند وجز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه بی آبی به نام «غدیر خم » رسید که در سه میلی «جحفه » (1) قرار دارد، پیک وحی فرود آمد وبه پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از حرکت باز ایستند وبازماندگان

فرا رسند.

کاروانیان از توقف ناگهانی وبه ظاهر بی موقع پیامبر در این منطقه بی آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده وزمین تفتیده بود، در شگفت ماندند. مردم با خودمی گفتند: فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است ودر اهمیت فرمان همین بس که به پیامبر ماموریت داده است که در این وضع نامساعد همه را از حرکت باز دارد وفرمان خدا را ابلاغ کند.

فرمان خدا به رسول گرامی طی آیه زیر نازل شد:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس. (مائده: 67)

«ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان واگر نرسانی رسالت خدای را بجا نیاورده ای؛وخداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند» .

دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می کند:

اولا: فرمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای ابلاغ آن مامور شده بود آن چنان خطیر وعظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می داد وآن را ابلاغ نمی کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این ماموریت رسالت وی تکمیل می شد.

به عبارت دیگر، هرگز مقصود از ما انزل الیک مجموع آیات قرآن ودستورهای اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مجموع دستورهای الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است ویک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد. بلکه مقصود از آن، ابلاغ امرخاصی است که ابلاغ آن مکمل رسالت شمرده

می شود وتا ابلاغ نشود وظیفه خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی گیرد. بنابر این، باید مورد ماموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول وفروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا ورسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود.

ثانیا: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احتمال می داد که در طریق انجام این ماموریت ممکن است از جانب مردم آسیبی به او برسد وخداوند برای تقویت اراده او می فرماید: و الله یعصمک من الناس.

اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسران اسلامی در تعیین موضوع ماموریت داده اند کدام به مضمون آیه نزدیکتر است.

محدثان شیعه وهمچنین سی تن از محدثان بزرگ اهل تسنن (2) بر آنند که آیه در غدیر خم نازل شده است وطی آن خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماموریت داده که حضرت علی - علیه السلام را به عنوان «مولای مؤمنان » معرفی کند.

ولایت وجانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر وپر اهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمل رسالت باشد وخودداری از بیان آن، مایه نقص در امر رسالت شمرده شود.

همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی وسیاسی، به خود خوف ورعبی راه دهد، زیرا وصایت وجانشینی شخصی مانند حضرت علی علیه السلام که بیش از سی وسه سال از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر سن وسال از او به مراتب بالاتر بودند بسیار گران بود. (3) گذشته از این، خون بسیاری از بستگان همین افراد که دور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته بودند در صحنه های

نبرد به دست حضرت علی - علیه السلام ریخته شده بود وحکومت چنین فردی بر مردمی کینه توز بسیار سخت خواهد بود.

به علاوه، حضرت علی - علیه السلام پسر عمو وداماد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود وتعیین چنین فردی برای خلافت در نظر افراد کوته بین به یک نوع تعصب فامیلی حمل می شده است.

ولی به رغم این زمینه های نامساعد، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی - علیه السلام تضمین کند ورسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر وراهنمای پس از او تکمیل سازد.

اکنون شرح واقعه غدیر را پی می کیریم:

آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدت می تابید وگروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا صد وبیست هزار ضبط کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند ودر انتظار حادثه تاریخی آن روز به سر می بردند، در حالی که از شدت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر ونیم دیگر را زیر پا انداخته بودند.

در آن لحظات حساس، طنین اذان ظهر سراسر بیابان را فرا گرفت وندای تکبیر مؤذن بلند شد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند وپیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد وسپس به میان جمیعت آمد وبر منبر بلندی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت وبا صدای بلند خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد:

ستایش از آن خداست. از او

یاری می خواهیم وبه او ایمان داریم وبر او توکل می کنیم واز شر نفسهای خویش وبدی کردارهایمان به خدایی پناه می بریم که جز او برای گمراهان هادی وراهنمایی نیست؛ خدایی که هرکس را هدایت کرد برای او گمراه کننده ای نیست. گواهی می دهیم که خدایی جز او نیست ومحمد به نده خدا وفرستاده اوست.

هان ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم واز میان شما بروم. ومن مسئولم وشما نیز مسئول هستید. در باره من چه فکر می کنید؟

یاران پیامبر گفتند: گواهی می دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی ونسبت به ما خیرخواهی ونصیحت کردی ودر این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی مجددا آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود:

آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا، خدایی نیست ومحمد به نده خدا وپیامبر اوست؟ بهشت ودوزخ ومرگ حق است وروز رستاخیز بدون شک فرا خواهد رسید وخداوند کسانی را که در خاک پنهان شده اند زنده خواهد کرد؟

یاران پیامبر گفتند: آری، آری، گواهی می دهیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داد:

من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا وطرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. وثقل اصغر عترت واهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دو یادگار من تا روز رستاخیز از هم

جدا نمی شوند.

هان ای مردم، برکتاب خدا وعترت من پیشی نگیرید واز آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید.

در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست حضرت علی - علیه السلام را گرفت وبالا برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه مردم نمایان شد وهمه حضرت علی - علیه السلام را در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند و او را به خوبی شناختند ودریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله ای است که مربوط به حضرت علی - علیه السلام است وهمگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوش فرا دهند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟

یاران پیامبر پاسخ دادند: خداوند وپیامبر او بهتر می دانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داد:

خداوند مولای من ومن مولای مؤمنان هستم وبر آنها از خودشان اولی وسزاوارترم. هان ای مردم، «هر کس که من مولا ورهبر او هستم، علی هم مولا ورهبر اوست » .

رسول اکرمصلی الله علیه و آله و سلم این جمله آخر را سه بار تکرار کرد (4) وسپس ادامه داد:

پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد ودشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران علی را یاری کن ودشمنان او را خوار وذلیل گردان. پروردگارا، علی را محور حق قرار ده.

سپس افزود:

لازم است حاضران به غایبان خبر دهند ودیگران را از این امر مطلع کنند.

هنوز اجتماع با

شکوه به حال خود باقی بود که فرشته وحی فرود آمد وبه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد که خداوند امروز دین خود راتکمیل کرد ونعمت خویش را بر مؤمنان بتمامه ارزانی داشت. (5)

در این لحظه، صدای تکبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد وفرمود:

خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد ونعمت خود را به پایان رسانید واز رسالت من وولایت علی پس از من خشنود شد.

پیامبر از جایگاه خود فرود آمد ویاران او، دسته دسته، به حضرت علی - علیه السلام تبریک می گفتند واو را مولای خود ومولای هر مرد وزن مؤمنی می خواندند. در این موقع حسان بن ثابت، شاعر رسول خدا، برخاست واین واقعه بزرگ تاریخی را در قالب شعری با شکوه ریخت وبه آن رنگ جاودانی بخشید. از چکامه معروف او فقط به ترجمه دو بیت می پردازیم:

پیامبر به حضرت علی فرمود: برخیز که من تو را به پیشوایی مردم وراهنمایی آنان پس از خود برگزیدم. هر کس که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است. مردم! بر شما لازم است از پیروان راستین ودوستداران واقعی علی باشید. (6)

آنچه نگارش یافت خلاصه این واقعه بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده تر بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج (7) خطبه مشروحی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

واقعه غدیر هرگز فراموش نمی شود

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر در

تمام قرون واعصار، به صورت زنده در دلها وبه صورت مكتوب در اسناد وكتب، بماند ودر هر عصر وزمانى نويسندگان اسلامى در كتابهاى تفسيروحديث وكلام وتاريخ از آن سخن بگويند وگويندگان مذهبى در مجالس وعظ وخطابه در باره آن داد سخن دهند وآن را از فضايل غير قابل انكار حضرت على - عليه السلام بشمارند. نه تنها خطبا وگويندگان، بلكه شعرا وسرايندگان بسيارى از اين واقعه الهام گرفته اند وذوق ادبى خود را از تامل در زمينه اين حادثه واز اخلاص نسبت به صاحب ولايت مشتعل ساخته اند وعاليترين قطعات را به صورت هاى گوناگون وبه زبانهاى مختلف از خود به يادگار نهاده اند.

از اين جهت، كمتر واقعه تاريخى همچون رويداد غدير مورد توجه دانشمندان، اعم از محدث ومفسرومتكلم وفيلسوف وخطيب وشاعر ومورخ وسيره نويس، قرار گرفته است وتا اين اندازه در باره آن عنايت مبذول شده است.

يكى از علل جاودانى بودن اين حديث، نزول دو آيه از آيات قرآن كريم در باره اين واقعه است (8) وتا روزى كه قرآن باقى است اين واقعه تاريخى نيز باقى خواهد بود واز خاطرها محو نخواهد شد.

جامعه اسلامى در اعصار ديرينه آن را يكى از اعياد مذهبى مى شمرده اند وشيعيان هم اكنون نيز اين روز را عيد مى گيرند ومراسمى را كه در ديگر اعياد اسلامى برپا مى دارند در اين روز نيز انجام مى دهند.

از مراجعه به تاريخ به خوبى استفاده مى شود كه روز هجدهم ذى الحجه الحرام در ميان مسلمانان به نام روز عيد غدير معروف بوده است، تا آنجا كه ابن خلكان در باره مستعلى بن المستنصر مى گويد: در سال 487 هجرى در روز عيد غدير كه روز

هجدهم ذی الحجه الحرام است مردم با او بیعت کردند. (9) والعبیدی در باره المستنصر بالله می نویسد: وی در سال 487 هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود که درگذشت. این شب همان شب هجدهم ذی الحجه، شب عید غدیر است. (10)

نه تنها ابن خلکان این شب را شب عید غدیر می نامد، بلکه مسعودی (11) وثعالبی (12) نیز این شب را از شبهای معروف در میان امت اسلامی شمرده اند.

ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می گردد، زیرا در آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مهاجرین وانصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی - علیه السلام وارد شوند وبه او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند. زید بن ارقم می گوید: نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه وزبیر بودند ومراسم تبریک وبیعت تا مغرب ادامه داشت.

در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صدوده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از آن گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده اند، بلکه تنها در کتابهای دانشمندان اهل تسنن نام صدو ده تن به چشم می خورد. درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند واز آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز که این واقعه را نقل کرده اند تاریخ موفق به درج آن نشده است واگر هم درج کرده به

دست ما نرسیده است.

در قرن دوم هجری، که عصر «تابعان » است، هشتاد ونه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته اند.

راویان حدیث در قرنهای بعد همگی از علما ودانشمندان اهل تسنن هستند وسیصد وشصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده اند وگروه زیادی به صحت واستواری آن اعتراف کرده اند.

در قرن سوم نود ودو دانشمند، در قرن چهارم چهل وسه، در قرن پنجم بیست وچهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست ویک، در قرن هشتم هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده ودر قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده اند.

گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده اند بلکه در باره اسناد ومفاد آن مستقلا کتابهایی نوشته اند.

طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الولایه فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است.

ابن عقده کوفی در رساله «ولایت » این حدیث را از صد وپنج تن نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست وپنج طریق نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلا پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند بیست وشش نفر است.

دانشمندان شیعه در باره این واقعه بزرگ کتابهای ارزنده ای نوشته اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی علامه مجاهد مرحوم آیه الله امینی نگارش یافته است ودر تحریر این بخش از زندگانی امام علی - علیه

السلام ازاین کتاب شریف استفاده فراوانی به عمل آمد.

پی نوشتها

1 - جحفه در چند میلی «رابغ » بر سر راه مدینه واقع است ویکی ازمیقاتهای حجاج است.

2 - مرحوم علامه امینی نام وخصوصیات این سی تن را در اثر نفیس خود «الغدیر» (ج 1، ص 196 تا209) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابو نعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابو اسحاق حموینی، جلال الدین سیوطی به چشم می خورد و از میان صحابه پیامبر از ابن عباس وابو سعید خدری وبراء بن عازب نام برده شده است.

3 - خصوصا بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته پیران قبایل می دانستند وبر ای جوانان، به بهانه اینکه بی تجربه اند، وقعی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه واسامه بن زید را به فرماندهی سپاه عازم به تبوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب وپیروان خود مورد اعتراض قرار گرفت.

4 - بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را چهار بار تکرار کرد.

5 - الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. (سوره مائده، آیه 3).

6 - فقال له قم یا علی فاننی فمن کنت مولاه فهذا ولیه رضیتک من بعدی اماما وهادیا فکونوا له اتباع صدق موالیا

7 - احتجاج طبرسی، ج 1، صص 84 - 71، چاپ نجف.

8 - آیات 3و67 سوره مائده.

9 - وفیات الاعیان، ج 1، ص 60 وج 2، ص 223.

10 - وفیات الاعیان، ج 1، ص 60

وج 2، ص 223.

11 - التنبیه والاشراف، ص 822

12 - ثمار القلوب، ص 511.

فروغ ولایت ص 134

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

حجه الوداع و روز غدیر (2)

در سال دهم رسول خدا به حج رفت و احکام آن را به مردم تعلیم فرمود و در خطبه معروف خود گفت:

«مردم! نمی دانم شاید سالی دیگر شما را در اینجا ببینم یا نه. از امروز خون و مال شما بر یکدیگر حرام است تا آنکه خدا را دیدار کنید.»

هنگام بازگشت از مکه در منزل جحفه (آنجا که کاروان ها از یکدیگر جدا می شوند) به امر خدا مردمان را ایستاداند و در آن مجمع علی را به جانشینی خود به آنان شناساند و فرمود:

«هر کس من مولای اویم علی مولای اوست.»

چنانکه نوشته شد جانشینی علی سالها پیش انجام گرفته بود، اما آن مجمع در مکه و جمع خاندان هاشم بود، و سالها از آن می گذشت. در غدیر خم آن مطلب به اطلاع عموم مسلمانان رسید. حدیث غدیر آن چنان شهرت دارد که کمتر مورخی آن را نیاورده است اما چون خود را برابر کاری که در سقیفه انجام شد دیده اند. تا آنجا که توانسته اند دست به تاویل های نادرست زده اند.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 30

دکتر سید جعفر شهیدی

بنای مسجد و فضیلتی از علی (ع)

پس از بنای مسجد النبی، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف مسجد برای خود خانه هایی ساخته بودند که یکی از درهای آنها رو به مسجد باز می شد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان خدا دستور داد که تمام درهایی را که به مسجد باز می شد ببندند، جز در خانه علی بن ابی طالب را. این مطلب بر بسیاری از یاران رسول خدا گران آمد، از این رو پیامبر

صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر رفت وچنین فرمود:

خداوند بزرگ به من دستور داده است که تمام درهایی را که به مسجد باز می شود ببندم، جز در خانه علی را؛ ومن هرگز از پیش خود به بسته شدن دری ویا باز ماندن آن دستور نمی دهم؛ من در این مسایل پیرو فرمان خدا هستم. (1)

آن روز تمام یاران رسول خدا این موضوع را فضیلت بزرگی برای حضرت علی - علیه السلام تلقی کردند تا آنجا که خلیفه دوم بعدها می گفت: ای کاش سه فضیلتی که نصیب علی شد نصیب من شده بود، وآن سه فضیلت عبارتند از:

1) پیامبر دختر خود را در عقد علی در آورد.

2) تمام درهایی را که به مسجد باز می شد بست، جز در خانه علی را.

3) در جنگ خیبر پیامبر پرچم را به دست علی داد. (2)

تفاوتی که میان حضرت علی - علیه السلام وديگران وجود داشت این بود که ارتباط او با مسجد هیچ وقت قطع نشده بود، او خانه زاد خدا بود ودر کعبه دیده به جهان گشوده بود، بنابر این مسجد از روز نخست خانه او بود واین موقعیت، دیگر هرگز برای هیچ کس دست نداد. گذشته از این، حضرت علی - علیه السلام به طور قطع ودر هرحال رعایت شئون مسجد را می کرد ولی دیگران کمتر می توانستند شئون مسجد را آن طور که باید رعایت کنند.

پی نوشتها

1 - مسند احمد، ج 3، ص 369؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 125؛ الریاض النضره، ج 3، ص 192و ...

2 - مسند احمد، ج 2، ص 26.

فروغ ولایت ص 71

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

علی در جبهه های نبرد

علی مرد میدانهای نبرد

علی مرد میدانهای نبرد (1)

علی مرد میدانهای نبرد

علی علیه السلام در جبهه های نبرد

ابن عباس می گوید:

«ان رایه المهاجرین کانت مع علی علیه السلام فی المواقف کلها یوم بدر، و یوم احد، و یوم خیبر، و یوم الاحزاب و یوم فتح مکه و لم یزل معه فی المواقف کلها، پرچم مهاجران همواره و در همه جنگها به دست علی علیه السلام بود. او در تمام جنگهای بدر، احد، خیبر، احزاب فتح مکه و دیگر جنگهای اسلام پرچمدار سپاه توحید بود.»

«تاریخ دمشق، ترجمه امام علی علیه السلام، ج 1، ص 142، ح 200» جبهه های نبرد یکی از تجلی گاه های شخصیت علی علیه السلام است. در این جبهه ها نه فقط شجاعت بلکه عدالت، زهد و پرواپیشگی آن حضرت را هم به خوبی مشاهده می کنیم. این مرد نامتناهی چنان این عناصر را به هم آمیخته بود که تفکیک یکی از دیگری غیر ممکن بود. انسان های شجاع در تاریخ زیاد دیده شده اند اما شجاع زاهد و عادل و عارف، آن هم در این حد و مرتبه، هرگز به چشم نمی خورد. وقتی انسان می خواند که آن حضرت، پهلوان ترین فرد از کافران را به خاک افکنده اما در کشتن او تعلل می ورزد تا خشمش فروکش کند، مات و مبهوت می ماند که او چگونه بشری است! مفهوم تیغ ازپی حق زدن در همین صحنه هاست که خود را نشان می دهد.

این امام بزرگ در مقابل کودک یتیمی و یا فرد بینوایی، زانوی تواضع به زمین می زد و دست نوازش بر

سرشان می کشید، اما در مقابل سرداران نیرومند و قوی دست مشرکان می خروشید و صف های آنان را درهم می شکست، به طوری که هر فرد شجاع و جنگ آوری از دلاوری و ضرب شمشیر علی علیه السلام در هراس بود.

پیامبر بزرگ اسلام در جنگ هایی خود شخصا شرکت داشت که بدانها «غزوه » می گویند و در نبردهایی هم خود ایشان شرکت نداشتند اما کسانی را به فرماندهی برمی گزید و به سوی دشمن گسیل می داشت، این گونه نبردها را «سریه » می گویند (1). به هر جهت، در اکثر این غزوه ها و سریه ها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شجاعت و دلاوری علی علیه السلام می بالید و بن بست های جنگ را با شمشیر و تدبیر وی می گشود.

تعداد این نبردها زیاد است، از این رو ما به مهمترین آنها پرداخته ایم. در کتاب «تجلی امامت » هم سه جنگ جمل، صفین و نهروان را که مربوط به دوران خلافت آن حضرت است به تفصیل آورده ایم.

در جنگ های علی علیه السلام نکته های بسیاری نهفته است که نظامیان و جنگ آوران می توانند درس های فراوان از آیین نبرد و شیوه رهبری عملیات از آنها بگیرند، لذا ما برای مطالعه آسانتر همه را یک جا آورده ایم، بدین خاطر هم اندکی ترتیب زمانی حوادث، به هم خورده است، مثلا ازدواج آن حضرت، بعد از جنگ بدر بوده است، اما ما آن را جلوتر از بدر قرار دادیم تا جنگ ها همه در یک جا بیایند.

پی نوشت

1. غزوه های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 26 یا 27 غزوه است. این اختلاف بدان جهت است که غزوه خیبر را با غزوه وادی القری که به دنبال هم رخ

داده دو یا یک غزوه به شمار آورده اند، تعداد سریه های پیامبر را 35 یا 36 یا 48 و حتی 66 سریه گفته اند و علت اختلاف در تعداد سریه ها بدان جهت است که بعضی از سریه ها به علت کمی افراد گروه آنها به شمار نیامده است.

مظهر ولایت ص 277

سید اصغر ناظم زاده قمی

علی مرد میدانهای نبرد (2)

نقش علی (ع) در ایجاد دولت اسلامی

حق تعیین سرنوشت

اگر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد، پس حق بنیانگذاری دولت و بپا داشتن حکومت را نیز دارد.

چنین دولتی نیز حق دارد که از توده ها - در صورتی که توده ها حکومتهای شرعی مستقلی بپا نکرده باشند - نیروی واحدی به وجود آورد. این حقوق را که حقوقی طبیعی هستند، قوانین امتها تعیین و تثبیت می کند. هیچ نیرویی حق ندارد میان یک جامعه و یا امت و میان آداب و رسومش فاصله اندازد.

در این صورت، برای امت عرب زمان پیامبر نیز حق ایجاد دولت و بر پا داشتن حکومت بوده است و نه تنها ایجاد دولت حقی برای امت عرب بود، بلکه لازم بود که اوضاع نابسامان عربی را سر و سامان دهد. توده های عرب، در حجاز، نجد و تهامه فاقد هر نوع حکومتی بودند. در آنجا نیرویی وجود نداشت تا مانع هرزگی شود و جان و مال و ناموس مردم در سایه آن در امان باشد. آن جا چندین قبیله وجود داشت که با یکدیگر در ستیز بودند و بعضی بر بعضی تجاوز می کرد و هر دسته ای از آنها جان و مال و ناموس دیگران را حلال می شمرد. آنان این هرج و مرج را امری طبیعی تصور می کردند و هیچ کدام از آنان به لزوم چنین دگرگونی هم نمی اندیشیدند، و اگر کسی

هم در آن باره فکری می کرد هیچ وسیله ای برای عملی ساختن آن در اختیار نداشت.

اما توده های دیگر عرب در یمن، سوریه و عراق زیر سلطه قوای بیگانه بودند وهیچگونه حق حاکمیتی نداشتند. و از جمله ضرورتها آزاد سازی آنها از دست حاکمان و متحد ساختن آنان، با دیگر توده های عربی - صرف نظر از هر نوع گرایش دینی - بود. و لیکن در آنجا کسی که به این ضرورت تحقق بخشد و برابر مشروعیت این حق قیام کند، وجود نداشت.

براستی که عنایت خداوندی بر این تعلق گرفته بود که توده های عرب و جمعیتهای دیگری را که دارای اهمیتی بودند، از هرج و مرج اجتماعی، اخلاقی و سیاسی و مهمتر از آنان هرج و مرج دینی، نجات بخشد، پس خداوند محمد را به عنوان خاتم پیامبران و رهبر جهانیان فرستاد. خداوند خواسته بود که نقطه آغاز این حرکت در میان امت عربی باشد. شاید آن امت نیازمندتر از همه امتها به آن تحول بوده است شاید هم شایسته ترین امتها برای حمل بار رسالت به جانب دیگران بوده است در صورتی که خود نیز به نور آن رسالت هدایت می شد.

رسالت و نیروی مخالف آن

پیامبر اراده ابلاغ رسالت و تاسیس دولتی را فرمود در حالی که نیروهای مشترک عربی از بت پرست و اهل کتاب تمام کوشش خود را به کار بردند و همه توان خود را صرف کردند، تا آن حضرت را از رسیدن به هدف خود باز دارند، آنان به او اعلان جنگی دادند که هیچ امید صلح در آن نمی رفت و به هیچ وجه امکان رسیدن به آن هدف والا - جز با پذیرش رودر رویی نیروهای فساد و مشرک

و روبرو شدن با آنان در میدانهای جنگ و وارد کردن شکست مهلک بدانها - ممکن نبود. البته محمد (ص) این حق را داشت تا نیروهای مخالف را شکست دهد، بخصوص که او می خواست دولتی از نوع جدید در تاریخ انسانیت بپا کند. او می خواست آن دولت را بر پایه هایی استوار سازد که هیچ کس پیش از او فکرش را نکرده بود. او نمی خواست حکومت این دولت همچون سایر حکومتهایی باشد که جهان بشری پیش از آن شناخته بود، یعنی نیرویی تسلیم کننده افراد ملت تا بر آنان سیادت و حکومت کند و با آنان به خود کامکی رفتارکند. و خود را بالاتر از آنان ببیند. او تنها حکومت مردم بر مردم را می خواست (1)، حکومتی که حاکم و محکوم در آن برابر بلکه برادر باشند، و در آن زورمند به سبب توانایش مورد توجه قرار نگیرد و ناتوان برای ناتوانیش مظلوم واقع نشود. پیامبر (ص) حکومتی می خواهد تا مردم را به آفریدگار جهان متوجه سازد، مردم آن را حاکم واقعی خود بدانند، از قوانین آن پیروی کنند و در سایه آن به سعادت برسند.

و با همه ویژگیها، آن حکومت حکومتی نیست که با قدرت و زور تحمیل شده باشد، بلکه از آمیختگی ملتش با ایمان به مجموعه ای از اصول والا سرچشمه می گیرد که افراد خود را تا عالیترین مقام نسانیت بالا می برد.

با همه اینها نیروهای مشرک و تبهکار مکه و دیگر مناطق عربی، چه بت پرست و یا اهل کتاب نه تنها نمی خواستند پیامبر (ص) دولت و حکومتی ایجاد کند، بلکه با سخت ترین روشها در صدد برآمدند او و پیروانش را از آن باز دارند و حتی

از انجام شعایر دینی شان مانع شوند، آنان برای پیامبر (ص) و یارانش به علت ایمان به خدای یکتا حق حیات قائل نبودند.

نیروهای تبهکار، محمد (ص) و یارانش را از خانه ها و میان داراییهایشان بیرون کردند، آنان قصد ریختن خون آن حضرت و یارانش را داشتند. حتی اگر آنها، به همه آن شرارتها دست نمی زدند و کوشش خود را محدود به جلوگیری از ایجاد دولتی می کردند که می بایستی حق را بر پا دارد و از ناتوانان پشتیبانی کند باز پیکار با آنان و نابود کردنشان برای پیامبر (ص) مجاز بود، چرا که باقی ماندن آنها در حال توانایی و نیرومندی به معنای استمرار ستم بر مردم ناتوان و نابودی امنیت جامعه بود؛و بالاتر از همه اینها به مفهوم آن بود که خداوند مورد پرستش قرار نگیرد و به یکتائیش اعتراف نشود.

آری نیروهای تبهکار با همه سختگیری و هرج و مرج طلبی خود، مخالفان واقعی تاسیس دولتی نمونه بودند که پیامبر بزرگوار (ص) قصد ایجاد آن را داشت. و تحقق چنین حکومتی بدون نابود ساختن مخالفان میسر نبود. بدین گونه مقدر شد که این دولت آسمانی روزهایی را در میدانهای مبارزه بگذراند که در حقیقت روزهای رشد و باروری این دولت بود. در حالی که پیروان آن حضرت، به پیروی از او از رودررویی با نیروهای تبهکار استقبال می کردند. اگر مقدر آن بود که نیروی تبهکار در آن جنگها پیروز شوند، دولت اسلامی که می بایست ملتها و توده ها، زیر پرچمش قرار گیرند، بر پا نمی شد.

کمیت و کیفیت مسلمانان

البته شمار مسلمانان در آغاز هجرت پیامبر (ص) در مقایسه با نیروهای عرب مخالف که در مقابل ایشان مقاومت می کردند و

برای ایجاد فاصله بین پیامبر (ص) و هدفهایش همکاری می کردند، اقلیتی ناچیز بودند. پیروزی اسلام و بر پایی دولت اسلامی امکان نداشت مگر به یکی از دو طریق:

(1) نیروی الهی دخالت داشته باشد تا به وسیله معجزه ای نیروهای شر را نابود کند، و خداوند بر هر کاری تواناست و هیچ کس نمی تواند او را ناتوان کند، هر گاه اراده او بر امری تعلق گیرد، تنها می گوید بشو! پس انجام می گیرد. و لیکن بدیهی است که در اینجا چنین معجزه ای روی نداده است. چرا که خدای بزرگ اراده فرموده است تا همه کارها را به وسیله عوامل طبیعی اجرا کند و اراده کرده است تا نیروهای خیر را مورد آزمایش قرار دهد و آنها را خالص گرداند، و این آزمون هرگز ممکن نیست مگر هنگامی که آن نیروها به انجام ماموریت خود بپردازند، و با تمام نیرو و توانی که به آنها داده شده است در راه خدا به جهاد برخیزند.

(2) کیفیت آن اقلیت ناچیز - به طور جدی - باید عالی می بود، تا بر آنچه که دشمنانش از برتری در کمیت برخوردار بودند، پیروز می شد. و این همان چیزی بود که اتفاق افتاد.

در این جا پس از پیامبر بزرگوار (ص)، علی بن ابی طالب (ع) به چشم می خورد، تنها فرد برجسته ای که انسانیت همانند او را در تاریخ مبارزه ها سراغ ندارد.

یادآور می شویم که سه سال پس از آغاز رسالت پیامبر خدا (ص) نزدیکترین خویشاوندان خود (از فرزندان عبد المطلب) را در مکه جمع کرد و از آنان پرسید که کدام یک از ایشان در هدف مهمی که دارد او را یاری می کنند تا

برادر، وصی و جانشین او در میان ایشان گردد. پس علی (ع) عرض کرد: «یا رسول الله! من وزیر تو می شوم.» البته پسر ابو طالب آن روز در سنی کمتر از حد بلوغ بود، و پس از آن ده سال در مکه به سر برد، و در آن جا به سن کمال رسید، و ویژگی آن کمال و مردانگیش در شب هجرت - آن گاه که در بستر پیامبر (ص) خوابید، و والاترین نمونه را در تاریخ جانبازی اسلامی پدید آورد - نمودار شد.

هنگامی که کار به دشواری گرایید و پیامبر (ص) و همه مسلمانان به دفاع از دین خدا و آزادیهای مقدس خویش برخاستند، و بر آن شدند تا دولتی بنیان نهند که حامل مشعل هدایت انسانها باشد، این مردانگی در حد کمال، آغازگر قهرمانیها شد. تصور نمی کنم کسی جز پیامبر بزرگ (ص) این انتظار را داشت که آن کلمه وزارتی را که علی روز اجتماع خویشاوندان بر زبان آورد به معنی واقعیش آن قدر پر محتوا و در آن حد لبریز از قهرمانیها باشد. البته پیامبر تنها انسانی بود که همه موفقیتهای آینده علی را انتظار داشت.

براستی که پیامبر بزرگ، مهندس مبتکر طرح و نقشه تاسیس آن دولت بوده و وزیرش - پسر ابو طالب - مجری این طرح که پیامبر (ص) اولین بار آن را ترسیم کرد، می باشد. و همچنین او در تمام میدانهای جنگ پرچمدار پیامبر بود، و با آن حضرت حضور داشت (2). پیامبر خدا او را بر هر جنگی که حاضر بود، فرماندهی می داد و کسی را امیر بر او قرار نمی داد و پرچم پیامبر را هیچ روزی

حمل نکرد، مگر این که با پیروزی بازگشت و فرماندهیش بی نظیر بود. او فرماندهی نبود که سربازانش از او دفاع کنند بلکه فرماندهی بود که پیش از سربازانش وارد صحنه می شد و چه بسیار مواردی که سربازان به سبب دلاوریهای او پشتگرم می شدند. چه بسا اتفاق افتاد که مدتی طولانی بیشترین شرکت کنندگان در جنگ فرار کردند و او تنها پیشاپیش پیامبر (ص) ایستاد و با قهرمانی خود از پیامبر دفاع کرد، و جای نیروهای فراری را پر ساخت.

او با پیامبر (ص) در هیجده میدان جنگ حاضر بود و تمام جنگهایی را که در غیاب پیامبر و به دستور او رفته بود، رهبری کرد. من به خود این اجازه را نمی دهم تا از چهار چوب این کتاب با سخن گفتن از همه ارزشهای دفاعی او، تجاوز کنم، بلکه به ذکر مجملی از شرکت و سهم او در چهار جنگ: بدر، احد، خندق و خیبر بسنده می کنم. اینها همان جنگهایی هستند که به حق جنگهای سرنوشت ساز در زمان پیامبر محسوب می شوند. و آینده اسلام به نتایج آنها بستگی داشته است.

پی نوشتها

1 - حکومت در اسلام از آن خدا و کسانی است که خداوند به او اجازه حکومت به مردم را داده باشد (م).

2 - در طبقات ابن سعد آمده است که قتاده روایت کرده است، علی بن ابی طالب صاحب پرچم پیامبر (ص) در روز بدر و در هر پیکار و نبرد بود. (ج 3 - ص 25).

مالک بن دینار از سعید بن جبیر پرسید: چه کسی صاحب پرچم رسول الله بود؟ سعید به او گفت: تو آزادی حرفت را بزن! (سعید در

زمان حجاج بود و از او می ترسید) پس معبد جهنی به وی گفت: من جواب تو را می دهم، پرچم پیامبر را در بین راه، ابن مسیره عبسی، حمل می کرد و موقع پیکار علی بن ابی طالب (ع) آن را می گرفت، او حامل پرچم پیامبر (ص) در همه میدانهای جنگ بود.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 114

محمد جواد شری

غزوه احد و فداکاریهای بی نظیر علی (ع)

جنگ احد

جنگ احد

روحیه قریش بر اثر شکست در جنک بدر سخت افسرده بود. برای جبران این شکست مادی ومعنوی وبه قصد گرفتن انتقام کشتگان خود، بر آن شد که با ارتشی مجهز ومتشکل از دلاوران ورزیده اکثر قبایل عرب به سوی مدینه حرکت کنند. از این رو عمرو عاص وچند نفر دیگر مامور شدند که قبایل کنانه وثقیف را با خود همراه سازند واز آنان برای جنگ با مسلمانان کمک بگیرند. آنان توانستند سه هزار مرد جنگی برای مقابله با مسلمانان فراهم آورند.

دستگاه اطلاعاتی اسلام، پیامبر را از تصمیم قریش وحرکت آنان برای جنگ با مسلمانان آگاه ساخت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای مقابله با دشمن شورای نظامی تشکیل داد واکثریت اعضا نظر دادند که ارتش اسلام از مدینه خارج شود ودر بیرون شهر با دشمن بجنگد. پیامبر پس از ادای نماز جمعه با لشکری بالغ بر هزار نفر مدینه را به قصد دامنه کوه احد ترک گفت.

صف آرایی دو لشکر در بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت آغاز شد. ارتش اسلام مکانی را اردوگاه خود قرار داد که از پشت به یک مانع وحافظ طبیعی یعنی کوه احد محدود می شد. ولی در وسط کوه بریدگی خاصی بودکه احتمال می رفت دشمن، کوه را

دور زند واز وسط آن بریدگی در پشت اردوگاه مسلمانان ظاهر شود. پیامبر برای رفع این خطر عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز بر روی تپه ای مستقر ساخت که از نفوذ دشمن از این راه جلوگیری کنند وفرمان داد که هیچگاه از این نقطه دور نشوند، حتی اگر مسلمانان پیروز شوند ودشمن پا به فرار بگذارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دست مصعب داد زیرا وی از قبیله بنی عبد الدار بود وپرچمدار قریش نیز از این قبیله بود.

جنگ آغاز شد، وبراثر دلاوریهای مسلمانان ارتش قریش با دادن تلفات زیاد پا به فرار گذارد. تیراندازان بالای تپه، تصور کردند که دیگر به استقرار آنان بر روی تپه نیازی نیست. ازاین رو، برخلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، برای جمع آوری غنایم مقر نگهبانی را ترک کردند. خالد بن ولید که جنگاوری شجاع بود از آغاز نبرد می دانست که دهانه این تپه کلید پیروزی است. چند بار خواسته بود که از آنجا به پشت جبهه اسلام نفود کند ولی با تیراندازی نگهبانان روبرو شده، به عقب بازگشته بود. این بار که خالد مقر نگهبانی را خلوت دید با یک حمله توام با غافلگیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد ومسلمانان غیر مسلح وغفلت زده را از پشت سر مورد حمله قرار داد. هرج ومرج عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد وارتش فراری قریش، از این راه مجددا وارد میدان نبرد شد. در این میان مصعب بن عمیر پرچمدار اسلام به وسیله یکی از سربازان دشمن کشته شد وچون صورت مصعب پوشیده بود قاتل او خیال

کرد که وی پیامبر اسلام است، لذا فریاد کشید: «الا قد قتل محمد» . (هان ای مردم، آگاه باشید که محمد کشته شد). خبر مرگ پیامبر در میان مسلمانان انتشار یافت واکثریت قریب به اتفاق آنان پا به فرار گذاردند، به طوری که در میان میدان جز چند نفر انگشت شمار باقی نماندند.

ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام، چنین می نویسد:

انس بن نضر عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت وخبر مرگ پیامبر منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر نجات جان خود افتادند وهر کس به گوشه ای پناه برد. وی می گوید: دیدم که دسته ای از مهاجر وانصار، که در بین آنان عمر خطاب وطلحه وعبید الله بودند، در گوشه ای نشسته اند ودر فکر نجات خود هستند. من با لحن اعتراض آمیزی به آنان گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده است ودیگر نبرد فایده ندارد. من به آنها گفتم: اگر پیامبر کشته شده دیگر زندگی سودی ندارد؛ برخیزید ودر آن راهی که او کشته شد شما هم شهید شوید واگر محمد کشته شد خدای او زنده است. وی می افزاید که: من دیدم سخنانم در آنها تاثیر ندارد؛ خوددست به سلاح بردم ومشغول نبرد شدم. (1)

ابن هشام می گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت ونعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت. گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می کشیدندکه چگونه به عبد الله بن ابی منافق متوسل شوند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد! گروهی نیز به کوه پناه بردند. (2)

ابن ابی الحدید می نویسد:

شخصی در

بغداد در سال 608 ه. ق. کتاب مغازی واقدی را نزد دانشمند بزرگ محمد بن معد علوی درس می گرفت ومن نیز یک روز در آن مجلس درس شرکت کردم. هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمه، که صریحا نقل می کند که در روز احد با چشمهای خود دیده است که مسلمانان از کوه بالا می رفتند وپیامبر آنان را به نامهایشان صدا می زد ومی فرمود: «الی یا فلان، الی یا فلان (به سوی من بیا ای فلان) ولی هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد، استاد به من گفت که منظور از فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام ومنصب به دست آوردند وراوی، از ترس، از تصریح به نامهای آنان خودداری کرده است وصریحا نخواسته است اسم آنان را بیاورد. (3)

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی وفداکاری نشانه ایمان به هدف است وپیوسته می توان با میزان فداکاری اندازه ایمان واعتقاد انسان را به هدف تعیین کرد. درحقیقت عالیترین محک وصحیحترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزان گذشت او در راه هدف است. قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است.

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون. (حجرات: 15)

افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا ورسول او ایمان آوردند ودر ایمان خود شک وتردید نداشتند ودر راه خدا با اموال وجانهای خود جهاد کردند. حقا که آنان در ادعای خود راستگویانند.

جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن وعالیترین مقیاس برای تعیین میزان ایمان بسیاری از

مدعیان ایمان بود. فرار گروهی ازمسلمانان در این جنگ چنان تاثر انگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه جنگ آمده بودند وگاهی مجروحان را پرستاری می کردند وتشنگان را آب می دادند، مجبور شدند که از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کنند. هنگامی که زنی به نام نسیبه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت واز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد جمله تاریخی خود را در باره این زن فداکار بیان کرد وفرمود: «مقام نسیه بنت کعب خیر من مقام فلان و فلان » (مقام نسیبه دختر کعب از مقام فلان وفلان بالاتر است) ابن ابی الحدید می گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحا فرموده، نیاورده است. (4)

در برابر این افراد، تاریخ به ایثار افسری اعتراف می کند که در تمام تاریخ اسلام نمونه فداکاری است وپیروزی مجدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست. این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان وامیر مؤمنان، علی - علیه السلام است. علت فرار قریش در آغاز نبرد این بود که پرچمداران نه گانه آنان یکی پس از دیگری به وسیله حضرت علی - علیه السلام از پای در آمدند وبالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب وتوقف واستقامت را از آنان سلب نمود. (5)

شرح فداکاری امام علیه السلام

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده اند حق حضرت علی - علیه السلام را چنانکه شایسته مقام اوست ویا لااقل به نحوی که در تواریخ ضبط

شده است ادا نکرده اند وفداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده اند. ازاین رو لازم می دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم.

1 - ابن اثیر در تاریخ خود (6) می نویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از هر طرف مورد هجوم دسته هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آوردند حضرت علی - علیه السلام به فرمان پیامبر به آنها حمله می برد وبا کشتن بعضی از آنها موجبات تفرقشان را فراهم می کرد واین جریان چند بار در احد تکرار شد. به پاس این فداکاری، امین وحی نازل شد وایثار حضرت علی را نزد پیامبر ستود وگفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می دهد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد وگفت: «من از علی واو از من است » سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود:

«لاسیف الا ذوالفقار، ولا فتی الا علی » .

شمشیری چون ذوالفقار وجوانمردی همچون علی نیست.

ابن ابی الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می گوید:

دسته ای که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هجوم می آوردند پنجاه نفر بودند وعلی - علیه السلام در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت.

سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می گوید:

علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه های کتاب «غزوات » محمد بن اسحاق جریان آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود عبد الوهاب سکینه از صحت آن پرسیدم. وی

گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند! (7)

2 - در سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان برای «راس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید:

هنگامی که ارتش قریش سیل آسا بر ما حمله کرد، انصار ومهاجرین راه خانه خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت دفاع کردم.

سپس آن حضرت قبا را به کنار زد ودست روی مواضع زخم، که نشانه های آنها باقی بود، کشید. حتی به نقل «خصال » صدوق، حضرت علی - علیه السلام در دفاع از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قدری پافشاری وفداکاری کرد که شمشیر او شکست وپیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد. (8)

3 - ابن ابی الحدید می نویسد:

هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته ای از قبیله بنی کنانه وگروهی از قبیله بنی عبد مناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آوردند. در این هنگام حضرت علی پروانه وار گرد وجود پیامبر می گشت واز نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می کرد. گروهی که تعداد آنان از پنجاه نفر تجاوز می کرد قصد جان پیامبر کردند وتنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می کرد. اما آنان باز در نقطه ای گرد

می آمدند وحمله خود را از سر می گرفتند. در این حملات، آن چهار قهرمان وده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند. جبرئیل این فداکاری حضرت علی - علیه السلام را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبریک گفت وپیامبر فرمود: «علی از من ومن از او هستم » .

4 - در صحنه جنگهای گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده وپیوسته پرچم به دست افراد دلیر وتوانا واگذار می شده است. پایداری پرچمدار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود وبرای جلوگیری از ضربه روحی به سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد.

قریش از شجاعت ودلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معین کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلیحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی - علیه السلام از پای در آمد. پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند وهمگی با ضربات حضرت علی - علیه السلام از پای در آمدند: سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، عزیز بن عثمان، عبد الله بن جمیله، ارطاه بن شراحبیل، صواب.

با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارد واز این راه نخستین پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی - علیه السلام به دست آمد. (9)

مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق - علیه السلام نقل می کند که پرچمداران

قریش نه نفر بودند وهمگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی - علیه السلام از پای در آمدند.

ابن هشام در سیره خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می برد که در حمله نخست با ضربات علی - علیه السلام از پای در آمدند. (10)

پی نوشتها

1 - سیره ابن هشام، ج 3، ص 83 - 84.

2 - سیره ابن هشام، ج 3، ص 83 - 84.

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 23.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 266.

5 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 250.

6 - کامل، ج 2، ص 107.

7 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 215.

8 - خصال، شیخ صدوق، ج 2، ص 15.

9 - تفسیر قمی، ص 103؛ ارشاد مفید، ص 115؛ بحار ج 20، ص 15.

10 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 84 - 81.

فروغ ولایت ص 87

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

جنگ خیبر

غزوه خیبر

چگونه زبان دشمن به شرح افتخارات حضرت علی - علیه السلام گشوده شد ومجلسی که برای بدگویی از او تشکیل شده بود به مجلس ثناخوانی وی تبدیل گشت؟

شهادت امام مجتبی - علیه السلام به معاویه فرصت داد که در حیات خود زمینه خلافت را برای فرزندش یزید فراهم سازد واز بزرگان صحابه ویاران رسول خدا که در مکه ومدینه می زیستند برای یزید بیعت بگیرد، تا دست فرزند او را به عنوان خلیفه اسلام وجانشین پیامبر بفشارند.

به همین منظور، معاویه سرزمین شام را به قصد زیارت خانه خدا ترک گفت ودر طول اقامت خود در مراکز دینی حجاز، با صحابه ویاران رسول خدا ملاقاتهایی کرد. وقتی از طواف کعبه فارغ شد در «دار الندوه »، که مرکز اجتماع سران قریش در دوران جاهلیت بود، قدری استراحت کرد وبا سعد وقاص ودیگر شخصیتهای اسلامی، که در آن روز اندیشه خلافت وجانشینی یزید بدون جلب رضایت آنان عملی نبود، به گفتگو پرداخت.

وی بر روی تختی که

برای او در دار الندوه گذارده بودند نشست وسعد وقاص را نیز در کنار خود نشاند. او محیط جلسه را مناسب دید که از امیر مؤمنان - علیه السلام بدگویی کند وبه او ناسزا بگوید. این کار، آن هم در کنار خانه خدا ودر حضور صحابه پیامبر که از سوابق درخشان وجانبازی وفداکاریهای امام - علیه السلام آگاهی کاملی داشتند، کار آسانی نبود، زیرا می دانستند تا چندی پیش محیط کعبه وداخل وخارج آن مملو از معبودهای باطل بود که همه به وسیله حضرت علی - علیه السلام سرنگون شدند واو به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گام بر شانه های مبارکش نهاد وبتهایی را که خود معاویه وپدران وی سالیان دراز آنها را عبادت می کردند از اوج عزت به حضیض ذلت افکند وهمه را در هم شکست. (1) اکنون معاویه می خواست، با تظاهر به توحید ویگانه پرستی، از بزرگترین جانباز راه توحید، که در پرتو فداکاریهای او درخت توحیددر دلها ریشه دوانید وشاخ وبرگ بر آورد، انتقاد کند وبه او ناسزا بگوید.

سعد وقاص در باطن از دشمنان امام - علیه السلام بود وبه مقامات معنوی وافتخارات بارز امام رشک می ورزید. روزی که عثمان به وسیله مهاجمان مصری کشته شد همه مردم با کمال میل ورغبت امیرمؤمنان را برای خلافت وزعامت انتخاب کردند، جز چند نفر انگشت شمار که از بیعت با وی امتناع ورزیدند وسعد وقاص از جمله آنان بود. هنگامی که عمار او را به بیعت با حضرت علی - علیه السلام دعوت کرد سخنی زننده به وی گفت. عمار جریان را به عرض امام - علیه السلام رسانید. حضرت فرمود: حسادت اورا

از بیعت وهمکاری با ما بازداشته است.

تظاهر سعد به مخالفت با امام - علیه السلام به حدی بود که روزی که خلیفه دوم به تشکیل شورای خلافت فرمان داد واعضای شش نفری شورا را خود تعیین کرد وسعد وقاص وعبد الرحمان بن عوف پسر عموی سعد وشوهر خواهر عثمان را از اعضای شورا قرار داد، افراد خارج از شورا با بینش خاصی گفتند که عمر با تشکیل شورایی که برخی از اعضای آن را سعد وعبد الرحمان تشکیل می دهند می خواهد برای بار سوم دست حضرت علی - علیه السلام را از خلافت کوتاه سازد. ونتیجه همان شد که پیش بینی شده بود.

سعد، به رغم سابقه عداوت ومخالفتهای خود با امام - علیه السلام، هنگامی که مشاهده کرد معاویه به علی - علیه السلام ناسزا می گوید به خود پیچید ورو به معاویه کرد وگفت:

مرا بر روی تخت خود نشانیده ای ودر حضور من به علی ناسزا می گویی؟ به خدا سوگند هرگاه یکی از آن سه فضیلت بزرگی که علی داشت من داشتم بهتر از آن بود که آنچه آفتاب بر آن می تابد مال من باشد:

1 - روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در مدینه جانشین خود قرار داد وخود به جنگ تبوک رفت به علی چنین فرمود: «موقعیت تو نسبت به من، همان موقعیت هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست » .

2 - روزی که قرار شد پیامبر با سران «نجران » به مباهله بپردازد، دست علی وفاطمه وحسن وحسین را گرفت وگفت: «پروردگارا ! اینان اهل بیت من هستند» .

3 - روزی که مسلمانان قسمتهای مهمی

از دژهای یهودان خیبر را فتح کرده بودند ولی دژ «قموص »، که بزرگترین دژ ومرکز دلاوران آنها بود، هشت روز در محاصره سپاه اسلام بود ومجاهدان اسلام قدرت فتح وگشودن آن را نداشتند. سردرد شدید رسول خدا مانع از آن شده بود که شخصا در صحنه نبرد حاضر شود وفرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد وهر روز پرچم را به دست یکی از سران سپاه اسلام می داد وهمه آنان بدون نتیجه باز می گشتند. روزی پرچم را به دست ابوبکر داد و روز بعد آن را به عمر سپرد ولی هر دو، بی آنکه کاری صورت دهند به حضور رسول خدا بازگشتند.

ادامه این وضع برای رسول خدا گران ودشوار بود. لذا فرمود:

فردا پرچم را به دست کسی می دهم که هرگز از نبرد نمی گریزد وپشت به دشمن نمی کند. او کسی است که خداو رسول خدا او را دوست دارند وخداوند این دژ را به دست او می گشاید.

هنگامی که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برای حضرت علی - علیه السلام نقل کردند، او رو به درگاه الهی کرد وگفت: «اللهم لا معطی لما منعت و لامانع لما اعطیت » . یعنی پروردگارا ! آنچه را که تو عطا کنی بازگیرنده ای برای آن نیست وآنچه را که تو ندهی دهنده ای برای او نخواهد بود.

[سعد ادامه داد:] هنگامی که آفتاب طلوع کرد یاران رسول خدا دور خیمه او را گرفتند تا ببینند این افتخار نصیب کدام یک از یاران او می شود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه بیرون آمد گردنها به سوی او کشیده شد ومن در

برابر پیامبر ایستادم شاید این افتخار از آن من گردد وشیخین بیش از همه آرزو می کردند که این افتخار نصیب آنان شود. ناگهان پیامبر فرمود: علی کجاست؟ به حضرتش عرض شد که وی به درد چشم دچار شده واستراحت می کند. سلمه بن اکوع به فرمان پیامبر به خیمه حضرت علی رفت. ودست او را گرفت وبه حضور پیامبر آورد. پیامبر در حق وی دعا کرد ودعای وی در حق او مستجاب شد. آنگاه پیامبر زره خود را به حضرت علی پوشانید وذوالفقار را بر کمر او بست وپرچم را به دست او داد ویاد آور شد که پیش از جنگ آنان را به آیین اسلام دعوت کن واگر نپذیرفتند به آنان برسان که می توانند زیر لوای اسلام وبا پرداخت جزیه وخلع سلاح، آزادانه زندگی کنند وبر آیین خود باقی بمانند واگر هیچ کدام را نپذیرفتند راه نبرد را در پیش گیر؛ وبدان که هرگاه خداوند فردی را به وسیله تو راهنمایی کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی مال تو باشد وآنها را در راه خدا صرف کنی. (2)

سعد وقاص پس از آنکه قسمت فشرده ای از این جریان را، که به طور گسترده آوردیم، نقل کرد مجلس معاویه را به عنوان اعتراض ترک گفت.

پیروزی درخشان اسلام در خیبر

این بار نیز مسلمانان در پرتو فداکاری امیرمؤمنان به پیروزی چشمگیری دست یافتند واز این جهت امام - علیه السلام را فاتح خیبر می نامند. وقتی با گروهی از سربازان که پشت سر وی گام بر می داشتند به نزدیکی دژ رسید، پرچم اسلام را بر زمین نصب کرد. در این هنگام دلاوران دژ همگی بیرون ریختند. حارث برادر مرحب، نعره

زنان به سوی حضرت علی شتافت. نعره او آن چنان بود که سربازانی که پشت سر حضرت علی - علیه السلام قرار داشتند بی اختیار به عقب رفتند وحارث به مانند شیری خشمگین بر حضرت علی تاخت، ولی لحظاتی نگذشت که جسد بی جان او بر خاک افتاد.

مرگ برادر، مرحب را سخت متاثر ساخت وبرای گرفتن انتقام، در حالی که غرق در سلاح بود وزرهی فولادین بر تن وکلاهی از سنگ بر سر داشت وکلاه خود را روی آن قرار داده بود به میدان حضرت علی - علیه السلام آمد. هر دو قهرمان شروع به رجز خوانی کردند. ضربات شمشیر ونیزه های دو قهرمان اسلام ویهود وحشت عجیبی در دل ناظران افکنده بود. ناگهان شمشیر برنده وکوبنده قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد واو را به خاک افکند. دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند پا به فرار گذاشتند وگروهی که قصد مقاومت داشتند با حضرت علی - علیه السلام تن به تن جنگ کردند وهمگی با ذلت تمام جان سپردند.

نوبت آن رسید که امام - علیه السلام وارد دژ شود. بسته شدن در مانع از ورود امام وسربازان او شد، ولی امام - علیه السلام با قدرت الهی دروازه خیبر را از جا کند وراه را برای ورود سربازان هموار ساخت وبه این طریق آخرین لانه فساد وکانون خطر را درهم کوبید ومسلمانان را از شر این عناصر پلید وخطرناک، که پیوسته دشمنی با اسلام ومسلمانان را به دل داشتند (ودارند)، آسوده ساخت. (3)

پی نوشتها

1 - مستدرک حاکم، ج 2، ص 367؛ تاریخ الخمیس، ج 2، ص 95.

2 - صحیح بخاری، ج 5، ص 22و23؛ صحیح

مسلم، ج 7، ص 120؛ تاریخ الخمیس، ج 2، ص 95؛ قاموس الرجال، ج 4، ص 314 به نقل از مروج الذهب.

3 - محدثان وسیره نویسان خصوصیات فتح خیبر ونحوه ورود امام - علیه السلام به قلعه ودیگر حوادث این ح ح فصل از تاریخ اسلام را به نحو گسترده ای بیان کرده اند. علاقه مندان می توانند به کتابهای سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه فرمایند.

فروغ ولایت ص 103

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

غزوه تبوک و حدیث منزلت

علی علیه السلام جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه

یکی از افتخارات امیر المؤمنین علیه السلام که بیشتر مورخان و مفسران شیعه و اهل سنت به آن اقرار دارند، حضور علی علیه السلام در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در همه غزوات صدر اسلام و پرچمداری سپاه اسلام است، جز در غزوه تبوک که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه باقی ماند، تا پایتخت و مرکز حکومت اسلامی - مدینه - را در غیاب رسول خدا از توطئه های منافقین حفظ نماید.

این سؤال مطرح است که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این غزوه مهم و شرایط سخت، علی علیه السلام را همراه خود نبرد و او را در مدینه به جای خود قرار داد؟ در پاسخ باید گفت: اولا: پیامبر اسلام از آغاز حرکت به تبوک از طریق وحی می دانست که در این سفر، جنگی اتفاق نخواهد افتاد و رومیان قبل از رسیدن سپاهیان اسلام به تبوک، صحنه را ترک خواهند کرد و به درون کشور خود خواهند رفت. بر این اساس نیازی به حضور سردار رشیدی مانند امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود و او را

برای کار مهمتری انتخاب کرد که حفظ مدینه بود. (1)

دوم اینکه منافقان و کسانی که دل به دنیا داده بودند و در حکومت اسلامی پایگاهی نداشتند، حتی از روی خوف و ترس، تظاهر به اسلام می کردند، در پی فرصتی بودند که در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شورش کنند و با ایجاد ناامنی، ضربه به اسلام و مسلمانان بزنند. از این رو حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سوی تبوک، به دلیل طولانی بودن سفر و همراهی تمامی نیروهای مخلص و فداکار آن حضرت، را بهترین موقعیت برای اجرای مقاصد خود می دانستند. پیامبر اسلام با آنکه «محمد بن مسلمه » را به جای خود در مدینه قرار داد، (2) در عین حال برای خنثی سازی نقشه منافقان و توطئه گران، امیر المؤمنین علی علیه السلام را به عنوان سرپرستی اهل بیت و خویشان و مهاجران در مدینه منصوب کرد، چون تنهاکسی که در میان مسلمانان، از نظر ایمان به اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از جهت شهامت و شجاعت و قدرت رزمی، می توانست در مقابل منافقان ایستادگی کند علی علیه السلام بود، از این رو رسول خدا او را به جای خود در مدینه گذاشت و خود به سوی تبوک حرکت کرد. (3)

این حقیقت آنجا آشکار شد که منافقان با شایعه سازی، تصمیم داشتند علی علیه السلام را وادار کنند تا به تبوک برود تا آنان مقاصد خود را اجرا نمایند. اما بر خلاف میل آنها، با دستور و تاکید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام در مدینه باقی ماند و

نقشه های آنها نقش بر آب شد.

شایعه سازی منافقان و عکس العمل پیامبر

پس از ماندن علی علیه السلام در مدینه به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، منافقان احساس کردند اگر حرکتی در مدینه صورت گیرد، با مقابله قاطعانه علی علیه السلام روبرو خواهند شد و کوشش آنها بی ثمر خواهد ماند، برای آنکه علی علیه السلام را وادار به ترک مدینه کنند تا همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تبوک برود و یا اگر در مدینه بماند از قرب و منزلت حضرتش کاسته شود و ماندن او در مدینه، افتخاری برایش به شمار نیاید، اقدام به شایعه سازی کردند و گفتند: «ما خلفه الا استثقالا له و تخففا منه » (4) شایعاتی به این مضمون که روابط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با علی علیه السلام تیره گشته و علی علیه السلام به دلیل دوری راه و شدت گرما، از رفتن به جهاد خودداری کرده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم برای بی اعتنایی و کوچک کردن علی علیه السلام، از او خواسته در مدینه بماند، همانگونه که برخی از منافقان و دنیاپرستان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواستند درمدینه بمانند و حضرت هم با ماندن آنها موافقت کرد.

این شایعه در سطح گسترده در مدینه مطرح شد و می رفت که افکار عمومی و کسانی که در مدینه مانده بودند، بر ضد علی علیه السلام بسیج شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنوز از مدینه چندان دور نشده بود. امیر المؤمنین علی علیه السلام وظیفه خود دانست هر چه سریعتر خود را به

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برساند و طرح این شایعات را به اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برساند، فورا سلاح را برداشت و با سرعت در بیرون شهر در محلی به نام «جرف » به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و جریان شایعه را به عرض حضرت رسانید.

رسول خدا نقشه های خائنانه منافقان را با جمله ای نقش بر آب کرد و دستور داد، علی علیه السلام به مدینه باز گردد و بر خاندان و بستگان و مهاجران سرپرستی نماید. جمله تاریخی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از دلایل واضح و روشن امامت و جانشینی بلافصل علی علیه السلام بعد از پیامبر است و افتخار دیگری بر تاریخ تابناک علی می باشد، این بود:

«ارجع یا اخی الی مکانک، فان المدینه لا تصلح الا بی اوبک، فانت خلیفتی فی اهلی و دار هجرتی و قومی، اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی، برادرم علی، به مدینه باز گرد، زیرا برای اداره امور آنجا، جز من و تو شخص دیگری شایستگی ندارد. پس تو نماینده و جانشین من در میان اهل بیت من و خانه و قوم من هستی. ای علی ! آیا خشنود نمی شوی که نسبت تو به من همانند هارون نسبت به موسی باشد، جز اینکه بعد از من پیامبری نخواهد بود.» (5)

تحلیلی در حدیث منزلت و اثبات امامت علی علیه السلام

پیامبر اسلام هر چه به آخر عمر شریف خود نزدیک می شد، مساله خلافت و جانشینی پس از خود را گوشزد می کرد و همواره در موارد مختلف علی علیه السلام را به عنوان خلیفه

و جانشین پس از خود به اصحاب و یاران معرفی می کرد، تا پس از رحلت آن حضرت، گرفتار اختلاف و نزاع نگردند و راه روشن هدایت به ضلالت و گمراهی نیانجامد. یکی از مواردی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به جانشینی خود معرفی کرده است در همین داستان تبوک است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با بیان حدیث منزلت - «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی » - از یک سو جلو شایعات منافقان را گرفت و از سوی دیگر، تکلیف امت اسلامی را در طول تاریخ معین کرد که علی علیه السلام جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از حیات او نیز هست. در اصطلاح علمای حدیث، این کلام نورانی پیامبر به «حدیث منزلت » معروف است.

از نظر سند، این حدیث بدون تردید از پیامبر اکرم در جریان غزوه تبوک صادر شده و محدثان و سیره نویسان و اغلب مورخان شیعه و اهل سنت، به طرق مختلف، این حدیث را از آن حضرت نقل کرده اند. بنابراین حدیث منزلت از نظر سند مورد قبول بیشتر علمای شیعه و اهل سنت است.

حدیث از نظر محتوا و مضمون هم به طور صریح و واضح بر امامت و جانشینی علی علیه السلام بعد از رسول خدا دلالت دارد، زیرا در این حدیث، تمام مناصبی که هارون برادر موسی داشته، برای علی علیه السلام ثابت است، به غیر از مقام نبوت و رسالت، که این مقام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای همیشه تعطیل گردید، و

پیامبری بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نخواهد آمد.

شیخ مفید برای اثبات امامت و خلافت بلا فصل علی علیه السلام بعد از پیامبر اسلام، به حدیث منزلت استدلال کامل و جامعی و می نویسد: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی » حاکی از آن است که رسول خدا به امامت علی علیه السلام تصریح کرده و او را به جانشینی خود از میان همه افراد برگزیده است و دلالت بر فضیلتی می کند که شامل حال دیگران نمی شود، زیرا آن حضرت به این وسیله تمام مراتب هارون را برای علی علیه السلام اثبات می کند، بجز اینکه فقط برادری صلبی و نبوت از او استثنا می شود، یعنی آن چه باید به لفظ که نبوت باشد و عقل که برادر صلبی است از او مستثنی شود، استثنا نموده است.

سپس اضافه می کند: کسانی که از معانی و رموز دقیق قرآن آگاهند و با روایات و اخبار انس دارند، می دانند هارون برادر پدری و مادری موسی علیه السلام و شریک در کار وی بود. پیشوایی او بر بنی اسرائیل و لزوم فرمانبرداری از او، بدون کم و زیاد، همچون موسی بود و هارون در نظر حضرت موسی، از همه محبوبتر و با فضل تر از تمام پیروان وی بوده است. لذا خدای تعالی از زبان موسی حکایت می کند: (قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری ...، (6) پروردگارا، سینه ام را باز گردان، و کار مرا آسان کن، و گره از زبانم

بگشا، تا گفته مرا بپذیرند، و از خانواده من وزیری برایم قرار ده، برادرم هارون را پشتیبان و حامی من گردان، تا تو را بسیار تسبیح گوییم.)

خداوند به خواست او پاسخ داده و چنین فرمود: (قال قد اوتیت سؤلک یا موسی، (7) ای موسی به آرزوی خود رسیدی و آنچه خواستی به تو داده شد.) و نیز در قرآن از قول موسی چنین حکایت می کند: (... و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین، (8) و موسی به برادرش هارون گفت: تو در میان قوم من جانشین من قرار گرفتی، آنان را به اصلاح و سازش دعوت کن و از آیین فسادگران پیروی مکن.)

بنابراین هنگامی که رسول خدا، علی علیه السلام را به منزله هارون قرار می دهد، در واقع تمام خصوصیات هارون را بجز آنچه استثنا کرده، برای علی علیه السلام نیز قرار می دهد و چنانکه می دانیم این مساله از فضایلی است که دیگران با علی علیه السلام مشارکتی ندارند وکسی هم رتبه یا نزدیک به مقام او نبوده است.» (9)

پی نوشتها

1. ر. ک: ارشاد مفید، ج 1، ص 154، بحار الانوار، ج 21، ص 207.

2. همان مدارک.

3. همان مدارک و طبقات ابن سعد ج 2، ص 165، سیره ابن هشام ج 4، ص 163، کامل ابن اثیر ج 1، ص 636، تاریخ طبری ج 2، ص 368.

4. سیره ابن هشام، ج 4، ص 163، تاریخ طبری، ج 2، ص 368، و در کامل ابن اثیر ج 1، ص 636 و سیره حلبی، ج 3، ص 104 و ارشاد مفید، ج 1، ص 156 و

بحار الانوار، ج 1، ص 208.

5. ارشاد مفید، ج 1، ص 156، بحار الانوار، ج 21، ص 208، با اندکی تفاوت در تاریخ طبری، ج 2، ص 368، کامل ابن اثیر، ج 1، ص 306، سیره ابن هشام، ج 4، ص 163، سیره حلبی، ج 3، ص 104، انساب الاشراف بلاذری، ترجمه امیر المؤمنین ص 10، بدایه و نهایه ابن کثیر، ج 5، ص 7.

6. طه (20) آیات 27 - 36.

7. همان، آیه 38.

8. اعراف (7) آیه 142.

9. ارشاد مفید، ج 1، ص 156.

مظهر ولایت ص 516

سید اصغر ناظم زاده قمی

غزوه بدر و نقش کارساز علی (ع)

غزوه بدر (1)

قهرمان بی نظیر جنگ بدر

نعره های جگر خراش مردی به نام ضمضم که گوشهای شتر خود را بریده، بینی آن را شکافته، جهازش را برگردانده، و وارونه نهاده بود، توجه قریش را به خود جلب کرد. او در حالی که پیراهن خود را از جلو وعقب چاک زده، بر پشت شتری که خون از گوش ودماغ آن می چکید ایستاده بود وفریاد می زد: مردم! شترانی که حامل نافه مشکند از طرف محمد ویاران او در خطرند. آنان می خواهند همه آنها را در سرزمین «بدر» مصادره کنند. به فریاد برسید! یاری کنید!

ناله ها واستغاثه های پیاپی او سبب شد که تمام دلاوران وجوانان قریش خانه ومحل کار وکسب خود را ترک گویند ودور او را بگیرند. وضع رقت بار شتر وزاری والتماس ضمضم عقل رااز سر مردم ربود وزمام کار را به

دست احساسات سپرد. اکثر مردم تصمیم گرفتند که شهر مکه را برای نجات کاروان قریش به سوی بدر ترک کنند.

پیامبر عالیقدر برتر وبالاتر از آن بود که به مال ومنال کسی چشم بدوزد واموال گروهی را بی جهت

مصادره کند. اما چه شده بود که وی چنین تصمیمی گرفته بود؟

انگیزه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای این کار دو چیز بود:

1) قریش بدانند که راههای بازرگانی آنها در اختیار نیروهای اسلام قرار گرفته است واگر آنان از نشر وتبلیغ اسلام مانع شوند وآزادی بیان را از مسلمانان سلب کنند شریانهای حیاتی آنان به وسیله نیروهای اسلام بریده خواهد شد. زیرا گوینده هر قدر قوی باشد وهر چه اخلاص واستقامت ورزد، تا از آزادی بیان وتبلیغ برخوردار نشود به طور شایسته نخواهد توانست انجام وظیفه کند.

در محیط مکه، قریش بزرگترین مانع برای تبلیغ اسلام وتوجه مردم به آیین یکتاپرستی بودند. آنان به تمام قبایل اجازه می دادند که در ایام حج وارد مکه شوند، ولی رهبر عالیقدر اسلام ومسلمانان از ورود به مکه وحوالی آن کاملا ممنوع بودند وحتی اگر بر او دست می یافتند او را می کشتند. در صورتی که در ایام حج مردم از تمام نقاط حجاز در اطراف خانه خدا گرد می آمدند واین ایام بهترین فرصت برای تبلیغ توحید وآیین پاک الهی بود.

2) گروهی از مسلمانان که به عللی نتوانسته بودند مکه را به عزم مدینه ترک کنند پیوسته مورد آزار قریش بودند واموال آنان وکسانی که مهاجرت کرده بودند اما موفق به انتقال دارایی خود نشده بودند همواره از طرف قریش تهدید می شد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اقدام به مصادره کالای کاروان قریش می خواست گوشمالی سختی به آن گروه بدهد که هر نوع آزادی را از مسلمانان سلب کرده بودند وپیوسته به آنان آزار واذیت روا می داشتند ودر مصادره اموالشان پروایی

نداشتند.

ازاین جهت، پیامبر در ماه رمضان سال دوم هجری با313 نفر برای مصادره اموال وکالاهای کاروان قریش از مدینه خارج شد ودر کنار چاههای بدر توقف کرد. کاروان بازرگانی قریش از شام به سوی مکه باز می گشت ودر مسیر خود از دهکده بدر عبور می کرد.

ابوسفیان سرپرست کاروان که از تصمیم پیامبر آگاه شده بود موضوع را به سران قریش در مکه به وسیله ضمضم گزارش داد واو را برای ابلاغ پیام خویش به سران قریش اجیر کرد تا به کمک کاروان بشتابند. صحنه ای که ضمضم پدید آورد سبب شد که دلاوران وجنگجویان قریش برای نجات کاروان برخیزند واز طریق نبرد به کار پایان دهند.

قریش با نهصد نفر نظامی کار آزموده وجنگ دیده ومجهز با مدرنترین اسلحه روز به سوی بدر حرکت کردند، اما پیش از رسیدن به مقصد به وسیله فرستاده دیگر ابوسفیان آگاه شدند که کاروان مسیر خود را عوض کرده، از یک راه انحرافی از تیررس مسلمانان خارج شده، خود را نجات داده است. با این وصف، آنان برای سرکوبی اسلام جوان به راه خود ادامه دادند وبامداد روز هفدهم رمضان سال دوم هجری از پشت تپه ای به دشت بدر سرازیر شدند.

مسلمانان در گذرگاه شمالی بدر در سرازیری دره العدوه الدنیا (1) موضع گرفته، در انتظار عبور کاروان بودند که ناگهان گزارش رسید که دلاوران قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی از مکه خارج شده اند ودر نقطه مرتفع دره العدوه القصوی (2) فرود آمده اند.

پیمان پیامبر با انصار، پیمان دفاعی بود نه جنگی. آنان با پیامبر در عقبه تعهد کرده بودند که اگر دشمن بر مدینه یورش آورد از وجود

پیامبر دفاع کنند نه اینکه با دشمن او در بیرون مدینه بجنگند. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یک شورای نظامی که مرکب از جوانان انصار وگروهی از مهاجران بود به نظر خواهی عمومی مبادرت کرد. نظراتی که در این شورا مطرح شد از یک سو شجاعت وسلحشوری عده ای واز سوی دیگر جبن وزبونی عده دیگری را منعکس ساخت.

نخست ابوبکر برخاست وگفت:

بزرگان ودلاوران قریش در تجهیز این ارتش شرکت جسته اند وهیچ گاه قریش به آیینی ایمان نیاورده اند ولحظه ای خوار وذیل نشده اند. ما هرگز با آمادگی کامل بیرون نیامده ایم. (3) یعنی مصلحت این است که از این راه به سوی مدینه باز گردیم.

عمر نیز برخاست وسخنان دوست خود را بازگو نمود.

در این هنگام مقداد برخاست وگفت:

به خدا سوگند ما همچون بنی اسرائیل نیستیم که به موسی بگوییم: «ای موسی تو وپروردگارت بروید جهاد کنید وما در اینجا نشسته ایم » . ما عکس آن را می گوییم. تو در ظل عنایات پروردگار خود جهاد کن، ما نیز در رکاب تو نبرد می کنیم.

طبری می نویسد: هنگامی که مقداد برخاست سخن بگوید چهره پیامبر از خشم (نسبت به سخنان دو نفر گذشته) برافروخته بود، ولی وقتی سخنان مقداد با نوید کمک به پایان رسید چهره آن حضرت باز شد. (4)

سعد معاذ نیز برخاست وگفت:

هرگاه شما گام در این دریا [اشاره به بحر احمر] نهید ما نیز پشت سرتان گام در آن می گذاریم. به هر نقطه ای که مصلحت می دانید ما را سوق دهید.

در این موقع آثار سرور وخرسندی در چهره پیامبر آشکار شد وبه عنوان نوید به آنان

گفت: من کشتارگاه قریش را می نگرم. سپس سپاه اسلام به فرماندهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به راه افتاد ودر نزدیکی آبهای بدر موضع گرفت.

کتمان حقیقت

گروهی از تاریخ نویسان، مانند طبری ومقریزی، کوشیده اند که چهره حقیقت را با پرده تعصب بپوشانند وحاضر نشده اند متن گفتگوی شیخین را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به نحوی که واقدی در مغازی خود آورده است نقل کنند، بلکه می گویند: ابوبکر برخاست ونیکو سخن گفت وهمچنین عمر برخاست ونیکو حرف زد!

ولی باید از این دو نویسنده نامی تاریخ پرسید که هرگاه آنان در آن شورا نیکو سخن گفته اند چرا از نقل متن سخنان آنان سر باز می زنند، در صورتی که مذاکره مقداد وسعد را با تمام جزئیات نقل می کنند؟ اگر آنان نیکو سخن گفتند چرا چهره پیامبر از سخنان آنان در هم شد، چنانکه طبری خود به آن تصریح می کند؟

اکنون وقت آن رسیده است که موقعیت حضرت علی - علیه السلام را در این نبرد بررسی کنیم.

صفوف حق وباطل در برابر هم

صف آرایی مسلمانان ودلاوران قریش آغاز شد وچند حادثه کوچک آتش جنگ را شعله ور کرد. در آغاز، نبردهای تن به تن در گرفت. سه نفر به نامهای عتبه پدر هند (همسر ابوسفیان) وبرادر بزرگ او شیبه وولید فرزند عتبه غرش کنان به وسط میدان آمده وهماورد طلبیدند. نخست سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند وخود را معرفی کردند، اما دلاوران مکه از جنگ با آنان خودداری کردند وفریاد زدند: «یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا» یعنی افرادی که از اقوام ما وهمشان ما باشند برای جنگ با ما بفرست. رسول خدا به عبیده بن حارث بن عبد المطلب وحمزه و علی - علیه السلام دستور داد برخیزند وپاسخ دشمن را بدهند. سه افسر عالیقدر اسلام با صورتهای

پوشیده روانه رزمگاه شدند. هر سه دلاور خود را معرفی کردند وعتبه هر سه را برای مبارزه پذیرفت وگفت: همگی همشان ما هستید.

در اینجا برخی ازمورخان، مانند واقدی، می نویسند:

هنگامی که سه جوان از دلاوران انصار آماده رفتن به میدان شدند خود پیامبر آنان را از مبارزه باز داشت ونخواست که در نخستین نبرد اسلام انصار شرکت کنند وضمنا به همه افراد رسانید که آیین توحید در نظر وی به قدری ارجمند است که حاضر شده است عزیزترین ونزدیکترین افراد خود را در این جنگ شرکت دهد. از این حیث رو کرد به بنی هاشم وگفت: برخیزید وبا باطل نبرد کنید؛ آنان می خواهند نور خدا را خاموش سازند. (5)

برخی می گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان در پی هماورد همسال خود رفت. جوانترین آنان علی - علیه السلام با ولید دایی معاویه، متوسط آنان، حمزه، با عتبه جد مادری معاویه، وعبیده که پیرترین آنان بود با شیبه شروع به نبرد کردند. ولی ابن هشام می گوید که شیبه هماورد حمزه وعتبه طرف نبرد عبیده بوده است. (6) اکنون ببینیم کدام یک از این دو نظر صحیح است. با در نظر گرفتن دو مطلب حقیقت روشن می شود:

1) مورخان می نویسند که علی وحمزه هماوردان خود را در همان لحظه های نخست به خاک افکندند، ولی ضربات میان عبیده وهماورد او رد وبدل می شد وهریک دیگری را مجروح می کرد وهیچ کدام بر دیگری غالب نمی شد. علی وحمزه پس از کشتن رقیبان خود به کمک عبیده شتافتند وطرف نبرد او را کشتند.

2) امیر مؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد چنین یاد آوری می کند: «وعندی السیف الذی

اعضضته بجدک وخالک و اخیک فی مقام واحد» (7) یعنی شمشیری که من آن را در یک روز بر جد تو (عتبه پدر هند مادر معاویه) ودایی تو (ولید فرزند عتبه) وبرادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است. یعنی هم اکنون نیز با آن قدرت مجهز هستم.

ودر جای دیگر می فرماید: «قد عرفت مواقع نضالها فی اخیک و خالک و جدک وما هی من الظالمین ببعید» . (8) یعنی تو ای معاویه مرا با شمشیر می ترسانی؟ حال آنکه از جایگاههای فرود آمدن شمشیر من بر برادر ودایی وجد خود آگاه هستی ومی دانی که همه را در یک روز از پای در آوردم.

از این دو نامه به خوبی استفاده می شود که حضرت امیر - علیه السلام در کشتن جد معاویه دست داشته است واز طرف دیگر می دانیم که حمزه وحضرت علی هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانده اند. هرگاه حمزه طرف جنگ عتبه (جد معاویه) باشد دیگر حضرت امیر نمی تواند بفرماید: «ای معاویه جد تو زیر ضربات شمشیر من از پای در آمد» به ناچار باید گفت که شبیه طرف نبرد حمزه بود وعتبه هماورد عبیده بوده است که حمزه وحضرت علی پس از کشتن مبارزان خود به سوی او رفتند واو را از پای در آوردند.

پی نوشتها

1 - سوره انفال، آیه 42.

2 - سوره انفال، آیه 42.

3 - مغازی واقدی، ج 1، ص 48.

4 - تاریخ طبری، ج 2، ص 140، به نقل از عبد اللهبن مسعود.

5 - مغازی واقدی، ج 1، ص 62.

6 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 625.

7 - نهج البلاغه،

نامه 64.

8 - نهج البلاغه، نامه 28.

فروغ ولایت ص 72

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

غزوه بدر (2)

غزوه بدر و نقش کارساز علی (ع)

جنگ بدر از بزرگترین جنگهای سرنوشت ساز مسلمانان است، در این جنگ بود که نخستین بار نیروی پیروان دین جدید به آزمایش در آمد. اگر در این نبرد مشرکان پیروز می شدند - با توجه به این که قدرت اسلامی در ابتدای کار بود - هر آینه کار اسلام و قوانین آن تمام شده بود. هیچ کس جز شخص پیامبر (ص) نمی توانست میزان اهمیت نتایج آن را درک کند. براستی که می توانید عمق احساس آن حضرت را در دعایش پیش از شروع جنگ بخوانید: آن جا که ایستاده بود و بزاری پروردگارش را می خواند و می گفت: «بار خدایا! اینک مردم قریش با همه کبر و غرور خویش قصد تکذیب پیامبر - تو را دارند، بار خدایا! هنگامه هلاکت آنان را برسان! بار پروردگارا اگر این گروه مسلمان امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد کرد» (1).

در این جنگ که نیروهای شرک به نهصد و پنجاه جنگجو می رسید، و نیروی ایمان بیش از سیصد و چهارده مجاهد (با خود پیامبر که در بین آنان بود) نبود، دفاع از اسلام بر سه عنصر متکی بود که آن سه به منزله سه خط دفاعی بودند:

(1) شخصیت پیامبر و رهبری والا و پایداری بی نظیر او، که براستی در جنگ بدر و در هر میدان نبردی که خود آن حضرت حضور داشت، برای اسلام و مسلمانان آخرین پناهگاه بود.

(2) مردان هاشمی (یا خویشاوندان پیامبر) و در راس آنان علی بن ابی طالب (ع) که ناشناس و گمنام در این

جنگ وارد صحنه شد و با شهرت و آوازه از آن بیرون آمد، و در میان یکه تازان در طول و عرض شبه جزیره عربستان به قهرمانی زبانزد شد.

(3) صدها تن از یاران پیامبر که دلهایشان سرشار از ایمان و فداکاری بود. و بعضی از آنان شهادت را رستگاریی می دیدند که با زندگی توام با پیروزی یکسان بود.

این اصحاب با برکت، لشکریان اسلام و نخستین خط دفاعی و دیوار ضخیمی بودند که پشت سر پیامبر بزرگوار (ص) قرار داشت. آنان هم مدافع بودند و هم حمله ور.

اما نزدیکترین خویشاوندان پیامبر (ص) همان کسانی بودند که پیامبر (ص) بیش از دیگر مسلمانان از ایشان درخواست فداکاری می کرد. آنان پیش لشکر (یا خط مقدم) می ایستادند و با ایجاد شکاف در صفهای دشمن و وارد ساختن ضربات کشنده، راه را برای او باز می کردند. و آن گاه که حمله عمومی شروع می شد، همه مجاهدان در جنگ شرکت می جستند خاندان پیامبر (ص)، مبارزترین، مصمم ترین و دشمن کش ترین همه افراد بودند. اینان در جنگ بدر و در دیگر جنگهای پیامبر (ص) نیز چنین بودند. هنگامی که لشکریان اسلام در بعضی جنگها در عملیات مغلوب می شدند، خاندان محمد (ص) با او ثابت قدم می ماندند و با قهرمانی خود کمبودهای دفاعی لشکر او را جبران می کردند.

مبارزه شروع شد. آن هنگام که عتبه بن ربیعه اموی و پسرش ولید و برادرش شیبه، در میدان ظاهر شدند و از پیامبر خواستند که همتایانی برای مبارزه با آنان وارد میدان کند، براستی در مقابل پیامبر صدها تن از صحابه ایستاده بودند که جانشان را برای پیامبر دریغ نمی کردند. و لیکن او مصلحت دید که فداکاری

را از خاندان خود آغاز کند. براستی بار میدان جنگ سنگین است و شایسته تر است که بار سنگین را نخست بر دوش خاندان خود حمل کند. بدان جهت علی حمزه و عبیده بن حارث را برای این کار با عظمت خواست. علی، به ولید مجال نداد و حمزه به عتبه، و آن دو را از پای در آوردند و آن گاه عبیده را در مقابل دشمنش شیبه کمک کردند و او را نیز کشتند. عبیده هاشمی نخستین شهید این میدان جنگ بود، زیرا ساق پایش قطع شده و خون زیادی از او رفته بود.

موقعی که حمله شروع شد، صدها تن از اصحاب درگیر جنگ شدند آنان از آزمایش سربلند بیرون آمدند و خدا و رسول را راضی کردند. خاندان پیامبر مجاهدترین، مصمم ترین و جنگنده ترین کسان در برابر دشمن بودند.

در این صحنه جنگ بود که قهرمانیهای علی پدیدار شد. حنظله پسر ابو سفیان با او روبرو شد، هنگام درگیری، علی شمشیرش را بر او نواخت چشمانشرا از حدقه بیرون افکند و او را نقش بر زمین ساخت. عاص بن سعید به جانب او حمله ور شد، او را نیز کشت و طعیمه بن عدی را دید، نیزه ای بر او حواله کرد در حالی که می گفت: «پس از این دیگر با ما به خاطر خدا پرستیمان نخواهی جنگید!»، پیامبر مشتی خاک برداشت - در حالی که جنگ شدت یافته بود - و به طرف صورت مشرکان ریخت و فرمود: «روهای شما دگرگون باد! بار خدایا دلهای آنان را بترسان و قدمهایشان را نااستوار فرما!» . مشرکان به هزیمت رفتند، و در حال فرار به چیزی توجه نداشتند. مسلمانان

پیوسته از آنان کشته و اسیر می گرفتند. اسیران مشرکان هفتاد تن بودند و کشته هایشان هم هفتاد نفر. نام همه آنان شناخته نشده است و از آنان فقط حدود پنجاه نفر شناسایی شده اند.

تاریخ می نویسد مشرکانی که به دست علی (ع) کشته شدند و یا علی (ع) در قتل آنها شرکت اشت بیست (2)، و یا بیست و دو تن بوده اند (3).

در این جنگ بود که ارکان دولت اسلامی استوار گشت، و از مسلمانان نیرویی به وجود آمد که دشمنان از آن می ترسیدند، در شبه جزیره روی آن حساب مخصوصی باز کردند، صدها تن از اصحاب پیامبر (ص) - خدای از آنان خشنود باد - شصت درصد از قدرت جنگ را بر عهده گرفته بودند. علی به تنهایی چهل درصد از قدرت رزم را به خود اختصاص داده بود. و حق این است که بگوییم قدرت و توان علی تنها عامل مهم - در رسانیدن این جنگ به نتیجه نهاییش - بود. در حالی که اگر ما در محاسبه خود قدرت هر فرد صحابی دیگر را به تنهایی حذف کنیم، روال این جنگ تغییری نمی کرد.

پی نوشتها

1 - سیره ابن هشام ج 2 ص 621 - 627.

2 - سیره ابن هشام ج 1 ص 708 - 713.

3 - کتاب المغازی از واقدی ج 1 ص 152 (چاپخانه اکسفورد).

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 120

محمد جواد شری

غزوه بدر (3)

غزوه بدر و نقش کارساز علی علیه السلام

از این پس علی پیوسته در کنار رسول خدا به سر می برد و در جنگ هایی که تاریخ نویسان آن را غزوه می نامند شرکت داشت. در غزوه بدر که در سال دوم هجرت رخ داد، بزرگان قریش به قصد سرکوبی مردم مدینه

هماهنگ شدند و جنگ میان آنان درگرفت. مشرکان مکه سخت شکست خوردند و با آنکه نیروی آنان سه برابر نیروی مدینه بود، بیش از هفتاد تن از آنان کشته شد، و همین اندازه هم اسیر گردید. علی (ع) در این جنگ چند تن از سران مشرکان را از پا درآورد. او در یادآوری این روز چنین می گوید:

«من در خردی بزرگان عرب را به خاک انداختم و سرکردگان ربیعه و مضر را هلاک ساختم. شما می دانید مرا نزد رسول خدا چه رتبت است و خویشاوندیم با او در چه نسبت است.» (1)

پی نوشتها

1. خطبه. 192

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 18

دکتر سید جعفر شهیدی

غزوه خندق و رشادت بی مانند علی (ع)

جنگ خندق (1)

جنگ خندق

سپاه اعراب بت پرست، به سان مور وملخ، در کنار خندق ژرفی فرود آمدندکه مسلمانان شش روز پیش از ورود آنان حفر کرده بودند. آنان تصور می کردند که همچون گذشته با مسلمانان در بیابان احد روبرو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان ندیدند ولاجرم به پیشروی خود ادامه دادند تا به دروازه شهر مدینه رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در نقاط آسیب پذیر مدینه آنان را حیرت زده ساخت. شماره سربازان دشمن از ده هزار متجاوز بود، در حالی که شماره مجاهدان اسلام از سه هزار تجاوز نمی کرد. (1)

محاصره مدینه حدود یک ماه طول کشید وسربازان قریش هرگاه به فکر عبور از خندق می افتادند با مقاومت پاسداران خندق، که در فاصله های کوتاهی از آن در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، روبرو می شدند. تیر

اندازی از هر دو طرف روز وشب ادامه داشت وهیچ یک بر دیگری پیروز نمی شد.

ادامه این وضع برای سپاه دشمن دشوار وگران بود. زیرا سردی هوا وکمبود علوفه دامهای آنان را به مرگ تهدید می کرد ومی رفت که شور جنگ از سرهایشان بیرون رود وسستی وخستگی در روحیه آنان رخنه کند. از این رو، سران سپاه جز این چاره ندیدند که زور مندان سرسخت وتوانای خود را از خندق عبور دهند. شش نفر از قهرمانان سپاه قریش اسبهای خود را در اطراف خندق به تاخت وتاز در آوردند واز نقطه باریکی عبور کردند و وارد میدان شدند.

یکی از این شش نفر، قهرمان نامی عرب، عمرو بن عبدود، بود که نیرومندترین ودلاورترین جنگجوی شبه جزیره به شمار

می رفت واو را با هزار مرد جنگی می سنجیدند وبرابر می شمردند. وی در پوششی فولادین از زره قرار داشت ودر برابر صفوف مسلمانان مانند شیر می غرید وفریاد می کشید که: مدعیان بهشت کجا هستند؟ آیا از میان شما یک نفر نیست که مرا به دوزخ بفرستد یا من او را به بهشت روانه سازم؟ کلمات او ندای مرگ بود ونعره های پیاپی او چنان ترسی در دلها افکنده بود که گویی گوشها بسته وزبانها برای جواب از کار افتاده بود. (2)

بار دیگر قهرمان سالخورده عرب دهانه اسب خود را رها کرد ودر برابر صفوف مسلمانان بالید وخرامید ومبارز طلبید.

هربار که ندای قهرمان عرب برای مبارزه بلند می شد فقط جوانی بر می خاست واز پیامبر اجازه می گرفت که به میدان برود ولی پیوسته با مقاومت وامتناع آن حضرت روبرو می شد. آن جوان حضرت علی - علیه السلام بود وپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر تقاضای او می فرمود: بنشین این عمرو است!

عمرو برای بار سوم نعره کشید وگفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت. آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی - علیه السلام با التماس فراوان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست که به وی اذن مبارزه دهد. پیامبر فرمود: این مبارز طلب عمرو است. حضرت علی عرض کرد: باشد. سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت فرمود وشمشیر خود را به او داد وعمامه ای بر سر او بست ودر حق او دعا کرد (3) وگفت: خداوندا، علی را از بدی حفظ فرما. پروردگارا، در بدر عبیده و در احد شیرخدا حمزه را

از من گرفتی؛ خداوندا، علی را از آسیب حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد: رب لا تذرنی فردا وانت خیرالوارثین (انبیاء: 89). سپس این جمله تاریخی را بیان فرمود: «برز الایمان کله الی الشرک کله » . یعنی دو مظهر کامل ایمان وشرک با هم روبرو شدند. (4)

حضرت علی - علیه السلام مظهر ایمان وعمرو مظهر کامل شرک وکفر بود. وشاید مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از این جمله این باشد که فاصله ایمان وشرک بسیار کم شده است وشکست ایمان در این نبرد موقعیت شرک را درجهان تحکیم می کند.

امام - علیه السلام، برای جبران تاخیر، به سرعت رهسپار میدان شد ورجزی به وزن وقافیه رجز قهرمان عرب خواند که مضمون آن این بود که: عجله مکن؛ مرد نیرومندی برای پاسخ به ندای توا مده است.

حضرت علی - علیه السلام زرهی آهنین بر تن داشت وچشمان او از میان مغفر می درخشید. قهرمان عرب پس از آشنایی با حضرت علی از مقابله با او خود داری کرد وگفت: پدرت از دوستان من بود ومن نمی خواهم خون فرزند او را بریزم.

ابن ابی الحدید می گوید:

استاد تاریخ من ابوالخیر وقتی این قسمت از تاریخ را تدریس می کرد چنین گفت: عمرو در جنگ بدر شرکت داشت واز نزدیک شجاعت ودلاوریهای علی را دیده بود. از این رو، بهانه می آورد ومی ترسید که با چنین قهرمانی روبرو گردد.

سرانجام حضرت علی - علیه السلام به او گفت: تو غصه مرگ مرا مخور. من، خواه کشته شوم وخواه پیروز گردم، خوشبخت خواهم بود وجایگاه من در بهشت است، ولی در همه احوال دوزخ در انتظار توست. در

این موقع عمرو لبخندی زد وگفت: برادر زاده ! این تقسیم عادلانه نیست؛ بهشت ودوزخ هر دو مال تو باشد. (5)

آنگاه حضرت علی - علیه السلام او را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد وعمرو گفت چنین است. حضرت علی - علیه السلام گفت: درخواست نخست من این است که اسلام را بپذیر. قهرمان عرب گفت: از ا ین درخواست بگذر که مرا نیازی به دین تو نیست. سپس حضرت علی - علیه السلام گفت: بیا از جنگ صرف نظر کن ورهسپار زادگاه خویش شو وکار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد سعادتی است برای قریش واگر کشته شد آرزوی تو بدون نبرد جامه عمل پوشیده است. عمرو در پاسخ گفت: زنان قریش چنین سخن نمی گویند. چگونه برگردم، در حالی که بر محمد دست یافته ام واکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟ زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمد بگیرم.

این بار حضرت علی - علیه السلام گفت: پس ناچار باید آماده نبرد باشی وگره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم. در این موقع قهرمان سالخورده از کثرت خشم به سان پولاد آتشین شد وچون حضرت علی - علیه السلام را پیاده دید از اسب خود فرود آمد وآن را پی نمود وبا شمشیر خود بر حضرت علی تاخت وآن را به شدت بر سر آن حضرت فرود آورد. حضرت علی - علیه السلام ضربت او را با سپر دفع کرد ولی سپر

به دو نیم شد وکلاه خود نیز درهم شکست وسرآن حضرت مجروح شد. در هیمن لحظه امام فرصت را غنیمت شمرده، ضربتی محکم بر او فرود آورد واو را نقش بر زمین ساخت. صدای ضربات شمشیر وگرد وخاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دوطرف نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند. اما وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی - علیه السلام بلند شد غریو شادی از سپاه اسلام برخاست ومسلمانان دریافتند که حضرت علی - علیه السلام بر قهرمان عرب غلبه یافته، شر او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است.

کشته شدن این قهرمان نامی سبب شد که آن پنج قهرمان دیگر، یعنی عکرمه وهبیره ونوفل وضرار ومرداس، که به دنبال عمرو از خندق عبور کرده، منتظر نتیجه مبارزه حضرت علی - علیه السلام وعمرو بودند، پا به فرار گذاشتند. چهار نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند وقریش را از قتل قهرمان بزرگ خود آگاه سازند، ولی نوفل به هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد وحضرت علی - علیه السلام که در تعقیب او بود وارد خندق شد واو را با یک ضربت از پای در آورد. (6)

مرگ این قهرمان سبب شد که شور جنگ به خاموشی گراید وقبایل مختلف عرب هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود بیفتند. چیزی نگذشت که سپاه ده هزار نفری که با سرما وکمی علوفه نیز روبرو بودند راه خانه های خود را در پیش گرفتند واساس اسلام که از طرف نیرومندترین دشمن تهدید می شد، در پرتو فداکاری حضرت علی - علیه السلام محفوظ ومصون بماند.

ارزش این فداکاری

کسانی که از ریزه کاریهای

این نبرد واوضاع رقتبار مسلمانان واز ترسی که بر آنان در اثر غریدن قهرمان نامی قریش مستولی شده بود آگاهی کاملی ندارند وبه اصطلاح «دستی از دور بر آتش دارند» نمی توانند به ارزش واقعی این فداکاری پی ببرند. ولی برای یک محقق که این بخش از تاریخ اسلام را به دقت خوانده، آن را با اسلوب صحیح واستوار تجزیه وتحلیل کرده است، ارزش والای این فداکاری مخفی نخواهد بود.

در این داوری کافی است که بدانیم اگر حضرت علی - علیه السلام به میدان دشمن نرفته بود در هیچ یک از مسلمانان جرات مبارزه با دشمن متجاوز نبود، وبزرگترین ننگ برای یک ارتش مبارز این است که به ندای مبارز طلبی دشمن پاسخ مثبت ندهد وترس روح وروان سپاهیان را فرا گیرد. حتی اگر دشمن از نبرد صرف نظر می کرد وپس از شکستن حلقه محاصره به زادگاه خود بازمی گشت، داغ این عار، برای ابد بر پیشانی تاریخ دفاعی اسلام باقی می ماند.

اگر حضرت علی - علیه السلام در این نبرد شرکت نمی کرد ویا کشته می شد قریب به اتفاق سربازانی که در دامنه کوه «سلع » گرداگرد پیامبر بودند واز غرشهای قهرمان عرب مثل بید می لرزیدند، پا به فرار گذارده، از کوه سلع بالا رفته ومی گریختند. چنانکه عین این جریان در نبرد احد ونبرد حنین، که سرگذشت آن در تاریخ منعکس است، رخ داد وجز چند نفر انگشت شمار که در میدان نبرد استقامت ورزیدند واز جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفاع کردند، همه پا به فرار گذاشتند وپیامبر را در میدان تنها نهادند.

اگر امام - علیه السلام در این مبارزه شکست می خورد،

نه تنها سربازانی که در دامنه کوه سلع به زیر پرچم اسلام ودر کنار پیامبر قرار داشتند فرار می کردند، بلکه سربازان مراقبی که در طول خط خندق در فاصله های کوتاهی موضع گرفته بودند، سنگرها را رها می کردند وهر کدام به گوشه ای پناه می بردند.

اگر حضرت علی - علیه السلام در این نبرد جلو تجاوز قهرمانهای قریش را نمی گرفت یا در این راه کشته می شد، عبور سربازان دشمن از خط دفاعی خندق آسان وقطعی بود وسرانجام موج سپاه دشمن متوجه ستاد ارتش اسلام می شد وتا آخرین نقطه میدان می تاختند ونتیجه آن جز پیروزی شرک بر آیین توحید وبسته شدن پرونده اسلام نبود.

بنابر این محاسبات، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم با الهام از وحی الهی، فداکاری حضرت علی - علیه السلام را در آن روز چنین ارزیابی کرد وفرمود:

«ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین » . (7)

ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جهانیان برتر است.

فلسفه این ارزیابی روشن است. زیرا اگر این فداکاری واقع نمی شد آیین شرک سراسر جهان را فرا می گرفت ودیگر مشعلی باقی نمی ماند که ثقلین دور آن گرد آیند ودر پرتو فروغ آن به عبادت وپرستش خدا بپردازند.

اینجاست که باید گفت امام - علیه السلام با فداکاری بی نظیر خود مسلمانان جهان وپیروان آیین توحید را قرین منت خود قرار داده است وبه سخن دیگر، اسلام وایمان در طی قرون واعصار گذشته مرهون فداکاری امام - علیه السلام بوده است.

باری، علاوه بر فداکاری، جوانمردی حضرت علی - علیه السلام به حدی بود که پس از کشتن عمرو به

زره پرقیمت او دست نزد ونعش ولباس او را به همان حال در میدان ترک کرد. با اینکه عمرو او را در این کار سرزنش کرد ولی حضرت علی - علیه السلام به سرزنش او اعتنا نکرد. از این رو، هنگامی که خواهر عمرو بر بالین برادر آمد چنین گفت: هرگز برای تو اشک نمی ریزم زیرا به دست فرد کریمی کشته شدی (8) که به جامه های گرانبها وسلاح جنگی تو دست نزده است.

پی نوشتها

1 - امتاع الاسماع، مقریزی؛ به نقل از سیره ابن هشام، ج 2، ص 238.

2 - واقدی در مغازی خود به این حقیقت اشاره می کند ومی گوید: «کان علی رؤوسهم الطیر»؛ مغازی، ج 2، ص 48.

3 - تاریخ الخمیس، ج 1، ص 486.

4 - کنز الفوائد، ص 137.

5 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 148.

6 - تاریخ الخمیس، ج 1، ص 487.

7 - مستدرک حاکم، ج 3، ص 32 وبحار الانوار، ج 20، ص 216.

8 - مستدرک حاکم، ج 3، ص 32 وبحار الانوار، ج 20، ص 33.

فروغ ولایت ص 95

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

جنگ خندق (2)

غزوه خندق و رشادتهای بی مانند علی (ع)

امنیت قبایل مکه - و در راس آنها ابو سفیان - در گرو یک چیز بود و آن یکسره کردن کار محمد (ص) و دین او بود، قبیله های دیگری خارج مکه بودند که با آنان در این امنیت مشارکت داشتند، زیرا آنان نیز همانند ایشان

بت پرست بودند و محمد را برای دینشان خطرناک می دیدند. در بین آنان و مسلمانان در خلال پنج سالی که از هجرت سپری شده بود، برخوردهای پراکنده ای وجود داشت و در تمام آن برخوردها مسلمانان غلبه یافته بودند. در نتیجه آنها نیز مثل قبایل مکه کینه و ناراحتی داشتند. میان مسلمانان، و یهودیهای مجاور مدینه برخوردهایی ایجاد می شد منشا همه آنها پیمان شکنی آنان سبت به پیامبر و اظهار عداوتشان نسبت به مسلمانان بوده است، با این که ایشان در سایه موجه دانستن آن پیمانها در امنیت بودند. پیامبر (ص) یهودیان بنی نظیر و دیگران را از سرزمینهایشان تبعید کرده بود.

سال پنجم هجری گروهی از یهود با مژده جنگ و آهنگ گرد آوردن عرب بر محور پیکار با پیامبر (ص) راهی مکه شدند، تا

به مقاصد شوم خود نایل شوند. قریش هیچ نیازی به کسانی که آنان را وادار به جنگ کنند نداشتند، لذا بدون تامل موافقت کردند و چهار هزار رزمنده آماده ساختند و به تحریک یهودیانی که از مدینه آمده بودند، قبیله های غطفان و غیره نیز به آنان پیوستند، در نتیجه، شمار ارتش بت پرستان به حدود ده هزار نفر رسید.

خبر اجتماع آنان چند روز قبل از رسیدن به مدینه، به پیامبر رسید. پیامبر بااصحاب خود مشورت کرد. سلمان فارسی نظر داد که خندقی اطراف مدینه حفر شود تا بین مهاجمان و رسیدن آنان به مدینه فاصله اندازد. پیامبر مسلمانان را (که حدود سه هزار تن بودند) مامور اجرای این پیشنهاد کرد، خندق در خلال شش روز کنده شد. موقعی که انبوه لشکر دشمن، خندق را مشاهده کردند، غافلگیر شدند، و یقین پیدا کردند که نخواهند توانست وارد مدینه شوند، پس ناگزیر به جای ورود به مدینه، حصاری در اطراف آن پی ریختند.

بنی قریظه پیمان شکنی می کنند

پس از رسیدن آنان به منطقه مدینه یهود بنی قریظه به ایشان پیوست، البته اینان از ابتدا در پیمان صلح با پیامبر بودند و این پیمان شکنی آنان پیشامد خطرناکی برای مسلمانان بود. آنان با پیمان شکنی خود، به جمعیت، و کمک دشمن افزودند بناچار مسلمانان بر آن شدند تا به خطوط دفاعی خود، خط دفاعی جدیدی بیفزایند. میان مسلمانان تعدادی از منافقان بودند که خبرهای ناگواری به آنها می دادند و در دل آنان رفته ایجاد خوف می کردند. مسلمانان را ترسی شدید فرا گرفته بود و بجز کسانی که خدا آنان را حفظ کرده بود - که البته زیاد نبودند - بقیه

از ترس جانهایشان به لب رسیده بود. قرآن از حالات روانی که مسلمانان در آن برهه از زمان به سر می بردند نقل می کند:

«هنگامی که دشمنان از بالای سر و از پایین پای شما به طرف شما آمدند و هنگامی که چشمها نگران و دلها به حنجره ها رسیده بود و به خدا گمان بد می بردید، آن جا بود که مؤمنان آزمایش شدند و بشدت به خود لرزیدند. و هنگامی که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری نفاق بود می گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده فریبکارانه به ما ندادند. و هنگامی که گروهی از آنان می گفتند: ای مردم مدینه! دیگر جای اقامت برای شما نیست پس باز گردید! و جمعی از آنان اجازه می خواستند از پیامبر[تا برگردند]و می گفتند: خانه های ما ناامن است، در حالی که ناامن نبود، آنان قصدی جزفرار از جنگ نداشتند.» (1).

بر خلاف آنان وضع روحی مشرکان بالا بود و پیروزی را در دسترس خود مشاهده می کردند آنان مدینه را محاصره کرده اند و کسی از اهل مدینه جرات بیرون شدن از آن را ندارد. بخصوص موقعی اطمینانشان به پیروزی زیاد شد و روحیه شان بالا رفت که بنی قریظه تا حدی با آنها همدست شدند و مکیان را از حالت محاصره کردن خارج کردند و در وضع تهاجم رو در رو قرار دادند.

بت پرستان از حالت محاصره به تهاجم تغییر جهت می دهند

عمرو بن عبدود و به همراه او ضرار بن خطاب، عکرمه بن ابی جهل و دیگران، در صدد یافتن جایی کم عرض در خندق برآمدند تا اسبهایشان آنان را از آن محل رد کنند. در نتیجه با مسلمانان در یک خاک قرار گیرند. انتظار می رفت که اگر آنان در این

گستاخی موفق شوند دیگر مشرکان نیز از خندق عبور کنند. امکان داشت که تمام لشکر مهاجم - اگر بین دو طرف خندق پلی از خاک هر چند به اندازه همان جای کم پهنا می زدند - از خندق عبور کنند. در حالی که پیش از عبور مشرکان از خندق مسلمانان را ترس فرا گرفته و جانهایشان به لب رسیده بود، به سهولت می توانیم وضع روحی آنان را پس از عبور دشمن از خندق، تصور کنیم، و آن خطر جدی تازه ای بود که نمی توانستند حدی بر آن تعیین کنند.

از جمله مؤمنان کسانی بودند که توکل به خدا اراده آنان را قویتر کرد علی رغم این که ترس دلهای اکثریت انبوهی از مسلمانان را پر کرده بود، در میان آنان کسانی بودند که قلبشان پر از ایمان بود و هیچ تزلزل و اضطرابی پیدا نکردند بلکه عظمت خطر - به علت وعده پیروزی که خدا و پیامبرش به یاوران دینش داده بود - برایمان آنان افزود، و خود را برای فداکاری و پیشگیری آن خطر و از بین بردن آن آماده کردند. قرآن از روحیه این مؤمنان برای ما سخن می گوید:

«و چون مؤمنان آن گروهها را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و پیامبرش به ما وعده داده بودند، و خدا و رسولش راست گفتند و جز بر ایمان و اسلام آنان چیزی افزوده نشد. از جمله مؤمنان مردانی هستند به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند، پس بعضی از آنان مهلتش را به پایان رسانیدند و بعضی در انتظار پایانند و هیچ دگرگونی در آنان پیدا نشد.» (2)
قرآن راجع به شمار مؤمنانی

که شدت خطر بر ایمانشان افزود، چیزی به ما نمی گوید. ممکن است دهها تن و یا افراد کمی باشند. با این که بعضی از اقسام ایمان به صورت تنها یک حالت نفسانی باقی می ماند، و به مرحله ای که کار سازنده و جانبازی مؤثری از افراد سر بزند نمی رسد. بعضی از اقسام ایمان چنان فعال و حیاتبخش است که صاحبش را وادار می کند تا با خطرها مواجه شود و تا سر حد کمال و بالاتر از آن بالا رود و بر نفس خود غالب آید و بر ویرانه آن کاخ سعادتش را بنا کند. هر چند تعداد این گروه از مؤمنان بین سه هزار مسلمان، ناشناخته است، اما تاریخ یک تن از آنان را مجهول نگذاشته است یک تن در میدان جنگ احزاب، پیشاپیش آن گروهی بود که تا بالاترین حد خطرها که نزدیک بود، تندباد مهلکش بنیاد دولت جدید اسلامی را قلع و قمع کند، پیش رفتند، منظور من از آن یک تن، کسی جز علی بن ابی طالب (ع) نیست.

عمرو بن عبدود

عمرو بن عبدود و همراهانش از خندق گذشتند. عمرو از برجسته ترین سواران عرب بود. در جنگ خندق به گونه ای چشمگیر حضور یافته بود تا مردم مقام شجاعت او را ببینند. عبور او با تعداد کمی از سواران خود دلیل جرات کم نظیر اوست. پس، او تنها فرد (از میان هزاران جنگجو) است که قصد حمله رو در رو به مسلمانان را داشت، درحالی که با آنان بر یک زمین قرار داشت همه آنان را به مبارزه طلبید. در نظر بگیرید که صدها یا هزاران نفر از لشکر بت پرستان آرزو داشتند که از او پیروی

کنند و از خندق بگذرند. پس این که او جرات می کند به عنوان نخستین فرد از خندق می گذرد، خود دلیل بر شجاعت فوق العاده اوست.

علی خطر جدید را تحمل می کند و بعد آن را از بین می برد

براستی گذشتن عمرو و همراهانش از خندق، برای مسلمانان خطری جدید، و پیشامدی وحشتناک و غیر منتظره را مجسم می کرد. و نزدیک بود که درب ورود به مدینه - به طور کامل - باز شود و صدها و هزارها به عمرو ملحق شوند، و لیکن این پیشامد ناگهانی علی را غافلگیر نکرد، زیرا تاریخ از حضور ذهن علی (ع) و پاسخ سریع او برای ما سخن می گوید، آن جا که علی (ع) برای پیشگیری خطر به هنگام شدتش و آن گاه، از میان برداشتن آن می شتابد. علی در راس جمعی از مؤمنان بسرعت به طرف آن رخنه ای رفت که عمرو در خط دفاعی اسلام ایجاد کرده بود. در آن جا جلوی دشمن ایستاد تا مانع عبور کسانی شود که خود را آماده پیوستن به عمرو کرده بودند (3). او پس از این که خطر جدید را در این حد متوقف کرد، دست به کار از میان برداشتن قطعی این خطر شد.

در این جنگ که مسلمانان با خطری روبرو شدند که پیش از آن روبرو نشده بودند، عنصرهای دفاعی اسلام درست همان عناصر سه گانه ای بود که نقش خود را در دو جنگ بدر و احد ایفا کرده بودند. پایداری پیامبر (ص)، رهبری والای او، و قهرمانی علی و ارتش اسلام.

عناصر دفاعی اسلام

در این جنگ عنصر چهارمی به این عناصر اضافه شد. و آن نقش سلمان فارسی بودکه به پیامبر پیشنهاد حفر خندق در اطراف مدینه برای حفاظت آن از حمله های دشمن داد. نقش ارتش اسلام در جنگ احد - همان گونه که خواننده توجه دارد - کمتر از نقش آن در جنگ بدر بود. اما

نقش آن در جنگ خندق، چه بسا کمتر از نقش وی در جنگ احد بود. علت آن بود که مسلمانان در جنگ خندق هرگز با دشمن روبرو نشدند و لیکن آنان پیش از رسیدن دشمن، خندق را در اطراف مدینه کندند، و بعد از رسیدن دشمن پشت خندق ایستادند.

اما دو عنصر اول نقش شان همان نقشی بود که در دو جنگ پیشین داشتند و مهمتر از آن پایداری پیامبر و رهبری، تدبیر جنگی و دستور سریع او بود در ایجاد حفر خندق. همه اینها اهمیت زیادی در انجام درست این تصمیمات مهم داشته است. اما نقش علی در این جنگ در تاریخ دفاع اسلامی آشکار و برجسته است.

نعره کشیدن و سپس فرود آمدن از مرکب

عمرو، اسبش را در محلی روبروی مسلمانان به جولان درآورد، در حالی که می گفت: آیا مبارزی هست ! کسی پاسخ نداد، تا این که گفت: «من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدایم گرفت آیا کسی نیست که با من مبارزه کند؟» و چون کسی از مسلمانان جواب عمرو را برای مبارزه نداد، پس علی ناگزیر تصمیم گرفت تا به طور موقت موضع خود را که مانع پیوستن لشکر کافر به عمرو بود، ترک کند. البته او این کار را کرد به اعتماد کسانی که همراه او بودند تا آن کار مهم را به عهده گیرند. او وظیفه خود می دانست تا خطر جدید را که محدود و متوقف کرده بود، بی اثر سازد.

علی پیش آمد و عمرو را دعوت به فرود آمدن از مرکب کرد، و عمرو با عبارتی بی محتوا گفت: «تو چرا برادر زاده ام؟ به خدا سوگند من دوست ندارم تو را بکشم !» پس

علی گفت: «ولی به خدا قسم من دوست دارم تو را بکشم!»

آن گاه هر دو پیاده به زد و خورد پرداختند و علی او را از پای درآورد، لشکر احزاب سرگردان ماندند تا اینکه وارد خندق شدند، پا به فرار نهادند در حالی که به هیچ چیز توجه نداشتند (4).

علی موقعی که عمرو را کشت، تکبیر گفت، و صدای تکبیر مسلمانان بلند شد، چه قتل او پایان خطر جدید بود. آنانی که همراه عمرو بودند فرار کردند و در صدد نجات خودشان بودند. اما بیشتر آنها نجات نیافتند، زیرا پیش از رسیدن به سمت دیگر خندق، نقش زمین می شدند.

شایسته است که اندکی تامل کنیم تا به عنوان یک موضوع، سهمی را که علی در دفاع از اسلام و نبوت داشته است در جنگی که برای اسلام خطر به اوج خود رسیده بود بررسی کنیم.

منطقی نیست که بگوییم تمام مسلمانان از کشتن عمرو عاجز بودند. پس عمرو هر چه شجاع بود ممکن نبود در مقابل صدها و یا هزاران مسلمان مقاومت کند. و لیکن مساله این نیست. عمرو مبارز می طلبید و مبارزه تنها میان دو نفر ممکن است. ننگ است که به مقابله یک مرد بیش از یک مرد بیرون رود. البته او همه مسلمانان را به مبارزه می خواند تا هر کدام از آنها با وی مبارزه کنند، پس همگی خودداری کردند و جز علی کسی به جانب او نشتافت منطقی نیست که بگوییم عمرو تمام نیروی ارتش بت پرستان بود و کشته شدن او باعث به هزیمت رفتن تمامی احزاب شد، ولی منطقی است که روی دو مطلب تکیه کنیم:

(1) پرداختن علی (ع)

به بستن رخنه ای که عبور عمرو و همراهانش ایجاد کرده بود و جلوگیری از پیوستن دیگران به عمرو، خطر را متوقف کرد، و آن را به عمرو و یارانش محدود ساخت، بر ماست که بسنجیم اگر آن رخنه باز مانده بود جمع کثیری از سواران مشرک به طرف مدینه پیشروی کرده بودند و عبور آنان به سر پا کردن پلی میان دو طرف خندق کمک کرده بود و همه لشکر عبور می کردند.

پس یک ساعت غفلت ممکن بود موجب خطری کشنده شود. این اتفاق رخ نداد چون علی خطر جدید را با تسلط به اعصاب، حضور ذهن و نترسیدن از خطرها، بزودی پاسخ گفت.

(2) کشته شدن عمرو به لشکر بت پرستان ثابت کرد که آنان دوباره قادر به عبور از خندق نیستند، و این که چیزی را که عمرو از انجامش عاجز باشد برای دیگری غیر ممکن است. بدین جهت لشکر بت پرستان در مقابل یکی از دو امر قرار گرفت: یا به خاک افتادن یا پیگیری محاصره تا مسلمانان تسلیم شوند و یا خواه و ناخواه برای مبارزه از خندق عبور کنند. پیگیری محاصره از این نوع برای ارتش بت پرستان غیر ممکن بود.

چه آن یک ارتش نظامی نبود، و مواد خوراکی لازم برای رزمندگان، اسبها و شترانش نداشت. علاوه بر اینها باد تند غیر عادیی بر آنان وزیدن گرفت که دیگهایشان را می برد و خیمه هاشان را از جا می کند. و این تندباد در جنگ میان بت پرستان با همپیمانانشان - یهود - سابقه داشت که باعث دشواری هر چه بیشتر همکاری ایشان در این جنگ شد.

در این صورت، پیشاپیش ارتش بت پرستان - پس از

بی بنیادی تصمیم عمرو و کشته شدن او و ناممکن بودن عبور سوارانشان به طرف دیگر خندق - تنها یک راه حل باقی بود، آن هم بر خاک افتادن، که همین کار را کردند.

سزاوار نیست که ما امر مهمی را فراموش کنیم: و آن این که کشته شدن عمرو و فرار همراهانش و هلاکت بیشتر آنها پیش از رسیدن به طرف دیگر خندق روحیه مسلمانان را تا حد زیادی - پس از این که روحیه بسیاری از آنها مرده بود - تقویت کرد. براستی امید ادامه جنگ و زنده ماندن و حتی امید پیروزی به آنها بازگشت. چون دانستیم که همه اینها از پیامدهای جهاد علی است، معنی حدیثی را می فهمیم که حاکم در مستدرک روایت کرده است و آن این است که پیامبر فرمود:

«ارزش این مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود در روز خندق بالاتراست از تمام اعمال امت من تا روز قیامت.» (5).

جنگ خندق و جنگ اخیر[کانال سوئز]

براستی که عبور پسر عبدود از خندق در روز جنگ احزاب شبیه عبور اسرائیلیها بود از کانال سوئز در منطقه دریاچه های تلخ در جنگ تشرین اول سال 1973؛اگر عمرو و یارانش در محکم کردن جای پاهاشان در طرف داخلی خندق موفق می شدند - همان طوری که اسرائیلیها در محکم کردن رد پایشان روی قسمت غربی کانال موفق شدند - تمام ارتش بت پرستان به جانب مدینه عبور کرده بودند و خطر ناشی از عبور عمرو از خطر گذر اسرائیلیها از کانال سوئز مهمتر بود. مسلمانان در جنگ احزاب، از کمکها و همپیمانهای عرب و غیر عرب که در اختیار مصریها بود بی بهره بودند.

با این تشابه بین

دو جنگ قدیم و جدید، در می یابیم که میان آن دو فرقهای مهمی وجود دارد. زیرا که رفع خطر بت پرستان در جنگ احزاب تنها نتیجه دلاوری یک فرد و سرعت و حضور ذهن او بود. با این که رفع خطر اسرائیل نتیجه کوشش مصریها از حکومت، لشکر، توده مردم و شماری از عوامل داخلی و خارجی بود، تا آن جا که همه آنها برای رفع این خطر پشت به هم دادند (6).

و آنچه در جنگ احزاب روی داد، این بود که آن هسته اسلامی بی مانند در جهان به واسطه عمرو با خطری سهمگین روبرو شد. آن خطر را علی با دلاوری فوق العاده خود و حضور ذهن و سرعت عملش دفع کرد.

پی نوشتها

1 - سوره احزاب، آیه 10 - 13.

2 - سوره احزاب آیه 23.

3 - سیره ابن هشام ج 2 ص 224.

4 - سیره ابن هشام ج 2.

5 - مستدرک ج 3 - ص 32.

6 - آری اگر آن روز (زمان جمال عبد الناصر) با فداکاری و جانبازی مسلمانان اسرائیلیها از در بیرون رانده شدند بعدها به وسیله حاکمانی خائن چون سادات و حسنی مبارک از دریچه برگشتند! م.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 133

محمد جواد شری

جنگ خندق (3)

غزوه خندق و رشادت بی مانند حضرت علی (علیه السلام)

ابوسفیان آنچه را می خواست در جنگ بدر و احد به دست نیاورد، در نتیجه اهمیتی را که در دیده بزرگان قریش داشت از دست داد. ناچار برای جبران شکست ها، سپاهی بزرگ تهیه دید و چون آن سپاه از قبیله های گوناگون فراهم شد احزاب نام گرفت.

یهودیان بنی نضیر که به خیبر رفته بودند همچنین یهودیان بنی قریظه نیز با قریش متحد شدند. شمار سپاهیان مکه را میان هفت تا ده هزار تن نوشته اند. در این جنگ مدینه حالت دفاعی به خود گرفت و به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد شهر را خندق کردند. تا سپاهیان مهاجم نتوانند به شهر درآیند و اگر پیش می آمدند تیراندازان آنان را می راندند. عمرو بن عبدود که دلیری نامدار بود، به همراهی عکرمه پسر ابوجهل بر آن شدند که از خندق عبور کنند. عمرو از سپاه مدینه هم نبرد خواست، اما هیچ کس جرأت در افتادن با او را نداشت. علی (ع) به جنگ او رفت. چون با وی روبرو شد، او را ضربتی نزد. کسانی که نزد پیغمبر بودند و از دور می نگریستند، خرده گرفتند (پنداشتند علی ترسیده است) حذیفه

به دفاع از این کسان برخاست، پیغمبر فرمود:

«حذیفه! بس کن علی خود سبب آن را خواهد گفت.»

علی عمرو را از پا درآورد و نزد رسول خدا آمد. پیغمبر (ص) پرسید:

«چرا هنگامی که با او روبرو شدی، او را نکشتی؟» گفت:

«مادرم را دشنام داد و بر چهره ام آب دهان انداخت. ترسیدم اگر او را بکشم برای خشم خودم باشد. او را واگذاشتم تا خشمم فرو نشست سپس او را کشتم.» (1)

این داستان را غزالی در کیمیای سعادت (2) و محقق ترمذی در معارف (3) و مؤلف تاریخ الفخری (4) آورده است. و مولانا جلال الدین آن را در مثنوی با تعبیرهایی لطیف که خاص اوست به نظم آورده است دریغم آمد آن را در این کتاب نیاورم.

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان مطهر از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت

زود شمشیری برآورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علی

افتخار هر نبی و هر ولی

آن خدو زد بر رخی که روی ماه

سجده آرد پیش او در سجده گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی

کرد او اندر غزااش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحمت بی محل

گفت بر من تیغ تیز افراشتی

از چه افکندی مرا بگذاشتی

آن چه دیدی بهتر از پیکار من

تا شدستی سست در اشکار من

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست

تا چنان برقی نمود و باز جست

آن چه دیدی که مرا در عکس دید

در دل و جان شعله ای آمد پدید

آن چه دیدی برتر از کون و مکان

که به از جان بود و بخشیدیم جان

در شجاعت شیر ربانیستی

در مروت خود که داند کیستی ...

ای علی که

جمله عقل و دیده ای

شمه ای واگو از آنچه دیده ای

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد

آب علمت خاک ما را پاک کرد

بازگو دانم که این اسرار هوست

زآنکه بی شمشیر کشتن کار اوست

صانع بی آلت و بی جارحه

واهب این هدیه های رابحه

صد هزاران می چشاند هوش را

که خبر نبود دو چشم و گوش را

بازگو ای باز عرش خوش شکار

تا چه دیدی این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته

چشمهای حاضران بر دوخته ...

راز بگشا ای علی مرتضی

ای پس سوء القضا حسن القضاء ...

گفت من تیغ از پی حق می زنم

بنده حقم نه مأمور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا

فعل من بر دین من باشد گوا

ما رمیت اذ رمیتم در حراب

من چو تیغم و آن زننده آفتاب

رخت خود را من زره برداشتم

غیر حق را من عدم انگاشتم

سایه ای ام کدخدایم آفتاب

حاجبم من نیستم او را حجاب

من چون تیغم پر گهرهای وصال

زنده گردانم نه کشته در قتال

خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد

کوه را کی در رباید تندباد

آنکه از بادی رود از جا خسی است

زانکه باد ناموافق خود بسی است

باد خشم و باد شهوت باد آز

برد او را که نبود اهل نماز

کوهم و هستی من بنیاد اوست

ور شوم چون کاه بادم یاد اوست

جز به باد او نجنبد میل من

نیست جز عشق احد سر خیل من

خشم بر شاهان شه و ما را غلام

خشم را هم بسته ام زیر لگام

تیغ حلمم گردن خشمم زده است

خشم حق بر من چو رحمت آمده است

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب

چون درآمد در میان غیر خدا

تیغ را اندر میان کردن سزا

تا احب الله آید نام من

تا که

أبغض لله آید کام من

تا که أعطی لله آید جود من

تا که امسک لله آید بود من

بخل من لله عطا لله و بس

جمله لله ام نیم من آن کس

و آنچه لله می کنم تقلید نیست

نیست تخییل و گمان جز دید نیست

ز اجتهاد و از تحری رسته ام

آستین بر دامن حق بسته ام

گر همی پرم همی بینم مطار

ور همی گردم همی بینم مدار

ور کشم باری بدانم تا کجا

ماهم و خورشید پیشم پیشوا

بیش از این با خلق گفتن روی نیست

بحر را گنجانی اندر جوی نیست (5)

از علی (ع) چند بیت درباره این جنگ نوشته اند. خلاصه ترجمه آن را می آورم.

«او از بی خردی سنگ را (بت) یاری کرد و من از درست رایی پروردگار محمد را. او را همچون شاخ درخت خرما بر روی خاک ها واگذاردم. به جامه های او ننگریستم، اما اگر او مرا کشته بود جامه های مرا بیرون می

آورد. ای گروه احزاب مپندارید خدا دین خود و پیغمبر خود را خوار می کند.» (6)

درباره این روز مؤلف کشف الغمه از مناقب خوارزمی حدیث ذیل را آورده است:

«پیکار علی بن ابی طالب با عمرو پسر عبدود در روز خندق برتر از عمل امت من است تا روز رستاخیز.» (7)

پی نوشتها

1. مناقب، ج 2، ص 115، بحار، ج 41، ص 51. 50

2. ج 1، ص. 571

3. ص. 2

4. ص. 44

5. مثنوی دفتر اول: 3810. 3721

6. سیره ابن هشام، ج 3، ص. 242

7. کشف الغمه، ج 1، ص 150، و این روایت از طریق های دیگر نیز آمده است، بحار، ج 41، ص. 91

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 20

دکتر سید جعفر شهیدی

غزوه فتح مکه و چند فضیلت بزرگ

ورود سپاه اسلام به مکه و پرچمداری علی علیه السلام

سپاه اسلام به نزدیکی مکه رسیدند. در حالی که «سعد بن عباده » رئیس خزرجیان پرچم سپاه اسلام را در دست داشت، همین که در برابر ابو سفیان قرار گرفت، خطاب به او این شعر را سرود:

اليوم يوم الملحمه اليوم تستحل الحرمه اليوم اذل الله قريشا

امروز، روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می شود، امروز روز ذلت قریش است.

ابو سفیان تا چشمش به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، عرضه داشت: «پدر و مادرم به فدایت، آیا دستور داده ای قومت را قتل عام کنند که سعد چنین شعار می دهد؟ ! در حالی که تو مهربانترین افراد به مردم هستی.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد، و برای آن که یاس و ناامیدی در میان مردم مکه راه نیابد و وعده های بخشش او حمل بر توطئه و خدعه نگردد، بلافاصله فرمود:

اليوم يوم المرحمه اليوم اعز الله قريشا اليوم يعظم الله فيه الكعبه

امروز روز رحمت است، امروز روز عزت قریش است، امروز روزی است که خداوند به کعبه ظمت بخشید.

سپس سعد را از مقام خود عزل کرد و علی علیه السلام را به جای او منصوب نمود، و به

او دستور داد فورا به سوی سعد بشتابد و پرچم اسلام را از او بگیرد. و بدین ترتیب ارتش نیرومند اسلام با ده هزار نیروی مسلح با پرچمداری علی علیه السلام و با شعار رحمت، وارد مکه معظمه شدند. (1)

خاطرات فراموش نشدنی

پیامبر عالیقدر اسلام روز جمعه بیستم رمضان سال هشتم هجرت در حالی که لباس رزم بر تن و سلاح بر کمر داشت و بر شتر قصوا سوار بود، با سپاهی عظیم و نیروی ده هزار نفری وارد شهر مکه شد. نخست به محل مرتفعی به نام «ذی طوی » که خانه های مکه از آنجا پیداست رسید. در آنجا ایستاد. چشمش که به خانه های مکه افتاد حمد خدا گفت و لحظه ای خاطرات گذشته را به یاد آورد که چه ظلمها به او و یارانش در این سرزمین شده و چقدر اصحابش را شکنجه دادند و او را مجبور به خارج شدن از شهر و دیار خود کردند. همه اینها را به یاد آورد. نگاهی به شعب ابو طالب نمود و خاطره سه سال گرسنگی و محاصره خود و یارانش را به یاد آورد. و اکنون را به نظر می آورد که با این شکوه و عظمت وارد مکه می شود و قریش بدون هیچ مقاومتی تسلیم شده و این پیروزی بزرگ نصیب اسلام گردیده است. از خوشحالی و به شکرانه این نعمت بزرگ و سپاسگزاری از خدای قادر متعال در حالی که اشک شوق در چشمانش حلقه زده بود، آن چنان خم شد که محاسن مبارکش به جهازی که روی شتر بود رسید و چنین گفت: «اللهم ان العیش عیش الاخره، خدایا عیش و زندگی خوب، عیش آخرت است.» (2)

آنگاه موکب

رسول خدا با شکوه هر چه تمامتر در حالی که سربازان اسلام گرداگرد وجودش پروانه وار در حرکت بودند از بالاترین نقطه مکه «اذاخر» وارد شهر گردید و در «حجون » کنار قبر عم بزرگوار خود «ابو طالب » فرود آمد. در آنجا خیمه مخصوصی برای حضرت زدند که لحظاتی در آن استراحت کرد و در آنجا غسل کرد و حمد و ثنای خدا گفت. سپس سوار بر شتر شد و در حالی که سوره فتح را قرائت می کرد وارد شهر گردید و بی درنگ برای طواف و زیارت خانه خدا رهسپار مسجد الحرام گردید. و در مسیر راه جمعیت بسیار زیادی از مسلمانان و مشرکان اجتماع کرده بودند. گروهی از خشم و ترس بهت زده بودند و جمعی هم شادی می کردند و ابراز احساسات می نمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی مصالحی از شتر پیاده نشد و با مرکب وارد مسجد الحرام گردید و در برابر «حجر الاسود» قرار گرفت و با چوب دستی مخصوص خود به «حجر الاسود» اشاره کرد و بانگ تکبیر سر داد.

مهاجر و انصار و نیروهایی که پروانه وار درو شمع وجود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گردیدند، به پیروی از رهبر عالیقدر اسلام با صدای بلند تکبیر گفتند و به گونه ای صدای خود را به الله اکبر بلند کردند که طنین صدای آنان به گوش مشرکان مکه در خانه ها و کوههایی که پناهنده شده بودند رسید. حضرت قصد طواف داشت اما شور و هیاهو در مسجد الحرام مانع از آن بود که رسول خدا طواف نماید. پیامبر برای ساکت شدن مردم اشاره ای به آنها کرد که طولی نکشید سکوت تام

در مسجد حکمفرما شد. دیدگان متوجه آن حضرت گردید. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آرامش خاطر در حالی که سوار بر شتر بود و زمام آن به دست محمد بن مسلم بود، طواف کرد. در طواف خود چشمش به بتهای کوچک و بزرگی - نزدیک به 360 بت - افتاد و در همان شوط اول و نخستین دور طواف متوجه بتهای بزرگی - همچون «هبل »، «اساف » و «نائله » - گردید که مشرکان قربانی برای آنها می کردند و بالای درب کعبه نصب شده بودند. حضرت با نیزه ای که در دست داشت ضربه محکمی به آنها زد که روی زمین افتادند. سپس این آیه شریفه را تلاوت کرد: (قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا، (3) حق پیروزمندانه جلوه کرد و باطل محو و نابود گردید، حقا که باطل نابودشدنی بود.)

سپس به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بت «هبل » که سالیان دراز به غلط مظهر خدای بزرگ مشرکان بود در مقابل چشمانشان شکسته شد و حضرت روی آن ایستاد.

زبیر بن عوام از روی تمسخر به ابو سفیان گفت: «هبل » این بت بزرگ که تو در جنگ «احد» به آن می بالیدی شکسته شد ابو سفیان با کمال ناراحتی به زبیر گفت: «دست بردار، اگر از «هبل » کاری ساخته بود سرانجام کار ما این نبود. معلوم می شودخدایی غیر خدای محمد نیست.»

حضرت طواف را به پایان رساند و در گوشه ای از مسجد لحظه ای نشست. بعد بلال را به خانه «عثمان بن طلحه » که کلیددار کعبه بود فرستاد تا کلید کعبه را بگیرد و بیاورد. گرچه مادر

عثمان مخالفت کرد و گفت: «کلید کعبه همیشه در اختیار خاندان ما بوده است.» اما عثمان مادر را ساکت کرد و به مسجد الحرام آمد و قفل کعبه را به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز کرد. حضرت وارد کعبه شد و درب آن را بست. سپس دستور داد تمام عکسها و تصاویری که بر دیوار کعبه نصب شده از بین بردند و به نقل برخی از مورخان خود همه تصاویر را پاک کرد، و سپس دیوار کعبه را با آب زمزم شست. (4)

علی علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر دوش آن حضرت قرار گرفت، بعضی از بتهای سخت و محکم از جمله بت خزاعه که بالای کعبه بود که بتی بسیار سخت و از مس یا شیشه بود را از جا کند و به زمین افکند. (5) سپس رسول خدا دستور داد در کعبه را باز کردند، آنگاه حضرت بر روی در کعبه ایستاد و چنین فرمود:

«لا اله الا الله وحده لا شریک له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده، الا کل ماثره او دم یدعی فهو تحت قدمی هاتین الا سدانه البیت و سقایه الحاج ...»

نیست خدایی مگر خدای یکتایی که شریک ندارد، و او به وعده خود عمل کرد و بنده خود را یاری نمود و دشمنان او را به تنهایی سرکوب ساخت. ای مردم! آگاه باشید هر امتیازی و هر خونی و هر مالی که ادعا شده - مربوط به گذشته و زمان جاهلیت باشد - را زیر پایم قرار دادم و از بین می برم، مگر پرده داری کعبه

وسقایت حاج را.» (6)

با این جمله به تحقق وعده الهی که در سوره قصص آیه 85 آمده، اشاره کرد که خداوند به او وعده داده بود که به مکه باز گردد: (ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد، آن خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرد، همان خدا تو را به زادگاهت باز خواهد گردانید.)

خاطره بت شکنی علی علیه السلام در خانه خدا

یکی از فضایل بسیار مهم و غیر قابل انکار علی علیه السلام بت شکنی اوست. علی علیه السلام هم در میدانهای نبرد بتهای انسی را به خاک می کشاند و هم در خفا و آشکار بتهای ساختگی را سرنگون کرده است. او در غزوه های بدر، احد، احزاب، خیبر و حنین گردنکشان کفر را به ذلت انداخت و هم در فتح مکه بتهای بزرگ عرب جاهلیت را سرنگون ساخت. این حقیقتی است که شیعه و بیشتر علمای اهل سنت بر آن اتفاق نظر دارند. بت شکنی علی علیه السلام طبق روایات شیعه و اهل سنت در دو نوبت بوده است. یکی قبل از هجرت و دیگری در فتح مکه.

بت شکنی علی علیه السلام قبل از هجرت

بسیاری از مورخان از علی علیه السلام روایت می کنند که فرمود: «من و رسول خدا در شبی قبل از هجرت به کنار کعبه آمدیم. حضرت به من فرمود: «بنشین » من نشستم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روی شانه ام بالا رفت، اما همین که خواستم از جا برخیزم، نتوانستم، چون از ضعف و ناتوانی ام آگاه شد از شانه ام فرود آمد و به من فرمود: تو بر دوشم سوار شو. همین که پا بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گذاشتم و آن حضرت برخاست، در این حال به نظرم آمد اگر بخواهم به کرانه های آسمان برسم می توانم. آن گاه بر بام کعبه رفتم و مجسمه ای که از برنج یا مس بود گرفتم و به این طرف و آن طرف حرکت دادم تا آن را از جا کندم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بت را به روی زمین بینداز» . آن را پایین انداختم

و چون شیشه ای بشکست. آن گاه فرود آمدم و با رسول خدا از مسجد خارج شدیم و برای آنکه کسی ما را نبیند در خانه های مکه پنهان شدیم.» (7)

بت شکنی علی علیه السلام در فتح مکه

نوبت دوم بت شکنی علی علیه السلام در فتح مکه است که محدثان و تاریخ نویسان شیعه و اهل سنت گفته اند که علی علیه السلام در فتح مکه روی شانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بالا رفت و بت ها را سرنگون کرد.

ابو هریره نقل می کند: «رسول خدا روز فتح مکه به علی علیه السلام فرمود: «اما تری هذا الصنم باعلی الکعبه؟ آیا این بت را در بالای کعبه نمی بینی؟» علی علیه السلام گفت: بلی ای رسول خدا.» حضرت فرمود: «من تو را بلند می کنم تا آن را سرنگون سازی.»

علی علیه السلام گفت: «ای رسول خدا! من شما را بلند می کنم.» حضرت فرمود: «اگر طایفه ربیعه و مضر همگی دست به دست هم بدهند تا زمانی که من زنده ام نمی توانند قطعه ای از بدن مرا بردارند، ولی تو بایست.» علی علیه السلام ایستاد، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با دست مبارک خود ساقهای پای علی علیه السلام را گرفت و چنان او را سر دست برداشت که زیر بغل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده می شد. سپس به علی علیه السلام فرمود: «ما تری یا علی؟ ای علی! چه می بینی؟» گفت: «اری الله عزّوجلّ قد شرفنی بک حتی لو اردت ان امس السماء لمسستها، خداوند عزّوجلّ به خاطر تو به من شرافتی داده که اگر بخواهم به آسمان دست یابم، می توانم.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم به او فرمود: «ای علی! آن بت را سرنگون کن. علی علیه السلام آن بت راگرفت و با حرکتی آن را از جای کند و به روی زمین انداخت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زیر پای علی علیه السلام را خالی کرد و علی علیه السلام به آرامی روی زمین افتاد و لبخندی زد. حضرت فرمود: «از چه خندیدی؟» عرض کرد: «من از بالای کعبه به زمین افتادم، ولی آسیبی بر من وارد نشد» رسول خدا فرمود: «کیف یصیبک و انما حملک محمد و انزلک جبرئیل، چگونه به تو آسیب برسد و حال آنکه محمد تو را برداشت و جبرئیل تو را پایین آورد.» (8) حسان بن ثابت شاعر و مدیحه سرای اهل بیت در این باره چنین سروده است:

قیل لی قل لعلی مدحه ذکره یحمد نارا مؤصده قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل ذو اللب الی ان عبده و النبی المصطفی قال لنا لیله المعراج لما صعده وضع الله علی ظهری یدا فارانی القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده

کسی به من گفت راجع به علی مدحی سرایم، که نام او آتش جهنم را خاموش می کند.

گفتم نمی توانم مدح کنم کسی را که صاحبان عقل را می سوزاند.

پیامبر مصطفی به ما گفت، که در شب معراج وقتی به آسمانها بالا رفتم.

خداوند دست بر پشتم گذاشت، پس یافتم که دلم سرد و آرام است.

خداوند پاهای علی را گذاشت، در همان جا که دست خدا گذاشته شده بود. (9)

پی نوشتها

1. سیره حلبی، ج 3، ص 22، سیره ابن هشام، ج 4، ص 49، ر.

ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 272، بحار الانوار، ج 21، ص 105، تاریخ طبری، ج 2، ص 334، کامل ابن اثیر، ج 1، ص 614.

2. سیره حلبی، ج 3، ص 27، ر. ک: کامل ابن اثیر، ج 1، ص 614، سیره ابن هشام، ج 4، ص 48.

3. اسراء (87) آیه 81.

4. ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 278، سیره حلبی، ج 3، ص 27، کامل ابن اثیر، ج 1، ص 618، تاریخ طبری، ج 2، ص 327، سیره ابن هشام، ج 4، ص 53، بحار الانوار، ج 21، ص 132.

5. سیره حلبی، ج 3، ص 30.

6. سیره ابن هشام، ج 4، ص 54، ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 17، ص 281، بحار الانوار، ج 21، ص 135.

7. احقاق الحق، ج 8، ص 680 به نقل از مسند احمد حنبل، ج 1، ص 84، سیره حلبی، ج 3، ص 29، مستدرک حاکم نیشابوری، ج 2، ص 367.

8. احقاق الحق، ج 8، ص 688 به نقل از مناقب ابن مغازلی، و ر. ک: سیره حلبی، ج 3، ص 29.

9. احقاق الحق، ج 8، ص 683.

مظهر ولایت ص 467

سید اصغر ناظم زاده قمی

سایر نبردها

سریه ذات السلاسل

در سال هشتم هجرت نیز (بنا به گفته مشهور) سریه ذات السلاسل اتفاق افتاد که در آن سریه نیز فضایلی از علی (ع) ذکر گردیده است چون در

کیفیت نقل آن اختلافی در احادیث دیده می شود و به اجمال و تفصیل نقل شده است، نقل محدث بزرگوار شیخ مفید (ره) را در ارشاد

برای شما انتخاب می کنیم و باید دانست که شیخ مفید (ره) این داستان را در دو جا نقل کرده، یکی قبل از غزوه خیبر و دیگری بعد از جنگ تبوک و ما در اینجا به پیروی از سایر اهل تاریخ آن را پس از جنگ خیبر و قبل از فتح مکه و در سال هشتم آوردیم و به هر صورت حدیثی را که شیخ مفید (ره) پس از جنگ تبوک روایت کرده این گونه است:

مرد عربی نزد پیغمبر آمد و پیش روی آن حضرت زانو زده نشست و عرض کرد: آمده ام تا تو را نصیحتی کنم، حضرت پرسید: نصیحتت چیست؟ عرض کرد: گروهی از عرب در وادی رمل اجتماع کرده و می خواهند به شما در مدینه شبیخون بزنند و سپس خصوصیات آنها را برای پیغمبر بیان داشت، رسول خدا (ص) دستور داد که مردم را به مسجد دعوت کنند، آن گاه به منبر رفت و آنچه را مرد عرب گزارش داده بود به اطلاع مردم رسانید و فرمود کی است که برای دفع آنها برود؟ جماعتی از اهل «صفه» (1) برخاستند و گفتند: ما به جنگ ایشان می رویم، فرماندهی برای ما تعیین فرما تا در تحت فرماندهی او حرکت کنیم، پیغمبر خدا از روی قرعه هشتاد نفرشان را انتخاب کرد و سپس ابو بکر را به فرماندهی آنها انتخاب نمود و فرمود: به نزد بنی سلیم برو.

ابو بکر حرکت کرد و به نزدیک اعراب مزبور که در وسط دره ای جای داشتند و اطراف آنها را سنگ و درخت زیادی احاطه کرده بود، رسید و چون به قصد حمله به آنها از دره سرازیر شدند،

اعراب مزبور از اطراف آن دره حمله کردند و چند تن از مسلمانان را به قتل رسانده و ابو بکر را فراری دادند و چون به مدینه باز گشتند پیغمبر خدا این بار عمر را بدان سو فرستاد و اعراب مزبور این مرتبه در پشت درختها و سنگها کمین کرده و چون عمر با لشکریان از دره سرازیر شدند ناگهان از کمینگاه ها بیرون آمده و او را نیز فراری دادند.

رسول خدا (ص) از این ماجرا ناراحت شد و عمرو بن عاص گفت: ای رسول خدا مرا به این جنگ بفرست زیرا جنگ خدعه و نیرنگ است، شاید من بتوانم با خدعه و نیرنگ آنها را سرکوب کنم، پیغمبر (ص) او را با جمعی فرستاد ولی او نیز در برابر حمله آنها نتوانست مقاومت کند و با از دست دادن چند تن از سربازان اسلام فرار کرد، پیغمبر که چنان دید چند روز صبر کرد، سپس علی (ع) را طلبید و پرچم جنگ را برای او بست و در حق او دعا کرده او را به سوی دشمن فرستاد و ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص را نیز همراه او کرد.

علی (ع) لشکر را برداشته و راه عراق را پیش گرفت و از راه سختی آنها را عبور داد و برای آنکه دشمن را غافلگیر کند، شبها راه می پیمود و روزها پنهان می شد تا وقتی که خود را به دهانه آن دره که دشمن در آن منزل کرده بود، رسانید و چون بدانجا رسید به همراهان خود دستور داد دهان اسبان را ببندند و آنها را در جایی متوقف کرد و خود

در سویی قرار گرفت، عمرو بن عاص که چنان دید، دانست که با این تدبیرشکست دشمن حتمی استدر صدد کار شکنی برآمدهبه ابو بکر گفت: من به این بیابانها از علی آشناترم، در اینجا درندگانی چون گرگ و کفتار وجود دارد که خطرشان برای سربازان ما بدتر از دشمن است، به نزد علی برو و از او اجازه بگیر تا به بالای دره برویم.

ابو بکر پیش علی (ع) آمد و سخن عمرو بن عاص را به وی گفت ولی علی (ع) هیچ پاسخی نداد، ابو بکر بازگشت و به آنها گفت: علی به من پاسخی نداد، عمرو بن عاص این بار عمر را فرستاد و به او گفت: تو قدرت بیشتری در سخن داری، ولی عمر نیز وقتی سخن عمرو بن عاص را برای علی (ع) اظهار کرد با سکوت آن حضرت مواجه شد، عمرو بن عاص که چنان دید به سربازان اظهار کرد ما نمی توانیم خود را به هلاکت اندازیم، بیایید تا به بالای دره برویم ولی با مخالفت شدید سربازان مواجه شده و همگی گفتند: ما دست از اطاعت و فرمانبرداری فرمانده خود برنمی داریم.

بدین ترتیب در همان جایی که علی (ع) دستور داده بود، ماندند و چون نزدیکی های سپیده صبح شد علی (ع) دستور حمله داد و لشکریان از هر سو به دشمن حمله کردند و اعراب بنی سلیم تا خواستند به خود آمده و آماده جنگ شوند، شکست خورده و مسلمانان بر آنها پیروز شدند و در این باره آیات سوره «و العادیات ضبحا» تا به آخر نازل گردید. (2)

چون به مدینه بازگشتند رسول خدا (ص) با مسلمانان دیگر به

استقبال علی (ع) آمدند و چون چشم علی (ع) به پیغمبر افتاد به احترام آن حضرت از اسب پیاده شد، پیغمبر بدو فرمود: سوار شو که خدا و رسول او از تو خشنودند.

علی (ع) از خوشحالی گریان شد، پیغمبر (ص) بدو فرمود: ای علی اگر نمی ترسیدم که گروههایی از امت من درباره تو همان سخنی را بگویند که نصاری درباره مسیح عیسی بن مریم گفتند، امروز درباره تو سخنی می گفتم که بر هیچ دسته ای از مردم عبور نکنی جز آنکه خاک زیر پایت را (به منظور تبرک) بردارند.

پی نوشتها

1. «اصحاب صفه» افرادی بودند که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند و چون خانه و مسکنی نداشتند رسول خدا (ص) آنها را در مسجد جای داده بود و از در آمد عمومی بیت المال جیره ای برای آنها مقرر داشته و روزانه به آنها می دادند و بر طبق برخی از روایات شماره آنها به چهار صد نفر می رسید.

2. در نقل دیگری است که چون علی (ع) بدانجا رسید، هنگام سحر بود و صبر کرد تا صبح شد و نماز را با لشکریان خواند و سپس لشکر خود را چند صف کرد و آن گاه به شمشیر خود تکیه زد و رو به دشمن ایستاده گفت:

«ای مردم من فرستاده پیغمبر خدا به سوی شما هستم تا به شما بگویم: شهادت به یگانگی خدا و رسالت محمد (ص) دهید و گرنه با شمشیر به سختی با شما جنگ خواهم کرد.» بنی سلیم بدو گفتند: از راهی که آمده ای بازگرد، همان گونه که رفیقانت بازگشتند.

علی (ع) فرمود: «من باز نمی گردم! نه به خدا،

تا مسلمان نشوید یا شما را با این شمشیر نزنم باز نخواهم گشت، من علی بن ابیطالب بن عبد المطلب هستم.»

اعراب مزبور که آن حضرت را شناختند خود را باخته و پریشان حال گشتند، اما با این حال تصمیم به جنگ با او گرفتند و حمله از طرفین شروع شد و پس از آنکه شش یا هفت تن از آنها کشته شد، منهزم گشتند و مسلمانان پیروز شدند و غنایمی از ایشان به دست آورده و به مدینه بازگشتند.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 124

سید هاشم رسولی محلاتی

داستان رد شمس

داستان رد شمس

و از حوادث سال هفتم و به دنبال جنگ خیبر (1) داستان رد شمس است که فضیلت بزرگ دیگری را برای علی (ع) در بردارد و ما آن را از روی کتابهای اهل سنت برای شما نقل می کنیم.

شبلنجی در کتاب نور الابصار (ص 28) در معجزات رسول خدا (ص) آورده است که رسول خدا در «صهباء» از اراضی خیبر نماز خواند، آن گاه علی را به دنبال کاری فرستاد و خود آن حضرت نماز عصر را خواند (و علی نماز نخوانده بود، همین که علی برگشت) رسول خدا سرش را در دامان علی گذارد و حرکت نداد تا خورشید غروب کرد، سپس رسول خدا فرمود:

«اللهم ان عبدک علیا احتبس نفسه علی نبیه فرد شرقها»

[خدایا بنده تو علی، خود را برای پیغمبرش نگه داشته تابش خورشید را بر او باز گردان]

در این وقت خورشید بازگشت تا جایی که بر کوهها بالا آمده، پس علی برخواسته وضو گرفت و نماز عصر را خواند و خورشید دوباره غروب کرد. (2)

در حدیث دیگری که از علامه طحاوی

در کتاب مشکل الآثار (ج 2، ص 8، ج 4، ص 388) نقل شده، این گونه است که اسماء گوید: به رسول خدا وحی شد و سرش در دامان علی بود و علی (ع) نماز نخواند تا آنکه خورشید غروب کرد (3) رسول خدا به علی فرمود: ای علی نماز خوانده ای؟ عرض کرد: نه، رسول خدا دعا کرده گفت:

«اللهم انه کان فی طاعتک و طاعه رسولک فاردد علیه الشمس»

[خدایا براستی که او در راه اطاعت تو و فرمانبرداری پیغمبر تو بوده است، پس خورشید را برای او باز گردان.]

اسماء گوید: خورشید را دیده بودم که غروب کرد، ولی مشاهده کردم که دوباره طلوع نمود. (4) و بدین مضمون بیش از سی نفر از علمای اهل سنت این داستان را با مختصر اختلافی از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند، مانند اخطب خوارزم، گنجی شافعی، ابن جوزی، محب الدین طبری، ذهبی و دیگران. (5)

در برخی از روایات داستان «رد شمس» برای علی (ع) از حسین بن علی (ع) روایت شده که در سرزمین بابل و پس از جنگ نهروان خورشید برای آن حضرت برگشت و نماز عصر را خواند (6) و از روی هم رفته روایات استفاده می شود که داستان مزبور چند بار اتفاق افتاده.

مرحوم سید اسماعیل طبرسی داستان «رد شمس» را در کتاب کفایه الموحدین (ج 2، صص 414410) به تفصیل نقل کرده و فرموده است: این مطلب از معجزات باهره و قضایای مشهوره آن افضل اتقیا و سرور اولیاست که مؤالف و مخالف آن را بکرات نقل نموده اند و علمای عامه قریب به سی روایت در این باب ذکر کرده اند.

سپس

گوید: و چهار مرتبه رد شمس از برای حضرت امیر المؤمنین (ع) شده است و علمای عامه تعدد رد شمس را قبول نموده اند و بعضی از اکابر، شانزده مرتبه رد شمس را برای آن حضرت نقل نموده اند ...

جالب اینجاست که ابن حجر عسقلانی با شدت تعصبی که در مذهب خود دارد و هر که با کتابهای او آشنایی داشته این مطلب را بخوبی می داند، داستان «رد شمس» را در کتاب الصواعق المحرقه (7) در زمره کرامات باهره امیر المؤمنین (ع) نقل کرده و آن را تصحیح نموده و به دنبال آن بحث فقهی این مسئله را عنوان کرده که آیا نماز در چنین صورتی اداء است یا قضا ...

سپس به دنبال آن داستانی از ابن جوزی نقل کرده که گفته است:

در اینجا حکایت عجیبی است که جمعی از مشایخ و بزرگان ما در عراق نقل کرده اند که هنگام عصری بود که ابو منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ، در محله ناجیه بر فراز منبر نشسته بود و مشغول ذکر فضایل اهل بیت و نقل داستان «رد شمس» بود و با بیان شیوا و سحر آمیز خود دلها را به خود جذب کرده بود که ناگاه ابر سیاه و غلیظی قسمت مغرب را پوشانده و خورشید را از نظرها پنهان نمود و چندان طول کشید و هوا تاریک شد که مردم گمان کردند خورشید غروب کرده، در این وقت ابو منصور واعظ روی منبر ایستاد و با دست خود به سوی خورشید اشاره کرد و گفت:

لا تغربی یا شمس حتی ینتهی

مدحی لآل المصطفی و لنجله

و اثنی عنانک إن أردت ثنائهم

أنسیت أن کان

الوقوف لاجله

إن كان للمولى وقوفک فلیکن

هذا الوقوف لخیله و لرجله

[ای خورشید غروب نکن تا مدح من درباره اهل بیت پیغمبر و فرزندان او پایان یابد، و عنان خود باز گردان اگر بیان ثنای آنها را خواهی، آیا فراموش کرده ای توقف خود را برای پیغمبر؟ اگر برای مولی توقف کردی و ایستادی برای بستگان و نزدیکان او نیز باید بایستی!]

راویان مزبور گفته اند: در این وقت ناگهان دیدند ابرها به یک سو رفت و خورشید بیرون آمد.

جالبتر اینکه این آقایان که در بازگشت خورشید به دعای بزرگترین پیامبر الهی و خاتم انبیا و سید اوصیا با این همه روایات تردید کرده اند، توقف خورشید و بازگشت آن را برای افراد عادی و اقطاب خود چون اسماعیل بن محمد حضرمی جایز دانسته و در اثبات آن به داستان سرایی پرداخته اند و آن را از کرامات وی به حساب آورده اند و هیچ گونه تردیدی در آن به خود راه نداده اند.

علامه امینی در کتاب شریف الغدیر (ج 5، ص 23) از سبکی و یافعی، ابن حجر، صاحب شذرات الذهب و دیگران این کرامت را نقل کرده و متن آن را که از سبکی در کتاب طبقات الشافعین (ج 5، ص 51) نقل کرده، چنین است که گوید: روزی حضرمی در سفر بود و به خادم گفت: به خورشید بگو توقف کند تا ما به منزل برسیم و وی در آن وقت در جای دوی بود و خورشید نزدیک بود غروب کند.

خادم رو به خورشید کرده گفت: فقیه اسماعیل به تو گفته است: بایست. خورشید ایستاد تا حضرمی به منزل خود رسید، آن گاه رو به خادم خود کرده

گفت:

آیا این محبوس (یعنی خورشید) را آزاد نمی کنی؟ پس خادم به خورشید دستور داد تا غروب کند و ناگهان تاریکی شب همه جا را فرا گرفت.

و به دنبال آن اشعاری نیز از یافعی و دیگران در این باره نقل می کند و در پایان می فرماید: نتیجه ای که از این داستان به دست می آید این است که در نزد این آقایان، اسماعیل حضرمی در پیشگاه خدای تعالی از پیامبر اعظم و وصی آن حضرت یعنی امیر مؤمنان برتر است، زیرا بازگشت خورشید در آنجا به دعای پیامبر خدا و علی بود، ولی در اینجا اسماعیل حضرمی به خادم خود امر می کند خورشید را نگاه دارد و سپس دستور آزادی خورشید زندانی را به او می دهد!

و بالجمله داستان «رد شمس» به همان گونه که ذکر شد در زیاده از سی کتاب از کتابهای اهل سنت نقل شده و بلکه جمعی از ایشان مانند سیوطی و ابو الفتح موصلی و ابو القاسم حسکانی در این باره کتابهای جداگانه ای نوشته و آن را به اثبات رسانده اند و برای اطلاع بیشتر می توانید به کتاب شریف الغدیر (ج 3، صص 141126) مراجعه نمایید.

پی نوشتها

1. و در برخی از روایات آمده که در همان اراضی خیبر و هنگام تقسیم غنایم خیبر اتفاق افتاد. مانند حدیث طیرانی. همان، ج 5، ص. 532

2. الغدیر، ج 3، ص. 140

3. یعنی وحی طول کشید و علی (ع) نیز نخواست سر آن حضرت را بر زمین بگذارد و به احترام آن حضرت نشست و نماز عصر او قضا شد.

4. احقاق الحق، ج 5، ص. 522

5. برای اطلاع بیشتر به همان، ص 522 به بعد

مراجعه فرمایید.

6. همان، صص 539. 538

7. الصواعق المحرقه، ص. 126

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 120

سیدهاشم رسولی محلاتی

داستان مباهله

داستان مباهله

فضیلت دیگر حضرت مساله مباهله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مسیحیان نجران بود. آنان پس از مذاکره با پیامبر در باره عقاید باطل مسیحیت حاضر به پذیرش اسلام نشدند، ولی آمادگی خود را برای مباهله اعلام کردند.

وقت مباهله فرا رسید. پیامبر ازمیان بستگان خود فقط چهار نفر را انتخاب کرد تا در این حادثه تاریخی شرکت کنند واین چهار تن جز حضرت علی ودخترش فاطمه وحسن وحسین - علیهم السلام - نبودند. زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر وایمانی استوارتر از نفوس وایمان این چهار تن وجود نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاصله منزل ومحلی را که بنا بود مراسم مباهله در آنجا انجام بگیرد با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین - علیه السلام را در آغوش داشت ودست حسن - علیه السلام را در دست گرفته بود وفاطمه - علیها السلام - وحضرت علی - علیه السلام پشت سر آن حضرت حرکت می کردند قدم به محل مباهله نهاد وپیش از ورود به محوطه به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

چهره های نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وچهار تن دیگر که سه تن ایشان شاخه های شجره وجود مقدس او بودند چنان ولوله ای در مسیحیان نجران افکند که اسقف اعظم آنان گفت: چهره هایی را مشاهده

می کنم که اگر برای مباهله رو به درگاه الهی کنند این بیابان به جهنمی سوزان

بدل می شود ودامنه عذاب به سرزمین نجران نیز کشیده خواهد شد. از این رو، از مباهله منصرف شدند وحاضر به پرداخت جزیه شدند.

عایشه می گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز مباهله چهار تن همراهان خود را زیر عبای سیاه خود وارد کرد واین آیه را تلاوت نمود: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

زمخشری می گوید:

سرگذشت مباهله ومفاد این آیه بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء است وسندی زنده بر حقانیت آیین اسلام به شمار می رود. (1)

پی نوشتها

1 - کشاف، ج 1، صص 283 - 282 وتفسیر امام رازی، ج 2، صص 472 - 471.

فروغ ولایت ص 109

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

اعزام علی (ع) به یمن

اعزام علی علیه السلام به یمن (1)

اعزام علی علیه السلام به یمن

در سال دهم هجرت که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم عزم زیارت خانه خدا داشت حضرت علی - علیه السلام را با گروهی از مسلمانان به یمن اعزام کرد. حضرت علی - علیه السلام مامور بود در بازگشت از یمن پارچه هایی را که مسیحیان نجران در روز مباهله تعهد کرده بودند از ایشان بگیرد وبه محضر رسول خدا برساند. او پس از انجام ماموریت آگاه شد که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رهسپار خانه خدا شده است. ازاین جهت مسیر خود را تغییر داد ورهسپار مکه شد.

آن حضرت راه مکه را به سرعت می پیمود تا هرچه زودتر به حضور پیامبر برسد وبه همین جهت پارچه ها را به یکی از افسران خود سپرد واز سربازان خویش فاصله گرفت تا در نزدیکی مکه به حضور پیامبر رسید. حضرت از دیدار او فوق العاده خوشحال شد وچون او را در لباس احرام دید از نحوه نیت کردن او جویا شد. حضرت علی - علیه السلام گفت: من هنگام احرام بستن گفتم بار الها! به همان نیتی احرام می بندم که پیامبر احرام بسته است.

حضرت علی - علیه السلام از مسافرت خود به یمن ونجران وپارچه هایی که آورده بود به پیامبر گزارش داد وسپس به فرمان آن حضرت به سوی سربازان خود بازگشت تا به همراه آنان مجددا به مکه باز گردد. وقتی امام - علیه السلام به سربازان خود رسید، دید که افسر جانشین وی تمام پارچه ها

را در میان سربازان تقسیم کرده است وسربازان پارچه ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده اند. حضرت علی - علیه السلام از عمل بی مورد افسر خود سخت ناراحت شد وبه او گفت: چرا پیش از آنکه پارچه ها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تحویل دهیم آنها را میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: سربازان شما اصرار کردند که من پارچه ها را به عنوان امانت میان آنان قسمت کنم وپس از مراسم حج، همه را از آنان باز گیرم. حضرت علی - علیه السلام پوزش او را نپذیرفت وگفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس دستور داد که پارچه های تقسیم شده تماما جمع آوری شود تا در مکه به پیامبر گرامی تحویل گردد. (1)

گروهی که پیوسته از عدل ونظم وانضباط رنج می برند ومی خواهند که امور همواره بر طبق خواسته های آنان جریان یابد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند واز انضباط وسختگیری حضرت علی - علیه السلام شکایت کردند. ولی آنان از این نکته غفلت داشتند که یک چنین قانون شکنی وانعطاف نابجا، به یک رشته قانون شکنیهای بزرگ منجر می شود.

از دیدگاه امیر مؤمنان - علیه السلام یک فرد خطاکار (خصوصا خطاکاری که لغزش خود را کوچک بشمارد) مانند آن سوار کاری است که بر اسب سرکش ولجام گسیخته ای سوار باشد که مسلما چنین مرکب سرکشی راکب خود را در دل دره وبر روی صخره ها واژگون می سازد. (2)

مقصود امام از این تشبیه این است که هرگناهی، هرچند کوچک باشد، اگر ناچیز شمرده شود گناهان دیگری را به دنبال می آورد وتا انسان را غرق گناه نسازد

ودر آتش نیفکند دست از او برنمی دارد. از این جهت باید از روز نخست پارسایی را شیوه خویش ساخت واز هر نوع مخالفت با اصول وقوانین اسلامی پرهیز کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از کار حضرت علی - علیه السلام ودادگری او کاملا آگاه بود یکی از یاران خود را خواست وبه او گفت که میان این گروه شاکی برو وپیام زیر را برسان:

از بدگویی در باره حضرت علی - علیه السلام دست بردارید که او در اجرای دستور خدا بسیار دقیق وسختگیر است وهرگز در زندگانی او تملق ومداهنه وجود ندارد.

پی نوشتها

1 - بحار، ج 21، ص 385.

2 - الا وان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم فی النار. نهج البلاغه، خطبه 16.

فروغ ولایت ص 112

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

اعزام علی به یمن (2)

اعزام علی علیه السلام به یمن

خالد بن ولید از سرداران نیرومند قریش بود. او در سال هفتم هجرت از مکه به مدینه مهاجرت کرد وبه مسلمانان پیوست. ولی پیش از آنکه به آیین توحید بگرود کرارا در نبردهایی که از طرف قریش برای برانداختن حکومت نوبنیاد اسلام برپا می شد شرکت می کرد. هم او بود که در نبرد احد بر مسلمانان شبیخون زد واز پشت سر آنان وارد میدان نبرد شد ومجاهدان اسلام را مورد حمله قرار داد. این مرد پس از اسلام نیز عداوت ودشمنی حضرت علی - علیه السلام را فراموش نکرد وبر قدرت بازوان

وشجاعت بی نظیر امام رشک می برد. پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به دستور خلیفه وقت تصمیم بر قتل حضرت علی - علیه السلام گرفت، ولی به عللی موفق نشد. (1)

احمد بن حنبل در مسند خود می نویسد:

پیامبر اکرم حضرت علی را در راس گروهی که در میان آنان خالد نیز بود به یمن اعزام کرد. ارتش اسلام در نقطه ای از یمن با قبیله بنی زید به نبرد پرداخت وبر دشمن پیروز شد وغنایمی به دست آورد. روش امام - علیه السلام در تقسیم غنایم مورد رضایت خالد واقع نشد وبرای ایجاد سوء تفاهم میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وحضرت علی - علیه السلام نامه ای به رسول خدا نوشت وآن را به بریده سپرد تا هرچه زودتر به حضور پیامبر برساند.

بریده می گوید: من با

سرعت خود را به مدینه رسانیدم ونامه را تسلیم پیامبر کردم. آن حضرت نامه را به یکی از یاران خود داد تا برای او بخواند. چون قرائت نامه به پایان رسید، ناگهان دیدم که آثار خشم در چهره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد.

بریده می گوید: از آوردن چنین نامه ای سخت پشیمان شدم وبرای تبرئه خود گفتم که به فرمان خالد به چنین کاری اقدام کرده ام ومرا چاره ای جز پیروی از فرمان مقام بالاتر نبود.

او می گوید: پس از خاتمه کلام من لحظاتی سکوت بر مجلس حکومت کرد. ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سکوت را شکست وفرمود:

در باره علی بدگویی مکنید «فانه منی و انا منه و هو ولیکم بعدی » (او از من ومن از او هستم واو زمامدار شما پس از من است).

بریده می گوید: من از کرده خود سخت نادم شدم واز محضر رسول خدا درخواست کردم که در حق من استغفار کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا علی نیاید وبه چنین کاری رضا ندهد هرگز درحق تو طلب آمرزش نخواهم کرد. ناگهان حضرت علی - علیه السلام رسید ومن از او درخواست کردم که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهش کند که در باره من طلب آمرزش کند. (2)

این رویداد سبب شد که بریده دوستی خود را با خالد قطع کند ودست ارادت واخلاص به سوی حضرت علی - علیه السلام دراز کند؛ تا آنجا که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، وی با ابوبکر بیعت نکرد ویکی

از آن دوازده نفری بود که ابوبکر را در این مورد استیضاح کرد، و او را به رسمیت نشناخت. (3)

پی نوشتها

1 - شرح این واقعه در بخش چهارم از زندگانی امیر المؤمنین - علیه السلام، که مربوط به دوران زندگی امام - علیه السلام پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، آمده است.

2 - اسد الغابه، ج 1، ص 176، والدرجات الرفیعه، ص 401.

3 - رجال مامقانی، ج 1، ص 199 به نقل از احتجاج.

فروغ ولایت ص 114

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

اعزام علی (علیه السلام) به یمن (3)

اعزام علی (علیه السلام) به یمن

در سال دهم از هجرت رسول خدا (ص)، علی را به یمن فرستاد. پیش از آن خالد پسر ولید را برای مسلمان کردن آنان بدانجا فرستاده بود. اما نپذیرفته بودند. علی (ع) با نامه رسول خدا بدانجا رفت و نامه را بر مردم آن سرزمین خواند. قبیله همدان همگی در یک روز اسلام آوردند. علی داستان را برای رسول خدا (ص) نوشت و پیغمبر سه بار فرمود: «سلام بر مردم همدان باد.» سپس مردم یمن پی در پی رو به اسلام آوردند و علی به پیغمبر نامه نوشت و رسول الله شکر خدای را به جا آورد. (1)

پی نوشتها

1. کامل ابن اثیر، ج 2، ص 300، و نگاه کنید به طبقات ابن سعد، ج 2، بخش 1، ص 122.

دکتر سید جعفر شهیدی

وفات پیامبر (ص)

سپردن ودایع به علی (ع)

سپردن ودایع به علی علیه السلام

از اموری که دلالت بر توجه خاص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام دارد و او را بر دیگران مقدم داشته، این است که رسول خدا همه ودایع خود را به علی علیه السلام سپرد. در این فضیلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی را لایقتر از علی علیه السلام در نگهداری ودایع خود ندانست. ابراهیم بن اسحاق ازدی از پدرش نقل می کند که با سلیمان بن مهران به نزد محمد بن عبد الله رفتیم و درباره وصیت پیامبر اسلام از او سؤال کردیم. محمد از زید بن علی نقل کرد که چون وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد، و سر مبارکش در دامن علی صلی الله علیه و آله و سلم بود، در حالی که خانه حضرت از مهاجر و انصار موج می زد، عباس بن عبد المطلب مقابل حضرت نشسته بود، ناگهان رسول خدا فرمود:

«یا عباس ا تقبل وصیتی و تقضی دینی و تنجز موعدی (عدتی)؟، ای عباس! آیا حاضری به وصیت من عمل کنی و دیون مرا ادا نموده و به وعده های من عمل نمایی؟» عباس عذر آورد و عرض کرد: «ای رسول خدا! من پیر شده ام و عیالاتم بسیار و دستم از مال دنیا تهی است.» رسول خدا سه بار خواسته خود را تکرار کرد و عباس همان جواب را داد. همه

منتظر بودند ببینند حضرت چه کسی را وصی خود قرار می دهد. در این هنگام فرمود:

«ساعطیها رجلا یاخذها بحقها لا یقول مثل ما تقول؛

وصیت خود را به مردی خواهم کرد که بخوبی از عهده آن برآید و آنچه تو گفتی او نگوید.»

سپس خطاب به علی علیه السلام فرمود:

«یا علی ! ا تقبل وصیتی و تقضی دینی و تنجز موعدی؛

ای علی آیا وصیت مرا می پذیری، و دیون مرا ادا می کنی و به وعده های من وفا خواهی کرد.»

علی علیه السلام بغض گلویش را می فشرد و قادر به پاسخ دادن نبود. سر مقدس رسول خدا هم بر روی دامنش جابجا می شد. رسول خدا مجددا وصیت خود را تکرار کرد. علی علیه السلام در پاسخ عرض کرد: «نعم، بابی انت و امی یا رسول الله، بلی ای رسول خدا ! پدر و مادرم فدایت، همه را انجام می دهم.»

در اینجا بود که رسول خدا به بلال دستور داد تا زره او را حاضر نماید. بلال زره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آورد. سپس فرمود: «ای بلال پرچم مرا بیاور.» بلال آورد. باز فرمود: «اسب مرا با زین و لجامش حاضر نما.» بلال آنها را هم حاضر کرد. همه آرزو می کردند پیامبر آنها را در اختیار آنان قرار دهد، اما دیدند به علی علیه السلام فرمود:

«یا علی ! قم فاقبض هذا بشهاده من فی البیت من المهاجرین و الانصار، کی لا ینازعک فیه احد من بعدی؛

ای علی ! برخیز همه اینها را در حضور مهاجر و انصار از من بگیر تا پس از من کسی درباره آنها با تو نزاع نکند.»

علی علیه السلام برخاست و

همه آنها را گرفت و به خانه برد و مجددا به حضور رسول خدا برگشت.(1)

انتقال اسرار نبوت به علی علیه السلام

از ودایعی که رسول خدا در آخرین لحظات واپسین عمر مبارکش به علی علیه السلام سپرد، علوم بسیار زیادی بود که به عنوان اسرار نبوت در اختیار علی علیه السلام گذاشت.

مرحوم صدوق از ام سلمه همسر رسول خدا روایت می کند در یکی از روزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری آرمیده بود فرمود: «دوستم را دعوت کنید بیاید؟» عایشه، ابوبکر را خبر کرد. اما همین که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید، صورتش را پوشاند. ابوبکر دانست که او را نمی خواسته است از خانه خارج شد. حضرت دوباره فرمود: «دوستم را دعوت کنید بیاید؟» حفصه پدرش عمر را خبر کرد. باز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را که دید صورتش را پوشاند. عمر هم رفت. حضرت برای سومین بار فرمود: «دوستم را خبر کنید بیاید؟» فاطمه زهرا علیها السلام که در آنجا حاضر بود، علی را خبر کرد. همین که حضرت وارد شد، رسول خدا از جابرخاست و علی علیه السلام را در آغوش گرفت و با لباس خود او را پوشاند و مطالبی به گوش او گفت، علی علیه السلام می گوید: «فحدثنی بالف حدیث یفتح کل حدیث الف حدیث، حتی عرقت و عرق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسال علی عرقه و سال علیه عرقی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هزار حدیث به من آموخت و از هر حدیثی هزار حدیث دیگر از آن منشعب شد، تا

آن که من عرق کردم و پیامبر خدا هم عرق کرد و عرق آن حضرت بر صورت من ریخت و عرق من بر صورت مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ریخت.» (2)

شیخ مفید حدیث فوق را نیز از ام سلمه با این تفاوت نقل کرده است: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای بار سوم فرمود: «ادعوا لی اخی و صاحبی، برادر و صاحب مرا بخوانید» ام سلمه گفت: علی علیه السلام را بگوئید حاضر شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جز او به کسی عنایت ندارد؟ علی علیه السلام را به حضور خواندند، چون وارد شد - گویا روح تازه ای به رسول خدا دمیده شد - شاد و خندان شد و او را نزدیک خود خواند. مدتی با او نجوا کرد و مطالبی از اسرار به او گفت. بعد علی علیه السلام بلند شد و در گوشه ای نشست، تا حضرت به خواب رود، چون رسول خدا به خواب رفت، علی علیه السلام از خانه خارج شد. مردم پرسیدند: رسول خدا با تو چه نجوایی داشت و چه اسراری به تو یاد داد؟ علی علیه السلام فرمود:

«علمنی الف باب من العلم فتح لی کل باب الف باب، و وصانی بما انا قائم به انشاء الله؛

هزار باب علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود و مرا به کارهایی ماموریت داد که به خواست خدا به آنها اقدام خواهم کرد.» (3)

پی نوشتها

1. بحار، ج 22، ص 459، و با کمی تفاوت ارشاد مفید، ج 1، ص 185.

2. خصال

صدوق، ج 2، ص 642.

3. ارشاد مفید، ج 1، ص 185.

مظهر ولایت ص 639

سید اصغر ناظم زاده قمی

رحلت پیامبر (ص) بر سینه علی (ع)

رحلت پیامبر (ص) و بر سینه علی (علیه السلام)

آشنایان به تاریخ اسلام می دانند رسول خدا دو ماه پس از بازگشت از سفر حج به جوار خدا رفت. می توان گفت غم انگیزترین روزهای زندگانی علی (ع) دو روز بوده است. روزی که رسول الله رحلت کرد و روزی که زهرا (ع) را به خاک سپرد.

رسول خدا در بستر بیماری افتاد و جان به جان آفرین سپرد. در این هنگام علی (ع) در کنار بستر او بود. او در این باره چنین می گوید:

«رسول خدا جان سپرد در حالی که سر او بر سینه من بود و شستن او را عهده دار گردیدم، و فرشتگان یاور من بودند و از خانه و پیرامون آن فریاد می نمودند. پس چه کسی سزاوارتر است بدو از من چه در زندگی و چه پس از مردن.» (1)

درباره آن روز هر گروه هر چه خواسته اند ساخته اند و به دهان مردم افکنده اند و سپس از سینه ها و دهانها به تاریخ ها راه یافته است. از گفته عایشه آورده اند پیغمبر بر سینه من جان داد. طبری هم روایتی از ابن عباس آورده است:

«در آن روز که پیغمبر بیمار بود علی از نزد او بیرون آمد. مردم از او پرسیدند:

«رسول خدا چگونه است؟» گفت:

«سپاس خدا را که نیکو حال است.» عباس دست او را گرفت و گفت من با چهره فرزندان عبد المطلب به هنگام مرگ آشنایم، او در این بیماری خواهد مرد. نزد رسول خدا برو و از او بپرس این کار (خلافت) با چه کسی خواهد بود اگر از آن

ماست بدانیم و اگر از آن دیگران است نیز. علی گفت: «اگر پرسیدیم و ما را از آن باز داشت مردم آن را به ما نخواهند داد به خدا هرگز از او نمی پرسم.» (2) باید پرسید آیا عباس پزشکی می دانست؟ چهره فرزندان عبد المطلب به هنگام مرگ با دیگر چهره ها چه تفاوتی داشته است؟ به احتمال قوی این روایت و مانند آن را سالها بعد بنی عباس از زبان جد خود ساخته اند تا زمینه حکومت خویش را آماده سازند، و به مردم وانمایند که پیغمبر جانشینی معین نکرده بود و عموی وی خود را برای تصدی این کار سزاوار می دید. نهایت آنکه علی را هم از نظر دور نمی داشت.

این که نوشته اند پیغمبر بر روی سینه عایشه جان سپرد، داستانی است که با دو تعبیر از عروه پسر زبیر از عایشه و از عباد پسر عبد الله زبیر روایت شده است. (3)

آیا آنچه گفته اند بر ساخته آن دو تن است؟ یا عایشه خواسته است با این گفته شان خود را بالا ببرد؟ خدا می داند.

پی نوشتها

1. خطبه 197.

2. سیره ابن هشام، ج 4، ص 334.

3. همان.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 31

دکتر سید جعفر شهیدی

آخرین ساعات عمر رسول خدا (ص) و مقام علی (ع)

آخرین ساعات عمر رسول خدا (ص) و مقام علی (ع)

سرانجام سال یازدهم هجرت فرا رسید و رسول خدا که پس از سفر حجه الوداع خاطر شریفش تا حدودی از دشمنان داخلی آسوده شده بود، به فکر رومیان افتاد که از ناحیه شمال، کشور اسلامی را تهدید می کردند و به

همین منظور در اواسط ماه صفر آن سال لشکری فراهم کرد و امارت آن را به «اسامه بن زید» واگذار فرمود و متخلفان از آن لشکر را نفرین و لعنت کرده و خود بیمار شد. بیماری آن حضرت شدت یافت و در آن خلال روزی به مسجد آمده و پیرو سفارشات مکرری که پیش از آن نیز درباره قرآن و عترت فرموده بود (1)، برای آخرین بار درباره آن دو سفارش کرده و فرمود:

«من (در روز رستاخیز) پیشاپیش شمایم و شما به دنبال نزد حوض کوثر بر من در آیید، آگاه باشید که من درباره ثقلین (دو چیز سنگین یا دو زاد و توشه سفر) از شما پرسان شوم (و جویا گردم) پس بنگرید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار کنید، زیرا که خدای لطیف خبیر مرا آگاه ساخته که آن دو از هم جدا نشوند تا مرا دیدار کنند و من نیز از پروردگار خود خواهان آن شدم و به من داد، آگاه باشید که من آن دو را در میان شما به جای نهادم: (یکی) کتاب خدا (قرآن) و (دیگر) عترت من (خاندان) و اهل بیتم، بر ایشان پیشی نگیرید که از هم

پاشیده و پراکنده خواهید شد، و درباره آنان کوتاهی نکنید که به هلاکت رسید، به ایشان چیزی نیاموزید زیرا که آنان داناتر از شما هستند، ای گروه مردم نباشد که پس از خود شما را ببینم که به کفر بازگشته و گردن یکدیگر را بزنید و مرا (در آن حال) در لشکری چون سیل خروشان دیدار کنید، آگاه باشید همانا علی بن ابیطالب برادر و وصی من است و پس از من درباره تأویل قرآن بجنگد چنانکه من درباره تنزیل آن جنگیدم.»

این سخنی نبود که آن حضرت یک بار فرموده باشد بلکه بارها در هر مجلس و انجمنی آن را و یا مانند آن را بر زبان جاری ساخت. (2)

چون رحلت خود را نزدیک می دید وصیتهایی فرمود و از آن جمله این بود که علی (ع) را مأمور غسل و کفن و دفن خود فرمود و به او گفت:

«لا یغسلنی احد غیرک» (3) و «لا یحل لرجل ان یرانی مجردا الا علی» (4)

[جز تو کسی نباید مرا غسل دهد، و برای هیچ مردی جز علی بن ابیطالب جایز و حلال نیست که بدن برهنه مرا ببیند]چون علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا می ترسم که طاقت این کار را نداشته باشم؟

فرمود: «انک ستعان»

[تو را کمک خواهند کرد. (5)]

و در روایتی است که فرمود:

«اغسلنی و ابن عباس یصب علیک الماء و جبرئیل ثالثکما» (6)

و از آن جمله این بود که به علی فرمود: «ان الأمه ستغدر بک من بعدی» (7)

[براستی که امت پس از من با تو پیمان شکنی خواهند کرد، و به وظیفه خود نسبت به تو عمل نخواهند

کرد.]

از آنجمله محدث بزرگوار ابن شهر آشوب از طبرسی، دار قطنی، سمعانی و گروهی از محدثان بزرگوار شیعه و ابن عباس، ابی سعید خدری و دیگران از عایشه روایت کرده اند که گوید: چون هنگام رحلت رسول خدا (ص) فرا رسید، فرمود:

«ادعوا لی حبیبی»

[حبیب مرا به نزدم بیاورید.]

من (پدرم) ابو بکر را به نزد او آوردم، رسول خدا بدو نگاه کرد و دوباره سر خود را بر زمین گذارده و همان سخن را تکرار کرده، فرمود:

«ادعوا لی حبیبی» عمر را نزد آن حضرت آوردند، همین که رسول خدا او را مشاهده کرد باز فرمود: «ادعوا لی حبیبی» من که چنان دیدم، گفتم:

وای بر شما، علی بن ابیطالب را نزد او آرید که به خدا جز او کسی را نمی خواهد! علی بیامد و چون رسول خدا او را دیدار کرد پارچه ای را که بر روی خود بود کنار زد و علی را در زیر آن برد و پیوسته در کنار او بود تا از دنیا رحلت کرد و دستش بر بدن علی بود.

در روایات اهل بیت علیهم السلام این گونه است که عایشه پدرش را خواند و رسول خدا از او روی گردانید، حفصه پدرش را آورد و رسول خدا از او نیز روی گردانید و ام سلمه علی را خواند و رسول خدا زمانی طولانی با علی (ع) در گوشی سخن گفت، تا آنکه از حال رفت (8) و در این وقت حسن و حسین (ع) آمدند و صدا را به گریه بلند کردند و می گریستند تا اینکه خود را روی بدن رسول خدا افکندند، علی خواست تا

آن دو را از بدن رسول خدا دور سازد، پیغمبر خدا به حال آمده گفت:

علی جان آن دو را واگذار تا ببویم و آنها نیز مرا ببویند، آن دو از من بهره ای برگیرند و من از آنها بهره گیرم. در این وقت علی را زیر جامه خود برد و دهانش را بر دهن علی نهاد و با او به راز گویی پرداخت و چون ساعت آخر عمرش فرا رسید به علی گفت:

«ضع رأسی یا علی فی حجرک فقد جاء امر الله فاذا فاضت نفسی فتناولها بیدک و امسح بها وجهک ثم وجهنی القبله و تول امری و صل علی اول الناس، و لا تفارقنی حتی تواری فی رمسی و استعن بالله عزّوجلّ ...»

[ای علی سر مرا در دامان خود بگذار که امر خدا فرا رسید و چون جان من بیرون آمد آن را با دست خود برگیر و به روی خود بکش سپس مرا رو به قبله گردان و متصدی کار من شو و نخست تو بر من نماز بگزار و از من جدا مشو تا مرا در خاک بسپاری و از خدای عزّوجلّ در کارها استعانت جوی ...]

در روایت آمده که علی (ع) از زیر جامه رسول خدا بیرون آمد و گفت:

«عظم الله اجورکم فی نبیکم»

[خداوند پاداش شما را درباره (رحلت) پیامبرتان بزرگ گرداند !]

در اینجا به علی (ع) گفتند: رسول خدا چه رمزی در زیر پارچه با تو گفت؟

علی (ع) فرمود:

«علمنی الف باب من العلم فتح لی من کل باب الف باب و اوصانی بما انا قائم به انشاء الله» .

[رسول خدا هزار

باب علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب بر من باز گردد و وصیتی به من فرمود که ان شاء الله بدان اقدام خواهم کرد. (9)]

و پیش از این نیز در بخش سوم خواندیم که علی (ع) می فرمود:

«و لقد قبض رسول الله (ص) و ان رأسه لعلی صدری و قد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی، و لقد ولیت غسله (ص) و الملائکه اعوانی ...» (10)

و به هر صورت علی (ع) نیز بر طبق وصیت آن حضرت امر غسل و کفن آن بزگوار را انجام داد، به شرحی که در جای خود در زندگانی رسول خدا (ص) مذکور گردید.

پی نوشتها

1. الصواعق المحرقه ابن حجر، ص 147 ضمن چند حدیث، مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص. 235

2. ارشاد مفید (مترجم)، ج 1، ص. 169

3. احقاق الحق، ج 7، صص 36. 29

4. همان.

5. همان.

6. همان.

7. همان، ص. 326

8. و در روایت شیخ مفید (ره) آمده که علی (ع) هنگامی که رسول خدا (ص) از حال رفت از نزد رسول خدا بیرون آمد و مردم از وی پرسیدند: ای ابا الحسن رسول خدا چه چیز به تو خصوصی گفت؟ فرمود: «علمنی ألف باب من العلم فتح لی کل باب الف باب» (هزار باب علم به من آموخت که هر بابی هزار باب دیگر را بر من گشود.)

9. مناقب آل ابیطالب، ج 1، صص 237. 236

10. نهج البلاغه، خطبه. 195

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 171

سیدهاشم رسولی محلاتی

درخواست کاغذ و قلم

درخواست کاغذ و قلم (1)

درخواست کاغذ و قلم

چرا پیامبر (ص) با نوشته، به همان صراحت گفتار، (خلافت علی) را مسجل نکرد؟

آن گاه پیامبر (ص) در غدیر خم آن امر را برای مردم اعلان فرمود، و خود پیش از هر انسان دیگری می دانست که مردم در حفظ و فهم آنچه می شنوند همرای و همسان نیستند، پس انتظار می رفت که در خصوص پیمانی که به صورت لفظی اعلان کرده بود، نوشته ای تنظیم کند، تا حجت را بر آنان تمام کند و هیچ گونه بهانه ای برای افراد بهانه جو باقی نگذارد، و لیکن آن کار را نکرد، و تاریخ از عهدنامه ای که پیامبر نوشته باشد و به مهر شریفش آن را مهر کرده باشد تا بدان وسیله علی یا دیگری را به عنوان رهبری امت بعد از خودش انتخاب کرده باشد، چیزی به ما نمی گوید. علت این امر چیست؟

پاسخ این پرسش مهم را در صفحه های آینده خواهیم یافت.

تصمیم پیامبر (ص) اجرا نشد

علی رغم این که قرآن هر مسلمانی را مامور به وصیت می کند، پیامبر (ص) وصیتنامه مکتوبی از خود باقی نگذاشت. در سوره بقره می خوانیم:

«آن گاه که فردی از شما را مرگ فرا رسد اگر مالی از خود باقی گذاشته باشد، وصیت به خیر، مقرر شده است، برای پدر و مادر و خویشان، حقی است بر عهده پرهیزگاران » (1).

این آیه بروشنی تصریح می کند که خداوند وصیت را بر هر کسی که مالی را پس از مرگش به جا گذارد فرض و واجب کرده است و این وصیت حقی است واجب بر پرهیزگاران.

با آن که از عبارت رسیده از پیامبر (ص) چنین برمی آید که دستور وصیت برای والدین و خویشاوندان پیش از نزول واجبات ارث بوده است، اما وجوب وصیت در هنگام مرگ و یا پیش از آن همواره واجب بوده است. بعلاوه، این آیه مبارکه از پایبندی به وصیت سخن می گوید، و لیکن آیه از لزوم وصیت به صورت نوشته و یا اکتفای به وصیت لفظی چیزی نمی گوید. اما پیامبر (ص) از مسلمانان خواسته است تا وصیت را بنویسند. در صحیح مسلم چنین آمده است:

سالم از پدرش روایت کرده است که او از پیامبر خدا (ص) شنید که فرمود: «شخص مسلمان نسبت به چیزی که وصیت می کند، - در صورتی که سه شب بخوابد - حقی ندارد، مگر وصیتنامه اش نوشته و در نزد خود وی باشد» (2). و در صحیح مسلم نیز از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: «شخص مسلمان نسبت به چیزی که متعلق به اوست، و درباره اش وصیت می کند

- در حالی که دو شب بخوابد - حقی ندارد، مگر وصیتنامه اش به صورت نوشته در نزد خود او باشد» (3).

مسلم نیز روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت، هیچ شبی بر من نگذشت - از آن زمانی که شنیدم پیامبر آن مطلب را گفت - مگر این که وصیتنامه ام نزد من بود (4).

چه بسا که پیامبر وصیتش را شبها، ماهها و سالها، تاخیر می انداخت برای این که با پروردگار خود وقت مقرری داشت. قابل قبولتر این است که پیامبر از راه وحی می دانست که - پیش از این که خدا دین خود را کامل گرداند - او نمی میرد. و بدان جهت است که ما می بینیم هنگامی که در حجه الوداع آیه زیر را از جانب خدا دریافت می کند: «امروز دینتان را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دیانت برای شما پسندیدم.» نزدیک شدن اجلش را احساس کرد و دریافت که وقت آن فرا رسیده است که وصیت لفظی کند و بعد هم وصیت کتبی. و برای همین است که می بینیم پیامبر در راه بازگشت از مکه به مدینه، حاجیان را در محل غدیر خم متوقف می کند و آنان را مخاطب قرار می دهد و از جمله می فرماید: «گویی به لقاء الله دعوت شده ام، و لبیک گفته ام[گویا اجلم فرا رسیده است و به همین زودی از میان شما می روم]آگاه باشید، در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم: یکی قرآن و دیگر عترتم، پس مواظب باشید که چگونه پس از من نسبت به آنها رفتار خواهید کرد و آن دو هرگز جدا نمی شوند تا کنار

حوض کوثر بر من باز گردانده شوند» . سپس گفت: «همانا خدا صاحب اختیار من است و من سرپرست هر مؤمنم و بعد دست علی را گرفت وگفت: هر کس را من سرپرستم پس این علی سرپرست اوست. بار خدایا ! دوست بدار هر کس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد !» (5)

وصیتنامه مکتوب در مورد کارهای مهم ضروری است

البته وصیت لفظی ارزشمند است، و لیکن وصیتنامه کتبی ضرورت دارد، بویژه در کار مهمی همچون پیمان نسبت به شخص معینی تا جانشین پیامبر و زمامدار امت بعد از پیامبر شود. براستی که اعلام زبانی در کار مهمی از این قبیل جای وصیتنامه کتبی را نمی گیرد. چه بر آن مطلبی که به زبان می گوید ممکن است چیزی زیاد یا کم کنند و یا تغییر دهند، یا انکار کنند و یا به فراموشی بسپارند اما آن که تغییر و تبدیلش مشکل است همان وصیتنامه کتبی است. به همین دلیل است که انتظار می رفت پیامبر وصیتنامه ای بنویسد، با مهر شریفش ممهور کند، برای امت، به جای گذارد.

البته بسیاری از دانشمندان می گویند: که پیامبر (ص) نسبت به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر با گفتار وصیت فرموده است، و این وصیت پیامبر را بس است. و لیکن این عقیده درست نیست زیرا قرآن مؤمنان را به فرمانبرداری از خدا و اطاعت پیامبر امر می کند: «ای کسانی که ایمان آورده اید ! از خدا و پیامبر (ص) اطاعت کنید !» (6)، «به آنچه پیامبر برای شما آورده است عمل کنید و از آنچه شما را نهی کرده خودداری کنید !» (7).

در صورتیکه خود قرآن در ضرورت و لزوم پیروی از تعلیمات خود و سنتهای پیامبرش

صراحت دارد، پس هرگز وصیت[پیامبر]به پیروی از آن دو، وصیت خاصی نخواهد بود و سخن پیامبر هرگز رساتر و اثر بخش تر از قرآن نیست. بعلاوه محتوای وصیت پیامبر (ص) چیزی باید باشد که پیروان آن حضرت ضرورت عمل به آن را جز به وسیله وصیت از طریق دیگری ندانند، در صورتی که ضرورت اطاعت خدا و پیامبرش برای همه مسلمانان امری واضح و بلکه اساس و هدف غایی اسلام است.

البته شخص پیامبر (ص) از هر کسی نسبت به انجام دستور قرآن در زمینه وصیت کردن و عمل به چیزی که امتش را مامور به انجام آن می کند سزاوارتر است.

آگاهی پیامبر (ص) نسبت به خطرهای آینده، وصیتنامه کتبی را ضرورت می بخشد

هر گاه بر عبد الله بن عمر و هر مسلمان کوچک یا بزرگی واجب و لازم باشد که وصیتنامه ای بنویسد به دلیل این که مسؤول اندک مالی یا عائله کوچکی است، پس، رسول خدا (ص) از تمام امتش به نوشتن وصیتنامه سزاوارترست، زیرا او نسبت به سرنوشت تمام نسلهای امت اسلامی مسؤول است.

اما هنگامی که اهمیت مسؤولیتی را که به گردن آن حضرت افتاده است - در مقابل میلیونها مسلمانی که در زمان آن بزرگوار بودند، و ملیاردها مسلمانی که (از نسلهای مختلف) بعد از او به دنیا می آیند - در نظر بگیریم، یقین پیدا می کنیم که امری غیر عادی مانع از آن شده که رسول خدا وصیتنامه ای بنویسد و در آن امت را به سوی رهبری ارشاد کند که زمامداری آنان را بعد از وی بر عهده گیرد. براستی که اسلام آن روزها نهال تازه ای بود که ریشه های آن درخت به اعماق خاک اجتماع عرب فرو

نرفته بود و خطرهایی که اسلام را تهدید می کرد فراوان بود. همگان از برگشتن عمده قبایل جزیره العرب از دیانت و جنگهایی که مسلمانان را زیاد به زحمت انداخت آگاهند. شخص پیامبر (ص) آن خطرها را بیش از هر کسی می شناخت.

در صحیح مستدرک آمده است که ابی مویهبه (8) خدمتگزار پیامبر خدا (ص) روایت کرده است که رسول خدا (ص) به او فرمود:

«همانا من از طرف خدا مامورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم. آن بزرگوار تشریف برد و من در خدمت او رفتم. هنگامی که گام به بقیع نهاد و در مقابل اهل بقیع ایستاد، فرمود: سلام بر شما ای کسانی که زیر خاکها قرار گرفته اید. حالتی که در آن هستید - در صورتی که می دانستید خداوند شما را از چه وضعی نجات داده است - بر شما گوارا می آمد. فتنه ها مانند پاره های شب تاریک روی آورده و به یکدیگر پیوسته است » (9).

ابو بکر وصیتنامه کتبی از خود به جا می گذارد

عقل نمی پذیرد که علاقه پیامبر (ص) به مصلحت امت و اهتمام به سرنوشت آن از صحابی خود، ابو بکر، کمتر باشد. ابو بکر از دنیا نرفت مگر این که مردی را جانشین خود بر مسلمانان گمارد و او را به عنوان رهبر اسلامی برگزید؛و با وجود آن که مسلمانان در زمان رهبری ابو بکر خطرهای برگشت از اسلام را پشت سر گذاشته و تا اندازه زیادی به ثبات داخلی رسیده بودند، عمر را به جانشینی خود تعیین کرد. او این کار را انجام داد چون می دانست که واگذاشتن مسلمانان بدون رهبری، مهمل گذاردن امور امت، و قرار دادن آن در معرض خطرهای فراوان است.

گفتگوی عبد الله بن

عمر با پدرش

چه به جاست آن مطلبی که عبد الله بن عمر - هنگام ضربت خوردن عمر - به پدرش گفت. نقل کرده اند که او پدرش را نصیحت کرد که شخصی را بعد از خود جانشین خویش قرار بدهد میان آن دو گفتگوی زیر روی داد:

عبد الله: اگر جانشین تعیین می کردی خوب بود.

عمر: چه کسی را؟

عبد الله: تو سعی خود را به کار می بری، چه آن که تو پروردگار آنان نیستی. فرض کن اگر[بودی]کسی را به سرپرستی زمین خود، فرستاده بودی آیا دوست نداشتی به جای او کسی را بگماری تا به زمین برگردد؟

عمر: چرا.

عبد الله: فرض کن اگر کسی را به شبانی گوسفندانت می گماردی آیا دوست نداشتی که مردی را به جای او تعیین کنی تا او برگردد؟ (10)

با این که او از تعیین یک فرد معین به جانشینی خود سرباز زد ولی به چیزی شبیه تعیین خلیفه وصیت کرد. او شش نفر را برگزید و به آنان حق انتخاب خلیفه ای از بین خود را عطا کرد. و به آنان دستور داد اگر اکثریتی حاصل، از رای اکثریت، و اگر اکثریت به دست نیامد از گروه عبد الرحمان بن عوف، پیروی کنند.

پس عمر امر مسلمانان را به اهمال وانگذاشت، بلکه برای آنان راهی نشان داد که خیلی روشن آنها را به انتخاب خلیفه رهبری می کرد.

پیامبر (ص) هر وقت مدینه را ترک می کرد، جانشین می گذاشت

پیامبر وقتی که مدینه را چند هفته و حتی چند روزی ترک می گفت، مردی از اصحابش را به جانشینی خود در آن شهر می گمارد. هنگام عزیمت به جنگ بدر، ابو لبابه، روز دومه الجندل ابن عرفطه، در ایام جنگهای بنی قریظه، بنی لحیان و ذی قرد، ابن

ام مکتوم را به جای خود تعیین کرد. روز بنی المصطلق ابی ذر، روز خیبر، نمیله، مدت عمره قضا ابن عضبط، روز فتح مکه ابو رهم، در جنگ تبوک علی بن ابی طالب و در حجه الوداع ابو دجانه انصاری را جانشین خود قرار داد (11).

اگر روش پیامبر (ص) آن بود که هنگام دور شدن از مدینه به مدت چند هفته یا چند روز، جانشینی برای خود در مرکز حکومت تعیین کند، بنابراین از عجایب وحشتناک است که پیامبر (ص) از امتش برای همیشه جدا شود - در حالی که می داند چه خطرهایی او را تهدید می کند - بدون اینکه پیمان نامه مکتوبی از خود به جا گذارد، که در آن کسی را به جانشینی خود برای آنها تعیین کرده باشد!

آری وجود نداشتن وصیتنامه ای مکتوب از پیامبر موجب حیرت و شگفتی انسان می گردد.

پیامبر خواست وصیتی بنویسد ولی مانع شدند

با همه اینها نگاهی به حوادث روزهای آخر زندگی پیامبر (ص)، برای ما روشن می سازد که پیامبر خواسته است وصیتنامه ای بنویسد، ولی نتوانسته است. ما در صحیح بخاری روایت زیر را می یابیم که ابن عباس روایت کرده است:

هنگامی که بیماری و ناراحتی پیامبر (ص) شدت یافت، فرمود، نامه ای برایم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است، کتاب خدا در نزد ماست و ما را بس است. پس، اختلاف افتاد و سر و صدا زیاد شد. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید، پیش من سزاوار نیست که نزاع کنید سپس، ابن عباس بیرون شد در حالی که می گفت: «براستی که مصیبت هنگامی

به اوج خود رسید که میان پیامبر (ص) و نامه ای که می خواست بنویسد فاصله ایجاد شد» (12).

و مسلم در صحیح خود نقل کرده است که سعید بن جبیر گوید: که ابن عباس می گفت: «روز پنج شنبه چه روز دردناکی بود؟ !» سپس، گریه کرد بحدی که اشک چشمش سنگ ریزه ها را تر کرد. گفتم: ای پسر عباس! روز پنج شنبه چه پیش آمد؟ گفت: هنگامی که بیماری پیامبر (ص) خدا شدت یافت فرمود: کاغذی بیاورید برای شما نامه ای بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید. اما آنان با یکدیگر به نزاع برخاستند، در حالی که نزد پیامبر شایسته نبود که با هم نزاع کنند، و گفتند: چه شده پیامبر را؟ آیا هذیان می گوید؟ بپرسید از او!

پیامبر فرمود: واگذارید مرا، من در حالی هستم که (از حال شما در آینده) بهتر است. شما را به سه چیز توصیه می کنم: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید. گروه نمایندگی را به روشی که من گسیل می داشتم، گسیل دارید. سعید بن جبیر می گوید: ابن عباس از گفتن مطلب سومی، خودداری کرد و یا گفت من آن را فراموش کرده ام (13).

از عبید الله بن عبد الله بن عتبه روایت شده است که ابن عباس گفت:

«وقتی که پیامبر خدا در حال احتضار بود، در آن خانه مردانی از جمله عمر بن خطاب بودند. پس، پیامبر (ص) فرمود؛بیایید، برای شما نامه ای بنویسم تا پس از آن گمراه نشوید. پس او گفت: بیماری بر پیامبر خدا غلبه کرده است! و شما قرآن دارید. کتاب خدا ما را بس است. پس، میان اهل خانه اختلاف افتاد و به خصومت با یکدیگر پرداختند، بعضی می گفتند بشتابید

تا رسول خدا برای شما نامه ای بنویسد که هرگز پس از او گمراه نشوید. و بعضی دیگر همان حرف عمر را می زدند!

پس چون سخن بیهوده و اختلاف نزد پیامبر زیاد شد، رسول خدا فرمود: برخیزید! این بود که ابن عباس می گفت: «براستی مصیبت؛بزرگترین مصیبت آن گاه شد که اختلاف و سر و صدای آنان میان رسول خدا و آن نامه ای که می خواست برای آنان بنویسد، فاصله انداخت و مانع شد» (14).

ابن سعد در طبقات نقل کرده است که جابر بن عبد الله انصاری گفت: «چون پیامبر خدا بیمار شد - آن بیماریی که در اثر آن وفات یافت - کاغذی طلبید تا برای امتش چیزی بنویسد که نه گمراه شوند و نه (بعد از آن حضرت) یکدیگر را نسبت به گمراهی دهند، میان حاضران در خانه سخنانی رد و بدل شد و مشاجره در گرفت و عمر سخنی گفت، پیامبر او را بیرون کرد» (15).

و از زید بن اسلم، و او از پدرش، از قول عمر بن خطاب نقل کرده است که عمر گفت: «ما نزد پیامبر بودیم، و بین ما و زنان پیامبر پرده ای آویخته بود. پس، پیامبر خدا فرمود: مرا با هفت مشک آب غسل دهید و کاغذ و دواتی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. زنها گفتند: آنچه پیامبر نیاز دارد حاضر کنید. (عمر می گوید:) پس، من گفتم: شما ساکت باشید که شما همسران او هستید. وقتی که او بیمار شود چشمهایتان را می فشارید و اشک می ریزید و هنگامی که سالم است به گردنش می چسبید. آن گاه پیامبر فرمود آنان از شما بهترند» (16).

این

حادثه عجیب پرسشهایی را برمی انگیزد:

(1) چرا عمر در نوشتن وصیتنامه با پیامبر مخالفت کرد؟

(2) پیامبر (ص) به چه چیز می خواست وصیت کند؟

(3) چرا پیامبر خدا علی رغم مخالفت عمر آنچه می خواست انجام نداد؟

(4) چگونه وصیت پیامبر (ص) برای امت باعث ایمنی از گمراهی است؟

بعضی از علمای حدیث به سؤال اول به این گونه جواب می دهند که آنچه را عمر، به مخالفت با آن دعوت کرد این بود که چون پیامبر در حال احتضار بود، دلش به حال اوسوخت. وصیت کردن در آن ساعت مایه رنج بیشتر پیامبر بود و عمر خواست که پیامبر زیاد خود را به زحمت نیندازد!

پذیرفتن این توجیه واقعا مشکل است.

این مخالفت به دلیل کم کردن زحمت پیامبر نبود کجا مسلمانی مجاز است مسلمان دیگری را - که در معرض موت قرار دارد - چه دارای مقام بزرگ باشد، یا کوچک از نوشتن وصیتنامه اش باز دارد؟ و حال آن که می داند وصیت کردن یکی از وظایف دینی است و از هر مسلمانی خواسته شده است تا آن را بیش از فرا رسیدن مرگش، آماده سازد. پیشتر روایتی که عبد الله فرزند عمر نقل کرده بود گذشت، پیامبر (ص) فرمود: «شخص مسلمان حق ندارد، دو شب را بخوابد مگر آن که وصیتنامه اش را در مورد آنچه متعلق به او است نوشته و در کنارش باشد.» البته بر هر مسلمانی بویژه بر بزرگان اسلام همچون عمر، واجب است تا برادر مسلمانش را در انجام تکلیف دینیش کمک کند، نه آن که او را از اقدام به آن عمل باز دارد. در اینجا وظیفه عمر در مقابل وصیت پیامبر (ص) دو برابر می شود:

چه پیامبر تنها یک مسلمان

نیست بلکه او سرور مسلمانان و پیامبر آنان است، پس بر عمر واجب است، تا نهایت کمک و یاری را برای انجام تکلیف پیامبر (ص) به آن حضرت بکند. بر عمر واجب است تا به پیامبر در اقدام به نوشتن وصیت نامه اش کمک کند، زیرا پیامبر می گوید: وصیتش وسیله حفظ امت از گمراهی است، و پیامبر همواره در آنچه می گوید صادق است. اگر وصیتش پشتوانه ای است در مقابل گمراهی، پس بر عمر واجب است تا همچون یک مسلمان برجسته علاقه مند به مصالح این امت از آنچه پیامبر (ص) اراده فرموده است، استقبال کند و بر دستیابی به این تضمینی که برای آینده مسلمانان ضروری و لازم است بی نهایت شادمان باشد. چه چیز برای این امت مهمتر از این است - در حالی که پیامبرش در آستانه جدایی است و با این جدایی وحی آسمانی قطع می شود - که این امت بر نوشته ای دسترسی داشته باشد که روشنگر راه او باشد و اورا از گمراهی و آشوب در آینده طولانی نگهداری کند؟ !

بر عمر و همه کسانی که در آن مجلس حاضر بودند، واجب و لازم بود که در آن لحظه امر پیامبر را اطاعت کنند. پیامبر به آنان امر کرد که کاغذی بیاورند تا وصیتنامه اش را روی آن بنویسد و اطاعت فرمان پیامبر واجب است. قرآن مجید آن را تذکر می دهد: «ای کسانی که ایمان آورده اید، مطیع فرمان خدا و پیامبر باشید ...» 59: 4چگونه عمر به دلیل دلسوزی بر پیامبر و ترس از زیادی رنج و مشقت او، با آن حضرت مخالفت می کند، در صورتی که مخالفت وی با آن بزرگوار موجب رنج بیشتر و بزرگتر از آن چیزی بود

که خواسته بود و باید انجام می شد؟ پیامبر به یارانش، در روزهای توانایی و نشاط امر می کرد و آنان به انجام فرمان او مبادرت می ورزیدند، حتی اگر دستور آن حضرت در مورد مالها و جانهای ایشان می بود. هان، اکنون آن حضرت کاغذ و دواتی از آنان می خواهد (و آن کم ارزشترین چیزهاست) ولی فرمان او را نمی برند!!! تردیدی ندارد که این عمل او را به سختی رنجانده، عمیقا غمگین می سازد و بر ناراحتی آن حضرت دلیلی بالاتر از گفته او بدیشان نمی باشد که: «از نزد من برخیزید» و گفتار او به عمر: «حقا که آنان (زنان) از شما بهترند.» .

اگر آنان به آنچه خواسته بود مبادرت می ورزیدند، از ناراحتی او کاسته بودند، و هیچ چیز در آن ساعت پیامبر را پیش از قیام آن حضرت به امر واجب و مصون داشتن امتش در برابر گمراهی، مسرور نمی کرد.

براستی ابو بکر، از نوشتن وصیتنامه اش به هنگامی که جان می داد، منع نشد، با این که در حال اغما بود، در عین حال پیمان جانشینی عمر را به خلافت خود، به عثمان دیکته می کرد. چقدر، خطا و سنگدلی بود، اگر فردی از مسلمانان در آن روز - به دلیل فزونی زحمت او که او در حال جان دادن است - مانع وصیت ابو بکر می شد. تصور نمی کنم عمر، عثمان را - که به هنگام نگارش وصیتنامه ابو بکر در بستر مرگ به او یاری کرد - ملامت کرده باشد!

شخص عمر در حالی که ضربت خورده و زخم کشنده ای برداشته بود از نوشتن وصیتنامه ای برای مسلمانان، نسبت به آنچه اراده کرده بود - علی رغم شدت درد و خونریزی زیاد و

بیهوشی لحظه به لحظه اش - منع نشد. براستی او در این حالت اسفبار وصیت کرد که شش نفر از صحابه از بین خود خلیفه ای انتخاب کنند. به این ترتیب که اگر اکثریتی وجود داشته باشد، از رای اکثریت پیروی کنند و اگر آراء برابر باشد از گروه عبد الرحمان بن عوف متابعت کنند. مسلمانان هم از وصیت او پیروی کردند و به تمام وصیتنامه او بتفصیل عمل کردند، علی رغم این که آن وصیتنامه باعث حفظ امت از گمراهی نبود. با این که وی آنها را به گزینش خلیفه ای ساده لوح و کم اراده رهبری کرد که همان ضعف اراده اش سرانجام به قتل او منجر شد و قتل او نیز مصیبتها و فتنه هایی بیشمار برای توده مسلمانان به بار آورد.

با این همه، بعید است، انگیزه مخالفت عمر، به علت کاهش رنج و درد پیامبر و علاقه و دلبستگی به زحمت نیفتادن آن حضرت با نگارش وصیت بوده باشد. بنابراین، ممکن است این مخالفت را به یکی از دو روش زیر توجیه کرد:

ممکن است این صحابی بزرگ مقصودش همان بوده است که می گفت. چه بسا که او پنداشته است، در حقیقت پیامبر تحت تاثیر تب حرف می زند و آنچه می گوید اراده نکرده و بی معنی است، معنای چنین تصوری این است که عمر فراموش کرده بوده است که پیامبر (ص) منزه از بیهوده گویی است و او از روی هوا سخن نمی گوید و براستی که خداوند هرگز از پیامبرش نیروی درست اندیشیدن را سلب نمی کند.

آری ! ممکن است عمر همه آنها را فراموش کرده باشد زیرا - چنان که به نظر می رسد - او خود در آن روزها امور

معنوی حادی را نادیده می گیرد. دلیل بر این مطلب آن است که در آن برهه از زمان در موضعگیریهای خود - بین دو طرفی که هر دو راه انحراف را پیش گرفته به نهایت تناقض گویی دچار شده بودند - مردد و سرگردان است. در نتیجه، از آخرین درجه چپ تا منتها درجه راست تغییر عقیده می دهد. در همان حال که او - در ایام بیماری پیامبر - می پنداشت که پیامبر همچون هذیان گفتن فردی مبتلا به تب، هذیان می گوید و در فکرش چنین می پنداشت که خداوند خاتم انبیای خود را به حالتی فرو می گذارد که مناسب حال هیچ پیامبری نیست، و ناگهان - پس از رحلت پیامبر (ص) - او ایستادگی می کند تا به مردم اظهار کند که محمد نمرده است وانگهی به این عبارت سوگند یاد می کند و می گوید:

«به خدا قسم، پیامبر خدا - به طور قطع - برمی گردد، چنان که موسی برگشت، پس باید دستها و پاهای مردمی را که تصور کنند پیامبر مرده است، قطع کرد.» (17) به این ترتیب او در فاصله پنج روز از این نظر که فقدان نیروی تفکر را بر پیامبر (ص) روا می دارد، به این رای که مرگ را برای رسول خدا جایز نمی شمارد، تغییر جهت داد. پس از دو یا سه روز او را می بینیم که به عقیده مخالف دیگری می گراید و تصمیم می گیرد با گروه خود به زور وارد خانه علی شود - در حالی که فاطمه دختر پیامبر و زهرا پاره تن آن حضرت در میان آن خانه است - تا او را بر بیعت با ابی بکر وادار کند (18). و این

مطلب روشن می سازد که این صحابی بزرگ در آن روزها وضع غیر طبیعی داشته است و آن چهره تابناکی نیست که ما به نام عمر، می شناسیم. اما توجیه دیگر برای موضعگیری او، این است که او بخوبی محتوای وصیتی را که پیامبر می خواست بنویسد، می دانست و به اجتهاد خود نظر داد که محتوای آن به مصلحت امت، نخواهد بود، بنابراین با نوشتن آن مخالفت کرد، و در این صورت تفسیر و توجیه موضع عمر را در توجه و دقت به پاسخ به سؤال دوم می یابیم: پیامبر می خواست درباره چه چیز وصیت کند؟

پیامبر می خواست درباره چه چیز وصیت کند؟

تصور نمی کنم که پیامبر در آن ساعت می خواسته است کتابی تالیف کند که درآن سنتهای خود و تفصیلات احکام شرعی را در آن بگنجاند، و یا برای مسلمانان خطوط عمومی شریعت اسلام را بنویسد. براستی پیامبر به کوتاهی ساعات عمرش بر روی این زمین آگاه بود و می دانست که بزودی قبض روح خواهد شد. اگر رسول خدا در آن ساعت، خطوط کلیی برای شریعت می نوشت آن نوشته نمی توانست، وسیله نجات مسلمانان از گمراهی باشد، زیرا که خطوط کلی در کتاب خدا موجود است و همواره مسلمانان با آنها سر و کار داشته اند و در تفصیل آن خطوط کلی بحث و جدال و گفتگو می کنند.

پیامبر خدا پس از شروع نبوتش بیست و سه سال زندگی کرده است، و در این مدت سنتهای خود را ننوشته و خطوط کلی را برای شریعت ترسیم نکرده و - علی رغم این که آن سالهای طولانی، سنوات تبلیغ و تعلیم بوده است - دستور نوشتن آنها را صادر نکرده است، در صورتی که وی در اوج تندرستی و نشاط

بوده است. بیقین برای مصلحتی بوده است که آن کار را نکرده است، پس دور از عقل و منطق است که بخواهد در آن لحظه کوتاه - چیزی را که در خلال بیست و سه سال انجام نداده بوده است - انجام دهد.

هدف آن بزرگوار این نبود که مسلمانان را به پیروی از قرآن و سنت سفارش کند، زیرا قرآن نسبت به آنها امر کرده است، و با این همه مسلمانان از گمراهی در امان نمانده اند. چگونه پیروی از سنت پیامبر باعث ایمنی از گمراهی می شود در صورتی که آن نانوشته است و مردم در آنها اختلاف دارند، و (بر طبق عقیده عامه مسلمانان) پیامبر، مرجعی را تعیین نکرده است تا مردم سنت را از او اخذ کنند؟ و علاوه بر آن:

پیامبر نه می خواسته است (در وصیتنامه ای مکتوب) به اخراج مشرکان از جزیره العرب سفارش کند و نه به اجازه دادن نمایندگان، آن طور که او خود اجازه می داده است (همان دو موضوعی که سعید بن جبیر در حدیث خود از ابن عباس نقل کرده است)، زیرا این دو موضوع وسیله ایمنی از گمراهی نمی باشد. شاید موضوع سومی که ابن عباس از آن سخنی به میان نیاورده و یا سعید آن را فراموش کرده است همان است که پیامبر قصد نوشتن آن را داشته است.

پیامبر قصد داشت که برای امت امامی تعیین کند

آنچه پیامبر اراده فرموده بود این بود که مسلمانان را با زمامداری آشنا سازد که برگزیده خود آن حضرت بود و خود می دانست که او داناترین فرد از پیروان اوست به شرایع الهی و خالصترین فرد سبت به خدا و دین خدا، و نیرومندترین فرد بر تحمل بارهای سنگین اسلامی است. با

این ویژگیها مرجع برای امت و زمامداری برای آنان خواهد بود که آنان را به راه راست رهبری خواهد کرد، و باعث ایمنی آنان از گمراهی و هرج و مرج خواهد شد.

آن رهبر مورد نظر کیست؟

پیداست که رهبر مورد نظر پیامبر (ص) نه ابو بکر است نه عمر، [منظور پیامبر]اگر هر کدام از آن دو بود، عمر با نوشتن وصیتی که پیامبر در آن نسبت به آن فرد، پیمان می گرفت، مخالفت نمی کرد، زیرا آن محبوبترین چیزها نزد وی بود. چه آن که ما می بینیم عمر، پس از رحلت رسول خدا - بر شایستگی ابو بکر به خلافت، استدلال می کند، و این که او در غار همراه پیامبر خدا بوده است، و یا این که پیامبر او را مامور خواندن نماز کرد، آن گاه که خود قادر بر امامت مسلمانان نبود. و اگر پیامبر (ص) پیمانی سبت به ابو بکر گرفته بود، عمر نیازی به این نوع استدلال نداشت و هم نیازی نبود، که عمر درباره شایستگی ابو بکر به خلافت با انصار به جدال بپردازد، بلکه وصیتنامه، خود مانع از جدال بود.

آیا مقصود علی بود؟

براستی موضع پیامبر در روز غدیر خم هنگامی که به مسلمانان، اعلان کرد علی سرپرست مسلمانان است پیوسته در ذهن عمر مجسم بود. و هنگامی که پیامبر گفت قصد دارد برای مسلمانان مطلبی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوند، عمر بخوبی یادش آمد که این سخنان بعینه همان سخنانی است که پیامبر (ص) درباره خاندانش به صورت عام و درباره علی به گونه ای خاص می گفته است.

پیامبر حدیث ذیل (زید بن ارقم آن را روایت کرده است) را فرموده است:

«من در میان شما چیزی را به جا گذاشتم که اگر به آن توسل جویید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد. کتاب خدا، ریسمان کشیده شده میان آسمان و زمین و عترت من، اهل بیتم. و براستی

این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر سوی من بازگردند، پس، مواظب باشید درباره آن دو چگونه جانشینی برای من خواهید بود» (19).

و از علی (ع) نقل شده است که پیامبر (ص) در روز غدیر خم فرمود:

«هر کسی را که خدا و پیامبرش سرپرست اوست پس این (علی) مولا و سرپرست اوست. در میان شما چیزی بر جای گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید هرگز پس از آن گمراه نخواهید شد: کتاب خدا (ریسمانی) که یک سر آن در دست خدا و سر دیگرش در دستهای شماست، و اهل بیت من » (20).

و از زید بن ثابت نقل شده است که رسول خدا فرمود:

«من در میان شما دو جانشین می نهم: کتاب خدای تعالی و خاندانم، پس مراقب باشید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار خواهید کرد، زیرا آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض سوی من بازگردند» (21) و از جابر بن عبد الله نقل شده است که رسول خدا فرمود:

«ای مردم! همانا من چیزی را میان شما بر جا نهادم، مادام که بدان متوسل شویدهرگز گمراه نمی شوید کتاب خدا و خاندان من، اهل بیتم.» (22).

این سخنان پیامبر و نظایر فراوان آنها پیوسته در گوشهای عمر طنین انداز بود هنگامی که پیامبر (ص) در بستر بیماریش به احضار دوات و کاغذ دستور داد برای آنان چیزی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوند، عمر با هوشیاری خود مقصود پیامبر را درک کرد: که او می خواهد علی را جانشین خویش سازد، پس، شروع به مخالفت کرد.

عمر خود علت مخالفتش را توضیح می دهد

علت مخالفت عمر،

با وصیت پیامبر (ص) در مورد علی (ع) را خود وی در زمان خلافتش ضمن گفتگویی با ابن عباس، به شرح زیر یادآور شده است:

عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترک گفتی؟

ابن عباس: در حالتی از او جدا شدم که با همسن و سالهایش بازی می کرد (گمان کرد که مقصود خلیفه، عبد الله جعفر است).

عمر: مقصودم او نیست، بلکه مقصودم بزرگ شما خانواده (علی بن ابی طالب است).

ابن عباس: ترک گفتم او را در حالی که با سطل درختان خرما را آبیاری می کرد ... و قرآن می خواند.

عمر: خون یک آدم به گردنت اگر کتمان کنی. آیا چیزی از علاقه به خلافت در باطن او باقی است؟

ابن عباس: آری.

عمر: آیا او گمان دارد که پیامبر (ص) او را تعیین کرده است؟

ابن عباس: آری و من اضافه می کنم: از پدرم راجع به آنچه او ادعا دارد پرسیدم، (درباره تعیین شدن او به خلافت به وسیله پیامبر خدا (ص)) او گفت: راست گفته است عمر: آن گفتار نوعی ستایش والا از جانب پیامبر خدا (ص) درباره علی بوده است، هیچ مدعایی را ثابت نمی کند و هیچ اشکالی را برطرف نمی سازد. البته پیامبر تجربه می کرد تا در صورتی که ممکن باشد او را به خلافت منصوب کند. براستی که او در هنگام بیماریش خواست او را به نام تعیین کند. اما من از باب دلسوزی و حفظ اسلام از آن کار جلوگیری کردم. نه، قسم به پروردگار این بنا (کعبه) قریش هرگز بر خلافت علی متفق نمی شدند. و اگر پیامبر (ص) او را به ولایت منصوب می کرد هر آینه توده عرب از همه جانب با

او مخالفت می کردند. پس، پیامبر (ص) دانست که من از آنچه در دل اوست آگاهم، خودداری کرد، و خدا نخواست جز تایید آنچه رخ داده است (23).

در این صورت، آنچه انگیزه مخالفت عمر، با نوشتن وصیتنامه راجع به علی (ع) شد، همان دلسوزی و احتیاطش نسبت به اسلام بوده است و همچنین اعتقاد او بر این که قریش بر خلافت علی (ع) اجتماع نخواهند کرد و طولی نخواهد کشید، اگر او عهده دار خلافت شود از همه جانب با او مخالفت خواهند کرد.

این عوامل باعث جواز مخالفت با پیامبر نمی شود

با این که ما شخصیت عمر و سیره، عدالت و قاطعیتهای تاریخیش را، بزرگ می داریم ولی به خود اجازه می دهیم تا نسبت به این عقیده و نظر او انتقاد کنیم، به دلیل این که او به خود اجازه داده است تا با خواست و اراده پیامبر (ص) مخالفت کند. بهتر این است که خطای او را در اجتهادش عنوان کنیم، هر چند از آن نوع اجتهادی باشد که صاحبش در صورت خطا هم ماجور است (24).

او یادآور شده است: پیش بینی می شد که مردم عرب تمام نواحی، پیمان با علی را در صورت عهده دار شدن خلافت، بشکنند. لازم به یادآوری است که انصار هم از عرب بودند و همه آنان علی را دوست می داشتند و به او علاقه مند بودند، اگر پیش از بیعت با ابو بکر فکر خلافت علی بر آنان عرضه می شد، هر آینه کسی را بر علی ترجیح نمی دادند. تاریخ به ما بازگو می کند که آنان حتی پس از این که بیعت با ابو بکر پایان یافته بود، نزدیک بود، به سوی علی (ع) برگردند و این در حالی است که پیامبر (ص)

عهدنامه ای مکتوب برای علی، پس از خود باقی نگذاشته بود، اگر پیامبر چنان عهدی را می نوشت، موضع آنان چه می شد؟ و بعدها که با علی بیعت شد - با این که حدود بیست و پنج سال از وفات پیامبر گذشته بود و اکثر مردم امتیازهای علی (ع) و بیانات صریح پیامبر را درباره او فراموش کرده بودند - دیدیم که تمام انصار پشت سر او ایستادند. کسانی که با او مخالفت کردند به تعداد انگشتان یک دست نرسیدند از طرف دیگر بقیه عرب خارج از مدینه و مکه - با این که قریش ابو بکر را کاملا تایید می کردند - همگی با او مخالفت کردند.

علی رغم این که اعراب تمام اطراف و نواحی با ابو بکر نقض عهد کردند و جنگهای رده (ارتداد از اسلام) هزاران هزار قربانی گرفت، هیچ کدام از اینها عقیده عمر را - در این که بیعت با ابو بکر رست بوده است - تغییر نداد. پس، چرا در نظر عمر نوشتن وصیتنامه برای علی نادرست بود، به دلیل این که او پیش بینی می کرد، اعراب پیمان خود را با علی می شکنند؟ و حال آن که این یک پیشگویی حساب نشده بوده است، ای بسا که قبایل عرب نسبت به علی (به عنوان پسر عموی پیامبر و وصی او) تسلیم تر بودند تا ابو بکر.

هنگامی که پس از خلفای سه گانه، علی به خلافت رسید، همه شهرهای اسلامی - به جز شام - با میل و رغبت با او بیعت کردند، اگر تحریک سران قریش نبود نه مردم بصره - پس از بیعت با او - پیمان شکنی می کردند، و نه مردم شام از بیعت کردن با او،

خودداری می ورزیدند.

اما این گفتار عمر، که قریش بر محور خلافت علی اجتماع نمی کردند، شاید درست باشد، ولی ضرر و زیان آن چه بود؟ زیرا قریش بر محور رسالت شخص پیامبر نیز اجتماع نکردند بلکه به مخالفت با او مجتمع شدند و بیست و یک سال با او جنگیدند، و داخل جامعه اسلامی نشدند مگر پس از این که شکستی مهلک را متحمل شدند. پس در این صورت آیا ضرورتی دارد که چون قریش در مقابل نبوت ایستادند آن را لغو و باطل شماریم؟!! و اگر موضع قریش نسبت به شخص پیامبر (ص) چنین بوده است، پس، چگونه جایز است که موافقت آن را بر امری نشانه درستی آن امر و مخالفتش را دلیل بر نادرستی آن امر به حساب آوریم؟

شاید با توجه به گذشته تیره و تار قریش، صحیح آن باشد که مخالفت آنها را با امری دلیل بر درستی آن امر بدانیم نه بر نادرستی آن.

علاوه بر آن، نباید فراموش کنیم که هنگام صحبت از قریش همزمان با رحلت رسول خدا (ص) از طرفی شخصیتهایی چون، علی، ابو بکر، عمر، ابو عبیده، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص و دیگر مکیان که در جنگ بدر حاضر بودند، از برجستگان و متنفذان قریش بودند، از طرف دیگر، نفوذ ابو سفیان و امثال او، به دلیل غلبه اسلام بر ایشان، از بین رفته، یا رو به نابودی نهاده بود. امثال معاویه نیز هنوز شناخته شده نبودند. و دیو شهوت حکمرواییشان هنوز دهان نگشوده بود.

در حالی که مکیان شرکت کننده در جنگ بدر، در آن روز، صاحبان نفوذ در میان قریش بودند،

و نیز از بزرگان صحابه ای که به صمیمیت نسبت به اسلام معروف بودند، انتظار می رفت که اگر پیامبر وصیتنامه ای می نوشت، بر گرد علی اجتماع کنند. پس، چگونه عمر اعتقاد داشته است که اگر پیامبر هم وصیت می کرد قریش بر خلافت علی همرای نمی شدند؟

البته این یک واقعیت است که بعضی از قبایل مکه همواره کینه علی را در دل خود پنهان می داشتند، زیرا وی آنان را سوگوار ساخته بود، سوگ افراد زیادی از کسانشان که علی (ع) در ایام خصومت آنان با پیامبر (ص) و جنگ با اسلام آنان را به قتل رسانده بود، ولی با این همه، گرد آمدن بزرگان صحابه از مردم قریش پیرامون علی قابل پیش بینی بود، اگر از شدت حس انتقامجویی اولیای مقتولان و کینه آنها کاسته می شد، همگی زیر پرچم او جمع می شدند. به نظر می رسد که این همان مطلبی است که پیامبر آن را پیش بینی کرده بود.

هر چند نبایستی فراموش کنیم که ابو سفیان از جمله کسانی بود که علی (ع) او را سخت سوگوار ساخته بود. علی (ع)، پسر ابو سفیان حنظله، پسر عمو، و پدرزنش عتبه را به همراه پسرش ولید، کشته بود و با این همه، تاریخ به ما می گوید که ابو سفیان نزد علی آمد، بیعت خود را به او عرضه کرد و حتی پس از تثبیت بیعت برای ابو بکر، او را وادار به قیام و اقدام بر امر خلافت می ساخت و خالد بن سعید بن عاص که همچون ابو سفیان فردی از بنی امیه بود، نیز همین موضع را داشت. در هر صورت، این یا آن، فرق نمی کند، عمر می بایستی توجه می داشت که پیامبر خدا از

او با قریش و توده مردم آشناتر بوده است، چه او کسی است که آنچه را می بایست از قریش و مردم عرب، ببیند، دید. جنگهای قریش و عرب، به عمر، متوجه نبوده است، بلکه در برابر پیامبر (ص) بوده است، پس، سزاوارتر بود، که عمر، آن را به یاد داشته باشد و هم این که پیامبر (ص) به مردم عرب و قریش از خود آنها آشناتر و به حال عمر از خود او آگاه تر بوده است. و می بایست به یاد داشته باشد که هر اندازه او به مصالح اسلام و مسلمانان علاقه مند بوده باشد، بی شک پیامبر (ص) از او و از هر مسلمان دیگری علاقه مندتر بود. اگر پیامبر اراده فرموده بود که با همه آگاهیش از وضع قریش و مردم عرب، بر خلافت علی پیمان بگیرد، معنی آن عمل پیامبر این است که علی تنها داروی این درد است و رهبری اوست که مردم عرب و مسلمانان را متحد می سازد، اسلام را به پیش می برد و پیروزی آن را بر همه ادیان تضمین می کند.

چه عاملی این صحابی بزرگ را به مخالفت با پیامبر (ص) کشاند؟

طبیعی است که چنین سؤال قابل قبول و به جایی به ذهن خواننده برسد: راستی عمر که بر درستی ایمان خود یقین داشت، با این ویژگی که او معروف به اطاعت از خدا و پیامبر خدا بود، چگونه به خود اجازه داد، تا با پیامبر مخالفت کند و مانع نوشتن وصیتنامه آن حضرت شود (25)؟

ممکن است این صحابی بزرگ به این دلیل به خود اجازه مخالفت با نوشتن وصیتنامه را داده است که معتقد بوده است سخن مکتوب پیامبر (ص) برای او و همه مسلمانان

الزام آور است و باید موافقت و اطاعت کنند. اما تا وقتی که نوشته نشده است الزام آور نیست و بدان لحاظ مانع نوشتن شد تا به حد الزام و ایجاب نرسد. اگر این عقیده درست باشد، نباید هیچ یک از سنتهای نبوی الزام آور باشد چه آن که هیچ یک از سنتهای پیامبر در زمان آن بزرگوار نوشته نشده است.

دلیل معقول این است که اصحاب معتقد بودند، این حق را دارند که در امور دنیایی نظر دهند و اجتهاد کنند. جمعی از آنان (از جمله عمر) عقیده داشتند که خلافت از امور مربوط به دنیای مسلمانان است نه از امور دینی، از این رو عمر به خود اجازه داد تا در موضع مخالف با خواسته و اراده پیامبر قرار گیرد.

این نخستین بار نبود که عمر در این مورد با نظر پیامبر مخالفت می کرد، بلکه در موارد دیگری نیز که به او مراجعه شده بود بنا به اقرار خودش، عدم موافقت خویش را اظهار کرده بود، مورخان اجماع دارند بر این که وی نسبت به شرایط صلحی که پیامبر (ص) در روز حدیبیه منعقد کرد، با آن حضرت به مجادله پرداخت.

از جمله شرایط صلح روز حدیبیه (بین پیامبر خدا و مشرکان مکه) این بود که رسول خدا، تمام مشرکانی را که مسلمان شده، و بدون اجازه اولیایش به مدینه آمده است به اهل مکه برگرداند ولی مردم مکه لازم نیست کسانی را که ترک اسلام گفته به نزد اهل مکه برگشته اند به پیامبر برگردانند. این مطلب به صورت ظاهر، ظلمی بود به مسلمانان، و لیکن پیامبر (ص) دور اندیش بود، زیرا کسی که اسلام

را رها کند و به کفر برگردد، بازگرداندنش با زور و جبر میان مسلمانان، سودی به حال آنان نخواهد داشت، اسلام از چنین مردمانی بی نیاز است ابن هشام در سیره خود داستان زیر را نقل کرده است:

«وقتی کار فیصله یافت و چیزی جز یک نوشته، در میان نبود، عمر بن خطاب از جا بلند شد ...

سپس نزد پیامبر آمد و گفت:

- ای پیامبر خدا! مگر تو رسول خدا نیستی؟

پیامبر: چرا.

عمر: مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر: چرا.

عمر: مگر آنان مشرک نیستند؟

پیامبر: چرا.

عمر: پس، چرا تعهدی را در دین خود بپذیریم؟

پیامبر: «من بنده خدا و فرستاده اویم. هرگز خلاف امر او را انجام نمی دهم و او هرگز مرا وا نمی گذارد.» .

عمر، بارها می گفت: از آن روزی که آن کار را کردم، از ترس سخنی که گفته بودم، پیوسته صدقه می دادم، روزه می گرفتم، نماز می گزاردم و برده آزاد می کردم، تا این که امیدوار شدم که خیر باشد (26)!

چون رسول الله اسامه بن زید بن حارثه را فرمانده مهاجران و انصار کرد، با آن که در میان آنها ابو بکر و عمر هم بودند، دستور داد تا با لشکر خود به سرزمین روم بروند، اصحاب نسبت به فرماندهی او خرده گرفتند و او را خردسال و کوچک شمردند. پس، پیامبر (ص) که بیمار بود از خانه بیرون شد و بالای منبر رفت، ضمن سخنانی چنین گفت: «ای مردم! به لشکر اسامه بپیوندید. به جان خودم سوگند، درباره فرماندهی اوگفتید همان

حرفهایی را که قبلا در مورد فرماندهی پدرش گفته بودید. در حالی که او بحق لایق فرماندهی است. همان طوری که

پدرش شایسته آن منصب بود» (27).

در رویداد ارتش اسامه، پیامبر دستور پیوستن به لشکر را صادر کرد، ولی اصحاب پیامبر که تحت فرماندهی اسامه بودند، اقدام نکردند و رسول خدا - در حالی که مریض بود دستمالی بر سرش بسته بود - بیرون آمد و گفت:

«ای مردم ! به لشکر اسامه بپیوندید ! (سه مرتبه تکرار کرد و لیکن اصحاب گسیل نشدند). و اسامه، توقف کرد در حالی که مردم انتظار می کشیدند که حکم خدا درباره رسول خدا چه خواهد شد.» (28).

اصحاب، علی رغم این که پیامبر اسامه را فرمانده لشکر کرد، و به دست مبارک خود پرچم را برای او بست حتی پس از وفات پیامبر (ص) تصمیم بر عزل اسامه گرفتند. عمر بن خطاب نزد ابو بکر آمد، و از قول انصار تقاضا داشت اسامه را عزل کند و شخص دیگری را به جای او بگمارد و لیکن ابو بکر ناگهان بلند شد و ریش عمر را گرفت در حالی که می گفت: «مادرت به عزایت بنشیند و بی فرزند شود، ای پسر خطاب ! رسول خدا او را گمارده است، تو مرا مامور می کنی او را بر کنار سازم؟» (29).

آری، براستی در ذهن بیشتر آنان چنان جا گرفته بود که فرماندهی مسلمانان پس از پیامبر خدا امری از امور دنیاست و آنان می توانند راسا فرمانروا برای خویش انتخاب کنند، هر چند با آنچه پیامبر مصلحت دیده و سفارش کرده است، مخالف بوده باشد، و می توانند به رای خود عمل کنند چرا که اجر خود را دارند، چه به صواب اجتهاد کرده باشند یا به خطا !

از طرفی چون پیش بینی می کردند که قریش مایل به

زمامداری علی نیستند، زیراافراد قبایل آنان را کشته است پس باید فرد دیگری که مورد تایید مردم مکه است زمامدار شود هر چند که پیامبر (ص) خواستار زمامداری علی (ع) بوده باشد!

به نظر می رسد که مکیان اعتقاد داشتند اگر پیامبر نسبت به خلافت علی وصیت کند، خلافت در میان خاندان پیامبر می ماند و به دیگر افراد خاندان قریش نمی رسد. اگر علی خلیفه رسول خدا شد، دو فرزندش: حسن و حسین (که به گواهی پیامبر (ص) مهتر جوانان اهل بهشتند) جانشینان پس از او خواهند بود و دیگر فرصتی برای هیچ یک از صحابه - هر قدر هم که دارای جلالت قدر باشند - باقی نخواهد ماند تا به منصب خلافت برسند.

به واقع صحابه نیز کسانی هستند مانند دیگر مردم، آنان نیز به ریاست و شهرت علاقه دارند و نمی خواهند در خلافت به روی آنان بسته شود، بلکه مایلند، به روی آنها نیز باز باشد! و اگر این در باز بماند، و پیامبر (ص) با وصیت خود نسبت به خلافت علی آن را نبندد، سهل خواهد بود که مقام خلافت را دست به دست بگردانند، زیرا که خاندان قریش در مکه آنان را یاری می کنند، و نه علی را.

حال اگر نخستین خلیفه پس از پیامبر از قبیله ای جز خاندان پیامبر باشد، برای قبایل دیگر امید رسیدن به خلافت خواهد بود، چه همه آن قبایل با هم برابرند و هیچ کدام از آنها بر دیگر قبایل برتری ندارد. نه قبیله تیم بهتر از عدی است و نه قبیله عدی بهتر از امیه. ابن اثیر مشاجره و گفتگویی را که میان عمر - در ایام خلافتش - و ابن عباس، اتفاق

افتاده، نقل کرده است که دلالت دارد بر این که عمر و مردم قریش همگان دارای چنین اندیشه ای بوده اند:

عمر: ای پسر عباس! آیا می دانی چه چیز باعث شد که قوم تو (بنی هاشم) پس از محمد (ص) از خلافت محروم شدند؟

ابن عباس: اگر نمی دانسته ام، امیر المؤمنین می داند و مرا آگاه می کند.

عمر: مردم راضی نبودند که نبوت و خلافت در شما [اولاد هاشم] جمع شود و در نتیجه، شما بر قوم خود مباهات کنید، بنابراین قریش خلافت را برای خود اختیار کرد، و در این کار پیروز و موفق شد.

ابن عباس: ای امیر مؤمنان! اگر اجازه سخن گفتن به من می دهی و مرا از خشم خود بر کنار می داری حرفم را بزنم!

عمر: بگو!

ابن عباس: اما ای امیر المؤمنین! اینکه می گویی: قریش این کار را کرد و موفق شد، درست نیست، زیرا اگر واقعا قریش آن را برای خود اختیار می کردند که خداوند خواسته بود البته درست تر و به صواب نزدیکتر می بود. و این، قابل ایراد و حسادت نبود. اما این گفتار شما که قریش مانع شدند و نخواستند که نبوت و خلافت (هر دو منصب) از آن ما باشد خداوند بزرگ آن قوم را به این صفت ناپسند معرفی کرده و چنین فرموده است: «از آن جهت است که ایشان آنچه را که خداوند نازل کرده بود نپسندیدند در نتیجه اعمالشان بی اثر و نابود شد.»

عمر: هیهات! ای پسر عباس: به خدا سوگند چیزهایی از تو شنیده ام، که نمی خواهم با گفتن آنها از موقعیتی که نزد من داری کاسته شود.

ابن عباس: آنها چیستند ای امیر مؤمنان؟ اگر حق باشد پس سزاوار نیست که موقعیت من

نزد شما متزلزل گردد و اگر نادرست است بایستی فردی باطل و نادرست همچون مرا از خودت دور کنی.

عمر: به من اطلاع دادند که تو می گویی خلافت را از روی حسد، و به ظلم و جور از ما گرفتند.

ابن عباس: ای امیر المؤمنین اما در مورد این گفته شما: از روی ظلم، که برای هر آگاه و ناآگاه بخوبی روشن است. و اما گفته شما که گفتید: از روی حسد، براستی آدم حسادت کرد و ما فرزندان او نیز دارای حسدیم.

عمر: هیهات! هیهات! ای بنی هاشم! به خدا قسم دلهای شما از حسدی پایدار دگرگونه است.

ابن عباس: ای امیر مؤمنان صبر کن! دلهای مردمی را که خداوند پلیدی از آنان را دور ساخته از حسد و کینه مبرا کرده است این چنین توصیف مکن! چه آن که دل پیامبرخدا (ص) از سنخ دلهای بنی هاشم است.

عمر: دور شو از من ای پسر عباس!

ابن عباس: دور می شوم (همین که برخاستم بروم، او از من خجالت کشید و گفت:)

عمر: ای پسر عباس! مواظب موقع خود باش! به خدا سوگند که من رعایت حق تو را دارم آنچه را اعث خوشنودی توست دوست دارم!

ابن عباس: «ای امیر مؤمنان! براستی که من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم. پس، هر کس رعایت این حق را کرد، کار نیکی کرده است و هر که نادیده گرفت، پس فرصت خود را از دست داده است ...» (30). براستی که شگفت آور است، قبیله قریش که از آغاز پیدایش نبوت و اسلام با آنها در ستیز بود و ستیز خود را با آنها ادامه داد تا این که ناتوان شد

و روی زمین زیر پاهای نبوت و اسلام سقوط کرد، اکنون، سرنوشت امت اسلامی را تعیین می کند و تایید کردن آن باعث سنگینی گفته هر نامزد رهبری می گردد، هر چند که او بر خلاف نامزدی رسول خدا باشد! البته این بسی شگفت آور است اما در عین حال، منطق رویدادها چنین است.

در حقیقت، عمر، به عنوان یک مجتهد، مصلحت را در آن دید که برای امت یا بزرگان صحابه و یا برای قبیله قریش بهتر این است که پیامبر راجع به کسی که انتخاب می کند چیزی ننویسد، بنابراین به مخالفت برخاست و این مخالفت را رهبری کرد.

در اینجا سؤال سومی مطرح می شود: چرا پیامبر، علی رغم مخالفت عمر، وصیتنامه را ننوشت؟

چرا پیامبر (ص) با وجود مخالفت وصیت خود را ننوشت؟

البته پاسخ این سؤال واضح است، زیرا غرض از وصیتی که پیامبر می خواست بنویسد این بود که آن وصیتنامه باعث ایمنی این امت از گمراهی باشد. چنان چیزی هرگز ممکن نمی شد، مگر وقتی که نویسنده وصیتنامه، در کمال صحت و هوشیاری و در حال بیداری باشد، بداند چه می گوید و هدفش از آن گفته چیست. و لیکن سبک این مخالفت صراحت دارد در تردید و شک داشتن در هوشمندی و درستی عقل پیامبر (ص) [نعوذ بالله].

براستی سخنی که عمر گفته است:

«همانا درد بر پیامبر غلبه کرده است.» «وضع پیامبر چه بود، آیا هذیان گفته است؟!! از او جویا شوید.»

و همه اینها کلماتی است که پیامبر را چنین جلوه گر می کند که آنچه می گفته است بی معنی و بی هدف بوده است[!]و دست کم در مورد بهوش بودن و درستی اندیشه پیامبر (ص) شک و دودلی را در اذهان دیگران ایجاد می کند. بطور قطع عمر با دیگر حاضران

در مخالفت با نوشتن وصیتنامه شریک بوده است. و در صورتی که امر دایر شود بر شک و تردید در پیرامون صحت کلمات پیامبر و آنچه را که آن حضرت املا می کند، مسلما مورد وصیت باطل و بیهوده خواهد بود. هر گاه امکان رد و ایراد بر درست اندیشی پیامبر در زمان حیات آن بزرگوار وجود داشته باشد پس از وفات آن حضرت رد صحت اندیشه او آسانتر خواهد بود. به این ترتیب، چنان وصیتی معنای خود را از دست می دهد و هدفی را که به منظور آن هدف، نوشته شده است، بر آورده نمی سازد.

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که او گفت:

« ... بیماری پیامبر شدت یافته بود که فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا مکتوبی برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید. پس، یکی از افرادی که نزد آن حضرت بود گفت: براستی که پیامبر خدا هذیان می گوید! ابن عباس می گوید: پس، به پیامبر گفته شد: آیا حاضر نکنیم آن چه را که خواستید؟ فرمود: بعد از این حرفها؟ ...» و مقصود آن حضرت این بود که وصیت او - بعد از این که گفتند آنچه خواستند بگویند - هرگز فایده ای نخواهد داشت.

چگونه وصیت پیامبر (ص) باعث ایمنی از گمراهی است؟

برای پاسخ به پرسش چهارم و آخرین سؤال: چگونه وصیت پیامبر (ص) موجب ایمنی از گمراهی است؟ می گویم: مسلما پیامبر (ص) به آنچه خواسته است از دیگران داناتر است و کسی حق ندارد ادعا کند آنچه را پیامبر (ص) راه و رسم ایمنی امت خود از ضلالت می داند او نیز می دانسته است. علاوه بر اینها از

آنچه در زیر می آید، آشکار و روشن می گردد.

پشتوانه ای در مقابل اختلافهای سیاسی و قبیله ای

(1) اگر پیامبر شخص معینی را در وصیتنامه ای کتبی نام برده بود، بی آن که در هوشمندی پیامبر (ص) و صحت اندیشه آن بزرگوار، به هنگام نوشتن آن وصیتنامه شک و تردیدی ایجاد کنند، امت را از جدایی و بر هم زدن وحدت خود باز می داشت. پس، اگر پیامبر، علی یا ابو بکر و یا دیگری را در وصیتنامه ای کتبی نام برده بود حتما مسلمانان به زمامداری شخص نامبرده، تسلیم می شدند و دیگر در جامعه مسلمانان سنی و شیعه ای وجود نمی داشت. در حقیقت، تشیع و تسنن زاییده اختلاف مسلمانان پیرامون این مطلب است که چه کسی خلیفه شرعی پس از پیامبر خداست، ابو بکر یا علی؟

پس اگر پیامبر هر کدام از این دو شخصیت و یا دیگری را به نام، ذکر کرده بود، مجال چنین اختلافی نمی بود.

اگر پیامبر در آن وصیتنامه کسی را که جانشین قرار می داد، نام برده بود، به طور قطع اندیشه خوارج به وجود نمی آمد و جنگ صفین که به اندیشه خوارج انجامید، اتفاق نمی افتاد.

براستی جنگ صفین و پیش از آن، جنگ بصره، نتیجه دعوی خونخواهی عثمان بود. اگر علی همان کسی بود که از طرف پیامبر مطابق وصیت کتبی تعیین شده بود هرآینه عثمان پیش از این که لافت برسد از دنیا رفته بود و علی تا پس از شهادتش زنده می ماند. اگر علی همان کسی بود که تعیین شده بود، معاویه به حکومت نمی رسید و پسر فاسقش یزید جانشین او نمی شد تا ریختن خون فرزندان پیامبر را در کربلا حلال بشمارد، و هر آینه میان عبد الله بن زبیر و

بنی امیه جنگی اتفاق نمی افتاد و نیز دیگر فتنه ها و جنگها در میان مسلمانان، پیش نمی آمد.

تمامی این رویدادها در نتیجه نبودن وصیتنامه ای کتبی، از پیامبر است. اگر چنان وصیتنامه ای وجود داشت، چهره تاریخ اسلام عوض می شد و ما تاریخی از اسلام می خواندیم که هیچ گونه شباهتی به آنچه امروز می خوانیم نداشت. می خواهم بگویم که من خلیفه دوم را - به دلیل مخالفتش با پیامبر در مورد نوشتن وصیتش - مسؤول از هم پاشیدن وحدت این امت و هر رویدادی که به دنبال آن اتفاق افتاد نمی دانم. هرگز و هرگز (31). زیرا عمر یک بشر و یک انسان بود و علم غیب نداشت. و نیز در توان او و هیچ انسان دیگری نبود تا به واقعیت رویدادهای آینده و آنچه را که آینده آبستن آن بود، برسد.

این حق مسلمانان است که درباره آنچه عمر در زمینه خلافت پس از پیامبر خدا تصور کرده بود که امری از امور دنیای مسلمانان است و نه از امور اخروی آنان - به مقتضای مصالح جامعه اسلامی - تحقیق و بررسی کنند. و عمر، اعتقاد داشت که به زبان پیامبر (ص) درباره خلافت مطلبی جاری نشود تا آن در به روی اصحاب باز بماند که خود بررسی و تحقیق کنند. اگر پیامبر درباره خلافت، حکم کرده بود، دیگر باب تحقیق و اظهار نظر بسته شده بود. قرآن مجید این چنین می گوید: «هیچ مرد و زن با ایمانی نمی توانند در موردی که خدا و پیامبرش حکم کرده اند اختیار کار خود را داشته باشند. هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت نکند، دچار گمراهی آشکار شده است.» (32).

تنها فردی

که می توانست آینده را ببیند پیامبر بود، البته بوسیله وحی و نه از سوی خودش. و پیامبر بود که به نور خدا آینده این امت را می دید، و این که اگر امت بدون وصیتنامه ای کتبی باقی بماند هر آینه فتنه ها - همچون پاره های شب تار - بر او، رو می آورد، (و این همان چیزی است که خادم آن حضرت، ابو مویهبه روایت کرده است): آن گرامی خواست که امت را از فتنه هایی که بر وحدت این امت می گذرد، بر حذر دارد و فرمود:

«قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی را بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید» .

پشتوانه ای بر ضد گرایشهای مختلف

(2) اگر پیامبر (ص) کسی را در وصیتنامه ای کتبی پس از خود برای رهبری این امت، مشخص می کرد، نه تنها تضمینی در برابر اختلافات سیاسی و قبیله ای بود، بلکه پشتوانه ای بر ضد گرایشهای مختلف اسلامی نیز بود.

ما تعدادی از احادیث را بر خواننده عرضه کردیم که پیامبر (ص) در آنها اعلان فرموده بود که پیروی قرآن و عترت پیامبر باعث ایمنی از گمراهی است، و قرآن و عترت تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی شوند.

براستی که علی در راس این عترت طاهره، در صورتی که نخستین مرجع در تفسیر قرآن و نقل سنن پیامبر (ص) می شد، این ضمانت را مجسم و عملی می ساخت، چه او بی چون و چرا داناترین صحابه به کتاب و سنت بود.

دو خلیفه نخستین با همه رفعت مقام علمی خود - در مسائلی که علم آنان نمی رسید - پیوسته به او مراجعه می کردند. در چندین مورد عمر گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

ابن سعد نقل

کرده است که علی فرمود:

«به خدا سوگند، آیه ای نازل نشد مگر اینکه من می دانستم درباره چه و در کجا (ودر مورد چه کسی) نازل شده است. براستی که آفریدگارم به من قلبی بسیار آگاه و زبانی بس گشاده و پاسخگو مرحمت فرموده است.» (33).

به علی گفتند: چطور شده است که تو پیش از دیگر اصحاب پیامبر حدیث نقل می کنی؟ در جواب گفت: «من هر گاه از پیامبر سؤالی می کردم، مرا آگاه می ساخت، و هر گاه ساکت می شدم، آن گرامی آغاز سخن می کرد.» (34). حاکم از علی روایت کرده است: «هرگاه من از پیامبر خدا سؤالی می کردم جواب مرحمت می کرد و اگر ساکت می شدم او خود آغاز به سخن می کرد» (35) از سعید بن مسیب نقل کرده اند که گفت: «هیچ کس - بجز علی بن ابی طالب - نمی گفت: از من بپرسید، پیش از این که مرا از دست بدهید.» (36).

او کسی است که رسول خدا (ص) درباره اش فرموده است: «من شهر دانشم و علی دروازه آن، پس هر کس بخواهد وارد آن شهر شود باید از آن درب وارد شود.» (37).

از ام سلمه نقل شده است که رسول خدا (ص) فرمود:

«علی با قرآن و قرآن با علی است، هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر سوی من باز گردند.» (38).

بنابراین اگر علی، پس از پیامبر (ص) زمام امور را به دست گرفته بود، هر آینه سنتهای پیامبر شناخته می شد و مردم در تمام مسائل فقهی به رای او اتفاق نظر می داشتند. براستی که پیامبر آن هنگامی که می خواست نسبت به[خلافت]علی وصیت کند، با نور خداوندی می دید

که او در حقیقت برای مسلمانان ضمانتی مجسم در مقابل گمراهی است. علی و دیگر اعضای خاندان پیامبر - در صورتی که زمام امور به دست آنان سپرده می شد - نیرویی وحدت بخش برای مسلمانان بودند.

پی نوشتها

1 - سوره بقره، آیه 180.

2 - ج 11 (کتاب الوصیه) ص 74 - 75.

3 - ج 11 (کتاب الوصیه). و بخاری در صحیح خود ج 4 ص 3 آن را روایت کرده است.

4 - همان مدرک و همان صفحه.

5 - مستدرک حاکم ج 3 ص 109.

6 - سوره نساء (4) آیه 59.

7 - سوره حشر (59) آیه 7.

8 - بعضی، ابو رافع یا بریره خدمتکار عایشه را نوشته اند (طبقات ج 2 ص 204). ولی مورخان شیعه معتقدند روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی را گرفت و با گروهی که به دنبال آنان بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد ... بعد رو به علی کرد و گفت: کلید گنجهای دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته اند ... من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده ام (فروغ ابدیت ج 2 ص 852) م.

9 - ج 3 ص 56. و قریب به این عبارتها را ابن هشام در سیره خود ج 2 ص 643 روایت کرده است. و محمد بن سعد در کتاب طبقات ج 2 ص 204 این حدیث را نقل کرده است.

10 - طبقات ابن سعد ج 3 ص 343. و قریب به آن را مسلم در صحیح خود ج 12 ص 206 نقل کرده است.

11 - سیره ابن هشام

(آن جا که در هر غزوه ای نام کسی را که پیامبر خدا (ص) در مدت غیبتش در مدینه بجای خود تعیین می کرد، نقل کرده است.)

12 - ج 1 ص 39 (در باب کتابت علم) و آن را در باب قول مریض - برخیزید از نزد من - روایت کرده است.

13 - ج 11 (در اواخر کتاب وصیت) ص 89. در طبقات ج 3 ص 342 همین طور نقل شده است، و مثل آن را امام احمد در مسند خود ج 1 ص 222 روایت کرده است.

14 - صحیح مسلم ج 11 ص 95. و نیز در طبقات ج 2 ص 242. و در مسند امام احمد ج 1 ص 336 مثل آن آمده است.

15 - ج 2 ص 243 و در ص 244 همین جلد از جابر مثل این مطلب نقل شده است با این تفاوت که او گفته: مشاجره کردند نزد او و پیامبر او را (ضمیر مؤنث) بیرون کرد.

16 - ج 2 ص 243 - 244. و در روایت ابن عباس (که در طبقات ج 2 ص 244 - 245 نقل کرده است). زینب همسر پیامبر بود که گفت: «آیا نشنیدید که پیامبر برای شما وصیت می کرد و شما سر و صدا کردید پس فرمود برخیزید ...» .

17 - سیره ابن هشام، ج 2 ص 655. بنا به نقل بخاری (در ص 7) ابو بکر آیه «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ا فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم » را بر او خواند و او با شنیدن آیه از دعوی خود دست برداشت. م.

18 - امام علی بن ابی طالب - از استاد عبد الفتاح عبد المقصود. ج 1، ص 190 و ج 4 ص 171.

19 - ترمذی این روایت را نقل کرده است (کنز العمال ج 1 حدیث شماره 874 چاپ اول).

20 - ابن راهویه، ابن جریر، ابن عاصم و محاملی در امالی خود نقل کرده اند (کنز العمال، ج 15، ص 123 حدیث شماره 356، چاپ دوم).

21 - امام احمد آن را در مسند خود به دو طریق که هر دو را صحیح دانسته است، نقل کرده است، ج 5 ص 181.

22 - ترمذی، در صحیح خود، ج 5 ص 328 نقل کرده است.

23 - ج 3 ص 97 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید. و احمد بن ابی طاهر، در کتاب خود، تاریخ بغداد، آن را روایت کرده است، (المراجعات شرف الدین ص 278).

24 - تمام این سطور، بلکه بسیاری از سخنان مقدماتی و زمینه ساز جناب مؤلف سلمه ا ... از باب مماشات است اگر نه اینجا، جای اجتهاد نیست، زیرا اجتهاد در مقابل نص را عموم فقها جایز نمی دانند و در اینجا نص، بلکه نصوص فراوانی وجود دارد. [م]

25 - نظر خوانندگان محترم را به پاورقی ص 190 جلب می کنم. م.

26 - ج 2 ص 216 - 217. و مسلم در صحیح خود ج 12 ص 141 مانند آن را نقل کرده است.

27 - طبقات الکبری ابن سعد ج 2 ص 249.

28 - طبقات الکبری.

29 - حلبی در سیره خود ج 3 ص 336، دحلانی در سیره خود و ابن جریر در حوادث سال 12 تاریخ خود

نقل کرده اند (مراجعات شرف الدین ص 255).

30 - الکامل ج 3 ص 31.

31 - مؤلف محترم، به عنوان یک نظر در برابر انبوه نظرات، این مطلب را نوشته است.

32 - سوره احزاب (33) آیه 36.

33 و 34 - کنز العمال ج 15 ص 113.

35 - المستدرک ج 3 ص 125.

36 - کنز العمال ج 15 ص 113.

37 - المستدرک حاکم ج 3 ص 162.

38 - المستدرک ج 3 ص 124.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 172

محمد جواد شری

درخواست کاغذ و قلم (2)

درخواست کاغذ و قلم

رسول گرامی اسلام چون از مخالفت آشکار برخی از صحابه و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه آگاه شد و دانست که توطئه ای در حال شکل گرفتن است تا در نظام سیاسی کشور اسلامی خلل وارد سازند و أمیر المؤمنین علی علیه السلام را از مقام خلافت و رهبری امت اسلامی کنار بزنند، از این رو تصمیم گرفت که موضوع خلافت و جانشینی علی علیه السلام را در همان ساعات آخر عمر خود به روی کاغذ آورد و داستان «غدیر خم» را بار دیگر تکرار نماید، تا از انحرافی که در رهبری امت اسلامی در حال شکل گیری است، جلوگیری نماید؛لذا در یکی از روزها که صحابه، از جمله ابوبکر و عمر، به عیادت حضرت آمدند و از رفتن به جنگ

با رومیان سرباز زده بودند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لحظه ای به هوش آمد و نگاهی به آنها کرد و فرمود:

«ایتونی بداوه و کتف أکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده أبدا.

دوات و شانه گوسفند (کاغذ) حاضر کنید تا چیزی برای شما بنویسم

که پس از من هرگز گمراه نشوید.» (1)

پیامبر پس از گفتن این سخن دوباره از حال رفت. یکی از حاضران برخاست تا به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل کند و کاغذ و قلم حاضر نماید. عمر مانع کار او شد و به وی گفت: «إرجع، فإنه یهجر، برگرد به سخن رسول خدا توجه نکن. او بیمار است. هذیان می گوید!» در این هنگام میان حاضران گفتگو و بحث در گرفت که کاغذ و قلم حاضر کنند یا نه. مخالفان این کار «إنا لله و إنا إلیه راجعون» سرزبان جاری می ساختند و از مخالفت با آن حضرت بیمناک بودند. حضرت دوباره به هوش آمد برخی از حاضران عرض کردند:

«ألا نأتیک بکتف یا رسول الله و دواه؟ فقال: أبعد الذی قلتم؟ لا، و لکنی أوصیکم بأهل بیتی خیرا ثم أعرض بوجهه عن القوم ...؛

آیا اجازه می دهید تا دوات و کاغذ حاضر کنیم؟ حضرت فرمود: پس از این همه گفتگوها نیازی به دوات و کاغذ ندارم، لیکن درباره اهل بیتم به شما سفارش می کنم، از آنان دست برندارید و خیرخواه آنان باشید.»

سپس روی از حاضران برگرداند. آنان نیز از جا برخاستند و به خانه های خود رفتند. تنها علی بن ابی طالب علیه السلام، و فضل بن عباس و برخی از اطرافیان نزدیکش ماندند. (2)

این واقعه تاریخی را گروهی از سیره نویسان اهل سنت و شیعه نقل کرده اند، با این تفاوت که محدثان اهل سنت اغلب گفتار عمر را نقل به معنی کرده و سخن جسارت آمیز او را بازگو نکرده و یا به عمر نسبت نداده اند.

طبری و ابن کثیر از ابن

عباس چنین نقل می کنند: چون حال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار سخت شد، فرمود:

«ایتونی أکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی أبدا، فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی أن یتنازع ...؛

برایم قلم و کاغذ بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید. پس از سخنان حضرت میان حاضران نزاع در گرفت، و حال آن که سزاوار نیست نزد پیامبر خدا منازعه شود.» (3) طبری و ابن کثیر در این نقل سخن جسارت آمیز را نیاورده اند، فقط با بیان نزاع میان حاضران، از آن گذشته اند.

باز طبری از طریق دیگر از ابن عباس چنین نقل می کند: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایتونی باللوح و الدواه، او بالکتف و الدواه، أکتب لکم کتابا لا تضلون بعده، قال: فقالوا: إن رسول الله یهجر؛

لوح و قلم (یا کتف و قلم)؛برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. حاضران گفتند: رسول خدا هذیان می گوید.» (4)

در این نقل طبری کلام جسارت آمیز را به گروهی نسبت داده است، و بدون آنکه به خلیفه دوم اشاره ای داشته باشد.

ابن کثیر از صحیح بخاری از ابن عباس این داستان را چنین نقل می کند: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در بستر بیماری بود و جمعی از بزرگان در حضورش بودند و حضرت به آنان فرمود: «و هلموا أکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده أبدا، کاغذ و قلم بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که پس از این گمراه نشوید.» برخی از حاضران گفتند: إن رسول الله قد غلبه الوجع و عندکم

القرآن حسبنا کتاب الله، بیماری بر پیامبر غلبه کرده است. قرآن نزد شماست و کتاب آسمانی ما را کافی است.» (5)

ابن سعد حدیث فوق را نقل کرده و می نویسد: «عمر از میان آن جمع گفت:

«ان رسول الله قد غلبه الوجع و عندکم القرآن، حسبنا کتاب الله.. ؛

درد بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غلبه کرده است و نزد شما قرآن است و ما را کتاب خدا کافی است ...» (6)

مخالفت عمر با آوردن قلم و کاغذ و به دنبال آن اختلاف صحابه در حضورپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن چنان زشت بود که برخی از همسران رسول خدا در پس پرده به لحن اعتراض آمیز گفتند: «خواسته پیامبر را عملی کنید و از دستور او سرپیچی نکنید.» عمر برای ساکت کردن آنان گفت: «شما ساکت باشید. هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیمار می شود دیدگان خود را برای او می فشرید (یعنی گریه می کنید) و وقتی بهبودی حاصل می کند بر او مسلط می گردید.» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این هنگام فرمود: «هن خیر منکم، این زنان از شماها (که مخالفت صریح با دستور من می کنید) بهترند.» (7)

پی نوشتها

1. منظور پیامبر این بوده است که نامه را املا کند و یکی از نویسندگان بنویسند، زیرا حضرتش تا آخرین لحظه زندگی قلم به دست نگرفته و چیزی ننوشته است.

2. ارشاد مفید، ج 1، ص. 184

3. تاریخ طبری، ج 2، ص 436، البدایه و النهایه، ج 5، ص. 200

4. تاریخ طبری، ج 2، ص. 436

5. البدایه و النهایه، ج 2، ص. 200

6. طبقات

ابن سعد، ج 2، ص. 244

7. همان مدرک.

مظهر ولایت ص 631

اصغر ناظم زاده قمی

آخرین سخن با فاطمه پاره تن خود

آخرین سخن با فاطمه پاره تن خود

علاقه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه زهرا بر هیچ کسی پوشیده نیست. رسول خدا در برابر همسران خود به فاطمه بسیار احترام می گذارد و به یاران خود می فرمود:

«فاطمه پاره تن من است. خشنودی او خشنودی من و خشم او خشم من است.» (1)

دیدار زهرای اطهر برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار مهم بود. هیچ گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدون وداع با دخترش مسافرت نمی رفت و هنگام مراجعت از سفر قبل از همه به دیدار او می شتافت.

اکنون که لحظات آخر عمر پیامبر فرا رسیده است و به سفری می رود که بازگشت ندارد، و این فکر که باید از فاطمه علیها السلام پاره تن خود برای همیشه جدا شود این افکار حضرتش را بسیار می آزرد، همچنان که برای فاطمه علیها السلام چنین بود؛از این رو فاطمه علیها السلام در تمام روزهایی که پدرش در بستر بیماری بود، در کنار بستر پدر نشسته و لحظه ای از او دور نمی شد.

عایشه می گوید: «ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دخترش اشاره کرد که با او کاری دارد. فاطمه مقداری خم شد و سر را نزدیک دهان پدر برد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به طور آهسته مطالبی را به او گفت. چون سخن پیامبر به پایان رسید، فاطمه علیها السلام سخت

گریست و اشک بر دیدگان مبارکش جاری گشت. در همین هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بار دیگر آهسته

به او سخنانی گفت. این بار فاطمه علیها السلام با چهره ای باز و قیافه ای خندان سر برداشت. وجود دو حالت متفاوت پس از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای فاطمه علیها السلام، حاضران را به تعجب واداشت. از فاطمه سؤال شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با او چه گفت. فاطمه علیها السلام پاسخ داد: «ما کنت لافشی سره، راز رسول خدا را فاش نمی کنم.»

پس از درگذشت پیامبر عایشه به اصرار از حضرت فاطمه علیها السلام خواست که پیامبر با او چه گفت. فاطمه علیها السلام فرمود: «پدرم در سخن اول مرا از مرگ خود آگاه نمود و اظهار کرد که من از این بیماری بهبودی نخواهم یافت. برای همین بود که من گریستم. بار دوم به من مژده داد که تو نخستین کس از اهل بیت هستی که به من ملحق می شوی. این خبر موجب نشاط و سرور شد. فهمیدم پس از اندکی به پدرم ملحق خواهم شد.» (2) شیخ مفید این حدیث را چنین نقل می کند: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال احتضار و بیهوشی بود و لحظاتی بیشتر به پایان عمرش نمانده بود، فاطمه علیها السلام در کنار بسترش حضور داشت و خیره خیره به صورت پدر نگاه می کرد، و در حالی که اشک مانند مروارید بر گونه هایش می غلتید با قلبی فشرده این شعر را می خواند:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للارامل

همانگونه که مردم از ابر طلب باران می کنند، از چهره سفید و نورانی رسول خدا رحمت می خواهند و برای فریاد رسی یتیمان و پناه بیوه

زنان کمک می طلبند.

در این هنگام پیامبر دیدگان خود را گشود و با صدای آهسته ای فرمود: «دخترم این شعری است که عمویت ابو طالب درباره من سروده است. سزاوار است بجای آن این آیه را بخوانی (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؛ (3) محمد نیست جز آن که رسول خدا بوده است او همچون پیامبران قبل که از دنیا رفته اند از دنیا می رود. آیا هر گاه او بمیرد یا کشته شود، شما به حال پیش از اسلام خود بر می گردید؟)

حضرت فاطمه علیها السلام با شنیدن این سخن سخت گریست. در همین هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به نزد خود خواند. چون نزدیک شد، آهسته با او سخن گفت. پس از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صورت مبارک فاطمه علیها السلام از خوشحالی برافروخته شد و لبانش متبسم گشت. در همین حال در حالی که دست راست علی علیه السلام زیر چانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، حضرت قبض روح شد و جان جانان به عالم جانان پرواز کرد.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی از حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کرد: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه رازی را با شما در میان گذاشت که از اضطراب شما کاسته شد و چهره تان برافروخته گشت؟ فاطمه علیها السلام پاسخ داد:

«انه خبرنی اننی اول ال بیته لحوقا به، و انه لن تطول المده بی بعده حتی ادرکه، فسری ذلک عنی؛

پدرم به من

خبر داد تو نخستین کسی هستی که به من ملحق خواهی شد، و ماندن تو پس از من بطول نمی انجامد، این خبر مرا خوشحال کرده و اندوهم را کاست.» (4)

پی نوشتها

1. ر. ک: به فصل ازدواج در همین کتاب.

2. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 247، کامل ابن اثیر، ج 2، ص 9.

3. آل عمران (3) آیه 144.

4. ارشاد مفید، ج 1، ص 186.

مظهر ولایت ص 642

سید اصغر ناظم زاده قمی

تجهیز بدن مطهر و نماز بر آن

تجهیز بدن مطهر و نماز بر آن

علی (ع) و چند تن از فرزندان هاشم که گرد جنازه پیغمبر بودند سرانجام کار شستن و کفن کردن او را پایان دادند.

ابن هشام نوشته است: «علی و عباس و فضل و قثم پسران او و اسامه و شقران خادمان رسول شستن و کفن کردن او را عهده دار شدند.» (1) گویا کار شستن را علی (ع) عهده دار بود و آن چند تن وی را یاری می کردند. علی (ع) هنگام شستن پیکر پاک رسول خدا (ص) چنین گفت:

«پدر و مادرم فدایت باد، با مرگ تو رشته ای برید که در مرگ جز تو کس چنان ندید. پایان یافتن دعوت پیغمبران و بریدن خبرهای آسمان. مرگت مصیبت زدگان را به شکیبایی واداشت، و همگان را در سوگی یکسان گذاشت. و اگر نه این است که به شکیبایی امر فرمودی و از بیتابی نهی نمودی، اشک دیده را با گریستن بر تو به پایان می رساندیم و درد همچنان

بی درمان می ماند و رنج و اندوه هم سوگند جان. و این زاری و بیقراری در فقدان تو اندک است، لیکن مرگ را باز نتوان گرداند، و نه کس را از آن توان رهاند پدر و مادرم فدایت، ما را در پیشگاه پروردگارت به یاد آر و در خاطر خود نگاهدار.» (2)

پی نوشتها

4. سیره ابن هشام، ج 4، ص 342.

5. نهج البلاغه، گفتار 235.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 36

دکتر سید جعفر شهیدی

از خلافت تا شهادت

بیعت مردم با امیر المؤمنین

بیعت با امیرالمؤمنین (1)

بیان رویدادهای چهار بخش از زندگانی امام علی - علیه السلام به پایان رسید. اکنون در آستانه بخش پنجم از زندگانی آن حضرت قرار گرفته ایم؛ بخشی که در آن علی - علیه السلام به مقام خلافت وزمامداری برگزیده شد ودر طی آن با حوادث وفراز ونشیبهای بسیار روبه رو گردید. تشریح گسترده همه آن حوادث از توان خامه ما بیرون است. از این رو، ناچاریم، همچون بخشهای گذشته، رویدادهای مهم وچشمگیر را بازگو کنیم.

نخستین بحث در این فصل، بیان علل گرایش مهاجرین وانصار به زمامداری امام - علیه السلام است، گرایشی که در مورد خلفای گذشته نظیر نداشت وبعدا نیز مانند آن دیده نشد.

هواداران امام - علیه السلام پس از درگذشت پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله و سلم در اقلیت فاحشی بودند وجز گروهی از صالحان از مهاجرین وانصار، کسی به خلافت او ابراز علاقه نکرد. ولی پس از گذشت ربع قرن از آغاز خلافت اسلامی، ورق آن چنان برگشت که افکار عمومی متوجه کسی جز علی - علیه السلام نبود. پس از قتل عثمان، همه مردم با هلهله

وشادی خاصی به در خانه امام - علیه السلام ریختند وبا اصرار فراوان خواهان بیعت با او شدند.

علل این گرایش را باید در حوادث تلخ دوران خلیفه سوم جستجو کرد؛ حوادثی که سرانجام به قتل خود وی منجر شد وانقلابیون مصری وعراقی را بر آن داشت که تا کار خلافت اسلامی را یکسره نساخته اند به میهن خود

باز نگردند.

فروغ ولایت ص 323

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

بیعت با امیر المؤمنین (2)

بیعت مردم با امیر المؤمنین

همین که شورشیان کار عثمان را پایان دادند به فکر اداره حکومت افتادند. بدیهی است مسلمانان را به حاکمی نیاز بود و باید خلیفه ای معین گردد. چه کسی جز علی سزاوار خلافت است؟ اما تنی چند از مسلمانان که پیشینه ای در اسلام داشتند (طلحه و زبیر و ...) چشم به خلافت دوخته بودند. نیز معاویه که در مدت بیست سال قدرتی یافته بود و مردم شام با وی یکدل بودند، سودائی در سر داشت.

باری مردم از هر سو بر علی گرد آمدند که باید خلافت را بپذیری. اما افسوس که زمان مساعد نبود. و در این بیست و پنج سال که از رحلت پیغمبر می گذشت هیچ سالی نامناسب تر از این سال برای خلافت علی نمی نمود. برخی سنت ها دگرگون شده و برخی حکم ها معطل مانده و درآمد دولت در کیسه کسانی ریخته شده که در این مدت چندان رنجی برای اسلام و مسلمانان بر خود ننهاده بودند. روزی که عمر دفتر حقوق بگیران را تاسیس کرد و مقرری را بر اساس سبقت در اسلام نهاد، شاید نمی دانست عاقبت آن به کجا می رسد. اما دیری نگذشت که سربازان دیدند، آنان در جبهه ها می جنگند و غنیمت های جنگی را به مدینه می فرستند و صدقات به صندوق دولت می رسد، و مردمی در خانه نشسته اند و تنها بخاطر اینکه سالی چند زودتر از آنان مسلمان شده اند، بیشتر از کسانی که در فراهم آوردن این مالها رنج برده اند بهره می گیرند. از این دشوارتر کاربعضی سران قریش بود. این تیره خودخواه و جاه طلب که در سقیفه با روایتی که ابوبکر بر مردم خواند (1) زمامداری مسلمانان

را از آن خود ساخته بود، بر دیگر تیره ها و بر همه مسلمانان که عرب نبودند بزرگی می فروخت. خاندان اموی که تیره ای از قریش اند از دیر زمان با خاندان هاشم میانه خوبی نداشتند. بخصوص با علی (ع) که در جنگ بدر تنی چند از بزرگان آنان را از پا درآورده بود.

عمر در دوران خلافت خود تا آنجا که می توانست اینان را محدود ساخت و رخصت بیرون رفتن از مدینه را به ایشان نمی داد. چون به بهانه شرکت در جهاد نزد او می آمدند می گفت: «جنگی که در روزگار رسول خدا کردی برای تو کافی است. بهتر است نه تو دنیای برون را ببینی و نه دنیای برون تو را.» در حکومت عثمان قریش بدانچه می خواست رسید و تا آنجا که می توانست بر مال و منال دست اندازی کرد. حال علی (ع) در داخل مدینه با چنین مردمی روبروست. مردمی که اگر هم از روی راستی به مسلمانی گرائیدند، دلبستگی به خاندان خود را رها نکردند. مردمی که پیش از اسلام چون مال و مکنتی داشتند به بنی هاشم که تهی دست بودند به دیده حقارت می نگریستند. علی (ع) از این مشکلها و دهها مشکل سخت تر از آن، آگاه بود و می گفت:

«مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید که پیشاپیش کاری می رویم که آن را رویه هاست و گونه گون رنگهاست، دلها برابر آن بر جای نمی ماند و خردها بر پای. همانا کران تا کران را ابر فتنه پوشیده است و راه راست ناشناسا گردیده و بدانید که اگر من درخواست شما را پذیرفتم با شما چنان کار می کنم که خود میدانم و به گفته گوینده و ملامت سرزنش کننده گوش نمی دارم.

و اگر مرا واگذارید همچون یکی از شمایم و برای کسی که کار خود را بدو می سپارند، بهتر از دیگران فرمانبردار و شنوایم. من اگر وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم.» (2) بعض مورخان نوشته اند همان روز که عثمان کشته شد با علی (ع) بیعت کردند ولی بعضی نوشته اند گفتگو دو سه روز به درازا کشید و بعضی ها هشت روز نوشته اند و باید چنین باشد. حاضران گفتند تو را رها نمی کنیم تا با تو بیعت کنیم. گفت: «اگر چنین است بیعت باید در مسجد انجام گیرد.»

نوشته اند نخست کس که با او بیعت کرد طلحه بود که با دست شل بیعت کرد. مردی از حاضران که حبیب پسر ذؤیب نام داشت بیعت طلحه را به فال بد گرفت و گفت نخست کس که با او بیعت کرد شل بود. این کار به پایان نخواهد رسید.

بیعت مردم با علی بیعت انبوه مردم بود و او چنین فرماید:

«چنان بر من هجوم آوردند که شتران تشنه به آبشخور روی آرند و چراننده پای بند آنها را بردارد و یکدیگر را بفشارند. چندانکه پنداشتم خیال کشتن مرا در سر می پرورانند یا در محضر من بعضی خیال کشتن بعض دیگر را دارند.» (3)

و در جای دیگر فرماید:

«ناگهان دیدم مردم از هر سوی روی به من نهادند و چون یال کفتار پس و پیش هم ایستادند چندانکه انگشتان شست پایم فشرده گشت و دو پهلویم آزرده. به گرد من فراهم و چون گله گوسفند سر نهاده به هم.» (4)

و در جای دیگر چنین گوید:

«دستم را گشودند بازش داشتم، و آن را کشیدند نگاهش داشتم. سپس بر

من هجوم آوردند، همچون شتران تشنه که روز آب خوردن به آبگیرهای خود درآیند، چندانکه بند پای افزار برید و ردا افتاد و ناتوان پایمال گردید. و خشنودی مردم در بیعت من بدانجا رسید که خردسال شادمان شد و سالخورده لرزان و لرزان بدانجا دوان.» (5) یعقوبی نوشته است در روز بیعت همگان جز سه تن از قریش بیعت کردند. مروان پسر حکم. سعید پسر عاص، ولید پسر عقبه. ولید که سخنگوی آنان بود گفت:

- «تو خون ما را به گردن داری، روز بدر پدر من و پدر سعید را کشتی و چون عثمان مروان را در دستگاه خود درآورد، بر او خرده گرفتن و مروان را دشنام دادی. اکنون به شرطی با تو بیعت می کنم که بر ما ببخشی و آنچه داریم به ما واگذاری و کشندگان عثمان را کیفر دهی.»

- علی (ع) در خشم شد و گفت:

«اما خون شما را (حکم) خدا ریخت. اما بخشیدن شما، من نمی توانم حق الله را واگذارم. اما آنچه در دست شماست، آنچه از آن خدا و مسلمانان است عدالت شامل آن است. اما کشندگان عثمان اگر امروز کشتن آنان بر من لازم باشد، فردا جنگ با آنان بر من لازم خواهد شد.» (6)

پی نوشتها

1. الائمه من قریش.

2. نهج البلاغه، خطبه 92، طبری، ج 6، ص 3076.

3. نهج البلاغه، خطبه 54.

4. نهج البلاغه، خطبه 3 شقشقیه.

5. خطبه 229.

6. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154.

علی از زبان علی یا زندگانی امیر المؤمنین (ع) صفحه 66

دکتر سید جعفر شهیدی

بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام

انقلابیون می دانستند که بر اثر قتل خلیفه اوضاع ممالک اسلامی درهم خواهد ریخت. از این رو، بر آن شدند که این خلأ را هرچه زودتر پر کنند وپیش از برگزیدن خلیفه وبیعت با وی به اوطان خود باز نگردند. آنان در پی کسی بودند که در طی این بیست وپنج سال گذشته نسبت به تعالیم اسلام وسنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفا دار مانده باشد وآن کس جز علی علیه السلام نبود. دیگران خود را، هریک به گونه ای، به دنیا آلوده کرده ودر جهاتی از ضعفهای عثمان با او مشترک بودند. طلحه وزبیر وافرادی همانند آنان در دوران خلیفه سوم وقت خود را صرف رسیدگی به امور دنیوی ووصول وجمع در آمد املاک وتهیه کاخهایی در این شهر وآن شهر کرده، پیوند خود را با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحتی سنت شیخین بریده بودند.

با اینکه نام علی علیه السلام بیش از همه بر سر زبانها بود ودر ایامی که خانه خلیفه از سوی انقلابیون محاصره شده بود امیر مؤمنان یگانه پیام رسان مورد اعتماد طرفین به شمار می رفت وبیش از همه کوشش می کرد که غائله را به گونه ای که مورد رضایت طرفین باشد خاموش سازد، ولی عواملی که در ماجرای سقیفه سبب شد

که علی علیه السلام را از صحنه کنار بزنند، همگی (بجز جوانی) به حال خود باقی بود واگر اراده نافذ ونیرومند انقلابیون وفشار افکار عمومی دخالت نمی کرد، همان عوامل امام علیه السلام را برای بار چهارم نیز از صحنه عقب می زد وخلافت را به فردی از شیوخ صحابه می سپرد وجامعه را از حکومت حقه الهی محروم می ساخت.

اگر عثمان به مرگ طبیعی در می گذشت واوضاع مدینه عادی بود هرگز شیوخ صحابه، که در دوره خلافت عثمان صاحب مال وجاه فراوان شده بودند، به حکومت علی علیه السلام رأی نمی دادند ودر شورایی که تشکیل می شد به ضرر او دسته بندی می کردند. بلکه بازیگران وتعزیه گردانان صحنه سیاست نقشی ایفا می کردند که کار به شورا نیز نکشد وخلیفه وقت را وادار می کردند که کسی را که آنان می پسندند به خلافت برگزینند؛ همچنان که ابوبکر، عمر را برای خلافت برگزید.

این گروه می دانستند که اگر علی علیه السلام زمام امور را به دست بگیرد اموال آنان را مصادره خواهد کرد وهیچ یک از آنان را مصدر کار نخواهد ساخت. آنان این حقیقت را به روشنی در جبین امام علیه السلام می خواندند واز روحیات آن حضرت کاملا آگاه بودند. لذا وقتی آن حضرت طلحه وزبیر را در اداره امور دخالت نداد، فورا پیمان خود را شکستند ونبرد خونین «جمل» را بپا کردند.

عواملی که امام علیه السلام را در سقیفه از صحنه حکومت کنار زد عمدتا عبارت بودند از:

1 کشته شدن بستگان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست علی علیه السلام.

2 عداوت دیرینه ای که میان بنی هاشم وتیره های دیگر، بالأخص

بنی امیه، وجود داشت.

3 سختگیری علی علیه السلام در اجرای احکام الهی.

نه تنها این عوامل پس از قتل عثمان به قوت خود باقی بود، بلکه عامل دیگری نیز، که از حیث قدرت تأثیر کمتر از آنها نبود، مزید بر آنها شده بود وآن مخالفت عایشه همسر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با امام علیه السلام بود.

عایشه در زمان خلافت عثمان یک وزنه سیاسی بود. وی مردم را کرارا به ریختن خون عثمان تحریک می کرد وبدین منظور گاهی پیراهن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به صحابه نشان می داد ومی گفت که هنوز این پیراهن کهنه نشده ولی دین او دستخوش دگرگونیها شده است. (1)

احترامی که عایشه در میان مسلمانان داشت واحادیث زیادی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کرد مایه سنگینی سیاسی کفه ای بود که وی به آن طرف تمایل می جست وموجب زحمت کسی بود که نسبت به وی مخالفت می ورزید.

مخالفت عایشه با علی علیه السلام ناشی از امور زیر بود:

اولا، علی علیه السلام در داستان «افک» به طلاق عایشه نظر داده بود.

ثانیا، فاطمه دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام چندین فرزند داشت ولی او از پیامبر فرزندی نیاورده بود.

ثالثا، عایشه احساس می کرد که علی علیه السلام از خلافت پدرش ناراضی است واورا غاصب خلافت و فدک می داند.

علاوه بر اینها، طلحه از قبیله «تیم» عمه زاده عایشه وزبیر شوهر خواهر او (اسماء) بود واین دو نفر برای قبضه کردن خلافت کاملا آمادگی داشتند.

گواه روشن بر نارضایی

عایشه از حکومت علی علیه السلام داستان زیر است که طبری آن را نقل کرده است:

در حادثه قتل عثمان، عایشه در مکه بود. پس از پایان اعمال حج رهسپار مدینه شد. در نیمه راه، در منطقه ای به نام «سرف»، از قتل خلیفه وبیعت مهاجرین وانصار با علی علیه السلام آگاه شد واز این خبر به اندازه ای ناراحت گردید که آرزوی مرگ کرد وگفت: ای کاش آسمانها بر سرم فرو می ریخت. سپس از آن منطقه به مکه بازگشت وگفت: عثمان مظلوم کشته شد وبه خدا سوگند من به خونخواهی او قیام می کنم. گزارشگر قتل خلیفه به خود جرأت داد وگفت: تو تا دیروز به مردم می گفتی که عثمان را بکشند زیرا کافر شده است، چطور امروز او را مظلوم می دانی؟ وی در پاسخ گفت: انقلابیون او را توبه داده اند وسپس کشته اند. (2)

بیعت انقلابیون با حضرت علی (ع)

با آنکه عوامل یاد شده نزدیک بود امام علیه السلام را برای بار چهارم از خلافت محروم سازد، قدرت انقلابیون وپشتیبانی افکار عمومی از آنان عوامل منفی را بی اثر ساخت ویاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به صورت دستجمعی رو به خانه علی علیه السلام آوردند وبه آن حضرت گفتند که برای خلافت شخصی شایسته تر از او نیست. (3)

ابو مخنف در کتاب «الجمل» می نویسد:

پس از قتل عثمان اجتماع عظیمی از مسلمانان در مسجد تشکیل شد، به نحوی که مسجد لبریز از جمعیت گردید. هدف از اجتماع تعیین خلیفه بود. شخصیتهای بزرگی از مهاجرین وانصار، مانند عمار یاسر وابوالهیثم بن التیهان ورفاعه بن رافع ومالک بن عجلان وابو ایوب انصاری و ... نظر دادند که

با علی بیعت کنند. بیش از همه عمار در باره علی سخن گفت واز آن جمله بود که: شما وضع خلیفه پیشین را دیدید. اگر زود نجنبید ممکن است به سرنوشتی مانند آن دچار شوید. علی شایسته ترین فرد برای این کار است وهمگی از فضایل وسوابق او آگاهید. در این هنگام همه مردم یک صدا گفتند: ما به ولایت وخلافت او راضی هستیم. آن وقت همه از جا برخاستند وبه خانه علی ریختند. (4)

امام علیه السلام خود نحوه ورود جمعیت را به خانه اش چنین توصیف کرده است:

«فتداکوا علی تداک الإبل الهیم یوم وردها وقد أرسلها راعیها و خلعت مثانیها حتی ظننت أنهم قاتلی أو بعضهم قاتل بعض لدی» .

آنان به سان ازدحام شتر تشنه ای که ساربان عقال وریسمانش را باز کند ورهایش سازد بر من هجوم آوردند، که گمان کردم که می خواهند مرا بکشند، یا بعضی از آنان می خواهد بعضی دیگر را در حضور من بکشند. (5)

آن حضرت، در خطبه شقشقیه، ازدحام مهاجرین وانصار را در موقع ورود به خانه اش چنین توصیف می کند:

مردم مانند موی گردن کفتار به دورم ریختند واز هر طرف به سوی من هجوم آوردند، تا آنجا که حسن وحسین به زیر دست وپا رفتند وطرف جامه وردای من پاره شد وبه سان گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند تا من بیعت آنان را پذیرفتم. (6)

باری، امام علیه السلام در پاسخ درخواست آنان فرمود: من مشاور شماباشم بهتر از آن است که فرمانروای شما گردم. آنان نپذیرفتند وگفتند: تا با تو بیعت نکنیم رهایت نمی کنیم. امام علیه السلام فرمود: اکنون که اصرار دارید باید مراسم بیعت

در مسجد انجام گیرد، چه بیعت با من نمی تواند پنهانی باشد وبدون رضایت توده مسلمانان صورت پذیرد.

امام علیه السلام در پیشاپیش جمعیت به سوی مسجد حرکت کرد ومهاجرین وانصار با او بیعت کردند. سپس گروههای دیگر به آنان پیوستند. نخستین کسانی که با او بیعت کردند طلحه وزبیر بودند. پس از آنان دیگران نیز یک به یک دست او را به عنوان بیعت فشردند وجز چند نفر، که تعداد آنان از شماره انگشتان بالاتر نیست (7) همه به خلافت وپیشوایی او رأی دادند. بیعت مردم با امام علیه السلام در روز بیست وپنجم ماه ذی الحجه انجام گرفت. (8)

طبیعی ترین بیعت

در تاریخ خلافت اسلامی هیچ خلیفه ای مانند علی علیه السلام با اکثریت قریب به اتفاق آراء برگزید نشده وگزینش او بر آراء صحابه ونیکان از مهاجرین وانصار وفقها وقراء متکی نبوده است. این تنها امام علی علیه السلام است که خلافت را از این راه به دست آورد وبه عبارت بهتر زمامداری از این راه به علی علیه السلام رسید.

امام علیه السلام دریکی از سخنان خود کیفیت ازدحام واستقبال بی سابقه مردم را برای بیعت با او چنین توصیف می کند:

«حتی انقطعت النعل وسقط الرداء و وطئ الضعیف و بلغ من سرور الناس ببیعتهم إیای أن ابتهج بها الصغیر و هدج إلیها الکبیر وتحامل نحوها العلیل و حسرت إلیها الکعاب» (9)

بند کفش بگسست وعبا از دوش بیفتاد وناتوان زیر پا ماند وشادی مردم از بیعت با من به حدی رسید که کودک خشنود شد وپیر وناتوان به سوی بیعت آمد ودختران برا ی مشاهده منظره بیعت نقاب از چهره به عقب زدند.

عبد الله بن عمر از بیعت با امام علیه السلام خودداری کرد. چه می دانست که خلافت برای علی علیه السلام هدف نیست وهرگز برای آن سر ودست نمی شکند وآن را تنها برای اقامه حق واجرای عدالت وبازگیری حقوق ضعیفان وناتوانان می خواهد. روز دوم بیعت، که روز بیست وششم ذی الحجه سال سی وپنج هجری بود، عبد الله به نزد امام آمد به قصد آنکه از راه تشکیک ووسوسه آن حضرت را از خلافت منصرف سازد. گفت: بهتر است که کار خلافت رابه شورا واگذاری، زیرا همه مردم به خلافت تو راضی نیستند. امام علیه السلام در این هنگام برآشفت وگفت: وای بر تو! من که از آنان نخواستم که با من بیعت کنند. آیا ازدحام آنان را مشاهده نکردی؟ برخیز وبرو ای نادان. فرزند عمر چون محیط مدینه را مساعد ندید راه مکه را در پیش گرفت، زیرا می دانست که مکه حرم امن خداست وامام احترام آنجا را پیوسته رعایت خواهد کرد. (10)

تاریخ صحیح وسخنان اما م علیه السلام حاکی است که در بیعت مردم با آن حضرت کوچکترین اکراه واجباری در کار نبوده است وبیعت کنندگان با کمال رضایت، هرچند با انگیزه های گوناگون، دست علی علیه السلام را به عنوان زمامدار اسلام می فشردند. حتی طلحه وزبیر، که خود را همتای آن حضرت می دانستند، به امید بهره گیری از بیعت یا از ترس مخالفت با افکار عمومی، به همراه مهاجر وانصار با امام علیه السلام بیعت کردند. طبری در مورد بیعت این دو نفر دو دسته روایت نقل می کند، ولی آن گروه از روایات را که حاکی از بیعت اختیاری آنان با امام است

بیش از دسته دوم در تاریخ خود می آورد وشاید همین کار حاکی از آن است که این مورخ بزرگ به دسته نخست روایات بیش از دسته دوم اعتماد داشته است. (11)

سخنان امام علیه السلام در این مورد گروه نخست از روایات را به روشنی تأیید می کند. وقتی این دو نفر پیمان خود را شکستند وبزرگترین جرم را مرتکب شدند، در میان مردم شایع کردند که آنان با میل ورغبت با علی بیعت نکرده بودند. امام علیه السلام در پاسخ آن دو فرمود:

زبیر فکر می کند که با دست خود بیعت کرد نه با قلب خویش، نه چنین نبوده است. او به بیعت اعتراف کرد وادعای پیوند خویشاوندی نمود. او باید بر گفته خود دلیل وگواه بیاورد یا اینکه بار دیگر به بیعتی که از آن بیرون رفته است بازگردد. (12)

امام علیه السلام در مذاکره خود با طلحه وزبیر پرده را بیشتر بالا می زند واصرار آنان را بر بیعت با خود یاد آور می شود؛ آنجا که می فرماید:

«و الله ما کانت لی فی الخلافه رغبه ولا فی الولایه إربه و لکنکم دعوتمونی إلیها وحملتمونی علیها» . (13)

من هرگزبه خلافت میل نداشتم ودر آن برای من هدفی (سوء) نبود. شماها مرا به آن دعوت کردید وبر گرفتن زمام آن واداشتید.

دروغ پرداز تاریخ

سیف بن عمر از جمله دروغپردازان تاریخ است که در روایات خود می کوشد مسیر تاریخ را با جعل مطالبی بی اساس دگرگون سازد. وی در این مورد نقل می کند که بیعت طلحه وزبیر به جهت ترس از شمشیر مالک اشتر بود. (14)

این مطلب، گذشته از اینکه با آنچه طبری قبلا نقل کرده است منافات دارد

وحتی با سخنان امام علیه السلام سازگار نیست، با آزادگی وشیوه حکومت علی علیه السلام کاملا مخالف است. امام علیه السلام آن چند نفر انگشت شمار را که با وی بیعت نکردند به حال خود واگذاشت ومتعرض آنان نشد وحتی وقتی به امام گفته شد که کسی را دنبال آنان بفرستد، آن حضرت فرمود: من نیازی به بیعت آنان ندارم. (15)

خوشبختانه تاریخ طبری به اصطلاح «مسند» است وسند روایات آن مشخص ولذا تشخیص روایات دروغ وبی اساس کاملا ممکن است. قهرمان این نوع روایات، که غالبا به نفع خلفای سه گانه وبه ضرر خاندان رسالت است، سیف بن عمر است که ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التهذیب» در باره او می نویسد:

او مردی جعال وخبر ساز است. منقولات او بی ارزش وتمام احادیث او مورد انکار دانشمندان است. او متهم به زندیق بودن نیز هست. (16)

متأسفانه روایات ساختگی وی، بعد از تاریخ طبری، در سایر کتابهای تاریخ مانند تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، البدایه والنهایه وتاریخ ابن خلدون پخش شده وهمه بدون تحقیق از طبری پیروی کرده وپنداشته اند که آنچه که طبری نقل کرده عین حقیقت است.

پی نوشتها

1 تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص. 172

2 تاریخ طبری، طبع بولاق، ج 5، ص . 173

3 همان، ص. 152

4 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 8

5 نهج البلاغه، خطبه . 53

6 نهج البلاغه، خطبه . 3

7 آنان عبارت بودند: از محمد بن مسلمه، عبد الله بن عمر، اسامه بن زید، سعد وقاص، کعب بن مالک، عبد الله بن سلام. اینان، به تعبیر طبری، همه

از «عثمانیه» وهواداران او بودند (تاریخ طبری، ج 5، ص 153) وبه عقیده بعضی دیگر اینان

بیعت کردند ولی در جنگ جمل شرکت نکردند.

8 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 9. 8

9 شرح نهج البلاغه عبده، خطبه. 224

10 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص. 10

11 در تاریخ طبری، طبع بولاق، ج 5، ص 153 152 این مطلب از سه طریق نقل شده است.

12 شرح نهج البلاغه عبده، خطبه . 7

13 همان، خطبه. 200

14 تاریخ طبری، ج 5، ص . 157

15 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص . 9

16 تهذیب التهذیب، ج 4، ص . 296

فروغ ولایت ص 363

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

بیعت با امیرالمؤمنین (4)

بیعت مردم با امیرالمؤمنین (ع)

وانگهی آن انسان محروم، اضافی ردای خلافت را به تن کرد.

سپس دیگهای کینه و نفرت جوشیدن گرفت.

ریشه آن درخت پوسید و سقوط کرد - و آن آهوان (پس از خوردن از برگ آن درخت و سیر شدن) زبان به اطراف دهان گرداندند، و حرارت زیاد آتش کینه ها بالا گرفت.

در صورتی که اگر زمام شتر خلافت را به او سپرده بودند، آنان را با بزرگواری و بدون مهار (با آزادی تمام) به سمت مقصد می برد.

اگر شتر خلافت از آغاز کار در پیشگاه با عظمت او زانو زده بود، هر آینه در منزلگاهی استوار، آرام می گرفت.

اگر قریش پس از قتل عثمان زمام خلافت را به دست گرفته بود به هیچ وجه امکان نداشت علی بن ابی طالب (ع) به خلافت برسد. اگر طلحه و زبیر و یارانشان پیش بینی می کردند که ممکن است پس از عثمان، علی (ع) عهده دار امر امت گردد، بی شک با عثمان مخالفت نمی کردند، و دیگران را وادار به قتل او نمی ساختند. البته هر کدام از این دو نفر آرزو داشتند که خلافت از آن

او باشد نه برای علی (ع) زیرا قریش از هر جهت از او به خلافت حریصتر بودند. علی (ع) به بنی هاشم - آن روزی که خلیفه دوم فرمان تشکیل شورا صادر کرد - فرمود: «اگر من در میان شما از قوم شما اطاعت کنم هرگز به خلافت نخواهید رسید» (1). و لیکن آنچه اتفاق افتاد این بود که پس از قتل عثمان، مدتی حکومت از دست رهبری قریش بیرون شد. قریش از خلافت دور شد و نمی دانست چه کند ... از آن جا که رهبری آن به دست افرادی بود که وادار به قیام کرده بودند و آنها غیر اموی بودند زیرا کسانی که نهضت را به پا کردند از مردم قریش نبودند. در آن مدت کوتاه آن افراد از نفوذی برخوردار بودند که قریش فاقد آن بود، بدون تردید، روش خلیفه سوم به مردم نشان داد که قریش موقعی که خلافت را از علی (ع) به عثمان برگرداند، مرتکب اشتباه بزرگی شد. شکی نبود که انصار، در توجیه خلافت و واگذاری آن به فرد مورد نظر خود فرصتی برای رهایی از نفوذ قریش و استبداد آنان یافته بودند. به این ترتیب آنچه پیش آمد این بود که این بار با وجود آل محمد (ص) از قریش اطاعت نکردند. و در نتیجه، خاندان پیامبر (ص) زمام امر را به دست گرفتند و با علی (ع) - بزرگ دودمان پیامبر (ص) - بیعت به عمل آمد. از عجایب بی نظیر این که پیشتر تمایل علی (ع) و میل قریش درباره خلافت سه بار با هم برخورد کرده بود علی (ع) مایل بود، آن روزها که با ابو بکر و

بعد با عمر سپس با عثمان بیعت به عمل آمد با وی بیعت می شد. قریش هر بار سر راه او می ایستاد و خلافت را از وی برمی گرداند. و لیکن، پس از قتل عثمان، هنگامی که بیعت بر علی (ع) عرضه شد تمایل وی با میل و علاقه قریش برخورد پیدا نکرد. رهبران قریش به دلیل حسادت نسبت به علی (ع) مایل بودند که خلافت به او نرسد. و علی (ع) دوست داشت که خلافت از او به دیگری محول شود، زیرا که او پیش بینی می کرد که در خلافت با مشکلاتی مواجه می شود که انسان نمونه ای چون او هم قادر به غلبه بر آن نخواهد بود.

طبری روایت کرده است که صحابه مهاجر و انصار - در حالی که طلحه و زبیر هم میان آنان بودند - جمع شدند و نزد علی (ع) آمدند و به او گفتند: همانا ما ناگزیر از پیشوایی هستیم. و او در جواب فرمود: من نیازی به امارت شما ندارم؛بنابراین، هر کسی را که شما انتخاب کنید من راضیم. آنان گفتند: ما غیر تو را انتخاب نمی کنیم. و چندین بار نزد او آمدند و رفتند و به او گفتند: ما کسی را بدین کار سزاوارتر و با سابقه تر و نزدیک تر از تو به پیامبر خدا (ص) سراغ نداریم. او در جواب فرمود: این کار را نکنید، زیرا من اگر یاور و مشاور باشم بهتر است از این که امیر و فرمانروا باشم. سرانجام آنان گفتند: ما دست بر نمی داریم تا با تو بیعت کنیم.

طبری باز نقل کرده است که مردم، پس از قتل عثمان، پنج روز بدون پیشوا ماندند. سپس کسانی که قیام کرده

بودند مردم مدینه را جمع کردند و به آنان گفتند: شما اهل شورا هستید و شمایید که رهبری را پی ریزی می کنید و دستور شما بر امت رواست. پس، شما مرد مورد نظرتان را به خلافت تعیین کنید و ما پیرو شماییم. جملگی گفتند: علی بن ابی طالب (ع)؛ما به او راضی هستیم. قیام کنندگان دو روز به آنان مهلت دادند تا از کار مشورت فارغ شوند. پس، مردم نزد علی (ع) آمدند و عرض کردند: ما با تو بیعت می کنیم. البته تو می بینی که چه مصیبتی به اسلام وارد شده است و از بین همه شهرها بر سر ما چه آمده است. علی (ع) فرمود: «مرا به حال خودم واگذارید و در جستجوی دیگری برآیید، زیرا ما به استقبال جریانی می رویم که گونه گون و رنگارنگ است، دلها به او مطمئن نیست و اندیشه ها بر او استوار نمی ماند» . آنان در جواب گفتند: تو را به خدا. آیا وضع ما را نمی بینی؟ آیا اسلام را نمی نگری؟ آیا این آشوب را ملاحظه نمی کنی؟ آیا از خدا نمی ترسی؟ فرمود: «پیشنهاد شما را پذیرفتم. ولی بدانید که من اگر به شما پاسخ مثبت دادم، چیزی را مرتکب شده ام که آگاهی دارم، و اگر شما مرا واگذارید، پس براستی که من هم فردی مانند شمایم. بدانید که من شنواترین و مطیع ترین فردم سبت به کسی که زمام امر خود را به دست او بسپارید» . آن گاه، آنان با همان تصمیم پراکنده شدند و قرار فردا را گذاشتند ... - چون صبح روز جمعه شد، مردم در مسجد حاضر شدند و علی (ع) آمد و بالای منبر رفت و گفت: «ای

مردم از شریف و وضیع! این کار مربوط به شماست، هیچ کسی حق دخالت در آن را ندارد، مگر این که شما او را مامور سازید. دیروز با موافقت روی این مطلب از هم جدا شدیم، و اکنون اگر مایلید، من با شما هستم، اگر نه از کسی خشمناک و ناراحت نیستم » . گفتند: ما روی پیمانی که دیروز دادیم هستیم، آن گاه، مردم با وی بیعت کردند. گویند: طلحه نخستین کسی بود که با او بیعت کرد. مردم کوفه می گفتند اول کسی که با وی بیعت کرد، مالک اشتر بود (2).

البته امام بیعت را از روی بی میلی پذیرفت، ولی در درون خویش آرزو می کرد که به دیگری واگذار شود، زیرا خلافت در نظر او هدف نبود، بلکه وسیله ای بود برای گسترش عدالت میان مردم و نشر برادری در بین پیروان نبوت و رسیدن امت به آن زندگی که قوانین قرآن و سنتهای پیامبر (ص) راهنمایش باشد با همه اینها، همه نشانه ها مشعر بر آن بود که رسیدن به این هدفها، غیر ممکن شده است. براستی که وحدت امت اسلامی در دوران خلیفه سوم از هم گسسته بود. و فرجام اندوهبار آن چیزی جز جدایی امت و شعله ور شدن آتش اختلاف نبود و روش علی (ع) که دعوت به مساوات، عدالت و برچیدن فساد و امتیاز طبقاتی می کرد، امکان نداشت جز این که با شدیدترین مخالفتها از جانب عناصری روبرو شود که از نفوذ فوق العاده ای برخوردار بودند و نمی خواستند از امتیازهایی که به دست آورده بودند ست بردارند.

قریش که بیست و پنج سال میان علی (ع) و خلافت فاصله انداخته بود از ترس این که مبادا

خلافت در خاندان پیامبر (ص) - بهترین خانواده های قریش - مستقر شود، بزودی نیروی خویش را - که با کشته شدن عثمان، توازنش را از دست داده بود - جمع آوری می کند، تا به امید از بین بردن خلافت علی (ع) به وی حمله ور شود.

طبقه ای که از آغاز زمان خلیفه دوم از مقرری بیشتر بیت المال برخوردار بود دلخوش بود که با کسب اموال فراوان، به ثروت خود می افزاید، در آینده ای نزدیک در مقابل علی (ع)، که معتقد است مال باید مانند زمان پیامبر (ص) بطور مساوی تقسیم شود، خواهد ایستاد.

آن کسانی که بهره آنها از بخششهای عثمان و استاندارانش به هزاران و دهها هزار رسیده است و کسانی که در زمان عثمان آن قدر از ملک و زمین عمومی برخوردار شده اند که بی نیاز شده، و نفوذ زیادی کسب کرده اند، در آینده رو در روی علی - که معتقد به باز گرداندن همه آن اموال به بیت المال و به ملک امت است - خواهند ایستاد. طلحه و زبیر دو عضو شورا که نماینده طبقه ای جدیدند همان دو نفری که مسلمانان را - به طمع رسیدن به خلافت - بر عثمان شوراندند، در آینده نزدیک با تمام توان خویش آهنگ حمله به علی (ع) را خواهند کرد. آن دو نفر از قدرت زیادی برخوردار بودند. و ثروت هر کدام از آنان بالغ بر دهها میلیون درهم بود و قبایل قریش پشتیبانشان بودند. بسیاری از انصار در بصره و کوفه نزد ایشان گرد آمده بودند و بالاتر از همه، ام المؤمنین عایشه، صاحب نفوذ گسترده و کلام مقبول پشتیبان آنان بود که مسلمانان را -

به خاطر فراهم آوردن خلافت پسر عمویش طلحه و یا شوهر خواهرش زبیر - بر عثمان شوراند.

خطرناکتر از همه آنان بنی امیه - خاندان خلیفه مقتول - بودند که نفوذشان در زمان او روز افزون بود، و یکی از آنان، (معاویه) نیرومندترین فرد در دولت اسلامی شده بود و می توانست صد هزار مرد را در میدان جنگ گرد آورد که تمام آنان بی چون و چرا گوش به فرمان او باشند، و امر و نهی او را اجرا کنند.

آنچه باعث فزونی خطر امویان و گسترش نفوذ و استحکام آنان بود روح قبیله ای در جامعه عرب بود. در اثر کثرت جمعیت بنی امیه از اعضای هر قبیله ای در میان ایشان بود که فرمان رئیسشان را اجرا می کردند و به دستور او از کاری باز می ایستادند، هر چند که آن رئیس بر ضلالت و گمراهی می بود. این روحیه در صورتی که بزرگ قبیله از نیکوکاران می بود که فریب مادیات را نمی خورد، نتیجه خوبی داشت، در صورتی که اندکی از بزرگان قبایل، از نیکان بوده و هستند و لیکن موقعی که بزرگ قبیله آزمندانه دنیای خود را مقدم بر دین خود ببیند، نتیجه اش بزرگترین زیانها خواهد بود. برای حاکمی که بر سرنوشت جامعه حکومت می کند، به دست آوردن محبت، یک قبیله، هر چند تعداد افراد آن قبیله زیاد باشد، با جلب رضایت رئیس آن قبیله، کار آسانی است. هیچ چیز مثل پول دلها را فاسد نمی کند. امویان فن خریدن دلها را خوب می دانستند. فرمانروایان شهرهای بزرگ اسلامی از امویان بودند، بدین گونه، یاران زیادی فراهم کردند، و با پولهایی که در راه جلب رضای رؤسای قبایل صرف کردند،

حبت بسیاری ازآن قبایل را به دست آوردند.

براستی آن گاه خلافت از برادر و برگزیده پیامبر (ص) برگردانده شد که می توانست در زمانی که مت به وحدت خود پایبند بود، و دین خود را بر دنیا مقدم می داشت آن را رهبری کند. اما خلافت هنگامی به علی سپرده شد که امت در مقابل یکدیگر دسته دسته شده بودند و عناصر شرور در میان امت، دم از مردی می زدند، و از پستان خلافت خون می چکید. علی (ع) علی رغم این که در باطن می دانست این کار هرگز برای او سرانجام پا نخواهد گرفت، و عناصر مخالف و شروری که در مقابل او می ایستند، از عناصر خوبی که پشتیبان اویند به مراتب قویترند. اما سزاوار نبود که از زیر بار سؤولیت شانه خالی کند. و براستی او می دانست که امویان در آینده قدرت اسلام را به دست خواهند گرفت، و خلافت را به حکومتی استبدادی و ستم پیشه تبدیل خواهند کرد. همه اینها را به حکم آگاهی خود از فسادی که در پیکر این امت رسوخ یافته بود و هم به وسیله خبری که پیامبر (ص) به او داده بود، می دانست.

آگاهی او به آنچه اتفاق خواهد افتاد از ضعف تاب و توان وی نبود تا عقب نشینی خود را توجیه کند، بلکه پایداری و تصمیم او را در انجام وظیفه سختی که به عهده داشت - پس از یافتن یاورانی که حق را یاری کنند، علاقه مند به ایستادن در مقابل ظالم و پاک کردن اجتماع اسلامی از فساد باشند - بیشتر می کرد. البته او انتظار استیلای امویان را بر قدرت اسلام داشت. اما استیلای مورد انتظار آنان یک قضای الهی

و حکم قطعی آسمانی نبود تا اراده انسانی دخالتی در آن نداشته باشد، بلکه چنان پیش آمدی نتیجه عقب نشینی مسلمانان از انجام وظیفه خود در راه اقامه حق و ایستادن در مقابل ظلم بود. اگر علی هم، پس از این که بهترین اصحاب پیامبر (ص) کمک و یاری خود را به او ارزانی داشتند، خود را کنار می کشید، هر آینه به بنی امیه در رسیدن هدفهایشان یاری کرده بود و شریک در گناه آنان شده بود. پس او می بایست همچون قیام و اقدام به یک واجب و به عنوان اتمام حجت برای امت، به امر خلافت اقدام کند. اگر امت او را یاری کند، او هم حق را یاری خواهد کرد و از مسلمانان در مقابل خطری که متوجه دین و آینده آنان، به عنوان امتی صاحب رسالت بود دفاع کرده است. اگر امت او را تنها بگذارند، انجام وظیفه کرده، و هم پروردگارش و هم وجدانش را خشنود ساخته است. کار او کار پیامبرانی بود که بدون انتظار کمک از سوی مردم وارد صحنه می شدند، زیرا آنان با قوایی مبارزه می کردند که برای مردم سابقه نداشت.

چون مسلمانان او را در برابر مسؤولیت خود قرار دادند و پذیرش بیعت را بر او واجب ساختند، او هم خواست که مسلمانان را در مقابل مسؤولیت خودشان قرار دهد. براستی که او علاقه مندان به بیعتش را هشدار داد که در آینده ای نه چندان دور در مقابل فتنه هایی ویرانگر قرار می گیرند که قربانیان سنگینی می خواست. در پیش روی آنان جز خون و اشک چیزی وجود ندارد. آنان باید چیزی را که به جانب آن می روند، بشناسند. به این دلیل بود که علی

فرمود: آنان به جانب کاری می روند که جهتها و رنگهای مختلفی دارد، دلها بر آن اطمینان نمی یابند و اندیشه و عقول بر آن استوار نمی گردد. او همچنین خواست تا صاحبان امتیازهای اکتسابی و کسانی که به ثروت اندوزی خود از قبل دیگران ادامه می دهند، بدانند که وی بزودی مردم را به سنت و روش پیامبر (ص) برمی گرداند و به سرزنش سرزنشگران و ملامت ملامتگران در صورتی که خواسته آنان مخالف حق باشد گوش نخواهد داد. این بود که پس از آن که به وسیله آنان در برابر کاری انجام شده قرار گرفت فرمود:

«به شما جواب مثبت دادم، اما بدانید که من با پاسخ مثبتی که به شما دادم، کاری را به عهده گرفتم که از فرجام آن آگاهم ...»

البته بهترین اصحاب پیامبر (ص)، و تابعان، در بیعت با امام پیشقدم شدند در حالی که آنان چیزی را که در انتظارشان بود پیش بینی می کردند و به شکل حماسی بی نظیری، اقدام به بیعت با آن بزرگوار کردند. بیعت با او یک بیعت عمومی بود که تمام کسانی که ایمان دلهای آنان را پر کرده بود و در تمام رگهای بدنشان جریان داشت، سیاست و علاقه به مقام و ثروت دلهای پاکشان را فاسد نکرده بود، در آن بیعت شرکت کردند. اینان معتقد بودند که با بهترین مردم پس از پیامبرشان، برادر و حبیب او، وکسی که از همه مردم به رسالت پیامبر (ص) آگاه است و برگزیده اش از میان امت، بیعت می کنند. خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین (که پیامبر خدا (ص) شهادت او را به جای شهادت دو عادل پذیرفت) پس از بیعت، در میان مسجد مقابل

منبر پیامبر (ص) ایستاد. احساسات بیعت کنندگان را چنین بیان داشت:

«چون ما با علی (ع) بیعت کردیم پس ابو الحسن (ع) ما را، در برابر آن فتنه هایی که می ترسیم، کفایت می کند. همانا قریش، هر گاه روزی اتفاق افتد، نخواهد توانست همآورد آن شخص لاغر اندام شود. تمام نیکیهای موجود در ایشان تنها در او جمع است، اما همه نیکی ها که در اوست، در ایشان وجود ندارد.» اما موج وطن پرستی، سیل آسا، کسانی را که طمع سیاسی و مادی داشتند و از جمله اعضای طبقات صاحب امتیاز قریش و دیگران را با خود برد. در آن مدت کوتاه زمام اختیار از دستشان خارج شده و کشته شدن عثمان و پیامدهای آن فرصت فکر کردن برای جمع آوری قوایشان را از آنان گرفته بود. آنان نیز همچون دیگر مردم بیعت کردند، از جمله بیعت کنندگان مروان بن حکم (دشمن ترین فرد نسبت به امام) بود. حتی طلحه و زبیر، که هر کدام پس از عثمان، به خلافت طمع بسته بودند، با علی بیعت کردند.

پی نوشتها

1 - الکامل ابن اثیر ج 3 ص 33.

2 - تاریخ طبری، در حوادث سال 35 ص 3066 - ص 3077.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 352

محمد جواد شری

نمایی از حکومت عدل

عزل استانداران نالایق

عزل استانداران نالایق

مهمترین تصمیم سیاسی امام عزل فرمانداران خلیفه پیشین ودر راس آنان معاویه بود. علی - علیه السلام از روز نخست که خلافت را پذیرفت تصمیم داشت کلیه فرمانداران عصر عثمان را، که اموال وبیت المال را در مقاصد واغراض خاص سیاسی خود مصرف می کردند یا آن را به خود

وفرزندانشان اختصاص می دادند وحکومتی به سان حکومت کسری و قیصر برای خود بپا کرده بودند، از کار بر کنار سازد. یکی از اعتراضات امام - علیه السلام بر عثمان ابقای معاویه بر حکومت شام بود ومردم این اعتراض را کرارا از زبان علی - علیه السلام شنیده بودند.

امام در آغاز سال 36 هجری اشخاص برجسته وصالحی را برای حکومت در اقطار بزرگ اسلامی تعیین کرد. عثمان بن حنیف را به بصره، عمار بن شهاب را به کوفه، عبید الله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر وسهل بن حنیف را به شام اعزام کرد وهمگی، جز سهل بن حنیف که از نیمه راه برگشت، با موفقیت کامل به حوزه های فرمانداری خود وارد شدند وزمام کار را به دست گرفتند. (1)

عزل فرمانداران پیشین، خصوصا معاویه، در همان روزها وپس از آن مورد بحث بوده است. گروهی نزدیک بین وغیر آگاه از اوضاع وشرایط، آن را دلیل بر ضعف سیاسی ومملکت داری ونارسایی تدبیر حکومت علی - علیه السلام دانسته اند ومی گویند چون علی - علیه السلام اهل خدعه ومکر سیاسی نبود ودروغ وظاهر سازی را

بر خلاف رضای الهی می دانست، از این جهت معاویه وامثال او را از حکومت عزل کرد ودر نتیجه با حوادث جانکاه رو به رو شد. ولی اگر او به ترکیب فرمانداران پیشین دست نمی زد وآنان را تا مدتی که بر اوضاع مسلط گردد بر مسندشان باقی می گذارد وسپس آنان را عزل می کرد، هرگز با حوادثی مانند جمل وصفین وغیره مواجه نمی شد ودر حکومت وفرمانروایی خویش موفقتر می بود.

این سخن تازگی ندارد ودر همان نخستین روزهای حکومت امام - علیه السلام نیز برخی این مطلب را به علی - علیه السلام پیشنهاد کردند ولی آن حضرت زیر بار آن نرفت.

مغیره بن شعبه، که یکی از سیاستمداران چهارگانه عرب بود، وقتی از تصمیم علی - علیه السلام آگاه شد به خانه امام رفت وبا وی محرمانه به مذاکره پرداخت وگفت: مصلحت این است که فرمانداران عثمان را یک سال در مقام خود ابقاء کنی وهنگامی که از مردم برای تو بیعت گرفتند وفرمانروایی تو بر قلمرو امپراتوری اسلامی، از خاور تا باختر، مسلم گردید وکاملا بر اوضاع مملکت مسلط شدی، آن گاه هرکس را خواستی عزل کن وهرکس را خواستی بر مقام خود باقی بگذار. امام - علیه السلام در پاسخ او گفت: «و الله لا اداهن فی دینی و لا اعطی الدنی فی امری » . یعنی: به خدا سوگند من در دینم مداهنه نمی کنم وامور مملکت را به دست افراد پست نمی سپارم.

مغیره گفت: اکنون که سخن مرا در باره تمام فرمانداران عثمان نمی پذیری، لااقل با معاویه مدارا کن تا وی از مردم شام برای تو بیعت بگیرد وسپس، با فراغ بال واطمینان خاطر، معاویه را

از مقامش عزل کن. امام - علیه السلام فرمود: به خدا سوگند دو روز هم اجازه نمی دهم که معاویه بر جان ومال مردم مسلط باشد.

مغیره از تاثیر پذیری علی - علیه السلام مایوس گردید وخانه آن حضرت راترک گفت. فردا بار دیگر به خانه امام آمد ونظر او را دائر بر عزل معاویه تصویب کرد وگفت: شایسته مقام تو نیست که در زندگی از در خدعه وحیله وارد شوی؛ هرچه زودتر معاویه را نیز از کار برکنار کن.

ابن عباس می گوید: من به علی - علیه السلام گفتم که اگر مغیره تثبیت معاویه را پیشنهاد کرد هدفی جز خیرخواهی وصلاح اندیشی نداشت، ولی در پیشنهاد دوم خود هدفی بر خلاف آن دارد. به نظر من صلاح در این است که معاویه را از کار بر کنار نکنی وآن گاه که با تو بیعت کرد واز مردم شام برای تو بیعت گرفت بر من که او را از شام بیرون کنم. ولی امام - علیه السلام این پیشنهاد را نیز نپذیرفت. (2)

اکنون وقت آن رسیده است که مساله عزل فرمانداران پیشین وخصوصا عزل معاویه را، از نظر اصول سیاسی واوضاع اجتماعی ومصالح جامعه اسلامی وهمچنین مصالح شخصی امام - علیه السلام، مورد بررسی قرار دهیم.

آیا گذشته از اینکه تثبیت فرمانداران ناصالح پیشین بر خلاف مصالح اسلام ومسلمانان بود، آیا از نظر اصول سیاسی وتدبیر امور مملکتی، مصلحت در ابقاء وتثبیت آنان بود، یا اینکه راه تقوی وسیاست در اینجا یکی بود واگر غیر امام - علیه السلام نیز بر مسند خلافت می نشست راه وچاره ای جز عزل فرمانداران سابق نداشت؟ اگر پس از عثمان، معاویه

برای خلافت برگزیده می شد چاره ای جز برکنار کردن فرمانداران پیشین نداشت؟

علت تعجیل امام (ع) درعزل معاویه

شکی نیست که تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه برخلاف تقوا ودرستکاری وپاکی بود که امام - علیه السلام به آن اشتهار کامل داشت، ولی بحث در این است که آیا ابقای چنین افرادی مطابق سیاست وتدبیر وهمراه با مآل اندیشی وآینده نگری بود؟ واگر فردی غیر متقی در موقعیت امام قرار داشت وبه وسیله همان گروهی روی کار می آمد که امام به وسیله آنها روی کار آمد، آیا چنین افرادی را در مقام ومنصب خود باقی می گذاشت؟ یا که درایت وآینده نگری ومصالح شخصی امام (منهای تقوا ومصالح عالی اسلام) نیز ایجاب می کرد که این گونه افراد را از مقام ومنصب خود کنار بزنند وپستهای حساس اسلامی را به دست افرادی بسپارد که مورد رضایت مسلمانان وانقلابیون باشند؟

برخی طرفدار نظر نخست هستند ومی گویند تقوای امام - علیه السلام سبب شد که این گونه افراد را از مناصب اسلامی برکنار کند، والا مصالح شخصی علی - علیه السلام ایجاب می کرد که به معاویه کاری نداشته باشد ومدتی با او مدارا کند تا با حوادثی مانند جنگ «صفین » و «نهروان » رو به رو نشود ولی محققان دیگر، مانند دانشمند فقید مصری عباس محمود عقاد، نویسنده کتاب «عبقریه الامام علی » ونیز نویسنده معاصر حسن صدر نظر دوم را تایید می کنند وبا ارائه دلایلی روشن نشان می دهند که اگر امام - علیه السلام راهی جز این را می رفت با مشکلات بیشتری رو به رو می شد وعزل معاویه وامثال او نه تنها مقتضای تقوای آن حضرت بود، بلکه مآل اندیشی وآینده نگری ومصالح کشور داری نیز ایجاب می کرد که این

عناصر فاسد را از دستگاه خلافت طرد كند.

درست است كه امام - عليه السلام پس از عزل معاويه با امواجى از مخالفتهاى شاميان رو به رو شد، ولى در صورت ابقاى او نه تنها با مخالفت اين گروه مواجه مى بود بلكه مخالفت انقلابيون ستمديده را نيز كه امام - عليه السلام را روى كار آورده بودند موجب مى شد ومخالفتها ومشكلات روز افزون مى گرديد وجامعه اسلامى بيش از پيش گرفتار تشتت و زيان مى شد.

اكنون لازم است با دلايل اين نظر آشنا شويم:

1 - امام - عليه السلام به وسيله انقلابيون محروم وستمديده اى روى كار آمد كه از ستمگريهاى عمال عثمان جان به لب آمده بودند وسرانجام در مدينه گرد آمده، او را به قتل رسانيدند. قدرت طغيان وخشم توده هاى محروم به اندازه اى بود كه حتى افرادى مانند طلحه وزبير را به سكوت واداشت وبه بيعت با على - عليه السلام وادار كرد.

اين گروه انقلابى به اين منظور دست امام - عليه السلام را به عنوان بيعت فشردند كه در كشور اسلامى به خودسريها وخودكامگيها خاتمه داده شود وطومار فساد وتباهى طبقه حاكمه در هم پيچد.

در كنار اين گروه، نيكان صحابه بودند كه از خليفه قبل كاملا ناراضى بودند، ولى خاموش وبى طرف مانده بودند وپس از قتل خليفه با امام - عليه السلام بيعت كردند.

از طرفى استبداد وفساد دستگاه معاويه بر كسى پوشيده نبود. اگر على - عليه السلام در اين مورد اغماض ومسامحه مى كرد كار او بجز يک نوع سازش با معاويه وناديده گرفتن اهداف انقلابيون ونيكان صحابه تلقى نمى شد. تثبيت موقعيت افرادى مانند معاويه در نظر

فداکاران پاکباز امام - علیه السلام یک نوع مصالحه سیاسی وریاکاری محسوب می شد وهرقدر که معاویه از این کار برای تطهیر خود استفاده می کرد علی - علیه السلام همان قدر زیان می دید. احساسات تند وطوفانی مردم را جز اعلام عزل وانفصال پسر ابوسفیان چیز دیگری فرو نمی نشاند. اگر امام - علیه السلام با معاویه مداهنه ومماشات می کرد در نخستین روزهای حکومت خود اکثریت طرفداران خود را از دست می داد وروح عصیان وطغیان آنان بار دیگر تحریک می شد وبنای مخالفت با علی - علیه السلام را می گذاردند وتنها اقلیتی که در هر حال تسلیم نظرات امام - علیه السلام بودند به او وفادار می ماندند ودر نتیجه در مرکز حکومت اسلامی اختلاف و دو دستگی پدید می آمد وتوده های متشکل را که پشت سر امام - علیه السلام قرار گرفته بودند، به صورت دسته های موافق و مخالف در می آورد و چراغ عمر حکومت علی - علیه السلام در همان روزهای نخست خاموش می شد.

2 - فرض کنیم انقلابیون تند وحاد مماشات امام - علیه السلام را با معاویه می پذیرفتند ودر صفوف متحدان علی - علیه السلام اختلاف ودو دستگی پیش نمی آمد، ولی باید دید که معاویه در برابر مدارا ودعوت امام به همکاری چه واکنشی از خود نشان می داد. آیا دعوت علی - علیه السلام را می پذیرفت واز مردم شام برای وی بیعت می گرفت ودر نتیجه خاطر امام از ناحیه شام آسوده می شد؟ یا که معاویه با هوشیاری وآینده نگری خاص خویش پی می برد که این مماشات ومدارا چند روزی بیش نمی پاید وعلی - علیه السلام پس از استقرار وتسلط کامل بر سراسر قلمرو حکومت اسلامی، او را از کار برکنار خواهد

کرد وبه خودکامگی او پایان خواهد داد؟

شیطنت وم آل اندیشی معاویه بر کسی پوشیده نیست. او بیش از همه کس علی - علیه السلام را می شناخت ومی دانست که وی نمی تواند در پوشش حکومت او به خودکامگی وصرف بیت المال در راه اغراض سیاسی خود ادامه دهد، واگر امام او را به همکاری دعوت کند جز سازش موقت ومصلحت آمیز چیز دیگری نمی تواند باشد وبعدا او را با تمام قدرت قلع وقمع خواهد کرد وسرزمین بزرگ شام را به دست نیکان صحابه وافراد صالح خواهد سپرد.

با توجه به مراتب یاد شده، هرگز معاویه دعوت امام - علیه السلام را نمی پذیرفت بلکه از آن، همچون پیراهن عثمان، برای تحکیم موقعیت خود در میان شامیان ومتهم ساختن علی - علیه السلام به شرکت در قتل خلیفه استفاده می کرد.

جایی که ابن عباس می داند که مماشات امام - علیه السلام همیشگی نخواهد بود بلکه تا وقتی است که آن حضرت بر اوضاع مسلط گردد، معاویه بهتر از او می داند که سازش علی - علیه السلام با او موقت وزود گذر است ودر آن صورت قطعا دعوت امام را نمی پذیرفت وبه فکر چاره می افتاد.

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 5، ص 161.

2 - تاریخ طبری، ج 5، ص 160.

فروغ ولایت ص 376

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

اموال غارت شده

بازگرداندن اموال غارت شده

بازگرداندن اموال غارت شده (1)

بازگرداندن اموال غارت شده

ابن ابی الحدید گوید: ابن کلبی در روایتی که مسند آن را به ابو صالح رسانده از ابن عباس نقل کرده است که علی (علیه السلام) در دومین روز از بیعت خود، در مدینه خطبه ای ایراد کرد و فرمود: «هر زمینی که عثمان آن را بخشیده و هر مالی که به دیگران داده جملگی از اموال خداست و باید به بیت المال بازگردانده شود. آنچه در زمانهای گذشته حق بود، هرگز از بین نمی رود. و سوگند به خداوند اگر اموال بخشیده شده از سوی عثمان را بازیابم، اگر چه از آن، زنها شوهر داده شده و یا آنکه آن مال در شهرها پراکنده شده باشد، هر آینه آنها را به بیت المال باز می گردانم. زیرا در اجرای عدل، وسعت و گشایشی است و اگر اجرای عدالت بر کسی فشار آورد، پس ظلم بر او بیشتر فشار خواهد آورد.» (1)

ابن ابی الحدید می نویسد: عثمان به بسیاری از بنی امیه و دوستان و یارانش زمینهایی را که از راه خراج به دست آمده بود، بخشید و آنان را از پرداخت خراج نیز معاف کرد. عمر نیز به این و آن زمینهایی بخشید اما بخشش وی شامل کسانی می شد که در جنگها شرکت کرده بودند. ولی عثمان این زمینها را به خویشاوندانش بذل و بخشش می کرد، بدون آنکه آنان در جنگها شرکت جسته باشند.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: علی (علیه السلام) املاکی را که عثمان به دسته ای از مسلمانان بخشیده بود، بازپس گرفت و اموالی را که

در بیت المال موجود بود میان مردم پخش کرد و هیچ کس را بر دیگری برتری نداد.

پی نوشتها

- یعنی: اگر والی در اجرای عدالت در تنگنا قرار گیرد طبعا در انجام ظلم و ستم بیشتر بر او (1) فشار وارد می آید زیرا مردم پیوسته در این اندیشه اند که از ظلم ستمگر جلوگیری به عمل آورند. شرح نهج البلاغه

سیره معصومان جلد 3 صفحه 470

سید محسن امین

بازگرداندن اموال غارت شده (2)

از ابن عباس روایت شده که گوید: در دومین روزی که مردم در مدینه با علی (ع) بیعت کردند آن حضرت سخنرانی کرد و فرمود:

«الا ان کل قطیعه أقطعها عثمان، و کل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت المال فان الحق القدیم لا یبطله شی ء، و لو وجدته قد تزوج به النساء و فرق فی البلدان لرددته الی حاله فان فی العدل سعه و من ضاق عنه الحق فالجور عنه اضیق» .

[ای مردم آگاه باشید که هر مرتع و زمینی را که عثمان تیول اشخاص قرار داده و هر مالی را که از مال خدا به کسی بخشیده همه به بیت المال باز خواهد گشت، زیرا حق سابق و قدیم را چیزی باطل نخواهد کرد (و خلافکاری های عثمان نمی تواند قانون ثابت بر حق اسلام را از بین ببرد) و حتی اگر ببینیم با آن اموال زنان را به همسری و ازدواج درآورده اند و در شهرها پراکنده گردیده، همه را به حال خود (و به جایگاه اصلی آن) باز می گردانم، زیرا که در عدالت فراخی است و کسی که حق بر او تنگ آید (و او را در تنگنا قرار دهد) ظلم و جور بیشتر او را در تنگنا قرار خواهد داد.]

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 338

سیدهاشم رسولی محلاتی

نظارت دقیق بر امور

کنترل عمال و کارگزاران

یک نظام حکومتی موفق در گذشته و حال، نظامی است که علاوه بر صلاحیت رهبری، کادرهای اصلی و وزراء و کارگزاران و نمایندگان او نیز شایسته و صالح باشند، و رضایت خالق و خلق الله را تامین نموده، و به وظائف امانتداری و خدمتگزاری متعهد باشند.

شاخه های هر نظام، فرمانداران و

استانداران آن در مراکز استان ها و شهرها می باشند، که مستقیما با مردم آنها سر و کار دارند، و ماهیت خوب یا بد متصدیان مرکز را عملا حکایت می کنند.

ایادی اصلی هر نظام دستورات مرکز را دریافت نموده، و به صورت «تمرکزی » در چهارچوب و محدوده فرمان متخذه حرکت می کنند، و شرعا و قانونا فرمانده و فرمانبر در مسئولیت کارها و اوامر محوله شریکند.

چون عمال و کارگزاران «خلیفه سوم » دست به اجحاف زدند، و ساکنین شهرها را مضروب و مجروح ساختند، و «بیت المال » را به طور «فعال ما یشاء» در هواهای نفسانی به مصرف رساندند، مسلمانان ستمدیده دست به شورش زده، و تظاهراتی به راه انداخته، و «مدینه » را محاصره نموده، و از خلیفه سوم توضیح خواستند، امیر المؤمنین خطاب به «عثمان » فرمود:

«الا تنهی سفهاء بنی امیه عن اعراض المسلمین و ابشارهم و اموالهم؟ و الله لو ظلم عامل من عمالک حیث تغرب الشمس لکان ائمه مشترکا بینه و بینک »

: آیا این سفیهان «بنی امیه » را که بر آبروی مسلمانان و پول و اموالشان مسلط ساخته ای جلوگیری نمی کنی؟ سوگند به خدا هرگاه یکی از این کارگزاران تو بر روی این زمین ستمی روا دارد، تو با وی در این عمل ستمگرانه سهیم خواهی بود !! (1)

علی علیه السلام با این هشدار به تمام رهبران و مسئولین امور ابلاغ می کند که: عمال خویش را مواظبت نمایند، شرائط گزینش و صلاحیت اخلاقی و کاردانی آنان را در نظر بگیرند ... و سپس با کنترل و بازرسی دقیق کادرهای ادارات را به حال خود رها نکنند، خوبان را تشویق، و بدان را تنبیه فرمایند، و چنانچه در

تخلفات خود اصرار داشته باشند، از کار برکنار کنند، و افراد توانمند و امین را جایگزین ناتوانها و ناشایست ها نمایند..

دقت در گزینش کارگزاران

در انتخاب افراد به کارهای مختلف، باید تناسب کار و فرد را در نظر گرفت، و هر چه ارزش کار و نقش آن بیشتر باشد، به همان نسبت کارمند هم باید ارزشمند و متناسب باشد.

در میان شرائط گزینش، ما چند عامل را متذکر می گردیم:

1 - دیانت و تعهد کارمند به تناسب کار و ارزش آن.

2 - کاردانی و تخصص لازم در امور محوله.

3 - عشق کار و عدم خستگی.

سایر شرائط جنبه فرعی داشته، و ما متعرض آنها نمی شویم.

اینک توجه شما را به ادله این گفتار معطوف می دارم:

قال علی علیه السلام: «و اجعل لراس کل امر من امورک راسا منهم لا یقهره کبیرها و لا یتشتت علیه کثیرها، و مهما کان فی کتابک من عیب فتغابیت عنه الزمته »

: برای هر کاری از کارهایت سرپرستی را بگمار، که بزرگی کارها و یا زیادی آنها، آنان را ناتوان و پریشان نسازد، و چنانچه در میان نویسندگانت عیب و بدی رخ دهد، و تو از آن غافل باشی، بازخواست آن متوجه تو خواهد بود !! (2)

در این فراز ضرورت سرپرستی برای هر اداره و ارگان و نهادی اعلان گردیده، و مسئولیت رهبر و گزینش گر، در انجام کارهای گزینش شده تثبیت گردیده، و در عین حال از جمله شرائط گزینش، توان کار و خستگی ناپذیر بیان شده است.

و در یک جمله دیگر به طور مطلق در شرائط انتخاب شونده می فرمایند:

«ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه

«(3)

: سزاوارترین اشخاص به امر مسئولیت پذیری، کسی است که در تمام زمینه ها از همه قویتر بوده، و در امور دینی هم از همه اعلم و داناتر باشد.

این فراز اگر چه در مرحله نخست برای رهبری و امامت مطرح شده است، ولی «اطلاق » آن به تمام بحثهای ما و گزینش اشخاص شامل است.

بنابراین در این جمله هم تخصص و دانایی و هم دیانت و تقوی و توان کار همگی مورد نظر است.

و بالاخره علی علیه السلام هنگامی که فرماندار منصوب «مصر» را به میان مردم آن شهر می فرستد، می نویسند:

«فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع، اشد علی الفجار من حریق النار، و هو مالک ابن الحارث اخو مذحج، فاسمعوا الله و اطیعوا امره فیما طابق الحق ...» (4)

: من به سوی شما بنده ای از بندگان الهی را اعزام می دارم که در ایام ترسناک به خواب نمی رود، و در اوقات بیم و هراس از دشمن عقب نشینی نکرده و نمی ترسد، او بر بدکاران از آتش سوزنده سختتر است، وی «مالک اشتر» از قبیله «مذحج » می باشد، از فرمان او در کارهای مشروع پیروی نمائید ... و بدانید او در تمام امور مطابق نظر من حرکت می کند ...

خوانندگان عزیز عنایت دارند که «مصر» یک کشور پهناور و دور از «کوفه » بود و مالک با اختیارات تمام و کامل به آن کشور گسیل گردید (5) و امیر المؤمنین در نامه اش به مردم آن سرزمین، در شرائط یک فرماندار، ویژگیهای خاصی را بازگو فرموده است، و در آنها تعهد بندگی و خدایی بودن

قید گردیده، و از قدرت و توانایی و هوشیاری «مالک » سخن به میان آمده، و نفوذناپذیری او در برابر بدان و بدی ها یکی دیگر از امتیازات فرماندار منصوب «مصر» است، و سرانجام ولایت و پیوند ناگسستنی مالک نسبت به مولایش (فانه لا یقدم و لا یحجم و لا یؤخر و لا یقدم الا عن امری) بر زیبایی های او می افزاید، و با همه این اوصاف اطاعت از وی مشروط به تطابق حقیقت است (و اطیعوا امره فیما طابق الحق) همه اینها درسی است به مسئولین گزینش در انتخاب افراد، و توجه به اوصاف و ویژگیهای انتخاب شونده، از همه بالاتر اطاعت کورکورانه حتی از «مالک اشتر» امضاء نشده است، بلکه مردم باید هوشیاری و تطابق فرمان ها را با دین اسلام در نظر داشته باشند.

و در پایان حدیثی را از سخنان پیامبر بزرگ اسلام زینت بخش این مبحث قرار می دهیم:

ایما رجل استعمل رجلا علی عشره انفس علم ان فی العشره افضل ممن استعمل فقد غش الله و رسوله و جماعه المسلمین » (6)

: هر کس مردی را به سرپرستی ده نفر برگزیند، و بداند که در میان آن ده نفر کسی داناتر از او هست، در واقع به خدا و پیامبر و تمام جامعه مسلمین خیانت کرده است.

هنگامی که انتخاب غیر افضل بر ده نفر خیانت به خدا و پیامبر و مسلمانان باشد، حساب گزینش های بزرگتر برای ادارات، وزارتخانه ها، استانداری، فرمانداری ... کاملا روشن است.

کنترل مالی کارگزاران

در «قانون اساسی » جمهوری اسلامی «ایران » آمده است: «دارایی رهبر یا شورای رهبری، رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیران و همسر و فرزندان آنان قبل و بعد از خدمت، توسط «دیوانعالی کشور»

رسیدگی می شود، که بر خلاف حق افزایش نیافته باشد.» (7)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام به طور مرتب کارگزاران را به صداقت و امانت سفارش می کرد، و هرگاه احساس تخلف و سوء استفاده از آنان می نمود، هشدار می داد، و در صورت لزوم آنان را به محاسبه دقیق مالی ملزم می ساخت، که اینک نمونه هایی را برای شما خوانندگان محترم متذکر می شویم:

1 - «اشعث بن قیس » از طرف «عثمان » فرماندار «آذربایجان » بود، و امیر المؤمنین علیه السلام نیز مدتی وی را در سمت خود باقی گذاشت، ولی پس از جنگ «صفین » احساس کرد وقت آن فرا رسیده است که به وی هشدار دهد، لذا در نامه ای خطاب به وی نوشت:

«و ان عملک لیس لک بطعمه، و لکنه فی عنقک امانه، و انت مسترعی لمن فوقک » (8)

: ای «اشعث » بدان که حکمرانی و مسئولیت تو خوراک و روزی تو نیست، بلکه آن امانتی است در گردن تو، و خواسته اند که تو نگهبان و امانتدار آن باشی برای مافوقت.

این جملات نشان می دهد که «فرماندار» نباید اموال فرمانداری را از آن خود پندارد، و به هر کیفیتی دلش می خواهد از آن استفاده کند، و از طرفی دیگر، کنترل دقیق آن حضرت را نشان می دهد که با هشدار لازم هر گونه سوء استفاده را در نطفه خفه می کند.

2 - «بلغنی انک جردت الارض فاخذت ما تحت قدمیک و اکلت ما تحت یدیک فارفع الی حسابک و اعلم ان حساب الله اعظم من حساب الناس » (9)

: به من رسیده است که تو زمین را برهنه کرده، و همه چیز را برای خود اختصاص داده، و هر چه را به دست آورده ای تصاحب گشته ای،

اینک حساب درآمد و هزینه ات را برای من بفرست، و این را بدان که حسابرسی خدا از حساب من دقیقتر و مهمتر است.

در این نامه، امیر المؤمنین دقیقا یکی از فرماندارانش را مورد استیضاح مالی قرار داده، و دخل و خرج وی را به محاسبه کشانده است.

3 - در زمان امیر المؤمنین قاضی شهر «کوفه » «شریح قاضی » خانه ای را به مبلغ هشتاد دینار خریداری کرد، که در آن تاریخ کم نظیر بود، حضرت وی را احضار فرموده، و از این کار او توبیخ نمود، سپس خطاب به او فرمودند:

«فانظر یا شریح لا تکون ابتعت هذه الدار من غیر مالک، او نقدت الثمن من غیر حلالک ...» (10)

: بنگر ای شریح، که این خانه را مبادا از مال خود خریداری نکرده باشی ! و یا بهای آن را از راه غیر حلال پرداخت بنمایی !!

علی علیه السلام پس از رسیدن به خلافت، خواستند «شریح » را از کار قضاوت معزول کنند، ولی مردم «کوفه » درخواست کردند، او را به حال خود در کارش باقی دار، و حضرت با شرائطی این درخواست را پذیرفت، ولی کوچکترین غفلتی از کار او نداشت، و حتی خرید خانه هشتاد دیناری را مورد سؤال قرار داد، تا این درسی باشد به کلیه حکومت های اسلامی که قضات و استانداران و سایر دست اندرکاران را به حال خود رها نکنند، و طبق «قانون اساسی » گاهگاهی به سراغ زراندوزان شاغل بشتابند، و حساب خانه های پرهزینه و بی نظیر را از بعضی ها بررسی فرمایند.

4 - «و انی اقسم بالله قسما صادقا لئن بلغنی ا نک خنت من فی ء المسلمین شیئا صغیرا او کبیرا لاشدن علیک شده

...» (11)

: «زیاد بن ابیه ل زیاد بن عبید» قائم مقام «عبد الله بن عباس » در شهر «بصره » بود، حضرت امیر المؤمنین در نامه ای به وی هشدار داده و می نویسند:

«من به خدا از روی راستی و درستی سوگند یاد می کنم که اگر برای من برسد که تو به «بیت المال » خیانت کرده ای، خواه کم باشد یا زیاد، به تو سخت خواهم گرفت، تا تو را بی مایه و ذلیل گردانم.

حضرت در این نامه تهدید آمیز «زیاد» را به عزل و تنبیه و شدت عمل ... هشدار می دهد.

نظایر این نامه های تهدیدآمیز و حسابرسی فرمانداران بسیار زیاد است، و ما به این نمونه ها بسنده می نمائیم.

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 9 ص 15.

2 - نهج البلاغه نامه 53 ص 1016.

3 - نهج البلاغه خ 172 ص 558.

4 - نهج البلاغه نامه 38 ص 951 و 952.

5 - شما می توانید با خواندن نامه 53 نهج البلاغه به حدود اختیارات مالک پی ببرید.

6 - نهج الفصاحه ص 207 ش 1029، جامع الصغیر سیوطی ج 1 ص 455 ش 2945.

7 - قانون اساسی ص 105 اصل 142.

8 - نهج البلاغه نامه 5 ص 839.

9 - نهج البلاغه فیض نامه 40 ص 955.

10 - نهج البلاغه نامه 3 ص 834.

11 - نهج البلاغه نامه 20 ص 87.

سیمای حکومتی امام علی علیه السلام صفحه 73

تالیف: علی اکبر بابازاده

استانداران علی (ع)

استانداران علی (علیه السلام)

علی (ع) پس از فراغت از کار بیعت، عاملان خود را روانه ایالت های اسلامی ساخت. عثمان پسر حنیف را به بصره، عماره پسر شهاب را به کوفه، عبید الله پسر عباس را به یمن، قیس پسر سعد بن عباده را به مصر و سهل پسر حنیف را به شام فرستاد.

این حاکمان در کار خود توفیقی نیافتند چرا که مردم از کسی که بر آنها حاکم بود فرمان می بردند. و اگر حاکمی دیگر می خواست جای او را بگیرد، باید نیرویی فراوان در اختیار داشته باشد که اگر کار به درگیری رسید از وی حمایت کنند، یا قدرت مرکزی آن چنان باشد که سراسر ایالت ها از آن حساب برند، یا حاکمی که معزول شده فرمان بپذیرد و از کار کناره گیرد یا مردم به آن درجه از فرمانبرداری رسیده باشند که اگر حاکم

ایستادگی کرد او را برانند. هیچ یک از این شرطها در شهرهایی که این حاکمان به آنجا می رفتند موجود نبود.

نه حاکمانی که از جانب علی روانه شدند چنان نیرویی در اختیار داشتند و نه حاکمان معزول را تقوایی بود که دل از حکومت بردارند، نه مردم را چنان بصیرتی که حق را از باطل بشناسند و نه بیمی از جانب خلیفه تازه در دل آنان بود.

سهل پسر حنیف در راه شام به تبوک (1) رسید. در آنجا سوارانی او را دیدند و از اوپرسیدند: «که هستی؟»

- «امیر!» - «امیر کجا!» - «شام!» - «اگر عثمان تو را فرستاده است خوش آمدی و اگر به دستور دیگری آمده ای بازگرد.»

- «نشنیده اید در مدینه چه رخ داده است.»

- «چرا شنیده ایم.» و سهل ناچار نزد علی بازگشت.

- قیس پسر سعد چون به ایله (2) رسید با مردمی روبرو شد. از او پرسیدند.

- «که هستی؟» - «قیس پسر سعد!» - «برو!»

و چون به مصر رسید. مردم سه دسته شدند. دسته ای با او شدند و دسته ای گفتند اگر کشندگان عثمان را کشته اند ما با توایم و گرنه روبروی تو هستیم و دسته ای حالت انتظار پیش گرفتند.

قیس آنچه را رخ داده بود به علی نوشت. قیس مردی با تدبیر بود. عثمانیان را دلجویی کرد و از جانب آنان ایمن گردید و با دیگران رفتاری نیکو پیش گرفت. از سوی دیگر کسانی از عثمانیان آن سرزمین، معاویه را از آمدن قیس به مصر و در دست گرفتن حکومت آگاه کردند و او تدبیری اندیشید که تا بعضی آنان را که نزد

علی بودند به قیس بدبین کنند.

محمد بن یوسف کندی در کتابی که به نام کتاب الولاه و کتاب القضاه نوشته و در شرح حال والیان و قاضیان مصر است نویسد: «قیس مردی خردمند و دلیر بود و کار مصر را به خوبی می گذراند. معاویه و عمرو پسر عاص می خواستند او را از آنجا برانند. پس بر آن شدند که او را نزد علی متهم سازند. بدین رو معاویه به شامیان می گفت مبادا قیس را دشنام دهید که او از دوستان ماست، نامه ها و اندرزهای او به من می رسد. می خواهم درباره او نامه ای به دوستانم که در عراق اند بنویسم. این خبرها را عراقیان به محمد بن ابی بکر رساندند و او به علی گفت و موجب عزل قیس گردید.» (3)

اگر داستان رسیدن قیس به مصر چنین باشد، معلوم می شود وی می دانست عثمانیانی را که در مصر اقامت کرده اند نباید نادیده گرفت. اما بعضی کسان که در کوفه می زیستند و گرد علی (ع) را گرفته بودند در تحلیل حادثه ها چنان بصیرتی نداشتند. و همین ها بودند که خواست خود را پیش بردند، و قیس از حکومت مصر عزل شد چنانکه هم اینان و مانند آنان در صفین فریب معاویه را خوردند و چنانکه خواهیم نوشت ترسیدند معاویه بند فرات را بشکند و علی و یارانش را غرق سازد و امام را مجبور کردند تا از جایی که اردو زده بود برون رفت و معاویه در آنجا ارود زد و بسی خون ریخته شد تا توانستند معاویه را به جای نخستین بازگردانند.

اما عبید الله پسر عباس چون به یمن رسید، یعلی پسر منیه که از جانب عثمان حکومت یمن

را داشت هر چه در بیت المال بود برداشت و به مکه رفت.

این گزارش ها را طبری نوشته و ابن اثیر از او نقل کرده و در کتاب های دیگر نیز با اندک اختلاف دیده می شود. چرا مردم، حاکمان تازه را نپذیرفتند؟ اکثریت بصره چنانکه خواهیم نوشت عثمانیان بودند. شام در دست معاویه بود و مردم نزدیک بیست سال با او خو گرفته بودند.

عثمان پسر حنیف[چنانکه نوشته خواهد شد]به بصره رفت چندی به کار مشغول بود و چون طلحه و زبیر و عایشه به بصره رسیدند با او درافتادند و او را بیرون راندند. اما عماره پسر شهاب چون به زباله (4) رسید، مردی به نام طلیحه پسر خویلد را دید که برای خونخواهی عثمان به راه افتاده بود. چون به عماره رسید و دانست برای حکومت کوفه آمده است گفت:

- «باز گرد. مردم جز امیری که دارند کسی را نمی خواهند. اگر نمی پذیری گردنت را خواهم زد.» او بازگشت و علی (ع) چندی بعد به سفارش اشتر، ابوموسی را در حکومت کوفه باقی داشت. سرانجام این حاکمان چنین بود و جز تاریخ طبری ابن اثیر در برخی دیگر از تاریخ ها نیز آن را به اجمال و به تفصیل می توان دید.

در برخی از این ایالت ها سخن از رویارویی مردم ایالت ها با حاکم تازه است، چرا؟ باید مردم آن ایالت ها را شناخت.

پی نوشتها

1. سرزمینی در شمال حجاز سر راه مدینه به دمشق. اکنون شهری است در کشور عربستان سعودی.

2. شهرکی است بر کنار دریای قلزم. بر کرانه صحرای میان مصر و شام.

3. ص 21 - 20.

4. منزلی است میان مدینه و کوفه.

علی از

زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 75

دکتر سید جعفر شهیدی

برابری و آزادی

برابری و آزادی

امام به دبیر ونویسنده خود، عبید الله بن ابی رافع (1) دستور داد که به هر یک از مهاجرین وانصار سه دینار بپردازد.

در این هنگام سهل بن حنیف انصاری زبان به اعتراض گشود وگفت: آیا رواست که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود مساوی وبرابر باشم؟ امام - علیه السلام در پاسخ وی گفت: در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل (عرب) وفرزندان اسحاق تفاوتی نمی بینم.

پی نوشتها

1 - بیت ابو رافع از خانواده های بزرگ واصیل شیعی است که از روز نخست به خاندان رسالت محبت می ورزیدند وابورافع خود از یاران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واز علاقه مندان علی - علیه السلام بود.

فروغ ولایت ص 376

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

صراحت و قاطعیت

صراحت و قاطعیت

طبری نوشته است مغیره پسر شعبه بر علی درآمد و گفت: «تو را بر من حق طاعت و نصیحت است. معاویه و عبد الله بن عامر و دیگر عاملان عثمان را بر سر کار بگذار چندانکه از مردم برای تو بیعت گیرند، آنگاه

خواهی آنان را بگذار و خواهی بردار.» گفت: «تا در این کار بیندیشم.» فردای آن روز نزد او شد و گفت:

- «دیروز با تو رایی زدم اما رای درست آن است که آنان را برفور از کار برکنار کنی تا آشکار شود چه کسی فرمانرواست و چه کسی نافرمان.» و چون از نزد علی برون شد در بیرون سرای پسر عباس او را دید و چون نزد علی رفت پرسید:

- «مغیره برای چه کار آمده بود؟» - «دیروز چنان گفت و امروز چنین.»

- «دیروز خیرخواهی تو کرد و امروز خیانت!»

اما آنچه مغیره و پسر عباس می دیدند حکومت بود و آنچه علی (ع) می خواست اجرای عدالت، و برقراری سنت. علی حکومت را برای رضای خدا می خواست و آنان به دیده ریاست بدان می نگریستند و میان این دو فاصله ای دراز است، چندانکه کمتر کس تواند آن سوی کار را ببیند. و گویا برای همین است که به پسر عباس گفت:

«تو راست که به من نظر دهی و اگر نپذیرفتم از

من اطاعت کنی.» (1)

یکی از سخنان او که نشان دهنده سختگیری وی در کار بیت المال و نماینده درجه تقوی و عدالت اوست و شاید در همان روزهای نخست گفته باشد، اعتراض وی به بخشش های عثمان از بیت المال است: «به خدا اگر ببینم به مهر زنان یا بهای کنیزکان رفته باشد آن را باز می گردانم که در عدالت گشایش است و آنکه عدالت را بر نتابد ستم را سخت تر یابد.» (2)

پس از این سخنان بود که دنیادوستان دانستند بدانچه در پی آنند دست نخواهند یافت و علی را از راه حق نتوان برتافت. و نیز آشکار است که عکس العمل این گفتار در خویشاوندان عثمان و خاندان اموی چه بوده است و بر دیگر کسانی که تا آنروز به ناروا از بیت المال بهره می گرفتند چه اثری گذاشت و چگونه آنان را برای رویارویی با وی آماده ساخت.

طبری نوشته است: «چون مردم با علی بیعت کردند گروهی از امویان از مدینه گریختند.» (3) و از آن روز مکه پایگاهی برای مخالفان علی گردید.

به هر حال مردم در حالی با علی (ع) به خلافت بیعت کردند که مشکل های سیاسی و اداری فراوانی در حوزه اسلامی پدید آمده بود. او در دشوارترین شرایط زمانی به خلافت رسید. زمانی بسیار نامساعد زیرا مردم عصر وی تنها آنان نبودند که با او بیعت کردند، هر چند میان بیعت کنندگان هم کسانی یافت می شد که خدا می دانست در دلشان چه می گذرد. اما بیشتر مردم در مکه، کوفه و بصره و دیگر ایالت ها با سنتی پرورده شده بودند که یک ربع قرن با سنت زمان رسول مغایرت داشت. علی می خواست

آنان را به سنتی که خود او بدان رفته بود و می رفت و یاران خاص رسول بدان سنت بودند برگرداند. آیا چنین کار محال و یا لااقل سخت و دشوار نبود؟

حاکمانی ستمکار بر سر کار بودند و او بایست آنان را از کار برکنار کند. این حاکمان هر یک به خانواده ای تعلق داشت، و هر خانواده به قبیله ای بسته بود آیا آنان آرام می نشستند؟

پی نوشتها

1. سخنان کوتاه 321.

2. خطبه 15.

3. تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 192.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 70

دکتر سید جعفر شهیدی

پس از جنگ جمل

سخنان امام با مردم بصره

سخنان امام با مردم بصره (1)

سخنان امام با مردم بصره

امام - علیه السلام، پس از خروج از خانه عبد الله، به نقطه مرکزی شهر رفت ومردم بصره با پرچمهای گوناگون خود با وی تجدید بیعت کردند. حتی مجروحان وکسانی که به نوعی به آنان امان داده شده بود بار دیگر با آن حضرت بیعت کردند. (1) بر امام - علیه السلام لازم بود که مردم بصره را از عمق جنایت وزشتی کارشان آگاه سازد. از این رو، در حالی که هاله ای از عظمت ونورانیت او را احاطه کرده بود ومردم بصره سراپا گوش بودند، سخنان خود را چنین آغاز کرد:

شما سپاهیان آن زن وپیروان آن شتر بودید. چون صدا کرد او را پاسخ گفتید ووقتی پی شد فرار کردید. اخلاق شما پست وپیمان شما غدر ودین شما نفاق وآب شما شور است. وآن کس که در شهر شما اقامت گزیند در دام گناهانتان گرفتار شود وآن کس که از شما دوری گزیند رحمت حق را دریابد. گویا می بینم که عذاب خدا از آسمان وزمین بر شما فرود می آید وبه گمانم همگی غرق شده اید وتنها قله مسجدتان، همچون سینه کشتی، بر روی آب نمایان است. (2)

آنگاه افزود:

سرزمین شما به آب نزدیک واز آسمان دور است. خردهای شما سبک وافکار شما سفیهانه است. شما (به سبب سستی اراده) هدف تیر اندازان ولقمه چربی برای مفت خواران وشکاری برای درندگان هستید. (3)

سپس فرمود: اکنون، ای اهل بصره، در باره من چه گمان دارید؟

در این موقع مردی برخاست وگفت: جز خیر

ونیکی در باره تو نسبت به خود، گمان نمی بریم. اگر ما را مجازات کنی جا دارد زیرا ما گناهکاریم، واگر ما را ببخشی، عفو برای خدا محبوبتر است.

امام - علیه السلام فرمود: همه را عفو کردم. از فتنه جویی دوری گزینید. شما نخستین کسانی هستید که بیعت را شکستید وعصای امت را دو نیم کردید، از گناه باز گردید وخالصانه توبه کنید. (4)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 3، ص 545.

2 - نهج البلاغه، خطبه 130.

3 - همان، خطبه 514.

4 - الجمل، ص 218.

فروغ ولایت ص 459

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

سخنان امام با مردم بصره (2)

سخنان امام با مردم بصره

پس از پایان جنگ مردی که به ابو برده مشهور بود و در جنگ جمل شرکت نکرد برخاست و گفت:

- «امیر مؤمنان! کشتگان پیرامون عایشه و طلحه و زبیر را دیدی، چرا آنان را کشتند؟» علی فرمود:

«چون شیعیان و کارکنان مرا و جمعی از مسلمانان را کشتند. گناه آنان این بود که گفتند ما از بیعت علی باز نمی گردیم و مانند شما خیانت نمی ورزیم. از آنان خواستم کشندگان برادران ما را به من بدهند تا قصاص کنم و خواستم قرآن میان من و آنان داور باشد نپذیرفتند و حالی که بیعت من در گردنشان بود با من به جنگ برخاستند و خون هزار کس از مسلمانان و

شیعه مرا ریختند. بدین رو با آنان جنگ کردم. آیا در آنچه گفتم شک داری؟» - «شک داشتم. اما اکنون دانستم آنان به خطا کار کردند و تو بر راه راست بودی.» (1)

و این نامه را امام هنگام بازگشت از بصره به مردم آن شهر نوشت:

«چنین نیست که ندانید چگونه رشته طاعت را باز و دشمنی را آغاز کردید. من گناهان شما را بخشودم و از آنکه رو برگردانده شمشیر برداشتم و آن را که رو به من آورده قبول نمودم. لیکن اگر اندیشه های نابخردانه شما را وا دارد که راه جدائی پیش گیرید و طاعت مرا نپذیرید، به سر قت شما می آیم و چنان جنگی کنم که جنگ جمل برابر آن بازیچه بود.

من فرمانبرداران شما را ارج می گذارم و پاس حرمت خیر خواهانتان را دارم.» (2)

پی نوشتها

1. المعیار و الموازنه، ص 102.

2. از نامه 29 به مردم بصره.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 109

دکتر سید جعفر شهیدی

نامه علی (ع) به معاویه و عمرو عاص

نامه امیر المؤمنین (ع) به عمر و عاص

نامه امیر المؤمنین (ع) به عمر و عاص

در اینجا خواننده محترم معنای کلام امام (ع) را که پس از رفتن عمرو عاص به نزد معاویه و فروختن دین خود را به معاویه در نامه ای به عمرو عاص می نویسد بهتر می فهمد و متن آن که در نهج البلاغه نقل شده چنین است:

فانک جعلت دینک تبعا لدنیا امرء ظاهر غیه مهتوک ستره، یشین الکریم بمجلسه و یسفه الحلیم بخلطته، فاتبعت أثره و طلبت فضله اتباع الکلب للضرغام یلوذ إلی مخالبه و ینتظر ما یلقی إلیه من فضل فریسته، فأذهبت دنیاک و آخرتک، و لو بالحق أخذت أدرکت ما طلبت. فإن یمکننی الله منک و من ابن أبی سفیان أجزکما بما قدمتما، و ان تعجزا و تبقیا فما أمامکما شر لکما (1).

[تو دین خود را تابع دنیای کسی قرار داده ای که گمراهیش آشکار و پرده اش دریده است، در مجلس خود شخص بزرگوار را سر افکنده و عیب دار می کند و با آمیزش خود شخص دانا را نادان می گرداند، تو به دنبال چنین کسی رفته ای و بخشش او را خواسته ای همانند دنباله روی سگ از شیر

که به چنگالهای شیر بنگرد و انتظار می کشد تا از پس مانده شکارش به سوی او اندازد.

پس تو دنیا و آخرت را به باد دادی، در صورتی که اگر به حق چنگ می زدی به مطلوب خود می رسیدی و اگر خدا مرا بر تو و بر پسر ابی سفیان مسلط ساخت، شما رابه کیفر کاری که کردید می رسانم و اگر نتوانستم و

شما پس از من ماندید، آنچه را در پیش رو دارید بدتر است برای شما از گذشته تان.]

پی نوشتها

. 1 نهج البلاغه، نامه 39

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 456

سیدهاشم رسولی محلاتی

نامه امیر المؤمنین (ع) به معاویه

نامه امیر المؤمنین (ع) به معاویه

از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب به معاویه بن حرب، اما بعد نامه ای از تو به من رسید، نامه شخصی که نه چشمی دارد که او را راهنمایی کند و نه پیشوایی که او را ارشاد نماید، هوای نفس او را به خود خوانده و او پذیرفته است و گمراهی و ضلالت او را راهبری کرده و او پیرویش نموده. تو پنداشته ای که خطای من در مورد عثمان بیعت مرا از گردن تو برداشته، به جان خودم سوگند من هم یکی از مهاجران بودم و در ورود و خروج کارها همانند آنها بودم، چنان نبود که خداوند همگی آنها را بر گمراهی گرد آورد و به نابینایی دچارشان سازد ...

و از این گذشته تو را با عثمان چه کار؟ تو مردی هستی از بنی امیه و فرزندان عثمان به مطالبه خون عثمان از تو سزاوارتر و اولی هستند و اگر تو می پنداری که از فرزندان او نیرومندتری پس ابتدا آنچه را مسلمانان پذیرفته اند بپذیر سپس محاکمه آنها را پیش من آر.

و اما فرق خود را با طلحه و زبیر و اهل شام و بصره که نوشته بودی. به جان خودم سوگند هیچ فرقی میان شما نیست، زیرا بیعت با من بیعتی همگانی بوده و چنان نیست که کسی از آن استثنا شود و نه استینافی در آن واقع گردد ...

و اما سابقه و شرف من در اسلام و قرابت و نزدیکی مرا با رسول خدا و مقام مرا در میان قریش که انکار نکرده و بدان اعتراف کرده ای، به جان

خودم سوگند اگر می توانستی آن را دفع و انکار کنی این کار را حتما می کردی ... (1)

پی نوشت:

1. نامه معاویه و پاسخ امیر المؤمنین (ع) را با این شرح و الفاظی که ترجمه شده ابن ابی الحدید در همان، ج 1، ص 252 نقل کرده و در جاهای دیگر با اختلاف و تغییراتی نقل شده است.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 467

سیدهاشم رسولی محلاتی

معاویه و مقدمات جنگ صفین

معاویه و مقدمات جنگ صفین (1)

پیام قاطع امام (ع) به معاویه

پس از استقرار پایه های حکومت حقه الهی امیر المؤمنین - علیه السلام، از طریق اعزام استانداران صالح وعزل افراد ناصالح، وقت آن رسید که امام - علیه السلام ریشه شجره خبیثه را در سرزمین شام قطع کند وشر آن را از جامعه اسلامی دفع سازد. این تصمیم هنگامی قطعی شد که جریر، استاندار همدان، وارد کوفه شد وچون از نیت امام - علیه السلام آگاه گردید از او خواست که وی حامل پیام امام باشد وچنین گفت: من با معاویه دوستی دیرینه ای دارم. او را دعوت می کنم که حکومت بر حق تو را به رسمیت بشناسد وتا روزی که در اطاعت خدا باشد استاندار تو در شام باقی بماند.

امام - علیه السلام در برابر شرط اخیر او سکوت کرد وچیزی نگفت، زیرا می دانست که جریر برای این کار صلاحیت ندارد. مالک اشتر به نمایندگی جریر از طرف امام - علیه السلام مخالفت کرد واو را متهم به همکاری با معاویه ساخت. ولی امام، بر خلاف نظر او، جریر را برگزید (1) وآینده نیز درستی نظر آن حضرت را ثابت کرد. هنگامی که امام - علیه السلام جریر

را اعزام می کرد به او فرمود: مشاهده کردی که یاران رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم که همگی اهل دین و تشخیص هستند، با من همراهند ... پیامبر تو را نیکو مردی یمنی توصیف کرد. تو با نامه من به سوی معاویه برو. اگر بر آنچه که مسلمانان اتفاق دارند وارد شد چه بهتر، در غیر این صورت به او اعلام کن که سکوت وآرامشی که تاکنون وجود داشته است دیگر وجود نخواهد داشت (2) وبه او برسان که من هرگز بر استانداری او راضی نبوده ام ومردم نیز بر جانشینی او راضی نخواهند بود. (3)

جریر با نامه امام - علیه السلام رهسپار شام شد. وقتی بر معاویه وارد شد گفت: با پسر عمویت علی، مردم مکه ومدینه وکوفه وبصره وحجاز ویمن ومصر وعمان وبحرین ویمامه بیعت کرده اند وجز همین چند قلعه که تو در میان آن هستی کسی باقی نمانده است واگر سیلی از بیابانهای آنجا جاری گردد همه را غرق می کند. من آمده ام که تو را به آنچه رستگاری در آن است دعوت کنم وبه بیعت از این مرد رهنمون گردم. (4)

آن گاه نامه امام - علیه السلام را تسلیم معاویه کرد. در نامه چنین آمده بود:

بیعت (مهاجران وانصار با من) در مدینه حجت را بر تو در شام تمام کرد وتو را ملزم به طاعت ساخت. کسانی که با ابوبکر وعمر وعثمان بیعت کردند، با همان کیفیت، با من بیعت کردند. پس از این بیعت، دیگر نه حاضران اختیار مخالفت با آن را دارند ونه غایبان مانند تو اجازه رد کردن آن را.

شورا (بنابر رای شما) از حقوق مهاجران وانصار است که اگر به امامت کسی اتفاق کردند واو را امام نامیدند این کار مورد رضایت خداست

واگر کسی از فرمان آنان، به صورت اعتراض یا به قصد ایجاد شکاف، بیرون رود او را به جای خود می نشانند واگر طغیان کند با او به سبب پیروی از غیر راه مؤمنان پیکار می کنند وخدا او را در بیراهه رها می کند ودر قیامت وارد دوزخ سازد که چه سرنوشت بدی است. (5)

طلحه وزبیر با من بیعت کردند وسپس بیعت خود را شکستند. شکستن بیعت مانند رد آن است (یعنی مانندکار تو ای معاویه). تا حق فرا رسید وفرمان خدا پیروز شد. بهترین کارها در نزد من برای تو عافیت وسلامتی توست، ولی اگر خود را در معرض بلا قرار دهی با تو نبرد می کنم واز خدا در این راه کمک می جویم. در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی. تو نیز در آنچه که سایر مسلمانان وارد شده اند وارد شو وآن گاه حادثه را نزد من مطرح کن. من همگان را بر عمل به کتاب خدا وادار می سازم. (اینکه می گویی من قبلا قاتلان عثمان را تحویل تو دهم تا با من بیعت کنی) این درخواست تو همچون فریب دادن کودک از شیر است. به جان خودم سوگند، تو اگر به خرد خود ونه به هوای نفست بازگردی مرا پاکترین فرد نسبت به خون عثمان می یابی. بدان که تو از «طلقا» وآزاد شدگان پس از اسارت در اسلام هستی وبرای این گروه خلافت حلال نیست وحق عضویت در شورا ندارند. من به سوی تو وکسانی که از ناحیه تو مشغول کار هستند جریر بن عبد الله را، که از اهل ایمان وهجرت است، اعزام کردم تا بیعت کنی ووفاداری خود را اعلام داری. (6)

نماینده امام (ع) در شام

سفیر ونماینده انسان ترسیم کننده شخصیت

اوست وحسن انتخاب وگزینش مناسب از پختگی وکمال عقل وی حکایت می کند. لذا از دیر باز اندیشمندان گفته اند: «حسن الانتخاب دلیل عقل المرء و مبلغ رشده »، یعنی: گزینش نیکو نشانه خرد مرد ومیزان رشد اوست.

امام علی - علیه السلام برای ابلاغ فرمان عزل معاویه شخصی را برگزید که سوابق ممتدی در مسائل سیاسی وحکومتی داشت ومعاویه را به خوبی می شناخت وخود سخنوری توانا وگوینده ای چیره دست بود. این شخص جریر بن عبد الله بجلی بود. (7) او نامه امام - علیه السلام را در یک مجلس رسمی به معاویه داد وهنگامی که وی از خواندن نامه فارغ شد، جریر، به عنوان سخنگوی رسمی علی - علیه السلام از جای برخاست وخطبه ای بس شیرین ودلپذیر ایراد کرد. در آن خطبه، پس از حمد وستایش خداوند ودرود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفت:

کار عثمان [کشته شدن او به دست یاران پیامبر] حاضران را در مدینه عاجز وناتوان ساخته است، چه رسد به کسانی که از واقعه غایب بودند. ومردم با علی بیعت کردند وطلحه وزبیر نیز از کسانی بودند که با او بیعت کردند ولی بعد بیعت خود را، بی هیچ دلیل موجه، شکستند. آیین اسلام فتنه را بر نمی تابد ومردم عرب نیز شمشیر را تحمل نمی کنند. دیروز در بصره حادثه غم انگیزی رخ داد که اگر تکرار شود دیگر کسی باقی نمی ماند. بدانید که توده مردم با علی بیعت کردند واگر خدا کار را به ما می سپرد ما جز او را انتخاب نمی کردیم. هرکس با گزینش عمومی مخالفت ورزد استرضای خاطر می شود (که او نیز بیشوای منتخب مردم را بپذیرد). تو

نیز ای معاویه به راهی که مردم به آن وارد شده اند وارد شو وعلی را به عنوان زمامدار مسلمین بپذیر. اگر بگویی که عثمان تو را به این مقام برگزیده وهنوز عزل نکرده است، این سخنی است که اگر پذیرفته شود برای خدا دینی باقی نمی ماند وهرکس آنچه را که در دست دارد محکم نگه می دارد. (8)

وقتی سخنان نماینده امام - علیه السلام به پایان رسید معاویه گفت: صبر کن تا من از مردم شام نظر خواهی کنم وآن گاه نتیجه را اعلام دارم. (9)

هدف امام (ع) از اخذ بیعت، عزل معاویه بود

امام علیه السلام از روز نخست حکومت خود، هرگز بر اخذ بیعت از کسی اصرار نکرد. پس چرا این همه اصرار بر بیعت معاویه داشت؟ علت آن بود که می خواست او را از طریق اخذ بیعت کنار بزند ودست او را از اموال وحقوق مسلمانان کوتاه سازد. زیرا کسانی که دست علی - علیه السلام را به عنوان امام مسلمین فشردند شرط کردند که وی اوضاع مسلمانان را به وضع زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگرداند ودر حفظ مصالح آنان وپیشبرد اهداف اسلامی کوتاهی نکند. وجود افرادی مانند معاویه بزرگترین سد در این راه بود. اصولا انقلاب علیه عثمان به این جهت شکل گرفت که کلیه زمامداران وفرمانداران سابق از کار برکنار شوند ودست زر اندوزان ودنیا پرستان از حقوق بیچارگان کوتاه گردد.

طرح مسئله با مردم شام از طرف معاویه

روزی منادی دربار معاویه، گروهی از مردم شام را برای اجتماع در مسجد گرد آورد. معاویه بر منبر رفت وپس از حمد وستایش خدا وتوصیف سرزمین شام با این عنوان که خدا آنجا را سرزمین پیامبران وبندگان صالح خود قرار داده است ومردم این مرز وبوم پیوسته خدا وبپا دارندگان فرمان او ودفاع کنندگان از آیین وشریعت او را اطاعت کرده وآنها را یاری نموده اند، رو به مردم کرد وگفت:

می دانید که من نماینده امیر مؤمنان عمر بن خطاب وعثمان بن عفان هستم. من در باره کسی کاری صورت نداده ام که از او شرمنده باشم. من ولی عثمان هستم که مظلوم کشته شده است وخدا می گوید: «آن کس که مظلوم کشته شود ما به ولی او قدرت بخشیدیم؛ ولی در کشتن اسراف نورزید که مقتول از جانب خدا یاری

شده است » . (10) آن گاه افزود که من مایل هستم نظر شما را در باره قتل عثمان بدانم.

در این موقع حاضران در مسجد برخاستند وگفتند: ما خواهان انتقام خون عثمان هستیم. سپس با او بر این کار بیعت کردند وتاکید نمودند که در این راه جان ومال خود را فدا خواهند کرد. (11)

تحلیل سخنان معاویه

1 - معاویه از سرزمین شام به عنوان سرزمین پیامبران واز مردم شام به عنوان یاوران نمایندگان انبیا ومدافعان از دین وشرایع خدا توصیف می کند تا از این طریق هم خود را مدافع آیین الهی قلمداد نماید وهم احساسات مردم را به نفع خود تحریک کند وهمگان را در مسیر جنگ خانمان براندازی قرا ردهد.

2 - خلیفه مقتول را فرد مظلومی معرفی می کند که خون او به وسیله گروهی از ظالمان ریخته شده است. در صورتی خون او به دست صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وتابعان ریخته شد ودر منطق آنان صحابه وتابعان از پیروان راه حق وعادل ودادگرند.

3 - فرض کنید که عثمان مظلومانه کشته شد وباید ولی او در باره قاتلان تصمیم بگرد، اما مقصود از «ولی الدم » همان وارث اموال مقتول است. آیا معاویه وارث اموال او بود، یا با وجود وارث نزدیک، دیگر نوبت به او نمی رسید؟ درست است که عثمان فرزند عفان واو فرزند ابی العاص بن امیه ومعاویه فرزند ابو سفیان واو فرزند حرب بن امیه بود وهمگی در امیه به هم می رسیدند، ولی آیا این پیوند دور، با وجود اولیای نزدیکتر، کافی بود که معاویه خود را ولی دم عثمان معرفی کند؟

امیر مؤمنان - علیه السلام در نامه

ای به معاویه می نویسد:

«انما انت رجل من بنی امیه و بنو عثمان اولی بذلک منک » (12). یعنی: تو مردی از اولاد امیه هستی واولاد عثمان برگرفتن انتقام خون پدر خود شایسته تر از تو هستند.

اینها پرسشهایی است که پاسخ به آنها پرده از ضمیر فرزند ابو سفیان برمی دارد وروشن می سازد که مسئله خون عثمان مطرح نبوده است، بلکه قبضه کردن حکومت وکنار زدن امامی منظور بوده که مهاجرین وانصار به اتفاق با او بیعت کرده بودند. شگفت تر از همه نظرخواهی اوست. وی در حالی که از مردم نظرخواهی می کرد رای قاطع خود را دایر بر اخذ انتقام خون خلیفه نیز ابراز داشت وبر آن پافشاری نمود. این نوع صحنه سازیها، از قدیم الایام رواج داشته وتحمیل عقیده نام «نظرخواهی » برخود می گرفته است.

تاریخ می نویسد: با اینکه معاویه پاسخ مثبت حضار را شنید ولی هاله ای از اندوه قلب او را فرا گرفته بود وزیر لب اشعاری را زمزمه می کرد که آخرین بیت آن چنین است:

وانی لارجو خیر ما نال نائل و ما انا من ملک العراق ب آیس (13)

من به بهترین چیزی امیدوارم که امیدمندی به آن امیدوار است، واز ملک عراق مایوس نیستم.

او برای رسیدن به این مقصودا ز هواداران خود دعوت کرد ودر آن میان عتبه بن ابی سفیان به او گفت: مسئله جنگ با علی را باید با عمرو عاص در میان بگذاری ودین او را بخری، چه او کسی است که در حکومت عثمان از او کناره گرفت وطبعا در حکومت تو بیشتر دوری خواهد جست، مگر او را از طریق درهم ودینار راضی کنی. (14)

1 - تاریخ طبری، ج 3، جزء5، ص 235؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 184 (طبع بیروت)؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 141؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 74.

2 - حاکم اسلامی پیش از اعلام جنگ باید اخطار کند که هر نوع امانی که سابقا وجود داشته است مرتفع شده است. قرآن کریم به این مسئله در این آیه تصریح می فرماید: و اما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء (انفال: 58).

3 - وقعه صفین، صص 27و28؛ تاریخ طبری، ج 5، ص 235.

4 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 847؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 75؛ وقعه صفین، ص 28.

5 - اشاره به این آیه کریمه است: ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم و ساءت مصیرا (نساء: 115).

6 - وقعه صفین، صص 29 و30؛ الامامه والسیاسه، ج 1، صص 84 و85؛ عقد الفرید، ج 4، ص 322؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 235 (چاپ لیدن)؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق در شرح حال معاویه، ومرحوم شریف رضی درنهج البلاغه قسمتی از آغاز این نامه را حذف کرده اند. ر. ک. نهج البلاغه، نامه ششم.

7 - هرچند وی بعدها متهم به مسامحه در انجام وظیفه گردید ولی اتهام او ثابت نیست وما در این باره سخن خواهیم گفت.

8 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 85؛ وقعه صفین، صص 30و31؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 76 و77.

9 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 77.

10 - سوره اسراء، آیه 33.

11 - شرح نهج البلاغه ابن

ابی الحدید، ج 3، صص 77 و78؛ وقعه صفین، صص 31 و32.

12 - وقعه صفین، ص 58؛ الامامه والسیاسه، ج 1، صص 92 - 91.

13 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 78.

14 - وقعه صفین، ص 33؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 79.

فروغ ولایت ص 481

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

معاویه و مقدمات جنگ صفین

معاویه و مقدمات جنگ صفین (2)

معاویه و مقدمات جنگ صفین

برای جلب همکاری عمرو عاص، گرگ باران دیده میدان سیاست، معاویه نامه ای به عمرو عاص، که در آن زمان به عنوان عنصری نامطلوب ومطرود در فلسطین زندگی می کرد، به شرح زیر نگاشت:

ماجرای علی وطلحه وزبیر به تو رسیده است. مروان بن حکم با گروهی از مردم بصره به شام آمده اند وجریر بن عبد الله به نمایندگی از جانب علی برای اخذ بیعت وارد شام شده است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده ام تا نظر تو را دریابم. هرچه زودتر خود را برسان تا در این موضوع به تبادل نظر بپردازیم. (1)

چون نامه به دست عمرو رسید، مضمون آن را با دو فرزند خود عبد الله ومحمد در میان نهاد واز آنها نظر خواست. فرزند نخست که در تاریخ تا حدودی به پاکی معروف است (والله اعلم) چنین گفت: روزی که رسول خدا ودو خلیفه بعد از او درگذشتند همگی از تو راضی بودند وروزی که عثمان کشته شد تو در مدینه نبودی. اکنون چه بهتر که د رخانه خود بنشینی وبرای کسب منافعی اندک حاشیه نشینی معاویه را ترک کنی. زیرا تو هرگز به خلافت نخواهی رسید ونزدیک است که آفتاب عمرت غروب کند ودر پایان زندگی بدبخت شوی.

ولی فرزند دوم او، بر خلاف نظر

فرزند نخست، او را به همکاری با معاویه دعوت کرد وگفت: تو یکی از بزرگان قریش هستی واگر در این امور خاموش بنشینی در انظار کوچک می شوی. حق با مردم شام است. آنها را کمک کن وخون عثمان را بطلب، که در آن صورت بنی امیه بر این کار قیام می کنند.

عمرو عاص که فردی هوشیار بود رو به عبد الله کرد وگفت: نظر تو به نفع دین من است، در حالی که نظر محمد نفع دنیای من را در بر دارد. در این موضوع باید مطالعه کنم. آن گاه اشعاری سرود ونظر هر دو فرزند خود را در آن منعکس کرد وپس از آن از فرزند کوچکتر خود به نام وردان نظر خواست. او گفت: می خواهی از آنچه که در دل داری خبر دهم؟ عمرو گفت: بگو آنچه می دانی. او گفت: دنیا وآخرت بر قلب تو هجوم آورده اند. پیروی از علی مایه سعادت در آخرت است وهرچند در پیروی از او دنیا نیست، ولی زندگی اخروی جبران کننده ناکامیهای دنیاست؛ در حالی که همراهی با معاویه دنیا را دارد ولی فاقد آخرت است وزندگی دنیوی جبران کننده سعادت اخروی نیست. تو اکنون میان این دو قرار داری ونمی دانی کدام را برگزینی. عمرو گفت: درست گفتی؛ حال نظر تو چیست؟ وی گفت: در خانه خود بنشین؛ اگر دین پیروز شد تو در پوشش آن زندگی می کنی واگر اهل دنیا پیروز شدند، آنان از تو بی نیاز نیستند. عمرو گفت: آیا اکنون در خانه بنشینم در حالی که حرکت من به سوی معاویه به گوش عرب رسیده است؟ (2)

او به سائقه درونی یک فرد دنیا

پرست بود، لذا جانب معاویه را گرفت، ولی گفتار فرزند کوچک خود را در قالب اشعار ظریفی چنین سرود:

اما علی فدین لیس یشرکه فاخترت من طمعی دنیا علی بصر دنیا و ذاک له دنیا و سلطان وما معی بالذی اختار برهان (3)

پیروی از علی همراه با دین است ودنیا با آن نیست، در صورتی که پیروی از معاویه واجد دنیا وقدرت است.

از روی آرزو وطمعی که در قدرت دارم با کمال بصیرت دنیا را پذیرفتم، ولی این گزینش عذر وحجتی ندارم.

آن گاه روانه شام شد وبا دوست دیرینه خود به بحث وگفتگو پرداخت ونقشه هایی برای براندازی امام علی - علیه السلام طرح کرد که بعدا بیان خواهد شد.

همکاری دو سیاستباز کهنه کار

سرانجام عمرو عاص، سیاستباز کهنه کار «بنی سهم » وماکیاولیست معروف عصر خود، دنیا را بر آخرت ترجیح داد واز فلسطین روانه شام شد تا در دوران پیری وفرتوتی بار دیگر حکمران مصر شود. او از نیاز معاویه به تدبیر وسیاست خود کاملا آگاه بود، لذا کوشش کرد که به ازای دادن قول همکاری به معاویه او را ملزم به پرداخت بهای سنگینی سازد (4) ودر طی مذاکره پیوسته مطالب را دست به دست می کرد تا علاقه معاویه را به خود بیش از پیش جلب کند.

درنخستین جلسه مذاکره، معاویه سه مشکل را مطرح کرد که از آن میان، آمادگی علی - علیه السلام برای حمله به سرزمین شام بیش از هر چیز ذهن او را مشوش ساخته بود. اینک متن مذاکره آن دو را، بدون کم وزیاد، از «تاریخ صفین » نصر بن مزاحم نقل می کنیم.

معاویه: چند روز است که سه موضوع فکر مرا به خود مشغول

ساخته است وپیوسته در اطراف آنها می اندیشم واز تو می خواهم که راه حلی برای آنها نشان دهی.

عمرو عاص: این سه مشکل چیست؟

معاویه: محمد بن ابی حذیفه زندان مصر را شکسته واو از آفات دین [فی الواقع حکومت معاویه] است.

(توضیح اینکه در دوران خلافت عثمان اداره امور استان مصر به عبد الله بن سعد بن ابی سرح واگذار شده بود ومحمد بن ابی حذیفه از کسانی بود که مردم را به شورش بر ضداستاندار وقت تشویق می کرد. پس از قتل عثمان، استاندار او از ترس مردم خاک مصر را ترک گفت ونماینده ای به جای خود نصب کرد. اما فرزند ابوحذیفه مردم را به شورش بر نماینده استاندار نیز دعوت کرد وسرانجام او را از مصر بیرون کرد وخود زمام امور را به دست گرفت. در آغاز خلافت امام علی - علیه السلام، استانداری مصر به قیس بن سعد واگذار شد ومحمد معزول گردید. وقتی معاویه بر مصر استیلا یافت محمد را زندانی کرد ولی او ویارانش به گونه ای از زندان گریختند. (5) باری، محمد بن ابی حذیفه مردی بسیار متحرک وحادثه آفرین بود، ضمن آنکه دایی زاده معاویه نیز بود).

عمرو عاص: این حادثه چندان اهمیت ندارد. تو می توانی گروهی را اعزام کنی که او را بکشند یا دستگیر کنند وزنده تحویل تو دهند، واگر هم بر او دست نیافتی او چندان خطرناک نیست که بتواند حکومت رااز تو باز گیرد.

معاویه: قیصر روم با گروهی از رومیان آماده حرکت به سوی شام است که این ولایت را از ما باز پس گیرد.

عمرو عاص: مشکل قیصر را باید از طریق ارسال هدایایی

چون غلامان وکنیزان رومی وظروف طلا ونقره برطرف کنی واو را به زندگی مسالمت آمیز دعوت نمایی که به زودی به این کار کشیده می شود.

معاویه: علی در کوفه فرود آمده وآماده حرکت به سوی ماست. نظر تو در باره این مشکل چیست؟

عمرو عاص: عرب هرگز تو را همسان وهمسنگ علی نمی داند. علی به رموز نبرد آشناست ودر قریش برای او نظیری نیست واو بحق صاحب حکومتی است که آن را در دست دارد، مگر اینکه بر او ستم کنی وحق را از او سلب نمایی.

معاویه: من از تو خواهان نبرد با این مرد هستم که خدا را نافرمانی کرده وخلیفه را کشته وفتنه بر پا نموده واجتماع را از هم گسسته وپیوند خویشاوندی را بریده است.

عمرو عاص: به خدا سوگند، تو وعلی هرگز در شرف وفضیلت یکسان نیستید. تو هرگز نه فضل مهاجرت او را داری ونه دیگر سوابق او را؛ نه مصاحبت او را با پیامبر داری ونه جهاد او را با مشرکان ونه فهم ودانش او را. به خدا سوگند، علی فکری تیز، ذهنی صاف وتلاشی پیگیر دارد. او فردی با فضیلت وسعادتمند ودر نزد خدا مجرب وممتحن است. برای نبرد با چنین فرد با فضیلتی چه بهایی می پردازی تا من با تو همگام شوم؟ تو می دانی که در این همکاری چه خطرهایی وجود دارد.

معاویه: اختیار با تو، چه می خواهی؟

عمرو عاص: حکومت مصر.

معاویه (در حالی که یکه خورده بود) مکارانه مسئله دنیا وآخرت را پیش کشید وگفت: من دوست ندارم که عرب در باره تو چنین بیندیشند که تو به خاطر غرض دنیوی در جناح ما وارد شده ای. چه

بهتر که تصور کنند که تو برای رضای خدا وپاداش اخروی ما را یاری نموده ای، وهرگز متاع کم وناچیز دنیا با باداشهای اخروی برابری نمی کند.

عمرو عاص: این سخنان[بی اساس] را رها کن. (6)

معاویه: من اگر بخواهم تو را فریب دهم می توانم.

عمرو: مثل من فریب نمی خورد ومن زیرکتر از آن هستم که تصور می کنی.

معاویه: نزدیک بیا تا راز درون خود را به تو بگویم.

عمرو نزدیک رفت وگوش در برابر دهان معاویه قرار داد تا راز درونی او را بشنود. ناگهان معاویه گوش او را گاز گرفت وگفت: حالا دیدی که من می توانم تو را نیز فریب دهم. سپس گفت: می دانی که مصر مانند عراق است وهر دو استان بزرگ شمرده می شوند.

عمرو: بلی می دانم، ولی عراق وقتی از آن تو خواهد بود که مصر از آن من باشد. در حالی که مردم عراق به اطاعت علی سر نهاده اند ودرركاب او آماده نبرد هستند.

در این هنگام که دو سوداگر غرق جر وبحث بودند برادر معاویه، عتبه بن ابی سفیان، بر او وارد شد وگفت: چرا عمرو را به بهای واگذاری سرزمین مصر نمی خری؟ ای کاش همین حکومت شام برای تو بماند وکسی مزاحم تو نشود. آن گاه اشعاری سرود وماهیت همکاری عمرو را با معاویه فاش ساخت که یکی از ابیات شعر او چنین است:

اعط عمروا ان عمروا تارک دینه الیوم لدنیا لم تجز (7)

خواسته عمرو را به او بده. او امروز دین خود را به خاطر دنیا، ترک ورها ساخته است.

سرانجام معاویه تصمیم گرفت که به هر نحو همکاری عمرو را با خود جلب کند وتسلیم خواسته او شود. ولی

عمرو از خدعه وحیله او مطمئن نبود واحتمال می داد که از او به عنوان پل پیروزی استفاده کند وپس از پایان کار او را کنار بزند. لذا رو به معاویه کرد وگفت: باید قرار داد ما بر روی کاغذ بیاید وپیمانی در این زمینه نوشته شود وبه امضای طرفین برسد. قرار داد نوشته وآماده امضا شد، ولی امضا کنندگان، هر کدام جمله ای را در کنار مهر وامضای خود نوشتند که فریب ونفاق خود را ظاهر ساختند. معاویه در کنار نام خود نوشت: «علی ان لا ینقض شرط طاعه » . یعنی: این قرار داد تا لحظه ای اعتبار دارد که شرطی اطاعتی را نشکند.

وعمرو نیز در کنار نام ومهر نگاشت: «علی ان لاتنقض طاعه شرطا» (8) یعنی: مشروط بر اینکه طاعتی شرطی رانشکند.

آن دو با افزودن این دو قید یکدیگر را فریب دادند وراه تخلف را باز گذاردند. زیرا مقصود معاویه از ذکر آن قید این بود که عمرو به طور مطلق وبدون قید وشرط با معاویه بیعت کرده است واگر روزی معاویه مصر را به او واگذار نکرد حق نداشته باشد بیعت خود را، به بهانه اینکه معاویه به شرط وعهد خود وفا نکرده است، بشکند. اما وقتی حریف کهنه کار معاویه از حیله او آگاه شد این راه را به روی او بست ونوشت که بیعت او تا هنگامی معتبر است که اطاعت از معاویه مایه بر هم خوردن شرط پیمان (حکومت مصر) نگردد ومعاویه باید مصر را تسلیم عمرو کند.

حقا که هر دو نفر سیاستبازانی روباه صفت بودند که گذشته از تقوای دینی، تقوای سیاسی نیز نداشتند.

عمرو، در حالی که از شادی

در پوست خود نمی گنجید، از منزل معاویه بیرون آمد وبا افرادی که در بیرون انتظار او را می کشیدند روبرو شد وسؤال وجوابهایی به صورت زیر میان آنان ردوبدل شد:

فرزندان عمرو: پدر، سرانجام کار چه شد؟

عمرو: حکومت مصر را به ما دادند.

فرزندان: سرزمین مصر در برابر قلمرو قدرت عرب چیزی نیست.

عمرو: اگر سرزمین مصر شمارا سیر نکند، خدا شما را هرگز سیر نگرداند. (9)

برادر زاده عمر: به چه عنوان می خواهی در میان قریش زندگی کنی؟ دین خود را فروختی وفریب دنیای دیگری را خوردی. آیا مردم مصر، که قاتلان عثمان هستند، با وجود علی آنجا را در اختیار معاویه می گذارند؟ وبر فرض که معاویه برآنجا مسلط شود، آیا دست تو را، به بهانه جمله ای که در کنار امضای خود نوشته است، از سرزمین مصر کوتاه نمی کند؟

عمرو لحظه ای در فکر فرو رفت و بنابر عادت عرب ونه از روی ایمان به سخن خود، گفت: کار با خداست، نه با علی ونه با معاویه. اگر من با علی بودم خانه ام برای من کفایت می کرد، ولی اکنون با معاویه هستم !

برادر زاده عمرو: تو اگر معاویه را نمی خواستی، معاویه هم تو را نمی خواست. تو چشم طمع به دنیای او دوخته ای واو مشتری دین توست.

مذاکره برادر زاده عمرو با عموی خود در بیرون دربار به گوش معاویه رسید. معاویه خواست او را دستگیر کند ولی او به سوی عراق گریخت وبه سپاه امام علی - علیه السلام پیوست واو را از مذاکره وداد وستد دو پیر سیاست آگاه ساخت وسرانجام نزد آن حضرت موقعیت خاصی پیدا کرد. (10)

مروان بن حکم نیز چون از معامله سیاسی معاویه

وعمرو آگاه شد زبان به اعتراض گشود وگفت: چرا ما را همچون عمرو نمی خرند (وبه بهای دین اموی خود، بخشی از ممالک اسلامی را به ما نمی سپارند؟) وقتی معاویه از سخن او آگاه شد وی را تسلی داد وگفت: افرادی مانند عمرو برای امثال تو خریداری می شوند تا حکومت اموی را، که تو جزئی از آن هستی، استحکام بخشند. (11)

اجرای نقشه های شیطانی عمرو

داد وستد دو سیاستمدار نیرنگباز به پایان رسید ووقت آن بود که معاویه طرحهای عمرو را به مورد اجرا بگذارد. طرحی که عمرو در مورد مقابله با محمد بن ابی حذیفه واندیشه حمله قیصر به شام داده بود به دقت مورد اجرا قرار گرفت ودر هر دو موفقیتی به دست آمد. ولی مشکل بزرگ مقابله با علی - علیه السلام که آماده حرکت به سوی شام می شد همچنان باقی بود. عمرو برای مقابله با امام - علیه السلام طرحی داد که سبب شد اکثر مردم شام باکمال میل به زیر پرچم معاویه در آیند وآماده نبرد با علی - علیه السلام شوند. باید دید چگونه این طرح سبب شد که مردم مرفه وراحت طلبی مانند مردم شام آماده خروج از شام شوند ومرگ را بر زندگی آسوده ترجیح دهند.

«گویند یکی از پیران صحابه، پیش معاویه رفت. معاویه او را استقبال نمود وتعظیم تمام کرد. او میان معاویه وعمرو عاص بنشست وگفت: می دانید که چرا در میان شما نشستم؟ گفتند نه. گفت: روزی شما به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکدیگر سخن پنهانی می گفتید؛پیغمبر فرمود که خدای تعالی بر آن کس رحمت کناد که ایشان را از هم دور گرداند،

چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد» . (12) هیچ عاملی مانند ایمان حرکتزا وتلاش آفرین نیست. در عین حال، احساسات مذهبی به سان شمشیر دو دم است که اگر به دست زمامداران فرصت طلب افتد قدرت تخریبی آن خارج از وصف می گردد.

طرح عمرو عاص برای مقابله با علی - علیه السلام آن بود که احساسات دینی مردم شام را بر ضد آن حضرت بشورانند واو را متهم به قتل خلیفه کنند ودر نشر این اندیشه از وجود زاهدان وناسکان جامعه که مورد احترام مردم هستند استفاده برند. او، علاوه بر اینها، خطاب به معاویه گفت: شرحبیل کندی (13) مورد احترام مردم شام است ودشمن هم ولایتی خود جریر نماینده علی است. باید او را از جریان آگاه سازی، به گونه ای که باور کند که علی قاتل عثان است وبه افرادی که مورد وثوق تو واو هستند ماموریت دهی که در سرتاسر شام این اندیشه را بپراکنند. واگر چیزی در قلب شرحبیل بنشیند به این زودی از دل او نمی رود. (14)

نامه معاویه به شرحبیل

معاویه نامه ای به شرحبیل نوشت واو را از آمدن جریر از طرف علی - علیه السلام آگاه ساخت. شرحبیل در آن هنگام در حمص سوریه زندگی می کرد. معاویه از او دعوت کرد که هرچه زودتر به شام بیاید وآن گاه به جیره خواران دربار خود، که همگی از یمن قحطان بودند وبا شرحبیل روابط خوبی داشتند، ماموریت داد که به حمص بروند وهمه یکزبان ویکصدا علی را قاتل خلیفه سوم معرفی کنند. وقتی نامه معاویه به دست شرحبیل رسید یاران خود را دعوت کرد ودعوت معاویه را با آنان در میان نهاد. مردی

به نام عبد الرحمان بن غنم ازدی، که فهمیده ترین مردم شام بود، برخاست واز عاقبت بد این کار به این زاهد وناسک هشدار داد وگفت:

تو از روزی که از کفر به اسلام مهاجرت کردی پیوسته مورد لطف الهی بوده ای وتا از ناحیه مردم ادای شکر الهی قطع نشود اعطای نعمت او قطع نخواهد شد و «خداوند هرگز وضع مردم را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند» . خبر قتل عثمان به وسیله علی به ما رسیده است. اگر واقعا علی او را کشته است، مهاجران وانصار با او بیعت کرده اند وآنان حاکمان بر مردم هستند، واگر علی او را نکشته است چرا معاویه راتصدیق می کنی؟ درخواست می کنم که خود وبستگان خود را در دام هلاکت مینداز. واگر می ترسی که جریر به مقامی برسد، تو نیز می توانی به سوی علی بروی وبا قوم خود ومردم شام با او بیعت کنی.

ولی خیر خواهی آن مرد ازدی مؤثر نیفتاد وشرحبیل به دعوت معاویه پاسخ مثبت گفت وراهی شد. (15)

استمداد معاویه از شیوخ قبایل وزاهدان ساده لوح

در اجتماعات قبیله ای دست شیخ قبیله در تصمیم گیری کاملا باز است وتمایل او به یک طرف، موجب تمایل تمام افراد قبیله یا تیره ای از آن می گردد ودر حقیقت رای واحد او جانشین آراء ونظرها می شود، بالاخص اگر رئیس از قداست ظاهری برخوردار باشد.

معاویه در بسیج کردن مردم بومی شام ومهاجران یمنی که در آنجا سکنی گزیده بودند، به جلب تمایل چنین افرادی نیاز داشت وعقل منفصل او، عمرو عاص، نیز او را به این کار وادار کرد ودر این میان شرحبیل یمنی (16) مقیم حمص شام واجد هر دو

شرط بود. هم مقدس م آب بود وهم بزرگ یمنیهای مهاجر به شمار می رفت وبا جلب نظر او تحولی در افکار عمومی نسبت به امام - علیه السلام پدید می آمد.

از این جهت، معاویه نامه ای به وی نگاشت واو را به شام دعوت کرد (17) وافرادی را که مورد وثوق شرحبیل بود مامور کرد که پیوسته با او در تماس باشند وعلی - علیه السلام را قاتل عثمان معرفی کنند واو را شستشوی مغزی دهند تا جز «قاتل بودن امام » اندیشه دیگری بر صفحه مغز او نقش نبندد. او وقتی از حمص وارد شام شد مورد احترام همگان قرار گرفت. معاویه با او جلسه کرد وبه زاهد شام چنین گفت: جریر بن عبد الله بجلی از عراق آمده است وما را به بیعت با علی دعوت می کند وعلی بهترین افراد است جز اینکه او قاتل عثمان است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده ام، زیرا فردی از مردم شام هستم وبه آنچه که آنها رای دهند نظر می دهم وآنچه را که آنان مکروه بشمارند من نیز ناخوش می دارم.

زاهد شام از اظهار نظر خودداری کرد وگفت: می باید تحقیق کنم وآن گاه نظر دهم. لذا مجلس را ترک گفت ودر مسیر تحقیق افتاد. (18) افرادی که معاویه قبلاآنان را به تغذیه فکری او مامور کرده بود به عناوین گوناگون با او تماس می گرفتند وقاتل بودن امام را تصدیق می کردند ودر دل او شک وتردید در باره علی - علیه السلام ایجاد می کردند.

تبلیغات مسموم وسراپا دروغ، افکار این زاهد ساده لوح را دگرگون ساخت واو را به صورت کاسه ای داغ تر از آش ودایه ای

مهربانتر از مادر در آورد. لذا بار دیگر که با معاویه تماس گرفت به وی گفت: من از مردم جز قاتل بودن علی چیزی نشنیدم. از این رو، تو حق نداری با او بیعت کنی واگر چنین کنی تو را از شام بیرون می کنیم ویا می کشیم. (19)

معاویه با شنیدن این مطلب مطمئن شد که خود فروخته ها، زاهد ساده دل را خوب فریفته اند. پس به وی گفت: من فردی از مردم شام هستم وهرگز با شما مخالفت نمی کنم. زاهد شام مجلس معاویه را ترک گفت وبه سراغ حصین بن نمیر رفت واز او درخواست کرد که کسی را در پی جریر نماینده امام - علیه السلام بفرستد تا با او نیز به مذاکره بپردازد.

مذاکره زاهد شام با نماینده امام (ع)

پس از آنکه جریر به همراه حصین بر شرحبیل وارد شد هر سه نفر به بحث وگفتگو نشستند. زاهد شامی رو به نماینده امام - علیه السلام کرد وگفت: تو با گزارش مبهمی به سوی ما آمده ای. گویا می خواهی ما را در دهان شیر بیفکنی وعراق وشام را بهم بریزی. علی را ستایش می کنی در حالی که او قاتل عثمان است، وتو نزد خدا در روز رستاخیز مسئول هستی. وقتی سخنان شرحبیل به پایان رسید نماینده امام - علیه السلام چنین پاسخ گفت:

من هرگز با گزارش مبهمی به سوی شما نیامده ام. چگونه می تواند خلافت علی مبهم باشد در حالی که مهاجران وانصار با او بیعت کرده اند وبه سبب نقض آن، طلحه وزبیر کشته شدند؟ تو خود را در دامان شیر افکنده ای ومن هرگز چنین کاری نکرده ام. اگر عراق وشام برای حفظ حق متحد شوند بهتر از آن است

که به جهت یک امر باطل از هم جدا گردند. اینکه می گویی علی قاتل عثمان است، به خدا سوگند، این سخن جز پرتاب تیر تهمت، آن هم از نقطه دور، چیز دیگری نیست. تو به دنیا میل کرده ای ودر گذشته در زمان سعد وقاص چیزی در دل داشتی. (20)

مجلس به پایان رسید وجریر بعدا ضمن قصیده ای به همتای یمنی خود شرحبیل پیامی به شرح زیر به شام فرستاد:

شرحبیل، ای فرزند سمط، از هوی وهوس پیروی مکن که هرگز بدلی برای دین در این دنیا نیست. وبه فرزند حرب بگو که تو امروز دیگر احترامی نداری تا به آنچه که قصد کردی برسی، پس امید او را قطع کن. (21)

وقتی پیام ناصحانه جریر ضمن سروده متین او به دست شرحبیل رسید تکانی خورد ودر اندیشه فرو رفت وگفت: این سخن پندی است برای من در دنیا وآخرت. به خدا سوگند در تصمیم گیری عجله نمی کنم.

وقتی معاویه از مذاکره جریر با زاهد متنفذ شام وپیام جریر به او آگاه شد، نماینده امام - علیه السلام را توبیخ کرد وبرای خنثی کردن سخنان جریر گروهی را واداشت که به طور مرتب با شرحبیل تماس بگیرند وقتل عثمان را به وسیله امام - علیه السلام در نظر او قطعی جلوه دهند ودر این مورد از شهادت دروغ هم ابا نکنند ونامه های ساختگی را در اختیار او بگذارند.

این گروه مزدور کار را به جایی رساندند که آن زاهد بیدار شده را بار دیگر فریفتند واو فریب «شاهدان زور» را خورد ودر عزم خود استوار گردید. (22)

وقتی سران دیگر قبایل یمنی از تصمیم شرحبیل وفریب خوردن او آگاه شدند

چاره ای جز این ندیدند که خواهر زاده او را به حضور او بفرستند تا با او سخن بگوید ووی را روشن سازد. او از افراد انگشت شماری از مردم شام بود که با امام - علیه السلام بیعت کرده بود واز زاهدان وعابدان شام به شمار می رفت.

او ضمن قصیده ای از دسیسه ها وخدعه های معاویه پرده برداشت ویاد آور شد که این گواهها ونامه ها جز صحنه سازی نیست وهیچ یک واقعیت ندارد.

وقتی عابد شام از مضمون شعر او آگاه شد گفت: این فرستاده شیطان است. به خدا سوگند که او را از شام بیرون می کنم، مگر اینکه بر او دست نیابم. (23)

معاویه که به وسیله افراد خود سیر فکری شرحبیل را تعقیب می کرد وقتی او را در تصمیم خود جدی یافت پیامی به شرح زیر برای او فرستاد:

از اینکه حق را پاسخ گفتی پاداش تو با خدا باد. می دانید که صالحان جامعه نظر تو را پذیرفته اند ولی رضایت وآگاهی این گروه برای مبارزه با علی کافی نیست، بلکه باید رضایت عمومی را برای جهاد با علی جلب کرد. چاره ای جز این نیست که به شهرهای شام سفر کنی واعلام نمایی که عثمان را علی کشته وبر مسلمانان واجب است که انتقام او را از قاتل باز ستانند.

او سفر خود را به شهرهای شام آغاز کرد. نخست به منطقه حمص رفت و در آنجا خطابه ای ایراد کرد وگفت: ای مردم، عثمان را علی کشته وگروهی را که بر او خشمگین شدند نیز کشته است. وسرانجام علی بر تمام ممالک اسلامی مسلط شده وفقط شام مانده است. او شمشیر بر دوش خود نهاده

ودر گردابهای مرگ فرو می رود تا به شما برسد مگر اینکه از جانب خدا حادثه جدیدی رخ دهد. وبرای مقابله با او نیرومندتر از معاویه کسی نیست. برخیزید وحرکت کنید.

سخنان عابد فریب خورده در مردم حمص که علاقه خاصی به او داشتند مؤثر افتاد وهمگان به درخواست او پاسخ مثبت گفتند جز عابدان وزاهدان آنجا، که همگی او را تخطئه کردند. آن گاه شرحبیل به دیگر شهرهای شام سفر کرد ومردم را برای شرکت در جهاد با علی دعوت نمود وپاسخ مثبت نیز شنید.

شرحبیل ازمسافرت دوره ای خود به دمشق بازگشت وسرمست از پیروزی خود بر معاویه وارد شد وسخن پیشین خود را به شدت مطرح کرد وگفت: تو اگر با علی وقاتلان عثمان جهاد کنی ما یا انتقام خود را می گیریم یا فدای راه هدف می شویم ودر این صورت در مقام خود می مانی ودر غیر این صورت تو را عزل می کنیم ودیگری را بر جای تو می نشانیم تا در سایه او جهاد کنیم وانتقام خون عثمان را از علی بگیریم یا کشته شویم. (24)

معاویه با شنیدن سخنان حاد وتند زاهد فریب خورده از خوشحالی در پوست نمی گنجید.

اتمام حجت از جانب جریر

جریر از این پیشامد، که هرگز انتظارش را نداشت، سخت ناراحت شد وبار دیگر با دوست دیرینه وزاهد قبیله خود تماس گرفت واو را از نتایج وخیم تصمیمش آگاه ساخت وگفت:

خدا امت اسلامی را از خونریزی باز داشته ودو دستگی را برطرف کرده ونزدیک است که ممالک اسلامی به سکون وآرامش برسد. مبادا در میان مردم فساد کنی. سخن خود را پنهان بدار که مبادا کار به جایی برسد که دیگر نتوانی آن را

بازگردانی.

شرحبیل گفت: نه، هرگز نظر خود را کتمان نمی کنم. آن گاه برخاست ودر یک مجلس عمومی سخن گفت. مردم نیز با توجه به سوابق او در عبادت، نظر او را تصدیق کردند. در این هنگام بود که نماینده امام - علیه السلام را یاس ونومیدی فرا گرفت ودیگر ندانست که چه کند. (25)

علل شکست نماینده امام (ع) در شام

شکی نیست که جریر نماینده امیر مؤمنان علی - علیه السلام، که برای اخذ بیعت به شام اعزام شده بود، در ماموریت خود با شکست روبرو شد ونه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه وقتی امام - علیه السلام را از تصمیم نهایی معاویه آگاه ساخت که کار از کار گذشته بود ومعاویه مردم شام را آماده نبرد با امام - علیه السلام کرده بود. علت سهل انگاری او این بود که از هنگام ورود به شام فریب وعده های امروز وفردای معاویه را خورد وحاکم معزول شام با شیطنتهای اموی خود از هر نوع اظهار نظر خودداری کرده ونماینده امام - علیه السلام را بین خوف ورجاء نگاه داشت وجریر به امید اینکه بتواند معاویه را وادار به بیعت کند وشکاف را از بین ببرد، توقف را بر خود شایسته دید وپیوسته خواهان نظر قاطع معاویه بود.

اظهار نظر قاطع برای معاویه در روزهای نخست مقرون به صلاح نبود. البته نظر او از نخستین روزهای ورود نماینده امام - علیه السلام مخالفت وسرکشی ویاغیگری بر خلافت مرکزی بود، اما چنین اظهار نظری در آن روزها سبب می شد که نماینده امام - علیه السلام به کوفه باز گردد وآن حضرت را در جریان مخالفت معاویه بگذارد وطبعا امام - علیه السلام نیز در سرکوبی مخالفان

حق درنگ نمی کرد واو را با ارتشی گران بر سر او می ریخت وریشه فساد را می کند.

باری، معاویه نماینده امام - علیه السلام را به عناوین گوناگون در شام معطل کرد تا همکاری عمرو عاص را در نبرد با حکومت مرکزی به دست آورد وآن گاه با اعزام گروههای تبلیغی به اطراف شام، سیمای بس زننده ای از علی - علیه السلام در دلهای مردم آن منطقه ترسیم کرد واز علاقه آنان به خلافت وجانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نفع شخص خود استفاده برد. او بر این نیز اکتفا نکرد وموافقت زاهد معروف شام شرحبیل را، که نفوذ خاصی در افکار عمومی داشت، برای مخالفت با امام جلب نمود واین زاهد فریب خورده آن چنان بر جنگ با علی - علیه السلام همت گماشت که اگر، بر فرض، معاویه هم کوتاه می آمد او مردم ساده لوح شام را بر ضد امام بسیج می کرد.

این موفقیتهای شیطانی برای معاویه از آن جهت رخ داد که جریر نماینده امام - علیه السلام در انجام وظیفه ای که به او محول شده بود فریب ظاهر سازی معاویه را خورد وامام - علیه السلام را در اخذ تصمیم بر قلع ماده فساد معطل کر دوهنگامی به سوی امام بازگشت که معاویه بخش عظیمی از ممالک اسلامی را بر ضد امام بسیج کرده واندیشه خونخواهی وانتقام از قاتلان عثمان، که از نظر آنان علی - علیه السلام در راس آنها قرار داشت، در وجود آنان لانه گزیده بود.

آخرین نقشه معاویه

آخرین برگی که معاویه در اختیار داشت آزمون امام - علیه السلام در آخرین فرصتها بود

واینکه آیا او به راستی بر خلع معاویه از مقامش مصمم است یا نه. از این جهت، به خانه جریر نماینده امام رفت وگفت: فکر تازه ای دارم وآن اینکه به دوست خود بنویس که حکومت شام را به من واگذار کند وخراج مصر را نیز به من بدهد وچون مرگ او فرا رسید بیعت کسی را بر گردن من نگذارد. در این صورت من تسلیم او می شوم وحکومت او را کتبا تایید می کنم. (26)

نماینده امام - علیه السلام در پاسخ او گفت: تو نامه ات را بنویس ومن آن را تایید می کنم. سرانجام نامه ها نوشته شد وپیکی، هر دو نامه را به کوفه برد.

متن نامه معاویه در میان قبایل عرب معروف شد. گروهی از همفکران معاویه مانند ولید عقبه او را در نوشتن چنین نامه ای انتقاد کردند. ولید در ضمن اشعاری به معاویه نوشت:

سالت علیا فیه ما لن تناله و لو نلته لم یبق الا لیالیا (27)

چیزی را از علی خواستی که هرگز به آن نمی رسی، واگر برسی جز چند شب بیشتر در دست نخواهی داشت.

فرزند عقبه در نخستین مصراع از شعر خود به درستی سخن گفته بود، زیرا علی - علیه السلام هرگز با باطل معامله وآشتی نمی کرد، ولی مصراع دوم شعر او کاملا اشتباه است، زیرا بر فرض محال اگر مصالح ایجاب می کرد وعلی - علیه السلام از در مصالحه وارد می شد هرگز آن را نقض نمی کرد، چنان که امام - علیه السلام تعهد وپایبندی خود را به پیمان، در مسئله «حکمین » کاملا روشن ساخت.

معاویه، علی - علیه السلام را بهتر از ولید می شناخت ومی دانست که در هر دو صورت

جریان به نفع او است. چه، اگر علی - علیه السلام حکومت را به او واگذار می کرد، حکومتی مستمر وبدون درد سر نصیب او شده بود واگر چنین نمی کرد معاویه چکمه های خود را برای ریختن خون مردم بپا خاسته حجاز وعراق محکمتر به پا می کرد. گذشته از این نوع وقت گذرانی ومعطل کردن نماینده امام - علیه السلام در شام، خود به نفع معاویه بود، زیرا بر توان رزمی خود می افزود وآمادگی بیشتری در مردم شام برای جنگ با امام پدید می آورد.

پاسخ امام 4 به نماینده خود

... هدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشته باشم تا هرچه می خواهد برگزیند ومی خواهد تو را معطل نگاه دارد تا مردم شام را برای جنگ بیازماید. در همان روزهای نخست که من در مدینه بودم مغیره بن شعبه نظر داد که من معاویه را بر مقام خود ابقا کنم، ولی من نپذیرفتم. خدا روزی را نیاورد که من افراد گمراه را به کمک بگیرم. اگر دست بیعت داد (که هیچ)، در غیر این صورت، به سوی من باز گرد. (28)

امام - علیه السلام در این نامه به یکی از اهداف معاویه اشاره کرده است وآن اینکه وی با این پیشنهاد به سیاست «دفع الوقت » متشبث شده ومی خواهد در فاصله نگاشتن وبازگشت پاسخ آن، به توان رزمی خود بیفزاید واگر پاسخ امام - علیه السلام منفی باشد (که خواهد بود)، با قدرت بیشتر در مقابل آن حضرت صف آرایی کند.

جریر به سازش با معاویه متهم می شود

تاخیر جریر در سرزمین شام مردم عراق را بر آن داشت که او را به سازش با دشمن متهم کنند. چون سخن مردم به گوش امام - علیه السلام رسید در باره او گفت: مجددا نامه ای می نویسم وبه اقامت او در شام خاتمه می دهم. اگر از این به بعد نیز در شام اقامت گزید، یا فریب خورده ویا فرمان ما را نادیده گرفته واز در مخالفت در آمده است. ازاین جهت، امام - علیه السلام نامه ای به شرح زیر به جریر نوشت:

... هرگاه نامه من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قاطع وادار کن واو را در میان جنگ کوچ دهنده (که مایه آوارگی جنگجویان می شود)

یا تسلیم خوار کننده مخیر ساز. هرگاه جنگ را برگزید هر نوع امان وعهدی را که در میان بوده از او بردار واگر تسلیم شد از او بیعت بگیر. (29)

وقتی جریر نامه امام - علیه السلام را دریافت آن را برای معاویه خواند وبه او چنین گفت: قلب آدمی در سایه گناه بسته می شود ودر پرتو توبه باز می گردد، ومن قلب تو را بسته می اندیشم. میان حق وباطل قرار گرفته ای وبه چیزی می نگری که در دست غیر توست. معاویه به وی گفت: در مجلس دیگر نظر قطعی خود را اعلام می دارم. او وقتی نظر خود را اعلام کرد که مردم شام با او بیعت کرده ومعاویه آنان را آزموده بود. در آن هنگام بود که نماینده امام - علیه السلام را مرخص کرد که به آن حضرت ملحق شود ونامه ای به امام نوشت که گروهی از تاریخنگاران آن را آورده اند:

... چنانچه مهاجران وانصار در حالی با تو بیعت می کردند که تو از خون عثمان بری بودی در آن صورت خلافت تو به سان خلافت سه خلیفه قبلی بود، ولی تو مهاجران را بر ریختن خون عثمان تحریک کردی وانصار را از حمایت او بازداشتی. در نتیجه جاهل از تو اطاعت کرد وناتوان توانا شد. مردم شام تصمیم گرفته اند که با تو بجنگند تا هنگامی که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی. هرگاه چنین کنی، مسئله خلافت در شورای مسلمین مطرح می شود. به جانم سوگند که وضع تو با من مانند وضع تو با طلحه وزبیر نیست، زیرا آن دو نفر با تو بیعت کرده بودند ولی من بیعت نکرده ام. همچنین مردم شام

مانند مردم بصره نیستند، چه مردم بصره با تو بیعت کرده ودر اطاعت تو وارد شده بودند، در حالی که مردم شام خلافت تو را نپذیرفته اند و از در اطاعت وارد نشده اند. اما افتخارات تو در اسلام وقرابت تو با رسول خدا وموقعیت تو در میان قریش را هرگز انکار نمی کنم. (30)

این نامه که با مرکب دروغ نوشته شده بود از نیرنگهای ماکیاولی معاویه است که در پیشبرد اهداف خود از ایراد هر نوع تهمت بر رقیب خودداری نمی کرد. ولی امام - علیه السلام در نامه های خود از واقعیات کمک می گرفت ودر مسند دفاع از حق، صرفا حقایق را مطرح می کرد. آن حضرت در نامه ای خطاب به معاویه پاسخ تهمت او را چنین می نگارد:

... نامه شخصی به دستم رسید که نه فکری دارد که او را هدایت کند ونه پیشوایی که او را به راه آورد. هوی وهوس او را فرا خوانده و او اجابت کرده و از آن پیروی نموده است. تصور کردی که کار من در باره عثمان بیعت مرا بر تو باطل کرده است. به جانم سوگند که من فردی از مهاجران بودم که از هرکجا که وارد شدند من نیز وارد شدم وهرگز خدا آنان را بر گمراهی گرد نمی آورد وپرده بر دیدگان آنان نمی زند. ودر باره قتل عثمان نه دستوری دادم که خطای در فرمان، مرا بگیرد ونه او را کشته ام تا بر من قصاص واجب شود. اینکه می گویی مردم شام امروز حاکمان بر اهل حجازند، شخصی را از اهل شام نشان بده که عضویت او در شورا پذیرفته شود وجانشینی پیامبر برای او برازنده باشد. اگرچنین تصور

می کنی، مهاجران وانصار تو را تکذیب می کنند.

واینکه می گویی قاتلان عثمان را تحویل تو بدهم، سخن بس نابجایی است. تو را چه به عثمان؟ تو مردی از بنی امیه هستی وفرزندان عثمان بر این کار از تو شایسته ترند. اگر می اندیشی که تو برای گرفتن انتقام خون پدر آنان قویتر و نیرومندتری در حوزه اطاعت ما وارد شو وآن گاه از کشندگان او شکایت کن. من همگان را بر پیمودن راه راست وادار می کنم. اما داوری تو در مورد شام وبصره وخودوطلحه وزبیر بی پایه است ودر همگان حکم یکی است، زیرا آن یک بیعت همگانی بود وقابل تجدید نظر نیست وخیار فسخ ندارد. اما اصرار تو بر اتهام من در باره تقل عثمان، هرگز آن را از راه حق نگفتی وخبری در این باره به تو نرسیده است. فضیلت ونزدیکی مرا با پیامبر وشرف مرا در میان قریش پذیرفتی؛ به جانم سوگند که اگر می توانستی آنها را نیز انکار می کردی. (31)

آن گاه به نجاشی، سخنگوی حکومت خود، دستور داد که نامه معاویه را با یک سروده حماسی پاسخ بگوید وهر دو برای معاویه ارسال گردد.

بازگشت نماینده امام (ع) از شام

در سخنوری وتیز هوشی وشکیبایی وبردباری جریر نماینده امام - علیه السلام که از شروط اساسی یک نماینده ودیپلمات سیاسی است، سخنی نیست ودر اینکه او کوشش بسیار کرد که بدون خونریزی نظر امام - علیه السلام را تامین کند ومعاویه را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی سازد نیز کلامی نیست، ولی او یک اشتباه کرد وآن اینکه فریب امروز وفردا کردنهای دو سیاست باز کهنه کار اموی را خورد، ومعاویه در آن فرصت مردم شام را آزمود وآنان

را براى نبرد با امام - عليه السلام آماده كرد وهنگامى نظر قاطع خود را اعلام نمود كه از مردم شام براى اخذ انتقام خون خليفه بيعت گرفته بود.

نتيجه اشتباه جرير اين شد كه امام - عليه السلام كه در نخستين روز ماه رجب سال سى وششم وارد كوفه شده بود تا ماهها در انتظار جرير بسر برد تا از نظر قاطع معاويه آگاه گردد ودر نتيجه معاويه در طى اين مدت شاميان را تا دندان مسلح كرد وهمگان را براى نبرد با امام آماده ساخت ومسئله غافلگيرى دشمن از ميان رفت.

هرگز دليل قاطعى در دست نيست كه جرير خيانت كرده باشد، ولى به طور مسلم تقصير يا قصور او در روند تاريخ اسلام مؤثر افتاد واستمرار حيات منحوس قاسطين تا حدى مرهون اشتباه مامور امام - عليه السلام بود.

البته امام - عليه السلام در مدت اقامت خود در كوفه كارهايى صورت داد وزمامداران واستاندارانى را عزل وافراد صالح وخدمتگزار را بر كارها نصب كرد ونمى توان علت اقامت على - عليه السلام را در اين مدت به حساب تاخير جرير گذارد، بالاخص كه امام پس از اقامتى در كوفه، جرير را از استاندارى همدان به كوفه فرا خواند وچنان ماموريت خطيرى را به او سپرد.

يكى از مشكلات امام - عليه السلام در اين مدت، مراجعه دلاوران وجوانانى بود كه آماده نبرد با دشمن بودند واز او درخواست حركت وخروج به مرزهاى شام مى كردند. ولى از آنجا كه امام از خونريزى پرهيز داشت ومى خواست بدون برخورد نظامى ماجرا فيصله يابد، با حركت آنان موافقت نمى كرد وبه آنان چنين مى فرمود:

صدور فرمان آماده باش، در حالى كه

نماینده من جریر در شام است، درهای صلح را به روی مردم شام می بندد واگر نیت خیری داشته باشند از میان می رود. من برای جریر نامه نوشته ام ومدت اقامت او را محدود ساخته ام. اگر تاخیر کند یا فریب خورده، یا با امام خود مخالفت کرده است. من ترجیح می دهم که در این کار قدری تانی کنم، ولی این کار مانع از آن نیست که افراد به تدریج آماده شوند تا در موقع اعلام حرکت، وقفه ای در کار نباشد. (32)

محاکمه جریر در نزد امام (ع)

جریر، پس از آن همه معطلی، با نومیدی به سوی اما م علیه السلام بازگشت. مالک اشتر او را در محضر امام به محاکمه کشید وسخنان تندی میان آنان رد وبدل شد که برخی را می آوریم.

مالک: اماما، اگر مرا به جای او می فرستادی کار را به صورت صحیح انجام می دادم. این مرد هر نوع باب امید را به روی ما بست. خاندان امیه در گذشته با گماردن او بر استانداری همدان دین او را خریده اند. او شایسته نیست که بر روی زمین راه برود. اکنون که از شام بازگشته ما را به قدرت آنان می ترساند. اگر امام اجازه بفرماید او وهمفکران او را زندانی کنم تا جریان روشن گردد وستمگران نابود شوند.

جریر: ای کاش به جای من، تو می رفتی ودر آن صورت بازگشتی نداشتی، زیرا عمرو عاص یا ذی الکلاع وحوشب ذی ظلم تو را می کشتند، چه تو را از قاتلان عثمان می پندارند.

اشتر: اگر می رفتم پاسخ آنان مرا ناتوان نمی کرد. من معاویه را به راهی دعوت می کردم وبه او مجال تفکر نمی دادم.

جریر: هم اکنون راه باز است؛ برو.

مالک: حالا که کار

از کار گذشته وجریان به نفع معاویه تمام شده است؟ (33)

شکی نیست که منطق اشتر از قوت برخوردار بود وجریر در مقابل انتقاد منطقی او پاسخ درستی نداشت. شایسته یک چنین دیپلمات شکست خورده ای این بود که به تقصیر یا قصور خود اعتراف کند ودرخواست پوزش نماید، ولی او در مقابل انتقاد مالک مقاومت به خرج داد وکم کم از امام - علیه السلام فاصله گرفت وبه سرزمین «فرقیسیا» (34) که بر ساحل فرات قرار داشت پناهنده شد.

اگر جریر تا آن زمان مرتکب جرمی نشده بود تقصیر او قابل بخشش بود، ولی از آن به بعد کار او بر خلاف اصول بود، زیرا ترک جوار امام وزندگی در نقطه ای دور، عملا اعتراض به حکومت امام - علیه السلام بود. گذشته ازا ین به سبب کناره گیری جریر، تعصبات قبیله ای کار خود را کرد واز قبیله جریر عده اندکی (فقط نوزده نفر) به نام «قسر» که تیره ای از بجیله بودند در رکاب امام به سوی صفین حرکت کردند؛ هرچند از برخی از شاخه های بجیله به نام «اخمس » هفتصد نفر شرکت داشتند.

عمل جریر یک نوع یاغیگری وخروج بر حکومت حقه بود وامام - علیه السلام برای اینکه ریشه این کارها را بسوزاند خانه جریر وهمفکر او ثویر بن عامر را ویران کرد تا برای دیگران درس عبرت باشد. (35)

نامه های معاویه به شخصیتهای اسلامی

معاویه پیش از آنکه به سوی صفین حرکت کند به عمرو عاص گفت: می خواهم با سه نفر مکاتبه کنم وآنها را بر ضدعلی - علیه السلام بشورانم. این سه نفر عبارتند از عبد الله بن عمر، سعد بن وقاص، محمد بن مسلمه.

مشاور معاویه نظر

او را نپذیرفت وگفت: این سه نفر از سه حالت برون نیستند؛ یا هوادار علی هستند که در این صورت نامه تو مایه استواری آنان در راه علی می شود، یا هوادار عثمان هستند که در این صورت چیزی بر استواری آنان نمی افزاید، واگر از افراد بی طرف باشند هرگز تو در نظر آنان موثقتر از علی نیستی ودرنتیجه نامه تو تاثیری بر ایشان نخواهد گذاشت. (36)

معاویه نظر مشاور خود را نپذیرفت وسرانجام نامه ای به امضای خود وعمرو عاص به عبد الله بن عمر نوشت که مضمون آن چنین است:

حقایق اگر از ما مخفی وپنهان باشد هرگز از تو مخفی نیست. عثمان را علی کشت، به گواه اینکه قاتلان او را امان داده است. ما خواهان خون عثمان هستیم، تا آنان را به حکم قرآن بکشیم. واگر علی قاتلان عثمان را به ما بدهد ما از او دست بر می داریم و آن گاه مسئله خلافت را مانند عمر بن خطاب به صورت شورا در میان مسلمانان مطرح می کنیم. ما هرگز خواهان خلافت نبوده ونیستیم. ما از تو می خواهیم که بپا خیزی وما را در این راه کمک کنی. اگر ما وشما با هم متحد شویم علی مرعوب می گردد وعقب نشینی می کند. (37)

پاسخ عبد الله بن عمر

... به جانم سوگند که شما هر دو نفر بصیرت و واقع بینی را از دست داده اید واز دور به وقایع می نگرید ونامه شما بر شک وتردید اهل شک افزود. شما را چه با خلافت؟ معاویه، تو طلیق وآزاد شده ای، وعمرو، تو هم شخصی متهم وغیر قابل اعتمادی. از این کار دست بردارید که من وشما کمک نداریم. (38)

پاسخ عبد الله بن عمر

به معاویه دورنگری ومردمشناسی عمرو عاص را ثابت کردو روشن ساخت که معاویه هنوز به پایه حریف کهنه کار خود نرسیده است واگر در بخشی از مسائل سیاسی تفوق دارد (مثلا با سینه باز سخن مخالف را می شنود واگر به او رو آورند گذشته ها را نادیده می گیرد واگر در مذاکره به بن بست برسد فورا عنوان سخن را عوض کرده ورشته بحث را به جای دیگر می برد) هنوز مردمشناس کاملی نیست.

هدف معاویه از نگارش این نامه ها

هدف معاویه از این نامه پراکنیها جلب نظر شخصیتهای بی طرف بود که در صف موافقان قرار نگرفته اند وقیافه مخالف نیز نداشتند. آنان افراد متنفذ در مدینه ومکه ومورد احترام بودند وجلب نظر آنان ملازم با ایجاد کانون مخالفت در دو شهر بزرگ مکه ومدینه بود که مرکز شورا وثقل گزینش خلیفه اسلامی به شمار می رفتند.

ولی این افراد با هوشتر از آن بودند که فریب معاویه را بخورند ودست او را بفشارند. لذا دیگران نیز، یعنی سعد وقاص ومحمد بن مسلمه، مشابه عبد الله بن عمر پاسخ گفتند. (39)

نصر بن مزاحم در کتاب «وقعه صفین » نامه دیگری را از معاویه نقل کرده که به عبد الله بن عمر نوشته است واو را در آن نامه به مخالفت با امام - علیه السلام متهم کرده واز این طریق خواسته است بذر مخالفت را در قلب او بیفشاند وآن گاه نوشته است: من خلافت را برای خود نمی خواهم، بلکه برای تو می خواهم واگر تو هم نپذیری، مسئله خلافت باید در شورای مسلمین مطرح شود.

فرزند عمر، با اینکه به سادگی معروف بود، دست معاویه را خواند ودر پاسخ او نوشت: نوشته بودی که من بر علی خرده گرفته ام.

به جانم سوگند، من کجا وسابقه ایمان وهجرت علی ومقام ومنزلت او نزد رسول خداوصلابت او در مقابل مشرکان کجا؟ اگر من با او از در موافقت وارد نشدم به جهت آن بود که در این حادثه از پیامبر سخنی نرسیده بود ولذا از تمایل به یکی از دو طرف خودداری ورزیدم. (40)

نامه معاویه به سعد وقاص

معاویه طی نامه ای به سعد وقاص، فاتح سرزمین ایران، چنین نوشت:

شایسته ترین مردم برای کمک به عثمان شورای قریش بود. آنان او را برگزیدند وبر دیگران مقدم داشتند. طلحه وزبیر به کمک او شتافتنند وآنان همکاران تو در شورا وهمانند تو در اسلام بودند. ام المؤمنین (عایشه) نیز به کمک او شتافت. شایسته تو نیست که آنچه را آنان پسندیده اند مکروه بشماری وآنچه را که آنان پذیرفته اند رد کنی. ما باید خلافت را به شورا باز گردانیم. (41)

پاسخ سعد وقاص

عمر بن خطاب افرادی را وارد شورا کرد که خلافت برای آنان جایز بود. هیچ کس از ما بر لافت شایسته نبود مگر اینکه ما بر خلافت او اتفاق کنیم. اگر ما فضیلتی را دارا بودیم، علی نیز آن را دارا بود ضمن آنکه علی دارای فضایل بسیاری است که در ما نیست. واگر طلحه وزبیر در خانه خود می نشستند بهتر بود. خدا ام المؤمنین را برای کاری که انجام داد بیامرزد. (42)

معاویه در نامه خود کوشید که برای خلیفه سوم فضیلتی برتر از سایر اعضای شورا ثابت کند، ولی سعد وقاص آن را نپذیرفت وزمامداری وجلو افتادن وی را از طریق رای اعضای شورا توجیه می کند ودر ضمن از طلحه وزبیر انتقاد می نماید.

نامه معاویه به محمد بن مسلمه

معاویه در این نامه او را فارس انصار خوانده ودر پایان نامه می نویسد:

انصار، که قوم تو باشند، خدا را نافرمانی کرده وعثمان را خوار ساختند وخدا از تو واز آنان در روز رستاخیز سؤال خواهد کرد. (43)

فرزند مسلمه در پاسخ، پس از مقدمه ای، انگیزه معاویه را از این نامه پراکنی توضیح می دهد ومی گوید:

تو جز دنیا چیزی را نمی خواهی وجز هوی وهوس از چیزی پیروی نمی کنی. پس از مرگ عثمان، از او دفاع می کنی، ولی در حال حیات او را خوار ساختی واو را یاری نکردی. (44)

مضمون نامه های معاویه وانگیزه های او

مضمون نامه های معاویه کاملا تحریک آمیز بود ونویسنده می کوشید با دست گذاشتن بر نقاط قوت مخاطبان، آنها را به مخالفت امام - علیه السلام برانگیزد. فی المثل، فرزند عمر را برای قبضه کردن خلافت می خواند، چون او ناظر شورا بوده است. سعد وقاص چون عضو شورای شش نفری وهمتای طلحه وزبیر بود، عضویت او را در شورا به رخ او می کشد و او را به پیمودن را طلحه وزبیر دعوت می کند. ومحمد بن مسلمه را سوار کار انصار وبسیج کننده مهاجران می خواند ویاد آور می شود که آنان برای جبران گذشته، که عثمان را یاری نکردند، هم اکنون بپا خیزند و او را یاری کنند.

مجموع این نامه ها می رساند که معاویه جز برهم زدن نظام وتحریک جامعه اسلامی بر ضد علی علیه السلام هدف دیگری نداشت وبر فرض اینکه بپذیریم او ولی دم عثمان بوده است، هرگز قابل توجیه نیست که برای انتقام خون یک مسلمان بتوان مسلمانان را به جان هم انداخت. معاویه اصرار می ورزید که حتی خلیفه باید از طریق شورا برگزیده شود. عده

اعضای شورای عمر از شش نفر تجاوز نمی کرد. اگر گزینش شورا تکلیف آفرین است، اتفاق مهاجر وانصار، به طریق اولی، الزام آور است. همگان می دانیم که امام - علیه السلام از طریق مهاجرین وانصار به این مقام برگزیده شد. آن حضرت در خانه خود نشسته بود که مردم به آنجا هجوم آوردند وبا اصرار او را به مسجد بردند وبا او بیعت کردند وجز چند نفر معدود، هیچ کس از بیعت با او مخالفت نکرد.

گذشته از این، اگر مهاجران وانصار عثمان را یاری نکردند، خود معاویه نیز او را یاری نکرد، با اینکه محاصره خانه عثمان مدتها طول کشید واو از این محاصره آگاه بود ومی توانست با نیرویی که در اختیار داشت به کمک خلیفه بشتابد ولی او هرگز چنین کاری نکرد وتماشاگر ریختن خون او شد.

به علاوه، عثمان شخصا به مردم شام وحاکم آن معاویه نامه نوشته واز آنها استمداد جسته بود وحتی در پایان نامه خود افزوده بود: «فیاغوثاه یا غوثاه ولا امیر علیکم دونی، فالعجل العجل یا معاویه وادرک ثم ادرک و ما اراک تدرک » . (45) مع الوصف، معاویه این نامه های استمداد آمیز را نادیده گرفته وکوچکترین حمایتی از خلیفه خود نکرده بود، ولی پس از مرگ او به فکر انتقام خون او افتاد!

مورخان برای عثمان دو نوع محاصره نوشته اند که میان محاصره نخست ومحاصره دوم مدت زیادی فاصله شده است. برخی مدت محاصره ها را چهل ونه روز وبرخی دیگر دو ماه وده روز وبعضی چهل روز وبعضی دیگر بیش از یک ماه نوشته اند. بنابر این بسیار بعید است که خبر محاصره عثمان به گوش معاویه نرسیده واو از جریان به کلی

غافل مانده باشد.

سخنوری در شام

اگر در هر زمان ومکانی افرادی هستند که نان به نرخ روز می خورند وچاپلوسان ستایشگر برای خوشایند صاحبان زور وزر سخن می گویند وحق را ناحق وباطل را حق جلوه می دهند، ولی در طول تاریخ با راد مردانی نیز روبرو می شویم که حقیقت را با چیزی معامله نمی کنند وزبان آنان جز به حقیقت نمی گردد.

افراد قبیله «طی » که در سرزمینی وسط دو کوه میان مدینه وشام زندگی می کردند، همگی ودر راس آنان عدی بن حاتم، به علی - علیه السلام عشق می ورزیدند. عدی به حضور علی - علیه السلام رسیدوگفت: مردی از قبیله ما به نام خفاف برای دیدار پسر عموی خود حابس عازم شام است. خفاف فردی خطیب وسخنور وشاعر است. اگر اجازه بفرمایید به او بگوییم با معاویه ملاقات کند وبا تشریح موقعیت شما در مدینه وعراق روحیه معاویه وشامیان را بشکند. امام - علیه السلام با پیشنهاد عدی موافقت فرمود و او راهی شام شد وبر پسر عموی خود حابس وارد شد وبه او گفت که وی در حادثه قتل عثمان در مدینه بوده، سپس در رکاب علی - علیه السلام از مدینه به کوفه آمده است واز اوضاع کاملا آگاه می باشد. مذاکره دو پسر عمو به آنجا منتهی شد که روز بعد به حضور معاویه بروند واو را از وقایع آگاه سازند. فردای آن رو هر دو به ملاقات معاویه رفتند. حابس به معرفی پسر عموی خود پرداخت وگفت که او در حادثه «یوم الدار» وقتل عثمان حضور داشته وبا علی به کوفه آمده است ودر گفتار خود کاملا مورد اطمینان است. معاویه رو به خفاف کرد وگفت: از

جریان عثمان ما را آگاه ساز.

خفاف با جمله های فشرده رویداد قتل عثمان را چنین بیان کرد:

مکشوح او را محاصره کرد وفردی به نام حکیم فرمان حمله داد. محمد بن ابی بکر وعمار مباشر قتل بودند وسه نفر، عدی بن حاتم واشتر نخعی وعمرو بن الحمق در این واقعه فعال بودند، همچنان که طلحه وزبیر در قتل سعی بلیغ داشتند. ومبراترین فرد این گروه علی است که در قتل عثمان نقشی نداشت.

معاویه گفت: بعد چه شد؟

خفاف گفت: مردم پس از قتل عثمان، در حالی که هنوز جنازه او بر زمین بود، پروانه وار بر علی هجوم بردند، به نحوی که کفشها گم شد و رداها از دوشها بیفتاد وافراد پیر به زیر دست وپا رفتند وهمگی با علی به عنوان امام وپیشوا بیعت کردند. وقتی پیمانشکنی طلحه وزبیر پیش آمد، امام آماده حرکت شد ومهاجران وانصار سبکبالان با او به حرکت در آمدند. این حرکت بر سه نفر به نامهای سعد بن مالک، عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه سنگین آمد وهر سه انزوا گزیددند. ولی علی به وسیله گروه نخست از این سه نفر بی نیاز شد. امام در مسیر خود به سرزمین «طی » رسید وگروهی از قبیله ما به او پیوستند. وقتی در نیمه راه از مسیر طلحه وزبیر به بصره آگاه شد، گروهی را به کوفه اعزام کرد وآنان نیز دعوت او را اجابت کردند وبه سوی بصره رهسپار شدند. بصره سقوط کرد وشهر در اختیار او در آمد. سپس آهنگ کوفه کرد. غلغله ای در این شهر برپا شد. کودکان به سوی محل شتافتندوپیر وجوان با شادی به سوی

او روی آوردند. هم اکنون وی در کوفه است وجز تسخیر شام فکر واندیشه ای ندارد.

وقتی سخنان خفاف به پایان رسید ترس سراسر وجود معاویه را فرا گرفت.

در این موقع حابس رو به معاویه کرد وگفت: پسر عموی من خفاف شاعر زبر دستی است. برای من در حوادث مورد مذاکره شعری خواند ونظر مرا در باره عثمان دگرگون کرد وبه علی ظمت بخشید. معاویه درخواست کرد که سروده خود را برای او نیز باز خواند. او اشعار خود را که در غایت لطافت بود برای او خواند.

روحیه معاویه پس از استماع شعر خفاف سخت درهم شکست ورو به حابس کرد وگفت: فکر می کنم این مرد جاسوس علی باشد. هرچه زودتر او را از شام بیرون کن. اما بار دیگر معاویه او را به حضور خود طلبیدوگفت: مرا از کارهای مردم آگاه ساز. وی سخنان پیشین خود را تکرار کرد ومعاویه از خرد ولطافت بیان او در شگفت ماند. (46)

استمداد از فرزندان صحابه

فرزند ابوسفیان در میدان مقابله با امام - علیه السلام، که موقعیت بس عظیمی از نظر سبقت در ایمان وجهاد با شرک داشت، می کوشید که با گرد آوری برخی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفرزندان ایشان برای خود کسب حیثیت کند. وقتی از ورود عبید الله بن عمر به شام وفرار او از عدل علی - علیه السلام - که می خواست او را به سبب قتل هرمزان قصاص کند - آگاه شد (47) از شادی در پوست نمی گنجد. لذا با مشاور وعقل منفصل خود (عمرو عاص) تماس گرفت و ورود عبید الله را به او تبریک گفت وآن را مایه بقای ملک

شام برای خود اندیشید. (48) سپس هر دو تصمیم گرفتند که از او درخواست کنند که در اجتماعی بر منبر برود ودر باره علی بدگویی کند. وقتی عبید الله وارد مجلس معاویه شد، معاویه به او گفت: برادر زاده من، نام پدر تو (عمر بن الخطاب) بر روی توست. با چشمان پر بنگر وبا وسعت دهانت سخن بگو که تو مورد اعتماد ووثوق مردم هستی. بر عرشه منبر قرار بگیر علی را دشنام بگو وشهادت بده که او عثمان را کشته است.

زمام امور را چنین فتنه گرانی به دست گرفته بودند که فرزندان خلفا را به کارهای زشت وناستوده وادار می کردند تا از این راه از عظمت امام - علیه السلام بکاهند، ولی شخصیت امام به اندازه ای عظیم وگسترده بود که دشمن را نیز یارای انکار آن نبود. عبید الله که از عدالت امام - علیه السلام گریخته بود، رو به معاویه کرد وگفت: مرا یارای سب وبدگویی علی نیست. او فرزند فاطمه بنت اسد فرزند هاشم است. در باره نسب او چه بگویم؟ در قدرت جسمی وروحی او همین بس که او شجاعی کوبنده است. من همین قدر می توانم که خون عثمان را برگردن او بگذارم.

عمرو عاص از جای خود پرید وبه وی گفت:

به خدا سوگند که در آن هنگام زخم سرباز می کند (وعقده ها بیرون می ریزد) چون عبید الله مجلس را ترک کرد معاویه رو به عمرو عاص کرد وگفت: اگر او هرمزان را نکشته بود واز قصاص علی نمی ترسید به سوی ما نمی آمد. ندیدی که چگونه علی را ستایش کرد؟

باری، عبید الله به سخنرانی پرداخت وچون رشته سخن به علی

- علیه السلام رسید کلام خود را برید ودر باره او چیزی نگفت و از منبر پایین آمد.

معاویه به او پیغام داد وگفت: برادر زاده ام، سکوت تو در باره علی به دو علت بود: ناتوانی، یا خیانت.

وی در پاسخ معاویه گفت: نخواستم در باره مردی شهادت بدهم که هرگز در قتل عثمان شرکت نداشته است واگر می گفتم مردم از من می پذیرفتند. معاویه از پاسخ وی ناراحت شد واو را طرد کرد وبرای او مقام وموقعیتی قائل نشد.

عبید الله در سروده ای، به نحوی، سخن خود را ترمیم کرد ودر آن یاد آور شد که:

هر چند علی در قتل عثمان نقشی نداشت ولی قاتلان او گرد او را گرفتند واو کار آنان را نه تحسین کرد ونه تقبیح. ودر باره عثمان گواهی می دهم که او در حالی که از اعمال خود توبه کرده بود به قتل رسید. (49)

چنین انعطافی از فرزند عمر برای معاویه کافی بود ولذا، به سبب همین انعطاف، دل او را به دست آورد واو را از مقربان خود قرار داد.

مشکل تحویل قاتلان عثمان

بزرگترین بهانه معاویه در برافراشتن پرچم مخالفت وگرد آوردن سپاه برای نبرد با علی - علیه السلام، مسئله حمایت امام از قاتلان عثمان بود.

پیشتر در باره علل قتل عثمان به تفصیل سخن گفته شد. آنچه در اینجا باید مطرح شود این است که وضع مهاجمان وموقعیت آنان در جامعه به گونه ای بود که علی - علیه السلام هم قادر بر تحویل آنان نبود. درست است که گروهی خانه عثمان را محاصره کردند وگروهی دیگر او را به قتل رساندند، ولی موقعیت این گروه به سبب ستمهایی

که والیان اموی خلیفه بر مردم روا داشته بودند آن چنان در میان مردم بالا رفته بود که تحویل آنان به هر مقامی مشکل بزرگی پدید می آورد. در این مورد به رویداد زیر توجه فرمایید.

نبرد با علی - علیه السلام کار آسانی نبود. از این جهت، وقتی ابومسلم خولانی، زاهد یمنی ساکن شام، از تلاش معاویه برای نبرد با امام - علیه السلام آگاه شد با گروهی از قاریان قرآن به نزد معاویه رفت واز وی پرسید: چرا می خواهی با علی نبرد کنی، در حالی که از هیچ نظر به پایه او نمی رسی؟ نه مصاحبت او را با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ونه سابقه او را در اسلام داری ونه مهاجرت وخویشاوندی او را با پیامبر. معاویه در پاسخ آنان گفت: من هرگز مدعی نیستم که فضائلی مانند فضائل علی را دارم، ولی از شما می پرسم که آیا می دانید که عثمان مظلوم کشته شد؟ گفتند: آری. گفت: علی قاتلان او را در اختیار ما بگذارد تا ما آنان را قصاص کنیم. در این صورت ما با او نبردی نداریم.

ابومسلم وهمفکران او از معاویه درخواست نگارش نامه ای برای علی کردند. معاویه در این زمینه نامه ای نوشت به ابومسلم داد تا آن را به امام برساند. (بعدا متن نامه معاویه وپاسخ امام را خواهیم آورد).

ابومسلم وارد کوفه شد ونامه معاویه را به علی - علیه السلام تسلیم کرد وبرخاست وچنین گفت:

تو کاری را بر عهده گرفتی که به خدا سوگند هرگز دوست ندارم که برای غیر تو باشد، ولی عثمان، در حالی که مسلمان محترمی بود، مظلومانه کشته شد.

قاتلان او را به ما تحویل بده وتو امیر وپیشوای ما هستی. اگر کسی با تو مخالفت ورزد دستهای ما کمک تو وزبان ما گواه بر توست ودر این حالت معذور خواهی بود.

امام در پاسخ او چیزی نگفت وفقط فرمود: فردا بیا وپاسخ نامه خود را بگیر فردای آن روز ابومسلم برای دریافت پاسخ نامه به حضور امام - علیه السلام رفت ودید که گروه انبوهی در مسجد کوفه گرد آمده وتا دندان زیر سلاح رفته اند وهمگی شعار می دهند: ما قاتلان عثمان هستیم.

ابومسلم این منظره را مشاهده کرد وبرای دریافت پاسخ به حضور امام - علیه السلام رسید وبه او گفت:

گروهی را دیدم. آیا آنان با تو ارتباطی دارند؟ امام فرمود: چه دیدی؟ ابومسلم گفت: به گروهی خبر رسیده است که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل دهی، از این جهت دور هم گرد آمده اند ومسلح شده اند وشعار می دهند که همگان در قتل عثمان دست داشته اند. علی - علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند که هرگز یک لحظه هم تصمیم بر تحویل آنان نداشته ام. من این کار را به قت بررسی کرده ام ودیدم که هرگز صحیح نیست آنان را به تو ویا به غیر تو تحویل دهم. (50)

این رویداد حاکی از آن است که قاتلان عثمان در آن روز دارای موقعیتی والا بودند وتحویل آنان به هر مقام ومنصبی مایه شورش وکشتار عظیمی می گردید.

این اجتماع وپیوستگی یک امر طبیعی بود وهرگز به دستور امام - علیه السلام صورت نگرفته بود وگرنه امام در پاسخ پرسش ابومسلم خولانی اظهار بی اطلاعی نمی کرد. این سادگی ابومسلم بود که ماموریت خود را در مجمعی

فاش ساخت وخبر آن دهن به دهن منتشر شد وافراد انقلابی را، که از ظلم وجور استانداران اموی خلیفه سوم به ستوه آمده بودند وبه همین سبب خون او را ریختند، آن چنان متحد وپیوسته کرد. واگر امام - علیه السلام گفت که این مسئله را بررسی کرده ودیده است که هرگز شایسته نیست که آنان را تحویل شامیان ویا دیگران بدهد، به جهت این بود که هر نوع تصمیم در باره یکی از آنان موجب تحریک همه آنان می شد.

گذشته از این، درخواست قصاص مربوط به ولی دم است وآن فرزندان عثمان بودند نه معاویه که پیوند بس دوری با او داشت وقتل عثمان را برای ماجراجوییهای خود سپر وبهانه قرار داده بود.

پی نوشتها

1 - الامامه والسیاسه، ص 84؛ وقعه صفین، ص 34.

2 - الامامه والسیاسه، ص 87.

3 - وقعه صفین، ص 36.

4 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 87؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 186.

5 - اسد الغابه، ج 4، صص 316 - 315.

6 - ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج 2، ص 65، طبع مصر) می نویسد: به استاد خود ابو القاسم بلخی گفتم که آیا این سخن عمرو عاص نشانه بی دینی وبی ایمانی او به سرای آخرت نیست؟ گفت: عمرو هرگز اسلام نیاورده بود وبر همان کفر دوران جاهلیت خود باقی بود.

7 - رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از سخنان خود به عنوان یک حکم شرعی فرمود: «لا تبع ما لیس عندک» . یعنی هرگز چیزی را که مالک نیستی مفروش. اکنون باید دید که عمرو در برابر حکومت مصر چه چیز را فروخت

وچه چیز را از دست داد. او که به تصریح ابن ابی الحدید تا لحظه معامله با معاویه فاقد دین واعتقاد بود، طبعا در این معامله نیز از راه خدعه ونیرنگ وارد شد ودست خالی ومفت حکومت مصر را خرید.

8 - وقعه صفین، ص 40.

9 - همان، صص 37 تا 40؛ الامامه والسیاسه، صص 87و88 (با اندکی تفاوت).

10 - وقعه صفین، ص 41. در الامامه والسیاسه (ص 88؛ نصر بن مزاحم این جوان را «ابن عم » (عمو زاده) عمروعاص نوشته است.

11 - الامامه والسیاسه، ص 88.

12 - هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، ص 46.

13 - کنده بر وزن «غبطه » نام یکی از قبایل یمن است که د رجنوب شبه جزیره عربستان سکونت داشتند وسپس گروه کثیری از آنها به نقاط دیگر مانند شام هجرت کردند. شرحبیل از این قبیله بود که نیاکان او از یمن به شام کوچ کرده بودند.

14 - وقعه صفین، ص 44؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71.

15 - وقعه صفین، صص 44 و45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71.

16 - ابن ابی حاتم در کتاب الجرح والتعدیل (ج 4، ص 338) نامی از او می برد وبخاری در تاریخ خود (ج 2، ص 249) شرحی از او نگاشته است.

17 - وقعه صفین، صص 44 و45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 143.

18 - وقعه صفین، صص 44 و45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 143.

19 - وقعه صفین، ص 47 و48؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید، ج 2، ص 73.

20 - متن عبارت جریر چنین است: «فوالله ما فی یدیک فی ذلک الاالقذف بالغیب من مکان بعید» . واین جمله اقتباس از آیه مبارکه است که می فرماید: ویقذفون بالغیب من مکان بعید (سوره سبا: آیه 53). وقعه صفین، ص 47 و48.

21 - وقعه صفین، صص 48 و49؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 80و81.

22 - وقعه صفین، ص 49؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 81.

23 - وقعه صفین، صص 49 و50.

24 - شرح نهج البلاغه ا بن ابی الحدید، ج 3، صص 83 - 82؛ وقعه صفین، صص 52 - 50.

25 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84؛ وقعه صفین، ص 52.

26و27 - وقعه صفین، ص 52؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84.

28 - وقعه صفین، ص 52؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84.

29 - نهج البلاغه، نامه هشتم؛ وقعه صفین، ص 55، با تفاوتی د رمتن نامه.

30 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 91؛ کامل مبرد، ج 3، ص 184؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 88

31 - الامامه والسیاسه، صص 92 - 91؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 89؛ کامل ابن مبرد، ج 3، ص 224؛ وقعه صفین، صص 58 - 57. در نامه های ششم وهفتم نهج البلاغه نیز اشاره ای به مضامین این نامه شده است.

32 - نهج البلاغه، خطبه 42 (طبع عبده).

33 - وقعه صفين، ص 60؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 115 - 114.

34 - منطقه ای است بالاتر از «رجعه » ونزدیک به

«خابور» .

35 - وقعه صفين، صص 60 و61. 3 - الامامه والسياسه، ج 1، صص 88و89.

36 - وقعه صفين، ص 63، طبق نظر ابن قتيبه دينورى، اين نامه را معاويه به اهل مكه ومدينه نوشته است. الامامه والسياسه، ص 89.

37 - وقعه صفينص 63. ولى ابن قتيبه، نامه ديگرى را در پاسخ نامه معاويه آورده است. الامامه والسياسه، صص 89 و90.

38 - عين نامه معاويه به سعد بن ابى وقاص ومحمد بن مسلمه انصارى وپاسخ آنها را ابن قتيبه در الامامه والسياسه (صفحات 90 و91) درج كرده است.

39 - وقعه صفين، صص 72و73.

40 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 90؛ وقعه صفين، ص 74.

41و42 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 90؛ وقعه صفين، صص 77 - 75.

43 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 90؛ وقعه صفين، صص 77 - 75.

44 - الامامه والسياسه، ص 38.

45 - وقعه صفين، صص 66 - 64؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، صص 122 - 110.

46 - تاريخ طبرى، ج 3، جزء 5، صص 42 - 41؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 40.

47 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 92.

48 - وقعه صفين، صص 84 - 82.

49 - وقعه صفين، صص 86 - 85؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 15، صص 75 - 74.

50 - تاریخ طبری، ج 4، ص 457؛تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178، طبع بیروت ...

فروغ ولایت ص 489

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

معاویه و مقدمات جنگ صفین (3)

معاویه و مقدمات جنگ صفین

چنانکه نوشته شد علی (ع) در آغاز کار بدو نامه نوشت و از وی بیعت خواست. اما او بهانه آورد که نخست باید کشندگان عثمان را که نزد تو به سر می برند به من بسپاری

تا آنان را قصاص کنم، و اگر چنین کنی با تو بیعت خواهم کرد. علی (ع) می خواست کار او را یکسره کند لیکن جنگ بصره پیش آمد.

علی (ع) مصلحت دید کسی را نزد وی بفرستد و از او بیعت بخواهد و اگر نپذیرفت به سر وقت او برود. پس به جریر پسر عبد الله که از بجیله بود و از جانب عثمان بر همدان حکومت می کرد و به اشعث پسر قیس که والی آذربایجان بود نوشت، تا از مردم بیعت گیرند، سپس نزد او آیند. آنان پس از گرفتن بیعت از مردم خود نزد او آمدند.

علی (ع) به مشورت پرداخت که چه کسی را نزد معاویه بفرستد. جریر گفت: «مرا بفرست که میان من و معاویه دوستی است.»

اشتر گفت: «او را مفرست که دل وی با معاویه است.» امام فرمود: «او را می فرستم تا چه کند.» امام جریر را با نامه ای بدین مضمون نزد معاویه فرستاد:

«مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با من هم بیعت کردند. کسی که حاضر بود نتواند شخص دیگری را گزیند، و آنکه غایب بوده نتواند کرده حاضران را نپذیرد، چه شورا از آن مهاجران و انصار است اگر مردی را به امامت گزیدند خشنودی خدا در آن است و اگر کسی بر کار آنان عیب نهد یا بدعتی پدید آرد باید او را به جمعی که از آن برون شده باز گردانند و اگر سرباز زد با وی پیکار رانند. معاویه به جانم سوگند اگر به دیده خرد بنگری و هوا را از سر به در بری بینی که من از دیگر مردمان از

خون عثمان بیزارتر بودم و میدانی که گوشه گیری نمودم، جز آنکه مرا متهم گردانی و چیزی را که برایت آشکار است بپوشانی. و السلام.» (1)

جریر روانه شام شد. معاویه به بهانه های گوناگون جریر را در دمشق نگاه داشت و در نهان مردم را برای جنگ آماده می کرد.

آنان که پس از کشته شدن عثمان به شام رفتند پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان بریده زن او، نائله، با خود بردند. معاویه گفت: «پیراهن و انگشتان را بر منبر دمشق بیاویزند.» شامیان گرد آن فراهم می شدند و اشک می ریختند و بزرگان شام سوگند خوردند تا کشندگان عثمان را نکشند نزد زنان خود نروند و تن خود را نشویند. (2)

پیش از درگیری صفین، عمرو پسر عاص نزد معاویه رفت و بدو پیوست. عمرو چنانکه نوشته شد هنگام کشته شدن عثمان در فلسطین بود. چون شنید معاویه از بیعت با علی (ع) خودداری کرده است دو دل ماند که نزد علی یا معاویه برود. پس از مشورت با پسران خود همراهی معاویه را گزید و به شام روانه شد. اکنون باید دید عمرو عاص کیست؟ عمرو پسر عاص بن وائل از تیره بنی سهم و از قریش است. پدر وی عاص از دشمنان رسول بود و از ابتر که در سوره کوثر آمده، همین عاص مقصود است. او را یکی از چهار تن زیرکان شناخته آن روزگار شمرده اند. سه تن دیگر معاویه، مغیره پسر شعبه و زیاد است که معاویه او را برادر خواند.

عمرو در آغاز از دشمنان سر سخت اسلام بود. چون دسته نخست، از مسلمانان بر اثر آزار مشرکان مکه به حبشه هجرت کردند، قریش عمرو

و عماره پسر ولید را برای آوردن آنان نزد نجاشی فرستادند. چون در سال ششم بعثت پیغمبر (ص)، مشرکان نگذاشتند رسول خدا داخل مکه شود و پیمان نامه معروف حدیبیه میان آنان و محمد (ص) به امضاء رسید، عمرو دانست کار قریش نزدیک به پایان است. پیش از فتح مکه همراه مغیره پسر شعبه به مدینه رفت و مسلمان شد. پس از رسول خدا از جانب عمر ولایت فلسطین را یافت. سپس در سال نوزدهم هجری با رخصت گرفتن از عمر[یا بدون اجازه او]مصر را گشود. و حکومت آن را یافت. عثمان او را از آن شغل بر کنار کرد و سبب رنجیدگی وی گردید سرانجام نزد معاویه رفت و در کنار او ماند.

چنانکه نوشته شد جریر برای گرفتن بیعت از معاویه به دمشق رفت. در مدتی که در شام به سر می برد، سپاهیان علی از او خواستند به سر وقت معاویه بروند اما علی (ع) در پاسخ آنان گفت:

«آماده شدن من برای نبرد با مردم شام حالی که جریر نزد آنهاست، بستن در آشتی است و بازداشتن شامیان از خیر[اگر راه آن جویند]من جریر را گفته ام تا چه مدت در شام بمان. اگر بیش از آن بماند فریب خورده است یا نافرمان. رای من این است که بردبار باشیم نه شتابان. پس با نرمی و مدارا دست به کار شوید و ناخوش نمی دارم که آماده پیکار شوید.» (3)

ماندن جریر در شام به درازا کشید. و امام بدو نوشت:

«چون نامه من به تو رسد معاویه را وادار تا کار را یکسره کند. او را میان این دو مخیر ساز: یا جنگ یا

آشتی. اگر جنگ را پذیرفت بیا و ماندن نزد او را مپذیر و اگر آشتی را قبول کرد از او بیعت بگیر.»

جریر ناکام نزد امام بازگشت و اشتر گفت: «اگر مرا فرستاده بودی بهتر بود.» جریر گفت: «اگر تو را فرستاده بودند به جرم اینکه از کشندگان عثمانی می کشتندت.» جریر سرانجام از نزد امام به قرقیسا و از آنجا نزد معاویه رفت. (4)

پی نوشتها

1. نامه ششم و نیز رجوع به ترجمه الفتوح، ص 462 - 461 شود.

2. طبری، ج 6، ص 3255.

3. گفتار 43.

4. الکامل، ج 3، ص 277.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 113

دکتر سید جعفر شهیدی

معاویه و مقدمات جنگ صفین (4)

معاویه و مقدمات جنگ صفین

امام (ع) پس از جنگ بصره رهسپار کوفه شد، و آن جا را مرکز خلافت خود قرار داد. اهل کوفه همان مردمی بودند که او را در مقابل دشمنانش در بصره یاری رساندند و آتش جنگ را خاموش کردند. بصره، دیگر شهری نبود که بر آن اعتماد کند. بیشتر مردم بصره، مخالف او بودند، و پس از این که جنگ، آنچه خواست از مردم آن شهر گرفت، نمی توانستند با او صمیمی باشند. مردم حجاز هم کسانی نبودند، که به آنان اعتماد کند، زیرا ایشان، نسبت به بقیه نواحی اسلامی، بخش کوچکی از مردم بودند. مردم شام هم پیروان دشمن وی، معاویه، بودند. مردم مسلمان مقیم مصر آن اندازه نیرومند نبودند تا بتوانند برای سرکوب شوکت جدایی خواهان اموی به تجهیز نیروی لازم بپردازند.

امام (ع) حدود چهار ماه برای آماده ساختن نیرو - برای مقابله با معاویه خطرناکترین دشمن وحدت امت و مقتدرترین ایشان در ستیزه جویی در برابر حکومت امام و بی تقواترین فرد در مسایل دینی - در مرکز جدید خلافت خود توقف کرد. البته معاویه، سرپیچی خود را از بیعت با امام (ع) و نیز مبارزه با قدرت او، اعلان کرده بود. به این ترتیب سوریه از پیکر دولت اسلامی جدا شده بود و جدایی خود را هم اعلام کرده بود. معاویه، بدین هم اکتفا نکرد، بلکه دشمنی خود را با حکومت مرکزی ابراز

داشت، و جنگ با دولت مرکزی را در پوشش خونخواهی عثمان علنی ساخت. او در حقیقت، حرکت جدایی خواهانه را پیش از آغاز مساله بصره شروع کرده بود.

امام، پس از این که بیعت انجام گرفت، نامه ای به معاویه نوشت، حامل نامه سیره جهنی بود، در آن نامه، امام (ع) او را از بیعت اصحاب با خود مطلع ساخت و به او دستور داد تا به همراه مردمی که زیر فرمان او بودند، به بیعت کنندگان ملحق شوند.

معاویه پس از تاخیری چند، قبیصه عبسی را با طوماری که مهر شده بود فرستاد. عنوان نامه چنین بود. از معاویه به علی. او به فرستاده اش دستور داد. تا با در دست داشتن طومار وارد مدینه شود، و سفارش لازم را به او کرد تا چه بگوید. هنگامی که قبیصه وارد مدینه شد، مردم دریافتند که معاویه مخالف است. هنگامی که قبیصه طومار را به امام (ع) داد، امام هر چه نگاه کرد چیزی در آن ندید. امام از او پرسید: پشت سر چه خبر؟ قبیصه جواب داد؛در امانم اگر بگویم؟ پس از این که امان گرفت، گفت: من گروهی را پشت سر گذاشتم که جز به رهبری راضی نیستند. امام (ع) فرمود: به رهبری چه کسی؟ جواب داد: کسی که جمعیت تو را به هم ریخته است من شصت هزار پیرمرد را پشت سر گذاشتم که زیر پیراهن عثمان را در برابر چشم خود روی منبر دمشق انداخته اند و گریه می کنند. سپس امام (ع) فرمود: «آیا خون عثمان را از من مطالبه می کنند؟ آیا من بیش از همه طالب خون عثمان نیستم؟ بار خدایا ! به تو بی گناهی خودم را نسبت

به خون عثمان ابراز می دارم. به خدا قسم، قاتلان عثمان خلاص شدند، مگر خدا بخواهد، زیرا اگر خدا اراده اش به امری تعلق بگیرد، انجام می گیرد.»

پاسخ امام (ع) بر این مبارزه طلبی آشکار این بود که تا حد ممکن به گردآوری سپاه بپردازد تا این سرکش خطرناک را سرکوب سازد. پرچم را به دست فرزندش محمد بن حنفیه داد، عبد الله بن عباس را بر میمنه، عمر بن ابی سلیمه را بر میسره، و ابو لیلی جراح را بر مقدمه سپاه گمارد. قثم بن عباس را در مدینه به جای خود تعیین کرد. به قیس بن سعد استاندار خود در مصر، عثمان بن حنیف استاندار بصره و ابو موسی اشعری استاندار کوفه، نوشت تا مردم را برای حرکت به جانب شام آماده کنند. خود او نیز مردم مدینه را دعوت کرد. او در ضمن سخنانش به مردم مدینه چنین فرمود: «براستی که نظم امر شما در حکومت الهی میسر است، پس به فرمان خدا - بدون انکار و اکراه - تن در دهید! به خدا سوگند، که یا موفق به انجام این کار می شوید و یا خداوند حکومت اسلام را از شمابه دیگران منتقل می کند و بعد هرگز به شما برنمی گردد، مگر این که دوباره اطاعت از امر او مسلم شود. حرکت کنید به جانب این قومی که می خواهند اجتماع شما را از هم بپاشند! شاید خداوند به وسیله شما مفاسد مردم جهان را اصلاح کند و هلاک کند کسی را که مخالف شماست.»

امام (ع) مشغول جمع آوری نیرو به قصد بسیج همه امکانات خود برای مواجه شدن با این گروه تبهکار بود که اخبار

خروج ام المؤمنین عایشه، و طلحه و زبیر به جانب بصره به امام (ع) رسید، امام ناگزیر شد تا پایان مشکل جدید، حرکت سپاه به سمت شام را به تاخیر بیندازد.

امام (ع) حرکت سپاه خود را به سمت شام از آن جهت به تاخیر نینداخت که رهبران سه گانه خطرناکتر از معاویه بودند، بلکه از آن نظر که خروج رهبران سه گانه به سوی عراق به خطر معاویه، خطر جدیدی را افزوده بود که اگر امام (ع) با سرعت آن را پیشگیری نمی کرد، به طور یقین از کمکهای نظامی و مالی - در مورد هدف خود یعنی سرکوبی دشمن اموی خویش که مجسمه بزرگترین خطر برای وحدت امت بود - محروم می گشت.

اگر رهبران سه گانه هر یک بتنهایی، مخالف حکومت امام می بودند، با همه توانی که داشتند در حدی نبودند تا خطری در مقابل وحدت امت ایجاد کنند، زیرا، برای امام سرکوبی قدرت ایشان آسان بود. شورش ایشان ناگهانی بود، و آنان زیرکی، سپاه انبوه و نظام اجتماعی معاویه را نداشتند. مردم در بصره با آنان مخالفت کردند و موقعی که ایشان وارد بصره شدند - پیش از این که امام (ع) برای ملاقات با آنان حرکت کند - با ایشان به جنگ پرداختند. اما معاویه، هر چند این رهبران موضعگیری او را نداشتند، خود بتنهایی خطری محسوب می شد. زیرا او کاملا چاره اندیشی کرده بود و شورش او نه تنها ناگهانی نبود، بلکه او در طول دو سال آمادگی لازم را پیدا کرده بود. وی در میان مردمی زندگی می کرد که با او مخالفتی نداشتند و سپاهی بزرگ و منظم داشت که از فرمان او دمی سرپیچی نمی کرد. پس

در توان او بود تا با حکومت امام به ستیزه برخیزد، هر چند از خارج شام کمکی دریافت نکند. به همین دلیل بزرگترین هدف امام - پس از فراغتش از جنگ بصره، آمادگی و تجهیز برای روبرو شدن با این دشمن خطرناک وحدت و آینده امت بود.

امام (ع) در مقابل معاویه برهان اقامه می کند

برای این که امام (ع) در مقابل معاویه برهانی اقامه کرده باشد، به همراه جریر بن عبد الله بجلی نامه ای برای او می فرستد، و در آن نامه او را به صلح و پیوستن به پیروان خود، به توده مسلمانانی که با او بیعت کرده بودند، فرا می خواند. و در نامه یادآور می شود، اشخاصی که با او بیعت کرده اند همان کسانیند که با ابو بکر، عمر و عثمان بیعت کرده اند و در حقیقت، اهل شورا همان مهاجران و انصارند. هر گاه آنان با کسی بیعت کنند، بیعت ایشان موجب بیعت سایر مسلمانان خواهد بود و اگر از امر ایشان خارج شود، به مخالفت و یا بدعت خارج شده است و آنان او را به اطاعت وا می دارند. اگر کسی خودداری از بیعت کند، ایشان با او می جنگند، زیرا به راهی جز راه مؤمنان رفته است.

و امام (ع) در همین نامه به معاویه نوشت (1): «همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند، در صورتی که نقض بیعت از جانب آن دو به منزله مرتد شدن آنان است. پس از این که راه عذر و بهانه را بر آن دو بستم با ایشان جهاد کردم تا این که حق فرا رسید و امر خدا بر خلاف میل ایشان، بر همه روشن شد، پس تو نیز بر

آنچه همه مسلمانان وارد شده اند، وارد شو، زیرا محبوب ترین امور نزد من درباره تو عافیت است، مگر این که خود را در معرض بلا قرار دهی. پس اگر خودت را در معرض گرفتاری قرار دهی با تو می جنگم و از خدا در برابر تو یاری می گیرم ...

چون برهانی را که معاویه در نیرنگ خود، برای رسیدن به خلافت در برابر مردم به کار می برد، همان خونخواهی عثمان بود، و این که امام بر قاتلان عثمان، با آن که زیر قدرت او بودند، حد جاری نکرده است، پس امام در ضمن نامه خود استدلال او را ابطال می سازد. «تو سخن درباره قاتلان عثمان زیاد گفتی، پس داخل در اطاعت من شو، و بعد با ایشان نزد من به داوری آی، تا تو و ایشان را برابر کتاب خدا وادار سازم. اما آن که می خواهی فریب دهی، مانند فریب دادن کودک شیر خوار است به خاطر شیر به هنگام باز گرفتنش از شیر (2).

به جان خودم قسم، ای معاویه ! اگر به عقل خودت نظر کنی و از خواسته هوای نفست چشم بپوشی، خواهی دید که من در خون عثمان، بی گناه ترین کسم، و خواهی دانست که من از او دور و در کنار بودم، مگر بخواهی حقیقت را نادیده بگیری و در نتیجه آنچه را که بر تو روشن است پنهان سازی. بدان که تو از جمله طلقایی هستی که خلافت بر ایشان روا نیست و از ایشان نمی شود پیروی کرد و با آنان نمی شود شور و مشورت کرد، من جریر بن عبد الله را پیش تو فرستادم، و او از اهل ایمان و از جمله مهاجران و

سابقین در اسلام است، پس با او بیعت کن ! و لا قوه الا بالله ...»

جریر نامه را نزد معاویه برد و خود با تمام نیرویی که برای قانع ساختن معاویه در اختیار داشت واسطه، رساندن نامه شد، و لیکن معاویه از دادن جواب مثبت یا منفی به او خودداری کرد، و جواب را به تاخیر انداخت تا فرصت و آمادگی لازم برای آینده به دست آورد. سرانجام جواب ردی که مورد انتظار بود رسید.

انتظار نمی رفت که هیچ واسطه و یا وسیله قانع کننده ای بتواند معاویه را وادار به پذیرش حق سازد زیرا او خود را در مرکز قدرتی می دید که به او جرات می داد تا امام (ع) را به مبارزه بخواند. او جز آن را هم نمی کرد؛ چون بیش از صد هزار جنگجو در اختیار داشت. گذشته از آن، ثروت و افرادش روز افزون بود. زیرا، درگیر هیچ جنگی نشده بود و هیچ زیان مالی و یا جانی ندیده بود. ولی امام (ع) ناگزیر به ورود در جنگ خونینی شده بود که در آن جنگ، یارانش مجبور شدند تا مال و جان فراوانی از دست بدهند. البته دشمنان امام (ع) پیوسته در حال افزایش و یاران معاویه مدام در حال فزونی بودند. اموال خزانه شام تحت اختیار مطلق او بود، هر گونه که می خواست در آنها تصرف می کرد، و با آن دلهای سود جویان را - هر چند تعدادشان زیاد بود - می خرید !!

عمرو بن عاص به معاویه می پیوندد

البته عمرو بن عاص، زیرک مشهور، شاخص ترین فردی است که در این برهه از زمان خودشان را به معاویه فروختند. براستی که پیوستن عمرو به معاویه نشانه برجسته ای در تاریخ آزمندی و فرصت طلبی

است. تاریخ بخوبی آگاه است (و معاویه که خود، خواهان خون عثمان بود می دانست) که عمرو بن عاص از بزرگترین محرکان قتل عثمان بود. و لیکن آن موضوع مانع آن نشد که معاویه برای جنگ با امام (ع)، به بهانه خونخواهی عثمان، با زیرکی و شیطنت عمرو، همپیمان بشود. بهای همکاری عمرو با معاویه در راه زشتی که می پیمودند این بود که اگر معاویه پیروز شد تا وقتی که عمرو عاص زنده است، استاندار مصر باشد.

پی نوشتها

1 - در نهج البلاغه، این بند، ضمن نامه (6) امام، نیامده است، شاید در نسخه ای که در اختیار مؤلف بوده است آمده باشد. م.

2 - امام در دوران خلافت خویش.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 438

محمد جواد شری

تقسیم بیت المال

تقسیم بیت المال (1)

تقسیم بیت المال

سپاهیان امام - علیه السلام در این نبرد چیزی را مالک نشدند ودر حقیقت، رزم آنان یک رزم صد در صد الهی بود. زیرا امام - علیه السلام جز سلاح دشمن همه چیز را به خود آنان واگذار کرد. ازاین جهت، باید بیت المال را میان آنان تقسیم می کرد. وقتی دیدگان امام - علیه السلام به آن افتاد دستها را بر هم زد وگفت: «غری غیری » . (یعنی برو دیگری را بفریب.) موجودی بیت المال ششصد هزار درهم بود که همه را در میان سپاهیان تقسیم کرد وبه هریک پانصد درهم رسید، در پایان تقسیم، پانصد درهم باقی ماند که آن را برای خود اختصاص داد. ناگهان فردی در رسید ومدعی شد که در این نبرد شرکت داشته ولی نام او از قلم افتاده است. امام - علیه السلام آن پانصد درهم را نیز به او داد وفرمود:

سپاس خدا را که از این مال چیزی به خود اختصاص ندادم. (1)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 3، ص 547.

فروغ ولایت ص 461

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

تقسیم بیت المال (2)

تقسیم بیت المال

سپس به بیت المال رفت و در آن ششصد هزار یا بیشتر بود. آن مال را در حال به کسانی که در رکاب او بودند قسمت کرد. و به هر یک پانصد رسید. و گویا در این تقسیم بود که بدو خرده گرفتند چرا همگان را در عطا یکسان داشته است. گفت:

«به من فرمان میدهند پیروزی را با ستم کردن بجویم. آن هم درباره کسی که والی اویم. اگر مال از آن من بود همگان را برابر میداشتم تا چه رسد که مال، مال خداست. بدانید بخشیدن مال به کسی که مستحق آن نیست با تبذیر و اسراف یکی است. قدر بخشنده را در دنیا بالا برد و در آخرت فرود آرد او را در دیده مردمان گرامی کند و نزد خدا خوار گرداند. هیچکس مال خود را آنجا که نباید نداد و به نامستحق نبخشود جز آنکه خدا او را از سپاس آنان محروم فرمود.» (1)

پی نوشتها

1. خطبه 126.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 109

دکتر سید جعفر شهیدی

معاویه که بود؟

معاویه که بود؟ (1)

دلایل گذشته به روشنی ثابت کرد که کوتاه ساختن دست عناصری مانند معاویه از شئون خلافت، نه تنها مقتضای پرهیزگاری ودرستکاری بود بلکه م آل اندیشی وآینده نگری وسیاست ودرایت وتحمل ضرر کمتر نیز همان را ایجاب می کرد وراه امام - علیه السلام درست ترین راهی بود که یک سیاستمدار واقع بین می توانست انتخاب کند ومدارا با معاویه جز زیان مضاعف حاصل دیگری نداشت.

اگر ابن عباس به امام - علیه السلام توصیه کرد که با دشمن دیرینه خود مدارا کند دور از واقع بینی سخن گفت واگر داهی وسیاستمدار معروف عرب، مغیره بن شعبه، به امام توصیه کرد که معاویه را از مقامش عزل نکند، روز بعد نظر مخالف داد وگفت که مصلحت آن است که او را از کار برکنار سازد ولی هرگز معلوم نیست که مغیره در کدام یک از این دو نظر صداقت داشت.

ساده دلانی که می اندیشند ابقای معاویه بر مقام خویش به مصلحت شخص علی - علیه السلام بود، ولی چون امام از معدود مردانی بود که پیروی از حق را بر همه چیز مقدم می داشت واز آن رو، بدون در نظر گرفتن نتیجه کار وبدون محاسبه سود وزیان سیاسی ونظامی آن، فرمان عزل معاویه را صادر کرد، از روحیات معاویه وافکار دیرینه او در رسیدن به خلافت به فعالیتهای او در دوران خلیفه سوم ونامه پراکنیهای او پس از قتل عثمان وپیش از رسیدن فرمان عزل از جانب امام - علیه السلام و ... آگاه نیستند ومسئله را سطحی بررسی کرده اند.

اینک برخی از دلایل

تاریخی این موضوع را نقل می کنیم که گواهی می دهند که معاویه هدفی جز تشکیل یک امپراتوری به ظاهر اسلامی نداشت واگر هم امام - علیه السلام فرمانداری شام را به وی تفویض می کرد هرگز نه تنها به آن قانع نمی شد بلکه از آن سوء استفاده هم می کرد.

1 - پس از قتل خلیفه، نعمان بن بشیر با نامه همسر عثمان وپیراهن خونین وی رهسپار شام شد واوضاع مدینه را گزارش کرد. معاویه بر بالای منبر رفت وپیراهن عثمان رابه دست گرفت وبه مردم نشان داد وآنان را به گرفتن انتقام خون خلیفه دعوت کرد. مردم با دیدن پیراهن خونین خلیفه سخت گریستند! وگفتند: تو پسر عموی خلیفه وولی شرعی او هستی. ما نیز مانند تو خواهان انتقام خون او هستیم. سپس با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کردند.

معاویه افرادی را برای آگاه ساختن شخصیتهای برجسته ای که در استان شام می زیستند اعزام کرد ونامه ای نیز به شرحبیل کندی، شخصیت متنفذ شهر حمص، نوشت واز او درخواست کرد که با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کند. وی در پاسخ او نوشت: تو خطای بزرگی مرتکب شده ای واز من درخواست می کنی که با تو به عنوان امیر بیعت کنم. خون خلیفه پیشین را آن کس می تواند باز ستاند که خلیفه مسلمین باشد نه امیر منطقه. از این جهت، من با تو به عنوان خلیفه مسلمین بیعت می کنم.

وقتی نامه شرحبیل به معاویه رسید سخت خوشحال شد ونامه را برای مردم شام خوآن دو از آنان به عنوان خلیفه مسلمین بیعت گرفت. سپس باب مکاتبه را با علی - علیه السلام گشود.

(1)

این بخش از تاریخ حاکی است که مزاج معاویه آن چنان آماده پذیرش خلافت بود که با بیعت شخص متنفذ شهر حمص خود را فورا کاندیدای خلافت کرد و خلافت خود را در شام مطرح نمود واز مردم آنجا، بی آنکه به بیعت انقلابیون به ویژه بیعت مهاجرین وانصار با علی - علیه السلام اعتنا کند، برای خود بیعت گرفت. تو گویی زمینه را از سالیان پیش آن چنان فراهم ساخته بود که در یک مجلس طرح مسئله بیعت واخذ آن پایان پذیرفت.

2 - هنگامی که معاویه از بیعت مردم مدینه با علی - علیه السلام آگاه شد، پیش از آنکه نامه ای از امام به وی برسد دو نامه، یکی به زبیر ودیگری به طلحه، نوشت وهر دو را بر قبضه کردن دو شهر بزرگ اسلامی عراق، یعنی کوفه وبصره، تشویق وتحریک کرد. در نامه خود به زبیر این چنین نوشت: «من از مردم شام برای تو بیعت گرفته ام. پس زودتر خود را برای تصرف کوفه وبصره آماده ساز. ومن پس از تو با طلحه بیعت کردم. هرچه زودتر به خونخواهی عثمان قیام کنید ومردم را برای آن فرا خوانید» .

زبیر از مضمون نامه بسیار خوشحال شد وطلحه را از آن آگاه ساخت وهر دو مصمم شدند که بر ضد امام - علیه السلام قیام کنند.

معاویه نامه دیگری به طلحه نوشت که مضمون آن با نامه ای که به زبیر نوشته بود کاملا مغایر بود. وی در آن نامه نوشته بود: «من کار خلافت را بر هر دو نفر شما هموار ساخته ام. هرکدام از شما خلافت را به دیگری واگذار کند، پس

از درگذشت او، دیگری خلیفه مسلمین خواهد بود» . (2)

شکی نیست که هدف از تحریک طلحه وزبیر بر دعوی خلافت وتصرف کوفه وبصره، جز تضعیف موقعیت امام - علیه السلام ومحکم کردن جای پای خود در محیط شام نبود، تا با ایجاد اختلاف در صفوف امام وهمکاری آن دو نفر بتواند زمام کار را از دست علی - علیه السلام بگیرد ودرصورت موفقیت، پیروزی بر طلحه وزبیر (این دو صحابی دنیا طلب ودر عین حال ساده) کار آسانی بود.

3 - معاویه، در آغاز کار ودر نیمه های جنگ صفین، به امام - علیه السلام پیشنهاد کرد که حکومت شام ومصر را به صورت خود مختاری به او واگذار کند وخراج ومالیات این دو منطقه در اختیار او باشد وپس از درگذشت امام، او خلیفه مسلمین گردد. اینک مشروح این مطلب:

امام - علیه السلام در آغاز کار خود شخصیتی مانند جریر بجلی را با نامه ای به شام اعزام کرد. در آن نامه چنین نوشته بود:

گروهی که با ابوبکر وعمر وعثمان بیعت کردند، با من نیز بیعت کردند. پس از اتفاق مهاجرین وانصار وبیعت با من به عنوان خلافت، دیگری حق گزینش خلیفه ندارد، خواه در موقع بیعت در مدینه باشد یا نباشد.

جریر با نامه امام وارد شام شد ونامه را تسلیم معاویه کرد. ولی وی در دادن پاسخ تعلل ورزید وبا افرادی مانند عقبه وعمروعاص مشورت کرد وسرانجام به سفیر علی - علیه السلام مکنون قلبی خود را گفت وابراز کرد که اگر علی از شام ومصر صرف نظر کند و در آمد آنجا را به او واگذار نماید، در آن صورت او

را به خلافت خواهد شناخت.

سفیر امام - علیه السلام ضمن نامه ای نظر معاویه را به آن حضرت گزارش کرد. امام - علیه السلام در پاسخ وی یاد آور شد که: معاویه می خواهد با من بیعت نکند وسرانجام به مقصود خود برسد وبا وقت گذرانی وپیش کشیدن طرح خود مختاری شام ومصر جای پای خود را محکم سازد. بنابراین، چنانچه او بیعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت شام را ترک کن وبه سوی ما بشتاب. (3)

از پاسخ امام - علیه السلام به روشنی استفاده می شود که هدف معاویه ازاین پیشنهاد آن بوده که بیعت واطاعت علی - علیه السلام بر گردن او نباشد واو به صورت یک حاکم خود مختار بر دو منطقه عظیم مصر وشام حکومت کند وهرگز امام - علیه السلام در حساب وکتاب وگماشتن ماموران آنجا مداخله نکند. خدا می داند که پس از آن وپس از محکم شدن جای پایش در این منطقه، معاویه چه نقشه ای بر ضد امام وواژگون کردن حکومت او در سر داشت. به علاوه، این همان تز دو رئیسی است که عقل وشرع، هیچ یک، آن را به رسمیت نمی شناسد وجز تقسیم قلمرو حکومت اسلامی نتیجه دیگری نخواهد داشت.

گواه روشن بر اینکه معاویه خواهان خلافت بود نه نمایندگی از جانب امام - علیه السلام جمله ای است که علی - علیه السلام در نامه خود به او می نویسد:

«واعلم یا معاویه انک من الطلقاء الذین لاتحل لهم الخلافه و لا تعهدمعهم الامانه و لا تعرض فیهم الشوری » . (4)

بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان (5) هستی که خلافت بر آنان جایز نیست وبا بیعت

آنان خلافت کسی ثابت نمی شود وحق عضویت در شورا نیز ندارد.

بهانه ای به نام قاتلان عثمان

یکی از دلایل روشن بر این که معاویه خواهان خلافت بود این است که وی در دوران خلافت امام - علیه السلام بیش از هرچیز بر مسئله قاتلان عثمان تکیه می کرد واز علی - علیه السلام می خواست که آنان را تحویل دهد تا از آن طریق برائت وپیراستگی امام ثابت گردد.

او به خوبی می دانست که قاتلان عثمان یک یا دو نفر نبودند که امام آنان را دستگیر کند وتحویل دهد. زیرا صفوف مهاجمان را گروهی از اهل مدینه وتعداد زیادی از اهالی مصر وعراق تشکیل می داد که خانه خلیفه را محاصره کردند واو را کشتند وشناسایی چنین گروهی امکان پذیر نبود. معاویه خود این مشکل را بیش از همه درک می کرد. وهدف او دستگیری کلیه مهاجمان بود، نه مباشران قتل خلیفه.

از این گذشته، رسیدگی به چنین حادثه ای از شئون خلیفه اسلام است نه پسر عمو (با چند واسطه) خلیفه، وتحویل قاتلان خلیفه از جانب امام - علیه السلام به معاویه، خود اعتراف به خلافت معاویه تلقی می شد.

امام - علیه السلام در یکی از نامه های خود به معاویه چنین نوشت:

در خصوص قاتلان عثمان بیش از حد اصرار می ورزی. اگر از رای نادرست خود برگردی، من با تو ودیگران بر طبق کتاب خداوند رفتار خواهم کرد، اما آنچه را که تو می خواهی (واگذاری شامات به تو) شبیه فریب دادن کودک از پستان مادر است.

امام - علیه السلام در یکی دیگر از نامه های خود به معاویه چنین می نویسد:

چیزی را که مشتاقانه طلب می کنی، بدان که آزادشدگان را نمی رسد

که پیشوای مسلمانان باشند وهمچنین حق ندارند عضو شورای انتخابی خلافت شوند.

روشنترین گواه بر اینکه مسئله خونخواهی عثمان وتسلیم قاتلان او بهانه ای بیش نبود ومعاویه در زیر آن سرپوش، خواهان زعامت وخلافت بود، این است که پس از آنکه علی - علیه السلام به شهادت رسید ومعاویه زمام امور را به دست گرفت، چیزی که از آن سخن نگفت مسئله خون عثمان ودستگیری قاتلان او بود. حتی هنگامی که دختر عثمان دامن معاویه را گرفت که انتقام خون پدر او را از قاتلان بگیرد گفت: این کار از من ساخته نیست وکافی است که تو دختر عموی خلیفه مسلمین باشی!

پی نوشتها

1 - الامامه والسیاسه، ج 1، صص 70 - 69.

2 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 7.

3 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 89؛ وقعه صفین، ص 538.

4 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 87.

5 - «طلقا» یا آزاد شدگان کسانی هستند که در جریان فتح مکه مورد عفو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفتند.

فروغ ولایت ص 385

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

معاویه که بود؟ (2)

معاویه که بود؟

معاویه پسر ابوسفیان (نام او صخر بود)، پسر حرب، پسر امیه، پسر عبد شمس، پسرعبد مناف است و در عبد مناف نسب او با نسب بنی هاشم پیوند می یابد. از زندگانی او پیش از اسلام اطلاع چندانی در دست نیست. نوشته اند در فتح مکه مسلمان شد و نیز او را در شمار کاتبان رسول خدا

آورده اند. مادر او هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس است. دقت در آنچه تذکره نویسان و مؤرخان درباره وی و پدرش ابو سفیان نوشته اند نشان می دهد، پدر و پسر هنگامی مسلمان شدند که جز آن راهی پیش پای نداشتند.

عمر به ابوسفیان و پسران او عنایتی داشت. یکی از پسران او یزید را برای گرفتن قیساریه که از اعمال طبریه و بر کنار دریای شام است فرستاد و چون یزید آن شهر را گشود، خود به دمشق رفت و برادرش معاویه را به جای خویش گمارد. چون یزید مرد عمر حکومت شام را به معاویه سپرد.

نوشته اند مادرش بدو گفت: «این مرد[عمر]تو را کاری داده است. بکوش تا آن کنی که او می خواهد نه آنکه خود می خواهی »، و چون نزد ابوسفیان رفت به او گفت:

- «مهاجران پیش از ما مسلمان شدند

و ما پس از آنان به این دین درآمدیم و پس ماندیم، آنان حالا مزد خود را می گیرند. آنان رئیس اند و ما تابع. به تو کار مهمی داده اند، مواظب باش کاری مخالف آنان نکنی چه پایان کار را نمی دانی.» (2)

از این گفتگو نظر پدر و پسر را درباره مسلمانی و حکومت اسلامی می توان دریافت. معاویه در حکومت خود به تقلید از حکومت های امپراتوری روم شرقی دستگاهی مفصل فراهم کرد و خدم و حشم انبوهی به کار گرفت. هنگامی که عمر به شام رفت با عبد الرحمان پسر عوف بر خر سوار بودند. معاویه با کوکبه ای مجلل بدو برخورد و از او گذشت و عمر را نشناخت. چون بدو گفتند این خر سوار خلیفه بود برگشت و پیاده شد. عمر به او ننگریست و معاویه پیاده در رکاب وی به راه افتاد. عبد الرحمن عمر را گفت:

- «معاویه را خسته کردی.» عمر رو به معاویه کرد و گفت:

- «معاویه ! با این خدم و حشم راه میروی ! شنیده ام مردم در خانه تو می مانند تا به آنهارخصت درآمدن بدهی؟» - «آری امیر المؤمنین چنین است !» - «چرا؟» - «ما در سرزمینی هستیم که جاسوس های دشمن در آن زندگی می کنند. باید چنان رفتار کنیم که از ما بترسند. اگر می گوئی این روش را ترک می کنم.»

- «اگر سخنت راست است خردمندانه پاسخی است و اگر دروغ است خردمندانه خدعه ای است.» (3)

چون عثمان به خلافت رسید معاویه به مقصود خود نزدیک تر شد. او هنگام دربندان عثمان با آنکه می توانست وی را یاری کند، کاری انجام نداد و می خواست او را به دمشق ببرد، تا در آنجا خود کارها را

به دست گیرد.

پس از کشته شدن عثمان، کوشید تا در دیده شامیان (علی) را کشنده عثمان بشناساند.

پی نوشتها

1. نامه 75.

2. عقد الفرید، ج 5، ص 107.

3. عقد الفرید، ج 5، ص 108.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 111

دکتر سید جعفر شهیدی

تصمیم امام برای رفع فتنه

تصمیم امام برای رفع فتنه

سیاست دفع الوقت فرزند ابوسفیان به پایان رسید ونتیجه ای که از ارسال نامه ها واعزام شخصیتها می خواست بگیرد گرفت. در این مدت بر قدرت رزمی خود افزود وجاسوسان خود را به اطراف واکناف فرستاد تا برخی از استانداران امام - علیه السلام را بفریبد ودر میان فرماندهان سپاه وی ایجاد شکاف کند.

امام - علیه السلام در 25 ذی الحجه سال 35 هجری، علاوه بر خلافت منصوص از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به خلافت ظاهری رسید. (1) وعموم مهاجرین وانصار دست او را به عنوان خلیفه مسلمین فشردند. او از نخستین روزهای خلافت خود، به وسیله قاصدی به نام سبره جهمی معاویه را به اطاعت از حکومت مرکزی دعوت کرد، ولی از او جز خودخواهی و خود محوری وتهدید وارعاب وارسال نامه وایراد تهمت واعزام اشخاص ودر نتیجه معطل کردن علی - علیه السلام چیزی ندید. اکنون وقت آن رسیده بود که امام - علیه السلام پس از دادن پاسخ به نامه معاویه، که به وسیله ابومسلم خولانی فرستاده بود، قاطعانه وارد کار شود

وریشه این شجره خبیثه را از بیخ وبن بر کند. از این جهت، در اوایل ماه شوال سال 36 تصمیم بر اعزام نیرو گرفت وقبلا از مهاجران وانصار دعوت کرد وبه حکم آیه وشاورهم فی الامربه بزرگان ایشان که با امام از مدینه کوچ کرده وملازم رکاب او بودند، چنین فرمود:

«انکم میامین الرای، مراجیح الحلم، مقاویل بالحق،

مبارکوا الفعل و الامر، وقد اردنا المسیر الی عدونا و عدوکم فاشیروا علینا برایکم » . (2)

شما صاحبان رای مبارک، بردباران متین، گویندگان حق، درست کرداران جامعه ما هستید. ما خواهان حرکت به سوی دشمن ما وشما هستیم؛ نظر خود را در این باره بیان کنید.

از گروه مهاجران هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برخاست وگفت:

ای امیر مؤمنان، ما خاندان ابوسفیان را به خوبی می شناسیم. آنان دشمنان تو وشیعیانت ودوستان دنیا خواهان هستند وبرای دنیا وقدرتی که در دست دارند با تو می جنگند ودر این راه از هیچ چیز فروگذار نیستند وجز این هدفی ندارند. آنان برای فریفتن افراد ساده لوح خون عثمان را بهانه کرده اند، ولی دروغ می گویند وخون او را نمی خواهند، بلکه دنیا را می طلبند. ما را به سوی آنان حرکت ده که اگر حق را پاسخ گفتند چه بهتر واگر خواهان تفرقه وجنگ شدند، وگمان من این است که جز این نخواهند، با آنان نبرد می کنیم.

آن گاه شخصیت دیگری از مهاجران که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره او گفته بود: «عمار مع الحق و الحق مع عمار یدور معه حیث ما دار» (3) برخاست وگفت:

ای امیر مؤمنان، اگر بتوانی حتی یک روز هم توقف نکنی توقف مکن. ما را، پیش از آنکه افراد فاسد آتش نبرد را روشن سازندوتصمیم به مقاومت وجدایی از حق بگیرند، حرکت ده وآنان را به آنچه که سعادتشان در آن است دعوت کن. اگر پذیرفتند چه بهتر واگر مقاومت کردند نبردمی کنیم. به خدا سوگند، ریختن خون آنان وکوشش در جهاد با آنان مایه نزدیکی به خدا ولطفی از ناحیه

او به ماست.

سخنرانی این دو شخصیت، که نمایندگان شاخص مهاجران بودند، زمینه را تا حدودی روشن ساخت. اکنون وقت آن بود که از طرف انصار نیز شخصیتهایی اظهار نظر کنند. در این موقع قیس بن سعد بن عباده برخاست وگفت:

ما را به سرعت به سوی دشمن حرکت ده که، به خدا سوگند، جهاد با آنان برای ما از جهاد با روم خوشتر است. زیرا اینان در دین خود حیله می ورزند واولیای خدا (مهاجران وانصار) وکسانی را که از آنان به نیکی پیروی می کنند ذلیل وخوار می شمارند. آنان مال ما را حلال می دانند وما را نوکران خود می پندارند.

چون سخن قیس به پایان رسید خزیمه بن ثابت وابو ایوب انصاری به پیشگامی او در اظهار نظر خرده گرفتند وگفتند: شایسته بود کمی صبر کنی تا بزرگتران ابتدا سخن بگویند. آن گاه رو به سران انصار کردند وگفتند: برخیزید وپاسخ مشاوره امام را بدهید.

سهل بن حنیف، که شخصیت با سابقه انصار بود، برخاست وگفت:

ای امیر مؤمنان، ما دوست تو ودوست دوستان تو ودشمن دشمنان تو هستیم. نظر ما نظر توست. ما دست راست تو هستیم. ولی لازم است این کار را در باره مردم کوفه انجام دهی وآنان را به حرکت دعوت کنی واز فضیلتی که نصیب آنان شده است آگاهشان سازی، چه آنان اهل این سرزمین ومردم اینجا به شمار می روند. اگر آنان به ندای تو پاسخ مثبت دهند مطلوب ومقصود تو جامه عمل می پوشد. ما کمترین اختلاف نظری با تو نداریم. هرگاه دعوت کنی اجابت می کنیم وهرگاه امر فرمایی پیروی می نماییم. (4)

سخن سهل از عقل پخته او حکایت می کند. زیرا اگر چه مهاجران

وانصاری که در رکاب امام - علیه السلام بودند زبده های امت اسلامی به شمار می رفتند واعلام همبستگی از جانب آنان در تحریک جامعه اثر مطلوبی داشت، ولی در عین حال ارتش امام - علیه السلام را عراقیان تشکیل می دادند ودر میان آنان شیوخ قبایلی بودند که بدون اعلام همبستگی ایشان تشکیل یک سپاه صد هزار نفری امکان پذیر نبود. اما علت اینکه امام - علیه السلام نخست با مهاجران وانصار به مشورت پرداخت این بود که آنان پایه گذاران حکومت او ومورد توجه عموم مسلمانان بودند وبدون جلب تمایل آنان، جلب نظر عراقیان نیز امکان نداشت.

سخنرانی امام (ع)

امام - علیه السلام پس از پیشنهاد سهل، جلسه مشورتی خصوصی را به مجلس بزرگی تبدیل کرد ودر میان جمعیت انبوهی که اکثر مردم در آن شرکت کرده بودند بر فراز منبر رفت وبا صدایی رسا فرمود:

«سیروا الی اعداء الله، سیروا الی اعداء السنن و القرآن، سیروا الی بقیه الاحزاب، قتله المهاجرین والانصار» .

به سوی دشمنان خدا حرکت کنید، به سوی دشمنان قرآن وسنتهای پیامبر، به سوی باقیمانده «احزاب » وقاتلان مهاجران وانصار.

در این هنگام مردی از قبیله بنی فزار به نام اربد برخاست وگفت:

می خواهی ما را به سوی شام روانه سازی تا با برادران خود نبرد کنیم، همان طور که ما را روانه بصره کردی وبا برادران بصری نبرد کردیم؟ نه، به خدا سوگند چنین کاری را انجام نمی دهیم.

در این وقت، مالک اشتر برخاست وگفت: این شخص کیست؟ تا این سخن از دهان اشتر در آمد گردنها به سوی آن شخص متوجه شد و او از ترس هجوم مردم پا به فرار نهاد

وبه بازار مال فروشان پناهنده شد. مردم خشمگین سیل آسا به تعقیب او پرداختند واو را با مشت ولگد ودسته شمشیر آن قدر زدند که سرانجام مرد. چون خبر مرگ او به امام - علیه السلام رسید، سبب ناراحتی او شد، زیرا پاسخ گستاخی او این نبود که به صورت فجیعی کشته شود. عدل اسلامی ایجاب می کرد که از قاتل او تحقیقی به عمل آید ونتیجه تحقیق این شد که او به وسیله قبیله «همدان » وگروهی از مردم کشته شده وقاتل مشخصی ندارد. امام - علیه السلام فرمود: قتل کوری است که قاتل معلوم نیست. باید دیه او از بیت المال پرداخت شود، وچنین کرد. (5)

سخنرانی مالک اشتر

این پیشامد غیر مترقبه موجب ناراحتی امام شد وبا اینکه دستور داد دیه خون او را بپردازند آثار ناراحتی بر چهره امام - علیه السلام نقش بسته بود. از این رو، مالک اشتر یار صمیمی امام برخاست وخدا را ستایش کرد وگفت:

این پیشامد تو را تکان ندهد وسخن این بدبخت خائن تو را از نصرت وکمک مایوس نسازد. این گروه انبوهی که می بینی همه پیرو تو هستند وجز تو چیزی برای خود نمی خواهند وخواستار زندگی پس از تو نیستند. اگر می خواهی ما را به سوی دشمن حرکت دهی، حرکت ده که به خدا سوگند، هرکس از مرگ بترسد از آن نجات پیدا نمی کند وهرکس زندگی را بخواهد به او نمی دهند وهرگز جز شقی کسی آرزوی زندگی با آنان را نمی کند، وما می دانیم که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه اجل او را فرا رسد. چگونه با گروهی نبرد نکنیم که تو آنان را دشمنان خدا وقرآن وسنت وقاتلان مهاجران وانصار

توصیف کردی؟ گروهی از آنان دیروز (در بصره) بر طائفه ای از مسلمانان شوریدند وخدا را خشمگین کردند وزمین با کارهای زشت آنان تاریک شد. آنان نصیب سرای دیگر را به کالای اندک این جهان فروختند.

امام - علیه السلام پس از شنیدن سخنان مالک رو به مردم کرد و فرمود:

«الطریق مشترک و الناس فی الحق سواء و من اجتهد رایه فی نصیحه العامه فله ما نوی و قد قضی ما علیه » .

این راه، راه عمومی است ومردم در برابر حق یکسانند. وآن کس که با رای ونظر خود برای جامعه خیر خواهی کند، خدا سزای او را مطابق نیت او می دهد وآن کاری که مرد «فزاری » انجام داد سپری شد. (6)

این سخن را گفت واز منبر پایین آمد وبه خانه رفت.

عوامل نفوذی معاویه در سپاه امام (ع)

ایجاد عوامل نفوذی در دستگاههای نظامی وانتظامی وخریدن شخصیتها وفرماندهان سپاه، از شیوه های دیرینه قدرتهای بزرگ بر ضد مخالفان خود بوده است وفرزند ابوسفیان در این فن، نابغه وسرآمد روزگار خود بود.

سیاست در نظر گروهی رسیدن به مطلوب از هر راه ممکن، اعم از مشروع ونامشروع، است ومنطق آنان این است که هدف توجیه گر وسیله است. افراد ساده لوح که موفقیت ظاهری معاویه را بیش از علی - علیه السلام می دیدند، امام را متهم به ناآگاهی از اصول سیاست می کردند ومی گفتند که معاویه از علی سیاستمدارتر است. ازاین جهت، امام - علیه السلام در انتقاد از نظر این گروه بی اطلاع از اصول سیاست اسلام فرمود:

«و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس و

لکن کل غدره فجره وکل فجره کفره ولکل غادر لواء یعرف به یوم القیامه » . (7)

به خدا سوگند، معاویه از من سیاستمدارتر نیست، چه او نیرنگ می زند وگناه می کند. واگر به جهت کراهت حیله گری نبود، من سیاستمدارترین مردم بودم. ولی هر نیرنگی نوعی گناه است وهر گناهی یک نوع کفر، ودر روز رستاخیز هر حیله گر پرچم خاصی دارد که با آن شناخته می شود.

برای اینکه سخن خالی از شاهد وگواه نباشد، نمونه ای از شگردهای معاویه را در ایجاد عوامل نفوذی در سپاه امام یاد آور می شویم.

شور وهیجانی که سخنرانی امام - علیه السلام بر فراز منبر در باره نبرد با معاویه پدید آورد خارج از توصیف بود، تا آنجا که یکی از عوامل نفوذی معاویه به نام اربد به سبب اعتراض به امام، آن هم به صورت خارج از نزاکت، در زیر ضربات دست وپا له شد وقاتل او شناخته نشد. (8)

مشاهده این منظره سبب شد که دیگر عوامل نفوذی حساب کار خود را بکنند ودرایجاد تزلزل در تصمیم امام - علیه السلام روش دیگری اتخاذ کنند تا شاید بتوانند امام را از عواقب جنگ واینکه معلوم نیست به نفع چه گروهی تمام خواهد شد بترسانند. از این رو، دو عامل نفوذی، یکی از قبیله عبس (احتمالا تیره ای از غطفان) ودیگری از قبیله تمیم به نامهای عبد الله وحنظله، تصمیم گرفتند که در ایجاد اختلاف نظر میان یاران امام، حالت نصیحت وخیر خواهی به خود بگیرند. لذا، هر یک از آن دو، گروهی از قبیله خود را با خویش همفکر کردند وبر امام - علیه السلام وارد شدند. در ابتدا حنظله تمیمی

برخاست وگفت:

ما از روی خیر خواهی به سوی تو آمده ایم وامید است که از ما بپذیری. ما در باره تو وکسانی که با تو هستند چنین می اندیشیم که برخیزید وبا این مرد (معاویه) مکاتبه کنید وبرای نبرد با شامیان عجله نکنید. به خدا سوگند که هیچکس نمی داند که در رویارویی دو گروه، کدام یک پیروز می شود وکدام شکست می خورد.

سپس عبد الله عبسی برخاست وسخنانی همچون حنظله گفت وافرادی که با آنان آمده بودند سخنان آن دو را تایید کردند.

امام - علیه السلام، پس از ستایش خدا، در پاسخ آنان چنین فرمود:

خداوند وارث بندگان وسرزمینها وپروردگار آسمانها وزمینهای هفتگانه است وهمگی به سوی او باز می گردیم. به هر کس بخواهد فرمانروایی می دهد واز هر کس بخواهد آن را باز می ستاند. هرکه را بخواهد گرامی می دارد وهر که را بخواهد ذلیل می سازد. پشت کردن به دشمن از آن گمراهان و گنهکاران است، گرچه به ظاهر پیروز یا مغلوب شوند. به خدا سوگند، من سخن کسانی را می شنوم که هرگز حاضر نیستند معروفی را بشناسند ومنکری را انکار کنند. (9)

امام - علیه السلام بااین کلام این دو جاسوس را، که خود را در میان مردم مخفی کرده واز طرف آنان سخن می گفتند رسوا کرد وبه روشنی بیان فرمود که نبرد با معاویه بخشی از امر به معروف ونهی از منکر است که هیچ مسلمانی نمی تواند لزوم آن را انکار کند وکسانی که او را از نبرد با معاویه باز می دارند عملا این دو اصل حیاتی اسلام را زیر پا می نهند.

پرده ها بالا می رود

سخن امیر مؤمنان - علیه السلام سبب شد که پرده از روی حقیقت

کنار برود وماهیت آن دو نفر در همان مجلس برملا شود. لذا معقل ریاحی برخاست وگفت: این گروه برای خیرخواهی به سوی تو نیامده اند، بلکه برای فریفتن تو به حضورت رسیده اند. از آنان پرهیز کن که آنان دشمنان نزدیک تو هستند. (10) همچنین فردی به نام مالک برخاست وگفت: حنظله با معاویه مکاتبه دارد. اجازه بده او را بازداشت کنیم تا روزی که نبرد سپری گردد. دو نفر دیگر به نامهای عیاش وقائد، که هر دو از قبیله عبس بودند، گفتند: گزارش رسیده است که عبد الله با معاویه سر وسری دارد ونامه هایی میان او ومعاویه رد وبدل می شود. شما او را بازداشت کنید یا اجازه دهید که ما بازداشت کنیم تا نبرد سپری گردد. (11)

افشاگری این چهار نفر سبب شد که جاسوسان به دست وپا بیفتند وبگویند: آیا این پاداش کسی است که به کمک شما بشتابد ونظر خود را در باره شما ودشمنانتان بگوید؟ امام - علیه السلام در پاسخ آنان گفت: خدا میان من وشما حاکم است وشما را به او واگذار می کنم واز او کمک می گیرم. هرکسی می خواهد می تواند برود. این سخن را گفت وجمعیت متفرق شدند. چند روزی نگذشت که پس از یک مشاجره میان حنظله وبزرگان قبیله تمیم، هر دو عامل نفوذی با گروهی عراق را به قصد شام ترک کردند وبه معاویه پیوستند. امام، به سبب خیانتی که حنظله مرتکب شده بود، دستور داد خانه او را ویران کنند تا برای دیگران درس ادب وعبرت باشد. (12)

انتظار یا حرکت به سوی شام

همه فرماندهان سپاه وشیفتگان راه وروش امام - علیه السلام در اینکه باید کار فرزند ابوسفیان را یکسره کرد اتفاق

نظر داشتند، جز گروه اندکی مانند اصحاب عبد الله بن مسعود که برای خود نظر خاصی داشتند. (در آینده نظر آنان را خواهیم آورد).

ولی در این میان، افراد مخلص ومورد وثوق امام، چون عدی بن حاتم وزید بن حسین طائی خواهان تانی بیشتری بودند تا شاید از طریق نامه نگاری ومذاکره مشکل برطرف گردد. لذا عدی رو به امام کرد وگفت:

اماما، اگر مصلحت می دانید کمی تانی کنید وبه آنان مهلت بدهید تا نامه های آنان برسد ونمایندگان اعزامی شما با آنان مذاکره کنند. اگر پذیرا شدند هدایت می یابند، وصلح برای هر دو طرف بهتر است واگر بر لجاجت خود ادامه دادند ما را به سوی آنان حرکت ده.

اما در مقابل آنان، اکثر سران سپاه علی - علیه السلام خواهان حرکت سریع به سوی شام بودند ودر آن میان یزید بن قیس ارحبی، زیاد بن نضر، عبد الله بن بدیل، عمرو بن حمق (دو صحابی بزرگ) وحجر بن عدی (از تابعین معروف) اصرار بیشتری می ورزیدند ودر اظهار نظرهای خود نکاتی را یاد آور می شدند که درستی نظر آنان را روشن می ساخت.

مثلا نظر عبد الله بن بدیل این بود که:

آنان به دو دلیل با ما سر نزاع دارند:

1 - آنان از تحقق مساوات میان مسلمانان می گریزند وخواهان تبعیض در اموال ومناصب هستند ونسبت به مقام ومنصبی که دارند بخل می ورزند ودنیایی را که به دست آورده اند نمی خواهند از دست بدهند.

2 - چگونه معاویه با علی - علیه السلام بیعت کند، در حالی که امام در یک روز برادر و دایی وجد او را در جنگ بدر کشته است؟ به خدا سوگند که فکر نمی کنم آنان

هرگز تسلیم شوند، مگر اینکه نیزه ها بر سرآنان شکسته شود وشمشیرها فرق آنان را بشکافد وعمودهای آهنین مغز آنان را متلاشی کند.

با توجه به دلایل عبد الله روشن شد که هر نوع تاخیر در حرکت به نفع دشمن وبه ضرر امام - علیه السلام ویاران او بود. لذا، یکی از علاقه مندان امام به نام یزید ارجی رو به آن حضرت کرد وگفت:

اهل مبارزه کسالت وخواب به خود راه نمی دهد وهرگز پیروزی را که به دست آمده است از دست نمی دهد ودر باره آن امروز وفردا وپس فردا نمی کند. (13)

بردباری در عین خشمگینی

در این اثنا به امام - علیه السلام خبر رسید که عمرو بن حمق صحابی بزرگ وحجر بن عدی از مردم شام تبری جسته آنان را لعنت می کنند. امام - علیه السلام کسی را مامور کرد که آنان را از این کار باز دارد. آنان پس از شنیدن پیام امام به حضور وی رسیدندو گفتند: چرا ما را از این کار بازداشتی؟ مگر آنان اهل باطل نیستند؟ امام - علیه السلام فرمود: چرا، ولی:

دوست ندارم که شما لعنت کننده ودشنام دهنده باشید، فحش ندهید وتبری مجوئید واگر به جای آن، بدیهای آنان را بگوئید مؤثرتر وبهتر خواهد بود واگر به جای لعن وبیزاری به آنان بگوئید: خدایا خون ما وخون آنان را حفظ کن، میان ما وآنان صلح برقرار کن. آنان را از گمراهی هدایت بفرما تا آن کسی که به حق ما جاهل است آن را بشناسد. برای من خوشتر وبرای شما بهتر خواهد بود. (14)

هر دو نفر پند امام - علیه السلام را پذیرفتند وعمرو بن حمق علت ارادت خود را به

امام چنین بیان کرد:

من به سبب پیوند خویشاوندی یا به علت طمع در مال ومقام با تو بیعت نکردم. بلکه انگیزه من در بیعت این بود که تو دارای پنج صفت برجسته ای که رشته ارادت تو را بر گردنم افکنده است:

تو پسر عموی پیامبری؛ نخستین کسی هستی که به او ایمان آورده ای؛ همسر با فضیلت ترین زنان این امت هستی؛ پدر ذریه رسول خدایی؛ بزرگترین سهم را در جهاد در بین مهاجران داری. به خدا سوگند، اگر به من تکلیف کنند که کوههای بلند را از جا برکنم وآب دریاهای مواج را بیرون بریزم تا روزی بتوانم دوستان تو را کمک کنم ودشمنان تو را نابود سازم، باز هم خود را ادا کننده حقی که بر ذمه من است نمی بینم.

امیر مؤمنان - علیه السلام وقتی اخلاص عمرو را مشاهده کرد در حق او چنین دعا فرمود:

اللهم نور قلبه بالتقی و ایده الی صراط مستقیم. لیت ان فی جندی ماه مثلک. فقال حجر اذا و الله یا امیر المؤمنین صح جندک و قل من یغشک » . (15)

خدایا قلب او را نورانی ساز واو را به راه راست هدایت فرما؛ ای کاش در ارتش من صد نفر مانند تو بودند.

حجر گفت: اگر چنین می شد، سپاه تو اصلاح می پذیرفت وافراد متقلب در آن کمتر پیدا می شدند.

تصمیم نهایی امام (ع)

امام - علیه السلام پس از شنیدن سخنان موافق ومخالف، به حکم آیه: وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی اللهبر آن شد که شخصا تصمیم بگیرد. لذا پیش از هر کار دستور داد که ذخایر واموال اضافه ای را که

د رنزد استانداران وقت است گرد آورند تا هزینه تجهیز وحرکت دادن سپاهیان به سوی شام فراهم شود.

سه رکن مهم در جهاد اسلامی

جنگ وبه تعبیر قرآن «جهاد» و «قتال » در گرو فراهم شدن مقدماتی است که اهم آنها در سه چیز خلاصه می گردد:

1 - نیروی انسانی وسربازان کار آمد وشجاع.

2 - فرماندهان لایق.

3 - بودجه کافی.

آزمونها ودعوتهای پیاپی از مردم ولبیک گویی گروههای زیادی از قبایل ساکن عراق نخستین رکن از ارکان سه گانه جهاد را فراهم ساخت وبرای امام - علیه السلام از این حیث جای نگرانی نبود. ولی برای حفظ آمادگیها، شخصیتهایی مانند فرزندان آن حضرت امام حسن مجتبی - علیه السلام وحضرت حسین - علیه السلامویاران با وفای وی، همچون عمار یاسر، در مواقع مختلف به سخنرانی پرداختند. برای تامین رکن دوم، امام - علیه السلام به افرادی شایسته نامه هایی نوشت وآنان را برای شرکت در نبرد دعوت کرد. وجود چنین افرادی، گذشته از آن که به سپاه امام معنویت وجذبه خاصی می بخشید وبر اعتبار وارزش معنوی جهاد می افزود، قدرت رزمی سپاه را هم افزایش می داد. در این مورد فقط به ترجمه نامه ای از امام - علیه السلام می پردازیم که آن را به مخنف بن سلیم والی اصفهان نوشت. نامه چنین بود:

سلام بر توحمد خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد؛ جهاد با کسی که از حق سرباز زده ودر خواب کور دلی وگمراهی فرو رفته است بر عارفان فریضه ولازم است.

خداوند از آن کسی که او را راضی سازد، راضی واز آن کس که او را مخالفت کند، خشمگین است.

ما تصمیم گرفته ایم که به سوی این گروه برویم، گروهی که در مورد بندگان خدا به غیر آنچه که خدا امر کرده است عمل می کنند وبیت المال را به خود اختصاص داده اند وحق را کشته وفساد را آشکار ساخته اند وخارجان از طاعت خدا را رازدار خود اتخاذ کرده اند. اگر یکی از دوستان خدا بدعتهای آنان را بزرگ بشمارد او را دشمن می دارند واز خانه وکاشانه اش تبعید می کنند واز بیت المال محروم می سازند واگر ظالمی بر ستمگری آنان کمک کند او را دوست می دارند و به خود نزدیک می سازند ویاریش می کنند. آنان بر ستم اصرار ورزیده اند وبر مخالفت (با شرع) تصمیم گرفته اند واز زمانهای دیرینه بر این وضع بوده اند، تا مردم را از حق باز دارند ودر ترویج گناه وستم کمک کنند.

آنگاه که نامه من به دست تو رسید، کارهای خود را به مطمئنترین فرد بسپار وبه سوی ما بشتاب، شاید با این دشمن حیله گر رو به رو شوی وبه معروف امر واز منکر نهی کنی. ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم. (16)

وقتی نامه امام - علیه السلامبه خط دبیرش عبد الله بن ابی رافع، به دست استاندار اصفهان رسید فورا دو نفر از نزدیکان خود را برگزید وامور اصفهان را به حارث بن ابی الحارث وکارهای همدان را، که د رآن روز از نظر سیاسی تابع اصفهان بود، به سعید بن وهب واگذار کرد وبه جانب امام حرکت نمود وهمان طور که امام گفته بود (ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم) در اثناء جنگ

به شهادت رسید. (17)

این تنها فرماندهی نیست که امام - علیه السلام او را به جهاد دعوت کرد، بلکه در همین مورد در ماه ذی القعده سال سی وهفتم هجری نامه ای نیز به ابن عباس نوشت واز او مابقی بیت المال را درخواست کرد وخاطر نشان ساخت که قبلا کسانی را که در اطراف او قرار دارند بی نیاز سازد ومازاد آن را به کوفه فرستد. البته در شرایط جنگی، تنها بیت المال مربوط به کوفه، امام - علیه السلام را کافی نبود وطبعااز دیگر ایالتها هم کمک گرفته است. (18)

تقویت روحیه سپاهیان

امام از نظر نیروی انسانی در مضیقه نبود، چه بخش عظیمی از سرزمین اسلامی در اختیار او بود. درعین حالعوامل نفوذی وافراد بز دل، با ایجاد یاس وتزلزل، از حرارت سربازان راه حق می کاستند. از این جهتامام - علیه السلام وپس از وی فرزند عزیزش حضرت مجتبی - علیه السلام وفرزند دیگرش حضرت حسین - علیه السلام تا لحظه حرکت از اردوگاه نخیله در میان مردم به ایراد خطابه وسخنرانی پرداخته وروحیه ها را تقویت می کردند. تاریخ، متون سخنان آنان را ضبط کرده است. (19)

گاهی نیز افراد برجسته وشهادت طلبانی مانند هاشم بن عتبه بن وقاص، برادر زاده سعد وقاص، در اجتماعی به سخنرانی پرداخته واصرار می ورزید که امام هر چه زودتر آنان را به نبرد گروهی که به کتاب خدا پشت کرده وحلال خدا را حرام وحرام او را حلال اعلان نموده اند گسیل دارد. او به اندازه ای پر حرارت واز سوز دل سخن می گفت که امام - علیه السلام در حق او دعا کرد وفرمود: «اللهم

ارزقه الشهاده فی سبیلک و المرافقه لنبیک صلی الله علیه وآله و سلم » . (20) یعنی: پروردگارا شهادت را روزی او کن واو را با پیامبرت هم نشین فرما.

هاشم پرچمدار امام - علیه السلام در صفین بود ودر آخرین روزهای نبرد جام شهادت نوشید.

آزادی در گزینش راه

گروهی از یاران عبد الله مسعود (21) به حضور امام - علیه السلام رسیدند وگفتند: ما با شما حرکت می کنیم ودور از شما اردو می زنیم تا کار شما ومخالفانتان را زیر نظر بگیریم. هرگاه ببینیم که یک طرف به کار نامشروعی دست می زند ویا تعدی می کند بر ضد او می جنگیم.

وضع امام - علیه السلام در طول زندگی وحکومتش طوری نبود که برای آنان تردید آفرین باشد، ولی عوامل نفوذی در قلوب آنان وسوسه کرده وصالحان را نسبت به جنگ با فرزند ابوسفیان مردد ساخته بودند. از این رو، امام - علیه السلام به آنان فرمود: «مرحبا و اهلا؛ هذا هو الفقه فی الدین والعلم بالسنه. من لم یرض بهذا فهو جائر خائن » . (22) یعنی: آفرین بر شما؛ این سخن همان دین فهمی وحقیقت آموزی وآگاهی از سنت پیامبر است. هرکس بر این کار راضی نگردد ستمگری خائن است.

گروه دیگری از یاران عبد الله بن مسعود نیز آمدند وگفتند: ما، در عین اعتراف به فضیلت تو، در مشروع بودن این نبرد در شک وتردید هستیم. اگر بناست ما با دشمن نبرد کنیم ما را به نقاط دوری گسیل دار تا در آنجا با دشمنان دین جهاد کنیم. امام - علیه السلام از این اعتذار ناراحت نشد وگروه چهارصد نفری آنان را به

سرپرستی ربیع بن خثیم روانه ری کرد تا در آنجا انجام وظیفه کنند وجهاد اسلامی را که در اطراف خراسان پیش می رفت یاری رسانند. (23)

اگر این گروه، به عللی، خود مایل به شرکت در جهاد نشدند، متقابلا امام - علیه السلام نیز افراد قبیله باهله را، که روابط آنان با امام تیره بود، از شرکت در این جهاد نهی کرد ومقرری آنان را پرداخت ودستور داد که به سوی دیلم بروند وبا برادران مسلمان خوددر آن ثغور خدمت کنند. (24)

فرماندهان بلند پایه سپاه امام (ع)

اغلب یاران امام - علیه السلام را مردم کوفه وبصره وقبایل یمنی اطراف این دو شهر بزرگ تشکیل می داد.

امام برای قبایل پنجگانه ای که همراه ابن عباس از بصره به نخیله (اردوگاه کوفه) وارد شده بودند پنج فرمانده بزرگ معین کرد:

1 - بر قبیله بکر بن وائل: خالد بن معمر سدوس.

2 - بر قبیله عبد القیس: عمرو بن مرجوم عبدی.

3 - بر قبیله ازد: صبره بن شیمان ازدی.

4 - بر تمیم وضبه ورباب: احنف بن قیس.

5 - بر اهل عالیه: شریک بن اعور.

همه این فرماندهان به همراه ابن عباس از بصره به کوفه آمده بودند واو ابو الاسود دوئلی را نیز جانشین خود قرار داده بود ودر سفر امام - علیه السلام را همراهی کرد. (25)

همچنین امام - علیه السلام بر قبایل هفتگانه کوفی، که نخیله از وجود آنان موج می زد، مجموعا هفت فرمانده معین کرد که تاریخ اسامی آنان را ضبط کرده است. (26)

اعزام پیشرزمان

مسئله تعیین فرماندهان کل به پایان رسید وامام - علیه السلام عقبه بن عمرو انصاری را، که از سابقان در اسلام واز کسانی بود که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در «عقبه » بیعت کرده بود، جانشین خود قرار داد وفرمان آماده باش صادر کرد.

درآن هنگام که اردوگاه کوفه از سپاهیان اسلام موج می زد، گروهی که در دوران حکومت عثمان به جرم اعتراض به حکومت وقت به کوفه تبعید شده بودند دور هم گرد آمدند وچنین شعار دادند: «قد آن للذین اخرجوا من دیارهم » : وقت آن رسیده که کسانی که از خانه های خود بیرون رانده شدند، برای

نبرد با دشمن آماده شوند. (27)

ابتدا امام - علیه السلام دو هنگ دوازده هزار نفری را، به عنوان پیشرزمان، روانه مسیر شام کرد وفرماندهی یک هنگ هشت هزار نفری را بر عهده زیاد نهاد ویک هنگ چهار هزار نفری را به هانی سپرد وبه هر دو دستور داد که با کمال اتحاد راه شام را در پیش بگیرند وهرجا که با دشمن رو به رو شدند همانجا اردو بزنند. (28)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 4، ص 457؛تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178، طبع بیروت ...

2 - وقعه صفین، ص 92.

3 - طبقات ابن سعد، ج 3، ص 187 (طبع لیدن).

4 - وقعه صفین، صص 93 - 92.

5 - وقعه صفین، صص 95 - 94.

6 - وقعه صفین، ص 95.

7 - نهج البلاغه عبده، خطبه 195.

8 - وقعه صفین، ص 94.

9و10و11 - وقعه صفین، ص 96، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 175.

12 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 176؛ وقعه صفین، ص 97.

13 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 177؛ وقعه صفین 102 - 98.

14 - وقعه صفين، ص 103؛ نهج البلاغه، خطبه 197؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، ص 181؛ اخبار الطوال، ص 155؛ تذكره الخواص ابن جوزى، ص 154؛ مصادر نهج البلاغه، ج 3، ص 102.

15 - وقعه صفين، صص 104 - 103.

16 - وقعه صفين، صص 106 - 104؛شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، صص 183 - 182.

17و18 - وقعه صفين، صص 106 - 104؛شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 3، صص 183 - 182.

19 - وقعه صفين، صص 115 - 112.

20 -

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 184.

21 - عبد الله بن مسعود از حافظان قرآن و از مسلمانان صدراسلام است ومخالفت او با عثمان سرگذشت درازی دارد. وی در سال 32 هجری در مدینه درگذشت، مقدمات جنگ صفین در اواخر سال سی وهفتم پی ریزی شد واز او درآن روز خبری نبود. فقط گروهی به عنوان یاران او که قرآن واحکام از او آموخته بودند باقی بودند. طبقات ابن سعد، ج 3، ص 160 (طبع بیروت).

22 - وقعه صفینص 115؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 186.

23 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 186.

24 - وقعه صفین، ص 116.

25 - وقعه صفین، ص 117؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 194.

26 - وقعه صفین، ص 121. در مروج الذهب (ج 2، ص 384) ابا مسعود عقبه بن عامر الانصاری ذکر شده است.

27 - وقعه صفین، ص 121.

28 - کامل ابن اثیر، ج 144؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 4، ص 237.

فروغ ولایت ص 525

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

ماجرای حکمیت

قضیه حکمیت و انتخاب داور

قضیه حکمیت (1)

قضیه حکمیت و انتخاب داور

پیشنهاد عمروعاص به معاویه، که سپاه امام - علیه السلام را به حکومت قرآن دعوت کند که اگر بپذیرند یانپذیرند دچار اختلاف می شوند، کاملا نتیجه بخشید وسپاه امام را به دو دستگی عجیبی مبتلا کرد. ولی اکثریت با ساده لوحانی بود که، بر اثر خستگی از جنگ، فریب ظاهر سازی معاویه را خورده وبدون اجازه امام - علیه السلام شعار می دادند که علی به حکمیت قرآن رضا داده است؛ در حالی که آن حضرت در سکوت مطلق فرو رفته بود ودر باره آینده اسلام می اندیشید. (1)

نامه معاویه به امام (ع)

در این اوضاع بحرانی معاویه در نامه ای به امام - علیه السلام چنین نوشت:

کشمکش میان ما طولانی شده وهر یک از ما خود را در تحصیل آنچه از طرف مقابل می طلبد حق می داند، در حالی که هیچ یک از طرفین دست طاعت به دیگری نمی دهد. از هر دو طرف افراد زیادی کشته شده اند ومی ترسم که آینده بدتر از گذشته باشد. ما مسئول این نبرد بوده ایم وجز من وتو کسی مسئول آن نیست. من پیشنهادی دارم که در آن زندگی وصلاح امت وحفظ خون آنان وآشتی دینی وکنار رفتن کینه هاست وآن اینکه دو نفر، یکی ازیاران من ودیگری از اصحاب تو که مورد رضایت اند، میان ما بر طبق قرآن حکومت وداوری کنند. این برای من وتو خوب ورافع فتنه است. از خدا در این مورد بترس وبه حکم قرآن رضا بده اگر اهل آن هستی. (2)

بلند کردن قرآن بر سر نیزه جز یک ترفند تبلیغاتی اختلاف انداز نبود وهرگز راه داوری قرآن را نمی آموخت، ولی معاویه در این نامه این ابهام را از سر راه برداشت وگزینش دو نفر از

طرفین را مطرح کرد ودر پایان نامه، با کمال وقاحت، امام - علیه السلام را به تقوا وپیروی از قرآن دعوت نمود!

پاسخ امام (ع) به نامه معاویه

ستمگری ودروغگویی شخص را در دین ودنیایش تباه می کند ولغزش او را نزد عیبجو آشکار می سازد. تو می دانی که بر جبران گذشته قادر نیستی. گروهی به ناحق، با شکستن پیمان، آهنگ خلافت کردند ودستور صریح خدا را تاویل نمودند وخداوند دروغ آنان را آشکار ساخت. از روزی بترس که در آن روز کسی که پایان کارش ستوده است خوشحال می شود وآن کس که رهبری خود را به دست شیطان سپرده و با او به نبرد بر نخاسته است پشیمان می گردد؛ دنیا او را فریب داده وبه آن دل بسته است.

ما را به حکم قرآن دعوت کردی وتو اهل آن نیستی. ما تو را پاسخ نگفتیم ولی داوری قرآن را پذیرفتیم. (3)

اشعث بن قیس، که از روز نخست متهم به داشتن روابط سری با معاویه بود ودر اثنای نبرد ازاین روابط گهگاه چیزی دیده می شد، این بار اصرار ورزید که به سوی معاویه برود وهدف او را از بلند کردن قرآنها جویا شود. (4)

برخورد اشعث با امام - علیه السلام از روز نخست صادقانه نبود. اندیشه صلح در ذهن او از طریق مذاکره با عتبه برادر معاویه به وجود آمد. در لیله الهریر ادامه نبرد را مایه تباهی طرفین معرفی کرد وبه هنگام وقوع فتنه «رفع المصاحف » اصرار می ورزید که علی - علیه السلام دعوت سپاه شام را پاسخ بگوید و از خستگی سپاه سخن می گفت. این بار رخصت می طلبید که با معاویه تماس بگیرد وآخرین دستور را درمورد صلح دریافت کند. در همین بحث خواهیم آورد که

وی قدرت را از امام - علیه السلام در تعیین نماینده سلب می کند ونماینده مورد نظر آن حضرت را به بهانه ای عقب می زند وشخص مورد نظر خود را تحمیل می کند که کاملا به ضرر سپاه عراق بود. باری، اشعث، پس از ملاقات با معاویه، سخن تازه ای همراه خود نیاورد ومضمون نامه معاویه راتکرار کرد.

فشار گروه مسلح، امام - علیه السلام را بر آن داشت که داوری کتاب را بپذیرد. از این رو، قاریان هر دو گروه در میان دو سپاه گرد آمدند وبر قرآن نگریستند وتصمیم گرفتند که حکم قرآن رازنده سازند. سپس به مواضع خویش باز گشتند وندا از هر دو طرف برخاست که ما به حکم قرآن وداوری آن راضی هستیم. (5)

گزینش داوران (حکمین)

شکی نیست که قرآن خود سخن نمی گوید وباید افراد قرآن شناس آن را به سخن در آورند؛ در آن بنگرند وحکم خدا را دریابند تا به فصل خصومت بپردازند. برای رسیدن به این هدف قرار شد که افرادی از طرف شامیان وافراد دیگری از طرف عراقیان برگزیده شوند. مردم شام بدون قید وشرط پیرو معاویه بودند که او هر کس را انتخاب کند به او رای دهند وهمه می دانستند که اوجز عمروعاص، طراح فتنه، کسی را انتخاب نخواهد کرد. به تعبیر معروف، مردم شام برای مخلوق، فرمانبردارتر از همه وبرای خالق، عاصیترین افراد بودند.

ولی وقتی نوبت به امام - علیه السلام رسید گروه فشار (که بعدها نام «خوارج » به خود گرفتند ومسئله «حکمیت » را گناه کبیره پنداشتند وخود از پذیرفتن آن توبه کردند واز علی - علیه السلام نیز خواستند که او نیز توبه کند) دو مطلب را بر آن حضرت

تحمیل کردند:

1 - پذیرفتن حکمیت.

2 - انتخاب حکم مورد نظر خود، نه حکم مورد نظر امام - علیه السلام.

این بخش از تاریخ را، که کاملا آموزنده است، به گونه ای می نگاریم:

گروه فشار: ما ابو موسی اشعری را برای حکمیت می پذیریم.

امام - علیه السلام: من هرگز به این کار راضی نمی شوم وچنین حقی به او نمی دهم.

گروه فشار: ما نیز جز به او به کسی رای نمی دهیم. او بود که ما را از روز نخست از این جنگ بازداشت وآن را فتنه خواند.

امام - علیه السلام: ابو موسی اشعری کسی است که در روزهای نخست خلافت از من جدا شد ومردم را از یاری من بازداشت وبرای دوری از کیفر پا به فرار نهاد تا اینکه او را امان دادم وبه سوی من بازگشت. من ابن عباس را برای داوری بر می گزینم.

گروه فشار: برای ما، تو وابن عباس فرق نمی کنید. کسی را برگزین که نسبت به تو ومعاویه یکسان باشد.

امام - علیه السلام: مالک اشتر را بر این کار انتخاب می کنم.

گروه فشار: اشتر آتش جنگ را بر افروخته وما الآن به حکم او محکوم هستیم.

امام - علیه السلام: حکم اشتر چیست؟

گروه فشار: او می خواهد مردم را به جان هم بیندازد تا خواسته خود وتو را انجام دهد.

امام - علیه السلام: اگر معاویه در گزینش داور خود کاملا آزاد است، در برابر فرد قرشی (عمروعاص) جز گزینش قرشی (ابن عباس) مناسب

نیست. شما هم در برابر او عبد الله بن عباس را برگزینید، زیرا فرزند عاص گرهی را نمی بندد مگر اینکه ابن عباس آن را می گشاید، یا گرهی

را باز نمی کند مگر اینکه آن را می بندد؛ امری را محکم نمی کند مگر اینکه ابن عباس آن را سست می گرداند وکاری را سست نمی کند مگر اینکه آن رامحکم می سازد.

اشعث: عمروعاص وعبد الله بن عباس هر دو از قبیله مضر هستند ودو فرد مضری نباید با هم به داوری بنشینند. اگر یکی مضری باشد (مثلا عمرو عاص) حتما باید دومی یمنی (ابوموسی اشعری) باشد.

(کسی از این مرد نپرسید که مدرک او بر این قانون وتشریع چیست !)

امام - علیه السلام: از آن بیم دارم که یمنی شما فریب بخورد، زیرا عمروعاص شخصی است که در انجام مقاصد خود از هیچ چیز ابا ندارد.

اشعث: به خدا سوگند که هرگاه یکی از آن دو حکم یمنی باشد، برای ما بهتر است، هرچند بر خلاف خواسته ما داوری کند. وهرگاه هر دو مضری باشند برای ما ناخوشایند است، هرچند مطابق خواسته ما داوری نمایند.

امام - علیه السلام: اکنون که بر ابوموسی اشعری اصرار دارید، خود دانید؛ هر کاری می خواهید بکنید (6).

ابوموسی اشعری هنگامی که فرماندار کوفه بود مردم را از حرکت به سوی امام - علیه السلام برای براندازی فتنه جمل باز می داشت وبهانه اش گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که: «هرگاه در میان امت من فتنه ای پدید آمد کناره گیری کنید» . اکنون چنین فردی می خواست نماینده امام - علیه السلام در مسئله حکمیت شود. شکی نبود که گذشته از سادگی او، چون طبعا مخالف امام بود، هرگز به نفع امام رای نمی داد.

امام - علیه السلام از کوشش برای بازگرداندن گروه فشار از نظر باطل وزیانبارشان باز نایستاد. از

این رو، همه فرماندهان خود را در نقطه ای گرد آورد ومطالب را در یک مجمع عمومی چنین مطرح کرد:

آگاه باشید که شامیان برای خویش نزدیکترین فردی را که دوست داشتند برگزیده اند وشما نزدیکترین فرد را ازمیان کسانی که از آنها ناخشنود بودید (ابو موسی) به حکمیت انتخاب کرده اید. سر وکار شما با (امثال) عبد الله بن قیس (7) است، همان کسی که دیروز می گفت: «جنگ فتنه است؛ بند کمانها را ببرید وشمشیرها را در نیام کنید» .

اگر راستگوست چرا خود بدون اجبار در میدان نبرد شرکت کرد، واگر دروغگوست پس متهم است. سینه عمروعاص را با مشت گره کرده عبد الله بن عباس بشکنید واز مهلت دهندگان استفاده کنید ومرزهای اسلام را در اختیار بگیرید. مگر نمی بینید که شهرهای شما مورد تجاوز قرار گرفته وسرزمینتان هدف تیر دشمن شده است؟ (8)

سخنان امام - علیه السلام در فرماندهان اثری جز یک رشته ملاقاتهای فردی با آن حضرت نداشت. از این رو، احنف بن قیس به امام گفت: من ابو موسی را آزموده ام واو را فردی کم عمق یافته ام. او فردی است که در آغاز اسلام با آن مبارزه کرد. اگر مایل هستی مرا به حکمیت برگزین واگر مصلحت نمی دانی مرا حکم دوم یا سوم قرار بده تا ببینی که عمروعاص گرهی نمی بندد مگر اینکه من آن را باز می کنم وگرهی را باز نمی کند مگر اینکه من آن را می بندم.

امام - علیه السلام نمایندگی احنف را بر سپاه عرضه کرد ولی آنان چنان گمراه ولجوج بودند که جز به نمایندگی ابوموسی به کسی رای ندادند. این انتخاب آن چنان ضرربار بود که شاعری

شامی در شعر خود از آن پرده بر می دارد ومی گوید:

اگر برای مردم عراق رای استواری بود آنان را از گمراهی حفظ می کرد وابن عباس را بر می گزیدند، ولی پیر یمنی را برگزیدند که در پنج وشش گیر است. به علی برسانید گفتار کسی را که از گفتن حق پروا ندارد: ابو موسی اشعری فرد امینی نیست. (9)

در آینده خواهیم آورد که همین افرادی که صلح با معاویه را بر امام - علیه السلام تحمیل کردند ودست او را در انتخاب حکم بستند، نخستین کسانی بودند که موضوع حکمیت را گناهی بزرگ پنداشتند وپس از نوشتن پیمان نامه، امام - علیه السلام را بر نقض آن وادار کردند. ولی هیهات که امام نقض پیمان کند وبار دیگر به سخنان این مقدس نماهای بی خرد گوش فرا دهد.

اکنون باید دید که متن حکمیت چگونه نوشته شد وآیا برای بار سوم نیز امام - علیه السلام تحت فشار آراء گروه فشار قرار گرفت؟

پی نوشتها

1 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 104.

2 - الاخبار الطوال، ص 191؛ وقعه صفین، ص 493.

3 - هر دو نامه را ابن مزاحم منقری در کتاب وقعه صفین (صص 493 و494) وابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح (ج 3، ص 322) نقل کرده اند. نامه امام با اختلافی در متن، در نهج البلاغه (تحت شماره 48) نیزآمده است. مختصرتر از نهج البلاغه، دینوری در اخبار الطوال (ص 191) ذکر کرده است.

4 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 28؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.

5 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 28؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.

6 - الاخبار الطوال، ص 192؛

الامامه والسیاسهج 1، ص 113؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 189؛ وقعه صفین، ص 499؛ مروج الذهب، ج 2، ص 402.

7 - نام ابو موسی اشعری است.

8 - نهج البلاغه عبده، خطبه 233؛ عقد الفرید، ج 4، ص 309؛ کامل مبرد، ج 1، ص 11؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 309.

9 - وقعه صفین، ص 502؛ الاخبار الطوال، ص 193.

فروغ ولایت ص 649

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

قضیه حکمیت (2)

قضیه حکمیت و انتخاب داور

نوبت به گزیدن داور رسید. معلوم بود داور شامیان عمرو پسر عاص است. اما چه کسی از سوی عراقیان به داوری گزیده شود؟ علی (ع) می خواست عبد الله پسر عباس را بگزینند، اما بعض فرماندهان سپاه او نپذیرفتند و ابو موسی اشعری را برای چنین کار شناساندند. بیشتر از همه اشعث کوشید تا ابوموسی از جانب سپاه علی به داوری گزیده شود. طبری نوشته است: اشعث و دو تن دیگر (که هر دو به خوارج پیوستند) گفتند:

- «ما جز ابوموسی کسی را نمی پذیریم.» علی گفت:

«به او نمی توان اطمینان کرد. او مردم را از یاری من بازداشت. ولی آنان نپذیرفتند و بر گزیدن او پای فشردند.»

- ابو موسی را اگر منافق ندانیم ساده لوحی او مسلم است. او هنگامی که علی عازم جنگ بصره بود از مردم خواست در خانه بنشینند و به جنگ نپردازند و سرانجام با سختگیری مالک اشتر از دار الحکومه رانده شد. حال چنین کس می خواهد درباره علی و کار او داوری کند. اما آنچه باید این داوران درباره آن بیندیشند چیست؟

در تاریخ طبری و دیگر تاریخ ها متن آشتی نامه چنین است:

«علی (ع) و مردم کوفه و معاویه و مردم شام این داوران را گزیدند تا

به کتاب خدا از آغاز آن تا انجام آن بنگرند و آنچه قرآن زنده کند، زنده کنند و آنچه بمیراند، بمیرانند و اگر در کتاب خدا آنچه را خواهند، نیافتند به سنت مراجعه کنند.» این متن در کتاب نصر بن مزاحم با اندک تعبیرهای بیشتری دیده می شود، لیکن در اصول چیزی افزون تر از آنچه طبری آورده ندارد. (1)

چنانکه می بینیم در این متن اشارت نشده است که داوران درباره چه موضوعی به داوری بنشینند. گویا ضرورتی نمی دیده اند، چون نزد آنان روشن بوده است. اما برای آنان که در آن مجلس نبودند و از آنچه میان آنان گذشته آگاهی نداشتند چه؟

اکنون باید دید جنگ بر سر چه بوده است، و داوران باید چه کنند. می دانیم علی (ع) در نامه ای که به معاویه نوشت از وی خواست به رای شورای مهاجران و انصار که او را به خلافت معین کرده اند گردن نهد:

«شورا خاص مهاجران و انصار است. پس اگر گرد کسی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند خشنودی خدا را خریدند. اگر کسی بر کار آنان عیب گذارد یا بدعتی پدید آرد باید او را به جمع برگردانند.» (2)

و معاویه در نامه ای به علی (ع) که نصر بن مزاحم آن را در کتاب صفین آورده چنین می نویسد:

«طرفداران عثمان بر تو بدگمانند، چرا که کشندگان او را پناه داده ای و اکنون گرد تو هستند و تو را یاری می کنند و تو خود را از خون عثمان بری می دانی اگر راست می گوئی آنان را در اختیار ما بگذار تا قصاصشان کنیم آنگاه برای بیعت به سوی تو خواهم آمد.» (3)

از گفتار و از نامه های معاویه روشن

می شود، آنچه به داوران واگذاردند این است که ببینند کشندگان عثمان در کار خود به حق بوده اند یا نه. وظیفه داوران نبوده است بنشینند و بیندیشند که آیا علی سزاوار خلافت است یا معاویه. چنانکه نوشته شد معاویه با آنکه سودای خلافت در سر می پخت، بر زبان نمی آورد. چون موقع را مناسب نمی دید. معاویه بظاهر می گفت عثمان را به ناحق کشته اند من خویشاوند و ولی دم او هستم. قرآن به من این حق را داده است که گوید:

«و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا»

این داوران باید در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند و ببینند عثمان سزاوار کشته شدن بوده است؟ اگر چنین است معاویه دست باز می دارد، و گرنه علی باید کشندگان او را به معاویه بسپارد.

آیا مضمون آشتی نامه همان بوده است که نوشته شد؟ به نظر نمی رسد نسل بعد تغییر کلی در آن داده باشد. شاید هنگام انتقال از حافظه یکی به دیگری برخی واژه ها به واژه های دیگر تبدیل یافته و این طبیعی است. ولی راستی اگر متن آشتی نامه همین بوده است، چرا در آن تصریح نکردند داوران باید چه کنند؟ و حدود اختیارات آنان چیست؟ تا آن مشکلی که بعد از صادر شدن رای آنان پدید آمد، پیش نیاید.

پی نوشتها

1. واقعه صفین، ص 504 به بعد.

2. نامه 6.

3. واقعه صفین، ص 187.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 124

دکتر سید جعفر شهیدی

قضیه حکمیت (3)

معاویه عمرو بن عاص را به نمایندگی خود انتخاب کرد و هیچ کسی از مردم شام، با او مخالفت نکرد. و امام (ع) عبد الله بن عباس را انتخاب کرد، اشعث و پیروانش گفتند: نباید دو نفر از قبیله مضر میان ما داوری کنند. در صورتی که مضری بودن ابن عباس دلیل واقعی مخالفت آنان با رد داوری وی نبود. و لیکن اشعث تعصب قبیله ای را پوششی قرار داد تا هدف خود را به وسیله آن بپوشاند. و اگر ابن عباس همچون اشعث با امام (ع) دشمن بود، اشعث او را می پذیرفت. و آن مطلب، آن گاه به وضوح روشن شد که امام (ع) نام مالک اشتر را که او هم مانند خود اشعث از مردم یمن بود، مطرح کرد. پس اشعث و دار و دسته اش، رد کردند در حالی که می گفتند: «مگر ما هم اکنون درگیر حکم اشتر نیستیم؟» چون عقیده اشتر همان نظر امام (ع) بود و اعتقاد بازگشت به نبرد را داشت تا کار گروه ستم پیشه را یکسره کند. در صورتی که اشعث و دار و دسته اش جز یاورانی برای گروه ستمکار نبودند که به امام (ع) پیوسته بودند و از حاکمیت و پیروزی او و هر کسی که در راه او مبارزه می کرد، خوشحال نبودند. و در حقیقت ضرر اینها و همچنین خطرشان برای امام (ع) از دشمنش معاویه بیشتر بوده است.

امام (ع) نسبت به پذیرش تعیین حکم و قبول ابو موسی به

عنوان نمایندگی خود و سپاهیانش، مجبور شد و سند تعیین حکم نوشته شد و دو طرف آن را امضا کردند، اشعث از انعقاد قرارداد بسیار خوشحال شد، و شروع کرد به نقل کردن و پخش آن در میان افراد مقدم لشگر عراق و خواندن معاهده برای آنها.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 453

محمد جواد شری

مذاکره و فریب خوردن ابوموسی

مذاکره و فریب خوردن ابوموسی (1)

مذاکره و فریب خوردن

دوست ودشمن بر سادگی وکم عمقی ابوموسی اتفاق نظر داشتند و او را «چاقوی کند وبی دسته » وکم ظرفیت می خواندند. ولی علی - علیه السلام چه می توانست بکند؟ دوستان ساده لوح وبی ظرفیت او که غالبا از همان قماش ابوموسی بودند، دو مطلب را بر او تحمیل کردند: هم اصل حکمیت را وهم شخص حکم را.

امام - علیه السلام به هنگام اعزام ابوموسی به «دومه الجندل » با او وبا دبیر خود عبید الله بن ابی رافع چنین به سخن پرداخت:

امام - علیه السلام خطاب به ابوموسی: «احکم بکتاب الله و لا تجاوزه » یعنی: براساس کتاب خدا داوری کن و از آن گام فراتر منه.

وقتی ابوموسی به راه افتاد، امام فرمود: می بینم که او در این جریان فریب خواهد خورد.

عبید الله، اگر جریان چنین است و او فریب خواهد خورد چرا او را اعزام می کنی؟

امام 4: «لوعمل الله فی خلقه بعلمه ما احتج علیهم بالرسل » . (1) یعنی: اگر خداوند با علم خود با بندگانش رفتار می کرد دیگر برای آنان پیامبرانی اعزام نمی کرد وبه وسیله آنان با ایشان احتجاج نمی نمود.

شریح بن هانی، فرماندهی که امام - علیه السلام او را در راس یک گروه چهارصد نفری به دومه الجندل اعزام کرد، دست ابوموسی را گرفت وبه او چنین گفت: تو مسئولیت بزرگی را به دوش گرفته ای، کاری که شکاف آن مرمت پذیر نیست. بدان اگر معاویه بر عراق مسلط شود دیگرعراقی وجود ندارد، ولی اگر علی بر شام مسلط شودبرای شامیان مشکلی وجود نخواهد داشت. تو در آغاز حکومت امام از خود وقفه نشان دادی؛ اگر باز چنین کاری کنی گمان به یقین

وامید به نومیدی تبدیل می شود.

ابوموسی در پاسخ او گفت: گروهی که مرا متهم می سازند شایسته نیست که مرا به داوری برگزینند تا باطل را از آنان دفع وحق را بر ایشان جلب کنم. (2)

نجاشی، شاعر معروف سپاه امام ودوست دیرینه ابوموسی، طی اشعاری او را به رعایت حق وعدالت توصیه کرد وچون آن اشعار را بر ابوموسی خواندند گفت: از خدا می خواهم که افق روشن گردد وطبق رضای خدا انجام وظیفه کنم. (3)

گفتگوی احنف با ابوموسی

آخرین فردی که با ابوموسی وداع کرد احنف بود. وی دست ابوموسی را گرفت وبه او چنین گفت: عظمت کار را درک کن وبدان که کار ادامه دارد. اگر عراق را ضایع کنی دیگر عراقی نیست. از مخالفت خدا بپرهیز که خدا دنیا وآخرت را برای تو جمع می کند. اگر فردا با عمروعاص روبه رو شدی، تو ابتدا به سلام مکن، هرچند سبقت بر سلام سنت است ولی او شایسته این کار نیست. دست در دست او مگذار، زیرا دست تو امانت امت است. مبادا تورا در صدر مجلس بنشاند، که این کار خدعه وفریب است. از اینکه با تو در اطاق تنها سخن بگوید بپرهیز، زیرا ممکن است در آنجا گروهی را، به عنوان شهود، مخفی سازد تا بر ضد تو گواهی دهند.

آن گاه احنف برای آزمودن اخلاص ابوموسی نسبت به امام - علیه السلام به او چنین پیشنهاد کرد:

اگر با عمرو در باره امام به توافق نرسیدی به او پیشنهاد کن که عراقیان می توانند از قریشیان ساکن شام کسی را به عنوان خلیفه برگزینند واگر این را نپذیرفتند پیشنهاد دیگری کن وآن اینکه شامیان می توانند از قریشیان ساکن عراق فردی

را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. (4) ابوموسی در برابر این سخن را که به معنی عزل امام - علیه السلام از خلافت وتعیین خلیفه دیگر بود، شنید ولی واکنشی نشان نداد.

احنف فورا به محضر امام - علیه السلام بازگشت وجریان را به او گفت ویاد آور شد که ما کسی را برای احقاق حق خود اعزام می کنیم که از خلع وعزل تو پروایی ندارد. امام - علیه السلام فرمود: «ان الله غالب علی امره » . احنف یاد آور شد که این کار مایه ناراحتی ماست. (5)

سعد وقاص وفرزند او عمر

سعد وقاص از کسانی بود که از بیعت با امام - علیه السلام سرباز زده بود ولی خود را در کشمکش وارد نساخته بود. پس از برافروخته شدن آتش نبردصفین، در سرزمین بنی سلیم فرود آمده، پیوسته مراقب اخبار طرفین بود. در همین اندیشه ها بود که روزی از دور سواری را دید که به سوی او می آید. وقتی نزدیک آمد معلوم شد که وی فرزند او عمر است. (همو که در کربلا امام حسین ویارانش را به قتل رساند).

پدر از اوضاع واحوال جویا شدوعمر از ماجرای حکمیت تحمیلی واجتماع حکمین در دومه الجندل خبر داد واز پدر خواست که به سبب سوابقی که د راسلام دارد خود رابه آن منطقه برساند، شاید که خلافت اسلامی را قبضه کند. پدر گفت: فرزندم، آرام باش. من ازپیامبر شنیده ام که می گفت پس از او فتنه ای رخ می دهد وبهترین مردم کسی است که در آن پنهان شود واز آن دوری جوید. مسئله خلافت امری است که من از روز نخست در آن وارد نشدم ودیگر نیز وارد نخواهم شد. واگر

بنا باشد دستم را در آن فرو ببرم با علی فرو می برم. مردم با تیزی شمشیر مرا تهدید کردند ولی آن را بر آتش مقدم داشتم. (6)

سعد وقاص مساعدت هر یک از دو طرف را مساعدتی پرفتنه می اندیشید وپایان آن را آتش می انگاشت، ولی در عین حال، موقعیت علی - علیه السلام را بر معاویه کاملا ترجیح می داد ودر اشعاری که در همان شب سرود وفرزندش نیز آن را شنید علی - علیه السلام را ستود ومعاویه را نکوهش کرد وگفت:

ولوکنت یوما لا محاله وافدا تبعت علیا و الهوی حیث یجعل اگر بنا باشد که روزی به این امر اقدام کنم از علی پیروی می کنم آنجا که او تمایل نشان دهد.

در کوردلی او همین بس که پیروی از امامی را که امامت وپیشوایی او در غدیر خم برهمگان روشن شد وپس از قتل عثمان کلیه مهاجران وانصار با او بیعت کردند دخول در فتنه می پندارد. حال آنکه رویگردانی از چنین امامی مایه ورود در دوزخ است. (7)

نگرانی معاویه از اوضاع

گروهی از صحابه وفرزندانشان، که در عین دوری از علی - علیه السلام با معاویه همکاری نکرده بودند، پس ازخاموش شدن آتش نبرد به درخواست معاویه به شام آمدند، مانند عبد الله بن زبیر وعبد الله بن عمر، ومغیره بن شعبه.

معاویه از مغیره درخواست کرد که او را در این جریان یاری کند واو را از اندیشه حکمین آگاه سازد. مغیره این ماموریت را پذیرفت ورهسپار دومه الجندل شد وبرای آگاهی از نظر حکمین با هر کدام جداگانه ملاقات کرد. نخست به ابوموسی گفت: نظر تو در باره کسی که از این کشمکش پرهیز کرده واز خونریزی دوری جسته

چیست؟ ابوموسی گفت: آنان نیکوترین افرادند! پشت آنان از بار خونها سبک وشکم آنان از اموال حرام خالی است!

سپس با عمرو ملاقات کرد وهمین مسئله را از او پرسید. او در پاسخ گفت: گروه گوشه نشین بدترین مردم اند؛ نه حق را شناخته اند ونه باطل را انکار کرده ا ند.

مغیره به سوی شام بازگشت وبه معاویه گفت: من هر دو حکم را به محک امتحان زدم. ابوموسی، علی را از خلافت خلع خواهد کرد وآن را به عبد الله بن عمر که در این واقعه شرکت نداشته است واگذار خواهد نمود. ولی عمروعاص رفیق دیرینه توست. مردم می گویند که او خلافت را برای خود می خواهد وتو را شایسته تر از خود نمی داند. (8)

پایان توطئه حکمیت

مسائلی که لازم بود نمایندگان طرفین پیرامون آن به بحث وگفتگو بنشینند وحکم آنها را از کتاب وسنت استخراج کنند وبه اطلاع هواداران امام - علیه السلام ومعاویه برسانند عبارت بود از:

1 - بررسی علل قتل عثمان.

2 - قانونی بودن حکومت امام 4.

3 - علت مخالفت معاویه با حکومت قانونی امام 4 ومبنای صحت آن.

4 - آنچه در اوضاع کنونی موجب تضمین صلح می شود.

ولی متاسفانه آنچه که حکمین پیرامون آن بحث وگفتگو نکردند همین موضوعات چهارگانه بود. زیرا هر کدام با سابقه خاصی وارد میدان حکمیت شدند ودر صدد تحقق بخشیدن به آراء وامیال شخصی خود بودند؛ تو گویی که این موضوعات اصلا در دستور حکمین نبوده است.

طولانی شدن اقامت حکمین وناظران در دومه الجندل سبب شد که ترس وتشویش جامعه اسلامی را فرا گیرد. هر کسی به گونه ای می اندیشید: شتابزدگان وکم مایگان به نحوی وافراد عمیق ودورنگر به

گونه ای دیگر.

بحث پیرامون موضع نخست مبتنی بر این بود که عمده اعمال مورد انتقاد خلیفه سوم وعمالش، به استناد مدارک صحیح، مطرح شود وآن گاه با دعوت از دست اندرکاران قتل خلیفه، از عراقی ومصری وصحابی، مسئله به دقت مورد رسیدگی قرار گیرد وادعای قاتلان، که خلیفه اصول اسلام را زیر پا نهاده واز سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحتی شیخین منحرف شده بود، بی طرفانه بررسی شود. اما در این مورد کاری جدی صورت نپذیرفت وفقط عمروعاص برای پیشبرد اهداف خود (خلع امام ونصب معاویه یا فرزندش عبد الله بر مسند خلافت) به ابوموسی گفت: آیا قبول داری که عثمان مظلوم کشته شد؟ او نیز به نوعی تصدیق کرد (9) وگفت: قاتلان خلیفه او را توبه دادند وآن گاه کشتند، در صورتی که وقتی مجرم توبه کرد گناهان او بخشوده می شود.

نیزآنچه اصلا ازا ن بحثی به میان نیامد مسئله قانونی بودن حکومت امام - علیه السلام بود، حکومتی که به اتفاق مهاجران وانصار بر علی - علیه السلام تحمیل شد وخود او در آغاز کار پذیرای آن نبود وآن گاه که اجتماع مهاجران وانصار را دید، که همگی اصرار می ورزیدند که جز او به کسی رای نمی دهند، احساس وظیفه کرد وحکومت را پذیرفت. اگر خلافت خلیفه نخست با بیعت افراد انگشت شماری در سقیفه قانونی شد وخلافت خلیفه دوم با نصب ابی بکر، خلافت امام - علیه السلام با بیعت تمام مهاجران وانصار (جز پنج نفر) قطعا رسمی وقانونی بوده وهرگز نباید در باره آن شک وتردید می شد.

در محور سوم نیز، همچون محور دوم، سخن به میان نیامد. چه هر

دو حکم می دانستند که علت مخالفت معاویه جز دفع امام - علیه السلام از مقام قانونی او وقبضه کردن خلافت نبوده است. زندگی معاویه وگفتار وکردار او، چه پیش از قتل عثمان وچه پس از آن، همگی حاکی است که وی از مدتها پیش در صدد تاسیس خلافت اموی بوده است تا، به نام خلافت اسلامی، سلطنت کسری وقیصر را تجدید کند ومسئله «انتقام خون خلیفه » و «قصاص قاتلان » بهانه هایی برای قانون شکنی وتوجیه مخالفت او بودند. اگر او واقعاخود را ولی الدم می دانست لازم بود همچون سایر مسلمانان از حکومت قانونی امام - علیه السلام پیروی کند وآن گاه از خلیفه وقت بخواهد که در باره قصاص قاتلان عثمان اقدام کند.

امام - علیه السلام در نخستین روزهای مخالفت معاویه، کرارا راه اقامه دعوی بر ضد مخالفان خلیفه را به او نشان داد ویاد آور شد که وظیفه نخست او حفظ وحدت کلمه واحترام به شورای مهاجران وانصار است وسپس طرح دعوا ودرخواست قصاص وغیره، وتا او حکومتی را به رسمیت نشناسد نمی تواند مسئله ای را مطرح کند.

پیرامون محور چهارم، ابوموسی به جای اینکه یاغیگری معاویه برحکومتی را که به تصویب شورای مهاجران وانصار رسیده بود محکوم سازد یا خود را به سبب توقف در آغاز خلافت امام - علیه السلام مقصر بداند، طرفین را خطاکار شمرده، می خواست فردی را برای خلافت نصب کند که تنها افتخار او این بود که فرزند خلیفه دوم است و از این مناقشات به دور بوده است. در حالی که عبد الله بن عمر، از نظر کاردانی به حدی ضعیف بود که پدرش در باره او می گفت: فرزندم چندان

بی دست وپاست که از طلاق دادن زنش هم عاجز است. (10)

شایسته حکمین این بود که بی طرفانه پیرامون محورهای چهارگانه به بحث وگفتگو بنشینند، وشایدتوجه به قانونی بودن حکومت امام - علیه السلام ویاغیگری معاویه بر حکومت مرکزی کافی بود که در دیگر موارد نیز تصمیم صحیح اتخاذ کنند. ولی متاسفانه دوستان بد اندیش امام - علیه السلام نماینده ای را بر او تحمیل کرده بودند که در مقام احتجاج وداوری به سان خس بی مقداری ازاین سو به آن سو پرتاب می شد.

عمروعاص از نخستین روز ورود به دومه الجندل، ابوموسی را به عنوان صحابی پیامبر وبزرگتر از خود، احترام می کرد ودر مقام سخن گفتن او را جلو می انداخت. هنگامی که توافق کردند که هر دو حکم، علی ومعاویه را خلع کنند، باز هم عمروعاص او را برای اظهار عقیده وخلع موکل خود مقدم داشت، زیرا سیره طرفین در مدت اقامت آن دو در دومه الجندل چنین بود. ازاین رو، ابتدا ابوموسی به خلع امام - علیه السلام پرداخت وتمام سفارشهایی را که دوستانش در آغاز کار کرده بودند زیر پا نهاد. ولی عمروعاص بی درنگ معاویه را به خلافت نصب کرد! بلاهت وسادگی ابوموسی خسارت عظیمی به بار آورد که دیگر قابل جبران نبود. در اینجا نیز گفتگوی طرفین را منعکس می کنیم تا روشن شود که بازی حکمیت چگونه به پایان رسید ولجاجت دوستان ساده لوح امام - علیه السلام چه خسارتی را متوجه اسلام کرد. اینک سخنان طرفین:

عمروعاص: آیا می دانی که عثمان مظلومانه کشته شد.

ابوموسی: آری.

عمروعاص: مردم، شاهد باشید که نماینده علی به قتل مظلومانه خلیفه اعتراف کرد. آن

گاه رو به ابوموسی کرد وگفت: چرا از معاویه، که ولی عثمان است، روی گردانی، درحالی که او فردی قرشی است؟ واگر از اعتراض مردم می ترسی که بگویند فردی را به خلافت برگزیدی که سابقه ای در اسلام ندارد، می توانی پاسخ دهی که معاویه ولی خلیفه مظلوم است که برای گرفتن انتقام خون خلیفه تواناست واز حیث تدبیر وسیاست فردی ممتاز است واز نظر نسبت به پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم برادر همسر رسول خدا (ام حبیبه) است. گذشته از اینها، اگر او زمام خلافت را به دست گیرد به هیچ کس به اندازه تو احترام نخواهد کرد.

ابوموسی: ازخدا بترس، خلافت از آن رجال دین وفضیلت است واگر شرافت خانوادگی ملاک خلافت باشد، شریفترین قریش علی است. من هرگز مهاجران نخستین را رها نکرده، معاویه را به خلافت انتخاب نمی کنم. حتی اگر معاویه به نفع من از خلافت کنار برود من به خلافت او رای نمی دهم. اگر می خواهی نام عمربن الخطاب را زنده کنیم عبد الله بن عمر را برای خلافت در نظر بگیریم.

عمروعاص: اگر به خلافت عبد الله بن عمر علاقه مندی، چرا به فرزندم عبد الله رای نمی دهی که هرگز از او کمتر نیست وفضیلت ودرستکاری او نیز روشن است؟

ابوموسی: او به سان پدرش در این فتنه دست داشته ودیگر شایسته خلافت نیست.

عمروعاص: خلافت از آن فردی قاطع است که بخورد وبخوراند، وفرزند عمر را چنین توانی نیست.

اکنون که در باره این افراد به توافق نرسیدیم باید طرحی دیگر پیشنهاد کنی شاید در آن به توافق برسیم. در این هنگام طرفین به تشکیل جلسه سری مبادرت کردند ودر آن به توافقی رسیدند

که یاد آور می شویم:

ابوموسی: نظر من این است که هر دو نفر (علی ومعاویه) را از خلافت خلع کنیم سرنوشت خلافت را به شورای مسلمانان واگذاریم تاهرکسی را که خواستند به عنوان خلیفه برگزینند.

عمروعاص: موافقم وبایدنظر خود را به طور رسمی اعلام داریم.

ناظران ودیگر کسانی که در انتظار رای حکمین بودند دور هم گرد آمدند تا به سخنان داوران گوش فرا دهند. دراین هنگام عمرو از بلاهت وسادگی ابوموسی استفاده کرد و او را مقدم داشت که مجلس را افتتاح کند ونظر خود را اظهار نماید. ابوموسی، نیزغافل از آنکه ممکن است عمروعاص پس از سخنان وی از تایید نظری که در خفا بر آن توافق کرده بودند خودداری کند، شروع به سخن کرد وگفت:

من وعمروعاص بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کردیم وامیدواریم که صلاح ورستگاری مسلمین در آن باشد.

عمروعاص: صحیح است؛ به سخن خود ادامه بده.

در این موقع ابن عباس خود را به ابوموسی رسانید وبه او هشدار داد وچنین گفت: اگر بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کرده اید اجازه بده اول عمروعاص سخن بگوید وبعد تو اظهار نظر کن. زیرا هیچ بعید نیست که وی خلاف آنچه را که بر آن اتفاق کرده اید مطرح سازد. ولی ابوموسی به هشدار ابن عباس توجه نکردوگفت: رها کن، هر دو در مسئله خلافت اتفاق نظر داریم. سپس برخاست وگفت:

ما وضع امت را مطالعه کردیم وبرای رفع اختلاف وبازگشت به وحدت بهتر از این ندیدیم که علی ومعاویه را از خلافت خلع کنیم وامر خلافت را به شورای مسلمین واگذار کنیم تا آنان هرکسی را که بخواهند به عنوان خلیفه برگزینند. بر این اساس، من

علی ومعاویه را از خلافت عزل کردم.

این جمله را گفت وآن گاه عقب رفت ونشست. سپس عمرو در جایگاه قبلی ابوموسی قرارگرفت وخدا را حمد وثنا گفت وافزود:

مردم، سخنان ابوموسی را شنیدید. او امام خود را عزل کرد ومن نیز در این مورد با او موافق هستم واو را از خلافت عزل می کنم ولی، بر خلاف او، معاویه را بر خلافت ابقاء می نمایم. او ولی عثمان وخونخواه اوست وشایسته ترین مردم برای خلافت است.

ابوموسی باعصبانیت خاصی رو به عمرو کرد وگفت: رستگار نشوی که حیله ورزیدی وگناه کردی. حال تو همچون حال سگ است که اگر بر او حمله کنند دهانش را باز می کند وزبان خود را بیرون می آورد واگر رهایش کنند نیز چنین است. (11)

عمروعاص: وضع تو نیز مانند خر است که کتابی چند بر او باشد. (12)

در این هنگام خدعه عمرو آشکار شد ومجلس به هم خورد. (13) شریح بن هانی برخاست وتازیانه ای بر فرق عمرو نواخت. فرزند عمروعاص به کمک پدر شتافت وتازیه ای بر شریح زد ومردم میان آن دو حائل شدند. شریح بن هانی بعدها می گفت: از آن پشیمانم که چرا به جای تازیانه باشمشیر بر فرق او نزدم. (14)

ابن عباس: خدا روی ابوموسی را زشت سازد. من او را از حیله عمرو بر حذر داشتم ولی او توجه نکرد.

ابوموسی: صحیح است. ابن عباس مرا از حیله این مرد فاسق برحذر داشت ولی من به او اطمینان پیدا کردم وهرگز فکر نمی کردم که جز خیرخواهی برای من چیزی بگوید. (15)

سعید بن قیس خطاب به هر دو داور گفت: اگر بر درستکاری اجتماع کرده بودید چیزی برحال ما نمی افزودید، چه

رسد که بر ضلالت وگمراهی اتفاق کردید. نظر شما بر ما الزام آور نیست وامروز به همان وضع هستیم که قبلا بودیم وجنگ با متمردان را ادامه خواهیم داد. (16)

در این جریان، بیش از همه، ابوموسی واشعث بن قیس (بازیگر صحنه حکمیت) مورد سرزنش قرار گرفتند. ابوموسی پیوسته به عمرو بد می گفت وزبان اشعث کند شده وبند آمده بود وسخن نمی گفت. سرانجام عمروعاص وهواداران معاویه بار وبنه ها را بستند ورهسپار شام شدند وماجرا را تفصیلا برای معاویه بیان کردند وبه او، به عنوان خلیفه مسلمین، سلام گفتند. ابن عباس وشریح بن هانی نیز به سوی کوفه بازگشتند وجریان را تعریف کردند. ولی ابوموسی، به جهت خطایی که مرتکب شده بود، پناهنده مکه شد که در آنجا بسر برد. (17)

سرانجام نبرد صفین وحادثه حکمیت، با کشته شدن چهل وپنج هزار وبه قولی نود هزار شامی وشهادت بیست الی بیست وپنج هزار عراقی (18) در ماه شعبان سال سی وهشت هجری پایان پذیر فت (19) ومشکلات متعددی برای حکومت امیرالمؤمنین - علیه السلام وخلافت اسلامی پدید آورد که بسیاری از آنها هرگز رفع نشد.

پی نوشتها

1 - مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 261.

2 - الامامه والسیاسه ج 1، ص 115؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 245.

3 - وقعه صفین، ص 534؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 247.

4 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 116؛ وقعه صفین، ص 536؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 249.

5 - وقعه صفین، ص 537.

6 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 249.

7 - وقعه صفین، ص 539.

8 - وقعه صفين، ص 539، شرح نهج البلاغه ابن

ابی الحدید، ج 2، ص 251؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 167.

9 - الاخبار الطوال، ص 199.

10 - طبقات ابن سعد، ج 3، ص 343، طبع بیروت.

11 - مضمون آیه کریمه است که افرادی را که آیات خدا را تکذیب می کنند به سگ تشبیه می کند ومی فرماید:

فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا ب آیاتنا. (اعراف: 176)

12 - اقتباس از آیه قرآن ... کمثل الحمار یحمل اسفارا. (جمعه: 5)

13 - الاخبار الطوالص 199؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 118؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 38؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 167؛ تجارب السلف، ص 48؛ مروج الذهب، ج 2، ص 408.

14و15 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 40؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 168؛ وقعه صفین، ص 546.

16 - وقعه صفین، ص 547.

17 - الاخبار الطوال، ص 200؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 168؛ تجارب السلف، ص 49؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 118.

18 - مروج الذهب، ج 2، ص 404.

19 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 40. طبری این قول را از واقدی نقل می کند ومسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 406) ودر التنبیه والاشراف (ص 256) همین قول را انتخاب کرده است. ولی صحیح آن ماه صفر سال 37 هجری است. تجارب السلف، ص 50.

فروغ ولایت ص 672

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

مذاکره و فریب خوردن ابوموسی (2)

مذاکره و فریب خوردن ابوموسی

نوبت به گزیدن داور رسید. معلوم بود داور شامیان عمرو پسر عاص است. اما چه کسی از سوی عراقیان به داوری گزیده شود؟ علی (ع) می خواست عبد الله پسر عباس را بگزیند، اما بعض فرماندهان سپاه او نپذیرفتند و ابو موسی اشعری را برای چنین کار شناساندند. بیشتر از همه

اشعث کوشید تا ابوموسی از جانب سپاه علی به داوری گزیده شود. طبری نوشته است: اشعث و دو تن دیگر (که هر دو به خوارج پیوستند) گفتند:

- «ما جز ابوموسی کسی را نمی پذیریم.» علی گفت:

«به او نمی توان اطمینان کرد. او مردم را از یاری من بازداشت. ولی آنان نپذیرفتند و بر گزیدن او پای فشردند.»

- ابو موسی را اگر منافق ندانیم ساده لوحی او مسلم است. او هنگامی که علی عازم جنگ بصره بود از مردم خواست در خانه بنشینند و به جنگ نپردازند و سرانجام با سختگیری مالک اشتر از دار الحکومه رانده شد. حال چنین کس می خواهد درباره علی و کار او داوری کند. اما آنچه باید این داوران درباره آن بیندیشند چیست؟

در تاریخ طبری و دیگر تاریخ ها متن آشتی نامه چنین است:

«علی (ع) و مردم کوفه و معاویه و مردم شام این داوران را گزیدند تا به کتاب خدا از آغاز آن تا انجام آن بنگرند و آنچه قرآن زنده کند، زنده کنند و آنچه بمیراند، بمیرانند و اگر در کتاب خدا آنچه را خواهند، نیافتند به سنت مراجعه کنند.» این متن در کتاب نصر بن مزاحم با اندک تعبیرهای بیشتری دیده می شود، لیکن در اصول چیزی افزون تر از آنچه طبری آورده ندارد. (1)

چنانکه می بینیم در این متن اشارت نشده است که داوران درباره چه موضوعی به داوری بنشینند. گویا ضرورتی نمی دیده اند، چون نزد آنان روشن بوده است. اما برای آنان که در آن مجلس نبودند و از آنچه میان آنان گذشته آگاهی نداشتند چه؟

اکنون باید دید جنگ بر سر چه بوده است، و داوران باید چه

کنند. می دانیم علی (ع) در نامه ای که به معاویه نوشت از وی خواست به رای شورای مهاجران و انصار که او را به خلافت معین کرده اند گردن نهد:

«شورا خاص مهاجران و انصار است. پس اگر گرد کسی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند خشنودی خدا را خریدند. اگر کسی بر کار آنان عیب گذارد یا بدعتی پدید آرد باید او را به جمع برگردانند.» (2)

و معاویه در نامه ای به علی (ع) که نصر بن مزاحم آن را در کتاب صفین آورده چنین می نویسد:

«طرفداران عثمان بر تو بدگمانند، چرا که کشندگان او را پناه داده ای و اکنون گرد تو هستند و تو را یاری می کنند و تو خود را از خون عثمان بری می دانی اگر راست می گوئی آنان را در اختیار ما بگذار تا قصاصشان کنیم آنگاه برای بیعت به سوی تو خواهم آمد.» (3)

از گفتار و از نامه های معاویه روشن می شود، آنچه به داوران واگذاردند این است که ببینند کشندگان عثمان در کار خود به حق بوده اند یا نه. وظیفه داوران نبوده است بنشینند و بیندیشند که آیا علی سزاوار خلافت است یا معاویه. چنانکه نوشته شد معاویه با آنکه سودای خلافت در سر می پخت، بر زبان نمی آورد. چون موقع را مناسب نمی دید. معاویه بظاهر می گفت عثمان را به ناحق کشته اند من خویشاوند و ولی دم او هستم. قرآن به من این حق را داده است که گوید:

«و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا» (4)

این داوران باید در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند و ببینند عثمان سزاوار کشته شدن بوده است؟ اگر چنین است معاویه دست باز می دارد،

و گرنه علی باید کشندگان او را به معاویه بسپارد.

آیا مضمون آشتی نامه همان بوده است که نوشته شد؟ به نظر نمی رسد نسل بعد تغییر کلی در آن داده باشد. شاید هنگام انتقال از حافظه یکی به دیگری برخی واژه ها به واژه های دیگر تبدیل یافته و این طبیعی است. ولی راستی اگر متن آشتی نامه همین بوده است، چرا در آن تصریح نکردند داوران باید چه کنند؟ و حدود اختیارات آنان چیست؟ تا آن مشکلی که بعد از صادر شدن رای آنان پدید آمد، پیش نیاید.

حال باید دید چرا سپاهیان علی ندانستند یا نخواستند بدانند قرآن بر نیزه افراشتن شامیان نیرنگی است که می خواهند با این نیرنگ آنان را از جنگ باز دارند و چرا سخن امام خود را نشنیدند و او را به پذیرفتن داور مجبور گردانیدند.

به نظر می رسد ترکیب سپاه علی در آخرین روزهای جنگ از سه دسته بوده است:

1 - اقلیتی که گوش به فرمان امام خود داشتند و هر چه او می گفت می پذیرفتند یا لااقل می خواستند جنگ به سود سپاه کوفه پایان یابد.

2 - دسته ای که از جنگ خسته شده بودند و می دیدند پایان این جنگ نیز مانند جنگ بصره خواهد بود. مردم خود را به خاک و خون می غلطانند و مانند جنگ بصره غنیمتی نصیبشان نمی شود.

3 - کسانی که با امام خود، به نفاق کار می کردند و دل بعضی شان هم به وعده های معاویه خوش بود. سردسته این منافقان در لشکر علی اشعث پسر قیس بود. اشعث از قبیله کنده از مردم جنوب عربستان است. در سال دهم هجرت با تنی چند از مردم خود نزد پیغمبر

آمد و مسلمان شد. پس از رحلت پیغمبر از اسلام برگشت. ابوبکر سپاهی بر سر او فرستاد. اشعث اسیر شد و او را بسته به مدینه آوردند. ابوبکر وی را بخشید و خواهر خود را بدو داد. پس از کشته شدن عثمان، اشعث در شمار بیعت کنندگان با علی بود او با علی یکدل نبود. چرا که امام او را با خواندن نزد خود، عملا از ریاست بر قبیله کنده باز داشت. همچنین در نهج البلاغه می بینیم که او بر جمله ای که علی در سخنان خود آورده، خرده می گیرد و امام او را منافق فرزند کافر خطاب می کند. (5)

هنگام نوشتن آشتی نامه، نویسنده نوشت این آشتی نامه ای است که امیر مؤمنان علی و معاویه بر آن متفق اند.

عمرو پسر عاص نویسنده را گفت:

- «نام او و پدرش را بنویس. او امیر شماست امیر ما نیست.» چون نویسنده خواست لقب امیر مؤمنان را محو کند، احنف پسر قیس گفت:

- «یا علی، امیر مؤمنان را محو مکن چه بیم آن دارم اگر این لقب را محو کنند به تو باز نگردد.» چندی در این باره گفتگو کردند سرانجام اشعث پسر قیس گفت:

- «آن لقب را محو کن.» علی گفت:

«لا اله الا الله و الله اکبر، روزی که آشتی نامه حدیبیه را می نوشتم از من خواستند کلمه رسول الله را در نامه نیاورم و گفتند: اگر ما او را رسول خدا می دانستیم با او جنگ نمی کردیم، و امروز با فرزندان آنان همانند آن ماجرا را داریم.»

عمرو گفت: «سبحان الله ما را به کافران تشبیه می کنی ما مسلمانیم.» علی فرمود:

- «پسر نابغه

چه وقت یاور کافران و دشمن مسلمانان نبوده ای؟» عمرو پاسخ داد:

- «به خدا که از این پس با تو در یک مجلس نخواهم نشست.» و علی فرمود: - «من امیدوارم که خدا بر تو و یارانت پیروز شود.» (6)

آشتی نامه نوشته شد و اشعث آن را بر مردم خواند و همگان خشنودی خود را اعلام نمودند، تا آنکه به دسته ای از بنی تمیم رسید. عروه بن ادیه از میان آنان گفت:

- «در کار خدا حکم بر می گمارید؟ لا حکم الا لله » و برآشفت. اما جمعی که بعدا در زمره خوارج درآمدند از اشعث عذر خواستند. معلوم نیست عروه از مضمون آشتی نامه همان را دانست که مدتها پس از آن خوارج فهمیدند (بحث در صلاحیت خلیفه) یا نه. این آشتی نامه روز چهارشنبه سیزدهم صفر سال سی و هفت هجری نوشته شده. (7) طبری به سند خود نوشته است علی (ع) به مردم خود گفت:

«کاری کردید که نیروی شما را در هم ریخت و ناتوانتان کرد. و خواری و ذلت برایتان آورد، شما برتر بودید و دشمن از شما ترسید. ضرب دست شما را دیدند و بر خود لرزیدند. قرآن ها را بالا بردند و شما را به حکم آن خواندند. از این پس در هیچ کار یک سخن نخواهید شد و احتیاط و دور اندیشی را رعایت نخواهید کرد.» (8)

جای اقامت داوران «دومه الجندل » تعیین گردید، واحه ای در (جوف) در مرز شمالی شبه جزیره عربستان. نگاهی به نقشه جغرافیا نشان می دهد اقامتگاه داوران دور از مقر حکومت علی و نزدیک به سرزمین شام است که معاویه بر آن حکومت داشت. چرا این ناحیه را برای داوران

گزیدند؟ روشن نیست. گویا حاکم شام می خواسته است داوران از دید او دور نباشند تا پیوسته بتواند از آنچه در آنجا میگذرد آگاه شود. بهر حال ابو موسی و عمرو چندی در مقر خود به سر بردند. ابوموسی از جمله کسانی بود که باور داشت عثمان به ناحق کشته شده است و چون عثمان به ناحق کشته شده است، کشندگان او باید قصاص شوند. این کشندگان هم اکنون گرداگرد علی را فرا گرفته اند. علی باید آنان را به معاویه بسپارد. اما کشندگان اشخاص معین و شناخته ای نبودند. آنچه از شورشیان مدینه در دو جنگ بصره و صفین شرکت کردند (بیشترین اطرافیان علی) قاتل عثمان به شمار می آمدند.

چرا یاران علی (ع) چنین داوری را برای خود گزیدند؟ اشعث پسر قیس چرا در گزیدن ابوموسی سخت ایستاده بود؟ علت آنرا علاوه بر ناخشنودی اشعث از علی (ع) باید در زنده شدن سنت و خوی قبیله ای یافت. سرانجام روز صادر شدن رای فرا رسید. روزی که هر دو داور باید نظر خود را اعلام کنند. آیا عثمان سزاوار کشتن بود یا او را به ناروا کشتند؟ اما آنان به بررسی کشته شدن عثمان بسنده نکردند بلکه فراتر رفته بودند.

عمرو عاص با زیرکی خاص به ابوموسی قبولاند که علی چون کشندگان عثمان را پناه داده و جنگ را به راه انداخته سزاوار حکومت نیست. ابوموسی نیز بر معاویه خرده گرفت و او را لایق خلافت ندید و مقرر داشتند ابوموسی علی را از خلافت خلع کند و عمرو عاص معاویه را، و کار تعیین خلیفه به شورا واگذار شود. چه کسی به آنان چنین اختیاری داده بود؟ و این

حق را از کجا یافتند؟ در آشتی نامه چیزی نمی بینیم. اما آنان با یکدیگر چنین توافقی کردند. هنگامی که بایست داوران رای خود را اعلام کنند عمرو عاص نیرنگ دیگری به کار برد. ابو موسی را پیش انداخت و گفت:

- «حرمت تو واجب است و نخست تو باید رای خود را اعلام کنی.»

این ساده لوح به ریش گرفت و هر چند ابن عباس او را برحذر داشت و بدو گفت بگذار نخست عمرو رای خود را بدهد، نپذیرفت، میان جمع آمد و گفت:

- «من علی را از خلافت خلع می کنم چنانکه این انگشتر را از انگشت برون می آورم.» پس از او عمرو به منبر رفت و گفت:

- «چنانکه او علی را از خلافت خلع کرد من نیز او را خلع می کنم و معاویه را به خلافت می گمارم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود می نهم.»

ابوموسی برآشفت و گفت: - «مثل عمرو مثل کسانی است که خدا درباره شان فرمود: و اتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها.» (9) عمرو نیز گفت:

- «مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا.» (10)

لختی یکدیگر را سرزنش کردند و هر یک به سویی روان شدند و آنچه علی کوفیان را از آن بیم می داد پدید آمد.

پی نوشتها

1. واقعه صفین، ص 504 به بعد.

2. نامه 6.

3. واقعه صفین، ص 187.

4. اسراء، آیه 23.

5. خطبه 19.

6. واقعه صفین، نصر بن مزاحم، ص 508، طبری، ج 6، ص 3336.

7. طبری، ج 6، ص 3340.

8. همان.

9. اعراف، آیه 175.

10. گرفته از سوره جمعه، آیه 25.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع)

دکتر سید جعفر شهیدی

مذاکره و فریب خوردن ابوموسی (3)

مذاکره و فریب خوردن ابوموسی

مهمترین نکات پیمان نامه ای که امضا شد این بود که داوران آنچه را که قرآن لازم دانسته لازم شمارند و هر چه را که خط بطلان روی آن کشیده است باطل شمارند. و از آنچه در قرآن است پیروی کنند و آنچه را هم که در قرآن نیافتند از مواردی که اختلاف نظر پیدا کردند، مطابق سنت عادله نیکویی عمل کنند که موجب وحدت باشد نه تفرقه، و عهد و پیمان خدا بر ذمه داوران است که میان امت اصلاح نمایند و امت را به جدایی و جنگ باز نگردانند، و مدت این داوری تا ماه رمضان است. (و اگر داوران خواستند، زودتر انجام دهند و اگر مصلحت دیدند به تاخیر بیندازند. با این که نمی خواستند، از مدت مقرر تاخیر افتاد). و محل داوری ایشان جایی بین کوفه، شام و حجاز تعیین گردید.

علی رغم آن که قرآن و سنت جامع پیامبر (ص)، حق علی (ع) صاحب بیعت قانونی و برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار هر مرد و زن با ایمان را احیا می کند، و باطل معاویه بر هم زننده وحدت و ریزنده خون مسلمانان در راه هدفهای خود را نابود می سازد، ولی از آن داوران انتظار چنین احیای حق و نابودی باطل نمی رفت.

هیچ کدام از داوران در این اختلافی که وارد شده بودند بی طرف نبودند تا حکم عادلانه ای صادر کنند. ابن عاص، رهبر دوم سپاه، در حال مبارزه با امام (ع) بود، و ابو موسی اشعری نیز یکی از پنج نفر مخالف حکومت و سیاست امام (ع) قبل از جنگ بصره بوده است. و در آن فاصله زمانی

که معاویه مانع گسترش تسلط امام (ع) به قلمروش بود و نافرمانی مسلحانه خود را اعلان داشت و ام المؤمنین، طلحه و زبیر بصره را به تصرف خود درآورده بودند و با گسترش نفوذ خود چشم طمع، نسبت به کوفه داشتند، ابو موسی مردم کوفه را از کمک به امام (ع) در باز گرداندن متصرفات این افراد از قلمرو و حکومت وی، باز می داشت.

ابو موسی، علی رغم این که امام (ع) فریاد بعد از فریاد و پیام پس از پیام، برای او ومردم کوفه می فرستاد و آنها را برای کمک به باز گرداندن حقش دعوت می کرد، چنین موضعی را برای خود گرفته بود. و نتیجه آن موضعگیری، باقی گذاشتن بصره تحت قدرت رهبران سه گانه و اتحاد با ایشان بوده است، و ابراز نافرمانی نسبت به امام را در زیر پوشش روش خاص دینی خود، یعنی دعوت به حرمت جنگ و مبارزه، انجام می داد. در حالی که فراموش کرده بود که قرآن بطور صریح به مبارزه با هر گروهی از مسلمین که بر گروه دیگر ستم روا دارد، دعوت می کند. و اگر ابو موسی اشعری به آنچه که آن روز می خواست دست می یافت، و مردم کوفه فرمان او را می بردند، حکومت امام (ع) در همان سال اول بیعت خود خاتمه یافته بود. و به همین جهت امین قرار دادن ابو موسی و عمرو بن عاص، در برابر امام (ع) در حقیقت امین دانستن دشمن درباره دشمنی بوده است. و گزینش مردم عراق ابو موسی را در واقع نوعی کنار آمدن با اهل شام روی بر کنار کردن امام (ع) بوده است.

البته آنچه انتظار می رفت

اتفاق افتاد، داوران در گفتگوی خود مدت زیادی وقت گذرانی کردند. و نتیجه گفتگوهایشان این بود که در میان خود روی بر کناری امام (ع) و معاویه همعقیده شده و به توافق رسیدند. ابو موسی برخاست و عزل هر دوی آنان را اعلان کرد و پس از او ابن عاص بپا خاست و برکناری امام (ع) و ابقای معاویه را به اطلاع عموم رسانید. ابو موسی عمرو را متهم به حیله گری و نقض توافق کرد. و لیکن اگر ابن عاص او را فریب نداده بود و معاویه را چنان که او امام را خلع کرد، بر کنار کرده بود هر آینه، حکم آن دو در برکناری معاویه هیچ تاثیری در داوری نداشت. زیرا که معاویه در آن روز فرمانروای شام بود، نه خلیفه، و آن روز مدعی نبود که خلیفه است پس خلع او چه معنی داشت؟ زیرا که او مردی را از مقامی برکنار ساخته بود که نه صاحب آن مقام بوده است و نه مدعی آن. پس حکم ظالمانه ایشان زیانی به حال معاویه نداشت و تنها زیانش متوجه امام (ع) بوده است.

و حقیقت این است که اگر حکم داوران موافق شرایط پیمان داوری در احیای آنچه قرآن احیا داشته و نابود ساختن آنچه که قرآن باطل شمرده، می بود، البته حق این بودکه ما فریبکاری عمرو بن عاص را نسبت به ابو موسی اشعری کمکی برای امام (ع) منظور کنیم نه برای معاویه. اگر ابن عاص فریب نمی داد، ضرر امام (ع) جنبه قانونی داشت و بدتر بود، زیرا رای داوران در برکناری امام (ع) برای وی الزام آور بود در صورتی که

خلع معاویه ضرری برای معاویه نداشت و از موقعیتش چیزی را نمی کاست. زیرا بر کنار ساختن مردی از مقامی که نداشته و مدعی آن هم نبوده است عملی بیهوده و بی اثر است.

پس اگر حکم ایشان بر طبق قرآن و سنت می بود، مکر ابن عاص تنها چیزی بود، که باعث جلوگیری اجرای حکم آنان می شد. زیرا که آن، اختلاف ایشان و عدم توافق در حکم را اثبات می کرد. و لیکن حکم داوران - در صورت توافق هم - مخالف قرآن و سنت می بود، زیرا که قرآن اعلان می فرماید: «و اگر دو دسته از مؤمنان با هم نبرد داشتند پس میان آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کرد پس با آن که تجاوزکارست بجنگید تا تسلیم امر خدا گردد. پس اگر تسلیم شد، میان ایشان به عدالت و قسط آشتی دهید که خداوند دادگستران را دوست می دارد.» (1) البته دار و دسته معاویه همان گروه تجاوزگری است که از فرمان خدا سر برتافته است، زیرا علی (ع) بنا به نص صریح پیامبر (ص) (مطابق عقیده پیروان اهل بیت (ع)) و به دلیل بیعت عمومی که توده اصحاب پیامبر (ص) و عموم ساکنان مدینه، مکه و عراق، مصر، یمن و سایر سرزمینهای اسلامی - به جز مردم شام که معاویه، بر آنها حاکم بود - خلیفه قانونی بوده است. و در صورتی که او خلیفه شرعی بوده است پس بر همه مسلمانان اطاعت از او واجب بوده است زیرا که قرآن مسلمانان را به اطاعت صاحبان امر خود، ملزم می کند: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا و پیامبر (ص) و صاحبان

امر خودتان اطاعت کنید ...» (2) براستی که پیامبر (ص) اعلان فرموده بود که علی صاحب اختیار هر مؤمنی است و از خداوند درخواست کرده بود تا هر کس که او را دوست می دارد دوستش بدارد و هر کس که او را دشمن می دارد دشمنش بدارد. و معاویه دشمن و در حال جنگ با امام (ع) بوده است و ریختن خون او را حلال می شمرده است، و هر گاه چنین است که خداوند دعای پیامبرش را اجابت می کند (و تردیدی در اجابت کردن دعای او نیست) پس معاویه با دشمنیش نسبت به علی (ع) دشمن خداست.

مسلم در صحیح خود روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس از فرمان او سرپیچی کند و از جامعه جدا شود، مرگش مرگ جاهلیت است. و هر کسی زیر پرچمی، کورکورانه نبرد کند به خاطر تعصب خشم بگیرد و یا به تعصب قومی دعوت کند، و یا به یاری تعصب قومی برخیزد و کشته شود، به مرگ جاهلیت کشته شده است.» (3) و بدون تردید معاویه سرپیچی از اطاعت کرده است.

و هر گاه کسی بخواهد در این که معاویه رئیس گروه ستمکار بوده است تردید کند، برای رفع تردید لازم نیست کاری بکند جز این که حدیث متواتری را به خاطر آورد که تمام مسلمانان بر روایت او اتفاق نظر دارند. هنگامی که پیامبر (ص) به عمار بن یاسر در حضور همه اصحابش فرمود: «چه غمبار ست حال تو ای پسر سمیه ! تو را گروه ستمکار می کشند.» و گروه معاویه همان گروهی بود که این صحابی بزرگوار و حبیب پیامبر (ص) را به قتل رسانید.

و این حدیث بحدی

از شهرت و تواتر رسیده بود که زبیر را تکان داد و رعشه ای بر اندام او انداخت و آن چنان به خود لرزید که روز جنگ بصره موقعی که دانست عمار میان سپاه امام (ع) است قادر به حمل اسلحه نشد، زیرا که او می ترسید عمار در آن جنگ کشته شود و زبیر جزء گروه ستمکار بوده باشد.

و موقعی که به عمرو بن عاص در جنگ صفین خبر دادند، عمار کشته شده است او باور نکرد و هنگامی که پیکر شهید عمار را دید، رنگش تغییر کرد و بعد گفت: «آیا ما او را کشتیم؟» خیر! بلکه او را کسی به قتل رسانده است که به میدان جنگش آورده است. و معاویه نیز همین حرف را زد. و موقعی که امام (ع) حرفهای آنها را شنید به مسخره فرمود: «در این صورت پیامبر خدا (ص) همان کسی است که عمویش حمزه را به قتل رسانده است زیرا که وی عمویش حمزه را به جبهه احد آورد» .

شکی نیست که ابو موسی این حدیث را شنیده بود و از قتل عمار اطلاع یافت و می دانست که معاویه و دار و دسته اش همان گروه ستمکارند و علی (ع) آن امام و رهبر هدایت است، و لیکن هیچ کدام از اینها مانع او در اعلان برکناری امام (ع) از خلافت نشد. و آن مطلب اتفاق نیفتاد مگر به این دلیل که او دشمن امام (ع) بوده است. و من نمی خواهم بگویم که او برای دانسته های خود از کتاب خدا و سخنان پیامبر ارزشی قائل نبود، بلکه به اعتقاد من عداوت او با امام چشم دل او را

کور کرده بود.

پی نوشتها

1 - سوره حجرات آیه 9.

2 - سوره نسا، آیه 59.

3 - ج 12 ص 238.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 454

محمد جواد شری

شکل گرفتن خوارج

شکل گرفتن خوارج (1)

شکل گرفتن خوارج

ریشه خوارج به گونه ای مرتبط به عصر رسول خداست. این گروه در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فکر وایده خود را اظهار می کردند وسخنانی می گفتند که روح عدم تسلیم وپرخاشگری در آنها نمایان بود. مورد زیر از نمونه های بارز این موضوع است:

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم غنائم «حنین » را بنابر مصالحی تقسیم کرد وبرای تالیف قلوب مشرکان تازه مسلمان، که سالیان درازی بااسلام در حال جنگ بودند، به آنان سهم بیشتری داد. در این موقع حرقوص بن زهیر زبان به اعتراض گشود وبی ادبانه رو به پیامبر کرد وگفت: عدالت کن !

گفتار دور از ادب وی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ناراحت کرد ودر پاسخ فرمود: وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد، در کجا خواهد بود؟ عمر در این هنگام پیشنهاد کرد که گردن او را بزنند، ولی پیامبر نپذیرفت و از آینده خطرناک او گزارش داد وفرمود: او را رها کنید که پیروانی خواهد

داشت که در امر دین بیش از حد کنجکاوی خواهند کرد وهمچون پرتاب تیر از کمان از دین بیرون خواهند رفت. (1)

بخاری در کتاب «المؤلفه القلوب » این حادثه را به طور گسترده نقل کرده است ومی گوید:

پیامبر در باره او ویارانش چنین گفت: «یمرقون من الدین ما یمرق السهم من الرمیه » . (2)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لفظ «مرق » را که به معنی پرتاب شدن است به

کار می برد. زیرا این گروه به سبب اعوجاج وکجی در فهم دین به جایی رسیدند که از حقیقت دین دور ماندند ودر میان مسلمانان «مارقین » لقب گرفتند. (3)

شایسته روحیه حرقوص معترض این بود که در دوران خلافت شیخین، مهر خاموشی را بشکند وبه نحوه گزینش آن دو خلیفه وسیره آنان اعتراض کند، ولی تاریخ در این مورد چیزی از او نقل نمی کند. فقط ابن اثیر در «کامل » یاد آور می شود که در فتح اهواز، حرقوص فرماندهی سپاه اسلام را از جانب خلیفه بر عهده داشته ومتن نامه ای را که عمر به او پس از فتح اهواز و «دورق » نوشته آورده است. (4)

طبری نقل می کند که در سال 35 هجری حرقوص در راس بصریان شورش کرده بر حکومت عثمان وارد مدینه شد وبا شورشیان مصر وکوفه بر ضد خلیفه همصدا گردید. (5)

از آن به بعد در تاریخ نام ونشانی از او ثبت نشده است تا موقعی که امام علی - علیه السلام می خواست ابوموسی را برای داوری اعزام کند که ناگهان حرقوص به همراه زرعه بن نوح طائی بر امام وارد شدند ومذاکره تندی میان آن دو انجام گرفت که در ذیل یاد آور می شویم.

حرقوص: از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از پذیرش حکمین باز گرد وما را به نبرد با دشمن اعزام کن تا با او بجنگیم وبه لقاء الله نائل آییم.

امام - علیه السلام فرمود: به هنگام طرح مسئله حکمین من این مطلب را گوشزد کردم ولی شما با من مخالفت کردید. اکنون که تعهد داده ایم ومیثاق بسته ایم، از ما درخواست بازگشت می کنید؟ خداوند می فرماید: واوفوا بعهدالله اذا عاهدتم و لا تنقضوا

الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون (نحل: 91) یعنی: به پیمان الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفادار باشید وسوگندهای خود را بعد از استوار ساختن آنها مشکنید، در حالی که خدا را براین سوگندهای خود ضامن قرار داده اید، که خدا از آنچه که می کنید آگاه است.

حرقوص: این گناهی است که باید از آن توبه کنی.

امام - علیه السلام: گناهی در کار نبود، بلکه یک نوع سستی در فکر وعمل بود که از ناحیه شما بر ما تحمیل شد ومن همان موقع شما را متوجه آن کردم و از آن بازداشتم.

زرعه بن نوح طائی: اگر از تحکیم دست بر نداری، برای خدا وکسب رضای او با تو می جنگیم!

علی علیه السلام: بیچاره بدبخت! جسد کشته تو را در میدان نبرد می بینم که باد بر آن خاک می ریزد.

زرعه: دوست دارم چنین باشم.

علی علیه السلام: شیطان شما دو تن را گمراه کرده است.

مذاکرات بی ادبانه ووقیحانه حرقوص با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وامیر مؤمنان - علیه السلام آن گاه بر خلاف انتظار است که او را یک مسلمان عادی بدانیم، در حالی که وی از نظر مفسران اسلامی (6) جزو منافقان بوده وآیه زیر در باره او نازل شده است:

ومنهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون. (توبه: 58)

برخی از منافقان در باره تقسیم غنائم بر تو ایراد می گیرند. اگر به آنان سهمی داده شود راضی می گردند واگر محروم شوند ناگهان خشمگین می گردند.

ریشه دیگر خوارج

یکی دیگر از ریشه های خوارج ذوالثدیه

است که در کتابهای رجال به نام نافع از او یاد شده است. بسیاری از محدثان تصور کرده اند که حرقوص معروف به ذو الخویصره همان ذو الثدیه است، ولی شهرستانی در کتاب ملل ونحل بر خلاف آن نظر داده ومی گوید: «اولهم ذو الخویصره و آخرهم ذوالثدیه » (7). از آنجا که شیوه اعتراض هر دو به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم یکسان بوده است وهر دو در تقسیم غنائم به پیامبر گفته بودند که «عدالت کن » وآن حضرت پاسخ واحدی به هر دو داده بود (8) غالبا تصور شده که این دو اسم یک مسمی دارند، ولی توصیفی که از ذو الثدیه در تاریخ ودر لسان پیامبر وارد شده هرگز مانند آن در باره ذوالخویصره وارد نشده است. ابن کثیر که تاریخ وروایات مربوط به مارقین را گرد آورده است درآن یادآور می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: گروهی همچون پرتاب شدن تیر از کمان از دین خارج می شوند ودیگر به آن باز نمی گردند. نشانه این گروه آن است که در میان آنان مرد سیاه چهره ناقص دستی است که منتهای آن گوشتی است بسان پستان زن که حالت ارتجاعی وکشش دارد. (9)

امام علی - علیه السلام پس از فراغ از نبرد نهروان، دستور داد که جسد ذوالثدیه را در میان کشتگان پیدا کنند ودست ناقص او را مورد بررسی قرار دهند. وقتی جسد او را آوردند، دست او را به همان وصفی دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم توصیف کرده بود.

پی نوشتها

1 - سیره ابن هشام، ج 2، ص 497.

2 - صحیح

بخاری.

3 - التنبیه والرد، ملطی، ص 50.

4 - کامل، ج 2، ص 545، طبع دار صادر.

5 - تاریخ طبری، ج 3، ص 386، طبع الاعلمی.

6 - مجمع البیان، ج 3، ص 40.

7 - الملل والنحل، ج 1، ص 116. ولی هم او در صفحه 115 همین کتاب هر دو را یکی شمرده ومی گوید: «حرقوص بن زهیر المعروف بذی الثدیه » .

8 - کامل مبرد، ج 3، ص 919، طبع حلبی.

9 - سیره ابن هشام، ج 2، ص 496.

فروغ ولایت ص 688

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

شکل گرفتن خوارج (2)

شکل گرفتن خوارج

آنگاه از سپاه علی کناره گرفتند و در ده حرورا در خانه عبد الله پسر وهب راسبی فراهم آمدند. عبد الله آنان را خطبه ای خواند و به پارسائی و امر به معروف و نهی از منکر دعوتشان کرد. سپس گفت:

- «از این شهری که مردم آن ستمکارند بیرون شوید و به شهرها و جاهائی که در کوهستان است پناه برید و این بدعت را نپذیرید.» یکی دیگر از آنان بنام حرقوص پسرزهیر از مردم تمیم گفت:

- «متاع این دنیا اندک است و جدائی از آن نزدیک، زیور دنیا شما را به ماندن در آن میفریبد و از طلب حق و انکار ستم باز می دارد ان الله مع

الذین اتقوا و الذین هم محسنون.» (1)

این حرقوص همانست که هنگام تقسیم غنیمت های جنگ حنین بر رسول خدا خرده گرفت و گفت: «کار به عدالت کن، تو عادلانه رفتار نکردی.»

پس گفتند: «این جمع را مهتری باید. در آن مجلس با عبد الله پسر وهب بیعت کردند. از آنجا به نهروان رفتند و مردم را به پیوستن به جمع خود خواندند.» علی

به آنان نامه ای نوشت که:

«این دو داور به حکم قرآن و سنت نرفتند چون نامه من به شما برسد نزد ما بیائید.»

آنان در پاسخ نوشتند: «تو برای خدا به خشم نیامده ای که برای خود بر آنان خشمگینی. اگر بر کفر خود گواهی دادی و توبه کردی در کار تو می نگریم و گرنه بدان که خدا خیانت کاران را دوست ندارد.»

سپس دست به کشتن مردم گشودند. عبد الله بن خباب را که پدرش صحابی رسول خدا بود کشتند و شکم زن حامله او را پاره کردند. چون خبر به علی رسید، مردم کوفه گفتند: «چگونه می توانیم اینان را به حال خود بگذاریم و به شام رو آریم. بهتر است خیال خود را از جانب خوارج آسوده سازیم آنگاه به جانب شام تازیم.» از سوی دیگر خوارج بصره که شمار آنان را پانصد تن نوشته اند به خارجی های نهروان پیوستند و شمار آنان بیشتر و خطرشان جدی تر گشت. علی (ع) خطبه ای خواند و ضمن آن گفت:

نافرمانی خیرخواه مهربان، دانای کاردان، دریغ خوردن آرد و پشیمانی به دنبال دارد. درباره این داوری رای خویش را گفتم، و آنچه در دل داشتم از شما ننهفتم. رای درست آن بود اگر می پذیرفتید. اما مخالف وار سرباز زدید و نافرمانی پیش گرفتید، جفا ورزیدید و به راه عصیان رفتید. تا آنکه نصیحت گو درباره خود بدگمان شد و حلوا رنج دهان و داستان من و شما چنان است که:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است به گوش مردم نادان چو آب در غربال (2)

«این دو مرد که به داوری گزیدید از حکم قرآن بیرون شدند آنچه را قرآن میرانده

بود زنده کردند و هر یک بی دلیلی آشکار و سنتی پایدار به هوای خود رفت. خدا و رسول و مؤمنان درستکار از این دو بیزارند.» (3)

پی نوشتها

1. خدا با پارسایان و نیکوکاران است. نحل: آیه 128.

2. خطبه 35.

3. کامل، ج 3، ص 338.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 131

دکتر سید جعفر شهیدی

متن توافقنامه مقدماتی

متن توافقنامه

متن توافقنامه

حادثه حکمیت در سرزمین صفین از حوادث بی سابقه تاریخ اسلام به شمار می رود. امیر المؤمنین - علیه السلام که در دو قدمی پیروزی قرار داشت واگر یاران نادان وناآگاه وی دست از حمایت او بر نمی داشتند یا لااقل برای او ایجاد مزاحمت نمی کردند چشم فتنه را از کاسه در می آورد وبه حکومت دودمان خبیث اموی، که بعدها هشتاد سال یا کمی بیشتر طول کشید، پایان می بخشید وچهره تاریخ اسلام وتمدن مسلمین را دگرگون می کرد، به سبب نیرنگ عمروعاص وفریب خوردن تعداد درخور توجهی از سربازان نادانش، از ادامه نبرد ودست یافتن به پیروزی باز ماند.

این دوستان نادان، که زیانشان بیش از دشمنان داناست، چهار مطلب را بر امام - علیه السلام تحمیل کردند که دود آن نخست به چشم خودشان وسپس به چشم سایر مسلمین رفت. این موارد عبارت بودند از:

1 - پذیرفتن آتش بس وقبول حکمیت قرآن وسنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

2 - پذيرفتن ابوموسى اشعرى به عنوان نمايندگى از طرف امام (ع).

3 - حذف لقب «امير المؤمنين » از متن پيمان حكميت.

4 - اصرار بر شكستن پيمان حكميت پس از امضاى آن.

در بحث گذشته شيوه تحميل موارد اول ودوم روشن شد. اكنون با شيوه تحميل موارد سوم وچهارم ومتن پيمان صلح آشنا شويم.

گرد وغبار جنگ سرد ومناقشه هاى لفظى پس از سياست قرآن به نيزه كردن فرو نشست وقرار شد كه سران

هر دو گروه به تنظیم پیمان حکمیت بپردازند. در یک طرف امام - علیه السلام ویاران او ودر طرف دیگر معاویه وعقل منفصل وی عمروعاص وگروهی از محافظان او قرار داشتند. برای نوشتن پیمان، دو برگ زرد که آغاز وپایان آنها با مهر امام - علیه السلام که «محمد رسول الله» صلی الله علیه و آله و سلم بود ومهر معاویه که آن نیز «محمد رسول الله » صلی الله علیه و آله و سلم بود مهر خورده وآماده شده بود. امام - علیه السلام املای پیمان ودبیر وی عبید الله بن رافع نوشتن آن را بر عهده گرفت. امام - علیه السلام سخن خود را چنین آغاز کرد:

بسم الله الرحمن الرحیم. هذا ما تقاضی علیه علی امیر المؤمنین و معاویه بن ابی سفیان و شیعتهما فیما تراضیا به من الحکم بکتاب الله و سنه نبیه صلی الله علیه و آله و سلم.

این بیانیه ای است که علی امیر مؤمنان ومعاویه وپیروان آن دو بنابر آن داوری کتاب خداوسنت پیامبر او را پذیرفته اند.

در این هنگام معاویه اسپندوار از جای جهید وگفت: بد آدمی است کسی که فردی را به عنوان «امیرمؤمنان » بپذیرد وآن گاه با او نبرد کند. عمروعاص فورا به کاتب امام - علیه السلام گفت: نام علی ونام پدر او را بنویس. او امیر شماست، نه امیر ما. احنف، سردار شجاع امام - علیه السلام به آن حضرت گفت: مبادا لقب امیر مؤمنان را از کنار نام خود پاک کنی؛ از آن می ترسم که بار دیگر به تو باز نگردد. تن به این کار مده، هرچند به کشت وکشتار انجامد. سخن به درازا

کشید وبخشی از روز به مذاکره به این مطلب گذشت وامام - علیه السلام حاضر به حذف لفظ امیرمؤمنان از کنار نام خود نشد. اشعث بن قیس، مردمرموزی که از نخستین روز در لباس دوستی بر ضد امام کار می کرد وبا معاویه سر وسری داشت، اصرار ورزید که لقب برداشته شود.

در این کشمکش امام - علیه السلام خاطره تلخ «صلح حدیبیه » را به زبان آورد وفرمود: من در سرزمین حدیبیه کاتب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم. در یک طرف پیامبر خدا ودر طرف مشرکان سهیل بن عمرو قرار داشتند. من صلحنامه را به این صورت تنظیم کردم: «هذا ما تصالح علیه محمد رسول اللهصلی الله علیه و آله و سلم و سهیل بن عمرو. امانماینده مشرکان رو به پیامبر کرد وگفت: من هرگز نامه ای را که در آن خود را «پیامبر خدا» بخوانی امضا نمی کنم. اگر من می دانستم که تو پیامبرخدا هستی هرگز با تو نبرد نمی کردم. من باید ظالم وستمگر باشم که تو را از طواف خدا باز دارم، در صورتی که تو پیامبر خدا باشی. لکن بنویس «محمد بن عبدالله » تا من آن را بپذیرم.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: علی، من پیامبر خدا هستم، همچنان که فرزند عبد الله هستم. هرگز رسالت من با محو عنوان رسول الله از کنار نام من از بین نمی رود. بنویس محمد بن عبد الله. باری، درآن روز فشار مشرکان بر من زیاد شد که لقب رسول الله را از کنار نام او بردارم. اگر آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم صلحنامه ای برای مشرکان نوشت، امروز من برای فرزندان آنان می نویسم. راه وروش من وپیامبر خدا یکی است.

عمروعاص رو به علی - علیه السلام کرد وگفت: سبحان الله، ما را به کافران تشبیه می کنی، در حالی که ما مؤمن هستیم. امام - علیه السلام فرمود: کدام روز بوده که تو حامی کافران ودشمن مسلمانان نبوده ای. تو شبیه مادرت هستی که تو را زاییده است. با شنیدن این سخن، عمرو ازمجلس برخاست وگفت: به خدا سوگند که بعد از این با تو در مجلسی نمی نشینم.

فشار دوستنماهای امام - علیه السلام که لقب امیرمؤمنان را از کنار نام خود بر دارد بر مظلومیت آن حضرت جلوه تازه ای بخشید. (1) ولی در مقابل، گروهی ازیاران صدیق امام، با شمشیرهای آخته به حضور آن حضرت آمدند وگفتند: فرمان بده تا ما اجرا کنیم. عثمان بن حنیف آنان را پند داد وگفت: من در صلح حدیبیه بوده ام وما نیز فعلاهمان راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می پیماییم. (2)

امام - علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه ازاین ماجرا به من خبر داد، آنجا که فرمود: «ان لک مثلها ستعطیها و انت مضطهد» . یعنی: چنین روزی برای تو نیز هست وچنین کاری انجام می دهی درحالی که مجبوری.

متن پیمان صلح

اختلاف طرفین در این مورد با انعطاف امام - علیه السلام والهام از روش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پایان یافت وعلی - علیه السلام رضا داد که نام مبارک او بدون لقب «امیرمؤمنان » نوشته شود ونگارش پیمان حکمیت ادامه یافت. مواد مهم آن به قرار

زیر است:

1 - هر دو گروه راضی شدند که در برابر داوری قرآن سر فرود آورندو از دستورهای او گام فراتر ننهند وجز قرآن چیزی آنان را متحد نسازد وکتاب خدا را، از آغاز تا پایان، در مسائل مورد اختلاف داور خود قرار دهند.

2 - علی وپیروان او، عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) را به عنوان ناظر وداور خود برگزیدند ومعاویه وپیروان او، عمروعاص را به همین عنوان انتخاب کردند.

3 - از هر دو نفر به بزرگترین پیمانی که خدا از بنده خود گرفته است میثاق گرفته شد که کتاب خدا را پیشوای خود قرار دهند وآنجا که داوری آن را یافتند از آن فراتر نروند وآنجا که داوری آن را نیافتند به سنت وسیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کنند. به اختلاف دامن نزنند واز هوا وهوس پیروی نکنند ودر کارهای مشتبه وارد نشوند.

4 - عبد الله بن قیس وعمروعاص هر کدام از پیشوای خود پیمان الهی گرفتند که به داوری هر دو، که بر اساس کتاب وسنت پیامبر انجام گیرد، راضی شوند ونباید آن را بشکنند وغیر آن را برگزینند، وجان ومال وناموس آنان در حکومت هر دو نفر، تا هنگامی که از حق فراتر نروند، محترم است.

5 - هرگاه یکی از دو داور پیش از انجام وظیفه درگذرد، امام آن گروه داور عادلی را به جای او بر می گزیند، به همان شرایطی که داور پیشین را برگزیده بود. واگر یکی از پیشوایان نیزپیش از انجام داوری درگذرد، پیروان او می توانند فردی را به جای او برگزینند.

6 - از هر دو

داور پیمان گرفته شد که از سعی وکوشش فروگذار نباشندوداوری ناروا نکنند. واگر بر تعهد خود عمل نکردند، امت از داوری هر دو بیزاری جوید ودر برابر آنان تعهدی ندارد. عمل به این قراداد بر امیران وداوران وامت، لازم وواجب شمرده شد واز این به بعد، تا مدت انقضای این پیمان، جان ومال واعراض مردم در امن وامان است. باید سلاح بر زمین نهاده شود وراهها امن گردد ودر این مورد بین حاضر در این واقعه وغایب از آن تفاوتی نیست.

7 - بر هر دو داور است که در نقطه ای میان عراق وشام فرود آیند ودرآنجا جز کسانی که مورد علاقه آنان است حاضر نشوند. وآنان تا آخر ماه مبارک رمضان مهلت دارند که امر داور را به پایان برسانند واگر خواستند می توانند زودتر ازا ن موعد داوری کنند، همچنان که می توانند امر داوری را تا انقضای موسم حج عقب بیندازند.

8 - اگر هر دو داور بر طبق کتاب خدا وسنت پیامبر داوری نکنند مسلمانان به نبرد خود ادامه خواهند داد وهیچ تعهدی میان طرفین نیست. بر امت اسلامی است که به آنچه در این پیمان است عمل کنند وهمگی در برابر کسی که بخواهد زور بگوید یا تصمیم به نقض آن بگیرد امت واحدی باشند. (3)

آن گاه، به نقل طبری، از هر دو طرف ده نفر به عنوان شهود پیمان حکمیت را امضا کردند. در میان امضا کنندگان از جانب امام - علیه السلام اسامی عبد الله بن عباس، اشعث بن قیس، مالک اشتر، سعید بن قیس همدانی، خباب بن ارت، سهل بن حنیف، عمرو بن الحمق خزاعی وفرزندان امام - علیه السلام، حسن

وحسین - علیهما السلام - ، دیده می شود. (4) پیمان نامه در عصر روز چهارشنبه هفدهم صفر سال 37 تنظیم شد وبه امضای طرفین رسید. (5)

هر دو داور تصمیم گرفتند که در سرزمین «اذرح » (منطقه مرزی میان شام وحجاز) فرود آیند ودرآنجا به داوری بپردازند و از هر دو طرف چهارصد نفر به عنوان ناظر اعزام شدند که داوری راتحت نظر بگیرند.

پی نوشتها

1 - وقعه صفین (طبع دوم - مصر)، صص 509 - 508؛ اخبار الطوال، ص 194؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 114؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 29؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 162؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 189 (باکمی تفاوت)، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 232.

2 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 112.

3 - مروج الذهب، ج 2، ص 403؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 29؛ الاخبار الطوال، ص 195.

4 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 30؛ وقعه صفین، ص 510؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 162.

5 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 163.

متن مقدماتی توافقنامه

متن توافقنامه مقدماتی

هنگام نوشتن آشتی نامه، نویسنده نوشت این آشتی نامه ای است که امیر مؤمنان علی و معاویه بر آن متفق اند.

عمرو پسر عاص نویسنده را گفت:

- «نام او و پدرش را بنویس. او امیر شماست امیر ما نیست.» چون نویسنده خواست لقب امیر مؤمنان را محو کند، احنف پسر قیس گفت:

- «یا علی، امیر مؤمنان را محو مکن چه بیم آن دارم اگر این لقب را محو کنند به تو باز نگردد.» چندی در این باره گفتگو کردند سرانجام اشعث پسر قیس گفت:

- «آن لقب را محو کن.» علی گفت:

«لا اله الا الله و الله اکبر، روزی که آشتی نامه حدیبیه را می نوشتم از من خواستند کلمه رسول الله را در نامه نیاورم و گفتند: اگر ما او را رسول خدا می دانستیم با او جنگ نمی کردیم، و امروز با فرزندان آنان همانند آن ماجرا را داریم.»

عمرو گفت: «سبحان الله ما را به کافران تشبیه می کنی ما مسلمانیم.» علی فرمود:

- «پسر نابغه چه وقت یاور کافران

و دشمن مسلمانان نبوده ای؟» عمرو پاسخ داد:

- «به خدا که از این پس با تو در یک مجلس نخواهم نشست.» و علی فرمود: - «من امیدوارم که خدا بر تو و یارانت پیروز شود.» (1)

آشتی نامه نوشته شد و اشعث آن را بر مردم خواند و همگان خشنودی خود را اعلام نمودند، تا آنکه به دسته ای از بنی تمیم رسید. عروه بن ادیه از میان آنان گفت:

- «در کار خدا حکم بر می گمارید؟ لا حکم الا لله » و برآشفت. اما جمعی که بعدا در زمره خوارج درآمدند از اشعث عذر خواستند. معلوم نیست عروه از مضمون آشتی نامه همان را دانست که مدتها پس از آن خوارج فهمیدند (بحث در صلاحیت خلیفه) یا نه. این آشتی نامه روز چهارشنبه سیزدهم صفر سال سی و هفت هجری نوشته شده. (2) طبری به سند خود نوشته است علی (ع) به مردم خود گفت:

«کاری کردید که نیروی شما را در هم ریخت و ناتوانتان کرد. و خواری و ذلت برایتان آورد، شما برتر بودید و دشمن از شما ترسید. ضرب دست شما را دیدند و بر خود لرزیدند. قرآن ها را بالا بردند و شما را به حکم آن خواندند. از این پس در هیچ کار یک سخن نخواهید شد و احتیاط و دور اندیشی را رعایت نخواهید کرد.» (3)

پی نوشتها

1. واقعه صفین، نصر بن مزاحم، ص 508، طبری، ج 6، ص 3336.

2. طبری، ج 6، ص 3340.

3. همان.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 127

دکتر سید جعفر شهیدی

خلافت عثمان

و اما داستان هایی که در زمان عثمان اتفاق افتاد و تذکراتی را که علی (ع) در مورد خلافکاری هایی که انجام می شد به خلیفه و گردانندگان دستگاه خلافت می داد[البته باید به جای راهنمایی ها عنوان جلوگیری از تخلفات خلیفه و هواخواهان خلافت را بر آنها نهاد که]از آن جمله است:

الف) داستان ولید بن عقبه، که اهل تاریخ نوشته اند با سرکار آمدن عثمان و زمامداری او، بنی امیه که سالها بود مترصد بودند تا راهی به زمامداری و حکومت پیدا کنند و بتوانند خواب خوشی را که مدتها دیده بودند تعبیر کنند، شعارهای عربیت و قومیت را مجددا زنده کنند و سرانجام به هر ترتیبی شده برگردن مردم سوار شوند، و این فرصت را به دست آوردند و بسرعت مهره های خود را در پستهای حساس گمارده و زمام امور را در دست گرفتند. (1)

از جمله پستهای حساسی که به دستور عثمان به یکی از نااهلان و فاسقان بنی امیه واگذار گردید، حکومت کوفه و استانداری آن منطقه وسیع از کشور اسلامی بود که به ولید بن عقبه سپرده شد و او همان مردی بود که قرآن کریم در ضمن آیه «ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ...» به فسق او حکم فرموده بود (2) و او همان کسی است که به زناکاری و نوشیدن شراب معروف بود (3)

امتیاز او در برابر همه این مسائل و علت انتخاب او همان انتساب وی به این شجره

خبیثه و قبیله ننگین و فاجعه آفرین بود، و گرنه شایستگی هیچ پست و امارتی را هر چه هم پست بود، نداشت.

باری طبق دستور خلیفه، ولید بن عقبه به حکومت کوفه منصوب شد و دست او برای جنایت بر سر مسلمانان این استان وسیع باز گردید و کار هتاکی و فسق او بالا گرفت. تا جایی که بر طبق نقل مورخان روزی در حال مستی شدید برای خواندن نماز صبح به مسجد کوفه آمد و در محراب ایستاده و به جای دو رکعت چهار رکعت نماز خواند و به جای ذکر رکوع و سجود می گفت:

«اشرب و اسقنی»

[بنوش و مرا هم بنوشان!]

و پس از نماز هم با آواز بلند شروع به خواندن اشعار خوانندگان و نوازندگان کرده و گفت:

«علق القلب ربابا

بعد ما شابت و شابا» و سپس روی به مردم کرده گفت:

«هل ازیدکم» ؟

[آیا مایل هستید که اضافه بر چهار رکعت باز هم بخوانم؟ (4)]عبد الله بن مسعود که در مسجد حضور داشت گفت: نه! خدا خیرش را از تو و آن کس که تو را بر ما مسلط کرد بگیرد! و به دنبال آن نعلین خود را برداشته و بر روی ولید زد و مردم دیگر نیز سنگ ریزه بر روی او زدند و به همان وضع از چنگ مردم گریخته و داخل قصر گردید. (5)

طبق برخی از نقلها مقداری شراب نیز در محراب قی کرد و مسجد و منبر را نیز ملوث نمود.

دنباله داستان راطبق نقل الغدیر (6) ابو الفداء در کتاب انساب (ج 5، ص 33) این گونه نقل کرده که طلحه و زبیر

به نزد عثمان آمده گفتند: ما به تو گفتیم: ولید را حاکم بر مسلمانان نکن و تو نپذیرفتی، اکنون که به شرب خمر و مستی او شهادت داده اند او را از این سمت عزل کن! علی (ع) نیز بدو گفت: ولید را عزل کن و چنانچه شهود بر او شهادت دادند، حد بر او جاری کن!

عثمان که چنان دید سعید بن عاص را به حکومت کوفه برگزید و ولید را به مدینه احضار کرد و چون سعید به کوفه آمد منبر مسجد و دار الاماره را شستشو داد و ولید را به مدینه فرستاد. چون گواهان و شهود بر نوشیدن شراب و مستی او شهادت دادند و خواستند او را حد بزنند جبه ای بر او پوشانده و در یکی از اتاقها او را جای دادند و هر کس که می رفت تا او را حد بزند می گفت: تو را سوگند می دهم که رحم مرا قطع نکرده و امیر المؤمنین (عثمان) را به خشم نیاور و آنها نیز خود داری می کردند، تا آنکه علی (ع) تازیانه دو سر خود را به دست گرفته و پیش رفت تا ولید را حد بزند و عثمان از آن حضرت خواست تا این کار را به دیگری واگذار کند، ولی امیر المؤمنین (ع) نپذیرفته و پیش رفت و حد شرابخوار را بر ولید جاری کرد.

و چون ولید گفت: تو را به قرابت و خویشی سوگند می دهم!

علی (ع) فرمود: ساکت باش که بنی اسرائیل هلاک نشدند جز به خاطر تعطیل حدود و احکام الهی. و در أغانی آمده است که علی (ع) بر او تازیانه می زد و ولید نیز آن حضرت

را دشنام می داد.

و این بود خلاصه این داستان تأسفباری که برای نخستین بار به طور آشکارا و علنی در میان طبقه حاکمه اتفاق می افتاد و دستها به کار افتاده بود تا مجرم را از کیفری که در اسلام برای او مقرر شده بود، برهانند و علی (ع) با قاطعیت در برابر این عمل خلاف ایستاد و مانع تعطیل حدود الهی گردید. و جالب این است که بر طبق نقل مزبور علی (ع) پس از اجرای حد می فرمود:

«لتدعونی قریش بعد هذا جلادها» !

[قریش پس از این مرا جلاد خود خواهد خواند !]

ولی علی (ع) کسی نبود که از این سرزنشها و اتهامات هراس داشته باشد و حکم خدای تعالی را تعطیل نماید.

و بد نیست اشعاری را که حطیئه در این باره گفته نیز بشنوید:

شهد الحطیئه یوم یلقی ربه

ان الولید احق بالعذر

نادی و قد تمت صلاتهم

أ أزیدکم شملا و ما یدری

لیزیدهم خیرا و لو قبلوا

منه لزادهم علی عشر

حبسوا عنانک اذ جریت و لو

خلوا عنانک لم تزل تجری

ب) احمد بن حنبل در کتاب مسند خود و دیگران با مختصر اختلافی از عبد الله بن حارث بن نوفل و راویان دیگری روایت کرده اند که عثمان عازم مکه شد، در منزلی در حال احرام فرود آمد و اهل آن محل برای او

شکاری را که خود صید کرده بودند، بریان نموده و نزدش آوردند، همراهان عثمان از خوردن آن خود داری کردند، ولی عثمان گفت:

شکاری است که ما صید نکرده ایم و دستور صید آن را هم نداده ایم، مردمانی که محرم نبوده اند آن را صید کرده و ما را به خوردن آن دعوت کرده و ایرادی

ندارد! و کیست که بدان ایراد می گیرد؟ گفتند: علی بن ابیطالب.

پس کسی را نزد علی (ع) فرستاد، و چون علی (ع) نزد وی آمد این آیه را برای اوقرائت فرمود:

«و حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما» (7)

[شکار صحرا بر شما حرام است تا وقتی که محرم هستید.]

و سپس کسانی را که در زمان رسول خدا حضور داشتند که برای آن حضرت به همین نحو در حال احرام شکاری آوردند و آن حضرت از خوردن آن خود داری فرمود به گواهی خواستند و دوازده نفر گواه آمده شهادت دادند که رسول خدا فرمود: ما محرم هستیم و آنها را به کسانی که اهل حرم و محرم نیستند بدهید!

و چون عثمان این استدلال و سپس آن گواهان را دید از خوردن شکار خود داری کرد و دستور داد آن را به دیگران که محرم نبودند بدهند. (8)

ج) عاصمی از دانشمندان اهل سنت در کتاب خود زین الفتی فی شرح سوره هل اتی روایت کرده که مردی نزد عثمان بن عفان در زمان خلافت او آمده و جمجمه مرده ای را در دست داشت گفت: شما می پندارید که این جمجمه در آتش می سوزد و در قبر عذاب می شود و من دستم را بر آن گذارده ام و هیچ حرارت آتش را در آن احساس نمی کنم.

عثمان که ندانست پاسخ او را چه بگوید ساکت شده و کسی را به نزد علی (ع) فرستاد و آن حضرت بیامد و در حضور جمعی که آنجا حضور داشتند به آن مرد فرمود: سؤال خود را تکرار کن. و چون آن مرد سؤال را تکرار کرد عثمان رو به

علی (ع) کرده گفت: ای ابا الحسن پاسخ او را بده.

علی (ع) دستور داد یک سنگ چخماق و زند و پازندی آوردند، و در برابر دید آن مرد و حاضران آنها را به هم زد و آتش از آنها پدید آمد آن گاه رو به آن مرد کرده فرمود: دستت را به این سنگ بگذار. و پس از آن فرمود: دستت را بر این پازند بگذار. و چون گذارد فرمود: آیا از این دو هیچ احساس حرارت کردی؟

آن مرد مبهوت شد، و نتوانست سخنی بگوید و عثمان نیز بی اختیار گفت: «لولا علی لهلک عثمان» !

[اگر علی نبود عثمان هلاک شده بود !]

و این هم سه نمونه از زمان خلافت عثمان و ارشادات و راهنمایی های امیر المؤمنین (ع) و همان گونه که گفتیم اگر کسی بخواهد همه این نمونه ها را جمع آوری کند کتابی جداگانه خواهد شد. و به طور کلی از این گونه موارد بسیار است که علی (ع) با اینکه خود را از همه آنها برتر و شایسته برای خلافت و زمامداری مسلمانان می دانست و به کارها و ندانم کاری ها و اصل زمامداری آنها اعتراض داشت چنانکه در سخنان آن حضرت شنیدیداما به خاطر حفظ آبروی اسلام و مسلمین و جلوگیری از اخلال و رکود و اعتراض دشمنان و شکست مسلمانان در جبهه ها و بهره برداری مغرضانه و سوء استفاده دشمنان و خلاصه به خاطر حفظ کیان اسلام نه تنها در اجتماعات حاضر می شد و کناره گیری و عزلت اختیار نمی کرد بلکه از هر گونه ارشاد و هدایت هم دریغ نداشت و همان گونه که پیش از این نیز گفته شد از حضور در

میدانهای جنگ و جبهه ها و فرماندهی نیز دریغ نداشت، ولی خود خلفا مانع بودند که آن حضرت از مدینه خارج شود و احتیاج شدیدی را که به وجود آن حضرت و حل مشکلات و افکار والای آن حضرت در رفع گرفتاری ها و پیش آمدها و اتفاقات احساس می کردند چنان بود که غیبت آن بزرگوار را شاید در یک روز هم نمی توانستند تحمل کنند، البته این یک روی سکه بود که ما به عنوان حمل بر صحت و قضاوت از روی ظواهر امرطبق مدارکی که به دست ما رسیدهذکر کرده ایم و گرنه آنها این احتمال را هم می دادند که اگر علی (ع) از مدینه خارج شود ممکن است اقدامی کند و جنگی را علیه آنان به راه بیندازد و این هم یک جهت بود برای نگهداری آن حضرت در مدینه اگر چه این احتمال بیجایی بود و علی (ع) اهل مداهنه و توطئه نبود و جهات دیگری هم شاید در کار بوده که ما نمی دانیم، و الله اعلم بحقایق الامور.

پی نوشتها

1. نویسنده معاصر و محقق مصری استاد عبد الفتاح عبد المقصود در کتاب الامام علی ج 1، ص 466، مطلبی را می نویسد که خلاصه اش این است: روزی که عثمان به زمامداری رسید سرو کله ابو سفیان در خانه عثمان پیدا شد و با خوشحالی زاید الوصفی پرسید: آیا در میان شما بیگانه ای نیست؟ گفتند: نه.

گفت: فرزندان امیه ... این حکومت را مانند چوگان بازی به چنگ گیرید ... به آن کسی که ابو سفیان سوگند یاد می کند پیوسته همین را برای شما آرزومند بودم ... و باید بچه های شما آن را به ارث دست

به دست رسانند ...»

این دعوتی بود! و آرزویی که از قرون گذشته در خاطر عبد شمس و امیه و حرب می گذشت تا امروز فرزندان آنها آن را در برابر چشم خود محقق دیدند! وه که چه روز خوشی بود برای آنها! ... چه روزگار آرزوی نهایی آنها را نیک برآورد.

برای تأیید سخن پیر فرتوت بانگ احسنت از گلو و زبان حاضرین برخاست. این سخن راز درونی و این سرور آرزوی قدیمی آن مرد بود، اکنون می باید دلهاشان از شوق پر زند و پنجه و چنگالشان بر آن بند شود! دل عثمان از این دعوت خوشنود نبود، او این لقمه را در کام خود گوارا نمی دید تا برای ثابت نگه داشتن آن حریص باشد! بی رغبتی او به زمامداری از جهت پارسایی نبود، بلکه از آن جهت بود که خود را در برابر بار سنگین این مسئولیت ناتوان می دید، اکنون که پیشاورد روزگار آن را به گردنش گذارده نمی توان باور کرد که به لغزاندن آن در دامن خاندانش پس از خود خوشنود بوده باشد. خشنودی و ناخشنودی او در جریان کار تأثیری نداشت، هر کس با چشم بررسی وضع حکومت عثمان را بنگرد انگشت یا انگشتهای کسانی از خاندانش را در آن می نگرد. عثمان پیوسته مردی سست اراده و بی عزم بود که دست قبیله اش او را به هر سو می گرداند ... یا بگو جامه روپوشی بود که بنی امیه توانست آن را در بر کند تا اوضاع و محیط برای پوشیدن دیگران آماده شود! اگر تاریخ سلطنت بنی امیه را از روز زمامداری این شخص بدانیم از حقیقت دور نشده ایم!

2. به تفاسیر شیعه و

اهل سنت در تفسیر آیه 6 سوره حجرات مراجعه شود.

3. به اغانی ابو الفرج، ج 4، ص 178، مراجعه شود.

4. خواننده محترم توجه دارید که کار زمامداری مسلمانان در اثر انحراف از مسیر اصلی و کنار گذاردن رهبر واقعی و عمل نکردن به دستور پیامبر گرامی اسلام به کجا کشیده و چه رسوایی ها به دنبال داشته و این تازه اول کار بود و پس از روی کار آمدن معاویه و فرزندان عبد الملک جنایاتی کردند و کسانی را بر گرده مردم بدبخت و بیچاره سوار کردند که تاریخ از نقل اعمال آنها ننگ دارد!

5. تاریخ الخلفاء، ص 104؛سیره حلبیه، ج 2، ص. 314

6. الغدیر، ج 8، ص. 121

7. سوره مائده، آیه. 96

8. الغدیر، ج 8، ص 186 به بعد.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 277

سیدهاشم رسولی محلاتی

خرده گیری سپاهیان علی (ع)

خرده گیری سپاه امام (1)

خرده گیری سپاه امام

پس از تنظیم پیمان نامه قرار شد که مردم شام وعراق از نتیجه مذاکرات آگاه شوند. از این جهت، اشعث پیمان حکمیت را بر شامیان وعراقیان عرضه داشت. در ناحیه نخست هیچ نوع مخالفتی مشاهده نشد، در حالی که گروهی از طوایف عراقی مانند «عنزه » ابراز مخالفت کردند وبرای نخستین بار شعار «لا حکم الا لله » ازحلقوم دو جوان عنزی به نام معدان وجعد برآمد وهر دو جوان با شمشیر کشیده برارتش معاویه حمله بردند ودر نزدیک خیمه معاویه کشته شدند. وقتی پیمان نامه بر قبیله مراد عرضه

شد رئیس آنان، صالح بن شفیق، همان شعار آن دو جوان را سرداد وگفت: «لا حکم الا لله ولو کره المشرکون » . سپس این شعر را سرود:

ما لعلی فی الدماء قد حکم لو قاتل الاحزاب یوما ما

ظلم

چه شد که علی در باره خونهای ریخته شده تن به حکمیت داد، حال آنکه اگر با احزاب (معاویه وهمفکران او) می جنگید کار او نقصی نداشت.

اشعث به کار خود ادامه داد. وقتی در برابر پرچمهای قبیله بنی تمیم قرار گرفت وپیمان حکمیت را بر آنان خواند شعار «لا حکم الا لله یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین » از آنان برخاست وعروه تمیمی گفت: «اتحکمون الرجال فی امر الله؟ لا حکم الا لله. این قتلانا یا اشعث؟» (1) یعنی: آیا مردان را بر دین خدا مقدم می دارید وحکم قرار می دهید؟ حکم وداوری از آن خداست. پس تکلیف کشته های ما چیست ای اشعث؟ (آیا آنان در راه حق کشته شدند یا در راه باطل؟)

سپس با شمشیر خود بر اشعث حمله کرد ولی ضربه اش بر اسب او اصابت کرد واشعث را از اسب به زمین انداخت واگر کمک دیگران نبود اشعث به دست عروه تمیمی کشته شده بود.

اشعث پس از یک گشت در میان سپاه عراق به حضور امام - علیه السلام رسید وطوری وانمود کرد که اکثر حامیان امام - علیه السلام بر پیمان حکمیت راضی هستند وجز یک یا دو گروه کسی با آن مخالفت ندارد. ولی چیزی نگذشت که از هر سو شعار «لا حکم الا لله » و «الحکم لله یا علی لا لک » بلند شد وفریاد می زدند: ما هرگز اجازه نمی دهیم که رجال در دین خدا حاکم باشند (وحکم خدا را دگرگون سازند). خدا فرمان داده است که معاویه ویاران او کشته شوند یا تحت فرمان ما در آیند. حادثه حکمیت لغزشی بود که از ما سرزد وما از آن برگشتیم وتوبه کردیم. تو

نیز باز گرد وتوبه کن، در غیر این صورت از تو هم بیزاری می جوییم. (2)

پی نوشتها

1 - عروه تصور می کرد که بر اساس این پیمان کارهای پیشین سپاه عراق برخطا بوده است ولذا همه آنان در آتش خواهند بود، وقعه صفین، ص 512؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 237؛ الاخبار الطوال، ص 197؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 163؛مروج الذهب، ج 2، ص 403.

2 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 237؛ وقعه صفین، ص 513.

فروغ ولایت ص 660

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

خرده گیری سپاه علی (2)

خرده گیری سپاهیان علی (علیه السلام)

عراقیان چون از رای داوران آگاه شدند برآشفتند، اما دیر شده بود. گروهی که از آن پس خوارج نام گرفتند بانگ «لا حکم الا الله » برآوردند و بر امام خرده گرفتند که چرا داور گماشتی؟ حالی که او بدین کار راضی نبود. آنانکه داور را پذیرفتند مردم یا به تعبیر بهتر نامردمان عراق بودند که رنگ پذیری خوی آنان بود. و علی (ع) در این باره چنین می فرماید:

«چون این مردم را خواندند تا قرآن را میان خویش داور گردانیم، ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روی برگردانیم. خدای سبحان گفته است اگر در چیزی خصومت کردید آنرا به خدا و رسول بازگردانید. (1) و بازگردانیدن آن به خدا این است که کتاب او را به داوری بپذیریم و باز گرداندن به سنت رسول این است که سنت او را بگیریم. اگر از روی راستی به کتاب خدا داوری کنند ما از دیگر مردمان بدان سزاوارتریم.» (2)

و در پاسخ آنان که می گفتند مردمان را چه صلاحیتی است که در دین خدا حاکم شوند؟ گفت:

«ما مردمان را به حکومت نگماردیم بلکه قرآن را داور قرار دادیم. این قرآن خطی نبشته است که میان دو جلد

هشته است. زبان ندارد تا به سخن آید، به ناچار آن را ترجمانی باید، ترجمانش آن مردانند که معنی آن را دانند.» (3) «رای سران شما یکی شد که دو مرد را به داوری پذیرند و از آن دو پیمان گرفتیم که قرآن را لازم گیرند و فراتر از حکم آن نگزینند. زبان ایشان با قرآن باشد و دلشان پیرو حکم آن. اما آن دو از حکم قرآن سرپیچیدند و حق را واگذاردند. حالی که آن را می دیدند، هوای آنان بیرون شدن از راه راست بود و خوی ایشان کجروی و مخالفت با آنچه رضای خداست.» (4)

گفتند: «حال که چنین است باید جنگ را از سر گیریم.» اما از سرگرفتن جنگ ممکن نبود. چرا که به موجب پیمان نامه تا ماه رمضان نمی توانستند دست به جنگ بزنند. پس از آنکه پذیرفتند[به ظاهر یا از روی اعتقاد، خدا می داند]که گماردن داور با اصرار آنان بوده است، گفتند: «چرا با شامیان مدت نهادی » علی گفت:

«اما سخن شما که چرا میان خود و آنان برای داوری مدت نهادی، من این کار را کردم تا نادان خطای خود را آشکار بداند و دانا بر عقیدت خویش استوار ماند و اینکه شاید در این مدت که آشتی برقرار است خدا کار این امت را سازواری دهد.» (5)

گروهی دیگر از گله و شکایت فراتر رفتند و گفتند:

- «داوری کردن در دین خدا در صلاحیت بندگان نیست. داوری تنها خدا راست.» و هر روز در اندیشه ای که داشتند بیشتر پیش رفتند تا سرانجام به علی گفتند:

- «تو با گماردن داور در دین خدا کافر شدی.»

پی نوشتها

1. نساء، آیه 59.

2.

.2 خطبه 125.

.3 گفتار، 125.

.4 خطبه 177.

.5 خطبه 125.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 130

دکتر سید جعفر شهیدی

ادامه ستمگری های معاویه

فکر گرفتن مصر

فکر گرفتن مصر (1)

فکر گرفتن مصر

معاویه می دانست تا علی زنده است گرفتن عراق برای او ممکن نیست. ایالتی دیگر هم مانده بود که می بایست آنرا تصرف کند و آن سرزمین مصر بود. مصریان با عثمان دلخوش نبودند و بیم آن بود که با یاری علی بر شام حمله برند. و از این گذشته مصر سرزمین ثروتمندی بود. غله و نقدینه فراوان داشت و برای دستگاه حکومت منبعی سرشار به حساب می آمد، و نباید آن را از دست داد. مجلسی ترتیب داد و در آن عمرو پسر عاص، ضحاک پسر قیس، ابو الاعور سلمی و تنی چند از دیگر سرشناسان را فراهم آورد. و از آنان رای خواست. عمرو که هوای حکومت مصر را در سر داشت و بر سر این کار با معاویه پیمان نهاده و نزد او آمده بود، گفت:

- «لشکری را با فرمانده ای لایق بدانجا بفرست. چون به مصر رسد موافقان ما بدو می پیوندند و کار تو پیش می رود.» معاویه گفت:

- «بهتر است به دوستان خودمان که با علی میانه خوبی ندارند نامه بنویسم. اگر مصر بدون جنگ به فرمان ما درآید چه بهتر، و گرنه آنگاه

لشکر می فرستیم. عمرو تو سختگیر و شتاب کاری و من می خواهم کار به نرمی و مدارا پیش رود.» عمرو گفت:

- «چنان کن که خواهی، اما کار ما جز با جنگ پیش نخواهد رفت.»

معاویه نامه ای به مسلمه پسر مخلد و معاویه پسر خدیج نوشت. این دو تن از مخالفان علی بودند. معاویه

آنانرا بدین مخالفت ستود و از ایشان خواست به خونخواهی عثمان برخیزند، و به آنان وعده داد که در حکومت خود شریکشان سازد. چون نامه معاویه به آنان رسید پاسخی بدین مضمون نوشتند:

«ما جان خود را در راه خدا باخته و فرمان او را پذیرفته ایم و از او چشم پاداش داریم تا ما را بر مخالفان پیروز گرداند و از پا درآورنده امامان را کیفر رساند. ما دیده به حکومت تو ندوخته ایم هر چه زودتر سوار و پیاده خود را نزد ما بفرست.» چون این نامه به معاویه رسید عمرو را با ششهزار تن به مصر فرستاد. عمرو چون بدانجا رسید سرزمین های فرودین مصر را مقر خود ساخت. عثمانیان که در مصر بودند از هر سو بدو روی آوردند. عمرو نامه ای به محمد پسر ابوبکر که از جانب علی حکومت را عهده دار بود فرستاد و در آن نوشت مردم این سرزمین تو را نمی خواهند. هر چه زودتر جان خود را نجات بده. پند مرا بشنو و از اینجا برو! محمد ماجرا را به امام نوشت.

امام بدو پاسخ داد:

«یاران خود را فراهم ساز و شکیبا باش من لشکری به یاری تو می فرستم.»

سپس مردم را به رفتن مصر و یاری محمد خواند و پاسخ آنان روشن بود.

دسته ای دل به وعده های معاویه بسته و دسته ای از جنگ خسته و دسته ای که در آرزوی پیروزی عراق بر شام بودند و بدان نرسیدند از امام خود گسسته، فرموده او را نپذیرفتند. علی آنان را چنین می فرماید:

«ای مردم که اگر امر کنم فرمان نمی برید و اگر بخوانمتان پاسخ نمی دهید اگر با شما بستیزند سست و

ناتوانید. اگر به ناچار به کاری دشوار درشوید پای پس می نهید. بی حمیت مردم انتظار چه می برید؟ چرا برای پیروزی نمی خیزید؟ و برای گرفتن حقتان نمی ستیزید. مرگتان رساد. خواری بر شما باد. شگفتا! معاویه بی سر و پاهایش را می خواند و آنان پی او می روند بی آنکه بدیشان کمکی رساند و من عطای شما را می پردازم و از گرد من پراکنده می شوید.» (1)

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، خطبه 180، کامل، ج 3، ص 358.

علی از زبان علی یا زندگانی امیر المؤمنین (ع) صفحه 151

دکتر سید جعفر شهیدی

فکر گرفتن مصر (2)

فکر گرفتن مصر

پس از قتل عثمان، که همه مناطق اسلامی بجز شام در قلمرو حکومت علی علیه السلام در آمد، امام در سال 36 هجری، نخستین سال حکومت خود، قیس بن سعد بن عباده را به عنوان استاندار مصر برگزید وبه آنجا گسیل داشت. (1) ولی دیری نپایید که امام علیه السلام به جهتی او را از آن مقام عزل کرد ودر همان سال، پس از جنگ جمل، محمد بن ابی بکر را به عنوان مصر برگزید وروانه آن سرزمین کرد. تاریخ در این مورد دو نامه از امام علیه السلام را یاد می کند که یکی را به عنوان ابلاغ رسمی نوشت وبه دست محمد بن ابی بکر داد ودیگری را پس از استقرار او در مصر ارسال کرد. هر دو نامه را مؤلف «تحف العقول» آورده است. (2) همچنان که ابواسحاق در کتاب «الغارات» آن دو نامه را نقل کرده وتاریخ نگارش نامه نخست را اول ماه رمضان سال سی وشش قید کرده است. نامه دوم در کتاب اخیر به صورت گسترده نقل شده وامام علیه السلام در طی آن بسیاری از احکام اسلام را بیان کرده است وما بعدا در باره نامه دوم به تفصیل سخن خواهیم گفت ویاد آور خواهیم شد که چگونه این نامه به دست معاویه افتاد وسپس در خاندان او دست به دست گشت.

اینک ترجمه نخستین نامه امام علیه السلام:

به نام خداوند رحمن ورحیم، این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان به محمد بن ابی

بکر آن گاه که او را به زمامداری مصر گماشت. او فرمان می دهد به تقوای خداواطاعت از او در خلوت وجلوت وترس از او در نهان و عیان ونرمش با مسلمانان وصلابت وخشونت با بدکاران وعدالت با اهل ذمه وگرفتن حق ستمدیدگان وسختگیری بر ستمکاران وعفو وگذشت از مردم ونیکوکاری در حد امکان، که خدا نیکوکاران را دوست می دارد وبدکاران را کیفر می دهد.

او فرمان می دهد که محمد بن ابی بکر مردم را به اطاعت از حکومت مرکزی وپیوستگی به مسلمانان دعوت کند، زیرا در این کار برای آنان عافیت وپاداش بزرگی است که نمی توان آن را اندازه گرفت وحقیقت آن را شناخت.

او فرمان می دهد که خراج زمین را، آن چنان که قبلا از مردم گرفته می شد، بگیرد وچیزی از آن کم نکند وچیزی بر آن نیفزاید. سپس آن را در میان مستحقان، چنان که سابقا تقسیم می شد، تقسیم کند.

او استاندار را فرمان می دهد که در برابر مردم تواضع کند ودر مجلس آنان به همه یکسان بنگرد ودر میان خویشان وبیگانگان از نظرحق فرقی نگذارد.

به او فرمان می دهد که در میان مردم به حق داوری کند وعدالت را گسترش دهد. پیرو هوا وهوس نباشد ودر راه خدا از نکوهش نکوهشگران نترسد، که خدا با کسانی است که تقوا را پیشه کنند واطاعت او را بر دیگران مقدم بدارند. والسلام.

این نامه به خط عبید الله بن ابی رافع، بنده آزاد شده رسول خدا، در نخستین روز ماه رمضان سال 36 نگارش یافت. (3)

تاریخ این نامه، که با عزل قیس بن عباده متقارب است، می رساند که مدت حکومت قیس بسیار کوتاه بوده است، زیرا

امیرمؤمنان علیه السلام در اواخر سال 35 به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب شد واین نامه، پس از گذشت هشت ماه از حکومتش، نوشته شده است. وقتی که این نامه به دست محمد بن ابی بکر رسید در میان مردم مصر بپاخاست وسخنرانی کردوآن گاه نامه امام علیه السلام را برای آنان خواند.

محمد بن ابی بکر از مصر نامه ای به حضور امام علیه السلام نوشت ودر آن از حلال وحرام وسنتهای اسلام پرسید واز آن حضرت درخواست راهنمایی کرد. وی در نامه خود به امام علیه السلام چنین نوشت:

به بنده خدا امیرمؤمنان از محمد فرزند ابی بکر. درود بر تو. خدایی را که جز او خدایی نیست سپاسگزارم. اگر امیرمؤمنان مصلحت ببیند برای ما نامه ای بنویسد که در آن واجبات ما را روشن سازد واحکامی از قضای اسلام را که افرادی چون من بدان مبتلا هستند در آن بیاورد. خدا بر پاداش امیرمؤمنان بیفزاید.

امام علیه السلام در پاسخ نامه او پیرامون مسائل مربوط به قضا، احکام وضو، مواقیت نماز، امر به معروف ونهی از منکر، صوم واعتکاف مطالبی را نوشت وسپس، به عنوان نصیحت، در باره مرگ وحساب وخصوصیات بهشت ودوزخ مسائلی را یادآور شد.

مؤلف الغارات متن کامل نامه آن حضرت را در کتاب خود آورده است. (4)

ابواسحاق ثقی می نویسد:

چون نامه امام به دست محمد بن ابی بکر رسید پیوسته به آن می نگریست وطبق آن داوری می کرد. آن گاه که محمد در حمله عمروعاص به مصر مغلوب وکشته شد، نامه ها به دست عمروعاص افتاد واو همه را جمع کرد وبرای معاویه فرستاد. در میان نامه ها این نامه توجه معاویه را جلب

کرد و با دقت بیشتری در آن نگریست. ولید بن عقبه اعجاب معاویه را مشاهده کرد وگفت: فرمان بده که این نامه را بسوزانند. معاویه گفت: آرام باش. تو در این باره نباید اظهار نظر کنی. فرزند عقبه در پاسخ معاویه گفت: تو حق رأی نداری! آیا صحیح است که مردم بفهمند که احادیث ابوتراب نزد توست وتو از آنها درس می گیری وقضاوت می کنی؟ اگر چنین است چرا با علی می جنگی؟ معاویه گفت: وای بر تو، به من فرمان می دهی که چنین گنجینه دانشی را بسوزانم؟ به خدا سوگند که دانشی جامع تر واستوارتر وروشنتر از آن نشنیده ام. ولید سخن پیشین خود را تکرار کرد وگفت: اگر از دانش وداوری علی درشگفتی چرا با او نبرد می کنی؟ معاویه در پاسخ وی گفت: اگر ابوتراب عثمان را نمی کشت ودر مسند فتوا می نشست ما از او علم می آموختیم. آن گاه قدری سکوت کرد وبه اطرافیان خود نگریست وگفت: ما هرگز نمی گوییم که اینها نامه های علی است. ما می گوییم این نامه های ابوبکر صدیق بوده که به فرزندش محمد به وراثت رسیده است وما نیز بر طبق آن داوری می کنیم وفتوا می دهیم. باری، نامه های امام پیوسته در گنجینه های بنی امیه بود تا عمر بن عبدالعزیز زمام کار را به دست گرفت واعلام کرد که این نامه ها احادیث علی بن ابی طالب است.

وقتی علی علیه السلام، پس از فتح مصر وکشته شدن محمد، آگاه شد که این نامه به دست معاویه افتاده است بسیار بر آن افسوس خورد. عبد الله بن سلمه می گوید: امام علیه السلام با ما نماز گزاردوپس از فراغت از نماز

در سیمای او آثار تأثر را مشاهده کردیم. او شعری می خواند که مضمون آن تأسف بر گذشته بود. از امام پرسیدیم: مقصود شما چیست؟ گفت: محمد بن ابی بکر را برای اداره امور مصر گماردم. او به من نامه نوشت که از سنت پیامبر اطلاع فراوانی ندارد. برای او نامه ای نوشتم ودر آن سنتهای رسول خدا را تشریح کردم، ولی او کشته شد ونامه به دست دشمن افتاد.

استاندار علی (ع) وافراد بی طرف

در زمان استاندار معزول مصر، محمد بن قیس، گروهی از حکومت وی کناره گیری کرده خود را افراد بی طرف معرفی کردند. وقتی از زمامداری فرزند ابوبکر یک ماه گذشت وی افراد بی طرف را بین دو کار مخیر ساخت که یا اعلام اطاعت ووابستگی به حکومت کنند یا مصر راترک گویند. آنان در پاسخ استاندار گفتند: مهلت بده تا ما در این باره فکر کنیم، ولی استاندار پاسخ آنان را نپذیرفت و آنان نیز در موضع خود مقاومت نشان دادند وآماده دفاع شدند.

در چنین وضعی نبرد صفین رخ داد. وقتی خبر رسید که حل اختلاف میان امام علیه السلام ومعاویه به دو داور واگذار شده است وطرفین از جنگ دست کشیده اند جرأت این گروه بر استاندار افزایش یافت واین بار از حالت بی طرفی در آمدند وصریحا به مخالفت با حکومت برخاستند. استاندار ناگزیر شد دو نفر را به نامهای حارث بن جمهان ویزید بن حارث کنانی گسیل دارد تا به ارشاد ونصیحت آنان بپردازند، ولی این دو نفر به هنگام اجرای مأموریت خود به دست مخالفان کشته شدند. فرزند ابوبکر فرد سومی را نیز اعزام کرد واو نیز در این راه کشته شد.

قتل

این گروه سبب شد که برخی به خود جرأت دهند که همچون شامیان مردم را به گرفتن انتقام خون عثمان دعوت کنند وچون زمینه های مخالفت قبلا وجود داشت گروهی دیگر نیز با آنان همراه شدند وسرانجام سرزمین مصر به اغتشاش کشیده شد واستاندار جوان نتوانست آرامش را به مصر بازگرداند. امیرمؤمنان علیه السلام از وضع مصر آگاه شد وفرمود: تنها دو نفر می توانند آرامش را به مصر بازگردانند، یکی قیس بن سعد که قبلا زمام امور را به دست داشت ودیگری مالک اشتر. این مطلب را موقعی گفت که مالک را به عنوان حاکم به سرزمین «جزیره» اعزام داشته بود. قیس بن سعد ملازم رکاب امام علیه السلام بود، اما وجود او در ارتش امام، که در عراق مستقر بود، ضروری به نظر می رسید. از این جهت، امام علیه السلام نامه ای به مالک اشتر نوشت واو در این هنگام در سرزمین نصیبین، که منطقه وسیعی میان عراق وشام است، به سر می برد. در آن نامه، امام علیه السلام وضع خود ومصر را چنین شرح می دهد:

اما بعد، تو از کسانی هستی که من به کمک آنان دین را به پای می دارم ونخوت سرکشان را قلع وقمع می کنم وخلأهای هولناک را پر می کنم. من محمد بن ابی بکر را برای استانداری مصر گمارده بودم، ولی گروهی از اطاعت او بیرون رفته اند واو به سبب جوانی وبی تجربگی نتوانسته بر آنان پیروز شود. هرچه زودتر خود را به ما برسان تا آنچه را که باید انجام بگیرد بررسی کنیم وفرد مورد اعتمادی را جانشین خود قرار ده.

چون نامه امام علیه السلام به مالک رسید او

شبیب بن عامر را جانشین خود ساخت وبه سوی امام علیه السلام شتافت واز اوضاع ناگوار مصر باخبر شد. امام به او فرمود: هرچه زودتر به سوی مصر حرکت کن که جز تو کسی را برای این کار در اختیار ندارم. من به سبب عقل ودرایتی که در تو سراغ دارم چیزی را سفارش نمی کنم. از خدا بر مهمات کمک بگیر وسختگیری را بانرمش درآمیز وتا می توانی به ملایمت رفتار کن وآنجا که جز خشونت چیزی کارساز نباشد قدرت خود را بکار بر.

چون خبر اعزام مالک از جانب امام علیه السلام به مصر به گوش معاویه رسید از این خبر وحشت کرد، زیرا چشم طمع به مصر دوخته بود. وی می دانست که اگر مالک زمام امور مصر را به دست بگیرد، وضع آنجا از زمان محمد بن ابی بکر به مراتب برای او بدتر خواهد شد. از این رو، چاره ای اندیشید وبه وسیله یکی از خراجگزاران وبه قیمت معاف کردن او از خراج، مقدمات قتل مالک را فراهم ساخت.

مردم مصر از امام علیه السلام درخواست کردند که هرچه زودتر استاندار دیگری را معرفی کند وامام علیه السلام در پاسخ نامه آنان چنین نوشت:

از بنده خدا علی بن ابی طالب امیرمؤمنان به مسلمانان مصر. سلام بر شما. خدایی را ستایش می کنم که جز او خدایی نیست. مردی را به سوی شما اعزام کردم که در روزهای ترس خواب به چشمان او راه ندارد وهرگز در لحظات هولناک از دشمن نمی ترسد وبر کافران از آتش شدیدتر است. وی مالک فرزند حارث از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید وفرمان او را، تا آنجا

که با حق مطابق است، پیروی کنید. او شمشیری از شمشیرهای خداست که کند نمی شود وضربت او به خطا نمی رود. اگر فرمان حرکت به سوی دشمن داد حرکت کنید واگر دستور توقف داد باز ایستید. فرمان او فرمان من است. من، با اعزام او به سوی مصر، شما را بر خود مقدم داشتم، به سبب خیرخواهی که نسبت به شما وسختگیری که بر دشمن شما دارم. (5)

استاندار جدید امام علیه السلام با تجهیزات لازم حرکت کرد وچون به منطقه ای به نام «قلزم»، (6) که در دو منزلی «فسطاط»، (7) قرار داشت، رسید ودر خانه مردی از مردم آنجا فرود آمد. این مرد به سبب خوش خدمتی که از خود نشان داد اعتماد مالک را به خود جلب کرد وسرانجام او را با شربتی از عسل مسموم ساخت وبدین گونه این شمشیر برنده خدا برای همیشه در غلاف فرو رفت وجان به جان آفرین سپرد. وی در سال 38 هجری در سرزمین قلزم چشم از جهان بربست ودر همانجا به خاک سپرده شد.

به طور مسلم این میزبان یک فرد عادی نبوده، بلکه فرد سرشناسی بوده که مالک در خانه او فرود آمده است. وی قبلا به وسیله دشمن مالک، که همان معاویه باشد، خریداری شده بود. (8)

برخی دیگر از مورخان شهادت او را مشروحتر وبه گونه ای دیگر نوشته:

وقتی معاویه از تصمیم امام علیه السلام در مورد گماردن مالک بر سرزمین مصر آگاه شد از یکی از دهقانان متنفذ سرزمین قلزم در خواست کرد که به هر وسیله که بتواند مالک را از بین ببرد ودر برابر، او را پس از تسلط بر مصر از پرداخت

مالیات معاف خواهد کرد. معاویه به این کار اکتفا نکرد وبرای تقویت روحیه مردم واثبات اینکه او وتمام پیروانش در راه خدا گام بر می دارند از مردم شام خواست که پیوسته مالک راإ؛ نفرین کنند واز خدا بخواهند که او را نابود سازد. زیرا اگر مالک کشته می شد مایه شادمانی مردم شام می گشت وباعث می شد که آنان اعتماد بیشتری به رهبر خود پیدا کنند.

وقتی مالک به سرزمین قلزم رسید، مأمور معاویه از او دعوت کرد که به خانه اش وارد شود وبرای جلب اعتماد او گفت که هزینه پذیرایی را از مالیات حساب خواهم کرد.

میزبان پس از ورود مالک به خانه اش به دوستی باعلی علیه السلام تظاهر می کرد تا آنجا که توانست اعتماد مالک را جلب کند. او برای مالک سفره ای گسترد ودر آن شربتی از عسل نهاد. این شربت به قدری مسموم بود که طولی نکشید که مالک را از پای در آورد.

در هرحال، وقتی خبر قتل مالک به معاویه رسید بر بالای منبر قرار گرفت وگفت: ای مردم، فرزند ابوطالب دو دست توانا داشت که یکی از آنها (عمار یاسر) در نبرد صفین بریده شد ودیگری (مالک اشتر) امروز قطع گردید. (9)

مرگی که گروهی را خنداند وگروهی را گریان ساخت

شهادت مالک مایه شادمانی مردم شام شد، زیرا آنان از زمان نبرد صفین کینه مالک را به دل داشتند. اما وقتی خبر شهادت وی به امام علیه السلام رسید آن حضرت با صدای بلند گریست وفرمود:

«علی مثلک فلیبکین البواکی یا مالک» . یعنی برای مثل تو باید زنان نوحه گر بگریند.

آن گاه فرمود: «أین مثل مالک؟» یعنی: مانند مالک کجاست؟

سپس بر فراز منبر قرار گرفت

وسخن خود را چنین آغاز کرد:

ما از خداییم وبه سوی او باز می گردیم. ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار جهانیان است. خدایا، من مصیبت اشتر را در راه توحساب می کنم، زیرا مرگ او از مصائب بزرگ روزگار است. رحمت خدا بر مالک باد. او به پیمان خود وفا کرد وعمر خود را به پایان رساند وپروردگار خود را ملاقات کرد. ما با اینکه پس از پیامبر خود را آماده ساخته بودیم که بر هر مصیبتی صبر کنیم، با این حال می گوییم که مصیبت مالک از بزرگترین مصیبتهاست. (10)

فضیل می گوید:

وقتی خبر شهادت مالک به علی علیه السلام رسید، به حضور او رسیدم ودیدم که پیوسته اظهار تأسف می کند ومی گوید: خدا به مالک خیر دهد. چه شخصیتی بود مالک. اگر کوه بود کوهی بی نظیر بود واگر سنگ بود سنگ سختی بود. به خدا سوگند، مرگ توای مالک جهانی را می لرزاند وجهانی دیگر را مسرور می سازد. بر مثل مالک باید زنان نوحه گر گریه کنند. آیا همتایی برای مالک هست؟

سپس می افزاید:

علی علیه السلام پیوسته اظهار تأسف می کرد وتا چند روز آثار اندوه بر چهره وی نمایان بود.

نامه امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر از اینکه امام علیه السلام او را از فرمانداری مصر معزول داشته ومالک را به جای او نصب کرده بود دلتنگ بود. چون خبر دلتنگی او به او امام رسید، در طی نامه ای، پس از اعلام خبر شهادت مالک، از فرزند ابوبکر دلجویی کرد وبه او چنین نوشت:

به من گزارش شده است که از اعزام اشتر به سوی مصر رنجش خاطر پیدا کرده ای، ولی من این کار را نه به این جهت

انجام داده ام که تو در انجام مأموریت مسامحه کرده ای. ومن اگر تو را از فرمانداری مصر معزول می دارم، درعوض والی جایی قرار می دهم که اداره آن چندان مؤونه نخواهد وحکومت آنجا برای تو جالبتر باشد. شخصی را که برای فرمانروایی مصر برگزیده بودم نسبت به ما خیرخواه ونسبت به دشمنان سختگیر بود. خدا او را رحمت کند که دوران زندگی خود را سپری کرد ومرگ را ملاقات نمود درحالی که ما از او راضی بودیم. خداوند نیز از او راضی گردد وپاداش او را مضاعف سازد. اکنون بر تو لازم است که برای پیکار با دشمن، سپاه خود را به بیرون از شهر منتقل کنی ودر آنجا اردو بزنی وبا بصیرت کار را دنبال کنی وبرای جنگ کمر همت بندی. مردم را به سوی خدا دعوت کن واز او استعانت بجوی که او در امور مهم تو را کفایت می کند ودر شداید تو را یاری می رساند. (11)

نامه فرزند ابوبکر به امام علیه السلام

وقتی نامه امام علیه السلام به دست محمد رسید، در پاسخ نامه آن حضرت چنین نگاشت:

نامه امیرمؤمنان به دست من رسیدو از محتوای آن آگاه شدم. کسی نسبت به دشمنان امیرمؤمنان سختگیرتر وبر دوستانش مهربانتر از من نیست. من در بیرون شهر اردو زده ام وبه همه مردم امان داده ام، به جز کسانی که با ما از در جنگ درآمده اند وبه دشمنی با ما تظاهر کرده اند. در هرحال، من پیرو امیرمؤمنانم.

اعزام عمروعاص به مصر

معاویه، پس از پایان یافتن نبرد صفین وپیدایش شکاف در ارتش امیرمؤمنان علیه السلام به وسیله خوارج، فرصت را غنیمت شمرد وبا اعزام سپاهی به فرماندهی عمروعاص کوشید تا مصر را از قلمرو حکومت امام علیه السلام خارج سازد. او برای اجرای چنین امر خطیری گروهی ازفرماندهان سپاه رادعوت کرد. که در آن میان عمروعاص، حبیب بن مسلمه فهری، بسر بن ارطاه عامری، ضحاک بن قیس وعبد الرحمان بن خالد به چشم می خوردند واز غیر قریش نیز افرادی را برای مشورت فرا خواند. آن گاه رو به جمعیت کرد وگفت: می دانیدچرا شما را احضار کرده ام؟

عمروعاص از راز او پرده برداشت وگفت: تو ما را برای فتح مصر دعوت کرده ای، چه آنجا سرزمین حاصلخیزی است وخراج فراوانی دارد وعزت تو ویارانت در گرو فتح آنجاست.

معاویه به تصدیق عمروعاص برخاست وبه خاطر آورد که در آغاز همکاری عمروعاص به او وعده داده بود که اگر بر علی پیروز شود مصر را به او ببخشد. در آن مجلس مذاکرات زیادی انجام گرفت وسرانجام تصمیم بر این شد که نامه های فراوانی به مردم مصر، اعم از دوست ودشمن، نوشته شود وبه دوستان فرمان

ثبات ومقاومت داده شود ودشمنان را به صلح وآرامش دعوت یا به نبرد تهدید کنند. ازاین رو، معاویه نامه ای به دو نفر از مخالفان علی علیه السلام به نامهای مسلمه ومعاویه کندی نوشت وسپس عمروعاص را در رأس سپاه انبوهی به مصر اعزام کرد. هنگامی که عمرو به مرزهای مصر رسید هواداران عثمان اطراف او را گرفتند وبه او پیوستند وعمروعاص از آن نقطه به استاندار مصر نامه ای نوشت ودر آن چنین آورد: «من میل ندارم با تو درگیر شوم وخونت را بریزم. مردم مصر بر مخالفت با تو اتفاق نظر دارند واز پیروی تو پشیمان شده اند» .

عمروعاص این نامه را به همراه نامه ای که معاویه به محمد نوشته بود برای او فرستاد. استاندار مصر هر دو نامه را پس از قرائت به حضور امام علیه السلام گسیل داشت ودر نامه ای پیشروی قوای شام را به مرزهای مصر گزارش کرد ویادآور شد که اگر می خواهید مصر در دست شما باقی بماند باید مرا با پول وسپاه کمک کنید.

امام علیه السلام در نامه خود استاندار مصر را به مقاومت سفارش کرد.

محمد بن أبی بکر سپس به نامه های عمروعاص ومعاویه پاسخ گفت وسرانجام ناچار شد با بسیج کردن مردم به استقبال ارتش عمروعاص برود. مقدمه سپاه او را دو هزار نفر به فرماندهی کنانه بن بشر تشکیل می داد وخود نیز در رأس دو هزار نفر پشت سر او حرکت کرد. وقتی پیشتازان سپاه مصر با ارتش شام روبرو شدند، بحق ستونهایی از ارتش شام را درهم کوبیدند، ولی سرانجام، به سبب کمی نیرو، مغلوب شدند. کنانه خود از اسب پیاده شد وبا

یارانش به جنگ تن به تن با دشمن پرداخت ودر حالی که این آیه را تلاوت می کرد به شهادت رسید.

وما کان لنفس أن تموت إلا بإذن الله کتابا مؤجلا و من یرد ثواب الدنیا نؤته منها ومن یرد ثواب الآخره نؤته منها و سنجزی الشاکرین. (آل عمران: 145)

شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا ودر اجلی معین وثبت شده بمیرد. هرکس پاداش دنیا را بخواهد از آن به او عطا می کنیم وهرکس ثواب سرای دیگر را بخواهد از آن به او می بخشیم وسپاسگزاران را پاداش می دهیم.

پی نوشتها

1 تاریخ طبری، ج 3، ص. 462

2 تحف العقول، صص 176تا. 177

3 الغارات، ج 1، ص. 224

4 الغارات، ج 1، صص 250. 224

5 نهج البلاغه، نامه 38، الغارات، ج 1، ص. 260

6 شهری است در ساحل دریای یمن از جانب مصر. کاروانها از آنجا تا مصر را ظرف سه روز طی می کنند. (مراصد الاطلاع).

7 شهری است در نزدیکی اسکندریه. (مراصد الاطلاع).

8 تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص. 312

9 الغارات، ج 1، ص 264؛ تاریخ طبری، ج 72؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص. 352

10 الغارات، ج 1، ص 264؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص . 77

11 الغارات، ج 1، ص. 268

فروغ ولایت ص 751

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

به شهادت رساندن محمد ابن ابی بکر

به شهادت رساندن محمد بن ابی بکر (1)

به شهادت رساندن محمد بن ابی بکر

شهادت کنانه بن بشر بر جرات ارتش شام افزود وهمگی بر آن شدند که به پیشروی خود ادامه دهند وبه سوی اردوگاه محمد بن ابی بکر بروند. وقتی به اردوگاه او رسیدند یاران او را متفرق یافتند و او نیز سرگردان بودتا سرانجام به ویرانه ای پناه برد. معاویه بن حدیج از جایگاه محمد آگاه شد و او را در خرابه دستگیر کرد و از آن جا بیرون آورد وبه منطقه ای بنام فسطاط که مرکز سپاه عمرو بود، منتقل کرد در حالی که نزدیک بود از عطش از پای درآید.

عبدالرحمان بن ابی بکر برادر محمد در سپاه عمرو بود. فریاد کشید: من اجازه نمی دهم برادرم را این گونه بکشید. واز عمروعاص درخواست کرد که به فرمانده سپاهش معاویه بن حدیج دستور دهد که از قتل او صرف نظر کند. عمروعاص نماینده خود را به سوی ابن حدیج فرستاد که محمد را زنده تحویل دهد ولی فرزند حدیج گفت: کنانه بن بشر که

پسر عموی من بود کشته شد؛ محمد نیز نباید زنده بماند. محمد که از سرنوشت خود آگاه شد درخواست کرد که به او آب بدهند، ولی فرزند حدیج، به بهانه اینکه عثمان هم تشنه کشته شد، از دادن آب خودداری کرد.

در این میان فرزند حدیج سخنان زشتی نثار محمد کرد که از نوشتن آن صرف نظر می کنیم ودر پایان گفت: من جسد تو را در شکم این الاغ مرده قرار می دهم وبا آتش می سوزانم. محمد در پاسخ گفت: شما دشمنان خدا کرارا با اولیاء خدا چنین معامله ای انجام داده اید. من امیدوارم که خدا این آتش را برای من همچون آتش ابراهیم سرد وعافیت قرار دهد وآن را وبالی بر تو ودوستانت سازد، وخدا تو را وپیشوایت معاویه بن ابی سفیان وعمروعاص را به آتشی بسوزاند که هرگاه بخواهد خاموش شود شعله ورتر گردد. سرانجام معاویه بن حدیج به خشم آمد ومحمد را گردن زد واو را در شکم الاغ مرده ای قرار داد وبه آتش سوزانید.

خبر شهادت محمد دو نفر را بیش از همه متاثر کرد: یکی خواهرش عایشه بود که بر وضع او سخت گریست. او در پایان هر نماز معاویه بن ابی سفیان وعمروعاص ومعاویه بن حدیج را نفرین می کرد. عایشه سرپرستی عیال برادر وفرزند او را به عهده گرفت وفرزند محمد بن ابی بکر به نام قاسم تحت کفالت او بزرگ شد. ودیگری اسماء بنت عمیس بود که مدتی افتخار همسری جعفر بن ابی طالب را داشت وپس از شهادت جعفر به ازدواج ابوبکر در آمد واز او محمد متولد شد وپس از درگذشت ابوبکر با علی - علیه

السلام ازدواج کرد واز او فرزندی به وجود آمد به نام یحیی. این مادر وقتی از سرنوشت فرزند خود آگاه شد سخت متاثر گردید ولی خشم خود را فرو برد وبه جایگاه نماز رفت وبر قاتلان او نفرین کرد وسرانجام به خونریزی شدیدی مبتلا گشت.

عمروعاص در نامه ای به معاویه از شهادت آن دو نفر خبر داد وهمچون همه سیاستبازان، که به یکدیگر دروغ می گویند، خود را محق جلوه گر ساخت وگفت: ما آنان را به کتاب وسنت دعوت کردیم، ولی آنان با حق مخالفت کردند ودر ضلالت خود باقی ماندند. سرانجام نبرد بین ما وایشان درگرفت. ما از خدا مدد خواستیم وخدا بر چهره ها وپشتهای آنها زد وآنها را دست بسته تسلیم ما ساخت.

حضرت علی (ع) از شهادت محمد آگاه می شود

عبدالله بن قعید ناله کنان وارد کوفه شد وعلی - علیه السلام را از شهادت اسفبار محمد آگاه ساخت. امام - علیه السلام دستور داد که مردم برای شنیدن سخنان وی جمع شوند. آن گاه خطاب به آنان فرمود:

این ناله های محمد وبرادران شما از اهل مصر است. عمروعاص، دشمن خدا ودشمن شما، به سوی آنان رفته وبر آنها مسلط شده است. هرگز انتظار ندارم که علاقه گمراهان به باطل واعتماد آنان به طاغوتشان استوارتر از علاقه شما به حق باشد.

تو گویی که آنان با حمله به مصر بر سر شما تاخته اند. هرچه زودتر به کمک آنان بشتابید. بندگان خدا، مصر از نظر خیر وبرکت برتر از شام ومردم آنجا بهتر از مردم شام هستند. مصر را از دست مدهید. اگر مصر در اختیار شما باشد برای شما عزت وبرای دشمن نکبت است. هرچه زودتر به اردوگاه

جرعه روانه شوید تا فردا به یکدیگر برسیم.

پس از گذشت روزها ورفت وآمد سران عراق به حضور امام - علیه السلامسرانجام مالک بن کعب به فرماندهی یک سپاه دوهزار نفری رهسپار مصر شد. (1)

امام - علیه السلام در نامه ای به ابن عباس جریان را چنین شرح می دهد:

مصر به دست دشمن گشوده شد ومحمد بن ابی بکر - که خدایش رحمت کند - به شهادت رسید. این مصیبت را به حساب خدا می گذارم وپاداش آن را از او مسئلت دارم. مصیبت فرزندی مهربان وکارگزاری پرتلاش، شمشیری برنده وقدرتی بازدارنده.

من مردم را به پیوستن به او تشویق کردم وبه آنان فرمان دادم که پیش از هر رویدادی به فریاد او برسند. من همگان را، آشکار وپنهان، برای حرکت به سوی او دعوت کردم. گروهی با اکراه هماهنگی خود را اعلام داشتند وگروهی دیگر خود را به بیماری زدند وگروه سوم دست از یاری او برداشتند. از خدا درخواست می کنم که هرچه زودتر مرا از دست این مردم نجات بخشد. (2)

شهادت محمد بر علی - علیه السلام بسیار گران آمد وآن حضرت با چشمان اشک آلود فرمود: «او برای من فرزند وبرای فرزندانم وفرزندان برادرم برادر بود» . (3)

ونیز فرمود: «او مورد علاقه من بود ومن در دامن خود او را پرورش داده بودم » . (4)

این نوع حوادث، پس از نبرد صفین، پی در پی اتفاق می افتاد وافراد تیزبین می توانستند غروب حکومت علی - علیه السلام را به دست دوستان نادانش پیش بینی کنند. دراین زمان امام - علیه السلام در وضعیتی به سر می برد که معاویه بر شام

مسلط شده وعمروعاص منطقه مصر را در اختیار گرفته بود وگروههای غارتگر وآدمکش پیوسته از طرف معاویه برای تضعیف حکومت مرکزی به اطراف یورش می بردند تا به کلی امنیت را سلب کنند. اما تدبیر علی - علیه السلام در باره چنین وضع اسفباری چه بود؟ چگونه می خواست از مردم مرده دل عراق برای برکندن ریشه فساد کمک بگیرد. تاریخ می نویسد که امام - علیه السلام در آخرین روزهای حیات خود سخنرانی آتشینی ایراد فرمود که دلهای مرده عراقیان را زنده کرد.

پی نوشتها

1 - الغارات، ج 1، صص 282تا 294.

2 - نهج البلاغه، نامه 35.

3 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 194.

4 - نهج البلاغه، نامه 65، طبع عبده.

فروغ ولایت ص 762

به شهادت رساندن محمد ابن ابی بکر (2)

به شهادت رسانیدن محمد بن ابی بکر

از آن سو در مصر میان محمد و عثمانیان جنگ درگرفت و آنان بر وی پیروز گشتند و او را شهید کردند. و جسدش را درون خر مرده نهادند و آتش زدند. کار آنان چنان بی رحمانه بود که چون عایشه شنید سخت گریست و در پس نماز معاویه و عمرو را نفرین کرد.

چون علی از کشته شدن محمد آگاه شد، او را ستود و به عبد الله عباس چنین نوشت:

«مصر را گشودند و محمد به شهادت رسید. پاداش مصیبت او را از خدا می خواهم. فرزندی خیرخواه و کارگذاری کوشا بود. من مردم را فراوان نه یکبار، خواندم تا به یاری او روند. بعضی با ناخشنودی آمدند. و بعضی به دروغ بهانه آوردند و بعضی بر جای خود نشستند. از خدا می خواهم مرا زود

از دست اینان برهاند. بخدا اگر آرزوی شهادتم به هنگام رویارویی بادشمن نبود، و دل نهادنم بر مرگ خوش نمی نمود، دوست داشتم یک روز با اینان به سر نبرم و هرگز دیدارشان نکنم.» (1)

بدین ترتیب معاویه گامی دیگر به آرزوی خود نزدیک شد. شام را در فرمان داشت بر مصر نیز دست انداخت، اکنون نوبت عراق است.

کشته شدن محمد به دست هم پیمانان معاویه و پیروزی عثمانیان، در سپاه علی بی اثر نماند. معاویه در دیده آنان مردی با تدبیر و کشورگشا جلوه کرد. دنیاپرستان بیشتر از پیش متوجه او شدند تا آنجا که او را سیاستمداری تیزبین و حاکمی

مدبر پنداشتند و از گفتن این باور نادرست دریغ نمی داشتند. علی (ع) دراین باره فرمود:

«به خدا سوگند معاویه زیرک تر از من نیست لیکن شیوه او پیمان شکنی و گنهکاری است. اگر پیمان شکنی ناخوشایند نمی نمود زیرکتر از من کس نبود. اما هر پیمان شکنی به گناه برانگیزاند، و هر چه به گناه برانگیزاند دل را تاریک گرداند.» (2)

پی نوشتها

1. نامه 35.

2. خطبه 200.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 154

دکتر سید جعفر شهیدی

جنایات بسر بن ارطاه

جنایات بسر بن ارطاه (1)

جنایات بسربن ارطاه

امام - علیه السلام اداره بخشی ازسرزمین یمن را به عهده عبید الله بن عباس واداره بخشی دیگر را به نام جند (1) به سعید بن نمران واگذار کرده بود. در منطقه مرکزی یمن گروهی بودند که از روش عثمان وعثمانیان پیروی می کردند وعلاقه ای به حکومت علی - علیه السلام نداشتند وپیوسته در فکر اغتشاش وشورش بودند. اینان وقتی از جریان خوارج وپیدایش دو دستگی در سپاه علی - علیه السلام آگاه شدند پرچم مخالفت بر افراشتند، تا آنجا که سعید بن نمران را از منطقه جند بیرون راندند. گروهی نیز که از نظر فکری عثمانی نبودند، به سبب نپرداختن مالیات با شورشیان همصدا شدند.

سعید بن نمران وعبید الله بن عباس وضع مخالفان را به امام - علیه السلام گزارش کردند. امام - علیه السلام در کوفه با یکی از شخصیتهای

یمن به نام یزید بن قیس ارحبی به مشاوره پرداخت وسرانجام بر آن شد که نامه ای به شورشیان بنویسد وآنان را نصیحت کند وهمه را بار دیگر به اطاعت وپیروی از حکومت مرکزی دعوت نماید. امام - علیه السلام نامه را به وسیله یک مرد یمنی از قبیله همدان برای آنان فرستاد. پیک امام - علیه السلام در یک اجتماع بزرگ نامه آن حضرت را برای آنان خواند. لحن نامه بسیار آموزنده ومؤثر بود، ولی مخالفان بازگشت به اطاعت را مشروط به برکناری عبید الله وسعید اعلام کردند.

از طرفی، در آن اوضاع، شورشیان فرصت را مغتنم شمردند ونامه ای متضمن اشعاری به معاویه نوشتند واز او

درخواست کردند که نماینده ای را به صنعاء وجند اعزام کند تا با او بیعت کنند واگر در این کار تاخیر کند ناچارند با علی - علیه السلام ومشاور او یزید ارحبی بیعت نمایند.

وقتی نامه شورشیان به دست معاویه رسید تصمیم گرفت که سیاست قتل وایجاد نامنی وشورش را به خاک حجاز ویمن گسترش دهد. از این جهت، یکی از سنگدلترین فرماندهان سپاه خود به نام بسر بن ارطاه را به حضور طلبید وبه او گفت: راه حجاز ومدینه را در راس یک سپاه سه هزار نفری در پیش گیر ودر سر راه خود به هرجا رسیدی که مردم آنجا پیرو حکومت علی بودند زبان به بدگویی ودشنام آنان باز کن. آن گاه همگی را به بیعت با من دعوت نما وبیعت کنندگان را رها ساز وکسانی را که تن به بیعت ندادند بکش. ودر هر نقطه ای که به شیعیان علی دست یافتی خون آنان را بریز.

معاویه این روش را دنبال می کرد ودر حالی که خود در شام بود وبا علی - علیه السلام به صورت رویاروی جنگ نمی کرد ولی همان نتیجه جنگ رویاروی را می برد وکسانی چون ولید بن عقبه را که پیشنهاد جنگ رویاروی با امام - علیه السلام را می دادند ابله می خواند ومعتقد بود که تجربه سیاسی کافی ندارند.

ابن ابی الحدید در این مورد تحلیل زیبایی دارد ومی نویسد:

ولید کانون خشم بر امام بود، زیرا پدر او در جنگ بدر به دست آن حضرت کشته شده بود ودر زمان حکومت عثمان خود او از دست امام تازیانه خورده بود. وی که مدتها بر سرزمین کوفه حکومت می کرد، اکنون میراث خود را در

دست علی می دید وطبعا اندیشه ای جز رویارویی با علی در سر نداشت. معاویه، بر خلاف ولید، دور اندیش بود، چه مقابله با امام را در جنگ صفین تجربه کرده ودریافته بود که اگر در آن جنگ به نیرنگ قرآن کردن بر نیزه متوسل نمی شد هرگز نمی توانست از چنگ علی - علیه السلام جان به سلامت ببرد واگر بار دوم به مقابله بر می خاست ممکن بود در شعله های جنگ بسوزد. از این جهت، مصلحت می دید که با ایجاد رعب وناامنی در قلمرو حکومت علی به تضعیف او بپردازد وناتوانی امام را در زمینه اداره سرزمینهای اسلامی ثابت کند. (2)

حرکت بسر

بسر با سه هزار نفر از شام حرکت کرد. وقتی به دیر مروان رسید چهارصد نفر از آنان بر اثر بیماری مردند واو با دو هزار وششصد نفر راه حجاز را در پیش گرفت. او به هر آبادی که می رسید شتران مردم را به زور می گرفت و خود و سربازانش بر آنها سوار می شدند تا به آبادی دیگر برسند، آن گاه آنها را رها می کردند واز شتران آبادی بعد بهره می گرفتند. بدین ترتیب این راه طولانی را پیمودند تا وارد مدینه شدند. بسر، در بدو ورود به مدینه، فحاشی وبدزبانی به مردم آنجا را آغاز کرد ومسئله قتل عثمان را پیش کشید وگفت:

همه شما در قتل عثمان دست داشته اید یا لااقل به سبب بی طرفی خود، او را خوار وذلیل ساخته اید. به خدا سوگند کاری انجام دهم که مایه آرامش قلب خاندان عثمان باشد.

سپس تهدیدهای خود را آغاز کرد ومردم از ترس به خانه حویطب بن عبد العزی، که شوهر مادر او بود، پناه بردند

ودر سایه شفاعت او خشم بسر فرو نشست. آن گاه همگان را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی با او بیعت کردند، ولی او به بیعت این گروه اکتفا نکرد وخانه های سرشناسان مدینه را که از نظر فکری با معاویه مخالف بودند یا در عراق با علی - علیه السلام همکاری نزدیکی داشتند به آتش کشید. خانه زراره بن حرون ورفاعه بن رافع وابوایوب انصاری به این طریق دستخوش حریق شد. آن گاه سران بنی مسلمه را خواست واز آنان پرسید: جابربن عبدالله کجاست؟ یا او را حاضر کنید یا آماده کشته شدن باشید.

جابر در آن هنگام به خانه ام سلمه همسر رسول خدا پناه برده بود ودر پاسخ ام سلمه که از او پرسید چه می بینی گفت: اگر بیعت نکنم کشته می شوم واگر بیعت کنم با ضلالت وگمراهی همپیمان شده ام. ولی به نوشته «الغارات » سرانجام جابر به تصویب ام سلمه با بسر بیعت کرد.

وقتی بسر به ماموریت خود در مدینه پایان داد رهسپار مکه شد وعجیب این که ابوهریره را برای جانشینی خود در مدینه برگزید. او در مسیر خود از مدینه تا مکه گروهی را کشت واموالی را غارت کرد. وقتی به نزدیکی مکه رسید، فرماندار امام - علیه السلام به نام قثم بن عباس شهر را ترک گفت. بسر، به هنگام ورود به مکه، به برنامه خود ادامه داد ومردم را به باد فحش وناسزا گرفت واز همگان برای معاویه اخذ بیعت کرد وآنان رااز مخالفت با او برحذر داشت وگفت: اگر از جانب شما خبر مخالفت با معاویه به من برسد، ریشه های شما را قطع واموالتان را غارت وخانه

هایتان را ویران می سازم.

بسر پس ازمدتی مکه را به عزم طائف ترک گفت واز جانب خود مردی را در راس گروهی روانه تباله کرد، زیرا می دانست که مردم آنجا از شیعیان علی علیه السلام هستند ودستور داد که همگان را بدون کوچکترین گفتگو وسؤال وجواب از دم تیغ بگذراند.

مامور بسر به سرزمین تباله رسید وهمه مردم را به بند کشید. مردی به نام منیع از او درخواست کرد تا امان نامه ای از بسر برای او بیاورد. او پیشنهاد منیع را پذیرفت. قاصد راهی طائف شد وسرانجام توانست با بسر ملاقات کندوامان نامه ای از او بگیرد. ولی بسر در دادن امان نامه آن قدر دفع الوقت کرد تا امان نامه هنگامی به سرزمین تباله برسد که همگی به قتل رسیده باشند. سرانجام منیع با امان نامه به سرزمین خود قدم نهاد ودر هنگامی رسید که همه را برای گردن زدن به خارج شهر آورده بودند. مردی را پیش کشیده بودند تا گردن او را بزنند، ولی شمشیر جلاد شکست. سربازان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خود را بیرون بکشید تا بر اثر گرمی خورشید نرم شود وآنها را در هوا به گردش در آورید. قاصد برق شمشیرها را از دور دید وبا تکان دادن لباس خود اشاره کرد که دست نگه دارند. شامیان گفتند: این مرد خبر خوشی به همراه دارد. دست نگه دارید. او رسید وامان نامه را به فرمانده تسلیم کرد واز این طریق جان همه را خرید. جالب آن که کسی را که برای اعدام آماده کرده بودند وبه سبب شکستگی شمشیر در قتل او وقفه افتاد برادر او بود.

بسر، پس از

انجام ماموریت، طائف را ترک گفت ومغیره بن شعبه سیاستمدار معروف عرب او را بدرقه کرد. او در مسیر خود به یمن به سرزمین بنی کنانه رسید وآگاه شد که دو کودک خردسال عبید الله بن عباس فرماندار امام - علیه السلام در صنعاء به همراه مادرشان در آن سرزمین هستند. عبیدالله فرزندان خود را به مردی از بنی کنانه سپرده بود. آن مرد با شمشیر برهنه به سوی شامیان آمد. بسر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما قصد قتل تو را نداشتیم بلکه خواهان کودکان عبیدالله هستیم. آن مرد در پاسخ بسر گفت: من در راه کسانی که در حمایت من هستند آماده کشته شدن هستم. این جمله را گفت وبر شامیان حمله کرد وسرانجام کشته شد. کودکان خردسال عبید الله را برای اعدام آوردند وبا کمال قساوت هر دو را کشتند. زنی از بنی کنانه فریاد کشید: شما مردان را می کشید؛ کودکان چه تقصیری دارند؟ به خدا سوگند، نه در جاهلیت ونه در اسلام کودکی را نمی کشتند. سوگند به خدا، آن حکومتی که پایه های قدرت خود را با کشتن پیران وکودکان استوار سازد حکومت سستی است. بسر گفت: به خدا سوگند که تصمیم داشتم زنان را نیز بکشم. آن زن در پاسخ گفت: از خدا می خاستم که تو این کار را بکنی.

بسر سرزمین کنانه را ترک گفت وبر سر راه خود در نجران عبد الله بن عبدالمدان، داماد عبید الله بن عباس، را کشت وآن گاه گفت: ای مردم نجران، ای مسیحیان، به خدا سوگند که اگر کاری انجام دهید که من آن را خوش ندارم باز می گردم وکاری می کنم که

نسل شما قطع شود زراعت شما نابود وخانه هایتان ویران گردد.

سپس به راه خود ادامه داد وبر سر راه خود ابوکرب را، که از شیعیان علی - علیه السلام بود واز بزرگان همدان به شمار می رفت، کشت وسرانجام به سرزمین صنعاء رسید. فرماندهان امام - علیه السلام، به نامهای عبیدالله بن عباس وسعید بن نمران شهر راترک گفته ومردی را به نام عمروثقفی جانشین خود قرار داده بودند. جانشین عبیدالله قدری در برابر بسرمقاومت کرد، ولی سرانجام کشته شد. بسر سفاک وارد شهر شد وگروهی از مردم را کشت وحتی هیئتی را که از م آرب به سوی او آمدند به جز یک نفر از دم تیغ گذراند. فردنجات یافته به م آرب بازگشت وگفت: من به پیران وجوانان هشدار می دهم که مرگ سرخ در کمین آنهاست.

بسر صنعاء را به قصد نقطه ای به نام جیشان ترک گفت. اهل این منطقه همگی از شیعیان علی - علیه السلام بودند. نبرد میان آنان وبسر درگرفت وسرانجام، پس از دادن تلفاتی، مغلوب واسیر شدند وبه وضع فجیعی به شهادت رسیدند. وی بار دیگر به صنعاء بازگشت وصد تن دیگر را نیز کشت، به جرم اینکه زنی از آنان فرزندان عبید الله بن عباس را پناه داده بود.

این برگی از پرونده سیاه جنایات بسر بن ارطاه بود که تاریخ ضبط کرده است. چون خبر جنایات بسر به علی - علیه السلام رسید، آن حضرت فرمانده ارشدی را به نام جاریه بن قدامه در راس دو هزار رزمنده برای تعقیب ومجازات بسر روانه حجاز کرد. او از طریق بصره راه حجاز را در پیش گرفت تا به یمن رسید وپیوسته

در تعقیب بسر بود تا آگاه شد که وی در سرزمین بنی تمیم است. هنگامی که بسر از تعقیب جاریه آگاه شد به سوی تمامه متوجه شد. وقتی مردم از عزیمت جاریه آگاه شدند، در مسیر بسر کار را بر او سخت گرفتند ولی او سرانجام توانست خود را به سلامت به شام برساند وگزارش سفر خود را به معاویه بدهد.

او گفت: من دشمنان تو را در رفت وبرگشت کشتم. معاویه گفت: تو این کار را نکردی، خدا این کار را کرد!

تاریخ می نویسد: بسر در این سفر سی هزار نفر را کشت وگروهی را با آتش سوزاند.

امیرمؤمنان - علیه السلام پیوسته او را نفرین می کرد ومی فرمود: خدایا، او را نمیران تا عقل او را از او بازگیری. خدایا بسر وعمروعاص ومعاویه را لعنت کن وخشم خود را در باره آنان نازل کن. نفرین امام - علیه السلام به هدف اجابت رسیدوچیزی نگذشت که بسر دیوانه شد وپیوسته می گفت: شمشیری به من بدهید تا آدم بکشم. مراقبان او چاره ای ندیدند جز اینکه شمشیری از چوب به او دادند واو پیوسته با آن شمشیر به در ودیوار می کوبید تا هلاک شد.

کار بسر مشابه کار مسلم بن عقبه است که از طرف یزید در سرزمین مدینه در نقطه ای به نام حره انجام داد. در حقیقت این پدر وپسر (معاویه ویزید) نه تنها از نظر روحیات شبیه یکدیگر بودند، بلکه مزدوران آن دو نیز در قساوت وسنگدلی همسان بودند وبه تعبیر ابن ابی الحدید: «ومن اشبه اباه فما ظلم » . (3)

در پایان این قسمت، خطبه امام - علیه السلام را در باره بسر یاد آور می شویم:

در تصرف

من جز کوفه جایی نیست وتنها اختیار قبض وبسط آن را دارم. اگر بنا باشد تو هم (ای کوفه) در گردبادهای سیاسی متزلزل شوی، خدا تو را زشت گرداند. به من خبر رسید که بسر وارد یمن شده است. سوگند به خدا که من گمان می کنم به همین زودی ایشان بر شما مسلط می شوند، وبر شما فرمان می رانند، زیرا آنان در باطل خویش با هم وحدت ویگانگی دارند ولی شما در راه حق خود با یکدیگر اختلاف دارید. شما با پیشوای بر حق خود مخالفت می کنید وآنان پیشوای باطل خود را اطاعت می نمایند. آنان امانت را به پیشوای خود باز می گردانند وشما به امانت امام خود خیانت می ورزید. اگر یکی از شما را بر قدحی چوبی بگمارم می ترسم بند آن را برباید. بار خدایا! من از مردم کوفه بیزار ودلتنگ شده ام وایشان هم از من ملول وسیر گشته اند؛ پس بهتر از آنان را به من عطا کن وبه جای من شری را به آنان عوض ده. بار الها! دلهای آنان را مانند نمک در آب ذوب کن. به خدا سوگند که دوست داشتم در برابر همه شما هزار سوار از فرزندان فراس بن غنم در اختیار من بود. (4)

پی نوشتها

1 - یمن در آن هنگام به سه بخش تقسیم می شد: بخش مجاور با حجاز را «حضر موت » وبخش مرکزی را «صنعا» ونقاط دورتر را «جند» می نامیدند. مراصد الاطلاع، ماده جند.

2 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 8.

3 - الغارات، ج 2، صص 628 - 591. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 3 تا 18؛ تاریخ طبری،

ج 3، صص 108 - 106؛تاریخ یعقوبی، ج 1، صص 189 - 186؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 385 - 383.

4 - نهج البلاغه، خطبه 25.

فروغ ولایت ص 740

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

جنایات بسر بن ارطاه (2)

جنایات بسر بن ارطاه

در سال چهلم هجری معاویه بسر پسر ارطاه را با سه هزار تن برای دست یابی به یمن فرستاد. او نخست به مدینه رفت. ابو ایوب انصاری از جانب علی عامل آن شهر بود. چون بسر بدانجا رسید، وی گریخت و به کوفه نزد علی آمد. بسر به شهر درآمد و به منبر رفت و طایفه هائی از انصار را خواند. آنگاه گفت:

- «شیخ من! شیخ من! کجاست؟ دیروز اینجا بود (عثمان را می گفت) به خدا اگر فرمان معاویه نبود کسی را که به سن بلوغ رسیده باشد زنده نمی گذاشتم.»

سپس خانه هائی را ویران کرد و به مدینه و از آنجا به مکه رفت سپس روانه یمن شد. (1) چون علی از کار او آگاه گردید به منبر رفت و گفت:

«شنیده ام بسر به یمن درآمده است. به خدا می بینم این مردم به زودی بر شما چیره می شوند، چه آنان بر باطل خود فراهمند و شما در حق خودپراکنده و پریش. شما امام خود را در کار حق نافرمانید و آنان در باطل پیرو امام خویش. آنان با حاکم خود کار به امانت می کنند و شما کار به خیانت. آنان در شهرهای خود درستکارند و شما فاسد و بدکردار. اگر کاسه چوبینی را به شما بسپارم می ترسم چنگک آنرا ببرید. خدایا اینان از من خسته اند و من از آنان خسته. آنان از من به ستوه اند و من از آنان دل شکسته. پس بهتر از آنان را

مونس من دار، و بدتر از مرا بر آنان بگمار. خدایا دلهای آنان را بگداز چنانکه نمک در آب گدازد.» (2)

پی نوشتها

1. کامل، ج 3، ص 383.

2. نهج البلاغه، خطبه 25.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 155

دکتر سید جعفر شهیدی

به شهادت رساندن مالک اشتر

به شهادت رساندن مالک اشتر (1)

به شهادت رساندن مالک اشتر

شهادت مالک مایه شادمانی مردم شام شد، زیرا آنان از زمان نبرد صفین کینه مالک را به دل داشتند. اما وقتی خبر شهادت وی به امام - علیه السلام رسید آن حضرت با صدای بلند گریست وفرمود:

«علی مثلک فلیبکین البواکی یا مالک » . یعنی برای مثل تو باید زنان نوحه گر بگریند.

آن گاه فرمود: «این مثل مالک؟» یعنی: مانند مالک کجاست؟

سپس بر فراز منبر قرار گرفت وسخن خود را چنین آغاز کرد:

ما از خداییم وبه سوی او باز می گردیم. ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار جهانیان است. خدایا، من مصیبت اشتر را در راه توحساب می کنم، زیرا مرگ او از مصائب بزرگ روزگار است. رحمت خدا بر مالک باد. او به پیمان خود وفا کرد وعمر خود را به پایان رساند وپروردگار خود را ملاقات کرد. ما با اینکه پس از پیامبر خود را آماده ساخته بودیم که بر هر

مصیبتی صبر کنیم، با این حال می گوییم که مصیبت مالک از بزرگترین مصیبتهاست. (1)

فضیل می گوید:

وقتی خبر شهادت مالک به علی - علیه السلام رسید، به حضور او رسیدم ودیدم که پیوسته اظهار تاسف می کند ومی گوید: خدا به مالک خیر دهد. چه شخصیتی بود مالک. اگر کوه بود کوهی بی نظیر بود واگر سنگ بود سنگ سختی بود. به خدا سوگند، مرگ توای مالک جهانی را می لرزاند وجهانی دیگر را مسرور می سازد. بر مثل مالک باید زنان نوحه گر گریه کنند. آیا همتایی برای مالک هست؟

سپس می افزاید:

علی -

علیه السلام پیوسته اظهار تاسف می کرد وتا چند روز آثار اندوه بر چهره وی نمایان بود.

پی نوشتها

1 - الغارات، ج 1، ص 264؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 77.

فروغ ولایت ص 758

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

شهادت رساندن مالک اشتر (2)

به شهادت رساندن مالک اشتر

پس از این خطبه جان سوز و کوششی که چند تن از پیروان راستین امام کردند، دو هزار تن برای رفتن مصر آماده شد. علی (ع) بر آن شد که حاکمی کارآزموده تر به مصر بفرستد و گفت:

«مصر را یکی از دو تن باید سامان دهد. قیس که او را از حکومت آنجا برداشتم یا اشتر.»

اشتر در آن روزها در نصیبین (1) به سر می برد. علی او را خواست و بدو فرمود جز تو کسی نمی تواند کار مصر را سر و صورت دهد.

اشتر روانه مصر شد و جاسوسان معاویه بدو خبر دادند. معاویه نگران شد و دانست اگر اشتر به مصر برسد کار بر هواداران او دشوار خواهد شد. نامه ای به مامور خراج قلزم (2) نوشت که: «اگر کار اشتر را تمام کنی چندانکه در قلزم به سر می بری از تو خراج نخواهم خواست.» چون اشتر به قلزم رسید وی پیشباز او رفت و او را به خانه خود فرود آورد و خوراکی آلوده به زهر بدو خوراند و او را شهید کرد. اکنون باید مالک را بهتر بشناسانیم.

مالک بن حارث بن عبد یغوث از قبیله نخع و لقب او اشتر است. اشتر کسی را گویند که پلک چشم او گردیده باشد. چون در جنگ یرموک به چشم

او آسیب رسید او را اشتر گفتند. مالک پیش از ظهور اسلام دیده به جهان گشود. ابن سعد او را از تابعان کوفه شمرده است.

ابن حجر در تهذیب التهذیب نویسد: «جاهلیت را

درک کرد.»، و در الاصابه نویسد: «له ادراک » . معنی آن این است که رسول خدا (ص) را دیده است یا عصر او را دریافته است. او از یاران وفادار و فداکار امیر مؤمنان (ع) است. در جمل و صفین در کنار آن حضرت بود. در نبرد جمل با عبد الله پسر زبیر در افتاد. عبد الله آسیبی سبک بدو رساند و اشتر سر او را شکافت و با هم دست به گریبان شدند. گروهی از دو سو به یاری آن دوآمدند. عبد الله به سپاهیان بصره می گفت: «مرا و مالک را بکشید.» و آنان اشتر را به نام نمی شناختند و اگر می گفت: «مرا و اشتر را بکشید.» اشتر کشته می شد.

مالک از جانب امام ولایت جزیره را یافت. سپس به ولایت مصر منصوب گردید. عهدنامه مالک اشتر را که دستور العمل کشورداری است، بیشتر آنان که با تاریخ اسلام و زندگانی علی (ع) آشنایند، خوانده اند. برای بهره گیری بیشتر، ترجمه آنرا در پایان کتاب آورده ام. معاویه پس از شنیدن خبر کشته شدن مالک، گفت: «علی را دو دست بود یکی در صفین افتاد (عمار) و دیگری در رسیدن به مصر.»

و چون خبر شهادت او را به علی دادند گفت:

«مالک چه بود؟ به خدا اگر کوه بود، کوهی بود جدا از دیگر کوهها و اگر سنگ بود، سنگی بود خارا، که سم هیچ ستور به ستیغ آن نرسد. و هیچ پرنده برفراز آن نپرد.» (3)

و در بعضی روایت هاست که فرمود:

«مالک برای من همچون من بود برای رسول خدا.»

پی نوشتها

1. نصیبین شهرکی است میان دجله و فرات و امروز جزء کشور ترکیه

است.

2. بندری در کنار دریای سرخ.

3. کامل، ج 3، ص 253 - 252، سخنان کوتاه 4435 و با اندک اختلاف در لفظ.

کشتار مسلمانان

کشتار مسلمانان (1)

کشتار مسلمانان

سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه مامور شد که در راس لشگری مجهز وبی باک به سمت فرات حرکت کند تا به شهرستان هیت که در بالای انبار قرار داشت برسد و از آنجا به سمت انبار برود واگر در مسیر خود با مقاومتی روبرو شد بر آنان یورش برد وآنان را غارت کند واگر با مقاومتی روبرو نشد غارت کنان تا شهر انبار برود واگر در آنجا لشگری را ندید تا به مدائن برود و از آنجا به شام باز گردد وزنهار که به کوفه نزدیک نشود.

سپس معاویه او را چنین مورد خطاب قرار داد:

اگر تو انبار ومدائن را غارت کنی مثل این است که کوفه را غارت کرده باشی. این یورشهای غارتگرانه اهل عراق را مرعوب می سازد وهواداران ما را خوشحال می کند وکسانی راکه از همکاری با ما بیمناکند به سوی ما فرا می خواند. در مسیر خود کسانی را که با تو موافق نیستند بکش وروستاها را ویران ساز واموال آنان را به غنیمت بگیر، زیرا غنیمت گرفتن از آنان به سان کشتن ایشان است وچنین کاری دلها رامی سوزاند.

سفیان می گوید: من در اردوگاه شام حاضر شدم. معاویه سخنرانی کرد ومردم را به همراهی با من دعوت نمود. چیزی نگذشت که شش هزار نفر

آماده حرکت با من شدند. آن گاه جانب فرات را در پیش گرفتم تا به نقطه هیت رسیدیم. مردم آنجا از

حضور من آگاه شدند واز فرات عبور کردند من نیز از فرات گذشتم وبا کسی برخوردنکردم. سپس به نقطه ای به نام صندوداء رسیدم. مردم آنجا نیز از برابر من گریختند. تصمیم گرفتم که به سمت انبار حرکت کنم. دو نفر از جوانان آن منطقه را به اسارت گرفتم از آنان پرسیدم که نیروهای مسلح علی چند نفرند.

گفتند: آنان پانصد نفر بودند، ولی تعدادی از ایشان به سوی کوفه رفته اند ونمی دانیم اکنون چند نفر از آنها باقی مانده اند. شاید در حدود دویست نفر مانده باشند. من سربازان تحت فرمان خود را گروه گروه کردم وآنان را به نوبت به سمت انبار روانه می کردم تا در شهر به جنگ تن به تن بپردازند. ولی چون دیدم این کار به نتیجه نمی رسد دویست نفر از پیاده نظام را فرستادم وآنها را با سواره نظام تقویت کردم. در چنین شرایطی همه نیروهای امام متفرق شدند وفرمانده آنان به همراه سی نفر دیگر کشته شد. آن گاه آنچه را در انبار بود به غارت بردم وسپس به سوی شام بازگشتم. وقتی به نزد معاویه رسیدم وقایع را نقل کردم. او گفت: من چنین گمانی را در حق تو داشتم. چیزی نگذشت که رعبی در مردم عراق پدید آمد وگروه گروه از آنان به سوی شام مهاجرت کردند. (1)

به علی - علیه السلام گزارش رسید که سفیان وارد انبار شده وفرماندار او را به نام حسان بن حسان کشته است. آن حضرت خشمگین از خانه بیرون آمد وبه اردوگاه نخیله رفت ومردم نیز در پشت سر او آمدند. امام - علیه السلام بر نقطه بلندی رفت وخدا را ستود وبر پیامبر او

درود فرستاد وسپس سخنان خود را چنین آغاز کرد:

ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را به روی خواص دوستان خود گشوده است، وآن لباس تقوا وپرهیزگاری وزرهی محکم وسپری نیرومند است. هرکس آن را به اختیار ترک کند خدا جامه ذلت ولباس بلا بر او می پوشاند وسرانجام زبون وبیچاره می شود وخداوند رحمت خود را از دل او بر می دارد وبه بی خردی مبتلا می گردد ...

به من گزارش کرده اند که سفیان بن عوف به فرمان معاویه به شهر انبار یورش برده، حسان بن حسان بکری حاکم آنجا را کشته ومرزداران آنجا را از شهر رانده است. به من گزارش رسیده است که لشگریان سفیان بر زنان مسلمان وزنان اهل ذمه حمله برده اند ودستبند وگردن بند وگوشواره های آنان را ربوده اند وآن زنان سلاحی جز گریه وزاری نداشته اند. این گروه با غنیمت فراوان به شام بازگشته اند ونه کسی از آنان زخمی شده ونه خونی از آنان به زمین ریخته است. اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه از فزونی اندوه بمیرد بر او ملامتی نیست، بلکه به مردن نیز سزاوار است. جای حیرت وشگفتی است که آنان بر کار نادرست خویش متحدند وشما در حق وراه استوار خود متفرق. کار شما دل را می میراند وغم واندوه به بار می آورد. چهره های شما زشت ودلهای شما غمگین باد ... وقتی به شما در تابستان فرمان جهاد می دهم می گویید هوا گرم است، ما را مهلت ده تا کمی گرما بشکند؛ وچون در ایام زمستان شما را به جنگ با آنان امر می کنم می گویید هوا سرد است، به ما مهلت ده تا سرما برطرف شود.

سرما وگرما بهانه ای بیش نیست؛ شما از شمشیر می ترسید. ای مردنماها که آثار مردانگی در شما نیست! عقل شما به اندازه خرد کودکان وزنان تازه عروس است. ای کاش من شما را نمی دیدم ونمی شناختم ... (2)

برنامه معاویه برای ایجاد ترس در دل مردم عراق منحصر به اعزام این سه غارتگر خونریز نبود، بلکه افراد دیگری را نیز به چنین ماموریتهایی گسیل می داشت. مثلا نعمان بن بشیر انصاری را وادار ساخت که به عین التمر، که شهری در غرب فرات بود، حمله برد وآنجا را غارت کند. (3) وبه یزید بن شجره رهاوی ماموریت داد که به سوی مکه برود واموال مردم آنجا را به غارت برد. (4) سرانجام این توطئه ها به نتیجه رسید ورعب وترس شدیدی بر دل مردم عراق نشست. البته این فجایع پس از جنگ نهروان صورت گرفت که فشار داخلی از یک طرف وفشار خارجی از طرف دیگر مردم عراق وخصوصا علاقه مندان امام - علیه السلام را سخت می آزرد. ای کاش حوادث ناگوار در اینجا خاتمه می یافت، ولی حوادث دیگری نیز روح علی - علیه السلام را آزرد وقلب او را فشرد که هم اکنون آنها را می نگاریم.

پی نوشتها

1 - الغارات، ج 2، صص 464تا 474؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 103.

2 - نهج البلاغه، خطبه 27.

3 - الغارات، ج 2، ص 445.

4 - همان، ج 2، ص 504.

فروغ ولایت ص 747

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

کشتار مسلمانان (2)

کشتار مسلمانان

غائله نهروان با قاطعیت امام علی - علیه السلام وهمت یاران با وفای آن حضرت پایان پذیرفت وهنگام آن بود که امام، با پاکسازی ارتش خود از اخلالگران، بار دیگر آرامش را به سرزمینهای اسلامی بازگرداند وبه خودکامگی معاویه وشامیان فریب خورده پایان بخشد، زیرا تمام فتنه ها وفسادها زیر سر فرزند ابی سفیان بود.

معاویه در سرزمین عراق جاسوسانی داشت که وقایع را مرتب برای او گزارش می کردند. برخی از این جاسوسان، کینه توزانی دیرینه نسبت به علی - علیه السلام بودند، مانند عماره بن عقبه برادر ولید بن عقبه. این دو برادر، که از شاخه های درخت ناپاک بنی امیه بودند، از آنجا که امام - علیه السلام ضربتهای شکننده ای بر پیکر این خاندان خبیث فرود آورده بود، دشمنی آن حضرت را به دل داشتند، بالاخص که پدر ولید در جنگ بدر به دست علی - علیه السلام کشته شده بود. ولید همان کسی است که قرآن در آیه ششم سوره حجرات او را فاسق خوانده است ودر دوران حکومت عثمان به دست امام - علیه السلام تازیانه خورد وحدشرابخواری بر او جاری شد. ازاین رو تعجب آور نیست که برادر او عماره جاسوس معاویه در کوفه وخود ولید نیز ازمشوقان معاویه در نبرد همه جانبه با علی - علیه السلام باشد.

عماره در نامه ای پرده از اختلاف ودو دستگی میان یاران علی - علیه السلام برداشت وواقعه نهروان را

گزارش کرد ویادآور شد که گروهی از قراء قرآن در این واقعه به دست علی - علیه السلام ویارانش کشته شده اند وبدین سبب اختلاف ونارضایتی در میان آنان بالا گرفته است. او نامه را به وسیله مسافری به شام فرستاد. معاویه نامه را خواند واز هر دو برادر که یکی حاضر ودیگری غایب بود، تشکر کرد. (1)

معاویه زمینه را برای ایجاد نا امنی ویغماگری وقتل شیعیان امام - علیه السلام مناسب دید واز این جهت با اعزام گروههایی به مناطق حجاز ویمن وعراق به جنگ روانی دست زد وبا ایجاد اغتشاش وقتل افراد بیگناه وغارت اموال زنان وبیچارگان، نه تنها امام را از اندیشه تسخیر مجدد شام باز می داشت، بلکه عملا می خواست ثابت کند که حکومت مرکزی قادر به حراست مرزهای خود نیست.

این سیاست، که بحق سیاستی شیطانی بود، اثر خود را کرد. معاویه با اعزام سنگدلانی به قلمرو حکومت علی - علیه السلام هزاران تن را به قتل رسانید. این یاغیان مهاجم حتی به کودکان وزنان نیز رحم نمی کردند وچنانکه خواهد آمد دو کودک عبید الله بن عباس را در برابر چشم مردم سربریدند.

این برگ از تاریخ حکومت امام - علیه السلام بسیار دردآلود واندوهبار است. البته این بدان معنانیست که علی علیه السلام کفایت وتدبیر سیاسی برای نابود کردن دشمن نداشت، بلکه آنچه در اختیار آن حضرت بود تنها مشتی مردم فضول وبهانه گیر وراحت طلب وبدتر از همه دهن بین بودند واز این رو، امام علیه السلام نتوانست به اهداف عالی خود دست یابد. تاریخ، شرح این هجومهای وحشیانه رابه دقت نگاشته است وما در اینجا تصویری روشن از این هجومها را

ترسیم می کنیم تا میزان تعهد معاویه نسبت به اصول اسلام ومبانی انسانی روشن شود.

غارتگری ضحاک بن قیس

به معاویه گزارش رسید که امیرمؤمنان آماده حرکت به سوی شام است تا بار دیگر نبرد را از سر گیرد. معاویه نامه ای در این باره نوشت وکارگزاران خود را به تمام نقاط شام فرستاد تا آن را برای مردم بخوانند. گروهی از مردم شام آماده حرکت به سوی عراق شدند. فردی به نام حبیب بن مسلمه خطاب به آنان گفت: از صفین تجاوز نکنید، زیرا ما در آن نقطه بر دشمن پیروز شدیم. ولی عمروعاص نظر داد که معاویه با سپاه خود به عمق سرزمین عراق وارد شود، زیرا این کار مایه تقویت روحیه سربازان شام وذلت اهل عراق است. معاویه نظر او را تصویب کرد ولی گفت: مردم شام آمادگی تجاوز از صفین را ندارند. بحث بر سر محل استقرار سپاه ادامه داشت که ناگهان خبر رسید که درگیری شدیدی میان امام - علیه السلام وخوارج رخ داده و او بر متمردان سپاه خود پیروز شده است و از مردم خواسته است که به سوی شام حرکت کنند ولی آنان مهلت خواسته اند. باز نامه ای از عماره بن عقبه ابن ابی معیط رسید که در آن از تفرقه میان یاران علی - علیه السلام سخن گفته بود واین که قاریان قرآن وعابدان سپاه او سر به شورش نهاده اند وعلی رغم جنگ شدید وسرکوب آنان هنوز اختلاف کلمه باقی است.

در چنین وضعی معاویه ضحاک بن قیس فهری را به فرماندهی سه الی چهار هزار نفر برگزید وفرمان داد که به سمت کوفه برود وقبایلی را که در اطاعت امام هستند غارت کند واین کار

را به سرعت انجام دهد، به نحوی که اگر بامدادان وارد شهری شد عصر آن روز در شهر دیگر باشد وهرگز در نقطه ای متوقف نشود که با گروهی رودررو نبرد کند بلکه به صورت جنگ وگریز کار خود را ادامه دهد.

ضحاک در مسیر خود به روستای ثعلبیه رسید که مسیر حجاج عراق به سوی مکه بود. وی به غارت اموال حجاج پرداخت وسپس به مسیر خود ادامه داد وبا عمروبن عمیس برادر زاده عبد الله بن مسعود روبرو شد و او را با گروهی از مردم کشت.

چون گزارش غارتگری ضحاک به علی - علیه السلام رسید، امام بر فراز منبر قرار گرفت وگفت:

ای مردم، به سوی بنده صالح عمروبن عمیس بشتابید. به یاری گروهی از یاران خود که از حمله دشمن آسیب دیده اند برخیزید. حرکت کنید وبا دشمن خود بجنگید ومرزهای خود را از ورود دشمن حفظ کنید.

آنان در برابر سخنرانی امام - علیه السلام واکنش چشمگیری نشان ندادند. امام که ناتوانی وسستی آنان را مشاهده کرد فرمود:

سوگند به خدا که من حاضرم ده نفر از شما را با یک نفر از یاران معاویه عوض کنم! وای بر شما که همراه من بیرون بیایید وسپس مرا در وسط میدان تنها بگذارید وفرار کنید. به خدا سوگند که من مرگ با؛ پپ بصیرت را ناخوش ندارم ودر آن برای من آسایش بزرگی است واز شما وسختیهای شما نجات می یابم. (2)

امام - علیه السلام از منبر فرود آمد وحرکت کرد تا به سرزمین غریبین رسید. آن گاه حجر بن عدی را به فرماندهی چهار هزار نفر برگزید وپرچمی برای او بست. حجر

حرکت کرد وبه سرزمین سماوه رسید وپیوسته در دنبال ضحاک بود تا در نقطه ای به نام تدمر به او برخورد. جنگ میان دو گروه آغاز شد و از دشمن نوزده نفر واز یاران علی - علیه السلام دو نفر کشته شدند. ضحاک از تاریکی شب استفاده کرد وپا به فرار نهاد وبامدادان اثری از او پیدا نبود.

ضحاک در فرار خود از عراق با بی آبی روبرو شد، زیرا شتری که حامل آب برای او بود در راه گم شد. ولی سرانجام راه را یافت واز ساکنان اطراف آب طلبید و رفع عطش کرد.

امام - علیه السلام در باره غارتگری ضحاک خطبه ای دارد که قسمتهایی ازآن را می نویسیم:

«ایها الناس، المجتمعه ابدانهم المختلفه اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب وفعلکم یطمع فیکم الاعداء! تقولون فی المجالس: کیت وکیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد» .

ای مردمی که بدنهایشان در کنار هم وگرایشهایشان مختلف است، سخنان شما سنگهای سخت را نرم می کند، ولی کارتان دشمنان را به طمع می اندازد. در مجالس دور هم می نشینید ولاف وگزاف می گویید، ولی در وقت نبرد با دشمن می گویید: ای جنگ از ما دور شو.

« ... ای دار بعد دارکم تمنعون؟ و مع ای امام بعدی تقاتلون؟ المغرور والله من غررتموه. و من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الاخیب ومن رمی بکم فقد رمی بافوق ناصل » .

کدام خانه را بعد از خانه خود از تصرف دشمن باز می دارید؟ وبا کدام امام وامینی بعد از من نبرد می کنید؟ به خدا سوگند، فریب خورده کسی است که شما او را فریب داده اید. آن کس که به وسیله

شما کاری را صورت دهد، به خدا سوگند که جز نومیدی چیزی نصیب او نمی شود وکسی که به وسیله شما تیر اندازد همانا با تیر سرشکسته وبی پیکان تیراندازی کرده است.

ودر پایان خطبه می فرماید:

«القوم رجال امثالکم. اقولا بغیر علم؟ و غفله من غیرورع؟ وطمعا فی غیر حق؟ ! (3)

شامیان مردانی چون شما هستند. آیا صحیح است گفتار بدون اعتقاد؟ وغفلت از خدا در عین بی تقوایی؟ آیا در غیر حق طمع می ورزید؟

عقیل، برادر امام - علیه السلام، از حمله ناجوانمردانه ضحاک آگاه شد واز مکه نامه ای به عنوان همدردی به وی نگاشت ودر پایان نامه درخواست کرد که اگر امام اجازه دهد با فرزندانش به عراق بیاید ودر غم وشادی برادر شریک باشد، زیرا او دوست ندارد که پس از آن حضرت زنده بماند. امام - علیه السلام در پاسخ نامه برادر، که از نامه های تاریخی آن حضرت است، وضع قریش وستم پیشگی آنان را نسبت به خود چنین شرح می دهد:

«الا و ان العرب قد اجمعت علی حرب اخیک الیوم اجماعها علی حرب رسول الله قبل الیوم. فاصبحوا قد جهلوا حقه و جحدوا فضله و بادروه العداوه و نصبوا له الحرب و جحدوا علیه کل الجحد و جروا الیه جیش الاحزاب » . (4)

همانا عرب امروز برای جنگ با برادرت همپیمان شده اند، چنانکه قبلا برای نبرد با پیامبر خدا همپیمان شده بودند. آنان به انکار حق برادرت پرداختند وبرتری او را نادیده گرفتند وبه دشمنی با او مبادرت ورزیدند واز کوششهای او در سخت ترین لحظات عصر رسالت چشم پوشیدند وسرانجام سپاه احزاب را به سوی او به حرکت در آوردند.

این کلمات حاکی است که امام - علیه السلام نبرد با معاویه را دنباله نبرد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با ابوسفیان می داند. در حقیقت، نبرد احزاب، در پوشش گرفتن انتقام خون عثمان، در سرزمین صفین تجدید شد.

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 115 - 114، به نقل از تاریخ طبری.

2 - نهج البلاغه، خطبه 97.

3 - نهج البلاغه، خطبه 29؛ الغارات ثقفی، ج 2، ص 416؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 111تا 125.

4 - الغارات، ج 2، ص 431.

فروغ ولایت ص 735

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

کشتار مسلمانان (3)

کشتار مسلمانان

چون عمرو، ابوموسی را فریب داد، تا علی (ع) را از خلافت خلع کرد و معاویه را برای خلافت معین ساخت، معاویه دانست هنگام دست اندازی به عراق نزدیک شده است. اما نخست باید بیم خود را در دل مردم آن ایالت بیفکند. برای ترساندن عراقیان فرماندهانی به ناحیت های مرزی آن سرزمین فرستاد تا دست به غارت و کشتن مردم بگشایند و رعیت را بترسانند. علی (ع) پیوسته مردم خود را به جهاد می خواند اما آنان هر روز بهانه ای می آوردند و امام که درنگ آنان را در کارزار با مردم شام می دید سرزنششان می کرد و می فرمود:

«زشت بویید! و از اندوه بیرون نیایید که آماج بلایید. بر شما غارت می برند و ننگی ندارید. با شما پیکار می کنند و به جنگی دست نمی گشایند.

خدا را نافرمانی می کنند و خشنودی می نمایید. اگر در تابستان شما را بخوانم گویید هوا سخت گرم است مهلتی ده تا گرما کمتر شود، و اگر در زمستان فرمان دهم گویید سخت سرد است فرصتی ده تا سرما از بلادمان به در شود. شما که از گرما و سرما چنین می گریزید با شمشیر آخته کجا می ستیزید.» (1)

معاویه در سال سی و هشتم هجری عبد الله بن عمرو حضرمی را به بصره فرستاد وبدو گفت: «بیشترین مردم این ایالت در خونخواهی

عثمان با ما یارند. تو میان مضریان فرود بیا و با ازدیان دوستی کن که آنان همگان با تواند و مردم ربیعه را که همگی هواخواه علی هستند بخوان و بترسان.»

ابن حضرمی به بصره رسید. عبد الله پسر عباس که از جانب علی (ع) حاکم بصره بود، زیاد بن ابیه را به جای خود گمارده و خود به کوفه نزد علی رفته بود. ابن حضرمی نزد بنی تمیم رفت. عثمانیان گرد او فراهم آمدند. وی خطبه ای خواند و در آن عثمان را مظلوم و علی را کشنده او شناساند و از آنان خواست به خونخواهی وی برخیزند. ضحاک پسر قیس هلالی که از جانب عبد الله عباس رئیس نیروی محافظ شهر (شرطه) بود گفت: «چه درخواست بدی! تو هم آمده ای آنچه طلحه و زبیر از ما خواستند می خواهی؟ آنان اینجا آمدند، ما در بیعت علی بودیم و کارهامان راست بود. ما را از یکدیگر جدا کردند و به جان هم افکندند. اکنون ما با علی بیعت کرده ایم و او از گناه ما درگذشت. می خواهی باز به جان هم بیفتیم تا معاویه امیر شود؟ به خدا یک روز حکومت علی بهتر از معاویه و خاندان اوست.» (2)

گفتگوی موافق و مخالف آغاز شد. عبد الله نامه معاویه را که در آن وعده سالی دو بار عطا داده بود برایشان خواند. زیاد چون چنین دید مردم بکر بن وائل را که در طاعت علی بودند فرا خواند و جنگ درگرفت. ابن حضرمی نخست در قلعه ای پناه برد. سپاه زیاد او را و هر که در قلعه بود آتش زدند. ازدیان بر تمیمیان پیروز گردیدند و شاعر آنان چنین سرود:

ما

زیاد را به خانه او برگرداندیم و پناهنده تمیمیان دود شد و به هوا رفت، زشت باد مردمی که پناهنده خود را کباب کردند، حالی که با دو درهم می توان گوسفندی را پوست کند و کباب کرد، آنگاه که سر او را به شراره آتش کباب می کردند، او آن مردم فرومایه را به یاری خود خواند تا او را نجات دهند، ولی ما پناهنده خود را یاری می کنیم مبادا بدو آسیبی رسد، تنها شرافت خانوادگی است که پناهنده ای را حمایت می کند، تمیمیان حرمت پناهنده خود را رعایت نمی کنند، تمیمیان در گذشته نیز با زبیر چنین کردند، شامگاهی او را کشتند.

در این بیت ها بنگرید. از روزی که رسول خدا از جهان رفت تا روزی که این قطعه را سروده اند سی سال نگذشته است و می بینیم آنچه در این بیت ها نیست اسلام است و اطاعت از امام مسلمانان و آنچه در آن دیده می شود تعصب نژادی و قبیله ای است و چه زود مسلمانان بدانچه قرآن آنان را از آن می ترساند بازگشتند.

«و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افاءن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین.» (3)

و دور نیست این فقره که قسمتی از خطبه قاصعه است به چنین حادثه ای اشارت داشته باشد.

«سرکشی را از حد گذراندید و با رویاروئی خدا و صف آرائی برابر مؤمنان زمین را در تباهی کشاندید. خدا را، خدا را، بپرهیزید از بزرگی فروختن، از روی حمیت و نازیدن به روش جاهلیت که حمیت زادگاه کینه است. بترسید از پیروی مهتران و بزرگانتان که به

گوهر خود نازیدند، و نژاد خویش را برتر دیدند و آن عیب را بر خود پسندیدند و بر نعمت خدا انکار ورزیدند.» (4)

پی نوشتها

1. خطبه 27.

2. الکامل، ج 3، ص 360.

3. آل عمران، آیه 144.

4. خطبه 192.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 144

دکتر جعفر شهیدی

کشتار مسلمانان (4)

کشتار مسلمانان

سال سی و نهم و چهلم هجری برای علی (ع) سالهایی پر رنج بود، معاویه گروه هائی را برای دستبرد و ترساندن مردم عراق و رماندن دل آنان از علی به مرزهای عراق فرستاد.

نعمان پسر بشیر را با هزار تن به عین التمر که شهرکی در غرب کوفه بود روانه کرد. مالک بن کعب که در آن هنگام تنها با صد تن در آن شهر به سر می برد، برای رویاروئی با نعمان از علی مدد طلبید. و علی از مردم کوفه خواست به یاری او بروند، ولی آنان در رفتن کوتاهی کردند. علی (ع) چون سستی آنان را دید به منبر رفت و فرمود:

«هر گاه بشنوید دسته ای از شامیان به سر وقت شما آمده اند به خانه های خود می خزید و در به روی خویش می بندید چنانکه سوسمار در سوراخ خود خزد و کفتار در لانه آرمد. فریفته کسی است که فریب شما را خورد و بی نصیب آنکه انتظار یاری از شما برد. انا لله و انا الیه راجعون » (1)

آیا این گفتار و مانند آن در دل سخت آن مردم اثر کرد؟ نه! هم در این سال معاویه یکی از یاران خود را بنام یزید بن شجره به مکه فرستاد تا با مردم حج گزارد و از آنان برای وی بیعت گیرد و عامل علی را از آن شهر بیرون کند. همچنین گروهی را برای غارت به جزیره روان داشت. هم در این سال سفیان بن عوف را

با شش هزار تن فرستاد تا بر مردم هیت (2) غارت برد.

سفیان دست به کشتار مردم و بردن مالهای آنان کرد. چون خبر به علی رسید در خطبه ای فرمود:

«من شبان و روزان، آشکارا و نهان شما را به رزم این مردم تیره روان خواندم و گفتم با آنان بستیزید پیش از آنکه بر شما حمله برند و بگریزید. اما هیچ یک از شما خود را برای جهاد آماده نساخت و هر یک کار را به گردن دیگری انداخت. تا آنکه از هر سو بر شما تاخت آوردند و شهرها را یکی پس از دیگری از دستتان برون کردند.

اکنون سربازان این مردم غامدی (3) به انبار درآمده، حسان پسر حسان بکری (4) را کشته اند و مرزبانان را از جایگاه خود رانده اند. شنیده ام مهاجمان به خانه های مسلمانان و کسانی که در پناه اسلامند در آمده اند.

گردن بند و دستبند و گوشواره و خلخال از گردن و دست و پای زنان درآورده اند. حالی که آن ستمدیدگان برابر آن متجاوزان جز زاری و رحمت خواستن، سلاحی نداشته اند. سپس غارتگران پشتواره ها از مال مسلمانان بسته، نه کشته بر جا نهاده و نه خسته، به شهر خود باز گشته اند. اگر از این پس مرد مسلمانی از غم چنین حادثه بمیرد چه جای ملامت است که در دیده من شایسته چنین کرامت است.» (5)

و چون باز هم کندی نشان دادند، خود پیاده به راه افتاد و به نخیله رفت. تنی چند در پی او رفتند و گفتند: «امیر مؤمنان ما این کار را کفایت می کنیم.» فرمود:

«شما از عهده کار خود برنمی آئید چگونه کار دیگری را برایم کفایت

می نمائید؟ اگر پیش از من رعیت از ستم فرمانروایان می نالید، امروز من از ستم رعیت خود می نالم، گوئی من پیروم و آنان پیشوا، من محکومم وآنان فرمانروا.» (6)

معاویه سرداری دگر را به تیماء (7) فرستاد و او را گفت: «به هر کس از صحرانشینان رسیدی از او صدقه بگیر و هر کس را از پرداخت صدقه خودداری کند بکش.»

به سال سی و نهم معاویه ضحاک پسر قیس را برای غارت و کشتن فرستاد. علی (ع) چون کوتاهی مردم را برای مقابله با او دید این خطبه را خواند:

«ای مردمی که به تن فراهمید و در خواهشها مخالف همید. سخنانتان تیز، چنانکه سنگ خاره را گدازد و کردارتان کند، چنانکه دشمن را درباره شما به طمع اندازد. در بزم جوینده مرد ستیزید و در رزم پوینده راه گریز. آنکه از شما یاری خواهد خوار است و دل تیمار خوارتان از آسایش به کنار. برای کدام خانه پیکار می کنید؟ و پس از من در کنار کدام امام کارزار می کنید؟ به خدا سوگند فریفته کسی است که فریب شما را خورد و بی نصیب کسی است که انتظار پیروزی از شما برد.» (8)

اما شیطان دل آن مردم را چنان پر کرده بود که موعظت در آن راهی نداشت و امام می فرمود:

«ای نه مردان به صورت مرد. ای کم خردان ناز پرورد. کاش شما را ندیده بودم و نمی شناختم که به خدا پایان این آشنایی ندامت بود و دستاورد آن اندوه و حسرت. خدایتان بمیراناد که دلم از دست شما پر خون است و سینه ام مالامال خشم شما مردم دون که پیاپی جرعه اندوه به کامم می ریزید و

با نافرمانی و فروگذاری جانب من، کار را به هم در می آمیزید.» (9)

و درد دل خود را با خدا در میان می نهاد که:

«خدایا اینان از من خسته اند و من از آنان خسته، آنان از من به ستوه اند و من از آنان دل شکسته. پس بهتر از آنان را مونس من دار و بدتر از مرا برآنان بگمار.» (10)

سپس حجر بن عدی را برای مقابله او فرستاد. جنگ میان سپاه حجر و ضحاک در گرفت و ضحاک گریخت.

پی نوشتها

1. خطبه 69.

2. شهری بر کنار فرات. اکنون مرکز استان دلیم (رمادی) در عراق است.

3. سفیان پسر عوف از بنی غامد از مردم ازد. معاویه او را مامور غارت بردن به مرزهای عراق ساخت.

4. عامل امام بر انبار.

5. خطبه 27.

6. سخنان کوتاه، 261.

7. شهرکی در شمال جزیره العرب.

8. خطبه 27.

9. خطبه 27.

10. خطبه 25.

کشتار مسلمانان (5)

پیروزی در مصر معاویه را به طمع انداخت تا برای بیرون آوردن بصره از دست امام اقدام کند، چون او می دانست که اکثریت مردم آن شهر به خاطر آنچه در جنگ جمل از طرف امام (ع) به ایشان رسیده بود، کینه وی را در دل دارند. معاویه، عبد الله حضرمی را به بصره فرستاد تا مردم آن جا را بر امام بشوراند، عبد الله به مقصود خود نرسید، و کشته شد. اما پیش از این که هلاک شود توانست میان مردم بصره اختلاف ایجاد کند.

معاویه، نعمان بن بشیر را با هزار تن فرستاد و بعد از آن سفیان بن عوف را با شش هزار و به دنبال آنها ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر به سمت نواحی مختلف عراق فرستاد، تا در ضمن یورشها ویرانی و مرگ را در آن نواحی گسترش بدهند. آن گاه برمی گشتند بدون این که از طرف مردم عراق در اکثر اوقات، بجز مقاومتی ناچیز، عکس العملی ببینند. معاویه گروهی رزمنده دیگر به یمن و حجاز فرستاد و آنها نسبت به مسلمانان کارهایی کردند که افراد کافر از انجام آنها پرهیز داشتند و

آن جنگجویان از راه غارتگریهای خود بدون این که اذیتی ببینند، با دست پر باز گشتند.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 474

محمد جواد شری

اولین خطبه علی پس از بیعت

اولین خطبه (1)

اولین خطبه

علی - علیه السلام پیش از دستور تقسیم بیت المال خطابه ای به شرح زیر ایراد کرد وگفت:

ای مردم! هیچ کس از مادر، غلام وکنیز به دنیا نیامده است وهمه حر وآزادند. خداوند به برخی از شما نعمتهای فراوان بخشیده است وکسی که گرفتار است باید شکیبایی پیشه سازد وبا شکیبایی خود بر خدا منت ننهد. اکنون بیت المال نزد ما حاضر است وآن را میان سفید وسیاه، به طور مساوی، تقسیم خواهیم کرد. (1)

وقتی سخن امام به اینجا رسید، مروان رو به طلحه وزبیر کرد وگفت: منظور علی از این سخن، شما هستید وتفاوتی با دیگران نخواهید داشت.

اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه »، که نقدی است بر کتاب «عثمانیه » تالیف جاحظ، سخن امام را مشروحتر نقل کرده است. وی می نویسد:

علی در روز دوم بیعت، روز شنبه نوزدهم ذی الحجه الحرام سال 35 هجری، بر بالای منبر رفت ودر ضمن یک سخنرانی مبسوط چنین گفت:

« ... مردم! من شما را به راه روشن پیامبر وادار می سازم واوامر خویش را در میان جامعه جاری می کنم. به آنچه می گویم عمل کنید واز آنچه باز می دارم اجتناب ورزید. (سپس از بالای منبر به سمت راست وچپ نگاه کرد وافزود:) ای مردم! هرگاه من این گروه را که در دنیا فرو رفته اند وصاحبان آب وملک ومرکبهای رهوار وغلامان وکنیزان زیبا شده اند از این

فرو رفتگی باز دارم وبه حقوق شرعی خویش آشنا سازم، بر من انتقاد نکنند ونگویند که فرزند ابوطالب ما را

از حقوق خود محروم ساخت. آن کس که می اندیشد که به سبب مصاحبتش با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر دیگران برتری دارد باید بداند که ملاک برتری چیز دیگر است. برتری از آن کسی است که ندای خدا وپیامبر را پاسخ بگوید وآیین اسلام را بپذیرد. در این صورت، همه افراد، از نظر حقوق، با دیگران برابر خواهند بود. شما بندگان خدا هستید ومال، مال خداست ومیان شما بالسویه تقسیم می شود. کسی بر کسی برتری ندارد. فردا بیت المال میان شما تقسیم می شود وعرب وعجم در آن یکسان هستند» . (2)

پی نوشتها

1 - کافی، ج 8، ص 68.

2 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 37.

فروغ ولایت ص 374

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

اولین خطبه (2)

اولین خطبه

طبری به سند خود از علی بن الحسین آرد که چون مردم با علی بیعت کردند این خطبه را خواند:

«همانا خدای تعالی کتابی راهنما را نازل فرمود، و در آن نیک و بد را آشکار نمود. پس راه خیر را بگیرید تا هدایت شوید و از راه شر برگردید و به راه راست روید. واجب ها! واجب ها! آن را برای خدا بجا آرید که شما را به بهشت می رساند. خدا حرامی را حرام کرده که ناشناخته نیست و حلالی را حلال کرده که از عیب تهی است و حرمت مسلمانان را از دیگر حرمت ها برتر نهاد، و حقوق مسلمانان را با اخلاص و یگانه پرستی پیوند داد.

پس مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او آزاری نبینند، جز اینکه برای حق بود، و گزند مسلمان روا نیست جز در آنچه واجب شود. بر چیزی پیشی گیرید که همگانتان را فراگیر است[مرگ]که یک یک شما از آن ناگزیر است. همانا مردم پیش روی شمایند، و مرگ از پس شما را می خواند. سبکبار باشید تا برسید. که پیش رفتگان برپایند و پس ماندگان را می پایند. خدا را واپایید در حق شهرهای او و بندگان او که شما مسئولید حتی از سرزمینها و چهارپایان. اگر خیری دیدید آن را دریابید و اگر شری دیدید روی از آن بتابید.» (1)

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 3079 - 3078، نهج البلاغه، خطبه 167.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 69

دکتر سید جعفر شهیدی

جنگ جمل

مقدمات جنگ بصره (جمل)

مقدمات جنگ جمل

هجوم بی سابقه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مهاجرین وانصار برای بیعت با علی - علیه السلام ودرخواست اعاده حکومت حق وعدالت، سبب شد که امام زمام امور را به دست بگیرد تا مطابق سنن وقوانین اسلامی با مردم رفتار کند.

روش امام - علیه السلام در تقسیم بیت المال خشم گروهی را برانگیخت؛ گروهی که پیوسته از عدالت واحیای سنتهای حسنه ناراحت می شوند وخواهان تبعیض واشباع غرایز وخواسته های نفسانی ونامحدود خود هستند.

امام - علیه السلام در دوران حکومت پنجساله خود با سه گروه سرکش رو به رو شد که یاغیگری وعصیان آنان حد ومرزی نداشت وخواسته ای جز

تجدید اوضاع حکومت عثمان وبذل وبخششهای بی جهت واسرافکاری وامضاء وتثبیت حکومت افراد نالایق وخود خواه مانند معاویه وتحکیم فرمانروایی استانداران حکومت پیشین ومانند اینها نداشتند.

در این نبردها که خون برادران مسلمان ریخته شد، گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که «بدری » و «احدی » بودند، یعنی در حساسترین لحظات تاریخ اسلام در رکاب پیامبر اکرم شمشیر زده بودند، این بار در رکاب خلیفه وجانشین راستین او به نبرد پرداختند ودر پیشبرد اهداف امام - علیه السلام جان خود را از دست دادند.

گذشته از این، وقت گرانبهای امام - علیه السلام که باید در تربیت افراد وهدایت امت وتعلیم معارف اسلامی صرف می شد، در دفع این سه گروه که سد راه اهداف مقدس آن حضرت بودند مصرف گردید وسرانجام پیش از آنکه امام

به هدف نهایی خود، که ایجاد یک حکومت جهانی بر اساس اصول وسنن اسلامی بود، برسد خورشید حکومت وی پس از پنج سال نور افشانی غروب کرد وحکومت اسلامی، پس از درگذشت وی، به صورت سلطنت موروثی در آمد وفرزندان امیه وعباس آن را دست به دست گردانیدند وحکومت اسلامی به صورت یک آرزو در دلهای مؤمنان باقی ماند.

این سه گروه عبارت بودند از:

1 - «ناکثان » یا گروه پیمانشکن. سردمداران این گروه، خصوصا طلحه وزبیر، که در پوشش احترام عایشه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وکمکهای بی دریغ بنی امیه، که در حکومت امام - علیه السلام دستشان از همه جا کوتاه شده بود، سپاهی گران برای تصرف کوفه وبصره ترتیب دادند وخود را به بصره رسانده وآنجا را تصرف کردند. امام - علیه السلام به تعقیب آنان پرداخت ونبردی میان طرفین برپا شد که در آن طلحه و زبیر کشته شدند وسپاه آنان متفرق شد وگروهی از آنان به اسارت در آمدند که بعدا مورد بخشش امام - علیه السلام قرار گرفتند.

2 - «قاسطان » یا گروه ستمگر وبیرون از جاده حقیقت. رئیس این گروه معاویه بود که، با خدعه وحیله وآفریدن حوادث فریبنده، قریب دو سال وبلکه تا پایان عمر امام، فکر آن حضرت را به خود مشغول ساخت ونبرد صفین، در منطقه ای میان عراق وشام، بین او وعلی - علیه السلام رخ داد که در آن خون متجاوز از صد هزار مسلمان ریخته شد ولی امام - علیه السلام به هدف نهایی خود نرسید، هرچند معاویه در منطقه شام منزوی شد.

3 - «مارقان » یا گروه

خارج از دین. این جمیعت همان گروه «خوارج » است. آنان تا پایان نبرد صفین در رکاب علی - علیه السلام بودند وبه نفع آن حضرت شمشیر می زدند، ولی کارهای فریبنده معاویه سبب شد که آنان بر امام خود بشورند وگروه سومی تشکیل دهند که بر ضد امام ومعاویه، هر دو باشد. خطر این گروه بر اسلام ومسلمین وبر حکومت امام - علیه السلام بیش ازدو گروه نخست بود علی - علیه السلام با این گروه در منطقه ای به نام «نهروان » رو به رو شد وجمع آنان را متفرق ساخت ونزدیک بود که بار دیگر خود را برای برانداختن ریشه فساد وطاغوت شام آماده کند که به دست یکی از خوارج از پای در آمد وشربت شهادت نوشید وانسانیت یکی از شریفترین وعزیزترین مردان خود را واسلام شایسته ترین فرد پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از دست داد وماه حکومت عدل اسلامی تا ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در محاق فرو رفت.

امام - علیه السلام پیش از آنکه با این حوادث جانکاه روبه رو گردد از وقوع آنها آگاه بود. به این جهت، وقتی پس از قتل عثمان، انقلابیون به خانه علی - علیه السلام ریختندو از او درخواست کردند که دست بیعت به آنان بدهد فرمود:

«دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان لا تقوم له القلوب و لا تثبت علیه العقول » . (1)

مرا رها کنید وسراغ دیگری بروید که ما با حوادثی رو به رو هستیم که چهره های گوناگونی دارد؛ حوادثی که دلها وخردها هرگز توانایی تحمل آنها را ندارد.

یکی

از منابع آگاهی امام - علیه السلام از این حوادث جانکاه در دوران زمامداری خود، گزارش پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از آن رویداد ها بود. محدثان اسلامی از پیامبر اکرم نقل کرده اند که آن حضرت به علی - علیه السلام چنین گفت:

«یا علی تقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین » . (2)

علی ! تو با پیمانشکنان وستمگران وخارجان از دین خواهی جنگید.

این حدیث به صورتهای مختلف، که همگی حاکی از یک مضمون اند، در کتابهای حدیث وتاریخ نقل شده است وصورت روشن آن همان است که گذشت.

نه تنها علی - علیه السلام از وجود چنین حوادث خونین واسفباری آگاه بود، بلکه سردمداران ناکثان، که در تاریخ از آنان به «اصحاب جمل » نام می برند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخنانی در باره نبرد خود با علی - علیه السلام شنیده بودند وپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شخصا به زبیر وعایشه در این باره سخت هشدار داده بود. ولی متاسفانه شیفتگی به حکومت چنان ایشان را مفتون آمال مادی زودگذر ساخته بود که هرگز به خود اجازه بازگشت نمی دادند و راهی را که سرانجام آن عصیان وگناه وخشم الهی بود در پیش گرفتند ورفتند. سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در باره حادثه جمل در محل مناسب خود یادآور خواهیم شد.

بسیار جای تاسف است که در دوران شکوفایی اسلام وهنگامی که حق به محور خود باز گشته وزمام امور را مردی که از روز نخست برای زمامداری ورهبری تربیت شده بود به دست گرفته بود وانتظار می رفت که در این

فصل از زندگی اسلام پیشرفت معنوی ومادی عظیمی نصیب مسلمانان گردد وحکومت اسلامی به طور کامل به دست توانای امام - علیه السلام تجدید شود تا حکومت او نمونه بارز ونسخه کاملی برای آینده باشد، گروهی فرصت طلب به مخالفت با امام - علیه السلام برخاستند وعلم نبرد را بر ضد آن حضرت برافراشتند. امام - علیه السلام در یکی از خطبه های خود از این پیشامد اظهار تاسف کرده ومی گوید:

«فلما نهضت بالامر نکثت طائفه و مرقت اخری و قسط آخرون. کانهم لم یسمعوا کلام الله یث یقول: تلک الدار الآخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین. بلی و الله لقد سمعوها و وعوها و لکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها» . (3)

وقتی به اداره امور بپا خاستم، جمعی بیعت مرا شکستند وگروهی از آیین خدا بیرون رفتند وگروهی دیگر از جاده حق خارج شدند. گویا آنان سخن خدا را نشنیده اند که فرمود: «آن سرای جاودانی از آن کسانی است که سرکش نباشند ودر روی زمین فساد نکنند» . بلی، به خدا سوگند آنان شنیده بودند وحفظ کرده بودند، ولی دنیا در دیدگان آنان آراسته شد وزیور آن ایشان را فریفت.

عذر کودکانه !

گروه پیمانشکن، یعنی طلحه وزبیر وپیروان آن دو، با آنکه با امام - علیه السلام در روز روشن بیعت کرده بودند وفشار افکار عمومی وهجوم مهاجرین وانصار آنان را به بیعت واداشته بود، با این حال، در هنگام برافراشتن پرچم مخالفت مدعی شدند که ما بر حسب ظاهر وزبانی بیعت کرده بودیم وهرگز از صمیم دل به حکومت علی رای نداده بودیم.

امام - علیه السلام

در یکی از سخنرانیهای خود در پاسخ آنان چنین می گوید:

«فقد اقر بالبیعه و ادعی الولیجه فلیات علیها بامر یعرف و الا فلیدخل فیما خرج منه » . (4)

او به بیعت خود اعتراف کرده ولی مدعی است که در باطن خلاف آن را پنهان داشته بود. او باید بر این مطلب شاهد وگواه بیاورد یا آنکه به بیعت خود بازگردد.

نفاق ودو رویی

طلحه وزبیر به حضور امام - علیه السلام رسیدند وگفتند: ما با تو بیعت کردیم که در رهبری باتو شریک باشیم. امام شرط آنان را تکذیب کرد وگفت: شما با من بیعت کردید که مرا در وقت ناتوانی کمک کنید. (5)

ابن قتیبه در کتاب «خلفا» شرح مذاکره آنان را با امام - علیه السلام نقل کرده است. او می گوید: آنان رو به علی کردند وگفتند: می دانی که ما بر چه اساسی با تو بیعت کردیم؟ امام فرمود: چرا می دانم؛ شما بر اساس اطاعت از من بیعت کردید، همان طور که بر این اساس با ابوبکر وعمر بیعت کردید.

زبیر گمان داشت که امام - علیه السلام فرمانروایی عراق را به وی واگذار می کند، همان طور که طلحه می پنداشت که حکومت یمن از آن او خواهد بود. (6) ولی روش امام - علیه السلام در تقسیم بیت المال واعزام دیگران به اداره امور استانهای اسلامی، آنان را از نیل به آرزویشان محروم ساخت. لذا نقشه کشیدند که از مدینه فرار کنند ودست به توطئه بر ضد امام - علیه السلام بزنند. پیش از فرار، زبیر در مجمع عمومی قریش چنین اظهار کرد: آیا این است سزای ما؟ ما بر ضد عثمان قیام کردیم ووسیله قتل او را فراهم ساختیم،

در حالی که علی در خانه نشسته بود. وقتی زمام کار را به دست گرفت، کار را به دیگران واگذار کرد. (7)

ریشه قیام ناکثان

طلحه وزبیر از اینکه در حکومت علی - علیه السلام به استانداری منطقه ای منصوب شوند مایوس ونومید شدند. از طرف دیگر، از جانب معاویه به هر دو نفر نامه ای، تقریبا به یک مضمون، رسید که آنان را به «امیر المؤمنین » توصیف کرده ویاد آور شده بود که از مردم شام برای آن دو بیعت گرفته است وباید هرچه زودتر شهرهای کوفه وبصره را اشغال کنند، پیش از آنکه فرزند ابوطالب بر آن دو مسلط شود وشعار آنان در همه جا این باشد که خواهان خون عثمان هستند ومردم را بر گرفتن انتقام او دعوت کنند.

این دو صحابی ساده لوح فریب نامه معاویه را خوردند وتصمیم گرفتند که از مدینه به مکه بروند ودر آنجا به گرد آوری افراد وساز وبرگ جنگ بپردازند. آنان در اجرای نقشه فرزند ابوسفیان به حضور امام - علیه السلام رسیدند وگفتند: ستمگریهای عثمان را در امور مربوط به ولایت وحکومت مشاهده کردی ودیدی که وی جز به بنی امیه به کسی نظر وتوجه نداشت. اکنون که خدا خلافت را نصیب تو ساخته است ما را به فرمانروایی بصره وکوفه منصوب کن. امام - علیه السلام فرمود: آنچه خدا نصیب شما فرموده است به آن راضی باشید تا من در این موضوع بیندیشم. آگاه باشید که من افرادی را برای حکومت می گمارم که به دین وامانت آنان مطمئن واز روحیات آنان آگاه باشم.

هر دو نفر با شنیدن این سخن، بیش از پیش مایوس شدند؛ چه

امام - علیه السلام آب پاکی روی دست آنان ریخت ودریافتند که آن حضرت به آن دو اعتماد ندارد. لذا جهت سخن را دگرگون کردند وگفتند: پس اجازه بده ما مدینه را به قصد عمره ترک کنیم. امام - علیه السلام فرمود: در پوشش عمره هدف دیگری دارید. آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر عمره هدف دیگری ندارند. امام - علیه السلام فرمود: شما در صدد خدعه وشکستن بیعت هستید. آنان سوگند خود را تکرار کردند وبار دیگر با امام بیعت نمودند. وقتی آن دو خانه علی - علیه السلام راترک کردند، امام به حاضران در جلسه فرمود: می بینم که آنان در فتنه ای کشته می شوند. برخی از حضار گفتند: ازمسافرت آنان جلوگیری کن. امام - علیه السلام فرمود: باید تقدیر وقضای الهی تحقق پذیرد.

ابن قتیبه می نویسد:

هر دو پس از خروج از خانه علی در مجمع قریش گفتند: این پاداش ما بود که علی به ما داد! ما بر ضد عثمان قیام کردیم ووسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه خود نشسته بود. حال که به خلافت رسیده است دیگران را بر ما ترجیح می دهد.

طلحه وزبیر با آنکه سوگندهای شدیدی در خانه امام - علیه السلام یاد کرده بودند، پس از خروج از مدینه در میان راه مکه به هر کس رسیدند بیعت خود را با علی - علیه السلام انکار کردند. (8)

بازگشت عایشه از نیمه راه مدینه به مکه

پیشتر گذشت که در هنگام محاصره خانه عثمان از طرف انقلابیون مصری وعراقی، عایشه مدینه را به عزم حج ترک گفت ودر مکه بود که خبر قتل عثمان را شنید ولی خبر نرسید که

مسئله خلافت پس از قتل خلیفه به کجا منجر شد. از این جهت تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید.

در مراجعت از مکه، در منزلی به نام «سرف »، با مردی به نام ابن ام کلاب ملاقات کرد واز اوضاع مدینه پرسید. وی گفت که محاصره خانه خلیفه هشتاد روز به طول انجامید وسپس او را کشتند وبعد از چند روز با علی - علیه السلام بیعت کردند.

وقتی عایشه از اتفاق مهاجرین وانصار بر بیعت با امام آگاه شد سخت برآشفت وگفت: ای کاش آسمان بر سرم فرو می ریخت. سپس دستور داد که کجاوه او را به سوی مکه بازگردانند، در حالی که نظر خود را در باره عثمان دگرگون کرده بود ومی گفت: به خدا سوگند، عثمان مظلوم کشته شده است ومن انتقام او را از قاتلان او می ستانم.

آن مرد گزارشگر رو به او کرد وگفت: تو نخستین کسی بودی که به مردم می گفتی عثمان کافر شده است وباید او را که، از حیث قیافه، شبیه نعثل یهودی است بکشند. اکنون چه شده که از سخن نخست خود بازگشتی؟ وی در پاسخ، به سان کسی که تیر در تاریکی رها کند، گفت: قاتلان عثمان او را توبه دادند وسپس کشتند. در باره عثمان همه سخن می گفتند ومن نیز می گفتم، اما سخن اخیر من بهتر از سخن پیشین من است.

آن مرد در بی پایگی پوزش عایشه، اشعاری چند سرود که ترجمه برخی از ابیات آن چنین است:

به قتل خلیفه فرمان دادی وبه ما گفتی که او از دین خدا خارج شده است. مسلم است که ما در کشتن او به فرمان تو گوش کردیم،

ازاین رو، قاتل او نزد ما کسی است که فرمان به قتل او داده است!

عایشه در برابر مسجد الحرام از کجاوه پیاده شد وبه حجر اسماعیل رفت وپرده ای در آنجا آویخت. مردم دور او گرد می آمدند واو خطاب به آنان می گفت: مردم! عثمان به ناحق کشته شده است ومن انتقام خون او را می گیرم. (9)

پایگاه مخالفان امام (ع)

پس از قتل عثمان وبیعت مردم با امام - علیه السلام، سرزمین مکه مرکز مخالفان آن حضرت به شمار می رفت وافرادی که با علی - علیه السلام مخالف بودند یا از دادگری او می ترسیدند، خصوصا فرمانداران واستانداران عثمان که می دانستند امام دارایی آنان را مصاده می کند وآنان را به سبب خیانتهایی که مرتکب شده اند بازخواست خواهد کرد، همه وهمه در مکه در پوشش حرمت حرم خدا گرد آمدند ونقشه نبرد جمل را طرح کردند.

هزینه جنگ جمل

هزینه جنگ جمل را استانداران عثمان، که در دوران حکومت او بیت المال را غارت کرده وثروت هنگفتی به دست آورده بودند، پرداختند وهدف این بود که دولت جوان علی - علیه السلام را سرنگون کنند واوضاع به حال سابق باز گردد.

اسامی برخی از افرادی که هزینه کمرشکن این نبرد را تامین کردند عبارت است از:

1 - عبد الله بن ابی ربیعه، استاندار عثمان در صنعای یمن. او از صنعا به منظور کمک به عثمان خارج شد وچون در نیمه راه از قتل او آگاه گردید به مکه بازگشت. وقتی شنید که عایشه مردم را برای گرفتن انتقام خون عثمان دعوت می کند وارد مسجد شد ودر حالی که روی تخت نشسته بود فریاد زد: هرکس که بخواهد برای گرفتن انتقام خون خلیفه در این جهاد شرکت کند من هزینه رفتن او را تامین می کنم. او گروه کثیری برای شرکت در نبرد مجهز کرد.

2 - یعلی بن امیه، یکی از فرمانداران سپاه عثمان. وی به پیروی از عبد الله پول هنگفتی در این راه خرج کرد. او ششصد شتر خرید (10) ودر بیرون مکه آماده حرکت ساخت وگروهی را بر آن

حمل کرد وده هزار دینار در این راه پرداخت.

وقتی امام - علیه السلام - از بذل وبخشش یعلی آگاه شد فرمود: فرزند امیه ده هزار دینار را از کجا آورده است؟ جز این است که از بیت المال دزدیده است؟ به خدا سوگند، اگر به او وفرزند ابی ربیعه دست یابم ثروت آنان را مصادره می کنم وجزو بیت المال قرار می دهم. (11)

3 - عبد الله بن عامر، استاندار بصره. او با اموال زیادی از بصره به مکه فرار کرده بود وهم او بود که نقشه تصرف بصره را طرح کرد وطلحه وزبیر وعایشه را به باز پس گرفتن این استان تشویق نمود. (12) در مکه استانداران فراری عثمان دور هم گرد آمده بودند وعبد الله بن عمر وبرادر او عبید الله، همچنین مروان بن حکم وفرزندان عثمان و غلامان او وگروهی از بنی امیه به آنان پیوسته بودند. (13) با این همه، ندای این گروه ودعوت آنان که چهره هایی شناخته شده بودند توده مردم را از مکه ونیمه راه برای قیام بر ضد امام علیه السلام تحریک نمی کرد. ازاین جهت، ناچار بودند که در کنار نیروهای عادی، که با بذل وبخشش استاندارهای بر کنار شده عثمان وبنی امیه فراهم شده بود، تکیه گاه معنوی نیز داشته باشند واز این راه، عواطف دینی اعرابی را که در مسیر راه زندگی می کردند تحریک کنند. ازاین جهت، از عایشه وحفصه دعوت کردند که رهبری معنوی این گروه را به عهده بگیرند وبا آنان به سوی بصره حرکت کنند.

درست است که عایشه از لحظه ورود به مکه پرچم مخالفت با علی - علیه السلام را برافراشته بود، ولی هرگز

برای اجرای نظر مخالف خود نقشه ای نداشت وهرگز در فکر او خطور نمی کرد که رهبری لشگری را برعهده بگیرد ورهسپار بصره شود. لذا هنگامی که زبیر فرزند خود عبد الله را که خواهرزاده عایشه بود روانه خانه او کرد، تا عایشه را برای قیام ورفتن به بصره تشویق کند. وی در پاسخ درخواست عبد الله گفت: من هرگز به مردم دستور قیام نداده ام. من به مکه آمده ام که به مردم اعلام کنم که امام آنان چگونه کشته شده است واین که گروهی، با اینکه خلیفه را توبه دادند او را کشته اند، تا مردم خود بر ضد کسانی قیام کنند که بر او شوریدند واو را کشتند وزمام امور را بدون مشورت به دست گرفتند.

عبد الله گفت: اکنون که نظر تو در باره علی وقاتلان عثمان چنین است چرا از مساعدت وکمک بر ضد علی باز می نشینی؟ در حالی که گروهی از مسلمانان آمادگی خود را برای قیام اعلام کرده اند. عایشه در پاسخ گفت: صبر کن در این موضوع کمی فکر کنم. عبد الله از فحوای سخنان او احساس رضایت کرد. لذا در بازگشت به خانه، به زبیر وطلحه وعده داد که ام المؤمنین درخواست ما را اجابت کرد. وبرای تحکیم مطلب، فردای آن روز به نزد عایشه رفت وموافقت قطعی وصریح او را به دست آورد وبرای ابلاغ آن منادی گروه، در مسجد وبازار، خروج عایشه را با طلحه وزبیر اعلام کرد وبدین سان مسئله قیام بر ضدعلی - علیه السلام واندیشه تصرف بصره قطعی شد. (14)

طبری متن ندای خروج کنندگان را چنین نقل می کند:

آگاه باشید که ام المؤمنین وطلحه

وزبیر عازم بصره هستند. هرکس می خواهد اسلام را عزیز گرداند وبا کسانی که خون مسلمانان را حلال شمرده اند نبرد کند وآن کس که می خواهد انتقام خون عثمان را بازستاند با این گروه حرکت کند وهرکس مرکب وهزینه رفتن ندارد، این مرکب او واین هزینه مسافرت او. (15)

بازیگران صحنه سیاست برای تحریک بیشتر عواطف دینی مردم به سراغ حفصه همسر دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز رفتند. وی گفت: من تابع عایشه هستم. اکنون که او آماده مسافرت است، من نیز آمادگی خود را اعلام می کنم. اما وقتی آماده رفتن شد برادرش عبد الله او را از مسافرت بازداشت وحفصه به عایشه پیام فرستاد که: برادرم مرا از همراهی با شما جلوگیری کرد.

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 3، ص 156.

2 - مستدرک الوسائل، ج 3، ص 140.

3 - نهج البلاغه، خطبه 4.

4 - نهج البلاغه، خطبه 8.

5 - همان، کلمات قصار شماره 198.

6و7 - تاریخ خلفا، طبع مصر، ج 1، ص 49.

8 - تاریخ طبری، ج 3، ص 163؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 49؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، صص 232 - 231.

9 - تاریخ طبری، ج 3، ص 172.

10 - تاریخ طبری، ج 3، ص 166.

11 - الجمل، صص 124 - 123. وبه نقل ابن قتیبه (خلفا، ص 56) وی 60 هزار دینار در اختیار زبیر و40 هزار دینار در اختیار طلحه نهاد.

12 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 55؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 166.

13 - الجمل، ص 121.

14 - الجمل، ص 123.

15 - تاریخ طبری، ج 3، ص 167.

فروغ ولایت ص 391

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

مقدمات جنگ جمل

مقدمات جنگ جمل

طلحه وزبیر از یاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند ولی از چنان موقعیت وقدرتی برخوردار نبودند که به تنهایی بتوانند بر ضد حکومت مرکزی بشورند وسپاهی را از از مکه تا بصره رهبری کنند. اگر همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آنان نبود واگر ثروت کلان امویان را در اختیار نداشتند در همان مکه توطئه آنان بر ملا ونقشه هایشان نقش بر آب می شد. باری، آنان در پوشش خونخواهی عثمان واینکه علی - علیه السلام قاتل یا هوادار قاتلان اوست مکه را به عزم بصره ترک گفتند ودر طی راه پیوسته شعار «یالثارات عثمان » سر می دادند. ولی این شعار چندان مسخره بود که حتی نزدیکان عثمان نیز بر آن می خندیدند. دو ماجرای

زیر شاهد صدق این مطلب است:

سعید بن عاص در منطقه «ذات عرق » با کاروان ناکثان، که در راس آنان طلحه وزبیر بودند، ملاقات کرد. سعید که خود از آل امیه بود، رو به مروان کرد وگفت: کجا می روید؟ مروان در پاسخ گفت: می رویم تا انتقام خون عثمان را بگیریم. سعید گفت: چرا راه دور می روید؛ قاتلان عثمان همانان هستند که در پشت سر شما حرکت می کنند (یعنی طلحه وزبیر). (1)

ابن قتیبه در این مورد روشنتر سخن گفته است. او می نویسد:

وقتی طلحه وزبیر وعایشه در سرزمین «ابوطاس » از منطقه خیبر فرود آمدند، سعید بن عاص، د رحالیکه مغیره بن شعبه او را همراهی می کرد، با کمان سیاهی که بر دست داشت به سراغ عایشه رفت وگفت: کجا می روی؟ گفت: به بصره. سعید گفت: چه می خواهی؟ گفت: انتقام خون عثمان را. سعید گفت: ای ام المؤمنین ! قاتلان عثمان در رکاب تو هستند. آن گاه به سراغ مروان رفت وهمین گفتگو را با او نیز داشت وگفت: قاتلان عثمان همین طلحه وزبیر هستند که با کشتن او حکومت را برای خود می خواستند، اما چون به هدف خود نرسیده اند می خواهند خون را با خون وگناه را با توبه بشویند. (2)

مغیره بن شعبه، که پس از شهادت علی - علیه السلام دست راست معاویه به شمار می رفت، در آن روز رو به مردم کرد وگفت: ای مردم، اگر با ام المؤمنین بیرون آمده اید برای او نیکفرجامی بخواهید، واگر برای گرفتن انتقام خون عثمان خروج کرده اید قاتلان عثمان همین سران شمایند، واگر به منظور انتقاد بر علی به راه افتاده اید بگویید چه اشکالی بر او گرفته اید.

شما را به خدا، در ظرف یک سال از برپا کردن دو فتنه (قتل عثمان ونبرد با علی) بپرهیزید. ولی نه سخنان سعید ونه کلام مغیره، هیچ یک در آنان اثر نکرد. پس سعید راه یمن را ومغیره راه طائف را در پیش گرفت وهیچ کدام در نبردهای جمل وصفین شرکت نجستند.

شتاب در حرکت

طلحه وزبیر برای پرهیز از گرفتاری به دست امام - علیه السلام منازل میان مکه وبصره را به سرعت طی می کردند. از این رو، به فکر تهیه شتری تندرو افتادند که هرچه زودتر عایشه را به بصره برساند. در نیمه راه، عربی را از قبیله «عرنیه » دیدند که بر جمل (شتر نر) تیز پایی سوار است. از او خواستند که جمل خود را بفروشد. او ارزش شتر خود را هزار درهم گفت. خریدار اعتراض کرد وگفت: مگر دیوانه ای؟ کجا ارزش یک جمل هزار درهم است؟ صاحب شتر گفت: تو از وضع آن آگاه نیستی. هیچ شتری را یارای مسابقه با آن نیست. خریدار گفت: اگر بدانی این جمل را برای چه کسی می خواهم بدون دریافت درهمی آن را می بخشی. پرسید: برای چه کسی می خواهی؟ گفت برای عایشه ام المؤمنین، صاحب شتر، از روی اخلاص به ساحت نبوت، جمل را تقدیم کرد ودر برابر آن چیزی نخواست. خریدار برای اینکه از او به عنوان راهنما استفاده کند، او را به محلی که کاروان عایشه در آنجا فرود آمده بود برد ودر مقابل آن جمل یک شتر ماده به ضمیمه چهار صد یا ششصد درهم به وی داد واز او خواست که آنان را در پیمودن بخشی از این بیابان کمک کند واو نیز پذیرفت.

راهنما، که از آشناترین افراد به آن سرزمین بود، می گوید: از هر آبادی وچاه آبی که عبور می کردیم عایشه نام آنجا را از من سؤال می کرد؛ تا اینکه وقتی از سرزمین «حواب » عبورکردیم صدای سگان آنجا بلند شد. ام المؤمنین سر از هودج بیرون آورد وپرسید: اینجا کجاست؟ گفتم: حواب است. عایشه تا نام حواب را از من شنید فریادش بلند شد وفورا به بازوی جمل زد وآن را خوابانید وگفت: به خدا سوگند، من همان زنی هستم که از سرزمین حواب می گذرد وسگان آنجا بر شتر وی پارس می کنند. این جمله را سه بار تکرار کرد وفریاد زد که او را باز گردانند. توقف ام المؤمنین سبب شد که کاروان نیز توقف کند وشتران را بخوابانند. اصرار بر حرکت مؤثر نیفتاد وتا روز بعد عایشه در آنجا توقف کرد. اما سرانجام خواهرزاده او، عبد الله بن زبیر، آمد وگفت: هرچه زودتر حرکت کن که علی در تعقیب ماست وممکن است همگی در چنگ او گرفتار شویم. (3)

طبری، از روی تعصب وپنهان کاری، جریان را به نحوی که نقل کردیم آورده است، ولی ابن قتیبه که متقدم بر وی است (متوفا به سال 276) می نویسد:

هنگامی که ام المؤمنین از نام سرزمین حواب آگاه شد به فرزند طلحه گفت: من باید برگردم، زیرا رسول خدا روزی در میان همسران خود، که من نیز در جمع آنها بودم، سخن می گفت واز جمله فرمود: «می بینم که یکی از شما از سرزمین حواب می گذرد وسگان آنجا بر او پارس می کنند» . سپس رو به من کرد وگفت: «حمیرا، مبادا تو آن زن باشی » . در این هنگام

فرزند طلحه درخواست ادامه مسیر را کرد ولی مؤثر نیفتاد. خواهر زاده او، عبد الله بن زبیر، منافقانه سوگند یاد کرد که: نام این سرزمین حواب نیست وما حواب را در اول شب پشت سر نهادیم. بر این سخن نیز اکتفا نکردند وگروهی از اعراب بادیه نشین را آوردند وهمگی به دروغ گواهی دادند که نام این سرزمین حواب نیست. این نوع شهادت دروغ، در نوع خود، در تاریخ اسلام بی سابقه است. پس کاروانیان به مسیر خود ادامه دادند ودر نزدیکی بصره برای تسخیر این شهر، که عثمان بن حنیف از طرف علی - علیه السلام استاندار آنجا بود، فرود آمدند. (4)

پیمان شکنان به بصره نزدیک می شوند

وقتی کاروان ناکثان به نزدیکی بصره رسید مردی از قبیله تمیم از عایشه درخواست کرد که پیش از ورود به بصره سران آنجا را از هدف خود آگاه سازد. از این رو، عایشه نامه هایی به شخصیتهای بزرگ بصره نوشت وخود در محلی به نام «حفیر» فرود آمد ومنتظر پاسخ نامه های خود شد.

ابن ابی الحدید از ابی مخنف نقل می کند که طلحه وزبیر نیز نامه ای به عثمان بن حنیف استاندار بصره نوشتند واز او درخواست کردند که دار الاماره را در اختیار آنان بگذارد. وقتی نامه آنان به عثمان رسید، وی احنف بن قیس را خواست واو را از مضمون نامه آگاه کرد. احنف به عنوان مشورت گفت: آنان که برای خونخواهی عثمان قیام کرده اند، خود، خون او را ریخته اند ومن لازم می دانم که آماده مقابله با آنان باشی. تو استانداری ومردم سخن تو را گوش می کنند. لذا پیش از آنکه آنان بر تو وارد شوند تو به سوی

آنان برو. عثمان گفت: نظر من نیز همین است، ولی منتظر دستور امام - علیه السلام هستم.

پس از احنف، حکیم بن جبله عبدی وارد شد. عثمان نامه طلحه وزبیر را برای او خواند واو نیز همان سخن احنف را تکرار کرد وگفت: اجازه بده من برای مقابله با آنان برخیزم؛ اگر گردن به اطاعت امیرمؤمنان نهادند چه بهتر وگرنه با همه نبرد کنم. عثمان گفت: اگر تصمیم بر مقابله باشد خودم برای این کار اولی هستم. حکیم گفت: هرچه زودتر دست به کار شود، که اگر ناکثان وارد بصره شوند دلهای مردم را، به سبب همراه بودن همسر پیامبر با آنان، به سوی خود متوجه می سازند وتو را از این مقام خلع می کنند.

در این اوضاع نامه ای از امام - علیه السلام به عثمان بن حنیف رسید که او را از پیمانشکنی طلحه وزبیر وحرکتشان به سوی بصره آگاه ساخته ودستور داده بود که آنان را به وفای به عهد وپیمان دعوت کند؛ اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته باشد والا کار را با جنگ فیصله دهد تا خدا میان او وآنان داوری کند. امام - علیه السلام نامه را از ربذه ارسال کرده بود. نامه به املای آن حضرت وبه خط منشی او عبید الله بود. (5)

استاندار بصره پس ازمشورت با یاران وبعد از وصول نامه امام - علیه السلام فورا دو شخصیت بزرگ بصره، عمران بن حصین وابو الاسود دوئلی (6) را طلبید وبه آنان ماموریت داد که از بصره بیرون روند وبا طلحه وزبیر در محلی که سران ناکثان فرود آمده اند ملاقات کنند واز هدف آنان از لشگرکشی به

بصره جویا شوند. آنان نیز فورا به لشگرگاه ناکثان رفتند وبا عایشه وطلحه وزبیر ملاقات کردند. عایشه در پاسخشان چنین گفت: گروهی امام مسلمانان را بدون تقصیر کشتند وخون محترمی را ریختند ومال حرامی را غارت کردند واحترام ماه حرام را از بین بردند. من به اینجا آمده ام تا از جرائم این گروه پرده بردارم وبه مردم بگویم که در این مورد چه کنند. (7) (وبه نقلی گفت:) من به اینجا آمده ام تا سپاهی فراهم سازم وبه کمک آن دشمنان عثمان را مجازات کنم.

هر دو نفر از حضور ام المؤمنین برخاستند وبه نزد طلحه وزبیر رفتند وبه آنان گفتند: برای چه آمده اید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. نمایندگان استاندار پرسیدند: مگر با علی بیعت نکرده اید؟ گفتند: بیعت ما از ترس شمشیر اشتر بود. آن گاه نمایندگان به حضور استاندار بازگشتند واو را از هدف پیمانشکنان آگاه ساختند.

استاندار امام - علیه السلام تصمیم گرفت که با نیروی مردمی از نزدیک شدن آنان به بصره جلوگیری کند. ازاین جهت، منادیان در شهر واطراف ندا سر دادند ومردم را به اجتماع در مسجد دعوت کردند. سخنگوی استاندار، برای ردگم کردن، خود را یک فرد کوفی واز قبیله «قیس » معرفی کرد وگفت:

اگر این گروه می گویند که از ترس جان خود به بصره آمده اند، اما سخن بی پایه ای می گویند؛ زیرا آنان در حرم الهی (مکه) بودند که مرغان هوا نیز در آنجا در امن وامان هستند. واگر برای گرفتن خون عثمان به اینجا آمده اند، قاتلان عثمان در بصره نیستند که به سراغ آنان بیایند. ای مردم، لازم است که در برابر

آنان قیام کنید وآنان را به همانجا که آمده اند بازگردانید.

در این میان مردی به نام اسود برخاست وگفت: آنان ما را قاتلان عثمان نمی دانند، بلکه آمده اند از ما کمک بگیرند وانتقام خون او را بستانند. سخن اسود هرچند با مخالفت اکثریت روبرو شد ولی معلوم شد طلحه وزبیر در میان مردم بصره حامیانی دارند.

کاروان ناکثان از محلی که فرود آمده بودند به سوی بصره حرکت کردند وعثمان بن حنیف نیز برای مقابله وجلوگیری از آنان حرکت کرد و در منطقه ای به نام «مربد» رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. سپاهیان طلحه وزبیر در سمت راست منطقه وعثمان بن حنیف ویاران او در سمت چپ آن قرار داشتند. طلحه وزبیر در باره فضایل عثمان ومظلومیت او سخن گفتند ومردم را برگرفتن انتقام او دعوت کردند. صدای تصدیق از طرفداران آن دو برخاست، ولی یاران استاندار به تکذیب گفتار هر دو برخاستند ونزاع میان طرفین بالا گرفت. اما کوچکترین شکافی در میان یاران عثمان پدید نیامد.

وقتی عایشه وضع را چنین دید شروع به سخن کرد وگفت:

مردم پیوسته از کارکنان عثمان در اطراف شکوه داشتند ومطالب را با ما در میان می گذاشتند. ما در این مورد نگریستیم واو را فردی بی گناه وپرهیزگار ووفادار وگزارشگران را حیله گر ودروغگو یافتیم. منتقدان وقتی نیرومند شدند برخانه او هجوم بردند وخون او را در ماه حرام وبدون عذر ریختند. آگاه باشید که آنچه بر شما شایسته است وبر غیر شما شایسته نیست این است که قاتلان را بگیرید وحکم خدا را در باره آنان اجرا کنید. (سپس این آیه را خواند:) الم تر الی الذین

اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم. (8)

سخنان عایشه شکافی در میان یاران استاندار پدید آورد. گروهی به تصدیق عایشه وگروهی به تکذیب او پرداختندوخاک پرانی وسنگ اندازی به سوی هم در جبهه متحد عثمان بن حنیف آغاز شد. در این هنگام عایشه «مربد» را به عزم نقطه ای به نام «دباغین » ترک گفت، د رحالی که دو دستگی بر یاران عثمان حکومت می کرد وسرانجام گروهی از آنان به ناکثین پیوستند.

استیضاح ناکثان

در محلی که عایشه فرود آمد مردی از قبیله بنی سعد به استیضاح او پرداخت وگفت:

ای ام المؤمنین ! کشتن عثمان برای ما آسانتر از خروج تو از خانه ورکوب تو بر این جمل ملعون است. تو از جانب خدا ستر وپرده حرمت واحترام داشتی (9) ولی پرده احترام خود را دریدی وحرمت خود رااازمیان بردی. اگر با اختیار خود آمده ای از همین جا باز گرد واگر به اکراه آمده ای از ما کمک بگیر.

جوانی دیگر از همان قبیله رو به زبیر وطلحه کرد وگفت:

اما تو ای زبیر، حواری پیامبر به شمار می روی وتو ای طلحه، با دست خود رسول خدا را از آسیب حفظ کردی. مادرتان را همراه می بینم. آیا زنان خود را نیز همراه آورده اید؟ گفتند: نه. گفت: من در این لحظه از شما جدا می شوم.

سپس اشعاری سرود که نخستین بیت آن این است:

صنتم حلائلکم و قدتم امکم هذا لعمرک قله الانصاف

همسران خود را در پشت پرده نشانده اید ولی مادر خود را سوق داده اید، سوگند به جان تو این نشانه کمی انصاف است. (10)

در این هنگام حکیم بن جبله عبدی با یاران خود به

کمک استاندار امام - علیه السلام قیام کرد ونبرد شدیدی میان او وطرفداران طلحه وزبیر در گرفت. عایشه برای جداسازی هر دو گروه دستور داد که از آن نقطه برخیزند وبه سوی قبرستان «بنی مازن » حرکت کنند. وقتی به آن نقطه رسیدند تاریکی شب در میان دو گروه فاصله انداخت واستاندار نیز به شهر بازگشت.

یاران عایشه شبانه د رمحلی به نام «دار الرزق » گرد آمدند وخود را آماده نبرد ساختند. فردای آن روز حکیم بن جبله بر آنها حمله برد ونبرد خونینی میان طرفین رخ داد وتعدادی از هر دو گروه کشته وزخمی شدند.

صلح موقت میان دو گروه

تا اینجا تاریخ نگاران وقایع را متفقا به نحوی که یاد آور شدیم نوشته اند. سخن در وقایع بعدی است که چگونه این دو گروه به توافق رسیدند که دست از نبرد بردارند ومنتظر حادثه دیگر شوند. در اینجا طبری، وبه پیروی از او جزری در «کامل »، مطلب را به دو صورت نوشته اند. به نظر می رسد که صورت دوم قریب به واقع باشد، ولی ما هر دو صورت را می نگاریم.

الف) استفسار از کیفیت بیعت طلحه وزبیر

طبری می نویسد: طرفین توافق کردند که نامه ای به مردم مدینه نوشته شود واز کیفیت بیعت طلحه وزبیر با علی - علیه السلام استفسار شود. چنانچه مردم مدینه گواهی دادند که بیعت آنان از روی اختیار وآزادی بوده است، هر دو نفر باید از آن محل به مدینه باز گردند ومتعرض عثمان بن حنیف نشوند واگر گواهی دادند که بیعت آنان به اکراه واز روی خوف بوده است در آن صورت باید عثمان بصره را ترک گوید ودار الاماره وبیت المال را وآنچه را مربوط

به حکومت است در اختیار طلحه وزبیر بگذارد.

طبری متن صلحنامه را در تاریخ خود آورده است ویاد آور شده که کعب بن سور حامل آن شد وبه سوی مدینه رهسپار گشت. در روز جمعه در مسجد مدینه پیام مردم بصره را به سمع مردم مدینه رسانید ولی جز یک نفر به نام اسامه کسی پاسخ او را نگفت. اسامه گفت: بیعت آنان اختیاری نبود واز روی اکراه وترس بوده است. در این هنگام مردم از کثرت خشم خواستند او را بکشند واگر برخی مانند صهیب ومحمد بن مسلمه به داد او نرسیده بودند خون او ریخته می شد. کعب آنچه را در مسجد مدینه دیده بود پس از بازگشت به بصره نقل کرد واین امر سبب شد که طلحه وزبیر بر عثمان بن حنیف پیام فرستادند که دار الاماره را ترک کند، زیرا ثابت شد که بیعت آن دو با میل ورغبت نبوده است.

صلح وسازش بر این اساس بسیار بعید به نظر می رسد واین نقل از جهاتی دور از واقع است، زیرا:

1 - ناقل آن سیف بن عمر است که محققان او را فردی صالح وراستگو نمی دانند، ولی متاسفانه قسمتی از تاریخ طبری (از حوادث سال 11 تا حوادث سال 36 هجری) انباشته از منقولات اوست.

2 - پیمودن راه بصره به مدینه وبازگشت مجدد به بصره وقت زیادی می طلبید وناکثان می دانستند که امام - علیه السلام از مدینه حرکت کرده ودر تعقیب آنهاست. بنابر این، هرگز مصلحت نبود که پیمانشکنان، با احساس چنین خطری در پشت گوش خود، به چنان شرطی تن دهند ودست روی دست بگذارند وبه تسخیر شهر وخلع استاندار نپردازند ومنتظر پاسخ شوند.

3 - کسانی به چنان شرطی تن می دهند که مطمئن باشند که یاران پیامبر به بیعت اکراهی آنان گواهی خواهند داد، در صورتی که چنین اطمینانی برای آنان وجود نداشت، بلکه باید گفت که برخلاف آن اطمینان داشتند ولذا، بنابه نقل طبری از سیف بن عمر، فقط یک نفر که او نیز از متقاعدین بیعت با امام - علیه السلام بود، بر بیعت اکراهی آن دو گواهی داد ودیگران، طبق نقل خود سیف، در پاسخ سکوت کردند.

4 - روشنترین گواه بر اینکه بیعت آنان اکراهی نبوده این است که گروهی مانند سعد وقاص، عبد الله بن عمر، اسامه وحسان و ... از بیعت امتناع کردند واز همه چیز کناره گیری کردند وکسی متعرض آنان نشد. اگر طلحه وزبیر نیز مایل به بیعت نبودند می توانستند در ردیف قاعدان قرار گیرند. چنانچه وقتی امام - علیه السلام از این مطلب آگاه شد در باره زبیر فرمود:

زبیر گمان می کند که به دست بیعت کرده ودر دل مخالف بوده است. او، در هر حال، به بیعت خود اقرار کرده، مدعی شده است که در باطن خلاف آن را پنهان داشته است. باید برای این مطلب گواه بیاورد واگر نداشت، بیعت او به حال خود باقی است وباید مطیع وفرمانبر باشد. (11)

بعدها نیز، پس از کشته شدن سران پیمانشکنان، امام - علیه السلام وضع آن دو را چنین تشریح می کند:

«اللهم انهما قطعانی و ظلمانی و نکثا بیعتی و البا الناس علی فاحلل ما عقدا و لا تحکم لهما ما ابرما وارهما المساءه فیما املا وعملا. ولقد استثبتهما قبل القتال، و استانیت بهما امام الوقاع فغمطا النعمه وردا العافیه » . (12)

پروردگارا،

طلحه و زبیر پیوند خود را با من قطع کردند وبر من ستم نمودند وبیعت خود را شکستند ومردم را بر من شوراندند.

خدایا، آنچه را بسته اند بگشا وآنچه راتابیده اند استوار مگردان وکیفر آنچه را که آرزو داشتند وانجام دادند به آنان بنما. من پیش از شروع جنگ آنان را مهلت دادم که به بیعتی که کرده بودند باز گردند، ولی کفران نعمت کردند وسلامت دو جهان را از دست دادند.

ب) کسب تکلیف از امام (ع)

صورت دیگر توافق این است که عثمان بن حنیف خطاب به ناکثان گفت که مامور علی - علیه السلام است وبه هیچ وجه نمی تواند به خواسته آنان تن دهد جز اینکه نامه ای به امام بنویسد واز او کسب تکلیف کند. (13) ابن قتیبه در کتاب «الامامه والسیاسه » می افزاید: طرفین توافق کردند که عثمان بن حنیف در موقعیت خود بماند ودار الاماره ومسجد وبیت المال در اختیار او باشد وطلحه وزبیر در هر جا که خواستند فرود آیند تا خبری از علی - علیه السلام برسد. اگر با امام به توافق رسیدند که هیچ؛ در غیر این صورت هرکس در انتخاب راه وروش آزاد خواهد بود. وبر این مطلب میثاق سپردند وگروهی را از طرفین گواه گرفتند. (14)

این نقل صحیحتر به نظر می رسد. البته این بدان معنی نیست که سران ناکثین واقعا واز صمیم قلب به این توافق تن دادند، بلکه آنان با پذیرش صوری توافق، تصمیم داشتند که در اولین فرصت با شبیخون زدن دار الاماره را تسخیر کنند ودست عثمان بن حنیف را از امارت بصره کوتاه سازند. لذا می نویسند که عایشه نامه ای به زید بن صوحان نوشت ودر

آن نامه او را فرزند خاص خود خواند ودرخواست کرد که به گروه آنان بپیوندد یا لااقل در خانه اش بنشیند وعلی را یاری نکند. زید در پاسخ نامه او نوشت: رحمت خدای شامل حال ام المؤمنین باشد. به او امر شده است که در خانه خود بنشیند وبه ما امر شده است که جهاد کنیم. او وظیفه خود را ترک کرده است وما را به انجام وظیفه خودش (جلوس در خانه) دعوت می کند! از طرفی، به آنچه که ما به آن موظف هستیم قیام کرده است وما را از عمل به وظیفه خود باز می دارد.

ابن ابی الحدید نقل می کند که سران ناکثین با هم به گفتگو پرداختند ویاد آور شدند که با ضعفی که دارند اگر علی با سپاه خود برسد کار آنان پایان می پذیرد. از این جهت، به سران قبایل اطراف نامه نوشتند وموافقت بعضی از قبایل (مانند: ازد، ضبه وقیس بن غیلان) را جلب کردند. در عین حال، بعضی از قبایل نسبت به امام - علیه السلام وفادار ماندند. (15)

کودتای خونین

در چنان شرایطی بود که سران ناکثان در خود احساس قدرت کردند وهنوز از ارسال نامه عثمان چیزی نگذشته بود که در یک شب سرد که باد تندی نیز می وزید، به هنگام نماز عشاء وبه نقلی به هنگام نماز صبح، به مسجد ودار الاماره حمله بردند وبا کشتن ماموران حفاظت مسجد ودار الاماره وزندان، که تعداد آنان مختلف نقل شده است، بر حساسترین نقاط شهر مسلط شدند وسپس برای جلب توجه مردم، هر یک از سران به سخنرانی پرداخت.

طلحه در ضمن تجلیل از خلیفه مقتول گفت: خلیفه گناهی مرتکب شد ولی به

سبب آن توبه کرد. ما نخست می خواستیم او را توبیخ کنیم، ولی سفیهان ما بر ما غلبه کردند واو را کشتند. وقتی سخن او به اینجا رسید، مردم لب به اعتراض گشودند وگفتند: نامه هایی که از تو در باره خلیفه می رسید مضمونی غیر از این داشت. تو ما را بر قیام بر ضد او دعوت می کردی.

در این هنگام زبیر برخاست ودر تبرئه خود گفت: از من نامه ای به شما نرسیده است.

در این موقع مردی از قبیله «عبد القیس » برخاست وسرگذشت خلافت خلفای چهارگانه را مطرح کرد وحاصل گفتار او این بود که نصب تمام خلفا به وسیله شما مهاجرین وانصار صورت می گرفت وکوچکترین مشورتی با ما نمی کردید. تا اینکه سرانجام با علی بیعت کردید بدون اینکه از ما نظر بخواهید. حال چه ایرادی بر او گرفته اید؟ آیا مالی را به خود اختصاص داده؟ آیا به غیر حق عمل کرده؟ آیا منکری مرتکب شده است؟ اگر هیچ یک از این کارها صورت نگرفته است، چرا شورش کرده اید؟

منطق محکم ونیرومند او خشم دنیا خواهان را تحریک کرد ومی خواستند او را بکشند، ولی قبیله او مانع او شدند. اما فردای آن روز بر سر او ریختند واو را با هفتاد نفر دیگر که به یاری او برخاسته بودند از دم تیغ گذراندند. سپس زمام امور را، از امامت نماز گرفته تا بیت المال، در اختیار گرفتند وبه بخشی از مراد خود رسیدند. (16)

سرنوشت استاندار

ثبات استاندار در حفظ مقام وموقعیت امام - علیه السلام، ناکثان را سخت عصبانی کرده بود. لذا در نخستین لحظاتی که بر او دست یافتند او را لگد مال کردند وموهای سر ورویش را

کنندند. سپس در قتل او به مشاوره پرداختند وسرانجام تصویب کردند که او را رها کنند، زیرا از آن می ترسیدند که برادر او سهل بن حنیف د رمدینه واکنش تندی نشان دهد.

عثمان بن حنیف بصره را به عزم دیدار علی - علیه السلام ترک گفت. هنگامی که امام - علیه السلام او را به آن صورت دید از باب مطایبه فرمود: از سوی ما به صورت یک پیرمرد رفتی واکنون به صورت یک جوان برگشتی ! عثمان حادثه را بر امام - علیه السلام تشریح کرد.

تعداد کسانی که در این کودتای خونین به قتل رسیدند مختلف نقل شده است. طبق نقل طبری در تاریخ خود وجزری در «کامل »، کشته شدگان چهل نفر بودند ولی ابن ابی الحدید تعداد آنان را هفتاد تن ذکر کرده است وبه نقل ابو مخنف (در جمل) چهار صد تن کشته شدند. (17)

رقت آور آنکه ناکثان براین گروه، که همگی نگهبانان مسجد ودار الاماره وزندان بودند، با خدعه وحیله دست یافتند وهمه را به طرز فجیعی سر بریدند.

قیام حکیم بن جبله

در این میان، حکیم بن جبله از خلع رقتبار عثمان وقتل فجیع نگهبانان دار الاماره سخت آزرده شد وبا سیصد تن از قبیله عبد القیس تصمیم گرفت با آنان نبرد کند وبا ترتیب دادن چهار گردان، وبه همراهی سه برادرش وتعیین فرمانده برای هر یک، بر ناکثین حمله برد. ناکثان برای تشویق مردم به مقابله با حکیم، برای اولین بار همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر شتر نشاندند وبا استفاده از موقعیت او وعواطف مردم را نسبت به خود جلب کردند. از این جهت، روز قیام حکیم

را نیز روز جمل نامیده اند وبرای امتیاز آن با روز جمل معروف اولی را به صفت کوچک ودومی را به صفت بزرگ منسوب کرده اند.

در این نبرد تمام سیصد تن از یاران حکیم به همراه سه برادر او کشته شدند وبدین ترتیب امارت سرزمین بصره به صورت بلامنازع در اختیار طلحه وزبیر قرار گرفت. ولی از آنجا که هر دو نفر خواهان حکومت وفرمانروایی بودند بر سر امامت نماز، سخت به نزاع برخاستند، زیرا امامت هر کدام در آن روز نشانه امارت او بود. وقتی عایشه از اختلاف آن دو آگاه شد دستور داد که هر دو کنار بروند وامامت نماز را برعهده فرزندان زبیر وطلحه نهاد. پس، یک روز عبد الله بن زبیر وروز دیگر محمد بن طلحه با مردم نماز می گزارد.

وقتی در بیت المال را گشودند ودیدگان آنان به ثروت کلان خزانه مسلمین افتاد زبیر این آیه راتلاوت کرد:

وعدکم الله مغانم کثیره تاخذونها فعجل لکم هذه. (فتح: 20)

خداوند غنیمتهای فراوانی به شما وعده داده است که دریافت می کنید واین غنیمت را به جلو انداخت.

سپس افزود: ما به این ثروت از مردم بصره اولی وشایسته تر هستیم. آن گاه همه اموال را ضبط کرد. وقتی امام - علیه السلام بر بصره مسلط شد، همه اموال را به «بیت المال » باز گرداند. (18)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 3، ص 472.

2 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 58.

3 - تاریخ طبری، ج 3، ص 975.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 312.

5 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 59.

6 - شاگردان ممتاز على - عليه السلام وپایه گذار علم نحو.

7 -

تاریخ طبری، ج 5، ص 174.

8 - سوره آل عمران، آیه 23.

9 - اشاره به آیه کریمه است در باره همسران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم:

وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی (احزاب: 33؛).

10 - تاریخ طبری، ج 3، ص 482؛ الکامل ابن اثیر، ج 3، صص 214 - 213.

11 - نهج البلاغه عبده، خطبه 8.

12 - نهج البلاغه عبده، خطبه 133.

13 - تاریخ طبری، ج 3، ص 486؛ کامل، ج 3، ص 216؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 319. کتاب اخیر متن قرار داد را نقل کرده است.

14 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 64.

15 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 321 - 320.

16 - تاریخ طبری، ج 3، ص 485؛ کامل؛ ج 3، ص 217؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 65.

17 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 321.

18 - همان، ج 9، ص 322؛ تاریخ طبری، ج 3؛ کامل، ج 3.

فروغ ولایت ص 406

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

مقدمات جنگ بصره (2)

مقدمات جنگ بصره

شام در دست معاویه بود و او نزدیک بیست سال بر مردم آن منطقه حکومت می کرد. سران آنان را در فرمان خود آورده بود و دیگران در فرمان سران بودند. علی (ع) در یکی از سخنان خود میگوید:

«معاویه بی سر و پاهای پست را می خواند و آنان پی او می روند.» (1)

ابو موسی از یمانیان بود و مردم کوفه بدو مایل بودند. در مصر دو دستگی بود و قیس با رایت خود توانست چندی توازن میان آنان را برقرار دارد. مردم یمن از عثمانیان خوشدل نبودند. از آن گذشته حاکم آن ایالت، از کشته شدن عثمان ترسیده بود و ماندن را صلاح

ندید. چنانکه می بینیم میان این پنج تن قیس در کار خود اندک توفیقی داشت. زیرا عثمانیان در آنجا اندک بودند و او توانست آنان را به خود جلب کند.

در مدینه نیز کار از هر جهت موافق رای امام پیش نمی رفت. از خاندان اموی و گروه بسیاری از مضریان و هواخواهان عثمان که از آغاز با خلافت او موافق نبودند بگذریم، بعض بیعت کنندگان نیز زمزمه مخالفت آغاز کردند.

طلحه و زبیر چشم به خلافت دوخته بودند و چون بدان نرسیدند انتظار حکمرانی می بردند. اما علی (ع) آنان را در خور تعهد چنین کاری نمی دید. چندی پاییدند و چون روی خوش از علی ندیدند از او شکوه کردند که چرا ما را در کار دخالت نمیدهی. و امام در پاسخ آنان می فرماید:

«به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه. شما مرا بدان واداشتید و آن وظیفه را به عهده ام گذاشتید.» (2)

و چون از پای ننشستند گفت:

«بیعت شما با من بی اندیشه و تدبیر نبود و کار من و شما یکسان نیست. من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خود.» (3)

و نیز به آنان فرمود:

«به اندک چیزی ناخشنودی نشان دادید و کارهای بسیاری را به عهده تاخیر نهادید. به من نمی گویید در چه چیزتان حقی بوده است که از شما بازداشته ام؟ و در چه کار خود را بر شما مقدم داشته ام؟ یا کدام دعوی را مسلمانی نزد من آورد که گزاردن آن را نتوانستم یا در آن ناتوان بودم یا در حکم آن راه خطا پیمودم؟» (4)

سرانجام نزد او آمدند که می خواهیم به عمره برویم.

و علی رخصتشان داد و گفت:

- «آنان به عمره نمی روند بلکه قصد خدعه دارند.»

باید پرسید این دو صحابی سابق در اسلام چرا به چنین کاری دست زدند. علی (ع) سخنی گفته و یا کاری کرده بود که از خلیفه نمی شایست؟

مگر آنان نمی دانستند چون با امامی بیعت کردند، طاعت او برگردن آنان است و از آن نمی توانند برون روند؟ می دانستند، اما آنجا که آزمایش پیش آید کمتر کسی پایدارمی ماند. علی (ع) در نامه ای که به معاویه نوشته درباره بیعت چنین می گوید:

«خلافت یکبار بیعت کردن است و دوباره در آن نتوان نگریست و برای کسی اختیار از سرگرفتن آن نیست. آن که از بیعت جمع مسلمانان بیرون رود، عیبجوئی است و آن که دو دل باشد دوروئی. (5)»

اما چنانکه نوشتیم آن دو تن چیز دیگر می خواستند و آن سخنان بهانه بود، امام نیز مقصود اصلی ایشان را می دانست و فرمود:

«هر یک از دو تن کار را برای خود امید میدارد، دیده بدان دوخته و رفیقش را به حساب نمی آرد. نه پیوندی با خدا دارند، و نه با وسیلتی روی بدو می آرند، هر یک کینه دیگری را در دل دارد و زودا که پرده از آن بردارد.» (6)

اندک اندک آن دو و جمعی از امویان تهمت کشته شدن عثمان را بر او نهادند. و او گفت:

«به خدا که گناهی را به من نسبت دادن نتوانستند و میان من و خود انصاف را کار نبستند و آنان حقی را می خواهند که خود رها کردند و خونی را می جویند که خود ریختند. اگر در این کار با آنان انباز بودم آنان

نیز از آن بهره ای دارند و اگر خود به تنهائی بدان پرداختند از من چه می خواهند که خود بدان گرفتارند.» (7)

پی نوشتها

1. خطبه 180.

2. خطبه 205.

3. خطبه 136.

4. خطبه 205، المعیار و الموازنه، ص 113.

5. نامه 7.

6. خطبه 148.

7. خطبه 137، و نیز نگاه کنید به خطبه 22.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 80

دکتر سید جعفر شهیدی

مقدمات جنگ بصره (3)

مقدمات جنگ بصره

شام در دست معاویه بود و او نزدیک بیست سال بر مردم آن منطقه حکومت می کرد. سران آنان را در فرمان خود آورده بود و دیگران در فرمان سران بودند. علی (ع) در یکی از سخنان خود میگوید:

«معاویه بی سر و پاهای پست را می خواند و آنان پی او می روند.» (1)

ابو موسی از یمانیان بود و مردم کوفه بدو مایل بودند. در مصر دو دستگی بود و قیس با رایت خود توانست چندی توازن میان آنان را برقرار دارد.

مردم یمن از عثمانیان خوشدل نبودند. از آن گذشته حاکم آن ایالت، از کشته شدن عثمان ترسیده بود و ماندن را صلاح ندید. چنانکه می بینیم میان این پنج تن قیس در کار خود اندک توفیقی داشت. زیرا عثمانیان در آنجا اندک بودند و او توانست آنان را به خود جلب کند.

در مدینه نیز کار از هر جهت موافق رای امام پیش نمی رفت. از خاندان اموی و گروه بسیاری از مضریان و هواخواهان عثمان که از آغاز با خلافت او موافق نبودند بگذریم، بعض بیعت کنندگان نیز زمزمه مخالفت آغاز کردند.

طلحه و زبیر چشم به خلافت دوخته بودند و چون بدان نرسیدند انتظار حکمرانی می بردند. اما علی (ع) آنان را در خور تعهد چنین کاری نمی دید. چندی پاییدند و چون روی خوش از علی ندیدند از او شکوه کردند که

چرا ما را در کار دخالت نمیدهی. و امام در پاسخ آنان می فرماید:

«به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه. شما مرا بدان واداشتید و آن وظیفه را به عهده ام گذاشتید.» (2)

و چون از پای ننشستند گفت:

«بیعت شما با من بی اندیشه و تدبیر نبود و کار من و شما یکسان نیست. من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خود.» (3)

و نیز به آنان فرمود:

«به اندک چیزی ناخشنودی نشان دادید و کارهای بسیاری را به عهده تاخیر نهادید. به من نمی گویید در چه چیزتان حقی بوده است که از شما بازداشته ام؟ و در چه کار خود را بر شما مقدم داشته ام؟ یا کدام دعوی را مسلمانی نزد من آورد که گزاردن آن را نتوانستم یا در آن ناتوان بودم یا در حکم آن راه خطا پیمودم؟» (4)

سرانجام نزد او آمدند که می خواهیم به عمره برویم. و علی رخصتشان داد و گفت:

- «آنان به عمره نمی روند بلکه قصد خدعه دارند.»

باید پرسید این دو صحابی سابق در اسلام چرا به چنین کاری دست زدند. علی (ع) سخنی گفته و یا کاری کرده بود که از خلیفه نمی شایست؟

مگر آنان نمی دانستند چون با امامی بیعت کردند، طاعت او برگردن آنان است و از آن نمی توانند برون روند؟ می دانستند، اما آنجا که آزمایش پیش آید کمتر کسی پایدارمی ماند. علی (ع) در نامه ای که به معاویه نوشته درباره بیعت چنین می گوید:

«خلافت یکبار بیعت کردن است و دوباره در آن نتوان نگریست و برای کسی اختیار از سرگرفتن آن نیست. آن که از بیعت جمع مسلمانان بیرون

رود، عیبجوئی است و آن که دو دل باشد دوروئی. (5)»

اما چنانکه نوشتیم آن دو تن چیز دیگر می خواستند و آن سخنان بهانه بود، امام نیز مقصود اصلی ایشان را می دانست و فرمود:

«هر یک از دو تن کار را برای خود امید میدارد، دیده بدان دوخته و رفیقش را به حساب نمی آرد. نه پیوندی با خدا دارند، و نه با وسیلتی روی بدو می آرند، هر یک کینه دیگری را در دل دارد و زودا که پرده از آن بردارد.» (6)

اندک اندک آن دو و جمعی از امویان تهمت کشته شدن عثمان را بر او نهادند. و او گفت:

«به خدا که گناهی را به من نسبت دادن نتوانستند و میان من و خود انصاف را کار نبستند و آنان حقی را می خواهند که خود رها کردند و خونی را می جویند که خود ریختند. اگر در این کار با آنان انباز بودم آنان نیز از آن بهره ای دارند و اگر خود به تنهائی بدان پرداختند از من چه می خواهند که خود بدان گرفتارند.» (7)

پی نوشتها

1. خطبه 180.

2. خطبه 205.

3. خطبه 136.

4. خطبه 205، المعیار و الموازنه، ص 113.

5. نامه 7.

6. خطبه 148.

7. خطبه 137، و نیز نگاه کنید به خطبه 22.

دکتر سید جعفر شهیدی

مقدمات جنگ بصره (3)

مقدمات جنگ بصره (جمل)

عایشه از عثمان هم دلی خوشی نداشت و روز دربندان وی چون از او خواستند به یاری او برود نپذیرفت و در حالیکه عثمان در مخاطره بود به مکه رفت. (1)

طبری نوشته است: حالی که عثمان در محاصره بود به مکه رفت. و در مکه مردی که او را اخضر می گفتند بدو درآمد. عایشه از او پرسید:

- «مردم چه کردند؟» گفت:

- «عثمان مردم مصر را کشت.» عایشه گفت:

- «انا لله، آیا مردمی را که به طلب حق آمده اند و منکر ستم اند می کشند؟ به خدا ما بدین راضی نیستیم.» سپس دیگری بر وی درآمد. عایشه از او پرسید:

- «مردم چه کردند؟» گفت:

- «مصریان عثمان را کشتند.» عایشه گفت:

- «شگفتا که اخضر مقتول را قاتل گمان برد.» و این گفته مثل شد که «اکذب من اخضر» (2)

سپس از مکه به راه افتاد. در راه بازگشت مردی از خویشاوندانش او را دید از او پرسید: - «چه خبر داری؟»

گفت: «عثمان را کشتند و مردم با علی بیعت کردند.» عایشه گفت:

- «مرا به مکه بازگردانید.» چون به مکه رسید عبد الله بن عامر حضرمی که از جانب عثمان حاکم مکه بود پرسید:

- «چرا بازگشتی؟» گفت:

- «چون عثمان به ستم کشته شد و کار بدین سان

به پایان نمی رسد. خون عثمان را بخواهید.» و نخست کسی که با او همراه شد «همین عبد الله بود.» (3)

و در روایت دیگر آورده است هنگامی که عایشه از مکه به مدینه باز می گشت عبد بن ام کلاب را دید از او پرسید: «چه خبر؟»

- «عثمان را کشتند و هشت روز صبر کردند.»

- «سپس چه کردند؟»

- «بهترین کار را به بهترین صورت به پایان رساندند و بر علی گرد آمدند.» عایشه گفت:

- «کاش آسمان به زمین می آمد و این کار بر علی درست نمی شد. مرا بازگردانید.»

چون به مکه رسید می گفت عثمان را به ستم کشتند به خدا خون او را خواهم خواست. ام کلاب گفت:

- «تو نخستین کسی هستی که سخنت را برمی گردانی مگر نمی گفتی نعثل (4) را بکشید که کافر شد؟» گفت:

- «او توبه کرد.» با رسیدن او به مکه امویان سر بلند کردند. سعید پسر عاص، ولید پسر عقبه و دیگر بنی امیه بر او گرد آمدند. عبد الله پسر عامر از بصره و یعلی پسر امیه از یمن و طلحه و زبیر که از مدینه آمده بودند فراهم شدند. عایشه گفت: - «مردم کاری بزرگ و حادثه ای ناپسند پدید آمد، نزد برادران خود به بصره بروید شامیان برای یاری شما بسند شاید خدا خون عثمان را بخواهد.»

و نوشته اند چون به مکه بازگشت به مسجد رفت. مردم نزد او فراهم شدند. بدانها گفت:

- «مردم، جمعی آشوبگر از شهرها و بیابانها و بردگان مردم مدینه گرد آمدند و خونی را که حرام بود ریختند و حرمت مدینه را در

هم شکستند. مالی را که بدانها حرام بود بردند. به خدا انگشتی از عثمان بهتر است از زمینی که پر از مانند اینان باشد.» (5)

روایت های طبری چنین است و دیگر سندها هم کم و بیش این مطلب را نوشته اند. اما راستی چرا مادر مؤمنان چنین کرد؟ او عثمان را در محاصره گذاشت و روانه مکه شد، حالی که می توانست با مردم سخن بگوید. او چون ام حبیبه نبود که شورشیان با او گستاخانه رفتار کنند. و اگر هم چنین رفتاری می کردند عایشه وظیفه خویش را انجام داده بود. چرا پس از آنکه شنید مردم با علی بیعت کردند گفت مرا به مکه بازگردانید و چرا سخن از شام به میان می آورد؟ آیا جز این است که با این گفتار معاویه را آگاه می کند که باید برخیزد و با علی (ع) درافتد؟ با فراهم آمدن طلحه، زبیر و عایشه و مهاجرانی که پس از کشته شدن عثمان از مدینه به مکه رفتند، این شهر پایگاه مقاومتی برابر مرکز خلافت گردید و جدائی طلبان در پی فراهم آوردن مال و سلاح افتادند.

پسر امیه یا منیه (یعلی را گاه به پدر و گاه به مادر می خواندند) ششصد شتر و ششصد هزار (درهم یا دینار؟) در اختیار جمع نهاد. سپس به مشورت نشستند که کجا بروند؟ عبد الله عامر گفت: «به بصره می رویم، مرا در آنجا پروردگانی است و طلحه را هواخواهانی.» و سرانجام آهنگ بصره کردند. مردم مکه را گفتند: «ام المؤمنین و طلحه و زبیر به بصره می روند. هر کس عزت اسلام و خون عثمان را می خواهد به راه بیفتد. اگر بارکش و پول می خواهد حاضر است.»

گویا روی این فقره از سخنان علی (ع) با این گروه است.

«چون به کار برخاستم گروهی پیمان بسته را شکستند و گروهی از جمع دینداران بیرون جستند و گروهی دیگر با ستمکاری دلم را خستند. گویا هرگز کلام پروردگار را نشنیدند، و یا شنیدند و به کار نبستند که فرماید: سرای آن جهان از آن کسانی است که برتری نمی جویند و راه تبهکاری نمی پویند و پایان کار ویژه پرهیزکاران است.» (6)

جدائی طلبان و هفتصد تن از مردم مدینه با آنان، به راه افتادند و در راه مردمی به آن جمع پیوست و شمار ایشان به سه هزار تن رسید.

چون به ذات عرق که میان نجد و تهامه و احرام جای عراقیان است رسیدند، سعیدبن عاص، مروان حکم و یاران او را دید و از آنان پرسید: «کجا می روید؟ خود را به کشتن می دهید. آنان که خون به گردنشان دارید بر پشت شترانند، آنان را بکشید سپس همگی به خانه های خود باز گردید.» (از خون به گردن ها قصدش عایشه و طلحه و زبیر بود که عثمان را در چنگ مهاجمان رها کردند.) گفت:

- «می رویم شاید همه کشندگان عثمان را بکشیم.»

سپس نزد طلحه و زبیر رفت و گفت:

- «راست بگوئید اگر پیروز شدید کار حکومت را به که می سپارید؟» گفتند:

- «هر کدام از ما که مردم بپذیرند.» گفت:

- «نه کار را به فرزندان عثمان بدهید. چه شما برای خونخواهی او بیرون شده اید.»

گفتند: «پیران مهاجر را بگذاریم و کار را به یتیمان بسپاریم؟»

سعید گفت: «نمی بینید. من می کوشم تا خلافت از بنی عبد مناف بیرون رود.» او بازگشت.

عبد الله بن خالد بن اسید هم بازگشت. مغیره بن شعبه گفت:

- «سعید درست می گوید هر کس از ثقیف اینجاست باز گردد.» ثقیفیان از آنان جدا شدند و بقیه روانه بصره گردیدند. (7)

در راه بصره از مردی شتری را خریدند. شتری که یاد آن برای همیشه در تاریخ اسلام پایدار ماند، و این جنگ به خاطر آن شتر جنگ جمل نام گرفت. نام آن مرد را عرنی نوشته اند. وی گوید: من بر شتر خود می رفتم. سواری به من رسید گفت:

- «شترت را می فروشی؟»

- «آری !»

- «چند؟»

- «هزار درهم !»

- «تو دیوانه ای، شتری را به هزار درهم می خرند؟» - «آری شتر من بدین قیمت می ارزد، چون بر او سوار شوم در پی هر کس که باشم بدو می رسم و اگر کسی به دنبال من بود به من نمی رسد.»

- «اگر بدانی آن را برای چه کسی می خواهم سخن نمی گوئی.»

- «برای که می خواهید؟»

- «ما آن را برای مادر مؤمنان عایشه می خواهیم.»

- «حال که چنین است آن را بی بها به شما می دهم.»

- «نه ! من به تو ماده شتری و مبلغی پول می دهم.»

پذیرفتم و با آنها رفتم. ماده شتری را با چهار صد یا ششصد درهم به من داد. سپس پرسیدند: «راه را می دانی؟» گفتم: «آری از همه کس بهتر.» گفتند: «پس با ما باش !» با آنان به راه افتادم، به هر جا می رسیدند نام آن را می پرسیدند، چون به حوئب که نام آبی است رسیدم سگان بانگ برداشتند. پرسیدند:

- «نام این آب چیست؟»

- «حوئب !» عایشه

فریادی بلند برآورد و گفت:

- «انا لله و انا الیه راجعون.» در جمع زنان رسول خدا بودم. گفت کاش می دانستم سگان حوئب بر کدام یک از شما بانگ می کنند. مرا باز گردانید.» (8)

روز و شبی همچنان شتر او را خفته نگاه داشتند. عبد الله پسر زبیر رسید و گفت این مرد دروغ می گوید. عایشه نمی پذیرفت تا آنکه عبد الله گفت: «هم اکنون علی بر سر ما می رسد.» پس رو به بصره نهادند. و مرا دشنام دادند. من از آنان جدا شدم. اندکی راه رفتم که علی را با سوارانی در حدود سیصد تن دیدم. (9)

و علی درباره آنان چنین می فرماید:

«بیرون شدند و حرم رسول خدا را با خود به این سو و آن سو کشاندند، چنانکه کنیزکی را به هنگام خریدن کشانند. او را با خود به بصره بردند، وزنان خویش را در خانه نشاندند. و آن را که رسول خدا در خانه نگاهداشته بود و از آنان و جز آنان باز داشته، نمایاندند. با لشکری که یک تن از آنان نبود که در اطاعت من نباشد و به دلخواه در گردنش بیعت من نباشد.» (10)

هنگامی که به بصره رسیدند جوانی از بنی سعد بر طلحه و زبیر خرده گرفت که چرا زنان خود را در خانه نشانده اید و زن رسول خدا را همراه آورده اید و به آنان نپیوست. مردمی دیگر نیز بر عایشه اعتراض کردند، اما اطرافیان عایشه آنان را از پا درآوردند.

باری، میان آنان و یاران عثمان والی بصره جنگ درگرفت و گروهی از دو سو کشته شدند. سپس به صلح تن دادند و مقرر شد نامه ای به

مدینه بنویسند و بپرسند آیا طلحه و زبیر به رضا با علی بیعت کردند یا با ناخشنودی. اگر با رضا بیعت کرده اند آنان از بصره برون روند و اگر با اکراه بیعت کرده اند عثمان بصره را واگذارد.

کعب بن سور از جانب آنان به مدینه رفت و از جمع مردم مدینه پرسش کرد. همه خاموش ماندند. اسامه بن زید گفت: «با ناخشنودی بیعت کردند.» اما حاضران بر او شوریدند. کعب به بصره بازگشت و آنان را از آنچه در مدینه گذشت خبر داد. جدائی طلبان، شبانگاهی بر عثمان حاکم بصره تاختند. او را کوفتند و موی ریشش را کندند. گفته اند در کار او از عایشه رای خواستند. نخست گفت:

- «او را بکشید.» زنی گفت:

- «تو را به خدا او از صحابه رسول است.» گفت:

- «پس او را زندانی کنید.» مجاشع بن مسعود گفت:

- «او را بزنید و موی ریش و ابروی او را بکنید.» چنین کردند و بیت المال را به تصرف خود درآورد. (11)

علی درباره آنان چنین می گوید:

«بر کارگزاران و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در فرمان من بودند و برمردم شهر که طاعت و بیعتم می نمودند درآمدند. آنان را از هم پراکندند و به زیان من میانشان اختلاف افکندند و بر شیعیان من تاختند و گروهی از آنان را طعمه مرگ ساختند.» (12)

نیز نوشته اند:

هنگامی که طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند عربی نزد آنان آمد و گفت:

- «شما را به خدا آیا رسول خدا درباره این سفر به شما دستوری داده؟» طلحه برخاست و او را پاسخ نداد. وی از

زبیر همین را پرسید. زبیر گفت:

- «نه لیکن شنیدیم شما پول هائی دارید آمدیم تا شریک شما باشیم.» (13)

راستی چنین داستانهایی رخ داده است؟ یا مخالفان طلحه و زبیر آن را ساخته اند؟ خدا می داند. آنچه مسلم است اینکه فقه اسلام نه تنها طلحه و زبیر را بدین لشکرکشی فرمان نداده بود بلکه آنان را منع کرده بود. آنان در بیعت خلیفه وقت بودند، و بایستی در مدینه بمانند و او را یاری دهند. همه این نافرمانی ها را نمی توان به حساب رای و اجتهاد شخصی گذارد، و گفت آنان مجتهدانی بودند که به خطا رفتند، زیرا که در این صورت جائی برای اجرای احکام فقه نمی ماند.

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 3098.

2. همان.

3. همان.

4. نعثل مرد مصری بود که ریشی بلند داشت و عایشه عثمان را بدو تشبیه می کرد.

5. طبری، ج 6، ص 3097، جمهره خطب العرب، ج 1، ص 126.

6. قصص، 83، نهج البلاغه، خطبه 3.

7. طبری، ج 6، ص 3103 - 3104، الکامل، ج 3، ص 209.

8. المعیار و الموازنه، ص 55.

9. طبری، ج 6، ص 3108 - 3109، الکامل، ج 3، ص 210.

10. خطبه 172.

11. الکامل، ج 3، ص 213.

12. خطبه 218.

13. طبری، ج 6، ص 3136.

مقدمات جنگ بصره (4)

مقدمات جنگ بصره (جمل)

عایشه از عثمان هم دلی خوشی نداشت و روز دربندان وی چون از او خواستند به یاری او برود نپذیرفت و در حالیکه عثمان در مخاطره بود به مکه رفت. (1)

طبری نوشته است: حالی که عثمان در محاصره بود به مکه رفت. و در مکه مردی که او را اخضر می گفتند بدو درآمد. عایشه از او پرسید:

- «مردم چه کردند؟» گفت:

- «عثمان مردم مصر را کشت.» عایشه گفت:

- «انا لله، آیا مردمی را که به طلب حق آمده اند و منکر ستم اند می کشند؟ به خدا ما بدین راضی نیستیم.» سپس دیگری بر وی درآمد. عایشه از او پرسید:

- «مردم چه کردند؟» گفت:

- «مصریان عثمان را کشتند.» عایشه گفت:

- «شگفتا که اخضر مقتول را قاتل گمان برد.» و این گفته مثل شد که «اکذب من اخضر» (2)

سپس از مکه به راه افتاد. در راه بازگشت مردی

از خویشاوندانش او را دید از او پرسید: - «چه خبر داری؟»

گفت: «عثمان را کشتند و مردم با علی بیعت کردند.» عایشه گفت:

- «مرا به مکه بازگردانید.» چون به مکه رسید عبد الله بن عامر حضرمی که از جانب عثمان حاکم مکه بود پرسید:

- «چرا بازگشتی؟» گفت:

- «چون عثمان به ستم کشته شد و کار بدین سان به پایان نمی رسد. خون عثمان را بخواهید.» و نخست کسی که با او همراه شد «همین عبد الله بود.» (3)

و در روایت دیگر آورده است هنگامی که عایشه از مکه به مدینه باز می گشت عبد بن ام کلاب را دید از او پرسید: «چه خبر؟»

- «عثمان را کشتند و هشت روز صبر کردند.»

- «سپس چه کردند؟»

- «بهترین کار را به بهترین صورت به پایان رساندند و بر علی گرد آمدند.» عایشه گفت:

- «کاش آسمان به زمین می آمد و این کار بر علی درست نمی شد. مرا بازگردانید.»

چون به مکه رسید می گفت عثمان را به ستم کشتند به خدا خون او را خواهم خواست. ام کلاب گفت:

- «تو نخستین کسی هستی که سخنت را برمی گردانی مگر نمی گفتی نعثل (4) را بکشید که کافر شد؟» گفت:

- «او توبه کرد.» با رسیدن او به مکه امویان سر بلند کردند. سعید پسر عاص، ولید پسر عقبه و دیگر بنی امیه بر او گرد آمدند. عبد الله پسر عامر از بصره و یعلی پسر امیه از یمن و طلحه و زبیر که از مدینه آمده بودند فراهم شدند. عایشه گفت: - «مردم کاری بزرگ و

حادثه ای ناپسند پدید آمد، نزد برادران خود به بصره بروید شامیان برای یاری شما بسند شاید خدا خون عثمان را بخواهد.»

و نوشته اند چون به مکه بازگشت به مسجد رفت. مردم نزد او فراهم شدند. بدانها گفت:

- «مردم، جمعی آشوبگر از شهرها و بیابانها و بردگان مردم مدینه گرد آمدند و خونی را که حرام بود ریختند و حرمت مدینه را در هم شکستند. مالی را که بدانها حرام بود بردند. به خدا انگشتی از عثمان بهتر است از زمینی که پر از مانند اینان باشد.» (5)

روایت های طبری چنین است و دیگر سندها هم کم و بیش این مطلب را نوشته اند. اما راستی چرا مادر مؤمنان چنین کرد؟ او عثمان را در محاصره گذاشت و روانه مکه شد، حالی که می توانست با مردم سخن بگوید. او چون ام حبیبه نبود که شورشیان با او گستاخانه رفتار کنند. و اگر هم چنین رفتاری می کردند عایشه وظیفه خویش را انجام داده بود. چرا پس از آنکه شنید مردم با علی بیعت کردند گفت مرا به مکه بازگردانید و چرا سخن از شام به میان می آورد؟ آیا جز این است که با این گفتار معاویه را آگاه می کند که باید برخیزد و با علی (ع) درافتد؟ با فراهم آمدن طلحه، زبیر و عایشه و مهاجرانی که پس از کشته شدن عثمان از مدینه به مکه رفتند، این شهر پایگاه مقاومتی برابر مرکز خلافت گردید و جدائی طلبان در پی فراهم آوردن مال و سلاح افتادند.

پسر امیه یا منیه (یعلی را گاه به پدر و گاه به مادر می خواندند) ششصد شتر و ششصد هزار (درهم یا دینار؟) در

اختیار جمع نهاد. سپس به مشورت نشستند که کجا بروند؟ عبد الله عامر گفت: «به بصره می رویم، مرا در آنجا پروردگانی است و طلحه را هواخواهانی.» و سرانجام آهنگ بصره کردند. مردم مکه را گفتند: «ام المؤمنین و طلحه و زبیر به بصره می روند. هر کس عزت اسلام و خون عثمان را می خواهد به راه بیفتد. اگر بارکش و پول می خواهد حاضر است.»

گویا روی این فقره از سخنان علی (ع) با این گروه است.

«چون به کار برخاستم گروهی پیمان بسته را شکستند و گروهی از جمع دینداران بیرون جستند و گروهی دیگر با ستمکاری دلم را خستند. گویا هرگز کلام پروردگار را نشنیدند، و یا شنیدند و به کار نبستند که فرماید: سرای آن جهان از آن کسانی است که برتری نمی جویند و راه تبهکاری نمی پویند و پایان کار ویژه پرهیزکاران است.» (6)

جدائی طلبان و هفتصد تن از مردم مدینه با آنان، به راه افتادند و در راه مردمی به آن جمع پیوست و شمار ایشان به سه هزار تن رسید.

چون به ذات عرق که میان نجد و تهامه و احرام جای عراقیان است رسیدند، سعیدبن عاص، مروان حکم و یاران او را دید و از آنان پرسید: «کجا می روید؟ خود را به کشتن می دهید. آنان که خون به گردنشان دارید بر پشت شترانند، آنان را بکشید سپس همگی به خانه های خود باز گردید.» (از خون به گردن ها قصدش عایشه و طلحه و زبیر بود که عثمان را در چنگ مهاجمان رها کردند.) گفت:

- «می رویم شاید همه کشندگان عثمان را بکشیم.»

سپس نزد طلحه و زبیر رفت و گفت:

-

«راست بگوئید اگر پیروز شدید کار حکومت را به که می سپارید؟» گفتند:

- «هر کدام از ما که مردم بپذیرند.» گفت:

- «نه کار را به فرزندان عثمان بدهید. چه شما برای خونخواهی او بیرون شده اید.»

گفتند: «پیران مهاجر را بگذاریم و کار را به یتیمان بسپاریم؟»

سعید گفت: «نمی بینید. من می کوشم تا خلافت از بنی عبد مناف بیرون رود.» او بازگشت. عبد الله بن خالد بن اسید هم بازگشت. مغیره بن شعبه گفت:

- «سعید درست می گوید هر کس از ثقیف اینجاست باز گردد.» ثقیفیان از آنان جدا شدند و بقیه روانه بصره گردیدند. (7)

در راه بصره از مردی شتری را خریدند. شتری که یاد آن برای همیشه در تاریخ اسلام پایدار ماند، و این جنگ به خاطر آن شتر جنگ جمل نام گرفت. نام آن مرد را عرنی نوشته اند. وی گوید: من بر شتر خود می رفتم. سواری به من رسید گفت:

- «شترت را می فروشی؟»

- «آری !»

- «چند؟»

- «هزار درهم !»

- «تو دیوانه ای، شتری را به هزار درهم می خرند؟» - «آری شتر من بدین قیمت می ارزد، چون بر او سوار شوم در پی هر کس که باشم بدو می رسم و اگر کسی به دنبال من بود به من نمی رسد.»

- «اگر بدانی آن را برای چه کسی می خواهم سخن نمی گوئی.»

- «برای که می خواهید؟»

- «ما آن را برای مادر مؤمنان عایشه می خواهیم.»

- «حال که چنین است آن را بی بها به شما می دهم.»

- «نه ! من به تو ماده شتری و مبلغی پول می دهم.»

پذیرفتم و با آنها رفتم.

ماده شتری را با چهار صد یا ششصد درهم به من داد. سپس پرسیدند: «راه را می دانی؟» گفتم: «آری از همه کس بهتر.» گفتند: «پس با ما باش!» با آنان به راه افتادم، به هر جا می رسیدند نام آن را می پرسیدند، چون به حوئب که نام آبی است رسیدم سگان بانگ برداشتند. پرسیدند:

- «نام این آب چیست؟»

- «حوئب!» عایشه فریادی بلند برآورد و گفت:

- «انا لله و انا الیه راجعون.» در جمع زنان رسول خدا بودم. گفت کاش می دانستم سگان حوئب بر کدام یک از شما بانگ می کنند. مرا باز گردانید.» (8)

روز و شبی همچنان شتر او را خفته نگاه داشتند. عبد الله پسر زبیر رسید و گفت این مرد دروغ می گوید. عایشه نمی پذیرفت تا آنکه عبد الله گفت: «هم اکنون علی بر سر ما می رسد.» پس رو به بصره نهادند. و مرا دشنام دادند. من از آنان جدا شدم. اندکی راه رفتم که علی را با سوارانی در حدود سیصد تن دیدم. (9)

و علی درباره آنان چنین می فرماید:

«بیرون شدند و حرم رسول خدا را با خود به این سو و آن سو کشاندند، چنانکه کنیزکی را به هنگام خریدن کشانند. او را با خود به بصره بردند، وزنان خویش را در خانه نشاندند. و آن را که رسول خدا در خانه نگاهداشته بود و از آنان و جز آنان باز داشته، نمایاندند. با لشکری که یک تن از آنان نبود که در اطاعت من نباشد و به دلخواه در گردنش بیعت من نباشد.» (10)

هنگامی که به بصره رسیدند جوانی از بنی سعد بر طلحه و زبیر

خرده گرفت که چرا زنان خود را در خانه نشانده اید و زن رسول خدا را همراه آورده اید و به آنان نپیوست. مردمی دیگر نیز بر عایشه اعتراض کردند، اما اطرافیان عایشه آنان را از پا درآوردند.

باری، میان آنان و یاران عثمان والی بصره جنگ درگرفت و گروهی از دو سو کشته شدند. سپس به صلح تن دادند و مقرر شد نامه ای به مدینه بنویسند و بپرسند آیا طلحه و زبیر به رضا با علی بیعت کردند یا با ناخشنودی. اگر با رضا بیعت کرده اند آنان از بصره برون روند و اگر با اکراه بیعت کرده اند عثمان بصره را واگذارد.

کعب بن سور از جانب آنان به مدینه رفت و از جمع مردم مدینه پرسش کرد. همه خاموش ماندند. اسامه بن زید گفت: «با ناخشنودی بیعت کردند.» اما حاضران بر او شوریدند. کعب به بصره بازگشت و آنان را از آنچه در مدینه گذشت خبر داد. جدائی طلبان، شبانگاهی بر عثمان حاکم بصره تاختند. او را کوفتند و موی ریشش را کندند. گفته اند در کار او از عایشه رای خواستند. نخست گفت:

- «او را بکشید.» زنی گفت:

- «تو را به خدا او از صحابه رسول است.» گفت:

- «پس او را زندانی کنید.» مجاشع بن مسعود گفت:

- «او را بزنید و موی ریش و ابروی او را بکنید.» چنین کردند و بیت المال را به تصرف خود درآورد. (11)

علی درباره آنان چنین می گوید:

«بر کارگزاران و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در فرمان من بودند و برمردم شهر که طاعت و بیعتم می نمودند درآمدند. آنان را از هم

پراکندند و به زیان من میانشان اختلاف افکندند و بر شیعیان من تاختند و گروهی از آنان را طعمه مرگ ساختند.» (12)

نیز نوشته اند:

هنگامی که طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند عربی نزد آنان آمد و گفت:

- «شما را به خدا آیا رسول خدا درباره این سفر به شما دستوری داده؟» طلحه برخاست و او را پاسخ نداد. وی از زبیر همین را پرسید. زبیر گفت:

- «نه لیکن شنیدیم شما پول هائی دارید آمدیم تا شریک شما باشیم.» (13)

راستی چنین داستانهایی رخ داده است؟ یا مخالفان طلحه و زبیر آن را ساخته اند؟ خدا می داند. آنچه مسلم است اینکه فقه اسلام نه تنها طلحه و زبیر را بدین لشکرکشی فرمان نداده بود بلکه آنان را منع کرده بود. آنان در بیعت خلیفه وقت بودند، و بایستی در مدینه بمانند و او را یاری دهند. همه این نافرمانی ها را نمی توان به حساب رای و اجتهاد شخصی گذارد، و گفت آنان مجتهدانی بودند که به خطا رفتند، زیرا که در این صورت جائی برای اجرای احکام فقه نمی ماند.

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 3098.

2. همان.

3. همان.

4. نعثل مرد مصری بود که ریشی بلند داشت و عایشه عثمان را بدو تشبیه می کرد.

5. طبری، ج 6، ص 3097، جمهره خطب العرب، ج 1، ص 126.

6. قصص، 83، نهج البلاغه، خطبه 3.

7. طبری، ج 6، ص 3104 - 3103، الکامل، ج 3، ص 209.

8. المعیار و الموازنه، ص 55.

9. طبری، ج 6، ص 3109 - 3108، الکامل، ج 3، ص 210.

10. خطبه 172.

11. الکامل، ج 3، ص 213.

12. خطبه 218.

13. طبری، ج 6، ص 3136.

مقدمات جنگ بصره (5)

مقدمات جنگ بصره (جمل)

اما رویدادها نه تنها قرشیه متنفذی که فرمانش مطاع بود، یعنی ام المؤمنین عایشه را از هدف خود باز نداشت، بلکه وی با حضور ذهن و خاطری جمع هر چه می خواست انجام می داد. او مخالفت خود را در همان لحظه ای که خبر بیعت را شنید، با امام، اعلان کرد.

براستی که عایشه سرسخت ترین محرک علیه عثمان بود. تحریک او از جمله عوامل محاصره عثمان بود، و در حالی که خلیفه در محاصره بود، پیوسته مردم را به قتل او دعوت می کرد. بلاذری در تاریخ خود نقل کرده است؛به هنگام سخت شدن کار عثمان مروان بن حکم و عبد الرحمان بن عتاب بن اسید به دستور خلیفه به نزد عایشه، که می خواست به حج رود، آمدند و به او گفتند: اگر تو بمانی شاید خداوند به وسیله تو از این مرد رفع گرفتاری کند. او در جواب گفت: در آستانه حرکتم و حج واجب به گردنم است، به خدا قسم که نمی مانم. مروان و همراهیش از جا برخاستند و مروان می گفت: قیس، شهرها را آتش زد شعله آتش حتی اشخاص فلج را فرا گرفت. سپس، عایشه گفت: «ای مروان! دوست داشتم که او در سنی حدود سن من بود و من قدرت داشتم او را حمل می کردم تا به دریا افکنم » .

عبد الله بن عباس - در حالی که عثمان او را سرپرست امور حج کرده بود - در منزلی از منزلگاههای طول

راه به عایشه برخورد کرد. عایشه به او گفت: «ای پسر عباس! همانا خداوند به تو عقل، بینش و بیان، ارزانی داشته است، پس باید تو مردم را از این مرد خودخواه ستمگر دور سازی.» (1) موضع عایشه، پس از شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت با علی (ع)، ناگهان تغییر کرد. عایشه در بیرون شهر - به هنگام بازگشت از حج - عبید بن ابی سلمه را که یکی از دایی هایش بود، ملاقات کرد. از او پرسید: چه خبر؟ جواب داد: عثمان را کشتند و هشت نفر ماندند. پرسید: سپس چه کردند؟ گفت: همه با علی بیعت کردند. آن گاه، گفت: «کاش آسمان فرو می ریخت و خلافت به سود دوست تو پایان نمی گرفت. مرا برگردانید!» سپس، به مکه برگشت و می گفت: «به خدا قسم عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند، خونش را مطالبه خواهم کرد. عبید به وی گفت: برای چه؟ به خدا که تو نخستین کسی بودی که او را به لبه پرتگاه کشاندی. راستی تو بودی که می گفتی: این پیر احمق را بکشید، که کافر شده است. عایشه در جواب گفت: آنان، نخست او را توبه داده اند و سپس کشته اند. من حرفی زده ام، و آنان هم حرف زدند ولی سخن آخر من بهتر از حرف اول من است.» (2) این چنین در یک ساعت ام المؤمنین از حالت سرسخت ترین فرد تحریک کننده به قتل عثمان به نخستین فرد مطالبه کننده خون عثمان تغییر موضع داد و در هیچ یک از دو مورد دلیل و برهانی نداشت.

عایشه به مکه رفت و در بطحا به خطبه خواندن ایستاد و مردم را وادار به مطالبه خون عثمان

کرد. او خود فراموش کرده بود - به دلیل وضع و نفوذ کلامش به حکم مقامی که داشت - شنوندگانش را هم واداشته بود که فراموش کنند، او خود نخستین شریک در قتل عثمان بوده است.

عایشه فراموش کرده بود و از خاطر مردم برده بود که اسلام سنتها و آداب زمان جاهلیت را باطل ساخته است که برای انتقامجویی جنگهای خونین بر پا می شد. از طرفی اقامه حدود از زمان پیامبر (ص) از جمله وظایف مردم نبوده است، بلکه تنها از وظایف پیامبر و امام به شمار می رفته است.

او فراموش کرده بود و از یاد مردم هم برده بود که خداوند به او و همه زنان پیامبر (ص) دستور داده است تا در خانه هایشان بمانند و زینت خود را مانند زمان جاهلیت نخستین در انظار مردان ظاهر نسازند (3).

براستی که پس از خدیجه او از همه همسران پیامبر (ص) مشهورتر، و دختر خلیفه اول بود. همو بود که با مردم مکه یعنی قبایل قریش که با وی از روزهای اول نبوت در نارضایتی نسبت به علی (ع) سهیم بودند، سخن می گفت. علی نزد عایشه و آنان گناهی جز خلیفه شدن، نداشت. آنان بودند که در طول بیست و پنج سال تمام نیروی خود را برای دور ساختن او از خلافت به کار برده بودند. البته علی (ع) هنگامی به خلافت رسید که قریش با قتل عثمان ابتکار عمل را از دست داده بود. اینک ام المؤمنین قصد دارد قوای قریش را از نو جمع آوری کند تا خلافت علی (ع) را پس از بیعت مؤمنان با او از میان بردارد. مکه شهر مقدسی که علی

(ع) در آن جا شدت عمل را جایز نمی شمرد، امن ترین جا برای گروه همفکران و دسیسه گران بود. پس آنان نیز بایستی - پس از این که عایشه پیشاپیش آنان قرار گرفته، و پرچم نافرمانی و مخالفت با امیر المؤمنین را برافراشته است - در آن جا جمع شوند.

نخستین کسی که به ندای ام المؤمنین پاسخ گفت، عبد الله بن عامر حضرمی، فرماندار عثمان در مکه بود، او گفت: من اول کسی هستم که طالب خون عثمانم. بنی امیه از موضع ام المؤمنین آگاه شدند، تمام کسانی که در مدینه بودند در پی یکدیگر راهی مکه شدند. طلحه و زبیر، کمی توقف کردند و بعد تصمیم گرفتند به ام المؤمنین بپیوندند. و برای بیرون شدن از مدینه بهانه ای آوردند که قصد عمره دارند و چرا این دو به اردوگاه عایشه نپیوندند، که تمام هدفش الغای خلافت علی است تا در نتیجه، یکی از آن دو به جای او بنشینند؟ قبلا هم که عایشه علیه عثمان تحریک می کرد، هدفش همین بود.

فراهم آمدن این گروه دسیسه گران و گفتگویشان در مکه به ما نشان می دهد که پس از عثمان همواره نیروی بنی امیه چیزی بود که روی آن حساب می شد. اهل مکه با آنان بودند و در پیشاپیش آنان، عامل سابق مکه، عبد الله حضرمی بود. در مکه هیچ فرد مخالفی با آنان پیدا نشد. و یعلی بن امیه (که پسر منیه بود) عامل قبلی عثمان در یمن - پیش از این که عبید الله بن عباس، عامل امام به یمن برسد - آنچه از اموال بیت المال در اختیارش بود، به غارت برد. همین پسر امیه برای

شورشیان ششصد هزار درهم و ششصد شتر آورد. این مبلغی بود که قسمت مهمی از خواسته خونخواهان را تامین می کرد. عبد الله بن عامر که فرماندار عثمان در بصره بود، مال فراوانی آورد و به اطلاع آنان رساند که در بصره مردان زیادی هستند و تردیدی نیست که هر کدام از فرمانداران خلیفه مقتول افراد زیادی دارند. البته به دست آوردن دوستی قبایل با راضی کردن سرانشان روشی بود که ایشان به منظور تثبیت ارکان حکومت بنی امیه، دنبال کرده و موفق شده بودند.

هنگامی که آن گروه، در مورد این که برای خونخواهی عثمان به کدام شهر بروند، با هم مشورت کردند، برایشان روشن شد که سوریه، در مجموع، پیوسته در قبضه حاکم اموی یعنی معاویه بوده است. بدین گونه، نیازی به رفتن به آن جا ندارند، زیرا آن جا دربرابر خلیفه جدید بدون احتیاج به محرکی، می ایستد. سرانجام، تصمیم گرفتند علی رغم بودن عامل امام (ع) در بصره، به آن شهر بروند. آنان بصره را به دلیل وجود تعداد زیادی از سرسپردگان اموی انتخاب کردند. امیدوار بودند که منطق ام المؤمنین به شورش اکثر مردم بصره علیه امام (ع) کمک کند.

البته امروز بنی امیه با دشمنان دیروز خود: عایشه، طلحه و زبیر، علیه امام، دشمن مشترکشان متحد شده اند. از بین بردن خلافت امام (ع) اولین هدف آنان بود. اما در مورد هدف دوم که به دنبال پیروزی ایشان بر دشمن مشترک، مطرح می شد، با هم اختلاف نظر داشتند. چیزی نمانده بود که پیش از رسیدن به هدف اول در آن مورد با هم نزاع کنند. امویان می خواستند، خلافت به آنان باز گردد، در صورتی

که عایشه، طلحه و زبیر در آن مورد با ایشان مخالف بودند. همان طوری که بنی امیه دوست می داشتند تا از امام (ع) خلاص شوند، علاقه مند بودند که از دست طلحه و زبیر نیز آزاد شوند. آن دو تن و عایشه در نظر بنی امیه شریک قتل عثمان و خطری در برابر آنان بودند. رویداد ذیل نهایت درجه اختلاف نظر این دو گروه را در هدف برای ما روشن می سازد.

سعید بن عاص (عامل اسبق عثمان در کوفه) نزد مروان بن حکم و کسانش آمد، در حالی که آن گروه، حرکت خود را به طرف بصره آغاز کرده بودند. به ایشان گفت: شما به کجا می روید و خونتان را به چند شتر پیر (یعنی عایشه، طلحه و زبیر) در پشت سر خود وا می گذارید؟ آنان را بکشید و به خانه هایتان برگردید. آنان در جواب گفتند: ما می رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سپس، سعید، طلحه و زبیر را رها کرد و به آنان گفت: اگر شما موفق می شدید امر خلافت را به چه کسی واگذار می کردید؟ بمن راست بگویید. گفتند: برای یکی از دو نفرمان، هر کدام از ما را که مردم قبول می کردند. سعید گفت: شاید مردم پسر عثمان را خلیفه می کردند، باز هم شما برای طلب خون عثمان بیرون می شدید؟ گفتند: ما تا پیرمردان مهاجر باشند خلافت را به بچه های یتیم واگذار نمی کنیم. سعید گفت: جز بیرون آوردن خلافت از دست فرزندان عبد مناف کوششی نمی بینم. آنگاه، سعید و همچنین عبد الله بن خالد بن اسید برگشتند. البته سعید در کار عجله کرد اما مروان و همراهانش می دانستند که برای هدفشان چگونه عمل کنند. در

حقیقت، آنان قصد شورش در مقابل امام به منظور الغای خلافت وی و یا تضعیف آن را داشتند. آنان قصد داشتند، چه لشکریانشان پیروز شوند و چه شکست بخورند، آن دو نفر[طلحه و زبیر]را ناگهانی بکشند.

بنی امیه از عایشه، طلحه و زبیر زیرکتر بودند، زیرا ایشان قصد داشتند آنان را برای رسیدن به هدف خود به کار بگیرند و آماده بودند آنان را مانند پولی که خرج می کنند مصرف کنند. در صورتی که آنان نمی دانستند چه سرنوشتی دارند. خواننده خواهد دید که مروان کسی است که طلحه را به قتل رساند. اگر زبیر هم در معرکه مانده بود از چنگ امویان خلاص نمی شد.

طلحه و زبیر هیچ دلیل موجهی در قیام علیه امام (ع) نداشتند. آن دو نفر نه تنها مانند سایر مردم با وی بیعت کرده بودند، بلکه طلحه نخستین فردی بود که با علی بیعت کرد، و لیکن هر دو نفر هنگامی که حرکت کردند در طول راه به گزاف گفتند از روی اجبار با علی بیعت کرده اند.

آیا طلحه و زبیر مجبور شدند؟

اعتقاد من این است که امام (ع) طلحه و زبیر را مجبور به بیعت نکرد و علی کسی نبود که حق و منحرف از راه حق را نشناسد، این حق مسلم هر فردی است تا آزادی سیاسی خود را به کار گیرد و هر کسی را که اراده کند به حکومت برگزیند و یا از انتخاب او خودداری کند، به شرطی که آن کس قصد بر هم زدن حکومت و ایستادن رو در روی حاکمی را که اکثریت انتخاب می کنند، نداشته باشد. نه حاکم و نه هیچ شخص دیگری چنین حقی نداشتند تا اگر کسی

گفت: نه، به زور و جبر، «نه » او را به «آری » تبدیل کند. امام خود ناراحتی و سختی هنگامی را که قصد داشتند او را به زور وادار به بیعت با ابو بکر کنند، دیده بود، و نیز روز بیعت با عثمان که تهدیدش کردند مبادا به ضرر خودش اقدامی بکند! او در همه این موارد می دید که به حق طبیعی وی تجاوز می شود. در این صورت، از امام (ع) انتظار نمی رفت به کاری دست زند که خود از آن انتقاد می کرد. البته او معتقد بود که رسول الله (ص) او را به رهبری امت تعیین کرده است و امت نمی بایست با پیمان پیامبر (ص) مخالفت ورزند. با همه اینها، از کاربرد خشونت به عنوان وسله ای برای رسیدن به خلافت - در آن روزی که ابو سفیان بر او عرضه داشت که مدینه را علیه ابو بکر از سواره و پیاده پر می کند - خودداری کرد.

البته سعد بن ابی وقاص (یکی از اعضای شورا) از بیعت خودداری کرد و به امام گفت: به خدا قسم از جانب من خطری متوجه تو نیست. امام (ع) هم او را مجبور به بیعت نساخت. عبد الله بن عمر هم وادار به بیعت نشد، در صورتی که در مقام و منزلت کمتر از طلحه و زبیر نبود. البته از عبد الله عمر ضامنی خواستند، ولی او از این که ضامنی معرفی کند سرباز زد. آن گاه، امام (ع) فرمود: او را واگذارید! من ضامن اویم، من تو را[ای عبد الله عمر!]در کودکی و بزرگی بدخو تشخیص نداده ام. قصد علی (ع) از درخواست تعیین ضامن، چیزی نبود، جز اطمینان به این که خودداری کننده از بیعت،

در آینده، قصد بر هم زدن حرمت خلیفه را در کار حکومت نکند. اسامه بن زید بن حارثه از بیعت با امام سر باز زد و امام (ع) او را مجبور نساخت.

جمعی از انصار از بیعت با امام (ع) خودداری کردند، از جمله زید بن ثابت و حسان بن ثابت شاعر، مسلمه بن مخلد، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر (که بعدها از یاوران معاویه شد)، کعب بن عجره و کعب بن مالک که عثمان او را متصدی جمع آوری صدقات قبیله مزینه ساخته بود و آنچه او دریافت کرده بود به خودش واگذار کرد. اینان همه طرفداران عثمان و مخالف امام بودند. با همه اینها، امام آنان را مجبور به بیعت با خود نکرد. امام کسی نبود که با طلحه و زبیر - اگر از بیعت خودداری می کردند - رفتاری استثنایی داشته باشد. بیشترین چیزی که از وی قابل انتظار بود این بود که اگر بیعت نکردند، از هر کدام ضامنی بخواهد تا قصد شورش در مقابل او نکنند. بعید نبود که نهضت گران و یا رهبرانشان روی دو صحابه یاد شده فشار وارد می کردند تا با امام بیعت کنند، و لیکن فشار اینان هر چه شدید بود نمی توانست آن دو صحابی را از این که به امام بگویند: ما مجبور بودیم تا با تو بیعت کنیم، باز دارد. اگر چنان چیزی به او گفته بودند: هر آینه بیعت شان پذیرفته نمی شد، چون امام از همه بهتر می دانست که بیعت شخص مجبور درست نیست.

گذشته از این، امامی که مردم را به انتخاب خود به خلافت وادارد، می بایستی دو ویژگی برجسته در خویش داشته باشد: علاقه شدید به رسیدن به حکومت و

نیروی نظامی، تا با آن مردم را به گزینش خود وادار و ناچار سازد، و یا ثروت زیادی که بدان وسیله، توده ها را برای فشار بر مخالفان، فریب دهد. در صورتی که امام ما نه خود رغبت به حکومت داشت و نه خود را نامزد خلافت کرده بود. بلکه می کوشید تا خلافت را از خود دور سازد. او بیعت را نپذیرفت، مگر وقتی که به صورت تکلیفی مسلم برای او شد. او دارای نیروی نظامی و یا مالی که او را قادر بر فشار بر توده ها و یا افراد مخالف کند، نیز نبود.

علاوه بر آن، ممکن است بپذیریم خلیفه ای که اکثریت با او بیعت کرده اند، فردی مخالف را وادار به بیعت کند؛اما پذیرفتنی نیست، فرد کاندیدای خلافت که هنوز نه اکثریتی با او بیعت کرده اند و نه اقلیت، تصمیم بگیرد نخستین بیعت کنندگان خود را مجبور به بیعت سازد. روایتی که به ما می گوید، طلحه و زبیر از روی اجبار بیعت کردند، یادآور می شود که طلحه از نخستین بیعت کنندگان با امام (ع) بوده است و مردی از حاضران که از بیعت طلحه خرسند نبود، بیعت طلحه را به فال بد گرفت و گفت: این کار به پایان نخواهد رسید، چون اولین دستی که با علی بیعت کرد، دست فلج بود (زیرا انگشتان طلحه از زمان جنگ احد، فلج بود).

البته امام (ع) نادرستی پندارهای آن دو صحابی را در نامه ای که پس از رفتن آنها به جانب بصره و خروج امام از مدینه فرستاد، روشن ساخت و هیچ جایی برای حرف زیاد و جای بهانه ای برای بهانه جو باقی نگذاشت. او در آن نامه گفته است:

«اما بعد،

شما می دانید - هر چند کتمان می کنید - که من از مردم نخواستم که با من بیعت کنند تا این که آنها درخواست بیعت با من کردند، و من برای بیعت دست به طرف آنان دراز نکردم تا این که ایشان دست بیعت به طرف من دراز کردند. شما دو نفر از جمله کسانی بودید که به طرف من آمدید و با من بیعت کردید و بیعت مردم با من نه به دلیل زور و قدرتم بود و نه به سبب ثروت و دارائیم پس اگر شما با من از روی اختیار بیعت کرده اید تا زود است برگردید، و نزد خدا توبه کنید و اگر با بی میلی بیعت کرده اید، به دلیل تظاهر به اطاعت و پنهان داشتن نافرمانی، برای من راهی به بازخواست خود گشوده اید.»

البته می بایست آن دو نفر اگر زیر فشار خونخواهان عثمان و یا دیگران با امام بیعت کرده بودند، به مردم اعلام کنند، و یا حداقل هنگام بیعت و یا پس از آن، و پیش از این که از مدینه بیرون شوند به اطلاع امام برسانند که از روی اجبار با او بیعت کرده اند. اما آن دو ماهها در مدینه ماندند و چنین ادعایی نکردند. سکوت آنان در طول آن مدت دلیل بر این بود که از روی میل و رغبت بیعت کرده اند. برای ابراز این مطلب مانع ترس و تقیه نیز وجود نداشت. به راستی که از مطالب آشکار تاریخ است که سعد بن ابی وقاص که همکار طلحه و زبیر در عضویت شورا بود، و عبد الله عمر که هر دو از مهاجران بودند، از بیعت با امام سرباز زدند و به علت ترس و کیفر مخالفت خود را پنهان

نداشتند، با آن که طلحه و زبیر ثروتمندتر و پر قبیله و نفرتر از سعد و عبد الله بودند و این همان مطلب مورد نظر امام است، آن جا که فرموده است:

«به جان خودم سوگند که شما به تقیه و ترس و اظهار بی میلی درباره بیعت با من از مهاجران سزاوارتر نبودید، و زیر بار بیعت نرفتن شما پیش از این که وارد آن بشوید، آسان تر از پیمان شکنی بعد از پذیرفتن آن بود.»

از این گذشته، این دو نفر تنها به ادعای اجبار در بیعت اکتفا نکردند، بلکه اتهام قتل عثمان را هم به امام افزودند در صورتی که خود و عایشه رهبران تحریک کننده به قتل و تلاشگران محاصره و کشتن عثمان بودند. امام از همه مهاجران سرسخت تر از عثمان دفاع می کرد، و مردم مدینه کاملا آن را می دانستند. برای همان بود که امام نامه اش را با کلمات زیر به پایان رساند: «شما گمان دارید که من عثمان را کشته ام. میان من و شما کسانی از مردم مدینه هستند که هم از من و هم از شما کناره گرفته اند. وانگهی هر کدام از ما می بایست به اندازه جرم خود زیر بار رود. پس، ای پیرمردان! از تصمیم خود برگردید - زیرا اکنون بزرگترین مساله شما ننگ است - پیش از آن که ننگ دنیا و آتش عذاب با هم به سراغ شما بیاید و السلام » (4).

به این ترتیب، روایت مجبور ساختن طلحه و زبیر را به بیعت، نادرست می یابیم. علی کسی نبود که فردی را به بیعت خود مجبور سازد، چه در آن صورت خلیفه انتخابی مردم نبود. ملاحظه می کنیم که طلحه و

زبیر داستان اجبار به بیعت را ساخته اند تا قیام خود را مقابل امام توجیه کنند. از کسی که قتل علی و ریختن خون هزاران مسلمان را در راه آرمانهای خود حلال می داند نباید انتظار داشت تا از جعل داستان اجبار در بیعت دوری گزینند و درین راه تقوا پیشه کند.

پی نوشتها

1 - بخش اول از قسمت چهارم همین کتاب.

2 - تاریخ (الکامل) ابن اثیر، جلد 3 ص 106.

3 - مضمون آیه 33 از سوره مبارکه احزاب. م.

4 - نهج البلاغه، ج 3 ص 111 - 112.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 359

محمد جواد شری

نقش ابو موسی اشعری

نقش ابوموسی اشعری (1)

نقش ابو موسی اشعری

چون فرستادگان علی به کوفه رسیدند و نامه امام را به ابوموسی اشعری که از سوی عثمان حکومت کوفه را داشت نشان دادند، ابو موسی مردم را از یاری علی بازداشت و گفت: «مردم! اصحاب پیغمبر که با او بودند از آنان که با او نبودند، داناترند، شما را بر ما حقی است و من شما را نصیحتی می کنم، حق این است که حکم خدا را خوار نشمارید و بر خدا گستاخی نکنید و آنرا که از مدینه نزد شما آمده بدان شهر باز گردانید، تا یاران محمد یک کلمه شوند. چه آنان بهتر می دانند چه کسی شایسته امامت است آنچه پیش آمده فتنه ای سر در گم است که خفته در آن به از بیدار است و نشسته به از ایستاده و ایستاده به از راه رونده.»

چون خبر نافرمانی ابوموسی به علی رسید اشتر را طلبید و بدو گفت:

«من به سفارش تو ابوموسی را در حکومت کوفه نگهداشتم. بر تو است که این کار را سامان دهی.»

اشتر و حسن بن علی (ع) روانه کوفه شدند. با رسیدن مالک اشتر و امام حسن به کوفه و خواندن مردم به یاری علی (ع)، سرانجام کوفیان از گرد ابوموسی پراکنده شدند و او را از قصر حکومتی راندند و چنانکه نوشته اند اساس او را به غارت بردند. نوشته اند

عمار در جمع رو به ابوموسی کرد و گفت:

- «تو از پیغمبر شنیدی که پس از من فتنه خواهد بود؟» - «آری، من به گردن می گیرم که از رسول خدا چنین شنیدم.»

- «اگر راست می گوئی روی سخن رسول با تو تنها بوده است و او از تو تنها پیمان گرفته که در خانه بنشینی و به کاری درنیائی.» (1)

بدین ترتیب مردم کوفه خود را در اختیار خلیفه نهادند و بدو وعده یاری دادند.

پی نوشتها

1. المعیار و الموازنه، ص 114.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 98

دکتر سید جعفر شهیدی

نقش ابو موسی اشعری (2)

نقش ابو موسی اشعری

ام المؤمنین، پس از این که لشکریانش به بصره تسلط یافتند، نقش مهمی بازی کرد و نامه ای به بزرگان اهل کوفه نوشت، و آنان را از تسلط حزبش به بصره، مطلع ساخت و ایشان را به خونخواهی عثمان و خوار کردن امام (ع) وا داشت. طبیعی بود که به ابو موسی عامل امام (ع) در کوفه نامه بنویسد و از او بخواهد که نفوذ خود را در راه جلوگیری مردم کوفه از کمک نظامی به امیر المؤمنین، به کار بندد. در حالی که ابو موسی نیاز به کسی نداشت تا او را وادار بدان کار کند زیرا او نه از دوستداران امام بود و نه از کسانی که آمادگی پایداری با وی را داشته باشد. البته نامه های ام المؤمنین به اهل کوفه اثر روشنی داشت. اختلاف نظر پدیدار شد بعضی مردم را به پذیرش امیر المؤمنین دعوت می کردند و عده دیگر خواستار خواری او بودند. ابو موسی اشعری پیاپی سخنرانی می کرد و مردم را از وارد شدن در صحنه جنگ برای کمک به امام بر حذر می داشت، او برای آنان روایت می کرد، که از پیامبر خدا (ص) شنیده است

که می فرمود: «همانا در آینده فتنه ای خواهد بود که شخص بی طرف در آن فتنه بهتر خواهد بود از کسی که قیام و دخالت کند. و دخالت کننده بهتر از رونده به جانب فتنه و رونده بهتر از مبارز سواره خواهد بود.» سپس به ایشان می گفت: «شمشیرها را غلاف کنید و سرنیزه ها را جدا سازید و زهها را ببرید

و ستمدیده و بی چاره را پناه دهید تا این که این کار هموار شود و این فتنه از میان برخیزد.»

اگر مردم از ابو موسی اطاعت می کردند امام (ع) نمی توانست با نیرویی که نقل می کنند به مقابله با آن برخیزد. هنگامی که امام به «ذی قار» رسید جز یک ارتش کوچک همراه او نبود. شگفت آور آن که از ابو موسی روایت نشده است تا از رهبران سه گانه به خاطر هجومشان به شهر بصره، و کشاندن اجباری مردم، در آن آشوب و بیرون انداختن فرماندار امام (ع) از بصره، انتقاد کرده باشد. گویا او همان اعتقاد را داشت که مردم داشتند. او عقیده داشت که مردم مسلمان را به غصب حکومت از امام و به بیعت شکنی او وادار کند.

شگفتا که ابو موسی چنان، حدیث فتنه را نقل می کرد که گویی تنها او از آن حدیث آگاه است و هیچ کس دیگری آن را نمی داند. با این که قرآن آن حدیث را اعلان می فرماید: «آیا مردم تصور کرده اند که به حال خود واگذاشته می شوند تا بگویند ما ایمان آورده ایم در حالی که آزموده نشوند. البته ما کسانی را که پیش از ایشان بودند آزموده ایم، پس براستی که خداوند به صداقت کسانی که راست گفتند آگاه است و هم دروغگویان را محققا می شناسد.» (1).

به نظر می رسد که ابو موسی حدیثی را از پیامبر نقل کرده است که قادر به درک معنی آن نبوده است، زیرا اگر پیامبر (ص) آنچه را که ابو موسی نقل کرده است به زبان آورده بود، پس معنی گفته پیامبر (ص) این بود که به زودی دعوت به باطل خواهند کرد و

این که بر مردم واجب است تا صاحبان آن دعوت را سرکوب کنند و کسی آنان را یاری نکند. مقصود پیامبر (ص) این نبود که مؤمنان، هنگامی که صاحبان دعوت به صورت خطری برای وحدت اسلامی در می آیند، و اقدام به ریختن خون مسلمانان می کنند در برابرشان مقاومت نکنند، و گرنه آن حدیث از جانب پیامبر (ص) یک نوع دعوت از جانب پیامبر (ص) و تایید عمل اهل فتنه بود، و هم چنین نوعی واگذاری کار مسلمانان، به آنان، پس از قوت گرفتن و فراهم آمدن چنین امکانی برای ایشان، بوده است. اگر ابو موسی، آن گونه که می بایست، سخن پیامبر (ص) را درک می کرد، هر آینه در می یافت افرادی که وارد بصره شده اند و حکومت امام (ع) را غصب کرده اند و فرماندارش را از آن جا بیرون رانده اند، آشوبگرانی هستند که نباید از ایشان پشتیبانی کرد. هنگامی که آنان امکان یافته اند میان مسلمانان ایجاد نفاق کنند بر مسلمانان لازم است، با آنان مبارزه کنند، پس اینان صاحبان دعوت به باطل و شورشیان بر ضد امام قانونی و شرعی اند، که ابو موسی در کوفه به نام او حکومت می کرد. ابو موسی حدیثی را که نقل کرد شنیده بود ولی سخن قرآن را آن جا که تصریح بر لزوم مبارزه با گروه مسلمانی می کند که بر گروه مسلمان دیگر ستم کند، فراموش کرده بود:

«و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، پس میان ایشان اصلاح کنید و اگر یکی از آنان بر دیگری ستم کرد پس شما با آن گروهی که ستم می کند مبارزه کنید تا به امر خدا باز گردد. پس

اگر رجوع کرد در میان آنان به عدالت صلح دهید و رعایت عدالت کنید که خداوند عدالت کنندگان را دوست می دارد.» (2) ابو موسی آیه دیگر را نیز فراموش کرده بود که اطاعت امام را بر او واجب می شمارد و وی را ملزم به تایید امام می کند.

«ای کسانی که ایمان آورده اید! فرمان خدا و فرمان پیامبر خدا و صاحبان امر ازخودتان را اطاعت کنید، و اگر در موردی اختلاف داشتید پس آن را به خدا و رسول خدا باز گردانید اگر شما به خدا و روز جزا ایمان دارید که آن بهتر و نیکوترین تاویل است.» (3) این آیه ابو موسی و هر مسلمان دیگر را به اطاعت ولی امر از مؤمنان - تا آن گاه که آن ولی امر به نافرمانی خدا دستور نداده است - فرمان می دهد. همین آیه امر می کند در موردی که اختلاف وجود دارد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) ارجاع شود. به طور قطع علی (ع) ولی امر بوده است و به نافرمانی خدا دستوری صادر نکرده، بلکه به اطاعت خدا امر می فرموده است و هدفش یگانگی مسلمانان بوده است، در صورتی که هدف دشمن او ایجاد آشوب در برابر وی بوده است - کاری که وحدت امت را بر هم می زد.

علاوه بر آن، فتنه های زیادی در تاریخ اسلام - پیش از بیعت با امام و پس از پایان خلافتش - اتفاق افتاد، در صورتی که پیامبر (ص) در روایتی که ابو موسی نقل کرده است، فتنه مورد نظر خود را نام نبرده است. و آنچه را که پیامبر (ص) به شنونده خود فرموده است، هیچ گونه

رابطه استواری با فتنه مورد نظر ندارد. پس، ابو موسی چگونه دریافته است که مقصود پیامبر (ص) همان فتنه ای است که در زمان خلافت امام (ع) اتفاق افتاده است؟

این سخن ابو موسی، هنگامی صحیح بود، که از جانب پیامبر (ص)، به علی (ع) دستور داده می شد تا هیچگونه دخالت جدی در سرکوب فتنه هایی که در روزگار خلافتش پیش می آید، نداشته باشد، در حالی که پیامبر (ص) به او دستور داد تا با آن مبارزه کند. پیامبر (ص)، نه تنها او را که پیروان با ایمانش را هم به پیکار فرمان داد. حاکم در مستدرک (ج 3 ص 139) نقل کرده است که پیامبر (ص) علی (ع) را مامور به مبارزه با «ناکثین »، «قاسطین » و «مارقین » کرد. ابو ایوب پرسید: یا رسول الله با چه کسی با این گروهها بجنگیم؟ پیامبر (ص) فرمود: «با علی بن ابی طالب (ع).» از ابو سعید خدری نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: علی (ع) در آینده مطابق تاویل قرآن مبارزه خواهد کرد چنان که من بر طبق تنزیل قرآن پیکار کردم.

البته ابو موسی خود را خیرخواه و راهنمای امت و امام قرار داده بود. سخنان او بروشنی نشانه ای بود بر متهم ساختن امام به شرکت در آشوب برخاسته از امت. و نیز بر متهم ساختن او، به نشناختن سنتهای پیامبر (ص) یا پیروی نکردن از آن سنتها و یا به هر دوی آنها. این نظر ابو موسی است، در صورتی که پیامبر (ص) می فرماید: من شهر دانشم و علی دروازه آن شهر است.

گویند: ابو موسی از موضع عبد الله بن عمر، متاثر شد، زیرا او را

بسیار دوست می داشت و بعدها مردم را به بیعت با وی دعوت می کرد. عبد الله بن عمر نسبت به آن جنگ موضع بیطرفانه ای گرفته بود، نه حق را یاری کرد و نه باطل را سرکوب ساخت. و لیکن عبد الله، بعدها از موضع خود پشیمان شد و دریافت که او به کتاب خدا عمل نکرده است. حاکم به سند خود از زهری و او از حمزه بن عبد الله بن عمر مطلب ذیل را نقل کرده است:

«موقعی که او (حمزه) با عبد الله بن عمر (پدر حمزه) نشسته بود ناگاه مردی از مردم عراق وارد شد و گفت: ای ابو عبد الرحمان! به خدا سوگند که من علاقه زیادی داشتم که روشی مانند روش تو اتخاذ کنم و در کار اختلاف مردم از تو پیروی کنم و در حد امکان از آشوب کناره گیرم. البته من از کتاب خدا آیه محکمه ای را قراءت کردم که به دل گرفتم. پس، مرا از معنی آن آگاه ساز! مقصودم این گفته خداوند بزرگ است:

«و اگر دو گروه از مؤمنان با هم در نزاع بودند پس میان ایشان صلح برقرار کنید و اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری ستم روا دارد شما با مبارزه آن گروهی را که ستمکار است وادار کنید تا به امر خدا باز گردد و اگر باز گشت میان آنان به عدالت اصلاح کنید و عدالت را رعایت کنید که خداوند عادلان را دوست می دارد.» مرا از این آیه آگاه کن! عبد الله گفت: تو را به این آیه چه کار؟ از نزد من برو! پس، او رفت تا این

که از چشم وی ناپدید شد، عبد الله بن عمر، رو به من کرد و گفت: چیزی در باطن خود نسبت به امر این آیه یافتم، آنچه در باطن خود احساس کردم این است که من با این گروه ستمکار چنان که خداوند بزرگ دستور داده است مبارزه نکرده ام.» (4) حاکم در دنباله این روایت گفته است: «این باب بزرگی است. گروهی از بزرگان تابعین، آن را از عبد الله بن عمر، روایت کرده اند، حدیث شعیب بن حمزه از زهری را قبلا نقل کردم و بدان بسنده کردم زیرا با در نظر گرفتن شرط شیخین[مسلم و بخاری] صحیح و معتبر است.» بدین گونه، عبد الله بن عمر در موضع گیری خود پشیمان شد. ولی ابو موسی پشیمان نشد.

ابو موسی میان قرآن و حدیث فرق نمی گذاشت

گذشته از اینها، من اطمینان ندارم که ابو موسی حدیث پیامبر (ص) را چنان که خود پیامبر فرموده است نقل کرده باشد، زیرا ما دیدیم ابو موسی روزی که استاندار بود برای مردم بصره چیزی نقل کرد که مطابق با واقع نبود و همه مسلمانان از آن آگاه نبودند. مسلم در صحیح خود مطلب زیرا را روایت کرده است:

«ابو موسی اشعری کسی را نزد قاریان اهل بصره فرستاد. سیصد مرد بر او وارد شدند و قرآن خواندند. او به آنان گفت شما خوبان اهل بصره و قاریان ایشان هستید پس قرآن تلاوت کنید. مبادا مدتی طولانی بگذرد و قرآن، تلاوت نکنید که قساوت قلب پیدا خواهید کرد همان گونه که افراد پیش از شما را قساوت قلب گرفت. و ما سوره ای را که در طول و سختی نظیر سوره براءت

بود قراءت می کردیم پس از خاطر بردیم ... مگر آن مقداری را که من حفظ کرده بودم: اگر فرزند آدم دو بیابان پر از پول داشته باشد هر آینه در جستجوی بیابان سوم خواهد بود و درون فرزند آدم را هیچ چیز، جز خاک پر نمی کند. و ما پیوسته سوره ای را می خواندیم که آن را شبیه تسبیحات می دانستیم پس من آنرا فراموش کردم بجز آن مقداری که به خاطر سپرده بودم: «ای کسانی که ایمان آورده ایدچرا چیزی را می گویید که انجام نمی دهید و به عنوان شهادتی در گردن شما نوشته می شود و روز قیامت از آن باز خواست می شوید.» (5) عبارتهایی را که ابو موسی نقل کرده است بطور قطع از قرآن نیست و هیچ شباهتی به قرآن ندارد. و به احتمال قوی ابو موسی، دچار آشفتگی فکری بوده، و فرقی میان قرآن و حدیث نمی گذاشته است و هنگامی که حدیثی نقل می کرد درست روایت نمی کرد و آن را خوب در نمی یافت.

به عقیده من ابو موسی در توطئه، با طلحه، زبیر و ام المؤمنین عایشه و معاویه بن ابو سفیان، مدست بوده، و تلاش خود را به کار می برده است تا خلافت امام را از بین ببرد. اگر او موفق می شد مردم کوفه را قانع کند تا از یاری امام دست بردارند. هر آینه حکومت امام در همان سال نخستین بیعت، پایان گرفته بود. روشن است که امام، ابو موسی را امین نمی دانست، و از دوری او نسبت به اهل بیت پیامبر (ص) و بویژه از خودش آگاه بود.

امام (ع) پس از این که بیعت انجام گرفت عماره بن شهاب یکی از صحابه را به عنوان

استاندار به کوفه فرستاد تا جای ابو موسی را بگیرد. و لیکن عماره پس از این که طلیحه بن خویلد او را تهدید به قتل کرد، پیش از رسیدن به کوفه به مدینه بازگشت. رشته امنیت پس از قتل عثمان همواره ناآرام بود. سپس امام (ع) ابو موسی را به منظور پاسخ به خواست مالک اشتر که دوست داشت او در مقام خود ابقا شود، در کوفه تثبیت کرد. اشتر به وسیله او انتظار خیر داشت زیرا ابو موسی اهل یمن بود و بیشتر مردم کوفه از اهل یمن بودند. امام (ع) محمد بن ابو بکر و محمد بن جعفر را روانه کوفه ساخت و از مردم آن شهر خواست تا بسیج شوند و همگام با یاران و انصار دین خدا باشند، و این که چیزی جز بهبودی نمی خواهد تا مردم به برادری و اخوت برگردند. اما آن فرستادگان توفیقی نیافتند. و موضعگیری ابو موسی بزرگترین مانع بر سر راه هدف آنان بود.

هنگامی که به ابو موسی سخت گرفتند، آنچه در دل داشت بیرون ریخت و گفت: «به خدا قسم که بیعت عثمان در گردن من و گردن صاحب شما دو تن است. و اگر چاره ای جز مبارزه نباشد، ما با کسی جنگ نمی کنیم مگر پس از انجام پیکار با قاتلان عثمان در هر کجا که باشند» (6).

به این ترتیب، ابو موسی معتقد بود که همواره بیعت عثمان، حتی پس از مرگش، به گردن اوست و باور نداشت که بیعت با امام زنده، اطاعت از او و لبیک گفتن به ندای او را ایجاب می کند. او معتقد بود در صورتی که از جنگ ناگزیر باشد، باید

با قاتلان عثمان انجام گیرد. اما از نظر ابو موسی مبارزه با رهبران سه گانه که نخستین دعوت کنندگان به قتل عثمان بودند، پس از غصب حکومت امام (ع) در بصره - نه تنها جایز نیست، بلکه در برابر آنان باید ساکت بود !

البته یک بار دیگر ابو موسی آنچه در دل داشت بیرون ریخت، آن جا که عبد خیر حیوانی، او را مخاطب قرار داد، و گفت: آیا این دو نفر (طلحه و زبیر) از جمله بیعت کنندگان با علی بودند؟ گفت: آری. پس عبد خیر از او پرسید: آیا از علی عملی سر زده است تا موجب نقض بیعت او شود؟ جواب داد: نمی دانم. عبد خیر به او گفت: اکنون که تو ندانستی پس، تو را به حال خود می گذارم تا بدانی ... (7) بی تردید، ابو موسی می دانست که امام (ع) در تمام مدت زندگیش از شریعت اسلامی منحرف نشده است و با این همه می گوید نمی داند که علی (ع) کاری کرده است تا شکستن بیعت او جایز باشد یا نه. تمام اینها برای آن بود که ابو موسی دستاوردهای رهبران سه گانه را بر ضد امام (ع) نگاهداری و پشتیبانی کند، در صورتی که او اگر حقیقت را می گفت بی گمان بدین اقرار کرده بود که آن دو نفر بدون دلیل موجهی بیعت امام را شکسته اند. اما این اقرار برای هدف ابو موسی و خواسته آن رهبران زیان بخش بود.

فرستادگان امام (ع) هنگامی که او در «ذی قار» بود، نزد او برگشتند و آنچه روی داده بود، اطلاع امام رساندند. بعضی گفته اند، آن دو نفر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را نزد امام فرستادند تا ماجرا

را به عرض امام برساند.

کلید حل مشکل

برای امام (ع) روشن بود که ابو موسی خود نخستین مشکل است و بر کناری او کلید حل این مشکل، و تا وقتی که مردم کوفه به سخن ابو موسی گوش می دهند هرگز امام (ع) نخواهد توانست ارتشی را رهبری کند، که از عهده انجام آن مهم برآید. برای همین بود که به وسیله هاشم بن عتبه برای او نامه ای فرستاد و در آن نامه نوشت: «مردم را به حال خود رها کن، زیرا من تو را ولایت ندادم جز آن که بحق مرا یاوری کنی!» ابو موسی از انجام فرمان امام سر باز زد، هاشم به امام (ع) نوشت: من بر مردی وارد شدم، خودخواه و ستیزه جو که دشمنیش علنی و آشکار است. پس امام (ع)، حسن (ع) و عمار بن یاسر را فرستاد تا از مردم کمک بخواهند و قرظه بن کعب را هم به عنوان استاندار کوفه فرستاد و به همراه او نامه ای برای ابو موسی نوشت: «همانا من حسن (ع) و عمار را فرستادم تا از مردم کمک بخواهند و قرظه بن کعب را نیز به عنوان والی کوفه فرستادم، اعمال تو نکوهیده و مطرود است، از کار ما کناره بگیر! و اگر نرفتی به او دستور داده ام تا با تو آشکارا مبارزه کند و اگر با تو مبارزه کند و بر تو چیره شود بند از بندت جدا سازد» .

پس ابو موسی کناره گرفت و حسن (ع) و عمار به هدف خود رسیدند و اهل کوفه به آن دو پاسخ مثبت دادند.

روایت دیگری می گوید که ابو موسی کنار نرفت و در جای

خود ماند تا این که اشتر به خواست خویش به حسن (ع) و عمار پیوست، چرا که او خود را مسؤول باقی ماندن ابو موسی در مقام خود می دید. اشتر به امام عرض کرد: « ... اگر صلاح می دانی - خدا تو را گرامی دارد ای امیر مؤمنان - مرا به دنبال آن دو بفرست، زیرا مردم آن شهر، بیش از هر کس از من فرمان می برند، اگر بروم امیدوارم کسی از ایشان با من مخالفت نورزد» . پس امام (ع) فرمود: تو هم به ایشان ملحق شو. چون اشتر وارد کوفه شد، به هیچ قبیله گذر نمی کرد که میان آن قبیله عده ای را در انجمنی یا مسجدی ببیند مگر این که ایشان را دعوت می کرد و می گفت: به دنبال من تا کاخ فرمانداری بیایید.

پس با گروهی از مردم به کاخ رسید آن گاه، قصر شلوغ شد و او در حالی وارد شد که ابو موسی در مسجد اعظم مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را به نقل روایتی سرگرم کرده بود که می گفت از پیامبر (ص) درباره فتنه شنیده است، و شخص بی طرف بهتر است از کسی که وارد در آن فتنه شود. عمار بن یاسر، هم در جواب او گفت: براستی که پیامبر (ص) تنها به تو گفته است؛قعود تو بهتر است از قیام تو، و بعد گفت: خداوند بر کسی که بخواهد بر او چیره شود و او را انکار کند غالب و پیروز است.

غلامان ابو موسی با ناراحتی وارد مسجد شدند در حالی که می گفتند: ای ابو موسی این اشتر است که داخل قصر شد و ما را کتک

زد و از آن جا بیرون کرد. پس، ابو موسی از منبر فرود آمد و وارد کاخ شد، اشتر به او پرخاش کرد: «ای بی مادر از کاخ ما بیرون شو! خدا تو را بکشد! به خدا سوگند تو از اول جزء منافقان بودی » ابو موسی گفت: یک امشب را مهلت بده، اشتر گفت: مهلت داری اما نباید امشب را در کاخ بمانی. مردم شروع به غارت اموال ابو موسی نمودند ولی اشتر جلو آنان را گرفت و از کاخ بیرونشان کرد، و گفت: من او را پناه داده ام، آن گاه نگذاشت دست مردم به او برسد.

البته امام برای خلاصی از ابو موسی، نیاز به توسل به زور داشت، زیرا ابو موسی همانند دیگر استانداران نبود؛هرگز؛بلکه او زیر چتر استانداری امام بر ضد امام توطئه می کرد. و اگر او، با امام، تنها اختلاف نظر داشت و نسبت به مبارزه و خونریزی بی طرف بود، کافی بود که استعفای خود را - به دلیل این که با نظر امام مخالف است - تقدیم وی کند.

به راستی اگر او مخالف پیکار مسلمانان بود باید در کنار امام می ایستاد، نه بر ضد او چون امام همواره از چنان مبارزه ای پرهیز می کرد و برای اصلاح و از میان برداشتن اختلاف می کوشید. اما در همان حال دستهای رهبران سه گانه تا مرفق به خون آلوده شده بود. آن چه تاریخ برای ما نقل می کند این است که آن سه تن با ارتش سه هزار نفری وارد بصره شدند، و پیش از این که با امام در میدان جنگ روبرو شوند به تعداد افراد لشکرشان و یا بیشتر از مردم آن شهر را

از پای در آوردند. پس، چرا ابو موسی با همه این اعمال ایشان را تاکید می کند و می خواهد دستآوردهایشان را که با ریختن خونهای مردم بصره به دست آمده است پاسداری کند و مردم کوفه را از پیوستن به امام باز دارد، در صورتی که امام (ع) آنان را قسم می دهد تا حضور داشته باشند و در صورتی که او مظلوم بود او را همراهی کنند و اگر ظالم بود مخالف او باشند؟

از موضعگیری این مرد نتیجه می گیریم که او نه مخالف کشتار و فتنه بود و نه یاور اسلام، بلکه مخالف اسلام بود و پشتیبان کسانی که با اسلام مبارزه می کردند. پس امام ناراضی ترین فرد نسبت به آن پیکار بود. آن افرادی که ابو موسی با موضعگیری خود به آنان کمک می کرد، پیش از رسیدن امام (ع) به «ذی قار»، جنگ خود را شروع کرده بودند. از جمله مطالبی که امام، در دیدار با مردم کوفه به آنان فرمود، این بود:

«شما را دعوت کردم تا با هم، برادرانمان از مردم بصره را دیدار کنیم، پس اگر آنان باز گشتند مقصود ما حاصل شده است و اگر لجاجت کردند ما با مدارا چاره سازی می کنیم و از آنان فاصله می گیریم تا ایشان دست به ستم بر ما آغاز کنند ما کاری را که در آن مصلحت باشد ان شاء الله ترک نمی کنیم، مگر این که به دنبال آن فساد وجود داشته باشد. و لا قوه الا بالله.» (8) ما سخن در مورد ابو موسی را به درازا کشاندیم، چون موضعگیری او تاثیر زیادی در حوادث آن زمان داشت. براستی که او بعد از پایان جنگ

صفین نقشی بازی کرد که نتایج خطرناکی برای جهان اسلام در برداشت.

سرانجام، تعدادی از مردم کوفه برای یاری امام بیرون شدند. شمار آنان نزدیک به دوازده هزار تن بود. طبری، ابن اثیر و دیگر مورخان و عده ای از محدثان نقل کرده اند که امام (ع) فرمود: «از کوفه دوازده هزار و یک مرد، به سوی شما می آیند. ابو الطفیل (صحابی) راوی این حدیث می گوید: بالای تلی در «ذی قار» ایستادم و آنها را شمردم، نه یک تن زیاد بود و نه یک تن کم (9).

تردیدی نیست که کوفه می توانست دهها هزار از مردان خود را همراه امام بفرستد. و لیکن موضعی که ابو موسی گرفت و نامه های ام المؤمنین و موقع او، همچنین جایگاه دینی طلحه و زبیر در دلهای مردم در از هم گسستن رشته تصمیمهای مردم آن شهر از پیوستن به امام (ع) بی تاثیر نبوده است.

هنگامی که امام با سپاه خود به سوی بصره می رفت جمعی از قبیله عبد قیس به او پیوستند. با این همه، سپاه امام بیش از بیست هزار تن نبود، در تعیین شمار سپاه رهبران سه گانه روایات مختلف است و کسانی که زیاد نقل کرده اند آن را بالغ بر صد هزار دانسته اند و آنانی که کم قلمداد کرده اند به سی هزار تنزل داده اند. البته قبیله ازد و بنی ضبه در مبارزه امام بیشترین دفاع را عهده دار بودند.

پی نوشتها

1 - سوره عنکبوت (29) آیه: 1 - 3.

2 - سوره حجرات (49) آیه 10.

3 - سوره نساء آیه 58.

4 - مستدرک ج 3 - ص 115.

5 - ج 7 - کتاب زکات در باب فضیلت

قناعت و ترغیب به آن ص 139 - 140.

6 - تاریخ طبری حوادث سال 36 ص 1135.

7 - همان کتاب.

8 - تاریخ طبری حوادث سال 36 ص 3155.

9 - همان کتاب ص 3174.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 379

محمد جواد شری

جنگ

جنگ (1)

جنگ

در میان فرماندهان نظامی جهان کسی را سراغ نداریم که به اندازه امام علی - علیه السلام به دشمن مهلت بدهد وبا اعزام شخصیتها ودعوت به داوری قرآن، در آغاز کردن نبرد صبر وحوصله به خرج دهد وبه اصطلاح دست به دست کند، تا آنجا که صدای اعتراض وشکوه مخلصان ویاران او بلند شود. از آن رو، امام - علیه السلام ناچار شد که به آرایش سپاه خود بپردازد وفرماندهان خود را به نحو زیر تعیین کرد:

ابن عباس را فرمانده کل مقدمه سپاه وعمار یاسر را فرمانده کل سوار نظام و محمد بن ابی بکر را فرمانده کل پیاده نظام. آن گاه برای سواره وپیاده نظام قبایل «مذحج » و «همدان » و «کنده » و «قضاعه » و «خزاعه » و «ازد» و «بکر» و «عبد القیس » و ... پرچمدارانی معین کرد. آمار کسانی که در آن روز، اعم از سواره وپیاده، تحت لوای امام - علیه السلام آماده نبرد شده بودند به شانزده هزار نفر می رسد. (1)

آغاز حمله از طرف ناکثان

در حالی که امام - علیه السلام مشغول بیان دستورات جنگی به سپاهیان خود بود، ناگهان رگبار تیر از طرف دشمن لشکرگاه امام را فرا گرفت وبر اثر آن چند تن از یاران امام درگذشتند. از جمله، تیری به فرزند عبد الله بن بدیل اصابت کر دواو را کشت. عبد الله نعش فرزند خود را نزد امام آورد وگفت: آیا باز هم باید صبر وبردباری از خود نشان دهیم تا دشمن ما را یکی پس از دیگری بکشد؟ به خدا سوگند، اگر هدف اتمام حجت باشد، تو حجت را بر آنان تمام کردی.

سخنان عبد الله سبب شد که امام آماده نبرد

شود. پس، زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پوشید واستر او را که به همراه داشت سوار شد ودر برابر صفوف یاران خود ایستاد. قیس بن سعد بن عباده (2) که از صمیمیترین یاران امام بود اشعاری در باره آن حضرت وپرچمی که برافراشته بود سرود که دو بیت آن چنین است:

هذا اللواء الذی کنا نحف به ما ضر من کانت الانصار عیبته مع النبی و جبریل لنا مددا ان لا یکون له من غیرها احدا

پرچمی که به گرد آن احاطه کرده ایم همان پرچمی است که در زمان پیامبر دور آن گرد می آمدیم وجبرئیل در آن روز یار ومددکار ما بود. آن کس که انصار رازدار او باشند ضررندارد که برای او از دیگران یار ویاوری نباشد.

سپاه چشمگیر ومنظم امام - علیه السلام ناکثان را به تکاپو انداخت وشتر عایشه را که حامل کجاوه او بود به میدان نبرد آوردند وزمام آن را به دست قاضی بصره، کعب بن سور، دادند واو مصحفی برگردن آویخت وافرادی از قبیله ازد وبنی ضبه جمل را احاطه کرده بودند. عبد الله بن زبیر پیش روی عایشه ومروان بن حکم در سمت چپ او قرار داشت. مدیریت سپاه با زبیر بود وطلحه فرمانده سواره نظام ومحمد بن طلحه فرمانده پیاده نظام بودند.

امام - علیه السلام در روز جمل پرچم را به دست فرزند خود محمد حنفیه سپرد واو را با جملاتی که عالیترین شعار نظامی است مخاطب ساخت وفرمود:

«تزول الجبال و لاتزل، عض علی ناجذک، اعر الله جمجمتک. تد فی الارض قدمک، ارم ببصرک اقصی القوم وغض بصرک واعلم ان النصر

من عند الله سبحانه » . (3)

اگر کوهها از جای خود کنده شوند تو بر جای خود استوار باش، دندانها را بر هم بفشار. کاسه سرت را به خدا عاریت ده. گامهای خود را بر زمین میخکوب کن. پیوسته به آخر لشکر بنگر (تا آنجا پیشروی کن) وچشم خود را بپوش وبدان که پیروزی از جانب خدای سبحان است.

هر یک از جمله های علی - علیه السلام شعار سازنده ای است که شرح هر کدام مایه اطاله سخن خواهد شد.

وقتی مردم به محمد حنفیه گفتند که چرا امام - علیه السلام او را به میدان فرستاد ولی حسن وحسین را از این کار بازداشت، در پاسخ گفت: من دست پدرم هستم وآنان دیدگان او؛ او با دستش از چشمانش دفاع می کند. (4)

ابن ابی الحدید، از مورخانی مانند مدائنی وواقدی، حادثه را چنین نقل می کند:

امام با گروهی که آن را «کتیبه الخضراء» می نامیدند واعضای آن را مهاجرین وانصار تشکیل می دادند، در حالی که حسن وحسین اطراف او را احاطه کرده بودند، خواست به سوی سپاه دشمن حمله برد. پرچم را به دست فرزندش محمد حنفیه داد وفرمان پیشروی صادر کرد وگفت: به اندازه ای پیش برو که آن را بر چشم جمل فرو کنی. فرزند امام آهنگ پیشروی کرد، ولی رگبار تیر او را از پیشروی بازداشت. او لحظاتی توقف کرد تا فشار تیرباران فرو کش نمود. در این هنگام امام مجددا به فرزند خود فرمان حمله داد، اما چون از جانب او درنگی احساس کرد به حال او رقت آورد وپرچم را از او گرفت ودر حالی که شمشیر در دست راست وپرچم در

دست چپ او قرار داشت، خود حمله را آغاز کرد وتا قلب لشکر پیش رفت. سپس برای اصلاح شمشیر خود، که کج شده بود، به سوی یارانش بازگشت.

یاران امام، مانند عمار ومالک وحسن وحسین، به او گفتند: ما کار حمله را صورت می دهیم، شما در اینجا توقف کنید. امام به آنان پاسخ نگفت ونگاهی هم نکرد، بلکه چون شیر می غرید وتمام توجه او به سپاه دشمن بود وکسی را در کنار خود نمی دید. آن گاه پرچم را دو مرتبه به فرزند خود داد وحمله دیگری آغاز نمود وبه قلب لشکر فرو رفت وهرکس را در برابر خود دید درو کرد. دشمن از پیش روی او فرار می کرد وبه اطراف پناه می برد. در این حمله، امام به اندازه ای کشت که زمین را با خون دشمن رنگین ساخت. سپس برگشت در حالی که شمشیر او کج شده بود که آن را با فشار بر زانوان راست کرد. در این هنگام یاران او در اطرافش گرد آمدند واو را به خدا سوگند دادند که مبادا شخصا حمله کند زیرا کشته شدن او موجب نابودی اسلام خواهد شد وافزودند که ما برای تو هستیم. امام فرمود: من برای خدا نبرد می کنم وخواهان رضای او هستم. سپس به فرزند خود محمد حنفیه فرمود: بنگر، اینچنین حمله می کنند. محمد گفت: چه کسی می تواند کار تو را انجام دهد ای امیر مؤمنان!

دراین موقع امام به اشتر پیام فرستاد که بر جناح چپ لشکر دشمن که آن را هلال فرماندهی می کرد حمله برد. در این حمله، هلال کشته شد وکعب بن سور قاضی بصره که زمام شتر را در دست داشت وعمرو بن

یثربی ضبی که قهرمان سپاه جمل بود ومدتها از طرف عثمان قضاوت بصره بر عهده او بود کشته شدند. همت لشکر بصره این بود که شتر عایشه سر پا باشد، زیرا سمبل ثبات واستقامت آنها بود. از این رو، سپاه امام چون کوه به سوی جمل حمله برد وآنان نیز کوه آسا به دفاع پرداختند وبرای حفظ زمام آن هفتادنفر از ناکثان دست خود را از دست دادند (5).

در حالی که سرها از گردنها می پرید، دستها از بندها قطع می شد، دل وروده ها از شکمها بیرون می ریخت، با این همه ناکثان ملخ وار در اطراف جمل ثابت واستوار بودند. در این هنگام امام فریاد زد:

«ویلکم اعقروا الجمل فانه شیطان. اعقروه و الا فنیت العرب. لا یزال السیف قائما و راکعا حتی یهوی هذا البعیر الی الارض » .

وای بر شما ! شتر عایشه را پی کنید که آن شیطان است. پی کنید آن را وگرنه عرب نابود می شود. شمشیرها پیوسته در حال فرا رفتن وفرود آمدن خواهند بود تا این شتر بر پا باشد. (6)

روش امام (ع) در تقویت روحیه سپاه خود

امام - علیه السلام برای تقویت روحیه سپاه خود از شعار «یا منصور امت » وگاهی از «حم لاینصرون » بهره می برد، که هردو شعار از ابتکارات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود ودر نبرد با مشرکان به کار می رفت. استفاده ازا ین شعارها تاثیری عجیب در تزلزل روحیه دشمن داشت، زیرا یاد آور خاطره نبرد مسلمانان با مشرکان می شد. از این رو، عایشه نیز برای تقویت روحیه سپاه جمل شعار داد که:

«یا بنی الکره، الکره، اصبروا فانی ضامنه لکم الجنه » . یعنی: فرزندام بردبار باشید

وحمله برید که من برای شما بهشت را ضمانت می کنم !

بر اثر این شعار، گروهی دور او را گرفتند وبه قدری پیشروی کردند که در چند قدمی سپاه امام - علیه السلام قرار گرفتند.

عایشه برای تحریک یاران خود مشتی خاک طلبیدوچون به او دادند، آن را روی یاران امام - علیه السلام پاشید وگفت: «شاهت الوجوه » یعنی سیاه باد رویتان. او در این کار از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقلید کرد. زیرا آن حضرت نیز در جنگ بدر یک مشت خاک برداشت وبه سوی دشمن پاشید وهمین جمله را فرمود وخدا در باره او نازل کرد: وما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی (7) با مشاهده این عمل از عایشه، امام علی - علیه السلام بلافاصله فرمود: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الشیطان رمی » یعنی اگر در مورد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست خدا از آستین پیامبر ظاهر شد، در مورد عایشه دست شیطان از آستین او آشکار گشت.

پی کردن جمل

جمل عایشه حیوان زبان بسته ای بودکه برای نیل به مقاصد شوم به کار گرفته می شد وبا گذاردن هودج عایشه بر آن، نوعی قداست به آن بخشیده بودند. سپاه بصره در حفاظت وبرپا نگاه داشتن آن کوششها کرد ودستهای زیادی در راه آن دادند. هر دستی که قطع می شد دست دیگری زمام شتر را می گرفت. اما سرانجام زمام شتر بی صاحب ماند ودیگر کسی حاضر نبود که آن را به دست بگیرد. در این هنگام فرزند زبیر زمام آن را به دست گرفت، ولی مالک اشتر با هجوم بر وی او را نقش زمین کرد وگردن او

را گرفت. وقتی فرزند زبیر احساس کرد که به دست مالک کشته می شود فریاد زد: مردم هجوم بیاورید ومالک را بکشید، اگر چه به کشته شدن من بینجامد. (8)

مالک، با زدن ضربتی بر چهره او، وی را رها کرد وسرانجام مردم از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند. امام - علیه السلام برای اینکه دشمن با دیدن شتر عایشه بار دیگر به سوی او باز نگردند، فرمان پی کردن جمل را مجددا صادر کرد. پس، شتر به زمین خورد وکجاوه سرنگون گردید. در این هنگام فریاد عایشه بلند شد، به نحوی که هر دو لشکر صدای او را شنیدند. محمد بن ابی بکر، به فرمان امام - علیه السلام خود را به کجاوه خواهر رسانید وبندهای آن را باز کرد.

در این گیرودار گفتگویی میان خواهر وبرادر در گرفت که به اختصار نقل می شود:

عایشه: تو کیستی؟

محمد بن ابی بکر: مبغوضترین فرد از خانواده تو نسبت به تو!

عایشه: تو فرزند اسماء خثعمیه هستی؟

محمد: آری، ولی او کمتر از مادر تو نبود.

عایشه: صحیح است، او زن شریفی بود. از این بگذر. سپاس خدا را که تو سالم ماندی.

محمد: ولی تو خواهان سالم ماندن من نبودی.

عایشه: اگر خواهان آن نبودم چنین سخنی نمی گفتم.

محمد: تو خواهان پیروزی خود بودی، هرچند به بهای کشته شدن من.

عایشه: من خواهان آن بودم ولی نصیبم نشد. دوست داشتم که تو سالم بمانی. از این سخن خودداری کن وسرزنشگر مباش، همچنان که پدرت چنین نبود.

علی - علیه السلام خود را به کجاوه عایشه رسانید وبا نیزه خود بر آن زد وگفت: ای عایشه، آیا رسول اکرم صلی الله

علیه و آله و سلم تو را به این کار سفارش کرده بود؟ او در پاسخ امام گفت: ای ابا الحسن، آن گاه که پیروز شدی ببخش.

چیزی نگذشت که عمار ومالک اشتر نیز خود را به کجاوه عایشه رساندند وگفتگویی به شرح زیر میان آنان صورت گرفت:

عمار: مادر! امروز رشادت فرزندانت را دیدی که چگونه در راه دین شمشیر می زدند؟ عایشه خود را به نشنیدن زد وچیزی نگفت، زیرا عمار صحابی جلیل القدر وپیر قوم بود.

اشتر: سپاس خدا را که امام خود را یاری کرد ودشمن او را خوار گردانید. حق آمد وباطل برچیده شد، زیرا باطل رفتنی است. مادر! کار خود را چگونه دیدی؟

عایشه: تو کیستی، مادرت درعزایت بنشیند؟!

اشتر: من فرزند تو مالک اشتر هستم.

عایشه: دروغ می گویی، من مادر تو نیستم.

اشتر: تو مادر من هستی، هرچند نخواهی.

عایشه: تو همانی که می خواستی خواهرم اسماء را در عزای فرزندش (عبد الله بن زبیر) بنشانی؟

اشتر: برای این بود که در پیشگاه خدا عذر وپوزش داشته باشم (برای امتثال فرمان خدا بود).

سپس، عایشه، در حالی که بر مرکبی سوار می شد، گفت: افتخار آفریدید و پیروز شدید، تقدیر خدا انجام گرفتنی است.

امام - علیه السلام به محمد بن ابی بکر فرمود: از خواهرت بپرس که آیا تیری به او اصابت کرده است؟ زیرا بیرون کجاوه عایشه از فزونی پرتاب تیر، به صورت خارپشت در آمده بود. او در پاسخ برادر خود گفت: فقط یک تیر بر سرم اصابت کرده است. محمد به خواهر گفت: خدا در روز جزا به ضرر تو داوری خواهد کرد، زیرا تو کسی هستی که بر ضد امام

قیام کردی ومردم را بر او شورانیدی وکتاب خدا را نادیده گرفتی. عایشه در پاسخ گفت: مرا رها کن وبه علی بگو که مرا از آسیب وگزند محافظت کند.

محمد بن ابی بکر امام - علیه السلام را از سلامتی خواهرش آگاه ساخت وامام فرمود: او زن است وزنان از نظر منطق قوی نیستند. حفاظت او را بر عهده بگیر واو را به خانه عبد الله بن خلف منتقل کن تا در باره او تصمیم بگیریم. عایشه مورد ترحم امام - علیه السلام وبرادر خود قرار گرفت ولی پیوسته زبان وی به بدگویی به امام - علیه السلام وآمرزش خواهی بر کشتگان جمل آلوده ومشغول بود. (9)

پی نوشتها

1 - الجمل، ص 172.

2 - در کتاب الجمل (تالیف شیخ مفید) قیس بن عباده وارد شده که ظاهرا مقصود قیس بن سعد بن عباده است.

3 - نهج البلاغه، خطبه 11.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 244.

5 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 265.

6 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 267 - 257.

7 - سوره انفال، آیه 17.

8 - او چنین گفت: «اقتلونی ومالکا واقتلوا مالکامعی » .

9 - الجمل، ص 198 - 166؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 539.

فروغ ولایت ص 443

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

جنگ (2)

چون دو لشکر آماده رزم شدند، علی پیشاپیش لشکر رفت و زبیر را خواست. زبیر پیش او آمد و علی داستانی را به یاد او آورد. خلاصه داستان اینکه رسول (ص) روزی زبیر را دید دست در دست علی دارد. پرسید: «او را دوست داری؟»

- «چگونه دوست نداشته باشم.»

- «زودا که به جنگ او برخیزی.»

- زبیر گفت: «اگر این داستان را پیش از این یاد من می آوردی با این سپاه نمی بودم اکنون با تو جنگ نمی کنم.» و از لشکر کناره گرفت و در بیرون بصره در جائی که امروز قبر او در آنجاست و به نام «زبیر» شناخته و جزء ایالت بصره است بدست عمرو پسر جرموز کشته شد.

سپس علی (ع) قرآنی را برداشت و یاران خود را گفت:

«چه کسی این قرآن را می برد و لشکریان بصره را بدان سوگند می دهد؟ کسی که آنرا ببرد کشته خواهد شد.»

از مردم کوفه، جوانی که قبائی سفید پوشیده بود و از

بنی مجاشع بود برخاست و گفت: «من می برم.» علی نپذیرفت و تا سه بار پرسش خود را تکرار کرد هر سه بار جوان پاسخ داد. و سرانجام قرآن را گرفت و پیشاپیش لشکر رفت و چنانکه علی (ع) گفته بود او را کشتند.

اینجا بود که علی (ع) گفت: «اکنون جنگ با آنان بر ما رواست.» (1) علی (ع) پرچم را به محمد حنفیه فرزند خود سپرد و گفت:

«اگر کوهها از جای کنده شود جای خویش بدار! دندانها را بر هم فشار و کاسه سر را به خدا عاریت سپار! پای در زمین کوب و چشم خویش برکرانه سپاه نه و بیم بر خود راه مده و بدان پیروزی از سوی خداست.» (2)

کسی که جزئیات تاریخ این جنگ مخصوصا رجزهای رزمندگان لشگر عایشه را بخواند، بدین نتیجه می رسد که جنگ جمل با جنگ های دوره سی و چند ساله اسلامی هیچ گونه شباهتی ندارد، بلکه به جنگ های قبیله ای پیش از اسلام همانند است. رزمنده ای از سپاه علی می خواند ما بر دین علی هستیم. مردی از بنی لیث او را پاسخ می دهد:

- «از روزی که ما با قبیله ازد دیدار کردیم بپرس! روزی که اسب های رنگارنگ ما می تاخت، روزی که جگر و مچ دست آنانرا بریدیم. مرگ بر آنان.» مردی میگوید:

- «شمشیر خود را در مردان آزمودم. جوانان و پسران آنان را کشتم.» و مردی برای آنکه دلاوری و کینه توزی خود را بنمایاند به عایشه چنین میگوید:

- «بنگر چند دلاور از پا درآمده. سر آنان شکافته و دستهاشان افکنده است.»

از روزی که رسول خدا (ص) در حجه الوداع فرمود کینه های جاهلیت

را زیر پا گذاشتم، بیش از ربع قرن نگذشته است که می بینیم شعارهای جاهلیت زنده گردیده. چرا چنین دگرگونی در جامعه اسلامی پدید آمد، اندکی از آنرا در کتاب «پس از پنجاه سال » نوشته ام دیگران نیز نوشته اند. جامعه سال سی و پنج هجری با جامعه سال دهم هجری که رسول خدا آنرا واگذارد و به جوار حق رفت، در زمینه های اقتصادی، فرهنگی، علمی و حتی دینی تفاوت بسیار داشت. بیشترین عامل این دگرگونی را میتوان در آمیزش مردم شبه جزیره با مردم کشورهای اطراف آن که بدان رو آوردند، جستجو کرد.

سپاهان علی در این نبرد پیروز شدند. طلحه و تنی چند از قریش و خاندان اموی به خاک و خون غلطیدند. دست و پای شتر بریده شد و کجاوه عایشه بر زمین افتاد. اما کسی بدو بی حرمتی نکرد. با افتادن شتر که همچون پرچم جنگ می نمود، درگیری پایان یافت و جدائی طلبان شکست خوردند. اما پی آمدهای آن چندان خوشایند نبود. آشنایان به تاریخ اسلام می دانند تا پیش از فتح مکه عرب مسلمان با عرب بت پرست می جنگید، و می خواست خداپرستی را بر مشرکان بقبولاند. و چون سراسر عربستان مسلمانی را پذیرفت، همه با یکدیگر برادر شدند و درگیری از میان آنان برخاست و از آن پس با نامسلمانان غیر عرب می جنگیدند. اما در جنگ جمل مسلمان با مسلمان درگیر شد.

رزمندگان امید داشتند پس از فرو نشستن. آتش جنگ همچون جنگ هایی که در آن شرکت کرده و یا توصیف آن را شنیده بودند از غنیمت های آن بهره برند. اما علی (ع) فرمود از مالهای کشتگان چیزی برندارید. اینجا بود که دسته ای گفتند: «چگونه خون اینان بر ما حلال

است و مالشان حرام؟»

آنان نمی دانستند و یا نمی خواستند بدانند اینان مسلمان طاغی بودند نه کافر حربی. و چنانکه نوشته اند پایه عقیده خوارج در این جنگ نهاده شد پس از پایان جنگ امام از مردم بصره بیعت گرفت.

مروان پسر حکم را نزد وی آوردند. او حسن و حسین (ع) را میانجی خود کرده بود. آنان به علی (ع) گفتند: «مروان می خواهد با تو بیعت کند.» علی (ع) گفت:

«مگر پس از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرد مرا به بیعت او نیازی نیست چه او بیعت شکن است و غدار با دستی چون دست جهود مکار اگر آشکارا با دست خود بیعت کند، رو گرداند و در نهان آن را بشکند.» (3) شمار کشتگان دو طرف را بین شش هزار تا پانزده هزار نوشته اند. و تنها از شیوخ بنی عدی هفتاد تن کشته شده بود که قرآن خوانده بودند. جوانان و قرآن ناخواندگان این قبیله را هم باید بر آنان افزود. (4)

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 3189.

2. نهج البلاغه، گفتار 11.

3. خطبه 73.

4. طبری، ج 6، ص 3224.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 104

دکتر سید جعفر شهیدی

جنگ (3)

جنگ

«به خدا قسم از دادن نسبت ناروا[قتل عثمان و ...]به من خودداری نکردند، میان من و خودشان به انصاف رفتار نکردند، و آنان از من حقی را می خواهند که خود آن را ترک کرده اند و خونی را می طلبند که خودشان ریخته اند ایشان گروهی ستمگر و تبهکارند و در باطن ایشان تیرگی و زهر کین و ظلمت و گمراهی است. به خدا سوگند، برای آنان حوضی را پر آب کنم که خود آب آن را بکشم، سیراب از آن بیرون نشوند و پس از آن هم آبی نیاشامند.

بار خدایا: «دو تن (طلحه و زبیر) با من قطع رحم کردند و به من ستم روا داشتند، بیعت خود را با من شکستند و مردم را بر من شوراندند، پس بگسل آنچه را که آنان بستند و استوار مفرما آن چه را که رشتند، و بدی را در برابر آرزو و رفتارشان نصیب آنان کن! پیش از جنگ بازگشت آنان را به بیعتی که شکستند خواستار شدم، ولی آنان نعمت را خوار شمردند و عافیت را وا نهادند.» (1) امام علی (ع) کسی نبود که از میدانهای جنگ بترسد و زیادی افراد دشمن او را بهراساند، او هراسی از طلحه و زبیر و هزاران تن همراهان و صفوف به هم پیوسته ایشان، نداشت، براستی که وی همان قهرمانی است که در زمان پیامبر (ص) گردن اعراب مشرک را زد و گذشت سالها تنها به

نیرو تصمیم او افزوده بود. او از زمان پیامبر (ص) می دانست که چنین جنگی در آینده حتمی است و دشمنانش گروه ستمکاری هستند که پیامبر (ص) برای او تعریف کرده بود که در میان آن دو (زبیر و عایشه) سیاهی و زهر کینه است. او نیز می دانست که خود او از میدان جنگ سالم بیرون خواهد شد. پس از دیدار با زبیر، از علی (ع) پرسیدند: زبیر را چگونه دیدی، در حالی که تو بی اسلحه بودی و او غرق در سلاح، و معروف در شجاعت بود؟ جواب داد: «او کشنده من نیست. کشنده من مردی است گمنام از خانواده ای کوچک که بیرون از معرکه جنگ مرا می کشد. وای به مادر او، زیرا او آرزو داشت که کاش مادرش او را از دست می داد. بدانید که او و پی کننده ناقه صالح در یک رتبه اند» (2).

با این که او می دانست، دشمنان - به هر حال - جنگ را شروع خواهند کرد، بر خود لازم دید تا صلح را بر ایشان عرضه کند و از آنان بخواهد که برگردند و نهایت کوشش خود را برای جلوگیری از خونریزی ها به کار بندد. اگر آنان از پذیرش صلح خودداری کردند، و کاری جز پافشاری در خصومت خود انجام ندادند، پس باید منتظر نتیجه عمل خویش باشند سپس امام (ع) تصمیم گرفت تا حوضی را برای آنان لبریز از مرگ و نابودی کند که خود پر کننده آن بود، و آنان نمی توانستند، از آن حوض سیراب در آیند. امام از خداوند برای آن دو تن نفرین خواست و از او خواست تا آنچه را آن دو بسته اند بگشاید و سزای

بد آرمان و عملشان را بدانان بنماید. خداوند هم دعای او را مستجاب کرد.

مورخان درباره مدت ادامه این جنگ (جنگ بصره) اختلاف نظر دارند. آیا یک روز بوده است و یا دو روز؟ هر مدتی باشد، این جنگ از سخت ترین و خشنترین جنگها بود. و براستی که در زشتی و شومی و اثرش در جدا سازی مسلمانان از یکدیگر نظیر نداشت. تاریخ برای نخستین بار می دید که مسلمانان با دو لشکر روبروی هم ایستاده و عده ای با عده دیگری می جنگند و با شمشیرهایشان هزاران کشته از آنان بر زمین می افتد.

جنگ شروع شد، اما کوتاه مدت، زود انجام، با تلفاتی جانی اندک، زیرا حمله ای را که سپاه امام (ع) آغاز کرد، چون صاعقه ای بود که پیکره ارتش بصره را به لرزه در آورد و هزاران تن از ایشان را پیش از این که روز به نیمه برسد وادار به فرار کرد. در حین جنگ تیر کشنده ای به طلحه خورد، و خون از بدنش جاری شد تا این که جانش به لب آمد.

از جندب بن عبد الله نقل شده است که او گفت: از کنار طلحه عبور کردم در حالی که جمعی با او بودند و او به همراه آنان می جنگید و در میانشان مجروحان زیادی بودند که مردم اطراف آنان جمع بودند. آن گاه طلحه را دیدم مجروح و شمشیر در دستش بود و یاران او یک نفر یک نفر و دو نفر دو نفر از او دفاع می کردند و من می شنیدم که او می گفت: بندگان خدا پایداری پایداری! زیرا به دنبال پایداری پیروزی و اجر است. سپس، من به او گفتم: مادرت به

سوکت بنشیند خودت را خلاص کن! به خدا قسم نه اجری داری و نه پیروزی در کار است، بلکه باری از گناه را به دوش کشیده و زیان کرده ای. آن گاه طلحه، یارانش را بانگ زد ولی آنان ترسیدند و دور شدند. اگر من می خواستم او را با نیزه بزنم، می توانستم به او گفتم: به خدا قسم، اگر بخواهی تو را در این خانه دفن می کنم او گفت: به خدا سوگند هلاک شدم به هلاکت دنیا و آخرت. سپس، به او گفتم: تو سرانجام، هنگامی روز را سر آوردی که ونت حلال است و براستی که از پشیمان شدگانی. از او گذشتم، در حالی که با او سه تن بودند. نمی دانم که عاقبت کار او چه شد فقط می دانم که او مرد (3). با این که خون از بدن طلحه می ریخت قعقاع بن عمرو او را دید که مردم را به جنگ وا می داشت. سپس به او گفت: ای ابو محمد! تو مجروحی و توان این کار را نداری پس داخل این خانه ها برو!

تاکید می کنند کسی که طلحه را با تیر کشنده از پا در آورد، مروان بن حکم بود، با آن که وی از سران لشگرش بود، البته مروان و سایر امویان معتقد بودند که طلحه و زبیر از سران قاتلان عثمان اند، ولی، انتقام گیری از این دو را به پس از پیروزی بر امام موکول کرده بودند. چون مروان در جریان جنگ از پیروزی نومید شد، دریافت که وقت انتقام از دشمن فرا رسیده است. روش امویان چنین حکم می کرد تا رهبران سه گانه را وسیله ای برای رسیدن به هدف خود که همان پیروزی بر امام

(ع) باشد قرار دهند تا قدرتی را که با کشته شدن عثمان از دست داده بودند دوباره به چنگ آورند. آنان آمادگی داشتند تا این رهبران را مانند پول به مصرف برسانند. رهبران سه گانه نمی دانستند که چه می کنند. اگر هم زبیر کشته نمی شد، از دست بنی امیه جان سالم به در نمی برد. اما زبیر به امام (ع) قول داده بود که با او پیکار نکند. پس از این که امام به او یادآور شد که پیامبر (ص) به او فرموده است که وی با علی در حالی که نسبت به او ظالم است، پیکار خواهد کرد. در واقع او، چون دانست که عمار بن یاسر میان لشکر امام است، در تصمیم خود، در مورد جنگ، سست شد، هر چند در میدان جنگ ماند و چندی هم در آن شرکت جست. و این هنگامی بود که پسرش عبد الله او را متهم کرد که با دیدن پرچمهای پسر ابو طالب، بر دوش مردانی دلاور، ترسیده است.

هنگامی که زبیر به پسرش اطلاع داد او در برابر علی به خدا قسم خورده است که با وی نجنگد، پسرش به وی پیشنهاد کرد، تا با آزاد کردن یکی از بندگانش به عنوان کفاره، سوگند خود را بشکند. زبیر هم آن کار را کرد و مشغول جنگ شد.

حیرت آور است که زبیر از این که قسمش را بی کفاره بشکند اجتناب می کند، و پس از دادن کفاره از فرو رفتن در جنگ و کشتن هر کس از مسلمانان که دستش برسد، اجتناب نمی ورزد، در صورتی که کشتن عمدی یک فرد مؤمن سبب مخلد شدن در آتش است.

سرانجام، زبیر از

معرکه بیرون رفت، اما داشت بیرون می رفت که عمار بن یاسر را دید. عمار نیزه اش را به طرف او نشانه گرفته بود. زبیر به او گفت: ای ابو یقظان! آیا می خواهی مرا بکشی؟ عمار در جواب گفت: نه ای ابو عبد الله! ولی زود از معرکه بیرون شو! زبیر می ترسید که او کشنده عمار باشد و یا عمار او را بکشد، چون پیامبر (ص) فرموده بود که عمار را گروهی ستمکار خواهند کشت.

از زبیر انتظار می رفت تا از آن جنگ بیش از نبرد با عمار بترسد، زیرا جنگ با علی مطابق شهادت پیامبر (ص) جنگ با پیامبر (ص) بوده است. زبیر از بصره بیرون رفت و در راه مدینه با قتلگاه خود روبرو شد، آن جا که عمرو بن جرموز او را از پا در آورد.

تحت رهبری ام المؤمنین

صفهای سپاه بصره به سرعت کاهش یافت، طلحه کشته شد و زبیر میدان نبرد را ترک گفت و لیکن ام المؤمنین، خود رهبری را عهده دار شد و ثابت کرد که برای مردم مهمتر و پر جاذبه تر از آن دو نفر است و در دشمنی با امام سر سخت تر از آنهاست. به خاطر موقع خود نسبت به پیامبر (ص) و نسبت به پدرش ابو بکر، در نظر توده مسلمانان هاله ای از قداست او را احاطه کرده بود. سپاهیان او را در هودجی آهنین بر پشت شتر بزرگش قرار داده بودند. آن مردم گستاخی به خرج دادند با شور زیاد دور او را گرفتند. شاید همه آنان تصور می کردند که خواری همسر پیامبر (ص) خواری شخص پیامبر (ص) است، پس، در پیشاپیش او آماده مرگ شدند، بر میمنه لشکر امام (ع) و

میسره آن فشار آوردند و هر دو جناح را وادار به بازگشت ساختند. دو طرف لشکر به قلب لشکر پیوست همان جا که امام (ع) ایستاده بود. آن جا بود که امام (ع) شجاعت شگفت آمیز خویش را که در طول تاریخ جنگها بی نظیر بود، بروز داد.

امام (ع) خود با پیش قراولان سبز پوش از مهاجر و انصار به طرف آن شتر حرکت کرد، در حالی که اطرافش فرزندان او، حسن، حسین و محمد بودند. پرچم را به محمد داد و گفت: پرچم را جلو ببر تا آن را در چشم آن شتر قرار دهی و پیش از آن توقف مکن.

محمد جلو رفت، تیرها او را هدف قرار دادند. وی به اصحابش گفت: آرام باشید تا تیرهایشان تمام شود. سپس، پدرش کسی نزد محمد فرستاد تا او را به پیشروی وادارد و فرمان یکسره کردن کار دشمن را بدهد. چون محمد کند پیش می رفت، امام خود از پشت سر وی آمد و دست چپش را روی شانه راست او گذاشت و گفت: ای بی مادر جلو برو!

امام (ع) احساس رقت بر فرزندش کرد و پرچم را با دست چپ از او گرفت وذو الفقار مشهور در دست راستش بود، و سپس حمله کرد و وارد سپاه جمل شد، پس از آن در حالی برگشت که شمشیرش خم شده بود و آن را با زانویش راست کرد. یاران و فرزندانش و اشتر و عمار عرض کردند: ای امیر مؤمنان! ما تو را کفایت می کنیم. امام به کسی از ایشان جواب نداد و چشم از روی آنان برنگرفت و چون شیر می غرید، ایشان به طرف او شتافتند در حالی که

او چشم به سپاه عایشه دوخته بود، جواب سخن کسی را نمی داد و به اطرافیان نگاه نمی کرد. پرچم را به دست محمد داد، و سپس به تنهایی دومین حمله را آغاز و به قلب آنان زد و قدم به قدم ایشان را با شمشیر می زد و افراد از مقابل او فرار می کردند و به جانب راست و چپ می گریختند تا این که زمین با خون کشته ها رنگین شد. آن گاه، برگشت در حالتی که شمشیرش خمیده بود، و آن را با زانویش راست کرد.

اصحاب به گرد او جمع شدند و او را به خدا سوگند دادند درباره جان خودش و اسلام، و گفتند: براستی که اگر به تو صدمه ای برسد، دین از بین می رود، پس تو خودداری کن و ما تو را کفایت می کنیم امام فرمود: به خدا سوگند، من با آنچه شما می بینید، جز رضای خدا و جهان آخرت را نمی خواهم. آن گاه، به محمد گفت: این چنین بجنگ ای پسر حنفیه! مردم گفتند: چه کسی ای امیر مؤمنان می تواند کاری را که تو انجام می دهی انجام دهد؟ (4) در پی یکی از حمله هایش مردی با ظرفی خدمت او آمد در آن ظرف عسل (و آبی) بود، امام از آن آشامید و به صاحب ظرف فرمود: « ... این عسل تو مال طایف بود» آن مرد در جواب گفت: «آری. به خدا سوگند ای امیر مؤمنان از شما تعجب می کنم که در چنین روزی در حالی که از ترس جانها به لب رسیده است، تو عسل طایف را از غیر طایف تشخیص می دهی ...» امام در جواب او فرمود: «ای برادر زاده! به

خدا قسم، هرگز قلب عمویت را چیزی پر نکرده است و او را غمگین نساخته است ...» (5) دو حمله امام اثر مورد انتظار خود را بخشید. این دو حمله شکافی در صفوف دشمن ایجاد کرد، و روحیه سپاه دشمن را از بین برد. امام (ع) اشتر را مامور کرد تا به میسره آنان حمله کند و او حمله کرد در حالی که هلال بن وکیع در آن جا قرار داشت. سپس، پیکار سختی کردند و اشتر، هلال را از پا در آورد، پس میسره سپاه دشمن به جانب عایشه سرازیر شد و به او پناهنده شدند، و بیشترشان از قبایل بنی ضبه و بنی عدی بودند. سپس مردان قبایل ازد، ناحیه و باهله رو به شتر آوردند و آن را در میان گرفتند. دلاوران بصره یکی پس از دیگری، افسار شتر را می گرفتند و شتر در حقیقت پرچم مردم بصره بود. ام المؤمنین فرزندان خود را وادار به مبارزه می کرد و با همه اینها، آرزوی پیروزیش تحقق نیافت.

عبد الله بن خلف خزاعی که رئیس اهل بصره و ثروتمندترین آنان بود بیرون آمد و مبارز خواست و درخواست کرد کسی جز علی به نبرد او نرود. امام (ع) به جانب او شتافت و او را مهلت نداد و ضربتی بر او وارد ساخت و فرق او را شکافت. عبد الله بن ابزی لجام شتر را به دست گرفت و بعد به سپاه امام (ع) حمله کرد در حالی که می گفت: من ایشان را با شمشیر می زنم اما ابو الحسن را نمی بینم، این غصه ای نیست! امام (ع) او را با نیزه خود هدف قرار داد

و وی را کشت و نیزه را در تن او گذاشت در حالی که می فرمود: ابو الحسن را دیدی پس چگونه او را دیدی؟ در کنار افسار شتر، از قریش هفتاد و از دیگران هزاران تن به قتل رسیدند. عبد الرحمان بن عتاب بن اسید (از بنی امیه) که از اشراف قریش بود جلو آمد، مالک اشتر به او حمله کرد و او را از پای در آورد. اشتر به خباب بن عمر و راسبی - هنگامی که شنید او امام (ع) را با رجز خوانی خود به مبارزه می خواند، ضربتی حواله کرد و او را کشت. عمار بن یاسر که نود سال عمر داشت مانند یک جوان دلاور می جنگید. روایت شده است که عمار با عمرو بن یثری - بزرگترین دلاور بصره بعد از این که جمعی از یاران امام را به قتل رساند، روبرو شد. عمار به عمرو گفت: تو به غار حریز پناهنده شده ای. پس جای خود را رها کن و به جانب من بیا! همه مردم به عمار می نگریستند، ولی عمار او را کشت و از پای او گرفت تا اردوگاه امام، کشاند.

مردی برخاست رو به امام (ع) کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! کدام آشوب از این بالاتر است که اهل بدر با شمشیر به جانب یکدیگر حمله می برند؟ امام به او فرمود: «وای بر تو! آیا ممکن است این فتنه باشد در حالی که من رهبر و فرمانده آنم؟ به خدایی که محمد را به راستی مبعوث کرده است و او را گرامی داشته است، نه به من دروغ گفته اند و نه من دروغ می گویم، نه گمراهم و نه مرا

گمراه کرده اند، نه لغزیده ام و نه مرا لغزانیده اند.

و براستی که من از جانب پروردگارم بر طریقی هستم که خداوند آن را برای پیامبرش بیان فرموده است و پیامبر خدا (ص) نیز برای من روشن کرده است. روز قیامت خوانده می شوم در حالی که مبرا از گناهم. اگر من گناهی هم داشتم، بی شک، این نبرد با ایشان موجب از بین بردن گناهانم می گردید.»

چون امام (ع) ملاحظه فرمود که مرگ در کنار آن شتر، و همچنین جنگ - تا وقتی که شتر سر پا است - پایان پذیر نیست، شمشیرش را کشید و رو به طرف شتر نهاد و به یارانش نیز همان دستور را داد و به آن سوی گام برداشت، در حالی که لجام شتر در دست بنی ضبه بود. جنگ شدت گرفت، و تعداد زیادی از ایشان از پای در آمدند، امام با گروهی از قبایل نخع و همدان به شتر رسید و به مردی از اصحاب خود فرمود: ای بجیر شتر را مواظب باش! او شمشیرش را از پشت حواله شتر کرد و شمشیر به پهلوی او وارد شد و روی شکم به زمین خورد و چنان سخت نالید که سخت تر از آن شنیده نشده بود. آن فریاد چیزی جز فریاد هلاکت شتر نبود تا این که سپاه بصره پا به فرار گذاشتند، چنان که ملخ به هنگام وزش تندبادها پرواز می کند. محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر هودج عایشه را بلند کردند و در کناری نهادند. امام (ع) خشمگین به سوی عایشه پیش رفت و با سر نیزه اش به هودج کوبید و علی (ع) که خویشتنداری می کرد، به عایشه گفت: ای

صاحب پرچمها! کار خدا را چگونه دیدی؟ تو از مردم کمک خواستی در حالی که آنان فرار کردند، تو آنان را جمع کردی تا این که بعضی، بعضی دیگر را کشتند ...» آن گاه، عایشه در جواب امام گفت: ای پسر ابو طالب! اختیار دست تو است پس بزرگواری کن! چقدر خوب قوم خود را جمع آوری کردی. سپس عایشه به خانه عبد الله بن خلف خزاعی، بزرگترین منزل بصره وارد شد و چند روزی در آن جا ماند سپس، امام (ع) او را با احترام به همراه جمعی از زنان و مردان به مدینه فرستاد. در حالی که عایشه آماده رفتن می شد، عمار نزد او رفت و به او گفت: مادرم! این مسیر کجا و راهی که خداوند تو را بدان مامور ساخته است کجا؟ عایشه در جواب گفت: گواهی می دهم که تو آنچه دانستی براستی و به خاطر حق گفتی. سپس عمار به وی گفت: سپاس خدا را که این سخن را در مورد من به زبان تو جاری کرد. امام (ع) سه روز در لشکرگاه خود ماند، آن گاه وارد بصره شد، و در میان ایشان مطابق روش پیامبر با مردم مکه رفتار کرد. بدهایشان را مورد عفو قرار داد و نگذاشت یارانش چیزی از اموال بیت المال را بگیرند. امام آنچه را در بیت المال بصره یافت میان افراد پیروز و شکست خورده یکسان تقسیم کرد و بر کشتگان هر دو گروه نماز خواند و مردم بصره با پرچمهای خویش سالم و زخمی، با او بیعت کردند.

امام با ایشان سخن گفت و فرمود: «ای مردم! شما سپاه زن و پیروان چهار پا

بودید، با صدای شتر جمع شدید و با پی شدن او گریختید. اخلاق شما سست و عهد و پیمان شما ناپایدار است، دین شما دو رویی و آب شهر شما تلخ و شور است. هر کس در میان شما اقامت کند در گرو گناه خویش است، و کسی که از میان شما بیرون رود، رحمت پروردگارش را آماده ساخته است. به خدا قسم که من می بینم شهر شما غرق می شود، آن گونه که می نگرم مسجد شما مانند سینه کشتی و یا مانند سینه مرغی میان دریا قرار گرفته است » (6).

براستی که صدق خبر او ثابت شد. زیرا بصره غرق شد، و آب پیرامون آن را فرا گرفت و از ساختمانهای آن شهر به جز یک مسجد باقی نماند. یکی از یارانش پس از این که خداوند او را بر اصحاب جمل پیروز گردانید، به او عرض کرد: دوست داشتم برادرم فلانی با ما حاضر بود و می دید که چگونه خداوند شما را بر دشمنانت پیروز گردانید. سپس، امام (ع) در جواب او فرمود: آیا برادرت هواخواه ما بود؟ عرض کرد: آری. امام (ع) فرمود: «او هم در این جنگ با ما بوده است، و کسانی که در صلب مردان و رحم زنان هستند، گویا در میان سپاهیان به همراه مایند، بزودی، روزگار، ایشان را مانند خونی که ناگهان از بینی انسان بیرون آید، به وجود آورد و ظاهر گرداند و به وسیله آنان ایمان و اسلام قوت گیرد» (7).

پی نوشتها

1 - از خطبه 137 نهج البلاغه.

2 - «احمر ثمود» لقب قدار بن سالف پی کننده ناقه صالح است. م. نقل از لسان العرب

ماده حمر.

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 431.

4 - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 1 ص 86 آن را نقل کرده است.

5 - الامام علی بن ابی طالب، نوشته عبد الفتاح عبد المقصود ج 3 - ص 220.

6 - نهج البلاغه، ج 1، ص 44 - 50.

7 - نهج البلاغه ج 1، ص 50.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 394

محمد جواد شری

سرانجام پیمان شکنان

سرانجام پیمان شکنان (1)

سرانجام پیمان شکنان

تاریخنگاران برآنند که طلحه به دست مروان بن حکم از پای در آمد. توضیح آنکه وقتی طلحه سپاهیان را در هزیمت وخود را در معرض هلاک دید، راه فرار را برگزید. در این هنگام چشم مروان بر او افتاد وبه خاطرش آمد که وی عامل مؤثر در قتل عثمان بوده است. لذا با پرتاب تیری او را از پای در آورد. طلحه احساس کرد که این تیر از اردوگاه خودش به سوی او پرتاب شد. پس، به غلام خود دستور داد که وی را فورا از آن نقطه به جای دیگر منتقل سازد. غلام طلحه سرانجام او را به خرابه ای از خرابه های متعلق به «بنی سعد» منتقل کرد. طلحه، در حالی که خون از سیاهرگ او می ریخت، گفت: خون هیچ بزرگی مثل من لوث نشد. این را گفت وجان سپرد.

قتل زبیر

زبیر، دومین آتش افروز نبرد جمل، وقتی احساس شکست کرد، تصمیم به فرار به سوی مدینه گرفت، آن هم از میان قبیله «احنف بن قیس » که به نفع امام - علیه السلام از شرکت در نبرد خودداری کرده بود. رئیس قبیله از کار ناجوانمردانه زبیر سخت خشمگین شد، زیرا وی، بر خلاف اصول انسانی، مردم را فدای خودخواهی خود کرده بود واکنون می خواست از میدان بگریزد.

یک نفر از یاران احنف به نام عمرو بن جرموز تصمیم گرفت که انتقام خونهای ریخته شده را از زبیر بگیرد. پس او را تعقیب کرد ووقتی زبیر در نیمه راه برای نماز ایستاد از پشت سر بر او حمله کرد واو را کشت واسب وانگشتر وسلاح او را ضبط کرد وجوانی را که همراه او بود به حال

خود واگذاشت وآن جوان زبیر را در «وادی السباع » به خاک سپرد. (1)

عمرو بن جرموز به سوی احنف بازگشت واو را از سرگذشت زبیر آگاه ساخت. وی گفت: نمی دانم کاری نیک انجام دادی یا کاری بد. سپس هر دو به حضور امام - علیه السلام رسیدند. وقتی چشم امام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: «طالما جلی الکرب عن وجه رسول الله » . یعنی: این شمشیر، کراراغبار غم از چهره پیامبر خدا زدوده است. سپس آن را برای عایشه فرستاد. (2) ووقتی چشم حضرت به صورت زبیر افتاد فرمود: «لقد کنت برسول الله صحبه و منه قرابه و لکن دخل الشیطان منخرک فاوردک هذا المورد» (3) یعنی: تو مدتی با پیامبر خدا مصاحب بودی وبا او پیوند خویشاوندی داشتی، ولی شیطان بر عقل تو مسلط شد وکار تو به اینجا انجامید.

آمار کشتگان جمل

آمار کشتگان جمل در تاریخ به طور دقیق ضبط نشده است واختلاف زیادی در نقل آن به چشم می خورد. شیخ مفید می نویسد: برخی آمار کشته شدگان را بیست وپنج هزارنفر نوشته اند در حالی که عبد الله بن زبیر (آتش افروز معرکه) این تعداد را پانزده هزار می داند. سپس شیخ مفید قول دوم را ترجیح می دهد می گوید مشهور این است که مجموع کشته ها چهارده هزار نفر بوده است. (4)

طبری در تاریخ خود آمار کشتگان را ده هزار نفر نقل کرده است ونیمی از آنان را مربوط به هواداران عایشه ونیم دیگر را از یاران امام - علیه السلام می داند. سپس نظر دیگری را نقل می کند که نتیجه آن با آنچه که از عبد الله بن زبیر نقل کردیم یکی است. (5)

تدفین کشتگان

واقعه جمل در روز پنجشنبه دهم جمادی الثانی از سال سی وششم هجری قمری رخ داد وهنوز آفتاب غروب نکرده بود (6) که آتش نبرد با افتادن جمل عایشه وسرنگون شدن کجاوه او به پایان رسید، وبه جهت فقدان یک انگیزه صحیح، ناکثان غالبا پا به فرار نهادند. مروان بن حکم به خانواده ای از قبیله «عنزه » پناهنده شد واز سخنان علی - علیه السلام در نهج البلاغه استفاده می شود که حسنین - علیهما السلام - برای او از امام - علیه

السلام امان گرفتند. اما جالب آنکه وقتی فرزندان امام - علیه السلام به او یاد آور شدند که مروان بیعت خواهد کرد، امام فرمود:

«او لم یبایعنی بعد قتل عثمان؟ لا حاجه لی فی بیعته انها کف یهودیه لو بایعنی بکفه لغدر بسبته. اما ان له امره کلعقه الکلب انفه. و هو ابو

الاکبش الاربعه و ستلقی الامه منه و من ولده یوما احمر» . (7)

مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ نیازی به بیعت او ندارم، که دست او دست یهودی است؛ اگر با دستش بیعت کند با پشت خود آن را می شکند. برای او حکومت کوتاهی است به اندازه ای که سگ با زبان بینی خود را پاک کند. او پدر قوچهای چهارگانه است که امت اسلام از او وپسرانش روز خونینی خواهد داشت.

عبد الله بن زبیر به خانه یکی از «ازدیان » پناه برد وعایشه را از جایگاه خود آگاه ساخت. او برادر خود محمد بن ابی بکر را، که به امر امام - علیه السلام حفاظت عایشه را برعهده داشت، به جایگاه عبد الله فرستاد تا او را به خانه عبد الله بن خلف، که عایشه به آنجا انتقال یافته بود، منتقل کند. سرانجام عبد الله بن زبیر ومروان نیز به آنجا انتقال یافتند. (8)

سپس امام - علیه السلام باقیمانده روز را در میدان نبرد به سر برد ومردم بصره را دعوت کرد که کشتگان خود را به خاک بسپارند. به نقل طبری، امام برکشتگان ناکثان از بصره وکوفه نماز گزارد وبر یاران خود که جام شهادت نوشیده بودند نیز نماز گزارد وهمگان را در قبر بزرگی به خاک سپرد. سپس دستور داد که تمام اموال مردم را به خودشان باز گردانند بجز اسلحه ای که در آنها علامت حکومت باشد وفرمود:

«لا یحل لمسلم من المسلم المتوفی شی ء» . (9)

از مال مسلمان مرده، چیزی برای دیگران حلال نمی شود.

گروهی از یاران امام اصرار می ورزیدند که با ناکثان معامله نبرد با مشرکان گردد، یعنی

دستگیر شدگانشان برده شوند واموالشان قسمت گردد. امام - علیه السلام در این مورد فرمود: «ایکم یاخذ ام المؤمنین فی سهمه » (10) یعنی: کدام یک از شما حاضر است عایشه را بابت سهم خود بپذیرد؟

امام صادق - علیه السلام در حدیثی حکم این گروه را که تحت عنوان «باغی » در فقه اسلامی مطرح شده اند چنین بیان کرده است:

«ان علیا - علیه السلام - قتل اهل البصره و ترک اموالهم فقال ان دار الشرک یحل ما فیها وان دار الاسلام لا یحل ما فیها. ان علیا انما من علیهم کما من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی اهل مکه » . (11)

علی - علیه السلام مردم بصره را به سبب یاغیگری وافساد آنان کشت ولی دست به اموال آنان نزد، زیرا حکم مشرک با حکم مسلمان باغی متفاوت است؛ ارتش اسلام در محیط کفر وشرک بر هر چه دست یابد بر او حلال است ولی آنچه در محیط اسلام است هرگز حلال نمی شود. همانا علی بر آنان منت گذاشت چنان که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل مکه منت نهاد.

گفتگوی علی (ع) با کشتگان

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر اجساد قریش را در چاهی فرو ریخت وسپس با آنان به گفتگو پرداخت. وقتی به حضرتش گفتند که مگر مردگان سخنان زندگان را می شنوند، فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید. (12)

امیر مؤمنان - علیه السلام از میان کشتگان جمل می گذشت که جسد عبد الله بن خلف خزاعی را، که لباسی زیبا بر تن داشت، مشاهده کرد. مردم گفتند که او رئیس گروه ناکثان بود، امام -

علیه السلام فرمود: چنین نبود، بلکه که او انسانی شریف وبلند طبع بود. سپس جسد عبد الرحمان بن عتاب بن اسید را دید. فرمود: این مرد ستون گروه ورئیس آنان بود. سپس به گردش خود ادامه داد تا اجساد گروهی از قریشیان را مشاهده کرد. فرمود: به خدا سوگند، وضع شما برای ما ناراحت کننده است، ولی من حجت را بر شما تمام کردم ولی شما جوانانی کم تجربه بودید واز نتایج کار خود آگاه نبودید.

سپس چشمش به جسد قاضی بصره کعب بن سور افتاد که قرآن بر گردن داشت. دستور داد که قرآن وی را به نقطه تمیزی انتقال دهند، سپس فرمود: ای کعب، آنچه را که خدای من به من وعده کرده درست واستوار یافتم، آیا تو هم آنچه را که پروردگارت وعده کرده درست واستوار یافتی؟ سپس فرمود:

«لقد کان لک علم لو نفعک، و لکن الشیطان اضلک فازلک فعجلک الی النار» . (13)

تو دانشی داشتی؛ ای کاش (آن دانش) تو را سود می بخشید. ولی شیطان تو را گمراه کرد ولغزانید وبه سوی آتش کشانید.

چون جسد طلحه را دید، فرمود: برای تو سابقه ای در اسلام بود که می توانست تو را سود بخشد، ولی شیطان تو را گمراه کرد ولغزانید وبه سوی آتش شتافتی. (14)

در این بخش از تاریخ جز اینکه امام - علیه السلام شورشیان را محکوم کرد وهمه اهل آتش را معرفی نمود، از چیز دیگری سخن به میان نیامده است، ولی فرقه معتزله مدعی است که برخی از این افراد پیش از مرگ از کرده خود پشیمان شدند وراه توبه در پیش گرفتند. ابن ابی الحدید،

که از سخت ترین مدافعان مکتب اعتزال است، می نویسد: مشایخ روایت می کنند که علی فرمود طلحه را بنشانند وآن گاه به او گفت:

«یعز علی یا ابا محمد ان اراک معفرا تحت نجوم السماء وفی بطن هذا الوادی. ابعد جهادک فی الله و ذبک عن رسول الله؟» .

برای من ناگوار است که تو را در زیر آسمان ودر دل این بیابان خاک آلوده ببینم. آیا سزاوار بود که پس از جهاد در راه خدا ودفاع از پیامبر خدا دست به چنین کار بزنی؟

در این هنگام شخصی به حضور امام رسید وگفت: من در کنار طلحه بودم. وقتی وی با تیر ناشناسی از پای در آمد از من استمداد جست وپرسید: تو کیستی؟ گفتم: از یاران امیر مؤمنان. گفت: دستت را بده تا من به وسیله تو با امیر مؤمنان بیعت کنم. سپس با من دست داد وبیعت کرد. امام در این موقع فرمود: خدا خواست که طلحه را در حالی که با من بیعت کرده است، به بهشت ببرد. (15)

این بخش از تاریخ جز افسانه چیز دیگری نیست. مگر طلحه عارف به مقام امام - علیه السلام وشخصیت وحقانیت او نبود؟ این نوع توبه از آن کسی است که مدتی در جهالت بسر برد وسپس پرده جهالت را بدرد وسیمای حقیقت را مشاهده کند، در حالی که طلحه از روز نخست حق وباطل را از هم باز می شناخت. به علاوه، بر فرض صحت این داستان، توبه طلحه، به حکم قرآن کریم، بی فایده است:

ولیست التوبه للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و لا الذین یموتون وهم کفار اولئک اعتدنا

لهم عذابا اليما. (النساء: 16)

توبه كسانى كه كارهاى زشت انجام مى دهند وسپس به هنگام مرگ مى گويند توبه كردم، پذيرفته نيست وچنين است توبه كسانى كه مى ميرند در حالى كه كافرند؛ براى آنان عذاب دردناک آماده كرده ايم.

گذشته از اين، مگر تنها بيعت با امام - عليه السلام مى توانست گناهان او را شستشو دهد؟ وى، با همكارى زبير وام المؤمنين، سبب ريخته شدن خونهاى زيادى در بصره ودر ميدان نبرد شدند وحتى گروهى به فرمان آنها همچون گوسفند ذبح شدند. اين نوع تلاشهاى بى مايه نتيجه پيشداورى در باره صحابه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم است كه مى خواهند همه را عادل معرفى كنند.

سقوط بصره، ارسال نامه ها واعزام عايشه به مدينه

احتمال برخورد نظامى ميان سپاهيان امام - عليه السلام وپيمان شكنان بصره، به وسيله كاروانهاى بازرگانى كه پيوسته در بيابانهاى عراق وحجاز وشام در رفت وآمد بودند، در سرزمينهاى اسلامى منتشر شد ومسلمانان واقليتى از هواداران عثمان در انتظار خبر وقايع بودند وهر نوع گزارش از شكست وپيروزى براى هر يک از طرفين سرنوشت ساز بود. از اين جهت، امام - عليه السلام پس از صدور دستور تدفين كشتگان وگردش در ميدان نبرد وامر به انتقال برخى از اسيران، به خيمه خود بازگشت ودبير خود عبد الله بن ابى رافع را به حضور طلبيد ونامه هايى را املاء كرد ودبير امام نيز همه را به رشته تحرير در آورد. طرف خطاب نامه ها مردم مدينه وكوفه، دو منطقه حساس از جهان اسلام در آن روز بود. در ضمن، نامه اى نيز به خواهر خود ام هانى دختر ابوطالب نوشت. امام - عليه السلام با نگارش اين نامه ها دوستان را خوشحال وفرصت

طلبان را از اندیشه مخالفت نومید ساخت. شیخ مفید متن همه نامه ها را در کتاب خود (16) به صورت کامل آورده، ولی طبری از میان نامه ها فقط متن بسیار کوتاهی از نامه امام - علیه السلام به مردم کوفه را در تاریخ خود منعکس کرده است وچون وی در این بخش از کتاب خود به نوشته های سیف بن عمر اعتماد کرده غالبا حق مطلب را ادا ننموده از کنار مطالب حساس به سادگی گذشته است.

در نامه ای که امام (طبق نقل طبری) به مردم کوفه نوشته روز برخورد نظامی را نیمه جمادی الآخر سال سی وشش هجری ومحل درگیری را نقطه ای به نام «خریبه » ذکر کرده است.

باری، سرانجام امام - علیه السلام در روز دوشنبه خریبه را به عزم بصره ترک گفت ووقتی به مسجد بصره رسید، در آنجا دو رکعت نماز گزارد وسپس یکسره به سوی خانه عبد الله بن خلف خزاعی، که بزرگترین خانه در بصره بود واز عایشه در آنجا حراست می شد، رفت. عبد الله در عصر خلافت عمر کاتب دیوان بصره بود وچنان که گذشت، او وبرادرش عثمان در نبرد جمل کشته شدند. برخی می گویند وی عهد رسالت را درک کرده ورسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم را دیده بوده است. (17) هرچند این مطلب ثابت نیست.

وقتی علی - علیه السلام وارد خانه عبد الله شد، زن او صفیه دختر حارث بن طلحه بن ابی طلحه مشغول گریه و زاری بود. همسر عبد الله به امام - علیه السلام اهانت کرد واو را «قاتل الاحبه » و «مفرق الجمع » نامید، ولی امام پاسخی به او نگفت.

سپس به اتاق عایشه وارد شد وبر او سلام کرد ودر کنار او نشست واهانت صفیه را یاد آور شد. حتی به هنگام خروج امام از خانه نیز، صفیه اهانت خود را تکرار کرد که در آن هنگام یاران امام - علیه السلام تحمل خود را از دست دادند وهمسر عبد الله را تهدید کردند. امام آنان را از هر نوع تعرض بازداشت وگفت: هرگز از تعرض به زنان خبری به من نرسد.

پی نوشتها

1 - الجمل، ص 204؛ تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 244 - 243.

2 - تاریخ طبری، ج 3، ص 540؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 235.

3 - الجمل، ص 209.

4 - الجمل، ص 223.

5 - تاریخ طبری، ج 3، ص 543.

6 - ابن ابی الحدید مدت نبرد را دو روز می داند. به ج 1، ص 262 مراجعه شود.

7 - نهج البلاغه، خطبه 71.

8 - امام در این سخن از چند موضوع غیبی خبر داده است.

9 - تاریخ طبری، ج 2، ص 543.

10 - وسائل الشیعه، ج 11، باب 25 از ابواب جهاد.

11 - همان. ابن ابی الحدید نظر دیگری در این مورد دارد. وی می گوید: امام آچه در میدان جنگ بود همه را گرفت ومیان سپاه خود تقسیم کرد.

12 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 639.

13 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 348.

14و15 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 348.

16 - الجمل، ص 211و213.

17 - اسد الغابه، ج 2، ص 152.

فروغ ولایت ص 451

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

سرانجام پیمان شکنان (2)

سرانجام پیمان شکنان

عایشه به جهت انتساب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از احترام خاصی برخوردار بود. امام - علیه السلام مقدمات سفر او را، از مرکب وتوشه راه، فراهم ساخت وبه محمد بن ابی بکر دستور داد که در معیت خواهر خود باشد واو را به مدینه برساند وبه همه یاران مدنی خود، که علاقه مند بودند به مدینه باز گردند، اجازه داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند وبه این نیز اکتفا نکرد وچهل تن از زنان با شخصیت بصره

را همراه او روانه مدینه کرد.

روز شنبه، نخستین روز از ماه رجب سال سی وشش، روز حرکت تعیین شد. در هنگام حرکت گروهی از مردم او را مشایعت کردند ومراسم تودیع را انجام دادند. عایشه در برابر محبتهای امام - علیه السلام بی اختیار منقلب شد وبه مردم گفت: فرزندانم، برخی از ما بر برخی دیگر پرخاش می کند، ولی این کار سبب تعدی نگردد. به خدا سوگند، میان من وعلی، جز آنچه میان زن وبستگان او رخ می دهد، چیز دیگری نبود. او، گرچه مورد خشم من قرار گرفت، از اخیار ونیکان است. امام - علیه السلام از سخنان عایشه تشکر کرد وخود افزود: مردم، وی همسر پیامبر شماست. آن گاه او را چند میل مشایعت کرد.

شیخ مفید می نویسد:

چهل زن که به فرمان امام - علیه السلام در معیت عایشه قرار گرفتند به ظاهر لباس مردان پوشیدند تا بیگانگان آنان را مرد بینگارند وافکار ناروا به ذهن احدی در باره آنان وهمسر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطور نکند. عایشه نیز تصور می کرد که علی - علیه السلام ماموران مرد را بر حفاظت او گمارده است وپیوسته از این کار گله می کرد. وقتی به مدینه رسید وآنان را زنانی دید که لباس مردان پوشیده اند از اعتراض خود پوزش طلبید وگفت: خدا فرزند ابوطالب را پاداش نیک دهد که حرمت رسول خدا را در مورد من رعایت کرد. (1)

پی نوشتها

1 - الجمل، ص 221.

فروغ ولایت ص 461

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

سرانجام پیمان شکنان (3)

سرانجام پیمان شکنان

عایشه به جهت انتساب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از احترام خاصی برخوردار بود. امام - علیه السلام مقدمات سفر او را، از مرکب وتوشه راه، فراهم ساخت وبه محمد بن ابی بکر دستور داد که در معیت خواهر خود باشد واو را به مدینه برساند وبه همه یاران مدنی خود، که علاقه مند بودند به مدینه باز گردند، اجازه داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند وبه این نیز اکتفا نکرد وچهل تن از زنان با شخصیت بصره را همراه او روانه مدینه کرد.

روز شنبه، نخستین روز از ماه رجب سال سی وشش، روز حرکت تعیین شد. در هنگام حرکت گروهی از مردم او را مشایعت کردند ومراسم تودیع را انجام دادند. عایشه در برابر محبتهای امام - علیه السلام بی اختیار منقلب شد وبه مردم گفت: فرزندانم، برخی از ما بر برخی دیگر پرخاش می کند، ولی این کار سبب تعدی نگردد. به خدا سوگند، میان من وعلی، جز آنچه میان زن وبستگان او رخ می دهد، چیز دیگری نبود. او، گرچه مورد خشم من قرار گرفت، از اخیار ونیکان است. امام - علیه السلام از سخنان عایشه تشکر کرد وخود افزود: مردم، وی همسر پیامبر شماست. آن گاه او را چند میل مشایعت کرد.

شیخ مفید می نویسد:

چهل زن که به فرمان امام - علیه السلام در معیت عایشه قرار گرفتند به ظاهر لباس مردان پوشیدند تا بیگانگان آنان را مرد بینگارند وافکار ناروا به ذهن احدی در باره آنان وهمسر رسول اکرم صلی الله علیه و

آله و سلم خطور نکند. عایشه نیز تصور می کرد که علی - علیه السلام ماموران مرد را بر حفاظت او گمارده است وپیوسته از این کار گله می کرد. وقتی به مدینه رسید وآنان را زنانی دید که لباس مردان پوشیده اند از اعتراض خود پوزش طلبید وگفت: خدا فرزند ابوطالب را پاداش نیک دهد که حرمت رسول خدا را در مورد من رعایت کرد. (1)

پی نوشتها

1 - الجمل، ص 221.

فروغ ولایت ص 461

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

سرانجام پیمان شکنان (3)

سرانجام پیمان شکنان

چون علی (ع) به کشته طلحه رسید فرمود:

«ابو محمد در این جا غریب مانده است، به خدا خوش نداشتم قریش زیر تابش ستارگان افتاده باشند. کین خود را از بنی عبد مناف گرفتم وسرکردگان بنی جمح از دستم گریختند. آنان برای کاری که در خور آن نبودند گردن افراشتند. ناچار گردنهاشان شکسته دست باز داشتند.» (1)

مالک اشتر شتری را به هفتصد درهم خرید و آنرا نزد عایشه فرستاد و بدو پیام داد این شتر را به جای شترت که در جنگ کشته شد فرستادم. عایشه در پاسخ گفت: «درود خدا بر وی مبادا، بزرگ عرب (پسر طلحه) را کشت و با خواهر زاده ام آنچه خواست کرد. چون این پیام به اشتر رسید آستین بالا زد و گفت خواستند مرا بکشند جز آنچه کردم چاره نداشتم.» (2)

علی برای دیدن عایشه به خانه عبد الله پسر خلف رفت. چون بدانجا رسید، زنان را دید که بر دو پسر عبد الله می گریند. زن عبد الله پیش روی او آمد و گفت: «ای علی! ای کشنده دوستان و بر هم زننده جمعیت مردمان، خدا فرزندانت را یتیم کند، چنانکه فرزندان عبد الله را یتیم کردی.»

علی به او سخنی نگفت و به خانه درآمد و نزد عایشه نشست و چون بیرون شد دیگر بار زن عبد الله راه بر او گرفت و آن سخنان را بر زبان آورد. علی استر خود را نگاه داشت و گفت:

«اگر خویشاوند کش بودم می گفتم در این خانه و آن خانه را بگشایند و هر کس را در آن بود می کشتم »

و در آن خانه ها زخمی های جنگ بود که به عایشه پناهنده شده بودند. (3) علی (ع) می خواست بدان زن بفهماند پسران عبد الله و دیگر جدائی طلبان بودند که جنگ را آغاز کردند و امنیت را بهم زدند و باید سر جایشان نشاند، اما با اینان که دست از جنگ کشیده اند کسی را کاری نیست. چون روز حرکت رسید، علی (ع) نزد عایشه رفت. جمعی دیگر نیز فراهم شدند. عایشه آنان را وداع کرد و گفت: «فرزندانم، یکدیگر را ملامت نکنیم. میان من و علی از دیر زمان گله هائی بود که میان زن و خویشاوندان شوهرش هست.»

و بدین سان کار جنگ و کشته شدن شش هزار یا ده هزار مسلمان به پایان رسید. چون علی از نزد عایشه بیرون آمد مردی از قبیله ازد گفت: «به خدا نباید این زن از چنگ ما خلاص شود.» علی در خشم شد و گفت:

«خاموش. پرده ای را مدرید و به خانه ای در نیائید و زنی را هر چند شما را دشنام گوید و امیرانتان را بی خرد خواند بر میانگیزید که آنان طاقت خودداری ندارند. ما در جاهلیت مامور بودیم بروی زنان دست نگشائیم.» (4)

علی (ع) عایشه را از بصره روانه مدینه کرد و آنچه لازم سفر بود بدو داد و چهل زن از زنان بصره را که شخصیتی والا داشتند همراه او کرد. (5)

و در بعض سندهاست که آن زنان را فرمود لباس مردانه بپوشند. چون از بصره دور شدند عایشه گله کرد که علی مردان را همراه من فرستاده است. یکی از زنان روی خود را گشود و گفت:

«ما زنانیم در پوشش مردان. علی (ع) خواست

در این سفر کسی به چشم بد به ما ننگرد.» (6)

عایشه به سوی مدینه به راه افتاد. علی درباره او فرمود:

«اما آن زن. اندیشه زنانه بر او دست یافت و کینه در سینه اش چون کوه آهنگری بتافت. اگر از او می خواستند آنچه به من کرد به دیگری بکند، نمی کرد و چنین نمی شتافت. بهر حال حرمتی را که داشت برجاست و حساب او با خداست.» (7) طبری نوشته است: «عایشه روز شنبه اول رجب سال 36 از بصره بیرون شد. علی (ع) چند میل او را مشایعت کرد و پسران خود را فرمود مقدار یک روز راه با او باشند.»

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 28 - 3227.

2. طبری، ج 6، ص 3225.

3. طبری، ج 6، ص 3224.

4. طبری، ج 6، ص 3231، عقد الفرید، ج 3، ص 36، کامل، ج 3، ص 258.

5. ترجمه الفتوح، ص 440.

6. نهج البلاغه، گفتار 156.

7. تاریخ طبری، ج 6، ص 3231.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 106

دکتر سید جعفر شهیدی

دستور رسول خدا به علی (ع) در جنگ با پیمان شکنان

دستور رسول خدا به علی (ع) در جنگ با پیمان شکنان

در این فصل نیز نخست بد نیست بدانید که این لقب «پیمان شکنان» لقبی است که رسول خدا (ص) به طلحه و زبیر و دیگران داد و از آینده آنان نیز

خبر داد. سپس این را هم بدانید که دستور جنگ با آنها را نیز خود آن بزرگوار به علی (ع) داد.

روایاتی که در این باره از طریق شیعه و اهل سنت به ما رسیده، بیش از پنجاه حدیث است که در کتابهای مختلف و به سندهای گوناگون نقل شده که عمده آنها از طریق شیعه در کتاب بحار الانوار (ج 8، صص 459454) و از کتابهای اهل سنت در احقاق الحق (ج 6، صص 7859) ذکر شده و در همه آنها این دو جهت بصراحت ذکر گردیده و ما برای نمونه از هر کتاب چند حدیث در زیر برای شما نقل می کنیم، ولی قبل از آن این یک حدیث جالب را نیز بشنوید که ابن مغازلی شافعی در مناقب و شیخ مفید (ره) در ارشاد و نیز در کتابهای دیگر مانند مناقب و کشف الغمه نقل شده و ما از روی همان مناقب ابن مغازلی شافعی برای شما نقل می کنیم.

وی به سند خود از ابی

سعید خدری روایت کرده که گوید: روزی رسول خدا (ص) نزد من آمد و ما همگی در مسجد نشسته بودیم و کسی از ما سخن نمی گفت، چنانکه گویی پرنده بر سر ما نشسته، پس آن حضرت فرمود:

«ان منکم من یقاتل الناس علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله»

[براستی از شما کسی است که برای تأویل قرآن می جنگد همان گونه که من برای تنزیل آن جنگیدم.]

در این وقت ابوبکر برخاست و گفت: ای رسول خدا آن کس منم؟

فرمود: نه!

عمر برخاست و گفت: آن کس من هستم ای رسول خدا؟

فرمود: نه.

«و لکنه خاصف النعل فی الحجره»

[ولی او کسی است که در حجره نعلین را وصله می زند!]ابی سعید خدری گوید: در این وقت علی بن ابیطالب (رضی الله عنه) از حجره بیرون آمد و نعلین رسول خدا (ص) که آن را اصلاح می کرد در دست او بود. (1)

شیخ صدوق (ره) در کتاب معانی الاخبار به سند خود از ام سلمه روایت کرده که رسول خدا (ص) بدو فرمود:

«یا ام سلمه اسمعی و اشهدی هذا علی بن ابیطالب سید المسلمین و امام المتقین، و قائد الغر المحجلین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، قلت یا رسول الله من الناکثون؟ قال: الذین یبایعونه بالمدینه و ینکثونه بالبصره، قلت: من القاسطون؟ قال: معاویه و اصحابه من أهل الشام، ثم قلت: من المارقون؟ قال: اصحاب النهروان» (2)

[ای ام سلمه بشنو و گواهی ده! این علی بن ابیطالب آقای مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران و قافله سالار روسفیدان و کشنده پیمان شکنان و ستمکاران و خارج شدگان از دین می باشد.

ام سلمه گوید: من

عرض كردم: پيمان شكنان كيان اند؟

فرمود: آنها كه در مدينه با او بيعت كنند و در بصره آن را بشكنند.

گفتم: ستمگران كيان اند؟

فرمود: معاويه و همراهان او از مردم شام.

پرسيدم: خارج شوندگان از دين كيان اند؟

فرمود: اصحاب نهروان.]

و نظير اين حديث با مختصر اختلافى در بيش از ده روايت از كتابهاى اهل سنت از ابى ايوب انصارى روايت شد كه همه را در جلد ششم احقاق الحق (3) روايت كرده و از آن جمله است حديث زير كه علقمه و اسود روايت كرده اند كه چون ابو ايوب انصارى از صفين برگشت ما به ديدن او رفتيم و بدو گفتيم: اى ابا ايوب خداوند تو را گرامى داشت به اينكه رسول خدا (ص) به خانه ات فرود آمد. و شتر وى بر در خانه تو زانو زد نه جاى ديگر! ... اكنون آمده اى و شمشير بر دوش نهاده اى و به جنگ گويندگان «لا اله الا الله» برخاسته اى؟ ابو ايوب در پاسخ گفت:

«يا هذان ان رسول الله (ص) أمرنا بقتال ثلاثه مع على بن ابيطالب. الناكثين و القاسطين و المارقين ...»

[اى آقايان همانا رسول خدا (ص) به ما دستور داد به همراه على بن ابيطالب با سه گروه بجنگيم: ناكثين، قاسطين و مارقين ...]

و سپس خود ابو ايوب سخن را ادامه داده گفت: اما «ناكثون» را كه ما با ايشان جنگ كرديم، آنها پيروان شتر «اصحاب جمل» بودند، يعنى طلحه و زبير و اما «قاسطون» همانها هستند كه ما اكنون از جنگ آنها باز مى گرديميعنى معاويه و عمرو عاصو اما «مارقون» آنها نيز اهل طرفا و نخيلات و اهل نهروان هستند و به خدا

سوگند من نمی دانم آنها کجایند ولی چاره ای از جنگ با آنها نیز نخواهد بود، ان شاء الله تعالی.

و در بیش از ده حدیث نیز این مطلب از طریق اهل سنت از خود امیر المؤمنین (ع) نقل شده که فرمود:

«امرت بقتال ثلاثه: الناکثین و القاسطین و المارقین و اما القاسطون فأهل الشام، و أما الناکثون فأهل الجمل، و أما المارقون فأهل النهروان یعنی الحروریه» . (4)

[من مأمور به جنگیدن با سه گروه شده ام: ناکثین، قاسطین و مارقین، اما قاسطون که اهل شام هستند، اما ناکثون اهل جمل هستند و اما مارقون اهل نهروان یعنی خوارج می باشند ...]

و این هم از اخبار غیبیه رسول خدا بود ...

به ترتیبی که شنیدید این روایات هم در ردیف اخبار غیبیه رسول خدا (ص) و در نتیجه، در ردیف معجزات رسول خدا (ص) قرار می گیرد، که از آینده خبر داد و به همان گونه که خبر داده بود واقع شد و بد نیست این سخن را نیز از زبان یکی ازدانشمندان اهل سنت بشنوید:

ابن ابی الحدید در ذیل خطبه شقشقیه در آنجا که علی (ع) می فرماید:

« ... فلما نهضت بالأمر نکثت طائفه و مرقت أخری و فسق اخرون ...» (5)

گوید: اما گروه «ناکثین» آنها اصحاب جمل هستند، و اما طایفه «فاسقه» اصحاب صفین هستند که رسول خدا (ص) آنان را قاسطین نامید، و اما طائفه «مارقه» اصحاب نهروان هستند و اینکه ما گفتیم: رسول خدا آنها را قاسطین نامید اشاره به گفتار آن حضرت است که به علی (ع) فرمود:

«ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین» .

[بزودی پس از من

با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد.]

شارح مزبور سپس گوید: و این خبر از نشانه های قطعی و دلایل نبوت آن حضرت (ص) است، زیرا که این گفته آن حضرت خبر دادن صریح از غیب می باشد که هیچ گونه احتمال پرده پوشی و اجمال گویی و تلبیس در آن نمی رود و همانند اخبار مجمله دیگر نیست ... (6)

این هم یک روایت جامع دیگری در این باره که متضمن مطالب جالب دیگری نیز هست و پرده از روی مطالب دیگری نیز برمی دارد.

شارح مزبور که از بزرگان اهل سنت است در ذیل خطبه 154 نهج البلاغه روایت کرده گوید:

«و هذا الخبر مروی عن رسول الله (ص)، قد رواه کثیر من المحدثین عن علی (ع)، أن رسول الله (ص) قال له: «إن الله قد کتب علیک جهاد المفتونین، کما کتب علی جهاد المشرکین»، قال: فقلت: یا رسول الله، ما هذه الفتنه التی کتب علی فیها الجهاد؟ قال: قوم یشهدون أن لا اله الا الله و أنی رسول الله، و هم مخالفون للسنه. فقلت: یا رسول الله، فعلام أقاتلهم و هم یشهدون کما أشهد؟ قال: علی الإحداث فی الدین، و مخالفه الأمر؛فقلت: یا رسول الله، إنک کنت ووعدتنی الشهاده، فاسأل الله أن یعجلها لی بین یدیک، قال: فمن یقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین ! أما إنی وعدتک الشهاده و ستشهد، تضرب علی هذه فتخضب هذه، فکیف صبرک أذا ! قلت: یا رسول الله لیس ذا بموطن صبر، هذا موطن شکر، قال: أجل، أصبت، فأعد للخصومه فإنک مخاصم، فقلت: یا رسول الله، لو بینت لی قلیلا ! فقال: إن أمتی تفتن من بعدی؛فتتأول القرآن و تعمل بالرأی،

و تستحل الخمر بالنبيذ، و السحت بالهديه، و الربا بالبيع، و تحرف الكتاب عن مواضعه، و تغلب كلمه الضلال، فكن جليس بيتک حتى تقلدها، فإذا قلدتها جاشت عليک الصدور، و قلبت لک الأمور؛تقاتل حينئذ على تأويل القرآن، كما قاتلت على تنزيله؛فليست حالهم الثانيه بدون حالهم الأولى. فقلت: يا رسول الله، فأى المنازل أنزل هؤلاء المفتونين من بعدک؟ أبمنزله فتنه أم بمنزله رده؟ فقال: بمنزله فتنه يعمهون فيها إلى أن يدركهم العدل. فقلت: يا رسول الله، أيدركهم العدل منا أم من غيرنا؟ قال: بل منا، بنا فتح و بنا يختم، و بنا ألف الله بين القلوب بعد الشرک، و بنا يؤلف بين القلوب بعد الفتنه، فقلت: الحمد لله على ما وهب لنا من فضله» (7)

[این خبر از رسول خدا (ص) روایت شده و بسیاری از محدثین نیز آن را از علی (ع) روایت کرده اند که رسول خدا (ص) به آن حضرت فرمود: براستی که خدای تعالی جهاد با فتنه زدگان را بر تو فرض و لازم کرده چنانکه جهاد با مشرکان را بر من فرض و لازم فرموده.

علی (ع) گوید: من عرض کردم: ای رسول خدا این فتنه ای که خدا بر من جهاد در آن را فرض کرده، کدام است؟

فرمود: مردمی که گواهی دهند معبودی جز خدای یگانه نیست و من رسول خدا (ص) هستم ولی مخالف سنت من هستند؟

عرض کردم: ای رسول خدا (ص) پس در اینجایی که (همانند ما) گواهی دهند آنچه را من گواهی دهم (و مسلمان هستند) من بر چه جرمی با آنها بجنگم؟

فرمود: برای بدعتگذاری در دین و مخالفت با امر ولایت.

عرض کردم: ای رسول خدا شما وعده شهادت

(در راه خدا) به من دادی پس از خدا بخواه که این شهادت را در رکاب شما نصیب من گرداند و در آن تعجیل کند.

فرمود: پس چه کسی با ناکثین، قاسطین و مارقین بجنگد! و اینکه من وعده شهادت به تو دادم نصیب تو خواهد شد و به شهادت خواهی رسید، بر سرت ضربتی خواهند زد و محاسنت از خون خضاب خواهد شد، پس صبر تو در آن حال چگونه است؟

عرض کردم: ای رسول خدا آن هنگام جایگاه شکر و سپاسگزاری است نه جایگاه صبر و بردباری !.

فرمود: آری، سخن به صواب گفتی، پس برای دشمنی هایی که با تو می کنند خود را مهیا و آماده کن که با تو دشمنی خواهند کرد.

عرض کردم: ای رسول خدا خوب است قدری بیشتر توضیح دهید و بیان بیشتری بفرمایید !

فرمود: بزودی امت من پس از من دچار فتنه خواهد شد. و قرآن را تأویل کرده و به رأی خود عمل کنند، شراب را به عنوان نبیذ حلال شمرند، مال باطل را به عنوان هدیه و ربا را به صورت بیع و خریداری حلال دانند، قرآن را از معنای اصل تحریف نمایند و سخن ضلال و گمراهی غالب شود، در این وقت همنشین خانه باش تا متصدی امر خلافت شوی و چون به خلافت دست یافتی و زمام کار را در دست گرفتی سینه ها بر دشمنی تو به جوش آید (و دشمنی ها آشکار گردد) و کارها بر تو شوریده و منقلب گردد، در آن وقت است که تو بر تأویل قرآن می جنگی همان گونه که من بر تنزیل آن جنگیدم و حالت دوم آنها بدون حالت اول نیست. (8)

من

عرض کردم: ای رسول خدا من با کدام یک از معیارها پس از تو با ایشان عمل کنم: با معیار فتنه یا معیار مرتدین؟

فرمود: با معیار اهل فتنه که در آن گمراه و سرگردان شوند تا به عدالت برسند.

عرض کردم: ای رسول خدا آیا عدالت از سوی ما به ایشان برسد یا از سوی دیگران؟

فرمود: از جانب ما، چون به وسیله ما کارها آغاز شود و به وسیله ما پایان پذیرد و به وسیله ما خداوند پس از شرک میان دلها را جمع کرد و پس از فتنه نیز به وسیله ما دلها را با هم جمع کند.

من عرض کردم: ستایش خدای را برای فضیلتی که به ما عطا فرموده.]

. جنگ با علی (ع) جنگ با رسول خدا (ص) است

در خاتمه برای تکمیل بحث و تتمیم دو فصل پیشین لازم است این فصل را نیز بدانها ضمیمه کنیم تا حکم کسانی که به جنگ با امیر المؤمنین (ع) رفتند مانند طلحه، زبیر و دیگران معلوم گردد و آن مطلب این است که طبق روایات بسیاری که از طریق شیعه و اهل سنت از رسول خدا (ص) رسیده است آن حضرت بارها به علی (ع) فرمود:

«یا علی سلمک سلمی و حربک حربی»

[ای علی صلح تو صلح من است و جنگ تو جنگ من است.]

و در برخی از آنهاست که فرمود:

«انا حرب لمن حاربت، و سلم لمن سالمت»

[من در جنگم با هر کس که تو با او بجنگی، و در صلح هستم با آن کس که تو با او صلح کنی !]

این روایات نیز بسیار است که در بحار الانوار (ج 8، چاپ کمپانی، ص 459 به

بعد) و احقاق الحق (ج 6، ص 39 به بعد) ذکر شده و سخن ابن ابی الحدید نیز جالب است که درباره کسانی که در زمان خلافت ظاهری علی (ع) به جنگ با آن حضرت قیام کردند یک جا گوید: ما حکم به تفسیق آنها می کنیم و آنها را فاسق می دانیم (9) و حکم آن حضرت در این باره حکم رسول خداست زیرا در اخبار صحیح و درست از آن حضرت ثابت شده که فرمود:

«علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیثما دار»

[علی با حق است و حق با علی است، می گردد هر جا که او بگردد.]

و نیز چندین بار به علی فرمود:

«حربک حربی و سلمک سلمی»

[جنگ تو جنگ من و صلح تو صلح من است. (10)]و در جای دیگر عقیده خود و اصحاب خود را درباره علی چنین بیان می کند:

«و کل من عاداه أو حاربه و أبغضه فانه عدو لله سبحانه و خالد فی النار مع الکفار و المنافقین إلا ان یکون ممن قد ثبتت توبته و مات علی تولیه و حبه ...» (11)

[و هر کس که علی را دشمن دارد، یا با او بجنگد، یا او را دشمن دارد چنین کسی دشمن خدای سبحان و مخلد در دوزخ با کافران و منافقان می باشد مگر آنکه از کسانی باشد که توبه اش ثابت گشته و بر دوستی و محبت او مرده باشد ...]

و در جای دیگر درباره معاویه و عداوت او با امیر المؤمنین (ع) گوید:

«أليس يعلم معاويه و غيره و من الصحابه انه قال له فی الف مقام: أنا حرب لمن

حاربت و سلم لمن سالمت؟ و نحو ذالک من قوله: اللهم عاد من عاداه و وال من والاه؟ و قوله: حربک حربی و سلمک سلمی؟ و قوله: أنت مع الحق و الحق معک؟ و قوله: هذا منی و أنا منه؟ و قوله: هذا أخی؟ و قوله: یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله؟ و قوله فی کلام قاله: خاصف النعل؟ و قوله: لا یحبه الا مؤمن و لا یبغضه الا منافق؟ و قوله: ان الجنه تشتاق الی اربعه و جعله اولهم؟ و قوله لعمار: تقتلک الفئه الباغیه؟ قوله: ستقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین بعدی ... الی غیر ذلک مما یطول تعداده جدا و یحتاج الی کتاب مفرد یوضع له» . (12)

[آیا معاویه و دیگر صحابه نمی دانستند که رسول خدا در هزار جا به علی (ع) گفته بود: من در جنگم با آن کس که تو با او بجنگی و در صلحم با آن کس که تو با او صلح کنی؟ و مانند آن از سخنان دیگر آن حضرت مانند فرمایش آن حضرت که فرمود: خدایا دشمن دار هر که او را دشمن دارد و دوست دار هر کس او را دوست دارد.

و فرمایش دیگرش: جنگ تو جنگ من و صلح تو صلح من است.

و فرمایش دیگرش: تو با حق هستی و حق با توست.

و نیز: این از من است و من از اویم.

و نیز: این برادر من است.

و نیز: خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند.

و نیز: خدایا محبوبترین خلق خود را نزد من آر. و نیز: او سرپرست

هر مؤمن پس از من می باشد.

و نیز: او خاصف النعل است ... (13)

و نیز: دوست ندارد او را جز مؤمن و دشمن ندارد او را جز منافق.

و نیز: براستی که بهشت مشتاق به چهار نفر است که او اولین آنهاست.

و فرمایش آن حضرت به عمار که فرمود: تو را گروه ستمکار می کشند!

و فرمایش آن حضرت که: تو پس از من با ناکثین، قاسطین و مارقین جنگ خواهی کرد.

و غیر اینها از روایاتی که شماره آنها جدا طولانی خواهد شد و نیاز به تدوین کتاب جداگانه ای دارد!]

پی نوشتها

1. مناقب ابن مغازلی شافعی، ص 438، بحار الانوار، (چاپ کمپانی)، ج 8، صص 456. 455

2. همان، ص. 456

3. احقاق الحق، ج 6، صص 64. 59

4. همان، ص. 65

5. شرح تمامی خطبه و ترجمه آن در صفحات قبل گذشت.

6. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، صص 67. 66

7. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 462

8. ظاهرا منظور این است که اینان همان دسته اول هستند که تغییر حالت داده اند.

9. و در جای دیگر گوید: و اما اصحاب صفین، آنها در نزد اصحاب ما همگی در دوزخ مخلد هستند به خاطر فسق آنها ... (ج 1، ص 68).

10. شرح نهج البلاغه، ج 1، ص. 212

11. همان، ص. 520

12. همان، ص. 221

13. اشاره به چند حدیث است که پیش از این گذشت و یکی از آنها را در چند صفحه پیش از این خواندید.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 432

سید هاشم رسولی محلاتی

حرکت امام به سوی بصره

حرکت امام به سوی بصره (1)

حرکت امام به سوی بصره

برنامه امیرمؤمنان - علیه السلام در نخستین روزهای حکومت خویش پاکسازی محیط جامعه اسلامی از حکام خودکامه ای بود که بیت المال مسلمانان را تیول خویش قرار داده، بخش مهمی از آن را به صورت گنج در آورده بودند وبخش دیگر را در راه مصالح شخصی خود مصرف می کردند وهرکدام در گوشه ای، حاکمی خود مختار وغارتگر وآفریننده اختناق بود. در راس آنان معاویه فرزند ابوسفیان بود که از دوران خلیفه دوم، به این بهانه که در همسایگی قیصر قرار دارد، در قصرهای قیصری غرق در ناز ونعمت بود وهرکس که سخنی بر ضد او می گفت فورا تبعید یا نابود می شد.

وقتی خبر سرپیچی حاکم خودکامه شام به

امام - علیه السلام رسید، وی با سپاه رزمنده خویش تصمیم گرفت که به تمرد معاویه با قدرت پاسخ بگوید ودر این فکر بود که ناگهان نامه ام الفضل، دختر حارث بن عبد المطلب، به وسیله پیک تندرو رسید وامام - علیه السلام را از پیمانشکنی طلحه وزبیر وحرکت آنان به سوی بصره آگاه ساخت. (1)) وصول نامه تصمیم امام را دگرگون ساخت وسبب شد که آن حضرت با همان گروهی که عازم شام بود به سمت بصره حرکت کند تا پیمانشکنان را در نیمه راه دستگیر کند وفتنه را در نطفه خفه سازد. از این جهت، «تمام » فرزند عباس را به فرمانداری مدینه و «قثم » فرزند دیگر او را به فرمانداری مکه نصب کرد (2) وبا هفتصد نفر (3) فدایی از مدینه راه بصره را در پیش گرفت. وقتی به «ربذه » رسید آگاه شد که پیمانشکنان قبلا احتمال دستگیری خود را در نیمه راه پیش بینی کرده بودند وبه وسیله افراد آشنا از بیراهه عازم بصره شده اند. (4)

اگر امام - علیه السلام از حرکت آنان زودتر آگاه شده بود در نیمه راه دستگیرشان می کرد ودستگیری آنان بسیار آسان بود وبا مقاومتی روبرو نمی شد. زیرا اتحاد زبیر با طلحه اتحادی صوری بود وهر یک می خواست خود زمام امر را به دست بگیرد ودیگری را از صحنه طرد کند. نفاق آنان به حدی بود که از لحظه حرکت از مکه آثار اختلاف در بین آن دو آشکار شد. حتی در مسیر بصره کار امامت در نماز به جای باریک کشید وهر کدام می خواست پیشوای همراهان در نماز شود. به سبب همین اختلاف، به فرمان عایشه، هر دو از

امامت در جماعت محروم شدند وامامت نماز به فرزند زبیر، عبد الله واگذار شد. معاذ می گوید: به خدا سوگند اگر این دو نفر بر علی پیروز می شدند هرگز در مسئله خلافت به توافق نمی رسیدند. (5)

برخی از یاران امام یاد آور شدند که از تعقیب طلحه وزبیر منصرف شود، ولی امام نظر آنان را نپذیرفت. علی - علیه السلام در این مورد سخنی دارد که یاد آور می شویم:

«والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها. و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه و بالسامع المطیع العاصی المریب ابداحتی یاتی علی یومی » . (6)

به خدا قسم، من هرگز مانند کفتار نیستم که با نواختن ضربات آرام وملایم بر در لانه اش به خواب رود وناگهان دستگیرش سازند. بلکه من با شمشیر برنده علاقه مندان حق آنان را که پشت به آن کنند می زنم وبه یاری دستهای فرمانبرداران، عاصیان وتردید کنندگان را عقب می رانم تا آن گاه که مرگ من فرا رسد.

علی - علیه السلام با این سخن برنامه خود را اعلام کرد وسکوت را در برابر یاغیان وباجگیران روا نداشت وبرای تحقق این هدف به فکر تجدید سازمان سپاهیان خود افتاد.

تجدید سازمان ارتش

امام - علیه السلام پس از آگاهی از فرار ناکثان تصمیم گرفت که آنان را تا بصره تعقیب کند، ولی گروهی که همراه آن حضرت بود از هفتصد یا نهصد نفر تجاوز نمی کرد. هرچند اکثر آنان را رزمندگان زبده مهاجرین وانصار، که برخی در نبرد بدر نیز شرکت داشتند، تشکیل می داد، اما این تعداد برای مقابله با گروهی که برای نبرد اجیر شده بودند وقبایلی از

اطراف بصره را نیز با خود هماهنگ ساخته بودند کافی نبود. ازاین رو، امام تصمیم گرفت که به ارتش خود سازمان جدید دهد واز قبایل اطراف که تحت اطاعت امام بودند کمک بگیرند. براین اساس، عدی بن حاتم به سوی قبیله خود (طی) رفت وآنان را از حرکت علی - علیه السلام برای سرکوبی پیمانشکنان آگاه ساخت ودر انجمن سران قبیله چنین گفت:

بزرگان قبیله طی ! شما در دوران پیامبر از نبرد با او خودداری کردید وخدا وپیامبرش را در حادثه «مرتدان » یاری دادید. آگاه باشید که علی بر شما وارد می شود. شما در عصر جاهلی برای دنیا نبرد می کردید؛ هم اکنون، در عصر اسلام، برای آخرت بجنگید. اگر دنیا را بخواهید، نزد خدا غنیمتهای فراوانی وجود دارد. من شما را به دنیا وآخرت دعوت می کنم. هم اکنون علی ومجاهدان بزرگ اسلام، از مهاجرین وانصار وبدری وغیر بدری، به سوی شما می آیند وبر شما وارد می شوند. تا دیر نشده است برخیزید وبه استقبال امام بشتابید.

سخنرانی عدی شور عجیبی در آن انجمن پدید آور دوصدای تایید وتصویب از هر طرف بلند شد واعضای انجمن، همگی، آمادگی خود را برای نصرت وکمک امام - علیه السلام اعلام کردند. هنگامی که امام بر آنان وارد شد، پیرمردی در برابر آن حضرت ایستاد وبه او به این نحو خوش آمد گفت:

آفرین بر تو ای امیر المؤمنین، به خدا سوگند، اگر بیعت تو بر گردن ما نبود ما تو را به سبب خویشاوندیت با پیامبر وسوابق درخشانت یاری می کردیم. تو راه جهاد را در پیش بگیر وهمه مردم قبیله طی پشت سر تو قرار دارند وهیچ کس از آنان از سپاه تو

تخلف نمی کند.

نتیجه اقدام عدی این بود که گروهی سوار نظام به ارتش امام - علیه السلام پیوستند وارتش او تجدید سازمان یافت.

در کنار قبیله طی قبیله بنی اسد زندگی می کردند. یک نفر از سران آن قبیله به نام زفر، که از مدینه ملازم امام - علیه السلام بود، از حضرتش اجازه گرفت که وی نیز به میان قبیله خود برود وآنان را به یاری امام دعوت کند. وی پس از مذاکره با افراد قبیله خود موفق شد که گروهی از آنان را برای یاری علی - علیه السلام آماده سازد وهمراه خود به اردوگاه آن حضرت بیاورد. البته نتیجه اقدام زفر، از نظر موفقیت، به سان عدی نبود وعلت آن این بود که عدی، به سبب اصالت خانوادگی وبذل وبخششهای پدرش (حاتم) در میان قوم خود نفوذ فوق العاده ای داشت، در حالی که زفر از این موقعیت برخوردار نبود. گذشته از این، قبیله طی استواری عقیده وانضباط اسلامی خود را در حادثه مرتدان به خوبی نشان داده بود وپس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نفر از آنان مرتد نشد، در صورتی که قبیله بنی اسد راه ارتداد را در پیش گرفت وبار دیگر، بر اثر مجاهدتهای قبیله طی، بنی اسد به اسلام بازگشتند. (7)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، طبع مصر، ج 5، ص 167.

2 - تاریخ طبری، ج 5، ص 169.

3 - الامامه والسیاسه، ص 51. به نقل تاریخ طبری (ص 169) تعداد آنان نهصد نفر بود.

4و5 - تاریخ طبری، ج 5، ص 169.

6 - نهج البلاغه، خطبه 6.

7 - الامامه والسیاسه، صص 54 - 53.

فروغ ولایت ص 403

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

حرکت امام به سوی بصره (2)

حرکت امام به سوی بصره

سرزمین ربذه سرزمین خاطره هاست. امام - علیه السلام از دیر باز این منطقه آشنایی داشت، بالاخص از روزی که ربذه به صورت تبعیدگاه برخی از یاران صمیمی آن حضرت در آمد واز جمله ابوذر، صحابی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، به جرم پرخاشگری بر تبعیضها واسرافها به آن سرزمین تبعید شد. پس از گذشت سالها، تقدیر الهی علی - علیه السلام را به این منطقه سوق داده بود تا برای دستگیری پیمانشکنان نیرویی گرد آورد.

امام - علیه السلام در این سرزمین بود که خبر ناگوار کودتای پیمانشکنان را شنید وآگاه شد که طلحه وزبیر وارد شهر بصره شده اند وماموران حفاظت دار الاماره ومسجد وبیت المال وزندان را کشته اند وبا ریختن خون صدها نفر بر شهر مسلط شده اند واستاندار امام را، پس از ضرب وشتم وکندن موی سر وصورت، از آنجا بیرون کرده اند وبا تبلیغات مسموم توانسته اند گروهی از قبایل بصره را با خود همراه سازند.

در این مرحله، نظر امام - علیه السلام این بود که برای سرکوبی ناکثین از مردم کوفه کمک بگیرد، چه تنها سنگری که برای او در سرزمین عراق باقی مانده بود شهر کوفه وقبایل اطراف آن بود. ولی در این راه والی کوفه ابوموسی اشعری مانع بود، زیرا هر نوع

قیام را فتنه می پنداشت ومردم را از یاری کردن امام - علیه السلام باز می داشت.

ابو موسی پیش از بیعت مهاجرین وانصار با امام - علیه السلام والی کوفه بود وپس از روی کار آمدن آن حضرت، به صلاحدید مالک اشتر، در پست خود باقی ماند. آنچه امام را بر ابقای او درمقام خود واداشت، علاوه بر نظر مالک اشتر، پیراستگی ابوموسی از اسراف در بیت المال وحیف ومیل آن بود واز این حیث با سایر استانداران عثمان تفاوت وتمایز داشت.

باری، امام علیه السلام چاره را آن دید که شخصیتهایی را به کوفه اعزام کند ودر این مورد نامه هایی برای ابو موسی ومردم کوفه بفرستد تا زمینه را برای اعزام نیرو آماده سازند ودر غیر این صورت، به عزل استاندار ونصب دیگری بپردازد. اینک شرح کارهایی که امام علیه السلام در این زمینه انجام داد:

1 - اعزام محمد بن ابی بکر به کوفه

امام - علیه السلام محمد بن ابی بکر ومحمد بن جعفر را همراه با نامه ای به کوفه اعزام کرد تا در یک مجمع عمومی ندای استمداد او را به سمع مردم کوفه برسانند، ولی سماجت ابو موسی در رای خود، تلاش هر دو نفر را بی نتیجه ساخت. هنگامی که مردم به ابوموسی مراجعه می کردند، می گفت: «القعود سبیل الآخره و الخروج سبیل الدنیا» (1). یعنی: در خانه نشستن راه آخرت وقیام راه دنیا است (هر کدام را می خواهید برگزینید !). از این رو، نمایندگان امام - علیه السلام بدون اخذ نتیجه کوفه را ترک گفتند ود رمحلی به نام «ذی قار» با آن حضرت ملاقات کردند وسرگذشت خود را بیان داشتند.

2 -

اعزام ابن عباس واشتر

امام - علیه السلام در این مورد نیز، همچون دیگر موارد، بر آن بود که تا کار به بن بست نرسد دست به اقدام شدیدتر نزند. لذا مصلحت دید که پیش از اعزام ابو موسی دو شخصیت نامی دیگر، یعنی ابن عباس ومالک اشتر، را به کوفه روانه سازد تا از طریق مذاکره مشکل را بگشایند. پس به اشتر فرمود: کاری را که انجام دادی واکنون نتیجه بدی داده است باید اصلاح کنی. آن گاه هر دو نفر رهسپار کوفه شدند وبا ابو موسی ملاقات ومذاکره کردند.

این بار ابو موسی سخن خود را در قالب دیگری ریخت وبه آنان چنین گفت:

«هذه فتنه صماء، النائم فیها خیر من الیقظان و الیقظان خیر من القاعد و القاعد خیر من القائم والقائم خیر من الراکب والراکب خیر من الساعی » . (2)

این شورشی است، که انسان خواب در آن بهتر از بیدار است وبیدار بهتر از نشسته واو بهتر از ایستاده واو بهتر از سوار وسوار بهتر از ساعی است.

سپس افزود: شمشیرها را در غلاف کنید و ...

این بار نیز نمایندگان امام، پس از سعی وتلاش بسیار، مایوسانه به سوی امام - علیه السلام باز گشتند واو را از عناد وموضعگیری خاص ابوموسی آگاه ساختند.

3 - اعزام امام حسن (ع) وعمار یاسر

این بار امام - علیه السلام تصمیم گرفت که برای ابلاغ پیام خود از افراد بلند پایه تر کمک بگیرد وشایسته ترین افراد برای اینکار فرزند ارشد وی حضرت مجتبی - علیه السلام وعمار یاسر بودند. اولی فرزند دختر پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم بود که پیوسته مورد مهر

او بود ودومی از سابقان در اسلام که مسلمانان ستایش او را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار شنیده بودند. این دو بزرگوار نیز با نامه ای از امام - علیه السلام وارد کوفه شدند. نخست حضرت مجتبی - علیه السلام نامه امام - علیه السلام را، که بدین مضمون بود، بر مردم خواند:

از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مردم کوفه، یاوران (3) شرافتمند وبلند پایگان عرب. اما بعد، من شما را از کار (قتل) عثمان آن چنان آگاه سازم که شنیدن آن به سان دیدنش باشد. مردم بر کارهای او خرده گرفتند ومن مردی از مهاجران بودم که سعی می کردم او را خرسند سازم وکمتر ملامتش کنم. د رحالی که مثل طلحه وزبیر نسبت به او همچون شتر رمیده ای بود که کمترین فشار بر او موجب تند بردن شتر وآهسته راه بردن آن «حداء» های ناراحت کننده او باشد. علاوه بر این دو، عایشه نیز ناگهان بر او خشمگین شد وسرانجام گروهی بر او دست یافتند واو را کشتند. آن گاه مردم، بدون کمترین اکراه، بلکه با کمال رغبت، با من بیعت کردند. ای مردم! برای هجرت (مدینه) اهل خود را بیرون رانده وبه صورت دیگ جوشان در آمده وفتنه بر پا شده است. به سوی فرمانده خود بشتابید وبه جهاد با دشمن خود مبادرت ورزید. (4)

پس از قرائت نامه امام - علیه السلام وقت آن رسید که نمایندگان آن حضرت نیز سخن بگویند واذهان مردم را روشن سازند. وقتی فرزند امام آغاز به سخن کرد چشمها به او دوخته شد وشنوندگان زیر لب او را دعا می کردند

واز خدا می خواستند که منطق او را استوارتر سازد. حضرت مجتبی - علیه السلام، د رحالی که بر عصا یا نیزه ای تکیه داده بود، سخن خود را چنین آغاز کرد:

ای مردم ! ما آمده ایم که شما را به کتاب خدا وسنت پیامبرش وبه سوی داناترین ودادگرترین وبرترین واستوارترین فرد در امر بیعت از مسلمین بخوانیم. شما را به سوی کسی دعوت کنیم که قرآن بر او ایراد نگرفته، سنت او را انکار نکرده ودر ایمان به کسی که با او دو پیوند داشت (: ایمان وخویشاوندی) بر همه سبقت داشته وهرگز او را تنها نگذاشته است. در روزی که مردم از اطراف او (پیامبر) پراکنده شده بودند، خدا به کمک او اکتفا کرد. واو با پیامبر نماز می گزارد، در حالی که دیگران مشرک بودند.

ای مردم ! چنین کسی از شما کمک می طلبد وشما را به حق دعوت می کند واز شما می خواهد که او را پشتیبانی کنید وبر ضد گروهی که پیمان خود را شکسته اند وصالحان از یاران او را کشته اند وبیت المال او را به غارت برده اند قیام کنید. برخیزید، که رحمت خدا بر شما باد وبه سوی او حرکت کنید وبه کارهای نیک فرمان دهید واز بدیها باز دارید وآنچه را که نیکان آماده می سازند شما نیز آماده سازید.

ابن ابی الحدید از قول مورخ معروف ابومخنف برای امام حسن - علیه السلام دو سخنرانی نقل می کند که ما به ترجمه یکی اکتفا کردیم. هر دو سخنرانی حضرت مجتبی - علیه السلام، در تحریک عواطف وتشریح مواضع علی - علیه السلام، کاملا اعجاب انگیز است. (5)

وقتی سخنان امام مجتبی - علیه السلام به پایان

رسید، عمار یاسر برخاست وخدا را ثنا گفت وبر پیامبر او درود فرستاد وسپس چنین گفت:

ای مردم! برادر وپسر عم پیامبر شما را برای کمک به دین خدا می خواند. بر شما باد امامی که کار خلاف انجام نمی دهد ودانشمندی که نیاز به تعلیم ندارد وصاحب قدرتی که هرگز نمی ترسد ودارای سابقه ای در اسلام که کسی به پایه او نمی رسد. اگر با او روبرو شوید حقیقت را برای شما بازگو می کند.

سخنان فرزند پیامبر وصحابی بلند پایه او دلها را بیدار ووجدانهارا بیدارتر کرد وآنچه را که استاندار ساده لوح رشته بود از هم گسست. چیزی نگذشت که جوش وخروش در سراسر جمعیت افتاد. خصوصا وقتی که زید بن صوحان نامه عایشه را بر مردم کوفه خواند همه را در اعجاب فرو برد. او در نامه خود به زید نوشته بود که در خانه خود بنشیند وعلی را یاری نکند. زید پس از خواندن نامه فریاد زد: مردم! آگاه باشید که وظیفه ام المؤمنین در خانه نشستن است ووظیفه من نبرد کردن در میدان جهاد. اکنون او ما را به وظیفه خودش دعوت می کند و خود وظیفه ما را بر عهده می گیرد!

مجموع این وقایع وضع را به نفع امام - علیه السلام تغییر داد وگروهی آمادگی خود را برای یاری آن حضرت اعلام کردند ودر حدود دوازده هزار نفر خانه وزندگی خود را برای پیوستن به امام - علیه السلام ترک گفتند.

ابو الطفیل می گوید: امام، پیش از ورود سپاهیان کوفه به اردوی او، به من گفت که تعداد یارانی که از کوفه به سوی او می آیند دوازده هزار ویک نفرند. من همه را

پس از ورود شمردم؛ از آن عدد نه یک نفر کم بود ونه یک نفر فزون. (6)

ولی شیخ مفید آمار سپاهیانی را که از کوفه به سوی امام - علیه السلام شتافتند شش هزار وششصد نفر ذکر می کند ومی گوید: امام - علیه السلام به ابن عباس گفت که در ظرف دو روز تعداد یاد شده به سوی او می آیند وطلحه وزبیر را می کشند. وابن عباس می گوید که چون از آمار سپاهیان تحقیق کرد گفتند که شش هزار وششصد نفرند. (7)

تلاش بی ثمر ابو موسی

ابو موسی از دگرگونی وضع کوفه سخت برآشفت ورو به عمار ومردم کرد وگفت:

از پیامبر شنیده ام که به زودی فتنه ای رخ می دهد که در آن نشسته بهتر از ایستاده وهر دو بهتر از سواره اند، وخداوند خون ومال ما را به یکدیگر حرام کرده است.

عمار، با روح پرخاشگری که داشت، گفت: آری پیامبر خدا تو را قصد کرده وقعود تو بهتر از قیام توست نه دیگران. (8)

در اینجا باید کمی در باره حدیث یاد شده تامل کرد.

فرض می کنیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین حدیثی را بیان کرده است، ولی از کجا معلوم که مقصود او حادثه جمل بوده است؟ آیا جلوگیری از تجاوز گروهی که برای کسب قدرت چهار صد نفر را مانند گوسفند سر بریدند فتنه ای است که قاعد در آن بهتر از قائم است؟

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حادثه های بسیاری رخ داده است؛ از سقیفه تا قتل عثمان. چرا حدیث پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم ناظر به این حوادث نباشد؟ اگر تاریخ را ورق بزنیم وحوادث سالهای 11تا

35 هجری را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که برخی از آن حوادث بسیار اسف انگیز بوده است. مگر می توان از حادثه تلخ مالک بن نویره به سادگی گذشت؟ حوادث دوران خلیفه سوم را، از جمله ضرب وشتم وتبعید صالحان، مگر می شود فراموش کرد؟ چرا این حدیث ناظر به دوران خلافت معاویه ومروان وعبد الملک نباشد؟

به علاوه، اصولا اسلام محکماتی دارد که به هیچ وجه نمی توان آنها را نادیده گرفت واز آن جمله اصل اطاعت از اولو الامر است. اطاعت خلیفه منصوص یا منتخب از جانب مهاجرین وانصار یک وظیفه اسلامی است که همگان بر آن صحه گذارده اند وابو موسی نیز امام - علیه السلام را به عنوان «ولی امر» می شناخت، زیرا فرمان آن حضرت را پذیرفت ودر پست استانداری کوفه باقی ماند و از آن پس هر کاری انجام می داد به عنوان والی علی - علیه السلام انجام می داد. در این صورت نباید در برابر آیه: اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم حدیث مجملی را دستاویز قرار می داد وبا نص قرآنی مخالفت می ورزید.

عزل ابو موسی از مقام استانداری

اعزام نمایندگان متعدد وبی ثمر ماندن تمام کوششها، امام - علیه السلام را بر آن داشت که ابوموسی را از مقام خود معزول دارد. آن حضرت قبلا نیز در طی نامه ای حجت را بر او تمام کرده، به وی نوشته بود: من هاشم بن عتبه را اعزام کردم که به کمک تو مسلمانان را به جانب ما روانه سازد، لذا باید با او همکاری کنی. وما تو را به این مقام گماردیم که یاور حق باشی.

وقتی امام - علیه السلام از تاثیر نامه ها واعزام شخصیتها در تغییر تفکر

ورای استاندار مایوس گردید، همراه با اعزام حضرت مجتبی - علیه السلام نامه ای نیز به ابو موسی نوشت ورسما او را از مقام ولایت معزول کرد وقرظه بن کعب را به جای وی گمارد. متن نامه امام چنین است:

«فقد کنت اری ان تعزب عن هذا الامر الذی لم یجعل لک منه نصیبا سیمنعک من رد امری و قد بعثت الحسن بن علی و عمار بن یاسر یستنفران الناس و بعثت قرظه بن کعب والیا علی المصر فاعتزل عملنا مذموما مدحورا» .

چنین مصلحت می بینم که از این مقام کنار بروی؛مقامی که خدا برای تو در آن نصیبی قرار نداده است. وخدا از پیامد مخالفت تو مرا باز می دارد. من حسن بن علی وعمار یاسر را اعزام کردم تا مردم را برای کمک به ما گسیل دارند وقرظه بن کعب را والی شهر قرار دادم. از کارگزاری ما کنار برو، د رحالی که نکوهیده ورانده شده هستی.

مضمون نامه در شهر منتشر شد وچیزی نگذشت که مالک اشتر، که به درخواست خود او این بار نیز به کوفه اعزام شده بود دار الاماره را تحویل گرفت ودر اختیار استاندار جدید قرار داد وابو موسی، پس از یک شب اقامت، کوفه را ترک گفت. (9)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 3، ص 393، وص 496.

2 - تاریخ طبری، ج 3، ص 496.

3 - در نامه امام - علیه السلام در اینجا لفظ «جبهه الانصار» آمده است. جبهه به معنی گروه وپیشانی است ومقصود از انصار همان یاوران است، نه انصار در مقابل مهاجر، زیرا پیش از مهاجرت امام - علیه السلام ازمدینه به کوفه، این شهر مرکز انصار

اصطلاحی نبود.

4 - نهج البلاغه، نامه نخست.

5 - ر. ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 14 - 11؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 500 - 499.

6 - ر. ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 14 - 11؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 500 - 499.

7 - جمل، ص 157.

8 - تاریخ طبری، ج 3، ص 498.

9 - تاریخ طبری، ج 3، ص 501.

فروغ ولایت ص 422

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

حرکت امام به سوی بصره (3)

حرکت امام به سوی بصره

پسر امیه یا منیه (یعلی را گاه به پدر و گاه به مادر می خواندند) ششصد شتر و ششصد هزار (درهم یا دینار؟) در اختیار جمع نهاد. سپس به مشورت نشستند که کجا بروند؟ عبد الله عامر گفت: «به بصره می رویم، مرا در آنجا پروردگانی است و طلحه را هواخواهانی.» و سرانجام آهنگ بصره کردند. مردم مکه را گفتند: «ام المؤمنین و طلحه و زبیر به بصره می روند. هر کس عزت اسلام و خون عثمان را می خواهد به راه بیفتد. اگر بارکش و پول می خواهد حاضر است.»

گویا روی این فقره از سخنان علی (ع) با این گروه است.

«چون به کار برخاستم گروهی پیمان بسته را شکستند و گروهی از جمع دینداران بیرون جستند و گروهی دیگر با ستمکاری دلم را خستند. گویا

هرگز کلام پروردگار را نشنیدند، و یا شنیدند و به کار نبستند که فرماید: سرای آن جهان از آن کسانی است که برتری نمی جویند و راه تبهکاری نمی پویند و پایان کار ویژه پرهیزکاران است.» (1)

جدائی طلبان و هفتصد تن از مردم مدینه با آنان، به راه افتادند و در راه مردمی به آن جمع پیوست و شمار ایشان به

سه هزار تن رسید.

چون به ذات عرق که میان نجد و تهامه و احرام جای عراقیان است رسیدند، سعیدبن عاص، مروان حکم و یاران او را دید و از آنان پرسید: «کجا می روید؟ خود را به کشتن می دهید. آنان که خون به گردنشان دارید بر پشت شترانند، آنان را بکشید سپس همگی به خانه های خود باز گردید.» (از خون به گردن ها قصدش عایشه و طلحه و زبیر بود که عثمان را در چنگ مهاجمان رها کردند.) گفت:

«می رویم شاید همه کشندگان عثمان را بکشیم.»

سپس نزد طلحه و زبیر رفت و گفت:

«راست بگوئید اگر پیروز شدید کار حکومت را به که می سپارید؟» گفتند:

«هر کدام از ما که مردم بپذیرند.» گفت:

«نه کار را به فرزندان عثمان بدهید. چه شما برای خونخواهی او بیرون شده اید.»

گفتند: «پیران مهاجر را بگذاریم و کار را به یتیمان بسپاریم؟»

سعید گفت: «نمی بینید. من می کوشم تا خلافت از بنی عبد مناف بیرون رود.» او بازگشت. عبد الله بن خالد بن اسید هم بازگشت. مغیره بن شعبه گفت:

«سعید درست می گوید هر کس از ثقیف اینجاست باز گردد.» ثقیفیان از آنان جدا شدند و بقیه روانه بصره گردیدند. (2)

در راه بصره از مردی شتری را خریدند. شتری که یاد آن برای همیشه در تاریخ اسلام پایدار ماند، و این جنگ به خاطر آن شتر جنگ جمل نام گرفت. نام آن مرد را عرنی نوشته اند. وی گوید: من بر شتر خود می رفتم. سواری به من رسید گفت:

«شترت را می فروشی؟»

«آری !»

«چند؟»

«هزار درهم !»

«تو دیوانه ای، شتری را به

هزار درهم می خرند؟» «آری شتر من بدین قیمت می ارزد، چون بر او سوار شوم در پی هر کس که باشم بدو می رسم و اگر کسی به دنبال من بود به من نمی رسد.»

«اگر بدانی آن را برای چه کسی می خواهم سخن نمی گوئی.»

«برای که می خواهید؟»

«ما آن را برای مادر مؤمنان عایشه می خواهیم.»

«حال که چنین است آن را بی بها به شما می دهم.»

«نه ! من به تو ماده شتری و مبلغی پول می دهم.»

پذیرفتم و با آنها رفتم. ماده شتری را با چهار صد یا ششصد درهم به من داد. سپس پرسیدند: «راه را می دانی؟» گفتم: «آری از همه کس بهتر.» گفتند: «پس با ما باش !» با آنان به راه افتادم، به هر جا می رسیدند نام آن را می پرسیدند، چون به حوئب که نام آبی است رسیدم سگان بانگ برداشتند. پرسیدند:

«نام این آب چیست؟»

«حوئب !» عایشه فریادی بلند برآورد و گفت:

«إنا لله و إنا إلیه راجعون.» در جمع زنان رسول خدا بودم. گفت کاش می دانستم سگان حوئب بر کدام یک از شما بانگ می کنند. مرا باز گردانید.» (3)

روز و شبی همچنان شتر او را خفته نگاه داشتند. عبد الله پسر زبیر رسید و گفت این مرد دروغ می گوید. عایشه نمی پذیرفت تا آنکه عبد الله گفت: «هم اکنون علی بر سر ما می رسد.» پس رو به بصره نهادند. و مرا دشنام دادند. من از آنان جدا شدم. اندکی راه رفتم که علی را با سوارانی در حدود سیصد تن دیدم. (4)

و علی درباره آنان چنین می فرماید:

«بیرون شدند و حرم رسول خدا را با خود

به این سو و آن سو کشاندند، چنانکه کنیزکی را به هنگام خریدن کشانند. او را با خود به بصره بردند، وزنان خویش را در خانه نشاندند. و آن را که رسول خدا در خانه نگاهداشته بود و از آنان و جز آنان باز داشته، نمایاندند. با لشکری که یک تن از آنان نبود که در اطاعت من نباشد و به دلخواه در گردنش بیعت من نباشد.» (5)

هنگامی که به بصره رسیدند جوانی از بنی سعد بر طلحه و زبیر خرده گرفت که چرا زنان خود را در خانه نشانده اید و زن رسول خدا را همراه آورده اید و به آنان نپیوست. مردمی دیگر نیز بر عایشه اعتراض کردند، اما اطرافیان عایشه آنان را از پا درآوردند.

باری، میان آنان و یاران عثمان والی بصره جنگ درگرفت و گروهی از دو سو کشته شدند. سپس به صلح تن دادند و مقرر شد نامه ای به مدینه بنویسند و بپرسند آیا طلحه و زبیر به رضا با علی بیعت کردند یا با ناخشنودی. اگر با رضا بیعت کرده اند آنان از بصره برون روند و اگر با اکراه بیعت کرده اند عثمان بصره را واگذارد.

کعب بن سور از جانب آنان به مدینه رفت و از جمع مردم مدینه پرسش کرد. همه خاموش ماندند. اسامه بن زید گفت: «با ناخشنودی بیعت کردند.» اما حاضران بر او شوریدند. کعب به بصره بازگشت و آنان را از آنچه در مدینه گذشت خبر داد. جدائی طلبان، شبانگاهی بر عثمان حاکم بصره تاختند. او را کوفتند و موی ریشش را کندند. گفته اند در کار او از عایشه رای خواستند. نخست گفت:

«او را

بکشید.» زنی گفت:

«تو را به خدا او از صحابه رسول است.» گفت:

«پس او را زندانی کنید.» مجاشع بن مسعود گفت:

«او را بزنید و موی ریش و ابروی او را بکنید.» چنین کردند و بیت المال را به تصرف خود درآورد. (6)

علی درباره آنان چنین می گوید:

«بر کارگزاران و خزانه داران بیت المال مسلمانان که در فرمان من بودند و برمردم شهر که طاعت و بیعتم می نمودند درآمدند. آنان را از هم پراکندند و به زیان من میانشان اختلاف افکندند و بر شیعیان من تاختند و گروهی از آنان را طعمه مرگ ساختند.» (7)

نیز نوشته اند:

هنگامی که طلحه و زبیر در مسجد بصره بودند عربی نزد آنان آمد و گفت:

«شما را به خدا آیا رسول خدا درباره این سفر به شما دستوری داده؟» طلحه برخاست و او را پاسخ نداد. وی از زبیر همین را پرسید. زبیر گفت:

«نه لیکن شنیدیم شما پول هائی دارید آمدیم تا شریک شما باشیم.» (8)

راستی چنین داستانهایی رخ داده است؟ یا مخالفان طلحه و زبیر آن را ساخته اند؟ خدا می داند. آنچه مسلم است اینکه فقه اسلام نه تنها طلحه و زبیر را بدین لشکرکشی فرمان نداده بود بلکه آنان را منع کرده بود. آنان در بیعت خلیفه وقت بودند، و بایستی در مدینه بمانند و او را یاری دهند. همه این نافرمانی ها را نمی توان به حساب رأی و اجتهاد شخصی گذارد، و گفت آنان مجتهدانی بودند که به خطا رفتند، زیرا که در این صورت جائی برای اجرای احکام فقه نمی ماند.

اندک اندک کار آنان بالا گرفت چنانکه حکومت مرکزی و نظم

عمومی را تهدید می کردند. سرکوبی سرکشان داخلی نیز همچون جهاد با دشمنان خارجی واجب است و گرنه امنیت از کشور رخت خواهد بست و قدرت حکومت ضعیف خواهد گشت.

قرآن در این باره می گوید:

«اگر دو دسته از مؤمنان به جنگ برخاستند میان آنان آشتی برقرار سازید و اگر یکی از دو دسته طغیان ورزید با او بجنگید تا به حکم خدا باز گردد.» (9)

طلحه و زبیر در بیعت با علی بودند، یعلی پسر امیه و عبد الله پسر خلف هر چند در مجلس بیعت حضور نداشتند، اما شنیدند انبوه مردم با علی بیعت کردند. آنان نیز باید به مدینه بازگردند و اگر گلایه ای از علی دارند با او در میان نهند اما چنین نکردند.

مادر مؤمنان نیز باید نزد علی می آمد و یا در خانه می نشست، اما او نیز چنین نکرد. حال علی می تواند آنان را به حال خود رها کند؟ و اگر دست آنان را باز گذارد تا در میان امت اسلامی تباهی پدید آرند، نزد خدا حجتی خواهد داشت؟

علی (ع) ناچار شد از مدینه روانه عراق شود. تنی چند از امام خواستند طلحه و زبیر رادنبال نکند و به جنگ آنان برنخیزد و او فرمود:

«به خدا چون کفتار نباشم که به آواز به خوابش کنند، فریبش دهند و شکارش کنند. من تا زنده ام به یاری جوینده حق با رویگردان از حق پیکار میکنم و با فرمانبردار یکدل، نافرمان بد دل را سر جای می نشانم.» (10)

پیش از بیرون رفتن از مدینه سرشناسان شهر را فراهم آورد و گفت:

«پایان این کار جز بدانچه آغاز آن بود سازواری نمی پذیرد خدا

را یاری کنید تا خداتان یاری کند و کار شما را سامان دهد.» (11)

و دور نیست این خطبه را در همین روزها خوانده باشد:

«آنچه می گویم در عهده خویش می دانم و خود، آن را پایندانم. (12) آنکه عبرت ها او را آشکار شود و از آن پند گیرد و از کیفرها عبرت پذیرد، تقوی وی را نگهدارد و به سرنگون شدنش در شبهات نگذارد. بدانید دگر باره روزگار شما را در بوته آزمایش ریخت، مانند روزی که خدا پیغمبرتان را برانگیخت. به خدائی که او را به راستی مبعوث فرمود به هم خواهید درآمیخت، و چون دانه که در غربال بیزند، یا دیگ افزار که در دیگ ریزند، روی هم خواهید ریخت. تا آنکه در زیر است زبر شود و آنکه بر زبر است به زیر در شود. و آنان که واپس مانده اند پیش برانند و آنان که پیش افتاده اند واپس مانند. به خدا سوگند کلمه ای از حق را نپوشاندم و دروغی بر زبان نراندم، از چنین حال و چنین روزگار آگاهم کرده اند.» (13)

حاضران از خود گرانی نشان دادند. زیاد پسر حنظله چون چنان دید گفت: «اگر اینان آماده یاری تو نیستند. من هستم و در رکاب تو می جنگم.» دو تن از انصار نیز همچون زیاد سخنانی گفتند و علی به امید آنکه پیش از رسیدن طلحه و زبیر به بصره به آنان برسد، با جمعی که شمارشان را نهصد تن نوشته اند، روز آخر ماه ربیع الآخر سال سی و ششم هجری از مدینه بیرون رفت. (14)

در راه مردی که نام او عبد الله بن سلام بود نزد وی آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان از

مدینه بیرون مرو! که اگر بیرون شدی قدرت مسلمانان بدین شهر باز نخواهد گشت.» حاضران او را دشنام دادند، امام فرمود بگذاریدش که او از یاران رسول خداست. در راه رفتن به عراق، نامه ای به مردم کوفه نوشت:

«من شما را از کار عثمان آگاه می کنم چنانکه شنیدن او همچون دیدن بود. مردم بر عثمان خرده گرفتند. من یکی از مهاجران بودم بیشتر خشنودی وی را می خواستم و کمتر سرزنش می نمودم. و طلحه و زبیر آسانترین کارشان آن بود که بر او بتازند، و برنجانندش و ناتوانش سازند. عایشه نیز سر برآورد و خشمی را که از او داشت آشکار کرد و مردمی فرصت یافتند و کار او را ساختند. پس مردم با من بیعت کردند به دلخواه، نه از روی اجبار، بلکه فرمانبردارانه و به اختیار، و بدانید! مدینه مردمش را از خود راند، و مردم آن در شهر نماند. دیگ آشوب جوشان گشت و فتنه بر پای و خروشان. پس به سوی امیر خود شتابان بپویید و در جهاد با دشمنان بر یکدیگر پیشی جویید. ان شاء الله.» (15)

در ربذه مردمی از قبیله طی نزد وی آمدند. به امام گفته شد بعض این مردم آمده اند تا همراه تو باشند و بعضی هم آمده اند تا نشان دهند تسلیم تواند گفت: «خدا همه را پاداش نیک دهد. فضل الله المجاهدین علی القاعدین أجرا عظیما.»

چون بر او در آمدند سعید پسر عبید طائی که یکی از آنان بود برخاست و گفت: «دل من با زبانم یکی است من در هر جا با دشمن تو می جنگم. تو از همه مردم زمان برتری.» امام فرمود: «خدایت

بیامرزد زبانت از دلت خبر داد.» (16)

پی نوشتها

1. قصص، 83، نهج البلاغه، خطبه. 3

2. طبری، ج 6، ص 31043103، الکامل، ج 3، ص. 209

3. المعیار و الموازنه، ص. 55

4. طبری، ج 6، ص 31093108، الکامل، ج 3، ص. 210

5. خطبه. 172

6. الکامل، ج 3، ص. 213

7. خطبه. 218

8. طبری، ج 6، ص. 3136

9. حجرات، آیه. 9

10. نهج البلاغه، گفتار 6، و رجوع شود به طبری، ج 6، ص. 3108

11. کامل، ج 3، ص. 211

12. ضامن.

13. خطبه. 16

14. کامل، ج 3، ص 222. 221

15. نهج البلاغه، نامه. 1

16. طبری، ج 6، ص 3140، کامل، ج 3، ص. 225

جعفر شهیدی

اتمام حجت

اتمام حجت

علی - علیه السلام در ربذه بود که از کودتای خونین ناکثان آگاه شد ودر ذی قار بود که تصمیم قاطع بر تادیب مخالفان گرفت.

اعزام شخصیتهایی مانند امام مجتبی - علیه السلام وعمار به کوفه، شور وهیجانی د رمردم کوفه پدید آورد وموجب شد که گروهی به سوی اردوگاه امام - علیه السلام در ذی قار بشتابند. پس، علی - علیه السلام با قدرت رزمی بیشتر منطقه ذی قار را به عزم بصره ترک گفت.

آن حضرت، همچون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواست پیش از رویارویی در میدان نبرد حجت را بر مخالفان تمام کند؛ هرچند حقیقت بر آنان آشکار بود. از این رو، نامه های جداگانه ای برای سران ناکثین، یعنی طلحه وزبیر وعایشه، فرستاد ودر هر سه نامه عمل آنان را محکوم کرد وکشتار نگهبانان دار الاماره وبیت المال بصره را سخت مورد انتقاد قرار داد و به سبب ستمی که نسبت به عثمان بن حنیف روا داشته بودند آنان را

شدیدا نکوهش نمود. امام - علیه السلام هر سه نامه را به وسیله صعصعه بن صوحان فرستاد. او می گوید:

نخست با طلحه ملاقات کردم ونامه امام - علیه السلام را به او دادم. وی پس از خواندن نامه گفت که آیا اکنون که جنگ بر علی فشار آورده است انعطاف نشان می دهد؟ سپس با زبیر ملاقات کردم واو را نرمتر از طلحه یافتم. سپس نامه عایشه را به او دادم، ولی او را در برپایی فتنه وجنگ آماده تر از دیگران یافتم. وی گفت: من به خونخواهی عثمان قیام کرده ام وبه خدا سوگند که این کار را انجام خواهم داد.

صعصعه می گوید: پیش از آنکه امام - علیه السلام وارد بصره شود به حضور او رسیدم. او از من پرسید که در پشت سر چه خبر است. گفتم: گروهی را دیدم که جز جنگ با تو خواسته دیگری ندارند. امام فرمود: والله المستعان. (1)

وقتی علی - علیه السلام از تصمیم قطعی سران آگاه شد، ابن عباس را خواست وبه او گفت: با این سه نفر ملاقات کن وبه سبب حق بیعتی که بر گردنشان دارم با آنان احتجاج کن. وی وقتی با طلحه ملاقات کرد ویاد آور بیعت او با امام شد، در پاسخ ابن عباس گفت: من بیعت کردم در حالی که شمشیر بر سرم بود. ابن عباس گفت: من تو را دیدم که با کمال آزادی بیعت کردی؛ به این نشانه که در وقت بیعت، علی به تو گفت که اگر می خواهی او با تو بیعت کند وتو گفتی که تو با او بیعت می کنی. طلحه گفت: درست است که علی این سخن را گفت،

ولی در آن هنگام گروهی با او بیعت کرده بودند ومرا امکان مخالفت نبود ... آنگاه افزود: ما خواهان خون عثمان هستیم و اگر پسر عم تو خواهان حفظ خون مسلمانان است قاتلان عثمان راتحویل دهد وخود را از خلافت خلع کند تا خلافت در اختیار شورا قرار گیرد وشورا هر که را خواست انتخاب کند. در غیر این صورت، هدیه ما به او شمشیر است.

ابن عباس فرصت را غنیمت شمرد وپرده را بالا زد وگفت: به خاطر داری که تو عثمان را ده روز تمام محاصره کردی واز رساندن آب به درون خانه او مانع شدی وآن گاه که علی با تو مذاکره کرد که ا جازه دهی آب به درون خانه عثمان برساند تو موافقت نکردی ووقتی که مصریان چنین مقاومتی را مشاهده کردند وارد خانه او شدند واو را کشتند وآن گاه مردم با کسی که سوابق درخشان وفضائل روشن وخویشاوندی نزدیکی با پیامبر داشت بیعت کردند وتو وزبیر نیز بدون اکراه واجبار بیعت کردید. اکنون آن را شکستید. شگفتا ! تو در خلافت سه خلیفه پیشین ساکت وآرام بودی، اما نوبت به علی که رسید از جای خود کنده شدی. به خدا سوگند، علی کمتر از شما ها نیست. اینکه می گویی باید قاتلان عثمان را تحویل دهد، تو قاتلان او را بهتر می شناسی، ونیز می دانی که علی از شمشیر نمی ترسد.

در این هنگام طلحه، که در ضمیر خود شرمنده منطق نیرومند ابن عباس شده بود، مذاکره را خاتمه داد وگفت: ابن عباس، از این مجادله ها دست بردار. ابن عباس می گوید: من فورا به سوی علی - علیه السلام شتافتم ونتیجه مذاکره را یاد آور شدم. آن حضرت

به من دستور داد که با عایشه نیز مذاکره کنم وبه او بگویم: لشگر کشی شان زنان نیست وتو هرگز به این کار مامور نشده ای، ولی به این کار اقدام کردی وهمراه با دیگران به سوی بصره آمدی ومسلمانان را کشتی وکارگزاران را بیرون کردی ودر را گشودی و خون مسلمانان را مباح شمردی. به خودآی که تو از سخت ترین دشمنان عثمان بودی.

ابن عباس سخنان امام - علیه السلام را به عایشه بازگو کرد و او در پاسخ گفت: پسر عموی تو می اندیشد که بر شهرها مسلط شده است. به خدا سوگند، اگر چیزی در دست اوست، در اختیار ما بیش از اوست.

ابن عباس گفت: برای علی فضیلت وسوابقی در اسلام است ودر راه آن رنج بسیار برده است. وی گفت: طلحه نیز در نبرد احد رنج فراوان دیده است.

ابن عباس گفت: گمان نمی کنم در میان اصحاب پیامبر کسی بیش از علی در راه اسلام رنج کشیده باشد. در این هنگام عایشه از در انصاف وارد شد وگفت: علی غیر از این، مقامات دیگری نیز دارد. ابن عباس از فرصت استفاده کرد وگفت: تو را به خدا از ریختن خون مسلمانان اجتناب کن. او در پاسخ گفت: خون مسلمانان تا لحظه ای ریخته می شود که علی ویاران او خود را بکشند.

ابن عباس می گوید: از سستی منطق ام المؤمنین تبسم کردم وگفتم: همراه علی افراد با بصیرتی هستند که در این راه خون خود را می ریزند. سپس محضر او را ترک کرد.

ابن عباس می گوید:

علی - علیه السلام به من سفارش کرده بود که باز بیر نیز گفتگو کنم وحتی

المقدور او را تنها ملاقات نمایم وفرزند وی عبد الله در آنجا نباشد. من برای اینکه او را تنها بیابم دو باره مراجعه کردم، ولی او را تنها نیافتم. بار سوم او را تنها دیدم واو از خادم خود به نام «شرحش » خواست که به احدی اجازه ندهد وارد شود. من رشته سخن را به دست گرفتم. ابتدا او را خشمگین یافتم ولی به تدریج او را رام کردم. وقتی خادم او از تاثیر سخنان من آگاه شد فورا فرزند او را خبر کرد وچون او وارد مجلس شد من سخن خود را قطع کردم. فرزند زبیر برای اثبات حقانیت قیام پدرش خون خلیفه وموافقت ام المؤمنین را عنوان کرد. من در پاسخ گفتم: خون خلیفه بر گردن پدر توست؛ یا او را کشته یا لااقل او را کمک نکرده است. موافقت ام المؤمنین هم دلیل بر استواری راه او نیست. او را از خانه اش بیرون آوردید، د رحالی که رسول اکرم به او گفته بود: «عایشه ! مبادا روزی برسد که سگان سرزمین حواب بر تو بانگ زنند» .

سرانجام به زبیر گفتم: سوگند به خدا، ما تو را از بنی هاشم می شمردیم. تو فرزند صفیه خواهر ابوطالب وپسر عمه علی هستی. چون فرزندت عبد الله بزرگ شد پیوند خویشاوندی را قطع کرد. (2)

ولی از سخنان علی - علیه السلام در نهج البلاغه استفاده می شود که وی از ارشاد طلحه کاملا مایوس بود و از این رو به ابن عباس دستور داده بود که فقط با زبیر ملاقات ومذاکره کند وشاید این دستور مربوط به ماموریت دوم ابن عباس بوده است.

اینک کلام بلیغ

امام در این مورد:

«لا تلقین طلحه فانک ان تلقه تجده کالثور عاقصا قرنه، یرکب الصعب و یقول هو الذلول! و لکن الق الزبیر فانه الین عریکه فقل له یقول ابن خالک عرفتنی بالحجاز وانکرتنی بالعراق. فما عدا مما بدا؟» (3)

با طلحه ملاقات مکن، زیرا اگر ملاقاتش کنی او را چون گاوی خواهی یافت که شاخهایش به دور گوشهایش پیچیده باشد. او بر مرکب سرکش سوار می شود ومی گوید رام وهموار است! بلکه با زبیر ملاقات کن که نرمتر است وبه او بگو که پسر دایی تو می گوید: مرا در حجاز شناختی ودر عراق انکار کردی. چه چیز تو را از شناخت نخست بازداشت؟

اعزام قعقاع بن عمرو

قعقاع بن عمرو، صحابی معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در کوفه سکونت داشت ودر میان قبیله خود از احترام خاصی برخوردار بود. او به دستور امام - علیه السلام مامور شد که با سران ناکثین ملاقات کند. متن مذاکره او را با سران، طبری در تاریخ خود وجزری در «کامل» آورده اند. او با منطق خاصی توانست در فکر ناکثان تصرف کند وآنان را برای صلح با امام - علیه السلام آماده سازد. وقتی به سوی علی - علیه السلام بازگشت واو را از نتیجه مذاکره آگاه ساخت، امام - علیه السلام از نرمش آنان متعجب شد. (4)

در این هنگام گروهی از مردم بصره به اردوگاه امام - علیه السلام آمدند تا از نظر آن حضرت وبرادران کوفی خود که به امام پیوسته بودند آگاه شوند. پس از بازگشت آنان به بصره، امام - علیه السلام در میان سربازان خود به سخنرانی پرداخت وسپس از آن منطقه حرکت کرد

ودر محلی به نام «زاویه » فرود آمد. طلحه وزبیر وعایشه نیز از جایگاه خود حرکت کردند ودر منطقه ای که بعدها محل قصر عبید الله بن زیاد شد فرود آمدند و رو در روی سپاه امام - علیه السلام قرار گرفتند.

آرامش بر هر دو لشکر حاکم بود. امام - علیه السلام افرادی را اعزام می کرد تا مسئله یاغیان را از طریق مذاکره حل کند. حتی پیام فرستاد که اگر بر قولی که به قعقاع داده اند باقی هستند به تبادل افکار بپردازند. ولی قرائن نشان می داد که مشکل از طریق مذاکرات سیاسی حل نخواهد شد وبرای رفع فتنه باید از سلاح بهره گرفت.

سیاست امام (ع) در کاستن از نیروی دشمن

احنف بن مالک علاوه بر آنکه رئیس قبیله خود بود در قبایل مجاوز نیز نفوذ کلام داشت. به هنگام محاصره خانه عثمان در مدینه بود ودر آن ایام از طلحه و زبیر پرسیده بود که پس از عثمان با چه کسی باید بیعت کرد و هر دو نفر امام - علیه السلام را تعیین کرده بودند. وقتی احنف از سفر حج بازگشت وعثمان را کشته دید با امام - علیه السلام بیعت کرد وبه بصره بازگشت. وهنگامی که از پیمان شکستن طلحه وزبیر آگاه شد در شگفت ماند. وقتی از طرف عایشه دعوت شد که آنان را یاری کند درخواستشان را رد کرد وگفت: من به تصویب آن دو نفر با علی بیعت کرده ام وهرگز با پسر عم پیامبر وارد نبرد نمی شوم، ولی جانب بی طرفی را می گیرم. از این رو، به حضور امام - علیه السلام رسید وگفت: قبیله من می گویند که اگر علی پیروز

شود مردان را می کشد وزنان را به اسارت می گیرد. امام - علیه السلام در پاسخ او گفت: «از مثل من نباید ترسید. این کار در باره کسانی رواست که پشت به اسلام کنند وکفر ورزند، در حالی که این گروه مسلمانند» احنف با شنیدن این جمله رو به امام - علیه السلام کرد وگفت: یکی از دو کار را برگزین. یا در رکاب تو نبرد کنم یا شر ده هزار شمشیر زن را از تو برطرف سازم. امام - علیه السلام فرمود: چه بهتر که به وعده بی طرفی که داده ای عمل کنی. احنف در پرتو نفوذی که در قبیله خود وقبایل مجاور داشت، همگان را از شرکت در نبرد بازداشت. وقتی علی - علیه السلام پیروز شد، همه آنان از در بیعت با آن حضرت وارد شدند وبه او پیوستند.

امام (ع) با طلحه وزبیر ملاقات می کند

در جمادی الثانی سال 36 هجری، امام - علیه السلام در میان دو لشگر با سران ناکثین ملاقات کرد وهر دو طرف به اندازه ای به هم نزدیک شدند که گوشهای اسبانشان به هم می خورد. امام - علیه السلام نخست با طلحه وسپس با زبیر به شرح زیر سخن گفت:

امام علیه السلام: شما که اسلحه وقوای پیاده وسواره آماده کرده اید، اگر برای این کار دلیل وعذری نیز دارید بیاورید، در غیر این صورت از مخالفت خدا بپرهیزید وهمچون زنی نباشید که رشته های خود را پنبه کرد. آیا من برادر شما نبودم وخون شما را حرام نمی شمردم وشما نیز خون مرا محترم نمی شمردید؟ آیا کاری کرده ام که اکنون خون مرا حلال می شمارید؟

طلحه: تو مردم را بر کشتن عثمان تحریک کردی.

امام - علیه السلام: اگر من چنین

کاری کرده ام در روز معینی خداوند مردم را به سزای اعمالشان می رساند وآن هنگام حق بر همگان آشکار خواهد شد. تو ای طلحه، آیا خون عثمان را می طلبی؟ خدا قاتلان عثمان را لعنت کند. تو همسر پیامبر را آورده ای که در سایه او نبرد کنی، در حالی که همسر خود را در خانه نشانده ای. آیا با من بیعت نکرده ای؟ طلحه: بیعت کردم، اما شمشیر بر سرم بود.

سپس امام - علیه السلام رو به زبیر کرد وگفت: علت این سرکشی چیست؟

زبیر: من تو را برای این کار شایسته تر از خود نمی دانم.

امام - علیه السلام: آیا من شایسته این کار نیستم؟! (زبیر در شورای شش نفری برای تعیین خلیفه رای خود را به علی داد). ما تو را از عبد المطلب می شمردیم تا اینکه فرزندت عبد الله بزرگ شد ومیان ما جدایی افکند. آیا به خاطر داری روزی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قبیله بنی غنم عبور می کرد؟ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من نگریست وخندید ومن نیز خندیدم. تو به پیامبر گفتی که علی از شوخی خود دست بر نمی دارد وپیامبر به تو گفت: به خدا سوگند، تو ای زبیر با او می جنگی ودر آن حال ستمگر هستی.

زبیر: صحیح است واگر این ماجرا را به خاطر داشتم هرگز به این راه نمی آمدم. به خدا سوگند که با تو نبرد نمی کنم.

زبیر تحت تاثیر سخنان امام - علیه السلام قرار گرفت وبه سوی عایشه بازگشت وجریان را به او گفت. وقتی عبد الله از تصمیم پدر آگاه شد، برای بازگردانیدن

او از تصمیم خویش، به شماتت او برخاست وگفت: این دو گروه را در اینجا گرد آورده ای و اکنون که یک طرف نیرومند شده است طرف دیگر را رها کرده ومی روی؟ به خدا سوگند، تو از شمشیرهایی که علی برافراشته است می ترسی، زیرا می دانی که آنها را جوانمردانی به دوش می کشند.

زبیر گفت: من قسم خورده ام که با علی نبرد نکنم. اکنون چه کنم؟

عبد الله گفت: علاج آن کفاره است. چه بهتر که غلامی را آزاد کنی. از این رو، زبیر غلام خود مکحول را آزادکرد.

این جریان حاکی از نگرش سطحی زبیر به حوادث است. او با یاد آوری حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سوگند می خورد که با علی - علیه السلام نبرد نکند، سپس با تحریک فرزند خود سخن پیامبر را نادیده می گیرد وسوگند خود را با پرداخت کفاره زیر پا می گذارد.

اوضاع گواهی می دهد که برخورد نظامی قطعی است. لذا ناکثان بر آن شدند که به تقویت نیروهای خود بپردازند.

در مناطقی که مردم به صورت قبیله ای زندگی می کنند زمام امور در دست رئیس قبیله است و او به صورت مطلق مورد پذیرش است. در میان قبایل اطراف بصره شخصیتی به نام احنف بود که پیوستن او به گروه ناکثان قدرت عظیمی به آنان می بخشید ومتجاوز از شش هزار نفر به زیر پرچم ناکثان در می آمد وشمار آنان را افزون می کرد. ولی احنف با هوشیاری دریافت که همکاری با آنان جز هوا وهوس نیست. او به روشنی درک کرد که خون عثمان بهانه ای بیش نیست وحقیقت امر جز قدرت طلبی وکنار زدن علی

- علیه السلام وقبضه کردن خلافت چیز دیگر نیست. از این رو، به تصویب امام - علیه السلام، عزلت گزید واز پیوستن شش هزار نفر از افراد قبیله خود وقبایل اطراف به صفوف ناکثان جلوگیری کرد.

کناره گیری احنف برای ناکثان بسیار گران تمام شد. از او گذشته، چشم امید به قاضی بصره، کعب بن سور، دوخته بودند ولی چون برای او پیام فرستادند، او نیز از پیوستن به صفوف ناکثان خودداری کرد. وقتی امتناع او را مشاهده کردند تصمیم گرفتند که به ملاقات او بروند واز نزدیک با او مذاکره کنند، ولی او اجازه ملاقات نداد. پس چاره ای جز این نیافتند که به عایشه متوسل شوند تا او به ملاقات وی برود.

عایشه بر استری سوار شد وگروهی از مردم بصره اطراف مرکب او را گرفتند. او به اقامتگاه قاضی، که بزرگ قبیله ازد بود ومقامی نزد مردم یمن داشت، رفت واجازه ورود خواست. به او اجازه ورود داده شد. عایشه از علت عزلت او پرسید. وی گفت: نیازی نیست که من در این فتنه وارد شوم. عایشه گفت: فرزندم ! برخیز که من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. (مقصود او فرشتگان بود که به حمایت مؤمنان، یعنی ناکثان، آمده بودند !) وافزود: من از خدا می ترسم، که او سخت کیفر است. وبدین ترتیب موافقت قاضی بصره را برای همراهی با ناکثان جلب کرد.

سخنرانی فرزند زبیر وپاسخ امام مجتبی (ع)

فرزند زبیر پس از آرایش سپاه ناکثان به سخنرانی پرداخت وسخنان او در میان یاران امام پخش شد. در این هنگام امام حسن مجتبی - علیه السلام با ایراد خطبه ای به سخنان فرزند زبیر پاسخ گفت. سپس شاعر

توانایی در مدح فرزند امام - علیه السلام شعری سرود که عواطف حاضران را تحریک کرد. سخنان امام مجتبی - علیه السلام وشعر شاعر در میان سپاه ناکثان مؤثر افتاد، زیرا فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم موضع طلحه را نسبت به عثمان آشکار ساخت. از این رو، طلحه به سخنرانی پرداخت وقبایلی را که پیرو علی - علیه السلام بودند منافق خواند.

سخنان طلحه بربستگان آنان که در سپاه طلحه بودند بسیار سنگین آمد. ناگهان مردی برخاست وگفت: ای طلحه! تو به قبایل مضر وربیعه ویمن فحش می دهی؟ به خدا سوگند، ما از آنان وآنان از ما هستند. اطرافیان زبیر می خواستند او را دستگیر کنند ولی قبیله بنی اسد ممانعت کردند. اما جریان به همین جا خاتمه نیافت وشخص دیگری به نام اسود بن عوف برخاست وسخن او را تکرار کرد. این وقایع همگی حاکی از آن بود که طلحه مرد جنگ بود ولی از اصول سیاست، آن هم در شرایط حساس، آگاهی نداشت.

سخنرانی حضرت علی (ع)

اما م علیه السلام در چنان شرایط سرنوشت سازی برخاست وخطبه ای ایراد کرد ودر آن چنین یاد آور شد:

طلحه وزبیر وارد بصره شدند، در حالی که مردم بصره در اطاعت وبیعت من بودند. آنان را به تمرد ومخالفت با من دعوت کردند وهر کس با آنان مخالفت کرد او را کشتند. همگی می دانید که آنان حکیم بن جبله ونگهبانان بیت المال را کشتند وعثمان بن حنیف را به صورت بسی شنیع از بصره بیرون راندند. اکنون که نقاب از چهره آنان کنار رفته است اعلان جنگ داده اند.

وقتی سخنان امام - علیه السلام به آخر

رسید، حکیم بن مناف با خواندن شعری در مدح آن حضرت در سپاه امام روح تازه ای دمید. دو بیت آن شعر چنین است:

ابا حسن ایقظت من کان نائما وما کل من یدعی الی الحق یسمع ای ابو الحسن! خفتگان را بیدار کردی، ونه هر کس که به حق دعوت می شود گوش می کند.

وانت امرء اعطیت من کل وجهه محاسنها والله یعطی و یمنع تو مردی هستی که از هر کمالی بهترین آن به تو داده شده است، وخدا به هرکس بخواهد می بخشد ویا منع می کند.

امام - علیه السلام به ناکثان سه روز مهلت داد، شاید که از مخالفت خود دست بردارند وبه اطاعت او گردن نهند. اما وقتی از بازگشت آنان مایوس شد، در میان یاران خود به ایراد خطابه ای پرداخت ودر آن فجایع ناکثان را شرح داد. وقتی سخنان امام - علیه السلام به پایان رسید، شداد عبدی برخاست ودر ضمن جملاتی کوتاه، شناخت صحیح خود را از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بازگو کرد:

وقتی خطا کاران فزون شدند ومعاندان به مخالفت برخاستند ما به اهل بیت پیامبرمان پناه بردیم؛کسانی که خدا به وسیله آنان ما را عزیز گردانید واز گمراهی به هدایت رهنمون شد. بر شما مردم است که دست به دامن آنان بزنید وکسانی را که به راست وچپ چرخیده اند رها کنید وبگذارید تا در گرداب ضلالت فرو روند. (5)

آخرین اتمام حجت امام (ع)

در روز پنجشنبه دهم جمادی الاولای سال 36 هجری امام - علیه السلام در برابر صفوف سپاهیان خود قرار گرفت وگفت: شتاب مکنید تا حجت را برای آخرین بار بر این گروه تمام کنیم. آن گاه قرآنی

را به دست ابن عباس داد وگفت: با این قرآن به سوی سران ناکثین برو وآنان را به این قرآن دعوت کن وبه طلحه وزبیر بگو که مگر با من بیعت نکردند؟ چرا آن را شکستند؟ وبگو که این کتاب خدا میان ما وشما داور باشد.

ابن عباس نخست به سراغ زبیر رفت وسخن امام - علیه السلام را به او رساند. وی در پاسخ پیام امام گفت: بیعت من اختیاری نبود ونیازی به محاکمه قرآن نیز ندارم. سپس ابن عباس به سوی طلحه رفت وگفت: امیرمؤمنان می گوید که چرا بیعت را شکستی؟ گفت: من خواهان انتقام خون عثمان هستم. ابن عباس گفت: برای گرفتن انتقام خون او فرزندش ابان از همه شایسته تر است. طلحه گفت: او فردی ناتوان است وما از او تواناتر هستیم. نهایتا ابن عباس به سوی عایشه رفت واو را در میان کجاوه ای دید که بر پشت شتری قرار گرفته بود وزمام شتر را قاضی بصره، کعب بن سور، در دست داشت وافرادی از قبیله ازد وضبه اطراف او را احاطه کرده بودند. وقتی چشم عایشه به ابن عباس افتاد گفت: برای چه آمده ای؟ برو به علی بگو که میان ما واو جز شمشیر چیز دیگری نیست.

ابن عباس به سوی امام - علیه السلام آمد وجریان را بازگو کرد. امام بار دیگر خواست که اتمام حجت کند تا با عذر روشن دست به قبضه شمشیر ببرد. این بار فرمود: آیا کیست از شما که این قرآن را به سوی این گروه ببرد وآنان را به آن دعوت کند واگر دست او را قطع کردند آن را به دست دیگر

بگیرد واگر هر دو را بریدند آن را به دندان بگیرد؟ جوانی برخاست وگفت: من، ای امیر مؤمنان، امام - علیه السلام بار دیگر در میان یاران خود ندا کرد وجز همان جوان کسی به امام پاسخ نگفت. پس، امام - علیه السلام مصحف را به همان جوان داد وگفت: قرآن را بر این گروه عرضه بدار وبگو که این کتاب، از آغاز تا به پایان، میان ما وشما حاکم وداور باد.

جوان به فرمان امام - علیه السلام وهمراه با قرآن به سوی دشمن رفت. آنان هر دو دست او را قطع کردند واو کتاب خدا را به دندان گرفت تا لحظه ای که جان سپرد. (6)

وقوع این جریان نبرد را قطعی ساخت وعناد ناکثان را آشکار نمود. مع الوصف، باز هم امام - علیه السلام سماحت وبزرگواری نشان داد وپیش از حمله فرمود:

من می دانم که طلحه وزبیر تا خون نریزند دست از کار خود بر نمی دارند، ولی شما آغاز به نبرد نکنید تا آنان آغاز کنند. اگر کسی از آنان فرار کرد او راتعقیب نکنید. زخمی را نکشید ولباس دشمن را از تن در نیاورید. (7)

پی نوشتها

1 - الجمل، ص 167.

2 - الجمل، ص، 170 - 167.

3 - نهج البلاغه، خطبه 31.

4 - تاریخ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 229.

5 - الجمل، ص 179 - 178.

6 - تاریخ طبری، ج 3، ص 520.

7 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 243.

فروغ ولایت ص 431

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

تلاشهای صلح

تلاشهای صلح (1)

تلاشهای صلح

امام مردی از مهتران کوفه را که قعقاع بن عمرو نام داشت خواست. قعقاع از آنان بود که صحبت رسول (ص) را دریافته بود. امام به او گفت:

«به بصره رو و آن دو تن را (طلحه و زبیر) ببین و آنان را به بازگشت به جمع مردم بخوان و از جدائی طلبی بپرهیزان. اگر آنان چیزی از تو خواستند که درباره آن دستوری از من نداشته باشی چه میکنی؟» - «بدانچه تو فرموده ای با آنان رفتار می کنم. و اگر چیزی خواهند که دستوری نداشته باشم به رای خود آنچه مقتضی و شایسته است خواهم کرد.»

قعقاع چون به بصره رسید، نزد عایشه رفت و بر او سلام کرد و گفت:

- «مادر چرا بدین شهر آمده ای؟»

- «اصلاح میان مردم !» - «بفرست طلحه و زبیر بیایند تا با هم گفتگو کنیم.» چون آن دو آمدند قعقاع گفت:

- «من از ام المؤمنین پرسیدم برای چه به بصره آمده ای گفت برای اصلاح میان مردم شما چه گوئید موافقید یا مخالف؟»

- «موافقیم !»

- «بگویید راه اصلاح چیست؟ بخدا اگر درست باشد می پذیریم.»

- «کشندگان عثمان، اگر آنان را واگذارند، قرآن را واگذارده اند.»

- «شما ششصد تن از مردم بصره را کشته اید و شش هزار تن را خشمگین کرده ایداکنون مردمی بسیار

با شما سر جنگ دارند و درگیری بیشتر خواهد شد.» عایشه پرسید:

- «پس چه باید کرد؟»

- «درمان این درد آرامش است. اگر بیعت کنید و این آشوبی که برخاسته آرام گیرد می توانید آنچه را خواهان آنید در میان نهید و اگر بخواهید ایستادگی کنید کار به کشتار می کشد و همه قبیله ها را فرا خواهد گرفت.» گفتند:

- «راست گفتی. نزد علی برو. و اگر او هم نظر تو را داشت کار درست خواهد شد.»

چون قعقاع نزد علی بازگشت و آنچه رفته بود گفت علی آن را پسندید و روانه بصره گردید.

با بررسی آنچه در تاریخ ها آمده معلوم می شود در سپاه امام دسته ای بوده اند که نمی خواستند کار با سازش پایان یابد. و همین دسته بودند که آتش جنگ را افروختند.

روایتی که طبری و ابن اثیر آورده اند چنین است:

«در شبی که بامداد آن جنگ درگرفت هر دو دسته از اینکه به صلح نزدیک شده اند، شادمان بودند. اما آنان که بر عثمان هجوم آوردند و او را کشتند شب را در اندیشه گذراندند و بامدادان و در تاریکی و روشن صبح در جنگ را گشودند و دو سپاه در مقابل کاری قرار گرفت که نمی خواست.» (1)

اما از نوشته ابن اعثم میتوان پی برد که در سپاه بصره نیز کسانی بوده اند که می خواستند کار به جنگ کشد. وی می نویسد: عبد الله زبیر بر پا خاست و گفت:

- «ای مردمان. علی، عثمان را که خلیفه بر حق بود کشته است و این ساعت لشکر جمع کرده و بر سر شما آورده تا کار را از دست شما برباید و شهر

و ولایت شما را فرا گیرد. مردانه باشید و خون خلیفه را باز خواهید.» (2)

کدام یک از این روایت ها به حقیقت نزدیک تر است؟ خدا می داند. اما دور نیست که از هر دو سپاه گروهی نمی خواسته اند کار با آشتی به پایان برسد: از سوئی جدائی طلبان، آنانکه در پی خلافت و یا لااقل حکومت بودند و می دانستند اگر کار به آشتی کشد، علی کسی نیست که آنان را بر سر کاری گمارد، و از سوئی در سپاه کوفه مردمی بودند که بیم داشتند کشنده عثمان شناخته شود هر چه بود سپاه بصره آماده نبرد شد.

و شاید علی (ع) این سخنان را در این روزها گفته باشد:

«بار خدایا، از تو بر قریش یاری می خواهم که پیوند خویشاوندیم را بریدند و کار را بر من واژگون گردانیدند و برای ستیز با من فراهم گردیدند در حقی که بدان سزاوارتر بودم از دیگران و گفتند حق را توانی بدست آور و توانند تو را از آن منع کرد.» (3)

چنانکه نوشته اند سه روز بی آنکه میان آنان جنگی رخ دهد پاییدند. تنی چند از لشکریان علی می خواستند جنگ را آغاز کنند. اما او در خطبه ای فرمود:

«دست و زبان خود را از این مردم باز دارید و در جنگ با آنان پیشی مگیرید چه آنکه امروز جنگ آغازد، فردا (قیامت) باید غرامت پردازد.» (4)

عایشه را بر شتری نشاندند که وصف خریدن آن را نوشتیم. این شتر را عسگر نامیدند. شتری منحوس و بد قدم. هزاران تن جان خود را در پای آن ریختند و شتر هم چنانکه نوشته اند، نخست دست و پا و سپس جان را باخت.

پیش از آنکه

جنگ درگیرد علی، ابن عباس را نزد سران جدائی طلب فرستاد و بدو فرمود:

«با طلحه دیدار مکن که گاوی را ماند شاخ ها راست کرده، به کار دشوار پا گذارد و آن را آسان پندارد. به سر وقت زبیر برو که خوئی نرمتر دارد و بدو بگو خاله زاده ات گوید در حجاز مرا شناختی و در عراق نرد بیگانگی باختی. چه شد که بر من تاختی؟» (5)

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 3183، کامل، ج 3، ص 242.

2. ترجمه الفتوح، ص 422.

3. خطبه 217.

4. کامل، ج 3، ص 238.

5. نهج البلاغه، خطبه 31.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 101

دکتر سید جعفر شهیدی

تلاشهای صلح (2)

تلاشهای صلح

سرانجام، کاروان به بصره رسید و همسر پیامبر (ص) با بیان خود و پایگاهی که نسبت به پیامبر (ص) و پدرش، خلیفه اول داشت، هزاران هزار تن را گرد آورد. مردم بصره نسبت به عثمان بن حنیف فرماندار امام (ع) دو دسته شدند و دو گروه با هم به مبارزه برخاستند و سپس با صلحی موقت اتفاق نظر پیدا کردند. چندی نگذشت که آن رهبران به مسجدی که پسر حنیف آن جا نماز می خواند هجوم بردند و با برکناری او از پیشنمازی و دستگیری ده نفر از پاسدارانش و بریدن سر آنان و تعیین کسی به جای او و دست یافتن به بیت المال و نواختن شمشیر به سر مخالفان و کشتن

آنان بسان گوسفند، آتش بس موقت را بر هم زدند. در حالی که مخالفان آنان، قاتلان عثمان نبودند، بلکه وفاداران به بیعت با امام بودند.

محتوای توافق

طبری در تاریخ خود نقل کرده است که توافق صلحی که میان عثمان بن حنیف، از طرفی، و طلحه و زبیر، از طرف دیگر، بسته شد، بصراحت متضمن این مطلب بود که قاصدی از بصره به مدینه بفرستند تا از مردم آن جا بپرسد که آیا بیعت طلحه و زبیربا علی (ع) از روی اختیار بوده است و یا در نتیجه اجبار؟ هر گاه اهل مدینه گواهی دادند که آن دو نفر از روی اجبار بیعت کرده اند، حکومت بصره مال آنها خواهد شد و ابن حنیف به نفع آن دو تن از حکومت آن جا کنار خواهد رفت، و اگر از روی میل و اراده بیعت کرده بودند، فرمان بصره دست ابن حنیف خواهد ماند. در آن صورت، طلحه و

زبیر اگر خواستند در بصره تحت فرمان علی می مانند، و آن حق ایشان است، و اگر نخواستند، بیرون می روند تا به مقصود خود برسند. مؤمنان پشتیبان آن گروهی خواهند بود که پیروز شود.

قاصد آن دو گروه برای مردم مدینه کعب بن سور قاضی بصره بود. هنگامی که او از مردم مدینه راجع به بیعت آن دو صحابی پرسید کسی به وی جواب نداد، جز اسامه بن زید بن حارثه که در جواب گفت: آن دو مجبور به بیعت شدند. آن گاه، سهل بن حنیف (برادر عثمان بن حنیف حاکم بصره) و مردم به اسامه بن زید، حمله کردند، عده ای از مخالفان امام (ع) اسامه را یاری کردند و به همراه او شهادت دادند و اسامه را - بدون این که ناراحتی ببیند - به منزلش بردند.

طبری نوشته است که امام (ع) هنگامی که از جریان مدینه اطلاع یافت، نامه ای به عثمان بن حنیف نوشت و به او نسبت ناتوانی داد، در آن نامه می فرماید: «به خدا قسم آنان مجبور به تفرقه نشدند، بلکه وادار به یگانگی و فضیلت گردیدند، پس، اگر می خواهند تو را بر کنار کنند، بهانه ای برای آنان وجود ندارد و اگر خواستار غیر آن هستند، ما و ایشان تامل و تدبر می کنیم.» نامه امام به عثمان بن حنیف رسید و ابن سور هم آمد، آنچه در مدینه شنیده بود به اطلاع رساند. طلحه و زبیر کسی نزد عثمان بن حنیف فرستادند که از نزد ما بیرون شد. و لیکن عثمان به نامه امام (ع) استدلال کرد و گفت: این امر دیگری است غیر از آنچه ما بر آن پیمان بستیم. به

دنبال آن بود که طلحه و زبیر و پیروانشان شبانه به مسجد هجوم بردند و آن گاه به عثمان حمله کردند و به زور مقر حکومت او و شهر بصره و بیت المال را به تصرف در آوردند و در پی آن دست به کشتار زدند (مقصود از آن کشتار، تصفیه مخالفانشان بود) و عثمان بن حنیف را پس ازاین که اسیر گرفتند بیرون کردند و می خواستند او را بکشند، ولی به شکنجه او پرداختند و موهای ریشش را کندند.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 372

محمد جواد شری

تلاشهای صلح (3)

امام (ع) در بصره، در مبارزه با دشمن پیشدستی نکرد. او با آن که می دید دشمنانش در بصره خونریزیهایی کرده اند که می توانست پیکار با آنان را توجیه کند. اما او پیش از این که نهایت کوشش خود را جهت جایگزینی مسالمت به جای دشمنی به کار گیرد، به چنین کاری دست نزد و به مبارزه با آنان برنخاست. البته مقصود امام (ع) این بود که آشوب را مهار کند، و آن را بکلی از میان بردارد، تا به خونهای بی گناهی که ریخته شده است خونهای دیگری اضافه نشود. اگر هزاران تن از مسلمانان هستند که - به دلیل زمینه خصومت دینی در دلهایشان - امر، بر آنان مشتبه شده است، پس لازم است برای چنین دشمنانی، دلیل خصومت خود را اقامه می کرد، و برای توده مردم مسلمان راه راست را نشان می داد.

مورخان نقل می کنند که امام (ع) قعقاع بن عمرو را به رایزنی پیش رهبران سه گانه فرستاد تا با ایشان صحبت کند و پیشنهاد سازش به آنان دهد، قعقاع اهل سخن و بینش بود و از جمله متهمین به قتل عثمان،

نیز نبود.

قعقاع به رایزنی پرداخت و برایش ثابت شد که توانسته است رهبران را برای بازگشت به صلح و سازش و بیعت با امام و باز گرداندن مسلمانان به وحدتی که در اثر قتل عثمان و رویدادهای بصره از هم گسسته شده بود، متقاعد کند، و سپس درباره آنچه رهبران سه گانه راجع به قاتلان عثمان سخن خواهند گفت، بیندیشد.

سفیر خدمت امام برگشت و نتیجه گفتگوی خود را به اطلاع او رسانید. امام به خیر و نیکی امید بست و روانه بصره شد. اما او دریافت که دشمنانش بیشتر به جنگ گرایش دارند تا صلح و سازش و آمادگیهای رزمی آنها برتر از اوست.

البته زبیر، هنگامی که فهمید، عمار بن یاسر، در میان لشگریان امام است، در مبارزه دچار تزلزل شد. مردی نزد او آمد و خبر داد که عمار بن یاسر را میان سپاه علی (ع) دیده است و با او حرف زده است. زبیر به او گفت: نه او میان سپاه علی نیست. اما آن مرد یک بار دیگر تاکید کرد که واقعا میان سپاه علی (ع) است. پس، زبیر یکی از کسان خود را فرستاد تا حقیقت را از نزدیک ببیند. هنگامی که قاصد نزد او برگشت درستی خبر را مورد تایید قرار داد. زبیر گفت: «بینیش بریده باد، و یا، بی یار و یاور باد!» و لرزه بر اندامش افتاد، شروع به حرکت دادن شمشیرش کرد. زبیر از آنچه سایر اصحاب می دانستند، آگاه بود؛این که پیامبر (ص) روزی به عمار، فرمود: «مژده باد تو را ای عمار! تو را گروه ستمکار می کشند، و آخرین آشامیدنی تو چند جرعه شیر خواهد بود.» زبیر

ترسید که عمار در این جنگ کشته شود و گروه بصره همان گروه ستمکار باشند.

علی رغم آن عقیده، زبیر در موضع خود ماند. امام (ع) خواست که حجت را به او و رفیقش تمام کند. پس، میان دو سپاه با آن دو ملاقات کرد در حالی که هر کدام براسب خود سوار بودند. و مردم به ایشان می نگریستند. امام بدون داشتن سلاح با آنان ملاقات کرد. ولی زبیر تا دندان مسلح بود، هدف امام آن بود، که نشان دهد قصد جنگ با آنان را ندارد هنگامی که ایشان اظهار نافرمانی کردند و پرچم شورش در مقابل امام را به نشانه خونخواهی عثمان و برای اجرای فرمان خدا، برافراشتند، امام خواست تا ایشان را به یاد خدا اندازد، او آنان را مخاطب قرار داد و فرمود: «به جان خودم سوگند که شما اسلحه، مرکب سواری و افرادی را تهیه دیده اید، و بهانه ای در پیشگاه خدا نگذاشته اید. پس از خدای سبحان بترسید و مانند آن زنی نباشید که رشته خود را پس از استحکام دوباره از هم می گسست. آیا من آن برادر شما نیستم که شما خون مرا محترم شمارید و من خون شما را؟ آیا اتفاقی افتاده است که خون مرا بر شما حلال کرده است؟» به زبیر فرمود: چه چیز باعث آمدن تو شد؟ زبیر گفت: «تو. در حالی که من تو را شایسته این کار نمی بینم و تو سزاوارتر از ما به خلافت نیستی » . امام (ع) فرمود: «آیا من پس از عثمان هم شایسته این کار نیستم؟ ما تو را از فرزندان عبد المطلب به حساب می آوردیم (چون زبیر پسر صفیه دختر

عبد المطلب بود). تا این که پسرت (عبد الله)، فرزند ناشایست تو، بزرگ شد و میان ما و تو جدایی انداخت. ای زبیر! آیا خون عثمان را از من می خواهی در حالی که تو خود باعث قتل او شدی؟ خداوند امروز فردی از ما را که نسبت به دفاع از عثمان سر سخت تر از همه کس بود، با آنچه نمی پسندید، روبرو کرده است » .

سرانجام، امام به او چیزی را یادآور شد که او را محکوم کرد و تصمیم او را بر هم زد: «ای زبیر! آیا به خاطر داری روزی را که با پیامبر (ص) در میان قبیله بنی غنم بر تو گذشتیم سپس، پیامبر (ص) نگاهی به من کرد و خندید و من رو به او کردم و خندیدم. آن گاه، تو گفتی: پسر ابو طالب، بیهودگی را رها نکرده است. سپس پیامبر خدا (ص) به تو فرمود: «بیهودگی در او راه ندارد. و تو با او خواهی جنگید در حالی که نسبت به او ستمکاری؟» زبیر جواب داد: «بار خدایا آری! اگر تو از پیش به خاطرم آورده بودی این راه را طی نمی کردم. به خدا قسم هرگز با تو جنگ نخواهم کرد» . به راستی امام (ع) انتظار داشت که طلحه هم راه زبیر را برود. زیرا اگر پیامبر (ص) به زبیر اطلاع داده باشد که او با علی خواهد جنگید در حالی که نسبت به او ستمکار است، در حقیقت آن گواهی از جانب پیامبر (ص) است بر این که طلحه نیز در مبارزه اش با علی (ع) ستمکار است، زیرا موضع طلحه نسبت به علی (ع) مانند موضع زبیر، بلکه

خشنتر و ظالمانه تر بود. طلحه، با همه اینها، متاثر نشد و بر سختی خود باقی ماند. و به امام (ع) گفت: تو مردم را بر عثمان شوراندی. امام (ع) در جواب فرمود: آن روزی که خداوند حقیقت دین و آیین مردم را آشکار خواهد کرد، آنان خواهند دانست که خداوند همان حقیقت آشکار است. ای طلحه ! آیا خونخواهی عثمان می کنی؟ خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند. ای طلحه تو همسر پیامبر خدا (ص) را آورده ای تا به وسیله او بجنگی در صورتی که همسر خود را در خانه پنهان داشته ای؟ آیا تو با من بیعت نکردی؟ طلحه جواب داد: با تو بیعت کردم ولی بر من است تا با تو سرسختی کنم. زبیر در سپاه خود ماند، و کمی جنگید و سپس کنار رفت علت شرکت زبیر در جنگ تحریک پسرش و متهم کردن او به ترس بود، او به پسرش اطلاع داده بود که می خواهد از جنگ کناره گیری کند.

امام (ع) به اصحابش دستور داد که آغازگر جنگ با آن گروه نباشند. اما تیرهای لشکر بصره پرتاب شد و از افراد امام چند نفر را کشت. یاران امام کشته ها را نزد وی آوردند. و از او خواستند تا اجازه نبرد دهد، ولی او اجازه نمی داد تا این که یاران امام به ناله در آمدند. سرانجام، امام (ع) قرآن را روی دست گرفت و آن را میان اصحاب خود راه برد، و گفت: کیست که این قرآن را بگیرد و آنان را به آنچه در قرآن ست بخواند، و خود در این راه کشته شود؟ سپس جوانی از مردم کوفه از جا بلند شد و عرض

کرد: من، امام (ع) از او رو گرداند و دوباره فریاد خود را تکرار کرد و کسی آن را از امام نگرفت. باز فریاد برآورد و کسی مصحف را از دست او نگرفت مگر همان جوان. سپس قرآن را به او داد و به وی دستور داد تا آن را به ایشان نشان دهد و به آنان بگوید: میان ما و شما از اول تا آخر این قرآن، و خدا ناظر در خون ما و شما باشد. آن جوان فرموده امام را انجام داد، ولی در مقابل، دشمنان او را هدف تیر خود قرار دادند. آن گاه، علی (ع) به یاران خود فرمود: اکنون به شما زدن آنان مباح شد و یا فرمود: اکنون نبرد با ایشان حلال شد.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 390

محمد جواد شری

مسئولیت رهبران سه گانه

مسؤولیت رهبران سه گانه

اگر اشاره به رویدادهای این جنگ را پایان ببریم، و نگاهی به پشت سر اندازیم، می بینیم که هزاران فرد از مردم بصره، به دیدار مرگ شتافتند در حالی که خود را بر حق می پنداشتند. براستی که امر بر آنان مشتبه شده بود و بر ایشان مشکل بود باور کنند همسر و دو تن از اصحاب بزرگ پیامبر (ص) از حق فاصله گرفته اند. مردم همواره می خواستند حق را به وسیله اشخاص بشناسند، هر چند منطق حکم می کند که اشخاص را باید به وسیله حق شناخت. به عقیده من مردم بصره مطلب زیادی راجع به علی (ع) و گذشته روشن او و سخنان پیامبر (ص) درباره او نمی دانستند، اما آن سه نفری که مردم بصره را رهبری کردند، علی (ع) را بخوبی می شناختند و نه تنها دانسته های خود را از پیروان خویش پنهان

می داشتند، بلکه تصمیم گرفتند با تمام نیرویی که در اختیار داشتند، حق عظیم او را کوچک جلوه دهند و او را به آنچه خود، مرتکب شده بودند - یعنی قتل عثمان - متهم سازند، در حالی که ایشان می دانستند علی (ع) از همه آن اتهامها مبراست. آنان هزاران قربانی را که از دو طرف در این جنگ جان باختند به گناه خود در مورد عثمان افزودند. البته مسؤولیت رهبران سه گانه در مبارزه با امام (ع) و متهم کردنش به قتل عثمان، از مسؤولیت معاویه و سایر بنی امیه بزرگتر بود.

براستی خونخواهی عثمان به وسیله امویان و تلاش آنان برای کشتن قاتلان او، اگر چه دلیل موجه اسلامی نداشت، ولی دارای توجیه تفکر جاهلیت بود؛ آنان از قبیله خلیفه مقتول بودند و از قاتلان وی نبودند و به کشتن او نیز کمکی نکردند ولی اعمال زشت آنان و دست درازی ناروایشان در اموال مسلمانان، از بزرگترین عوامل شوراندن مردم بر ضد خلیفه بود.

اما بزرگان گروه اول هیچ دلیل موجهی برای مطالبه خون عثمان نداشتند، زیرا ایشان نخستین کسانی بودند که سعی در قتل او داشتند دیگر آن که آنان از قبیله وی نبودند و می دانستند که علی (ع) از همه اصحاب پیامبر (ص) در حفظ جان خلیفه سوم بیشتر کوشید و به کشته شدنش از همه ناخرسندتر بود. علی (ع) به عثمان پیشنهاد کمک داد اما او نخواست ولی با آن همه، پسرانش را در حالی که شمشیرهای خود را برای حمایت از او حمایل کرده بودند، فرستاد.

بلاذری نقل کرده است که طلحه، هنگامی که علی (ع)، حسن و حسین را به علت سستی غیر

عمدشان در حمایت از عثمان، کتک زد او را سرزنش کرد. آن گاه علی (ع) طلحه را نفرین کرد، زیرا او انجام نداد مگر کاری را که امام علی دوست نداشت. طلحه پاسخ داد که اگر عثمان مروان را تسلیم کرده بود، کشته نمی شد. علی (ع) به او گفت: اگر مروان را به شما تحویل می داد، پیش از این که حکمی درباره او ابت شود، کشته می شد (1).

طبری در تاریخ خود (ص 3185) ضمن رویدادهای سال 36 روایت کرده است که علی (ع) به زبیر - آن گاه که هر دو در بصره بودند - فرمود: «آیا از من خون عثمان را می خواهی در حالی که تو خود او را کشتی؟ خداوند امروز بر مدافعترین ما از او (عثمان) چیزی را مسلط کرده است که خوش ندارد.» البته معاویه، رئیس حزب اموی، نه تنها از کسانی نبود که با امام (ع) بیعت کرده بودند، بلکه از یعت خودداری کرده بود، بدین گونه، هر چند می بایست پس از بیعت مردم مدینه با امام (ع)، او هم بیعت می کرد، ولی در مسؤولیت با زبیر و طلحه که با امام بیعت کرده بودند، برابر نبود، زیرا شورش این دو، در برابر امام (ع) نقض بیعت شرعی بود که اطاعت ایشانرا از امام (ع)، تا وقتی که مطابق کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کند، واجب و لازم می ساخت، در صورتی که علی (ع) از همه مردم در پیروی از کتاب و سنت پایدارتر بود. خداوند متعال بر وفای به بیعت دستور داده است و فرموده است: «و هر که بیعت شکنی کند به زیان خود بیعت را شکسته است. هر کس به

آنچه که با خدا عهد بسته است وفا کند پس پاداش فراوانی از جانب او دریافت خواهد کرد.» پیامبر (ص) به قتل بیعت شکنان امر فرموده است. مسلم در صحیح خود از پیامبر (ص) نقل کرده است که او فرمود:

«همانا چنین و چنان خواهد شد. هر کس بخواهد کار این امت را به تفرقه بکشد در حالتی که جمع و یگانه اند، هر کس می خواهد باشد، گردنش را با شمشیر بزنید» (2). همو روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر که از فرمان سر پیچی کند، و از جماعت جدا شود، به مرگ جاهلیت مرده است، و هر کس زیر پرچم گمراهی پیکار کند و برای تعصب قومی خشمگین شود و یا به تعصب فرا خواند و یا به عصبیت قومی کمک کند و کشته شود به قتل جاهلیت کشته شده است. هر که بر امت من خروج کند و نیک و بد آن را مورد حمله قرار دهد و باکی از فرد با ایمان نداشته باشد و به پیمان کسی که پیمانی از او به گردن دارد وفا نکند، نه او از من است و نه من از او» (3).

براستی انتظاری که از عایشه، طلحه و زبیر با آن مقام و منزلت دینی وجود داشت، هرگز از معاویه که هیچ سابقه دینی نداشت، و هیچ گاه در ردیف خوبان به شمار نیامده بود، وجود نداشت این سه تن از پیامبر (ص) خدا درباره علی (ع) مطالبی شنیده بودند که معاویه نشنیده بود. اگر هم معاویه و دیگر امویان مانند آنچه که آن سه تن از پیامبر (ص) شنیده بودند، می شنیدند، باز هم از آن

سه تن انتظار می رفت که به گفته پیامبر (ص) گوش دهند و آن را به کار بندند و نه از معاویه که مردی مادی و فرصت طلب بود. براستی که اصحاب، از جمله عایشه و زبیر، می دانستند که پیامبر (ص) روز غدیر خم در - باره علی (ع) فرمود: «بار خدایا! هر که او را دوست دارد، دوست بدار؛و هر که او را دشمن دارد، دشمن بدار!» پیامبر (ص) به علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) فرمود: «من با کسانی که با شما در صلح باشند، در صلحم، و با آن که با شما در ستیز باشد، در ستیزم.» (4) این عبارتها آشکارا بر این دلالت دارد که محاربان با علی، محارب با پیامبر خدایند و دشمن علی دشمن خدا و رسول خداست. پس، اقدام این بزرگان در دشمنی با علی (ع) و جنگیدن با او پیشامد عجیبی بود که هیچ دلیل موجهی برای آن قابل تصور نیست.

زبیر بویژه در خور ملامت است زیرا او مردی است که روز بیعت با ابو بکر دست به قبضه شمشیر ایستاد و گفت: هیچ کسی از علی بن ابی طالب (ع) سزاوارتر نیست. او آماده بود تا در راه بیعت علی، اگر علی (ع) می خواست آن روز مبارزه کند، بجنگد و کشته شود. پس، چگونه او به خود اجازه داد، پس از این که با امام (ع) بیعت شرعی به عمل آمد و خود او نیز بیعت کرد، رو در روی او بایستد و به او اعلان جنگ کند و خون هزاران مسلمان را در راه از بین بردن خلافت او بریزد؟

زبیر قابل سرزنش است. زیرا از رسول خدا (ص)

شنید که وی با علی (ع) خواهد جنگید، در حالی که، و طبری (6) و جمعی ازمورخان نقل کرده اند. حاکم در صحیح خود المستدرک - به اسناد خود از چهار طریق نقل کرده است که علی روز جنگ بصره به زبیر، خاطرنشان کرد که پیامبر (ص) به زبیر فرمود، همانا با علی در آینده مبارزه خواهد کرد در حالی که ستمکار است و زبیر هم بدان اقرار کرد و گفت که او سخن پیامبر (ص) را فراموش کرده بوده است (7).

عایشه بیش از دیگران در خور ملامت است، زیرا او همسر پیامبر (ص) بود، و از اندازه علاقه پیامبر (ص) نسبت به علی (ع) آگاهی داشته است. عایشه، هنگامی که از حضور علی در کنار پیامبر و نجوای آنان با یکدیگر اظهار ناراحتی کرد، پیامبر (ص) او را سرزنش فرمود، و از این روش برحذر داشت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو مخنف گفتگویی را نقل می کند، که در آستانه عزیمت عایشه به بصره میان او و ام سلمه، همسر دیگر پیامبر (ص) روی داده است. او از ام سلمه خواست تا همراه وی باشد، ام سلمه، مطالبی را به او یادآوری کرد که وی آنها را انکار نمی کرد از آن جمله این بود که آن دو با رسول خدا (ص) بودند و رسول الله با علی (ع) خلوت کرد و این خلوت طول کشید. سپس عایشه خواست که ناگهانی بر آن دو وارد شود و ام سلمه او را مانع از این کار شد، پس او ناراحت شد و بعد با گریه برگشت. عایشه به ام سلمه گفت: به علی گفتم:

من از پیامبر (ص) بجز یک روز از نه روز ندارم. آن یک روز را هم تو ای پسر ابو طالب، به من وا نمی گذاری؟ سپس، پیامبر خدا (ص) خشمگین و با چهره ای گلگون رو به من کرد و فرمود: «به عقب برگرد! به خدا قسم کسی او را خشمگین نمی سازد - ، چه از خانواده من باشد یا از دیگر مردم مگر این که از ایمان خارج شده باشد.»

از چیزهای دیگر این بود که آن دو با پیامبر (ص) بودند و عایشه سر رسول خدا (ص) را می شست و ام سلمه برای او غذا (حیس) (8) تهیه می کرد و آن غذا مورد توجه پیامبر (ص) قرار گرفت، سپس سر خود را بلند کرد و فرمود: «ای کاش می دانستم، کدام یک از شما دارنده آن شتر دم دراز هستید و سگهای حواب [نام محلی] به او پارس می کنند، و او در آن حال از راه منحرف است؟ ام سلمه گوید، من دست از غذا کشیدم، و گفتم: پناه می برم به خدا و رسولش از چنان حالتی. آن گاه، پیامبر دست به پشت تو زد و فرمود: مبادا تو آن زن باشی! سپس فرمود: ای دختر ابی امیه مبادا که تو آن زن باشی (و دوباره رو به عایشه کرد و گفت:) «ای حمیرا! اما من تو را بر حذر می دارم.»

مطلب سومی که ام سلمه به خاطر عایشه آورد، این بود که آن دو نفر با رسول خدا در مسافرتی بودند. علی قبول کرده بود تا کفشهای رسول خدا را وصله کند و همچنین شستشوی جامه های آن حضرت را به عهده داشت. کفش پیامبر (ص) پاره

شده بود و خود، آن روز زیر درخت سمره (9)، نشسته بود، و علی شروع به دوختن کفش کرده بود، در آن بین ابو بکر، که عمر نیز همراه او بود، سر رسید. از پیامبر (ص) اجازه ورود گرفتند. ام سلمه گوید: ما پشت پرده رفتیم آن دو درباره مساله مورد نظر خود با پیامبر (ص) وارد گفتگو شدند. سپس، عرض کردند یا رسول الله! ما قدر و منزلت رفیقمان (علی) را نمی دانیم. اگر آن کسی را که جانشین خود برای ما قرار می دهی اعلام می کردی تا پناهگاه ما باشد، خوب بود. آن گاه، پیامبر (ص) به ایشان فرمود، براستی که من مقام او را می دانم و اگر آن را اعلام کنم، از پیرامون او پراکنده می شوید، چنان که بنی اسرائیل از هارون پسر عمران پراکنده شدند (10). در نتیجه، آن دو خاموش شدند و بیرون رفتند. سپس که ما نزد رسول خدا (ص) رفتیم، من که جرات بیشتری داشتم به پیامبر گفتم: ای پیامبر! چه کسی را جانشین خود برای آن دو قرار دادی؟ فرمود: وصله زننده کفش را، و پایین که آمدیم کسی را جز علی ندیدیم. عرض کردم: ای پیامبر خدا (ص)! کسی را جز علی نمی بینم، فرمود: هموست. البته عایشه به تمام آنچه که ام سلمه یادآور شد، اقرار کرد. ام سلمه، به او گفت: من ام سلمه هستم، تو دیروز مردم را بر عثمان می شورانیدی و درباره او بدترین سخن را می گفتی، و نام او پیش تو غیر از پیر خرف چیز دیگری نبود. براستی که تو منزلت علی بن ابی طالب را در نزد رسول خدا (ص) می دانی (11). حدیث

هشدار پیامبر (ص) به عایشه را که سگهای حواب[نام محلی]به او پارس خواهند کرد، جمعی از مورخان از جمله ابن اثیر (12) و طبری (13) و شماری از محدثان از آن جمله حاکم، نقل کرده اند. حاکم در مستدرک مطلب ذیل را روایت کرده است:

«چون عایشه به یکی از سرزمینهای بنی عامر رسید، سگهای آن جا پارس کردند، پس گفت: چه آبی است این جا؟ گفتند: حواب. گفت: من جز به بازگشت خود نمی اندیشم. زبیر گفت: نه! همین که پیشاپیش بروم و مردم تو را ببینند میان خود صلح می کنند. عایشه گفت: من مصلحت را تنها در بازگشت خود می بینم، از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود چگونه خواهد بود حال یکی از شما زنان در آن موقعی که سگهای حواب، پارس کنند (14).

حاکم از ام سلمه نقل کرده است که او گفت پیامبر (ص) خروج یکی از امهات - المؤمنین را متذکر شد، عایشه خندید. آن گاه، پیامبر (ص) فرمود: مواظب باش ای حمیرا! مبادا که تو باشی. سپس توجهی به علی کرد و فرمود: اگر چیزی از امور مربوط به عایشه در اختیار گرفتی با او مدارا کن (15)!

البته ام سلمه کردار عایشه را برایش مجسم کرد و چه خوب مجسم کرد، آن گاه که به او گفت: « ... تو نبودی که گفتی اگر پیامبر خدا (ص)، بعد از این در یکی از بیابانهای پهناور با تو روبرو شود - در حالی که سوار بر شتری - از چشمه ای به چشمه ای دیگرخواهی رفت؟ در حقیقت چشم خدا ناظر بر تو است و بر پیامبر خدا (ص) وارد می شوی. اگر من همین راه تو

را بروم و بعد به من بگویند: وارد بهشت شو، من شرم خواهم داشت که محمد (ص) را ملاقات کنم در حالی که آن حجابی را که برای من مقرر داشته بود به یک سو نهاده باشم. خانه ات را برای خودت سنگر کن، پوشش حیا را قرارگاه خود بساز، تا این که او را ملاقات کنی در حالی که تو مطیعترین فردی باشی که گردن به فرمان خدا نهاده است، و در مدتی که از پیامبر (ص) جدا شده ای، بیش از همه یار و یاور دین باشی! اگر من سخنی را به خاطر تو بیاورم که با آن آشنایی، هر آینه تو را همچون ماری آرام خواهد گزید. عایشه گفت: چقدر موعظه تو برای من دلنشین است! اما موضوع از آن قرار نیست که تو گمان می بری و البته راه خوب آن راهی است که در آن راه دو گروه دشمن جان هم (و یا گفت: منزجر از هم) به من پناه آورده اند که اگر من در خانه بنشینم، نه زحمتی متحمل، و نه گناهی مرتکب شده ام، ولی اگر از خانه بیرون روم پس ناگزیر ثواب بیشتری از آن سو عاید من، خواهد بود» (16).

از مسائل شگفت آمیز، این که عایشه پاسخ می دهد که او می خواهد قیام کند برای این که دو گروه متخاصم به او پناهنده شده اند، در صورتی که نه تنها یکی از دو گروه (گروه امام (ع)) به او پناهنده نشده بود، بلکه ناراضی ترین مردمان نسبت به قیام او بودند و گروه دوم، اگر عایشه آن را به دشمنی با علی (ع) رهبری نمی کرد با علی خصومتی نداشت. ولی انسان وقتی تصمیم

به انجام کاری گرفت برای توجیه آن از یافتن بهانه ای، برای خود، عاجز و درمانده نیست.

براستی که ام المؤمنین عایشه تمام این اعمال را انجام داد در حالی که قرآن زنان پیامبر (ص) را مامور به ماندن در خانه هایشان می سازد: «و در خانه هایتان قرار گیرید و به مردان بیگانه زینتتان را مانند زمان جاهلیت نخستین ظاهر مسازید» (17).

نتیجه گیری

با همه اینها، ما درباره رهبران سه گانه جز خوبی حق نداریم بگوییم و باید برای ایشان و برادرانمان که پیش از ما ایمان آورده اند آمرزش بخواهیم. در حقیقت کار ایشان و عملی که انجام داده اند مربوط می شود به خدا و اوست که باید درباره عمل ایشان حکم کند، و لیکن در این جا مسایلی هست که حق داریم آنها را از این رویدادها نتیجه گیری کنیم، از آن جمله:

(1) اگر آن رهبران بزرگ، ریختن این همه خون را در راه تحقق هدفهای خویش حلال می شمرده اند، پس، منطقی نیست که سنتها و احادیث روایت شده آنان را حجت بدانیم، مگر با آنچه از طریق دیگر مورد اعتماد از پیامبر (ص) نقل کرده اند موافقت و همخوانی داشته باشد. توضیح آن که، کسانی که نقض بیعت نیکان و بر افروختن آتش جنگی از این دست را میان مسلمانان حلال بشمارند از اشخاص عادلی که روایتهای، ایشان مورد قبول باشد نخواهد بود، زیرا کسی که به ریختن خونها اهمیت ندهد از نقل روایت نادرست هم اجتناب نخواهد کرد.

(2) هر گاه برای مسلمانان جایز نباشد که درباره ام المؤمنین، طلحه و زبیر جز خوبی بگویند، با این که ایشان با امیر المؤمنین و برادر پیامبر (ص)، به مبارزه برخاستند، پس به

مصلحت مسلمانان نیست تا درباره کسانی نیز که از صحابه بزرگ، خلفا و یا دیگران، انتقاد می کنند و یا موضع غیر دوستانه ای سبت به آنان می گیرند، جز سخن خیر بگویند، زیرا جنگ با صحابی بزرگ در نزد خدا بزرگتر است تا انتقاد و یا موضعگیری غیر دوستانه در برابر او.

البته مسلمانان بر خود لازم می بینند تا رهبران سه گانه را احترام کنند، و از خدا برای آنها رضامندی و آمرزش بخواهند، با وجود این که، به نبرد و پیکار با رئیس خاندان پیامبر (ص) و برادرش[امام علی] (و اگر فرصتی دست می داد به کشتن او) اقدام کردند. بنابراین منطقی خواهد بود تا همان موضعگیری را نیز درباره کسانی داشته باشندکه نسبت به بقیه افراد از بزرگان اصحاب موضعی غیر دوستانه دارند، زیرا قانون اسلامی امتیاز بردار نیست. آنچه بر این رهبران سه گانه منطبق است لازم است بر بقیه مسلمانان نیز انطباق داده شود.

زمانی بود که انتقاد از یک صحابی بر مردم حرام نبود. و انتقاد مسلمانان نسبت به خلفا به قصد افترا به آنان نبود، بلکه آن کار را با این انگیزه فکری می کردند که اعتقاد داشتند؛خلفا گاهی صواب و گاهی خطا می کنند.

رهبران سه گانه با علی جنگیدند، با این که می دانستند بر خطایند، پس، اگر ما باید اینان را ارج نهیم، و درباره ایشان خیر بگوییم؛بنابراین حق نداریم بر گروهی از مسلمانان خرده گیریهایی کنیم که عمل آنها کمتر از قتل و جنگ است، و همچنین حق نداریم، همانند عوام مسلمانان به کفر و فسق آنان حکم کنیم. از منطق و انصاف به دور است که بعضی از مسلمانان به بعضی

دیگر به خاطر عقاید آنان پیرامون رویدادهای تاریخی اسلام و شخصیتهای اسلامی - تا وقتی که آن عقاید با صریح قرآن و یا سنت متواتر پیامبر (ص) که اجماع امت بر آن است، مخالفت نداشته باشد - نسبت فسق دهند. در قرآن و سنت مورد اجماع چنان چیزی وجود ندارد که انتقاد از بزرگان صحابه، و یا موضعگیری نسبت به آنان را به نحوی که با موضع توده مسلمانان هماهنگ نباشد، ممنوع اعلام کند.

براستی مسلمانانی که عقاید مختلف، درباره اصحاب پیامبر (ص) دارند - علی رغم اختلاف عقیده شان در این مورد - به حکم قرآن، برادرند، و دوری از هم و کاشتن تخم کینه در دل یکدیگر، و یا درباره دین و ایمان، هم را متهم ساختن، بر آنان حرام است.

(3) البته این رهبران سه گانه بودند که باب جنگهای خانگی را به روی جامعه اسلامی گشودند. براستی آنان نخستین جنگ خونینی را که هزاران تن از دو طرف در آن جان سپردند آغاز کردند، و با دعوت خود یگانگی مسلمانان را چنان بر هم زدند که دیگر آن وحدت به جای خود برنگشت. درک این مطلب برای خردهای ما بس دشوار است که چگونه این بزرگان به ریختن آن همه خون، جرات پیدا کردند. در حالی که می دانستند، کشتن یک مؤمن از روی عمد - به شهادت قرآن - آتش همیشگی دوزخ را به همراه دارد.

(4) البته جنگ صفین با تمام سهمگینی و سختیش جز پیامدی، از پیامدهای جنگ بصره نبود. بنابراین اگر ام المؤمنین، طلحه و زبیر از امام پشتیبانی می کردند و به صورت دسته جمعی و یا انفرادی به شهرهای اسلامی

می رفتند و مردم را وادار به اطاعت از وی و رفتن به زیر پرچم او می کردند بی شک معاویه، جسارت مبارزه با علی (ع) را پیدا نمی کرد، آری، اگر رهبران سه گانه آن کار را کرده بودند، معاویه در می یافت که اگر با امام (ع) مبارزه کند، در جنگی زیان بخش درگیر شده است که به نابودی خود او و نابودی سپاهیانش می انجامد و بدین گونه در برابر حکومت علی (ع) سر تسلیم فرود می آورد. و لیکن هنگامی که او دید بخش بزرگی از مردم عراق، نظر او را تایید می کنند و موضع او را می پذیرند و از طرفی رهبرانی از بزرگترین اصحاب پیش از او به مبارزه با امام پرداخته اند، دریافت که آرمانش در پیروزی بر امام آرمانی نامعقول و دور از دسترس نیست.

حقیقت مطلب این است که جنگ بصره عاملی نیرومند در عدم استقرار امر خلافت برای امام (ع) و استقرار آن برای معاویه، در نهایت بود و علی رغم این که امام (ع) بر این رهبران در جنگ بصره پیروزی قاطع یافت، در حقیقت زیانهایی که به هر دو سپاه وارد شد، تا حد زیادی از نیروی امام کاست. قبایل سپاه شکست خورده، چون هزاران نفر از دست داده بودند در دلهایشان شرارت و کینه را مخفی داشتند و قبایل سپاه پیروز برای درگیر شدن با جنگ دیگری (در برابر معاویه) به ضعف گراییده بودند، زیرا خونهای فرزندانشان در جنگ بصره ریخته شده بود. اما معاویه با لشکر خود بیرون از معرکه در کمین نشسته بود و به تاب و توان و ساز و برگ و یاران خویش می افزود.

اگر قریش در خلال سالهای خلافت خلفای

سه گانه مقداری از کینه های خود را نسبت به علی (ع) - به دلیل ضربه هایی که از شمشیر وی در زمان پیامبر (ص) در جنگهای بدر و احد و احزاب دیده بود - فراموش کرده بودند ولی براستی جنگ بصره، که قریش هفتاد تن از سران خود را در آن از دست داد، آن کینه ها را زنده کرد، و کینه های دیگری نیز بر آن افزود.

ما حق داریم که بگوییم حرکت رهبران سه گانه خلافت را شده را به سلطنت مصیبت بار بنی امیه تغییر داد. اگر رهبران سه گانه آن جنگ شوم را بر پا نکرده بودند علی (ع) می توانست به بیرون از مرزهای جهان اسلام بپردازد و با شجاعت فوق العاده خود با دشمنان اسلام مقابله کند.

البته آن رهبران سه گانه حمله تحریک آمیز خود را بر ضد عثمان شروع کردند، به سبب این که ایشان می ترسیدند، خلافت از او به خویشاوند امویش منتقل شود و در میان آنان پا برجا بماند، چون طلحه و زبیر بهره خویش را از خلافت به دست نیاوردند. رهبران سه گانه با شورش خونین خود بر ضد علی (ع) حمله تحریک آمیزشان درباره عثمان را دنبال کردند و در نتیجه، معاویه را به خلافت رساندند و چیزی را تحقق بخشیدند که می کوشیدند سر نگیرد و انجام نیابد.

پی نوشتها

1 - تاریخ بلاذری ج 4 بخش اول ص 70.

2 - ج 12 ص 241.

3 - صحیح مسلم ج 12 ص 239.

4 - ابن ماجه در صحیح خود ج 1 (شماره حدیث 145) آن را نقل کرده است و حاکم مانند آن را در مستدرک به دو طریق (ج

3 ص 149) روایت کرده است.

5 - الکامل ج 2 ص 120.

6 - رویدادهای سال 36 ص 3135.

7 - ج 3 ص 366 - 367.

8 - حیس، طعامی است فراهم آمده از خرما، روغن و آرد. نقل از المنجد (م).

9 - سمره یا طلح همان صمغ عربی است که سایه گوارایی دارد (منتهی الارب و المنجد «مترجم » .

10 - مؤلف محترم، به شیوه خود، مطالب را از منابع عامه نقل کرده است و مدارا و مماشات می کند، اگر نه چنان که قبلا گذشت، در همین کتاب آمده است پیامبر از ابتدای بعثت، یوم الدار و پس از آن مکرر خلافت امام را اعلام فرموده بود. م.

11 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 78.

12 - الکامل ابن اثیر ج 3 ص 104.

13 - در ضمن رویدادهای سال 36 ص 3019.

14 - ج 3 ص 120.

15 - همان کتاب ص 119.

16 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 79.

17 - سوره احزاب (33)، آیه 34.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 403

محمد جواد شری

جنگ صفین

حرکت به سوی شام

حرکت به سوی شام (1)

حرکت به سوی شام

اردوگاه نخیله در کوفه از انبوه مجاهدان داوطلب موج می زد وهمگی، جان بر کف، منتظر فرمان حرکت بودند. سرانجام امام - علیه السلام در روز چهارشنبه پنجم ماه شوال سال سی وشش هجری وارد اردوگاه شد ورو به سپاهیان کرد وفرمود:

سپاس خدای را هر بار که شب آید وجهان تاریک گردد. ستایش خدای را هر وقت که ستاره ای در آید یا پنهان شود. سپاس خدای را که نعمتهای او را پایان وبخششهای او

را برابری وپاداش نیست.

هان ای مردم، طلایه داران سپاه خود را قبلا اعزام کرده ام (1) وبه آنان فرمان داده ام که در کنار فرات درنگ کنند تا فرمان من به آنان برسد. هم اکنون وقت آن رسیده است که از آب عبور کنیم وبه سوی گروهی از شما مسلمانان برویم که در اطراف دجله زندگی می کنند وآنان را همراه شما به سوی دشمن حرکت دهیم تا امدادگر شما باشند. (2)

عقبه بن خالد (3) را بر فرمانداری کوفه برگزیده ام. خود وشما را ترک نکردم (تفاوتی میان خود وشما قائل نشدم). مبادا کسی از حرکت باز ماند. به مالک بن حبیب یربوعی دستور داده ام که متخلفان وعقب ماندگان را رها نکند، مگر اینکه همه را به شما ملحق سازد. (4)

در این هنگام معقل بن قیس ریاحی، که فردی حاد وغیور بود، برخاست وگفت:

به خدا سوگند، کسی تخلف نمی کند مگرمشکوک ودرنگ نمی کند مگر منافق. چه بهتر که به مالک بن حبیب دستور فرمایید که متخلفان را گردن بزند.

امام در پاسخ او گفت: من دستور لازم را به او داده ام واو، به خواست خدا، از فرمان من تخلف نمی کند.

آن گاه گروهی دیگر خواستند سخن بگویند ولی امام - علیه السلام اجازه نداد واسب خود را خواست وهنگامی که پای خود را بر رکاب آن نهاد گفت: «بسم الله » ووقتی بر روی زین قرار گرفت گفت: سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین وانا الی ربنا منقلبون (5) (پیراسته ست خدایی که این مرکب رامسخر ما ساخته است وما توان آن را نداشتیم، وهمگان به سوی خدا باز

می گردیم). آنگاه گفت:

پروردگارا، من از مشقت سفر واز اندوه بازگشت واز سرگردانی پس از یقین واز چشم انداز بد در اهل ومال، به تو پناه می برم. پروردگارا، تو همراه ومصاحب در سفر وجانشین در خانواده ای واین دو جز در تو جمع نمی شود، زیرا آن کس که جانشین است همراه نمی شود وآن کس که مصاحب گشت جانشین نمی شود.

سپس مرکب خود را حرکت داد، در حالی که حر بن سهم ربعی در پیشاپیش او حرکت می کرد ورجز می خواند.

در این هنگام مالک بن حبیب، رئیس نگهبانان امام - علیه السلامعنان اسب آن حضرت را گرفت وبا حالت تاثر گفت: اماما، آیا رواست که با مسلمانان به سوی جهاد بروی وبا آنان به اجر جهاد در راه خدا نائل گردی ومرا برای جمع آوری متخلفان ترک کنی؟ امام فرمود: این گروه هر پاداشی کسب کنند، تو با آنان شریک هستی. تو در اینجا کارسازتر از آن هستی که با ما باشی. ابن حبیب گفت: «سمعا وطاعه یا امیر المؤمنین » . (6)

امام - علیه السلام با سربازان خود کوفه را ترک گفت وچون از پل کوفه عبور کرد رو به مردم کرد وگفت: مشایعت کنندگان ومقیمان در این نقطه نماز را تمام می خوانند، ولی ما مسافریم وهرکس با ما است نباید روزه واجب بگیرد ونماز او قصر است. آن گاه دو رکعت نماز ظهر به جای آورد وسپس به حرکت خود ادامه داد. وقتی به دیر ابو موسی، که در دو فرسخی کوفه قرار داشت، رسید نماز عصر را به دو رکعت گزارد وچون از نماز فارغ شد در تعقیب

آن گفت:

پیراسته است خدایی که صاحب نعمت وبخشش است. منزه است خدایی که صاحب قدرت وکرم است. از او می خواهم که مرا به قضای خود راضی وبه طاعت خو د موفق وبه فرمانش متوجه سازد، که او شنونده دعاست. (7)

سپس حرکت کرد وبرای اقامه نماز مغرب در نقطه ای به نام «ثرس » که نهر عظیمی از شاخه های فرات از آنجا می گذشت فرود آمد ونماز مغرب را گزارد ودر تعقیب آن خدا را چنین خواند:

ستایش خدایی را که شب را در روز وروز را در شب وارد می کند. سپاس خدای را که هر وقت که سیاهی شب منتشر گردد. حمد خدای را هر وقت که ستاره ای در آید یا افول کند. (8)

پس شب را تا طلوع فجر در آنجا به استراحت پرداخت وپس از اقامه نماز صبح راه سفر را در پیش گرفت. وقتی به نقطه ای به نام «قبه قبین » رسید وچشمش به نخلهای بلندی افتاد که در پشت نهر قرار داشت، این آیه را خواند: والنخل باسقات لها طلع نضید (9) (به وسیله آبی که از آسمان فرو فرستادیم نخلهای بلندی رویانیدیم که دارای شکوفه های منظم ودرهم پیچیده است). با اسب خود از نهر عبور کرد ودر کنار معبدی متعلق به یهود به استراحت پرداخت. (10)

عبور امام (ع) از سرزمین کربلا

امام - علیه السلام در مسیر خود از کوفه به صفین از سرزمین کربلا عبور کرد. هرثمه بن سلیم می گوید:

امام در سرزمین کربلا فرود آمد وبا ما نماز گزارد. وقتی سلام نماز را گفت، مقداری از خاک آن را برداشت وبویید وگفت: (خوشا به حالت ای تربت کربلا که گروهی از

تو محشور می شوند وبدون حساب وارد بهشت می گردند.) آن گاه با دست خود به این نقطه وآن نقطه اشاره کرد وگفت: اینجا وآنجا.

سعید بن وهب می گوید: گفتم مقصود شما چیست؟ فرمود: خانواده گرانقدری در این سرزمین فرود می آیند. وای بر آنان از شما، وای بر شما از آنان، گفتیم: مقصود چیست؟ گفت: وای بر آنان از شما که آنان را می کشید؛ وای بر شما از آنان که شما را به سبب قتل آنان وارد آتش می کنند. (11)

حسن بن کثیر از پدر خود نقل کرده که امام - علیه السلام در سرزمین کربلا ایستاد وگفت: «ذات کرب و بلاء» (سرزمین غم وبلاست.) آن گاه به دست خود به نقطه خاصی اشاره کرد وگفت: اینجا بار انداز آنان وخوابگاه مرکبهایشان است. سپس به نقطه ای دیگر اشاره کرد وگفت: این نقطه قتلگاه آنان است.

هرثمه، راوی نخست، می گوید: جنگ صفین به پایان رسید ومن به محل زندگی خود بازگشتم وگزارش امام - علیه السلام را در سرزمین کربلا به همسر خود که شیعه امام بود گفتم وافزودم که: چگونه امام بر غیب دست یافته است؟ همسرم گفت: مرا رها کن که امام جز حق نمی گوید. روزگاری گذشت. عبید الله بن زیاد سپاه عظیمی را به سوی نبرد با حسین گسیل داشت ومن در میان آن سپاه بودم. وقتی به سرزمین کربلا رسیدم به یاد سخنان امام افتادم واز این پیشامد بسیار ناراحت شدم. اسب خود را به سوی خیمه های حسین تاختم وبه حضور او رسیدم وجریان را گفتم. حسین - علیه السلام فرمود: سرانجام با ما هستی یا بر ضد ما؟

گفتم: هیچ کدام؛ من خانواده خود را در کوفه رها کرده ام واز ابن زیاد می ترسم. فرمود: هرچه زودتر این سرزمین را ترک کن، چه به خدایی که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در دست اوست، هرکس فریاد استغاثه ما را بشنود وما را کمک نکند خداوند او را در آتش می افکند. از این رو، فورا آن نقطه را ترک گفتم تا روز شهادت را نبینم. (12)

امام (ع) در ساباط ومدائن

امام - علیه السلام سرزمین کربلا را به قصد ساباط ترک گفت وبه شهرک «بهرسیر» رسید که در آنجا آثاری از کسری باقی نمانده بود. در این هنگام یکی از یاران او به نام حر بن سهم (13) به شعر ابو یعفر تمثل جست وگفت:

حرت الریاح علی مکان دیارهم فکانما کانوا علی میعاد

باد خزان بر سرزمین آنها وزید، تو گویی بر میعاد خود قرار داشتند.

امام - علیه السلام فرمود: چرا این آیات را تلاوت نکردی؟

کم ترکوا من جنات و عیون. و زروع ومقام کریم. و نعمه کانوا فیهافاکهین. کذلک و اورثناها قوما آخرین. فما بکت علیهم السماء والارض و ما کانوا منظرین. (دخان: 25 - 29)

چه باغها وچشمه ها ومزرعه ها ومقام بزرگ ونعمتهایی را که از آنها بهره مند بودند ترک گفتند ورفتند، وبدین گونه دیگران را وارث آنان قرار دادیم. پس نه آسمان بر آنان گریه کرد ونه زمین، ومهلت داده نشدند.

آن گاه امام - علیه السلام افزود: گروه دوم نیز وارث بودند ولی رفتند ودیگران وارث آنان شدند. این گروه نیز اگر سپاس نعمت را بجا نیاورند، نعمتهای الهی، به جهت نافرمانی، از آنان نیز سلب

می شود. از کفران نعمت دوری جویید، تا بدبختی شما را فرا نگیرد. سپس دستور داد که سپاه در نقطه بلندی از آنجا فرود آیند.

منطقه ای که امام - علیه السلام در آن فرود آمده بود نزدیک مدائن بود. امام دستور داد که حارث اعور در شهر ندا دهد که هر کس قدرت جنگیدن دارد در وقت نماز عصر به حضور امیر مؤمنان برسد. وقت نماز عصر فرا رسید وافراد قدرتمند آنان به حضور امام - علیه السلام آمدند. امام خدا را حمد وسپاس گفت وآن گاه افزود:

من از تخلف شما از شرکت در جهاد وجدا شدنتان از مردم منطقه وزندگی در سرزمین مردم ستم پیشه ونابود شده در شگفتم. نه به نیکی امر می کنید ونه از بدیها باز می دارید. (14)

کشاورزان مدائن گفتند: ما در انتظار دستور تو به سر می بریم. آنچه دوست داری فرمان ده. امام - علیه السلام به عدی بن حاتم دستور داد که در آنجا بما ند وهمراه آنان به سوی صفین حرکت کند. عدی، پس از سه روز توقف، همراه با سیصد نفر مدائن را ترک گفت ولی به فرزند خود یزید دستور داد که در آنجا بماند وبا گروه دوم به امام - علیه السلام بپیوندند. او نیز در راس چهار صد نفر به امام پیوست. (15)

استقبال کشاورزان انبار از امام (ع)

امام - علیه السلام مدائن را به سوی «انبار» ترک گفت. مردم انبار از حرکت امام وعبور وی از آنجا آگاه شدند وبه استقبال آن حضرت شتافتند ومیان آنان وامام - علیه السلام در این استقبال گفتگوهایی انجام گرفت.

آنان وقتی با امام - علیه السلام روبرو

شدند از اسبهای خود فرود آمدند ودر مقابل او به جست وخیز وخضوع وتذلل پرداختند.

امام فرمود: این چه کاری است که انجام می دهید واین چهار پایان را برای چه آورده اید؟

گفتند: این روش ما در تعظیم بزرگان (از عهد شاهان ایران) بوده است واین چهارپایان هدیه ای است از مابه شما، وما برای شما ودیگر سپاهیان، غذا وبرای مرکبها وچهار پایانتان علف فراهم کرده ایم.

امام فرمود: آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می انگارید، به خدا سوگند، آن عمل به نفع آنان نیست وشما با این کار خود را به زحمت ومشقت می افکنید. دیگر به این کار باز نگردید. چهار پایانی را که همراه خود آورده اید، اگر راضی باشید، از شما می پذیرم مشروط بر اینکه از خراج ومالیات حساب شود. غذایی که برای ما فراهم کرده اید به یک شرط می پذیرم وآن اینکه بهای آن را بپردازیم.

مردم انبار گفتند: شما بپذیرید، ما قیمت می کنیم وآن گاه بهای آن را می گیریم.

امام فرمود: در این صورت کمتر از قیمت واقعی تقویم می کنید.

مردم انبار گفتند: اماما، ما در میان مردم عرب دوستان وآشنایانی داریم. آیا ما را از هدیه کردن به آنان وآنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می دارید؟

امام فرمود: همه اعراب دوستان شما هستند، ولی هرکس شایسته نیست که هدایای سنگین شما را بپذیرد، واگر کسی بر شما خشم کرد ما را آگاه سازید.

مردم انبار گفتند: اماما، هدیه ما را بپذیر. ما دوست داریم که هدیه ما را بپذیری.

امام فرمود: وای بر شما. ما از شما بی نیازتریم. این جمله

را گفت وراه خود را در پیش گرفت وعدل الهی را برای کسانی که سالیان درازی در زیر ستم شاهان عجم بودند وپیوسته دسترنج آنان پیشکش فرمانروایان بود، به آنان یاد آور شد. (16)

امام - علیه السلام در ادامه راه وقتی به الجزیره رسید قبیله های «تغلب » و «نمر» از آن حضرت استقبال کردند.

امام فقط به یکی از فرماندهان خود به نام یزید قیس اجازه داد که از غذا وآب آنان استفاده کند، زیرا وی از اهل آن قبایل بود.

سپس امام - علیه السلام به سرزمین «رقه» رسید ودر کنار فرات فرود آمد. در آنجا راهبی در صومعه خود زندگی می کرد وچون از ورود امام آگاه شد به حضور آن حضرت رسید وگفت: صحیفه ای به وراثت از پدران به دست ما رسیده که آن را یاران مسیح نوشته اند ومن آن را آورده ام تا برای شما بخوانم. سپس آن را به شرح زیرا قرائت کرد:

به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ خدایی که در گذشته مقدر کرده ونوشته است که درمیان مردمانی درس ناخوانده پیامبری رابر می انگیزد که آنان را کتاب وحکمت می آموزد وبه راه خدا هدایت می کند ودر بازارها ندای توحید را سر می دهد وبدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه می بخشد. پیروان او ستایشگران خدا هستند که در هر نقطه بلندی ودر هر بالا رفتن وفرود آمدن خدا را ثنا می گویند. زبان آنان به گفتن تهلیل وتکبیر روان است. خدا او را بر دشمنان پیروز می گرداند. آن گاه که خدا او (پیامبر) را بگیرد، امت وی دو دسته می شوند ولی

دو مرتبه متحد می گردند ومدتی به همین حالت می مانند ولی باز دو دسته می شوند. مردی از امت او از ساحل این فرات می گذرد. او فردی است که به نیکیها امر می کند واز بدیها باز می دارد؛ به حق قضاوت می کند ودر امر داوری رشوه واجرت نمی پذیرد. دنیا در نظر او از خاکستری که در مسیر تند باد قرار گیرد بی ارزشتر ومرگ برای او از نوشیدن آب برای فرد تشنه گواراتر است. در پنهانی از خدا می ترسد ودر آشکار به او اخلاص می ورزد. در اجرای امر خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نمی ترسد. هرکس از اهل این منطقه آن پیامبر را درک کند وبه او ایمان آورد، پاداش او رضای من وبهشت است وهر کس این بنده صالح را درک کند واو را یاری رساند ودر راه او کشته شود قتل در راه او شهادت است ...

وقتی راهب از خواندن آن صحیفه فارغ شد افزود: من از حالا در خدمت شما هستم واز شما جدا نمی شوم تا آنچه به شما رسید به من نیز برسد. امام - علیه السلام با مشاهده این حالت گریست وفرمود: سپاس خدا را که مرا از فراموش شدگان قرار نداد. ستایش خدا را که مرا در کتابهای نیکوکاران یاد فرمود.

راهب از آن هنگام پیوسته در رکاب امام - علیه السلام بود تا در وقعه صفین به شهادت رسید. امام - علیه السلام بر جنازه او نماز گزارد واو را به خاک سپرد وفرمود: «هذا منا اهل البیت » (این مرد از خاندان ماست). و از آن پس کرارا برای او

طلب آمرزش می کرد. (17)

امام (ع) در سرزمین رقه

امام - علیه السلام پیش از حرکت خود از شهر مدائن سه هزار نفر از سربازان را به فرماندهی معقل بن قیس روانه سرزمین رقه کرد (18) وبه او دستور داد که راه موصل وسپس نصیبین را در پیش گیرد ودر رقه فرود آید ودر آنجا با امام ملاقات کند. امام نیز خود از طریق دیگر عازم رقه شد. گویا هدف از اعزام این گروه از آن طریق، تثبیت موقعیت نظام حاکم در این منطقه بود ولذا به فرمانده نیروها دستور داد که با احدی نبرد نکند ودر مسیر خود به مردم آن مناطق امید وآرامش ببخشد واین مسیر را هنگام صبح وعصر طی کند ونیمه روز ونیمه نخست از شب را به استراحت بپردازد (زیرا خدا شب را برای استراحت آفریده است) وبه خود وسپاهیان زیر دست ومرکبها راحتی وایمنی بخشد.

فرمانده سپاه مسیر را به شیوه ای که امام فرموده بود طی کرد وهنگامی وارد رقه شد که امام - علیه السلام پیش از او وارد آن سرزمین شده بود. (19)

ارسال نامه ای به معاویه از سرزمین رقه

یاران امام - علیه السلام مصلحت دیدند که آن حضرت نامه ای به معاویه بنگارد ومجددا حجت را بر او تمام کند. امام پیشنهاد آنان را پذیرفت (20) زیرا علاقه مند بود که یاغیگری معاویه بدون خونریزی بر طرف شود، هرچند می دانست که پند واندرز بر شیفتگان قدرت چندان سودبخش نیست. وقتی نامه امام - علیه السلام به معاویه رسید، در پاسخ، آن حضرت را تهدید به جنگ کرد. (21) از این جهت، امام در تصمیم خود استوارتر شد وفرمان حرکت از رقه را به سوی صفین صادر کرد.

عبور از فرات با زدن پلی

مشکل امام عبور از عرض عظیم فرات بود که بدون زدن پل یا پیوند دادن کشتیها و زورقها امکان پذیر نبود. امام - علیه السلام از مردم رقه خواست که وسیله عبور او وسپاهیانش از فرات را فراهم سازند. ولی مردم این شهر مرزی، بر خلاف مردم عراق، نسبت به علی - علیه السلام بی مهر بودند واز زدن پل خودداری کردند. امام، در عین قدرت، در مقابل امتناع آنان واکنشی نشان نداد وتصمیم گرفت که با سپاه خود از روی پلی که در

نقطه دوری به نام «منبج » (بر وزن مسجد) وجود داشت عبور کند. در این هنگام مالک اشتر فریاد بر آورد وآنان را به تخریب قلعه ای که در آن متحصن شده بودند تهدید کرد. اهالی رقه به یکدیگر گفتند که مالک کسی است که اگر سخنی بگوید قطعا عمل می کند. لذا فورا آمادگی خود را بر نصب پل اعلام کردند وامام - علیه السلام وپیاده نظام او به همراه محموله هایشان از آن عبور کردند وآخرین نفری که آن

منطقه را ترک گفت خود مالک اشتر بود. (22)

امام (ع) در اراضی شام

امام - علیه السلام با عبورا ز فراتسرزمین عراق را پشت سر گذاشت وقدم در سرزمین شام نهاد وبرای مقابله با هر نوع یورش احتمالی وشیطنتهای معاویه، دو فرمانده نیرومند خود به نامهای زیاد بن نصر وشریح بن هانی را با همان کیفیتی که به کوفه در آمده بودند، به عنوان مقدمه لشکر، به سوی سپاه معاویه گسیل داشت. آن دو در نقطه ای به نام «سور الروم » با مقدمه سپاه معاویه به فرماندهی ابو الاعور رو به رو شدند وکوشیدند که از طریق مسالمت فرمانده سپاه دشمن را مطیع امام سازند، اما کوشش آنان ثمر نبخشید وهر دو فرمانده نامه ای به وسیله پیک سریع السیری به نام حارث بن جمهان جعفی به حضور امام نوشتند وپس از شرح ما وقع خواستار فرمان آن حضرت شدند. (23)

امام - علیه السلام پس از خواندن نامه، فورا مالک را خواست وگفت: زیاد وشریح چنین وچنان نوشته اند. هرچه زودتر خود را به آنان برسان وسرپرستی هر دو گروه را بر عهده بگیر، ولی تا دشمن را ملاقات نکرده ای وسخنانش را نشنیده ای به نبرد آغاز مکن، مگر اینکه آنها آغاز به نبرد کنند. خشم وغضب تو به دشمن مایه پیشدستی تو در جنگ نباشد، مگر اینکه کرارا سخن آنان را بشنوی وحجت را بر ایشان تمام کنی. سپس دستور داد: زیاد را به فرماندهی جناح راست وشریح را به فرماندهی جناح چپ بگمار وخود در قلب سپاه قرار بگیر. نه آن چنان نزدیک به دشمن باش که تصور کنند که در صدد بر افروختن آتش نبرد هستی ونه از

آنان زیاد دور باش که گمان شود که از دشمن می ترسی. وبر این شیوه در آنجا باش تا من به تو برسم. (24)

آن گاه امام - علیه السلام در پاسخ نامه دو فرمانده خود چنین نوشت واشتر را چنین توصیف کرد:

«اما بعد؛ فانی قد امرت علیکما مالکا فاسمعا له و اطیعا امره فانه ممن لا یخاف رهقه و لاسقاطه و لا بطؤه عن ما الاسراع الیه احزم و لا اسراعه الی ما البط ء عنه امثل و قد امرته بمثل الذی امرتکما الا یبدا القوم بقتال حتی یلقاهم فیدعوهم و یعذر الیهم ان شاء الله » . (25)

هر دو فرمانده بدانند که من فرماندهی کل را به مالک دادم. سخن او را گوش کنید وفرمان او را اطاعت نمایید، زیرا اوکسی نیست که از سبک عقلی ولغزش او بترسیم وکسی نیست که در مورد شتاب، کندی نشان دهد یا در مورد بردباری، شتابزده شود. او را به آنچه که شما را به آن فرمان داده بودم فرمان دادم، که هرگز با دشمن به نبرد برنخیزد مگر اینکه آنان را به حق دعوت کند وحجت را بر آنان تمام نماید.

مالک به سرعت خود را به نقطه ای که در آنجا طلایع هر دو سپاه با هم رو به رو شده بودند رساندووضع سپاه را منظم کرد. واز آن پس، جز دفاع از سپاه، کاری صورت نمی داد وهر وقت از ناحیه ابو الاعور، فرمانده شامی، حمله ای رخ می داد به دفع آن می پرداخت. شگفت آنکه مالک حتی به وسیله فرمانده سپاه دشمن به معاویه پیام می فرستاد که اگر خواهان نبرد است خود شخصا

گام به میدان نهد تا با هم به نبرد بپردازند ومایه خونریزی دیگران نگردد، ولی او هرگز اجابت نمی کرد. تا اینکه در نیمه یکی از شبها، سپاه معاویه به سرعت عقب نشینی کرد ودر یک سرزمین وسیع در کنار شریعه فرات فرود آمد وآب را به روی جلوداران سپاه امام - علیه السلام بست. (26)

حرکت معاویه به سوی صفین

به معاویه گزارش رسید که علی - علیه السلام در سرزمین رقه پلی بر رودخانه فرات بست وخود وسپاه انبوهش از آن عبور کردند. معاویه، که قبلا مردم شام را با خود هماهنگ کرده بود، بر منبر رفت وحرکت امام را با رزم آوران بصره وکوفه به اطلاع شامیان رساند و آنان را بر حرکت ودفاع از جان وفرزند خود بیش از حد تشویق وتحریک کرد. پس از سخنرانی معاویه، افراد دیگری که قبلا برای این کار آموزش دیده بودند، به تایید معاویه برخاستند. سرانجام معاویه باکلیه کسانی که توان رزمی داشتند حرکت کرد (27) ودر پشت جلوداران سپاه خود، که ابو الاعور آنان را فرماندهی می کرد، فرود آمد وآنجا را اردوگاه خود قرار داد وبه نقلی چهل هزار تن را مامور کرد تا از نزدیک شدن سربازان امام به فرات جلوگیری کنند. (28)

پی نوشتها

1 - امام - علیه السلام دوازده هزار سرباز را به فرماندهی زیاد بن نضر وشریح بن هانی قبلا اعزام کرده بود.

2 - نهج البلاغه، خطبه 48؛ وقعه صفین، ص 131 (با کمی تفاوت). امام - علیه السلام این خطبه را در اردوگاه نخیله، واقع در بیرون شهر کوفه، در بیست وپنجم شوال سال 37 ایراد کرده است. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 201.

3 - عقبه بن عامر، مروج الذهب، ج 2، ص 384.

4 - وقعه صفین، ص 132.

5 - سوره زخرف، آیه 13.

6و7و8 - وقعه صفین، صص 134 - 132.

9 - سوره ق، آیه 10.

10 - وقعه صفین، ص 135.

11 - همان، صص 142 - 140؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

ج 3، صص 170 - 169.

12 - وقعه صفين، صص 141 - 140؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، ص 169.

13 - در بعضی جاها حريز درج شده است. پاورقی وقعه صفين، ص 142.

14 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، ص 203 - 202؛ وقعه صفين، ص 142.

15 - وقعه صفين، ص 143؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، ص 203.

16 - نهج البلاغه، با ب الحكم، شماره 36باختصار؛ وقعه صفين، ص 144؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، ص 203.

17 - وقعه صفين، صص 148 - 147؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، صص 206 - 205.

18 - كامل ابن اثير، ج 3، ص 144؛ تاريخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 237.

19 - وقعه صفين، ص 148؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، ص 208.

20و21 - متن نامه امام وپاسخ معاويه در وقعه صفين (ص 150) وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد (ج 3، صص 211 - 210) مندرج است.

22 - وقعه صفين، صص 154 - 151؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، صص 213 - 211؛ تاريخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 238؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 144.

23 - وقعه صفين، صص 154 - 151؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، صص 213 - 211؛ تاريخ طبری، ج 3، جزء 5، صص 238؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 144.

24و25 - وقعه صفين، صص 154 - 151؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، ج 3، صص 213 - 211؛ تاريخ طبری، ج 3، جزء 5، صص 238؛ كامل ابن

اثیر، ج 3، ص 144.

26 - وقعه صفین، ص 154؛ تاریخ طبری، ج 3،

جزء 5، ص 238.

27 - ابن مزاحم (در وقعه صفین) شمار سپاهیان معاویه را یکصد وسی هزار نفر ضبط کرده، ولی مسعودی (در مروج الذهبج 2، ص 384) می گوید که قول مورد اتفاق در این مورد بر هشتاد وپنج هزار است. همچنین شمار سپاهیان علی - علیه السلام به نقل وقعه صفین (ص 157) یکصد هزار یا کمی بیشتر وبه نقل مروج الذهب نود هزار بوده است.

28 - وقعه صفین، صص 157 - 156.

فروغ ولایت ص 543

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

حرکت به سوی شام (2)

حرکت به سوی شام

علی (ع) به سوی شام به راه افتاد و در راه به کربلا رسید. در آنجا با مردم نماز گزارد. چون سلام نماز داد از خاک آن زمین برداشت و بوئید و گفت:

«خوشا تو ای خاک! مردمی از تو برانگیخته می شوند که بی حساب به بهشت درمی آیند.» (1)

و در روایت دیگری آورده است که بدان اشارت کرد و گفت:

«اینجا بارانداز آنان است و اینجا جای ریختن خونهایشان.» (2)

از آنجا روانه رقه شد. چون از فرات گذشت شریح بن هانی و زیاد بن نضر را با دوازده هزار تن پیش معاویه فرستاد.

اسکافی در کتاب خود نامه ای از علی (ع) آورده (3) و می نویسد آن را به زیاد پسر نضر نوشته است. این نامه در مجموعه شریف رضی نهج البلاغه به شماره 11 ثبت شده و در عنوان آمده است:

«به لشکری که آن را به سر وقت دشمن فرستاد.» چنانکه در تعلیقات این نامه از کتاب واقعه صفین نصر بن مزاحم نوشته ام، مخاطب آن زیاد و شریح است. نامه مفصل است. در اینجا ترجمه آنرا از نهج البلاغه می آورم، و آنکه تفصیل

را خواهد به «واقعه صفین » ص 123 و یا ترجمه آن از آقای اتابکی ص 172 مراجعه کند.

«چون به سر وقت دشمن رفتید، یا دشمن بر سر شما آمد، لشکرگاهتان را برفراز بلندیها، یا دامنه کوهها، یا بین رودخانه ها قرار دهید تا شما را پناه و دشمن را مانعی بر سر راه بود. و جنگتان از یک سو یا دو سو آغاز شود و در ستیغ کوهها و فراز پشته ها، دیده بانها بگمارید، مبادا دشمن از جائی آید که می ترسید، یا جائی که از آن بیم ندارید. و بدانید که پیشروان لشکر دیده های آنانند و دیده های پیشروان جاسوسانند. مبادا پراکنده شوید! و چون فرود می آیید با هم فرود آیید و چون کوچ کردید با هم کوچ کنید و چون شب شما را فرا گرفت، نیزه ها را گرداگرد خود بر پا دارید و مخوابید جز اندک یا لختی بخوابید و لختی بیدار مانید.» (4)

آنان در راه خود به دسته ای از لشکریان معاویه که ابو الاعور سلمی فرمانده شان بود برخوردند، و به امام نامه نوشتند و کسب تکلیف کردند. امام مالک اشتر را خواست و آنچه شریح و زیاد نوشته بودند بدو گفت و او را با این نامه نزد آنان فرستاد:

«من مالک اشتر پسر حارث را بر شما و سپاهیانی که در فرمان شماست امیر کردم. گفته او را بشنوید و از وی فرمان برید. او را چون زره و سپر نگهبان خود کنید که مالک را نه سستی است و نه لغزش. نه کندی کند آنجا که شتاب باید، نه شتاب گیرد آنجا که کندی شاید.» (5)

پی نوشتها

1. واقعه صفین، ص 140.

2. همان کتاب، ص 142.

3. المعیار و الموازنه، ص 142.

4. نامه 11.

5. نامه 13، کتاب صفین ص 154. طبری از علی (ع) در هنگام برون آمدن از خانه عایشه گفتاری را ضبط کرده است که در برخی از الفاظ همانند آن نامه است.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 117

دکتر سید جعفر شهیدی

آتش بس موقت و از سرگیری جنگ

آتش بس موقت (1)

آتش بس موقت

امام مظهر صبر واستقامت بود. او در مقابل مخالفت فرزند ابی سفیان همه نوع نرمش وانعطاف از خود نشان داد. اما سودای ریاست خواهی آن چنان معاویه را فریفته بود که اعزام نمایندگان واندرز ناصحان نه تنها سودی نبخشید، بلکه او را سرسخت تر ساخت. لاجرم امام - علیه السلام تصمیم گرفت که کار جنگ را یکسره کند ووقت گرانبهای خود را بیش از این به هدر ندهد واین غده سرطانی را از پیکر جامعه اسلامی جدا سازد.

از مقررات اسلام در جهاد با دشمن این است که اگر حکومت اسلامی با گروهی پیمان «عدم تعرض» بسته باشد این پیمان محترم است مگر اینکه حاکم اسلامی بنابر قرائنی احساس کند که طرف مقابل قصد پیمانشکنی دارد ومی خواهد از در خیانت وارد شود. در این صورت پیشدستی می کند ولغو پیمان را اعلام می نماید ومبادرت به جنگ می کند. چنان که قرآن کریم به این مسئله اشاره کرده، می فرماید:

واما تخافن من قوم خیانه فانبذ الیهم علی سواء ان الله لایحب الخائنین (انفال: 58)

هرگاه از خیانت گروهی بیمناک شدی، پیمان خود با آنها را به طور عادلانه لغو کن، که خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد.

این اصل حاکی از عنایت اسلام بر حفظ عدالت واصول اخلاقی است که حتی اجازه نمی دهد

بدون اخطار قبلی به دشمن یورش برده شود، هرچندنشانه های خیانت از رفتار وگفتار او نمایان باشد.

امام - علیه السلام در صفین ازاین اصل هم گامی فراتر نهاد. زیرا در حالی که میان او ومعاویه پیمانی از قبیل پیمان عدم تعرض وجود نداشت وفقط احترام ماههای حرام بود که سبب شد طرفین از تعرض دست بردارند وفضای صفین چندی روی آرامش ببیند، مع الوصف، برای اینکه مبادا شامیان تصور کنند که این آرامش پس از سپری گشتن ماه محرم باز به قوت خود باقی است، مرثد بن حارث را فرمان داد که درآخرین روز محرم به هنگام غروب خورشید در برابر سپاه شام قرار گیرد وبا صدای رسا فریاد کند وبگوید:

ای اهل شام، امیر مؤمنان علیه السلام می گوید: من به شما مهلت دادم ودر امر جنگ صبر کردم تا به حق بازگردید وبر شما از کتاب خدا دلیل آوردم وشما را به سوی آن دعوت کردم، ولی ازطغیان دوری نجستید وحق را پاسخ نگفتید. در چنین شرایطی من هر نوع امان را به صورت متقابل برداشتم، که خداوند خائنان را دوست نمی دارد. (1)

پیام امام - علیه السلام که به وسیله مرثد در سپاه معاویه طنین افکند، مایه جنب وجوش در سپاه طرفین شد وهر دو گروه به آرایش سپاهیان پرداختند وفرماندهان جناحها معین شدند. امام - علیه السلام سپاه خود را به صورت زیر آرایش داد:

برای فرماندهی کل سواره نظام عمار یاسر وبرای فرماندهی کل پیاده نظام عبد الله بن بدیل خزاعی تعیین شدند وپرچم کل سپاه به دست هاشم بن عتبه سپرده شد. سپس امام - علیه السلام به تقسیم سپاه به صورت

میمنه ومیسره وقلب پرداخت. یمنیها را در بخش راست سپاه وتیره های مختلف از قبیله ربیعه را در سمت چپ وشجاعان قبیله مضر را که غالبا کوفی وبصری بودند در قلب سپاه مستقر ساخت وهر یک از این سه قسمت را به سواره نظام وپیاده نظام تقسیم کرد. برای سواره نظام میمنه ومیسره اشعث بن قیس وعبد الله بن عباس وبرای پیاده نظام هر دو بخش سلیمان بن صرد وحارث بن مره را تعیین نمود؛ آن گاه پرچم هر قبیله را به شخصیت وسران آن سپرد، ابن مزاحم در وقعه صفین از بیست وشش پرچم که هریک متعلق به قبیله ای بود یاد می کند که ذکر اسامی حاملان وقبایل آنان مایه اطاله سخن است. (2)

معاویه نیز به همین ترتیب به آرایش سپاه خود پرداخت وفرماندهان وپرچمداران را تعیین کرد. صبحگاهان که خورشید سر از افق بر آورد ونبرد سرنوشت ساز قطعی شد، امام - علیه السلام در میان سپاهیان خود ایستاد وبا صدای رسا چنین فرمود:

«لا تقاتلوهم حتی یبدؤوکم، فانکم بحمدالله علی حجه و ترککم ایاهم حتی یبدؤوکم حجه اخری لکم علیهم. فاذا قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهروا علی جریح و لاتکشفوا عوره و لا تمثلوا بقتیل. فاذا وصلتم الی رجال قوم فلا تهتکوا سترا ولا تدخلوا دارا الا باذنی و لا تاخذوا شیئا من اموالهم الا ما وجدتم فی عسکرهم و لا تهیجوا امراه باذی و ان شتمن اعراضکم وتناولن امراءکم و صلحاءکم فانهن ضعاف القوی و الانفس و العقول ولقد کنا لنؤمر بالکف عنهن وانهن لمشرکات و ان کان الرجل لیتناول المراه بالهراوه او الحدید فیعیر بها عقبه من بعده » . (3)

آغاز

به نبرد مکنید تا با شما آغاز کنند، که شما بحمدالله در این نبرد حجت ودلیل دارید ورها گذاردن آنان تا لحظه ای که به نبرد آغاز کنند حجت دیگری است در دست شما. وقتی آنان را شکست دادید آن کس را که پشت به شما کند وبگریزد نکشید. زخمیها را نکشید وعورت دشمن را آشکار نسازید وکشته ای را مثله نکنید وآن گاه که به بارانداز واردوگاه آنان رسیدید پرده دری ننمایید وبه خانه کسی جز با اجازه من وارد نشوید وچیزی از اموال دشمن مگیرید مگر آنچه را که در میدان نبرد بر آن دست یابید. زنی را با ایذاء تحریک نکنید، هرچند شما را ناسزا گوید وبزرگان ونیکان شما را دشنام دهد، زیرا آنان از حیث عقل وقدرت ضعیف می باشند. روزی که آنان مشرک بودند ما مامور بودیم که دست به سوی آنان دراز نکنیم واگر در دوران جاهلیت مردی به زنی با عصا یا آهن حمله می کرد این ننگی بود که بعدا فرزندان او موردنکوهش قرار می گرفتند.

امیر مؤمنان - علیه السلام در نبردهای «جمل » و «صفین » و «نهروان » سربازان خود را به امور زیر سفارش می کرد.

«عباد الله اتقوا الله عز وجل، غضوا الابصار واخفضوا الاصوات واقلوا الکلام و وطنوا انفسکم علی المنازله و المجادله و المبارزه و المعانقه والمکاءمه و اثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و اصبروا ان الله مع الصابرین » . (4)

بندگان خدا ! از مخالفت خدا بپرهیزید، چشمها را به زیر افکنید واز صداهای خود بکاهید وکمتر سخن بگویید. خود را برای مبارزه وگلاویز شدن با دشمن ودفاع با چنگ ودندان آماده کنید.

ثابت قدم واستوار باشید وخدا را یاد کنید تا رستگار شوید. از اختلاف ودو دستگی بپرهیزید تا به سستی نگرایید وشوکت وعظمت شما ازمیان نرود. بردبار باشید که خداوند با بردباران است.

باری، سخنان امام - علیه السلام پایان یافت وآن حضرت با یازده ستون رزمی در برابر دشمن قد علم کرد. صفهای سپاه امام - علیه السلام طوری تنظیم شده بود که افراد قبیله ای که بخشی از آنان در عراق وبخشی در شام می زیستند در صحنه جنگ رو در روی یکدیگر قرار گرفتند.

در روزهای نخست، چرخ نبرد به کندی پیش می رفت وهنوز سیاست آتش بس ومدارا وفضای امید بر طرفین حاکم بود. ستونهای رزمی تا ظهر به جنگ می پرداختند واز آن به بعد دست از نبرد می کشیدند. ولی بعدها نبرد شدت یافت واز صبح تا شب وحتی در بخشی از شب نیز ادامه یافت. (5)

حرکت ستونهای رزمی

در روز نخست از ماه صفر، مالک اشتر از سپاه امام - علیه السلام وحبیب بن مسلمه از سپاه شام با افراد تحت فرمان خود به نبرد آمدند وبخشی از روز را به نبرد پرداختند واز طرفین گروهی کشته شدند. سپس از هم فاصله گرفتند وبه اردوگاه خود بازگشتند. (6)

در روز دوم، هاشم به عتبه در راس گروهی از سوار وپیاده نظام واز سپاه شام ابو الاعور سلمی به همین کیفیت گام به میدان نهادند وسواره با سواران وپیاده با پیاده به نبرد پرداختند. (7)

در روز سوم، عمار از سپاه امام - علیه السلام وعمرو عاص از سپاه معاویه با افراد تحت فرمان خود به میدان آمدند وسخت ترین نبرد میان آن دو انجام گرفت. (8)

عمار در برابر

لشکر شام با صدای بلند گفت: آیا می خواهید آن کس را بشناسید که به خدا وپیامبر عداوت ورزیده وبر مسلمانان ستم روا داشته ومشرکان را کمک کرده است؟ آن گاه که خدا خواست دین خود را ظاهر سازد وپیامبر خود را کمک کند، او فورا از ترس نه از روی میل ورغبت تظاهر به اسلام کرد. وهنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، او دشمن مسلمانان ودوست مجرمان شد. ای مردم، آگاه باشید که این شخص همان معاویه است. او را لعن کنید وبا او به نبرد برخیزید. او کسی است که می خواهد نور خدا را خاموش سازد ودشمنان خدا را یاری کند. (9)

در اینجا مردی به عمار گفت که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بامردم نبرد کنید تا اسلام آورند وآن گاه که اسلام آوردند خون ومال آنها مصونیت پیدا می کند.

عمار سخن او راتصدیق کرد وافزود: حزب اموی از روز نخست اسلام نیاورد بلکه تظاهر به اسلام کرد وکفر خود را پنهان داشت، تا روزی که برای کفر خود یار ویاور پیدا کرد. (10)

عمار این سخن را گفت وبه فرمانده سواره نظام دستور حمله به قسمت سواره نظام شامیان داد واو نیز فرمان حمله صادر کرد، ولی شامیان در برابر او پایداری نشان دادند. آن گاه به فرمانده پیاده نظام دستور داد واو نیز فرمان حمله داد وسربازان امام - علیه السلام با یک یورش صفوف دشمن را درهم ریختند وعمروعاص ناچار شد که جایگاه خود را عوض کند.

عمروعاص پیر سیاست به حربه ای متوسل شد که عمار به آن توسل جسته بود. عمار

از طريق تكفير حزب اموى وسران آن آشوبى در صفوف دشمن افكند. متقابلا عمروعاص نيز پارچه سياهى بر سر نيزه كرد وآن را برافراشت. اين همان پرچمى بود كه روزى پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم به دست او داده بود. چشمها به آن خيره شد وزبانها به گفتگو در آمد. امام - عليه السلام براى جلوگيرى از نفوذ هر نوع فتنه فورا به روشن كردن ياران خود پرداخت وگفت:

آيا مى دانيد داستان اين پرچم چيست؟ پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم روزى اين پرچم را بيرون آورد ورو به سپاه اسلام كرد وگفت: كيست كه آن را با آنچه در آن است برگيرد؟ عمروعاص گفت: در آن چه چيز است؟ پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم فرمود: اين كه با مسلمانى نجنگد وبه كافرى نزديک نشود. عمروعاص آن را به اين شرط گرفت، اما به خدا سوگند كه به مشركان نزديک شد وامروز با مسلمانان مى جنگد.

به خدايى كه دانه را شكافت وانسان را آفريد، اين گروه از صميم دل اسلام نياوردند، بلكه تظاهر به اسلام نمودند وكفر خود را پنهان كردند وهنگامى كه براى ابراز كفر يارانى يافتند به عداوت خود بازگشتند، جز اينكه در ظاهر نماز را ترک نكردند. (11)

در روز چهارم، محمد حنفيه با ستونى گام به ميدان نهاد واز سپاه شام نيز عبيد الله بن عمر با گروهى آهنگ مبارزه كرد. آتش جنگ برافروخته شد ونبرد شديدى ميان دو گروه رخ داد. (12) عبيد الله به محمد حنفيه پيغام داد كه با هم به نبرد برخيزند. محمد حركت كرد تا تن به تن با

او بجنگد. امام - علیه السلام از جریان آگاه شد وفورا اسب خود را به سوی فرزندش راند وبه او فرمان توقف داد وآن گاه اسب خود را به سوی عبید الله راند وگفت: من با تو می جنگم، پیش بیا. عبید الله از شنیدن این سخن بر خود لرزید وگفت: مرا به جنگ با تو نیازی نیست. سپس اسب خود را بازگرداند وازمعرکه دور شد. در این موقع سپاهیان طرفین از هم فاصله گرفتند وبه اردوگاههای خود بازگشتند. (13)

در روز پنجم ماه صفر سال سی وهشت که روز یکشنبه بود، دو ستون رزمی که فرماندهی عراقیان را ابن عباس وسرکردگی شامیان را ولید بن عقبه بر عهده داشتند به نبرد پرداختند وپس از نبردی شدید به هنگام ظهر دست از جنگ کشیدند وبه مراکز خود بازگشتند. در این هنگام فرمانده شامیان به دشنام گویی پرداخت وفرزندان عبد المطلب راناسزا گفت. ابن عباس او را به مبارزه طلبید ولی او تن به مبارزه نداد ومیدان را ترک گفت. (14)

سپاه شام مردمی کور وکر و دور از واقعیات وتاریخ اسلام بودند، وگرنه نباید ستون رزمی آنان را فردی فرماندهی کند که به تصریح قرآن «فاسق » ونابکار است. ولید همان فردی است که قرآن کریم در باره او فرمود: ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا (حجرات: 6) یعنی اگر فاسقی خبری آورد در باره آن بررسی کنید. (15) این همان مردی است که قرآن او را چنین توصیف می فرماید: افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون (سجده: 18) یعنی آیا آن کس که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است؟ هرگز این دو برابر نیستند. (16)

در این نبردها

هرچند گروهی کشته می شدند وطرفین بدون اخذ نتیجه به اردوگاه خود باز می گشتند، ولی سخنرانیهای امام - علیه السلام وعمار وابن عباس، افق را بر مردم شام روشن می ساخت وبی پایگی ادعای معاویه کم وبیش واضح می شد. لذا، در روز پنجم نبرد، شمر بن ابرهه حمیری با گروهی از قاریان شام به سپاه امام - علیه السلام پیوست. فرار آنان به سوی نور، نشانه تاریکیی بود که سپاه شام را فرا گرفته بود. فرمانروای عاصی شام بر خود لرزید واز تکرار آن سخت بیمناک شد.

عمروعاص رو به معاویه کرد وگفت:

تو می خواهی با مردی نبرد کنی که با محمد خویشاوندی نزدیک دارد ودر اسلام دارای قدم راسخ واستوار است. او در فضیلت ومعنویت وآشنایی به رموز جنگ بی همتاست. او با یاران انگشت شمارمحمد وبا قهرمانان وقاریان وشریفترین افراد آنان به جنگ تو آمده است وبرای آنان در نفوس مسلمانان هیبت وبزرگی است. لازم است شامیان را در سخت ترین مواضع وتنگناها قرار دهی وپیش از آنکه طول مدت جنگ در آنان ایجاد ملالت کند ایشان را تطمیع کنی. وهرچه را فراموش می کنی، این را فراموش مکن که تو بر باطلی.

معاویه از سخنان پیر سیاست پند آموخت وفهمید که یکی از عوامل جذب شامیان به میدان نبرد تظاهر به دین وتقوی وورع است گر چه در دل از آن اثری نباشد. از این رو، فرمان داد که منبری ترتیب دادند وسران سپاه شام را به حضور طلبید وبر فراز منبر قرار گرفت وهمچون فردی سوخته دل برای دین ومذهب اشک تمساح ریخت وگفت:

ای مردم، جانها وسرهای خود را به ما بسپارید. سست مشوید ودست از

یاری مکشید. امروز روزی پر خطر است، روز حقیقت وحفظ آن است. شما بر حق هستید ودر دست شما حجت است. شما با کسی نبرد می کنید که بیعت را شکسته وخون حرامی را ریخته است ودر آسما ن کسی او را معذور نمی شمارد.

آن گاه عمروعاص بر فراز منبر قرار گرفت وسخنانی شبیه سخنان معاویه گفت و از منبر پایین آمد. (17)

سخنرانی امام (ع)

به امام - علیه السلام گزارش رسید که معاویه از طریق حیله ونیرنگ وتظاهر به دین شامیان را به جنگ دعوت می کند. لذا آن حضرت دستور داد که همگان در نقطه ای گرد آیند. راوی می گوید: امام را دیدم در حالی که بر کمان خود تکیه کرده ویاران پیامبر را به دور خود گرد آورده بود ومی خواست مردم آگاه شوند که یاران پیامبر در گرداگرد او هستند. پس ستایش خدا را بجا آورد وچنین گفت:

مردم سخنان مرا بشنوید وآن را به خاطر بسپارید. خودخواهی از گردنکشی است ونخوت از کبر وخودبینی، وشیطان دشمن حاضری است که به شما وعده باطل می دهد. آگاه باشید که مسلمان برادر مسلمان است. ناسزا مگویید ودست از یاری مکشید. شریعت دین یکی وراههای آن هموار است. هرکسی آن را گرفت به آن پیوسته وهر کس آن را ترک کند از آن خارج شده وهرکس از آن جدا شود نابود گردیده است. آن کس که امین شمرده شود ولی خیانت ورزد، یا وعده کند اما تخلف نماید، گفتگو کند ولی دروغ بگوید، مسلمان نیست.

ما خاندان رحمت هستیم. گفتار ما راست وکردارما برتری است. از ماست خاتم پیامبران ودر ماست رهبری اسلام واز ماست قاریان کتاب خدا، من شما را به

سوی خدا وپیامبر وجهاد با دشمن وی وپایداری در راه آن وکسب رضای خدا و بپا داشتن نماز وپرداختن زکات وزیارت خانه خدا وروزه ماه رمضان وکوشش در رساندن بیت المال به اهلش دعوت می کنم.

از شگفتیهای جهان است که معاویه اموی وعمرو عاص سهمی بر آن شدند که مردم را به دینداری تشویق کنند! شما می دانید که من هرگز با پیامبر مخالفت نکرده ام ودر مواضعی که قهرمانان عقب می کشیدند وترس ولرز آنان را فرا می گرفت جانم را سپر او قرار می دادم. سپاس خدا را که مرا به این فضیلت گرامی داشت. پیامبر خدا جان سپرد در حالی که سر او در آغوش من بود، وبه تنهایی او را غسل دادم وفرشتگان مقرب بدن او را از این سو به آن سو برمی گردانیدند. به خدا سوگند که هیچ امتی پس از رحلت پیامبر خود دچار اختلاف نگشت مگر اینکه اهل باطل بر اهل حق غلبه کرد. (18)

وقتی سخنان امام - علیه السلام به اینجا رسید، عمار، آن پیر با ایمان ویار وفادار، روی به مردم کرد وگفت: امام، شما را آگاه ساخت که امت، نه در آغاز کار راه صحیحی را در پیش گرفت ونه در پایان آن.

از سخنان ابن مزاحم بر می آید که امام - علیه السلام سخنان خود را در عصر دوشنبه ششم ماه صفر ایراد فرمود ودر پایان خواستار هجوم همگانی سپاهیان برای برکندن ریشه فساد شد. از این رو، در روز سه شنبه هفتم صفر، سپاهیان را برای حمله دسته جمعی آماده کرد وخطابه ای ایراد فرمود ودر آن روش جنگ را ترسیم کرد. (19)

پی نوشتها

1 - وقعه صفین،

صص 203 - 202؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 5؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 149؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 25؛ مروج الذهب، ج 2، ص 387 (بااختصار واندکی تفاوت).

2 - وقعه صفین، ص 205؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 26 - 24.

3 - وقعه صفین، صص 204 - 203؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 6؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 149؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 26.

4 - وقعه صفین، صص 204 - 203؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 6؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 149؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 26.

5 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 30؛ مروج الذهب، ج 2، صص 388 - 387؛ وقعه صفین، صص 214و 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 30 - 27.

6 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 30؛ مروج الذهب، ج 2، صص 388 - 387؛ وقعه صفین، صص 214و 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 30 - 27.

7 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 30؛ مروج الذهب، ج 2، صص 388 - 387؛ وقعه صفین، صص 214و 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 30 - 27.

8 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 30؛ مروج الذهب، ج 2، صص 388 - 387؛ وقعه صفین، صص 214و 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 30 - 27.

9 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 30؛ مروج الذهب، ج 2، صص 388 - 387؛ وقعه صفین، صص 214و 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 30 - 27.

10 - وقعه صفین، صص 216

- 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 31؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 7.

11 - وقعه صفین، صص 216 - 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 31؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 7.

12 - مروج الذهب، ج 2، ص 388.

13 - مفسران اسلامی به اتفاق نزول این آیه را در باره ولید بن عقبه تصدیق کرده اند.

14 - در باره شان نزول این آیه به تفاسیر حدیثیمانند الدر المنثور وبرهان مراجعه شود.

15 - وقعه صفین، صص 222 - 221؛کامل ابن اثیر، ج 3، ص 150؛تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 7؛ مروج الذهب، ج 2، ص 388.

16 - وقعه صفین، صص 222 - 221؛کامل ابن اثیر، ج 3، ص 150؛تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 7؛ مروج الذهب، ج 2، ص 388.

17 - وقعه صفین، ص 222؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 180.

18 - وقعه صفین، صص 224 - 223؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 182 - 181.

19 - وقعه صفین، صص 224 - 223؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 182 - 181.

فروغ ولایت ص 565

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

آتش بس موقت (2)

آتش بس موقت

هشت روز تمام از آغاز جنگ خونین صفین می گذشت وحملات موضعی وحرکت ستونهای زرهی به صورت محدود نتیجه ای نبخشیده بود. امام - علیه السلام در این اندیشه بود که چه کند که با کمترین ضایعه به هدف دست یابد، ومطمئن بود که نبردهای محدود جز ضایعه نتیجه دیگری ندارد. ازاین جهت، در پرتو ماه شب هشتم ماه صفر (شب چهارشنبه) یاران خود را با سخنان زیر مورد خطاب قرار داد:

سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی شود وآنچه را که استوار ساخت شکسته نخواهد

شد. اگر می خواست، حتی دو نفر ازا ین امت یا از سایر خلایق اختلاف نمی کردند وبشری در امری از امور مربوط به او به نزاع بر نمی خاست وافراد مفضول، فضل افراد فاضل را منکر نمی شدند. تقدیر وسرنوشت، ما واین گروه رابه این نقطه کشاند ورو در روی هم قرار داد. همگی در چشم انداز شهود خدا ودر محضر او هستیم. اگر بخواهد در نزول عذاب تعجیل می کند تا ستمگر راتکذیب نماید وحق را آشکار سازد. او دنیا را خانه کردار وسرای آخرت را سرای پاداش قرار داده است تا بدکاران را به کردار بدشان کیفر، ونیکوکاران را به سبب کردار نیک آنان پاداش دهد. آگاه باشید که فردا، به خواست خدا، با دشمن روبرو می شوید. پس امشب بیشتر نماز بگزارید وبیشتر قرآن بخوانید واز خداوند پایداری وپیروزی بخواهید، وفردا با آنان با جدیت واحتیاط روبرو شوید ودر کار خود راستگو باشید.

امام - علیه السلام این سخن را گفت ومجلس را ترک کرد. سپس سپاهیان امام همگی به سوی شمشیرها ونیزه ها وتیرهای خود رفتند وبه اصلاح سلاحهای خود پرداختند. (1)

امام - علیه السلام در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر فرمان داد که مردی در برابر شامیان بایستد وآمادگی مردم عراق را برای نبرد اعلام دارد.

معاویه نیز همچون امام - علیه السلام به تنظیم سپاه خود پرداخت وآنها را به دسته های گوناگون تقسیم کرد. مردم حمص واردن وقنسرین جناحهای گوناگونی از سپاه او را تشکیل می دادند وحفظ جان معاویه را مردم شام به فرماندهی ضحاک بن قیس فهری بر عهده گرفتند ودور او را احاطه کردند تا از نفوذ دشمن به قلب لشکر، که جایگاه معاویه بود، جلوگیری

کنند.

تنظیم سپاه به شکلی که انجام شده بود مورد پسند عمروعاص قرار نگرفت وخواست به معاویه در آرایش سپاه کمک کند. لذا او را به یاد پیمانی که با هم بسته بودند انداخت (که در صورت پیروزی، حکومت مصر از آن او باشد) وگفت: فرماندهی حمصیان را به من واگذار وابوالاعور را از آن برکنار کن. معاویه از پیشنهاد او خوشحال شد وفورا کسی را نزد فرمانده حمصیان فرستاد وپیغام داد که: عمروعاص در امور رزمی سابقه وتجربه ای دارد که من وتو نداریم. من او را به فرماندهی سواره نظام برگزیدم، لذا تو به منطقه ای دیگر برو.

عمروعاص، به امید حکومت مصر، دو فرزند خود عبد الله ومحمد را طلبید (2) وبنابر تجربه ونظر خود، سپاه را تنظیم کرد ودستور داد که زرهپوشان در مقدمه سپاه وبی زرهان در انتهای آن قرار گیرند. آن گاه به دو فرزند خود دستور داد که در میان صفوف گردش کنند ونظم وترتیب آنها را به دقت وارسی نمایند. حتی به این نیز اکتفا نکرد وخود در میان سپاه به راه افتاد ونظم آن را مورد بررسی قرار داد وهمچون معاویه در قلب سپاه بر فراز منبری قرار گرفت که حفاظت آن را یمنیها برعهده گرفتند وفرمان داد که هر کس آهنگ نزدیک شدن به منبر داشته باشد فورا او را بکشند. (3)

هرگاه انگیزه از نبرد، کسب قدرت وفرمانروایی باشد باید گروهی را برای حفاظت خود بگمارد، ولی اگر انگیزه وهدف معنوی باشد از کشته شدن خود در طریق هدف پروایی ندارد. لذا، نه تنها کسی حفاظت از امام - علیه السلام را بر عهده نداشت، بلکه

آن حضرت بر اسب شبرنگی سوار بود وفرمان می داد وسپاه را رهبری می کرد وبا نعره های جگر خراش خود لرزه بر اندام قهرمانان شام می انداخت وبا شمشیر برنده اش آنان را درو می کرد.

اختلاف در شیوه رهبری معلول اختلاف در انگیزه هاست. فرهنک شهادت طلبی زاییده ایمان به سرای آخرت واعتقاد به حقانیت خویش است، در حالی که ترس ازمرگ وفدا کردن دیگران برای حفظ جان خویشتن زاییده دلبستگی به زندگی دنیا وانکار ماوراء ماده است. وشگفت اینجاست که فرزند عاص به این حقیقت اعتراف کرده ودر باره سپاه امام - علیه السلام چنین گفت:

«فان هؤلاء جاؤوا بخطه بلغت السماء» . یعنی: این گروه با هدفی آسمانی به میدان آمده اند وباکی از شهادت ندارند.

خیر خواهی ویاری فرزند عاص به معاویه از روی علاقه به او وبه طلب پیروزی او نبود، بلکه او در چهارچوب منافع خود علاقه به پیروزی او داشت ودر اظهار نظر ومشورت با معاویه، بهای آن را پیوسته به رخ او می کشید. مذاکره یاد شده در زیر، بیانگر این حقیقت است:

معاویه: هرجه زودتر به تنظیم صفوف سپاه بپرداز.

عمروعاص: به شرط اینکه حکومتم برای خودم باشد.

معاویه، از ترس اینکه مبادا عمروعاص، پس از امام، رقیب او شود، فورا پرسید: کدام حکومت؟ مگر غیر ازحکومت مصر، چیز دیگری می خواهی؟

عمروعاص، سیاستباز کهنه کار وسوداگر بی تقوا، ماسکی از تقوا بر چهره زد وگفت: آیا مصر می تواند عوض از بهشت باشد؟ آیا کشتن علی، بهایی مناسب برای عذاب دوزخ، که هرگز آرام نمی گیرد، خواهد بود؟

معاویه، از ترس اینکه سخن عمرو در میان سپاه منتشر گردد، با اصرار فوق العاده گفت: آرام، آرام، سخن تو

را کسی نشنود.

باری، عمروعاص، به آرزوی حکومت مصر، رو به مردم شام کرد وگفت:

سربازان شام، صفهای خود رامرتب کنید وسرهای خود را به پروردگار خود عاریت دهید. از خدا کمک بگیرید وبا دشمن خدا ودشمن خود جهاد کنید. آنان را بکشید که خدا آنان را بکشد ونابود سازد. (4)

از آن طرف، چنان که گذشت، در آن روز امام - علیه السلام اسبی طلبید وبرای او اسب شبرنگی آوردند که به سبب نیرویی که داشت پیوسته در حال جهش بود وبا دو دهنه کشیده می شد. امام - علیه السلام زمام آن را به دست گرفت واین آیه را تلاوت کرد:

سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون. (زخرف: 13)

منزه است خدایی که این مرکب را برای ما مسخر ساخت وما را قدرت وتوانایی آن نبود، وهمگی به سوی خدا باز می گردیم.

آن گاه دست به دعا برداشت وگفت:

اللهم الیک نقلت الاقدام اتعبت الابدان و افضت القلوب و رفعت الایدی و شخصت الابصار ... اللهم انا نشکوا الیک غیبه نبینا و کثره عدونا وتشتت اهوائنا. ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق انت خیر الفاتحین. (5)

خدایا، به سوی تو گامها برداشته می شود وبدنها به رنج می افتد ودلها متوجه می گردد ودستها بلند می شود وچشمها باز می گردد ... خدایا، ما شکوه غیبت پیامبرمان وفزونی دشمنان وپراکندگی خواستهایمان را به درگاه تو می آوریم. خدایا، میان ما واین قوم به حق داوری کن، که تو بهترین داورها هستی.

سرانجام در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر حمله سرتاسری آغاز شد و از اول بامداد تاشب ادامه داشت وطرفین بدون دستیابی به پیروزی به اردوگاههای

خود بازگشتند.

در روز پنجشنبه، امام - علیه السلام نماز صبح را در تاریکی بجا آورد وآن گاه، پس از خواندن دعایی، خود حمله را آغاز کرد ویاران او نیز از هر طرف به نبرد پرداختند. (6)

بخشی از دعای امام قبل از حمله این بود:

ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا الغی و سددنا للحق، و ان اظهرتهم علینا فارزقنا الشهاده و اعصم بقیه اصحابی من الفتنه. (7)

پروردگارا! اگر ما را بر دشمن خود پیروز فرمودی ما را از ستم بازدار وگامهایمان را برای حق استوار گردان. واگر آنان بر ما پیروز شدند شهادت را نصیب ما فرما وباقیمانده یارانم را از فتنه حفظ کن.

خطابه های آتشین سران سپاه امام (ع)

سخنرانیهای سران وشخصیتهای بزرگ هر سپاه نقش تبلیغی بزرگی ایفا می کرد. چه بسا خطابه ای یک سپاه را از جای برمی کند ومقدمات پیروزی را فراهم می ساخت. از این جهت، در روز پنجشنبه نهم ماه صفر، دومین روز حمله همگانی، شخصیتهای بزرگی در سپاه امام - علیه السلام به سخن پرداختند. غیر از امام بزرگانی مانند عبد الله بن بدیل، (8) سعید بن قیس (9) (در منطقه ناصرین) ومالک اشتر (10) سخن گفتند وهرکدام، با منطق خاصی، سپاه امام را بر یورش به دشمن شامی تحریک کردند. در این میان حوادثی نیز رخ داد که برخی از آنها را یاد آور می شویم.

1 - چه کسی این قرآن را به دست می گیرد؟

علی - علیه السلام پیش از آنکه نبرد را آغاز کند، برای اتمام حجت، رو به سربازان خود کرد وگفت: کیست که این قرآن را بگیرد وشامیان را به آن دعوت کند؟

در این هنگام جوانی به نام سعید برخاست

واعلام آمادگی کرد. امام - علیه السلام بار دیگر سخن خود راتکرار کرد وباز همان جوان از جای برخاست وگفت: من ای امیر مؤمنان. آن گاه علی - علیه السلام قرآن را به او سپرد واو نیز به سوی سپاه معاویه حرکت کرد وآنان را به کتاب خدا وعمل به آن دعوت کرد، ولی طولی نکشید که به وسیله دشمن از پای در آمد. (11)

2 - مبارزه دو حجر

حجر بن عدی کندی از کسانی است که به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شده وبه دست او اسلام آورده بود وبعدها نیز در صف مخلصان علی - علیه السلام ومدافعان حریم وی قرار داشت وسرانجام جان خود را در این راه از دست داد وبه دست جلادان معاویه، همراه با گروهی از مخلصان امام، در «مرج عذراء» (که تقریبا در بیست کیلومتری شام قرار دارد) کشته شد. در تاریخ از وی به حجر الخیر یاد می کنند، در حالی که از عموی وی حجر بن یزید به حجر الشر نام برده می شود.

اتفاقا در چنین روزی این دو حجر، به رغم پیوند نزدیکی که با هم داشتند، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. دعوت به مبارزه از جانب حجر الشر آغاز شد ودر حالی که آن دو با نیزه های خود مشغول مبارزه بودند مردی از سپاه معاویه به نام خزیمه به کمک حجر بن یزید شتافت ونیزه ای بر حجر بن عدی زد. در این موقع گروهی از یاران حجر بر خزیمه حمله بردند و او را کشتند، ولی حجر بن یزید پا به فرار نهاد واز میدان بیرون رفت. (12)

3

- حمله «عبد الله بن بدیل » بر میسره سپاه شام

عبد الله بن بدیل خزاعی از فرماندهان بلند پایه سپاه امام - علیه السلام به شمار می رفت. او صحابی جلیل القدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ودر طهارت نفس وشجاعت وحماسه آفرینی، پس ازمالک اشتر، زبانزد بود.

فرماندهی جناح راست سپاه با وی بود وجناح چپ را عبد الله بن عباس فرماندهی می کرد. قاریان عراق پیرامون عمار یاسر وقیس بن سعد وعبد الله بن بدیل گرد آمده بودند. (13)

عبد الله پیش از آغاز حمله رو به یاران خود کرد وگفت: معاویه مقامی را ادعا کرده که از آن او نیست وبا صاحبان حقیقی مقام به نزاع برخاسته وبا منطق باطل به نبرد حق آمده است. وی با اعراب (بادیه نشینان) واحزاب گوناگون به حمله پرداخته وگمراهی را برای آنان زیبا جلوه داده است. تاا نجا که گفت:

«و انتم والله علی نور من ربکم و برهان مبین. قاتلوا الطغاه الجفاه و لا تخشوهم، و کیف تخشونهم و فی ایدیکم کتاب من ربکم ظاهر مبرور ... وقد قاتلتهم مع النبی و الله ما هم فی هذه بازکی و لا اتقی ولا ابر. قوموا الی عدو الله و عدوکم » . (14)

شما، به خدا سوگند، در پوشش نوری از خدا ودلیلی روشن هستید. با این اوباش جفاکار نبرد کنید و از آنان نترسید. چگونه بترسید، حال آنکه در دست شما کتابی از خداست که روشن وپذیرفته شده است. شما همراه پیامبر با آنان نبرد کرده اید وبه خدا سوگند که اکنون پاکیزه تر ونیکوکارتر از آن زمان نیستند. برخیزید وبرای نبرد با دشمن خدا ودشمن خود حرکت

کنید.

او در حالی که فرماندهی میمنه را بر عهده داشت، دو زره بر تن کرد ودو شمشیر برداشت (در هر دست شمشیری) وحمله را آغاز کرد ودر حمله نخست سپاه معاویه رااز سر راه خود برداشت ولشکر حبیب بن مسلمه فرمانده میسره سپاه شام را شکست داد. تمام همت او این بود که خود را به خیمه معاویه برساند واین ام الفساد را ازمیان بردارد. نگهبانان معاویه، که پیمان مرگ با او بسته بودند وبه صورت پنج صف یا به عبارت دیگر به صورت پنج دیوار گردا گرد او را احاطه کرده بودند، مانع از پیشروی او شدند. ولی این دیوارها چندان مشکلی ایجاد نکرد ویکی پس از دیگری فرو ریخت. ولی با اینکه حملات عبد الله درخشان بود، پیش از آنکه خود را به خرگاه معاویه برساند از پای درآمد وکشته شد. (15)

در این مورد ابن جریر طبری در «تاریخ » خود جریان را روشنتر از ابن مزاحم در «وقعه صفین » می نویسد.

او چنین گزارش می کند: عبد الله با میسره سپاه دشمن در حال نبرد بود ومالک اشتر نیز به سوی میمنه حمله می برد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود، یک صفحه فلزی یمنی در دست داشت که چون آن را فرود می آورد تصور می رفت که آب از آن ریزان است ووقتی آن را بالا می برد شعاع آن دیدگان را خیره می ساخت. او درحملات خود میمنه را تار ومار کرد وبه نقطه ای رسید که عبدالله بن بدیل با گروهی از قراء، که شمار آنان از سیصد نفر (16) تجاوز نمی کرد، به آن نقطه رسیده بودند. وی یاران عبدالله را به

صورت مردگانی یافت که به زمین چسبیده اند. مالک دشمن را از اطراف آنان دور کرد وآنان بامشاهده اشتر خوشحال شدند و فورا از احوال امام پرسیدند وچون پاسخ شنیدند که آن حضرت سالم است ودر میسره سپاه خود می جنگد سپاس خدا را بجا آوردند.

در این حال عبدالله با افراد کم خود اصرار می ورزید که به پیش رود وپس از کشتن نگهبانان معاویه برخود او دست یابد. ولی اشتر به او پیام داد که پیشروی نکند ودر نقطه ای که هست توقف نماید و از خود دفاع کند. (17) ولی او تصور می کرد که با یک حمله برق آسا می تواند صف نگهبانان را متلاشی کند وبر معاویه دست یابد. از این جهت به پیشروی خود ادامه داد ودر حالیکه در هر دستی شمشیری داشت با یاران خود حمله را آغاز کرد وهر کسی را که پیش می آمد با یک ضربه از پای در می آورد وآن قدر پیش رفت که معاویه ناچار شد جایگاه خود را عوض کند. (18)

از شگفتیهای حمله عبد الله این بود که وی به هنگام کارزار بانگهبانان شعار «یا لثارات عثمان » سر می داد ومقصود او برادری بود که از وی در این نبرد کشته شده بود، ولی دشمن از آن برداشت دیگری داشت ودر شگفت فرو رفته بود که چگونه عبدالله مردم را بر اخذ انتقام خون عثمان دعوت می کند!

سرانجام کار به جایی رسید که معاویه جدا بر جان خود ترسید وکرارا به فرمانده میمنه سپاه خود حبیب بن مسلمه پیغام داد که به داد او برسد. ولی کوششهای حبیب جایی نرسید وعبدالله را از تعقیب هدف باز نداشت. او فاصله چندانی با خرگاه معاویه نداشت.

معاویه چاره ای جز این ندید که به نگهبانان دستور دهد که با پرتاب سنگ به جنگ او بروند. این تاکتیک مؤثر واقع شد ونگهبانان با پرتاب سنگ عبدالله را که افراد کمی در اطراف او بودند از پای در آوردند واو با بدن مجروح به روی زمین افتاد. (19)

در این هنگام معاویه، که از خطری قطعی جان به سلامت برده بود واز شادی در پوست نمی گنجید، بر بالای جسد او حاضر شد. مردی به نام عبداللهبن عامر، که از نزدیکان معاویه بود، عمامه خود را بر صورت عبدالله افکند وبر او رحمت فرستاد. معاویه اصرار ورزید که صورت او را باز کند ولی او ابا ورزید، زیرا در گذشته با او دوستی داشت. معاویه با دادن قولی که او را مثله نخواهد کرد موفق شد که صورت فرمانده شجاع امام را ببیند. وقتی دیده معاویه بر چهره عبدالله افتاد گفت:

«هذا و الله کبش القوم. ورب الکعبه اللهم اظفرنی بالاشتر النخعی و الاشعث الکندی » . (19) به خدا سوگند، او بزرگ این جمعیت است. خدایا مرا بر دو قهرمان دیگر، اشتر نخعی واشعث کندی، پیروز گردان.

آن گاه در وصف قهرمانی وشجاعت کم نظیر عبدالله به اشعار عدی بن حاتم تمثل جست که نخستین بیت آن این است:

اخ الحرب ان عضت به الحرب عضها وان شمرت عن ساقیها الحرب شمرا (20)

مرد جنگجو کسی است که اگر جنگ به او دندان نشان دهد او نیز چنان کند واگر آستین بالا زند او نیز آستین بالا زند.

ادامه نبرد تا لیله الهریر

نبرد واقعی میان پیروان امام علیه السلام وهواداران معاویه از آغاز ماه صفر سال سی وهشت آغاز شد

وتا نیمروز سیزدهم آن ماه (21) ادامه داشت. وقایع نگاران شب نیمه آن ماه را «لیله الهریر» می نامند. «هریر» در لغت عرب به زوزه سگ می گویند، زیرا سپاه معاویه در آن شب در زیر ضربات سپاه امام - علیه السلام همچون سگ زوزه می کشید ونزدیک بود که بساط حکومت معاویه وامویان برچیده شود که ناگهان عمروعاص، از طریق خدعه وفریب وایجاد اختلاف در میان سپاهیان امام، نبرد خونین وسرنوشت ساز را متوقف ساخت وسرانجام در روز جمعه هفدهم ماه جریان به «حکمیت » کشید واعلام آتش بس موقت شد.

مورخان حوادث صفین را تا روز دهم به ترتیب نوشته اند (22) ولی از آن به بعد نقل حوادث حالت زنجیره ای خود را از دست داده است ووقایع نگار باید با شم تاریخ شناسی خود به حوادث ترتیب دهد. ما نیز وقایع این چند روز را تا نیمه روز لیله الهریر به گونه ای می نگاریم.

حوادث روز دهم

آفتاب روز دهم صفر سینه افق را شکافت ونور خود را بر دشت صفین که به صورت گردابی از خون درآمده بود افشاند. عاشقان شهادت وشیفتگان امام - علیه السلام، یعنی قبیله ربیعه در گرداگرد وجود او حلقه زده واو را همچون مردمک چشم احاطه کرده بودند.

یک نفر از فرماندهان آنان برخاست وگفت: «من یبایع نفسه علی الموت و یشری نفسه لله؟» یعنی: کیست که با مرگ دست بیعت دهد وجان خود را برای خدا بفروشد؟ در این موقع هفت هزار نفر برخاستند وبه نحو یاد شده با فرمانده خود بیعت کردند و افزودند که چندان پیش بروند تا وارد خرگاه معاویه شوند وبه پشت سر نگاه نکنند.

در شیفتگی آنان همین بس که یکی

از آنان برخاست وگفت: «لیس لکم عذر فی العرب ان اصیب علی فیکم، ومنکم رجل حی » . یعنی: هرگز در پیشگاه مردم عرب معذور نیستید اگر یک نفر از شما زنده باشد وعلی - علیه السلام آسیب ببیند.

وقتی معاویه رشادت وحماسه آفرینی «ربیعه » را دید بی اختیار زبان به تحسین آنان گشود وشعر زیر را سرود:

اذا قلت قدولت ربیعه اقبلت کتائب منهم کالجبال تجالد

اگر بگویی که قبیله ربیعه پشت به میدان کرد، ناگهان گروههای فشرده ای از آنان همچون کوه به نبرد می پردازند. (23)

ترمیم جبهه میمنه

در برابر پایمردی ربیعه، قبیله مضر چندان از خود وفاداری نشان ندادند وجناح میمنه سپاه امام - علیه السلام به سبب کشته شدن عبدالله بن بدیل فرمانده آن وفرار افراد قبیله مضر از میدان، دچار شکست شد، به نحوی که سربازان آن جناح به قلب لشکر که فرماندهی آن با امام - علیه السلام بود پیوستند. امام، برای ترمیم وضع میمنه، سهل بن حنیف را به فرماندهی آن گمارد، ولی هجوم سیل آسای سپاه شام به فرماندهی حبیب بن مسلمه به فرمانده جدید میمنه مهلت نداد که به وضع موجود سر وسامانی بخشد. امام - علیه السلام چون از نااستواری قبیله مضر در میمنه آگاه شد فورا مالک را به حضور طلبید وبه او فرمان داد که به این گروه که انضباط اسلامی را از دست داده اند بگوید: «این فرارکم من الموت الذی لن تعجزوه الی الحیاه التی لا تبقی لکم؟» یعنی: چرا از مرگی که توانایی مقابله با آن را ندارید به زندگی ناپدار فرار می کنید؟

مالک در برابر میمنه شکست خورده قرار گرفت وضمن ابلاغ پیام امام - علیه السلام، طی سخنانی بسیار مهیج

چنین گفت:

«فان الفرار فیه سلب العز و الغلبه علی الفی ء و ذل الحیاه و الممات وعار الدنیا والآخره و سخط الله و الیم عقابه » .

فرار از میدان جهاد مایه بر باد رفتن عزت واز دست دادن بیت المال وذلت در حیات وممات وننگ دنیاوآخرت وفرا گیری خشم خداوعذاب دردناک اوست.

آن گاه افزود: دندانها را محکم بر هم بفشارید وبا سرهای خود به استقبال دشمن بشتابید. این را گفت ومیمنه را سامان بخشید وخود آغاز به حمله کرد ومیسره سپاه معاویه را که رو در روی میمنه سپاه امام - علیه السلام قرار داشت به عقب راند تا آنجا که به قلب سپاه معاویه پیوست. (24)

انسجام میمنه پس از شکست مایه خوشحالی امام - علیه السلام شد. از این جهت، رو به آنان آورد وفرمود:

«فالآن فاصبروا انزلت علیکم السکینه و ثبتکم الله بالیقین و لیعلم المهزم بانه مسخط لربه وموبق نفسه. و فی الفرار موجده الله علیه و الذل اللازم او العار الباقی » . (25)

الآن صابر وبردبار باشید که ثبات وآرامش بر شما از جانب خدا فرود آمد وشما را با یقین استوار ساخت. وافراد شکست خورده (نااستوار در میدان نبرد) بدانند که خود را در معرض خشم الهی وبلا قرار داده اند. ودر فرار از جهاد خشم خدا وذلت پیوسته است.

خود می کشی وخود تعزیه می داری !

م آرب شهری است که در شمال شرقی صنعا قرار دارد وبه جهت سد عظیم آن که در بین سالهای 542 تا 570 منهدم شد اشتهار کامل دارد. قبایل یمن به برکت این سد به تمدن پیشرفته ای دست یافته و از کشاورزی عظیمی برخوردار بودند. انهدام سد در اثر سیل

معروف «عرم » موجب پراکندگی آنان در دیگر نقاط شبه جزیره گردید وقسمت اعظم آنان در شام واردن وفلسطین وعراق متفرق شدند، ولی در عین تفرق، انتساب خود را به قبایلشان کاملا حفظ کردند. ازا ین جهت می بینیم تیره هایی از قبیله «ازد» و «مضر» و «کنده » و «قضاعه » و «ربیعه » در عراق وتیره هایی از همان قبایل در شام واردن وفلسطین می زیستند.

سیاست امام - علیه السلام درتنظیم سپاه این بود که افراد هر قبیله ای که در عراق زندگی می کردند رو در روی افراد دیگر همان قبیله قرار گیرند که در غیر عراق می زیستند، زیرا این تقابل می توانست انعطاف آفرین باشد واز خونریزی شدید جلوگیری کند. (26)

روزی یکی از سران «خثعم » شام به نام عبد الله درخواست ملاقات با رئیس خثعم عراق کرد وپس از اندکی ملاقات تحقق پذیرفت. فرد شامی درخواست کرد که هر دو تیره قبیله خثعم از قتال دست بردارند ودر انتظار آینده بنشینند تا هر کدام از طرفین نبرد پیروز شد از او تبعیت کنند. ولی مذاکره این دو رئیس سودی نبخشید، زیرا فرد عراقی به هیچ وجه تن به این پیشنهاد نداد وحاضر نشد دست از امام - علیه السلام بردارد. لذا جنگ تن به تن میان افراد دو تیره آغاز شد. وهب بن مسعود خثعمی عراقی، همتای خود از شامیان را از پای درآورد ومتقابلا یک نفر از خثعم شام بر رئیس خثعمیان عراق حمله برد وابوکعب را از پای در آورد ولی بلافاصله پس از قتل شروع به گریستن بر مقتول کرد وگفت: من تو را به سبب اطاعت ازمعاویه کشتم، درحالی که تو بستگی نزدیکتری با من داشتی

وپیش از آنان تو را دوست می داشتم. به خدا سوگند که نمی دانم چه بگویم، جز اینکه شیطان ما را گمراه کرده وقریش ما را آلت دست خود قرار داده است. این نبرد تن به تن میان تیره های یک قبیله با گذاردن هشتاد کشته از دو طرف خاتمه یافت. (27)

تاریخ تکرار می شود

این حادثه در نوع خود بی نظیر نیست، بلکه کم وبیش در جنگ صفین نظایری دارد که برخی را یاد آور می شویم:

1 - نعیم بن صهیب بجلی از عراق کشته شد. پسر عموی اونعیم بن حارث بجلی، که در ارتش شام بود، بر معاویه اصرار ورزید که باید جسد پسر عموی خود را بپوشاند. وی اجازه نداد وبهانه آورد که عثمان از ترس این گروه شبانه به خاک سپرده شد. ولی بجلی شامی گفت: یا باید این کار انجام گیرد یا تو را ترک می گویم وبه علی می پیوندم. سرانجام معاویه به او اجازه داد که جنازه پسر عموی خود رابه خاک بسپارد. (28)

2 - دو تیره از قبیه ازد رو در روی یک دیگر قرار گرفتند. یکی ازسران دو قبیله گفت: از بلاهای بزرگ این است که دو تیره از یک قبیله رودر روی هم قرار گرفته اند وبه خدا سوگند، ما با این جنگ جز اینکه به دست خود دستها وپاهای خویش را قطع کنیم کاری صورت نمی دهیم. اگر این کار را نکنیم پیشوا وقبیله خود را کمک نکرده ایم واگر انجام بدهیم عزت خود را بر باد داده وآتش زندگی خود را خاموش ساخته ایم. (29)

3 - مبارزی از شامیان گام به میدان نهاد ومبارز طلبید. مردی از عراق به میدان او آمد وضربات شدید

میان آن دو رد وبدل شد. سرانجام عراقی دست بر گردن شامی افکند و او را محکم بر زمین کوبید وبه روی سینه اونشست. وقتی کلاهخود ونقاب را از چهره شامی کنار زد ناگهان دید که برادرتنی اوست! او از یاران امام - علیه السلام درخواست کرد که امام تکلیف او را روشن ساز د و امام - علیه السلام دستور داد که وی را رها سازد و او چنین کرد. مع الوصف، آن فرد مجددا به سپاه معاویه پیوست. (30)

4 - مردی از سپاه معاویه به نام سوید گام به میدان نهاد ومبارز طلبید. رزمنده ای از سپاه امام - علیه السلام به نام قیس به میدان او آمد. وقتی به هم رسیدند یکدیگر را شناختند وهر کدام دیگری را به پیشوای خود دعوت کرد. مرد عراقی مراتب ایمان خود را به امام - علیه السلام به پسر عموی خود بیان کرد وگفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بتوانم با این شمشیر آن چنان بر این خیمه سفید (خیمه معاویه) می زنم که اثری از صاحب آن نماند. (31)

شمر بن ذی الجوشن در رکاب امام (ع)

از شگفتیهای روزگار (که شگفتیهای آن پایان ندارد) این است که شمر در نبرد صفین به امام - علیه السلام اخلاص می ورزید ودر نبرد با یک شامی به نام ادهم ضربت سختی بر پیشانی او وارد آمد که استخوان آن را شکست. او نیز به تلافی برخاست وضربه شمشیری بر مبارز شامی وارد کرد که مؤثر واقع نشد. شمر برای تجدید قوا به خیمه خود بازگشت وآبی نوشید ونیزه ای بر دست گرفت وبه میدان بازگشت ومشاهده کرد که هماورد شامی او پا برجا ایستاده است.

او به مرد شامی مهلت نداد ونیزه خود را آن چنان بر او کوفت که او را از اسب به زمین افکند واگر شامیان به دادش نرسیده بودند کار او را یکسره کرده بود. آن گاه شمر گفت: این نیزه در مقابل آن ضربت. (32)

فرهنگ افتخار به شهادت

افتخار به شهادت وعشق به لقاء الله در افراد با ایمان ومعتقد به سرای دیگر که برای اهداف مقدس می جنگند، فرهنگی است که در میان دیگر ملتها وجود ندارد. عشق به شهادت بزرگترین محرک وعامل قیام وجهاد است. شهید، با این عقیده، زندگی ناچیز چند روزه را به زندگی ابدی تبدیل می کند ودر راه آن دست از پا نمی شناسد.

در یکی از روزهای نبرد صفین، قهرمان نیرومندی از قبیله بنی اسد از سپاه شام گام به میدان نهاد ومبارز طلبید. سربازان عراقی با دیدن این قهرمان عقب کشیدند ولی ناگهان پیرمردی به نام مقطع عامری برخاست تا به میدان قهرمان اسدی برود. امام - علیه السلام متوجه شد واو را از رفتن به میدان مانع گردید. نعره های هل من مبارز قهرمان اسدی گوشها را کر می کرد ودر هر بار، آن پیر عاشق شهادت برای مقابله برمی خاست ولی امام او را نهی می کرد. سرانجام پیرمرد عرض کرد: اماما، رخصت بده که در این نبرد شرکت کنم تاکشته شوم وبه سوی بهشت بشتابم یا او را بکشم وشر او را از سر تو کوتاه سازم. امام - علیه السلام این بار اجازه داد ودر حق او دعا کرد.

حملات دلیرانه وعاشقانه این پیر آن چنان رعبی در دل قهرمان شامی افکند که چاره ای جز فرار ندید وآن قدر دور شد تا خود

را به خرگاه معاویه رسانید ولی آن پیر او را تا آن نقطه هم تعقیب کرد وچون دست بر او نیافت به جایگاه نخست خود بازگشت.

پس از آنکه علی - علیه السلام به شهادت رسید ومردم با معاویه بیعت کردند، معاویه از مقطع عامری سراغ گرفت و او را طلبید. مقطع در حالی که دوران پیری وفرتوتی را می گذراند بر معاویه وارد شد.

معاویه: برادر، اگر در این حالت بر من وارد نشده بودی هرگز از دست من خلاص نمی شدی.

عامری: تو را به خدا سوگند می دهم مرا بکش و از این زندگی ذلتبار نجات بخش وبه لقاء خدا نزدیک ساز.

معاویه: هرگز تو را نمی کشم وبه تو نیاز دارم.

عامری: نیاز تو چیست؟

معاویه: حاجتم این است که با تو برادر شوم.

عامری: من از تو در گذشته برای خدا جدا شدم وبه همین حالت باقی هستم تا خدا در روز رستاخیز ما را گرد آورد ودر باره من وتو داوری کند.

معاویه: دخترت را در عقد من در آور.

عامری: من درخواست آسانتر از آن را رد کردم، چه رسد به این درخواست.

معاویه: صله ای از من بپذیر.

عامری: مرا نیازی به صله تو نیست. (33)

یک تاکتیک نظامی

در روز دهم ویا پس از آن، آن گاه که درگیری شدیدی میان سوار کاران عراق با سواره نظام شام رخ داد، هزار نفر از سپاه امام - علیه السلام به محاصره شامیان درآمدند ورابطه آنان با محور اصلی سپاه قطع شد. در

این موقع، امام - علیه السلام با صدای بلند فرمود: آیا کسی نیست که رضای خدا را بخرد ودنیای خود را در مقابل آخرت بفروشد؟ مردی به نام

عبد العزیز، درحالی که بر اسب شبرنگی سوار شده ودر آهن فرو رفته بود وجز دیدگان او چیزی از بدن او پیدانبود، به نزد امام - علیه السلام آمد وگفت: امر بفرما که هرچه فرمان دهی انجام خواهم داد. امام او را دعا کرد وگفت: بر سپاه شام حمله کن وخود را با یاران محاصره شده برسان وچون به آنان نزدیک شدی بگو که امیرمؤمنان به شما سلام می رساند و می خواهد که شما از آن سو تکبیر بگویید وما نیز از این سو تکبیرمی گوییم وشما از آن سو وما از این سو حمله می کنیم تا حلقه محاصره را بشکنیم وشما را آزاد سازیم.

مامور امام - علیه السلام مردانه بر سپاه شام حمله کرد وخود را به یاران محاصره شده رساند وپیام امام را ابلاغ کرد. آنان از شنیدن پیام امام علیه السلام خوشحال شدند وآن گاه تکبیر وتهلیل ونبرد از دو سو آغاز گردید وحلقه محاصره در هم شکست ومحاصره شدگان به مرکز سپاه امام - علیه السلام پیوستند. شامیان با دادن هشتصد کشته عقب نشستند وآتش جنگ به طور موقت فروکش کرد. (34)

فزونی تحرکات سیاسی در گرماگرم نبرد

کارشناسان امور نظامی از آغاز حمله عمومی سپاه علی - علیه السلام پیروزی را از آن امام می دانستند، زیرا با چشمان خود می دیدند که هر روز وضع جنگ به نفع آن حضرت تغییر می یابد وسپاه معاویه را انهدام ومرگ تهدید می کند. این پیروزی ناشی از عواملی بود که به برخی از آنها اشاره می شود:

1 - رهبری داهیانه وشایسته فرمانده کل قوا، یعنی حضرت علی - علیه السلام. به سبب همین قیادت نظامی صحیح بود که سپاه معاویه تقریبا

دو برابر سپاه امام - علیه السلام کشته داد. (در پایان نقل حوادث جنگ صفین آمار کشتگان طرفین را خواهیم نگاشت).

2 - شجاعت بی نظیر امام - علیه السلام که چشم جهان تاکنون مانند آن را ندیده است. به تعبیر یکی از دشمنان آن حضرت، علی - علیه السلام باهیچ قهرمانی روبرو نشد مگر اینکه زمین را با خون او سیراب کرد. در پرتو این دلاوری، شر رزم آوران بزرگی از پیش پای سپاه عراق برداشته شد ورعب شدیدی در جان دشمن نشست وغالبافرار را بر قرار برگزیدند.

3 - ایمان وعقیده راسخ سپاه امام - علیه السلام به فضیلت وتقوی وخلافت وامامت بر حق آن حضرت. آنان که تنصیص الهی را ملاک پیشوایی می دانستند وآنان که انتخاب مهاجران وانصار را معیار خلافت می انگاشتند، همگی، برای نبرد حق با باطل ومبارزه اهل عدل با اهل بغی، به زیر پرچم امام - علیه السلام گرد آمده بودند. درحالی که وضع سپاه معاویه به صورت دیگر بود. اگر گروهی به عنوان خونخواهی خلیفه مظلوم در پی معاویه به راه افتاده بودند وبرای او شمشیر می زدند، گروه بی شماری با اغراض مادی وامیال دنیوی دور او را گرفته بودند وبرخی دیگر نیز به سبب عداوت دیرینه با امام - علیه السلام به این راه آمده بودند واین حقیقت از هیچ تاریخنگاری پنهان نیست.

4 - وجود چهره های معروف ومحبوب امت اسلامی در سپاه امام - علیه السلام؛ اشخاصی که در بدر واحد وحنین در رکاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به جهاد پرداخته بودند وپیامبر بر صداقت وپاکی آنان شهادت داده بود. از میان

آنان می توان عمار یاسر وابو ایوب انصاری وقیس بن سعد وحجر بن عدی وعبد الله بن بدیل و ... را نام برد که شک وتردید ویرانگری در دل بسیاری از سربازان بی غرض ولی ساده دل از سپاه معاویه انداخته بود.

این عوامل وعواملی دیگر سبب شد که معاویه وعقل منفصل او، عمروعاص، شکست خود را قطعی ببینند وبرای جلوگیری از آن دست به تلاشهای مرموزانه بزنند تا چرخ پیروزی نظامی سپاه امام - علیه السلام را به گونه ای متوقف سازند، از جمله این تلاشها، مکاتبه با سران سپاه علی - علیه السلام وجلب علاقه آنان به خود وایجاد تفرقه وپراکندگی در سپاه آن حضرت بود.

1 - وفادارترین قبایل به امام - علیه السلام در نبرد صفین قبیله ربیعه بود. اگر از قبیله مضر نااستواری مشاهده شد، ولی ربیعه مانند کوه پا برجا بود. وقتی چشم امام - علیه السلام به پرچمهای آنان افتاد پرسید که این پرچمها ازا ن کیست. گفتند: از آن ربیعه است. فرمود: «هی رایات الله. عصم الله اهلها و صبرهم وثبت اقدامهم » . (35) یعنی: اینها پرچمهای خداست. خدا صاحبان آنها را حفظ کند وبه آنان استواری بخشد وپابرجایشان بدارد.

به امام - علیه السلام گزارش رسید که یکی از سران این قبیله به نام خالد بن معمر با معاویه سر وسری پیدا کرده ونامه یا نامه هایی میان آن دو رد وبدل شده است. امام - علیه السلام فورا وی وبزرگان ربیعه را احضار کرد وبه آنان فرمود: شما، ای قبیله ربیعه، یاران ولبیک گویان ندای من هستید. به من گزارش رسیده که یکی از یاران شما با معاویه

نامه نگاری داشته است. آن گاه رو به خالد کرد وگفت: اگر آنچه از تو به من رسیده است راست باشد من تو را می بخشم وامان می دهم، مشروط بر اینکه به عراق وحجاز یا به هرجا که در قلمرو قدرت معاویه نیست بروی ودر آنجا زندگی کنی. واگر آنچه که در باره تو گفته شد دروغ است، دلهای داغ ما را با سوگندهای اطمینان زای خود خنک کن. او در همان مجلس سوگند یاد کرد که هرگز چنین نبوده است. یاران او گفتند که اگر این نسبت راست باشد او را می کشند، ومردی ازا ن میان به نام زیاد بن حفصه به امام - علیه السلام گفت: از خالد به گرفتن سوگندها کسب وثوق کن که به تو خیانت نکند. (36)

قرائن گواهی می دهد که وی جزو ستون پنجم معاویه در سپاه امام - علیه السلام بود ودر مواقع پیروزی وحتی در لحظاتی که نزدیک بود برخود معاویه دست یابند واو را در خیمه اش دستگیر کنند فرمان عقب نشینی می داد وسپس کار خود را توجیه می کرد. به نمونه ای در این زمینه اشاره می شود.

قبیله ربیعه بخش میسره سپاه امام - علیه السلام راتشکیل می داد وفرماندهی آن با عبد الله بن عباس بود. میسره سپاه امام - علیه السلام در مقابل میمنه سپاه شام قرار داشت که آن را متنفذترین شخصیت شامی به نام ذو الکلاع حمیری وعبید الله بن عمر رهبری می کردند. قبیله حمیر به فرماندهی ذو الکلاع وعبیدالله سواره وپیاده حمله شدیدی بر میسره سپاه امام - علیه السلام آوردند ولی کاری از پیش نبردند. در حمله دوم عبیدالله بن عمر در پیشاپیش سپاه ایستاد ورو به مردم شام

کرد وگفت: این طایفه از مردم عراق عثمان را کشته اند. اگر آنان را شکست دهید انتقام خود را گرفته اید وعلی را نابود کرده اید. در این حمله نیز افراد ربیعه، با ثبات خاصی، از خود دفاع کردند وجز افراد ناتوان کسی گام به عقب ننهاد.

تیزبینانی از سپاه امام - علیه السلام نظر دادند که وقتی خالد عقب نشینی گروهی از سربازان را دید او نیز به همراه آنان عقب نشینی کرد وخواست ازاین طریق ثابت قدمان از سپاه امام را به عقب نشینی وادار کند، ولی چون ثبات آنان را مشاهده کرد فورا به سوی آنان برگشت وبه توجیه عمل خود پرداخت وگفت: هدف از انصراف این بود که فراریان را به سوی شما بازگردانم. (37)

ابن ابی الحدید می نویسد:

مورخان اسلامی مانند کلبی وواقدی اتفاق نظر دارند که او درحمله دوم عمدا فرمان عقب نشینی را صادر کرد تا سپاه امام را در میسره دچار شکست کند، زیرا معاویه به وی قول داده بود که اگر بر سپاه امام پیروز شود تا وقتی خالد زنده است فرمانروایی خراسان با او باشد. (38)

ابن مزاحم نیز آورده است:

معاویه به خالد پیام داده بود که اگر در این نبرد پیروز شود فرمانروایی خراسان، از آن اوست. خالد فریب معاویه را خورد ولی به آرزوی خود نرسید، زیرا وقتی معاویه زمام امور را به دست گرفت او را به عنوان والی به خراسان گسیل داشت ولی خالد پیش از آنکه به محل ماموریت خود برسد در نیمه راه هلاک شد. (39)

سپاه شام به وجود عبید الله بن عمر افتخار می کرد ومی گفت: پاکیزه، فرزند پاکیزه با ماست! وعراقیان به وجود محمد

بن ابى بكر افتخار مى كردند واو را طيب بن الطيب مى ناميدند.

بارى، سرانجام نبرد شديد ميان حمير از سپاه شام وربيعه از سپاه امام عليه السلام به كشته شدن تعداد زيادى از طرفين منجر گرديد وكمترين ضايعه آن اين بود: پانصد نفر از سپاه امام عليه السلام، در حالى كه تا دندان غرق سلاح بودند وجز چشمانشان چيزى از بدن آنان نمايان نبود، گام به ميدان نهادند وبه همين كم وكيف از سپاه معاويه به مقابله با آنان برخاستند. پس از نبردى شديد ميان اين دو گردان، احدى از طرفين به پايگاه خود باز نگشت وهمگى كشته شدند.

در هنگام فاصله گيرى دو سپاه، تلى از جمجمه ها پديد آمد كه به آن «تل الجماجم » مى گفتند ودر همين نبرد بود كه ذو الكلاع، بزرگترين پشتيبان معاويه وآماده كننده قبيله حمير براى دفاع از جان او، به دست مردى به نام خندف كشته شد وتزلزل عجيبى در ميان حميريان پديد آمد. (40)

2 - عبيد الله بن عمر در شديدترين لحظات جنگ، به منظور شيطنت وايجاد اختلاف، كسى را به نزد حضرت مجتبى - عليه السلام فرستاد و از وى درخواست ملاقات كرد. فرزند امام - عليه السلام به اذن آن حضرت با او ملاقات كرد. در ضمن مذاكره، عبيد الله به امام مجتبى گفت: پدر تو در گذشته ودر حال خون قريش را ريخته است. آيا تو آماده اى كه جانشين او باشى وتو را خليفه مسلمين معرفى كنيم؟ فرزند امام به تندى دست رد بر سينه او زد وآن گاه از طريق علم مامت سرانجام نكبتبار عبيدالله را به او خبر داد وگفت: امروز يا فردا تو را

کشته می بینم. آگاه باش که شیطان کار زشت تو را در نظرت زیبا جلوه داده است. راوی می گوید: وی همان روز یا روز بعد با هنگ چهار هزار نفری سبز پوش خود به میدان آمد ودر همان روز به دست هانی بن خطاب از قبیله همدان به هلاکت رسید. (41)

3 - معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را، که مرد فصیح وزبان آوری بود، به حضور طلبید وبه او گفت: با اشعث بن قیس ملاقات کن و او را به صلح وسازش دعوت نما. او به سوی سپاه امام - علیه السلام آمد وبا صدای بلند فرزند قیس را طلبید. به اشعث خبر دادند که مردی از سپاه معاویه با تو قصد ملاقات دارد. گفت نام او را بپرسید. وقتی خبر آوردند که او عتبه فرزند ابی سفیان است گفت: او جوان خوشگذرانی است که باید با او ملاقات کرد. به هنگام ملاقات عتبه به اشعث چنین گفت:

اگر بنا بود معاویه با کسی غیر از علی ملاقات کند با تو ملاقات می کرد، چه تو در راس مردم عراق وبزرگ یمنیان هستی وداماد عثمان واستاندار او بودی. تو خود را با دیگر فرماندهان سپاه علی قیاس مکن، زیرا اشتر کسی است که عثمان را کشته و عدی بن حاتم مردم را به قتل او تحریک کرده وسعید بن قیس همان است که علی دیه او را برگردن گرفته است وشریح و زحر بن قیس جز هوای نفس چیزی نمی شناسند. تو به عنوان نمک شناسی از اهل عراق دفاع کردی واز روی تعصب با شامیان جنگیدی، به خدا سوگند، می دانید که کار ما وشما به کجا انجامیده

است. نمی گویم علی را ترک کن ومعاویه را یاری کن، ما تو را به ماندن که صلاح تو وما در آن است دعوت می کنیم.

تاریخ مدعی است که اشعث در نهان سر وسری با معاویه داشته ومترصد فرصت بوده که مسیر جنگ را به نفع او تغییر دهد.

او در آغاز پاسخ خود، از امام - علیه السلام ستایش کرد وسخنان عتبه را یک به یک رد کرد، ولی در پایان تلویحا موافقت خود را برای پایان دادن به جنگ اعلام نمود وگفت: شما به ماندن وزندگی کردن نیازمندتر از ما نیستید. من در این امر می اندیشم ونظر خود را به خواست خدا اعلام می دارم.

وقتی عتبه به سوی معاویه بازگشت واو را از ماوقع آگاه کرد، معاویه خوشحال شد وگفت: وی علاقه خود را به صلح اعلام کرده است. (42)

4 - معاویه به عمروعاص گفت: شخصیت سرشناس پس ازعلی، ابن عباس است. او اگر سخن بگوید علی با آن مخالفت نمی کند. هرچه زودتر چاره ای بیندیش که جنگ هستی ما را از بین برد. ما هرگز به عراق نمی رسیم مگر اینکه مردم شام نابود شوند.

عمروعاص گفت: ابن عباس فریب نمی خورد. اگر بتوان او را فریب داد، علی را نیز می توان، اصرار معاویه سبب شد که عمروعاص نامه ای به ابن عباس بنویسد ودر پایان نامه شعری نیز ضمیمه آن سازد. وقتی عمرو نامه وسروده خود را به معاویه نشان داد، معاویه گفت: «لا اری کتابک علی رقه شعرک » . یعنی: هرگز نامه تو به پایه زلالی شعر تو نیست!

پیر خدعه وفریب در آن نامه ودر ضمن اشعارش، عباس وآل او را ستوده واز مالک نکوهش کرده وسرانجام وعده

داده بود که اگر جنگ پایان پذیرد ابن عباس عضو شورایی خواهد بود که به وسیله آن امیر معین می گردد. چون نامه به دست ابن عباس رسید آن را به امام - علیه السلام نشان داد. آن حضرت فرمود: خدا فرزند عاص را بکشد؛ چه نامه فریبنده ای است. هرچه زودتر پاسخ آن را بنویس وشعر او را برادرت فضل که شاعر توانایی است پاسخ بگوید.

ابن عباس در پاسخ نامه نوشت:

من مردی بی حیاتر از تو در میان عرب ندیدم. دین خود را به بهای کمی فروختی ودنیا را مانند گنهکاران بزرگ می شماری وریاکارانه زهد می ورزی. اگر می خواهی خدا را راضی کنی نخست هوای حکومت مصر را از سر بیرون کن وبه خانه خود باز گرد ... علی ومعاویه یکسان نیستند، همچنان که مردم عراق وشام نیز یکسان نیستند. من خدا را خواسته ام، تو ولایت مصر را. آن گاه اشعاری را که برادر او فضل بر وزن اشعار عمرو سروده بود ضمیمه نامه کرد ونامه را به امام - علیه السلام نشان داد. حضرت فرمود: اگر عاقل باشد، دیگر نامه تو را پاسخ نمی گوید.

وقتی نامه به دست عمرو رسید آن را به معاویه نشان داد وگفت: تو مرا به نامه نگاری دعوت کردی. اما نه تو را سود بخشید ونه مرا. معاویه گفت: قلب ابن عباس وعلی یکی است وهمگی فرزندان عبد المطلب هستند. (43)

5 - هنگامی که معاویه احساس کرد تحرک سربازان امام - علیه السلام بیشتر شده است ودایره محاصره تنگتر می شود ونزدیک است که پایگاه شامیان سقوط کند، تصمیم گرفت که مستقیما به ابن عباس نامه بنویسد ویاد آور

شود که این جنگ اخگری از عداوت بنی هاشم به بنی امیه است و او را از عواقب این کار بترساند. در این نامه ابن عباس را تطمیع کرد وگفت: اگر مردم با تو بیعت کنند، ما به بیعت با تو آماده ایم.

چون نامه به دست ابن عباس رسید پاسخ مستدل ودندانشکنی به معاویه نوشت، به گونه ای که معاویه از نوشتن نامه پشیمان شد وگفت: این نتیجه کار خود من است. دیگر تا یک سال نامه ای به او نمی نویسم. (44)

عمار وفئه باغیه

خانواده یاسر از خانواده های اصیل اسلامی است که در آغاز اسلام همگی به دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم لبیک گفته ودر این راه متحمل شکنجه های شدید شدند وسرانجام یاسر وهمسرش سمیه جان خود را در راه آیین توحید ودر زیر شکنجه های ابوجهل وهمفکران او از دست دادند. عمار فرزند جوان آن دو در سایه شفاعت جوانان مکه وابراز انزجار صوری از آیین جدید نجات یافت. خداوند این کار عمار را با آیه زیر بی اشکال اعلام کرد وفرمود:

الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان. (نحل: 106)

مگر آن کس که (به گفتن سخن کفر) مجبور گردد، در حالی که قلب او با ایمان آرام است.

وقتی داستان عمار واظهار کفر او به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گزارش شد آن حضرت فرمود: نه، هرگز. عمار از سرتا پا سرشار از ایمان است وتوحید با گوشت وخون او عجین شده است. در این هنگام عمار فرا رسید، در حالی که به شدت اشک می ریخت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اشکهای او را پاک کرد ویاد آور

شد که اگر بار دیگر نیز در چنین تنگنایی قرار گرفت اظهار برائت کند. (45)

این تنها آیه ای نیست که در باره این صحابی جانباز فرود آمده، بلکه مفسران نزول دو آیه دیگر را نیز در باره او یاد آور شده اند. (46) او پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، ملازم رکاب او شد ودر تمام غزوه ها وبرخی از سریه ها شرکت جست. پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، با اینکه خلافت رسمی مورد رضایت او نبود، ولی تا آنجا که همکاری با دستگاه خلافت به نفع اسلام بود از یاری وهمکاری با آن دریغ نکرد.

نخستین گامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از ورود به مدینه برداشت، بنای مسجد بود. عمار در ساختن آن بیش از همه زحمت می کشید وبه تنهایی کار چند نفر را انجام می داد. صداقت وتعهد او به اسلام سبب شده بود که دیگران او را بیش از تواناییش به کار وادار کنند. روزی عمار شکایت آنان را به حضور پیامبر برد وگفت: این گروه مرا کشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن هنگام کلام تاریخی خود را گفت که در قلوب همه حاضران نشست، فرمود:

«انک لن تموت حتی تقتلک الفئه الباغیه الناکبه عن الحق، یکون آخر زادک من الدنیا شربه لبن » . (47)

تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر ومنحرف از حق تو را بکشد. آخرین توشه تو از دنیا جرعه ای شیر است.

این سخن در میان یاران پیامبر منتشر شد وسپس دهان به دهان انتقال یافت وعمار از همان

روز در میان مسلمانان مقام وموقعیت خاصی پیدا کرد، بالاخص که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را به مناسبتهایی می ستود.

در نبرد صفین انتشار خبر شرکت عمار در سپاه امام - علیه السلام دلهای فریب خوردگان سپاه معاویه را لرزاند وبرخی را بر آن داشت که در این مورد به تحقیق بپردازند.

سخنرانی عمار

عمار در هنگامی که تصمیم گرفت گام به میدان نهد در میان یاران امام - علیه السلام برخاست وسخن خود را چنین آغاز کرد: بندگان خدا، به نبرد قومی برخیزید که انتقام خون کسی را می خواهند که به خویش ستم کرد وبر خلاف کتاب خدا حکم نمود واو را گروه صالح، منکر تجاوز، آمر به معروف کشتند. ولی گروهی که دنیای آنان در قتل او به خطر افتاد زبان به اعتراض گشودند وگفتند که چرا او را کشتند. در پاسخ گفتیم که به سبب کارهای بدش کشته شد. گفتند: او کار خلافی انجام نداد! آری، از نظر آنان، عثمان کاری بر خلاف انجام نداد. دینارها در اختیار آنان نهاد وخوردند وچریدند. آنان خواهان خون او نیستند، بلکه لذت دنیا را چشیده اند وآن را دوست دارند ومی دانند که اگر در چنگال ما گرفتار شوند ازآن خوردنیها وچریدنیها باز خواهند ماند.

خاندان امیه در اسلام پیشگام نبوده اند تا از این جهت شایسته فرمانروایی باشند. آنان مردم را فریفتند وناله «امام ما مظلومانه کشته شد» سر دادند تا بر مردم ظالمانه حکومت وسلطنت کنند. این حیله ای است که از طریق آن به آنچه که می بینید رسیده اند. اگر چنین خدعه ای به کار نمی بردند دو نفر هم با آنان بیعت نمی کرد وبه یاریشان بر نمی خواست.

(48)

عمار این سخنان را گفت وبه سوی میدان روانه شد ویاران او به دنبالش به راه افتادند. وقتی خیمه عمروعاص در چشم انداز او قرار گرفت وفریاد برداشت که: دین خود را در مقابل حکومت مصر فروختی. وای بر تو، این نخستین بار نیست که بر اسلام ضربه زدی. وچون چشم او به قرارگاه عبید الله بن عمر افتاد فریاد زد: خدا تو را نابود سازد. دین خود را به دنیای دشمن خدا واسلام فروختی. وی در پاسخ گفت: نه، من قصاص خون شهید مظلوم را می خواهم. عمار گفت: دروغ می گویی. به خدا سوگند، می دانم که تو هرگز خواهان رضای خدا نیستی. تو اگر امروز کشته نشوی فردا می میری. بنگر که اگر خدا بندگان خود را با نیت آنان کیفر وپاداش دهد نیت تو چیست. (49)

آن گاه، در حالی که گرداگرد او را یاران علی - علیه السلام گرفته بودند، گفت: خدایا تو می دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که خود را در این دریا بیفکنم می افکنم. اگر بدانم رضای تو در این است که لبه شمشیر را بر شکم قرار دهم وبر آن خم شوم که از آن طرف به در آید چنین خواهم کرد. خدایا می دانم ومرا آگاه ساختی که امروز عملی که تو را بیش از هرچیز راضی سازد جز جهاد بااین گروه نیست، واگر می دانستم که جز این عمل دیگری هست آن را انجام می دادم. (50)

فروغ ولایت ص 582

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

آتش بس موقت (3)

آتش بس موقت

شخصیت عمار وسوابق انقلابی او امری نبود که بر اهل شام پوشیده باشد. گفته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باره او

عالمگیر شده بود. آنچه بر مردم شام تا حدودی پوشیده بود شرکت عمار در سپاه امام - علیه السلام بود. وقتی خبر شرکت احتمالی او در سپاه علی - علیه السلام به درون سپاه شام نفوذ کرد، کسانی که تحت تاثیر تبلیغات مسموم معاویه قرار گرفته بودند در صدد تحقیق بر آمدند. یکی از این افراد شخصیت معروف یمنی ذوالکلاع بود که در بسیج کردن قبایل حمیری به سود معاویه فوق العاده مؤثر بود. اکنون نور حق بر قلب او تافته بود ومی خواست حقیقت را دریابد. لذا تصمیم گرفت با ابونوح، یکی از سران قبیله حمیر، که در کوفه سکنی داشت ودر سپاه امام - علیه السلام شرکت کرده بود، تماس بگیرد. از این جهت، ذوالکلاع خود را به صف مقدم سپاه معاویه رسانید واز آنجا فریاد زد:

می خواهم با ابونوح حمیری از تیره کلاع سخن بگویم.

ابونوح با شنیدن این فریاد جلو آمد وگفت: تو کیستی؟ خود را معرفی کن.

ذوالکلاع: من ذوالکلاعم. درخواست می کنم نزد ما بیا.

ابونوح: به خدا پناه می برم که تنها به سوی شما بیایم، مگر با گروهی که در اختیار دارم.

ذوالکلاع: تو در پناه خدا ورسول او ودر امان ذوالکلاع هستی. من می خواهم در باره موضوعی با تو سخن بگویم. از این رو، تنها از صف بیرون بیا ومن نیز تنها بیرون می آیم ودر میان دو صف با هم سخن می گوییم.

هر دو از صفوف خود جدا شدند ودر میان دو صف با هم به مذاکره پرداختند.

ذوالکلاع: من به این جهت تو را دعوت کردم که در گذشته (در دوران حکومت عمر بن الخطاب) از عمروعاص حدیثی شنیده

ام.

ابونوح: آن حدیث چیست؟

ذوالکلاع: عمروعاص گفت که رسول خدا فرمود: اهل شام واهل عراق با هم روبرو می شوند، حق وپیشوای هدایت در یک طرف است وعمار نیز با آن طرف خواهد بود.

ابونوح: به خدا سوگند که عمار با ماست.

ذوالکلاع: آیا در جنگ با ما کاملا مصمم است؟

ابونوح: بلی، سوگند به خدای کعبه که او در نبرد با شما از من مصممتر است. و اراده شخص من این است که ای کاش همه شما یک نفر بودید وهمه را سر می بریدم وپیش از همه از تو آغاز می کردم، در حالی که تو فرزند عموی من هستی.

ذوالکلاع: چرا چنین آرزویی داری، در حالی که من پیوند خویشاوندی را قطع نکرده ام وتو را از اقوام نزدیک خود می دانم ودوست ندارم تو را بکشم.

ابونوح: خدا در پرتو اسلام یک رشته از پیوندها را بریده وافراد از هم گسسته را به هم پیوند داده است. تو ویاران تو پیوند معنوی خود را با ما گسسته اید. ما بر حق وشما بر باطل هستید، به گواه اینکه سران کفر واحزاب را یاری می کنید.

ذوالکلاع: آیا آماده ای که با هم به درون صفوف شام برویم؟ من به تو امان می دهم که در این راه نه کشته شوی ونه چیزی از تو گرفته شود ونه ملزم به بیعت گردی، بلکه هدف این است که عمروعاص را از وجود عمار در سپاه علی آگاه سازی، شاید خدا میان دو لشکر صلح وآرامش پدید آورد.

ابونوح: من از مکر تو ویاران تو می ترسم.

ذوالکلاع: من ضامن گفتار خود هستم.

ابونوح رو به آسمان کرد وگفت: خدایا تو می دانی که ذوالکلاع چه

امانی به من داد. تو از آنچه در دل من است آگاه هستی؛ مرا حفظ کن. این را گفت وبا ذوالکلاع به سوی سپاه معاویه گام برداشت. وقتی به مقرعمروعاص ومعاویه نزدیک شد مشاهده کرد که هر دو مردم را به جنگ تحریک می کنند.

ذوالکلاع رو به عمروعاص کرد وگفت: آیا مایلی با مردی خردمند وراستگو در باره عمار یاسر مذاکره کنی؟

عمروعاص: آن شخص کیست؟

ذوالکلاع اشاره به ابونوح کرد وگفت: او پسر عموی من و از اهل کوفه است.

عمروعاص رو به ابونوح کرد وگفت: من درچهره تو نشانه ای از ابوتراب می بینم.

ابونوح: بر من نشانه ای از محمد صلی الله علیه و آله و سلم ویاران اوست وبر چهره تو نشانه ای از ابوجهل وفرعون است. در این هنگام ابوالاعور، یکی از فرماندهان سپاه معاویه برخاست وشمشیر خود را کشید وگفت: این دروغگو را که نشانه ای از ابوتراب بر او هست باید بکشم که تا این حد جرات دارد که در میان ما به ما دشنام می دهد.

ذوالکلاع گفت: سوگند به خدا، اگر دست به سوی او دراز کنی بینی تو را با شمشیر خرد می کنم. این مرد پسر عموی من است وبا امان من وارد این جرگه شده است. او را آورده ام تا شما را در باره عمار، که پیوسته پیرامون آن به جدال برخاسته اید، آگاه سازد.

عمروعاص: تو را به خدا سوگند می دهم که راست بگویی. آیا عمار یاسر در میان شماست.

ابونوح: پاسخ نمی گویم مگر اینکه از علت این سؤال آگاه گردم. در حالی که گروهی از یاران پیامبر با ما هستند که همگی در نبرد با شما مصمم اند.

عمروعاص: از پیامبر شنیدم که عمار

را گروه ستمگر می کشد وبر عمار شایسته نیست که از حق جدا گردد وآتش بر او حرام است.

ابونوح: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند که او با ماست واو بر قتال با شما آماده است.

عمروعاص: او آماده نبرد با ماست؟!

ابونوح: بلی، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که در نبرد جمل به من گفت که ما بر اصحاب جمل پیروز می شویم ودیروز به من گفت: اگر شامیان بر ما هجوم بیاورند وما را به سرزمین «هجر» برانند دست از نبرد بر نمی داریم، زیرا می دانیم که ما بر حق وآنان بر باطلند وکشتگان ما در بهشت وکشتگان آنان در دوزخ اند.

عمروعاص: می توانی کاری انجام دهی که من با عمار ملاقات کنم؟

ابونوح: نمی دانم، ولی کوشش می کنم که این ملاقات انجام بگیرد. ازاین جهت، از آنان جدا شد ودر میان سپاه امام - علیه السلام به سوی نقطه ای که عمار در آنجا بود رهسپار گردید وسرگذشت خود را از آغاز تا پایان برای او شرح داد وافزود که یک گروه دوازده نفری که عمروعاص یکی از آنهاست می خواهند با تو ملاقات کنند.

عمار آمادگی خود را برای ملاقات اعلام کرد. سپس گروهی که همگی سواره نظام بودند به آخرین نقطه از سپاه امام حرکت کردند ومردی به نام عوف بن بشر از گروه عمار جدا شد وخود را به قلمرو سپاه شام رسانید وبا صدای بلند گفت: عمروعاص کجاست؟ گفتند: اینجاست. عوف جایگاه عمار را نشان داد. عمرو درخواست کرد که عمار به سوی شام حرکت کند. عوف پاسخ داد که از حیله وخدعه شما در امان نیست. سرانجام قرار شد که هر دو

نفر، در حالی که آن دو را گروهی حمایت کنند، در میان دو خط به مذاکره بپردازند، هر دو گروه به سوی نقطه مورد توافق حرکت کردند ولی احتیاط را از دست ندادند وبه هنگام پیاده شدن دستهایشان در حمایل شمشیرها قرار داشت. عمرو، به هنگام دیدار عمار، با صدای بلند به گفتن شهادتین آغاز کرد تا ازا ین طریق علاقه خود را به اسلام ابراز دارد. ولی عمار فریب او را نخورد وفریاد کشید: ساکت شو، تو در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وپس از او، آن را ترک کردی، اکنون چگونه به آن شعار می دهی؟ عمروعاص با بی شرمی گفت: عمار، ما برای این مسئله نیامده ایم. من تو را مخصلترین فرد در این سپاه یافتم وخواستم بدانم که چرا با ما جنگ می کنید، در حالی که خدا وقبله وکتاب همه ما یکی است.

عمار پس از گفتگوی کوتاهی گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده است که من با پیمانشکنان ومنحرفان از راه حق نبرد خواهم کرد. با پیمانشکنان نبرد کردم وشما همان منحرفان از راه حق هستید واما نمی دانم خارجان از دین را درک می کنم یا نه. سپس رو به عمرو کرد وگفت: ای عقیم، تو می دانی که پیامبر در باره علی گفت که: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه » .

مذاکرات هر دو گروه، پس از گفتگویی پیرامون قتل عثمان به پایان رسید وهر دو از هم فاصله گرفتند وبه مراکز خود بازگشتند. (51)

از این ملاقات روشن شد که آنچه که عمروعاص نمی خواست کسب آگاهی

از شرکت عمار در سپاه امام - علیه السلام بود، زیرا او سران سپاه علی - علیه السلام را به خوبی می شناخت ولذا به تسلیم در برابر منطق عمار به جدال وجنجال پرداخت ومسئله قتل عثمان را به میان کشید تا از او اقرار بگیرد که در قتل خلیفه دست داشته است واز این طریق شامیان ناآگاه را به شورش وادارد. البته معاویه وعمروعاص شانس آوردند که ذوالکلاع قبل از عمار به قتل رسید، چه اگر بعد از شهادت عمار یاسر او زنده بود دیگر عمروعاص نمی توانست با حرفهای بی اساس خود او را فریب دهد وخود او در میان سپاه شام مشکل بزرگی برای معاویه وعمروعاص می شد. لذا پس از کشته شدن ذوالکلاع وشهادت عمار یاسر، عمروعاص خطاب به معاویه گفت: من نمی دانم به قتل کدام یک ازا ن دو باید خوشحال شوم، به قتل ذوالکلاع یا عمار یاسر؟ به خدا قسم اگر ذوالکلاع بعد از قتل عمار یاسر زنده می بود تمام اهل شام را به جانب علی - علیه السلام بازمی گرداند. (52)

رشادتهای امام (ع) در نبرد صفین

امام علیه السلام، به عنوان فرمانده کل قوا، به سان معاویه یا عمروعاص نبود که در امنترین نقطه ودر میان خیمه ای قرار گیرد ودیوارهایی از قهرمانان سپاه حفظ وحراست او را برعهده بگیرند ودر لحظات خطر پا به فرار بگذارد. بلکه آن حضرت نقش فرماندهی خود را با گردش در قسمتهای مختلف سپاه ایفا می کرد ودر سخت ترین لحظات نیز، پیشاپیش سپاهیان می جنگید وکلید پیروزی در حملات سنگین در دست مبارک وپر قدرت او بود.

در این صفحات نمونه هایی را از رشادتهای آن حضرت یاد آور می شویم. تفصیل مطلب درکتابهای

تاریخ نقلی از جمله «وقعه صفین » نوشته ابن مزاحم و «تاریخ طبری » مندرج است، که علاقه مندان می توانند به آن کتابها مراجعه بفرمایند.

1 - امام (ع) در میان رگبار تیر

نظم میمنه سپاه امام - علیه السلام با کشته شدن فرمانده آن عبدالله بن بدیل دچار اختلال شد. معاویه، حبیب بن مسلمه را بر سرکوبی باقیمانده قسمت میمنه مامور کرد. متقابلا سهل بن حنیف برای سروسامان بخشیدن به این بخش از سپاه امام - علیه السلام ماموریت یافت ولی این تلاش به نتیجه نرسید وگردانهای متحیر وسرگردان بخش میمنه به قلب سپاه، که امام - علیه السلام آن را رهبری می کرد، پیوستند. در اینجا تاریخ از پایمردی قبیله ربیعه وجبن وفرار قبیله مضر سخن می گوید. امام - علیه السلام در چنان شرایطی گام به پیش نهاد وشخصا وارد نبرد شد.

زید بن وهب، خبرنگار جنگ صفین، می گوید: من امام - علیه السلام را در میان رگبار تیرها می دیدم که تیرهای دشمن به خطا می رفت واز میان گردن وشانه او عبور می کرد. فرزندان امام - علیه السلام از آن بیم داشتند که آن حضرت در میان تیرباران شدید دشمن آسیب ببیند. لذا، برخلاف میل امام، به عنوان سپر بلا دور او را گرفتند ولی امام بر خلاف خواست آنان، به پیش می رفت ودشمن را عقب می زد. ناگهان در پیشاپیش امام، غلام وی به نام کیسان با غلام ابوسفیان به نام احمر درگیر شدند وحادثه به قتل کیسان منجر شد. غلام ابوسفیان، مغرور از پیروزی خود، با شمشیر برهنه به سوی امام آمد، ولی آن حضرت در نخستین لحظه مقابله، دست در گریبان زره او افکند و او

را به سوی خود کشید وبلند کرد وآن چنان محکم به زمین کوفت که شانه وبازوان او شکست. سپس او را رها ساخت. در این هنگام فرزندان امام، حسین - علیه السلام ومحمد حنفیه، با شمشیرهای خود به حیات او پایان دادند وبه سوی امام بازگشتند.

امام رو به فرزند دلبند خود حسن علیه السلام کرد وگفت: چرا مانند برادرانتش در کشتن او شرکت نجست. فرزند امام پاسخ داد: «کفیانی یا امیر المؤمنین » . یعنی آن دو برادر کفایت می کردند.

زید بن وهب می گوید: امام - علیه السلام هرچه به لشکر شام نزدیکتر می شد به سرعت خود می افزود. امام مجتبی - علیه السلام از ترس اینکه سپاه معاویه امام - علیه السلام را محاصر کند وحیات او مورد مخاطره قرار گیرد، رو به آن حضرت کرد وگفت: ضرر ندارد که کمی توقف فرمایی تا یاران ثابت قدم وفداکار تو، افراد قبیله ربیعه، به تو برسند. امام - علیه السلام در پاسخ فرزند گفت:

«ان لابیک یوما لن یعدوه و لا یبطئ به عنه السعی و لا یعجل به الیه المشی. ان اباک والله لا یبالی وقع علی الموت او وقع الموت علیه » . (53)

برای پدر تو روز معینی است که از آن تجاوز نمی کند؛ نه توقف آن را کند می کند ونه پیشروی به سوی دشمن آن را جلو می اندازد. پدرت واهمه ندارد که خود به استقبال مرگ برود یا مرگ به سوی او آید.

ابواسحاق می گوید: امام علیه السلام در یکی از روزهای صفین، در حالی که نیزه کوچکی در دست داشت، بر یکی از فرماندهان سپاه خود به نام سعید بن قیس گذشت. او

به امام گفت: نمی ترسی که با این نزدیکی به دشمن، ناگهان به دست آنها کشته شوی؟ امام - علیه السلام در پاسخ او فرمود:

«انه لیس من احد الا علیه من الله حفظه یحفظونه من ان یتردی فی قلیب او یخر علیه حائط او تصیبه آفه. فاذا جاء القدر خلوا بینه و بینه » . (54)

هیچ کس نیست مگر اینکه از جانب خدا بر او نگهبانانی است که او را، از اینکه در دل چاه پرتاب شود یا زیر دیوار بماند یا آفتی به او برسد، حفظ می کنند. پس آنگاه که تقدیر الهی فرار رسد، او را رها می کنند واو در تیررس سرنوشت قرار می گیرد.

2 - کشتن حریث غلام معاویه

در میان سپاه شام بزرگترین قهرمان حریث غلام معاویه بود. او گاهی لباس معاویه را بر تن می کرد وبه نبرد می پرداخت وافراد ناآگاه گمان می بردند که معاویه می جنگد.

روزی معاویه او را خواست وگفت: ازمبارزه باعلی بپرهیز، ولی با نیزه خود هرکسی را خواستی نشانه بگیر. وی به سوی عمروعاص رفت وسخن معاویه را به او بازگو کرد. عمرو (به هر نیتی بود) نظر معاویه را تخطئه کرد وگفت: اگر تو قرشی بودی معاویه دوست می داشت که علی را بکشی، ولی او نمی خواهد چنین افتخاری نصیب غیر قرشی گردد. پس اگر فرصت داد بر علی نیز حمله کن.

اتفاقا در همان روز امام - علیه السلام در جلو سواره نظام خود به سوی میدان آمد. حریث، تحت تاثیر سخن عمرو، امام - علیه السلام را به مبارزه طلبید. امام، پس از خواندن رجز، گام به پیش نهادو نبرد را آغاز کرد ودر همان لحظات نخست ضربتی

بر او زد و او را دو نیم کرد. وقتی خبر به معاویه رسید، بیش از حد متاثر شد ودر نکوهش عمروعاص که او را فریب داده بود اشعاری سرود که دو بیت آن رامی آوریم:

حریث الم تعلم و جهلک ضائر بان علیا للفوارس قاهر و ان علیا لم یبارزه فارس من الناس الا اقصدته الاظافر

حریت (ای قهرمان شکست خورده من !)، آیا نمی دانستی که علی بر تمام قهرمانان قاهر وپیروز است. با علی، قهرمانی به مبارزه بر نخاست مگر اینکه چنگالهای او به خطا نرفت واو را از پای در آورد.

قتل حریث موجی از ترس وخشم در سپاه معاویه پدید آورد. قهرمان دیگری به نام عمرو بن الحصین گام به میدان نهاد تا انتقام او را از امام - علیه السلام بگیرد، ولی هنوز با آن حضرت روبرو نشده بود که به دست یکی از فرماندهان سپاه امام - علیه السلام به نام سعید بن قیس از پای در آمد. (55)

3 - امام (ع) معاویه را به مبارزه می طلبد

روزی امام - علیه السلام به وسط میدان آمد ودر میان دو صف متخاصم قرار گرفت وخواست که برای آخرین بار حجت را بر معاویه تمام کند.

امام (ع): معاویه، معاویه، معاویه !

معاویه به ماموران مخصوص خود گفت: بروید ومرا ازمقصود او آگاه سازید.

ماموران: چه می گوئی فرزند ابوطالب؟

امام 4: می خواهم یک کلمه با او سخن بگویم.

ماموران رو به معاویه: علی می خواهد با شخص تو سخن بگوید. در این هنگام معاویه همراه با عمروعاص به سوی میدان حرکت کردند ودر برابر امام - علیه السلام قرار گرفتند.

امام علیه السلام، بدون اینکه به عمروعاص توجه کند، رو به

معاویه کرد وگفت: وای بر تو، چرا مردم در میان ما، یکدیگر را بکشند؟ چه بهتر که گام به میدان مبارزه بگذاری تا با یکدیگر به نبرد برخیزیم تا هر کدام از ما که پیروز شد زمام امور مردم را به دست خواهد گرفت.

معاویه: عمروعاص دراین باره چه نظر می دهی؟

عمرو: علی از در انصاف وارد شده است واگر تو رو برگردانی لکه ننگی بر دامن تو وخاندانت می نشیند که تا عرب در جهان زنده است هرگز شسته نخواهد شد.

معاویه: عمرو، هرگز مانند من فریب تو را نمی خورد. هیچ قهرمانی با علی به نبرد برنخاسته مگر اینکه زمین با خون او سیراب شده است. این جمله را گفت وهر دو نفر به سوی صفوف خود بازگشتند.

امام - علیه السلام نیز لبخندی زد وبه جایگاه خود بازگشت.

معاویه رو به عمرو کرد وگفت: چقدر تو مرد ابلهی هستی. وافزود: گمان می کنم پیشنهاد تو جدی نبود وآمیخته با شوخی بود. (56)

شجاعت فرزند شهید

هاشم مرقال از فرماندهان شجاع وتوانای سپاه امام - علیه السلام بود وسوابق درخشان او در فتوحات اسلامی بر کسی پوشیده نبود. انتظار می رفت که شهادت او سستی چشمگیری در سپاه امام پدید آورد، ولی خطابه آتشین فرزند وی وضع را دگرگون کرد ورهروان راه او را در پیمودن آن مصممتر ساخت. او پرچم پدر را به دست گرفت (57) و رو به جانبازان راه حق وحقیقت کرد وگفت:

هاشم بنده ای از بندگان خدا بود که روزی او محدود وکارهایش در دفتر الهی مضبوط بود. اجلش فرا رسید وخدایی که نمی توان با او به مخالفت برخاست او را به سوی خود فرا خواند و او نیز

به لقاءالله پیوست. او در راه پسر عم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جهاد کرد، در راه نخستین مؤمن به پیامبر وآگاهترین مردم به آیین خدا ومخالف سرسخت دشمنان خدا - همانان که حرام خدا را حلال می شمرند ودر میان مردم با جور وستم حکومت می کنند وشیطان بر آنان پیروز شده وکارهای زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه داده است.

بر شماست جهاد با کسانی که با روش پیامبر مخالفت کرده وحدود الهی را تعطیل نموده وبا دوستان او به مخالفت برخاسته اند. در این جهان، جان پاک خود را در راه اطاعت خدا نثار کنید تا به عالیترین مقام در آخرت نایل آیید (تاآنجا که گفت:) فلو لم یکن ثواب ولا عقاب و لا جنه و لانار لکان القتال مع علی افضل من القتال مع معاویه ابن آکله الاکباد. وکیف و انتم ترجون ما ترجون. (58)

اگر بر فرض، پاداش وکیفر وبهشت ودوزخی نیز در کار نباشد، نبرد در رکاب علی بهتر از نبرد همراه با معاویه فرزند جگر خواره است. وچگونه چنین نباشد در حالیکه شما امیدوارید به آنچه که امید دارید.

هنوز طنین آهنگ سخنان فرزند فرمانده شهید قطع نشده بود که ابوالطفیل صحابی، که از شیعیان مخلص امام - علیه السلام بود، اشعاری در رثای هاشم سرود که به نقل نخستین بیت آن اکتفا می ورزیم:

یا هاشم الخیر جزیت الجنه قاتلت فی الله عدو السنه (59)

روباهی در چنگال شیر

شدت نبرد وفشار جنگ عرصه را بر شامیان تنگ ساخت وآتش افروزان جنگ برای تسکین دیگران ناچار شدند که خود نیز گام به میدان نهند تا زبان مخالفان را کوتاه سازند. عمروعاص دشمنی داشت به نام حارث بن نصر

که اگر چه هر دو شاگرد یک مکتب بودند اما بدخواه یکدیگر به شمار می رفتند. حارث در سروده خود از عمرو انتقاد کرد که وی چرا در مبارزه با علی شرکت نمی کند وفقط دیگران را روانه میدان می سازد. اشعار او در میان سپاه شام منتشر شد وعمرو ناچار گردید، ولو برای یک بار، در میدان نبرد با امام روبه رو شود. ولی این روباه میدان سیاست، در میدان نبرد نیز حیله گر بود. وقتی با امام - علیه السلام مواجه شد آن حضرت به او مهلت نداد وبا فشار نیزه او را نقش زمین کرد. عمرو که از جوانمردی امام آگاه بود فورا با کشف عورت خود، امام را از تعقیب خود منصرف کرد وامام چشم خود را فرو بست و از او روی برگرداند. (60)

رویارویی عمروعاص با مالک

رشادت مالک در میدان نبرد خواب از دیدگان معاویه ربوده بود. لذا، به مروان بن حکم دستور داد که به کمک گروهی به حیات مالک خاتمه دهد. ولی مروان این مسئولیت را نپذیرفت وگفت: نزدیکترین فرد به تو عمروعاص است که حکومت مصر را به او وعده کرده ای. چه بهتر که این مسئولیت را بر دوش او بگذاری. او رازدار توست، نه من؛ او را مورد عطای خود قرار داده ومرا در جرگه محرومان وارد کرده ای. معاویه، از روی ناچاری، به عمروعاص ماموریت داد که با گروهی به نبردمالک بپردازد، زیرا تدابیر جنگی وشجاعت بی همتای او صفوف شامیان را درهم کوبیده بود.

عمرو، که از سخنان مروان آگاه بود، به ناچار ماموریت را پذیرفت، اما مگس کجا وعرصه سیمرغ کجا؟ عمروعاص به هنگام روبه رو شدن با اشتر لرزه بر

اندامش افتاد، اما ننگ فرار از میدان را نیز نپذیرفت. رجز خوانی هر دو طرف به پایان رسید وبه یکدیگر حمله بردند. عمرو به هنگام حمله اشتر خود را عقب کشید ونیزه مالک خراشی در چهره او پدید آورد. عمرو، از ترس جان، زخم صورت را بهانه کرد وبا یک دست عنان اسب وبا دست دیگر صورت خود را گرفت وبا رعت به سوی سپاه شام گریخت. فرار او از میدان نبرد سبب اعتراض سربازان به معاویه شد که چرا چنین فرد ترسو وبی عرضه ای را بر آنها؛ امیر کرده است. (61)

جوان پرهیزگار وپیر دنیا طلب

در یکی از روزها اشتر در میان صفوف عراقیان فریاد زد: آیا در میان شما کسی هست که جان خود را در مقابل رضای خدا بفروشد؟ جوانی به نام اثال بن حجل گام به میدان نهاد، معاویه نیز فرد سالمندی را به نام حجل برای مبارزه با آن جوان روانه میدان ساخت.

طرفین در حالی که نیزه های خود را به سمت یکدیگر نشانه می رفتند، به بیان نسب خود پرداختند. ناگهان روشن شد که آنان پدر وپسرند. از این رو، از اسب پیاده شدند ودست در گردن یکدیگر افکندند. پدر به پسر گفت: پسرجان، به سوی دنیا بیا! پسر گفت: پدرجان، رو به آخرت آور، که شایسته تو این است که اگر من هوای دنیا کنم وبه سوی شامیان بروم تو مرا از این راه باز می داری. تو در باره علی وافراد مؤمن صالح چه می گویی؟ سرانجام بر این تصمیم گرفتند که هر دو به جایگه پیشین خود بازگردند. (62)

در نبردی که اساس آن را دفاع از عقیده تشکیل می دهد هر نوع پیوندی، جز پیوند دینی، سست

وناتوان است.

ضعف روحیه سپاهیان شام

ابرهه یکی از فرماندهان سپاه معاویه بود که از فزونی کشتگان سپاه معاویه رنج می برد وبه چشم خود می دید که شامیان قربانی هوا وهوس فردی به نام معاویه شده اند که برای حفظ حکومت غصبی خود دست به چنین نبرد وحشت زایی زده است. از این رو، در میان یمنیهای مقیم شام فریاد زد: وای بر شمااى مردم یمن، ای کسانی که خواهان فنای خود هستید؛ این دو نفر (علی ومعاویه) را به حال خود واگذارید تا با هم به نبرد بپردازند وهر کدام که پیروز شدند ما از او پیروی می کنیم. وقتی سخنان ابرهه به امام - علیه السلام رسیدفرمود: سخن بسیار استواری گفته است. من از روزی که وارد سرزمین شام شده ام سخنی به این خوبی نشنیده ام. انتشار این پیشنهاد معاویه را سخت لرزاند وخود را به آخرین نقطه سپاه رسانید وبه اطرافیان خود گفت: در خرد ابرهه خلل پدید آمده است. در حالی که مردم یمن به اتفاق می گفتند که ابرهه از نظر دین وخرد وشجاعت برترین آنهاست.

در این اوضاع، برای حفظ حیثیت وروحیه سپه شام، عروه دمشقی گام به میدان نهادوفریاد زد: اگر معاویه از مبارزه با علی سرباز زد، ای علی آماده مبارزه با من باش. دوستان امام - علیه السلام خواستند او را از مقابله با وی (به سبب دنائتی که داشت) باز دارند، ولی امام نپذیرفت وفرمود: معاویه وعروه در نظر ما یکسانند. این بگفت وبر او حمله برد وبا یک ضربت او را دو نیم کرد، به نحوی که هر نیمی به یک طرف افتاد. هر دو سپاه از شدت ضربت علی - علیه

السلام تکان خوردند. آن گاه امام - علیه السلام به نعش دو نیم شده او چنین خطاب کرد: سوگند به خدایی که پیامبر را به پیامبری برانگیخت، آتش را دیدی وپشیمان شدی.

در این هنگام پسر عموی عروه به انتقام او برخاست وخواهان مبارزه با امام - علیه السلام شد واو نیز با ضربت شمشیر امام به عروه ملحق گردید. (63)

تاریخ تکرار می شود

زهره مردم شام از شجاعت بی همتای امام - علیه السلام در میدان نبرد آب شده بود. معاویه، که از بالای تپه ای اوضاع را مشاهده می کرد، بی اختیار به نکوهش مردم شام پرداخت وگفت: نابود شوید؛ آیا در میان شما کسی نیست که ابوالحسن را به هنگام مبارزه یا از طریق ترور یا به وقت آمیختن دو سپاه با هم ودر پوشش گرد وغبار از پای در آورد؟ ولید بن عتبه، که در کنار معاویه ایستاده بود، به او گفت: تو به این کار از دیگران اولی هستی. معاویه گفت: علی یک بار مرا به مبارزه دعوت کرد، ولی من هرگز به میدان او نمی روم، چه سپاه برای حفظ فرمانده است. سرانجام بسر بن ارطاه را تشویق به مقابله با امام - علیه السلام کرد وگفت: بااو در گرد وغبار به مقابله برخیز. پسر عموی بسر، که تازه از حجاز وارد شام شده بود، او را از این کار بازداشت، ولی بسر به سبب قولی که به معاویه داده بود روانه میدان شد ودر حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود علی - علیه السلام را به مبارزه دعوت کرد. ضربت نیزه امام - علیه السلام او را نقش بر زمین ساخت و او

همچون عمروعاص دست به کشف عورت خود زد وامام از تعقیب او منصرف شد. (64)

اصرار معاویه بر صلح

جنگ تمام عیار در صفین، به سبب طولانی شدن وفزونی تلفات سپاه شام، معاویه را برآن داشت که به هر نحو که ممکن است امام - علیه السلام را به صلح وسازش ومتارکه نبرد وبازگشت هر دو سپاه به منطقه اولیه وادار سازد واین کار را از طرقی آغاز کرد که اهم آنها سه راه بود:

1 - مذاکره با اشعث بن قیس.

2 - مذاکره با قیس بن سعد.

3 - نگارش نامه به امام 4.

اما این نقشه ها به جهت قوت روحیه سپاه امام - علیه السلام نقش بر آب شد، تا اینکه سرانجام حادثه «لیله الهریر» رخ داد ونزدیک بود سازمان نظامی معاویه به کلی متلاشی شود. اما فریبکاری معاویه وساده لوحی عراقیان وتلاش ستون پنجم شام در داخل سپاه امام - علیه السلام جریان را به نفع سپاه شام تغییر داد. اینک تفصیل مذاکرات ملاقاتهای معاویه:

1 - معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را که مرد سخنوری بود به حضور طلبید وبه او ماموریت داد که با اشعث بن قیس که نفوذ قابل ملاحظه ای در سپاه امام داشت ملاقات کند و از او بخواهد که بر بازماندگان از طرفین ترحم کند.

عتبه خود را به خط مقدم رسانید واز همان جا خود را معرفی کرد واشعث را طلبید تا پیام معاویه را به او برساند. اشعث او را شناخت وگفت: مرد اسرافگری است که باید با او ملاقات کند. خلاصه پیام عتبه این بود: اگر بنا بود معاویه با کسی جز علی ملاقات کند با تو ملاقات

می کرد، چه تو رئیس مردم عراق وبزرگ اهل یمن هستی وداماد عثمان وکارگزار او بودی. حساب تو با مالک وعدی بن حاتم جداست. اشتر قاتل عثمان وعدی جزو محرکان این کار است. من نمی گویم که علی را ترک کن ومعاویه را یاری رسان، بلکه تو را به حفظ باقیماندگان دعوت می کنم که در آن صلاح من وتوست.

اشعث در پاسخ وی، هرچند به تکریم وتعظیم امام - علیه السلام پرداخت وگفت که بزرگ عراق ویمن علی است، ولی در پایان سخنان خود، همچون یک دیپلمات، پیشنهاد صلح را پذیرفت وگفت: نیاز شما به حفظ باقیماندگان بیش از ما نیست. وقتی عتبه سخنان اشعث را برای معاویه نقل کرد وی گفت: «قد جنح للسلم » : گرایش به صلح پیدا کرده است. (65)

2 - در حالی که اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، ازمهاجران وانصار، در گرداگرد امام - علیه السلام جمع بودند ازمیان انصار فقط دو نفر به نامهای نعمان بن بشیر ومسلمه بن مخلد بامعاویه همکاری می کردند. معاویه از نعمان بن بشیر خواست که با قیس بن سعد، فرمانده شجاع سپاه امام علیه السلام، ملاقات کند وبا جلب نظر او مقدمات صلح را فراهم آورد. وی در ملاقات خود با قیس بر آسیبهایی که بر طرفین وارد شده بود تکیه کرد وگفت: «اخذت الحرب منا و منکم ما رایتم فاتقواالله فی البقیه » . یعنی: جنگ از ما وشما آنچه را که می بینی گرفته است. پس در باره باقیماندگان از خدا بترسید (وچاره ای بیندیشید).

قیس در پاسخ نعمان بر هواداران معاویه وعلی - علیه السلام تکیه کرد وگفت:

در زمان پیامبر صلی

الله علیه و آله و سلم ما با صورت وگلوگاه، شمشیر ونیزه های دشمن را پاسخ می گفتیم تا حق پیروز شد، درحالی که کافران از این امر ناراحت بودند. ای نعمان، اینک کسانی که معاویه را یاری می کنند جز یک مشت افراد آزاد شده وبیابانیها ویمنیهای فریب خورده نیستند. علی را بنگر که اطراف او را مهاجران وانصار وتابعان، که خدا از آنان راضی شده است، فرا گرفته اند ولی در اطراف معاویه جز تو ودوست تو (مسلمه بن مخلد) کسی نیست، وهیچیک از شما، نه بدری هستید، نه احدی ونه سوابقی در اسلام دارید ونه آیه ای در باره شما نازل شده است. اگر در این مورد بر خلاف ما حرکت می کنی قبلا نیز پدر تو به چنین کاری دست زد. (66)

3 - غرض از این ملاقاتها زمینه سازی برای صلح وسازش بود، ولی مقصود معاویه را فراهم نساخت. ازاین جهت، ناچار شد که نامه ای به امام - علیه السلام بنویسد ودر آن مطلبی را درخواست کند که در روز نخست یاغیگری خود درخواست کرده بود، یعنی واگذاری حکومت شام به او، بدون اینکه بیعت واطاعتی بر گردن او باشد. وآن گاه افزود: ما همگی فرزندان عبد مناف هستیم وهیچیک از ما بر دیگری برتری ندارد، مگر آن کس که عزیزی را خوار وآزادی را بنده نسازد.

امام - علیه السلام دبیر خود ابن ابی رافع را طلبید وبه او دستور داد که پاسخ نامه او را به نحوی که املاء می کند بنویسد. متن نامه آن حضرت در نهج البلاغه، تحت شماره 17 آمده است. (67)

پی نوشتها

1 - وقعه صفین، ص 225، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 182؛ تاریخ طبری، ج 3،

جزء6، صص 7و8؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 150.

2 - به خاطر بیاورید که این دو فرزند عمرو عاص زاهد نمایانی بودند که در آغاز کار پدر را از آلودگی به حمایت از فرزند «ابوسفیان » باز می داشتند ولی حالا صمیمیترین یار ویاور او هستند! این جریان ما را به یاد مثلی می اندازد که در زبان عربی وفارسی رایج است که: «هل تلد الحیه الا الحیه؟» (عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود).

3 - وقعه صفین، ص 226؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 182.

4 - وقعه صفین، ص 237؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 189و190.

5 - وقعه صفین، صص 230 و231؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 176.

6 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 8؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 151.

7 - وقعه صفین، ص 232.

8 - وقعه صفین، ص 234؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 186.

9 - وقعه صفین، ص 347؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 188.

10 - وقعه صفین، صص 241 - 239؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 191 - 190.

11 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 196؛ وقعه صفین، ص 244.

12 - وقعه صفین، ص 243؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 196 - 195.

13 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 151.

14 - وقعه صفین، ص 234؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 9؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 151 (با کمی تفاوت). 2 - وقعه صفین، ص 248.

15 - ابن مزاحم در واقعه صفین تعداد

آنان را صد نفر می نویسد.

16 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 153.

17 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 10؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 152 - 151؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 196.

18 - وقعه صفین، صص 246 - 245.

19و20 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، صص 16 - 13؛ وقعه صفین، ص 246؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 154 - 153؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 197؛ مروج الذهب، ج 2، ص 398.

21 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 31. ابن جریر طبری در صفحه یاد شده تاریخ کتابت صلح را سیزدهم ماه صفر می داند ولیله الهریر را روز جمعه معرفی می کند (ص 24؛. ولی چون آغاز ماه صفر روز چهارشنبه بوده، طبعا باید لیله الهریر شب هفدهم صفر باشد (سومین شب جمعه ماه). واگر مقصود دومین شب جمعه باشد، در این صورت باید لیله الهریر دهم ماه صفر باشد، نه سیزدهم. مگر اینکه گفته شود در میان نیم روز لیله الهریر تا نگارش صلحنامه سه روز مشاجره سرد بین طرفین ادامه داشته وروز سوم به نگارش صلحنامه منجر گردیده است. ولی ظاهر آنچه در وقعه صفین ابن مزاحم آمده این است که نبرد پس از دهم نیز ادامه داشته است.

22 - مروج الذهب، ج 2، صص 390 - 387.

23 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 242 - 241؛ وقعه صفین، ص 306.

24 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 198 - 197؛ وقعه صفین، ص 250؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 12.

25 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 14.

26 - معجم البلدان، ج 5،

صص 35 - 34.

27 - وقعه صفين، صص 258 - 257؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، صص 205 - 204.

28 - وقعه صفين، ص 259؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 207؛ تاريخ طبرى، ج 3، ح ح جزء6، ص 14؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 154.

29 - وقعه صفين، ص 262؛ تاريخ طبرى، ج 3، جزء6، 15؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 209.

30 - وقعه صفين، ص 272؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 215.

31 - وقعه صفين، ص 268؛شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 213.

32 - تاريخ طبرى، ج 3، جزء6، ص 18؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 213.

33 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، صص 224 - 223؛ وقعه صفين، ص 278.

34 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 243؛ وقعه صفين، ص 308.

35 - تاريخ طبرى، ج 3، جزء6، صص 19 - 18، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، صص 226 - 225.

36 - تاريخ طبرى، ج 3، جزء6، صص 19 - 18، شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، صص 226 - 225.

37 - تاريخ طبرى، ج 3، جزء6، ص 19؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 156.

38 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، ص 228.

39 - وقعه صفين، ص 306.

40 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 5، ص 233؛ وقعه صفین، ص 297؛ الاخبار الطوال، ص 179.

41 - وقعه صفین، ص 297؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 233.

42 - وقعه صفین، ص 408.

43 - وقعه صفین، ص 414 - 410 (با کمی تفاوت وحذف

اشعار از هر دو نامه)؛ الامامه والسیاسه، ج 1، صص 99 - 98.

44 - وقعه صفین، صص، صص 416 - 414؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 100.

45 - تفسیر طبری، ج 14، ص 122؛ اسباب النزول، ص 212؛ ودیگر تفاسیر.

46 - آیات امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الآخره (زمر: 9) و ولا تطرد الذین یدعون ربهم ح ح بالغداه و العشی (انعام: 52). در این مورد به تفاسیر قرطبی، کشاف، رازی ودرالمنثور مراجعه فرمایید.

47 - این حدیث را که یکی از اخبار غیبی پیامبر است محدثان وتاریخنگاران نقل کرده اند وسیوطی در کتاب خصایص بر تواتر آن تصریح کرده است ومرحوم علامه امینی در الغدیر (ج 9، صص 22 - 21) مدارک آن را یاد آور شده است. نیز ر. ک. تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 21؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157.

48 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157؛ وقعه صفین، ص 319؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 21.

49 - وقعه صفین، ص 336؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 496، طبع بیروت.

50 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 21؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157؛ وقعه صفین، ص 320.

51 - وقعه صفین، صص 336 - 332؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، صص 22 - 16.

52 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157.

53 - وقعه صفین، صص 250 - 248؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 200 - 198؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، صص 11 - 10؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 152 - 151.

54 - وقعه صفین، ص 250؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 199.

55 - وقعه صفين، صص 273 - 272؛

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 216 - 215؛ الاخبار الطوال، ص 176.

56 - وقعه صفين، صص 275 - 274؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 5، صص 218 - 217؛ الاخبار الطوال، صص 177 - 176؛ تاريخ طبرى، ج 3، جزء6، ص 23؛ كامل ابن اثير، ج 3، ص 158 (باكمى تفاوت).

57 - الاخبار الطوال، ص 184؛ مروج الذهب، ج 2، ص 393؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 29.

58 - وقعه صفين، ص 356؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 29.

59 - وقعه صفين، ص 359.

60 - وقعه صفين، ص 423؛شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 6، ص 313؛ اعيان الشيعه، ج 1، ص 501.

61 - وقعه صفين، صص 441 - 440؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 79.

62 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 82؛ وقعه صفين، ص 443.

63 - وقعه صفين، ص 455؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 94.

64 - وقعه صفين، ص 459.

65 - وقعه صفين، ص 408؛ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 61؛ الامامه والسياسهج 1، ص 102؛اعيان الشيعه، ج 1، ص 503.

66 - مقصود ماجراى سقيفه است كه بشير پدر نعمان براى اينكه گوى خلافت را پدر قيس، يعنى سعد بن عباده پسر عموى او، نبرد، برخاست وبا ابوبكر بيعت كرد واتفاق انصار را بر هم زد. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 8، ص 87؛ وقعه صفين، ص 448؛الامامه والسياسهج 1، ص 97.

67 - مضمون نامه اى كه در نهج البلاغه درج شده است با مضمون آن در الاخبار الطوال (ص 187) و الامامه و السياسه (صص 103 و104) ووقعه صفين (ص 471) تفاوت دارد.

فروغ

ولایت ص 591

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

آتش بس موقت (4)

آتش بس موقت و از سر گیری جنگ

جنگ بر سر آب به پایان رسید و رفت و آمدها و نامه نگاری ها آغاز شد. معاویه خونخواهی عثمان را بهانه می کرد و می گفت علی کشندگان عثمان را به من بسپارد تا با او بیعت کنم. در یکی از این گفتگوها شبث بن ربعی که از جانب امام مامور بود گفت: «معاویه بر ما پوشیده نیست که تو خونخواهی عثمان را بهانه کرده ای تا مردم را بدان بفریبی. تو عثمان را واگذاشتی و او را یاری نکردی و دوست داشتی کشته شود. معاویه در پاسخ او را دشنام داد و گفت میان من و شما جز شمشیر نیست.» (1)

علی (ع) کوشید تا آنجا که ممکن است کار به جنگ نکشد، دیگر بار شبث بن ربعی را با جمعی مامور گفتگو با معاویه کرد. شبث گفت:

- «بهتر است امیر المؤمنین بدو پیام دهد که اگر بیعت کند او را حکومتی دهد یا به رتبتی سرافرازش فرماید.» امام فرمود:

- «نزد او برو ببین چه می خواهد؟»

در مجموعه شریف رضی (ع) نامه ای می بینیم که دور نیست همین روزها در پاسخ معاویه نوشته شده باشد. معاویه حکومت شام را از علی می خواهد. او می گوید:

«اما خواستن شام! من امروز چیزی را به تو نمی بخشم که دیروز از تو بازداشتم، و اینکه می گوئی جنگ عرب را نابود گرداند و جز نیم نفسی برای آنان نماند، آگاه باش آنکه در راه حق از پا درآید راه خود را به بهشت گشاید.» (2)

روشن است که علی اهل سازش نبود او از خلافت، برپائی عدالت را می خواست نه به دست آوردن حکومت را، و گرنه نخستین

روز خلافت چنانکه مغیره گفت معاویه و طلحه و زبیر را حکومت می داد و آن جنگ ها در نمی گرفت.

باری رویاروئی دو لشکر آغاز شد. گاه بصورت جنگ های پراکنده و گاه جنگ رزمنده با رزمنده. چون ذو الحجه سال سی و شش به پایان رسید. و ماه محرم پیش آمد دو لشکر دست از جنگ کشیدند و به امید دست یابی به صلح در آن ماه آرمیدند.

ماه محرم پایان یافت اما به آشتی دست نیافتند. در آغاز ماه صفر سال سی و هفتم جنگ بزرگ آغاز شد. تاریخ نویسان شمار سپاهیان علی (ع) و معاویه را در این نبرد گونه گون ثبت کرده اند. در کتاب نصر بن مزاحم شمار سپاهیان عراق و شام هر یک یکصد و پنجاه هزار تن آمده است. (3)

مسعودی نویسد در شمار سپاهیان اختلاف است. بعضی بسیار و بعضی اندک نوشته اند. آنچه مورد اتفاق است اینکه سپاه عراق نود هزار و سپاه شام هشتاد و پنج هزار بوده است. (4) شمار کشته شدگان را از سپاه علی بیست و پنج هزار تن و از سپاه معاویه چهل و پنج هزار تن نوشته اند. (5)

می توان گفت رقم هائی که در تاریخ های قدیم ثبت شده تا حدی مبالغه امیز است. گرد آوردن سیصد هزار یا دویست و ده هزار تن سوار و پیاده در صحرای صفین آسان نیست. آیا آن صحرا وسعتی در خور نبرد این نیروی بزرگ را داشته است؟ از اینکه بگذریم باید دید فرماندهان دو سپاه خوراک رزمندگان و علوفه اسبان را در مدت بیشتر از سه ماه چگونه فراهم آورده اند؟ دو لشکر طی این مدت ارتباط خود را با مرکز فرماندهی چگونه برقرار داشته اند؟

پی نوشتها

1. طبری، ج

6، ص 72 - 3271.

2. نامه 17.

3. واقعه صفین، ص 156.

4. مروج الذهب، ج 2، ص 17.

5. واقعه صفین، ص 558.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 120

دکتر سید جعفر شهیدی

آتش بس موقت (5)

آتش بس موقت و از سرگیری جنگ

دوباره، امام (ع)، به منظور بر حذر داشتن دو گروه مسلمان از خونریزی و بازگرداندن ایشان به وحدت، کوششهای صلح خود را پی می گیرد. فرستاده هایش نزد معاویه رفتند. اما این تلاشها بی نتیجه بود، زیرا معاویه آرزوی رسیدن به سلطنت اسلام را داشت و هرگز چیزی او را از توجه به هدفش باز نمی داشت.

برخوردهایی میان دو گروه آغاز شد و لیکن محدود بود. روز دیگر پیشقراولانی از یک طرف به طرف دیگر حمله می کرد.

کار به همین منوال ادامه یافت تا این که ماه محرم فرا رسید ... جنگ تا آخر ماه برای رعایت حرمت آن متوقف ماند. دوباره امام (ع) تلاشهای صلح را در خلال ماه محرم شروع کرد و این بار هم نتیجه ای چندان متفاوت با تلاشهای سابق نگرفت.

هنگامی که محرم پایان گرفت، دو گروه دوباره نبردهای کوتاه محدودی را آغازکردند. امام (ع) به این وسیله، می خواست هر دو دسته را از زیانهای جبران ناپذیر در جنگی، خانمانسوز، که در صورت وقوع انتظارش می رفت، دور نگهدارد.

آن درگیریها مانع از این نبود که افراد دو گروه با یکدیگر در غیر موقع نبرد ملاقات کنند و با هم به گفتگو بنشینند و به بحث و استدلال بپردازند. زیرا بیشترین قبایل در هر دو سپاه بعضی از ساکنان عراق و بعضی مقیم شام بودند و بین آنان اسناد و قراردادهایی وجود داشت که با هم رد و

بدل کرده بودند. معاویه به بعضی از سران سپاه عراق نامه می نوشت و به قصد فریب دادن ایشان، قاصدهایی نزدشان می فرستاد، و وعده هایی به ایشان می داد تا سپاه امام (ع) را ترک کنند و به او بپیوندند. تردیدی نبود که یاران خالص امام (ع) با خویشاوندان شامی خود تماس می گرفتند تا بتوانند ایشان را به سوی حق بکشانند و لیکن امام (ع) به خود اجازه نمی داد تا به وسیله اموال مسلمانان، دشمنانش را بخرد و یا به جاه طلبان وعده مقام و منصب بدهد.

در میان سپاه علی (ع) افراد زیادی از دنیا طلبان بودند، و کافی بود تا در سپاه امام مردمی مانند اشعث بن قیس باشد که ابو بکر درباره او گفت. «به هیچ بدی برخورد نکرد مگر این که بدان کمک کرد.» (1) تاریخ نقل می کند که معاویه برادرش عتبه را نزد اشعث فرستاد تا نظر او را به خود جلب کند، در صورتی که اشعث از انتقادهای عتبه ناراحت نبود، سرانجام، امام (ع) و سپاهیانش از بلا تکلیفی دلگیر شدند، امام تصمیم گرفت تا با معاویه در نقطه ای دور از میدان نبرد دیدار کند دو سپاه در بزرگترین جنگی که تا آن روز مسلمانان به خود دیده بودند، درگیر شدند و تمام روز و قسمت زیادی از شب را پیکار کردند. روز دوم هم نبرد نابود کننده خود را دنبال کردند. پس میمنه سپاه امام (ع) ضعیف شد و افراد آن آماده فرار شدند و از آن جهت قلب لشکر تکان خورد امام (ع) ناچار شد تا آن را به میسره لشکرش منتقل کند، جایی که بیشترین نیروی آن از قبیله ربیعه

بود، هنگامی که امام (ع) را درمیان گرفتند، راه جنگیدن را انتخاب کردند و از این ننگ می ترسیدند که مبادا به امام (ع)، در حالی که میان آنهاست، صدمه ای برسد. پس، تا پای جان همقسم شدند.

مالک اشتر رفت تا فراریان را برگرداند. آنان صدای او را شنیدند و برگشتند، آن گاه، تمام سپاه بار دیگر به هم رسید و گردونه نبرد همچون آسیابی؛بقیه آن روز و سراسر آن شب با سخت ترین شکل و هولناکترین وضع، به گردش در آمد.

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 446

محمد جواد شری

مالک اشتر و دلاوریهای او

مالک اشتر و دلاوریهای او

او مردی بود که امیر المؤمنین وقتی خبر مرگ او را شنید، درباره اش فرمود:

«رحم الله مالکا و لقد کان لی کما کنت لرسول الله (ص)»

[خدا رحمت کند مالک را که او برای من همان گونه بود که من برای رسول خدا (ص) بودم. (1)]

و نیز هنگامی که آن خبر دردناک را شنید گفت:

«انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین، اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر ثم قال: رحم الله مالکا فقد کان و فی بعهده و قضی نحبه و لقی ربه، مع أنا قد وطنا انفسنا ان نصبر علی کل مصیبه بعد مصابنا برسول الله (ص) فانها من اعظم المصیبات» (2)

[... بار خدایا من این مصیبت را در پیشگاه حساب تو محسوب می دارم زیرا که مرگ او از مصیبتهای ناگوار روزگار است ... سپس فرمود: خدای رحمت کند مالک را که به عهد خویش وفا کرد و در راه خدا از دنیا رفت و به لقای پروردگار خود رسید با اینکه ما با خود عهد کرده بودیم که پس از مصیبت (رحلت) رسول خدا به هر مصیبت دیگری صبر و بردباری کنیم ولی این مصیبت از بزرگترین مصیبتهاست.]

و نیز وقتی خبر آن ضایعه هولناک را به آن بزرگوار دادند با حسرت و تأسف بسیار فرمود:

«لله در مالک، و ما مالک لو کان من جبل لکان فندا، و لو کان من حجر لکان صلدا، اما و الله لیهدن موتک عالما و لیفرحن عالما، علی مثل مالک

فليبك البواكى و هل موجود كمالک» (3)

[خدا به مالک خير دهد، مالک و چه مالکى؟ که اگر از کوه بود کوهى بزرگ و اگر از سنگ بود سنگى بسيار سخت بود، هان به خدا سوگند که مرگ تو جهانى را لرزاند و جهانى را خورسند کرد و بر مانند مالکى بايد گريه کنندگان بگريند، و آيا مانند مالک وجود دارد؟]

و نظير کلام امير المؤمنين (ع) از ابن قتيبه و ديگران نقل شده که از مردى پرسيدندمالک را چگونه ديدى؟ گفت: چه بگويم درباره مردى که حيات و زندگيش مردم شام را منهزم ساخت و مرگش مردم عراق را! (4)

و ديگرى در وصف شجاعتش گفته است که اگر کسى سوگند بخورد که خداى تعالى در ميان عرب و عجم از مالک اشتر شجاعتر خلق نکردهجز استادش على (ع) گناه نکرده (5) و سخنان ديگرى که امير المؤمنين درباره اش فرموده و در نهج البلاغه و ديگر کتابها نقل شده (6) و همان عهدنامه معروف امام (ع) بدو، نيز بهترين معرف مقام و شخصيت اوست. (7)

بارى مالک را بايد در رديف نخستين مردان با ايمانى به حساب آورد که با اينکه مى دانست اين کار دشمن، توطئه حساب شده و خطرناکى است و فاجعه بزرگى را به دنبال دارد و در آغاز نيز خواست تا بلکه آن مقدس مآبان جاهل را که کمر اسلام را با آن عمل ننگين خود شکستند، قانع ساخته و جنگ را ادامه دهد ولى هنگامى که متوجه شد رهبر و مولايش راضى شده او نيز تسليم شد.

پى نوشتها

1. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 185 و ج 3، ص 416،

قاموس الرجال، ج 7، ص. 464

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص. 29

3. همان، ج 2، ص 30، در نهج البلاغه امیر المؤمنین در باب حکم و مواعظ «حکم 434» این گونه است «مالک و ما مالک و الله لو کان جبلا لکان فندا و لو کان حجرا لکان صلدا، لا یرتقیه الحافر، و لا یوفی علیه الطائر» .

4. همان، ج 1، ص 185، قاموس الرجال، ج 7، ص. 465

5. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص. 185

6. نهج البلاغه، باب کتب و رسایل «کتاب 13، 38 و 53 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 416 و. 417

7. نهج البلاغه «کتاب 35» . و از معاویه نقل شده که وقتی خبر مرگ مالک را به او دادند گفت: علی دو بازو داشت که یکی در صفین قطع شد و او عمار بن یاسر بود و دیگری امروز قطع شد و او مالک بود.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 576

سیدهاشم رسولی محلاتی

نیرنگ عمرو عاص و تاثیر آن

نیرنگ عمروعاص (1)

نیرنگ عمروعاص

معاویه از مضمون سخنرانی آن حضرت آگاه شد. لذا رو به عمرو عاص کرد وگفت: این همان شبی است که علی فردای آن کار جنگ را یکسره خواهد کرد. اکنون چه باید کرد؟

عمروعاص گفت: نه سربازان تو مانند سربازان او هستند ونه تو مانند او هستی. او به انگیزه دینی وعقیدتی نبرد می کند، در حالی که تو به انگیزه

دیگر. تو خواهان زندگی هستی واو خواهان شهادت. سپاه عراق از پیروزی تو بر خود می ترسد، در حالی که سپاه شام از پیروزی علی هراسی ندارد.

معاویه: پس چه باید کرد؟

عمروعاص: باید پیشنهادی کرد که

اگر بپذیرند دچار اختلاف شوند واگر نپذیرند نیز دچار دو دستگی گردند؛ آنان را به کتاب خدا دعوت کن تا میان تو وآنان حاکم باشد. در این صورت تو به خواسته خود نائل می آیی. این مطلب مدتها در ذهن من بود ولی از ابراز آن خودداری می کردم تا وقت آن برسد.

معاویه از پختگی نقشه همکار خود تشکر کرد ودر صدد اجرای آن بر آمد.

بامداد روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول، وبه قولی سیزدهم صفر، سپاه امام - علیه السلام بانیرنگ کاملا بی سابقه ای روبرو شد وخدمتی که فرزند عاص به طاغیان شام کرد بحق مایه حیات مجدد تیره اموی وبازگشت آنان به صحنه اجتماع شد.

سپاه شام، طبق دستور عمرو، قرآنها را بر نوک نیزه ها بستند وصفوف خود را با مصاحف آراستند. قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوک نیزه حمل می شد. آن گاه همگی یکصدا شعار سر دادند که: «حاکم میان ما وشما کتاب خداست » .

گوشهای عراقیان متوجه فریادها شد وچشمهایشان به نوک نیزه ها افتاد. از سپاه شام جز شعارها وفریادهای ترحم انگیز چیزی شنیده نمی شد. همگی می گفتند:

ای مردم عرب، برای زنان ودخترانتان، خدا را در نظر بگیرید.

خدا را خدای را در باره دینتان !

پس ازمردم شام چه کسی از مرزهای شام پاسداری خواهد کرد وپس ازمردم عراق چه کسی ازمرزهای عراق حفاظت خواهد نمود؟

چه کسی برای جهاد با روم وترک ودیگر کافران، باقی خواهد ماند؟ (1)

پی نوشتها

1 - وقعه صفین، ص 481؛ الاخبار الطوال، ص 188؛ مروج الذهب، ج 2، ص 400؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 26؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 160.

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

نیرنگ عمرو عاص (2)

نیرنگ عمر وعاص

بهر حال چنانکه در سندهای دست اول می بینیم در آغاز درگیری بزرگ، جنگ به سود سپاهیان علی پیش می رفت. در آخرین حمله ای که اگر ادامه می یافت پیروزی سپاه علی مسلم می شد، معاویه با رایزنی عمرو پسر عاص حیله ای بکار برد و دستور داد چندان قرآن که در اردوگاه دارند بر سر نیزه کنند و پیشاپیش سپاه علی روند و آنان را به حکم قرآن بخوانند. این حیله کارگر شد و گروهی از سپاه علی که از قاریان قرآن بودند نزد او رفتند و گفتند ما را نمی رسد با این مردم بجنگیم باید آنچه را می گویند بپذیریم. هر چند علی گفت این مکری است که می خواهند با بکار بردن آن از جنگ برهند سود نداد. (1)

پی نوشتها

1. المعیار و الموازنه، ص 162.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 122

دکتر سید جعفر شهیدی

نیرنگ عمروعاص (3)

نبرد در روز سوم با تمام شدت خود ادامه داشت، آثار ضعف در سپاه معاویه پدیدار شده بود و نزدیک بود یاران امام (ع) به خیمه معاویه برسند. معاویه قصد فرار داشت و لیکن استقامت کرد و ماند.

روز بالا آمده بود و جنگ به همان شدت خود بود، در آن هنگام که پیروزی در چند قدمی امام و لشکریانش قرار داشت، در حالی که آنان گلوی گروه ستمکار را فشرده بودند، ناگهان در میان ارتش معاویه قرآنها بالا رفت و فریاد مردم شام بلند شد: اینک کتاب خدا! از اول تا آخر میان ما و شما! خدا را خدا را درباره مردم عرب! خدا را در نظر بگیرید درباره اسلام! چه

کسانی اگر مردم شام نابود شوند از مرزهای شام دفاع خواهند کرد؟ و چه کسی اگر مردم عراق از بین بروند از مرزهای عراق نگهبانی خواهد کرد؟

در حقیقت، معاویه از به دست آوردن پیروزی نظامی ناامید و با شکست قطعی در میدان جنگ مواجه شد. از آن رو، به قرآن پناهنده شد.

دعوت به حکم قرآن از ابتکارهای معاویه و ابن عاص نبود. زیرا امام (ع) مردم بصره را پیش از آغاز جنگشان - دعوت به حکومت قرآن فرموده بود. و به یکی از جوانان کوفه دستور داد تا با مردم بصره به وسیله قرآن روبرو شود و آنان را به حکومت قرآن دعوت کند. ولی مردم بصره دعوت را نپذیرفتند و آن جوان را کشتند.

هنگامی که معاویه و ابن عاص به شکست

نظامی یقین پیدا کردند و دیدند هیچ راه گریزی برای مردم شام نیست، تصمیم گرفتند تا به دعوت به حکم قرآن پناهنده شوند. معاویه، چنان که به نظر می رسد، تمام امکانات را آماده ساخته، و جو را برای آن کار فراهم کرده بود. او پنهانی، با سران سپاه امام (ع) - بخصوص با اشعث بن قیس رئیس قبیله کنده اهل یمن، که در میان مردم کوفه افرادش از همه قبایل بیشتر بود - روابطی برقرار ساخته بود. البته معاویه، تا حدودی یقین داشت، که بالا بردن قرآنها منجر به ایجاد شکاف در میان لشکر امام خواهد شد، چه امام (ع) آن دعوت را بپذیرد و چه نپذیرد. در حقیقت، همان که معاویه، انتظار داشت اتفاق افتاد، زیرا میان سپاه امام (ع) سر و صداهایی برخاست، آنان آتش بس و پذیرفتن حکم قرآن را خواستار شدند.

کسانی که آتش بس می خواستند سه دسته بودند، هر کدام نظری مخالف با نظر دیگران را داشتند. گروهی مقدس و پرهیزگار! معتقد بودند خودداری از پذیرش دعوت به کتاب خدا و ادامه جنگ گناهی بزرگ است و جایز نیست که مسلمانان مرتکب چنان گناهی شوند. این گروه فراموش کرده بودند که پیشوای ایشان داناترین فرد به قرآن و حلال و حرام آن است و پایبندی او به قوانین قرآن از همه مسلمانان، بیشتر است.

در میان این دسته تعداد زیادی از قاریان قرآن بودند که به دلیل کوتاه فکری تصور می کردند به تمام علم شریعت آگاهند و خود را در مقام حامی آن می دیدند. چه بسیارند از این دسته دینداران در هر زمانی و مکانی!

دسته ای منافق به رهبری توطئه گران علیه حق

و شریعت، می کوشیدند تا جنگ را متوقف سازند. آنان هواخواه باطل بودند و به خاطر آن می کوشیدند و به دشمن کمک می کردند، چون می دیدند که در کمک به دشمن از سود مادی برخوردار خواهند شد.

گروهی نادان نیز بودند که به هر قیمتی طالب زندگی و سلامتی بودند. افراد این گروه حرکت خود را پشت سر امام در جنگهای بصره و کوفه بسی گران می دیدند، زیرا از خون فرزندان، برادران و خویشاوندان خود، بهای زیادی پرداخته بودند و اکنون می خواستند خودشان باقی بمانند و برای آنها مهم نبود که در آینده بر سر اسلام و مسلمانان چه بیاید.

امام (ع) برای روشن کردن آنان ایستاد و فرمود: براستی که بلند کردن قرآنها از جانب معاویه و یارانش فریبی خطرناک بیش نیست، و قصد دارند تا بدان وسیله پیروزی را از چنگ شما بیرون کنند. علی، معاویه و همراهانش را از کوچک و بزرگ می شناخت و می دانست که ایشان اهل قرآن و اهل دین نیستند. تمام هدفشان این است که خود را از فاجعه شکست نجات دهند. البته در سپاه امام (ع) گروهی اهل بصیرت بودند (که شمار آنها از دیگر گروهها کمتر بود) که تنها نظرشان نظر امام (ع) بود، بلکه به امام اصرار داشتند تا جنگ ادامه یابد و سر و صدای زیاد خواستاران توقف جنگ نشنیده گرفته شود. رهبری این دسته را مالک اشتر بر عهده داشت، ولی فریادهای کسانی که توقف جنگ را خواستار بودند، پیگیری نبرد را تحت الشعاع قرار داد.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 450

محمد جواد شری

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب (1)

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب

چیزی نگذشت که امام - علیه السلام با سپاهی گران وارد صفین شد وبه طلایع سپاه

خود، که مالک اشتر آنان را فرماندهی می کرد، پیوست. علی - علیه السلام هنگامی قدم به سرزمین صفین گذارد که دشمن میان سربازان او وآب فرات لشکر عظیمی را مستقر ساخته وامکان دسترسی به آب فرات رااز سپاهیان امام سلب کرده بود.

عبد الله بن عوف می گوید: ذخایر آب سپاه امام رو به کاهش بود وابو الاعور فرمانده مقدمه سپاه معاویه مسیر آب را با سواره وپیاده نظام مسدود کرده بود وتیر اندازان را در جلو آنان مستقر ساخته واطراف آنان را نیزه داران وزره پوشان قرار داده بود. سرانجام عطش بر سپاه امام فشار آورد وشکایت به خدمت او آوردند. (1)

بردباری امام (ع)

هر فرمانده عادی در چنین وضعی قدرت تحمل خود را از دست می دهد وفرمان حمله صادر می کند. ولی امام - علیه السلامکه از روز نخست هدفش این بود که در صورت امکان مسئله را بدون خونریزی فیصله دهد، یکی از یاران رازدار خود به نام صعصعه بن صوحان (2) را خواست وگفت که به عنوان سفیر به سوی معاویه برود وبه او بگوید:

ما به این منطقه آمده ایم وخوش نداریم پیش از اتمام حجت نبرد را آغاز کنیم. تو با تمام قدرت از شام بیرون آمدی وپیش از آنکه با تو نبرد کنیم، تو نبرد را آغاز کردی. نظر مااین است که دست از نبرد برداری تا تو دلایل ما را بشنوی. این چه شیوه ناجوانمردانه ای است که میان ما وآب را گرفته ای؟ موانع را برطرف کن تا در نظر ما بیندیشی. واگر دوست داری که وضع به همین حال بماند وافراد بر سر آب با هم

بجنگند وسرانجام گروه پیروز از آن بهره بگیرد، ما نیز سخنی نداریم.

صعصعهبه عنوان سفیر امام - علیه السلامبه خیمه معاویه که در قلب لشکر قرار داشت وارد شد وپیام امام را ابلاغ کرد. کوردلانی مانند ولید بن عقبه طرفدار ادامه محاصره فرات بودند تا سپاه امام از تشنگی جان سپارد. ولی پیر سیاست، عمرو عاص، برخلاف فرزندان امیه، به معاویه گفت: آب را به روی سپاهیان باز بگذار ودر دیگر مسائل رزمی بیندیش. وبنا به نقلی گفت: این کار عملی نیست که تو سیراب باشی وعلی تشنه باشد، در حالی که در اختیار او نظامیانی است که به آب فرات می نگرند وسرانجام یا بر آن مسلط می شوند یا در این راه می میرند. تو می دانی که علی شجاعی کوبنده است ومردم عراق وحجاز در رکاب او هستند. علی آن مردی است که در آن روز که خانه فاطمه مورد هجوم قرار گرفت گفت: اگر چهل مرد با من همراه بودند انتقام خود را از متجاوزان می گرفتم.

در حالی که معاویه بستن آب را به روی سپاه امام نخستین پیروزی برای خود می دانست، فردی که او را عابد همدان می نامیدند واز دوستان عمرو عاص وسخنور توانایی بود، رو به معاویه کرد وگفت: سبحان الله، اینکه زودتر از سپاه عراق به این نقطه آمده اید سبب نمی شود که آب را به روی آنان ببندید. به خدا سوگند که اگر آنان زودتر از شما به این نقطه آمده بودند از شما ممانعت نمی کردند. بزرگترین کاری که می کنید این است که آنان را به طور موقت از آب فرات باز

می دارید، ولی آماده فرصت دیگر باشید که آنان به همین صورت شما را مجازات کنند. آیا نمی دانید که در میان آنان برده و کنیز وکارگر وناتوان وبی گناه وجود دارد؟ به خدا سوگند که کار شما نخستین ظلم وستم است. ای معاویه، تو با این کار زشت، افراد ترسو ودو دل را بینا وروشن کردی وآن کس را که سر جنگ با تو نداشت بر خود جری کردی. (3)

معاویه، بر خلاف بسیاری از مواقع که در مقابل انتقاد حلم وبردباری به خرج می داد، بر زاهد همدان نهیب زد واز دست او به عمرو عاص شکایت کرد. فرزند عاص نیز، به جهت دوستی که با او داشت بر او تندی کرد. ولی سعادت به این زاهد رو کرده بود و او که افق سپاه معاویه را بسیار تاریک می دید در دل شب به سپاه امام - علیه السلام ملحق شد.

صدور فرمان حمله وشکستن موانع

بی آبی وعطش، سربازان امام - علیه السلام راتهدید می کرد وامام را هاله ای از غم واندوه فرا گرفته بود. چون به سوی پرچمهای قبیله مذحج آمد فریاد سربازی را شنید که در ضمن قصیده ای چنین می گوید:

ایمنعنا القوم ماء الفرات وفینا الرماح و فینا الحجف (4)

آیا قوم شام ما را از آب فرات باز می دارد، در حالی که ما مجهز به نیزه وزره هستیم؟

سپس امام - علیه السلام به سوی پرچم قبیله کنده رفت ودید که سربازی در کنار خیمه اشعث بن قیس فرمانده قبیله خود اشعاری می خواند که دو بیت نخست آن این است:

لئن لم یجل الاشعث الیوم کربه فنشرب من ماء الفرات بسیفه من الموت فیها للنفوس

تعنت فهبنا اناسا قبل كانوا فموتوا (5)

اگر امروز اشعث اندوه مرگ را از انسانهای فرو رفته در آزار واذیت بر طرف نسازد ما با شمشیر او از آب فرات می نوشیم. چه بهتر که ای اشعث چنین افرادی را در اختیار ما بگذاری، که قبلا بودند واکنون دارند می میرند.

امام علیه السلام پس از شنیدن اشعار این دو سرباز، که با صدای بلند در اردوگاه خود می خواندند، به خیمه آمد. ناگهان اشعث رسید وگفت: آیا صحیح است که مردم شام ما را از آب فرات محروم سازند، در حالی که تو در میان ما هستی وشمشیرهای ما با ماست؟! اجازه بدهکه به خدا سوگند، یا راه فرات را باز کنیم یا در این راه بمیریم، وبه اشتر فرمان بده که با سربازان خود در هر کجا دستور می دهی بایستد. امام فرمود: اختیار با شماست. آن گاه نقطه ای را که اشتر با نیروی خود باید در آنجا موضع بگیرد معین کرد وسپس در میان انبوه لشکریان خود خطبه کوتاهی خواند واین خطبه چنان آتشین ومهیج بود که سپاه امام با یک حمله برق آسا توانستند لشکر معاویه را به کنار زنند وشریعه را به تصرف خود در آورند. آن خطبه چنین است:

«قد استطعموکم القتال فاقروا علی مذله و تاخیر محله او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء. فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاه فی موتکم قاهرین. الاو ان معاویه قاد لمه من الغواه وعمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیه » . (6)

سپاه معاویه با این عمل (بستن آب بر شما) شما را به پیکار دعوت کرده است. اکنون بر سر

دو راهی هستید: یا به ذلت در جای خود بنشینید، یا شمشیرها را از خون (آنان) سیراب کنید تا خود از آب سیراب شوید. مرگ در زندگی توام با شکست شماست وزندگی در مرگ پیروزمندانه تان. آگاه باشید که معاویه گروهی از بی خبران وگمراهان را به همراه آورده وحق را در زیر پرده تزویر از آنان پنهان کرده است تا (ناآگاهانه) گردنهای خود را آماج تیرها وشمشیرها کنند.

اشعث در همان شب در میان سربازان تحت امر خود ندا در داد وگفت: هرکس آب می خواهد یا مرگ، میعاد ما با او هنگام صبح است. (7)

فشار عطش از یک طرف وخطبه مهیج امام واشعار محرک سربازان از طرف دیگر، سبب شد که دوازده هزار نفر آمادگی خود را برای تسخیرشریعه فرات اعلام کنند. اشعث با هنگ عظیم خود واشتر با هنگ سواره نظام نیرومندش، رو در روی سپاه دشمن قرار گرفتند وبا یک حمله برق آسا لشکریان مانع راکه از نظر قدرت دو برابر آنان بودند، از پیش راه خود برداشتند، به گونه ای که سم اسبهای سواره نظام در آب فرات فرو رفت. در این حمله هفت نفر به دست اشتر وپنج نفر به دست اشعث کشته شدند وصفحه جنگ به نفع امام - علیه السلام ورق خود و رود عظیم فرات در اختیار آن حضرت ویارانش قرار گرفت. در این هنگام بود که عمرو عاص رو به معاویه کرد وگفت: چه فکر می کنی اگر علی مقابله به مثل کند وآب را به روی تو ببندد؟

معاویه، که از سماحت وعظمت روحی واخلاق اسلامی امام - علیه السلام آگاه بود، گفت: فکر می کنم که

او آب را به روی ما نبندد، چه او برای هدف دیگری آمده است. (8)

اکنون ببینیم واکنش امام - علیه السلام در مقابل عمل ناجوانمردانه فرزند ابو سفیان چه بوده است.

تعهد به اصول در اوج قدرت

هجوم سربازان امام برای تصرف شریعه فرات با تاکتیک نظامی خاصی صورت گرفت وبه نتیجه رسید وامکان بهره گیری از نهر فرات دربست در اختیار سربازان امام - علیه السلام در آمد وسربازان معاویه از ناحیه فرات رانده شدند ودر نقطه ای مرتفع وبی آب وگیاه قرار گرفتند. ادامه زندگی برای شامیان در چنین اوضاعی امکان پذیر نبود وبه زودی ذخایر آب آنان به پایان می رسید و ناچار بودند که یکی از سه طرح را برگزینند:

1 - حمله کنند وشریعه را مجددا تسخیر نمایند؛ ولی در خود چنین شهامت وقدرتی را نمی دیدند.

2 - از تشنگی جام مرگ بنوشند وصفین را گورستان خود قرار دهند.

3 - پا به فرار بگذارند ودر شام ونواحی آن پراکنده شوند.

ولی، با این همه، تصرف فرات چندان وحشتی در سران سپاه شام بالاخص معاویه پدید نیاورد. زیرا به سبب شناختی که از امام وسماحت وجوانمردی وتعهد او به اسلام واصول اخلاقی داشتند، می دانستند که هرگز آن حضرت اصل را فدای فرع وهدف را توجیه گر وسیله نمی داند.

التزام به اصول اخلاقی وارزشهای والای انسانی، از روح ملکوتی هر انسان با کرامتی سرچشمه می گیرد. این اصول در تمام احوال وشرایط، مطلوب است وصلح وجنگ نمی شناسد، بلکه مربوط به رابطه انسان با انسان در طول زندگی است.

توجه به پیامهای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در اعزام

سپاهیان اسلام وپیامهای علی - علیه السلام در میدان صفین، که برخی از آنها خواهد آمد، نشانگر یک حقیقت است وآن اینکه هیچ گاه نباید اصول انسانی را فدای هدف کرد، بلکه باید در سخت ترین تنگناها نیز از تعهد به اخلاق غفلت نورزید.

علت این را که سران سپاه معاویه از تصرف شریعه به دست سپاهیان امام چندان نگران نبودند، می توان از مذاکره دو پیر سیاست (معاویه وعمرو عاص) به دست آورد.

عمرو عاص با عمل ضد انسانی معاویه کاملا مخالف بود، ولی معاویه بر خلاف تصویب عقل منفصل خود عمل کرد تا لحظه ای که ورق برگشت وشریعه به تصرف سربازان امام در آمد وسپاه معاویه فرسنگها به عقب نشست. در این هنگام این دو پیر سیاست وشیطنت به گفتگو نشستند که مضمون آن را یاد آور می شویم.

عمرو عاص: چه فکر می کنی اگر عراقیان آب را به روی تو ببندند، همچنان که تو آب را به روی آنان بستی؟ آیا برای باز کردن راه آب، با آنان به نبرد بر می خیزی آن چنان که آنان با تو به نبرد برخاستند؟

معاویه: گذشته را رها کن. در باره علی چه فکر می کنی؟

عمرو عاص: گمان می کنم آنچه را که تو در باره او روا داشتی او در باره تو روا ندارد. زیرا هرگز برای تسخیر شریعه نیامده است. (9)

معاویه سخنی گفت که پیر سیاست را ناراحت کرد واو در پاسخ وی اشعاری سرود ویاد آور شد که افق تاریک است وممکن است به سرنوشت طلحه وزبیر دچار شوند. (10)

ولی حدس عمرو کاملا درست بود وامام - علیه السلام پس از تسلط بر شریعه

دست دشمن را در بهره برداری از آب فرات باز گذاشت (11) وازاین طریق ثابت کرد که د رحال نبرد با بدترین دشمن خود نیز به اصول اخلاقی متعهد است وهرگز، بر خلاف معاویه، هدف را توجیه گر وسیله نمی داند.

پس از آزاد ساختن فرات

هر دو سپاه در فاصله های خاصی موضع گرفته، منتظر فرمان فرماندهان خود بودند. ولی امام - علیه السلام مایل به نبرد نبود وبارها وبارها با اعزام نمایندگان وارسال نامه ها می خواست مشکل را از طریق مذاکره حل کند. (12)

در آخرین روزهای ماه ربیع الآخر سال سی وشش، ناگهان «عبید الله بن عمر» قاتل هرمزان بی گناه بر امام - علیه السلام وارد شد. هرمزان یک ایرانی بود که خلیفه دوم، اسلام او را پذیرفته وبرای امرار معاش وی مبلغی مقرر داشته بود. (13) آن گاه که عمر به ضربه چاقوی شخصی به نام «ابولؤلؤ» از پای در آمد وتلاش ماموران برای دستگیری قاتل به نتیجه نرسید (14) یکی از فرزندان خلیفه به نام عبید الله، بر خلاف اصول انسانی، هرمزان را به جای قاتل کشت. (15) کوشش امام - علیه السلام برای قصاص عبید الله توسط خلیفه وقت (عثمان) به نتیجه نرسید وامام - علیه السلام در همان زمان با خدا پیمان بست که اگر قدرت بیابد حکم خدا را در باره او اجرا کند. (16) پس از قتل عثمان وروی کار آمدن امام، عبید الله از قصاص امام ترسید ومدینه را به عزم شام ترک گفت. (17)

بنابر این سابقه، عبید الله در ایام صفین بر امام - علیه السلام وارد شد واز روی طعن به او گفت: سپاس خدا را که تو را خواهان

خون هرمزان ومرا خواهان خون عثمان قرار داد. امام فرمود: خدا من وتو را در میدان نبرد جمع می کند. (18) اتفاقا در گرماگرم نبرد، عبید الله به دست سربازان امام کشته شد. (19)

پی نوشتها

1 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 94؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء5، ص 239؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 145؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 187.

2 - به نقل ابن قتیبه وطبری، امام - علیه السلام اشعث را اعزام کرد. - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 94، ص تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 240.

3 - وقعه صفین، ص 160؛ با کمی تفاوت: الامامه والسیاسه، ج 1، ص 94؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 188؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 240.

4و5 - مروج الذهب، ج 2، ص 385؛ وقعه صفین، صص 166 - 164.

6 - نهج البلاغه، خطبه 51؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 244.

7 - وقعه صفین، ص 166؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 94.

8 - مروج الذهب، ج 2، صص 387 - 386.

9 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 94؛ مروج الذهب، ج 2، ص 386.

10 - وقعه صفین، ص 186.

11 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 145؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 242؛ تجارب السلف، ص 47.

12 - مروج الذهب، ج 2، ص 387، تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 242.

13 - بلاذری، فتوح البلدان، ص 469.

14 - در اینکه ابو لؤلؤ، بعد از کشتن عمر به چه سرنوشتی گرفتار آمد میان مورخان اختلاف است. بعضی گویند او را دستگیر کردند وکشتند

(تاریخ برگزیده، ص 184؛ تاریخ فخری، ص 131) وبه قول مسعودی، او خود را با همان کارد کشت (مروج الذهب، ج 2،

ص 329) ولی مؤلف حبیب السیر می گوید به روایت شیعه او از مدینه گریخت وبه جانب عراق شتافت وسرانجام در کاشان وفات یافت (حبیب السیر، ج 1، جزء 4، ص 489).

15 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 161؛ فتوح البلدان، ص 583؛ تجارب السلف، ص 23.

16 - امام - علیه السلام خطاب به عبید الله فرمود: «یا فاسق، اما والله لئن ظفرت بک یوما من الدهر لاضربن عنقک » . انساب الاشراف، ج 5، ص 24؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 61؛ مروج الذهب، ج 2، ص 395.

17 - مروج الذهب، ج 2، ص 388.

18 - الاخبار الطوال، ص 169، طبع قاهره؛ وقعه صفین، ص 186.

19 - مسعودی می گوید: قاتل عبید الله د رجنگ صفین خود امام - علیه السلام بود ونقل کرده است که آن حضرت چنان ضربتی بر او وارد ساخت که تمام زره آهنینی که در بر داشت، شکافته شد وشمشیر به روده هایش رسید. مروج الذهب، ج 2، ص 395.

فروغ ولایت ص 555

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب (2)

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب

هر دو لشکر در جائی که به «قناصرین » معروف و نزدیک صفین بود جای گرفتند. صفین سرزمینی است کنار فرات در مغرب رقه. آنجا که لشکریان بر کنار فرات فرود آمده بودند، یک جای بیشتر نبود که بتوان از آن آب برداشت. معاویه بدانجا فرود آمد و امام به لشکریان خود چنین سفارش کرد: «با آنان مجنگید مگر آنان به جنگ دست گشایند. حجت با شماست و اگر دست به پیکار زنند حجتی دیگر برای شماست. اگر شکست خوردند،

گریختگان را مکشید. کسی را که در دفاع ناتوان باشد آسیب مرسانید. زخم خورده را از پا درمیاورید. زنان را آزار ندهید،

هر چند آبروی شما را بریزند یا امیرانتان را دشنام گویند. که توان زنان اندک است و جانشان ناتوان ... آنگاه که زنان در شرک به سر می بردند مامور بودیم دست از آنان باز داریم و در جاهلیت اگر مردی با سنگ یا چوبدستی بر زنی حمله می برد، او و فرزندان وی را بدین کار سرزنش می کردند.» (1)

معاویه دستور داد نگذارند لشکر علی (ع) آب بردارند. امام به او پیام داد ما نیامده ایم بر سر آب بجنگیم. عمرو عاص نیز او را اندرز داد که مانع برداشتن آب نشود ولی او نپذیرفت. کار به درگیری کشید امام در این باره به لشکر خود چنین فرمود:

«یا به خواری بر جای بپایید و از رتبه خود فرود آئید یا شمشیرها را از خون تر کنید و آب را از کف آنان به در کنید. خوار گشتن و زنده ماندتان مردن است و کشته شدن و پیروز گردیدن زنده بودن. معاویه گروهی نادان را به دنبال خود می کشاند و حقیقت را از آنان می پوشاند.»

کار به درگیری کشید. لشکر علی (ع) سپاهیان معاویه را راندند و بر آب دست یافتند. امام فرمود شامیان را از برداشتن آب مانع مشوید.

ابن اعثم نوشته است: «معاویه دیگر بار حیلتی به کار برد. دویست تن را بر سر بندی که نزدیک لشکر علی بود گمارد تا نشان دهد می خواهند بند را بگشایند و لشکر امام را غرق آب نمایند. سپاه علی ترسیدند و نزد امام آمدند. او هر چند به آنان گفت این حیلتی است که معاویه می خواهد دیگر بار شما را از آب براند، نپذیرفتند و جای خود را

ترک گفتند. معاویه با سپاه خود آنجا را گرفت و جنگی دیگر در گرفت تا سپاه معاویه را از آنجا راندند.» (2) این نوشته با آنچه در طبری و ابن اثیر آمده اندکی متفاوت است. و دور نیست که این سخنان را پس از آنکه سپاهیان وی شامیان را از سر آب راندند فرموده باشد:

«از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صفها دیدم. فرومایگان گمنام و بیابان نشینان از مردم شام، شما را پس می رانند، حالی که شما گزیدگان عرب و جان دانه های شرف و پیش قدم در بزرگواری و بلند مرتبه و دیداري هستید. سرانجام سوز سینه ام فرو نشست که در واپسین دم، دیدم آنان را راندید، چنانکه شما را راندند و از جایشان کندید چنانکه از جایتان کندند، با تیرهاشان کشتید و با نیزه ها از پایشان درآوردید.» (3)

پی نوشتها

1. نامه 14.

2. ترجمه تاریخ ابن اعثم، صفحه 553 تا 525، واقعه صفین، ص 190.

3. گفتار، ص 107، اسکافی این گفتار را با اندک اختلاف در کتاب خود آورده است. المعیار و الموازنه، ص 149.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 118

دکتر سید جعفر شهیدی

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب (3)

تلاقی دو سپاه و درگیری بر سر آب

امام (ع) با سپاه خود به سرزمین شام رفت و معاویه با سپاهی با آن حضرت روبرو شد که از نظر تعداد بیشتر از سپاه امام بود. دو سپاه در صفین روبرو شدند. سپاه معاویه پیش از سپاه امام، کنار رود فرات، فرود آمد. بدین گونه، لشکر امام ناچار شد که دور از آب فرات اردو زند.

معاویه کسی نبود که در راه رسیدن به هدف خود از به کار گرفتن هر نوع وسیله ای، هر چند تبهکارانه، تقوا و پرهیزی داشته باشد. براستی که او

معتقد بود حالاکه جلوتر به آب رسیده است پس، چرا از اسلحه کشنده خطرناک یعنی جلوگیری از نوشیدن آب، برای پیروزی بر علی (ع) و سپاهیانش استفاده نکند؟ بدین سان، باید دشمنانش را از نوشیدن آب مانع شود، در آن صورت، دشمنان یا باید از تشنگی بمیرند و یا تسلیم شوند. عطش آنان را طعمه ای سهل برای سپاه معاویه می سازد که با تمام قدرت خود برای مبارزه آمادگی دارد زیرا آب و غذای کافی در اختیار دارد. به این وسیله، پیروزی برای معاویه قطعی به نظر می رسید و مرگ دهها هزار تن از مسلمانان هم با این روش تبهکارانه زشت، دل مرده معاویه را تکان نمی داد. نبایستی هم قلب او بلرزد زیرا، میان کسانی که به مرگ تهدید می شدند، برادر

پیامبر (ص) علی (ع)، حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت، و نوادگان رسول خدا (ص) و همه اصحاب پیامبر (ص) از اهل بدر و احد بودند! برای چه قلب معاویه در تصمیم بر ارتکاب چنین جنایتی بلرزد؟ مگر هدفش این نیست که بر حق و بر امام هدایت و یاران او پیروز گردد؟ چه فرق است میان کشته ای با کشته دیگر به هر شکل و روشی که می خواهد باشد؟ از دیدگاه معاویه بین رسیدن به پیروزی با شمشیر یا نابودی هفتاد هزار تن با اسلحه تشنگی هیچ گونه تفاوتی وجود نداشت.

آری، نابود کردن سپاه، با سلاح جلوگیری از نوشیدن آب، برای او مطلوبتر بود. زیرا، آن نوع پیروزی او را مجبور نمی ساخت که تا با امام در جنگی با شرایط عادی درگیر شود. چرا که در جنگ سرنوشت ساز، امام به پیروزی می رسید. اما نابودی با سلاح جلوگیری از آب ممکن بود متضمن نتیجه ای مطابق مصلحت او باشد.

از این گذشته، که عمرو، همقسم او - با آن که پرهیزگارتر از او نبود - مانع از به کار گرفتن این سلاح شد، زیرا دریافته بود که این روش - با همه زشتی - نه تنها پیروزی را عاید معاویه نخواهد کرد، بلکه موجب زبونی و سستی خواهد بود. اما علی (ع)، کسی که در شجاعت ضرب المثل است، هرگز تا هنگامی که فرمانده سپاه است، تشنه نخواهد ماند با همه اینها، معاویه بشدت از شنیدن نصیحت همقسم و مشاور خویش خودداری کرد. امام (ع) کسی نزد معاویه فرستاد که او برای مبارزه به خاطر آب نیامده ست بلکه به خاطر احقاق حق و از میان

برداشتن باطل و به منظور یگانگی کار مسلمانان و باز گرداندن آنها به وحدتی مقدس که خواهشهای نفسانی رهبران آزمند و آشوبگر، آن را پراکنده است، آمده است. معاویه به هیچ کدام از اینها توجهی نکرد و برای امام (ع) جز پیکار برای آب راهی باقی نگذاشت سپاه امام (ع) نخستین نبرد مقدس خود را در برابر معاویه و سپاهیانش در راه به دست آوردن آب، شروع کرد و پیروزی هم یار او شد. در جایگزینی ساحل فرات و بیرون راندن سپاه اموی از قرارگاه خود، موفق شدند؛تا جایی که در نزدیک آب قرار گرفتند. به این ترتیب، وضع دگرگون شد و برای امام (ع) و سپاهش این امکان پیدا شد تا با دشمنان خود همان رفتاری را بکنند که دشمن تصمیم گرفته بود با ایشان انجام دهد. در امکان امام بود تا دشمنانش را با همان سلاح خودشان نابود سازد. و لیکن آیا امام (ع) به چنان کاری دست خواهد زد؟

در این جا، تاریخ جنگها در مقابل عظمت علی بن ابی طالب (ع) سر تعظیم فرود می آورد. این جاست که علی با قامتی استوار میان رهبران تمام امتها چون کوهی می ایستد تا این که به نسلهای آینده بشر درس توام با فضیلت خود را بیاموزد. براستی که دین اسلام در برابر جنگهای نابود کننده با تمام اشکال و انواعش می ایستد. اگر، رهبران ملتها در قرن بیستم به خود اجازه می دهند تا با استفاده از سلاحهای اتمی، ساکنان کره زمین را از بین ببرند و تاکنون هم - با آن که خطر جنگهای هسته ای تمام نوع بشر را تهدید به نابودی می کند - استعمال آن را تحریم نکرده اند،

اسلام (سیزده قرن پیش) چیزی را که بمراتب کمتر از آن است تحریم کرده است. از جمله تعلیمات اسلام، تحریم کشتن کودکان، زنان، پیر مردان و تسلیم شدگان سپاه دشمن، ویران کردن خانه های دشمن و بریدن درختان آنان است. اما از نظر اسلام، جنگ ویرانگری که قوی و ضعیف، بزرگ و کوچک را از بین می برد بزرگترین جنایتهاست.

البته ایمان به اصول اسلامی چیزی است و اجرای آن چیز دیگری. براستی تاریخ گواهی می دهد که رهبران ملتها و فرمانروایان در صورتی به اجرای این مقررات می پردازند که به سودشان باشد، اما همین که اجرای آن میان ایشان و مقاصدشان فاصله ایجاد کند، نه تنها در مقابل آن تسلیم نمی شوند، بلکه آن را در جهت تمایلات و خواستهای خود توجیه می کنند.

من تصور نمی کنم پس از پیامبر (ص) کسی، نسبت به دشمنش، همانند امام علی، موضعگیری کرده باشد، آن هم پس از این که دشمن سلاح مهلک منع آب را با هر توجیهی برای نابود کردن او و سپاهش به عنوان یک اسلحه به کار برده است.

رهبران سپاه امام و سربازانش فریاد برآوردند: نگذارید آب بردارند، همان گونه که آنان نگذاشتند ما آب بنوشیم! امام (ع)، در جواب ایشان فرمود: «ای مردم! ... همانا خداوند بزرگ شما را به علت ستمکاری و بدکاری آنان بر ایشان پیروز گردانید، براستی که اگر شما چنین کار زشتی را مرتکب شوید، به مراتب بدتر است از این که آنها شما را از آب منع کردند. امام به معاویه پیغام داد:

«همانا ما با تو معامله به مثل نمی کنیم. از آب استفاده کن! ما و شما در آن برابریم.»

امیرالمؤمنین

اسوه وحدت ص 443

محمد جواد شری

شهادت یاران با وفا

شهادت یاران باوفا (1)

شهادت یاران باوفا

در آن روز موقعی که افراد میمنه لشکر امام (ع) رو به فرار گذاشتند، صحابی و دوست رسول خدا (ص)، عمار یاسر میان دو جبهه ایستاد. با این که بیش از نود و سه سال داشت، با صدای بلند می گفت: «به خدا سوگند، اگر ما را بزنند بحدی که موی پیشانیهای ما را به دست گیرند ما یقین داریم که بر حقیم و ایشان بر باطلند.» و در حالی که اشاره به پرچم معاویه می کرد و گفت: «به خدا قسم که من سه نوبت با این پرچم که در لشکر معاویه است جنگیده ام، و این چهارمین نوبت مانند همان نوبتهاست.» (1) البته عمار در انتظار رسیدن وقت شهادت خود به دست گروه ستمکار بود. براستی که پیامبر خدا (ص) روزی در حالی که اصحابش به گوش می شنیدند فرمود:

«چه دردناک است، که تو را ای پسر سمیه، گروه ستمکار می کشند.» (2) اصحاب کاملا از آن مطلب آگاه بودند. عمرو بن عاص از جمله کسانی است که این حدیث را روایت کرده است و مردم شام هم این روایت را از او شنیده بودند. این روایت پیش از آن روزهایی که جنگ تفرقه ایجاد کند، در اردوی معاویه، شک و تردیدی به وجود آورده بود، و معاویه، عمرو را به خاطر نقل این حدیث ملامت کرد، زیرا مردم دانستند، عمار همراه امام (ع) است و او از سرسخت ترین افراد در مبارزه با معاویه است، و یقین کردند که میان سپاه گروه ستمکار به سر می برند، که عمار در جهت مخالف آن است. عمار، پیش از درگیریش در جنگی که در آن به

شهادت رسید، در کارزار صفین که حق و باطل را از هم جدا ساخت، آب خوردن خواست، شیر آمیخته با آب آوردند. پس تکبیر گفت و اضافه کرد: «این همان چیزی است که حبیب من رسول خدا (ص) به من وعده داده بود، موقعی که فرمود: ای عمار تو را گروه ستمکار خواهند کشت و آخرین آشامیدنی تو از دنیا آمیخته ای از شیر باشد.» سپس، آن را نوشید و از حریم ولایت دفاع می کرد و فریاد می زد: «کیست که بوی بهشت را استشمام کند؟ بهشت زیر درخشش شمشیرهاست و تشنه کامان آب می طلبند و آن شربت شهادت در اختیار آنان است، امروز، دوستان، به دیدار محمد (ص) و حزب او می روند.»

عمار رفت تا هاشم بن عتبه بن ابی وقاص، پرچمدار پیشقراولانی را که عمار رهبری آنان را بر عهده داشت، وادار به جنگ کند (و این هاشم از بهترین سواران قریش و محبوبترین آنها نزد امام (ع) بود و یکی از چشمهایش را در یکی از جنگها از دست داده بود). یک بار عمار از روی محبت به او گفت: جلو برو ای که یک چشمت را از دست داده ای! و بار دیگر می گفت: برو جلو پدر و مادرم فدای تو باد! و هاشم او را به آرامش دعوت می کرد و به عمار می گفت: آرام باش ای ابو یقظان، براستی که جنگ تو را خسته خواهد کرد. و لیکن آرام باش هاشم، و نود و سه سال عمر از شتاب ابو یقظان نکاست، زیرا او تصمیم گرفته بود تا به سوی بهشت بشتابد. براستی که او بر سر پیمان خود با حبیبش پیامبر بزرگوار (ص) ایستاده بود

و می خواست که با او ملاقات کند. او تصمیم خود را گرفته بود.

خزیمه بن ثابت، ذو الشهادتین، با امام (ع) در آن جنگ بود، اما هنوز به جنگ نپرداخته بود. هنگامی که عمار به قتل رسید، برای خزیمه ثابت شد که گروه ستمکار همان سپاه معاویه است. پس، وارد خیمه خود شد و شمشیرش را انداخت و آب روی آن ریخت و آن را شست سپس مشغول جنگ شد تا کشته شد.

پی نوشتها

1 - طبقات ابن سعد ج 3 ص 258.

2 - همان مصدر، به ده طریق در ص 252 - 254 نقل کرده است.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 448

محمد جواد شری

شهادت یاران باوفا (2)

شهادت عمار بن یاسر

عمار بن یاسر از بزرگان صدر اسلام و سابقین در پذیرش این آیین و ایمان به رسول خدا (ص) است و قسمتهایی از فداکاری و زندگانی افتخار آمیز او را در زندگانی رسول خدا و امیر المؤمنین (ع) به رشته تحریر در آوردیم و در همان جا به این حدیث معروف و متواتر میان مورخین شیعه و اهل سنت اشاره کردیم که رسول خدا (ص) بدو فرمود: (1)

«أما انه ستقتلک الفئه الباغیه و أنت من أهل الجنه»

[براستی که تو را گروه ستمکار خواهند کشت و تو از اهل بهشت خواهی بود. (2)]

و هم اوست که رسول خدا (ص) درباره اش فرمود:

«من عادی عمارا عاداه الله، و من ابغض عمارا أبغضه الله» (3)

[کسی که عمار را دشمن دارد خدایش دشمن دارد، و کسی که عمار را مبغوض دارد، خدا او را مبغوض داشته.]

و هم اوست که رسول خدا (ص) در حقش فرمود:

«ان عمارا ملی ء ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بلحمه و دمه» (4)

[براستی که عمار از سر تا قدمش را ایمان پر کرده و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است.]

و کسی است که آن حضرت درباره اش فرمود:

«ان عمارا مع الحق و الحق معه، یدور عمار مع الحق اینما دار، و قاتل عمار فی النار» (5) [براستی که عمار با حق و حق با اوست، عمار با حق می گردد هر کجا که حق بگردد

و کشنده عمار در آتش دوزخ است.]

و نیز در داستان بنای مسجد مدینه بدو فرمود:

«انک من اهل الجنه تقتلک الفئه الباغیه» (6).

[براستی که تو از اهل بهشت هستی و گروه ستمکار تو را خواهند کشت.]

و دهها حدیث دیگر که در کتابهای اهل سنت بخصوص در فضیلت عمار وارد شده است که برای اطلاع بیشتر می توانید به کتاب الغدیر (ج 9) و کتاب صفین نصر بن مزاحم (ص 230 به بعد) مراجعه نمایید.

به هر صورت طبق روایات زیادی که اینان نقل کرده اند رسول خدا (ص) از شهادت و قتل اوبه دست گروه ستمکارچنانکه در روایات گذشته بود و اینکه قاتل او در دوزخ است خبر داده بود و این روایت به قدری معروف بود که جمعی از کسانی که در صفین حضور داشتند و در کار خود متحیر بودند و نمی دانستند به کدام یک از دو لشکر ملحق شوند، هنگامی که دیدند عمار در لشکر امیر المؤمنین (ع) است به لشکر آن حضرت پیوستند. افرادی هم بودند که منتظر ماندند تا وقتی دیدند عمار شهید شد به لشکر آن حضرت پیوستند. همانند عبد الله بن سوید حمیری که به گفته برخی از اهل تاریخ از آغاز که به جنگ آمد در حال تردید و توقف بود تا وقتی که مشاهده کرد عمار کشته شد، شمشیر خود را کشید و به جنگ با لشکریان معاویه آمد و به لشکر علی (ع) ملحق شد (7).

همین شهرت این حدیث سبب شد تا با شهادت عمار اختلاف سختی در لشکر معاویه پدید آید. و موجب گردد تا معاویه برای رفع این اختلاف و

سر و صداها وجلوگیری از پراکنده شدن لشکرش دست به آن تأویل و توجیه مضحک و خنده دار و فریبکارانه بزند که بگوید:

«انما قتله الذین جاؤا به» (8)

[کسانی عمار را کشته اند که او را بدینجا آورده اند.]

که چون امیر المؤمنین (ع) این توجیه مسخره را شنید فرمود:

«فالنبی (ص) قتل حمزه حین أرسله الی قتال الکفار» (9)

[روی این توجیه باید گفت: رسول خدا (ص) حمزه را کشت آن هنگام که او را به سوی نبرد با کافران فرستاد. (10)]

ولی با همه این حق پوشی ها و توجیهات خنک و بی معنی کار مسخرگی این توجیه به جایی رسیده بود که خودشان نیز سخن نابجای خود را نپذیرفته بودند، و از این رو وقتی عمار را به شهادت رسانده و سر او را به نزد معاویه آوردند و دو نفر درباره قتل او به منازعه برخاسته و هر کدام مدعی بودند که ما او را به قتل رسانده ایم ...

عمرو بن عاص به آن دو گفت:

«و الله ان تتنازعان الا فی النار سمعت رسول الله (ص) یقول: تقتل عمارا الفئه الباغیه ...» (11) اما از همین عمرو بن عاص در جای دیگر این گونه نقل شده که هنی، مولی عمر بن خطاب می گوید: من نخستین بار به همراه معاویه و بر ضد علی بن ابیطالب می جنگیدم و از یاران معاویه می شنیدم که می گفتند: به خدا سوگند ما هرگز با عمار نخواهیم جنگید، زیرا اگر ما او را بکشیم و به قتل رسانیم همان خواهیم بود که می گویند!

هنی گوید: هنگامی که عمار کشته شد من به نزد عمرو عاص رفتم و او در جایگاه

خود نشسته بود، گفتم: ای ابا عبد الله ! گفت: چه می گویی؟ گفتم: بنگر تا با تو سخنی بگویم ! عمرو عاص به نزد من برخاست و من بدو گفتم: درباره عمار چه شنیده ای؟

در پاسخ گفت: رسول خدا فرمود: «تقتله الفئه الباغیه» !

گفتم: به خدا سوگند این عمار است که هم اکنون کشته شده و به قتل رسیده !

عمرو عاص گفت: اشتباه می کنی؟

گفتم: نه من خودم او را دیدم که کشته شده بود !

گفت: پس او را به من نشان ده !

من او را بردم و جنازه عمار را به او نشان داده و بر سر او بردم.

همین که نگاهش به جنازه عمار افتاد رنگ از صورتش پرید و سپس روی خود را به سوی دیگری برگرداند و گفت:

«انما قتله الذی خرج به»

[کسی او را کشته که بدینجایش آورده ! (12)]

روی این حدیث معلوم می شود این توجیه مسخره را نیز عمرو عاص به معاویه یاد داده بود.

ولی در حدیث دیگری که هیثمی در مجمع الزوائد نقل کرده عکس این معلوم گردد. (13)

آخرین توشه عمار از زندگی دنیا شربتی از شیر بود

ابو نعیم در حلیه الاولیاء از ابی سنان دوئلی روایت کرده که گوید: عمار بن یاسر را دیدم که شربتی برای نوشیدن خواست و برای او قدحی از شیر آوردند و از آن مقداری نوشید، آنگاه گفت:

رسول خدا (ص) راست گفت. امروز است که دوستانیعنی محمد و حزب اورا دیدار خواهم کرد. همانا رسول خدا به من فرمود: آخرین توشه تو از دنیا شربتی از شیر خواهد بود. و سپس گفت:

«و الله لو هزمونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی حق و

هم علی باطل» (14)

[به خدا سوگند اگر اینان ما را منهزم سازند تا به نخلستانهای بحرین نیز برسانند باز هم می دانیم که ما بر حق هستیم و آنها بر باطل می باشند. (15)]

و در نقل دیگری است که به دنبال آن گفت:

«و کانت قتلانا فی الجنه و قتلاکم فی النار» (16).

[و می دانیم که کشته های ما در بهشت هستند و کشته های شما در دوزخ.]

در آغاز این حدیث نیز در نقل دیگری است که هنگامی که شیر را می نوشید گفت:

«الجنه تحت الاسنه، الیوم القی الا حبه» (17)

[بهشت زیر سایه نیزه هاست و امروز است که حبیبان خود را دیدار خواهم کرد.]

و نیز نصر بن مزاحم از ابن حریث روایت کرده که گوید:

عمار بن یاسر غلامی داشت که نامش راشد بود و او به نزد عمار آمد و شربتی ازشیر برای او آورد، عمار گفت:

«سمعت خلیلی رسول الله یقول: ان آخر زادک من الدنیا شربه لبن» (18).

[از خلیل خود رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: براستی که آخرین توشه تو از دنیا شربتی از شیر خواهد بود.]

به دنبال آن حدیثی از عبد الله بن عمرو بن عاص نقل کرده که دو نفر در صفین در کشتن عمار و بردن زره و اسلحه او نزاع کردند و به نزد عبد الله بن عمرو بن عاص آمدند و او بدانها گفت: وای بر شما از نزد من دور شوید که رسول خدا (ص) درباره قریش که با عمار نزاع کردند، فرمود:

«ما لهم و لعمار يدعوهم الى الجنه و يدعونه الى النار قاتله و سالبه فى النار» (19)

[اینان را

با عمار چه کار، وی اینان را به سوی بهشت می خواند و اینان او را به سوی دوزخ دعوت می کنند، کشنده او و نیز کسی که زره و جامه اش را می برد هر دو در آتش دوزخ هستند.]

و اما داستان شهادت عمار

همان گونه که در خلال صفحات گذشته به شرح رفت، عمار بن یاسر ملاک و میزانی بود برای کسانی که رسول خدا (ص) را دیده و سخنان او را شنیده بودند و از این رو می نویسند پیوسته اصحاب رسول خدا و قاریان قرآن در زیر پرچم عمار در صفین می جنگیدند (20) و به دنبال او حرکت می کردند چنانکه او برای آنها شاخص و میزانی بود. (21) و همان گونه که گفته شد در آن روزی که به شهادت رسید در آغاز شربتی از شیر نوشید و سپس به نزد عمرو بن عاص رفته و بدو گفت:

«یا عمرو بعت دینک بمصر تبا لک و طالما بغیت الاسلام عوجا»

[ای عمرو دین خود را به مصر فروختی نابودی بر تو باد و زمان درازی است که تو با اسلام راه کج و انحراف را پیشه کرده ای !]

و سپس دست به درگاه خدای تعالی برداشته و گفت:

«اللهم انک لتعلم انی لو اعلم ان رضاک ان اقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلت، اللهم انت تعلم انی لو أعلم ان رضاک أن اضع ظبه سیفی فی بطنی ثم انحنی علیها حتی تخرج من ظهری لفعلت، اللهم و انی اعلم مما علمتنی انی لا اعلم الیوم عملا هو أرضی لک من جهاد هؤلاء الفاسقین، و لو اعلم الیوم عملا أرضی لک منه لفعلت» .

[خدایا تو براستی می دانی که اگر

من بدانم رضایت تو در آن است که خودم را در دریا بیندازم، خواهم انداخت، خدایا تو می دانی که اگر بدانم رضایت و خوشنودی تو در آن است که نوک تیز شمشیر را در شکمم بگذارم و فشار دهم تا از پشت من به در آید، این کار را خواهم کرد، خدایا من از آنچه تو خود به من آموخته ای دانسته ام که امروز برای من عملی که بیشتر بتواند رضایت تو را جلب کند از جهاد با این فاسقان سراغ ندارم و اگر عملی را در جلب رضایت او بهتر از این سراغ داشتم آن کار را انجام می دادم.]و در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده که عمار در آن روز فریاد زد:

«این من یبغی رضوان ربه و لا یؤوب الی مال و لا ولد؟»

[کجاست آن کس که رضایت پروردگار خود را خواهد و به سوی مال و فرزند باز نگردد؟]

و چون جمعیتی به نزد او آمدند گفت:

«یا ایها الناس اقصدوا بنا نحو هؤلاء القوم الذین یبغون دم عثمان و یزعمون انه قتل مظلوما، و الله ان کان الا ظالما لنفسه الحاکم بغیر ما انزل الله» .

[ای مردم به سوی این مردمی که خونخواهی عثمان را می کنند و پنداشته اند که عثمان مظلوم کشته شده است، حرکت کنید و به خدا قسم عثمان ظالم به خود بوده و بغیر از آنچه خدا نازل کرده حکم می کرد.]

و سپس جنگید تا به شهادت رسید. و در روایت آمده که چون خبر شهادت عمار را به امیر المؤمنین (ع) دادند، سخت متأثر گردید، آن گاه این دو شعر را قرائت کرد:

الا یا ایها الموت الذی لیس تارکی

أرحنی فقد أفنیت کل خلیل (22)

اراک بصیرا بالذین أحبهم

کانک تنحو نحوهم بدلیل (23)

و در نهج البلاغه است که درباره عمار، و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت که در صفین به شهادت رسیدند فرمود:

« ... ما ضر اخواننا الذین سفکت دماؤهم بصفین أن لا یکونوا الیوم احیاء یسیغون الغصص، و یشربون الرتق، قدو الله لقوا الله فوفاهم اجورهم و أحلهم دار الامن بعد خوفهم، این اخوانی الذین رکبوا الطریق و مضوا علی الحق؟ این عمار؟ و این ابن التیهان؟ و این ذو الشهادتین و این نظراؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی المنیه، و أبرد برؤسهم الی الفجره.

ثم ضرب (ع) بیده علی لحیته الشریفه الکریمه فأطال البکاء ثم قال:

أوه علی اخوانی الذین قرؤا القرآن فأحکموه و تدبروا الفرض فأقاموه، أحیوا السنه و أماتوا البدعه، دعو اللجهاد فأجابوا و وثقوا بالقائد فاتبعوه ...» (24)

[زیان نبردند برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد که امروز زنده نیستند تا غصه ها خورده و آب تیره بیاشامند، سوگند به خدا که به لقاء الله رسیدند و خدا مزدشان را به نحو کامل به ایشان عطا فرمود و آنها را از خوف رهانیده و در سرای امن جای داد، کجایند برادران من که راه (راست) را در پیش گرفته و بر حق رفتند؟

کجاست عمار؟ کجاست (مالک) ابن تیهان؟ کجاست ذو الشهادتین؟ و کجایند همانندانشان آنها که پیمان مرگ بستند، و سرهاشان را به نزد فاجران (گنهکار) بردند!

این سخن را گفت و دست بر محاسن شریف خود زد و گریه زیادی کرد آن گاه فرمود:

ای دریغ بر برادران من

آنها که قرآن را خوانده و استوارش داشتند، و در آنچه فرض و واجب بود اندیشه کرده و آن را بر پا داشتند، سنت را زنده کرده و بدعت را از بین برده و می راندند.

به جهاد دعوت شدند و آنها اجابت کردند و به پیشوا و رهبر اعتماد پیدا کرده و از او پیروی کردند.]

و درباره عمر عمار در هنگام شهادت اختلاف است و عموما عمر شریف او را بیش از نود سال نوشته اند، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: ابو عمرو گفته: سن عمار در روزی که به شهادت رسید زیاده بر نود سال بود و گفته شده: نود و یک سال، قول دیگر نود و دو سال و قول سوم نود و سه سال بوده است (25).

در شذرات الذهب (ج 1، ص 45) آمده که عمر وی در هنگام شهادت هفتاد و چند سال بوده.

به عقیده نگارنده احتمال دارد میان «سبعین» و «تسعین» اشتباهی رخ داده و تصحیف شده باشد و صحیح همان قول اول باشد.

شهدای دیگری از یاران امیر المؤمنین (ع)

ابو الهیثم مالک بن تیهان

چون در سخنان امیر المؤمنین (ع) نام چند تن از شهدای صفین بالخصوص و نام جمعی دیگر به طور عموم آمده و تأسف آن بزرگوار را در فقدان آنها شنیدید ما نیز در اینجا به طور اجمال برای تیمن و تبرک نام برخی از آنها را برای شما می آوریم:

وی از انصار مدینه و از نقبای آنهاست که در عقبه اولی و ثانیه حضور داشت و به گفته جمعی او نخستین کسی بود که با رسول خدا بیعت نمود و از بدریین نیز می باشد و در جنگها و غزوات دیگر همه

جا حضور داشت و پیش از این گفته شد که از دوازده نفری بود که در آغاز خلافت ابو بکر با او محاجه کرد و طبق نقل صحیح به همان گونه که در نقل نهج البلاغه است در صفین و در رکاب امیر المؤمنین (ع) حضور داشت و در همانجا به شهادت رسید (26).

خزیمه بن ثابت «ذو الشهادتین»

وی نیز از سابقین در اسلام و پیشتازان در ارادت و اخلاص نسبت به امیر المؤمنین (ع) بود و مانند ابو الهیثم از جمله دوازده نفری بود که ابو بکر را به محاکمه کشید و خلافت او را محکوم کرد و همان کسی است که درباره خلافت امیر المؤمنین (ع) پس از رحلت رسول خدا اشعاری سرود (27) در جنگ جمل نیز یکی از سرداران لشکر آن بزرگوار بود که بر هزار سوار امارت داشت و در پاره ای از نقلهای اهل سنت آمده که خزیمه در جنگ صفین به حال تردید و شک بود تا وقتی که عمار کشته شد، آن گاه یقین پیدا کرد که لشکر امیر المؤمنین (ع) بر حق است و شمشیر خود را در دست گرفته و به جنگ شامیان آمد و جنگید تا به شهادت رسید. ولی با سابقه ای که از وی برای شما نقل کردیم و با توجه به گفتار امیر المؤمنین (ع) در نهج البلاغه این سخن برای ما قابل قبول نیست و شاید اصل صحیح در این گفتار حدیثی است که در رجال کشی آمده که از ابی اسحاق روایت کرده که گوید: چون عمار به شهادت رسید خزیمه داخل خیمه خود شده و اسلحه خود را بیرون آورده و آبی بر

آن پاشید سپس غسل کرده بیرون آمد و جنگید تا به شهادت رسید و از محمد بن عمار بن خزیمه روایت کرده که خزیمه بن ثابت پیوسته در جنگ جمل و صفین شمشیرش را حمایل داشت تا چون عمار به شهادت رسید، شمشیر را کشید و گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود:

«عمار تقتله الفئه الباغیه» .

و سپس جنگید تا به شهادت رسید.

و روشن است که این روایت بر فرض صحت دلیلی بر آن گفتار نخواهد شد.

هاشم بن عتبه «مرقال»

او نیز از شجاعان و دلاوران مشهور لشکر امیر المؤمنین (ع) بود که پس از دلاوری های بسیاری که از خود نشان داد و جمع زیادی از لشکر دشمن را به هلاکت رساند، به شهادت رسید. و او را «مرقال» می گفتند به خاطر سرعتی که در جنگ داشت، و در جنگ قادسیه و جلولا رشادتهای او که سبب پیروزی و فتح مسلمانان گردید، مشهور است.

هاشم بن عتبه یک چشم خود را در جنگ یرموک از دست داده بود، و از این رو به وی «أعور» می گفتند. و در جنگ صفین در بسیاری از روزها قبل از آنکه به شهادت برسد پرچمدار لشکر امیر المؤمنین (ع) بود و در روزی که به شهادت رسید علی (ع) او را طلبید و بدو فرمود:

«حتی متی تأکل الخبز و تشرب الماء»

[تا به کی نان می خوری و آب می آشامی؟]هاشم عرض کرد: من سعی می کنم که دیگر هرگز زنده نزد شما باز نگردم ! علی (ع) فرمود: (امروز) در برابر تو ذا الکلاع (28) است که مرگ سرخ در کنار اوست ! هاشم قدم به میدان نبرد

گذارد و با ذا الکلاع درگیر شد و همچنان جنگیدند تا هر دو از پای درآمده و به قتل رسیدند!

و در صفین نصر بن مزاحم آمده که هاشم بن عتبه در آن روز به امیر المؤمنین (ع) عرض کرد:

«و الله ما احب ان ما فی الأرض مما اقلت و ما تحت السماء مما أظلت، و انی و الیت عدوا لک أو عادیت ولیا لک»

[به خدا سوگند من دوست ندارم که هر چه روی زمین است و هر چه در زیر آسمان است همه را به من بدهند و من دوست بدارم دشمنی از دشمنان تو را و یا دشمن به بدارم دوستی از دوستانت را!]

امیر المؤمنین (ع) که این سخن را از او شنید فرمود:

«اللهم ارزقه الشهاده فی سبیلک و المرافقه لنبیک»

[خدایا شهادت در راه خود و رفاقت و همسایگی با پیغمبرت را روزی او گردان!]و در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده که هاشم بن عتبه فریاد زد:

«الا من کان له الی الله حاجه و من کان یرید الآخره فلیقبل» .

[هان! هر کس را به خدا نیازی است و هر کسی طالب آخرت است قدم پیش نهد.]

و به دنبال این ندا بود که گروه بسیاری گرد او جمع شدند و هاشم بن عتبه آنها را برداشت و به هر سو که حمله می کرد لشکر شام در برابر او مقاومت می کردند و او جنگ سختی کرد.

هاشم که چنان دید گفت: ای مردم این مقاومت سرسختانه اینان که می بینید شما را به دهشت نیاندازد که به خدا سوگند آنچه را مشاهده می کنید جز حمیت و

تعصب عربی چیزی دیگر نیست و گرنه آنها بر گمراهی هستند و شما بر حق می باشید.

یک داستان جالب

و از ابو سلمه روایت کرده که همچنان که هاشم بن عتبه به همراه قاریان با مردم شام می جنگید جوانی از لشکر شام بیرون آمد و رجز می خواند و شمشیر می زد و جلو می رفت و در ضمن جنگ کردن امیر المؤمنین (ع) را نیز دشنام می داد و مذمت می کرد!

هاشم که چنان دید بدو گفت: ای مرد امروز را فردایی است و این لعن تو از «سید ابرار» و سرور نیکوکارانعقاب دوزخ را به دنبال دارد، پس از خدا بترس که تو به نزد پروردگار خود باز خواهی گشت و مورد بازخواست امروز و این گفتار قرار خواهی گرفت!

جوان گفت: اگر پروردگار من مرا مورد سؤال قرار داد، خواهم گفت: من با اهل عراق جنگیدم زیرا امیرشان نماز نمی خواند و آنها هم نماز نمی خواندند، و امیرشان خلیفه ما را کشت و آن مردم نیز در قتل خلیفه او را کمک کردند.

هاشم گفت: ای فرزند تو را با عثمان چه کار؟ او را اصحاب محمد کشتند که خود شایسته تر در نظارت به کار مسلمانان هستند و امیر ما نیز از هر کسی به خون او دورتر ومبراتر است.

و اما اینکه گفتی: او نماز نمی خواند! او نخستین کسی بود که با رسول خدا (ص) نماز گزارد و نخستین کسی است که بدو ایمان آورد.

و اما اینکه گفتی: اصحاب و یاران او نماز نمی خوانند! هر که را که تو با او می بینی همه قاریان قرآن اند که شب را به تهجد و شب بیداری می گذارنند، پس از خدای بترس

و از عقابش بپرهیز و این مردمان شقی و گمراه تو را گول نزنند و مغرور نسازند!

جوان گفت: ای بنده خدا براستی که از گفتار تو ترسی در دل من قرار گرفت و به گمان من تو مردی راستگو و صالح هستی و من فردی خطاکار و گنهکارم!

«فهل لی من توبه؟»

[آیا می توانم توبه کنم؟]

هاشم گفت: آری به سوی پروردگار خود باز گرد و توبه کن که او توبه را می پذیرد و از گناهان می گذرد و تائبان و پاکیزه کاران را دوست می دارد!

جوان مزبور در این وقت با حال دل شکستگی و ندامت به سوی صفوف لشکریان خود باز گشت.

مردی از اهل شام بدو گفت: این عراقی تو را فریب داد! جوان گفت: نه! بلکه او مرا نصیحت کرد!

امیر مؤمنان (ع) بر سر جنازه هاشم بن عتبه

نصر بن مزاحم به سندش از عبد خیر همدانی روایت کرده که هاشم بن عتبه روزی که به شهادت رسید به همراهان خود گفت: ای مردم! من مرد درشت هیکلی هستم، افتادن من بر زمین شما را به وحشت نیندازد، زیرا کشتن من بیش از قربانی کردن یک شتر قربانی نیست که او را نحر کنند! سپس حمله کرد و جنگید تا روی زمین افتاد و امیر المؤمنین (ع) که نظاره می کرد و پرچم را دید که به پیش نمی رود کسی را فرستاد و پیغام داد که به هاشم بگویید پرچم را به پیش ببرد!

رسول آمد و پیام را رسانید و هاشم بدو گفت: شکم مرا بنگر، و چون نگاه کردید شکمش دریده و چون به شهادت رسید امیر المؤمنین (ع) بیامد و او را در میان جمعی

از قبیله اسلم و قاریان قرآن که همگی در کنار او به شهادت رسیده بودند، مشاهده فرمود و با مشاهده آنها بیتاب شده و اشعاری در مرثیه آنان انشا فرمود.

و پس از شهادت هاشم فرزندش عبد الله بن هاشم پرچم پدر را به دست گرفت و جنگ سختی کرد و جمعی از ابطال لشکر شام را به خاک هلاکت افکند. پس از جنگ صفین نیز داستانی شنیدنی با معاویه و عمرو عاص دارد که نصر بن مزاحم و دیگران نقل کرده اند و در آن روز نیز پس از برداشتن پرچم برای مردم سخنرانی و خطابه جالبی ایراد کرد (29).

عبد الله بن بدیل

وی یکی از یاران با وفا و شخصیتهای بزرگ لشکر امیر المؤمنین (ع) بود که وقتی به شهادت رسید، معاویه به لشکریانشکه در قتل حوشب و ذی الکلاع و دیگران سخت جزع و بی تابی می کردندگفت: شما در این بی تابی ها برای اینان نباید از مردم عراق بی تاب تر باشید، نسبت به کشتگانشان و سپس ادامه داده گفت:

به خدا ذو الکلاع در میان شما بزرگتر از عمار بن یاسر در آنها نبود، و عبید الله بن عمر در شما بزرگتر از عبد الله بن بدیل در آنها نبوده ! ... و سپس گفت: عمار که جوانمرد ایشان بود و هاشم که حمزه آنها بود و عبد الله بن بدیل که آن همه کارها را انجام داد، کشته شدند و اشتر و اشعث و عدی بن حاتم به جای مانده اند.

و نصر بن مزاحم به سندش روایت کرده که چون عبد الله بن بدیل به شهادت رسید، اسود بن طهمان خزاعی بر او بگذشت در حالی که رمقی

در بدن داشت و بدو گفت: به خدا سوگند بر من ناگوار است که تو را کشته ببینم و سوگند به خدا اگر پیش از این تو را دیدار کرده بودم از تو دفاع می کردم و اگر می توانستم کسی که تو را به خاک افکنده به قتل می رساندم.

سپس از مرکب به زیر آمده و در کنار او نشست و بدو گفت: ای عبد الله، خدایت رحمت کند که هر که در جوار تو می زیست در امنیت کامل به سر می برد و تو از مردانی بودی که پیوسته به یاد خدا بودی؟ اکنون مرا وصیتی کن خدایت رحمت کند! عبد الله زبان بگشود و گفت:

«اوصیک بتقوی الله و أن تناصح امیر المؤمنین و تقاتل معه حتی یظهر الحق أو تلحق بالله، و ابلغ امیر المؤمنین عنی السلام و قل له قاتل علی المعرکه حتی تجعلها خلف ظهرک فانه من اصبح و المعرکه خلف ظهره کان الغالب» .

[تو را به تقوای خدا سفارش می کنم و اینکه نسبت به امیر المؤمنین (ع) خیرخواهی کنی و در رکاب او بجنگی تا حق پیروز شود و یا به خدای تعالی ملحق شوی!

و دیگر آنکه سلام مرا به امیر المؤمنین (ع) برسان و بدو عرض کن بر روی میدان جنگ کارزار کن تا آن گاه که میدان جنگ را پشت سر بگذاری، زیرا کسی که تا بدانجا پیش رود که معرکه جنگ را پشت سر بگذارد، پیروز است!]

این سخن را گفت و از دنیا رفت!

و چون اسود این پیام را برای علی (ع) آورد، امام (ع) فرمود:

«رحمه الله جاهد معنا عدونا فی الحیاه و نصح لنا

فی الوفاه» .

[خدایش رحمت کند که در زندگی به همراه ما با دشمن جنگید و هنگام وفات نیز ما را نصیحت کرد.]

نصر بن مزاحم پس از نقل این روایت نظیر آن را نیز از یکی دیگر از یاران امیر المؤمنین (ع) به نام عبد الرحمن بن کلده روایت کرده که عبد الرحمن بن حاطب گوید: من در میان کشتگان به دنبال برادرم سوید می گشتم که ناگاه شخصی را در میان کشتگان دیدم که جامه مرا گرفت، چون نگریستم، دیدم عبد الرحمن بن کلده است، گفتم «إنا لله و انا الیه راجعون» آیا آب می خواهی؟ گفت: نه، سلاحهای جنگ بدن مرا از هم شکافته و قدرت نوشیدن چیزی را ندارم اما آیا می توانی پیامی دارم که آن را به امیر المؤمنین برسانی؟

گفتم آری! عبد الرحمن گفت: سلام مرا به آن حضرت برسان و بگو: ای امیر مؤمنان مجروحان را به لشکرگاه ببر تا همه را پشت سر خود قرار دهید که پیروزی مال کسی است که چنین کند! و من همچنان نزد او بودم تا از دنیا رفت.

و هنگامی که پیام او را به امیر المؤمنین (ع) رساندم فرمود: راست گفته. و سپس دستور داد این کار را عملی کرده و انجام دادند.

و به هر صورت در کیفیت شهادت عبد الله بن بدیل نوشته اند که وقتی به جنگ آمد دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل داشت و همچنان شمشیر زد و پیش رفت تا خود را به معاویه رسانید و او را مجبور کرد تا از جای خود دور شود و همراهانش را نیز از جای برکند.

و آنها که چنان

دیدند او را با سنگ زدند تا از پای در آمده و به شهادت رسید. و عدی بن حاتم درباره شهادت او و عمار و هاشم مرقال گوید:

أبعد عمار و بعد هاشم

و ابن بدیل فارس الملاحم

نرجو البقاء ضل حلم الحالم

لقد عضضنا أمس بالاباهم

[آیا پس از عمار و هاشم و عبد الله بن بدیل، یکه تاز میدانهای جنگ، ما دیگر امیدی به زندگی داریم؟ این فکر گمراه و غلطی است! و براستی که ما در روزی که گذشت به مصیبت دردناک مردان شجاع و بزرگی دچار گشتیم.]

اویس قرنی

اویس قرنی از زهاد و بزرگان تابعین به شمار می رود که در جنگ صفین در رکاب علی (ع) به شهادت رسید، در روایت از عبد الرحمن نقل شده که در جنگ صفین مردی از لشکر شام بیرون آمده رو به لشکر عراق نموده گفت:

آیا اویس قرنی در شماست؟

بدو گفتیم: آری.

مرد شامی گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود:

«خیر التابعین اویس القرنی»

[بهترین تابعان اویس قرنی است.]این را گفت و از لشکر شام خارج شده و پیش ما آمد و به ما ملحق شد.

و از اصبغ بن نباته روایت شده که گوید: در رکاب امیر المؤمنین (ع) در صفین بودیم که نود و نه نفر با آن حضرت بیعت کردند و آن حضرت

فرمود: نفر صدمی کجاست؟ که رسول خدا (ص) به من خبر داده که در این روز صد نفر مرد با من بیعت خواهد کرد؟

اصبغ گوید: در این وقت مردی که دو جامه پشمی بر تن و دو شمشیر حمایل داشت پیش آمد، گفت: دستت را بگشا تا با تو

بیعت کنم ! علی (ع) فرمود: به چه چیز با من بیعت می کنی؟ عرض کرد: بر اینکه جانم را در راه تو نثار کنم !

فرمود: تو کیستی؟

عرض کرد: من اویس قرنی هستم.

و به دنبال آن با آن حضرت بیعت کرد و همچنان در پیش روی او جنگید تا به شهادت رسید و جنازه اش را در میان پیادگان یافتند. و در مناقب ابن شهر آشوب است که دو شمشیر حمایل داشت و فلاخنی هم برای پرتاب سنگ به سوی دشمن به همراه آورده بود.

و در حلیه الاولیاء نیز از اصبغ روایت کرده که علت اینکه اویس به نزد رسول خدا نیامد، نیکی وی به مادرش بود، و رسم اویس چنان بود که چون شام می شد می گفت: امشب شب رکوع است و تا صبح رکوع می کرد و چون شب می شد هر چه در خانه از خوراکی و پوشاکی آن روزش اضافه می آمد، همه را صدقه می داد و سپس می گفت:

«اللهم من مات جوعا فلاتؤاخذنی به و من مات عریانا فلا تؤاخذنی به»

[خدایا هر کس گرسنه بمیرد مرا بدان مؤاخذه نکن و هر کس برهنه بمیرد مرا بدان مؤاخذه نکن !]

و در روایت دیگری است که رسول خدا روزی به اصحاب خود فرمود:

«ابشروا برجل من امتی یقال له اویس القرنی فانه یشفع لمثل ربیعه و مضر»

[مژده گیرید به مردی از امت من که به او اویس قرنی گویند و او (در قیامت به شماره افرادی) به همانند افراد دو قبیله (پر جمعیت) ربیعه و مضر شفاعت کند.]و سپس به عمر فرمود: اگر او را دیدار کردی سلام مرا به او برسان ...

و

به دنبال آن نوشته اند که عمر بن خطاب در جستجوی او بر آمد و بدو گفته شد که در کوفه ساکن است و چون ایام حج شد عمر به وسیله کاروانهای حج که از کوفه آمده بودند، سراغ او را گرفت و آنها تعجب کرده گفتند:

او با ماست ولی در حدی نیست که شخصیتی چون تو سراغ او را بگیرد، زیرا او مردی سبک مغز و بازیچه دست بچه هاست! و عمر با شنیدن این حرف بیشتر متمایل به دیدار او شد و چون او را دیدار کرد، سلام رسول خدا را به او رسانید و فرمایش آن بزرگوار را درباره مقام و شفاعت او در قیامت به او اطلاع داد و اویس با شنیدن آن حدیث به سجده شکر افتاد و پس از مدتی طولانی که سر از سجده برداشت به عمر گفت:

«شهرتنی و أهلكتنی»

[مرا مشهور کردی و به هلاکت افکندی!]

و بعدها بسیار این حرف را می زد و می گفت: آزاری که من از دست عمر کشیدم از هیچ کس نکشیدم.

پی نوشتها

1. برای اطلاع بیشتر از احادیثی که ذیلا تا به آخر شرح حال عمار نقل شده می توانید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 538537، نیز مراجعه نمایید.

2. به این مضمون روایات بسیاری در کتابهای صحاح و تواریخ اهل سنت روایت شده که از آن جمله است:

مستدرک الصحیحین، ج 3، صص 386385؛مسند احمد بن حنبل، ج 2، صص 161 و 164؛طبقات ابن سعد ج 3، قسم 1، ص 181، هیثمی در مجمع الزوائد، ج 7، ص 240، ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ص 106؛ شبلنجی

در نور الابصار، ص 89؛ابی اثیر در اسد الغابه ج 4، ص 47؛ابن حجر در اصابه، ج 2، ص 111 و کتابهای دیگر و به تواتر و صحت آن نیز بسیاری از آنها اعتراف کرده اند (الغدیر، ج 9، صص 2221).

3. اسد الغابه، ج 4، ص. 45

4. کنز العمال، ج 6، ص 184؛تفسیر آلوسی، ج 14، ص 237، تفسیر فخر رازی، ج 5، ص 365؛بیضاوی، ج 1، ص 683؛حلیه الاولیاء، ج 1، ص 139؛ تفسیر زمخشری، ج 2، ص 176 و کتابهای دیگر.

5. طبقات ابن سعد، ج 3، ص. 187

6. صفین نصر بن مزاحم، ص. 236

7. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 274؛شذرات الذهب، ج 1، ص 45؛مستدرک الصحیحین، ج 3، ص 385 از همین گروه خزیمه بن ثابت را ذکر کرده ولی این مطلب یک اشتباه است چنانکه در شرح حال او خواهد آمد.

8. الامامه و السیاسه، ص. 106

9. نور الابصار شبلنجی، ص. 89

10. ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب در حوادث سال سی و هفتم هجرت گوید در این سال جنگ صفین واقع شد و پس از ذکر ماجرای این جنگ گوید: اهل سنت و جماعت طرف علی (ع) را در این جنگ ترجیح داده اند، به دلیلهایی که ظاهرترین و محکمترین این دلیلها حدیث رسول خدا (ص) است که به عمار بن یاسر فرمود: «تقتلک الفئه الباغیه» و این حدیث ثابت و مسلمی است. و سپس همین توجیه باطل معاویه و پاسخ امیر المؤمنین (ع) را ذکر کرده و می گوید: «و هو الزام لا جواب عنه و حجه لا اعتراض علیها» . این سخن الزام آوری است که پاسخ

ندارد، و حجت و دلیلی است که اعتراض و ایرادی بر آن وارد نخواهد شد. و سپس گوید: و از کسانی که در این جنگ به همراه علی (ع) کشته شد عمار بن یاسر بود که میزان عدالت در این جنگها بود و کسی بود که از سر تا پایش مملو از ایمان بود و ایمان با گوشت و خونش آمیخته بود ... (شذرات الهیب، ج 1، صص 4544).

11. الامامه و السیاسه ابن قتیبه، ص 106. و به همین مضمون حدیثی در مستدرک الصحیحین، ج 3، ص 385 روایت شده.

12. طبقات ابن سعد، ج 3، قسم 1، ص. 181

13. مجمع الزوائد، ج 9، ص. 181

14. حلیه الاولیاء، ج 1، ص. 141

15. و به این مضمون روایات زیاد دیگری نیز در کتابهای حدیث آمده است، تا آنجا که این گفتار عمار ضرب المثلی شده و در کتابهای ادبی عرب و لغت به عنوان شاهد ذکر شده است. چنانکه ابی اثیر در ماده سعف این حدیث را از عمار ذکر کرده و سپس گوید: اینکه بحرین را ذکر کرده است برای دوری آنجاست و نیز برای آنکه به زیادی نخل معروف است.

16. صفین نصر بن مزاحم، ص. 246

17. همان.

18. همان، ص. 253

19. صفین نصر بن مزاحم، ص. 253

20. ابن اثیر در اسد الغابه (ج 4، ص 46) از ابو عبد الرحمن سلمی روایت کرده که گوید: «شهدنا صفین مع علی فرأیت عمار بن یاسر لا یأخذ فی ناحیه و لا واد من اودیه صفین الا رایت اصحاب النبی (ص) یتبعونه کأنه علم لهم» یعنی ما در جنگ صفین با علی (ع) بودیم و

عمار بن یاسر را دیدم که به هیچ ناحیه و هیچ وادی نمی رفت جز اینکه اصحاب پیغمبر را دیدم که به دنبال او حرکت می کردند، بدانسان که او شاخص و علمی برای آنها بود.

21. ابن ابی الحدید در اینجا سخن جالبی دارد که دریغم آمد برای شما نقل نکنم، وی پس از آنکه به مناسبتی همان حدیث معروف رسول خدا که به عمار فرمود:

«تقتلک الفئه الباغیه» را نقل می کند و شهرت آن را ذکر کرد می گوید: بسیار عجیب است از مردمی که به خاطر وجود عمار شک و تردید برای آنها پیدا شده بود ولی وجود خود علی (ع) برای آنها شک و تردید نیاورده بود ! و چگونه بودن عمار را در لشکر عراق دلیل بر حقانیت اهل عراق می دانستند، ولی به حضور علی (ع) در میان آنان اهمیتی نمی دادند؟

و چگونه از گفتار رسول خدا (ص) که بدو فرموده بود «تقتلک الفئه الباغیه» واهمه داشتند و از آن می ترسیدند، ولی از گفتار رسول خدا (ص) که درباره علی فرموده بود: «اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه» و گفتار دیگرش که فرموده بود: «لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق» واهمه نداشتند و نمی ترسیدند؟

و این دلیل خوبی است بر اینکه قریش از ابتدای کار جدیت و کوشش خود را به کار برد تا نام امیر المؤمنین (ع) را از بین برده و فضایل او را پوشانده و امتیازات و فضایل آن بزرگوار را مستور دارد تا جایی که فضایل او را از نظرها برده و بجز اندکی از مردم، شخصیت والای آن حضرت را نمی شناختند (شرح نهج البلاغه،

ج 2، ص 271).

22. هان ای مرگی که مرا رها نخواهی کرد، مرا راحت کن که هر دوست باوفای مرا بردی!

23. من چنان می بینم که تو نسبت به آنها که من دوستشان دارم بینایی کامل داری و با دلیل و راهنما به سوی آنها می روی (و آنها را بر می گیری).

24. نهج البلاغه، خطبه. 180

25. شرح نهج البلاغه، ج 2، ص. 539

26. برای اطلاع بیشتر می توانید به همان کتاب مراجعه نمایید.

27. و آن اشعار طبق نقل ارشاد مفید (ره) این گونه است:

ما کنت احسب هذا الامر منصرفا

عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

او لیس اول من صلی بقبلتهم

و اعرف الناس بالآثار و السنن

و آخر الناس عهدا بالنبی و من

جبریل عون له فی الغسل و الکفن

من فیه ما فیه لا یمترون به

و لیس فی القوم ما فیه من الحسن

ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه

ها ان بیعتکم من اغبن الغبن

28. ذو الکلاع حمیری، یکی از شجاعان بزرگ و فرماندهان و پرچمداران لشکر معاویه بود که پیش از این نام او مذکور گردیده و از طرفداران سرسخت معاویه و از کسانی بود که مردم شام را به طرفداری معاویه و جنگ با امیر المؤمنین تحریص می کرد و طرفداری او برای معاویه بسیار مؤثر بود و همان روز نیز در جنگ با هاشم بن عتبه کشته شد و از تواریخ و روایات استفاده می شود که شخص عوام و ساده ای نیز بوده و معاویه نیز از عوامی او کمال استفاده را می کرد، چون در تاریخ آمده که ذو الکلاع پیش از عمار بن یاسر کشته شد و چون عمار به شهادت رسید عمرو عاص به معاویه گفت:

«و الله یا معاویه ما أدری بقتل أیهما أنا أشد فرحا، و الله لو بقی ذو الکلاع حتی یقتل عمار لمال بعامه قومه الی علی و لأفسد علینا جندنا» یعنی به خدا سوگند ای معاویه من نمی دانم به کشته شدن کدام یک از این دو بیشتر خوشحال هستم، به خدا سوگند اگر ذو الکلاع تا هنگام کشته شدن عمار زنده می ماند، بیشتر قوم خود را به سوی علی متمایل می کرد و لشکر ما را به هم می ریخت.

و این سخن عمرو عاص به دنبال آن بود که خود وی روزی به ذو الکلاع گفته بود که رسول خدا به عمار بن یاسر فرموده «تقتلک الفئه الباغیه، و آخر شربه تشربها ضیاح من لبن» . تو را گروه متجاوز و ستمکار می کشند و آخرین نوشیدنی که آن را (در دنیا) می نوشی شربتی از شیر خواهد بود. و چون ذو الکلاع این سخن را شنید به عمرو عاص گفت: «ویحک ما هذا؟» وای بر تو این چه سخنی است که می گویی؟

عمرو عاص در پاسخ گفت: «انه سیر جع الینا»، غصه نخور که عمار به همین زودی به سوی ما باز خواهد گشت! (صفین نصربن مزاحم، ص 252) و نظیر همین سخن را ابن اثیر در اسد الغابه، ج 2، ص 43 درباره معاویه نقل کرده است.

29. صفین نصر بن مزاحم، صص 258257؛شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 277. 275

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 542

سیدهاشم رسولی محلاتی

جنگ به سود سپا علی (ع)

جنگ به سود سپاه امام علی (ع) (1)

جنگ به سود سپاه امام علی (ع)

اشاره

امام - علیه السلام در روز سه شنبه دهم ماه ربیع الاول سال 38 هجری در ابتدای فجر، که هنوز هوا تاریک بود، نماز صبح را

با یاران خود بجا آورد. آن حضرت از ناتوانی وخستگی سپاه شام کاملا آگاه بود ومی دانست که دشمن به آخرین سنگر عقب نشینی کرده وبا یک حمله جانانه می توان به خرگاه آتش افروز جنگ معاویه دست یافت. از این رو، به اشتر دستور داد که به تنظیم سپاه بپردازد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود به میان سپاه آمد ودر حالی که بر نیزه خود تکیه کرده بود فریاد کشید: «سووا صفوفکم رحمکم الله » : صفهای خود را مرتب کنید. چیزی نگذشت که حمله آغاز شد واز همان ابتدا نشانه های شکست دشمن با فرار آنان از میدان نبرد آشکار گردید.

در این موقع، مردی از سپاه شام بیرون آمد وخواستار مذاکره حضوری با امام - علیه السلام شد. امام در میان دو صف با او به مذاکره پرداخت. او پیشنهاد کرد که هر دو طرف به جایگاه نخستین خود عقب نشینی کند وامام شام را به معاویه واگذار نماید. امام - علیه السلام باتشکر از پیشنهاد او یاد آور شد که من در این موضوع مدتها اندیشیده ام ودر آن جز دو راه برای خود ندیده ام، یا نبرد با یاغیگران یا کفر بر خدا وآنچه که بر پیامبر او نازل شده است. وخدا هرگز راضی نیست که در ملک او عصیان وگناه شود ودیگران در برابر آن سکوت کنند واز امر به معروف ونهی از منکر سرباز زنند. از این رو جنگ با متمردان را بهتر از هم آغوشی با غل وزنجیر یافته ام.

آن مرد از جلب موافقت امام - علیه السلام مایوس شد ودر حالی که آیه انا لله

و انا الیه راجعون را بر زبان جاری می کرد به سوی سپاه شام بازگشت. (1)

نبرد بی امان میان طرفین بار دیگر آغاز گردید. در این نبرد از هر وسیله ممکن استفاده می شد، از تیر وسنگ واز شمشیر ونیزه وعمودهای آهنین که کوه آسا بر سر طرفین فرو می آمد. نبرد تا صبح روز چهارشنبه ادامه داشت. سپاه معاویه در شب آن روز از فزونی کشته ها وزخمیها مانند سگ زوزه می کشید واز این جهت در تاریخ آن شب چهارشنبه را «لیله الهریر» خوانده اند.

اشتر در میان سربازان حرکت می کرد ومی گفت: مردم تا پیروزی به اندازه یک کمان بیش باقی نمانده است وفریاد می زد: «الا من یشری نفسه لله ویقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله؟» یعنی: آیا کسی هست که جان خود را به خدا بفروشد ودر این راه به همراه اشتر نبرد کند، تا پیروز گردد یابه خدا بپیوندد؟ (2)

امام - علیه السلام در این لحظات حساس در مقابل فرماندهان وافراد مؤثر سپاه خود سخنرانی کرد وفرمود:

ای مردم، می بینید که کار شما ودشمن به کجا انجامیده و از دشمن جز آخرین نفس چیزی باقی نمانده است. آغاز کارها با پایان آن سنجیده می شود. من صبحگاهان آنان را به محکمه الهی خواهم کشید وبه زندگی ننگینشان پایان خواهم داد. (3)

پی نوشتها

1 - الاخبار الطوال، ص 187؛ وقعه صفین ص 474؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 510.

2 - تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 26؛ وقعه صفین، 475؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 160.

3 - وقعه صفین، ص 476؛ الاخبار الطوال، ص 188؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 108.

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

جنگ به سود سپاه علی (علیه السلام) (1)

جنگ به سود سپاه علی (علیه السلام)

بهر حال چنانکه در سندهای دست اول می بینیم در آغاز درگیری بزرگ، جنگ به سود سپاهیان علی پیش می رفت. در آخرین حمله ای که اگر ادامه می یافت پیروزی سپاه علی مسلم می شد، معاویه با رایزنی عمرو پسر عاص حیله ای بکار برد و دستور داد چندان قرآن که در اردوگاه دارند بر سر نیزه کنند و پیشاپیش سپاه علی روند و آنان را به حکم قرآن بخوانند. این حیله کارگر شد و گروهی از سپاه علی که از قاریان قرآن بودند نزد او رفتند و گفتند ما را نمی رسد با این مردم بجنگیم باید آنچه را می گویند بپذیریم. هر چند علی گفت این مکری است که می خواهند با بکار بردن آن از جنگ برهند سود نداد. (1)

طبری نوشته است هنگامی که مالک اشتر سرگرم جنگ بود و نشانه های پیروزی را پیش چشم می دید، گروهی از آنان که چندی بعد بر علی شوریدند، گرد او را گرفته بودند و می گفتند: «مالک را باز گردان! و گرنه چنانکه عثمان را کشتیم تو را می کشیم.» و چندان اصرار کردند که علی کسی را نزد او فرستاد تا بازگردد. مالک به پیام آورنده گفت:

- «می بینی در آستانه پیروزی هستیم.» و او پاسخ داد:

- «دوست داری پیروز شوی و بازگردی و امیر المؤمنین را کشته یا اسیر ببینی؟»

- «به خدا نه !» و بازگشت. چون نزد آنان رسید گفت:

- «ای مردم عراق ای مردمی که تن به خواری داده اید، آنان هنگامی قرآنها را برداشتند که دانستند شما پیروزید. لختی مرا مهلت دهید آنگاه پیروزی را ببینید. ای پیشانی پینه بسته ها می پنداشتم این پینه ها برای خداست اکنون می بینم برای دنیاست.»

آنان بر او بانگ برداشتند و تازیانه ها برافراشتند و بر چهره مرکب او زدند. علی آوازداد بس کنید. (2) جنگ متوقف شد. حالی که گروهی بسیار از صحابه و تابعان در آن نبرد شهید شده بودند.

صحابیانی چون ابو الهیثم تیهان، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و عمار یاسر که رسول خدا درباره او فرموده بود:

«تو را فرقه تبهکار خواهد کشت.»

پی نوشتها

1. المعیار و الموازنه، ص 162.

2. طبری، ج 6، ص 3332 - 3330، المعیار الموازنه، ص 165 - 164.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 122

دکتر سید جعفر شهیدی

توقف جنگ

توقف جنگ (1)

توقف جنگ

منظره روح انگیز مصاحف وناله های مهر آفرین، عقل وهوش را از بسیاری از سربازان امام - علیه السلام ربودوآنان را مبهوت ومدهوش ساخت. مردان جنگی که تا ساعاتی پیش افتخار می آفریدند ودر یک قدمی پیروزی کامل قرار داشتند، همچون افسون شدگان، بر جای خود میخکوب شدند.

ولی شیرمردانی، مانند عدی بن حاتم ومالک اشتر وعمرو بن الحمق، از واقعیت نیرنگ آگاه بودند ومی دانستند که چون دشمنان را یارای مقابله نیست ودر آستانه سقوط ونابودی قرار گرفته اند از این راه می خواهند خود رانجات دهند وگرنه آنان هیچ گاه تن به قرآن نداده ونخواهند داد. از این جهت، فرزند حاتم به امام - علیه السلام گفت:

هیچ گاه سپاه باطل را یارای مقابله با حق نیست. از هر دو طرف گروهی کشته ومجروح شده اند وآنان که با ما باقی مانده اند از آنان نیرومندترند، به ناله های شامیان گوش فرا نده وما پیرو تو هستیم.

اشتر گفت: معاویه فاقد جانشین است ولی تو جانشین داری. اگر او سرباز دارد ولی صبر سربازان تو را ندارد. آهن را با آهن بکوب و از خدا کمک بگیر.

سومی گفت: علی جان، ما از روی تعصب به حمایت تو برنخاسته ایم، بلکه برای خدا دعوت تو را پاسخ گفته ایم ... اکنون حق به آخرین نقطه خود رسیده است وما را با وجود تو نظری نیست. (1)

ولی اشعث بن قیس، که خود را در جرگه یاران علی - علیه السلام قرار

داده بود واز روز نخست حرکات مرموزی داشت وارتباط او با معاویه کم وبیش آشکار شده بود، رو به امام - علیه السلام کرد وگفت: دعوت قوم را پاسخ بگو که تو به پاسخگویی به درخواست آنان شایسته تری. ومردم خواهان زندگی هستندوجنگ را خوش ندارند.

امام - علیه السلام که از نیت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید در این مورد اندیشید. (2)

معاویه برای تحریک عواطف سپاه امام به عبدالله فرزند عمرو عاص که از مقدس نماهای جامعه آن روز بود، فرمان داد که در میان صفوف دو گروه قرار گیرد وآنان را به پذیرفتن داوری کتاب خود دعوت کند. او نیز در میان دو صف قرار گرفت وگفت: مردم! اگر نبرد ما برای دین بود، هر دو گروه حجت را بر گروه مخالف تمام کرد واگر برای دنیا بود، هر دو گروه از حد تجاوز کردند. ما شما را به حکومت کتاب خدا دعوت می کنیم واگر شما دعوت می کردید ما اجابت می نمودیم. فرصت را مغتنم شمارید.

این شعارها دشمن پراکنده ومردم ساده لوح عراق را فریفت وجمعیت در خور ملاحظه ای رو به امام - علیه السلام آوردند که دعوت آنان را بپذیرد.

امام - علیه السلام در این لحظات حساس، برای روشن ساختن اذهان فریب خوردگان، رو به آنان گرد وگفت:

بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن شایسته ترم ولی معاویه وعمروعاص وابن ابی معیط وحبیب بن مسلمه وابن ابی سرح اهل دین وقرآن نیستند. من بهتر از شما آنان را می شناسم. من با آنان از دوران کودکی تاکنون معاشرت کرده ام؛ آنان در تمام احوال بدترین کودکان

وبدترین مردان بودند. به خدا سوگند، آنان قرآنها را بلند نکرده اند که قرآن را می شناسند ومی خواهند به آن عمل کنند، بلکه این کار جز حیله ونیرنگ نیست. بندگان خدا، سرها وبازوان خود را لختی به من عاریه دهید که حق به نتیجه قطعی رسیده وچیزی تا بریده شدن ریشه ستمگران باقی نمانده است.

در حالی که افراد مخلص از نظر امام - علیه السلام طرفداری می کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی ازا هن فرو رفته بودند وپیشانی آنها از سجده پینه بسته بود وشمشیر بر دوش داشتند (3) میدان نبرد را ترک گفته وبه مقر فرماندهی رو آوردند. این گروه را افرادی همچون مسعربن فدکی وزیدبن حصین وبرخی از قراء عراق رهبری می کردند که بعدا از سران خوارج شدند. آنان در برابر جایگاه امام - علیه السلام ایستادند و او را به جای «یا امیر المؤمنین » به «یا علی » خطاب کردند وبا کمال بی ادبی گفتند:

دعوت قوم را بپذیر وگرنه تو را می کشیم، همچنان که عثمان بن عفان را کشتیم. به خدا سوگند، اگر دعوت آنان را اجابت نکنی تو را می کشیم !

فرماندهی که دیروز مطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به او دستور تسلیم وپذیرش صلح تحمیلی می دادند. امام - علیه السلام در پاسخ آنان گفت:

من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم ونخستین کسی هستم که دعوت کتاب را اجابت گفتم وبر من جایز نیست که شما را به غیر کتاب خدا بخوانم. من با آنان می جنگم زیرا گوش به حکم قرآن نمی دهند، آنان خدا را نافرمانی کردند وپیمان

او را شکستند وکتاب او را پشت سر افکندند. من به شما اعلام می کنم که آنان شما را فریفته اند. آنان خواهان عمل به قرآن نیستند.

سخنان منطقی ومستدل امام - علیه السلام در آنان مؤثر نیفتاد ومرور زمان نشان داد که آنان افرادی تندرو ودور از فهم ودرک حقایق بودند که تحت تاثیر شعارهای تو خالی شامیان قرار گرفته بودند وهرچه امام آنان را نصیحت می کرد بر اصرار ولجاجت خود می افزودند ومی گفتند که باید امام دستور دهد که اشتر دست از نبرد بردارد. هیچ چیز برای یک ارتش در حال نبرد زیانبارتر از اختلاف ودودستگی نیست. از آن بدتر، شورش گروه ساده لوح ودور ازمسائل سیاسی بر فرمانده خردمند ودانای خود است. امام - علیه السلام خود را در آستانه پیروزی می دید واز واقعیت پیشنهاد دشمن آگاه بود، اما چه کند که اختلاف شیرازه وحدت سپاه را از هم می گسست.

امام - علیه السلام مقاومت در برابر بیست هزار نفرمسلح مقدس نما را، که پیشانی آنان از کثرت سجده پینه بسته بود، صلاح ندید ویکی از نزدیکان خود به نام یزید بن هانی را خواست وبه او چنین گفت:

خود را به نقطه ای که اشتر در آنجا مشغول نبرد است برسان وبگو که دست از نبرد بکشد وهرچه زودتر به سوی من آید.

یزید بن هانی خود را به صف مقدم رسانید وبه اشتر گفت: امام دستور می دهد که دست از نبردبرداری وبه سوی او بیایی.

اشتر: سلام مرا به امام برسان وبگو که اکنون وقت آن نیست که مرا از میدان فرا خوانی. امید است که به همین زودی نسیم پیروزی بر پرچم اسلام بوزد.

قاصد بازگشت

وگفت: اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی داند ومی گوید که در آستانه پیروزی است.

شورشیان رو به امام کردند وگفتند: اباء اشتر از بازگشت به دستور توست. تو پیام دادی که در میدان نبرد مقاومت کند.

علی - علیه السلام با کمال متانت فرمود: من هرگز با مامور خودمحرمانه سخن نگفتم. هرچه گفتم شما آن را شنیدید. چگونه من را بر خلاف آنچه که آشکاراگفتم متهم می کنید؟

شورشیان: هرچه زودتر پیام بده که اشتر از میدان بازگردد وگرنه تو را مانند عثمان می کشیم یا زنده تحویل معاویه می دهیم.

امام - علیه السلام رو به یزید بن هانی کرد وگفت: آنچه را مشاهده کردی به اشتر برسان.

مالک از پیام امام - علیه السلام آگاه شد ورو به قاصد کرد وگفت: این فتنه زاییده بلند کردن قرآنها برسر نیزه هاست. واین نقشه فرزند عاص است. سپس با اندوه گفت: آیا پیروزی را نمی بینی وآیه خدا را مشاهده نمی کنی؟ آیا رواست که در این اوضاع صحنه نبرد را رها کنم؟

قاصد: آیا رواست که تو در اینجا باشی وامیرمؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟

مالک از شنیدن این سخن بر خود لرزید. فورا دست از نبرد کشید وخود را به حضور امام - علیه السلام رساند. وقتی چشمش به آشوبگران ذلت طلب افتاد رو به آنان کرد وگفت: اکنون که بر دشمن برتری یافته ودر آستانه پیروزی قرار گرفته اید فریب آنان را می خورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک وسنت پیامبر را رها کرده اند. هرگز با درخواست آنان موافقت نکنید وبه من کمی مهلت دهید تا کار را یکسره کنم.

آشوبگران: موافقت با تو مشارکت در خطای توست.

اشتر:

وا اسفا که افراد ارزنده شما کشته شده اند وگروه زبونتان باقی مانده است. به من بگویید در چه زمانی شما بر حق بودید؟ آیا آن زمان که نبرد می کردید بر حق بودید واکنون که دست از نبرد کشیده اید بر باطل هستید؟ یا در آن زمان که نبرد می کردید بر باطل بودید واکنون بر حق هستید؟ اگر چنین گمان دارید، یعنی همه کشتگان شما، که به ایمان وتقوا واخلاص آنان اعتراف دارید، باید در آتش باشند.

آشوبگران: در راه خدا نبرد کردیم وبرای خدا دست از نبرد بر می داریم. ما از تو پیروی نمی کنیم، از ما دوری جوی.

مالک: فریب خورده اید و از این طریق به ترک نبرد دعوت شده اید. ای روسیاهان پیشانی پینه بسته، من نمازهای شما را نشانه وارستگی از دنیا ونشانه شوق به شهادت می پنداشتم؛ اکنون ثابت شد که هدف شما فرار از مرگ و روی کردن به دنیاست. اف بر شما، ای بمانند جانوران فضله خوار. هرگز روی عزت نخواهید دید. دور شوید همچنان که ستمگران دور شدند.

در این هنگام، آشوبگران از یک طرف واشتر از طرف دیگر، همدیگر را به باد فحش وبدگویی گرفتند وبر صورت اسبهای یکدیگر تازیانه نواختند. این منظره ناگوار در پیشگاه امام - علیه السلام به اندازه ای رنج آور بود که فریاد کشید که از همدیگر فاصله بگیرند.

در این اوضاع، از طرف آشوبگران فرصت طلب، در برابر چشمان امام علیه السلام، فریاد رضایت او به داوری قرآن بلند شد تا امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. امام - علیه السلام ساکت بود وسخن نمی گفت ودر دریای تفکر فرو رفته بود. (4)

پی نوشتها

1و2 - وقعه

صفین، ص 482؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 108؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401.

3 - وقعه صفین، ص 489؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء6، ص 27؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401، ح ح کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.

4 - وقعه صفین، صص 492 - 489؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 219 - 216.

فروغ ولایت ص 642

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

توقف جنگ (2)

توقف جنگ

طبری نوشته است هنگامی که مالک اشتر سرگرم جنگ بود و نشانه های پیروزی را پیش چشم می دید، گروهی از آنان که چندی بعد بر علی شوریدند، گرد او را گرفته بودند و می گفتند: «مالک را باز گردان! و گرنه چنانکه عثمان را کشتیم تو را می کشیم.» و چندان اصرار کردند که علی کسی را نزد او فرستاد تا بازگردد. مالک به پیام آورنده گفت:

- «می بینی در آستانه پیروزی هستیم.» و او پاسخ داد:

- «دوست داری پیروز شوی و بازگردی و امیر المؤمنین را کشته یا اسیر ببینی؟»

- «به خدا نه!» و بازگشت. چون نزد آنان رسید گفت:

- «ای مردم عراق ای مردمی که تن به خواری داده اید، آنان هنگامی قرآنها را برداشتند که دانستند شما پیروزید. لختی مرا مهلت دهید آنگاه پیروزی را ببینید. ای پیشانی پینه بسته ها می پنداشتم این پینه ها برای خداست اکنون می بینم برای دنیاست.»

آنان بر او بانگ برداشتند و تازیانه ها برافراشتند و بر چهره مرکب او زدند. علی آوازداد بس کنید. (2) جنگ متوقف شد. حالی که گروهی بسیار از صحابه و تابعان در آن نبرد شهید شده بودند.

صحابیانی چون ابو الهیثم تیهان، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و عمار یاسر که رسول

خدا درباره او فرموده بود:

«تو را فرقه تبهکار خواهد کشت.»

پی نوشتها

2. طبری، ج 6، ص 3332 - 3330، المعیار الموازنه، ص 165 - 164.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 122

دکتر سید جعفر شهیدی

توقف جنگ (3)

اشتر، همواره افراد خود را به پیشروی به جانب معاویه وادار می کرد و او می دید که پیروزی در نزدیکش قرار گرفته است. اما درخواست کنندگان توقف جنگ، دور امام (ع) را گرفتند و تهدید کردند که او را تنها خواهند گذاشت. حتی تهدید کردند که با تمام نیرویی که دارند با او خواهند جنگید و از او خواستند که به اشتر دستور توقف حمله را صادر کند. امام (ع) خود را سر دو راهی دید که راه سومی وجود نداشت. یا باید بجنگد که در این صورت، ناچار به نبرد با دشمنان و جمعی زیاد از سپاه خودی خواهد بود، آن هم با اندکی از افراد آگاه که همواره سر به فرمان او می داشتند، و یا این که نبرد را متوقف کند تا پیروزی از دست لشگریان حق خارج شود. امام (ع) از ترس این که مبادا پیروان بیدار دلش پیش از رسیدن به نتیجه ای که پایه های حق استوار گردد، محاصره شوند، راه متوقف کردن جنگ را انتخاب کرد.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 452

محمد جواد شری

جنگ نهروان

خوارج چه می گفتند؟

خوارج چه می گفتند (1)

خوارج چه می گفتند؟

واژه خوارج از واژه های متداولی است که در علم کلام وتاریخ زیاد به کار می رود. در فرهنگ عربی این واژه در مورد شورشیان بر حکومتها استعمال می شود وخوارج گروهی را می گویند که بر دولت وقت بشورند وآن را قانونی ندانند، ولی در اصطلاح علمای کلام وتاریخ، اقلیتی از سربازان علی - علیه السلام رامی نامند که به سبب پذیرفته شدن مسئله حکمیت ابوموسی وعمروعاص حساب خود را از امام - علیه السلام جدا کردند وشعار خود را جمله «ان الحکم الا لله » قرار دادند واین شعار به طور ثابت

در میان آنان باقی ماند وبه جهت همین شعار آنان را در علم ملل ونحل «محکمه » می نامند.

امام - علیه السلام پس از بستن پیمان تحکیم مصلحت دید که میدان صفین را ترک گوید وبه کوفه بازگردد ودر انتظار نتیجه داوری ابوموسی وعمروعاص بنشیند. آن حضرت، به هنگام ورود به کوفه، با انشعاب ناجوانمردانه ای در سپاه خود مواجه شد. او ویاران جانبازش مشاهده کردند که سپاهیانی که تعداد آنان به دوازده هزار نفر می رسید از ورود به کوفه خودداری کردند وبه عنوان اعتراض به پذیرفتن حکمیت، به جای ورود به کوفه، روانه دهکده ای به نام «حروراء» شدند وبرخی دیگر در اردوگاه «نخیله » سکنی گزیدند.

حکمیتی که خوارج آن را پیراهن عثمان کرده وبه رخ امام - علیه السلام می کشیدند، همان موضوعی بود که آنان خود در روز «بر نیزه کردن قرآنها» امام را برای تصویب آن تحت فشار قرار دادند وحتی او را تهدید به قتل کردند، ولی پس از اندکی، به سبب اعوجاج فکری وروحیه اشکالتراشی، از عقیده خود برگشتند وآن را مایه گناه وخلاف وبلکه شرک وخروج از دین دانستند وخود توبه کردند و از امام - علیه السلام خواستند که او نیز به گناه خود اقرار و از آن توبه کند وپیش از اعلام نتیجه حکمیت مجددا لشکرکشی کند وجنگ با معاویه را ادامه دهد.

اما علی - علیه السلام مردی نبود که گرد گناه بگردد وکار نامشروعی را پذیرا شود وپیمانی را که بسته است نادیده بگیرد. امام - علیه السلام به انشعاب آنان وقعی ننهاد وپس از ورود به کوفه زندگی عادی را آغاز کرد. ولی خوارج لجوج، برای رسیدن

به مقاصد شوم خود، دست به کارهای مختلفی می زدند که بعضا عبارت بودند از:

1 - انجام ملاقاتهای خصوصی با امام - علیه السلام تا بتوانند او را به نقض پیمان وادار سازند.

2 - سرپیچی از حضور در نماز جماعت.

3 - سردادن شعارهای تند وزننده در مسجد بر ضدعلی (ع).

4 - تکفیر علی (ع) وکلیه کسانی که پیمان صفین را محترم بشمارند.

5 - ترور شخصیتها وایجاد ناامنی در عراق.

6 - قیام مسلحانه و رودر رویی با حکومت امام (ع).

متقابلا، کارهایی که امام - علیه السلام برای خاموش کردن فتنه خوارج انجام داد در امور زیر خلاصه می شود:

1 - روشن کردن موضع خود در صفین نسبت به مسئله حکمیت واینکه او از لحظه نخست با آن مخالفت کرد وجز جبر وفشار چیزی او را به امضای آن وادار نساخت.

2 - پاسخگویی به همه ایرادها واشکالات آنان در گفت وگوها وسخنرانیهای متین واستوار خود.

3 - اعزام اشخاصی مانند ابن عباس برای هدایت وروشن کردن اذهان آنان.

4 - دادن وعده ونوید به عموم آنان که اگر سکوت پیشه سازند، هرچند از نظر فکر ونظر تغییر نکنند، با دیگر مسلمانان تفاوتی نخواهند داشت. ازاین رو، سهم آنان را از بیت المال می پرداخت ومستمری آنان را قطع نکرد.

5 - تعقیب خوارج جنایتکار که خون عبد الله خباب وهمسر باردار او را ریخته بودند.

6 - مقابله با قیام مسلحانه آنان وقطع ریشه فساد.

این عناوین محور مجموع بحثهای ما را در این بخش تشکیل می دهد. خوشبختانه تاریخ به طور دقیق وقت وقوع این جریانها را ضبط کرده است وما بر

اساس محاسبات طبیعی، همه جریانها را می آوریم.

1 - ملاقاتهای خصوصی

روزی دو نفر از سران خوارج به نامهای زرعه طائی وحرقوص به حضور امام - علیه السلام رسیدند وگفتگوی تندی میان آنان وامام انجام گرفت که به نقل آن می پردازیم.

زرعه وحرقوص: «لا حکم الا لله » .

امام - علیه السلام: من نیز می گویم: «لا حکم الا لله » .

حرقوص: از خطای خود توبه کن وازمسئله تحکیم باز گرد وما را به نبرد با معاویه گسیل ده، تا با او نبرد کنیم وبه لقای پروردگار خود نایل آییم.

امام علیه السلام: من این کار را می خواستم ولی شما در صفین بر من شوریدید وتحکیم را شما بر من تحمیل کردید. اکنون ما میان خودوآنان پیمانی را امضا کرده وشروطی را پذیرفته ایم ومواثیق به آنان داده ایم وخدا می فرماید: واوفوا بعهدالله اذا عاهدتم و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا ان الله یعلم ما تفعلون (نحل: 91).

حرقوص: این گناهی بود که شایسته است از آن توبه کنی.

امام علیه السلام: این کار گناه نبود، بلکه ناتوانی در رای وضعف در تدبیر بود (ومنشا آن خود شما بودید) ومن قبلا شما را از این کار مطلع کردم واز آن بازداشتم.

زرعه: به خدا سوگند اگر حاکمیت مردان را در کتاب خدا (1) ترک نکنی با تو برای رضای خدا نبرد می کنم !

امام (با چهره بر افروخته): ای بدبخت، چه بد مردی هستی ! به همین زودی تو را کشته می بینم وباد بر بدنت می وزد.

زرعه: آرزو می کنم چنین باشد.

امام علیه السلام: شیطان عقل شما دو تن را ربوده است. از عذاب خدا بپرهیز.

در این دنیایی که برای آن نبرد می کنید سودی نیست.

در این موقع هر دو نفر محضر امام - علیه السلام را با دادن شعار «لا حکم الا لله » ترک گفتند. (2)

2 - اعتراض به حکومت با اعراض از جماعت

اقامه نماز با جماعت یک تکلیف استحبابی است وتخلف از آن گناه نیست، ولی وضع در آغاز اسلام به گونه ای دیگر بود وعدم شرکت در آن به طور متوالی نشانه اعتراض به حکومت ونفاق ودو رویی بود. از این جهت، در روایات اسلامی تاکید بر اقامه نماز با جماعت شده است که فعلامجال نقل آنها نیست. (3)

خوارج با حضور در مسجد وعدم شرکت در نماز، مخالفت خود را اظهار می داشتند وبه هنگام اقامه نماز به دادن شعارهای تند می پرداختند.

روزی امام - علیه السلام به نماز ایستاده بود. ابن کواء، از سران خوارج، به عنوان اعتراض این آیه را تلاوت کرد:

ولقد اوحی الیک و الی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین (زمر: 65).

به تو وبه پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک ورزی عمل تو تباه می شود واز زیانکاران به شمار می آیی.

امام - علیه السلام با کمال متانت وبه حکم قرآن که و اذا قرء القران فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون (4) (اعراف: 204) سکوت کرد تا ابن کواء آیه را تمام کرد وسپس به نماز خود ادامه داد. ولی او مجددا آیه را خواند وامام نیز سکوت کرد. ابن کواء چند بار این عمل راتکرار کرد وامام - علیه السلام با کمال صبر وحوصله سکوت را برگزید. سرانجام امام - علیه السلام با تلاوت آیه زیر به او پاسخ

گفت، به گونه ای که آسیبی به نماز او نرسید وهم او را ساکت ومنکوب کرد:

فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یؤمنون. (روم: 60)

صبر را پیشه خود ساز وکارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد. (5)

ابن کواء با تلاوت آیه یاد شده، با کمال وقاحت، نخستین مؤمن پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مشرک قلمداد می کرد زیرا غیر خدا را در مسئله حکم شریک قرار داده بود. ما بعدا در باره مسئله حاکمیت الهی بحث گسترده ای خواهیم داشت.

3 - سر دادن شعار «لا حکم الا لله »

خوارج برای اعلام موجودیت خود وابراز مخالفت با حکومت امام - علیه السلام کرارا در مسجد وبیرون آن شعار «لا حکم الا لله » را سر می دادند. وشعار یاد شده متخذ از قرآن است واز جمله در موارد ذیل وارد شده است:

الف: ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الفاصلین (انعام: 57)

حکم مخصوص خداست، به حق دستور می دهد واو بهترین داورهاست.

ب: الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین (انعام: 62).

آگاه باش که حکم برای اوست واو سریعترین محاسب است.

ج: ان الحکم الا لله امر الا تعبدوا الا ایاه (یوسف: 40).

حکم از آن خداست؛ فرمان داده که جز او را نپرستید.

د: ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون (یوسف: 67).

حکم مخصوص خداست؛ بر او توکل کرده ام ومتوکلان نیز بر او توکل می کنند.

ه: له الحمد فی الاولی والآخره وله الحکم والیه ترجعون (قصص: 70).

ستایش در دنیا وآخرت مربوط به او وحکم از آن اوست وبه سوی او بازمی

گرديد.

ز: و ان يشرک به تؤمنوا فالحکم لله العلی الکبير (غافر: 12).

اگر برای او شريک قرار دهند به او ايمان می آوريد؛ پس حکم از آن خدای بزرگ وبلند مرتبه است.

شکی نيست که در اين آيات «حکم » از آن خدا دانسته شده است وانتساب آن به غير او مايه شرک به شمار خواهد رفت. اما در آيه ای ديگر ياد آور شده که به بنی اسرائيل کتاب وحکم ونبوت داديم: ولقد آتينا بنی اسرائيل الکتاب و الحکم والنبوه (جاثيه: 16).

در مورد ديگر خدا پيامبر را مامور می کند که به حق حکم کند.

فاحکم بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم. (مائده: 48)

در ميان آنان به آنچه که خدا نازل کرده است داوری کن واز هوی وهوس آنان پيروی مکن.

ودر جای ديگر به حضرت داوود دستور می دهد که در ميان مردم به حق داوری کند:

فاحکم بين الناس بالحق و لا تتبع الهوی. (ص: 26)

بسيار درد آور است که امام - عليه السلام دچار يک مشت جاهل ونادان شده بود که ظاهر آيات را دستاويز خود قرار می دادند وبه اغوا وگمراه کردن جامعه می پرداختند.

گروه خوارج قاريان قرآن وحافظان آيات آن بودند، ولی به گفته پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم «قرآن از گلو وسينه های آنان فراتر نمی رفت ودر محيط انديشه آنان وارد نمی شد» .

آنان در اين فکر نبودند که به محضر امام - عليه السلام ومفسر واقعی قرآن يا دست پرورده های او برسند تا آنان را به مفاد آيات الهی رهبری کنند وبه آنان بفهمانند که حکم به کدام معنی از آن خداست. زيرا، چنانکه گذشت، حکم

دارای معانی یا به اصطلاح مواردی است که به طور اجمال یاد آور می شویم:

1 - تدبیر جهان آفرینش ونفوذ اراده خدا (یوسف: 67).

2 - تشریع وقانونگذاری (انعام: 57).

3 - حاکمیت بر مردم وسلطه بر آنان به صورت یک حق اصیل (یوسف: 40).

4 - قضاوت وداوری در منازعات مردم طبق اصول الهی (مائده: 49).

5 - زعامت وسرپرستی وزمامداری مردم به عنوان امانت دار الهی (جاثیه: 16).

اکنون که دانسته شد حکم برای خود مفاهیم یا، به عبارت صحیحتر، موارد گوناگونی دارد، چگونه می توان به ظاهر یک آیه استناد کرد ومراجعه به حکمین را در صفین با آن مخالف دانست؟

نخست باید دید کدام حکم فقط از آن خداست وسپس عمل امام - علیه السلام را بررسی کرد وموافقت ومخالفت آن را با قرآن سنجید واین امری است که صبر وحوصله وتدبیر واندیشه لازم دارد وهرگز با شعار وجنجال مفهوم نمی گردد.

از قضا امام - علیه السلام با صبر وحوصله مخصوص خویش، در برخی از احتجاجات خود، آنان را به اهداف آیات آشنا می ساخت وایشان را از این جهت خلع سلاح می کرد، ولی لجاجت وعناد درد بی درمانی است که تمام پیامبران ومصلحان جهان از مداوای آن عاجز وناتوان بوده اند.

ما، پیش از تحلیل مفاد آیات یاد شده، به نقل برخی از برخوردهای تند وزننده خوارج می پردازیم تا لجاجت وخودکامگی این گروه به خوبی روشن گردد.

پی نوشتها

1 - متن تاریخ طبری «کتاب الله » دارد، ولی ظاهرا «دین الله » صحیح است.

2 - تاریخ طبری، ج 4، ص 53.

3 - رجوع شود به: وسائل الشیعه، ج 5، ابواب نماز جماعت، باب 1، ص 370.

4 - هر موقع

قرآن تلاوت شد به آن گوش فرا دهید وآرام باشید شاید مورد رحمت الهی قرار گیرید.

5 - تاریخ طبری، ج 4، ص 54 وشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 269.

فروغ ولایت ص 693

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

خوارج چه می گفتند؟ (2)

خوارج چه می گفتند؟

اکنون ببینیم خوارج چه می گفتند و از حکم داوران چه دریافتند که به جنگ با علی (ع) پرداختند. آنان به گمان نادرست خود چیزی خلاف حکم خدا دیده بودند و برای زدودن آن تا پای جان ایستادند. آن چه بود؟ آیا ادعای معاویه در مظلوم کشته شدن عثمان بود؟ اگر چنین است گماردن داور در چنین موضوع نه تنها خلاف حکم خدا نیست بلکه موافق قرآن است. قرآن درباره این داوری ها می گوید:

«و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها» . (1)

«فان جاؤک فاحکم بینهم »، (2)

«ان احکم بینهم بما انزل الله » (3)

و آیه هائی از این قبیل. و روشن است که خوارج بر این گونه داوری اعتراضی نداشتند. می بینیم چون پسر عباس از جانب علی نزد آنان رفت، گفت: «چرا بر گماردن داور خرده می گیرید؟ حالی که خدا گفته است:

«ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما» (4) خوارج گفتند:

- «پاره ای مسائل است که بنده می تواند در آن داوری کند و خدا حکم آن را به مردم واگذارده، اما حکمی را که خود امضاء کرده بندگان را نرسد که

در آن داوری کنند چنانکه حکم زناکار را تازیانه زدن و حکم دزد را بریدن دست معین کرده و مردم نمی توانند در آن دخالت کنند.»

اکنون باید دید حکمی که خدا آن را امضا کرده و دگرگونی پذیر نیست و ابوموسی و

پسر عاص بر خلاف آن رفته اند چیست؟

حقیقت این است که این مشکل را متن آشتی نامه پدید آورده است. چنانکه در تاریخ های دست اول می بینیم و چنانکه اشارت شد، از عبارت آشتی نامه، نمی توان دانست داوران در کتاب خدا و سنت رسول بنگرند تا چه موضوعی را روشن کنند. پیش از این نوشته شد چون اشعث آشتی نامه را بر مردم می خواند عروه بن ادیه گفت:

«می خواهید در دین خدا داور بگمارید؟» پس به گمان او (چنانکه بعدا دیگر خوارج نیز چنان دانستند) و «لا حکم الا لله » گفتند، موضوع داوری چیزی فراتر از عثمان و کشته شدن او به حق و یا به ستم بوده است. چیزی که بر اساس دریافت خوارج پذیرفتن آن خلاف عقیدت اسلامی و مخالف حکم خداست. بر همین اساس است که می بینیم چون علی به خوارج گفت: «من شما را از عاقبت این کار آگاه کردم و گفتم این نیرنگی است از شامیان، نپذیرفتید.» آنان گفتند: «آری ما کافر شدیم اکنون توبه می کنیم.» روشن است که پذیرفتن داوری درباره کشته شدن عثمان کفر نیست تا خوارج از آن توبه کنند. با آشنائی که خوارج به حلال و حرام داشتند و با آنکه از معنی قرآن کم و بیش آگاه بودند نمی توان گفت آنان اصولا با گماردن داوران مخالف بودند، و داور گماردن را مطلقا، مانند گرائیدن به کفر می دانستند، چرا که به گفته خودشان در برخی مسائل می توان داور گمارد و نگریستن در اینکه عثمان سزاوار کشته شدن بود یا به ناروا کشته شده است، از آن گونه مسائلی نیست که نتوان در آن اندیشه کرد و رای داد. آری دریافت خوارج ازگماردن

داوران چیز دیگری فراتر از خونخواهی معاویه بوده است. آنان می اندیشیدند علی با پذیرفتن حکومت ابوموسی و عمرو، داوری در خلافت خود را به دست آنان سپرده است. آن روز هم پسر ادیه از آشتی نامه همین را پنداشت و خرده گرفت و نگران شد. اما دیگران نه و چون داوران به خلع علی و معاویه از خلافت رای دادند برای همه آنان این توهم پیش آمد که موضوع داوری عمرو و ابوموسی خلافت بوده است و به اعتراض برخاستند.

آنان می گفتند: «حکومت از آن خداست و خدا گزیدن خلیفه را به مردم واگذارده و مردم تو را گزیده اند و تو را حق آن نیست که مردم را در این باره به داوری بگماری. خداست که می تواند حکومت را به کسی بدهد یا از او بگیرد و خواست خدا با اجماع مردم متحقق می شود.»

این بود آنچه خوارج می پنداشتند و می گفتند و چنانکه نوشته شد از آغاز چنین موضوعی در میان نبود، و از داوران نخواسته بودند در این باره به گفتگو نشینند این نظر را نوشته یعقوبی تایید می کند:

«مردم چون سخن ابوموسی و عمرو پسر عاص را شنیدند بانگ برآوردند که به خدا سوگند دو داور بر خلاف آنچه در کتاب خداست رای دادند.» (5) این تصریح به خوبی روشن می سازد که خرده گیری نخستین دسته خوارج بر مساله داوری چه بوده است. خوارج به علی گفتند:

- «تو با گماردن داور، در خلافت خود دچار تردید شده ای. اگر شایسته خلافتی چرا داوران را برگزیدی؟ و اگر در شایستگی خود شک داری، دیگران بایستی بیش از تو در این باره بدگمان باشند.» (6)

آنچه این نظر را تایید

می کند این است که، اسکافی نوشته است خوارج به علی گفتند: «چرا در آشتی نامه نام خود و پدرت را نوشتی و لقب امیر المؤمنین را که خدا به تو داده انداختی؟» (7)

از این اعتراض کاملا روشن است خوارج چرا از علی جدا شدند، و خرده گیری آنان بر سر داوری در مساله امامت بود نه گماردن داور.

در حالی که علی (ع) از آغاز با گماردن داور موافق نبود و چنانکه چند بار به صراحت گفت: «این پیشنهاد را نیرنگی از جانب شامیان می دانست. دیگر اینکه داوران را نگماردند تا بدانند چه کسی شایسته خلافت است و چه کسی نه. آنان خود را به کاری که در عهده شان نبود در انداختند.»

پی نوشتها

1. نساء، آیه 35.

2. مائده، آیه 42.

3. مائده، آیه 49.

4. نساء، آیه 35.

5. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 166.

6. ترجمه الفرق بین الفرق، ص 73.

7. المعیار و الموازنه، ص 200.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 137

دکتر سید جعفر شهیدی

خوارج چه می گفتند؟ (3)

خوارج چه می گفتند؟

خوارج شعار «حکمی جز حکم خدا وجود ندارد»، را سر دادند و مقصود ایشان از این کلمه آن بود که اسلام با گزینش داور برای قطع نزاع میان دو گروه مسلمان، مخالف است. حکم، از آن خدای یکتاست و افراد حق داوری در امور دینی را ندارند.

و شگفت آن که این شعار، هزاران نفر از مسلمانان را که مدعی پاسداری از تعلیمات قرآن و سنت نبوی بودند، به خود جلب کرد. با این که شخص داور در امری که دو دسته از مسلمانان در آن امر اختلاف دارند، همان قاضی است که از او فصل خصومت و اعلان حق در مورد دو طرف که هر دو مدعی حق اند، در خواست می شود.

در مورد این که آن دو حکم، سمت قضاوت داشتند، چیزی است که پیمان حکمیت گویای آن است، زیرا که عهدنامه چنین آغاز می شود: «این چیزی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان آن را خواسته اند. علی (ع) برای مردم عراق و هر کس از افراد مؤمن و مسلمان که پیرو اوست و معاویه برای مردم شام و هر کس از مؤمنان و مسلمانان که پیروان او باشند، چنین خواستار شدند ...»

شرع اسلام، کجا درخواست قضاوت و تعیین داوران و سر و کار داشتن با آنان، نسبت به مسایل

مسلمانان در رفع اختلافات را حرام شمرده است؟ و اگر قضاوت حرام باشد پس به چه وسیله اختلافها را بر طرف می کنند؟ و آیا خوارج، به این امر، اندیشیده بودند که پیامبر (ص) و خلفا چرا با قضاوت سروکار داشتند و به قضات کمک می کردند؟ و آیا جز این است که مشروعیت بلکه وجوب قضا از جمله ضروریات دینی است؟

خوارج شعار «هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست » را سر دادند، و من تصور نمی کنم که آنان معنی این شعار را درک کرده باشند و شاید این شعار را از قول خدای متعال گرفته باشند که در سوره یوسف می فرماید: «هیچ حکمی جز از خدا روا نیست، او فرمان داده است که جز او را نپرستید ...» لیکن آیه در آن باره چیزی نمی گوید و از آیه چیز دیگری برداشت شده است. البته آنچه مقصود آیه است این است که خداوند اصول و احکام دین را نازل فرموده است و تنها اوست که تسلیم در برابر فرمانش لازم، و عبادتش بر بندگان واجب است. در صورتی که حکم یا قاضی نازل کننده شریعت و یا مورد ستایش نمی باشد بلکه تنها او کسی است که می تواند احکام شریعت نازل شده از طرف خدا را به مصادیق خود تطبیق دهد. پس اگر او چنین کاری را انجام داد و مطابق آنچه که خداوند نازل کرده است داوری کرد بر مسلمانان واجب است که تسلیم حکم او شوند زیرا مطابق دستور خدا حکم کرده است. و اگر مطابق امر خدا داوری نکرد بر مسلمانان واجب است تا از حکم او سرپیچی کنند.

جای تعجب است که این گروه یاغی متجاوز

فراموش کرده بودند که خداوند به پیامبرش (و پیروان پیامبر (ص) نیز) فرموده است:

«و اگر میان ایشان مطابق دستور خداوند حکم کرد و از خواسته های آنان پیروی نکرد ...» (1) و به پیروان انجیل فرموده است: «و باید پیروان انجیل مطابق آنچه خداوند در انجیل دستور داده است حکم کنند و هر کس مطابق دستور خداوند حکم نکند از جمله تبهکاران است » (2) و به مؤمنان می فرماید: «همانا خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و هر گاه میان مردم داوری می کنید به عدالت حکم کنید ...» (3).

اگر قراردادی که میان امام و دشمنش نوشته شد بر مسلمانان اطاعت حکم داوران را واجب و لازم می شمرد، هر چند اگر داوران گمراه شده و بر خلاف قرآن و تعلیمات پیامبر (ص) داوری می کردند، برای موضعگیری خوارج دلیل موجهی بود؛و لیکن قراردادی که نوشته شد صراحت داشت بر این که داوران باید آنچه را که قرآن زنده داشته است زنده بدارند و آنچه را که بی اثر شمرده است بی اثر شمارند، و اگر ایشان در مورد اختلاف خود عبارت روشنی از قرآن نیافتند به سنت پیامبر (ص) که نیکو و جامع است و تفرقه افکن نیست مراجعه کنند. و اگر داوران به این قرارداد پایبند بودند به طور قطع مطابق دستور خدا حکم می کردند.

و باز اگر خوارج می گفتند، داورانی که انتخاب شدند شایستگی برای حکمیت نداشتند، زیرا ابن عاص، در دینداریش ضعیف است، دین خود را به دنیایش می فروشد و دشمن امام است، و از طرف دیگر ابو موسی کم دانش و کوتاه فکر است و پیشینه اش در زمان عمر و عثمان حکایت از نداشتن تقوای

دینی او می کند و گذشته اش در اوایل خلافت علی (ع) دلیل آن است که وی پیرو هوای نفس است و با امام (ع) دشمنی می ورزیده و مردم را از یاری حق باز می داشته است هر آینه برای موضعگیری ایشان دلیل موجهی بود.

آری اگر ایشان به جای گفته خود: هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست - این حرف را زده بودند، دلیل قابل توجیه ضعیفی بود، زیرا که حکمین در حقیقت شایسته برای داوری در امری که امت در آن باره اختلاف داشتند، نبوده اند. و علی رغم این مطالب مسؤولیت اختیار در مورد تعیین داوری بر عهده امام (ع) نبوده است، زیرا که وی بر تعیین حکم و قبول حکمین به اجبار اقدام کرد نه از روی آزادی و اختیار و خوارج خود جزیی از نیرویی بودند که امام (ع) را مجبور به آن کار کرد. بعلاوه، شایسته نبودن حکمین برای داوری - تا وقتی که صلاحیت ایشان مشروط به پیروی آنها از کتاب و سنت بوده است - مانع از تعیین آنها برای مقام حکمیت نبود.

واقعیت این است که خوارج در هیچ موردی از موضعگیریهای خود، اعتدال نمی شناختند. زیرا که آنها در ابتدای کار بیش از همه خواستار تعیین حکم بودند و امام (ع) را - در صورت پافشاری بر ادامه جنگ - تهدید به قتل کردند، و خواست او را بر ادامه جنگ - پس از این که به کتاب خدا دعوت شد - جرمی غیر قابل بخشش دانسته و مبارزه خود را با او مباح شمردند. و در پی آن بعد از یک روز یا کمتر از راست افراطی به چپ افراطی تغییر

موضع دادند، و پذیرش حکمیت و متوقف کردن جنگ را گناهی غیر قابل بخشش دانستند، بلکه آن را بدتر از کفر شمردند.

سپس در تندروی های خود از مرتبه ای به مرتبه بالاتر تغییر موضع دادند. به طوری که خود را حامیان شریعت قرار دادند، در صورتی که شناختی از شریعت نداشتند؛و مسلمانان را با معیارهای عقیدتی خود، مؤاخذه می کردند و مخالفان با عقیده خود را با کشتن مجازات می کردند. در حالی که شهادت - بر این که: خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد، و این که محمد (ص) رسول خداست - را که پیامبر (ص) اعلان فرمود، هر کس به زبان آورد، خون و مالش محفوظ است، در مورد هر مسلمانی که با آنان همعقیده نبود، بی اعتبار شمردند، هر چند که تمام واجبات الهی را انجام داده و از تمام محرمات الهی اجتناب کرده بود - تنها کافی بود که با ایشان همعقیده نباشد - البته قانون جدیدی وضع کرده بودند که بر پایه آن آزمون هر مسلمانی بر عهده ایشان بود و آن آزمایش عبارت از بیزاری از علی (ع) و عثمان بود. هر کس با بیزاری خود از آن دو تن، در امتحان موفق شد، خونش محفوظ است و هر کس از آن دو نفر بیزاری نجست خونش حلال است. و به این ترتیب در نظر خوارج بیزاری از علی (ع) برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار مؤمنان واقعی از مهمترین اصول دین اسلام، گردید.

پی نوشتها

1 - سوره مائده (5) آیه 53.

2 - سوره مائده، آیه 51.

3 - سوره نساء (4) آیه 58.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 460

محمد جواد شری

خوارج چه می گفتند؟ (3)

خوارج چه می گفتند؟

خوارج شعار «حکمی جز حکم خدا وجود ندارد»، را سر دادند و مقصود ایشان از این کلمه آن بود که اسلام با گزینش داور برای قطع نزاع میان دو گروه مسلمان، مخالف است. حکم، از آن خدای یکتاست و افراد حق داوری در امور دینی را ندارند.

و شگفت آن که این شعار، هزاران نفر از مسلمانان را که مدعی پاسداری از تعلیمات قرآن و سنت نبوی بودند، به خود جلب کرد. با این که شخص داور در امری که دو دسته از مسلمانان در آن امر اختلاف دارند، همان قاضی است که از او فصل خصومت و اعلان حق در مورد دو طرف که هر دو مدعی حق اند، در خواست می شود.

در مورد این که آن دو حکم، سمت قضاوت داشتند، چیزی است که پیمان حکمیت گویای آن است، زیرا که عهدنامه چنین آغاز می شود: «این چیزی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان آن را خواسته اند. علی (ع) برای مردم عراق و هر کس از افراد مؤمن و مسلمان که پیرو اوست و معاویه برای مردم شام و هر کس از مؤمنان و مسلمانان که پیروان او باشند، چنین خواستار شدند ...»

شرع اسلام، کجا درخواست قضاوت و تعیین داوران و سر و کار داشتن با آنان، نسبت به مسایل مسلمانان در رفع اختلافات را حرام شمرده است؟ و اگر قضاوت حرام باشد پس به چه وسیله اختلافها را بر طرف می کنند؟

و آیا خوارج، به این امر، اندیشیده بودند که پیامبر (ص) و خلفا چرا با قضاوت سروکار داشتند و به قضات کمک می کردند؟ و آیا جز این است که مشروعیت بلکه وجوب قضا از جمله ضروریات دینی است؟

خوارج شعار «هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست » را سر دادند، و من تصور نمی کنم که آنان معنی این شعار را درک کرده باشند و شاید این شعار را از قول خدای متعال گرفته باشند که در سوره یوسف می فرماید: «هیچ حکمی جز از خدا روا نیست، او فرمان داده است که جز او را نپرستید ...» لیکن آیه در آن باره چیزی نمی گوید و از آیه چیز دیگری برداشت شده است. البته آنچه مقصود آیه است این است که خداوند اصول و احکام دین را نازل فرموده است و تنها اوست که تسلیم در برابر فرمانش لازم، و عبادتش بر بندگان واجب است. در صورتی که حکم یا قاضی نازل کننده شریعت و یا مورد ستایش نمی باشد بلکه تنها او کسی است که می تواند احکام شریعت نازل شده از طرف خدا را به مصادیق خود تطبیق دهد. پس اگر او چنین کاری را انجام داد و مطابق آنچه که خداوند نازل کرده است داوری کرد بر مسلمانان واجب است که تسلیم حکم او شوند زیرا مطابق دستور خدا حکم کرده است. و اگر مطابق امر خدا داوری نکرد بر مسلمانان واجب است تا از حکم او سرپیچی کنند.

جای تعجب است که این گروه یاغی متجاوز فراموش کرده بودند که خداوند به پیامبرش (و پیروان پیامبر (ص) نیز) فرموده است:

«و اگر میان ایشان مطابق دستور خداوند

حکم کرد و از خواسته های آنان پیروی نکرد ...» (1) و به پیروان انجیل فرموده است: «و باید پیروان انجیل مطابق آنچه خداوند در انجیل دستور داده است حکم کنند و هر کس مطابق دستور خداوند حکم نکند از جمله تبهکاران است » (2) و به مؤمنان می فرماید: «همانا خداوند به شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و هر گاه میان مردم داوری می کنید به عدالت حکم کنید ...» (3).

اگر قراردادی که میان امام و دشمنش نوشته شد بر مسلمانان اطاعت حکم داوران را واجب و لازم می شمرد، هر چند اگر داوران گمراه شده و بر خلاف قرآن و تعلیمات پیامبر (ص) داوری می کردند، برای موضعگیری خوارج دلیل موجهی بود؛و لیکن قراردادی که نوشته شد صراحت داشت بر این که داوران باید آنچه را که قرآن زنده داشته است زنده بدارند و آنچه را که بی اثر شمرده است بی اثر شمارند، و اگر ایشان در مورد اختلاف خود عبارت روشنی از قرآن نیافتند به سنت پیامبر (ص) که نیکو و جامع است و تفرقه افکن نیست مراجعه کنند. و اگر داوران به این قرارداد پایبند بودند به طور قطع مطابق دستور خدا حکم می کردند.

و باز اگر خوارج می گفتند، داورانی که انتخاب شدند شایستگی برای حکمیت نداشتند، زیرا ابن عاص، در دینداریش ضعیف است، دین خود را به دنیایش می فروشد و دشمن امام است، و از طرف دیگر ابو موسی کم دانش و کوتاه فکر است و پیشینه اش در زمان عمر و عثمان حکایت از نداشتن تقوای دینی او می کند و گذشته اش در اوایل خلافت علی (ع) دلیل آن است که وی پیرو هوای نفس است و با امام

(ع) دشمنی می ورزیده و مردم را از یاری حق باز می داشته است هر آینه برای موضعگیری ایشان دلیل موجهی بود.

آری اگر ایشان به جای گفته خود: هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست - این حرف را زده بودند، دلیل قابل توجیه ضعیفی بود، زیرا که حکمین در حقیقت شایسته برای داوری در امری که امت در آن باره اختلاف داشتند، نبوده اند. و علی رغم این مطالب مسؤولیت اختیار در مورد تعیین داوری بر عهده امام (ع) نبوده است، زیرا که وی بر تعیین حکم و قبول حکمین به اجبار اقدام کرد نه از روی آزادی و اختیار و خوارج خود جزیی از نیرویی بودند که امام (ع) را مجبور به آن کار کرد. بعلاوه، شایسته نبودن حکمین برای داوری - تا وقتی که صلاحیت ایشان مشروط به پیروی آنها از کتاب و سنت بوده است - مانع از تعیین آنها برای مقام حکمیت نبود.

واقعیت این است که خوارج در هیچ موردی از موضعگیریهای خود، اعتدال نمی شناختند. زیرا که آنها در ابتدای کار بیش از همه خواستار تعیین حکم بودند و امام (ع) را - در صورت پافشاری بر ادامه جنگ - تهدید به قتل کردند، و خواست او را بر ادامه جنگ - پس از این که به کتاب خدا دعوت شد - جرمی غیر قابل بخشش دانسته و مبارزه خود را با او مباح شمردند. و در پی آن بعد از یک روز یا کمتر از راست افراطی به چپ افراطی تغییر موضع دادند، و پذیرش حکمیت و متوقف کردن جنگ را گناهی غیر قابل بخشش دانستند، بلکه آن را بدتر از کفر شمردند.

سپس در تندروی های خود از مرتبه ای به مرتبه بالاتر تغییر موضع دادند. به طوری که خود را حامیان شریعت قرار دادند، در صورتی که شناختی از شریعت نداشتند؛و مسلمانان را با معیارهای عقیدتی خود، مؤاخذه می کردند و مخالفان با عقیده خود را با کشتن مجازات می کردند. در حالی که شهادت - بر این که: خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد، و این که محمد (ص) رسول خداست - را که پیامبر (ص) اعلان فرمود، هر کس به زبان آورد، خون و مالش محفوظ است، در مورد هر مسلمانی که با آنان همعقیده نبود، بی اعتبار شمردند، هر چند که تمام واجبات الهی را انجام داده و از تمام محرمات الهی اجتناب کرده بود - تنها کافی بود که با ایشان همعقیده نباشد - البته قانون جدیدی وضع کرده بودند که بر پایه آن آزمون هر مسلمانی بر عهده ایشان بود و آن آزمایش عبارت از بیزاری از علی (ع) و عثمان بود. هر کس با بیزاری خود از آن دو تن، در امتحان موفق شد، خونش محفوظ است و هر کس از آن دو نفر بیزاری نجست خونش حلال است. و به این ترتیب در نظر خوارج بیزاری از علی (ع) برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار مؤمنان واقعی از مهمترین اصول دین اسلام، گردید.

پی نوشتها

1 - سوره مائده (5) آیه 53.

2 - سوره مائده، آیه 51.

3 - سوره نساء (4) آیه 58.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 460

محمد جواد شری

جنایتهای خوارج

جنایتهای خوارج

جنایتهای خوارج

هم امام (ع) و هم ایشان از صفین بازگشتند، اما آنها جدای از توده سپاهیان امام (ع) بازگشتند، و در محل حرورا اردو زدند و بعدها به آنجا

نسبت داده شدند. امام (ع) تصمیم گرفت تا آنها را قانع کند که به وحدت برگردند و نزدیک بود در تصمیمش موفق شود. آنها وارد کوفه شدند و لیکن اعتقادشان این بود که نباید امام (ع) اندیشه حکمیت را پیگیری کند، و باید نبرد با معاویه را بدون این که منتظر نتیجه حکمیت باشد، از سر بگیرد. و لیکن امام (ع) بزرگوارتر از آن بود که قراردادی را که نوشته شده بود، نادیده بگیرد. وقتی که آنها از آنچه انتظار داشتند ناامید شدند از کوفه بعد - از مکاتبه با کسانی از اهل بصره که با ایشان همعقیده بودند - بیرون رفتند. و قرار ملاقات را در سرزمین نهروان گذاشتند و از بصره نیز حدود پانصد تن به آنها پیوستند. و امام (ع) تصمیم داشت - پس از این که ابو موسی و عمرو بن عاص از کار خود فارغ شدند و گمراهی ایشان در داوری ثابت شد - هر دو عده نبرد با معاویه را از سر بگیرند. پس نزد خوارج فرستاد و از آنها خواست تا به وی بپیوندند، یعنی همان کسانی که خواستار بازگشت به مبارزه بودند - اما آنان از قبول دعوت امام (ع) خودداری کردند و امام (ع) را متهم کردند که به خاطر انتقام شخصی به جبهه

جنگ برمی گردد، زیرا که حکم حکمین مطابق مصلحت او درنیامده است. و امام (ع) می خواست که آنها را به حال خودشان واگذارد و خود به میدان نبرد برگردد، و از مردم کوفه و بصره دعوت به قیام کرد، از میان مردم کوفه لشکری حدود شصت و پنج هزار به دور او جمع شدند و از مردم بصره نیز سه هزار و دویست تن به آنان پیوستند.

اما خوارج از این زمان شروع به حمله های تروریستی کردند که تاریخ مسلمانان مانند آنها را به یاد نداشت. آنان بشدت شروع به ایجاد مزاحمت برای مردم کردند و هر کسی را که اعتقاد به گمراهی امام (ع) نداشت می کشتند.

جلو عبد الله بن خباب صحابی رسول خدا (ص) را در حالی که همسرش نیز به همراه او بود، گرفتند و از او راجع به علی (ع) پیش از تعیین حکم و بعد از آن، پرسیدند، او در جواب ایشان گفت: علی (ع) به حکم خدا داناتر از شماست و تقوای دینی اش و عمق بینش وی بیشتر از شماست. به او گفتند: که تو تابع هوای نفسی و تو افراد را روی شهرتشان دوست می داری نه از روی عملشان. به خدا قسم تو را به نحوی می کشیم که تاکنون کسی را نکشته ایم. پس او را گرفتند و شانه هایش را بستند و بعد او و همسرش را - در حالی که زمان وضع حملش نزدیک بود - زیر درخت خرمای پر باری نگاه داشتند. آن گاه او را سر بریدند و خونش را میان آب روان جاری ساختند. و رو به همسر وی آوردند. او گفت: من زنی هستم، آیا از خدا نمی ترسید؟

پس شکم او را پاره کردند. سه زن از قبیله طی و ام سنان و صیداوی را نیز کشتند (1).

پی نوشتها

1 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 172 - 173.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 463

محمد جواد شری

جنایتهای خوارج (2)

جنایتهای خوارج

ابن ابی الحدید گوید: از خبرهای شنیدنی آنها یکی این است که اینان در راه خود که می رفتند به دو مرد، یکی مسلمان و دیگری نصرانی بر خوردند، مسلمان را کشتند چون عقیده اش بر خلاف عقیده آنها بود و نصرانی را رها کردند و گفتند: در تحت ذمه مسلمانان است و باید حفظ ذمه بشود! از ابو العباس روایت کرده که گوید: اینان در راه که به سوی نهروان می رفتند عبد الله بن خباب (1) را که به همراه همسر حامله اش می رفت در حالی که قرآن در گردن داشت دستگیر کردند و بدو گفتند:

اینکه در گردن داری به ما دستور می دهد تا تو را به قتل رسانیم!

عبد الله گفت: آنچه را قرآن زنده کرده شما هم زنده کنید و آنچه را قرآن میرانده است شما هم آن را بمیرانید.

در این وقت مردی از ایشان برخاست و خرمایی را که از درخت افتاده بود در دهان گذارد، دوستانش بر سر او فریاد زدند (که این مال مردم است!) و آن مرد خرما را از روی پرهیزکاری از دهان بیرون انداخت. و مردی از ایشان متعرض خوک نجسی شد و او را کشت، بدو گفتند: این کاری که کردی «فساد فی الارض» و تبهکاری در زمینبود و چرا این کار را کردی؟ (2)

سپس نزد عبد الله بن خباب آمده و بدو گفتند:

از پدرت برای ما حدیثی بگو!

عبد الله گفت:

از پدرم شنیدم که می گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود:

«ستکون فتنه یموت فیها

قلب الرجل کما یموت بدنه یمسی مؤمنا و یصبح کافرا فکن عند الله المقتول و لا تکن القاتل» .

[بزودی فتنه ای پدید خواهد آمد که دل مرد در آن بمیرد همان گونه که بدنش می میرد، روز را به شب در آورد در حالی که مؤمن است و شب را به روز آورد درحالی که کافر است. در آن روز تو در نزد خدا مقتول باش ولی قاتل نباش. (3)]

سپس از او درباره ابو بکر، عمر و عثمان سؤال کردند و او به نیکی از ایشان یاد کرد و چون عقیده او را درباره علی (ع) پس از ماجرای حکمیت سؤال کردند؟ در پاسخ گفت:

«ان علیا أعلم بالله و أشد علی دینه و أنفذ بصیره»

[براستی که علی نسبت به خدا داناتر و بر دین خدا پرهیزکارتر و بصیرت و بیناییش بیشتر از دیگران است.]

بدو گفتند: تو پیروی از هدایت نمی کنی و تابع اسم و رسم مردان هستی !

سپس او را به کنار نهر آورده و بر زمین خوابانده و سرش را بریدند (4). و در نقل دیگری است که در آغاز که او را دستگیر کردند امانش دادند و سپس داستان خوک و نصرانی ذمی را نقل کرده و نوشته اند: هنگامی که عبد الله بن خباب آن احتیاط و پرهیز آنها را دید بدانها گفت:

«لئن کنتم صادقین فیما أری ما علی منکم بأس، و الله ما أحدثت حدثا فی الاسلام و انی لمؤمن، و قد آمنتمونی و قلتم لا روع علیک» !

[اگر شما راست می گویید، به نظر من نباید از طرف شما به من صدمه ای برسد، زیرا به خدا سوگند من

در اسلام بدعتی نگذارده و کار خلافی انجام نداده و من شخص مؤمنی هستم و شما مرا امان دادید و گفتید: ترسی بر تو نیست!]ولی آنها به سخن عبد الله گوش نداده و او را سر بریدند! (5)

و سپس به سراغ همسر حامله اش که از ترس می لرزید رفته و او از روی ترحم خواهی بدانها گفت: آیا از خدا نمی ترسید من یک زن هستم!

ولی به سخن او نیز گوش نداده و او را نیز کشته و شکمش را دریدند!

و سه زن دیگر را نیز به قتل رساندند که در میان آنها ام سنان صیداوی و از زنانی بود که صحبت رسول خدا (ص) را درک کرده و به اصطلاح «صحابیه» بود. (6)

و در شرح نهج البلاغه از ابو العباس روایت کرده که گوید: پس از قتل عبد الله بن خباب به نزد مرد نصرانی که دارای نخل خرمایی بود رفته و از او خواستند تا خرمای آن نخل را به آنها بدهد! نصرانی گفت: از آن شما باشد!

گفتند: تا قیمت آن را نگیری ما بدان دست نمی زنیم! نصرانی گفت:

«و اعجبا! أ تقتلون مثل عبد الله بن خباب و لا تقبلون جنا نخله الا بثمن» !

[بسیار شگفت است که شما مردی چون عبد الله بن خباب را می کشید ولی حاصل یک درخت خرما را بدون پرداخت بهای آن نمی پذیرید!]

پی نوشتها

1. پدرش خباب بن ارت، یکی از اصحاب بزرگوار رسول خدا (ص) و یاران با وفای امیر المؤمنین (ع) بود، و هم او بود که در راه اسلام شکنجه های سختی را از مشرکین تحمل کرد و ما شرح حال او را در کتاب زندگانی پیغمبر

اسلامدر زمره مسلمانان صدر اسلامذکر کرده ایم، و در چند صفحه پیش از این نیز داستان وفات او را در غیاب امام (ع) نقل کردیم.

و عبد الله بن خباب چنانکه ابن شهر آشوب فرموده هنگامی که خوارج به نهروان آمدند از طرف امیر المؤمنین (ع) والی و حاکم آنجا بود.

2. و در پاره ای از نقلهاست که مردی که خوک را کشته بود به نزد صاحب آن که مرد نصرانی و اهل ذمه بود، رفت و او را راضی کرد!

3. ظاهرا معنای «مقتول باش و قاتل نباش» این باشد که در چنین روزی اگر کشته شوی و دین تو سالم باشد، بهتر از آن است که قاتل باشی و دین تو به خطر افتد. چنانکه وضع او با خوارج این گونه بود و پس از این گفتگو او را کشتند.

و در جای دیگر از کتاب صفین ابن دیزیل نقل کرده که وقتی از او پرسیدند چه حدیثی از پدرت شنیدی که از رسول خدا نقل کرده؟ او همان حدیث معروف را که درباره خوارج از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود « ... یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه ...» و ما پیش از این آن را نقل کردیم ذکر کرد ...

4. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، صص 207. 206

5. و در چند نقل آمده که وقتی خون عبد الله در نهر آب ریخت با آب داخل نشد و روی آب همانند روی زمین جریان یافت. (شذرات الذهب، ج 1، ص 51، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 203)

6. حیاه الامام الحسین بن علی

(ع)، ج 2، ص. 82

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 631

سیدهاشم رسولی محلاتی

پرچم امان ابی ایوب انصاری

پرچم امان ابی ایوب انصاری (1)

پرچم امان ابی ایوب انصاری

به ابو ایوب انصاری اجازه امان به خوارج را مرحمت کرد، و ابو ایوب در حالی که خوارج را صدا می زد گفت: هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است. و هر کس از میان شما به جنگ نپردازد و مزاحمت ایجاد نکند، به کوفه یا مداین برگردد، و هر کس از میان این جمعیت بیرون رود در امان است. و ما - پس از این که دست به قاتلان برادران خود یافتیم - نیاز به ریختن خون شما نداریم. پس بسیاری از ایشان اردوگاه را ترک گفتند. و نزدیک به نیمی از مجموع آنها باقی ماندند که پافشاری بر مبارزه داشتند.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 467

محمد جواد شری

پرچم امان أبی ایوب انصاری (2)

پرچم امان أبی ایوب انصاری

ابن شهر آشوب و دیگران نوشته اند: امام (ع) پیش از آغاز جنگ با آنها اتمام حجت کرده و احتجاج کرد و برخی از آنها پشیمان شده و برگشتند.

امیر المؤمنین (ع) پرچمی به عنوان «امان» به دست ابو ایوب انصاری داد و دستور داد تا اعلان کنند که هر کس زیر آن پرچم بیاید در امان است.

در این وقت هشت هزار نفر از آنها در زیر پرچم ابو ایوب گرد آمدند و امام (ع) دستور داد تا آنها به کناری رفته و از دیگران جدا گردند و بقیه آنها که حدود چهار هزار نفر بودند به همان حال مخالفت باقی مانده و به طرف نهروان حرکت کردند.

امام (ع) برای آنها سخنرانی کرد و آنها را به حرکت به طرف شام و جنگ با معاویه فراخواند، ولی آنها نپذیرفتند و همچنان به راه خود ادامه دادند.

امیر المؤمنین (ع) نامه ای نوشت و به وسیله عبد

الله بن ابی عقب برای آنها فرستاد که قسمتی از آن نامه این گونه بود:

« ... السعید من سعد به رعیته، و الشقی من شقیت به رعیته، و خیر الناس خیرهم لنفسه، و شر الناس شرهم لنفسه، و لیس بین الله و بین أحد قرابه، و کل نفس بما کسبت رهینه» .

[... سعادتمند کسی است که رعیت او به وسیله او سعادتمند شوند و بدبخت کسی است که رعیتش بدو بدبخت شوند و بهترین مردم کسی است که در نزد خود خیر باشد و بدترین مردم کسی است که برای شخص خود بد باشد و میان خدا و هیچ کس خویشی و نزدیکی نیست و هر کس در گرو اعمال خود می باشد.]

و به دنبال آن از ایشان خواست تا آنها را مورد بخشش و مرحمت خود قرار دهد و دست از مخالفت بردارند ولی آنها به همان مخالفت خود اصرار ورزیده و آماده جنگ با آن حضرت شدند و در روایت کشف الغمه اربلی است که دو تن از بزرگان ایشان یعنی عبد الله بن وهب و «ذو الثدیه» حرقوص بن زهیر پیش آمده و گفتند: ما در جنگ با تو رضایت خدا و سعادت روز جزا را می جوییم ! (1) و امیر المؤمنین (ع) نیز همان آیه را که قبلا درباره آنها قرائت کرده بود برای ایشان خواند. (2)

پی نوشتها

1. راستی که جهالت و خود رأیی و اجتهادهای شخصی کار را به کجا می کشاند که در برابر امیر مؤمنان و بهترین بندگان خدا از نظر ایمان و تقوا و عمل صالح بایستند و بگویند:

«ما نرید بقتالنا ایاک الا وجه

الله و الدار الآخره» !!

2. یعنی این آیه شریفه را که در سوره کهف، آیه 103 است که خدا فرماید:

«قل هل ننبئکم بالأخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا» ! و پیش از این با ترجمه اش گذشت !

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 639

سیدهاشم رسولی محلاتی

سرانجام جنگ

سرانجام جنگ (1)

سرانجام جنگ

در این نبرد همه خوارج از پای در آمدند وفقط نه نفر از آنان جان سالم به سلامت بردند؛ دونفر به خراسان، دو نفر به عمان، دو نفر به یمن، دونفر به جزیره عراق ویک نفر به «تل موزن » پناهنده شدند ودر آنجازاد ولد کردند وبه نسل خوارج بقا بخشیدند. (1)

امام - علیه السلام در پایان نبرد در برابر اجساد بی روح آنان ایستاد وبا حالتی پر از تاثر فرمود:

«بؤسا لکم. لقد ضرکم من غرکم. فقیل له: من غرهم یا امیر المؤمنین؟ فقال: الشیطان المضل و الانفس الاماره بالسوء. غرتهم بالامانی وفسحت لهم بالمعاصی و وعدتهم الاظهار فافتحمت بهم النار» . (2)

بدبختی بر شما باد. آن کس که شما را فریب داد زیان بزرگی بر شما وارد ساخت. از امام پرسیدند: چه کسی آنان را فریب داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده ونفسهای سرکش. آنان را با آرزوهایی فریب دادند وراههای طغیان را بر آنان گشودند ووعده پیروزی به آنان دادند وسرانجام آنان را به آتش سوزان در افکندند.

یاران امام - علیه السلام تصور کردند که نسل خوارج منقرض شده است، ولی امام در پاسخ آنان گفت:

«کلا، و الله انهم نطف فی اصلاب الرجال و قرارات النساء، کلما نجم منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین » (3)

نه، چنین نیست،

آنان به صورت نطفه هایی در صلب مردان ورحم زنان به سر می برند. هرگاه شاخی از آنان بروید، (از طرف حکومتها) بریده می شود (وشاخ دیگری در جای آن می روید) تا سرانجام به صورت گروههای غارتگر وربایندگان اموال در می آیند.

آن گاه یادآور شد: پس از من سرگرم جنگ با خوارج نباشید، که دشمن اصلی شما معاویه است ومن برای حفظ امنیت به نبرد با آنان اقدام کردم. اقلیتی از آنان باقی مانده وشایسته جنگیدن نیستند.

امام - علیه السلام ازغنائم جنگی اسلحه وچهارپایان را در میان یاران خود تقسیم کرد ولوازم زندگی وکنیزان وغلامان ایشان را به وارثانشان بازگرداند. آن گاه در میان سپاه خود قرار گرفت واز عمل آنان تقدیر کرد ودستور داد که از همین نقطه رهسپار صفین شوند وریشه فساد را بکنند. ولی آنان در پاسخ امام - علیه السلام گفتند: بازوان ما خسته شده وشمشیرهای ما شکسته وتیرها پایان یافته است. چه بهتر که به کوفه بازگردیم وبر نیروی خود بیفزاییم.

اصرار آنان بر بازگشت، مایه تاسف امام - علیه السلام شد وناچار به همراه آنان به پادگان کوفه درنخیله بازگشت. آنان به تدریج به کوفه می رفتند واز زن وفرزند خود دیدار می کردند ودیری نگذشت که فقط گروهی اندک در پادگان باقی ماندند، گروهی که هرگز نمی شد با آنان به نبرد شامیان رفت.

تاریخ پایان فتنه خوارج

نطفه اندیشه خروج بر امام - علیه السلام در سرزمین صفین در ماه صفر سال سی وهشت هجری بسته شد وبه مرور زمان اندیشه مخالفت تحکیم با کتاب خدا شدت گرفت. خوارج کوفه در دهم ماه شوال همان سال در خانه عبد الله بن وهب راسبی اجتماع وبا او

بیعت کردند وتصمیم بر ترک کوفه گرفتند واز آنجا به حروراء وسپس به نهروان رفتند. امام - علیه السلام در مسیرخود به شام مجبور به تغییر برنامه ونبرد با خوارج شد وطبق نقل مورخان در نهم ماه صفر سال سی وهشتم ریشه فساد کنده شد. (4)

پی نوشتها

1 - کلمات قصار، شماره 315.

2 - کشف الغمه، ج 1، ص 267.

3 - نهج البلاغه، خطبه 59.

4 - تاریخ طبری، ج 3، ص 98 والخوارج.

فروغ ولایت ص 730

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

سرانجام جنگ (2)

سرانجام جنگ

امام (ع) به یاران خود دستور داد که پیش از ایشان جنگ را آغاز نکنند، و خوارج یکدیگر را با این جمله فریاد می زدند: شامگاه به جانب بهشت! و بر مردم حمله بردند، پس افراد سواره امام (ع) به دو دسته راست و چپ تقسیم شدند، و تیراندازان با تیرشان رو در روی آنها پیشباز رفتند، و سوارگان از دو طرف به ایشان نزدیک شدند، و افراد بانیزه ها و شمشیرها به ایشان حمله ور شدند، و در همان لحظه کشته شدند. گویی که خداوند به ایشان فرمان داد: بمیرید و مردند.

براستی که برای اصحاب امام (ع) صحت گفتار وی ظاهر شد، زیرا که از ایشان، جز هفت تن، کشته نشد و از خوارج حتی ده نفر سالم نماند.

ولی خبر پر اهمیت دیگری هم بود، که امام (ع) پیش از جنگ بیان فرموده بود و پس از پایان جنگ، یارانش تحقق آن را در نیافتند. البته امام (ع) پیش

از ظهور خوارج به اصحاب خود می فرمود که گروهی از دین بیرون می شوند همان طوری که تیر از کمان خارج می شود، نشانی آنها مردی است که از ناحیه دست ناقص الخلقه است. و چون از جنگ خوارج فارغ شد به یارانش دستور داد تا آن مرد ناقص الخلقه را بجویند و آنها جستند اما او را نیافتند. یکی از ایشان گفت: وی در میان ایشان نیست. و امام (ع) این سخن را تکرار می کرد:

به خدا قسم که او در میان ایشان است. به خدا سوگند که به من دروغ نگفته اند و من به دروغ نمی گویم. سپس امام خود در حالی که بعضی از یارانش همراه وی بودند رهسپار شد، مرد مورد نظر را می جستند تا این که در میان گودالی کنار رودخانه در بین پنجاه کشته، یافتند. وقتی که او را بیرون آورد به بازویش نگریست؛گوشت بازویش مانند نک پستان زنی بود که روی آن را مو فرا گرفته باشد هر گاه آن گوشت را می کشیدند به اندازه بلندای دستش کشیده می شد و اگر رها می کردند، جمع می شد و به حالت اولش برمی گشت. پس چون امام (ع) خواسته خود را دید، تکبیر گفت و فرمود: «به خدا قسم که به من دروغ نگفته اند و من به دروغ نگفتم. اگر نبود که شما از آن کار برکنار داشته شده اید هر آینه خبر می دادم آنچه را که خداوند به زبان پیامبرش برای کسی بازگو فرموده است که با شناخت و بینش در پیکار، با ایشان پیکار می کند، در حالی که عارف به حقی است که همه ما با آن در ارتباطیم.»

مورخان و محدثان نقل کرده اند که پیامبر (ص) به یاران خود از خروج این گروه مخالف بر امام (ع) خبر داد، و آن را با ویژگیهایش معرفی کرد. از جمله مطالبی که درباره آنها آمده است، روایتی است که بخاری در صحیح خود از ابو سعید خدری نقل کرده است: «در آن میان که ما نزد رسول خدا (ص) بودیم، و او مشغول تقسیم کردن چیزی بود، ذو الخویصره که از مردان قبیله بنو تمیم بود وارد شد. عرض کرد: یا

رسول الله، عدالت را رعایت کنید. پس پیامبر (ص) فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت را رعایت می کند؟ اگر من به عدالت رفتار نکرده بودم، تو زیان و ضرر دیده بودی. پس عمر از پیامبر (ص) اجازه خواست تا او را بکشد، پیامبر (ص) فرمود: او را واگذار زیرا که او یارانی دارد که فردی از شما نماز و روزه اش را با نماز و روزه ایشان سبک و بی ارزش می پندارد قرآن را می خوانند اما از گلوگاهشان تجاوز نمی کند. از دین بیرون می شوند چنان که تیر از چله کمان بیرون می رود نشانه ایشان مردی سیاه چهره است، یکی از بازوانش مانند پستان زنی و یا پاره جگری است. و ایشان بر بهترین گروه از مردم خروج می کنند. پس گواهی می دهم که من این حدیث را از پیامبر خدا (ص) شنیده ام، و گواهی می دهم که علی بن ابی طالب با ایشان جنگید در حالی که من به همراه او بودم، پس راجع به آن مرد دستور داد جستند تا آوردند او را و من مطابق تعریفی که پیامبر (ص) از او فرموده بود او را مشاهده کردم.» (1) و مسلم در صحیح خود از زید جهنی - خود در میان آن دسته از سپاه امام بود که به سمت خوارج حرکت کردند - نقل کرده است که علی (ع) فرمود: «ای مردم از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: از میان امتم گروهی پیدا می شوند که قرآن می خوانند ولی نه قرآن خواندن شما هیچ ربطی به قرآن خواندن ایشان دارد، نه نماز خواندن شما با نماز ایشان و نه روزه شما با

روزه گرفتن ایشان، آنان قرآن را می خوانند و تصور می کنند که قرآن خواندن به نفع آنهاست در صورتی که به زیان ایشان است. نماز خواندن ایشان از گلوگاهشان تجاوز نمی کند، ایشان از اسلام بیرون می شوند چنان که تیر از کمان بیرون می رود. اگر می دانستند درباره آن سپاهی که با آن روبرو می شوند، چه چیز بر زبان پیامبرشان جاری شده است، هر آینه آن عمل را انجام نمی دادند (یا از آن کار خودداری می کردند)، و نشانی آن این است که مردی در میان آنهاست دارای بازویی بدون زراع. بر سر بازویش چیزی همچون سر پستانی است که روی آن را موها فرا گرفته است ...» و علی (ع) فرمود میان ایشان آن مرد ناقص الخلقه را بجویید و ایشان او را جستند پس نیافتند و علی (ع) خود برخاست تا این که با جمعی از مردم آمدند کشته روی کشته افتاده بود فرمود: آنها را بیرون کنید و بر روی زمین زیر کشته ها او را یافتند پس امام (ع) تکبیر گفت و بعد فرمود: «خداوند راست گفت، و پیامبرش نیز ابلاغ کرد ...» (2).

پی نوشتها

1 - کتاب آغاز آفرینش.

2 - کتاب زکات.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 467

محمد جواد شری

آغاز کار خوارج

آغاز کار خوارج

چنانکه اهل تاریخ با اندک اختلافی ذکر کرده اند، پس از آنکه امیر المؤمنین (ع) وارد کوفه شد، خوارج که شعار «لا حکم الا الله» می دادند و حکمیت را نپذیرفته بودند به دو دسته تقسیم شدند، گروهی با امیر المؤمنین (ع) وارد کوفه شدند و گروه دیگری در نخیله بیرون شهر کوفه توقف کردند.

از آن سو حرقوص بن زهیر و زرعه بن برج طائی دو تن از سران خوارجبه نزد آن حضرت آمده و اظهار داشتند که بیا و از این خطایی که کرده ای

توبه کن و ما را به سوی معاویه بازگردان تا با او بجنگیم! امام (ع) بدانها فرمود: من از آغاز شما را از حکمیت نهی کردم ولی شما سرباز زدید و نپذیرفتید، ولی اکنون آن را گناه می شمارید! اما بدانید که آن گناه نبود ولی ناتوانی در رأی و ضعف در تدبیر بود و من شما را از آن نهی کردم! زرعه گفت: به خدا سوگند اگر از این که حکمیت را به دست مردان سپردی توبه نکنی ما تو را خواهیم کشت و در این کارمان امید رحمت و خوشنودی خدا را داریم (و کشتن تو را در این صورت ثواب می دانیم)!

علی (ع) فرمود: نفرین و عذاب بر تو! چه سنگدل شده ای! من کشته تو را می بینم که بادها بر آن می وزد!

زرعه گفت: من چنین روزی را دوست می دارم.

و در مناقب ابن شهر آشوب است که پس از این گفتگو ابن کوایکی دیگر از خوارج و منافقانپیش آمده گفت: اکنون بر ما ثابت

شد که تو امام نیستی و اگر امام بودی (از جنگ) باز نمی گشتی!

علی (ع) فرمود: رسول خدا (ص) در سال حدیبیه از جنگ با مردم مکه خود داری کرد و باز گشت!

به هر صورت آنها از امیر المؤمنین (ع) جدا شده و گروهی را تشکیل دادند که عددشان به دوازده هزار نفر می رسید و از اهل شهرهای کوفه و بصره و دیگر شهرها بودند.

و اعلام کردند که امیر لشکر، شبث بن ربعی و امام جماعت در نماز، عبد الله بن کواست و پس از پیروزی کار خلافت به شوری واگذار خواهد شد ...

به دنبال آن ابن شهرآشوب نقل کرده که امیر المؤمنین (ع) ابن عباس را برای احتجاج و بحث با ایشان فرستاد و او با آیات قرآن و سنت و براهین اسلامی با ایشان احتجاج کرد و آنها را محکوم کرد و جمعی از آنها بازگشتند (1).

پی نوشتها

1. و در کشف الغمه است که عبد الله بن عباس را نپذیرفتند و گفتند: باید علی خودش به نزد ما بیاید و چون امیر المؤمنین (ع) به نزد ایشان رفت و با آنها گفتگو کرد، همان سبب شد که جمعی از ایشان از عقیده خوارج بازگشتند و به امیر المؤمنین (ع) پیوستند.

و در نهج البلاغه آمده است که چون امیر المؤمنین (ع) خواست عبد الله بن عباس را برای احتجاج به نزد آنها بفرستد بدو فرمود:

«لا تخاصمهم بالقرآن فان القرآن حمال ذو وجوه تقول و یقولون، و لکن حاججهم بالسنه فانهم لن یجدو اعنها محیصا»

با ایشان به قرآن مناظره نکن که قرآن دارای احتمالات و توجیهات زیادی است (و

ممکن است هر کس به نظر خود آن را توجیه و تفسیر کند) ولی با ایشان با سنت (و روایات رسول خدا) احتجاج کن که آنها از استدلال به سنت گریزگاهی نمی یابند.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 628

سیدهاشم رسولی محلاتی

حرکت امام برای دفع فتنه

حرکت امام برای دفع فتنه

حرکت امام برای دفع فتنه

هر صاحب قدرت وسلطه ای بود این بی ادبان جسور را، که رئیس کشور را مشرک وکافر می خواندند، ادب می کرد، ولی امام - علیه السلام بر خلاف روش اغلب سلطه گران، با کمال سماحت وسعه صدر، با آنان روبرو می شد.

روزی امام - علیه السلام بر کرسی خطابه قرار گرفته بود ومردم را پند می داد. ناگهان یک نفر از خوارج از گوشه مسجد فریاد زد: «لا حکم الا لله » . وقتی شعار او تمام شد فرد دیگری برخاست وهمان شعار را تکرار کرد وبعد گروهی برخاستند وهمان شعار را سردادند.

امام - علیه السلام در پاسخ به آنان فرمود: سخنی است به ظاهر حق، اما آنان باطلی را دنبال می کنند. سپس فرمود: «اما ان لکم عندنا ثلاثا فاصبحتمونا» یعنی: تا وقتی که با ما هستید از سه حق برخوردارید (وجسارتها وبی ادبیهای شما مانع از آن نیست که شما را از این حقوق محروم سازیم).

1 - «لا نمنعکم مساجد الله ان تذکروا فیها اسمه » : از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی کنیم تا در آنجا نماز بگزارید.

2 - «لا نمنعکم من الفی ء ما دامت ایدیکم مع ایدینا» : شما را از بیت المال محروم نمی کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید (وبه دشمن نپیوسته اید).

3 - «لانقاتلکم حتی تبدؤونا» : تا آغاز به جنگ نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم. (1)

روزی دیگر امام -

علیه السلام در مسجد مشغول سخنرانی بود که یک نفر از خوارج شعار داد وتوجه مردم را به خود جلب کرد.

امام - علیه السلام فرمود: «الله اکبر، کلمه حق یراد بها الباطل » . یعنی سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است. سپس افزود: اگر سکوت کنند با آنان همچون دیگران معامله می کنیم واگر سخن بگویند پاسخ می گوئیم واگر شورش کنند با ایشان می جنگیم.

آن گاه یک نفر دیگر از خوارج به نام یزید بن عاصم محاربی برخاست وپس از حمد وثنای خدا گفت: به خدا پناه می برم از پذیرش ذلت در آیین خدا. یک چنین کاری خدعه در امر خدا وذلتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می سازد. علی، ما را به قتل می ترسانی؟

... امام علیه السلام در پاسخ او سکوت کرد ودر انتظار حوادث آینده نشست. (2)

تلاشهای هدایتگرانه امام (ع)

شورش بخشی از ارتش امام - علیه السلام، که بازوی محکم واستوار او به شمار می رفت، عرصه راتنگتر ودشوارتر ساخت. این شورش دوبار صورت گرفت: یک بار درصفین وخواسته شورشیان در آنجا این بود که امام - علیه السلام جنگ را متوقف سازد وداوری حکمین را بپذیرد وگرنه به قتل می رسد؛ بار دیگر پس از امضای پیمان وپذیرش حکمیت از طرف همان گروه که این بار خواسته ای کاملا به عکس خواسته نخست داشتند وخواهان نقض عهد ونادیده گرفتن میثاق پیشین بودند.

خواسته نخست، هرچند پیروزی امام - علیه السلام را از بین برد، ولی تن دادن به صلح در آن شرایط که سپاهیان ساده لوح امام نه تنها حاضر به نبرد نبودند بلکه آماده بودند حتی آن

حضرت را ترور کنند کاری نامشروع وبرخلاف اصول ومقررات عقلی به شمار نمی رفت وبه تعبیر خود امام خطاب به سران خوارج «پذیرش داوری حکمین به سبب فشار یاران یک ناتوانی در تدبیر وضعف در انجام کار بود که از ناحیه آنان بر او تحمیل شد» . (3) در حالی که خواسته دوم درست بر خلاف صریح قرآن بود که همگان را بر حفظ مواثیق وپیمانها دعوت می کند.

در این صورت، امام - علیه السلام چاره ای جز ثبات واستواری وارشاد وهدایت فریب خوردگان واحیانا کوشش در تفریق جمع آنان نداشت. از این رو، نخست به تلاشهای هدایتگرانه مبادرت کرد، ولی چون این حربه مؤثر واقع نشد، به تناسب شرایط، از حربه های دیگر بهره گرفت، از جمله برای هدایت آنان از یاران فاضل ودانشمند خود، که در میان مسلمین به آگاهی از کتاب وسنت اشتهار داشتند، کمک گرفت وآنان را به اردوگاه خوارج فرستاد.

ابن عباس واحتجاج او با خوارج

ابن عباس به امر امام - علیه السلام به اردوگاه خوارج رفت وبا آنان گفتگویی انجام داد که ذیلا نقل می شود:

ابن عباس: سخن شما چیست وبر امیرمؤمنان چه ایرادی دارید؟

خوارج: او امیر مؤمنان بود، ولی وقتی تن به حکمیت داد کافر شد. باید به کفر خود اعتراف و از آن توبه کند تا ما به سوی او بازگردیم.

ابن عباس: هرگز بر مؤمن شایسته نیست مادامی که یقین ا و به اصول اسلامی آلوده به شک نشده به کفر خود اقرار کند.

خوارج: علت کفر او این است که تن به حکمیت داد.

ابن عباس: پذیرش حکمیت یک مسئله قرآنی است که خدا در مواردی آن را یاد کرده است، از جمله می فرماید:

و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم (مائده: 95).

(ای افراد با ایمان شکار را در حال احرام به قتل نرسانید) وهرکس ازشما عمدا آن را به قتل رساند باید کفاره ای معادل آن از چهارپایان بدهد، کفاره ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کند.

هرگاه خداوند در مسئله شکار در حال احرام که از پیچیدگی کمتری برخوردار است به تحکیم فرمان دهد، چرا در مسئله امامت، آن گاه که برای مسلمانان مشکلی پیش آورد، این تحکیم روا نباشد؟

خوارج: داوران بر نظر او رای داده اند ولی او نپذیرفته است.

ابن عباس: موقعیت داور بالاتر از موقعیت خود امام نیست. هرگاه امام مسلمانان راه خلاف در پیش گیرد باید امت با او به مخالفت برخیزند، چه رسد به قاضی آن گاه که بر خلاف حق حکم کند.

در این هنگام که خوارج محکومیت خود را احساس کردند، همچون کافران کوردل، از باب لجاج وارد شده به انتقاد از ابن عباس پرداختند وگفتند:

تو از همان قبیله قریش هستی که خدا در باره آنها گفته است: بل هم قوم خصمون (زخرف: 58)، یعنی: قریش گروهی کینه توزند. ونیز گفته است: و تنذر به قوما لدا (مریم: 97) یعنی: تا به وسیله قرآن گروه کینه توز را بیم دهی. (4)

اگر آنان افرادی حق طلب بودند وکوردلی واستبداد فکری بر آنها حکومت نمی کرد منطق استوار فرزند عباس را می پذیرفتند وسلاح را به زمین می نهادند وبه امام می پیوستند. وبه نبرد با دشمن واقعی می پرداختند، ولی با کمال تاسف، در پاسخ پسر عموی امام - علیه السلام آیاتی راتلاوت کردند که مربوط

به مشرکان قریش است نه افراد با ایمان از آنان.

مراجعه به حکم مطلبی است که قرآن آن را در نزاعهای کوچک نیز، از قبیل اختلافات خانوادگی، تجویز کرده ونتیجه آن را در صورت حسن نیت طرفین نیکو خوانده است؛ چنانکه می فرماید:

و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا (نساء: 35).

اگر از اختلاف زوجین بیم دارید داوری از خانواده مرد وداوری دیگر از خانواده زن برانگیزید؛ اگر خواهان اصلاح باشند خدا آن دو را برای رسیدن به هدف موفق می گرداند، که خدا دانا وآگاه است.

هرگز نمی توان گفت اختلاف امت پس از نبردی کوبنده در طی سه ماه، کمتر از اختلاف زن وشوهر است واگر امت خواهان داوری دو نفر از طرفین در پرتو کتاب وسنت شدند کاری بر خلاف انجام داده وکفر ورزیده اند وباید توبه کنند. (5)

با توجه به این آیات، تخطئه مسئله حکمین از ناحیه خوارج، جز لجاجت وعناد وابراز استبداد انانیت علت دیگری نداشت. به طور مسلم احتجاج ابن عباس منحصر به یک بار نبود وبار دیگر نیز برای راهنمایی آنان از طرف امام - علیه السلام مبعوث شده است، به گواه اینکه وی در مناظره مذکور به آیات قرآن احتجاج کرده، در حالی که امام - علیه السلام در یکی از سخنان خود به وی دستور داده است که با خوارج به «سنت » پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مناظره کند، زیرا آیات قرآن متحمل احتمالات وتوجیهات مختلف است وممکن است خوارج احتمالی را بگیرند که به حال آنان مفید باشد؛ چنان که آن

حضرت می فرماید:

«لا تخاصمهم بالقرآن، فان القران حمال ذو وجوه تقول و يقولون و لكن حاججهم بالسنه فانهم لن يجدوا عنها محيصا» . (6)

با خوارج به آیات قرآن مناظره مکن، زیرا آیات قرآن توان احتمالات زیادی دارد ودر این صورت تو می گویی وآنان نیز می گویند (وکار به جایی نمی رسد). ولی با سنت بر ایشان استدلال کن که چاره ای جز پذیرش نخواهند داشت.

امام (ع) شخصا به اردوگاه خوارج می رود

وقتی امام علیه السلام از هدایت آنان از طریق اعزام اشخاصی مانند صعصعه بن صوحان عبدی، زیاد بن النضر وابن عباس مایوس شد، تصمیم گرفت که خود شخصا با آنها روبرو شود تا شاید با تشریح مقدمات وانگیزه های پذیرش حکمین واینکه آنان خود باعث این کار شدند، بتواند همه یا گروهی از آنان را از شورش باز دارد.

امام به هنگام حرکت از صعصعه پرسید که گروه شورشگر در پی کدام یک از سران خوارج هستند. گفت: یزید بن قیس ارحبی (7). از این رو، امام - علیه السلام بر مرکب خود سوار شد واز میان اردوگاه گذشت ودر برابر خیمه یزید فرود آمد ودو رکعت نماز گزاردوسپس بر کمان خود تکیه کرد ورو به خوارج سخن خود را چنین آغاز کرد:

آیا همه شما در صفین حاضر بودید؟ گفتند: خیر. فرمود: به دو گروه جداگانه تقسیم شوید تا با هر گروه در حد آن سخن بگویم. سپس با صدای بلند فرمود: «خاموش باشید وهمهمه مکنید وبه سخنانم گوش فرا دهید ودلهایتان را متوجه من سازید. از هرکس شهادت طلبیدم مطابق آگاهی خود گواهی دهد» . آن گاه، پیش از آنکه با آنان سخن بگوید، توجهی به مقام ربوبی کرد وهمگان

را به او متوجه ساخت وگفت:

خدايا اين مقامى است كه هركس در آن پيروز شود در روز رستاخيز نيز پيروز خواهد شد وهر كس در آن محكوم گردد در سراى ديگر نابينا وگمراه خواهد شد.

آيا شما به هنگام بلند كردن قرآن بر نيزه ها، آن هم به صورت خدعه وحيله، نگفتيد كه آنان برادران وهمكيشان ما هستند وكارهاى گذشته خود را فسخ كرده وپشيمان شده اند وبه كتاب خدا پناه آورده اند وبايد نظر آنان را پذيرفت واندوه آنان را برطرف ساخت؟ (ومن در پاسخ شما گفتم:)

اين پيشنهادى است كه برون آن ايمان ودرون آن عدوان وكينه توزى است؛ آغاز آن رحمت ودلپذير وپايان آن ندامت وپشيمانى است. بر سر كار خود بمانيد وراه خود را ترك مكنيد ودندانها رابراى جهاد با دشمن بفشاريد وبه فرياد هيچ نعره كننده اى توجه مكنيد، كه اگر با او وافقت شود گمراه مى كند واگر به حال خود واگذار گردد خوار مى شود.

سرانجام اين كار (تسليم در برابر خواسته آنان) بر خلاف تاكيد من انجام گرفت وديديم كه شما چنين فرصتى به دشمن داديد. (8)

ابن ابى الحديد در شرح خطبه سى وششم مى گويد:

خوارج گفتند كه آنچه مى گويى همه حق وبجاست، ولى چه مى توان كرد كه ما گناه بزرگى مرتكب شده ايم واز آن توبه كرده ايم وتو نيز بايد توبه كنى. امام، بدون اينكه به گناه خاصى اشاره كند، به طور كلى گفت: «استغفر الله من كل ذنب » . در اين موقع شش هزار نفر از اردوگاه خوارج، به عنوان انصار امام، خارج شدند وبه وى پيوستند.

ابن ابى الحديد در تفسير اين استغفار مى گويد:

توبه امام يک نوع توريه واز مصاديق

«الحرب خدعه » بوده است. او سخن مجملی گفت که تمام پیامبران آن را می گویند ودشمن نیز به آن راضی شد، بدون اینکه امام به گناهی اقرار کرده باشد. (9)

شرارت دشمن دوست نما

پس از بازگشت خوارج از اردوگاه به کوفه، در میان مردم شایع کردند که امام از پذیرش کمیت بازگشته وآن را ضلال وگمراهی دانسته است ودر صدد تهیه وسایل است که مردم را برای نبرد با معاویه، پیش از اعلام رای حکمین، حرکت دهد.

در این میان اشعث بن قیس، که زندگی ونحوه پیوستن او به امام - علیه السلام کاملا مرموز بوده است، در ظاهری دوستانه، اما در باطن به نفع معاویه، وارد کار شد وگفت: مردم می گویند امیرمؤمنان از پیمان خود برگشته ومسئله حکمیت را کفر وگمراهی انگاشته است وانتظار بر انقضای مدت را خلاف می داند.

سخنان اشعث آن چنان امام - علیه السلام را در محذور قرار داد که ناچار به بیان حقیقت پرداخت وگفت: هرکس می اندیشد که من از پیمان تحکیم برگشته ام دروغ گفته وهر کس آن را گمراهی می پندارد خود گمراه شده است.

بیان حقیقت چنان بر خوارج سنگین آمد که با دادن شعار «لا حکم الا لله » مسجد را ترک گفتند ومجددا به اردوگاه خود بازگشتند.

ابن ابی الحدید در اینجا یاد آور می شود که هر نوع خلل در حکومت امام - علیه السلام زیر سر اشعث بوده است، چه اگر او این مسئله را مطرح نمی کرد امام را مجبور به بیان حقیقت نمی ساخت وخوارج که به همان استغفار کلی قناعت کرده بودند در خدمت امام برای نبرد با معاویه می شتافتند. ولی او سبب شد که امام - علیه السلام پرده توریه را

بدرد وسیمای حقیقت را آشکار سازد.

تلاش مجدد برای هدایت خوارج

مبرد در «کامل » مناظره دیگری برای امام نقل می کند که با مناظره پیشین کاملا فرق دارد واحتمال می رود که مناظره دومی باشد که امام با خوارج انجام داده است وفشرده آن چنین است:

امام علیه السلام: آیا به خاطر دارید هنگامی که قرآنها را بر نیزه بلند کردند من گفتم که این کار حیله وخدعه است واگر آنان داوری قرآن را می خواستند به نزد من می آمدند واز من داوری می طلبیدند؟ وآیا کسی را سراغ دارید که مسئله حکمیت آن دو نفر را به اندازه من بد زشت بشمارد؟

خوارج: نه.

امام علیه السلام: آیا تصدیق می کنید که شما مرا، با کمال کراهت من، به این کار وادار کردید ومن از روی ناچاری به درخواست شما پاسخ گفتم وشرط کردم که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند؟ وهمگی می دانید که حکم خدا از من تجاوز نمی کند (ومن امام بر حق وخلیفه برگزیده مهاجر وانصار هستم).

عبد الله بن کواء: صحیح است که به اصرار ما آن دو نفر را در دین خدا حکم کردی، ولی ما اقرار می کنیم که با این عمل کافر شدیم واکنون از آن توبه می کنیم وتو نیز مثل ما به کفر خود اقرار و از آن توبه کن وآن گاه همگان را برای نبرد با معاویه گسیل دار.

امام علیه السلام: آیا می دانید که خدا در اختلاف زوجین فرمان داده است که به دو داور مراجعه شود، آنجا که فرموده: فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها؟ ونیز در تعیین کفاره قتل صید در حال احرام دستور داده است که

به دو عادل به عنوان حکم مراجعه شود، آنجا که فرموده: یحکم به ذوا عدل منکم؟

ابن کواء: تو لقب امیرمؤمنان را از کناراسم خود پاک کردی وبدین طریق خود را از حکومت خلع نمودی.

امام علیه السلام: پیامبر برای ما اسوه است. در غزوه حدیبیه، آن گاه که صلحنامه ای میان پیامبر وقریش به این صورت نوشته شد «هذا کتاب کتبه محمد رسول الله و سهیل بن عمرو»، نماینده قریش اعتراض کرد وگفت: اگر به رسالت تو اقرار داشتم با تو مخالفت نمی کردم. باید لقب «رسول الله » را از کنار نام خود برداری. وپیامبر به من فرمود: علی، لقب رسول الله را از کنار اسم من پاک کن. گفتم: ای پیامبر خدا، قلبم اجازه نمی دهد چنین کاری کنم. آن گاه پیامبر با دست خود آن را پاک کرد ولبخندی به من زد وگفت: تو نیز به سرنوشت من دچار می شوی.

وقتی سخنان امام - علیه السلام به آخر رسید دو هزار نفر از گروهی که در حروراء جمع شده بودند به سوی آن حضرت بازگشتند وبه سبب اینکه در آن نقطه گرد آمده بودند آنان را «حروریه » نامیده اند. (10)

مناظره ای دیگر

سیاست امام - علیه السلام در باره خوارج این بود که تا خونی نریزند ودست به غارت اموال نزنند در کوفه واطراف آن بتوانند به آزادی زندگی کنند، هرچند شب وروز نعره های انکار آنان مسجد را پر کند وبر ضد او شعار دهند. از این رو، امام علیه السلام بار دیگر ابن عباس را روانه دهکده حروراء کرد. وی به آنان گفت: چه می خواهید؟ گفتند: باید همه کسانی که در صفین بوده اند وبا تحکیم موافقت کرده اند از کوفه

خارج شوند وهمگی به صفین برویم وسه شب در آنجا بمانیم واز کرده خود توبه کنیم وآن گاه برای نبرد با معاویه رهسپار شام شویم !

در این پیشنهاد آثار لجاجت وحماقت کاملا پیداست. زیرا هرگاه مسئله حکمیت کار خلاف وگناهی باشد دیگر لازم نیست که حتما توبه در مکانی صورت پذیرد که گناه در آنجا صورت گرفته است، آن هم به شرطی که سه شب در آنجا اقامت کنند ! بلکه توبه با یک لحظه ندامت واقعی وبا ذکر صیغه استغفار صورت می گیرد.

امام - علیه السلام در پاسخ آنان گفت: چرا اکنون این سخن را می گویید که دو حکم معین واعزام شده اند وطرفین به یکدیگر عهد وپیمان داده اند؟

گفتند: در آن وقت جنگ طول کشید وسختی وفشار فزونی گرفت ومجروحان زیاد شدند وما اسلحه وچهارپایان بسیار از دست داده بودیم؛ ازا ین رو، تحکیم را پذیرفتیم.

امام - علیه السلام فرمود: آیا در روزی که فشار فزونی گرفته بود پذیرفتید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیمان خود را با مشرکان محترم می شمرد، ولی شما به من می گویید که پیمان خود را بشکنم؟

خوارج در درون احساس شرم کردند ولی به سبب تعصب بر عقیده، یکی پس از دیگری وارد می شدند وشعار می دادند که: «لا حکم الا لله و لوکره المشرکون » .

روزی یکی از خوارج وارد مسجد شد وشعار یاد شده را سر داد ومردم دور او را گرفتند واو شعار خود را تکرار کرد واین بار گفت: «لا حکم الا لله و لوکره ابوالحسن » . امام - علیه السلام در پاسخ او گفت: من هرگز حکومت خدا را مکروه نمی شمارم، ولی منتظر حکم خدا در

باره شما هستم. مردم به امام - علیه السلام گفتند: چرا به اینها این همه مهلت وآزادی می دهید؟ چرا ریشه آنان را قطع نمی کنید؟ فرمود:

«لا یفنون انهم لفی اصلاب الرجال و ارحام النساء الی یوم القیامه » . (11)

آنان نابود نمی شوند؛ گروهی از آنان در صلب پدران ورحم مادران باقی هستند وبه همین حال تا روز رستاخیز خواهند بود.

پی نوشتها

1و2 - تاریخ طبری، ج 4، ص 53.

3 - ما هو ذنب و لکنه عجز فی الرای و ضعف فی الفعل. تاریخ طبری، ج 4، ص 53.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 273، نقل از کامل مبرد (ص 582، طبع اروپا).

5 - استدلال به آیه مربوط به اختلاف زوجین در احتجاجات خود امام - علیه السلام خواهد آمد.

6 - نهج البلاغه، نامه 77.

7 - یکی از سران خوارج از قبیله یشکر بن بکر بن وائل.

8 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 280.

9 - همان، همانجا.

10 - کامل مبرد، ص 45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 274 - 275.

11 - شرح حدیدی، ج 2، صص 310 - 311.

فروغ ولایت ص 700

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

حرکت امام برای دفع فتنه (2)

حرکت امام برای دفع فتنه

علی با سپاهیان خود پی خارجیان رفت اما چنانکه مقتضای راهنمائی و مهربانی او بود پیش از آنکه جنگ درگیرد. عبد الله پسر عباس را نزد آنان فرستاد و بدو گفت:

«به قرآن بر آنان حجت میاور که قرآن تاب معنی های گوناگون دارد. تو چیزی می گوئی و خصم تو چیزی. لیکن به سنت با آنان گفتگو کن که ایشان را راهی نبود جز پذیرفتن آن.» (1)

پسر عباس نزد آنان رفت، اما گفتگو با آنان سودی نداد چرا که خارجیان آماده رزم بودند. پیش از آنکه جنگی درگیرد علی خود به اردوی آنان رفت و گفت:

- «همه شما در صفین با ما بودید؟» گفتند:

- «بعضی از ما بودند و بعضی نبودند.» فرمود:

«پس جدا شوید آنان که در صفین بودند دسته ای، و آنان که نبودند دسته ای دیگر،

تا با هر دسته چنانکه در خور آنان است سخن گویم.»

امام مردم را آواز داد که:

سخن مگوئید و به گفته من گوش دهید و با دل خود به من رو آرید و آنکس که گواهی خواهم چنانکه داند در باب آن سخن گوید: «آیا هنگامی که از روی حیلت و رنگ و فریب و نیرنگ قرآن ها را برافراشتند نگفتید برادران ما و هم دینان مایند؟ از ما گذشت از خطا طلبیدند و به کتاب خدا گرائیدند، رای از آنان پذیرفتن است، و بدانها رهائی بخشیدن. به شما گفتم این کاری است که آشکار آن پذیرفتن داوری قرآن است، و نهان آن دشمنی با خدا و ایمان؟» (2)

جمعی پذیرفتند. علی (ع) ابو ایوب انصاری را فرمود تا پرچمی برافراشت و گفت:

«هر کس زیر این پرچم آید در امان است.» پانصد تن از آنان به سرکردگی فروه بن نوفل اشجعی از خوارج جدا شدند و به دسکره رفتند. دسته ای هم به کوفه شدند و صد تن هم نزد علی آمدند. (3) اما بیشترین بر جای ماندند و گفتند: «راست می گوئی ما داوری را پذیرفتیم و با پذیرفتن آن کافر شدیم. اکنون به خدا بازگشته ایم اگر تو نیز از کفر خویش توبه کنی در کنار تو خواهیم بود.» علی گفت:

«سنگ بلا بر سرتان ببارد چنانکه نشانی از شما باقی نگذارد. پس از ایمان به خدا و جهاد با محمد مصطفی (ص) بر کفر خود گواه باشم؟ اگر چنین کنم گمراه باشم و در رستگاری بی راه. کنون گمراهی را راهنمای خویش و راه گذشته را پیش گیرید. همانا که پس از من همگی تان خوارید

و طعمه شمشیر برنده مردم ستمکار.» (4)

طبری شمار آنان را که از فرمان عبد الله بن وهب رئیس خوارج بیرون نرفتند دو هزار و هشتصد تن نوشته است.

در جنگی که با مانده خوارج درگرفت از اصحاب علی هفت و یا نه تن کشته شدند و از خوارج نه تن باقی ماندند. علی پیش از آغاز جنگ فرمود:

«به خدا که ده کس از آنان نرهد و از شما ده تن کشته نشود.» (5) جنگ با خوارج به سود مرکز خلافت پایان یافت. اما اثری که در روحیه بسیاری از مردم عراق نهاد بدتر از جنگ پیشین بود. چنانکه نوشته شد جنگ های زمان رسول خدا جنگ میان عرب مسلمان و عرب کافر بود و جنگ های زمان سه خلیفه پس از وی جنگ عرب با غیر عرب بخاطر اسلام. اما جنگ های بصره و صفین چنان نبود.

در جنگ بصره، عرب مسلمان جنوبی با عرب مسلمان شمالی می جنگید و در جنگ صفین گاه از مردم قبیله ای نیمی با علی (ع) بود و نیمی با معاویه.

اما در این جنگ مسلمانان با مسلمانانی درافتادند که پیشانی آنان داغ سجده داشت بیشتر آنان همه قرآن یا بیشتر آن را از بر داشتند.

هنگامی که می خواستند جنگ را آغاز کنند یکدیگر را فریاد می زدند به سوی بهشت.

طبری به روایت خود از ابو مخنف و او از گفته یکی از سپاهیان علی می نویسد وی نزد امام آمد و گفت:

- «زید بن حصین را کشتم.» امام پرسید:

- «بدو چه گفتی و او به تو چه گفت.» پاسخ داد. بدو گفتم:

- «دشمن خدا ! مژده باد تو را

به آتش دوزخ.»

- «او به تو چه گفت؟»

گفت: «ستعلم اینا اولی بها صلیا.» (6)

پس از پایان جنگ از علی (ع) پرسیدند: «همه آنان کشته شدند؟» فرمود:

«نه به خدا که نطفه هایند در پشت های مردان و زهدانهای مادران. هرگاه مهتری از آنان سربرآورد او را براندازند چندانکه آخر کار، مال مردم ربایند و دست به دزدی یازند.» (7)

پی نوشتها

1. نامه 77.

2. خطبه 122.

3. طبری، ج 6، ص 3380.

4. خطبه 58.

5. خطبه 59.

6. طبری، ج 6، ص 3382، «زودا که خواهی دانست کدام یک از ما در خور آتش دوزخیم » جمله از قرآن است.

7. نهج البلاغه، گفتار 60.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 133

دکتر سید جعفر شهیدی

حرکت امام برای دفع فتنه (3)

حرکت امام برای دفع فتنه

این اخبار نگران کننده در حالی به امام (ع) و یارانش رسید که او آماده رفتن به سرزمین شام برای یکسره کردن کار معاویه، می شد. پس امام و یارانش دیدند، که برای مردم کوفه و سایر مردم عراق این کار خطرناکی است که امام (ع) دنبال کار مهمی که در پیش داشت برود و این سنگدلان را در پشت سر خود ترک کند که هر چه می خواهند با مردم انجام دهند. او لازم دید، تا پیش از بازگشت به جنگ قاسطین، چاره ای برای خطر گروه مارقین بکند.

امام (ع) با سپاه خود به نهروان رفت، جایی که خوارج اردو زده بودند، نزد ایشان پیغام فرستاد کشندگان برادران مسلمانمان را که در بین شما هستند، به ما بدهید تا حد شرعی بر آنها جاری شود. و پس از آن کاری با شما ندارم، شما را به حال خود رها می کنم تا با مردم شام ملاقات کنم. و شاید خداوند دلهای شما را منقلب کند، و از حال کنونی تان، به راه خیر برگرداند. ایشان در جواب گفتند ما همه قاتلان ایشان هستیم و ما خون شما و خون آنها را حلال می دانیم.

امام (ع) خود نزد آنها آمد و ایشان را مخاطب قرار داد و فرمود: ای جمعیتی که شما را عداوت

لجبازی سبب شده تا خروج کنید و هوای نفس شما را از حق بازداشته و شتابزدگی باعث خودخواهی شما شده است و در مقابل عمل ناپسند مهمی قرار گرفته اید، همانا من به شما هشدار می دهم که مبادا طوری رفتار کنید که فردا این امت شما را نفرین کنند. افتادگانی باشید میان این بیابان، و در وسط این گودال، بدون هیچ حجتی از جانب پروردگارتان و بدون هیچ دلیل روشنی. آیا شما نمی دانید که من شما را از حکمیت منع کردم و آگاه ساختم که آن یک فریبکاری است و آن گروه افراد دینداری نیستند و شما نافرمانی کردید. و چون من[به اجبار]آن کار را کردم با ایشان شرط کردم و از حکمین پیمان گرفتم که آنچه را قرآن فرمان داده است، احیا کنند و آنچه را نهی کرده است نهی کنند پس مخالفت با قرارداد کردند و بر خلاف حکم کتاب و سنت رفتار کردند، و ما کار ایشان را بی اثر شمرده و به حال اول خود هستیم، پس شما از کجا حامل چنین پیامی هستید؟ آنها در جواب گفتند، ما حکمیت را پذیرفتیم وبا پذیرش آن گناهکار شدیم و بدان سبب به کفر آلوده گشتیم، هم اکنون پشیمان و تاییبم. اگر تو هم توبه کنی ما با تو و از طرفداران توایم و اگر خودداری از توبه کنی، بیعت تو را می شکنیم و با تو نیز مانند دیگران می ستیزیم. امام (ع) در جواب ایشان فرمود: تند بادی بر شما بوزد، و از میان شما کسی باقی نماند و نسل شما قطع گردد! آیا پس از ایمان خالصانه ام به رسول خدا و مهاجرت با او و مبارزاتم در

راه خدا، اکنون خودم را کافر معرفی کنم؟ در این صورت من گمراهم و از هدایت یافتگان نیستم. و پس از گفتن این سخنان از آنان روی گرداند (1).

براستی که منطق خوارج منطقی عجیب بود. و خودشان می گفتند چون حکمیت را قبول کرده اند گنهکار شده اند و در نتیجه کافر گردیده اند. و آیا منظور ایشان این است که هر کس مرتکب گناهی شد کافر می شود؟ هر گاه مقصود ایشان این طور باشد پس در حقیقت آنها شرط بقای بر اسلام را عصمت از گناهان شمرده اند. و معنای آن حرف این است که تمام نسلهای مسلمان کافرند.

پی نوشتها

1 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 173.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 465

محمد جواد شری

آغاز جنگ

آغاز جنگ (1)

آغاز جنگ

امام - علیه السلام از مذاکره با آنان مایوس شد وبه آرایش سپاه پرداخت. فرماندهی بخش راست سپاه را به حجر بن عدی وبخش چپ را به شبث بن ربعی واگذار کرد وابوایوب انصاری را فرمانده سواره نظام وابوقتاده را فرمانده پیاده نظام قرار داد. در این نبرد هشتصد تن صحابی مدتی در رکاب امام - علیه السلام شرکت داشتند وازاین رو، فرماندهی آنان را به قیس بن سعد بن عباده واگذار کرد وخود نیز در قلب لشکر قرار گرفت. آن گاه در بخش سواره نظام پرچم امانی برافراشت وبه ابو ایوب انصاری دستور داد که فریاد زند که راه بازگشت بازاست وکسانی که به دور این پرچم گرد آیند توبه آنان پذیرفته می شود وهرکس که وارد کوفه گردد یا ازا ین گروه جداشود در امن وامان است. ما اصرار به ریختن خون شما نداریم. در این موقع گروهی دور پرچم گرد آمدند وامام - علیه السلام توبه آنان را پذیرفت. (1) برخی می گویند هزار نفر از خوارج راه بازگشت را

در پیش گرفتند ودر گرداگرد پرچم قرار گرفتند. عده ای از سران خوارج که به سوی امام بازگشتند عبارتند از: مسعر بن فدکی، عبد الله طائی، ابومریم سعدی، اشرس بن عوف وسالم بن ربیعه. در حقیقت جز عبد الله بن وهب راسبی، شخص سرشناسی با آنان باقی نماند. (2)

طبری می نویسد که پس از بازگشت این گروه به سوی امام، سپاه خوارج را دوهزار وهشتصد نفر سپاهی تشکیل می داد (3) در حالی که ابن اثیر تعداد آنان راهزار وهشتصد نفر می داند.

امام

- علیه السلام به یاران خود دستور داد که تا دشمن نبرد را آغاز نکرده آنان آغاز به نبرد نکنند. در این هنگام مردی ا ز صفوف خوارج بیرون آمد وبر یاران امام حمله کرد وسه نفر را از پای درآورد. پس، امام - علیه السلام نبرد را با حمله خود آغاز کرد ونخست آن فرد را از پای در آورد وسپس به یاران خود فرمان حمله داد وفرمود: به خدا سوگند که جز ده نفر از شما کشته نمی شود وجز ده نفر از آنان جان سالم به در نخواهد بود. (4)

در این موقع عبد الله بن وهب راسبی به میدان آمد وگفت: ای فرزندابوطالب، از تو دست بر نمی دارم تا تو را از پای درآورم یا بر من دست یابی. امام - علیه السلام در پاسخ او گفت: خدا او را بکشد؛ چه مرد بی حیایی است ! ومی داند که من دوست شمشیر ونیزه ام.

وافزود: او اززندگی مایوس شده وطمع کاذب بر من دوخته است. سپس با یک ضربه او را به یارانش ملحق ساخت. (5)

در این نبرد، در کمترین ساعات، پیروزی نصیب امام - علیه السلام شد. رزمندگان امام از راست وچپ وآن حضرت خود از قلب لشگر بر دشمن زبون حمله بردند وچیزی نگذشت که اجساد بی جان خوارج به روی خاک افتادند.

پی نوشتها

1 - به خطبه 36 مراجعه فرمایید. 2 - الاخبار الطوال، ص 210.

2 - مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 210.

3 - کامل ابن اثیر، ج 3، ص 346؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 64.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 273 - 272.

5 - الامامه والسیاسه، ص 138.

فروغ ولایت

ص 728

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

آغاز جنگ (2)

آغاز جنگ

به هر حال، آنچه در کتابهای تاریخ راجع به جنگ خوارج رسیده و آنچه کتب حدیث جمع آوری کرده اند، دلیل بر این است که برای امام هیچ کدام از رویدادهای مربوط به ایشان، غافلگیر کننده نبوده است بلکه مورد انتظار بوده و از پیش آمدها، نتیجه و تفاصیل آنها آگاهی داشته است و پیوسته راجع به آنها سخن می گفته، گویی که از روی کتابی می خوانده است.

خوارج به طرف پل رودخانه حرکت کردند در حالی که امام (ع) در محلی دورتر از ایشان مشغول نماز بود، پس یارانش به او اطلاع دادند که خوارج از رود عبور کرده اند. امام (ع) فرمود: هرگز عبور نکرده اند و کسی رفت تا از محل آنها اطلاع حاصل کند، پس آنها را دید و تصور کرد که ایشان عبور کرده اند، و از ترس به آنها نزدیک نشد. نزد امام (ع) برگشت و عرض کرد، عبور کرده اند. باز هم امام (ع) فرمود: به خدا قسم که عبورنکرده اند و محل به خاک غلطیدن ایشان جلوتر از پل است. و یا گفت: جلوتر از نطفه[نام آن رود]است.

بعضی از آن مردم درباره گفته امام (ع) تردید کردند، و برخی دیگر اصل مطلب را مشکوک دانستند سرانجام به سمت خوارج رفتند تا راجع به گفته امام (ع) تحقیق کنند؛ناگهان خوارج را دور از رود مشاهده کردند، پس صدای تکبیر یاران امام (ع) بلند شد، و شک و تردیدی را که به فکر آنها راه یافته، و حقیقتی را که برای آنها روشن شده بود، به عرض امام علی (ع) رساندند، امام در جواب ایشان فرمود: به خدا سوگند که به من

به دروغ اطلاع نداده اند و من هم دروغ نگفتم (1).

نه تنها امام (ع) بدقت محل آن جنگ را می دانسته است، بلکه او به تمام ریزه کاریهای آن آگاهی داشته است. زیرا که او پیش از آغاز جنگ به یاران خود فرموده بود: «به خدا سوگند، کشته های شما به ده تن نمی رسد و از ایشان ده نفر هم نجات پیدا نمی کنند.» و نتیجه جنگ آنچه را که امام (ع) خبر داده بود به ثبوت رساند.

پی نوشتها

1 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 174.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 466

محمد جواد شری

خوارج و انشعاب آن

خوارج و انشعابات آن (1)

خوارج نخست بر سر مسئله حکمیت با امام - علیه السلام به مخالفت برخاستند وآن را بر خلاف کتاب خدا می انگاشتند. در این مورد علت دیگری در کار نبود، ولی بر اثر مرور زمان این جریان به صورت یک مکتب عقیدتی در آمد وشاخ وبرگهایی پیدا کرد ومکاتبی را علاوه بر نام «محکمه » پدید آورد مانند ازارقه، نجدات، بیهسیه، عجارده، ثعالبه واباضیه وصفریه. همه این گروهها به مرور زمان منقرض شدند وفقط فرقه اباضیه (پیروان عبد الله بن اباض که در اواخر دولت مروانیها خروج کرد) که از معتدلین خوارج به شمار می روند باقی مانده اند در عمان وخلیج فارس ومغرب مانند الجزایر منتشرند.

تاریخ خوارج علاوه بر سرگذشت نهروان مورد توجه مورخان اسلامی بوده است ودر این مورد طبری در «تاریخ » ومبرد در «کامل » وبلاذری در «انساب » و ... به گرد آوری متون حوادث مربوط به خوارج پرداخته وحوادث را به صورت تاریخ نقلی گرد آورده اند. در میان متاخران، اعم از

اسلامی وغیره، کتابهای تحلیلی متعدد دراین مورد نگاشته شده است که از آن جمله اند:

1 - ملخص تاریخ الخوارج، نگارش محمد شریف سلیم که در سال 1342 در قاهره چاپ شده است.

2 - الخوارج فی الاسلام، تالیف عمر ابو النصر که در سال 1949در بیروت منتشر شده است.

3 - وقعه النهروان، تالیف خطیب هاشمی که در سال 1372 در تهران چاپ شده است.

4 - الخوارج فی العصر الاموی، تالیف دکتر نایف محمود معروف که در بیروت دوبار چاپ شده وتاریخ دومین چاپ آن 1401 است.

ازمیان شرق شناسان نیز

افرادی به این موضوع توجه کرده ورساله هایی در این مورد نوشته اند، مانند:

5 - الخوارج والشیعه، تالیف فلوزن آلمانی که در سال 1902 به زبان آلمانی نوشته شده وعبد الرحمان بدوی آن را به عربی ترجمه کرده است.

6 - ادب الخوارج، که رساله فوق لیسانس زهیر قلماوی در سالهای 1930 تا 1940 است. قلماوی در این رساله در باره برخی از شعرای خوارج مانند عمران بن حطان سخن گفته است. کتاب در سال 1940 منتشر شده است.

نگارنده در تحلیل حوادث تاریخ خوارج به مصادر اصیل اسلامی مراجعه کرده است وبا شیوه خاصی که در تحلیل تاریخ اسلامی دارد موضوع را تعقیب می کند والبته خود را از مراجعه به نوشته های یاد شده بی نیاز نمی داند.

خوارج و انشعابات آن (2)

خوارج در سراسر دوره مروانیان و عباسیان در بصره، اهواز و شهرهای جنوبی ایران با حکومت ها درافتادند و لشکرهای انبوه خلیفه را درهم شکستند و خود به مذهب ها منقسم شدند. افراطی ترین آن مذهب ها ازارقه و معتدل ترین شان اباضیه اند. سرانجام فرقه های خوارج با گذشت زمان برافتادند. تنها فرقه بنام آنان که باقی مانده، اباضیه است.

در پایان نیمه نخست سده دوم هجری مردی از ایشان بنام عبد الرحمن که خود را پسر رستم بن بهرام بن شاپور نامید از ایران به افریقا رفت و در تاهرت (یکی از شهرهای الجزایر) دولتی تشکیل داد که در تاریخ به نام دولت رستمیان معروف است. حکومت آنان از سال صد و چهل و چهار هجری تا سال دویست و نود و شش دوام یافت.

هم اکنون خارجیان اباضی در الجزایر بیشتر در شهرهای تاهرت و غردایه زندگی می کنند. از میان آنان فقیهان

و مورخان فاضلی برخاسته است. اباضیان در امارت نشین های حاشیه خلیج فارس نیز حضور دارند، چنانکه مذهب بیشترین مردم سلطنت نشین عمان اباضی است.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 135

دکتر سید جعفر شهیدی

خوارج و انشعابات آن (3)

در آغاز خرده گیری خوارج این بود. اما پس از آن پیشتر رفتند و در بحث هایی درآمدند: «اگر مسلمانی کافر شود و توبه ناکرده بمیرد حال او چگونه خواهد بود؟ جاودانه در دوزخ می ماند یا نه؟ اسلام چیست؟ اقرار به زبان است یا اعتقاد قلبی؟ خلیفه مسلمانان باید از قریش باشد یا از قبیله های دیگر نیز می توان خلیفه را انتخاب کرد؟» و در پی پدید آمدن هر نظر فرقه ای از جمع جدا گردید. شرایط آن عصر هم برای چنین گفتگو مساعد بود و چنانکه نوشته شد خوارج سالها با خلیفه ها در افتادند و با گذشت زمان بیشتر فرقه ها هم از میان رفت.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 140

دکتر سید جعفر شهیدی

شهادت

زمان، مکان و چگونگی شهادت

زمان و مکان و چگونگی شهادت (1)

زمان، مکان و چگونگی شهادت

ابن ملجم که مصمم به قتل علی - علیه السلام بود با یکی از خوارج به نام شبیب بن بجره که از قبیله اشجع بود ملاقات کرد وبه او گفت: آیا طالب شرف دنیا وآخرت هستی؟ پرسید: منظورت چیست؟ گفت: به من در قتل علی بن ابی طالب کمک کن. شبیب گفت: مادرت به عزایت بنشیند، مگر

تو از خدمات وسوابق وفداکاریهای علی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اطلاع نداری؟

ابن ملجم گفت: وای بر تو، مگر نمی دانی که او قائل به حکمیت مردم در کلام خدا شد وبرادران نمازگزار ما را به قتل رساند؟ بنابراین، به انتقام برادران دینی خود، او را خواهیم کشت. (1)

شبیب پذیرفت وابن ملجم شمشیری تهیه کرد وآن را با زهری مهلک آب داد وسپس در موعد مقرر به مسجد کوفه آمد.

آن دو در آنجا با قطام، که در روز جمعه

سیزدهم ماه رمضان معتکف بود، ملاقات کردند و او به آن دو گفت که مجاشع بن وردان بن علقمه نیز داوطلب شده است که با آنان همکاری کند. چون هنگام عمل فرا رسید قطام سرهای آنان را با دستمالهای حریر بست وهر سه شمشیرهای خود را به دست گرفتند وشب را با کسانی که در مسجد می ماندند به سر بردند ودر مقابل یکی از درهای مسجد که معروف به «باب السده » بود نشستند. (2)

امام علیه السلام در شب شهادت

امام - علیه السلام در ماه رمضان آن سال پیوسته از شهادت خود خبر می داد. حتی در یکی از روزهای میانی ماه، هنگامی که بر فراز منبر بود، دست به محاسن شریفش کشید وفرمود: «شقیترین مردم این موها را با خون سرم رنگین خواهد کرد» . همچنین فرمود:

ماه رمضان فرا رسید وآن سرور ماههاست. در این ماه در وضع حکومت دگرگونی پدید می آید. آگاه باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد ونشانه اش این است که من در میان شما نیستم. (3)

اصحاب آن حضرت می گفتند: او با این سخن خبر از مرگ خود می دهد ولی آن را درک نمی کنیم. (4) به همین جهت، آن حضرت در روزهای آخر عمر خود، هر شب به منزل یکی از فرزندان خود می رفت. شبی را در نزد فرزندش حسن علیه السلام وشبی در نزد فرزندش حسین - علیه السلام وشبی در نزد دامادش عبد الله بن جعفر شوهر حضرت زینب - علیها السلام - افطار می کرد وبیش از سه لقمه غذا تناول نمی فرمود. یکی از فرزندانش سبب کم خوردن وی را پرسید. امام - علیه السلام فرمود:

«امر خدا می آید ومن می خواهم شکمم تهی باشد. یک شب یا دو شب بیشتر نمانده است » . پس در همان شب ضربت خورد. (5)

در شب شهادت افطار را میهمان دخترش ام کلثوم بود. در هنگام افطار سه لقمه غذا خورد وسپس به عبادت پرداخت واز اول شب تا صبح در اضطراب وتشویش بود. گاهی به آسمان نگاه می کرد وحرکات ستارگان را در نظر می گرفت وهرچه طلوع فجر نزدیکتر می شد تشویش وناراحتی آن حضرت بیشتر می شد ومی فرمود: «به خدا قسم، نه من دروغ می گویم ونه آن کسی که به من خبر داده دروغ گفته است؛ این است شبی که مرا وعده شهادت داده اند» . (6)

این وعده را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به وی داده بود. علی - علیه السلام خود نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پایان خطبه ای که در فضیلت واحترام ماه رمضان بیان فرمود گریه کرد. عرض کردم: چرا گریه می کنی؟ فرمود: برای سرنوشتی که در این ماه برای تو پیش می آید: «کانی بک و انت تصلی لربک و قد انبعث اشقی الاولین و الآخرین شقیق عاقر ناقه ثمود فضربک ضربه علی فرقک فخضب منها لحیتک » (7). یعنی: گویا می بینم که تو مشغول نماز هستی وشقیترین مردم جهان، همتای کشنده ناقه ثمود، قیام می کند وضربتی بر فرق تو فرود می آورد ومحاسنت را با خون رنگین می سازد.

بالاخره آن شب هولناک به پایان رسید وعلی - علیه السلام در تاریکی سحر برای ادای نماز صبح به سوی مسجد حرکت کرد. مرغابیانی که در خانه بودند در پی او رفتند وبه جامه اش آویختند. بعضی خواستند آنها

را از او دور سازند. فرمود: «دعوهن فانهن صوائح تتبعها نوائح » یعنی: آنها را به حال خود بگذارید که فریاد کنندگانی هستند که نوحه گرانی در پی دارند. (8)

امام حسن - علیه السلام گفت: این چه فال بدی است که می زنی؟ فرمود: ای پسر، فال بد نمی زنم، لیکن دل من گواهی می دهد که کشته خواهم شد. (9)

ام کلثوم از گفتار امام - علیه السلام پریشان شد وعرض کرد: دستور بفرمایید که جعده به مسجد برود وبا مردم نماز بگزارد.

حضرت فرمود: از قضای الهی نمی توان گریخت. آن گاه کمربند خود را محکم بست ودر حالی که این دو بیت را زمزمه می کرد عازم مسجد شد.

اشدد حیازیمک للموت ولا تجزع من الموت فان الموت لاقیکا اذا حل بوادیکا (10)

کمر خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد. واز مرگ، آن گاه که به سوی تو در آید، جزع وفریاد مکن.

امام - علیه السلام وارد مسجد شد وبه نماز ایستاد وتکبیر افتتاح گفت و پس از قرائت به سجده رفت. در این هنگام ابن ملجم در حالی که فریاد می زید: «لله الحکم لا لک یا علی »، با شمشیر زهر آلود ضربتی بر سر مبارک علی - علیه السلام وارد آورد. از قضا این ضربت بر محلی اصابت کرد که سابقا شمشیر عمرو بن عبدود بر آن وارد شده بود (11) وفرق مبارک آن حضرت را تا پیشانی شکافت.

مرحوم شیخ طوسی در «امالی » حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام از پدران گرامیش از امام سجاد - علیه السلام نقل می کند:

ابن ملجم در حالی که علی -

علیه السلام در سجده بود، ضربتی بر فرق مبارک آن حضرت وارد ساخت. (12)

مفسر معروف شیعه ابوالفتوح رازی در تفسیر خود نقل می کند: علی - علیه السلام در نخستین رکعت از نمازی که ابن ملجم او را ضربت زد، یازده آیه از سوره انبیاء راتلاوت کرد. (13)

دانشمند معروف اهل تسنن سبط ابن جوزی می نویسد: هنگامی که امام در محراب قرار گرفت چند نفر به او حمله کردند وابن ملجم ضربتی بر آن حضرت فرود آورد (14) وبلافاصله با همراهانش گریختند.

خون از سر علی - علیه السلام در محراب جاری شد ومحاسن شریفش را رنگین کرد. در این حال آن حضرت فرمود: «فزت و رب الکعبه » : به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم. سپس این آیه را تلاوت فرمود: منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری. (15)

علی - علیه السلام وقتی ضربت خورد فریاد زد: او را بگیرید. مردم از پی ابن ملجم شتافتند وکسی به او نزدیک نمی شد مگر آنکه او را با شمشیر خود می زد. پس قثم بن عباس پیش تاخت واو را بغل گرفت وبه زمین کوبید.

چون او را به نزد علی - علیه السلام آورند، به او گفت: پسر ملجم؟ گفت: آری. وقتی حضرت ضارب راشناخت به فرزندش حسن فرمود:

مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر وبندش را محکم کن. پس اگر مردم او را به من ملحق کن تا در نزد پروردگارم با او احتجاج کنم واگر زنده ماندم یا او را می بخشم یا قصاص می کنم. (16)

حسنین - علیهما السلام - به اتفاق بنی هاشم، علی - علیه السلام را در گلیم گذاشتندوبه خانه بردند. بار دیگر ابن

ملجم را به نزد آن حضرت آوردند. امیرالمؤمنین - علیه السلام به او نگریست وفرمود: اگر من مردم او را بکشید، چنان که مرا کشته، واگر سالم ماندم خواهم دید که رای من در باره او چیست. فرزند مرادی گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام وبه هزار درهم دیگر زهر داده ام. پس اگر مرا خیانت کند حق تعالی او را هلاک گرداند. (17)

در این موقع ام کلثوم به او گفت: ای دشمن خدا، امیر المؤمنین را کشتی؟ آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته ام، بلکه پدر تو را کشته ام.

ام کلثوم گفت: امیدوارم که آن حضرت از این جراحت شفا یابد.

ابن ملجم باز با وقاحت گفت: می بینم که برایش گریان خواهی بود. والله که من او را ضربتی زده ام که اگر آن را در میان اهل زمین قسمت کنند همه را هلاک کند. (18)

قدری شیر برای آن حضرت آوردند. کمی از آن شیر را نوشید وفرمود به زندانی خود نیز از این شیر بدهید و او را اذیت نکنید.

هنگامی که امام - علیه السلام ضربت خورد پزشکان کوفه به بالین وی گرد آمدند. در بین آنان از همه ماهرتر اثیر بن عمرو بود که جراحات را معالجه می کرد. وقتی او زخم را دید دستور داد شش گوسفندی را که هنوز گرم است برای او بیاورند. سپس رگی از آن بیرون آورد ودر محل ضربت قرار داد وآن گاه که آن را بیرون آورد گفت: یا علی وصیتهای خود را بکن، زیرا این ضربت به مغز رسیده ومعالجه مؤثر نیست. در این هنگام امام - علیه السلام کاغذ ودواتی خواست ووصیت خود

را خطاب به دو فرزندش حسن وحسین - علیهما السلام - نوشت.

پی نوشتها

1 - کشف الغمه، ج 1، ص 571.

2 - مروج الذهب، ج 2، ص 424، تاریخ طبری، ج 6، ص 83؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 115؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 195؛ مقاتل الطالبیین، ص 32؛ البدایه والنهایه، ج 7، ص 325؛ الاستیعاب، ج 2، ص 282؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 161.

3 - ارشاد مفید، ص 151 (چاپ اسلامیه)؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 163.

4 - ارشاد مفید، ص 151 (چاپ اسلامیه)؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 163.

5 - ارشاد، ص 151؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 164؛ کشف الغمه، ج 1، ص 581.

6 - روضه الواعظین، ج 1، ص 164.

7 - عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 297، (چاپ قم).

8 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 212؛ ارشاد، ص 652؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 165؛ مروج الذهب، ج 2، ص 425.

9 - کشف الغمه، ج 1، ص 584.

10 - مروج الذهب، ج 2، ص 429؛ مقاتل الطالبیین، ص 31.

11 - کشف الغمه، ج 1، ص 584.

12 - بحار الانوار، نقل از امالی، ج 9، ص 650 (طبع قدیم).

13 - تفسیر ابو الفتوح رازی، ج 4، ص 425.

14 - تذکره الخواص، ص 177 (چاپ نجف).

15 - سوره طه، آیه 55: شما را ازخاک آفریدیم ودر آن بازتان می گردانیم وبار دیگر از آن بیرونتان می آوریم.

16 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 212.

17 - کشف الغمه، ج 1، ص 586؛ تاریخ طبری، ج 6، ص 185.

18 - مقاتل الطالبیین، ص 36؛ الاخبار الطوال، ص 214؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 24؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 169؛ تاریخ طبری، ج 6، ص

85؛ عقد الفرید، ج 4، ص 359؛ کشف الغمه، ج 1، ص 586.

فروغ ولایت ص 733

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

زمان، مکان و چگونگی شهادت (2)

زمان، مکان و چگونگی شهادت

چگونگی ضربت خوردن آن حضرت هم در نوشته تاریخ نویسان پیشین یکسان نیست. در حالی که طبری و ابن سعد و دیگران نوشته اند: «چون از سایبانی که به مسجد می رسد، بیرون شد، ابن ملجم او را ضربت زد،» یعقوبی که تاریخ او پیش از اینان نوشته شده گوید: «پسر ملجم از سوراخی که در دیوار مسجد بود، شمشیر بر سر او زد.» اما نوشته ابن اعثم که هم عصر طبری است، با نوشته آنان مخالف است و با آنچه میان شیعیان مشهور است مطابق می باشد. وی چنین می نویسد:

«پسر ملجم شمشیر خود را برداشت و به مسجد آمد و میان خفتگان افتاد. علی (ع) اذان گفت و داخل مسجد شد و خفتگان را بیدار می کرد، سپس به محراب رفت و ایستاد و نماز را آغاز کرد، به رکوع، و سپس به سجده رفت. چون سر از سجده نخست برداشت، ابن ملجم او را ضربت زد و ضربت او بر جای ضربتی که عمرو پسر عبدود در جنگ خندق بدو زده بود آمد. ابن ملجم گریخت و علی در محراب افتاد و مردم بانگ برآوردند امیر مؤمنان کشته شد.» (1) بلاذری به روایت خود از حسن بن بزیع آرد: «چون پسر ملجم او را ضربت زد گفت: فزت و رب الکعبه و آخرین سخن او این آیه بود. «و من یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره » (2) .

روایتهای شیعی و برخی از روایتهای اهل سنت نیز با آنچه ابن اعثم نوشته مطابقت دارد.

امام را از مسجد

به خانه بردند. دیری نگذشت که قاتل را دستگیر کرده و نزد او آوردند. بدو فرمود:

- «پسر ملجمی؟»

- «آری !»

- «حسن او را سیر کن و استوار ببند ! اگر مردم او را نزد من بفرست تا در پیشگاه خدا با او خصمی کنم و اگر زنده ماندم یا می بخشم یا قصاص می کنم.»

ابن سعد نوشته است فرمود:

- «بدو خوراک نیکو دهید و در جای نرمش بیارمانید.» و هم او نوشته است روزی که علی مردم را برای بیعت می خواند ابن ملجم دوبار برای بیعت پیش آمد و علی او را راند سپس فرمود از پیغمبر شنیدم او ریش مرا از خون سرم رنگین خواهد کرد. امام در آخرین لحظه های زندگی فرزندان خود را خواست و به آنها چنین وصیت کرد:

«شما را سفارش می کنم به ترسیدن از خدا، و اینکه دنیا را مخواهید هر چند دنیا پی شما آید. و دریغ مخورید بر چیزی از آن که به دستتان نیاید و حق را بگویید، و برای پاداش[آن جهان]کار کنید و با ستمکار در پیکار باشید و ستمدیده را یار. و شما و همه فرزندانم و کسانم و آن را که نامه من بدو رسد سفارش میکنم به ترس از خدا و آراستن کارها و آشتی با یکدیگر، که من از جد شما (ص) شنیدم، میگفت: آشتی دادن میان مردم بهتر است از نماز و روزه سالیان.» خدا را، خدا را درباره یتیمان، آنان را گاه گرسنه و گاه سیر مدارید و نزد خود ضایعشان مگذارید.

خدا را، خدا را. همسایگان را بپایید که سفارش شده پیامبر شمایند،

پیوسته درباره آنان سفارش می فرمود چندانکه گمان بردیم برای آنان ارثی معین خواهد نمود.

خدا را، خدا را، درباره قرآن، مبادا دیگری بر شما پیشی گیرد در رفتار به حکم آن.

خدا را، خدا را، درباره نماز که ستون دین شماست. خدا را خدا را در حق خانه پروردگارتان! آن را خالی مگذارید، چندانکه در این جهان ماندگارید که اگر[حرمت]آنرا نگاه ندارید به عذاب خدا گرفتارید.

خدا را خدا را، درباره جهاد در راه خدا به مالهاتان و به جانهاتان و زبانهاتان، بر شما باد به یکدیگر پیوستن و به هم بخشیدن. مبادا از هم روی بگردانید و پیوند هم را بگسلانید.

امر به معروف و نهی از منکر را وامگذارید تا بدترین شما حکمرانی شما را بر دست گیرند، آنگاه دعا کنید و از شما نپذیرند. پسران عبد المطلب! نبینم در خون مسلمانان فرو رفته اید و دستها را بدان آلوده، و گویید امیر مؤمنان را کشته اند. بدانید جز کشنده من نباید کسی به خون من کشته شود.

بنگرید! اگر من از این ضربت او مردم، او را تنها یک ضربت بزنید و دست و پا و دیگر اندام او را مبرید که من از رسول خدا (ص) شنیدم می فرمود: «بپرهیزید از بریدن اندام مرده هر چند سگ دیوانه باشد» (3)

اندک اندک آرزوی او تحقق می یافت و بدانچه می خواست نزدیک می شد. او از دیرباز، خواهان شهادت بود و می گفت:

«خدایا بهتر از اینان را نصیب من دار و بدتر از مرا بر اینان بگمار!»

علی (ع) به لقاء حق رسید و عدالت، نگاهبان امین و بر پا دارنده مجاهد خود را از دست داد، و

بی یاور ماند. ستمبارگان از هر سو دست به حریم آن گشودند و به اندازه توان خود اندک اندک از آن ربودند، چندانکه چیزی از آن بر جای نماند. آنگاه ستم را برجایش نشاندند و همچنان جای خود را میدارد تا خدا کی خواهد که زمین پر ازعدل و داد شود، از آن پس که پر از ستم و جور شده است.

پی نوشتها

1. تاریخ ابن اعثم، ج 4، ص 140 - 139.

2. انساب الاشراف، ص 499.

3. نامه 47.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 165

دکتر سید جعفر شهیدی

قطام، افسانه یا واقعیت

قطام افسانه یا واقعیت (1)

قطام افسانه یا واقعیت

ابن ملجم در خانه اشعث بن قیس فرود آمد ویک ماه در خانه او ماند وهر روز، با تیز کردن شمشیر خود را آماده می کرد. (1) در آنجا با دختری به نام قطام، که او نیز از خوارج بود، مواجه شد وعاشق او گردید. طبق نقل مسعودی، قطام دختر عموی ابن ملجم بود وپدر وبرادرش در واقعه نهروان کشته شده بودند. قطام از زیباترین دختران کوفه بود وچون ابن ملجم او را دید همه چیز را فراموش کرد ورسما از وی خواستگاری نمود. (2)

قطام گفت: من با کمال میل تو را به همسری خود می پذیرم مشروط بر اینکه مهریه مرا مطابق میل من قرار دهی. عبدالرحمان گفت: بگو بدانم مقصودت چیست؟

قطام که عاشق را تسلیم دید، مهر را سنگین کرد وگفت: سه هزار درهم ویک غلام ویک کنیز وقتل علی بن ابی طالب.

ابن ملجم: تصور نمی کنم مرا بخواهی وآن وقت قتل علی را به من پیشنهاد کنی!

قطام: تو سعی کن او را غافلگیر کنی. در آن صورت، اگر او را بکشی هر دو انتقام خود را گرفته ایم وروزگار خوشی خواهیم داشت واگر در این راه کشته شوی جزای اخروی وآنچه خداوند برای تو ذخیره کرده است از نعمتهای این جهان بهتر وپایدارتر است.

ابن ملجم: بدان که من جز برای این کار به کوفه نیامده ام. (3)

شاعر در باره مهریه قطام گفته است:

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحه ثلاثه آلاف

و عبد وقینه فلامهر اعلی من علی و ان علا کمهر قطام من فصیح واعجم
وقتل علی بالحسام المصمم ولا قتل الا دون قتل ابن ملجم (4)

من ندیدم مهری را که صاحب کرمی، اعم از عرب وعجم، آن را عهده دار شود مثل مهر قطام وآن عبارت بود از سه هزار درهم ویک غلام ویک کنیز و قتل علی بن ابی طالب علیه السلام به تیغ تیز برنده. وهیچ مهری گرانتر از علی علیه السلام نیست هرچند گرانمایه باشد وهیچ جنایتی بدتر از جنایت ابن ملجم نخواهد بود.

قطام گفت: من جمعی را از قبیله خود با تو همراه می کنم که تو را در این باره یاری دهند وهمین کار راهم کرد ومرد دیگری از خارجیان کوفه به نام وردان بن مجالد از همان قبیله تیم الرباب را با وی همراه ساخت.

پی نوشتها

1 - تاریخ یعقوبی ج 2، ص 312.

2 - مروج الذهب، ج 2، ص 423.

3 - الاخبار الطوال، ص 213، مروج الذهب، ج 2، ص 423.

4 - الاخبار الطوال، ص 214، کشف الغمهج 1، ص 582؛ مقاتل الطالبیین، ص 37. مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 424) دو بیت اخیر را به ابن ملجم نسبت داده است.

فروغ ولایت ص 771

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

قطام افسانه یا واقعیت (2)

قطام افسانه یا واقعیت

شگفت تر از اصل داستان پیدا شدن ناگهانی زنی به نام قطام است که ابن ملجم چون او را دید یک دل نه صد دل عاشق وی شد. و شگفت تر از داستان قطام خود قطام. در حالی که طبری او را زنی قدیسه می شناساند

و می گوید: «در مسجد اعظم معتکف بود که ابن ملجم و دو تن دیگر به نزد وی به مسجد آمدند و گفتند: ما بر کشتن علی متحد شده ایم.» ابن اعثم، او را زنی بو الهوس و نیمه روسپی معرفی می کند و چنین می نویسد:

علی پس از جنگ خوارج رو به کوفه آمد. ابن ملجم پیش از او به کوفه رسید و مردمان را به کشته شدن خوارج مژده می داد. پس به خانه ای رسید و بانگ طنبور و طبل از آن شنید، آن را نپسندید. گفتند: «در این خانه مهمانی عروسی است.» وی مردم را از طنبور و طبل نهی کرد. زنان از خانه بیرون آمدند. میان زنان زنی بود قطام نام، دختر اصبغ تمیمی. زنی زیبا بود. عبد الرحمن او را دید و اندام و راه رفتن او وی را خوش آمد و در پی او روانه شد و گفت:

- «دختر شوهر داری یا شوی نکرده ای؟» - «شوی نکرده ام.»

-

«شوهری نمی خواهی که از هر جهت به میل تو باشد؟» - «من به چنین شوهری نیازمندم. اما مرا بزرگانی است که باید با آنان مشورت کنم. پشت سر من بیا!»

ابن ملجم پشت سر او به راه افتاد تا به خانه ای رسید. قطام لباسهایی که به اندام او می آمد پوشید و به کسی که همراهش بود گفت:

- «به این مرد بگو به خانه درآید. و چون درآمد و مرا دید پرده را بیفکنید.» ابن ملجم به خانه درآمد و قطام را دید و پرده را افکندند. پرسید:

- «کار ما درست شد یا نه؟» - «بزرگان من به زناشویی ما به شرطی موافقند که سه هزار درهم و بنده ای و کنیزی به من بدهی!» - «موافقم.»

- «شرط دیگری هم هست.» - «چه شرطی؟» - «علی بن ابیطالب را بکشی!» ابن ملجم گفت:

- «انا لله و انا الیه راجعون. چه کسی می تواند علی (ع) را که یگانه سوار هماوردشکن و نیزه افکن است بکشد.»

- «سخت نگیر من مال نمی خواهم. اما علی را باید بکشی که او پدر مرا کشته است.»

- «اگر به یک ضربت راضی هستی موافقم.»

- «پذیرفتم، اما باید شمشیرت را پیش من گرو بگذاری!» ابن ملجم شمشیر را نزد او گذاشت و به خانه رفت.

علی به کوفه آمد و مردم پیشباز او رفتند و او را به پیروزی بر خوارج شادباش می گفتند. علی به مسجد بزرگ درآمد و دو رکعت نماز خواند و به منبر رفت و خطبه ای نیکو خواند، سپس رو به پسرش حسن کرد و گفت: «ابا عبد الله! چند روز از ماه رمضان مانده؟»

- «هفده روز!» پس دست به ریش خود که سپید شده بود برد و گفت:

- «به خدا شقی ترین مردم آنرا به خون رنگین می کند.» و شعری را خواندن گرفت که از کشته شدنش به دست مرد مرادی خبر می داد.

ابن ملجم شنید و پیش روی او آمد و گفت: «امیر مؤمنان! پناه به خدا این دست راست و چپ من است آن را ببر یا مرا بکش.» علی گفت:

- «چگونه تو را بکشم تو گناهی نکرده ای. با این شعر که به مثل خواندم قصدم تو نبودی. لیکن پیغمبر مرا خبر داد که کشنده من مردی از بنی مراد است. اگر می دانستم تو کشنده منی تو را می کشتم.» (1)

چنین تفصیلی در هیچیک از کتابهای تاریخ و تذکره دست اول دیده نمی شود. به نظر می رسد آنچه در برخی کتابهای بعدی نوشته شده از این کتاب برداشته اند. نشانه بلکه نشانه های ساختگی بودن داستان را به خوبی در آن می توان دید.

ابن ملجم پیش از علی به کوفه رسید و مردم را به کشته شدن خوارج مژده داد ابن ملجم کجا بود؟ میان خوارج بود یا با لشگر علی (ع)؟ اگر میان خوارج بود باید کشته شده یا فرار کرده باشد و اگر میان لشگر علی بود چرا دست به کشتن علی زد؟ آیا به نفاق خود را در شمار سپاهیان علی درآورده بود. گمان دروغ و نفاق درباره خوارج کمتر می رود زیرا اگر چنین بودند، خود را به کشتن نمی دادند. او که جزء خارجیان بود چرا مردم را به کشته شدن خارجیان مژده می داد؟

ابن ملجم از زیبایی قطام خوشش آمد و در پی او افتاد.

باید پرسید مردی که از جان گذشته و در پی توطئه ای بزرگ است، کجا فرصت عاشق شدن و زن گرفتن را دارد و خرده های دیگر که از آن چشم می پوشیم.

علی گفت: «اگر میدانستم کشنده منی تو را میکشتم.»

علی چگونه کسی را که مرتکب قتل نشده میکشد؟

در این کتاب آمده است ابن ملجم شب حادثه مست در خانه قطام خفته بود. قطام وی را بیدار کرد و گفت:

- «وقت اذان است برو و خواست ما را انجام بده و شادمان و خرم بازگرد.» (2) و مترجم فارسی افزوده است: «ما حاجت تو را روا کردیم تو نیز برخیز و حاجت ما را روا کن و بازگرد و به عشرت بپرداز.» (3)

باید پرسید، قطام آن شب چرا پسر ملجم بیگانه را در خانه خود خواباند؟ آیا بزرگانش به او چنین رخصتی داده بودند. و آیا باور کردنی است ابن ملجم که قصد کار بزرگی را داشت، مست بخوابد؟ اما بلاذری در یکی از روایتهای خود نوشته است:

ابن ملجم به کوفه درآمد و کار خود را پنهان می داشت. پس قطام دختر علقمه را به زنی گرفت و سه شب نزد او به سر برد. در شب سوم قطام بدو گفت:

- «چه خوب دل به خانه و زن خود بسته ای و پی کاری که برای آن آمده ای نمی روی.» گفت:

- «من با یارانم قراری گذاشته ام و از آن بر نمی گردم.» (4)

مجموع این تناقض ها ساختگی بودن اصل داستان را تایید می کند. گویا داستان قطام را ساخته و به کار آن سه تن پیوند داده اند تا بیشتر در ذهنها جای گیرد.

پی نوشتها

1. تاریخ ابن

اعثم، ج 4، ص 136 - 133.

2. همان کتاب ص 139.

3. ترجمه الفتوح، ص 751.

4. انساب الاشراف، ص 488.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 160

دکتر سید جعفر شهیدی

نجف، مدفن امیر مؤمنان (ع)

محل قبر امیر مؤمنان علی (علیه السلام)

محل قبر امیر مؤمنان علی (علیه السلام)

جنازه آن حضرت شبانه به محلی به نام غریین برده و در آنجا به خاک سپرده شد و بنابر وصیت آن حضرت قبر وی را نیز پوشیده و مخفی داشتند. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از قول ابوالقاسم بلخی نقل کرده است که گفت: چون علی (ع) به شهادت رسید، فرزندان آن حضرت خواستند محل قبر وی را پوشیده دارند تا مبادا بنی امیه مسئله ای پیش آورند. از این رو، در آن شب، مردم را در مورد محل آرامگاه آن حضرت به اشتباه انداختند. بدین گونه که بر شتری تابوتی نهاده آن را با طناب بستند. از آن تابوت بوی کافور به مشام می رسید. آنان شتر را شبانه و به همراه برخی از یاران موثق علی (ع) از کوفه حرکت دادند. همراهان به مردم چنین وانمود کردند که جنازه را به سمت مدینه می برند تا در کنار قبر فاطمه به خاک سپارند. از سوی دیگر استری نیز بیرون کرده بر آن جنازه کفن پوشی گذاردند و به مردم نشان دادند که آن را به سوی حیره می برند تا در آنجا به خاکش سپارند. همچنین تعدادی قبر، برخی در مسجد و برخی دیگر در حیاط قصرالاماره و نیز مقداری در اتاقی از خانه های آل جعده بن هبیره مخزومی و نیز برخی در پی خانه عبدالله بن یزید قسری به موازات باب الوراقین، در پشت قبله مسجد و نیز برخی در

کناسه و تعدادی هم در ثویه حفر کردند تا بدین وسیله جایگاه قبر آن حضرت از نظر مردم پنهان بماند. لذا کسی از مردم از محل دفن واقعی وی مطلع نشد و به جز فرزندان و یاران خاص و مخلص آن حضرت. آنان پیکره علی (ع) را در صبحگاه شب بیست و یکم ماه رمضان از خانه بیرون بردند و طبق وصیت وی در نجف در جایی به نام غری به خاک سپردند. در صبح این روز در میان مردم، درباره محل قبر آن حضرت اختلاف بسیاری صورت گرفت و سخنان متفاوتی گفته شد و مردم به دسته هایی تقسیم شدند. گروهی ادعا می کردند مردمی از قبیله طی، در آن شب بر شتری دست یافتند که صاحبانش او را گم کرده بودند. بر پشت این شتر صندوقی بود. آنان گمان بردند که در این صندوق مالی است. پس چون دیدند در آن صندوق جنازه ای است ترسیدند و صندوق را با جنازه ای که در آن بود، دفن کردند. و شتر را هم قربانی کرده خوردند. این خبر در میان بنی امیه و طرفداران آنها شایع شد و این خبر را درست پنداشتند. ولید بن عقبه در یکی از اشعارش که رسول خدا (ص) را مورد رد قرار داده است، چنین گوید: پس اگر شتر با بارش راه

از این رو در میان شیعیان، درباره تعیین آرامگاه علی (ع) اختلاف روی داده است. اما آنان سینه به سینه و به نقل از ائمه (ع) که فرزندان امیر مؤمنانند اتفاق دارند که پیکر آن حضرت جز در غری مکانی که الان معروف است، دفن نشده است. همچنین محققان دیگری از سایر

فرق مسلمان و نیز اخبار متواتر بر این مطلب گواهی داده اند. سید عبدالکریم بن طاووس در این باره کتابی با نام فرحه الغری نگاشته و به گردآوری اخبار و آثاری که در این باره وارد شده پراخته است. شیخ مفید در ارشاد به نقل از جابر بن یزید نقل کرده است که گفت: از امام باقر (ع) پرسیدم: امیر مومنان در کجا دفن شده؟ فرمود: در ناحیه غریین پیش از برآمدن سپیده. وی همچنین از ابوعمیر نقل کرده است که به حسین بن علی (ع) گفته شد: امیر مؤمنان را در کجا به خاک سپردید؟ فرمود: آن حضرت را شبانه از مسجد اشعث حرکت دادیم تا ظهر که به غریین رسیدیم و او را در همانجا دفن کردیم. ابن اثیر گوید: علی (ع) در مسجد جماعه به خاک سپرده شد. برخی نیز گفته اند: آن حضرت در قصر (الخلافه) دفن شد. البته اقوال دیگری غیر از این نیز بیان شده و صحیح تر آن است که آرامگاه آن حضرت در همان جایی است که مردم بدان تبرک جسته آن را زیارت می کنند.

نگارنده: این مطلب از جمله نکاتی است که هیچ شک و شبهه ای در آن راه ندارد. زیرا فرزندان و خاندان و شیعیان آن حضرت، وی را در این محل زیارت می کنند و آگاه ترین مردم به قبر مرده همانا خانواده و پیروان اویند. تمام شیعیان و ائمه اهل بیت و مسلمانان به جز عده ای اندک، بر این قول اتفاق نظر دارند. در تذکره الخواص آمده است: ابونعیم اصفهانی حکایت کرد قبری که در نجف است همان قبر مغیره بن شعیبه است. و اگر زائران قبر علی (ع)

این واقعیت را بدانند آن قبر را سنگسار می کنند.

نگارنده: این سخن از نظریات اشتباه ابونعیم است. چرا که قبر مغیره در نزد مردم نامعلوم است. و گوینده: مغیره در شام بدرود حیات گفته است، شیخ مفید در کتاب ارشاد گوید: همواره قبر آن حضرت پنهان بود. (به جز فرزندان و شیعیان خاص آن حضرت کسی از آرامگاه علی (ع) آگاهی نداشت.) تا آنکه در روزگار خلافت عباسیان، امام صادق (ع) مردم را به جایگاه آن قبر راهنمایی کرد و هنگام ورودش به نزد ابوجعفر از آن زیارت کرد. آن حضرت در حیره بود. پس بدین ترتیب شیعیان قبر علی (ع) را شناختند و از آن زمان به بعد آن را زیارت کردند.

صفوان بن مهران جمال در روایتی که از او در کتاب فرحه العزی نقل شده است، گوید: چون با امام صادق (ع) به کوفه رسیدیم آن حضرت قصد ملاقات ابوجعفر منصور را کرد و به من گفت: صفوان! شتر را بخوابان. این قبر جد من امیرالمؤمنان (ع) است. پس من شتر را خوابانیدم. آن حضرت فرود آمد و غسل کرد و لباسش را عوض کرد و کفشهایش را کند و به من گفت: تو نیز مانند من عمل کن. سپس به طرف ذکوه رفت و به من فرمود: گامهایت را کوتاه بردار. (به خاطر ثواب بردن از زیادی قدمها) تا آنجا که صفوان گفت: آن حضرت رفت و من نیز با او روانه شدم. بر ما آرامش و وقاری مستولی بود. تسبیح و تهلیل می گفتم و خدای را تقدیس می کردم تا به ذکوات رسیدیم. امام اندکی درنگ کرد و چپ و راست خود

را نگریست و با عصایش خط کشید و فرمود: جست و جو کن. من به کاوش پرداختم و ناگهان قبر نمایان شد. اشکهای امام جاری شد و فرمود: السلام علیک ایها الوصی تا آخر زیارت. تا آنجا که صفوان گوید: عرض کردم: سرورم ! آیا اجازه می دهی تا دیگر یارانمان در کوفه را از این امر آگاه کنم؟ فرمود: آری. و مقداری پول به من داد و من قبر را اصلاح کردم. در روایتی دیگر از امام صادق (ع) نقل شده که گفت: وقتی که در حیره نزد ابوالعباس سفاح بودم، شبانه به ناحیه نجف الحیره تا جانب غری نعمان برای زیارت قبر امیرالمؤمنان (ع) آمدم. پس در کنار قبر او نماز شب گزاردم و پیش از برآمدن سپیده بازگشتم. در روایتی دیگر از صفوان جمال نقل شده است که گفت: امام صادق (ع) را با شتر می آوردم. چون به نجف رسیدم فرمود: ای صفوان به چپ میل کن تا از حیره بگذری و به قائم برسی من به جایی رسیدم که امام توصیف کرده بود. آن حضرت فرود آمد و وضو گرفت سپس او و عبدالله بن حسن پیشی گرفتند و در کنار قبر نماز گزاردند. چون نمازشان به پایان رسید، عرض کردم. فدایت شوم این قبر است؟ فرمود: قبر علی بن ابیطالب (ع). و همان قبری است که مردم برای زیارت آن بدین جا می آیند.

به نظر می رسد این واقعه در زمان خلافت سفاح روی داده باشد. زیرا در زمان این خلیفه بود که عبدالله بن حسن به نزد وی میهمان شد. در فرحه الغری به نقل از عبدالله بن عبیدبن زید آمده است که گفت: امام

صادق (ع) و عبدالله بن حسن را در غری در کنار قبر امیر مؤمنان (ع)، مشاهده کردم.

ابن قولویه در کامل الزیاره به نقل از صفوان جمال می نویسد: امام صادق (ع) درباره جایگاه قبر امیر مؤمنان (ع) پرسش کردم. آن حضرت محل قبر وی را چنین توصیف کرد که جایی پر از شن است. من بدان جا رفتم و در کنار آن نماز گزاردم و سپس به طرف امام صادق (ع) بازگشتم. او را به رفتن و نماز گزاردنم در کنار قبر علی (ع) باخبر کردم. آن حضرت فرمود: کار خوبی کردی. صفوان گوید: بین بیست سال در کنار قبر علی (ع) نماز گزاردم.

نگارنده: صفوان شتربان بود و با شترانش از حجاز به عراق و بالعکس مسافرت می کرد. وی هرگاه به طرف عراق می رفت، در کنار قبر شریف آن حضرت نماز می گزارد و گویا این واقعه پیش از آن است که امام صادق (ع) با او از حجاز به سمت عراق همراه شود. صفوان با توصیفاتی که از امام صادق (ع) درباره محل دفن امیر مؤمنان (ع) شنیده بود، جایگاه آن قبر را می دانست و چون با آن حضرت در مسافرت شد، امام (ع) موضع قبر علی (ع) را به یقین، به او نشان داد. صفوان از یاران و شیعیان امام صادق به حساب می آمد. در تعدادی از روایات به نقل از امام صادق (ع) آمده است: چون آن حضرت به کوفه درآمد، دو رکعت نماز خواند. آن گاه اندکی دورتر برفت و دو رکعت دیگر نماز خواند و اندکی نیز دورتر برفت و دو رکعت نماز گزارد. از آن حضرت در این باره پرسش

شد، فرمود: جای نخست، قبر امیر مؤمنان (ع) و دومین جای، محل راس الحسین (ع) و جای سوم محل منبر قائم (ع) است. امام صادق (ع) بدین نحو گروهی از یارانش، از جمله ابونصر و عبدالله بن طلحه و معلی بن خنیس و یونس بن ظبیان و زاره و عده ای دیگر را بر محل قبر امیرمؤمنان (ع) در پشت کوفه و در همان مکان معروف، راهنمایی کرد. پیش از این امام نیز حضرت زین العابدین (ع) به همراه خادم خود برای زیارت امیرمؤمنان (ع) از حجاز به عراق آمد و قبر آن حضرت را زیارت کرده و بازگشت. اما همه مردم از جایگاه آن قبر آگاهی نداشتند. پس از مدتی مردم جای قبر را شناختند و رشید خلیفه عباسی پس از سال 170 هجری آن را آشکار ساخت و بدین ترتیب همه مردم بر وجود آن، آگاهی یافتند.

شیخ مفید در ارشاد از محمد بن زکریا از عبدالله بن محمد بن عبدالله از ابن عایشه از عبدالله بن حازم روایت کند که گفت: روزی با رشد برای شکار از کوفه بیرون رفتم. به ناحیه غریین و ثویه رسیدیم. در آنجا آهویی دیدیم و بازها و سگان خود را برای شکار آن رها کردیم. سگها و بازها، آهو را یک ساعت دنبال کردند. سپس آهو به گودالی پناهنده شد و در آنجا درنگ کرد و بازها از پرواز بازماندند و سگها هم بازگشتند. رشید از دیدن این صحنه در شگفت شد. آهو دوباره از آن گودال بیرون جست و بازها و سگها بدنبال او روانه شدند اما آهو این بار هم بدان گودال پناه برد و بازها

و سگها هم بازگشتند. رشید از دیدن این صحنه در شگفت شد. آهو دوباره از آن گودال بیرون جست و بازها و سگها بدنبال او روانه شدند اما آهو این بار هم بدان گودال پناه برد و بازها و سگها هم بازگشتند. این کار سه بار تکرار شد. رشید گفت: بروید و هر کسی را که در این حوالی یافتید به نزد من آورید. ما پیرمردی از بنی اسد را نزد او آوردیم. هارون به او گفت: بگو این گودال چیست؟ گفت: آیا مرا امان دهی؟ گفت: سوگند به خدا بر تو حمله نکنم و آزار نرسانم پیرمرد گفت: پدرم از پدرانش برایم نقل کرد که آنان می گفتند: این گودال قبر علی بن ابیطالب (ع) است که خداوند آن را حرم قرار داده و هیچ کس بدان پناه نمی برد جز آنکه امان یابد. پس هارون از اسب فرود آمد و آب خواست و وضو گرفت و در کنار گودال نماز گزارد و روی خود را بر خاک آنجا بمالید و شروع به گریستن کرد. آن گاه بازگشتیم. محمد بن عایشه گوید: قلبم بدین سخن آرام نمی گرفت. برای حج به مکه رفتم و در آنجا یاسر، خدمتگزار رشید را دیدم، او گفت: رشید شبی از شبها که از مکه آمده و در کوفه جای گرفته بودیم به من گفت: عیسی بن جعفر خبر بده سوار شود. پس آن دو سوار شدند و من نیز به همراه آنان رفتم تا آنکه به غریین رسیدیم. اما عیسی خودش را انداخت و خوابید. اما رشید به سوی گودال آمد و در آنجا دو رکعت نماز گزارد و گریست و روی خود

را بر خاک گودال بمالید. سپس می گفت: ای پسر عمو! به خدا قسم من فضل و سابقه تو را در اسلام می دانم و به خدا سوگند تو در جایی می نشینی که من در آنجا می نشستم و تو و تو ... اما فرزندان تو مرا آزردند و بیرونم راندند. سپس برخاست و نماز گزارد و همان سخنان را مجددا بر زبان راند و تا هنگام سحر دعا کرد و گریست. آن گاه به من گفت: ای عیسی برخیز و در کنار قبر پسر عمویت نماز بگزار. عیسی به او گفت: کدام پسر عمویم؟ این قبر علی بن ابیطالب (ع) است. پس عیسی وضو گرفت و برای نماز برخاست. آن گاه هر دو تا طلوع فجر، نماز خواندند. و من گفتم: ای امیرمؤمنان! صبح فرا رسید. سپس سوار شدیم و به کوفه بازگشتیم.

تعمیر قبر شریف آن حضرت (ع)

عمارت نخست

اولین کسی که قبر امیرالمؤمنین را ساخت هارون الرشید بود که پس از سال 170 هجری به این اقدام دست زد. در برخی از کتابها این تاریخ را به غلط 155 هجری دانسته اند. زیرا هارون الرشید در سال 170 به خلافت رسید و در سال 193 از دنیا رفت و آشکار ساختن و تعمیر قبر علی (ع) توسط او در روزگار خلافتش صورت گرفت. دیلمی، حسن بن ابوالحسن محمد، در کتاب ارشاد القلوب، پس از ذکر آمدن هارون بر سر قبر علی (ع) گوید: هارون دستور داد بر سر قبر امیرالمؤمنین گنبدی با چهار در بنا کنند.

احمد بن علی بن حسین حسنی در کتاب خود به نام عمده الطالب پس از ذکر زیارت رشید از قبر امیرالمؤمنین می نویسد: آن گاه هارون فرمان

داد بر قبر آن حضرت گنبدی بساختند و مردم را به زیارت آن حضرت و دفن مردگان در اطراف آرامگاه ایشان، تشویق کردند.

سید بن طاووس در کتاب فرحه الغری گوید: ابن طحال گفته است: «رشید دیواری از خاک و گچ بیافتیم. رشید دستور داده بود قبه ای بر آرامگاه آن حضرت بسازند. آن قبه از گل سرخ ساخته شده و بر سر آن نشانی سبز بود که هم اکنون در خزانه موجود است.»

از حدیثی که سید بن طاووس در کتاب فرحه الغری ذکر کرده است، بر می آید که داود عباسی صندقی بر روی قبر کار گذاشت. ابوالحسن علی بن حسن بن حجاج نیز گفته است که وی این صندوق را بسیار لطیف دیده. سید بن طاووس در فرحه الغری نقل می کند: «خبر داد به من عمویم علی بن موسی بن طاووس و فقیه نجم الدین ابوالقاسم بن سعید و فقیه نجیب الدین یحیی بن سعید همگی از فقیه محمد بن عبدالله بن زهره حسینی از محمد بن حسن علوی ساکن در مشهد کاظم (ع) از قطب راوندی از محمد بن علی بن محسن حلبی از شیخ طوسی، که کلمه به کلمه از خط او نقل می کنم، از مفید از محمد بن احمد بن داود از ابوالحسین محمد بن تمام کوفی از ابوالحسن علی بن حسن بن حجاج، از حافظه اش که در مجلس پسر عمویم، ابوعبدالله محمد بن عمران بن حجاج، نشسته بودیم. در آن مجلس عده ای از بزرگان کوفه مانند عباس بن احمد عباسی نیز حضور داشتند. آنان به نزد پسر عمویم آمده بودند تا او را شادباش گویند. زیرا او به هنگام فرو

ریختن سقفی در آنجا بود. آنان در حال بحث و گفت و گو باز ایستادند. اسماعیل زمان درازی نشست. پس گفت: ای یاران، خداوند شما را سر بلند کند، شاید من با آمدنم سخنان شما را بریدم. ابوالحسن علی بن یحی سلمیانی، بزرگ آن جمع و پیشگام آنان، پاسخ داد: هرگز ای ابوعبدالله به خدا قسم ما یک لحظه هم باز نایستادیم. آن گاه اسماعیل گفت: «ای یاران بدانید خداوند از آنچه به شما می گویم و نسبت به اعتقادی که دارم مرا مؤاخذه می کند» . تا آنجا که وی به آزاد کردن کنیزکان و غلامان و حبس چارپایانش سوگند خورد که جز به ولایت علی بن ابیطالب و دیگر سروران از ائمه اعتقاد ندارد و آنها را یک به یک برشمرد. اصحاب ما به سوی او رفتند. سپس اسماعیل گفت: روز جمعه، با عمویم داود از نماز بازمی گشتیم او به ما گفت: هرجا که باشید پیش از غروب آفتاب به نزد من آیید و مبادا کسی از شما حاضر نشود. داود با بنی هاشم ضدیت داشت. ما در موعد مقرر به نزد او روان شدیم و او دستور داد تا دو تن از کارگران را نیز ببریم. آنان نیز با ابزار کار خود حاضر شدند. داود فرمان داد: هم اکنون سوار شوید و جمل را که نام غلام سیاه چرده اش بود نیز با خود ببرید. این جمل چنان قوی بود که می توانست جلوی آب دجله را ببندد. داود گفت: به طرف قبری بروید که مردم را فریفته و آنان می گویند این قبر علی است. شما آن قبر را بشکافید و آنچه در آن است به نزد

من بازآورید. ما به دنبال این فرمان، به سمت محل قبر رهسپار شدیم کارگران شروع به حفر زمین کردند و با خود جمله «لا حول و لا قوه الا بالله » را می گفتند تا آنچه به مقدار پنج ذراع پایین رفتند. سپس گفتند: ما به موضع سختی رسیده ایم و نمی توانیم آنجا را بکنیم. سپس جمل، غلام حبشی، را پایین فرستادند او کلنگ را از دست آنان بگرفت و ضربتی زد که طنین شدید آن را شنیدیم، سپس ضربه دومی وارد کرد ما طنین شدیدتر آن را شنیدیم. آن گاه ضربه سومی زد که ما طنین بسیار شدید آن را شنیدیم. آن گاه غلام فریادی کشید. گفتیم: از او بپرسید چرا چنین می شود؟ اما غلام به آنها پاسخی نداد و کمک می طلبید. کارگران او را به طناب بستند و از گودال بیرونش فرستادند. ناگهان دیدیم که از اطراف انگشتان تا آرنجهایش را خون فرا گرفته و او دائم کمک می طلبد. نه سخن می گفت و نه به پرسش ما پاسخ می گفت. ما او را بر استری سوار کردیم و شتابان به سوی عمویم بازگشتیم و او را از ماجرا آگاه کردیم. عمویم با شنیدن این خبر به طرف قبله برگشت و توبه کرد و از مذهب پیشین خود بازگشت و سپس، شبانه به نزد مصعب بن جابر روانه شد و از او درخواست کرد تا صندوقی بر این قبر بگذارد و وی را در جریان اموری که گذشته بود، قرار نداد. و به همانجا بازگشت و ... و آن صندوق را بر قبر کار گذاشت. ابوالحسن بن حجاج گوید ما این صندوقی را که حدیث لطیف آن بیان

شده، دیدیم. (تا آنجا که گوید) این پایان حکایتی بود که ما آن را از روی خط شیخ طوسی نقل کردیم.

ابوعبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن حسین بن عبدالرحمان شجری با سند خود مانند این ماجرا را روایت کرده است. صفی الدین محمد بن معه فقیه گوید: «من این حدیث را به خط ابویعلی محمد بن حمزه جعفری داماد شیخ مفید و جانشین او یافتم. همچنین من خود این حدیث را به همان ترتیب که صفی الدین ذکر کرده در کتاب ابویعلی جعفری دیده ام.»

مراد ما نقل این حدیث از طریق کلام سید بن طاووس در کتاب فرحه الغری بود.

دومین عمارت

دومین عمارت عمارت محمد بن زید حسنی ملقب به داعی صغیر، صاحب بلاد دیلم و طبرستان، است. وی به عمارت قبر امیرالمؤمنین و نیز عمارت حائر در کربلا، پس از سال 279 ه. ق فرمان داد. همچنین او بر قبر علی (ع) دژی ساخت که هفتاد طاق داشت. نام کامل این مرد محمد بن زید محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب ملقب به داعی صغیر بود که پس از برادرش حسن بن زید، به فرمانروایی طبرستان رسید. در آن دیار هفده سال و هفت ماه اقامت کرد. رافع بن هرثمه در نیشابور برای او خطبه ای ایراد کرد و چون شنید صفار به اسارت درآمده است عزم دیار خراسان کرد تا بر آنجا تسلط یابد. محمد بن هارون سرخسی یکی از یاران اسماعیل بن احمد سامانی با او روبه رو شد و میان آنان نبردی سخت روی داد که در نتیجه سپاه علویان

شکست خورد و شخص محمد بن زید جراحات بسیاری برداشت و در اثر همان زخمها چند روز بعد در سال 287 ه. ق از دنیا رفت. پسر وی به نام زید بن محمد در میان جنگ به اسارت درآمد و او را به نزد اسماعیل سامانی بردند. اسماعیل او را مورد اکرام خود قرار داد و برای او گشایش و آسانی گرفت. سر محمد را نیز به محضر اسماعیل در بخارا بردند و بدن او را در کنار قبر محمد بن صادق دیباج به خاک سپردند. ابن طاووس در فرحه الغری گوید: محمد بن زید الداعی در روزگار خلافت معتضد عباسی، قبر شریف علی (ع) را ساخت.

معتضد در سال 279 ه. ق به خلافت رسید و در سال 289 ه. ق از دنیا رفت. محمد بن ابیطالب در زینه المجالس نوشته است: تا آنکه داعیان، یعنی حسن و محمد، فرزندان زید بن حسن خروج کردند. پس محمد فرمان داد تا قبرهای امیرالمؤمنین (ع) و ابوعبدالله حسین (ع) را تعمیر کنند و بر آنها بنایی بسازند. محمد بن طحال نیز از جمله کسانی است که از بنایی که محمد بن زید علوی بر قبر امیرالمؤمنین ساخته یاد کرده است.

برخی از اخبار گویای آن است که کسی که آن بنا را بر روی قبر امیرالمؤمنین ساخته، حسن بن زید ملقب به داعی کبیر، برادر محمد بن سابق الذکر، است که در سال 250 ه. ق در طبرستان به فرمانروایی رسیده او در سال 270 ه. ق به دست مرداویچ دیلمی به قتل رسید. پیش از این نیز در ذیل روایت داود عباسی که گفته شد وی

آن صندوق را که حدیث لطیف آن بیان شد، دیده ایم. این واقعه پیش از زمانی است که حسن بن زید بر قبر آن حضرت دیواری ساخته بود و نیز آنچه در ذیل حدیث ابن شجری، که به زودی به آن اشاره خواهیم کرد، سخن رفته پیش از ساختن بنایی بوده که حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب معروف به داعی خارجی در طبرستان، آن را ساخته است.

بعید نیست که این اشتباه از جانب نساخ یا برخی از مؤلفان صورت گرفته باشد. بدین ترتیب که نام محمد را به نام برادرش حسن تبدیل کرده اند. یا آنکه حسن، برای بار نخست بنایی بر قبر ساخته بوده است و سپس برادرش محمد دوباره آن را ساخته و دژی برای آن درست کرده که هفتاد طاق داشته است. و پس از این اقدامات دیگری در آن انجام شده است.

از جمله کسان دیگری که این قبر را عمارت کرده اند عمر بن یحیی بن حسین بن احمد بن عمر، مقتول در سال 250 ه. ق ابن یحیی بن ذی الدمعه بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است، در مستدرکات وسایل الشیعه آمده است: عمر بن یحیی کسی بود که خداوند به دست او حجرالاسود را، که به وسیله قرامطه در هنگام هجوم به مکه در سال 323 ه. ق دزدیده شده بود، بازگرداند. وی بارگاه جدش امیرالمؤمنین را از خالص مال خود بنا کرد.

اما از برخی از روایات برمی آید که ابن زید نخستین کسی است که بر قبر شریف بنایی ساخت. زیرا پیش از

تعمیر قبر هیچ بنایی بر آن ساخته نشده بود و جز زمین خالی چیز دیگری در اطراف آن نبود. این روایت با روایتهایی که قبلا نقل شد و حکایت می کرد هارون الرشید بر آن قبر بنایی ساخته و نیز داود عباسی صندوقی در آنجا گذاشته است، منافات دارد.

در کتاب دلایل الامامه از طبری از حبیب بن حسین از عبیدبن خارجه از علی بن عثمان از فرات بن احنف از امام صادق (ع) در حدیث زیارت امیرالمؤمنین (ع) نقل شده است که گفت، اینجا قبر امیرالمؤمنین است. بدانید که روزگاری نمی گذرد تا آنکه خداوند مردی که قلبش را به جهاد آزموده است، بر می انگیزد و او بر این قبرها بنایی می سازد. حبیب بن حسین گوید: پیش از اینکه بر این قبر بنایی ساخته شود، این حدیث را شنیدم. سپس محمد بن زید به اینجا توجه کرد و بنایی بر آن ساخت.

ابوالفرج جوزی نیز در کتاب المنتظم گوید: «استاد ما ابوبکر بن عبدالباقی به ما گفت از ابوالغنائم ابن سرسی شنیدم که می گفت: سیصد و سیزده تن از صحابه در کوفه مرده اند که جز قبر علی، قبر کسی دیگر از آنان معلوم نیست. و جعفر بن محمد و محمد بن علی بن حسین به کوفه آمده محل قبل امیرالمؤمنین را زیارت کردند و در آن هنگام اثری از خود قبر نبود و تنها زمین خالی به چشم می خورد تا آنکه محمد بن زید داعی آمد و قبر را آشکار کرد.»

اما روایتهای پیشین تاکید می کند که هارون الرشید بر این قبر بنایی ساخت به خصوص آنکه سید بن طاووس نیز می گوید نشان سبز که بر بالای گنبد

آن حضرت نصب شده بود در خزانه موجود است. البته ممکن است بنایی که رشید آن را ساخته بود ویران شده باشد. علی الخصوص آنکه جنس این بنا از گل سرخ بوده است. و اما اینکه گفته اند بنایی از آجر سفید روی این قبر ساخته اند ظاهرا این بنا مربوط به زیر زمین بوده که جز چهار انگشت یا مانند آن از خاک بیرون نبوده که آن هم با گذشت زمان از میان رفته است.

سومین عمارت

سومین کسی که قبر امیرالمؤمنین را عمارت کرد فنا خسرو بن بویه دیلمی بود که در ایام الطابع به چنین اقدامی دست زد. وی مقبره علی (ع) و نیز مقبره حسین (ع) را عمارت کرد و در بزرگداشت این دو قبر و اختصاص اوقاف به آنها، تلاش بسیاری کرد. وی بر قبر امیرالمؤمنین بنایی بزرگ ساخت و اموالی گرانبها بدان بخشید و دیوارهای آن عمارت را با چوبهای منقوش ساج پوشانید و گنبدی سپید بر آن ساخت. ابن حجاج شاعر مشهور درباره آن گنبد می گوید:

ای صاحب گنبد سپید بر نجف هر کس قبر تو را زیارت کند و شفا بطلبد نزد توست شفا.

عضدالدوله در سال 367 ه. ق بر عراق دست یافت و در سال 372 ه. ق از دنیا رفت و ظاهرا تاریخ ساختن این عمارت به سال 369 ه. ق مربوط می شود. و آنچه در برخی از کتابها دیده می شود که سال ساختن این عمارت را 338 یا 367 ه. ق ذکر کرده اند. اشتباه است. زیرا تاریخ اول، پیش از دست یافتن عضدالدوله بر عراق و تاریخ دوم به پس از مرگ او مربوط می شود.

دیلمی در کتاب ارشاد القلوب، پس از

آنکه ذکر می کند هارون دستور داد که بر قبر علی گنبدی با چهار در بسازند، می نویسد: این ساختمان تا زمان سلطان عضدالدوله بر جای بود. چون عضد الدوله بیامد، در همین مکان خود و لشکرش نزدیک یک سال اقامت کردند. وی دستور داد صنعتکاران و استادان فن را از اطراف و اکناف آوردند و این عمارت را خراب کرد و اموال بسیار و گرانبهایی خرج کرد تا آنکه دو مقبره را به صورتی نیکو و زیبا ساختند و این عمارتی است که تا پیش از عمارت امروزی باقی بود.

ظاهرا آن عمارتی که پیش از عمارت عضدالدوله بوده همان بنایی است که هارون الرشید آن را ساخته بود یا آنکه عمارتی بود که حسن بن زید آن را بنا کرده بود.

مؤلف کتاب عمده الطالب هنگامی که از این عمارت یاد می کند می نویسد: «عضدالدوله برای این عمارت اوقافی نیز تعیین کرد و این عمارت تا سال 753 ه. ق باقی بود. وی دیوارهای این بنا را با چوبهای ساج پوشانیده بود. این عمارت آتش گرفت و پس از این واقعه ساختمان امروزی این قبر ساخته شد و از عمارتی که عضدالدوله ساخت جز اندکی، چیزی باقی نماند. قبور آل بویه اکنون موجود و مشهور و جزو قسمتهایی است که دچار آتش سوزی نشد.»

اما در خاتمه کتاب الاماقی فی شرح الایلاقی نوشته عبدالرحمان عتایقی حلی، مجاور در نجف اشرف، در نسخه خطی که کتابت آن در ماه محرم سال 755 ه. ق به اتمام رسیده و هم اینک در خزانه علوی موجود است، گفته شده. «در این سال بارگاه علی (ع) آتش گرفت و قبر

آن حضرت تجدید بنا شد و در سال 760 ه. ق بنایی نکوتر بر آن ساختند.» این شخص از نویسنده ارشاد القلوب نسبت به تاریخ آتش سوزی در قبر امیرالمؤمنین آگاه تر است. زیرا وی خود شاهد ماجرا بوده در حالی که نویسنده ارشاد القلوب، با زمان وقوع این حادثه فاصله داشته است. دیلمی، مؤلف ارشاد القلوب، در سال 841 ه. ق وفات یافته است.

عضدالدوله در نظر داشت آب را از فرات به نجف، در زمین بکشد زیرا نجف در بلندی قرار داشت و آب نمی توانست روی زمین جاری شود. از این رو وی در جهت شمال حفره ای کند و در اثنای حفره چشمه ای نمایان شد و آنان را از ادامه کار بازداشت. اما آب این چشمه قابل شرب نبود. عضدالدوله به آب همین چشمه، برای مصارف دیگر به غیر از شرب، اکتفا کرد و آب آن را به طرف چاههای عمیق و استوار سوق داد و میان آنها را با قناتهایی محکم به هم ارتباط داد. بدین ترتیب آن از چاهی به چاه دیگر جریان می یافت و اضافی آن از طرف مغرب به بیرون می رفت. آن گاه مردم پس از این چاههایی حفر کردند که برخی این چاهها فاصله داشتند و به آنها مرتبط بودند و برخی دیگر به آنها وصل نبودند. از این رو برخی از آنها چاههایی شرعی قلمداد می شدند و برخی دیگر حکم آبهایشان، حکم آب جاری بود. سردابهایی که به این چاهها راه داشتند، در تابستان هوای خنک به آنها جریان پیدا می کرد. ابن بطوطه نیز در مسافرت خود از عمارت عضدالدوله در سال 727 ه. ق دیدن کرده و گفته

است: «از باب الحضره جایی که گویند قبر علی (ع) است داخل شدیم. در برابر این قبر مدارس و زوایا و خانقاههای آباد و زیبایی بود و دیوارهای آن از قاشانی، که شبیه زلیج است، با این تفاوت که رنگ آن درخشان تر و نقش آن زیباتر است، پوشیده شده است. از باب الحضره دری به مدرسه بزرگی گشوده می شود که طلاب و صوفیان شیعه در آن جای دارند. و برای هر کس که در آنجا وارد شود سه روز با نان و گوشت و خرما پذیرایی می شود. و از این مدرسه دری به باب القبه باز می شود.» آن گاه ابن بطوطه به اذن دخول و بوسیدن آستانه در اشاره می کند و می گوید: «این آستانه و نیز هر دو در از نقره است. آن گاه زائر وارد گنبد می شود. در وسط آن سکویی است چهار گوشه که با چوب آن را پوشانیده اند و بر روی آن ورقه های فلزی طلایی با نقش و نگار و خوش ساخت که آن را با میخهای نقره کوبیده اند و چوبها را چنان در خود گرفته که چیزی از آنها معلوم نیست، کشیده اند. بلندی این سکو کمتر از قامت انسان است. و بر بالای آن سه قبر دیده می شود که می گویند این قبور به آدم و نوح و علی متعلق هستند. میان قبرها طشتهایی از طلا و نقره است که در آنها گلاب و مشک و انواع خوشبوکننده هاست. فرد زائر دست خود را در این طشت فرو می برد و این مواد خوشبو کننده را به عنوان تبرک بر صورت می مالد. همچنین این قبه در دیگری نیز دارد که آستانه آن هم از نقره

است و به مسجد باز می شود. این مسجد چهار در دارد که آستانه آنها از جنس نقره است.»

این توصیفات مربوط به عمارتی است که آن را عمران بن شاهین در روزگار عضدالدوله، پس از عمارت عضدالدوله بنیان کرده بود. اما سخن ابن بطوطه از طشتهای طلا و نقره صحیح به نظر می رسد. شاید وی ظروفی را که جنس آنها شبیه نقره و طلا بوده، دیده و گمان برده است که جنس آنها واقعا از نقره و طلاست. زیرا استعمال ظروف طلا و نقره حرام است و ممکن نیست علما در این باره اجازه استفاده از این ظروف را داده باشند یا آنکه بدون اجازه آنها دست به چنین کاری بزنند.

ابن طاووس در کتاب فرحه الغری گوید: «عضدالدوله رواق معروف به رواق عمران را در دو مقبره علی (ع) و حسین (ع) بنا کرد. قسمتی از این رواق تا این زمان در دهلیز باب طوسی در مسجد عمران، هنوز به چشم می خورد. عضدالدوله در گرامی داشت این قبر به نهایت تلاش کرد و برای خود نیز در ضلع غربی قبر امیرالمؤمنین گنبدی بزرگ ساخت و وصیت کرد که او را پس از مرگ در آنجا دفن کنند. وی را پس از مرگ در همانجا به خاک سپردند و این گنبد بر جای بود تا آنکه سلطان سلیمان عثمانی، هنگام فتح عراق در سال 940 ه. ق آن را ویران کرد و تکیه ای برای بکتاشیه قرار داد. این قبر هم اکنون باقی مانده و در آن در ضلع غربی صحن شریف واقع است. برخی گمان می کنند کسی که قبر عضدالدوله را ویران کرد، سلطان سلیم بود.

اما سخن درست آن است که کسی که به چنین اقدامی دست زد پسر سلطان سلیم، یعنی سلطان سلیمان بود ه از هت شهرت سلیم، بدان نام خوانده می شد. برخی از معاصران از مؤلف کتاب خریده العجایب نقل می کنند که وی هنگام یاد کردن از کوفه گفت: در شره گنبدی بزرگ بود که می گفتند قبر علی بن ابیطالب است. این گنبد ساخته ابوالعباس عبدالله بن حمدان بود که در روزگار حکومت بنی عباس ساخته شده بود. در کتاب نزهه الجلیس نوشته سید عباس موسوی عاملی مکی آمده است: بر روی قبر آدم و نوح و علی (ع) گنبدی بزرگ ساخته شد و نخستین کسی که این گنبد را بر قبر آنان ساخت عبدالله بن حمدان بود که در زمان بنی عباس آن را ساخت. پس از وی پادشاهان بعدی این گنبد را عمارت کردند.»

این عبدالله پدر سیف الدوله ملقب به ابوالهیجاست که مکتفی در سال 293 ه. ق امارت موصل را به او واگذار کرد. اگر این روایت درست باشد بنایی که عبدالله بن حمدان بر قبر علی (ع) ساخته، پیش از بنای عضدالدوله خواهد بود. زیرا ابن حمدان در سال 317 ه. ق از دنیا رفته و عضدالدوله نیز در سال 772 ه. ق دنیا را وداع گفته است. اما با این همه ما در هیچ جا به جز این دو کتاب از بنای عبدالله بن حمدان ذکر نیافتیم. (والله اعلم).

عمارت چهارم

این عمارت پس از بنایی بوده که عضدالدوله آن را ساخته و سپس چنان که گفته شد، دستخوش حریق شده است. پس از این آتش سوزی، قبر آن حضرت در سال 760 ه. ق

تجدید بنا شد اما از نام مجدد این بنا خبری نیست. شاید اقدام به تجدید بنای قبر شریف از سوی یک شخص صورت نپذیرفته بلکه از جانب گروهی بوده است و از این رو نام مجدد آن بر ما پوشیده مانده است. در حالی که اگر مجدد بنا یک فرد می بود، عادتا می بایست نام او مشخص و معلوم باشد. مخصوصا اگر آن کس شخص شناخته شده و معروفی باشد و نیز باید کسانی که شاهد تجدید بنا بوده اند همچون ابن عتایقی، از نام او سخنی به میان آوردند. در خلال این مدت اصلاحات و عمارات بسیاری از سوی خاندان بویه و حمدانیان و برخی از عباسیان و فرزندان چنگیز و ایلخانیان و دیگران صورت پذیرفته است.

عمارت پنجم

این عمارت همان است که امروزه به چشم می خورد. در میان اهل نجف مشهور است که بنای این عمارت را به شاه عباس اول نسبت می دهند و مهندس و مشاور این بنا شیخ بهایی می دانند. وی گنبد سفید را به گنبد سبز رنگ تغییر رنگ می دهد. اما در رساله نزهه اهل الحرمین آمده است: در ابتدا شاه صفی صفوی در سال 1047 ه. ق به ساختن عمارت قبر امیرالمؤمنین (ع) اقدام کرد. چنان که مؤلف کتاب البحر المحیط نیز آن را ذکر کرده است. کارگران به فرمان او مشغول به کار شدند تا آنکه شاه صفی در سال 1052 ه. ق از دنیا رفت و شاه عباس دوم پس از مرگ پدر کار ساختمان آن بنا را به اتمام رسانید. و از همین روایت است که مردم نجف شاه عباس را سازنده این عمارت می دانند. مؤلف نزهه اهل

الحرمین سپس از کلام سید شرف الدین علی نجفی در حواشی اش بر کتاب اثنی عشریه صاحب معالم بر صحت گفته خود دلیل می آورد. سید شرف الدین در هنگام سخن از محراب مسجد کوفه و دیوار قبلیش که برعکس ضریح مقدس اندکی به راست گرایش داشتند، می گوید: «هنگامی که قبر آن حضرت را به امر سلطان اعظم، شاه صفی، می ساختند، به معمار بنا گفتم آن را به طرف راست تغییر ده و او هم چنین کرد و با این وجود اندکی به ط رف چپ است و با محراب کوفه مخالفت دارد.»

مؤلف کتاب نزهه اهل الحرمین در جای دیگری از سخن شیخ محمد بن سلیمان بن زویر سلیمانی شاهدی نقل کرده است که: «آنچه در این باره در نظر من صحیح است آن است که اولین اقدام در خصوص ساختن بنای فعلی قبر امیرالمؤمنین (ع) در سال 1057 ه. ق صورت گرفته و حال آنکه شاه صفی در سال 1057 ه. ق درگذشته است. در میان مردم نجف مشهور است که کار ساخت این بنا بیش از بیست سال به طول انجامید و این قول با عقل راست در نمی آید مگر آنکه آغاز ساختن عمارت را در زمان شاه صفی و تمام شدن ساختمان آن را در زمان شاه عباس بدانیم.

نگارنده: سخن سید شرف الدین تنها دلالت دارد بر اینکه عمارت قبر شریف به امر شاه صفی بود و این سخن منافات ندارد با اینکه شاه عباس اول، پیش از وی آن قبر را ساخته باشد. وی هفتاد و دو سال سلطنت کرد و شاید بتوان گفت وی در آغاز سلطنتش قبر آن حضرت را عمارت

کرده بود. سپس در آن خرابیهایی به بار آمد. که نوه او شاه صفی به ساختن و عمارت قبر اقدام کرد.

اما سخن سلیمانی، ظاهرا اجتهاد اوست. زیرا وی گوید: «آنچه در نظر من صحیح است. و مبانی اجتهاد او شهرتی است که در این باره در میان مردم نجف وجود دارد و اگر شهرت در نظر اینان ارزشی و بهایی دارد پس باید مؤسس این عمارت را شاه عباس اول بدانند» . از جمع اقوال گذشته می توان چنین نتیجه گرفت که کار ساختن این عمارت بیش از بیست سال طول کشیده و کسی که فرمان به ساختن این بنا داده پادشاهی بزرگ بوده است.

علاوه بر این در کتاب المنتظم الناصری در ذیل حوادث سال 1042 ه. ق آمده است: «شاه صفی وقتی از قبر امیرالمؤمنین زیارت کرد، نقایصی در ساختمان مرقد دید. از این رو به وزیر خود، میرزا تقی مازندرانی، فرمان داد تا به اصلاح این اماکن مشرفه همت گمارد. میرزا تقی نیز معماران و مهندسانی به نجف برد و آنها در آنجا سه سال به کار و بررسی پیرامون ساختمان قبر علی (ع) مشغول بودند.» این مطلب با سخنی که از سلیمانی نقل شده منافات دارد. و چه بسا که این قول صحیح باشد. علاوه بر آنکه از برخی از عبارات برمی آید که شاه صفی صحن شریف را گسترش داده و بر آن افزوده است. (والله اعلم).

عمارتی که پادشاهان صفوی آن را ساختند به دست نادرشاه افشاری تجدید بنا شد و نادر مقدار جواهرات گنبد و مناره ها و ایوان مرقد آن حضرت را پس از بازگشت از فتح هند، همچنین می گویند

بر هر آجری یک تومان نادری از طلا کار گذاشته شده است. جواهرات و هدایای بسیاری نیز در سال 1156 ه. ق یا 1154 ه. ق از سوی نادرشاه به این مرقد اهدا شد. نادر نام خود را در درون طاق در شرقی بدین ترتیب نگاشت (المتوکل علی الملک القادر السلطان نادر) و زیر آن تاریخی نوشته شده است که اینک آن را به یاد ندارم و گمان می کنم تاریخ سابق باشد.

پس از نادر شاه، ناصر الدین شاه قاجار نیز آبادانیهایی در قبر علی (علیه السلام) بوجود آورد و پس از آن هر یک از پادشاهان و فرمانروایان در عمارت قبر آن حضرت و اهدای اشیای گرانبها به آن مکان، اقداماتی به انجام رساندند. سلطان عبدالعزیز عثمانی دو شمعدان بزرگ نقره ای که طلاکوبی شده بود در زیباترین شکل به مرقد علی (علیه السلام) و مرقد امام حسین (علیه السلام) و به مرقد امامانی که در کاظمین به خاک سپرده شده اند و نیر به مرقد شیخ عبدالقادر گیلانی اهدا کرد.

دیوارهای نجف

دیوار اول

چون نجف در کنار صحرایی متصل به صحرای شام قرار گرفته بود و هر آن انتظار حمله اعراب و دیگران به آن شهر می رفت، پادشاهان و فرمانروایان شیعه در حفاظت از این شهر و عقب راندن متجاوزان تلاشی فراوان از خود نشان می دادند. از این رو آنان دیوارهایی در اطراف شهر نجف کشیده بودند و هرگاه زمان اقتضا می کرد به تجدید بنای آنها می پرداختند.

این دیوار به وسیله فنا خسرو بن بویه دیلمی پادشاه عراق، در میان سالهای 367 ه. ق تا 372 ه. ق که به کار عمارت قبر شریف علی (ع) اشتغال

داشت، ساخته شد.

دیوار دوم

بنابر قول ابن اثیر و دیگران این دیوار به وسیله حسن بن سهلان وزیر سلطان الدوله بن بویه دیلمی، در سال 400 ه. ق ساخته شد. گویند وی بیمار شد پس نذر کرد اگر بهبود یابد دیواری به دور شهر بکشد. چون وی سلامت خود بازیافت فرمان داد تا دیواری به گرداگرد شهر بکشند. حال ممکن است وی دیوار اول را خراب کرده و دیوار دیگری ساخته یا آنکه دیواری بزرگتر از دیوار اول بنا کرده و آن گاه نخستین دیوار را از بین برده است.

دیوار سوم

چنان که در کتاب بستان السیاحه آمده است این دیوار را برخی از پادشاهان هند بنیان کردند. گفته می شود این دیوار بزرگ تر از دیوار دوم بود. گفته می شود نادرشاه هنگامی که به نجف آمد دستور داد دور شهر را دیوار بکشند. تاریخ ورود نادرشاه به نجف را سال 1156 ه. ق ذکر کرده اند و بعید نیست که او دیوار دوم را تعمیر و اصلاح کرده باشد.

دیوار چهارم

این دیوار را نظام الدوله محمد حسین خان علاف اصفهانی وزیر فتحعلی شاه قاجار ساخت. این دیوار، بلندترین و استوارترین دیوار نجف است و اکنون هم به چشم می خورد. اما در سالهای اخیر، به خاطر عدم نیاز به وجود این دیوار بسیاری از قسمتهای آن فرو ریخته و از بین رفته است.

سیره معصومان جلد 3 صفحه 748

سید محسن امین

نجف، مدفن امیر مؤمنان (ع)

این شهر که در 160 کیلومتری جنوب غربی بغداد و در کناره دشت بی آب و علف صحرای شام (بادیه الشام) واقع است، دارای آب و هوای بسیار گرم و زمینی خشک و کم آب می باشد. در منابع شیعه، روایات فراوانی درباره فضیلت و قداست سر زمین نجف آمده است، به همین جهت هر مؤمنی آرزوی زیارت این سرزمین و زندگی و دفن شدن در آن را دارد، زیرا بنا به گفته روایات، هر کس در این سرزمین مدفون شود، از عذاب قبر در امان است. امروزه این شهر مرکز یکی از استانهای عراق و از شهرهای مهم این کشور بشمار می رود.

جایگاههای زیارتی این شهر عبارتند از:

1 - حرم مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام

آستان مقدس حضرت علی علیه السلام در مرکز شهر قرار دارد که از یک گنبد طلایی عظیم و یک گنبد خانه و رواقهای متعدد و یک صحن، با برخی ضمائم تشکیل شده است. نخستین ساختمان حرم مطهر در دوران هارون الرشید عباسی بنا گردید و پس از آن همواره در حال تجدید و عمران و توسعه بوده است. ساختمان امروزی از آثار صفویه است. گنبد عظیم و ایوان روحبخش آن، به دستور نادرشاه افشار با خشتهای طلایی تزیین شده. آیینه کاری حرم

به وسیله هنرمندانی از اصفهان در سالهای دهه چهل شمسی انجام گرفت. قبر مطهر حضرت، درون صندوقی از خاتم و ضریحی نقره ای قرار دارد، صندوق خاتم از ساخته های دوران شاه اسماعیل صفوی است و از نفایس روزگار بشمار می رود. ضریح مطهر توسط هنرمندان هندی و چینی درسال 1345 ه. ق. در هند به همت رهبر شیعیان اسماعیلی ساخته و تقدیم حرم مطهر گردیده است. گرداگرد مرقد منور را از چهار سو رواق در بر گرفته است که همگی به زیباترین شکل توسط هنرمندان ایران تزیین یافته است. حرم مطهر دارای صحن بسیار بزرگ و دلگشایی است که اطراف مرقد مطهر را در بر گرفته است. این صحن از ساخته های دوران صفوی است که نمای آن با کاشیهای خشتی زیبایی تزیین یافته و دارای دو ویژگی منحصر بفرد است:

نخست آن که: در تمام فصول سال، هنگام ظهر شرعی، سایه از سمت شرق از میان می رود.

دوم آن که: همواره نخستین اشعه آفتاب هنگام بامداد از میان بازار بزرگ شهر گذشته و پس از عبور از دروازه صحن به ضریح مقدس می تابد.

در گرداگرد صحن مطهر اتاقهایی قرار دارد که همگی آرامگاه بزرگان است. صحن دارای چهار دروازه اصلی است که بزرگترین آنها در سمت شرق واقع شده و به «باب الذهب » شهرت دارد. دومین دروازه در سمت شمال قرار گرفته و به «باب الطوسی » معروف است.

سومین دروازه در جنوب است به نام «باب قبله » و چهارمین آن در سمت غرب واقع شده و به «باب سلطانی » مشهور است.

حرم مطهر، دارای برخی بیوتات ضمیمه است که عبارتند از:

الف - مسجد عمران بن شاهین، که در دالان منتهی

به باب الطوسی قرار گرفته است. این مسجد کهن، از بناهای عمران بن شاهین، حاکم جنوب عراق در نیمه قرن چهارم هجری است.

ب - مسجد خضراء، در زاویه شمال شرقی صحن است که دارای تاریخ کهن می باشد. این مسجد در سال 1385 ه. به طرز زیبایی بازسازی گردیده و دهها سال یکی از مراکز اصلی تدریس در حوزه علمیه نجف بشمار می رفت.

ج - تکیه بکتاشیها، این تکیه در دوره حاکمیت عثمانیان بر عراق ساخته شده و محل تجمع و برگزاری مراسم صوفیان بکتاشی ترک بوده است. ساختمان این تکیه که امروزه به انبار آستانه تبدیل شده در شمال غرب صحن واقع است.

د - مسجد بالاسر، در دالان سمت غربی صحن قرار گرفته و در محراب آن قطعاتی از کاشیهای خشتی متعلق به قرن ششم هجری به چشم می خورد.

اماکن زیارتی و سیاحتی عراق

محمد رضا قمی

ابن ملجم و انگیزه هایش

ابن ملجم و انگیزه هایش (1)

ابن ملجم و انگیزه هایش

مجموع روایت هائی که مورخان نخستین درباره شهادت امیر مؤمنان آورده اند، و شیعه و اهل سنت آن را در کتابهای خویش نقل کرده اند نشان می دهد که علی (ع) با توطئه خوارج به شهادت رسید.

این روایت ها را با اندک اختلاف در کتاب هایی چون تاریخ طبری، تاریخ یعقوبی، ارشاد مفید، طبقات ابن سعد، نوشته بلاذری و واقدی می توان یافت. و حاصل آن گفته ها این است که پس از پایان یافتن جنگ نهروان، دسته ای از خوارج گرد آمدند و بر کشته های خود می گریستند، و آنانرا به پارسائی و عبادت وصف می کردند. آنگاه گفتند این فتنه ها که پدید آمد از

سه تن برخاسته است: علی، عمرو پسر عاص و معاویه. تا این سه تن زنده اند کار مسلمانان راست نخواهد شد. و

سه تن از آن جمع کشتن این سه تن را به عهده گرفتند.

عبد الرحمن پسر ملجم از بنی مراد کشتن علی را به عهده گرفت. برک پسر عبد الله از بنی تمیم کشتن معاویه را، و عمرو بن بکر از بنی تمیم کشتن عمرو پسر عاص را. چه وقت این کار را انجام دهند؟ گفتند در ماه رمضان اینان به مسجد می آیند و باید در آن ماه به کار پرداخت و شب یازدهم یا سیزدهم یا هفدهم ماه رمضان و یا چنانکه میان شیعه مشهور است شب نوزدهم آن ماه را معین کردند، چرا که در این شب این سه تن از آمدن به مسجد ناچارند. آنکه مامور کشتن عمرو عاص بود دیگری را که آن شب جای او به نماز رفته بود کشت. و آنکه بر معاویه ضربت زد شمشیرش به ران او رسید و زخمی شدو با خوردن دارو از مرگ رهید. اما پسر ملجم نیت پلید خود را عملی کرد. آیا به راستی داستان چنین بوده است؟ باید گفت جای تردید است و از آغاز، نشان ساختگی بودن در آن آشکار است. پنداری داستان نویسی ماهر آنرا نوشته است. در ماه رمضان این هر سه تن به مسجد می آیند و شب نوزدهم آمدن آنان به مسجد حتمی است.

در اینکه علی (ع) در این شب به دست پسر ملجم ضربت خورد تردیدی نیست. اما آنکه برای کشتن عمرو عاص رفت چرا مردی خارجه نام را به جای او کشت؟ آیا عمرو برای وی ناشناس بود و نتوانست او را تشخیص دهد؟ چرا آن شب عمرو به مسجد نیامد؟ آیا کسی او را از توطئه

آگاه کرده بود؟

آنچه به نظر درست تر می آید این است که ریشه این توطئه را باید نخست در کوفه، سپس در دمشق جستجو کرد. چنانکه نوشته شد معاویه میدانست تا علی زنده است دست یابی به خلافت برای او ممکن نیست. اشعث پسر قیس نیز چنانکه اشارت شد با علی (ع) یکدل نبود. ابن ابی الدنیا که در سال 281 هجری قمری درگذشته و نوشته او پیش از طبری و یعقوبی است در کتاب مقتل الامام امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب به اسناد خود از عبد الغفار پسر قاسم انصاری چنین آورده ست:

«از بسیاری شنیدم ابن ملجم شب را نزد اشعث بود و چون سحرگاه شد بدو گفت صبح آشکار شد.» اگر آن سه تن با یکدیگر چنان قراری گذاشته بودند، چرا باید پسر ملجم با اشعث شب را در مسجد بسر برد و با او گفتگو کند. آیا میتوان پذیرفت آنکه می خواهد مخفیانه علی را بکشد، راز خود را با دیگری (آنهم با اشعث) در میان نهد. بلاذری در کتاب انساب الاشراف آورده است:

گفته اند پسر ملجم شب را نزد اشعث بن قیس بود و با وی آهسته سخن میگفت تا آنکه اشعث او را گفت: - «برخیز که بامداد تو را شناساند.» (1) حجر بن عدی چون گفته او را شنید گفت:

- «ای یک چشم او را کشتی (2)» .

نیز نوشته اند، بامداد آن روز که پسر ملجم، علی را ضربت زد، اشعث پسر خود را به خانه علی فرستاد و گفت بنگر در چه حالی است. او رفت و بازگشت و گفت چشمهایش به سرش فرو رفته. اشعث گفت:

- «به خدا چشمان کسی

است که آسیب به مغز او رسیده.» (3)

من نمی خواهم همانند تاریخ نویس معاصر اباضی، شیخ سلیمان یوسف بن داود، بگویم خوارج یاران علی بودند، و در کشتن او شرکت نداشتند و قبیله بنی مراد که ابن ملجم از آنان بود در شمار خوارج نیست، و داستان پسر ملجم و آن دو تن دیگر برساخته قصه پردازان معاویه است تا حقیقت را بر مردم نهان سازند.

بر چند جای کتاب او، هم در حضور وی در الجزیره خرده گرفتم و هم در نامه بدو نوشتم. اما اگر کسی بگوید توطئه شهادت علی (ع) چنانکه بر زبانها افتاده است نیست، گفته اش را چندان دور از حقیقت نمی دانم. باز هم می گویم جای این احتمال هست که به اصطلاح اگر سر این نخ را بگیریم و پیش برویم، به اشعث در کوفه و از آنجا به دمشق برسیم. پیش از این نوشتیم اشعث با علی دلی خوش نداشت. چون علی (ع) دست او را از حکومت بر مردم کنده باز داشته بود، نیز در منبر وی را منافق پسر کافر خواند. شهرستانی در ملل و نحل نویسد: «اشعث از همه آنان که بر علی شوریدند سخت تر بود و از دین برون رفته تر.» (4)

پی نوشتها

1. فضح الصبح فلانا، او را آشکارا کرد.

2. انساب الاشراف، ص 493.

3. مقتل الامام امیر المؤمنین، ص 37، طبقات، ابن سعد، ج 3، ص 37.

4. الملل و النحل، ج 1، ص 170.

علی از زبان علی یا زندگانی امیر المؤمنین (ع) صفحه 158

دکتر سید جعفر شهیدی

ابن ملجم و انگیزه هایش (2)

ابن ملجم و انگیزه هایش

جنگ نهروان پایان یافت وعلی - علیه السلام به کوفه مراجعت فرمود، ولی عده ای از خوارج که در نهروان توبه کرده بودند دوباره زمزمه مخالفت سردادند وبنای فتنه وآشوب گذاشتند.

علی - علیه السلام برای آنان پیام فرستاد وآنان را به آرامش دعوت کرد واز مخالفت با کومت برحذر داشت، ولی چون از هدایت ایشان نا‌امید شد با قدرت آن گروه ماجراجو وطغیانگر راتار ومار کرد ودر نتیجه برخی از آنان کشته وزخمی شدند وعده ای هم پا به فرار گذاشتند. یکی از فراریان خوارج، عبدالرحمان بن ملجم از قبیله مراد بود که به مکه گریخت.

فراریان خوارج مکه را مرکز عملیات خود قرار دادند وسه تن از آنان به نامهای عبدالرحمان بن وعمرو بن بکر تمیمی (2) در یکی از شبها گرد هم آمدند و اوضاع آن روز وخونریزیها وجنگهای داخلی را بررسی کردند و از نهروان وکشتگان خود یاد کردند وسرانجام به این نتیجه رسیدند که باعث این خونریزی وبرادر کشی علی - علیه السلام ومعاویه وعمروعاص هستند واگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان تکلیف خود را خواهند دانست وبه میل خود خلیفه ای انتخاب خواهند کرد. پس این سه نفر با هم پیمان بستند وآن را به سوگند مؤکد کردند که هر یک از آنان متعهد کشتن یکی از سه نفر گردد.

ابن ملجم

متعهد قتل علی - علیه السلام شد وعمرو بن بکر عهده دار کشتن عمروعاص گردید وبرک بن عبدالله نیز قتل معاویه را به عهده گرفت. (3) نقشه این توطئه به طور محرمانه در مکه کشیده شد وبرای اینکه هر سه نفر در یک وقت هدف خود را عملی سازند، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را تعیین کردند وهر یک برای انجام ماموریت خود به سوی شهر مورد نظر خود حرکت کرد. عمروبن بکر برای کشتن عمروعاص به مصر رفت وبرک بن عبد الله برای قتل معاویه به سوی شام حرکت کرد وابن ملجم نیز راهی کوفه شد. (4)

پی نوشتها

1 - دینوری در الاخبار الطوال (ص 213) نام برک بن عبد الله را نزال بن عامر ونام عمرو بن بکر را عبد الله بن مالک صیداوی نوشته است ومسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 423) برک بن عبد الله را حجاج بن عبد الله صریمی ملقب به برک وعمرو بن بکر را زادویه نوشته است.

2 - دینوری در الاخبار الطوال (ص 213) نام برک بن عبد الله را نزال بن عامر ونام عمرو بن بکر را عبد الله بن مالک صیداوی نوشته است ومسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 423) برک بن عبد الله را حجاج بن عبد الله صریمی ملقب به برک وعمرو بن بکر را زادویه نوشته است.

3 - مقاتل الطالبیین، ص 29؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 137.

4 - تاریخ طبریج 6، ص 83؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 195؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 161.

فروغ ولایت ص 769

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

آخرین وصایای امام علی (ع)

وصیت

وصیت

این وصیت، گرچه خطاب به حسنین - علیهما السلام - است ولی در حقیقت برای تمام بشر تا پایان عالم است. این وصیت را عده ای از محدثان ومورخانی که قبل از مرحوم سید رضی وبعد از او می زیسته اند با ذکر سند نقل کرده اند. (1) البته اصل وصیت بیشتر از آن است که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده است. اینک قسمتی از آن را می آوریم:

اوصیکما بتقوی الله و ان لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما و لا تاسفا علی شی ء منها زوی عنکما و قولا بالحق و اعملا للاجر و کونا للظالم خصما وللمظلوم عونا.

شما را به تقوی وترس از خدا سفارش می کنم واینکه در پی دنیا نباشید، گرچه دنیا به سراغ شما آید

وبر آنچه از دنیا از دست می دهید تاسف مخورید. سخن حق را بگویید وبرای اجر وپاداش (الهی) کار کنید ودشمن ظالم ویاور مظلوم باشید.

اوصیکما وجمیع ولدی واهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله و نظم امرکم وصلاح ذات بینکم، فانی سمعت جدکم صلی الله علیه و آله و سلم یقول: «صلاح ذات البین افضل من عامه الصلاه والصیام » .

من، شما وتمام فرزندان وخاندانم وکسانی را که این وصیتنامه ام به آنان می رسد به تقوی وترس از خداوند ونظم امور خود واصلاح ذات البین سفارش می کنم، زیرا که من ازجد شما صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: اصلاح میان مردم از یک سال نماز وروزه برتر است.

الله الله فی الایتام فلا تغبوا افواههم ولا یضیعوا بحضرتکم. والله الله فی جیرانکم فانهم وصیه نبیکم. ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم.

خدا را خدا را در مورد یتیمان؛ نکند که گاهی سیر وگاهی گرسنه بمانند؛ نکند که در حضور شما، در اثر عدم رسیدگی از بین بروند.

خدا را خدا را که در مورد همسایگان خود خوشرفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه وسفارش پیامبر شما هستند. وی همواره نسبت به همسایگان سفارش می فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی سهمیه ای از ارث برایشان قرار خواهد داد.

والله الله فی القرآن لا یسبقکم بالعمل به غیرکم. و الله الله فی الصلاه فانها عمود دینکم. و الله الله فی بیت ربکم لا تخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا.

خدا را خدا را در توجه به قرآن؛ نکند که دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند. خدا

را خدا را در مورد نماز، که ستون دین شماست. خدا را خدا را در مورد خانه پروردگارتان؛ تا آن هنگام که زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر خالی گذارده شود مهلت داده نمی شوید وبلای الهی شما را فرا می گیرد.

والله الله فی الجهاد باموالکم وانفسکم و السنتکم فی سبیل الله. وعلیکم بالتواصل والتباذل وایاکم والتدابر و التقاطع. لا تترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر فیولی علیکم شرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم.

خدا را خدا را در مورد جهاد با اموال وجانها وزبانهای خویش در راه خدا. وبر شما لازم است که پیوندهای دوستی ومحبت را محکم کنید وبذل وبخشش را فراموش نکنید واز پشت کردن به هم وقطع رابطه برحذر باشید. امر به معروف ونهی از منکر را ترک مکنید که اشرار بر شما مسلط می شوند وسپس هرچه دعا کنید مستجاب نمی گردد.

سپس فرمود:

ای نوادگان عبد المطلب، نکند که شما بعد از شهادت من دست خود را از آستین بیرون آورید ودر خون مسلمانان فرو برید وبگویید امیرمؤمنان کشته شد واین بهانه ای برای خونریزی شود.

... الا لا تقتلن بی الا قاتلی. انظروا اذا انا مت من ضربته هذه فاضربوه ضربه بضربه، و لا تمثلوا بالرجل، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: «ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور» . (2)

آگاه باشید که به قصاص خون من تنها قاتلم را باید بکشید. بنگرید که هرگاه من از این ضربت جهان را بدرود گفتم او را تنها یک ضربت بزنید تا ضربتی در برابر ضربتی باشد. وزنهار که او را مثله نکنید (گوش وبینی واعضای

او را نبرید)، که من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «از مثله کردن بپرهیزید، گرچه نسبت به سگ گزنده باشد» .

پی نوشتها

1 - ابو حاتم سجستانی، المعمرون والوصایا، ص 149؛ تاریخ طبری، ج 6، ص 85؛ تحف العقول، ص 197؛ من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 141؛ کافی، ج 7، ص 51؛ در مروج الذهب، (ج 2، ص 425) قسمتی از آن نقل شده است؛ مقاتل الطالبیین، ص 38.

2 - نهج البلاغه، نامه شماره 47.

فروغ ولایت ص 778

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

آخرین وصایای امام علی (علیه السلام)

آخرین وصایای امام علی (علیه السلام)

قاضی محمد بن سلامه معروف به قضاعی متوفای 405 هجری در مجموعه ای از سخنان علی که آن را دستور معالم الحکم نامیده، این وصیت را از امام آورده است. چون پسر ملجم او را ضربت زد، امام حسن گریان بر او درآمد. پرسید:

- «پسرم چرا گریه میکنی؟»

- «چرا نگریم که تو در نخستین روز آن جهان و آخرین روز این جهانی.»

- «پسرم ! چهار چیز را که به تو میگویم به خاطر بسپار و به کار دار، و چهار چیز را که اگر بدان کار نکنی اندک زیانی به تو نمیرساند.»

- «پدر آن چهار چیز که باید به کار دارم چیست؟»

- «خرد برترین توانگری است و بدترین تهیدستی نادانی است و خودبینی وحشتناک ترین وحشت و خوشخوئی گرامی ترین حسب.»

- «این چهار خصلت، آن چهار دیگر را هم بگو» - «از دوستی احمق بپرهیز که او خواهد تو را سود رساند لیکن به زیانت کشاند. از دوستی با دروغگو که دور را به تو نزدیک و نزدیک را دور نماید. و از دوستی بخیل که چیزی را که بدان سخت نیازمندی از تو دریغ میدارد. و دوستی تبهکار که تو را به هنگام سود خود میفروشد.» (1)

و هم این وصیت

را در مجموعه خود آورده است:

چون امیر مؤمنان ضربت خورد کسان او و گروهی از یاران خاص او گرد وی فراهم آمدند. امام فرمود:

«سپاس خدای را که اجل ها را مدت نهاده است و روزی بندگان را مقدر داشته، و برای هر چیز حدی گذارده و در کتاب خود از چیزی کوتاهی نفرموده. که گوید:

هر جا باشید مرگ شما را درمی یابد هر چند در برجهای استوار برافراشته باشید. (2)

و خدای عزّوجلّ گفت:

اگر در خانه های خود مانید، آنان که سرنوشتشان کشته شدن است به کشتنگاه خود می روند. (3)

و پیمبر خود را گفت:

به معروف امر کن و از منکر بازدار و بدانچه به تو می رسد شکیبا باش که این از کارهاست که در آن عزم راسخ بایسته است. (4)

حبیب خدا و بهترین آفریده او که راستگو است و راستگویی او گواهی شده است مرا از این روز خبر داد، و سفارش کرد و گفت علی چگونه ای اگر میان مردمی بمانی که در آنان خیر نیست. می خوانی و پاسخت نمیدهند، اندرز میدهی، یاریت نمیکنند. یارانت از تو به یکسو می شوند و خیرخواهانت خود را ناشناس می نمایانند و آن که با تو میمانداز دشمنت بر تو سخت تر است. چون از آنان خواهی (به یاریت) برخیزند روی بر میگردانند و اگر پای بفشاری، گریزان پشت میکنند. چون تو را ببینند که فرمان خدا را بر پا میداری و آنانرا از دنیا باز میگردانی آرزوی مردنت را میکنند. از آنان کسی است که آنچه را در آن طمع بسته بود از او بریده ای، و او خشم خود را می خورد و کسی که خویشان او را کشته ای و او کینه خواه

تو است و مرگ تو را انتظار می برد، و بلاها که روزگار بر سرت آورد. سینه همه شان پر کینه است و آتش خشمشان افروخته. و پیوسته میان آنان چنین به سر خواهی برد تا تو را بکشند یا گزندی به تو رسانند و بدان نام ها که مرا نامیدند بنامند، و گویند کاهن است و گویند جادوگر است و گویند دروغگو است و دروغ بندنده[افترا زننده]. پس شکیبا باش که تو باید به من اقتدا کنی و خدا چنین فرموده است که گوید:

همانا رسول خدا برای شما سرمشق خوبی است. (5)

علی! خدای عزّوجلّ مرا فرموده است تو را نزدیک خویش آرم و دور نگردانم. تو را بیاموزم و وانگذارم و با تو بپیوندم و بر تو ستم نرانم.

این وصیت رسول خداست و عهد اوست با من، پس من، ای گروهی که به فرمان خدا برپائید و دین او را پاسداری می نمائید و در گرفتن حق یتیمان و درویشان پابرجایید، شما را پس از خود به تقوی وصیت میکنم و از فریفته شدن به زر و زیور آن می پرهیزانم که دنیا کالای فریب است.

از راه دل بستگان به دنیا به یکسو شوید، آنان که غفلت بر دلهاشان پرده افکنده است تا آنکه آنرا که گمان نمی بردند (عذاب الهی) به سویشان آمد، حالی که آگاه نبودند گرفتار شدند.

پیش از شما مردمی بودند که پیمبران خویش را پیروی نمودند، اگر پی آنان را گیرید و اقتدا به ایشان کنید گمراه نخواهید شد. همانا پیمبر خدا، کتاب خدا و عترت خویش را میان شما نهاده است. علم آنچه می کنید و یا از آن می پرهیزید نزد آنان است. آنان راه

پیدا و روشنائی هویدایند، وپایه های زمین و بر پا دارندگان عدل. از نور آنان روشنی جویند و در پی آنان راه پویند از درختی که رستنگاه آن به بار است و ریشه اش پایدار و شاخه اش رفته به آسمان. و میوه آن خوشگوار رسته در سرزمین حرم و سیراب از آب کرم. پالوده از خس و خاشاک و چیزهای ناپاک. گزیده از پاکترین زاده مردمان، از بهترین خاندانهای آدمیان. از آنان مبرید تا از هم نبرید و از آنان به یکسو مشوید تا پراکنده نشوید.

با آنان باشید تا راه را بیابید و رستگار شوید. و پاس جانشینی رسول خدا را هر چه نیکوتر درباره آنان رعایت کنید. چرا که او فرمود: «کتاب خدا و اهل بیت از هم جدا نشوند تا بر من در حوض (کوثر) درآیند.»

شما را به خدایی می سپارم که امانتهای خود را ضایع نخواهد کرد. خدا شما را بدانچه در آرزوی آنید برساند و از آنچه از آن بیم دارید نگه دارد به دوستان و جانشینان من سلام برسانید.

خدا شما را نگهدارد و حرمت پیمبرتان را در میان شما حفظ فرماید. و السلام.» (6)

پی نوشتها

1. طبقات ج 3 - ص 90 - 89.

2. نساء، 78.

3. آل عمران، 154.

4. القمان، 17.

5. احزاب، 21.

6. همان کتاب، ص 89 - 85.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 168

دکتر سید جعفر شهیدی

یاران علی (ع)

سلمان

سلمان جوینده حقیقت

این چه فنا در حقیقت، و چه عشق به حقیقت، و کدام سر پر شوری بود که او را با طیب خاطر و به میل خود، از آغوش ملک و خاک و نعمتهای پدرش، بدر برد و به دنبال گمشده ای که آنهمه دشواری و مشکلات و مشقتها در سر راه آن بود، به تکاپو انداخت بطوری که با کمال جدیت و با نهایت زحمت، و پیوسته عبادت کنان، از سرزمینی به سرزمین دیگر، و از شهری به شهر دیگر منتقل می شد؟!

سلمان فارسی

این بار قهرمان داستان ما از سرزمین فارس چهره نشان می دهد.

پس از ظهور اسلام، از سرزمین ایران رجال بسیاری برخاستند که به آئین اسلام گرویدند و اسلام از آنها بزرگمردانی ساخت که در میدان مسابقه علم و ایمان و در این جهان و آن جهان کسی به گردشان نمی رسد.

و این، یکی از نکات جالب و اسرار عظمت اسلام است که در روی زمین به هیچ کشوری قدم ننهاد مگر اینکه تمام نبوغها و استعدادها را بطرز اعجاب آمیز و خیره کننده ای بر انگیخت و ذخائر معنوی و نبوغها و ذوقها را که در عقل و فکر مردم، همچون گنجی شایگاه در دل زمین، خوابیده بود، همه را بیرون آورد.

و لذا می بینید فلاسفه مسلمان، اطبای مسلمان، فقهای مسلمان، ستاره شناس و فلکی دان مسلمان، مخترعان مسلمان، دانشمندان مسلمان، و ریاضی دانان مسلمان همچون ستارگان فروزان از هر افقی درخشندگی آغاز کرده و همچون آفتاب درخشان در آسمان هر سرزمینی طلوع کردند بحدی که تاریخ قرون اولیه اسلامی پر از نبوغهای شگفت انگیزی است که در جنبه های مختلف عقل و اراده و تکامل

روحی به ظهور پیوسته است. درست است که وطنهای این افراد، مختلف بود ولی همه از یک دین پیروی می کردند!

خود پیامبر (ص) از جانب خدای بزرگ و دانا، از این گسترش فرخنده آئین خود خبر داده بود و در پرتو مساعدت زمان و مکان روزی فرا رسید که پیامبر به چشم خود دید پرچم اسلام در آسمان کشورهای روی زمین و بالای کاخهای زمامداران دنیا چگونه به اهتزاز در می آید؟

سلمان فارسی شاهد جریان بود، و به آنچه پیامبر فرموده بود نهایت ایمان و اطمینان را داشت.

جریان در سال پنجم هجرت روز خندق اتفاق افتاد، موقعی که عده ای از سران یهود به منظور دسته بندی و عقد اتحاد میان عموم مشرکین و تمام قبایل و دسته ها، بر ضد پیامبر اسلام و مسلمانان، به مکه رفتند تا از آنها پیمان بگیرند که همگی در جنگ مهمی شرکت جویند که ریشه دین جدید را برکنند و یهود را یاری کنند و همگی صف واحدی تشکیل دهند تا اساس آن دین را بر اندازند.

نقشه خائنانه جنگ چنین طرح شد که سپاه قریش و قبیله «غطفان»، مدینه، پایتخت حکومت اسلامی را از خارج مورد حمله و ضربت تهاجمی قرار دهند و در همان حال قبیله «بنی قریظه» که در مدینه سکونت داشتند، از داخل مدینه و از پشت سر صفوف مسلمانان، حمله را شروع کنند و به این ترتیب مسلمانان را در میان دو سنگ آسیای جنگ قرار داده کاملا خرد کنند و چنان بلائی بر سر مسلمانان آوردند که هرگز فراموش نکنند.

ناگهان پیامبر (ص) و مسلمانان در برابر سپاهی قرار گرفتند که با عده ای انبوه، و

ساز و برگ جنگی سهمگینی نزدیک مدینه کنار چاه آبی اردو زده بودند. مسلمانان که ناگهان در برابر عمل انجام شده وحشتناکی قرار گرفته بودند، نزدیک بود از وحشت غافلگیری قالب تهی کنند.

قرآن وضع آن روز مسلمانان را چنین تصویر نموده است:

«بیاد آورید آن وقتی را که لشگر کفار از بالا و پائین بر شما حمله ور شدند و چشم ها حیران شده و جان ها به گلو رسید و به وعده خدا گمان های مختلف بردید، مؤمنان حقیقی به وعده حق و پیروزی اسلام خوش گمان و دیگران بد گمان بودند» . (1) بیست و چهار هزار نفر مرد جنگی تحت فرماندهی «ابو سفیان» و «عیینه بن حصین» نزدیک مدینه رسیدند تا مدینه را محاصره نمایند و چنان ضربت سخت و قاطعی وارد سازند که یکباره از محمد (ص) و آئین او آسوده گردند.

چنانکه گفتیم این سپاه تنها از طرف قریش بسیج نشده بود، بلکه تمام قبائل و دسته هائی که اسلام را برای خود خطر بزرگی حساب می کردند، در کنار قریش بودند این لشکر کشی آخرین کوشش و مبارزه قاطعی بود که دشمنان پیامبراعم از افراد پراکنده، و جمعیت ها و قبایل و قشرهای مختلفآن را آغاز نموده بودند.

مسلمانان خود را در موقعیت دشواری دیدند، پیامبر اصحاب خود را گرد آورد تا با آنها در این باره مشورت کند، طبعا پس از تشکیل شورا، همگی رأی به جنگ و دفاع از پایتخت اسلامی دادند ولی در این که این دفاع چگونه باید باشد، اختلاف نظر وجود داشت، در این هنگام مرد بلند قامتی با موهای پر پشت و انبوه که بسیار مورد علاقه

و محبت پیامبر (ص) بود از جا حرکت کرد.

آری «سلمان» حرکت کرد و از بالای تپه بلندی نگاه دقیق و کنجکاوی به شهر مدینه افکند و مشاهده کرد که مدینه در میان حصاری از کوهها واقع شده و سنگها و صخره ها اطراف آن را احاطه کرده است، فقط در میان آنها یک شکاف طولانی و وسیع و هموارى وجود دارد که سپاه دشمن به آسانی می تواند از آنجا به حریم شهر مدینه یورش و حمله کند.

سلمان در وطن خود ایران، بسیاری از وسائل و نقشه های جنگی را دیده و از آنها اطلاع داشت، لذا طرحی خدمت پیامبر (ص) عرضه داشت که در هیچ یک از جنگهای عرب سابقه نداشت و مردم عرب اصولا تا آن روز کوچک ترین آشنائی با آن طرح نداشتند. پیشنهاد او این بود که: خندقی کنده شود که تمام منطقه باز و بلا مانعی را که در اطراف مدینه است، حفظ کند.

خدا می داند اگر این خندق را نمی کندند، سر انجام مسلمانان در آن جنگ چه می شد؟ قریش که اصولا چنین خندقی را ندیده بودند از مشاهده آن دچار حیرت شدند، قوای قریش مدت یک ماه در خیمه ها لمیدند، و در ظرف این مدت نتوانستند به مدینه راه یابند، عاقبت در یکی از شبها خدا باد بسیار تند و سرد و سیاهی را بر انگیخت و خیمه ها را از جا کند و قریش را پراکنده ساخت، ابو سفیان در میان سپاه خود فرمان داد: کوچ کنند و به همان جائی که آمده اند برگردند، و گر نه روز بروز نا امیدی بر آنها چیره شده و ناتوان خواهند گشت!

در

ایام حفر خندق، سلمان در میان مسلمانان که همگی مشغول کندن خندق و تلاش و کوشش بودند، در محل مأموریت خود قرار می گرفت. پیامبر (ص) نیز هماهنگ با سایر مسلمانان ضربات کلنگ را بر زمین وارد می آورد، روزی در قسمتی که سلمان با گروه خود کار می کرد، کلنگ ها بر سنگ سیاه رنگ بسیار سختی برخورد.

«سلمان» مردی قوی بنیه، و دارای بازوان نیرومند بود بطوری که یک ضربت بازوی پر قدرت او سخت ترین سنگها را می شکافت و ریزه های آن را به اطراف پراکنده می ساخت ولی وقتی کلنگ او به این سنگ رسید در برابر آن عاجز ماند. به یاران خود گفت کار این سنگ بر عهده همگی شماست، ولی به زودی ناتوانی آنها نیز آشکار گشت.

«سلمان» نزد پیامبر (ص) رفت و اجازه خواست برای رهائی از مشکل کندن آن سنگ سخت و استوار، مسیر خندق را تغییر دهند. پیامبر (ص) به اتفاق سلمان آمد تا آن زمین و سنگ را شخصا مشاهده نماید، وقتی ملاحظه کرد، کلنگی طلبید و به یاران خود فرمود کمی دورتر بروند تا ریزه های سنگ به آنها اصابت نکند.

آنگاه نام خدا را بر زبان جاری ساخت و هر دو دست را که دسته کلنگ را محکم گرفته بود، با اراده آهنین بلند کرده چنان بر سنگ فرود آورد که سنگ شکافته شد از شکاف بزرگ آن برق و شعله بلندی به هوا برخاست !

«سلمان» می گوید: من شخصا آن شعله را دیدم که اطراف مدینه را روشن ساخت، پیامبر (ص) صدا زد:

«الله اکبر ! کلیدهای سرزمین ایران به من داده شد، کاخهای حیره و مدائن کسری

بر من روشن گردید، بی شک امت من بر آن ممالک غلبه خواهند کرد» بعد کلنگ را بلند نمود و ضربت دوم را فرود آورد، عین همان پدیده تکرار شد، از سنگ شکافته شده، برقی جهید و شعله های نورانی به هوا برخاست و پیامبر تهلیل و تکبیر بر زبان جاری ساخت و گفت:

«الله اکبر ! کلیدهای سرزمین روم به من عطا شد، این شعله، کاخهای آنجا را بر من روشن ساخت، بی شک امت من بر آنجا غلبه خواهند کرد» .

سپس ضربت سوم را وارد ساخت، سنگ استوار و سر سخت تسلیم شد و در برابر نیش کلنگ پیامبر (ص) از جا تکان خورد و برق درخشان و خیره کننده ای از خود ظاهر ساخت، پیامبر تکبیر گفت، مسلمانان نیز با او همصدا شدند پیامبر (ص) فرمود: هم اکنون کاخهای سوریه، صنعاء و سایر کشورهای روی زمین را که بزودی پرچم اسلام در آسمان آنها به اهتزاز در خواهد آمد، می بینم، مسلمانان با اعتقاد کامل فریاد بر آوردند: «این، وعده ای است که خدا و پیامبر او داد بی شک خدا و پیامبر راست می گویند» .

سلمان یگانه عضو شورای عالی جنگی بود که حفر خندق را پیشنهاد کرد، سنگی هم که پاره ای از اسرار غیب و آینده از آن پدید آمد، مربوط به کار سلمان و در قسمت او بود که در کندن آن از پیامبر (ص) یاری خواست، او کنار پیامبر (ص) ایستاده و آن نور را می دید و بشارت را می شنید و آن قدر عمر کرد تا مصداق آن بشارت را در خارج به چشم خود مشاهده کرد و بر ایمان او

افزوده شد و مایه نشاط حیات معنوی او گردید، سلمان دید در شهرهای ایران، روم، قصرهای صنعا (یمن)، سوریه، مصر، عراق و بالاخره در تمام گوشه و کنار زمین نغمه های دل انگیز اذان از بالای مأذنه ها طنین می افکند و امواج هدایت و خیر را پخش می کند و دلها را به وجد و سرور می آورد.

اینک سلمان است که در زیر سایه درخت سر سبز و خرمی که در جلو خانه او در مدائن، شاخ و برگ بر افراشته است، نشسته، با همنشینان خود از جانبازی های بزرگی که در جستجوی حقیقت به عمل آورده، سخن می گوید برای آنها حکایت می کند که چگونه دین قوم خود یعنی مردم ایران را رها کرد و اول به سوی مسیحیت و بعد به سوی اسلام گرایش نمود و آنرا پذیرفت، و چگونه در جستجوی آزادی عقل و روحش، خانه و خاک پدر بزرگوار و مهربان خود را ترک گفت و خود را در دامن فقر و تنگدستی انداخت! و چگونه در جستجوی حقیقت در بازار برده روشی به فروش رفت؟.

و بالاخره چگونه با پیامبر (ص) ملاقات کرد، و چگونه به او ایمان آورد؟ اینک بیائید به مجلس با شکوه او قدری نزدیک شویم و به داستان شگفت انگیزی که حکایت می کند، گوش فرا دهیم:

من در اصل اهل اصفهان بودم، از قریه ای که «جی» نامیده می شد، پدرم در زمین خود کشاورزی می کرد، پدرم فوق العاده به من علاقه داشت.

در آئین مجوس خیلی زحمت کشیدم، حتی پیوسته ملازم آتشی بودم که می افروختیم و نمی گذاشتیم خاموش گردد.

پدرم ملکی داشت، روزی مرا به آنجا فرستاد، از خانه بیرون

آمدم، در راه گذارم به معبد نصاری افتاد، از داخل معبد صدای خواندن دعا و نماز به گوشم رسید، داخل شدم تا ببینم چه می کنند، دعا و نماز آنها، مرا تحت تأثیر قرار داد، با خود گفتم: این دین بهتر از دینی است که ما داریم، تا غروب آفتاب همان جا ماندم و به ملک پدر و نزد او بر نگشتم تا اینکه کسی را به دنبال من فرستاد. وقتی که وضع و دین نصاری مرا تحت تأثیر قرار داد از مرکز دین آنها پرسیدم گفتند: در شام است.

موقعی که نزد پدرم برگشتم به او گفتم: گذار من به مردمی افتاد که در کنیسه خود نماز می خواندند، از نماز آنها خیلی خوشم آمد، فکر کردم دین آنها بهتر از دین ما است، پدرم خیلی با من بحث و جدل کرد، من نیز با او مشاجره کردم، پدرم مرا زندانی ساخت و زنجیر بر پاهای من بست!، به نصاری پیام فرستادم که من دین آنها را اختیار کرده ام، و درخواست کردم وقتی که قافله ای از شام بر آنها وارد می شود، پیش از آنکه به شام برگردند، مرا خبر کنند تا همراه قافله به شام بروم. آنها نیز چنین کردند، زنجیر را پاره کردم و از زندان گریخته با آنها به شام رفتم، آنجا پرسیدم عالم بزرگ شما کیست؟

گفتند اسقف رئیس کنیسه است، نزد او رفتم و داستان خود را برای او تعریف کردم و نزد او، ماندگار شدم، در این مدت خدمت می کردم، نماز می خواندم و درس می آموختم، این اسقف در دین خود، مرد بدی بود چون صدقه ها را از مردم جمع آوری می کرد تا

در میان مستحقان تقسیم کند ولی آن را برای خود می اندوخت و ذخیره می کرد.

او بعد از مدتی از دنیا رفت. دیگری را جانشین او قرار دادند، من در دین آنها کسی را ندیدم که به امور آخرت راغب تر و به دنیا بی اعتناتر و در عبادت کوشاتر از او باشد.

آن چنان محبتی نسبت به او پیدا کردم که فکر نمی کنم پیش از آن، کسی را آن اندازه دوست داشته باشم، وقتی که مرگ او فرا رسید، گفتم، چنانکه می بینی پیک اجل فرا رسیده، چه دستوری به من می دهی و به التزام خدمت چه کسی وصیت می کنی؟.

گفت: پسرک من، کسی را مثل خودم سراغ ندارم مگر مردی که در «موصل» هست. وقتی او از دنیا رفت نزد مرد موصلی رفتم و جریان را به او گفتم و مدتی نزد او ماندم.

بعد از مدتی، مرگ، او نیز دریافت، از آینده خود سؤال کردم، مرا به عابدی که در «نصیبین» بود، راهنمائی کرد، نزد او رفتم و جریان خود را به او گفتم و سپس مدتی نزد او ماندم.

زمانی که اجل او نیز فرا رسید، از آینده خود سؤال کردم، گفت: بعد از من حق با مردی است که در «عموریه» (یکی از نقاط روم) اقامت دارد نزد او سفر کردم و همانجا ماندم، و برای امرار معاش خود، چند تا گاو و گوفند دست و پا کردم.

بعد از مدتی اجل او نیز فرا رسید، به او گفتم: مرا به التزام خدمت چه کسی وصیت می کنی؟ گفت: «پسرک من، کسی را سراغ ندارم که عینا مثل ما باشد تا به

تو معرفی کنم ولی تو در عصری زندگی می کنی که نزدیک است پیامبری مبعوث شود که آئین او بر اساس آئین حق ابراهیم استوار است و به سرزمینی که دارای نخلستان و بین دو «حره» (2) واقع شده است، هجرت می کند. اگر توانستی خود را به او برسانی غفلت نکن، او دارای علائم و نشانه هائی است که پنهان نمی ماند: او صدقه نمی خورد ولی هدیه را قبول می کند، میان دو کتف او نشانه نبوت نقش بسته است، اگر او را ببینی حتما می شناسی» .

روزی قافله ای می گذشت، از وطنشان سؤال کردم، فهمیدم که آنان از مردمان جزیره العرب هستند، به آنها گفتم: این گاوها و گوسفندهای خود را به شما می دهم در برابر اینکه مرا همراه خود به وطنتان ببرید، گفتند: قبول کردیم.

مرا همراه خود بردند تا به «وادی القری» رسیدیم در آنجا بود که به من ظلم کردند و مرا به یک نفر یهودی فروختند !.

در آنجا درختان خرمای فراوان دیدم، گمان کردم همان شهری است که برای من تعریف کرده اند، همان جائی که به زودی شهر هجرت پیامبری خواهد شد که جهان در انتظار ظهور او بود، ولی افسوس، این، آن نبود !.

نزد شخصی که مرا خریده بود، ماندم تا اینکه روزی یک نفر از یهود «بنی قریظه» نزد وی آمد و مرا خرید و با خود بیرون برد تا وارد شهر مدینه شدیم، به محض اینکه مدینه را دیدم، یقین کردم همان شهری است که صفات آن را برای من تعریف کرده اند، نزد آن شخص ماندم، در باغ خرمائی که وی در زمین بنی قریظه داشت کار می کردم، تا آنکه خدا پیامبر

(ص) را بر انگیخت، و پیامبر (ص) سالها پس از بعثت، به مدینه هجرت نمود و در «قبا» در میان طایفه «بنی عمرو بن عوف» فرود آمد.

من روزی بالای درخت خرما بودم، مالک من زیر درخت نشسته بود، ناگهان یکی از عموزادگان وی، از یهود، نزد او آمد و با او به گفتگو پرداخت و گفت: خدا قبیله «بنی قیله» را بکشد، در «قبا» برای مردی که تازه از مکه آمده، سر و دست می شکنند، گمان می کنند او پیامبر است!.

همینکه او نخستین جمله را گفت، چنان لرزه بر اندامم افتاد که از شدت آن درخت خرما به حرکت در آمد، بطوری که نزدیک بود بر سر مالک خود بیفتم! بسرعت پائین آمده گفتم: چه گفتی؟ چه خبر است؟!

صاحبم دستها را بلند کرده مشت محکمی به من فرو کوفت و گفت: این حرفها به تو چه مربوط است؟ تو دنبال کارت برو!

سر کار خود برگشتم، چون شب شد هر چه پیش خود داشتم جمع کردم و راه قبا را در پیش گرفتم، در آنجا بود که خدمت پیامبر رسیدم و وقتی داخل شدم دیدم چند نفر از یارانش همراه او هستند، گفتم: شما لابد غریبه و از وطن دور هستید و احتیاج به طعام و غذا دارید، من مقداری غذا همراه دارم نذر کرده ام آن را صدقه بدهم، چون محل اقامت شما را شنیدم شما را از همه کس نسبت به آن سزاوارتر دیدم لذا آن را پیش شما آورده ام، بعد، خوراکی را که همراه داشتم گذاشتم زمین.

پیامبر (ص) به اصحاب خود گفت: بخورید بنام خدا، ولی خودش خودداری کرد و اصلا

دست به سوی آن دراز نکرد. با خود گفتم این یکی او صدقه نمی خورد ! آن روز برگشتم، فردا دوباره نزد پیامبر (ص) رفتم و مقداری غذا بردم، به او گفتم: دیروز دیدم از صدقه نخوردی، نزد من مقداری خوراک بود، دوست داشتم تو را بوسیله اهداء آن احترامی کرده باشم، این را گفتم و غذا را در برابرش نهادم، به اصحاب خود گفت: بخورید به نام خدا و خودش نیز با آنها میل فرمود، با خود گفتم: این دومی او هدیه می خورد !

آن روز نیز برگشتم و مدتی نتوانستم به ملاقات او بروم، پس از چندی باز رفتم، اوء را در «بقیع» یافتم که دنبال جنازه ای آمده بود و اصحاب، همراهش بودند، دو عبا همراه داشت یکی را پوشیده و دیگری را به شانه انداخته بود، سلام کردم و پشت سرش قرار گرفتم تا قسمت بالای پشتش را ببینم، فهمید مقصود من چیست، عبا را از پشت خود بلند کرد، دیدم علامت و مهر نبوت، چنانکه آن شخص برای من توصیف کرده بود، میان دو کتفش پیداست، خود را به قدمهایش انداختم، بر پاهایش بوسه زدم و گریه کردم، مرا نزد خود فراخواند، در محضرش نشستم و ماجرای خود را چنانکه اکنون برای شما نقل می کنم از اول تا آخر حکایت کردم. بعد، اسلام اختیار کردم ولی بردگی میان من و شرکت در جنگ «بدر» و «احد» مانع شد.

روزی پیامبر (ص) فرمود: «با صاحب خود مکاتبه کن تا تو را آزاد کند» . (3)

با صاحبم مکاتبه کردم، پیامبر (ص) به مسلمانان امر فرمود تا مرا در پرداخت قیمتم یاری کنند، در پرتو عنایت خدا آزاد

گردیدم، و بعنوان یک نفر مسلمان آزاد، زندگی کردم، و در جنگ خندق و سایر جنگهای اسلامی شرکت نمودم. (4)

سلمان فارسی با این جملات درخشنده و شیرین، جانبازی بزرگ خود را در جستجوی دین حقیقی که بتواند ارتباط او را با خدا برقرار سازد، خط مشی دوران زندگی او را ترسیم کند، بیان نموده است.

راستی این مرد چقدر انسان بلند مرتبه ای بوده است؟، این چه برتری و بزرگی است که روح تابناک او به دست آورده است؟

این چه فنا در حقیقت، و چه عشق به حقیقت، و کدام سر پرشوری بود که او را با طیب خاطر و به میل خود، از آغوش ملک و خاک و نعمتهای پدرش، بدر برد و به دنبال گمشده ای که آنهمه دشواری و مشکلات و مشقت ها در سرراه آن بود، به راه انداخت بطوری که با کمال جدیت و با نهایت زحمت، و پیوسته عبادت کنان، از سرزمینی به سرزمین دیگری و از شهری به شهر دیگر منتقل می شد؟!

اینها همه در پرتو اراده نیرومند و استوار او بود که مشکلات را در برابرش مقهور و محالات را زبون و ذلیل می ساخت.

بصیرت نافذش روحیات مردم و ماهیت مذهب ها و حقایق زندگی را به شدت تفحص می کرد، و در جستجوی خود به دنبال حق، و در فداکاری ارجدارش به خاطر یافتن راه هدایت، آنقدر پایداری و پا فشاری از خود نشان می داد که سر انجام به عنوان برده، به فروش رسید.

خوشا به حال او که خدا ثواب مجاهداتش را کاملا به او عطا کرد و او را به حق، و حق را به او رسانید و به ملاقات پیامبرش

سرفراز کرد و آنگاه بقدری به او طول عمر عطا کرد که با دو چشم خود پرچمهای الهی را که در تمام نقاط زمین در اهتزاز بود دید و مسلمانان را که تمام جوانب و اطراف روی زمین را از هدایت، عمران، و عدل پر ساخته بودند ملاحظه نمود.

مگر انتظار داریم مردی که این، همت او، و این، صداقت اوست چگونه مسلمانی باشد؟ مسلمانی او، مسلمانی نیکان پارسا بود، او در زهد، در هشیاری و در پرهیزگاری، نمونه کامل اسلام بود، او مدتی با «ابو درداء» در یک خانه زندگی می کرد، ابو درداء روزها روزه می گرفت و شبها شب زنده داری می نمود، «سلمان» به این طرز عبادت افراطی او اعتراض می کرد.

روزی سلمان اصرار کرد او را از روزه منصرف سازد، البته روزه او مستحبی بود، ابو درداء با لحن عتاب آمیزی گفت: «آیا تو مرا از بجا آوردن روزه و نماز در پیشگاه پروردگارم باز می داری» ؟

سلمان جواب داد: «بی شک چشمان تو حقی بر تو دارند، زن و فرزندان تو نیز حقی بر گردن تو دارند، روزه بگیر ولی گاهی هم افطار کن، نماز بخوان، به مقدار احتیاج نیز به خواب و استراحت بپرداز» .

این جریان به گوش پیامبر رسید، فرمود: «سینه سلمان پر از علم است» .

پیامبر (ص) مکرر، هوش سرشار، و علم او را می ستود، همچنانکه خوی و دین وی را نیز مورد ستایش قرار می داد.

روز خندق، انصار می گفتند: سلمان از ماست. مهاجران می گفتند: نه، سلمان از ماست، پیامبر آنان را صدا زد و فرمود: «سلمان از ما اهلبیت است» ! راستی او به این شرافت سزاوار

بود.

علی بن ابیطالب (ع) او را لقب «لقمان حکیم» داده بود. بعد از مرگش از علی (ع) درباره او سؤال کردند فرمود: «او مردی بود از ما، و دوستدار ما اهلبیت، شما چگونه می توانید مردی مثل لقمان حکیم پیدا کنید؟ او مراتب علم را دارا بود و کتب پیامبران گذشته را خوانده بود، راستی او دریای علم و دانش بود» .

سلمان نزد عموم یاران پیامبر موقعیت بسیار ممتاز و احترام فوق العاده ای داشت، مثلا در دوران خلافت عمر بعزم زیارت، به مدینه آمد، عمر رفتاری کرد که هرگز چنین کاری از او سابقه نداشت، عمر اطرافیان خود را جمع کرد و گفت: «زودتر آماده شوید به استقبال سلمان برویم» . و سپس به اتفاق یاران خود در کنار مدینه، به استقبال سلمان شتافت!.

«سلمان» از روزی که اسلام اختیار کرد و ایمان آورد، شخصیتی بتمام معنی آزاده، مجاهد و عابد بشمار می رفت. او مقداری از عمر خود را در دوران خلافت ابو بکر مقداری در دوران عمر، و از آن پس در زمان عثمان سپری کرد و در ایام خلافت عثمان چشم از این جهان فرو بست و به جهان ابدی گشود.

در اکثر این سالها پرچمهای اسلام، در آفاق جهان در اهتزاز بود، گنجها، اموال، و ثروت های سرشار بعنوان غنیمت و جزیه به مدینه سرازیر می گشت و میان مسلمانان بصورت مقرری مرتب و ثابت تقسیم می شد، کم کم دایره مسئولیتهای حکومت اسلامی توسعه یافت و به دنبال آن مناصب و پست های دولتی فراوان گشت.

آیا «سلمان» در این دوران رفاه حال و فراوانی نعمت مسلمانان کجا بود؟ آیا او را

در این ایام خوشی و ثروت و نعمت مسلمانان کجا باید جستجو کنیم؟ چشم های خود را باز کنید:

آیا این پیرمرد با وقار و وزین را می بینید که در آنجا زیر سایه نشسته از برگ خرما زنبیل و سبد می بافد؟ او «سلمان» است!. به لباس کوتاه او که از فرط کوتاهی تا زانوهایش بالا کشیده شده است، خوب نگاه کنید این مرد با آن شکوه پیری، و اندکی هیبت، همان سلمان است.

سهم او از بیت المال خوب بود، از چهار هزار تا شش هزار در سال بود. ولی او از این مبلغ یک دینار هم بر نمی داشت و همه را در میان فقرا تقسیم می کرد و می گفت:

«یک درهم می دهم و برگ خرما می خرم، آن را زنبیل درست می کنم، به سه درهم می فروشم، دو درهم سود می برم، یک درهم برای همسر و خانواده خود خرج می کنم، و درهم سوم را صدقه می دهم، اگر خلیفه (عمر ابن خطاب) هم مرا از این کار بازدارد، نخواهم پذیرفت» .

آیا پاکی و صفا بالاتر از این یافت می شود؟

آیا خدا پرستی و کوشش در راه خدا بهتر از این می شود؟

بعضی ها وقتی که سختی و مرارت زندگی و پارسائی بعضی از مسلمانان صدر اسلام، مانند سلمان و ابوذر و امثال اینها را می شنوند. گمان می کنند علت آن، طبیعت زندگی در جزیره العرب بوده استزیرا عرب ها لذت خود را همیشه در سادگی می جویند. ولی ما اینک در برابر شخصی از سرزمین ایران یعنی سرزمین خوشی و نعمت و تمدن، قرار گرفته ایم.

او از دودمان فقیر نبود، بلکه از میان طبقات ممتای برخاسته بود، پس چطور شد که

پس از مسلمانی، مال و ثروت و نعمت را رها کرده، پافشاری می کرد که روزانه تنها به یک درهم که از دسترنج خود عاید می شد قناعت کند؟. فرمانروائی را رها کرده از آن فرار می کرد و می گفت: «اگر بتوانی خاک بخوری ولی بر دو نفر فرمانده و رئیس نباشی، خاک بخور ولی رئیس مباش !» .

چه عاملی باعث شده بود که او از ریاست و منصب فرار کند جز در صورتی که منصب، منصب فرماندهی سپاه اسلام باشد؟.

آری او فقط در صورتی این گونه سمت ها را به عهده می گرفت که یک هدف خدائی مثل جهاد با کفار در میان بود یا شرائطی پیش می آمد که غیر از او کسی صلاحیت چنین مقامی را نداشت، در این گونه موارد، خواه ناخواه آن را قبول می کرد و با دل ترسناک و چشمان اشکبار گردن می نهاد.

چه عاملی باعث شده بود که بعد از اینکه مسؤلیتی را در موارد لازم قبول می کرد، از گرفتن مقرری حلال امتناع می ورزید؟.

«هشام بن حسان» از «از حسن» نقل می کند که:

«سهم سلمان از بیت المال پنچهزار بود و بر سی هزار نفر حاکم بود ولی در عین حال موقع ایراد خطبه همان عبائی را می پوشید که موقع خواب نصف آنرا بستر قرار می داد و نصف دیگر را به روی خود می کشید، و وقتی که مقرری را دریافت می کرد، همه را میان فقرا تقسیم می کرد و فقط از دسترنج خود می خورد» .

چه عاملی باعث شده بود که او این کارها را می کرد و این همه زهد از خود نشان می داد و حال آنکه او یک نفر ایرانی

و زاده نعمت، و پرورش یافته تمدن بود؟.

باید جواب این پرسش ها را از خود او بشنویم که در بستر مرگ موقعی که روح بزرگش برای ملاقات پروردگار آماده می گردید، «سعد بن ابی وقاص» برای عیادت به خانه او داخل شد، سلمان گریه کرد، سعد گفت: «ای ابا عبد الله چرا گریه می کنی در صورتی که پیامبر هنگام وفات از تو راضی بود؟» .

سلمان جواب داد:

«سوگند به خدا گریه من نه از ترس مرگ و نه در اثر طمع به دنیاست، بلکه بخاطر وصیتی است که پیامبر به ما کرده بود و آن این بود که: «باید نصیب هر یک از شما از دنیا مثل توشه یک نفر مسافر باشد، اینک من از دنیا می روم و پیرامون من اینهمه اثاث هست» ! مقصودش از آنهمه اثاث، اشیاء فراوان بود !.

سعد می گوید: به اطراف او نگاه کردم جز یک آفتابه و یک کاسه بزرگ، چیزی ندیدم، گفتم: یا ابا عبد الله وصیتی کن، تا آنرا از شما داشته باشیم، گفت:

«سعد !

در هر تصمیم که می گیری در هر حکمی که می کنی به هنگام دست دراز کردن به هر تقسیمی، خدا را بیاد آور» .

گوینده این سخن همان کسی است که به همان نسبت که از دنیا، با آن همه اموال و مناصب و جاه و مقام، روی گردان بود، دل خود را لبریز از بی نیازی ساخته بود زیرا پیامبر (ص) به او و عموم یاران خود وصیت کرده بود که: نگذارند دنیا مالک آنها گردد، و هر یک از آنها جز بمقدار توشه مسافر برنگیرد.

سلمان کاملا به وصیت پیامبر (ص) احترام

گذاشت، با وجود این، وقتی که دید روحش آماده رحلت از این دنیا می گردد، از ترس اینکه از حدود خود تجاوز کرده باشد، اشک از چشمانش جاری گشت. در اطراف او جز یک کاسه که در آن غذا می خورد، و یک آفتابه که با آن اب می خورد و وضو می گرفت، چیزی نبود با این حال خود را خوش گذران حساب می کرد، پس اگر گفتیم او نمونه کامل تربیت شدگان اسلام است مبالغه نگفته ایم.

در ایامی که او حاکم مدائن بود، کوچکترین تغییری در حالش راه نیافت و همانطوری که دیدیم از اینکه حتی یک دینار از مقرری حکومتش را دریافت کند، خودداری می کرد، و پیوسته نان زنبیل بافی را می خورد، و لباش جز یک عبا نبود، آنهم در پستی و کم ارزشی با لباس سابقش رقابت می نمود!

روزی در راهی می رفت، مردی را دید که از شام می آمد و یک بار انجیر و خرما به دوش کشیده بود، بار، بر دوش مرد شامی سنگینی می کرد و او را به زحمت می انداخت، به محض اینه چشم مرد شامی در برابر خود به شخصی افتاد که وضع ظاهرش نشان می داد از مردمان معمولی و فقیر است، به فکرش رسید که بار را به دوش او بگذارد، و وقتی که به مقصد رسانید، چیزی در خور زحمتش به وی بدهد. به آن شخص اشاره کرد، او هم جلو آمد، مرد شامی به او گفت: این بار را از دوش من بگیر، و به خانه من برسان، او بار را گرفت و دوتائی راه افتادند.

در راه به جماعتی رسیدند، وی بر آنها سلام کرد، مردم در حالی که سر

جای خود خشک شده بودند، جواب دادند: سلام بر امیر! سلام بر امیر!. مرد شامی با خود می گفت مقصودشان کدام امیر است؟.

موقعی بر وحشتش افزوده شد که دید عده ای از آنها بسرعت به طرف شخص حامل بار رفتند تا بار را از او بگیرند و همه گفتند: امیر! مرحمت کنید!!

اینجا بود که مرد شامی فهمید او امیر مدائن «سلمان فارسی» است! ولی دیر شده بود و در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بود و در حالی که جملات عذر خواهی و افسوس، بریده بریده از میان لبهایش بیرون می جست، نزدیک آمد تا بار را از او بگیرد، ولی سلمان سر خود را به علامت نفی تکان داد و گفت: «نه، باید تا به منزلت برسانم» !.

روزی از سلمان سؤال کردند: چه چیز باعث نفرت شما از ریاست گردیده است؟.

جواب داد: «شیرینی دوران شیرخوارگی و تلخی جدا گشتن از پستانش» !

روزی یکی از دوستانش وارد خانه او شد، دید سلمان مشغول خمیر گیری است، پرسید پس خادم کو؟. جواب داد: «او را دنبال کاری فرستادیم و نخواستیم دوباره به کار دیگری واداریم» .

اینکه می گوئیم «خانه او»، باید کاملا توضیح دهیم که این خانه چه جور خانه ای بوده است؟

هنگامی که سلمان تصمیم به ساختن این کوخی گرفت که مازا آن را خانه می نامیم، از بنا سؤال کرد:

چگونه خواهی ساخت؟. بنا که آدم فهمیده و تیزهوشی بود و با مقام زهد پارسائی سلمان آشنائی داشت، جواب داد: «نگران نباشید» این، خانه ای خواهد بود که هنگام گرما در سایه آن خواهی آرمید، و هنگام سرما در آن سکونت خواهی جست، هر گاه در آن

سر پا بایستی سرت به سقف خواهد خورد، و هر گاه بخوابی پایت به دیوار» !!

سلمان گفت: «آری به همین کیفیت بساز» !

در آن خانه از اسباب و لوازم زندگی دنیا چیزی نبود که سلمان لحظه ای بر آن دل ببندد و یا در اثر علاقه روحی آنرا عزیز بدارد، جز یک چیز که سلمان دلبستگی و علاقه فوق العاده ای به آن داشت و به همسرش امانت داده به وی توصیه کرده بود که آن را در جای امن و دور از دسترس قرار دهد.

در بستر بیماری و مرگ، و در بامداد روزی که مرغ روح از پیکرش جدا شد، همسرش را صدا زد و گفت: «آن امانت نهفته ای را که گفته بودم پنهان کنی بیار» همسرش رفت و آنرا آورد، سلمان گرفت، سرش را باز کرد، دیدند یک کیسه مشک است، سلمان آن را روز فتح «جلولاء» (5) به دست آورده و نگهداری کرده بود تا در روز مرگش خود را با آن خوشبو سازد، لذا کاسه ای آب خواست، مشک را در آن پاشید و با دستش بهم زد و به همسرش گفت:

«این را به اطراف من بپاش زیرا مخلوقاتی نزد من می آیند که غذا نمی خورند ولی بوی خوش را دوست می دارند» !

وقتی که همسرش چنین کرد، گفت: در را ببند و در کناری بنشین» زن به دستور وی عمل کرد ...

بعد از چند لحظه بلند شد و به سراغ وی رفت، دید روح پاکش از این جهان و پیکر این جهانی جدا گشته است. آری روح او با پر و بال شر و شوق پرواز کرد و در عالم بالا

به روحهای پاک در پیوست، آنجا وعده گاه او با محمد (ص) و یاران او، و گروهی ستوده از شهیدان و نیکان بود.

روزگاری دراز، سلمان از شوق سوزان دیدار یاران در تب و تاب بود، اکنون وقت آن رسیده است که از سرچشمه وصال سیراب گردد و سوز تشنگی را فرو نشاند.

پی نوشتها

1اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا (احزاب: 10)

2 «حره» عبارت از سرزمینی است که سنگهای سیاه و آتش فشانی از دوره های ژئولوژی در آن پراکنده شده باشد و معادل آن در فارسی «سنگستان» است. اتفاقا موقعیت شهر مدینه عینا از این قرار است به این معنی که اطراف آنرا سنگهای سیاه و پراکنده که از بقایای ادوار گذشته زمین است فرا گرفته است.

3مکاتبه عبارت است از اینکه برده با صاحب خود قرارداد ببندد که: هر وقت قیمت خود را به صاحبش بپردازد، آزاد گردد و از آن پس آزادانه کار کند تا مبلغ مورد توافق را تأمین نماید و چون این قرارداد را می نوشتند، مکاتبه نامیده شده است.

4این حدیث که با مختصر تصرف از «سلمان فارسی» نقل گردید، خود او آن را برای «ابن عباس» حکایت کرده و ابن سعد، در کتاب «الطبقات الکبری» ج 4 ط بیروت نقل نموده است.

5جلولاء از سلسله جنگهائی است که در دوره خلیفه دوم، میان قوای اسلام و سپاه پادشاه ساسانی در اطراف شهری به همین نام (جلولاء9 اتفاق افتاده است.

قهرمانان راستین ص 95

تألیف: خالد محمد خالد

ترجمه: مهدی پیشوایی

مقداد

مقداد نخستین سوار سلحشور اسلام !

مهر پیامبر (ص) قلب و فکر او را از مسئولیتهای حفظ جان و سلامت پیامبر پر ساخته بود. در مدینه هیچ سر و صدائی شنیده نمی شد مگر اینکه در یک چشمبهم زدن، مقداد پشت اسب خود می پرید و شمشیر هندی برنده خود را از غلاف می کشید و در مقابل خانه پیامبر می ایستاد!.

مقداد بن عمرو

دوستان و رفقای او درباره او می گفتند: «نخستین کسی که اسب خود را در راه خدا به حرکت در آورده «مقداد بن اسود است» .

مقصود از «مقداد بن اسود»، قهرمان داستان ما «مقداد بن عمرو» است. مقداد در دوران جاهلیت با شخصی بنام «اسود بن عبد یغوث» پیمانی بست که بموجب آن، اسود او را پسر خود خواند، روی این اصل او را «مقداد بن اسود» می خواندند تا آنکه آیه ای که موضوع فرزندخواندگی را نسخ کرد، نازل شد (1) از آن به بعد، او را به پدرش «عمرو بن سعید» نسبت داده «مقداد بن عمرو» می خواندند.

مقداد از جمله نخستین ایمان آورندگان، و هفتمین شخص هفت نفری است که در مکه اسلام خود را آشکار و علنی ساختند، و در نتیجه، مقداد، سهم خود را از آزار و شکنجه قریش با کمال شجاعت و مردانگی که به پیروان و یاران خاص پیامبر (ص) اختصاص داشت، تحمل نمود.

در صفحات آینده خواهید دید نقشی که او روز جنگ «بدر» ایفا نمود، تابلو جاوید و جالبی است که یکدنیا ارزش دارد، نقشی که هر کس آن را دیده بود آرزو می کرد ایکاش او صاحب آن بود !

«عبد الله بن مسعود» یار پیامبر (ص) می گوید:

«موقعیتی از مقداد مشاهده نمودم که اگر

من دارای آن باشم نزد من محبوب تر است از اینکه تمام دنیا مال من باشد» .

آن روز (روز جنگ بدر) که به دشواری آغاز شد زیرا قریش با سپاه وحشت انگیز، و پا فشاری ناشی از کنیه ورزی و غرور و تکبر، به جنگ مسلمانان آمده بودند، آن روز که عده مسلمانان کم بود و قبل از آن در هیچ جنگی بخاطر اسلام امتحان نشده بودند، و نخستین جنگی بود که در آن شرکت می کردند، آری آن روز پیامبر (ص) خواست ایمان کسانی را که با او بودند آزمایش کند و استعدادشان را برای برخورد با سپاهی که پیاده و سواره بر سر آنها هجوم آورده بودند، بسنجد، لذا یاران خود را جمع کرد و یک شورای نظامی تشکیل داد. اصحاب پیامبر (ص) می دانستند هر وقت او مشورت می کند و رأی مسلمانان را می خواهد، کاملا بجاست، چون از هر یک از مسلمانان نظریه و حقیقت رأی او را می خواهد، و مسلمانان در اظهار رأی کاملا آزادی دارند، و اگر فرضا یکنفر نظریه ای اظهار کرد که مخالف رأی همه مسلمانان است، هیچ گونه باک و سرزنشی بر او نیست.

مقداد ترسید در میان مسلمانان کسانی باشند که به مسأله جنگ و کشته شدن بی میلی نشان دهند، از این رو قبل از اینکه کسی پیش از او سخنی بگوید، خواست با سخنان قاطع خود، شعار پیکار را قالب ریزی کند و در ایجاد و نقشبندی روح و محور جنگ سهمی داشته باشد، ولی قبل از اینکه لب به سخن باز کند «ابو بکر» شروع به سخن کرد و مطالبی گفت، بدنبال ابو بکر، «عمر

بن خطاب» سخنان و مطالبی گفت. آنگاه، مقداد جلو آمد و چنین گفت:

«یا رسول الله ! هر آنچه خدا به تو امر نموده اجرا کن، در رکاب شما حاضر به همه گونه جانفشانی هستیم. سوگند بخدا ما، هرگز آن چنانکه بنی اسرائیل به موسی گفتند، به تو نمی گوئیم: تو برو باتفاق پروردگارت بجنگ، ما اینجا نشسته ایم (2) بلکه ما می گوئیم:

تو برو باتفاق پروردگارت بجنگ، ما نیز در رکاب شما می جنگیم، سوگند بخدائی که تو را بحق بر انگیخته اگر ما را تا مرکز آب سرزمین «غماد» ببری (3) باتفاق شمشیر می زنیم تا به آن نقطه برسیم، ما، در سمت راست و چپ روبرو و پشت سر تو جنگ می کنیم تا خدا پیروزی را نصیب تو گرداند» .

کلمات از میان لبهای مقداد همچون تیر رها شده بیرون جهید و در هدف فرو نشست، صورت پیامبر (ص) همچون غنچه گل شکفته شد، و دعای خیری که در حق مقداد کرد، در میان لبانش درخشید. شور و حماسه سخنان قاطعی که مقداد بیان نمود، در دل مسلمانان پاک و با ایمان نفوذ کرد و با قدرت بیان و طرز اقناع خود، نوع گفتار و طرز سخن را برای هر کس که می خواست در آن شورا سخنی بگوید، شناساند.

آری، سخنان مقداد در دلهای مؤمنان به هدف خود رسید و «سعد بن معاذ» رئیس «انصار» بپا خاست و چنین گفت:

«یا رسول الله ! ما به تو ایمان آورده و تو را تصدیق نموده ایم و شهادت داده ایم که آیین تو حق است، و بر این موضوع پیمان ها و عهده ها با تو بسته ایم، پس هر آنچه می خواهی

بکن، ما در رکاب تو هستیم، سوگند بخدائی که تو را بحق بر انگیخته اگر فرمان دهی که وارد این دریا شویم و خود وارد آن شوی ما باتفاق تو خویشتن را در دستخوش امواج دریا می سازیم و یک نفر از ما بر جای نمی ماند، و اگر همین فردا ما را با دشمن روبرو کنی، هرگز رو گردان نمی شویم. ما در صحنه پیکار، و هنگام برخورد با دشمن پایداریم و شاید خدا بواسطه ما آنچه مایه روشنی چشم تو است، پیش آورد، پس دستور بده حرکت کنیم که عنایت حضرت پروردگار رفیق راه ماست» .

قلب پیامبر (ص) از شادمانی لبریز گشت و به یاران خود فرمود: «حرکت کنید، مژده باد بر شما» دو سپاه بهم رسیدند ... آن روز از مسلمانان فقط سه نفر اسب سوار بودند: «مقداد بن عمرو»، «مرثد بن ابی مرثد» و «زبیر بن عوام» و بقیه مجاهدین، پیاده و یا سوار شتر بودند. سخنانی که قبلا از مقداد شنیدیم نه تنها شجاعت او را نشان می دهد، بلکه حکمت وزین، و تفکر عمیق او را نیز تصویر می کند.

راستی مقداد چنین بود، او حکیم و بصیر بود، حکمت او فقط ضمن چند جمله سخن، خود نمائی نمی کرد، بلکه در مبادی نافذ و رفتار صحیح و همه جانبه او جلوه گر می شد، بعلاوه، تجربه های مقداد، مایه کمال حکمت و پختگی و تیز هوشی او بود.

پیامبر (ص) روزی او را عهده دار حکمرانی یکی از نقاط کرد، وقتی که برگشت، پیامبر (ص) سؤال فرمود: «فرمانروائی را چگونه یافتی؟»

او با کمال صراحت و صداقت جواب داد: «با تفویض فرمانروائی به من

مرا چنان قرار دادی که وقتی به خود نگاه می کردم، مثل این بود که من بالای سر مردم باشم و همه پائین تر از من قرار گرفته باشند. سوگند به خدائی که تو را بحق بر انگیخته، بعد از این ابدا حتی بر دو نفر حکمرانی نخواهم کرد.»

باید پرسید: اگر حکمت این نباشد، پس چیست؟ و اگر چنین آدمی حکیم نباشد، پس حکیم کیست؟

مردی است که نه از خود گول می خورد و نه از ضعف روحی خود، متصدی فرمانروائی می شود، طبعا تکبر و خود پسندی بر روح او چیره می گردد، این ضعف روحی را در خود احساس می کند، قسم یاد می کند که بعد از آن تجربه تلخ، از موجبات تکبر و خود پسندی دوری کرده، پشت پا به حکمرانی بزند و هرگز گرد آن نگردد. بعد هم به قسم خود عمل می کند و از آن به بعد ابدا گرد حکمرانی و فرمانروائی نمی گردد.

او پیوسته حدیثی را که از پیامبر (ص) شنیده بود، زمزمه می کرد، و آن این بود که:

«سعادتمند کسی است که از فتنه بر کنار باشد» .

و وقتی فهمید که در حکمرانی تکبر وجود دارد که او را دچار فتنه می سازد، یا ممکن است دچار سازد، متوجه شد که سعادت او در خودداری از حکمرانی است.

یکی دیگر از مظاهر حکمت مقداد، صبر و تأمل او در حکم نمودن به خوبی و بدی اشخاص بود، و این یکی را نیز از پیامبر (ص) آموخته بود، چون پیامبر (ص) به مسلمانان یاد داده بود که قلب انسان سریع تر از دیگ جوشان، از حالی به حال دیگر منقلب می گردد.

لذا مقداد

حکم نهائی درباره مردم را تا دم مرگ آن ها به تأخیر می انداخت تا این نکته را تأکید کند که می خواهد حکمی درباره افراد صادر کند که هرگز تغییری در آن راه نیابد، و پس از صدور حکم، چیز تازه ای بر حیات آن ها افزوده نگردد، زیرا بدیهی است که هیچ گونه تغییر یا چیز تازه ای بعد از مرگ وجود نخواهد داشت.

حکمت او از سخنانی که یکی از یاران همنشین او برای ما نقل می کند، در حدیث یک پختگی و جهان بینی کاملی جلوه گر می شود. وی می گوید:

روزی در محضر مقداد نشسته بودیم، مردی از کنار ما عبور می کرد، وی مقداد را مخاطب: قرار داد و گفت:

«خوشا به حال این دو چشمی که پیامبر (ص) را دیده اند. سوگند به خدا دوست می داریم آنچه تو دیده ای ما هم می دیدیم، و آنچه مشاهده نموده ای مشاهده می کردیم» .

مقداد رو به او کرد و گفت: «چرا بعضی از شما چیزی را آرزو می کند که خدا از چشم او پنهان ساخته است با اینکه نمی داند اگر او آن زمان حاضر بود، چگونه عکس العمل نشان می داد؟

سوگند به خدا اقوامی با پیامبر (ص) معاصر بودند که خدا آنها را بسر به جهنم انداخت، آیا خدا را شکر نمی کنید که شما را از مثل امتحان آن ها دور نگهداشت و شما را به پروردگار و پیامبر خویشتن مؤمن قرار داد» ؟

این است نمونه ای دیگر از حکمت مقداد ! شما هیچ مؤمنی را که خدا و پیامبر (ص) را دوست می دارد، پیدا نمی کنید جز اینکه می بینید آرزو می کند ای کاش در زمان پیامبر (ص) زندگی می کرد و آن حضرت را می دید.

ولی

بصیرت مقداد روشندل و حکیم، موضوعی را که در این آرزو هیچ استعبادی ندارد، کشف می کند:

آیا محتمل نیست این کسی که آرزو می کند کاش در آن زمان زندگی می کرد، اهل جهنم می شد؟ آیا محتمل نیست او نیز مانند بسیاری از کفار، کافر می شد؟ در این صورت آیا خوب نیست خدا را شکر کند که زندگی را در عصری برای او روزی قرار داده که ارکان اسلام استوار گشته، و در نتیجه با میل و رغبت خود به اسلام گرویده است؟

این نظریه مقداد است که نور حکمت و فطانت، در آن به چشم می خورد، براستی او در تمام نقش هائی که ایفا کرد، و در تمام سخنان و تجربه هایش، بصیر و حکیم بود.

دلبستگی مقداد به اسلام عجیب بود، او علاوه بر این، پاسدار اسلام بود، پاسداری که از حکمت بهره مند بود.

آری محبت و مهر وقتی که بزرگ و حکیمانه باشد صاحبش را انسان بلند قدری می سازد که لذت این مهر را نه در خود مهر، بلکه در مسئولیتهای آن جستجو می کند.

مقداد از همین قبیل بود: مهر پیامبر (ص) قلب و فکر او را از مسئولیت های حفظ جان و سلامت پیامبر (ص) پر ساخته بود، در مدینه هیچ سر و صدائی شنیده نمی شد مگر اینکه در یک چشم بر هم زدن مقداد بر پشت اسب خود می پرید و شمشیر هندی برنده خود را از غلاف می کشید و مقابل خانه پیامبر (ص) می ایستاد !

مهر اسلام، قلب او را چنان از مسئولیت های حمایت از اسلام پر ساخته بود که نه تنها از بد اندیشی دشمنان اسلام، بلکه حتی از خطا و لغزش دوستان اسلام نیز نگران

بود.

روزی همراه سپاهی به جنگ رفت، دشمن، آنها را در محاصره قرار داد، فرمانده سپاه اسلام فرمان داد هیچ کس مرکب خود را نچراند، اتفاقا یکی از مسلمانان که از این موضوع کاملا اطلاع نداشت، مسأله را سرسری انگاشت و با دستور فرمانده مخالفت کرد، فرمانده او را که شاید اصلا مستحق تنبیه نبود، بیش از حد استحقاق کیفر داد.

گذار مقداد بر آن مرد افتاد، دید گریه و فریاد می کند از علت گریه اش سؤال کرد، آن مرد آنچه واقع شده بود، باز گفت.

مقداد دست او را گرفت و نزد فرمانده برد و شروع به استیضاح فرمانده نمود، بالاخره خطای فرمانده بر خودش ثابت شد، مقداد گفت: «حال، خودت قصاص او را بده و برای قصاص، به او تمکین کن» !

فرمانده تصدیق کردو حاضر به دادن قصاص شد لیکن آن مرد نظامی از حق خود گذشت و او را عفو نمود، مقداد از عظمت نقشی که بازی کرده بود و از عظمت دینی که این عزت را به آنها بخشیده بد، سر مست شد و در حالی که راه می رفت، با خود چنین زمزمه می کرد:

«باید تا دم مرگ من، اسلام عزیز باشد»

آری، آرزوی او این بود که تا هنگام مرگ او اسلام عزیز باشد، و در راه تحقق این آرزو، همراه سایر پاسداران اسلام، چنان پاسداری درخشانی نسبت به اسلام کرد که او را شایسته این قرار داد که پیامبر (ص) درباره او بگوید:

«مقداد ! خدا مرا به دوستی تو امر نموده است و به من خبر داده که خود نیز تو را دوست می دارد» .

پی نوشتها

« 1

... و ما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلک قولکم بافواهکم و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آبائهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم ...»

(سوره احزاب آیه 34)

: خدا پسر خواندگان شما را پسران شما قرار نداده است این صرفا گفتار شماست که بر زبان می آورید، خدا سخن حق می گوید و به راه راست هدایت می کند. پسر خواندگان را بنام پدرانشان بخوانید، این، در پیشگاه خداوند عادلانه تر است، و اگر پدران آنها را نمی شناسید، برادران دینی و یا غلامان شما می باشند.

2فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هیهنا قاعدون (سوره مائده آیه 24)

3سرزمینی است در حجاز (مترجم)

قهرمانان راستین ص 253

تألیف خالد محمد خالد

ترجمه مهدی پیشوایی

مالک اشتر

مالک اشتر نخعی

تعریف و توصیف مالک خارج از آنست که در این چند سطر نوشته است اشاره مینمائیم. میفرماید یکی از بندگان خدا را بسوی شما (برای حکومت) روانه کردم که در روزهای خوفناک نمیخوابد و در ساعات وحشت و اضطراب از برابر دشمن بر نمیگردد و بیمناک نشود و بر بدکاران از سوزاندن آتش سخت تر است و او مالک بن حارث از قبیله مذحج است پس سخنش را بشنوید و فرمانش را در آنچه با حق مطابقت دارد اطاعت کنید فانه سیف من سیوف الله زیرا او شمشیری از شمشیرهای خدا است که تیزی آن کند نشود و ضربتش بی اثر نباشد (1).

آری مالک سیف الله المسلول بود که با شمشیر آتشبار خود خرمن هستی منافقین را خاکستر مینمود و مقام شامخی داشت که علی علیه السلام

درباره اش فرمود: لقد كان لی كما كنت لرسول الله یعنی مالک

برای من چنان بود که من نسبت برسول خدا بودم اگر باین کلام امام توجه دقیق شود آنوقت میزان عظمت و علو منزلت مالک روشن میگردد.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید اگر کسی سوگند یاد کند که خدای تعالی در میان عرب و عجم کسی را مانند مالک خلق نکرده است مگر استادش علی بن ابیطالب را گمان نمیکنم که در سوگند خود گناهی کرده باشد زندگی مالک اهل شام و مرگ وی اهل عراق را پریشان نمود.

رشادتهای مالک در جنگ صفین غیر قابل توصیف است و معاویه او را دست راست علی مینامید، پس از مراجعت از صفین علی علیه السلام او را بفرمانداری مصر اعزام نمود و بطوریکه قبلا شرح داده شد در قلزم بوسیله نافع مسموم گردید.

خبر شهادت وی علی علیه السلام را بیاندازه متأثر نمود و برای آن شجاع بی نظیر بسیار گریه نمود و فرمود خدا رحمت کند مالک را و سپس فرمود مالک اگر کوه بود کوهی عظیم بود و اگر سنگ بود سنگی صلب و سخت بود مرگ او اهل شام را عزیز و اهل عراق را ذلیل نمود پس از این دیگر مثل مالک را نخواهم دید.

پی نوشتها

(1) نهج البلاغه از نامه 38

علی کیست؟ صفحه 405

فضل الله کمپانی

ذو الشهادتین

خزیمه پسر ثابت انصاری در جنگ بدر و جنگهای دیگر شرکت داشت، و در صفین پس از عمار یاسر شهید شد. و امیرالمؤمنین (ع) پس از شهادت او فرمود: «این اخوانی الذین رکبوا الطریق و مضوا علی الحق این عمار؟ و این ابن التیهان؟ و این ذوالشهادتین؟ و این نظراؤهم من اخوانهم الذین تعاقدوا علی المنیه و ابرد برؤسهم الی الفجره [قال ثم ضرب بیده علی الحیته الشریفه الکریمه فاطال البکاء ثم قال علیه السلام:] اوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن فاحکموه و تدبروا الفرض فاقاموه احیوا السنه و

اماتوا البدعه. دعوا للجهاد فاجابوا، و وثقوا بالقائد فاتبعوه.» یعنی: «کجایند برادران من که راه حق را سپردند، و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ (پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست، سپس فرمود:) دریغا! از برادرانم که قرآن خواندند، و در حفظ آن کوشیدند. واجب را بر پا کردند، پس از آنکه در آن اندیشیدند سنت را زنده کردند و بدعت را میراندند. به جهاد خوانده شدند و پذیرفتند. به پیشوای خود اعتماد کردند و در پی او رفتند. رسول خدا گواهی او را در حد گواهی دو تن دانست. چنان بود که رسول خدا از عربی اسبی خریده بود عرب انکار کرد پیامبر فرمود: «خزیمه گواهی می دهی؟» گفت: «نه، لیکن دانستم که تو اسب را خریده ای. تو را بدانچه از

خدا آورده ای تصدیق می کنم، چگونه در این معامله راستگو ندانیم »، پیامبر فرمود: «گواهی تو، گواهی دو مرد است.»

ترجمه نهج البلاغه دکتر شهیدی - صفحه 495

میثم تمار

میثم تمار

میثم تماراز خواص اصحاب علی علیه السلام بوده و مورد توجه آنحضرت قرار گرفته بود و در دوستی و محبت خود نسبت بعلی علیه السلام ثابت وپایدار بود و بالاخره در راه محبت آنجناب بدستور عبید الله بن زیاد بدار آویخته شد و آن ملعون میثم را با وضع فجیعی بدرجه شهادت رسانید.

علی علیه السلام قبلا شهادت او را بدست ابن زیاد بوی خبر داده و حتی درخت خرمائی را که میثم بتنه آن بدار آویخته شده بود باو نشان داده بود و آن درخت کنار خانه عمرو بن حریث بود از اینرو میثم گاهگاهی میآمد بآن درخت آب میداد و در پای آن نماز میخواند و بعمرو بن حریث میگفت من همسایه تو خواهم بود حق همسایگی را با من خوب بجا بیاور عمرو از سخنان میثم چیزی نمیفهمید و گمان میکرد او قصد دارد یکی از خانه های اطراف منزل او را خریداری کند ولی پس از آنکه میثم بدستور ابن زیاد بچوب آندرخت دار زده شد عمرو بن حریث متوجه مقصود میثم شد و دانست که منظور او از گفتن آن سخنان چه بوده است (1)!

پی نوشتها

(1) ارشاد مفید

علی کیست؟ صفحه 408

فضل الله کمپانی

عبد الله بن عباس

عبد الله بن عباس (معروف بابن عباس) پسر عموی علی علیه السلام و از اصحاب و محبین آنحضرت بوده است. ابن عباس در علم انساب و فقه و تفسیر مهارت داشت و این افتخارات را در اثر شاگردی علی علیه السلام

بدست آورده بود، مرد موقع شناس و بصیر و یکی از رجال ممتاز بود بدینجهت هنگام انتخاب حکمین در صفین علی علیه السلام او را تعیین نمود ولی مورد قبول سپاهیانش واقع نشد.

ابن عباس از دوستداران و شیعیان حقیقی علی علیه السلام بود و هنگام شهادت آنجناب خیلی متأثر و محزون بود و در اثر گریستن زیاد در اواخر عمر نابینا شد و بهمان وضع از دنیا رفت.

علی کیست؟ صفحه 409

فضل الله کمپانی

رشید هجری

رشید هجری

از اصحاب و محبان خاص علی علیه السلام بود و روزی علی علیه السلام باو فرمود ای رشید صبر تو چگونه خواهد بود که زنا زاده بنی امیه (ابن زیاد) ترا بخواهد و دستها و دو پا و زبان ترا قطع کند؟ عرض کرد یا امیر المؤمنین عاقبت آمرزش و بهشت است؟ فرمود ای رشید تو در دنیا و آخرت با من خواهی بود. و در روایت است که یکروز امیر المؤمنین علیه السلام با اصحابش بنخلستانی رفته و در زیر نخله ای نشستند و اصحاب قدری از آن رطب چیدند و خدمت حضرت گذاردند رشید عرض کرد یا امیر المؤمنین چقدر رطب خوبی است!

علی علیه السلام فرمود ای رشید ترا بهمین درخت آویزان میکنند از آن تاریخ به بعد رشید روزها نزد آندرخت میرفت و او را آب میداد روزی که رشید بکنار درخت رفت دید شاخه آنرا بریده اند گفت حتما

اجل من نزدیک شده است تا اینکه غلام ابن زیاد پیش رشید آمد و گفت امیر را اجابت کن رشید نزد عبید الله بن زیاد رفت آنملعون گفت از دروغهای مولایت برای من نقل کن! رشید گفت بخدا من دروغ نمیگویم و مولایم هم دروغ نفرموده و بمن خبر داده که دستها و پاها و زبان مرا قطع خواهی نمود.

عبید الله گفت بخدا الان ما او را تکذیب میکنیم آنگاه دستور داد دستها و پاهای او را قطع کنند ولی زبانش را نبرند پس او را با دست و پای بریده میان بازار آوردند و او از امور عظیمه مردم را خبر میداد تا اینکه ابن زیاد دستور داد زبانش را هم قطع کردند و بهمان شاخه نخله بدار آویختند (1).

پی نوشتها

(1) منتخب التواریخ ص 160

علی کیست؟ صفحه 410

فضل الله کمپانی

زید و صعصعه بن صوحان

صعصعه بن صوحان و زید بن صوحان

این دو برادر هم از اصحاب خاص علی علیه السلام بودند زید در جنگ جمل شهید شد. موقعیکه معاویه بکوفه آمده بود صعصعه روزی در کوفه بمعاویه گفت دلم نمیخواست ترا خلیفه ببینم معاویه گفت حالا که مرا خلیفه میدانی برو بالای منبر و علی را سب کن!

صعصعه بمنبر رفت و گفت ای مردم معاویه بمن چنین گفته است ولی من لعن میکنم معاویه را و کسی را که علی را لعن کند حاضرین مسجد نیز آمین گفتند.

علی کیست؟ صفحه 411

فضل الله کمپانی

ابوذر

قرنها و نسلهای متوالی از آن تاریخ می گذرد ولی هنوز مردم مسلمان نظریه پیامبر (ص) را درباره او تکرار می کنند که: «زمین تیره حمل نکرده، آسمان کبود سایه نیفکنده بر سر کسی که راستگوتر از ابوذر باشد» .

ابوذر غفاری سر مست و شادمان وارد مکه شد. درست است که رنج سفر و گرمای بیابان، پیکر او را با تازیانه درد و رنج آزرده و ناتوان ساخته بود ولی شوق رسیدن به هدفی که به دنبال آن می رفت، درد و رنج را از یاد او برده و در روح او نسیم خوشحالی دمیده بود.

بطور ناشناس وارد شهر مکه شد، چنین می نمود که او نیز یکی از کسانی است که به مکه سفر می کنند تا خدایان بزرگ کعبه را طواف کنند، یا رهگذری است که راه را گم کرده و یا طول سفر و طی راه، او را خسته کرده، لذا وارد آن شهر شده تا رفع خستگی کند و برای ادامه سفر توشه راه بیندوزد.

اگر اهل مکه می دانستند او به این منظور به این

شهر آمده که محمد (ص) را جستجو کند و به سخنان او گوش فرا دهد، دمار از روزگارش در می آوردند!

ولی او اهمیت نمی داد که او را بکشند یا اذیت کنند ولی بشرط اینکه قبلا اجازه دهند او یکبار با مردی که صحراهای بی آب و علف را بخاطر دیدن او در نور دیده روبرو گردد، و اگر به راستگوئی او دلگرم شد و به دعوتش اطمینان حاصل کرد، به او ایمان آورد، آنگاه هر چه دلشان خواست بکنند!

او به کوچه و بازار شهر رفت تا از دور به اخبار گوش کند، همینکه دسته ای از مردم را می دید که دور هم جمع شده از محمد (ص) گفتگو می کنند، با احتیاط نزدیک آنها می رفت و به سخنان آنها گوش می داد، تا اینکه از گفتگوهای جسته و گریخته، اطلاعات پراکنده ای، راجع به محمد (ص) و محل اقامت او جمع آوری کرد. ، ولی جرأت نمی کرد محل خانه ای را که محمد (ص) در آنجا بود از کسی بپرسد و خود نیز جائی برای اقامت نداشت لذا شب را در مسجد الحرام بسر برد.

وضع غربت او نظر علی (ع) را جلب نمود و او را به خانه خود برد و سه شب بعنوان مهمان نگه داشت، روز سوم، راز خود را با علی (ع) در میان گذاشت و قبلا تعهد گرفت که راز او را با کسی در میان نگذارد.

علی (ع) فرمود: «من تو را به منزل پیامبر (ص) راهنمائی می نمایم ولی اگر دشمنان پیامبر از مقصد تو آگاه شوند قطعا تو را اذیت می کنند، سپس افزود: بهتر این است که تو به دنبال من بیائی، اگر من

در راه به دشمنان پیامبر برخوردم، خود را مشغول کاری می کنم و تو باید به راه خود ادامه دهی و گر نه به دنبال من بیا و به هر منزلی که وارد شدم، تو نیز وارد شو» به این ترتیب بود که بامداد یکی از روزها همراه علی (ع) به محلی که محمد (ص) در آن بود، رفت، دید پیامبر تنها نشسته است، نزدیک رفت و گفت:

صبح شما بخیر برادر عرب!

سلام بر تو ای برادر!

شعری که می گویی بخوان!

آنچه من می گویم شعر نیست تا برای تو بخوانم بلکه قرآن کریم است.

بخوان برای من.

پیامبر (ص) شروع به خواندن کرد و ابوذر درست گوش فراداد، بیش از چند لحظه نگذشته بود که صدای ابوذر بلند شد: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله» پیامبر (ص) پرسید: از کدام طایفه هستی؟

ابوذر جواب داد: از طایفه غفار.

تبسمی طولانی در میان لبهای پیامبر (ص) نقش بست و آثار حیرت و شگفت صورتش را فرو پوشانید. ابوذر نیز خندید، چون او خوب می دانست چرا وقتی پیامبر (ص) شنید این شخصی که در برابر او با آواز بلند سلام اختیار می کند، یکی از افراد طایفه غفار است، هاله ای از تعجب صورت او را فرو پوشانید، زیرا قبیله غفار همیشه در راهزنی پیش دست بود و در شرارت و راهزنی هیچ قبیله ای به پای او نمی رسید، مردم این قبیله در شرارت و شبیخون زدن، ضرب المثل بودند، آنها همیشه با تاریکی هوا و شب، توأم بودند، کسی که تاریکی شب، او را به چنگال یکی از افرد این قبیله گرفتار می کرد، جان سالم از

معرکه بدر نمی برد.

ایا آن روز با اینکه اسلام، یک دین نو خاسته و ضعیف و مخفی بود، هرگز کسی تصور می کرد که یکی از افراد چنین قبیله ای بیاید و اسلام را بپذیرد؟

خود ابوذر ضمن نقل داستان خود، چنین می گوید: «پیامبر (ص) چون وضع قبیله غفار را می دانست، از تعجب گاه سر بلند کرده مرا می نگریست و به صورت من خیره می شد، و گاه سر به پائین می انداخت، بعد از چند لحظه گفت: خدا هر که را خواست هدایت می کند» .

آری خدا هر که را خواست هدایت می کند. ابوذر یکی از کسانی بود که خدا برای آنها هدایت خواست و نیکی اراده کرد.

او در تشخیص حق از باطل، دارای بصیرت بود، او یکی از کسانی بود که در جاهلیت خداپرست بودند، یعنی از پرستش بت ها سرپیچی می کردند و دنبال ایمان به خدای بزرگ می گشتند که آفریننده جهان است.

همیشه همینطور است، شنیده نشده است که پیامبری قیام کند و بتها و پرستش کنندگان بت ها را سرزنش نماید و به پرستش خدای یگانه و توانا دعوت کند، جز اینکه قدمها به سوی او برداشته می شود و بارهای سفر به قصد ملاقات او بسته می گردد.

آری ابوذر فورا ایمان آورد، او پنجمین یا ششمین نفر بود که مسلمان شد.

بنا بر این، او در همان روزهای اول، و بلکه ساعتهای اول ظهور اسلام، مسلمان شده است و اسلام آوردن او آغاز کار بود.

هنگامی که او اسلام آورد، پیامبر (ص) ندای دعوت را با احتیاط و مخفیانه به گوش مردم می رسانید، آن روز اسلام منحصر بود به خود پیامبر (ص) و پنج نفری که

به او ایمان آورده بودند و با توجه به شرایط آن روز بر حسب ظاهر، در برابر ابوذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان کند و آرام و بی سر و صدا مکه را ترک گفته، به سوی قبیله خود برگردد.

ولی ابوذر روح پر جنب و جوش و متحرک و بی قراری داشت، گوئی او برای این آفریده شده بود که بر ضد باطل در هر کجا که باشد، علم مخالفت بر افرازد، و اینک باطل را با دو چشم خود می دید زیرا کدام باطلی از این بزرگتر است که در برابر یک مشت سنگهای سخت که سن پرستش کنندگان از آن بیشتر بود، سرها و عقل ها به کرنش خم شود و مردم صدا بزنند: لبیک، لبیک!

درست است که در آن روز پیامبر (ص) دعوت پنهانی و مخفیانه را بر دعوت آشکار ترجیح می داد ولی می بایست ندای رسا و بلند این انقلابی بزرگ، قبل از آنکه از مکه برود در آن شهر طنین بیفکند لذا به محض اینکه ایمان آورد، رو به پیامبر (ص) کرد و چنین سؤال نمود: به من چه فرمان می دهی؟

پیامبر (ص) فرمود: میان قوم خود برگرد، تا دستور من به تو برسد، ابوذر گفت. سوگند به خدائی که جان من در دست اوست، به میان قبیله خود بر نمی گردم مگر اینکه ندای اسلام را در مسجد الحرام به گوش همه مردم برسانم!

آیا نگفتیم که این روح، متحرک و بی قرار است! آیا در لحظه ای که ابوذر، یک دنیا حقیقت را کشف کرده در پیشگاه پیامبری که به او ایمان آورده و در برابر دعوتی که بشارتهای آن

را از زبان پیامبر (ص) شنیده، هرگز آرام و قرار می گیرد؟

آیا در چنین لحظه ای هرگز حاضر می شود ساکت و آرام به میان قوم خود برگردد؟ این کار مافوق طاقت اوست اینجا بود که داخل مسجد الحرام شد و با صدای بلند و رسا ندا کرد:

«اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسوله»

تا آنجا که می دانیماین ندا، نخستین ندائی است که عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید و نخستین بانگ توحید بود که به گوش آنها خورد. این ندا از حلقوم مرد غریبی در آمد که در مکه نه حامی و نه پشتیبانی داشت و نه قوم و خویشی!

اتفاقا آنچه ابوذر خود حدس می زد که ممکن است بر سرش بیاید، آمد: مشرکان او را احاطه کرده آنقدر زدند که بیهوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر (ص) رسید، آمد هر چه کوشش کرد نتوانست پیکر او را از چنگال مشرکان بیرون بکشد، ناگزیر به حیله لطیفی متوسل شد و چنین گفت:

«ای گروه قریش، شما همگی بازرگان هستید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار است، این شخص یکی از افراد آن طایفه است، اگر او قوم خود را بر ضد شما تحریک کند، راه را بر قافله های شما بسته به اموال شما دستبرد می زنند» .

مشرکان این مطلب را با ترازوی عقل خود سنجیدند و ابوذر را رها کردند، ولی ابوذر که لذت اذیت در راه خدا را چشیده بود، نمی خواست قبل از اینکه سهم بیشتر از این فیض دستگیرش شود، مکه را ترک گوید لذا روز دومو بلکه در همان روزعینا بهمان

ترتیب مبارزه را از نو آغاز کرد یعنی همینکه دو نفر زن را در حال طواف به دور دو بت «اساف» و «نائله» و خواندن دعا در برابر آنها دید، روبروی آنها ایستاد و سخت به آن دو بت توهین و نکوهش کرد، زنها فریاد بر آوردند، مردها مثل مور و ملخ دوان دوان خود را رساندند و ابوذر را آنقدر زدند که از خود بیخود شد، وقتی به هوش آمد، بار دیگر فریاد کرد: «شهادت می دهم خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) پیامبر خداست» (1)

پیامبر (ص) استعداد عجیب شاگرد جدید و تازه وارد و قدرت، خیره کننده او را در مبارزه با باطل بخوبی درک می کرد، ولی هنوز وقت شدت عمل و مبارزه نرسیده بود لذا دوباره او را به بازگشت به میان قوم خود، امر فرمود و دستور داد که به میان طائفه خود روانه گردد و موقعی که اسلام انتشار یافت و آشکار گشت، بر گردد و آنگاه در حوادث و مشکلات مسلمانان شریک باشد ابوذر به میان قبیله خود برگشت، و کم کم با آنها از موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برخاسته و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می کند و بت پرستان را یکی بعد از دیگری به دین اسلام داخل می نماید، سخن آغاز کرد، ابوذر تنها به قبیله خود قناعت نکرد بلکه به سوی قبیله دیگری بنام «اسلم» نیز روانه شد و مشعل های هدایت را در میان آنان نیز برافروخت.

سالها از این حادثه گذشت و پیامبر (ص) به مدینه هجرت کرد و همراه مسلمانان در مدینه سکونت گزید ...

روزی

حومه بلند مدینه با صفهای طولانی یک جمعیت پیاده و سواره روبرو شد که گرد و خاک از زیر پایشان به آسمان برخاسته بود، و اگر تکبیرهای بلند و تکان دهنده شان نبود هر کس می دید خیال می کرد سپاهی از سپاههای سیل اسا و بنیان کن طرفداران شرک است که مدینه را مورد حمله قرار داده است.

این قافله پر هیاهو، موج زنان نزدیک شد و داخل مدینه گشت و به سوی مسجد و محل اقامت پیامبر (ص) روانه گردید این قافله مرکب بود از دو قبیله «غفار» و «اسلم» که ابوذر همه آنها را مسلمان نموده و دسته جمعی بهمراه خود آورده بود. مردان زنان، پیران، جوانان و کودکان همه آمده بودند!

پیامبر (ص) حق داشت بیش از پیش بر تعجب و حیرتش افزوده گردد زیرا دیروزموقع ایمان آوردن ابوذروقتی در برابرش فقط یک مرد از قبیله غفار را دید که ایمان و اسلام خود را آشکار می کند، خیلی تعجب کرد و از حیرت خود از این موضوع چنین تعبیر آورد:

«خدا هر که را خواست هدایت می کند» .

ولی امروز قبیله «غفار» همگی مسلمان شده به حضور او آمده اند، این مردم از آن تاریخ که خدا آنها را بدست «ابوذر» هدایت کرده بود چندین سال در دین اسلام گذرانده بودند، بعلاوه، همراه طایفه غفار، قبیله اسلم نیز آمده بودند.

آری در پرتو اسلام، قهرمانان شرارت و زد و برد، و هم پیمانان شیطان، مبدل به قهرمانان خیر و نیکی و هم پیمانان حق، گشته اند.

آیا درست نیست که خدا هر که را خواست، هدایت می کند!

پیامبر لحظه ای، نگاههای پر از شادمانی و عطوفت و مهر

خود را به صورت های پاک آنها دوخت، به قبیله «غفار» نگاه کرد و فرمود: «خدا قبیله غفار را مورد آمرزش و غفران قرار دهد» (2)

بعد نگاهی به سوی قبیله «اسلم» کرد و فرمود: «خدا اسلم را سالم نگهدارد» (3)

ولی آیا پیامبر خود این مبلغ عجیب و نیرومند و انعطاف ناپذیر و شریف و جوانمرد، یعنی ابوذر را شخصا مورد تفقد و تقدیر قرار نداد؟

چرا، پاداش او فراوان، و احترام او نزد پیامبر ارزنده بود، سینه پر علم، و تاریخ درخشان زندگی او بالاترین و ارزنده ترین و گرانبهاترین نشان های افتخار را دریافت داشت. قرنها و نسل های متوالی از آن تاریخ می گذرد ولی هنوز هم مردم مسلمان نظریه پیامبر (ص) را درباره او تکرار می کنند که: زمین تیره حمل نکرده، آسمان کبود سایه نیفکنده بر سر کسی که راستگوتر از ابوذر باشد.

راستگوتر از ابوذر؟ پیامبر با این جملات، دفتر آینده یار وفادار خود را خواند، و تمام صفحات کتاب زندگی او را در این چند کلمه خلاصه کرد.

بنا بر این، صدق و راستگوئی تزلزل ناپذیر، جوهر تمام زندگی ابوذر بود، هم صدق باطن، و هم صدق ظاهر هم صدق در عقیده و هم صدق در زبان.

پیامبر (ص) پیشگوئی کرد که روزی می آید که ابوذر بر اساس صدق و راستی زندگی می کند، نه به خود دروغ و بر خلاف واقع می گوید، و نه به دیگری، و نه به کسی اجازه می دهد به او دروغ بگوید. راستگوئی او یک فضیلت گنگ نخواهد بود زیرا راستگوئی بی زبان نزد ابوذر، اصولا راستگوئی نیست. صدق واقعی عبارت است از صدق آشکار و علنی، حق را آشکارا

گفتن و باطل را به مبارزه طلبیدن صواب را یاری کردن و خطا را کوبیدن.

راستگوئی، یعنی عشق با شهامت به ساحت پاک حق، زبان گویای با شهامت و صریح در دفاع از حریم حق، و راه پیمائی با شوق، همراه قافله حق!

پیامبر با نور بصیرت مخصوص به خود که ابرهای دور دست آینده را می شکافت و مجهولات دور از دسترس عقل و فکر مردم عادی را روشن می ساخت، مصائبی را که بعدها صدق و سر سختی ابوذر بر سر وی آورد، همه را می دید، لذا همواره به وی امر می کرد که صبر و بردباری را راه و رسم خود قرار دهد.

روزی پیامبر (ص) از ابوذر چنین سؤال کرد: «ای ابوذر! چگونه خواهی بود زمانی که تحت حکومت زمامدارانی زندگی کنی که بیت المال را حیف و میل کنند» ؟

ابوذر پاسخ داد: «سوگند به خدائی که تو را پیامبر حق بر انگیخته، با شمشیر گردنشان را می زنم» !

پیامبر فرمود «ایا نمی خواهی راهی بهتر از این به تو نشان دهم؟: صبر می کنی تا مرا ملاقات کنی» .

به نظر شما چرا پیامبر (ص) این سؤال را مطرح کرد: «زمامداران و مال؟ !» برای اینکه بزرگترین داستان زندگی ابوذر را همین مسأله تشکیل می داد، پیامبر (ص) می دانست که ابوذر روزی حیات و زندگی خود را در راه آن خواهد گذاشت پیامبر می دانست که این، مشکلات عمده ای است که میان او و اجتماع، در آینده مطرح خواهد شد.

پیامبر اینها را می دانست، لذا این سؤال را پیش کشید تا این نصیحت ارزنده را آویزه گوش او سازد که: «صبر می کنی تا مرا ملاقات کنی» (4)

روزی فرا رسید که

ابوذر به وصیت معلم و پیامبر خود عمل کرد و روی همین اصل، شمشیری را که وعده می داد با آن گردن زمامدارانی را بزند که از بیت المال امت برای خود ثروت اندوزند، برنداشت ولی در عین حال لحظه ای در برابر عمل آنان سکوت نکرد.

آری اگر پیامبر (ص) او را از کشیدن شمشیر به روی زمامداران آن روز نهی می کرد، از این هم نهی نمی کرد که زبان برنده و تیزتر از شمشیر خود را در یاری حق به حرکت در آورد و طولی نکشید که همین کار را کرد.

دوران پیامبر (ص)، و بعد از آن عصر خلافت ابوبکر و عصر خلافت عمر، با سادگی زندگی و بی اعتنائی به مظاهر فریبنده زندگی و انگیزه های شیطانی سپری شد ... در این دوره حتی افرادی که میل و رغبت شدیدی به این قسمت داشتند، هیچ گونه راه و روزنه ای برای ارضاء و اشباع این گونه تمایلات افراطی خود پیدا نمی کردند.

آن روزها انحرافی از لحاظ تقسیم بیت المال در دستگاه رهبری مسلمانان وجود نداشت تا ابوذر صدای اعتراض بر ضد آن بلند کند و یا با کلمات آتشین خود آنرا از بین ببرد. (5)

عمر، در دوران طولانی خلافت خود، در تمام قلمرو و حکومت اسلامی رعایت زهد و سادگی و اجرای عدالت را بر فرمانروایان و امرا و ثروتمندان مسلمان، مقرر نموده بود. به محض اینکه به عمر خبر می رسید که یکی از استان داران حکومت اسلامی، در عراق یا شام یا صنعاء و یا در هر یک از شهرهای دور دست، از نوعی غذا استفاده می کند که نوع مردم قدرت خرید و تهیه آن را

ندارند، دستورهای خشن و قاطع صادر می کرد و آن استاندار را به مدینه احضار می نمود تا حسابش را کف دستش بگذارد ! (6)

البته مادامی که عاملی نظیر سوء استفاده از قدرت و احتکار ثروت، زندگی را بر ابوذر تنگ نمی کرد، وضع موجود بر ابوذر و سایر مسلمانان گوارا بود، و ابوذر برای عبادت پروردگار، و جهاد در راه خدا فراغت پیدا می کرد بدون اینکه اگر در گوشه و کنار، مخالفتی با قانون عدل مشاهده می نمود، به سکوت برگزار کند، و کمتر اتفاق می افتاد که چنین مخالفتی مشاهده نماید.

روزی که بزرگترین و عادل ترین و بهترین فرمانروایان قاطبه بشر، یعنی پیامبر اسلام (ص) از دنیا رفت، بار سنگینی از مسؤلیت ها بعد از خود باقی گذاشت و رحلت او قهرا چنان موجب خرابی کارها و وخامت اوضاع شد که مردم طاقت تحمل آن را نداشتند، زیرا امواج فتوحات گسترش یافت و بموازات گسترش فتوحات، دامنه خواسته ها و گرایش به خوشگذرانی ها و نعمت های زندگی در میان مسلمانان توسعه یافت، اینجا بود که ابوذر خطر را احساس کرد.

پرچمهای مجد و عظمت شخصی چه بسا مانع پیشرفت کار کسانی می شود که باید تمام خط مشی و هدف آنها در زندگی، بر افراشتن پرچم خدا باشد.

دنیا با زرق و برق زودگذر و فریبندگیهای خطرناک گاهی مانع کار کسانی می شود که مزرعه قرار دادن دنیا برای اعمال نیک، رسالت آنها است.

مال و ثروتی که خدا آنرا خدمتگزار مطیع انسان قرار داده، چه بسا مبدل به یک «آقا» ی ! مستبدی می شود، آنهم نسبت به چه کسانی؟ نسبت به پیروان محمد (ص) که خود او هنگام رحلت از دنیا، زره جنگی اش در

گرو بود و حال آ نکه غنیمت و بیت المال در برابرش مثل تلی انباشته شده بود ! (7)

منابع و ذخائر زمین که خدا برای تمام مردم آفریده و سهمشان را از آن برابر و مساوی قرار داده، چه بسا در گوشه انبار احتکار بخوابد و پس انداز گردد.

گاهی مسأله «قدرت» که مسئولیت آن چنان سنگین است که دلهای مردان نیک از ترس حساب و مؤاخذه خدا درباره آن، به لرزه در می آید، مبدل به وسیله دیکتاتوری و اندوختن ثروت و نعمت می شود و نابودی و عواقب وخیم دیگری به دنبال می آورد.

«ابوذر» همه ا ینها را با چشم خود دید و در تشخیص وظیفه واجب و مسئولیت حتمی خود تردید و شک به خود راه نداد، بلکه دست به قبضه شمشیر برد و آنرا در هوا به گردش در آورد و هوا را شکافت، و به قصد نهضت و انقلاب بپا خاست تا با شمشیری که هرگز در غلاف نخوابیده بود، با اجتماع روبرو شود، ولی خیلی زود صدای وصیتی که پیامبر (ص) به او کرده بود در زوایای قلبش طنین افکند، شمشیر را دوباره در نیام فرو کرد، چون سزاوار نبود به روی مسلمانان شمشیر بکشد.

خداوند در قرآن می فرماید: «جایز نیست مؤمن، مؤمن را بکشد مگر از روی خطا» . (89)

ابوذر احساس می کرد که وظیفه او در آن شرایط کشتن نیست، بلکه اعتراض است، زیرا همه جا وسیله تغییر و اصلاح اوضاع، شمشیر نیست، بلکه در پاره ای از موارد سخن راست توأم با خیراندیشی و بدون خیانت و ترس است، سخن عادلانه ای که به هدف می رسد، و از عاقبتش بیم و

هراسی نیست.

در گذشته گفتیم که روزی پیامبر (ص) در میان جمعی از مسلمانان خبر داد «زمین حمل نکرده، و آسمان سایه نگسترده بر کسی که راستگوتر از ابوذر باشد» کسی که از این مقدار صدق و راستگوئی برخوردار است، به شمشیر چه احتیاج دارد؟ او یک کلمه عادلانه که بگوید از تمام شمشیرهای روی زمین برنده تر است.

بنابراین باید با صلاح همین راستگوئی به جنگ زمامداران و ثروتمندان، و تمام کسانی برود که بواسطه دلبستگی و اعتماد به دنیا، خطر بزرگی برای دینی به وجود آورده اند که برای بشریت ارمغان هدایت آورده، نه ثروت اندوزی، برای دینی که منطق آن، پیامبری است، نه سلطنت، رحمت است، نه عذاب، تواضع است، نه برتری جوئی، برابری و مساوات است، نه تبعیض و امتیا قناعت است، نه حرص و آز، بهره برداری از دنیا به مقدار کفایت است، نه هوسرانی، و بالاخره عدالت در بهرهبرداری از لذات زندگی است، نه آلودگی بواسطه آن، یا کشت و کشتار بر سر تقسیم آن!

بنابر این ابوذر باید بر ضد همه اینها قیام کند تا خدا میان او و ایشان بحق داوری کند که او بهترین داوران است.

ابوذر بر ضد کانونهای قدرت و ثروت قیام کرد، با آنها یکی پس از دیگری جنگ و مبارزه نمود و در ظرف اندک مدتی بمنزله پرچمی شد که توده های انبوه محرومان اجتماع دور آنرا گرفتند و آوازه نهضتش حتی نقاط دور دست را نیز که هنوز اهالی آنها او را ندیده بودند، فرا گرفت، بطوری که از هیچ سرزمینی نمی گذشت و حتی نام او به گوش هیچ قومی نمی رسید، مگر اینکه موجب اتحاد

و تشکیل گفتگوها و شوراهای مردم که مصالح ارباب قدرت و ثروت را تهدید می کرد می شد.

اگر این انقلابی بزرگ می خواست برای خود و برای جنبشی که به وجود آورده بود، پرچم مخصوصی انتخاب کند، حتما شعاری که در آن پرچم نقش می بست، جز یک سیخ سرخ شده و آتشین که حرارت آن موج می زد، نمی شد، چون سرود و شعاری که همواره با خود تکرار و زمزمه می نمود و مردم نیز همچون رجزهای حماسی آنرا تکرار می کردند، این جمله ها بود:

«ثروت اندوزان، و کسانی که زر و سیم را گنجینه و ذخیره می کنند بشارت دهید که پیشانی و پهلوی آنها روز قیامت با سیخهائی از آتش داغ می شود» (10) !!

ابوذر از هیچ کوهی بالا، و از هیچ دشتی پائین نمی رفت، به هیچ شهری داخل، و با هیچ فرمانروایی نمی رفت، به هیچ شهری داخل، و با هیچ فرمانروایی مواجه نمی شد جز اینکه جمله های گذشته ورد زبانش بود، به محض اینکه مردم او را می دیدند و به سوی آنها می آید، با این جمله ها به استقبال او می شتافتند:

«ثروت اندوزان را به سیخهائی از آتش بشارت دهید» .

این عبارت، علامت مبارزه او بود، مبارزه ای که زندگی خود را وقف آن کرده بود.

کی؟ وقتی دید که ثروتها در دست اشخاص معدودی متمرکز شده و احتکار می گردد.

وقتی که دید زورمندان برتری جوئی نموده و از قدرت خود سوء استفاده می کنند، وقتی که دید محبت دنیا در دل بعضی از مسلمانان به حد افراط رسیده و بیم آن می رود که تمام وارستگی ها، پارسائی ها، فداکاری ها و اخلاصی را که رسالت بزرگ اسلامی طی چندین سال در

مردم به وجود آورده، از بین ببرد.

او مبارزه را از زورمندترین و خطرناک ترین کانونها شروع کرد، در شام، «معاویه بن ابی سفیان» بر مسند حکومت سرزمینی تکیه زده بود که از پر در آمدترین، حاصل خیزترین و ثروتمندترین نقاط قلمرو حکومت اسلامی بشمار می رفت پولهای گزاف و بی حساب به این و آن می بخشید و باین وسیله دل افرادی را که اسم و رسم و موقعیت داشتند، به دست می آورد و آنها را دور خود جمع می کرد و آینده خود را که از دور چشمها را بدون لحظه ای غفلت بدان دوخته بود، تأمین می کرد (11) چیزی نمانده بود که املاک مستغلات و کاخها و ثروتهای معاویه و اطرافیان او در شام، بقیه پرچمداران دعوت اسلامی را نیز گمراه سازد، پس می بایست قبل از اینکه خطر، همه را در بر بگیرد و عمومی شود، ابوذر انتقاد و مبارزه خود را آغاز کند.

همینکه مردم شام آمدن ابوذر را شنیدند، در محیطی پر از شور و حماسه به استقبال او شتافتند، او هر کجا می رفت و به هر جا که سر می زد، مردم دور او جمع می شدند و می گفتند: ای ابوذر برای ما حدیث نقل کن، ای یارپیامبر (ص) برای ما حدیث نقل کن.

ابوذر نگاههای کنجکاو خود را بر دسته های مردمی که او را احاطه می کردند، می انداخت، می دید اکثر آنها مستمند و فقیرند، سپس نگاه خود را به املاک و قصرهای سر به فلک کشیده ای که از دور پیدا بود، می دوخت و آنگاه در میان کسانی که پیرامون او حلقه زده بودند، صدا می زد:

در شگفتم از کسی که در خانه خود خوراک پیدا

نمی کند، چگونه قیام نمی کند و شمشیر به روی مردم نمی کشد.

در این هنگام وصیت پیامبر (ص) یادش می آمد که باید تحمل و صبر را به جای انقلاب برگزیند و سخن دلیرانه را به جای شمشیر! لذا کلمه «انقلاب» را رها می کرد و به سوی کلمه «منطق» و قانع کردن مردم توجه می نمود، مردم را متوجه این نکته می ساخت که باید همه مسلمانان مانند دندانه های شانه مساوی و برابر بوده و همه در منافع عمومی و بیت المال شریک و سهیم باشند (12) زیرا از نظر اسلام کسی بر کسی جز به تقوی برتری ندارد اگر مردم گرسنه ماندند باید زمامدار و حاکم، نخستین شخص گرسنه باشد و اگر سیر گشتند باید آخرین فرد سیر باشد.

او تصمیم گرفت با سخنان آتشین و توأم با شجاعت خود، یک نظریه عمومی در تمام نقاط قلمرو حکومت اسلامی به وجود آورد که در پرتو استواری و نیرومندی، نیروی کنترل کننده ای برای امرا و ثروتمندان اسلامی بوده و مانع غلبه افرادی باشد که از حکومت سوء استفاده نموده ثروت را احتکار می کنند.

در اندک مدتی مردم شام مثل سپاه زنبورهای عسل گشتند که ملک مطاع خود را پیدا کرده باشند، اگر ابوذر یک اشاره مختصر به انقلاب می کرد، آتش انقلاب شعله ور می گردید، ولی همانطوری که گفتیم او همت خود را در آفریدن یک رأی عمومی واجب الاحترام، متمرکز کرد و سخنان او نقل مجالس شد و در مساجد و راهها موضوع صحبت گشت.

خطر ابوذر هنگامی امتیازاتی را که به نهایت درجه شدت خود رسیده بود، تهدید کرد که علنا در برابر گروهی از مردم با معاویه مناظره و

مباحثه کرد و بلافاصله حاضرین در مجلس، جریان گفتگوی ابوذر با معاویه را به اطلاع غائبین هم رسانیدند و این خبر به سرعت همه جا پخش گردید.

ابوذرکه طبق توصیف پیامبر (ص) راستگوترین فرد جهانیان بودبدون کمترین ترس و پروا در برابر معاویه ایستاد و او را درباره ثروتهائی که پیش از حکومت شام داشت، ثروتهائی که آن روز در شام جمع کرده بود، درباره خانه ای که در مکه در آن سکونت می کرد، و کاخهائی که آن روز در شام ساخته بود، استیضاح کرد.

سپس سؤال را به کسانی از صحابه متوجه می ساخت که همراه معاویه به شام آمده و آن روز دور او را گرفته بودند، و هر یک صاحب املاک و کاخها و آلاف و الوف شده بودند، ابوذر همه آنها را مخاطب قرار داده فریاد می کرد:

آیا شما همان کسانی نیستید که قرآن در میان آنها به پیامبر نازل گشت؟ آنگاه خود از جانب آنها جواب می داد: آری شما همان کسانی هستید که قرآن در میان شما نازل شد و با پیامبر (ص) در تمام جنگها شرکت کردید.

بعد سؤال می کرد: آیا در کتاب خدا این آیه را نمی خوانید؟:

«کسانی را که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذاب دردناک بشاتر ده روزی که آن طلا و نقره در آتش دوزخ گداخته می شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را با آن داغ می کنند (و فرشتگان به آنها می گویند) این است نتیجه آنچه از زر و سیم اندوخته کردید، اکنون بچشید عذاب سیم و زری را که ذخیره می کردید» (13) معاویه

جوابی پیدا نکرد و از روی ناچاری به حدیث متوسل شده با لحن احترام آمیزی نسبت به حدیث گفت: طبق حدیث، این آیه درباره اهل کتاب نازل شده است.

ابوذر فریاد زد: نه، درباره ما و آنها هر دو نازل شده است. (14) ابوذر دنبال سخنان خود را گرفته، معاویه و دار و دسته او را نصیحت می کرد که از میان املاک و کاخها و اموالی که در دست دارند بیرون روند و هر کدام بیش از مقدار احتیاج یک روز خود ذخیره نکنند.

در محافل و انجمن ها، خبر این مناظره و استیضاح، و اخبار راجع به ابوذر دهن به دهن گشت و سرود ابوذر در خانه ها و میان توده ها اوج گرفت که: «ثروت اندوزان را به میخ هائی از آتش در روز قیامت بشارت دهید» .

معاویه خطر را احساس کرد و سخنان آتشین این انقلابی بزرگ او را تکان داد ولی بحسب ظاهر از او قدر شناسی نمود، و آزاری نرسانید، لیکن فورا به خلیفه وقت «عثمان» نامه ای نوشت و ضمن آن خاطر نشان ساخت که: ابوذر مردم شام را بر ضد ما تحریک نموده و فساد راه انداخته است !

عثمان نامه ای به معاویه نوشت، و طی آن دستور داد ابوذر را به مدینه روانه کند و اضافه کرد که باید او را به وسیله شتر چموش و خشنی روانه مدینه نماید. معاویه عده ای را مأمور کرد که او را بر پیر شتری که جهاز بی بستر روی آن بود، سوار کنند و به سوی مدینه حرکت بدهند و تأکید کرد که باید شب و روز شتر را برانند !، روزی که ابوذر از دمشق حرکت

کرد، احساسات مردم بشدت تحریک شد و چنان بدرقه ای از او به عمل آوردند که هرگز دمشق نظیر آنرا ندیده بود!

«من نیازی به دنیای شما ندارم» !

این جمله را ابوذر وقتی که به مدینه رسید و میان او و عثمان سخنان زیادی رد و بدل شد، به عثمان گفت عثمان خطر واقعی و نیروی دعوت ابوذر را کاملا احساس کرده بود زیرا اخباری دائر بر استقبال توده های وسیع مردم از آراء و افکار ابوذر، به مدینه می رسید، لذا عثمان خواست ابوذر را تطمیع کند ولی ابوذر وعده عطای او را رد کرد و گفت: «من نیازی به دنیای شما ندارم» !

آری او نیازی به دنیای مردم نداشت، او از مردان پاکی بود که به دنبال غنای روحی می گردند، این گونه افراد، زنده این هستند که همیشه ببخشند نه اینکه بگیرند.

سر انجام عثمان او را به «ربذه» تبعید نمود، ولی ابوذر حتی در گرما گرم مبارزه، پیوسته مراتب امانت خود را نسبت به خدا و پیامبر (ص) حفظ می کرد و خیانت نمی نمود و از جان و دل وصیت پیامبر (ص) را مبنی بر اینکه نباید به روی مردم شمشیر بکشد، حفظ می کرد، گوئی پیامبر آینده را می دانست، آینده ابوذر و سرگذشت او را، و لذا این نصیحت ارزنده را به او کرد.

روی همین اصل بود که ابوذر وقتی می دید بعضی از افرادی که بسیار مایلند آتش فتنه را روشن کنند، از سخنان او برای خود مدرک اخذ می کنند تا از این رهگذر خواسته های خود را عملی و کینه دل خود را خالی کنند، هرگز نفرت خود را از شیوه آنها مخفی نمی داشت.

ابوذر شخصی

بود که هیچ گونه غرض مادی نداشت و لذا خدا به او نور بصیرت خاصی عطا فرموده بود و در اثر همین بیغرضی بود که متوجه عواقب زیانبار و خطری که شورش مسلحانه در بر داشت، شد و آنرا کنار گذاشت همچنانکه متوجه عواقب زیانبار و خطری که سکوت در بر داشت، شد و آنرا نیز کنار گذاشت. وگر ه شمشیر نکشیدلکن صدای خدا را به سخن حق و گفتار راستین بلند کرد.

نه طمع و انگیزه های مادی او را تحریک می کرد، و نه تصور عواقب نا مطلوب او را از تعقیب هدف خود باز می داشت.

ابوذر تمام قوای خود را در راه یک مبارزه پاک و بدون خیانت به کار انداخت و در این راه از همه چیز چشم پوشید و طولی نکشید که عمرش که سراسر آمیخته با انتقاد از حکومت و مال پرستی بود به پایان رسید.

ابوذر حق داشت از گمراهی و فتنه ای که حکومت و مال در بر داشت، برای برادران مسلمان خود یعنی کسانی که پرچم اسلام را همراه پیامبر به دوش کشیدند و بعدا هم می بایست پرچمدار اسلام باشند، بترسد، زیرا مسأله حکومت و مال همیشه برای اقوام و ملل جهان، دو مشکل بزرگ و حیاتی می باشند، بنا بر این اگر این دو، دستخوش گمراهی گردند، سرنوشت مردم در معرض خطر مهمی قرار می گیرد. ابوذر از یاران پیامبر (ص) توقع داشت که هیچ کدام فرمانروائی را به حد افراط دوست نداشته باشند و ثروت کلان جمع نکنند بلکه مانند عصر پیامبر پیشقراولان هدایت، و بندگان خدا باشند.

او می دانست که دنیا پرستی و مال دوستی افراطی چقدر

خطرناک است، او متوجه بود که دیگر روش دوران پیامبر باین آسانی زنده نمی شود، او طی مدت درازی از پیامبر می شنید که یاران خود را از وسوسه های فرمانروائی بر حذر می داشت و آنرا چنین توصیف می کرد:

«فرمانروائی یک امانت است و کیفر خیانت در آن، خواری و پشیمانی در روز قیامت است، مگر کسی که آنرا به نحو شایسته به پایان برساند و وظایفی را که بواسطه عهده داری آن بر او واجب شده است، کاملا انجام دهد» کار ابوذر به جائی کشید که ناگزیر شد اگر با برادران مسلمان خود بکلی قطع ارتباط نکند، تا حدی از آنها دوری گزیند چون نوع آنها متصدی فرمانروائی شده بودند و طبعا برای آنها ثروت و مکنت فراوانی از راه مشروع و غیر مشروع فراهم شده بود.

روزی «ابو موسی اشعری» را ملاقات کرد، همین که ابو موسی را دید، بازوان خود را باز کرد و از فرط خوشحالی صدا زد: «آفرین بر ابوذر، آفرین بر برادرم» .

ابوذر او را عقب زد و گفت: من برادر تو نیستم آن موقع برادر تو بودم که هنوز والی و فرمانروا نشده بودی!

همچنین روزی «ابو هریره» او را ملاقات نمود، و آغوش خود را باز کرد تا ا و را در آغوش بگیرد ولی ابوذر او را با دست خود کنار زد و گفت: «از من دور شو، تو همان کسی نیستی که متصدی فرمانروائی شدی، عمارت های بلند ساختی و برای خود دام و زراعت فراوانی فراهم آوردی» !؟ ابو هریره به دست و پا افتاده از خود دفاع کرد و خویشتن را از این گونه نسبت ها تبرئه

نمود.

شاید آن روز به نظر بعضی، چنین می رسید که ابوذر در عکس العمل خود در برابر حکومت و ثروت، بحد مبالغه رسیده است ولی ابوذر منطقی داشت که حاکی از صداقت او بین خود و ایمانش بود، ابوذر با افکار و اعمال و روش و دید خود مسیر صاف و هموارى پیش گرفته بود که یادگار پیامبر (ص) بود.

اگر بعضی از مسلمانان خیال می کردند که این روش عملی نیست و نتایج چنین خط مشیی بدرستی معلوم نمی باشد، ابوذر آنرا سرمشقی تشخیص می داد که کاملا شایسته پیروی است و راه حیات و برنامه عملی را کاملا ترسیم می کند و مخصوصا برای آن دسته از افرادی که در عصر پیامبر (ص) بودند، پشت سر او نماز خوانده، با او به جهاد رفته و بیعت نموده بودند که سخنان او را بشنوند و اطاعت کنند، کاملا عملی می دانست.

چنانکه پیش از این گفتیم، ابوذر با هوش نافذ خود در می یافت که حکومت و ثروت چه اثر قاطعی در سرنوشت مردم دارد و از این رو کاملا تشخیص می داد که هر خللی که ارکان درستی در اداره حکومت، و یا عدالت در تقسیم ثروت را تهدید کند، خطری به وجود می آورد که باید بشدت با آن مبارزه کرد.

ابوذر در زندگی خود تا آنجا که می توانست پرچم پیروی از پیامبر (ص) را با کمال امانت و پاسداری به دوش کشید، او در تسلط بر خطرهای فرمانروائی و ثروت، حقا استاد بود.

روزی فرمانروائی یکی از نقاط عراق را به او پیشنهاد کردند، گفت: «نه، سوگند به خدا هرگز نمی توانید مرا به دنیای خود مایل سازید» .

روزی

یکی از دوستان ابوذر دید که وی پیراهن کهنه ای پوشیده است، پرسید: غیر از این، لباس دیگری نداری؟ چند روز پیش دیدم دو لباس تازه داشتی؟

ابوذر جواب داد: «آنها را به کسی دادم که نسبت به آنها محتاجتر از من بود» .

گفت: بخدا تو خود به آنها احتیاج داری.

ابوذر در جواب داد «: خداوند مرا ببخشد، تو دنیا را بزرگ می شماری، آیا این عبا را بر دوش من نمی بینی؟ عبای دیگری نیز دارم که در نماز جمعه می پوشم، بزی دارم که از شیر آن استفاده می کنم و الاغی دارم که بر آن سوار می شوم، پس ما از نعمتهای خدا چه کم داریم» ؟ !

روزی ابوذر در مجلسی نشسته صحبت می کرد و چنین می گفت: رهبر من پیامبر (ص) مرا به هفت چیز وصیت کرد و فرمود:

*به مستمندان مهر ورزم و با آنان معاشرت کنم.

*در زندگی همیشه به کسانی نگاه کنم که از من پائین ترند و به کسانی نگاه نکنم که از من بالاترند.

*هرگز از کسی چیزی درخواست نکنم.

*پیوند خویشاوندی را نگسلم و به خویشان خود نیکی کنم.

*سخن حق را بگویم اگر چه تلخ باشد.

*در راه خدا از سرزنش کنندگان نترسم.

*جمله: لا حول و لا قوه الا بالله را زیاد بگویم.

براستی ابوذر این وصیت را زنده کرد و زندگی خود را در قالب آن ریخت، بحدی که در میان قوم و هم کیشان خود ضمیر و وجدان زنده و مظهر آمال عمومی شناخته شد.

علی (ع) می فرمود: «امروز غیر از ابوذر کسی نیست که در راه خشنودی خدا به سرزنش سرزنش کنندگان اعتنا نکند» .

او یک

عمر زندگی کرد ولی در زندگی خود همیشه بر ضد سوء استفاده از قدرت و حکومت، و احتکار ثروت، قیام و ایستادگی می کرد.

او در زندگی خود اعمال غلط و خطا را می کوبید و بر ویرانه آن، کاخ اعمال درست و صحیح را بنیان می نهاد.

او در زندگی خود همه چیز را در راه مبارزه با فساد، و بر حذر داشتن مردم از عواقب روش نادرست، فدا می کرد.

هر وقت او را از بیان احکام خدا باز می داشتند، با صدای بلندتری بیان می کرد و می گفت:

«سوگند به خدائی که جانم در دست اوست اگر شمشیر بگردنم بگذارید ولی بدانم کلمه ای را که از پیامبر (ص) شنیده ام، می توانم قبل از اینکه گردنم را بزنید، بگویم حتما می گویم» !

ای کاش مسلمانان آن روز، به گفتار و نصیحت او گوش می دادند، زیرا در آن صورت آتش فتنه های بزرگ و سرکش که بعد از او به وجود آمد و چنان بالا گرفت که دولت اجتماع و اسلام را با خطرهای خشونت آمیز و توأم با قساوت روبرو ساخت، شعله ور نمی گردید.

اکنون خوبست قدری به عقب برگردیم و خود را در زمان ابوذر قرار دهیم و با وضع او از نزدیک آشنا شویم:

ابوذر در ربذه جائی که پس از مخالفتش با عثمان بدانجا تبعید گردید در میان سوز تب، و درد و رنج مرگ دست و پا می زند، بیائید نزد او برویم و با این مسافر عالیقدر مراتب خداحافظی و تودیع به عمل آوریم و در زندگی خیره کننده اش آخرین پرده را تماشا کنیم:

این بانوی لاغر اندام و گندم گون که در کنار دیوار نشسته

گریه می کند، همسر اوست! ابوذر از وی سؤال می کند که چرا گریه می کنی؟ مسأله مرگ برای همه حتمی است.

زن جواب می دهد: برای این گریه می کنم که: «تو اکنون می میری و نزد من لباسی که باندازه کفن تو باشد نیست» ! لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب در لباس ابوذر نقش می بندد و به همسرش می گوید:

«آرام باش، گریه نکن، من روزی با عده ای از یاران پیامبر (ص) در محضر آن حضرت نشسته بودم، فرمود: شخصی از شما در یکی از بیابانهای روی زمین تنها و دور از جمعیت، از دنیا می رود و گروهی از مؤمنان نزد او حاضر می شوند و او را دفن می کنند، اکنون می بینم همه کسانی که در آن مجلس نشسته بودند، در میان مردم و درآبادی از دنیا رفته اند و غیر از من کسی از آنها باقی نمانده است، و اینک من دارم در این بیابان می میرم، پس مراقب راه باش، طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان به سوی ما می آیند، سوگند به خدا نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده ام» این را گفت و روحش به سوی خدا پرواز کرد.

ابوذر راست گفته بود: اینک قافله ای به سرعت در راه پیش می آید که مرکب است از عده ای از مؤمنان به سرپرستی یار بزرگ پیامبر (ص) «عبد الله بن مسعود» .

عبد الله از دور منظره عجیبی دید، منظره یک جسد دراز کشیده ای که پیداست پیکر انسان مرده ای است، و در کنار آن یک نفر زن و یک پسر بچه نشسته است که هر دو گریه می کنند!

عبد الله لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچید، قافله هم دنبال

او روانه شد، عبد الله تا به آن جسد نگاه کرد چشمش به صورت دوست و برادرش در اسلام یعنی ابوذرافتاد ! چشمانش پر از اشک شد و بالای سر پیکر پاکش ایستاد و چنین گفت:

«پیامبر خدا (ص) راست گفته است: تنها میروی تنها می میری و در روز قیامت، تنها بر انگیخته می شوی» .

سپس بر جنازه او نماز خواندند و خاک تیره به روی قبرش آکندند.

جملاتی که ابن مسعود در کنار پیکر بیجان ابوذر گفت، پیشگوئی پیامبر بود.

ابن مسعود می گوید: این پیشگوئی در سال نهم هجرت، در جنگ «تبوک» اتفاق افتاد: موقعی که پیامبر دستور داد برای جنگ با سپاه روم که به قلمرو اسلام دست اندازی می کردند و برای کوبیدن آن، توطئه ها می نمودند، آماده شویم.

روزهائی که پیامبر (ص) مردم را امر به جهاد کرد، روزهائی بسیار سخت، و موقع شدت گرما بود، عده ای از مسلمانان به بهانه های گوناگون از رفتن به جنگ خودداری کردند، پیامبر (ص) و یارانش حرکت نمودند، هر چه پیش می رفتند، بر تلاش و مشقتشان افزوده می شد، هر کس که از سپاه عقب می ماند و از پای در می آمد، می گفتند ای پیامبر (ص) فلانی ماند، حضرت می فرمود:

«او را رها کنید، اگر در او خیری باشد خدا بزودی به شما ملحق می کند، و اگر خیری در او نباشد که خدا شما را از همراهی او راحت ساخت» .

یکبار برگشتند و نگاه کردند، ابوذر را نیافتند، به پیامبر (ص) عرض کردند: «ابوذر عقب مانده و شترش کندتر می آید»، پیامبر (ص) سخن نخستین خود را تکرار کرد ...

شتر ابوذر بر اثر گرسنگی و تشنگی و

گرما از پای در آمده بود و از فرط خستگی قدمهایش در زمین استوار نمی شد، ابوذر هر چه تلاش کرد آنرا تند براند و به هرسعی و کوششی متوسل شد، سودی نبخشید زیرا بار خستگی بر شتر سنگینی می کرد.

ابوذر دید با این وضع از سایر مسلمانان عقب می ماند و آثار آنان کم کم از دیده اش ناپدید می شود، ناگزیر از شتر پایین آمد و بار سفر را برگرفت و شخصا به دوش کشید و پیاده به راه افتاد !، در آن صحرای سوزان می دوید تا بلکه بتواند خود را به پیامبر (ص) و مسلمانان برساند.

بامداد فردا مسلمانان پیاده شدند و بارها را گشودند تا قدری استراحت کنند، یکی از آنها نگاه کرد، ابری گرد و غبار را مشاهده کرد که در پس آن، مردی پنهان بود که به سرعت پیش می آمد، گفت: ای پیامبر (ص) به آن مردی که تنها راهپیمائی می کند نگاه کنید.

پیامبر نگاهی کرد و فرمود: «خدا کند ابوذر باشد» .

مسلمانان باز سرگرم صحبت شدند تا آن شخص مسافتی را که میان او و آنان بود، طی کند، آنگاه بشناسند او کیست؟

مسافر «تنها» کم کم نزدیک می شد، قدمهای خود را از لای ریگهای داغ بیابان بیرون می کشید، دیگر قدمها به او سنگینی می کردند و آنها را به د نبال خود می کشید ! ولی خوشحال و خندان بود، چون می دید خود را به آن قافله فرخنده رسانده و از پیامبر (ص) و یاران مجاهد او جدا نگشته است.

موقعی که به ابتدای قافله رسید، کسی صدا زد: ای پیامبر (ص) سوگند بخدا ابوذر است !.

ابوذر به سوی پیامبر (ص) رفت، حضرت

تا او را دید، تبسم پر مهر و اندوهگینی در رخسارش درخشید و گفت:

«خدا ابوذر را رحمت کند، تنها می رود، تنها می میرد، و تنها از گور بر انگیخته می شود» .

بعد از گذشتن بیست سال (یا بیشتر) از آن تاریخ ابوذر در بیابان ربذه تنها از دنیا رفت ...

ستاره زندگی او در اوجی درخشید که ماه اقبال کسی، هم افق آن نگشت.

عظمت مقام، زهد، و قهرمانی او نیز در تاریخ یکتا و کم نظیر است. روز رستاخیز در پیشگاه خدا به تنهائی بر انگیخته می شود زیرا ازدحام فضائل فراوانش، جائی در کنار او برای کسی باقی نمی گذارد !.

پی نوشتها

1) اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.

2) غفارا غفر الله لها.

3) و اسلم سالمها الله.

4) چنانکه خود مؤلف نیز در چند سطر بعد اشاره می کند، مقصود از این وصیت، نهی از قیام مسلحانه بود، نه سکوت در برابر انحراف و فساد زمامداران. (مترجم).

5) تقسیم بیت المال در زمان پیامبر اسلام (ص) و همچنین در زمان ابوبکر بطور تساوی صورت می گرفت، اما عمر در سال بیستم هجری که برای هر یک از مسلمانان مقرری خاصی از بیت المال تعیین کرد، روش تبعیض را در پیش گرفت و به مسلمانان نخستین، بیش از دیگران داد، برای مهاجران قرشی بیش از دیگر مهاجران سهمیه قرار داد، مهاجران را عموما بر انصار مقدم داشت، برای عرب بیش از عجم، و برای خانواده های معروف و اصیل، بیش از افراد گنمام مقرری تعیین کرد (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 8 ص 111) همچنین قبیله «مضر» را به «ربیعه»

ترجیح داد، به این معنی که برای هر یک از افراد قبیله اول سیصد و برای افراد قبیله دوم دویست دینار مقرر کرد (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 143.)

و این روش بعدها آثار بسیار نامطلوب و خطرناکی در جامعه اسلامی پدید آورد زیرا پیدایش طبقات اجتماعی در جامعه اسلامی را پی ریزی نموده مزیت دینی را از راههای تفوق مادی قرار داد.

ولی در هر حال، این کار او با کار عثمان تفاوت داشت و به حدی نرسیده بود که ابوذر و امثال او همچون عثمان بر ضد او قیام کنند. (مترجم)

6) این روش، روش شخصی عمر نبود بلکه این گونه حکومت، از امتیازات آئین مقدس اسلام است، و عمر یا هر کس دیگر که عهده دار زمامداری مسلمانان بود، بحکم اسلام و خواسته مسلمانان مجبور بود آنرا به کار ببندد، و اگر عمر چنین نمی کرد، مسئول بود و عواقب وخیم به دنبال داشت، همچنانکه در دوران خلافت عثمان به ثبوت رسید. (مترجم).

7) توجه داشته باشید مقصود مؤلف بیان و تشریح مفاسد دوران خلافت عثمان و سیاه کاری های اوست. (مترجم).

8) و ما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطا ...» (سوره نساء آیه 92.)

9) گویا مؤلف می خواهد بطور غیر مستقیم، شورش مسلمانان بر ضد عثمان و کشتن وی را که نتیجه انحراف خود او از مسر حکومت اسلامی بود محکوم کند، ولی در هر حال باید توجه داشت که این حکم، همه جا کلیت ندارد بلکه در بعضی موارد شمشیر کشیدن به روی مؤمن لازم است چنانکه قرآن مجید می فرماید: «و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی

تبغی حتی تفی ء الی امر الله فان فائت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین» (سوره حجرات آیه 9).

: «اگر دو دسته از مؤمنان کارزار کنند میان آنان صلح برقرار سازید و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با آن دسته که تجاوز می کند، جنگ کنید و انصاف نمائید که خدا انصاف کنندگان را دوست می دارد» بنابراین اگر خداوند در آیه 92 سوره نساء کشتن مؤمن را تحریم می کند، مقصود، مؤمن بیگناه است نه مؤمن متجاوز! (مترجم).

10) مضمون تقریبی آیه 34 و 35 سوره توبه است که در پاورقی صفحه 166 نقل شده است (مترجم).

11) ابوذر مبارزه را از مدینه و از دستگاه فاسد خلافت عثمان شروع کرد و بهمین دلیل نیز به شام تبعید گردید. درست است که معاویه در شام طرح سلطنت آینده خود را می ریخت، ولی کسی که دست او را باز گذاشته بود، عثمان بود. (مترجم).

12) ابوذر یک فرد اشتراکی و تابع مرام سوسیالیسم نبود و منطقی جز منطق اسلام نداشت، ابوذر مخالف ثروت نبود بلکه مخالف ثروت اندوزی از راه نا مشروع و بدون پرداختن حقوق مسلم شرعی بود. (مترجم).

13) و الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنبوهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون. (سوره توبه آیه 34 و 35.)

14) اول آیه شریفه از این قرار است: یا ایها الذین آمنوا ان کثیرا من الاحبار و الرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله» معاویه می گفت: بعد

از جمله «سبیل الله» «و» نیست و مراد از «الذین» احبار و رهبان هستند، ولی ابوذر می گفت «و» هست و ذخیره کنندگان مسلمان و غیر مسلمان در این حکم یکسانند. (مترجم).

قهرمانان راستین 133

تألیف: خالد محمد خالد

ترجمه: مهدی پیشوایی

عمار یاسر

عمار در زمان عمر والی کوفه بود و در کوفه بنشر فضائل علی علیه السلام می پرداخت چون عمر این خبر را شنید او را معزول نمود عمار بمدینه آمد عمر از وی پرسید آیا از اینکه معزول شدی غمگینی؟ عمار گفت مسرور نبودم بمنصوب شدن از جانب تو در اینصورت چگونه محزون می شوم بمعزول شدن؟ عمار در صفین پس از جنگهای سختی که نمود بشهادت رسید و در آنهنگام سنش متجاوز از نود سال بود و علی علیه السلام از مرگ او بسیار اندوهناک شد.

علی کیست؟ صفحه 412

فضل الله کمپانی

اویس قرنی

اویس قرنی

اویس قرنی اویس بسیار عابد و عارف بود و او را از زهاد ثمانیه شمرده اند در یمن شتربانی مینمود و نفقه مادرش را بعهده داشت برای زیارت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از مادرش اجازه خواست که بمدینه سفر کند مادرش گفت برو ولی زیاده از نیم روز توقف منما !

اویس که بمدینه رسید بخانه رسول خدا رفت ولی آنحضرت در مدینه حضور نداشت اویس پس از چند ساعت توقف در حالیکه بزیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم موفق نشده بود بیمن بازگشت، چون رسول خدا بمدینه آمد و وارد خانه شد فرمود این نور کیست که در اینجا مینگرم؟

گفتند شتربانی بنام اویس از یمن آمده بود و پس از مدتی توقف مراجعت نمود فرمود این نور را در خانه ما بهدیه گذاشته است (1).

در مجالس المؤمنین است که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را نفس الرحمن مینامید و میفرمود من از جانب یمن بوی خدا میشنوم سلمان عرض کرد این شخص کیست؟ فرمود: ان بالیمن شخصا یقال

له اویس القرنی یحشر یوم القیامه واحده یدخل فی شفاعته مثل ربیعه و مضر، الا من راه منکم یقرءه منی السلام (2).

یعنی در یمن شخصی است که او را اویس قرنی گویند روز قیامت تنها محشور شود و در شفاعت او باندازه قبیله ربیعه و مضر داخل میشوند، هر که از شما او را دید سلام مرا باو برساند.

اویس در صفین بخدمت علی علیه السلام رسیده و بیعت نمود و در رکاب وی جنگ کرد و در همان جنگ بدرجه شهادت نائل آمد.

پی نوشتها

(1) ناسخ التواریخ کتاب صفین ص 195

(2) منتخب التواریخ ص 154

علی کیست؟ صفحه 406

فضل الله کمپانی

محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر از اصحاب مخصوص علی علیه السلام بلکه بجای فرزند آنحضرت است که درباره اش فرمود محمد پسر من بوده ولی از صلب ابو بکر است، در جنگهای جمل و صفین در رکاب علی علیه السلام رشادتها نمود و پس از صفین از طرف علی بحکومت مصر منصوب شد و چنانکه سابقا اشاره گردید بدستور معاویه و حیله عمرو عاص مردم مصر بر او شوریدند و پس از کشتن وی جسدش را در شکم الاغ مرده ای گذاشته و آتش زدند.

خبر شهادت او علی علیه السلام را بی نهایت پریشان نمود زیرا علاوه بر اینکه محمد از یاران با وفای علی علیه السلام بود مادرش اسماء بنت عمیس هم زوجه آنحضرت بود، محمد هنگام شهادت 28 سال داشت و یک طفل هفت ساله از خود بیادگار گذاشته بود.

اشعار زیر از محمد بن ابی بکر است که در حقانیت علی علیه السلام و مذمت پدرش (ابو بکر) سروده است:

یا ابانا قد وجدنا ما صلح

خاب من انت ابوه و افتضح

انما اخرجنی منک الذی

اخرج الدر من الماء الملح

انسیت العهد فی خم و ما

قاله المبعوث فیه و شرح

فیک وصی احمد فی یومها

ام لمن ابواب خیبر قد فتح

ما تری عذرک فی الحشر غدا

یا لک الویل اذا الحق اتضح

و علیک الخزی من رب السماء

کلما ناح حمام او صدح

یا بنی الزهراء انتم عدتی

و بکم فی الحشر میزانی رجح

و اذا صح ولائی لکم

لا ابالی ای کلب قد نبح (1).

ای پدر آنچه راه صلاح و درستی بود ما (در نتیجه پیروی از علی علیه

السلام) پیدا کردیم، زیانکار و رسوا است کسی که پدرش تو باشی.

مرا از صلب تو بیرون آورد آن (خدائی) که مروارید را از آب شور (دریا) بیرون آورد.

آیا تو (باین زودی) عهد خلافت را که پیغمبر مبعوث در غدیر خم (درباره علی علیه السلام) فرمود و شرح داد فراموش کردی؟

آیا در آنروز پیغمبر احمد مختار درباره تو وصیت کرد یا در مورد آنکه درهای خیبر را گشود؟

فردای قیامت در محشر عذرت را چه میبینی (که خلافت را غصب کردی) وای بر تو چون حق آشکار شود.

و از پروردگار آسمان بر تو رسوائی و خواری باد هر زمانیکه کبوتری نوحه کند و یا بخواند (برای همیشه).

ای اولاد فاطمه شمائید پناهگاه من و بوسیله ولایت شما در محشر میزان اعمال نیک من سنگینی خواهد کرد.

و چون دوستی و اخلاص من برای شما سالم و بی عیب باشد باکی ندارم چه سگی پارس کند (از مخالفت ابو بکر چه ضرر میرسد).

پی نوشتها

(1) از کتاب تحفه ناصری

علی کیست؟ صفحه 407

فضل الله کمپانی

کمیل

کمیل بن زیاد

کمیل بن زیاد، از کبار تابعین و از اصحاب خاص علی علیه السلام بود و عرفا او را صاحب سر امیر المؤمنین گویند چنانکه خودش هنگام سؤال از

حقیقت بآنحضرت عرض میکند: الست صاحب سرک؟

دعای کمیل مشهور است که علی علیه السلام بوی تعلیم داده است.

وقتی حجاج بن یوسف والی کوفه شد کمیل را طلبید و کمیل که میدانست حجاج او را خواهد کشت گریخت حجاج عطایای طایفه و قوم کمیل را قطع نمود کمیل که چنین دید گفت من پیر شده ام و عمر من تمام میشود سزاوار نیست که قوم و خویشان من از دریافت عطایای خود ممنوع شوند لذا خود را بحجاج تسلیم نمود حجاج گفت خیلی مایل بودم که بتو دست بیابم کمیل گفت از عمر من چیزی باقی نمانده لکن موعد خداوند است و پس از قتل هم حساب است و امیر المؤمنین علیه السلام نیز بمن خبر داده است که تو قاتل من هستی حجاج گفت تو در قتل عثمان شریک بوده ای و بدین بهانه دستور داد سرش را از بدن جدا نمودند و کمیل در نود سالگی بدرجه شهادت رسید (1).

پی نوشتها

(1) ارشاد مفید

علی کیست؟ صفحه 409

فضل الله کمپانی

از ولادت تا هجرت

میلاد امام علی (ع)

پدر

پدر (1)

پدر

امیر مؤمنان از صلب پدری چون ابوطالب دیده به جهان گشود. ابوطالب بزرگ بطحاء (مکه) ورئیس بنی هاشم بود. سراسر وجود او، کانونی از سماحت وبخشش، عطوفت ومهر، جانبازی وفداکاری در راه آیین توحید بود.

درهمان روزی که عبد المطلب جد پیامبر در گذشت، آن حضرت هشت سال تمام داشت. از آن روز تا چهل ودو سال بعد، ابوطالب حراست وحفاظت پیامبر را، در سفر وحضر، بر عهده گرفت وبا عشق وعلاقه بی نظیری در راه هدف مقدس پیامبر که گسترش آیین یکتاپرستی بود جانبازی وفداکاری کرد. این حقیقت در بسیاری از اشعار مضبوط در دیوان ابوطالب منعکس شده است؛همچون:

لیعلم خیار الناس ان محمدا نبی کموسی و المسیح بن مریم (1)

افراد پاک وخوش طینت باید بدانند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری است همچون موسی وعیسی - علیهما السلام - .

همچنین:

الم تعلموا انا وجدنا محمدا رسولا کموسی خط فی اول الکتب (2)

آیا نمی دانید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم همچون موسی (پیامبری آسمانی) است وپیامبری او در سرلوحه کتابهای آسمانی نوشته شده است؟

یک چنین فداکاری، که به زندانی شدن تمام بنی هاشم در میان دره ای خشک وسوزان منجر شد، نمی تواند انگیزه ای جز عشق به هدف وعلاقه عمیق به معنویت داشته باشد، وعلایق خویشاوندی وسایر عوامل مادی نمی تواند یک چنین روح ایثاری در انسان پدید آورد.

دلایل ایمان ابوطالب به آیین برادر زاده خود به قدری زیاد است که توجه قاطبه محققان بی نظر را به خود جلب کرده است. متاسفانه گروهی، از روی تعصبات بیجا، در مرز توقف در باره

ابوطالب باقی مانده اند وگروه دیگر جسارت را بالاتر برده، او را یک فرد غیر مؤمن معرفی کرده اند. حال آنکه اگر جزئی از دلایلی که در باره اسلام ابوطالب در کتابهای تاریخ وحدیث موجود است در باره شخص دیگری وجود می داشت، در ایمان واسلام او برای احدی جای تردید وشک باقی نمی ماند، اما انسان نمی داند که چرا این همه دلایل نتوانسته است قلوب بعضی را روشن سازد!

پی نوشتها

1و2 - مجمع البیان، ج 4، ص 37.

فروغ ولایت ص 14

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

پدر (2)

ابو طالب

یکی از آن دو مرد، ابو طالب عموی پیامبر و سرپرست روزگار کودکی او و مدافع عمده او پس از بعثت آن حضرت می باشد. البته حمایت این رادمرد از پسر برادرش - پیامبر (ص) - و دفاعش از او در مقابل تهدیدهای قریش عامل اصلی استمرار زندگی پیامبر (ص) و دوام رسالت آن بزرگوار بود. آتش خشم قبایل قریش در طول چندین سال پیوسته بر ضد پیامبر فروزان بود و می خواستند که خون آن حضرت را رو در رو یا نابهنگام بریزند و انجام این کار برای آنها - اگر ابو طالب، شیخ بطحا[رئیس حجاز] نبود که هاشمیان را رهبری کند و از وجود آنان و جان خویش، حصاری استوار و نفوذ ناپذیر در اطراف پیامبر (ص) بسازد - بسیار آسان بود.

البته خوانندگان تاریخ اسلامی می دانند که چگونه قبایل قریش به ابو طالب اخطار نهایی دادند تا پسر برادرش را از ناروا گفتن به پدرانشان و ناپسند خواندن خدایانشان و نابخردانه دانستن افکارشان، باز دارد و گرنه به او یورش خواهند برد، و مبارزه خواهند کرد تا یکی از دو گروه نابود شود و از بین برود.

اگر چه در ذهن ابو طالب تردیدی نبود که پذیرش مبارزه طلبی قریش بزودی به نابودی او و خانواده اش از جمله پیامبر (ص) خواهد انجامید، نه تنها هیچ فشاری بر پسر برادرش وارد نساخت تا او از تبلیغ رسالت خودداری کند بلکه از خطرهایی هم که قریش متوجه او ساخته بود، با او گفتگو کرد، و بعد بدون هیچ مقدمه ای برای کمک به او چنین

گفت: «ای پسر برادر! به من و به خودت رحم کن و کاری را که تاب تحمل آن را نداشته باشم بر من متوجه مکن!» .

هنگامی که پیامبر (ص) - قاطعانه، استهزاکنان به تهدید ایشان و بالاتر از حد گفتار - به این درخواست جواب رد داد، به عمویش اعلان کرد که حاضر نیست رسالتش را حتی با ملکوت زمین و آسمان، عوض کند، و هرگز آن رسالت را ترک نخواهد کرد تا این که یا خدا او را پیروز گرداند و یا در این راه هلاک شود، شیخ بطحا[ابو طالب]در این که تا پایان راه به همراه پیامبر گام بردارد، لحظه ای تردید به خود راه ندارد. بعد از این که پیامبر (ص) رو برگرداند، ابو طالب او را صدا زد و گفت: پسر برادرم بیا!، پس چون پیامبر به جانب او آمد به وی گفت: «پسر برادر برو! و آنچه دوست داری بگو، بخدا قسم تو را هرگز برای چیزی، رها نخواهم کرد.» (1).

ابو طالب بر این پیمان مهم که تا پای جان خود، با پیامبر (ص) بسته بود، پای فشرد. و چون کوهی پا بر جا ایستاد، و هرگز خطرها او را نلغزاند، و مشکلات او را نرم نکرد و نیروهای شر او را نترساند. فردی شقی از مردم مکه، شکمبه گوسفندی را روی پیامبر (ص) - که در حال سجده بود - انداخت، ابو طالب در حالی که شمشیرش را بلند کرده بود دست برادرزاده اش را به دست گرفت و به جانب آنها رفت. و در همان حال که جمعی از کسانی که بیرون مسجد الحرام نشسته بودند، و قصد تعرض

به پیامبر را داشتند، او را دیدند، به آنان گفت: «قسم به آن که محمد (ص) به او ایمان دارد اگر فردی از شما از جا بلند شود با شمشیرم بی امان او را مجازات خواهم کرد» و از آن جا گذشت در حالی که شکمبه ای را روی سر و صورت آنان واژگون می کرد !

قبایل قریش بر ضد ابو طالب و فامیل او همقسم شدند و به جای جنگ در برابر آنان به سلاح گرسنه نگهداشتن[محاصره اقتصادی]متوسل شدند. با علم به این که هاشمیان در آینده - اگر مقاتله ای پیش آید - مبارزه خواهند کرد، از طرف دیگر در تنگنا گذاشتن آنها روحیه قریش را بالا می برد. پس محدودیت اقتصادی و اجتماعی برای آنها به وجود آوردند که تا سه سال ادامه داشت و آنان در آن مدت مجبور شدند تا در میان کوهی اقامت گزینند که بعدها به شعب ابو طالب معروف شد و هاشمیان در طول آن مدت گاهی مجبور می شدند از برگ درختان بخورند تا از شدت گرسنگی شان کاسته شود.

در تمام آن موارد همت آن قهرمان پیر این بود که زندگی پیامبر را از خطر حفظ کند. ابو طالب در طول آن سالها بیشتر اوقات بعضی از خاندان خود و به طور خاص پسرش علی را در بستر پیامبر می خوابانید تا او را مانع خطر حمله ناگهانی به عزیزترین عزیزانش قرار دهد.

اسلام ابو طالب

از عجایب، این که شماری از تاریخ نگاران و محدثان در کتابهایشان نوشته اند که ابو طالب در حال شرک مرد و روایت می کنند که این آیه: «پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند حق ندارند که برای مشرکان - هر چند از

خویشاوندان باشند - پس از این که ثابت شد جهنمی هستند آمرزش بخواهند.» درباره ابو طالب نازل شده است، زیرا که پیامبر خواست برای او طلب آمرزش کند و خداوند از آن نهی کرد.

به عقیده من احادیثی که در این مورد روایت شده است، جعلی است و جزیی از حمله هایی است که امویان و همپیمانانشان بر امام علی (ع)، متوجه ساخته اند و البته قصدشان در پشت پرده این احادیث آن بود که برای توده مردم ثابت کنند، ابو سفیان پدر معاویه بهتر از ابو طالب پدر علی است، زیرا که ابو سفیان مسلمان مرد و ابو طالب مشرک از دنیا رفت!

احادیث با تاریخ نزول آیه هماهنگ نیست

گروهی از محدثان و مورخان به آن روایتهای مجعول توجه کرده اند، بدون این که جنبه هایی را که دلیل بر جعلی بودن آنها است مورد توجه قرار دهند و بدون این که قصد بررسی آنها را داشته باشند. و این موقعی است که تاریخ نزول آیه کریمه خود گواه است که درباره ابو طالب نازل نشده است، آن آیه، جزئی از سوره براءت است و آن سوره باتمام آیاتش - به جز دو آیه آخر (شماره 129 و 130) - مدنی است و آیه مذکور، آیه شماره 114 است. حقیقت این است که این سوره در سال نهم بعد از هجرت نازل شد، و پیامبر به ابو بکر دستور داد که در ایام حج همان سال - سالی که او را به عنوان رئیس امور حج فرستاده بود - جزء اول از آن سوره را با صدای بلند بخواند.

و پس از آن پیامبر علی را فرستاد، و علی آن آیات را از ابو بکر گرفت، زیرا

که وحی بر پیامبر (ص) نازل شد و او را مامور ساخت که کسی نباید آن را ابلاغ کند جز خود وی و یا مردی از خاندانش. سوره از حوادثی که در جنگ تبوک اتفاق افتاده بود سخن می گوید و جنگ تبوک در رجب سال نهم هجری بوده است.

پس هر گاه سوره ای که مشتمل بر این آیه است در سال نهم بعد از هجرت نازل شده باشد هرگز آیه نمی تواند شامل ابو طالب شود که در مکه - حداقل دو سال پیش از هجرت - بدرود حیات گفته است. و طلب آمرزش برای میت، مطابق معمول، موقع ادای نماز بر او و پیش از دفن کردنش می باشد. دلیل بر این مطلب، قول خدای تعالی است: «پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند حق نداشته اند ...»، این آیه می رساند که پیامبر در حادثه ای که آیه در آن مورد نازل شده است، بتنهایی نماز نمی گزارده است، بلکه گروهی از مؤمنان در نماز جماعت با آن حضرت بوده اند.

واقع مطلب این است که نماز میت پیش از هجرت مقرر نشده بود و اولین نمازی که پیامبر (ص) بر میتی اقامه کرد، نماز آن حضرت بر جنازه براء بن معرور انصاری در مدینه بود. درست تر این است که آیه مزبور، پس از این که پیامبر بر فردی از منافقین که اظهار اسلام می کرد و در باطن مشرک بود نماز گزارد، نازل شده است. و قول صحیح این است که آن منافق، عبد الله بن ابی بن سلول بود که همان سال درگذشت، و در نفاق و کینه نسبت به پیامبر (ص) و اسلام، مشخص بود. درباره او و پیروانش سوره

«المنافقون » قبلا نازل شده بود.

و اگر محدثان و مورخانی که در کتابهایشان (از روی غفلت و حسن نیت) تهمت ناروای شرک ابو طالب را ثبت کرده اند، اندکی با منطق سلیم می اندیشیدند هرگز دچارچنین اشتباه تاریخی آشکاری نمی شدند.

قول به مشرک بودن ابو طالب یعنی این که او به خدایی بتها معتقد بوده است، در صورتی که ایمان ابو طالب به الوهیت بتها با اعتقاد وی به راستگویی محمد (ص) که از طرف خدا و از راه وحی خبر می داد، و بر اساس رسالت آسمانی خود، به عبادت خدای یکتای توانا، دعوت می کرد سازش نداشت، در حالی که آن را از جبرئیل و از جانب خدای بزرگ دریافت کرده بود. این امر بیانگر آن است که عبادت بتها و پذیرش الوهیت آنها موجب انکار آفریدگار یکتاست. پس او وقتی که معتقد باشد به خدایی بتها، یا اعتقاد دارد که محمد (ص) بعمد، غیر حق، می گوید و یا این که معتقد است محمد (ص) هر چه می گوید از روی خیال و هذیان است، و به روش وسوسه شدگانی که از چیزهای خیالی سخن می گویند به طوری که گویا آنها را می بینند! اگر بگوییم ابو طالب مشرک و به خدایی بتها مؤمن بوده است و در همان حال آن همه فداکاریها را در راه محمد انجام داده است، پس ناگزیریم شخص ابو طالب را در شمار دیوانگان و نادان ترین نادانان فرض کنیم، چه او معتقد باشد که محمد بعمد سخن ناحق می گفته است و یا معتقد باشد که او مورد وسوسه قرار گرفته است. اگر ابو طالب مشرک و عاقل بوده است و معتقد به این که محمد

بعمد سخن غیر حق می گفته است، و با این حال می دیده - چنان که پیداست - نتیجه دعوتش هم برای او و هم برای قبیله اش سالها گرسنگی، ویرانی، نابودی، و مرگ به بار می آورد، حداقل لازم بود که به شدت از او جلوگیری کند و تا می تواند او را متوقف سازد و سخت گیرترین فرد بر او باشد زیرا در آینده مردم مکه شخص او را مسؤول همه گناهان برادرزاده اش خواهند دانست.

و اگر ابو طالب فردی مشرک عاقل و معتقد به این بود که برادرزاده اش وسوسه شده است و می دید که دعوتش، همان طوری که واضح است، او و خاندانش را نابود خواهد ساخت، لازم می بود که بر او خت بگیرد و زندانیش کند و به جامعه اعلان کند که او یاوه گوست و او مسؤول گفته های وی نیست.

و اما ابو طالب سرنوشت خود را با سرنوشت برادرزاده اش گره زد و تا پایان کار بدون اعتنا به آنچه در آینده دامنگیر او و قبیله اش می شود، با او همراه بود، در همان حال او می دید، که به سبب حمایت از برادرزاده، خطرها و گرفتاریها، گرداگرد خود او و قبیله اش را فرا گرفته است. تاریخ اسلام به یاد ندارد، که ابو طالب علی رغم آنچه برای او و خاندانش پیش آمد یک کلمه درشت و یا ناروا به برادرزاده اش گفته باشد، بلکه جان خود و خانواده اش را فدای او کرد و با او معامله ای کرد که هیچ پدر مهربانی با عزیزترین فرزندش نکرده بود و به او گفت: پسر برادرم برو! آنچه می خواهی بگو! پس به خدا سوگند هرگز تو را به سبب هیچ چیز ترک نخواهم کرد. ابو طالب

با چنین اعمالی، یا مردی است با ایمانی سرشار به حضرت محمد (ص) تا آن جایی که باور دارد، زیان و ضرر در این دنیا - هر اندازه بزرگ باشد - نمی تواند با آنچه از خوشنودی خداوند در کمک به رسالت او به دست می آورد، برابری کند، و یا دیوانه ای است سخت نادان که سختیها و زیانها را در راه کمک به مردی نادرست - که قیام به دعوتی کرده است که در آن نور امیدی از رستگاری نیست - تحمل می کند. ابو طالب در طول این دعوت یازده سال زندگی کرده است که هر چه بر آن می گذشت بر انبوه مشکلات افزوده می شد.

طبیعی است که هرگز، هیچ عاقلی نمی گوید که ابو طالب بزرگوار، هوشیار دانا و قهرمان دیوانه بوده است ساده ترین قواعد منطقی ما را وا می دارد که بگوییم او مردی بود با درجه ای فوق العاده از ایمان به اسلام. تاریخ گواه است که مؤمنان بزرگ از صحابه موقعی که حادثه سختی پیش می آمد و درگیری شدت می یافت، فرار می کردند، ولی ابو طالب فرار نکرد و در طول یازده سال از پای در نیامد.

از اینجا ما درستی روایتی را درک می کنیم که از امام صادق (ع)، و او از پدرانش، و آنان از علی (ع) نقل کرده اند، که روزی در صحن حیاط، در شهر کوفه نشسته بود و مردم اطرافش گرد آمده بودند، پس مردی بلند شد و گفت: «ای امیر المؤمنین تو در مقامی هستی که تو و پدرت را خداوند برای عذاب در آتش، وارد آنجا کرده است.» پس امام به او گفت: «خاموش باش! خداوند دهانت را بشکند، به خدایی که محمد

را براستی مبعوث به نبوت کرده است سوگند، اگر پدرم از تمام گنهکاران روی زمین شفاعت کند، خداوند شفاعت او را پذیرا خواهد بود.» (2).

در حقیقت، ابو طالب بر خلاف آن چیزی بود که این محدثان و مورخان اثبات کرده اند. او نسبت به اسلام آکنده از ایمانی با ریشه هایی عمیق بود، و به اندازه کوهها پایدار بود، ایمانی که نه با تهدیدهای متوالی، متزلزل می شد، و نه با گرسنگیهای طولانی. البته او آن ایمان راسخ را پنهان داشت و خداوند دوبار به او پاداش مرحمت کرد. هدف او از مخفی داشتن این ایمان راسخ پاسداری از زندگی پیامبر بود، که اگر باور خود را به اسلام اظهار کرده بود - در حالی که رئیس قبیله هاشم و فرزندان مطلب بود - بی گمان پیوند میان او و قریش قطع می شد. و او نمی خواست، این پیوند را تا آنجا با مردم قریش قطع کند که منجر به انفجار مسلحانه در میدان جدایی افکن جنگ شود، به حدی که با زندگی او و قبیله اش برخورد پیدا کند و بدان وسیله در حصاری که مردان هاشمی پیرامون محمد (ص) ایجاد کرده اند شکافی به وجود آورد تا دست[مردم قریش]به او برسد.

اما با وجود این که ابو طالب ایمان خود را پنهان می داشت، از ابراز آن بارها خودداری نکرد، و آنچه را در دل داشت چند بار به صورت شعر و چند بار به گونه نثر، به زبان آورد. از جمله اشعار وی شعر زیر است:

«براستی فهمیدم که کیش محمد از بهترین آیینهای عالم است. به خدا سوگند که قریش هرگز به تو دست نخواهند یافت و تا آن

روزی که در بستر خاک بخوابم دست از یاری تو بر نخواهم داشت.» (3).

و شعر دیگرش: «حقا که دانسته اند پسر ما به ما دروغ نگفته و قصد سخنان بیهوده نداشته است؛شکیبا و رشید و دادگستر است و سبک مغز نیست، خدا را دوست می دارد و لحظه ای از او غافل نیست، روسفیدی که ابرها به خاطر او که یاور یتیمان و پناهگاه بیوه زنان است، زمین را سیراب می سازد. آفریدگار جهانیان با یاری خود، او راکمک کرده است و دین او را که حق است و باطل نیست استوار گردانیده است.» (4).

هنگامی که آگاهی یافت، قریش پیمان نامه ای نوشته و در آن، به جدایی از قبیله هاشم و محاصره اقتصادی آنان همپیمان شده اند چنین سرود:

«هان از طرف من به آن همپیمانان؛خاندان لوی و خصا از تیره لویی از قبیله بنی کعب، بگویید، آیا نمی دانید که ما محمد را مانند موسی پیامبری می دانیم که نامش در کتابهای آسمانی پیشین آمده است و بندگان خدا را به او محبتی است و نباید به کسی که خدا محبت او را در دلها نهاده است تاسف خورد، و براستی آن کسی که نامش در کتاب آسمانی شما پنهان است روزی چون نوزاد شتری به شما نزدیک خواهد شد» (5).

اما سخنان او به نثر؛قسمتی از وصیت او به کسانش در آستانه مرگ: «بدانید که من درباره محمد به شما سفارش می کنم زیرا او امین قریش و راستگوی عرب و واجد همه کمالاتی است که شما را به آنها سفارش کرده ام، آیینی آورده است که دلها آن را پذیرفته ولی زبانها از ترس شماتت انکارش کرده است، ...

به خدا سوگند کسی راه او را نرفت مگر هدایت شد، و کسی از او پیروی نکرد، مگر به خوشبختی ست یافت، هر گاه اجل مهلتم می داد شداید را از او باز می داشتم و حوادث روزگار را از او مانع می شدم »، «و شما ای توده بنی هاشم به ندای محمد لبیک گویید و او را تصدیق کنید رستگار و هدایت می شوید ... یاری کنید محمد را که او راهنمای شما به راه راست است » (6).

تمام مسلمانان مدیون ابو طالبند

گزافه نیست اگر بگوییم تمام مسلمانان از نسل حاضر و گذشتگان و کسانی که در آینده خواهند آمد همگی در اسلامشان مدیون ابو طالبند، زیرا بقای رسالت اسلامی از جمله نتایج زندگی پیامبر اکرم (ص) و استمرار حیات آن بزرگوار است تا این که خداوند دینش را کامل کرد. و حمایت ابو طالب از پیامبر، سد بزرگی بود میان قریش و ریختن خون پیامبر (ص). این سخن را در پاسخ به یک مساله اسلامی در حضور گروهی از علمای اسلامی بیان داشتم، یکی از حاضران پرسش زیر را مطرح کرد:

همان خدایی که اراده فرموده است تا رسالت اسلامی باقی بماند و منتشر شود، قادر بر نشر و ابقای آن بدون ابو طالب و حمایت او از پیامبر نیز هست. پس تو چطور می گویی که همه ما در اسلام خویش مدیون ابو طالب هستیم؟ و من چنین پاسخ دادم:

ما مثل همه مسلمانان ایمان کامل داریم اراده خداوند تعلق گرفته است به این که اسلام بماند و انتشار یابد، چنان که ایمان داریم خداوند بر هر کاری تواناست و این که او هر گاه چیزی را اراده کند، و

بگوید: بشو! پس می شود. و ایمان داریم که خدا نه تنها بر حفظ حیات پیامبر (ص) تواناست بلکه قادر است که همه فرزندان آدم را مسلمان واقعی مؤمن به خدا و وحدانیت او، و روز جز او و فرمانبردار تمام قوانین آسمانی قرار دهد و البته او قادر بوده است که تمام قبایل قریش را که دشمن محمد بوده اند، مطیع امر آن بزرگوار قرار دهد، بلکه قادر بوده است که همه مردم را مطیع امر خود قرار دهد بدون این که محمد را بیافریند.

اما ما با ایمان به همه اینها می دانیم که خدا آن کارها را نکرده است و همه مردم را مؤمن قرار نداده است و دخالت مستقیمی برای این که اندیشه و عقاید آنان را تغییر دهد، نکرده است بلکه آنان را آزاد گذاشته است تا خود، هدایت یا ضلالت را اختیار کنند. مقصود این است که خداوند نخواسته است که مسیر حوادث عالم را با اعجاز و دخالت مستقیم خود، تعیین کند، بلکه اراده کرده تا جریان در این مورد مطابق وسایل عادی و اسباب طبیعی باشد. برای همین است که وحی را بر بشری بنام محمد (ص) فرستاده است و اسلام را به وسیله او گسترش داده است. و خواسته است که قریش در اطاعت یا معصیت مجبور نباشند. و قریش به اختیار خود دشمنی با محمد (ص) و مبارزه با او را برگزید، و ابو طالب ایمان به رسالت او و دفاع از پیامبر را - با تمام امکانات و افرادی که داشت - اختیار کرده است. حمایت ابو طالب و دفاع او از پیامبر (ص) یکی از عوامل حفظ حیات پیامبر و استمرار دعوت

آن حضرت بود تا این که ابو طالب از این جهان چشم فرو بست.

آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

می خواهم بگویم نسبت شرک دادن به مردی چون ابو طالب که در مقابل یازده سال پاسداری از زندگی پیامبر (ص) حقش بر گردن همه مسلمانان ثابت است، از بدترین نوع بی مهریهاست، و پاداش دادن به بزرگترین نوع نیکی توسط بزرگترین نوع بدی است. چقدر بزرگوار و با عظمت و جلال است ابو طالب قهرمان، یکی از دو مرد بزرگ از پیروان پیامبر (ص) که دوام اسلام با وجود آن دو، و با کوشش آنان رابطه استواری داشته است، و وجود آن دو تن در مورد بقای اسلام تصادفی و اتفاقی نبوده است.

پی نوشتها

1 - السیره النبویه از ابن هشام ج 1 ص 266.

2 - احتجاج طبرسی ج 1 ص 341.

3 - «فی رحاب علی » از استاد خالد محمد خالد.

4 - السیره النبویه از ابن هشام ج 1 ص 279 - 280.

5 - تعلیقات سید محمد باقر خراسانی بر احتجاج طبرسی ج 1 ص 346.

6 - فی رحاب علی، از خالد محمد خالد.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 69

محمد جواد شری

پدر (3)

ماهها و می توان گفت: سالهاست می خواهم قلم بردارم و صفحه هایی پیرامون زندگانی امیر مؤمنان علی (ع) بنگارم. هر بار که خود را آماده می کنم، ندایی از درونم می شنوم: «آهسته باش! چه گستاخی! می خواهی در این میدان پهناور درآیی و بضاعت اندک خود را بنمایی؟ نمی دانی مهتاب

به گز پیمودن است و دریا را با مشت تهی نمودن. در میا ! که عرصه سیمرغ نه جولانگه تو است.» از خود پوزش می خواهم و قلم را به یک سو می نهم. دیری نمی گذرد که دیگر بار شوق، عنان می گسلاند و بی خواست من مرا می راند، که آخر از مورچه و ران ملخ و پیشگاه سلیمان یادگیر. مگر نمی دانی در آستانه بزرگان از هر کس به اندازه توان او چشم می دارند؟ «خدایا ! چه باید کرد؟» سرانجام به خود گفتم درست است که پرداختن به چنین کار در توان تو نیست، اما به خود منگر که بضاعتت چیست، بنگر که سخن درباره کیست. او دستگیر ناتوانان است و یاور درماندگان. از لطف خدا و سخن شاه اولیا مدد خواه !

شاید آن سان که در نهج البلاغه به گفته خود عنایتش بود و در ترجمه یاریت نمود، لطف از تو دریغ ندارد

و موفقت گرداند، تا هدیه ای به دوستانش تقدیم کنی و بکوش تا آنجا که می توانی از فرموده های او به پارسی برگردانی و علی از زبان علی بشناسانی. این بار آماده گشتم و این صفحه ها را نوشتم و کتاب را به شیفتگان علی (ع) تقدیم می کنم. در خواندن آن به نارسائی نوشته من ننگرند، عظمت مقام علی را در نظر آورند و به هر حال این ضعیف را از دعای خیر فراموش نکنند.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

امیر مؤمنان علی (ع) فرزند ابو طالب و جد او عبد المطلب پسر هاشم است. نام عبد المطلب عامر بود و شیبه الحمد شهرت داشت. گویند چون زاده شد موهایی سپید بر سر او رسته بود، پس او را شیبه لقب دادند. و چون مطلب عموی او پس از مرگ هاشم به مدینه رفت و شیبه را با خود به مکه آورد، از او پرسیدند: «این کودک کیست؟» گفت: «بنده من است.» و گفته اند مردم چنان پنداشتند که مطلب در این سفر بنده ای با خود آورده است. از این رو عامر به عبد المطلب مشهور گردید. عبد المطلب فرزند هاشم است و هاشم پسر عبد مناف. خاندان هاشم شاخه ای از عبد مناف اند و شاخه دیگر آن بنی عبد شمس نیای امویان است. و هر دو خاندان از قریش اند. خاندان هاشم در قریش به بزرگواری و گشاده دستی شناخته بودند، هر چند مکنتی چون خاندان عبد شمس نداشتند.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 6

دکتر سید جعفر شهیدی

خواهران و برادران

فرزندان ابو طالب و فاطمه

فاطمه بنت اسد نخستین زن از زنان بنی هاشم بود که با یک مرد هاشمی از همان

تیره ازدواج کرد و از وی فرزند آورد و از این رو فرزندان آنها از دو سو نسبشان به هاشم بن عبد مناف می رسد و هاشمی هستند.

بر طبق آنچه اهل تاریخ نقل کرده اند خدای تعالی از این بانوی فرخنده شش فرزند یعنی چهار پسر و دو دختر به ابو طالب عنایت فرمود.

پسران عبارت بودند از طالب، عقیل، جعفر و علی (ع) که هر کدام به ترتیب ده سال از دیگری کوچکتر بود. و روی این حساب هنگامی که علی (ع) به دنیا آمد، جعفر ده سال و عقیل بیست سال و طالب سی سال از عمرشان گذشته بود.

و دختران ابو طالب از فاطمه بنت اسد یکی فاخته بود که کنیه اش «ام هانی» است و دیگری جمانه. شرح حال هر یک از آنها در کتب تاریخ و رجال مذکور است.

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 16

سیدهاشم رسولی محلاتی

برادران و خواهران امام علی (علیه السلام)

برادران و خواهران امام علی (علیه السلام)

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پس از فتح خیبر همین که جعفر بن ابی طالب را دید فرمود: ما أدری بأیهما أنا أسر: أبقدوم جعفر أم بفتح خیبر؛ نمی دانم به کدامیک بیشتر مسرور شوم: آیا به آمدن جعفر از حبشه یا به خیبر به دست علی (علیه السلام)؟ «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 281» .

شناخت برادران علی (علیه السلام) حکایت از شخصیت ذاتی و بزرگ منشی خاندان علی (علیه السلام) دارد؛ از این رو به شرح حال برادران علی (علیه السلام) به طور اختصار می پردازیم.

علی (علیه السلام) سه برادر به نامهای «طالب»، «عقیل» و «جعفر» چند خواهر یکی ام هانی با نام «هند» یا «فاطمه» و خواهر دیگر

به نام «جمانه» و ... داشته است. برادران علی (علیه السلام) بخصوص جعفر و عقیل در جهان عرب و در میان مسلمانان از شهرت وموقعیت خاصی برخوردار بودند. مورخان اسلامی درباره این دو شخصیت مطالب بسیاری نگاشته اند. در این بخش به شرح کوتاهی از حالات آنها می پردازیم:

طالب بن عبد مناف

بزرگترین فرزند این خاندان شریف وکریم «طالب» است؛ از این رو پدرشان با کنیه «ابوطالب» شهرت یافت. طالب خود فرزندی نداشت اما به رسم عرب که برای همه افراد اگر چه فرزند نداشته باشند کنیه ای انتخاب می کنند، لذا بر طالب کنیه «ابو زید» نهاده شد. در تاریخ اسلام از وی آن چنان یاد نشده است؛ زیرا او با اکره مشرکان مکه در غزوه بدر به جنگ با رسول خدا پرداخت و در همان جنگ مفقود الاثر گردید و دیگر او را نیافتند ومعلوم نشد سرنوشت او چه شده است.

طبق نقل ابن هشام، هنگامی که «طالب» به اجبار قریش برای جنگ بدر از مکه خارج شد، بر اثر یک مشاجره لفظی، که قریش می گفتند قلوب شما بنی هاشم با محمد است، از وسط راه به مکه بازگشت و به جنگ بدر نیامد. (1)

اما طبری از ابن کلبی نقل می کند که: «طالب با اجبار مشرکان به بدر آمد نه جزو اسرا بود و نه کشته شدگان بلکه مفقود شد و به خانه اش بازنگشت.» (2).

عقیل بن ابی طالب

دومین فرزند ابوطالب عقیل است. عقیل نیز با اکراه قریش در جنگ بدر شرکت کرد و به دست مسلمانان اسیر شد. از آنجا که برای آزادی خود ازمال و منال دنیا چیزی نداشت، عمویش «عباس» فدیه او را به مسلمانان پرداخت و آزاد شد. عقیل پس از آزادی به مکه بازگشت و تا سال هشتم هجرت در مکه ماند و بعد از آن به مدینه هجرت کرد و در جنگ موته در رکاب رسول خدا جنگید (3) به نقل برخی از مورخان «عقیل» تا سال پنجاه هجری زندگی کرد و در

سن 92 سالگی در حالی که نابینا بود، جهان فانی را وداع گفت. (4).

جعفر بن ابی طالب

سومین فرزند خاندان ابو طالب «جعفر» مشهور به «جعفر طیار» است و کنیه اش «ابو عبد الله» . جعفر ده سال از علی بزرگتر بود، یعنی بیست سال قبل از بعثت پیامبر اسلام به دنیا آمده بود. و در بهار 41 سالگی در جنگ موته (سال هشتم هجری) به فیض شهادت رسید.

جعفر طیار، از کسانی است که در اوایل بعثت به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ایمان آورد و جزو پیشگامان اسلام به شمار آمد. ابن اثیر در اسد الغابه می نویسد: «جعفر از نظر اخلاق و روحیه، و قیافه و اندام شبیه به پیامبر بود (5) و به فاصله کوتاهی پس از علی (علیه السلام) به پیامبر اسلام، ایمان آورد. روزی ابوطالب، علی (علیه السلام) رادید که در سمت راست پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می گزارد، و به فرزند دیگر خود یعنی جعفر گفت: «تو نیز در سمت چپ پیامبر به نماز بایست» (6)

از افتخارات دیگر جعفر هجرت او با گروهی از مسلمانان به حبشه است، و این هجرت در سال پنجم بعثت اتفاق افتاد.

هجرت به حبشه

مسلمانان وقتی دیدند که سرزمین عربستان را بت پرستی فرا گرفته و مشرکان اجازه نمی دهند تا آنها ندای توحید سردهند وآزادانه به دستورات اسلام عمل نمایند، بلکه همواره تحت شدیدترین شکنجه های قریش قرار گرفته اند و در نتیجه زندگانی برای آنها درمکه و اطراف آن سخت و ناگوار شده است، به فکر افتادند دست از تجارت و فرزندان و نزدیکان خود بردارند و مکه را ترک کنند و به یکی از کشورهای مجاور پناهنده شوند تا در امنیت و آزادی به مراسم دینی و اسلام خود عمل نمایند؛

از اینرو موضوع را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) درمیان گذاشتند تا از حضرت کسب تکلیف نمایند.

رسول خدا نظریه آنان را پسندید و پیشنهاد کرد بهترین محل امن برای شما حبشه است. حضرت چنین فرمود:

«و لو خرجتم إلی أرض الحبشه، فإن بها ملکا لا یظلم عنده أحد و هی أرض صدق حتی یجعل الله لکم فرجا مما أنتم فیه؛

اگر به خاک حبشه بروید، برای شما خیلی مفید است؛ زیرا در آن سرزمین زمامداری نیرومند و دادگر حکومت دارد و به کسی ظلم نمی شود، و آنجا خاک صداقت و راستی است، شماها می توانید در آن سرزمین بسر ببرید تا خداوند در کار شمافرجی پیش آرد (7)

سخنان نافذ و دلنشین پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنان در روحیه آنان اثر گذاشت که در اندک مدت آنان آمادگی بیشتری داشتند بار سفر بسته و به طور مخفیانه به دور از چشم سران قریش، برخی سواره و بعضی پیاده راه «جده» را پیش گرفتند و شبانه از مکه خارج شدند، این گروه که تعداد آنان 10 یا 15 نفر می شدند، چهار زن نیز در میان آنها بود، تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت است.

بدون تردید مهاجرت گروهی انگشت شمار به مکانی دور از وطن و آن هم به جبشه که سفر دریایی است و بسیار پر مشقت و پرمخاطره است، بهترین دلیل بر ایمان و اخلاص عمیق آنان به اسلام و پیامبر است.

این گروه به بندر جده رسیدند. جده در آن زمان بندر بازرگانی بود. از حسن تصادف دو کشتی تجاری آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان

از ترس تعقیب کفار مکه، با پرداخت نیم دینار سریعا بر کشتی سوار شدند و پیش از آنکه مأموران قریش به آنها برسند، سواحل بندر جده را ترک کردند و عازم حبشه شدند. (8)

به دنبال هجرت این گروه ده، پانزده نفری، سفر گروه دوم در آزادی بیشتری صورت گرفت و عده ای از مسلمانان با زنان و فرزندان خود که پیشاپیش آنها «جعفر بن ابی طالب» بود راهی حبشه شدند؛ به طوری که تعدادمسلمانان مهاجر در حبشه بجز کودکانی که با آنها بودند یا بعدا متولد شدند به 83 نفر می رسید.

حبشه برای مسلمانان مهاجر همانگونه که پیامبر گرامی فرموده بود سرزمینی آرام و توأم با آزادی بود. «ام سلمه» همسر «أبی سلمه» که بعدها به افتخار همسری پیامبر نائل شد درباره محیط آرام حبشه می گوید:

«لما نزلنا أرض الحبشه جاورنا بها خیر جار النجاشی، أمنا علی دیننا، و عبدنا الله لا نوذی و لا نسمع شیئا نکره؛

وقتی به سرزمین حبشه وارد شدیم در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، نجاشی برای انجام مراسم دینی به ما امان داد و خدا را به راحتی پرستش می کردیم و آزادی از کسی نمی دیدیم و سخن بدی از کسی نمی شنیدیم» . (9)

نمایندگان قریش در دربار حبشه

هنگامی که سران قریش از مهاجرت مسلمانان به حبشه آگاه شدند از ترس این که حبشه کانون قدرت و مرکزی برای تشکل مسلمانان شود، در «دار الندوه» به شور نشستند. نتیجه مشورت آنها این شد که مسلمانان را به مکه بازگردانند و همچون گذشته آنها را زیر نظر خود بگیرند، بدین منظور دو نفر از افراد کاردان و حیله گر «عمرو عاص» و «عبد الله بن ربیعه» را

ازمیان خود انتخاب کردند و دستورات لازم را به آنها دادند؛ همچنین به همراه آنها هدایای بسیاری برای «نجاشی» پادشاه حبشه و هدایای دیگری برای اطرافیان نجاشی که در پادشاه نفوذ داشتند، فرستادند، تا از این طریق بتوانند در پادشاه حبشه نفوذ کنند و مسلمانان را از حبشه بازگردانند.

نمایندگان قریش پس از ورود به حبشه نخست نزد وزرا و اطرافیان نجاشی رفتند. پس از تقدیم هدایای مخصوص به آنها چنین گفتند: «اخیرا گروهی از جوانان بی تجربه نادان که از آیین نیاگان خود روی گردانیده و آیینی بر خلاف آیین شما و ما انتخاب کرده اند، به کشور شما آمده اند و از امنیت کشور شما سوء استفاده نموده اند، اینک بزرگان و اشراف قریش از پادشاه حبشه تقاضا دارند آنها را از کشور خود بیرون نموده و تسلیم ما کنید. تقاضای دیگر ما از شما این است که وقتی این مطلب را در حضور نجاشی مطرح می کنیم، شما نظر ما را تأیید نمایید.» اطرافیان پادشاه بدون توجه به حقایق چشم به هدایا دوختند و به نمایندگان قریش قول مساعد دادند.

روزی که «عمرو عاص» و «عبد الله بن ربیعه» موفق به شرفیابی به حضور نجاشی شدند و اطرافیان گرد شاه را گرفته بودند، پس از عرض ادب و تقدیم هدایای ارزنده و نفیس، پیام قریش را به اطلاع زمامدار حبشه رساندند و از وی درخواست بازگرداندن مسلمانان مهاجر را کردند.

پس از پایان سخنان نمایندگان قریش، اطرافیان پادشاه حبشه همگی حمایت خود را از این دو نفر اعلام کردند و از شاه خواستند تا مهاجران را اخراج نمایند.

پادشاه بر خلاف نظر اطرافیان گفت: هرگز این کار

درستی نیست که گروهی را که به کشور من پناه آورده اند بدون تحقیق اخراج کنم و به دست این دو نفر بسپارم باید آنها را بخواهم و سخنان آنها را نیز بشنوم. اگر گفتار این دو نماینده درباره آنها درست بود، در این صورت حکم اخراجشان را صادر می کنم و آنها را به کشور خودشان باز می گردانم، و اگر سخنان این دو درباره این گروه واقعیت نداشته باشد، از آنها حمایت خواهم کرد.»

مهاجران در حضور نجاشی

چون نجاشی از پناهندگی گروهی از مسلمانان در کشورش آگاه شد، مأمور مخصوصی فرستاد و آنان را به حضور طلبید. مسلمانان که احساس خطر کردند با مشورت یکدیگر «جعفر بن ابی طالب را به عنوان نماینده و سخنگوی خود برگزیدند، جعفر به همراهان گفت: «من آنچه را که از پیامبر خدا شنیده ام بدون کم و زیاد خواهم گفت» از سوی دیگر نجاشی دستور داد جمعی از علمای مذهب رسمی حبشه (مسیحیت) در مجلس حاضر باشند، تا در صورت طرح مسائل دینی پاسخگو باشند. مجلس در حضور پادشاه، با شکوه و جلال خاصی ترتیب داده شد مسلمانان که در پیشاپیش آنان «جعفر بن ابی طالب» در حرکت بود، با متانت و وقار وارد مجلس شدند.

پادشاه حبشه از جعفر پرسید: «چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته اید و به دین جدیدی روی آورده اید که نه با دین ما منطبق است و نه با آیین پدرانتان؟» جعفر با صدایی رسا و با فصاحت و بلاغت تمام چنین پاسخ داد: «ای نجاشی! ما مردمی بودیم بت پرست، به کارهای زشت و رفتار ناپسند عادت داشتیم. از مردار اجتناب نمی کردیم، افراد ضعیف و ناتوان به دست قدرتمندان

محکوم بودند. با خویشان و نزدیکان خود به جنگ می پرداختیم. خونریزی و غارتگری از افتخارات ما به حساب می آمد؛ تا این که یک نفر که در امانت و درستکاری سابقه درخشانی داشت، به نام «محمد» از میان ما برخاست و به فرمان خداوند ما را به یگانه پرستی و توحید دعوت کرد و بت پرستی را باطل نمودو امانت داری و درستکاری را سفارش کرد. و دستور داد با خویشان و نزدیکان بخوبی عمل کنیم. از شهادت دروغ و خیانت در اموال یتیمان اجتناب ورزیم. از رفتار نا مشروع وکردار زشت دور باشیم. به ما دستور داد نماز بخوانیم، روزه بگیریم و ...

بر اساس برنامه های او بود که ما به او ایمان آوردیم و خدای یکتا را می پرستیم و او را عبادت می کنیم آنچه را حرام شمرده حرام می دانیم و آنچه را حلال می داند حلال می شمریم. اما قریش در برابر پیامبر ما قیام کردند و پیروان او را شکنجه دادند، تا از آیین او دست بردارند و بار دیگر به بت پرستی روی آوردند و کارهای زشت و اعمال قبیح گذشته را انجام دهند. و چون مقاومت ما در برابر ظلمهای قریش تمام شد، برای انجام مراسم دینی خود در محیطی آزاد و دور از شکنجه و فشار، دست از مال و خویشاوندان خود برداشتیم و به کشور شما پناهده شدیم و اکنون هم به دادگری و انصاف شما اعتماد کامل داریم.»

سخنان گرم و دلنشین جعفر چنان دلهای حاضران بخصوص شخص نجاشی را جذب کرد که اشک در چشمان نجاشی حلقه زد و گفت «مقداری از آنچه را که بر پیامبر شما وحی

شده، ودر کتاب آسمانی پیامبرتان آمده است، برایم بخوان.»

جعفر با در نظر گرفتن وضع مجلس که احساسات مسیحیت موج می زد، شروع به تلاوت سوره مبارکه مریم نمود و آیات این سوره را که فاصله های کوتاه و خاتمه های یک نواخت آنها، آهنگ مخصوصی پدید می آورد، با طمأنینه و استحکام خواند (کهیعص * ذکر رحمت ربک عبده زکریا * إذ نادی ربه نداء خفیا ...) (10) جعفر خواست با خواندن این آیات، منطق معتدل و صحیح قرآن را درباره عیسی و مریم برای مسیحیان بیان کند و نشان دهد که قرآن در عین این که عیسی و مریم را تقدیس می کند، آنها را از حریم الوهیت دور نگاه می دارد. سخنان جعفر در مجلس تحول ایجادکرد و اشکها را برگونه ها جاری ساخت.

نتیجه سخنان جعفر دروغگویی نمایندگان قریش را که برای بازگردادند آنها به خاک حجاز به حبشه آمده بودند، ثابت کرد و با این شیوه اسلامی جعفر موفق شد حمایت فرمانروای حبشه را نسبت به پناهندگان جلب نماید. نجاشی به حاضران گفت: «به خدا سوگند، این سخنان و سخنان عیسی از یک ریشه است» . سپس رو کرد به نمایندگان قریش و گفت: «هرچه زودتر از اینجا بروید.» و هدایای آنها را به خودشان برگرداند. نجاشی در نتیجه تأثیر آیات قرآنی و بیان نافذ «جعفر بن ابی طالب» رسما مسلمان شد و در سال نهم هجری از دنیا رفت. پیامبر (صلی الله علیه و آله) از دور بر جنازه اش نماز خواند. (11)

بازگشت جعفر از حبشه

در سال هفتم هجرت، پیامبر (صلی الله علیه و آله) شخصی را به نام «عمرو بن امیه» به حبشه اعزام کرد تا درباره بازگشت مسلمانانی

که مقیم آنجا شده اند با نجاشی صحبت کند. پادشاه حبشه پس از دریافت پیام پیامبر (صلی الله علیه و آله) تمام وسائل حرکت مسلمانان را فراهم نمود و آنها را با دو کشتی به جانب مدینه فرستاد. مسلمانان همین که در سواحل نزدیک مدینه پیاده شدند، خبردار شدندکه پیامبر (صلی الله علیه و آله) رهسپار سرزمین خیبر شده است. آنان بی درنگ به سرزمین خیبر آمدند؛ اما وقتی به خیبر رسیدند که مسلمانان تمام قلعه های خیبر را گشوده بودند.

پیامبر عالیقدر اسلام شانزده قدم به استقبال جعفر آمد و را در آغوش گرفت و پیشانی اش را بوسید و از شدت شوق سخت گریست و فرمود:

«لا أدری بأیهما أنا أشد سرورا، بقدومک یا جعفر أم بفتح الله علی أخیک خیبر؛ نمی دانم به کدام یک از دو امر بیشتر خوشحال شوم: آیا به آمدن تو از حبشه، یا به گشوده شدن قلعه های خیبر به دست برادرت علی.» (12)

سپس فرمود: «آیا می خواهی امروز به تو هدیه ای بدهم؟» جعفر عرض کرد: «بلی ای رسول خدا»، مردم گمان کردند که آن هدیه از نوع هدایای مردم عادی است مانند طلا و نقره اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر خلاف تصور مردم، فرمود: «چیزی به تو خواهم آموخت که اگر آن را هر روز انجام دهی، برای تو بهتر از دنیا و آنچه در آن است، خواهد بود.» سپس نمازی را که به نماز جعفر طیار معروف گردید (13) به او آموخت. (14)

در حدیث دیگری از رسول خدا آمده است که وقتی نماز چهار رکعتی را به وی تعلیم داد، فرمود: «هرگاه این نماز را به جا آوردی

گناهان گذشته ات آمرزیده می شود. اگر توانستی هر روز این نماز را بجای آور. اگر نتوانستی دو روز یک بار، و یا هر جمعه یا هر ماه یا هر سال یک بار که گناهانت آمرزیده می شود.»

شهادت جعفر در جنگ موته

جنگ موته در جمادی الاولی سال هشتم هجرت به وقوع پیوست. در این نبرد فرماندهی لشکر اسلام به سه نفر به ترتیب «زید بن حارثه»، «جعفر بن ابی طالب» و «عبد الله بن رواحه» داده شد که در صورت شهادت هر کدام، فرماندهی به دیگری منتقل شود؛ محققان شیعه (15) معتقدند که حضرت جعفر فرمانده کل بود و زید و عبد الله معاونان او بودند.

هنگامی که رزمندگان اسلام به وادری «معان» رسیدند، با خبر شدند که «هرقل» به همراهی صد هزار نفر از رومیان و صد هزار نفر از اعراب آماده جنگ با لشکر اسلام شده اند، سپاه اسلام که نیروهای رزمنده اش از سه هزار نفر تجاور نمی کرد، مدت دو شب در «معان» ماندند تا تصمیم بگیرند به پیشروی ادامه دهند و با رومیان بجنگندند و یا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور مجددی دریافت کنند. در این موقعیت «عبد الله رواحه» این افسر فداکار و با فضیلت از جای برخاست و با سخنان آتشین تمام نیروهای تحت فرماندهی را آماده مبارزه کرد.

پس از سخنان عبد الله رواحه سپاه اسلام به حرکت خود ادامه داد. هر دو سپاه در نقطه ای به نام «شارف» در نزدیکی قرای بلقا با هم روبرو شدند، ولی بنا به مصالح نظامی سپاه اسلام مقداری عقب نشینی کرد و در سرزمین موته فرود آمد.

جعفر بن ابی طالب که به نظر برخی از محققان

شیعه فرمانده لشکر بود سپاهیان را تقسیم نمود و برای هر کدام فرماندهی قرار داد و بعد حملات تن به تن آغاز گشت، جعفر باید پرچم را به دست گیرد و حملات رزمندگان را هدایت کند و درعین حال به جنگ و دفاع نیز بپردازد.

جعفر بن ابی طالب حملات شجاعانه ای کرد و در حالی که رجز می خواند، به قلب دشمن حمله می برد؛ تا آن که نیروهای روم اطراف او را محاصره کردند جعفر وقتی شهادت خود راقطعی دانست، برای آن که دشمن از اسب او استفاده نکند، پیاده شد ضربتی بر او زد و او ار از حرکت باز داشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این هنگام دست راست او قطع گردید، او برای این که پرچم سپاه به زمین نیفتد پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را قطع کردند با بازوان خود پرچم را به سینه چسبانید. سرانجام در حالی که بیش از هشتاد زخم بر بدن و سر صورتش وارد شده بود، روی زمین افتاد و به درجه عظمای شهادت نائل گردید.

پس از وی «زید بن حارثه» پرچم فرماندهی را به دست گرفت و با شهامت بسیار جنگید و او نیز به شهادت رسید. سپس نوبت «عبد الله بن رواحه» شد، پرچم را برافراشت. او هم جوانمردانه جنگید تا به درجه شهادت نایل آمد (16)

ادامه جنگ موته

پس از شهادت این سه فرمانده با فضیلت و از خود گذشته، درمیان سپاه اسلام پراکندگی و سرگردانی به وجود آمد. در این هنگام «ثابت اقرم» پرچم اسلام را برداشت و فریاد بر آورد کسی رابه عنوان فرماندهی انتخاب

کنید. سپس وی با مسلمانان، «خالد بن ولید» تازه مسلمان را که مردی شجاع و نیرومند بود به فرماندهی انتخاب کردند.

خالد با تاکتیکی بسیار هوشیارانه دستور داد سپاه اسلام پراکنده شوند. میمنه به میسره برود و میسره به میمنه و جمعی از نیروها از سپاه فاصله بگیرند و فردا با شعار لا اله الا الله به مسلمانان بپیوندند، تا سپاه روم تصور کنند نیروی جدید به آنان پیوسته است.

این تاکتیک مؤثر واقع شد و رومیان ازحمله به مسلمانان خودداری کردند. آنها با خود اندیشیدند سپاهی که در روزهای قبل بدون نیروی کمکی با شهامت زاید الوصفی می جنگیدند، اکنون که برای آنان کمکی آمده است باید صلابت و استقامت آنان چندین برابر گردیده باشد. در میان سکوت و آرامش به وجود آمده در سپاه روم و سپاه اسلام، مسلمانان از این فرصت استفاده کردند و به مدینه بازگشتند. بزرگترین پیروزی مسلمانان در این نبرد این بود که سپاه کوچکی در برابر ارتش منظم و نیرومند روم چند روز مقاومت نماید و سرانجام بدون شکست و تلفات سنگین باز گردد.

گرچه بازگشت سپاهیان اسلام با استقبال سرد مسلمانان مواجه بود؛ زیرا سربازان قدرتمند اسلام همیشه در همه جا می جنگیدند تا دشمن رابه شکست وادار می نمودند و یا منجر به عقب نشینی آنها می شدند؛ از این رو وقتی لشکر اسلام از موته بازگشت، با شعارهای زننده مردم روبرو شدند. به قول طبری ودیگران، مردم با ریختن خاک بر سر و صورت سربازان و شعار: «ای فراریان چرا از جهاد فرار کردید»؛ از آنان استقبال نمودند. (17)

عکس العمل پیامبر (صلی الله علیه و آله) از شهادت جعفر

چون

خبر شهادت جعفر به پیامبر خدا رسید، بسیار گریست و در حالی که چشمان مبارکش را اشک فرا گرفت، چنین فرمود:

«قطعت یداه قبل أن استشهد و قد أبدله الله من یدیه جناحین من زمرد أخضر فهو الان یطیر بهما فی الجنه مع الملائکه کیف شاء؛

پیش از آن که جعفر به شهادت برسد، دو دست او قطع شد و خداوند به جای آن دو دست دو بال از زمرد سبز به او عطا کرد. هم اکنون او با آن دو بال با ملائکه در حال پرواز است؛ به هر جا که بخواهد می رود» (18)

تعبیری که مورخان اهل سنت از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده اند به این مضمون است: «شب گذشته جعفر را در میان جمعی از ملائکه مشاهده کردم که با بالهای خود پرواز می کرد و جلو او به خون رنگین شده بود.» (19)

جعفر طیار از نظر فضایل اخلاقی و شجاعت و وفاداری به اسلام مورد توجه بود؛ تا حدی که پس از سی سال از شهادتش هنگامی که به امیر المومنین (علیه السلام) خبر دادند عمر و عاص با معاویه بیعت کرده و قرار گذاشته اند اگر بر علی (علیه السلام) پیروز شوند، حکومت مصر در اختیار «عمرو» قرار دهند، حضرت با شنیدن این خبر ناگوار به یاد شجاعت عمویش حمزه و برادرش جعفر افتاد و فرمود: «اگر این دو نفر زنده بودند، ستاره پیروزی من طلوع می کرد.» (20)

وجود چنین شخصیتی والا مقام و با ایمان در خاندان علی (علیه السلام) برای او و پدر و مادر بسی افتخار بلندی است که سایر خلفا از فضیلت چنین برادری محروم بودند.

خواهران علی (علیه السلام)

مورخان

برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) خواهرانی که از پدر و مادر یکی می باشند نام برده اند: یکی «ام هانی» که نام او را هند و یا فاطمه و یا فاخته گفته اند. او همسر هبیره بن ابی وهب مخزومی است. و ام هانی در فتح مکه مسلمان شد ولی شوهرش هبیره به نجران فرار کرد و چهار فرزند برای او ذکر شده است به نامهای «جعده»، «هانی»، «یوسف» و «عمر» داستان امان دادن وی در فتح مکه به برخی از سران کفر در خانه اش که پیامبر (صلی الله علیه و آله) امان او را محترم شمرد در همین کتاب در بخش «فتح مکه» خواهد آمد.

خواهر دیگر علی (علیه السلام) «جمانه» و خواهر سوم او «ریطه» که کنیه او ام طالب است و خواهر چهارمی هم به نام «اسماء» برای آن حضرت نام برده شده است. (21)

پی نوشتها

. 1 سیره ابن هشام، ج 2، ص. 271

. 2 تاریخ طبری، ج 2، ص. 144

. 3 تذکره الخواص ابن جوزی، ص. 21

. 4 برای آگاهی بیشتر از زندگانی عقیل ر. ک تجلی امامت تحلیلی از حکومت علی (علیه السلام).

. 5 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص. 29

. 6 ر. ک: سیره ابن هشام، ج 1، ص 263؛ اسد الغابه، ج 1، ص. 387

. 7 سیره ابن هشام، ج 1، ص 344؛ بدایه و نهایه ابن کثیر، ج 3، ص 64؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 70؛ کامل بن اثیر، ج 1، ص. 496

. 8 همان مدرک

. 9 سیره ابن هشام، ج 1، ص. 358

. 10 مریم (19) آیه 1 . 3

11 . بدايه

و نهایه ابن کثیر، ج 3، ص 64 69؛ سیره ابن هشام، ج 1، ص 345 362؛ کامل ابن اثیر، ج 1، ص 498؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 71؛ طبقات ابن سعد، ج 1، ص 207؛ ابن ابی الحدید، ج 6 ص. 283

. 12 بحار الانوار، ج 21، ص 24؛ با اندکی تفاوت در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص. 128

. 13 این نماز معروف به نماز جعفر طیار است. درمفاتیح الجنان در آداب روز جمعه آمده است: «چهار رکعت دارد. با دو سلام و سیصد مرتبه تسبیحات اربعه (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) خوانده می شود. بدین صورت که، پس از تکبیر، حمد و یک سوره از قرآن و پس از آن پانزده مرتبه تسبیحات اربعه گفته می شود، و در رکوع ده مرتبه تسبیحات اربعه، و پس از سر برداشتن از رکوع ده مرتبه، در سجده اول ده مرتبه، پس از سربرداشتن ده مرتبه، در سجده دوم ده مرتبه، پس از سر برداشتن نیز ده مرتبه. رکعت دوم نیز به همین کیفیت خوانده می شود و سلام داده می شود و نماز دوم هم به این صورت خوانده می شود، که مجموعا سیصد تسبیحات اربعه خوانده خواهد شد.

. 14 کافی، ج 3، ص 129؛بحار الانوار، ج 21، ص 24؛با اندکی تفاوت بحار الانوار، ج 91، ص. 211

. 15 بحار الانوار، ج 21، ص. 59

. 16 ر. ک: کامل ابن اثیر، ج 1، ص 604؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 318؛ طبقات، ج 2، ص 137 بحار الانوار، ج 21، ص. 53

. 17 تاریخ طبری، ج 2،

ص 323؛ کامل ابن اثیر، ج 1، ص. 609

. 18 بحار الانوار، ج 21، ص. 54

. 19 قال (صلی الله علیه و آله): «مر بی جعفر البارحه فی نفر من الملائکه له جناحان مختضب القوادم بالدم»، کامل ابن اثیر، ج 1، ص 609؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 322؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص. 129

. 20 وقعه صفین، ص. 49

. 21 ر. ک: اسد الغابه، ج 5، ص 624؛ طبقات ابن سعد، ج 1، ص 122 و ج 8، ص 47؛ اصابه ابن حجر، ج 4، ص 425؛ قاموس الرجال، ج 2، ص 594؛ بحار الانوار، ج 19، ص. 57

مظهر ولایت ص 95

سید اصغر ناظم زاده قمی

نظر علمای اسلام درباره ولادت علی (ع)

ولادت علی علیه السلام در کعبه به اعتراف علمای اسلام

علما و دانشمندان بزرگ شیعه و اهل سنت در این که ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه واقع شده است، اتفاق نظر دارند، حتی مرحوم «اردو بادی» در این موضوع کتاب قطوری نگاشته است. (1) در این قسمت به نظر برخی از علمای شیعه و اهل سنت اشاره می کنیم:

نظر برخی از علمای اهل سنت

1حاکم نیشابوری:

«اخبار در مورد این که فاطمه بنت اسد «علی بن ابی طالب» را در خانه کعبه به دنیا آورد، در حد تواتر است.» (2) حافظ گنجی شافعی:

«أمیر المؤمنین علی علیه السلام در مکه و در داخل بیت الله الحرام در شب جمعه سیزدهم رجب سال سی ام عام الفیل، متولد شد، و جز او مولودی در بیت الله الحرام تولد نیافته است، نه پیش از او و نه پس از او. این امتیاز نشانه بزرگی مقام و موقعیت او بود که شامل حال او گشت.» (3)

3ابن صباغ مالکی:

«علی بن ابی طالب علیه السلام در شب جمعه سیزدهم رجب سال سی ام عام الفیل 23 سال قبل از هجرتدر مکه مشرفه در بیت الله الحرام متولد گشت. این فضیلت را خداوند به جهت جلال و بزرگی و کرامت علی علیه السلام به او اختصاص داده است ...» (4)

4احمد بن عبد الرحیم دهلوی در «ازاله الخفاء» نظیر عبارت فوق را نقل کرده است. (5)

5علامه ابن جوزی حنفی می گوید، در حدیث آمده است:

«فاطمه بنت اسد در حال طواف خانه خدا بود که درد زایمان او را فرا گرفت. در همین حال درب کعبه باز شد و فاطمه داخل کعبه گشت و در آن جا، علی علیه السلام را به دنیا

آورد.» (6)

6ابن مغازلی شافعی از زبیده دختر عجلان نقل می کند:

«وقتی فاطمه بنت اسد درد زایمانش شدید شد، ابو طالب بسیار ناراحت گشت. در همین حال حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سر رسید و از او پرسید: عمو جان چراناراحتی؟ گفت: فاطمه در ناراحتی زایمان بسر می برد. حضرت به نزد فاطمه رفت. آن گاه دست ابو طالب را گرفت و فاطمه هم به دنبال آنها، به سوی خانه خدا راه افتادند. حضرت، فاطمه را داخل کعبه برد و به او فرمود: إجلسی علی إسم الله، به نام خدا بنشین، سپس او را درد شدیدی فرا گرفت و کودک زیبا و پاکیزه ای به دنیا آورد که مثل زیبایی او را ندیده بودم و ابو طالب اسم او را علی گذاشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قنداقه علی را گرفت و به منزل فاطمه برد.» (7)

7علامه سکتواری بسنوی:

«اول کسی که در کودکی در اسلام میان اصحاب به نام «حیدره» یعنی شیرنامگذاری شد، سید و مولای ما «علی بن ابی طالب» است، زیرا موقعی که علی علیه السلام در داخل کعبه به دنیا آمد، پدرش ابو طالب در سفر بود. مادرش فاطمه با تفأل به خیر، او را همنام پدرش که «اسد» بود، نام گذاشت.» (8)

8علامه محمد مبین انصاری حنفی:

«ولادت علی علیه السلام در مکه در داخل بیت الله الحرام بوده است و هیچ کس غیر از «علی» در چنین مکان مقدسی به دنیا نیامده است.» (9)

9صفی الدین حضرمی شافعی، می نویسد:

«ولادت علی علیه السلام در کعبه مشرفه بوده است. او نخستین و آخرین

کسی است که در این مکان مقدس به دنیا آمده است.» (10)

10عباس محمود عقاد مصری:

«علی علیه السلام در داخل کعبه به دنیا آمد و خداوند به او عنایتی فرمود که هرگز بر بتهاسجده نکرد ...» (11)

11آلوسی: «این ماجرا بسیار بجا و شایسته بود که خدای متعال اراده کرد تا پیشوای امامان در جایی به دنیا آید که قبله مؤمنان است. منزه است پروردگاری که هر چه را در جای خود می نهد، و او بهترین حاکمان است.»

در ادامه می نویسد:

«چنان که برخی گفته اند، گویا علی علیه السلام نیز خواست به خانه کعبه که تولدش در آن افتخاری برای او بود، خدمتی کند. به همین جهت بود که بتهای خانه کعبه را از فراز به زیر افکند، زیرا در پاره ای از روایات آمده که خانه خدا، به درگاه خداوند شکایت کرد و گفت: پروردگارا تا چه وقت در اطراف من، این بتها را پرستش می کنند؟ و خدای تعالی به او وعده داد که آن مکان مقدس را از بتها پاک خواهد کرد ...» (12)

علامه امینی قدس سره در الغدیر بیش از بیست نفر از علمای اهل سنت و کتابهای آنان را نام می برد که به صراحت نوشته اند علی بن ابی طالب علیه السلام در داخل کعبه مکرمه به دنیا آمده است. (13)

خانه و زادگاه تو، بیت خداست یا علی

چهره دلگشای تو قبله نماست یا علی

زمزمه ولادتت، سوره مؤمنون بود

روز نخست بر لبت ذکر خداست یا علی

نظر علمای شیعه

علمای شیعه به اتفاق آرا معتقدند امیر مؤمنان علی علیه السلام در داخل کعبه به دنیا آمده و این فضیلت، فقط منحصر به اوست و کسی جز او

این افتخار نصیبش نخواهد شد. برای نمونه، کلام برخی از دانشمندان بزرگ شیعه را به اختصار می آوریم:

1 سید رضی، گرد آورنده نهج البلاغه، (متوفی 406):

«ولادت علی علیه السلام در مکه و در خانه خدا در سیزده رجب سی سال بعد از عام الفیل بود ... و من کسی را که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام در خانه خدا به دنیا آمده باشد نمی شناسم.» (14)

2 شیخ مفید (متوفی 413):

«علی علیه السلام در روز جمعه سیزده رجب سی سال بعد از عام الفیل در مکه در داخل بیت الله الحرام به دنیا آمد. نه کسی بعد از او و نه کسی قبل از او به این مقام مفتخر نشده است.» (15)

3 علامه جلیل سید مرتضی (متوفی 436):

«علی در خانه خدا به دنیا آمد و هیچ کس در این فضیلت شریک و نظیر او نیست.» (16)

4 مفسر کبیر مرحوم قطب الدین راوندی (متوفی 573):

«محل ولادت علی صلی الله علیه و آله و سلم، خانه خدا و بیت الله الحرام بود و هیچ کس جز او در این مکان تولد نیافته است.» (17)

5 علامه حلی (متوفی 726):

«هیچ کس در کعبه مکرمه، جز این علی بن ابی طالب علیه السلام متولد نشده است، نه قبل از او و نه بعد از او.» (18)

6 مفسر بزرگ امین الاسلام مرحوم طبرسی (متوفی 548) صاحب تفسیرمجمع البیان:

«هرگز کسی غیر از علی علیه السلام در خانه خدا به دنیا نیامده است، نه پیش از او و نه پس از او.» (19)

7 ابن شهر آشوب (متوفی 588):

«فرزند پاکیزه (علی

علیه السلام) از نسل پاکیزه در محل پاکیزه ای به دنیا آمد. چنین کرامتی برای چه کسی یافت می شود؟ زیرا شریفترین بقعه ها حرم و مکه است و شریفترین محل حرم، مسجد است، و شریفترین محل مسجد، کعبه مکرمه است، و مولودی جز علی علیه السلام در این مکان مقدس یعنی کعبه به دنیا نیامده است، پس علی علیه السلام در بهترین مکانی که ممکن بوده متولد شده است.» (20)

8 محقق اربلی (متوفی 692):

«علی علیه السلام در مکه مکرمه در داخل خانه خدا در سیزدهم رجب سی سال بعد از عام الفیل به دنیا آمد. هیچ کس قبل از او و بعد از او به این فضیلت بزرگ مفتخر نشد، و این فضیلت و شرفی است که خدای سبحان به خاطر جلال و کرامت آن حضرت اختصاص به او داده است.» (21)

9 علامه مجلسی (متوفی 1110):

«علی علیه السلام در مکه مکرمه در خانه خدا در ماه رجب، سی سال بعد از عام الفیل، به دنیا آمد.» (22)

10 مورخ شهیر محمد بن خاوند:

«ولادت علی علیه السلام در داخل کعبه بود. هیچ کس این سعادت نصیبش نشد، جز علی بن ابی طالب علیه السلام. تولد علی علیه السلام در کعبه، از نظر تاریخ و روایت قطعی است و هیچ تردید و شبهه ای در آن راه ندارند.» (23)

بیش از پنجاه نفر از بزرگان شیعه در آثار خود به تولد علی علیه السلام در کعبه اشاره دارند. برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب ارزشمند «الغدیر» مراجعه نمایید. (24)

پی نوشتها

1 الغدیر، ج 6، ص. 27

2 مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3، ص 550، (در شرح حال

حکیم بن حزام).

3 کفایه الطالب، ص. 407

4 الفصول المهمه، ص. 30

5 الغدیر، ج 6، ص. 22

6 تذکره الخواص، ص. 20

7 مناقب ابن مغازلی، ص 6، ح 3، الفصول المهمه، ص. 30

8 محاضره الاوائل، ص 79 به نقل از: الاحقاق، ج 7، ص. 490

9 وسیله النجاه، محمد مبین حنفی، ص 60، (چاپ گلشن فیض لکهنو).

10 وسیله المآل، حضرمی شافعی، ص. 282

11 عبقریه الامام علی، ص. 23

12 ر. ک: الغدیر، ج 6، ص. 22

13 علاقمندان می توانند برای اطلاع بیشتر به کتاب الغدیر، ج 6، ص 2123، مراجعه نمایند.

14 خصائص الائمه، ص. 39

15 ارشاد مفید، ج 1، ص. 5

16 ر. ک: الغدیر، ج 6، ص. 24

17 خرائج و جرائح راوندی، ج 2، ص. 888

18 ر. ک: الغدیر، ج 6، ص. 24

19 ر. ک: الغدیر، ج 6، ص. 26

20 مناقب ابن شهرآشوب، ج 2، ص. 175

21 کشف الغمه، باب المناقب، ج 1، ص. 81

22 مرآه العقول، ج 5، ص. 275

23روضه الصفا، فی آداب زیارت المصطفی، الجزء الثانی.

24 الغدیر، ج 6، ص 24. 27

مظهر ولایت ص 22

سید اصغر ناظم زاده قمی

مادر

مادر (1)

مادر

مادر وی، فاطمه، دختر اسد فرزند هاشم است. وی از نخستین زنانی است که به پیامبر ایمان آورد وپیش از بعثت از آیین ابراهیم - علیه السلام پیروی می کرد. او همان زن پاکدامنی است که به هنگام شدت یافتن درد زایمان راه مسجد الحرام را پیش گرفت وخود را به دیوار کعبه نزدیک ساخت وچنین گفت:

خداوندا، به تو وپیامبران وکتابهایی که از طرف تو نازل شده اند ونیز به سخن جدم ابراهیم سازنده این خانه ایمان راسخ دارم، پروردگارا! به پاس احترام کسی که این

خانه را ساخت وبه حق کودکی که در رحم من است، تولد این کودک را بر من آسان فرما.

لحظه ای نگذشت که فاطمه به صورت اعجاز آمیزی وارد خانه خدا شد ودر آنجا وضع حمل کرد. (1)

این فضیلت بزرگ را قاطبه محدثان ومورخان شیعه ودانشمندان علم انساب در کتابهای خود نقل کرده اند. در میان دانشمندان اهل تسنن نیز گروه زیادی به این حقیقت تصریح کرده، آن را یک فضیلت بی نظیر خوانده اند. (2)

حاکم نیشابوری می گوید:

ولادت علی در داخل کعبه به طور تواتر به ما رسیده است. (3)

آلوسی بغدادی صاحب تفسیر معروف می نویسد:

تولد علی در کعبه در میان ملل جهان مشهور ومعروف است وتاکنون کسی به این فضیلت دست نیافته است. (4)

پی نوشتها

1 - کشف الغمه، ج 1، ص 90.

2 - مانند مروج الذهب، ج 2، ص 349/شرح الشفاء، ج 1، ص 151و ...

3 - مستدرک حاکم، ج 3، ص 483.

4 - شرح قصیده عبدالباقی افندی، ص 15.

فروغ ولایت ص 15

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

مادر (2)

مادر

مادرش فاطمه، دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است. فاطمه چندی تربیت رسول خدا را عهده دار بود و برای او چون مادر می نمود. او از جمله مسلمانان صدر اول است که به مدینه هجرت کرد. رسول خدا پیوسته او را گرامی می داشت و چون درگذشت او را در پیراهن خود کفن کرد. (1)

پی نوشتها

1. ارشاد، ج 1، ص 2.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 6

دکتر سید جعفر شهیدی

ولادت در خانه خداوند و نامگذاری

ولادت در خانه خداوند ونامگذاری

کنیه مشهور او ابو الحسن و لقب هایش فراوان است. از آن لقب ها آنچه میان ایرانیان شهرت دارد اسد الله و حیدر است.

لقب اسد الله را رسول خدا (ص) بدو داد (1) و مادرش وی را حیدر خواند چنانکه در بیتی که به حضرتش منسوب است آمده:

انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات کریه المنظره (2)

و حیدر در لغت عربی به معنی شیر، است.

ولادت او را روز جمعه سیزدهم رجب، یا بیست و سوم آن ماه و بعضی نیمه شعبان نوشته اند. چه سالی؟ سی سال یا بیست و نه سال پس از عام الفیل. عام الفیل چه سالی بوده است؟ سالی که ابرهه سردار حبشی با پیلهای خود برای ویران کردن مکه آمد. اما آن چه سالی بود؟ در آن روزگار ضبط دقیق روز و ماه و حتی سال را نمی توانستند، چرا که بیشترین مردم خواندن و نوشتن نمی دانستند. حادثه ها در ذهن این و آن بود نه در صفحه کاغذ. و چون حادثه ای بزرگ پدید می آمد آن را مبدا تاریخ قرار می دادند. آمدن پیلان به مکه و کشته شدن آنها به سنگ ریزه

هایی که پرندگان می افکندند، واقعه ای بزرگ بود، بدین رو تاریخ را با سال آن واقعه در حافظه نگاه می داشتند.

چون رسول خدا در عام الفیل به دنیا آمده است و سن او هنگام رحلت 63 سال بود، ولادت او را بین 569 تا 570 میلادی ضبط کرده اند. و چون ولادت علی را در سی سالگی رسول (ص) نوشته اند بایستی علی (ع) در 599

یا 600 میلادی تولد یافته باشد.

عالمان شیعه عموما و گروهی از دانشمندان سنت و جماعت نوشته اند علی (ع) در خانه کعبه به دنیا آمد. اما بعضی از سنیان یا این مکرمت را برای او ننوشته اند و یا آن را نپذیرفته اند. مسعودی نویسد: «در کعبه زاده شد.» (3) مفید نوشته است: «پیش از او و بعد از او کسی در خانه کعبه به دنیا نیامد.» (4)

مؤلف سیره الحلبیه نوشته است: «علی (ع) در سن سی سالگی رسول (ص) در کعبه متولد شد.» (5) در دیوان سید حمیری که با تحقیق شاکر هادی شکر در بیروت چاپ شده قطعه ای دیده می شود که مطلع آن این است:

ولدته فی حرم الاله و امنه و البیت حیث فناؤه و المسجد (6)

مصحح دیوان این قطعه را از مناقب ابن شهر آشوب و دلائل صدوق آورده است. در مناقب این بیت ها و نیز بیت های دیگری در این باره از محمد بن منصور سرخسی آمده است. (7) پس شهرت واقعه در آغاز سده چهارم مسلم بوده است و اگر بیت ها از سید حمیری باشد این داستان در آغاز سده دوم هجری نیز شهرت داشته است. در اثبات این فضیلت کتابهایی نوشته اند که از متاخران مرحوم شیخ محمد علی اردوبادی را می توان نام برد که نگارنده را با او دوستی بود.

پی نوشتها

1. ذخائر العقبی، محب الدین طبری ص 92 و بعضی کتابهای دیگر.

2. طبقات، ج 2، بخش 1، ص 81. و در بعض ماخذها نیم بیت دوم چنین است: «ضرغام آجام و لیث قسوره » .

3. مروج الذهب، ج 2، ص 2.

4. ارشاد، ج 1، ص 2.

5. السیره الحلبیه،

ج 1، ص 139.

6. دیوان، ص 155.

7. مناقب، ج 2، ص 175 - 174.

در خانه پیامبر

در خانه پیامبر (ص) (1)

در خانه پیامبر

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی (ع) را به خانه خود می برداز آنجا که خدا می خواهد ولی بزرگ دین او در خانه پیامبر بزرگ شود وتحت تربیت رسول خدا قرار گیرد، توجه پیامبر را به این کار معطوف می دارد. مورخان اسلامی می نویسند:

خشکسالی عجیبی در مکه واقع شد. ابوطالب، عموی پیامبر، با عایله وهزینه سنگینی روبرو بود. پیامبر با عموی دیگر خود، عباس، که ثروت ومکنت مالی او بیش از ابوطالب بود به گفتگو پرداخت وهر دو توافق کردند که هرکدام یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرد تا در روزهای قحطی گشایشی در کار ابوطالب پدید آید. از این جهت عباس، جعفر را وپیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی را به خانه خود بردند. (1)

این بار که امیر مؤمنان به طور کامل در اختیار پیامبر قرار گرفت از خرمن اخلاق وفضایل انسانی او بهره های بسیار برد وموفق شد تحت رهبری پیامبر به عالیترین مدارج کمال خود برسد. امام - علیه السلام در سخنان خود به چنین ایام ومراقبت های خاص پیامبر اشاره کرده، می فرماید:

ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی کل یوم من اخلاقه علما ویامرنی بالاقتداء به. (2)

من به سان بچه ناقه ای که به دنبال مادر خود می رود در پی پیامبر می رفتم؛ هر روز یکی از فضایل اخلاقی خود را به من تعلیم می کرد ودستور می داد که ازآن پیروی

کنم.

حضرت علی (ع) در غار حرا

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پیش ازآنکه مبعوث به رسالت شود، همه ساله یک ماه تمام را در غار حرا به عبادت می پرداخت ودر پایان ماه از کوه سرازیر می شد ویکسره به مسجد الحرام می رفت وهفت بار خانه خدا را طواف می کرد وسپس به منزل خود باز می گشت.

در اینجا این سؤال پیش می آید که با عنایت شدیدی که پیامبر نسبت به حضرت علی داشت آیا او را همراه خود به آن محل عجیب عبادت ونیایش می برد یا او را در این مدت ترک می گفت؟

قراین نشان می دهد از هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی - علیه السلام را به خانه خود برد هرگز روزی او را ترک نگفت. مورخان می نویسند:

علی آن چنان با پیامبر همراه بود که هرگاه پیامبر از شهر خارج می شد وبه کوه وبیابان می رفت او را همراه خود می برد. (3)

ابن ابی الحدید می گوید:

احادیث صحیح حاکی است که وقتی جبرئیل برای نخستین بار بر پیامبر نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت علی در کنار حضرتش بود. آن روز از روزهای همان ماه بود که پیامبر برای عبادت به کوه حرا رفته بود.

امیر مؤمنان، خودد ر این باره می فرماید:

«ولقد کان یجاور فی کل سنه بحراء فاراه ولا یراه غیری ...» . (4)

پیامبر هر سال در کوه حرا به عبادت می پرداخت وجز من کسی او را نمی دید.

این جمله اگر چه می تواند ناظر به مجاورت پیامبر در حرا در دوران پس از رسالت باشد ولی قراین گذشته واینکه مجاورت پیامبر در حرا غالبا قبل

از رسالت بوده است

تایید می کند که این جمله ناظر به دوران قبل از رسالت است.

طهارت نفسانی حضرت علی - علیه السلام وپرورش پیگیر پیامبر از او سبب شد که در همان دوران کودکی، با قلب حساس ودیده نافذ وگوش شنوای خود، چیزهایی را ببیند واصواتی را بشنود که برای مردم عادی دیدن وشنیدن آنها ممکن نیست؛ چنانکه امام، خود در این زمینه می فرماید:

«اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه » . (5)

من در همان دوران کودکی، به هنگامی که در حرا کنار پیامبر بودم، نور وحی ورسالت را که به سوی پیامبر سرازیر بود می دیدم وبوی پاک نبوت را از او استشمام می کردم.

امام صادق - علیه السلام می فرماید:

امیر مؤمنان پیش از بعثت پیامبر اسلام نور رسالت وصدای فرشته وحی را می شنید.

در لحظه بزرگ وشگفت تلقی وحی پیامبر به حضرت علی فرمود:

اگر من خاتم پیامبران نبودم پس از من تو شایستگی مقام نبوت را داشتی، ولی تو وصی ووارث من هستی، تو سرور اوصیا وپیشوای متقیانی. (6)

امیر مؤمنان در باره شنیدن صداهای غیبی در دوران کودکی چنین می فرماید: هنگام نزول وحی بر پیامبر صدای ناله ای به گوش من رسید؛ به رسول خدا عرض کردم این ناله چیست؟ فرمود: این ناله شیطان است وعلت ناله اش این است که پس از بعثت من از اینکه در روی زمین مورد پرستش واقع شود نومید شد. سپس پیامبر رو به حضرت علی کرد وگفت:

«انک تسمع ما اسمع و تری ما اری، الا انک لست بنبی و لکنک لوزیر» . (7)

تو آنچه را که من می شنوم ومی بینم می شنوی ومی بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی

بلکه وزیر ویاور من هستی.

پی نوشتها

1 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 236.

2 - نهج البلاغه عبده، ج 2، ص 182.

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 208.

4 - نهج البلاغه، خطبه 187 (قاصعه).

5 - پیش از آنکه پیامبر اسلام از طرف خدا به مقام رسالت برسد وحی وصداهای غیبی را به صورت مرموزی، که در روایات بیان شده است، درک می کرد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 197.

6 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 310.

7 - نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

فروغ ولایت ص 18

آیت الله شیخ جعفرسبحانی

در خانه پیامبر (ص) (2)

در خانه پیامبر (ص)

قحطی سختی، مردم مکه را فرا گرفت. ابو طالب توان اداره زندگی متناسب با تعداد اعضای خانواده اش را نداشت پیامبر به عمویش عباس پیشنهاد کرد تا بار زندگی ابو طالب را سبک کنند و دو تن از فرزندانش را بگیرند. ابو طالب نیز پیشنهاد آنان را پذیرفت. عباس، جعفر را گرفت و پیامبر (ص) علی را. و علی با پیمبر تا روز بعثتش ماند (1).

البته پیامبر و عباس هر دو چیزدار بودند. می توانستند آنچه را که ابو طالب در آن سال سختی از خوراکی نیاز داشت به او بدهند و علی و جعفر با پدر و مادر خود باقی بمانند، ولی پیامبر خواست آن دو برادر نزد اینان باشند. بنابراین از فرصت خشکسالی استفاده کرد، و علی را گرفت تا به فراوانی او را با غذای روحی خود، به همراه غذای جسمی، تربیت کند، و برای آینده مهمی که در انتظار او بود، آماده اش سازد.

پی نوشتها

1 - حاکم در مستدرک خود (ج 3 ص 576) به سند خود از مجاهد نقل کرده و ابن هشام در سیره خویش ج 1 ص 246 روایت کرده است.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 82

محمد جواد شری

در خانه پیامبر (3)

در خانه پیامبر

چنانکه نوشته شد خاندان هاشم از مکنت چندانی برخوردار نبودند. ابوطالب که در کودکی سرپرستی محمد (ص) را بر عهده گرفت، فرزندان و عیال بسیار داشت. قریش را سالی سخت پدید آمد. محمد (ص) عموی خود عباس را گفت: «برادرت ابوطالب نانخور فراوان دارد و چنین که می بینی مردم در سختی به سر می برند، بیا نزد او برویم و از آنان بکاهیم. من از پسران او یکی را برمی دارم تو هم یکی را، و سرپرست آنها می شویم.» عباس پذیرفت. نزد ابوطالب رفتند و داستان را با او در میان نهادند. ابوطالب گفت: «عقیل را برایم بگذارید و هر چه خواهید بکنید.» محمد (ص) علی را و عباس جعفر را گرفت. (1) از این رو علی در خانه محمد (ص) و در دامان او پرورده شد و خود در این باره چنین گوید:

«در پی او بودم چنانکه شتربچه در پی مادر، هر روز برای من از اخلاق خود نشانه ای بر پا می داشت و مرا به پیروی آن می گماشت.» (2)

هر چه بیشتر می بالید رسول خدا بیشتر به او و تربیت او می افزود و او در این باره چنین فرمود:

«آنگاه که کودک بودم مرا در کنار خود نهاد و بر سینه خویشم جا داد. و مرادر بستر خود می خوابانید. چنانکه تنم را به تن خویش می سود و بوی خوش خود را به من می بویانید.» (3)

پی نوشتها

1. طبری، ج 3، ص 11641163 و نیز اسناد دیگر.

2. خطبه 192 (قاصعه)

3. همان خطبه.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 10

دکتر سید جعفر شهیدی

در شعب ابی طالب

در شعب ابیطالب

علی پیوسته در کنار پیغمبر بود و نگهبانی او می نمود ابن ابی الحدید از امالی محمد بن حبیب آورده است:

«ابوطالب بر جان پیغمبر می ترسید. بسا شب هنگام نزد بستر او می رفت و او رابرمی خیزاند و علی را بجای وی می خواباند.»

شبی علی گفت: «من کشته خواهم شد.» ابوطالب در چند بیت بدو چنین گفت:

«پسرم! شکیبا باش که شکیبایی خردمندانه تر است و هر زنده ای می میرد. بلایی است دشوار اما خدا خواسته است دوستی فدای دوستی شود. دوستی والا گهر، کریم و نجیب. اگر مرگی رسید تنها برای تو نیست، هر زنده ای می میرد.»

علی چنین پاسخ می دهد:

«مرا در یاری احمد شکیبایی می فرمایی؟ بخدا آنچه گفتم از بیم نبود. من دوست می دارم یاری مرا ببینی و بدانی. من پیوسته فرمان بردار تو هستم، من احمد را که در کودکی و جوانی ستوده است برای رضای خدا یاری می کنم.» (1)

هنگامی که قریش بنی هاشم را در شعب ابو طالب در بندان کردند، ابوطالب در جمله آنان بود. او علی را به نگهبانی محمد سفارش می نمود. دور نیست داستانی را که ابن ابی الحدید آورده در این روزها رخ داده باشد.

پی نوشتها

1. شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 64.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 12

دکتر سید جعفر شهیدی

لیله المبیت

لیله المبیت (1)

جان نثار و مورد اعتماد پیامبر (ص)

اسلام در یثرب (مدینه) شروع به گسترش کرد، شمار مسلمانان در آن جا به حدی زیاد شد که جرات یافتند تا پیامبر را برای آوردن نزد خود و هم قسم شدن بر حمایت از او مانند دفاع از زن و فرزند خود، دعوت کنند، و پیامبر دعوت آنان را بپذیرد.

قبایل مشرک از آن امر آگاه شدند، و زندگی پیامبر (ص) در معرض خطر قرار گرفت زیرا آنان معتقد بودند که کشتن محمد تنها وسیله ای است که می تواند مانع گسترش اسلام بشود. خوانندگان تاریخ اسلام می دانند که چگونه سران بت پرست در مکه انجمن کردند و در نهان طوری اتفاق کردند که یقین داشتند بزودی با آن به هدف خود خواهند رسید: از هر قبیله

ای جوانی چابک، و همگی در شبی معین با هم به پیامبر (ص) حمله کنند، تا همگی در قتل او شرکت کرده باشند. بدان وسیله مسؤولیت قتل پیامبر، بین همگی قبایل مکه که دشمن او بودند تقسیم می شد. در نتیجه قبیله هاشم نخواهد وانست به خونخواهی او برخیزد، و به خونبها راضی خواهد شد. به وسیله وحی بر پیامبر از آن راز پرده برداشته شد و او مامور به خروج از مکه و هجرت به مدینه شد. اما خروج آن حضرت در حالی که آنان حرکات او را زیر نظر داشتند به معنی رویارویی با خطر بوده است. البته مشرکان شبانه روز آن حضرت را زیر نظر خود داشتند. خانه های مکه به شکلی بود که کسی نمی توانست در آنها مخفی شود. پیامبر

این انتظار را داشت که افراد همپیمان در آن شب خانه اش را محاصره کنند و هر گاه بستر را خالی از او ببینند خواهند دانست که او بیرون رفته است تا خود را نجات دهد وسر راه را بر او می گیرند. لازم است که بستر پیامبر پر باشد تا به ماندنش در خانه اطمینان کنند. اما کسی که در آن شب بستر پیامبر را پر می کند، باید آماده مرگ باشد زیرا هجوم بر او قطعی خواهد بود چه کسی در شب هلاکت، در بستر پیامبر (ص) خواهد خوابید، بجز کسی که وعده یاری داده است؟

پیامبر علی بن ابی طالب را از آن تصمیم آگاه ساخت و او را مامور کرد تا در بسترش بخوابد علی (ع) نه تنها عذری نیاورد، و لحظه ای تردید نکرد، بلکه هیچ فکری نسبت به سرانجام آن کار به خود راه نداد. بلکه او تنها درباره یک چیز اندیشید: سرانجام پیامبر (ص). پس، گفت آیا شما سالم می مانید یا رسول خدا؟ و موقعی که پیامبر خدا جواب مثبت به او داد، به حال سجده روی زمین افتاد در حالی که خدا را برای سلامتی پیامبرش شکر می گزارد. پیامبر خدا او را به کار مهم دیگری نیز مامور ساخت، و آن ادای امانتهایی بود که مردم مکه نزد پیامبر (ص) گذارده بودند.

سومین مساله مهم

محدثان روایت می کنند که پیامبر علی را به انجام مساله مهم سومی نیز مامور کرد که در آن شب قبل از خروجش از مکه در انجام آن کار همراه و یاور او باشد: حاکم به سند صحیحی روایت کرده است که علی فرمود: پیامبر او را (شب خوابیدن بر فراش)

به کعبه برد تا بت بزرگ قریش را بشکند. پیامبر (ص) روی دو شانه علی بالا رفت تا بالای بام کعبه رود و لیکن او در علی ضعفی مشاهده کرد پس از روی شانه های او پایین آمد و به وی دستور داد تا روی شانه های آن حضرت بالا رود، و او رفت. پیامبر چنان او را بلند کرد که علی تصور کرد که اگر بخواهد به آسمان برسد می رسد. علی بالای بام کعبه رفت و ت بزرگ را که از مس بود و به وسیله چند میخ میخکوب شده بود از جا کند. هنگامی که علی به بت دست یافت پیامبر به او گفت: بکوبش! پس به زمین کوبید و آن را شکست سپس فرود آمد (1).

قابل قبول است که این کار مهم پیش از این که افراد شورا منزل پیامبر را محاصره کنند تحقق یافته باشد و پیامبر و علی پس از انجام این کار به خانه برگشته باشند و این که پیامبر بعد از آن بیرون رفته باشد و دشمنان منزلش را محاصره کرده باشند. علی ماند تا دو کار مهم و بزرگ را انجام دهد: خوابیدن در بستر پیامبر (ص) و ادای امانتهایی که از مردم مکه نزد پیامبر بود.

ابن اثیر در تاریخ خود «الکامل » روایت کرده است که جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به او گفت: امشب بر بسترت مخواب! پیامبر علی را مامور ساخت که بر بستر او بخوابد و به او دستور داد که تمام امانتها و سپرده هایی را که نزد او بود به نیابتش باز پس دهد، و البته خبر داد که هرگز به او گزندی نخواهد رسید.

پیامبر

(ص) آن گاه مشتی خاک بر گرفت و بر سر آنان پاشید و بیرون رفت در حالی که اوایل سوره یس را می خواند، دشمنان او را ندیدند.

مشرکان نگاه می کردند، و علی را می دیدند که در بستر خوابیده بود در حالی که پارچه رواندار مخصوص روی او بود با خود می گفتند محمد خوابیده است آنان تا صبح منتظر ماندند. علی از بستر برخاست، او را شناختند. و پرسیدند: محمد کجاست؟ گفت: نمی دانم. شما او را مامور بیرون رفتن از خانه کرده اید، او هم بیرون رفته است. پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی زندانی اش کردند و سپس رهایش ساختند. خداوند پیامبرش را از مکر آنان نجات داد و او را مامور به هجرت کرد و علی به ادای امانتهای پیامبر (ص) اقدام کرد، و آنچه را مامور شده بود انجام داد (2).

پیامبر (ص) به همراه ابو بکر رهسپار شد، تا به غار ثور رسیدند، و در آن جا پنهان شدند و به این صورت رویداد هجرت اتفاق افتاد که اسلام و مسلمانان را وارد دورانی تازه کرد.

باید اندکی توقف کنیم، و در زمینه جایگاه علی و عظمت مساله ای که به او موکول شده است بیندیشیم.

البته شمار مسلمانان در مکه - تا زمان این حادثه یعنی پایان مدت اقامت پیامبر در مکه - به صدها نفر می رسید. و در میان آنان بزرگانی از صحابه معروف بودند، و بیشترین آنان با اجازه پیامبر - بعد از این که آن حضرت تصمیم به مهاجرت گرفت - به مدینه هجرت کردند. پیامبر نزدیک شدن خطر را به خود - از آن وقتی که مردم

مکه از همقسم شدن آن حضرت، با مردم یثرب آگاه شدند - می دانست و امکان داشت که هر تعداد از آنان را که می خواست برای دفاع از خود و یا برای فدا شدن باقی گذارد. با همه اینها پیامبر آن کار را نکرد و کسی از آنان را برای روبرو شدن با خطر باقی نگذاشت.

چرا پیامبر علی را برای فدا شدن انتخاب کرد؟

برای این مهم علی را برگزید و جز او را انتخاب نکرد، زیرا شایسته بود آن کس که به این کار مهم قیام می کرد بطور فراوان از ویژگیهای زیر برخوردار باشد:

(1) محبت او به خدا، پیامبر (ص) و دین او بیشتر از محبتش به خود باشد.

(2) دارای روحیه ای باشد که در راه خدا با خشنودی شهادت را استقبال کند.

(3) دلاوری باشد که دشمنان - علی رغم تنهایی و بی یاوری او و فزونی دشمن - او را مرعوب نکنند. البته کسی که آن شب بر بستر پیامبر می خوابد، تنها و بطور ناگهانی دست کم با ده جوان از زورمندان مکه روبرو خواهد شد، و اگر در برابر آنها پیروز شود، طبیعی است که تمام خشم مردم مکه متوجه او خواهد شد و صدها تن از آنان و شاید همگی به وی حمله ور شوند، زیرا او کسی است که با خوابیدن خود در بستر پیامبر (ص) مانع پیروزی آنان در کارشان شده است.

(4) مردی باشد که هیچ رازی را آشکار نکند، و هر چه شکنجه بیند، دشمنان را از جا و مکان پیامبر (ص) آگاه نسازد. و براستی مشرکان قریش، پس از بی نتیجه ماندن توطئه شان تصمیم گرفتند به جای پیامبر (ص) هر کسی را که در بستر او

یافتند، شکنجه و آزار دهند تا جایگاه پیامبر (ص) را به آنان نشان دهد.

البته دشوار است تصور کنیم کسی جز علی (ع) می توانسته چنین وظیفه ای را به عهده گیرد، و آرام و مطمئن - بدون خوف و ترسی - اقدام به آن کار بکند. در این جاست که ما معنای وزارت و یا معاونت را می فهمیم که علی (ده سال پیش از این رویداد) به قیمت جان خود نسبت به پیامبر پیمان آن را بست.

هدف از تکلیف ادای امانتها

براستی، ملاحظه می کنید که دستور پیامبر (ص) به علی (ع) برای ادای امانتها و سپرده های مردم به صاحبان آنها به نیابت از او، آشکارا به انجام پیمان رسول خدا (ص) نسبت به علی در مورد وصایت و جانشینی پیامبر (ص) اشاره دارد. زیرا برای پیامبر (ص) امکان داشت که شخص دیگری - همچون عموی ثروتمندش عباس - را وادار به این کار کند و یا این که فردی از اصحاب را (که با اجازه او مهاجرت کردند) به منظور اقدام به مساله مهم پرداخت امانتها، باقی گذارد. و تکلیف مورد انتظار در مورد ادای امانت از جانب پیامبر به هر یک از صحابه، بیش از علی بود زیرا که علی با خوابیدن در بستر پیامبر در معرض خطری شدید قرار می گرفت ... و زنده ماندنش پس از آن خطر بزرگ جدا قابل تردید بود. در حالی که بقیه اصحاب در معرض خطر نبودند و تکلیف آنان به رساندن امانتها به صاحبانشان، منطقی تر بود زیرا که سلامتی هر کدام از آنها به مقتضای عادت قابل انتظار بود، و لیکن پیامبر کسی از آنان را برای این کار مهم انتخاب نکرد

و علی رغم خطرهایی که علی را محاصره کرده بود، او را انتخاب کرد.

خبری که خود یک معجزه بود

انتخاب علی برای باز پس دادن سپرده ها دلیل بر این است که علی تنها کسی است که جایگزین پیامبر و همانند اوست. همان طوری که این انتخاب خود خبری است معجزه آسا، آنچه به وضوح ظاهر می شود این است که خداوند به محمد وحی کرد که علی از مشکلات به سلامت خواهد گذشت و او پس از رفع مشکلات در موقعیتی خواهد بود که بتواند امانتها را به صاحبانشان باز گرداند. اگر پیامبر (ص) به سلامت ماندن علی یقین نداشت بر او لازم بود که دیگری را برای ادای آن امانتها تعیین کند، زیرا ادای امانت واجب است، و وجوب ادای امانت، امانتدار را ملزم می کند، تا مطمئن ترین راهها را برای رساندن سپرده ها به صاحبانشان انتخاب کند. پس، بر عهده پیامبر بوده است، تا برای آن کار مهم کسی را که انتظار سالم ماندنش می رفت، انتخاب کند نه کسی که ممکن است کشته شود.

گاهی خواننده فکر می کند که علی به سالم ماندن خویش یقین داشته است. و این یقین از طریق خبر دادن پیامبر به او و از مکلف ساختنش به پرداخت امانتها به دست آمده و دلالت بر اطمینان پیامبر (ص) به کشته نشدن علی در آن شب داشته است. اگر جریان بر این منوال باشد پس حادثه، اهمیت خود را از دست می دهد، زیرا خوابیدن در بستر پیامبر (ص) فداکاری بزرگی نخواهد بود، هنگامی که شخص خوابیده یقین دارد به این که تحت عنایت خدا محفوظ است و به او گزندی نخواهد رسید، هر چند خطرها فراوان باشد.

علی (ع) به شهادت علاقه مندتر بود تا زندگی

واقعیت این است که پیامبر خدا علی را مامور به ادای امانتها کرد پس از این که او خوابیدن

در بستر پیامبر را بدون تردید و بی توجه به آنچه در لیله المبیت برایش اتفاق خواهد افتاد، پذیرفت در قیقت برای او یکسان بود که زنده بماند یا کشته شود تا وقتی که هدف یعنی همان نگهبانی پیامبر برقرار باشد علی همان مردی است که بیش از آنچه طالب حیات باشد خواستار شهادت بود. و شهادت در راه خدا را غنیمت و رستگاریی می دید که بالاتر از آن رستگاری نیست و آن را هنگامی درمی یابیم که مطلبی را که در نهج البلاغه نوشته شده است بخوانیم آن جا که از پیامبر (ص) راجع به قول خدای تعالی: «آیا مردم پنداشته اند که به صرف این که بگویند ایمان آورده ایم رها خواهند شد و مورد آزمایش قرار نخواهند گرفت؟» پرسید، ضمن گفتارش کلمات زیرا را یادآور شده است: «گفتم: ای رسول خدا آیا در روز جنگ احد، هنگامی که گروهی از مسلمانان به درجه شهادت رسیدند، اما من از شهادت محروم شدم و کشته نشدنم بر من گران بود به من نفرمودی: بشارت باد تو را که بعد از این کشته خواهی شد؟ به من فرمود: آنچه گفتی راست است، هنگام شهادت، چگونه صبر خواهی کرد؟ گفتم ای پیامبر خدا این مورد از موارد صبر نیست بلکه جای مژده و سپاسگزاری است » (3).

البته خداوند به پیامبر خبر داده بود که بزودی به سوی مکه باز می گردد. به دلیل نزول این آیه: «البته خدایی که قرآن را بر تو وحی کرد تو را به وعده گاهت بر می گرداند ...» نزول آیه در حالی بود که پیامبر در مسیر مهاجرت خود به مدینه حرکت می کرد.

این وحی، وعده ای بود از جانب خدا به پیامبرش

که در آینده نزدیک با پیروزی به مکه باز می گردد، وعده ای برای او بود بر این که وی پیش از بازگشت به مکه از دنیا نخواهد رفت و لیکن این وعده الهی از عظمت کوشش پیامبر و جهاد او در راه رسالت چیزی نمی کاهد، زیرا گر چه او این وعده را از جانب پروردگارش دریافت نکرده بود، در راه انجام رسالت خویش حرکت می کرد بدون این که به آنچه در این راه به او خواهد رسید، اهمیت بدهد جریان در مورد علی نیز بر این منوال بود، آگاهی علی به زنده ماندنش تا وقتی که امانتها را برساند از عظمت فداکاریش نمی کاهد چه او آماده برای انجام مساله مهم فداکاری بود اگر چه بشارت پیروزی داده نمی شد و یا مژده شهادت دریافت می کرد.

تاریخ زندگی علی سرشار از فداکاری است

تاریخ زندگانی علی در سالهای پس از این رویداد، بروشنی این نتیجه گیری را ثابت می کند. تاریخ به ما نمی گوید که پیامبر به علی پیش از جنگ احد خبر داد که او ازمعرکه احد سالم بیرون می آید. و لیکن این مطلب مانع از آن نمی شد که علی با پیامبر استوار بماند و با جانش از او محافظت کند، و با گروهی از لشکریان مشرک مهاجم یکی پس از دیگری روبرو شود. آن گاه که همه یاران پیامبر (ص) رو به فرار گذاشتند، در میان آنها فرو رفته و با شمشیرش سرهای قهرمانانشان را بزند.

حقا که علی به هنگام هجرت دو امر مهمی را که به وی موکول شده بود به بهترین وجه انجام داد، براستی که او به پیمان همکاری با رسول خدا وفا کرد و پیامبر خدا را نجات داد و او

سوی منزلگاه هجرتش رهسپار شد و به انجام وظیفه رسالت الهی - چنان که خدا خواسته بود - پرداخت. پس یاری علی به پیامبر خدا فداکاری بی نظیری در نوع خود بوده است. پیامبر از او خواست که نیابت کند از او تا به عنوان یک نایب پرداخت کننده امانتها عهده دار این کار مهم شود، پس او نیز آن امانتها را به صاحبانش باز گرداند بدان گونه که اگر خود رسول خدا (ص) نیز بود، عمل می کرد. و پس از این که هر دو امر مهم را به انجام رساند، رهسپار مدینه شد، چندین روز پیاده راه رفت به حدی که پاهایش ورم کرد، و سرانجام به محل قبا، چند میل دور از مدینه رسید. در آن جا پیامبر منتظرش بود برای این که در حالی وارد مدینه شود که فدایی و نماینده اش در پس دادن امانتها، همراه او باشد.

البته خداوند پیامبرش را از کید و مکر کسانی از قریش که نسبت به او مکر ورزیده بودند نجات داد و او محترمانه و در میان یارانی چند، به سلامت وارد مدینه شد. اما قریش خود را پیروز و در سلامت نمی دیدند، و از جانب محمد (ص) خواب راحت نداشتند. و با وجود او، دین خود و مرکز قدرت آن[مکه] را در خطر جدی می دیدند و می ترسیدند که با گذشت زمان آن حضرت توان و قدرت بیشتری بیابد و سرانجام با لشگری که مانندش در گذشته دیده نشده باشد به مکه باز گردد!

آری نجات پیامبر (ص) قریش را بر قتل او حریصتر و در ستیز با او خشنتر کرد. قریش چون این مرتبه در رسیدن به هدف

ناکام شده اند پس باید در آینده آتش جنگی طولانی را مشتعل کنند، خود و یارانشان را به میدانهای گوناگون کارزار وارد سازند وتمام امکانات خود را برای نفوذ در بقیه قبیله های بت پرست و غیر بت پرست بر ضد پیامبر به کار گیرد. تا شاید با رودررویی و جنگ با آن حضرت بتوانند به برخی از اهداف خود که با هجوم ناگهانی به آن نرسیده بودند دست یابند.

اگر فداکاری علی در شب هجرت را نمونه ای برجسته از ایفای تعهد او به معاونت پیامبر در شب شورای منزل - یعنی کمک و معاونت او - به شمار آوریم، پس ممکن است تصور کرد حوادثی که در پی هجرت تا هنگام قطعی شدن پیروزی آن اصول آسمانی پیش می آید، سال بسال بر مقدار حجم این همکاری می افزاید.

امکان نداشت که اسلام منتشر شود مگر وقتی که معتقدان به اصول آن از قید ترس آزاد و از آزادیشان بهره مند می شدند، و آن ممکن نبود جز وقتی که دولتی نیرومند بر اساس این اصول بر پا شود، و پایه های این دولت مورد نظر نمی توانست استوار گردد مگر وقتی که قوای تهدید کننده شرور از بین بروند. و ما در صفحات آینده خواهیم دید که علی در تمام این موارد، تنها مددکار است.

پی نوشتها

1 - المستدرک ج 3 ص 5.

2 - ج 2 ص 72، دار الکتاب العربی بیروت.

3 - نهج البلاغه، ج 2 ص 5.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 105

محمد جواد شری

لیله المبیت (2)

لیله المبیت

سیزده سال پر ماجرای توقف رسول خدا (ص) را پس از بعثت در شهر مکه پشت سر می گذاریم، سیزده سالی را که رسول خدا با رساندن پیام الهی هر روز و هر هفته و هر ماه و سال آن برای آن حضرت (ص) و نزدیکترین یار و کمک کار باوفایش یعنی علی (ع) ماجرای تازه و داستان و رنج جدیدی را به همراه داشت و خاطرات تلخ و ناگواری را برای وی و پیروانش به یادگار گذارده و تاریخ اسلام یکایک آنها را ثبت نموده است.

در سالهای آخر این رسالت بزرگ در مکه یعنی دهم و یازدهم، دو حامی بزرگ و دو پشتیبان با وفای رسول خدا یعنی ابو طالب و خدیجه از دنیا رفتند و ادامه کار برای پیامبر بزرگوار اسلام در مکه مشکلات زیادی داشت که سبب اصلی آن جرئت و جسارت بیشتر دشمنان نسبت به آن حضرت بود، به شرحی که در تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام مذکور گردید.

به دنبال همین جسارت و جرئت زیاد دشمنان اسلام بود که در پی یک نشست و شور دستجمعی مشرکان تصمیم به قتل پیغمبر اکرم گرفتند و شبی که خواستند این تصمیم را عملی کنند، رسول خدا به دستور پروردگار خود از شهر مکه خارج و از طریق غار ثور عازم یثرب گردید.

شب سهمگینی بود و رسول خدا از جانب خدای تعالی مأمور شده بود بدون اطلاع یاران و نزدیکان خود از

شهر خارج گردد و کسی نمی دانست پیغمبر به کجا خواهد رفت و سرانجام چه خواهد شد، این بار رسول خدا (ص) خطرناکترین و عین حال حساسترین مأموریتها را به علی (ع) سپرد و او را مأمور کرد تا در بستر آن حضرت بخوابد و برد مخصوص او را به خود بپیچید، و خود آن حضرت پس از تاریک شدن شب از خانه خارج شد و به سوی غار ثور حرکت کرد.

خطرناک بودن مأموریت از آن جهت بود که ده یا پانزده تن مسلح به پشت خانه رسول خدا آمده و خود را آماده کرده بودند تا ناگهان به کسی که در بستر خوابیدهو در آن وقت جز علی کسی دیگری نبودبتازند و همگی در قتل او شرکت جسته و او را به قتل برسانند و هر آن بیم آن می رفت که این حمله انجام گیرد و علی (ع) از این ماجرا مطلع بود. و حساس بودن مأموریت از آن جهت بود که توطئه گران همگی از پشت دیوار رفتار و حرکات کسی را که در بستر خوابیده بودو به خیال آنها رسول خدا بودزیر نظر داشتند و از روی دیوارهای کوتاهی که در آن زمان اطراف خانه هاوجود داشت، پیوسته سر می کشیدند و مراقب حال خفته در بستر بودند و علی (ع) موظف بود برای حفظ جان رسول خدا و سرگرم ساختن مشرکان توطئه گر، به گونه ای رفتار کند که او را نشناسند و چنان پندارند که خود رسول خداست که در بستر خفته و هیچ گونه حرکت و یا عملی که او را به آنها بشناساند و یا سوء ظنی برای آنها ایجاد کند، انجام

ندهد.

با توجه به پاره ای از خصوصیات که در تاریخ این داستان در کتابها ذکر شده، اهمیت این عمل خدا پسندانه علی (ع) و حساسیت و پر مخاطره بودن این مأموریت بزرگ الهی بخوبی روشن می شود، زیرا در کتاب الفصول المهمه» (ص 29) تأليف ابن صباغ مالکی آمده که گوید:

« ... و ذهب من الليل ما ذهب، و علی رضی الله عنه نائم علی فراش رسول الله (ص) و المشرکون يرجمونه فلم يضطرب و لم يكترث ...»

[... در آن شب که مقداری از آن گذشته بود و علی در بستر رسول خدا خفته بود، مشرکان همچنان بر او سنگ می زدند و علی (ع) سنگها را بر سر و بدن خود می خرید اما نگرانی و بی تابی از خود نشان نمی داد (که مبادا مشرکان آن خفته در بستر را بشناسند و از رفتن پیغمبر مطلع گردند ...)]

و در روایت امالی شیخ نیز این گونه است:

« ... فلما غلق الليل أبوابه، و اسدل أستاره، و انقطع الأثر، أقبل القوم علی علی (ع) يقذفونه بالحجاره فلا يشكون أنه رسول الله حتی اذا برق الفجر ...» (1)

[و چون شب هنگام، درهای خود را بست و پرده های خود را آویخت (کنایه از سیاهی و تاریکی شب است) و رفت و آمد قطع شد، آنان به سوی علی (ع) که در بستر خفته بود، هجوم آوردند و با سنگ بر او می زدند و شک نداشتند که وی رسول خداست تا وقتی که فجر طالع گردید ...]

در آخر آنچه در این میان مورد اتفاق همه تاریخ نویسان بوده و کسی نتوانسته ازآن اغماض کرده و آن

را نادیده بگیرد، فدا کاری بی نظیر امیر المؤمنین (ع) در این ماجراست که چگونه به خاطر حفظ جان رهبر بزرگوار اسلام و ولی نعمت خود جان بر کف گرفته و در راه عزیزترین و محبوبترین بندگان خدا بار گران را بر دوش کشیده است تا جایی که این فداکاری و ایثار جان، در راه محبوب، موجب تعجب فرشتگان و افتخار و مباهات خدای سبحان در نزد آنان گردیده است و بهتر آن است که این ماجرا را از زبان بزرگان اهل سنت بشنوید:

ثعلبی در تفسیر خود، صفوری در نزهه المجالس، غزالی در احیاء العلوم، جز ری در اسد الغابه، حموی در ثمرات الاوراق، ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و جمع زیاد دیگری در کتابهای خود (2) روایت کرده اند که:

چون رسول خدا (ص) خواست از مکه هجرت کند علی بن ابیطالب را در مکه به جای خود گذارد تا بدهی های او را بپردازد و امانتهایی را که نزد آن حضرت بود به صاحبانش مسترد دارد و در آن شبی که مشرکان دور خانه اش را گرفته بودند، علی را مأمور کرد تا در بستر او بخوابد و بدو فرمود:

پارچه برد حضرمی سبز مرا به خود بپیچ که ان شاء الله تعالی خطری از سوی آنها متوجه تو نخواهد شد، علی نیز این مأموریت را به همان گونه انجام داد.

در این وقت خدای تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که من در میان شما دو فرشته، پیوند برادری منعقد ساختم و عمر یکی را بیش از دیگری مقرر داشتم، اکنون کدامیک از شما دو نفر زندگی و عمر بیشتر را به برادر

دیگر ایثار کرده و گذشت می کند؟

هر دوی آنها حیات و زندگی بیشتر را اختیار کردند.

در این وقت خدا عزّوجلّ بدانها فرمود:

«افلا کنتما مثل علی بن ابیطالب آخیت بینه و بین نبیی محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیاه ...»

[چه شد که شما همچون علی بن ابیطالب نشدید که من میان او و پیامبرم محمد پیوند برادری برقرار کردم و علی در بستر محمد خوابید و جان خود را فدای او کرد وزندگی خود را در راه او ایثار نمود ...]

اکنون هر دو بر زمین فرود آیید و او را از شر دشمنان محافظت کنید، آن دو فرشته، پیرو فرمان خدای تعالی به زمین هبوط کردند و جبرئیل در بالای سر علی و میکائیل در پایین پای آن حضرت قرار گرفت، و جبرئیل ندا می کرد:

«بخ بخ من مثلک یابن ابیطالب، یباهی الله عزّوجلّ بک الملائکه»

[به به ! ای علی کیست که همانند تو باشد ای فرزند ابی طالب، که خداوند عزّوجلّ به وجود تو بر فرشتگان خود مباهات می کند ...]

به دنبال این ماجرا هنگامی که رسول خدا در راه مدینه بود این آیه در شأن علی بن ابیطالب نازل گردید:

«و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد» (3)

[و از زمره مردم کسی است که جان خود را در راه رضای خدا می فروشد و خدا نسبت به بندگان خود رئوف و مهربان است.]

و این روایت را بیش از سی نفر از علما و محدثین و تفسیر نویسان اهل سنت نقل کرده اند.

ما وقتی مقایسه کنیم گذشت و فداکاری امیر

المؤمنین (ع) را در آن شب با رفتار ابو بکر و ترس و وحشتی که در غار از خود نشان داد. تا جایی که رسول خدا او را دلداری داد و چنانکه خدای تعالی در قرآن نقل می کند بدو فرمود:

«لا تحزن ان الله معنا ...»

تفاوت عمل و ارزش آن بخوبی روشن می شود ... و به هر اندازه علی (ع) آسودگی خاطر شریف رسول خدا (ص) را فراهم نمود، وی موجب ناراحتی و نگرانی آن بزرگوار شد. (4)

باری علی (ع) آن شب را تا به صبح در بستر رسول خدا خوابید و با اینکه هر لحظه بیم آن می رفت که پانزده نفر مرد قوی هیکل همانند ابو جهل، عقبه بن ابی معیط، ابی بن خلف، طعمه بن عدی و امثال آنان با شمشیرهای آخته خود بر سر او بریزند و او را قطعه قطعه کنند و با اینکه همان گونه که در خلال گفتار گذشته خواندیم پیوسته بر سر و بدن او سنگ می زدند، همه را بر خود تحمل کرد و حرکتی که موجب تردید آنان بشود و او را بشناسند و در نتیجه تدبیر رسول خدا در فرار از مکه به ثمر نرسد، از خود نشان نداد و همچنان ثابت و استوار در جای آن حضرت خوابید تا چون هوا روشن شد و فجر طالع گردید، یک مرتبه به درون خانه ریختند و در این وقت علی (ع) که خیالش از جانب رسول خدا آسوده شده بود، ناگهان از جا برخاست و آنها مشاهده کردند که خفته در بستر علی (ع) است و آن کس که از سر شب تا به صبح سنگها

را بر سر و بدن خود می خرید وی بوده و کسی را که به دنبالش آمده بودند و می خواستند او را بکشند از دست آنها گریخته ... علی (ع) در این وقت به روی آنها فریاد زد: چه خبر است؟

مشرکان که سخت ناراحت شده بودند، گفتند: محمد کجاست؟ علی (ع) فرمود: مگر مرا به نگهبانی او گماشته بودید؟ مگر شما او را به اخراج از این شهر تهدید نمی کردید؟ او هم با پای خود از شهر شما رفت!

آنچه مسلم است این مطلب است که علی (ع) روی علاقه شدیدی که به رسول خدا داشت، تنها به فکر آن بزرگوار بود و به خود هیچ فکر نمی کرد و شاهد این گفتار نیز حدیثی است که از علامه شیخ علی طوسی (ره) در امالی و مناقب ابن شهر آشوب نقل شده که چون رسول خدا توطئه مشرکان را در آن شب به اطلاع علی (ع) رسانید و مأموریت خود را برای هجرت از مکه و مأموریت علی را برای خفتن در بستر خود به اطلاع وی رسانید به دنبال آن به صورت سؤال و نظر خواهی از امیر مؤمنان از وی پرسید:

«فما انت قائل و صانع» ؟

[ای علی تو در این باره چه می گویی؟ و چه خواهی کرد؟] (5)

پاسخی که علی (ع) داد این بود که گفت:

«أ و تسلمن بمبیتی هناک یا نبی الله؟»

[ای رسول خدا اگر من جای شما بخوابم شما به سلامت خواهی بود؟]

حضرت فرمود: آری، علی (ع) در این وقت تبسمی کرده و سجده شکر خدای تعالی را به جای آورد و چون سر از سجده برداشت، گفت:

«امض لما امرت، فداک سمعی و بصری و سویداء قلبی، و مرنی بما شئت ... و ما توفیقی الا بالله ...» (6)

[اینک مأموریت خود را هر آنچه هست انجام ده که گوش و دیده و سویدای قلبم به فدایت باد، و مرا نیز به هر چه خواهی فرمان ده که فرمانبردارم ... و جز از خدای بزرگ توفیق نخواهم ...]حلبی شافعی در سیره حلبیه (ج 2، ص 26) روایت کرده که در آن شب رسول خدا به اصحاب خود فرمود:

«ایکم یبیت علی فراشی و انا أضمن له الجنه؟ فقال علی: انا أبیت و اجعل نفسی فداک»

[کدامیک از شما امشب در بستر من خواهد خوابید تا من برای او بهشت را ضمانت کنم؟ علی (ع) پاسخ داد: من می خوابم و جان خود را فدای تو می کنم. (7)]

و در مناقب ابن شهر آشوب آمده که چون رسول خدا خواست حرکت کند، علی را مخاطب قرار داده فرمود:

«ثم انی اخبرک یا علی ان الله تعالی یمتحن اولیائه علی قدر إیمانهم و منازلهم من دینه، فأشد الناس بلاء الأنبیاء، ثم الأمثل فالأمثل، و قد امتحنک یا ابن ام و امتحننی فیک بمثل ما امتحن به خلیله ابراهیم و الذبیح اسماعیل فصبرا صبرا فان رحمه الله قریب من المحسنین، فضمه الی صدره ...» (8)

[من تو را خبر می دهم ای علی که خدای تعالی دوستان خود را به مقدار ایمانشان و جایگاهشان از دین و آیینی که دارند، آزمایش می کند. پس سخت ترین مردم در بلا و آزمایش پیغمبران هستند و سپس هر که بدانها شبیه تر و نزدیکتر و همچنین ... و ای فرزند مادر

(9) خداوند تو را امتحان و آزمایش کرد و مرا نیز درباره تو امتحان کرد به همان گونه که خلیل خود ابراهیم و اسماعیل ذبیح را آزمود، بردبار باش و صبر پیشه کن که براستی رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.. و سپس علی را به سینه خود چسبانید.]

پی نوشتها

1. امالی ابن الشیخ، ص. 298

2. برای اطلاع و توضیح بیشتر به احقاق الحق، ج 3، صص 3426 و ج 6، صص 481479 مراجعه شود.

3. سوره بقره، آیه. 207

4. احمد بن حنبل، یکی از بزرگان اهل سنت در مسند خود (ج 1، ص 331) روایت کرده که در آن شب ابوبکر (که از حرکت رسول خدا مطلع نبود) به خانه آن حضرت آمد و خیال کرد رسول خدا خفته از این رو صدا زد: یا نبی الله، علی (ع) پاسخ داد: پیغمبر اینجا نیست و به سوی بئر میمون رفت ... و طبری یکی از بزرگترین مورخین اهل سنت دنباله داستان را این گونه روایت کرده که ابوبکر بسرعت به سوی بئر میمون حرکت کرد و رسول خدا همچنان که می رفت ناگهان صدای پایی از پشت سر خود شنید و دانست که شخصی در تعقیب اوست و گمان کرد یکی از مشرکان است، از این رو رسول خدا نیز بسرعت خود افزود و همین ماجرا سبب شد که بند جلوی نعلین آن حضرت پاره شد و انگشت ابهام پای رسول خدا به سنگی خورده و شکافته شد و به دنبال آن خون زیادی از پای آن حضرت می رفت ولی از ترس رسیدن شخصی که آن حضرت را دنبال می کرد به سرعت خود افزود، تا

جایی که ابوبکر فریاد زد و رسول خدا او را شناخته، ایستاد و ابوبکر نزدیک شد و به همراه آن حضرت به غار ثور رفتند و همچنان از پای رسول خدا خون می رفت ...

5. این ماجرا خیلی شباهت دارد به مأموریت حضرت ابراهیم (ع) برای ذبح فرزندش اسماعیل که بدو فرمود: «یا بنی انی أری فی المنام انی أذبحک فانظر ماذا تری؟ قال: یا أبت افعل ما تؤمر.» سوره صافات، آیه. 102

6. بحار الانوار، ج 19، ص 60؛مناقب، ابن شهر آشوب، ج 1، ص. 183

7. احقاق الحق، ج 8، ص. 347

8. مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص. 183

9. مرحوم مجلسی در شرح حدیث دیگری که این تعبیر در آن آمده گوید: اینکه رسول خدا به علی «فرزند مادر» خطاب کرده، به خاطر آن است که فاطمه بنت اسد پیغمبر را تربیت کرده و آن حضرت او را مادر خطاب می کرد و به همین جهت وقتی علی نزد آن حضرت آمد و گفت: مادرم از دنیا رفت، رسول خدا فرمود: بلکه به خدا مادر من هم بود. بحار الانوار، ج 19، صص 69. 68

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 65

سیدهاشم رسولی محلاتی

دوران کودکی

دوران کودکی

دوران کودکی

هرگاه مجموع عمر امام - علیه السلام را به پنج بخش قسمت کنیم، نخستین بخش آن را زندگی امام پیش از بعثت پیامبر تشکیل می دهد. عمر امام در این بخش از ده سال تجاوز نمی کند، زیرا لحظه ای که حضرت علی - علیه السلام دیده به جهان گشود بیش از سی سال از عمر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگذشته بود؛ و پیامبر در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شد. (1)

حساسترین

حوادث زندگی امام در این بخش همان شکل گیری شخصیت حضرت علی - علیه السلام وتحقق ضلع دوم از مثلث شخصیت وی به وسیله پیامبر است. این بخش از عمر، برای هر انسانی، از لحظه های حساس وارزنده زندگی او شمرده می شود. شخصیت کودک در این سن، همچون برگ سفیدی، آماده پذیرش هر شکلی است که بر آن نقش می شود؛ واین فصل از عمر، برای مربیان وآموزگاران، بهترین فرصت است که روحیات پاک وفضایل اخلاق کودک را که دست آفرینش در نهاد او به ودیعت نهاده است پرورش دهند واو را با اصول انسانی وارزشهای اخلاقی وراه ورسم زندگی سعادتمندانه آشنا سازند.

پیامبر عالیقدر اسلام، به همین هدف عالی، تربیت حضرت علی - علیه السلام را پس از تولد او به عهده گرفت. هنگامی که مادر حضرت علی - علیه السلام نوزاد را خدمت پیامبر آورد با علاقه شدید آن حضرت نسبت به کودک روبرو شد. پیامبر از وی خواست که گهواره حضرت علی را در کنار رختخواب او قرار دهد از این جهت، زندگانی امام از روزهای نخست با لطف خاص پیامبر توام شد. نه تنها پیامبر گهواره حضرت علی را در موقع خواب حرکت می داد، بلکه در مواقعی از روز بدن او را می شست وشیر در کام او می ریخت، ودر موقع بیداری با او با کمال ملاطفت سخن می گفت. گاهی او را به سینه می فشرد ومی گفت:

این کودک برادر من است ودر آینده ولی ویاور ووصی وهمسر دختر من خواهد بود.

به سبب علاقه ای که به حضرت علی داشت هیچ گاه از او جدا نمی شد وهر موقع از مکه برای عبادت به خارج شهر می رفت حضرت علی - علیه السلام

را همچون برادر کوچک یا فرزند دلبندی همراه خود می برد. (2)

هدف از این مراقبتها این بود که دومین ضلع مثلث شخصیت حضرت علی - علیه السلام، که همان تربیت است، به وسیله او شکل گیرد وهیچ کس جز پیامبر در این شکل گیری مؤثر نباشد.

امیر مؤمنان در سخنان خود خدمات ارزنده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را یاد کرده، می فرماید:

و قد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالقرابه القریبه والمنزله الخصیصه، وضعنی فی حجره و انا ولد یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشی ء ثم یلقمنیه. (3)

شمااى یاران پیامبر، از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا ومقام (احترام) مخصوصی که نزد آن حضرت داشتم کاملا آگاه هستید ومی دانید که من در آغوش پر مهر او بزرگ شده ام؛ هنگامی که نوزاد بودم مرا به سینه خود می گرفت ودر کنار بستر خود از من حمایت می کرد ودست بر بدن من می مالید، ومن بوی خوش او را استشمام می کردم، و او غذا در دهان من می گذاشت.

پی نوشتها

1 - برخی مانند ابن خشاب در کتاب موالید الائمه مجموع عمر علی - علیه السلام را شصت وپنج ومقدار عمر آن حضرت را پیش از بعثت دوازده سال دانسته است. به کتاب کشف الغمه نگارش مورخ معروف علی بن عیسی اربلی (متوفای سال 693ه. ق) ج 1، ص 65 مراجعه شود.

2 - کشف الغمه، ج 1، ص 90.

3 - نهج البلاغه عبده، ج 2، ص 182، خطبه قاصعه.

فروغ ولایت ص 16

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

هجرت به مدینه

کسانی که با تاریخ اسلام آشنایند می دانند، در روزگاری که از آن سخن می گوییم، در مکه نه قانونی بود که امنیت اجتماعی را نگهبان باشد، و نه دینی که مردم را از کار زشت باز دارد. قبیله ها به آئین سنتی خود زندگی می کردند، و آنان که در مکه می زیستند با یکدیگر پیمان هایی داشتند. از جمله آنکه هیچ قبیله ای با قبیله دیگر درنیفتد. و آنجا که لازم است، باید از یکدیگر حمایت کنند. با گرویدن تدریجی مردم مکه به مسلمانی، پایداری این پیمانها مشکل گشت و قریش خطر را نزدیک دید.

جوانانی از خاندان های گوناگون مسلمان می شدند، در حالیکه پدرانشان بر شرک بودند، زنی از تیره ای مسلمان می شد، شوی او که از تیره دیگر بود در کفر به سر می برد. برادری در کنار پیغمبر ایستاده بود و برادرش با پیغمبر دشمنی می کرد. نتیجه آنکه پیوندها هر روز سست تر می گردید و بر نگرانی سران قبیله ها می افزود.

هر چه مسلمانی در خاندان ها پیشتر می رفت، این شکاف فراخی بیشتری می یافت. قریش که پیرامون مکه می زیست و قصی (پسر کلاب جد آنان) ایشان را به درون شهر مکه آورد بازرگانی مکه را در اختیار گرفته بود. کاروان آنان سالی

دو بار به جنوب و شمال عربستان می رفت و سود سرشاری نصیبشان می گشت. معروف است که پول جای امن می خواهد، اما مکه اندک اندک امنیت خود را از دست می داد. هر چه می گذشت ثروتمندان بر زوال ثروت خویش بیشتر می ترسیدند. چنانکه در دیگر کتابها نوشته ام قریش از اینکه محمد (ص) مردم را به خدای یگانه می خواند بیمی نداشت، چرا که بتان را از روی اعتقاد ارزشی نمی نهاد. اما در میان آنچه پیغمبر از زبان وحی بر مردم می خواند آیه هایی بود که از آن می ترسیدند، و آن را برای ثروت خود تهدیدی می دیدند؛سفارش یتیمان، سخت نگرفتن بر بردگان، پرهیز از اندوختن مال و رعایت حال عیال. ناچار برای زدودن این خطر بتان را وسیلت ساختند، و بگوش مردم درانداختند که محمد (ص) خدایان را دشنام می دهد. بدین رو هر روز بر نو مسلمانان سخت گرفتند و بر سخت گیری افزودند. رسول خدا به مسلمانان رخصت رفتن به حبشه را داد. سران قریش تنی چند را نزد پادشاه حبشه فرستادند و از او خواستند آنان را به این فرستادگان بسپارد. اما جعفر پسر ابوطالب در مجلس پادشاه وی را از دعوت محمد (ص) آگاه ساخت و او پس از شنیدن آیه هائی از قرآن، اسلام را ستود و توطئه قریش به نتیجه نرسید و مهاجران همچنان نزد نجاشی ماندند. در بندان بنی هاشم در شعب ابوطالب هم سودی نداشت. دشوارتر آنکه یثرب پذیره مسلمانی شد. روبرو شدن با این پیش آمد برای مردم مکه آسان نبود. اکنون جنوبیان می خواهند سروری را از شمالیان بگیرند و مشتی کشاورز و دسته ای خداوندان شتران آبکش بر قریش ریاست کند. چنین کاری پذیرفتنی نیست. چه باید کرد؟

تا محمد کشته نشود این شعله خاموش نخواهد شد. اما اگر او را بکشند بنی هاشم خون خواه اویند و هر خانواده از آنها با خانواده هایی پیوند دارد، درگیری میان قریش پدید می آید و آرامش به هم می خورد. راهی دیگر باید جست. یک دو تن نمی توانند این گره را بگشایند، باید در این باره به مشورت پرداخت. سران خانواده ها در (دار الندوه) که مجلس شورای آنان بود گرد آمدند. پس از گفتگوی بسیار که تفصیل آن در کتاب های سیره از جمله سیره ابن هشام (1) آمده است، همگان بر این اقدام یک سخن شدند که از هر قبیله جوانی چابک بگزینند و هر یک از آنان شمشیری برنده در دست گیرد، شب هنگام بر محمد درآیند و به یکبار شمشیر خود بر او زنند تا تنی خاص کشنده او نباشد. چون چنین کنند بنی هاشم نمی توانند با همه قبیله ها درافتند، ناچار به خون بها گردن می نهند.

جبرئیل رسول خدا را آگهی داد که باید این شب در بستر خود نخوابی. رسول خدا علی را گفت: - «در جای من بخواب و به تو آسیبی نخواهد رسید.»

علی پرسید:

- «اگر من جای تو بخوابم تو در امان خواهی ماند.»

گفت: «بلی.»

علی لبخندی بر لب آورد و سجده گذارد. آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاه الله (2) درباره علی در این حادثه نازل شد. میبدی نویسد: «و گفته اند که این آیت در شان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد. آنگه که مصطفی هجرت کرد و علی را بر جای خواب خود می خوابانید» (3) اما بیشتر مفسران سنی نزول آیه را درباره دیگران نوشته اند.

ابن هشام

نوشته است: «رسول خدا (ص) بیرون آمد و مشتی خاک برداشت و بر سر آن گروه پاشید و آیه های نخست تا نه سوره یس را خواند و آنان از بیرون رفتن وی آگاه نشدند. علی (ع) در مکه ماند تا امانت مردمان را که نزد پیغمبر نهاده بودند به خداوندان آن برگرداند، چرا که هر کس را امانتی بود و خواستی ضایع نشود نزد او می نهاد.» (4)

رسول خدا (ص) اندکی پس از آنکه به مدینه رسید ابو واقد لیثی را با نامه ای به مکه فرستاد و از علی خواست به یثرب آید.

علی با فاطمه دختر پیغمبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب که مورخان از آنان به فواطم تعبیر می کنند، روانه مکه شد. در میان راه گروهی از مشرکان مکه راه را بر او گرفتند. علی (ع) با آنان درافتاد و یکی از آنان را که جناح مولای حرب بن امیه بود از پا درآورد و مانده آنان پراکنده شدند و علی با همراهان سالم به یثرب درآمد.

پی نوشتها

1. ج 2، ص 92 به بعد.

2. بقره: 207.

3. کشف الاسرار، ج 1، ص 554.

4. سیره ابن هشام، ج 2، ص 98.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 14

دکتر سید جعفر شهیدی

پذیرش اسلام

نخستین مسلمان

نخستین مسلمان (1)

بخش دوم از زندگانى حضرت على - عليه السلام را دوران پس از بعثت وقبل از هجرت تشكيل مى دهد. اين دوره از سيزده سال تجاوز نمى كند وحضرت على - عليه السلام در تمام اين مدت در محضر پيامبر بود وتكاليفى را برعهده داشت.

نقاط جالب وحساس اين دوره، يک رشته افتخارات است كه نصيب امام شد افتخاراتى كه در طول تاريخ نصييب كسى جز حضرت على - عليه السلام نشده، احدى بر آنها دست نيافته است.

نخستين افتخار وى در اين بخش از زندگى، پيشگام بودن وى در پذيرفتن اسلام، وبه عبارت صحيحتر، ابراز واظهار اسلام ديرينه خويش بود. (1)

پيشقدم بودن در پذيرفتن اسلام وگرويدن به آيين توحيد از امورى است كه قرآن مجيد بر آن تكيه كرده، صريحا اعلام مى دارد كسانى كه در گرايش به اسلام پيشگام بوده اند، در كسب رضاى حق ونيل به رحمت الهى نيز پيشقدم هستند. (2)

توجه خاص قرآن به موضوع «سبقت در اسلام » به حدى است كه حتى كسانى را كه پيش از فتح مكه ايمان آورده وجان ومال خود را در راه خدا ايثار كرده اند بر افرادى كه پس از پيروزى بر مكيان ايمان آورده وجهاد كرده اند برترى داده است (3)؛ چه رسد به مسلمانان صدر اسلام وگرايش به اسلام پيش ازمهاجرت به مدينه.

توضيح اينكه: فتح مكه در سال هشتم هجرت انجام گرفت وپيامبر صلى الله عليه و آله و

سلم هجده سال پس از بعثت دژ محکم بت پرستان را گشود. علت برتری ایمان مسلمانان پیش از فتح مکه این است که آنان در زمانی ایمان آوردند که اسلام در شبه جزیره به قدرت وحکومت نرسیده بود وهنوز پایگاه بت پرستان به صورت یک دژ شکست ناپذیر باقی بود وجان ومال مسلمانان را خطرات بسیار تهدید می کرد. اگر چه مسلمانان، بر اثر مهاجرت پیامبر ازمکه وگرایش اوس وخزرج وقبایل مجاور مدینه به اسلام، از یک قدرت نسبی برخوردار بودند ودر بسیاری از برخوردهای نظامی پیروز می شدند، ولی خطر به کلی مرتفع نشده بود.

در موقعیتی که گرویدن به اسلام وبذل جان ومال از ارزش خاصی برخوردار باشد، قطعا ابراز ایمان وتظاهر به اسلام در آغاز کار که قدرتی جز قدرت قریش ونیرویی جز نیروی دشمن نبود باید ارزش بالاتر وبیشتری داشته باشد. از این نظر، سبقت به اسلام در مکه ومیان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از افتخاراتی محسوب می شد که هیچ فضیلتی با آن برابری نمی کرد.

عمر در یکی از ایام خلافت خود از خباب، ششمین مسلمان زجر کشیده صدر اسلام، پرسید که رفتار مشرکان مکه با او چگونه بود. وی پیراهن خود را از تن بیرون کرد وآثار زجر وسوختگی پشت خود را به خلیفه نشان داد وگفت: بارها زره آهنی بر او می پوشاندند وساعتها در زیر آفتاب سوزان مکه نگاهش می داشتند؛ وگاه آتشی بر می افروختند واو را به روی آتش می افکندند ومی کشیدند تا آتش خاموش شود. (4)

باری، مسلما فضیلت بزرگ وبرتری معنوی از آن افرادی است که در راه اسلام هر زجر وشکنجه ای را به جان می خریدند واز صمیم دل می پذیرفتند.

بسیاری از محدثان وتاریخ نویسان نقل می کنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روز دو شنبه به رسالت مبعوث شد وحضرت علی - علیه السلام فردای آن روز ایمان آورد. (5) پیش از همه، رسول اکرم، خود به سبقت حضرت علی - علیه السلام در اسلام تصریح کرد ودر مجمع عمومی صحابه چنین فرمود:

نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در حوض (کوثر) ملاقات می کند پیشقدمترین شما در اسلام، علی بن ابی طالب، است. (6)

احادیث وروایات منقول از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وامیر مؤمنان - علیه السلام وپیشوایان بزرگ ما، ونیز آراء محدثان ومورخان در باره سبقت امام - علیه السلام بر دیگران به اندازه ای زیاد است که صفحات کتاب ما گنجایش نقل همه آنها را ندارد. (7) از این نظر، تنها به سخنان خود امام ونقل یک داستان تاریخی در این زمینه اکتفا می کنیم.

امیر مؤمنان می فرماید:

«انا عبد الله و اخو رسول الله و انا الصدیق الاکبر، لا یقولها بعدی الا کاذب مفتری ولقد صلیت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنین و انا اول من صلی معه » . (8)

من بنده خدا وبرادر پیامبر وصدیق بزرگم؛ این سخن را پس از من جز دروغگویی افترا ساز نمی گوید. من با رسول خدا هفت سال پیش از مردم نماز گزارده ام واولین کسی هستم که با او نماز گزارد.

امام در یکی از سخنان دیگر خود می فرماید:

در آن روز، اسلام جز به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وخدیجه راه نیافته بود ومن سومین شخص این خانواده بودم. (9)

در جای دیگر، امام

- علیه السلام سبقت خود را به اسلام چنین بیان کرده است:

«اللهم انی اول من اناب وسمع و اجاب، لم یسبقنی الا رسول اللهم صلی الله علیه و آله و سلم بالصلاه » . (10)

خدایا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشت وپیام تو را شنید وبه دعوت پیامبر تو پاسخ گفت، وپیش از من جز پیامبر خدا کسی نماز نگزارد.

پی نوشتها

1 - توضیح این مطلب را در پایان بحث می خوانید.

2 - آنجا که می فرماید: والسابقون السابقون. اولئک المقربون. (واقعه: 10و11).

3 - لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا. (حدید: 10)

4 - اسد الغابه، ج 2، ص 99.

5 - بعث النبی یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثاء. - مستدرک حاکم، ج 2، ص 112؛ الاستیعاب، ج 3، ص 32.

6 - اولکم واردا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابی طالب. - مستدرک حاکم، ج 3، ص 136.

7 - مرحوم علامه امینی متون احادیث وکلمات بسیاری از محدثان ومورخان اسلامی را پیرامون پیشقدم بودن علی - علیه السلام در ایمان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در جلد سوم الغدیر، صفحات 191 تا213 (چاپ نجف) آورده است. علاقه مندان می توانند به آنجا مراجعه کنند.

8 - تاریخ طبری، ج 2، ص 213؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 57.

9 - نهج البلاغه عبده، خطبه 187.

10 - همان، خطبه 127.

فروغ ولایت ص 25

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

نخستین مسلمان (2)

نخستین مسلمان

پاکی سرشت علی، توانمندی اندیشه او و آمیختگیش در زندگی رسول خدا قوام گرفت، و با این که عمر او از ده سال تجاوز نمی کرد، اینها همه، این امکان را برایش فراهم کردند که همچون افراد حکیم بیندیشد، قیاس منطقی تشکیل دهد و نتیجه گیری کند و به نوعی نتیجه منطقی برسد، که هیچ یک از شخصیتها و سران قریش به چنان نتیجه ای نرسیده بوده است. اکثریت مطلق مردم جامعه مکه از این که چشمانشان را به روی حقایق باز کنند، خودداری کردند و در حالی که می گفتند: ما پدرانمان را بر روشی یافتیم

و به حق پیرو آثار آنانیم، مدت سیزده سال، گوشهایشان را بر ندای پیامبر بستند.

براستی که پیوسته پیروی از راه و روش پدران و نیاکان، نخستین تضمین علیه تغییر ادیان بود، پافشاری بر طریقه پدران همواره، حایلی بوده است میان استادان اندیشمند غربی و پذیرش اصول اسلامی، و اما علی (ع)، در حالی که هنوز نوجوان بود، همچون افراد آزاد فکر اندیشید، و همانند آزاد مردان نتیجه گیری کرد.

علی وارد شد، دید محمد و خدیجه نمازی بپا می دارند که تا آن لحظه ندیده بود پس ایستاد تا نمازشان را تمام کردند، پس پرسید: برای چه کسی سجده می کردید؟ پیامبر (ص) جواب داد: «خدایی را سجده می کردیم که مرا به پیامبری مبعوث فرموده و مامور ساخته است تا مردم را به سوی او بخوانم » .

پیامبر (ص) علی را به پذیرش و اعتقاد به اسلام دعوت کرد، و از قرآن مجید آیاتی بر او تلاوت کرد علی از خود بی خود شد و زیبایی آیات سراسر عقلش را فرا گرفت ولی از پسر عمویش مهلت خواست تا با پدرش مشورت کند. علی آن شب را در اندیشه به سر برد و روز بعد در حضور پیامبر خدا ایمان خود به دین جدید را - بدون احساس نیاز به مشورت با پدرش - اعلان کرد، و گفت: «خداوند مرا آفریده ست بدون این که با ابو طالب مشورت کند، پس، مرا نیازی به مشورت او نیست تا خدا را عبادت کنم » (1).

سخنی بسیار کوتاه است، ولی مفهوم زیادی در بردارد از: استقلال در اندیشه و رای، عمق ایمان و صمیمیت نسبت به حق و منطقی که آمیخته به

تناقض گویی و متاثر از عواطف خویشاوندی و فامیلی نیست.

او پدرش را دوست می دارد و می داند که بر فرزند لازم است با پدرش مشورت کند. اما او درک می کند که ضرورت مشورت با پدر بدون قید و شرط نیست، بلکه دارای حدودی است مشورت در جایی لازم است که امر مبهمی باشد. اما موقعی که حقیقت روشن است مشورت بیهوده است. حقا که برای علی پیش از روشن شدن صبح، روشن گردید که محمد فرستاده خداست و او ندای پروردگارش را دریافت کرده است، و بر علی واجب است که بی درنگ به آن ندا پاسخ دهد.

مطلب تازه ای است، خیلی تازه، علی نمی دانست موضع پدرش نسبت به رسالت جدید چه خواهد بود؛آیا ابو طالب به آنچه پسر خردسالش ایمان آورده بود، ایمان می آورد بدان وسیله پدر و پسر توافق در عقیده پیدا می کردند. پس نه تنها پدر را آزرده نخواهد ساخت بلکه خوشحال خواهد شد که پسرش به پذیرش حق از او پیشی گرفته است، و یا اینکه ابو طالب تردید خواهد داشت، در آن صورت، علی هرگز حق ندارد که در پاسخ گفتن به ندای پروردگارش عقب بماند. آفریننده ابو طالب و پسرش سزاوارتر به اطاعت است تا ابو طالب.

شهرت (مستفیض بودن) حدیثی که گذشت

مشهور شده و حتی به حد تواتر رسیده است، که علی (ع) نخستین، مسلمان بوده است. ابن هشام نقل کرده است که علی بن ابی طالب نخستین مرد از میان مردان بود که به پیامبر خدا (ص) ایمان آورد، و با او نماز خواند، و آنچه را از جانب خدا آورده بود، تصدیق کرد، در حالی که آن روز پسری ده ساله بود

.(2)

پیامبر خدا (ص) هنگام نماز از شهر مکه بیرون می رفت و علی نیز پنهان با او همراه می شد، در آن جا آن دو نماز می خواندند و شب هنگام باز می گشتند. حاکم از انس بن مالک روایت کرده است که او گفت: «پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی (ع) روز سه شنبه اسلام آورد» (3). و حافظ محمد بن ماجه در سنن خود (4) و حاکم در مستدرکش (5) روایت کرده اند که علی گفت: «من بنده خدا و برادر رسول اویم و منم صدیق اکبر، این سخن را پس از من کسی نخواهد گفت مگر شخص دروغگو. من هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم » .

و نیز حاکم از سلمان فارسی روایت کرده است که پیامبر خدا فرمود: «نخستین فرد وارد شونده بر حوض[کوثر]و نخستین فرد مسلمان از شما: علی بن ابی طالب است » (6).

و امام احمد بن حنبل به سند خود از معقل بن یسار، روایت کرده است که رسول خدا به دخترش فاطمه فرمود: «آیا نمی پسندی که تو را تزویج کنم با کسی از میان امتم که پیش از همه اسلام آورده است، داناترین و بردبارترین آنهاست؟» (7) اندکی از افراد هستند که قبول ندارند، علی (ع) نخستین فرد از مردان بوده است که به پیامبر خدا (ص) ایمان آورده است و با او نماز گزارده است، ولی در این جا کسانی هستند که با مقایسه اسلام علی (ع) با اسلام سایر صحابه که پس از او ایمان آورده اند، در ارزش اسلام آن حضرت بحث دارند، اینان می گویند: علی (ع) به هنگام اسلام آوردن در دهمین سال از

عمرش بوده است، و از یک کودک در چنین سن و سالی انتظار نمی رود که مانند مردان بیندیشد، و در امور مربوط به خود، از خویشتن دور اندیشی و باریک بینی نشان دهد. درست تر آن است که علی (ع) در آن سن اسلام را به انگیزه پیروی از پیامبر (ص) بپذیرد، چرا که در حقیقت وی پسر خوانده پیامبر (ص) و عضوی از اعضای خانواده او بود.

این حرف در صورتی درست است که ما علی (ع) را کودکی معمولی بدانیم. ولی علی (ع) نه در دوران کودکی و نه در زمان مردیش فردی معمولی نبود. تمامی شواهد اشاره بر این دارد که او از جمله نوابغی است که بسرعت راه کمال می پیمایند، و در درک حقایق بر مردان معمولی برتری دارند، هر چند که در دوران بلوغ و یا پیش از آن بوده باشند.

اگر علی (ع) کسی بود که با انگیزه پیروی پیامبر (ص) به پذیرش عقیده ای، گرایش پیدا می کرد، برای مشورت با پدرش از پیامبر (ص) مهلت نمی خواست، چه پیامبر (ص) مربی و معلم او بود، و علی (ع) برای فراگیری آموزشهای اخلاقی پیامبر (ص) تردیدی نداشت، زیرا پیامبر (ص) هر روز از اخلاق خود پرچمی بر می افراشت[الگویی برجسته ارائه می داد]و به او دستور پیروی می داد. علی (ع) چنان که خود او گفته است، همانند دنباله روی بچه شتر از مادرش، از پیامبر (ص) پیروی می کرد. علی (ع) برای پیروی از هیچ یک از آن تعلیمات اخلاقی مهلت نخواست، اما هنگامی که دینی جدید بر او عرضه شد، مهلت خواست تا با پدرش مشورت کند او سراسر آن شب را در اندیشه به

سر برد، و هنگامی که پس از اندیشیدن، حق برایش روشن شد، تصمیم گرفت با پدرش مشورت نکند و به اجابت دعوت پیامبر (ص) بشتابد. علی (ع) خدمت پیامبر (ص) آمد و اسلام خود را اعلان کرد و با سخنان حکیمانه ای سخن گفت که هرگز نه تنها کودکان معمولی، بلکه مردان بزرگ نیز چنان سخن نگفته اند.

کودکی که برتر از مردان بود

دعوت پیامبر (ص) از شخص علی، خود دلیل آن است که پیامبر او را کودکی معمولی به شمار نیاورده است. و ما در تاریخ سراغ نداریم که پیامبر (ص) کسی از اطفال را به اسلام دعوت کرده باشد. آری، پیامبر (ص) مردان و زنان را دعوت می فرمود و اطفال آنان را به تبع آنان به حساب می آورد، زیرا که اطفال به تنهایی نمی توانستند میان حق و باطل تمیز دهند. علی رغم این مطلب، پیامبر (ص) علی (ع) را ممتاز ساخت و وی را به اسلام فرا خواند در حالی که او ده ساله بود. آری پیامبر (ص) علی (ع) را گرامی داشت و از میان سایر کودکان و بلکه پیش از این که احدی از مردان را به اسلام بخواند، او را به اسلام دعوت کرد.

می خواهم بگویم که تردید در اهمیت اسلام علی بخاطر نوجوانیش با اعتقاد ما به حکمت پیامبر و درستی اندیشه او سازش ندارد. واقعه مهم اسلامی که در فصل آینده راجع به آن صحبت خواهیم کرد دلیل بر این است که نظر پیامبر نسبت به علی با نگرش این جدالگران موافق نیست.

جاحظ و امثال او که قصد دارند اهمیت اسلام علی را به خاطر نوجوانیش ناچیز جلوه دهند، فراموش کرده اند و یا خود را

به فراموشکاری زده اند که پیامبر وی را وزیر خود قرار داده است و مردان بزرگ را روز اجتماع در منزل به اطاعت از او امر کرده است، در صورتی که از عمرش بیش از سیزده سال نمی گذشت.

پی نوشتها

1 - حیات محمد: از دکتر محمد حسین هیکل ص 138.

2 - السیره النبویه ج 1 ص 245.

3 - مستدرک ج 3 ص 112.

4 - ج 1 ص 44 (شماره حدیث 120).

5 - ج 3 ص 112.

6 - مستدرک ج 3 ص 136.

7 - مسند ج 5 ص 26.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 86

محمد جواد شری

نخستین مسلمان (3)

نخستین مسلمان

هنگامی که رسول خدا در کوه حرا به رتبت پیمبری مشرف گردید و به خانه بازگشت در خانه او خدیجه، علی و زید پسر حارثه به سر می بردند. چنانکه در تاریخ تحلیلی نوشته ام او حالت و رسالت خود را بیش از آنکه به دیگران بگوید به این سه تن گفت و هر سه بدو گرویدند. بی هیچ چون و چرا، باور داشتنی است که علی (ع) نخستین مرد در پذیرفتن دین اسلام باشد. او در این باره چنین می گوید:

«هر سال در حرا خلوت می گزید من او را می دیدم و جز من کسی وی را نمی دید. آن هنگام جز خانه ای که رسول خدا و خدیجه در آن بود در هیچ

خانه ای مسلمانی راه نیافته بود. من سومین آنان بودم روشنایی وحی و پیامبری را می دیدم و بوی نبوت را می شنودم.» (1) و در جای دیگر می گوید:

«هیچ کس پیش از من به پذیرفتن دعوت حق نشتافت، و چون من صله رحم و افزودن در بخشش و کرم نیافت.» (2)

ابن هشام از ابن اسحاق آورده است:

«نخستین مرد که به رسول خدا گروید و او را بدانچه از جانب خدا آورده بود گواهی داد، علی بن ابی طالب بود. در آن هنگام

ده سال از عمر وی می گذشت و از جمله نعمت های خدا بر علی آن بود که پیش از اسلام در کنار رسول خدا به سر می برد.» (3)

پی نوشتها

1. خطبه 192 (قاصعه).

2. خطبه. 139

3. سیره ابن هشام، ج 1، ص. 264

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 11

دکتر سید جعفر شهیدی

پذیرش اسلام

دلایل پیشگامی

دلایل پیشگامی

عفیف کندی می گوید:

در یکی از روزها برای خرید لباس وعطر وارد مکه شدم ودر مسجد الحرام در کنار عباس بن عبد المطلب نشستم. وقتی که خورشید به اوج بلندی رسید، ناگهان دیدم مردی آمد ونگاهی به آسمان کرد وسپس رو به کعبه ایستاد. چیزی نگذشت که نوجوانی به وی ملحق شد ودر سمت راست او ایستاد. سپس زنی وارد مسجد شد ودر پشت سر آن دو قرار گرفت. آنگاه هر سه با هم مشغول عبادت ونماز شدند. من از دیدن این منظره که در میان بت پرستان مکه سه نفر حساب خود را از جامعه جدا کرده وخدایی جز خدای مردم مکه را می پرستند در شگفت ماندم. رو به عباس کردم وگفتم: «امر عظیم!» او نیز همین جمله را تکرار کرد وسپس افزود: آیا این سه نفر را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: نخستین کسی که وارد شد وجلوتر از دو نفر دیگر ایستاد برادر زاده من محمد بن عبد الله است ودومین نفر برادر زاده دیگر من علی بن ابی طالب است وسومین شخص همسر محمد است. واو مدعی است که آیین وی از جانب خداوند بر او

نازل شده است واکنون در زیر آسمان خدا کسی جز این سه از این دین پیروی نمی کند. (1)

در اینجا ممکن است پرسیده شود که: اگر حضرت علی - علیه السلام نخستین کسی بود که پس از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به او ایمان آورد، در

این صورت وضع حضرت علی پیش از بعثت چگونه بوده است؟

پاسخ این سؤال، با توجه به نکته ای که در آغاز بحث بیان شد، روشن است وآن اینکه مقصود از ایمان در اینجا همان ابراز ایمان دیرینه ای است که پیش از بعثت جان حضرت علی - علیه السلام از آن لبریز بوده ولحظه ای از آن جدا نمی شده است. زیرا بر اثر مراقبتهای ممتد و مستمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت علی - علیه السلام ریشه های ایمان به خدای یگانه در اعماق روح وروان او جای گرفته، وجود او سراپا ایمان واخلاص بود.

از آنجا که پیامبر تا آن روز به مقام رسالت نرسیده بود، لازم بود حضرت علی - علیه السلام پس از ارتقای رسول خدا به این مقام، پیوند خود را با رسول خدا استوارتر سازد وایمان دیرینه خود را به ضمیمه پذیرش رسالت وی ابراز واظهار نماید.

در قرآن مجید ایمان واسلام به معنی اظهار عقیده دیرینه بسیار بکار رفته است. مثلا آنجا که خداوند به ابراهیم دستور می دهد که اسلام بیاورد او نیز می گوید: «برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم » . (2)

در قرآن کریم از قول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در باره خود چنین آمده است:

و امرت ان اسلم لرب العالمین. (مؤمن: 66)

«به من امر شده است که در برابر پروردگار جهانیان تسلیم گردم » .

مسلما مقصود از اسلام در این موارد ومشابه آنها، اظهار تسلیم وابراز ایمانی است که در جان شخص جایگزین بوده است، وهرگز مقصود از آن تحصیل ابتدایی ایمان نیست. زیرا پیامبر اسلام پیش از نزول این آیه

وحتی پیش از بعثت، یک فرد موحد وپیوسته تسلیم درگاه الهی بوده است. بنابر این باید گفت ایمان دو معنی دارد:

1) اظهار ایمان درونی که قبلا در روح وروان شخص جایگزین بوده است. مقصود از ایمان آوردن علی - علیه السلام در روز دوم بعثت همین است وبس.

2) تحصیل ایمان وگرایش ابتدایی به اسلام. ایمان بسیاری از صحابه ویاران پیامبر از این ست بوده است.

مناظره مامون با اسحاق

مامون در دوران خلافت خود، بنابه مصالح سیاسی ویا شاید از روی عقیده، به تشیع خود وقبول برتری حضرت علی - علیه السلام تظاهر می کرد. روزی در یک انجمن علمی که چهل تن از دانشمندان عصر خود واز آن جمله اسحاق را گرد آورده بود، رو به آنان کرد وگفت:

روزی که پیامبر خدا مبعوث به رسالت شد بهترین عمل چه بود؟

اسحاق در پاسخ گفت: ایمان به خدا ورسالت پیامبر او.

مامون مجددا پرسید: آیا سبقت به اسلام در عداد بهترین عمل نبود؟

اسحاق گفت: چرا؛ در قرآن مجید می خوانیم: و السابقون السابقون × اولئک المقربون ومقصود از سبقت در آیه همان پیشقدمی در پذیرش اسلام است.

مامون باز پرسید: آیا کسی بر علی در پذیرش اسلام سبقت جسته است یا اینکه علی نخستین کس از مردان است که به پیامبر ایمان آورده است؟

اسحاق گفت: علی نخستین فردی است که به پیامبر ایمان آورد، اما روزی که او ایمان آورد کودکی بیش نبود ونمی توان برای چنین اسلامی ارزش قائل شد؛ اما ابوبکر، اگر چه بعدها ایمان آورد، ولی روزی که به صف خداپرستان پیوست فرد کاملی بود ولذا ایمان واعتقاد او در آن سن ارزش دیگری داشت.

مامون پرسید: علی چگونه ایمان

آورد؟ آیا پیامبر او را به اسلام دعوت کرد یا اینکه از طرف خدا به او الهام شد که آیین توحید وروش اسلام را بپذیرد؟ هرگز نمی توان گفت که اسلام حضرت علی - علیه السلام از طریق الهام از جانب خدا بوده است، زیرا لازمه این فرض این است که ایمان وی بر ایمان پیامبر برتری داشته باشد، به دلیل اینکه گرویدن پیامبر به توسط جبرئیل وراهنمایی او بوده است نه اینکه از جانب خدا به وی الهام شده باشد.

حال، چنانچه ایمان حضرت علی - علیه السلام در پرتو دعوت پیامبر بوده، آیا پیامبر از پیش خود این کا را انجام داده یا به دستور خدا بوده است؟ هرگز نمی توان گفت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی - علیه السلام را بدون امر واذن خدا به اسلام دعوت کرده است وقطعا باید گفت که دعوت حضرت علی - علیه السلام به اسلام از جانب پیامبر به فرمان خدا بوده است. آیا خدای حکیم دستور می دهد که پیامبرش کودک غیر مستعدی که ایمان وعدم ایمان او یکسان است دعوت به اسلام کند؟ لذا باید گفت که شعور ودرک امام در دوران کودکی به حدی بوده که ایمان وی با ایمان بزرگسالان برابری می کرده است. (3)

جا داشت که مامون در این باره پاسخ دیگری نیز بگوید. این پاسخ برای کسانی مناسب است که در بحثهای ولایت وامامت اطلاعات گسترده ای داشته باشند وخلاصه آن این است:

هرگز نباید به اولیای الهی از دید یک فرد عادی نگریست ودوران صباوت آنان را همانند دوران کودکی دیگران دانست واز نظر درک وفهم یکسان

انگاشت. در میان پیامبران نیز کسانی بودند که در کودکی به عالیترین درجه از فهم وکمال ودرک حقایق رسیده بودند ودر همان ایام صباوت شایستگی داشتند که خداوند سبحان سخنان حکیمانه ومعارف بلند الهی را به آنان بیاموزد. در باره حضرت یحیی - علیه السلام، قرآن کریم چنین آورده است:

یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا. (مریم: 12)

ای یحیی! کتاب را با کمال قدرت (کنایه از عمل به تمام محتویات آن) بگیر؛ وما به او حکمت دادیم در حالی که کودک بود.

برخی می گویند که مقصود از حکمت در این آیه «نبوت » است وبرخی دیگر احتمال می دهند که مقصود از آن معارف الهی است. در هر صورت، مفاد آیه حاکی است که انبیا واولیای الهی با یک رشته استعدادهای خاص وقابلیتهای فوق العاده آفریده می شوند وحساب دوران کودکی آنان با کودکان دیگر جداست.

حضرت مسیح علیه السلام در نخستین روزهای تولد خود، به امر الهی، زبان به سخن گشود وگفت:

من بنده خدا هستم؛ به من کتاب داده شده وپیامبر الهی شده ام. (4)

در حالات پیشوایان معصوم نیز می خوانیم که آنان در دوران کودکی پیچیده ترین مسائل عقلی وفلسفی وفقهی را پاسخ می گفتند. (5) باری، کار نیکان را نباید با کار خود قیاس کنیم ومیزان درک وفهم کودکان خود را مقیاس ادراک دوران کودکی پیامبران وپیشوایان الهی قرار دهیم. (6)

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 2، ص 212؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 22؛ استیعاب، ج 3، ص 330 و ...

2 - بقره: 131.

3 - عقد الفرید، ج 3، ص 43: پس از اسحاق، جاحظ در کتاب العثمانیه این اشکال را تعقیب کرده است

وابوجعفر اسکافی در کتاب نقض العثمانیه به طور گسترده پیرامون اشکال به بحث وپاسخ پرداخته است. وتمام گفتگوها را ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج 13، ص 218 تا 295) آورده است.

4 - مریم: 30.

5 - از باب نمونه سؤالهای پیچیده ای که ابوحنیفه از حضرت کاظم - علیه السلام ویحیی ابن اکثم از حضرت جواد - علیه السلام می کردند وپاسخهایی که می شنیدند در کتابهای حدیث وتاریخ ضبط شده است.

6 - امیر المؤمنین می فرماید: «لا یقاس بآل محمدصلی الله علیه و آله و سلم من هذه الامه احد» : هیچ فردی از افراد این امت با فرزندان وخاندان پیامبر اسلام برابری نمی کند. نهج البلاغه، خطبه دوم.

فروغ ولایت ص 28

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

افتخار علی به سبقت در اسلام

افتخار علی علیه السلام به سبقت در اسلام

علی علیه السلام در مواقع مختلف به سبقت در اسلام و ایمانش اشاره کرده و به آن افتخار نموده است: «فانی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره، من بر فطرت توحید تولد یافتم و در ایمان و مهاجرت پیشقدمتر از همه مردم.» (1)

در جای دیگر می فرماید: «و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا ثالثهما، در آن روزگار، خانه ای که اسلام در آن راه یافته باشد، نبود جز خانه رسول خدا و خدیجه و من هم نفر سوم آنها بودم.» (2)

و نیز فرمود: «انا اول من اسلم مع النبی صلی الله علیه و آله و سلم، من اول کسی هستم که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم.» (3) همچنین فرمود: «انا عبد الله و اخو رسول الله و انا الصدیق

الاکبر لا یقولها بعدی الا کذاب، و لقد صلیت قبل الناس سبع سنین، من عبد خدا و برادر رسول او هستم، منم بزرگترین یاور او. این کلام را بعد از من کسی ادعا نمی کند، مگر آنکه دروغگوست. من هفت سال قبل از دیگران نماز می خواندم.» (4)

و نیز فرمود: «لقد عبدت الله قبل ان یعبده احد من هذه الامه قبل خمس سنین، من پنج سال پیش از همه این امت، خدای را بندگی کردم.» (5)

حضرت، در ضمن اشعاری که به معاویه در پاسخ فخر فروشی او فرستاده است می فرماید:

سبقتکم الی الاسلام طرا (6) صغیرا ما بلغت اوان حلمی

در ایمان و اسلام بر همه شما پیشی و سبقت گرفتم، در حالی که طفل بودم و به حد بلوغ نرسیده بودم. (7)

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، خطبه 57.

2. همان، خطبه 193.

3. تاریخ بغداد، ج 4، ص 233.

4. ینابیع الموده، ج 1، ص 59، کشف الغمه، ج 1، ص 18.

5. استیعاب، ج 3، ص 31، ینابیع الموده، ج 2، ص 28. در مستدرک حاکم، ج 3، ص 121، با تفاوت «قبل سبع سنین » حدیث را نقل کرده است.

6. در سند «طفلا» است، ولی اصح «طرا» می باشد.

7. الفصول المهمه، ص 32.

مظهر ولایت ص 139

سید اصغر ناظم زاده قمی

رفع یک شبهه

پس از آنکه پیشگامی علی علیه السلام در اظهار ایمان و اسلام، همراه با ادله روشن، بیان شد، ممکن است این سؤال در ذهن برخی، پدید آید که وضع ایمان علی علیه السلام پیش از بعثت چگونه بوده است؟

پاسخ این پرسش، با توجه به مطالبی که گذشت، بخوبی روشن است. مقصود از ایمان و اسلام علی علیه السلام به رسول خدا در روز بعثت، همان ابراز ایمان و اعتقاد دیرینه ای است که پیش از بعثت، جان علی علیه السلام از آن لبریز بوده و لحظه ای از آن جدا نمی شده است، زیرا علاوه بر موحد بودن پدرش حضرت ابو طالب و مادرش فاطمه بنت اسد، بر اثر مراقبتهای دایمی پیامبر گرامی اسلام از علی علیه السلام، ریشه های ایمان به خدای یگانه در اعماق روح و روان او جای گرفته، و وجود او سراپا ایمان و اخلاص بود. اما از آنجا که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا آن روز به مقام رسالت نرسیده بوده، لازم بود علی بن ابی طالب علیه السلام پس از ارتقای رسول خدا به این مقام پیوند خود را با

آن حضرت استوارتر سازد و ایمان دیرینه خود را به ضمیمه پذیرش رسالت جدید وی، به صورت آشکار ابراز نماید.

در موارد متعددی در قرآن کریم، ایمان و اسلام به معنای اظهار عقیده دیرینه آمده است. به عنوان نمونه، آنگاه که خداوند به ابراهیم خلیل دستور می دهد که اسلام بیاورد، او نیز می گوید: (اسلمت لرب العالمین، (1) برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم.)

همچنین قرآن از قول رسول خدا چنین می فرماید: (و امرت ان اسلم لرب العالمین، به من امر شده است که در برابر پروردگار جهانیان تسلیم گردم.)

مسلما مقصود از اسلام در این موارد و مشابه آنها، اظهار تسلیم و ابراز ایمانی است که در جان شخص وجود داشته است، و هرگز مقصود از آن، تحصیل ابتدایی ایمان نیست، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نزول این آیه و حتی پیش از بعثت فردی موحد و پیوسته تسلیم درگاه الهی بوده است، بنابراین، ایمان دو معنی دارد:

1 - اظهار ایمان درونی که قبلا در روح و روان شخص بوده است و مقصود از ایمان آوردن حضرت علی علیه السلام همین است.

2 - تحصیل ایمان و گرایش ابتدایی به اسلام، که اسلام بسیاری از صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به همین معنی است.

امیر المؤمنین علیه السلام خود در خطبه ای از نهج البلاغه می فرماید: «ولدت علی الفطره، من بر فطرت الهی متولد شدم.» (2) منظور امام علیه السلام از این جمله چیست؟ آیا منظور حضرت از جمله فوق، این است که اساس آفرینش من بر فطرت توحید بوده است؟ بدون شک منظور امام علیه

السلام این معنی نیست، زیرا این موضوع اختصاص به آن حضرت ندارد، بلکه «کل مولود یولد علی الفطره، هر انسانی با فطرت پاک توحیدی متولد می شود.» به نظر می رسد منظور امام علیه السلام از این جمله، همان معنایی است که مطرح شد، یعنی حضرت از آغاز تولد در خانواده ای رشد نمود که در آن بت پرستی راه نداشته است، زیرا خانواده آن حضرت همه خداپرست و موحد بوده اند. علاوه بر این، از کودکی به خانه رسول خدا راه یافت و در دامن مربی بشریت تربیت شد و از نورانیت و معنویت و خداپرستی آن رهبر بزرگ اسلام بهره کامل گرفت و درس خداشناسی آموخت. از این رو، لحظه ای به شرک و بت پرستی نیالود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به این حقیقت اشاره فرموده است: «ثلاثه ما کفروا بالله قط، مؤمن آل یاسین، و علی بن ابی طالب و آسیه امراه فرعون، سه تن هستند که هرگز نسبت به خدا کفر نورزیدند: مؤمن آل یاسین، علی بن ابی طالب، و آسیه همسر فرعون.» (3)

بنابراین علی علیه السلام همان گونه که خود می فرماید: «ولدت علی الفطره »، حتی لحظه ای به شرک و کفر نگرایید و از بدو ولادت، موحد و خداشناس بوده است.

درباره حدیث «ولدت علی الفطره » ابن ابی الحدید سه احتمال داده است که در این جا، ذکر خلاصه ای از آن مناسب است:

1 - مراد از ولادت بر فطرت، این باشد که تولد حضرت در دوران رسالت بوده است نه در عصر جاهلیت، زیرا در احادیث آمده است که ده سال قبل از بعثت، صداهایی به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

می رسیده و انوار الهی را می دیده تا برای گرفتن وحی آمادگی لازم را پیدا کند، پس این ایام، حکم ایام رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دارد. شاهد بر این مطلب، آن است که رسول خدا، ده سال قبل از بعثت، از مردم کناره می گرفت و به غار حرا می رفت و مشغول عبادت می شد. در اوایل همان ده سال قبل از بعثت که سال سی ام عام الفیل بود، علی علیه السلام به دنیا آمد و رسول خدا این سال را سال خیر و برکت نامید و میلاد علی علیه السلام را به دیگران خبر داد و طبق روایتی، فرمود: «لقد ولد لنا اللیله مولود یفتح الله علینا به ابوابا کثیره من النعمه و الرحمه، در این شب مولودی برای ما به دنیا آمد که به وسیله این مولود درهای نعمت و رحمت الهی بر ما گشوده می شود.»

2 - نظریه دومی که ابن ابی الحدید درباره این کلام حضرت داده است این است که خداوند تمام مردم را با فطرت پاک خلق می کند، اما گاهی با تربیت غلط ممکن است آن فطرت خدایی از راه حقیقت منحرف شود، و علی علیه السلام نه تنها فطرت خداییش بر توحید بود، بلکه زیر نظر پیامبر اسلام به کمال مطلوب رسید.

3 - احتمال سوم در این است که منظور از فطرت، «عصمت » باشد، یعنی مراد او که فرمود: «من بر فطرت به دنیا آمدم »، یعنی معصوم هستم، طاهر و مطهرم، زیرا آن حضرت از بدو تولد تا لحظه شهادتش مرتکب گناه و کار قبیحی نشد و لحظه ای هم کفر نورزید. ابن ابی الحدید احتمال

سوم را به دانشمندان شیعه نسبت می دهد. (4)

نمونه ای از دیدگاه بزرگان اسلام

بسیاری از صحابه و بزرگان اسلام بر این حقیقت که «علی علیه السلام قبل از اظهار اسلام، موحد بوده است و ضمیر پاکش لحظه ای به شرک و کفر نیالوده است »، گواهی داده اند:

1 - ابن عباس می گوید: «به خدا قسم هیچ بنده ای ایمان به خدا نیاورد مگر آن که بت پرست بود ... مگر علی بن ابی طالب علیه السلام، زیرا او در حالی ایمان آورد که هیچ گاه بتی را بندگی نکرده بود.» (5)

2 - در کتاب «علی بن ابی طالب بقیه النبوه و خاتم الخلافه »، تالیف عبد الکریم خطیب آمده است: « ... آنچه من درباره اسلام علی علیه السلام می گویم این است که: «ان علیاولد مسلما علی الفطره ...، علی علیه السلام بر فطرت اسلام متولد شد، زیرا او از طفولیت، تحت تربیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در خانه آن حضرت بود و خداوند او را و هر که را در خانه او بود، از شرک و گمراهی جاهلیت مصون نگاه داشت.» (6)

3 - مقریزی از علمای اهل سنت می گوید: « ... علی علیه السلام مشرک نبوده است تا به اسلام فراخوانده شود، بلکه او قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در خانه آن حضرت بود و مانند یکی از فرزندان او تابع وی در تمام حالات بوده است. بنابراین از روز نخست، مسلمان بوده است.» (7)

4 - محمد عقاد مصری می نویسد: «معنای این که علی علیه السلام در خانه کعبه ولادت یافت این است که او مسلمان به دنیا آمد، زیرا نظر ما به ولادت، عقیده

و روح است. علی علیه السلام چشمش را به اسلام گشود و هرگز بت نپرستید و در خانه ای تربیت شد که اسلام از آنجا شروع شد ...» (8)

5 - علامه شیخ خلیل می نویسد: «روزی که پیامبر خدا دعوتش را آشکار کرد نخستین کسی که از میان مردم، اسلام را پذیرفت و قبل از دیگران ایمان آورد، علی بن ابی طالب علیه السلام بود، بلکه صحیح آن است که او اول کسی است که اسلام و ایمان خود را اعلان کرد و الا اسلام و ایمان در اعماق قلب علی علیه السلام و در تمام وجودش وجود داشت. او با اسلام و ایمان زندگی می کرد، زیرا در کنف رسول خدا بود و هدایت و ایمان را از او می گرفت، همان طور که ماه نور و روشنی اش را از خورشید می ستاند. پس علی بن ابی طالب علیه السلام مقام و منزلتی دارد که آن مقام برای بشری غیر از او نیست.» (9)

پی نوشتها

1. بقره (2) آیه 131.

2. نهج البلاغه، خطبه 57.

3. تاریخ دمشق، ج 2، ص 282، ح 806.

4. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 114.

5. مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 8.

6. همان مدرک.

7. خلاصه ای از امتاع مقریزی، ص 16، (به نقل از الغدیر، ج 3، ص 230).

8. عبقریه الامام، ص 43.

9. امام علی رساله و عداله، ص 25، (به نقل از «امام علی »، رحمانی، ص 406).

مظهر ولایت ص 152

سید اصغر ناظم زاده قمی

در مجلس خویشاوندان (یوم الدار)

در مجلس خویشاوندان (یوم الدار) (1)

در منزل خویشاوندان (یوم الدار)

در آغاز اسلام، خواندن مردم به مسلمانی پنهانی بود. این مدت را سه سال نوشته اند و چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین (1) نازل شد پیغمبر به علی گفت: «خدا مرا فرموده است خویشاوندان نزدیکم را به پرستش او بخوانم. گوسفندی بکش و صاعی نان و قدحی شیر فراهم کن.»

علی چنان کرد. در آن روز چهل تن یا نزدیک به چهل تن از فرزندان عبد المطلب فراهم آمدند، و همگی از آن خوردنی سیر شدند. اما همینکه رسول خدا (ص) خواست سخنان خود را آغاز کند، ابو لهب گفت: «او شما را جادو کرد.» و مجلس بهم خورد. روزی دیگر پیغمبر (ص) آنان را خواند و گفت:

«ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم کسی از عرب برای مردم خود بهتر از آنچه من برای شما آورده ام آورده باشد. دنیا و آخرت را برای شما آورده ام.» (2)

آنگاه رسالت خود را به خویشاوندان رساند و گفت کدام یک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر و وصی من و خلیفه من در میان شما باشد؟ همه خاموش ماندند. علی گفت:

«ای فرستاده خدا آن منم.»

پیغمبر فرمود:

«این وصی من و خلیفه من در میان شماست. سخن او را بشنوید و از او فرمان برید.» (3)

از این روز علی به جانشینی و وصایت رسول خدا (ص) گماشته شد و چنانکه خواهیم نوشت در روز هیجدهم ذو الحجه سال دهم هجرت که به واقعه غدیر معروف است خلافت او بر همه مسلمانان اعلام گردید.

پی نوشتها

1. خویشاوندان نزدیک خود را بترسان. شعرا، 214.

2. سیره ابن اسحاق، ص 127.

3. طبری، تاریخ الرسل و الملوک، ج 3، ص 1172 - 1171.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 11

دکتر سید جعفر شهیدی

در مجلس خویشاوندان (یوم الدار) (2)

برادر و وزیر

از آغاز نبوت سه سال گذشته است؛پیامبر دعوت خود را علنی نکرده و رسالت به صورت ماجرایی پنهان باقی مانده است، زیرا اعلان دعوت به معنی جبهه گیری در قبال تمام مردم مکه نسبت به چیزی بود که پذیرا نبودند و پافشاری در مردود شمردن آن داشتند و تا پای جان با آن مبارزه می کردند.

اصول تازه احتیاج به نیروی پشتیبان دارد

پیامبر می دانست که قبایل مکه و توده های عرب پشت سر آنها، در آینده، در به کار بردن هر گونه وسیله شکنجه بر ضد او، تردیدی به خود راه

نخواهند داد، زیرا او بر گسترش رسالت پا فشاری خواهد کرد و از آنها خواهد خواست تا از دین خود و دین پدرانشان دست بردارند. این جبهه گیری غیر قابل اجتناب است، و علی رغم خطرهای عظیمی که دارد، بی شک، پیش خواهد آمد. چرا که دستور رسالت بر محمد (ص) نازل نشده است که به عنوان داستانی پنهان و رازی نهان باقی بماند آن هم رسالتی که برای اصلاح بشریت و دگرگون ساختن عقاید و روش زندگی آنان نازل شده است. و آن هرگز میسر نیست، مگر این که آنان را با بانک بلند فرا خواند، و آشکارا بیم دهد، و با محتوای رسالت آشنا سازد در عین حال اراده خداوندی بر پیروزی رسالت و حامل بار رسالت تعلق گرفته است.

برای این که یک رسالت دینی جدید (یا برای هر مکتب فکری نو پا) که باخواسته های توده های مردم برخورد دارد به پیروزی دست یابد، لازم است که صاحبان و ناشران رسالت (و کسانی که از آنها انتظار گرایش به دین جدید می رود) تا اندازه ای از آزادی در گفتار و رفتار برخوردار باشند. البته افراد معمولی

جرات بر پذیرش اصول تازه را - موقعی که این پذیرش آنها را در معرض خشم، کینه و شکنجه قرار دهد - پیدا نمی کنند، بخصوص آن گاه که اجتماع به آزادی فردی بی اعتقاد و در مقابل قانون نافرمان باشد.

البته اجتماعی از این نوع - به خودی خود - در برخورد با قوانین جدید به زور و شکنجه متوسل می شود. بیشتر افراد از جرات کافی برای ایستادگی در مقابل اراده توده ها برخوردار نیستند، و آمادگی برای تحمل زیانهای مالی و جانی در راه آرمانهای والا ندارند. بدان لحاظ است که برای پیروزی دعوتی از این نوع، بایستی صاحب دعوت - دست کم - تا حدی از آزادی گفتار و رفتار برخوردار باشد.

این آزادی تحقق پیدا نمی کند مگر هنگامی که از طرف کسی پشتیبانی شود و از آن جا که اجتماع غیر دموکرات و تند خوست، ناگزیر صاحب دعوت باید یارانی نیرومند و با اخلاص داشته باشد که در راه حمایت از آزادی خود و کسانی که تمایل به پیوستن به آن اصول جدید را دارند و یا حداقل به خاطر شخص حامل رسالت آمادگی پاسخ دادن خشونت با خشونت را داشته باشند. و اگر نه جمع زیادی فراهم آمد و نه مشتی از افراد با اخلاص که در راه آن اصول فداکاری کنند، حداقل باید فردی پیدا شود با نیرو و جرات و اخلاصی همانند صاحب رسالت، تا پشت او را محکم کند و وزیر، معاون و سپر محافظ او باشد تا مشکلات سنگین او را سبک کند و به همراه او پاسخگوی خطرها باشد.

برخی خویشاوندان بر برخی دیگر مقدمند

چه بهتر که آن بازوی مورد نظر یکی از

خویشاوندان صاحب رسالت باشد. چرا که از خویشاوندان انتظار می رود که مهربانترین افراد نسبت به او باشند. قرآن برای مابازگو می کند موقعی که بر موسی رسالت نازل شد و پروردگارش به او گفت: «سوی فرعون برو که او طغیان کرده است.»، موسی فهمید که با رفتنش به سوی فرعون و دعوت کردن او به ایمان با خطرهای مهمی که برای او بی سابقه است، روبرو خواهد شد. در حالی که برای رویارویی با خطرها و جلب حمایت به سوی خود، امید در جذب عده زیادی از افراد با اخلاص قوم خویش نداشت. از پروردگار خود خواست تا پشت او را به وسیله وزیری از خاندانش محکم گرداند:

«گفت: پروردگارا سینه ام را گشاده گردان، و کار مرا آسان کن و گره از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند، و برایم وزیری از خاندانم قرار ده - برادرم هارون را - پشتم را به وسیله او استوار فرما» (1).

باید آخرین رسالت پیروز گردد

محمد خاتم انبیا است و رسالتش پایان رسالتهای آسمانی است. این بدان معنی است که باید پیروز گردد و تا ابد بماند. از آنجا که خداوند مطابق معمول همه کارها را با وسایل طبیعی شان انجام می دهد، پیامبرش را مامور نکرد تا برای دعوت به اسلام یکباره با همه مردم روبرو شود، زیرا که این کار ممکن بود به شکست رسالت منجر گردد، تا به پیروزی آن؛بلکه خداوند اراده فرموده است تا دعوت بتدریج انجام گیرد. در نتیجه، پس از گذشت سه سال از آغاز نبوت به پیامبرش فرمان داد تا دعوت خویش را از نزدیکترین وابستگان خویش آغاز کند:

«نزدیکترین خویشانت را بیم ده، و برای کسانی که از

مؤمنان پیرو تو شدند، فروتن باش، و اگر از تو نافرمانی کردند، پس بگو من از عملی که انجام می دهید بیزارم » (2).

پس، نزدیکترین خویشاوندانش - به هر حال - اگر چه دعوت او را اجابت نکنند، کم آزارتر از دیگران خواهند بود. چه بسا که در میان آنان فردی نیرومند با اخلاصی فراوان، آماده برای فداکاری پیدا شود، وزیر او گردد و به همراه او با سختیها روبرو شود و سپری باشد که او را از خطرهای بسیار نگهدارد و در سازمان دادن یک امت و دولت یاور او شود.

نخستین انجمن اسلامی

هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا فرزندان عبد المطلب را - که آن روز چهل یا سی نفر بودند - به ولیمه ای که در آن کمی نمک و مقداری شیر بود، دعوت کرد، پس از آن اندک، خوردند و آشامیدند تا سیر و سیراب شدند. هنگامی که فرصت سخن گفتن فرا رسید، پیامبر خدا (ص) شروع به سخن کرد و فرمود: «ای فرزندان عبد المطلب! به خدا سوگند که من جوانی از عرب سراغ ندارم که برای خاندانش بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد. براستی که من خیر دنیا و آخرت برای شما آورده ام.

پروردگارم مرا مامور ساخته است تا شما را به سوی او دعوت کنم، پس کدام یک از شما مرا بر این امر معاونت می کند تا برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ پس همه آن قوم خودداری کردند به جز علی بن ابی طالب (آن روز سیزده ساله بود) که گفت: ای پیامبر خدا! من یاور تو خواهم بود.

دوباره پیامبر دعوتش را بر آنها

تکرار کرد، آنان خودداری کردند ولی علی سخن نخستین خود را تکرار کرد.

سپس پیامبر، بازوی علی را گرفت. در حالی که روی سخنش با حاضران بود فرمود: «این برادر، وصی و جانشین من در میان شماست، پس گوش به فرمان او، و مطیع او باشید» . پس آن عده برخاستند و در حالی که می خندیدند، به ابو طالب گفتند: تو را امر کرد که دستور پسرت را بشنوی و مطیع او باشی (3).

امام احمد بن حنبل در مسند خود از علی روایت کرده است که موقع نزول این آیه، پیامبر (ص) از فرزندان عبد المطلب سؤال کرد: کیست که از طرف من، دین و تعهدهایم را به عهده گیرد تا با من در بهشت باشد و جانشینم در بین خاندانم گردد؟ پس کسی از آنان به او پاسخ نداد جز علی که به او گفت: من! (4)

احادیثی که رویدادهای دیگری را با آیه مربوط می کند

بخاری و مسلم - بر خلاف بسیاری از مورخان و محدثان - این حادثه مهم را نقل نکرده اند. ولی مسلم و دیگر محدثان حادثه دیگری را - که بعد از این واقعه اتفاق افتاده است - نقل کرده اند. اینان روایت کرده اند که پیامبر (ص) بالای کوه صفا ایستاد و قبایل قریش را صدا زد و آنان را به ایمان آوردن فرا خواند. روایت رویداد آخری را درباره آیه بیم دادن بستگان نزدیک خویش آورده اند.

مسلم از ابو هریره روایت کرده است که او گفت: «چون این آیه نازل شد: «و بیم ده خویشان نزدیکتر خود را! پیامبر خدا قریش را طلبید، و آنها جمع شدند. پس به طور عموم و خصوص رو به آنها کرد و گفت:

ای فرزندان کعب بن لؤی خود را از آتش نجات دهید. ای فرزندان مره بن کعب! خویشتن را از آتش برهانید. ای فرزندان عبد مناف! جان خود را از آتش نجات دهید. ای پسران هاشم! خویشتن را از آتش نجات دهید! ای فاطمه! تو هم خود را از آتش نجات ده، زیرا که من از جانب خدا مالک هیچ چیزی برای شما نیستم، جز این که با شما رابطه خویشاوندی دارم که حق آن را به خوبی ادا می کنم » (5). و شگفت آن که خداوند، پیامبر را مامور به بیم دادن نزدیکترین خویشاوندانش می کند (و نزدیکترین خویشاوندان آن حضرت همان فرزندان عبد المطلبند) پس پیامبر از فرزندان کعب بن لؤی و فرزندان مره بن کعب شروع می کند در صورتی که آنان از خویشان دورند. پس، آیا ممکن است پیامبر از فرمان خدا تجاوز کرده باشد؟ و شگفت تر از آن این است که پیامبر خدا دخترش فاطمه را صدا می زند و او را دعوت می کند، تا خود را از آتش نجات دهد. در حالی که او هنوز طفل خردسالی است در خانه او، و با وجود این که او پاکترین زنان مسلمان است. در تاریخ ولادت آن بانو، راویان اختلاف دارند (6). بعضی از راویان روایت کرده اند که یک سال پس از مبعث به دنیا آمده است (7). و بیشتر روات روایت می کنند که پنج سال پیش از مبعث متولد شده است. پس، آیا معقول است که پیامبر کودک پاک خود را مخاطب قرار دهد، همان طوری که بنی کعب و بنی مره و دیگر مشرکان را مخاطب می سازد، و عجیب تر از آن این که مسلم از عایشه روایت

کرده است که او گفت: «چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد، پیامبر خدا بر بالای صفا ایستاد و گفت: ای فاطمه دختر محمد، ای صفیه دختر عبد المطلب، ای فرزندان عبد المطلب، من برای شما از جانب خدا مالک چیزی نیستم، از من هر چه می خواهید از مال خودم بخواهید.»

تناقضی روشن

قطعا این حدیث با احادیث قبل سازگار نیست، زیرا تنها به خاندان عبد المطلب توجه دارد در حالی که احادیث قبل از آن بیشتر متوجه به غیر از خویشاوندان نزدیک پیامبر است، شگفتی حدیث در این است که پیامبر کودک خردسالش فاطمه را - که هنوز به حد تکلیف شرعی نرسیده است - مخاطب قرار می دهد، و از بالای کوه صفا او را مخاطب قرار می دهد، در حالی که او همه وقت در میان خانه پیامبر بوده است! و آن نیزدر حالی است که خطاب به فاطمه و دیگر اولاد عبد المطلب متضمن رسالتی - که در آن ایشان را به ترک عبادت بتها و یا ایمان به اسلام فرمان دهد - نیست.

علاوه بر این که عایشه هنوز موقع این حادثه به دنیا نیامده بوده است، چون پیامبر با او در مدینه عروسی کرد در حالی که او نهمین سال عمرش را پشت سر می گذاشت (8). معنی آن مطلب این است که ولادت او در حدود پنج سال بعد از مبعث بوده است. ابو هریره نیز از شهود حادثه نبود زیرا که او پیامبر را در خیبر و یا در سال هفتم هجری هنگام بازگشت از خیبر دیده است (9)! و عجیب تر از همه آنها سخن زمخشری است که می گوید: عایشه دختر ابی بکر و

حفصه دختر عمر با کسانی بودند که پیامبر روز انذار، آنان را مورد خطاب قرار داد (در حالی که عایشه روز انذار به دنیا نیامده بوده است!!) (10).

قطعا این دلیل روشنی است بر مشتبه شدن مطلب بر راویان و این که دو شیخ[مسلم و بخاری]از روال طبیعی دو حادثه نزول دستور به انذار و آن چه را پیامبر بعد از نزول امر انجام داده است، غافل مانده اند. چه بسا که کتب صحاح از مطلب صحیح غفلت کرده اند!!

در حقیقت، این آیه، آشکارا دلالت دارد که خداوند پیامبرش را مامور ساخته است تا نزدیکترین خویشاوندانش را بیم دهد، و خویشان نزدیکترش همان فرزندان عبد المطلب بودند نه بقیه قبایل مکه. از پیامبر (ص) بعید است که، جز آنچه را که خدا به او فرمان داده است انجام دهد. پس، آنچه مورخان و بسیاری از محدثان روایت کرده اند، که پیامبر (ص) فرزندان عبد المطلب را بر ولیمه ای جمع کرد، و از آنان که از خویشاوندان و بستگان نزدیک او بودند خواست تا به رسالت او بگروند و با او در کار مهم و خطیری که بر عهده گرفته است، همکاری کنند، مطلبی است که با منطق وطبیعت حوادث مهم منسجم و هماهنگ است. چه کسانی سزاوارترند به معاونت پیامبر از خاندان خود او در روبرو شدن با خطرهایی که پیامبر در انتظار آنهاست؟

اینکه دعوت به اسلام باید تدریجی باشد امری طبیعی است، پیامبر می خواهد به کمک فامیل و خاندانش یعنی نزدیکترین مردم به خود، مطمئن شود پیش از این که دیگران و بقیه قبایل عرب را دعوت به تغییر عقاید خود و ترک بتهایشان کند در حالی که

آنان در آینده در نهایت خشونت و دشمنی با او روبرو خواهند شد.

هدف پیامبر چه بود؟

به یقین این حدیث دلالت می کند که رسول خدا هنگامی که اعضای خاندانش را به اسلام دعوت کرد، مهمترین هدفش در گفتار خود به آنان این بود که میان آنها شخصی را پیدا کند تا او را بر گسترش اسلام یاری دهد. البته پذیرش اسلام واجد اهمیت است، ولی مهمتر از آن این است که بین گروندگان به او کسی باشد که گرانمایه ترین چیزی را که داراست در راه پیروزی اسلام صرف کند. و امروز از میلیونها مسلمان موجود، ای بسا کسانی که کم ارزشترین چیزها را در راه دینشان صرف نمی کنند!

پیامبر (ص) در آن موقعیت به همان اندازه که نیاز به کسانی داشت تا به اسلام ایمان آورند احتیاج به شخصی داشت که جرات، اخلاص و سرسختیش با جرات پیامبر (ص) و اخلاص و پایداری آن حضرت متناسب باشد. اگر چهل تن از پسران عبد المطلب اسلام آورده بودند برای اسلام می توانستند بسیار مفید باشند. ولی اگر آنان افراد معمولی بودند هنگام شعله ور شدن آتش جنگ - که حتمی بود - توان روبرو شدن با هزاران فرد مکی و دهها هزار تن خارج از مکه را نداشتند، چرا که خداوند در آینده نزدیک پیامبر را مامور به دعوت از تمام اعراب و دیگر ملتها می کرد، و همه آنان، بجز اندکی سالها باید در مقابل آن دعوت با تمام نیرو و با سر سختی ایستادگی می کردند.

آری، چهل تن از افراد معمولی قدرت روبرو شدن با هزاران فرد خشمگین را ندارند ولی یک فرد غیر معمولی که روحیه و صفاتش با روحیه و

اوصاف پیامبر هماهنگ است می تواند با آنچه پیامبر (ص) در آینده روبرو خواهد شد رویاروی شود. از این رو می بینیم که پیامبر در خطاب به آنان از این هدف اصلی پس از یک مقدمه طولانی با این عبارت سخن می گوید: «پس کدام یک از شما مرا بر این امر کمک می کند تا برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟» .

چگونه پیامبر این پیمان را با خود بست؟

گاهی انسان - پیش از هر چیز - موقع خواندن این کلمات کوتاه، ولی مهم، دچار شگفتی می شود که چگونه رسول خدا (ص) با فردی پیمان می بندد که آن فرد وی را یاری کند تا او را برادر، وصی و جانشین خود قرار دهد؟ تصور کنید که پس از مخاطب قرار دادن آنان، همه یا اکثریتشان اسلام آورده اند و به او وعده کمک داده اند، حالا او چه می کند؟ گاهی تصور می کنیم که ممکن است همه آنان برادر او شوند، ولی این تصور برای ما دشوار است که همه آنها اوصیای پیامبر شوند! و اگر چنان چیزی هم ممکن می بود، اما، به هیچ وجه ممکن نبود همه آنان جانشین وی باشند.

اما پس از کمی تامل و تحلیل پاسخ مطلب برایش روشن می گردد. پیامبر به خوبی می دانست که هر چند همه آنها در آن موقعیت اسلام آورند، اکثریت آنان بر بستن آن پیمان همکاری که او خواهان آن است گردن نخواهند گذارد، زیرا این کمک ها به معنی مبارزه با تمام جامعه عربی و اقدام برای خاموش کردن آتش جنگی بی سابقه است. آنها تصور خواهند کرد که اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد به نابودی آنان و زیان جانی و مالی ایشان منجر خواهد شد.

پیامبر می دانست که وزیر مورد نظر فردی غیر عادی است. در حالی که اکثریت قریب به اتفاق آنان افراد معمولی بودند.

آنچه در آن جلسه اتفاق افتاد به وضوح بر درستی آنچه پیامبر (ص) انتظار داشت دلالت می کند، در بین آنان کسی نبود که جرات کند با پیامبر پیمان همکاری ببندد مگریک نفر که روزها و سالهایی که به دنبال این حادثه آمدند، ثابت کرد که او شخصی غیر عادی است در جرات و اخلاص، فردی بی نظیر است.

و هر کسی این حق را دارد که بپرسد چرا پیامبر خدا به کسی که به او کمک کند وعده داده است تا برادر، وصی و جانشین او در میان مردم باشد؟

پیامبر از روش موسی پیروی می کند

البته آنچه روشن است این است که پیامبر خواسته است تا از موسی پیروی کند! موسی از پروردگارش خواست تا برایش وزیری از خاندان خودش قرار دهد و اینک این محمد (ص) است که نزدیکترین خویشاوندانش را جمع می کند و درخواست وزیری برای خود از میان آنان می کند در حالی که وزیر موسی هم از خاندان خود او - برادرش هارون - بوده است. پیامبر خدا، محمد (ص) هیچ برادری نداشت چون او تنها فرزند عبد الله و آمنه بود. و به پیروی از موسی خواسته است که وزیری از خاندانش - که برادرش باشد - برگزیند مساله خلافت نیز همین گونه است.

هنگامی که موسی (ع) برای دیدار پروردگارش به کوه رفت و چهل شب از میان قومش غایب بود، هارون، برادر و جانشین وی گردید. قرآن به شرح زیر اعلان می کند:

«ما موسی را سی شب وعده دادیم و کامل کردیم آن

را با ده شب. پس وقت مقرر پروردگارش - چهل شب - پایان یافت، و موسی به برادرش هارون گفت در میان قوم من، جانشینم باش و اصلاح کن، و راه تبهکاران را پیروی مکن » (11). آنچه پیامبر خدا (ص) سالها بعد به علی (ع) فرمود که درستی آن نزد مسلمانان مورد اتفاق است، این برداشت و درستی آن و همچنین درستی حدیث انجمن را مورد تایید و تاکید قرار می دهد. آن گفته این است:

«یا علی! آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) باشی، جز این که پس از من پیامبری وجود نخواهد داشت؟» .

البته دادن منزلت هارون به علی به استثنای نبوت، خود دلیل بر آن است که علی (ع) در بقیه جهات که عبارت است از وزارت، برادری و خلافت، مثل هارون است. پس دو حدیث در معنی هماهنگ، و هر دو یک هدف را تعقیب می کنند.

اما وصایت اگر چه رتبه ای از رتبه های هارون نبوده است، ولی مقامی بوده که پیامبر (ص) علاوه بر مقامهای هارون به علی مرحمت کرده است.

وزارت، فداکاری و سازندگی

گاهی کسی می گوید: چرا پیامبر وزارت علی را برای خود، با برادری، وصایت و خلافت پاداش می دهد با این که وزارت، خود همان پاداش است؟ پاسخ این است که معاونت یا وزارت از جانب علی نوعی ایثار و فداکاری است، و برادری، وصایت و خلافت بخششی از طرف پیامبر خدا و پاداشی برای او در مقابل آن ایثار و آن فداکاری است. برای روشن شدن مطلب یادآوری می کنم که وزارت دو نوع است:

(1) وزارت مربوط به تدبیر امور دولتی

که بر پا شده است. در این نوع وزارت؛وزیر طرف مشورت رئیس دولت و یا عهده دار حکومت کشور به دستور رئیس دولت، مجلس و یا ملت است.

(2) وزارت در بنیانگذاری، ایجاد و ساختن؛در آن جا وزیر، یاور رئیس خویش است در به وجود آوردن دولتی که وجود نداشته است یا تاسیس دین جدیدی که مردم آشنایی با آن نداشته اند، کار اصلی وزیر در این نوع وزارت این است که نه تنها به همراه رئیس خود همه سختیها را تحمل می کند و با تمام خطرهایی که رئیسش با آنها مواجه است، روبرو می شود، بلکه سپر حفاظت او می شود تا آن جا که حاضر است جان خود را در راه او فدا کند.

وزارت از نوع اول در حقیقت، بخشایشی از طرف رئیس دولت نسبت به وزیرش و تجلیلی از اوست، به سبب مقام والایی که به او مرحمت کرده است.

اما در وزارت نوع دوم، به آن اندازه ای که گذشت و ایثار از طرف وزیر است، عطا از جانب رئیس نیست: زیرا آن نوعی فداکاری بزرگ است که وزیر پیوسته در راه رئیس خود و برای دستیابی به هدف او، انجام می دهد. وزیر نوع اول یا به تنهایی اداره می کند و یا تدبیر امور دولت استقرار یافته موجود را مشترکا به عهده می گیرد. اما وظیفه سنگین وزیر از نوع دوم، شرکت در ایجاد دولت جدید است و یا در گسترش دینی که قبلا وجود نداشته است. و معنی آن این است که با رئیس خود خطرها و مشکلاتی را پذیراست که تمام بشریت از مواجه شدن و تحمل آنها عاجزند.

وزیری را که پیامبر از

میان خاندان خود درخواست می کند نه از نوع اول که از نوع دوم است. در آن جا دولت اسلامی وجود نداشته است تا پیامبر (ص) در اداره آن به مشورت با کسی نیازمند باشد. آن جا هرگز جمعیتی اسلامی وجود نداشته و رسول خدا در آن مرحله نبود (حتی پس از برپایی دولت نبوی) که نیازمند به کسی باشد تا در کیفیت نشر دعوت و یا در طریق تاسیس آن با وی مشورت کند. او فقط نیاز به نیرویی داشت که از او پشتیبانی کند، و آن نیرو در شخصیتی می توانست تجلی کند با اوصافی که در دیگران یافت نشود و به بالاترین درجه های قهرمانی، فداکاری، بزرگواری، اخلاص و فرمانبرداری از خدا و پیامبرش رسیده باشد.

برای این که چنین کسی شایستگی پیدا کند که برادر رسول خدا و جانشین او شود تا در نبودن او جایگزین او شود لازم است که شخصیتش امتداد شخصیت پیامبر (ص) و آیینه تمام نمای او باشد، تا حد زیادی در علم، حکمت و دور بودن از هوا، جاه و مال، نظیر او باشد و به تعبیر دیگر تصویر کوچکی از پیامبر بزرگ باشد.

آری پیامبر (ص) نیازی نداشت تا درباره نظریه ای با کسی مشورت کند تا او را به راهی درست راهنمایی کند چه او خود داناترین دانایان و حکیمترین حکما بود. اما او نیاز به وزیری مددکار داشت که با کار، دلاوری، و فداکاری خویش، یار و یاور و مددکار او باشد و خویش را در شخص پیامبر (ص) فانی ببیند، و در خور آن باشد که هرگاه ایجاب کرد و آن گاه که پس از وی

بر کرسی حکومت بنشیند، آئینه تمام نمای او باشد.

نتیجه مشورت در خانه پیامبر (ص)

براستی که تاریخ همانند انجمن مشورتی که پیامبر (ص) با دعوت از فرزندان عبد المطلب برای بستن پیمان در خانه خود بر پا کرد به یاد ندارد، و از نظر نتیجه مهمتر و ارزشمندتر از آن را به خود ندیده است، پیمانی میان پیامبر اعظم - حامل رسالت آسمانی - و میان وزیرش، علی بن ابی طالب (ع) که آن روز سیزده سال بیش نداشت. اساس آن پیمان دو چیز بود:

(1) تعهدی که علی (ع) به قیمت جانش برای پیامبر (ص) بست، تا در انجام وظیفه خطیرش وزیر او باشد.

(2) وعده نبوی که پیامبر (ص) آشکارا در برابر حاضران در انجمن به زبان آورد، و در حالی که ست شریفش روی گردن علی بود فرمود: «این برادر من، و وصی من و جانشینم در میان شماست پس گوش به فرمان و مطیع او باشید» .

از جمله مطالب در خور توجه آن است که پیامبر (ص) برای ایفای وعده اش منتظر نشد تا نخست علی به تعهد خود عمل کند، بلکه وعده خود را به صورت پاداشی فوری برای وزیرش به اجرا در آورد، او در انجمن مشورتی خود اعلان و تکرار کرد، که علی را به عنوان برادر، وصی و جانشین خود برگزیده است. و آن بدین سبب بود که می دانست کلمه ای را که علی بر زبان می آورد به تمام معنی پذیرفته است و گفتار و کردارش در حقیقت یکی است و جدایی ناپذیر و دور از هر نوع تناقض است. علی (ع) در حالی سخن می گوید که به حقیقت از بزرگی و عظمت کاری که انجام

آن را در برابر پیامبر (ص) بر عهده گرفته است تا وزیر او در آن کار خطیر باشد آگاه است. البته می دانسته است که آن کاری مهم و غیر معمولی است و عظمت آن به حدی است که گویی نوعی از محال است. چه به تغییر عقاید جامعه، اخلاق، روش زندگیش و وادار ساختن آن بر اعتقاد به اصول و مبانی آسمانی که با طبیعت آن جامعه سازگار نیست، برخورد می کند. و بدان جهت بود که علی می دانست آن هدف مهم در آینده با تمام نیروهای اجتماع معارض خواهد بود برای اینکه به پیروزی قطعی برسد باید بر همه آن نیروها غلبه کند و دولتی بر اساس اصول جدیدی که با وحی نازل شده است بنیان نهد تا آن دولت از این اصول و از آزادی معتقدان به آن اصول حمایت کند.

این هدف خطیر که تمامی امت قادر بر انجام کامل آن نخواهد بود، آن گاه انجام - پذیر خواهد شد که نیروی تصمیم پیامبر (ص) و نیز تعهد یاری علی به پیامبر و معاضدت آن حضرت و مقابله او با تمامی خطرهایی که سر راه آن هدف رو در روی پیامبر قرار گیرد، با هم جمع شوند.

هنگامی که انجمن از عقد این پیمان آگاه شد البته انتظار این بود که علی به انجام تعهد خود اقدام کند، چنان که انتظار می رفت پیامبر نیز در آینده به همه مسلمانان آنچه را که به خویشاوندانش درباره علی (ع) در روز انجمن اعلان کرده است، ابلاغ فرماید. ما در صفحه های آینده خواهیم دید که چگونه علی تعهدی را که با پیامبر بسته بود اجرا کرد و چگونه

پیامبر پس از آغاز رشد دولت آنچه را که برای سی مرد از فرزندان عبد المطلب ابراز کرده بود به مسلمانان، اعلان فرمود.

البته علی از آن زمانی که تعهد خود را به زبان آورد، جان خود را در اختیار پیامبر قرار داد. اما تا سالها بعد از آن جلسه مشورتی پیامبر (ص) به کمک بالفعل علی نیازی پیدا نکرد زیرا پدر علی در تمام آن مدت زنده و نیرومند، عهده دار حفظ حیات پیامبر بود و به مؤمنان اجازه جنگ با ظالمان و ستمگران داده نشده بود و خطر مبهمی پیامبر را تهدید نمی کرد.

اما لحظه خطر ده سال پس از تاریخ انجمن منزل، نزدیک شد، ابو طالب به جوار رحمت پروردگارش انتقال یافته بود سران مشرکان مکه در دار الندوه شور کردند و تصمیم گرفتند که شبانه به زندگی پیامبر (ص) خاتمه دهند. پیامبر وزیرش را برای آغاز اجرای تعهدش طلبید، آن شب، شب فداکاری بود و علی قربانی و امانتدار پیامبر (ص) بود.

پی نوشتها

1 - سوره طه، آیه 25 - 31.

2 - سوره شعرا، آیه 214 - 216.

3 - این حدیث را ابن اسحق، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، ابو نعیم و بیهقی در «الدلایل »، نقل کرده اند. (متقی هندی در کنز العمال ج 15 - ص 100 نقل کرده است و شماره حدیث در چاپ جدید 286 است و حادثه مذکور را عده ای از مورخان روایت کرده اند.) طبری در کتاب خود «تاریخ الامم و الملوک و الرسل » ج 2 ص 216، ابن اثیر در کتاب «الکامل » ج 2 ص 21 و ابو الفدا در جزء اول از تاریخ خود آورده

ص 216 آن جا که از نخستین کسی که اسلام آورده است یاد می کند، (سید شرف الدین در کتاب المراجعات خود ص 110 و شیخ امینی در کتاب الغدیر ج 2 ص 279 - 280 آن را نقل کرده اند.).

4 - ج 1 ص 111 و ابن جریر آن را روایت کرده و صحه گذاشته است. الطحاوی و ضیاء مقدسی (کنز العمال ج 15 ص 113 و شماره حدیث در الکنز 323 است.) آن را روایت کرده اند.

5 - ج 3 ص 79 - 80.

6 - حاکم در المستدرک ج 3 ص 161 گفته است که فاطمه در چهل و یکمین سال تولد پدرش به دنیا آمد.

7 - صحیح مسلم ج 3 ص 79 - 80.

8 - طبقات ابن سعد ج 8 ص 59.

9 - طبقات ج 4 ص 327.

10 - السیره الحلبیه ج 1 ص 321.

11 - سوره اعراف آیه 142.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 91

محمد جواد شری

مرگ پدر

سفارش ابوطالب به علی در هنگام مرگ

چون زمان مرگ ابوطالب فرا رسید وی علی و جعفر و دو برادرش عباس و حمزه را به یاری پیغمبر سفارش کرد. آنان نیز همگی به خصوص علی و حمزه به نیکوترین وجه به یاری محمد پرداختند. در این باره ابوطالب طی شعاری به آنان چنین می گوید:

وصیت می کنم به یاری پیامبر نیکو دیدار، پسرم علی و عباس عموی نیکویش را و حمزه شیر زمان را در کنار او و جعفر را که از محمد آزارگران را دور سازیدو همچنین ابوطالب علی را با آنکه خردسال بود، بر آنان مقدم داشت با آنکه جعفر برادر علی از وی بزرگتر بود و دو

عمویش حمزه و عباس، سن و سال بیشتری از علی داشته اند. همین دلیل کافی است که ابوطالب در چهره پسرش نمودی از شجاعت و مردانگی و زورمندی و دلیری مشاهده کرده بود، که علی به زودی بهترین یاور پیغمبر و بزرگترین پشتیبان و کمک گار او خواهد شد. و حقا که فراست او در این باره خطا نکرد بلکه به واقع اصابت کرد و می توان دانست که ابوطالب از ژرف نگری فوق تصوری برخوردار بود.

رویدادی که برای علی در هنگام وفات ابوطالب اتفاق افتاد:

وقتی ابوطالب دنیا را وداع گفت، علی نزد پیامبر آمد و او را از مرگ ابوطالب آگاه کرد. پیامبر دچار اندوه بسیار شد و به علی دستور داد تا پدرش را غسل دهد. جنازه او را به پیغمبر عرضه کردند. رسول خدا بر او درود فرستاد و سوگند خورد برای ابوطالب از خداوند آمرزش خواهد و او را شفاعت کند آن چنان که جن و انس در شگفت آیند.

سید فخار بن معد موسوی از نویسندگان سده هفتم در کتابی که درباره اسلام ابوطالب نگاشته گفته است: وقتی ابوطالب در گذشت علی نزد پیامبر آمد و او را از مرگ پدرش مطلع ساخت. پیامبر را دردی بزرگ و اندوهی عظیم فراگرفت سپس به علی فرمود: برو و او را غسل بده و وقتی او را بر تابوتش گذاردی مرا آگاه کن. علی نیز چنین کرد. پیامبر برای دیدن جنازه ابوطالب آمد. در حالی که جنازه وی بر سر مردم حمل می شد پیامبر به او فرمود: ای عمو خداوند به تو رحمت آرد و جزای نیکویت دهد. همانا مرا در خردی پرورش دادی و

کفیل من بودی و در پیری یاریم دادی. آن گاه پیامبر، به دنبال جنازه تا قبر ابوطالب رفت و بر سر قبر ایستاد و گفت: به خدای سوگند برای تو آمرزش خواهم و چنان از تو شفاعت خواهم که موجب شگفتی جن و انس شود.

اما روایتی که گفته اند علی پس از مرگ پدرش نزد پیامبر آمد و به او گفت: عموی گمراهت جان سپرد پس درباه او چه دستوری به من می دهی؟! برای هیچ عاقلی قابل پذیرش نیست. بر فرض محال اگر بگوییم ابوطالب در حالت کفر جان داد از علی به دور است که با این کلام خشن و تند - که جز افراد سبک و جلف و کسانی که بویی از اخلاق نبرده اند سر نمی زند - با رسول خدا مواجه شود. علی هرگز این گونه نبود و چگونه علی می توانست با پیامبر چنین روبه رو شود و در حق عموی رسول خدا که او را پرورش و یاری داده و سختیهای فراوانی را به خاطر یاری پیامبر تحمل کرده بود چنین سخن بگوید. از طرفی ابوطالب پدر علی بود و آیا خردمندی می تواند بپذیرد که کسی، حتی از پایین ترین مردمان، در حق پدرش چنین کلامی بگوید تا چه رسد به علی بن ابی طالب که به داشتن اخلاقی کریمانه زبانزد همگان بود؟!.

سیره معصومان جلد 3 صفحه 195

سید محسن امین

هجرت به مدینه

هجرت به مدینه

پس از هجرت پیامبر، امام در انتظار نامه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود وچیزی نگذشت که ابو واقد لیثی نامه ای از آن حضرت به مکه آورد وتسلیم حضرت علی - علیه السلام کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم آنچه را که در شب سوم هجرت، در غار ثور، شفاها به حضرت علی گفته بود در آن نامه تاییدکرده، فرمان داده بود که با بانوان خاندان رسالت حرکت کند وبه افرادناتوان که مایل به مهاجرت هستند نیز کمک کند.

امام که وصایای پیامبر را در باره امانتهای مردم مو به مو عمل کرده بود کاری جز فراهم ساختن اسباب حرکت خود وبستگانش به مدینه نداشت، لذا به آن گروه از مؤمنان که آماده مهاجرت بودند پیغام داد که مخفیانه از مکه خارج شوند ودر چند کیلومتری شهر، در محلی به نام «ذو طوی » توقف کنند تا قافله امام به آنان برسد. اما حضرت علی - علیه السلام با اینکه چنین پیغامی به آنان داده بود، خود در روز روشن بار سفر بست وزنان را با کمک ایمن فرزند ام ایمن سوار بر کجاوه کرد وبه ابو واقد گفت: «شتران را آهسته بران زیرا زنان، توانایی تند رفتن ندارند» .

ابن شهر آشوب می نویسد:

عباس از تصمیم علی - علیه السلام آگاه شد ودانست که می خواهد در روز روشن ودر برابر دیدگان دشمنان مکه را ترک گوید وزنان را همراه خود ببرد، از این رو فورا خود را به علی - علیه السلام رساند وگفت: محمدصلی الله علیه و آله و سلم مخفیانه مکه را ترگ گفت وقریش برای یافتن او تمام نقاط مکه واطراف آن را زیر پا نهادند؛ تو چگونه مکه را با این عایله در برابر چشم دشمنان ترک می گویی؟ نمی دانی که تو را از حرکت باز می دارند؟

علی - علیه السلام در پاسخ عموی خود گفت: شبی که با پیامبر صلی الله علیه و

آله و سلم در غار ملاقات کردم ودستور داد که با زنان هاشمی از مکه مهاجرت کنم به من نوید داد که از این پس آسیبی به من نخواهد رسید. من به پروردگارم اعتمادو به قول احمد صلی الله علیه و آله و سلم ایمان دارم وراه او با من یکی است؛پس در روز روشن ودر برابر دیدگان قریش مکه را ترک می گویم !

سپس اشعاری سرود که مضمون آنها همان است که بیان شد. (1)

او نه تنها به عموی خود چنین پاسخ داد، بلکه هنگامی که لیثی هدایت شتران را بر عهده گرفت وبرای اینکه کاروان را زودتر از تیر رس قریش بیرون ببرد بر سرعت شتران افزود، امام - علیه السلام او را از شتاب کردن بازداشت وگفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من فرموده است که در این راه آسیبی به من نخواهد رسید. سپس هدایت شتران را خود بر عهده گرفت وچنین رجز خواند:

زمام امور تنها در دست خداست، پس هر بدگمانی را از خود دور کن که پروردگار جهانیان برای هر حاجت مهمی کافی است. (2)

قریش حضرت علی (ع) راتعقیب می کند

کاروان امام - علیه السلام نزدیک بود به سرزمین «ضجنان » برسد که هفت سوار نقابدار از دور نمایان شدند وبه سرعت اسبهای خود را به سوی کاروان راندند. علی - علیه السلام برای جلوگیری از هر نوع پیشامد بدی برای زنان به واقد وایمن دستور داد که فورا شتران را بخوابانند وپاهای آنها را ببندند. سپس کمک کرد که زنان را پیاده کنند واین کار انجام می گرفت که سواران نقابدار با شمشیرهای برهنه سر رسیدند ودر حالی که خشم گلوی آنان را می فشرد شروع به بدگویی

کردند که: تو تصور می کنی با این زنان می توانی از دست ما فرار کنی؟ حتما باید از این راه باز گردی.

علی - علیه السلام گفت: اگر باز نگردم چه می شود؟

گفتند: به زور تو را باز می گردانیم ویا با سر تو باز می گردیم.

این را گفتند ورو به شتران آوردند که آنها را برمانند. در این هنگام حضرت علی - علیه السلام با شمشیر خود مانع از پیشروی آنان شد. یکی از آنان شمشیر خود را متوجه حضرت علی کرد. پسر ابوطالب شمشیر او را از خود باز گردانید وسپس درحالی که کانونی از غضب بود به سوی آنان حمله برد وشمشیر خود را متوجه یکی از آنان به نام جناح کرد. شمشیر نزدیک بود بر شانه او فرود آید که ناگهان اسب او به عقب رفت وشمشیر امام - علیه السلام بر پشت اسب او فرود آمد. در این هنگام حضرت علی - علیه السلام خطاب به آنان فریاد زد:

من عازم مدینه هستم وهدفی جز این ندارم که به حضور رسول خدا برسم؛ هرکس می خواهد که او را قطعه قطعه کنم وخون او را بریزم در پی من بیاید ویا به من نزدیک شود.

این را گفت وسپس به ایمن وابو واقد امر کرد که برخیزند وپای شتران را باز کنند وراه خود پیش گیرند.

دشمنان احساس کردند که حضرت علی - علیه السلام آماده است تا پای جان با آنان بجنگد وبه چشم خود دیدند که نزدیک بود یکی از ایشان جان خود را از دست بدهد، لذا از تصمیم خود بازگشتند و راه مکه را در پیش گرفتند. امام - علیه السلام

نیز حرکت به سوی مدینه را ادامه داد. در نزدیکی کوه ضجنان یک شبانه روز به استراحت پرداخت تا افراد دیگری که تصمیم به مهاجرت داشتند به آنان بپیوندند. از جمله افرادی که به حضرت علی - علیه السلام وهمراهان او پیوست ام ایمن بود - زن پاکدامنی که تا پایان عمر هرگز از خاندان رسول خدا جدا نشد.

تاریخ می نویسد که حضرت علی - علیه السلام تمام این مسافت را پیاده طی کرد ودر تمام منازل یاد خدا از لبان مبارکش نرفت ودر همه راه نماز را با همسفران خود بجا می آورد.

برخی از مفسران بر آنند که آیه زیر در باره این افراد نازل شده است: (3)

الذین یذکرون الله قیاما وقعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا. (آل عمران: 191)

کسانی که خدا را، (در تمام حالات) ایستاده ونشسته ویا خوابیده بر پهلوی خود، یاد می کنند ودر آفرینش آسمانها وزمین فکر می کنند ومی گویند خدایا تو این نظام بزرگ خلقت را بی جهت وبدون هدف خلق نکرده ای.

پس از ورود حضرت علی - علیه السلام وهمراهان او به مدینه، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دیدارشان شتافت. هنگامی که نگاه پیامبر به حضرت علی افتاد مشاهده کرد که پاهایش ورم کرده است وقطرات خون از آن می چکد. پس، حضرت علی - علیه السلام را در آغوش گرفت واشک در دیدگان پر مهر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حلقه زد. (4)

پی نوشتها

1 - متن اشعار امام - علیه السلام چنین است:

ان ابن آمنه النبی محمدا ارخ الزمام و لا تخف عن عائق انی

بربی واثق و باحمد رجل صدوق قال عن جبریل فالله یردیهم عن التنکیل و سبیله متلاحق بسبیلی

2 - امالی شیخ طوسی، ص 299؛ بحار، ج 19، ص 65. ومتن رجز این است:

لیس الا الله فارفع ظنکا یکفیک رب الناس ما اهمکا

3 - امالی شیخ طوسی، ص 301تا303.

4 - اعلام الوری، ص 192؛ تاریخ کامل، ج 2، ص 75.

فروغ ولایت ص 63

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

ماجرای سقیفه

ماجرای سقیفه و 25 سال سکوت (1)

ماجرای سقیفه

بررسی حوادث عمده زندگانی امیرمؤمنان - علیه السلام تا روزی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود به پایان رسید. هرچند در این بخش بررسی گسترده وپژوهش کامل انجام نگرفت وبسیاری از حوادث ورویدادهایی که امام - علیه السلام در این دوره با آنها روبرو بوده ولی از نظر اهمیت در درجه دوم قرار داشته ناگفته ماند، اما رویدادهای بزرگ که سازنده شخصیت امام یا بازگو کننده عظمت روح واستواری ایمان آن حضرت بوده به ترتیب بیان شد ودر خلال آن با فضایل انسانی وسجایای اخلاقی وی تا حدی آشنا شدیم.

اکنون وقت آن است که در بخش دیگری از زندگانی امام - علیه السلام، که چهارمین بخش زندگانی آن حضرت است، به بررسی بپردازیم:

مراحل سه گانه زندگی حضرت علی - علیه السلام سی وسه سال از عمر گرانبهای او را گرفت وامام در این مدت کوتاه به عنوان بزرگترین قهرمان

وعالیترین رهبر ودرخشنده ترین چهره اسلام شناخته شد ودر حوزه اسلام هیچ فردی پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نظر فضیلت وتقوا وعلم ودانش وجهاد وکوشش در راه خدا ومواسات وکمک به بینوایان به مرتبه علی -

علیه السلام نبود ودر همه جا، اعم از حجاز ویمن، سخن از شجاعت وقهرمانی وفداکاری وجانبازی ومهر ومودت شدید پیامبر به علی بود.

علی هذا وقاعدتا می بایست امام - علیه السلام پس از درگذشت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم نیز محور اسلام ومرکز ثقل جامعه اسلامی باشد. اما وقتی صفحات تاریخ را ورق می زنیم خلاف آن را می یابیم. زیرا امام - علیه السلام در چهارمین دوره زندگی خود، که در حدود ربع قرن بود، بر اثر شرایط خاصی که ایجاد شده بود از صحنه اجتماع به طور خاصی کناره گرفت وسکوت اختیار کرد. نه در جهادی شرکت کرد ونه در اجتماع به طور رسمی سخن گفت. شمشیر در نیام کرد وبه وظایف فردی وسازندگی افراد پرداخت.

این سکوت وگوشه گیری طولانی برای شخصیتی که در گذشته در متن اجتماع قرار داشت ودومین شخص جهان اسلام ورکن بزرگی برای مسلمانان به شمار می رفت سهل وآسان نبود. روح بزرگی، چون حضرت علی - علیه السلام می خواست که بر خویش مسلط شود وخود را با وضع جدید که از هر نظر با وضع سابق تضاد داشت تطبیق دهد.

فعالیتهای امام - علیه السلام در این دوره در امور زیر خلاصه می شد:

1 - عبادت خدا، آن هم به صورتی که در شان شخصیتی مانند حضرت علی - علیه السلام بود؛ تا آنجا که امام سجاد عبادت وتهجد شگفت انگیز خود را در برابر عبادتهای جد بزرگوار خود ناچیز می دانست.

2 - تفسیر قرآن وحل مشکلات آیات وتربیت شاگردانی مانند ابن عباس، که بزرگترین مفسر اسلام پس از امام - علیه السلام به شمار می رفت.

3

- پاسخ به پرسشهای دانشمندان ملل ونحل دیگر، بالاخص یهودیان ومسیحیان که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای تحقیق در باره اسلام رهسپار مدینه می شدند وسؤالاتی مطرح می کردند که پاسخگویی جز حضرت علی - علیه السلام، که تسلط او بر تورات وانجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی کردند. اگر این خلا به وسیله امام - علیه السلام پر نمی شد جامعه اسلامی دچار سرشکستگی شدیدی می شد. وهنگامی که امام به کلیه سؤالات پاسخهای روشن وقاطع می داد انبساط وشکفتگی عظیمی در چهره خلفایی که بر جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند پدید می آمد.

4 - بیان حکم بسیاری از رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت ودر مورد آنها نصی در قرآن مجید وحدیثی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در دست نبود. این یکی از امور حساس زندگی امام - علیه السلام است واگر در میان صحابه شخصیتی مانند حضرت علی - علیه السلام نبود، که به تصدیق پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم داناترین امت وآشناترین آنها به موازین قضا وداوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل وگره کور باقی می ماند.

همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم امام آگاه ومعصومی به سان پیامبر در میان مردم باشد که بر تمام اصول وفروع اسلام تسلط کافی داشته، علم وسیع وگسترده او امت را از گرایشهای نامطلوب وعمل به قیاس وگمان باز دارد واین موهبت بزرگ، به تصدیق تمام یاران

رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم، جز در حضرت علی - علیه السلام در کسی نبود.

قسمتی از داوریهای امام - علیه السلام واستفاده های ابتکاری وجالب وی از آیات در کتابهای حدیث وتاریخ منعکس است. (1)

5 - هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی وپاره ای از مشکلات با بن بست روبرو می شد، امام - علیه السلام یگانه مشاور مورد اعتماد بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه آنان بر می داشت ومسیر کار را معین می کرد. برخی از این مشاوره ها در نهج البلاغه ودرکتابهای تاریخ نقل شده است.

6 - تربیت وپرورش گروهی که ضمیر پاک وروح آماده ای برای سیر وسلوک داشتند، تا در پرتو رهبری وتصرف معنوی امام - علیه السلام بتوانند قله های کمالات معنوی را فتح کنند وآنچه را که با دیده ظاهر نمی توان دید با دیده دل وچشم باطنی ببینند.

7 - کار وکوشش برای تامین زندگی بسیاری از بینوایان ودرماندگان؛ تا آنجا که امام - علیه السلام با دست خود باغ احداث می کرد وقنات استخراج می نمود وسپس آنها را در راه خدا وقف می کرد.

اینها اصول کارها وفعالیتهای چشمگیر اما م علیه السلام در این ربع قرن بود. ولی باید باکمال تاسف گفت که تاریخ نویسان بزرگ اسلام به این بخش از زندگی امام - علیه السلام اهمیت شایانی نداده، خصوصیات وجزئیات زندگی حضرت علی - علیه السلام را در این دوره درست ضبط نکرده اند. در حالی که آنان وقتی به زندگی فرمانروایان بنی امیه وبنی عباس وارد می شوند آن چنان به دقت وبه طور گسترده سخن می گویند که چیزی را فروگذار نمی کنند.

آیا جای

تاسف نیست که خصوصیات زندگی بیست وپنج ساله امام - علیه السلام در هاله ای از ابهام باشد ولی تاریخ جفاکار یا نویسندگان جنایتگر مجالس عیش ونوش فرزندان معاویه ومروان وخلفای عباسی را با کمال دقت ضبط کنند واشعاری را که در این مجالس می خواندند وسخنان لغوی را که میان خلفا ورامشگران رد وبدل می شده ورازهایی را که در دل شب پرده از آنها فرو می افتاده، به عنوان تاریخ اسلام، در کتابهای خود درج کنند؟! نه تنها این قسمت از زندگی آنها را تنظیم کرده اند، بلکه جزئیات زندگی حاشیه نشینان وکارپردازان وتعداد احشام واغنام وخصوصیات زر وزیور ونحوه آرایش زنان ومعشوقه های آنان را نیز بیان کرده اند. ولی وقتی به شرح زندگی اولیای خدا ومردان حق می رسند، همانان که اگر جانبازی وفداکاری ایشان نبود هرگز این گروه بی لیاقت نمی توانستند زمام خلافت وسیادت را در دست بگیرند، گویی بر خامه آنان زنجیر بسته اند وهمچون رهگذری شتابان می خواهند این فصل از تاریخ را به سرعت به پایان برسانند.

نخستین برگ ورق می خورد

نخستین برگ این فصل در لحظه ای ورق خورد که سرمبارک پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بر سینه امام - علیه السلام بود وروح او به ابدیت پیوست. حضرت علی - علیه السلام جریان این واقعه را در یکی از خطبه های تاریخی خود (2) چنین شرح می دهد:

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که حافظان تاریخ زندگی او هستند به خاطر دارند که من هرگز لحظه ای از خدا وپیامبر او سرپیچی نکرده ام. در جهاد با دشمن که قهرمانان فرار می کردند وگام به عقب می نهادند، از جان خویش در راه پیامبر خدا دریغ نکردم. رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم جان سپرد در حالی که سرش بر سینه من بود وبر روی دست من جان از بدن او جدا شد ومن برای تبرک دست برچهره ام کشیدم. آنگاه بدن او را غسل دادم وفرشتگان مرا یاری می کردند. گروهی از فرشتگان فرود آمده گروهی بالا می رفتندوهمهمه آنان که بر جسد پیامبر نماز می خواندند مرتب به گوش می رسید؛ تا اینکه او را در آرامگاه خود نهادیم. هیچ کس در حال حیات ومرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از من به او سزاوارتر وشایسته تر نیست.

درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را در سکوت فرو برد وگروهی دیگر را به تلاشهای مرموز ومخفیانه وا داشت.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نخستین واقعه ای که مسلمانان با آن روبرو شدند موضوع تکذیب وفات پیامبر از جانب عمر بود ! او غوغایی در برابر خانه پیامبر برپا کرده بود وافرادی را که می گفتند پیامبر فوت شده است تهدید می کرد. هرچه عباس وابن ام مکتوم آیاتی را که حاکی از امکان مرگ پیامبر بود تلاوت می کردند مؤثر نمی افتاد. تا اینکه دوست او ابوبکر که در بیرون مدینه به سر می برد آمد وچون از ماجرا آگاه شد با خواندن آیه ای (3) که قبل از او دیگران نیز تلاوت کرده بودند عمر را خاموش کرد !

هنگامی که حضرت علی - علیه السلام مشغول غسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شد وگروهی از اصحاب او را کمک می کردند ودر انتظار پایان یافتن غسل وکفن بودند وخود را برای خواندن نماز بر جسد مطهر

پیامبر آماده می کردند جنجال سقیفه بنی ساعده به جهت انتخاب جانشین برای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم برپا شد. رشته کار در سقیفه در دست انصار بود، اما وقتی ابوبکر وعمر وابوعبیده که از مهاجران بودند از برپایی چنین انجمنی آگاه شدند جسد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را که برای غسل آماده می شد ترک کردند وبه انجمن انصار در سقیفه پیوستند وپس از جدالهای لفظی واحیانا زد وخورد ابوبکر با پنج رای به عنوان خلیفه رسول الله انتخاب شد، در حالی که احدی از مهاجران، جز آن سه نفر، از انتخاب او آگاه نبودند. (4)

در این گیر و دار که امام علیه السلام مشغول تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود وانجمن سقیفه نیز به کار خود مشغول بود، ابوسفیان که شم سیاسی نیرومندی داشت به منظور ایجاد اختلاف در میان مسلمانان در خانه حضرت علی - علیه السلام را زد وبه گفت: دستت را بده تا من با تو بیعت کنم ودست تو را به عنوان خلیفه مسلمانان بفشارم، که هرگاه من با تو بیعت کنم احدی از فرزندان عبد مناف با تو به مخالفت برنمی خیزد، واگر فرزندان عبد مناف با تو بیعت کنند کسی از قریش از بیعت تو تخلف نمی کند وسرانجام همه عرب تو را به فرمانروایی می پذیرند. ولی حضرت علی - علیه السلام سخن ابوسفیان را با بی اهمیتی تلقی کرد وچون از نیت او آگاه بود فرمود: من فعلا مشغول تجهیز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستم.

همزمان با پیشنهاد ابوسفیان یا قبل آن، عباس نیز

از حضرت علی - علیه السلام خواست که دست برادر زاده خود را به عنوان بیعت بفشارد، ولی آن حضرت از پذیرفتن پیشنهاد او نیز امتناع ورزید.

چیزی نگذشت که صدای تکبیر به گوش آنان رسید. حضرت علی - علیه السلام جریان را از عباس پرسید. عباس گفت: نگفتم که دیگران در اخذ بیعت بر تو سبقت می جویند؟ نگفتم که دستت را بده تا با تو بیعت کنم؟ ولی تو حاضر نشدی ودیگران بر تو سبقت جستند.

آیا پیشنهاد عباس وابوسفیان واقع بینانه بود؟

چنانکه حضرت علی - علیه السلام تسلیم پیشنهاد عباس می شد وبلافاصله پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی از شخصیتها را برای بیعت دعوت می کرد، مسلما اجتماع سقیفه به هم می خورد ویا اساسا تشکیل نمی شد. زیرا دیگران هرگز جرات نمی کردند که مسئله مهم خلافت اسلامی را در یک محیط کوچک که متعلق به گروه خاصی بود مطرح سازند وفردی را با چند رای برای زمامداری انتخاب کنند.

با این حال، پیشنهاد عمومی پیامبر وبیعت خصوصی چند نفر از شخصیتها با حضرت علی - علیه السلام دور از واقع بینی بود و تاریخ در باره این بیعت همان داوری را می کرد که در باره بیعت ابوبکر کرده است. زیرا زمامداری حضرت علی - علیه السلام از دو حال خالی نبود: یا امام - علیه السلام ولی منصوص وتعیین شده از جانب خداوند بود یا نبود. در صورت نخست، نیازی به بیعت گرفتن نداشت واخذ رای برای خلافت وکاندیدا ساختن خود برای اشغال این منصب یک نوع بی اعتنایی به تعیین الهی شمرده می شد وموضوع خلافت رااز مجرای منصب الهی واینکه زمامدار باید از طرف خدا تعیین گردد خارج

می ساخت ودر مسیر یک مقام انتخابی قرار می داد؛ وهرگز یک فرد پاکدامن وحقیقت بین برای حفظ مقام وموقعیت خود به تحریف حقیقت دست نمی زند وسرپوشی روی واقعیت نمی گذارد، چه رسد به امام معصوم. در فرض دوم، انتخاب حضرت علی - علیه السلام برای خلافت همان رنگ و انگ را می گرفت که خلافت ابوبکر گرفت وصمیمی ترین یار او، خلیفه دوم، پس از مدتها در باره انتخاب ابوبکر گفت: «کانت بیعه ابی بکر فلته وقی الله شرها» . (5) یعنی انتخاب ابوبکر برای زمامداری کاری عجولانه بود که خداوند شرش را باز داشت.

از همه مهمتر اینکه ابوسفیان در پیشنهاد خود کوچکترین حسن نیت نداشت ونظر او جز ایجاد اختلاف ودودستگی وکشمکش در میان مسلمانان واستفاده از آب گل آلود وبازگردانیدن عرب به دوران جاهلیت وخشکاندن نهال نوپای اسلام نبود.

وی وارد خانه حضرت علی - علیه السلام شد واشعاری چند در مدح آن حضرت سرود که ترجمه دو بیت آن به قرار زیر است:

فرزندان هاشم ! سکوت را بشکنید تا مردم، مخصوصا قبیله های تیم وعدی در حق مسلم شما چشم طمع ندوزند.

امر خلافت مربوط به شما وبه سوی شماست وبرای آن جز حضرت علی کسی شایستگی ندارد. (6)

ولی حضرت علی - علیه السلام به طور کنایه به نیت ناپاک او اشاره کرد وفرمود: «تو در پی کاری هستی که ما اهل آن نیستیم » .

طبری می نویسد:

علی او را ملامت کردوگفت: تو جز فتنه وآشوب هدف دیگری نداری. تو مدتها بدخواه اسلام بودی. مرا به نصیحت وپند وسواره وپیاده تو نیازی نیست. (7)

ابوسفیان اختلاف مسلمانان را در باره جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به

خوبی دریافت ودر باره آن چنین ارزیابی کرد:

طوفانی می بینم که جز خون چیز دیگری نمی تواند آن را خاموش سازد.(8)

ابوسفیان در ارزیابی خود بسیار صائب بود واگر فداکاری واز خودگذشتگی خاندان بنی هاشم نبود طوفان اختلاف را جز کشت وکشتار چیزی نمی توانست فرو نشاند.

گروه کینه توز

بسیاری از قبایل عرب جاهلی به انتقامجویی وکینه توزی مشهور ومعروف بودند واگر در تاریخ عرب جاهلی می خوانیم که حوادث کوچک همواره رویدادهای بزرگی را به دنبال داشته است به این جهت بوده است که هیچ گاه از فکر انتقام بیرون نمی آمدند. درست است که آنان در پرتو اسلام تا حدی از سنتهای جاهلانه دست کشیدند وتولدی دوباره یافتند، اما چنان نبود که این نوع احساسات کاملا ریشه کن شده، اثری از آنها در زوایای روح آنان باقی نمانده باشد؛ بلکه حس انتقام جویی پس از اسلام نیز کم وبیش به چشم می خورد.

بی جهت نیست که حباب بن منذر، مرد نیرومند انصار وطرفدار انتقال خلافت به جبهه انصار، در انجمن سقیفه رو به خلیفه دوم کرد وگفت:

ما با زمامداری شما هرگز مخالف نیستیم وبر این کار حسد نمی ورزیم، ولی از آن می ترسیم که زمام امور به دست افرادی بیفتد که ما فرزندان وپدران وبرادران آنان را در معرکه های جنگ وبرای محو شرک وگسترش اسلام کشته ایم؛ زیرا بستگان مهاجران به وسیله فرزندان انصار وجوانان ما کشته شده اند. چنانچه همین افراد در راس کار قرار گیرند وضع ما قطعا دگرگون خواهد شد.

ابن ابی الحدید می نویسد:

من در سال 610 هجری کتاب «سقیفه » تالیف احمد بن عبد العزیز جوهری را نزد ابن ابی زید نقیب بصره می خواندم. هنگامی که بحث به

سخن حباب بن منذر رسید، استادم گفت: پیش بینی حباب بسیار عاقلانه بود وآنچه او از آن می ترسید در حمله مسلم بن عقبه به مدینه، که این شهر به فرمان یزید مورد محاصره قرارگرفت، رخ داد وبنی امیه انتقام خون کشتگان بدر را از فرزندان انصار گرفتند.

سپس استادم مطلب دیگری را نیز یاد آوری کرد وگفت:

آنچه را که حباب پیش بینی می کرد پیامبر نیز آن را پیش بینی کرده بود. او نیز از انتقامجویی وکینه توزی برخی از اعراب نسبت به خاندان خود می ترسید، زیرا می دانست که خون بسیاری از بستگان ایشان در معرکه های جهاد به وسیله جوانان بنی هاشم ریخته شده است ومی دانست که اگر زمام کار در دست دیگران باشد چه بسا کینه توزی آنان را به ریختن خون فرزندان خاندان رسالت برانگیزد. از این جهت، مرتبا در باره علی سفارش می کرد واو را وصی وزمامدار امت معرفی می نمود تا بر اثر موقعیت ومقامی که خاندان رسالت خواهند داشت خون علی وخون اهل بیت وی مصون بماند ... اما چه می توان کرد؛ تقدیر مسیر حوادث را دگرگون ساخت وکار در دست دیگران قرار گرفت ونظر پیامبر جامه عمل به خود نپوشید وآنچه نباید بشود شد وچه خونهای پاکی که از خاندان او ریختند. (9)

گرچه سخن نقیب بصره از نظر شیعه صحیح نیست، زیرا به عقیده ما، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان خدا حضرت علی - علیه السلام را به پیشوایی امت نصب وتعیین کرد وعلت انتخاب حضرت علی - علیه السلام حفظ خون او واهل بیتش نبود، بلکه شایستگی حضرت علی - علیه السلام بود که چنین مقام وموقعیتی

را برای او فراهم ساخت؛ اما، در عین حال، تحلیل او کاملا صحیح است. اگر زمام امور در دست خاندان حضرت علی - علیه السلام بود هرگز حوادث اسفبار کربلا وکشتار فرزندان امام - علیه السلام به وسیله جلادان بنی امیه وبنی عباس رخ نمی داد وخون پاک خاندان رسالت به دست یک مشت مسلمان نما ریخته نمی شد.

پی نوشتها

1 - محقق عالیقدر آقای شیخ محمد تقی شوشتری کتابی تحت این عنوان نوشته که به فارسی نیز ترجمه شده است.

2 - نهج البلاغه عبده، خطبه 192: «لقد علم المستحفظون من اصحاب محمدصلی الله علیه و آله و سلم ...» .

3 - آیه 30 سوره زمر: انک میت و انهم میتون (تو می میری ودیگران نیز می میرند).

4 - در باره تاریخچه سقیفه واینکه چگونه ابوبکر با پنج رای روی کار آمد به کتاب رهبری امت و پیشوائی در اسلام تالیف های نگارنده مراجعه فرمایید. چون در آن دو کتاب پیرامون فاجعه سقیفه به طور گسترده سخن گفته ایم، در اینجا دامن سخن را کوتاه کردیم.

5 - تاریخ طبری، ج 3، ص 205؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 308.

6 - الدرجات الرفیعه، ص 87:

بنی هاشم لا تطعموا الناس فیکم فما الامر الا فیکم والیکم ولا سیما تیم ابن مره او عدی ولیس لها الا ابو حسن علی

7 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 45.

8 - «انی لاری عجاجه لا یطفؤها الا الدم » . ؛ همان، ج 2، ص 44 به نقل از کتاب السقیفه جوهری.

9 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 53.

فروغ ولایت ص 145

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

ماجرای سقیفه و 25 سال سکوت (2)

خلافت ابی بکر

حکم خدا جاری شد و پیامبر خدا حضرت محمد (ص) بدرود حیات گفت. مرگ پیامبر زیانبارترین مصیبتی بود که به اولاد آدم وارد شد.

با فقدان آن بزرگوار رشته ای بریده شد که با مرگ هیچ یک از پیامبران پیش از او بریده نشده بود. وحی آسمانی از اهل زمین قطع شد، زیرا که او خاتم پیامبران است و هرگز

پس از او پیامبری نخواهد آمد.

فقدان پیامبر خدا (ص) چون صاعقه ای بر مسلمانان فرود آمد، بحدی که برای برخی از بزرگان صحابه باور کردن مرگ پیامبر دشوار می نمود. عمر در مسجد مقابل مردم ایستاد و گفت:

«افرادی از منافقان گمان می برند که پیامبر خدا وفات یافته است. در حالی که پیامبر نمرده است. او به نزد پروردگارش رفته است چنان که موسی بن عمران رفت. چه او (موسی (ع)) از میان قوم خود چهل شب غایب بود. سپس - بعد از این که گفتند مرده است - به جانب آنان بازگشت. به خدا سوگند هر آینه رسول خدا - همچنان که موسی بازگشت - باز می گردد پس باید دستها و پاهای کسانی که گمان می برند که پیامبر خدا مرده است بریده شود» (1). ابو بکر که سخنان عمر را شنیده بود، حواسش را جمع کرده، ایستاد و گفت: «ای مردم! براستی که هر کس محمد را می پرستیده است، محمد بدرود حیات گفته است و هر کس خدا را می پرستد، البته خداوند زنده است و نمی میرد. سپس، این آیه شریفه را تلاوت کرد: محمد جز یک پیامبر نیست و پیش از او نیز پیامبرانی، بوده اند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما به عقب (به جاهلیت خود) باز می گردید؟ و هر کس به گذشته اش باز گردد هرگز زیانی به خداوند نمی رسد و بزودی خداوند پاداش سپاسگزاران را خواهد داد (3 - 2)» .

آن گاه، عمر به مرگ پیامبر یقین پیدا کرد و بر زمین افتاد.

علاوه بر اینها، فاجعه مرگ پیامبر خدا بر هیچ کسی، به اندازه علی (ع) و سایر اهل بیت تاثیر

نگذاشت. براستی که مرگ پیامبر آنها را از آنچه در عالم هستی بود، به خود مشغول کرد. برای تعیین اندازه تاثیر این مصیبت بر خاندان پیامبر (ص) همین بس که متذکر شویم پیامبر دو مرتبه در حال بیماریش با حضرت زهرا پنهانی سخن گفت، یک بار از مرگ خود به او خبر داد که او گریه کرد و بعد به او اطلاع داد که او نخستین فرد از خاندان اوست که به وی خواهد پیوست و او خندید زیرا فهمید بزودی به وی ملحق خواهد شد. علی همسر فاطمه، سالهای درازی را با پیامبر گذرانید در حالی که حیات شریفش را آماده چشیدن مرگ در راه حفاظت از پیامبر (ص) کرده بود.

اینک آن زندگی که نزد او عزیزتر از زندگی خودش بود پایان یافته بود. بدون این که بتواند جان خود را فدای او سازد. براستی که مرگ پیامبر (ص) بر علی بسی دشوارتر بود، تا مرگ خودش.

با این همه، آن رویداد بزرگ، دیگر اصحاب از مهاجران و انصار را از اندیشه سیاسی و کار سیاسی - در حالی که هنوز پیامبر به خاک سپرده نشده بود - باز نداشت. در صفحه های گذشته، متذکر شدیم که پیامبر قادر به نوشتن وصیتی نشد تا در آن وصیت خلافت مردی را مشخص کند که زمامداری او باعث ایمنی امت از گمراهی شود. درآن مورد با پیامبر خدا - در حالی که بر بستر بیماری بود - مخالفت شد. و این مخالفت با ویژگی خود عهده دار از بین بردن فایده و اثر محکم کاری مبتکرانه پیامبر بود.

درباره حدیث صریح غدیر و دیگر روایات صریح پیامبر به مناسبتهای مختلف، درباره

علی، بهترین چیزی که در موضع اصحاب نسبت به آنها می شود گفت، این است که اصحاب در این احادیث صریح چیزی که مانع از جدال و یا روشنگر دلیلی باشد مشاهده نکردند!

هر گاه این همان رای قابل قبول جمهور مهاجران باشد، پس باید گفت، انصار و مهاجران کشمکش و رقابت خود را بر سر زمامداری مسلمانان پیش از خاکسپاری پیامبر (ص) آغاز کرده و به انجام رسانیده بوده اند. عمر در سالهای آخر خلافتش از آنچه در آن روز اتفاق افتاد سخن گفته است. او نقل کرده است: روزی که پیامبر (ص) وفات یافت کسی به ایشان خبر داده بوده است که انصار به ریاست سعد بن عباده با مهاجران به مخالفت برخاسته اند و بزرگان آنها در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و می خواهند خلیفه ای از میان خود انتخاب کنند، و علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و طرفداران آنها خودداری کرده اند و از طرف دیگر، مهاجران به گرد ابو بکر جمع شده اند.

ابو بکر، عمر و ابو عبیده بن جراح به اجتماع سقیفه رفتند و نقشه انصار را بر هم زدند. ابو بکر به انصار گفت: جامعه عرب این امر[خلافت]را جز برای این طایفه از قریش هرگز مناسب نمی داند چه آنان معتدلترین افراد عرب از جهت نسبت و خانواده هستند. من یکی از این دو مرد (عمر و ابو عبیده) را برای شما پسندیده ام. پس، با هر کدام از آنها مایلید بیعت کنید. بعضی از انصار پیشنهاد کردند که امیری از انصار و امیری از مهاجران باشد مشاجره زیاد شد و سر و صداها بالا گرفت. عمر از ترس اختلاف به ابی بکر گفت: ای ابو

بکر! دستت را دراز کن! ابو بکر دستش را دراز کرد و عمر با وی بیعت کرد. آن گاه هر که از مهاجرین حاضر بود با او بیعت کرد و سپس انصار حاضر همگی با ابو بکر بیعت کردند، مگر سعد بن عباده. روز دوم، پس از این که عمر، در حضور ابو بکر، برای حاضران در مسجد خطبه خواند، بیعت عمومی انجام گرفت، عمر در خطبه خود گفت:

« ... و براستی که خداوند، امور شما را بر فردی که بهترین شما، یار رسول خدا - نفر دوم از آن دو تن هنگامی که در غار بودند - متفق کرد، بنابراین برخیزید و با او بیعت کنید» (4). و نقل می کنند که ابو بکر روز سقیفه روایت کرد که پیامبر خدا فرموده است:

«امامان از قریشند» (5).

براستی آنچه اتفاق افتاده است سؤالهای زیادی در پی می آورد.

(1) آیا ابو بکر مدعی شد که پیامبر او را جانشین خود قرار داده است؟

(2) آیا پیامبر مایل به جانشین قرار دادن ابو بکر بود؟

(3) آیا این بیعت از دیدگاه اسلام قانونی و مشروع بود؟

(4) آیا پیامبر گفته بود که امامان و پیشوایان از قریشند؟ و هدفش از آن گفتار چه بود؟

تاریخ به پرسش اول جواب منفی می دهد، زیرا ابو بکر مدعی نبود که پیامبر او را خلیفه خود قرار داده است. از اصحابی که بیعت ابی بکر را فراهم آوردند و برای موفقیت آن تلاش کردند، هیچ یک ادعا نکرده اند که پیامبر نسبت به خلافت ابی بکر وصیت کرده بوده است تنها دلیل ابو بکر - چنان که قبلا گفتیم - در آن اجتماع، برابر

انصار - این بود که توده عرب امر خلافت را برای احدی جز این طایفه از قریش نمی شناسد، زیرا اینان معتدلترین خاندان عرب از حیث نژاد و خانواده اند. اگر پیامبر تمایل خود را نسبت به تعیین ابی بکر برای جانشینی خویش اظهار کرده بود هر آینه ابو بکر در احتجاج خود در مقابل انصار - به جای اینکه به علو نژاد قبیله قریش استدلال کند - به آن مطلب اشاره می کرد.

دانشمندان سنی اجماع دارند بر این که پیامبر کسی را جانشین قرار نداد. معنی آن حرف این است که آنها بر این که پیامبر ابو بکر را جانشین خود قرار نداده است، اتفاق دارند. آری، از فردی از دانشمندان وهابی معاصر اهل مدینه، ادعای این که پیامبر (ص) ابو بکر را جانشین خود قرار داد، نقل شده است و او برای این ادعا به روایتی از پیامبر (ص) که: «خدا و مؤمنان، غیر از ابو بکر را نمی پسندند» استناد کرده است و او مدعی است که این حدیث متواتر است (6).

و حدیث مشار الیه همان حدیثی است که مسلم در صحیح خود از عروه نقل کرده است که عایشه گفت: «پیامبر خدا به من فرمود که پدرت ابو بکر و برادرت را نزد من بخوان تا کاغذی بنویسم، زیرا من از این می ترسم که آرزومندی آرزو کند و بگوید من سزاوارترم. در صورتی که خدا و مؤمنان جز ابو بکر را نمی پسندند» (7).

و در روایت بخاری است: «من تصمیم گرفته ام که به ابو بکر و پسرش رو آورم و وصیت کنم ...» (8).

احادیثی که با این حدیث هماهنگ نیستند

استدلال به این حدیث دلیل عدم وسعت آگاهی بر احادیث

است. زیرا حدیث مذکور با سه حدیثی که صحاح [مسلم، بخاری]از شخص عایشه نقل کرده اند منافات و مخالفت دارد مسلم به طریق خود تا مسروق و او از عایشه نقل کرده است که گفت: «پیامبر خدا (ص)، درهم، دینار، گوسفند و شتری بعد از خود به جا نگذاشت و نیز نسبت به هیچ چیز وصیت نکرد» (9).

اگر پیامبر راجع به ابو بکر وصیت کرده بود و او را جانشین خود قرار داده بود، صحیح نبود که عایشه - با این که دختر اوست - بگوید: «و نسبت به هیچ چیز وصیت نکرد» زیرا که اگر پیامبر راجع به ابو بکر وصیت کرده بود هر آینه نسبت به کاری بس مهم، به وصیت پرداخته بوده است.

مسلم نیز از اسود بن یزید روایت کرده است که او گفت: «نزد عایشه نقل کردند که علی وصی پیامبر است، عایشه گفت: چه وقت پیامبر او را وصی خود قرار داد؟ زیرا من او را به سینه ام تکیه داده بودم، و یا گفت: در کنارم بود که طشتی خواست و در کنارم به یک طرف خمیده و مایل شد، نفهمیدم که او مرده است. پس چه وقت راجع به علی وصیت کرد؟» (10) و این حدیث، حدیث قبلی را (که عایشه در آن حدیث گفت: به هیچ چیز وصیت نکرد) تفسیر می کند زیرا عایشه در هر دو حدیث می خواهد این مطلب را - که پیامبر (ص) نسبت به علی وصیت کرده است - نفی کند، و این خود دلیلی بر آن است که وصیتی سبت به ابو بکر بر زبانها نیفتاده بوده و آنچه بر زبانها می گردیده این بوده است که

پیامبر (ص) سبت به علی وصیت کرده است. و از این جهت عایشه آن را بشدت نفی می کرده است.

اگر عایشه می دانست که پیامبر (ص) نسبت به ابو بکر وصیت کرده است هر آینه به کسانی که می گفتند علی وصی پیامبر است، می گفت وصیت نسبت به پدر او بوده است نه راجع به علی. مسلم نیز به طریق خود از ابو ملیکه روایت کرده است که گفت:

«از عایشه شنیدم در حالی که از او پرسیدم: - اگر پیامبر جانشینی تعیین می کرد - چه کسی را جانشین خود قرار می داد؟ گفت: ابو بکر را. پس به او گفته شد: پس از ابو بکر چه کسی را؟ گفت: عمر را. سپس به او گفتند: پس از عمر چه کسی را؟ او گفت: ابو عبیده بن جراح. و آن گاه به این جا سخنش ختم شد» (11).

اگر پیامبر (ص) گفته بود: و خدا و مؤمنان جز ابو بکر را نمی پسندند، هر آینه عایشه به گفته کسی که پرسید: اگر پیامبر خدا جانشینی تعیین کرده بود، چه کسی را به جانشینی انتخاب کرده بود، اعتراض می کرد، و به او جواب می داد که ابو بکر را به جانشینی تعیین کرده است و این جانشینی انجام گرفته است و تنها یک فرض نیست. لازم به یادآوری است که در هر سه حدیث اخیر، توجه ام المؤمنین[عایشه] به علی واضح است، زیرا در آخرین حدیث خواسته است که بگوید: ابو عبیده، از علی برتر و به لافت شایسته تر و نزد پیامبر (ص) بر علی مقدم بوده است. این سخن را هیچ کدام از مسلمانان نگفته اند، زیرا مسلمانان اجماع دارند بر این که

علی، از ابو عبیده برتر و نزد رسول خدا محبوبتر و به لافت شایسته تر بوده است.

در حدیث پیشین، عایشه نسبت به عدم وصیت راجع به علی استدلال به چیزی کرد، که هیچ دلالت نداشت، زیرا اگر این حرف درست باشد که پیامبر از دنیا رفت در حالی که به سینه او تکیه داده بود و در آن ساعت نسبت به علی وصیت نکرده بوده است، این مطلب را که پیش از آن ساعت راجع به علی وصیت کرده باشد نفی نمی کند. با این که ام سلمه روایتی نقل کرده است که با ادعای عایشه تناقض دارد. حاکم به سندی که خود (و هم ذهبی) آن را صحیح دانسته اند، روایت کرده است که ام سلمه گفت: «به آن کسی که سوگندم به اوست قرب عهد علی از همه مردم به پیامبر خدا (ص) بیشتر بود. صبحگاهی پیامبر خدا را عیادت کردیم در حالی که آن حضرت مکرر می گفت: علی آمد؟ پس فاطمه عرض کرد: گویا شما او را در پی حاجتی فرستاده اید؟ ام سلمه گفت: پس از آن که علی آمد، من گمان کردم که پیامبر با او کاری دارد، پس، ما از خانه خارج شدیم، دم در نشستیم و من از همه به در خانه نزدیکتر بودم. رسول الله خود را به علی نزدیک ساخت و با او راز دل می گفت و نجوا می کرد. همان روز بود که پیامبر از دنیا رفت پس علی قریب العهدتر از همه مردم بود» (12). ام المؤمنین (عایشه) به خودش - به عنوان یک صاحب نظر - اجازه می دهد که هر گاه سخنی را در خدمت مصلحتی ببیند به عنوان

حدیث بیان کند، در حالی که چنان حدیثی وجود نداشته است. داستان مغافیر (جمع مغفر شیره درخت) در تاریخ اسلامی معروف و در قرآن (در سوره تحریم) آمده است، آن گاه که او (عایشه) و ام المؤمنین حفصه دختر خلیفه دوم، هر دونسبت به پیامبر اظهار نظر کردند و به او گفتند که بوی مغافیر (شیره درخت) از او استشمام می کنند در صورتی که آن راست نبوده است.

بخاری در صحیح خود از عبید بن عمیر از عایشه روایت کرده است که او گفت: «پیامبر خدا نزد زینب بنت جحش (یکی از زنان پیامبر) عسل می نوشید و نزد او می ماند. پس من با حفصه هماهنگ شدیم که هر کدام از ما که پیامبر بر او وارد شد به او بگوید: شیره درخت خورده ای من بوی مغافیر (شیره درخت) از تو استشمام می کنم. پیامبر گفت: نه، بلکه من نزد زینب دختر جحش عسل نوشیده ام، و هرگز دوباره نمی خورم، و من قسم خوردم که نخورم و تو نباید به کسی بگویی!! (13).

به نظر می رسد که او (عایشه) آنچه را که پیامبر مامور به مخفی داشتنش کرده بود. به دیگران گفته است و خداوند به پیامبر آن را خبر داده است و این عمل آن حضرت را خشمگین کرده است و در نتیجه، سوره تحریم نازل شده است. در آن سوره آیات زیر را می خوانیم:

«و هنگامی که پیامبر سخنی را به بعضی از همسرانش پنهانی گفت، پس چون او (همسر پیامبر) آن را به اطلاع دیگران رساند، خداوند به پیامبرش از آن خبر داد، مقداری را بیان کرد و از بعضی اعراض کرد، پس چون او را

(همسرش را) متوجه ساخت. او به پیامبر گفت: چه کسی این را به تو خبر داد؟ فرمود: خداوند دانای آگاه مرا خبر داد. اگر شما نزد خدا توبه کنید پس دلهای شما میل پیدا کرده است، و اگر به او پشت کنید پس خداوند یار اوست و جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان پس از خدا پشتیبان اویند» (14).

و نیز بخاری از عبید بن حنین روایت کرده است که او گفت: از ابن عباس شنیدم که می گفت: «یک سال صبر کردم می خواستم که از عمر بن خطاب راجع به آیه شریفه بپرسم از هیبت او نتوانستم بپرسم تا این که به قصد حج بیرون شد و من به همراه او رفتم و هنگام مراجعتم در بین راه بودیم. او برای قضای حاجت به سمت درخت اراکی برگشت، گفت: منتظر او ماندم تا فارغ شد سپس با او رهسپار شدم، گفتم: ای امیر المؤمنین کدام دو زن از همسران پیامبر بر او شوریدند؟ او گفت: حفصه و عایشه ...» (15).

هر گاه کسی دلیل بیشتری بر این که پیامبر (ص) ابو بکر را به جانشینی خود برنگزیده می طلبد، در گفتار مشهور عمر که: براستی که بیعت با ابو بکر رویدادی ناگهانی بود، خداوند ما را از شر آن نگه داشت، نکته ای است که بیش از هر چیز مطلب را روشن می سازد.

و امام احمد در مسند خویش (18) روایت کرده اند که عمر در آخرین سالهای خلافتش در ضمن خطبه ای گفت: « ... به من اطلاع دادند که کسی از شما می گفت: به خدا سوگند اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم. پس نباید کسی که می گوید - بیعت با ابو

بکر اتفاقی بود و تمام شد - گول بخورد.

بدانید که براستی همان طور بوده است و لیکن خداوند ما را از شر آن مصون داشت ولی در میان شما کسی مثل ابو بکر وجود ندارد که مورد توجه خاص مردم باشد ...»

«فلته » عبارت از امری است که بی استحکام و ناگهانی و بدون تدبیر انجام گیرد. اگر پیامبر نسبت به خلافت ابو بکر وصیت کرده بود و یا تمایل خود را نسبت به خلیفه قرار دادن او اعلام داشته بود، بیعت با او فلته، [امری ناگهانی]نبود، بلکه اطاعت امر خدا و پیامبرش و از روی تدبیر از جانب خدا و رسولش بود که بهترین انواع تدبیر و محکم کاری است. از آن گذشته خلیفه دوم این موضوع را هنگامی که ضربت خورد، کاملا روشن کرده است. مسلم، در صحیح خود (19) و ابن سعد در طبقات خویش (20) و ابن هشام در سیره اش (21) روایت کرده اند که عبد الله بن عمر روایت کرده است که وی پدرش را نصیحت کرده است در مورد این که کسی را پس از خود به جانشینی معین کند، و او در جواب گفته است: «من جانشین تعیین نمی کنم زیرا پیامبر جانشین تعیین نکرده است، و اگر جانشینی تعیین کنم به این دلیل است که ابو بکر جانشین تعیین کرده است » .

بخاری در صحیح خود از عبد الله بن عمر روایت کرده است که او گفت: «به عمر گفتند: آیا جانشین تعیین نمی کنی؟ او جواب داد: اگر جانشین تعیین کنم به این جهت است که بهتر از من، (ابو بکر) جانشین تعیین کرد. و اگر نکنم، به این دلیل

است که بهتر از من، پیامبر خدا (ص) جانشین تعیین نکرد ...» (22).

آیا پیامبر مایل بود که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد؟

اما پاسخ پرسش دوم: آیا پیامبر به جانشین قرار دادن ابو بکر رغبت نشان می داد؟ براستی که رویدادهای واپسین روزهای زندگی پیامبر خود دلیل روشنی است بر این که به طور قطع در ذهن پیامبر (ص) خلافت ابو بکر، وجود نداشته است. هیچ دلیلی بر این مطلب بالاتر از جیش اسامه نیست.

رسول خدا اسامه بن زید را امیر لشکری ساخت و او را مامور کرد تا آن لشکر را به مرز بلقا و سرزمین روم در خاک فلسطین ببرد، پس مردم آماده شدند و نخستین مهاجران همگی همراه اسامه خارج شدند (23). و آنچه از تاریخ در مورد جیش اسامه به دست می آیدعبارت است از:

(1) ابو بکر، عمر و دیگران از نخستین مهاجران همگی داخل در جیش اسامه بودند.

(2) علی بن ابی طالب در آن جیش نبوده است.

روشن است که پس از آن که اسلام در نتیجه جنگهای بزرگ - که در آنها علی (ع) بیش از همه مجاهدان درگیر و مؤثر بود - در شبه جزیره گسترش یافته بود، پیامبر (ص) نمی خواست، علی (ع) در آن جهاد شرکت کند. و آن روز که مسلمانان را به سرپرستی زید بن حارثه (پدر اسامه) به سوی مرزهای روم به جنگ موته گسیل داشت، به او اجازه نداد، یا دست کم، امر نفرمود که همراه آنان برود. در آن جنگ، زید، جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه کشته شدند. و نیز پیامبر (ص) به علی اجازه نداد تا همراه وی به تبوک برود بلکه او را

در مدینه به جای خود قرار داد.

البته پایه های اسلام استوار شده بود، و ضرورتی ایجاب نمی کرد، که حیات او را در معرض خطرهای تازه قرار دهد و بدان جهت او را همراه جیش اسامه نفرستاد. اگر علی در بین آن لشکر بود، بیقین سرپرستی آن با وی می بود، نه با اسامه. پیامبر در هیچ میدان جنگی کسی را فرمانده علی قرار نداد، بلکه در تمام جنگهایی که شخص پیامبر رهبری می کرد علی پرچمدار بوده است (24). پیامبر (ص) با هر لشکری که علی را می فرستاد، او بالاترین فرمانده بود. آگاهان از تاریخ می دانند که پیامبر (ص) در جنگ خیبر، ابو بکر و عمر را دو روز پیاپی به سرپرستی لشکر تعیین کرد، بدلیل این که علی درد چشم بود و قادر به شرکت در جنگ نبود و چون در روز سوم در اثر معجزه ای از جانب پیامبر چشمانش بهبود یافت، او فرمانده شد. آن دو پیرمرد و بقیه اصحاب، زیر فرماندهی او قرار گرفتند.

(3) پیامبر - پس از این که پرچم اسامه را پرداخت - مریض شد. و آن لشکر درنزدیکی شهر مدینه ماند، حرکت نکرد، پیامبر وقتی مسامحه کاری لشکر را دید، دوبار با حالت بیماری به سمت مسجد رهسپار شد، تا به مردم دستور دهد که به لشکر اسامه به پیوندند، و در این کار شتاب کنند. این دستور پیوستن به لشکر را در یک خطابه سه بار تکرار فرمود (25).

همه اینها در حالی بود که پیامبر از نزدیکی اجلش آگاه بود. در حدیثی از ابو مویهبه - در مورد طلب مغفرت برای اهل قبرستان بقیع یک شب پیش از بیماریش -

روایت شده است که رسول خدا فرمود:

« ... ای ابو مویهبه! کلیدهای خزاین دنیا و جاودانگی در دنیا را پس از بهشت به من دادند و مرا میان آن، و لقای پروردگارم و بهشت مخیر ساختند. ابو مویهبه گفت: پدر و مادرم به فدایت، نخست، کلیدهای خزاین دنیا و جاودانگی در آن را و بعد بهشت را بگیرید. او فرمود: نه! ای ابو مویهبه! من لقای پروردگارم و بهشت را اختیار کردم.» (26) هنگامی که، در حال بیماری برای خواندن خطبه بر بالای منبر قرار گرفت، اصرار خود را به پیوستن به جیش اسامه با این سخن، پایان داد:

«براستی که خداوند بنده ای از بندگانش را بین دنیا و آخرت و میان آنچه نزد اوست، مخیر ساخت و او آنچه را که نزد خداست، اختیار کرد» (27).

ابن سعد روایت کرده است:

«پیامبر خدا اسامه را فرمانده قرار داد ... و چون روز چهارشنبه رسید، پیامبر بدحال شد، و تب کرد و سر درد گرفت. چون بامداد پنجشنبه فرا رسید با دست خویش برای اسامه پرچمی بست. اسامه با پرچم بسته شده بیرون رفت و آن را به برید اسلمی داد و در محل جرف اردو زد. کسی از شخصیتهای نخستین مهاجران و انصار باقی نماند، مگر اینکه لبیک گفت. در میان آنان ابو بکر صدیق، عمر بن خطاب، ابو عبیده بن جراح وسعد بن ابی وقاص بودند» (28).

پیامبر (ص) در حالی که بیمار بود و با همان بیماری از دنیا رفت، به دخترش فاطمه، گفت:

«جبرئیل هر سال یک یا دو مرتبه قرآن را عرضه می کرد ولی امسال دو مرتبه آن

را عرضه کرده ست سپس به او گفت: و من چنین می بینم که اجلم نزدیک شده است. پس، ای فاطمه! تقوای الهی پیشه کن و بردبار باش و من سلف خوبی برای تو بودم ...» (29) بخاری به سند خود از عایشه نقل کرده است که او گفت:

«پیامبر در مرضی که با آن از دنیا رفت، فاطمه علیها سلام را طلبید، پس با او رازی گفت که او گریست، سپس او را صدا زد و چیزی پنهانی گفت که او خندید. بعد که راجع به آنها از وی پرسیدیم گفت: پیامبر مخفیانه به من گفت که با همان بیماریش از دنیا می رود، از آن رو من گریه کردم؛ سپس به آرامی خبر داد که من نخستین فرد از خاندان اویم که در پی او می رود، لذا خندیدم » (30).

در چنین وضعی اگر پیامبر (ص) می خواست که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد، او را مشمول بیرون رفتن با جیش اسامه نمی کرد و نیز مامور به تعجیل در رفتن نمی ساخت. ارتش اسامه نیاز به دو ماه یا بیشتر وقت داشت که به سرزمین فلسطین برسد و در آن جا بجنگد و دوباره به مدینه برگردد. امکان داشت که یک یا چند روز پس از حرکت لشکر، پیامبر، از دنیا برود و پیامبر می دانست که در آینده خیلی زود بدرود حیات خواهد گفت.

پس، پیامبر پیش از رفتن لشکر نسبت به خلافت او وصیت نکرده بود و هرگز پس از بازگشت ابو بکر با لشکر از فلسطین نیز وصیت نمی کرد، چه آن که پیامبر را زنده نمی یافت. در حال غیبت او هم هرگز نسبت به خلافت

او وصیت نمی فرمود، زیرا که غیر معقول است، پیامبر مدینه را پس از مرگ خود مدتی بالغ بر دو ماه یا بیشتر بدون خلیفه باقی بگذارد، در صورتی که از خطرهایی که مدینه و اسلام را تهدید می کند آگاه است. از این گذشته ابو بکر اگر در آن لشکر بود این ترس وجود داشت که در آن جنگ کشته شود. کشته شدن خلیفه در میدان جنگ آن هم در چنان وضع دشواری منجر به بدترین تایج برای اسلام و مسلمانان می شد.

اگر پیامبر (ص) قصد داشت که نسبت به او وصیت کند هر آینه او را برای رفتن به همراه آن سپاه در نظر نمی گرفت. و لیکن، در واقع، ماندن - ابو بکر و دیگران از جمعیت لشکر - در مدینه بر خلاف خواست پیامبر بود که چندین بار با حالت بیماریش آن را اعلان فرمود: «بشتابید به سوی لشکر اسامه !» پیامبر این خواست خود را به صورت خطبه ای بر منبر بیش از یک مرتبه فرمود و در بستر مرگ نیز تکرار فرمود البته این دلیل عینی قطعی است بر این که ابو بکر بر خلاف بزرگی مقامش و محبت پیامبر نسبت به او، مورد نظر آن حضرت برای خلافت نبود.

آیا آن بیعت، قانونی و مشروع بوده است؟

برای پاسخ به پرسش سوم: آیا آن بیعت از دیدگاه اسلام، قانونی بوده است؟ می گویم: تردیدی نیست که این حق مسلمانان بوده است، اگر پیامبر از اختیارات خود به نفع شخص دیگری - به صورت کتبی یا لفظی - استفاده نمی کرد، مسلمانان در تصریحات پیامبر در روز غدیر و در مناسبتهای دیگر به طور واضح انتخاب آن بزرگوار (علی) را برای خلافت، نمی دیدند، با ابو بکر و

یا هر فرد دیگری بیعت کنند. و همین طور شد، هر چند که آن بیعت اتفاقی بود ! بدون هیچ گونه پیش بینی و ضابطه ای پس، انسان حق دارد هر کسی را بخواهد - در صورتی که در نامزد انتخابی صلاحیت رهبری تشخیص دهد - به رهبری انتخاب کند، هر چند که آن انتخاب به دلیل امری غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد. و خود این انتخاب موجب پیمانی میان او و فرد منتخبش می گردد که باید هر یک از آن دو در مقابل دیگری - به آن شروط که بیعت انجام گرفته است - وفادار باشد، البته اگر آن شروط، قانونی و مشروع باشند. و در صورتی که بیعت مبتنی بر این باشد که انتخاب شونده به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) عمل کند و بیعت کننده از او - در آنچه اطاعت خدا و رسول است - فرمان برد، این بیعت صحیح خواهد بود و برای هر دو طرف لازم الاجراست.

و لیکن این بیعت اگر چه از جانب اکثریت صحابه و یا صحابه ساکن مدینه پایان یافته باشد، علی رغم مشروعیتش دو جنبه منفی دارد:

(1) این بیعت اقلیت را به پیروی از اکثریت مجبور نمی کند. بنابراین آن دسته از صحابه که از بیعت سر باز زنند گنهکار نیستند، و این حق برای آنان باقی است تا از جمله انتخاب کنندگان نباشند، زیرا هر انسانی دارای حقوق طبیعی است که خداوند بمانند هر مسلمان و یا هر انسانی بر او ارزانی داشته است. یکی از آن حقوق طبیعی آزادی سیاسی است.

هیچ کس حق ندارد آزادی کسی را محدود کند، مگر با اجازه و

یا تفویض اختیار خود او. روا نیست که انسان به چیزی که مایل نیست - از قبیل پای بندی به قیودی که خداوند آنها را لازم نشمرده است - مجبور شود. و جایز نیست کسی را وادار به بیعت با شخصی کرد که او نمی خواهد رنوشت حکومت به دست وی سپرده شود.

پس، اکثریت و یا رهبر اکثریت، حق ندارد اقلیت را وادار کند تا در امر انتخاب به آن بپیوندد. همین گونه که اقلیت هم حق ندارد سر راه اکثریت بایستد و از ایفای حقش در اجرای شؤون دولت مانع شود، مادام که موافقت شفاهی و یا ضمنی - مبنی بر این که اکثریت حکومت کشور را به عهده دارند - وجود دارد. حتی اگر چنان اتفاق ضمنی از این نوع هم وجود نداشته باشد، برای اکثریت حق به دست گرفتن حکومت کشور وجود دارد به منظور جلوگیری از هرج و مرج و اجرای احکام اضطراری؛چرا که خودداری اکثریت از حکومت بر کشور در زمانی که جایز نیست اقلیت، بر اکثریت حکومت کند منجر به ویرانی کشور می گردد و این چیزی است که اسلام هرگز آن را نمی خواهد. اگر مخالفت با رای کثریت حق انسان است، پس در صورتی که اکثریت او را به موافقت با خود مجبور کند، به حق او تجاوز کرده است. بدان جهت، می بینیم که مجبور ساختن زبیر بن عوام بر بیعت با ابو بکر - هر چند که ابو بکر شایسته خلافت باشد - ظلم است، چون خلافت وی دستوری از جانب خدا و رسولش نبوده است. زبیر هنگامی که به پیروی از علی بن ابی طالب از بیعت، خودداری کرد. مخالف خدا و رسول خدا نبوده است. بنابراین بیعت قراردادی است که

به زبیر حق می دهد، تا طرف آن قرارداد نباشد. پس مجبور کردن او به ورود در آن بیعت، تجاوز به حق آزادی اوست.

ظالمانه تر از آن، تصمیم حکومت جدید بر مجبور ساختن خود علی به ورود در آن بیعت بود، در صورتی که او به شهادت پیامبر سرور و صاحب اختیار هر مرد و زن با ایمان است. پس، در این صورت اقلیت حق دارد که از بیعت و پیوستن به اکثریت بیعت کننده - تا وقتی که چاره ای برای انحراف حکومت اندیشیده نشده است - خودداری کند. و این چیزی است که در همه کشورهای دارای دموکراسی اجرا می شود، آن جا که در میان یک امت میلیونها و دهها میلیون نفر پیدا می شوند که کاندیدای مخالف با اکثریت همصدا را انتخاب می کنند. هیچ فرد معتقد به عدالت پیدا نمی شود که انتخابگران کاندیدای بازنده را مجبور به پیوستن به انتخاب کنندگان کاندیدای برنده کند. حتی در میان حکومتهای یک حزبی، انتخابات اجرا می شود و به انتخابگران اجازه انتخاب می دهند تا به نامزدهای حزب واحد بدون معارض رای مثبت یا منفی بدهند. کسانی را که گفته اند: نه؛مجبور نمی کنند تا به آری تغییر موضع دهند.

این است موضع اسلام، دین عدالت. پس وادار کردن مردم به چیزی که بر آنها واجب نشده است، ظلم بر آنان و تجاوز به آزادی آنهاست، و خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست نمی دارد.

بنابراین، کسانی از اصحاب که معاصر این بیعت بودند، حق داشتند که در آن شرکت نکنند و علی رغم آن که قراردادی مشروع بوده باشد آن را صحیح نشمارند. کسانی هم که معاصر آن نبودند، به طریق اولی همان حقوق را دارند. پس

مسلمانی که بعد از زمان این بیعت به دنیا آمده است اگر معتقد شود که آن بیعت، با وجود مشروع بودن در جای خود قرار نگرفته و روش نمونه ای برای اداره امور امت نبوده است، مرتکب گناهی نشده است. همان گونه که کسی بعدها به دنیا بیاید و موضع مثبتی نسبت به آن اتخاذ کند و آن را صحیح و حکیمانه تلقی کند، گناهی نکرده است.

عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و اسامه بن زید از بیعت با علی (ع) - در حالی که او رهبر دایت بود - خودداری کردند و امام (ع) آنان را مجبور به بیعت نکرد و افرادی فاسق نه پنداشت، بلکه آزادی آنان را محترم شمرد، هر چند که معتقد بود موضعگیری ایشان خطاست.

از این جا معلوم می شود که گنهکار شمردن برخی از مسلمانان بعضی دیگر را به دلیل موضعگیری مثبت یا منفی آنان نسبت به این بیعت، بر خلاف شریعت و یا افراط و تفریطی است مورد خشم و غضب خدا.

(2) اما جهت منفی دیگر این بیعت مشروع، آن است که این بیعت کردار و گفتار خلیفه را یک قانون اسلامی نمی سازد. بنابراین، تا وقتی که زمامداری او نتیجه انتخاب مردم است - نه نتیجه دستور پیامبر - گفتار و رفتار او مانند گفته و عمل دیگر اصحاب در معرض صواب و خطا باقی می ماند.

براستی چنین کسی پیش از انتخابش مثل هر صحابی دیگر در معرض صواب و خطا بوده است و بعد از انتخابش همچنان باقی می ماند. پس، این انتخاب چیزی از شخصیت او را تغییر نمی دهد، نه بر علم او چیزی می افزاید و نه در پیشگاه

خداوند از دیگر مؤمنان همسطح خود بالاترش می برد و هرگز تمام اعمال و گفتارش او را مقرون به صواب نمی گرداند. البته بالاترین چیزی که برای او توقع می رود این است که مجتهدی از جمله مجتهدان باشد که به دیگر مجتهدان حق می دهد با او نظر مخالف داشته باشند، و برای هر مؤمن غیر مجتهد این حق را قائل است که از مجتهد دیگری غیر از او پیروی کند و برای کسی که داناتر از اوست جایز نیست - در صورتی که خطایی در روش او به بینند - از خطای او پیروی کند. هیچ کس از مردم این حق را ندارد که مسلمانان رابه رفتار مطابق روش خلیفه شایسته ای از این نوع، ملزم کند. زیرا این عمل واجب دانستن چیزی است که خداوند آن را واجب نمی داند، و وارد کردن چیزی است در دین که از دین نیست. البته این دو جنبه منفی برای بیعت مشروعی که صرف قرارداد میان بیعتگر و بیعت شده، است در خلافتی که به دستور پیامبر تحقق می یابد وجود ندارد.

براستی خلافت آن گاه که به دستور پیامبر انجام می گیرد برای هر مرد و زن مسلمان امری واجب است، هیچ کسی را حق مجادله در آن نیست، زیرا پیامبر (ص) - به شهادت قرآن - نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. و حکمش درباره آنان و به نفع و ضررشان نافذ است.

«آن گاه که خدا و رسولش امری را حکم کنند، هیچ زن و مرد با ایمانی اختیاری نسبت به امر خود ندارد، و هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است » (31) آنانی

که با کسی بیعت می کنند که پیامبر (ص) تعیین کرده است، گویا با خود پیامبر (ص) بیعت کرده اند. و هر که با پیامبر بیعت کند با خدا بیعت کرده است، و قرآن اعلان می دارد: «براستی آنان که با تو بیعت می کنند حقا که با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست ایشان است، پس هر کس پیمان شکند، براستی که به زیان خود می شکند و کسی که به عهدی که با خدا بسته است وفا کند. بزودی خداوند اجری عظیم به او می دهد» (32).

معنی آن سخن این است که جانشین تعیین شده پیامبر با دستوری از جانب او دارای قداستی است که از قداست پیامبر (ص) سرچشمه می گیرد و بر مسلمانان معاصر و نسلهای آینده لازم است تا امر او را اطاعت کنند و از آنچه بازداشته است خودداری ورزند، شایستگی او مانند شایستگی پیامبر (ص) است. جز این که او پیامبر نیست و از او توقع نمی رود تا چیزی را زیاد یا کم کند و یا در احکام شرع تغییری بدهد، زیرا پس از محمد (ص) پیامبری وجود ندارد، و حلال او تا روز قیامت حلال است. براستی، این خلیفه نمایانگر پیامبر است و فرض این است که او عالمترین مردم به علم قرآن و تاویل آن و آگاهترین فرد به حلال و حرام محمد (ص) است. پس، آنچه را که او حلال اعلان می کند، حلال است و آنچه را حرام می داند، حرام. و آنچه را واجب اعلان می کند، واجب است. و هیچ کسی از مسلمانان حق ندارد با او مخالفت کند زیرا او داناتر و برتر از آنان است و به دستور پیامبر اطاعت از او

واجب است.

قریش و امامت

آیا پیامبر گفت که رهبران از قریشند؟ آیا هدف این بوده است که خلافت انتخابی باشد یا این که به وراثت و یا به توصیه و فرمانی از جانب پیامبر؟ البته در این مورد شماری از احادیث رسیده است که در کتب صحاح و دیگر کتابها ذکر شده است، از آن جمله: روایات زیر است:

مسلم از ابو هریره، و او از پیامبر خدا (ص) نقل کرده است که فرمود: «مردم تابع قریشند مسلمانشان تابع مسلمان آنان و کافرشان تابع کافر آنها» (33) و از جابر بن عبد الله و او از پیامبر (ص) نقل کرده: «مردمان در خوبی و بدی تابع قریشند» (34) و نیز از عبد الله و او از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «تا هنگامی که در میان مردم دو تن باقی باشند، این امر[رهبری]پیوسته در قریش باقی است » (35).

از جابر بن سمره و او از پیامبر خدا (ص): «همواره این دین پایدار است، تا روز رستاخیز و یا بر شما دوازده تن از قریش خلیفه خواهند شد» (36).

و بخاری از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا فرمود: «پیوسته این امر[رهبری]در قریش خواهد بود، مادام که از ایشان دو تن بمانند» (37).

بخاری به سند خود از جابر بن سمره نقل کرده است که گفت: شنیدم پیامبرمی فرمود: «دوازده امیر می باشند.» پس گفت: کلمه ای دیگر من نشنیدم، پدرم گفت که آن حضرت فرمود: «همه آنان از قریشند» (38).

و ترمذی همانند آن را روایت کرده است، جز این که او گفته است: «پس از من دوازده فرمانروا خواهند بود. پدر جابر گفته است

که پیامبر فرمود: همه آنان از قریشند» (39) حاکم به سند خود از مسروق نقل کرده است که او گفت: «ما نزد عبد الله نشسته بودیم مردی از او سؤالی کرد، او گفت: ای ابو عبد الرحمان! آیا از پیامبر خدا پرسیدید که چند خلیفه بر این امت حکومت می کنند؟ عبد الله گفت: کسی پیش از این از زمانی که به عراق آمده ام از من راجع به این موضوع نپرسیده است. گفت: پرسیدیم و آن حضرت فرمود: دوازده تن به تعداد نقبای بنی اسرائیل » (40).

امام احمد از ابو بکر روایت کرده است که او گفت: «ای سعد! تو نشسته بودی من خوب فهمیدم که پیغمبر فرمود: قریش فرمانروایان این حکومتند، بهترین مردم پیرو خوبان و بدانشان پیرو بدان قریشند ...» (41).

واضح است که مقصود حدیث اول، دوره خلافت نیست، زیرا قریش به هنگام خلافت به دو گروه مسلمان و کافر تقسیم نمی شدند، بلکه همگی اقرار به اسلام داشتند. ظاهرا حدیث در ایامی صدور یافته است که اکثریت قریش مشرک بودند، و این حدیث از اثر پذیری قبایل عرب از موضع قریش در اسلام سخن می گوید. زیرا بیشتر قبیله های عرب هنگامی که قریش با اسلام در حال جنگ بود موضع ضد اسلامی داشتند و آن گاه که قریش اسلام آورد مردم عرب هم دسته دسته وارد دین خدا شدند. پس، پیامبر (ص) در این حدیث در حال ابلاغ یک حکم شرعی و یا صدور فرمانی به مسلمانان نبوده است، بلکه از امری که اتفاق افتاده سخن می گوید که آن عبارت است از نفوذ قریش و تاثیر پذیری بقیه قبایل از موضعگیری آنها.

حدیث دوم نیز مثل حدیث

اول از خلافت و از کسی که شایستگی خلافت دارد سخن نمی گوید، بلکه این حدیث از وضع موجود آن روز خبر می دهد، زیرا قریش تاثیر زیادی روی بقیه قبایل داشت.

اما شش حدیث باقیمانده آشکارا از خلافت سخن می گویند، که بدون هیچ تناقضی دارای مضامین متفاوت هستند. بعضی از آنها یادآوری می کند که خلافت در قریش است، و بعضی اضافه می کند که خلافت تا ابد در قریش باقی می ماند، و بعضی از آنها می افزاید که عدد خلفا، دوازده تن است بدون این که بگوید از قریشند.

هر گاه میان دو حدیث عبد الله بن عمر، که در یکی از آنها متذکر است که خلافت همواره در قریش خواهد ماند و در دیگری یادآوری می شود که تعداد خلفا دوازده نفر، و به تعداد نقبای بنی اسرائیلند. می بینیم که یکی از آنان دیگری را تفسیر می کند و با حدیث جابر بن سمره که محدودترین و جامعترین احادیث بود، مطابقت دارند و صلاحیت این را دارند که از صورت اطلاق در آمده، مقید به قیدی گردند.

بنابراین، احادیث یاد شده سخن از این می گویند که خلافت برای غیر قبیله قریش نیست و عدد خلفا دوازده تاست و این که خلافت تا وقتی که در میان مردم دو تن از قریش (و یا از قریش دو تن) باقی بماند، در قریش خواهد ماند.

اگر محتوای احادیث این است، پس بر عهده ماست که پیگیری کنیم تا دریابیم مقصود پیامبر (ص) از این احادیث چیست.

تفسیر این احادیث نبوی به یکی از چهار صورت زیر امکان پذیر است:

(1) پیامبر در حال آموزش دادن مسلمانان و آشنا ساختن آنان به وظیفه شان درباره خلافت که لازم است

پس از وی به آن بپردازند، نبوده است، بلکه از آینده سخن می گفته است و از این که خلافت همواره و تا روز قیامت در قریش باقی خواهد ماند. پس، آن حضرت خبر می دهد از این که خلافت تا وقتی که مردم روی زمین هستند قطع نمی شود، و خلیفه از قریش خواهد بود و خلفا دوازده تن می باشند.

طبعا این صحیح نیست، زیرا خلافت منقطع شد و ادامه نیافت و از طرفی جمعی از خلفا مانند خلفای عثمانی از قریش و عرب نبودند.

علاوه بر آن که محدود ساختن عدد خلفا به دوازده تن - اگر مقصود از لفظ خلیفه هر کسی باشد که به فرمانروایی رسیده است و به نام اسلام حکومت کرده است - صحیح نیست، و اگر مقصود تنها خلفای راشدین باشد و یا دیگران هم مورد نظر باشند تعداد خلفای راشدین به دوازده تن نرسید و اگر غیر خلفای راشدین به آنان ضمیمه شود، شمار خلفا از دوازده تن به چندین و چند برابر فزونی می گیرد.

(2) پیامبر در حال آموزش و ابلاغ دستور دینی بوده است، پس او به امتش می گوید که جانشینانش باید از قریش باشند و هیچ کس سزاوار اشغال منصب خلافت نیست مگر مردم قریش، زیرا آنان از خویشان نزدیک و دور پیامبرند، چه آنان هستند که با پیامبر به نیای بزرگترشان فهر بن مالک می پیوندند. بنابراین، هر مسلمان قرشی شایسته برای خلافت خواهد بود، و هر مسلمان غیر قرشی شایسته خلافت نخواهد بود، چون او از خویشاوندان پیامبر نیست و یا این که مردم قریش در رتبه ای نزدیکتر از او به پیامبر هستند. هر گاه این تفسیر

را بپذیریم، در واقع، معتقد شده ایم که حکومت اسلامی موروثی است و وراثت در حکومت، منحصر به خاندان نزدیک پیامبر نیست بلکه گسترده است و شامل همه نسلهای قریش که از فهر بن مالک منشعب شده اند می شود.

بنابراین توده مسلمانان، خود دچار عقیده ای بدتر از آنچه بر پیروان خاندان پیامبر نمی پسندند، شده اند! زیرا همه مسلمانان از عقیده به انحصار خلافت در خاندان پیامبر کراهت دارند به دلیل این که می بینند محدود کردن حکومت بدانها مبتنی بر اعتقاد به وراثت حکومت از جانب پیامبر (ص) به خویشاوندان نسبی اوست. پس، هر گاه توده مسلمانان، بگوید هر قرشی مسلمانی شایسته خلافت است، چون از خویشان نزدیک و یا دور پیامبر است، پس در حقیقت به دلیل قرابت همخونی قایل به وراثت در خلافت شده است هر چند که دور باشد و این گفته از گفتار و عقیده به وراثت خویشاوندان نزدیک بدتر است، زیرا ارث بردن نزدیکان در نظر عامه و خاصه دارای محسناتی است که وراثت خویشان دور فاقد آن است. از طرفی، اگر حکومت اسلامی موروثی از طریق خویشاوندی باشد پس، نزدیکترین خویشاوندان مانع از ارث بردن کسانی خواهند بود که خویشاوندیشان از آنان دورتر است.

با این اعتقاد منحصر کردن تعداد خلفا به دوازده تن موجه نخواهد بود، چه اگر مقصود از خلیفه هر فرد شایسته برای خلافت به واسطه خویشاوندی باشد، شمار آنان به هزاران خواهد رسید، و اگر مقصود افرادی است که به نام خلافت به حکومت رسیده اند، پس خلفای راشدین به دوازده تن نمی رسند و با غیر راشدین شمار آنان از این رقم خیلی زیادتر می شود.

(3) پیامبر (ص) هنگامی که این روایات صریح را بیان می فرمود در حال صدور آموزش

و ابلاغ دستور دینی بود و او اراده کرده بود به امت ابلاغ کند، تنها مردم قریشند که دارای حق عهده داری منصب خلافتند، نه به خاطر این که خویشاوندان پیامبرند، بلکه برای اینکه خداوند قریش را بر دیگران - چون از قبیله قریشند - برتری داده است. بدان جهت این حق را تنها برای ایشان قرار داده است نه برای دیگران. هر گاه ما این تفسیر را بپذیریم به دو امر نقیض یکدیگر معتقد شده ایم:

(الف) خلافت در اختیار مسلمانان نیست، و تنها با تعیین خداوند تحقق می یابد، اوست که امر فرموده است تا خلفا از قریش باشند چه مردم راضی باشند چه نباشند.

(ب) اسلام به ایمان به سلطه قبیله ای و حکومت اشرافی قریش دعوت می کند، آن هم به دلیل برتری اعضای قبیله قریش در حالی که میلیونها نفر افراد متدین غیر از قریش وجود داشتند که نسبت به آنان دارای دیانت محکمتر و تدبیر بیشتر و دانش فراوانتر بودند!

می گوییم این دو موضوع تناقض دارد، زیرا خلافت هر گاه از جانب خدا تعیین گردد به طور حتم خداوند برای زمامداری مؤمنان شایسته ترین آنان را انتخاب می کند، نه کم صلاحیت ترین آنان را. پس، عاقلانه نیست که خداوند ابو سفیان را که بیست و یک سال با اسلام جنگیده و سپس از روی اکراه اسلام آورده است بر مردی چون عمار بن یاسر که در راه خدا سختی دیده و رسول خدا او و پدر و مادرش را به بهشت بشارت داده است، برتری دهد. از طرفی، قرآن اعلان نکرده است که گرامی ترین مردم نزد خدا مردم قریشند، بلکه فرموده است: «گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست » و

پیامبر آن کسی است که روز فتح مکه در حالی که بیش از هر فردی مردم قریش را مخاطب قرار می داد، ایستاد و فرمود: «ای جمعیت قریش! خداوند غرور جاهلیت و بالیدن بر پدران را از شما برداشته است. همه مردم از آدمند و آدم از خاک.» سپس، این آیه را تلاوت کرد: «ای مردم ! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. به درستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست » (42).

پس برتری دادن مردم قریش بر دیگران - بدون هیچ دلیلی - جز این که آنان از قریشند، با کتاب خدا و با آنچه از سنت پیامبر به صورت گفتار و رفتار به ما رسیده است، مخالفت دارد. آنچه در مورد انحصار خلفا گفتیم در همین تفسیر به طور کامل وارد است.

(4) پیامبر در این بیاناتش در حال صدور تعلیم و ابلاغ دستور شرعی بوده و می خواسته به امتش بفرماید، خداوند برای مسلمانان از قبیله قریش افرادی را انتخاب کرده است تا خلیفه باشند و آنان را نه به دلیل خویشاوندی با پیامبر (ص) یا انتساب به قریش، بلکه به سبب برتری شان بر دیگر مسلمانان برگزیده است و شمار این افراد برگزیده دوازده تن است. افرادی را که خداوند انتخاب کرده است همان خلفای شرعی اند چه مردم آنان را برگزینند و به حکومت برسانند و یا به آنان فرصت رسیدن به حکومت را ندهند.

احادیث یاد شده آشکارا بر این دلالت دارد که خداوند امر خلافت را بطور مطلق به مسلمانان وانگذاشته است، بلکه لازم دانسته است خلفای ایشان از قریش باشند.

هر گاه تنها مورد امر خدا همین است پس قابل قبول نیست که آن امر به این دلیل باشد که مردم قریش خویشاوندان پیامبرند و نه به آن دلیل که مردم قریش از سایر مسلمانان - چون از قبیله قریشند - برترند. زیرا این دعوت به حکومت اشرافی است و آن به دور از اسلامی است که به برابری دعوت می کند و تقوا و اهل تقوا را بزرگ می شمارد و فاسقان و عاصیان را تحقیر می کند. تاریخ اسلام گواه است که بیشتر مردم قریش پیش از این که اسلام آورند سر سخت ترین مردم در جنگ با پیامبر و دین او بودند و بیشتر آنان پس از اینکه اسلام آوردند، در دیانت از دیگران ضعیفتر بودند.

پس، برای ما چیزی نمی ماند جز این که بگوییم بودن خلفا از قریش؛مثل بودن خود پیامبر است از قریش؛خدا محمد را نه به دلیل این که از قریش است برگزید و نه برای این که از بنی هاشم است یا از فرزندان عبد المطلب و یا از مردم مکه؛بلکه چون بهترین مردم روی زمین بود، انتخاب فرمود. البته این بهترین مردم روی زمین تصادفا از قریش و فرزندان عبد المطلب بود. همچنین خداوند خلفای دوازده گانه را که پیامبر از آنان سخن می گوید، به این دلیل که بهترین مردم روی زمینند برگزیده است. البته آنان تصادفا از قریشند.

این تفسیر منطقی، با مذهب شیعه دوازده امامی توافق دارد و با هیچ مذهب دیگری وفق نمی دهد. و منطقی است که بگوییم، هر گاه خداوند فردی را انتخاب فرمود تا خلیفه و پیشوای مردم باشد همو خلیفه و پیشواست هر چند مسلمانان مجال رسیدن

به حکومت را به او ندهند و حتی اگر به امامت و پیشوایی او نگروند، چنان که اگر خداوند پیامبری را برگزیند او پیامبر است اگر چه مردم از او اطاعت نکنند و به نبوت او ایمان نیاورند.

می خواهم بگویم بین این که خدا لازم بداند تا خلفا از قریش باشند و این که به مسلمانان مساله گزینش خلفا را از قریش واگذار کند تناقض می بینم. پس، اگر مردم شخصی را انتخاب کنند کاشف از شایستگی او برای خلافت نیست، زیرا مردم جز به ظواهر اشخاص آگاهی ندارند.

بیشتر اوقات انتخاب اکثریت تحت تاثیر اشخاص ذینفوذ و قدرتمندان طرفدار شخص منتخب قرار می گیرد. حتی گاهی شایستگان نسبت به فردی احتمال شایستگی می دهند و انتخابش می کنند و بعد بر خلاف تصورشان از آب در می آید.

پس، اگر خداوند امر فرموده است تا خلفا از قریش باشند، او امر نکرده است مگر برای این که بهترین مردم رهبری مسلمانان را عهده دار شوند. هر گاه امر را به خود آنان واگذارده بود تا زمامداری از قریش انتخاب کنند، سرنوشت خلافت را به دست تصادف سپرده بود، زیرا مردم از باطن اشخاص بی خبرند و تنها خداست که بدان آگاه است.

بدین گونه، هر گاه خداوند امر خلافت را به گونه ای مطلق به مردم واگذار نکرده بلکه بر آنان واجب گردانیده است تا خلفایشان از گروهی خاص باشند، توقع این است گزینش خداوند برای آنان، کامل باشد و امر انتخاب را بین خود و بین مردم تقسیم نکند تا او قبیله را برگزیند و مردم فرد را انتخاب کنند. منطق حکم می کند بر این که خداوند قبیله را برای فرد انتخاب می کند

نه فرد را برای قبیله. براستی که خداوند هاشم و قریش را برای محمد (ص) برگزید نه محمد را به خاطر هاشم و یا قریش، و مقصود از آن مطلب این است که خداوند دوازده شخصیت را با ویژگیهایشان برگزیده و تعیین کرده است تا خلیفه باشند، خداوند خلافت این شخصیتها را به انتخاب امت واگذار نکرد، چه اگر می خواست گزینش آن شخصیتها را به انتخاب واگذارد، انتخاب قبیله را نیز به امت وامی گذاشت، زیرا انتخاب قبیله از گزینش فرد، اهمیت کمتری دارد زیرا کسی که امت را به راه خیر رهبری می کند حاکمی است که به فضایل آراسته است و اوست که با کفایت و فضیلت شخص خود، امت را به صلاح رهنمون است نه با فضیلت قبیله خودش.

پی نوشتها

1 - السیره النبویه، ابن هشام ج 2 ص 655.

2 - سیره نبویه از ابن هشام ج 2 ص 656.

3 - سوره آل عمران، آیه 144.

4 - السیره النبویه، ابن هشام ص 659 - 660.

5 - الفتنه الکبری از دکتر طه حسین ج 1 ص 35.

6 - هذه هی الوهابیه از شیخ محمد جواد مغنیه.

7 - ج 15 ص 155.

8 - نووی در شرح صحیح مسلم ج 15 ص 155 آن را نقل کرده است.

9 - صحیح مسلم ج 11 (کتاب الوصیه) ص 89.

10 - صحیح مسلم ج 11 (کتاب الوصیه) ص 89.

11 - صحیح مسلم ج 11 (کتاب الوصیه).

12 - المستدرک ج 3 ص 139.

13 - ج 6 «كتاب التفسير» (در تفسير سوره تحريم) ص 194.

14 - سوره تحريم (66) آيه

3 - 4.

15 - صحیح بخاری ج 6 ص 195.

16 - ج 8 ص 210.

17 - ج 2 ص 258.

18 - ج 1 ص 58.

19 - ج 12 ص 206 قریب به این مطلب.

20 - ج 3 ص 342.

21 - ج 2 ص 353.

22 - ج 9 ص 100.

23 - سیره ابن هشام ج 2 ص 642. این مطلب را ابن اثیر در الکامل و طبری در تاریخ خود و سیره حلبی و سیره دجلانی نقل کرده اند (المراجعات شرف الدین ص 251) و ابن سعد در طبقات ج 2 ص 190.

24 - الطبقات ج 3 ص 25 و المستدرک ج 3 ص 1.

25 - الطبقات ج 2 ص 249.

26 - سیره ابن هشام ج 2 ص 642.

27 - سیره ابن هشام ص 649.

28 - همان ماخذ ص 649.

29 - صحیح مسلم ج 16 ص 6.

30 - صحیح بخاری ج 6 ص 12.

31 - سوره احزاب (33) آیه 36.

32 - سوره فتح (48) آیه 10.

33، 34، 35 و 36 - این احادیث چهارگانه در صحیح مسلم ج 13 (کتاب الاماره) ص 200 - 202 ذکر شده است.

37 - صحیح بخاری (کتاب الاحکام) ج 9 ص 78.

38 - همان کتاب ص 101.

39 - سنن ترمذی ج 2 ص 35 (فیروزآبادی آن را در کتاب فضائل الخمسه ج ... ص 23 نقل کرده است).

40 - مستدرک صحیح بخاری و مسلم ج 4 ص 501.

41 - المسند ج 1 ص 5.

42 - سیره ابن

هشام ج 2 ص 412.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 206

محمد جواد شری

ماجرای سقیفه و 25 سال سکوت (3)

ماجرای سقیفه و 25 سال سکوت

در حالی که علی و بنی هاشم در خانه پیغمبر گرد آمده بودند و از فراق او اشک می ریختند، مردمی از مهاجر و انصار از گوشه و کنار به راه افتادند و در جایی که به سقیفه بنی ساعده معروف بود فراهم آمدند تا تکلیف حکومت را روشن کنند. چنانکه در تاریخ تحلیلی نوشته ام و چنانکه هر مسلمان می داند، سنت اسلامی است که در شستن، نماز خواندن، و به خاک سپردن مرده شتاب کنند. این سنت درباره عموم مسلمانان است و انجام چنین مراسم درباره رسول خدا (ص) فضیلتی دیگر دارد. باید پرسید چرا آنان نخست برای درک این فضیلت گرد نیامدند؟ چرا به خانه پیغمبر نرفتند و بازماندگان او را تسلیت نگفتند؟ خطری پیش آمده بود؟ آری! همان خطر که قرآن مسلمانان را از آن بر حذر داشت.

«اگر محمد بمیرد یا کشته شود شما به گذشته خود باز می گردید؟» (1)

آنروز که رسول این آیه را بر آنان خواند، شاید گفته باشند نه. اما هنوز بدن او را بخاک نسپرده بودند که همچشمی جنوبی و شمالی آغاز شد.

جنوبی ها گفتند: «ما پیغمبر را خواندیم. او را پناه دادیم و میان ما زندگی کرد و درگذشت، پس حکومت حق ماست.»

شمالیان گفتند: «ما خویشان پیغمبریم او از قریش است و ما از قریش پس حق او به ما می رسد.»

همه در فکر خود بودند و هیچکس بدین نیندیشید که رسول خدا خود در این باره چه گفت. آنچه در آن مجلس گفته شد و بر سر آن جدال کردند حکومت بود نه اجرای

سنت. و پس از گذشت چهارده قرن هنوز هم این پرسش در میان است. بهر حال جدال بالا گرفت، ابوبکر با خواندن روایتی که «امامت خاص قریش است.»، انصار را از میدان به در کرد. انصار هم یکدل و یک سخن نبودند. أوس که با خزرج رقابت دیرینه داشت و نمی توانست پیروزی قبیله رقیب را ببیند، با قریش هم آواز شد. بعضی مهاجران حاضر هر یک به دیگر تعارف کرد و سرانجام ابوبکر را پیش افکندند. نتیجه آنکه در آن مجلس علی را که دو ماه پیش پیغمبر به جانشینی گمارده بود محروم ساختند.

تیره تیم از میان دیگر تیره ها امتیازی یافت و می توان گفت نخست سنگ برتری قبیله ای پس از اسلام در آن مجلس نهاده شد. تیره های دیگر هم خاموشی را دور از گزند دیدند. فرزندان امیه به همین خرسند شدند که عمو زاده های آنان از صحنه بیرون شدند. باید به انتظار آینده بنشینند.

کمتر کسی است که تاریخ صدر اسلام را خوانده باشد و آنچه را در سقیفه گذشت نداند. سران گروه بی آنکه توجه کنند دو ماه پیش رسول خدا به آنان چه گفت، هر یک قوم خود را برای رهبری مسلمانان شایسته تر از دیگری می دانست. اینان چه می خواستند؟ غم مسلمانی داشتند، یا رتبت و جاه را آرزو می کردند؟ در پی اجرای سنت بودند یا تأسیس بدعت؟ آنان همگان نزد پروردگار رفته اند. بهتر است درباره شان سخنی نگوییم و داوریشان را به خدا واگذاریم. اما چنانکه نوشته ام پس از بیست و سه سال کوشش پیغمبر و پس از ده ها آیه قرآن که مردم را به پیشه ساختن تقوی و پرهیز از بازگشت به جاهلیت

می خواند، آن جمع حکومت را بیش از دین ارج نهادند. و گرنه باید نخست به تجهیز رسول خدا بپردازند سپس بر طبق گفته او آن کس را که شایسته است به رهبری بگزینند. کار آن روز حاضران در سقیفه نشان داد قبیله گرایی همچنان زنده است و اسلام روی پوش موقتی بود که بر روی آن کشیده شد.

پی نوشتها

1. آل عمران: . 144

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 32

دکتر سید جعفر شهیدی

فلسفه سکوت علی (ع)

فلسفه سکوت علی علیه السلام

جای گفت وگو نیست که رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم جامعه اسلامی وخاندان رسالت را با بحران عجیبی روبرو ساخت وهرلحظه بیم آن می رفت که آتش جنگ داخلی میان مسلمانان بر سر موضوع خلافت وفرمانروایی شعله ور شود وسرانجام جامعه اسلامی به انحلال گراید وقبایل عرب تازه مسلمان به عصر جاهلیت وبت پرستی بازگردند.

نهضت اسلام، نهضت جوان ونهال نوبنیادی بود که هنوز ریشه های آن در دلها رسوخ نکرده واکثریت قابل ملاحظه ای از مردم آن را از صمیم دل نپذیرفته بودند.

هنوز حضرت علی - علیه السلام وبسیاری از یاران با وفای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از تغسیل وتدفین پیامبر فارغ نشده بودند که دو گروه از اصحاب مدعی خلافت شدند وجار وجنجال بسیاری به راه انداختند. این دو گروه عبارت بودند از:

1 - انصار، به ویژه تیره خزرج، که پیش از مهاجران در محلی به نام سقیفه بنی ساعده دور هم گرد آمدند وتصمیم گرفتند که زمام کار را به سعد بن عباده رئیس خزرجیان بسپارند واو را جانشین پیامبر سازند. ولی چون در میان تیره های انصار وحدت کلمه نبود وهنوز کینه های دیرینه میان قبایل انصار، مخصوصا تیره های اوس وخزرج، به کلی فراموش نشده بود، جبهه انصار در صحنه مبارزه با مخالفت داخلی روبرو شد واوسیان با پیشوایی سعد که از خزرج بود مخالفت نمودند ونه تنها او را در این راه یاری نکردند بلکه ابراز تمایل کردند که زمام کار را فردی از مهاجران به دست بگیرد.

2

- مهاجران ودرراس آنان ابوبکر وهمفکران او. این گروه، با اینکه در انجمن سقیفه در اقلیت کامل بودند، ولی به علتی که اشاره شد توانستند آرایی برای ابوبکر گرد آورند وسرانجام پیروزمندانه از انجمن سقیفه بیرون آیند ودر نیمه راه تا مسجد نیز آراء وطرفدارانی پیدا کنند وابوبکر، به عنوان خلیفه پیامبر، بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گیرد ومردم را برای بیعت واطاعت دعوت کند.

3 - مسئله خلافت

در برابر آن دو جناح، جناح سومی وجود داشت که از قدرت روحی ومعنوی بزرگی برخوردار بود. این جناح تشکیل می شد از شخص امیر مؤمنان علیه السلام ورجال بنی هاشم وتعدادی از پیروان راستین اسلام که خلافت را مخصوص حضرت علی - علیه السلام می دانستند واو را از هر جهت برای زمامداری ورهبری شایسته تر از دیگران می دیدند.

آنان با دیدگان خود مشاهده می کردند که هنوز مراسم تدفین جسد مطهر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به پایان نرسیده بود که دو جناح مهاجر وانصار بر سرخلافت پیامبر به جنگ وستیز برخاستند.

این جناح برای اینکه مخالفت خود را به سمع مهاجرین وانصار بلکه همه مسلمانان برسانند واعلام کنند که انتخاب ابوبکر غیر قانونی ومخالف تنصیص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ومباین اصول مشاوره بوده است در خانه حضرت زهرا - علیها السلام - متحصن شده، در اجتماعات آنان حاضر نمی شدند. ولی این تحصن سرانجام در هم شکست ومخالفان خلافت مجبور شدند خانه دخت گرامی پیامبر را ترک گویند وبه مسجد بروند.

در آن وضعیت وظیفه جناح سوم بسیار سنگین بود. به ویژه امام

- علیه السلام که با دیدگان خود مشاهده می کرد خلافت ورهبری اسلامی از محور خود خارج می شود وبه دنبال آن امور بسیاری از محور خود خارج خواهد شد. از این رو، امام - علیه السلام تشخیص داد که ساکت ماندن وهیچ نگفتن یک نوع صحه بر این کار نارواست که داشت شکل قانونی به خود می گرفت وسکوت شخصیتی مانند امام - علیه السلام ممکن بود برای مردم آن روز ومردمان آینده نشانه حقانیت مدعی خلافت تلقی شود. پس مهر خاموشی را شکست وبه نخستین وظیفه خود که یاد آوری حقیقت از طریق ایراد خطبه بود عمل کرد ودر مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، که به اجبار از او بیعت خواستند، رو به گروه مهاجر کرد وگفت:

ای گروه مهاجر، حکومتی را که حضرت محمدصلی الله علیه و آله و سلم اساس آن را پی ریزی کرد از دودمان او خارج نسازید ووارد خانه های خود نکنید. به خدا سوگند، خاندان پیامبر به این کار سزاوارترند، زیرا در میان آنان کسی است که به مفاهیم قرآن وفروع واصول دین احاطه کامل دارد وبه سنتهای پیامبر آشناست وجامعه اسلامی را به خوبی می تواند اداره کند وجلو مفاسد را بگیرد وغنایم را عادلانه قسمت کند. با وجود چنین فردی نوبت به دیگران نمی رسد. مبادا از هوی وهوس پیروی کنید که از راه خدا گمراه واز حقیقت دور می شوید. (1)

امام - علیه السلام برای اثبات شایستگی خویش به خلافت، در این بیان، بر علم وسیع خود به کتاب آسمانی وسنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقدرت روحی خود در اداره جامعه بر اساس عدالت تکیه کرده

است، واگر به پیوند خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز اشاره داشته یک نوع مقابله با استدلال گروه مهاجر بوده است که به انتساب خود به پیامبر تکیه می کردند.

طبق روایات شیعه امیر مؤمنان - علیه السلام با گروهی از بنی هاشم نزد ابوبکر حاضر شده، شایستگی خود را برای خلافت، همچون بیان پیشین از طریق علم به کتاب وسنت وسبقت در اسلام بر دیگران وپایداری در راه جهاد وفصاحت در بیان وشهامت وشجاعت روحی احتجاج کرد؛چنانکه فرمود:

من در حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وهم پس از مرگ او به مقام ومنصب او سزاوارترم. من وصی ووزیر وگنجینه اسرار ومخزن علوم او هستم. منم صدیق اکبر وفاروق اعظم. من نخستین فردی هستم که به او ایمان آورده او را در این راه تصدیق کرده ام. من استوارترین شمادر جهاد با مشرکان، اعلم شما به کتاب وسنت پیامبر، آگاهترین شما بر فروع واصول دین، وفصیحترین شما در سخن گفتن وقویترین واستوارترین شمادر برابر ناملایمات هستم. چرا در این میراث با من به نزاع برخاستید؟ (2)

امیر مؤمنان - علیه السلام در یکی دیگر از خطبه های خود، خلافت را از آن کسی می داند که تواناترین افراد بر اداره امور مملکت وداناترین آنها به دستورات الهی باشد؛ چنانکه می فرماید:

ای مردم، شایسته ترین افراد برای حکومت، تواناترین آنها بر اداره امور وداناترین آنها به دستورات الهی است. اگر فردی که در او این شرایط جمع نیست به فکر خلافت افتاد از او می خواهند که به حق گردن نهد، واگر به افساد خود ادامه داد کشته می شود. (3)

این نه تنها منطق حضرت

علی - علیه السلام است بلکه برخی از مخالفان او نیز که گاه با وجدان بیدار سخن می گفتند به شایستگی حضرت علی - علیه السلام برای خلافت اعتراف می کردند واذعان داشتند که با مقدم داشتن دیگری بر او حق بزرگی را پایمال کرده اند.

هنگامی که ابوعبیده جراح از امتناع حضرت علی - علیه السلام از بیعت با ابوبکر آگاه شد رو به امام کرد وگفت:

زمامداری را به ابوبکر واگذار که اگر زنده ماندی واز عمر طولانی برخوردار شدی تو نسبت به زمامداری از همه شایسته تر هستی، زیرا ملکات فاضله وایمان نیرومند وعلم وسیع ودرک وواقع بینی وپیشگامی در اسلام وپیوند خویشاوندی ودامادی تو نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر همه محرز است. (4)

امیر مؤمنان - علیه السلام در بازستاندن حق خویش تنها به اندرز وتذکر اکتفا نکرد، بلکه بنا به نوشته بسیاری از تاریخنویسان در برخی از شبها همراه دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ونور دیدگان خود حسنین - علیهما السلام - با سران انصار ملاقات کرد تا خلافت را به مسیر واقعی خود باز گرداند. ولی متاسفانه از آنان پاسخ مساعدی دریافت نکرد، چه عذر می آوردند که اگر حضرت علی پیش از دیگران به فکر خلافت افتاده، از ما تقاضای بیعت می کرد ما هرگز او را رها نکرده، با دیگری بیعت نمی کردیم.

امیر مؤمنان در پاسخ آنان می گفت: آیا صحیح بود که من جسد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در گوشه خانه ترک کنم وبه فکر خلافت واخذ بیعت باشم؟ دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در

تایید سخنان حضرت علی - علیه السلام می فرمود: علی به وظیفه خود از دیگران آشناتر است. حساب این گروه که علی را از حق خویش بازداشته اند با خداست. (5)

این نخستین کار امام - علیه السلام در برابر گروه متجاوز بود تا بتواند از طریق تذکر واستمداد از بزرگان انصار، حق خود را از متجاوزان بازستاند. ولی، به شهادت تاریخ، امام - علیه السلام از این راه نتیجه ای نگرفت وحق او پایمال شد. اکنون باید پرسید که در چنان موقعیت خطیر ووضع حساس، وظیفه امام چه بود. آیا وظیفه او تنها نظاره کردن وساکت ماندن بود یا قیام ونهضت؟

برای امام علیه السلام بیش از یک راه وجود نداشت

اندرز ویاد آوریهای امیر مؤمنان - علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ودر حضور گروهی از مهاجرین وانصار، حقیقت را روشن ساخت وحجت را بر همه مسلمانان تمام کرد. اما خلیفه وهمفکران او بر قبضه کردن دستگاه خلافت اصرار ورزیدند ودر صدد گسترش قدرت خویش بر آمدند. گذشت زمان نه تنها به سود امام - علیه السلام نبود، بلکه بیش از پیش پایه های خلافت را در اذهان وقلوب مردم استوارتر می ساخت ومردم به تدریج وجود چنین حکومتی را به رسمیت شناخته، کم کم به آن خو می گرفتند.

در این وضعیت حساس، که گذشت هر لحظه ای به زیان خاندان رسالت وبه نفع حکومت وقت بود، تکلیف شخصیتی مانند حضرت علی - علیه السلام چه بود؟ در برابر امام - علیه السلام دو راه بیش وجود نداشت: یا باید به کمک رجال خاندان رسالت وعلاقه مند وپیروان راستین خویش بپا خیزد وحق از دست رفته را باز ستاند، یا اینکه سکوت کند واز کلیه امور اجتماعی

کنار برود ودر حد امکان به وظایف فردی واخلاقی خود بپردازد.

علائم وقرائن گواهی - چنانکه ذیلا خواهد آمد - می دهند که نهضت امام - علیه السلام در آن اوضاع به نفع اسلام جوان وجامعه نوبنیاد اسلامی نبود. لذا پیمودن راه دوم برای حضرت علی - علیه السلام متعین ولازم بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ارتداد امت نگران بود

1 - آیات قرآنی حاکی ازآن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دوران حیات خود از آینده جامعه اسلامی سخت نگران بود وبا مشاهده یک سلسله حوادث ناگوار این احتمال در ذهن او قوت می گرفت که ممکن است گروه یا گروههایی پس از درگذشت او به دوران جاهلی بازگردند وسنن الهی را به دست فراموشی بسپارند.

این احتمال هنگامی در ذهن او قوت گرفت که در جنگ احد، وقتی شایعه کشته شدن پیامبر از طرف دشمن در میدان نبرد منتشر شد، با چشمان خود مشاهده کرد که اکثر قریب به اتفاق مسلمانان راه فرار را در پیش گرفته، به کوهها ونقاط دور دست پناه بردند وبرخی تصمیم گرفتند که از طریق تماس با سرکرده منافقان (عبد الله بن ابی) از ابوسفیان امان بگیرند. وعقاید مذهبی آنان چنان سست وبی پایه شد که در باره خدا گمان بد بردند وافکار غلط به خود راه دادند. قرآن مجید از این راز چنین پرده بر می دارد:

وطائفه قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیه یقولون هل لنا من الامر من شی ء. (آل عمران: 153؛

گروهی از یاران پیامبر چنان در فکر جان خود بودند که در باره خدا گمانهای باطل، به سان گمانهای دوران جاهلیت، می بردند ومی گفتند: آیا چاره ای برای

ماهست؟

قرآن کریم در آیه ای دیگر تلویحا از اختلاف ودو دستگی یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از رحلت او خبر داده، می فرماید:

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین. (آل عمران: 144)

محمد فقط پیامبری است که پیش از او نیز پیامبران آمده اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به افکار وعقاید جاهلیت باز می گردید؟ هرکس عقبگرد کند ضرری به خدا نمی رساند وخداوند سپاسگزاران را پاداش نیک می دهد.

این آیه از طریق تقسیم اصحاب پیامبر به دو گروه «مرتجع به عصر جاهلی » و «ثابت قدم وسپاسگزار» تلویحا می رساند که پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ممکن است مسلمانان دچار اختلاف ودودستگی شوند.

2 - بررسی سرگذشت گروهی که در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند به خوبی نشان می دهد که در آن روز چگونه از رازها پرده بر افتاد وتعصبهای قومی وعشیره ای وافکار جاهلی بار دیگر خود را از خلال گفت وگوهای یاران پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم نشان داد وروشن شد که هنوز تربیت اسلامی در جمعی از آنان نفوذ نکرده، اسلام وایمان جز سرپوشی بر چهره جاهلیت ایشان نبوده است.

بررسی این واقعه تاریخی به خوبی می رساند که هدف از آن اجتماع وآن سخنرانیها وپرخاشها، جز منفعت طلبی نبوده است وهرکس می کوشید که لباس خلافت را، که باید بر اندام شایسته ترین فرد امت پوشیده شود، بر اندام خود بپوشد. آنچه که در آن انجمن مطرح نبودمصالح اسلام

ومسلمانان بود وتفويض امر به شايسته ترين فرد امت كه با تدبير خردمندانه ودانش وسيع وروح بزرگ واخلاق پسنديده خود بتواند كشتى شكسته اسلام را به ساحل نجات رهبرى كند.

در آن اوضاع كه عقيده اسلامى در قلوب رسوخ نكرده، عادات وتقاليد جاهلى هنوز از دماغها بيرون نرفته بود، هرنوع جنگ داخلى ودسته بندى گروهى مايه انحلال جامعه وموجب ازگشت بسيارى از مردم به بت پرستى وشرك مى شد.

3 - از همه روشنتر سخنان حضرت على - عليه السلام در آغاز حوادث سقيفه است. امام در سخنان خود به اهميت اتحاد اسلامى وسرانجام شوم اختلاف وتفرقه اشاره كرده است. از باب نمونه هنگامى كه ابوسفيان مى خواست دست حضرت على - عليه السلام را به عنوان بيعت بفشارد وازاين راه به مقاصد پليد خود برسد، امام رو به جمعيت كرد وچنين فرمود:

موجهاى فتنه را با كشتيهاى نجات بشكافيد. از ايجاد اختلاف ودودستگى دورى گزينيد ونشانه هاى فخر فروشى را از سر برداريد ... اگر سخن بگويم مى گويند بر فرمانروايى حريص است واگر خاموش بنشينم مى گويند از مرگ مى ترسد. به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ بيش از علاقه كودك به پستان مادر است. اگر سكوت مى كنم به سبب علم وآگاهى خاصى است كه در آن فرو رفته ام واگر شما هم مثل من آگاه بوديد به سان ريسمان چاه مضطرب ولرزان مى شديد. (6)

علمى كه امام - عليه السلام از آن سخن مى گويد همان آگاهى ازنتايج وحشت آور اختلاف ودودستگى است. او مى دانست كه قيام وجنگ داخلى به قيمت محو اسلام وبازكشت مردم به عقايد جاهلى تمام مى شود.

4 - هنگامى كه خبر درگذشت پيامبر اكرم صلى الله عليه و

آله و سلم در میان قبایل تازه مسلمان منتشر شد گروهی از آنها پرچم ارتداد وبازگشت به آیین نیاکان را بر افراشتند وعملا با حکومت مرکزی به مخالفت برخاستند وحاضر به پرداخت مالیات اسلامی نشدند. نخستین کاری که حکومت مرکزی انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان راسخ وعلاقه مند را برای نبرد با مرتدان بسیج کرد تا بار دیگر به اطاعت از حکومت مرکزی وپیروی از قوانین اسلام گردن نهند ودر نتیجه اندیشه ارتداد که کم وبیش در دماغ قبایل دیگر نیز در حال تکوین بود ریشه کن شود.

علاوه بر ارتداد بعضی قبایل، فتنه دیگری نیز در یمامه برپا شد وآن ظهور مدعیان نبوت مانند مسیلمه وسجاح وطلیحه بود.

در آن اوضاع واحوال که مهاجرین وانصار وحدت کلمه را از دست داده، قبایل اطراف پرچم ارتداد برافراشته، مدعیان دروغگو در استانهای نجد ویمامه به ادعای نبوت برخاسته بودند، هرگز صحیح نبود که امام - علیه السلام پرچم دیگری برافرازد وبرای احقاق حق خود قیام کند. امام در یکی از نامه های خود که به مردم مصر نوشته است به این نکته اشاره می کند ومی فرماید:

به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی کردم که عرب خلافت را از خاندان پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم بگیرد یا مرا از آن باز دارد. مرا به تعجب وانداشت جز توجه مردم به دیگری که دست او را به عنوان بیعت می فشردند. از این رو، من دست نگاه داشتم. دیدم که گروهی از مردم از اسلام بازگشته اند ومی خواهند آیین محمدصلی الله علیه و آله و سلم را محو کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام ومسلمانان نشتابم رخنه و ویرانیی

در پیکر آن مشاهده کنم که مصیبت واندوه آن بر من بالاتر وبزرگتر از حکومت چند روزه ای است که به زودی مانند سراب یا ابر از میان می رود. پس به مقابله با این حوادث برخاستم ومسلمانان را یاری کردم تا آن که باطل محو شد وآرامش به آغوش اسلام بازگشت. (7)

در آغاز خلافت عثمان که شورای تعیین خلافت به نفع عثمان رای داد، امام - علیه السلام رو به اعضای شورا کرد وگفت:

همگی می دانید که من برای خلافت از دیگران شایسته ترم. ولی مادام که امور مسلمانان رو به راه باشد خلافت را رها می کنم؛ هرچند بر من ستم شود. واگر من نسبت به حکومت از خود بی میلی نشان می دهم به جهت درک ثواب وپاداشی است که در این راه وجود دارد. (8)

ابن ابی الحدید می گوید:

در یکی از روزهایی که علی عزلت گزیده، دست روی دست گذاشته بود، بانوی گرامی وی فاطمه زهرا، او را به قیام ونهضت وبازستانی حق خویش تحریک کرد. در همان هنگام صدای مؤذن به ندای «اشهد ان محمدا رسول الله » بلند شد. امام رو به همسر گرامی خویش کرد وگفت: آیا دوست داری که این صدا در روی زمین خاموش شود؟ فاطمه گفت: هرگز. امام فرمود: پس راه همین است که من در پیش گرفته ام. (9)

به سبب اهمیت موضوع، قدری پیرامون آن بحث کرده، نتایج قیام مسلحانه امام - علیه السلام را با ارائه اسناد صحیح بررسی می کنیم.

ارزش والای هدف

در میان مسائل اجتماعی کمتر مسئله ای، از حیث اهمیت ونیاز به دقت، به پایه مدیریت ورهبری می رسد. شرایط رهبری آن چنان دقیق وحایز اهمیت است که

در یک اجتماع بزرگ، تنها چند نفر انگشت شمار واجد آن می شوند.

در میان همه نوع رهبری، شرایط رهبران آسمانی به مراتب سنگینتر ووظایف آنان بسیار خطیرتر از شرایط ووظایف رهبران اجتماعی است که با گزینش جامعه چنین مقام وموقعیتی را به دست می آورند.

در رهبریهای الهی ومعنوی هدف بالاتر وارجمندتر از حفظ مقام وموقعیت است ورهبر برای این برانگیخته می شود که به هدف تحقق بخشد وچنانچه بر سر دو راهی قرار گیرد وناچار شود که یکی را رها کرده دیگری را برگزیند، برای حفظ اصول واساس هدف، باید از رهبری دست بردارد وهدف را مقدستر از حفظ مقام وموقعیت رهبری خویش بشمارد.

امیر مؤمنان - علیه السلام نیز پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با این مسئله مهم روبرو شد. زیرا هدف از رهبری وفرمانروایی او پرورش نهالی بود که به وسیله پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین حجاز غرس شده بود؛نهالی که باید به مرور زمان به درختی برومند وبارور مبدل شود وشاخه های آن بر فراز تمام جهان سایه بگستراند ومردم در زیر سایه آن بیارامند واز ثمرات مبارکش بهره مند شوند.

امام - علیه السلام پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشخیص داد که در موقعیتی قرار گرفته است که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت وحفظ مقام خود کند اوضاعی پیش می آید که زحمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وخونهای پاکی که در راه هدف مقدس آن حضرت ریخته شده است به هدر می رود.

عقده ها وکینه های دیرینه

جامعه اسلامی در آن ایام چنان دچار اختلاف نظر ودودستگی

شده بود که یک جنگ داخلی ویک خونریزی کوچک موجب انفجارهایی در داخل وخارج مدینه میشد. بسیاری از قبایلی که در مدینه یا بیرون از آن زندگی می کردند نسبت به حضرت علی - علیه السلام بی مهر بوده، کینه او را سخت به دل داشتند. زیرا حضرت علی - علیه السلام بودکه پرچم کفر این قبایل را سرنگون کرده، قهرمانانشان ر ا به خاک ذلت افکنده بود. اینان، هرچند بعدها پیوند خود را با اسلام محکمتر کرده، به خداپرستی وپیروی از اسلام تظاهر می کردند، ولی در باطن بغض وعداوت خود را نسبت به مجاهدان اسلام محفوظ داشتند.

در چنان موقعیتی اگر امام - علیه السلام از طریق توسل به قدرت وقیام مسلحانه در صدد اخذ حق خویش بر می آمد به نتایج زیر منجر می شد:

1 - در این نبرد امام - علیه السلام بسیاری از یاران وعزیزان خود را که از جان ودل به امامت ورهبری او معتقد بودند از دست می داد. البته هرگاه با شهادت این افراد حق به جای خود بازمی گشت جانبازی آنان در راه هدف چندان تاسفبار نبود، ولی چنانکه خواهیم گفت، با کشته شدن این افراد حق به صاحب آن باز نمی گشت.

2 - نه تنها حضرت علی - علیه السلام عزیزان خود را از دست می داد بلکه قیام بنی هاشم ودیگر عزیزان ویاران راستین حضرت علی سبب می شد که گروه زیادی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که به خلافت امام - علیه السلام راضی نبودند وبه آن تن نمی دادند نیز کشته شوند ودر نتیجه قدرت مسلمانان در مرکز به ضعف می گرایید. این گروه، هرچند در

مساله رهبری در نقطه مقابل امام - علیه السلام موضع گرفته بودند، ولی در امور دیگر اختلافی با آن حضرت نداشتند وقدرتی در برابر شرک وبت پرستی ومسیحیت ویهودیت به شمار می رفتند.

3 - براثر ضعف مسلمانان، قبایل دور دست که نهال اسلام در سرزمین آنها کاملا ریشه ندوانیده بود به گروه مرتدان ومخالفان اسلام پیوسته، صف واحدی تشکیل می داد وچه بسا بر اثر قدرت مخالفان ونبودن رهبری صحیح در مرکز، چراغ توحید برای ابد به خاموشی می گرایید.

امیر مؤمنان - علیه السلام این حقایق تلخ ودردناک را از نزدیک لمس می کرد ولذا سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح می داد. خوب است این مطالب را از زبان خود امام - علیه السلام بشنویم.

عبد الله بن جناده می گوید:

من در نخستین روزهای زمامداری علي از مکه وارد مدینه شدم ودیدم همه مردم در مسجد پیامبر دور هم گرد آمده اند ومنتظر ورود امام هستند. پس ازمدتی علی، در حالی که شمشیر خود را حمایل کرده بود، از خانه بیرون آمد. همه دیده ها به سوی او دوخته شده بود تا اینکه در مسند خطابه قرار گرفت وسخنان خود را پس از حمد وثنای خداوند چنین آغاز کرد:

هان ای مردم، آگاه باشید هنگامی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از میان ما خت بربست لازم بود که کسی با ما در باره حکومتی که او پی ریزی کرد نزاع نکندوبه آن چشم طمع ندوزد، زیرا ما وارث وولی وعترت او بودیم. اما برخلاف انتظار، گروهی از قریش به حق ما دست دراز کرده، خلافت رااز ما سلب کردند واز آن خود قرار دادند. به خدا

سوگند، اگر ترس از وقوع شکاف واختلاف در میان مسلمانان نبود وبیم آن نمی رفت که بار دیگر کفر وبت پرستی به ممالک اسلامی باز گردد واسلام محو ونابود شود، وضع ما غیر این بود که مشاهده می کنید. (10)

کلبی می گوید:

هنگامی که علی - علیه السلام برای سرکوبی پیمان شکنانی مانند طلحه وزبیر عازم بصره شد خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد:

هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد قریش، با خودکامگی، خود را بر ما مقدم شمرد وما را از حقمان بازداشت. ولی من دیدم که صبر وبردباری بر این کار بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان وریختن خون آنان است. زیرامردم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند ودین مانند مشک سرشار از شیر بود که کف کرده باشد، وکمترین سستی آن را فاسد می کرد وکوچکترین فرد آن را واژگون می ساخت. (11)

ابن ابی الحدید، که هم به حضرت علی - علیه السلام مهر می ورزد وهم نسبت به خلفا تعصب دارد، در باره کینه های ریشه دار گروهی از صحابه نسبت به امیر المؤمنین - علیه السلام چنین می نویسد:

تجربه ثابت کرده است که مرور زمان سبب فراموشی کینه ها وخاموشی آتش حسد وسردی دلهای پرکینه می شود. گذشت زمان سبب می شود که نسلی بمیرد ونسل دیگر جانشین آن گردد ودر نتیجه کینه های دیرینه به صورت کمرنگ از نسل قبل به نسل بعد منتقل شود. روزی که حضرت علی بر مسند خلافت نشست بیست وپنج سال از رحلت پیامبر می گذشت وانتظار می رفت که در این مدت طولانی عداوتها وکینه ها به دست فراموشی سپرده شده باشد. ولی برخلاف انتظار، روحیه مخالفان حضرت علی پس از گذشت ربع قرن عوض

نشده بود وعداوت وکینه ای که در دوران پیامبر وپس از درگذشت وی نسبت به حضرت علی داشتند کاهش نیافته بود. حتی فرزندان قریش ونوباوگان وجوانانشان، که شاهد حوادث خونین معرکه های اسلام نبودند وقهرمانیهای امام را در جنگهای بدر واحد و ... بر ضد قریش ندیده بودند، به سان نیاکان خود سرسختانه با حضرت علی عداوت می ورزیدند وکینه او را به دل داشتند.

... چنانچه امام، با این وضع، پس از درگذشت پیامبر بر مسند خلافت تکیه می زد وزمام امور را به دست می گرفت آتشی در درون مخالفان او روشن می شد وانفجارهایی رخ می داد که نتیجه آن جز محو اسلام ونابودی مسلمانان وبازگشت جاهلیت به ممالک اسلامی نبود. (12)

امام - علیه السلام در یکی از سخنرانیهای خود به گوشه ای از نتایج قیام مسلحانه خود اشاره کرده، می فرماید:

پس از درگذشت پیامبر در کار خویش اندیشیدم. در برابر صف آرایی قریش جز اهل بیت خود یار ویاوری ندیدم. پس به مرگ آنان راضی نشدم وچشمی را که در آن خاشاک رفته بود فرو بستم وبا گلویی که استخوان در آن گیر کرده بود نوشیدم وبر گرفتگی راه نفس وبر حوادث تلختر از زهر صبر کردم. (13)

اتحاد مسلمانان

اتحاد مسلمانان از بزرگترین آمال وآرزوهای امام - علیه السلام بود. او به خوبی می دانست که این اتحاد در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم سبب شده بود که رعب عجیبی در دل امپراتوران جهان وقدرتهای بزرگ رخنه کند واسلام به سرعت رشد ونمو کرده، گسترش یابد. ولی اگر این وحدت به جهت مسئله رهبری از بین می رفت مسلمانان دچار انواع گرفتاریها واختلافات می شدند وبالاخص گروهی

از قریش که به کسوت اسلام در آمده بودند دنبال بهانه بودند تا ضربت اساسی خود را بر پیکر اسلام وارد سازند.

در میان مهاجران، ماجراجویانی به نام سهیل بن عمرو، حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و ... بودند که مدتها از دشمنان سرسخت مسلمانان وبه ویژه انصار به شمار می رفتند، ولی سپس، به عللی ودر ظاهر، کفر وبت پرستی را ترک کردند واسلام آوردند. وقتی انصار، پس از شکست در سقیفه، به هواداری امام - علیه السلام برخاستند ومردم را به پیروی از او دعوت کردند، این افراد ماجراجو بی اندازه ناراحت شدند واز دستگاه خلافت خواستند که تیره خزرج از انصار را باید برای بیعت دعوت کند واگر از بیعت سرباز زدند با آنها به نبرد برخیزد.

هریک از سه نفر مذکور در اجتماع بزرگی سخنرانی کرد. ابوسفیان نیز به آنان پیوست! در برابر آنان، خطیب انصار به نام ثابت بن قیس به انتقاد از مهاجران برخاست وبه سخنان آنان پاسخ داد.

جنگ میان مهاجرین وانصار، به صورت ایراد خطابه وشعر، تا مدتی ادامه داشت. متن سخنان واشعار طرفین را ابن ابی الحدید در شرح خود آورده است. (14)

با در نظر گرفتن این اوضاع روشن می شود که چرا امام - علیه السلام سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح داد وچگونه با حزم وتدبیر، کشتی طوفان زده اسلام را به ساحل نجات رهبری کرد. واگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت وعواقب وخیم اختلاف و دودستگی را پیش بینی نمی کرد، هرگز اجازه نمی داد مقام رهبری از آن دیگران باشد.

در همان روزهای سقیفه، یک نفر از بستگان حضرت علی - علیه السلام اشعاری در مدح او سرود

که ترجمه آنها چنین است:

من هرگز فکر نمی کردم که رهبری امت را از خاندان هاشم واز امام ابوالحسن سلب کنند.

آیا حضرت علی نخستین کسی نیست که بر قبله شما نماز گزارد؟ آیا داناترین شما به قرآن وسنت پیامبر او نیست؟

آیا وی نزدیکترین فرد به پیامبر نبود؟ آیا او کسی نیست که جبرئیل او را در تجهیز پیامبر یاری کرد؟ (15)

هنگامی که امام - علیه السلام از اشعار او آگاه شد قاصدی فرستاد که او را از خواندن اشعار خویش باز دارد وفرمود:

«سلامه الدین احب الینا من غیره » .

سلامت اسلام از گزند اختلاف، برای ما از هر چیز خوشتر است.

در جنگ صفین مردی از قبیله بنی اسد از امام - علیه السلام سؤال کرد: چگونه قریش شما را از مقام خلافت کنار زدند؟ حضرت علی - علیه السلام از سؤال بی موقع او ناراحت شد، زیرا گروهی از سربازان امام به خلفا اعتقاد داشتند وطرح این مسائل در آن هنگام موجب دو دستگی در میان صفوف آنان می شد. لذا امام - علیه السلام پس از ابراز ناراحتی چنین فرمود:

به احترام پیوندی که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داری وبه سبب اینکه هر مسلمانی حق پرسش دارد، پاسخ تو را به اجمال می گویم. رهبری امت از آن ما بود وپیوند ما با پیامبر از دیگران استوارتر بود، اما گروهی بر آن بخل ورزیدند وگروهی از آن چشم پوشیدند. داور میان ما وآنها خداست وبازگشت همه به سوی اوست. (16)

اینها بعضی از علل سکوت امیرمؤمنان حضرت علی - علیه السلام بود که به سبب حفظ اساس اسلام، دست از حق

خود كشيد وبيست وپنج سال جرعه هاى تلختر از زهر نوشيد.

پى نوشتها

1 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 11.

2 - احتجاج طبرسى، ج 1، ص 95.

3 - نهج البلاغه عبده، خطبه 168: «ايها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم عليه ...» .

4 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 12.

5 - الامامه والسياسه، ج 1، ص 12 وشرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 47، نقل از نامه معاويه.

6 - نهج البلاغه، خطبه 5.

7 - نهج البلاغه عبده، نامه 62.

8 - نهج البلاغه عبده، خطبه 71.

9 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 11، ص 113.

10 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 1، ص 307.

11 - همان، ج 8، ص 30.

12 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 11، ص 114 (خطبه 311).

13 - فنظرت فاذا ليس لى معين الا اهل بيتى فضننت بهم عن الموت واغضيت على القذى و شربت على الشجى و صبرت على اخذ الكظم و على امر من طعم العلقم. نهج البلاغه عبده، خطبه 26. قريب اين مضمون در خطبه 212 نيز آمده است.

14 - ر. ك. شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 6، ص 45 - 23.

15 - همان، ج 6، ص 21.

16 - نهج البلاغه عبده، خطبه 157.

فروغ ولایت ص 155

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

خلافت ابوبکر

هجوم به خانه وحی برای گرفتن بیعت

هجوم به خانه وحی (1)

هجوم به خانه وحی

این بخش از تاریخ اسلام از دردناکترین وتلخترین بخشهای آن است که دلهای بیدار وآگاه را سخت به درد می آورد ومی سوزاند. این قسمت از تاریخ در کتابهای دانشمندان اهل تسنن به صورت کوتاه وفشرده ودر کتابهای علمای شیعه به صورت گسترده نوشته شده است. شاید در میان خوانندگان گرامی کسانی باشند که بخواهند ماجرای تجاوز به خانه وحی را از زبان محدثان

وتاریخنویسان اهل تسنن بشنوند. از این جهت، این بخش را به اتکای مدارک ومصادر آنان می نویسیم تا افراد شکاک ودیرباور نیز این وقایع تلخ را باور کنند. در این مقاله، ترجمه آنچه را که مورخ شهیر ابن قتیبه دینوری در کتاب «الامامه والسیاسه » آورده است نقل می کنیم وتجزیه وتحلیل این بخش را به بعد وامی گذاریم.

نویسندگان اهل تسنن اتفاق نظر دارند که هنوز مدتی از بیعت سقیفه نگذشته بود که دستگاه خلافت تصمیم گرفت که از حضرت علی - علیه السلام وعباس وزبیر وسایر بنی هاشم نسبت به خلافت ابوبکر اخذ بیعت کند تا خلافت وی رنگ اتحاد واتفاق به خود بگیرد ودر نتیجه هر نوع مانع ومخالف از سر راه خلافت برداشته شود.

پس از حادثه سقیفه، بنی هاشم وگروهی از مهاجران وعلاقه مندان امام - علیه السلام به عنوان اعتراض در خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - متحصن شده بودند. تحصن آنان در خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - ، که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از احترام خاصی برخوردار بود، مانع می شد که دستگاه خلافت اندیشه یورش به خانه وحی را در دماغ خود بپرورد ومتحصنان را به زور به مسجد بکشاند واز آنان بیعت بگیرد.

اما سرانجام علاقه به گسترش قدرت کار خود را کرد واحترام خانه وحی نادیده گرفته شد. خلیفه، عمر را با گروهی مامور کرد تا به هر قیمتی که باشد متحصنان را از خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - یبرون بکشند واز همه آنان بیعت بگیرند. وی با گروهی که در میان آنان اسید بن حضیر وسلمه بن سلامه وثابت بن قیس

ومحمد بن مسلمه به چشم می خوردند (1) رو به خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - آورد تا متحصنان را به بیعت با خلیفه دعوت کند واگر به درخواست وی پاسخ مثبت نگفتند آنان را به زور از خانه بیرون کشیده، به مسجد بیاورند. مامور خلیفه در مقابل خانه با صدای بلند فریاد زد که متحصنان برای بیعت با خلیفه هرچه زودتر خانه را ترک گویند. اما داد وفریاد او اثر نبخشید وآنان خانه را ترک نگفتند.

در این هنگام مامور خلیفه هیزم خواست تا خانه را بسوزاند وآن را بر سر متحصنان خراب کند. ولی یکی از همراهان او به پیش آمد تا مامور خلیفه را از این تصمیم باز دارد وگفت: چگونه خانه را آتش می زنی در حالی که دخت پیامبر فاطمه در آنجاست؟ وی با خونسردی پاسخ داد که بودن فاطمه در خانه مانع از انجام این کار نمی تواند باشد.

در این موقع حضرت فاطمه - علیها السلام - پشت در قرار گرفت وگفت:

جمعیتی را سراغ ندارم که در موقعیت بدی همچون موقعیت شما قرار گرفته باشند. شما جنازه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در میان ما گذاشتید واز پیش خود در باره خلافت تصمیم گرفتید. چرا حکومت خود را بر ما تحمیل می کنید وخلافت را که حق ماست به خود ما باز نمی گردانید؟

ابن قتیبه می نویسد:

این بار مامور خلیفه از اخراج متحصنان منصرف شد وبه حضور خلیفه آمد واو را از جریان آگاه کرد. خلیفه که می دانست با مخالفت متحصنان، که شخصیتهای بارزی از مهاجران وبنی هاشم بودند، پایه های حکومت او محکم واستوار نمی شود این بار غلام خود قنفذ را مامور

کرد که برود وعلی - علیه السلام را به مسجد بیاورد. او نیز پشت در آمد وعلی - علیه السلام را صدا زد وگفت: به امر خلیفه رسول خدا باید به مسجد بیایید! وقتی امام - علیه السلام این جمله را از قنفذ شنید گفت: چرا به این زودی به رسول خدا دروغ بستید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کی او را جانشین خود قرار داد تا وی خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ غلام با نومیدی بازگشت وجریان را به آگاهی خلیفه رساند.

مقاومت متحصنان در برابر دعوتهای پیاپی دستگاه خلافت خلیفه را سخت عصبانی وناراحت کرد. سرانجام عمر، برای دومین بار، با گروهی رو به خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - آورد. هنگامی که دخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صدای مهاجمان را شنید از پشت در با صدای بلند ناله کرد وگفت:

پدرجان، ای پیامبر خدا، پس از درگذشت تو با چه گرفتاریهایی از جانب زاده خطاب وفرزند ابوقحافه مواجه شده ایم.

ناله های حضرت فاطمه - علیها السلام - که هنوز در سوگ پدر نشسته بود، چنان جانگذاز بود که گروهی از آن جمعیت را که همراه عمر آمده بودند از انجام ماموریت حمله به خانه زهرا منصرف کرد واز همانجا گریه کنان بازگشتند.

اما عمر وگروهی دیگر، که برای گرفتن بیعت از حضرت علی - علیه السلام وبنی هاشم اصرار می ورزیدند، او را با توسل به زور از خانه بیرون آوردند واصرار کردند که حتما با ابوبکر بیعت کند. اما م علیه السلام فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: کشته

خواهی شد. حضرت علی - علیه السلام گفت: با چه جرات بنده خدا وبرادر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را خواهید کشت؟

مقاومت سرسختانه حضرت علی - علیه السلام در برابر دستگاه خلافت سبب شد که او را به حال خود واگذارند. امام - علیه السلام از فرصت استفاده کرد و به عنوان تظلم، به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شد وهمان جمله ای را که هارون به موسی - علیه السلام گفته بود بر زبان آورد وگفت:

یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی. (اعراف: 150)

برادر! پس از درگذشت تو، این گروه مرا ناتوان شمردند ونزدیک بود که مرا بکشند. (2)

داوری تاریخ در باره هجوم به خانه وحی

حوادث پس از سقیفه یکی از دردناکترین وتلخترین حوادث تاریخ اسلام وزندگانی امیر مؤمنان علیه السلام است. واقعنمایی و رک گویی در این زمینه موجب رنجش گروهی است که نسبت به مسببان وگردانندگان این حوادث تعصب می ورزند وحتی الامکان می خواهند گردی بر دامن آنان ننشیند وقداست ونزاهت آنان محفوظ بماند؛ چنانکه پوشاندن حقایق ووارونه جلوه دادن حوادث یک نوع خیانت به تاریخ ونسلهای آینده محسوب است وهرگز یک نویسنده آزاد ننگ این خیانت را بر خود نمی خرد وبرای جلب نظر گروهی بر روی حقیقت پا نمی گذارد.

بزرگترین حادثه تاریخی پس از انتخاب ابوبکر برای خلافت موضوع هجوم بردن به خانه وحی ومنزل حضرت فاطمه - علیها السلام - است، به قصد آنکه متحصنان بیت حضرت فاطمه را برای اخذ بیعت به مسجد بیاوررند. تشریح وارزیابی صحیح این موضوع مستلزم آن است که به اتکای مصادر مطمئن در صحت یا سقم سه موضوع زیر

بحث کنیم وسپس در باره نتایج حادثه به داوری بپردازیم. این سه موضوع عبارتند از:

1 - آیا صحیح است که ماموران خلیفه تصمیم گرفتند خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - را بسوزانند؟ در این مورد تا کجا پیش رفتند؟

2 - آیا صحیح است که امیر مؤمنان - علیه السلام را به وضع زننده ودلخراشی به مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند؟

3 - آیا صحیح است که دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حادثه از ناحیه مهاجمان صدمه دید وفرزندی را که در رحم داشت ساقط کرد؟

این سه مورد از موارد حساس در این حادثه است که ما به اتکای مصادر ومدارک دانشمندان اهل سنت در باره آنها به بحث می پردازیم.

از تعالیم زنده وارزنده اسلام این است که هیچ مسلمانی نباید به خانه کسی وارد شود مگر اینکه قبلا اذن بگیرد واگر صاحب خانه معذور بود واز پذیرفتن مهمان پوزش خواست عذر او را بپذیرد وبدون اینکه برنجد از همانجا باز گردد. (3)

قرآن مجید، گذشته از این دستور اخلاقی، هر خانه ای را که در آن صبح وشام نام خدا برده شود واو را پرستش کنند محترم شمرده است:

فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال. (نور: 36) (4)

خداوند به تعظیم وتکریم خانه هایی فرمان داده است که در آنها مردان پاکدامن، صبح وشام، خدا را تسبیح وتقدیس می کنند.

احترام این خانه ها به سبب عبادت وپرستشی است که در آنها انجام می گیرد وبه احترام رجال الهی است که در آنها به تسبیح وتقدیس خدا مشغولند، وگرنه خشت وگل هیچ گاه احترامی

نداشته ونخواهد داشت.

از میان همه خانه های مسلمانان، قرآن کریم در باره خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسلمانان دستور خاص می دهد ومی فرماید:

یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم. (احزاب: 53)

ای افراد با ایمان به خانه های پیامبر بدون اذن وارد نشوید.

شکی نیست که خانه حضرت فاطمه - علیها السلام - از جمله بیوت محترم ورفیعی است که در آنجا زهرا وفرزندان وی خدا را تقدیس می کردند. نمی توان گفت که خانه عایشه یا حفصه خانه پیامبر است، اما خانه دخت والامقام وی، که گرامیترین زنان جهان است، یقینا خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

اکنون ببینیم ماموران دستگاه خلافت احترام خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تا چه حد رعایت کردند. بررسی حوادث روزهای نخست خلافت ثابت می کند که ماموران دستگاه خلافت همه این آیات را زیر پا نهاده، شئون خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را اصلا رعایت نکردند. بسیاری از تاریخنویسان اهل تسنن حادثه حمله به خانه وحی را به طور مبهم وبرخی از آنان تا حدی روشن نوشته اند.

طبری که نسبت به خلفا تعصب خاصی دارد فقط می نویسد که عمر با جمعیتی در برابر خانه زهرا - علیها السلام - آمد وگفت:

به خدا قسم، این خانه را می سوزانم یا اینکه متحصنان، برای بیعت، خانه را ترک گویند. (5)

ولی ابن قتیبه دینوری پرده را بالاتر زده، می گوید که خلیفه نه تنها این جمله را گفت، بلکه دستور داد در اطراف خانه هیزم جمع کنند وافزود:

به خدایی که جان عمر در دست

اوست، یا باید خانه را ترک کنید یا اینکه آن را آتش زده ومی سوزانم.

وقتی به او گفته شد که دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت فاطمه، در خانه است، گفت: باشد. (6)

مؤلف «عقد الفرید» (7) گامی پیشتر نهاده، می گوید:

خلیفه به عمر ماموریت داد که متحصنان را از خانه بیرون کند واگر مقاومت کردند با آنان بجنگد. از این رو، عمر آتشی آورد که خانه را بسوزاند. در این موقع با فاطمه روبرو شد. دخت پیامبر به او گفت: فرزند خطاب، آمده ای خانه ما را به آتش بکشی؟ وی گفت: آری، مگر این که همچون دیگران با خلیفه بیعت کنید.

هنگامی که به کتابهای علمای شیعه مراجعه می کنیم جریان را واضحتر وگویاتر می یابیم.

سلیم بن قیس (8) در کتاب خود حادثه هجوم به خانه وحی را به طور مبسوط نگاشته، پرده از چهره حقیقت برداشته است. اومی نویسد:

«مامور خلیفه آتشی برافروخت وسپس فشاری به در آورد ووارد خانه شد، ولی با مقاومت حضرت فاطمه - علیها السلام - روبرو گردید. (9)

عالم بزرگوار شیعه، مرحوم سید مرتضی، بحث گسترده ای در باره حادثه کرده است. از جمله، از حضرت صادق - علیه السلام نقل می کند که حضرت علی - علیه السلام بیعت نکرد تا آنگاه که دود غلیظی خانه او را فرا گرفت. (10)

در اینجا دامن سخن را در باره نخستین پرسش از حادثه جمع می کنیم وقضاوت را به دلهای بیدار واگذار می کنیم ودنبال حادثه را به اتکای مدارک اهل تسنن می نگاریم.

چگونه حضرت علی (ع) را به مسجد بردند؟

این بخش از تاریخ اسلام همچون بخش پیش تلخ ودردناک است زیرا هرگز تصور نمی رفت که شخصیتی

مانند حضرت علی - علیه السلام را به وضعی به مسجد ببرند که چهل سال بعد، معاویه آن را به صورت طعن وانتقاد نقل کند. وی در نامه خود به امیر المؤمنین - علیه السلام پس از یاد آوری مقاومت امام - علیه السلام در برابر دستگاه خلافت چنین می نویسد:

... تا آنجا که دستگاه خلافت تو را مهار کرده وهمچون شتر سرکش برای بیعت به طرف مسجد کشاندند. (11)

امیر مؤمنان در پاسخ نامه معاویه، تلویحا، اصل موضوع را می پذیرد وآن را نشانه مظلومیت خود دانسته، می گوید:

گفتی که من به سان شتر سرکش برای بیعت سوق داده شدم. به خدا سوگند، خواستی از من انتقاد کنی ولی در واقع مرا ستودی وخواستی رسوایم کنی اما خود را رسوا کردی. هرگز بر مسلمانی ایراد نیست که مظلوم واقع شود. (12)

ابن ابی الحدید تنها کسی نیست که جسارت به ساحت قدس امام - علیه السلام را نقل کرده است، بلکه پیش از او ابن عبد ربه در «عقد الفرید» (ج 2، ص 285) وپس از وی مؤلف «صبح الآعشی » (در ج 1، ص 128) نیز آن را نقل کرده اند.

شگفت اینجاست که ابن ابی الحدید هنگامی که به شرح نامه بیست وهشتم امام - علیه السلام در نهج البلاغه می رسد نامه آن حضرت ونامه معاویه را نقل می کند ودر صحت ماجرا تردید نمی کند، ولی در آغاز کتاب، هنگامی که شرح خطبه بیست وششم را به پایان می برد، اصل واقعه را انکار کرده می گوید: این نوع مطالب را تنها شیعه نقل کرده و از غیر آنان نقل نشده است. (13)

جسارت به ساحت حضرت زهرا (علیها السلام)

سومین پرسش این بود که آیا در ماجرای بیعت گرفتن از حضرت علی

- علیه السلام به دخت گرامی پیامبر نیز جسارتی شد وصدمه ای رسید یا نه؟

از نظر دانشمندان شیعه پاسخ به این سؤال ناگوارتر از پاسخ به دو سؤال گذشته است. زیرا هنگامی که می خواستند حضرت علی - علیه السلام را به مسجد ببرند با مقاومت حضرت فاطمه - علیها السلام - روبرو شدند وحضرت فاطمه برای جلوگیری از بردن همسر گرامیش صدمه های روحی وجسمی بسیار دید که زبان وقلم یارای گفتن ونوشتن آنها را ندارد. (14)

ولی دانشمندان اهل تسنن برای حفظ موقعیت خلفا از بازگو کردن این بخش از تاریخ خودداری کرده اند وحتی ابن ابی الحدید در شرح خود آن را از جمله مسائلی دانسته است که در میان مسلمانان تنها شیعه آن را نقل کرده است. (15)

دانشمند بزرگوار شیعه مرحوم سید مرتضی می گوید:

در آغاز کار محدثان وتاریخنویسان از نقل جسارتهایی که به ساحت دخت پیامبر اکرم وارد شد امتناع نمی کردند واین مطلب در میان آنان مشهور بود که مامور خلیفه با فشار در خانه را بر حضرت فاطمه - علیها السلام - زد واو فرزندی را که در رحم داشت سقط کرد وقنفذ، به امر عمر، زهرا - علیها السلام - را زیر تازیانه گرفت تا دست از حضرت علی - علیه السلام بردارد. ولی بعدها دیدند که نقل این مطالب با مقام وموقعیت خلفا سازگار نیست واز نقل آنها خودداری کردند. (16)

گواه گفتار سیدمرتضی این است که، به رغم عنایتها وکنترلهای بسیار، باز هم این جریان در برخی از کتابهای آنان به چشم می خورد. شهرستانی از ابراهیم بن سیار معروف به غطام، رئیس معتزله، نقل می کند که وی می گفت:

عمر در ایام اخذ بیعت در را

بر پهلوی فاطمه زد واو بچه ای را که در رحم داشت سقط کرد. ونیز فرمان داد که خانه را با کسانی که در آن بودند بسوزانند، در حالی که در خانه جز علی وفاطمه وحسن وحسین - علیهم السلام - کسی دیگر نبود. (17)

پی نوشتها

1 - نام این افراد را ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج 2، ص 50) آورده است.

2 - الامامه والسیاسه، ج 1، صص 13 - 12.

3 - سوره نور، آیات 27 و28: یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا ...

4 - بسیاری از مفسران می گویند که مقصود از بیوت همان مساجد است، در صورتی که مسجد یکی از مصادیق بیت است نه مصداق منحصر به فرد آن.

5 - تاریخ طبری، ج 3، ص 202، چاپ دایره المعارف. عبارت طبری چنین است:

اتی عمر بن خطاب منزل علی فقال: لاحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعه.

ابن ابی الحدید در شرح خود (ج 2، ص 56) این جمله را از کتاب سقیفه جوهری نیز نقل کرده است.

6 - الامامه والسیاسه، ج 2، ص 12؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 134؛ اعلام النساء، ج 3، ص 1205.

7 - ابن عبد ربه اندلسی، متوفای سال 495 هجری. عبارت وی چنین است:

بعث الیهم ابوبکر عمر بن خطاب لیخرجهم من بیت فاطمه و قال له ان ابوا فقاتلهم. فاقبل بقبس من النار علی ان یضرم علیهم الدار. فلقیته فاطمه فقالت یابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم او تدخلوا فیما دخلت

فیه الامه؛ عقد الفرید، ج 4، ص 260. همچنین ر. ک. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 156 واعلام النساء، ج 3،

ص 1207.

8 - سليم بن قيس كوفى از تابعين به شمار مى رود. عصر امير مؤمنان وامام حسين وحضرت سجاد - عليهم السلام - را درک کرده ودر دوران حکومت حجاج (حدود سال 90 هجرى قمرى) درگذشته است. کتاب او به نام اصل سليم يکى از اصول معتبر شيعه است.

9 - اصل سليم، ص 74، طبع نجف اشرف.

10 - و الله ما بايع على حتى رآى الدخان قد دخل بيته؛ تلخيص الشافى، ج 3، ص 76.

11 - متن نامه معاويه را ابن ابى الحديد در شرح خود (ج 15، ص 186) نقل کرده است.

12 - نهج البلاغه، نامه 28.

13 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 60.

14 - از ميان کتابهاى شيعه کتاب سليم بن قيس مشروح جريان را (در صفحه 74 به بعد) آورده است.

15 - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج 2، ص 60.

16 - تلخيص الشافى، ج 3، ص 76، شافى نوشته سيد مرتضى است که شيخ طوسى آن را تلخيص کرده است.

17 - ملل ونحل، ج 2، ص 95.

فروغ ولايت ص 179

آيت الله شيخ جعفر سبحانى

هجوم به خانه وحى (3)

هجوم به خانه وحى براى گرفتن بيعت

آنچه مسلم است اینکه تیره ای یا تیره هایی از قریش نمی خواستند چراغی که در خاندان هاشم روشن شده همچنان افروخته بماند. کردند آنچه کردند و در اینجا به تکرار آن داستان غم انگیز نمی پردازم. کار تعیین خلیفه پایان یافت و باید خاطرها از جانب علی و خاندان پیغمبر آسوده شود. در آن روز بر علی چه گذشت؟ ... حقیقت را خدا می دآن دو اندکی از بسیار آن را در کتاب های تاریخ، سیره و کلام می توان دید. نیز فصلی در این باره در کتاب زندگانی فاطمه

زهرا (س) نوشته ام. چون در این نوشته کوشش من این است که تا بتوانم از زبان علی (ع) بنویسم، سطری چند از نامه ای را که پاسخ او به نامه معاویه است می آورم. از نامه معاویه و از پاسخی که علی (ع) بدو داده است می توان دانست چگونه از او بیعت گرفته اند.

«گفتی مرا چون شتری بینی مهار کرده می راندند تا بیعت کنم، به خدا که خواستی نکوهش کنی ستودی، و رسوا سازی و خود را رسوا نمودی. مسلمان را چه نقصان که مظلوم باشد، و در دین خود بی گمان یقینش استوار و از دودلی به کنار. این حجت که آوردم برای جز تو خواندم. لیکن از آن آنچه به خاطر رسید بر زبان راندم.» (1)

آیا در آن روز دنیاجویان با علی رفتاری گستاخانه کرده اند؟ اگر نکرده بودند معاویه در نامه خود نمی نوشت و علی (ع) پاسخ او را نمی داد. آری «آن روز که آزمایش به میان آید دین داران اندک خواهند بود.» (2)

گردآمدگان در سقیفه کار خود را پایان دادند. روایات تا حدی ناهماهنگ است. در نامه معاویه آمده که تو را کشان کشان برای بیعت بردند. از سوی دیگر در اسناد دیدیم علی (ع) شستن پیغمبر را بعهده داشت. آیا جنازه پیغمبر همچنان در خانه مانده و علی را به زور به مسجد بردند و از او بیعت گرفتند؟ این شتاب دیگر چرا؟ علی و بنی هاشم آمادگی رزمی نداشتند تا بخواهند با خلیفه تازه درافتند. چرا به آنان فرصت ندادند تا از کار به خاک سپردن پیغمبر فارغ شوند؟ و از آن شگفت تر، مسلمانان چرا خاموش ایستادند تا علی را با چنان حالت به مسجد

ببرند؟ چرا گرد او را نگرفتند؟ آیا زر و زوری در میان بود؟ آری و اگر زر اندک بود زور نیروی فراوانی داشت، نه زور یک دو تن. چنانکه نوشتم جز خاندان هاشم و تنی چند، کسی با علی روی موافق نشان نمی داد واگر به زبان موافق بود به رفتار خلاف آن می نمود. علی (ع) در این باره چنین می گوید:

«نگریستم و دیدم مرا یاری نیست و جز کسانم مددکاری نیست. دریغ آمدم آنان دست به یاریم گشایند، مبادا به کام مرگ درآیند. ناچار خار غم در دیده شکسته، نفس در سینه و گلو بسته از حق خود چشم پوشیدم و شربت تلخ شکیبایی نوشیدم.» (3)

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، نامه 28.

2. حسین بن علی (ع).

3. نهج البلاغه، خطبه 26.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 34

دکتر سید جعفر شهیدی

شهادت فاطمه زهرا (س)

شهادت فاطمه زهرا (س)

از رحلت رسول خدا زمانی دراز نگذشت که همسر علی، زهرای اطهر در بستر بیماری افتاد و به جوار حق شتافت. کتاب های تاریخ و سیره کوتاهترین مدت را چهل شب و درازترین را هشت ماه نوشته اند. مرگ زهرا غمی دیگر بود که بر دل علی نشست. مرگی مظلومانه. اندکی از بسیار این حادثه جان سوز را در کتاب زندگانی فاطمه زهرا (س) نوشته ام. در اینجا سخنانی را که علی (ع) هنگام به خاک سپردن او گفته است می آورم. سخنانی که بیان دارنده میزان رنج و آزردگی اوست:

«درود بر تو ای فرستاده خدا از من و دخترت که در کنارت آرمیده و زودتر از دیگران به تو رسید. ای فرستاده خدا مرگ دختر گرامیت عنان شکیبایی از کفم گسلانده و توان خویشتن داریم نمانده. اما برای من که سختی جدایی تو را دیده و سنگینی مصیبتت را کشیده ام جای تعزیت است. تو را در آنجا بالین ساختم که قبر تو بود و جان گرامیت میان سینه و گردنم از تن مفارقت نمود. همه ما از خداییم و به خدا بازمی گردیم. امانت باز گردید و گروگان به صاحبش رسید. کار همیشگی ام اندوه است وتیمار خواری، و شبهایم شب زنده داری. تا آنکه خدا خانه ای را که تو در آن به سر می بری برایم گزیند. زودا دخترت تو را خبر دهد، که چسان امتت فراهم گردیدند، و بر او ستم ورزیدند. از او بپرس چنانکه شاید، و خبر گیر از آنچه باید،

که دیری نگذشته و یاد تو فراموش نگشته. درود بر شما ! درود آنکه بدرود گوید نه که رنجیده است و راه دوری جوید. اگر باز گردم نه از خسته جانی است و اگر بمانم نه از بدگمانی است، امیدوارم بدانچه خدا شکیبایان را وعده داده است.» (1)

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، گفتار 202.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 38

دکتر سید جعفر شهیدی

حل مشکلات سیاسی علمی خلیفه

حل مشکلات سیاسی علمی خلیفه توسط حضرت علی (ع)

معرفیهای جامع پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از امیر مؤمنان - علیه السلام در حضور صحابه ویاران خود سبب شد که علی - علیه السلام پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرجع فکری وعلمی امت شناخته شود. حتی گروهی که پس از رحلت پیامبر، علی - علیه السلام را از صحنه خلافت کنار گذاشتند، در مشکلات علمی وعقیدتی وحتی سیاسی، دست نیاز به سوی آن حضرت دراز کرده، از او کمک می گرفتند.

استمداد خلفا از امام - علیه السلام، از مسائل مسلم تاریخی است که با انبوهی از مدارک قطعی همراه است وهیچ فرد منصفی نمی تواند آن را انکار کند. واین خود حاکی است که علی - علیه السلام، اعلم امت به کتاب وسنت واصول وفروع ومصالح سیاسی اسلام بود. فقط نویسنده کتاب «الوشیعه » این حقیقت تاریخی را با کنایه واشاره انکار کرده، خلیفه دوم را، بر خلاف دهها مدرک تاریخی، افقه واعلم صحابه خوانده است. (1)

ما فعلا با این سخن کاری نداریم، زیرا موارد فراوانی که خلیفه دوم در آنها دست نیاز به سوی علی - علیه السلام دراز کرده در تاریخ ضبط شده است

که می تواند پاسخگوی این پندار بی پایه باشد. پس چه بهتر که به جای پاسخگویی، مواردی از استمدادهای علمی وسیاسی هر یک از خلفا از امیر المؤمنین - علیه السلام را یاد آور شویم.

حضرت علی (ع) ومشکلات علمی وسیاسی ابوبکر

تاریخ گواهی می دهد که خلیفه اول در مسائل سیاسی، معارف وعقاید، تفسیر قرآن واحکام اسلام به علی - علیه السلام مراجعه می کرد واز راهنماییهای آن حضرت کاملا بهره می برد. در اینجا نمونه هایی ذکر می شود.

جنگ با

رومیان

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت اسلام را از جانب شمال تهدید می کرد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تا آخرین ساعات زندگی خود از اندیشه خطر روم غافل نبود. در سال هفتم هجرت گروهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب روانه کرانه های شام کرد، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده خود، بدون اخذ نتیجه، به مدینه بازگشت. برای جبران این شکست، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم با سپاهی گران عازم «تبوک » شد، ولی بدون آنکه با سپاه دشمن روبرو گردد به مدینه بازگشت. این سفر نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است. مع الوصف، خطر حمله روم همیشه خاطر پیامبر را به خود مشغول می داشت وبه همین جهت، آن حضرت در آخرین لحظه های زندگی، که در بستر بیماری بود، سپاهی از مهاجرین وانصار ترتیب داد که رهسپار کرانه های شام شوند. ولی این سپاه، به عللی مدینه را ترک نگفت، وپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت در حالی که سپاه اسلام در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وپس از آنکه فضای سیاسی مدینه، که دچار بحران شده بود، به آرامش گرایید وابوبکر زمام امور را به دست گرفت، خلیفه در اجرای فرمان پیامبر در نبرد با رومیان کاملا دو دل بود. لذا با گروهی از صحابه مشورت کرد وهر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت. سرانجام با علی - علیه السلام به مشورت پرداخت وآن حضرت

او را بر اجرای دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تشویق کرد وافزود که اگر با رومیان نبرد کند پیروز خواهد شد. خلیفه از تشویق امام - علیه السلام خوشحال شد وگفت: «فال نیکی زدی وبه خیر بشارت دادی » (2) .

مناظره با دانشمندان بزرگ یهود

پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گروههایی از دانشمندان یهود ونصارا برای تضعیف روحیه مسلمانان به مرکز اسلام روی می آوردند وسؤالاتی رامطرح می کردند. از جمله، گروهی از احبار یهود وارد مدینه شدند وبه خلیفه اول گفتند: در تورات چنین می خوانیم که جانشینان پیامبران، دانشمندترین امت آنها هستند. اکنون که شما خلیفه پیامبر خود هستید پاسخ دهید که خدا در کجاست. آیا در آسمانهاست یا در زمین؟

ابوبکر پاسخی گفت که آن گروه را قانع نساخت؛ او برای خدا مکانی در عرش قائل شد که با انتقاد دانشمند یهودی روبرو گردید وگفت: در این صورت باید زمین خالی از خدا باشد!

در این لحظه حساس بود که علی - علیه السلام به داد اسلام رسید وآبروی جامعه اسلامی را صیانت کرد. امام با منطق استوار خود چنین پاسخ گفت:

«ان الله این الاین فلا این له؛ جل ان یحویه مکان فهو فی کل مکان بغیر مماسه و لامجاوره. یحیط علما بما فیها و لا یخلو شی ء من تدبیره» (3)

مکانها را خداوند آفرید واو بالاتر از آن است که مکانها بتوانند اورا فرا گیرند. او در همه جا هست، ولی هرگز با موجودی تماس ومجاورتی ندارد. او بر همه چیز احاطه علمی دارد وچیزی از قلمرو تدبیر او بیرون نیست.

حضرت علی - علیه السلام در این پاسخ، به

روشنترین برهان، بر پیراستگی خدا از محاط بودن در مکان، استدلال کرد ودانشمند یهودی را آن چنان غرق تعجب فرمود که وی بی اختیار به حقانیت گفتار علی - علیه السلام وشایستگی او برای مقام خلافت اعتراف کرد.

امام - علیه السلام در عبارت نخست خود (مکانها را خداوند آفرید ...) از برهان توحید استفاده کرد وبه حکم اینکه در جهان قدیم بالذاتی جز خدا نیست وغیر از او هرچه هست مخلوق اوست، هر نوع مکانی را برای خدا نفی کرد. زیرا اگر خدا مکان داشته باشد باید از نخست با وجود او همراه باشد، در صورتی که هرجه در جهان هست مخلوق اوست واز جمله تمام مکانها واز این رو، چیزی نمی تواند با ذات او همراه باشد. به عبارت روشنتر، اگر برای خدا مکانی فرض شود، این مکان باید مانند ذات خدا قدیم باشد ویا مخلوق او شمرده شود. فرض اول با برهان توحید واینکه در عرصه هستی قدیمی جز خدا نیست سازگار نیست وفرض دوم، به حکم اینکه مکانی فرضی مخلوق خداست، گواه بر این است که او نیازی به مکان ندارد، زیرا خداوند بود واین مکان وجود نداشت وسپس آن را آفرید.

حضرت علی - علیه السلام در عبارت دوم کلام خود (او در همه جا هست بدون اینکه با چیزی مماس ومجاور باشد) بر یکی از صفات خدا تکیه کرد وآن این است که او وجود نامتناهی است ولازمه نامتناهی بودن این است که در همه جا باشد وبر همه چیز احاطه علمی داشته باشد، وبه حکم اینکه جسم نیست تماس سطحی با موجودی ندارد ودر مجاورت چیزی قرار نمی گیرد.

آیا این عبارات کوتاه وپر

مغز گواه بر علم گسترده حضرت علی - علیه السلام وبهره گیری او از علم الهی نیست؟

البته این تنها مورد نبوده است که امام - علیه السلام در برابر احبار و دانشمندان یهود در باره صفات خدا سخن گفته، بلکه در عهد دو خلیفه دیگر ودر دوران خلافت خویش نیز بارها با آنان سخن گفته است.

ابونعیم اصفهانی صورت مذاکره امام - علیه السلام را با چهل تن از احبار یهود نقل کرده است که شرح سخنان آن حضرت در این مناظره نیاز به تالیف رساله ای مستقل دارد ودر این مختصر نمی گنجد. (4)

شیوه بحث امام علی - علیه السلام با افراد بستگی به میزان معلومات وآگاهی آنان داشت. گاهی به دقیقترین برهان تکیه می کرد واحیانا با تشبیه وتمثیلی مطلب را روشن می ساخت.

پاسخ قانع کننده به دانشمند مسیحی

سلمان می گوید:

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، گروهی از مسیحیان به سرپرستی یک اسقف وارد مدینه شدند ودر حضور خلیفه سؤالاتی مطرح کردند. خلیفه آنان را به حضور علی - علیه السلام فرستاد. یکی از سؤالات آنان از امام این بود که خدا کجاست. امام آتشی برافروخت وسپس پرسید: روی این آتش کجاست؟ دانشمند مسیحی گفت: همه اطراف آن، روی آن محسوب است وآتش هرگز پشت ورو ندارد. امام فرمود: اگر برای آتشی که مصنوع خداست طرف خاصی نیست، خالق آن، که هرگز شبیه آن نیست، بالاتر از آن است که پشت ورو داشته باشد؛ مشرق ومغرب از آن خداست وبه هر طرف رو کنی آن طرف وجه وروی خداست وچیزی بر او مخفی واز او پنهان نیست. (5)

امام - علیه السلام نه تنها در مسائل فکری وعقیدتی،

اسلام ومسلمانان ودر نتیجه خلیفه را کمک می کرد، بلکه گاهی نیز که خلیفه در تفسیر مفردات وواژه های قرآن عاجز می ماند به داد او می رسید. چنان که وقتی شخصی از ابوبکر معنی لفظ «اب » را در آیه وفاکهه وابا متاعا لکم و لانعامکم (6) سؤال کرد، وی با کمال تحیر می گفت: به کجا بروم اگر بدون آگاهی کلام خدا را تفسیر کنم.

چون خبر به علی - علیه السلام رسید فرمود: مقصود از اب، همان علف وگیاه است. (7)

اینکه لفظ اب در زبان عربی به معنی گیاه وعلف است در خود آیه گواه روشن بر آن وجود دارد، زیرا پس از آیه وفاکهه وابا بلافاصله می فرماید: متاعا لکم ولانعامکم. یعنی: این دو، مایه تمتع شما وحیوانات شماست. آنچه می تواند برای انسان مایه تمتع باشد همان «فاکهه » است وآنچه مایه لذت وحیات حیوان است «اب» است که قطعا گیاه وعلف صحرا خواهد بود.

داوری حضرت علی (ع) در باره یک مرد شرابخوار

خلیفه اول نه تنها در کسب آگاهی از مفاهیم قرآن از امام علی - علیه السلام استمداد می جست، بلکه در احکام وفروع دین نیز دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می کرد.

مردی را که شراب خورده ماموران به نزد خلیفه آوردند تا حد شرابخواری برای او جاری سازد. وی ادعا کرد که از تحریم شراب آگاه نبوده ودر میان گروهی پرورش یافته که تا آن هنگام شراب را حلال می دانسته اند. خلیفه در تکلیف خود متحیر ماند. فورا کسی را روانه حضور علی - علیه السلام کرد وحل مشکل را از او خواست. امام فرمود:

باید دو نفر از افراد موثق دست این فرد شرابخوار را بگیرند وبه مجالس مهاجرین وانصار ببرند واز آنان

بپرسند که آیا تاکنون آیه تحریم شراب را برای این مرد تلاوت کرده اند یا نه. اگر آنان شهادت دادند که آیه تحریم شراب را بر این مرد تلاوت کرده اند باید حدالهی را براو جاری کرد واگر نه، باید او را توبه داد که در آینده لب به شراب نزند وسپس رها ساخت.

خلیفه از دستور امام - علیه السلام پیروی کرد وسرانجام آن مرد آزاد شد. (8)

درست است که امام - علیه السلام در دوران خلافت خلفا سکوت کرد ومسئولیتی نپذیرفت، ولی هیچ گاه در باره اسلام ودفاع از حریم دین شانه خالی نکرد.

در تاریخ آمده است که راس الجالوت (پیشوای یهودیان) مطالبی را به شرح زیر از ابوبکر پرسیدونظر قرآن را از او جویا شد:

1 - ریشه حیات وموجود زنده چیست؟

2 - جمادی که به گونه ای سخن گفته است چیست؟

3 - چیزی که پیوسته در حال کم وزیاد شدن است چیست؟

چون خبر به امام - علیه السلام رسید فرمود:

ریشه حیات از نظر قرآن، آب است. (9) جمادی که به سخن در آمده، زمین وآسمان است که اطاعت خود را از فرمان خدا ابراز کردند. (10) وچیزی که پیوسته در حال کم وزیاد شدن است شب وروز است. (11)

چنان که از این سخنان علی - علیه السلام آشکار است امام معمولا برای اثبات سخن خود به آیاتی از قرآن استناد می کرد واین بر استواری سخن او می افزود. (12)

پی نوشتها

1 - الوشیعه، ص ن (مقدمه).

2 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 123، ط نجف.

3 - ارشاد مفید، چاپ سنگی، ص 107.

4 - ر. ک. حلیه الاولیاء، ج 1، ص 72.

5 - قضاء امیر المؤمنین، ط نجف، 1369،

ص 96.

6 - سوره عبس، آیات 31 و32: ومیوه واب را رویاندیم تا مایه تمتع شما وچهار پایانتان باشد.

7 - الدر المنثور، ج 6، ص 317، ارشاد ص 106.

8 - کافی، ج 2، حدیث 16؛ ارشاد مفید، ص 106؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 489.

9 - وجعلنا من الماء کل شی ء حی. (انبیاء: 30) یعنی: ازآب هر موجود زنده ای را آفریدیم.

10 - فقال لها و للارضه ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین. (فصلت: 11؛ یعنی: به آسمان وزمین گفت از روی رغبت یا کراهت به فرمان خدا باشید. گفتند با کمال رغبت مطیع فرمان خداییم.

11 - یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل. (لقمان: 29) یعنی: شب را در روز داخل می کند وروز را در شب.

12 - بحار الانوار، ج 40، ص 224.

فروغ ولایت ص 291

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

تصرف فدک

تصرف فدک

کشمکشهای سقیفه در راه انتخاب خلیفه به پایان رسید وابوبکر زمام خلافت را به دست گرفت. حضرت علی - علیه السلام با گروهی از یاران با وفای او از صحنه حکومت بیرون رفت، ولی پس از تنویر افکار وآگاه ساختن اذهان عمومی، برای حفظ وحدت کلمه، از در مخالفت وارد نشد واز طریق تعلیم وتفسیر مفاهیم عالی قرآن وقضاوت صحیح واحتجاج

واستدلال با دانشمندان اهل کتاب و ... به خدمات فردی واجتماعی خود ادامه داد.

امام - علیه السلام در میان مسلمانان واجد کمالات بسیاری بود که هرگز ممکن نبود رقبای وی این کمالات را از او بگیرند. او پسر عم وداماد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، وصی بلافصل او، مجاهد نامدار وجانباز بزرگ اسلام وباب علم نبی صلی الله علیه

و آله و سلم بود. هیچ کس می توانست سبقت او را در اسلام وعلم وسیع واحاطه بی نظیر وی را بر قرآن وحدیث وبر اصول وفروع دین وبر کتابهای آسمانی انکار کند یا این فضایل را از او سلب نماید.

در این میان، امام - علیه السلام امتیاز خاصی داشت که ممکن بود در آینده برای دستگاه خلافت ایجاد اشکال کند وآن قدرت اقتصادی ودر آمدی بود که از طریق فدک به او می رسید.

از این جهت، دستگاه خلافت مصلحت دید که این قدرت را از دست امام - علیه السلام خارج کند، زیرا این امتیاز همچون امتیازات دیگر نبود که نتوان آن را از امام - علیه السلام گرفت. (1)

مشخصات فدک

سرزمین آباد وحاصلخیزی را که در نزدیکی خیبر قرار داشت وفاصله آن با مدینه حدود 140 کیلومتر بود وپس از دژهای خیبر محل اتکای یهودیان حجاز به شمار می رفت قریه «فدک » می نامیدند. (2)

پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه نیروهای یهود را در «خیبر» و «وادی القری » و «تیما» در هم شکست وخلا بزرگی را که در شمال مدینه احساس می شد با نیروی نظامی اسلام پر کرد، برای پایان دادن به قدرت یهود در این سرزمین، که برای اسلام ومسلمانان کانون خطر وتحریک بر ضد اسلام به شمار می رفت، سفیری به نام محیط را نزد سران فدک فرستاد. یوشع بن نون که ریاست دهکده را به عهده داشت صلح وتسلیم را بر نبرد ترجیح داد وساکنان آنجا متعهد شدند که نیمی از محصول هر سال را در اختیار پیامبر اسلام بگذارند واز آن پس زیر لوای اسلام زندگی کنند وبر ضد

مسلمانان دست به توطئه نزنند. حکومت اسلام نیز، متقابلا، تامین امنیت منطقه آنان را متعهد شد. در اسلام سرزمینهایی که از طریق جنگ ونبرد نظامی گرفته شود متعلق به عموم مسلمانان است واداره آن به دست حکام شرع خواهد بود. ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی ونبرد در اختیار مسلمانان قرار می گیرد مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وامام پس از اوست وباید به طوری که در قوانین اسلام معین شده است، در موارد خاصی بکار رود، ویکی از آن موارد این است که پیامبر وامام نیازمندیهای مشروع نزدیکان خود را به وجه آبرومندی برطرف سازند. (3)

فدک هدیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت فاطمه - علیها السلام -

محدثان ومفسران شیعه وگروهی از دانشمندان سنی می نویسند:

وقتی آیه وآت ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل (4) نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دختر خود حضرت فاطمه را خواست وفدک را به وی واگذار کرد. (5) ناقل این مطلب ابوسعید خدری یکی از صحابه بزرگ رسول اکرمصلی الله علیه و آله و سلم است.

کلیه مفسران شیعه وسنی قبول دارند که آیه در حق نزدیکان وخویشاوندان پیامبر نازل شده است ودختر آن حضرت بهترین مصداق برای ذا القربی است. حتی هنگامی که مردی شامی به علی بن الحسین زین العابدین - علیه السلام گفت: خود را معرفی کن، آن حضرت برای شناساندن خود به شامیان آیه فوق را تلاوت کرد واین مطلب چنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی، در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت

می داد، به آن حضرت چنین عرض کرد:

به سبب نزدیکی وخویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بدهد. (6)

خلاصه گفتار آنکه آیه در حق حضرت زهرا - علیها السلام - و فرزندان وی نازل شده ومورد اتفاق مسلمانان است، ولی این مطلب که هنگام نزول این آیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به دختر گرامی خود بخشید مورد اتفاق دانشمندان شیعه وبرخی از دانشمندان سنی است.

چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به دختر خود بخشید؟

می دانیم وتاریخ زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وخاندان او به خوبی گواهی می دهد که آنان هرگز دلبستگی به دنیا نداشته اند وچیزی که در نظر آنان ارزشی نداشت همان ثروت دنیا بود. مع الوصف می بینیم که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به دختر خود بخشید وآن را به خاندان حضرت علی - علیه السلام اختصاص داد. در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا پیامبر فدک را به دختر خود بخشید. در پاسخ به این سؤال وجوه زیر را می توان ذکر کرد:

1 - زمامداری مسلمانان پس از فوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، طبق تصریحات مکرر آن حضرت، با امیر مؤمنان - علیه السلام بود واین مقام ومنصب به هزینه سنگین نیاز داشت. حضرت علی - علیه السلام برای اداره امور وابسته به منصب خلافت می توانست از در آمد فدک به نحو احسن استفاده کند. گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلع شده بود که در همان روزهای نخست

فدک را از دست خاندان پیامبرخارج کرد.

2 - دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، که مظهر کامل آن یگانه دختر وی ونور دیدگانش حضرت حسن - علیه السلام وحضرت حسین - علیه السلام بود، باید پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به صورت آبرومندی زندگی کنند وحیثیت وشرف رسول اکرم وخاندانش محفوظ بماند. برای تامین این منظور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به دختر خود بخشید.

3 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانست که گروهی کینه حضرت علی - علیه السلام را در دل دارند، زیرا بسیاری از بستگان ایشان به شمشیر وی در میدانهای جهاد کشته شده اند. یکی از راههای زدودن این کینه این بود که امام - علیه السلام از طریق کمکهای مالی از آنان دلجویی کند وعواطف آنان را به خود جلب نماید. همچنین به کلیه بینوایان ودرماندگان کمک کند وازاین طریق موانع عاطفی که بر سر راه خلافت او بود از میان برداشته شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، هرچند ظاهرا فدک را به زهرا - علیها السلام - بخشید، ولی در آمد آن در اختیار صاحب ولایت بود تا از آن، علاوه بر تامین ضروریات زندگی خود، به نفع اسلام ومسلمانان استفاده کند.

درآمد فدک

با مراجعه به تاریخ، همه این جهات سه گانه در ذهن انسان قوت می گیرد. زیرا فدک یک منطقه حاصلخیز بود که می توانست حضرت علی - علیه السلام را در راه اهداف خویش کمک کند.

حلبی، مورخ معروف، در سیره خود می نویسد:

ابوبکر مایل بود که فدک در

دست دختر پیامبر پاقی بماند وحق مالکیت فاطمه را در ورقه ای تصدیق کرد؛ اما عمر از دادن ورقه به فاطمه مانع شد و رو به ابوبکر کرد وگفت: فردا به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه جنگی را تامین می کنی. (7)

از این جمله استفاده می شود که درآمد فدک به مقداری بوده است که می توانسته بخشی از هزینه جهاد با دشمن را تامین کند. از این جهت لازم بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این قدرت اقتصادی را در اختیار حضرت علی - علیه السلام بگذارد.

ابن ابی الحدید می گوید:

من به یکی از دانشمندان مذهب امامیه در باره فدک چنین گفتم: دهکده فدک آن چنان وسعت نداشت وسرزمین به این کوچکی، که جز چند نخل در آنجا نبود، اینقدر مهم نبود که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند. او در پاسخ من گفت: تو در این عقیده اشتباه می کنی. شماره نخلهای آنجا از نخلهای کنونی کوفه کمتر نبود. به طورمسلم ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصلخیز برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از درا مد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت استفاده کند. لذا نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیه بنی هاشم وفرزندان عبد المطلب را از حقوق مشروع خود (خمس غنائم) هم بی نصیب نمودند.

افرادی که باید مدام به دنبال تامین زندگی بروند وبا نیازمندی به سر ببرند هرگز فکر مبارزه با وضع موجود را در مغز خود نمی پرورانند. (8)

امام موسی بن جعفر - علیه السلام حدود مرزی فدک را

در حدیثی چنین تحدید می کند:

فدک از یک طرف به «عدن »، از طرف دوم به «سمرقند»، از جهت سوم به «آفریقا»، از جانب چهارم به دریاها وجزیره ها وارمنستان ... محدود می شد. (9)

به طور مسلم فدک، که بخشی از خیبر بود، چنان حدودی نداشت؛ مقصود امام کاظم - علیه السلام این بوده است که تنها سرزمین فدک از آنان غصب نشده است بلکه حکومت بر ممالک پهناور اسلامی که حدود چهارگانه آن در سخن امام تعیین شده از اهل بیت گرفته شده است.

قطب الدین راوندی می نویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرزمین فدک را به مبلغ بیست وچهار هزار دینار اجاره داد. در برخی از احادیث هفتاد هزار دینار نیز نقل شده است واین اختلاف به حسب تفاوت در آمد سالانه آن بوده است.

هنگامی که معاویه به خلافت رسید فدک را میان سه نفر تقسیم کرد: یک سوم آن را به مروان بن حکم ویک سوم دیگر را به عمرو بن عثمان وثلث آخر را به فرزند خود یزید داد. وچون مروان به خلافت رسید همه سهام را جزو تیول خود قرار داد. (10)

از این نحوه تقسیم استفاده می شود که فدک سرزمین قابل ملاحظه ای بوده است که معاویه آن را میان سه نفر، که هریک نماینده فامیل بزرگی بود، تقسیم کرد.

هنگامی که حضرت فاطمه - علیها السلام - با ابوبکر در باره فدک سخن گفت وگواهان خود را برای اثبات مدعای خود نزد او برد، وی در پاسخ دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: فدک ملک شخصی پیامبر نبوده، بلکه از اموال مسلمانان بود که از در آمد آن سپاهی

را مجهز می کرد وبرای نبرد با دشمنان می فرستاد ودر راه خدا نیز انفاق می کرد. (11)

اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با در آمد فدک سپاه بسیج می کرد یا آن را میان بنی هاشم وبینوایان تقسیم می نمود حاکی است که این بخش از خیبر در آمد سرشاری داشته که برای بسیج سپاه کافی بوده است.

هنگامی که عمر تصمیم گرفت شبه جزیره را از یهودیان پاک سازد به آنان اخطار کرد که سرزمینهای خود را به دولت اسلامی واگذار کنند وبهای آن را بگیرند وفدک را تخلیه کنند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از روز نخست با یهودیان ساکن فدک قرار گذاشته بود که نیمی از آن را در اختیار داشته باشند ونیم دیگر را به رسول خدا واگذار کنند. ازاین جهت، خلیفه ابن تیهان وفروه وحباب وزید بن ثابت را به فدک اعزام کرد تا بهای مقدار غصب شده آن را پس از قیمت گذاری به ساکنان یهودی آنجا بپردازد. آنان سهم یهودیانرا به پنجاه هزار درهم تقویم کردند وعمر این مبلغ را از مالی که از عراق به دست آمده بود پرداخت. (12)

انگیزه های تصرف فدک

هواداری گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خلافت وجانشینی ابوبکر نخستین پل پیروزی او بود ودر نتیجه خزرجیان که نیرومندترین تیره انصار بودند، با مخالفت تیره دیگر آنان از صحنه مبارزه بیرون رفتند وبنی هاشم، که در راس آنان حضرت علی - علیه السلام قرار داشت، بنابه عللی که در گذشته ذکر شد، پس از روشن کردن اذهان عمومی، از قیام مسلحانه ودسته بندی در برابر حزب حاکم خودداری کردند.

ولی این

پیروزی نسبی در مدینه برای خلافت کافی نبود وبه حمایت مکه نیز نیاز داشت. ولی بنی امیه، که در راس آنها ابوسفیان قرار داشت، جمعیت نیرومندی بودند که خلافت خلیفه را به رسمیت نشناخته، انتظار می کشیدند که از نظر ابوسفیان وتایید وتصویب وی آگاه شوند. لذا هنگامی که خبر رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مکه رسید فرماندار مکه، که جوان بیست وچند ساله ای به نام عتاب بن اسید بن العاص بود، مردم را از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آگاه ساخت ولی از خلافت وجانشینی او چیزی به مردم نگفت در صورتی که هردو حادثه مقارن هم رخ داده، طبعا با هم گزارش شده بود وبسیار بعید است که خبر یکی از این دو رویداد به مکه برسد ولی از رویداد دیگر هیچ خبری منتشر نشود.

سکوت مرموز فرماندار اموی مکه علتی جز این نداشت که می خواست از نظر رئیس فامیل خود، ابوسفیان، آگاه شود وسپس مطابق نظر او رفتار کند.

با توجه به این حقایق، خلیفه به خوبی دریافت که ادامه فرمانروایی وی بر مردم، در برابرگروههای مخالف، نیاز به جلب نظرات وعقاید مخالفان دارد وتا آرا وافکار وبالاتر از آن قلوب ودلهای آنان را از طرق مختلف متوجه خود نسازد ادامه زمامداری بسیار مشکل خواهد بود.

یکی از افراد مؤثری که باید نظر او جلب می شد رئیس فامیل امیه، ابوسفیان بود. زیرا وی از جمله مخالفان حکومت ابوبکر بود که وقتی که شنید وی زمام امور را به دست گرفته است به عنوان اعتراض گفت: «ما را با ابو فضیل چکار؟» وهم او

بود که، پس از ورود به مدینه، به خانه حضرت علی - علیه السلام وعباس رفت وهر دو را برای قیام مسلحانه دعوت کرد وگفت: من مدینه را با سواره وپیاده پر می کنم؛ برخیزید وزمام امور را به دست گیرید!

ابوبکر برای اسکات وخریدن عقیده وی اموالی را که ابوسفیان همراه آورده بود به خود او بخشید ودیناری از آن برنداشت. حتی به این نیز اکتفا نکرد وفرزند وی یزید (برادر معاویه) را برای حکومت شام انتخاب کرد. وقتی به ابوسفیان خبر رسیدکه فرزندش به حکومت رسیده است فورا گفت: ابوبکر صله رحم کرده است! (13) حال آنکه ابوسفیان، قبلا به هیچ نوع پیوندی میان خود وابوبکر قائل نبود.

تعداد افرادی که می بایست همچون ابوسفیان عقاید آنان خریده شود بیش از آن است که در این صفحات بیان شود؛چه همه می دانیم که بیعت با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده بدون حضور گروه مهاجر صورت گرفت. از مهاجران تنها سه تن، یعنی خلیفه ودو نفر از همفکران وی - عمر وابوعبیده، حضور داشتند. به طور مسلم این نحوه بیعت گرفتن وقرار دادن مهاجران در برابر کار انجام شده، خشم گروهی را بر می انگیخت. از این جهت، لازم بود که خلیفه رنجش آنان را برطرف سازد وبه وضع ایشان رسیدگی کند. به علاوه، می بایست گروه انصار، به ویژه خزرجیان که از روز نخست با او بیعت نکردند وبا دلی لبریز از خشم سقیفه را ترک گفتند، مورد مهر ومحبت خلیفه قرار می گرفتند.

خلیفه نه تنها برای خرید عقاید مردان اقدام نمود، بلکه اموالی را نیز میان زنان انصار تقسیم کرد. وقتی زید بن ثابت سهم یکی از زنان بنی عدی را به در

خانه او آورد، آن زن محترم پرسید که: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که خلیفه میان زنان و از جمله تو تقسیم کرده است. زن با ذکاوت خاصی دریافت که این پول یک رشوه دینی! بیش نیست، لذا به او گفت: برای خرید دینم رشوه می دهید؟ سوگند به خدا، چیزی از او نمی پذیرم. وآن را رد کرد. (14)

کمبود بودجه حکومت

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در دوران بیماری خود هرچه در اختیار داشت همه را تقسیم کرد وبیت المال تهی بود. نمایندگان پیامبر پس از درگذشت آن حضرت با اموال مختصری وارد مدینه می شدند، یا آنها را به وسیله افراد امینی گسیل می داشتند. ولی این در آمدهای مختصر برای حکومتی که می خواست ریخت وپاش کند وعقاید مخالفان را بخرد قطعاکافی نبود.

از طرف دیگر، قبایل اطراف پرچم مخالفت برافراشته، از دادن زکات به ماموران خلیفه خودداری می کردند وازاین ناحیه نیز ضربت شکننده ای بر اقتصاد حاکمیت وارد می آمد.

ازاین جهت، رئیس حزب حاکم چاره ای جز این نداشت که برای ترمیم بودجه حکومت دست به این طرف وآن طرف دراز کرده، اموالی را مصادره کند. در این میان چیزی بهتر از فدک نبود که با نقل حدیثی از پیامبر، که تنها خود خلیفه راوی آن بود (15) از دست حضرت فاطمه - علیها السلام - خارج شد ودر آمد سرشار آن برای محکم ساختن پایه های حکومت مورد استفاده قرار گرفت.

عمر، به گونه ای به این حقیقت اعتراف کرده، به ابوبکر چنین گفت: فردا به در آمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند، از کجا هزینه

جنگی آنها را تامین خواهی کرد. (16)

گفتار وکردار خلیفه وهمفکران او نیز بر این مطلب گواهی می دهد. چنانکه وقتی حضرت فاطمه - علیها السلام - فدک رااز او مطالبه کرد در پاسخ گفت: پیامبر هزینه زندگی شما را از آن تامین می کرد وباقیمانده در آمد آن را میان مسلمانان قسمت می نمود. در این صورت تو با در آمد آن چه کار خواهی کرد؟

دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من نیز از روش او پیروی می کنم وباقیمانده آن را در میان مسلمانان تقسیم خواهم کرد.

با اینکه حضرت فاطمه - علیها السلام - راه را بر خلیفه بست، وی گفت: من نیز همان کار را انجام می دهم که پدرت انجام می داد! (17)

اگر هدف خلیفه از تصرف فدک، تنها اجرای یک حکم الهی بود وآن اینکه در آمد فدک، پس از کسر هزینه خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در راه مسلمانان مصرف شود، چه فرق می کرد که این کار را او انجام دهد یا دخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وشوهر گرامی او که به نص قرآن از گناه ونافرمانی مصون وپیراسته اند.

اصرار خلیفه بر اینکه در آمد فدک در اختیار او باشد گواه است که او چشم به این در آمد دوخته بود تا از آن برای تحکیم حکومت خود استفاده کند.

عامل دیگر تصرف فدک

عامل دیگر تصرف فدک، چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، ترس از قدرت اقتصادی امیرمؤمنان علی - علیه السلام بود. امام - علیه السلام همه شرایط رهبری را دارا بود، زیرا علم وتقوا وسوابق درخشان وقرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم وتوصیه های آن حضرت در حق او قابل انکار نبود وهرگاه فردی با این شرایط وزمینه ها قدرت مالی نیز داشته باشد وبخواهد با دستگاه متزلزل خلافت رقابت کند، این دستگاه با خطر بزرگی روبرو خواهد بود. در این صورت، اگر سلب امکانات وشرایط دیگر حضرت علی - علیه السلام امکان پذیر نیست ونمی توان با زمینه های مساعدی که در وجود اوست مبارزه کرد، ولی می توان حضرت علی - علیه السلام را از قدرت اقتصادی سلب کرد. از این رو، برای تضعیف خاندان وموقعیت حضرت علی - علیه السلام، فدک را از دست مالک واقعی آن خارج ساختند وخاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محتاج دستگاه خود قرار دادند.

این حقیقت از گفتگوی عمر با خلیفه به روشنی استفاده می شود. وی به ابوبکر گفت:

مردم بندگان دنیا هستند وجز آن هدفی ندارند. تو خمس وغنایم را از علی بگیر وفدک را از دست او بیرون آور، که وقتی مردم دست او را خالی دیدند او را رها کرده به تو متمایل می شوند. (18)

گواه دیگر بر این مطلب این است که دستگاه خلافت نه تنها خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از فدک محروم کرد، بلکه آنان را از یک پنجم غنایم جنگی نیز، که به تصریح قرآن متعلق به خویشاوندان پیامبر است (19) محروم ساخت وپس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیناری از این طریق به آنها پرداخت نشد.

تاریخنویسان غالبا تصور می کنند که اختلاف حضرت فاطمه - علیها السلام - با خلیفه وقت تنها بر سر فدک بود، در صورتی که او با خلیفه

بر سر سه موضوع اختلاف داشت:

1 - فدک که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به وی بخشیده بود.

2 - میراثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای او باقی مانده بود.

3 - سهم ذی القری که به تصریح قرآن یکی از مصارف خمس غنایم است.

عمر می گوید: وقتی فاطمه - علیها السلام - فدک وسهم ذی القربی را از خلیفه خواست، خلیفه ابا کرد وآنها را نداد.

انس بن مالک می گوید:

فاطمه - علیها السلام - نزد خلیفه آمد وآیه خمس را که در آن سهمی برای خویشاوندان پیامبر مقرر شده قرائت کرد. خلیفه گفت: قرآنی که تو می خوانی من نیز می خوانم. من هرگز سهم ذی القربی را نمی توانم به شما بدهم، بلکه حاضرم هزینه زندگی شما را از آن تامین کنم وباقی را در مصالح مسلمانان مصرف کنم.

فاطمه گفت: حکم خدا این نیست. وقتی آیه خمس نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بر خاندان محمد بشارت باد که خداوند (از فضل وکرم خود) آنان را بی نیاز ساخت.

خلیفه گفت: به عمر وابوعبیده مراجعه می کنم، اگر با نظر تو موافقت کردند حاضرم همه سهمیه ذی القربی را به تو بپردازم!

وقتی از آن دو سؤال شد آنان نیز نظر خلیفه را تایید کردند. فاطمه از این وضع سخت تعجب کرد ودریافت که آنان با هم تبانی کرده اند. (20)

کار خلیفه جز اجتهاد در برابر نص نبود. قرآن کریم با صراحت کامل می گوید که یک سهم از خمس غنایم مربوط به ذی القربی است، ولی او به بهانه اینکه از

پیامبر در این زمینه چیزی نشنیده است به تفسیر آیه پرداخته وگفت: باید به آل محمد به اندازه هزینه زندگی پرداخت وباقیمانده را در راه مصالح اسلام صرف کرد.

این تلاشها جز برای این نبود که دست امام - علیه السلام را از مال دنیا تهی کنند واو را محتاج خویش سازند، تا نتواند اندیشه قیام بر ضد حکومت راعملی کند.

از نظر فقه شیعی، به گواهی روایاتی که از جانشینان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم به دست ما رسیده است، سهم ذی القربی ملک شخصی خویشاوندان پیامبر نیست. زیرا اگر قرآن برای ذی القربی چنین سهمی قائل شده است به جهت این است که دارنده این عنوان، پس ازپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حائز مقام زعامت وامامت است. از این رو، باید سهم خداوپیامبر وذی القربی، که نیمی از خمس غنایم را تشکیل می دهند، به خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که ولی وزعیم مسلمانان نیز هست برسد وزیر نظر او مصرف شود.

خلیفه به خوبی می دانست که اگر حضرت فاطمه - علیها السلام - سهم ذی القربی را می طلبد مال شخصی خود رانمی خواهد، بلکه سهمی را می خواهد که باید شخصی که دارای عنوان ذی القربی است آن را دریافت کرده، به عنوان زعیم مسلمانان در مصالح آنها صرف کندوچنین شخصی، پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جز حضرت علی - علیه السلام کسی نیست ودادن چنین سهمی به حضرت علی - علیه السلام یک نوع عقب نشینی از خلافت واعتراف به زعامت امیرمؤمنان است. از این رو، خطاب به

حضرت فاطمه - علیها السلام - گفت:

هرگاه سهم ذی القربی را در اختیار شما نمی گذارم وپس از تامین هزینه زندگی شما باقیمانده را در راه اسلام صرف می کنم !

فدک در کشاکش گرایشها وسیاستهای متضاد

در نخستین روزهای خلافت هدف از تصرف فدک ومصادره اموال دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تقویت بنیه مالی حزب حاکم وتهی ساختن دست خلیفه راستین از مال دنیا بود. ولی پس از گسترش حکومت اسلامی، فتوحات بزرگ مسلمین سیل ثروت را به مرکز خلافت روانه ساخت ودستگاه خلافت خود را از در آمد فدک بی نیاز دید. از طرف دیگر، مرور زمان پایه های خلافت خلفا را در جامعه اسلامی تحکیم کرد ودیگر کسی گمان نمی برد که خلیفه راستین امیر مؤمنان علی - علیه السلام با درآمد فدک به فکر مخالفت بیفتد ودر مقابل آنان صف آرایی کند.

با اینکه در دوران خلفای دیگر علل اولیه تصرف فدک، یعنی تقویت بنیه مالی دستگاه خلافت، از میان رفته وبه کلی منتفی شده بود، اما سرزمین فدک ودر آمد آن همچنان در قلمرو سیاست واموال هر خلیفه ای بود که روی کار می آمد ودر باره آن، به گونه ای که با نحوه نظر وگرایش او به خاندان پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم بستگی داشت، تصمیم می گرفت. آنان که پیوند معنوی خود را با خاندان رسالت کاملا بریده بودند از بازگردانیدن فدک به مالکان واقعی آن به شدت خودداری می کردند وآن را جزو اموال عمومی وخالصه حکومت قرار می دادند واحیانا به تیول خود یا یکی از اطرافیان خویش در می آوردند، ولی کسانی که نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کم وبیش مهر می ورزیدند یا

مقتضیات زمان وسیاست وقت ایجاب می کرد از فرزندان حضرت فاطمه - علیها السلام - دلجویی کنند آن را به فرزندان زهرا - علیها السلام - می سپردند تا روزی که خلیفه دیگر وسیاست دیگری جانشین خلیفه وسیاست قبلی گردد.

از این جهت، فدک هیچ گاه وضع ثابت واستواری نداشت، بلکه پیوسته در گرو کشاکش گرایشهای مختلف وسیاستهای متضاد بود. گاهی به مالکان واقعی خود بازمی گشت واغلب مصادره می شد ودر هر حال، همواره یکی از مسائل حساس وبغرنج اسلامی بود.

در دوران خلفا تا زمان حضرت علی - علیه السلام فدک وضع ثابتی داشت. از درآمد آن مبلغی مختصر به عنوان هزینه زندگی به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرداخت می شد وباقیمانده آن، مانند دیگر اموال عمومی، زیر نظر خلفا به صرف می رسید.

هنگامی که معاویه زمام امور را به دست گرفت آن را میان سه نفر تقسیم کرد: سهمی به مروان وسهمی به عمرو بن عثمان بن عفان وسهمی هم به فرزند خود یزید اختصاص داد.

فدک همچنان دست به دست می گشت تا که مروان بن حکم، در دوران خلافت خود، همه سهام را از آن دو نفر دیگر خرید واز آن خود قرار داد وسرانجام آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید واو نیز آن را به فرزند خود عمر بن عبد العزیز هدیه کرد یا برای او به ارث گذاشت.

هنگامی که عمربن عبد العزیز به خلافت رسید تصمیم گرفت که بسیاری از لکه های ننگین بنی امیه را از دامن جامعه اسلامی پاک سازد. از این رو، به جهت گرایشی که به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

و سلم داشت، نخستین مظلمه ای را که به صاحبان اصلی آن باز گردانید فدک بود. وی آن را در اختیار حسن بن حسن بن علی وبه روایتی در اختیار حضرت سجاد قرار داد. (21) او نامه ای به فرماندار مدینه ابوبکر بن عمرو نوشت ودستور داد که فدک را به فرزندان حضرت فاطمه - علیها السلام - پس دهد.

فرماندار بهانه گیر مدینه در پاسخ نامه خلیفه نوشت:

فاطمه در مدینه فرزندان بسیاری دارد وهر کدام در خانواده ای زندگی می کنند. من فدک را به کدام یک بازگردانم؟

فرزند عبد العزیز وقتی پاسخ نامه فرماندار را خواند سخت ناراحت شد وگفت:

من اگر تو را به کشتن گاوی فرمان دهم مانند بنی اسرائیل خواهی گفت که رنگ آن گاو چگونه است. هنگامی که نامه من به دست تو رسید فدک را میان فرزندان فاطمه که از علی هستند تقسیم کن.

حاشیه نشینان خلافت که همه از شاخه های بنی امیه بودند از دادگری خلیفه سخت ناراحت شدند وگفتند: تو با عمل خود شیخین را تخطئه کردی. چیزی نگذشت که عمر بن قیس با گروهی از کوفه وارد شام شد واز کار خلیفه انتقاد کرد. خلیفه در پاسخ آنان گفت:

شما جاهل ونادانید. آنچه را که من به خاطر دارم شما هم شنیده اید ولی فراموش کرده اید. زیرا استاد من ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم از پدرش واو از جدش نقل کرد که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «فاطمه پاره تن من است؛ خشم او مایه خشم من وخشنودی او سبب خشنودی من است » . فدک در زمان خلفا جزو اموال عمومی وخالصه حکومت بود

وسپس به مروان واگذار شد واو نیز آن را به پدرم عبد العزیز بخشید. پس از درگذشت پدرم، من وبرادرانم آن را به ارث بردیم وبرادرانم سهم خود را به من فروخته یا بخشیدند ومن نیز آن را به حکم حدیث رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به فرزندان زهرا باز گرداندم.

پس از درگذشت عمر بن عبد العزیز، آل مروان، یکی پس از دیگری، زمام امور را به دست گرفتند وهمگی در مسیری بر خلاف مسیر فرزند عبد العزیز گام برداشتند وفدک در مدت خلافت فرزندان مروان در تصرف آنها بود وخاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از درآمد آن کاملا محروم بودند.

پس از انقراض حکومت امویان وتاسیس دولت عباسی فدک نوسان خاصی داشت:

نخستین خلیفه عباسی، سفاح، فدک را به عبد الله بن الحسن بازگرداند. پس از وی منصور آن را باز ستاند. مهدی فرزند منصور از روش او پیروی نکرد وفدک را به فرزندان حضرت فاطمه - علیها السلام - باز گرداند. پس از درگذشت مهدی فرزندان وی موسی وهارون، که یکی پس از دیگری زمام خلافت را به دست گرفتند، فدک را از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلب کردند ودر تصرف خود در آوردند. تا اینکه مامون فرزند هارون زمام خلافت را به دست گرفت.

روزی مامون برای رد مظالم ورسیدگی به شکایات رسما جلوس کرده، نامه هایی را که ستمدیدگان نوشته بودند بررسی می کرد.

نخستین نامه ای که همان روز در دست او قرار گرفت نامه ای بود که نویسنده آن خود را وکیل ونماینده حضرت فاطمه -

علیها السلام - معرفی کرده، خواستار بازگرداندن فدک به دودمان نبوت شده بود. خلیفه به آن نامه نگریست واشک در دیدگان او حلقه زد. دستور داد که نویسنده نامه را احضار کنند.

پس از چندی، پیرمردی وارد مجلس خلیفه شد وبا مامون در باره فدک به بحث نشست. پس از یک رشته مناظرات مامون قانع شد ودستور داد که نامه رسمی به فرماندار مدینه بنویسند که فدک را به فرزندان زهرا - علیها السلام - باز گرداند. نامه نوشته شد وبه امضای خلیفه رسید وبرای اجرا به مدینه ارسال شد.

بازگرداندن فدک به خاندان نبوت مایه شادی شیعیان شد ودعبل خزاعی قصیده ای در این زمینه سرود که نخستین بیت آن این است:

اصبح وجه الزمان قد ضحکا برد مامون هاشم فدکا (22)

چهره زمانه خندان گشت، زیرا مامون فدک را به فرزندان هاشم (که مالکان واقعی آن بودند) باز گرداند.

شگفت آور نامه ای است که مامون در سال 210 در این زمینه به فرماندار مدینه قیم بن جعفر نوشت که خلاصه آن این است:

امیر مؤمنان، با موقعیتی که در دین خدا ودر خلافت اسلامی دارد وبه سبب خویشاوندی با خاندان نبوت، شایسته ترین فردی است که باید سنتهای پیامبر را رعایت کند وآنچه را که وی به دیگران بخشیده است به مورد اجرا بگذارد. پیامبر گرامی فدک را به دختر خود فاطمه بخشیده است واین مطلب چنان روشن است که هرگز کسی از فرزندان پیامبر در آن اختلاف ندارد وکسی بالاتر از آنان خلاف آن را ادعا نکرده است که شایسته تصدیق باشد.

بر این اساس، امیر مؤمنان مامون مصلحت دید که برای کسب

رضای خدا واقامه عدل واحقاق حق، آن را به وارثان پیامبر خدا باز گرداند ودستور او را تنفیذ کند. از این جهت، به کارمندان ونویسندگان خود دستور داد که این مطلب را در دفاتر دولتی ثبت کنند. هرگاه پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مراسم حج ندا می کردند که هرکس از پیامبر چیزی را، به عنوان صدقه یا بخشش یا وعده ای، ادعا کند ما را مطلع سازد مسلمانان گفتار او را می پذیرفتند؛ تا چه رسد به دختر پیامبر گرامی که حتما باید قول او تصدیق وتایید شود.

امیر مؤمنان به مبارک طبری دستور داد که فدک را، با تمام حدود وحقوق، به وارثان فاطمه باز گرداند وآنچه در دهکده فدک از غلامان وغلات وچیزهای دیگر هست به محمد بن یحیی بن حسن بن زید بن علی بن الحسین ومحمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن الحسین باز گرداند.

بدان که این نظری است که امیر مؤمنان از خدا الهام گرفته وخدا او را موفق ساخته است که به سوی خدا وپیامبر تقرب جوید.

این مطلب را به کسانی که از جانب تو انجام وظیفه می کنند برسان ودر عمران وآبادی فدک وفزونی در آمد آن بکوش. (23)

فدک همچنان در دست فرزندان زهرا - علیها السلام - بود تا اینکه متوکل برای خلافت انتخاب شد. وی از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود. لذا فدک را از فرزندان حضرت زهرا - علیها السلام - باز گرفت وتیول عبد الله بن عمر بازیار قرار داد.

در سرزمین فدک یازده نخل وجود داشت که آنها را پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

و سلم به دست مبارک خود غرس کرده بود ومردم در ایام حج خرماهای آن نخلها را به عنوان تبرک وبه قیمت گران می خریدند واین خود کمک شایانی به خاندان نبوت بود.

عبد الله ازاین مسئله بسیار ناراحت بود. لذا مردی را به نام بشیران رهسپار مدینه ساخت تا آن نخلها را قطع کند. وی نیز با شقاوت بسیار ماموریت خود را انجام داد، ولی وقتی به بصره بازگشت فلج شد.

از آن دوره به بعد، فدک از خاندان نبوت سلب شد وحکومتهای جائر از اعاده آن به وارثان حضرت زهرا - علیها السلام - خودداری کردند.

پی نوشتها

1 - مشروح این بحث را در بخش «انگیزه های غصب فدک » می خوانید.

2 - به کتاب معجم البلدان ومراصد الاطلاع، ماده «فدک » مراجعه شود.

3 - سوره حشر، آیه های 6و7. در کتابهای فقهی این مطلب در کتاب جهاد تحت عنوان «فی ء» بحث شده است.

4 - سوره اسراء، آیه 26. یعنی حق خویشاوندان ومساکین ودر راه ماندگان را بپرداز.

5 - مجمع البیان، ج 3، ص 411؛ شرح ابن ابی الحدید، ج 16، ص 268؛ الدر المنثور، ج 4، ص 177.

6 - الدر المنثور، ج 4، ص 176.

7 - سیره حلبی، ج 3، ص 400.

8 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، 236.

9 - بحار الانوار، ج 48، ص 144.

10 - همان، ج 16، ص 216.

11 - همان، ص 214.

12 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 211.

13 - تاریخ طبری، ج 3، ص 202.

4 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133.

15 - آن حدیث مجعول چنین است: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث » . یعنی ما گروه پیامبران ارثیه باقی

نمی گذاریم.

16 - سیره حلبی، ج 3، ص 400.

17 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 316.

18 - ناسخ التواریخ، ج زهرا، ص 122.

19 - سوره انفال، آیه 41: واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی.

20 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، صص 231 - 230.

21 - این احتمال دوم را هرچند ابن الحدید نقل کرده است پایه استواری ندارد. زیرا عمر بن عبد العزیز در سال 99 هجری به مقام خلافت رسید، در حالی که امام سجاد - علیه السلام در سال 94 درگذشته است. ممکن است مقصود محمد بن علی بن الحسین باشد که لفظ محمد از نسخه ها افتاده است.

22 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، صص 218 - 216.

23 - فتوح البلدان، صص 41 - 39؛ تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 48.

فروغ ولایت ص 195

آیه الله شیخ جعفر سبحانی

تدوین و جمع آوری قرآن

تدوین و جمع آوری قرآن

با پایان گرفتن کار خلافت به ترتیبی که ذکر شد، علی (ع) به کار جمع آوری قرآن در خانه پرداخت و طبق روایاتی که از آن حضرت در آن روزها نقل شده فرمود:

«أقسمت ان لا اضع ردائی علی ظهری حتی اجمع ما بین اللوحین» . (1)

[سوگند خورده ام که ردای خود بر دوش نیفکنم تا آنچه را در میان دو لوح است (یعنی قرآن را) جمع آوری کنم.]

در اینجا ما مقاله ای را که نویسنده دانشمند کتاب تاریخ قرآن (2) ذکر کرده برای شما نقل می کنیم:

در اینکه چه کسی پس از وفات رسول خدا (ص) به جمع و تدوین قرآن و ترتیب سور آن قیام کرداز نظر محققان

اهل سنتاختلاف نظر وجود دارد. ولی آنچه علمای شیعه و اهل سنت اظهار کرده اند و می توان ضمن آن به قدر متیقن و جامعی دست یافت، این است که امیر المؤمنین علی (ع) آغاز گر تدوین قرآن بر حسب وصیت و سفارش پیغمبر اکرم (ص) پس از رحلت آن حضرت بوده است. و به رغم اینکه علمای اهل سنت بر حسب اختلاف نظر، نام چهار نفر را به عنوان نخستین جامع و مدون قرآن نام می برند، در عین حال، آنکه از دیدگاه علمای فریقین به عنوان اولین مدون قرآن، نظرها را جلب می کند، علی (ع) می باشد. این چهار تن عبارت اند از علی (ع)، ابوبکر، عمر، سالم: مولی حذیفه. ولی در رأس این چهار تن بر طبق گواهی مدارک اهل سنت، علی (ع) قرار دارد.

روایاتی که گزارش می گردد، مؤید همین سخن است. سیوطی می نویسد: از طریق ابن سیرین نقل شده است که گفت: علی (ع) هنگامی که پیامبر (ص) رحلت نمود، فرمود:

«آلیت ان لا آخذ ردائی الا لصلوه جمعه حتی اجمع القرآن، فجمعته» (3)

[سوگند یاد کردم که ردا در بر نگیرم جز برای نماز جمعه تا آن گاه که قرآن را جمع آوری نمایم و در نتیجه موفق به جمع قرآن شده ام.]

سپس سیوطی پس از نقل این روایت، اضافه می کند: پس از بیعت مردم با ابوبکر، علی (ع) در خانه خود نشست، به ابوبکر گفتند: علی (ع) نمی خواهد با تو بیعت نماید. ابوبکر، شخصی را نزد آن حضرت فرستاد و به او گفت: آیا بیعت با مرا مکروه می داری؟ علی (ع) فرمود: من دیدم که در کتاب خداوند (یعنی قرآن) چیزهایی افزوده

می شود. پس با خود گفتم که جز برای نماز، ردا در بر نگیرم تا قرآن را جمع آوری کنم. ابی بکر گفت: کار شایسته ای را انجام داده ای. (4)

و نیز ابن الندیم، مدت و زمانی را که علی (ع) بعد از رحلت رسول خدا (ص) در جمع آوری قرآن صرف کرد، مشخص ساخته و در این باره می نویسد: که آن حضرت سوگند یاد کرد که ردا بر دوش نگیرد مگر آن گاه که قرآن را فراهم آورد، سه روز از خانه بیرون نیامد تا قرآن را جمع کرد. آن نخستین مصحفی بود که مجموع قرآن در آن فراهم آمد و آن مصحف نزد خاندان جعفر بود. (5)

نظیر همین روایت در کتاب المصاحف نیز آمده است، (6) چنانکه در اکثر کتب اهل سنت همین حقیقت منعکس شده است.

روایات مربوط به جمع آوری قرآن به وسیله امیر المؤمنین (ع) در مدارک شیعی، چشمگیر است و برای نمونه، شماری از این روایات را برای مزید اطلاع خوانندگان در زیر می آوریم:

در شرح کافی مولی صالح قزویی به نقل از کتاب سلیم بن قیس، آمده است که علی (ع) بعد از وفات رسول خدا (ص) ملازم خانه شد و به جمع و تألیف قرآن، اقبال نمود و از خانه بیرون نیامد تا تمام قرآن را فراهم آورد. به ترتیب نزول، ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را مرقوم فرمود. (7)

محدث نوری احادیث فراوانیمبنی بر اینکه علی (ع) نخستین جامع قرآن پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) بوده استنقل می کند و از جمله می نویسد: که آن حضرت پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) از خانه بیرون نیامد و

به جمع و تألیف قرآن سرگرم بود و در این کار، موفق گشت و آن را به بزرگان وقت ارائه داد و فرمود: این، کتاب پروردگار شماستهمان گونه که بر پیامبرش نازل شداز آن، حرفی کاسته نشد و بر آن، چیزی افزوده نگشت. ولی آنان آن را نپذیرفته و نادیده اش انگاشتند و گفتند: ما را به چنین کتابی نیازی نیست و علی (ع) فرمود: هان سوگند به خدا از پی امروز هرگز آن را نخواهید دید فقط بر من لازم بود که پس از فراهم کردن و جمع نمودن، شما را آگاه سازم تا آن را بخوانید. (8)

محدث قمی می نویسد: از علی (ع) نقل شده است که پس از وفات رسول خدا (ص) فرمود:

«اقسمت ان لا اضع ردائی علی ظهری حتی اجمع ما بین اللوحین»

همچنین ایشان محتوای همین حدیث را به گونه ای از تعبیر دیگر؛روایت می کند و راجع به آن حضرت، روایتی را بدین سان نقل می نماید:

«الی علی ان لا یضع ردائه علی عاتقه الا للصلوه حتی یؤلف القرآن أو یجمعه» (9).

باری، امیر المؤمنین (ع) طبق سفارش و وصیت پیغمبر (ص) دست به چنین کاری زد، چنانکه ابوبکر حضرمی از امام صادق (ع) نقل کرده است که رسول گرامی (ص) به علی (ع) فرمود: قرآن، در پشت سر خوابگاه من در صحیفه ها و کاغذها و حریر قرار دارد، آن را بگیرید و فراهمش آورید و نگذارید که قرآن ضایع گردد، چنانکه یهودیان، تورات را ضایع ساختند. علی (ع) آن را در پارچه زردی پیچید و بر آن مهر نهاد و در خانه خود گذاشت و فرمود: ردا در بر نگیرم

تا آن را فراهم و جمع آوری نمایم. (10)

روایات در مورد جمع و تألیف قرآن به وسیله علی (ع) که بلافاصله پس از وفات رسول خدا (ص) بدان سرگرم شدفراوان و بسیار چشمگیر است و ما به ذکر برخی از آنها اکتفا نمودیم.

و این را نیز بد نیست بدانید (گر چه از بحث ما خارج است) که با شواهد و قراینی که در دست می باشد، قرآنی را که علی (ع) جمع آوری کرد بر طبق ترتیب نزول بوده که سوره های مکی قبل از مدنی و در ذکر آنها نیز ترتیب نزول و همچنین ناسخ و منسوخ مراعات شده، که بحث بیشتر در این باره خارج از موضوع کار ماست و برای تحقیق بیشتر در این باره، شما را به همان کتاب تاریخ قرآن حواله می دهیم.

پی نوشتها

1. سفینه البحار، ج 2، ص. 414

2. تاریخ قرآن دکتر سید محمد باقر حجتی.

3. الاتقان، ج 1، ص. 99

4. همان، صص 100. 99

5. شاید منظور ابن الندیم از خاندان جعفر، خاندان امام جعفر صادق (ع) باشد. الفهرست، صص 42. 41

6. المصاحف ابن ابی داود، ص. 10

7. تاریخ قرآن، صص 59. 58

8. فصل الخطاب، ص 97، الکافی، ج 4، ص. 444

9. سفینه البحار، ج 2، ص 414، تأسیس الشیعه، ص 316،. 317

10. تفسیر الصافی، ج 1، ص 24، تاریخ قرآن، ص. 54

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 249

سیدهاشم رسولی محلاتی

تعیین جانشین توسط ابوبکر

تعیین جانشین توسط ابوبکر (1)

تعیین جانشین توسط ابوبکر

خلافت ابو بکر به درازا نکشید. وی در جمادی الاخر سال 13 هجری درگذشت و چنانکه نوشته اند در آخرین روز زندگی عمر را به جانشینی خود معین کرد علی (ع) در این باره فرماید:

«شگفتا ! کسی که در زندگی می خواست خلافت را وا گذارد، چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآرد.» (1)

پی نوشتها

1. خطبه 3.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 46

دکتر سید جعفر شهیدی

تعیین جانشین توسط ابوبکر (2)

تعیین جانشین توسط ابوبکر

ابو بکر، عمر را جانشین خود قرار می دهد

ابو بکر مرد و زندگی مردی پر از کارهای عظیم پایان یافت. او را همان بس که در روزگار خلافتش این سه چیز انجام گرفته باشد:

(1) شورش مرتدان و آنان را که از پرداخت زکات خودداری کردند بخوبی فرو نشاند و قبایل عرب شورشی را به دامان اسلام برگرداند. در نتیجه آن شورشیانی که بر او شوریده بودند در خدمت او و برای او.

(2) دستور جمع آوری سوره ها و آیات قرآن را صادر کرد، و قرآن بطور کامل و بدون نقص گردآوری شد.

(3) اسلام را تا پشت مرزهای شبه جزیره عربی رساند، او مرده بود، ولی لشگریان اسلام با ارتش فارس در عراق، و ارتش روم در سوریه روبرو بودند.

هنگامی که خلیفه اول در آستانه مرگ قرار گرفت خواست کسی را بعد از خود وصی قرار دهد، و نه تنها او حق داشت چنین کاری بکند، بلکه انجام آن بر او لازم و واجب بود. زیرا او مسؤول دولت نو پا بود و شایسته نبود که سرنوشت زمامداری آن را به دست تصادف بسپارد. البته معقول بلکه مورد توقع این بود که ابو بکر، علی را جانشین قرار دهد. قبلا گفته شد که خلافت در دور اول از کنار علی گذشت، زیرا بیعت با سرعت و بدون تصمیم قبلی انجام یافت، و بدون حضور علی صورت گرفت و رای یا نامزدی او را ستاند، زیرا آن بیعت نتیجه قرارداد اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده بود. و حضور

علی (ع) امکان نداشت چون گرفتار مراسم خاکسپاری پیامبر (ص) بود. آری، منطقی بود که این بار خلافت از علی نگذرد، آن هم به خاطر امتیازهایی که او بر دیگران داشت مانند پیشتازی در اسلام، مبارزه بی نظیر در راه خدا، شرافت بی مانند، علم بی پایان و نیز به دلیل بیانات روشن و بی شمار پیامبر که دلالت بر گزینش علی (ع) برای رهبری امت به دست پیامبر داشت، از همه اینها گذشته جریان حاضر، ناگهانی نیست و خلیفه می تواند هر کسی را که مایل است تعیین کند، در صورتی که این کار نشد و حداقل به دو علت انجام نگرفت:

(1) موضع منفی قریش نسبت به علی (ع). قریش طبقه یا حکومت اشرافی با نفوذی را فراهم آورده بود. براستی اشتباه می کنیم اگر تصور کنیم که اجتماع ناگهانی انصار در سقیفه بنی ساعده بزرگترین علتی بود که باعث شد خلافت در دور اول از کنار علی بگذرد در صورتی که در حقیقت، بزرگترین سبب ناخشنودی قریش از علی (ع) بود ...

قریش به چند دلیل بر ضد آن حضرت موضع گرفته بود: از آن جمله، امتیازهای وی و قرابت ویژه ای بود که با پیامبر داشت. پس، اگر علی عهده دار خلافت می شد، در حقیقت زمامداری از خانه پیامبر بیرون نرفته بود و در خلافت به روی دیگر مردم قریش بسته می شد. قریش در برابر علی (ع) ایستاد چون نمی خواست که نبوت با خلافت به نفع بنی هاشم جمع شود. قبایل قریش با پیامبر به دلیل حسد بر بنی هاشم جنگیده بودند که چرا پیامبر از میان آنان است و نه از دیگر قبایل عرب. در این صورت، انتظار می رفت که قریش با اندیشه جانشینی

علی (ع) با تمام توانی که دارد مبارزه کند، زیرا خلافت او به معنی تمرکز نبوت و خلافت برای هاشمیان بود.

چون این طرز تفکر قریش علی (ع) را از خلافت در دور اول، محروم ساخت پس، باید متوقع بود که با گذشت زمان این بار علی (ع) از خلافت دورتر شود. به دلیل این که نفوذ قریش در ایام خلافت ابو بکر کم نشد بلکه به گونه ای چشمگیر زیاد شد. چون خلیفه از قریش شد، او وزیران و بزرگ فرماندهان لشکر را از قریش تعیین کرد. کسانی از قریش - چون ابو سفیان - که در آغاز کار از خلافت ابو بکر ناراضی بودند (به این دلیل که خلافت از دست بنی عبد مناف بیرون رفته بود) کاملا به وضع موجود راضی شدندزیرا نفوذ خود او و نفوذ پسرش[معاویه]در حکومت جدید، رو به فزونی می رفت.

(2) ابو بکر در میان تصریحات پیامبر راجع به علی (ع) چیزی را نمی دید که مسلمانان را ملزم به رهبری او سازد. و اگر چنان چیزی دیده بود، به خود اجازه نمی داد که نخستین خلیفه باشد. ابو بکر چون معتقد به چنان تصریحی نبود، برای خود این اختیار را قائل شد تا علی (ع) یا شخص دیگری از نخبه های صحابه را برگزیند، اما چرا علی را انتخاب کند که علی (ع) مخالف خلافت اوست و عمر بن خطاب را انتخاب نکند که بزرگترین و مؤثرترین فردی بود که برای بیعت با وی کوشش و تلاش کرد؟ او که موافق قانونی بیعت وی و بازوی راست او در ایام خلافتش بوده و دارای بسیاری از شایستگیهای رهبری.

از مطالب شایسته ذکر این است

که از جمله شکوه های علی به هنگام مصالحه با ابو بکر آن بود که ابو بکر در امر خلافت بر او غلبه کرد. هنگامی که ابو بکر از علی آن جمله را شنید، چشمانش پر از اشک شد. از جمله مطالب قابل ذکر نیز آن است که فاطمه زهرا (ع) از ابو بکر غضبناک شد، و او انصار را به رو گرداندن از ابو بکر به سوی علی (ع) وادار می کرد (و نقل آن - در نامه ای که معاویه در ایام خلافت امام به او نوشت گذشت).

از جمله عوامل خشم حضرت زهرا (ع) بر ابو بکر (علاوه بر امر خلافت) این بود که ابو بکر او را از فدک (مزرعه ای در منطقه خیبر) منع کرد، با وجود آن که حضرت زهرا (ع) به اصرار آن را خواستار بود، زیرا آن را از رسول خدا به ارث برده بود. البته این که ابو بکر فدک را از دست آن حضرت گرفت به دلیل روایتی بود که از پیامبر نقل کرد چه او فرموده بود: «پیامبران ارث نمی گذارند» . این موضوع تا به آن جا ادامه یافت که حضرت زهرا غضبناک شد و تا هنگام مرگش با ابو بکر سخن نگفت (1). ابو بکر به رضایت زهرا (ع) اهمیت فراوانی می داد، زیرا پیامبر (ص) فرموده بود: «فاطمه پاره تن من است هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است.» (این روایت را بخاری در باب اوصاف و مناقب خویشان پیامبر و منقبت زهرا (ع) روایت کرده است). گذشته از همه اینها، انتظار می رفت که خلیفه شایسته برای تحقق چیزی که باعث خشنودی فاطمه (ع) می شد - اگر

چه پس از پیوستن او به ملکوت اعلی - تلاش می کرد، زیرا خشنودی او خشنودی پیامبر است، چه او - چنان که پیامبر صریحا فرموده است - پاره تن اوست. و تردیدی نیست که ابو بکر می توانست - با خلیفه قرار دادن علی (ع) - پیامبر (ص) و دخترش را خشنود سازد.

اما خلیفه نه تنها هیچ کدام از این کارها را نکرد، بلکه با علی و هاشمیان و بزرگان از صحابه که به علی تمایل داشتند - چون عمار، ابو ذر و دیگران - در امر خلافت مشورت هم نکرد. و از اصحاب نخواست تا نسبت به یک نفر از دو نفر و یا بیشتر، از میان افراد شایسته، اظهار نظر کنند. او تنها با افرادی به مشورت پرداخت که عمر را شایسته می دیدند. تمام کسانی هم که طرف مشورت قرار گرفتند از هواداران عمر بودند.

چرا واقعیت را چنانکه هست بازگو نکنیم ! البته ابو بکر در مساله بیعتش و در تثبیت خلافتش مدیون عمر بود، و عمر در مدت خلافت ابو بکر بازوی راست او بود. ابو بکر، که به دوستان خویش وفادار بود، خواست تا ید بیضایش را به دوست صمیمی خویش دهد. ما این مطالب را می گوییم - بدون این که چیزی از اخلاص خلیفه اول و یا از شایستگی خلیفه دوم بکاهیم.

خلیفه اول در بستر مرگ، دستور داد تا عثمان بن عفان وصیتی را که خود املا کرده بود، بنویسد، پس، آنچه را که وی املا کرده بود نوشت و هنگامی که به این جمله رسید که: «من خلیفه قرار دادم بر شما» خلیفه بی هوش شد - پیش از این که

نام جانشین را ذکر کند - و هنگامی که به هوش آمد، درخواست کرد نوشته را بخواند، در حالی که عثمان پیش از آن کلمه ای از پیش خود به کلمات خلیفه، افزوده بود. البته او نام عمر را ذکر کرد. و خلیفه بدان وسیله مسرور شد. طبیعی است که خلیفه جدید (عمر) از این عمل عثمان شادمانتر شد و این ید بیضاء را برای عثمان حفظ کرد و در پایان خلافت خود پاداشی نظیر همان را از جانب خویش به او داد.

پی نوشتها

1 - بخاری در صحیح خود ج 5 ص 178 و مسلم در صحیح خویش ج 12 در باب حکم فی ء ص 77 روایت کرده اند.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 237

محمد جواد شری

خلافت عثمان

شورای خلافت و انتخاب عثمان

شورای خلافت و انتخاب عمر

خلیفه دوم هنگام نماز و نیایش پروردگارش در مسجد پیامبر اکرم (ص) ترور شد (1)، و با قتل او، زندگی یکی از برجستگان تاریخ پایان گرفت. با این که ایام حکومت عمر از ده سال تجاوز نمی کرد، پر از حوادثی بود که مسیر تاریخ را عوض کرد. زندگی او پایان یافت بدون این که نفوذ وی پایان پذیرد. او از دنیا نرفت، مگر این که این امت تحت حکومت خود را، به آینده ای سپرد که آبستن حوادث بزرگی بود و کلید آن حوادث همان شورایی بود که وی در بستر مرگ راجع به آن وصیت کرد.

مسلم در صحیح خود روایت کرده است که عبد الله بن عمر به پدرش گفت: « ... مردم گمان دارند که تو جانشین تعیین نکرده ای. براستی اگر شتر چرانی و یا گوسفند چرانی داشتی که نزد تو می آمد در حالی که شتران و گوسفندان را به حال خود جا گذاشته بود، نظر می دادی و می گفتی او اهمال کرده است و تبهکار می باشد، زیرا شبانی و مسؤولیت مردم مهمتر است.» . عبد الله می گوید: سخنم مورد توجه او قرار گرفت،

لحظه ای سرش را پایین انداخت و بعد رو به من کرد و گفت: اگر جانشین تعیین نکنم پیامبر (ص) هم جانشین تعیین نکرد. و اگر جانشین تعیین کنم به این دلیل است که ابو بکر جانشین تعیین کرد ... (2) البته خلیفه، در آغاز کار از تعیین شخص معینی خودداری

کرد. ابن اثیر در الکامل، و طبری در تاریخ خود نقل کرده اند که به عمر گفتند: یا امیر المؤمنین! اگر جانشینی تعیین می کردی خوب بود و او در جواب گفت: «اگر ابو عبیده زنده بود به جانشینی تعیین می کردم، و اگر پروردگارم از من سؤال می کرد[می گفتم]از پیغمبرت شنیدم که او امین این امت است.» اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود، جانشین قرار می دادم و در جواب مؤاخذه پروردگارم جواب می دادم: از پیامبرت شنیدم که می فرمود: «همانا سالم، خداوند بزرگ را به سختی دوست می دارد» . او از جانشین قرار دادن پسرش عبد الله به شدت سر باز زد، و گفت: چگونه مردی را خلیفه قرار دهم که از طلاق زنش عاجز است؟ و یا گفت: «طلاق همسرش را صحیح نمی داند؟ ...»

بار دوم به او گفتند: اگر وصیتی کرده بودی خوب بود، در جواب گفت: «پس از گفت و گوی با شما حواسم را جمع کردم تا فکر کنم و مردی را به صاحب اختیاری شما تعیین کنم که شایسته ترین فرد به راندن شما به سوی حق باشد (و به طرف علی اشاره کرد) حالت بی هوشی مرا گرفت. پس، در آن حال مردی را دیدم که وارد بهشت شد و هر نوع میوه تازه و رسیده را می چیند و به خود می چسباند و زیر خودش می نهد، دانستم که خداوند بر فرمان خود مسلط است. پس، من نخواستم که نه در زندگی و نه پس از مرگم خلیفه ای را تحمیل کنم. بر شما باد توجه به این گروهی که پیامبر خدا (ص) درباره ایشان فرموده است: آنانند اهل بهشت، و ایشان عبارتند از: علی، عثمان، عبد الرحمان،

سعد، زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله. پس، باید از میان ایشان مردی را انتخاب کنند و هنگامی سرپرستی انتخاب کردند باید کارگزاری او را نیکو بدانند و به خوبی یاریش دهند» . چون از نزد وی بیرون شدند، عباس به علی (ع) اشاره کرد تا با ایشان داخل شورا نشود. علی (ع) در جواب او گفت: من نمی خواهم مخالفت کنم. عباس گفت: در این صورت، آن خواهی دید که نمی خواهی ببینی. این بود داستان! خلیفه برای ایشان راه و روشی تعیین نکرد تا بدان وسیله فردی از خود را برای منصبی که پس از مرگ او، احراز می کند، برگزینند. در روز دوم، خلیفه روشی را معین کرد که با آن، خلیفه پس از او، انتخاب می شد! به افراد حاضر از آن شش نفر، خطاب کرد و گفت: «وقتی که از دنیا رفتم، سه روز با هم مشورت کنید، و باید خبر خوش به مردم برسد، و روز چهارم نیاید، مگر این که امیری داشته باشید. عبد الله بن عمر برای مشورت در جلسه حاضر می شود ولی او هیچ گونه حق رای ندارد. ولی طلحه (آن روز غایب بود) در رای دادن شریک شماست. پس، اگر در این سه روز آمد در جریان کار قرارش دهید و اگر نه کار مشورت را برگزار کنید ... ولی تصور نمی کنم کسی جز یکی از این دو مرد - علی یا عثمان - به مقام ولایت برسد. اگر عثمان سرپرست شود او مردی نرمخو و اگر علی به ولایت برسد، او شوخ طبع است ولی او شایسته تر است به این که ایشان را به راه درست وا دارد ...»

عمر، به ابو طلحه انصاری دستور داد تا پنجاه مرد از انصار انتخاب کند تا با سلاح آخته، روی سر اعضای شورا آماده بایستند تا، پس از دفن خلیفه، ایشان را وادار به گزینش فردی از میان خود کنند. خلیفه به او گفت: «پس، اگر پنج نفر، یک رای دادند و یک نفر موافقت نکرد، سرش را با شمشیر بزن، و اگر چهار نفر، همرای شدند و دو تن مخالفت کردند، سر هر دو را قطع کن و اگر هر دسته سه نفری به یکی رای دادند، بایستی به داوری عبد الله بن عمر رفتار کنند. اگر به حکم عبد الله بن عمر تن ندادند، شما با گروهی که عبد الرحمان بن عوف است همراه باشید و بقیه را - اگر از رای مردم درباره آن کس رو گرداندند - گردن بزنید» .

به روایتی دیگر، او گفت: «اگر سه روز پایان گرفت و به توافق نرسیدند گردن هر شش نفر را بزن و مسلمانان را به حال خودشان بگذار تا خود خلیفه ای انتخاب کنند» . پس از دفن خلیفه، اعضای شورا اجتماع کردند و مشاجره و نزاع در گرفت. نقل می کنند که طلحه، به نفع عثمان کنار رفت و زبیر به نفع علی (ع) و سعد بن ابی وقاص به نفع عبد الرحمان از حق خود گذشت. چه این روایت درست باشد و یا نادرست، بدیهی است که عبد الرحمان تصمیم داشته است، تا خود را از جریان خارج کند، به این ترتیب که حق انتخاب را به یکی از دو نفر، علی یا عثمان بدهد و او بدون هیچ تردیدی به عثمان واگذار کرد. اما

به علی واگذار نمی کرد، مگر پس از این که از او تعهدی بگیرد. چرا که عبد الرحمان داماد عثمان و شوهر خواهر مادریش - ام کلثوم دختر عقبه بن ابو معیط - بود. پیمان پیشنهادیش به وی این بود: که پیرو حق باشد و از هوای نفس پیروی نکند و خویشاوند را به دیگری ترجیح ندهد و امت را خیرخواهانه سرپرستی کند.

سعد به عبد الرحمان (که هر دو از قبیله بنی زهره بودند) پیشنهاد کرد تا به نفع خود بیعت بگیرد. عبد الرحمان به او گفت: «من خلافت را دوست ندارم و در صورت قبول هم، کنار خواهم رفت، زیرا شبی در خواب دیدم، باغی است سر سبز، پر از گیاه، شتر نری وارد آن باغ شد که تا آن روز زیباتر از او را ندیده بودم، از کنارم همچون تیری گذشت به هیچ چیز از آن گیاهان توجهی نکرد تا از باغ گذشت ولی هنوز بیرون نرفته بود که شتری به دنبال او وارد شد و پی او را گرفت تا از باغ خارج شد. آن گاه، شتر بسیار بزرگی وارد شد در حالی که مهارش به زمین کشیده می شد و در پی دو شتر اول می رفت. سپس، شتر چهارمی وارد باغ شد و در باغ شروع به چریدن و جویدن کرد. نه، بخدا سوگند من آن چهارمی نمی شوم! براستی کسی نمی تواند جانشین عمر و ابو بکر شود که مردم از او راضی باشند» .

عبد الرحمان با دوستانش درباره کسی که باید عهده دار خلافت شود، مشورت کرد و طبیعی است که میل عموم قبیله قریش به عثمان و دیگر مردم از بزرگان صحابی متمایل به علی

(ع) بود. یک بار به علی (ع) و بار دیگر به عثمان پیشنهاد کرد، روز سوم که فرا رسید عبد الرحمان تصمیم گرفته بود تا کار را یکسره کند. مردم بامدادان در مسجد اجتماع کردند تا جایی که مسجد پر شد، عبد الرحمان رو به مردم کرد و گفت: «ای مردم! همه اتفاق نظر دارند که مردم شهرها به شهرشان برگردند، نظرتان را به من بگویید» . عمار بن یاسر گفت: اگر می خواهی که مسلمانان اختلاف نداشته باشند با علی (ع) بیعت کن. مقداد بن اسود هم دوباره همان حرف را زد و گفت: «عمار راست می گوید، اگر تو با علی بیعت کنی همه ما می گوییم: شنیدیم و اطاعت کردیم » . دو تن از قریش حرف این دو صحابی بزرگ را رد کردند. عبد الله بن ابی سرح گفت: «اگر تو می خواهی قریش اختلافی نداشته باشند با عثمان بیعت کن » . و عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی نیز حرف او را تکرار کرد و گفت: «راست گفتی، اگر با عثمان بیعت کنی خواهیم گفت: به جان و دل شنیدیم » آن گاه، ابن ابی سرح لبخندی زد. عمار به او گفت: «تو از کی مسلمانان را نصیحت می کنی؟» . ابن ابی سرح در زمان پیامبر (ص) اسلام آورده بود و بعد مرتد شد و پیامبر خون او را مباح شمرد. هاشمیان با امویان به گفتگو پرداختند. عمار در حالی که همگان را مخاطب قرار داد، گفت: «ای مردم! خداوند ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و با دین خود ارجمندمان فرمود پس، چرا خلافت را از اهل بیت پیامبر (ص) خود باز می گردانید؟» مردی از

قبیله بنی مخزوم در جواب او گفت: «ای پسر سمیه ! پا را از گلیمت بیرون نهادی. ترا به قریش چه کار که می خواهد برای خویش زمامداری برگزینند؟

سعد بن ابی وقاص به پسر عمویش عبد الرحمان گفت: «ای عبد الرحمان ! پیش از این که مردم بشورند، کار را یکسره کن !» .

در این جا بود که عبد الرحمان، علی (ع) را طلبید و در حالی که خلافت را بر او عرضه داشت و شرط تازه ای پیش پای او نهاد و گفت: «بر تو باد عهد و میثاق خدا آیا به کتاب خدا و سنت رسول خدا و روش شیخین رفتار می کنی؟» علی (ع) در جواب او گفت: که برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می کند، ولی او حاضر نشد تا بر مبنای رفتار و شیوه شیخین پیمان ببندد. علی (ع) گفت: «ولی من برابر نظر خودم اجتهاد می کنم » . و در روایت دیگری: «امیدوارم که به علم خود و در حد توانم رفتار کنم » .

و چون علی (ع) شرط عبد الرحمان را نپذیرفت، عبد الرحمان، عثمان را صدا زد آنچه را که به علی (ع) گفته بود، به او باز گفت. عثمان گفت: «آری !» و در روایت دیگری آمده است که عبد الرحمان سه بار آن پیمان را بر آن دو (علی و عثمان) عرضه کرد. هر سه بار علی (ع) رد می کرد ولی عثمان پاسخ می داد «آری » آن گاه، عبد الرحمان سرش را به طرف سقف مسجد بلند کرد و گفت: «بار خدایا ! بشنو و گواه باش ! بار خدایا ! من آن وظیفه ای را که بر عهده داشتم به عهده عثمان گذاشتم، و با عثمان بیعت

کرد.

علی (ع) بر آنچه روی داد، با این گفته خود اعتراض کرد:

«این نخستین روزی نیست که شما علیه ما (اهل بیت) متحد شدید. پس، من صبر می کنم که صبر پسندیده است و از خدا در آنچه پیش می آید، یاری می طلبم » . به خدا قسم تو عثمان را بر مسند خلافت ننشاندی مگر به این امید که آن را به تو باز پس دهد. ولی خداوند هر روز اراده جدیدی دارد» . و سپس به عبد الرحمان و عثمان فرمود: «خداوند میان شما دو نفر عطر منشم بساید» (3). عبد الرحمان به او گفت: «راهی به زیان جان خود مگزین » (4) در حالی که با این گفتار به او یادآوری می کرد که خلیفه درگذشته، دستور قتل مخالف شورا را صادر کرده است و علی (ع)، پس از بیعت در حالی که می گفت: «این نامه به پایان خواهد رسید»، از مسجد بیرون رفت.

اما عمار رو به عبد الرحمان کرد و گفت: «هان ای عبد الرحمان! به خدا قسم تو او را واگذاشتی در صورتی که او از کسانی است که به حق داوری می کنند و به حقیقت دادگرند» . مقداد رشته سخن عمار را گرفت و گفت: «به خدا قسم به مانند آنچه با افراد این خاندان پس از پیامبر (ص) انجام شد، هرگز ندیده ام، شگفتا از قریش براستی چه مردی را واگذاشتند. چه بگویم؟ کسی را به هنگام داوری، دادگرتر، داناتر و پرهیزگارتر از او ندیده ام. ای کاش یاورانی پیدا می کردم!» عبد الرحمان رو به او کرد و گفت: «ای مقداد! از خدا بترس! من از این می ترسم که مردم بر تو

بشورند.» مقداد، به او چنین پاسخ داد: کسی که مردم را به آشوب وا می دارد فردی است که هوای نفسش را بر حقیقت ترجیح دهد (5). اکنون که به اختصار با رویدادهای شورا آشنا شدیم، شایسته است تا آنها را مورد دقت قرار دهیم و بکوشیم هدفها، آرمانها و نتایجی را که از آن به دست آمد دریابیم. خواننده گرامی، مقداری از مطالب جالب را که در صفحات آینده ثبت شده است خواهد دید.

ابو عبیده و سالم نسبت به علی (ع) چه موضعی داشتند؟

(1) خلیفه از این مطلب که اگر ابو عبیده بن جراح و یا سالم غلام ابو حذیفه زنده بودند بی تردید یکی از این دو نفر را تعیین می کرد، پرده برداشت، زیرا که او از پیامبر (ص) شنیده بود که می گفت: «ابو عبیده امین این امت است » . نیز از پیامبر شنیده بود که می فرمود: «سالم علاقه مندترین فرد به خداست » با آن که عمر، دهها بار آشکارا از پیامبر خدا (ص) درباره علی (ع) مطالبی شنیده بود، که درباره هیچ صحابی دیگری مانند آن را نشنیده بود، از تعیین او به خلافت سر باز زد.

اگر پیامبر (ص) درباره ابو عبیده فرموده بود که او امین این امت است، همان پیامبر (ص) گفته بود: «علی از من است و من از علیم و از سوی من کسی جز علی (ع) ادای دین نکند» . و پیامبر (ص) ابو عبیده و هیچ صحابی دیگر را موظف نکرد تا پس از هجرت آن بزرگوار امانتها را به اهل مکه رد کند، فقط علی را امین بر این کار دانست و موظف به ادای امانتها فرمود. علی (ع) در چنان روزی که بزرگترین خطرها را احساس می کرد،

در عین حال بر بستر پیامبر خوابید، و جانش را فدیه آن حضرت کرد. با این وصف، پیامبر (ص) کسی را به جای خود شایسته نمی دید. اگر پیامبر (ص) فرموده است: «براستی که سالم علاقه مندترین فرد به خداست » . ولی او نفرموده است که خداوند سالم را دوست می دارد. اما آن بزرگوار فرمود: که خداوند مرا به دوستی چهار تن مامور کرده است و به من خبر داده است که آنان را دوست می دارد. و یادآور شد که علی یکی از آن چهار تن است. او این حرف را سه بار تکرار کرد. اگر خلیفه دوم این مطلب را از پیامبر نشنیده بود ولی از آن بزرگوار مطلبی بالاتر از این را شنیده بود که روز خیبر - در حالی که لشکر اسلام با سپهسالاری ابو بکر و بعد عمر از فتح دژهای یهود ناتوان

«فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد، و خدا و رسول خدا نیز او را دوست می دارند. خداوند به دست او فتح را بهره مسلمانان خواهد کرد» . عمر، خود می گفت: کاش به امارت نمی رسید ولی آن روز این سخنان پیامبر درباره او می بود. ناگهان فردای آن روز پیامبر (ص) پرچم را به علی بن ابی طالب مرحمت می کند و درد چشم او را با داروی اعجاز شفا می بخشد و در همان روز خداوند به دست آن بزرگوار پیروزی را نصیب مسلمانان می سازد.

پیامبر (ص) درباره علی (ع) سخنی بالاتر از آن را فرموده است. «ای علی ! آیا تو نمی خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، با این

تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد؟» پیامبر (ص) روز غدیر در برابر هزاران نفر فرمود: «هر کس را من صاحب اختیار بودم، این علی صاحب اختیار اوست. بار خدایا! دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار، هر که او را دشمن دارد!» با وجود این همه گواهیهای پیامبر (ص) درباره علی (ع)، خلیفه از این که او را جانشین قرار دهد، خودداری کرد و آرزو داشت که ای کاش ابو عبیده و یا سالم زنده بودند تا نسبت به یکی از آن دو نفر وصیت می کرد. چرا؟ برای این که درباره هر کدام جمله ای از پیامبر (ص) شنیده بود.

از این گذشته چنان که از خود گواهی درک می شود، منطق، ما را در صدور چنین گواهی از پیامبر (ص) درباره ابو عبیده، به شک وا می دارد. زیرا بسی دشوار است که معتقد شویم پیامبر (ص) فرموده باشد ابو عبیده امین این امت است، چون ابو عبیده امین تر از علی (ع) و ابو بکر و یا عمر نبود. چه بسا پیامبر (ص) چنین عبارتی را از روی شوخی گفته باشد. و یا پیامبر (ص) فرموده است: ابو عبیده از جمله افراد امین این امت است (و چه افراد امینی که در میان صحابه پیامبر (ص) بودند). پس، عمر در شنیدن عبارت اشتباه کرده است، چنان که عمر روزی بد شنیده بود و روایت کرد که پیامبر فرموده است یت به علت گریه خاندانش عذاب می شود. پس عایشه - مطابق نقل مسلم در صحیح خود - بر او اعتراض کرد و گفت که پیامبر (ص) فرموده است: «خداوند عذاب کافر را به سبب

گریه خانواده اش زیاد می کند»، و به آیه شریفه «هیچ کسی بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد» استشهاد کرد. هنگامی که به عایشه گفتند که عمر و پسرش عبد الله آن را نقل کرده اند او گفت شما از من نقل کنید تا نه دروغگو و نه تکذیب شده باشید، و لیکن گاهی شنوایی خطا می کند (6).

آیا خلافت برای غیر قرشی است؟

(2) در سخنان خلیفه دوم مطلب دیگری است که ما را به شگفتی وا می دارد، زیرا به نظر او منصب خلافت مخصوص قریش است. این سخن چه بسا در عهد خود او، و در دوران خلافت ابو بکر اظهار می شد. با این همه عمر، آمادگی خود را برای تعیین زمامداری سالم، غلام ابو حذیفه، نیز ابراز داشت، در حالی که سالم از قریش نبود، و نسبتی با عرب نداشت، سالم را در کودکی از استخر فارس آورده بودند و به دست زنی از انصار که مالک او شده بود، آزاد شد و آن گاه او خدمت ابو حذیفه را به عهده گرفت. چون نام پدرش را نمی دانست به نام سالم مولای ابو حذیفه شهرت یافت (7). علی رغم همه اینها، خلیفه آمادگی خود را برای تعیین وی به زمامداری مسلمانان ابراز داشت ولی از این که علی را به سرپرستی تعیین کند خودداری ورزید در حالی که علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) بود، و کسی که پیامبر او را از میان همه مسلمانان به برادری انتخاب فرمود.

او انصار را از حق انتخاب محروم داشت

(3) خلیفه دوم شش نفر از قریش را انتخاب کرد، و تنها به ایشان حق رسیدن به خلافت و هم چنین حق انتخاب خلیفه را داد. و بقیه امت را مجبور ساخت تا گرد آنان بگردند و آنچه ایشان دستور می دهند انجام دهند، به سخن دیگر، امت حق مخالفت اعضای شورا را نداشت. او شخص هفتمی را با عنوان مشاور وارد آن جمع کرد، عبد الله عمر، که او هم یکی از قریش بود.

عمر هیچ یک از انصار را به عنوان انتخاب کننده و یا - حداقل

- به عنوان مشاور وارد شورا نکرد. و اگر می بایستی خلیفه از قریش باشد، بدین گونه، او خلیفه همه مسلمانان است نه تنها خلیفه مردم قریش، و اگر برای انصار حقی در خلافت نبوده است، پس چرا اسلام آنان را با دیگر مسلمانان - دست کم - در انتخاب کردن شریک دانسته است؟ با همه اینها، انصار بر خلاف قریش متمایل به علی (ع) بودند، و اگر به کسانی از آنان دسترسی پیدا می شد کفه علی می چربید؛و این همان چیزی بود که خلیفه هرگز نمی خواست.

تمایلات اعضای شورا

(4) کیفیتی را که خلیفه در آستانه مرگ، برای گزینش اعضای شورای خلافت جدید اختیار کرده بود از جهتی مخالف جهت علی (ع) الهام می گرفت. او شورا را منحصر به شش عضو کرد. آن اعضا تمایلاتی داشتند که خلیفه، خوب بدان آگاه بود. و پیدا بود که هرگز علی (ع) خلیفه نمی شود. عثمان خواهان خلافت بود و عبد الرحمان داماد وی و شوهر خواهرش بود. سعد پسر عموی عبد الرحمان و طلحه بن عبید الله با علی (ع) قرابتی نداشت، چون میان بنی هاشم و قبیله تیم از زمانی که با ابو بکر بیعت کردند رابطه گرمی وجود نداشت. بدین گونه اکثریت مخالف علی بودند.

علی (ع) هنگامی که شنید، خلیفه در آستانه مرگ، به آن شش نفر آموزشهای لازم را برای چگونگی گزینش خلیفه، می دهد، بی درنگ مطلب را دریافت. او به کسانی ازبنی هاشم که همراهش بودند - پس از خروج از خانه عمر - فرمود: «اگر من در میان شما فرمانبر قبیله شما (قریش) باشم، شما هرگز به امارت نخواهید رسید.»، و به عمویش عباس گفت: «خلافت از

ما برگشت ... (عمر) عثمان را همتای من ساخت و گفت با اکثریت باشید. اگر دو نفر به فردی و دو تن دیگر به شخص دیگری راضی شدند، پس با کسانی باشید که عبد الرحمان با آنان است، سعد که با پسر عمویش (عبد الرحمان) مخالفت نمی کند، از طرفی عبد الرحمان داماد عثمان است و با هم اختلاف نظری ندارند. در نتیجه، یکی از آن دو نفر، دیگری را به خلافت می گمارد، و اگر دو نفر دیگر هم با من باشند سودی به حال من ندارد» (8).

امام از این موضوع بارها در ایام خلافت خود، سخن گفته است او در خطبه خود (معروف به شقشقیه) فرموده است:

« ... تا این که عمر هم راه خود را پیمود، امر خلافت را میان جماعتی قرار داد که مرا یکی از آنان پنداشت، پس، خدایا پناه می برم به تو از این شورایی که تشکیل شد، چگونه مرا با خلیفه اول مساوی دانستند و نسبت به من تردید روا داشتند تا جایی که امروز در کنار این افراد قرار گرفته ام! و لیکن من در فراز و نشیب از آنان پیروی کردم، تا این که مردی از روی حسد، و دیگری به دلیل دامادی و خویشاوندی با عثمان از من اعراض کردند، و همچنین دو نفر دیگر ...» (9) اگر خلیفه، شمار اعضای شورا را گسترش می داد و به آن شش تن، دو یا سه نفر از کسانی که به علی (ع) تمایل داشتند، می افزود، هر آینه راه برای رسیدن علی (ع) به خلافت باز می بود.

چرا خلیفه به اعضای شورا دستور نداد تا با گروه برادر پیامبر (ص) همراه باشند؟

خلیفه،

بارها - صمیمانه - پرده از روی این عقیده خود برداشت و گفت: علی شایسته ترین فردی است که می تواند مردم را به جانب حق سوق دهد. اقتضای عقل و خرد این بود که در صورت اختلاف، اعضای شورا را مامور سازد تا با گروهی همراه باشند که علی با آنهاست، چه به شهادت پیامبر (ص)، علی با حق است و از قرآن هرگز جدا نمی شود. پیامبر (ص) فرموده است که کتاب خدا و عترت آن بزرگوار، هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض سوی او باز گردند. علی (ع) بزرگ خاندان پیامبر (ص) است. و لیکن خلیفه اعضای شورا را مامور کرد - در صورت اختلاف و تساوی آرا و نغمه ها - با گروهی که عبد الرحمان در میان آنهاست همراه باشند، آن هم اگر به داوری عبد الله بن عمر در رفع اختلاف خود، تن ندادند.

عبد الله بن عمر

(5) همین عبد الله بن عمر با تقوای پرهیزکار را می بینیم که در مورد وارد کردنش به شورا نوعی تناقض وجود دارد. پدرش درباره او - چنان که پیشتر گفتیم - گفته است: «چگونه مردی را خلیفه قرار دهد که از طلاق زنش ناتوان است » و یا گفته است: «از عهده طلاق همسرش بخوبی برنمی آید.» کسی که این چنین ناتوان است شایسته نیست تا در امر خلافتی که سرنوشت مسلمانان بدان وابسته است، طرف مشورت قرار گیرد ولی با همه اینها، پدرش عمر او را به عنوان مشاور و داور وارد شورا می کند.

پس از سالها، ضعف نظر عبد الله و فاصله او از علی (ع) آشکار شد. البته او پس از این که عثمان به قتل

رسید و تمام جهان اسلام - به جز مردم شام - با علی (ع) بیعت کردند از بیعت با علی (ع) خودداری کرد. او با آن که می دانست علی کیست و پیامبر (ص) درباره اش چه گفته است - در تمام مدت خلافت علی (ع) که حدود پنج سال ادامه داشت - موضع خود را حفظ کرد. ولی همین مرد راضی شد تا با یزید بن معاویه بیعت کند! مسلم در صحیح خود مطلب زیر را آورده است: «در زمان یزید بن معاویه (هنگامی که لشگر یزید مدینه الرسول را - به تمام معنی - مباح دانسته بود) آن گاه که داستان حره (10) اتفاق افتاد، عبد الله بن عمر نزد عبد الله بن مطیع آمد. عبد الله بن مطیع گفت: برای ابو عبد الرحمان (عبد الله بن عمر) متکایی بگذارید. او گفت: نزد تو برای نشستن نیامده ام، آمده ام تا برای تو حدیثی نقل کنم. از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: کسی که مانع خدمت و طاعت کسی شود، روز قیامت، در حالی که حجتی در برابر خدا ندارد، او را ملاقات خواهد کرد و هر کس - در حالی که بیعتی در گردنش نباشد - بمیرد، چون مرگ جاهلیت مرده است » (11).

بدین گونه، عبد الله می ترسید تا در گردنش بیعت یزید (قاتل امام حسین (ع) و کسی که همه چیز مدینه را مباح شمرد و ویرانگر کعبه، است) نباشد، و به مرگ جاهلیت نمیرد، ولی او نترسید که اگر از بیعت با برادر و برگزیده پیامبر (ص) خودداری کند، به مرگ جاهلیت بمیرد.

جای تعجب است، که این صحابی تا آن جا در درک سخنان پیامبر سطحی باشد که

کلمه بیعت را - بی قید و شرط - بگیرد، ولی گفته خدای تعالی را فراموش کند. که فرموده است: «هرگز قومی را نخواهی دید که به خدا و روز جزا مؤمن باشد و با این حال کسی را که با خدا و رسولش در ستیز است دوست بدارد ...» (12).

به هر حال، در حقیقت، وارد ساختن عبد الله بن عمر، در شورا، خدمتی بود به عثمان، و باعث مشکلاتی بود برای علی (ع).

تهدید مخالف، به قتل

(6) شاید من باور نکنم، عمر، صحابی بزرگ که اطاعتش از خدا و رسول خدا (ص) زبانزد است، دستور قتل مخالف و یا مخالفان با اکثریت را صادر کرده باشد. و آن گاه امر به قتل کسی کند که هنگام تساوی آرا، با گروه عبد الرحمان مخالفت ورزد! براستی که این کاری بسیار وحشتناک است. البته عمر گفته بود که پیامبر (ص) شهادت داده است که اعضای شش نفری از اهل بهشتند. او با این حال نظر داد که کشتن مخالف به دلیل خودداریش از بیعت با کسی که گروه دیگر انتخاب می کند، جایز است، هر چند که آن شخص مخالف، مردم را به قیام و یا به سرپیچی از آن حکم، هم دعوت نکند! حتی دستور قتل همه کسانی را که در فاصله سه روز بر امری اتفاق نظر پیدا نکنند، صادر کرد. این نظر خلیفه است در حالی که قرآن می گوید:

«و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفرش جاودانه بودن در جهنم است، خداوند بر او خشم گیرد و از رحمتش، بدور دارد، عذابی بزرگ برایش مهیا سازد» (13).

لازمه آموزشهای شورا این بود که اگر علی (ع)

با اکثریت مخالفت کند و از بیعت خودداری ورزد، کشته شود، هر چند که صاحب اختیار هر مؤمنی است و اگر چه پیامبر (ص) درباره او فرموده است: «خدایا! دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد!» . وقتی پیامبر چنین می فرماید که هر کس با علی (ع) دشمنی کند دشمن خداست، پس، وضع کسی که او را بکشد چگونه خواهد بود؟

چگونه عمر به خود اجازه می دهد تا بزرگان صحابه و بزرگ خاندان پیامبر (ص) را - در صورت خالفت با او و یا مخالفت با عبد الرحمان - بکشد؟ در صورتی که مسلمانان با پیامبر بزرگوار (ص) مخالفت می کردند و او آنان را نکشت. عمر خود روزی که پیامبر خواست نوشته ای برای امت خود بنویسد تا پس از او گمراه نشوند، با پیامبر مخالفت کرد، ولی پیامبر (ص) دستور کشتن و یا مجازات او را نداد. آیا امر عمر و رای عبد الرحمان بزرگتر و مقدستر از امر پیامبر (ص) بوده است؟! شاید نظر عمر این بود که بیعت مسلمانان با او در آغاز خلافتش اختیارات مطلق به او داده است تا هر کاری را که صلاح می داند انجام دهد.

بر فرض که بیعت مسلمانان به خلیفه این حق را بدهد که از طرف ایشان انتخاب کند و آزادیهای آنان را محدود کند و آنان را از حقوق خود محروم سازد، ولی به خلیفه حق کشتن بزرگان صحابی را که بشارت به بهشت داده شده اند - به مجرد مخالفت فکری با وی - نمی دهد چگونه ممکن است مسلمانان به خلیفه امری را واگذارند که نه حق اوست و نه از

حقوق ایشان محسوب می شود؟

پس مسلمانان، چه بتنهایی و چه دسته جمعی حق ندارند، فردی را که خداوند قتل او را حرام دانسته است به قتل برسانند. بیعت خلافت، بی قید و شرط نیست، بلکه مشروط است به رفتار به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص). کتاب خدا و سنت پیامبرش کشتن افراد مؤمن را حرام می دانند.

رؤیاهای خلیفه و عبد الرحمان

(7) براستی که این رویدادی شگفت انگیز است که عمر - در حال بیهوشی - در رؤیا می بیند که مردی وارد باغی شده است و شروع به چیدن هر میوه تازه و رسیده می کند و آنها را نزد خود گرد می آورد و در زیر خود قرار می دهد. عبد الرحمان - در حالی که قصد تثبیت سرنوشت خلافت را دارد - در خواب باغ سر سبز پر علفی را مشاهده می کند. شتر نری وارد آن می شود که زیباتر از آن ندیده است و از کنار او چون تیری عبور می کند بدون این که به چیزی متمایل شود و پشت سر او دو شتر حرکت می کنند بدون این که چیزی از باغ بخورند و به دنبال آن دو، شتر چهارمی وارد می شود که میان باغ به چریدن و نشخوار کردن مشغول می شود.

هر یک از دو بیننده رؤیا از خواب خود دانستند که خلیفه آینده، از اسراف در اموال مسلمانان خودداری نخواهد کرد، و وی هر میوه تر و تازه و رسیده را خواهد چید، و در آن (بیت المال) فرو خواهد افتاد و خواهد چرید و نشخوار خواهد کرد. پس، سزاواربود که آن بینندگان رؤیا در رؤیای خود، هشداری هم نسبت به پیشامد مسامحه و سهل انگاری نسبت به این جریان مشاهده کنند، و

ببینند که وظیفه آنان است تا احتیاطهای لازم را به کار برند تا کسی که گمان می رود از اسراف در اموال مسلمانان خودداری نکند، به منصب خلافت دست نیابد، و منطق اقتضا می کرد، هر کدام از بینندگان رؤیا شخصی را برای خلافت برگزینند که می داند آن کس در اموال مسلمانان اسراف نمی کند و در مسائل مادی پارساست. گزینش فردی از این دست، بالاترین احتیاطی بود که می توانست جلو به خلافت رسیدن کسی را که میوه تازه و رسیده را می چیند و تمام باغ را می بلعد، بگیرد. و لیکن بینندگان رؤیا جریانی را پیش گرفتند که باعث دور کردن شخص پارسای خوددار از اسراف شد، و موجب شد تا کسی به لافت برسد که انتظار می رفت میوه چین و پر خور است.

البته عمر، نظر خود را درباره علی اظهار داشت و بارها گفت: که اگر علی زمام امور مسلمانان را عهده دار شود، ایشان را به جانب حق سوق خواهد داد و یا به راه راست هدایت خواهد کرد. و تاریخ حکایت می کند که عمر به عثمان گفت «گویا می بینم که من تو را بر قریش به خاطر علاقه آنان امیر و فرمانروا کردم و تو امویان و بنی ابی معیط را به گردن عرب سوار کرده ای و دست ایشان را در اموال و اراضی مسلمانان باز گذارده ای، در نتیجه، دسته ای از گرگان عرب به تو حمله کرده، تو را در بسترت بسختی خواهند درید ...»

روش علی (ع) در روزگار پیامبر و در دوران شیخین برای هر کسی که او را می شناخت، اثبات می کرد که فردی پارسا و عابد است که برای امور مادی ارزشی قایل نیست، در

حالی که برخی از بزرگان صحابه به کسب مال و کامیابی پرداخته بودند، و ثروت بعضی از آنان به صدها هزار و یا به میلیونها رسیده بود. یکی از آنان عبد الرحمان بن عوف بود. اما علی (ع) همان گونه که پیش از فتوحات زندگی می کرد، پس از فتوحات اسلام نیز همان زندگی را داشت که بسختی و ضیق معیشت نزدیکتر بود تا رفاه و آسایش. او نه سوداگری کرد و نه گشاده دستی. او تنها به مقرری بیت المال اکتفاکرده، زندگی می کرد و خانواده اش را می چرخاند و از مازاد آن زمینی در «ینبع » خریداری کرد، و دیگر چیزی بر آن نیفزود (14).

اگر نظر خلیفه در آستانه مرگ درباره آن دو مرد، چنین است (دو مردی که صادقانه می پنداشت هرگز پس از وی کسی - جز یکی از آن دو نفر - به خلافت نخواهد رسید) سزاوار بود که رؤیای خود را بنابر احتیاط بر جانشین قرار دادن علی (ع) حمل می کرد، و یا حداقل شورا را به صورتی تشکیل می داد که کفه علی (ع) بطور قطع، بر کسی که نسبت به او احتمال سهل انگاری در اموال مسلمانان می رفت، بچربد. عبد الرحمان بن عوف، در مورد سختگیری علی نسبت به خویشتن و اجتناب وی از اسراف در اموال مسلمانان، بی اطلاع نبود. صاحبان رؤیاها، هشدار را درک نکردند و تصمیماتی گرفتند که خلافت را از فرد پرهیزگار دور ساخت و دستیابی آن را برای فردی سهل انگار تضمین کرد. پس به جای این که آن هشدار انگیزه کوشش بینندگان رؤیاها به دوری از خطر شود، دستیابی به خطر را آسان ساخت.

شرط عبد الرحمان

(8) شرطی

که عبد الرحمان در بیعت خود به علی و عثمان عرضه کرد که خلیفه جدید مطابق روش شیخین عمل کند، شرطی زاید بود و هیچ گونه دلیل موجهی نداشت. بر هر خلیفه ای لازم بود که برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار کند. هر گاه خلیفه جدید به قوانین اسلام داناتر از کسی باشد که پیش از او بوده است و در روش خلیفه پیش از خود خطایی مشاهده کند، پیروی از او برایش حرام خواهد بود. اگر رفتار شیخین را در برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار دهد خطای بزرگی مرتکب شده است. البته کتاب خدا خطا پذیر نیست و رسول خدا (ص) در تبلیغ خطا نمی کند و بنابراین پیروی از کتاب خدا و تعلیمات پیامبر (ص) واجب و لازم است. اما شیخین مانند سایرمسلمانان زبده در معرض ارتکاب خطا هستند، پس نه تنها قرار دادن روش ایشان در کنار کتاب و سنت کاری موجه و پذیرفتنی نیست بلکه شاید بدعتگذاری در دین باشد.

در فصل شانزدهم یادآور شدیم که اگر خلافت بر مبنای پیمانی از جانب رسول خدا بر مبنای وحی نازل شده برابر نمی بود و به دست انتخاب توده مردم و یا با گزینش اقلیت با فضیلتی مانند صحابه قرار می گرفت، ممکن بود قانونی و مشروع باشد. با همه اینها، علی رغم مشروعیتش خالی از بعضی جنبه های منفی نیست از آن جمله:

البته رفتار و گفتار خلیفه انتخاب شده، به صورت قوانین شرعی، مقدس نمی گردد زیرا، او پیش از انتخاب شدن مانند دیگر مسلمانان پاک، گفتار و رفتارش در معرض لغزش و خطا بوده است و پس از انتخاب نیز به همان وضع باقی است،

زیرا انتخاب، شخصیت او را عوض نمی کند و اگر ناآگاه باشد، او را عالم و دانا نمی سازد و اگر از بینش محدودی برخوردار باشد، علم او را کامل نمی کند و نهایت چیزی که برای چنین خلیفه ای انتظار می رود این است که مجتهدی چون دیگر مجتهدان باشد. پس لازم نیست که مجتهد دیگری با وی موافقت کند. برای نامجتهدان نیز جایز است تا از مجتهد دیگری غیر از او تقلید کنند.

در این فصل یادآور شدیم خلافتی که با تعیین خدا و رسول خدا فراهم آید از این جنبه منفی بر کنار است، توضیح این که وقتی پیامبر نسبت به خلافت شخص معینی، به استناد وحی، سفارش می کند بر تمام مسلمانان واجب است تا از آن شخص مورد سفارش، در گفتار و رفتار، پیروی کنند، زیرا مخالفت ایشان با وی مخالفت با شخص پیامبر (ص) خواهد بود.

شیخین با توصیه و پیمانی از جانب خدا و پیامبرش به خلافت نرسیدند، زیرا خلافت خلیفه اول با انتخاب اصحاب، و خلافت خلیفه دوم با تعیین خلیفه اول که خود انتخابی بوده و نیز با بیعت مردم، انجام شد. پس، آن دو خلیفه فراتر از این نمی باشند که مجتهدند که هم امکان صواب و هم خطا در نظر آنان راه دارد. بنابراین، بر خلیفه پس از آن دو واجب نیست تا از روش ایشان پیروی کند، بخصوص اگر فردی مانند علی بن ابی طالب باشد که داناتر از آنان است. از این گذشته خود خلیفه دوم با خلیفه اول در همه مسایل اتفاق نظر نداشت و در تمام روش و رفتارش از او پیروی نکرد و در مواردی از جمله در نظام تقسیم اموال

مسلمانان با او مخالف بود، زیرا ابو بکر به پیروی از پیامبر آن اموال را یکسان تقسیم می کرد، و عمر، بر مبنای سابقه و جهاد ایشان میان آنان امتیاز قائل می شد. پس در حالی که روش آن دو خلیفه با هم تناقض و اختلاف داشت، برای خلیفه پس از ایشان - اگر هم می خواست - محال بود، برابر روش آن دو رفتار کند.

پس، این که عبد الرحمان از خلیفه جدید می خواهد تا به روش شیخین رفتار کند، زیاده طلبی در شریعت و وارد ساختن چیزی در دین است که از دین نبوده است. با این همه، این درخواستی غیر ممکن بود. شگفتا که عبد الرحمان کاسه از آش داغتر بود. براستی که خلیفه اول به خلیفه دوم توصیه کرد ولی یادآور نشد تا به روش او رفتار کند و با او بیش از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش شرطی نکرد. هنگامی که خلیفه دوم امر شورا را ترتیب داد به خلیفه بعدی شرط نکرد تا به روش او و یا روش ابو بکر رفتار کند.

آن شرط ابزاری بود برای رهایی از علی (ع)

با این که معتقد نیستم پسر عوف که از اصحاب برجسته بود، تا این اندازه ساده باشد که نداند شرطی که می کند از شروط مجاز نیست، اگر او تا این حد ساده بود خلیفه در آستانه مرگ چنین صلاحیت مهمی برای او قایل نمی شد. در حقیقت، او این شرط غیر مجاز را برای رهایی از علی (ع) مطرح کرد، زیرا برای او دشوار بود تا بدون هیچ بهانه ای عثمان را بر علی مقدم بدارد. علی (ع) دارای سابقه، دانش، جهاد و خویشاوندی با پیامبر (ص) بود

در حالی که نه عثمان واجد آنها بود و نه احدی از اصحاب. پس، این که، عثمان را بر علی (ع) مقدم داشت، او را در برابر اصحاب و هم تاریخ، بدون دلیلی موجه، در موضع ضد علی (ع) قرار می داد. بدین گونه عبد الرحمان چاره اندیشید، و پیش از عثمان، آن شرط را به علی (ع) عرضه داشت، با آن که می دانست علی (ع) این شرط را نخواهد پذیرفت ولی عثمان قبول خواهد کرد. و، بدان وسیله، عثمان را به خلافت رساند در حالی که برای این کارش دلیلی و بهانه ای در اختیار داشت که هدف خود را با آن پنهان می کرد. ولی آن پرده بسیار نازک بود. خیلی زود علی (ع) عبد الرحمان را متهم کرد و گفت: «به خدا سوگند! او را زمامدار نکردی مگر به این امید که آن را به تو باز

پسر ابو طالب کسی نبود که گزافه گوید.

چیزی که به سود عبد الرحمان بدان استدلال می شود کرد

چه بسا برای شرطی که عبد الرحمان بن عوف در بیعت بکار برد، به دو حدیثی که از پیامبر (ص) نقل شده است استدلال شود.

(1) یکی از آن دو حدیث این است که پیامبر (ص) فرمود: «به کسانی که پس از منند - ابو بکر و عمر - اقتدا کنید!» با چشم پوشی از خرده گیری در سند این حدیث، به چند دلیل، به درستی این حدیث معتقد نیستم، یکی، این که حدیث، دلالت بر جانشین قرار گرفتن شیخین (ابو بکر و عمر) به وسیله پیامبر (ص)، دارد. در صورتی که روایتی را که دانشمندان بزرگ، بخاری و مسلم، در صحیح از عمر نقل

کرده اند آوردیم برابر آن روایت عمر، گفت: «اگر من جانشین تعیین نکنم به آن جهت است که پیامبر (ص) جانشین تعیین نکرد.» از زمان ابو بکر و عمر همه مسلمانان هماهنگند که پیامبر (ص) هیچ کدام از این دو را به خلافت تعیین نکرد.

اگر پیامبر (ص) آنچه را در حدیث آمده است، بیان کرده بود، عمر در روز سقیفه، هنگام دعوت مسلمانان به بیعت با ابو بکر، بدان استدلال می کرد. اگر پیامبر (ص) آنچه در این حدیث است گفته بود، عمر برای اثبات شایستگی ابو بکر به خلافت، نیازی نداشت تا به این استدلال کند که ابو بکر همراه پیامبر (ص) در غار بوده است، و یا این که پیامبر او را مامور کرده است با مسلمانان نماز بخواند، زیرا سالم خادم ابو حذیفه و ابوذر و دیگران نیز در نبودن پیامبر (ص) با مسلمانان نماز می خواندند. اگر آن حدیث درست بود شخص ابو بکر به جای این که بگوید عرب جز به این تیره از قریش ایمان ندارد و یا این که پیامبر (ص) فرموده است: «قریش صاحبان اختیار این امرند»، روز سقیفه در برابر انصار بدان حدیث استدلال می کرد. اگر این حدیث صحیح بود، ابو بکر در روز سقیفه مسلمانان را دعوت به بیعت با ابو عبیده و یا عمر نمی کرد، بلکه می بایست به بیعت با خود و یا بیعت با عمر دعوت کند، زیرا که نام هر دوی آنان به تنهایی در حدیث آمده است.

اگر آنچه در این حدیث آمده است گفته پیامبر (ص) می بود، بی گمان عبد الرحمان بن عوف به هنگام عرضه شرط خود در بیعت با علی (ع) برای نشان دادن درستی آن شرط (رفتار

به روش شیخین) بدان حدیث استدلال می کرد.

اگر این حدیث صحیح بود، بی شک علی (ع) از قبول آن شرط خودداری نمی کرد و رفتار برابر شیوه شیخین به دستور پیامبر (ص) واجب می بود، و علی مطیعترین فرد نسبت به خدا و رسول خدا و داناترین مردم به گفته ها و سنن پیامبر (ص) بوده است.

اگر این حدیث درست می بود، علی از بیعت با ابو بکر خودداری نمی کرد و بی گمان مدعی نمی شد که خلافت حق او و حق خاندان پیامبر (ص) است. اگر آن حدیث صحیح می بود، هر آینه ابو بکر - روزی که علی از بیعت با وی سرپیچی کرد - بدان حدیث استدلال می جست و نیازی پیدا نمی شد تا او و دوستش. علی (ع) را مجبور به بیعت کنند. و لیکن ابو بکر به علی (ع) گفت که مردم او را انتخاب کرده اند. اگر پیامبر (ص) محتوای حدیث را بیان کرده بود، ابو بکر می بایست یادآور شود که پیامبر (ص) او را انتخاب کرده است.

از این گذشته، این حدیث مسلمانان را به انجام اعمال ضد و نقیض امر می کند، زیرا شیخین در همه چیز اتفاق نظر نداشتند تا یک فرد مسلمان بتواند از آن دو پیروی کند. ابو بکر در حج تمتع و عقد متعه پیروی از پیامبر (ص) کرد در حالی که عمر هر دوی آنها را ممنوع ساخت. در فصل پیش روایتی را که مسلم در صحیح خود از عمر نقل کرده بود آوردیم که گفته بود: «خداوند، برای پیامبرش آنچه را می خواست و به هر ترتیبی که می خواست حلال می شمرد. البته قرآن در جایگاههای مناسب خود نازل شده است. پس، حج و عمره را برای خدای

- چنان که خداوند به شما امر کرده است - تمام کنید. و قطعی کنید ازدواج این زنان را. پس، هرگز مردی نکاح با زنی را تا مدت معین انجام نخواهد داد، مگر این که با سنگ او را سنگسار خواهم کرد» (15).

علاوه بر آن، اگر این حدیث صحیح باشد، بی شک دلیل بر این است که شیخین در گفتار و رفتار از خطا معصومند، در صورتی که نه تنها بدیهی است چنان نبوده اند، بلکه مانند دیگر اصحاب شایسته پیامبر (ص)، آن دو نیز خطا می کردند.

اما حدیث دیگر حدیثی است که از پیامبر روایت شده است که فرمود: «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است » . هر گاه خداوند حق را - به گواهی پیامبر (ص) - بر زبان عمر قرار داده بود، پس، سزاوار می بود که خلفای پس از او به وی اقتدا کنند، و در این صورت، هیچ دلیل موجهی وجود ندارد تا عبد الرحمان بن عوف با خلیفه سوم - هر کس باشد - شرط کند که بایستی به روش خلیفه دوم رفتار کند.

ای بسا که پیامبر (ص) این سخن را در رویدادی فرموده است که عمر در آن مورد نظر صائبی ابراز داشته بوده است. پس، پیامبر (ص) فرموده است که خداوند حق را بر زبان و قلب عمر - در اظهار این نظر در آن رویداد ویژه - رانده است. منطقی نیست که بگوییم پیامبر (ص) خواسته است به مسلمانان بگوید که هر چه عمر بگوید حق است.

اگر این کلمه منسوب به پیامبر (ص) مطابق لفظ ظاهر لفظ معنی شود، هر آینه گواهی از سوی

رسول خدا (ص) بر عصمت عمر از خطا خواهد بود، در هر سخنی که بگوید و هر نظری که اظهار بدارد چه در امور دینی باشد و چه در امور دنیایی، در صورتی که همه مسلمانان حتی در مورد شخص پیامبر (ص) چنین عقیده و برداشتی ندارند و معتقدند که پیامبر (ص) فقط در تبلیغ امور دینی معصوم از خطاست (16). براستی این از بدیهیات تاریخی است که عمر در چند مورد سخنی ناسازگار با حق گفته است، از آن جمله: عمر، مردن پیامبر (ص) را - به هنگام بدرود جهان - انکار کرد. ابن هشام در سیره خود نقل کرده است که آن روز عمر گفت: «گروهی از منافقان گمان می کنند که پیامبر خدا (ص) مرده است. به خدا سوگند که پیامبر برمی گردد، چنان که موسی برگشت، در آن صورت باید. دست و پای کسانی که گمان می برند رسول خدا (ص) مرده است بریده شود (17).

بخاری در جلد ششم از صحیح خود نقل کرده است که «ابو بکر آن روز از خانه بیرون شد، دید عمر مشغول سخن گفتن با مردم است، گفت: عمر، بنشین ! عمر از نشستن خودداری کرد. پس، مردم عمر را ترک کردند و به طرف او آمدند، ابو بکر رو به مردم کرد و گفت: «اما بعد، هر کس از شما محمد (ص) را می پرستید، پس محمد بدرود حیات گفته است و هر که خدا را می پرستد، خداوند زنده است و نمی میرد. خداوند در قرآن مجید فرموده است: محمد، کسی نیست جز رسول خدا که پیش از او پیامبرانی درگذشته اند» . عمر، پس از آن، گفت: به خدا قسم آن

را نمی دانستم، مگر این که از ابو بکر شنیدم. آیه را تلاوت کرد، آن گاه، ایستادم چنان که پاهایم تاب نیاورد، تا این که، به هنگام شنیدن تلاوت آیه شریفه که پیامبر از دنیا رفته است، روی زمین افتادم » .

از جمله موارد دیگری که گفتار عمر بر خلاف حق بوده است آن جا بود که با پیامبر (ص) مخالفت کرد. آن بزرگوار می خواست نوشته ای را برای امتش بنویسد تا پس از رحلتش گمراه نگردند عمر با آن کار، پیامبر (ص) را به خشم آورد و با مخالفت خود، امت را از رسیدن به آن ابزار مطمئن که پیامبر (ص) می خواست تا بدان وسیله راه آینده امت را روشن سازد، محروم کرد. این مخالفت را دو عالم بزرگ: مسلم و بخاری درصحاح خود نقل کرده اند:

بخاری از ابن عباس روایت زیر را نقل کرده است:

«چون بیماری پیامبر (ص) شدت یافت، فرمود: کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است (نمی داند چه می گوید !)، کتاب خدا را داریم که ما را بس است آن گاه، میان اطرافیان اختلاف افتاد و سر و صدا زیاد شد، پیامبر (ص) گفت: از کنار من برخیزید و سزاوار نیست پیش من نزاع کنید. سپس، ابن عباس از خانه پیامبر (ص) بیرون شد در حالی که می گفت: براستی که بزرگترین مصیبت آن بود که میان رسول خدا (ص) و نوشته اش مانع و فاصله ایجاد شد» (18).

تردیدی نیست که عمر در این حادثه خطا کرده و از حقیقت بسیار دور افتاده است، زیرا پیامبر (ص) را از

نوشتن وصیتش مانع شد و با او مخالفت کرد و اندیشه آن بزرگوار را متهم کرد. در حالی که خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! از پیامبر (ص) اطاعت کنید ...» او در حضور پیامبر (ص) صدایش را بلند کرد، در صورتی که خداوند می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر (ص) بر نیاورید ...» (19) دلیل بر این که وی پیامبر (ص) را خشمگین ساخت، همین بس که پیامبر به او و هر که با او بود دستور داد تا از خانه اش بیرون روند. از جمله مواردی که عمر از حق دور افتاد، روز صلح حدیبیه بود، مورخان اجماع دارند بر این که عمر با پیامبر به جدال پرداخت و به معاهده صلح میان او و مشرکان قریش اعتراض کرد. عمر، پس از آن رویداد، می گفت: «همواره من صدقه می دادم و روزه می گرفتم و نماز می خواندم و برده آزاد می کردم برای کاری که آن روز کردم و از ترس حرفی که آن روز زدم » (20).

از جمله موارد، این که وی در جریان شورا که هم اکنون آن را مورد بررسی قرارمی دهیم، از حق دور افتاد. او خودداریش را نسبت به تعیین خلافت علی (ع) و خط دادن به شورا برای رسیدن عثمان به خلافت، ابراز داشت، در صورتی که عمر بخوبی علاقه شدید عثمان را نسبت به امویان و بنی ابی معیط، می دانست. عمر خود پیش از مرگ ابراز داشت، بلکه پیش بینی می کرد، که می ترسد عثمان اینان را به گردن مردم عرب سوار کند. دست یافتن عثمان به خلافت منجر به حوادثی شد که به گرفتاریهای زیادی

برای مسلمانان انجامید.

بدین گونه، ما هیچ دلیل موجهی نیز برای شرط پیشنهادی عبد الرحمان بن عوف به علی (ع) به هنگام طرح بیعت به وی نداریم. از دید ما، آن شرط، تنها وسیله ای برای کنار زدن علی (ع) بوده است.

نمونه بودن علی (ع) در مساله شورا

(9) اما برخورد علی (ع) در خلال تنگنای شورا در حقیقت نمونه نمونه هاست او از جهت عظمت و صحت اراده و ایمان به مبدا، در تاریخ انسانیت بی نظیر است. وی در حکومت بر جهان اسلام که بر او عرضه می شد، آن ارزش را نمی دید تا بهره ای باشد به سود مسلمانان و به زیان خود.

علی (ع) آن متاع فریبنده را نپذیرفت، زیرا اقتضای این پذیرش آن بود که به اندازه مویی از حق تعالی دور شود.

چرا علی (ع) از مبدا خود حتی به آن مقدار ناچیز دور شود، در حالی که خلافت در نظر او نه هدف، که وسیله ای بود برای بر پا داشتن حق و اجرای اصولی که دهها سال از زمان شنیدن ندای محمد (ص) زندگی خویش را برای آن صرف کرده بود.

براستی برایش رنج آور بود که با همه پیشتازی در اسلام و پیکارش در راه خدا با دانش بی پایانش، با فرد دیگری از اصحاب یکسان و یکسو نگریسته شود. آزردگی او از این امر، به خاطر آن نبود که جلال و بزرگی او را خدشه دار کرده بود، بلکه از آن بود که یکسان دانستن او با این اصحاب پاک، نقطه آغازین حوادثی می شد که به مصلحت جهان اسلام نبود. پیامبر بزرگوار (ص) امتش را از آن حوادث بر حذر داشته بود. تاریخ یادآور آن است که علی (ع) دو بار در

کشاکش تصمیم گیریهای شورا راجع به آن رویدادها سخن گفت، گویی که او از روی نوشته ای می خواند. طبری نقل کرده است که علی (ع)، پس از این که خلیفه در آستانه مرگ، راهی را که می خواست خلیفه جدید با آن انتخاب شود روشن ساخت، به عمویش عباس فرمود: «هان می دانم بزودی عثمان زمامدار خواهد شد و بدعتها و پیشامدهای ناگواری به وجود خواهد آمد، اگر زنده بماند به یادت خواهم آورد و اگر کشته شود و یا بمیرد، امویان حکومت را میان خود دست به دست خواهند کرد. اگر من زنده باشم مرا در موضع ناراضیان خواهند پنداشت. او به اعضای شورا - که مشغول شور بودند - فرمود:

«سپاس بر خداوندی که محمد (ص) را از میان ما به پیامبری برگزید و به عنوان رسالت به سوی ما مبعوث کرد ما اهل بیت آن پیامبر و کان حکمت و وسیله ایمنی برای اهل زمین و انگیزه رهایی هر طالب نجاتیم، «ما صاحب حقی هستیم که اگر به ما داده شود، آن را می گیریم و اگر از ما باز دارند، سختیها را تحمل می کنیم هر چند برای مدتی دراز باشد. اگر پیامبر خدا (ص) پیمانی با ما بسته است ما آن را اجرا می کنیم، و اگر به ما دستوری داده است تا زنده ایم، بر آن پای می فشاریم هرگز کسی پیش از من به دعوت حق و پیوند رحم نشتافته است. هیچ نیرو و توانی - جز نیرو و توان الهی - وجود ندارد. سخنم را بشنوید و به حجت و برهانم گوش فرا دهید! ممکن است بعد از این انجمن، خلافت را در حالی ببینید که شمشیرها درباره

آن از غلاف کشیده، و عهد و پیمانها شکسته شود بحدی که اجتماعی برای شما نماند و بعضی از شما پیشوایان گمراهی و پیرو مردم نادان شوید» .

بعدها تمام آنچه را که در این دو گفتار، آشکارا بیان داشته بود به وقوع پیوست. عثمان حوادثی را به وجود آورد که مسلمانان سخت ناراضی بودند و بنی امیه سلطنت بر مردم را میان خود دست به دست کردند. اینان همان افرادی بودند که پیامبر (ص) امتش را از ایشان بر حذر داشته بود زیرا در عالم رؤیا دیده بود که آنان مانند بوزینگان بر منبرش بالا می روند. اگر خویشاوند صالح امویان - عثمان - به خلافت نرسیده بود، ممکن نبود ایشان به آن مقام برسند. دومین گفتار او نیز تحقق یافت. بعدها شمشیرها از غلاف کشیده شد و روزگار امنیت داخلی در میان مسلمانان پایان گرفت. عثمان کشته شد و قتل او به جنگهای نابود کننده ای منجر شد، و عهد و پیمانها شکسته شد. بدین گونه، بیعت با علی (ع) و، پیش از آن بیعت با عثمان را شکستند، و برخی از اعضای حاضر در شورا[مانند طلحه و زبیر]رهبران آشوب و پیروان مردم نادان گردیدند.

البته توجه آن بزرگوار به این فتنه های گسترده عاملی بود که آن حضرت را به وارد شدن به این شورا و نشستن با اعضای آن واداشت. او به پیشنهاد عمویش عباس که او را نصیحت می کرد تا با ایشان وارد شورا نشود، عمل نکرد، در صورتی که حق با علی (ع) بود و می بایست، با آن که، یکسان نگریسته شدنش با دیگر اعضا، به معنی چشم پوشی از مقام و جایگاه والایش بود، بدان

تن ندهد.

البته علی (ع)، رفتن با آنان را به شورا نوعی فداکاری در راه خدا می دید که از آن ناگزیر بود، زیرا اگر با ایشان وارد شورا نشده بود، هر آینه در مورد انتخاب نکردنش به خلافت بهانه ای به دست ایشان داده بود. بدین گونه، اگر علی (ع) از حضور با ایشان در شورا خودداری می کرد، اعضای شورا این حق را داشتند تا امتناع او را، عدم تمایلش به خلیفه شدن تلقی کنند، و تاریخ این حق را داشت که بگوید اگر علی (ع) حاضر می شد، از خلافت محروم نمی گردید. برای تاریخ این امکان بود که بگوید علی (ع) در تحمل مسؤولیت خود کوتاهی کرده است و اگر حضور می یافت، بی شک خلیفه می شد، و مسلمانان از شر پیامدهایی که سالهای پس از شورا بدان مبتلا شدند، مصون می ماندند. از این گذشته اگر علی در شورا حضور نمی یافت، در حقیقت، به دیگر اعضا، در کاری که کردند، کمک کرده بود و با ایشان در قبول مسؤولیت عملی که انجام دادند شرکت داشت، زیرا حاضر نشدن وی به منزله تشجیع ایشان به انتخاب فردی دیگر بود. آری، در حقیقت برای آن حضرت، یک فریضه دینی بود تا در شورا حاضر شود و حق خود را نسبت به خلافت به ایشان یادآوری کند دیگر این که اهل بیت (ع) کان حکمت اند ووسیله امان برای مردم زمین و برای هر کسی که خواستار نجات است، انگیزه نجاتند. این ها مضامین سخنان پیامبری است که به مسلمانان اعلام کرد، پیروی کتاب خدا و عترت پیامبر (ص) وسیله ایمنی امت از گمراهی است و هم این که اهل بیت او بسان کشتی نوحند، هر کس

سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر که از آن رو گرداند غرق شد. علی (ع) می بایست به ایشان یادآور شود که خلافت حق اهل بیت است و ایشان نباید هرگز شمشیر بکشند و به خاطر او بجنگند. پیامبر (ص) به امت وصیت کرده است تا رهبری را به اهل بیت او بسپارند اما به اهل بیتش وصیت نکرده است تا به دلیل سپردن این رهبری به ایشان، به دست امت، به زور و جبر متوسل شوند.

تاریخ متذکر است که علی (ع) به اعضای شورا بیش از اینها گفت، او به ایشان یادآوری کرد: «شما را به خدا آیا پیامبر خدا، در میان شما کسی را جز من، برادر خود قرار داد؟» گفتند: خیر - آیا در میان شما کسی جز من بوده است که پیامبر (ص) درباره او فرمود: هر کس را من صاحب اختیارم، پس این علی صاحب اختیار اوست؟ آنان گفتند: خیر. آیا در میان شما کسی جز من است که پیامبر خدا (ص) درباره اش فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون هستی نسبت به موسی جز این که پس از من پیامبری وجود ندارد؟ گفتند: خیر. آیا در میان شما کسی هست که سوره برائت بر او سپرده شد و پیامبر خدا (ص) فرمود کسی از جانب من ادای امانت نمی کند جز خودم و یا مردی غیر من اما به منزله خودم؟ گفتند: خیر. آیا نمی دانید که اصحاب پیامبر خدا (ص) در تنگنای رزم، در چندین مورد، از پیامبر فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟ ... گفتند: بلی » (21).

اینها و بیش از اینها گفت و آنان نیز همه را

می دانستند و لیکن عواطفشان با آن چه می دانستند هماهنگی نداشت.

(9) تا حدی امام (ع) کوشش کرد تا اهل شورا را از مواجه شدن در طریقی که او بابصیرت خود می دید (یا صحیح تر بگوییم به وسیله آگاهی که از طریق پیامبر (ص) داشت) که مسلمانان را به جانب آشوب سوق خواهد داد، باز دارد. او آمد تا بر آینده مسلمانان برای مدتی دراز حکومت کند. و لیکن شنوندگان را امکان اوج گرفتن تا آن سطح که چنان موقع خطیری را درک کنند نبود. هر کدام از آنان عقیده داشت که تسلیم خلافت به علی (ع) با تمایلات قریش و با تمایلات خاص ایشان سازگار نیست، زیرا رسیدن علی (ع) به خلافت به معنی نابودی آرمانهای ایشان در دستیابی به خلافت در آینده بود. بازگشت خلافت به اهل بیت پیامبر (ص) به معنی بقای آن در میان ایشان بود به دلیل بزرگواری بی مانند و طهارتی که قرآن برای ایشان گواهی داده است. از طرفی، عبد الرحمان می دید که با دادن خلافت به عثمان، پس از مرگ او، دستیابی به آن را آسان می کند. او خود انتظار ماندن پس از عثمان را داشت زیرا عثمان در آن روز کهنسال بود. و لیکن عبد الرحمان پیش از عثمان مرد، و اگر هم زنده بود به خلافت نمی رسید. راستی این صحابی مشهور از حقیقتی ناپنهان بی خبر بود و آن حقیقت این بود که خلافت عثمان، زمینه مناسبی بود تا معاویه، پیش از هر کس دیگری به آن دسترسی پیدا کند.

حقیقت مطلب این است که اعضای شورا - علی رغم تمام آنچه که پیامبر (ص) در شان علی (ع) فرموده است - از ارتکاب

هیچ خلافی در فاصله انداختن بین علی (ع) و خلافت خودداری نمی کردند.

چرا در آن مورد از ارتکاب گناه اجتناب کنند، در حالی که ابو بکر و عمر را دیده بودند، که با همه جلالت قدر و مقام بلند در دیانت و تقوا، بر علی پیشی گرفته، در آن مورد اجتناب از خلاف نکردند طبیعی بود که بقیه صحابه از گروه قریش بر همان راه و روش حرکت کنند. اگر باز گرداندن خلافت پس از وفات پیامبر (ص) از علی (ع) یک امر غیر منتظره بود، پس باز گرداندن آن به علی (ع) بعد از دو خلیفه نیز دور از انتظار به شمار می رفت. صحابی بزرگ، عمر، در رساندن عثمان به خلافت، عمل شگفت آوری نمی دید. و چه بسا در آن عمل وفاداری و باز پس دادن احسانی را می دید که از عثمان نزد خود داشت. البته خواننده به خاطر دارد که عثمان نویسنده وصیتنامه ابو بکر درباره تعیین عمر به خلافت بود. هنگامی که ابو بکر - پیش از ذکر نام عمر - بی هوش شد و عثمان ترسید که خلیفه از الت بی هوشی برنگردد، برای طرفداری، نام عمر را اضافه کرد.

طبقه جدید

(10) اگر رویدادهای پیش از شورا بر رشد طبقات جدیدی از جمله اشرافیت قریش و اشرافیت طبقه ای که در مقرری از بیت المال برتری داده شد و پیدایی اشرافیت بنی امیه، کمک کرد، شورا نیز طبقه جدیدی اضافه کرد که همان طبقه اعضای شورا باشد. براستی که اعضای شورا، برجسته ترین اصحاب شدند و هر کدام از ایشان شایستگیهای فراوانی برای خلافت در خود می دیدند. و چرا نبینند؟ عمر، با نفوذترین و مؤثرترین خلیفه، آنان را نامزد چنین

شایستگیهایی کرده بود. در دل بعضی از این اعضای شورا آتش مطامع دنیا چنان شعله ور شده بود که بعدها خطر مهم و تاثیر منفی آن بر آینده جهان اسلامی سایه انداخت.

از دست رفتن آخرین فرصت

(11) در حقیقت شورا، فرصت زمانی را که برای مسلمانان و خلیفه فقید وجود داشت، از بین برد فرصتی که می شد با آن هر چه از اوضاع که شایسته بهبود است، اصلاح شود و جهان اسلام را از آن بدبختیها و گرفتاریهای بی شمار، دور سازد، و در را به روی فتنه هایی که آماده تهاجم بود و می رفت تا صدها هزار قربانی از مسلمانان بگیرد، ببندد.

البته خلیفه درگذشته برای امت و هم برای خود کارهایی کرد که از برجسته ترین صفحات تاریخ به شمار می آید و خلافت در زمان او، و در دوران خلیفه اول، در حالی که به جانب ناموس قرآن و سنت پیامبر (ص) بزرگوار می شتافت، در مسیر ترقی خود حرکت کرد. و لیکن هدف رسالت اسلامی تنها این نبود که حکومتی مقتدر دوازده سال ادامه یابد و آن گاه به انحراف کشیده شود تا آن جا که مسلمانان دور شوند از آن عدالت، برادری حقیقی و دمکراسی واقعی که نه قوی از آن آزادی سوء استفاده کند؛نه ناتوان، به خاطر ناتوانیش کنار زده شود و نه خویشی به دلیل خویشاوندیش از امتیاز بیشتری برخوردار شود.

در حقیقت، خلافت یک بار از علی (ع) به ابو بکر و بار دیگر به عمر، تغییر جهت داد و هر دو نفر این خلفا راه و روشی برجسته داشتند و اعمال شایسته زیادی داشتند. اگر خلافت پس از عمر هم به علی (ع) سپرده شده بود، باز

هم دیر نشده بود. زیرا هنوز امنیت و برادری امت اسلام بر مبنای دین خدا برقرار بود، و هنوز دینش پیشاپیش دنیایش قرار داشت. علی با شایستگیها و ویژگیهای مهم خود این امکان را داشت که امت را در راه صحیح خود نگهدارد و به صفحات تاریخ با عظمتش برگهای درخشان بیشتری بیفزاید. برای علی (ع) این امکان بود تا درهای فتنه و آشوب را ببندد و آنها را در نطفه خفه کند.

نفوذ امویان در ایام خلافت عمر شروع به رشد کرد، و لیکن آنان آن اندازه نیرو و توان نگرفته بودند تا خطری جدی برای خلافت محسوب شوند. معاویه هنوز دولت در دولت نشده بود. تردیدی نیست که اگر پس از عمر، علی (ع) به خلافت رسیده بود، پیش از آن که نفوذ امویان به سراسر سرزمین شام گسترش یابد، به خوبی می توانست ریشه، این دودمان را از آن جا برکند.

این طبقه که در عهد خلیفه دوم - در نتیجه امتیاز در مقرری از بیت المال - به وجود آمده بود در آن زمان خطری تهدید کننده نبود. آزمندی طلحه و زبیر به خلافت تا به این حد رشد نیافته بود، زیرا پیش از شورا، این دو نفر هم مانند دیگر مهاجران پیشین بودند که تعدادشان به دهها تن می رسید. آتش طمع ایشان پس از امتیاز دادن عمر به آنان و رساندنشان به مقام عضویت شورا شعله ور شد. پس، اگر شورا نبود این دو همدم یارای آن را نداشتند که با عثمان در ایام خلافتش مبارزه کنند و بعد از او آتش جنگی را در مقابل علی (ع) بر افروزند که هزاران قربانی

از مسلمانان گرفت.

آری، اگر عمر، خلافت را به علی (ع) سپرده بود، هر آینه حق اهل بیت پیامبر (ص) را به خودشان بازگردانده بود و قلب پیامبر را شاد کرده بود و برای خلافت مترقی اسلامی عمر طولانی و برای مسلمانان اتحادی آرام و اخوتی فراگیر و با دوام و همچنین برای خاندان پیامبر (ص) زندگی سالم و بی خطری را تامین کرده بود. درایت عمر موجب آن بود که مسلمانان از او چنین توقعی داشته باشند. اما متاسفانه تعصب قبیله ای - قرشی بودن - این صحابی بزرگ بر درایت وی غلبه کرد و در نتیجه، آن شورای غمبار به وجود آمد.

پی نوشتها

1 - البته مشهور این است که خلیفه به هنگام بازدید آسیابی که به دستور او، هرمزان ایرانی معروف به ابو لؤلؤ ساخته بود، توسط وی ترور شد. م.

2 - ج 12 ص 206.

3 - منشم عطری است که ساییدن آن دشوار است. منشم نام زنی عطر فروش در مکه بود. مردم وقتی خود را با عطر او معطر می کردند جنگ میان آنان شدت می گرفت، لذا در شرارت ضرب المثل شد. و می گفتند شومتر از عطر منشم (المنجد). م.

4 - قسمتی از آیه 19 سوره یوسف. م.

5 - آن چه از گفتگوهای مربوط به شورا در این جا نقل کردیم، مطابق نقل ابن اثیر در ص 32 - 35 ج 3 الکامل ص 63 - 65 ج 1 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به نقل از طبری است.

6 - ج 6 ص 230 - 232.

7 - الفتنه الکبری، ج 1 ص 37.

8 - ج 3

ص 33 کامل ابن اثیر.

9 - نهج البلاغه ج 1 خطبه 3.

10 - پس از شهادت امام حسین (ع) در سال 63 ه حدود دو ماه پیش از مرگ یزید، مسلم بن عقبه با لشکری به مدینه حمله کرد و در محلی به نام حره در نزدیکی مدینه با مردم مدینه که برای دفاع آمده بودند جنگید و هزاران نفر از مردم بی گناه را کشت و سپس به غارت اموال و هتک نوامیس مردم و بی حرمتی به مسجد و روضه پیامبر پرداخت. م.

11 - صحیح مسلم، ج 12 ص 240.

12 - آیه 22 سوره مجادله (58).

13 - سوره نساء (4)، آیه 93.

14 - الفتنه الکبری ج 1 ص 154.

15 - صحیح مسلم ج 8 ص 169.

16 - گویا مؤلف محترم در مورد عصمت پیامبر (ص) نظر به عقیده اکثریت مسلمانان داشته است، و گرنه شیعه امامیه (چنان که علامه حلی رحمه در ص 217 - 218 کشف المراد می فرماید) قائل بر وجوب عصمت تمام انبیاء (ع) از همه گناهان صغیره و کبیره اند و حتی سهو را بر پیامبر جایز نمی دانند. م.

17 - سیره ابن هشام ج 2 ص 655.

18 - صحیح بخاری ج 1 ص 39.

19 - سوره حجرات آیه 2.

20 - سیره ابن هشام ج 2 ص 216.

21 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 61 و طبرسی نیز در احتجاج ج 1 ص 196 - 198 این مطالب را نقل کرده است.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 263

محمد جواد شری

شورای خلافت و انتخاب عثمان (1)

شورای خلافت و انتخاب عثمان

انتخاب خلفا پس از درگذشت رسول اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم به یک منوال نبود، بلکه هر یک از خلفای سه گانه به گونه خاصی انتخاب شدند. مثلا ابوبکر از طریق انصار، که گروه زیادی از آنان در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند انتخاب شد وسپس بیعت مهاجران به جبر یا اختیار به آن ضمیمه گردید. عمر از طرف شخص ابوبکر برای پیشوایی برگزیده شد وعثمان از طریق شورای شش نفری، که اعضای آن را خلیفه دوم تعیین کرده بود، انتخاب شد.

این گوناگونی در شیوه انتخاب گواه آن است که خلافت امری انتخابی نبود ودر باره گزینش امام به وسیله مردم دستوری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده بود، وگرنه معنی نداشت که پس از درگذشت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خلفای وی به طرق مختلف، که هیچ یک به دیگری شباهت نداشت، انتخاب شوند ودستور پیامبر نادیده گرفته شود وهمه مردم مهر خاموشی بر لب نهند وبر روش گزینش اعتراض نکنند.

این تفاوت گواه آن است که مقام امامت ورهبری در اسلام، یک منصب انتصابی از جانب خداست. ولی متاسفانه سران آن قوم در این مورد، همچون دهها مورد دیگر، نص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نادیده گرفتند ومردم را به گزینش پیشوا از طریق امت سوق دادند، وچون گزینش رهبر از طریق مردم امر کاملا نوی بود وگردانندگان صحنه در این زمینه سابقه ای نداشتند، گزینش رهبر به صورتهای مختلف انجام گرفت.

ابوبکر حق نمک را ادا کرد

در گزینش ابوبکر برای خلافت، عمر کوشش بسیار کرد وانگیزه او در این کار آن بود که پس از درگذشت ابوبکر،

که با عمر فاصله سنی داشت، مقام خلافت از آن او باشد. در آغاز کار امیر مؤمنان - علیه السلام رو به عمر کرد وگفت:

نیک بدوش که بهره ای از آن برای تو است. امروز برای او محکم ببند تا فردا به تو بازش گرداند. (1)

ابوبکر هم نمک نشناسی نکرد ودر بستر بیماری ودر حالی که آخرین لحظات زندگی را می گذراند، عثمان را احضار کرد وبه او دستور داد که چنین بنویسد:

این عهدنامه عبد الله بن عثمان (2) است به مسلمانان در آخرین لحظه زندگی دنیا ونخستین مرحله آخرت؛ در آن ساعتی که مؤمن به کار واندیشه ونیکوکاری وکافر در حال تسلیم است.

سخن خلیفه به اینجا که رسید بیهوش شد. عثمان به گمان اینکه خلیفه پیش از اتمام وصیت درگذشته است، عهد نامه را از پیش خود به آخر رسانید وچنین نوشت:

پس از خود، زاده خطاب را جانشین خود قرار داد.

چیزی نگذشت که خلیفه به هوش آمد وعثمان آنچه را به جای او نوشته بود خواند. ابوبکر از عثمان پرسید که چگونه وصیت ما را چنین نوشتی؟ وی گفت: می دانستم که به غیر او نظر نداری.

اگر این جریان صحنه سازی هم باشد، باز می توان گفت که عثمان نیز در گزینش عمر بی تاثیر نبود وبه سان یک دیپلمات کار کشته نقش خود را به خوبی ایفا کرد.

سالها بعد، وقت آن رسید که عمر حقشناسی کند وعثمان را پس از خود برگزیند وحق نمک را ادا کند.

برقراری تبعیض نژادی واختلاف طبقاتی

یکی از افتخارات بزرگ اسلام، که هم اکنون نیز موجب جذب مردمان محروم وستمدیده جهان به سوی اسلام است، همان محکوم

کردن هر نوع تبعیض نژادی است وشعار نافذ آن این است که گرامیترین شما پرهیزگارترین شماست.

در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سپاهیان وکارمندان دولت حقوق ومقرری خاصی نداشتند وهزینه زندگی آنان از غنایم جنگی تامین می شد. غنیمتی که مسلمانان از نبرد با مشرکان به دست می آوردند، پس از کسر یک پنجم آن، میان سپاهیان تقسیم می شد ودر تقسیم غنایم، سوابق افراد در اسلام ونژاد آنان یا خویشاوندیشان با پیامبر رعایت نمی شد.

در زمان خلیفه نخست نیز امر به همین منوال بود، ولی در زمان خلیفه دوم دگرگون شد. گسترش اسلام سبب شد که خلیفه وقت دفتری برای حقوق کارمندان وسپاهیان اسلام تنظیم کند. ولی متاسفانه در تعیین پایه حقوق به جای اینکه تقوی وآگاهیهای نظامی وسیاسی وسوابق خدمت ملاک عمل قرار گیرد یا لااقل چیزی جز اسلام ملاک عمل نباشد، نژاد ونسب ملاک عمل قرار گرفت.

در این دیوان، سپاهی عرب بر سپاهی عجم، عرب قحطان بر عرب عدنان، عرب مضر برعرب ربیعه، قریش بر غیرقریش وبنی هاشم بر بنی امیه تقدم داشت وحقوق گروه اول بیش از حقوق گروه دوم بود. تاریخنویسان معروفی مانند ابن اثیر ویعقوبی وجرجی زیدان، در تاریخهای خود نمونه ای از ارقام متفاوت مقرریهای سپاهیان وکارمندان دولت اسلامی را ذکر کرده اند. (3) اختلاف ارقام حقوق بهت آور است. حقوق عباس بن عبد المطلب، سرمایه دار معروف، در سال 12000 درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی مصری در سال از 300 درهم تجاوز نمی کرد. حقوق سالانه هر یک از زنان رسول خدا 6000 درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی یمنی در سال به

400 درهم نمی رسید. حقوق سالانه معاویه وپدر او ابوسفیان در سال 5000 درهم بود، در حالی که حقوق یک فرد عادی مکی که مهاجرت نکرده بود 600 درهم بود.

خلیفه، با این عمل، تبعیض نژادی را که از جانب قرآن وپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محکوم شده بود، بار دیگر احیا نمود وجامعه اسلامی را دچار اختلاف طبقاتی ناصحیح کرد.

چیزی نگذشت که در جامعه اسلامی شکاف هولناکی بروز کرد وزر اندوزان ودنیا پرستان، در تحت حمایت خلیفه، به گرد آوری سیم وزر پرداختند واستثمار کارگران وزحمتکشان آغاز شد.

با اینکه خلیفه وقت اموال گروهی از فرمانداران ودنیا پرستان، مانند سعد وقاص، عمرو عاص، ابو هریره و ... را مصادره کرد وپیوسته می کوشید که فاصله طبقاتی بیش از حد گسترش پیدا نکند، ولی متاسفانه چون از نخست نظرات واقدامات اقتصادی او غلط وبر اساس برتریهای بی وجه استوار بود، مصادره اموال سودی نبخشید وکاری از پیش نبرد وکار را برای زمامدار آینده، که روحا نژادپرست بود، سهلتر کرد ودست او را در تبعیض بیشتر باز گذاشت.

زراندوزان جامعه آن روز، بر اثر بالا رفتن قدرت خرید، بردگان را می خریدند، وآنان را به کار وا می داشتند ومجبور می کردند که هم زندگی خود را اداره کنند وهم روزانه یا ماهانه مبلغی به اربابان خود بپردازند. وبیچاره برده، از بام تا شام می دوید وجانش به لب می آمد تا مقرری مالک خود را بپردازد.

دادخواهی کارگر ایرانی از خلیفه

فیروز ایرانی، معروف به ابو لؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه بود. او علاوه بر تامین زندگی خود ناچار بود که روزانه دو درهم به مغیره بپردازد. روزی در بازار ابو لؤلؤ چشمش به خلیفه

دوم افتاد واز او دادخواهی کرد وگفت: مغیره مقرری کمرشکنی برای من تحمیل کرده است. خلیفه که از کارآیی او آگاه بود پرسید: به چه کار آشنا هستی؟ گفت: به نجاری ونقاشی وآهنگری. خلیفه با کمال بی اعتنایی گفت: در برابر این کاردانیها این مقرری زیاد نیست. وانگهی شنیده ام که تو می توانی آسیابی بسازی که با باد کار کند؛ آیا می توانی چنین آسیابی برای من بسازی؟

فیروز که از سخنان خلیفه بسیار ناراحت شده بود، تلویحا او را به قتل تهدید کردودر پاسخ وی گفت: آسیابی برای تو می سازم که در شرق وغرب نظیری نداشته باشد. خلیفه از جسارت کارگر ایرانی ناراحت شد وبه کسی که همراه او بود گفت: این غلام ایرانی مرا به قتل تهدید کرد.

او در پایان خلافت خود آگاه بود که مزاج جامعه اسلامی آلوده شده است وآفت ستم واستثمار به سرعت در آن رشد می کند. لذا به مردم وعده می داد که اگر زنده بماند یک سال در میان مردم می گردد واز نزدیک به کار آنها رسیدگی می کند، زیرا می داند که برخی از شکایتها به او نمی رسد. به نقل دکتر علی وردی، خلیفه دوم می گفت:

من از تبعیض ومقدم داشتن برخی بر برخی دیگر، غرضی جز تالیف قلوب نداشتم. اگر سال نو را زنده بمانم میان همه مساوات برقرار خواهم ساخت وتبعیض را از میان برمی دارم وسیاه وسفید وعرب وعجم را یکسان به حساب می آورم، همچنان که پیامبر وابوبکر می کردند. (4)

ولی خلیفه زنده نماند ومرگ میان وی وآرزویش فاصله افکند وخنجر فیروز به زندگی او خاتمه داد. اما روش او پایه تبعیضات هولناک خلیفه سوم قرار گرفت وحکومت اسلامی را آماج خشم توده ها کرد.

خنجر فیروز نشانه خشم توده های زحمتکش بود. اگر خلیفه به دست فیروز ایرانی کشته نمی شد، فردا خنجرهای زیادی به سوی او کشیده می شد.

نویسندگان وگویندگان ما تصور می کنند که اساس اختلاف طبقاتی وتبعیض نژادی در جامعه اسلامی در دوران حکومت عثمان نهاده شد، در صورتی که در زمان وی تبعیض به اوج خود رسید وموجب شد که مردم اکناف واطراف بر ضد حکومت او قیام کردند؛ ولی اساس وپایه تبعیض در زمان خلیفه دوم نهاده شد.

آری، نخستین کسی که پس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم چنین نغمه ای را ساز کرد ودود آن به چشم خود او ودیگران رفت، خلیفه دوم بود. او پیوسته می گفت:

کار زشتی است که عرب یکدیگر را اسیر کنند، در حالی که خداوند سرزمین پهناور عجم را برای اسیر گرفتن آماده کرده است. (5)

زشت تر از آن اینکه در تشریع اسلام تصرف می کرد ومی گفت:

فرزندان عجم در صورتی می توانند از موروثهای خود ارث ببرند که در سرزمین عرب به دنیا بیایند. (6)

از نشانه های تبعیض نژادی توسط وی این بود که هرگز اجازه نمی داد عجم در مدینه سکنی گزینند، واگر فیروز غلام مغیره در مدینه می زیست به سبب اجازه ای بود که وی قبلا گرفته بود. (7)

این تبعیضها ومانند آن بود که سبب شد خلیفه با توطئه سه ایرانی، که یکی فیروز ودومی شاهزاده هرمزان وسومی جفینه که دختر ابولؤلؤ بود، جان خود را از دست بدهد. او با ضربه خنجر فیروز مجروح شد وپس ازسه روز چشم از جهان فرو بست.

گمان می رفت که خلیفه، که میوه تلخ انحراف از حق را چشیده است، حتما در

لحظات حساسی که شعله زندگی او به خاموشی می گراید، درست واستوار خواهد اندیشید وزیر بار مسئولیتهای سنگینتری نخواهد رفت وبرای مسلمانان زعیمی لایق ورهبری شایسته خواهد گزید. ولی متاسفانه در آن لحظات شورایی تشکیل داد که از طریق آن محرومیت شخص شایسته رهبری جامعه اسلامی حتمی وقطعی بود وانتخاب فردی نژاد پرست که به قول خود خلیفه دوم، اگر زمام امور را به دست بگیرد خویشاوندان خود را بر دوش مردم سوار می کند، مسلم می نمود.

به رغم آگاهی از تمام این مسائل، امر به تشکیل شورا داد؛ شورایی که در باره آن امام - علیه السلام می فرماید: «فیا لله و للشوری » (خطبه شقشقیه).

ما با کمال بی طرفی، تمام جریان شورا را نقل می کنیم وسپس در باره این رویداد تاریخی، که ناکامی وتلخی بسیار به بار آورد وسبب شد که صد سال بنی امیه حکومت اسلامی را در ست بگیرند وبعد از آن نیز بنی عباس آن را تیول خود قرار دهند، داوری می کنیم.

گزینش اعضای شورا

مرگ قطعی خلیفه نزدیک بود وخود او نیز احساس می کرد که آخرین لحظات زندگی را می گذراند. از گوشه وکنار پیامهایی می رسید که جانشین خود راتعیین کند. عایشه به وسیله عبد الله فرزند حذیفه پیامی فرستاد که امت محمد را بی شبان نگذارد وهرچه زودتر برای خود جانشینی تعیین کند، زیرا که او از فتنه وفساد می ترسد. (8)

فرزند عمر به پدر خود همین سخن را گفت وافزود: اگر تو شبان گله خود را فرا خوانی، آیا دوست نمی داری تا مراجعت خود کسی را جانشین خود قرار دهد که رمه را از دستبرد گرگان صیانت کند؟ اشخاصی که از خلیفه عیادت می کردند نیز این موضوع را یاد آور

می شدند وبرخی می گفتند که فرزندش عبد الله را جانشین خود قرار دهد. خلیفه که از بی لیاقتی فرزند خود عبد الله آگاه بود پوزشهایی می آورد ومی گفت: برای خاندان خطاب همین یک نفر بس است که مسئولیت خلافت را به گردن بگیرد. سپس گفت که شش نفر را که پیامبر در هنگام مرگ از آنان راضی بود حاضر کنند تا گزینش خلیفه مسلمانان را بر دوش آنان بگذارد. این شش نفر عبارت بودند از: علی - علیه السلام، عثمان، طلحه، زبیر، سعد وقاص و عبد الرحمان بن عوف.

وقتی اینان به گرد بستر خلیفه گرد آمدند، خلیفه با قیافه گرفته وتند به آنان رو کرد وگفت: لابد همگی می خواهید که زمام امور را پس از من به دست بگیرید!

سپس، خطاب به یکایک آنان بجر علی - علیه السلام سخنانی گفت وبا ذکر دلایلی هیچ یک را شایسته تصدی مقام خلافت ندانست. آن گاه رو به علی - علیه السلام کرد ودر سراسر زندگی آن حضرت نقطه ضعفی جز شوخ مزاجی وی! نجست وافزود که اگر او زمام امور را به دست بگیرد مردم را بر حق روشن وطریق آشکار رهبری خواهد کرد.

در پایان، خطاب به عثمان کرد وگفت: گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده اند وسرانجام تو بنی امیه وبنی ابی معیط را بر مردم مسلط کرده ای وبیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای. ودر آن هنگام گروههای خشمگینی از عرب بر تو می شورند وتو را در خانه ات می کشند. سپس افزود: اگر چنین واقعه ای رخ داد سخن مرا به یاد آور.

آن گاه رو به اعضای شورا کرد وگفت: اگر یکدیگر را یاری

کنید از میوه درخت خلافت، خود وفرزندانتان می خورید، ولی اگر حسد ورزید وبر یکدیگر خشم گیرید، معاویه گوی خلافت را خواهد ربود.

وقتی سخنان عمر به پایان رسید محمد بن مسلمه را طلبید وبه او گفت: هنگامی که از مراسم دفن من بازگشتید با پنجاه مرد مسلح این شش نفر را برای امر خلافت دعوت کن وهمه را در خانه ای گرد آور وبا آن گروه مسلح بر در خانه توقف کن تا آنان یک نفر را از میان خود برای خلافت برگزینند. اگر پنج نفر از آنان اتفاق نظر کردند ویک نفر مخالفت کرد او را گردن بزن واگر چهار نفر متحد شدند ودو نفر مخالفت کردند آن دو مخالف را بکش واگر این شش نفر به دو دسته مساوی تقسیم شدند، حق با آن گروه خواهد بود که عبد الرحمان در میان آنها باشد. آن گاه آن سه نفر را برای موافقت با این گروه دعوت کن. اگر توافق حاصل نشد، گروه دوم را از بین ببر. واگر سه روز گذشت ودر میان اعضای شورا اتحاد نظری پدید نیامد، هر شش نفر را اعدام کن ومسلمانان را آزاد بگذار تا فردی را برای زعامت خود برگزینند.

چون مردم از مراسم دفن عمر باز گشتند محمد بن مسلمه، با پنجاه تن شمشیر بدست، اعضای شورا را در خانه ای گرد آورد وآنان را از دستور عمر آگاه ساخت.

نخستین کاری که انجام گرفت این بود که طلحه، که روابط او با علی - علیه السلام تیره بود، به نفع عثمان کنار رفت. زیرا می دانست که با وجود علی - علیه السلام وعثمان، کسی او را برا ی خلافت

انتخاب نمی کند؛پس چه بهتر که به نفع عثمان کنار رود واز شانس موفقیت وانتخاب علی - علیه السلام بکاهد. اما علت اختلاف طلحه با علی - علیه السلام این بود که وی همچون ابوبکر، از قبیله تیم بود وپس از گزینش ابوبکر برای خلافت روابط قبیله تیم با بنی هاشم به شدت تیره شد واین تیرگی تا مدتها باقی بود.

زبیر که پسر عمه علی - علیه السلام وعلی پسر دایی او بود، به جهت پیوند خویشاوندی که با آن حضرت داشت، به نفع امام علیه السلام کنار رفت. و سعد وقاص به نفع عبد الرحمان کنار رفت، زیرا هر دو از قبیله زهره بودند. سرانجام از اعضای شورا سه تن باقی ماندند که هرکدام دارای دو رای بودند وپیروزی از آن کسی بود که یکی از این سه نفر به او تمایل کند.

در این هنگام عبد الرحمان رو به علی علیه السلام وعثمان کرد وگفت: کدام یک از شما حاضر است حق خود را به دیگری واگذار کند وبه نفع او کنار رود؟

هر دو سکوت کردند وچیزی نگفتند. عبد الرحمان ادامه داد: شما را گواه می گیرم که من خود را از صحنه خلافت بیرون می برم تا یکی از شما را برگزینم. پس رو به علی - علیه السلام کرد وگفت: با تو بیعت می کنم که بر کتاب خدا وسنت پیامبر عمل کنی واز روش شیخین پیروی نمایی.

علی - علیه السلام آخرین شرط او را نپذیرفت وگفت: من بیعت تو را می پذیرم، مشروط بر اینکه به کتاب خدا وسنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وطبق اجتهاد وآگاهی خود عمل کنم.

چون عبد

الرحمان از علی - علیه السلام جواب منفی شنید، خطاب به عثمان همان سخن را تکرار کرد. عثمان فورا گفت: آری. یعنی پذیرفتم.

آن گاه عبد الرحمان دست بر دست عثمان زد وبه او به عنوان «امیر مؤمنان » سلام گفت ! ونتیجه جلسه به مسلمانان که در بیرون خانه منتظر رای شورا بودند گزارش شد.

نتیجه شورا چیزی نبود که علی - علیه السلام از آغاز از آن آگاه نباشد. حتی ابن عباس نیز، پس از آگاهی از ترکیب اعضای شورا، محرومیت قطعی علی - علیه السلام را از خلافت برای بار سوم اعلام کرده بود. لذا وقتی فرزند عوف نقش خود را در بیعت با عثمان به خوبی ایفا کرد، علی - علیه السلام رو به عبد الرحمان کرد وگفت:

تو به امید اینکه عثمان خلافت را در آخر عمر به تو واگذارد او را انتخاب کردی، چنانکه عمر نیز ابوبکر را به همین امید برگزید. ولی امیدوارم که خداوند میان شما سنگ تفرقه افکند.

تاریخنویسان آورده اند که چیزی نگذشت که روابط فرزند عوف با عثمان به تیرگی گرایید ودیگر با هم سخنی نگفتند تا عبد الرحمان در گذشت. (9)

این فشرده ماجرای شورای شش نفری خلیفه دوم است. پیش از آنکه در باره این برگ از تاریخ اسلام به قضاوت بپردازیم، نظر امام علی - علیه السلام را در باره آن منعکس می کنیم. امام - علیه السلام در خطبه شقشقیه (خطبه سوم نهج البلاغه) چنین می فرماید:

«حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعه زعم انی احدهم فیا لله و للشوری ! متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر، لکنی اسففت اذ اسفوا و

طرت اذ طاروا فصغى رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن »
.

آن گاه که عمردر گذشت امر خلافت را در قلمرو شورایی قرار داد که تصور می کرد من نیز همانند اعضای آن هستم. خدایا از تو یاری می طلبم در باره آن شورا. کی حقانیت من مورد شک بود آن گاه که با ابوبکر بودم، تا آنجا که امروز با این افراد همردیف شده ام؟! ولی ناچار در فراز ونشیب با آنان موافقت کردم ودر شورا شرکت جستم. ولی یکی از اعضا به سبب کینه ای که با من داشت [مقصود طلحه یا سعد وقاص است] از من جهره برتافت وبه نفع رقیب من کنار رفت ودیگری [عبد الرحمان] به خاطر پیوند خویشاوندی با خلیفه به نفع او رای داد، با دو تن دیگر که زشت است نامشان برده شود[یعنی طلحه وزبیر].

در نهج البلاغه پیرامون شورای عمر سخنی جز این نیست. ولی برای اینکه خوانندگان از جنایات بازیکران وتعزیه گردانان صحنه سیاست وتناقض گویی وغرض ورزی خلیفه به خوبی آگاه شوند، نکاتی را یاد آور می شویم:

تجزیه وتحلیل شورای عمر

در این تجزیه وتحلیل، روی نقاط حساس حادثه انگشت می گذاریم واز نقل مطالب جزئی خودداری می کنیم.

1 - اینکه گروههای مختلف به خلیفه دوم پیشنهاد می کردند که برای خود جانشینی برگزینند گواه آن است که عامه مردم به طور فطری درک می کردند که رئیس مسلمانان باید در حیات خویش زعیم آینده جامعه اسلامی را برگزیند، چه در غیر این صورت ممکن است فتنه وفساد سراسر جامعه را فرا گیرد (10) ودر این راه خونهایی ریخته شود. مع الوصف، دانشمندان اهل تسنن چگونه می گویند که

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بدون اینکه جانشینی تعیین کند درگذشت؟

2 - پیشنهاد تعیین جانشین از جانب خلیفه می رساند که طرح حکومت شورایی پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، طرح بی اساسی بوده وهرگز چنین طرحی وجود نداشته است؛ وگرنه چگونه ممکن است در صورت صدور دستور صریح از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره تشکیل شورا، به خلیفه دوم پیشنهاد تعیین جانشین شود؟

حکومت شورایی، که صرف نظر از تعیین امام از جانب خدا عاقلانه ترین شیوه حکومت است که بشر می تواند برگزیند، امری است که امروزه بر سر زبانها افتاده وطرفداران آن با آسمان وریسمان بافی می خواهند بگویند که اساس حکومت در اسلام، مطلقا وحتی پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، همان حکومت شورایی است. وشگفت آنکه چنین حکومتی در هیچ دوره ای از تاریخ اسلام اقامه نشده است.

آیا می توان گفت که صحابه ویاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همگی بر خطا واشتباه رفته اند ودستور پیامبر را نادیده گرفته اند؟

3 - عمر در پاسخ درخواست مردم گفت:

اگر ابو عبیده زنده بود او را به جانشینی خود بر می گزیدم، زیرا از پیامبر شنیده ام که وی امین این امت است. واگر سالم، مولای ابی حذیفه، زنده بود او را جانشین خود می ساختم زیرا از پیامبر شنیده ام که فرمود او دوست خداست.

وی در آن هنگام به جای اینکه به فکر زنده ها باشد، به فکر مرده ها بود، که علاوه بر مرده پرستی، بی اعتنایی به زندگانی است که در عصر او می زیستند.

از این گذشته، اگر ملاک انتخاب

ابوعبیده وسالم این بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را امین امت ودوست خدا خوانده بود، پس چرا عمر یادی از فرزند ابوطالب نکرد؟ همو که پیامبر در باره اش فرموده بود: «علی مع الحق والحق مع علی » (11) یعنی: علی با حق وحق با علی است.

او که از مقام علی - علیه السلام، فضایل وروحیات پاک او، قضاوتهای بی نظیرش، دلاوریهایش وعلم او بر کتاب وسنت، بیش از دیگران آگاه بود چرا نامی از علی - علیه السلام نبرد وبه یاد مردگانی افتاد که هرگز کینه وحسد کسی را بر نمی انگیزند؟

4 - اگر مقام ومنصب امامت یک مقام الهی وادامه وظایف رسالت است، پس باید در شناخت امام پیرو نص الهی بود واگر یک مقام اجتماعی است باید در شناخت او به افکار عمومی مراجعه کرد. اما گزینش امام از طریق شورایی که اعضای آن از طرف خود خلیفه تعیین شوند، نه پیروی از نص است ونه رجوع به افکار عمومی. اگر باید خلیفه بعد را خلیفه پیشین تعیین کند، چرا کار را به شورای شش نفری ارجاع می دهد.

از دید اهل تسنن، امام باید از طریق اجتماع امت یا اتفاق اهل حل وعقد انتخاب شود ونظر خلیفه پیشین در این کار کوچکترین ارزشی ندارد. ولی اکنون معلوم نیست که چرا آنان بر این کار صحه می گذارند وتصویب شورای شش نفری را لازم الاجرا می شمرند.

اگر انتخاب امام حق خود امت ودر اختیار مردم است، خلیفه وقت به چه دلیلی آن را از مردم سلب کرد ودر اختیار شورایی گذارد که اعضای آن را خود او انتخاب کرده بود؟

5 - به هیچ

وجه روشن نیست که چرا اعضای شورا به همین شش نفر منحصر شد. اگر علت گزینش آنان این بود که رسول خدا هنگام مرگ از آنان راضی بود، این ملاک در باره عمار، حذیفه یمانی، ابوذر، مقداد، ابی بن کعب و ... نیز تحقق داشت.

مثلا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره عمار می فرمود:

«عمار مع الحق و الحق معه یدور معه اینما دار» (12)

عمار محور حق است وحق بر وجود او می گردد.

ودر باره ابوذر می فرمود:

«ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجه اصدق من ابی ذر» . (13)

زمین در برنگرفته وآسمان بر کسی سایه نیفکنده است که راستگوتر از ابوذر باشد.

مع الوصف، چرا وی این افراد را از عضویت شورا محروم ساخت وافرادی را برگزید که روابط اغلب آنان با علی - علیه السلام تیره بود ودر آن میان تنها یک نفر خواهان آن حضرت بود واو زبیر بود وچها رنفر دیگر کاملا بر ضد امام بودند. تازه انتخاب زبیر نیز در آینده به ضرر علی - علیه السلام تمام شد؛زیرا زبیر که تا آن روز خود را همتای علی نمی دید، در ردیف او قرار گرفت وسرانجام، پس از قتل عثمان، داعیه خلافت پیدا کرد.

اگر ملاک عضویت در شورا بدری واحدی ومهاجر بودن اشخاص بود، این ملاکها در افراد دیگر نیز صدق می کرد. چرا از میان آنان این گروه انتخاب شدند؟

6 - خلیفه ادعا داشت که آنان را از این نظر برای عضویت در شورا برگزیده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم د رهنگام مرگ از آنان راضی بود،

حال آنکه وی در سخنان خود در باره اعضای شورا، طلحه را طور دیگر معرفی کرده وبه او گفته بود: تو در هنگام نزول آیه حجاب سخنی گفتی که رسول خدا بر تو خشم کرد وتا روز وفات از تو خشمگین بود.

راستی، کدام یک از این دو نظر ونقل را باید پذیرفت؟

خلیفه در انتقاد از اعضای شورا سخنانی گفت که صلاحیت اکثر آنان را برای خلافت وحتی عضویت شورا نفی می کرد. مثلا در باره زبیر گفت: تو یک روز انسانی وروز دیگر شیطان !

آیا چنین شخصی می تواند در شورای خلافت شرکت کند وخلیفه اسلام شود؟ اگر چنان می شد که او در روز شورا با نیت شیطانی در مجلس شرکت می کرد، بازدارنده وی از افکار شیطانی چه بود؟

ودر باره عثمان گفت: تو اگر خلیفه شوی، بنی امیه وبنی ابی معیط را بر دوش مردم سوار می کنی و ... آیا فردی که چنین روحیه ای دارد وبنابر تعصب خویشاوندی از حق منحرف می شود شایستگی دارد که عضو شورای خلافت گردد ویا برای امت خلیفه ای تعیین کند؟

7 - خلیفه از کجا می دانست که عثمان برای خلافت برگزیده خواهد شد واقوام خود را بر دوش مردم سوار می کند وروزی خواهد رسید که مردم بر ضد او قیام خواهند کرد؟ (وسپس از او خواست که در چنین لحظات از او یادی کند !).

خلیفه این تفرس یا غیب گویی را از کجا به دست آورده بود؟ آیا جز این است که اعضای شورای تعیین خلافت را چنان ترتیب داده بود که انتخاب عثمان ومحرومیت علی - علیه السلام را قطعی می ساخت؟

8 - با تمام کنجکاوی که عمر در زندگی علی - علیه السلام کرد نتوانست

عیبی در او بجوید وفقط سخنی گفت که بعدها نیز عمرو عاص آن را بهانه کرد وگفت: علی شوخ ومزاح است. (14)

عمر سعه صدر وگذشت امام - علیه السلام وناچیز شمردن امور مادی از جانب آن حضرت را شوخ مزاجی تلقی می کرد. آنچه باید یک رهبر داشته باشد این است که در اجرای حق مصمم ودر حفظ حقوق مردم با اراده باشد وامام علی - علیه السلام مثل اعلای این خصیصه بود؛ به طوری که خلیفه دوم، خود به این حقیقت تصریح کرده وگفت: اگر تو زمام امور را در دست بگیری مردم را بر حق آشکار وراه روشن رهبری می کنی.

9 - چرا عمر برای عبد الرحمان بن عوف حق «وتو» قائل شد وگفت در صورت تساوی آراء، آن گروه مقدم باشد که عبد الرحمان در میان آنان است؟

ممکن است گفته شود خلیفه چاره ای جز این نداشت. زیرا در صورت تساوی آراء باید مشکل تساوی حل می شد وخلیفه با دادن حق وتو به عبد الرحمان این مشکل را برطرف ساخت.

پاسخ این مطلب روشن است. زیرا دادن حق وتو به عبد الرحمان جز سنگین کردن کفه پیروزی عثمان نیتجه دیگری نداشت. عبد الرحمان شوهر خواهر عثمان بود وقهرا در داوری خود عامل خویشاوندی را فراموش نمی کرد وحتی اگر، فرضا شخص سلیم النفسی بود، پیوند خویشاوندی، به طور ناخود آگاه، اثر خود را بر نظر او می گذاشت.

عمر برای رفع این مشکل می توانست نظر گروه دیگری را مرجع تصمیم نهایی وفصل الخطاب معرفی کند وبگوید که اگر دو گروه به طور مساوی رای آوردند، رای نهایی با طرفی باشد که گروهی از یاران پاک پیامبر

صلى الله عليه و آله و سلم با آن طرف موافق باشد، نه راى عبد الرحمان، شوهر خواهر عثمان وفاميل سعد وقاص.

10 - عمر، در حالى كه از درد به خود مى پيچيد، به حاضران در مجلس مى گفت: پس از من اختلاف نكنيد واز دودستگى بپرهيزيد، زيرا در اين صورت خلافت از آن معاويه خواهد بود وحكومت را از شما خواهد گرفت. مع الوصف به عبد الرحمان حق وتو مى دهد كه فاميل نزديک عثمان است وعثمان ومعاويه، هر دو ميوه درخت ناپاک بنى اميه هستند وخلافت عثمان مايه استوارى حكومت معاويه پس از عثمان است.

شگفتا! خليفه گاهى اموال فرمانداران را مصادره وآنان را از مقامشان عزل مى كرد، ولى هرگز دست به تركيب حكومت معاويه نمى زد واو را در گرد آورى اموال وتحكيم پايه هاى حكومت خود در شام آزاد مى گذاشت، با آنكه مى دانست او به صورت يک استاندار ساده، كه روش بسيارى از استانداران وقت بود، انجام وظيفه نمى كرد ودربار او كمتر از دربار نمايندگان قيصر وكسرى نبود.

آيا نمى توان گفت كه زير كاسه نيم كاسه اى بوده است وهدف ازا ين كار، تحكيم موقعيت بنى اميه بوده كه از پيش از اسلام دشمن خونى بنى هاشم بودند؟ آرى، هدف اين بود كه اگر روزى بنى هاشم در مركز اسلام (مدينه) قدرتى پيدا كردند ومردم به آنان گرويدند، يک قدرت خارجى نيرومند پيوسته مزاحم آنها باشد، همچنان كه شد.

11 - عمر براى ابراز وارستگى خود مى گفت: به فرزندم عبد الله راى ندهيد، زيرا او حتى شايستگى ندارد كه زن خود را طلاق دهد. ولى، با اين همه، او را مستشار شورا قرار داد وگفت: هرگاه اعضاى شورا

سه رای مساوی داشتند، طرفین تسلیم نظر پسرم عبد الله شوند. ولی هرگز اجازه نداد حسن بن علی وعبد الله بن عباس، عضو شورا یا مستشار اعضا باشند، بلکه گفت می توانند در جلسه، به عنوان مستمع آزاد، شرکت کنند ! (15)

12 - اصولا چه می شد که عمر، مانند ابوبکر، علی - علیه السلام را برای جانشینی انتخاب می کرد واز این طریق جلو بسیاری از مفاسد رامی گرفت؟

در آن صورت، بنی امیه، از معاویه گرفته تا مروان، نه قدرت سرکشی داشتند ونه جرات وفرصت آن را. مسئله تیول وغارت بیت المال وتبعیض وسست اعتقادی مردم در نتیجه رفتار دستگاه حاکمه وقوت گرفتن آداب ورسوم جاهلیت، که لگدمال اصول اسلام شده بود، نیز هیچ یک پیش نمی آمد.

نیروی فوق العاده عقلی وجسمی واخلاقی امام - علیه السلام وآن همه همت وشجاعت که در راه نفاق وشقاق یارانش تحلیل رفت، یکجا در راه توسعه وترویج اصول ملکوتی وانسانی اسلام وجلب دل وجان اقوام وملل مختلف به اسلام به کار می رفت ومسلما جهان وآدمی را سرنوشتی دیگر وآینده ای درخشانتر نوید وامید می داد. (16)

13 - شگفتا ! عمر از یک طرف عبد الرحمان را یکتا مؤمنی می خواند که ایمان او بر ایمان نیمی از مردم زمین سنگینی می کند ! واز طرف دیگر این سرمایه دار معروف قریش را «فرعون امت » می نامد. (17) وحقیقت، به گواهی تاریخ، آن است که عبد الرحمان بن عوف سرمایه دار ومحتکر معروف قریش بود که پس از مرگ، ثروت هنگفتی به ارث گذاشت.

یک قلم از ثروت او این بود که هزار گاو وسه هزار گوسفند وصد اسب داشت، ومنطقه «جرف » مدینه را با بیست گاو آب

کش زیر کشت می برد.

او دارای چهار زن بود وهنگامی که مرد به هریک از زنانش هشتاد هزار دینار ارثیه رسید واین مبلغ یک چهارم از یک هشتم ثروت او بود که به زنان وی رسید. وقتی یکی از زنان خود را در حال بیماری طلاق داد، ارثیه او را با83 هزار دینارمصالحه کرد. (18)

آیا می توان گفت که ایمان چنین کسی بر ایمان نیمی از مردم روی زمین برتری دارد؟

14 - عبد الرحمان در انتخاب عثمان از در حیله وارد شد. نخست به علی - علیه السلام پیشنهاد کرد که طبق کتاب خدا وسنت پیامبر وروش شیخین رفتار کند؛ در حالی که می دانست روش شیخین، در صورت مطابقت با قرآن وسنت پیامبر، برای خود امر جداگانه ای نیست، ودر صورت مخالفت با آن، ارزشی نخواهد داشت. مع الوصف اصرار داشت که بیعت علی - علیه السلام بر این سه شرط استوار باشد ومی دانست که امام علی - علیه السلام از پذیرش شرط آخر سر باز خواهد زد. لذا وقتی آن حضرت دست رد بر چنین شرطی زد، عبد الرحمان موضوع را با برادر زن خود عثمان در میان نهاد، واو فورا پذیرفت.

15 - حکومت برای امام - علیه السلام وسیله بود نه هدف؛ در حالی که برای رقیب او هدف بود نه وسیله.

اگر امام - علیه السلام به خلافت از همان دید می نگریست که عثمان، بسیار آسان بود که در ظاهر شرط فرزند عوف را بپذیرد ولی در عمل از آن شانه خالی کند. اما آن حضرت چنین کاری نکرد، زیرا او هرگز حقی را از طریق باطل نمی طلبید.

16 - امام - علیه السلام، از همان

نخست، از دسیسه خلیفه دوم واز منویات کاندیداها آگاه بود. لذا وقتی از ترکیب وشرایط شورا آگاه شد، به عموی خود عباس گفت: این بار نیز ما از خلافت محروم شدیم. نه تنها امام از این نتیجه آگاه بود، بلکه جوانی مانند عبد الله بن عباس نیز وقتی از ترکیب اعضای شورا مطلع شد گفت: عمر می خواهد که عثمان خلیفه شود. (19)

17 - عمر به محمد بن مسلمه دستور داد که اگر اقلیت با اکثریت توافق نکردند فورا اعدام شوند واگر جناح مساوی شورا با جناحی که عبد الرحمان در آن قرار دارد موافقت نکردند، فورا کشته شوند واگر کاندیداها در ظرف سه روز در تعیین جانشین به توافق نرسیدند همگی از دم تیغ بگذرندو ...

باید در برابر چنین اخطارهایی گفت: آفرین بر این حریت! در کجای جهان اگر اقلیتی در برابر اکثریت قرار گرفت باید قتل عام شود؟!

زمام جامعه اسلامی را، ده سال تمام، چنین مرد سنگدلی در دست گرفته بود که نه تدبیر صحیحی داشت ونه عاطفه ومروت انسانی ولذا مردم در مورد او می گفتند:

«دره عمر اهیب من سیف حجاج » .

تازیانه عمر مهیبتر از شمشیر حجاج بود.

انتخاب عثمان برای خلافت آن چنان به بنی امیه پرو بال بخشید وآن قدر قدرت وجرات داد که ابوسفیان، که با عثمان از یک تیره وخانواده بود، روزی به احد رفت وقبر حمزه، سردار بزرگ اسلام، را که در نبرد با ابوسفیان ویارانش کشته شده بود، زیر لگد گرفت وگف: ابا یعلی، برخیز وببین که آنچه ما بر سر آن می جنگیدیم به دست ما افتاد. (20)

در یکی از روزهای نخست از خلافت عثمان که

اعضای خانواده در منزل او گرد آمده بودند، همین پیر ملحد رو به حاضران گرد وگفت:

خلافت را دست به دست بگردانیدوکارگزاران خود را از بنی امیه انتخاب کنید، زیرا جز فرمانروایی هدف دیگری نیست؛ نه بهشتی هست ونه دوزخی ! (21)

پی نوشتها

1 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 12؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 5.

قریب به این مضمون را حضرت امیر - علیه السلام در خطبه شقشقیه (خطبه سوم نهج البلاغه) فرموده اند: «لشد ما تشطرا ضرعیها» .

2 - نام ابوبکر است، الامامه والسیاسه، ج 1، ص 88.

3 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 106؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 168؛ تاریخ جرجی زیدان، ترجمه جواهر الکلام، ج 1، ص 159 به بعد.

4 - نقش وعاظ در اسلام، ص 84.

5 - تاریخ جرجی زیدان، ج 4، ص 35.

6 - النص والاجتهاد، ص 60؛ اجتهاد در مقابل نص (مترجم)، ص 275.

7 - مروج الذهب، ج 1، ص 42.

8 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 22.

9 - تمام مطالب مذکور در باره شورا از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج 1، صص 188 - 185) نقل وتلخیص شده است.

10 - «لا تدع امه محمد بلا راع استخلف علیهم و لا تدعهم بعدک هملا فانی اخشی علیهم الفتنه » الغدیر (ج 7، ص 133) چاپ بیروت، به نقل از الامامه والسیاسه (ج 1، ص 22).

11 - این حدیث به صورت متواتر از طریق محدثان اهل تسنن نقل شده است. به کتاب الغدیر (ج 3، ص 156 تا159 طبع نجف و176 تا 180 چاپ بیروت) مراجعه فرمایید.

12 - ر. ک. الغدیر، ج 9، ص 25، ط نجف.

13 - محدثان فریقین این حدیث را

به اتفاق نقل کرده اند وما در کتاب شخصیتهای اسلامی شیعه، ص 220 مدارک آن را آورده ایم.

14 - امام - علیه السلام این تهمت را از عمرو عاص نقل کرده وچنین پاسخ می گوید: «عجبا لابن النابغه یزعم لاهل الشام ان فی دعابه وانی امرء تلعابه ... لقدقال باطلا و نطق آثما» . ر. ک: نهج البلاغه، خطبه 82.

15 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 112؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 24.

16 - اقتباس از: مرد نامتناهی، ص 144.

17 - الامامه والسیاسه، ج 1، ص 24.

18 - الغدیر، ج 8، ص 291، چاپ نجف وصفحه 284 چاپ لبنان.

19 - کامل ابن اثیر، ج 2، ص 45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 93.

20 - نقش وعاظ در اسلام، ص 151.

21 - الاستیعاب، ج 2، ص 290.

فروغ ولایت ص 259

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

شورای خلافت و انتخاب عثمان (2)

شورای خلافت و انتخاب عثمان

عمر در ذو الحجه سال بیست و سوم از هجرت با خنجری که به پهلوی او زدند، در بستر افتاد و پس از چند روز درگذشت. پیش از مردن، شش تن از یاران پیغمبر، یعنی علی، عثمان، زبیر، سعد پسر ابو وقاص، عبد الرحمان پسر عوف و طلحه را که در آن روز در مدینه نبود نامزد کرد تا به مشورت بپردازند و در مدت سه روز خلیفه مسلمانان را تعیین کنند.

ابن اثیر نوشته است:

«صهیب را گفت امامت نماز را در این سه روز به عهده گیر و این شش تن را در خانه ای درآور تا به مشورت بنشینند. اگر پنج تن آنان طرفدار یک تن بودند و یکی نپذیرفت، او را بکش. و اگر چهار تن طرفدار یکی

و دو تن مخالف بودند آن دو را گردن زن، و اگر سه تن با یک نفر بودند عبد الله (بن عمر) را داور قرار دهید. اگر به حکم داور راضی شدند خوب و گرنه آن طرفی را که عبد الرحمان بن عوف در آنست بپذیرند. و هر کس مخالف بود او را بکش.» (1)

در برخی روایت هاست که صهیب را مأمور نماز خواندن کرد و ابو طلحه انصاری را بر هیأت مشاوران گمارد. (2) با چنین ترکیبی از یاران رسول خدا و چنان سفارشی درباره پذیرفتن رأی آنان، از آغاز معلوم بوده است علی به خلافت نخواهد رسید، زیرا عبد الرحمن به خاطر خویشاوندی، طرف عثمان را رها نمی کرد. در پایان سه روز عبد الرحمان نزد علی رفت و گفت: «اگر خلیفه شوی به کتاب خدا و سنت رسول و سیرت دو خلیفه پس از او رفتار خواهی کرد؟» علی (ع) گفت: «امیدوارم در حد توان و علم خود رفتار کنم.» و چون از عثمان پرسید گفت: «آری.» (3)

عبد الرحمن با عثمان بیعت کرد و بدین ترتیب کار انتخاب خلیفه پایان یافت.

نخستین خرده ای که بر ترکیب این شورا می توان گرفت این است که اگر خلافت پس از رسول خدا خاص علی (ع) نیست و پیغمبر وی را در غدیر خم به جانشینی خویش نگمارد و اگر انتخاب امام امت به عهده شورا است، چرا اعضای این شورا باید همگی از مهاجران باشند؟ چرا انصار نباید در این مجلس راه یابند؟ اگر رسول خدا گفته باشد «الائمه من قریش» معنی آن این است که امام باید از قریش باشد نه آنکه تنها قریش می توانند امام

را بگزینند.

دوم اینکه چرا تنها شش تن به مشورت نشینند؟ مگر آن روز اصحاب حل و عقد تنها این شش تن بودند؟ سوم اینکه اگر یک تن یا دو تن مخالف بود چرا باید گردن آنان را بزنند؟

چهارم اینکه اگر پس از سه روز نتوانستند کسی را بگزینند چرا همه را بکشند. این همه سختگیری و ترساندن اعضای شورا برای چه بود؟ و چرا باید طرف عبد الرحمن پسر عوف قوی باشد؟ این چراهاست که در طول 14 قرن بی پاسخ مانده یا پاسخی که بدان داده اند قانع کننده نیست. بهتر است سخن علی (ع) را در این باره بخوانیم:

«چون زندگانی او به سر آمد گروهی را نامزد کرد و مرا در جمله آنان درآورد. خدا را. چه شورائی! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان گذاشتند؟ ناچار با آنان انباز و با گفتگوشان دمساز گشتم. اما یکی از کینه راهی گزید و دیگری داماد خود را بهتر دیدو این دوخت و آن برید تا سومین به مقصود رسید.» (4)

در این کتاب نمی خواهم به داوری بنشینم و به خود اجازه نمی دهم در بحثی درآیم که شاید بعض برادران مرا آزرده کند. اما تنها من نیستم که به تحلیل چنان داستان و آنچه در آن روزها رخ داد می پردازم. چنین پرسش ها برای هر خواننده پیش خواهد آمد و تا آنجا که ممکن است باید منصفانه بدان پاسخ داد.

پی نوشتها

1. کامل، ج 3، ص 67، طبری، ج 5، ص 80. 2779

2. طبری، ج 5، ص. 2724

3. طبری، ج 5، ص. 2786

4. نهج البلاغه، خطبه. 3

علی

از زبان علی (ع) ص 48

جعفر شهیدی

علل شورش بر عثمان

علل شورش بر عثمان (1)

علل شورش بر عثمان

ریشه اصلی قیام، علاقه وارادت خاص عثمان به خاندان اموی بود. وی که خود شاخه ای از این شجره بود، در راه تکریم وبزرگداشت این خاندان پلید، علاوه بر زیر پا گذاشتن کتاب وسنت، از سیره دو خلیفه پیشین نیز گام فراتر می نهاد.

او به داشتن چنین روحیه وگرایشی کاملا معروف بود. هنگامی که خلیفه دوم اعضای شورا را تعیین کرد در انتقاد از عثمان چنین گفت:

گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده اند وتو سرانجام «بنی امیه » و «بنی ابی معیط » را بر مردم مسلط کرده ای وبیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای. در آن موقع گروههای خشمگین از عرب بر تو می شورند وتو را در خانه ات می کشند. (1)

بنی امیه که از روحیه عثمان آگاه بودند، پس از گزینش او از طریق شورا، دور او را گرفتند وچیزی نگذشت که مناصب ومقامات اسلامی میان آنان تقسیم شد وجرات آنان به حدی رسید که ابوسفیان به قبرستان احد رفت وقبر حمزه عم بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که در نبرد با ابوسفیان کشته شده بود زیر لگد گرفت وگفت: «ابویعلی، برخیز که آنچه بر سر آن می جنگیدیم به دست ما افتاد» .

در نخستین روزهای خلافت خلیفه سوم، اعضای خانواده بنی امیه دور هم گرد آمدند وابوسفیان رو به آنان کرد وگفت:

اکنون که خلافت پس از قبیله های «تیم » و «عدی » به دست شما افتاده است مواظب باشید که از خاندان شما خارج نگردد وآن را همچون گوی

دست به دست بگردانید، که هدف از خلافت جز حکومت وزمامداری نیست وبهشت

ودوزخ وجود ندارد. (2)

از آنجا که انتشار این سخن لطمه جبران ناپذیری بر حیثیت خلیفه وارد می ساخت، حاضران از افشای این رویداد خودداری کردند، اما حقیقت سرانجام خود را نشان داد.

شایسته خلیفه اسلامی این بود که ابوسفیان را ادب کند وحد الهی در باره مرتد را در حق او جاری سازد. ولی متاسفانه نه تنها چنین نکرد، بلکه بارها ابوسفیان را مورد لطف خود قرار داد وغنایم بسیاری به او بخشید.

علل شورش

عثمان در سوم ماه محرم سال 24 هجری، از طریق شورایی که خلیفه دوم اعضای آن را برگزیده بود، به خلافت انتخاب شد ودر هجدهم ماه ذی الحجه سال 35، پس از دوازده سال حکومت، به دست انقلابیون مصر وعراق وگروهی از مهاجرین وانصار کشته شد.

تاریخنویسان اصیل اسلامی علل سقوط عثمان وانقلاب گروهی از مسلمانان را در آثار خود بیان کرده اند، هر چند برخی از مورخان، به احترام مقام خلافت، از بازگو کردن مشروح این علل خودداری ورزیده اند. باری، عوامل زیر را می توان زیر بنای انقلاب وشورش گروههای خشمگین مسلمانان دانست:

1 - تعطیل حدود الهی.

2 - تقسیم بیت المال در میان بنی امیه.

3 - تاسیس حکومت اموی ونصب افراد غیر شایسته به مناصب اسلامی.

4 - ایذاء وضرب گروهی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از خلیفه واطرافیان او انتقاد می کردند.

5 - تبعید تعدادی از صحابه که خلیفه حضور آنان را مزاحم افکار وآمال وبرنامه های خود می دید.

عامل نخست: تعطیل حدود الهی

1 - خلیفه، ولید بن عتبه، برادر مادری خود را به استانداری کوفه منصوب کرد. وی مردی بود که قرآن مجید او را در دو مورد به فسق وتمرد از احکام اسلامی یاد کرده است. (3) اما خلیفه، گذشته او را نادیده گرفت واستانداری منطقه بزرگی از ممالک اسلامی را به او واگذار کرد.

برای فرد فاسق چیزی که مطرح نیست رعایت حدود الهی وشئون مقام زعامت است. حاکمان آن زمان، علاوه بر اداره امور سیاسی، امامت نمازهای جمعه وجماعت را نیز بر عهده داشتند. این پیشوای نالایق (ولید)، در حالی که سخت مست بود، نماز صبح را با

مردم چهار رکعت برگزار کرد ومحراب را آلوده ساخت! شدت مستی او به اندازه ای بود که انگشترش را از دست وی در آوردند واو متوجه نشد.

مردم کوفه به عنوان شکایت راهی مدینه شدند وحادثه را به خلیفه گزارش کردند. متاسفانه خلیفه نه تنها به گزارش آنها ترتیب اثر نداد بلکه آنان را تهدید کرد وگفت: آیا شما دیدید که برادر من شراب بخورد؟ آنان گفتند: ما شراب خوردن او را ندیدیم، ولی او را در حال مستی مشاهده کردیم وانگشتر او را از دست وی در آوردیم واو متوجه نشد.

گواهان حادثه که از رجال غیور اسلام بودند علی - علیه السلام وعایشه را از جریان آگاه ساختند. عایشه که دل پر خونی از عثمان داشت، گفت: عثمان احکام الهی را تعطیل وگواهان را تهدید کرده است.

امیرمؤمنان - علیه السلام با عثمان ملاقات کرد وگفته خلیفه دوم را در روز شورا در باره وی یاد آور شد وگفت: فرزندان امیه را بر مردم مسلط مکن. باید ولید را از مقام استانداری عزل کنی وحد الهی را در حق او جاری سازی.

طلحه وزبیر نیز از انتصاب ولید انتقاد کردند واز خلیفه خواستند که او را تازیانه بزنند.

خلیفه در زیر فشار افکار عمومی، سعید بن العاص را که او نیز شاخه ای از شجره خبیثه بنی امیه بود، به استانداری کوفه نصب کرد. وقتی وی وارد کوفه شد محراب ومنبر ودار الامامه را شستو داد وولید را روانه مدینه ساخت.

عزل ولید در آرام ساختن افکار عمومی کافی نبود. خلیفه باید حد الهی را که در باره شرابخوار تعیین شده است در حق

برادر خود اجرا می کرد. عثمان، به جهت علاقه ای که به برادر خویش داشت، لباس فاخری بر تن او پوشانید واو را در اطاقی نشاند تا فردی از مسلمانان حد خدا را در باره او اجرا کند. افرادی که مایل بودند او را با اجرای حد ادب کنند، از طریق ولید تهدید می شدند. سرانجام امام علی - علیه السلام تازیانه را به دست گرفت وبی مهابا بر او حد زد وبه تهدید وناروا گویی او اعتنا نکرد. (4)

2 - یکی از ارکان حیات اجتماعی انسان حاکمیت قانونی عادلانه است که جان ومال افراد جامعه را از تجاوز متجاوزان صیانت کند. ومهمتر از آن، اجرای قانون است، تا آنجا که مجری قانون در اجرای آن دوست ودشمن ودور ونزدیک نشناسد ودر نتیجه قانون از صورت کاغذ ومرکب بیرون آید وعدالت اجتماعی تحقق یابد.

رجال آسمانی قوانین الهی را بی پروا وبدون واهمه اجرا می کردند وهرگز عواطف انسانی یا پیوند خویشاوندی ومنافع زودگذر مادی، آنان را تحت تاثیر قرار نمی داد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، خود پیشگامترین فرد در اجرای قوانین اسلامی بود ومصداق بارز آیه ولا یخافون لومه لائم (5) به شمار می رفت. جمله کوتاه او در باره فاطمه مخزومی، زن سرشناس که دست به دزدی زده بود، روشنگر راه و روش او در تامین عدالت اجتماعی است.

فاطمه مخزومی زن سرشناسی بود که دزدی او نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ثابت گردید وقرار شد که حکم دادگاه در باره او اجرا شود. گروهی به عنوان «شفیع » وبه منظور جلوگیری از اجرای قانون پا در میانی کردند وسرانجام

اسامه بن زید را نزد پیامبر فرستادند تا آن حضرت را از بریدن دست این زن سرشناس باز دارد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ازاین وساطتها سخت ناراحت شد وفرمود:

بدبختی امتهای پیشین در این بودکه اگر فرد بلند پایه ای از آنان دزدی می کرد. او را می بخشیدند ودزدی او را نادیده می گرفتند، ولی اگر فرد گمنامی دزدی می کرد فورا حکم خدا را در باره او اجرا می کردند. به خدا سوگند، اگر دخترم فاطمه نیز چنین کاری کند حکم خدا را در باره او اجرا می کنم ودر برابر قانون خدا، فاطمه مخزومی با فاطمه محمدی یکسان است. (6)

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم امت اسلامی را با این اندیشه پرورش داد، ولی پس از درگذشت آن حضرت، به تدریج، تبعیض در اجرای قوانین در پیکره جامعه اسلامی رخنه کرد. خصوصا در دوران خلیفه دوم مسئله «عربیت » ونژاد پرستی وتفاوت این گروه با گروههای دیگر به میان آمد، اما چنان نبود که مایه شورش وانقلاب گردد. در دوران خلافت عثمان، مسئله تبعیض در اجرای قوانین به اوج خود رسید وچنان موجب ناراحتی شد که خشم گروهی را بر ضد خلیفه واطرافیان او برانگیخت.

از باب نمونه، خلیفه دوم به دست یک ایرانی به نام ابولؤلؤ، که غلام مغیره بن شعبه بود کشته شد. اینکه علت قتل چه بود، فعلا برای ما مطرح نیست ودر بحث «علی وشورا» به گوشه ای از علل قتل عمر اشاره کردیم.

جای بحث نیست که موضوع قتل خلیفه باید از طرف دستگاه قضایی اسلام تحت تعقیب قرار می گرفت وقاتل ومحرکان او (اگر محرکی می داشت) بنابر احکام

وضوابط اسلامی محاکمه می شدند، ولی هرگز صحیح نبود که فرزند خلیفه یا فردی از بستگان او قاتل را محاکمه کند یا او را بکشد، چه رسد به آنکه بستگان ویا دوستان قاتل را نیز، بدون اینکه دخالت آنان در قتل خلیفه ثابت شده باشد وبدون محاکمه، بکشد!

ولی متاسفانه پس از قتل خلیفه، یا در دوران احتضار او، عبید الله فرزند خلیفه دو فرد بیگناه را به نامهای هرمزان وجفینه (دختر ابولؤلؤ) به این اتهام که در قتل پدر او دست داشته اند، کشت واگر یکی از صحابه شمشیر را از دست او نمی گرفت واو را بازداشت نمی کرد، می خواست تمام اسیرانی را که در مدینه بودند بکشد.

جنایت عبید الله، غوغایی در مدینه برپا کرد ومهاجرین وانصار، با اصرار تمام، از عثمان می خواستند که او را قصاص کند وانتقام خون هرمزان ودختر ابو لؤلؤ را از او باز ستاند. (7) بیش از همه، امیر مؤمنان اصرار می کرد که عبیدالله را قصاص کند وبه خلیفه چنین گفت: انتقام کشتگان بی گناه را از عبید الله بگیر، چه او گناه بزرگی مرتکب شده ومسلمانان بیگناهی را کشته است. اما وقتی آن حضرت از عثمان مایوس شد، رو به عبید الله کرد وگفت: اگر روزی بر تو دست یابم تو را به قصاص قتل هرمزان می کشم. (8)

انتقاد از مسامحه عثمان در قصاص عبید الله بالا گرفت وهنوز خون به ناحق ریخته شده هرمزان ودختر ابو لؤلؤ می جوشید. خلیفه چون احساس خطر کرد به عبیدالله دستور داد که مدینه را به عزم کوفه ترک کند وزمین وسیعی در اختیار او نهاد که آنجا را «کویفه ابن عمر» (کوفه کوچک فرزند عمر) می نامیدند.

تاریخ نویسان مسلمان در دفاع از خلیفه سوم وهمفکران او پوزشهایی نقل کرده اند که از عذرهای کودکانه دست کم ندارد وما به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف) وقتی عثمان در باره عبید الله به مشاوره پرداخت عمروعاص به او چنین گفت: قتل هرمزان هنگامی رخ داد که زمامدار مسلمانان فرددیگری بود وزمام مسلمانان در دست تو نبود واز این رو، بر تو تکلیفی نیست. پاسخ این پوزش روشن است.

اولا: بر هر زمامدار مسلمان لازم است که حق ستمدیده را از ستمگر بستاند، خواه ستمگری در زمان زمامداری او رخ داده باشد یا در هنگام زمامداری فرد دیگر. زیرا حق، ثابت وپایدار است وهرگز مرور زمان وتغییر زمامدار، تکلیف را دگرگون نمی سازد.

ثانیا: زمامداری که این حادثه در زمان او رخ داد، خود دستور بررسی داده بود، به طوری که وقتی به خلیفه دوم خبر دادند که فرزندش عبید الله هرمزان را کشته است وی از علت آن پرسید. گفتند: شایع است که هرمزان به ابولؤلؤ دستور قتل تو را داده بود. خلیفه گفت: از پسرم بپرسید، هرگاه شاهدی بر این مطلب داشته باشد خون من در برابر خون هرمزان باشد، در غیر این صورت او را قصاص کنید. (9)

آیا بر خلیفه بعدی لازم نیست که حکم خلیفه پیشین را اجرا کند؟ زیرا فرزند عمر هرگز نه شاهدی داشت که هرمزان مباشر قتل پدرش بوده است ونه او به ابولؤلؤ چنین دستوری داده بود.

ب) درست است که خون هرمزان ودختر کوچک ابولؤلؤ به ناحق ریخته شد، ولی مقتولی که وارث نداشته باشد «ولی دم » او امام وخلیفه مسلمانان است. از این رو، عثمان

از مقام موقعیت خود استفاده کرد وقاتل را آزاد ساخت واو را بخشید. (10)

این عذر هم دست کم از عذر پیشین ندارد، زیرا هرمزان همچون قارچی نبود که از روی زمین روییده باشد ووارث وبسته ای برای او تصور نشود. مورخان می گویند که او مدتها فرمانروای شوشتر بود. (11) چنین فردی نمی توانست بی وارث باشد، بنابراین، وظیفه خلیفه این بود که از وارث او تحقیق کند وزمام کار را به دست او بسپارد.

گذشته از این، برفرض که وی بی وارث بود؛ در آن صورت، حقوق واموال او متعلق به مسلمانان بود وهرگاه همه مسلمانان قاتل او را می بخشیدند آن وقت خلیفه می توانست قصاص او را نادیده بگیرد. ولی متاسفانه جریان بر خلاف این بود ومطابق نقل طبقات، همه مسلمانان جز چند فرد انگشت شمار، خواهان قصاص عبید الله بودند. (12) امیر مؤمنان - علیه السلام با اصرار زیاد به عثمان می گفت: «اقد الفاسق فانه اتی عظیما قتل مسلما بلا ذنب » . (13) وهنگامی که خلیفه می خواست وسیله آزادی عبید الله را فراهم سازد امام علی - علیه السلام صریحااعتراض کرد وگفت: خلیفه حق ندارد حقوقی را که متعلق به مسلمانان است نادیده بگیرد. (14)

علاوه بر این، مطابق فقه اهل سنت، امام وهمچنین دیگر اولیاء (مانند پدر ومادر) حق دارند که قاتل را قصاص کنند یا از او دیه بگیرند، ولی هرگز حق عفو او را ندارند. (15)

ج) اگر عبید الله کشته می شد دشمنان مسلمانان شماتت می کردند که دیروز خلیفه آنان کشته شد وامروز فرزند او را کشتند. (16)

این عذر نیز از نظر کتاب وسنت ارزشی ندارد، زیرا قصاص چنان فرد متنفذی مایه سر افرازی مسلمانان بود وعملا ثابت

می کرد که کشور آنان کشور قانون وعدالت است وخلافکاران، در هرمقام ومنصبی باشند، به دست قانون سپرده می شوند ومقام ونفوذ آنان مانع از اجرای عدالت نخواهد بود.

دشمن در صورتی شماتت می کند که ببیند فرمانروایان وزمامداران با قانون الهی بازی می کنند وهوی وهوس را بر حکم الهی مقدم می دارند.

د) می گویند هرمزان در ریختن خون خلیفه دست داشته است، زیرا عبد الرحمان بن ابی بکر گواهی داد که ابولؤلؤ وهرمزان وجفینه را دیده است که با هم آهسته سخن می گفتند ووقتی متفرق شدند خنجری به زمین افتاد که دو سر داشت ودسته آن در میان آن بود وخلیفه نیز با همان خنجر کشته شد. (17)

این پوزش در دادگاه اسلامی ارزش ندارد، زیرا گذشته ازاینکه گواهی دهنده یک نفر است، اجتماع سه نفر که با هم آشنایی دیرینه دارند ویکی از آن سه، دختر دیگری است نمی تواند گواه بر توطئه آنان بر قتل خلیفه باشد. شاید هرمزان در آن مجمع ابولؤلؤ را از قتل خلیفه نهی می کرده است. آیا با حدس وگمان می توان خون اشخاص را ریخت؟ وآیا این گونه مدارک احتمالی در هیچ دادگاهی قابل قبول هست؟

باری، این پوزشهای نادرست سبب شد که قاتل هرمزان مدتها آزاد زندگی کند. ولی امام علی - علیه السلام به او گفته بود که اگر روزی بر او دست یابد قصاص هرمزان را از او باز می ستاند. (18) هنگامی که امام - علیه السلام زمام امور را به دست گرفت عبید الله از کوفه به شام گریخت. امام - علیه السلام فرمود: اگر امروز فرار کرد روزی به دام می افتد. چیزی نگذشت که در نبرد صفین به دست علی - علیه

السلام یا مالک اشتر یا عمار یاسر (به اختلاف تواریخ) کشته شد.

عامل دوم: تقسیم بیت المال در میان بنی امیه

خلافت وجانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مقام بس مقدس ورفیعی است که مسلمانان پس از منصب نبوت ورسالت، آن را محترمترین مقام می شمردند. اختلاف آنان در مسئله خلافت واینکه خلیفه باید از جانب خدا انتخاب شود یا مردم او را برگزینند مانع از آن نبود که به مقام خلافت ارج نهند وموقعیت خلافت اسلامی را گرامی بشمارند. به سبب همین احترام به مقام خلافت بود که امیر مؤمنان - علیه السلام به نمایندگی از طرف مردم به خلیفه سوم چنین گفت:

«وانی انشدک الله ان لاتکون امام هذه الامه المقتول، فانه کان یقال یقتل فی هذه الامه امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیامه » . (19)

من تو را به خدا سوگند می دهم که مبادا پیشوای مقتول این امت باشی، زیرا گفته می شود که پیشوایی در این امت کشته می شود که قتل او سرآغاز کشت وکشتار تا روز قیامت می گردد.

به رغم چنین مقام وموقعیتی که خلافت اسلامی وخلیفه مسلمین در میان مهاجرین وانصار ودیگر مسلمانان داشت گروهی از شخصیتهای برجسته اسلامی در مدینه گرد آمدند وبه کمک مهاجرین وانصار خلیفه سوم را کشتند وسپس به شهرهای خود بازگشتند.

عوامل انقلاب وشورش بر ضد عثمان یکی دو تا نبود. یکی از عوامل انقلاب، تعطیل حدود الهی بود که پیشتر به اختصار مورد بحث قرار گرفت. عامل دیگر که هم اکنون مورد بحث است بذل وبخششهای بی حساب خلیفه به فامیل خود بود. هرچند تاریخ نتوانسته است همه آنها را به دقت ضبط کند وحتی طبری کرارا تصریح می کند که «من به جهت عدم

تحمل اغلب مردم، از نوشتن برخی از انتقادها واشکالات که از جانب مسلمانان بر خلیفه شده است خودداری می کنم » . (20) ولی همان مواردی که تاریخ ضبط کرده است می تواند روشنگر رفتار عثمان در باره بیت المال مسلمین باشد.

میزان اموال واملاکی که وی از بیت المال مسلمانان به اعضای خانواده خود بخشیده بسیار عظیم است که اینک به برخی از آنها اشاره می شود.

وی دهکده فدک را، که مدتها میان دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وخلیفه اول مورد کشمکش بود، به مروان بن حکم بخشید واین ملک دست به دست در میان فرزندان مروان می گشت تا سرانجام عمر بن عبد العزیز آن را به فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - بازگردانید.

دخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: پدرم آن را به من بخشیده است. ولی ابوبکر مدعی بودکه از صدقات است وباید مانند تمام صدقات، اصل آن محفوظ بماند ودر آمد آن در مصالح مسلمانان مصرف شود. در هر صورت، بخشش آن به مروان از طرف عثمان دلیلی نداشت. بسیاری از مورخان در این مورد به خلیفه خرده گرفته اند وهمگی به یک عبارت آورده اند که: «از ایرادهایی که بر او گرفته اند این است که وی فدک را که صدقه رسول خدا بود به مروان تملیک کرد» . (21)

ای کاش خلیفه به همین مقدار اکتفا می کرد وپسر عمو وداماد خود را بیش از این مورد عنایت وبخشش بی حد وحساب خود قرار نمی داد. ولی متاسفانه علاقه خلیفه به خاندان اموی حد ومرزی نداشت. وی به این مقدار هم اکتفا نکرد، بلکه در سال 27 هجری که ارتش اسلام از

آفریقا با غنیمتهای فراوانی که دو ونیم میلیون دینار برآورد می شد بازگشت یک پنجم آن را، که مربوط به مصارف ششگانه ای است که در قرآن وارد شده است (22) بدون هیچ دلیلی به دامادش مروان بخشید وازاین طریق افکار عمومی را بر ضد خود تحریک کرد وکار به جایی رسید که برخی از شعرا در انتقاد از او چنین سرودند:

واعطیت مروان خمس العباد ظلما لهم و حمیت الحمی (23)

خمسی را که مخصوص بندگان خداست به ناروا به مروان بخشیدی واز فامیل خود حمایت کردی.

نظر اسلام در باره بیت المال

هرنوع عملی حاکی از یک نوع عقیده ونظر است. عمل خلیفه حاکی از آن است که وی خویش را مالک شخصی بیت المال می دانست واین بذل وبخشش را گویا یک نوع صله رحم وخدمت به خویشاوندان قلمداد می نمود.

اکنون باید دید نظر اسلام در باره بیت المال، اعم از غنایم جنگی وزکات و دیگر انواع اموال عمومی مسلمانان، چیست. در اینجا نظر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان - علیه السلام را با نقل چند نمونه از سخنان آنان منعکس می کنیم:

1 - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باره غنایم چنین فرمود:

«لله خمسه واربعه اخماس للجیش » . (24)

یک پنجم آن سهم خدا وچهار پنجم آن متعلق به لشکر است.

بدیهی است خدا بی نیازتر از آن است که برای خود سهمی قرار دهد، بلکه مقصود این است که باید یک پنجم را در مصارفی به کار برد که رضای خدا در آن است.

2 - هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل را

روانه یمن کرد به او دستور داد که به مردم بگوید:

«ان الله قد فرض علیکم صدقه اموالکم تؤخذ من اغنیائکم فترد الی فقرائکم » . (25)

خداوند زکات را بر شما واجب کرده است. ازمتمکنان شما گرفته شده، به نیازمندانتان پرداخت می شود.

3 - امیر مؤمنان - علیه السلام به فرماندار خود درمکه نوشت:

به آنچه که از مال خدا در نزد تو جمع شده است رسیدگی کن وآن را به مردم عیالمند وگرسنه بده، مواظب باش که حتما به افراد فقیر ونیازمند برسد.

در تاریخ آمده است که دو زن از دو نژاد، یکی عرب ودیگری آزاد شده، نزد امیر مؤمنان آمدند وهر دو اظهار احتیاج کردند. امام به هریک، علاوه بر چهل درهم، مقداری مواد غذایی داد. زنی که از نژاد غیر عرب بود سهم خود را برداشت ورفت، ولی زن عرب بنابر افکار جاهلی خود به امام - علیه السلام گفت: آیا همان مقدار که به زن غیر عرب دادی به من نیز که از نژاد عربم می دهی؟ امام - علیه السلام در پاسخ او گفت: من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل برتری بر فرزندان اسحاق نمی بینم. (26)

با این نصوص وتصریحات وبا توجه به اینکه روش دو خلیفه اول ودوم نیز بر غیر طریقه خلیفه سوم بود، مع الوصف عثمان در طول دوران خلافت خود از این بذل وبخششها بسیار داشت که به هیچ وجه نمی توان آنها را توجیه کرد.

باز اگر خلیفه این حاتم بخشیها را در باره گروه صالحی که سابقه درخشانی در اسلام داشتند انجام می داد تا این حد مورد ملامت واقع نمی شد، ولی متاسفانه گروهی زیر پوشش فضل وکرم او

قرار می گرفتند که فضیلتی در اسلام نداشتند. مروان بن حکم از دشمنان سرسخت امیرمؤمنان - علیه السلام بود. وقتی وی بیعت خود را با علی - علیه السلام شکست ودر جنگ جمل اسیر شد وبا شفاعت حسین - علیه السلام آزاد گردید، فرزندان امام - علیه السلام به آن حضرت گفتند: مروان بار دیگر با تو بیعت خواهد کرد. امام - علیه السلام فرمود:

مرا به بیعت او نیازی نیست. مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ بیعت او مانند بیعت یهودی است که به مکر وحیله وپیمان شکنی معروف است. اگر با دست خود بیعت کند فردا با مکر وحیله آن را می شکند. برای او حکومت کوتاهی است به اندازه لیسیدن سگ بینی خود را. او پدر چهار پسر است وامت اسلام از او وفرزندانش روز خونینی خواهند داشت. (27)

عامل سوم: تاسیس حکومت اموی

عامل سوم شورش بر ضدخلافت عثمان، تسلط ظالمانه امویان بر مراکز حساس اسلامی بود؛ تسلطی که پیر وجوان نمی شناخت وخشک وتر را می سوزانید. اصولا خلیفه سوم علاقه وعاطفه خاصی نسبت به بنی امیه داشت وتعصب فامیلی در او به حداعلا رسیده بود. در جهت تامین درخواستهای بستگان او راجع به تشکیل یک حکومت اموی، عقل وخرد ومصالح ومفاسد مسلمانان وقوانین ومقررات اسلامی هیچ یک ملاک ومعیار عثمان نبود. لذا در پوشش عنایت وعاطفه او خلافکاریهای زیادی انجام می گرفت.

باید یاد آور شد که هرگز عاطفه مطلق ومحبت نسبت به همه مسلمین بر خلیفه حاکم نبود، بلکه عاطفه او به طور خاص در خدمت فامیل قرار داشت ودیگران از خشم وغضب او در امان نبودند. یعنی در عین علاقه به شاخه های شجره اموی، نسبت به ابوذرها، عمارها، عبد الله

بن مسعودها و ... جبار وخشمگین بود. وقتی ابوذر را به سرزمین بی آب وعلف ربذه تبعید کرد وآن پیر مجاهد در آنجا به وضع رقتباری جان سپرد، هرگز عاطفه او نجوشید. وقتی عمار در زیر مشت ولگد کارپردازان خلافت قرار گرفت واز حال رفت، خلیفه هیچ متاثر نشد.

تعصب خلیفه به خاندان «بنی ابی معیط » قابل کتمان نبود وحتی خلیفه دوم نیز این مسئله را درک کرده بود؛ به این جهت به ابن عباس گفته بود:

«لو ولیها عثمان لحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس و لو فعلها لقتلوه » . (28)

اگر عثمان زمام خلافت را به دست بگیرد فرزندان «ابی معیط » را بر مردم مسلط می سازد، واگر چنین کند او را می کشند.

وقتی عمر به تشکیل شورا دستور داد ودر آن عثمان را نیز وارد ساخت رو به او کرد وگفت: «اگر خلافت از آن تو شد از خدا بپرهیز وآل ابی معیط را بر مردم مسلط مکن » .

وقتی عثمان ولید بن عتبه را به استانداری کوفه گماشت امیر مؤمنان وطلحه وزبیر به گفتار عمر استناد جستند وبه عثمان گفتند:

«الم یوصک عمر الا تحمل آل بنی معیط و بنی امیه علی رقاب الناس؟» . (29)

مگر عمر به تو سفارش نکرد که آل بنی معیط وبنی امیه را برگرده مردم مسلط نکنی؟

ولی سرانجام عاطفه وعلاقه بر تمام ملاکها وسفارشها وخیر اندیشیها پیروز شد ومراکز حساس اسلامی در دست امویان قرار گرفت. وچنان شد که گروهی مست قدرت وفرمانروایی وگروه دیگر مشغول گرد آوری مال بودند، در حالی که مسلمانان مناطق دور ونزدیک، غرامت پرداز تعصب فامیلی خلیفه به حساب می آمدند.

عثمان در

حقیقت از گفتار پیر خاندان امیه، ابوسفیان، پیروی کرد که در روز گزینش عثمان برای خلافت وارد منزل او شد وهنگامی که فهمید همه اطرافیان از بنی امیه هستند گفت: «گوی خلافت را دست به دست در میان خود بگردانید ...» . (30)

ابوموسی اشعری یمنی استاندار کوفه بود. این امر برای کارگزاران خلافت قابل حمل نبود که فردی غیر اموی چنین پستی را اشغال کند. از این رو، شبل بن خالد در یک مجلس محرمانه، که همگی حاضران را امویان تشکیل می دادند، رو به آنان کرد وگفت: چرا سرزمینی به این وسعت را به ابوموسی واگذار کردید؟ خلیفه پرسید: چه کسی را در نظر داری؟ شبل اشاره به عبد الله بن عامر کرد که در آن روز بیش از شانزده سال نداشت ! (31)

بر اثر این طرز تفکر بود که سعید بن عاص اموی استاندار کوفه بر بالای منبر می گفت: «عراق چراگاه جوانان قریش است » .

اگر فهرست کارگزاران حکومت عثمان از لا به لای اوراق تاریخ استخراج شود صدق گفتار خلیفه سوم روشن می گردد، آنجا که می گفت:

«لو ان بیدی مفاتیح الجنه لاعطیتها بنی امیه حتی یدخلوا من آخرهم » . (32)

اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آن را به بنی امیه می دادم تا آخرین فرد آنان وارد هشت شود.

چنین حب مفرط وبی حد وحسابی سبب شد که مردم از ستم حکام خلیفه وسیاستگزاران حکومت وی به ستوه آیند واندیشه شورش بر خلیفه د رجامعه رشد کند وبه خلافت وحیات عثمان خاتمه دهد.

تحولاتی که تنها در استانهای کوفه ومصر در طول خلافت عثمان، از حیث جابه جا کردن استانداران، رخ داد نشان دهنده

شیوه سیاسی او در سپردن کارها به امویان است:

روزی که خلیفه زمام امور را به دست گرفت مغیره بن شعبه را از استانداری کوفه برکنار کرد وسعد وقاص را به جای او گماشت. در این مورد خلیفه به ظاهر بینش صحیحی داشت، زیرا موقعیت سعد وقاص، فاتح عراق، با مغیره متهم به زشتکاری، قابل مقایسه نبود. ولی تو گویی نصب سعد وقاص نقش محلل را داشت، چون پس از یک سال او را از کار برکنار کرد وبرادر مادری خود ولید بن عتبه بن ابی معیط را استاندار کوفه نمود. در سال 27 هجری عمروعاص را از اخذ خراج مصر برکنار کرد وعبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی خود را مامور دریافت خراج مصر نمود. در سال 30 هجری ابوموسی اشعری را، که از زمان خلیفه دوم استاندار بصره بود، عزل کرد وپسر دایی خود عبد الله بن عامر را که نوجوانی بیش نبود به استانداری گماشت. (33)

موارد مذکور نشانگر این است که عثمان پیوسته در صدد تاسیس یک حکومت اموی بوده است.

عامل چهارم: ضرب وشتم یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

یکی از عوامل شورش، هتک حرمت یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود که از طرف خود عثمان یا به وسیله گماشته های او انجام می گرفت. در این مورد به ذکر دو نمونه اکتفا می ورزیم:

1 - ضرب وشتم عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در تاریخ اسلام مقام بس بلند وارجمندی دارد ودر کتابهای مربوط به صحابه ترجمه هایی از او شده است که می تواند ما را به ایمان قوی واستوار وی وتلاشش در اشاعه معارف اسلامی از

طریق آموزش قرآن رهبری کند. (34)

او نخستین کسی است که حاضر شد به قیمت جان خود قرآن را در مسجد الحرام ودر کنار انجمن قریش با صدای بلند تلاوت کند وکلام خدا را به سمع کوردلان قریش برساند. آری، در نیمروزی که سران قریش در محفل خود گرد آمده مشغول مذاکره بودند، ناگهان عبد الله در برابر «مقام ابراهیم » ایستاد وبا صدای رسا آیاتی از آغاز سوره الرحمن راتلاوت کرد. قریش به یکدیگر گفتند: «ابن ام عبد» چه می گوید؟ یکی گفت: قرآنی را که بر محمد نازل شده می خواند. در این هنگام همگی برخاستند وبا ضرب وشتم عبد الله ونواختن سیلی به چهره او، صدای او را خاموش کردند. عبد الله با صورت مضروب به سوی یاران خود بازگشت. به وی گفتند: ما به همین جهت بر تو هراس داشتیم. عبد الله در پاسخ گفت: دشمنان خدا هیچ گاه مثل امروز در نظر من حقیر وخوار نبودند. وادامه داد: اگر مایل باشید فردا نیز این عمل را تکرار می کنم ! گفتند: همین مقدار که آنان آنچه را خوش نداشتند، شنیدند کافی است. (35)

این برگی است از برگهای زرین زندگی این صحابی بزرگ که عمر خود را از آغاز جوانی در طریق دعوت به توحید وآموزش قرآن به مسلمانان صرف کرد. او در زمره شش نفری است که آیه زیر در باره آنان نازل شد: (36)

ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداه والعشی یریدون وجهه ما علیک من حسابهم من شی ء و ما من حسابک علیهم من شی ء فتطردهم فتکون من الظالمین. (انعام: 52)

آنان را که صبح وشام خدای خود را می خوانند وجز او کسی رانمی خواهند از خود

دور مکن، که چیزی از حساب آنان بر تو وچیزی از حساب تو بر آنان نیست. اگر آنان را طرد کنی از ستمگران باشی.

سخن در تمجید عبد الله گسترده تر از آن است که در اینجا تماما نقل شود. آنچه شایان ذکر است این است که با چنین صحابی مؤمن وخدمتگزاری، به جرم اینکه تن به خواسته های نامشروع استاندار کوفه وولید بن عتبه نداد، چگونه معامله شد.

سعد وقاص استاندار کوفه بود. عثمان او را از مقام خود بر کنار کرد وبرادر رضاعی خود ولید بن عتبه را به جای او گماشت. ولید پس از ورود به کوفه خواستار در اختیار گرفتن بیت المال شد که کلید دار آن عبد الله بن مسعود بود. عبد الله از تسلیم آن خودداری کرد. ولید جریان را به عثمان گزارش کرد. عثمان نامه ای به عبد الله بن مسعود نوشت واو را در خودداری از تسلیم کلید بیت المال به ولید توبیخ کرد. عبد الله، تحت فشار خلیفه، کلیدها را به سمت استاندار پرتاب کرد وگفت:

چه روزگاری است که سعد وقاص از کار برکنار می شود وولید به جای او نصب می گردد؛ راست ترین سخن کلام خدا، زیباترین راهنمایی هدایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، بدترین امور نوترین آنهاست که اسلام به آن دستور نداده است؛ هرچیزی که ریشه (شرعی) ندارد بدعت وهر بدعت گمراهی وهر ضلالتی در آتش است.

عبد الله این کلمات را گفت وبرای اینکه عثمان وی را به مدینه احضار کرده بود، راه مدینه را در پیش گرفت. مردم کوفه اطراف او را گرفتند ووعده کمک ونصرت دادند. او گفت:

خلیفه بر من حق اطاعت دارد ومن نمی خواهم نخستین کسی باشم که در فتنه ها را باز می کند. او پس از آنکه وارد مدینه شد یکسره به مسجد رفت وخلیفه را بر بالای منبر مشغول سخن گفتن یافت.

بلاذری می نویسد: وقتی که چشم عثمان به عبد الله بن مسعود افتاد رو به مردم کرد وگفت: مردم، هم اکنون حیوان ریز بدبویی بر شما وارد شد؛ جانداری که روی غذای خود راه می رود و قی می کند وآن را آلوده می سازد.

عبد الله چون این را شنید در پاسخ آن گفت: من چنین نیستم. من صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ورزمنده روز بدر وبیعت کننده در «بیعت الرضوان » هستم.

در این هنگام عایشه از حجره خود فریاد زد: عثمان! چرا صحابی پیامبر را چنین یاد می کنی؟ وکشمکش آغاز شد. برای رفع غائله، عبد الله به امر خلیفه از مسجد اخراج شد. ابن زمعه او را به زمین زد. نیز گفته شده که جحوم، غلام عثمان، او را بلند کرد ومحکم به زمین کوبید به طوری که دنده های او شکست. در این هنگام علی - علیه السلام به اعتراض برخاست وگفت: با سخن چینی ولید صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را چنین شکنجه می دهی؟

سرانجام امام - علیه السلام عبد الله را به خانه خود برد، ولی عثمان به او اجازه خروج از مدینه را نداد واو در مدینه باقی ماند تا در سال 32 هجری (سه سال پیش از قتل عثمان) رخ در نقاب خاک کشید. (37)

عبد الله بن مسعود هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود دوستان وعلاقه مندان او

به دیدارش می رفتند. روزی عثمان نیز از او عیادت کرد وگفتگویی به شرح زیر میان او وعثمان انجام گرفت:

عثمان: نگران چه هستی؟

عبد الله: گناهانم.

عثمان: چه می خواهی؟

عبد الله: رحمت گسترده خدا را.

عثمان: پزشک بر بالینت احضار کنم؟

عبد الله: پزشک واقعی بیمارم کرده است.

عثمان: دستور دهم مستمری سابق تو را بپردازند؟ (دو سال بود که مستمری او قطع شده بود» .

عبد الله: روزی که نیاز داشتم مرا از آن منع کردی. حالا که بی نیازم می پردازی؟

عثمان: به فرزندان وبازماندگانت می رسد.

عبدالله: خدا رازق آنان است.

عثمان: ازخدا برای من طلب آمرزش کن.

عبد الله: از خدا می خواهم حق مرا از تو بگیرد.

وقتی عبد الله احساس مرگ کرد، عمار، وبه روایتی زبیر، را وصی خود قرار داد که اجازه ندهند عثمان بر بدن او نماز بگزارد. ازاین رو، شبانه بر او نماز گزاردند وبه خاکش سپردند.

عثمان چون از جریان آگاه شد از عمار بازخواست کرد که چرا از مرگ عبد الله او را آگاه نساخته است. گفت: او وصیت کرده بود که تو بر او نماز نگزاری. زبیر، پس از شنیدن مذاکره عثمان با عمار، این شعر را خواند:

لاعرفنک بعد الموت تندبنی وفی حیاتی ما زودتنی زادی

تو را می بینم که پس از مرگم بر من ناله می کنی، حال آنکه وقتی زنده بودم حق مرا نپرداختی.

چنین رفتار ظالمانه ای با صحابی جلیلی که یکی از قراء بزرگ قرآن به شمار می رفت وامیر مؤمنان - علیه السلام در باره او می فرمود: «علم القرآن و علم السنه ثم انتهی و کفی به علما» (38) به طور مسلم بدون واکنش نخواهد ماند. وقتی دستگاه

خلافت مصدر یک چنین خلافی باشد بدبینی توام با قصد انتقام در اندیشه ها پدید می آید. وبا تکرار این موارد، فکر انقلاب وقیام بر ضد حکومت وقت در خاطرها جوانه می زند وآنچه نباید بشود می شود.

2 - ضرب وشتم عمار یاسر

این تنها عبد الله بن مسعود نبود که مورد بی مهری خلیفه قرار گرفت، بلکه عمار یاسر نیز از آن بی نصیب نماند. علت ضرب واهانت بر او این بود که خلیفه برخی از زیور آلات بیت المال را به اهل بیت خود اختصاص داد وچون از این طریق خشم مردم را برانگیخت برای دفاع از خود بر فراز منبر رفت وگفت: ما از بیت المال به آنچه نیاز داریم بر می داریم وبینی گروهی (که معترض باشند) را به خاک می مالیم. علی - علیه السلام در پاسخ خلیفه گفت: از این کار بازداشته می شوی.

عمار گفت: خدا را گواه می گیرم که من نخستین کسی خواهم بود که بینی او به خاک مالیده می شود. در این موقع عثمان پرخاش کرد وگفت: شکم گنده بر من جرات می ورزی؟ او را بگیرید. او را گرفتند وبه قدری زدند که از حال رفت. دوستان عمار او را به منزل ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. وقتی به حال آمد گفت: سپاس خدا را که این نخستین بار نیست که مورد ایذاء قرار می گیرم. عایشه از جریان آگاه شد ومو ولباس وکفش پیامبر را بیرون آورد وگفت: هنوز مو ولباس وکفش پیامبر کهنه نشده است که شما سنت او را فرسوده ساختید. عثمان از سخنان عایشه خشمگین شد ولی پاسخی به او نداد.

ام سلمه از یار پیر

همسر عزیز خود پذیرایی می کرد وافرادی از قبیله بنی مخزوم، که با عمار همپیمان بودند، به منزل ام سلمه رفت وآمد می کردند. این عمل مورد اعتراض عثمان قرار گرفت. ام سلمه به عثمان پیغام داد که: تو خود مردم را به این کارها وادار می کنی. (39)

ابن قتیبه در کتاب «الامامه والسیاسه » سرگذشت ضرب عمار را به صورت دیگر نقل می کند که خلاصه آن چنین است:

گروهی از یاران پیامبر دور هم جمع شدند ونامه ای به خلیفه وقت نوشتند ودر آن تخلفات وضعفهای او را چنین برشمردند:

1 - خلیفه در مواردی با سنت پیامبر وشیخین مخالفت ورزیده است.

2 - خمس غنایم آفریقا را، که خدا ورسول وبستگان او ویتیمان ومساکین در آن حق دارند، یکجا به مروان بن حکم بخشیده است.

3 - برای همسر خود نائله ودختران خود در مدینه هفت خانه ساخته است.

4 - مروان از بیت المال قصرهایی در مدینه ساخته است.

5 - کارهای اساسی به امویان سپرده شده وزمام امور مسلمانان به دست جوانان بی تجربه ای افتاده است که هرگز رسول خدا را درک نکرده اند.

6 - استاندار کوفه، ولید بن عتبه، در حالت مستی، نماز صبح را چهار رکعت گزارده وسپس رو به مامومین کرده وگفته است که اگر مایل باشند رکعتی نیز اضافه کند.

7 - مع الوصف، عثمان حد شرابخواری بر ولید جاری نکرده است.

8 - مهاجر وانصار را رها کرده است وبا آنها مشورت نمی کند.

9 - به سان سلاطین، در اطراف مدینه زمینهایی را قرق کرده است.

10 - به افرادی که هرگز عصر پیامبر را درک نکرده اند ونه سابقه شرکت

در جهادی دارند ونه هم اکنون از دین دفاعی می کنند، اموال بسیاری بخشیده واراضی وسیعی را به نام آنان کرده است.

و ... این نامه به وسیله یک گروه ده نفری نوشته شد ولی از ترس عواقب بد آن، نامه را امضا نکردند وآن را به عمار دادند که به دست عثمان برساند. او به خانه عثمان آمد ودر حالی که مروان وگروهی از بنی امیه دور او را گرفته بودند نامه را تسلیم خلیفه کرد. خلیفه پس از خواندن نامه از اسامی نویسندگان آن آگاه شد، ولی دید که هیچ کدام از ترس به خانه او نیامده اند. از این جهت، رو به عمار کرد وگفت: جرات تو بر من زیاد شده است. مروان رو به خلیفه کرد وگفت: این غلام سیاه مردم را بر تو جری ساخته است. اگر او را بکشی، انتقام خود ودیگران را نیز گرفته ای. عثمان گفت: او را بزنید، او را به قدری زدند که دچار فتق شد واز حال رفت. سپس به همان حالت او را به بیرون خانه انداختند. ام سلمه همسر پیامبر از وضع او آگاه شد واو را به خانه خود برد. قبیله بنی مغیره، که عمار با آنان همپیمان بود، سخت از جریان ناراحت شدند. وقتی خلیفه برای گزاردن فریضه ظهر به مسجد آمد، هشام بن ولید رو به عثمان کرد وگفت: اگر عمار بر اثر این ضربه ها بمیرد فردی از دودمان بنی امیه را می کشم. عثمان در پاسخ گفت: تو قدرت این کار را نداری. آن گاه با علی - علیه السلام روبرو شد ومذاکره تندی میان آن دو صورت گرفت که به جهت

پرهیز از اطاله کلام از نقل آن خودداری می شود. (40)

عامل پنجم: تبعید شخصیتها

گروهی از صحابه ویاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را، که در میان امت به حسن سلوک وتقوا معروف بودند، عثمان از کوفه به شام واز شام به «حمص » واز مدینه به ربذه تبعید کرد. این بخش از تاریخ اسلام از دردناکترین فصول آن است که مطالعه آن خواننده را به وجود یک استبداد سیاه در دستگاه خلافت هدایت می کند وما در این بخش به مواردی از آن اجمالا اشاره می کنیم وچون همگان با سرگذشت تبعید ابوذر کمابیش آگاه هستند (41) از نقل آن خودداری می کنیم وبه بیان سرگذشت دیگر تبعیدیان خلافت عثمان می پردازیم.

تبعید مالک اشتر ویاران او

خلیفه سوم، چنانکه گذشت، با فشار افکار عمومی، استاندار زشتکار کوفه ولید بن عتبه را از کار برکنار کرد وسعید بن عاص اموی را بر اداره امور استان کوفه گمارد وبه او دستور داد که با قاریان قرآن وافراد سرشناس کاملا مدارا کند. از این رو، استاندار جدید با مالک اشتر ودوستان او، همچون زید وصعصعه فرزندان صوحان، نشستها وگفتگوهایی داشت که نتیجه آنها این شد که استاندار کوفه، مالک وهمفکران او را با سیره خلیفه مخالف تشخیص داد ودر این مورد به طور محرمانه با خلیفه مکاتبه کرد ودر نامه خود یاد آور شد که با وجود اشتر ویاران او که قاریان کوفه هستند نمی تواند انجام وظیفه کند. خلیفه در پاسخ استاندار نوشت که این گروه را به شام تبعید کند. در ضمن، به مالک اشتر نیز نامه ای نوشت ودر آن یاد آوری کرد که: تو اموری در دل داری که اگر اظهار کنی ریختن خون تو حلال می شود، وهرگز فکر نمی کنم که با مشاهده این

نامه دست از کار خود برداری مگر اینکه بلای کوبنده ای به تو برسد که پس از آن حیاتی برای تو نیست. هرگاه نامه من به تو رسید فورا راه شام را در پیش گیر.

وقتی نامه خلیفه به استاندار کوفه رسید یک گروه ده نفری را، که از صالحان وافراد خوشنام کوفه بودند، به شام تبعید کرد که در میان آنان علاوه بر مالک اشتر، زید وصعصعه فرزندان صوحان وکمیل بن زیاد نخعی وحارث عبد الله حمدانی و ... به چشم می خوردند.

از قضا، وجود این گروه قاریان قرآن وسخنوران توانا وشجاع وبا تقوا عرصه را بر معاویه استاندار شام نیز تنگ کرد ونزدیک بود که افکار عمومی بر ضد دستگاه خلافت ونماینده او در شام بر آشوبد. لذا معاویه نامه ای به خلیفه نوشت ووجود آنان را در آن محیط مخل مصالح خلافت دانست. در آن نامه چنین آمده است:

تو گروهی را به شام تبعید کرده ای که شهر وديار ما را فاسد وآن را به جوش وخروش در آورده اند ومن هرگز مطمئن نیستم که شام نیز به سرنوشت کوفه دچار نشود وسلامت فکر واستقامت اندیشه شامیان در خطر تشویش وکجی قرار نگیرد. نامه معاویه خلیفه را از سرانجام کار بیمناک ساخت. پس در پاسخ او نوشت که آنان را به حمص (محل دور افتاده ای در شام) تبعید کند.

برخی گفته اند که خلیفه تصمیم داشت که آنان را بار دیگر به کوفه بازگرداند، ولی سعید بن عاص، عامل کوفه، خلیفه را از اجرای تصمیم خود بازداشت واز این رو، آنان به حمص تبعید شدند. (42)

کسانی که به جرم ناسازگاری با کارگزاران

خلیفه سوم از استانی به استانی دیگر تبعید شدند گناهی جز حقگویی وانتقاد از انحصار طلبی دستگاه خلافت نداشتند. آنان خواهان عمل خلیفه به سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند.

شایسته شان خلیفه این بود که به جای پذیرش گزارش استاندار کوفه، افراد امین ودرستکاری را اعزام می کرد تا او را از حقیقت ماجرا آگاه سازند ودر چنین امر مهمی صرفابه گزارش یک مامور اکتفا نمی کرد.

تبعید شدگان چه کسانی بودند؟

1 - مالک اشتر شخصیتی است که عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرده است واحدی از رجال نویسان او را تضعیف نکرده اند وامیر مؤمنان علی - علیه السلام او را در سخنان خود آن چنان توصیف کرده که تاکنون کسی را به آن شیوه توصیف نکرده است. (43) وقتی خبر فوت مالک به امام - علیه السلام رسید شدیدا اظهار تاسف کرد وگفت:

«وما مالک؟ لو کان من جبل لکان فندا و لو کان من حجر لکان صلدا. اما و الله لیهدن موتک عالما و لیفرحن عالما. علی مثل مالک فلیبک البواکی و هل موجود کمالک؟» (44)

می دانی مالک چه کسی بود؟ اگر از کوه بود، قله بلند آن بود (که مرغی بر فراز آن به پرواز در نمی آمد) واگر از سنگ بود، سنگی سخت بود. مرگ تو ای مالک جهانی را غمگین وجهانی دیگر را شادمان ساخت. بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگریند. آیا نظیر مالک وجود دارد؟

2 - زید بن صوحان. در باره او همین بس که ابو عمرو در «استیعاب » می نویسد:

شخصی با فضیلت ودیندار وبزرگ قبیله خود بود. در نبرد قادسیه یک

دست خود را از دست داد ودرنبرد جمل درركاب امام على عليه السلام شربت شهادت نوشيد. (45) خطيب بغدادى مى نويسد: زيد شبها را به عبادت ورزها را با روزه دارى سپرى مى كرد. (46)

3 - برادر زيد، صعصعه، همچون او بزرگوار وسخنران وديندار بود.

4 - عمرو بن حمق خزاعى از ياران پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بود واحاديثى از آن حضرت حفظ كرده بود. او كسى است كه وقتى رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم را با شير سيراب كرد آن حضرت در باره او دعا كرد وفرمود: خداوندا، او را از جوانيش بهره مند ساز. (47)

آشنايى با اين افراد، ما را به احوال ديگر افراد تبعيدى آشنا مى سازد. زيرا به حكم «الانسان على دين خليله »، همگى آنان با يک فكر وايده دور هم گرد آمده بودند، واز اعمال خليفه وقت وعمال او انتقاد مى كردند. تبيين زندگى ومقامات سياسى ومعنوى وعلمى همه آنان مايه اطاله سخن است. لذا دامن سخن را كوتاه مى كنيم وبه بيان خصوصيات عمده ديگر افراد تبعيدى مى پردازيم.

كعب بن عبده نامه اى با امضاى خود به خليفه سوم مى نويسد ودر آن از كارهاى زشت استاندار وقت كوفه سخت شكايت مى كند ونامه را به ابو ربيعه مى سپارد. وقتى پيام رسان نامه را به دست عثمان مى دهد فورا بازخواست مى شود. عثمان اسامى همه همفكران كعب را، كه به طور دسته جمعى (ولى بدون امضا) نامه را نوشته وبه ابوربيعه داده بودند، از او جويا مى شود، ولى او از افشاى اسامى آنان خوددارى مى كند، خليفه تصميم بر تاديب نامه رسان مى گيرد، ولى على - عليه السلام او را از اين

کار باز می دارد. سپس، عثمان به استاندار خود سعید بن العاص در کوفه دستور می دهد کعب را بیست تازیانه بزند واو را به ری تبعید کند. (48)

عبد الرحمان بن حنبل جمحی، صحابی پیامبر، از مدینه به خیبر تبعید شد وجرم او این بود که از عمل خلیفه، آن گاه که خمس غنایم آفریقا را به مروان بخشید، انتقاد کرد ودر ضمن اشعاری چنین گفت:

و اعطیت مروان خمس الغنیمه آثرته و حمیت الحمی

یک پنجم غنایم (آفریقا) را به مروان دادی واو را بر دیگران مقدم داشتی واز خویشاوند خود حمایت کردی.

این مرد تا روزی که عثمان زنده بود در خیبر به حال تبعید به سر می برد. (49)

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 187. 2 - الاستیعاب، ج 2، ص 690.

2 - آیه یا ایهاالذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا (حجرات: 6) به اتفاق مفسران ونیز آیه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون (سجده: 18) در باره او نازل شده است. پس از نزول آیه اخیر، حسان بن ثابت چنین سرود:

انزل الله فی الکتاب العزیز فتبینوا الولید اذ ذاک فسقا فی علی وفی الولید قرآنا وعلی مبوء صدق ایمانا

3 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2 (چاپ قدیم)، ص 103.

4 - مسند احمد، ج 1، ص 142؛ سنن بیهقی، ج 8، ص 318؛ اسد الغابه، ج 5، ص 91؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 42؛ الغدیر، ج 8، ص 172 (به نقل از الانساب بلاذری، ج 5، ص 33).

5 - مائده، 54.

6 - الاستیعاب، ج 4، ص 374.

7 - طبقات ابن سعد، ج 5، ص 17 (طبع بيروت).

8 - انساب بلاذرى،

ج 5، ص 24.

9 - سنن بیهقی (چاپ افست »، ج 8، ص 61.

10 - سنن بیهقی (چاپ افست »، ج 8، ص 61.

11 - قاموس الرجال، ج 9، ص 305.

12 - طبقات ابن سعد، ج 5، ص 17.

13 - انساب بلاذری، ج 5، ص 24.

14 - قاموس الرجال، ج 9، ص 305 (به نقل از الجمل تالیف شیخ مفید).

15 - الغدیر، ج 8 (طبع نجف)، ص 141 (به نقل از بدایع الصنایع ملک العلماء حنفی).

16 - تاریخ طبری، ج 5، ص 41.

17 - تاریخ طبری، ج 2، ص 42.

18 - انساب بلاذری، ج 5، ص 24.

19 - نهج البلاغه عبده، خطبه 159.

20 - تاریخ طبری، ج 5، صص 108و113 و232 وغیره.

21 - ابن قتیبه دینوری، معارف، ص 84.

22 - سوره انفال، آیه 41.

23 - سنن بیهقی، ج 6، ص 324.

24 - همان.

25 - الاموال، ص 580.

26 - نهج البلاغه، نامه 67.

27 - سنن بيهقى، ج 6، ص 348.

28 - انساب بلاذرى، ج 5، ص 16.

29 - همان، ج 5، ص 30.

30 - استيعاب، ج 2، ص 690.

31 - ر. ک. تاريخ طبرى؛ کامل ابن اثير؛ انساب بلاذرى.

32 - احمد بن حنبل، مسند، ج 1، ص 62.

33 - ر. ک. تاريخ طبرى؛ کامل ابن اثير؛ انساب بلاذرى.

34 - استيعاب، ج 1، ص 373؛ اصابه، ج 2، ص 369؛ اسد الغابه.

35 - سيره ابن هشام، ج 1، ص 337.

36 - تفسير طبرى، ج 7، ص 128؛ مستدرک حاکم نيشابورى، ج 3، ص 319.

37 - حليه الاولياء، ج 1، ص 138.

38 - يعنى: قرآن وسنت را آموخت وبه پايان برد وبراى او همين علم کفايت مى کند. انساب، ج 5، ص 36؛

تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 163.

39 - انساب، ج 5، ص 48.

40 - الامامه و السیاسه، ج 1، ص 29.

41 - ر. ک. شخصیتهای اسلامی شیعه، ج 1، ص 8

42 - الانساب، ج 5، صص 43 - 39. صورت گسترده این بخش در تاریخ طبری، ج 3، صص 368 - 360 (حوادث سال 33 هجری) وارد شده است.

43 - نهج البلاغه، نامه 38: «فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ...» .

44 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 77 (طبع جدید).

45 - استیعاب، ج 1، ص 197.

46 - معارف ابن قتیبه، ص 176.

47 - تاریخ بغداد، ج 8، ص 439.

48 - انساب، ج 5، صص 43 - 41؛ تاریخ طبری، ج 3، صص 373 - 372.

49 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150.

فروغ ولایت ص 324

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

علل شورش بر عثمان (2)

علل شورش بر عثمان

مشکل دیگری که پدید آمد و اثر آن تا دهها سال یعنی تا سده سوم هجری باقی ماند از نو زنده شدن همچشمی ها بود. دو تیره عرب های شمالی و جنوبی از صدها سال پیش یکدیگر را تحقیر می کردند و با هم همچشمی

ها داشتند، بلکه دشمن بودند. با پیمان برادری که پیغمبر در مدینه میان آنان بست آن کینه توزی به ظاهر از میان رفت. اما چنانکه نوشته شد در سقیفه اثر آن پدیدار گشت. جنوبیان گفتند از شما امیری و از ما امیری و شمالیان که قریش از آنان هستند پیش افتادند.

عمر در دوره خلافت خود کوشید تا موازنه میان این دو دسته و قبیله های قریش را نگاهدارد، اگر یکی از مضریان را به حکومت شهری می فرستاد برای شهری دیگر حاکمی از یمانیان می گزید. اما عثمان، هنوز یک سال از خلافتش

نگذشته بود، عاملان عمر را از کار برکنار کرد. سعد پسر وقاص را از کوفه برداشت و ولید پسر عقبه را که به پیغمبر دروغ گفت و آیه نبا درباره او نازل گردید به جای او فرستاد و چون فساد کار او بر همگان گران بود، سعید پسر عاص را به حکومت نصب نمود. سعد بن عبد الله بن ابی سرح را که پس از مسلمانی کافر شد و پس از فتح مکه دگربار مسلمانی گرفت ولایت مصر داد.

طه حسین در کتابی که به نام الفتنه الکبری نوشته و نویسنده چهل سال پیش آن را به فارسی درآورده و انقلاب بزرگ نامیده است، کوشیده است تا کارهایی را که به ولید نسبت داده اند افسانه به حساب بیاورد.

از جمله می گوید:

«اگر ولید در جماعت بر رکعت های نماز افزوده بود، مسلمانان کوفه که اصحاب پیغمبر و قراء و صالحان در میان آنان بودند متابعت نمی کردند.» باید گفت اصحاب پیغمبر و قراء نیز در این سالها با زمان پیغمبر فاصله ای بسیار گرفته بودند، و بیشتر به فکر آسایش خود بودند تا اجرای حکم دین. آنجا که قدرت به کار افتد بیشتر زبانها خاموش می شود. تنها ولید نبود که چنان کاری کرد. تنی چند را در سالهای بعد می بینیم، برای دنیا، با کردار و گفتار، حاکم خود را خشنود و خدا را به خشم آورده اند.

گروهی از این صالحان و قاریان هنوز زنده بودند و دیدند معاویه بر خلاف فرموده رسول (الولد للفراش) زیاد را برادر خود و فرزند ابوسفیان خواند، و این قاریان و صالحان دم بر نیاوردند و اگر یک دو تن خرده گرفتند پای

آن نایستادند. دگرگونی هایی از این دست یا شدیدتر در عهد عثمان و معاویه بسیار پدید گردید.

«مردم دین را تا آنجا می خواهند که کار دنیای خود را با آن درست کنند و چون پای آزمایش به میان آید دینداران اندک خواهند بود.» (1)

عثمان ابو موسی اشعری را که از یمانیان بود و عمر او را بر بصره حاکم ساخت، چندی نگاه داشت. لیکن قریش و مضریان متوجه شدند سررشته سه ولایت بزرگ را در دست دارند، کوفه در دست ولید، شام در دست معاویه، مصر در دست عمرو پسر عاص است. اما بصره در دست آنان نیست و ابوموسی حکومت آن شهر را عهده دار است. و او نه مضری است نه قریشی بلکه یمانی است. نوشته اند مردی مضری از بنی امیه نزد عثمان رفت و گفت: «مگر کودکی میان شما نیست تا او را حکومت کوفه بدهید؟ این پیر تا کی می خواهد در این شهر حاکم باشد؟»

عثمان در بذل و بخشش ها کار را به اسراف رساند. نوشته اند مال فراوانی از بیت المال به یکی از خویشاوندان خود بخشید. اما مسئول بیت المال که این مبلغ را بسیار می دانست نپرداخت. عثمان بر او سخت گرفت ولی او نپذیرفت. عثمان بدو گفت:

- «به حسابت خواهم رسید. این فضولی ها به تو نرسیده، تو خزانه دار ما هستی.» وی گفت: «خزانه دار تو یکی از خادمان تو است من خزانه دار مسلمانانم.» آنگاه کلیدهای بیت المال را آورد و بر منبر پیغمبر آویخت و به خانه شد. (2)

اندک اندک کار دشوارتر گردید. نه پیرامونیان عثمان اندازه نگاه می داشتند، و نه او از رفتار آنان آگاه بود. چند تن از اصحاب رسول خدا به

یکدیگر نامه نوشتند به مدینه بیایید که جهاد اینجاست. سپس به بدگویی از عثمان پرداختند که کار از دست جمع صحابه بیرون رفته و به دست این چند تن افتاده است: زید پسر ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب پسر مالک و حسان پسر ثابت.

پی نوشتها

1. حسین بن علی (ع).

2. انقلاب بزرگ، ص 98.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 52

دکتر سید جعفر شهیدی

علل شورش بر عثمان (3)

علل شورش بر عثمان

ابوذر از یکسو بذل و بخشش های عثمان را می دید، و از سوی دیگر تجمل گرایی مسلمانان و بعضی از صحابه پیغمبر را و بر او گران می آمد. بنابراین خرده گیری را آغاز کرد. و طبیعی است که یاران عثمان را خوش نیاید. سفری به شام کرد یا آنکه او را به شام تبعید کردند، در آنجا نیز دگرگونی های تازه ای دید. حاکمی که از جانب خلیفه رسول خدا بر مردم حکومت می کرد، روش قیصرهای روم را پیش گرفته بود. جمعی گرد او را گرفته و از بخشش او برخوردارند و بیشتر مردم تهیدست. ابوذر در مسجد می نشست و بر مردم سیرت رسول خدا و دو خلیفه پس از او را می خواند.

اندک اندک پیرامونیان معاویه بدو گفتند: «ماندن ابوذر در اینجا به صلاح نیست و بیم آن می رود که مردم را بشوراند.» معاویه ماجرا را به عثمان نوشت و عثمان پیام داد ابوذر را روانه مدینه کنید. چون به مدینه رسید بدو تندی کرد و سرانجام وی را به ربذه تبعید نمود. هنگامی که به ربذه می رفت علی را دید. و او به وی چنین فرمود:

«ابوذر تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسی بند که به خاطر او خشم گرفتی، این مردم بر دنیای خود از تو ترسیدند و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی. پس آن را که به خاطرش از تو ترسیدند بدیشان واگذار و با آنچه از آنان بر آن ترسیدی (دین) رو به گریز آر. بدانچه

آنان را از آن بازداشتی چه بسیار نیاز دارند و چه بی نیازی تو بدانچه از تو باز می دارند. بزودی می دانی فردا سود برنده کیست و آنکه بیشتر بر او حسد برند چه کسی است.» (1)

همچنین به دستور عثمان، عمار را چندان زدند که از هوش رفت. او را به دوش گرفتند و به خانه ام سلمه زن پیغمبر بردند. عمار باقی روز را همچنان بیهوش بود و نماز ظهر و عصر او فوت شد. (2)

عثمان چنان در بخشش بیت المال به خویشاوندان و منع آن از مستحقان اسراف کرد که گویی مال پدر اوست. علی (ع) درباره او چنین می گوید:

«خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند. چون شتر که مهار برد و گیاه بهاران چرد. کار به دست و پایش پیچید و پرخوری به خواری و خواری به نگونساری کشید.» (3)

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، خطبه 130.

2. رجوع کنید به کتاب انقلاب بزرگ ترجمه نگارنده، ص 177 به بعد.

3. نهج البلاغه، خطبه 3.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 60

دکتر سید جعفر شهیدی

علل شورش بر عثمان (2)

اما در نیمه دوم از دوران خلافت عثمان حوادث زیادی اتفاق افتاد و کشمکش طبقاتی تا آن جا شدت یافت که به انفجاری کشنده و تباه کننده انجامید و خلیفه خود نخستین قربانی آن شد. با همه اینها، رویدادهای نیمه دوم از دوران خلافت خلیفه سوم، مولود همان زمان نبود، زیرا وجود ریشه های آن به آغاز خلافت وی یا به پیش از آن مربوط می شود.

عثمان، از درایت، تصمیم و پارسایی شیخین برخوردار نبوده است. حقیقت این است که شخصیت عثمان دارای دو بعد مخالف و متناقض بود. از جهتی مقام پیشتازی در اسلام آوری را داشت و مدت درازی صحابی پیامبر (ص) بود. نیز افتخار دامادی پیامبر (ص) را داشت و در راه خدا بسیار کارهای نیکو کرده بود، و، از طرف دیگر، همو، با امویان خویشاوندی داشت و اعضای قبیله خود را - علی رغم گذشته سیاه ایشان در مقابل اسلام و پیامبر (ص) - بشدت دوست می داشت.

به سبب آمیختگی این دو بعد، در شخصیت وی، اهل بینش آمادگی پنهانی در او دیدند که می توانست پلی باشد برای عبور خلافت از دوران مترقی خود با زمامداری نخستین افراد از اصحاب محمد (ص) به دوران استبداد و ستمبارگی که بردگان آزاد شده بنی امیه و فرزندانشان فرمان برانند.

خواننده فرمایش امام علی (ع) را به عمویش عباس، به خاطر دارد، هنگامی که علی (ع) از خانه عمر - پس

از این که خلیفه فقید آموزشهای لازم را درباره شورا داده بود - بیرون آمد، به عباس فرمود: «بدان! من بخوبی می دانم که ایشان بزودی زمام خلافت را به عثمان خواهند سپرد ... و اگر او کشته شود و یا به اجل خود بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دست به دست خواهند گرداند و اگر من زنده باشم، مرا در موضعی خواهند یافت که نمی پسندند.»

شگفتا! آن قریش که نمی پسندید خلافت در دست اهل بیت پیامبر (ص)، این پاکان بر کنار از پلیدی، باشد آن هم از ترس آن که مبادا خلافت در میان آنان - به علت فضیلت و شرافت بی نظیرشان - برقرار بماند، ناآگاهانه خلافت را به راهی کشاندند، تا در قبیله ای از قریش تثبیت گردد، که ایشان به عداوت نسبت به پیامبر (ص) و دین پیامبر شهرت داشتند.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 296

محمد جواد شری

علل شورش بر عثمان (3)

علل شورش بر عثمان

ابوذر از یکسو بذل و بخشش های عثمان را می دید، و از سوی دیگر تجمل گرایی مسلمانان و بعضی از صحابه پیغمبر را و بر او گران می آمد. بنابراین خرده گیری را آغاز کرد. و طبیعی است که یاران عثمان را خوش نیاید. سفری به شام کرد یا آنکه او را به شام تبعید کردند، در آنجا نیز دگرگونی های تازه ای دید. حاکمی که از جانب خلیفه رسول خدا بر مردم حکومت می کرد، روش قیصرهای روم را پیش گرفته بود. جمعی گرد او را گرفته و از بخشش او برخوردارند و بیشتر مردم تهیدست. ابوذر در مسجد می نشست و بر مردم سیرت رسول خدا و دو خلیفه پس از او را می خواند.

اندک اندک پیرامونیان معاویه بدو گفتند: «ماندن ابوذر در

اینجا به صلاح نیست و بیم آن می رود که مردم را بشوراند.» معاویه ماجرا را به عثمان نوشت و عثمان پیام داد ابوذر را روانه مدینه کنید. چون به مدینه رسید بدو تندی کرد و سرانجام وی را به ربذه تبعید نمود. هنگامی که به ربذه می رفت علی را دید. و او به وی چنین فرمود:

«ابوذر تو برای خدا به خشم آمدی، پس امید به کسی بند که به خاطر او خشم گرفتی، این مردم بر دنیای خود از تو ترسیدند و تو بر دین خویش از آنان ترسیدی. پس آن را که به خاطرش از تو ترسیدند بدیشان واگذار و با آنچه از آنان بر آن ترسیدی (دین) رو به گریز آر. بدانچه آنان را از آن بازداشتی چه بسیار نیاز دارند و چه بی نیازی تو بدانچه از تو باز می دارند. بزودی می دانی فردا سود برنده کیست و آنکه بیشتر بر او حسد برند چه کسی است.» (1)

همچنین به دستور عثمان، عمار را چندان زدند که از هوش رفت. او را به دوش گرفتند و به خانه ام سلمه زن پیغمبر بردند. عمار باقی روز را همچنان بیهوش بود و نماز ظهر و عصر او فوت شد. (2)

عثمان چنان در بخشش بیت المال به خویشاوندان و منع آن از مستحقان اسراف کرد که گویی مال پدر اوست. علی (ع) درباره او چنین می گوید:

«خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند. چون شتر که مهار برد و گیاه بهاران چرد. کار به دست و پایش پیچید و پرخوری به خواری و خواری به نگونساری کشید.» (3)

پی نوشتها

1. نهج

البلاغه، خطبه 130.

2. رجوع کنید به کتاب انقلاب بزرگ ترجمه نگارنده، ص 177 به بعد.

3. نهج البلاغه، خطبه 3.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 60

دکتر سید جعفر شهیدی

علل شورش بر عثمان (4)

اما در نیمه دوم از دوران خلافت عثمان حوادث زیادی اتفاق افتاد و کشمکش طبقاتی تا آن جا شدت یافت که به انفجاری کشنده و تباه کننده انجامید و خلیفه خود نخستین قربانی آن شد. با همه اینها، رویدادهای نیمه دوم از دوران خلافت خلیفه سوم، مولود همان زمان نبود، زیرا وجود ریشه های آن به آغاز خلافت وی یا به پیش از آن مربوط می شود.

عثمان، از درایت، تصمیم و پارسایی شیخین برخوردار نبوده است. حقیقت این است که شخصیت عثمان دارای دو بعد مخالف و متناقض بود. از جهتی مقام پیشتازی در اسلام آوری را داشت و مدت درازی صحابی پیامبر (ص) بود. نیز افتخار دامادی پیامبر (ص) را داشت و در راه خدا بسیار کارهای نیکو کرده بود، و، از طرف دیگر، همو، با امویان خویشاوندی داشت و اعضای قبیله خود را - علی رغم گذشته سیاه ایشان در مقابل اسلام و پیامبر (ص) - بشدت دوست می داشت.

به سبب آمیختگی این دو بعد، در شخصیت وی، اهل بینش آمادگی پنهانی در او دیدند که می توانست پلی باشد برای عبور خلافت از دوران مترقی خود با زمامداری نخستین افراد از اصحاب محمد (ص) به دوران استبداد و ستمبارگی که بردگان آزاد شده بنی امیه و فرزندانشان فرمان برانند.

خواننده فرمایش امام علی (ع) را به عمویش عباس، به خاطر دارد، هنگامی که علی (ع) از خانه عمر - پس از این

که خلیفه فقید آموزشهای لازم را درباره شورا داده بود - بیرون آمد، به عباس فرمود: «بدان! من بخوبی می دانم که ایشان بزودی زمام خلافت را به عثمان خواهند سپرد ... و اگر او کشته شود و یا به اجل خود بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دست به دست خواهند گرداند و اگر من زنده باشم، مرا در موضعی خواهند یافت که نمی پسندند.»

شگفتا! آن قریش که نمی پسندید خلافت در دست اهل بیت پیامبر (ص)، این پاکان بر کنار از پلیدی، باشد آن هم از ترس آن که مبادا خلافت در میان آنان - به علت فضیلت و شرافت بی نظیرشان - برقرار بماند، ناآگاهانه خلافت را به راهی کشاندند، تا در قبیله ای از قریش تثبیت گردد، که ایشان به عداوت نسبت به پیامبر (ص) و دین پیامبر شهرت داشتند.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 296

محمد جواد شری

علل شورش بر عثمان (5)

علل شورش بر عثمان

پس از بیعت با عثمان، بنی امیه در خانه او اجتماع کردند. ابو سفیان (در آن هنگام چشمانش را از دست داده بود) رو به بنی امیه کرد و گفت: آیا بیگانه ای میان شماست؟ گفتند: نه! گفت: «ای فرزندان امیه! خلافت را چون گویی از دست بنی هاشم بربایید. قسم به آن که ابو سفیان به او سوگند می خورد، نه عذابی، نه حسابی و نه بهشت و جهنمی در کار است و نه رستاخیز و قیامتی » (1). خلیفه سوم او را از گفتن این حرفها بازداشت، و لیکن منع خلیفه باعث خودداری ابو سفیان نشد. آنگاه ابو سفیان همراه مردی راه افتاد تا او را به قبر حمزه، عموی پیامبر (ص) و سید الشهدا برساند تا عقده دلش را خالی کند. هنگامی که

کنار قبر ایستاد، رو به حمزه کرد و گفت: «ای ابو عماره! حکومتی که با ضرب شمشیر به دست آوردیم، امروز بازیچه دست غلامان ما شده است » . آن گاه به قبر حمزه لگد زد (2).

مقصود ابو سفیان این بود که بنی امیه با محمد (ص) و خاندان او، برای سلطنت و حکومت شمشیر کشیدند و مبارزه کردند (نه برای دین) و اینک آن حکومت در دست بنی امیه است و آل محمد (ص) از آن محرومند. این سخنان اگر بیانگر حقایق روشنی نبود، مفهوم زیادی را نمی رساند. چندان نگذشت که این گفته ها جامه عمل به خود پوشید. اعضای خاندان امیه از خوش قلبی خلیفه ساده لوح و علاقه زیادش به بنی امیه بهره برداری کردند، و در خلال سالهای خلافت عثمان، بر دو عنصر نیرومند دولت او تسلط یافتند: حکومت بر شهرهای اسلامی و اموال خزانه دولت.

وزنه قدرت دولت اسلامی و سرمایه آن در سه ناحیه: سوریه، عراق و مصر، متمرکز بود. حکومت این نواحی مهم در خلال سالهای اول خلافت عثمان به دست بنی امیه افتاد.

معاویه در شام

در فصل نوزدهم گفتیم که عمر معاویه را به فرمانداری شام تعیین کرد، و بعد اردن نیز ضمیمه شام شد. عمر، عمر بن سعد انصاری را والی حمص و قنسرین، و عبد الرحمان بن علقمه را والی فلسطین کرده بود، عمر از دنیا رفت، ولی این دو نفر در مقام خود ماندند. عبد الرحمان بن علقمه که مرد، عثمان، فلسطین را هم به قلمرو معاویه افزود (3). عمر بن سعد مریض شد و استعفا کرد و به مدینه برگشت، خلیفه آنگاه حمص و قنسرین را نیز ضمیمه قلمرو

معاویه ساخت. بدین گونه، معاویه، در خلال دو سال اول خلافت پسر عمویش عثمان، حاکم بر تمام سرزمینی شد که امروز آن را به نام سوریه بزرگ می شناسیم.

نفوذ معاویه در ایام خلافت عمر رو به گسترش نهاد و لیکن در منطقه ای محدود بود و تحت راقبت شدید عمر قرار داشت، ولی قلمرو نفوذ او در خلال دو سال خلافت خویشاوندش چند برابر شد و دارای نفوذی بی قید و شرط شد که هیچ گونه مراقبتی در کار او نمی شد. چند سالی نگذشته بود که شام دولتی مستقل در شمار دولت اسلامی شد و معاویه خطرناکترین حاکم اسلامی گردید! و در خلال چند سال این امکان را یافت که در هر میدان جنگی که می خواست حدود یک صد هزار سرباز وارد کند. لازم به یادآوری است که معاویه از پدرش ابو سفیان دیندارتر نبود.

عبد الله بن ابی سرح در مصر

هنگامی که عمر از دنیا رفت، عمرو بن عاص والی مصر بود، اما پیش از پایان دوران دو ساله فرمانداریش، عثمان او را بر کنار کرد و برادر رضاعی خود عبد الله بن سعد بن ابی سرح را به استانداری آن جا تعیین کرد، تا وقتی که خلافت عثمان ادامه داشت، او نیز به حکومت مصر ادامه داد. بگذریم که این سعد در زمان پیامبر اسلام آورد و بعد مرتد شد و قرآن را مسخره می کرد و می گفت بزودی مانند آنچه را که خدا نازل کرده است من هم نازل خواهم کرد. ابن هشام نقل کرده است که همین عبد الله اسلام آورده بود و کاتب وحی پیامبر (ص) بود، دوباره مشرک شد و به میان قریش بازگشت. هنگامی که پیامبر (ص) مکه را فتح

کرد دستور داد عبد الله را - اگر زیر پرده کعبه هم بود، پیدا کنند و به قتل برسانند، عبد الله به عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود پناهنده شد و او عبد الله را مخفی کرد، و پس از این که پیامبر (ص) از توده مردم و اهل مکه آسوده شد، او را نزد پیامبر آورد و برایش امان خواست، پیامبر (ص) پس از سکوت طولانی فرمود: «آری » . وقتی که عثمان از نزد پیامبر برگشت، رسول خدا به اصحابی که در اطرافش بودند فرمود: من سکوت اختیار کردم تا یکی از شما بلند شود و گردن او را بزند. یکی از انصار عرض کرد یا رسول الله چرا به من اشاره نفرمودید؟ پیامبر (ص) فرمود: «هیچ گاه پیامبر اشاره به قتل کسی نمی کند» (4).

اما عراق دو شهر مهم داشت: یکی کوفه و دیگری بصره، هنگامی که عمر از دنیا رفت، مغیره بن شعبه ثقفی والی کوفه بود و پیش از او سعد بن ابی وقاص همان کسی که عمر او را عضو شورا قرار داد، آن سمت را داشت. هنگامی که عثمان به خلافت رسید مغیره را بر کنار کرد و از باب انجام توصیه عمر، سعد را دوباره به مقام خود برگرداند و سعد این صحابی بزرگ بیش از یک سال در حکومت نماند که عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او برادر مادری و پسر عموی پدرش، ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی را تعیین کرد.

ولید بن عقبه در کوفه

ولید پس از سال حدیبیه اسلام آورد و پیامبر (ص) او را به منظور جمع آوری صدقات

به میان قبیله بنی المصطلق فرستاد؛وقتی مردم از آمدن ولید اطلاع یافتند، سوار بر مرکبها شدند تا از او استقبال کنند و چون او از سواره آمدن ایشان آگاه شد، از آنان ترسید و پیش از دیدن مردم آن جا، نزد پیغمبر برگشت و به عرض رساند که آنان می خواسته اند او را بکشند. مسلمانان به اعتماد گفته ولید آماده مبارزه با ایشان شدند، بنی مصطلق خدمت پیامبر (ص) آمدند و به حضرتش عرض کردند که ایشان برای احترام ولید بیرون شده بودند نه برای کشتن و یا جلوگیری از آمدن او، و در مورد ولید و بنی مصطلق وحی نازل شد، و مؤمنان را از اعتماد به گفته ولید و مانند او نهی کرد به این دلیل که او فاسق است و نباید به گفته فاسق اعتماد ورزید. ما، در سوره حجرات (49) فرموده خدای متعال را می خوانیم:

«هان ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر فاسقی برای شما خبر آورد، تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به گروهی بی گناه حمله کنید و آن گاه که اطلاع یافتید از کرده خود پشیمان شوید و بدانید که پیامبر خدا (ص) در میان شماست باید از فرمان او اطاعت کنید و اگر او در بسیاری از امور از شما پیروی کند، خود شما به تنگ می آیید و لیکن خداوند ایمان را مورد علاقه شما قرار داد و دلهایتان را بدان ینت بخشید و کفر، فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد. و همان مؤمنانند هدایت کنندگان » (5).

به نظر می رسد که ولید بقیه عمرش را در همان جاهلیت سپری ساخته باشد. او در زمان استانداریش پنج سال در کوفه مانده بود

و دسته ای از مردم به باده نوشی او شهادت دادند. آن گاه، ولید حد خورد و خلیفه مجبور به عزل او شد. این وضع ولید چیزی نبود که از مسلمانان پوشیده بماند، بخصوص آن گاه که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد. هنگامی که او به جای سعد بن ابی وقاص آمد، سعد به او گفت:

«آیا تو پس از ما عاقل شده ای، یا ما پس از تو احمق و نادان شده ایم؟ [که تو به جای من آمده ای]. ولید در جواب گفت: «ملول و تنگدل مباش ای ابو اسحاق! هیچ - کدام از اینها اتفاق نیفتاده است. این مملکت و ملکداری است که گروهی آن را به عنوان نهار می خورند و گروه دیگر به صورت شام میل می کنند» . [کنایه از دست بدست شدن ریاست و حکومت دنیا]. سعد گفت: «من این طور می بینم که شما حکومت را از آن خود کرده اید» . عبد الله بن مسعود نیز به ولید گفت: من نمی دانم که تو پس از ما شایسته شده ای یا مردم دچار فساد شده اند[که تو باید فرمانده آنان شوی] (6)؟

از این گذشته، ناگزیر شدن خلیفه به عزل ولید، به علت حد شرعی خوردن و رسوایی کارش، خلیفه را بدین اندیشه وا نداشت که والی قرار دادن این ولید به جای سعد بن وقاص، صحابی بزرگ، از بزرگترین اشتباهها است و حق می بود که، به جای ولید همانند سعد و یا صحابی دیگری چون عمار یاسر و یا عبد الله بن مسعود را، که از شهرت دینی برخوردار بودند، تعیین می کرد. نه تنها خلیفه هیچ یک از این کارها را نکرد، بلکه کس دیگری از خاندان اموی،

یعنی سعید بن عاص را به استانداری کوفه فرستاد. اگر چه این سعید سابقه بدی چون ولید نداشت، ولی جوانی از جوانهای بنی امیه بود. ولایت او برای مردم کوفه پیام آور اطمینان و اعتماد نبود و وضع پریشان آن شهر را سر و سامانی نداد. سیل رویدادهای ناگوار در روزگار فرمانروایی سعید را خواهیم دید.

عبد الله بن عامر در بصره

اما بصره، شهر دیگر عراق؛هنگامی که عمر از دنیا رفت، ابو موسی اشعری استاندار آن جا بود. در ایام خلافت عثمان نیز سه یا پنج سال در آن جا حکومت کرد، تا این که روزی جمعی از مردم کوفه نزد خلیفه آمدند و از سوء استفاده ابو موسی از اموال مسلمانان شکایت کردند. ابو موسی از خوبان اصحاب به شمار نمی آمد. عمر، قبلا او را به سودجویی از حساب مسلمانان متهم کرده بود. دستور داد مازاد بر اموالش را به بیت المال برگردانند، از آنجا که خلیفه دوم او را زیاد دوست می داشت، دوباره او را سر کار برگردانید. از خلیفه سوم این انتظار می رفت که در مورد شکایت مردم بصره تحقیق کند و به جای ابو موسی فرد بهتری از اصحاب پیامبر (ص) را به بصره بفرستد. و لیکن خلیفه سوم هیچ یک از این کارها را نکرد. و تنها به حرف شاکیان، او را عزل کرد، پس از برکناری ابو موسی جوانی از جوانان بنی امیه را به نام عبد الله بن عامر استاندار بصره کرد.

به این ترتیب، هر سه ناحیه بزرگ؛شام، عراق و مصر در خلال نخستین سالهای خلافت عثمان به صورتی در آمد که هیچ کدام استانداری نداشت که از مصاحبت پیامبر و یا از سابقه ای

در اسلام برخوردار بوده باشند. تمام استانداران از بنی امیه و همه آنان از طلقا[کسانی که در فتح مکه به نحوی مورد عفو قرار گرفته بودند]و یا فرزندان ایشان بودند. در میان آنان کسی بود که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد. و نیز کسی بود که پیامبر (ص) ریختن خون او را مباح شمرده بود، اینها همه می توانست قابل تحمل باشد، در صورتی که خلیفه ای که در مدینه بر جایگاه پیامبر (ص) نشسته بود مطابق با مشورت اصحاب خالص پیامبر (ص) و یا مطابق آنچه ملهم از سابقه او و مصاحبت با پیامبر (ص) و تقوای وی بود، عمل می کرد. و لیکن هیچ کدام از این ها به عمل در نیامد. مشاور و وزیر خلیفه شخص دیگری از امویان به نام مروان فرزند حکم شد که پیامبر (ص) به علت ناپاکی و اذیت نسبت به خویش او را طرد کرد و آمدن به مدینه را بر او حرام ساخت. مروان خود از پدرش حکم بهتر نبود. حوادث بعدی ثابت کرد که عثمان تنها به نام، خلیفه بود و در عمل مروان خلافت می کرد.

بدین سان، قدرت اسلام به دست جوانانی از بنی امیه افتاد که از نظر اخلاقی و طرز تفکر - پیش از این که ماکیاول به دنیا بیاید - خود، ماکیاول (7) بودند و از به کار بردن هیچ نوع وسیله ای در راه رسیدن به هدف خویش، کوتاهی نمی کردند. در حقیقت، خلافت، به تمام معنا، یک سلطنت اموی گردید.

لازم به یادآوری است که رسیدن بنی امیه به هدفشان یعنی استیلا بر قدرت اسلامی و نگهداری آن در خاندان خویش اقتضا می کرد که در

میان مردمی که تحت حکومت ایشان بودند، تبلیغات به نفع قریش را گسترش دهند و به آنان بگویند که امویان سروران قریشند و تا سر حد امکان ایشان را از یادآوری فضایل صاحبان فضیلت و اصحاب سابقه دار خاموش باز دارند و آنان را از یاد اهل بیت و فضیلت و قرابتشان با پیامبر (ص) و بخصوص از یاد علی و امتیازهای آن بزرگوار، هر چه بیشتر دور نگاه دارند. آنان چنین کارهایی می کردند. و شاید نزد توده نادان جامعه، که اکثریت را تشکیل می داد، دم از خویشاوندی با پیامبر (ص) می زدند، و آنان را از دشمنی با آن حضرت و اهل بیتش بر حذر می داشتند !

روزی در مدینه معاویه، عمار بن یاسر را دید و به او گفت: «در شام صد هزار مرد سواره وجود دارد که همگی حقوق بگیرند به علاوه فرزندان و نوکران آنها که از حقوق مشابهی برخوردارند، نه علی را می شناسند و نه خویشاوندی او را با پیامبر (ص)، نه عمار و نه سابقه او را در اسلام و نه زبیر و مصاحبت او را با پیامبر (ص)» (8). جندب بن عبد الله ازدی خواست راجع به فضیلت علی (ع) برای مردم کوفه سخن بگوید. داستان را به ولید بن عقبه والی کوفه گفتند. ولید دستور داد تا او را به زندان اندازند و او را آزاد نکرد تا این که بعضی از دوستان همفکرش واسطه شدند (9).

قریش در جامعه اسلامی طبقه ای عالی و ممتاز شد، و بنی امیه طبقه ای بالاتر از قریش. و چرا نشود؟ که فرمانروایان و حاکمان جهان اسلام بودند و خلیفه مسلمانان از آنان بود، و خلیفه هم

سخت به آنان دلبستگی داشت.

عثمان و روش شیخین

اگر بخواهیم درباره شدت روز افزون نفوذ بنی امیه در دوران خلافت خلیفه سوم گفتگو کنیم، بهتر است پایان ماجرای شورا را به یاد آوریم، آن جا که عبد الرحمان بن عوف بیعت را بر علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان عرضه کرد. البته بر هر دو شخص مشروط به دو شرط بیعت را عرضه کرد: (1) عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص). (2) عمل بر طبق سیره شیخین. علی بازنده خلافت شد چون شرط دوم را نپذیرفت. و عثمان چون هر دو شرط را قبول کرد، حایز مقام خلافت شد. بیعت میان او و مسلمانان بر این پایه منعقد شد، که او به آن دو شرط عمل کند و مسلمانان هم اگر او درست عمل کرد از اطاعت او دریغ نورزند. اکنون باید ببینیم که عثمان به آنچه وعده داده بود عمل کرد یا نه؟

هیچ کدام از شیخین کسی از خویشاوندان خود را فرماندار شهری از شهرهای مسلمانان نکرد. اما عثمان خویشاوندان خود، خاندان امیه را والی همه شهرهای بزرگ قرار داد. آیا این کار مخالفت با روش شیخین بوده است یا نه؟ خلیفه سوم این عمل را به عنوان یک مخالفت قبول نداشت. او برای این منظور استدلال می کرد که عمر هم معاویه و امثال او، مانند عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه را والی کرد و کارگزاران خویش را ازمیان اصحاب ممتاز پیامبر (ص) انتخاب نکرد. نیز خلیفه این حق را داشت که بگوید، عمر، ولید بن عقبه را به گردآوری صدقات سرزمین تمام جزیره گماشت. و احتمالا ابن ابی سرح را نیز به

همکاری با او گمارد البته خلیفه سوم حق گفتن این حرف را داشت، ولی افرادی را که عمر والی قرار داده بود از خویشان وی نبودند، در صورتی که عثمان، خویشاوندانش را به کار گمارد، و بر آنچه عمر انجام داده بود، چیزی هم افزود. چرا که در واگذاری اختیارات حکومت به ایشان راه افراط در پیش گرفت بحدی که جهان اسلام تحت نفوذ آنان در آمد.

آری، می توان گفت که عثمان با حاکم قرار دادن خویشان خود افراط می کند ولی با سیره شیخین مخالفت نکرده است زیرا نفوذ بنی امیه تا حدی در زمان عمر شروع شد و رشد کرد. طبیعی بود که آن نفوذ به حکم طول مدت و عضویت عثمان در خاندان بنی امیه در دوران خلافت عثمان سیر صعودی پیدا کند. اگر عمر می خواست نفوذ بنی امیه در دولت اسلامی زیاد نشود باید بنی امیه را از مراکز قدرت دور نگه می داشت و شورا را به شکلی طرح می کرد که منجر به خلافت عثمان نشود، چرا که بخوبی از علاقه شدید عثمان به خاندان ابی معیط و بنی امیه آگاه بود. آری، ممکن است بگوییم سیاست عثمان در تعیین حاکم با سیاست سلف خود هماهنگ بود. و لیکن آنچه که واضح است این است که سیاست مالی عثمان با سیره شیخین، هماهنگی نداشت.

از بدیهیات تاریخ اسلام است که شیخین در نوعی از زندگی به سر بردند که با خشونت و سختی فراوانی همراه بود. خانواده های ایشان نیز در سایه آنان همان گونه زندگی کردند، عمر وقتی که از مردم می خواست کاری را انجام دهند، از خاندان خودش نیز توقع داشت در اطاعت امر وی

الگوی دیگر مردمان باشند و آنان نیز به همان شیوه رفتار می کردند. اما خلیفه سوم، با رفاه و خوشی زندگی می کرد و بر خویشاوندانش از مال و ثروت بیش از آنچه برای خود و خانواده اش صرف می کرد، ارزانی می داشت، او میان خویشاوندان خود و سایر مسلمانان با بخششهای کلان تبعیض قائل می شد، در صورتی که ایشان در دیانت پائینتر از دیگر مسلمانان بودند و مصاحبت پیامبر را کمتر درک کرده بودند و به اسلام کمتر دلبستگی داشتند.

بلاذری در کتاب خود (انساب الاشراف - ج 4 ص 28 -) نقل می کند که عثمان به عمویش - حکم بن ابی العاص پس از این که او را به مدینه آورد سیصد هزار درهم (حدود سیصد هزار دلار) داد. در صورتی که این شخص (حکم) کسی بود که در زمان جاهلیت پیامبر (ص) را بسیار می آزرد. حکم پس از فتح مکه به مدینه آمد و اسلام آورد. و اسلام آوردنش جز ریاکاری و دورویی و برای حفظ جان خود، نبود. او بود که پیوسته رسول خدا را می آزرد و حرکات آن بزرگوار را از روی مسخره تقلید می کرد. روزی پیامبر (ص) در یکی از اتاقهای خود نشسته بود و بر حکم اشراف داشت. پیامبر او را دید و خشمناک از اتاقش بیرون آمد و چون او را شناخت فرمود: «آیا کسی نیست که مرا در برابر این قورباغه نفرین شده یاری کند» ؟ آن گاه او را با خانواده اش از مدینه بیرون کرد و فرمود: «او و فرزندانش نباید با من در یک جا ساکن شوند و همه ایشان را به طائف تبعید کرد. اجازه اقامت مجدد حکم،

در مدینه - پس از این که پیامبر (ص) او را تبعید ساخت - به تنهایی مخالفت با پیامبر (ص) و سیره شیخین بود، زیرا، شیخین با وجود وساطت عثمان این کار را نکردند.

عثمان به برادر رضاعیش عبد الله بن سعد بن ابی سرح یک پنجم غنایم نخستین جنگ را که عبد الله آن را در شمال افریقا رهبری کرده بود، بخشید. خمس غنایم جنگ دوم را مروان بن حکم به پانصد هزار دینار خرید (بالغ بر حدود پنج میلیون دلار) و خلیفه تمام این مبلغ کلان را به او بخشید (10).

خلیفه به خالد بن عبد الله بن اسید اموی - که در راس گروهی به دیدن عثمان آمده بود - سی صد هزار درهم داد. و فرمان داد به هر یک از اعضای آن گروه مبلغ یک صد هزار درهم، پرداخت شود، وقتی که خزینه دار بیت المال - عبد الله بن ارقم - به دلیل زیادی مبلغ از پرداخت آن خودداری کرد، خلیفه به وی گفت: «تو را چه به این کارها؟ تو خزینه داری بیش نیستی » . عبد الله در جواب گفت: «من خود را خزینه دار شخص شما نمی بینم، بلکه خزینه دار شخصی شما یکی از غلامان شماست، من خود را خزینه دار مسلمانان می دانم » و آن گاه کلیدهای بیت المال را آورد و به عنوان استعفای از شغلش به منبر پیامبر (ص) آویخت. پس از استعفای عبد الله بن ارقم خلیفه سوم دستور داد سیصد هزار درهم به او بدهند، او به دلیل زهد و پرهیزش قبول نکرد. خلیفه به سعید ابن عاص صد هزار درهم داد، و سه یا چهار تن از دخترانش

را به ازدواج مردانی از قریش در آورد و به هر یک از آنان صد هزار دینار مرحمت کرد. خلیفه سوم به پسر عمویش، حارث بن حکم، سیصد هزار درهم عطا کرد و او را برای گردآوری مالیات روانه قبیله قضاعه کرد. و هنگامی که صدقات را آورد، همه را به او بخشید (11).

نباید فراموش کنیم که ابو سفیان، بزرگ امویان، که در مکه (12) اسلام آورد، و هنگامی که مسلمانان در حنین به هزیمت رفتند دشنام داد و گفت: «فرار ایشان تا ساحل دریا ادامه دارد» . او کسی است که قبر حمزه را - پس از بیعت با عثمان - با لگد زد و گفت: «ای ابو عماره ! آن حکومتی که برایش، شمشیر کشیدیم، اکنون بازیچه دست غلامان ما شده است » . این پیرمرد هم از بخششهای عثمان برخوردار بود. خلیفه به او دویست هزار درهم داد. خلیفه از اراضی عمومی، بخشهای بزرگی را به بنی امیه اختصاص داد. از جمله اراضی که به خویشاوندانش داد زمین فدک، ملک خاص پیامبر (ص) بود زیرا فدک از جمله اراضی بود که به وسیله جنگ و جهاد گرفته نشده بود. و سهم الارثی بود، که فاطمه زهرا (ع) دختر رسول خدا (ص) وارث آن می شد. ابو بکر روایتی، از پیامبر نقل کرد که فرموده است: «ما گروه پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم. آنچه از ما باز ماند صدقه است: فقط خاندان پیامبر از آن مال می توانند استفاده کنند.»، ابو بکر نگذاشت که فاطمه (ع) وارث فدک گردد. روایت کرده اند که فاطمه ادعا کرد که پیامبر (ص) فدک را به اوبخشیده است. خلیفه اول به شاهدانی

که فاطمه آورده بود قانع نشد. پیامبر (ص) از فدک، انفاق می کرد و از مال فدک به خردسالان بنی هاشم مستمری می داد و وسیله ازدواج زن و مردشان را فراهم می کرد. به همین ترتیب ابو بکر و بعد هم عمر رفتار می کردند. چون خلافت به عثمان رسید فدک را به مروان بخشید.

از شگفتیها این که عثمان به مروان، که خود و پدرش هر دو، مطرود رسول خدا بودند، چیزی را می بخشد که ما ترک آن حضرت برای دخترش و یا برای صرف درآمد آن به اهل بیتش می باشد.

با آوردن این مطلب نمی خواهیم خلیفه را محاکمه کنیم و یا به سود و زیان او حکم دهیم. کار او با خداست. و نیز نمی خواهیم بگوییم که تنها عثمان نسبت به اموال مسلمانان به سیره شیخین عمل نکرد. او معتقد بود که حق دارد از اموال مسلمانان هر چه می خواهد انفاق کند. او پیشوای مسلمانان است و حق دارد هر گونه که می خواهد در اموال مسلمانان دخل و تصرف کند. این شیوه، با روش عمر، که از کارگزارانش بسختی حساب می کشید، تفاوتی آشکار دارد. اگر کسی از کارگزاران عمر به سود خود برداشتی می کرد، مورد مؤاخذه قرار می گرفت، و از او می پرسید: از کجا آورده ای؟ و مازاد اموال آنها را به بیت المال برمی گرداند.

«خلیفه دوم ابو هریره - صحابی معروف - را به فرمانداری بحرین گماشت، به خلیفه خبر دادند که وی در رفاه به سر می برد. عمر او را احضار کرد و گفت: مگر یادت رفته است وقتی که تو را عامل بحرین کردم پا برهنه بودی و کفش به پایت نبود؟ اکنون به

من اطلاع داده اند که چندین اسب به هزار و ششصد دینار خریده ای. ابو هریره در جواب گفت: من چند اسب داشتم و آنها باردار شدند. عمر گفت: یا اضافه را بیاور و یا حقوق و هزینه ات را نگاه می دارم » وقتی ابو هریره به او گفت آن کار را نمی توانی بکنی، خلیفه در جواب او گفت: آری، به خدا قسم، پشتت را[به ضرب تازیانه]می آزارم. آن گاه، عمر با تازیانه به طرف ابو هریره رفت و آن قدر به پشت او زد تا خون جاری شد، و بعد گفت: اموال را حاضر کن! چون ابو هریره آن اموال را حاضر کرد، به خلیفه گفت: به حساب خدا آنها را ضبط کن. عمر در جواب گفت: آن در صورتی بود که از راه حلال به دست آورده بودی و با میل خود می پرداختی. هان! به خدا سوگند امیمه (مصغر امامه، نام زنی) از تو انتظار نداشت که اموال هجر (نام شهر و ناحیه ای است)، یمامه و دورترین ناحیه بحرین را برای خودت - و نه برای خدا و مسلمانان - جمع آوری کنی و درباره تو بیش از خر چرانی امید نداشت » (13).

این روش دقیق مالی کجا و روش عثمان - که به خویشاوندانش صدها هزار و میلیونها می بخشید و هیچ مشکلی هم احساس نمی کرد - کجا؟ بخششهای خلیفه منحصر به خویشاوندانش نبود، عطایای او به دیگر افراد نیز می رسید تنها به دلیل این که آنان دوستدار وی بودند، مانند زید بن ثابت انصاری که به صد هزار درهم از عطایای خلیفه نایل آمد، و یا به افرادی بخشش می کرد تا محبت آنان را جلب کند و از

خشم و غضب ایشان در امان باشد، برای نمونه، به زبیر ششصد هزار درهم و به طلحه بن عبید الله دویست هزار درهم داد. این هر دو در شورایی که عثمان را به مقام خلافت رساند، عضویت یافته بودند (14).

هیچ کدام از این دو صحابی نیازی به آن مال نداشتند. و خود از ثروتمندان و زمینداران بزرگ بودند که املاک زیاد و مال التجاره فراوان داشتند. این هر دو دارای اموال منقول و غیر منقول بسیاری بودند. از مطالب قابل ملاحظه این است که اهل بیت پیامبر (ص) از بخششهای خلیفه برخوردار نبودند، با این که قرآن، به خاطر خویشاوندی با پیامبر بزرگوار، برای ایشان یک پنجم از غنایم جنگی را (حداقل) واجب دانسته است.

البته طبیعی بود که کارگزاران خلیفه هم به او اقتدا کنند و در اموال مسلمانان بدون هیچ مشکلی به دخل و تصرف پردازند. نقل کرده اند که ولید بن عقبه، به هنگام استانداری کوفه، از بیت المال وامی گرفت. چون مدت وام سر آمد، عبد الله بن مسعود مطالبه باز پرداخت آن را کرد. ابن مسعود هنوز مسؤولیت بیت المال را بر عهده داشت. ولید از باز پرداخت وام خویش خودداری می کرد. هنگامی که ابن مسعود در مقابل ولید پافشاری کرد، او به خلیفه شکایت برد، آن گاه خلیفه به ابن مسعود نوشت:

«تو برای ما خزانه داری بیش نیستی، پس، حق نداری در مورد آنچه ولید از بیت المال دریافت کرده است متعرض او شوی ...» البته این موضعگیری خلیفه، ابن مسعود را ناراحت کرد و کلیدهای بیت المال را به عنوان استعفا جلو خلیفه انداخت » (15).

اگر در کوفه، کسی بود

که رو در روی ولید می ایستاد، در مورد مطالبه مالی که او از بیت المال دریافت کرده بود و لازم می شد، جریان به خلیفه گزارش شود، تا خلیفه، ابن مسعود را وادار به خودداری از مطالبه مالی کند که ولید از بیت المال به وام گرفته است، داستان در شام جور دیگری و متفاوت با کوفه بوده است. معاویه در آن جا فرمانروای مطلق بود. او مانند قیصرهای روم زندگی می کرد و بی آن که کسی ناظر و شاهد کار او باشد، به عنوان دارایی شخصی خویش، در اموال شام دخل و تصرف می کرد. براستی که معاویه آنچه از داراییهای مسلمانان در اختیار داشت، برای خریدن دلها و افزایش یاران و خوشنودی رؤسای قبایل و صاحبان نفوذ، به خدمت گرفته بود. و تردیدی نبود که او خود را آماده می کرد تا پس از عثمان سلطنت اسلام را به دست گیرد و روزگار هم به او مهلت داد تا آمادگی این کار را پیدا کند.

در حقیقت، معاویه از همان زمان عمر برای دستیابی به هدفهای مورد نظر خود، در حال آماده شدن بود. البته خودخواهی و ولخرجی او برای شخص عمر - موقعی که خلیفه به جبهه سوریه رفته بود، روشن شد و آن عمل وی موجب خشم خلیفه شد، و لیکن او خلیفه را به این دلیل که همسایه کشور روم ست به درستی راه و روش خود قانع ساخت. از عجایب این که خلیفه، ابو هریره را برای هزار و ششصد دینار مورد مؤاخذه قرار می دهد، ولی تاریخ نقل نکرده است که روزی عمر از معاویه پرسیده باشد: این همه ثروت را از کجا

آوردی؟ معاویه تنها استانداری نبود که اموال مسلمانان را در راه خریدن دلها و افزودن بر خیل یاران خویش به کار می برد. دیگر فرمانداران عثمان نیز، در حد قدرت و کمی بازرسان و انتقاد گرانشان، برابر همان راه و روش رفتار می کردند. همه آنان می کوشیدند تا با حاتم بخشی و دست و پا کردن دوستان و یاورانی چند به یک هدف برسند، و آن هدف تبدیل خلافت به سلطنت استبدادی و تغییر جهان اسلام به مملکت اموی بود، که سلطنت آن مملکت نسل به نسل برایشان باقی بماند.

این سیاست مالی رفاه طلبانه ای که خلیفه و فرمانروایان او برابر آن روش حرکت می کردند نتایجی چند در پی داشت، از جمله:

رشد طبقه سرمایه دار در جامعه اسلامی: طبیعی بود که ثروتهای اشخاص بهره مند که از بخشایش خلیفه و فرماندارانش برخوردار می شدند روز بروز افزایش یابد و این اموال را در راه به دست آوردن سودهایی مستمر از خرید ملک و تجارت به کار برند. شماری از اصحاب بودند که در ایام عمر از بخشش بیشتری برخوردار بودند، که با این فزونی دریافتی خود، سرمایه دار شدند. این انتظار می رفت با گذشت زمان این ثروتها رشد کند. هنگامی که عثمان، ممنوعیتی را که عمر در مورد اقامت آن اصحاب در خارج مدینه قایل شده بود، بر طرف ساخت، درهای جدیدی برای ثروتمندانشان باز کرد تا بر ثروتشان بیفزایند. آنان خانه ها و باغها، و چیزهای دیگر در عراق و نواحی دیگر خریداری کردند. البته خلیفه تعدادی از تیولهای عمومی حجاز و خارج حجاز را بخشید سپس تصمیم گرفت تا تسهیلاتی برای حجازیان مقیم خارج عراق، برای باز گرداندن ثروتهایشان به حجاز

قایل شود؛به این ترتیب که این افراد املاک دیگرشان را در عراق بفروشند و به جای آنها املاکی در حجاز و یمن بخرند (16). این گونه داد و ستدهای آنان زیاد و ثروتشان انبوه و افزون شد. در میان اصحاب پیامبر (ص) و دیگران کسانی پیدا شدند که مالک میلیونها درهم بودند. ثروت زبیر حدود چهل میلیون (17) و ثروت طلحه بن عبید الله بالغ بر سی میلیون (18) و ثروت عبد الرحمان بن عوف مبلغی در حدود سی میلیون درهم بود (19).

پیشتر گفتیم که مروان بن حکم در یک روز مبلغی معادل پنج میلیون درهم به دست آورد، وقتی که خمس غنایم افریقا را به نیم میلیون دینار خرید و سپس خلیفه سوم تمام آن مبلغ را به وی بخشید.

نتایج سیاست مالی خلیفه

اوجگیری مخالفت با خلیفه

افزایش فشار اقتصادی بر ملتهای مغلوبی بود که جزیه می پرداختند. سخاوت خلیفه و فرماندارانش در اموال عمومی و بخششهای ایشان به افراد، احتیاج به سیلی از ثروت داشت که مالیاتهای گرفته شده از زمینها (خراج) و افراد (مالیات سرانه) آن را کفاف نمی داد، مگر این که این مالیاتها افزایش یابد، مسائل بسیاری از این جهت ناشناخته است زیرا ملتهای مغلوب در آن زمان نه دخالت در امور سیاسی داشتند و نه فریادشان به گوش کسی می رسید. با همه اینها، گفتگوی خلیفه و عمرو بن عاص از گوشه ای از آن پرده بر می دارد. خلیفه به ابن عاص گفت: «ای عمرو! شتران شیرده پس از تو شیر فراوانی دادند.» عمرو در جواب او گفت: «آری، و تو بچه های شیرخوار آنها را کشتی » (20). مقصود خلیفه این است که اموالی که از خراجهای مصر برای

او می آمد پس از عزل عمرو از حکومت مصر، زیاد شده است. و قصد عمرو از جوابی که داد، این بود که افزایش اموالی که از آن شهرها به جانب وی می آمد نتیجه تعیین مقدار بیشتری از جزیه بر مردم آن شهرهاست. و آن عمل ویرانی شهرها را در پی خواهد داشت.

کمی پیشتر از این مخالفت اولیه ای را یادآور شدیم که با آغاز خلافت عثمان شروع شد و قهرمانان مخالفت دو شخصیت از صحابه برجسته بودند که هیچ گونه هدف سیاسی و یا طمع مالی نداشتند. آن دو تن عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بودند. مخالفت آنان در نخستین سالهای خلافت عثمان آرام بود زیرا که یاورانی نداشتند و پاره ای از حوادثی که انتظار روی دادنش را در آینده داشتند پس از آن سالهای نخستین اتفاق افتاد. حوادث پی در پی مستقیما منجر به فزونی شمار مخالفان شد. از جمله این مخالفان کسانی بودند که با داشتن انگیزه دینی مخالفت می کردند و دیگرانی بودند که انگیزه سیاسی داشتند و گروهی دیگر با هر دو انگیزه.

مخالفت عبد الرحمان: عبد الرحمان بن عوف سرپرست بیعت شورا تقریبا از جمله مخالفان اولیه بود، زیرا برای او زشت و ناپسند بود که برگزیده وی یعنی عثمان به راهی رود که مخالف راه و روش شیخین باشد آن هم پس از این که او و همه مسلمانان به شرط پیروی از روش شیخین با عثمان بیعت کرده بودند. تردیدی نیست که تعدادی از صحابه به عبد الرحمان پرخاش کردند و او را مسؤول یاست خلیفه سوم در اموال دولت و در سوار کردن بنی امیه به گردن مردم مسلمان

و دور ساختن علی (ع) از مقام خلافت، دانستند، در صورتی که اگر علی (ع) عهده دار خلافت بود هر آینه مسلمانان را به راهی روشن هدایت می کرد. طبیعی بود که عبد الرحمان به عنوان ادای یک وظیفه و برای رفع مسؤولیت خود، به عثمان اعتراض کند.

می گویند که عثمان از شتران زکات به یکی از قضات که عموی وی بود، بخشید. چون قضیه به گوش عبد الرحمان رسید یکی از اصحاب پیامبر (ص) را طلبید و فرستاد تا آن شتر را باز پس گرفتند و میان مردم تقسیم کردند و عثمان سکوت اختیار کرد و بر او خرده نگرفت. این نخستین گستاخی در مقابل قدرت خلیفه بود.

البته عبد الرحمان می خواست که شخص مورد انتخابش را به روش شیخین برگرداند اما موفق نشد و از مدینه کوچ کرد و هیچ گاه با خلیفه صحبت نکرد، تا این که اجلش فرا رسید. عبد الرحمان سه سال پیش از عثمان وفات یافت. نقل کرده اند که وی اصحاب پیامبر (ص) را تشجیع می کرد تا پیش از آن که تمام مردم سر به شورش بردارند، وی را مؤاخذه و مجازات کنند. حتی روایت کرده اند که او یک بار به امام علی (ع) گفت اگر خواستی شمشیر خود برگیر و من هم شمشیرم را برمی دارم تا با او بجنگیم (21). طبیعی بود که امام (ع) به چنین درخواستی پاسخ مثبت ندهد.

اگر رویدادهای شورا در خاطره عبد الرحمان باقی مانده بود، بی تردید او را به یاد خوابی می انداخت که در خلال روزهای شورا دیده بود آن گاه که در خواب باغی سر سبز پر از گیاه را دید، شتر نری وارد آن جا

شد که بهتر از او را ندیده بود. آن شتر چون تیری گذشت، به طرف چیزی میل نکرد تا تمام باغ را طی کرد. در پی او دو شتر دیگر وارد باغ شدند که پا در جای پای اولی گذاردند، و به چیزی اظهار تمایل نکردند. پس از آن شتر چهارمی آمد و افتاد میان باغ به چریدن و بلعیدن. آن روز عبد الرحمان خوابش را به این تعبیر کرد که چهارمین شتر همان خلیفه سوم است که در آینده نزدیک از راه پیامبر (ص) و دو صحابه او منحرف خواهد شد. آن روز عبد الرحمان گفته بود که خلافت را بر خود نمی پسندد، مبادا آن شتر چهارم بشود. اگر آن خواب به خاطرش می آمد، متوجه می شد که به هشدارها و زنگ خطری که در آن رؤیا بود گوش نکرده است. او می توانست کسی که باغ را رها کرد انتخاب کند و کسی را که به خلافت برگزید، وانهد. اگر عبد الرحمان علی (ع) را ولی امر خلافت قرار داده بود بی گمان مسلمانان از تمامی آن حوادث مصون می ماندند. و از چیزهای شگفت تشابه خواب عبد الرحمان با رؤیای عمر بود. خلیفه دوم، هنگامی که در بستر مرگ بود گفت که در حال بی هوشی مردی را مشاهده کرده است که وارد باغی شد و شروع به چیدن همه نوع میوه رسیده و تر و تازه کرد و آنها را به خود می چسباند و زیر خودش قرار می داد، همان گونه که رؤیای این دو مرد با هم شباهت دارد. عمل آن دو نیز شبیه هم است، زیرا هر دوی آنها کسی را انتخاب کردند که می چید و چون

شتر می بلعید.

شاید مهاجرت عبد الرحمان به خاطر عثمان او را به سر عقل آورد که با راهی که عثمان پیمود، خلافت در میان بنی امیه ریشه خواهد دوانید و در آن میان او امیدوار بود که عثمان خلافت را، پس از مرگ خویش به پاداش انتخاب شدنش به دست او، به وی باز گرداند. علی (ع) هم به او گفته بود: «به خدا قسم تو عثمان را به خلافت نرساندی، مگر این که خلافت را به تو باز گرداند ...» خداوند میان شما عطر شوم خواهد افشاند (میان شما فاصله خواهد انداخت) و دعای علی (ع) البته مستجاب شد.

دو عضو دیگر شورا

دو تن دیگر از اصحاب برجسته پیامبر (ص) به جبهه مخالفت با عثمان پیوستند آن دو تن عبارت بودند از طلحه و زبیر. البته از آن دو تن مخالفت زبیر، خشونت کمتری داشت. تصور نمی کنم که آن دو تن به سبب این که خلیفه اموال مسلمانان را به خویشانش می بخشید با وی مخالفت کرده باشند، زیرا هر یک از آن دو از الطاف شایان خلیفه بهره مند شده بودند. سهم زبیر ششصد هزار و سهم طلحه دویست هزار بود. و آن دو کاری نداشتند که بخششهای خلیفه را به خویشاوندانش حرام بدانند چرا که آن بخششها را برای خود حلال می دانستند. فکر می کنم هر کدام از آن دو مرد امیدوار بودند پس از عثمان به خلافت برسند. آن دو، پس از این که عمر آنان را اعضای شورا قرار داد، میان اصحاب در بالاترین جایگاه به حساب می آمدند. عضویت آن دو در شورا به این معنی بود که خلیفه آنان را برای خلافت مطرح کرده است. البته

با کسب ثروتهای کلان بر اهمیت آنان در نزد خود و نزد بسیاری از مسلمانان افزوده شد زیرا، هر کدام از آن دو تن مالک دهها میلیون درهم، بودند. طلحه پشتیبانانی در بصره، و زبیر یارانی در کوفه داشت.

هر دوی آنها نسبت به عثمان بطور فراوان ابراز دوستی خالصانه و علاقه مندی می کردند و هر یک آرزو می کرد که خلیفه پس از مرگ خلافت را به وی واگذارد. و او به روشی ساده و آرام به خلافت رسد. پس، چه عاملی در کار بود که آن دو را به مخالفت با عثمان و تحریک علیه وی واداشت؟ به نظر من، علت مخالفت ایشان بر باد رفتن آرمان و آرزوی آنان در رسیدن به خلافت از سوی عثمان بود، زیرا نیرو، توان و قدرت و تسلط بنی امیه بر سراسر کشور اسلامی این خاندان را نیرومندترین مزاحمان خلافت قرار داد. معاویه کسی نبود که بگذارد خلافت از دست بنی امیه خارج شود. هر چه مدت خلافت عثمان به درازا می کشید قدرت معاویه افزونتر می شد. برای این دو صحابی به وضوح روشن شد که خلیفه با نظر مروان و با معاویه مخالفت نمی ورزد و این دو نفر هم جز درخواست جانشینی فردی از بنی امیه، هرگز توصیه دیگری نخواهند کرد. از رفتار توام با سکوت خلیفه و فرماندارانش تایید بقای خلافت در بنی امیه و انتقال آن از عثمان به معاویه پدیدار بود. این بود که طلحه و زبیر مخالفت خود را با عثمان علنی کردند. قریش در دور ساختن خلافت از اهل بیت پیامبر (ص) کوشید، تا خلافت در ایشان پا نگیرد، در نتیجه سایر قبایل قریش از آن بی بهره

بمانند. اکنون قریش پس از آن همه کوشش می دید که در گردابی بدتر از آنچه فرار می کرد، فرو افتاده است. در حقیقت، دید که خلافت به بنی امیه رسید، و هم اکنون ممکن است در میان ایشان برقرار بماند، در صورتی که آنان نه تنها اهل بیت پیامبر (ص) نیستند، بلکه دشمنان اهل بیتند.

ام المؤمنین

ام المؤمنین، عایشه - همسر پیامبر (ص) - به جبهه مخالف پیوست، و ام المؤمنین دیگر - حفصه - نیز از او پیروی کرد. عایشه همواره به عثمان پرخاش می کرد که با سنت پیامبر خدا (ص) مخالفت ورزیده است. چه بسا عایشه گاهی جامه ای از جامه های پیامبر (ص) را نشان می داد و می گفت: هنوز جامه پیامبر کهنه نشده است و لکن عثمان سنت پیامبر خدا را کهنه کرده است. عایشه عثمان را (نعثل) می نامید. مورخان نقل می کنند که عایشه می گفت: «نعثل (22) را بکشید که او کافر شده است » (23).

به عقیده من انگیزه مخالفت او با خلیفه یک عامل سیاسی بود نه دینی، زیرا همو بعدها با علی (ع) مخالفت کرد در صورتی که علی (ع) از همه مردم بیشتر پیرو سنت پیامبر (ص) و علاقه مندترین فرد مسلمان به اسلام بود. عایشه در مخالفتش با برادر پیامبر (ص) [علی (ع)]خشنتر بود تا مخالفت با عثمان، زیرا اعتراض وی به عثمان در این حد بود که او بعضی از اصحاب را کتک زده است، و در اموال مسلمانان بر خلاف سنت پیامبر (ص) دخل و تصرف کرده است. با همه اینها بعدها عایشه به همراهی طلحه و زبیر رهبری حمله لشکری را در بصره بر عهده گرفتند که قربانیانش به هزاران مسلمان رسید.

کشتن مسلمانان نزد خدا مهمتر از زدن و یا گرفتن مال آنان است من اعتقاد دارم که انگیزه مخالفت ام المؤمنین با عثمان همان انگیزه مخالفت طلحه و زبیر با خلیفه بوده است زیرا او مایل بود که خلافت به پسر عمویش طلحه بن عبید الله تیمی منتقل شود و اگر خلافت طلحه درست در نیامد به زبیر انتقال یابد که شوهر خواهرش اسماء است.

هر چه نفوذ طلحه در جبهه مخالفت با خلیفه بیشتر می شد، ام المؤمنین شادمانتر می شد طبری نقل کرده است که عایشه به ابن عباس گفت: «تو را به خدا سوگند می دهم که چون تو از عقل و درایت و زبان آوری برخورداری مبادا که طلحه را میان مردم تنها و ذلیل بگذاری، زیرا که چشمان مردم درباره عثمان باز شده است و آتشهای فتنه برای او مشتعل گشته است. و ایشان از شهرها برای امر مهمی که هم اکنون در وضع حادی قرار گرفته است آمده اند. و طلحه - آن گونه که به من اطلاع داده اند - افرادی را بر خزانه ها گمارده است و کلیدهای آنها را گرفته است. من گمان می برم که او - اگر خدا بخواهد - در خط پسر عمویش ابو بکر حرکت کند.» ابن عباس در جواب او گفت: ای مادر اگر برای آن مرد اتفاقی بیفتد، مردم پناه نخواهند برد، مگر به همرای ما (علی ع). ام المؤمنین گفت: بس کن ای پسر عباس من نمی خواهم با تو بحث و جدل کنم (24). من فکر می کنم که او با چشمهای طلحه و زبیر می نگریست و می دید که هر چه نفوذ امویان با میدان دادن عمر، بدانها گسترش می یابد،

امید دستیابی هر یک از آن دو به خلافت ضعیفتر می شود. در حقیقت، او آشکارا می دید که خلیفه هیچ کاری بدون مشورت مروان و معاویه انجام نمی دهد و این دو نفر نیز هرگز به عثمان پیشنهاد جانشین شدن غیر اموی را نخواهند داد. عایشه نیز، بدان جهت مانند طلحه و زبیر، اعتقاد داشت که پیش از این که عثمان زمام امور را به خلیفه اموی پس از خود بدهد، بایستی کار او را یکسره کرد. عایشه، همانند این دو صحابی (طلحه و زبیر) معتقد بود که سکوت در مقابل عثمان نوعی تایید امویان و کمک به ایشان در به چنگ آوردن خلافت و دست به دست کردن آن، میان خویش خواهد بود.

عمرو بن عاص

مخالف سیاسی دیگری وجود داشت که در خلافت طمع نمی ورزید. چون نه از سابقان در اسلام بود و نه از اعضای شورا، و نه دارای قدرتی و نفوذی تا او را در ردیف کسانی قرار دهد که به عالیترین مقام، چشم داشتند. آن شخص عمرو بن عاص بود. در حقیقت، مخالفت او به انگیزه نفع شخصی خود بود، زیرا او در زمان عمر والی مصر بود و آرزوی ماندن در مقام خود را داشت. اگر عثمان او را در مقام خود باقی گذاشته بود، مورد علاقه شدید او بود، و لیکن عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را تعیین کرد. عمرو عاص به مدینه بازگشت و منتظر فرصتی بود تا بر عثمان بشورد.

هنگامی که فرصت فرا رسید، او از بزرگترین محرکان علیه خلیفه بود. او تمام هوش و زیرکی خود

را در شوراندن مردم علیه عثمان به کار برد. همین که عثمان کشته شد و معاویه به او وعده استانداری مصر را داد، به خونخواهان عثمان پیوست.

اصحابی که چشمداشتی نداشتند

ابوذر

اگر اصحابی از قریش بودند که با عثمان مخالفت می کردند و به دلیل انگیزه سیاسی بر مخالفت خود شدت بخشیدند، اصحاب نیکوکاری هم که از قریش نبودند صدای مخالفتشان با سیاست عثمان بلند شد، بدون این که آرمانی دنیایی داشته باشند.

یکی از آن افراد، صحابی معروف ابوذر غفاری بود. نقل کرده اند وقتی که عثمان به مروان هر چه واست بخشید، و به زید بن ثابت یکصد هزار درهم و به حارث بن حکم سی صد هزار درهم داد، ابوذر شروع به گفتن این سخن کرد: کافران را به عذابی دردناک هشدار بده و قول خدای متعال را تلاوت می کرد: «و کسانی که طلا و نقره را اندوخته می کنند و در راه خدا به مصرف نمی رسانند آنان را به عذابی دردناک بشارت ده.» (25) عثمان برای او پیغام فرستاد و او را از گفتن آن سخنان باز داشت. ابوذر در جواب گفت: ای عثمان! آیا مرا از خواندن قرآن و عیبجویی از کسی که امر خدا را ترک کرده است، باز می داری؟ پس، به خدا سوگند اگر خدا را با خشم عثمان خوشنود سازم محبوب تر و بهتر است برای من از این که خدا را با خوشنودی او به خشم آورم. این سخن عثمان را خشمگین ساخت. البته برای عثمان حل مشکل ابوذر و سایر انتقاد گران آسان بود و خود ابوذر او را راهنمایی کرده بود، زیرا روزی به او گفت: به روش دو خلیفه رفتار کن تا کسی به

تو خرده نگیرد، ولی خلیفه این نظر را نپسندید. و برای همین، تصمیم گرفت مشکل ابوذر را به عنوان یکی از معترضان با مجازات او چاره کند. به نظر می رسد که خلیفه حساب نکرده بود که چاره کردن مساله انتقاد فردی با اخلاص از راه شدت عمل، مشکلات خطرناکتری برای او در پی خواهد داشت. برای خلیفه دشوار بود که مخالفان خود را که از قریش بودند مجازات کند، زیرا ایشان صاحب قدرت بودند. اما ابوذر و امثال او، با وجود سابقه اسلامی روشن خود، افرادی صاحب قدرت، و دارای اعوان و انصار و مال و ثروت نبودند. خلیفه برای هر یک مجازاتی تعیین کرد که با عمل آنان تناسبی نداشت. برای ابوذر مجازات تبعید از حجاز را اختیار کرد. این مجازات در قرآن برای کسانی است که با خدا و رسول بجنگند و در زمین فساد کنند. در صورتی که ابوذر از این دسته نبود، بلکه از افراد صالح و مصلحی بود که اعتراض آنها به خاطر نفس اعتراض نبود، بلکه به سبب علاقه به اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر به انتقاد می پرداختند. ابوذر، نافرمانی خدا نکرده و دیگران را به قیام فرا نخوانده بود. یکی از منافقان از پیامبر (ص) انتقاد کرد و به او گفت: عدالت را رعایت کن!. پیامبر او را تبعید و مجازات نکرد بلکه به او فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم، پس چه کسی عدالت می کند؟ ابو بکر می گفت: تا از خدا اطاعت کنم از من اطاعت کنید و اگر من نافرمانی خدا کردم، آن گاه، اطاعت من بر شما روا نیست.

عمر می گفت: هر گاه در من کجی دیدید، راست و هموارم سازید.

عثمان نخواست موضعی مانند موضع اینان اتخاذ کند، او تصمیم به تبعید ابوذر گرفت. و او را به شام تبعید کرد تا زیر سیطره نیرومندترین فرمانروایان اموی یعنی معاویه باشد که حکومت او دولتی در دولت شده بود. اما، ابوذر در خودخواهی معاویه و اسراف و ریخت وپاش اموال مسلمانان بزرگتر از آنچه در مدینه دیده بود، مشاهده کرد. پس، در انتقاد از معاویه بانگ برداشت. وقتی معاویه کاخ سبز (الخضراء) خود را ساخت، ابوذر به او گفت: ای معاویه! اگر این کاخ از مال خداست که خیانت است و اگر از مال خود توست، اسراف است. او جلو کاخ معاویه می آمد، و فریاد بر می آورد و می گفت: « ... بار خدایا! لعنت کن کسانی را که امر به معروف می کنند اما خود بدان عمل نمی کنند. خدایا! لعنت کن کسانی را که نهی از منکر می کنند ولی خود مرتکب آن می شوند ...» .

خلیفه بنا به تقاضای معاویه دستور داد تا ابوذر را به مدینه برگردانند. ابوذر را با سختی و به شکلی کاملا بی رحمانه، به مدینه برگرداندند. هنگامی که خلیفه پافشاری ابوذر را در موضع سیاسی خود دید، دستور داد تا او را از مدینه بیرون کنند. ابوذر درخواست کرد تا به شام برگردد و یا به عراق و یا مصر (و بنا به روایتی به مکه) برود، اما اجازه نیافت خلیفه فرمان داد که به بیابان نجد برود و به او چنین گفت: خودت را گم کن! از ربذه آن طرفتر حق نداری بگذری. عثمان به مردم اعلان کرد، که نه با ابوذر حرف بزنند

و نه با وی خداحافظی کنند. وقتی ابوذر بیرون شد مروان به همراه او بود تا نگذارد مردم با او صحبت کنند. کسی برای وداع با او بیرون نرفت، مگر امام علی و فرزندانش حسن و حسین (ع) و برادرش عقیل و عمار بن یاسر. شکستن این دیوار اجتماعی که خلیفه دور ابوذر کشیده بود نمی توانست برخورد تندی را میان علی و عثمان در پی نداشته باشد. امام (ع) در حالی که با ابوذر خداحافظی می کرد فرمود:

«ای ابوذر! تو به خاطر خدا به آنان خشم گرفتی، به کسی که برای او غضب کردی امیدوار باش! براستی که ترس آنان از تو برای دنیایشان بود، و ترس تو از آنان این بود مبادا به دینت گزندی رسانند. پس، بگذار آنچه را که ایشان از تو برای آن ترس داشتند در دستشان بماند. تو نیز به خاطر آن چه از آنان می ترسیدی، دور شو! چقدر محتاجند آنان به آنچه تو آنان را از آن باز می داشتی؛و چقدر بی نیازی تو از آنچه آنان تو را از آن منع می کردند. در فردای نه چندان دور خواهی دانست که چه کسی سود برده است و چه کسی بیشتر حسد ورزیده؛و اگر راه تمام آسمانها و زمینها بر بنده ای بسته شده باشد - و آنکس خدا ترس و با تقوا باشد - هر آینه خداوند از زمین و آسمان برایش گریز گاهی خواهد گشود. نباید انس بگیری مگر با حق و نباید به وحشت اندازد تو را جز باطل اگر تو دنیای ایشان را می پذیرفتی هر آینه تو را دوست می داشتند. و اگر از آنان می بریدی هر آینه در امان

بودی » (26).

در بعضی روایات آمده است که ابوذر به میل خود به ربذه رفت، ولی این احتمال درست نیست که ابوذر زندگی در غربت و تنهایی را بر اقامت در شهری از شهرهای مسلمانان برگزیند به هر حال، آن چه تردید ناپذیر است این است که نخست ابوذر بدون میل و نظرش به شام تبعید گردید و سپس به مدینه باز گردانده شد.

ابوذر در ربذه اقامت گزید و در فقر و تنگنای تحمل ناپذیری زندگی کرد تا بدرود جهان گفت.

هنگامی که مرد اگر عبد الله بن مسعود با کاروانی از اهل کوفه، و از جمله مالک اشتر، از آن جا عبور نمی کردند، در ربذه کسی نبود تا عهده دار مراسم دفن او شود.

براستی که تبعید ابوذر اشتباهی بزرگ از سوی عثمان بود. تبعید آن صحابی بزرگ، بر مسلمانان بسیار گران آمد. کسی که ملامت هیچ ملامتگری او را از راه خدا باز نداشت و پیامبر (ص) او را بسیار دوست می داشت و درباره وی فرمود: «آسمان کبود بر سر کسی سایه نیفکنده است و زمین بر پشت خود نکشیده است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.» مسلمانان شایسته در مقابل پیشامدی که برای ابوذر کرد همان احساسی را دارند که در برابر شهیدان راه حق و صداقت که دلهایشان از اخلاص به حق آکنده است - کسانی که سخت ترین مصایب را در این راه به جان خریده اند.

عبد الله بن مسعود

از جمله اصحاب برجسته ای که فریاد انتقاد از خلیفه و مخالفت با او را سر دادند، عبد الله بن مسعود بود، کسی که نه از قبیله قریش بود و نه آرمان سیاسی داشت. پیشتر گفتیم که

او سرپرست بیت المال در کوفه بود و هنگامی که عثمان به او نوشت: « ... تو فقط خزانه دار مایی حق اعتراض به ولید در مورد برداشتی که از بیت المال کرده است، نداری.» با خشم و قهر استعفا کرد. نقل می کنند که وی در خطبه هفتگی خود به عنوان اعتراض به خلیفه آشکارا می گفت: «همانا راست ترین سخن کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمد (ص) است و بدترین امور، اموری است که در دین سابقه ندارد. و هر امر بی سابقه در دین بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.»

البته خلیفه، پس از این که ولید، گفته های عبد الله را درباره خلیفه، به وی نوشت، او را به مدینه احضار کرد. همین که عبد الله وارد مسجد پیامبر (ص) شد، عثمان خطاب به حاضران گفت: «اکنون! جانور کوچک بدی بر شما وارد شد، آن که روی خوراکش راه می رود، نشخوار می کند و ادرار می کند» . ابن مسعود در جواب گفت: «من چنین نیستم. من همراهی پیامبر خدا (ص) هستم در روز بدر، روز احد، روز بیعت رضوان، روز خندق و روز حنین » . پس عثمان به خدمتکارش دستور داد تا عبد الله را به زور از مسجد بیرون اندازند، و او هم عبد الله را تا در مسجد کشید، عبد الله به زمین خورد، یکی از دنده هایش شکست. پس از آن، عثمان مقرری او را قطع کرد. عبد الله پس از آن رویداد، دو یا سه سال زندگی کرد که در تمام آن مدت به مخالفت خود با عثمان ادامه داد. هنگامی که عبد الله مسعود از دنیا رفت وصیت کرد

که عثمان بر جنازه اش نماز نخواند. و درباره نماز و مراسم کفن و دفنش به عمار وصیت کرد، عمار هم عبد الله را پس از نماز بدون اجازه خلیفه به خاک سپرد.

عمار بن یاسر

کسی که پیش از دیگران به مخالفت با عثمان قیام کرد و مردم را به مبارزه با قریش - به خاطر باز گرداندن خلافت، از علی به معاویه - فرا خواند، عمار یاسر بود، زیرا در شخصیت عثمان پلی را مشاهده می کرد که خلافت از روی آن پل، از دستهای اصحاب قدیم پیامبر (ص) به سوی آزاد شدگان از دودمان امیه گذر می کرد. حوادثی پیاپی روی داد، که برای عمار و نیکانی مانند او درستی حدس و گمانشان را به اثبات رساند.

بدون تردید رفتاری که عثمان نسبت به ابوذر و عبد الله بن مسعود انجام داد بر شدت مخالفت عمار افزود. پسر یاسر از کسانی نبود که اگر چیزی بر خلاف کتاب خدا و یا سنت پیامبر (ص) ببیند، سکوت اختیار کند. شدت مخالفت او (که از سرسخت ترین و نخستین مخالفان بود) جز با کیفری سخت، سرکوب شدنی نبود.

عثمان روزی تصمیم گرفت تا عمار را مانند ابوذر تبعید کند. علی (ع) با اومخالفت کرد. عثمان علی (ع) را هم به تبعید تهدید کرد. علی (ع) در حالی که او را به مبارزه می خواند فرمود: «اگر خواستی آن تصمیم را بگیر.» گوهری گرانبها در بیت المال وجود داشت که عثمان آن را زیور یکی از زنانش قرار داده بود، مردم در آن باره حرف می زدند و حرفها زیاد شد تا این که خلیفه را به خشم آورد. روزی عثمان در حال خطبه

خواندن گفت: «باید ما نیازمان را از این اموال برآوریم هر چند که بر خلاف خواست مردم باشد.» علی (ع) در مقابل او گفت: «در این صورت، جلو تو را خواهند گرفت و میان تو و بیت المال فاصله خواهند افکند.» عمار نیز گفت: «خدا را گواه می گیرم که من به عنوان نخستین مخالف تبعید می شوم.» پس، عثمان به او گفت: «ای پیر فرتوت آیا علی تو را گستاخ کرده است؟ بگیریدش!» پس او را گرفتند و پیش عثمان آوردند، خلیفه به قدری او را زد که از هوش رفت، و همچنان بی هوش بود که نماز ظهر و عصر و مغربش از دست رفت. چون به هوش آمد وضو گرفت و نماز خواند و گفت: «سپاس خدا را که این اولین بار نیست که در راه خدا شکنجه شدیم » (27).

نقل کرده اند که گروهی از اصحاب (از جمله، طلحه، زبیر، مقداد و عمار) نامه ای به عثمان نوشتند و بدعتهایش را در آن نامه بر شمردند و به او نسبت خیانت دادند، به او اعلان کردند که اگر آنها را کنار نگذارد بر او خواهند شورید. آن گاه، عمار نامه را نزد عثمان برد. همین که عثمان صدر نامه را خواند رو به عمار کرد و گفت: آیا تو در میان آنان علیه من پیشقدم می شوی؟ عمار گفت من خیر خواه ترین آنانم نسبت به تو. عثمان گفت: دروغ می گویی ای فرزند سمیه! عمار در جواب گفت: به خدا سوگند من فرزند سمیه و یاسرم. سپس، عثمان به غلامان خود دستور داد تا دست و پای او را گرفتند و در حالی که کفش به پایش بود با

لگد به دو بیضه او زد که موجب ابتلای وی به فتق شد، و به علت ناتوانی و سالخوردگی، بی هوش افتاد (28).

به هر حال، عمار بیش از همه کس با عثمان مخالفت می کرد و بیش از همه فریادبرمی آورد، و به دلیل سابقه درخشانی که در اسلام داشت، و هم به خاطر سخنانی که پیامبر (ص) درباره او گفته بود، و در آغاز این فصل بعضی از آنها را نقل کردیم، مخالفت او برای عثمان سنگین بود.

شرح حال مقداد بن اسود، صحابی بزرگوار دیگر و مخالفت وی با عثمان گذشت و تاریخ چیز بیشتری از او در ایام افزایش شمار مخالفان نقل نکرده است.

خارج شهر مدینه

قریش در زمان جاهلیت به حکم مجاورتشان با خانه خدا مدعی برتری بر سایر عربها بودند. پیامبر بزرگوار (ص) خواست که طرز تفکر قریش مخصوصا و جامعه عرب را عموما از خرافات تفکر طبقاتی پاک کند، زیرا آن طرز تفکر، با آنچه اسلام از برابری و برادری می گفت سازگار نبود. پیامبر (ص) روز فتح مکه در حضور جمع ایستاد و فرمود: «ای توده قریش! همانا خداوند خودخواهی زمان جاهلیت و افتخار به نیاکان را از شما برداشته است. عرب را بر عجم فضیلتی نیست مگر به تقوا ...» با همه اینها، پیامبر (ص) آن قدر عمر، نکرد تا اندیشه طبقاتی را از بیخ و بن برکند. و این اندیشه در حال رکود و خواب و انفعال باقی ماند.

خلافت ابو بکر آمد و بحث و جدلش را با انصار بر مبنای اولویت قریش برای زمامداری متمرکز ساخت، در نتیجه، فکر امتیاز طبقاتی از حالت رکود خود به وضع اولیه اش بازگشت و

در عهد خلیفه دوم رشد یافت. و در زمان خلیفه سوم بحدی بالا گرفت که قریش تمام جهان اسلام را از آن خود دانست و بشدت خود را برتر از دیگر اعراب شمرد. این عمل، در حقیقت، چیزی نبود جز واکنشی در مقابل کسانی که اعتقاد داشتند اسلام دین برابری و برادری است؛دینی که هدفش عزت بخشیدن و گرامیداشت همه مسلمانان است نه عزت دادن به یک گروه اندک به بهای میلیونها مسلمان دیگر. البته آزاد مردان مسلمان غیر قریشی، از این که قریش تمام ادعای برتری خود را به نام دین انجام می دهد، در رنج بودند! در صورتی که در روزگار خلیفه سوم، امویان، مهتر وبزرگ قریش شدند، ولی در همان حال، از نظر دیانت از همه مسلمانان، سست تر بودند.

شروع مخالفت در کوفه

آغاز جرقه مخالفت از خارج مدینه در میان قبایلی پیدا شد که بیشتر از مردم یمن و مقیم کوفه بودند. تاریخ نویسان نقل می کنند که شروع مخالفت در زمان سعید بن عاص بود (آن کسی که به جانشینی ولید بن عقبه ابن ابی معیط والی کوفه، شد) در جریانی که در محل اقامت والی و در حضور او پیش آمد. مورخان در تفصیل جریان، اختلاف نظر دارند.

در روایتی آمده است که جمعی از قاریان و بزرگان کوفه در مجلس سعید، سخن از نواحی کوفه (باغهایش) به میان آوردند. رئیس شهربانی او عبد الرحمان بن خنیس اسدی گفت: البته من مایل بودم که آنها از آن امیر باشند و براستی که برای شما بهتر بود. آن گاه، مالک اشتر گفت: به خدا قسم اگر او چنان میلی هم داشته باشد، از انجام آن ناتوان

خواهد بود. سعید خشمگین شد و گفت: باغهای اطراف کوفه از آن قریش است. اشتر به او گفت: آیا تو مراکز سر نیزه های ما و آنچه را که خداوند ملک عموم ما قرار داده است باغ خود و فامیل خودت می دانی؟ دیگران هم حرف زدند. عبد الرحمان اسدی گفت: چطور جرات می کنید در مقابل حرف امیر، حرف می زنید؟ و با آنها درشتی کرد. سپس، اشتر گفت: این مرد کیست؟ مبادا از دست شما فرار کند. بر او شوریدند و سخت او را لگد کوب کردند بحدی که بی هوش افتاد و بعد از پایش گرفتند و به یک سو کشیدند. پس از آن که آب به رویش پاشیدند به هوش آمد و به امیر گفت: کسی را که تو تعیین کرده بودی مرا به قتل رساند. سعید گفت: شب، کسی پیش من نماند، [همه را از اقامتگاه خود بیرون کرد] (29).

روایت دیگری می گوید: که مردم در مجلس سعید از سخاوت طلحه بن عبید الله سخن گفتند، سعید گفت: هر کسی هم که ثروت طلحه و املاک او را داشته باشد شایستگی بخشندگی خواهد داشت. اگر آنچه طلحه داشت من می داشتم، برای شما زندگی خوشی فراهم می کردم. پس آن نوجوان اسدی گفت: دوست داشتم که این کرانه رود (آنچه از باغها و بوستانهای ساحل فرات از آن پادشاهان کسری بود) مال تو باشد. آنها گفتند: خدا دهانت را بشکند. به خدا سوگند که تو را از پا در می آوریم، پدرش در جواب آنان گفت: او نوجوان است بر او خرده نگیرید. گفتند: آخر او آرزو می کند تا املاک ما در خارج شهر از آن سعید باشد؟ پس به آن

نوجوان حمله کردند پدرش خواست از او دفاع کند؛هر دوی آنها را کتک زدند تا هر دو بی هوش افتادند. بنی اسد اطلاع یافتند و کاخ را محاصره کردند و سعید ایشان را برگرداند. به هر حال، هر دو روایت یادآوری می کنند که اشتر و دیگر افرادی که با او بودند از امیر کوفه فاصله گرفتند و زبان به انتقاد از سعید و خلیفه گشودند. این بود سر آغاز مخالفت در کوفه.

چه این روایت درست باشد یا آن، این داستان دلیل بر این است که در آن برهه از زمان، مردم، از قریش و بزرگان ایشان و ادعاهای گسترده و چپاولگریها و دست درازیهایشان بر اموال مسلمانان سخت اراحت بودند.

بعلاوه، من اعتقاد دارم که این جریان هر چند علت عمده بروز مخالفت است اما تنها دلیل و یا نخستین علت نیست بدون تردید مخالفت عبد الله بن مسعود و سخنرانیهایی که در آنها از سیاست عثمان و استاندارانش انتقاد می کرد، از جمله دلایل باز شدن چشم و گوش مردم کوفه به معایب تشکیلات حاکم بود. آنچه برای ابوذر از تبعید و نفی بلد اتفاق افتاد نیز از جمله وسایل شکل گیری فکر مخالفت بود. در پیش گذشت که مالک اشتر و دیگران در کاروان ابن مسعود بودند که عهده دار دفن این صحابی مظلوم شدند. و آنچه برای ابن مسعود، همان صحابی بزرگی که مردم کوفه کاملا او را می شناختند، پیش آمد، که به هنگام بازگشت به مدینه کتک خورد و از مسجد به بیرون انداخته شد، علت دیگری برای خالفت بود. جسارت عثمان نسبت به عمار بن یاسر که در زمان عمر، والی کوفه بود و مردم کوفه او را به

عنوان الگوی نیکی، پارسایی و درستی می شناختندعلت دیگری برای این مخالفت بود. همه این ها اوجگیری مخالفت افراد صالح کوفه را به همراه داشت، پیامدی قابل پیش بینی بود که در هر فرصتی انتظار ظهور و بروز آن می رفت، تا این که در جریان سعید چنین فرصتی دست داد.

مخالفان تبعید می شوند

مخالفت در کوفه به همان نحو مطرح شد که نسبت به ابوذر در مدینه انجام گرفته بود. تبعید از محل زندگی یک نوع مجازات تقلیدی برای مخالفان دستگاه حاکم به شمار آمد. تبعید شدگان سیاسی به جانب شام رهسپار می شدند تا از آنان به دست معاویه - نیرومندترین مرد حکومت - انتقام گرفته شود.

منطق معاویه

تبعید شدگان در محل کنیسه مریم منزل گرفتند و معاویه با آنان ملاقات کرد و بارها با ایشان صحبت کرد و برای جمع آنان به سخنرانی پرداخت و موضوع سخنرانیش عبارت از فضیلت قریش در تاریخ جاهلیت و اسلام بود. او درباره فضیلت قریش استدلال کرد که هر طایفه ای در تاریخ خود به مصیبتی گرفتار شده اند اما خداوند از قریش همواره پشتیبانی کرده است و ایشانرا در تحت حمایت خود حفظ کرده است، خداوند خلافت را از میان اصحاب پیامبر (ص) به قریش واگذار کرده است، و هیچ کسی را جز آنان شایسته خلافت ندیده است. معاویه به آنان گفت: خداوند قریش را در زمان جاهلیت با این که کافر بودند حفظ می کرد آیا ممکن است حالا که پیرو دین او هستند نگهداری نکند؟ او یک بار به آنان گفت: قریش می دانستند که ابو سفیان، عزیزترین آنها و فرزند گرامی ترین آنهاست، هر چند خداوند او را پیامبر قرار نداد، چون پیامبر را انتخاب کرده، و گرامی داشته است. براستی که من تصور می کنم اگر ابو سفیان پدر همه مردم بود فرزندی بی خرد، نزاده بود.

صعصه بن صوحان در جواب او گفت: دروغ گفتی، زیرا که پدر مردم (آدم) بهتراست از ابو سفیان، او کسی است که خداوند به دست قدرت خود آفریده و در

او از روح خود دمیده و به فرشتگان فرمان داد، تا او را سجده کنند، اما در میان فرزندان آدم، نیکو کار و بد کار، یاوه گو و هوشیار وجود دارد.

بدین سان، منطق معاویه، بسی گمراه کننده بود. او می گفت پدرش ابو سفیان پس از پیامبر خدا (ص) بهترین مردم بوده است. به این ترتیب او بهتر از اهل بیت پیامبر (ص) و بهتر از همه اصحاب پیامبر (ص) بوده، که در میان آنان کسانی چون ابو بکر و عمر بودند!! البته معاویه فراموش کرده بود که حمایت خداوند از قریش، گرامیداشت ابو سفیان و فرزندان او و همانند آنان از مردم قریش نبود، بلکه بزرگداشت بیت الله الحرام و پیامبر بزرگوار - بهترین فرزند ابراهیم - و نیز استجابت دعای پیامبر خدا، ابراهیم بود که قرآن مجید آن را چنین نقل می کند:

«و هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! این جا را شهر ایمن قرار ده و اهل آن را - ایمان آورندگان به خدا و روز جزا - از ثمرات آن بهره مند کن. گفت: کسی را که کافر شود. بهره اندکی دهم و آن گاه او را با شکنجه آتش و سرانجامی ناگوار، درمانده سازم!» (30).

معاویه نمی دانست که امامت در فرزندان ابراهیم، از جمله قریش، تنها از طرف خداوند مقرر است. و ستمگران از ایشان - چه به خود ستم کنند و چه به دیگران - هرگز به این مقام نمی رسند. و ما در قرآن چنین می خوانیم:

«و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را با سخنانی آزمود، پس در پایان فرمود؛ تو را پیشوای مردمان قرار دادم، ابراهیم عرض کرد: و از فرزندانم نیز

قرار می دهی؟ جواب داد: عهد من به ستمکاران نمی رسد» (31).

تاریخ نقل می کند، معاویه راه را برای این جمع تبعیدی باز کرد تا این که آنان به کوفه بازگشتند و دوباره مخالفتشان را از سر گرفتند. بار دوم به حمص تبعید شدند، آن جا زیر نظر و سیطره عبد الرحمان بن خالد بن ولید بودند. این شخص نسبت به معاویه از ایشان سخت تر و درشتخوتر بود. در آن جا اظهار ندامت کردند. مالک اشتر نزد خلیفه رفت و خلیفه به او اجازه داد تا هر جا که مایل است برود، او هم بازگشت به حمص را انتخاب کرد، تا وقتی که مخالفت اوج گرفت و به کوفه رفت آن گاه، با یزید بن قیس گروهی را روانه محلی به نام «جرعی » ساخت تا در آن جا مانع ورود سعید بن عاص به شهر کوفه شوند زیرا سعید پس از دیدار خلیفه به محل ماموریتش برمی گشت. ناچار سعید به مدینه برگشت. مردم از عثمان خواستند که ابو موسی را والی کوفه قرار دهد و او چنین کرد. ما شدت گرفتاری این تبعدیها را هنگامی درک می کنیم که نامه مالک اشتر را در پاسخ نامه ای که خلیفه برای مردم کوفه فرستاده است و در آن نامه مخالفان را توبیخ می کند، بخوانیم: اینک پاسخ نامه مالک به خلیفه سوم:

«از مالک بن حارث به خلیفه گرفتار، خطا کار، منحرف از راه و روش پیامبر و کسی که حکم قرآن را پشت سر انداخته است:

اما بعد، نامه تو را خواندیم. خود و کارگزارانت را از جور و ستم نسبت به افراد صالح و تبعید آنان بازدار تا ما از تو اطاعت

کنیم. تو گمان کردی که ما بر خود ستم روا داشتیم، در صورتی که این تنها تصور تو است که تو را بیچاره کرده است و همان است که در نظر تو ستم را عدالت و باطل را حق جلوه می دهد. و اما دوست داریم که دست برداری و توبه کنی و از خداوند درباره جنایت در مورد نیکان ما و تبعید ساختن شایستگان ما، و بیرون راندن ما از شهر و دیارمان، و ریاست دادن جوانان بر ما، آمرزش بخواهی. و نیز عبد الله بن قیس - ابو موسی اشعری - و حذیفه را حاکم بر ما قرار دهی که ما به آن دو نفر راضی هستیم.

ولید و سعیدت و هر کسی از افراد خانواده ات را که خواهش نفس، تو را بدو فرا می خواند، از ما باز دار! ان شاء الله. و السلام » (32). دامنه مخالفت به بصره کشید در آن جا عده زیادی ناراضی از سیاست خلیفه پیدا شدند، شدت مخالفت در مصر هم کمتر از کوفه نبود. نقل می کنند که محمد ابن ابو بکر و محمد بن ابو حذیفه به مصر رفتند و گروهی از مردم را بر خلیفه شوراندند. در حالی که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر فرمان می راند و به مردم ستم می کرد، لازم نبود که آن دو نفر برای مردم آن جا از خارج دلیل و برهان بیاورند. نقل کرده اند که عبد الله، پس از مراجعت یکی از شاکیانش از مدینه، او را به قتل رساند.

نقل شده است که گروهی از مردم مدینه - از صحابه و غیر صحابه - به مردمی که در گوشه و کنار

بودند نوشتند: «اگر خواهان جهادید به سوی آن بشتابید، زیرا خلیفه شما دین محمد را تباه کرده است. پس، شما آن را بپا دارید!» در نتیجه، دلهای مردم نسبت به خلیفه مشکوک شد.

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 411.

2 - امام، علی بن ابی طالب نوشته عبد الفتاح عبد المقصود، ج 1 ص 287.

3 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 57.

4 - السیره النبویه ج 2 ص 409.

5 - السیره النبویه، ج 2 ص 296.

6 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 40.

7 - نیکولو ماکیاولی سیاستمدار و متفکر ایتالیائی (1469 - 1527) سیاست را از اخلاق جدا کرد. مکیاولیسم روشهای غیر اخلاقی را برای رسیدن به هدف مجاز می شمارد، معتقد است اگر زمامدار بخواهد بماند نباید از شرارت بهراسد ... «فرهنگ سیاسی داریوش آشوری »، ص 152. م.

8 - الامام علی بن ابی طالب (ع) تالیف عبد الفتاح عبد المقصود ج 2 ص 120.

9 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 412.

10 - الکامل ابن اثیر ج 3 ص 44.

11 - الفتنه الکبری ج 1 ص 193.

12 - به هنگام فتح مکه «م » .

13 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3 ص 104.

14 - الفتنه الکبری ج 1 ص 77.

15 - انساب الاشراف بلاذری ج 4 ص 31 چاپ قدس.

16 - الکامل ابن اثیر ج 3 ص 52.

17 - الطبقات ابن سعد ج 3 ص 110.

18 - همان منبع. ص 222.

19 - همان منبع.

ص 136.

20 - الفتنه الکبری ج 1.

21 - الکامل ابن اثیر ج 3 ص 82.

22 - نعثل: پیر خرف، کفتار ... المنجد.

23 - تاریخ طبری در رویدادهای سال 36 ص 3112، الکامل ابن اثیر ج 3 ص 102.

24 - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 2 ص 506 این گفتگو را نقل کرده است.

25 - سوره توبه آیه 34.

26 - نهج البلاغه ج 2 ص 12 - 13.

27 - انساب الاشراف بلاذری ص 48.

28 - شرح نهج البلاغه ج 2 ص 239.

29 - انساب الاشراف ج 4 ص 42.

30 - سوره بقره (2) آیه 126.

31 - سوره بقره (2) آیه 124.

32 - الکامل ابن اثیر، ج 3، ص 73 و در ص 83.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 302

محمد جواد شری

امام علی (ع) و عثمان

امام علی (ع) و عثمان (1)

مردم فراهم آمدند و از علی خواستند با عثمان گفتگو کند. علی نزد عثمان رفت و گفت:

«مردم پشت سر من اند و مرا میان تو و خودشان میانجی کرده اند. به خدا نمی دانم به تو چه بگویم. چیزی نمی دانم که تو آن را ندانی. تو را به چیزی راه نمی نمایم که آن را نشناسی. تو می دانی آنچه ما می دانیم. ما بر تو به چیزی سبقت نجسته ایم تا تو را از آن آگاه کنیم. جدا از تو چیزی نشنیده ایم تا خبر آن را به تو برسانیم. دیدی چنانکه ما دیدیم. شنیدی چنانکه ما شنیدیم. با رسول خدا بودی چنانکه ما بودیم. پسر ابو قحافه، و پسر خطاب در کار حق از تو سزاوارتر نبودند. تو از آنان به رسول خدا نزدیک تری

که خویشاوند پیامبری. داماد او شدی و آنان نشدند.

خدا را! خدا را! خویش را بپای، به خدا تو کور نیستی تا بینایت کنند، نادان نیستی تا تعلیمت دهند. راهها هویداست، و نشانه های دین برپاست. بدان که فاضلترین بندگان خدا نزد او امامی است دادگر، هدایت شده راهبر، که سنت شناخته را برپا دارد و بدعتی را که ناشناخته است بمیراند. سنت ها روشن است و نشانه هایش هویداست و بدعتها آشکار است و نشانه های برپاست. و بدترین مردم نزد خدا امامی است ستمگر، خود گمراه و موجب گمراهی دیگر که سنت پذیرفته را بمیراند و بدعت واگذارده را زنده گرداند. و من از رسول خدا شنیدم که گفت: روز رستاخیز امام ستمگر را بیاورند و او را نه یاری بود، نه کسی که از سوی او پوزش خواهد پس او را در دوزخ افکنند و در آن چنان گردد که سنگ آسیا گردد. سپس او را در ته دوزخ استوار بندند.

من تو را سوگند می دهم امام کشته شده این امت نباشی! چه گفته می شد که در این امت امامی کشته گردد، و با کشته شدن او در کشت و کشتار تا روز رستاخیز باز شود و کارهای امت بدانها مشتبه بماند و فتنه میان آنان بپراکند، چنانکه حق را از باطل نشناسند و در آن فتنه با یکدیگر بستیزند و درهم آمیزند.

برای مروان همچون چارپایی به غارت گرفته مباش، که تو را به هر جا خواست براند، آن هم پس از سالیانی که بر تو رفته، و عمری که از تو گذشته.»

عثمان گفت: «با مردم سخن گوی تا مرا مهلت دهند تا از عهده ستمی که بر آنان رفته

برآیم.»

«آنچه در مدینه است مهلت نخواهد و مهلت بیرون مدینه، چندانکه فرمان تو بدانجا رسد.» (1)

- «مردم آنچه تو گفتی می گویند، اما اگر تو جای من بودی سرزنشت نمی کردم، و بر تو عیب نمی گرفتم و اگر با خویشاوندت پیوندی داشتی یا بار هزینه را از دوش تنگدستی بر می داشتی یا بی خانمانی را در پناه جایی می گماشتی بر تو خرده نمی گرفتم. تو را به خدا می دانی عمر، مغیره پسر شعبه را حکومت داد؟»

«آری »

- «پس چرا بر من که پسر عامر را به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به حکومت گماشته ام اعتراض می کنی؟»

«اگر عمر کسی را به حکومت می گمارد و از او شکایتی می شد، سخت به گوش آن حاکم می زد. و بدترین کیفرش می کرد و تو چنین نمی کنی ناتوان شده ای و بازیچه دست خویشاوندان.»

- «آنان خویشاوندان تو هم هستند.»

«بله، من با آنان پیوند نزدیک دارم ولی دیگران برای تصدی کار از آنان سزاوارترند.»

- «می دانی عمر معاویه را حکومت داد؟ من نیز او را حکومت دادم.»

«تو را به خدا می دانی معاویه از یرفا غلام عمر بیشتر می ترسید تا یرفا از عمر؟»

- «بله !»

«اکنون معاویه بدون رخصت تو هر چه می خواهد می کند و می گوید دستور عثمان است، و تو می دانی و بر او اعتراض نمی کنی !»

پی نوشتها

1. خطبه 164، کامل، ج 3، ص 151، طبری، ج 6، ص 2937.

امام علی (ع) و عثمان (2)

امام علی و عثمان

در سندهای دست اول می بینیم علی (ع) تا آخرین لحظات از عثمان حمایت می کرد. طبری نوشته است در شب حادثه، عثمان کسی را نزد علی (ع) فرستاد که اینان آب را از ما بازداشته اند، اگر توانید آبی به ما برسانید این پیغام را به طلحه و زبیر و عایشه و نیز زنان پیغمبر فرستاد.

نخستین کسی که به یاری او آمد علی (ع) و ام حبیبه بود. علی در تاریکی نزد شورشیان رفت و گفت:

«مردم آنچه می کنید نه به کار مؤمنان می ماند و نه به کار کافران. آب و نان را از این مرد باز مدارید ! رومیان و پارسیان اسیر خود را نان و آب می دهند. این مرد با شما درنیفتاده است چگونه دربندان و کشتن او را حلال می شمارید؟»

گفتند: «نمی گذاریم بخورد و بیاشامد.» علی عمامه خود را در خانه عثمان افکند به نشان آنکه آنچه خواستی کردم و بازگشت. (1)

جز علی (ع) و ام حبیبه که شورشیان بدو اهانت کردند کسی پاسخ عثمان را نداد. روشن است که شورشیان از خواست خود باز نمی ایستادند و گوش به سخنان آشتی خواهانه نمی دادند. در آن گیر و دار دسته ای از جوانان مهاجر که عبد الله پسر عمر و عبد الله پسر زبیر و حسن و حسین و محمد پسر طلحه در میان آنان بودند، به خانه عثمان درآمدند و از شورشیان خواستند دست از ستیزه بدارند. اما هماندم خبری دهان به دهان گشت که سپاهیانی از عراق و شام

به یاری عثمان می آیند. در اینجا بود که کار دشوار گردید، شورشیان به جنبش آمدند و کار خود را کردند.

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 3010.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 64

دکتر سید جعفر شهیدی

امام علی (ع) و عثمان (3)

امام علی (علیه السلام) و عثمان

1 - امیر مؤمنان علی - علیه السلام سخنان بسیاری در باره اعمال عثمان دارد؛ چه پیش از قتل او وچه پس از آن. از آن میان، کلامی دارد که بیانگر دیدگاه امام - علیه السلام در باره کارهای خلیفه است. آن حضرت در روزی که فرزندان مهاجرین را به نبرد با شامیان دعوت می کرد چنین فرمود:

«یا ابناء المهاجرین انفروا الی ائمه الکفر و بقیه الاحزاب و اولیاء الشیطان انفروا الی من یقاتل علی دم حمال الخطایا فو الله الذی فلق الجنه و برا النسمه انه لیحمل خطایاهم الی یوم القیامه لا ینقص من اوزارهم شیئا» . (1)

ای فرزندان مهاجرین، برای نبرد با سران کفر وباقی مانده احزاب ودوستان شیطان برخیزید، حرکت کنید به جنگ با معاویه که برای گرفتن خون کسی که خطاهای بسیاری را بر دوش کشیده (عثمان) برخاسته است. به خدایی که دانه را شکافت وانسان را آفرید، او گناهان دیگران را تا روز رستاخیز به دوش خواهد کشید، در حالی که از گناه دیگران نیز چیزی کم نخواهد شد.

امام - علیه السلام در دومین روز از خلافت خود در ضمن یک سخنرانی فرمود:

«الا ان کل قطیعه اقطعها عثمان و کل مال اعطاه من مال الله فهو مردود فی بیت المال » . (2)

هر زمینی که عثمان آن را به دیگری واگذار کرده وهر مالی از مال خدا که به کسی داده است باید به بیت المال بازگردانده شود.

این کلمات ودیگر سخنان علی - علیه السلام بیانگر نظریه امام نسبت به

کارهای خلیفه است. روشنتر از همه، مطلبی است که آن حضرت در خطبه شقشقیه بیان نموده است:

« ... الی ان قام ثالث القوم نافجا حضنیه، بین نثیله ومعتلفه، و قام معه بنوا ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبته الربیع » . (3)

پی نوشتها

1 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 194 (طبع جدید).

2 - نهج البلاغه عبده، خطبه 14.

3 - نهج البلاغه، خطبه سوم.

فروغ ولایت ص 353

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

امام علی (ع) و عثمان (4)

امام علی (ع) و عثمان

علی برای میانجیگری نزد خلیفه رفت و با او صحبت کرد و از جمله مطالبی که به او گفت این بود: «مردم پیش من آمده اند و درباره تو با من صحبت کردند. به خدا قسم نمی دانم به تو چه بگویم. آیا چیزی بگویم که تو نمی دانی؟ یا راهی را بنمایم که تو نمی شناسی؟ آن که پیش از ما به تو رسیده باشد چیزی نیست تا از تو پوشیده باشد تو صحابی رسول خدا بودی و هم به دامادی او نائل شدی. نه پسر ابو قحافه[ابو بکر]در عمل به حق سزاوارتر از تو بود، و نه پسر خطاب[عمر]شایسته تر از تو به انجام کار خیر. البته تو در خویشاوندی به پیامبر (ص) نزدیکتری. از جهت داماد پیامبر خدا بودن مقامی را داری که آن دو بدان نرسیده اند و در هیچ چیز به تو سبقت ندارند. پس، خدا را خدا را! درباره خودت بیندیش ... ! به خدا سوگند آن کسی که نابیناست توجه نمی کند و آن که نادان است فرا نمی گیرد. البته راه است بخوبی روشن است. نشانه های دین جهت راهنمایی بر پاست.

ای عثمان! می دانی که برترین بندگان خدا در نزد خدا رهبر عادلی است که خود هدایت جوست و دیگران را هدایت می کند، و سنتی را که علم دارد به پا می دارد و بدعت متروک در دین را نابود می سازد ... و براستی که بدترین خلق خدا رهبر ستمکاری است که خود گمراه

است و دیگران نیز به وسیله او گمراه می شوند. پس، چنان کسی سنت آشکار را بمیراند و بدعتی را که متروک بوده است احیا کند. همانا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: روز قیامت رهبر ستمکار را بیاورند در حالی که نه یار و یاوری با اوست و نه کسی که عذر او را بپذیرد، آن گاه او را یکسره در دوزخ اندازند، و در جهنم می گردد چنان که آسیا می گردد، سپس در ژرفای جهنم سقوط کند.

همانا من تو را از خدا می ترسانم و می ترسانم از خشم و عذابهایش که عذاب او بسیار دردناک است. و بر حذر می دارم تو را که مبادا رهبر مقتول این امت بوده باشی، زیرا می گویند: یکی از رهبران این امت کشته شد و در نتیجه، باب کشت و کشتار تاروز قیامت باز خواهد ماند. کارهای این امت بر آنان مشتبه گردد، و دسته دسته شوند و به جهت غلبه باطل، حق را نبینند و چون امواج به هم بشورند و حق و باطل مخلوط و مشتبه شود.»

سخنان علی، عثمان را خوشنود نساخت، و به علی (ع) گفت که عمر هم افرادی همانند کسانی که من به کار گمارده ام، بر سر کار آورد. علی (ع) در پاسخ او گفت: عمر وقتی که شخصی را به کار می گمارد پا بر سر او می نهاد تا کار خلاف نکند. اگر کسی درباره او حرفی می زد، او را جلب می کرد و بعد تا مرحله نهایی پیگیری می کرد، در صورتی که تو ضعف نشان دادی خویشاوندانت را همراهی کردی. عثمان گفت: ایشان خویشان تو نیز هستند. علی در پاسخ گفت: به جان خودم که

نسبت خویشی آنان با من نزدیک است اما دیگران بر آنان برتری دارند. عثمان آن گاه، گفت: آیا می دانی که عمر، تمام مدت خلافتش معاویه را والی کرده بوده؟ و من هم او را تثبیت کردم. علی (ع) گفت: تو را به خدا آیا تو هم می دانی که معاویه بیش از «یرفا» غلام عمر، از او می ترسید؟ عثمان گفت: آری. سپس علی (ع) گفت: «ولی معاویه اکنون بدون مشورت و امر تو به کارها می پردازد، و به مردم می گوید عثمان چنین دستور داده است. تو هم آگاه می شوی و هیچ گونه اعتراضی به او نمی کنی » (1).

به این ترتیب می بینیم کسی که باید مخالفترین مردم نسبت به خلیفه باشد - زیرا که او معتقد ست خلافت حق اوست - بیش از همه او را حفظ می کند و بیش از همه طالب خیر و صلاح اوست. با همه اینها، عثمان، از گفتار علی (ع) بیمناک شد، به منبر رفت و سخنرانی آتشینی کرد که در آن مخالفان را تهدید به مجازات کرد. جز آن هم کاری نمی توانست بکند، چون طرف مشورتش مروان بود. در نتیجه، بر شدت مخالفت افزوده شد.

روشن است که نامه های اصحاب مخالف ساکن مدینه که به اطراف فرستادند به نتایج مورد انتظار خود رسید. گروههایی از مصر، کوفه و بصره آمدند. و همگی از خلیفه می خواستند تا فرماندارانش را عزل کند و یا خود استعفا دهد و آنان او را تهدید می کردند - در صورتی که هر دو راه حل را رد کند - کشته خواهد شد. هنگامی که خلیفه آن وضع را دید، نزد علی (ع) آمد و از او خواست تا نزد ایشان برود، و

آنان را باز گرداند. سپس، علی (ع) به او گفت: بر چه مبنایی آنان را رد کنم؟ به او گفت: بر مبنای این که هر چه تو پیشنهاد کنی، و صلاح بدانی، همان را انجام دهم. آن گاه علی (ع) یادآور شد که در مورد اصلاح بیش از یک بار با او صحبت کرده است و او هم بارها وعده اصلاح داده است، و هر پیمانی را که نسبت به اصلاح امور، از طرف خود بسته است، مروان، معاویه، ابن عامر و عبد الله بن سعد او را از اجرای آن مانع می شده اند. عثمان به علی (ع) گفت من با آنان مخالفت خواهم کرد و از تو اطاعت می کنم.

علی (ع) بین نهضت کنندگان و خلیفه وساطت می کند و موفق می شود

علی (ع) با سی نفر از قریش و انصار راه افتادند. با مردم مصر صحبت کرد و به آنان از طرف خلیفه وعده داد که به خواسته ایشان جامه عمل بپوشاند. مصریان از او پذیرفتند. هنگامی که علی (ع) نزد خلیفه برگشت، پیشنهاد کرد تا خلیفه به مسجد برود و در حضور مردم تعهد اصلاح بدهد. خلیفه هم به پیشنهاد علی (ع) عمل کرد و گفت:

«من نخستین کسی هستم که موعظه پذیر است. از خداوند از آنچه کرده ام آمرزش می طلبم و به سوی او برمی گردم. همچون منی خودداری می کند و برمی گردد. هنگامی که از منبر به زیر آمدم، بزرگان شما بیایند و نظرات خود را درباره من ابراز کنند، پس، به خدا قسم هر آینه اگر بحق مرا به بندگی برگردانند، من به سنت بندگی رفتار خواهم کرد، و تن به خواری و ذلت بندگی خواهم داد. از طرف خدا راهی جز به سوی او وجود

ندارد. به خدا سوگند مروان و طرفداران او را بر کنار می کنم و شما را سبت به آنان آزاد می گذارم.» مردم رقت کردند و گریستند به حدی که ریششان تر شد و خلیفه نیز گریه کرد و مردم آرزوی خیر کردند.

پی نوشتها

1 - الکامل ابن اثیر ج 3، ص 77.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 339

محمد جواد شری

امام علی (ع) و عثمان (5)

هنگامی که آب را بر روی عثمان بستند، علی (ع) به طلحه فرمود: من می خواهم با شتران آبکش آب به منزل عثمان ببرم، و سخت خشمگین بود تا این که شتران آبکش وارد منزل عثمان شدند. یک بار دیگر هم قصد داشت به عثمان آب برساند، و به شورشیان چنین گفت: کاری که شما می کنید نه شبیه کار افراد با ایمان است و نه کار کافران. آب و غذا را از این مرد قطع نکنید. زیرا به مردم روم و فارس که به اسارت در می آیند، آب و غذا داده می شود. در جواب گفتند: نه به خدا قسم ما هم از این کار خوشحال نیستیم.

البته حصاری که در پیرامون خلیفه به وجود آمده بود حدود چهل روز ادامه یافت و شورشیان قصد داشتند یا او را به تغییر سیاست وادارند و یا مجبور به استعفا کنند او به طور قاطع استعفا را رد کرد و گفت: «پیراهنی را که خداوند بر تن من پوشانیده است از تنم بیرون نمی آورم.» خوب بود که عثمان استعفا نکرد، و لیکن او در گفته اش اشتباه کرد که گفت خلافت جامه ای است که خداوند بر تن او پوشانده است. خدا آن جامه را براندام وی نپوشانده بود و خلافتش به دستور خدا و پیامبر (ص) نبود. کسی که جامه خلافت را بر تن او پوشاند، عبد الرحمان بن عوف بود و به دنبال او قریش بودند، یا اگر خواهی بگو: خلیفه دوم. به نظر می رسد که شورشیان در اول کار از او نمی خواستند تا استعفا دهد،

و همچنین نمی خواستند او را بکشند. تمام هدف آنان در مورد وی این بود که او را وادار به تغییر سیاست مالی خود و برکنار ساختن فرمانداران و دور کردن مروان از خود، کنند. او بارها به ایشان این وعده را داد اما به آن عمل نکرد. سپس، شورشیان از او خواستند تا استعفا دهد، ولی او خودداری کرد و در نتیجه، شورشیان به خشونت گراییدند.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 344

محمد جواد شری

امام علی (ع) و عثمان (6)

واقع مطلب این است که امام علی (ع) از همه مردم مدینه به قتل عثمان ناخشنودتر، و به نجات او از همه کس علاقه مندتر بود. در مورد عثمان به دفاع با ابراز محبت و یا به زبان اکتفا نکرد، بلکه تصمیم گرفت با نیروی اسلحه از وی دفاع کند و دو فرزندش حسن و حسین را که نزد او عزیزتر از چشمانش بودند، در راه دفاع از وی در معرض خطر قرار داد. علی فرزندانش را نزد عثمان فرستاد و به ایشان دستور داد تا برای حمایت از وی در آستانه خانه اش بایستند. آنان با دیگر فرزندان صحابه در خانه خلیفه بودند و شورشیان را از ورود به منزل مانع می شدند و لیکن شورشیان اطلاع یافتند که کمکهایی از سربازان شهرها برای دفاع از عثمان می رسد و هم اکنون در بین راه مدینه است. بعضی از آنان کشتن عثمان را تنها راه حل دیدند. و چون نمی توانستند از در خانه بر او وارد شوند از دیوار خانه بالا رفتند و او را کشتند، به گونه ای که افراد منزل متوجه او نشدند.

و بدین سان چیزی که علی (ع) برای جلوگیری از آن

نهایت کوشش را به کار برد، روی داد و همه تلاش وی در راه پیشگیری از آن بی نتیجه ماند.

البته قتل خلیفه کاری ناپسند، زشت، فجیع، با پیامدهای سنگین برای آینده اسلام و مسلمانان بود. آن رویدادی اجتناب ناپذیر نبود، در صورتی که خلیفه مقتول به نصیحت پسر ابو طالب توجه می کرد و به اصلاح مفاسد می پرداخت، و دست به برکناری نزدیکان زشتکارش می زد. سیاست خود را در مورد اموال مسلمانان همسان با سیاست دو سلف صالح خود پایه گذاری می کرد. و لیکن عثمان هیچ اختیاری از خود نداشت، مروان بن حکم کسی که پیامبر او را از مدینه بیرون کرد، فرمانروای واقعی و مشاوری بود که خلیفه هیچ یک از نظرات او را رد نمی کرد.

بعلاوه، بسیار تردید دارم - پس از این که معاویه نیرومندتر از خلیفه شده بود - اگر هم خلیفه می خواست او را عزل کند توانایی عزل او را می داشت. فرض کنید که عثمان به او می گفت که بر کنار است! و او کنار نمی رفت، آیا در این صورت، خلیفه او را مجبور به برکناری می کرد؟ آیا خلیفه سوم قدرت آن را داشت تا او را مجبور به کناره گیری کند؟

امیرالمؤمنین اسوه وحدت ص 346

محمد جواد شری

وقایع خلافت عثمان

خلافت عثمان

شورا به همان نتیجه ای که انتظار می رفت یعنی به خلافت عثمان، منتهی شد. عثمان از نظر صحابی بودن و پیشینه اسلامی کمتر از شیخین یعنی ابو بکر و عمر نبود، او از اولین مسلمانان، و از جمله ده نفر دسته چهارم از نخستین اسلام آورندگان بود. پیداست که او پیش از عمر اسلام آورده بود، و به اندازه عمر، پیش از اسلام آوردنش، در برابر رسالت

سر سخت نبود. او بر شیخین امتیازی داشت؛دو بار داماد پیامبر (ص) شد. با رقیه دختر پیامبر (ص) ازدواج کرد، و از او برایش فرزندی به دنیا آمد به نام عبد الله که در شش سالگی از دنیا رفت. مادرش نیز پیش از وفات او درگذشته بود. پیامبر (ص) دومین دخترش، ام کلثوم را به همسری وی در آورد، ام کلثوم مدت زیادی با او به سر نبرد و در روزگار پدرش، دیده از جهان فروبست.

عثمان در جنگ بدر حضور نداشت و کنار همسر بیمارش رقیه در مدینه مانده بود. رقیه پیش از مراجعت پیامبر (ص) از جنگ در گذشت. عثمان در جنگ احد و دیگر جنگهای اسلام حضور داشت. او در میدانهای رزم کفایت چندانی نداشت. در جنگ احد با اکثریت اصحاب پیامبر (ص) فرار کرد و تا پایان جنگ به پشت سر برنگشت. او از جمله کسانی بود که خداوند آنان را مورد عفو قرار داد و قرآن چنین می فرماید: «همانا کسانی از شما که روز برخورد دو لشکر پشت به جمعیت مسلمانان کردند، تنها به دلیل بعضی از اعمالشان بود که شیطان آنان را لغزاند، البته خداوند ایشان را مورد عفو قرارداد. براستی که خداوند آمرزنده و بردبار است» (1).

عثمان از جنگجویان سرسخت نبود، و لیکن از مال بخشان در راه خدا و از کسانی بود که بسیار صدقه می دادند. او شرکت فعالی در آماده سازی جیش العسره (ارتش تبوک) داشت. نقل می کنند که وی هزار دینار خدمت پیامبر (ص) آورد تا در راه تجهیز آن لشکر صرف کند. و صدقات فراوان دیگری غیر از این داشته است.

عثمان، در

اواخر سال 23 هجری (644 م.) در هفتاد سالگی به خلافت رسید، و نزدیک دوازده سال خلیفه بود.

در خلال نیمه اول از دوران خلافت عثمان همه کارها به سهولت گذشت و جهاد اسلامی با همان شدت خود ادامه یافت، زیرا مسلمانان همواره با دو امپراطوری ایران و روم شرقی در حال جنگ بودند. و بقایای کار امپراطوری ایران در روزگار عثمان یکسره شد. مساحت کشور اسلامی از طرف غرب گسترش یافت و شمال افریقا تسلیم قدرت اسلام شد. خلیفه سوم به خطری که عمر در مقابل جنگ دریایی احساس کرده بود پایان داد. او یک رشته سفینه دریایی در مدیترانه به وجود آورد که بر ارتش دریایی رومی ها برتری داشت. و در نتیجه سیادت در مدیترانه را به خود اختصاص داد.

پی نوشتها

1آیه 155 سوره آل عمران (3).

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 295

محمد جواد شری

عثمان و مخالفان

عثمان و مخالفان (1)

عثمان و مخالفان

علی پس از این نصیحت ها از نزد عثمان بیرون رفت و عثمان در پی او به مسجد شد، بر منبر نشست و گفت:

«هر چیز را آفتی به دنبال است و هر کاری را در پی وبال. وبال این امت و تباهی این نعمت عیبگویانند و طعنه زنندگان. آنچه دوست دارند به شما می نمایانند و آنچه ناخوش می دارند از شما می پوشانند. می گویند و می گویند. شما بدانچه پسر خطاب کرد و از او پذیرفتید، عیب می گرفتید اما او پایمالتان کرد و با دستتان کوفت و با زبان مقهورتان ساخت تا خواه و

ناخواه گردن نهادید. من با شما با نرمی رفتار کردم و خود را رام شما ساختم و دست و زبانم را از شما بازداشتم. شما بر من گستاخ شدید بخدا ما از شما نیرومندترین و یاران ما فراوان تر و بیشتر. اگر آنان را بخوانم نزد من می آیند. زبان هاتان را در کام فرو برید و بر والیان خود عیب مگیرید، من آن را که اگر با شما سخن می گفت می پذیرفتید (سختگیری و خشونت) از شما بازداشتم. چه حقی داشته اید که بدان نرسیده اید؟ بخدا من در این باره کوتاهی نکردم.»

مروان برخاست و گفت: «اگر می خواهید شمشیر را میانمان به داوری بگماریم.»

عثمان گفت: «خاموش باش مرا با یارانم بگذار! چه جای این سخنان است. به تونگفتم سخن مگو!» مروان خاموش شد و عثمان به خانه رفت. (1) اما گفته های او مردم را بیشتر برانگیخت.

پی نوشتها

1. طبری، ج 6، ص 2940 - 2939، کامل، ج 3، ص 153 - 152.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 56

دکتر سید جعفر شهیدی

عثمان ومخالفان (2)

عثمان ومخالفان

در این روزهای پرگیر و دار چند بار علی (ع) میان شورشیان و عثمان میانجی بوده و رفت و آمد داشته است. یکبار مصریان با او گفتگو کردند، چون بازگشتند علی نزد عثمان رفت و گفت:

«سخنی بگو تا مردم بشنوند و خدا و مردم گواه حق طلبی تو باشند، چرا که مردم شهرها به زیان تو برخاسته اند، من بیم آن دارم سوارانی از کوفه و بصره برسند و تو بگویی علی نزد آنان برو و اگر نروم گویی حق خویشاوندی را به جا نیاوردی و مرا خوار داشتی.» عثمان به مسجد رفت خطبه ای خواند و از خدا آمرزش خواست و گفت:

- «من نخست کس هستم که پند می گیرم. بخدا توبه می کنم و چون من کسی باید توبه کند. چون از منبر فرود آیم بزرگان شما نزد من بیایند تا سخن آنان را بشنوم. به خدا اگر حق چنان اقتضا کند که بنده ای شوم روش بنده را پیش می گیرم. به خدا شما را خشنود می سازم.»

اما چون به خانه رسید و مروان و سعید بن عاص و تنی چند از امویان را دید، آنان گرد وی را گرفتند و او را بر آنچه گفت سرزنش کردند. (1)

اندک اندک کار بر عثمان دشوار گردید. طبری و به پیروی از او ابن اثیر و به نقل از آنان مورخان دیگر کوشیده اند یکی از علت ها بلکه علت اساسی شورش و دشوار شدن کار را بر عثمان، ابن سبایا ابن

سوداء بشناسانند. نوشته اند: «او یهودی بود که در شهرهای مهم اسلامی می گردید و مردم را برمی انگیخت و کوشید پاره ای از عقیدت های یهودی را در شریعت اسلام درآورد.»

ابن سبا شخصیت افسانه ای باشد یا شخص حقیقی هنوز هم درباره او جای نوشتن باقی است، اما بهیچوجه نمی توان شورش علیه عثمان را به او نسبت داد. اگر به حادثه های آن سال و سالهای پیش بنگریم و آن را درست تحلیل کنیم خواهیم دید پیرامون عثمان را ابن سوداهای فراوان گرفته بودند. کسانی که نامه کردارشان سراسر سیاه بود. آنان بر بیت المال که از آن همه مسلمانان بود دست انداختند. کسانی چون سعید پسر عاص، عبد الله پسر سعد بن ابی سرح، مروان، و مانند آنان اینان بودند که مردم را علیه عثمان شوراندند و خود از یاری او دریغ کردند.

ابن اثیر از گفته عمرو عاص نوشته است: «بخدا اگر شبانی را می دیدم او را بر ضد عثمان می انگیختم.» روزی که در کاخ خود در فلسطین به سر می برد و پسرانش محمد و عبد الله و سلامه پسر روح با او بودند سواری را دید از مدینه می آید. از او حال عثمان را پرسید. گفت: «در محاصره به سر می برد.» عمرو مثلی را گفت: که معنی آن این است: «کار از چاره گذشت. آنچه باید به سرش آید، آمد.» سپس سواری دیگر رسید و از او پرسید، گفت: «عثمان کشته شد.» عمرو گفت: «مرا ابو عبد الله می گویند وقتی کاری را پیش گیرم به آخر می رسانم.» (2)

بر فرض با طبری و همفکران او موافق شویم و بگوییم ابن سودا در مصر مردم را علیه عثمان برانگیخت، در

عراق چسان؟ آیا ابن سودا از این سو به آن سو می رفت و از خلیفه بد می گفت و مردم را با او دشمن می کرد و کسی از کارگزاران عثمان او را باز نمی داشت؟ مگر اینکه بگوییم کارگزاران عثمان هم با او موافق بودند و دست و زبان وی را آزاد می گذاشتند. در این صورت کشنده عثمان آن کارگزاران اند نه ابن سودا، آنانکه بر بیت المال دست انداختند و آن را خاص خود و کسان خود کردند. بهره سربازانی را که در خط مقدم می جنگیدند بدانها نرساندند. یاران مخصوص پیغمبر را که خیرخواه بودند به خود را ندادند بلکه آنان را راندند. مردم تا توانستند تحمل کردند و چون شکیبایی از حد گذشت برخاستند.

توقع های اطرافیان عثمان بخصوص امویان، از یکسو وی را فرصت نمی داد در کار مردم چنانکه باید بنگرد، و از سوی دیگر آنان از دست اندازی به مال مردم باز نمی ایستادند. آخرین بار عبد الله پسر عباس را نزد علی فرستاد و از او خواست از مدینه برون شود و به ینبع رود. علی (ع) در این باره چنین می فرماید:

«پسر عباس ! عثمان جز این نمی خواهد که من چون شتری آبکش باشم با دلوی بزرگ پیش آیم و پس روم به من فرستاد تا برون روم، سپس فرستاد تا بازگردم و اکنون فرستاده است تا بیرون شوم.» (3)

مردم چون از شکایت های خود طرفی نبستند در مدینه فراهم آمدند. نوشته اند عثمان روزی بر منبر رفت و گفت: «ای مردمی که از گوشه و کنار در این شهر فراهم آمده اید، مردم مدینه می دانند پیغمبر، شما را ملعون خوانده است. بیایید خطاهای خود را به صواب از

میان ببرید.» در آن مجلس گفتگو در گرفت و یکی از قبیله ابوذر که جهجاه بن سعید نام داشت و در بیعت رضوان حاضر بود برجست و عصائی را که عثمان در دست داشت از او گرفت و آن را بر زانوی عثمان خرد کرد. از این روز شورشیان به عثمان سخت گرفتند. او را از نماز با مردم بازداشتند و مردی را که پیشوای شورشیان مصر بود و او را غافقی می گفتند به امامت گماردند سپس آب را از عثمان بازگرفتند. (4)

پی نوشتها

1. الکامل، ج 3، ص 164.

2. الکامل، ج 3، ص 163.

3. نهج البلاغه، خطبه 240.

4. الفتنه الکبری، ص 212 - 211.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 61

دکتر سید جعفر شهیدی

عثمان و مخالفان (3)

عثمان و مخالفان

شاید این یکی از عواملی بود که عمار بن یاسر، و مقداد بن اسود را که هر دو از بزرگان صحابه بودند، با آن که به شایستگی و پرهیزگاری عثمان آگاه بودند، به پیشدستی در مخالفت با او و ابراز تنفر از خلافت وی واداشت.

تاریخ می گوید هنگامی که با عثمان بیعت شد، عمار از خانه بیرون آمد در حالی که فریاد می زد: «ای کسی که خبر نابودی اسلام را آورده ای! برخیز و نابودی اسلام را خبر ده! براستی که معروف مرد، و منکر پدیدار شد. هان به خدا قسم اگر یارانی داشتم با ایشان می جنگیدم. به خدا سوگند اگر یک نفر با ایشان مبارزه کند بی شک دومین کس من خواهم بود» . امام علی (ع) به او فرمود: ای ابو الیقظان[کنیه عمار]به خدا قسم من در برابر آنان یارانی نمی بینم. نمی خواهم به شما چیزی نشان دهم که در حد

توانتان نیست. مقداد فردای آن روز از خانه بیرون آمد و عبد الرحمان بن عوف، تنظیم کننده بیعت عثمان را، ملاقات کرد و به او گفت: اگر عملی که انجام دادی برای خاطر خدا بود پس، خداوند اجر دنیا و آخرت به تو خواهد داد، و اگر قصد دنیا را داشتی، خداوند به ثروتت خواهد افزود. عبد الرحمان به وی گفت: گوش فرا ده خدایت بیامرزد! گوش فراده! مقداد در جواب گفت: نه! به خدا قسم گوش نمی دهم و دستش را از دست

او کشید و رفت.

بار دیگر آن دو با هم سخنانی رد و بدل کردند، مقداد به او گفت: «به خدا قسم تا کنون همانند آنچه بر سر اهل این خانه آمد، ندیده ام.» . عبد الرحمان در جواب گفت: «تو را با آنان چه کار ای مقداد؟» مقداد گفت: «به خدا سوگند که من ایشان را به خاطر دوستی پیامبر خدا (ص) دوست می دارم. براستی که من از قریش و تفاخر آنان نسبت به مردم به اعتبار شرافت پیامبر خدا (ص) و سپس گرفتن قدرت پیامبر (ص) از خاندان او سخت در شگفتم !» . عبد الرحمان گفت: به خدا قسم من تا پای جان برای شما کوشیدم. مقداد گفت: «به خدا سوگند تو مردی را که از جمله مردان آمر به معروف بود و بحق عدالت می ورزید، کنار گذاشتی. هان به خدا قسم اگر در مقابل قریش یاورانی داشتم با ایشان مانند جنگ بدر و احد می جنگیدم » . عبد الرحمان در جواب او گفت: مادرت به عزایت بنشیند ! مبادا مردم این حرف را بشنوند زیرا من می ترسم فتنه و آشوب و تفرقه برانگیزی. مقداد گفت: «کسی که به حق و اهل حق و والیان امر دعوت کند فتنه انگیز نیست. آن کس فتنه انگیز و تفرقه افکن است که مردم را در باطل فرو برد و هوای نفس را بر حق و حقیقت مقدم بدارد ...» (1) هیچ کدام از این دو صحابی بزرگ غرض سیاسی نداشتند. و در آنچه می گفتند و انجام می دادند، در پی هدفی مادی نبودند.

هر دو نفر را - عمار بن یاسر و مقداد بن اسود - پیامبر (ص) به پاکی

ستوده است.

ابن ماجه در سنن خود نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «خداوند مرا مامور به دوستی چهار تن فرموده است و به من خبر داده است که ایشان را دوست می دارد.» گفتند: یا رسول الله! اینان چه کسانند؟ فرمود: «علی (ع) از ایشان است (سه مرتبه این عبارت را تکرار کرد)، ابوذر سلمان و مقداد» (2). ترمذی در سنن خود از پیامبر (ص) روایت کرده است که آن بزرگوار فرمود: به هر پیامبری هفت همدم زبده داده شده است و به من چهارده تن. از جمله عمار و مقداد را بر شمرد» (3).

پیامبر (ص) موقعی که عمار بن یاسر اجازه ورود می خواست، فرمود: «به او اجازه دهید. خوش آمدی ای پاک پاکیزه » (4). عایشه روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «عمار میان دو کار مخیر نشد، مگر این که بهترین آنها را انتخاب کرد» (5).

آورده اند که پیامبر (ص) به عمار فرمود: «ای عمار! بشارت می دهم که تو را گروه ستمکار خواهد کشت » (6). و بخاری نقل کرده است که ابو دردا به مردی از اهل کوفه (مقصودش از آن مرد عمار است) گفت: «آیا نیست در میان شما کسی که خداوند بر زبان پیامبرش او را از شر شیطان مصون داشته باشد» ؟ (7) البته عمار بن یاسر و مقداد بن اسود به جمعیتی اندک پیوند داشتند که دارای سابقه اسلامی ناب بودند، و درباره دلبستگی ایشان به پیامبر (ص) و صمیمیت آنها نسبت به دین اسلام هیچ گونه تردیدی راه نداشت. آنان به زهد و پارسایی و پرهیز از آزمندیهای این جهان معروف بودند. این تعداد کم از

اصحاب می دیدند که قریش مدعی چیزی است که حق او نیست. از نظر ایشان خلافت حق خاندان پیامبر (ص) بود، زیرا پیامبر (ص) خلافت را میان ایشان قرار داده و پیروان ایشان و پیروان قرآن را از گمراهی در امان شمرده بود. ایشان خلافت را حق علی بن ابی طالب (ع) می دانستند به این دلیل که وی برگزیده پیامبر (ص) از میان عترت و امتش بود. در نتیجه، چون عترت پیامبر (ص) از قریش است، خلافت در قریش است، نه از آن رو که قریش خود فضیلتی را داراست.

البته خلافت پیش از هر چیزی یک مرکز دینی است، و خلیفه مردی است که به جای پیامبر (ص) می نشیند و نماینده اوست. مردم قریش با همه زیادی جمعیت، متدین ترین مسلمانان نبودند، بلکه شاید ایمان ایشان از همه ضعیفتر بود. گذشته آنان با پیامبر (ص) گواه بر این است، پس، ادعای ایشان بر این که خلافت حق آنان است، دعوت به طبقه ای جدید بود که تازه وارد اسلام شده بود، و نیز دعوت به عصبیت جاهلی که پیامبر (ص) از آن دوری می جست و در راه ریشه کن کردن آن کوشید. آن بزرگوار بود که روز فتح مکه - خطاب به مردم مکه - فرمود: «ای توده قریش! خداوند از شما غرور جاهلیت و افتخار به نیاکان را برداشته است ...»

البته آن اصحاب بزرگوار چنین عقیده ای داشتند، و لیکن روزی که ابو بکر به خلافت رسید، آنان مغلوب واقع شدند. آنان تصور می کردند که خلافت پس از ابو بکر به علی (ع) باز می گردد. خلافت عمر، فرا رسید، دادگاههای زنجیره ای به آنان مجال نمی داد تا صدایشان را

بلند کنند و یا به ابراز عقیده بپردازند. و لیکن با این همه، ایشان آرزو داشتند که علی (ع) پس از او عهده دار خلافت شود. ناگهان شورا پیدا شد و نتیجه آن برهم ریختن آرمان آنان بود.

البته عمار و مقداد پایدار ماندند و پیش از این که کار بیعت با خلیفه سوم انجام گیرد، مردم را به اهل بیت پیامبر (ص) دعوت می کردند و لیکن قریش همهمه می کردند تا صدای آنان را کسی نشنود. این دو صحابی مراقب بودند و می دیدند که طبقه گرایی قریش تا این اندازه ترسناک گسترش یافته است که ادعا دارد که خلافت تنها، حق اوست، علاوه بر آن، انتخاب خلیفه را نیز حقی از حقوق ویژه خود می داند که دیگری حق شرکت در آن را ندارد. در واقع، برای عبد الله بن ابی سرح که پیامبر (ص) خون او را حلال شمرد، حقی منظور شده است که برای عمار بن یاسر، حبیب پیامبر (ص)، وجود ندارد یعنی حق شرکت در تعیین تکلیف خلافت! عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی به عمار، چنین می گوید:

«ای پسر سمیه! از حد خود تجاوز کردی، تو را چه کار به این که قریش برای خود فرمانروا تعیین می کند؟» تاریخ بازگو نکرده است که کسی از مهاجران این سخن ابن ربیعه را تقبیح کرده باشد.

این دو همفکر ملاحظه می کردند که قریش تا این اندازه به نام حقوق ادعایی خود، سوء استفاده می کنند و در تعیین خلیفه منافع شخصی خود را در نظر می گیرند و به پای مصالح اسلام و مسلمانان می گذارند. اگر قریش مصلحت اسلام و پیروان اسلام را رعایت می کرد نباید از بزرگترین مجاهدان

و داناترین مسلمانان و کسی که نسبت به پیامبر به منزله هارون نسبت به موسی بود، روی برگردانند، و به شخصی رو کنند، که در جهاد، بینش، عزم و اراده و پارسایی به پای او نمی رسید. این دو صحابه برجسته ناظر بودند که رویدادهای شورا بروشنی ثابت کرد که قریش، - علی رغم این که علی (ع) برگزیده پیامبر (ص) بود - هر صحابی اهل مکه را بر او ترجیح می دهد. آن دو دیدند که روی گرداندن قریش از خاندان پیامبر (ص) نه تنها خوبی و نیکوکاری به پیامبر (ص) نیست، بلکه مخالف خواسته اوست، و چه بسا غیر مستقیم پشت کردن به شخص پیامبر (ص) است، برای آن دو روشن شد که راه تازه ای را که خلافت در پیش گرفته است، وصول مسالمت آمیز علی (ع) را بدان، دور از حد امکان قرار خواهد داد. این، برای خود علی (ع) نیز ثابت شده بود که هنگام بیرون آمدن از خانه عمر - روزی که خط شورا ترسیم شد - به هاشمیان فرمود: «اگر در میان شما اطاعت قومی و قبیله ای برقرار شود، هرگز به امارت نخواهید رسید ...» .

اگر عمار، مقداد و هر کسی که با آن دو هم عقیده بود می دیدند، مقام خلافتی که عثمان به آن رسیده است، در دیگر افراد شایسته همانند او - از اصحاب پیامبر (ص) و تابعان نیکوکار - ادامه خواهد یافت، چندان ناآرامی و بی تابی نمی کردند، و سر به مخالفت برنمی داشتند، و یا حداقل در مخالفت خود شدت به خرج نمی دادند، و لیکن ایشان یقین داشتند که خلافت بزودی به دست اوباشان ستمگری از دودمان بنی امیه خواهد افتاد که به

ضعف دیانت و مسلمان نمایی شهرت داشتند.

اسلام، رسالت، و پیام خود را از آسمان نازل نکرده است تا دولتی زورمند، بر پا دارد تا از روی تسلط و چیرگی سیطره خود را بر سر مردم بگستراند. بلکه رسالت اسلام هدایت انسانی و گسترش عدالت و احقاق حق، بوده است. و دولت، در نظر اسلام، هدف نیست، بلکه وسیله ای است برای رسیدن به این هدفها. پس اگر دولت وسیله ای شود برای رویارویی با این هدفها، در جایگاه ستیز با اسلام و رسالت اسلامی قرار خواهد گرفت.

پی نوشتها

1 - ابن ابی الحدید در ج 2 شرح نهج البلاغه ص 411 - 412 از شعبی این محاوره را نقل کرده است.

2 - ج 1 ص 53 (شماره حدیث 149).

3 - ج 5 ص 329 (شماره حدیث 3877).

4، 5، 6 - همان کتاب ص 332 - 333.

7 - ج 5 صحیح بخاری ص 32.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 297

محمد جواد شری

عثمان و مخالفان (4)

عثمان و مخالفان

مروان در کمین بود، همین که عثمان به منزل برگشت او را از عقیده خود منصرف کرد و به موضع اولش برگرداند. مروان به سوی گروههایی که منتظر اصلاح بودند، بیرون آمد و با اجازه و از زبان خلیفه با آنان صحبت کرد به ایشان دشنام داد و گفت: « ... شما آمده اید تا حکومت را از دست ما بیرون کنید؟ از میان ما بیرون شوید. به خدا قسم اگر شما ما را مورد حمله قرار دهید هر آینه از جانب ما کاری برای شما اتفاق خواهد افتاد که

موجب خوشحالی شما نخواهد شد ...» چون قضیه به علی (ع) رسید فرمود: «ای بندگان خدا، اگر من در خانه ام بنشینم به من می گوید مرا و خویشاوندی و حق مرا فرو گذاشته ای. و من اگر حرفی می زنم می آید پیش مروان و بازیچه او قرار می گیرد. و مروان او را با وجود کهنسالی و صحابی پیامبر (ص) بودن، هر جا که می خواهد به دنبال خود می کشاند. علی، سپس، با حالت خشم نزد عثمان رفت و به او گفت:

«آیا چنین نیست که تو از مروان ناخوشنودی ولی او از تو راضی است به بهای منحرف کردن تو از راه دین

و از مسیر عقلت همچون شتر رام که صاحبش هر جا که می خواهد او را می کشد؟ به خدا قسم که مروان، نه در دینش صاحب رای است و نه درباره خودش. به خدا قسم می بینم که تو را به زیر می آورد و نه آن که به بالا ببرد. من دیگر از این پس برای مشکلات تو به این جا باز نمی گردم، تو خود آبرویت را بردی و پا روی قولت گذاردی » (1).

پس از این مورد، علی (ع) از وساطت میان عثمان و دشمنانش خودداری کرد.

طلحه، علیه عثمان توطئه می کند و علی (ع) توطئه را می خواباند

روزی عثمان، در حالی که محصور بود نزد طلحه آمد، به او گفت: من دارای حق برادری، اسلام، خویشاوندی و دامادی هستم و اگر هیچ کدام از این حقوق را هم نداشتم، و در زمان جاهلیت بودم، برای پسران عبد مناف ننگ بود که برادر بنی تیم (طلحه بن عبید الله) دست از کار آنها بردارد. طلحه از شورشیان پشتیبانی کرده بود و آنان را در محاصره ای که برای عثمان ایجاد کرده بودند مورد تایید قرار داده بود. شاید آمدن شورشیان به مدینه در پی نامه نگاری و تشویق طلحه صورت گرفته بود. علی (ع) به منزل طلحه رفت و به او فرمود: ای طلحه ! این چه کاری است که خود را درگیر کرده ای؟ طلحه جواب داد: ای ابو الحسن ! آیا پس از این که شر از حد نهایی خود تجاوز کرده است و کار از کار گذشته است؟ آن گاه، علی (ع) بازگشت و به سوی بیت المال آمد و گفت: باز کنید ! کلیدها را پیدا نکردند، در بیت المال را شکست و به مردم داد. مردم از پیش طلحه

رفتند، چنان که او تنها ماند. عثمان از این عمل خوشحال شد طلحه نزد عثمان آمد و بر او وارد شد و به او گفت: یا امیر المؤمنین! من قصد داشتم کاری بکنم اما خداوند نخواست آن کار انجام گیرد. عثمان گفت: به خدا سوگند تو برای توبه و اظهار پشیمانی نیامده ای. چون شکست خوردی این جا آمدی. حسابت با خدا (2).

از ابن عباس نقل شده است که گفت: «موقع محاصره عثمان بر او وارد شدم (و این داستان پیش از فرستاده شدن ابن عباس در آن سال به عنوان امیر حج بود پس دست مرا گرفت و گفت از بالای در. گوش بده! بعضی می گفتند: منتظر چه هستید؟ عده ای می گفتند: نگاه کنید، شاید او بیاید. در آن بین که ما ایستاده بودیم ناگاه طلحه عبور کرد و گفت: ابن عدیس کجاست؟ (او یکی از رهبران شورشیان مصر بود) ابن عدیس از جا برخاست و آن دو با هم نجوا کردند. آن گاه، ابن عدیس برگشت و به یارانش گفت: مراقب باشید، نه کسی به نزد عثمان برود و نه از پیش او بیرون آید. عثمان سپس به من گفت: این دستوری است که طلحه صادر کرده است. بار خدایا مرا از شر طلحه خلاص کن! زیرا او این مردم را وادار کرده است و آنان را بر من شورانده است. به خدا سوگند که من امیدوارم او به هدفش نرسد و خون خودش ریخته شود. ابن عباس گفت: خواستم خارج شوم اما نگذاشتند تا این که محمد بن ابی بکر به آنان دستور داد تا راه را بر من گشودند و من بیرون شدم » (3). اما زبیر؛می گویند،

پیش از قتل عثمان از مدینه بیرون رفته بود و بعضی هم گفته اند: در جریان قتل او حاضر بود.

و اما عایشه آن سال به مکه رفته بود و در حین انجام حج مردم را علیه عثمان تحریک می کرد و سخن او به ابن عباس، روزی که هر دو در حج بودند، قبلا گذشت: «تو را به خدا، که به تو عقل و فهم و زبان آوری داده است قسم می دهم، مبادا طلحه را پیش مردم خوار و تنها بگذاری ...» .

پی نوشتها

1 - الکامل ابن اثیر (چاپ دار الکتب العربی) ص 81 - 82.

2 - الکامل ابن اثیر ص 84.

3 - الکامل ابن اثیر ص 37.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 342

محمد جواد شری

عثمان و مخالفان (5)

عثمان و مخالفان

عایشه همسر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیش از دیگران اعمال عثمان را تخطئه می کرد. وقتی عمار مورد ضرب وشتم عثمان قرار گرفت وعایشه از جریان آگاه شد، جامه وکفش پیامبر را بیرون آوردوگفت: مردم، هنوز لباس وکفش پیامبر فرسوده نشده است، اما شما سنت او را فراموش کرده اید.

در ایامی که مصریان وگروهی از صحابه خانه عثمان را محاصره کرده بودند، عایشه مدینه را به قصد زیارت خانه خدا ترک گفت. در این هنگام مروان بن حکم وزید بن ثابت وعبد الرحمان بن عتاب از او درخواست کردند که از مسافرت منصرف شود، زیرا وجود او در مدینه می توانست بلا را از خلیفه دور کند. عایشه نه تنها آنان را رد کرد، بلکه گفت: دوست دارم که ای کاش بر پای تو وپای دوستت که او را یاری می کنی سنگی بود

وهر دو را به دریا می افکندم، یا او را در میان کیسه ای می نهادم ورنج حمل او را می کشیدم وبه دریا می افکندم. (1)

سخنان عایشه در باره عثمان بیش از آن است که در اینجا تماما نقل شود. همین قدر بس که تا روزی که از قتل خلیفه وبیعت با علی علیه السلام آگاه نبود پیوسته از عثمان انتقاد می کررد، اما آن گاه که از اعمال حج فارغ شد وآهنگ مدینه کرد ودر نیمه راه، در محلی به نام «سرف» از قتل خلیفه وبیعت مردم

با علی علیه السلام آگاه شد، فورا تغییر موضع داد وگفت: ای کاش آسمان بر سر من فرود می آمد! این جمله را گفت ودرخواست کرد که: مرا به سوی مکه بازگردانید، زیرا به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد ومن انتقام او را می گیرم!

در این هنگام، فردی که قتل عثمان را گزارش کرده بود به خود جرأت داد وگفت: تو نخستین کسی هستی که سخن خود را عوض کردی. تو در گذشته می گفتی که باید این «نعثل» را بکشند که به آیین خدا کفر ورزیده است؛ حالا چگونه می گویی که او مظلوم کشته شده است؟ وی در پاسخ گفت: آنان خلیفه را پس از توبه دادن کشته اند وسخن دوم من بهتر از سخن نخستین من است.

وقتی وارد مکه شد به سوی مسجد رفت ودر حجر اسماعیل پرده ای آویخت ودر آنجا سکنی گزید. مردم دور او را گرفتند و او می گفت: عثمان بی گناه کشته شده است ومن انتقام او را می گیرم. (2)

3 عبد الرحمان بن عوف یکی دیگر از معترضان به عثمان است. او شخصیتی است که پیروزی عثمان در شورای شش نفری مرهون ابتکار وخدعه او بود.

وقتی عثمان تعهد خود را، مبنی بر عمل به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وروش شیخین، زیر پا نهاد، مردم به عبد الرحمان اعتراض کردند وگفتند: همه این انحرافها کار توست. او در پاسخ می گفت: من فکر نمی کردم کار به این جا منتهی شود. بر من که با او سخن نگویم. واز آن روز عبد الرحمان تا آخرین لحظه حیات خود با او سخن نگفت. حتی وقتی عثمان در دوران بیماری

عبد الرحمان از او عیادت کرد، او از خلیفه چهره برتافت وحاضر به سخن گفتن با وی نشد. (3)

باری، تعداد کسانی که با گفتار خود بر ضد خلیفه شوریدند ومقدمات قتل او را فراهم ساختند بیش از آن است که در اینجا نام برده شوند. ذکر دو مورد دیگر مهم است وآن اینکه طلحه وزبیر بیش از همه از او انتقاد می کردند. به هر حال، برای آشنایی با اسامی وسخنان مخالفان دیگر وتلاشهای آنان در سقوط خلیفه از منصب خلافت به کتب تاریخی مراجعه شود، زیرا هدف ما شرح سقوط خلافت عثمان نیست، بلکه بیان زمینه های بیعت مردم با علی علیه السلام است.

محاصره خانه عثمان

عوامل پنجگانه شورش، کار خود را کرد وبی توجهی عثمان به نقایص واشکالات حوزه خلافت خود سبب شد که از مراکز اسلامی مهم آن روز، مانند کوفه وبصره ومصر، گروهی به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر وبازدارنده خلیفه از کارهای مخالف کتاب الهی وسنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وسیره شیخین رهسپار مدینه شوند وبا همفکران مدنی خود چاره ای برای توبه وبازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره گیری از خلافت بیندیشند.

بلاذری در «انساب الاشراف» می نویسد:

در سال 34 هجری اشخاص مخالف سیره خلیفه از سه شهر کوفه وبصره ومصر در مسجد الحرام دور هم گرد آمدند ودر باره کارهای عثمان به گفتگو پرداختند وهمگی تصمیم گرفتند که به عنوان شاهد وگواه بر اعمال ناشایست خلیفه به شهرهای خود بازگردند وبا کسانی که با آنان در این مورد همفکرند به گفتگو بپردازند ودر سال آینده در همان ایام در مدینه با هم ملاقات

کنند ودر باره خلیفه تصمیم بگیرند. اگر او از کارهای خود بازگشت رهایش سازند ودر غیر این صورت وی را از کار برکنار کنند.

از این رو، در سال بعد (سال 35هجری)، مالک اشتر در رأس یک گروه هزار نفری از کوفه، حکیم بن جبله عبدی در رأس یک گروه صدو پنجاه نفری از بصره، کنانه بن بشر سکونی تجیبی وعمر وبدیل خزاعی در رأس چهار صد نفر یا بیشتر از مصر وارد مدینه شدند وگروه عظیمی از مهاجرین وانصار که با روش خلیفه سخت مخالف بودند به آنان پیوستند. (4)

مسعودی می نویسد:

چون عبد الله بن مسعود وعمار یاسر ومحمد بن ابی بکر مورد بی مهری خلیفه قرار گرفته بودند، قبیله «بنی زهر» به پشتیبانی عبد الله و «بنی مخزوم» به حمایت از عمار و «تیم» به جهت محمد بن ابی بکر ونیز دیگرانی غیر از این سه گروه به شورشیان پیوستند وخانه خلیفه را محاصره کردند. هیأت مصری نامه ای به خلیفه نوشت که مضمون آن چنین است:

اما بعد؛ خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان در خود تغییری دهند. خدا را، خدا را، سپس خدا را که حظ خود را از آخرت فراموش مکن. به خدا سوگند ما برای خدا خشم می کنیم وبرای خدا خشنود می شویم. ما هرگز شمشیرهای خود را از دوشهایمان به زمین نمی گذاریم تا توبه صریحی نسبت به اعمالت به ما برسد. این گفتار وکار ماست. (5)

تعهد خلیفه در برابر شورشیان

محاصره خانه سبب شد که خلیفه کار را جدی بگیرد ودر شکستن حصار تلاش کند. ولی او از عمق شورش آگاه نبود وافراد خوشنام جامعه را از بد نامان

آن به خوبی تشخیص نمی داد. او گمان می کرد که با وساطت مغیره بن شعبه یا عمرو عاص غائله خاتمه می یابد. از این رو، آن دو را برای خاموش کردن آتش انقلاب به بیرون خانه فرستاد. وقتی انقلابیون با این چهره های منفور روبرو شدند بر ضد آنان شعار دادند. به مغیره گفتند: ای فاسق فاجر برو، برو؛ وبه عمروعاص گفتند: ای دشمن خدا برگرد که تو فرد امینی نیستی. در این هنگام فرزند عمر خلیفه را متوجه موقعیت علی علیه السلام ساخت وگفت که فقط او می تواند این شورش را بخواباند. از این رو، خلیفه از آن حضرت درخواست کرد که این گروه را به کتاب خدا وسنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کند. وامام علیه السلام پذیرفت که این کار را انجام دهد به شرط آنکه خلیفه بر آنچه علی علیه السلام از طرف او تضمین می سپارد عمل کند. علی علیه السلام تصمیم گرفت که از طرف او ضمانت کند که خلیفه به کتاب خدا وسنت پیامبر عمل نماید. شورشیان نیز با طیب خاطر تضمین علی علیه السلام را پذیرفتند. وآن گاه به همراه آن حضرت بر عثمان وارد شدند واو را سخت نکوهش کردند. او نیز توافق آنان را پذیرفت وقرار شد که در این مورد تعهد کتبی بدهد. پس تعهد نامه ای به شرح زیر نوشت:

این نامه ای است از بنده خدا عثمان امیر مؤمنان به کسانی که بر او ایراد وانتقاد کرده اند. خلیفه تعهد می سپارد که به کتاب خدا وسنت پیامبر عمل کند؛ محرومان را مورد عطا قرار دهد؛ به خائفان امنیت بخشد؛ تبعیدیان را به اوطانشان

بازگرداند؛ ارتش اسلام را در سرزمین دشمن متوقف نسازد؛ ... علی بن ابی طالب حامی مؤمنان ومسلمانان است وبر عثمان است که بر این تعهد عمل کند.

گروهی مانند زبیر، طلحه، سعد وقاص، عبد الله بن عمر، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، ابو ایوب و ... به عنوان شهود ذیل ورقه را امضا کردند. نامه در ذیقعده سال 35 هجری نوشته شد وهر یک از گروهها نامه ای به همین مضمون دریافت کرد وراه شهر خود را در پیش گرفت وحصار خانه خلیفه درهم شکست ورفت وآمد به آن کاملا آزاد شد. (6)

پس از تفرق شورشیان، امام علیه السلام بار دیگر با خلیفه ملاقات کرد وبه او گفت: لازم است با مردم سخن بگویی تا آنان سخنان تو را بشنوند وبر تو شهادت دهند. زیرا امواج انقلاب بلاد اسلامی را فرا گرفته است وبعید نیست بار دیگر هیأتهایی از شهرهای دیگر به مدینه سرازیر شوند ودیگر بار از من بخواهی که با آنان سخن بگویم. خلیفه از صدق وصفای علی علیه السلام کاملا آگاه بود، لذا از خانه بیرون آمد واز کارهای نامطلوب خود ابراز ندامت کرد.

امام علیه السلام برای حفظ وحدت کلمه وابهت مقام خلافت، بحق خدمت بزرگی انجام داد واگر عثمان از آن به بعد در پرتو هدایت وراهنمایی او گام بر می داشت هیچ حادثه ای برای او رخ نمی داد. ولی متأسفانه خلیفه شخصی ضعیف الاراده ودهن بین بود ومشاوران واقع بین ودرستکاری نداشت وکسانی همچون مروان بن حکم عقل ودرایت او را ربوده بودند. لذا پس از تفرق مصریان، خلیفه بر اثر فشار مروان عمل بسیار ناشایستی مرتکب شد.

عثمان

تلاش کرد که ملاقات خود را با مصریان به صورتی دیگر منعکس نماید وچنین وانمود کند که چون از مدینه گزارشهایی به مصر رسیده بود آنان برای تحقیق به اینجا آمده بودند وچون دریافتند که گزارشها بی اساس است به دیار خود باز گشتند. وقتی این سخن از دهان خلیفه در آمد موج اعتراض از طرف مخالفان بلند شد. همگی بر سر او فریاد کشیدند که: از خدا بترس؛ توبه کن. فشار اعتراض به اندازه ای بود که خلیفه بار دیگر سخن خود را پس گرفت ورو به قبله دستها را بلند کرد وگفت: پروردگارا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو باز می گردم! (7)

صدور دستور اعدام سران انقلاب

نزدیک بود که غائله مصریان پایان پذیرد. آنان مدینه را به عزم مصر ترک گفته بودند، اما در میان راه د رمحلی به نام «ایله» غلام عثمان را دیدند که به راه مصر می رود. آنان احتمال دادند که وی حامل نامه ای از خلیفه به استاندار مصر عبد الله بن ابی سرح باشد. ازاین رو، به تفتیش اثاث او پرداختند ودر میان ظرف آب او، لوله ای از قلع یافتند که نامه ای در آن قرار داشت. مضمون نامه خطاب به والی مصر این بود که هر وقت عمرو بن بدیل وارد مصر شد گردن او را بزند ودستهای کنانه وعروه وابی عدیس را قطع کند وبگذارد به خون خود آغشته شوند وآن گاه آنان را به دار بیاویزد.

مشاهده نامه، هر نوع خویشتنداری را از هیأت مصری سلب کرد وهمگی از نیمه راه به مدینه بازگشتند وبا علی علیه السلام ملاقات کردند ونامه را به او ارائه دادند.

علی علیه السلام با نامه وارد خانه عثمان شد وآن را به او نشان داد. عثمان سوگند یاد کرد که خط، خط نویسنده او ومهر، مهر اوست ولی او از آن بی خبر است. ظواهر امر حاکی از آن بود که به راستی خلیفه از نامه آگاه نبوده وکار اطرافیان او مانند مروان بن حکم بوده است، به ویژه که مهر خلیفه نزد حمران بن ابان بود که پس از انتقال وی به بصره، مهر در نزد مروان حفاظت می شد. (8)

هیأت مصری خانه خلیفه را مجددا محاصره کردند واز او خواستار ملاقات شدند وچون او را دیدند، پرسیدند: آیا این نامه را تو نوشته ای؟ عثمان به خدا سوگند یاد کرد که از آن بی اطلاع است. نماینده هیأت گفت: اگر چنین نامه ای بدون اطلاع تو نوشته شده است، تو شایستگی خلافت وتصدی امور مسلمانان را نداری؛ پس هرچه زودتر از خلافت کناره گیری کن. خلیفه گفت: لباسی را که خدا بر تن من کرده است هرگز بیرون نمی آورم. جرأت مصریان، بنی امیه را ناراحت کرد. اما به جای اینکه علل واقعی را مطرح کنند، دیواری کوتاهتر از دیوار علی علیه السلام ندیدند واو را عامل جسارت هیأت به مقام خلافت دانستند. امام علیه السلام نهیبی بر آنان زد وگفت: می دانید که در این وادی من شتری ندارم. من مقدمات بازگشت مصریان را فراهم آوردم، ولی دیگر کاری از دست من بر نمی آید. آن گاه گفت: «اللهم إنی أبرء مما یقولون ومن دمه و إن حدث به حدث» . یعنی: خدایا، من از گفتار آنان واز ریختن خون خلیفه بیزاری می جویم واگر اتفاقی رخ دهد

من کوچکترین مسئولیتی در آن ندارم.

قرائن نشان می داد که نامه به خط یا دستور مروان نوشته شده است. از این رو، مصریان اصرار ورزیدند که عثمان مروان را تسلیم آنان کند، ولی خلیفه از تسلیم این عامل فساد خودداری کرد. لذا حلقه محاصره خانه خلیفه از طرف شورشیان تنگتر شد واز ورود آب به آنجا به شدت جلوگیری می کردند.

خلیفه از اطرافیان خود خواست که هرچه زودتر به علی علیه السلام خبر دهند که مقداری آب به دار الخلافه برساند. امام علیه السلام به کمک بنی هاشم سه مشک پر از آب روانه خانه خلیفه کرد. در رسانیدن آب میان بنی هاشم ومحاصره کنندگان درگیری رخ داد که در نتیجه آن بعضی از بنی هاشم مجروح شدند، ولی سرانجام آب را به درون خانه رساندند.

نامه پراکنی خلیفه در روزهای محاصره

عثمان در ایام محاصره نامه ای به معاویه نوشت ودر آن یاد آور شد که اهل مدینه کافر شده اند وبیعت را شکسته اند، واز او خواست که هرچه زودتر مردانی جنگنده را به مدینه اعزام کند. ولی معاویه به نامه عثمان ترتیب اثر نداد وگفت که با یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نمی کند! خلیفه نامه هایی نیز برای یزید بن اسد بجلی در شام وعبد الله بن عامر در بصره فرستاد ونامه ای هم به حاضران در موسم حج، که سرپرستی آن در آن سال با ابن عباس بود، نوشت، ولی هیچیک از نامه ها مؤثر نیفتاد. برخی به کمک خلیفه شتافتند، ولی پیش از رسیدن به مدینه از قتل او آگاه شدند.

پی نوشتها

1 الأنساب، ج 5، ص. 48

2 تاریخ طبری، ج 3، ص . 477

3 انساب الأشراف، ج 5، ص. 48

4 الغدیر، ج 9، ص. 168

5 مروج الذهب، ج 3، ص 88، ط بیروت، سال. 1970

6 الانساب، ج 5، ص. 62

7 تاریخ طبری، ج 3، ص 385، طبع اعلمی.

8 مروج الذهب، ج 2، ص. 344

فروغ ولایت ص 354

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

قتل عثمان

محاصره کنندگان مصمم بر هجوم به خانه خلیفه نبودند وکوشش آنان در این صرف می شد که آب وآذوقه وارد خانه نشود تا خلیفه ودستیاران او تسلیم درخواست محاصره کنندگان شوند. ولی سوء تدبیر مروان، که به مبارزه برخاست ویک نفر از شورشیان را به نام عروه لیثی با شمشیر خود از پای در آورد، سبب شد که هجوم به داخل خانه آغاز گردد. در این هجوم جمعی، سه نفر از طرفداران خلیفه به نامهای عبد الله بن وهب، عبد الله عوف وعبد الله بن عبد الرحمان کشته شدند. مهاجمان از خانه عمرو بن حزم انصاری به دار الخلافه راه یافتند وبه حیات خلیفه خاتمه دادند. در داخل خانه غلام عثمان به نام ناقل به وسیله مالک اشتر وعمرو بن عبید از پای در آمد. شدت هجوم به گونه ای بود که بنی امیه، که محافظان جان خلیفه وکارگزاران خلافت بودند، همه پا به فرار نهادند وام حبیبه همسر رسول اکرم (دختر ابوسفیان) آنان را در خانه خود مخفی کرد ولذا این حادثه در تاریخ به حادثه «یوم الدار» معروف است. قتل خلیفه به دست محمد بن ابی بکر وکنانه بن بشر تحبیبی وسودان بن حمران مرادی وعمرو بن حمق وعمیر بن صابی انجام گرفت. به هنگام قتل خلیفه، همسر او نائله خود را بر روی

بدن نیمه جان شوهر انداخت ودر نتیجه دو انگشت او قطع شد ومانع از قطع سر عثمان گردید، ولی ضربات مهاجمان کار او را ساخت وپس از دقایقی، جسد بی روح او در گوشه خانه اش افتاد.

فروغ ولایت ص 362

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

دفاع فاطمه (س) از علی (ع)

دفاع فاطمه (س) از علی (ع)

ابوبکر به خلافت گزیده شد. دنیاطلبان علی را واگذاردند، و از گرد او پراکنده شدند. در آن روز تنها کسی که می توانست به دفاع از سنت رسول برخیزد، دختر پیغمبر بود وتنها جایی که دادخواست در آنجا مطرح می شد مسجد مسلمانان.

دختر پیغمبر به مسجد آمد خطبه ای سراسر موعظت، حق طلبی و ارشاد بر آن مردم خواند. متن و ترجمه این خطبه را از روی اسناد دست اول در کتاب زندگانی آن بانوی بزرگوار آورده ام. (1) در اینجا سطری چند از آن را که مناسب مقام است می نویسم:

«چون خدای تعالی همسایگی پیمبران را برای رسول خویش گزید، دورویی آشکار شد و کالای دین بی خریدار. هر گمراهی دعویدار، و هر گمنامی سالار، و هر یاوه گویی در کوی و برزن در پی گرمی بازار. شیطان از کمینگاه خود سر برآورد، و شما را به خود دعوت کرد، و دید چه زود سخنش را شنیدید و سبک در پی او دویدید. و در دام فریبش خزیدید، و به آواز او رقصیدید. هنوز دو روزی از مرگ پیغمبرتان نگذشته و سوز سینه ما خاموش نگشته، آنچه نبایست، کردید و آنچه از آنتان نبود، بردید و بدعتی بزرگ پدید آوردید. به گمان خود خواستید فتنه برنخیزد و خونی نریزد اما در آتش فتنه افتادید و آنچه کشتید به باد دادید.»

در آن مجلس که

نیمی مجذوب و نیمی مرعوب بودند، این سخنان آتشین که از دلی داغدار، حق طلب و سنت دوست برمی خاست چه اثری نهاد؟ خدا می داند.

در سندهای دست اول جز اشارات مبهم نمی بینیم. آن اندازه روشن است که اساس گفته او را نادیده گرفته، سخن را به میراث کشاندند. حالی که او آن خطبه را برای گرفتن چند اصله خرما و چند من گندم نخواند. خاندانی که از گلوی خود می برند و گرسنگان را سیر می کنند، برای شکم فرزندانشان اشک نمی ریزند. آنچه او می خواست زنده نگاهداشتن سنت بود و بر پا بودن عدالت. می ترسید جاهلیت که زیر پوشش مساوات اسلام خفته است سربرآورد و مفاخرت های قبیله ای از نو زنده گردد. امروز بنی تیم پیش افتاد، فردا نوبت به بنی عدی برسد و از آن پس به خاندان امیه و ابوسفیان که تا نیرو داشتند با اسلام جنگیدند و چون راهی دیگر پیش پای خود ندیدند به دل نه، که به زبان مسلمان شدند.

دختر پیغمبر سخنانی دیگر نیز با زنانی که به بیمارپرسی آمده بودند گفت. سخنانی که از آینده نزدیک خبر می داد و از بدعت ها که در دین پدید می گردد و از اسلام که فراموش می شود و از جاهلیت دیرین که روی کار می آید:

«وای بر آنان، چرا نگذاشتند حق در مرکز خود قرار یابد و خلافت بر پایه نبوت استوار ماند. آنجا که فرود آمد نگاه جبرئیل امین است و بر عهده علی که عالم بر امور دنیا و دین است؟ به خدا سوگند اگر پای در میان می نهادند، و علی را بر کاری که پیغمبر به عهده او نهاد می گذاردند، آسان آسان آنان

را به راه راست می برد، و حق هر یک را بدو می سپرد. چنانکه کسی زیانی نبیند و هر کس میوه آنچه کشته است بچیند. تشنگان عدالت از چشمه معدلت او سیر و زبونان در پناه صولت او دلیر می گشتند.» (2)

پی نوشتها

1. زندگانی فاطمه زهرا (س)، ص 135. 126

2. همان، ص. 151

علی از زبان علی ص 36

جعفر شهیدی

خلافت خلفا و منطق امیر المؤمنین (ع)

خلافت خلفا و منطق امیرالمومنین (ع)

خلافت خلفا و منطق

دانشمندان محقق از اهل تسنن که شروحی بر نهج البلاغه نوشته اند، بیانات امام - علیه السلام را در باره شایستگی خویش به خلافت، یکی پس از دیگری، مورد بررسی قرار داده، از مجموع آنها چنین نتیجه گرفته اند که هدف امام از این بیانات اثبات شایستگی خود به خلافت است بدون اینکه از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نصی بر خلافت او در میان باشد. به بیان دیگر، چون حضرت علی - علیه السلام، از نظر قرابت وخویشاوندی، پیوند نزدیکتری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت واز نظر علم ودانش از همه بالاتر بود ودر رعایت عدالت واطلاع از سیاست وکشور داری سرآمد همه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می رفت، ازا ین جهت شایسته بود که امت او را برای خلافت برگزینند، ولی چون سران امت غیر او را برگزیدند امام زبان به تظلم وشکایت گشوده است که: من برخلافت وولایت از دیگران شایسته ترم!

حقی که امام - علیه السلام در بیانات خود از آن یاد می کند ومی گوید از روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت او را از آن

محروم کرده اند حق شرعی نیست که از جانب صاحب شریعت به او داده شده باشد ومقدم داشتن دیگران بر او یک نوع مخالفت با دستور شرع به حساب آید، بلکه مقصود یک حق طبیعی است که برهرکس لازم است که با وجود فرد برتر دیگری را انتخاب نکند وزمام کار را به فرد داناتر

وتواناتر وبصیرتر بسپارد؛ ولی هرگاه گروهی بنا به مصلحتی از این اصل پیروی نکنندوکار را به فردی که از نظر علم وقدرت وشرایط روحی وجسمی در مرتبه نازلتر قرار دارد واگذارند، سزاوار است که شخص برتر زبان به شکوا وگله بگشاید وبگوید:

«فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه صلی الله علیه و آله و سلم حتی یوم الناس هذا» . (1)

به خدا سوگند، از روزی که خداوند جان پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم را قبض کرد تا به امروز من از حق خویش محروم بوده ام.

امام - علیه السلام این سخن را هنگامی گفت که طلحه وزبیر پرچم مخالفت با او را برافراشته، بصره را پایگاه خود قرار داده بودند.

پاسخ: این مطلب که به عنوان تحقیق از آن یاد می شود پنداری بیش نیست. هیچ گاه نمی توان مجموع سخنان امام - علیه السلام را بر شایستگی ذاتی حمل کرد ویک چنین شایستگی نمی تواند مجوز حملات تند آن حضرت بر خلفا باشد، زیرا:

اولا، امام - علیه السلام در بعضی از سخنان خود بر وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرده است. از جمله آنجا که خاندان نبوت را معرفی می کند چنین می فرماید:

«هم موضع سره ولجا امره و عیبه علمه و موئل حکمه و کهوف کتبه وجبال دینه ... لا یقاس ب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم من هذه الامه احد ... هم اساس الدین وعماد الیقین. الیهم یفی ء الغالی وبهم یلحق التالی. ولهم خصائص حق الولایه و فیهم الوصیه والوراثه » . (2)

خاندان نبوت رازداران پیامبر وپناهگاه فرمان

او ومخزن دانشها وحكمتها وحافظان كتاب واستوانه هاى آيين او هستند. هيچ كس از افراد امت را نمى توان با آنان قياس كرد. آنان پايه هاى دين وستونهاى ايمان ويقين اند. دور افتادگان از راه حق به آنان رجوع مى كنندو واماندگان به ايشان مى پيوندند. خصائص امامت (علوم ومعارف و ديگر ملاک هاى امامت) نزد آنان است ووصيت پيامبر در حق ايشان است وآنان وارثان پيامبرند.

مقصود امام - عليه السلام از اينكه وصيت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم در باره آنان است چيست؟ با در نظر گرفتن لفظ «ولايت » در جمله «ولهم خصائص الولايه » روشن مى شود كه مقصود از وصيت همان وصيت به خلافت وسفارش به ولايت آنان است كه در روز غدير وغير آن به وضوح بيان شده است.

ثانيا، لياقت وشايستگى هرگز ايجاد حق نمى كند مادام كه شرايط ديگر، مانند انتخاب مردم، به آن ضميمه نشود. در صورتى كه امام - عليه السلام در سخنان خود بر حق محرز خود تكيه مى كند واظهار مى داردكه حق او پس از پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم پايمال شد. وبه عبارت ديگر، چنانچه بنابر اين باشد كه مشكل رهبرى در اسلام از طريق مشاوره ومذاكره يا رجوع به افكار عمومى گشوده شود، در اين صورت، مادام كه شخص - گرچه از هرجهت فضيلت وبرترى بر ديگران داشته باشد - براى چنين مقامى انتخاب نشود نمى تواند خود را صاحب حق بشمارد تا عدول مردم از آن را يک نوع ظلم وستم اعلام دارد وبه افرادى كه به جاى او انتخاب شده اند اعتراض كند. در صورتى كه لحن امام - عليه السلام در خطبه هاى خود بر خلاف اين است.

او خود را صاحب مسلم حق خلافت می داند وعدول از آن را یک نوع ظلم وستم بر خویش اعلام می نماید وقریش را متعدیان ومتجاوزان به حقوق خود معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید:

بارالها، مرا در برابر قریش وکسانی که ایشان را کمک کردند یاری فرما. زیرا آنان قطع رحم من کردند ومقام بزرگ مرا کوچک شمردند واتفاق کردند که با من در باره خلافت، که حق مسلم من است، نزاع کنند. (3)

آیا چنین حملات تندی را می توان از طریق شایستگی ذاتی توجیه کرد؟ اگر باید مسئله خلافت از طریق مراجعه به افکار عمومی با بزرگان صحابه حل وفسخ شود چگونه امام می فرماید: «آنان با من در حق مسلم من به نزاع برخاستند» ؟

هنگامی که آتش جنگ میان حضرت علی - علیه السلام ومعاویه در سرزمین صفین روشن بود مردی نزد حضرت امیر - علیه السلام آمد وگفت: چگونه قریش شما را از مقام خلافت، که به آن از دیگران شایسته تر بودید، بازداشت؟

امام - علیه السلام از پرسش بی موقع او ناراحت شد، ولی به طور ملایم - که اوضاع بیش از آن را ایجاب نمی کرد - به او پاسخ داد وفرمود:

گروهی بر آن بخل ورزیدند وگروهی از آن چشم پوشیدند ومیان ما وآنها خدا داور است وبازگشت همه به سوی اوست. (4)

پس از ماجرای سقیفه، یک روز ابوعبیده بن جراح به امام گفت: ای فرزند ابوطالب، چقدر به خلافت علاقه داری وبه آن حریصی! امام علیه السلام در پاسخ او گفت:

به خدا سوگند، شما از من به خلافت حریصترید؛ در حالی که از نظر شرایط وموقعیت بسیار از آن دورید ومن به آن نزدیکترم. من حق خویش

را می طلبم وشما میان من وحقم مانع می شوید ومرا از آن باز می دارید. (5)

هرگز صحیح نیست که این نوع انتقاد از خلافت خلفا را از طریق لیاقت وشایستگی ذاتی توجیه کرد. همه این سخنان وتعبیرها حاکی از آن است که امام - علیه السلام خلافت را حق مسلم خویش می دانست وهرنوع انحراف از خود را انحراف از حق می شمرد. چنین حقی جز از طریق تنصیص وتعیین الهی برای کسی ثابت نمی شود.

همچنین هرگز نمی توان این گونه تعبیرها را از طریق اصلحیت واولویت تفسیر کرد. گروهی که سخنان امام - علیه السلام را از این راه تفسیر می کنند عقاید نادرست خود را به عنوان پیشداوری اتخاذ کرده اند.

البته امام - علیه السلام در برخی موارد بر لیاقت وشایستگی خویش تکیه کرده، مساله نص را نادیده گرفته است. از جمله، می فرماید:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبض روح شد، در حالی که سر او بر سینه من بود. من او را غسل دادم، در حالی که فرشتگان مرا یاری می کردند. اطراف خانه به ناله در آمد. فرشتگان دسته دسته فرود می آمدند ونماز می گزاردند وبالا می رفتند ومن صداهای آنها را می شنیدم. پس چه کسی از من در حال حیات ومرگ پیامبرصلی الله علیه و آله و سلم به جانشینی او شایسته تر است؟ (6)

در خطبه شقشقیه، که از خطبه های معروف امام - علیه السلام است، حضرت لیاقت وشایستگی خویش را به رخ مردم کشیده، می گوید:

«اما و الله لقد تقمصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر ...» . (7)

به خدا

سوگند، فرزند ابی قحافه خلافت را به سان پیراهن برتن خود پوشید، در حالی که می دانست که آسیای خلافت بر محور وجود من می گردد. از کوهسار وجود من سیل علوم سرازیر می شود واندیشه هیچ کس بر قله اندیشه من نمی رسد.

در برخی از موارد نیزبر قرابت وخویشاوندی تکیه می کند ومی گوید: «ونحن الاعلون نسبا والاشدون برسول الله نوطا» . (8) یعنی نسب ما بالاتر است وبا رسول خدا پیوند نزدیکتر داریم.

البته تکیه امام - علیه السلام بر پیوند خود با پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله و سلم برای مقابله با منطق اهل سقیفه است که علت برگزیدگی خود را خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعلام می کردند. ازاین جهت، وقتی امام - علیه السلام از منطق آنان آگاه شد در انتقاد از منطق آنان فرمود: «احتجوا بالشجره و اضاعوا الثمره » . (9)

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه عبده، خطبه 5.

2 - همان، خطبه 2.

3 - نهج البلاغه عبده، خطبه 167 «اللهم انی استعینک علی قریش ...» .

4 - نهج البلاغه عبده، خطبه 175.

5 - همان، خطبه 167.

6 - نهج البلاغه عبده، خطبه 192.

7 - همان، خطبه 3.

8 - همان، خطبه 157.

9 - همان، خطبه 64.

فروغ ولایت ص 173

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

فلسفه سکوت علی (ع)

فلسفه سکوت علی (ع)

چون خبر رحلت پیغمبر در سرزمین عربستان پراکنده گردید، بیشتر قبیله ها و نو مسلمانان به آئین جاهلیت دیرین بازگشتند. چرا که رها کردن آئین پدران برای آنان دشوار بود و دشوارتر از آن پرداخت زکات که آن را نشانه سرشکستگی می شمردند.

خبر مرتد شدن این مردم به مدینه رسید و در شهرها و شهرک ها اثر گذاشت. اما تنی چند که آینده نگر بودند میدانستند کار حکومت قبیله ای پایان یافته و دری که اسلام به روی مردم این سرزمین گشوده بسته نخواهد شد، و به سود آنان خواهد بود که از اسلام پشتیبانی کنند. چنانکه سهیل پسر عمرو بر در خانه کعبه ایستاد و فریاد کرد: «مردم مکه، مبادا شما آخرین مسلمانان و نخستین از دین برگشتگان باشید. به خدا کار اسلام درست خواهد شد.»

این سهیل همانست که در پیمان حدیبیه از نوشتن بسم الله و محمد رسول الله، در آشتی نامه ممانعت کرد. اما ابو سفیان که تا توانست با پیغمبر جنگید و در فتح مکه از بیم کشته شدن به سفارش عباس عموی پیغمبر به زبان مسلمان شد و در دل دشمن اسلام بود، فرصت را غنیمت شمرد و نزد علی آمد و گفت: «چه شده است که کار حکومت را

باید پست ترین خاندان از قریش عهده دار شود. به خدا اگر بخواهی مدینه را پر از سوار وپیاده می کنم.» علی (ع) گفت: «ابوسفیان از دیرباز دشمن اسلام بوده ای.» (1)

ابوسفیان می خواست درون مدینه را هم دچار آشوب سازد. شاید بتواند اسلام را از میان ببرد و ریاست از دست رفته خود را بیابد. علی (ع) از آنچه در دل او بود و از آنچه در بیرون می گذشت آگاه بود و دانست برای باقی ماندن نام مسلمانی باید خاموش بنشیند و با در دست گیرندگان حکومت مدارا کند. او در این باره چنین می گوید:

«دامن از خلافت درچیدم و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید کرد؟ و از این دو کدام شاید؟ با دست تنها بستیزم یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ که جهانی تیره است و بلا بر همگان چیره. بلایی که پیران در آن فرسوده شوند و خردسالان پیر و دیندار تا دیدار پروردگار در چنگال رنج اسیر. چون نیک سنجیدم شکیبایی را خردمندانه تر دیدم.» (2)

چون دید مردم او را رها کردند و به سوی دنیا روآوردند، با آنکه می توانست با آنان درافتد و حقی را که از آن اوست باز ستاند، لب فرو بست و چیزی نگفت، چنانچه خود گوید:

«به صبر گراییدم حالی که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته میراثم ربوده این و آن و من بدان نگران» (3)

ماهها و شاید سالها بعد مردی از بنی اسد از او پرسید: «چرا مردم شما را از خلافت باز داشتند، حالی که بدان سزاوارتر بودید؟» فرمود:

«برادر اسدی، نا استواری و ناسنجیده

گفتار. اما تو را حق خویشاوندی است. (4) بدان! خودسرانه خلافت را عهده دار شدن و ما را که نسبت برتر است و پیوند با رسول خدا استوارتر، به حساب نیاوردن، خودخواهی بود. گروهی بخیلانه به کرسی خلافت چسبیدند و گروهی سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند. داور خدا است و بازگشتگاه روز جزاست.» (5)

او اگر خلافت را می خواست برای آن بود که سنت رسول خدا را بر پای دارد و عدالت را بگمارد. نه آنکه دل به حکومت خوش کند و مردم را به حال خود واگذارد. وی در نامه ای که هنگام خلافت ظاهری خود به عثمان پسر حنیف که از جانب او در بصره حکومت داشت نوشت، و او را سرزنش کرد که چرا به مهمانیی رفته که توانگران در آن بوده اند نه مستمندان، گوید:

«بدین بسنده کنم که مرا امیر مؤمنان گویند و در ناخوشایندی های روزگار شریک مردم نباشم، یا در سختی زندگی برایشان نمونه ای نشوم.» (6)

نیز می گوید:

«اگر شب را روی اشتر خار بیدار مانم و در طوق های آهنین گرفتار، از این سو و آن سویم کشند، خوشتر دارم تا روز رستاخیز بر خدا و رسول درآیم حالی که بر بنده ای ستم کرده باشم. بخدا عقیل را دیدم پریشان و سخت درویش، کودکانش از درویشی پریش. موی ژولیده و رنگشان تیره گردیده. از من خواست منی گندم بدو دهم. پی در پی آمد و گفته خود را تکرار کرد. گوش به سخن او نهادم، پنداشت دین خود را بدو دادم. آهنی گداخته را به تنش نزدیک ساختم فریاد برآورد. گفتم نوحه گران بر تو بگریند از آهنی که انسانی به بازیچه آن را

گرم کرده می نالی و می خواهی مرا به آتش دوزخ بکشانی.» (7)

علی خلافت را حق خود می دانست، اما حرمت دین و وحدت مسلمانان را برتر از آن می دید و می گفت:

«می دانید سزاوارتر از دیگران به خلافت منم به خدا سوگند بدانچه کردید گردن می نهم، چند که مرزهای مسلمانان ایمن بود و کسی را جز من ستمی نرسد. من خود این ستم را پذرفتارم و اجر این گذشت و فضیلتش را چشم می دارم و به زر و زیوری که بدان چشم دوخته اید دیده نمی گمارم.» (8)

«به خدایی که دانه را کفید و جان را آفرید، اگر این بیعت کنندگان نبودند و یاران حجت بر من تمام نمی نمودند و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را برنتابند، و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند، رشته این کار را از دست می گذاشتم و پایانش را چون آغازش می انگاشتم، و چون گذشته خود را به کناری می داشتم، و می دیدید که دنیای شما را به چیزی نمی شمارم و حکومت را پشیزی ارزش نمی گذارم.» (9)

پی نوشتها

1. طبری، ج 4، ص. 1827

2. نهج البلاغه، خطبه. 3

3. همان خطبه.

4. زینب دختر جحش زن رسول خدا از بنی اسد بود.

5. خطبه. 162

6. نامه. 45

7. خطبه. 224

8. خطبه. 74

9. خطبه. 3

علی از زبان علی ص 40

جعفر شهیدی

خلافت عمر

مشاوره های علی (ع)

مشورت در فتح بیت المقدس

فتح بیت المقدس

در فتح بیت المقدس نیز عمر با علی - علیه السلام مشورت کرد واز نظر آن حضرت پیروی نمود.

مسلمانان یک ماه بود که شام را فتح کرده بودند وتصمیم داشتند که به سوی بیت المقدس پیشروی کنند. فرماندهان قوای اسلام ابوعبیده جراح ومعاذ بن جبل بودند. معاذ به ابوعبیده گفت: نامه ای به خلیفه بنویس ودر باره پیشروی به سوی بیت المقدس بپرس. ابوعبیده چنان کرد. خلیفه نامه را برای مسلمانان قرائت کرد واز آنان رای خواست.

امام - علیه السلام عمر را تشویق کرد که به فرمانده سپاه بنویسد که به سوی بیت المقدس پیشروی کند وپس از فتح آن از پیشروی باز نایستد وبه سرزمین قیصر داخل شود ومطمئن باشد که پیروزی از آن اوست وپیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ازاین پیروزی خبر داده است.

خلیفه فورا قلم وکاغذ خواست ونامه ای به ابوعبیده نوشت واو را به ادامه نبرد وپیشروی به سوی بیت المقدس تشویق کرد وافزود که پسر عموی پیامبر به ما بشارت داد که بیت المقدس به دست تو فتح خواهد شد.

1 - ثمره الاوراق، در حاشیه المستطرف، نگارش تقی الدین حموی، ج 2، ص 15، ط مصر، 1368ه. ق.

فروغ ولایت ص 301

و در جنگ با رومیان بدو چنین گفت:

«خدا برای مسلمانان عهده دار شده است، حوزه مسلمانی را نیرومند سازد، تا حرمت شان مصون ماند، آن که آنان را یاری کرد حالی که اندک بودند، و کسی نبود که یاری شان کند، و دشمنان را از آنان بازداشت حالی که شمارشان کم بود و کسی نبود که بازشان دارد، زنده است و

نمیرد. هر گاه خود به سوی این دشمن روی، و با آنان روبرو شوی و رنجی یابی، مسلمانان تا دورترین شهرهای خود دیگر پناهگاهی ندارند، و پس از تو کسی نیست تا بدو رو آرند. مردی دلیر را به سوی آنان روانه گردان و جنگ آزمودگان و خیرخواهان مسلمانان را با او برانگیزان، اگر خدا پیروزی داد چنان است که تو دوست داری و اگر کاری دیگر پیش آمد باری تو جای خویش می داری.»

1 - . خطبه 134.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 44

دکتر سید جعفر شهیدی

علی یگانه مرجع فتوی

علی یگانه مرجع فتوی

گسترش اسلام، پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در میان اقوام وملل گوناگون سبب شد که مسلمانان با یک رشته حوادث نوظهور رو به رو شوند که حکم آنها در کتاب خدا و احادیث پیامبر گرامی وارد نشده بود. زیرا آیات مربوط به احکام وفروع محدود است واحادیثی که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در باره واجبات ومحرمات در اختیار امت بود از چهار صد حدیث تجاوز نمی کرد. (1) از این جهت، مسلمانان در حل بسیاری از مسائل که نص قرآنی وحدیث نبوی در باره آنها وارد نشده است با مشکلاتی مواجه می شدند.

این مشکلات، گروهی را بر آن داشت که در این رشته از مسائل به عقل ورای خویش عمل کنند وبا استفاده از معیارهای ناصحیح، حکم حادثه را تعیین کنند. این گروه را «اصحاب رای » می نامیدند. آنان، به جای استناد به دلیل شرعی قطعی از کتاب وسنت، موضوعات را از نظر مصالح ومفاسد ارزیابی می کردند وبا ظن وگمان حکم خدا را تعیین می کردند

وفتوا می دادند.

خلیفه دوم با اینکه خود در برخی از موارد، در برابر نصوص، به رای خویش عمل می کرد وموارد آن در تاریخ ضبط شده است، اما نسبت به اصحاب رای بی مهر بود ودر باره آنان چنین می گفت:

صاحبان رای، دشمنان سنتهای پیامبرند. آنان نتوانستند احادیث پیامبر را حفظ کنند واز این جهت به رای خود فتوا داده اند. گمراه شدند وگمراه کردند. آگاه باشید که ما پیروی می کنیم واز خود شروع نمی کنیم؛ تابع می گردیم وبدعت نمی گذاریم. ما به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنگ می زنیم وگمراه نمی شویم.

با اینکه یاد آور شدیم که خلیفه دوم در مواردی در برابر نصوص، به رای خود عمل می کرد ودر مواردی بر اثر نبودن دلیل، از پیش خود، رای ونظر می داد، ولی در بسیاری از موارد به باب علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت امیرمؤمنان - علیه السلام، مراجعه می کرد.

امیرمؤمنان، به تصریح پیامبر اکرم، گنجینه علوم نبوی بودووارث احکام الهی، وبه آنچه که امت تا روز رستاخیز به آن نیاز داشت عالم بودودر میان امت فردی داناتر ازا و نبود. از این رو، در دهها مورد، که تاریخ به ضبط قسمتی از آن موفق شده است، خلیفه دوم از علوم امام - علیه السلام استفاده کرد وورد زبان او این جملات یا مشابه آنها بود:

«عجزت النساء ان یلدن مثل علی بن ابی طالب » .

زنان ناتوانند ازاینکه مانند علی را بزایند.

«اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابی طالب » .

خداوندا، مرا در برابر مشکلی قرار مده که در آن فرزند ابوطالب نباشد.

اکنون برای نمونه،

برخی از موارد را یاد آور می شویم.

1 - مردی از همسر خود به عمر شکایت برد که شش ماه پس از عروسی بچه آورده است. زن نیز مطلب را پذیرفته، اظهار می داشت که قبلا با کسی رابطه ای نداشته است. خلیفه نظر داد که زن باید سنگسار شود. ولی امام - علیه السلام از اجرای حد جلوگیری کرد وگفت که زن، از نظر قرآن، می تواند بر سر شش ماه بچه بیاورد، زیرا در آیه ای دوران بارداری وشیر خواری سی ماه معین شده است:

وحمله و فصاله ثلثون شهرا. (احقاف: 15)

در آیه ای دیگر، تنها دوران شیر دادن دو سال ذکر شده است:

وفصاله فی عامین. (لقمان: 14)

اگر دو سال را از سی ماه کم کنیم برای مدت حمل شش ماه باقی می ماند.

عمر پس از شنیدن منطق امام - علیه السلام گفت: «لولا علی لهلک عمر» (2) .

2 - در دادگاه خلیفه دوم ثابت شد که پنج نفر مرتکب عمل منافی عفت شده اند. خلیفه در باره همه آنان به یکسان قضاوت کرد، ولی امام - علیه السلام نظر او را صائب ندانست وفرمود که باید از وضع آنان تحقیق شود. اگر حالات آنان مختلف باشد، طبعاحکم خدا نیز مختلف خواهد بود.

پس از تحقیق، امام - علیه السلام فرمود: یکی را باید گردن زد، دومی را باید سنگسار کرد، سومی را باید صد تازیانه زد، چهارمی را باید پنجاه تازیانه زد، پنجمی را باید ادب کرد.

خلیفه از اختلاف حکم امام انگشت تعجب به دندان گرفت وسبب آن را پرسید امام فرمود:

اولی کافر ذمی است وجان کافر تا وقتی محترم است که به احکام ذمه عمل

کند، اما وقتی احکام ذمه را زیر پا نهاد سزای او کشتن است. دومی مرتکب زنای محصن شده است وکیفر او در اسلام سنگسار کردن است. سومی جوان مجردی است که خود را آلوده کرده وجزای او صد تازیانه است. چهارمی غلام است وکیفر اونصف کیفر فرد آزاد است. پنجمی دیوانه است. (3)

دراین هنگام خلیفه گفت:

«لا عشت فی امه لست فیها یا ابا الحسن !» در میان جمعی نباشم که تو ای ابو الحسن در آن میان نباشی.

3 - غلامی در حالی که زنجیر به پا داشت راه می رفت. دو نفر بر سر وزن آن اختلاف نظر پیدا کردند وهرکدام گفت اگر سخن او درست نباشد زنش سه طلاقه باشد ! هر دو به نزد صاحب غلام آمدند واز او خواستند که زنجیر را باز کند تا وزن کنند. وی گفت: من از وزن آن آگاه نیستم و از طرفی نذر کرده ام که آن را باز نکنم مگر اینکه به وزن آن صدقه دهم.

مساله را به نزدخلیفه آورند. وی نظر داد: اکنون که صاحب غلام از باز کردن زنجیر معذور است، باید آن دو شخص از زنان خود جدا شوند. آنان از خلیفه درخواست کردند که مرافعه را نزد علی - علیه السلام ببرند. امام - علیه السلام فرمود: آگاهی از وزن زنجیر آسان است. آن گاه دستور داد که طشت بزرگی بیاورند واز غلام خواست که در وسط آن بایستد. سپس امام زنجیر را پایین آورد ونخی به آن بست وطشت را پر از آب کرد. سپس زنجیر را با آن نخ بالا کشید تا آنجا که همه آن از آب بیرون آمد. آن

گاه دستور داد که زنجیر را با آن نخ بالا کشند تا آنجا که همه آن از آب بیرون آید. آن گاه دستور داد که طشت را با آهن پاره پر کنند تا آب طشت به حد اول برسد. وسرانجام فرمود: آهن پاره ها را بکشند. وزن آنها، همان وزن زنجیر است. به این طریق، تکلیف هرسه نفر روشن شد. (4)

4 - زنی در بیابان دچار بی آبی شد وعطش سخت بر او غلبه کرد. ناگزیر از چوپانی آب طلبید واو به این شرط موافقت کرد که به زن آب دهد که خود را در اختیار چوپان بگذارد. خلیفه دوم در باره حکم زن با امام - علیه السلام مشورت کرد. حضرت فرمود که زن در ارتکاب این عمل مضطر بوده وبر مضطر حکمی نیست. (5)

این داستان ونظایر آن، که بعضا نقل می شود، حاکی از احاطه امام علی - علیه السلام به قوانین کلی اسلام است که در قرآن وحدیث وارد شده است وخلیفه از آن غفلت داشت.

5 - زن دیوانه ای مرتکب عمل منافی عفت شده بود. خلیفه او را محکوم کرد، ولی امام - علیه السلام با یاد آوری حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تبرئه کرد وحدیث این است که قلم از سه گروه برداشته شده است که یکی از آنها دیوانه است تاخوب شود. (6)

6 - زن بار داری اعتراف به گناه کرد. خلیفه دستور داد که او را در همان حال سنگسار کنند. امام - علیه السلام از اجرای حد جلوگیری کرد وفرمود: تو بر جان او تسلط داری، نه برکودکی که در رحم اوست. (7)

7 -

گاهی امام - علیه السلام با استفاده از اصول روانی مشکل را حل می کرد. روزی زنی از فرزند خود تبری جست ومنکر آن شد که مادر اوست ومدعی بود که هنوز بکر است، در حالی که جوان اصرار داشت که وی مادر اوست. خلیفه دستور داد به جوان، به سبب چنین نسبتی تازیانه بزنند. چون ماجرا به اطلاع امام - علیه السلام رسید، آن حضرت از زن وبستگان او اختیار گرفت که وی را در عقد هرکس که خواست در آورد وآنان نیز علی - علیه السلام را وکیل کردند. امام رو به همان جوان کرد وگفت: من این زن را در عقد تو در آوردم ومهر او 480 درهم است. سپس کیسه ای که محتوی همان مبلغ بود در برابر زن قرار داد وبه جوان گفت: دست این زن را بگیر ودیگر نزد من میا مگر اینکه آثار عروسی بر سر وصورت تو باشد.

زن با شنیدن این سخن گفت: «الله، الله، هو النار، هو والله ابنی !» یعنی: پناه به خدا، پناه به خدا، نتیجه این جریان آتش است. به خدا قسم این پسر من است. سپس علت انکار خود را بازگو کرد. (8)

پی نوشتها

1 - رشید رضا، مؤلف المنار، د رکتاب نفیس خود، الوحی المحمدی (چاپ دوم، صفحه 225)، تصریح می کند که مجموع احادیثی که از پیامبر اسلام در خصوص احکام وفروع در دست ماست، پس از حذف مکررات، از چهار صد حدیث تجاوز نمی کند واحتمال اینکه احادیث نبوی بیش از این مقدار بوده وسپس از میان رفته است ضعیف است. بنابراین، احادیثی که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم در اختیار امت بود همین حدود یا اندکی بیش از آن بود.

2 - مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 496؛ بحار، ج 40، ص 332.

3 - شیخ طوسی: تهذیب ج 10، ص 50، احکام زنا، حدیث 188.

4 - صدوق: من لا یحضره الفقیه 3/9.

5 - سنن بیهقی، ج 8، ص 236؛ ذخائر العقبی، ص 81؛ الغدیر، ج 6، ص 120.

6 - مستدرک حاکم، ج 2، ص 95؛ الغدیر، ج 6، ص 102.

7 - ذخائر العقبی، ص 80؛ الغدیر، ج 6، ص 110.

8 - کشف الغمه، ج 1، ص 33؛ بحار، ج 40، ص 277.

فروغ ولایت ص 303

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع)

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع) (1)

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع)

عمر سخت از فقاهت و دانش علی (ع) در اعجاب بود، و این سخن وی دلیل بر آن است: «با حضور علی در مسجد، نبایستی کسی فتوا بدهد.» همواره خلیفه در مسائل فقهی دچار اشتباههایی می شد که علی (ع) او را به راه صواب برمی گرداند. او چندین بار گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.» عمر خود از نیاز مبرمش به علم علی (ع) در مواردی از مشکلات که پیش آمده با این عبارت پرده برداشته است: «مشکلی برایم نماند که ابو الحسن (علی ع) آن را نگشاید.»

از جمله مطالبی که نقل می شود این است که زنی را نزد عمر آوردند، با این که او همسر داشت مردم وی را - به دلیل این که فرزند ششماهه زاییده بود - متهم به زنا کرده بودند.

عمر دستور داد او را سنگسار کنند و علی (ع) به او فرمود: «ای امیر مؤمنان! اگر آن زن با کتاب خدا با تو بحث کند، تو را محکوم خواهد کرد، زیرا خدای متعال می فرماید: « ...

مدت بارداری و شیر دادن او سی ماه است » (1) و نیز خدای بزرگ فرموده است: «مادران فرزندانشان را دو سال کامل شیر می دهند، برای کسی که بخواهد شیر کامل دهد ...» (2) دوره بارداری شش ماه است. آن گاه، عمر آن زن را آزاد کرد.

از جمله مسائلی که بر شدت اعجاب خلیفه نسبت به علی (ع) دلالت دارد این است که یک بار علی (ع) با وی در مسجد نشسته بود و نزد او افرادی از مردم بودند، و چون علی (ع) از جا برخاست، شخصی شروع به صحبت درباره او کرد و به او نسبت تکبر و خودپسندی داد، سپس عمر به آن مرد گفت: «مانند علی کسی حق دارد که تکبر ورزد، به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود هر آینه عمود اسلام بپا نمی شد و علاوه بر آن او داناترین فرد این امت در امر قضاست با سابقه ترین و شریفترین آنان است.» آن گاه آن مرد به عمر گفت: پس چرا ای امیر مؤمنان او را مانع شدی (از حق خلافتش)؟ عمر گفت: «چون جوان و کم سن و سال بود و فرزندان عبد المطلب را خیلی دوست می داشت، او را خوش نداشتیم » .

پی نوشتها

1 - سوره احقاف آیه 15.

2 - سوره بقره آیه 233.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 245

محمد جواد شری

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع) (2)

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع)

اما مواردی که عمر در مشکلات به آن حضرت رجوع می نمود و با آن حضرت مشورت می کرد زیادتر از آن است که در اینجا به نقل آید و چنانکه مورخین اهل سنت گفته اند: «عمر کاری را بدون مشورت علی (ع)

انجام نمی داد، زیرا به خردمندی و دقت نظر و دینداری او معتقد بود.» (1)
و مشهور است که بیش از هفتاد مرتبه گفت:

«لو لا علی لهلک عمر» (2)

[اگر علی نبود عمر هلاک شده بود]

و شبیه این مضمون.

یا آنکه می گفت:

«اعوذ بالله من معضله لیس لها أبو الحسن» (3)

[پناه می برم به خدا از معضله ای که ابو الحسن علی (ع) در رفع آن وجود نداشته باشد.]

و مضمونی نظیر این.

خود آن حضرت نیز از راهنمایی های لازم در موارد لزوم دریغ نمی فرمود، چنانکه در موضوع تأسیس تاریخ اسلام و دفاع از کشورهای اسلامی نقل شده (4) که ما اگر بخواهیم همه این روایات را نقل کنیم، کتابی جداگانه خواهد شد و خواننده محترم می تواند برای اطلاع بیشتر به کتاب قضاوتهای امیر المؤمنین (ع) تألیف محدث متتبع و معاصر آقای حاج شیخ ذبیح الله محلاتی و کتابهای دیگری که در این باره نوشته شده مراجعه نماید. و برای نمونه ده مورد را انتخاب کرده برای شما ذیلا نقل می کنیم:

الف) داستان زیر در بیش از ده کتاب از کتب علمای اهل سنت مانند سنن کبری، ذخائر العقبی، تفسیر نیشابوری و فخر رازی، مناقب خوارزمی و دیگر کتابها نقل شده که خلاصه اش این است:

از دئلی روایت

کرده اند که: زنی را نزد عمر بن خطاب آوردند که فرزندی را شش ماه زاییده بود و عمر خواست تا او را (به جرم زنای محصنه) سنگسار کند و خواهر آن زن مضطرب و نگران نزد علی (ع) آمده و دست به دامان آن بزرگوار گردید و علی (ع) نزد عمر فرستاد فرمود:

حکم این زن سنگسار نیست (و جرمی ندارد) و چون عمر علت آن را پرسید، امیر المؤمنین (ع) این آیه را قرائت فرمود که خدای تعالی فرماید:

«و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین ...» (5)

[و مادرها شیر می دهند فرزندانشان را دو سال تمام.]

و در جای دیگر فرماید:

« ... و حمله و فصاله ثلاثون شهرا ...» (6)

[و دوران حمل و شیرخواری او سی ماه تمام بود.]

که روی این حساب دوران حاملگی شش ماه می شود. (7)

عمر که این بیان را از آن حضرت شنید آن زن را رها کرد و طبق روایتی که نیشابوری و حافظ کنجی نقل کرده اند گفت: «لولا علی لهلک عمر» .

و طبق روایت ابن جوزی در تذکره گفت:

«اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن أبی طالب.» (8) [خدایا مرا در کارهای دشوار و پیچیده ای که فرزند ابوطالب در آن نباشد زنده مدار.]

ب) ملاعلی متقی در کنز العمال (ج 1، ص 154) از مسند احمد به سندش از ابی ظبیان روایت کرده که زنی زنا کرده بود و او را نزد عمر آوردند و او دستور داد آن زن را سنگسار کنند و چون او را برای سنگسار کردن بردند علی (ع) در راه آنان را مشاهده فرمود و ماجرا را پرسید،

داستان را به اطلاع آن حضرت رساندند، حضرت دستور داد آن زن را رها کنید و سپس خود آن حضرت به نزد عمر آمد و چون عمر علت این کار را از آن حضرت پرسید، علی (ع) فرمود: چون این زن مبتلا به ضعف عقل و دیوانگی و از فلان قبیله است و رسول خدا (ص) فرمود: قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده: 1. شخص خواب تا وقتی که بیدار شود. 2. فرزند تا به حد بلوغ و احتلام برسد. 3. دیوانه تا وقتی که دیوانگی او برطرف شود.

عمر که این سخن را شنید گفت: «لو لا علی لهلک عمر» . (9)

ج) شیخ مفید (ره) در ارشاد روایت کرده که زنی باردار و حامله را که زنا داده بود به نزد عمر آوردند، عمر دستور داد آن زن را سنگسار کنند، امیر المؤمنین (ع) فرمود: گیرم که تو بر این زن تسلط داری (که به واسطه زنا سنگسارش کنی) پس چه تسلطی بر آن کودکی که در شکم اوست داری؟ در صورتی که خدای تعالی فرماید:

«و لا تزر وازره وزر اخری» (10)

[و بر ندارد گنه باری بار دیگری را]

پس عمر گفت: زنده نباشم برای هیچ امر دشواری که ابو الحسن (علی (ع)) در آن نباشد.

سپس گفت: پس با او چه کنم؟ فرمود: او را نگه دار تا بزاید و چون زایید و برای سرپرستی فرزندش کسی را پیدا کرد آن گاه او را حد بزن، با این دستور اندوه عمر درباره آن زن برطرف شد و در جاری ساختن حکم بر آن زن به فرمان امیر المؤمنین (ع) گردن نهاد

و به همان گونه عمل کرد. (11)

د) ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از حضرت رضا (ع) روایت کرده که مردی اقرار به کشتن فرزند یکی از انصار نمود و او را به نزد عمر آوردند و عمر نیز او را به پدر مقتول سپرد تا او را به عنوان قصاص فرزندش به قتل رساند. پدر مقتول نیز او را آورده و دو ضربت شمشیر بدو زد و گمان کرد که او به قتل رسیده، ولی کسان وی او را که نیمه رمقی داشت به خانه آوردند و معالجه نموده، پس از شش ماه بهبودی یافت و سالم شد و از خانه بیرون رفت.

پدر مقتول او را دید و دوباره وی را به نزد عمر آورده و عمر نیز آن مرد را به پدر مقتول سپرد تا مجددا او را به قتل برساند، آن مرد خود را به علی (ع) رسانید و به آن حضرت متوسل شد و امیر المؤمنین (ع) به عمر گفت:

این چه حکمی بوده که در باره این مرد کرده ای؟

عمر گفت: «النفس بالنفس»، حکم قصاص است!

علی (ع) فرمود: مگر یک مرتبه او را نکشته است؟

گفت: چرا ولی دوباره زنده و سالم شده!

فرمود: آیا می توان دو بار او را کشت؟

عمر مبهوت شده گفت: پس شما قضاوت کن!

علی (ع) به پدر مقتول فرمود: مگر او را یک مرتبه نکشتی؟

گفت: چرا ولی آیا خون پسر من باید از بین برود؟

علی (ع) فرمود: نه ولی حکم خدا این است که نخست تو را به او بسپاریم تا در برابر آن دو ضربتی که به او زده ای او از تو قصاص کرده و دو ضربت

به تو بزند، آن گاه تو او را قصاص کنی و در برابر خون فرزندت او را به قتل برسانی! آن مرد فکری کرده گفت: این که با مرگ من همراه است! آیا راه دیگری نیست؟ علی (ع) فرمود: نه راه دیگری نیست و باید این مرد حق خود را از تو بگیرد!

مرد گفت: من از خون پسرم گذشتم به شرطی که او نیز از حق خود صرفنظر کند.

علی (ع) برای آن دو و توافقی که کرده بودند، نامه ای نوشت و مسئله خاتمه یافت. در این وقت عمر دست خود را به درگاه خداوند بلند کرده گفت:

«الحمد لله انتم اهل بیت الرحمه یا ابا الحسن!»

[سپاس خدای را، ای ابو الحسن شما هستید خاندان رحمت.]

سپس گفت: «لولا علی لهلک عمر» . (12)

ه) در کتاب احقاق الحق از در بحر المناقب ابن حسنویه به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که هیئتی به همراه کشیش نجران به مدینه و نزد عمر بن خطاب آمده تا خراج و جزیه بپردازند و عمر او را به اسلام دعوت نمود. کشیش گفت: شما می گویید خداوند بهشتی دارد که عرض آن برابر با عرض آسمانها و زمین است، پس در این حال دوزخ در کجاست؟

عمر ساکت شد و نتوانست پاسخی بدهد، مردمی که حضور داشتند گفتند: ای امیر مؤمنان پاسخش را بده تا موجب نشود که در باره اسلام طعنه بزنند (و سخن ناهنجاری در این باره بر زبان جاری سازد) عمر از شرم حاضران سر به زیر انداخت و همچنان ساعتی سکوت کرد و نتوانست سخنی بگوید که ناگاه علی (ع) از در

مسجد وارد شد و مردم با دیدن آن حضرت برخاسته و صداها را بلند کرده و عمر نیز به پا خاست و گفت: ای مولای من ببین چگونه این کشیش با پرسش خود بر ما برتری گرفته هر چه زودتر پاسخ او را بده که معدن ایمان و چراغ تابناک تاریکی ها تویی.

علی (ع) نشسته و فرمود: ای کشیش چه می گویی؟

گفت: ای جوان شما می گوید خداوند بهشتی دارد که عرض آن برابر با عرض آسمانها و زمین است، پس دوزخ در کجاست؟ امام (ع) فرمود: شب که می آید روز در کجاست؟ نظر تو چیست؟

کشیش گفت: ای جوان! اجازه بده تا از این مرد سخت دل و تند خو بپرسم، ای عمر به من خبر ده از زمینی که یک بار فقط خورشید بر آن تابید و دیگر نه قبل از آن و نه بعد از آن هرگز خورشید بر آن نتابیده است، کجاست؟

عمر گفت: مرا رها کن و از این مرد بپرس، ای ابا الحسن پاسخش را بده!

علی (ع) فرمود: آن زمین دریایی است که خداوند برای موسی بن عمران شکافت تا او و لشکرش از آنجا عبور کنند، و خورشید همان یک بار بر آن تابید و پیش از آن نتابیده بود و پس از عبور آنها بر فرعون و لشکریانش دریا را به هم آورد و از آن پس نیز دیگر بر آن زمین نتابید.

کشیش گفت: راست گفتی ای جوان بزرگوار، به من بگو آن چیست که مردم دنیا هر چه خواهند از آن برگیرند و چیزی از آن کم نشود، بلکه زیادتر گردد؟

فرمود: آن قرآن و علوم می باشد.

کشیش گفت:

راست گفتی. اکنون بگو نخستین رسول و فرستاده ای را که خدا فرستاد و نه از جن بود و نه از انس، او که بود؟

فرمود: او همان کلاغی بود که چون قابیل، هابیل را کشت و متحیر و سرگردان ماند که با جنازه اش چه کند، خداوند آن کلاغ را فرستاد تا زمین را با چنگال خود حفر نماید تا به قابیل نشان دهد چگونه بدن مرده برادر خود را زیر خاک پنهان سازد. (13)

کشیش گفت: راست گفتی ای جوان، اینک یک سؤال دیگر برای من مانده و رو به عمر کرده گفت: تو باید آن را پاسخ دهی و به عمر اشاره کرده گفت: به من بگو که خدا در کجاست؟

عمر خشم کرد، علی (ع) بدو متوجه شده فرمود: ای ابا حفص خشم نکن تا نگوید که در پاسخ آن درمانده ای.

عمر گفت: پس تو ای ابا الحسن پاسخش را بده. در این وقت بود که امام (ع) فرمود: من روزی نزد رسول خدا (ص) بودم که فرشته ای نزد آن حضرت آمد و بر او سلام کرد و رسول خدا جواب سلام او را داده فرمود: کجا بودی؟ عرض کرد: نزد پروردگارم فوق آسمانهای هفتگانه، آن گاه دومین فرشته آمد و پیغمبر (ص) بدو فرمود: کجا بودی؟ پاسخ داد: نزد پروردگارم در زیر هفتمین زمین. فرشته سوم آمد و رسول خدا از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: نزد پروردگارم در غروبگاه خورشید و بدین ترتیب هیچ جایی از خدای تعالی خالی نیست و او چیزی نیست و بر چیزی هم نیست، قدرت و احاطه او بر همه آسمانها و زمین هست، بزرگترین اشیاء و کوچکترین آنها

در احاطه و تحت قدرت اوست ...

کشیش که این سخنان را شنید گفت: دستت را دراز کن که من گواهی دهم معبودی جز خدای یگانه نیست و محمد بنده و رسول اوست و تویی خلیفه او در روی زمین و وصی پیامبر او و این مرد تندخو شایسته این جایگاه نیست و تو شایسته آن هستی ...

و علی (ع) تبسم کرد. (14)

و به دنبال آن حدیثی نیز شبیه حدیث فوق از کتاب اربعین ابن ابی الفوارس روایت کرده. (15)

و) حافظ کنجی در کتاب کفایه (ص 96) و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه (ص 18) از حذیفه بن یمان روایت کرد که روزی عمر بن خطاب او را دیدار کرده و از او پرسید: ای پسر یمان چطوری؟

حذیفه گفت: می خواهی چگونه باشم، من به خدا سوگند این گونه ام که حق را دوست ندارم و فتنه را دوست دارم و آنچه را ندیده ام بدان گواهی دهم و بی وضو نماز می خوانم و مرا در روی زمین چیزی است که برای خدا در آسمان نیست ... !

عمر که این سخنان را شنید خشمناک گشته و بسرعت از نزد او برفت و تصمیم گرفت حذیفه را به خاطر این سخنان که گفته بود، تنبیه کند و همچنان که می رفت علی (ع) او را دیدار کرد و آثار خشم را در چهره عمر مشاهده کرد و بدو فرمود: ای عمر چه چیز تو را خشمگین کرده؟ گفت: حذیفه را دیدار کردم و حال او را پرسیدم و او در پاسخ گفت که حال من این گونه است که حق را دوست ندارم؟

علی (ع) فرمود: راست می گوید او

مرگ را دوست ندارد و آن حق است.

عمر گفت: می گوید که فتنه را دوست دارم؟

فرمود: راست گفته، او مال و فرزند را دوست دارد و خدای تعالی فرموده:

«انما اموالکم و اولادکم فتنه» (16)

عمر گفت: می گوید که گواهی می دهم به آنچه ندیده ام!

فرمود: راست گفته وی گواهی به وحدانیت خدای یکتا، مرگ، حشر، قیامت، بهشت، دوزخ و صراط می دهد و هیچ یک از آنها را ندیده.

عمر گفت: می گوید که من بدون وضو نماز می خوانم!

فرمود: راست می گوید، بر رسول خدا درود می فرستد (و صلاه به معنای دعا و درود است)

عمر گفت: ای ابا الحسن از اینها بزرگتر می گوید؟

فرمود: چه می گوید؟

عرض کرد: می گوید که مرا در زمین چیزی است که خدا را در آسمان نیست؟

فرمود: راست گفته، او را زن و فرزند است و خدای تعالی از آن منزه است.

عمر که این سخنان را شنید گفت:

«کاد یهلک ابن الخطاب لولا علی بن ابیطالب»

[چیزی نمانده بود که پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابیطالب نبود. (17)]

ز) شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد داستانی را روایت کرده و گوید: از داستانهایی که (در زمان عمر پیش آمد و) امیر المؤمنین (ع) با (دور اندیشی و) درست رأیی خود مردم را به آنچه خیر و صلاحشان بود، راهنمایی فرمود و با آگاه ساختن ایشان ازجریانی که نزدیک بود به سیه روزی مسلمانان پیش آید، جلوگیری فرمود، این است که شبابه بن سوار از أبی بکر هذلی حدیث کند که گفت: شنیدم برخی از دانشمندان ما می گفتند: عجمها و پارسیاناهل شهرهای: همدان، ری، اصفهان، قومس (18) و نهاوند به یکدیگر نامه نوشته و به

شهرهای مزبور فرستادند که پادشاه عرب که دین و کتاب برایشان آورده بود از میان رفت و مقصودشان پیغمبر (ص) بود و پس از او مردی بر آنان پادشاهی کرد که دوران پادشاهیش اندک زمانی بیش نبود و او نیز هلاک شدو مقصودشان ابوبکر بودو پس از او مردی به جایش آمده که عمرش به درازا کشیده تا آنجا که دست درازی به شما کرده و لشکریانش در شهرهایتان می جنگندو مقصودشان عمر بن خطاب بودو این مرد از شما دست بردار نیست تا اینکه هر که از لشکریانش در شهرهای شماست آنان را بیرون برانید و خود به سوی شهرهای او بروید و با آنان بجنگید (و سرانجام او را سرجایش بنشانید) پس بر این پیشنهاد هم عهد و پیمان شده و تصمیم بر این کار گرفتند، این خبر به گوش مسلمانانی که در کوفه بودند (و نزدیک به شهرهای ایران بودند) رسید و آنها نیز جریان را به عمر بن خطاب اطلاع دادند.

چون خبر به گوش عمر رسید سخت هراسان شده به مسجد رسول خدا (ص) آمد و بر منبر رفته حمد و ثنای پروردگار را به جای آورد، سپس گفت: ای گروه مهاجر و انصار همانا شیطان لشکر خود را فراهم کرده و به شما رو آورده، می خواهد نور خدا را خاموش کند، آگاه باشید که اهل همدان، اصفهان و اهل ری، قومس و نهاوند که هر کدام زبانی جداگانه رنگ و آیینی مخصوص دارند، همپیمان شده که برادران مسلمان شما را از شهرهای خود برانند، و خود نیز به دنبال آنان به سوی شما بیرون آیند و در شهرهایتان با شما

بجنگند، اکنون چه باید کرد؟ مرا در این باره راهنمایی کنید و گزیده سخن گویید و به درازا نکشانید (که فرصت از دست بیرون رود) و امروز روزی است که روزها پشت سر دارد، پس سخن بگویید؟

طلحه برخاستو او از سخنوران قریش بودو پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای امیر المؤمنین پیش آمدهای بسیار تو را آزموده کرده و روزگارهای دراز تو را ورزیده ساخته و با ناگواری های بسیاری دست و پنجه نرم کرده ای و تجربیات و آزمایشها تو را پا برجا و استوار ساخته، تو خود فرخنده رأی و پیروزمندی، فرمانروایی کرده ای و بدان دانا و آگاهی، هر چیزی را آزمایش کرده ای و به صلاح و فساد آن آشنایی و از پایان کارهای و قضا و قدر الهی جز با نیک رأیی پرده برداشته نشود و تو خود در این جنگ حاضر شود و در این باره تدبیر کن (این سخنان را گفت) و نشست.

عمر دوباره گفت: سخن بگویید (و مرا راهنمایی کنید) پس عثمان بن عفان برخاسته و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای امیر المؤمنین من چنین پندارم که اهل شام را از شام جنبش دهی و اهل یمن را از یمن پیش خوانی و تو نیز با اهل مکه و مدینه به همراهی همه اینان حرکت کنی و اهل بصره و کوفه را نیز با خود برداشته با همه مسلمانان در برابر تمامی مشرکین جنگ کنی، زیرا که برای تو ای امیر مؤمنان پس از نابود شدن عرب چیزی نمی ماند (که بر آن خلافت کنی) از دنیا دل خوشی نداری که از آن بهره گیری و

پناهگاهی نداری که به آن پناه بری، پس تو خود در این جنگ حاضر شو و تدبیر آن کن و از آن باز نمان (این سخن را گفت) و نشست، عمر باز گفت: سخن بگویید (و راهنمایی کنید).

پس امیر المؤمنین علی (ع) زبان به حمد و ثنای پروردگار گشود تا سپاس خداوند و ثنای او و درود بر رسول خدا (ص) را به پایان رسانید، آن گاه (درباره اینکه صلاح نیست اهل شام، یمن، بصره و کوفه یکباره از شهرهای خویش جنبش کنند و همچنین مصلحت نیست که خود عمر همراه لشکر برود چنین) فرمود: اگر اهل شام را از شام جنبش دهی، رومیان (که در نزدیکی ایشان اند و در کمین شهرهای شام هستند) بر سر کودکان و زنان آنها بتازند (و خونشان بریزند) و اگر اهل یمن را از یمن پیش خوانی، مردم حبشه بر زنان و کودکان آنها ریزند و اگر مردم مکه و مدینه را کوچ دهی عربها از اطراف و جوانب این دو شهر بر تو بشورند و آن گاه (که تو نیز در مدینه نباشی) اندوه تو بر آنان که در پشت سر داری از عیال و فرزندان عرب (که در این دو شهر سکونت دارند) زیادتر از اندوهی است که در جلوی خود داری (از لشکر عجم و مردم ایران).

اما اینکه بسیاری لشکر عجم را یاد آور شدی و از انبوهی ایشان ترسناک و هراسان شده ای، (باید بگویم که) ما در زمان رسول خدا (ص) با زیادی لشکر جنگ نمی کردیم، بلکه ما به وسیله یاری و نصرت پروردگار جهان می جنگیدیم و اما اینکه به گوش تو رسیده است

که همه عجم یکباره به سوی مسلمانان حرکت کرده اند، پس همانا خداوند به این جریان بیش از تو کراهت دارد (و تواناتر است به نابود کردن ایشان و این اندازه نگران و هراسان مباش) و او خود سزاوار تر است به برطرف ساختن آنچه آن را مکروه دارد، و (اگر تو خود با لشکریان به سوی عجم بیرون روی) عجمها چون تو را ببینند گویند: این مرد (و ریشه) عرب است (یا این مرد همانند پای عرب است) (19) که اگر آن را ببرید و از جا برکنید (و نابود کنید) عرب را از بیخ برکنده اید و این اندیشه حرص ایشان را بر (جنگ با) تو و طمعشان را در (نابود کردن) تو سخت تر و زیادتر گرداند و در نتیجه به دست خود، انان را بر خویش شورانده و گرد آورده ای و کسی که تا کنون به ایشان کمک و یاری نداده آن گاه یاری دهد، ولی من چنین رأی دهم که این مردمان (مردمان شام، یمن، مکه و مدینه) را در شهرهای خود مستقر داری (و از جای خود جنبش ندهی) و به مردم بصره (که مانند این شهرها دشمنانی در اطراف خود ندارند) بنویسی که سه گروه شوند، گروهی از آنان برای نگهبانی از زنان و فرزندان خود در بصره بمانند، و گروهی دیگر بر سر اهل ذمه و پیمانان از کفار باشند و پاس آنها را بدارند که عهد شکنی نکنند و گروه دیگر به کمک برادران خویش روند. عمر گفت: آری رأی درست و صواب همین است و من دوست دارم که پیروی این رأی را بنمایم و پشت سر

هم فرمایشات امیر المؤمنین (ع) را بر زبان می راند و با تعجب آن سخنان (حکیمانه) را ردیف می کرد. (20)

ج) ابن شهر آشوب در کتاب مناقب به سند خود از تمیم بن حزام اسدی روایت کرده که در زمان عمر دو زن درباره دو کودکیکی پسر و دیگری دخترنزاع کردند (و هر کدام مدعی بودند که پسر از اوست و دختر از دیگری است) عمر گفت:

«أین أبو الحسن مفرج الکروب» ؟

[کجاست ابو الحسن گشاینده مشکلات و بر طرف کننده اندوهها؟]

پس آن حضرت را دعوت کردند، چون بیامد و داستان را برای او بیان داشتند، آن حضرت دستور داد دو ظرف شیشه ای آوردند و آن دو را وزن کرد و سپس دستور داد هر یک از آن زنها در آن ظرفها به یک اندازه شیر بدوشند، آن گاه شیرها را وزن کرد و یکی بر دیگری چربید، امیر المؤمنین (ع) فرمود:

پسر مال زنی است که شیرش سنگینتر است و دختر مال زنی است که شیرش سبکتر است.

عمر گفت: ای ابا الحسن از کجا این سخن را می گویی؟

فرمود: چون خدا بهره مرد را دو برابر بهره زن قرار داده «للذکر مثل حظ الانثیین» .

و اطباء نیز همین مطلب را اساس استدلال بر پسر و دختر قرار داده اند. (21)

ط) علامه امینی (ره) در کتاب الغدیر از صحیح بخاری، سنن ابی داود، سنن ابن ماجه و کتابهای دیگر روایت کرد که نزد عمر بن خطاب سخن از جواهرات گرانبهای کعبه به میان آمد و جمعی بدو گفتند: خوب است آن جواهرات را برگیری و لشکر اسلام را بدان تجهیز کنی که اجری بزرگتر دارد! و گرنه

کعبه چه نیازی به این جواهرات دارد؟

عمر آهنگ این کار را کرد و چون از امیر المؤمنین (ع) پرسید آن حضرت فرمود: قرآن که بر رسول خدا نازل گردید، چهار قسم اموال وجود داشت:

1. اموال مسلمین که رسول خدا آن را در میان ورثه بر طبق فرایض تقسیم فرمود.

2. فی ء که آن را به مستحقین آن تقسیم فرمود. 3. خمس، که آن را نیز طبق فرمان خدا مقرر فرمود. 4. صدقات، که خدای تعالی آن را در جایگاه خود قرار داد. جواهرات کعبه نیز در آن وقت وجود داشت و خدای تعالی آن را به همان گونه به حال خود واگذار نمود و این واگذاردن نه از روی فراموشی و نسیان بود و نه اینکه از بودن آن در جای خود ترس داشت و تو نیز به همان گونه که خدا و رسول او واگذارده اند واگذار! عمر که این سخن را شنید، گفت:

«لولاک لا فتضحنا»

[اگر تو نبودی ما رسوا شده بودیم !]

و جواهرات مزبور را به حال خود واگذارد.

ی) شیخ مفید (ره) در کتاب ارشاد روایت کرده گوید:

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع کردند، هر دوی آنان ادعا داشتند که آن کودک از آن اوست و شاهد و گواهی هم برای ادعای خود نداشتند و کس دیگری جز آن دو زن ادعای فرزندی آن بچه را نداشت، عمر ندانست چه بکند و ناچار به امیر المؤمنین (ع) پناهنده شد، پس علی (ع) آن دو زن را خواست و آنان را پند و اندرز داد و از عذاب خداوند ترساند ولی سودی نبخشید و هر دو

بر سخن خود ایستاده دست بردار نبودند، آن حضرت (ع) که پافشاری آنان را در نزاع دید فرمود: اره ای برای من بیاورید، زنان گفتند: اره برای چه می خواهی؟ فرمود: می خواهم این بچه را دو نیم کرده به هر کدام یک از شما نیمی از او بدهم، یکی از آن دو زن خاموش نشست ولی دیگری گفت: تو را به خدا ... ای ابا الحسن اگر ناچار باید این کار را بکنی من از سهم خویش گذشتم و به آن زن بخشیدم (که بچه را دو نیم نکنی) !

امیر المؤمنین (ع) فرمود: «الله اکبر» این فرزند پسر توست نه پسر آن زن و اگر پسر او بود (مانند تو) به حال این کودک دلسوزی می کرد و می ترسید، پس آن زن دیگر اعتراف کرد که حق با آن زن است و کودک از آن اوست، پس اندوه عمر از این جریان برطرف گردید و درباره امیر المؤمنین (ع) که با این داوری (شگفت انگیز) گشایشی به کار عمر داده بود، دعای خیر کرد.

و این بود قسمتی از راهنمایی ها و قضاوتهایی که امیر المؤمنین (ع) در زمان خلیفه دوم فرمود و همان گونه که گفته شد از این نمونه راهنمایی ها و قضاوتها بسیار است که اگر بخواهیم همه را برای شما نقل کنیم کتاب جداگانه ای خواهد شد.

پی نوشتها

1. تاریخ سیاسی اسلام، ج 1، ص. 306

2. احقاق الحق، ج 8، ص 182 به بعد.

3. همان، ص. 193

4. طبری در کتاب تاریخ الامم و الملوک، ج 2، ص 112، و دیگر از علمای اهل سنت روایت کرده اند که عمر می خواست تأسیس تاریخ برای مسلمانان بنماید و چون با مسلمانان

مشورت کرد، علی (ع) فرمود: هجرت رسول خدا را مبدأ تاریخ قرار بده ... و عمر نیز به دستور آن حضرت مبدأ را همان هجرت و شروع آن را نیز ماه محرم قرار داد.

(احقاق الحق، ج 8، صص 219218) و در مورد پیشنهادی هم که در مورد جنگ و دفاع از کشورهای اسلامی فرمود، احتمالا تفصیل آن را در صفحات آینده خواهید خواند.

و نویسنده معاصر مصری عبد الفتاح عبد المقصود در کتاب الامام علی، ج 1، ص 379 در مورد وضع علی (ع) در زمان عمر می گوید:

«در این بخش از زمان، علی تنها به صورت مردی حکیم و قانونگذار بود و دیگر مزایا و نواحی وجودش ظاهر نبود. در این زمان، برای او میدان باز نبود تا از سرچشمه علم و فضیلتش امت اسلامی را سیراب سازد زیرا روش سیاسی خلیفه دوم او را محدود می ساخت ... آن علی فرمانده و سپاهی، مانند شمشیری بود که در غلاف مانده باشد، آنچه از وظیفه تعلیم و تشریع انجام می داد به حسب نظر و میل خود بود نه تکلیف دیگری، او از هیچ گونه راهنمایی و دستگیری فکری کوتاه نمی آمد گو اینکه از خلافت دستش کوتاه شده عمر بدان دست یافته بود، او از اینکه حقش ربوده شده به دست دیگری افتاده کینه و خشمی به دل نمی گرفت، خوب می دانست چگونه با حوادث پیش رود با روح مسالمت خود را از فتنه بر کنار دارد، چون یگانه هدفش خیر و صلاح بوداگر چه به دست دیگری انجام گیردتا آنجا که تجاوز به حق شخصیتش بود صبر می کرد، بدین جهت تا می توانست و قید

و حدی محدودش نکرده بود، در جلسات عمومی شرکت می جست و سایه عدل و علمش را پردامنه تر از دوره ابا بکر بر مردم می گسترد. بلکه شرکتش در جلسات عمومی در زمان عمر متمم زمان گذشته بود، این بهره حیاتی و شرکت در زندگی عامه را پیش از آنکه کسی به او دهد باید مقتضای اوضاع و احوال دانست، هر کسی وضع این دو خلیفه و محیط علمی آنها را بررسی کند به خوبی می داند که زاده خطاب به وجود فرزند ابیطالب نیازمندتر از گذشته اش بود ...»

5. سوره بقره، آیه. 233

6. سوره احقاف، آیه. 15

7. یعنی وقتی بیست و چهار ماه دوران شیر خوارگی را که مجموع دو سال است از سی ماه تمام که در آیه ذیل است کسر کنیم شش ماه باقی می ماند که دوران حمل است و روی این حساب أقل زمان حمل شش ماه می شود.

8. الغدیر، ج 6، صص 9493، احقاق الحق، ج 8 صص 186185. و در احوالات عثمان نیز آمده که چنین داستانی پیش آمد و او دستور رجم آن زن را داد و آن زن بی گناه در هنگامی که می خواستند او را سنگسار کنند به خواهرش گفت:

«یا اخیه لا تحزنی فو الله ما کشف فرجی احد قط غیره» (ای خواهر ناراحت نباش که به خدا سوگند کسی جز شوهرم عورت مرا ندیده است!)

و چون فرزند آن زن بزرگ شد شوهر آن زن اعتراف کرد که فرزند از من است و شبیه ترین مردم به پدرش بود و آن مرد در کمال ناراحتی تا آخر عمر خود به سر برد. الغدیر، ج 8، ص. 97

9. در

الغدیر، ج 6، ص 101، این حدیث را از زیاده از ده کتاب از کتابهای اهل سنت نقل کرده است.

10. سوره فاطر، آیه. 18

11. ارشاد مفید، ص. 194

12. مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، صص 366. 365

13. اقتباس از آیه شریفه 31 از سوره مائده است که خدا در ذیل داستان قتل هابیل به دست قابیل فرماید:

«فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوءه أخیه ...»

14. احقاق الحق، ج 8، صص 235. 234

15. همان.

16. سوره انفال، آیه. 28

17. الغدیر، ج 6، صص 106105، احقاق الحق، ج 8، ص. 188

18. مقصود شهرهای دامغان، سمنان و آن نواحی است.

19. عبارت حدیث این گونه است «هذا رجل العرب ...» که به دو صورت می توان خواند و ما روی هر دو احتمال معنا کردیم، یکی را در اصل متن و یکی را در میان پرانتز.

20. ارشاد مفید، ج 1، صص 201. 198

21. مناقب، ج 2، ص. 367

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 258

سیدهاشم رسولی محلاتی

مشورت در فتح ایران

مشورت در فتح ایران

در سال چهاردهم هجری در سرزمین «قادسیه » نبرد سختی میان سپاه اسلام وارتش ایران رخ داد که سرانجام به پیروزی مسلمانان انجامید ورستم فرخ زاد فرمانده کل قوای ایران وگروهی از لشکریانش به قتل رسیدند. سراسر عراق به زیر نفوذ سیاسی ونظامی مسلمانان در آمد ومدائن، که مقرحکومت شاهان ساسانی بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت وسران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند.

مشاوران وسران نظامی ایران بیم آن داشتند که سپاه اسلام کم کم پیشروی کند وسراسر کشور را به تصرف خود در آورد. برای مقابله با این حمله خطرناک، یزدگرد سوم، پادشاه ایران،

سپاهی متشکل از یکصد وپنجاه هزار نفر به فرماندهی فیروزان ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله را بگیرند ودر صورت مساعد بودن وضع، خود، حمله را آغاز کنند.

سعد وقاص فرمانده کل قوای اسلام (وبه نقلی عمار یاسر)، که حکومت کوفه را در اختیار داشت، نامه ای به عمر نوشت واو را از وضع آگاه ساخت وافزود که سپاه کوفه آماده است که نبرد را آغاز کند وپیش از آنکه دشمن بر آنان حمله آورد آنان برای ارعاب دشمن نبرد را شروع کنند.

خلیفه به مسجد رفت وسران صحابه را جمع کرد وآنان را از تصمیم خود، که می خواهد مدینه را ترک گوید ودر منطقه ای میان بصره وکوفه فرود آید واز آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد، آگاه ساخت.

در این هنگام طلحه برخاست وخلیفه را بر این کار تشویق کرد وسخنانی گفت که بوی تملق به خوبی از آن استشمام می شد.

عثمان برخاست ونه تنها خلیفه را به ترک مدینه تشویق کرد بلکه افزود که به سپاه شام ویمن بنویس که همگی آن دو نقطه را ترک کنند وبه تو بپیوندند وتو با این جمع انبوه بتوانی با دشمن روبرو شوی.

در این موقع امیر مؤمنان - علیه السلام برخاست واز هر دو نظر انتقاد کرد وفرمود:

سرزمینی که به زحمت وجدیدا به تصرف مسلمانان درآمده است نباید از ارتش اسلام خالی بماند. اگر مسلمانان یمن وشام را از آن مناطق فراخوانی، ممکن است سپاه حبشه یمن وارتش روم شام را اشغال کنند وفرزندان وزنان مسلمان که در یمن وشام اقامت دارند صدمه ببینند. اگر مدینه را ترک گویی، اعراب اطراف از این

فرصت استفاده کرده فتنه ای برپا می کنند که ضرر آن بیشتر از ضرر فتنه ای است که به استقبال آن می روی. فرمانروای کشور مانند رشته مهره هاست که آنها را به هم پیوند می دهد. اگر رشته از هم بگسلد مهره ها از هم می پاشند.

اگر نگرانی تو به سبب قلت سپاه اسلام است، مسلمانان به جهت ایمانی که دارند بسیارند. تو مانند میله وسط آسیا باش، وآسیای نبرد را به وسیله سپاه اسلام به حرکت در آور. شرکت تو در جبهه مایه جرات دشمنان می شود، زیرا با خود می اندیشند که تو یگانه پیشوای اسلام هستی ومسلمانان به جز تو پیشوایی ندارند واگر او را از میان بردارند مشکلاتشان برطرف می شود واین اندیشه، حرص آنان را بر جنگ وکسب پیروزی دوچندان می سازد. (1)

خلیفه پس از شنیدن سخنان امام - علیه السلام از رفتن منصرف شد وگفت: رای، رای علی است ومن دوست دارم که از رای او پیروی کنم. (2)

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه عبده، خطبه 144؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 238 - 237؛ تاریخ کامل، ج 3، ص 3؛ تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 107؛ بحار الانوار، ج 9، ص 501، ط کمپانی.

2 - نهج البلاغه عبده، خطبه 144؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 238 - 237؛ تاریخ کامل، ج 3، ص 3؛ تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 107؛ بحار الانوار، ج 9، ص 501، ط کمپانی.

فروغ ولایت ص 299

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

مشورت در فتح ایران (2)

مشورت در فتح ایران

به عمر، خبر رسید که ایرانیان چندین برابر ارتش مسلمانان را بسیج کرده اند. او تصمیم گرفت تا شخصا به منظور تقویت روحیه ارتش اسلامی در جنگ با ایرانیان شرکت کند هنگامی که عمر با امام در آن باره مشورت کرد، امام او را نهی فرمود و صمیمانه وی را طی بیاناتی نصیحت فرمود که ما - به خاطر جاودانگی محتوا و صداقت آن در همه زمانها - به طور کامل در زیر نقل می کنیم.

علی (ع) به او گفت (1): «یاری کردن و خوار گذاشتن این دین به انبوهی و کمی لشکر نبوده است. این دین، دین خداست و خدا آن را پشتیبانی فرموده است، لشکر خداست که او آن را آماده و بسیج کرده است، تا این که به مرتبه ای رسیده است که باید می رسید و درخشیده است آن طور که باید می درخشید و ما منتظر وعده الهی هستیم (2)، و خداوند وفا کننده وعده خود و یاری کننده سپاه خویش است. [سپس نظر خود را در مورد نهی خلیفه از رفتن به جنگ چنین ابراز فرمود.]وضع زمامدار دینی و رهبر مملکت مانند رشته مهره هاست که آنها را جمع کرده، به هم می پیوندد، پس اگر رشته پاره

شود مهره ها از هم بپاشند، و هرگز همه آنها گرد نیایند، اگر چه امروز عرب اندک است و لیکن به خاطر ایمان به اسلام زیاد است و به جهت اجتماع و اتحاد خود پیروز. پس، تو چون قطب آسیا ثابت بمان و سنگ آسیای جنگ را به وسیله مردم عرب بگردان و آنان را وارد شعله جنگ کن و از رفتن خودداری ورز، زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی عرب از اطراف، عهد و پیمان با تو را می شکند فساد و شرارت بپا می کند و کار به جایی می رسد که حفظ و حراست مرزهایی که پشت سر گذاشته ای نزد تو از رفتن به جنگ مهمتر می گردد.

[و آن گاه افزود]اگر ایرانیان تو را ببینند خواهند گفت: این پیشوای عرب است در صورتی که او را از میان بردارید آسوده خواهید شد این تفکر حرص ایشان را بر تو و علاقه شان را به نابودی تو شدیدتر و بیشتر خواهد ساخت. اما آنچه راجع به آمدن ایرانیان به جنگ با مسلمانان یادآور شدی، پس خداوند بزرگ از آمدن ایشان بیشتر از تو کراهت دارد و او تواناتر است به دفع آنچه نمی پسندد. راجع به زیادی نفرات آنان ما پیش از این[زمان پیامبر (ص)]با کثرت لشکر جنگ نمی کردیم بلکه به کمک و یاری خداوند دست به نبرد می زدیم » (3).

پی نوشتها

1 - مورخان در تاریخ ایراد این سخنان، اختلاف نظر دارند: بعضی معتقدند که در مورد جنگ قادسیه بوده است چون عمر برای رفتن خود به جنگ مشورت کرد، امام (ع) او را از رفتن نهی فرمود، و سعد بن ابی وقاص با هفت هزار نفر از طرف خلیفه

با رستم فرخزاد سردار ایران که با لشکر بزرگی از طرف یزد گرد پادشاه ایران در محل قادسیه نزدیکی کوفه اردو زده بود، روبرو شد. سرانجام، لشکر اسلام پیروز و رستم فرخزاد به قتل رسید و لشکر ایران به هزیمت رفت. بعضی گفته اند: مربوط به جنگ نهاوند است که با مشورت امام (ع) خلیفه نعمان بن مقرن را با بیش از سی هزار نفر به جنگ ایران فرستاد، در این جنگ فیروزان سپهسالار ایران کشته شد و یزدگرد فرار کرد، این جنگ را مسلمانان فتح الفتوح گفتند. م.

2 - اشاره دارد به آیه 55 از سوره 24 قرآن مجید: «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات ...» م.

3 - نهج البلاغه جلد دوم، صفحه 29 - 30.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت ص 243

محمد جواد شری

مشورت در فتح ایران (3)

مشورت در فتح ایران

عمر می خواست خود همراه سپاهیانی که به ایران می رفتند براه افتد. علی بدو گفت:

«تو همانند قطب بر جای بمان و عرب را چون آسیا سنگ گرد خود بگردان و به آنان آتش جنگ را برافروزان که اگر تو از این سرزمین برون شوی عرب از هر سو تو را رها کند و پیمان بسته را بشکند، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می گذاری برای تو مهمتر باشد از آنچه پیش روی داری.» (1)

پی نوشتها

1. گفتار 146.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 44

دکتر سید جعفر شهیدی

تعیین مبدا تاریخ اسلام

تعیین مبدا تاریخ

هر ملت اصیلی برای خود مبدا تاریخ دارد که تمام حوادث و وقایع را با آن می سنجد. برای ملت مسیح - علیه السلام مبدا تاریخ میلاد آن حضرت است وبرای عرب قبل از اسلام «عام الفیل » مبدا تاریخ به شمار می رفت. برخی از ملتها برای خود مبدا تاریخ عمومی دارند وبرخی دیگر حوادث را با حادثه چشمگیری می سنجند، مانند سال قحطی، سال جنگ، سال وبا و ...

تا سال سوم خلافت عمر مسلمانان فاقد یک مبدا تاریخی همگانی بودند که نامه ها وقرار دادها ودفاتر دولتی را بنابر آن، تاریخگذاری کنند. چه بسا نامه هایی که برای سران نظامی نوشته می شد وتنها متضمن نام ماهی بود که نامه در آن ماه نوشته شده است وفاقد تاریخ سال بود. این کار، علاوه بر نقصی که در نظام اسلام بود، مشکلاتی هم برای گیرنده نامه ایجاد می کرد، زیرا چه بسا دو دستور متناقض به دست فرمانده نظامی ویا حاکم وقت می رسید واو، به سبب دوری راه وعدم قید تاریخ در نامه ها، نمی دانست کدام یک جلوتر نوشته شده است.

خلیفه برای تعیین مبدا تاریخ اسلام، صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرد آورد. آنان هریک نظری دادند. برخی نظر دادند که مبدا تاریخ را میلاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار دهند وبرخی دیگر پیشنهاد کردند که مبعث پیامبر مبدا تاریخ شمرده شود. در این میان علی - علیه السلام نظر داد که روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرزمین

شرک را ترک گفت وبه سرزمین اسلام گام نهاد مبدا تاریخ اسلام باشد. عمر از میان آراء، نظر امام - علیه السلام را پسندید وهجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مبدا تاریخ قرار داد واز آن روز تمام نامه ها واسناد ودفاتر دولتی به سال هجری نوشته شد. (1)

آری، درست است که میلاد یا مبعث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حادثه بزرگی است، ولی در این دو روز، اسلام درخشش چشمگیری نداشته است؛ روز میلاد پیامبر، خبری از اسلام نبود و روز مبعث، اسلام نظام وکیانی نداشت. ولی روز هجرت، سرآغاز قدرت مسلمانان وپیروزی آنان بر کفر وروز پایه گذاری حکومت اسلام است؛ روزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سرزمین شرک را ترک گفت وبرای مسلمانان وطن اسلامی پدید آورد.

پی نوشتها

1 - تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 123؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 253؛ کنز العمال، ج 5، ص 244؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 113، چاپ مصر.

فروغ ولایت ص 302

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

کشته شدن عمر

کشته شدن عمر

عبید الله پسر عمر بر سر هرمزان و دختر ابولؤلؤ و جفینه که مردی ترسا از مردم حیره بود رفت، و آنان را از پا درآورد. هرمزان مسلمان و آن دو تن در پناه اسلام بودند. جرمشان این بود که عبد الرحمان پسر ابو بکر گفته بود، ابولؤلؤ و هرمزان و جفینه را در گوشه ای دیده است که با یکدیگر سخن می گفتند و خنجری که عمر بدان کشته شد در دست آنان بود.

عبید الله را دستگیر کردند و به زندان بردند. کسانی از یاران پیغمبر که با فقه اسلام آشنا بودند گفتند: «عبید الله باید به جرم کشتن هرمزان که

مسلمان بوده قصاص شود.» علی از جمله آنان بود. اما بعضی گفتند: «دیروز عمر کشته شد، امروز پسر او کشته شود؟» عثمان گفت: «من بر او ولایت دارم و دیه او را می پردازم.» آنچه مسلم است اینکه عبید الله پسر عمر قاتل بوده است و قصاص بر او واجب، چرا که علی چون به خلافت رسید خواست او را کیفر دهد وی به شام نزد معاویه گریخت. (1)

پی نوشتها

1. تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 76.

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 51

دکتر سید جعفر شهیدی

خلیفه دوم و اخلاقیات او

خلیفه دوم و اخلاقیات او

عمر از طایفه بنی عدی بود. طایفه مزبور یکی از تیره های قریش بوده است. مادرش حنتمه دختر هاشم بن مغیره از تیره بنی مخزوم بود. این تیره نیز از طایفه قریش و در جاهلیت از همپیمانان بنی امیه به شمار می رفت. عمر بر خلاف ابو بکر، از کسانی بود که سالها پس از بعثت رسول خدا (ص) به آن حضرت ایمان آورد. بسیاری از مصادر، اسلام او را در سال ششم بعثت می دانند. این در حالی است که مسعودی، اسلام او را چهار سال قبل از هجرت، یعنی سال نهم بعثت می داند. (1) عمر در دوران مدینه، در حوادث و جنگها حضور داشت گر چه تاریخ خاطره ویژه ای از وی به یادگار ندارد. زمانی که دختر او حفصه به عقد رسول خدا (ص) درآمد، رفت و شد وی با رسول خدا (ص) بیشتر شد. در این زمینه، وی با ابو بکر موقعیت مشابهی داشت. گذشت که عمر و ابو بکر از کسانی بودند که رسول خدا (ص) میان آنان پیوند برادری بست. (2) آنها در تمام دوران حیات رسول خدا (ص) قرین یکدیگر بودند. آن دو که در جریان تحولات سقیفه همه جا مواضع یکسانی داشته و درست به دلیل اصرار عمر در پایدار ساختن خلافت ابو بکر بود که امام علی (ع) او را متهم کرد که به خاطر آینده خود تلاش می کند. (3) این امر برای دیگران نیز قابل درک بود. زمانی که ابو بکر عهد خلافت عمر را به دست او سپرد

تا بر مردم بخواند، شخصی در راه از او پرسید: در این نامه چیست؟ عمر گفت: نمی دانم، اما من اولین کسی هستم که از آن اطاعت می کنم! آن شخص گفت: اما من می دانم که در آن چیست، امرته عام اول و امرک العام، سال نخست، تو او را به خلافت گماردی و اکنون او تو را به خلافت می گمارد. (4) این حکایت نشان آن است که مردم از پیوند سیاسی این دو نفر آگاه بوده اند. به نظر می رسد موفقیت این دو نسبت به یکدیگر و جایگاه برتر عمر در طول خلافت دو سال و سه ماه ابو بکر، برای همه این امر را قابل قبول ساخته بود که این دو نفر، در واقع، یک نفر هستند، بدین معنی که بطور طبیعی، خلافت عمر ادامه خلافت ابو بکر بوده و حکومت آنها یک «خلافت » واحد به شمار می آید. قیس بن ابی حازم می گوید: عمر را در مسجد دیدم که چوب نخلی در دست داشت و مردم را می نشاند، در همان حال غلام ابو بکر که نامش شدید بود آمد و نوشته ای از ابو بکر را بر مردم خواند، پس از آن بود که عمر را بر منبر این سخن درستی است که، اگر عمر نبود ابو بکر به خلافت نمی رسید. (6) زمانی که ابو بکر قصد آن داشت تا خالد بن سعید را به فرماندهی سپاهی بگمارد، عمر موفق شد او را از تصمیمش منصرف کند، زیرا خالد تنها سه ماه پس از سقیفه با ابو بکر بیعت کرد. (7) ابو بکر می گفت که بیش از همه عمر را دوست دارد. (8) عمر خطاب به ابن

عباس گفت: در واقع، اگر عقیده ابو بکر به من نبود، شاید برای شما نیز سهمی می گذاشت، در آن صورت نیز قوم شما (قریش)، چشم دیدن شما را نداشت. (9) همین باور ابو بکر بود که او را واداشت تا ضمن «عهدی » عمر را به جانشینی خود «منصوب » کند. او در ضمن صحبت خود گفت: چون از به وجود آمدن فتنه می ترسیده، عمر را به جانشینی خود گماشته است. (10) پیش از آنکه ابو بکر وی را بر این کار بگمارد، درباره این کار خود، از عبد الرحمن بن عوف مشورت خواست، او با تمجید از وی، عمر را فردی عصبانی خواند. ابو بکر گفت: او در مقایسه با رقیق القلب بودن من چنین می نماید، اگر سر کار بیاید آرام خواهد بود. طرف دوم مشورت ابو بکر، عثمان بود، عثمان درباره عمر گفت: باطن او بهتر از ظاهر اوست. (11) این تمامی مشورت ابو بکر برای نصب عمر است که تواریخ از آن یاد کرده اند، آن هم تنها با عثمان و عبد الرحمن بن عوف چهره های اشرافی قریش.

عثمان که در تمام دوره بیماری ابو بکر ملازم او بود، از طرف وی مکلف به نوشتن عهدنامه جانشینی عمر شد. با نوشتن آغاز عهد، ابو بکر به حالت اغماء رفت و عثمان که تکلیف خود را می دانست تا به آخر عهد را نوشته و نام عمر را در آن درج کرد. ابو بکر پس از به هوش آمدن از وی خواست تا آنچه را نوشته بخواند و او چنین کرد و ابو بکر نوشته او را تایید نمود. (12) بدنبال این امر طلحه بر ابو بکر وارد

شده و گفت: تو شاهد بودی که عمر در کنار تو و با بودن تو چگونه برخورد می کند، در آن صورت وقتی بدون تو باشد معلوم نیست چه خواهد کرد. ابو بکر از اعتراض وی بر آشفت. (13) در نقلی دیگر آمده که مردم ابو بکر را به دلیل آن که شخصی بد خلق را بر آنان مسلط کرده به وی اعتراض کردند. (14) به روایت ابن عبد البر، ابو بکر از معیقب الروسی پرسید نظر مردم درباره تعیین عمر توسط او چیست؟ او گفت: برخی راضی و کسانی ناراضی اند. ابو بکر گفت: آیا راضی ها بیشترند یاافراد ناراضی؟ او گفت: ناراضی ها بیشترند. ابو بکر پاسخ داد: چهره حق ابتدا کریه است اما عاقبت با آن است. (15) عمر خود در اولین خطبه اش گفت: آگاه است که مردم از روی کار آمدن او کراهت دارند. (16) به روایت ابن قتیبه، مسلمانان شام با شنیدن خبر مرگ ابو بکر، از روی کار آمدن احتمالی عمر اظهار نگرانی کرده و گفتند: اگر عمر بر سر کار آید «صاحب » ما نیست و ما او را از خلافت خلع خواهیم کرد. (17) به نظر می رسد، ابو بکر هیچ گونه مشورت جدی در انتخاب عمر نکرده است. (18) ابو بکر خود بر این باور بود که بسیاری از مهاجران در اندیشه خلافت هستند. او خطاب به عبد الرحمن بن عوف می گفت: از همان آغاز خلافتش بسیاری از مهاجرین وی دم مرگ، عمر را از مهاجرین و طمع آنان برای خلافت پرهیز داد. (20) با تعیین عمر توسط ابو بکر، اصل «استخلاف » به صورت یک اصل مشروع در فقه سیاسی سنی در آمده، در

حالی که به تصریح منابع سنی، چنین اقدامی، هیچ گونه پیشینه ای در سیره رسول خدا (ص) نداشته است. حکومت استخلافی در یکی از دو رکن حکومت موروثی با آن مشترک است. در حکومت موروثی، رکن اول استخلاف و رکن دوم جهات ارثی و خانوادگی است. رکن اول آن در سیره خلیفه نخست صورت شرعی بخود گرفت و همانگونه که محمد رشید رضا یادآور شده این امر زمینه را برای موروثی شدن خلافت در دوره امویان فراهم کرد. (21)

پس از نوشتن عهد خلافت عمر توسط ابو بکر، عملا عمر به خلافت منصوب شده بود. در این صورت، بیعت مردم، نمی توانست عامل خلیفه شدن عمر باشد. نهایت، اعلام موافقت مردم بود که نبایست آنرا بدین معنا بدانیم که اگر موافقت نمی کردند او خلیفه نمی شد، بلکه همانگونه که گذشت، این، نوعی رضایت و اظهار وفاداری در فرمانبرداری از خلیفه بود. شگفت آنکه عمر خود بر این باور بود که انتخاب ابو بکر «فلته » و ناگهانی بوده و معتقد بود که حکومت باید با مشورت مؤمنین باشد، اما اکنون تنها با یک عهدنامه بر سر کار آمد و در حالی که از انتخاب ابو بکر ناخواسته، انتقاد می کرد، درباره نحوه روی کار آمدن خود سخنی نگفت.

اخلاقیات خلیفه

شخصیت روحی خلیفه که در کار فکری و سیاسی و اجرایی او نیز تاثیر شدیدی داشت، شخصیتی و از نظر فکری افراطی بود. (23) او مدیریت را عبارت از نوعی سختگیری می دید و می کوشید تا با این سختگیری، اعراب بدوی را تحت کنترل در آورد. تبلور این امر، در افکار و رفتار او، در همان حیات رسول خدا (ص) آشکار بود. بیاد داریم که

او در بدر اصرار داشت تا رسول خدا (ص) تمامی اسرای بدر را به قتل برساند. شدت و حدت او، در برخورد با سهیل بن عمرو، در جریان صلح حدیبیه، در منابع تاریخی گزارش شده است. او حتی نسبت به صلح حدیبیه موضع تندی داشت (ما در این باره، در جلد نخست (سیره رسول خدا (ص)) توضیحاتی آورده ایم عمر در همان روز نخست خلافت گفت: خدایا من تندخو هستم، مرا نرم گردان! (24) او دریافت که بدون شلاق نمی تواند با این مردم بسر برد، لذا گفته اند: او نخستین کسی بود که شلاق «دره » در دست گرفت. (25) درباره چوبدستی او گفته شده است که، ترسناکتر از شمشیر حجاج بوده است. (26) گذشت که طلحه به دلیل خلق تند عمر به ابو بکر اعتراض کرد که چرا وی را بر آنان می گمارد. (27) به نقل ابن شبه نیز شخصی به عمر گفت: مردم از تو خشمگین اند، مردم از تو خشمگین اند، مردم از تو متنفرند، عمر پرسید برای چه؟ آن مرد گفت: از زبان و عصای تو! (28) یک بار غلام زبیر بعد از نماز عصر به نماز ایستاد، در همان آن متوجه شد که عمر با دره خود به طرف او می آید. بلافاصله از آنجا فرار کرد. عمر در پی او رفت تا او را یافت. غلام گفت: دیگر چنین نخواهم کرد! (29) زمانی که عمر همسر یزید بن ابی سفیان را بعد از درگذشت شویش خواستگاری کرد، او نپذیرفت، دلیل او این بود که عمر وقت ورود و خروجش از خانه عبوس و گرفته است. (30) حتی عایشه نیز که مناسبات نزدیکی با خلیفه داشت، به دلیل همین

اخلاق خلیفه، حاضر نشد خواهر خود را به عقد او در آورد. (31) به گزارش عبد الرزاق صنعانی، ابراهیم نخعی می گوید: عمر در صفوف زنان می گشت، ناگهان بوی عطری از آنان به مشامش رسید، در آن حال گفت: اگر می دانستم این بو از کیست با او چه و چه می کردم، زنان باید برای شوهرانشان خود را معطر کنند. ابراهیم می افزاید: زنی که در آنجا خود را معطر کرده بود از ترس بول کرد. (32) چنان که زنی دیگر با دیدن او سقط کرد. (33) معمولا کسی که قصد سؤالی از عمر داشت، جرات این کار را نمی یافت، بلکه از طریق عثمان یا شخص دیگری سؤال خود را مطرح می کرد. (34)

این اخلاق سبب شده بود تا او در انتخاب فرمانداران خود نیز معیار خشونت رامعیاری اساسی تلقی کند. (35) در برخورد با افراد خاطی از هر طایفه ای بودند گذشت نمی داشت و اسلام را تنها از زاویه سختگیری می شناخت، همین رفتار او سبب شد تا جبله بن ایهم از شاهان شام که مرتکب خطایی شده بود از مکه به شام بگریزد و از اسلام روی برتابد. (36) فرمانداران و فرزندان خلیفه نیز از این سختگیری در امان نماندند. زمانی که یکی از فرزندان او لباس زیبایی پوشیده بود، از خلیفه کتک مفصلی خورد تا اندازه ای که فرزند او به گریه افتاد. وقتی حفصه به او اعتراض کرد عمر گفت: او خود را گرفته بود، من او را زدم تا تحقیرش کرده باشم. (37) او فرزند دیگرش را که مشروب خواری کرده بود، آن اندازه زد که وی در گذشت. (38) گویا عمرو بن عاص او را به همین

دلیل در مصر حد زده بود، اما وقتی به مدینه آمد پدرش نیز او را زد و همین سبب مرگ او شد. زمانی که فرزند خلیفه در بستر مرگ افتاده بود به پدرش گفت: تو مرا کشتی! عمر گفت: اگر خدا را ملاقات کردی به او بگو، که ما حد را جاری می کنیم! (39) شدت این برخوردها اعتراض مردم را بر انگیخت، آنان از عبد الرحمان بن عوف خواستند تا در این باره با عمر سخن گفته و به او بگوید که دختران در خانه نیز از او هراس دارند. عمر در برابر این اعتراض گفت: مردم جز با این روش اصلاح پذیر نیستند، در غیر این صورت لباس مرا نیز از تنم بیرون خواهند آورد. (40) او خودش تایید می کرد که مردم از تندی او ترسیده و وحشت کرده اند. (41) در اصل همین برخوردها می توانسته مانعی بر سر راه اعتراضات مردم به عملکرد او باشد. (42) پیش از آن، زمانی که رسول خدا (ص) فرمود تا مردها همسرانشان را نزنند، عمر از آن حضرت خواست تا اجازه دهد تا مردان همسران خود را بزنند اما آن حضرت نپذیرفت. (43) اشاره کردیم که برداشت دینی او نیز متاثر از این روحیه بوده و از او شخصیتی افراطی ساخته بود. اصرار در زدن فرزندش برای خوردن شراب تا سر حد مرگ همین امر را نشان می دهد. او درباره زنان نیز سختگیر بود و اجازه حضور در نماز صبح و عشا را به آنان نمی داد. قطع سهم مؤلفه قلوبهم نیز از همین منش او سرچشمه می گرفت. حتی در میان احکام اسلام نیز علی رغم آن که شجاعت

نظامی محسوسی نداشت به جهاد بیش از همه چیز اهمیت می داد. (44) به همین دلیل بود که جمله حی علی خیر العمل از اذان حذف شد به این بهانه که مردم ممکن است با بودن آن به جهاد نروند. البته فضیلتی دیگر برای نماز انتخاب شد که در اذان صبح گفته می شد و می شود و آن این که نماز بهتر از خواب است! این در حالی است که امام سجاد و عبد الله بن عمر حی علی خیر العمل را جزو اذان می دانستند (45) کما این که ابو حنیفه معتقد بود که جمله الصلاه خیر من النوم باید بعد از پایان اذان گفته شود چون جزو اذان نیست. (46)

به هر روی عمر در برخورد با مردم، تند برخورد می کرد، این علی رغم آن بود که می کوشید تا در دایره خلافت و نه سلطنت عمل کند. مناسب است قسمتی از سخنرانی عتبه بن غزوان را که تنها شش ماه در عهد عمر حاکم بصره و در واقع فرمانده نیروهای بصری بود نقل کنیم. او با اشاره به مشکلات اقتصادی زمان رسول خدا (ص) و فقر صحابه در قیاس با وضعیت زمان عمر که هر کدام از صحابه، امیری از امرای شهرها شده اند گفت: هیچ نبوتی نیست جز آنکه «ملک » آن را نسخ می کند. من از آن زمان به خدا پناه می برم که نبوت در آن، به «ملک » تبدیل شود و به خدا پناه می برم که برای خود فردی بزرگ و در درون مردم، حقیر به نظر آیم، شما بزودی امیران پس از ما را تجربه خواهید کرد و آنها را خواهید شناخت و نسبت به آنان موضع

انکار خواهید داشت. (47) در واقع این تصور عمومی بوده و بسیاری، از تبدیل شدن «خلافت » به «ملوکیت » داشتند. عمر خود می گفت: نمی داند خلیفه است یا ملک. کعب الاحبار به او اطمینان می داد که خلیفه است واو، نام گویا ابو بکر نیز تصور ملک از خود داشته است. (49) با وجود این روش برخورد، بودند کسانی که جرات انتقاد از او را داشتند.

وقتی بلال اذان می گفت و عمر به او اعتراض کرد که وقت نشده، بلال به او پاسخ داد: زمانی که تو از الاغ قوم خودت گمراه تر بودی من وقت را می شناختم. (50) عمر خود می گفت: اگر کسی در من کجی دید آن را راست کند. یک نفر اعرابی گفت: اگر در تو کجی پدیدار شود با شمشیر راستش می کنیم، عمر شکر کرد که در امت کسی هست که با شمشیر او را راست می کند. (51) با وجود این، عایشه فرزند عثمان بر این اعتقاد بود که تندی عمر دیگران را از انتقاد از او باز داشته است (52) در برابر پدرش بود که گفته می شد، سستی اش در برابر دشمنانش، سبب بالا گرفتن انتقادات از او شده بود.) عمر خود معتقد بود که راه اصلاح امت محمد (ص) آن است که با قدرت اما بدون زور، نرم اما بدون سستی، بخشش اما بدون اسراف و امساک اما بدون بخل، عمل شود. (53) باید پذیرفت که برخورد با جامعه بدوی کار آسانی نبوده است.

خلق سختگیرانه عمر، از نظر اقتصادی نیز نمود خاص خود را داشت. او زندگی ساده را برای خود و کارگزاران و خانواده خود می پسندید، در این باره الگوی زندگی رسول

خدا (ص) هنوز در میان مردم جاری بود گر چه به مرور کسانی از حاکمان، راه و رسم دیگری را پیشه کرده بودند. عمر علاوه بر آن که به هر روی تحت تاثیر آن الگو قرار داشت شخصا نیز برداشت زهدگرایانه افراطی از دین داشت. نشانه آن برداشت وی از آیه «اذهبتم طیباتکم فی الحیاه الدنیا» است که آن را درباره مسلمانان روا می شمرد. البته در این باره مورد اعتراض قرار گرفت و زمانی که معلوم شد آیه مزبور درباره کفار است آن را قبول کرد. (54) زندگی زهد گونه او به این معنا نبود که او در دوره خلافت ثروتی نداشت بلکه در مصادر آمده است که عمر از ثروتمندان قریش بود. (55) کسی از نافع پرسید: آیا عمر بدهکار بود؟ نافع گفت: چگونه عمر بدهی داشت در حالی که تنها یکی از ورثه او میراثش را به یک صد هزار (درهم یا دینار؟) فروخت. (56) او مهریه زنش را نیز چهل هزار درهم قرار داد. (57) زمانی نیز دهها هزار درهم از اصل مالش به دامادش بخشید. (58) زاهدتر از عمر سلمان بود که عمر را از تجمل گرایی نهی می کرد. (59)

خلیفه بیش از ده سال خلافت کرده و در سال 23 هجری کشته شد.

پی نوشتها

1. مروج الذهب، ج 2، ص 321

2. تاریخ جرجان، سهمی، ص 96

3. انساب الاشراف، ج 1، ص 587، شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 11، انس بن مالک می گوید: دیدم[روز سقیفه]که عمر به زور ابو بکر را روانه منبر کرد، نک: المنصف، عبد الرزاق، ج 5، ص 438.

4. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 174. یکبار

که ابو بکر زمینی به کسی واگذار کرده و سندی برای وی نوشته بود، عمر آن را گرفته و از بین برد، حیاه الصحابه، ج 2، ص 47. جالب این که آنان را «عمرین » یعنی دو عمر می خوانند.

5. السنه، ابو بکر خلال، ص 277.

6. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 38، ابن ابی الحدید می نویسد: هو (عمر) الذی شید بیعه ابی بکر، و رقم المخالفین فیها و کسر سیف زبیر ... و دفع صدر مقداد ... و لو لاه لم یثبت لابی بکر امره و لا قامت له قائمه. شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 174

7. المصنف، عبد الرزاق، ج 5، ص 254.

8. غریب الحدیث، ج 2، ص 222، نثر الدار، ج 2، ص 17، الفائق فی غریب الحدیث، ج 3، ص 333، ادب المفرد، بخاری، ص 29.

9. نثر الدر، ج 2، ص 28.

10. طبقات الکبری، ج 3، ص 200

11. تاریخ الطبری، ج 3، ص 428، طبقات الکبری، ج 3، ص 199

12. تاریخ الطبری، ج 3، ص 429، شرح نهج البلاغه، ج 1، صص 163 - 165، نثر الدر، ج 2، صص 15، 23، الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 425، حیاه الصحابه، ج 2، ص 26، طبقات الکبری، ج 3، ص 200

13. تاریخ الطبری، ج 3، ص 433. عایشه نیز از اعتراض «فلان و فلان » یاد می کند: طبقات الکبری، ج 3، ص 274. به ابو بکر گفتند: آن زمان که «سلطنت » نداشت با ما برخورد تند داشت وای اگر سلطنت یابد: المصنف، عبد الرزاق، ج 5، ص 449. دیگران نیز از «زبان و عصای » او شکایت داشتند، الامامه و السیاسه، ج

1، ص 38. علی (ع) نیز از معترضان به ابو بکر بوده است: طبقات، ج 3، ص 274، حیاه الصحابه، ج 2، ص 26

14. السنه، ابو بکر خلال، ص 275

15. بهجه المجالس، ج 1، ص 579 و درباره اعتراضات دیگر نک: معرفه الصحابه، ج 1، ص 183، الفتوح، ج 1، ص 152، الفائق فی غریب الحدیث، ج 1، صص 100 - 99

16. نثر الدر، ج 2، ص 61. او در همین خطبه از خدا خواست تا او را «نرم خو» کند، طبقات الکبری، ج 3، ص 274.

17. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 38

18. دکتر خیر الدین سوی می نویسد: ابو بکر قبل از انتخاب عمر با صحابه مشورت کرد (تطور الفکر السیاسی، ص 40). چنین اظهار نظری با واقعیات تاریخی تطبیق نکرده و جز مشورت با ابن عوف و عثمان چیزی نمی شناسیم. البته از مخالفتها آگاهیهای بیشتری داریم. دکتر فاروق نبهان هم ادعا کرده است که کار ابو بکر با مشورت مؤمنین بوده است (نظام الحکم فی الاسلام، ص 93)

19. نثر الدر ج 2 ص 16.

20. همان، ج 2، ص 22

21. الخلافه و الامامه العظمی. به نقل از: اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص 150، پیش از رشید رضا، مروان بن حکم نیز برای موروثی شدن خلافت، به عمل ابو بکر استناد کرده است

22. ابن ابی الحدید می نویسد: و کان فی اخلاق عمر و الفاظه جفاء و عنجهیه ظاهره. شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 183

23. از نظر ظاهری خلیفه از قدی بلند، و چهره ای گندمگون برخوردار بود، چنانکه موهای جلو سر او نیز ریخته بود «اصلع » . به نوشته محمد بن حبیب

چشمان وی احول بوده است. المحبر، ص 303، المنمق ص 405

24. طبقات الکبری، ج 3، ص 274، السنه، ابو بکر خلال، ص 318 «اللهم انی غلیظ فلینی »

25. تاریخ الطبری، ج 4، ص 209، تاریخ الخلفاء، ص 137، حیاه الحیوان، ج 1 ص 346، طبقات الکبری، ج 3، ص 282، اولین کسی که از این دره کتک خورد ام فروه خواهر ابو بکر بود، آن هم زمانی که پس از درگذشت ابو بکر برای او گریه می کرد و عمر گریه کرده برای مرده را نادرست می دانست. نک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 181

26. ربیع الابرار، ج 3، ص 188، حیاه الحیوان، ج 1، ص 51، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 188، التراتیب الادرایه، ج 2، ص 376، و نک: طبقات الکبری، ج 3، ص 281

27. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 6، ص 343، ج 1، ص 164، حیاه الصحابه، ج 2، صص 130، 128

28. تاریخ المدینه المنوره، ج 2، ص 858

29. المعرفه و التاریخ، ج 1، صص 364 - 365

30. نثر الدر، ج 4، ص 61 «یدخل عابسا و یخرج عابسا»

31. الاغانی، ج 16، ص 93، الاستیعاب، ج 4، ص 273

32. المصنف، عبد الرزاق، ج 4، صص 344 - 343

33. جامع بیان العلم، ج 2، ص 103، شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 174

34. الفخری، ص 106 (ترجمه فارسی)

35. العقد الفرید، ج 1، ص 15

36. نک، طبقات الکبری، ج 1، ص 265، الفتوح، ج 2، صص 302 - 304، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 183، درباره او داستان متفاوتی نقل

شده که آن نیز به نحوی مربوط به برخورد عمر و ندامت او درباره روش برخورد با اوست. نک، تاریخ الیعقوبی، ج 2، ص 147

37. المصنف، ج 1، ص 416

38. حیاه الحیوان، ج 1، ص 49، نسب قریش، مصعب زبیری، ص 356

39. تاریخ المدینه المنوره، ج 2، ص 841

40. نثر الدر، ج 2، ص 35، عیون الاخبار، ج 1، ص 12

41. حیاه الحیوان، ج 1، ص 49

42. نک: نثر الدر، ج 4، صص 35 - 34

43. طبقات الکبری، ج 8، ص 205

44. الاغانی، ج 6، ص 279

45. هویه التشیع، ص 47 از: سنن بیهقی، ابن ابی شیبه، احکام الاحکام محب طبری شافعی و ابن حزم

46. همان، ص 46 از: تیسیر الاصول

47. طبقات الکبری، ج 7، صص 7 - 6

48. حیاه الصحابه ج 2 ص 36، التراتیب الاداریه ج 1 ص 13، تاریخ الطبری ج 4 ص 211، طبقات الکبری ج 3 ص 306

49. حیاه الصحابه ج 3 صص 476 - 475

50. مختصر تاریخ دمشق، ج 5 ص 267

51. تفسیر المنار ج 11 ص 266

52. نثر الدر ج 4 ص 34

53. تاریخ المدینه المنوره ج 2 ص 879، و نک: طبقات الکبری ج 3 صص 345 - 344

54. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 182

55. کشف الاستار، ج 2، ص 303، حیاه الصحابه، ج 1، ص 347 (عمر من اکثر قریش مالا)

56. تاریخ المدینه المنوره، ج 2، ص 935، جامع بیان العلم، ج 2، ص 17

57. طبقات الکبری، ج 8، ص 464، التراتیب الاداریه، ج 2، ص 405، البحر الزخار، ج 3، ص 101، انساب الاشراف، ج 2، ص 190، المصنف، ابن ابی

شیبه، ج 4، ص 190

58. تاریخ الخلفاء، ص 120، کنز العمال، ج 2، ص 317، حیاه الصحابه، ج 2، ص 356

59. تاریخ مختصر دمشق، ج 10، ص 46

تاریخ خلفاء (2) صفحه 61

رسول جعفریان

خدمات اجتماعی و عمرانی

خدمات اجتماعی و عمرانی

دوران بازداری علی - علیه السلام از تصدی خلافت، دوران تقاعد وکناره گیری آن حضرت از سایر شئون جامعه اسلامی نبود، بلکه در این فترت، امام - علیه السلام به انجام خدمات علمی واجتماعی بسیاری موفق شد که تاریخ نظیر آنها رابرای دیگران ضبط نکرده است.

علی - علیه السلام از جمله افرادی نبود که به جامعه ومسائل ونیازهای آن تنها از یک دریچه، وآن هم دریچه خلافت، بنگرد که چنانچه آن را به روی او بستند هرنوع مسئولیت وتعهد را از خود سلب کند. آن حضرت، به رغم آنکه از تصدی رهبری سیاسی باز داشته شد، برای خود مسئولیتهای مختلفی قائل بود واز آن رو، از انجام وظایف وخدمات دیگر شانه خالی نکرد و به تاسی از توصیه یعقوب به فرزندان خود، (1) از طرق مختلف به صحنه خدمت واردشد.

اهم خدمات امیر المؤمنین - علیه السلام در دوره خلفای سه گانه به قرار زیر بود:

الف) دفاع از حریم عقاید واصول اسلام در برابر تهاجمات علمی علمای یهود ونصارا وپاسخگویی به سؤالات ودفع شبهات آنان.

ب) هدایت وراهنمایی دستگاه خلافت در مسائل دشوار، به ویژه امور قضایی.

ج) انجام خدمات اجتماعی، که ذیلا به اهم آنها اشاره می شود:

1 - انفاق به فقرا ویتیمان

در این مورد کافی است یاد آوری شود که آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا وعلانیه (2) به اتفاق مفسران، در باره علی - علیه السلام نازل

شده است. گرچه این آیه بیانگر وضع علی - علیه السلام در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی این وضع پس از رحلت پیامبر نیز ادامه داشت وآن حضرت پیوسته از یتیمان ومستمندان دستگیری می کرد وروح بزرگ ومهربان او تا پایان عمر از انفاق به فقرا لحظه ای آرام نگرفت. شواهد بسیاری در این زمینه در تواریخ اسلامی مذکور است که ذکر آنها مایه اطاله کلام خواهد شد.

2 - آزاد کردن بردگان

آزاد ساختن بردگان از مستحبات مؤکد در اسلام است. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود:

«من اعتق عبدا مؤمنا اعتق الله العزیز الجبار بکل عضو عضوا له من النار» . (3)

هرکس بنده مؤمنی را آزاد سازد، خداوند عزیز جبار، در برابر هر عضوی از آن بنده، عضوی از شخص آزاد کننده را از آتش جهنم آزاد می سازد.

علی - علیه السلام در این زمینه نیز، همچون سایر خدمات وفضایل، پیشگام بود وموفق شد ازحاصل دسترنج خود (ونه از بیت المال) هزار بنده را بخرد وآزاد سازد. امام صادق - علیه السلام به این حقیقت گواهی داده، فرموده است:

«ان علیا اعتق الف مملوک من کد یده» . (4)

3 - کشاورزی و درختکاری

یکی از مشاغل علی - علیه السلام، در عصر رسالت وپس از آن، کشاورزی ودرختکاری بود. آن حضرت بسیاری از خدمات وانفاقات خود را از این طریق انجام می داد. به علاوه، املاک زیادی را نیز که خود آباد کرده بود وقف کرد. امام صادق - علیه السلام در این باره فرموده است:

«کان امیرالمؤمنین یضرب

بالمر و یستخرج الارضین » . (5)

امیر مؤمنان بیل می زد ونعمتهای نهفته در دل زمین را استخراج می کرد.

همچنین ازآن حضرت نقل شده است که فرمود: «کاری در نظر خدا محبوبتر از کشاورزی نیست » . (6)

آورده اند که مردی در نزد حضرت علی - علیه السلام یک «وسق » (7) هسته خرما دید. پرسید: مقصود از گرد آوری این همه هسته خرما چیست؟ فرمود: همه آنها، به اذن الهی، درخت خرما خواهند شد. راوی می گوید که امام - علیه السلام آن هسته ها را کاشت ونخلستانی پدید آورد وآن را وقف کرد. (8)

4 - حفر قنات

در سرزمینی همچون عربستان که خشک وسوزان است حفر قنات بسیار حائز اهمیت است. امام صادق - علیه السلام می فرماید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمینی از انفال (9) را در اختیار علی - علیه السلام گذاشت وآن حضرت در آنجا قناتی حفر کرد که آب آن همچون گردن شتر فواره می زد. امام - علیه السلام نام آنجا را «ینبع » نهاد. آب فراوان این قنات مایه نشاط وروشنی چشم اهالی آنجا شد وفردی از آنان به علی - علیه السلام، به جهت توفیق این خدمت، بشارت داد. حضرت در پاسخ او فرمود: «این قنات وقف زائران خانه خدا ورهگذرانی است که از اینجا می گذرند. کسی حق فروش آب آن را ندارد وفرزندانم هرگز آن را به میراث نمی برند» . (10)

هم اکنون در راه مدینه به مکه منطقه ای است به نام «بئر علی » که آن حضرت در آنجا چاه زده بوده است. از بعضی سخنان امام صادق - علیه السلام استفاده می شود که امیرمؤمنان - علیه السلام در راه مکه وکوفه

چاههایی حفر کرده است. (11)

5 - ساختن مسجد

تاسیس وتعمیر مساجد از نشانه های ایمان به خدا وآخرت است وامیر مؤمنان - علیه السلام مساجدی بنا کرده است که نام برخی از آنها در تواریخ اسلامی ضبط شده است. از آن جمله است:

مسجد الفتح در مدینه، مسجدی در کنار قبر حمزه، مسجدی در میقات، مسجدی در کوفه، مسجدی در بصره. (12)

6 - وقف اماکن واملاک

اسامی موقوفات متعدد ووقفنامه های حضرت علی - علیه السلام در کتب حدیث وتاریخ به طور مبسوط ذکر شده است. در اهمیت این موقوفات همین بس که، طبق نقل مورخان معتبر، در آمد سالانه آنها چهل هزار دینار بوده که تماما صرف بینوایان می شده است. شگفت آنکه، به رغم داشتن این درآمد سرشار، حضرت امیر - علیه السلام برای تامین هزینه زندگی خود به فروختن شمشیرش نیز ناچار شده بود. (13)

آری، چرا علی - علیه السلام از خود چنین موقوفاتی باقی نگذارد؟ مگر نه آنکه پیامبر اکرم فرموده است: «هرکس از این جهان درگذرد، پس از مرگ، چیزی به او نمی رسد جز آنکه پیشتر سه چیز از خود باقی گذاشته باشد: فرزند صالحی که در حق او استغفار کند، سنت حسنه ای که در میان مردم رواج داده باشد، کار نیکی که اثرش پس از او باقی باشد (14)» ؟

وقفنامه های حضرت امیر - علیه السلام، علاوه بر آنکه منبع الهام بخشی برای احکام وقف در اسلام است، سندی محکم وگویا بر خدمات اجتماعی وانسانی آن حضرت است. برای آگاهی ازا ین وقفنامه ها به کتاب ارجمند «وسائل الشیعه »، ج 13، کتاب الوقوف والصدقات، مراجعه شود.

پی نوشتها

1 - حضرت یعقوب، به فرموده قرآن کریم (سوره یوسف،

آیه 67)، به فرزندان خود سفارش کرد که به شهر مصر از یک در وارد نشوند، بلکه از درهای مختلف به آن در آیند.

2 - سوره بقره، آیه 274: کسانی که اموال خود را (در راه فقرا) شب وروز وپنهان وآشکار انفاق می کنند.

3 - روضه کافی، ج 2، ص 181.

4 - فروع کافی، ج 5، ص 74؛ بحار الانوار، ج 41، ص 43.

5 - همان.

6 - بحار الانوار، ج 23، ص 20.

7 - یک وسق معادل شصت صاع وهر صاع تقریبا یک من است.

8 - مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 323؛ بحار الانوار، ج 61، ص 33.

9 - سرزمینهایی که بدون جنگ وخونریزی به تصرف مسلمانان در آید بخشی از انفال است که مربوط به مقام نبوت است ورسول اکرم از آنها در راه منافع اسلام ومسلمانان استفاده می کرد.

10 - فروع کافی، ج 7، ص 543؛ وسائل الشیعه، ج 13، ص 303.

11 - ر. ک. مناقب، ج 1، ص 323؛ بحار الانوار، ج 41، ص 32.

12 - ر. ک. مناقب، ج 1، ص 323؛ بحار الانوار، ج 41، ص 32.

13 - کشف المحجه، ص 124؛ بحار الانوار، ج 41، ص 43.

14 - وسائل الشیعه، ج 13، ص 292.

فروغ ولایت ص 315

آیت الله شیخ جعفر سبحانی

همسران و فرزندان

مقدمه

مقدمه

فرزندان امیر المؤمنین (ع) طبق گفتار شیخ مفید (ره) بیست و هفت تن بوده اند که با محسن سقط شده، بیست و هشت تن می شوند و ابن شهر آشوب فرموده: فرزندان آن حضرت بیست و پنج تن بوده اند و برخی بدان افزوده و تا سی و پنج تن ذکر کرده اند.

این فرزندان از زنان مختلفی بود که آن حضرت به ازدواج و همسری خود درآورد. به ترتیب فرزندان آن

بزرگوار از حضرت فاطمه (س) عبارت بودند از:

51: امام حسن، امام حسین (ع)، زینب، ام کلثوم و محسن.

6: محمد بن حنفیه از خوله، دختر جعفر بن قیس.

107: ابو الفضل العباس (ع)، جعفر، عثمان و عبد الله از ام البنینفاطمه، دختر حزام بن خالد کلابیهکه همگی در کربلا به شهادت رسیدند.

11. یحیی بن علی، که مادرش اسماء بنت عمیس بود و در کتاب مناقب آمده است که آن جناب در زمان حیات پدر بزرگوارش امیر المؤمنین (ع) از دنیا رفت و از کتاب عدد نقل شده که آن حضرت از اسماء دو پسر داشت، یکی یحیی و دیگری عون.

1312: محمد، اصغر و عبید الله که مادرشان، لیلی دختر مسعود دارمیه بوده است. این دو بزرگوار هم بنا بر نقل مرحوم شیخ مفید (ره) در کربلادر رکاب برادر بزرگوارشانبه شهادت رسیدند، ولی در زیارت ناحیه مقدسه از عبید الله نامی برده نشده و نام پنج تن در زمره شهدای واقعه طف آمده.

1514: عمر أطرف و رقیه که مادرشان ام حبیبه، دختر ربیعه است و این هر دو به صورت توأم و با یکدیگر به دنیا آمدند. عمر اطرفچنانکه نقل شدهکوچکترین فرزند امیر المؤمنین (ع) بوده و آخرین فرزند آن حضرت بود که پس از هشتاد و پنج سالگی از دنیا رفت.

1716: ام الحسن و رمله که مادرشان ام سعید، دختر عروه بن مسعود ثقفی بود.

2818: نفیسه، زینب صغری، رقیه صغری، ام هانی، ام کرام، جمانه، امامه، ام سلمه، میمونه، خدیجه و فاطمه. که از زنان دیگر آن حضرت بودند.

در روایتی آمده که فاطمه دختر علی (ع) را خداوند

عمری طولانی داد که تا زمان حضرت صادق (ع) زنده بود (1).

و نسل امیر المؤمنین (ع) از پنج فرزند بزرگوار آن حضرت یعنی امام حسن، امام حسین (ع)، محمد حنفیه، ابو الفضل العباس و عمر أطرف به جای ماند. و از دیگر پسران آن حضرت فرزندی نماند.

ما احوالات حضرت امام حسن و امام حسین (ع) را ان شاء الله در جلدهای جداگانه، پس از این تحریر خواهیم کرد و در گذشته نیز در کتاب زندگانی حضرت فاطمه (س) شرح حال حضرت زینب و ام کلثوم را ذکر کرده ایم و در اینجا شمه ای از احوالات فرزندان دیگر آن حضرت و بخصوص جناب ابو الفضل العباس (ع) و محمد حنفیه را به رشته تحریر در می آوریم.

پی نوشتها

. 1 بحارالانوار، ج 42، 106

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 759

سیدهاشم رسولی محلاتی

فاطمه (س) همسرگرامی حضرت علی (ع)

ازدواج و زندگی زناشویی فاطمه (س)

ثمره پر برکت این ازدواج فرخنده

ثمره پر برکت این ازدواج فرخنده

ثمره این ازدواج فرخنده و میمون چهار فرزند است که نسل پیامبر اسلام از او باقی مانده است. نخستین فرزند فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام «حسن بن علی علیه السلام » است که در پانزدهم رمضان سال سوم هجری (بنا به قول مشهور) به دنیا آمد. جبرئیل امین از طرف خدای متعال شادباش آورد و عرض کرد: «ای رسول خدا ! اسم فرزندت را به نام فرزند هارون بگذار.» رسول خدا نام فرزند هارون را از او پرسید. جبرئیل عرض کرد: «شبر» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زبان من عربی است و کلمه شبر عبری.» جبرئیل گفت: «نام او را حسن بگذار.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام او را حسن گذاشت، و در گوش راست او اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت، و در روز هفتم ولادتش دو گوسفند سیاه و سفید عقیقه کرد.

دومین فرزند این ازدواج با برکت «حسین بن علی علیه السلام » است که شش ماه پس از حمل به دنیا آمد. همان گونه که درباره امام حسن علیه السلام گفتیم، در تولد امام حسین علیه السلام هم جبرئیل نازل شد و تبریک گفت و نام او را از طرف خدا به پیامبر اسلام تعلیم داد. رسول گرامی اسلام در گوش راست اذان و در گوش چپش اقامه گفت، و روز هفتم برای او عقیقه کرد. او و برادرش حسن بن علی بسیار مورد علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند.

سومین فرزند این پیوند فرخنده، زینب

کبری علیها السلام است. قول صحیح آن است که تولد حضرت زینب علیها السلام پس از ولادت امام حسین علیه السلام بوده و ایشان سومین اولاد فاطمه علیها السلام و علی علیه السلام است. درباره تاریخ ولادت این بانوی بزرگوار اسلام، اختلاف هست. برخی گویند ولادت وی پنجم ماه جمادی الاولی سال ششم، و بعضی اوائل شعبان آن سال و بعضی در ماه رمضان و یا در دهه آخر ماه ربیع الثانی دانسته اند. قول دیگری هم در ماه محرم سال پنجم هجرت ذکر کرده است، اما هیچ کدام از این اقوال دلیل محکمی ندارد.

تاریخ وفات آن بانوی گرامی نیز روشن نیست: بعضی روز یکشنبه ماه رجب سال 62 و برخی چهاردهم رجب سال 62 دانسته اند. در محل دفن و قبر او نیز اختلاف است: برخی مدفن او را در مدینه و گروهی در شام و بعضی در قاهره مصر می دانند. نام او زینب مخفف از «زین، اب » است، یعنی زینت پدر. لقب او، «عقیله، یا عقیله بنی هاشم » است که به معنای زن ارجمند و یکتا در فامیل خود می باشد. کنیه او «ام کلثوم » و «ام عبد الله » ذکر شده است.

زینب به عبد الله بن جعفر شوهر کرد و در واقعه کربلا در رکاب برادرش تا کربلا رفت و پس از واقعه جانگداز عاشورا قافله سالار اهلبیت علیهم السلام تا شام بود. درباره عظمت این بانوی بزرگوار اسلام کمتر در تاریخ به آن پرداخته شده است. برای آشنایی بیشتر با این بانوی نمونه اسلام، گفتاری از شیخ محمد جواد مغنیه می آوریم. (1)

این بانو را حیاتی است روشن و درخشان و تاریخی که آمیخته و

مملو است به مکارم و فضایل، و در عین حال همراه حوادث اندوهباری که در طول زندگانیش روی داده است. زینب از زمان کودکی که به فراق و فقدان جد بزرگوارش رسول خدا و مادر گرامیش فاطمه زهرا گرفتار آمد، تا زمانی که شاهد و ناظر خانه نشینی طولانی پدر مظلومش شد، یعنی بیست و پنج سال انزوا گزیدن و غصب نمودن حق او. سپس هجرت از مدینه به کوفه پایتخت پدرش در آن روزگار، آن گاه که اراده الهیه تعلق گرفت که زینب کبری در شهادت پدر یعنی آن حادثه ای که آسمانها را به لرزه در افکنده عزادار شود. به دنبال واقعه شهادت پدر شاهد جنگهای برادرش امام مجتبی علیه السلام با معاویه بود و سپس نظاره گر مسموم شدن امام حسن علیه السلام بود. پس از سالیانی چند این بانوی بزرگوار با حادثه دیگری روبرو گردید که بزرگترین فاجعه جهان بشری است، فاجعه ای که تاریخ مانند آن را هرگز به خود ندیده است. می دانیم که این زن قهرمان بدون کمترین سستی و ضعف و یا اضطرابی، این رخدادها را تحمل نمود، بی آنکه تحمل و توان خود را از دست دهد و با صبر و شکیبایی به مدینه مراجعت نمود و چون قدرت زمانه حکم وی را به تبعید واداشت، مصر را اختیار کرد و خدایش چنین مقدر فرموده بود که در آن دیار از دنیا برود و آرامگاه وی پناهگاه و مرجع میلیونها نفر در طول تاریخ باشد.

چهارمین فرزند این دو گوهر تابناک اسلام «ام کلثوم » است. برخی معتقدند اسم او «زینب صغری » بوده و کنیه اش «ام کلثوم » است. ام کلثوم نیز در شرافت نسب و

تربیت نمونه، با خواهرش زینب کبری شریک و همراه بود. طبق برخی از روایات، ام کلثوم قبل از حادثه جانگداز کربلا در مدینه از دنیا رفته است و در همان جا به خاک سپرده شد.

چنانچه در روایات آمده است که ام کلثوم در واقعه کربلا سخنرانی کرد و یا حضور داشته، مربوط به حضرت زینب است و یا به دختران دیگر امیر المؤمنین علیه السلام که از همسران دیگر غیر از فاطمه علیها السلام که با نام «ام کلثوم » بوده اند می باشد. (2) پنجمین فرزندی که برای آن بانوی گرامی ذکر شده است، «محسن » اوست که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مظلومانه در اثر هجوم حاکمان وقت به خانه علی علیه السلام با ضربه ای که بر آن بانوی بزرگ اسلام وارد شد، سقط شد و به شهادت رسید.

زندگانی فرزندان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام به اجمال گذشت، تفصیل زندگانی آنان نیاز به نگارش آثار مستقلی دارد.

پی نوشتها

1. روزنامه جمهوریت مصر (31/10/72)، یوسف محمود، به نقل از «حسین و بانوی قهرمان کربلا.»

2. برای تفصیل بیشتر شرح حال زینب و ام کلثوم ر. ک: زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و دختران آن حضرت.

مظهر ولایت ص 273

سید اصغر ناظم زاده قمی

ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام

ازدواج علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام

اکنون که با گوشه ای از فضایل علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام آشنا شدیم، به اصل بحث که پیوند این دو نور است می پردازیم. به امید آن که برای عروس و دامادهای جوان الگویی ارایه داده باشیم.

علی بن ابی طالب علیه السلام به سن 25 تا 26 سالگی رسیده است و بنابر امر الهی و سنت حسنه اسلامی باید با همسری که از نظر ایمان و تقوا و دانش و بینش و نجابت و اصالت همشأن او باشد، ازدواج کند تا به کشتی زندگی خود سکون و آرامش بخشد. چنین همسری جز دختر رسول خدا «فاطمه زهرا» که به همه خصوصیات او و از هنگام تولد تا آن زمان کاملا آشنایی داشت، کسی دیگری وجود نداشت. از طرف دیگر، فاطمه زهرا علیها السلام به نه سالگی رسیده بود و در ضمن این که در این سن به رشد جسمانی مناسب رسیده بود، از رشد و کمال عقلانی وافری نیز بهره مند بود و با وجود کمی سن از جهت رشد فکری و عقلانی از دیگران ممتاز بود، و خدای عزّوجلّ ذهنی وقاد و هوشی سرشار به او عطا کرده بود. از جمال و زیبایی نیز بهره وافری داشت. این فضایل، وی را از دختران دیگر ممتاز می کرد. از همه مهمتر این که او در دانشگاه بزرگ وحی و رسالت از علوم

و دانش اسلامی بهره فراوانی برده بود، از این رو فاطمه علیها السلام از هر جهت به حد کمال رسیده بود. همین فضایل و کمالات او بود که بسیاری از ثروتمندان و صحابی معروف رسول خداهمچون ابوبکر، عمر، عثمان، عبد الرحمان بن عوف و دیگرانبه خواستگاری وی می آمدند، اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هیچ کدام پاسخ مثبت نمی داد و این جملات را در پاسخ آنها می گفت: «إن أمرها إلی ربها، إن شاء أن یزوجها زوجها، ازدواج فاطمه به دست خداست. و اگر خدا بخواهد او را به زوجیت کسی در آورد، در می آورد. (1) هنوز زمان ازدواج او نرسیده است.» (2)

فاطمه علیها السلام به تقدیر الهی باید با شخصیتی ازدواج کند که او همچون از فضایل و کمالات بی شماری برخوردار باشد و آن شخصیت غیر از «علی بن ابی طالب علیه السلام» کس دیگری نخواهد بود.

خواستگاران کوته نظر

برخی از کوته نظران خیال می کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همچون آنها همه مسائل را از دریچه پول و مادیات می نگرد. اگر کسانی که به خواستگاری دخترش می روند، پاسخ مثبت به آنان نمی دهد، منتظر شخص ثروتمند و شناخته شده تری است. آنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درست نشناخته بودند و در فکر بودند به صورتی خود را با مال و ثروت خویش به حضرت نزدیک سازند، در حالی که بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله، و سلم، برای مبارزه با این افکار غلط بود و اسلام آمده بود تا این افتخارات موهوم و بی اساس را کنار بزند و معیارها را بر اساس فضایل و

کمالات معنوی استوار سازد. این روش پیامبر اسلام در ازدواج دخترش نیز جریان داشت، لذا فاطمه علیها السلام را که نور چشم و میوه دلش بود به ازدواج علی علیه السلام در آورد که از نظر مادی و مال و منال دنیا چیزی نداشت، کابین و صداقی که برای این ازدواج قرار داده شد این حقیقت را بخوبی اثبات می کند.

پاسخ منفی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابوبکر و عمر

انس بن مالک نقل می کند که ابوبکر روزی به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و در مقابل آن حضرت نشست و عرض کرد: «ای رسول خدا! سبقت مرا در اسلام و دلسوزی و خیرخواهی مرا برای اسلام می دانید و من چنین و چنان کرده ام ...» حضرت هدف او را از بیان این سخنان سؤال کرد. ابوبکر گفت: «فاطمه علیها السلام را به ازدواج من درآور ... (3)» پیامبر سکوت کرد و یا از وی روبرگرداند. (4) ابوبکر پس از بازگشت از نزد حضرت، به عمر گفت: «هلاک شدم»، عمر پرسید: «مگر چه شده؟» گفت: «فاطمه را خواستگاری کردم، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از من روی برگرداند!» عمر گفت: «همین جا باش تا من بروم و آنچه را تو از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواستی من هم بخواهم.»

سپس به نزد رسول خدا آمد و در مقابل او نشست و عرض کرد: «ای پیامبر خدا!

پیشگامی مرا در قبول اسلام و نیز خیرخواهیم را برای اسلام می دانی و نیز می دانی که من چنین و چنان بوده ام.» حضرت، هدف او را از بیان این سخنان جویا شد، عمر گفت: «فاطمه علیها السلام را

به من ازدواج نما.» حضرت از او روی برگرداند و با وی سخنی نگفت. عمر به سوی ابوبکر بازگشت، و گفت: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره فاطمه منتظر فرمان خدا است.» (5)

از هیثمی در مجمع الزوائد نقل شده که ابوبکر و عمر هر یک به دختر خود گفتند: فاطمه را از رسول خدا خواستگاری کنند، و حضرت در پاسخ به هر کدام می فرمود: «منتظر فرمان خداوند هستم.» (6)

ظاهرا رسول خدا نمی خواسته اند با صراحت به آنها بگوید، شما در شأن و هم کفو دخترم فاطمه نیستید، لذا با جملاتی که نقل شد یا با روی برگرداندن از آنها، پاسخ منفی می داد.

در خصائص نسائی و دیگر کتب اهل سنت، هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن دو (ابوبکر و عمر) فرمود: «إنها صغیره، فخطبها علی علیه السلام فزوجها منه، او کوچک است، اما وقتی علی علیه السلام خواستگاری کرد فاطمه علیها السلام را به تزویج او در آورد.» (7)

علی علیه السلام هم کفو فاطمه

درست است که در آیین اسلام هر مرد مسلمانی کفو مسلمان دیگر است و همین طور هر زنی که در عقد مرد مسلمانی در می آید با او هم شأن است، ولی اگر به جنبه های روحی و فکری افراد توجه شود برخی از زنان هم شأن بعضی مردان و یا بعضی از مردان در شأن بعضی زنان نیستند، مردانی که دارای افکاری بلند و سجایای اخلاقی عالی و بینش وسیع اسلامی هستند، باید با زنانی پیمان زناشویی ببندند که از نظر فکری و اخلاقی با آنان هم سطح باشند، و بدون رعایت این مسأله به هدف عمده ازدواج که

سکونت و آرامش خاطر در زندگانی است، نخواهند رسید. با توجه به این نکته حقیقت کلام خدا (8) به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روشن می شود که فرمود:

«لو لم أخلق علیا لما کان لفاطمه إبنتک کفو علی وجه الأرض، آدم فمن دونه، اگر علی را نمی آفریدم، برای دخترت فاطمه، در روی زمین هم شأنی نبود، از آدم گرفته تا دیگران.» (9)

همچنین از رسول خدا نقل شده است: «لو لم یخلق علی ما کان لفاطمه کفو، اگر خدای تعالی، علی را خلق نکرده بود، برای فاطمه کفو و هم شأنی نمی بود.» (10)

در حدیث دیگری می فرماید: «لو لا أن الله تعالی خلق امیر المؤمنین لم یکن لفاطمه کفو علی وجه الأرض آدم فمن دونه، اگر خدای تعالی امیر المؤمنین را برای همسری فاطمه خلق نمی کرد، برای آن بانوی بزرگ کفو و همسری در روی زمین وجود نداشت، نه از آدم و نه دیگران.» (11) بی تردید مقصود از این هم سویی و هم شأنی، جنبه روحی و معنوی است.

پی نوشتها

1. بحار الانوار، ج 43، ص 125، در کتب اهل سنت تعبیری که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده چنین است: «أنتظر بها القضاء، لم ینزل القضاء، حتی ینزل القضاء»، ر. ک: احقاق الحق، ج 10، ص 326. 333

2. مناقب ابن شهر آشوب، ج 2، ص 182 و ج 3، ص 343، احقاق الحق، ج 10،. 331

3. از رسومات عرب که اکنون نیز مرسوم است این است که ازدواج مکرر امری عادی است و قبحی ندارد، حتی ممکن است چند همسر در یک خانه با شوهرشان زندگی کنند

و هیچ گونه اختلاف و نزاعی هم در میان نباشد. تعدد ازدواج از سنتهای حسنه اسلام است این عمل در جامعه امروز ما ناشایست به نظر می رسد و آن را قبیح می شمرند.

4. در طبقات ابن سعد، ج 8، ص 19، چنین نقل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ او و عمر فرمود: «در این باره منتظر فرمان الهی هستم.»

5. احقاق الحق، ج 10، ص 326 به نقل از مجمع الزوائد، ج 9، ص. 205

6. همان مدرک.

7. احقاق الحق، ج 10، ص 33 به نقل از خصائص، ص 31، مشکاه المصابیح، خطیب تبریزی، ج 3، ص. 246

8. این کلمات که به خدا نسبت داده می شود، غیر از وحی است و به حدیث قدسی معروف است.

9. بحار الانوار، ج 43، ص. 92

10. کنوز الحقایق، مناوی، ص. 124

11. بحار الانوار، ج 43، ص. 107

مظهر ولایت ص 246

اصغر ناظم زاده قمی

از رحلت رسول (ص) تا وفات فاطمه (س)

شهادت فاطمه زهرا (س)

از رحلت رسول خدا زمانی دراز نگذشت که همسر علی، زهرای اطهر در بستر بیماری افتاد و به جوار حق شتافت. کتاب های تاریخ و سیره کوتاهترین مدت را چهل شب و درازترین را هشت ماه نوشته اند. مرگ زهرا غمی دیگر بود که بر دل علی نشست. مرگی مظلومانه. اندکی از

بسیار این حادثه جان سوز را در کتاب زندگانی فاطمه زهرا (س) نوشته ام. در اینجا سخنانی را که علی (ع) هنگام به خاک سپردن او گفته است می آورم. سخنانی که بیان دارنده میزان رنج و آزردگی اوست:

«درود بر تو ای فرستاده خدا از من و دخترت که در کنارت آرمیده و زودتر از دیگران به تو رسید.

ای فرستاده خدا مرگ دختر گرامیت عنان شکیبایی از کفم گسلانده و توان خویشتن داریم نمانده. اما برای من که سختی جدایی تو را دیده و سنگینی مصیبتت را کشیده ام جای تعزیت است. تو را در آنجا بالین ساختم که قبر تو بود و جان گرامیت میان سینه و گردنم از تن مفارقت نمود. همه ما از خداییم و به خدا بازمی گردیم. امانت باز گردید و گروگان به صاحبش رسید. کار همیشگی ام اندوه است وتیمار خواری، و شبهایم شب زنده داری. تا آنکه خدا خانه ای را که تو در آن به سر می بری برایم گزیند. زودا دخترت تو را خبر دهد، که چسان امتت فراهم گردیدند، و بر او ستم ورزیدند. از او بپرس چنانکه شاید، و خبر گیر از آنچه باید، که دیری نگذشته و یاد تو فراموش نگشته. درود بر شما ! درود آنکه بدرود گوید نه که رنجیده است و راه دوری جوید. اگر باز گردم نه از خسته جانی است و اگر بمانم نه از بدگمانی است، امیدوارم بدانچه خدا شکیبایان را وعده داده است.» (1)

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، گفتار. 202

علی از زبان علی یا زندگانی امیرالمومنین (ع) صفحه 38

دکتر سید جعفر شهیدی

فرزندان علی وفاطمه (ع)

امام حسن (ع)

امام حسن مجتبی (ع)

امام حسن مجتبی علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: «حسن و حسین فرزندان منند» و به پاس همین کلمه، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند» (1).

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد (2) و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشتغال کرده نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و دراین مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف

و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید (3).

بالأخره آن حضرت به صلح مجبور شده، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود (4) معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شده و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود (5) و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالأخره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد (6).

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درباره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این دو فرزند من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن) (7). و روایات بسیار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین

علی علیه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده است.

پی نوشتها

1مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 21 و 25. ذخائر العقبی، ص 67 و. 121

2مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 28. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری (چاپ نجف، سال 1369 هجری) ص 60فصول المهمه، ص 133. تذکره الخواص، ص 193. تاریخ یعقوبی (چاپ نجف سال 1314 هجری) ج 2، ص 204. اصول کافی، ج 1، ص. 461

3ارشاد مفید، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 33. فصول المهمه، ص. 144

4ارشاد مفید، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 33. الامامه و السیاسه، عبد الله بن مسلم بن قتیبه، ج 1، ص 163. فصول المهمه، ص 145. تذکره الخواص، ص. 197

5ارشاد مفید، ص 173. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4 ص 35 الامامه و السیاسه ج 1، ص. 164

6ارشاد مفید، ص 174. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 42. فصول المهمه، ص. 146 تذکره الخواص، ص. 211

7ارشاد مفید، ص 181. اثبات الهداه، ج 5، ص 129 و. 134

شیعه در اسلام ص 205

علامه طباطبایی

امام حسین (ع)

امام حسین علیه السلام

امام حسین (سید الشهداء) فرزند دوم علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در سال چهارم هجری متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبی علیه السلام به امر خدا و طبق وصیت وی، به امامت رسید (1).

امام حسین علیه السلام ده سال امامت نمود و تمام این مدت را به استثنای (تقریبا) شش ماه آخر، در خلافت معاویه واقع بود و در سخت ترین اوضاع و ناگوارترین احوال با نهایت اختناق زندگی می فرمود، زیرا گذشته از اینکه مقررات و

قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته های حکومت جایگزین خواسته های خدا و رسول شده بود و گذشته از اینکه معاویه و دستیاران او از هر امکانی برای خرد کردن و از میان بردن اهل بیت و شیعیانشان و محو نمودن نام علی و آل علی استفاده می کردند، معاویه در صدد تحکیم اساس خلافت فرزند خود یزید بر آمده بود و گروهی از مردم به واسطه بی بندو باری یزید، از این امر خشنود نبودند، معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت، به سخت گیریهای بیشتر و تازه تری دست زده بود.

امام حسین خواه ناخواه این روزگار تاریک را می گذرانید و هر گونه شکنجه و آزار روحی را از معاویه و دستیاران وی تحمل می کرد تا در اواسط سال شصت هجری، معاویه در گذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست (2).

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت، اجرا می شد و زیردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلا می دادند و مخالفت بعد از بیعت، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی، جرمی مسلم شمرده می شود و در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت، اعتبار داشت. معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود (3) که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و

با سکوت و اغماض بگذراند، زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست.

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرده، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد وگرنه سرش را به شام فرستد (4)!!

پس از آنکه والی مدینه در خواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مامن رسمی می باشد پناهنده شد.

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریبا چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجا در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و خلافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده واظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای بر انداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد

که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و ماموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند (5).

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده (6) حرکت خود را به سوی عراق خبر داد. وی در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تایید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد. جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود (7).

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه

نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند (8) و شهر و نواحی آن تحت راقبت شدید در آمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست. همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد (9).

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریبا) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید در آمدند و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالاخره آن حضرت و خاندان و کسانش با شماره ناچیز، درمیان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی قرار گرفتند (10).

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش در

آورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می تواند از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانهای مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود (11).

آخر روز نهم ماه محرم، آخرین تکلیف (یا بیعت یا جنگ) ازجانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (12).

روز دهم محرم سال 61 هجری، امام با جمعیت کم خود (روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و ما بقی خویشاوندان هاشمی امام، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرایی نمودند و جنگ در گرفت.

آن روز از بامداد تا وا پسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خردسال و یک فرزند شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد (13).

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه

را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده، بدنهای ایشان را لخت کرده، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنش ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند 22 ساله امام حسین - که سخت بیمار بود - یعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به شفاعت یکی از سرداران، سر نبریدند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیر المؤمنین علیه السلام و امام چهارم - که جزء اسیران بودند - در کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مامورین خود در ملا عام بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تاثیر مؤجل خود، حکومت بنی امیه را بر انداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جسته بودند، حتی یک

نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوال که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام مقدور نبود، زیرا یزید با اینکه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بند و باری نداشت، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز می کرد. ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید بر خاست، سخنی است نابجا، زیرا می بینیم همین امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت برنداشت و حقا اگر امام

حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تاثیری نداشت.

گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

پی نوشتها

1 - ارشاد مفید، ص 179. اثبات الهداه، ج 5، ص 168 - 212. اثبات الوصیه، مسعودی (چاپ تهران، سال 1320) ص 125.

2 - ارشاد مفید، ص 182. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226 - 228. فصول المهمه، ص 163.

3 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 88.

4 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 88. ارشاد مفید، ص 182. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 203. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 229. فصول المهمه، ص 163. تذکره الخواص، ص 235.

5 - ارشاد مفید، ص 201.

6 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 89.

7 - ارشاد مفید، ص 201. فصول المهمه، ص 168.

8 - ارشاد مفید، ص 204. فصول المهمه، ص 170. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص 73.

9 - ارشاد مفید، ص 205. فصول المهمه، ص 171. مقاتل الطالبیین، ص 73.

10 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 98.

11 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 99. ارشاد مفید، ص 214.

12 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 98. ارشاد مفید، ص

.214

13 - بحار الانوار (چاپ کمپانی) ج 10، ص 200، 202 و 203.

شیعه در قرآن صفحه 207

علامه محمد حسین طباطبائی

زینب کبری (س)

سخنی درباره زینب: سخنان مورخان دیگر به جز شیخ مفید، اقتضا دارد که زینب و ام کلثوم چهار تن بوده اند. دو تن صغرا و دو تن کبرا. مسعودی به این نکته صریحا اشاره کرده و ام کلثوم کبرا و زینب کبرا را در شمار فرزندان آن حضرت (ع) از فاطمه دانسته و ام کلثوم صغرا را از مادر دیگری ذکر کرده است.

اما چنان که ملاحظه شد، شیخ مفید، از فرزندی به نام ام کلثوم صغرا یادی به میان نیاورده است و زینب کبرا و زینب صغرا مکنی به ام کلثوم را از اولاد فاطمه بر شمرده و زینب صغرا را زاده مادری غیر از فاطمه زهرا می داند و بر او کنیه ام کلثوم اطلاق نکرده است و حال آنکه در پیش گفته شد که مادر زینب صغرا ام ولد (کنیز) بوده است.

شک نیست که علی (ع) دو دختر داشته است که هر دو را ما به نام ام کلثوم می شناسیم. یکی از آنان همسر عمر بوده که در مدینه از دنیا رفته و دیگری همان کسی است که در واقعه طف حضور داشته. نام این دو تن را مورخان ذکر کرده اند. اولین آن دو پیش از ماجرای طف مرده است. در این صورت چندان دور نیست که ام کلثومی که در واقعه طف حضور داشته و آن کسی که در کوفه سخنرانی کرده همان زینب صغرایی باشد که شیخ مفید از او یاد کرده است. زینب صغرا و زینب کبرا هر

دو از خواهران امام حسین (ع) بوده اند. و هرگز نه آن دو از حسین (ع) جدا شدند و نه حسین آنها را ترک کرد. بنابراین اگر زینب کبرا، همان کسی است که همسر عبد الله بن جعفر بوده و امام (ع) را ترک نگفته و همسرش نیز در قید حیات بوده است، پس درست تر و اولی تر آن است که بگوییم زینب صغرا نیز امام را ترک نکرده است. این زینب از نظر فضل و دانش در چنان جایگاهی قرار دارد که نامش پس از نام زینب کبرا ذکر می شود. اما قبری که در دهستان راویه در نزدیک دمشق وجود دارد، منسوب به زینب صغرا مکنی به ام کلثوم است. چنان که من خود نیز آن را بر سنگی که بر قبر این زن بود مشاهده کردم و نیز ابن جبیر بدان اشارت کرده است. اگر چنین باشد این زینب خواهر امام حسین (ع) است. اما چگونه او به شام رفته و در آنجا وفات یافته و دفن شده، خداوند بر صحت این قول داناتر است! در تاریخ و آثار باقی مانده در نزد ما، هیچ گونه اشاره ای بر این واقعه دیده نمی شود.

ابن عساکر در تاریخ دمشق می نویسد: قبری که در دهستان راویه وجود دارد، از آن زنی است به نام ام کلثوم و این زن را نباید با دختر پیغمبر (ص) اشتباه گرفت. چرا که وی در مدینه از دنیا رفته است. همچنین نمی توان این قبر را از آن ام کلثوم، دختر علی و فاطمه (س) و همسر عمر دانست. زیرا وی در مدینه وفات یافته و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شده

است. این قبر در واقع از آن زنی از اهل بیت است که وی را بدین نام می خوانده اند و در حفظ نسب وی تلاشی صورت نگرفته است.

ظاهر عبارت ابن عساکر نشان می دهد که وی تنها یکی از اولاد علی (ع) را به نام ام کلثوم شناخته است و این نظریه با آنچه از جانب مورخان و نسب شناسان اظهار شده سازگار نیست. و مخالف دلیلی است که گفته شده ام کلثومی که در واقعه طف حضور داشته، همسر عمر نبوده است. چرا که دانسته شد وی قبل از واقعه طف از دنیا رحلت کرده است.

یاقوت در معجم البلدان به ذکر این نکته بسنده کرده است که در «راویه قبر ام کلثوم است.» و بر این قول، چیز دیگری نیفزوده است. نهایتا آنکه وجود قبری برای زینب کبرا در منطقه راویه، از جمله نکاتی است که دلیل قطعی بر عدم آن وجود دارد. ما این مطلب را در این کتاب در شرح زندگی زینب، بیان کرده ایم.

سیره معصومان جلد 3 صفحه 17

سید محسن امین

زینب صغری (ام کلثوم)

سخنی درباره ام کلثوم: سخنان مورخان دیگر به جز شیخ مفید، اقتضا دارد که زینب و ام کلثوم چهار تن بوده اند. دو تن صغرا و دو تن کبرا. مسعودی به این نکته صریحا اشاره کرده و ام کلثوم کبرا و زینب کبرا را در شمار فرزندان آن حضرت (ع) از فاطمه دانسته و ام کلثوم صغرا را از مادر دیگری ذکر کرده است.

اما چنان که ملاحظه شد، شیخ مفید، از فرزندی به نام ام کلثوم صغرا یادی به میان نیاورده است و زینب کبرا و زینب صغرا مکنی به ام کلثوم

را از اولاد فاطمه بر شمرده و زینب صغرا را زاده مادری غیر از فاطمه زهرا می داند و بر او کنیه ام کلثوم اطلاق نکرده است و حال آنکه در پیش گفته شد که مادر زینب صغرا ام ولد (کنیز) بوده است.

شک نیست که علی (ع) دو دختر داشته است که هر دو را ما به نام ام کلثوم می شناسیم. یکی از آنان همسر عمر بوده که در مدینه از دنیا رفته و دیگری همان کسی است که در واقعه طف حضور داشته. نام این دو تن را مورخان ذکر کرده اند. اولین آن دو پیش از ماجرای طف مرده است. در این صورت چندان دور نیست که ام کلثومی که در واقعه طف حضور داشته و آن کسی که در کوفه سخنرانی کرده همان زینب صغرایی باشد که شیخ مفید از او یاد کرده است. زینب صغرا و زینب کبرا هر دو از خواهران امام حسین (ع) بوده اند. و هرگز نه آن دو از حسین (ع) جدا شدند و نه حسین آنها را ترک کرد. بنابراین اگر زینب کبرا، همان کسی است که همسر عبد الله بن جعفر بوده و امام (ع) را ترک نگفته و همسرش نیز در قید حیات بوده است، پس درست تر و اولی تر آن است که بگوییم زینب صغرا نیز امام را ترک نکرده است. این زینب از نظر فضل و دانش در چنان جایگاهی قرار دارد که نامش پس از نام زینب کبرا ذکر می شود. اما قبری که در دهستان راویه در نزدیک دمشق وجود دارد، منسوب به زینب صغرا مکنی به ام کلثوم است. چنان که من خود

نیز آن را بر سنگی که بر قبر این زن بود مشاهده کردم و نیز ابن جبیر بدان اشارت کرده است. اگر چنین باشد این زینب خواهر امام حسین (ع) است. اما چگونه او به شام رفته و در آنجا وفات یافته و دفن شده، خداوند بر صحت این قول داناتر است! در تاریخ و آثار باقی مانده در نزد ما، هیچ گونه اشاره ای بر این واقعه دیده نمی شود.

ابن عساکر در تاریخ دمشق می نویسد: قبری که در دهستان راویه وجود دارد، از آن زنی است به نام ام کلثوم و این زن را نباید با دختر پیغمبر (ص) اشتباه گرفت. چرا که وی در مدینه از دنیا رفته است. همچنین نمی توان این قبر را از آن ام کلثوم، دختر علی و فاطمه (س) و همسر عمر دانست. زیرا وی در مدینه وفات یافته و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شده است. این قبر در واقع از آن زنی از اهل بیت است که وی را بدین نام می خوانده اند و در حفظ نسب وی تلاشی صورت نگرفته است.

ظاهر عبارت ابن عساکر نشان می دهد که وی تنها یکی از اولاد علی (ع) را به نام ام کلثوم شناخته است و این نظریه با آنچه از جانب مورخان و نسب شناسان اظهار شده سازگار نیست. و مخالف دلیلی است که گفته شده ام کلثومی که در واقعه طف حضور داشته، همسر عمر نبوده است. چرا که دانسته شد وی قبل از واقعه طف از دنیا رحلت کرده است.

یاقوت در معجم البلدان به ذکر این نکته بسنده کرده است که در «راویه قبر ام کلثوم است.»

و بر این قول، چیز دیگری نیفزوده است. نهایتا آنکه وجود قبری برای زینب کبرا در منطقه راویه، از جمله نکاتی است که دلیل قطعی بر عدم آن وجود دارد. ما این مطلب را در این کتاب در شرح زندگی زینب، بیان کرده ایم.

سیره معصومان جلد 3 صفحه 17

سید محسن امین

ام البنین

ازدواج امیر المؤمنین علی علیه السلام با أم البنین.

پس از آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به سوگ پاره تن و ریحانه رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی سرور زنان عالمیان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام شهیده راه ولایت و امامت نشست، برادرش عقیل بن ابی طالب را که آشنا به انساب عرب بود، فرا خواند و از او خواست برایش همسری از تبار دلاوران بر گزیند تا پسر دلیری برای مولا به ارمغان آورد که سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام را در کربلا یاری کند (1).

عقیل، ام البنین کلابیه را برای حضرت علیه السلام برگزید که قبیله و خاندانش، بنی کلاب، در شجاعت بی مانند بودند (2). بنی کلاب از حیث شجاعت و دلاوری در میان عرب زبانزد بودند، و لبید درباره آنان چنین سروده است: «ما بهترین زادگان عامر بن صعصعه هستیم» و کسی بر این ادعا خورده نمی گرفت. «ابو براء»، همبازی نیزه ها (ملاعب الأسنه)، که عرب در شجاعت مانند او ندیده بود، از همین خاندان است (3).

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این انتخاب را پسندید و عقیل را به خواستگاری نزد پدر ام البنین فرستاد. پدر، خشنود از این وصلت مبارک، نزد دختر شتافت و او نیز با سر بلندی و افتخار پاسخ مثبت

داد و پیوندی هیمشگی بین وی و مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام برقرار شد. امام علیه السلام در همسرش عقلی سترگ، ایمانی استوار، آدابی والا و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرامی داشت و از صمیم قلب در حفظ حرمت او کوشید.

ام البنین، و دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ام البنین بر آن بود که جای خالی مادر دو سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دو ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دو سرور جوانان بهشت، امام حسن و امام حسین علیهما السلام، را در زندگی آنها پر کند، مادری که در اوج شکوفایی پژمرده شد و آتش به جان فرزندان خردسال خود زد.

فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وجود این بانوی پارسا، مادر خود را می دیدند، و رنج فقدان مادر را کمتر احساس می کردند. ام البنینفرزندان دخت گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بر فرزندان خود که نمونه های والای کمال بودند مقدم می داشت و بخش عمده محبت و علاقه خود را متوجه آنان می کرد.

تاریخ جز این بانوی پاک کسی را به یاد ندارد که به اصطلاح فرزندان هووی خود را بر فرزندان خویش مقدم بدارد. لیکن ام البنین علیها السلام توجه به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فریضه ای دینی می شمرد، زیرا خداوند متعال در کتاب خود همگان را به محبت آنان دستور داده (4) و آنان امانت و ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند (5). ام البنین با درک عظمت آنان به خدمتشان

قیام کرد و در این راه از بذل آنچه در توان داشت دریغ نورزید.

گویند همان روزی که پای در خانه مولا علیه السلام گذاشت، حسنین علیهما السلام هر دو مریض بوده و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه ابو طالب به محض آنکه وارد خانه شد خود را به بالین آن دو عزیز عالم وجود رسانید و همچون مادری مهربان به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت (6). چنانکه گفته می شود خود نیز پس از چندی به مولا پیشنهاد داد که به جای فاطمه، که اسم قبلی و اصلی وی بوده، او را ام البنین صدا زند، تا حسنین علیهما السلام از ذکر نام اصلی او توسط مولا علیه السلام به یاد مادر خویش، فاطمه زهرا سلام الله علیها، نیفتاده و در نتیجه خاطرات تلخ گذشته در ذهنشان تداعی نگردد و رنج بی مادری آنها را آزار ندهد!

اهل بیت علیهم السلام، و ام البنین

محبت بی شائبه ام البنین در حق فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فداکاریهای فرزندان او در راه سید الشهدا علیه السلام، در تاریخ بی پاسخ نماند. اهل بیت عصمت و طهارت در احترام و بزرگداشت آنان کوشیدند و از قدردانی نسبت به آنان چیزی فرو گذار نکردند.

«شهید»، که از فقهای قله پوی شیعه است، می گوید: ام البنین از زنان با فضیلت و عارف به حق اهل بیت علیهم السلام بود. وی محبتی خالصانه به آنان داشت و خود را وقف دوستی آنان کرده بود. آنان نیز برای او جایگاهی والا و موقعیتی ارزنده قائل بودند. زینب کبری علیها السلام پس از رسیدن به مدینه به محضرش شتافت و

شهادت چهار فرزندش را تسلیت گفت. چنانکه در اعیاد نیز، برای ادای احترام، به محضرش مشرف می شد.

رفتن نواده رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، شریک نهضت حسینی و قلب طپنده قیام امام حسین علیه السلام یعنی زینب کبری نزد ام البنین علیها السلام و تسلیت گفتن شهادت فرزندان برومندش، نشان دهنده منزلت والای ام البنین علیها السلام نزد اهل بیت علیهم السلام است.

ام البنین واسطه فیض الهی

این بانوی بزرگوار نزد مسلمانان جایگاهی ویژه دارد، و بسیاری از آنان معتقدند او را نزد خداوند منزلتی والاست و اگر دردمندی او را به درگاه حضرت باری تعالی شفیع و واسطه قرار دهد، غم و اندوهش برطرف خواهد شد. لذا به هنگام سختیها و درماندگیها، این مادر فداکار را شفیع خود قرار می دهند. البته بسیار هم طبیعی است که ام البنین علیها السلام نزد پروردگار مقرب باشد، زیرا وی فرزندان و پاره های جگر خود را خالصانه در راه خدا و استواری دین حق تقدیم داشته است (7). در خلال کراماتی که در بخش سوم کتاب حاضر آمده، با جلوه هایی از مقام والای ام البنین علیها السلام در عالم معنا آشنا خواهیم شد.

سلسله نسب ام البنین علیها السلام

وی فاطمه (8) دختر حزام (9) بن خالد بن ربیعه بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن است.

مادر او شمامه (10) از خانواده سهل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب می باشد و جده هایش عبارتند از:

جده اول: عمره دخت طفیل بن مالک احزم بن جعفر بن کلاب.

جده دوم: کتبه دخت عروه الرحال فرزند جعفر بن کلاب.

جده سوم: ام خشفت دخت ابی معاویه فارس هرار بن عباده بن عقیل بن کلاب.

جده چهارم: فاطمه دخت جعفر بن کلاب (11).

جده پنجم: عاتکه دخت عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی، جده حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که «عمده الطالب» نام او را فاطمه دانسته است.

جده ششم: آمنه دخت وهب بن عمیر بن نصر بن قعین بن حرث

بن ثعلبه بن ذودان بن اسد بن خزیمه.

جده هفتم: دخت جحدر بن ضبیعه اغر بن قیس بن ثعلبیه بن عکایه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعه بن نزار، جد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

جده هشتم: دخت ملک بن قیس بن ثعلبه.

جده نهم: دخت الرأسین: خشین بن أبی عصم بن سمح بن فزاره (در «قاموس اللغه» خشین بن لای، و در «تاج العروس» لای بن عصیم آمده است).

جده دهم: دخت عمر بن صرمه بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان.

اینان جده های ام البنین علیها السلام، مادر ابو الفضل العباس علیه السلام، هستند که ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از ایشان یاد کرده است. تاریخ گواهی می دهد که پدران و داییهای ام البنین علیها السلام در دوران قبل از اسلام جزو دلیران عرب محسوب می شده اند و مورخان آنان را به دلیری و جلادت در هنگام نبرد ستوده اند. افزون بر این، آنان علاوه بر شجاعت و قهرمانی، سالار و بزرگ و پیشوای قوم خود نیز بوده اند، آن چنان که سلاطین زمان در برابرشان سر تسلیم فرود می آورده اند. اینان همانانند که عقیل به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: «در میان عرب از پدرانش شجاعتر و قهرمانتر یافت نشود» (12).

امیر المؤمنین علیه السلام نیز مقصودش از آن پرس و جو آن بود که زنی را به همسری خویش برگزیند که زاده دلاوران عرب باشد، چرا که مسلم است سرشت و خصایص اجداد به فرزندان منتقل می شود، و فرزندان نیز آن ویژگیها را به نسلهای بعدی منتقل می سازند. بر این

اساس است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «دایی به منزله یکی از دو زوج است (یعنی دایی نیز، چون پدر و مادر، در صفات و اخلاق طفل مؤثر است) پس برای جایگاه نطفه خود همسری شایسته برگزینید» .

در اینجاست که می بینیم در وجود شریف ابو الفضل علیه السلام دو گونه شجاعت در هم آمیخته است: . 1 شجاعت هاشمی و علوی که ارجمندتر و والاتر است و از جانب پدرش سرور اوصیا به او رسیده،.. 2 شجاعت عامری که از جانب مادرش ام البنین علیها السلام ارث برده است، زیرا که در میان تیره مادریش جدی پیراسته چون عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب (جد ثمامه مادر ام البنین) بوده است که به سبب قهرمان سالاری و شجاعتش او را «ملاعب الأسنه» یعنی کسی که سر نیزه ها را به بازی می گیرد، می نامیدند. این لقب را نخستین بار حسان در باب او به کار برد، چون دید که یک تنه با شجاعاتی که او را احاطه کرده بودند پیکار می کند، و لذا گفت: «وی سر نیزه ها را با دستش به بازی گرفته است» .

نیز از اوس بن حجر نقل شده که درباره عامر گفته است:

یلاعب أطراف الأسنه عامر

فراح له حظ الکتائب أجمع (13)

عامر سر نیزه ها را به بازی می گیرد، پس او در کارآیی و توان نظامی، به تنهایی نیروی یک لشگر را در خود جمع دارد.

عامر بن مالک همان کسی است که برادر زاده اش، عامر بن طفیل، با علقمه بن علاثه قرار گذاشتند که هر کدام نسب و حسب افتخار آمیزتری داشت و به نفع

او حکم شد، صد شتر از دیگری بستاند. بدین منظور، هر یک، یکی از پسران خود را نزد مردی از بنی وحید به گرو گذاشتند (و ضمانت و رهن نیز از آن هنگام دایر گردید). چون ابن طفیل در این مورد از عمویش، عامر بن مالک، کمک خواست، این مرد دلیر نعلین خود را به او داد و گفت: برای تعیین شرافت خود از این نعلین کمک بگیر، زیرا من با آن چهل «مرباع» را به دست آورده ام (14)

مرباع، ربع غنائم جنگی یی بوده است که پس از پیروزی یک قوم بر قوم دیگر، در زمان جاهلیت به رئیس قبیله می رسید. این نعلین، مخصوص رئیس و پیشوای قوم بوده که در ایام نبرد آن را می پوشیده است، و الا مزیتی نداشته که برای تعیین افتخار و مباهات به نسب به کار رود.

دیگر از اجداد مادری حضرت ابو الفضل علیه السلام، عامر بن طفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب، برادر عمره: جده اول ام البنین علیه السلام می باشد که فوقا از او یاد شد. او گرامیترین مردم در عصر خود و نام آورترین شجاعان و دلاوران عرب بود. حتی گویند که: هر گاه یکی از اعراب نزد قیصر روم می رفت قیصر به او می گفت: تو با عامر بن طفیل چه نسبتی داری؟ اگر وی میان خود و عامر نسبتی بر می شمرد، گرامیش می داشت.

وصله و احسان به او می کرد، و الا روی خوش به او نشان نمی داد (15)

نیز از اجداد مادری ام البنین علیها السلام، عروه الرحال فرزند عتبه بن جعفر بن کلاب، پدر کبشه: جده دوم این بانو می باشد. عروه با پادشاهان رفت و

آمد بسیار داشت و او را نزد آنها پایگاه و منزلتی رفیع بود، و به همین خاطر هم او را «رحال» (یعنی جهانگرد) نامیده اند.

از دیگر نیاکان ام البنین، طفیل: فارس قرزل است که پدر عمره (جده اول این بانوی بزرگوار) می باشد. او نیز در شجاعت و قهرمان سالاری زبانزد همگان بوده و با «ملاعب الأسنه»، ربیعه، عبیده، و معاویه (پسران جعفر بن کلاب) برادر بوده است.

گویند: یک روز صبح آنان بر نعمان بن منذر (امیر مشهور عرب) وارد شدند و مشاهده کردند که یکی از یاران و همنشینان امیر، موسوم به ربیع بن زیاد عبسی، با امیر مشغول غذا خوردن است. آنان مطلع شده بودند که ربیع نزد حاکم از ایشان سعایت کرده است.

لبید، کوچکترین فرزند ربیعه (یکی از برادران یاد شده)، اشعاری در مدح طائفه و عموهای خویش و ذم ربیع بن زیاد سرود که نعمان و دیگر همنشینانش بر او انکار نورزیدند، و این به لحاظ شرافت و بزرگمنشی غیر قابل انکار آنان بود. حتی پس از این ماجرا، امیر آن شخص سخن چین را از خود راند و ابیاتی در توبیخ او سرود.

ام البنین علیها السلام همسری جز امیر المؤمنین علی علیه السلام برنگزید !

گروهی از مورخین بر آنند که امیر المؤمنین علیه السلام با ام البنین علیها السلام، دختر حزام عامریه، بعد از شهادت حضرت زهرا علیها السلام ازدواج نمود (16). دسته ای دیگر می گویند که این امر بعد از ازدواج حضرتش با امامه بوده است. (17) اما در هر حال، مسلم است که این ازدواج بعد از شهادت صدیقه کبری علیها السلام صورت گرفته است، زیرا تا فاطمه علیها السلام زنده بود خداوند ازدواج با دیگر زنان را

بر امیر المؤمنین علیه السلام حرام نموده بود (18).

ام البنین دارای چهار پسر به نامهای: عباس، عبد الله، جعفر و عثمان گردید که سرور همه آنان حضرت عباس علیه السلام می باشد. این بانوی بزرگوار، بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام مدتی طولانی زنده بود و با کسی نیز ازدواج نکرد، همچنانکه امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی نهشلیه چنین نمودند و این چهار زن آزاده، کمال وفاداری را در حق شوی و سرورشان امیر المؤمنین علی علیه السلام انجام دادند (19). حتی یک بار مغیره بن نوفل و یک بار نیز ابو هیاج بن سفیان از امامه خواستگاری کردند، اما او امتناع ورزید و حدیثی از علی علیه السلام نقل کرد که همسران پیامبر و جانشینش بعد از مرگ ایشان نباید به همسری کسی در آیند، بر پایه این سفارش، زنان وارسته مزبور، تن به ازدواج با کسی ندادند (20).

در باب عظمت مقام و علو معرفت حضرت ام البنین علیها السلام به مقام و موقعیت اهل بیت علیهم السلام همین بس که نوشته اند: چون به ازدواج امیر المؤمنان علیه السلام در آمد، امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار بودند، و او بسان مادری دلسوز و پرستاری مهربان به مراقبت و د لنوازی از آنان پرداخت، و چنین امری از همسر سرور اهل ایمان، که از انوار معارف حضرتش بهره ها گرفته، در بوستان علوی تربیت یافته و به آداب و اخلاق مولای متقیان علیه السلام مؤدب و متخلق شده، شگفت نیست.

فرزندان ام البنین علیها السلام

اول از همه، قمر بنی هاشم علیه السلام متولد گردید، و بعد بترتیب: عبدالله و جعفر و عثمان

گام به جهان هستی گذاشتند.

فرزندان ام البنین همگی در زمین کربلا شهید شدند و نسل ام البنین علیها السلام از طریق عبید الله بن قمر بنی هاشم بسیار می باشند. چون بشیر به فرمان امام زین العابدین علیه السلام وارد مدینه شد تا مردم را از ماجرای کربلا و بازگشت اسرای آل الله با خبر سازد، در راه ام البنین علیها السلام او را ملاقات کرد و فرمود: ای بشیر، از امام حسین علیه السلام چه خبر داری؟ بشیر گفت: ای ام البنین، خدای تعالی ترا صبر دهد که عباس تو کشته گردید. ام البنین علیها السلام فرمود: از حسین مرا خبر ده. بدینگونه، بشیر خبر قتل یک یک فرزندانش را به او داد، اما ام البنین علیها السلام پیاپی از امام حسین علیه السلام خبر می گرفت وی گفت: فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است، فدای حسینم باد! و چون بشیر خبر قتل آن حضرت را به او داد صیحه ای کشید و گفت: ای بشیر، رگ قلبم را پاره کردی! و صدا به ناله و شیون بلند کرد.

مامقانی گوید: این شدت علاقه، کاشف از بلندی مرتبه او در ایمان، و قوت معرفت او به مقام امامت است که شهادت چهار جوان خود را که نظیر ندارند در راه دفاع از امام زمان خویش سهل می شمارد.

به نوشته علامه سماوی در ابصار العین: ام البنین علیها السلام همه روزه به بقیع می رفت و مرثیه می خواند، به نوعی که مروان با آن قساوت قلب از ناله و گریه ام البنین علیها السلام به گریه می افتاد و اشکهای خود را با دستمال پاک می کرد. نیز

هنگامی که زنها او را با عنوان ام البنین خطاب کرده و به وی تسلیت می داده اند، این ابیات را سرود:

لا تدعونی ویک ام البنین

تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم

و الیوم أصبحت و لا من بنین

أربعه مثل نسور الربی

قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان أشلائهم فکلهم أمسوا صریعا طعین

یا لیت شعری أ کما اخبروا

بأن عباسا مقطوع الیدین

یعنی ای زنان مدینه، دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید، مرا فرزندانی بود که به سبب آنها ام البنینم می گفتند، ولی اکنون دیگر برای من فرزندی نمانده و همه را از دست داده ام. آری، من چهار باز شکاری داشتم که آنها را هدف تیر قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند و دشمنان با نیزه های خود ابدان طیبه آنها را از هم متلاشی کردند و در حالی روز را به پایان بردند که همه آنها با جسد چاک چاک بر روی خاک افتاده بودند. ای کاش می دانستم آیا این خبر درست است که دستهای فرزندم قمر بنی هاشم علیه السلام را از تن جدا کردند؟!

مخوان جانا دگر ام البنینم

که من با محنت دنیا قرینم

مرا ام البنین گفتند، چون من

پسرها داشتم ز آن شاه دینم

جوانان هر یکی چون ماه تابان

بدندی از یسار و از یمینم

ولی امروز بی بال و پرستم

نه فرزندان، نه سلطان مبینم

مرا ام البنین هر کس که خواند

کنم یاد از بنین نازنینم

به خاطر آورم آن مه جبینان

زنم سیلی به رخسار و جبینم

به نام عبد الله و عثمان و جعفر

دگر عباس آن در ثمینم

یا من رأی العباس کر

علی جماهیر النقد

و وراه من أبناء حیدر

کل لیث ذی لبد

نبئت أن ابنی اصیب

برأسه مقطوع ید

ویلی علی

شبلی و مال

برأسه ضرب العمد

لو کان سیفک فی

یدیک لما دنی منک أحد

حاصل مضمون این ابیات جانسوز آنکه: هان ای کسی که فرزند عزیزم، عباس، را دیده ای که با دشمن در قتال است و آن فرزند حیدر کرار، پدروار، حمله می کند و فرزندان دیگر علی مرتضی، که هر یک نظیر شیر شکاری هستند، در پیرامون وی رزم می کنند، آه که به من خبر داده اند که بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حالیکه دست در بدن نداشته است. ای وای بر من! چه بر سرم آمد و چه مصیبتی بر فرزندانم رسید؟! اگر فرزندم عباس دست در تن داشت، کدام کس را جرأت بود که به وی نزدیک شود؟!

فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبید الله بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام نیز، که از تبار قمر بنی هاشم است، مرثیه ذیل را در سوگ جد خود سروده است:

إنی لأذکر للعباس موقفه

بکربلاء و هام القوم یختطف

یحمی الحسین و یحمیه علی ظمأ

و لا یولی و لا یثنی فیختلف

و لا أری مشهدا یوما کمشهده

مع الحسین علیه الفضل و الشرف

اکرم به مشهد أبانت فضیلته

و ما أضاع له أفعاله خلف

و چه زیبا سروده است شاعر بزرگ اهل بیت علیهم السلام مرحوم سید جعفر حلی «ره» در مدح حضرت ابو الفضل العباس علیه السلام:

وقع العذاب علی جیوش امیه

من باسل هو فی الوقایع معلم

ما راعهم إلا تقحم ضیغم

غیر ان یعجم لفظه و یدمدم

عبست وجوه القوم خوف الموت

و العباس فیهم ضاحک متبسم

قلب الیمین علی الشمال و غاص فی

الأوساط یحصد للرؤوس و یحطم

بطل تورث من أبیه شجاعه

فیها انوف بنی الضلاله ترغم

حامی الظعینه أین منه ربیعه)

أم أین من

علیا أبیه مکدم

فی کفه الیسری السقاء یقله

و بکفه الیمنی الحسام المخذم

حسمت یدیه المرهقات و انه

و حسامه من حدهن لأحسم

فغدا یهم بأن یصول فلم یطق

کالليث إذ أظفاره تتقلم

أمن الردی من کان یحذر بطشه

أمن البغات إذا أصیب القشعم

و هوی بجنب العلقمی فلیته

للشاربین به یدان العلقم (21)

کمیت شاعر چه خوش سروده است:

و ابو الفضل إن ذکرهم الحلو

شفاء النفوس من أسقام

قتل الأدعیاء إذ قتلوه

أکرم الشاربین صوب الغمام (22)

یعنی: و ابو الفضل (یکی از جوانمردان بود) که یاد شیرین آنها شفای درد هر ددرمندی است.

آن که زنا زادگان را کشت و در آن هنگامی که او را کشتند، و بزرگوارترین کسی که از آب باران آشامید.

شاعری دیگر درباره عباس بن علی علیه السلام چنین سروده است:

أحق الناس أن يبكى عليه

فتى أبكى الحسين بكربلاء

أخوه و ابن والده على

أبو الفضل المضرج بالدماء

و من واساه لا يثنيه شى ء

و جادله على عطش بماء (23)

یعنی: شایسته ترین کسی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که (شهادتش) حسین علیه السلام را در کربلا به گریه انداخت.

یعنی برادر و فرزند پدرش علی علیه السلام که همان ابو الفضل بود و به خون آغشته گشت.

و کسی که با او مواسات کرد و چیزی نتوانست جلو گیر او (در این مواسات) گردد، و با اینکه خود تشنه آب بود (اب نخورد و) به آن حضرت کرم کرد.

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

أم البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر

گوید به دیده تر، دیگر پسر ندارم

زنها ! مرا نگویید أم البنین از این پس

من ام بی بنینم، دیگر پسر ندارم

مرا ام البنین دیگر مخوانید

به آه و ناله ام یاری نمایید

بنالم بهر

عباسم شب و روز

شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جبینم

شنیدم بود سقای حسینم

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

حسینش تشنه بود، از آب لب بست

گذشت از آب و کسب آبرو کرد

به سوی خیمه ها با آب رو کرد

ز نخلستان چو بر سوی خیم شد

به دست اشقیا دستش قلم شد (24)

شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس

دو دست، بر اثر ظلم قوم حق نشناس

به چشم راست خدنگش رسیده از الماس

چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل یاس

پی نوشتها

1 تنقیح المقال: ج 2 صفحه. 128

2 الاصابه: صفحه 375 ج 1، معارف ابن قتیبه: صفحه 92، اغانی: صفحه 50 ج. 15

3 تنقیح المقال: ج 2 صفحه. 128

4 سوره شوری، آیه 23، (قل لا اسالکم علیه أجرا إلا الموده فی القربی).

5 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «الحسن و الحسین ریحانتا رسول الله» (امالی صدوق: صفحه 85 و ینابیع الموده: صفحه 166 و احقاق الحق: جلد 10 صفحه 595 الی صفحه 626 و ارشاد مفید صفحه 180).

6 زندگانی حضرت ابو الفضل العباس علیه السلام: صفحه. 21

7 عمده الطالب و در تاریخ الخمیس: جلد 2 صفحه 317 نامشان (وایسی) گفته شده است.

8 در اصابه: جلد 1 صفحه 37 و معارف ابن قتیبه: صفحه 92 «حرام» با رای بدون نقطه آمده است، ولی در تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و تاریخ ابن الفداء و غین (حزام) با زاء ثبت شده است.

9 در عمده الطالب از او به نام «لیلی» یاد کرده است.

10 در اغانی: جلد 15 صفحه 50 (خالده) آمده است.

11 سردار کربلا: ترجمه العباس مرحوم مقرم،

صفحه 154، از انتشارات مؤسسه الغدیر، چاپ اول سال 1411 ق.

12 رساله ابن زیدون در حاشیه شرح صفدی بر لامیه العجم: جلد 1 صفحه. 130

13 اغانی: جلد 15 صفحه 50، بلوغ الأرب: جلد 1 صفحه. 317

14 سمط اللئالی: جلد 2 صفحه 89، مجمع الأمثال: جلد 2 صفحه. 23

15 تاریخ طبری: جلد 6 صفحه 89، تاریخ ابن اثیر: جلد 3 صفحه 158، تاریخ ابو الفداء: جلد 1 صفحه. 181

16مناقب ابن شهر آشوب: جلد 6 صفحه 89، تاریخ ابن اثیر: جلد 3 صفحه 158، تاریخ ابو الفداء: جلد 1 صفحه. 181

17 مناقب ابن شهر آشوب: جلد 2 صفحه. 93

18 کشف الغمه: صفحه 32، الفصول المهمه: صفحه 145، مناقب ابن شهر آشوب: جلد 2 صفحه 76، مطالب السؤول: صفحه. 63

19 مناقب ابن شهر آشوب: جلد 2 صفحه. 76

20 سفینه البحار: مرحوم محدث قمی، جلد 6 صفحه. 133

21 سفینه البحار: مرحوم محدث قمی، ج 6 صفحه. 134

22 و 23 ترجمه مقاتل الطالبیین: صفحه 81 و. 82

24 از فائز تبریزی.

چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ص 58

علی ربانی خلخالی

فرزندان دیگر

محمد بن حنفیه

محمد حنفیه

دیگر از فرزندان امیر مؤمنان (ع) محمد بن حنفیه است که در شجاعت و بزرگی مشهور و داستانهای شجاعت وی در جنگهای جمل و صفین در تواریخ مذکور بوده و ما نیز پیش از این در بخشهای مربوطه آنها را نقل کرده ایم.

داستان خوله مادر محمد بن حنفیه

مادرش خوله، دختر ایاس بن جعفر، است که نسب به بکر بن وائل می رساند و نسب او را بخاری و ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند و او زنی بلیغه، اهل فضل و کمال بوده و در اینکه چگونه به خانه امیر المؤمنین (ع) آمد و آن حضرت با وی ازدواج کرد اختلاف است و ابن ابی الحدید گفته:

گروهی را عقیده بر آن است که وی را در زمان ابو بکر در مأموریتی که خالد بن ولید برای سرکوبی اهل رده رفته بود اسیر کردند و به مدینه آوردند و ابو بکر او را به علی (ع) داد، طبق سهمیه ای که به آن حضرت رسیده بود ... (1)

و گروه دیگری که از جمله آنهاست ابو الحسن علی بن محمد بن سیف مدائنی گفته اند:

وی از جمله زنان اسیری است که زمان رسول خدا به اسارت در آمد و این جریان به دنبال مأموریتی بود که رسول خدا (ص) امیر مؤمنان (ع) را برای سرکوبی بنی زبیه که مرتد شده بودند، فرستاد و علی (ع) خوله راکه از بنی حنفیه بود، و بنی زبیه در غارتی که از بنی حنفیه کرده بودند، او را به اسارت نزد خود برده بودندیافت و به مدینه آورد و هنگام تقسیم غنایم آن زن در سهم علی (ع) قرار گرفت و رسول خدا (ص) به علی

(ع) فرمود: اگر این زن برای تو پسری آورد، نام مرا بر او بگذار و کنیه مرا نیز بر او بنه و آن زن پس از رحلت فاطمه (ع) پسری به دنیا آورد و علی (ع) او را محمد نامید و کنیه ابو القاسم را بر او نهاد.

گروه دیگر که اهل تحقیق بوده و گفتارشان نزد ما ظاهرتر است گفته اند: در زمان خلافت ابو بکر قبیله بنی اسد بر قبیله بنی حنفیه غارت بردند و خوله را اسیر کردند و به مدینه آوردند و او را به علی (ع) فروختند، این خبر به خویشان آن زن رسید و آنها به مدینه آمده و به نزد علی (ع) رفته و ماجرای آن زن و خویشی و نزدیکی خود را با وی به اطلاع امیر المؤمنین (ع) رساندند و علی (ع) آن زن را آزاد کرد و سپس مهریه ای برای او قرار داده و او را به طور رسمی به ازدواج خود در آورد و این گفتار را احمد بن یحیی بلاذری در کتاب خود تاریخ الاشراف اختیار کرده.

این بود گفتار ابن ابی الحدید.

نگارنده گوید: نظیر همین گفتار یعنی قول سوم در روایتی که در خرائج راوندی و روضه ابن بابویه از امام باقر (ع) و جابر بن عبد الله انصاری نقل شده آمده است و آن روایت مفصلی است که قسمت عمده آن را شیخ حر عاملی (ره) در اثبات الهداه آورده و به قلم دانشمند محترم آقای جنتی ترجمه شده و روایت خرائج را نیز متتبع خبیر آقای شیخ ذبیح الله محلاتی در ریاحین الشریعه بتمامی ترجمه نموده و خلاصه روایت این است

که وقتی آن زن را به مدینه آوردند طلحه و خالد خواستند آن زن را در سهم خود قرار دهند، ولی خوله نپذیرفت و گفت:

آن کسی می تواند مالک من شود که از گذشته من در حال ولادت و گفتار مادرم و خاطرات من خبر دهد و پس از گفتگویی که در این باره شد در این وقت امیر المؤمنین (ع) در مجلس ابو بکر حاضر شد و از آنچه آن زن خواسته بود خبر داد و بدین ترتیب خوله را در سهم آن حضرت قرار دادند و امیر المؤمنین (ع) آن زن را به اسماء بنت عمیس سپرد و سفارش او را کرد که از وی بخوبی نگهداری کند و خوله همچنان نزد اسماء بود تا وقتی که برادرش به مدینه آمد و امیر المؤمنین (ع) به همان گونه که در بالا ذکر شد او را به عقد خویش در آورده و مهریه ای برای او معین فرمود و به عنوان یک زن آزاده او را به همسری خویش در آورد.

سید مرتضی (ره) در کتاب شافی فرموده: خوله حنفیه در حقیقت اسیر نبود و امیر المؤمنین (ع) او را به عنوان اسارت نگرفت، زیرا آن زن با اسلام خود مالک خود گردید و آزاده شد و امیر المؤمنین (ع) او را از دست کسی که وی را اسیر کرده بود، خارج ساخته و به عنوان یک زن آزاده او را به عقد خویش درآورد، و در میان اصحاب ما نیز کسانی هستند که معتقدند با اسیران حکومتهای ستمکار می توان مانند‌اسیران حکومتهای حقه رفتار کرد ... (2)

نگارنده گوید: این گفتار مرحوم سید مرتضی (ره) در

پاسخ آنهایی است که خوله حنیفه را از اسیران خالد بن ولید و ابو بکر دانسته و پرسیده اند چگونه امیر المؤمنین (ع) اعمال خلاف آنها را با این مطلب امضاء فرموده است ... ؟

و اما بر طبق دو قول دیگری که از ابن ابی الحدید نقل کردیم دیگر جای این سؤال و پرسش باقی نمی ماند.

و از مجموع آنچه گفته شد روشن گردید که در هر صورت خوله حنفیه به صورت یک زن آزاده و با عقد رسمی و تعیین مهریه عقد به خانه امیر المؤمنین (ع) آمد، نه به صورت یک زن برده و زر خرید ...

و اما درباره خود محمد حنفیه

درباره محمد حنفیه و عقیده اش نسبت به امامت زین العابدین (ع) و عقیده کیسانیه درباره وی، عقاید مختلفی ذکر شده که ما اجمالی از آن را ذیلا برای شما نقل می کنیم و در آغاز کلامی را که مرحوم مجلسی (ره) از علامه حلی (ره) نقل کرده، بشنوید که می نویسد:

سید مهنا به علامه حلی (ره) نامه ای نوشت و در آن نامه مسائلی را درج کرده و پاسخ آنها را خواست و از آن جمله نوشت: عقیده شما درباره محمد بن حنفیه چیست و آیا او معتقد به امامت زین العابدین (ع) بوده؟ و دیگر آنکه چگونه او از یاری و نصرت امام حسین (ع) خودداری و تخلف کرد؟

علامه حلی (ره) در پاسخ او نوشت: در باب امامت ثابت شده که ارکان ایمان، توحید، عدل، نبوت و امامت است و جلالت قدر و بزرگی مقام محمد بن حنفیه، عبد الله بن جعفر و امثال ایشان بیش از آن است که عقیده ای بر خلاف حق داشته و از

ایمان خارج شده باشند و اما مسئله تخلف آنها از یاری امام حسین (ع) نیز چنانکه نقل شده است، محمد بن حنفیه در آن وقت بیمار بود و احتمال اینکه عالم به سرنوشت امام (ع) نیز در آن سفر نبودند و نمی دانستند که آن سفر منجر به شهادت آن بزرگوار می شود نیز وجود دارد ... (3)

و در مدح محمد بن حنفیه نیز روایاتی نقل شده:

1. از آن جمله مرحوم مامقانی و علامه شوشتری در کتابهای خود از کشی روایت کرده اند که به سند خود از حضرت رضا (ع) نقل کرده که فرمود:

«ان المحامده تأبی أن یعصی الله عز و جل»

[محمدها خودداری می کنند از اینکه خدای عزّوجلّ نافرمانی شود؟]

راوی گوید: من از آن حضرت پرسیدم: محمدها چه کسانی هستند؟

فرمود:

[محمد بن جعفر، محمد بن ابی بکر، محمد بن ابی حذیفه و محمد بن حنفیه ...]

نگارنده گوید: منظور از محمد بن جعفر، محمد بن جعفر بن ابیطالبکه به او محمد بن طیار نیز می گفته اندمی باشد و در حبشه به دنیا آمد و محمد بن أبی حذیفه نیز محمد بن عتبه بن ربیعه دایی زاده معاویه است که پدرش از سران مشرکین بود و در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شد ...

2. از امام مجتبی (ع) نقل شده که در هنگام شهادت به قنبر فرمود: برادرم محمد بن حنفیه را نزد من حاضر کن و چون حاضر شد با وی سخنانی فرمود و از آن جمله بدو فرمود:

«و لم یجعل الله للشیطان علیک سلطانا ... و لا اخاف علیک الحسد ...»

[خداوند شیطان را بر تو مسلط نکرده و بر تو

از حسد بیمناک نیستم. (4)]

3. در یکی از وصیتنامه ها امیر مؤمنان (ع) که اربلی (ره) در کشف الغمه از مناقب خوارزمی روایت کرده، آمده که آن حضرت حسن و حسین (ع) را طلبیده و بدانها فرمود:

«أوصیکما بتقوی الله و لا تبغیا الدنیا و ان بغتکما ...» که در بخش قبل ذکر شده و پس از آن در این وصیتنامه آمده است که سپس نگاه به محمد بن حنفیه کرد و فرمود:

«هل حفظت ما اوصیت به اخویک؟ قال: نعم، قال: فانی اوصیک بمثله و اوصیک بتوقیر اخویک لعظم حقهما علیک فلا توثق امرا دونهما، ثم قال: اوصیکما به فانه شقیقکما و ابن أبیکما و قد علمتما ان اباکما کان یحبه ...»

[ای محمد آیا به حافظه خود سپردی آنچه را که دو برادرت را بدان وصیت کردم؟

گفت: آری، امام (ع) بدو فرمود: پس بدان که من تو را نیز به همانها وصیت می کنم و نیز به تو سفارش می کنم که احترام برادرانت را نگه داری زیرا حق آن دو بر تو بزرگ است، پس کاری را بدون نظر آنها انجام ندهی آن گاه به حسن و حسین (ع) نیز فرمود: شما را نیز بدو سفارش می کنم زیرا که وی برادر شما و پسر پدر شماست و بخوبی دانسته اید که پدرتان او را پیوسته دوست می داشت ... (5)]

و در برابر آنچه ذکر شد روایات دیگری است که ظاهر آنها دلالت بر مذمت محمد بن حنفیه می کند که از آن جمله است داستان محاکمه وی با امام سجاد (ع) در باب امامت و شهادت حجر الاسود به امامت علی بن الحسین (ع)، که مرحوم مجلسی (ره)

از راوندی در خرائج، کتاب مختصر البصائر و کتابهای دیگر نقل کرده و خلاصه آن داستان این است که ابو خالد کابلی (6) روایت کرده که پس از شهادت امام حسین (ع) و بازگشت امام سجاد (ع) به مدینه ما در مکه بودیم و محمد بن حنفیه مرا خواست و به من گفت: نزد علی بن الحسین برو و بدو بگو: من پس از دو برادرم حسن و حسین بزرگترین فرزندان امیر مؤمنان هستم و من به جانشینی ایشان از شما سزاوارترم و شایسته آن است که امامت را به من واگذار نمایی و اگر می خواهی حکمی را انتخاب کن تا ما محاکمه خود را به نزد او بریم!

ابو خالد گوید: من به نزد علی بن الحسین (ع) رفتم و پیغام محمد را رساندم و آن حضرت فرمود: به نزد وی بازگرد و بگو: ای عمو از خدا بترس و آنچه را خداوند برای تو مقرر نفرموده، ادعا نکن! و اگر حاضر به پذیرش حق نیستی حاکم میان من و تو حجر الاسود باشد که اگر حجر الاسود به او پاسخ داد او امام است!

ابو خالد گوید: من این پاسخ را برای محمد بردم و او نیز حاضر به محاکمه در نزد حجر الاسود گردید، ابو خالد گوید: هر دوی آنان به نزد حجر الاسود رفتند و من نیز با آنها بودم. در این وقت علی بن الحسین (ع) رو به محمد کرده فرمود: عمو جان تو سالمندتر از من هستی اینک گام پیش نه و از حجر الاسود بخواه برای تو گواهی دهد!

محمد پیش رفت و دو رکعت نماز به جای آورد و دعاهایی خواند

سپس از حجر الاسود خواست تا اگر امامت حق اوست برای وی شهادت و گواهی دهد، ولی حجر الاسود گواهی نداد. آن گاه علی بن الحسین (ع) برخاست و دو رکعت نماز خوانده گفت:

«ایها الحجر الذی جعله الله شاهدا لمن یوافی بیته الحرام من وفود عباده ان کنت تعلم أنی صاحب الامر، و انی الامام المفترض الطاعه علی جمیع عباد الله فاشهدی لیعلم عمی انه لا حق له فی الامامه» .

[ای سنگی که خداوند تو را گواه زائرانی از بندگان خود قرار داده که به زیارت خانه اش می آیند، اگر تو می دانی که صاحب امر امامت من هستم و آن امام که اطاعتش بر همه بندگان خدا واجب است منم، گواهی ده تا عمویم بداند که در این باره حقی در امامت ندارد !]

در اینجا بود که خداوند آن سنگ را به زبان آورد و به زبان عربی آشکاری گفت: «یا محمد بن علی سلم الامر الی علی بن الحسین فانه الامام المفترض الطاعه علیک و علی جمیع عباد الله دونک و دون الخلق اجمعین» .

[ای محمد بن علی، امامت را به علی بن الحسین واگذار زیرا آن امامی که اطاعتش بر تو و بر همه بندگان خدا واجب است اوست نه تو و نه هیچ شخص دیگری از مردم.]

در این وقت محمد بن حنفیه پای علی بن الحسین (ع) را بوسه زد و گفت: امامت از آن توست !

نگارنده گوید: راوندی به دنبال این روایت گفته است: گویند: محمد بن حنفیه این کار را برای رفع شبهه مردم انجام داد و گرنه خود به امامت آن حضرت معتقد بود.

و از قاضی

نور الله در کتاب مجالس المؤمنین (ره) نقل شده که فرموده است: این محاکمه صوری بود برای اخراج شبهه از ذهن کیسانیه!

و در اکمال الدین صدوق از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: محمد بن حنفیه از دنیا نرفت تا آن گاه که به امامت علی بن الحسین (ع) اقرار نمود.

پی نوشتها

1. داستان اهل رده را دانشمندان اهل سنت و مورخین ایشان به اجمال و تفصیل نوشته اند و جنایتی را که خالد بن ولید در این مأموریت انجام داد و مردان قبیله بنی یربوع را به همراه رئیسشان که مالک بن نویره بود از دم شمشیر گذرانید و همان شب با همسر مالک که زن زیبایی بود نزدیکی کرد و چنانکه گفته اند خوله نیز در آنها بود، در صورتی که آنها به شهادت اهل تاریخ نماز می خواندند و مسلمان بودند ولی به خلافت ابوبکر اعتراض داشتند و او را خلیفه رسول خدا ندانسته و علی (ع) را خلیفه می دانستند و عمر می خواست تا خالد را به جرم این جنایت قصاص و بلکه سنگسار کند. سرانجام ابوبکر پا در میانی کرد و دیه مالک را پرداخته و اسیران آنها را باز گرداند و گفت: خالد در اینجا اشتباهی کرده ولی نمی شود او را که شمشیری از شمشیرهای خداست غلاف کرد ... و داستانهای دیگری که در این باره ذکر شده از جنایاتی است که همین ابن ابی الحدید و ابن اثیر جزری و طبری و دیگران نقل کرده اند و گذشته از آنکه نتوانسته اند برای آن محملی بیابند هر چه در آن کاوش کرده اند بر گستردگی و توسعه این جنایت بیشتر واقف گشته و قراین

بیشتری برای اثبات آن به دست آورده و سردمداران این جنایت را نیز بیشتر آلوده کرده است که ما در اینجا سربسته نقل کرده و از آن می گذریم و شاید با توفیق الهی در جای خود با شرح بیشتری آن را به رشته تحریر در آوریمان شاء الله تعالی و برای تحقیق بیشتر می توانید به کتاب شریف کفایه الموحدین، ج 2، مراجعه نمایید و از روی کتابهای اهل سنت داستان را بشنوید!

2. الشافی، ص. 215

3. و در صفحات آینده نیز در روایتی خواهید خواند که خود امام (ع) حسین اجازه ماندن در مدینه را به او داد و بدو فرمود: «و اما أنت فلا علیک أن تقیم المدینه فتکون لی عینا لا تخفی عنی شیئا من امورهم» . (بحار الانوار، ج 44، ص 329).

4. فرسان الهیجاء، ج 2، ص 181، نقل از بحار الانوار، عوالم و اعلام الوری.

5. بحار الانوار ج 42، ص 245، نقل از کشف الغمه، ص. 129

6. ابو خالد کابلی طبق روایت کشی (ره) خود از کسانی بود که در آغاز معتقد به امامت محمد بن حنفیه پس از امام حسین (ع) بود و روزی به نزد محمد آمده و گفت: تو را به حرمت رسول خدا و امیر المؤمنین سوگند می دهم که آیا براستی تویی آن امام و رهبری که خدای تعالی اطاعت او را بر خلق خود فرض و واجب فرموده؟

و محمد در جواب او گفت: تو مرا به چیز بزرگی سوگند دادی و بدان که امام بر من و بر تو و بر هر مسلمانی علی بن الحسین است و پس از آن ابو خالد نزد امام

سجاد (ع) آمد و خدمتکار آن بزرگوار گردید و سالها در خدمت آن حضرت بود و روایاتی نیز از امام (ع) نقل کرده و از اصحاب مورد اعتماد آن بزرگوار گردید.

ولی در روایت دیگری همین کشی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود:

«ارتد الناس بعد قتل الحسین (ع) الا ثلاثه، ابو خالد الکابلی، و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم ...»

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 776

سیدهاشم رسولی محلاتی

صفحه اصلی>سیره امام علی علیه السلام>همسران و فرزندان>فرزندان دیگر

حضرت عباس و برادرانش

حضرت ابا الفضل العباس (ع)

ولادت آن بزرگوار چنانکه در فرسان الهیجاء و دیگر کتابها آمده است در چهارم ماه شعبان سال بیست و ششم هجری در مدینه طیبه بوده و چنانکه گفته اند: هنگام شهادت سی و چهار سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود.

گویند: نام مادر آن حضرت، فاطمه، دختر حزام بن خالد از قبیله کلاب بود و به «ام البنین» مشهور گردید، ولی مؤلف قاموس الرجال گوید: ظاهر از روایات دانشمندان آن است که «ام البنین» اسم آن بانوی محترمه بوده نه کنیه اش، و الله العالم.

در کتاب عمده الطالب روایت شده که امیر المؤمنین (ع) به برادرش عقیل که عالم به انساب عرب بود، فرمود:

«انظر الی امرأه قد ولدتها الفحول لأتزوجها فتلد لی غلاما فارسا»

[بنگر به بانویی که پدران شجاعی داشته باشد تا من او را به همسری خود درآورم و برای من پسر دلیر و شجاعی بیاورد!]

و عقیل بدان حضرت عرض کرد: با «ام البنین کلابیه» ازدواج کن که در میان عرب از پدران او شجاعتر کسی را سراغ ندارم.

القاب آن حضرت: ابا الفضل و ابو القربه و به

خاطر زیبایی و جمالی که داشت به قمر بنی هاشم و ماه فرزندان هاشم مشهور و ملقب گردید.

در شمایل آن حضرت، ابو الفرج در مقاتل الطالبیین گفته:

عباس بن علی، مردی خوش صورت و زیبا روی بود و چون سوار بر اسب می شد، پاهای مبارکش به زمین کشیده می شد و به او «قمر بنی هاشم» می گفتند و پرچم لشکر حسین (ع) در روز عاشورا به دست او بود.

شمه ای از فضایل آن بزرگوار

کسی که واقعه جانگداز کربلا را خوانده باشد و داستان غم انگیز طف را مطالعه کرده و یا شنیده باشد، عظمت مقام، ایثار، شهامت، مردانگی، شجاعت و فضایل حضرت ابا الفضل (ع) را بخوبی دریافته و شنیده است ...

آنجا که چون در عصر تاسوعا از سوی عبید الله امان نامه برای آن حضرت و برادرانش آوردند، فرمود:

«لا حاجه لنا فی امانکم، أمان الله خیر من امان ابن سمیه»

[ما را نیازی در امان شما نیست و امان خدا بهتر از امان پسر سمیه است !]

و به شمر که حامل آن امان نامه بود فرمود:

«لعنک الله و لعن امانک ! أتؤمنونا و ابن رسول الله لا امان له؟»

[خدا تو را و امانی که برای ما آورده ای لعنت کند، آیا به ما امان می دهید و فرزندرسول خدا امان ندارد؟ (1)]

و آنجا که چون امام (ع) به یاران خود فرمود: ... من به همه شما رخصت رفتن دادم و همه شما آزادید که بروید و بیعتی از من بر گردن شما نیست ... !

ابو الفضل (ع) آغاز به سخن کرده گفت:

«لم نفعل ذلک لنبقی؟ لا أرانا الله ذلک أبدا» !

[برای

چه این کار را بکنیم؟ برای اینکه می خواهیم پس از تو زنده بمانیم! هرگز خداوند آن روز را برای ما نیاورد! ...]

و آنجا که وقتی روز عاشورا با آن دلاوری و شجاعت بی نظیر چند هزار لشکر دشمن را که همچون سدی آهنین راه شریعه فرات را بسته بودند شکافت و خود را به وسط شریعه رسانید با آن همه تشنگی و عطشی که داشت تنها به خاطر مواسات با برادر بزرگوارش آب نیاشامید و آبی را که تا نزدیک دهان نیز آورده بود، مجددا روی آب شریعه ریخت و با لب تشنه از میان دریای آب بیرون آمد (2) ... شاید همه فضایل را بتوان در همان یک جمله ای که ابا عبد الله الحسین (ع) در غروب تاسوعا بدو فرمود، خلاصه کرد، زیرا همان یک جمله کوتاه همه فضایل و کمالات را در بر دارد، و آن جمله ای است که شیخ مفید (ره) و دیگران نقل کرده اند که چون عصر تاسوعا دستور جنگ از سوی عبید الله به پسر سعد رسید، لشکر کوفه را به سوی حرم امام (ع) حرکت داد تا با آنها بجنگند ...

در اینجا بود که امام (ع) به برادرش عباس فرمود:

«ارکب بنفسی أنت یا أخی حتی تلقاهم و تقول لهم: ما لکم و ما بدالکم و تسئلهم عما جاء بهم ...» !

[جانم به قربانت ای برادر، سوار شو و به نزد اینان برو و به آنها بگو شما را چه شده و چه می خواهید؟ و از سبب آمدن آنها بدین سو پرسش کن ...]

و به دنبال آن داستان آمدن ابا الفضل را با بیست سوار به

نزد لشکریان پسر سعد و گفتگوی آنها را ذکر کرده اند که ما ان شاء الله در جای خود مشروحا بیان خواهیم داشت.

و همان جمله معروفی را که امام حسین (ع) در شهادت آن بزرگوار و در بالین او فرمود و در جای دیگر چنین سخنی بر زبان نیاورد گواه دیگری بر مقام و عظمت اوست که فرمود:

«الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی» !

[الآن کمرم شکست و چاره ام کم شد !]

و آن شاعر عرب نیز درباره آن بزرگوار گفته:

أحق الناس أن یبکی علیه

فتی ابکی الحسین بکربلاء (3) أخوه و ابن والده علی

ابو الفضل المضرج بالدماء (4)

و من واساه لا یثنیه شی ء

و جادله علی عطش بماء (5)

و همان رجزی را که هنگام افتادن دست راست بر زبان جاری کرد و فرمود:

و الله ان قطعتموا یمینی

انی احامی أبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الامین

و هنگام افتادن دست چپ و فرود آمدن بر زمین و آن سخت ترین دقایق زندگی آن روحیه عالی و ایمانی خود را در قالب رجزی دیگر این گونه بیان می فرماید:

یا نفس لا تخشی من الکفار

و ابشری برحمه الجبار

مع النبی السید المختار

مع جمله السادات و الاطهار

قد قطعوا ببغیهم یساری

فأصلهم یا رب حر النار

یک داستان شنیدنی

در منتخب التواریخ آمده است که حاج محمد رضای ارزی از مرثیه سرایان عرب و مادحان اهل بیت (ع) است که هنگامی خواست در شهادت قمر بنی هاشم (ع) از زبان امام حسین (ع) مرثیه ای بسراید و این مصرع را گفت:

«یوم أبو الفضل استجار به الهدی» که معنایش آن بود که روز عاشورا آن روزی بود که امام هدایت حضرت سید الشهدا (ع)

به ابا الفضل پناه برد.

و پس از اینکه آن را سرود به فکر افتاد که شاید این مطلب صحیح نباشد که امام (ع) به ابو الفضل پناه برده باشد ... ! و به همین خاطر دنباله آن را نگفت و از سرودن قصیده خودداری کرد.

و چون شب شد امام حسین (ع) را به خواب دید که بدو فرمودند آنچه گفته ای صحیح است و مصرع دوم را نیز خود آن حضرت گفت و بدان ضمیمه کرد و آن مصرع این است که فرمود:

«و الشمس من کدر العجاج لثامها»

[در آن روز خورشید از تیرگی غبارش نقابی پیدا کرده بود.]

ارزی که این خواب را دید به دنبال آن اشعاری سرود که چند بیت آن چنین است:

فمن المعزی السبط سبط محمد

بفتی له الاشراف طأطأ هامها

و اخ کریم لم یخنه بمشهد

حیث السراه کبابها اقدامها

الیوم سار عن الکتائب کبشها

الیوم غاب عن الهداه امامها

الیوم آل الی التفرق جمعنا

الیوم حل عن البنود نظامها

الیوم خر عن الهدایه بدرها

الیوم غب عن البلاد غمامها

اليوم نامت اعين بک لم تنم

و تسهرت اخری فعز منامها

از زبان امام سجاد علیه السلام

شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال به سند خود از امام سجاد (ع) روایت کرده که فرمود:

«رحم الله العباس یعنی ابن علی فلقد آثر و أبلی و فدی أخاه بنفسه حتی قطعت یداه فأبدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل لجعفر بن ابی طالب، و إن للعباس عند الله تبارک و تعالی لمنزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه ...» (6)

[خدای رحمت کند عباس بن علی (ع) را که ایثار کرده و به بلا آزمایش شد و جان خود

را در راه برادرش فدا کرد تا آنجا که دو دست او جدا گردید و خداوند به جای آنها دو بال به او عنایت فرمود که در بهشت با فرشتگان پرواز می کند، همان گونه که دو بال به جعفر بن ابی طالب عنایت فرمود ...

و براستی که برای عباس (ع) در پیشگاه خدای تبارک و تعالی منزلت و مقامی است که همه شهیدان در روز قیامت بدان منزلت غبطه می خورند.]

و از زبان امام صادق (ع) در زیارتنامه آن حضرت بشنوید:

و شاید بهترین فضیلتها را در زیارتنامه آن حضرت که ابن قولویه از امام صادق (ع) در زیارت آن بزرگوار نقل کرده، بشنوید که می فرماید: چون بر در روضه آن نمونه والای ایثار و شهادت ایستادی سخن را از اینجا آغاز کن و بگو:

«سلام الله و سلام ملائکته المقربین و أنبیائه المرسلین و عباده الصالحین و جمیع الشهداء و الصدیقین و الزاکیات الطیبات فیما تغتدی و تروح علیک یابن امیر المؤمنین ...»

[درود خدا و درود فرشتگان مقرب خدا و پیمبران مرسل و بندگان صالح و شایسته او و همه شهیدان و راستی پیشه گان و درودهای بس پاکیزه در آنچه صبح کند و عصر کند بر تو ای پسر امیر مؤمنان ...]

تا آنجا که فرمود که در زیارت آن حضرت می گویی:

«السلام علیک ایها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لامیر المؤمنین و الحسن و الحسین (ع) ... أشهد و أشهد الله انک مضیت علی ما مضی به البدریون و المجاهدون فی سبیل الله، المناصحون له فی جهاد أعدائه، المبالغون فی نصره اولیائه، الذابون عن أحبائه، فجزاک الله افضل

الجزاء و اکثر الجزاء و أوفر الجزاء و أوفی جزاء احد ممن و فی ببیعته، و استجاب له دعوته و اطاع ولاه امره، اشهد انک قد بالغت فی النصحیه و اعطیت غایه المجهود، فبعثک الله فی الشهداء، و جعل روحک مع ارواح السعداء، و اعطاک من جنانه أفسحها منزلا، و أفضلها غرفا، و رفع ذکرک فی علیین و حشرک مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین، و حسن اولئک رفیقا، أشهد انک لم تهن و لم تنکل، و انک مضیت علی بصیره من امرک مقتدیا بالصالحین و متبعا للنبیین ...»

[سلام بر تو ای بنده صالح و شایسته و فرمانبر خدا و پیامبرش و امیر مؤمنان و حسن و حسین (ع) ... گواهی دهم و خدای را گواه می گیرم که تو همان راه را رفتی که بدریان و مجاهدان در راه خدا رفتند و آنها که در جهاد با دشمنان خدا خیر خواهی کرده و در یاری اولیای خدا هیچ گونه کوتاهی نکرده و از دوستان خود سرسختانه دفاع کردند.

پس خدایت پاداش دهد برترین پاداش و بیشترین پاداش و کاملترین پاداش و وافی ترین پاداشی را که خدا به یکی از کسانی دهد که به بیعت خود وفا کرده و دعوت او را پذیرفته و از والیان امر اطاعت کرده است.

گواهی دهم که تو در خیرخواهی کوتاهی نکردی و نهایت تلاش را مبذول داشتی، پس خدا تو را با شهیدان مبعوث فرماید و روح و روانت را با ارواح سعیدان قرار دهد و از بهشتهای خود فراخترین جایگاه و برترین غرفه ها را به تو عنایت فرماید و نام تو را در میان آنها که

والا مقام هستند بالا برد و تو را با پیمبران و صدیقان (راستی پیشه گان) و شهیدان و شایستگان محشور فرماید و آنها چه خوب رفیقانی هستند ...

گوهی دهم که تو براستی سستی و کوتاهی نکردی و از دشمن باز نایستادی و براستی که در این راه از روی بصیرت و بینایی کامل از کار خود گام نهاده و رفتی، اقتدا کننده به صالحان و شایستگان و پیرو پیمبران و فرستادگان پروردگار بودی ...]

و در پایان زیارت و پس از نماز آن دعایی را تعلیم فرمود که در ضمن درباره آن حضرت می گویی:

« ... أشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لأخیک فنعم الأخ المواسی ... فنعم الصابر المجاهد المحامی الناصر، و الاخ الدافع عن أخیه المجیب الی طاعه ربه، الراغب فیما زهد فیه غیره من الثواب الجزیل و الثناء الجمیل ...»

[گواهی دهم که تو براستی برای خدا و برادرت خیر خواهی کردی و چه نیکو برادر مواسات کننده ای بودی ... ! و چه خوب شکیبا و مجاهد (در راه خدا) و حمایت کننده و یاور و برادر دفاع کننده از برادر خود بودی که فرمان پروردگار خود را پذیرفتی و در آنچه دیگران بدان بی رغبت بودند، تو بدان راغب و علاقه مند بودی که همان پاداش برجسته و ثنای زیبای الهی بود ...]

و براستی کسی که در همین چند جملهکه ما از زیارتنامه آن بزرگوار انتخاب کردیمدقت کند کمال بزرگواری و عظمت و مقام والای آن بزرگوار را در می یابد و ما را از توضیح بیشتر بی نیاز می کند.

در زیارت ناحیه مقدسه

این مقام مواسات ابو الفضل (ع) با برادر بزرگوار خود در زیارت

ناحیه مقدسه هم آمده که فرماید:

«السلام علی أبی الفضل العباس بن امیر المؤمنین، المواسی أخاه بنفسه، الآخذ لغده من أمسه، الفادی له، الواقی الساعی الیه ...»

[سلام بر أبی الفضل العباس فرزند امیر مؤمنان، آنکه با جان خود نسبت به برادرش مواسات کرد، و از گذشته اش برای آینده توشه برگرفت، آنکه خود را فدای برادر کرد و جان خویش را سپر او قرار داده و به سوی او سعی و تلاش کافی نمود ...]

از زبان یکی از نویسندگان روز بشنوید.

باقر شریف قریشی، نویسنده عرب زبان معاصر، در کتاب حیاه الامام حسین بن علی (ع) می نویسد: در تاریخ انسانیت، در گذشته و امروز، برادری و اخوتی صادقتر و فراگیرتر و باوفاتر از برادری ابو الفضل نسبت به برادر بزرگوارش امام حسین (ع) نمی توان یافت که براستی همه ارزشهای انسانی و نمونه های بزرگواری را در برداشت!

و بارزترین نمونه این برادری و اخوت بی نظیر را می توان در ایثار و مواسات و فداکاری آن بزرگوار مشاهده کرد، زیرا حضرت ابو الفضل درباره برادرش بزرگترین ایثار را انجام داده و جان خود را فدای او کرد و در سخت ترین بلاها و آزمایشهای الهی و پیش آمدهای بزرگ با آن حضرت مواسات کرد و این مواسات بزرگ را امام زین العابدین (ع) با بیان گویا و رسایی اعلام فرموده، آنجا که فرماید:

«رحم الله عمی العباس فلقد آثر و أبلی ...» (7)

و این برادری و اخوت بی ریا و صادقانه شگفت و اعجاب همه مردم را برانگیخته و در همه زمانها به عنوان ضرب المثل از آن یاد شده، چنانکه یکی از نواده های آن بزرگوار یعنی فضل بن

محمد (8) در این باره گوید:

«احق الناس أن یبکی علیه ...» (9)

نویسنده مزبور پس از ذکر اشعار دیگری نیز از کمیت شاعر گوید:

براستی که ابو الفضل درجات بسیاری از تقوی و دین را دارا بود و لمعات نور چنان در چهره زیبا و بزرگوارش آشکار بود که به «قمر بنی هاشم» لقب یافت. چنانکه در مبارزه نیز از پهلوانان نامی و مبارزان مشهور اسلام بود و چنان بود که هرگاه بر اسب فربه و درشت هیکلی سوار می شد پاهای مبارکش بر زمین کشیده می شد ...

و از پدر بزرگوار خود صفت شجاعت و دست و پنجه نرم کردن با پهلوانان را به ارث برده بود ...

امام (ع) در واقعه طف سپهسالاری لشکر خود را به او واگذار فرموده و پرچم جنگ را بدو سپرد و او نیز به خوبی آن را به اهتزاز در آورده و از آن دفاع کرد و سخت ترین کارزارها را انجام داد. و چون تنهایی برادر را مشاهده فرمود و دید که یاران و نزدیکان از خاندان آن حضرت که خویشتن را به خدای خود فروخته بودند به شهادت رسیده اند، پیش آن بزرگوار آمده و رخصت طلبید تا مصیر نورانی خود را دیدار کند، ولی امام بدو رخصت نداد و با آوازی دردناک فرمود:

«أنت صاحب لوائی» !

[تو پرچمدار منی !]

و براستی که امام (ع) تا وقتی ابو الفضل زنده بود نیرومندی دیگری را در خود احساس می کرد و او همانند لشکری در کنار آن بزرگوار بود که از وی حمایت و دفاع می کرد ... ولی ابو الفضل در این باره اصرار کرده، عرض کرد:

«لقد

ضاق صدری من هؤلاء المنافقین و ارید أن اخذ ثاری منهم» [براستی که سینه ام از این منافقان تنگ شده و می خواهم انتقام خود را از ایشان بگیرم !]

آری ! ابو الفضل سینه اش گرفته و از زندگی خسته و سیر شده بود و هنگامی که مشاهده فرمود ستارگان درخشانی همچون برادران و برادرزادگان و عموزادگانش قطعه قطعه و قلم شده اند روی ریگهای کربلا ریخته در این وقت بود که شوق دیدار آنها و انتقام خونشان جان ابو الفضل را سوخت و از امام رخصت تحصیل آب برای کودکان معصومی که تشنگی رمق آنها را گرفته و روی زمین ریخته بودند گرفت و آن گاه در برابر آن مردم مسخ شده از انسانیت آمده و پسر سعد را مخاطب ساخته فرمود:

«یا بن سعد هذا الحسین بن بنت رسول الله (ص) قد قتلتم اصحابه و أهل بیته، و هؤلاء عیاله و أولاده عطاشی، فاسقوهم من الماء، قد أحرق الظمأ قلوبهم ...»

[ای پسر سعد این حسین، پسر دختر رسول خداست، که شما یاران و خاندان او را به قتل رساندید و این عیال و اولاد او هستند که تشنه کام اند، بیایید و آنها را سیراب کنید که براستی تشنگی دلهاشان را آتش زده !]

سخنان گرم و جانسوز ابو الفضل آن مردم دور از انسانیت را به فکر فروبرد و برخی را به گریه انداخت تا اینکه آن مرد پست خبیث یعنی شمر بن ذی الجوشن نزدیک آمده گفت:

«یابن أبی تراب لو کان وجه الارض کله ماءا و هو تحت ایدینا لما سقیناکم منه قطره الا ان تدخلوا فی بیعه یزید ...»

[ای پسر ابی تراب اگر روی

زمین همه را آب بگیرد و همه در اختیار ما باشد، قطره ای از آن به شما نخواهیم داد تا در بیعت یزید در آیید !]

ابو الفضل که آن گفتار ناهنجار را شنید به سوی برادر بازگشت و سرکشی و طغیان آن قوم بخت برگشته را برای آن حضرت بازگو کرد و در این هنگام بود که فریاد کودکان معصوم امام را از خرگاه شنید که فریاد می زدند: «العطش، العطش!» ابو الفضل که آن منظره را دیدو چه منظره هولناک و دلخراشی دید ! کودکانی را دید که لبها خشکیده، رنگها پریده و از شدت تشنگی به حال مرگ افتاده اند ... اینجا بود که آتشی در دل ابو الفضل افتاد و شراره اش اعماق وجود آن بزرگوار را سوزاند و بلادرنگ بر اسب تندرو خویش سوار شد و مشک را به دوش انداخت و شریعه فرات را هدف قرار داده و با شهامت بی نظیری که از خود نشان داد، حصاری را که دشمن بر کنار فرات از آن مردم دور از انسانیت تشکیل داده بود، شکافت و شجاعتهای پدر بزرگوار خود، فاتح خیبر را به یاد آنها آورد ...

و بدین ترتیب وارد شریعه شد در حالی که تشنگی قلب شریفش را شکافته بود ...

در این وقت دستها را زیر آب برد و مشتی برگرفت تا بیاشامد، ولی در این حال به یاد عطش برادر و زنان و کودکان همراه آن بزرگوار افتاد و آب را روی آب ریخته و از نوشیدن آب خودداری کرده با خود گفت:

یا نفس من بعد الحسین هونی

و بعده لا کنت أن تکونی

هذا الحسین وارد المنون

و تشربین بارد المعین

تا الله ما هذا

فعال دینی

و براستی که انسانیت در تمام ابعاد و همه زمانها به چنین روح بزرگی که در دنیای فضیلت و اسلام تربیت یافته با کمال خضوع و سرفرازی درود می فرستد ... روح بزرگی که به همه نسلهای انسانیت بزرگترین درس بزرگواری را داده و والاترین نمونه های آن را نمایان می سازد.

و براستی که این ایثار بی نظیری که مرز زمان و مکان را شکسته و از همه جا گذشته از بارزترین خلقیات کمالات ابو الفضل است که عواطف آکنده از دوستی و علاقه شدیدش به برادر مانع وی از آشامیدن آب قبل از آن حضرت می گردد!

کدام ایثاری از این والاتر! و کدام گذشتی از این بی ریاتر و خالصتر که جان خود را به جان برادر آمیخته و روح خود را با روح آن امام بزرگوار پیوند زده و هیچ دوگانگی میان وجود خود و وجود وی نمی بیند!؟ آری آن افتخار دودمان هاشم، مشک خود را پر از آب کرده و به سوی خیمه گاه روان شد، مشک آبی که برای او از حیات و زندگی گرانقدرتر و ارزشش بیشتر بود و در اینجا بود که با دشمن بسختی درگیر شد و آن جانوران به صورت انسان، گرداگردش را حلقه وار گرفتند تا آب را به لب تشنگان اهل بیت نرساند ...

در آن هنگام بود که آن شیر بیشه شجاعت شمشیر از نیام کشید و طعم مرگ ننگینشان را به کامشان چشانید، سرها بود که به بازوی توانایش درو می شد و دلاورانی بودند که با یک حرکت آنها را از جا بر می کند و به هوا پرتاب می نمود، و رجز می خواند:

لا أرهب الموت اذ الموت زقا

حتی أواری

فی المصالیت لقی

نفسی لسبط المصطفی الطهر وقا

انی انا العباس اغدو بالسقا

و لا اخاف الشر یوم الملتقی

و آن هنگام بود که آن شجاعت بی نظیر و قهرمانانه خود را آشکار کرد و نه تنها از مرگ نمی هراسید بلکه با چهره ای گشاده و لبی خندان به استقبال مرگ می رفت تا از حق مسلم و از برادر بزرگوارش که پیشرو عدالت اجتماعی در روی زمین بود، دفاع کند و این افتخار را هم داشت که مشکی پر از آب به همراه دارد تا لب تشنگان اهل بیت رسول خدا را سیراب کند ...

لشکر باطل با مشاهده آن شجاعت بی نظیر منهزم گشت و رعب و وحشت آن منظره آنها را فراری داد، زیرا ابو الفضل (ع) شجاعتی را بروز داد که فوق حد تصور و غیر قابل توصیف بود و آنها یقین پیدا کردند که از مقاومت در برابر او عاجز و ناتوان اند و نمی توانند با وی رو در رو مواجه گردند ...

در این وقت آن شخص فرومایه و پست و ترسو، یعنی زید بن رقاد جهنی در پشت نخله ای کمین کرد و ناجوانمردانه از پشت دست راست آن شیر مرد را قطع نمود. آن دستی را برید که سخاوتمندانه به مردم کمک می نمود و از حقوق مظلومان و درماندگان مردانه حمایت می کرد، ابو الفضل اعتنایی به دست راست خود نکرد و همچنان پیش می رفت و رجز می خواند:

و الله ان قطعتموا یمینی

انی احامی ابدا عن دینی ...

و با این رجز، آن هدف بزرگ و عالی خود را که به خاطر آن مبارزه و جهاد می کرد معرفی نمود و نشان داد که به منظور دفاع از

دین و حمایت از امام مسلمین مبارزه کرده و می جنگد.

ابو الفضل (ع) چیزی از آن مکان دور نشده بود که پلید دیگری از پلیدان بشریت یعنی حکیم بن طفیل طائی کمین کرد و دست چپ آن بزرگوار را نیز جدا نمود و در پاره ای از مقاتل آمده که در این وقت آن حضرت بند مشک را به دندان گرفت و می کوشید تا آن آب را به لب تشنگان اهل بیت برساند، بی آنکه توجهی به حال خود داشته باشد، از آن خون بسیاری که از بدن شریفش می ریخت و دردی که از زخمهای وارده احساس می کرد و تشنگی بسیاری که بر او غلبه کرده بود ...

باید گفت: این بالاترین درجه وفاداری و محبت و دوستی یک انسان است که در طول تاریخ جامعه انسانیت توانسته است بدان برسد ...

در همین حالی که بشدت تلاش می کرد تا بر هدف انسانی خود برسد که تیر شومی به مشک خورد و آبها روی زمین ریخت و ابو الفضلآن شجاع مرد افکنبا هاله ای از غم و اندوه ایستاد ... ! زیرا برای آن بزرگوار اندوه ریختن آب از آن شمشیرها و نیزه ها سخت تر و دردناک تر بود ... در این وقت پلید دیگری جلو رفت و عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که آن را شکافت و آن بزرگوار از بالای اسب به زمین افتاد و در آن حال درود خود را برای برادر فرستاد و آخرین وداع را با برادر کرده و گفت:

«علیک منی السلام ! ابا عبد الله» !

[درود من بر تو ای ابا عبد الله !]

این پیام جانسوز به امام رسید و قلب

مبارکش را شکافت و با دلی آکنده از اندوه و قامتی خم شده از غم به سوی میدان حرکت کرد و با اسب تندروی خویش صفوف دشمن را شکافت و در حالی که روح بزرگ ابو الفضل در حال پرواز به عالم قدس بود، در برابر بدن شریفش قرار گرفت و خود را بر آن جسم شریف افکند و شروع به بوییدن وی کرده و اشکان دیدگانش را پاک کرده و همچون کسی که پاره های جگرقطعه قطعه خود را به وسیله الفاظ بیرون بریزد، فرمود:

«الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی» !

امام (ع) خیره بر آن جسد قطعه قطعه می نگریست و آن برادری صادقانه و وفای بی نظیر و شهامت بی سابقه اش را یاد می کرد ... و آن همه آرزو را پراکنده و بر باد رفته می دید و آنچه بار سنگین آن کوه اندوه را بر آن بزرگوار آسان می نمود، این بود که می دانست بزودی به برادر از دست رفته خواهد پیوست و جز چند لحظه اندک پس از وی زنده نخواهد ماند! چند لحظه ای که برای امام (ع) همچون چند سال می گذشت و آرزو می کرد که پیش از آن از این جهان رفته و مرگ او را ربوده بود!

آن امام مصیبت زده و محزون از کنار جنازه برادر برخاست در حالی که نیروی بدنی او در هم شکسته و قدرت برداشتن گامها را نداشت و آثار شکستگی و اندوه بسیار در چهره نازنینش آشکار بود و همچنان با چشمی اشکبار به سوی خیمه ها روان شد، در این وقت سکینه به استقبال پدر آمده و گفت:

«أین عمی» ؟

[عمویم کجاست !]

امام (ع) در حالی که غرق

در گریه و اندوه بود، خبر شهادت عمویش را به وی داد و چون این خبر دردناک به دختر رسول خدا، زینب کبری (س) رسید، یکباره بی تاب شد و دست بر قلب پریشان خود نهاده فریاد زد:

«وا أخاه، وا عباساه، وا ضیعتنا بعدک!» .

امام (ع) نیز با خواهر غمدیده اش در نوحه خوانی بر برادر شریک گشته و ناله را سر داده فرمود:

«وا ضیعتنا بعدک یا ابا الفضل» !

آری امام (ع) بتنهایی و بی کسی خود پس از برادر واقف گشته بود، زیرا برادری رااز دست داده بود که به تمام وظایف برادری عمل کرده و چیزی را در این راه فروگذار نکرده بود!

درود بی حد بر تو و بر سیره پسندیده و آموزنده ات ای ابا الفضل، که بدان منزلگاه والای خود رفتی و راه بزرگی را که در پیش داشتی مردانه پیمودی و براستی که تو از بزرگترین و درخشنده ترین و فداکارترین شهیدان در پیشگاه خدای تعالی هستی!

«و سلام علیک یوم ولدت، و یوم استشهدت، و یوم تبعث حیا» (10)

پی نوشتها

1. و در نقل دیگری است که عباس (ع) بدو فرمود:

«تبت یداک و بئس ما جئتنا به من أمانک یا عدو الله أتأمرنا أن نترک اخانا و سیدنا الحسین (ع) و ندخل فی طاعه اللعناء و اولاد اللعناء؟» !

مرگ بر تو! و چه بد امانی برای ما آورده ای ای دشمن خدا! آیا به ما دستور می دهی که برادر و سرور خود حسین (ع) را رها کرده و تحت اطاعت ملعون فرزند ملعونان درآییم! (منتخب التواریخ. ص 258).

2. در بحار الانوار این گونه نقل شده:

« ... فلما أراد

ان یشرب غرفه من الماء ذکر عطش الحسین (ع) و أهل بیته فرمی الماء و ملاء القربه ...» که ترجمه اش همان بود که در بالا ذکر شد.

و آن شاعر عرب نیز در این باره گوید:

بذلت أیا عباس نفسا نفیسه

لنصر حسین عز بالجد عن مثل

ابیت التذاذ الماء قبل التذاذه

فحسن فعال المرء فرع علی الاصل

فأنت أخو السبطین فی یوم مفخر

و فی یوم بذل الماء أنت ابو الفضل

و این هم اشعاری از شاعر پارسی زبان در این باره:

پر کرد مشک و پس کفی از آب بر گرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب خوشگوار

شد با لبان تشنه ز آب روان برون

دل پر ز جوش و مشک بدوش آن بزرگوار

کردند جمله حمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شمار

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

3. شایسته ترین کسی که سزاوار است مردم بر او بگریند آن جوانی است که شهادتش حسین (ع) را در کربلاء به گریه انداخت.

4. یعنی برادر و فرزند پدرش، علی (ع) که همان ابو الفضل بود که در خون خود آغشته گردید.

5. کسی که با برادر خود مواسات کرد و چیزی نتوانست جلوی او را بگیرد تا آنجا که با وجود تشنگی خود آب نخورد و به او کرم و بزرگواری کرد. (مقاتل الطالبیین، صص 8281).

و در صفحات آینده خواهد آمد که این اشعار از یکی از احفاد و نوادگان حضرت ابو الفضل (ع) یعنی محمد بن فضل بن حسن بن عبید الله بن عباس

است.

6. خصال صدوق، ج 1، ص. 68

7. این حدیث شریف در چند صفحه قبل از این با ترجمه اش گذشت.

8. وی فضل بن محمد بن حسن بن عبید الله بن عباس (ع) است.

8. این اشعار نیز با ترجمه اش در ص 763 گذشت.

10. حیاه الامام الحسین، ج 3، صص 269. 263

زندگانی امیرالمؤمنین علیه السلام ص 760

سیدهاشم رسولی محلاتی

فضائل امام علی علیه السلام

مقدمه

مقدمه

شخصیت عظیم و گسترده امیر المؤمنین علی علیه السلام وسیعتر و متنوعتر از این است که یک فرد بتواند در همه جوانب و نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان آورد. برای یک فرد، حد اکثری که میسر است این است که یک یا چند ناحیه معین و محدود را برای مطالعه و بررسی انتخاب کند و به همان قناعت ورزد.

یکی از جوانب و نواحی وجود این شخصیت عظیم، ناحیه تاثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت یا منفی است و به عبارت دیگر «جاذبه و دافعه » نیرومند اوست که هنوز هم نقش فعال خود را ایفا می نماید و در این کتاب درباره اش گفتگو شده است.

شخصیت افراد از نظر عکس العمل سازی در روحها و جانها یکسان نیست. به هر نسبت که شخصیت حقیرتر است کمتر خاطرها را به خود مشغول می دارد و در دلها هیجان و موج ایجاد می کند، و هر چه عظیمتر و پرنیروتر است خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است، خواه عکس العمل موافق یا مخالف.

شخصیتهای خاطره انگیز و عکس العمل ساز، زیاد بر سر زبانها می افتند، موضوع مشاجره ها و مجادله ها قرار می گیرند، سوژه شعر و نقاشی و هنرهای دیگر واقع می شوند، قهرمان داستانها و نوشته ها

می گردند. اینها همه، چیزهایی است که در مورد علی علیه السلام به حد اعلی وجود دارد و او در این جهت بی رقیب و یا بسیار کم رقیب است. گویند محمد بن شهر آشوب مازندرانی - که از اکابر علمای امامیه در قرن هفتم است - هنگامی که کتاب معروف مناقب را تالیف می کرد، هزار کتاب به نام «مناقب » که همه درباره علی علیه السلام نوشته شده بود در کتابخانه خویش داشت. این یک نمونه می رساند که شخصیت والای مولی در طول تاریخ چقدر خاطرها را مشغول می داشته است.

امتیاز اساسی علی علیه السلام و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده اند این است که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه ها، به دلها و روحها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می بخشند.

فیلسوفانی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و بو علی و دکارت نیز قهرمان تسخیر اندیشه ها و سرگرم کردن خاطرها هستند. رهبران انقلابهای اجتماعی مخصوصا در دو قرن اخیر، علاوه بر این، نوعی تعصب در پیروان خود به وجود آوردند. مشایخ عرفان پیروان خویش را احیانا آن چنان وارد مرحله «تسلیم » می کنند که اگر پیر مغان اشارت کند سجاده به می رنگین می نمایند. اما در هیچ کدام از آنها گرمی و حرارت توام با نرمی و لطافت و صفا و رقتی که در پیروان علی، تاریخ نشان می دهد نمی بینیم. اگر صوفیه از دراویش لشکری جرار و مجاهدانی کار آمد ساختند، با نام علی کردند نه به نام خودشان.

حسن و زیبایی معنوی که محبت و خلوص ایجاد می کند از یک مقوله است، و سیادت و منفعت

و مصلحت زندگی که کالای رهبران اجتماعی، و یا عقل و فلسفه که کالای فیلسوف است، و یا اثبات سلطه و اقتدار که کالای عارف است، از مقوله های دیگر. معروف است که یکی از شاگردان بو علی سینا به استاد می گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق العاده مدعی نبوت شوی، مردم به تو می گروند، و بو علی سکوت کرد. تا در سفری در فصل زمستان که با هم بودند، سحرگاه بو علی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت: تشنه ام، قدری آب بیاور. شاگرد تعلل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن. هر چه بو علی اصرار کرد، شاگرد حاضر نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترک کند. در همین وقت فریاد مؤذن از بالای ماذنه بلند شد که «الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله » . بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد. گفت: تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد، اکنون ببین فرمان حضوری من به تو که سالها شاگرد من بوده ای و از درس من بهره برده ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه ای بستر گرم را ترک کنی و آبی به من بدهی، اما این مرد مؤذن پس از چهار صد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده، از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می دهد. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا !

آری فیلسوفان شاگرد می سازند نه پیرو، رهبران اجتماعی پیروان متعصب می سازند نه انسانهای مهذب، اقطاب و

مشایخ عرفان ارباب تسلیم می سازند نه مؤمن مجاهد فعال.

در علی، هم خاصیت فیلسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران. مکتب او، هم مکتب عقل و اندیشه است و هم مکتب ثوره و انقلاب و هم مکتب تسلیم و انضباط و هم مکتب حسن و زیبایی و جذبه و حرکت.

علی علیه السلام پیش از آنکه امام عادل برای دیگران باشد و درباره دیگران به عدل رفتار کند، خود شخصا موجودی متعادل و متوازن بود. کمالات انسانیت را با هم جمع کرده بود. هم اندیشه ای عمیق و دور رس داشت و هم عواطفی رقیق و سرشار. کمال جسم و کمال ! 218 روح را توام داشت. شب، هنگام عبادت از ما سوی می برید و روز در متن اجتماع فعالیت می کرد. روزها چشم انسانها مواسات و از خود گذشتگی های او را می دید و گوشهایشان پند و اندرزها و گفتارهای حکیمانه اش را می شنید، و شب چشم ستارگان اشکهای عابدانه اش را می دید و گوش آسمان مناجاتهای عاشقانه اش را می شنید. هم مفتی بود و هم حکیم، هم عارف بود و هم رهبر اجتماعی، هم زاهد بود و هم سرباز، هم قاضی بود و هم کارگر، هم خطیب بود و هم نویسنده. بالاخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیباییهایش.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 215

استاد شهید مرتضی مطهری

علی (ع) اسوه انسانیت

علی (ع) اسوه انسانیت

تمام انسان ها در زندگی خود به دنبال «اسوه و الگو» می باشند، و سعی می کنند حرکات و گفتار خویش را همانند آن الگوها انجام دهند، خواه آن الگوها خوب باشند و یا بد، و خواه در کارهای مطلوب

باشد و یا نا مطلوب.

دین اسلام نیز این قانون کلی انسان ها و خواسته آنان را مورد تایید قرار داده، و در هر زمانی الگو و یا الگوهایی تعیین کرده، و مردم را به تبعیت از آنان سفارش نموده، و تخلف از این کار را موجب کیفر و عقاب دانسته است.

تمام انبیای الهی از اول خلقت بشر، هر کدام الگو و اسوه پاک و بدون نقص برای پیروان خود بودند، و رسول خدا نیز طبق آیات زیادی از قرآن مجید به عنوان اسوه و الگو معرفی شده، و اطاعت او، اطاعت پروردگار عالم معرفی گردیده است. (1)

پس از رحلت پیامبر عالیقدر، این مسئولیت عظیم به جانشین و وصی بر حقش «امیر المؤمنین علی علیه السلام » انتقال یافته، و طبق دلایل زیاد و مدارک کافی که در این زمینه در بحث های گذشته نقل کردیم، آن بزرگوار از هر جهت در جایگاه ارشادی و رهبری رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفته، و وظایف وی را انجام می دادند، و پیروان آئین مقدس اسلام نیز موظفند، این الگوی تمام نمای رسالت اسلامی پیامبر عزیز را، با جان و دل پذیرفته، و در تمام برنامه های شخصی و اجتماعی خویش از آن سرور پیروی نمایند. در این زمینه یکی از دانشمندان بزرگ اهل سنت می گوید:

«فاما علی علیه السلام فانه عندنا بمنزله الرسول صلی الله علیه و آله فی تصویب قوله و الاحتجاج بفعله و وجوب طاعته ...» (2)

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد ما همانند وجود مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله است، از نظر «عصمت » در گفتار، و تمسک به رفتار، و

اطاعت و پیروی واجب از دستوراتش ...

ملاحظه می کنید که در این فراز جایگاه علی، همانند جایگاه پیامبر است، مانند او معصوم است، و مردم در گفتار و رفتار موظفند او را الگوی خویش قرار داده، و از امرش بدون چون و چرا پیروی نمایند، به همان نسبتی که از رسول خدا تبعیت می کردند.

در احادیثی از طریق شیعه و سنی، پروردگار عالم و رسول گرامی اسلام، «امیر المؤمنین علی علیه السلام » را به عنوان «الگو» با عبارات گوناگون معرفی نموده، و از پیروان آئین مقدس اسلام و بندگان الهی می خواهند که از وی پیروی نمایند، که ذیلا به چند مورد از آنها اشاره می گردد:

1 - عن النبی (ص) قال: قال الله تعالی: «ان علیا رایه الهدی، و امام اولیائی، و نور من اطاعنی و هو الکلمه التی الزمتها المتقین، من احبه احبنی و من ابغضه، ابغضنی فبشره بذالک فجاء علی فبشرته ...» (3)

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند! پروردگار عالم فرمودند! همانا علی علیه السلام پرچم و نشانه هدایت است، او پیشوای بندگان و دوستان من است! «علی » نور روشنگر پیروان الهی، و همان کلمه ای است که بر انسان های متقی واجب کرده ام، هر کس علی را دوست دارد، مرا دوست داشته، و دشمنان وی دشمنان من هستند!! ای پیامبر! این فضیلت را به علی خبر ده، و رسول اکرم نیز خبر داد

این حدیث دارای محتوای بسیار والا، و نشانگر فضیلت امیر المؤمنین است، که خداوند متعال الگو بودن و بی نظیری علی را می رساند، و می فرماید:

الف: خط علی، و آئین و افکار وی، همان خط خدا و اسلام حقیقی است،

و نزدیکی به آن حضرت و دوستداری وی، نزدیکی به خدا و دوستداری «الله » است، و بر عکس، دوری از علی دوری از خداست.

ب: در این حدیث «علی » پرچم هدایت و توحید معرفی گردیده، راهیان راه او افراد هدایت یافته و حقجو می باشند

ج: خداوند «علی » را در این فرازها «امام » و پیشوای اولیایش قلمداد نموده، که اسوه بودند آن حضرت را در بر دارد.

د: امیر المؤمنین علی علیه السلام در این جملات «نور» مسلمانان مطیع و متعهد بیان گردیده، و در واقع اوست، که انسان های بیدار را از جهل و ضلالت و تاریکی های مختلف نجات می دهد ...

2 - قال رسول الله (ص): «یا علی انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی و انت قائد المؤمنین الی الجنه ...» (4)

رسول خدا خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: یا علی ! تو امام و پیشوای امت من هستی، و جانشین و خلیفه منی در میان آنان، و تو مؤمنین را به بهشت برین رهبری و راهنمایی می کنی ...

در این حدیث شریف، پیامبر عظیم الشان با عبارات «امام »، خلیفه، قائد» الگویی آن حضرت را مورد تایید قرار داده است.

3 - قال النبی (ص): «من سره ان یحیی حیاتی، و یموت میتتی فلیتمسک بولاء علی بن ابی طالب » (5)

پیامبر اسلام فرمودند: هر کس دوست دارد مثل من زندگی کند و مثل من بمیرد، تمسک کند به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام !!

قابل توجه است که حرکت در مسیر ولایت علی علیه السلام نتیجه اش زندگی جاویدانه و عارفانه است همانند زندگی رسول خدا، بنابر این بمقتضای این حدیث شریف، اسوه بودن آن حضرت مثل اسوه بودن استادش پیامبر بزرگ

اسلام است.

و در حدیث دیگری هست که تمام راهها جز راه علی، و تمام رهبری ها جز رهبری علی باطل است، و کلیه فرقه ها به جز پیروان امیر المؤمنین همگی در انحراف می باشند، وفقط و فقط اسوه بودن علی و اولاد پاک و معصوم آن حضرت مورد تایید خداوند است. (6)

لقب «امیر المؤمنین » از سوی خدا فقط به علی (ع) موهبت گردیده

لقب «امیر المؤمنین » همچون خلافت حضرت علی علیه السلام مورد تجاوز یغماگران قرار گرفت، و هر امیر و خلیفه غاصب پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را «امیر المؤمنین » خواند، حتی خلفای «بنی امیه » و «بنی عباس » نیز در آن طمع کرده، و خود را با آن لقب انحصاری مولای متقیان ملقب ساختند.

شکی نیست که این تاج افتخار «امیر المؤمنین » از طرف پروردگار عالم در زمان خود پیامبر اسلام به حضرت علی علیه السلام اعطا شده است، و رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز مامور گردیده علی علیه السلام را با آن لقب ملقب ساخته، و بارها به همان صورت حضرتش را بخواند، و در جریان «غدیر خم » و سایر موارد با همین عنوان و لقب، علی علیه السلام را مورد خطاب قرار داده، و ولایت و جانشینی آن حضرت را تبریک گفته اند، اینک احادیثی را در این مورد تقدیم خوانندگان عزیز می نمایم:

1 - قال رسول الله (ص): اوحی الی ربی ما اوحی ثم قال: «یا محمد! اقرء علی علی بن ابی طالب علیه السلام «امیر المؤمنین » فما سمیت به احدا قبله و لا اسمی بهذا احدا بعده » (7)

رسول خدا می فرماید: پروردگار عالم برای من «وحی » کرد و در آن مرا مامور ساخت که: علی علیه السلام را

با لقب «امیر المؤمنین » بخوانم، و فرمود: تا به حال کسی را با این لقب نخوانده ام، و به کسی نیز آن را نخواهم داد!!

این حدیث بطور صریح لقب «امیر المؤمنین » را از افتخارات خاص حضرت «علی » می شمارد،

2 - عن ابی عبد الله (ع) قال: لما نزلت ولایه علی بن ابی طالب، و کان من قول رسول الله (ص): سلموا علی علی بامره المؤمنین ... فقالا: امن الله او من رسوله یا رسول الله فقال رسول الله (ص) من الله و من رسوله ... (8) امام صادق علیه السلام می فرمایند: چون دستور ولایت و جانشینی علی علیه السلام از جانب خدا نازل شد، پیامبر خدا در کلامش فرمود: به علی علیه السلام با عنوان «امیر المؤمنین » سلام دهید، همه اطاعت کردند در این میان «ابو بکر و عمر» که حضور داشتند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آنان را نیز مامور کرد که به علی علیه السلام با همین عنوان تبریک گفته و سلام دهند.

ابو بکر و عمر گفتند: هم فرمان خداوند است، و هم فرمان من ...

3 - قال رسول الله (ص): « ... یا ام سلمه! هذا علی امیر المؤمنین، و سید المسلمین، وصیی و وعاء علمی و بابی الذی اوتی منه، اخی فی الدنیا و الاخره ...» (9)

«ابن عباس » می گوید: در حالی که رسول خدا با همسرش «ام السلمه » نشسته بود، علی علیه السلام وارد شده، و پیامبر خدا فرمودند:

ای ام اسلمه! این علی بن ابی طالب است، گوشت و خون او، از گوشت و خون من است، او نسبت به من همچون هارون است به موسی جز این

که بعد از من پیامبری نخواهد آمد، ای ام السلمه ! این علی «امیر المؤمنین » است، او سرور مسلمانان، و وصی من، و جانشین علم من است او دری است که از طریق آن به سوی من می آیند !! او در دنیا و آخرت برادر من است.

در این حدیث که از طریق اهل سنت نیز آمده است، مضامین بسیار فراوانی نهفته است: علی علیه السلام بترتیب «عدل و نفس » پیامبر، و سپس «امیر المؤمنین » و «سرور مسلمانان » و «جانشین پیامبر» معرفی گردیده و آنگاه ولایت علی تنها «مسیر رسالت نبوی » عنوان گردیده است !

4 - قال رسول الله لانس: یا انس اول من یدخل علیک من هذا الباب «امیر المؤمنین » و سید المسلمین. و قائد الغر المحجلین و خاتم الوصیین ... اذ جاء علی صلوات الله علیه و آله فقال (ص): من هذا یا انس؟ فقلت: علی ... (10)

«انس بن مالک » گوید: روزی پیامبر خدا خطاب به من فرمودند: ای انس ! نخستین شخصی که از این در وارد می گردد «امیر المؤمنین » است، او پیشوای مسلمانان، و رهبر و بزرگ بزرگان، و پایان دهنده اوصیا است، ناگاه علی علیه السلام از در وارد شد، پیامبر خدا فرمودند: یا انس ! او کیست؟ جواب دادم: علی علیه السلام است، پیامبر از جایش بلند شده، و دست در گردن آن حضرت نموده، و با احترام بی نظیر با مولای متقیان بر خورد کرد.

این احادیث نمونه می رساند که لقب «امیر المؤمنین » یک تاج افتخاری انحصاری بر سر مبارک علی بن ابی طالب از سوی پروردگار عالم است، و هیچ کس حق ندارد خود را «امیر المؤمنین » بنامد، و رسول خدا

در زمان حیات خویش علی علیه السلام را با آن لقب خطاب می کرد، و در جریان «غدیر خم » همه مسلمانان از جمله «شیخین » مامور گردیدند علی علیه السلام را با این عنوان مخاطب قرار داده، و به وی ولایتش را تبریک گویند.

مرحوم «علامه امینی » رضوان الله علیه از شصت منبع اهل سنت این واقعه را نقل نموده، که «ابو بکر و عمر» به امیر المؤمنین در روز «غدیر خم » روز ولایت علی به خیمه آن سرور وارد گشته، و به او تبریک گفته اند. (11)

اعتراف رقبا و دشمنان علی (ع) بر الگو بودن آن حضرت

مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام از نظر کمالات انسانی و سجایای اخلاقی، و امتیازات و مناقب خاصی که دارد، در جهان آفرینش جز رسول خدا صلی الله علیه و آله نظیری ندارد، و حتی بر تمام پیامبران و سفیران آسمانی، و تفوق داشته، فضایل و مناقب آن بزرگوار آن چنان گسترده و جامع است، که علاوه بر دوستانش، دشمنان ولایت نیز نمی توانند عظمت و الگویی آن سرور را انکار کنند، و در ایام حساس با داشتن بغض و کینه، زبان به مدیحه سرایی گشوده، و در فضایل اخلاقی و شخصیت بی همتای او سخن گفته اند!

مگر «معاویه » و دارو دسته اش هشتاد سال تمام بر ضد آن حضرت قیام نکردند؟ مگر آنان در منابر رسمی و نماز جمعه ها بر سب و ناسزاگویی مولا بسیج نشدند؟ مگر پول ها و دراهم و دنانیر «بنی امیه » برای نابود کردن فضایل و مناقب امیر المؤمنین مصرف نمی گشت؟

ولی با تمام تلاش و بسیج دولتی، و مزدور کردن مبلغین خودفروش ... سرانجام نتوانستند بر مراد خویش نایل آیند، بلکه گاه بی گاه خود نیز مجبور می شدند لب به

فضائل آن حضرت بگشایند، زیرا حقیقت سرانجام پیروز است ...

«ابن ابی الحدید» می نویسد: «و ما اقول فی رجل اقر له اعداوه و خصومه بالفضل و لم یمکنهم جحد مناقبه، و لا کتمان فضائله ... (12)

چه بگویم در مورد مرد بی نظیری که دشمنانش به فضائل و مناقب وی اعتراف می کنند! و هرگز برای آنان مقدور نشد که مناقبش را انکار نموده، و فضایلش را بپوشانند! آنگاه می افزاید که «بنی امیه » خیلی تلاش کردند که بر خر مراد سوار گردند، و علی و اسم او را از صفحه تاریخ محو کنند، ولی همانند «مشک » عطر او عالم را فرا گرفت ... !!

خود «معاویه بن ابی سفیان » روزی به وزیر مشاورش «عمر بن عاص » گفت:

«و الله انی لا علم انی لو قتلته دخلت النار، و لو قتلنی دخلت النار! قال له عمر فما حملک علی قتاله؟ قال: الملک عقیم!! (13)

سوگند به خدا من حتما می دانم که اگر علی علیه السلام را بکشم مستحق آتش خواهم شد، و چنانچه او مرا در این جنگ بکشد، باز هم من در آتش خواهم بود! «عمرو عاص » پرسید: پس چرا با علی می جنگی؟ معاویه گفت: پادشاهی نازاست!!

توجه می فرمائید که «معاویه » دشمن درجه یک علی علیه السلام به حقیقت و اسوه بودن آن حضرت اعتراف می نماید ...

آری نه تنها معاویه بلکه تمام دشمنان علی علیه السلام وی را حق می دانستند، ولی دنیا و ریاست و هوا و هوس چشم عقل آنان را کور کرد، و خود را به درهم و ریاست فروخته، و با علی به مبارزه پرداختند، و لیکن در موارد گوناگون به حقیقت و اسوه بودن

علی اعتراف می کردند.

مرحوم «علامه مجلسی » رضوان الله علیه باب مخصوصی را در «بحار الانوار» آورده است، که: اعترافات دشمنان مولای متقیان در فضائل و مناقب آن حضرت است ... (14) و در این زمینه «خلیفه ثانی » هنگام مرگش در مورد علی علیه السلام گفت:

«قد کنت اجمعت بعد مقالتی لکم ان اولی امرکم رجلا هو احراکم ان یحملکم علی الحق و اشار بیده الی علی علیه السلام ...» (15)

من می خواستم بعد از سخنانم برای شما، آزاد مردی را برایتان خلیفه نمایم که جوانمردترین شماست،

او با رهبری خود جامعه مسلمین را به سوی حق می کشاند، و آنگاه با دستش به طرف علی علیه السلام اشاره کرد ...

و در جای دیگر از او آمده است: اگر علی را خلیفه کنند، او به راه راست مردم را هدایت می کند (16) و بالاخره در فراز دیگری از سخنانش آمده است:

اجرؤهم و الله ان ولیها ان یحملهم علی کتاب الله و سنه نبیهم لصاحبک، اما ان ولی امرهم حملهم علی المحجه البیضاء و الصراط المستقیم.» (17) ای «ابن عباس » ! با جرئت ترین این افراد (اهل شورا) که بتواند مردم را مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر رهبری کند، صاحب تو علی علیه السلام است، چنانچه او متصدی امور مردم بوده و به خلافت برسد، جامعه را به راه صحیح و مستقیم وادار می سازد!!

علی «صراط مستقیم » است

اگر میان دو نقطه با فاصله را در نظر بگیرید، کوتاهترین راه بین آن دو را «خط مستقیم » گویند. و این یک قانون مسلم «ریاضی » است که در «هندسه » مورد بحث علما و دانشمندان ریاضی است و ثمرات و آثار بسیاری بر آن مترتب می باشد.

در قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام نیز در مورد «صراط مستقیم » که معنی و مفهوم «خط مستقیم » را می دهد، آیات و اخبار فراوانی آمده است، که به «ولایت امیر المؤمنین علیه السلام » تفسیر گردیده، هر چند مصداق «منحصر به فرد» نبوده باشد.

آری علی علیه السلام و «ولایت » او «خط مستقیم » است، و راه او کوتاهترین راهی است، که انسان بدون انحراف و بدون ضلالت و گمراهی فاصله مبدء و معاد را می پیماید، و به رضای الهی و بهشت جاویدان که مقصد پرهیزکاران است نایل می گردد، راهی که دستگیره محکم دین (عروه الوثقی) و ریسمان خدا (حبل الله) در آن خلاصه می گردد، و این مضمون احادیثی است که از خاطرتان می گذرد:

مرحوم «علامه امینی » از کتاب «مناقب خوارزمی » نقل می کنند که آورده است:

«الصراط صراطان: صراط فی الدنیا، و صراط فی الاخره، فاما صراط الدنیا فهو علی بن ابی طالب، و اما صراط الاخره فهو جسر جهنم من عرف صراط الدنیا جاز علی صراط الاخره

صراط دو صراط است: یکی در دنیا و دیگری در آخرت، صراط دنیا همان «علی بن ابی طالب » است ولی صراط آخرت پلی است که بر روی جهنم نصب گردیده، هر کس صراط دنیا را بشناسد از صراط آخرت به آسانی می گذرد !!! (18) این حدیث علاوه بر اینکه علی علیه السلام و ولایت او را «صراط » معرفی می کند، راه نجات در آخرت را نیز به آن مرتبط می سازد، و کسی که در دنیا معرفت ولایت علی را پیدا نکند، بر جهنم سقوط می نماید ...

و در کتاب شریف «بحار الانوار» مرحوم «علامه مجلسی » بیست و پنج حدیث از

طریق سنی و شیعه نقل می کنند که مولای متقیان «علی بن ابی طالب علیه السلام » صراط مستقیم و همان میزان و راه خدایی است که پروردگار عالم آیاتی را در این زمینه در قرآن مجید نازل فرموده است، و از جمله آنها است:

«جابر بن عبد الله انصاری » : ان النبی هیا اصحابه عنده، اذ قال: (و اشار بیده الی علی (ع) هذا صراط مستقیم فاتبعوه الایه فقال النبی: کفاک یا عدوی؟

«جابر بن عبد الله انصاری » می گوید: ما در کنار پیامبر خدا نشسته بودیم که صحبت از «صراط مستقیم » بود، و یکی از «صحابه » عند و لجاجت کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحابش را جمع کرد، و با اشاره به مولای متقیان علی علیه السلام فرمودند: «این صراط مستقیم » (19) است، از وی تبعیت کنید، سپس خطاب به آن مرد لجوج فرمود: آیا برای تو کافی است؟ ! (20)

و خود امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرمایند: هرگز در یک زمان دو دعوت متفاوت، حق و حقیقت نمی باشد، بلکه یکی از آنها باطل بوده، و پیروانش را به ضلالت و گمراهی می کشاند، و بدین طریق با اشاره به اینکه: «بین مبدا و معاد، و خالق و مخلوق و عاشق و معشوق بیش از یک خط راست نمی گنجد» خود را صراط مستقیم دانسته، و دیگران را باطل معرفی می فرمایند (21)

پس بدین طریق نتیجه می گیریم که: آنچه در آیات قرآن و احادیث رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام در مورد «صراط مستقیم » آمده است، ولایت و مسیر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است، هر چند خلاصه و منحصر کردن آیات

در «مصداق خاص » از نظر «فن تفسیری » صحیح نیست ولی بدون شک «ولایت علی » مصداق اول و بارز همین آیات است. چنانچه در تفسیر آیه یکصد و سه سوره «آل عمران » نیز، در تفسیر «حبل الله » (22) و در تفاسیر شیعه و سنی و از جمله «عیاشی » به ولایت علی و اهل بیت علیهم السلام معنی شده است و احادیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام این نظر را تایید کرده است (23) و مرحوم «علامه مجلسی » در کتاب خود با نقل شانزده حدیث شریف این نظر را مورد تایید و عنایت قرار داده اند (24)

پی نوشتها

1) سوره احزاب آیه 21 و آیات دیگر

2) شرح ابن ابی الحدید ج 20 ص 35

3) قرائد السمطین ج 1 ص 151 ش 114، شرح ابن ابی الحدید ج 9 ص 167 ح 3

4) بحار ج 37 ص 84 ح 52

5) شرح ابن ابی الحدید ج 9 ص 168 ح 5

6) محجه البیضاء ج 1 ص 199، بحار الانوار ج 28 ص 4 ح 5، وسائل الشیعه ج 18 ص 31 ح 30

7) بحار الانوار ج 37 ص 290 ح 2

8) اصول کافی ج 1 ص 292 ح 1 باب النص علی امیر المؤمنین

9) فرائد السمطین ج 1 ص 150 ش 113

10) فرائد السمطین ج 1 ص 145 و 146 ح 109

11) الغدیر ج 1 ص 272 به بعد

12) شرح نهج البلاغه ج 1 ص 16

13) بحار الانوار ج 33 ص 50

14) بحار الانوار ج 40 ص 117 تا 127

15) تاریخ طبری ج 4 ص 227، شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 190

16) کامل ابن اثیر ج 3

ص 399، و شرح ابن ابی الحدید ج 12 ص 108

17) ابن ابی الحدید ج 6 ص 327، و ج 12 ص 52

18) مناقب خوارزمی به نقل الغدیر ج 2 ص 311

19) اشاره به آیات سوره مریم آیه 36، و سوره یس آیه 61، و سوره زخرف آیه 61 و 64.

20) بحار الانوار ج 35 ص 365 ح 6، و برای ملاحظه سایر احادیث به همین منبع از ص 363 تا ص 375

21) ما اختلفت دعوتان الا کانت احداهما ضلاله نهج البلاغه فیض ص 1171 حکمت 174

22) و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا ...

23) به تفسیرهای مختلف شیعه و سنی و ذیل همین آیه مراجعه فرمائید از جمله تفاسیر عیاشی، مجمع البیان، المیزان، نمونه

24) بحار الانوار ج 36 ص 15 تا ص 21

آفتاب ولایت ص 97

علی اکبر بابازاده

سیری در فضایل و شخصیت علی (ع)

سیری در فضایل و شخصیت علی (ع)

نگارش و احصاء فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نه تنها برای من، بلکه برای تمام نویسندگان و محققین اگر محال نباشد، بسیار دشوار است، زیرا شخصیت و عظمت آن بزرگوار در افکار محدود انسان های عادی نمی گنجد، و تا به حال نیز نویسندگان و دانشمندان عالیمقام «سنی و شیعه » و حتی محققین و مورخین غیر اسلامی، درباره حضرتش کتاب های زیادی نوشته اند، ولی همگی در گوشه ای از مناقب مولای متقیان خلاصه می گردد ...

ما در این فصل فقط به بخشی از فضایل آن حضرت خواهیم پرداخت، ولی در عین حال سعی خواهیم کرد به آن دسته از مناقب بپردازیم، که تناسبی با موضوع پیشوایی و رهبری داشته باشد، و شایستگی های ذاتی مولا را نشان دهد، و الا چنانچه اشاره شد تمام اوصاف و

فضایل آن حضرت برای هیچ کس قابل شمارش و توصیف نیست، و همانند اقیانوس بزرگ و عمیقی می ماند که هر کس از ساحل آن تجاوز نماید، غرق مناقب و فضایل بی نظیرش خواهد بود.

رسول گرامی اسلام در شخصیت بی انتهای علی و کمالات بی نظیر و فضایل بی پایانش احادیثی فرموده اند که به بخش کوچکی از آنها اشاره می نمائیم.

1 - قال رسول الله (ص): «لو ان الریاض اقلاما، و البحر مدادا، و الجن حسابا، و الانس کتابا ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب » (1) پیامبر بزرگوار اسلام فرمودند: اگر تمام باغ ها قلم گردد، و همه دریاها مرکب باشد، و کلیه جن ها حسابگر و انسان ها نویسنده باشند، تا فضایل و مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام را بشمارند، نمی توانند!!!

2 - قال عمر بن الخطاب: سمعت رسول الله یقول: لو ان السموات السبع، و الارضین السبع وضعتا فی کفه و وضع ایمان علی فی کفه لرجح ایمان علی (2)

«عمر بن خطاب » از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که شنیدم می فرمود: اگر تمام هفت آسمان و زمین در یک کفه ترازو قرار بگیرد، و ایمان علی علیه السلام در کفه دیگر، ایمان او سنگینی می نماید!!!

3 - قال رسول الله (ص): «و الذی نفسی بیده لولا ان تقول طوائف من امتی فیک ما قالت النصاری فی ابن مریم، لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملا من المسلمین الا اخذوا التراب من تحت قدمیک للبرکه » (3)

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: سوگند به آن خدایی که، جان من در دست قدرت او است، اگر نبود این که گروهی از امت من

تو را مثل نصارا که عیسی را به خدایی اشتباه گرفتند، غلو کنند، در مورد فضایل و مناقب تو مطالبی می گفتم، که تمام مسلمانان خاک زیر پای تو را توتیای چشم خود می کردند.

4 - قال «ابن عباس » : سمعت «عمر بن الخطاب » و هو یقول: کفوا عن علی بن ابی طالب، فانی سمعت من رسول الله (ص) یقول فیه خصالا، لو ان خصله منها فی جمیع ال الخطاب، کان احب الی مما طلعت علیه الشمس ...» (4)

«ابن عباس » از «عمر بن خطاب » نقل می کند که او می گفت: هرگز در مورد «علی بن ابیطالب » بد نگوئید، زیرا من از پیامبر خدا درباره وی فضایلی را شنیدم، که هر گاه فقط یکی از آن مناقب در «آل خطاب » بود، برای من از آنچه آفتاب بر آن می تابد بهتر بود ... - علی علیه السلام می گوید: روزی رسول خدا مرا مامور ساخت که در کوچه های شهر مدینه بانگ بر آورده و اعلان نمایم: هر کسی به اجیر خود ظلم کند ملعون است، (5) و هر کس از غیر مولی و سرپرستش تبعیت نماید ملعون است، (6) و کسی که بر پدر و مادرش نفرین نماید او نیز ملعون است (7) ...

حضرت می فرمایند: من این ماموریت را بخوبی انجام دادم، بعد گروهی جمع شده، که از میان آنان «عمر بن الخطاب » به من گفت: تفسیر و شرح این جملات چیست؟ من او را به پیامبر اسلام متوجه ساختم ...

«عمر» با جمعی از اصحاب بر پیامبر اکرم وارد گردیدند، و از آن حضرت در مورد مفاهیم جملات «امیر المؤمنین » توضیح خواستند، نبی اعظم فرمودند: مراد

از جمله اول، آیه 23 سوره «شوری » است که خداوند می فرمایند: ای پیامبر بگو: من از شما در برابر رسالتم چیزی نمی خواهم جز احترام اهل بیتم، (8) بنابر این هر کس به ما ستم کند، لعنت خدا بر او باد.

و اما منظور از جمله دوم، پروردگار عالم در آیه 6 سوره «احزاب » می فرماید: پیامبر برای شما از خود شما اولی است، (9) روی این حساب، من مولا و سرپرست هر کسی هستم، «علی بن ابی طالب » نیز مولا و سرپرست او است، هر کس از علی اطاعت نکند، لعنت خدا بر او باد.

و اما جمله سوم، من خدا و شما را شاهد می گیرم، که من و «علی بن ابی طالب » پدر این امت هستیم، هر کس بر من و یا علی ناسزا بگوید، لعنت خدا بر او باد. (10)

چون عمر و اصحاب پیامبر این سخنان را شنیدند، عمر گفت: ای اصحاب محمد! رسول خدا در مورد ولایت علی علیه السلام نه در «غدیر خم » و نه در جای دیگر مؤکدتر ازاین بیان نکرده بود!! (11)

«خباب بن الارت » می گوید: این قضیه نوزده روز قبل از وفات پیامبر اتفاق افتاد. (12)

خوانندگان عزیز خود توجه دارند که در این احادیث پنجگانه چه مضامین بالا و فضایل بی نظیر برای مولای متقیان بیان گردیده است که حتی نمونه ای از آنها بنا به اعتراف «عمر» در «آل خطاب » و دیگران نبوده است!!

علی بن ابی طالب علیه السلام آنهمه فضایلی که داشته و دارد تازه گوشه ای از امتیازات واقعی وی بیان نگردیده، و رسول خدا از عدم ظرفیت امتش در این زمینه وحشت کرده است و لذا ملاحظه می کنیم که او

نمی تواند امتیازات و مناقب علی علیه السلام را اظهار کند، و در عین حال، (با توجه به تاریخ) گروه کثیری در اثر شایستگی های بی نظیر علی علیه السلام او را تا مرتبه «الوهیت » بالا برده: و گرفتار «غلو» و انحراف فکری گردیده اند.

آری تمام جن و انس نمی توانند فضائل علی را حساب کنند، و تمام آب های دریاها به عنوان مرکب تکافوی نگارش فضایل علی را ندارند، و تمام درختان جهان آفرینش برای قلم و نوشت افزار فضایل مولا را کفایت نمی کنند.

ملائکه در کنار علی (ع)

«علی بن ابیطالب » علیه السلام از نظر معنوی آن چنان مقرب پیشگاه الهی بود، که پیوسته مورد عنایت و لطف خدا قرار می گرفت، و ملائکه آسمان ها، و در راس آنان «جبرئیل » و میکائیل » در موارد حساس، و در مشکلات و جنگ ها در کنار آن حضرت قرار گرفته، و ای بسا یاری اش می کردند.

اگر قرآن مجید به صراحت می گوید: خداوند شما را به سه هزار ملائکه در جنگ «بدر» کمک کرد، (13) در مورد علی علیه السلام نازل گشته، و آنان در کنار مولای متقیان بردشمنان می تاختند (14) ...

و در جنگ «احد» نیز مواسات «علی علیه السلام » ملائکه را به تعجب وا داشت، و «جبرئیل » در آسمان بانگ «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار» سر داد، و به نمایندگی از طرف آنان بر پیامبر خدا نازل گشته، و از جوانمردی و ایثار و فداکاری آن حضرت قدر دانی کرد، و چون رسول گرامی اسلام فرمودند: «او از من، و من از اویم » جبرئیل فرمود: «من هم از شما هستم » و بدین طریق شدت علاقه و ارادت خود را به علی

علیه السلام اظهار داشتند. (15)

آری علی علیه السلام همیشه مورد توجه خدا و ملائکه اش بود، در شب هجرت رسول خدا، «لیله المبیت » آن حضرت به جای رسول گرامی اسلام (ص) در رختخواب او خوابید، و چهل نفر از اوباشان «قریش » که قصد کشتن پیامبر را داشتند، و نتوانستند به او ضرری برسانند، در عوض به علی حمله کردند، و آن بزرگوار جان خود را در طبق اخلاص گذاشت و با «رضای الهی » معامله کرد، و آیه دویست و هفت سوره «بقره » در حق او نازل گشت، (16) و خداوند به ایثار علی و جوانمردی وی بر ملائکه اش مباهات نموده، و ملائکه و «جبرئیل و میکائیل » را به یاری علی علیه السلام فرستاد. (17)

اساسا نزول ملائکه به خدمت علی، و یاری کردن آن حضرت، در یکی دو مورد خلاصه نمی شود، بلکه بطور مداوم ملائکه در خدمتگزاری آن بزرگوار به همدیگر پیشی گرفته، و بر یکدیگر افتخار می کردند، و شما خوانندگان عزیز می توانید بیست و دو حدیث از منابع مختلف شیعه و سنی فقط در یکباب، در کتاب شریف «بحار الانوار» مطالعه فرمائید، (18) و ما به سه مورد از آنها اشاره می کنیم:

1 - قال علی: «و لقد ولیت غسله صلی الله علیه و آله، و الملائکه اعوانی فضجت الدار و الافنیه، ملا یهبط، و ملا یعرج ... (19) علی علیه السلام می فرمایند: من برای غسل دادن پیکر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله متصدی گردیدم، و در این کار ملائکه خدا مرا یاری می دادند، پس خانه رسول گرامی و اطراف آن به ناله و زاری در آمدند، و فرشتگان گروه گروه می آمدند و عروج

می کردند.

در این فراز آمده است که «ملائکه » مولای متقیان را کمک می کردند، و آن حضرت رفت و آمد آنان را با چشمان خود می دیدند!!

و در شرح این فرازها در حدیثی از خود آن حضرت آمده است! «من هرگز در هنگام غسل دادن پیکر رسول گرامی به زحمت نیفتادم، چون می خواستم بدن وی را به این طرف و آن طرف بگردانم ملائکه خدا مرا کمک می کردند ...» (20)

2 - قال جبرئیل لرسول الله (ص): « ... یا محمد! و الذی بعثک بالحق نبیا ان اهل السموات لاشد معرفه له من اهل الارض، ما کبر تکبیره فی غزوه الا کبرنا معه، و لا حمل حمله الا حملنا معه، و لا ضرب بسیف الا ضربنا معه ...» (21)

جبرئیل در عالم «معراج » در مورد «علی بن ابی طالب » علیه السلام خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: یا رسول الله! سوگند به آن خدایی که تو را به حق مبعوث ساخته است، اهل آسمان ها علی را بهتر از ساکنین زمین می شناسند، علی هرگز در جنگی «تکبیر» نگفت، مگر این که ما نیز با او تکبیر گفتیم، و هیچ وقت به گروهی حمله نکرد جز این که ما نیز حمله کردیم، و هر کجا او شمشیر زد ما نیز در کنارش به کمک وی می شتافتیم.

در این جملات جناب جبرئیل به صراحت یاری ملائکه را به «علی بن ابی طالب » اعلان داشته، و می رساند که در تمام جنگ ها، آن حضرت از طرف خدا و ملائکه اش مورد نصرت بوده است.

3 - قال امیر المؤمنین: «نحن شجره النبوه، و محط الرساله، و مختلف الملائکه » (22) علی علیه السلام با

اشاره به مقام «ائمه اثنی عشر» علیهم السلام می فرمایند: مادرخت اصلی پیامبریم، و خاندانی هستیم که پیغام الهی و آمد و شد فرشتگان در آنجا بوده است ...

«ابن ابی الحدید» امام «معتزله » ها در شرح این فرازها، احادیث و سخنان مطلوبی ذکر کرده، و از جمله می گوید: اگر مراد از این «جمع » رسول خدا باشد، فرمایش او صحیح است، و اگر مرادش از جملات بالا خودش باشد، باز هم صحیح است، زیرا: «جبرئیل » در حق وی گفت: من از رسول خدا و علی هستم، و در حدیث دیگری آمده است: ملائکه برای رسول خدا و امیر المؤمنین هفت سال قبل از سایر مسلمانان درود فرستادند !! و این امر پیش از دوران رسالت نبوی بود ! و باز هم در حدیث دیگری آمده است: «رسول خدا علی را به هر جنگی می فرستاد «جبرئیل » از طرف راست و «میکائیل » از طرف چپ علی را همراهی می کردند ...» (23)

اگر همه شیعه علی بودند آتش جهنم را نمی آفریدم

در روایاتی از طریق «شیعه و سنی » آمده که «ولایت علی » مانع دخول به آتش جهنم است، و اگر کسی واقعا شیعه علی باشد هرگز گرفتار آتش جهنم نخواهد بود.

و در برخی از احادیث آمده است که: اگر تمام مردم، ولایت آن حضرت را می پذیرفتند، خداوند آتش جهنم را خلق نمی کرد !!

اینک توجه شما را به چند حدیث معطوف می دارم:

1 - قال علی (ع): «انا قسیم النار، اذا کان یوم القیمه قلت: هذا لک و هذا لی » (24) علی امیر المؤمنین می فرمایند: من تقسیم کننده اهل دوزخم، هنگامی که رستاخیز بر پا می گردد خطاب به آتش جهنم می گویم: این شخص مال تو، و این دیگری مال من.

از

این حدیث بر می آید که ولایت علی علیه السلام سرنوشت مردم را در روز رستاخیز تعیین می کند، پیروان آن حضرت در بهشت و مخالفان ولایت گرفتار قهر خدا خواهند بود.

و پیامبر اسلام به این حقیقت اشاره نموده و می فرمایند: «یا علی! انک قسیم النار» (25)

یا علی! تو مردم را به آتش و بهشت تقسیم می کنی.

و در شرح این احادیث در همان مدرک آمده است:

علی حبه جنه قسیم النار و الجنه وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنه

محبت علی سپر آتش جهنم است او تقسیم کننده مردم به آتش و بهشت است او جانشین بحق پیامبر است علی پیشوای تمام انسان ها و جن ها است

2 - عن الرضا عن اجداده عن الله تعالی: «ولایه علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » (26)

حضرت امام رضا علیه السلام در حدیث «سلسله الذهب » که تمام راویان آن حضرات معصومین علیهم السلام می باشند، بترتیب از اجدادش از پروردگار عالم نقل می کند که فرمود!!

«ولایت و امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام حصار من است، هر کس وارد آن گردد از عذاب و آتش من مصون می ماند»

3 - قال رسول الله: قال الله تعالی! «لو اجتمع الناس کلهم علی ولایه علی ما خلقت النار» (27)

پیامبر عزیز اسلام از خداوند متعال نقل می کند که فرمودند: هر گاه تمام مردم بر ولایت و رهبری امیر المؤمنین جمع می شدند، من آتش جهنم را نمی آفریدم.

4 - قال رسول الله لامیر المؤمنین (ع): «یا علی! لو احبک اهل الارض کمحبه اهل السماء لک لما عذب احد بالنار ...» (28)

در حدیث مفصلی حضرت «سلمان » از رسول خدا صلی الله علیه و

آله نقل می کند که فرمودند: یا علی! اگر تو را اهل زمین همانند اهل آسمان دوست می داشتند هیچ کس در آتش جهنم گرفتار نمی گردید.

از این احادیث استفاده می گردد که «ولایت علی » «صراط مستقیم » است، و راهروان آن در غایت به بهشت می رسند، و هر کس از آن منحرف گردد، به نسبت انحرافش از حقیقت دور خواهد افتاد، و چنانچه کسی در بغض و دشمنی آن حضرت قرار بگیرد، بدون شبهه، گرفتار آتش خواهد گشت (29)

ولایت علی ایمان و خروج از آن کفر است!!

چنانچه قبلا نیز در استنتاج آیه «بلاغ » (30) اشاره کردیم. (31)، پذیرش «ولایت علی » و عمل به دستورات آن حضرت نتیجه اش ایمان و سعادت ابدی، و گریز از ولایت او گریز از ایمان و دین حقیقی اسلام، و نتیجه انکار رسالت و تکذیب پیامبر خدا است، از این جهت، جانشینی و وصایت امیر المؤمنین میزان حق و باطل و ایمان و کفر است، که توجه شما را به چند حدیث از طرق «شیعه و سنی » جلب می کنیم:

1 - قال رسول الله (ص): «علی باب حطه، من دخل منه کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا.» (32)

رسول گرامی اسلام می فرمایند: علی علیه السلام «در حطه » است. هر کس از آن وارد گردد، مؤمن می شود، و کسی که از آن خارج شود، کافر می باشد.

قابل توجه است که «حطه » در لغت به معنی ریزش و پائین آمدن، و در قرآن و حدیث این واژه به معنی درخواست ریزش گناه آمده است. (33) خوانندگان عزیز خوب توجه فرمایند که در این حدیث پیامبر اسلام مرادش ولایت علی امیر المؤمنین می باشد، و الا منهای ولایت او، وارد شدن بر آن حضرت چه مفهومی

دارد؟ !

در هر صورت این حدیث که از طریق اهل «سنت » به دست ما رسیده است، «ولایت امیر المؤمنین » میزان ایمان و کفر شمرده شده است، هر کس ولایت دارد و پیرو علی علیه السلام است مؤمن است، و کسی که از او گریزان است کافر است !!

2 - عن عائشه قالت: قال رسول الله (ص): «و الله لا یبغضه احد من اهل بیتی و لا من غیرهم من الناس الا و هو خارج من الایمان » (34)

رسول خدا به عنوان هشدار به «عایشه » که با حضرت «امیر المؤمنین علی علیه السلام » دشمنی داشت فرمودند: سوگند به خدا هر کسی از خانواده من و یا کسان دیگر از مردم، علی علیه السلام را دشمن دارد، از ایمان خارج گردیده است !!!

این حدیث که از طریق خود «عایشه » نقل شده، و در منابع معتبر اهل «سنت » آمده است، عظمت علی علیه السلام و ولایت او را نشان می دهد، که هر کس در مسیر آن نباشد کافر است، و از دین و ایمان خارج گشته، هر چند از نظر ظاهری نام مسلمانی به خود بگیرد.

3 - در جریان جنگ «احزاب » چون امیر المؤمنین علی علیه السلام در برابر «عمرو بن عبد ود» قرار گرفت رسول خدا فرمودند:

«برز الایمان کله الی الشرک کله » (35)

تمام ایمان در برابر تمام شرک قرار گرفت !!

قابل توجه است که در این حدیث نیز امیر المؤمنین علی علیه السلام تجسم کامل ایمان خوانده شده است بنابر این از این احادیث استفاده می گردد که ولایت علی و پیروی از آن حضرت ایمان، و دشمنی و فرار از ولایت او کفر و خروج از ایمان است، و این

عظمت مولای متقیان و حقیقت راهش را نشان می دهد.

پی نوشتها

1) محجه البیضاء ج 4 ص 206، الکفایه الگنجی للشافعی ص 125، و شبیه ان بحار الانوار ج 40 ص 7 ح 17

2) ترجمه الامام علی بن ابی طالب ج 2 ص 364، ریاض طبری ج 1 ص 244، مناقب خوارزمی ص 78، کفایه گنجی شافعی ص 129، بحار الانوار ج 40 ص 119 ح 5، الغدیر ج 2 ص 299 و کتب دیگر

3) مسند احمد حنبل بنقل شرح ابن ابی الحدید ج 9 ص 168 ح 6، و ج 5 ص 4، و محجه البیضاء ج 4 ص 205، بحار ج 35 ص 315 و ص 323 و ج 39 ص 18

4) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 13 ص 229 و 230

5) الا من ظلم اجیرا اجره فعلیه لعنه الله

6) الا من توالی غیر موالیه فعلیه لعنه الله

7) الا و من سب ابویه فعلیه لعنه الله

8) قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی

9) النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم

10) انی و علیا ابو المؤمنین

11) یا اصحاب محمد! ما آکد النبی لعلی فی الولایه فی غدیر خم و لا فی غیره اشد من تاکیده فی یومنا هذا

12) بحار الانوار ج 22 ص 489 و 490 ح 35

13) آیه 123 و 124 سوره آل عمران و لقد نصرکم الله ببدر ... بثلاثه آلاف من الملائکه

14) بحار الانوار ج 39 ص 99

15) شرح ابن ابى الحديد ج 7 ص 19

16) و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله

17) بحار الانوار ج 36 ص 40 تا 50 با مدارک فراوان و تحلیل مبسوط

18) ج

39 ص 92 الی ص 114

19) شرح نهج البلاغه فیض خ 188 ص 633، ابن ابی الحدید ج 10 ص 179 خ 190

20) «ما قلبت منه عضوا الا و انقلب!! لا اجد له ثقلا كان معی من يساعدنی عليه و ما ذلک الا الملائكه » ابن ابی الحديد ج 10 ص 185

21) بحار الانوار ج 39 ص 98 ح 10، مناقب آل ابی طالب ج 1 ص 400

22) نهج البلاغه خ 108 ص 337، ابن ابی الحدید ج 7 ص 218

23) شرح ابن ابی الحدید ج 7 ص 219

24) فرائد السمطین ج 1 ص 325 و 326 ش 254

25) فرائد السمطین ج 1 ص 325 ش 253

26) بحار الانوار ج 39 ص 246 ح 1

27) بحار الانوار ج 39 ص 247 ح 4

28) روضه المتقین ج 13 ص 139

29) در فصل چهارم این کتاب در این زمینه بحث کرده ایم.

30) سوره مائده آیه 67 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک

31) ص 52 همین کتاب

32) جامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 176 و 177

33) به تفسیر آیه 58 سوره بقره مراجعه فرمائید.

34) شرح ابن ابی الحدید ج 6 ص 217

35) شرح ابن ابی الحدید ج 13 ص 261، بحار الانوار ج 39 ص 1 ح 1

آفتاب ولایت ص 83

علی اکبر بابازاده

علی، مظهر بینشها و ابعاد متضاد

در (میان) بینشهای انسانی، بینش عرفانی، و گرایش بسیار شدید و نزدیک زمینی، جزئی نگر و اجتماعی، دو بینش متضاداند، و در علی آن چنان با هم سازش یافته اند که قابل تفکیک نیستند: از یک سو بینش و تعقلی دارد، که در اوج ماورای هستی، ابدیت، مطلق و مجردات، جولان دارد، و

از یک طرف جزئی نگر، عینی نگر و به شدت طبیعت گر است، که آدم باور نمی کند که کسی که آن تعبیرات و آن بینش را راجع به ذات متعال و راجع به خدا و راجع به مرگ دارد، همان کسی است که به آن ظرافت و زیبایی یک منظره طبیعی را توصیف می کند، چنانکه یک نقاش طاووسی را! اینها استعدادهایی است که در یک انسان جمع نمی شود. آدمهایی هستند که استعدادهای متضاد و مختلف دارند، اما در یکی قوی و در استعدادهای دیگر متوسطاند. (اما علی در حالی که) مظهر یک احساس سرشار از عشق و محبت است (گاه به قدری احساسش رقیق و قلبش لطیف است که گویی عاطفه یک عارف یا یک شاعر را نشان می دهد، و دیگر هیچ چیز غیر از این نیست!)، از سوی دیگر چنان صلابت و قاطعیت و خشونتی در راه حق نشان می دهد که قابل تصور نیست که چنین کسی که با شمشیرش از صحنه می آید و وارد خانه می شود و به همسرش می گوید که «این شمشیر را بشور»، همان کسی است که دارای عواطفی به آن حد ظریف و احساساتی به آن حد رقیق است.

خوارج، در اسلام، دوازده هزار تن مقدس بسیار با تقوا و عابد و زاهدی بودند، که در میان مسلمین مشخص و معروف بودند. ابن عباس نشان می دهد که اینها چه کسانی بودند: «پیشانی آنها از طول سجود قرحه بسته و دستهایشان از بس در حال سجود بر روی خاک و ریگزارهای داغ و خاشاک زمین چسبیده بوده و چسبیده مانده، مثل کف پای شتر پینه بسته» (این عبد الله بن عباس است که

درباره اینها صحبت می کند) ! اینها همه حافظ قرآن، شب زنده دار و روزه گیر و متهجد، و کسانی بودند که در امر به معروف و نهی از منکر به اندازه ای متعصب و به اندازه ای فداکار بودند، که دشمن را به شگفتی می انداخت: یکی ازخوارج از طرف مخالف نیزه خورده بود و نیزه به شدت در پهلو و رانش فرو رفته بود، به عهد خودش راجنازه خودش رابه طرف قاتلش می کشاند و فریاد می زد «خدایا، خدایا، مرا هر چه زودتر در آغوش رحمتت بگیر و نگذار بمانم» و از او طلب می کرد که ضربه دیگر بزند ! معاویه پدر یکی از این کسانی را که جزء خوارج بود، فرستاد که «برو، پسرت را بردار و بیاور و بگو از این کار دست بردارد» . او پیش پسرش آمد و التماس کرد که «بیا و دست از این کار بردار» . پسرش که از تیپهای مذهبی بسیار متعصب و متهجد بود، گفت «نمی کنم» . گفت «می روم و بچه ات راکه نوه خودم باشدبرمی دارم و جلویت می آورم تا رحم در دلت بیاید و بفهمی که منکه پدرت هستمدر برابر تو چه احساسی می کنم» ! گفت «این را بدان که در راه حق، من به دیدار ضربه شمشیر از چهره فرزندم تشنه ترم» .

اینها علی را تکفیر کردند. چه کسی جرأت دارد بر روی اینها شمشیر بکشد؟

اما در این جبهه می بینیم که به ایوب انصاری پرچم امان را می دهد و می گوید «برو یک گوشه بایست» و اعلام می کند که «هر کس زیر این پرچم آمد، در امان است» . سخن گفت، حرف زد، حجت را تمام کرد، «جوش» زد، خیلی مدارا

کردکارهای عجیب، ولی قبول نکردند، بالاخره هشت هزار نفرشان آمدند و چهار هزار نفر ماندند. اینجا وقتی که دیگر نوبت شمشیر شد و دید که اینها عامل خیانت و نابود کردن مردم به وسیله تقدس منحرفانه مذهبی و بیشعوری شان هستند، باید مثل یک زخم، مثل یک جراحت، (از میان) برشان می داشت: شمشیر را در میان اینها می گذارد و تقریبا همه شان را نابود می کند، و بعد خودش می گوید «این فتنه ای بود که هیچکس جز من جرأت نابود کردنش را نداشت» .

اینجا دیگر حفظ حیثیت و وجهه عمومی و افکار عمومی و ... نیست.

اما از طرف دیگر یک حالت کاملا ضد این هست، که (نشان می دهد) چگونه یک روح، یک وجود و یک فرد آدمی تا این حد (بزرگ) است که این همه استعداد را در خودش جا داده است. اصلا مثل اینکه از همه جهان بزرگتر است. همین خوارج بسیار بیشرفی می کردند: کارشان به جائی رسید که بعد از اینکه جدا شدند، آن داستان حکمیت را درست کردند. با آن همه بیشرمی و به زور، حکمیت را بر خود حضرت علی تحمیل کردند: مالک اشتر داشت فتح می کرد، بنی امیه داشتند شکست می خوردند و معاویه رفته بود. عمرو عاص قرآن بر سر نیزه کرد (عمرو عاص، برای اولین بار در تاریخ اسلام، بنیانگذار «قرآن بر سر نیزه کردن»، علیه قرآن، بود). (سپاه علی) داشت پیروز می شد، اما یکمرتبه این مقدسهای خوارج داد زدند که «ما بر روی قرآن شمشیر نمی کشیم، این قرآن مقدس است» ! هر چه علی داد زد که «آخر کدام قرآن مقدس است؟ این قرآنی که روی پرچم عمرو عاص است، کاغذ

است و خط است، کاغذ و خط مقدس نیست! این معنی است که مقدس است، این قرآن یک شی ء متبرک مقدس نیست، این قرآن یک پیام است، سخن است، آنجا که پیام قرآن، سخن قرآن، رفتار و روش قرآن و خود حرف هست، خود قرآن هم هست، اگر نیست، کاغذ و قلم و مرکب است! این را بزنید، که فریب و دروغ است!»، (به جایی نرسید). چه کسی جرأت دارد درباره قرآن چنین حرفی بزند؟! شمشیرها روی علی برگشت: «ما بر روی قرآن شمشیر نمی کشیم!» و حال چگونه به این «بابا» بفهماند که «من که دارم این حرف را به تو می زنم، از تو هم قرآن را بهتر می فهمم و هم قرآن را بهتر آموخته ام، هم رسمیت دارم هم وصایت دارم، و هم خود پیغمبر به من جواز قرآن فهمی و وصایت و خلافت و همه چیز را داده است. همه اصحاب خود پیغمبر و حتی دشمنان می دانند که من قرآن را بهتر از همه اینها می فهمم. حال تو در برابر من اجتهاد می کنی و مقدس بازی در می آوری؟! به من حمله می کنی و فحش می دهی و بد می گویی، و می گویی که من می خواهم برای حکومت خود قرآن را بکوبم؟!» مگر می شود؟ گفتند «به مالک بگو برگردد، و گرنه شمشیری که تو می گویی بر روی قرآن بکشیم، بر روی خودت می کشیم» ! ناچار شد به مالک بگوید برگردد، و او برگشت. عمرو عاص پیروز شد. این اولین توطئه قرآن بر ضد قرآن پیروز شد و علی قربانی شد.

فشار آوردند که «خوب، حالا چکار کنیم؟» (قرار بر) حکمیت (شد). حکمیت یک سنت اسلامی است. (قرار

شد) یک نماینده از طرف حضرت علی و یک نماینده از طرف بنی امیه بیایند و بنشینند و با هم مذاکره کنند و هر راهی که ارائه شد، طرفین بپذیرند. (خوارج) گفتند که «اگر به حکمیت تن ندهی، همین جا نابودت می کنیم» ! حضرت علی گفت: مالک اشترکه یک افسر رشید است و زیر بار نمی رودیا ابن عباسکه به هر حال از این خانواده است و ممکن نیست که ببازد و یا خرید و فروش بشود. گفتند: نه ! آن افسر خودت است و این هم قوم و خویشت است. پس چه کسی؟ تیپی مثل خودشان ((خوارج)): آدم معنون، محترم، ریش سفید، سابقه دار و خیلی مقدس و بی شعور، (یعنی) ابو موسی ! «جز این هم نمی پذیریم، ممکن نیست» ! گفت: خوب، حالا که این طور است، هر کسی که خودتان می دانید ... از آن طرف روباه دنیا، عمرو عاص، کسی که خودش در مکه از کثیفترین مشرکین بوده، و حالا وزیر معاویه شده، و به وسیله قرآن دارد علی را می کوبد ! در برابر این هوش چه کسی (قرار دارد)؟ ابو موسی ! ابو موسی مأمور حضرت امیر بود و هنگامی که حضرت امیر از او خواست که برای جنگ، سپاه به کمک بفرستد، گفت «نمی فرستم» ! (داستانهای عجیبی است). حضرت علی امام حسن را با عمار فرستاد که «تو که حاکم و عامل ما هستی، چرا در جنگ کمک نمی فرستی؟» می گوید «این اختلافات بعد از پیغمبر پیش آمده. پیغمبر به من فرمود که وقتی اختلاف پیش آمد، شما خودتان را نجات دهید و به تفرقه دامن نزنید و جانب سلامت و تقوی را حفظ کنید. من نفهمیدم که در

اختلافی که بین تو و معاویه افتاده، حق با کدام است؟ این است که نمی توانم تصمیم بگیرم، و بی طرف ماندم» ! عمار می گوید: مردک ! این چطور وصیتی است که پیغمبر تنها در گوش تو گفت؟ این چطور سفارشی است که پیغمبر تنها به ابو موسی گفت و هیچکس دیگر نفهمید؟ ! ثانیا (آگاهی را ببینید، شیعه علوی را ببینید) تو چه حق داری که بی طرف بمانی؟ بی طرف یعنی چه؟ تو مجبور بودی تحقیق کنی. چون مسلمانی ناچار هستی که در برابر باطل بایستی و جانب حق را نگهداری و از آن دفاع کنی. حق نداری بی طرف باشی. باید تحقیق می کردی و اگر حق با علی بود باید با معاویه می جنگیدی و از علی دفاع می کردی، و اگر حق با معاویه بود باید از او دفاع می کردی و با علی می جنگیدی. اما بی طرف (اگر بمانی)، محکومی. بی طرف یعنی چه؟ در برابر حق و باطل چرا بی طرف؟ اگر نمی فهمی باید تحقیق کنی، باید تشخیص بدهی. با این تنبلیها و (با این) زرنگیهای مقدس مآبانه، نمی توانی از زیر بار مسئولیت فرار کنی !

حکمیت را چند ماه «لفت» دادند و معطل کردند. می خواستند جریان بگذرد (خوب، به نفع بنی امیه بود). (چندین ماه گذشت و) عمرو عاص دائما سر ابو موسی را کلاه می گذاشت، تا آخر گفت: ابو موسی، تو از این همه اختلاف بین علی و معاویه به ستوه نیامدی؟ مسلمانان را از این اختلاف خلاص کن ! گفت: خوب، بله، چکار کنیم؟ گفت: اصلا بیا کاری برای خدا بکن ! گفت: من حاضرم. گفت: بیا برای حفظ وحدت مسلمین و برای خدا، کاری بکنیم. هم من دندان طمع و دوستی معاویه را

می کنم و هم تو از علی صرف نظر کن تا مسلمانان راه سومی را پیدا کنند و از این اختلاف و از این شمشیر روی هم کشیدن و برادرکشی خلاص شوند! ابو موسی گفت: عجب گفتی! راست است، من حاضرم. حالاچکار کنیم؟ گفت: من فکر می کنم که اگر علی و معاویه را ما، که نمایندگان رسمی شان هستیم، جلوی مردم عزل کنیم، مردم ناچار باید کس دیگری را انتخاب کنند. طرفداران معاویه و طرفداران علی مشترکا به شخصیت سومی که این اختلافات و این ناراحتیها بینشان نیست (و از او) سابقه سوء ندارد، رأی می دهند و وحدت تحقق پیدا می کند! گفت: بسیار خوب. (عمرو عاص گفت): اتفاقا چنین آدمی داریم: عبد الله بن عمر، که مرد بسیار پاک و پارسا و با تقوایی است. ابو موسی گفت: اتفاقا راست می گویی. گفت: او را کاندیدا می کنیم و مردم مسلما به او رأی می دهند. آخر (اگر) علی نباشد و معاویه هم نباشد، عبد الله هست! گفت: بسیار خوب، راست گفتی، من حاضرم.

آمدند و مردم را جمع کردند، ابو موسی گفت: خوب تو اول برو و معاویه را عزل کن.

گفت: اختیار دارید! من؟ چه جسارتی؟! اول سرکارکه مرد محترم و با شخصیتی هستیدبفرمائید! گفت: خیلی خوب (این طور آدمها خیلی هم خودخواه و خودنما هستند، همین قدر که باجی به آنها بدهی، می توانی، با همه تقدسشان، همه چیزشان را از آنها بگیری!).

ابو موسی بالا رفت و گفت: مردم مسلمان! من و آقای عمرو عاص تصمیم گرفتیم مسلمین را از این اختلاف بین علی و معاویه خلاص کنیم. چندین سال جنگ و دعوا و کشمکش هم به

هیچ جایی نمی رسد. برادران مسلمان همدست شوند و جمع شوند و چهره دیگر و شخصیت دیگری را به امامت و خلافت خود برگزینند تا این فتنه سرش به هم بیاید. این است که من همچنان که این انگشتر را ((اشاره به) انگشتری که در انگشتش هست) از انگشتم در آوردم، به عنوان حکم، علی را از خلافت عزل کردم، و السلام ! و پائین آمد.

بعد عمرو عاص آمد و گفت: مردم ! سخن و رأی و نظر ابو موسی (چند تائی القاب و تعریف «آب دوغ خیاری» هم به نافش بست: «صحابی پیغمبر است، جزء مهاجرین است و ...» !) را شنیدید. اما من، به عنوان حکم معاویه، همچنان که این انگشتر را از انگشتم در آوردم (انگشتریش را مثل ابو موسی از انگشتش در آورد)، معاویه را از خلافت عزل کردم، و همچنان که این انگشتر را به انگشتم کردم، معاویه را بر خلافت نصب کردم ! صلوات فرستادند و به خیر و خوشی تمام شد !

یکباره خوارج فهمیدند که عجب کلاهی سرشان رفته (حالا فهمیدند) و شوریدند و داد و بیداد (راه انداختند) که «خیانت کرد و ...» و وقتی که عمرو عاص رفت، همین خوارج خواستند ابو موسی را بکشند. او هم «زد به چاک» و به مکه رفت و قضیه خاتمه پیدا کرد !

حالا خوارج به جای اینکه بگویند «ببخشید، اشتباه کردیم، غلط کردیم، افتضاح کردیم»، یقه علی را چسبیدند که «(اگر) ما چنین مزخرفی را گفتیم و اشتباه و خطا کردیم و بر خلاف رأی خدا این کار را کردیم، تو چرا این کار را کردی و قبول کردی؟ این، گناه بود و ما از

گناهانمان توبه می کنیم، تو هم باید همین الان توبه کنی» ! گفت «آخر از چه چیزی توبه کنم؟» (گفتند) «هم ما که گفتیم «حکمیت» و هم تو که قبول کردیهر دوگناه کردیم و مشرک و کافر شدیم» (چون این خوارج از کسانی بودند که گناه را اصلا قابل بخشش نمی دانستند و فاسد، منحرف و خطاکار را کافر می دانستند و مهدور الدم) ! گفتند «باید حتما و رسما جلوی مردم استغفار کنی» . گفت «خوب، از چه استغفار کنم؟ اگر می گویید از حکمیت استغفار کنم، که من حکمیت را نگفتم. من گفتم باید بجنگیم و شما تهدید کردید ! اگر می گوئید انتخاب ابو موسی اشتباه و خطا بوده، ابو موسی را هم شما بر من تحمیل کردید ! پس از چه (توبه کنم)؟» می گویند «نه خیر، اصلا حکم خداست، و ما که ابو موسی را حکم قرار دادیم و به حکم بودن عمرو عاص هم از طرف آنان رضا دادیم، دو خطا کردیم: یکی اینکه، به جای خدا، آدم را حکم کردیم و ثانیا اینکه، حکم خدا یکی است و دوتایش کردیم ! باید استغفار کنیم. می گوید: اولا خود حکمیت، به طور کلی، یک امر اسلامی و شرعی است. از یک چیز مشروع چطور استغفار کنم؟ پس خود حکمیت خطا و نامشروع نیست. در زمان خود پیغمبر، در داستان بنی قریظه، حکمیت شد: سعد بن معاذ از طرف خود پیغمبر در برابر بنی قریظه حکم شد. حکمیت مشروع است، استغفار نمی کنم. اما راجع به خطای ابو موسی و یا راجع به اینکه چرا ادامه جنگ را تعطیل کردیم و به حکمیت برگشتیم، (این چیزی بود) که شما تحمیل کردید، من

چرا استغفار کنم؟ (خوارج هم) سر اینکه «باید حتما از این خطاخطایی که ما کردیم! استغفار کنی»، بیرون آمدند. با آن تعصب شدیدی که داشتند و آدم کشی و همچنین خودکشی برایشان آب خوردن بود، دائما آشوب و اخلال می کردند. حضرت علی را تا آن حد آزار می کردند، که وقتی که علی به مسجد می آمد (قبل از جنگ) و مردم پشت سر علی نماز می خواندند، گروهی از اینها در گوشه ای جمع می شدند و اخلال می کردند و آیات قرآن را راجع به مشرکین و راجع به کسانی که مرتد شدند به کنایه می گفتند، اما علی در برابر آنها نماز می خواند. آنها اخلال می کردند، فحش می دادند و اتهام می زدند، (ولی) در موقعی که آیات را به کنایه می خواندند، علی، به عنوان اینکه قرآن خوانده می شود، سکوت می کرد، و بعد نمازش را ادامه می داد، باز آنان آیه ای دیگر می خواندند، باز علی ساکت می شد و آیات را گوش می داد، بعد باز نمازش را ادامه می داد، باز یکی دیگر آیه ای دیگر می خواند، باز علی ساکت می شد، آیه ای دیگر می خواندند، ساکت می شد و ... در تمام مدت در برابر اخلال اینها و رسوایی و دشنام و تهمت و توهین به این شکل، در خود کوفه و در مسجد، عکس العمل علی این بود. و از این عجیب تر اینکه یک کدام از اینها را تهدید نکرد، یک کدام از اینها را توقیف نکرد، یک کدام از اینها را کتک نزد و حتی یکروز هم حقوق یک کدام از اینها را از بیت المال به تأخیر نیانداخت. همه این خوارج از بیت المال، مثل سابق، حقوق می گرفتند، در حالی که به این شدت نه

تنها علی را، در خود پایتخت علی، کافر اعلام می کردند، بلکه کسانی را هم که به تکفیر علی رأی نمی دادند، کافر می گفتند. اما علی حقوق همه را می داد و به این شکل در برابرشان رفتار می کرد، تا به جایی رسید که دید آنها لشکرکشی کردند و جنگ نهروان را راه انداختند. در آنجا یک مرتبه چهره دیگر علی ظاهر می شود، در آنجا علی دیگر در صحنه است. در آنجاست که از چهار هزار نفر، به شمشیر، فقط 9 نفرطبق روایتی (بقیه همه دروغ اند) می مانند.

یکی از همین خوارج شب از جلوی خیمه رد می شود و با یک آهنگ خیلی سوزناک و ... قرآن می خواند و مناجات می کند و گریه می کند، (در حالی که) می خواهد فردا با علی بجنگد. یکی از اصحاب علی، که احساساتی است، تحت تأثیر قرار می گیرد و می گوید: این چقدر با حال است و چه کرامات و حالاتی دارد! علی می گوید: فردا حالاتش را به تو می گویم. فردا، همین طور که رد می شود، نیزه اش را در لجن جویی فرو می کند و جنازه او را در می آورد و می گوید: این همان کسی است که دیشب آن حالات را داشت و فردایش از اکنون بسیار بدتر است! این، علی دیگری است، یک جور دیگر است.

علی (ع) صفحه 70

دکتر علی شریعتی

ولادت علی (ع)

ولادت علی (ع)

ولادت علی (ع)

رسول گرامی اسلام در سال «عام الفیل » در «مکه معظمه » دیده به جهان گشود، و همراه با ولادت آن حضرت، غرایب و رویدادهای عجیبی در نقاط مختلف گیتی رخ داد، و مادر بزرگوار آن سرور، «حضرت آمنه » بخشی از آن امور را به «فاطمه بنت اسد» مادر گرامی حضرت «علی علیه السلام » گزارش

کرد.

«فاطمه دختر اسد» در حالی که از ولایت پیامبر خدا و از شنیدن آنهمه معجزات و کرامات در هنگام تولدش به شدت خوشحال بود، با سرعت تمام خود را به شوهرش حضرت «ابو طالب علیه السلام » رسانده، و مولود جدید را به وی تبریک گفت.

«ابو طالب » چون سخن همسرش را شنید، ضمن خوشحالی و تشکر از او گفت:

«اصبری سبتا ابشرک بمثله الا النبوه.» و فی حدیث اخر: «تتعجبین من هذا انک تحبلین و تلدین بوصیه و وزیره.» (1)

ای فاطمه ! سی سال دیگر صبر کن، تو نیز نظیر او را به دنیا می آوری، و من این وعده را به تو مژده می دهم.

و در حدیث دیگری آمده است: آیا تو از این واقعه بزرگ تعجب می کنی؟ بدان که تو نیز به وزیر و وصی و جانشین وی حامله می گردی (و فرزند عزیزم علی را به دنیا می آوری)

سی سال از این واقعه شگرف تاریخی گذشت، همان طور که حضرت «ابو طالب » خبر داده بود، فرزند «کعبه » و «وصی و وزیر مصطفی صلی الله علیه و آله » رحمت عالمیان، پناه بی پناهان، مولای متقیان حضرت امیر المؤمنین «علی بن ابیطالب علیه السلام »، در روز جمعه، سیزدهم رجب المرجب، بیست و سه سال قبل از هجرت نبوی، آن هم در شریف ترین مکان عالم هستی «کعبه » دیده به جهان گشود، و گیتی را به نور ولایتش منور ساخت.

چگونه نطفه علی (ع) در رحم مادر منعقد گردید؟

«جابر بن عبد الله انصاری » که یکی از صحابه بزرگ رسول گرامی اسلام است، می گوید: در مورد ولایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن حضرت سؤال نمودم، حضرتش در جوابم فرمودند: آه، آه،

چه سئوال با عظمت و مهمی؟ سئوال از بهترین مولود، یا جابر! بدان که خداوند متعال قبل از آن که سایر موجودات عالم را خلق کند، نور من و علی را آفرید، و سپس آن را در صلب حضرت آدم قرار داد، و پیوسته در «اصلاب طاهرات » و «ارحام مطهرات » مستقر بود، تا این که من از «عبد الله و آمنه »، و علی از - «ابو طالب و فاطمه بنت اسد» متولد شدیم.

یا جابر! علی قبل از آن که در رحم فاطمه بنت اسد قرار گیرد، قضیه شیرینی دارد، و آن این که پیش از زمان وی عابدی بود بنام «مثرم بن دعیب »، او در عبادت و پرستش خدا آن چنان به کمال و موفقیت رسیده بود که مورد لطف و توجه پروردگار عالم بود، و هرگز درخواست حاجت نکرد، و مدت یکصد و نود سال عمر نمود، و همه را به عبادت و پاکی گذارند ...

او در برابر آن همه عبادتهایش فقط یک آرزو داشت، و آن این که یکی از اولیای خدا را زیارت نموده، و با وی به مذاکره بپردازد از قضا وی به این آرزویش رسید، و پروردگار مهربان، عمویم حضرت «ابو طالب » را به سوی او فرستاد، چون چشمان «مثرم » به «ابو طالب » افتاد از جایش برخاست و سر مبارک «ابو طالب » را بوسید و در کنارش نشانید، و مذاکره خود را به شرح زیر آغاز کرد:

عابد: خداوند تو را مورد لطفش قرار دهد، بگو ببینم تو کیستی؟ ابو طالب: مردی از «تهامه » هستم عابد: کدام تهامه؟ ابو طالب: از مکه عابد: در مکه از کدام قبیله و

گروه می باشید؟

ابو طالب: از «عبد مناف »

عابد: (فرزندان عبد مناف دو شعبه هستند) از کدام شعبه اش؟

ابو طالب: از قبیله «بنی هاشم »

عابد چون این سخن را شنید دوباره از جایش برخاست و برای بار دوم سر و صورت حضرت «ابو طالب » را بوسه زده و گفت !

سپاس خداوندی را سزاست که مرا زنده داشت و به آرزویم رسانیده، و یکی از بندگان و اولیایش را به من معرفی فرمود، آنگاه گفت:

ای مرد خدا ! مژده باد بر تو، زیرا: خداوند به من الهام نموده که برایت بشارت دهم.

ابو طالب: چه بشارتی؟

عابد: فرزندی پاک از «صلب » تو خارج می گردد، که او «ولی الله » و «وصی پیامبر اسلام » و «امام پرهیزکاران » خواهد بود، ای ابو طالب ! سلام خالص مرا به وی برسان و بگو: «مثرم » برای تو درود فرستاد، و او شهادت می دهد به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اسلام، و وصایت و جانشینی بر حق تو، و این که «محمد صلی الله علیه و آله » خاتم پیامبران و تو خاتم اوصیا هستی.

ابو طالب چون این سخنان را بشنید شروع به گریه کرد و از «مثرم » درخواست نشانه بیشتری نمود.

مثرم گفت: ابو طالب ! چه آرزو داری تا از خدا بخواهم برایت اجابت نماید؟

ابو طالب: دوست دارم در همین وقت مائده ای از آسمان فرود آید.

مثرم دستهای پاکش را به قصد حاجت به آسمان بلند کرد، و با قلبی آکنده از ایمان و درخواست «ابو طالب » را از پیشگاه خداوندی مسالت داشت، ناگاه طبقی پر از «رطب و انگور و انار» از آسمان فرود آمد و «ابو طالب » با خوشحالی تمام، دست به سوی انار برده و از

آن تناول فرمودند، و سپس با موافقت «مثرم » در حالی که از آن مائده آسمانی به همراه داشت، به منزلش آمده، و در کنار «فاطمه بنت اسد» دوباره میل فرموده، و از همان غذای بهشتی نطفه پاک «مولی الکونین » و «امام العالمین » علی بن ابیطالب علیه السلام منعقد گردید (2)

و در تاریخ دیگری آمده است که: روزی پیامبر خدا قبل از دوران رسالتش مشغول خوردن رطب بود، و در آن هنگام مادر گرامی امیر المؤمنین علیه السلام «فاطمه بنت اسد» فرا رسید، و به پیامبر خدا سلام کرده، و متوجه شد بوی خوش خارق العاده ای از آن رطبها استشمام می گردد، که از بوی مشک و عنبر قویتر است و لذا خطاب به رسول گرامی اسلام عرضه داشتند:

یا رسول الله: ناولنی منها آکل ...

ای پیامبر خدا ! برای من هم از آن رطب ها مرحمت فرمائید ...

رسول خدا پس از مذاکراتی، مقداری از آن طعام ها را در اختیار فاطمه دختر اسد قرار داد و او نیز به خانه اش بازگشت، و در کنار شوهرش حضرت «ابو طالب » با هم تناول نموده، و سپس از همان غذاها نیرویی در صلب ابو طالب ایجاد شد، و آنگاه با همسرش همبستر گردیده، و نطفه فرزند معصومش حضرت علی علیه السلام را منعقد نمودند ... (3)

کیفیت ولادت علی (ع)

کیفیت ولادت حضرت علی همانند اوصاف و شمائلش بی نظیر بوده، و در تاریخ بشریت کسی همانند او دیده نشده است !

«فاطمه بنت اسد» مادر گرامی آن سرور در حالی که مانند سایر مردم، خانه «کعبه » را طواف می نمود، درد زایمان، وی را فرا گرفت، و در میان زایران خانه خدا در حالی که به

شدت متاثر بود، مناجاتی با صاحت کعبه کرد و گفت:

پروردگارا! من به تو و به تمام پیامبران و سفیران آسمانی، و کتاب های آنان ایمان دارم، تو می دانی که من به «خلیل الله » حضرت «ابراهیم » ایمان داشته، و آئینش را با جان و دل می پذیرم، تو را به بنیانگذار بیت، و عظمت کعبه، و به احترام این مولود عزیزی که در شکم دارم، و او پیوسته با من انس گرفته و تکلم می نماید، مولودی که یکی از حجت ها و آیات تو می باشد، این ولادت را برایم آسان گردان.

دعای فاطمه مستجاب شد ناگاه تماشاگران و از جمله آنان «عباس بن عبد المطلب » و «یزید بن قعنب » و دیگران مشاهده کردند که خانه خدا از سوی جنوب شرقی (باب مستجار) باز شد، و فاطمه وارد کعبه گشت، و دیوار باز شده آن بهم پیوست، و تا سه روز در شریفترین مکان گیتی مهمان خدا شد، و نوزاد خود را به کمک ماموران الهی و حوریان بهشتی به دنیا آورد. مردم تماشاگر، این قضیه شگفت انگیز را دهان به دهان به گوش مردم مکه رساندند، و جمعیت انبوهی دور کعبه گرد آمده و منتظر نتیجه آن بودند، و حتی متصدیان و کلید داران کعبه هر چه تلاش کردند، نتوانستند در کعبه را باز کنند، و لذا جمعیت فراوانی از رفتن به خانه و کار و کسب خود باز مانده، و با شوق و ولع شدید می خواستند با میهمان کعبه دیدار کنند.

سه روز از این جریان تاریخی گذشت ولی هنوز خبری از آن به دست نیامد، روز چهارم ناگاه دیوار کعبه از همان مکانی که قبلا باز

شده بود، دوباره باز شد، و در حالی که چشمان مردم خیره شده بود «فاطمه بنت اسد» مادر گرامی امیر المؤمنین با حالتی شادان و خوشحالی که از کعبه خارج گشت مردم تماشاگر دیدند: فاطمه مولودی را به بغل گرفته، که نور در چهره اش متجلی است، آنگاه خطاب به حاضران فرمودند:

ای مردم! خداوند از میان زنان مخلوقاتش مرا برگزید، و مرا بر زنان ممتاز گذشته برتری داد، اگر «آسیه » بطور مخفی خدا را پرستش کرد ... و اگر «مریم » در هنگام زایمانش از درخت خشکیده رطب چید، خداوند مرا بر آنان و تمام زنان عالمیان در گذشته مقدم داشت، زیرا من فرزندم را در بیت خدا به دنیا آوردم!! و سه روز در آنجا مهمان خدا بودم! و از میوه های بهشتی و طعام مخصوص الهی پذیرایی می گشتم!! و هنگام خروجم از کعبه خطاب رسید: ای فاطمه! نام مولود کعبه را «علی » بگذار، و من «علی اعلی » هستم، من فرزندت را از قدرتم آفریدم، او در بالای این «کعبه » اذان می گوید، و بت ها را از آنجا پاک می کند، او پیشوای این امت بعد از حبیب من «محمد صلی الله علیه و آله » است، خوشا به حال کسی که او را دوست داشته و یاری اش نماید، وای بر کسی که وی را نافرمانی نموده و حقش را تباه سازد ... (4)

مولود کعبه بعد از ولادت

«فاطمه بنت اسد» چون از «کعبه » با فرزند عزیزش خارج گشت، نخست پدرش حضرت «ابو طالب » از آنان استقبال نموده، و میوه دلش را در آغوش گرفت، مولود کعبه در همان لحظات آغاز زندگی اش خطاب به پدر ارجمندش گفت:

السلام علیک یا ابتاه و رحمه الله و

برکاته، و ابو طالب نیز جواب سلام علی را داده و او را مورد نوازش قرار داد.

سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد خانه «ابو طالب » شد، و علی را در آغوش کشید، و چون چشمان علی به چهره مبارک رسول خدا افتاد، به حرکت آمده و تبسم کرد، و با چهره ای خندان گفت:

السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته، و آنگاه به دستور رسول اکرم صلی الله علیه و آله شروع به خواندن کتابهای آسمانی کرد، و از «صحف » آدم و نوح و ابراهیم آغاز نمود، و آیاتی را از «زبور» و «تورات » و «انجیل » قرائت کرد، و در پایان از اول سوره «مؤمنون » تا آیه دهم را با آهنگ زیبا تلاوت فرمود، و بدین طریق عظمت خود را به جهان انسانیت نشان داد، و رسول اکرم صلی الله علیه و آله را خوشحال و خشنود ساخت (5)، تا جایی که پیامبر خدا در مورد علی علیه السلام فرمودند:

«لقد ولد لنا اللیله مولود یفتح الله علینا به ابوابا کثیره من النعمه و الرحمه » (6)

همانا خداوند متعال برای ما در این ایام فرزندی عطا فرمودند که در سایه او درهای زیادی از نعمت و رحمت الهی به روی ما گشوده می گردد.

آری علی یاور و ناصر پیامبر بود، و ظلم ها و ستم ها را از وی و از محرومان و ستمدیدگان دفع کرد، و کمال اسلام در سایه ولایت و خلافت او متصور بودن و هست، و اوست که از حدود اسلام و آیات قرآن دفاع کرد، و متجاوزان را سر جای خود نشانید، و اسلام و مسلمین

را برای همیشه بیمه کرد، و به جامعه مسلمین و حکومت های اسلامی نشان داد که چگونه پناه بی پناهان گردیده؟ و ارزش های انسانی و اسلامی را در سرتاسر گیتی گسترش دهند؟ و با قاطعیت و اراده ای شکست ناپذیر چگونه به جنگ فساد و فسادگران بروند ... ؟

عقیقه برای علی (ع)

در دین مقدس اسلام «عقیقه » و ذبح گاو و گوسفند ... در تولد فرزندان سفارش گردیده، و در سلامتی و تندرستی آنان نیز فوق العاده مؤثر است، از این جهت «عقیقه » گاهی در احادیث اسلامی به عنوان واجب ذکر گردیده (7)، و پیشوایان معصوم سلامتی کودک را در گرو «عقیقه » و قربانی می دانند ... (8)

حضرت «ابو طالب » چون فرزند عزیز خود را تحویل گرفت و معجزات و کرامات وی را مشاهده کرد، به میان مردم آمده و ندا در داد: «ای مردم! برای ولیمه فرزندم «علی » حاضر شوید» و تعداد سیصد نفر شتر، و هزار راس گاو و گوسفند در ولیمه حضرت علی قربانی کرد، و با تمام محبت و ادب از عموم مردم شرکت کننده پذیرایی نمود. (9)

پی نوشتها

1) اصول کافی ج 1 ص 452 ح 1 و 3، جلاء العیون شبر ج 1 ص 236، بحار الانوار ج 35 ح 5 و 6

2) بحار الانوار ج 35 ص 10 تا 16، جلاء العیون شبر ج 1 ص 237 تا 241

3) شجره طوبی ج 2 ص 216 مجلس سوم، بحار ج 35 ص 17 ح 14

4) الخرائج و الجرائح ج 1 ص 171 ش 1، مدینه المعاجز ص 5، بحار الانوار ج 35 ص 18 ح 14 و ص 36 ح 37، جلاء العیون شبر ج 1 ص 242، شجره طوبی ج 2 ص 217، الغدیر ج 6 ص 22 لازم به توضیح است که جریان ولادت امیر المؤمنین در داخل کعبه را، مرحوم علامه امینی از دهها کتاب معتبر اهل سنت نقل نموده که به بخشی از آنها اشاره می گردد: مروج الذهب مسعود

ج 2 ص 2، تذکره الخواص الامه ابن جوزی ص 7، الفصول المهمه ص 14، سیره حلبی ج 1 ص 150، شرح الشفا ج 1 ص 151، مطالب السؤل ص 11، مناقب ترمذی، نزهه المجالس ج 2 ص 204، نور الابصار ص 76، کفایه الطالب ص 37، محاصره الاوائل ص 120.

5) بحار الانوار ج 35 ص 22 و 37، منتهی الآمال ص 142، شجره طوبی ص 219

6) شرح ابن ابی الحدید ج 4 ص 15

7) عن ابی عبد اله: «العقیقه واجبه » وسائل الشیعه ج 15 ص 144

8) وسائل الشیعه ج 15 ص 144

9) بحار الانوار ج 35 ص 18 و جلاء العیون شبر ج 1 ص 243 «و نحر ثلاثماه من الابل و الف راس من البقر و الغنم »

آفتاب ولایت ص 15

علی اکبر بابازاده

تولد در کعبه

علی علیه السلام فرزند کعبه

1 محدث بزرگ حاکم نیشابوری گوید: اخبار متواتری وارد شده که فاطمه بنت اسد امیر مؤمنان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را داخل کعبه بزاد. (1)

2 محدث دهلوی پدر عبد العزیز دهلوی مؤلف کتاب «التحفه الاثنا عشریه فی الرد علی الشیعه» عین همین سخن را گفته است. (2)

3 علامه ابن صباغ مالکی گوید: علی علیه السلام در مکه مشرفه در داخل بیت الحرام (کعبه) در روز جمعه سیزدهم ماه خدا یعنی ماه رجب سال سی ام عام الفیل و بیست و سه سال پیش از هجرت به دنیا آمد.. و برخی گفته اند: ده سال پیش از هجرت ... و پیش از او هیچکس در کعبه متولد

نشد، و این فضیلتی است که خداوند به جهت بزرگداشت و بالا بردن مقام و اظهار کرامت او مخصوص حضرتش گردانیده است.

(3)

4 علامه گنجی شافعی نیز نظیر همین را گفته است. (4)

5 شیخ مؤمن بن حسن شبلنجی گوید علی بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا، تیغ آهیخته خداست که در مکه و بنا بر قولی در داخل کعبه به دنیا آمد در روز جمعه سیزدهم رجب الحرام سال سی ام عام الفیل و بیست و سه سال پیش از هجرت، و بنا بر قولی بیست و پنج سال، و دوازده سال پیش از مبعث، و بنا بر قولی ده سال، و پیش از او هیچ کس در کعبه متولد نشد. (5)

6 عقاد گوید: علی در درون کعبه متولد شد و خداوند روی او را گرامی داشته بود از اینکه به بتها سجده کند، گویی میلاد او در آنجا اعلام عهد جدیدی برای کعبه و عبادت در آن بود، علی نزدیک بود که مسلمان به دنیا آید بلکه تحقیقا مسلمان دیده به جهان گشود اگر ما به میلاد عقیده و روح بنگریم، زیرا دیدگانش را به اسلام گشود و هرگز با پرستش بتها آشنایی نداشت، و او در خانه ای بالید که دعوت اسلامی از آن آغاز شد. (6)

7 علامه صفوری گوید: علی را مادرش در درون کعبه که خدایش شرافت دهد بزاد، و این فضیلتی است که خداوند او را بدان مخصوص گردانیده است. (7)

8 علامه برهان الدین حلبی شافعی در ضمن کلامی طولانی گفته است: ... زیرا آن حضرت در کعبه متولد شد در زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سی سال داشت. (8)

میلاد حضرت در اشعار

آیه الله سید اسماعیل شیرازی

آنست نفسی من الکعبه نور

مثل ما آنس موسی نار طور

یوم غشی

الملأ الأعلى سرور

قرع السمع نداء كنداء

شاطی ء الوادی طوی من حرم

ولدت شمس الضحی بدر التمام

فانجلت عنا دیاجیر الظلام

نادیا بشراکم هذا غلام

وجهه فلقه بدر یهتدی

بسنا أنواره فی الظلم

هذه فاطمه بنت أسد

أقبلت تحمل لاهوت الأبد

فاسجدوا ذلا له فیمن سجد

فله الأملاک خرت سجدا

إذ تجلی نوره فی آدم

کشف الستر عن الحق المبین

و تجلی وجه رب العالمین

و بدا مصباح مشکاه الیقین

و بدت مشرقه شمس الهدی

فانجلی لیل الضلال المظلم

نسخ التأبید من نفی تری

فأرانا وجهه رب الورى

ليت موسى كان فينا فيرى

ما تمناه بطور مجهدا

فانثنى عنه بكفى معدم

هل درت ام العلى ما وضعت؟

أم درت ثدى الهدى ما أرضعت؟

أم درت كف النهى ما رفعت؟

أم درى رب الحجى ما ولدا؟

جل معناه فلما يعلم

سيد فاق علا كل الأنام

كان إذ لا كائن و هو إمام

شرف الله به بيت الحرام

حين أضحى لعلاه مولدا

فوطى تربته بالقدم

إن يكن يجعل لله البنون

و تعالى الله عما يصفون

فوليد البيت أحرى أن يكون

لولى البيت حقا ولدا

لا عزير، لا و لا ابن مريم

سبق الكون جميعا فى الوجود

و طوی عالم غیب و شهود

کل ما فی الکون من یمناه جود

إذ هو الکائن لله یدا

و ید الله مدر الأنعم (9)

هو بدر و ذراریه بدور

عقمت عن مثلهم أم الدهور

کعبه الوفاد فی کل الشهور

فاز من نحو فناها و فدا

بمطاف منه أو مستلم

أیها المرجی لقاه فی الممات

کل موت فیه لقیاک حیاه

لیتما عجل بی ما هو آت

علنی القی حیاتی فی الردی

فایزا منه بأوفی النعم (10)

«جانم نوری را از کعبه مشاهده کرد همانند همان آتشی که موسی از کوه طور دید. روزی که عالم بالا را سرور و شادی پر کرده بود صدایی مانند صدایی که از وادی مقدس طوی شنیده شد به گوش رسید» .

«خورشید درخشان ماه تابان را بزاد

پس تاریکیهای شبهای تار از ما برطرف شد، در آن حال ندا بلند شد: مژده باد شما را که کودکی ماه پاره به دنیا آمد که از نور چهره اش در تاریکیها راه جویند» .

«این فاطمه دختر اسد است که لاهوت ابد را در آغوش گرفته و پیش می آید.

پس همگی در برابر او در زمره ساجدان سر خاکساری به زمین بسایید که فرشتگان در برابر او سجده کرده اند آن گاه که نور او در آدم تجلی کرد» .

«پرده از چهره حق مبین برداشته شد و چهره رب العالمین نمایان گشت و چراغ مشکات یقین آشکار شد و خورشید هدایت درخشید و در نتیجه شب تیره گمراهی به روشنی بدل گردید» .

«حکم نفی ابدی از دیدن حق نسخ شد و پروردگار عالمیان چهره خود را به ما نمود، کاش موسی در میان ما بود و می دید از آنچه را که با خواهش فراوان آرزو نمود ولی با دست خالی بازگشت» .

«آیا مادر علو و والایی دانست که چه مولودی به دنیا آورد؟ یا پستان هدایت دانست که چه طفلی را شیر داد؟ آیا دست عقل دانست که چه کودکی را بر سر دست گرفت؟ یا خداوند خرد دانست که چه مولودی را زاده؟ حقیقت او بسی والاست و هرگز آنها ندانسته اند که چه آورده اند» !

«او سروری است که بر همه آفریدگان برتری دارد و آن گاه که هیچ موجودی نبود او بود و مقام امامت داشت، خداوند کعبه را از آن رو که زادگاه اوست شرافت بخشیده و این مولود بر خاک آن گام نهاده» .

«اگر بنا بود خدا را فرزندی باشد که البته خداوند از این نسبت منزه و برتر است بی شک شایسته تر آن است که مولود کعبه فرزند خدای کعبه باشد نه عزیر و پسر مریم» !

«او در وجود بر عالم هستی پیشی گرفته و عوالم غیب و شهود را در نور دیده است. هر چه در عالم هستی است از وجود دست اوست، چرا که او دست خداست و دست خدا بخشنده نعمتهاست» .

«او ماه تابان و فرزندانش همه ماههای تابانند که مادر دهر از آوردن مثل آنها نازا گشته است، او در همه اوقات سال کعبه زائران است و هر که به زیارت درگاه او و طواف و بوسه گاه او موفق شد تحقیقا به رستگاری رسید» .

«ای که به هنگام مرگ امید دیدار تو می رود، هر مرگی که به دیدار تو انجامد زندگی حقیقی است، کاش مرگ من زودتر فرا می رسید و جامه حیات را به دور می افکندم تا به دیدار تو که برترین و کاملترین نعمتهاست فایز می شدم» . (11)

شیخ حسین نجف

جعل الله بیته لعلی

مولدا یا له من علا لایضاها

لم یشارکه فی الولاده فیه

سید الرسل لا و لا أنبیاها

«خداوند خانه خود را زادگاه علی ساخت. وه چه مقام والایی که نظیر ندارد» !

«زاده شدن او در کعبه فضیلتی است که هیچ پیامبری حتی سروران رسولان صلی الله علیه و آله و سلم نیز با او در این فضیلت شرکت ندارد» .

سید علی نقی هندی

لكم يكن فى كعبه الرحمن مولود سواه

إذ تعالى فى البرايا عن مثيل فى علاه

و تولى ذكره فى محكم الذكر الإله

أيقول الغر فيه

بعد هذا؟ لست أدری

أقبلت فاطمه حامله خیر جنین

جاء مخلوقا بنور القدس لا الماء المهین

و تردی منظر اللاهوت بین العالمین

کیف قد اودع فی جنب و صدر؟ لست أدری

أقبلت تدعو و قد جاء بها داء المخاض

نحو جذع النخل من ألطاف ذی اللطف المفاض

فدعت خالقها الباری بأحشاء مراض

کیف ضجت، کیف عجت، کیف ناحت؟ لست أدری

لست أدری غیر أن البیت قد رد الجواب

بابتسام فی جدار البیت أضحی منه باب

دخلت فانجاب فیه البشر عن محض اللباب

إنما أدری بهذا، غیر هذا لست أدری

کیف أدری و هو سر فیه قد حار العقول

حادث فی الیوم لکن لم یزل أصل الاصول

مظهر لله لکن لا اتحاد لا حلول

غایه الإدراک أن أدری بأنی لست أدری

ولد الطهر «علی» من تسامی فی علاه؟

فاهتدی فیه فریق و فریق فیه تاه

ضل أقوام فظنوا أنه حقا إله

أم جنون العشق هذا لا يجازى؟ لست أدرى (12)

«در خانه كعبه خدا جز او مولود ديگرى به دنيا نيامده، زيرا وى برتر از آن است كه در ميان خلايق در والايى نظيرى داشته باشد. و خداوند در آيات محكم قرآن از او ياد كرده است، آيا پس از اين شخص گول خورده و نادان درباره او سخنى دارد؟ نمى دانم» .

«فاطمه (بنت اسد) در حالى كه به بهترين جنين حامله بود پيش آمد، جنينى كه از نور پاک آفريده بود نه از نطفه بى مقدار، و جلوه گاه لاهوت در ميان عالميان فرود آمد، حال چگونه در ميان پهلو و سينه قرار داده شد؟ نمى دانم» .

«فاطمه دعا كنان پيش آمد در حالى كه از الطاف خداى لطيف بخشنده درد زاييدن او را به سوى درخت خرما مى كشانيد، و او با

احشائی دردمند آفریدگار خود را صدا زد. اما چگونه نالید، چگونه زار زد، چگونه آه و ناله کشید؟ نمی دانم» .

«جز این نمی دانم که پاسخ کعبه این بود که لبخندی به او زد و از این لبخند دری در دیوار خانه گشوده گشت. فاطمه داخل شد و صدف مژده شکافت و خرد ناب از آن بیرون جست. من تنها همین را می دانم و جز این چیزی نمی دانم» .

«چگونه بدانم حال آنکه او سری است که خردها در آن سرگشته اند، و او با آنکه امروز پدید آمده ولی از قدیم اصل الاصول بوده است. او مظهر خداست بی آنکه اتحاد و حلولی در کار باشد، و غایت ادراک و فهم آن است که بدانم که نمی دانم» .

«آن طفل پاکیزه یعنی علی علیه السلام دیده به جهان گشود و چه کسی را یارای آن است که با او در بلندی پهلو زند؟ پس گروهی درباره او هدایت یافتند و گروهی دیگر به راه ضلالت و حیرت رفتند. آیا گروههایی گمراه شدند که پنداشتند او حقا خداست، یا آنکه این جنون عشق بوده است که مجازات ندارد؟ نمی دانم» .

دوران کودکی و شیر خوارگی امام علی علیه السلام

1 آن حضرت در معرفی خود فرموده: شما از موقعیت من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خویشاوندی نزدیک و منزلت خاصی که با او دارم با خبرید، مرا در کودکی در دامن می نشاند، به سینه می چسباند، در بستر خویش در کنار خود جای می داد، بدن خود را به من می سایید، بوی خوش خود را به مشام من می رساند و غذا را می جوید و در دهان من می گذاشت،

او هرگز دروغی از من نشنید و اشتباه و لغزشی در کار من ندید. خداوند از هنگام کودکی حضرتش بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را قرین او ساخته بود که شب و روز او را به راه مکارم و خویهای نیکوی عالم می برد، و من سایه به سایه او حرکت می کردم، (13) در هر روزی پرچمی از آن اخلاق بزرگوارانه خویش برایم بر می افراشت و مرا به پیروی مأمور می داشت. او در هر سالی مجاور غار حرا می شد و تنها من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید، و در آن روز تنها خانه ای که مسلمان بود خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که آن حضرت و خدیجه و من در آن میزیستیم ... و پیامبر به من فرمود که تو وزیر من هستی و تو بر خیر و خوبی قرار داری. (14)

ابن ابی الحدید گوید: از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: علی علیه السلام پیش از رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت نور (وحی) را می دید و صدا را می شنید، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: اگر من خاتم پیامبران نبودم تو شریک در نبوت من بودی، حال که پیامبر نیستی وصی پیامبر و وارث اویی، بلکه تو سرور اوصیا و پیشوای پرهیزکارانی. (15)

2 علامه حلی رحمه الله گوید: آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال پس از عام الفیل در کعبه به دنیا آمد، و جز آن حضرت هیچ کس نه قبل و نه بعد از

حضرتش در کعبه زاده نشد، و در آن هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سی سال داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست داشت و به تربیتش پرداخت و هنگام غسل او را شستشو می داد و هنگامی که شیر می طلبید او را می نوشانید و هنگام خواب گهواره او را می جنباند ... و می فرمود: این برادر، ولی، ذخیره، یاور، برگزیده، پناهگاه، داماد، وصی، همسر دختر من و امین و خلیفه من است. پیوسته او را در آغوش می گرفت و در کوهها و دره های مکه می گردانید. (16)

3 برهان الدین حلبی گوید: علی علیه السلام پیوسته با رسول خدا علیه السلام به سر می برد.

و در «خصائص العشره» زمخشری آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نام او را علی گذاشت و روزهایی چند او را از آب دهان مبارک خود غذا داد و زبان خود را برای مکیدن در دهان او می نهاد. فاطمه بنت اسد مادر علی رضی الله تعالی عنها گوید: چون او را بزادم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را علی نامید و آب دهان خود را در دهان او ریخت و زبان خویش در دهان او گذاشت و علی پیوسته زبان حضرتش را می مکید تا به خواب رفت، فردای آن شب دایه ای برای او طلب کردیم ولی علی پستان هیچ زنی را نگرفت، ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را فرا خواندیم حضرتش زبان خود را در دهان علی نهاد تا خوابش برد، و چند گاهی به اندازه ای که خدا خواست به همین صورت گذشت. (17)

4

ابوالقاسم در اخبار ابو رافع از سه طریق روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام ازدواج با خدیجه به عموی خود ابوطالب گفت: من دوست دارم که یکی از فرزندان خود را به من بسپاری تا یاور من باشد و امور مرا کفایت کند و من این لطف شما را سپاس گزارم. ابو طالب گفت: هر کدام را خواهی انتخاب کن.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را برگزید. پس کسی که ریشه هایش از چشمه نبوت سیراب شده، درختش پستان نبوت را مکیده، شاخه هایش از آبشخوار امامت بارور شده، در خانه وحی رشد یافته، در خانه نزول قرآن تربیت گردیده و در دوران زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با او بوده و تا دم مرگ از او جدا نگشته است هرگز با سایر مردم قابل مقایسه نیست، چرا که او از گرامی ترین و پاکیزه ترین ریشه خانوادگی برخوردار بوده و معلوم است که رگ و ریشه شایسته بالنده است و شهاب تیز و درخشان نفوذ کننده و آموزش پیامبر کارساز. و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تربیت او را به عهده نگرفت و ضامن پرورش و تربیت نیکوی او نشد مگر به دو دلیل: یا آنکه از روی حدس قوی آینده درخشان او را می نگریست و یا از طریق وحی الهی می دانست. اگر روزی حدس قوی بوده معلوم است که تیر حدسش خطا نرفته و پندارش نابجا نبوده است، و اگر به وحی الهی بوده، دیگر منزلتی برتر و حالی دلالت کننده تر از آن بر فضیلت و امامت حضرتش

وجود ندارد. (18)

پی نوشتها

1 المستدرک 3/. 483

2 ازاحه الخفاء عن خلافه الخلفاء/. 251

3 الفصول المهمه/. 30

4 کفایه الطالب/. 407

5 نور الابصار/. 85

6 عبقریه الامام علی علیه السلام/. 43

7 نزهه المجالس 2/. 454

8 السیره الحلبیه 1/. 139

9 تا اینجا در سفینه البحار 2/. 230

10 الغدیر 6/30 و 31 با تلخیص.

11 الغدیر 6/30 و 31 با تلخیص.

12 الغدیر 6/36 . 37

13 تعبیر عربی آن چنین است: و من مانند بچه شتر که دنبال مادرش می رود به دنبال او بودم.

14 نهج البلاغه/. 190

15 شرح نهج الباغه ابن ابی الحدید 13/210، ذیل خطبه. 238

16 کشف الحق و نهج الصدق/109، دلائل الصدق/. 506

17 السیره الحلبیه 1/268 و نیز سیره زینی دحلان که در حاشیه سیره حلبی چاپ شده است.

18 بحار الانوار 38/. 295

امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ص 627

احمد رحمانی همدانی

پرورش یافتن در دامن رسول الله (ص)

علی علیه السلام از کودکی تا بعثت

علی علیه السلام از کودکی تا بعثت

علی علیه السلام بدنیا آمد در حالی که پاکیزه و سالم بود. از همان دوران خردسالی آثار فطانت و چابکی در او به چشم می خورد. تلاش هائی شگفت انگیز داشت که دل و چشم پدر و مادر را روشن می کرد. فاطمه مادرش، آن زن مجرب و ورزیده، که روزگاری امر سرپرستی محمد صلی الله علیه و آله را بر عهده داشت اینک در انجام آخرین ماموریت خود، برای تربیت آخرین فرزندش، علی خردسال، با تمام وجود کوشش می کرد.

دوران خردسالی علی علیه السلام سپری می شد. او در میان کودکان و همبازی های خود ولی فراتر از آنان و اغلب در نقش هدایت و سرپرستی بین بازیکنان و حتی در مواردی سبب نجات کودکی از مرگ قطعی می شد که از پشت بامی در حال سقوط بود و علی با زرنگی خاصی او را

از خطر رهاند.

علی علیه السلام در خانه پیامبر

حسن تصادف نگوئیم که حسن انتخابی پدید آمد. علی 6 ساله بود که در مکه قحطی سختی روی داد وضع زندگی ابو طالب از بد بدتر شد. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به عموهایش عباس و حمزه گفت به نزد ابو طالب رویم و بار زندگی او را سبک سازیم. با هم به نزد ابو طالب رفتند و مساله را با او در میان نهادند. وابو طالب موافقت کرد.

عباس پسرش جعفر را به خانه خود آورد حمزه طالب را و پیامبر هم علی خردسال را به خانه خویش (1) او ظاهرا آنقدر در نزد پیامبر بود تا کار به هجرت کشید (گو اینکه برخی از اسناد نشان می دهند که علی دو سال بعد به خانه خود بازگشت و مجددا پس از مدتی به خانه پیامبر آمد)

علی علیه السلام در خانه پیامبر چون قطره ای بود که به دریا پیوست. جایگاه او کنار پیامبر و روی سینه او بود او چون پدری مهربان به کار سرپرستی و مراقبت و هدایت او مشغول بود. این کار تا دوره نوجوانی و پس از آن تا دوران جوانی علی ادامه یافت. بعدها هم می دانیم که داماد پیامبر شد و هم خانه و همراز و همرزم و برادر او شد.

اهمیت این انتقال

علی علیه السلام دوران شکل پذیری شخصیت را در کنار رسول خدا گذراند و می دانیم که این دوران حساس از نظر پرورشی بسیار مهم است. البته او قبل از انتقال به خانه پیامبر، حتی در دوران نوزادی مستقیما با رسول خدا ارتباط داشت و پیامبر به خانه ابو طالب زیاد آمد و شد می کرد و علی را

در کنار می گرفت.

مهم این است که امر تربیت او حتی از خردسالی توسط پیامبر بود، او بود که با علی علیه السلام سخن می گفت، در گوش او زمزمه ها می کرد و حتی گوشت و نان و خرما را در دهان خود می جوید و نرم می کرد و در دهان علی می گذاشت. گویا می دانست که او در آینده باید قهرمان اسلام و توحید و مبلغ وحی او شود.

علی علیه السلام در دوران کودکی در خانه پیامبر، با فرزندان او مانوس بود و رسول خدا نه تنها به عنوان یک پدر مهربان بلکه به عنوان یک الگو و مدل بود. او در کنار پیامبر، بسیاری از خصایل و صفات و شمایل او را کسب کرد تسلیم او و راه او بود و از چشمه سار حکمت او و بعدها از منبع وحی او نیکو بهره گرفت.

دور نمای حیات او

رسول خدا صلی الله علیه و آله از همان کودکی دورنمای شگفت انگیز و زیبائی را از حیات علی علیه السلام در برابر خود تصویر می کرد چابکی و زیرکی علی را می دید و بدان امیدوار بود. او در کودکی علی مایه های الهی را در او می دید و احساس می کرد زمینه برای تکاملی عظیم در او فراهم است.

علی علیه السلام به واقع دوران کودکی عجیبی داشت. هر مربی که به جای پیامبر می آمد از دیدن وضع شگفت او به تربیتش امیدوار می شد و بدان کار همت می گماشت. مورخین نوشته اند او در دوران کودکی با هر کودکی که کشتی می گرفت او را به زمین می زد. گاهی اسبی را در حال دویدن می دید. او را با دویدن تعقیب می کرد و سرانجام به او می رسید

(2) و پیامبر این جریانات را می دید و چشم انداز خوبی را برای او در ذهن مجسم می کرد.

تربیت او را بر عهده گرفت، شاید بدان حد و اندازه ای که هر پدری درباره فرزندش معمول می دارد. همه حرکات و سکنات او را در نظر می داشت تا به موقع، موضع مناسبی را اتخاذ کند. و این خود موهبتی عظیم برای علی و دنیای اسلام بود.

علی علیه السلام نهال محمد صلی الله علیه و آله

اینکه پیامبر شخصا امر تربیت او را بر عهده گرفته است خود یک مساله است و اینکه موفقیتی عظیم از این تربیت نصیبش شده است مساله ای دیگر. رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این راه توفیقی بود و حقا می توان گفت همان کاری را درباره علی علیه السلام کرد که زکریا در رابطه با مریم و حتی فراتر از آن و انبتها نباتا حسنا (3) خداوند هم همه اسباب خیر را در این تربیت برای علی فراهم آورد. تا حدی که همه استعدادهای علی شکوفا شدند و همه جنبه ها و ابعاد وجودیش رشد و پرورش یافته اند. بدین سان علی علیه السلام فارغ التحصیل دانشگاه محمد صلی الله علیه و آله است و نهالی است که دست باغبانی آورنده اسلام و قرآن آبیاری شد و رشد و پرورش یافت. علی در مکتب او درس خواند و تربیت یافت، از گرمی نفس او جان و روان خود را گرمی داد. رسول خدا در کودکی علی با او چنان سخن می گفت که گوئی با همتای خود حرف می زند و علی در آن وقت کمتر از 10 سال داشت (4).

آری، محمد صلی الله علیه و آله پدر امت بود به طور عموم و علی الاطلاق، پدر فرزندان

خود بود به صورت نسب و پدر علی بود به صورتی خاص. طبری می نویسد: هیچ پدری مهربانتر از محمد صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام نبود - و هیچ فرزندی فرمانبرتر از علی علیه السلام نسبت به محمد صلی الله علیه و آله نبود (5). او می کوشید همه تعالیم و دستورات و برنامه های محمد صلی الله علیه و آله را پیاده کند.

یاد و خاطره او از محمد صلی الله علیه و آله

پیامبر به بعثت رسید و رسالت الهی را به وجهی نیکو انجام داد و بالاخره در میان اندوه پیروان و غم و حزن جانکاه علی برای همیشه او را ترک گفت و به دیدار معبود شتافت ولی علی علیه السلام خاطره دوران تربیت او را همیشه به یاد داشت. از آموزش های او، از ارشادها و سخنان او همیشه سخن می گفت. از جمله سخنان او در خطبه قاصعه است که در آن از روابط دوران کودکی و بعد خود با رسول خدا سخن می گوید:

- و قد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه و آله - شما جایگاه مرا در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله خوب می دانید.

- بالقرابه القریبه و المنزله الخصیصه - از خویشاوندی من با او و از مقام و احترام ویژه ام نزد او خبر دارید - وضعنی فی حجره و انا ولید - زمان کودکی مرا در کنار خود پرورش داد - یضمنی الی صدره - و به سینه اش می چسبانید - و یکنفنی فی فراشه - و در بسترش مرا در آغوش می داشت - و یمسنی جسده و یشمنی عرفه - بدنش را به من می مالید و بوی خوش خود

را به مشامم می رساند - و کان یمضغ الشی ثم یلقمنیه ... - و غذای جویده را در دهان می گذاشت. - و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه - من در پی او می رفتم همانند رفتن بچه شتری پی مادرش - یرفع لی فی کل یوم من اخلاقی علما - و هر روز از اخلاق خود پرچم و نشانه ای بر می افراخت - و یامرنی بالاقتداء به (6).. - و پیروی از آن را به من امر می فرمود

او حتی در غار حراء همراه پیامبر بود و بعدها هم که رسول خدا به نبوت رسید علی علیه السلام با نور وحی آشنا بود و بوی نبوت را از رسول خدا استشمام می کرد و در سفر و حضر به همراهش بود. اسناد ما نشان می دهند که علی پیروی از پیامبر را به پیروی از پدر ترجیح می داد تا آن حد که نسخه ای از وجود پیامبر شد با این تفاوت که وزیر و وصی او بود.

پی نوشتها

1 - سیره ابن هشام ج 1 ص 246

2 - سفینه البحار - ماده قوا.

3 - 37 آل عمران

4 - امیر المؤمنین در عهد پیامبر

5 - طبری ج 2 ص 313

6 - خطبه 234 نهج البلاغه

در مکتب امام امیرالمومنین (ع) صفحه 53

دکتر علی قائمی

علی در خانه پسر عمو

علی در خانه پسر عمو

چیز عجیب این است که در جامعه قبایلی آن زمان، که تعصبهای خانوادگی خیلی شدید است، دست تقدیر، برای سرنوشتی که در کار ساختنش است،

این کودک را که پدر بسیار متشخصی مثل ابو طالب دارد، به نام فقر، به خانه پسر عمو می کشاند، و او در کنار فاطمه و با کسی بزرگ می شود که سرنوشت پیوند و طرح و نقشه شگفتی برای این دو کودک پیش بینی کرده است.

رابطه متقابل پیغمبر و علی

رابطه پیغمبر و علی رابطه متقابل عجیبی است: پیغمبر که فرزند عبد الله و نوه عبد المطلب ثروتمند و متشخص است، به قدری یتیم و فقیر می شود که ناچار به خانه ابو طالب پدر علی می رود و فاطمه - مادر علی - پرستارش می شود. بعد از اینکه پیغمبر در زیر سرپرستی و پرستاری پدر و مادر علی بزرگ می شود، خود خانواده علی ورشکست می شود، به طوری که بعد علی - درست مثل اینکه دارد جوابش گفته می شود - به نام فقر وارد خانه پیغمبر می شود و تحت سرپرستی پیغمبر و خدیجه بزرگ می شود، یعنی پیغمبر کودکیش را در دامن مادر علی و در زیر دست پدر علی و علی، بر عکس، کودکیش را در زیر دست پیغمبر و در حمایت خدیجه یعنی پدر فاطمه و مادر فاطمه می گذراند. این، طرح کاملی بوده که از اولش تدوین شده است.

علی (ع) صفحه 67

دکتر علی شریعتی

دوران کودکی علی (ع)

دوران کودکی علی (ع)

امیر المؤمنین علی علیه السلام تا سن سه سالگی در خانه خویش و در کنار پدر و مادر خود زندگی می کرد، و بسیار مورد تکریم و احترام آنان بود، زیرا علی علیه السلام علاوه از نظر فرزندی که محبوب والدین خویشتن بوده است، کمالات و غرایب آن حضرت، از قبیل سخن گفتن در شکم مادر، باز شدن «دیوار کعبه » به احترام وی، سلام به پدر و مادر و تمام انبیاء الهی به ویژه به رسول خدا، تلاوت قرآن و سایر کتاب های آسمانی در حضور رسول گرامی اسلام هنگام تولد، همه و همه موقعیت امیر المؤمنین علیه السلام را در میان مردم به ویژه خانواده اش دو چندان کرده بود، لذا پدر بزرگوارش در میهمانی

تولد «مولود کعبه » همه مردم مکه را به ولیمه او دعوت نمود، و یکهزار و سیصد شتر و گاو و گوسفند عقیقه کرد ...

«علی علیه السلام » از نظر تربیت خانوادگی فوق العاده بالا و چشمگیر بود، و نیازی به مراقبت افراد عادی نداشت هر چند پدر او رئیس قبائل «مکه » و متصدی امور «کعبه » بود، و در میان مردم موقعیت بی نظیری داشت و روی همین ویژگیها بود که پدر او پس از بعثت رسول خدا قویترین حامی و یاور «رسول الله » در برابر دشمنان و بد اندیشان به حساب می آمد ...

و مادرش «فاطمه » نیز از زنان پاکدامن و اسوه حقیقت و ایمان به شمار می آمد، و نخستین زنی است از زنان عالم که پس از «خدیجه کبری » به رسول خدا ایمان آورد، و درکل، یازدهمین فردی است از مؤمنین پیشتاز در آن عصر خفگان و خطرناک که گوی سبقت را از دیگران ربود. (1)

آری امیر المؤمنین هر چند در دوران کودکی بسر می برد، ولی از نظر کمالات انسانی و سجایای اخلاقی و «عصمت » و سایر فضائل لازم، هیچگونه کمبودی نداشت، و نور و خمیره اش در تمام دوران ها با پیامبر اسلام آمیخته و یکجا بود، جز این که پیامبر نبود. به این حقیقت صدها حدیث در کتاب های معتبر اهل سنت و شیعه تصریح دارد، که ما فعلا در این بخش به آن مطالب نمی پردازیم ... (2)

ولی هر چه هست آن حضرت نیاز به کمالات بیشتری داشت، و باید از سر چشمه «وحی » تربیت و تعلیم او تضمین می گردید، و جز آغوش پیامبر، و آن مربی دلسوز و واسطه بین خدا و خلقش، کسی دیگری هر

چند «ابو طالب » و «فاطمه بنت اسد» (دو گوهر گرانبها) هم باشند نمی توانند کمالی بر کمالات علی علیه السلام بیفزایند.

علی ادیب خدا

به اعتقاد شیعه و پیروان مکتب بحق ولایت، علی امیر المؤمنین و یازده فرزند گرامیش بترتیب جانشین بلا فصل رسول خدا و خلیفه الهی در عالم خلقت می باشند، و موظفند علاوه بر حفظ دین و سایر وظایف مهم دیگر، رهبری و تربیت صحیح توده های مردم را بر عهده گیرند، بنا بر این تربیت خود آنان باید از طریق خدا و منبع «وحی » صورت گیرد، و با آداب الهی و تربیت پیامبر بزرگ اسلام متخلق و مؤدب گردند، در این زمینه توجه خوانندگان عزیز را به دو حدیث جلب می نمایم:

1 - قال رسول الله (ص): «انا ادیب الله و علی ادیبی » (3)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: من ادیب خدا و علی ادیب من است.

یعنی رسول خدا بطور مستقیم با آداب الهی تربیت می گردد، و امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز با همان آداب خداوندی، منتهی از طریق پیامبر عزیز اسلام تربیت می شود. - قال علی (ع): ان رسول الله ادبه الله و هو ادبنی و انا اؤدب المؤمنین و اورث الاداب المکرمین.» (4)

همانا رسول خدا با آداب الهی مؤدب گردیده، و او نیز مرا با همان روش تربیت نموده، و من هم وظیفه دارم مؤنین و پیروان خویش را به همان کیفیت پرورش داده، و ارزش های واقعی را ترویج نمایم.

چنانچه ملاحظه می فرمائید، در این دو حدیث تربیت و ادب مولای متقیان از طریق منبع «وحی » و رسالت پیامبر خدا صورت گرفته است، بنابر این علی تجسم ادب الهی و رسول

او می باشد، و سعی دارد دیگران را نیز با همان ارزش ها رهبری فرماید.

علی به خانه پیامبر منتقل می گردد

چنانچه اشاره نمودیم، پیامبر اسلام تربیت و پرورش امیر المؤمنین علی علیه السلام را بطور مستقیم زیرا نظر گرفت، و سعی داشت علی را حتی در خانه پدر و مادرش به حال خود رها نسازد، بلکه وی را با همان ارزش های عالی انسانی و الهی تربیت نماید، بطوری که در تاریخ و حدیث آمده است:

آن حضرت علی را در کنار خود داشت، و حتی شستشوی بدن، و شیر دادن وی، و تحریک گهواه برای خواباندان نوزاد ... را بر عهده گرفت، و از سه سالگی «علی ابن ابیطالب » او را بطور مستقیم به خانه خودش منتقل نمود، زیرا از نظر «روانشناسی تربیتی » ثابت شده است که کودک در این مقطع سنی فوق العاده حساس است، و برای پذیرش مسائل اخلاقی و تربیتی آمادگی بیشتری دارد، لذا علی علیه السلام باید در کنار پیامبر خدا باشد، و با ظرافت خاصی ابعاد زندگی و اخلاقی آن حضرت را در عمل لمس کند، اینک توجه شما عزیزان را به دو شاهد زنده تاریخی و حدیثی جلب می نمایم:

1 - قال رسول الله (ص): «اجعلی مهده بقرب فراشی، و کان رسول الله یلی اکثر تربیته و کان یطهر علیا فی وقت غسله، و یوجره اللبن عند شربه، و یحرک مهده عند نومه، و یناغیه فی یقظته، و یحمله علی صدره، و یقول: هذا اخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و ظهری و ظهیری و وصیی و زوج کریمتی وامینی علی وصیتی و خلیفتی و کان یحمله دائما و یطوف به جبال

مکه و شعابها و اودیتها.» (5)

چون علی علیه السلام متولد گردید، و پیامبر خدا خود را به وی رسانید، آن حضرت خطاب به مادر علی علیه السلام فرمودند: گهواره علی را در کنار رختخواب من قرار دهید، و پیامبر گرامی شخصا بیشتر امور تربیتی علی علیه السلام را بر عهده گرفت، هنگام نیاز، آن فرزند کعبه را شستشوی می داد، و در شیر خوردنش کمک می کرد، و برای اینکه آن طفل را بخواباند گهواره اش را حرکت می داد، و با آهنگ دلنواز برای وی می خواند، و گاهی به سینه اش می گرفت و می فرمود ! این کودک برادر من است، او را به یاوری و ولایت و پناه و پناهندگی برگزیده ام او امید و پشتوانه من است، این فرزند عزیز و نوزاد گرامی جانشین و وصی من و شوهر دخترم و امین وصایایم و خلیفه ام بعد از من خواهد بود، رسول خدا هرگز وی را از خود دور نمی گذاشت، و هر کجا می رفت علی علیه السلام را با خود می برد، و حتی هنگام رفتن به کوهها و دشت و دره ها پیوسته مولود کعبه را همراه داشت.

شما خوانندگان محترم توجه می فرمائید که بنا به صراحت این حدیث شریف، رسول گرامی اسلام تربیت علی علیه السلام را در خانه پدر و مادر وی نیز نادیده نمی گرفت، و پیوسته وی را ملازم خویشتن کرده بود، و کارهای عاطفی و پرورشی آن حضرت را شخصا عهده دار بود، زیرا علی وصی پیامبر است و مسئولیت سنگینی را بعد از رسول خدا باید عهده دار گردد ...

2 - دومین شاهد زنده در این مورد، تاریخی است که از جمله «ابن ابی الحدید» امام «معتزله » ها آن را

در شرح خود آورده، و می نویسد: چون خشکسالی و قحطی عجیبی در «جزیره العرب » پدیدار گردید، حضرت «ابو طالب » با داشتن مسئولیت اجتماعی و عائله مندی زیادی در مضیقه مالی قرار گرفت، حضرت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عموهایش «حمزه » و «عباس » فرمودند: بیائید هر کدام یکی از فرزندان «ابو طالب » را به خانه خود منتقل کنیم تا زحمت بار زندگی را از دوش وی بکاهیم و آنان نیز پذیرفته، و به خانه ابو طالب آمدند، و در نتیجه «حمزه » «جعفر طیار» و «عباس » «طالب » را برگزیدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز علی را برگزید و فرمود:

«قد اخترت من اختاره الله لی علیکم علیا» فکان علی علیه السلام فی حجر رسول الله صلی الله علیه و آله، منذ کان عمره ست سنین.

من کسی را برگزیدم که خداوند او را برای من در مورد شما برگزیده است!!

آنگاه ابن ابی الحید می نویسد که علی علیه السلام در آغوش و دامن پر مهر پیامبر قرار گرفت، در حالی که بیش از شش بهار از عمر او نگذشته بود. (6) چنانچه ما اشاره کردیم علی علیه السلام سه ساله به خانه رسول الله منتقل شده است) (7)

کیفیت تربیت علی در دامان پیامبر

چنانچه در علوم «روانشناسی » بحث شده است، سه عامل مهم در تکوین شخصیت هر انسانی نقش اساسی دارد، علاوه بر «وراثت » و «محیط زندگی » و دوستان نزدیک، «مربی » و الگوها فوق العاده مؤثر می باشد

تقدیرات الهی ایجاب کرد که علی علیه السلام همیشه در کنار مربی خود رسول خدا باشد، تا مستقیما از منبع «وحی » بهره گیرد، و حتی آمدن «جبرئیل » را ببیند، و صدایش را بشنود، و

کلمات «وحی » و محتوای آن را درک کند (8) و با آداب و سنن خدا و رسولش انس گیرد، تا وجود پر ارزش او ساخته تر گردد ...

«بنی اعظم » پس از انتقال علی علیه السلام به خانه «وحی » فوق العاده او را گرامی می داشت، حتی همانند دایه های دلسوز و مادران مهربان او را در رختخوابش میخوابانید، و هنگام نیاز غذا را خود می جوید و بر دهان وی می گذاشت، و به سینه اش می چسبانید ... خلاصه از نظر عاطفه و اخلاق و برخورد انسانی آن چنان وی را عزیز و محترم می داشت که تاریخ نظیر آن را ندیده است و ما اینک به دو مورد آن بطور خلاصه اشاره می کنیم

الف: قال علی (ع): و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابه القریبه، و المنزله الخصیصه، وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره، و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشی ء ثم یلقمنیه ... و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی من کل یوم من اخلاقه علما ... (9)

علی علیه السلام در مورد شایستگی های خود به سپاه خویش و مسلمانان «مهاجر و انصار» می فرمایند:

«شما منزلت و تقرب مرا به رسول خدا از نظر دامادی و پسر عمو بودن می دانید، و همچنین از جهت معنوی و خصوصیت های دیگر متوجه هستید که تا چه حد من به او نزدیک و محترم بودم، او مرا در کنارش پرورش داد، و در کودکی و کوچکی ام به سینه اش می چسبانید، و در رختخواب مخصوص خویش می خوابانید!! و تنش را به من می مالید، و عطر خوش بدنش را به من

می بویانید، و خوراک و غذاها را می جوید و به من می خورانید (10) و من آن چنان ملازم او بودم، که گویا «شتر بچه ای » در دنبال مادرش می باشد، و هر روز برای من از خوهای ممتاز پیامبر پرچم و نشانه ای می افراشت ...

در این فرازها به گوشه ای از محبت ها و نوازش های پیامبر خدا، و کیفیت پرورشی علی علیه السلام از طریق آن حضرت اشاره گردیده، و در تاریخ بشریت هیچ پدر و مادری را نمی توان سراغ داشت که تا این اندازه به فرزندش مهربانتر و نزدیکتر باشد. حتی خود پیامبر اسلام به هیچ کدام و هیچیک از فرزندانش به اندازه «علی بن ابیطالب » تفقد ومحبت نداشته است، چنانچه به این واقعیت تاریخی و عاطفی در حدیثی از «فضل بن عباس » اشاره شده است. (11)

ب: علی علیه السلام در جواب سؤال شخصی از مناقب و فضائل آن حضرت، پس از اشاره به آیات قرآن مجید، و جریان «غدیر خم » که در آن پیامبر اسلام علی علیه السلام را به امر خدا به جانشینی خویش منصوب فرمودند، اظهار می دارند: من در کنار پیامبر خدا بودم، در مسافرت آن سرور، خدمتگزارش بودم و در خانه اش نیز بیش از یک لحاف موجود نبود، لذا آن حضرت مرا در کنار خود می خوابانید، و همسرش را هم در کنار دیگرش، و چون به نماز شب بلند می شد، لحاف را از وسط به زمین می چسباند و سپس به عبادت می پرداخت و چون مریض می شدم شب را تا سحر بیدار می ماند !! و مرا دعا می کرد. (12)

قابل توجه است که رسول خدا تا چه اندازه به علی علیه السلام توجه داشت، و او را محرم

اسرار خانوادگی اش می نمود، و در کنار بسترش می خوابانید، و چقدر سوز و شفقت داشت که در حال تب و بیماری شب را تا سحر به بیداری می گذرانید ... !!

پی نوشتها

1) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 14

2) در کتاب «تجلیات ولایت » بقلم نگارنده مطالب و احادیث زیادی در این زمینه آمده است.

3) مکارم الاخلاق ص 17

4) تحف العقول ص 114، بحار الانوار ج 77 ص 414

5) بحار الانوار ج 35 ص 9 و 10 ح 11، جلاء العیون شبر ج 1 ص 243، شجره طوبی ص 219 و 220

6) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 15

7) زیرا «امیر المؤمنین » (ع) «در بعثت رسول خدا ده ساله بود، و احادیثی از خود آن بزرگوار و دیگران آمده است که آن حضرت تا دوران بعثت، هفت سال در کنار پیامبر خدا به عبادت پرداخته، و در سال چهلم هجرت در سن شصت و سه سالگی به شهادت رسید. و چنانچه بیست و سه سال دوران رسالت نبوی، و بیست و پنج سال دوران خانه نشینی و غصب خلافت را در نظر بگیریم، و مدت پنج سال مدت خلافت علی (ع) را به آن اضافه کنیم با تاریخ مورد انتخاب ما مطابقت می نماید ... (در صفحات بعدی این موضوع روشنتر شده است)

8) و لقد سمعت رنه الشیطان حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه و آله ... فقال (ص) انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی و للکنک لوزیر شرح نهج البلاغه فیض الاسلام خ 234 ص 811، ابن ابی الحدید ج 13 ص 197

9) نهج البلاغه فیض خ 234 ص 811، ابن ابی

الحدید ج 13 ص 197 متن خطبه قاصعه

10) این عبارت می رساند که علی (ع) در سنین بسیار کوچکی به خانه پیامبر منتقل گردیده، که حتی نیاز به جویدن غذا داشته است! و در حکم نوزاد بسر می برد (و انا ولید) دقت فرمائید

11) شرح ابن ابی الحدید ج 13 ص 200، جامع الصغیر سیوطی ج 2 ص 209 ش 5836

12) و کان له لحاف، لیس له لحاف غیره، و معه عائشه و کان رسول الله ینام بینی و بین عائشه لیس علینا ثلاثتنا لحاف غیره فاذا قام الی صلوه اللیل یحط بیده اللحاف من وسطه بینی و بین عائشه ... فاخذتنی الحمی لیله فاسهرتنی فسهر رسول الله لسهری ... (بحر الانوار ج 40 ص 2، سفینه البحار ج 2 ص 231)

آفتاب ولایت ص 23

علی اکبر بابازاده

سبقت در اسلام، ایمان و هجرت

سبقت در اسلام، ایمان و هجرت

سبقت در اسلام ایمان و هجرت

گفتیم شش ساله بود که به خانه پیامبر آمد و تحت کفالتش قرار گرفت. همه گاه همراه و همدم پیامبر بود از راه و روش او، از سخنان و برنامه زندگی او بهره بسیار گرفت و نظم و انضباط زندگی را از او آموخت.

او چنان با پیامبر مانوس شد که می شد او را واجد همان روح و روان پیامبر دانست و الحق ارواح متجانس یکدیگر را جذب می کنند و ارواح متخالف به دفع هم می پردازند. علی کوچک و خردسال است ولی روحی عظیم از سنخ روح نبوت در اوست. پیامبر خود در سخنی فرموده بود من و علی از نوری واحد آفریده شده ایم. بدین سان هم خوئی و انس آن دو با یکدیگر امری طبیعی بود.

ایمان او در کودکی

رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل ساله بود که به نبوت مبعوث شد و علی در آن هنگام 10 سال بیشتر نداشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوتش را اظهار کرد. خدیجه همسر او بر اساس آشنائی با سوابقش دعوت او را پذیرا شد و علی به عنوان دومین مؤمن به پیامبر و نخستین او از گروه مردان این دعوت را پذیرا شد.

بدین سان او با فطرت توحید به دنیا آمد و هرگز به سوی بت روی نیاورد و هیچگاه به بتی سجده نکرد. در ایمان هم بر دیگران پیشی گرفت و تولد عقلانی خود را با اسلام آغاز نمود. خود در سخنی به همین نکته اشاره کرده و می فرماید: فانی ولدت علی الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره (1). من بر فطرت توحید به دنیا آمدم و در ایمان و هجرت

بر دیگران سبقت جستم و هم از کودکی خود یاد کرده و می فرماید:

- و لم یجمع بیت واحد فی الاسلام غیر رسول الله صلی الله علیه و آله - و خدیجه و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه (2). 2 - در آن روزگار اسلام در خانه ای نیامده بود جز در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله و خدیجه که من نفر سوم آنها بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت و پیامبری را می بوئیدم.

اسلام او در کودکی مورد تایید اکثر مورخان از اهل سنت است. ابن هشام در سیره خود می نویسد او در 10 سالگی با بصیرت کاملی به پیامبر ایمان آورد و گوی سبقت را از دیگران ربود (3) ابن صباغ هم از زمان علی پذیرش اسلام را در کودکی تایید می کند سبقتکم فی الاسلام طفلا صغیرا ما بلغت اوان حلمی (4) البته برخی از اهل سنت در این زمینه نظر دیگری دارند (5) علی اول من آمن در اینکه نخستین فرد از مردان که به اسلام ایمان آورده اند کیست؟ توده مردم از اهل سنت سخنانی دارند که مورد تایید علمای آنها و گروه شیعیان نیست. همه علمای شیعه و اکثر علمای اهل سنت بر این امر اتفاق دارند که علی اول من اسلم است و اول من آمن. پیامبر فرمود: یا علی انت اول المؤمنین ایمانا و اول المسلمین اسلاما (6) طبری هم در این رابطه می گوید او در ده سالگی به پیامبر ایمان آورد و گوی سبقت و ایمان را از دیگران ربود (7). ابن هشام می گوید بعث النبی صلی الله علیه

و آله و آله یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء (8) پیامبر در دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السلام در سه شنبه به او ایمان آورد.

خود امام در موردی بسیار به اول من آمن بودن خود تصریح کرد که یکی دو نمونه اش را در همین فصل خواندیم و اینک نمونه دیگر آن را بنگریم. او در سخن 131 فرمود: اللهم انی اول من اناب، و سمع و اجاب، لم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه و آله و آله بالصلوه (9) - بار خدایا من نخستین کسی هستم که به حق رسیده و آن را شنیده و پذیرفته است. هیچکس بر من به نماز پیشی نگرفت مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله.

اسناد در این زمینه بسیارند و نخستین مسلمان بودن او مورد اتفاق فریقین است و حتی افرادی چون ابن اثیر و دیگران به آن تصریح دارند (10). و انگهی اهل سنت نمی توانند سخن علی علیه السلام را در این زمینه تکذیب کنند زیرا که او را خلیفه پیامبر می شناسند.

زیر سؤال بردن ایمان او

بسیاری از علمای اهل سنت ایمان آوردن او را در کودکی قبول دارند ولی تشکیک کرده اند که او بالغ نبوده و ایمانش درست نیست!! این دعوی به چند علت رد است. نخستین دلیل اینکه رسول خدا که سخن او حق است و فصل، اسلام او را قبول کرده. ثانیا قرآن در داستان حضرت عیسی که طفلی تازه متولد بود نقل می کند که از همان سن دعوی نبوت کرد: انی عبد الله آتنی الکتاب و جعلنی نبیا و ... 11) و یا درباره یحیی می گوید ما در خردسالی به

او حکم نبوت و کتاب دادیم: یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا (12). و این آیات ساخته شخص پیامبر نیست که وحی الهی است. می دانیم که رسول الله از روی هوی و هوس سخنی نگفت و هر چه گفت وحی بود: و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی (13). ثالثا باید دانست فرق است بین تکلیف شرعی و مسؤولیت انجام وظیفه با قبول ایمان. اگر علی به سن بلوغ نرسیده است بدین معنی است که تکلیف و مسؤولیت شرعی ندارد، نه بدان معناست که هر غیر مکلفی حرف و باور او بیحساب است.

در مجلس خویشاوندان

شنیدید در سال سوم بعثت پیامبر مجلسی از خویشاوندان تشکیل داد و به حکم خداوند که فرمان و انذر عشیرتک الاقربین (14) را صادر کرده بود ماموریت یافت به دعوت آنها بپردازد و چنین کرد:

در آن مجلس احدی دعوت او را اجابت نکرد. پیامبر فرموده بود هر که دعوت مرا برای نخستین بار بپذیرد وصی من وزیر من و جانشین من خواهد بود. و علی شهادتین گفت و دعوت او را اجابت کرد. رسول خدا باز هم همان سخن را تکرار کرد و تنها علی علیه السلام او را اجابت نمود. برای بار سوم پس از شنیدن اجابت و شهادتین علی فرمود:

انت اخی، و وزیری، و خلیفتی من بعدی (15). تو برادر منی، وزیر منی، و پس از من تو جانشین منی. و ابو لهب به مسخره به ابو طالب گفته بود تو از این پس باید تابع برادر زاده و پسرت باشی (16).

آری علی وزیر و برادر و خلیفه رسول شد و در آن هنگام سیزده

سال بیشترنداشت و در آغاز دوران نوجوانی، و بدون در نظر گرفتن شرایط عصمت و امامت او، تنها به اتکای دید عادی و طبیعی که درباره دیگر افراد این سنین هم مصداق دارد، در سن استدلال عقلانی و منطقی بود. این عظمت روح علی را نشان می دهد که در این سن به منصب وزارت پیامبر خاتم رسید.

تبعیت از پیامبر

بدین سان علی لحظه ای به خدا شرک نورزید و از همه در اسلام مقدم شد (17). او با تمام وجود اسلام را پذیرا شد و با همه هستی و وجود بدان ایمان آورد و در راه تبعیت از اسلام و نگاهبانی از آن و از آورنده آن از سر و جان مایه گذارد (18).

زندگی او در دوران بعثت فصل جدید و ارزنده ای از زندگی را به روی او می گشاید. دورانی است که همه هوش و گوش او متوجه اسلام است. خانه پیامبر مدرسه وحی شد و محمد صلی الله علیه و آله معلم قرآن علی. و طبیعی است که از این مدرسه و آن معلم چه فارغ التحصیلی تحویل جهان وجود داده می شود.

پیامبر خود می فرمود فرشتگان به مدت 7 سال بر من و علی درود می فرستادند زیر در این مدت شهادتی (از دنیای مردان) به توحید از زمین به آسمان بالا نمی رفت جز از من و از علی علیه السلام صلت الملائکه علی و علی علی سبع سنین و ذلک انه لم ترفع شهاده ان لا اله الا الله الی السماء الا منی و من علی (19).

همگام با پیامبر

مقدمه

اینک محمد صلی الله علیه و آله به نبوت رسیده و با پروردگارش از طریق وحی ارتباطی ویژه دارد. فرشتگان مقربی به خانه او آمد و شد دارند و در این خانه انوار رسالت و وحی درخشان است و ایمان و هدایت را در آن آشیانه است.

علی علیه السلام چهارده ساله است و در این خانه زندگی می کند و تدریجا وارد دنیای نوجوانی شده و چهره و قیافه ای مردانه پیدا می کند.

دعوت پیامبر آشکار

شد و او هنوز در عنفوان نوجوانی است. حیات او رنگ اسلامی دارد و علی علیه السلام هم اسلامی می اندیشد. ناگزیر همکار و کمک کار رسول است و این همکاری را در نشر دعوت پیامبر و آشنا کردن گوش های جاهلان به حقایق اسلام نقش و تاثیری فوق العاده است.

همگام با رسول خدا صلی الله علیه و آله

علی از همان دوران خردسالی همگام پیامبر بود و در دوران سیزده ساله بعثت با او همگام تر. خود فرمود، همانند بچه شتری که به دنبال مادرش روان باشد با او در حرکت بود. به پیامبر نزدیک بود، هم از نظر جسم و بدن و هم از نظر روان. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرموده بود: خداوند به من امر فرمود ترا به خود نزدیک کنم و به تو رموز و اسرار اسلام را بیاموزم و تو آنها را فرا گیری و آیه ای آمد و و تو گوش شنوای اسلام هستی (21) علی علیه السلام همه جا و در همه موارد همراه و همگام پیامبر بود، در شادی و غم، در حزن و الم، و همه جا انس توام با خلوص خود را به پیامبر نشان داد. او عضوی از صف کوچک نماز جماعت پیامبر بود، و طبعا در صدمات و آزار وارده از مشرکان سهمی و نصیبی داشت!! در طریق این همگامی از رسول خدا انسانیت و اخلاق اسلامی، قرآن آموزی و فهم قرآن می گرفت و انبوهی از همین ذخایر بود که علی را سرمایه حیات می شد.

همراهی و مددکاری او

آغاز ظهور اسلام و دوران بعثت بود. مشرکان مکه و شیوخ جاهل آن، رسول خدا را آزار می دادند و در مواردی او را سخت تهدید می کردند. روزی پیامبر تنها میان جمع آنها گرفتار آمد و در شرایطی قرار گرفت که بدنبال یار و مددکار می گشت. ناگهان علی سر رسید و اعلام کرد من ترا یاری می کنم (22) ... و این جرات و شجاعت علی، اعتماد به نفس و صراحت لهجه او را نشان می دهد.

زندگی بر

رسول خدا در دوران بعثت بسیار سخت بود. دشمنان و مشرکان او را به خاطر این دعوت آزار می دادند. حتی عمر پیش از قبول اسلام، بر پیامبر سخت می گرفت (23) و وجود و همراهی علی در این مرحله نعمتی به حساب می آمد. او چون سایه ای به دنبال پیامبر بود و او را از آزار و اذیت دور می داشت. بسیاری از مشرکان با دیدن علی به همراه پیامبر جرات آزار او را نمی کردند.

سالهای اول بعثت پیامبر در محاصره اقتصادی قرار گرفت و ناگزیر زندگی سختی را در شعب ابو طالب آغاز کرد. با اینکه علی می توانست زندگی آرام و بدون دردسری داشته باشد. خود را از پیامبر دور نداشت و در شعب با او همراه شد و در کمک رسانی به رسول خدا صلی الله علیه و آله، در چنان شرایط سخت نقش او فوق العاده بود، همانگونه که در دوران قبل از بعثت در ایجاد رابطه بین رسول خدا و خانواده اش، از غار حراء و خانه اش نقش فوق العاده ای داشت (و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء فاراه و لا یری غیری (24)

همراهی در مدینه

علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز جدائی نداشت. آن روز که پیامبر از مکه قصد مهاجرت کرد، علی تنها برای حفظ جان او از خطر دو سه روزی را در مکه تنها ماند و در نخستین فرصت خود را به او رسانید و همراهی و همگامیش را ادامه داد. پیامبر آنقدر در قبا منتظر ماند تا علی بر او وارد شد و آنگاه با هم وارد مدینه شدند.

در تمام برنامه ها و طرح ریزی های مدینه علی حضور داشت.

در همه جنگها چهره و قامت علی می درخشید. در نشر دعوت پیامبر و در انجام دادن ماموریتهایش، در عرصه جنگ و جهاد اسلام، در دفاع از جان پیامبر، در حفظ و کتابت قرآن، و در همه زمینه ها و حادثه ها علی را نقشی مهم و اساسی بود.

در سال اول هجرت که رسول خدا عقد برادری را در بین مسلمانان برقرار کرد علی را برادر خود خواند (25) و بعدها هم دیدیم که داماد او و ابو الریحانتین شد. و در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله به عنوان شخصیت دوم اسلام مطرح بود. اسلام از قدم و بیان و شمشیر علی بهره ها گرفت و شجاعت و ایمان و تقوای علی راه گشائی های خوبی برای اسلام و مسلمین داشت.

در فتح مکه با پیامبر بود و با جرات ایمانی و شجاعت قلبی بتهای کعبه را شکست و آن خان توحید را از لوث بت ها تطهیر کرد و این مساله ای بود که اجرایش امروزه آسان به نظر می آید. ولی وارد دنیای اندیشه آن روز شوید تا عظمت و اهمیت آن را دریابید.

حاصل همراهی

علی علیه السلام به مدت یک سوم قرن با پیامبر زیست، دنباله رو راه او یعنی راه وحی و قرآن بود. همه گاه به خانه پیامبر اجازه ورود داشت، حتی به هنگام شب و هنگام سحر، که رسول خدا را وظیفه بیداری و عبادت در آن ساعات بود.

این همراهی و همگامی ضمن اینکه به نفع اسلام و رشد و نشر آئین الهی بود علی علیه السلام را هم ساخته و ورزیده تر می ساخت. او با نفس ملکوتی پیامبر همراه شد و همانند پیامبر راهی به عالم

غیب داشت رسول خدا به او فرمود: تو همان چیزی را می شنوی که من می شنوم و همان چیزی را می بینی که من می بینم (26).

این پیشروی و رشد به میزانی بود که علی می فرماید: در حین نزول وحی بر پیامبر صدای ناله شیطان را شنیدم و از او پرسیدم این چه ناله ای است؟ فرمود این شیطان است که از عبادت خدا مایوس شده است (و لقد سمعت رنه الشیطان حین نزول الوحی علیه صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله ما هذه الرنه؟ فقال هذا الشیطان قد آیس من عبادته ...) (27)

منزلت علی علیه السلام

علی در سایه همگامی و همراهی با رسول خدا صلی الله علیه و آله، عبادت و ایمان و طاعتش به درجه ای رسید که احدی را یارای همگامی و هم شانی با او نبود و این مساله ای مورد اتفاق است و همه فرق اسلامی در نوشته های خود بدان اشاره دارند.

رسول خدا گاهی او را حبیب خود می خواند، و زمانی او را خلیلی صدا می کرد، گاهی هم او را وزیری. و این مقام و منزلت علی علیه السلام را نشان می دهد (28). و هم به او فرمود تو در همان شان شنوائی و بینائی منی، با این تفاوت که تو پیامبر نیستی، و لکن وزیر منی، و در مسیر خیر و حق و سعادتی (29). و نیز پیامبر به او فرمود: تو برادر من در دنیا و آخرت هستی. انت اخی فی الدنیا و الآخره (30).

همراه در هجرت

مقدمه

دوران بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه دورانی سخت و طاقت فرسا بود. پیامبر خدا و پیروانش تامین جانی نداشتند. برخی از آنها به حبشه هجرت داده شده اند و بعضی همچون یاسر و سمیه تحت فشارها و شکنجه ها جان سپردند. هر روز یک مساله بود هر روز یک زنگ خطر، که اگر تحمل پیامبر و همراهی علی نبود خطر دو چندان می شد.

وجود خدیجه همسر و یاور رسول خدا برای او نعمتی به حساب می آمد. چه بسیار از کافران به خاطر بهره مندی از عنایات سابق خدیجه، با او ملاحظاتی داشتند و به خاطر او می کوشیدند که به پیامبر کمتر آزار رسانند. وجود ابو طالب هم به خاطر حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله

نعمتی بزرگ برای جامعه اسلامی بود و متاسفانه این دو به فاصله ای اندک از یکدیگر زندگی را بدرود گفتند و رسول خدا جری تر شود.

علی علیه السلام در سالهای قبل از هجرت جوانی زبده و قهرمانی پر هیبت بود. همه مجاهدات خود را برای بسط اسلام، حمایت از پیامبر، و سازماندهی نیروهای محدود او بسیج کرده بود. او محو در رسول خدا صلی الله علیه و آله و همه گاه به همراه او بود. و برای نشر دینش از فداکاری مضایقه نمی کرد و در مواردی بسیار خود را سپر بلای پیامبر قرار میداد.

مقدمات هجرت

ولی شرایط به گونه ای نبودند که بتوان در این منطقه و محیط فعالیتی داشت و یا به نشر شریعت نوظهور اسلام پرداخت. مشرکان رعبی در دل مردم از شکنجه و آزار بر روی سنگی داغ بوجود آورده بودند که کسی جرات پذیرش اسلام را نداشت. آنها دیده بودند که چگونه بلال، آن برده سیاهپوست را بر روی سنگی داغ خوابانده و بدن او را با نیش خنجر سوراخ کرده و بر محل زخم او میله داغ می نهادند.

دشمن کم کم جرات یافته و علاوه بر آزار و شکنجه رسول خدا طرح قتل او را تهیه کرده و در پی آن بود که او را یکباره از میان بردارند و خود را راحت سازند. زندگی در میان آنها جدا سخت و ناگوار شده بود.

و در این گیرودار قبیله خزرج در موسم حج به مکه آمده و با رسول خدا ملاقات کردند پیامبر آنها را به اسلام، به صلح و برادری، به انس و صفا به دوری از ناپاکی ها و پلیدی ها و آدم کشی ها دعوت کرد. و

آنها که خود از آن همه نفاق ها و درگیرها بستوه آمده بودند دعوت او را پذیرفته و از او برای شناخت و عمل به دین مبلغ خواستند.

رسول خدا مصعب را که در آن هنگام نوجوانی 17 ساله، مسلمان و از خانواده مشرکان و طرد شده از پدر و مادر بخاطر قبول اسلام بود به عنوان نخستین مبلغ به همراه آنها گسیل داشت. مصعب در مدینه موفقیت هائی داشت.

دل شکسته او بعلت طرد والدین، غربت او از شهر و دیار، عشق او به رسول خدا صلی الله علیه و آله، ایمان راستین او به این آئین مقدس کار خود را کرد. او روزها در محلی، با نوای جاذب و حزین به تلاوت قرآن می پرداخت و احکام اسلام را برای مردم بیان می کرد.

تصمیم به قتل پیامبر

مردم مدینه به او روی آوردند و تدریجا جذب دعوت او شدند شهر مدینه کم کم آماده قبول اسلام و پذیرش رسول خدا صلی الله علیه و آله می شد و این خود موجب نوید خوشی برای دنیای اسلام بود. در این شرایط حساس و در این مرحله از بعثت که رسول خدا سیزدهمین سال نبوت خود را پشت سر می گذاشت وضع رشد و پیشرفت اسلام برای مشرکان غیر قابل تحمل شده بود تصمیم گرفته بودند که کار او را یکسره کنند قبایل عرب با هم پیمان بستند که در قتل او مشترکا اقدام نمایند تا خونخواهی از قبیله خاصی نباشد.

از سوی دیگر مردم مدینه از پیامبر دعوت کرده بودند که به یثرب برود و از او به صورت کاملی حمایت نمایند. بدین سان امید نشر و گسترش اسلام در مدینه، و آگاهی توطئه

قتل و ترور او در مکه، که از سوی خداوند به او اطلاع شده بود، عزم پیامبر را بر ترک این مردم ناسپاس جزم کرد و او راه هجرت را در پیش گرفت.

علی علیه السلام در بستر پیامبر

برای اینکه دشمن رد گم کند، و از حرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاه نشود، لازم بود که کسی در بستر پیامبر بخوابد، پارچه ای را بر سر کشد، تا مشرکان مطمئن شوند او هنوز در خانه است و شب هنگام او را مراقب باشند که بیرون نرود، تا سحرگاه یا اول صبح به ترورش به صورت دستجمعی اقدام کنند.

پیشنهاد پیامبر به علی بود که او در جایش بخوابد و او پرسید که اگر چنین کند آیا جان رسول خدا به سلامت خواهد بود؟ پیامبر فرمود آری. و بدین سان علی در جای پیامبر خوابید تا او از خطر برهد (31) و ابو بکر هم با پیامبر همراه شد تا به مدینه بروند (32) و رسول خدا برنامه هجرتش را آغاز کرد.

علی علیه السلام راحت و آرام در بستر رسول خدا خوابید و این خطری عظیم برای او بود، از آن بابت که اگر دشمن با او درگیر می شد به طور قطع او جان سالم از آن واقعه بدر نمی برد. به قول و اصطلاح عوام، ریسک بزرگی برای او بود. ابن صباغ از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که جبرئیل به او گفته بود: بخ بخ بابن ابیطالب، من مثلک؟ و قد باهی الله بک الملائکه (33) آفرین بر پسر ابو طالب. کیست که به مثل تو دلداده ای دلاور باشد. محققا خداوند بوجود تو

بر فرشتگان مباهات کرد.

دشمن تا سحرگاهان کشیک می داد. در راس زمان معینی دستجمعی به خانه پیامبر و به بستر او حمله آوردند و با کمال تعجب علی را در بستر او یافتند. خبر پیامبر را از او گرفتند فرمود که او را به من نسپرده بودید. مشرکی گفت او پناه محمد است او را بکشیم. فرمود، افسوس که فرمان حمله ندارم و الا برای این گستاخی که پای به حریم محمد گذاشته اید شما را از دم شمشیر می گذراندم و بدین سان آنها را پراکنده ساخت. خود او بعدها می فرمود در شب هجرت با جانم رسول خدا را که بهترین افراد روی زمین بود نگهداری کردم (34).

هجرت فواطم

علی علیه السلام پس از آگاهی که دریافت با این عمل جان پیامبر زنده ماند نخستین سجده شکر را انجام داد. چند روزی در مکه ماند و امانت های مردم را که در نزد رسول خدا بود به آنها برگرداند. و آنگاه براساس برنامه ریزی رسول خدا به همراه فاطمه ها به سوی مدینه به راه افتاد.

جاسوسان خبر یافتند و به تعقیب او پرداختند. در منطقه صجنان هشت سوار نقابدار به همراهی جناح، غلام حرب بن امیه سر راه بر علی گرفتند. علی شترها راخواباند، زنان را فرود آورد و آماده دفاع شد. به او گفتند از این راهی که در پیش گرفته ای بازگرد و گرنه تو را به اجبار باز می گردانیم و یا سرت را به مکه می بریم.

علی جز دفاع راهی نداشت فرمود آن کس که بخواهد بدنش ریز ریز شود نزدیک آید (35).

برخی از ماموران ترسیدند و رفتند. جناح شمشیری حواله علی کرد. امام خود را کنار

کشید. و سپس حمله مردانه ای کرد و جناح را با شمشیر دو نیم ساخت. آنگاه به همراهان او حمله برد. آنها عذر خواستند و پراکنده گشتند و علی موفق و پیروز به راه خود ادامه داد (36).

انجام ماموریت

علی علیه السلام در مسیر مکه تا مدینه پیاده بود و فواطم سواره و غرضش آن بود که از زنان خوب حمایت و مراقبت کند. سرانجام ماموریت خود را به وجهی نیکو انجام داد. در قبا به نزدیکی پیامبر که انتظار او را می کشید رسید، ولی از شدت درد پا و زخم و ورم دیگر توان راه رفتن نداشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصا به دیدار او شتافت از دیدن وضع پا و زخمهایش به رقت افتاد و گریست. او را در آغوش گرفت پاهای علی را مالش و نوازش داد. و پس از مدتی توقف و آرامش علی از درد پا به سوی شهر یثرب که بعدها به مدینه الرسول مشهور شده بود راه افتاد. مردم مدینه به استقبال آمدند و عزیزان سفر کرده و رنج دیده خود را در میان گرفتند.

اهمیت خدمت علی علیه السلام

مساله هجرت به خیر و خوشی پایان یافت ولی شجاعت و خدمت فوق العاده علی همچنان در تاریخ چون برگ زرینی ثبت شد. به گفته صاحب شواهد آیه شریفه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله (37) از مردم کسانی هستند که جان را در راه رضای خداوند می فروشد و به خطر می اندازند) نشانه تقدیری از خدمات علی است (38) جز علی کیست که حاضر شود جان خود را سپر بلا سازد، خویشتن را فدا نماید تا رسول خدا و به تبع او دین و عقیده اش زنده بماند. علی در آن شب پارچه ای بر سرکشید که به جای کفنش بود و آنگاه که به بستر می رفت امیدی به برخاستن و زنده ماندن نبود و اهمیت این فداکاری بر احدی

پوشیده نیست.

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه

2 - خطبه 234

3 - ص 245 سیره ابن هشام ج 1

4 - ص 16 فصول المهمه

5 - محمد طبری شافعی اسلام او را در 16 - 15 سالگی دانسته - ص 58 ذخائر العقبی

6 - ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ج 3 ص 258

7 - ج 3 تاریخ طبری ص 1160

8 - ج 1 سیره ابن هشام ص 245

9 - نهج البلاغه فیض ص 814

10 - کامل ج 2 ص 22

11 - آیه 30 سوره مریم

12 - آیه 12 سوره مریم

13 - آیه 4 سوره نجم

14 - آیه 214 سوره شعراء

15 - ص 217 تاریخ طبری ج 2

16 - همان سند

17 - ص 123 کفایه الطالب

18 - ص 61 ینابیع الموده

19 - سیره ابن هشام ج 1 ص 246

20 - آیه 12 سوره الحاقه

21 - ص 40 کفایه الطالب

22 - تاریخ 14 معصوم

23 - اسدالغابه ج 4 ص 53

24 - خطبه 234 نهج البلاغه

25 - ص 22 فصوص المهمه

26 - خطبه قاصعه

27 همان منبع

28 - ص 213 محاضرات راغب

29 - خطره 234 نهج البلاغه

30 - ص 194 کفایه الطالب

31 - ج 1 سیره ابن هشام ص 481

32 - تاریخ طبری ج 3 ص 1234

33 - فصول المهمه ص 33

34 - بحار الانوار ج 36 ص 46

35 - ص 300 امالی طوسی

36 - ص 115 فاطمه زهرا - ترجمه صادقی

37 - آیه 207 سوره بقره

38 - الشواهد التنزیل ص 96

در مکتب امام امیرالمومنین (ع) صفحه 61

دکتر علی قائمی

علی نخستین مؤمن به خدا و پیامبرش

علی نخستین مؤمن به خدا و پیامبرش

شکی نیست که سبقت در کارهای خیر نوعی امتیاز و فضیلت است، و پروردگار عالم در آیات زیادی بندگانش را به انجام آنها، و

سبقت گرفتن به یکدیگر دعوت می فرماید. (1)

تقدم در ایمان و تصدیق و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز یکی از امتیازات بزرگ برای مؤمنین شمرده شده، و پروردگار عالم و در کلام الله مجید از گروه پیشگامان به نیکی یاد کرده، و وعده بزرگ و پاداش مضاعف به آنان می دهد!

«و السابقون السابقون. اولئک المقربون » (2)

پیشگامان پیشگامان، در پیشگاه خدا مقربند.

این آیه افراد پیشتاز در کارهای نیک، به ویژه ایمان و فداکاری را تمجید می نماید. (3) و در آیه دیگری در مورد «مهاجرین و انصار» که زودتر از دیگران آئین یکتا پرستی را پذیرفته، و به وظیفه خود عمل نموده اند ... وعده رضای خدا، و بهشت جاودانی مرحمت گردیده است:

«و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه، و اعد لهم جنات تجری تحتها الانهار، خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم » (4)

مؤمنین پیشتاز از مهاجرین و انصار، و کسانی که از آنان به نیکی پیروی کردند، خداوند از آنان خشنود، و آنان نیز از او خشنودند، و باغهایی از بهشت برای آنان فراهم گردیده، که نهرها از زیر درختانش جریان دارد، و این گروه برای همیشه در آن خواهند ماند، و این پیروزی بزرگی است

در این آیات چنانچه ملاحظه می فرمائید، پروردگار عالم از اشخاص پیشتاز در کارهای خیر، و مخصوصا از مهاجرین و انصاری که جزو نخستین مؤمنین هستند به نیکی یاد نموده، و پاداش بهشت و «فوز عظیم » وعده می دهد.

در ذیل این آیات در تفسیرهای «شیعه و سنی » احادیثی در ارتباط با سبقت ایمان حضرت علی علیه السلام مطالب جالب

توجهی آمده است، از آن جمله در حدیثی «ابن عباس » از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند، که «جبرئیل امین » از سوی خدا آمده و در رابطه با آیه نخست فرمود:

ذلک علی و شیعته هم السابقون من الله بکرامتهم. (5)

«آنان علی و پیروان او هستند، که پیشتازان به سوی بهشت، و مقربان درگاه الهی می باشند، به خاطر عظمتی که خداوند برای آنان قائل است.»

علاوه بر این حدیث، صدها حدیث دیگر، و نقل های تاریخی از منابع معتبر اهل سنت به دست ما رسیده است که حاکی است امیر المؤمنین نخستین و پیشگام ترین افراد است در ایمان به خدا و رسول وی.

مرحوم «علامه امینی » رضوان الله تعالی علیه در کتاب شریف «الغدیر» یکصد حدیث از کتاب های اهل «سنت » در این باره آورده، و یکایک، و همه آنها را نقل می کند!!! (6)

و خود امیر المؤمنین علی علیه السلام در تمام مناظره ها و محاجه هایش با رقبا و غاصبان لایت به این موضوع تمسک نموده، و آن را یکی از فضایل و امتیازات خویش به حساب می آورد، و مرتب در سخنرانی هایش به مردم عادی نیز آن را گوشزد می فرمود. (7) پس ازاین جملات و شواهد زنده قرآنی و حدیثی نتیجه می گیریم که پیشتازی در ایمان به خدا و پیامبر عزیز اسلام، خود یک امتیاز بزرگ، و موجب افتخار می باشد، که علی علیه السلام آن را از آن خود ساخته است.

علی (ع) خود را نخستین مؤمن می داند

در پیشگام بودن حضرت علی علیه السلام در ایمان به خدا و رسولش، علاوه بر آیات و تفاسیری که نقل کردیم، خود آن حضرت نیز در موارد زیادی به آن تمسک می فرمود، و ما در

اینجا نمونه های اندی ذکر می کنیم:

1 - قال علی (ع): «انا عبد الله و اخو رسوله، و انا الصدیق الاکبر، لا یقولها بعدی الا کذاب مفتر، و لقد صلیت قبل الناس سبع سنین.» (8)

«علی (ع) می فرمایند: من بنده خدا و برادر پیامبرم، صدیق اکبر منم، این ادعا را کسی نمی کند مگر این که دروغگوی آشکار و بزرگ است، هان ای مردم ! بدانید که من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم »

2 - قال علی (ع): «و لقد کان یجاور فی کل سنه بحراء فاراه و لا یراه غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله (ص) و خدیجه و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرساله، و اشم ریح النبویه ...» (9)

«رسول خدا در هر سالی (یکماه) در غار «حراء» به عبادت می پرداخت، جز من کسی او را نمی دید و فقط من در کنارش بودم، و در آن زمان اسلام به هیچ خانه ای نیامده بود مگر به خانه رسول خدا و خدیجه و من که در کنار آنان بودم، نور «وحی » و رسالت را می دیدم، و بوی خوش نبوت را می بوئیدم.»

3 - قال علی (ع): « ... فانا اول من آمن به، ام علی نبیه؟ فانا اول من صدقه ...» (10)

در جنگ «صفین » چون سپاه آن حضرت بعد از حیله «معاویه و عمروعاص » دست از جنگ برداشته و گروه منافقین به ساحت مقدس و با عظمت مولای متقیان جسارت کردند، حضرت در جواب آنان فرمودند: «آیا به خدا دروغ می گویم؟ در حالی که من نخستین فردی هستم که به او ایمان آورده ام؟ و یا به پیامبر دروغ می گویم که

باز نخستین شخصی هستم که رسالت وی را تصدیق کردم.»

از این فرازهای نمونه که از دهها مورد دیگر برگزیدیم، به صراحت دست می آید که آن حضرت (علاوه بر فضایل دیگرش که در جای خود بحث می گردد) در سبقت ایمان و تایید و تصدیق رسالت پیامبر خدا پیشتاز بوده، و بر تمام مؤمنین و اصحاب رسول گرامی اسلام پیشی گرفته است.

رسول خدا پیشگامی علی را تایید می کند

پیامبر گرامی اسلام طبق دستور صریح قرآن مجید مبین حق و باطل، و رافع اختلاف در میان مردم است، و خداوند متعال تاکید می کند که مردم هنگام بروز اختلاف به آن حضرت مراجعه نموده و از طریق وی مشکل خویش را برطرف سازند. (11)

اگر چه پیشتازی امیر المؤمنین در ایمان به خدا و پیامبر مورد اتفاق و اجماع مسلمین است، و دانشمندان اهل سنت به آن اعتراف کرده اند (12)، و لیکن گاهی شیاطین مغرض و دشمنان لایت بحق علی علیه السلام حرفهایی می زنند که ایجاب می کند از سخنان در بار پیامبر اسلام، آن هم از کتاب های معتبر برادران اهل سنت در این مورد به احادیثی تبرک جسته، و نمونه هایی را ذکر کنیم:

1 - عن عمر بن خطاب، قال: قال رسول الله (ص): « ... انت اول الناس اسلاما و اول الناس ایمانا و انت منی بمنزله هارون من موسی » (13)

«عمر بن خطاب » می گوید: با جمعی به محضر پیامبر خدا شرفیاب شدیم، ناگاه آن حضرت ست خود را بر شانه علی علیه السلام گذاشته و فرمود: «تو نخستین کسی هستی که با اسلام خود رسالت مرا تایید نموده و ایمان آوردی، نسبت تو به من همانند نسبت هارون پیامبر است به موسی !»

2 - عن

النبی (ص): «اولکم واردا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابیطالب » (14)

رسول خدا فرمودند: نخستین کسی که در «حوض کوثر» بر من وارد می گردد، آن شخص است که پیش از همه ایمان آورده است، و او «علی بن ابیطالب » می باشد.»

3 - قال رسول الله (ص): «لقد صلت الملائکه علی و علی علی سبع سنین لم تصل علی ثالث لنا» (15)

همانا ملائکه خداوند هفت سال برای من و علی درود و صلوات فرستاده اند که هنوز از شخص ثالثی خبری نبود!!

4 - قال ایضا: «علی اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیامه، و هو الصدیق الاکبر، و هو الفاروق یفرق بین الحق و الباطل.» (16)

نبی اعظم در مورد عظمت علی علیه السلام می فرماید: علی اولین کسی است که به من ایمان آورده، و نخستین کسی است که در روز قیامت با من مصافحه می کند، و اوست که صدیق اکبر است، و بین حق و باطل تمیز می دهد!!

5 - و در حدیث دیگری می فرمایند: علی نخستین کسی است که با من نماز خواند. (17)

6 - عن ابن عباس قال: سمعت عمر بن الخطاب یقول: کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فقد رایت من رسول الله (ص) فیه خصالا لان تکون لی واحده منهن فی آل الخطاب احب الی مما طلعت علیه الشمس ... قال رسول الله: انک مخاصم تخاصم انت اول المؤمنین ایمانا، و اعلمهم بایام الله، و اوفاهم بعهده و اقسمهم بالسویه، ... (18)

ابن عباس می گوید «از خلیفه دوم » شنیدم که می گفت: هر گز در مورد «علی بن ابیطالب » بد نگوئید، زیرا از پیامبر خدا درباره وی صفاتی را شنیدم که هرگاه یکی از آنها

در «آل خطاب » بود، برای من بهتر از همه آنها بود که آفتاب بر آنها می تابد !!

آنگاه قضیه مبسوطی را شرح می دهد که با همفکران خود «ابو بکر و ابو عبیده » به محضر رسول خدا رسیدند، در حالی که آن حضرت به علی علیه السلام تکیه نموده و از اوکمک می گرفت، فرمودند: علی ! با تو مخاصمه و محاجه خواهند کرد، تو نخستین فردی هستی که به من ایمان آوردی، و تو به «ایام الله » و روزهای خاص از همه داناتری !! و از جهت وفا و تعهد و عدالت نیز بر همه برتری داری !! تو از همگان برای مردم مهربانتری ...

همه این احادیث ششگانه که از طریق اهل سنت و از منابع معتبر آنان ذکر گردید، حاکی است که امیر المؤمنین نه تنها نخستین فردی است که به خدا و پیامبرش ایمان آورده، و در راه رضای خدا و رسولش فداکاری کرده است، بلکه دارای امتیازات خاص و منحصر به فردی است که «خلیفه دوم » برای دارا بودن به یکی از آنها سینه چاک می کند، و داشتن یک صفت علوی را بهتر از تمام دنیا و ما فیها می داند، آری علی در تمام صفات انسانی و اسلامی نظیر نداشته و ندارد ...

نظر دانشمندان و مورخین اسلام که علی نخستین مؤمن است

تمام دانشمندان و مورخان و سیره نویسان اتفاق نظر دارند که «علی بن ابیطالب علیه السلام » اولین فردی است که رسالت پیامبر خدا را تایید کرده، و در حساسترین و خطرناکترین ایام جان خود را با رضای الهی معامله نموده است، البته در این میان برخی مغرضین که تحمل فضایل آن حضرت را نداشته اند، گاهی بر خلاف «اجماع حاصله » سنگ اندازی کرده اند، که کسی

از شخصیت های اسلامی و تاریخی به آن توجه نکرده است.

«ابن ابی الحدید» امام «معتزله » که یکی از مورخین و محققین و دانشمندان بزرگ اهل سنت است، می نویسد:

«و اعلم ان شیوخنا المتکلمین لا یکادون یختلفون فی ان اول الناس اسلاما علی بن ابیطالب علیه السلام » (19)

بدان که در میان اکابر و بزرگان و متکلمین گروه «معتزله » اختلافی نیست که علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین فردی است به اسلام ایمان آورده و پیامبر خدا را تایید کرده است.

و سپس دو بیت اشعاری را که منتسب به امیر المؤمنین علیه السلام در این زمینه است نقل نموده و می نویسد:

محمد النبی اخی و صهری و حمزه سید لشهداء عمی سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی

رسول خدا برادر و پدر خانم من است و حمزه سید الشهداء عموی من می باشد من بر تمام شما در ایمان به خدا و پیامبر پیشتازم در حالی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بودم

و بعد در یک تتبع و تحقیق تاریخی می نویسد:

«سلمان فارسی (محمدی صلی الله علیه و آله)، ابو ذر غفاری، مقداد، خباب ارت، ابو سعید خدری، زید بن اسلم »، و اکثر اهل حدیث و تحقیق و سیره معتقدند که نخستین مؤمن به خدا و پیامبر، علی علیه السلام است، و او بر تمام صحابه و یاران پیامبر مقدم است!! (20)

و یکی دیگر از بزرگان اهل سنت «حاکم نیشابوری » است، او در این زمینه می نویسد:

«لا اعلم خلافا بین اصحاب التواریخ ان علیا رضی الله عنه اولهم اسلاما ...» (21)

در میان تاریخ نویسان، در مورد این که حضرت علی

علیه السلام اولین مومن به خدا و پیامبر است، هیچگونه اختلاف نظر وجود ندارد.

و بالاخره مرحوم «علامه امینی » رضوان اله علیه در این زمینه (الاجماع علی ان علیا اول من اسلم) باب مخصوص را ذکر نموده، و در آن از دهها دانشمند اهل سنت و مورخان و محققان صاحب نظر مطالبی در اعتراف به این حقیقت مسلم تاریخی آورده است، که علاقه مندان تفصیل می توانند به ان مراجعه فرمایند (22).

در پایان این قسمت با یک داستان مناسب این موضوع را پی می گیریم:

«عفیف کندی » یک بازرگان عطر و لباس بود، او برای خرید اجناس مربوطه وارد مکه شد، و به منزل «عباس بن عبد المطلب » مراجعه کرد، زیرا عباس نیز مردی ثروتمند و اهل تجارت بود، آنان زمانی در کنار کعبه نشسته بودند، و به سوی آن تماشا می کردند، ناگاه رسول خدا با چهره ای زیبا و روشن وارد «مسجد الحرام » گردید، و به سوی آسمان نگاه کرد (برای بررسی وقت)، و یواش یواش به کنار کعبه آمد، دیری نپائید که امیر المؤمنین علی علیه السلام در حالی که چهره مبارک او پر نور بود وارد مسجد شد، و در طرف راست پیامبر خدا قرار گرفت، و سپس «خدیجه » همسر با وفای پیامبر عزیز اسلام وارد گشت، و در عقب آنان ایستاد ... رسول اکرم با امیر المؤمنین و خدیجه علیهم السلام مشغول نماز شدند، و مردم بت پرست این صحنه را تماشا می کردند، و رکوع و سجود و کیفیت نماز آنان را مورد توجه قرار می دادند ... «عفیف بن قیس کندی » به «عباس بن عبد المطلب » گفت: چه امر بزرگی است! عباس نیز جواب مشابه

داد، و سپس خطاب به عفیف گفت: می دانی که این جوان کیست؟

عفیف: نه، بگو ببینم او کیست؟

عباس: او «محمد بن عبد الله » پسر برادرم است، آیا می دانی آن جوان دیگر کیست؟

عفیف: نه، او کیست؟

عباس: او نیز پسر برادر دیگرم «علی بن ابیطالب » است. آیا آن زن را می شناسی؟

عفیف: نه، او را چه می شناسم؟

عباس: او «خدیجه » دختر «خویلد» همسر «محمد» است، این پسر برادرم «محمد» فکر می کند که خدایش آفریدگار زمین و آسمان است، و وی را به این دین و برنامه دستور داده، او خود را پیامبر خدا می داند؟ و کسی از ما او را تصدیق نکرده است، فقط همین جوان «علی » پسر عمویش، و این زن «خدیجه » همسرش او را تایید و تصدیق کرده اند، سوگند به خدا در روی این زمین پهناور جز این سه نفر کسی پیرو این دین نمی باشد. (23)

از مجموع آیات و تفسیرها و احادیث نبوی و علوی و نظرات دانشمندان بزرگ اهل سنت، چنین به دست می آید که «امیر المؤمنین علی علیه السلام » نخستین مؤمن به خدا و پیامبر در میان تمام مسلمانان است، و این یک موضوع مسلم تاریخی است که کوچکترین شبهه ای ندارد.

آیا علی (ع) قبل از رسالت پیامبر خدا مؤمن نبود؟

مطالبی که در مورد پیشتازی امیر المؤمنین علی علیه السلام در تایید رسالت پیامبر خدا و ایمان آوردنش بحث کردیم، و شواهد زنده ای از کتابهای اهل سنت نقل نمودیم، هرگز ایمان وی را منحصر به ایام بعد از رسالت رسول خدا نمی نماید، بلکه علی علیه السلام از اول تولدش مؤمن بوده، و نور و فطرت و خمیره اش با رسول اکرم صلی الله علیه و آله یکسان می باشد، و هیچ زمانی را نمی توان تصور کرد

که علی علیه السلام در آن دوران مؤمن نبوده است، اینک توجه شما را به دلایل این موضوع حساس جلب می نمایم:

1 - کان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه و آله قبل الرساله الضوء و یسمع الصوت و قال له صلی الله علیه و آله: لولا انی خاتم الانبیاء لکنت شریکا فی النبوه (24)

«ابن ابی الحدید» که این حدیث پر معنی را از «امام صادق علیه السلام » نقل می کند می گوید: حضرت علی علیه السلام قبل از آن که پیامبر اسلام به رسالت مبعوث شود، نور نبوت را در چهره او می دید صدای «ملک » را می شنید

و پیامبر اسلام به علی علیه السلام فرمود: اگر نبود این که من خاتم پیامبران هستم، تو هم در رسالت من شریک می شدی!!!

این حدیث، آن هم در یک منبع معتبر اهل سنت یک دنیا معنی دارد، و می رساند که علی علیه السلام «عدل » پیامبر است، و درک و ایمان و معرفت وی مخصوص دوران رسالت نبوی نیست، بلکه قبل از این دوران هم با «عالم غیب » مربوط بوده است هر چند از نظر ظاهری یک کودک چند ساله ای بیش نبود!!!

2 - قال علی (ع): «ما کذبت و لا کذبت و لا ضللت و لا ضل بی » (25)

«هرگز در عمرم دروغ نگفتم، و دروغ گفته نشدم، و هیچگاه گمراه نشدم و کسی به وسیله من گمراه نشده »

علی علیه السلام در این فراز بطور صریح می فرمایند: هرگز در عمرم ساعتی را نمی توانید تصور کنید که من ایمان نداشته ام، بنابر این علی علیه السلام پیوسته ایمان داشته است هر چند صغیر و بچه بوده باشد.» در این زمینه

«ابن ابی الحدید» می گوید: علی در دوران کودکی در دست پیامبر بود، و به وسیله او تربیت گردید و لذا عقیده و ایمان قلبی او هرگز به شرک آلوده نگردید ... (26).

پی نوشتها

1) سوره بقره آیه 148

2) سوره واقعه 10 و 11

3) در تفسیر این آیه مطالب مفیدی آمده است

4) سوره توبه آیه 100

5) تفسیر مجمع البیان ج 9 ص 215، تفسیر المیزان ج 19 ص 134، تفسیر نمونه ج 19 ص 205، تفسیر نور الثقلین ج 5 ص 209

6) الغدیر ج 3 ص 219 به بعد

7) شرح ابن ابی الحدید ج 4 ص 122 «ان امیر المؤمنین ع ما زال یدعی ذلک لنفسه و یجعله فی افضلیته ...»

8) کنز العمال ج 13 ص 122 ش 36389، سنن ابن ماجه ج 1 ص 44 ش 120، ابن ابی الحدید ج 1 ص 30 الغدیر ج 3 ص 221 با نقل منابع معتبر دیگر از اهل سنت

9) نهج البلاغه فیض خ 234 ص 811 و 812

10) نهج البلاغه ف خ 70 ص 166، شرح ابن ابی الحدید ج 6 ص 127

11) سوره نساء آیه 59.

12) پس از این بحث در آن زمینه نیز شواهد زنده ای آورده ایم. لطفا مراجعه فرمائید

13) کنز العمال ج 13 ص 124 ش 36395، بحار الانوار ج 40 ص 78

14) شرح ابن ابی الحدید ج 4 ص 117، الغدیر ج 3 ص 220 و چند حدیث دیگر

15) شرح ابی الحدید ج 7 ص 219

16) فرائد السمطین ج 1 ص 39 ش 3

17) فرائد السمطین ج 1 ص 245 ش 190 (ان اول من صلی معی علی)

18) کنز العمال ج 13

ص 117 - 116 ش 36278

19) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 4 ص 122

20) ان علیا علیه السلام اول من اسلم، و فضل هؤلاء علی غیره ج 4 ص 116

21) مستدرک علی الصحیحین کتاب معرفت ص 22 به نقل الغدیر ج 3 ص 238

22) الغدیر ج 3 ص 238 به بعد

23) مسند 1 حمد حنبل ج 1 ص 209 و 210، کامل ابن اثیر ج 2 ص 57، تاریخ طبری 2 ص 212 شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 29 ج 4 ص 119 و ج 13 ص 209 و 226، کنز العمال ج 13 ص 111 ش 36362، بحار الانوار ج 41 ص 151

24) شرح ابن ابی الحدید ج 13 ص 210

25) نهج البلاغه ح 176 ص 1172

26) ج 1 ص 4: «اسلم علی یدیه صبیا قبل ان یمس قلبه عقیده سابقه او یخالط عقله شوب من شرک ...»

آفتاب ولایت ص 31

علی اکبر بابازاده

منزلت خاص نزد خداوند

منزلت خاص نزد خداوند

منزلت خاص نزد خداوند

اگر عبادت را به معنی طی طریق بر اساس فرمان مولا بدانیم، علی علیه السلام آن سالک گوش به فرمان و خدا ولی و مولای اوست و او همه عمر را در سیر و سلوک الی الله گذرانده است. لحظه ای در زندگی علی علیه

السلام سراغ نداریم که در آن هوای شخصی بر او غالب شده و از طریق بندگی خارج شده باشد. هیچگاه برای او پیش نیامد که هوای خود را بر دستورات خدای خود غلبه دهد.

او عمری را گذراند، در حالی که لحظه ای بت نپرستید، در پیش لات و عزی و هبل قامت تعظیم فرود نیاورد و این افتخاری بود که تنها نصیب

امام امیر المؤمنین در صدر اسلام شده بود. همه مؤمنان به اسلام روزگاری را در جاهلیت گذرانده بودند ولی مولای ما در آغاز بعثت پیامبر 10 ساله بود و هنوز به سن تکلیف شرعی نرسیده بود.

از روزی که اسلام را پذیرفت تا آن روز که با فرقی خونین سر بر بالش خاک نهاد در راه اسلام و مردم روزگار گذراند. عمری را سپری کرد اغلب در گرسنگی، روزه داری، جهاد فی سبیل الله، خدمت به خلق خدا، و اعلای کلمه توحید. روزهایش به کوشش و تلاش و شبهایش به مناجات و بیداری و اشک ریزی گذشت و الحق از معدود انسانهائی بود که کمترین بهره را از زندگی گرفته و بیشترین بازدهی را عرضه کرده است.

علی علیه السلام بنده خدا

بزرگترین شان علی علیه السلام بندگی خداست و همین افتخار او را کافی است. خود می فرمود الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا (1) - خداوندا مرا این عزت بس است که بنده توام و مرا این افتخار کافی است که تو رب منی.

آری عظمت علی علیه السلام در این است که او بنده خدا و مرد خداست. همه افعال و اقوال و کردارش رنگ الهی دارد. اگر در جنگها با چنان جرات و شهامت به پیش می رفت، اگر زره او پشت نداشت و هرگز پشت به دشمن نمی کرد، اگر در حرکت به سوی میدان مشتاقانه و دوان دوان به پیش می رفت، بدان خاطر بود که دلش به خدای گرم بود و حیات و مماتش را فانی در راه خدا می دانست.

او را به روحی تشبیه کرده اند که به سوی معبود مطاعش

در پرواز بوده است و این سیر پروازی هرگز او را خسته و فرسوده نمی کرد. او مرد کار و جنگ بود. در میدان مبارزه با تمام وجود تلاش می کرد وای چه بسا که زخمهای متعدد بر می داشت و بدنش صدمه می دید، ولی شب هنگام همان محتاج الی الله و به تعبیر خود همان مسکینی بود که به جای استراحت و آرامش بر پای ایستاده و مشتاقانه به گدائی در خانه خدا می رفت و جلوه های شوق علی علیه السلام را در عبادت از نمازها و مناجاتش می توان یافت.

غرق در عبادت

او در عبادت چنان اوج می گرفت، که می توان گفت از جهان و آنچه در آن است غافل می شد و برای عده ای بسیار از مردم این باور نکردنی است که در حال نماز تیر از پایش بدر آوردند و او از دردش ننالد و حتی بگوید که متوجه آن نبودم مگر ممکن است یک انسان از نظر اوج روحی و کمالات نفسانی تا این درجه به پیش رود؟

او در حال وضو گرفتن می لرزید و در حال نماز رعشه براندام داشت، در ذکر لبیک رنگ از رخساره اش می پرید، از احساس کوچکی خود در پیشگاه خداوند همه گاه احساس شرم می کرد، می گفت بر عذاب اگر صبر کند، فراق او را نمی تواند متحمل شد.

او در عبادت و عمل، در مسیر زندگی خدای را چنان شاهد و حاضر می دید که می فرمود اگر پرده ها را بردارند، چیزی بر یقین من اضافه نخواهد شد. لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. و هم می فرمود خدائی را که با چشم دل نبینم او را عبادت نمی کنم و تا حال هم عبادت نکرده ام لم اعبد ربا لم اره.

و

به همین خاطر علی علیه السلام همه جا را محضر خدا می کند و دامنه عبادتش را به همه جا می کشاند، مسجد، کوچه، خیابان، بازار، میدان جنگ، محیط خانه و همه جا برای او معبد است و بدین سان هیچ لحظه ای بر علی نمی گذرد جز آنکه آن لحظه در عبادت سپری می شود.

محبوبترین بندگان

او بنده خداست ولی محبوبترین آنهاست. زیرا او بیشترین و خالصانه ترین عبادات را در بین امت داشت. گویند اینکه او را ابو تراب نامیده اند بدان خاطر است که او عبادات و نمازهای فراوان انجام می داد و پیشانیش همه گاه خاک آلود به علت سجده های طولانی و مکررش بود!

ام ایمن مرغی را بریان کرده و برای رسول صلی الله علیه و آله آن را هدیه آورد و عرض کرد ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من خود این مرغ را تهیه کرده و خود آن را پخته ام و برای شما آورده ام - پیامبر آن هدیه را قبول کرد و دعا کرد خداوندا محبوبترین بندگانت را برسان که در این غذا با من هم سفره شود در زدند. انس با این آرزو که خدایا این محبوب از انصار باشد در را باز کرد - دید علی علیه السلام است. عذر آورد که پیامبر فعلا سرگرم کار است و کسی را نمی پذیرد. بار دیگر دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و صدای در بلند شد و انس در را باز کرد و علی بود و همان عذر را ذکر و علی را رد کرد.

بار سوم در زدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای انس، در را باز کن، تو

اول کسی نیستی که قومت را دوست می داری. او از انصار نیست. انس می گوید این بار رفتم و علی علیه السلام را آوردم و او با پیامبر صلی الله علیه و آله هم سفره و هم غذا شد (2)

جلوه های عبادت علی علیه السلام

ما علی علیه السلام را ندیدیم و از حالات او در عبادت آگاهی نداریم ولی آنها که تصادفا او را در برخی از حالات عبادتش دیده اند نقل های حیرت انگیز دارند که مطالعه آنها در کتب راویان دلها را می لرزاند.

ابو درداء نمونه ای از حال عبادت او را این گونه شرح می دهد. سحرگاهان او را در حال قرائت قرآن در نخلستان دیدم که قران می خواند و اشک می ریخت. و هم او را در اواخر شب دیدم، واله و مبهوت، از خود بیخود شده، که اشک می ریخت و جزع و بیتابی می کرد. از شدت بیحالی بر روی زمین افتاد و خاموش شد.

به بالای سرش شتافتم و او را چون چوبی خشک بر زمین دیدم - حرکتش دادم - دیدم تکان نمی خورد - گفتم همه از خدائیم و بازگشت ما به سوی خداست (فاتیته فاذا هو کالخشبه الملقاه، فحرکته فلم یتحرک - فقلت انا لله و انا الیه راجعون - مات و الله علی بن ابیطالب - به خدا قسم علی علیه السلام از دنیا رفت. گفتم بهتر است آن را به فاطمه علیها السلام خبر دهم، به در خانه اش رفتم و در زدم - فاطمه پرسید کیستی؟ گفتم ابو درداء خادم درگاه شمایم؟ چه خبر است در این وقت شب؟ گفتم بانوی من سرت به سلامت باشد - علی از دنیا رفته است. پرسید او را در چه حالتی

یافتی؟ گفتم - در حال عبادت - فرمود علی علیه السلام نمرده است. او از خوف خدا غش کرده (3) ... آن دیگری نمونه ای دیگر از این حالات علی علیه السلام را در عبادت برای معاویه بیان کرد و اشک او را سرازیر نمود. علی علیه السلام در بندگی الحاح و زاری بسیار داشت و گاهی محاسن بدست می گرفت و چون مار گزیده ای به خود می پیچید و چون غم رسیده ای اشک می ریخت.

عبادت ناشی از ایمان

علی علیه السلام خدا را باور داشت. می دانست خدا و حساب و معاد حق است. همه چیز برای او عینی شده بود و خدا را در همه جا و همه چیز می دید. خود فرمود: هیچ پدیده ای را ندیدم جز آنکه خدای را قبل از آن، با آن و پس از آن دیده ام: ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و معه و بعده (4). عبادت او سر آمد بود و در این مساله همین بس که در نماز در سجده ضربه خورد و فرقش شکافت ولی دست از نماز برنداشت و نماز را تمام کرد. پس از ضربه خوردن او را به خانه می بردند. نظری به طلوع فجر افکند و فرمود: ای صبح، تو شاهد باش که تنها در این لحظه و اولین بار است که علی علیه السلام را دراز کشیده می بینی!!. و بدین خاطر است که امام سجاد علیه السلام می فرماید چه کسی می تواند چون علی علیه السلام خدا را عبادت کند: و من یقدر علی عباده جدی علی بن ابیطالب.

او اهل عشق و مناجات عاشقانه بود. چشمانش از شوق دیدار خداگریان بود. و زیبائی و خلوص عبادت را پس از

پیامبر تنها در زندگی علی می شد مشاهده کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله در شان ایمانش فرمود: اگر همه آسمانها و زمین را در یک کفه ترازو و ایمان علی علیه السلام را در کفه ای دیگر بگذارند کفه ایمان علی بیشتر سنگینی خواهد کرد (5).

اخلاص علی علیه السلام

مقدمه

علی علیه السلام آن بنده پاکباخته ای است که لذت ارتباط با خدا را با ذائقه دل چشیده و عظمت او را با دیده دل و با تمام وجودش آن را وجدان کرده است. به همین جهت از هر فرصتی برای تنها شدن با او استفاده می کند و دیدار مکررش سبب آن نمی شود که ذره ای از احساس آن عظمت در درونش کاسته گردد و یا خود را در پیشگاه او بی محابا ببیند.

حضور قلب علی علیه السلام در عبادت، خلوص او در اعمال و رفتار چنان عظیم است که ذره ای در آن غش نمی بینی. در مقام سازندگی خود به درجه ای رسید که مدیر بر خود و مسلط بر خویش است. زمام نفس خود را در دست دارد و به هر صورتی که بخواهد آن را حرکت می دهد و به همین جهت قادر می شود همانند کسی که خاری در چشم دارد صبر کند و دم برنیاورد، آن هم صبر جانگزائی که آدمی را پیر می سازد (6). جز او کیست که در عین قدرت، در عین محق بودن، در عین فدائی اسلام و حقیقت بودن شمشیر نکشد و با تمام امکانات در برابر خصم نایستد!

عشق و اخلاص

او از معدود افرادی است که در حیات این جهانی عشق و اخلاص را توام ساخته اند و با معجونی از آن خود را سیراب می نموده اند. در اخلاص او این بس که در شب هجرت بدون اینکه احدی را یاور خود سازد و یا به آنها بگوید هوای او را داشته باشند در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و سر دشمنان را به خود گرم داشت تا دشمن به تعقیب پیامبر

صلی الله علیه و آله نپردازد و او فارغ البال بتواند طی مسافت کند.

خلوص او شگفت انگیز است. در جنگی که خصم آن را طراحی و علی علیه السلام را به شرکت در آن و مقابله با آنان مجبور کرده بود فرمود: خداوندا تو می دانی، آنچه را در این مبارزه انجام داده ایم به خاطر حکومت و سلطنت و جلب منافع مادی نبود، بلکه به این خاطر بود که حقایق و نشانه های آئین تو را به حال اول باز گردانیم و در زمین تو اصلاح کنیم تا بندگان ستمدیده تو در پناه امنیت دینی تو زندگی کنند و قوانین تعطیل شده تو اجرا گردد (7) ...

همه چیز برای خدا

روح علی علیه السلام مملو از محبت به خدا بود و این دل آن چنان پر بود که هیچ جای خالی برای جادادن اخلاص برای غیر خدا نداشت. او همچون ما در این جهان وسیع با مال و زیور و زیبائی ها مواجه بود، او همچون ما بشر بود و دارای هوای دستیابی به لذات مادی از غذا و لباس و جنبه های غریزی ولی همه آنها را در راه محبوب فانی و قربانی می کرد.

به گفته ابن عباس او در تمام امور رضای خدا را می طلبید، همه کردار و رفتارش تحت الشعاع رضای او بود و به همین جهت او را مرتضی خوانده اند. مال و موقعیت و عنوان در نزد او بهائی نداشت تا به خاطر آن دست از هدف اصلی بکشد. چشم به غمزه طناز آن نداشت تا دل او اسیر آنها گردد.

او می دید و می دانست در عرصه سیاست شکست می خورد ولی زرنگی به معنی حیله گری نداشت و نمی خواست از

راه فریب و اغراء و یا با استفاده از جهل مردم به پیش رود. خود در سخنی فرمود: به خدا قسم معاویه از من زیرک تر نیست، بلکه او مکر و گناه آشکار می کند اگر ناپسندی مکر در اسلام مطرح نبود من از زیرک ترین مردم بودم - و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر. و لو لا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس (8).

شوق بندگی

او به خدا ایمان داشت و او را به واقع بندگی می کرد و در این بندگی هیچ شائبه ای نبود. خود در جمله ای می گوید: خداوندا ترا بندگی نمی کنم بدان امید که طمعی به بهشت تو دارم، و یا به خاطر ترس از دوزخ تو نیست که به عبادت تو می پردازم، بلکه تو را شایسته عبادت دیدم و به عبادت تو پرداختم. ما عبدتک طمعا من جنتک، و لا خوفا من نارک، بل وحدتک اهلا للعباده فعبدتک (9) در جائی دیگر عبادت خود را در مقام و موقعیت شکر و آزادگان قرار داده و عابدان را به سه گروه تقسیم می کند به شرح زیر:

- ان قوما عبدوا الله رغبه فتلک عباده التجار گروهی خداوند را به طمع سودی عبادت می کنند و این عبادت بازرگانان است.

- و ان قوما عبدوا الله رهبه فتلک عباده العبید گروهی هستند که خداوند را به خاطر ترس از دوزخ او عبادت می کنند و این عبادت بردگان است - و ان قوما عبدو لله شکرا فتلک عباده الاحرار و قومی هستند که خداوند را به عنوان نوعی سپاسگزاری و شکر عبادت می کنند و این عبادت آزادگان است

قطع از ما سوی الله

در طریق حرکت به سوی معبود هیچ چیز دل علی علیه السلام را نمی لرزاند. او به رتبه و درجه ای رسید که عشقش، حب و بغضش علاقه اش را به فرزند و خانه و زندگی و همه چیزش را تحت الشعاع محبت خدا قرار داد و روان خود را از هر چه که به وی تعلق می داد پاک ساخته بود. و بدین خاطر تنها در راه او بود که عاشقانه تلاش می کرد او مصداق این سخن از امام

صادق علیه السلام بود که:

- یحب فی الله در راه خدا دوست می دارد - و یبغض فی الله و در راه خدا دشمن می دارد - و یسخط فی الله و در راه خدا خشم می کرد - و یرضی فی الله (10) و در راه خدا رضایت می کردچنان شیدای وصل محبوب است که می گوید صبرت علی عذابک و کیف اصبر علی فراقک (11) و چنان مشتاق سخن گفتن با اوست که شب هنگام پس از بازگشت از آن همه کار و تلاش روزانه و با آن خستگی و فرسودگی بدن پس از مختصر استراحتی راهی مکان خلوتی می شود تا در آن گوشه آزادانه حرف بزند و با تمام وجود بگرید مزاحم خواب و استراحت دیگران نشود. محیطهای خلوت مدینه و کوفه، بیابانها و چاهها شاهد و مؤید سخن ما در زمزمه ها، ناله ها، بیتابی ها و اشک ریزی های علی علیه السلام هستند. او در همه عمر راه درون را می جست، به زندگی دنیوی و خانه مجللی و ثروت بسیار چشمی نداشت، دل به خدا داده و از همه بریده بود.

پی نوشتها

1 - قصار نهج البلاغه

2 - مستدرک صحیحین ج 3 ص 131

3 - امالی - مجلس 18.

4 - قصار نهج البلاغه

5 - غایه المرام ص 509

6 - خطبه شقشقیه

7 - نهج البلاغه عبده ج 2 ص 18

8 - نهج البلاغه

9 - همان

10 - طرائف الحکم

11 - دعای کمیل

در مکتب امام امیرالمومنین (ع) صفحه 162

دکتر علی قائمی

علی (ع) پیوسته به یاد خدا بود!

علی (ع) پیوسته به یاد خدا بود!

چنانچه در فصل اول اشاره شد، علی علیه السلام از هنگام تولدش به یاد خدا بود، و با قرآن و ذکر خدا و خواندن کتاب های آسمانی زندگی اش را شروع کرد، و طبق روایات و نقل اصحابش، پس از ضربت مسموم «ابن ملجم مرادی » لعنه الله علیه نیز پیوسته مشغول مناجات با خدا بوده است.

بنا بر این آغاز و فرجام زندگی آن حضرت همراه با یاد خدا بوده، و تاریخ و بیوگرافی آن سرور نیز حاکی است که در هیچ عمل و کار و تلاش و جنگ و جهاد ... هم این حالت را از دست نداد، و با ذکر و یاد معبودش می زیست!!

اگر کسی سخنان «نهج البلاغه » را بررسی کند، و مضمون خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار و حکمت های آن را در نظر بگیرد، کاملا به این نتیجه می رسد که آن بزرگوار در میدان توحید و یاد خدا و آخرت و خود سازی و تزکیه نفس، و تقوی و پرهیز از گناه، بیش از میدان های دیگر سخن رانده است، و این کار از دیدگاه روانشناسی می رساند که علی علیه السلام به این موضوعات و شیوه ها بیشتر توجه داشته است. و لذا ملاحظه می کنیم که آن امام عارف و خداجو در دل تاریک شب ها به عبادت می پردازد،

و به یاد او و به امر وی علی رغم قدرت و توانش در موارد بسیاری اسیر روباهان می گردد!! و تلخ ترین تلخی ها را تحمل می کند، و در دعاها و مناجاتش آن چنان درد دل می کند، که گویا صدایش از درون دوزخ و فراق یاران ... به گوش می رسد!! (1) هنگامی که «معاویه » از یاران علی علیه السلام از جمله «عدی بن حاتم » و «ضرار بن ضمره » سؤال می کند که سیره علی را چگونه دیدید؟ آنان ضمن گزارش کوتاهی از بیوگرافی و شیوه زندگی آن حضرت، این بعد روحی مولای متقیان را نیز بازگو می کنند که علی علیه السلام ناله می کرد و گریه می نمود و اشک می ریخت، و آنی از یاد خدا غفلت نمی فرمود، و همانند انسان های مار گزیده به خود می پیچید، و می گفت: ای دنیا! و ای نفس! از من دور شوید!

معاویه آن دشمن سنگین دل و «قسی القلب » علی علیه السلام شروع به گریه می کند، و آن حضرت را مورد تایید قرار داده، و اطرافیانش را در اوصاف علی می گریاند!! (2) علی نه تنها خودش چنین بود، بلکه پیروان و اصحابش را نیز به همین اوصاف توصیه می نمود، و هر گاه کسی بر جمع آنان می رسید مشاهده می نمود که آنان طبق سفارش قرآن مجید مؤمنان حقیقی در حال نماز و عبادت و مناجات با خدا هستند، و در هر کار و تلاش مادی نیز خدا را فراموش نکرده، و او را در متن زندگی و عقیده قرار داده، و لذا گرفتار و هواها و مصیبت ها نمی گردند، و از رهبر و امامشان امیر المؤمنین اطاعت می کنند که می فرماید: «احذر ان یراک الله عند معصیته، و

يفقدک عند طاعته ...» (3) بر حذر باش از این که در حال نافرمانی و گناه به خدا بسر بری، و از طاعت و عبادتش غافل بمانی!

و در یک هشدار دیگری می فرمایند: «اتقوا معاصی الله فی الخلوات فان الشاهد هو الحاکم » (4) از گناه کردن به خدا در خلوت و پنهانی نیز اجتناب کنید، زیرا خداوند شاهد و گواه، خودش نیز حاکم می باشد!!

این فرازها از روح علی علیه السلام حکایت دارد که انسان ها همیشه باید به یاد او باشند، و در خلوت و جلوت و نهان و آشکار از جرئت به نزدیکی گناه وحشت نمایند، و باور کنند، آن کسی که در نهان ها نیز انسان را کنترل می کند، و از گناه او با خبر است، سرانجام همان خدا، ما را به پای بازخواست و محاکمه می کشاند!!

و در یک حدیث دیگر برای معیار ارزش بندگی و مراتب آن می فرمایند. «من اراد منکم ان یعلم کیف منزلته عند الله، فلینظر کیف منزله الله منه عند الذنوب » (5) هر کس از شما بخواهد ارزش بندگی خویش را بداند، و معلوم نماید که تا چه مقدار در پیشگاه او ارج دارد، ملاحظه نماید که در هنگام روبرو شدن با گناه تا چه میزانی به خدا ارزش قائل بوده، و از نافرمانی اش اجتناب می نماید!!

این حدیث راستی چه سنجش خوبی برای کلیه بندگان الهی است؟ و چه ابزار عالی برای هشدار به غافلین است، که در هنگام برخورد با عوامل گناه به خود آمده، و دامن خویش را به مفاسد خلاف و بی عفتی ها و تضییع حقوق دیگران نیالایند، و تا به مرز گناه نرسیده از عظمت خدا بترسند ...

از مجموع این احادیث

نتیجه می گیریم که مولای متقیان در تمام آنان زندگی به یاد خدا بوده، و با تجسم عظمت خالق و باور به شهادت و گواهی الهی به اعمال بندگانش ... هرگز فکر گناه را هم نمی کرده است.

پی نوشتها

1) در اکثر دعاهای آن حضرت به ویژه در دعای «کمیل » این مضامین مشهود است.

2) الغدیر ج 2 ص 319، بحار الانوار ج 41 ص 15، سفینه البحار ج 2 ص 657 و سایر مدارک

3) نهج البلاغه حکمت 375 ص 1268

4) نهج البلاغه حکمت 316 ص 1240، وسائل الشیعه ج 11 ص 188 ح 11

5) تحف العقول ص 71

آفتاب ولایت ص 340

علی اکبر بابازاده

منزلت خاص نزد رسول خدا (ص)

حدیث منزلت

حدیث منزلت

در تمام کتاب های حدیث و تاریخ شیعه و سنی، که به سیره رسول خدا پرداخته اند، حدیث با ارزش «منزلت » آمده است، هر چند در لفظ حدیث تفاوت مختصری دیده می شود، متن حدیث چنین است:

قال رسول الله (ص): «یا علی! انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی » (1)

رسول گرامی اسلام خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند:

یا علی! تو نسبت به من، به منزله هارون پیامبر می باشی نسبت به موسی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد.

در این حدیث رسول گرامی ما تمام مزایا و اوصافی که خود دارد، همه را بر امیر المؤمنین علیه السلام نیز اثبات کرده است جز این که می فرمایند آن حضرت پیامبر نیست، زیرا هارون با موسی در تمام مراحل رسالت شریک بودند، و ملاحظه آیات قرآن در مورد آنان نشان می دهد که هر دوی آنان بیک اندازه مسئول بوده، و با هم به تبلیغ فرعون رفته و کارها را دو نفری انجام داده اند.

پی نوشتها

ا1) حدیث «منزله » در کتاب های زیر آمده است: سنن ابن ماجه ج 1 ص 45 ح 121، صحیح مسلم بشرح نووی ج 15 ص 174، فرائد السمطین ج 1 ص 122 ح 85، کنز العمال ج 13 ص 124 ش 36395، و ج 11 ص 599 ش 32886، و ج 13 ص 106 ش 36345، مسند احمد حنبل ج 1 ص 173 و 175 و 178، تاریخ طبری ج 2 ص 368، کامل ابن اثیر ج 2 ص 278 و دهها کتاب دیگر

آفتاب ولایت ص 93

علی اکبر بابازاده

منزلت خاص نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

منزلت خاص نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

امام علی علیه السلام نزدیکترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

1 هنگامی که امام علیه السلام به دنیا آمد تا سه روز دیده نگشود، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد دیده به چهره آن حضرت گشود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او مرا به نگریستن مخصوص داشت و من او را به علم مخصوص داشتم. (1)

2 هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواست از نشستن برخیزد کسی جز علی علیه السلام دست حضرتش را نمی گرفت. (2)

3 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام نشستن به علی علیه السلام تکیه می داد. (3)

4 از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره برخی از یاران پرسشی شد و حضرت پاسخ داد، کسی گفت: پس علی چه؟ فرمود: تو مرا از مردم پرسیدی نه از خودم (و علی به منزله خود من است). (4)

5 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: تو

چون جان در بدن منی، تو با من چون پرتوی هستی که از پرتوی گرفته شده باشد، تو از منی و من از تو، علی با من چون سر به بدن من است. (5)

6 امام صادق علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرق را از چهره علی علیه السلام پاک می کرد و به صورت خود می کشید. (6)

7 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را با لشگری گسیل داشت و دست به دعا برداشته، عرضه داشت: خداوندا! مرا نمیران تا دوباره علی را به من بنمایی. (7)

8 ابن عباس رضی الله عنه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جای خود و جای نماز خود نشسته بود و گروهی از مهاجر و انصار نزد او بودند که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمد، حضرت حق تو را سلام می رساند و گوید: علی را فراخوان و او را مقابل خود بنشان. جبرئیل علیه السلام به آسمان بالا رفت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را فراخواند، او را حاضر کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرتش را مقابل خود نشاند، جبرئیل بار دیگر فرود آمد و طبقی از خرما همراه داشت، آن را میان آن دو نهاد و گفت: بخورید. هر دو خوردند، سپس طشت و ابریقی حاضر ساخت و گفت: ای رسول خداکه درود خدا بر تو و خاندانت بادخداوند تو را امر می کند که آب بر دست علی بن ابی طالب بریزی. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: گوش به فرمان و

مطیع خدایم و آنچه پروردگارم فرموده انجام می دهم. ابریق را برگرفت و ایستاده آب بر دست علی بن ابی طالب علیه السلام می ریخت. علی علیه السلام عرضه داشت: ای رسول خدا، من سزاوارترم که آب بر دست شما ریزم، فرمود: ای علی، خداوند مرا بدین کار دستور داده است. آن گاه هر چه آب بر دست علی علیه السلام می ریخت قطره ای از آن در طشت نمی چکید. علی علیه السلام عرضه داشت: ای رسول خدا، نمی بینم که چیزی از آب در طشت بریزد؟! فرمود: ای علی، فرشتگان در گرفتن آبی که از دست تومی چکد با هم مسابقه می دهند و با آن چهره خود را می شویند و بدان تبرک می جویند! (8)

9 ابن ابی الحدید گوید: سال میلاد علی علیه السلام همان سالی است که رسالت (9) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع گردید و صداهایی از سنگها و درختان به گوش او می رسید و پرده از دیدگانش برطرف شد و اشخاص و انواری را مشاهده نمود. و خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن سال و میلاد علی علیه السلام در آن را به فال نیک می گرفت، و در شب ولادت آن حضرت به خانواده خود فرمود: امشب مولودی برای ما زاده شد که خداوند به برکت او درهای بسیاری از نعمت و رحمت خویش را به روی ما خواهد گشود. (10)

10 عقاد گوید: علی در دل کعبه زاده شد، و میلاد او در آنجا نوید دوران نوینی را برای کعبه می داد. و او مسلمان زاده شد، زیرا (نخستین بار) دیدگانش را به روی رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم گشود. (11)

11 عبد الکریم خطیب گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب هجرت علی را فراخواند و از او خواست که در جایی که خود به عادت همیشگی در آنجا می آرمید بخوابد و آن برد حضرمی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خود می پیچید به خود پیچید، تا وقتی بیننده ای می نگرد تصور کند پیامبر صلي الله علیه و آله و سلم برد حضرمی را به خود پیچیده و در بستر خویش آرمیده است. من گمان می کنم تاکنون هیچ کسحتی شیعیان علی علیه السلام نیزبدین نکته توجه نکرده، زیرا می بینیم که به این حادثه التفاتی ندارند، در حالی که وقتی می بینیم علی در جامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفته و در بستر او خوابیده است خواهیم گفت: این است که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. (12)

12 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه فاطمه علیها السلام شد و فرمود: ای فاطمه، امروز پدرت میهمان توست. فاطمه علیها السلام گفت: پدر جان! حسن و حسین از من خوراکی خواسته اند و من چیزی نداشتم که برای خوردن به آنان دهم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل شد و در کنار علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام نشست و فاطمه سرگردان مانده بود و نمی دانست چه کند! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لختی به آسمان نگریست که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای محمد، خدای برتر و والا سلامت می رساند و تو را

تحیت و گرامیداشتی ویژه می فرستد و گوید: به علی و فاطمه و حسن و حسین بگو که از میوه های بهشت چه میل دارند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یک یک آنان را صدا زد و فرمود: خداوند عزت دانست که شما گرسنه اید، اینک از میوه های بهشت چه میل دارید؟

آنان به خاطر شرم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لب فرو بستند و پاسخی ندادند، حسین علیه السلام گفت: پدرم ای امیر مؤمنان، مادرم ای سرور زنان بهشت و برادرم ای حسن پاک، آیا اجازه می دهید که من از میوه های بهشت برگزینم؟ همه گفتند: ای حسین، بگو که به انتخاب تو خشنودیم. حسین گفت: ای رسول خدا، به جبرئیل بگو: ما خرمای تازه میل داریم. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا این را می داند. آن گاه فرمود: ای فاطمه، برخیز و به داخل اتاق برو و آنچه آنجا هست بیاور. فاطمه علیها السلام به داخل رفت، طبقی دید از بلور که حوله ای از سندس سبز بر روی آن کشیده شده و در آن خرمای تازه در غیر فصل خود قرار دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای فاطمه، این از کجاست؟ گفت: «از سوی خدا، که خداوند هر که را خواهد بی حساب روزی می دهد» (13) همان گونه که مریم دختر عمران گفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و آن را گرفت و نزد همه نهاد. سپس بسم الله گفت و یک دانه خرما برداشت و در دهان حسین نهاد و فرمود: گوارایت باد ای حسین. سپس دانه دیگری برداشت

و در دهان حسن نهاد و فرمود: گوارایت باد ای حسن. آن گاه دانه سوم را برداشت و در دهان فاطمه نهاد و فرمود: گوارایت باد ای فاطمه. و دانه چهارم را برداشت و در دهان علی نهاد و فرمود: گوارایت باد ای علی. آن گاه دانه دیگری به علی داد و می فرمود: گوارایت باد ای علی. آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و دوباره نشست، سپس همگی از آن خرما خوردند، چون دست کشیدند و سیر شدند ظرف خرما به فرمان خدا به آسمان بالا رفت.

فاطمه علیها السلام عرض کرد: پدر جان، امروز کار شگفتی از شما دیدم ! فرمود: ای فاطمه خرمای اول را که در دهان حسین نهادم و گوارا بادش گفتم بدان جهت بود که شنیدم میکائیل و اسرافیل می گفتند: گوارایت باد ای حسین، من هم با آنان موافقت کردم. خرمای دوم را که در دهان حسن نهادم شنیدم جبرئیل و میکائیل گوارا باد گفتند من هم به موافقت آنها گفتم. خرمای سوم را که در دهان توای فاطمهنهادم شنیدم که حور العین با سرور و شادی در حالی که از بهشت به سوی ما سرکشیده بودند گوارا باد می گفتند، من نیز به موافقت آنان گفتم. خرمای چهارم را که در دهان علی نهادم ندایی از سوی خدای سبحان شنیدم که گوارا باد می گفت، من نیز به موافقت او گفتم. سپس چند دانه پی در پی به علی دادم و پیوسته صدای خدای سبحان را می شنیدم که گوارا باد می گفت. به همین دلیل برای تجلیل پروردگار عزت برخاستم، و شنیدم که می فرمود: ای محمد، به عزت

و جلالم سوگند که اگر از این لحظه تا روز قیامت به علی دانه خرما می دادی من هم بلاانقطاع به او گوارا باد می گفتم. (14)

13 ابو القاسم در اخبار ابی رافع از سه طریق آورده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که با خدیجه ازدواج کرد به عموی خود ابو طالب گفت: من دوست دارم که یکی از فرزندانت را به من بسپاری که مرا یاری دهد و باری از دوشم بردارد به پاس خدماتی که به من داشته ای. ابو طالب گفت: هر یک را که می خواهی برگزین. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را برگزید.

پس کسی که رگ و ریشه اش از چشمه نبوت سیراب شده، درختش پستان رسالت را مکیده، شاخه هایش از چشمه امامت بالیده، در خانه وحی رشد یافته، در خانه قرآن تربیت شده و در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا دم مرگ حضرتش از او جدا نگشته است با دیگر مردمان قابل مقایسه نیست. (15)

14علی علیه السلام در سفرها با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می خوابید، یک شب او را تبی عارض شد که خواب از دیدگانش ربود، در آن شب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز به خاطر علی بیدار بود و تا صبح پیوسته به او می نگریست. (16)

پی نوشتها

1 بحار الانوار 38/. 294

2 بحار الانوار 38/297. و نیز رجوع به بحار 38/. 307

3 همان.

4 همان/. 296

5 بحار الانوار 38/. 296

6 همان/. 298

7 همان/. 299

8 بحار الانوار 39/. 121

9 - بهتر است گفته شود «نبوت»، زیرا رسالت حضرتش

در چهل سالگی یعنی ده سال بعد بوده است. اما نبوت که شنیدن صدای فرشتگان و دیدن عوالم غیب باشد در سالهای قبل بوده است. (م)

10 شرح نهج البلاغه 4/. 114

11 عبقریه الامام.

12 الامام علی/103 و. 105

13 اشاره به آیه 37 از سوره آل عمران.

14 بحار الانوار 43/. 310

15 همان 38/. 295

16 همان/. 299

امام علی بن ابیطالب علیه السلام ص 148

احمد رحمانی همدانی

ایمان و عبادت

ایمان و عبادت علی علیه السلام

لم اعبد ربا لم اره. (علی علیه السلام)

حقیقت عبادت تعظیم و طاعت خدا و چشم پوشی از غیر اوست، بزرگترین فضیلت نفس ستایش مقام الوهیت و تقرب جستن بساحت قدس ربوبی است، عبادت اگر با شرایط خاص خود انجام شود مقام بسیار بزرگ و افتخار آمیزی است چنانکه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوسیله کلمه عبد تجلیل شده و قبل از عنوان رسالت عبودیت او قید گردیده است:

اشهد ان محمدا عبده و رسوله.

برای سیر مراتب کمال بهترین وسیله پیشرفت، تهذیب و تزکیه نفس است که راه عملی آن با عبادت حقیقی صورت میگیرد. انجام عبادت تنها برای رفع تکلیف نیست بلکه وسیله نمو عقل، و موجب تعدیل و تنظیم قوای

وجودی است که نفس را از آلودگیهای مادی باز میدارد، بهترین وجه عبادت انجام امری است که بدون ریا و سمعه بوده و صرفا برای خدا باشد و در این شرایط است که صفت تقوی ظهور میکند و بدون آن انجام عبادات مقبول نیفتد.

تقوی و ورع انحراف از جهان مادی و فانی بوده و توجه بعالم روحانیت و بقاء است و ایمانیکه بزیور تقوی آراسته شود ایمان حقیقی است و در اثر اخلاص در عبادات، شخص

را بمرحله یقین میرساند.

با توجه بنکات معروضه، علی علیه السلام در ایمان و تقوی و زهد و عبادت و یقین منحصر بفرد بود در اینمورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: لو ان السموات و الارض وضعتا فی کفه و وضع ایمان علی فی کفه لرجح ایمان علی (1).

یعنی اگر آسمانها و زمین در یک کفه ترازو و ایمان علی در کفه دیگر گذاشته شوند بطور حتم ایمان علی بر آنها فزونی میکند.

علی علیه السلام با عشق و حب قلبی خدا را عبادت میکرد زیرا عبادت او برای رفع تکلیف نبود بلکه او محب حقیقی بود و جز جمال دلربای حقیقت چیزی در نظرش جلوه گر نمیشد.

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت چنان کوشا بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ کسانی که از تندی علی علیه السلام در نزد وی گله میکردند فرمود: علی را ملامت نکنید زیرا او شیفته خدا است (2) !

علی علیه السلام هنگامیکه مناجات میکرد و مشغول نماز میشد گوشش نمی شنید و چشمش نمیدید و زمین و آسمان، دنیا و مافیها از خاطرش فراموش میشد و با تمام وجود توجه خود را بمبدا حقیقت معطوف میداشت چنانکه مشهور است در یکی از جنگها پیکان تیری بپایش فرو رفته و بقدری دردناک بود که نمیتوانستند آنرا بیرون بیاورند وقتیکه بنماز ایستاد بیرون کشیدند و او متوجه نشد !

علی علیه السلام هنگام وضو گرفتن سراپا میلرزید و لرزش خفیفی وجود مبارکش را فرا میگرفت و چون در محراب عبادت میایستاد رعشه بر اندامش میافتاد و از خوف عظمت الهی اشگ چشمانش بر محاسن

شریفش جاری میشد، سجده های او طولانی بود و سجده گاهش همیشه از اشگ چشم مرطوب ! شاعر گوید،

هو البکاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب

یعنی او در محراب عبادت بشدت گریان و در شدت جنگ خندان بود. ابو درداء که یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله است گوید در شب تاریکی از نخلستانی عبور میکردم آواز کسی را شنیدم که با خدا مناجات میکرد چون نزدیک شدم دیدم علی علیه السلام است و من خود را در پشت درخت مخفی کردم و دیدم که او با خوف و خشیت تمام با آهنگ حزین مناجات میکرد و از ترس آتش سوزان جهنم گریه مینمود و بخدا پناه برده و طلب عفو و بخشش مینمود و آنقدر گریه کرد که بی حس و حرکت افتاد ! گفتم شاید خوابش برده است نزدیکش رفتم چون چوب خشگی افتاده بود او را تکان دادم حرکت نکرد گفتم حتما از دنیا رفته است شتابان بمنزلش رفتم و خبر مرگ او را بحضرت زهرا علیها السلام رسانیدم فرمود مگر او را چگونه دیدی؟ من شرح ما وقع گفتم، فاطمه علیها السلام گفت او نمرده بلکه از خوف خدا غش نموده است (3).

علی علیه السلام علاوه از نمازهای واجبی نوافل را نیز انجام میداد و هیچوقت نماز شب آنحضرت ترک نمیشد حتی در موقع جنگ نیز از آن غفلت نمی نمود، در لیله الهریر نزدیکی های صبح بافق مینگریست ابن عباس پرسید مگر از آنسو نگرانی دارای آیا گروهی از دشمنان در آنجا کمین کرده اند؟ فرمود نه میخواهم ببینم وقت نماز رسیده است یا نه !

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که از کثرت

عبادت و سجده های طولانی بکلمه سجاد و زین العابدین ملقب شده بود در برابر سؤال دیگران که چرا اینقدر مشقت و رنج بر خود روا میداری فرمود:

و من یقدر علی عباده جدی علی بن ابی طالب؟

کیست که بتواند مثل جدم علی علیه السلام عبادت کند؟

ابن ابی الحدید بنحو دیگری این مطلب را بیان کرده و مینویسد بعلی بن الحسین علیهما السلام که در مراسم عبادت بنهایت رسیده بود عرض کردند که عبادت تو نسبت بعبادت جدت بچه میزان است؟ فرمود عبادت من نسبت بعبادت جدم مانند عبادت جدم نسبت بعبادت رسول خدا صلی الله علیه و آله است (4).

از ام سعید کنیز آنحضرت پرسیدند که علی علیه السلام در ماه رمضان بیشتر عبادت میکند یا در سایر ماه ها؟

کنیز گفت علی علیه السلام هر شب با خدای خود به راز و نیاز مشغول است و برای او رمضان و دیگر اوقات یکسان است.

وقتی که آنحضرت را پس از ضربت خوردن از مسجد بخانه می بردند نگاهی بمحل طلیعه فجر افکند و فرمود ای صبح تو شاهد باش که علی را فقط اکنون (بحکم اجبار) دراز کشیده می بینی!

ابن ابی الحدید گوید عبادت علی علیه السلام بیشتر از عبادت همه کس بود زیرا او اغلب روزها روزه دار بود و تمام شبها مشغول نماز حتی هنگام جنگ نیز نمازش ترک نمیشد، او عالمی بود با عمل که نوافل و ادعیه و تهجد را بمردم آموخت.

علی علیه السلام موقع نماز در برابر مبداء وجود با دل پاک و توجه تام میایستاد و براز و نیاز مشغول میشد عبادت و پرستش او مانند اشخاص دیگر نبود زیرا هر کسی بنا بهدف خاصی

که دارد خدا را عبادت میکند چنانکه خود آنحضرت فرماید:

ان قوما عبدوا الله رغبه فتلک عباده التجار، و ان قوما عبدوا الله رهبه فتلک عباده العبید، و ان قوما عبدوا الله شکرا فتلک عباده الاحرار (5).

یعنی گروهی از مردم خدا را از روی میل و رغبت (بامید نعمتهای بهشت) بندگی کردند پس این نوع عبادت عبادت تاجران است، عده ای هم از ترس (آتش دوزخ) خدا را عبادت کردند این هم عبادت بندگان است و گروهی دیگر خدا را برای سپاسگزاری عبادت کردند و این عبادت آزادگان است.

و خود آنحضرت به پیشگاه خدای تعالی عرض میکند:

الهی ما عبدتک طمعا للجنه و لا خوفا من النار بل وجدتک مستحقا للعباده.

خدایا من ترا بطمع بهشت و یا از ترس جهنم عبادت نمیکنم بلکه ترا مستحق و سزاوار پرستش یافتم.

هر فردی حتی هر ذیر وحی بنا بغریزه حب ذات همیشه در صدد دفع ضرر و جلب منفعت است و تنها علی علیه السلام بود که عبادت را بدون جلب نفع (بهشت) و دفع ضرر (دوزخ) صرفا برای خداوند بجا میآورد! و اینگونه خلوص در عبادت از یقین او سرچشمه میگرفت یقینی که بالاتر از آنرا نمیتوان پیدا نمود زیرا آنجناب بمرحله نهائی یقین رسیده بود چنانکه خود فرماید: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا! اگر پرده برداشته شود من چیزی بیقین خود نمیافزایم!

علی علیه السلام خود را مانند موجی در اقیانوس حقیقت مستغرق ساخته بود و تمام فکر و ذکر و حرکات و سکنات او همه از حقیقت خواهی وی حکایت میکرد.

علی علیه السلام در تزکیه و تهذیب نفس، و سیر مراتب کمالیه وجود

یگانه و بی نظیر و لوح ضمیرش چون جام جهان نما بود، او به هر چه نگاه میکرد خدا را میدید چنانکه فرمود:

ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و معه و بعده.

چیزی را ندیدم جز اینکه خدا را پیش از آن و با آن و پس از آن مشاهده کردم.

علی علیه السلام میفرمود: لم اعبد ربا لم اره. عبادت نکردم بخدائی که او را ندیدم! پرسیدند چگونه خدا را دیدی؟ فرمود با چشم دل و بصیرت، نه باغ دیده ظاهری.

بچشم ظاهر اگر رخصت تماشا نیست نه بسته است کسی شاهراه دل ها را

علی علیه السلام در مقابل عظمت خدا و مبدء هستی خود را ملزم بخضوع و خشوع میدید و دعاها و مناجاتهای او روشنگر این مطلب است.

دعای کمیل که بیکی از اصحاب خود (کمیل بن زیاد) تعلیم فرموده است یکی از شاهکارهای روح بلند و ایمان قوی و یقین ثابت آنحضرت است که در فقرات آن معانی عالی و بدیع در قالب الفاظی شیوا و عباراتی کاملا رسا ریخته شده است، گاهی در برابر رحمت واسعه حق سر تا پا امید گشته و زمانی قدرت و جبروت خدا چنان بیم و هراسی در دل او افکنده است که بی اختیار بحال تضرع و خشوع افتاده است. همچنین دعای صباح و نیایشهای دیگر وی که هر یک حاوی مراتب سوز و گداز بیم و امید، توجه و خلوص او میباشد.

وقتی ضرار بن ضمره بر معاویه وارد شد معاویه گفت علی را برایم وصف کن! ضرار پس از آنکه شمه ای از خصوصیات اخلاقی آنحضرت را برای معاویه بیان نمود گفت شبها بیداری او بیشتر و خوابش

کم بود در اوقات شب و روز تلاوت قرآن میکرد و جانش را در راه خدا میداد و در پیشگاه کبریائی او اشک میریخت و خود را از ما مستور نمیداشت و کیسه های طلا از ما ذخیره نمی نمود، برای نزدیکانش ملاطفت و بر جفا کاران تند خوئی نمیکرد، موقعیکه شب پرده ظلمت و تاریکی میافکند و ستارگان رو بافول مینهادند او را میدیدی که در محراب عبادت دست بریش خود گرفته و چون شخص مار گزیده بخود می پیچید و مانند فرد اندوهگینی (از خوف خدا) گریه میکرد و میگفت ای دنیا! آیا خود را بمن جلوه داده و مرا مشتاق خود میسازی؟ هیهات مرا بتو نیازی نیست و ترا سه طلاق داده ام که دیگر مرا بر تو رجوعی نیست! سپس میفرمود آه از کمی توشه و دوری سفر و سختی راه! معاویه گریه کرد و گفت ای ضرار بس است بخدا سوگند که علی چنین بود خدا رحمت کند ابو الحسن را! (6).

عبادت علی علیه السلام منحصر بنماز و روزه و انجام سایر فرایض مذهبی نبود بلکه تمام حرکات و سکنات او عبادت بود زیرا در حدیث آمده است که (انما الاعمال بالنیات) و چون نیت آنجناب در تمام حرکات و سکناتش ابتغاء مرضات الله بود لذا تمام اعمال و اقوال او در همه حال عبادت خدا محسوب میشود و این خود یکی از موجبات تفوق و فضیلت وی بر همگان میباشد.

پی نوشتها

(1) غایه المرام طبع قدیم ص 509 - فضائل الخمسه جلد 1 ص 191.

(2) شیعه در اسلام نقل از مناقب خوارزمی ص 92 - تلخیص الریاض جلد 1 ص 2.

(3) امالی

صدوق مجلس 18 حدیث 9 با تلخیص عبارات.

(4) ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد 7 ص 98.

(5) نهج البلاغه کلمات قصار

(6) امالی صدوق مجلس 91 حدیث 2.

علی کیست؟ صفحه 232

فضل الله کمپانی

علم و حکمت

مقایسه علی (ع) با رقبای سیاسی اش

مقایسه علی (ع) با رقبای سیاسی اش

ما در فصل چهارم این کتاب ثابت کردیم که ولایت امیر المؤمنین «علی بن ابی طالب علیه السلام » از جانب خدا تعین گردیده، و آیات قرآن مجید، و احادیث معتبر اسلامی که از طریق خود اهل سنت نقل نمودیم، شاهد و مؤید این مدعا است ...

ولی در این فصل ما به دنبال مقایسه ای اجمالی بین مولای متقیان و رقبای سیاسی آن حضرت هستیم، که بر فرض روند عملی اهل «سنت » که مدعی اند خلیفه و امام باید از طرف مردم انتخاب گردد، آیا در این صورت اعلمیت و افضلیت و ارجحیت در شرائط «امام و خلیفه » شرط است یا نه؟

و ثانیا: امیر المؤمنین علی علیه السلام از دیدگاه اهل سنت اعلم و افضل است یا نه؟

و ثالثا: نظر خود خلفای راشدین در این مورد چیست؟

و رابعا: خود خلفای ثلاثه که زمام امور را به دست گرفتند، و بیست و پنج سال حق ولایت را از آن خود ساختند، شایستگی این مقام را داشتند یا نه؟ و اگر صلاحیت این کار را داشتند تا چه حد مطلوب و موفق بوده اند ... ؟

خلیفه خدا و جانشین پیامبر باید اعلم و اصلح امت باشد

«ابن ابی الحدید» امام و دانشمند و محقق بزرگ اهل «سنت » در این باره می نویسد: این که «ابو بکر» پس از تصاحب خلافت گفت: مرا رها کنید من شایسته ترین شمانیستم (و علی در میان شماست) (1)، یک تاکتیک آزمایشی

بود، و می خواست بداند که مرید و مکرهش کیست ... و بحث و تحلیل در این باره مربوط به این است که آیا افضلیت در امامت شرط است یا نه؟ (2) آنگاه در جای دیگر به این سؤال پاسخ گفته که ما امامت مفضول و پائین تر را جایز می دانیم، اگر چه علی علیه السلام افضل امت است، و کسی از ما منکر این موضوع نیست (3) ما طبق حدیث شریف رسول خدا که در مورد عظمت و بی نظیری «علی بن ابی طالب علیه السلام » فرمودند: که «هر کس علی را با غیر از من مقایسه نماید، به من ظلم کرده است » هیچکس را معادل علی علیه السلام نمی دانیم، و او را نفس پیامبر و معادل وی می دانیم به جز این که او پیامبر نیست، و در بحث های پیشین این موضوع را از قرآن و کتب خود اهل سنت ثابت کردیم، حالا ملاحظه می کنیم که آیا امامت و خلافت غیر افضل از دیدگاه اسلام صحیح است یا نه؟

جواب این سؤال را از خود قرآن مجید و منابع معتبر اهل سنت انتخاب نموده، و به حضور خوانندگان آگاه تقدیم می نمائیم: قال الله تعالی: «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون » آیا کسی که هدایت به حق می کند، برای پیروی شایسته تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی شود، مگر این که هدایتش کنند؟ شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟ (4)

این آیه که عاقلان را به تفکر وا می دارد، یک قانون کلی و عقلی را به جامعه عرضه می نماید که شما در انتخاب رهبر و راهنما کدامین را مقدم می دارید؟ آن

را که حق را می شناسد و پیروانش را به آن ایصال می نماید؟ یا او را که در تشخیص حق مات و متحیراست؟ و صدها بار در تعیین حکم اسلامی عاجز مانده، و دست به سوی افضل و اصلح دراز کرده است؟

و چنانچه در تفسیر این گونه آیات به سنت نبوی مراجعه کنیم، از صراحت بیشتری برخوردار می گردیم.

خلافت غیر افضل خیانت به خدا و پیامبر و امت است

قال رسول الله (ص): «من تقدم علی قوم من المسلمین و هو یری ان فیهم من هو افضل منه فقد خان الله و رسوله و المسلمین » (5) رسول خدا در تعیین و انتخاب رهبر و خلیفه می فرمایند: هر کس بر گروهی از مسلمانان پیشی گیرد، در حالی که می داند شخص شایسته تری از او در میان آنان موجود است، در این صورت به خدا و پیامبر و تمام مسلمانان خیانت کرده است

آن دانشمندان متعصب اهل سنت که می گویند «انتخاب مفضول بر افضل مانعی ندارد» اینگونه احادیث نبوی را که انتخاب غیر افضل را خیانت به خدا و پیامبر و تمام مسلمانان می داند چگونه توجیه می کنند؟ !

آیا خیانت به دین و خدا و پیامبر و مردم قابل توجیه است؟ !

عن النبی (ص): «من استعمل رجلا من عصابه و فیهم من هو ارضی لله منه فقد خان الله و رسوله و المؤمنین » (6) «ابن عباس » از رسول خدا نقل می کند که فرمودند: هر کس مردی را از قومی برگزیند، در حالی که در میان آنان شخص شایسته تر و نزدیکتر به خدا موجود باشد، به خدا و پیامبر و تمام مؤمنین خیانت نموده است.

اگر در حدیث پیشین، خود شخص خلیفه و امام غیر افضل مسئول و خائن معرفی گردیده بود (من تقدم) در این حدیث افراد انتخاب کننده، و سلطه پذیران امام مفضول، خائن نامیده شده اند (من استعمل) در حدیث دیگری که نظیر این حدیث مذکور می باشد، رسول خدا می فرمایند: «من استعمل عاملا من المسلمین و هو یعلم ان فیهم اولی بذلک منه، و اعلم بکتاب الله و سنه نبیه فقد خان الله و رسوله و جمیع المسلمین » (7) هر کس زمامدار و رهبری را از میان مسلمانان بگمارد، در حالی که

می داند شخص مطلوبتر و شایسته تر از روی، و داناتر از او به قرآن و سنت پیامبر در میان آنان وجود دارد، در این صورت به خدا و پیامبر و تمام مسلمانان جهان خیانت نموده است!!

در این حدیث که باز هم انتخاب رهبر و خلیفه غیر اصلح خیانت به خدا و پیامبر و تمام مسلمانان نامیده شده است، آیا باز هم با رای و دیدگاه دانشمندان متعصب اهل سنت قابل توجیه است؟!

و بالاخره در حدیث چهارمی پیامبر بزرگ اسلام می فرمایند: «ایما رجل استعمل رجلا علی عشره انفس، علم ان فی العشره افضل ممن استعمل فقد غش الله و رسوله و جماعه المسلمین » (8) هر مردی که مرد دیگری را از میان ده نفر برگزیند، و بداند که در میان آنان شخص افضل از او وجود دارد، در این فرض به خدا و پیامبر و جماعت مسلمانان خیانت نموده است.

در این حدیث رسول خدا فرض خود را به پائین و اقل جمعیت متوجه ساخته، و فرموده است که حتی در انتخاب گروههای ده نفری، انتخاب غیر افضل و غیر اصلح خیانت است، بنابراین انتخاب شخص غیر شایسته تر در کل جامعه اسلامی بدون تردید خیانتش بزرگتر و محسوستر خواهد بود.

اساسا از نظر عقلی انتخاب «احسن » یک مساله بدیهی و کلی در تمام زمینه ها و موضوعات اجتماعی است حتی در گزینش پزشک، کارمند، کارگر، صنعتگر، شغل، جنس ... همه به دنبال احسن و برتر می گردند، به این قانون کلی امیر المؤمنین علی علیه السلام اشاره نموده، و در انتخاب خلیفه و امام می فرمایند: «ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه » (9) همانا شایسته ترین فرد

برای خلافت و رهبری مردم تواناترین آنان، و داناترین تمام مسلمانان به اوامر الهی در امور زمامداری و شرع مقدس اسلام است.

اگر چه بعضی ها در این فراز به کلمه «احق » تمسک نموده، و انتخاب غیر اعلم و غیر اصلح را توجیه می نمایند ولی جوابش روشن است که مولای متقیان به یک قانون کلی عقلی اشاره می کنند. و در هر جای دیگر نهج البلاغه نیز به قانون انتخابات مردمی تمسک فرموده اند، خواسته اند به قانون و سیره خود اهل سنت استناد نموده، و از آن طریق نیز حقانیت خود را اثبات نمایند ...

در پایان این بخش نتیجه می گیریم که انتخاب غیر اعلم و غیر اصلح از نظر قرآن و سنت و عقل و عرف مردم جایز نیست، و تخلف از این قانون خلاف شرع و خلاف عقل است، و با توجیهات متعصین اهل سنت نمی سازد، و آیه قرآنی و احادیث مذکور که همگی آنها از طریق اهل سنت بود، این حقیقت را به اثبات می رساند.

قابل تذکر است که ما از آوردن احادیث بیشتر خودداری نموده، و به احادیث که در منابع شیعه آمده است اشاره ای نکردیم، و علاقه مندان می توانند به کتاب های اصول کافی جلد اول کتاب الحجه، و بحار الانوار مجلدات امامت و سایر کتاب ها مراجعه فرمایند.

امیر المؤمنین علی (ع) اعلم و افضل امت بود

در اعلمیت و افضلیت امیر المؤمنین بر کلیه اصحاب و یاران پیامبر خدا شبهه ای نیست، و بدون اغراق صدها حدیث در باب های مختلف در این زمینه صادر گردیده، و در منابع معتبر خود اهل سنت نیز به آن اشاره شده است.

و ما در فصل های گوناگون این کتاب به ویژه در فصل سوم و هفتم و هشتم و نهم

و یازدهم به بخشی از آنها پرداخته ایم، و اینک توجه شما را بطور اختصار به نظرات و احادیث دیگری معطوف می داریم: 1 - قال رسول الله (ص): «زوجتک خیر اهلی، اعلمهم علما و افضلهم حلما و اولهم سلما» (10) رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به دخترش فاطمه زهرا علیها السلام فرمودند: من تو را به بهترین فرد اهل و خویشاوندانم تزویج کردم، که او اعلم و افضل از همه قرار گرفته و نخستین فردی است که به من ایمان آورده است.

قابل توجه است که رسول خدا علی علیه السلام را اعلم از دیگران، بردبارترین اشخاص و نخستین مؤمن معرفی می نمایند.

2 - عن سلمان عن النبی (ص): «اعلم امتی من بعدی «علی بن ابی طالب » (ع) (11) سلمان فارسی از پیامبر اسلام روایت می کند که فرمودند: علی بن ابی طالب علیه السلام پس از خود من از تمام امتم داناتر است.

در این حدیث نیز مولای متقیان اعلم ترین و داناترین امت اسلامی معرفی شده است.

3 - «ابن ابی الحدید» پس از بحث و تحلیل در مساله امامت، می گوید: «ان الاقوی احق، و اصحابنا لا ینکرون انه علیه السلام احق ممن تقدمه بالامامه ...» (12) هر کس قویتر و داناتر باشد، او سزاوارتر به خلافت و امامت است، و دوستان و اصحاب ما اهل سنت منکر نیستند که علی علیه السلام از کلیه خلفای راشدین که پیش از او به خلافت و رهبری پرداختند شایسته تر است.

چنانچه توجه می فرمائید، امام اهل سنت همانند سایر برادران و اصحاب و پیروان خلفای سه گانه، احق بودن و اعلمیت و افضلیت علی را تایید می نماید.

4 - رسول خدا با تعبیرهای مختلف، امیر المؤمنین علی علیه السلام را «خیر البشر» و «خیر البریه » و «خیر الناس » و امثال آن ها معرفی می نمایند، اینک متون بعضی از آنها: «علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر» (13) و «علی خیر البریه » (15) ترجمه احادیث مذکور بترتیب ذیل این است که: «علی علیه السلام افضل تمام بشرها است، هر کس معتقد این نباشد کافر است » و «هر کس نگوید که علی افضل تمام انسانها و مردم است کافر گشته است » و «علی شایسته ترین جماعتها است »

علاوه بر این احادیث، نمونه های دیگری را نیز شما خوانندگان محترم می توانید در کتاب «بحار الانوار» جلد سی و هشتم از صفحه اول به بعد ملاحظه فرمائید.

و برای ملاحظه منابع بیشتر اهل سنت در این موارد، که احادیث زیادی را نقل کرده اند به کتاب شریف «الغدیر» جلد سوم صفحه 97 به بعد مراجعه فرمائید.

و بالاخره رسول خدا در حدیث دیگری می فرمایند: «قسمت الحکمه عشره اجزاء: فاعطی علی (ع) تسعه اجزاء، و الناس جزءا واحدا، و علی اعلم بالواحد منهم » (16) «عبد اله بن مسعود» نقل می کند که رسول خدا فرمودند: تمام علوم و دانش ها به ده قسمت تقسیم گردیده و نه جزء آن تنها به علی داده شده، و فقط یک بخش آن به سایر مردم موهبت گردیده است، که علی علیه السلام در آن یک جزء نیز داناتر از دیگران است.

تمام این احادیث که از منابع برادران اهل سنت به حضور شما تقدیم گردید، بدون این که من تحلیل نمایم، بصراحت اولویت و اعلمیت و افضلیت امیر المؤمنین علی را روشن می سازد، و چنانچه کسی این

حقیقت را نپذیرد، سخنان پیامبر اسلام را رد کرده است، که از منبع «وحی » سرچشمه می گیرد، و نتیجه اش «کفر» است که در احادیث مذکور به آن اشاره شده بود.

خداوند ما و تمام مسلمانان را در شناخت حقیقت و تبعیت از آن موفق داشته، و از تعصب و انکار حقیقت دور بدارد.

اعتراف خلفا به اعلمیت و افضلیت علی

اعلمیت و افضلیت امیر مؤمنان بر دیگر مسلمانان و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله، علاوه بر این که از نظر سنت و احادیث نبوی مسلم است، از دیدگاه خود خلفای سه گانه نیز یک مساله بدیهی و ضروری است، و آنان بارها در مقام عمل و قضاوت در کنار پیامبر خدا نشسته، و بصورت آزمایشی خود را با مولای متقیان مقایسه نموده، و ملاحظه نمودند که: قضاوت و داوری آنان به خطا بوده، ولی داوری «علی بن ابی طالب » علیه السلام مورد تایید خدا و رسولش قرار گرفت ... (17) و در احادیث زیادی آمده است که، در هنگام مخاصمه و محاجه و سایر مواقع، امیر المؤمنین علی علیه السلام دلائل برتری خویش را بر خلفای دیگر بیان می داشت، و آنان نیز می پذیرفتند، چنانچه در حدیثی به «عثمان » می فرمایند:

«انا خیر منک و منهما، عبدت الله قبلهما و عبدته بعد هما» (18) من هم از تو، و هم از «ابو بکر و عمر» برترم، زیرا قبل از آنان به پیامبر خدا ایمان آورده و خدا را عبادت کردم، و پس از مرگ آنان باز هم در پرستش خدا بسر می برم.

و در حدیث دیگری می فرمایند: «انا الصدیق الاکبر، و انا الفاروق الاول، اسلمت قبل اسلام ابی بکر، و صلیت

قبل صلوته بسبع سنین » (19) صدیق اکبر و فاروق اول منم، من قبل از «ابو بکر» به پیامبر ایمان آورده، و هفت سال پیش از وی نماز خوانده ام.

«ابن ابی الحدید» که این حدیث را در مقام مقایسه امیر المؤمنین با «ابو بکر» آورده است، اضافه می کند که آن حضرت به این جهت اشاره ای به خلیفه دوم «عمر» نمی نماید، که او قابل مقایسه با علی علیه السلام نیست، و از نظر اسلام و ایمان آوردن جزو نفرات آخر مسلمانان است.

اعترافات ابو بکر به اعلمیت علی (ع)

چون «ابو بکر» مسند خلافت را از امیر المؤمنین علی علیه السلام غصب کرد، و در برابر فشار اعتراضات مردم به ویژه احتجاجات علی علیه السلام قرار گرفت، در خانه خودش را به روی مردم بست، و سپس به مسجد آمده و خطاب به مردم گفت:

«اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم »

مرا رها کنید، مرا رها کنید، من برتر و افضل شما نیستم در حالی که علی علیه السلام در میان شما است (20) و در حدیثی از «انس بن مالک » آمده است که یک دانشمند یهودی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شد، و چون از «وصی » پیامبر سؤال کرد، او را به حضور «ابو بکر» آوردند.

یهودی گفت: من سؤالاتی دارم که جز پیامبر و یا وصی او کس دیگر نمی تواند آنها را جواب گوید: «ابو بکر» گفت: هر چه می خواهی سؤال کن.

یهودی: مرا خبر ده از چیزی که برای خدا نیست، و از آنچه در نزد او نیست، و آنچه را که خدا آن را نمی داند؟ !!

ابو بکر چون خود را مرد میدان

ندید، فورا یهودی را متهم کرده و گفت: اینها سؤالات افراد بی دین است و آنگاه قصد کرد وی را تنبیه نماید!!

«ابن عباس » خطاب به «ابو بکر» گفت: با مرد یهودی انصاف نکردید، یا جوابش را بگوئید، و یا به حضور «امیر المؤمنین علی علیه السلام » روید، زیرا من از پیامبر خدا شنیدم که او را دعا کرد ...

«ابو بکر» و یهودی و همراهان به خانه علی علیه السلام آمده، و سؤال یهودی را مطرح ساختند. حضرت در جواب او فرمود: اما آنچه را که خدا نمی داند عقیده شما یهودی ها است که می گوئید: «عزیر فرزند خدا است » در حالی که او برای خویش فرزندی قائل نیست.

و در مورد سؤال دومتان «ظلم و ستم » است، که نزد خدا اینها وجود ندارد.

و اما این که در سؤال سوم پرسیده اید آن چیست که برای خدا نیست؟ آن شریک و همتا است که پروردگار عالم از آن مبری است.

چون یهودی این جواب های درست را شنید، زبان به اظهار «شهادت » گشوده و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمدا رسول الله، و اشهد انک وصی رسول الله » در حالی که ابو بکر و مسلمانان حاضر این صحنه را تماشا می کردند، با شادی و خوشحالی زبان به تحسین علی علیه السلام گشوده و بالاتفاق گفتند: یا علی! یا مفرج الکرب! ای علی! ای مرد بزرگواری که غم ها و غصه ها را از ما برطرف کردی! (21) بدین طریق عظمت علمی و فضیلت وی را بر خود تایید کردند.

ابو بکر از حکم کیفر مرد شرابخوار عاجز است!

در یک قضیه دیگری آمده است که: در زمان خلافت «ابو بکر» مرد

شرابخواری را آوردند که به خوردن شراب اعتراف می کرد، ولی می گفت: من از حرمت آن اطلاعی نداشتم! «ابو بکر» از جواب عاجز ماند، و با «عمر» به مشورت پرداخت که در حق او چه کنیم؟ «عمر» گفت: این یک «معضله » علمی و شرعی است، و جوابش را باید علی بگوید!! «ابو بکر» خواست علی را احضار کند، عمر گفت: صحیح نیست او را احضار کنید، بلکه ما باید به پیش او رفته، و از وی کسب تکلیف کنیم!

«علی علیه السلام » در این قضیه دستور داد: دو نفر او را در کوچه ها و خیابانهای «مدینه » بگردانند، و از «مهاجرین » و «انصار» بخواهند که: آیا کسی تا به حال حکم تحریم «شراب » را به وی ابلاغ کرده است؟

چنانچه کسی این وظیفه را انجام نداده است، او را رها کنید (و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا) (22) خلیفه به دستور امیر المؤمنین عمل کرده، و آن مرد شرابخوار را به مهاجرین و انصارمعرفی نمود، و چون کسی حکم حرمت شرابخواری را به او ابلاغ نکرده بود، لذا او را از اجرای «حد» معاف دانسته، و متعرض او نشدند.

«سلمان » می گوید: من در محضر علی علیه السلام نشسته بودم، چون آنان منزل آن حضرت را ترک گفتند، عرض کردم: یا امیر المؤمنین! آنان را خوب ارشاد فرمودید؟ حضرت جواب داد: خواستم آیه سی و پنج سوره «یونس » را بار دیگر مورد تاکید قرار دهم که می فرماید: آیا کسی که به حق هدایت می کند شایسته تبعیت است؟ یا آن کسی که خود نیاز به هدایت دارد؟ چگونه داوری می کنید؟! (23)

ابو بکر در مناظره یهود و نصارا عاجز ماند!!

گروهی از یهود و نصارا پس از وفات پیامبر

اسلام به حضور «ابو بكر» رسيده، و در مورد «بهشت و جهنم » و «عذاب و پاداش » و «توحيد و نبوت » سؤالاتى را مطرح كردند، ولى با كمال تاسف خليفه ساخته مسلمين از جواب آنها عاجز ماند، و به گفته «ابن مسعود»، خوارى و ذلت مسلمانان حاضر را فرا گرفت !! و رئيس يهودى ها گفت: «ما كان هذا نبيا» اين پيامبر نيست !!

«معاذ» كه جزو حاضرين بود، هر چه زودتر خود را به امير المؤمنين على رسانده، و بدو گفت: يا على ! مسلمانان را درياب كه در دست يهود و نصارا عاجز ماندند !!

على عليه السلام به ميان مسلمانان آمده، در حالى كه «مهاجرين و انصار» از ديدن وى خشنود و خوشحال گرديدند، آن حضرت يكايک پرسش هاى يهوديان و نصارا را پاسخ گفت، آنگاه خطاب به «راس الجالوت » فرمود: اى يهودى ! ما خدا را به وسيله «محمد» نشناختيم، بلكه محمد صلى الله عليه و آله را به وسيله خدا شناختيم، زيرا محمد مخلوق و محدود است، و يكى از بندگان الهى است، خداوند او را به پيامبرى مبعوث ساخت، و به وى الهام كرد، همان طورى كه به ملائكه اش طاعت و بندگى خودش را الهام فرمود ...

«راس الجالوت » در تمام جواب ها على را تاييد كرده، و به وى ايمان آورد ...

سپس امير المؤمنين با «جاثليق » رئيس نصارا به سخن پرداخت، و پشت پرده ها را باز كرد، و از تصميمات ناشايست او خبر داد، و او را به تعجب واداشته و فرمود: اى نصرانى ! تو براى ارشاد و هدايت به پيش ما نيامده اى !! و اظهاراتت با آنچه در دل دارى فرق مى كند ! تو مرا در عالم خواب ديده اى، و مقام

و موقعیت مرا شناخته ای، تو مامور گشته ای از من پیروی کنی، و از سوء نیت خویش در وحشتی !!

«جاثلیق » تمام سخنان و غیب گویی های علی علیه السلام را تصدیق کرد، و همه آنها را مطابق قیقت یافت، سرانجام وجدان خفته او بیدار شد، و زبان به تحسین علی باز کرده و گفت: انا اشهد ان لا اله الا الله، و ان محمدا رسول الله، و انک وصی محمد رسول الله، و احق الناس بمقامه » به یگانگی خدا و رسالت پیامبر اسلام، و وصایت و خلافت به حق تو شهادت می دهم و تو شایسته ترین فرد به این مقام هستی ... (24) از مجموع مطالب مذکور نتیجه می گیریم که خلیفه اول خود در مسائل مختلف عاجز می ماند و به علی علیه السلام مراجعه می کرد ...

عمر اعلمیت علی را تایید می کند

در میان خلفای سه گانه «راشدین »، «عمر بن خطاب » منصف تر، و یا به عبارتی کم غش تر از «ابو بکر و عثمان » بود، و لذا با عبارات گوناگون، و در موارد مختلف، به اعلمیت و ارجحیت امیر المؤمنین علیه السلام اعتراف نموده، و از محضر آن حضرت کسب فیض نموده است.

ما در این بخش از بحث خود، به چند نمونه از اعترافات خلیفه ثانی اشاره می کنیم: قال عمر بن خطاب: «لو لا علی لهلک عمر» (25) و «لا بقیت لمعضله لیس لها ابو الحسن (ع)» (26) و «لا یفتین احد فی المسجد و و «اقضاکم علی » (28) و «لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن !» (29) و «لا ابقانی الله بعدک یا علی » (30) و «اللهم لا تنزل بی شدیده الا و ابو الحسن الی جنبی » (31) در این فرازها بترتیب شماره آنها

عمر می گوید: اگر علی نبود عمر هلاک می گردید!!

من در هیچ مشکلی نباشم مگر این که علی حضور داشته باشد.

هیچکس حق ندارد با حضور علی علیه السلام در مسجد فتوی بدهد.

در علوم قضا نیز علی از همه داناتر است.

یا علی! خدا مرا بعد از تو نگه ندارد.

خداوندا! برای من مشکلی نرسان، مگر این که علی در کنارم باشد.

اینها نمونه بسیار معدودی از اعترافات عمر است در ارزش علمی و فضایلی آن حضرت، که بطور صریح برتری آن بزرگوار را به دیگران نشان می دهد، که لازم است موارد چندی از قضایای تاریخی میان حضرت علی و خلیفه ثانی را متذکر گردم.

پنج نوع کیفر در یک قضیه

الف - «اصبغ بن نباته » می گوید: در زمان «عمر» پنج نفر مرتکب اعمال منافی عفت گردیده و دستگیر شدند، خطا کاران را به حضور «خلیفه ثانی » آورده، و او نیز دستور «رجم و سنگسار» آنان را صادر کرد.

مولای متقیان در مجلس خلیفه حضور داشت، و لذا لب به اعتراض گشوده و فرمود: «این حکم شما صحیح نیست!!» عمر گفت: شما داوری نموده و حکمشان را صادر فرمائید.

علی علیه السلام مجرمین را احضار فرموده، و پنج نوع حکم صادر کرد!! و دستور داد: مجرم ردیف اول را گردن زده و به عمر او پایان دادند. و سپس نفر دوم را سنگسار کردند.

و چون نوبت نفر سوم رسید، او را یکصد تازیانه زده و رهایش ساختند. و به مجرم ردیف چهارم فقط پنجاه شلاق زدند، و نفر پنجم را با مختصر تنبیهی مرخص نمودند!! عمر و تمام حاضران در صحنه، مات و مبهوت مانده بودند، و با خود می گفتند:

اینها که همگی در یک مورد دستگیر گردیده، و به جرم واحد دست یازیده اند، اختلاف حکم یعنی چه؟! و لذا مشکل خود را با علی علیه السلام در میان گذاشتند، حضرت فرمودند:

نفر اول «کافر ذمی » بود و حکمش همان بود که اجرا شد، زیرا او از تعهد خویش تجاوزکرده، و کیفرش قتل با شمشیر بوده است.

و اما نفر دوم، مسلمان متاهل بود که مرتکب زنا گردیده بود، و از نظر اسلام کیفرش سنگسار است.

و نفر سوم مرد مجرد و بی همسر بوده است، و جزایش اجرای حد اسلامی و صد تازیانه می باشد و اما نفر چهارم برده بوده است، و باید نصف «حد» مرد آزاد کیفر بیند.

و چون نفر پنجم دیوانه است، او را فقط تنبیه مختصری نمودیم، و بیش از آن جایز نبود! عمر و تمام مسلمانان دیگر، همگی از اطلاعات امیر المؤمنین در تعجب فرو ماندند. (32)

علی در دادگاه عمر سربلند است

ب - در زمان عمر در مواردی «علی بن ابیطالب علیه السلام » مورد حسادت و یا بی مهری بعضی منافقین قرار گرفته، و در نتیجه از وی به عمر شکایت می کردند، خلیفه در یکی از این برهه ها خطاب به آن دسته منافقین گفت:

«کفوا عن ذکر علی بن ابی طالب فقد رایت من رسول الله فیه خصالا لان تکون لی واحده منهن فی آل الخطاب احب الی مما طلعت علیه الشمس ...»

هرگز کسی از شما از علی علیه السلام بدگویی نکند، زیرا من از پیامبر خدا در مورد وی اوصافی را شنیده ام، که اگر تنها یکی از آنها در تمام خانواده «خطاب » بود، برای من از تمام آنچه آفتاب بر آنها می تابد بهتر

بود !!

آنگاه شروع کرد به نقل جریانی که او با معیت «ابو بکر» و «ابو عبیده » و عده ای از مسلمانان بدیدار رسول خدا شتافته بودند، پس از اجازه دیدار، در حالی که پیامبر اسلام دستش را بر شانه علی علیه السلام گذاشته بود، خطاب به آن حضرت در حضور حاضرین فرمودند:

یا علی ! تو با گروه مسلمانان به مقام مناظره و مخاصمه می آیی، تو نخستین فردی هستی که مرا تایید نمودی، و داناترین اشخاص به «ایام الله » و علوم روز می باشی، تو در عهد و وفا بر همه پیشی گرفته ای و از نظر توزیع عادلترین افراد هستی، و برای مردم ازدیگران مهربانتری ... (33)

در این حدیث که خلیفه ثانی از رسول خدا نقل می کند، مطالب و فضایل زیادی موجود است که شان و جلالت امیر المؤمنین و اعلمیت و افضلیت و ارجحیت آن بزرگوار را در بر دارد، و دل های خفته و افراد متعصب با نگرشی عالی می توانند خود را از گمراهی و ضلالت نجات داده، و در آن سوی جهان مادی گرفتار آتش دوزخ نگردند.

عمر در قضاوت عاجز مانده و به علی پناه برد

ج - «خلیفه ثانی » در دهها مورد از قضاوتهایش، چون خود حکم مساله را ندانسته، لذا به علی علیه السلام مراجعه نموده، و وی را به مرجع فکری و علمی خویش برگزیده است.

روزی مردی را بنام «قدامه بن مظعون » به حضور وی آوردند، که متهم به شرابخواری بوده است. در دادگاه، دو نفر در این زمینه بطور متفاوت شهادت دادند یکی گفت: من دیدم که «قدامه » شراب می خورد، دومی نیز اظهار داشت که: وی را دیده است که: شراب استفراغ

می کند.

با توجه به این که دو نفر شاهد یکسان گواهی نداده بودند، و از طرفی یکی از آنان فاقد بیضتین (خصی) بوده است، لذا خلیفه را از جواب حکم عاجز ساخت، و در نتیجه عمر به دنبال امیر المؤمنین و سایر صحابه پیامبر فرستاده و از آنان استمداد کرد.

چون مؤمنین در دادگاه حاضر شدند، خلیفه گفت:

«یا ابا الحسن ! فانک الذی قال رسول الله (ص): اعلم هذه الامه و اقضاها بالحق ...»

ای علی بن ابی طالب ! تو آن مرد توانمند و دانایی هستی که رسول خدا در حق تو فرمود: داناترین فرد امت من، علی بن ابی طالب است که در قضاوت به حق نظیری ندارد.

الان در این قضیه چه می فرمائید؟

حضرت فرمودند: آنان در شهادت اختلافی ندارند، زیرا استفراغ شراب دلیل شرابخواری است، و فاقد بودن «خصیتین » نیز مانع شهادت نیست، بلکه مثل سایر اعضا می باشد، که نبودن هر یک خللی به شهادت نمی رساند. (34)

و در یک دادگاه دیگر زنی که با داشتن شوهر دست به خلاف عفت زده بود، «عمر» حکم سنگسارش را صادر کرد، و چون امیر المؤمنین حاضر بود، فرمود: چرا نپرسیدی که چگونه تن به زنا داده است؟

زن گفت: من در یک بیابان بی آبی قرار گرفتم، و گرفتار تشنگی گردیدم، چون آب نداشتم، از مردی که آب داشت، درخواست آب نمودم، او اجابت درخواست را مشروط به عمل خلاف کرد، من از او فرار کردم، ولی چون در حال مرگ قرار گرفتم، تسلیم او شده و خواسته اش را برآوردم.

علی علیه السلام فرمودند: او طبق آیه یکصد و هفتاد و سه سوره «بقره » در محذور و اضطراب

قرار گرفته، و لذا کیفر و حدی ندارد، (35) او را رها کن عمر گفت: «لو لا علی لهلک عمر» (36)

از این حدیث ها و قضایای تاریخی به خوبی استفاده می گردد که خلیفه ثانی در مسائل گوناگون به حضرت علی علیه السلام مراجعه نموده، و از علم آن بزرگوار استفاده می کرده، و او را اعلم و افضل اصحاب پیامبر خدا می دانسته است.

اعتراف خلیفه سوم به اعلمیت علی (ع)

خلیفه سوم «عثمان بن عفان » هر چند با امیر المؤمنین علی علیه السلام رابطه حسنه نداشته، و غرور و حسادت دیرینه اش وی را از علوم سرشار آن حضرت محروم ساخته است، و دار و دسته «امویان » نیز از سوی دیگر دور او را گرفته، و به این فاصله افزوده اند، و لکن در موارد معدودی ضرورت های اجتماعی و سیاسی باعث شد که دست به سوی علی علیه السلام دراز نموده و مشکل خود را برطرف سازد.

در زمان «عثمان » دو نفر زن و مرد اسیر، که حکم بردگی داشتند، رابطه نامشروع برقرار کردند، و چون زن اسیر شوهر داشت و حامله بود، هنگام زایمان او فرا رسید، وپسر بچه ای را به دنیا آورد، در مورد نوزاد، هم شوهر زن، و هم آن مرد زناکار ادعا داشتند، و عثمان از جواب مساله عاجز ماند !! و سرانجام به مولای متقیان مراجعه نموده، و حضرت فرمودند:

من در میان آنان همانند رسول خدا حکم می کنم که فرمودند: «بچه مال پدر است، و برای زناکار سنگی است، (37) سپس دستور داد به هر کدام از آن زن و مرد پنجاه تازیانه زدند. (38)

و در یک مخاصمه دیگری که مردی زنش را «طلاق » داده بود، و سپس مرد در حال

«عده » زن از دنیا رفته بود، و زن ادعای ارث می کرد، خلیفه نتوانست حکم مساله را بیان کند!! و موضوع را به اطلاع علی رسانیده، و درخواست رفع مشکل نمود.

علی علیه السلام فرمودند:

«تحلف انها لم تحض بعد ان طلقها ثلاث حیض و ترثه ...»

زن باید برای اثبات ادعایش سوگند بخورد که بعد از «طلاق » سه بار خون «حیض » ندیده است و در آن صورت می تواند ارث ببرد.

زن برای ادعای خودش به همان کیفیت سوگند خورد، و از شوهر متوفایش ارث برد (39) و بالاخره در یک مورد حساس دیگر، مردی جمجمه مرده ای را به دست گرفته، و به حضور «عثمان » آورد، و گفت: شما اعتقاد دارید که: این، در عالم قبر معذب است، و من دست خود را بر روی آن می گذارم، در حالی که کوچکترین حرارتی از آن احساس نمی کنم؟!

عثمان هیچگونه جوابی نداشت، و با تواضع تمام به دنبال علی علیه السلام فرستاد ...

علی فرمودند: چوب مخصوص کبریت و سنگی را آوردند، در حالی که چشمان نگران «عثمان » و تمام حضار خیره شده بود، حضرت آن چوب را به سنگ زد، و آتشی را پدیدار ساخت!! و به مرد سائل گفت: دست خود را روی سنگ و چوب بگذار، آن مرد اطاعت کرد. حضرت سؤال فرمود: آیا این دفعه اثر حرارت را در آنها احساس می کنی؟

مرد با تمام شرمندگی گفت: بلی ...

عثمان گفت:

لو لا علی لهلک عثمان »

اگر علی نبود من «عثمان » هلاک می گشتم. (40)

این سه نمونه قضایای تاریخی که به عنوان نمونی ذکر شد می رساند که خلیفه سوم نیز اعلمیت علی را تایید نموده و مشکل علمی خود را

از طریق او برطرف می ساخت.

پی نوشتها

1) اقیلونی، اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم

2) ج 1 ص 169 شرح خطبه شقشقیه

3) شرح نهج البلاغه خ 174 ج 9 ص 328 و هذا الاینا فی مذهب اصحابنا فی صحه امامه المفضول ... و اصحابنا لا ینکرون انه علیه السلام احق ممن تقدمه بالامامه ...

4) سوره یونس آیه 35

5) تمهید باقلانی ص 190، الغدیر ج 8 ص 291

6) کنز العمال ج 6 ص 25 ش 14687

7) سنن بیهقی ج 10 ص 118، الغدیر ج 8 ص 291

8) جامع الصغیر سیوطی ج 1 ص 455 ش 2945، نهج الفصاحه ص 207 ش 1029

9) نهج البلاغه خ 174 ابن ابی الحدید ج 9 ص 328، و خطبه 172 فیض الاسلام ص 558

10) کنز العمال ج 11 ص 605 ش 32926

11) کنز العمال ج 11 ص 614 ش 32978 و چندین حدیث دیگر در همین منبع، فرائد السمطین ج 1 ص 97 ش 66 و حدیث دیگری ص 98 ش 67، الغدیر ج 2 ص 44 با چندین حدیث دیگر از کتب اهل سنت

12) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 9 ص 328

13) کنز العمال ج 11 ص 625 ش 33045

14) کنز العمال ج 11 ص 625 ش 33046 و فرائد السمطین ج 1 ص 154 ش 116 و 117

15) فرائد السمطین ج 1 ص 155 ش 117

16) کنز العمال ج 13 ص 146 ش 36461

17) بحار الانوار ج 40 ص 223 به بعد، فروع کافی ج 7 ص 352 ح 6

18) ابن ابی الحدید در نهج البلاغه ج 20 ص 261

19) شرح ابن ابی الحدید ج 13

ص 200 و 228، با مختصر تفاوتی فرائد السمطین ج 1 ص 242، سنن ابن ماجه ج 1 ص 44

20) حق الیقین شبر ج 1 ص 180 و با تفاوت الفاظ مختصر کنز العمال ج 5 ص 631 ش 14112 و ص 607 ش 14073 و ص 600 ش 14064، الامامه و السیاسه دینوری ج 1 ص 14، تاریخ طبری ج 2 ص 450 و 460 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 17 ص 155 و 156 و ج 6 ص 20

21) المجتبی لابن درید ص 35 بنقل الغدیر ج 7 ص 178، مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 257

22) سوره بنی اسرائیل آیه 15 یعنی ما کسی را معذب نمی سازیم مگر این که نخست بر او اتمام حجت نموده، و رسول و پیغام بفرستیم

23) فروع کافی ج 7 ص 249 ح 4

24) الغدیر ج 7 ص 179، اثبات الهداه ج 2 ص 432 ح 91، مناقب ج 2 ص 257، الخرائج و الجرائج ج 1 ص 213

25) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

26) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

27)

شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

28) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

29) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

30) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

31) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه، و ص 18، مناقب خوارزمی ص 48 و 58 و 60، طبقات ابن سعد ص 860، تاریخ ابن عساکر ج 2 ص 325، الصواعق ص 76 الغدیر ج 3 ص 97 و 98 از دهها مدرک دیگر اهل سنت

32) فتحیر عمر و تعجب الناس من فعله ... فروع کافی ج 7 ص 165 ح

33) انک مخاصم تخاصم انت اول المؤمنین ایمانا، و اعلمهم بایام الله، و اوفاهم بعهده و اقسمهم بالسویه، و ارافهم بالرعیه ... (کنز العمال ج 13 ص 116 ش 36378)

34) شرح من لا یحضره الفقیه ج 6 ص 113 و 114.

35) فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ...

36) وسائل الشیعه ج 18 ص 284 ح 7 و 8

37) الولد للفراش و للعاهر الحجر

38) مسند احمد ج 1 ص 104، تفسیر ابن کثیر ج 1 ص 478، کنز العمال ج 3 ص 227 بنقل الغدیر ج 8 ص 195

39) مستدرک الوسائل ج 3 باب 11 «ما یتعلق بابواب میراث الازواج » ص 166

40) الغدیر ج 8 ص 214 نقل از کتاب زین الفتی فی شرح سوره هل اتی

آفتاب ولایت ص 203

علی اکبر بابازاده

علی سرچشمه علم و دانش

علی سرچشمه علم و دانش

در حالی که دنیا را جهل و ضلالت، وحشی گری و آدم کشی فرا گرفته بود، و مردم در بی سوادی و بی فرهنگی بسر می بردند، و با هر گونه پیشرفت و تمدن مبارزه نموده، و از یادگیری علم و دانش جلوگیری می نمودند، «رسول خدا صلی الله علیه و آله » به پیامبری مبعوث، و الفبای آئینش را با توحید و علم و قلم شروع کرد (1) و با استفاده از منبع «وحی » درهای علوم و دانش ها را بر روی مردم گشود ...

تمام علوم پیامبر خدا و سایر سفیران آسمانی همگی به مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام منتقل گردیده، و او وارث کلیه علوم آسمانی است، چنانچه حضرت امام باقر علیه السلام در این زمینه می فرمایند:

«ان الله عزّوجلّ جمع لمحمد (ص) سنن النبیین من آدم و هلم جرا

الی محمد (ص) قیل له: و ما تلک السنن؟ قال: علم النبیین باسره، و ان رسول الله صیر ذلک کله عند امیر المؤمنین (ع)» (2)

حضرت امام باقر علیه السلام در این حدیث می فرمایند: خداوند متعال تمام علوم انبیای گذشته را از زمان حضرت آدم تا بعثت رسول صلی الله علیه و آله به آن حضرت مرحمت فرمود، و رسول خدا نیز همه آنها را به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام انتقال داد. بر همین اساس است که علی علیه السلام می فرمایند:

و لو شئت او قرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحه الکتاب » و قال ابن عباس علم رسول الله من علم الله و علم علی من علم النبی » (3)

اگر بخواهم تفسیر فاتحه الکتاب (سوره حمد) را بطور تفصیل بنویسم، میتوانم باندازه هفتاد بار شتر مطالب بنویسم!!

و لذا ابن عباس می گوید: علم رسول خدا مستقیما از طرف خداست، و علم علی علیه السلام از طریق رسول خدا به پروردگار عالم بر می گردد.

آری علی با یک واسطه به علوم بی منتهی دست یافت، و لذا تمام علوم عالم آفرینش و علوم قرآن همگی در وجود علی متبلور گردید، و خداوند شهادت داد که: کلیه علوم در سینه علی گذاشته شده و از این جهت شهادت علی علیه السلام و گواهی او «عدل » شهادت و گواهی «الله » است!!:

«قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب » (4)

بگو کافی است که خداوند و کسی که تمام علم قرآن در پیش او است به نفع من گواه باشد.

در این آیه از کلمه «علم الکتاب » استفاده می گردد، که صاحب آن دارای تمام علوم قرآن است،

و مراد از آن بنا به نوشته اکثر مفسرین مولای متقیان علی بن ابیطالب است. (5)

به ویژه مرحوم «علامه مجلسی » نوزده حدیث از رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام در تفسیر این آیه نقل می کنند، که آیه در مورد علی بن ابی طالب است، و احتمالات دیگر را تکذیب می نمایند. (6)

در اینجا بی مناسبت نیست اعترافات یکی از علمای بزرگ اهل سنت را در این زمینه نقل نماییم که می نویسد:

«و من العلوم علم الفقه » و هو علیه السلام اصله و اساسه، و کل فقیه فی الاسلام فهو عیال علیه، و مستفید من فقه ...» (7)

«ابن ابی الحدید» پس از اعتراف بر اینکه کلیه علوم و کمالات، سرچشمه اش به «امیر المؤمنین علی علیه السلام » می رسد آنگاه در علوم دیگر از جمله «علم فقه » وارد شده و می نویسد! آن حضرت در این علم نیز ریشه و اساس به حساب می آید، و علوم و اطلاعات تمام فقهاء در اسلام به وی منتهی می گردد، زیرا ائمه «مذاهب اربعه » اهل سنت یا شاگردان «امام صادق علیه السلام » هستند، و یا از علوم «عبد الله بن عباس » استفاده کرده اند، و علوم هر دو از منبع پر فیض آن بزرگوار می باشد.

و سپس به فقهای صحابه پیامبر پرداخته و می گوید: «عمر بن خطاب » و «عبد الله عباس » هر دو فقیه بودند، و در عین حال علومشان را از علی علیه السلام فرا گرفته بودند، اما «ابن عباس » روشن است، و اما «عمر» همه می دانند که در مسائل مشکل به علی علیه السلام مراجعه می کرد، و بارها گفته بود: «اگر علی علیه السلام نمی بود من هلاک می شدم »، «و خداوند آن روزی

را نیاورد که علی نباشد، و من در برابر مشکلات علمی بی چاره بمانم » «هر گاه علی در جمعی باشد هیچ کس حق داوری و قضاوت ندارد ...»

خوانندگان عزیز ملاحظه می کنند که «خلیفه ثانی » به اعلمیت و توانایی امیر المؤمنین اعتراف می کند، و امام معتزله ها آن را نقل کرده، و می نویسد که علی منبع فیض و سرچشمه تمام علوم الهی و فقهی ... در روی زمین و عالم اسلام است.

و پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله نیز در این مورد می فرمایند:

اعلم امتی من بعدی علی بن ابی طالب (ع) (8)

«داناترین فرد امت اسلامی پس از من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است.» و در حدیث دیگری می فرمایند:

«انا مدینه العلم و علی بابها ...» (9)

من شهر علم هستم و علی علیه السلام در آن است، و هر کس بخواهد وارد آن شود باید از درش بیاید. و بالاخره در حدیث سوم رسول خدا می فرمایند:

«قسمت الحکمه عشره اجزاء، فاعطی علی تسعه اجزاء، و الناس جزؤا واحدا، و علی اعلم بالواحد منهم » (10)

«عبد الله بن مسعود» که راوی حدیث است، میگوید: من در کنار پیامبر خدا نشسته بودم، ناگاه در مورد شخصیت علی علیه السلام از پیامبر سؤال نمودند، حضرت فرمودند: علم و دانش به ده قسمت تقسیم گردیده نه جزء آن را به علی علیه السلام داده اند، و یک جزئش را به سایر مردم، که علی علیه السلام در آن قسمت دهمی نیز از دیگران داناتر است!!

در این احادیث شخصیت علمی امیر مؤمنان تشریح گردیده، و آن بزرگوار را ما در علوم و دانشها بیان نموده، که دیگران هر

که و هر چه باشند، باید در برابر او زانو زده، و خوشه ای از خرمن علم او بچینند، و از طریق او به علوم نبوی و الهی راه پیدا کنند، و جز از طریق وی رسیدن به آن مقدور نمی باشد.

(فمن اتی من الباب وصل، یا علی انت بابی الذی اوتی منه و انا باب الله فمن اتانی من سواک لم یصل الی و من اتی الله من سوای لم یصل الله) (11)

خداوندا! تو را به ولایت علی علیه السلام سوگند ما را از پیروان واقعی و راستین آن بزرگوار قرار ده.

اعتراف دشمنان علی به عظمت علمی آن حضرت

شخصیت علمی علی علیه السلام همانند سایر اوصاف و فضایلش، دوست و دشمن را در برابر عظمت آن حضرت خاضع کرده بود، و همه به علمیت و افضلیت وی اعتراف می کردند، هر چند ما در فصل چهاردهم این کتاب مطالبی را در این زمینه نیز به خوانندگان عزیز تقدیم خواهیم داشت، و در آنجا در رابطه با شایستگی و رقبای علی علیه السلام بحث خواهیم کرد، ولی در اینجا هم بی مناسبت نیست، اجمالا به این موضوع بپردازیم:

«معاویه بن ابی سفیان » که از سرسخت ترین دشمنان آن حضرت است، و در جنگ «صفین » ماهها به رخ علی علیه السلام شمشیر کشیده، و باعث کشته شدن ده ها هزار نفر گردیده است، می گوید:

«لقد ذهب الفقه و العلم بموت علی بن ابی طالب رضی الله عنه » (12)

با مرگ و شهادت «علی بن ابیطالب » علم و دانش نیز با او رفت!!

و چون «مالک اشتر» و سپس «محمد بن ابی بکر» به شهادت رسیدند، و عهدنامه های امیر المؤمنین به دست سپاه «معاویه » افتاد،

«عمرو عاص » آنها را به پیش معاویه فرستاد، چون چشم معاویه به آنها افتاد، مرتب می خواند و تعجب می کرد، و از عظمت فکری و علمی علی علیه السلام یاد می نمود!

«ولید بن عقبه » که در نزد معاویه بود، به وی گفت: این نامه ها را دستور بده به آتش بکشند!

معاویه گفت: چقدر بد فکر می کنی؟ ولید گفت آیا صلاح است که مردم بدانند که تو از فکر علی و از عهدنامه های وی استفاده می کنی؟ معاویه جواب داد: ما نمی گوئیم اینها از آن «علی بن ابیطالب » است به مردم وانمود می کنیم که «ابو بکر» برای فرزندش «محمد» نوشته، و یادگار «صدیق » است!!

«ابن ابی الحدید» سپس می نویسد:

فکان ینظر فیه و یتعجب منه، و حقیق من مثله ان یقتنی فی خزاین الملوک

یعنی مرتب مطالعه می کرد، و تعجب می نمود، و سزاوار بود که آن را جزو اموال نفیس در خزانه نگهدارد (13)

و خود امام «معتزلی » چون خطابه های علی را می بیند، و همچون کارشناسان و سخن سنجان منصف می گوید:

«کلامه دون کلام الخالق، و فوق کلام المخلوقین، و منه تعلم الناس الخطابه و الکتابه ...» (14) گفتار علی علیه السلام از سخن خدا پائین تر، ولی از سخن انسان ها بالاتر است!! و دیگران هنر سخنرانی و نویسندگی را از آن حضرت آموخته و به یادگار برده اند.

خوانندگان عزیز به اعتراف یک دانشمند بزرگ و رهبر اهل سنت توجه نمایند که گفتار علی را یک گفتار انسان عادی تلقی نکرده بلکه آن را مافوق تصور و مافوق قدرت و توان بشرهای عادی می داند!!

و چنانچه در آغاز این فصل اشاره گردیده، رقبای سیاسی امیر المؤمنین در موارد گوناگون، و در قضاوت ها

و جوابگویی به مشکلات علمی و فکری مردم، و مراجعین خارجی و افراد تازه مسلمان شده عاجز مانده، و از افکار الهی امیر المؤمنین و علم سرشار او استفاده نموده، و به سؤالات مردم پاسخ می گفتند، و بارها اظهار می داشتند: اگر علی نبود ما هلاک می شدیم ...

علی مجهز و مسلح به علم غیب بود

ما در کتاب «تجلیات ولایت » در مورد غیبگویی های امیر المؤمنین علیه السلام، و تسلطش بر عالم تکوین و دل ها سخن گفته، و به بحث و تحلیل پرداخته ایم، علاقه مندان می توانند به همانجا مراجعه فرمایند، ولی در اینجا نیز بحث اجمالی در موارد اندی از غیب گویی های آن حضرت خواهیم داشت، که اینک به چند نمونه از آنها ابتداء اشاره می کنیم:

مولای متقیان در طول زندگی و حیاتش بارها در میان انبوه مردم، خواه بالای منبر و هنگام خطابه ها، و یا در هنگام شهادت پس از ضربت «ابن ملجم مرادی » لعنه الله علیه، و یا سایر مواقع می فرمود: ای مردم ! هر چه می خواهید از من بپرسید، از گذشته تا روز قیامت هر چه اتفاق افتاده و یا اتفاق می افتد آگاهم، و می دانم هر کسی چگونه و به چه کیفیت از دنیا می رود، من به آسمان ها از زمین آشناترم، بدانید که علوم اولین و آخرین همه در اختیار من است، من به کتاب تورات و انجیل و زبور، از پیروان خود آنان آگاهتر می باشم، ...

بخشی از سخنان آن حضرت بدین قرار است، که به متون آنها اشاره می نماییم:

«فاسئلونی قبل ان تفقدونی فو الذی نفسی بیده لا تسالوننی عن شی ء فیما بینکم و بین الساعه، و لا عن فئه تهدی ماه و تضل ماه الا انبئتکم بناعقها و

قائدها وسائقها و مناخ رکابها و محط رحالها و من یقتل من اهلها قتلا و من یموت منهم موتا» (15)

و قال ایضا:

«ایها الناس! سلونی قبل ان تفقدونی، فلانا بطرق السماء اعلم منی بطرق الارض ...» (16)

عن «ابن نباته » قال: لما بوی بالخلافه ... قال:

«یا معشر الناس! سلونی قبل ان تفقدونی، سلونی فان عندی علم الاولین و الاخرین، اما و الله لوثنی لی الو ساده لحکمت بین اهل التورات بتوراتهم، و بین اهل الانجیل بانجیلهم، و بین اهل الزبور بزبورهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم ...» (17)

ترجمه این فرازها بترتیب عبارتند از:

از من بپرسید قبل از آن که مرا نیابید، سوگند به آن خدایی که جان من در دست قدرت او است، هر چه از وقایع، از حالا تا رستاخیز اتفاق می افتد، و از گروهی که صد نفر را هدایت نموده، و صد نفر دیگر را گمراه می سازند، هر چه بپرسید، من از آنها خبر می دهم، و می گویم که: خواننده، و جلودار، و راننده آنان کیستند، و خبر می دهدم که: محل فرود آمدن و بارگیری آنان کجاست! و کدامشان با مرگ طبیعی می میرد و چه کسی از آنان کشته می شود!!

ای مردم! بپرسید از من، پیش از آن که من از میان شما بروم، سوگند به خدا که من به راههای آسمان ها از زمین آشناترم!!

ای مردم! پیش از آن که من از میان شما بروم هر چه می خواهید از من بپرسید، زیرا علوم اولین و آخرین در نزد من است، به خدا قسم اگر من در مسند داوری بنشینم، میان اهل تورات از کتاب خودشان داوری می کنم، و به اهل انجیل از کتاب

آنان، و به اهل زبور از زبور، قضاوت نموده، و به مردم مسلمان نیز از «قرآن مجید» بیان می کنم ...

«ابن ابی الحدید» می گوید:

«و لقد امتحنا اخباره فوجدناه موافقا فاستدللنا بذلک علی صدق الدعوی المذکوره ...» (18)

ما علی علیه السلام را در مورد پیشگویی هایش امتحان نمودیم، هر چه گفته و خبر داده بود، درست از آب در آمد، و لذا نتیجه گرفتیم که او هر چه می گوید راست می گوید.

او خبر داده بود که محاسن صورتش با خون سرش خضاب می گردد چنین شد، و فرزندش امام حسین علیه السلام در کربلا کشته می گردد، شهید شده، او فرموده بود که پس از وی «معاویه » به پادشاهی دست می یابد چنین گردید، او از شرارت های حجاج بن یوسف » و وقایع «خوارج » در «نهروان » و تعداد کشته شدگان آن خبر داده بود، و تمام رویدادهای دیگری را که او گفته بود، به همان صورت انجام شد، خلاصه در غیب گویی او شبهه ای نیست ...

«ابن ابی الحدید» در جای دیگر با اشاره به خطبه پنجاه و هشت «نهج البلاغه » که علی علیه السلام از محل اتفاق جنگ «نهروان » خبر می دهد، و می فرمایند که در آن کمتر از ده نفر از سپاه من به شهادت می رسند، و کمتر از ده نفر از سپاه «خوارج » جان سالم بدر می برند، (19) می گوید:

«و القوه البشریه تقصر عن ادراک مثل هذا، و لقد کان له من هذا الباب ما لم یکن لغیره، و بمقتضی ما شاهد الناس من معجزاته و احواله المنافیه لقوی البشر غلا فیه من غلا حتی نسب الی ان الجو هو الالهی حل فی بدنه

... (20)

قدرت و قوت بشری کوچکتر از این است که این همه پیشگویی و غیب گویی نماید، برای آن حضرت در این مورد توانایی ها و کراماتی بود که به دیگران مقدور نیست، و به همین جهت است که گروهی از مردم در وی عجائبی را دیدند که از بشر ساخته نیست، و لذا گرفتار «غلو» گردیده و گفتند: «خدا در وجود علی علیه السلام حلول کرده، و در او تجسم نموده است !! (نعوذ بالله من الغلو الموجب للشرک مؤلف)»

خوانندگان عزیز ملاحظه می کنند که دیگران و اهل سنت در غیب گویی و معجزات آن حضرت، و تسلطش بر عالم «تکوین » چیزی کمتر از شیعه ندارند، حتی اعتراف می کنند که «علی بن ابیطالب علیه السلام » بشر عادی نیست، و با قوت بشری نمی توان به آن مدارج بالا و کارهای «خارق العاده » رسید ! تا جائی که کارهای خلاف شرع «غالی » ها را توجیه می نمایند ... !

لازم به تذکر است که اعتقاد به غیب گویی مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام اختصاص به «ابن ابی الحدید» ندارد، بلکه اکثر مورخین و محدثین اهل سنت که کم و بیش به سیره آن حضرت پرداخته اند، در لابلای سخنان خویش به این حقیقت نیز اشاره کرده اند، و با دل و جان یقین دارند که علی علیه السلام پس از پیامبر خدا افضل امت عالم است، و در جهان آفرینش کسی به پایه او نمی رسد، و به احادیثی از جمله «حدیث طیر» تمسک نموده، و غرایب امر وی را نیز می پذیرند و شما خوانندگان محترم در مدارک و منابع آنها می توانید صحت ادعای ما را ملاحظه فرمائید. (21)

خطبه بدون «الف » علی (ع)

روزی امیر المؤمنین علی

علیه السلام در کنار اصحابش نشسته بود، و یاران آن حضرت در مورد «خط » و «حروف » بحث می کردند، و به این نتیجه رسیدند که در میان حروف «الف » از همه بیشتر مورد استعمال قرار گرفته است، و صحبت کردن بدون بکارگیری آن بسیار مشکل و دشوار است، حضرت با شنیدن این صحبت ها بدون درنگ شروع به خطبه طولانی کرد که از نظرتان می گذرد:

«حمدت من عظمت منته، و سبغت نعمته، و سبقت غضبه رحمته، و تمت کلمته، و نفذت مشیعته، و بلغت قضیته، حمدته حمد مقر بربوبیته، متخضع لعبودیته، متنصل من خطیئته، متفرد بتوحید، مؤمل منه مغفره تنجیه، یوم یشغل عن فصیلته و بنیه، و نستعینه و نسترشده و نستهدیه، و نؤمن به و نتوکل علیه، و شهدت له شهود مخلص مؤقن، و فردته تفرید مؤمن متیقن، و وحدته توحید عبد مذعن، لیس له شریک فی ملکه، و لم یکن له ولی فی صنعه، جل عن مشیر و وزیر، و عن عون معین و نصیر و نظیر، علم فستر، و بطن فخبر، و ملک فقهر، و عصی فغفر، و حکم فعدل، لم یزل و لم یزول، لیس کمثله شی ء، و هو بعد کل شی ء رب متعزر بعزته متمکن بقوته، متقدس بعلوه، متکبر بسموه، لیس یدرکه بصر، و لم یحط به نظر، قوی منیع بصیر سمیع، رئوف رحیم، عجز عن وصفه من یصفه، و ضل عن نعته من یعرفه. قرب فبعد، یجیب دعوه من یدعوه، و یرزقه و یحبوه ذو لطف خفی، و بطش قوی، و رحمه موسعه، و عقوبه موجعه، رحمته جنه عریضه مونقه، و عقوبته جحیم ممدوده موبقه.

و شهدت ببعث محمد رسوله، و

عبده و صفيه، و نبيه و نجيه، و حبيبه و خليله، بعثه فى خير عصر، و حين فتره و كفر، رحمه لعبيده، و منه لمزيده، ختم به نبوته، و شيد به حجته، فوعظ و نصح، و بلغ و كدح، رئوف بكل مؤمن، رحيم سخى، رضى ولى زكى، عليه رحمه و تسليم، و بركه و تكريم، من رب غفور رحيم، قريب مجيب.

وصيتكم محشر من حضرنى بوصيه ربكم، و ذكرتكم بسنه نبيكم، فعليكم برهبه تسكن قلوبكم، و خشيه تذرى دموعكم، و تقيه تنجيكم قبل يوم تبليكم و تذهلكم، يوم يفوز فيه من ثقل وزن حسنته، و خف وزن سيئته، و لتكن مسالتكم و تملقكم مساله ذل و خضوع، و شكر و خشوع، بتوبه و تورع، و ندم و رجوع و ليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه، و شيبته قبل هرمه، وسعته قبل فقره، و فرغته قبل شغله، و حضره قبل سفره، قبل تكبر و تهرم و تسقم، يمله طبيبه، و يعرض عنه حبيبه، و ينقطع غمده، و يتغير عقله، ثم قيل: هو موعوک، و جسمه منهوک، ثم جد فى نزع شديد، و حضره كل قريب و بعيد، فشخص بصره، و طمح نظره، و رشح جبينه، و عطف عرينه، و سكن حنينه، و حزنته نفسه، و بكته عرسه، و حفر رمسه، و يتم منه ولده، و تفرق منه عدده، و قسم جمعه، و ذهب بصره و سمعه، و مدد و جرد، و عرى و غسل، و نشف و سجى، و بسط له و هيى ء، و نشر عليه كفنه و شد منه ذقنه، و قمص و عمم، و ودع و سلم، و حمل فوق سرير، و صلى

علیه بتکبیر، و نقل من دور مزخرفه، و قصور مشیده، و حجر منجده، و جعل فی ضریح ملحود و ضیق مرصود، بلبن منضود، مسقف بجلمود، و هیل علیه حفره، و حثی علیه مدره، و تحقق حذره، و نسی خبره، و رجع عنه ولیه و صفیه، و ندیمه و نسیبه، و تبدل به قرینه و حبیبه، فهو حشو قبر، و رهین قفر، یسعی بجسمه دود قبره، و یسیل صدیده من منخره، یسحق تربه لحمه، و ینشف دمه، و یرم عظمه حتی یوم حشره، فنشر من قبره حین ینفخ فی صور، و یدعی بحشر و نشور. فثم بعثرت قبور، و حصلت سریره صدور، و جی ء بکل نبی و صدیق و شهید، و توحد للفصل قدیر بعبده خبیر بصیر فکم من زفره تضنیه و حسره تنضیه، فی موقف مهول، و مشهد جلیل، بین یدی ملک عظیم، و بکل صغیر و کبیر علیم فحینئذ یلجمه عرقه، و یحصره قلقه، عبرته غیر مرحومه، و صرخته غیر مسموعه، و حجته غیر مقبوله، زالت جریدته، و نشرت صحیفته، نظر فی سوء عمله، و شهدت علیه عینه بنظره، و یده ببطشه، و رجله بخطوه و فرجه بلمسه، و جلده بمسه، فسلسل جیده، و غلت یده، و سیق فسحب وحده فورد جهنم بکرب و شده، فظل یعذب فی جحیم، و یسقی شربه من حمیم، تشوی وجهه، و تسلخ جلده یضربه ملک بمقمع من حدید، و یعود جلده بعد نضجه کجلد جدید، یستغیث فتعرض عنه خزنه جهنم، و یستصرخ فیلبث حقبه یندم، نعوذ برب قدیر، من شر کل مصیر، و نساله عفو من رضی عنه، و مغفره من قبله، فهو ولی مسالتی، و منجح طلبتی، فمن زحزح عن

تعذیب ربه جعل فی جنته بقربه، و خلد فی قصور مشیده، و ملک بحور عین و حفده، و طیف علیه بکئوس، و سکن حظیره قدس، و تقلب فی نعیم، و سقی من تسنیم، و شرب من عین سلسبیل، و مزج له بزنجبیل، مختم بمسک و عبیر، مستدیم للملک، مستشعر للسرور، یشرب من خمور، فی روض مغدق، لیس یصدع من شربه، و لیس ینزف.

هذه منزله من خشی ربه، و حذر نفسه معصیته، و تلک عقوبه من جحد مشیئته، و سولت له نفسه معصیته، و هو قول فصل، و حکم عدل، و خبر قصص قص، و وعظ نص، «تنزیل من حکیم حمید» نزل به روح قدس مبین، علی قلب نبی مهتد رشید، صلت علیه رسل سفره مکرمون برره، عذت برب علیم، رحیم کریم، من شر کل عدو لعین رجیم فلیتضرع متضرعکم، و لیبتهل مبتهلکم، و لیستغفر کل مربوب منکم لی و لکم و حسبی ربی وحده. (22)

این خطبه طولانی، علاوه بر این که قدرت علمی مولای متقیان را نشان می دهد، دارای معارف عظیم است. گویا آن بزرگوار در استعمال کلمات و جملات آن هیچ گونه محدودیتی نداشته است به طوری که حضرتش نخست در توحید و عظمت خالق سخن گفته، و سپس به صفات پروردگار عالم پرداخته است.

و آنگاه در مورد بعثت نبی اعظم رسول خدا صلی الله علیه و آله و ویژگی های آن حضرت، و لطف و محبتش به پیروان خود جملات عالی و با فصاحت تمام بیان داشته ...

و بعد خود وارد نصیحت و ارشاد گردیده، و مردم را متوجه سنت پیامبر خدا نموده، و آنان را به خود سازی و آمادگی تمام

برای لقاء الله وادار می سازد، و متوجه می نماید که چگونه از این جهان به عالم دیگر منتقل می گردیم، چه سان از دوستان و جهان مادی جدا گردیده، به سراغ اعمال خود می رویم؟ و چطور این بدن ها در دل خاک پوسیده، و به ذرات خاک تبدیل می گردد؟ و در پایان پرده از وحشت های قبر و قیامت برداشته، و توضیح می دهد که خطا کاران را با زنجیرهای آتشین در آتش نگه می دارند، و به ناله ها و اشک چشم های آنان توجه نمی کنند ...

ولی در عوض انسان های مؤمن و متعهد غرق نعمت های الهی و الطاف او می باشند ...

خوانندگان عزیز توجه فرمایند که خطبه را به جهت طولانی بودن آن ترجمه کامل نکرده و فقط به خلاصه آن پرداختم.

خطبه بدون نقطه علی (ع)

امیر مؤمنان علی علیه السلام خطبه بدون نقطه را نیز، پس از مذاکره اصحاب در این باره، بدون درنگ به ایراد آن پرداخته و فرمودند!

«الحمد لله اهل الحمد و ماواه، و له اوکد الحمد و احلاه، و اسعد الحمد و اسراه، و اطهر الحمد و اسماه، و اکرم الحمد و اولاه.

الواحد الاحد الصمد لا والد له و لا ولد. سلط الملوک و اعداها و اهلک العداه و ادحاها، و اوصل المکارم و اسراها، و سمک السماء و علاها، و سطح المهاد و طحاها، و اعطاکم ماءها و مرعاها، و احکم عدد الامم و احصاها، و عدل الاعلام و ارساها.

الا له الاول لا معادل له، و لا راد لحکمه لا اله الا هو الملک السلام المصور العلام الحاکم الودود، المطهر الطاهر، المحمود امره المعمور حرمه المامول کرمه.

علمکم کلامه و اراکم اعلامه، و حصل لکم احکامه، و

حلل حلاله و حرم حرامه، و حمل محمدا الرساله، و رسوله المکرم المسود المسدد الطهر المطهر، اسعد الله الامه، لعلو محله، و سمو سؤدده و سداد امره و کمال مراده.

اطهر ولد آدم مولودا، و اسطعهم سعودا، و اطولهم عمودا، و ارواهم عودا، و اصحهم عهودا، و اکرمهم مردا و کهولا. صلاه الله له و لآله الاطهار، مسلمه مکرره معدوده و لآل ودهم الکرام، محصله مردده مادام للسماء امر مرسوم و حد معلوم.

ارسله رحمه لکم، و طهاره لاعمالکم، و هدوء دارکم، و دحور عارکم، و صلاح احوالکم، و طاعه لله و رسله، و عصمه لکم و رحمه.

اسمعوا له، و راعوا امره، و حللوا ما حلل، و حرموا ما حرم، و اعمدوا رحمکم الله لدوام العمل، و ادحروا الحرص و اعدموا الکسل، و ادروا السلامه و حراسه الملک و روعها، و هلع الصدور و حلول کلها و همها.

هلک و الله اهل الاصرار، و ما ولد والد للاسرار، کم مؤمل امل ما اهلکه، و کم مال و سلاح اعد صار للاعداء عده و عمده.

اللهم لک الحمد و دوامه، و الملک و کماله، لا اله الا هو، وسع کل حلم حلمه، و سدد کل حکم حکمه، و حدر کل علم علمه.

عصمتکم و لواکم و دوام السلامه اولاکم، و للطاعه سددکم، و للاسلام هداکم، و رحمکم و سمع دعائکم و طهر اعمالکم و اصلح احوالکم.

و اساله لکم دوام السلامه،: و کمال السعاده، و الآلاء الداره، و الاحوال الساره، و الحمد لله وحده.» (23)

(لازم به تذکر است نقطه هایی که بر روی های گرد «ه » می آید، چون در حال «وقف » خوانده نمی شود، لذا حرف نقطه دار محسوب

نمی گردد.)

این خطبه نیز از مراتب علمی و فکری مولای متقیان حکایت دارد، که بدون تامل، پس از صحبت اصحاب به ایراد آن پرداخته، و در مورد توحید و نبوت و صفات الهی، و سنت و سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، و جامعه اسلامی را به تبعیت از آن حضرت و خود سازی دعوت می فرمایند.

پی نوشتها

1) زیرا نخستین آیاتی که بر قلب مبارک پیامبر نازل گشت 5 آیه سوره «علق » است که از توحید و علم و قلم صحبت می کند.

2) اصول کافی ج 1 ص 22 ح 6

3) الغدیر ج 22 ص 44 و 45

4) سوره رعد آیه 43

5) به تفسیرهای: برهان، نور الثقلین، المیزان، مجمع البیان، عیاشی، نمونه ... ذیل همین آیه مراجعه فرمائید

6) بحار الانوار ج 35 ص 429 تا ص 436

7) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 17 و 18

8) فرائد السمطین ج 1 ص 97 ش 66 الغدیر ج 2 ص 44

9) کنز العمال ج 11 ص 600 ش 32890، وسائل الشیعه ج 18 ص 52 ح 40 و 43 با مختصر تفاوت، الغدیر ج 6 ص 61 بحاز ج 37 ص 109 ح 2، فرائد السمطین ج 1 ص 98 ش 67

10) کنز العمال ج 13 ص 146 ش 36461، الغدیر ج 2 ص 44

11) این فراز بخشی از حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» است که نقل شد، و رسول خدا تصریح می کنند که هر کس از غیر طریق علی (ع) بیاید

به من نمی رسد، و در نتیجه به خدا نیز نخواهد رسید، و مرحوم علامه امینی رضوان الله علیه

یکصد و چهل و سه منبع اهل سنت برای آن ذکر می کنند. (الغدیر ج 6 ص 61 تا 77)

12) الغدیر ج 2 ص 45

13) شرح ابن ابی الحدید ج 6 ص 72 و 73

14) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 24

15) متن خطبه 92 فیض الاسلام ص 273، ابن ابی الحدید ج 7 ص 44

16) فیض الاسلام خطبه 231 ص 671، ابن ابی الحدید خطبه 235 ج 13 ص 101

17) بحار الانوار ج 40 ص 144 ح 51، و ص 130 ح 6 با مطالب دیگر در این زمینه

18) ج 7 ص 48

19) مصارعهم دون النطفه، و الله لا یفلت منهم عشره، و لا یهلک منکم عشره،

20) شرح ابن ابی الحدید ج 5 ص 4

21) سنن بیهقی ج 7 ص 185، کنز العمال ج 13 ص 167 ش 36507 و 36508، و فرائد السمطین ج 1 ص 209 ش 165 فتح الباری ج 8 ص 458، ینابیع الموده ص 274، الاتقان ج 2 ص 319 و دهها کتاب دیگر

22) شرح ابن ابی الحدید ج 19 ص 140 تا ص 143، نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه ج 1 ص 87 خ 20، کنز العمال ج 16 ص 208 تا ص 213 ش 44234، سفینه البحار ج 1 ص 397 با نقل از ج 9 بحار الانوار چاپ قدیم، تاریخ عماد زاده ص 436 جلد امیر المؤمنین (ع)

23) نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه ج 1 ص 100 تا 103 خ 21، بحار الانوار ج 9 ط قدیم به نقل از سفینه البحار ج 1 ص 397، تاریخ عماد زاده ج امیر المؤمنین ص 438

آفتاب ولایت

علی اکبر بابازاده

علی (ع) در میدان سیاست و تدبیر

علی (ع) در میدان سیاست و تدبیر

اگر «علی بن ابی طالب علیه السلام » در میادین علم و عمل و تقوا و فضیلت، و دلسوزی و خدمتگزاری به جامعه اسلام و مسلمین، و در تمام کمالات انسانی و فضائل و مناقب بر دیگران برتری داشته و جز استادش «محمد بن عبد الله » صلی الله علیه و آله، نظیری در جهان آفرینش ندارد، بدون تردید در مساله «تدبیر و سیاست » و آگاهی اجتماعی و جهانی نیز بر همگان مقدم است، و هیچ کس به پایه او نمی رسد.

«و اما الرای و التدبیر فکان من اسد الناس رایا و اصحهم تدبیرا» (1)

علی از نظر سیاست و دور اندیشی برترین افراد بود، و از همه بالاتر فکر می کرد، و رای و نظرش صحیح ترین آراء بود.

مولای متقیان همانطور که خودش در میان مردم نظیری نداشت، و نمی توانست با افراد پست و ناشایست، و به عبارتی دیگر! با اشخاص فاقد کمال مطلوب، هم آهنگی نماید، افکار و سیاستش نیز برای انسان های کوته بین و محدود آن زمان، غیر قابل توجیه بود!

اکثریت افرادی که به دیگران گرایش پیدا کردند، و زیر پرچم پرچمداران ناصالح و غاصب قرار گرفتند، علاوه بر اغراض مادی و هوا و هوس، نمی توانستند، به آن بینش بی انتهای علی نظری افکنده، و اهداف عالی او را درک کنند!! علی علیه السلام در تمام برنامه های شخصی و گروهی، مذهبی و اجتماعی غایت و نتیجه کار را در نظر می گرفت، و پیوسته «اهم » را بر «مهم » ترجیح می داد، و لذا در هر امری رضای الهی و مصلحت دین و دینداران را مقدم می داشت، و هرگز تحت تاثیر احساسات و منافع شخصی

واقع نمی شد، و فریب دشمنان و بداندیشان را نمی خورد، هر چند در قیافه خیر خواهی، و با شعار طرفداری از آن حضرت پیش می آمدند!!

چون «ابو بکر بن ابی قحافه » بر مسند و کرسی خلافت نشست، یکی از رجال «قریش » که در دوران جاهلیت رئیس قوم بوده، ولی از نظر ایمانی و اعتقادی مورد پذیرش علی نبود «ابو سفیان » بود، که او در این برهه حساس، با جمعی از دارو دسته اش، به خانه «ولایت » آمده، و اشعار داغ و پر هیجانی را سرود و گفت:

ای علی! امروز هیچ کس جز تو شایستگی رهبری و زعامت را ندارد، تو امید مردم و منتهی آرزوی آنان بدین امر مهم و بزرگ هستی، «ابو بکر و عمر» صلاحیت این کار را ندارند ... علی علیه السلام دست رد بر سینه او زده، نه تنها تحریک نشد، و نه تنها از او استقبال ننموده و تشکر نکرد، بلکه با تدبیر و هوشیاری که داشت، از هدف شیطنتی او خبر داده و فرمود:

«انک ترید امر السنا من اصحابه !»

تو قصد تفرقه و اسلام ستیزی داری، ما فریب تو را نمی خوریم!! (2)

سیاست علی مقید به اسلام بود

گروه ظاهر بین در سیاست «علی علیه السلام » تردید نموده، و با مقیاس قرار دادن سیاستمداران بی دین روزگار، آن حضرت را مردی شجاع و زاهد و متدین و متعهد ... دانسته، ولی در میدان سیاست وی را مغلوب رقبای سیاسی اش تصور می کنند!! همان تفکری که در زمان آن بزرگوار، گروه معدودی از تهی مغزان، چنین ساده اندیشی را به خود را داده، و گفتند: «علی پهلوان خوبی است، ولی تدبیر جنگی و مبارزه ندارد!!» (3)

در جواب از

این سؤال و اشکال، با توجه با اعترافات دانشمندان اهل سنت، و سیره و زندگی آن حضرت، و فرازهای خود «نهج البلاغه » عرض می کنیم که: آن سرور در سیاست و تدبیرند تنها در عصر خودش بی نظیر بود، و هرگز افکار سیاسی رقبای غاصب وی، دست بالا را نداشت، بلکه در تاریخ انسانیت نظیر وی حتی در سیاست نیز دیده نخواهد شد، منتهی سیاست علی با دیگران فرق داشته و دارد.

علی سیاستش را سیاست دین و مصالح مردم می دانست، و در مواردی که تزاحمی بین سیاست و دینش بود، دین و تقوا را مقدم می داشت، و برای چند روز امارت و ریاست خود را نمی باخت، دست به ستم و ستمگری نمی زد، حقوق دیگران حتی دشمنانش را پایمال نمی ساخت، که اینک توجه شما خوانندگان عزیز را به دلایل خود معطوف می داریم:

1 - «انما قال اعداؤه: لا رای له !! لانه کان متقیدا بالشریعه لا یری خلافها، و لا یعمل بما یقتضی الدین تحریمه، و قد قال علیه السلام: لو لا الدین و التقی لکنت ادهی العرب، و غیره من خلفاء کان یعمل بمقتضی ما یستحصلحه و یستوفقه، سواءا کان مطابقا للشرع ام لم یکن » (4)

دشمنان علی علیه السلام او را از این جهت بی تدبیر و کم سیاست می دانستند، که حضرت مقید به اجرای برنامه های شرع مقدس بود، و هرگز خلاف دین را مرتکب نمی شد، و بر خلاف دین نظر نمی داد، و چنانچه خودش فرموده بود ! «اگر تقیه به دین و تقوی دست مرا نمی بست، من از همه عربها زیرک تر بودم »

ولی خلفای غیر علی علیه السلام چنین نبودند !! بلکه هر کدام از آنان مطابق مصلحت اندیشی خود که

موافق طبعش بود عمل می کرد!! خواه مطابق دین اسلام باشد یا نه!!! من برای خوانندگان عزیز، در برابر این اعترافات صریح یک امام بزرگ اهل سنت هیچ تحلیلی ندارم، جز اینکه بگویم: علی علیه السلام در کنار سیاستش دین داشت، ولی خلفای دیگر آن را نداشتند!!

روش علی با گروه امتیاز طلب

2 - پس از بیعت مردم با امیر المؤمنین علی علیه السلام، چون گروهی از افراد «امتیاز طلب » از دادگری آن حضرت خشنود نبودند، و تبعیض های بیست و پنج سال دوره «خلفای راشدین » قبل از علی علیه السلام، آنان را از مسیر واقعی اسلام و سنت نبوی منحرف کرده بود، از این جهت، سیاست آن سرور را مخالف مصالح خود دیده، و سر به شورش برداشتند.

مخالفت «معاویه » و جبهه بندی او با آن حضرت، و جنگ های «بصره جمل » و «نهروان » و «صفین » بطور مستقیم و یا غیر مستقیم، محصول همین اندیشه های غلط مخالفین بوده است.

در این میان تعداد زیادی از سپاهیان امیر المؤمنین که در دوران قبل از وی، از تبعیض خلفای دیگر سوء استفاده کرده، و با آن شیوه غلط خو گرفته بودند، و همان روش پیشین را در دستگاه «معاویه » نیز می دیدند، به تدریج پا به فرار گذاشته، و دل های سربازان فداکار و راستین اسلام را چرکین می ساختند!

لذا افسران دلسوز و سربازان فداکار امیر المؤمنین به آن حضرت پیشنهاد دادند که: برای مدت معین و موقت، تا تحکیم پایه های حکومت خویش، شما نیز روش خلفای قبلی را اتخاذ نموده، و به افراد دنیاپرست بیش از ما بدهید، تا بدین طریق آنان را از خود راضی نمائید ... (5)

حضرت در جواب آنان فرمودند:

«اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن

ولیت علیه؟ ... لو کان المال لی لسویت بینهم، فکیف و انما المال، مال الله !!» (6)

شما چگونه به من پیشنهاد می کنید که از طریق ستم به پیروزی برسم؟ ! این را بدانید که اگر این اموال مال شخصی من بود، بر خلاف عدالت و مساوات رفتار نمی کردم، در حالی که اینها مال خداست، و خلاف عدالت جایز نیست

قابل توجه است که سیاستمداران تاریخ در گذشته و حتی امروز، اینگونه عمل نمی کنند، و مخالفین خود را از راه تطمیع و احیانا وعده های ناصحیح و سر خرمن آرام می کنند، و بین قلدرها و ضعیفان و محرومان فرق می گذارند، و امکانات اماکن و اشخاص «تناسب مستقیم » با توان فکری و شورشی آنان دارد، «خلاصه ضعیف همیشه و همه جا پایمال است » مگر در حکومت عدل علی و جانشینان بر حق او ... بنا بر این سیاست علی با دیگران فرق دارد.

سیاست علی با سایر سیاستمداران فرق دارد

3 - پس از به خلافت رسیدن امیر المؤمنین علی علیه السلام، آن حضرت به کلیه فرمانداران و استانداران اطراف نامه هایی نوشته، و همه را به بیعت خود فرا خواند.

از جمله این اشخاص «معاویه بن ابو سفیان » بود، که علی علیه السلام او را به «مدینه » احضار کرد.

چون نامه آن سرور به معاویه رسید، و دانست که در خلافت «علی » جایگاهی نخواهد داشت، لذا او نیز نامه ای با - مطالب و محتوای دروغین به «زبیر بن العوام » نوشت، و در آن، نام «زبیر» را به عنوان «امیر المؤمنین » درج کرد، و بطور غیر واقع گزارش نمود که: من از مردم شام برای تو بیعت گرفته ام! و همگی با رغبت خود این امر را پذیرفته اند، و بدان که پس

از تو نیز به «طلحه بن عبید الله » بیعت کرده اند!!! شما سعی کنید به عنوان «خونخواهی عثمان » با پسر «ابو طالب » به مخالفت برخاسته، و نگذارید او به شهرهای «کوفه و بصره » مسلط گردد!!!

نامه معاویه به «زبیر» رسید، او در پوست خود نمی گنجید، و هرگز احتمال خلاف نمی داد، و خیلی خوشحال بود، و مضمون نامه را به «طلحه » اطلاع داد، و سپس پرچم مخالفت با علی را بر افراشته، و جنگ جمل را پیش آوردند!!!

«طلحه و زبیر» با اینکه نخستین افرادی بودند که با امیر المؤمنین بیعت کرده بودند، و از دشمنان سر سخت عثمان به شمار آمده، و حتی نمی گذاشتند جنازه وی پس از کشته شدنش دفن شود، ولی مع الاسف با صد و هشتاد درجه چرخش به بهانه خونخواهی او دست به مخالفت علی زده، و باعث کشته شدن و شهید گشتن هزاران افراد گردیدند!

علی علیه السلام چون آنان را در صحنه نبرد دید، از طریق «عبد الله ابن عباس » به زبیر پیغام داد که: پسر دائی ات (علی) می گوید: چرا تا بحال ما را تائید کرده ای؟ و همیشه پشتیبان ما بودی، ولی اکنون دست به مخالفت ما می زنی؟ مگر چه پیش آمدی ناگوار تحقق یافته؟

و سپس او را احضار فرموده و حدیثی را از پیامبر خدا به او متذکر گردید که رسول خدا فرموده بود!

یا زبیر! تو روزی با علی به مقابله می پردازی، ولی این را بدان که تو در این میدان ظالم و ستمگری! زبیر چون این را بشنید، دست از جنگ برداشت، و راه به بیرون از جنگ و کشتار برگرفت ... (7)

در این قضیه تاریخی سیاست علی با دیگران مشخص گردیده، و در

حالی که دیگران دروغ می گویند، تحریک نادرست و خطرناک می کنند، برای رسیدن به منصب و مقام، کشته شدن دیگران در سیاست آنان توجیه می گردد ... ولی علی سیاستش از راه عاطفه و محبت و یاد کردن از جنبه های مثبت در گذشته، دشمن را به سر عقل می آورد، و از میدان جنگ بدر می کند ...

خلاصه سیاست علی در متن دین بود، و از قرآن و سنت اتخاذ می گردید، و هرگز از آنها تجاوز نمی کرد، و هر کجا تزاحمی پیش می آمد، دینش را بر سیاست های غلط و قلدری ترجیح می داد، چنانچه خود می فرمایند: «انی لعالم بما یصلحکم، و یقیم اودکم، و لکنی و الله لا اری اصلاحکم بافساد نفسی »

من می دانم چگونه شما را اصلاح نموده، و کجی ها و مخالفت های همه تان را بر طرف کنم، ولی سوگند به خدا هرگز در این راه به خاطر اصلاح و آرام ساختن شما، من خویشتن را تباه نمی کنم ! (8)

و در تاریخ آمده است که چون «ابن ملجم مرادی » لعنه الله علیه از «یمن » به «کوفه » آمد، و پیشگویی آن حضرت را شنید، به خدمت آن بزرگوار آمده و گفت:

«یا امیر المؤمنین اعیذک بالله، هذه یمینی و شمالی فاقطعهما او فاقتلنی، فقال علی (ع) ! فکیف اقتلک و لا ذنب لک الی، و لو اعلم انک قاتلی لم اقتلک (9)

یا امیر المؤمنین ! من به خدا پناه می برم که قاتل تو باشم، اینها دست های من است در اختیار شما، یا آنها را قطع کن، و یا مرا به هلاکت برسان !!

علی فرمود: چگونه تو را بکشم که مرتکب جنایتی نشده ای، و لو من بدانم که تو قاتل منی، من تو را نمی کشم !!

آیا

در دنیای گذشته و تاریخ معاصر سراغ دارید که سیاستمداری با داشتن امکاناتی، با دشمن توطئه گر و قاتلش چنین کند؟ آیا در نظام سیاسی، «عقل » می پذیرد که کسی محور قدرت باشد، ولی با قاتلش چنین معامله ای داشته باشد؟ مگر هزینه های گزاف در دنیای کنونی برای سازمان های اطلاعاتی و جاسوسی مصرف نمی گردد؟ ! و دهها و صدها سؤال و جوابی که سرانجام باید گفت: علی با دیگر سیاستمداران فرق دارد ... (10)

آیا خلفای دیگر از علی سیاسی تر بودند؟

بعضی از تحلیل گران ساده اندیش، چون دوران های مختلف «خلفای راشدین » و سایر خلفای ستمگر «اموی » و «عباسی » را ملاحظه می کنند، به این نتیجه غلط می رسند که: هر چند علی علیه السلام در علم و عبادت و معنویات بر همگان پیشی گرفته است، و لکن دیگران در سیاست بر او برتری دارند!! زیرا در دوران آنان فتوحات وکشور گشائی، و به عبارتی بهتر «گسترش اسلام و مسلمین بیشتر بود» ولی علی علیه السلام گرفتار مسائل داخلی گردیده، و جنگ و جهاد برون مرزی نداشت!!

جواب این سؤال از مطالب گذشته روشن شد، ولی بطور اختصار نظری به تاریخ و اظهارات خلفای راشدین و فرازهای «نهج البلاغه » می افکنیم، تا خوانندگان عزیز خود در این مورد داوری نمایند:

تاریخ خلفای سه گانه پیش از امیر المؤمنین علی علیه السلام حاکی است که آنان در فرصت های حساس و نیاز، به سراغ آن حضرت آمده، و از افکار بی نظیر آن بزرگوار استفاده می کردند، نمونه بارز آنها جنگ های برون مرزی خلیفه دوم «عمر» با دو ابرقدرت «روم » و «ایران » بوده است: چون جنگ اسلام و مسلمین با رومیان پیش آمد، «عمر» به حضور امیر المؤمنین علیه السلام آمده، و از وی

کسب نظر کرد که: آیا خودش نیز در کنار سپاه مستقیما فرماندهی را به عهده گیرد، و یا در مدینه بماند، و کسی دیگری را جانشین خود بفرستد؟

حضرت فرمودند: شما نباید پایتخت اسلام «مدینه » را رها کنی بلکه مردی شجاع و جنگ آزموده را به عنوان نماینده با سپاه بفرست، و تو خود باید در مرکز بمانی، و مرجع فکری و پناه مسلمانان گردی، و از این طریق مشکلات مراجعین را برطرف سازی. خلیفه نظر مبارک آن حضرت را پذیرفت، و جامه عمل پوشانید. (11)

و در جنگ ایران و اسلام نیز نظیر همین برنامه پیش آمد، و در جواب کسب نظر «عمر» از امیر المؤمنین علی، حضرت او را از رفتن به ایران منع کرد، و ماندن وی را در «مدینه » به صلاح اسلام و مسلمین دانست، و «خلیفه ثانی » نیز به دستور علی توجه نموده، و «سعد وقاص » را به فرماندهی سپاهش انتخاب کرد ... (12)

از این قضایای تاریخی به دست می آید که امیر المؤمنین علی علیه السلام از نظر سیاسی و دیدگاه جهانی نیز بر رقبای سیاسی اش برتری داشت، و آنان خود عملا این حقیقت را می پذیرفتند. و علما و دانشمندان منصف اهل سنت نیز به این موضوع اشاره نموده و می نویسند:

«فکان (علی ع) من اسد الناس رایا و اصحهم تدبیرا، و هو الذی اشاره علی «عمر بن الخطاب » لما عزم علی ان یتوجه بنفسه الی حرب «الروم و الفرس » بما اشار. و هو الذی اشار علی عثمان بامور کان صلاحه فیها، و لو قبلها، لم یحدث علیه ما حدث ...» (13)

علی علیه السلام در سیاست و تدبیر نیز بر همگان

مقدم بود، او در جنگ ایران و روم و مسلمانان، عمر را راهنمایی کرد، و عثمان را نیز در مورد شورش مردم بر ضد وی چاره جویی فرمود، و صلاح او را گفت، و چنانچه به امر علی علیه السلام اطاعت می کرد، به هلاکت نمی رسید، و آن حادثه عظیم رخ نمی داد.

مقایسه سیاست علی با عمر در شورای شش نفری

عمر هنگام وفاتش وصیت کرد که: از میان شش نفر صحابه بزرگ پیامبر، یکی را به عنوان «خلیفه » برگزینند. و آن شش نفر را مامور ساخت در مجلس خصوصی به بحث و تحلیل نشسته، و پس از گفتگوی لازم، از میان خود یکی را انتخاب نمایند، و هر گاه کسی از آنان با انتخاب اکثریت شوری مخالفت نماید، گردنش را بزنند!!

افراد شورای عمر عبارت بودند از: 1 - «علی بن ابی طالب علیه السلام »، 2 - «عثمان عفان » 3 - «عبد الرحمن بن عوف » 4 - «سعد بن وقاص » 5 - «طلحه بن عبید الله » 6 - «زبیر بن العوام » در این میان «حق وتو» با «عبد الرحمن بن عوف » بود.

در مورد افراد شوری و واگذاری «حق وتو» به «عبد الرحمن » در میان مردم بحث و گفتگو بود، از آن جمله «عبد الله بن عباس » که مردی سیاسی و با نفوذ و عالم بود، و به مولای متقیان ارادت خاصی داشت عرض کرد: «ذهب الامر منا» یعنی در این شوری علی علیه السلام هرگز به خلافت نخواهد رسید!! زیرا ترکیب شوری از افراد مذکور طوری بود، که بر ضد علی علیه السلام تشکیل شده بود، و خود امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطبه «شقشقیه » به آن اشاره می کنند. (14)

در اینجا این سؤال

پیش می آید که: اگر علی مرد سیاسی است چگونه در مجلس شورای شش نفری شرکت می کند که می داند موفق نخواهد شد؟

جوابش از خود «علی بن ابی طالب » است، که می خواهد سیاست خود را با سیاست «عمر» به مردم نشان دهد، و آیندگان در آن مورد داوری کنند، و یقین کنند که «ولایت و خلافت علی علیه السلام » از جانب خدا بوده، منتهی خلفای غاصب با انواع شیطنت ها و دسیسه بازی، حق را از صاحب حق گرفتند !!

زیرا آنان گفته بودند: پیامبر خدا فرموده است:

«ان النبوه و الامامه لا یجتمعان فی بیت (15) !!!»

رسالت و امامت هرگز در یک خانواده جمع نمی گردد !!

و از طرفی عمر گفته بود: اهل شوری اهل بهشت هستند، و پیامبر هنگام وفاتش از آنان راضی بود. و از طرفی با یکایک آنان صحبت می کند، و به «طلحه » می گوید: پیامبر از تو ناراضی بود !! (16)

و سپس به «ابو طلحه انصاری » می گوید: هر کدام از این اهل شوری با اکثریت مخالفت نماید گردن او را بزن !

علی می فرماید: من در شوری شرکت کردم که ثابت کنم اینها دروغ می گویند ! اینها آن چنان منحرفند که به پیامبر خدا به دروغ نسبت حدیث می دهند ! تا خلافت مرا غصب کنند، باید مردم بدانند که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله اجتماع نبوت و امامت را در یک خانواده ممنوع می داند؟ ! و از سوی دیگر همین راویان دروغگو مرا جزو همان شورای شش نفری برای انتخاب خلیفه قرار می دهند؟ !! (17)

عمر از یک سو اهل شوری را اهل بهشت دانسته، و مورد رضایت پیامبر معرفی می کند، و از طرف دیگر دستور می دهد: گردن مخالف را بزنید !! او چگونه می گویدپیامبر از شما راضی

بود، و بعد می گوید پیامبر از طلحه ناراضی بود؟ !! (18)

خوانندگان عزیز خود می توانند در این موارد داوری کنند، و ملاحظه فرمایند آیا خلفای دیگر سیاسی تر بودند یا علی بن ابی طالب؟ آیا آنان می گفتند: اگر علی نبود ما هلاک می شدیم یا مولای متقیان؟ ! آیا آنان متناقض حرف می زدند یا علی بن ابی طالب؟

و بالاخره امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب شیطنت های «معاویه » که او را مرد سیاست و حیله گر نامیده اند، می فرماید:

«و الله ما معاویه بادهی منی، و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس » (19)

سوگند به خدا که معاویه در میدان سیاست و تدبیر بر من برتری ندارد، منتهی او مرد خیانت و دروغ است، و هرگز به عهد و پیمان خود وفا نمی کند، و اگر نبود این که حیله گری روا نیست، من از همه مردم روی زمین زیرکتر بودم.

از مجموع مطالب این قسمت نتیجه می گیریم که علی علیه السلام در میدان سیاست نیز رقیب و نظیری نداشته و ندارد، و او بر خلفا و دیگران مقدم بوده است، با این تفاوت، که سیاست علی محدود به قوانین اسلام و شرع بوده، و هرگز از آن تجاوز نمی کرد، ولی دیگران هیچ محدودیتی نداشته، و هر چه را مصلحت خود تشخیص می دادند، بی درنگ آن را پیاده می کردند، خواه مشروع بوده باشد یا نه !

علی مرد جهان بین و دورنگر

علی علیه السلام علاوه بر اینکه امام معصوم بوده، و با عالم غیب مربوط بود، و عالم خلقت با تفضل الهی در تصرف او قرار می گرفت، (20) از نظر طبیعی نیز او مردی آگاه به زمان و جهان بود، و تمام حرکت های دوست و دشمن را

زیر نظر می گرفت، و از سپاه و نمایندگانش در شهرهای مختلف سرکشی می کرد، و تاکتیک های سیاسی و نظامی دشمن را بررسی می فرمود، و قدرت نظامی و ابزار جنگی و میزان اراده و روحیه سپاه رزمی طرف مقابل را در دست داشت!! او افراد ناشناخته و جاسوس های تیز بین به کشورهای دیگر و اردوی نظامی دشمن اعزام می داشت، و از تمام اخبار و گزارشات لازم آگاه می گشت، و می دانست در اطراف و جهان چه می گذرد!!

علی مردی بود که فعالیت سیاسی و حرکت های زیر زمینی منافقین و گروههای شام و غرب را زیر نظر داشت، و توطئه های دشمن را در نطفه خنثی می کرد، ولی در عین حال از بی تفاوتی برخی از سپاهیان خویش نیز رنج می برد، و سعی می کرد، مرتب به آنان هشدار دهد، و نتایج همه کارها را گوشزد فرماید ...

هنگامی که سپاه شام به دستور «معاویه و عمرو عاص » پانصد جلد قرآن را بر سر نیزه ها کردند، و به نشانه صلح دست از جنگ کشیدند، علی علیه السلام فرمودند:

خدایا تو شاهدی که آنان قصد صلح ندارند، و به کتاب و قرآن ارزش قائل نیستند، تو خود، بین ما و آنان حکم باش. (21)

و آنگاه خطاب به پیروان و سپاهیانش فرمودند:

«هذا امر ظاهر ایمان، و باطنه عدوان، و اوله رحمه و اخره ندامه ...» (22)

این یک حیله ای بیش نیست، در ظاهر ایمان است، ولی باطنش ایجاد نفاق و دشمنی است، اولش رحمت و دست از جنگ کشیدن است و آسودگی و فراغت، ولی نتیجه اش ندامت و اختلاف سپاه خواهد بود ...

علی از اول، آینده و نتیجه کار را می دید، ولی سپاهیان کوردل

پس از آنکه کلاه سرشان رفت بیدار شدند، و آنان همانها بودند که بیست هزار نفر با تمام وحشی گری به پیش علی آمده و گفتند: در برابر قرآن و درخواست صلح دست از جنگ بردار، و الا تو را نیز مانند «عثمان » می کشیم !!! (23)

این یک نمونه از آگاهی های علی، و دورنگری آن بزرگوار به حساب می آید.

نمونه دوم: اطلاع و آگاهی آن حضرت از تمام شهرها و عملکرد نمایندگان و فرمانداران منصوب وی می باشد چون «عثمان بن حنیف » در یک مجلس پر تشریفات واشرافی شرکت می کند، که در آن محرومین و فقرای محل حضور نداشتند ... جاسوس امیر المؤمنین علیه السلام از «بصره » این امر را گزارش کرده، و آن حضرت نیز ضمن نامه ای به فرماندار آن شهر از این پیش آمد خلاف اخلاقی، انتقاد نموده و سرزنش کردند (24)، که در مجموع نشانه گماردن جاسوس ها در شهرها، و مکاتبه گزارش می باشد ...

نمونه سوم: همچنین مولای متقیان در برهه ای از یک مقطع حساس، ماموری را به پایتخت دشمن می فرستد، و او در لباس ناشناخته ماموریت خویش را به خوبی انجام می دهد، و اراده روحی و آمادگی رزمی سپاه معاویه را بررسی می کند، و سپس با اطلاعات لازم و کافی به محضر امیر المؤمنین بر می گردد. (25)

نمونه چهارم: علی علیه السلام از طریق عیون خویش که در جاهای حساس گماشته بود، با خبر می گردد، که معاویه بطور مرموز به «زیاد بن عبید» نامه نوشته، و می خواهد او را با نقشه های شیطنتی جذب کند.

زیاد که نماینده امیر المؤمنین علی علیه السلام بود، و استان «فارس » را اداره می کرد، بسیار با هوش و پرکار بود، آن حضرت با

درج نامه ای از این شیطنت ها پرده برداشته، و هشدار می دهد که مبادا شیطانی همچون معاویه عقل تو را برباید، و تو را در کارهایت بلغزاند ... از او احتیاط کن ! (26)

و بالاخره نمونه پنجم: نامه ای است که به فرماندار «مکه »، «قثم بن العباس » نوشته و در آن آمده است:

«فان عینی بالمغرب کتب الی یعلمنی انه وجه الی الموسم اناس من اهل الشام العمی القلوب ... الذین یلتمسون الحق بالباطل ... فاقم علی ما فی یدیک قیام الحازم ...» (27)

جاسوس من از غرب به من در نامه اش گزارش نموده، که در مراسم حج عده ای از ماموران کوردل «معاویه » قصد اخلال و شورش دارند، آنان افرادی هستند که حق و باطل را به هم مخلوط می کنند، هر چه می توانی با امکانات موجودت احتیاط کن، و از شرارت آنان جلوگیری نما ...

این نمونه های معدود و اندک که به شما خوانندگان عزیز تقدیم گردید، نمونه بسیار کوچکی از صدها موارد هوشیاری و آگاهی امیر المؤمنین علی علیه السلام است، که جهان بینی و دوراندیشی وی را نشان می دهد، و حاکی است که آن حضرت فوق العاده به این مساله اهمیت می داد، و علاوه بر افراد معین و جواسیس رسمی، از طریق اشخاص غیر رسمی نیز گزارشاتی به محضرش می رسید.

پی نوشتها

1) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 28، بحار الانوار ج 41 ص 149

2) شرح ابن ابی الحدید ج 6 ص 17 و 18 قسمتی از اشعار ابو سفیان:

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم و لا سیما تیم بن مره او عدی فما الامر الا فیکم و الیکم و لیس لها الا ابو حسن علی

ابا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی و ای امرء یرمی قصیا و رایها منیع الحمی و الناس من غالب قصی

3) حتی قالت قریش: ان ابن ابی طالب رجل شجاع و لکن لا علم له بالحرب !! لله ابوهم ...

خطبه 27 نهج البلاغه ص 96 فیض الاسلام

4) ابن ابی الحدید ج 1 ص 28

5) قالوا: یا امیر المؤمنین ! اعط هذه الاموال، و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم، و استعمل من تخاف خلافه من الناس و فراره و انما قالوا له ذالک لما کان معاویه یصنع فی المال ...

6) نهج البلاغه فیض خ 126 ص 389، وسایل الشیعه ج 11 ص 80 و 81 و 82 ح 2 و 6، تحف العقول ص 126، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 203

7) تمام مطالب مذکور در منابع زیر موجود است:

خطبه های 8 و 31 ص 60 و 106 نهج البلاغه فیض الاسلام، شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 230 به بعد و ج 2 ص 158 و 162 به بعد و ج 10 ص 6، و ج 11 ص 16 بحار الانوار ج 32 ص 5 به بعد و ص 24

8) نهج البلاغه خ 68 فیض الاسلام ص 163 و 164

9) محجه البیضاء ج 4 ص 197

10) مساله داشتن «عیون » و آگاهی از کشور در پایان همین فصل بحث شده است.

11) نهج البلاغه خ 134 فیض الاسلام ص 415، ابن ابی الحدید ج 8 ص 296

و قد شاوره عمر ابن الخطاب فی الخروج الی غزو الروم بنفسه، قال ع: « انک ...

متی تسر الی هذا العدو بنفسک لیس بعدک مرجع یرجعون الیه، فابعث الیهم رجلا محربا ...

12) خطبه 146 فیض الاسلام ص 442 شرح ابن ابی الحدید ج 9 ص 95

13) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 28، و بحار الانوار ج 41 ص 149

14) خطبه سوم نهج البلاغه

15) شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 189

16) کامل ابن اثیر ج 3 ص 66، کنز العمال ج 5 ص 715 به بعد

17) انا اعلم ذالک (من از خلافت محروم می شوم، و دیگری انتخاب می گردد) و لکنی ادخل معهم فی الشوری لان عمر قد اهلن الآن للخلافه و کان قبل ذالک یقول: ان رسول اله (ص) قال: ان النبوه و الامامه لا «یجتمعان فی بیت » فانا ادخل فی ذلک لاظهر للناس مناقضه فعله لروایته !!!

18) شرح خطبه شقشقیه در شروح نهج البلاغه از جمله ابن ابی الحدید ج 1 ص 185 به بعد و ج 20 ص 1

19) نهج البلاغه خطبه 191 ص 648 فیض الاسلام

20) در این زمینه به کتاب «تجلیات ولایت » به قلم نگارنده مراجعه فرمائید.

21) الهم انک تعلم انهم ما الکتاب یریدون فاحکم بیننا و بینهم انک انت الحکم الحق المبین

بحار الانوار ج 32 ص 530، شرح ابن ابی الحدید ج 2 ص 212

22) نهج البلاغه خ 121 ص 377، ابن ابی الحدید ج 7 ص 297

23) بحار الانوار ج 32 ص 533، شرح ابن ابی الحدید ج 2 ص 217

24) یا ابن حنیف فقد بلغنی ... نهج البلاغه نامه 45 ص 965 و 966

25) ابن ابی الحدید ج 3 ص 95

26) نهج البلاغه فیض نامه 44 ص 962، شرح

ابن ابی الحدید ج 16 ص 177

27) نامه 33 نهج البلاغه فیض الاسلام ص 942، ابن ابی الحدید ج 16 ص 138

آفتاب ولایت ص 123

علی اکبر بابازاده

علی (ع) در مسند قضاوت

علی (ع) در مسند قضاوت

میدان قضاوت در اسلام خیلی حساس و مورد توجه است، زیرا آبرو و حیثیت و شرف و ناموس و خون مردم با آن قرابت نزدیکی دارد، و کوچکترین غفلت و بی توجهی، و احیانا جهل و بی خبری باعث تضییع حقوق مردم، و لکه دار شدن حیثیت آنان، بلکه نابودی جان متهمین می گردد.

از این جهت در دین مقدس اسلام شرائط «قاضی » و کیفیت قضاوت فوق العاده حساس و دشوار است و از جمله آنها: قاضی باید داناترین افراد در منطقه خود باشد، و در حال آرامش فکری و دور از اضطراب و هیجان و احساسات ... در کرسی قضاوت بنشیند ... (1)

«امیر المؤمنین علیه السلام » به دستور پیامبر خدا از دوره جوانی اش بر مسند قضاوت نشست، و مشکلات اجتماعی و نزاع های آنان را در این زمینه مرتفع ساخت و مورد تایید خداوند متعال و رسول گرامی اسلام قرار گرفت، زیرا علی علیه السلام اعلمترین مردم و جهان بشریت بوده، و راه رسیدن به خدا و پیامبر و آئین مقدس اسلام منحصرا در مسیر علی خلاصه می گردد، (2) و در مساله «قضاء» که به اعلمیت و شرائط و اوصاف بسیاری دیگر مرتبط است، آن حضرت فرمود نمونه و بالاترین اشخاص معرفی گردیده است که اینکه توجه خوانندگان عزیز را به دلائل این گفتار جلب می کنم:

1 - قال رسول الله (ص): «یا علی ! انا مدینه العلم و انت بابها، فمن اتی من الباب وصل، یا علی ! انت بابی الذی اوتی منه، و انا

باب الله، فمن اتانی من سواک لم یصل الی و من اتی الله من سوای لم یصل الی الله.» (3)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: یا علی! من شهر علمم و تو دروازه آنی، و هر کس بخواهد به هدف برسد باید از درش وارد گردد، یا علی راه رسیدن به من از طریق تو می باشد، و منهم دروازه خدا هستم، بنابر این هر کسی از غیر مسیر و دروازه تو بیامد به من نمی رسد، همانطوری که از غیر مسیر من کسی به خدا نمی رسد.

این حدیث ضمن تمجید علوم امیر المؤمنین، راه رسیدن به خدا و پیامبر را فقط از طریق راه علی می داند.

2 - عن النبی (ص): «اقضی امتی علی » (4)

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: «علی از حیث قضاوت و داوری نیز در میان امت من بی نظیر است »

3 - قال رسول الله (ص): «اعلم امتی بالسنه و القضاء بعدی علی بن ابی طالب » (5)

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: داناترین شخص امتم بعد از من به سنت و قضاوت، علی بن ابی طالب است.

4 - عن امیر المؤمنین (ع): «لو کسرت لی الوساده لقضیت بین اهل التوراه بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم، و بین اهل الفرقان بفرقانهم، حتی تزهر تلک القضایا الی الله عزّوجلّ و تقول: یا رب! ان علیا قضی بین خلقک بقضائک.» (6)

علی علیه السلام می فرمایند: هر گاه در کرسی و مسند قضاوت بنشینم، بترتیب برای اهل توراث از تورات، و برای اهل انجیل از انجیل، و برای اهل قرآن از قرآنشان داوری می کنم، تا این که قضایا در پیشگاه

خدا عرض می کنند: ای خدا! علی در میان مخلوقات تو آن طوری که تو می خواستی قضاوت کرد.

از این احادیث بخوبی بر می آید که «علی بن ابیطالب » علیه السلام در میان تمام جمعیت جهان هستی داناترین و بیناترین افراد در علوم گوناگون و علم «قضاء» است، و این ادعا از احادیث پیامبر خدا و خود امیر المؤمنین علیه السلام استفاده می گردد، که در کتب «شیعه و سنی » آمده است، تا جایی که خود ائمه اهل سنت و علما و دانشمندان آنان به این حقیقت اعتراف نموده، (7) و از جمله «ابن ابی الحدید» می گوید:

«و قدروت العامه و الخاصه قوله صلی الله علیه و آله: «اقضاکم علی » ... (8)

تمام علما و دانشمندان اهل «تسنن و تشیع » نقل کرده اند فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمودند: علی علیه السلام در مساله قضاوت نیز از همه بالاتر است.

قضاوت علی (ع) در عصر پیامبر خدا (ص)

علی علیه السلام نه تنها پس از رحلت پیامبر خدا مرجع فکری و قضایی امت اسلامی، و مراجعین دیگر از کشورهای غیر اسلامی بود، بلکه آن حضرت در عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز در مسند قضا نشسته، و به داوری و رفع اختلاف می پرداخت.

رسول خدا علی علیه السلام را بنا به درخواست مردم «یمن » برای رفع نزاع ها و مشکلات اجتماعی آنان به آن کشور گسیل داشت، و هنگام اعزامش با احترام خاصی وی را بدرقه نموده و در حقش دعا کرد و فرمود:

«اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه » (9)

بار الها! دل علی علیه السلام را پر از هدایت کن، و زبانش را ثابت و مستحکم فرما. علی

علیه السلام در کشور «یمن » با تمام تلاش به قضاوت و داوری پرداخت، و سرانجام گروهی از آنان که به محضر رسول خدا آمده بودند، پیامبر خدا در مورد عظمت و ارزش علی و قضاوتش فرمودند:

« ... ان الولایه لعلی من بعدی، و الحکم حکمه، و القول قوله، و لا یرد ولایته و حکمه الا کافر!! و لا یرضی ولایته و قوله و حکمه الا مؤمن ...» (10)

علی جانشین و خلیفه من پس از من است، او هر چه حکم کند، و هر چه بگوید همان صحیح است، ولایت و خلافت و حکم او را جز کافر کسی رد نمی کند!!، و هر کس ولایت و حکم او را بپذیرد مؤمن است.

این حدیث نه تنها قضاوت علی را مطابق واقع معرفی می کند، و می گوید: حق همان است که او تشخیص می دهد، و حکم همان است که وی صادر می نماید، منکر ولایت علی را نیز کافر می داند!!

علی (ع) پیامبر خدا و اعرابی را محاکمه می کند

امیر المؤمنین علی علیه السلام نه تنها در عصر پیامبر خدا قضاوت داشت، بلکه در موارد زیادی خود آن حضرت به قضاوت و داوری علی مراجعه نموده، و حکم وی را مورد تایید قرار داده است:

حضرت امام صادق علیه السلام و بنا به نقلی «ابن عباس » می گوید: روزی رسول خدا از خانه اش خارج شده، و با یک اعرابی روبرو شد، در حالی که اعرابی سوار بر ناقه بود گفت: یا محمد! این ناقه را از من می خری؟ حضرت فرمود: بلی می خرم، او ناقه را خرید و پول ها را تحویل داد.

عرب چون پول ها را گرفت گفت: هم ناقه و هم پول ها مال من است!!

و در حدیث

دیگری گفت: پول ناقه را تحویل ده که هنوز نداده ای

در این اثنا «ابو بکر» فرا رسید، و بنا به تقاضای رسول خدا و اعرابی، وی داور آنان گردید و چون از رسول خدا دلیل و «بینه » خواست، به علت نداشتن شاهد و بینه وی را محکوم کرد! سپس «خلیفه دوم » داوری کرد، او نیز همانند «خلیفه اول » رفتار نمود، و پیامبر را محکوم ساخت، رسول اکرم چشمش به جوان پاکدل و جانشین بر حقش علی علیه السلام افتاد، خطاب به مرد اعرابی گفت: آیا حاضری این جوان به حکم خدا در میان ما داوری کند؟ اعرابی گفت مانعی ندارد.

علی علیه السلام وارد معرکه شد، و در مقام داوری سؤال کرد:

«یا اعرابی! اصدق رسول الله (ص) فیما قال؟ قال: لا!! فاخرج علی سیفه فضرب عنقه!! فقال رسول الله: لم فعلت یا علی ذلک؟ فقال یا رسول الله! نحن نصدقک علی امر الله ... و لا نصدقک فی ثمن ناقه هذا الاعرابی؟! و انی قتلته لانه کذبک ...» (11)

ای اعرابی! آیا پیامبر خدا در گفتار خودش صادق است؟! اعرابی جوابی داد: نه!! علی علیه السلام بلا فاصله گردن او را زد!! پیامبر از علتش سئوال فرمود که چرا اعرابی را کشتی؟ علی علیه السلام فرمودند: ما تو را در امور دین و خدا در همه ابعادش تصدیق می کنیم، چگونه در قیمت یک شتر اعرابی تصدیق نکنیم؟ من او را کشتم به جهت این که او شما را تکذیب کرد.

پیامبر خدا فرمودند:

«هذا حکم الله لا ما حکمتما به فینا»

این حکم خداست نه آنچه را که شما داوری نمودند در حق ما

در یک قضیه

دیگری آمده است که:

رسول خدا در میان جمعی از اصحابش نشسته بود، ناگاه گروهی به محضر آن حضرت آمده، و سئوالی بدین گونه مطرح ساختند:

ای پیامبر عزیز اسلام! چه می فرمائید در مورد گاوی که چهارپایی را کشته باشد؟ آیا جریمه و «دیه ای » در این میان هست یا نه؟

رسول گرامی اسلام به ترتیب به «ابو بکر» و «عمر» مراجعه کرد که: در مورد سؤال این گروه چه می گوئید؟ آنان جواب دادند:

«بهیمه قتلت بهیمه ما علیها شی ء»

کشتن حیوانی حیوان دیگر را جریمه ندارد. سپس رو کرد به علی علیه السلام و فرمود: شما در میان این گروه داوری کنید.

علی علیه السلام فرمودند: اگر گاو از طویله و محل خودش خارج شده، و به محل الاغ وارد گشته و در آنجا کشته است، در این فرض باید صاحب گاو قیمت چهارپا را بپردازد، و اگر الاغ به محل گاو رفته و در آنجا کشته شده است ضمان و جریمه ندارد.

رسول خدا چون این داوری بحق را شنید، دست های مبارکش را به سوی آسمان بلند کرده، و فرمود:

«الحمد لله الذی جعل من اهل بیتی من یحکم بحکم الانبیاء»

سپاس خداوندی را سزاست که علی را از اهل بیت من برگزید که حکمش همانند حکم انبیاء و قضاوت آنان است!! (12)

از این احادیث و قضایای تاریخی که به عنوان نمونه ذکر کردیم، استفاده می گردد که: امیر المؤمنین علی علیه السلام در عصر خود رسول خدا در مسند قضاوت بوده، و اعلمترین افراد پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشد.

قضاوت علی در دوران خلفا

شخصیت امیر المؤمنین علی علیه السلام آن چنان عظیم و

مورد توجه رسول خدا و یاران آن بزرگوار بود، که پس از رحمت پیامبر عظیم الشان اسلام نیز، علی رغم غصب خلافت از آن حضرت، مرجعیت فکری و علمی و سیاسی عالم اسلام را از آن خود ساخته بود.

مسلمانانی که تازه ایمان آورده بودن، و یا از کشورهای دور دست و مسیحی و یهودی به آئین اسلام گرایش پیدا می کردند، قهرا با سؤالات جدیدی به پایتخت اسلام سرازیر می شدند، و جز علی علیه السلام جوابگویی نداشتند.

خود «خلفای راشدین » در برابر انبوه مشکلات علمی و قضایی، فقط مرجع فکری و پناهگاهشان مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود، و بارها با تمام تواضع به پیش او آمده و نیاز علمی و مذهبی خود را برطرف می ساختند. و این مراجعات آنقدر زیاد بوده، و موجب آبروریزی آنان می گردید که «خلیفه اول » گفت:

«اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم (و علی فیکم)» و در عبارت دیگر: «ایها الناس انی ولیتکم و ست بخیرکم » مرا رها کنید، با وجود «علی امیر المؤمنین علیه السلام » من بهترین شما نیستم. ای مردم من زمام امور شما را در دست گرفتم، در حالی که شایسته ترین شما نیستم (13)

و خود امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطبه سوم نهج البلاغه که خطبه «شقشقیه » نام دارد به این حقیقت اشاره می فرمایند که: او در حیاتش بظاهر می خواست از خلافت کناره گیری نموده و به من واگذار کند، در حالی که پس از وفاتش به «عمر» وصیت کرد !! (14)

«عمر و عثمان » خلیفه دوم و سوم اهل سنت نیز، بارها در گرداب مسائل پیچیده اجتماعی و قضایی قرار گرفتند، و از طریق علی علیه السلام مشکل

آنان حل شد و بترتیب گفتند!

«لو لا علی لهلک عمر» (15)

و «لو لا علی لهلک عثمان » (16)

اگر علی علیه السلام نمی بود، ما هلاک می شدیم.

و بارها می گفتند: خدایا آن روز را نیاور که در برابر معضلات گوناگون، علی را نداشته باشیم ...

و «معاویه بن ابو سفیان » با آن همه شدت عداوتش به امیر المؤمنین، چون خبر شهادت آن حضرت را شنید گفت:

«لقد ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب »

علم و دانش و دانایی با مرگ و شهادت علی علیه السلام از میان رفت!! (17)

خلاصه وجود علی در زمان خلفا مورد نیاز جامعه اسلامی بود، و خود خلفای اهل سنت مشکلات سیاسی و اجتماعی و مذهبی خود را از طریق وی برطرف می ساختند.

نمونه ای از قضاوتهای علی در عصر خلفا

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی را که شراب خورده بود به نزد «ابو بکر» آوردند، خلیفه از وی پرسید: آیا شراب خورده ای؟ او جواب داد: بلی. ابو بکر گفت: چرا شراب خورده ای، در حالی که حرام است؟

آن مرد گفت: اگر می دانستم که شراب حرام است لب به آن نمی زدم. در حالی که جمعیت زیادی این صحنه را تماشا می کردند، خلیفه از حکم مساله عاجز مانده، و دست به سوی عمر دراز کرد!

عمر گفت: این مساله از معضلات است، و چاره اش «ابو الحسن امیر المؤمنین » است! ابو بکر خطاب به غلامش گفت: برو علی را حاضر کن،

ولی عمر گفت: سزاوار نیست علی را بیاوریم، اجازه دهید ما به منزل او برویم.

آنان همراه حضرت «سلمان » به خانه علی آمده، و جریان را ابلاغ نمودند، حضرت فرمود چاره کار این است

که حکم او را در بازار و کوچه بگردانید، و از «مهاجرین و انصار» جویا شوید، که آیا کسی حکم تحریم شراب را به وی گفته است؟ اگر حکم تحریم به گوش او نرسیده باشد، او را آزاد کنید.

خلیفه به دستور علی علیه السلام عمل کرد، چون کسی شهادت نداد، وی را مرخص نمودند، بدون این که بر وی «حد» بزنند.

سلمان می گوید: من به علی علیه السلام گفتم: خوب آنان را ارشاد نمودی، حضرت جواب داد:

خواستم حکم آیه سی و پنج سوره «یونس » را در مورد خود و آنان بار دیگر مورد تاکید قرار دهم که می فرماید:

«آیا کسی که هدایت به حق می کند برای رهبری شایسته تر است؟ و یا آن کسی که هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می شود؟ چگونه داوری می کنید؟ (18)

مادری که فرزندش را نفی می کرد!

«عمر بن خطاب » در میان اصحاب خودش نشسته بود، ناگاه جوانی وارد شده، و زبان به شکوه باز کرده و گفت: «مادرم مرا به دنیا آورده، و سپس شیر داده و بزرگم کرده است، ولی اکنون مرا از خودش نفی کرده، و به فرزندی نمی پذیرد!!» «عمر» مادر آن جوان را احضار کرده و پرسید: چرا فرزند خویش را از خود رانده، و وی را نمی پذیری؟

زن گفت: ای خلیفه! من اصلا این جوان را نمی شناسم، او می خواهد با این ادعایش مرا مفتضح سازد، من هنوز ازدواج نکرده ام، تا فرزندی داشته باشم! و برای این گفتارش چهار نفر برادران خود، و چهل نفر دیگر از همسایگانش را به عنوان شاهد مدعایش برای خلیفه معرفی کرد، و آنان نیز گفتار وی را تصدیق کردند!!

«عمر» در این قضیه مبهوت

و حیران مانده، و مانند همیشه که در مشکلاتش به «امیر المؤمنین علی علیه السلام » مراجعه می کرد، این بار نیز این قضیه و داوری را به حضرت محول ساخت، و برای احقاق حق و روشن شدن قضیه دست نیاز به دامن آن حضرت دراز کرد.

علی علیه السلام زن را احضار کرد، و از او خواست اگر برای گفتار خود شهودی دارد حاضر کند، زن نیز همان چهل نفر همسایه هایش را معرفی کرد، و آنان قسم یاد کردند که: زن راست می گوید، و او هنوز شوهر نکرده است!!

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: امروز من در میان شما آن چنان داوری می کنم، که از سوی عرش خدا مورد رضایت و تایید قرار گیرد، قضاوتی که علمش به خدا و پیامبر و منبع «وحی » مربوط است.

علی خطاب به زن فرمودند: آیا تو جز خودت وکیل و ولی داری؟

زن این چهار نفر برادران من هستند، و من تابع نظارت آنان می باشم.

علی علیه السلام خطاب به آن برادران فرمود: آیا مرا در مورد خود و این خواهرتان وکیل می کنید؟

برادران زن: شما هر چه دستور بدهید مورد قبول ما است.

علی علیه السلام: من خدا و این جمعیت حاضر را شاهد می گیرم، که این خانم را به این جوان تزویج نمودم، و «مهریه » آنان را به مبلغ چهار صد درهم، از اموال شخصی خودم پذیرفتم، اینک یا «قنبر» ! هر چه زودتر پول ها را آماده کن.

قنبر پول ها را فراهم نمود، مولای متقیان آن ها را در اختیار آن جوان قرار داد، و خطاب به وی فرمود: ای جوان! پول ها را در اختیار این زن قرار ده، و دستش را

بگیر، و هر چه زودتر عروسی را آغاز کن! جوان به دستور «امیر المؤمنین » دست آن زن را گرفت، تا به سوی «حجله » حرکتش دهد، ناگاه وجدان زن بیدار گشت، و فریادی برآورد:

«النار، النار، یابن عم محمد! ترید ان تزوجنی من ولدی؟! هذا و الله ولدی ...»

آتش، آتش، ای پسر عموی رسول خدا! آیا می خواهی مرا با فرزندم زن و شوهر کنی؟! سوگند به خدا که این جوان فرزند من است، برادرانم مرا با یک فرد بی شخصیت تزویج نمودند، و سپس این فرزند محصول همان ازدواج است، آنان مرا تحریک کردند که دست به این کار زده و فرزندم را انکار کنم، سوگند به خدا که این پسر فرزند من می باشد!!!

در حالی که همه حاضران و «عمر» مات و مبهوت مانده بودند، امیر المؤمنین از راه بیدار کردن وجدان زن، او را سرانجام به حقیقت وادار ساخت، و نشان داد که علی مشکل گشای عالم هستی، و حتی «خلفای راشدین » می باشد. (19)

فرزند سفید پوست از والدین سیاه پوست

حضرت امام صادق علیه السلام می فرمایند: روزی مردی سیاه پوست در حالی که دست زن سیاه پوستش را گرفته بود، او را به حضور «خلیفه ثانی » آورده، و خطاب به خلیفه گفت: من و این همسرم هر دو سیاه پوست هستیم، در حالی که بچه ای از وی به دنیا آمده سفید پوست است!! تکلیف ما چیست؟

«عمر» نظری به اطرافیان افکنده، و از آنان کمک خواست که چکار کند؟ یاران عمر همگی فتوی دادند که: پدر و مادر هر دو سیاه پوست هستند، و فرزندشان سفید پوست!! بنا بر این زن را سنگسار کنید!

خلیفه چاره ای نداشت که در این معضله

نیز از امیر المؤمنین علیه السلام کمک بگیرد، و لذا به دامن وی متوسل شد، در حالی که نظر خلیفه نیز اعدام و سنگسار کردن زن بود! علی علیه السلام از زن و مرد پرسیدند: قضیه شما چگونه است؟ آنان موضوع را توضیح دادند.

علی خطاب به مرد فرمود: آیا نسبت به همسرت سوء ظن داری؟

مرد: نه اصلا سوء ظنی ندارم علی علیه السلام: آیا در حال حیض با همسرت نزدیکی کرده ای؟

مرد: در برخی شب ها زن به من می گفت که «حائض » است، ولی من خیال می کردم او به جهت سردی هوا و زحمت غسل کردن بهانه می آورد، و لذا با وی مقاربت نمودم.

علی علیه السلام خطاب به زن نیز فرمود: آیا شوهرت با تو در حال حیض نزدیکی کرده است؟

زن: از شوهرم بپرسید، من از او جلوگیری می کردم، ولی قبول نکرد ...

علی علیه السلام: مساله ای نیست، این فرزند، فرزند خود شما است، شما در حال حیض نزدیکی کرده، و در آن حال خون حیض بر «نطفه » غلبه کرده، و در نتیجه «جنین » سفید گردیده است، شما نگران نباشید، این بچه در دوران بلوغ بتدریج رنگش تغییر می کند، و مثل خود شما سیاه پوست می گردد!!!

قضیه در همین جا فیصله یافت، و مردم حاضر، منتظر «بلوغ » آن جوان بودند، و ناگاه جوان در آن دوران به همان صورتی که مولای متقیان پیشگویی کرده بودند به سیاه پوستی تغییر رنگ داد! و بر عالم انسانیت ثابت کرد که علی هر چه می گوید صحیح می گوید، و قضاوت و داوری او مطابق واقع است (20)

نمونه ای از قضاوت های علی (ع) در دوران خلافتش

همانطوری که اشاره شد، امیر المؤمنین علی علیه السلام در هر زمان و مکان، خواه

عصر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و یا عصر خلفا و یا دوران خلافتش، پیوسته در مسند قضاوت نشسته، و از این طریق مسایل پیچیده و نزاع های اجتماعی را مرتفع می ساخت، و کیفیت داوری آن حضرت به گونه ای بود، که نه تنها مردم حاضر در صحنه را متحیر و مبهوت می گذاشت، و همگی لب به تحسین و عظمت آن سرور می گشودند، از نظر تطبیق با واقع نیز، داوری اش همیشه مورد تایید خداوند متعال و رسول گرامی قرار می گرفت.

ما فقط در این بخش به چند نمونه از صدها قضاوت «محیر العقول » آن حضرت اشاره می نمائیم:

یک داوری بی سابقه !!

نمونه اول:

امام باقر علیه السلام می فرمایند: جوانی در کوفه به حضور امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده و عرض کرد: پدرم با عده ای در حالی که مال زیادی نیز به همراه داشت، به مسافرت رفت، همراهان وی بر گشتند، ولی از او خبری نشد! در سؤالی که از همسفرانش نمودم گفتند: او از دنیا رفت! و چون از اموالش پرسیدم، جواب دادند: او چیزی از خود به جای نگذاشت !!

من آنان را به پیش «شریح قاضی » بردم، و لکن نتیجه ای نداشت! زیرا آنان با یک «قسم » خود را نجات داده، و به خانه های خود باز گشتند.

علی علیه السلام فرمودند: ای جوان! من امروز در میان آنان حکمی می کنم که سابقه ندارد، و تا به حال کسی جز حضرت «داود» پیامبر شبیه آن را انجام نداده است!

علی علیه السلام سپس دستور داد: عده ای از پاسداران مخصوص وی حاضر شدند، و متهمین را نیز حاضر کردند. آنگاه متهمین را مورد خطاب قرار داده و فرمودند: خیال می کنید من

از حرکات و کارهای شما اطلاع ندارم؟ ! اگر چنین فکر کنید، لازمه اش این است که من نادان باشم !

هان ای مامورین ! اینها را از همدیگر جدا کنید، و سرهایشان را بپوشانید، و بر سر هر کدام از آنان نگهبانی بگمارید و هر یک را در کنار ستونی از مسجد نگه دارید.

علی به منشی خود «عبید الله بن ابو رافع » دستور داد: کاغذ و دوات بیاورد، و سؤال و جواب ها را دقیقا بنویسد، و به مردم حاضر نیز فرمودند: هرگاه من تکبیر گفتم شما نیز تکبیر بگوئید.

علی علیه السلام متهم ردیف اول را حاضر کرد و سؤالاتی را بدین شرح آغاز نمود:

علی علیه السلام: چه روزی شما با پدر این جوان از خانه هایتان خارج شدید؟

متهم: در فلان روز (مثلا شنبه) از خانه هایمان خارج شدیم.

علی علیه السلام: در کدام ماه؟

متهم: در ماه معین (ذی القعده) به مسافرت رفتیم.

علی علیه السلام: در کدامین سال؟

متهم: سنه فلان (38 هجری) علی علیه السلام: در کدام محل پدر این جوان از دنیا رفت؟

متهم: چون به فلان مکان رسیدیم، او از دنیا رفت.

علی علیه السلام: در منزل چه کسی از دنیا رفت؟

متهم: خانه فلان بن فلان.

علی علیه السلام: علت فوت و نوع بیماری پدر این جوان چه بود؟

متهم: به فلان بیماری مبتلا گشت و از دنیا رفت.

علی علیه السلام: چند روز مریض بود؟ و در چه روزی از دنیا رفت؟ و چه کسی او را غسل داد؟

متهم: مثلا یک هفته مریض شد، و روز پنجشنبه از دنیا رفت، و فلان شخص او را غسل داد.

علی علیه السلام: چه کسی به او کفن کرد؟ و

نماز میت خواند؟ و تلقین وی به عهده چه کسی بود؟

متهم: مثلا «عبد العلی » او را کفن کرد و سپس نماز خواند، و تلقین وی را مراد علی به عهده گرفت.

علی علیه السلام هر چه می خواست سؤال کرد، و سپس تکبیر گفت، حضار نیز همگی با صدای بلند تکبیر گفتند، و چون متهمین ردیف های بعدی صدای تکبیر جمعیت را شنیدند، خیال کردند: رفیق آنان همه چیز را اعتراف کرده است آنگاه نفرات بعدی آماده محاکمه گردیدند و حضرت نفر اول را زندانی کرد.

متهم ردیف دوم در اولین فرصت هر چه کرده بودند همه را اعتراف کرد، و گفت: یا امیر المؤمنین ! من یکی از افرادی بودم که وی را کشته ام، ولی ابتدا من از این کار کراهت داشتم، اما چه کنم همراهان من مرا به این کار ترغیب کردند.

و بترتیب متهمین ردیف های بعدی هر یک آمده و اعتراف کردند، و سپس متهم ردیف اول را دوباره آوردند او نیز اقرار به قتل کرد، و مولای متقیان حکم دادگاه را قرائت نموده، و اموال آن مقتول را از آنان گرفت و «قصاص » را اجرا کرد ... (21)

کیفر بی تفاوت

نمونه دوم:

از حضرت امام صادق علیه السلام نقل شده است که: در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام سه نفر را برای محاکمه و داوری به حضور آن حضرت آوردند، جریان آنها به شرح زیر بود:

مردی، مرد دیگری را تعقیب می کرد، تا او را بکشد، و آن مرد از ترس جانش فرار می کرد، سرانجام شخص ثالثی او را گرفت، و تحویل آن شخص قاتل داد. نفر چهارمی نیز این صحنه را تماشا می کرد، ولی هیچگونه

کمکی در ظاهر به قاتل انجام نداد، سرانجام آن مرد، مرد فراری را به قتل رسانید!!

علی علیه السلام در مورد کیفر آنان دستور دادند:

نفر اول را که قاتل بوده، باید به قتل رسانند، و نفر دوم را که باعث قتل شده، و فراری را دستگیر کرده و به تحویل قاتل داده است، باید به «حبس ابد» محکوم کرد، تا تمام عمرش را در زندان سپری کند. و آن شخص ثالثی را که تماشاگر بوده، و در برابر چشمان او، مرد بی گناهی را به قتل رسانیده اند، و وی هیچگونه دفاعی نکرده است، باید چشمان او را از جایش بیرون آورده و نا بینا کرد!!

و بدینسان کیفر بی تفاوتی را در برابر ستمگر و ستمدیده مشخص ساخت.(22)

شیر نوزاد پسر سنگین تر است!!

نمونه سوم:

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم که می فرمایند: در زمان حضرت علی دو نفر زن همزمان بچه ای را به دنیا آوردند، جنس نوزادها، یکی «پسر» و دیگری «دختر» بود.

آن زنی که دختر زائیده بود، پسر زن دیگر را برداشت، و دختر نوزادش را به جای وی گذاشت و در نتیجه در میان آن دو زن مرافعه ای پیش آمد، و قرار شد علی علیه السلام داوری کند. مولای متقیان در مسند قضاوت قرار گرفته و زنان را به محاکمه کشانید، ولی هیچکدام از آنان دست از پسر بر نداشتند. و حضرت دستور داد: شیر مادران آن دو بچه را وزن کردند، او را که شیرش سنگینتر بود، پسر را به وی واگذار کرد!!(23)

نظیر این جریان در مورد دو نفر کنیز پیش آمد، که در زمان عمر اتفاق افتاد، و او از

قضاوت باز ماند، و سرانجام امیر المؤمنین علی علیه السلام قضاوت آن دو را به عهده گرفت، و برای رفع مخاصمه دستور دادند: اره ای بیاورند، زنان گفتند: اره را چکار دارید؟ فرمودند: می خواهم بچه را دو نیم کنم، و بهر کدام نصف او را بدهم!!

آن زنی که در واقع مادر بچه بود گفت: بچه مال آن زن دیگری است من از ادعایم صرفنظر کردم.

علی علیه السلام فرمودند: بچه مربوط به همین زن است، که دلش به حال او می سوزد، و لذا بچه را به آن زن تحویل داد. (24)

پی نوشتها

1) در کتاب های فقهی و از جمله تحریر الوسیله باب قضا به این نکته تصریح کرده اند.

2) وسائل الشید ج 18 ص 52 ح 40، فرائد السمطین ج 1 ص 98 ح 67، کنز العمال ج 11 ص 600 ش 32890، الغدیر ج 6 ص 61 با استفاده از 143 مدرک اهل سنت، بحار ج 37 ص 109 ح 2

3) وسائل الشیعه ج 18 ص 51 و 52 ح 40

4) مناقب خوارزمی ص 50، فتح الباری ج 8 ص 136، ابن ابی الحدید ج 7 ص 219، ج 1 ص 18 با مختصر تفاوتی، الغدیر ج 3 ص 96 از چندین منبع معتبر دیگر اهل سنت و ج 7 ص 183

5) الغدیر ج 2 ص 44، فرائد السمطین ج 1 ص 97 ش 66 با مختصر تفاوتی، مناقب خوارزمی ص 49، الکفایه للگنجی الشافعی ص 190

6) شرح ابن ابی الحدید ج 20 ص 283 ش 242

7) در آغاز این فصل به این نکته اشاره نموده، و گفتیم که مرحوم «علامه امینی » از 143 مدرک و

منبع معتبر آن را نقل نموده است الغدیر 6 ص 61 به بعد

8) شرح نهج البلاغه ج 1 ص 18

9) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 18 و ج 7 ص 220

10) فروع کافی ج 7 ص 352 و 353 ح 8

11) روضه المتقین ج 6 ص 253 تا ص 258، و بحار الانوار ج 40 ص 223 با تفاوتی

12) کافی ج 7 ص 352 ح 6 و 7

13) تاریخ طبری ج 2 ص 450، ابن ابی الحدید ج 1 ص 169، ج 6 ص 20، ج 17 ص 158، الغدیر ج 7 ص 178

14) فینا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته، اذ عقدها لآخر بعد وفاته !!

15) فرائد السمطین ج 1 ص 344 ش 266، شرح ابن ابی الحدید ج 1 ص 18، مناقب خوارزمی ص 48، الغدیر ج 3 ص 97

16) الغدیر ج 8 ص 214

17) الغدیر ج 2 ص 45، و ج 3 ص 98

18) فروع کافی ج 7 ص 249 ح 4

متن آیه: افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون

19) وسائل الشیعه ج 18 ص 206 و 207 ح 2

20) کافی ج 5 ص 566 و 567 ح 46

21) وسائل الشیعه ج 18 ص 204 ح 1

22) فروع کافی ج 7 ص 288 ح 4، وسائل الشیعه ج 19 ص 35 ح 3

23) شرح من لا يحضره الفقيه ج 6 ص 6، وسائل الشيعه ج 18 ص 210 ح 6

24) وسائل الشيعه ج 18 ص 212 ح 11

آفتاب ولایت ص 137

علی اکبر بابازاده

علم و حکمت علی علیه السلام

علم و حکمت علی علیه السلام

ان ههنا لعلما جما (علی علیه

السلام)

در مورد علم امام و پیغمبر عقاید مردم مختلف است گروهی معتقدند که علم آنان محدود بوده و در اطراف مسائل شرعیه دور میزند و جز خدا کسی از امور غیبی آگاه نمیباشد زیرا آیاتی در قرآن وجود دارد که مؤید این مطلب است من جمله خداوند فرماید:

و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو)

کلیدهای خزائن غیب نزد خدا است و جز او کسی بدانها آگاه نیست) و همچنین فرماید: (و ما کان (1) الله لیطلعکم علی الغیب) (2) و خداوند شما را بر غیب آگاه نسازد) در برابر این گروه جمعی نیز آنها را بر همه امور اعم از تکوینی و تشریعی آگاه دانند و عده ای هم که مانند اهل سنت بعصمت امام قائل نمی باشند امام را مانند دیگر پیشوایان دانسته و گویند ممکن است او چیزی را نداند در حالیکه اشخاص دیگر از آن آگاه باشند همچنانکه عمر در پاسخ زنی که او را مجاب کرده بود گفت. (کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال) (3) همه شما از عمر دانشمندترید حتی زنهای پشت پرده).

بحث در این موضوع از نظر فلسفی مربوط است بشناسائی ذهن و دانستن ارزش معرفت آدمی و اینکه علم از چه مقوله ای میباشد و خلاصه آنکه علم انکشاف واقع است و بدو قسم ذاتی و کسبی تقسیم میشود (4). علم ذاتی مختص خداوند تعالی است و ما را بتصور حقیقت و کیفیت آن هیچگونه راهی نیست، و علم کسبی مربوط بافراد بشر است که هر کسی میتواند در اثر تعلم و فرا گرفتن از دیگری دانشی تحصیل نماید. و شق سیم علم لدنی و الهامی است که مخصوص انبیاء

و اوصیاء آنها میباشد و این قسم علم مانند علم افراد بشر کسبی و تحصیلی نیست و باز مانند علم خدا ذاتی هم نیست بلکه علمی است عرضی که از جانب خدا بدون کسب و تحصیل به پیغمبران و اوصیاء آنها افاضه میشود و آنان با اذن و اراده خدا میتوانند از حوادث گذشته و آینده خبر دهند و در برابر هر نوع پرسش دیگران پاسخ مقتضی گویند چنانکه خداوند درباره حضرت خضر فرماید: (و علمناه من لدنا علما) (5) و ما او را از جانب خود علم لدنی و غیبی تعلیم دادیم) و همچنین حضرت عیسی علیه السلام که از جانب خدا علم لدنی داشت بقوم خود گوید:

(و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم) (6).

(شما را خبر میدهم بدانچه میخورید و آنچه در خانه هایتان ذخیره میکنید.)

بنابر این آیاتی که در قرآن علم غیب را از غیر خدا نفی میکند منظور علم ذاتی است که مختص ذات احدیت است و در جائیکه آنرا برای دیگران اثبات میکند علم لدنی است که بوسیله وحی و الهام (7) از جانب پروردگار بدانها افاضه میشود و آنان نیز با اراده خدا از امور غیبی آگاه میگردند چنانکه فرماید:

(عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول (8) ... (خداوند دانای غیب است و ظاهر نسازد بر غیب خود احدی را مگر کسی را که برای پیغمبری پسندیده باشد.)

با توجه بمفاد آیات گذشته، رسول اکرم صلی الله علیه و آله که سر حلقه سلسله عالم امکان و بساحت قرب حق از همه نزدیکتر است مسلما علم بیشتری از جانب خداوند باو افاضه شده

و برابر نص صریح قرآن کریم که فرماید (علمه شدید القوی (9) آنحضرت برمز وجود و اسرار کائنات بیش از هر کسی آگاه بوده است و علم علی علیه السلام هم که مورد بحث ما است مقتبس از علوم و حکم آنجناب است زیرا علی علیه السلام دروازه شهرستان علم پیغمبر بود، و برابر نقل مورخین و اهل سیر از عامه و خاصه نبی اکرم فرموده است:

انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب (10)

همچنین نقل کرده اند که فرمود:

انا دار الحکمه و علی بابها (11).

خود حضرت امیر علیه السلام فرمود:

لقد علمنی رسول الله صلی الله علیه و آله الف باب کل باب یفتح الف باب (12).

یعنی رسول خدا مرا هزار باب از علم یاد داد که هر بابی هزار باب دیگر باز میکند.

شیخ سلیمان بلخی در کتاب ینابیع الموده مینویسد که علی علیه السلام فرمود.

سلونی عن اسرار الغیوب فانی وارث علوم الانبیاء و المرسلین (13).

(درباره اسرار غیب ها از من بپرسید که من وارث علوم انبیاء و مرسلین هستم) و باز نوشته اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علم و حکمت بده جزء تقسیم شده نه جزء آن بعلی اعطاء گردیده و یک جزء به بقیه مردم و علی در آن یک جزء هم اعلم مردم است (14).

و از ابن عباس روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی بن ابی طالب اعلم امتی، و اقضاهم فیما اختلفوا فیه من بعدی (15) یعنی علی بن ابیطالب دانشمندترین امت من است و در مورد آنچه پس از من اختلاف کنند داناترین

آنها در داوری کردن است.

ابن ابی الحدید که از دانشمندان بزرگ اهل سنت بوده و نهج البلاغه را شرح کرده است گوید که کلیه علوم اسلامی از علی علیه السلام تراوش نموده است و آنحضرت معارف اسلام را در سخنرانیهای خود با بلیغ ترین وجهی ایراد نموده است.

علی علیه السلام صریحا فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی. بپرسید از من پیش از آنکه از میان شما بروم! و از این جمله کوتاه میزان علم آنجناب روشن میشود زیرا موضوع علم را قید نکرده و دائره سؤالات را محدود ننموده است بلکه مردم را در سؤال از هر نوع مشکلات علمی آزاد گذشته است و این سخن دلیل احاطه آنحضرت برموز آفرینش و اسرار خلقت است و چنین ادعائی بغیر از وی از کسی دیده و شنیده نشده است چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید همه مردم اجماع کردند بر اینکه احدی از صحابه و علماء نگفته سلونی قبل ان تفقدونی مگر علی بن ابیطالب (16).

علماء و مورخین (از عامه و خاصه) نوشته اند که علی علیه السلام فرمود سلونی قبل ان تفقدونی - از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا سوگند اگر بر مسند فتوی بنشینم در میان اهل تورات باحکام تورات فتوی دهم در میان اهل انجیل بانجیل و در میان اهل زبور به زبور و در میان اهل قرآن بقرآن بطوریکه اگرخداوند آن کتابها را بسخن در آورد گویند علی راست گفت و شما را بآنچه در ما نازل شده فتوی داد و باز فرمود بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید سوگند بآنکه دانه را (در زیر خاک)

بشکافت و انسان را آفرید اگر از یک یک آیه های قرآن از من بپرسید شما را از زمان نزول آن و همچنین در مورد شان نزولش و از ناسخ و منسوخ و از خاص و عام و محکم و متشابهش و اینکه در مکه یا در مدینه نازل شده است خبر میدهم (17).

علی علیه السلام با آنهمه علم و دانش در میان اشخاص جاهل و نادان افتاده بود و مردم جز تنی چند از خواص اصحابش از علم او بهره مند نمیشدند و مصداق سخن سعدی را داشت که گوید:

عالم اندر میانه جهال مثلی گفته اند صدیقان شاهدی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان

علی علیه السلام همیشه آرزومند بود که صاحب کمالی پیدا کند تا از مشکلات علوم و اسرار آفرینش با او بازگو کند و اشاره بسینه خود کرده و میفرمود: ان ههنا لعلما جما - در سینه من دریای خروشان علم در تموج است ولی افسوس که کسی استعداد فهم آنرا ندارد.

قوانین کلی طبیعی و اصول مسلمه ای که مورد تحقیق دانشمندان اروپا قرار گرفته است در سخنان و خطبه های علی علیه السلام کاملا هویدا است و خطبه های آنحضرت مشحون از حقائق فلسفی و معارف اسلامی است که دانشمندان و فلاسفه بزرگ مانند صدر المتالهین و غیره استفاده های شایانی از آنها نموده اند.

خلفای ثلاثه که مدت 25 سال مسند خلافت را اشغال کرده بودند چنانکه سابقا اشاره شد در رفع مشکلات علمی و قضائی از آنجناب استمداد میکردند.

در زمان خلافت آنحضرت دو فیلسوف یونانی و یهودی بخدمت وی مشرف شدند و پس از اندکی گفتگو از خدمتش مرخص گردیدند، فیلسوف یونانی

گفت: فلسفه را از سقراط و ارسطو بهتر میداند، حکیم یهودی گفت: بتمام جهات فلسفه احاطه دارد (18).

شریفترین علوم علم مبدا و معاد است که در کلام علی علیه السلام به بهترین وجهی بیان شده ست بطوریکه اسرار و رموز آنرا کسی جز آنحضرت نتوانسته است شرح و توضیح دهد.

حدیث نفس و حدیث حقیقت که در برابر سؤال کمیل بن زیاد بیان فرموده مورد تفسیر علمای حکمت و عرفان قرار گرفته و در شرح آنها کتابها نوشته اند. هنوز برای عالم بشریت زود است که بتوانند سخنان آن بزرگوار را چنانکه باید و شاید ادراک کنند. علی علیه السلام در حدود یازده هزار کلمات قصار (غرر و درر آمدی و متفرقات جوامع حدیث) در فنون مختلفه عقلی و دینی و اجتماعی و اخلاقی بیان فرموده و اول کسی است که در اسلام درباره فلسفه الهی غور کرده و بسبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفته است و مسائلی را که تا آنروز در میان فلاسفه جهان مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده است و گروهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت نموده که در میان آنان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری وجود داشتند که در میان عرفاء اسلامی مصادر عرفان شناخته شده اند (19).

علی علیه السلام در ادبیات عرب کمال تبحر و مهارت را داشت و قواعد علوم عربیه را او دستور تنظیم داد و علم نحو را بوجود آورد، در مسائل غامضه و مشکله جواب فوری میداد و معانی بزرگ و عالیه حکمت را در قالب کلمات کوتاه بیان

مینمود، هر گونه سؤالی را درباره علوم مختلفه اعم از ریاضی و طبیعی و دیگر علوم بدون تامل و اندیشه پاسخ میگفت و هرگز راه خطاء نمی پیمود، کسی از حضرتش کوچکترین مضرب مشترک اعداد را از یک تا ده سؤال کرد فورا فرمود: اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک.

یعنی شماره روزهای هفته (7) را در روزهای سال (360) ضرب کن که عدد منظور (2520) دست خواهد آمد که از یک تا ده بدون کسر به آنها قابل تقسیم است.

سرعت ادراک و انتقال، و تیز هوشی آنجناب بقدری بود که همه را متحیر و متعجب میساخت چنانکه عمر گفت: یا علی تعجب من از اینکه تو بر تمام مسائل علمی و قضائی و فقهی احاطه داری نیست بلکه تعجب من از اینست که تو هرگونه سؤال مشکلی را در هر موردی که باشد بلافاصله و فوری و بدون اندیشه و تامل جواب میدهی! حضرت فرمود ای عمر این دست من چند انگشت دارد؟ عرض کرد پنج انگشت. فرمود پس چرا تو در پاسخ این سؤال اندیشه نکردی؟ عرض کرد این واضح و معلوم است احتیاجی باندیشه ندارد، علی علیه السلام فرمود کلیه مسائل در نظر من مانند پنج انگشت دست در نظر تست!

علی علیه السلام در اسرار هستی و نظام طبیعت حکیمانه نظر میکرد و سخنانی در توحید و الهیات و کیفیت عالم نامرئی بیادگار گذاشته است که در نهج البلاغه و سایر آثار او مندرج است.

پی نوشتها

(1) سوره انعام آیه 59

(3) سوره آل عمران آیه 179.

(3) شبهای پیشاور ص 852 نقل از تفاسیر و کتب عامه.

(4) علم را بحضوری و حصولی نیز تقسم

کرده اند ولی آنچه بمقصود ما نزدیک است همان تقسیم علم بذاتی و کسبی است.

(5) سوره کهف آیه 65.

(6) سوره آل عمران آیه 49.

(7) کیفیت وحی و الهام از نظر فلاسفه و دانشمندان بجهات مختلفه تعبیر شده است برای توضیح مطلب بکتاب (ماهیت و منشاء دین) تالیف نگارنده مراجعه شود.

(8) سوره جن آیه 26.

(9) سوره نجم آیه 5.

(10) مناقب ابن مغازلی ص 80 - کفایه الطالب باب 58 ص 221 - فصول المهمه ابن صباغ ص 18

(11) ذخائر العقبی ص 77 - کشف الغمه ص 33

(12) خصال صدوق جلد 2 ص 176

(13) ینابیع الموده باب 14 ص 69

(14) ینابیع الموده باب 14 ص 70 - کشف الغمه ص 33

(15) ارشاد مفید جلد 1 باب 2 فصل 1 حدیث 1

(16) کفایه الخصام ص 673 شرح نهج البلاغه جلد 2 ص 277

(17) ینابیع الموده ص 74 - ارشاد مفید جلد 1 باب 2 فصل 1 حدیث 4 - امالی صدوق مجلس 55 حدیث 1 - مناقب خوارزمی.

(18) نقل از کتاب افکار امم - باید دانست که ارسطو و امثال او را نمیتوان با علی علیه السلام قابل قیاس دانست زیرا بطوریکه گفته شد علم امام لدنی و الهامی است ولی علم دانشمندان تحصیلی و اکتسابی

است و گفته آن فیلسوف هم از این نظر بوده که او دانشمندتر از سقراط و ارسطو کسی را سراغ نداشت.

(19) شیعه در اسلام ص 20

علی کیست؟ صفحه 238

فضل الله کمپانی

جهاد و شجاعت

جهاد و شجاعت

جهاد و شهادت

شجاعت از اوصاف پسندیده انسان است که بین ترس و تهور قرار دارد. ترس حذر بی جا و گریز از مسؤولیت و خطر است که

انسان ضعیف النفس به آن گرفتار می باشد. تهور رعایت مسائل امنیتی نکردن و بی باکانه خود را به خطر افکندن است. همان گونه که ترس بی جا انسان را زمین گیر نموده و باعث می شود که از تعالی و رشد محروم بماند. تهور نیز موجب نابودی و هدر رفتن نیرو و جان و مال بدون نتیجه مطلوب می گردد.

با توضیح این دو نکته مفهوم شجاعت بهتر آشکار می گردد، که شجاعت عبارت است از روحیه ای که انسان در موارد خطر، به استقبال خطر برود و با روحیه خطر پذیری ارزش های الهی و انسانی را جلوه گر نماید. بدین سان معلوم می شود که در بهره وری از شجاعت افزون بر روحیه سلحشوری و خطر پذیری، باید بهره وری از این روحیه در تبلور ارزش ها سویه گیرد. تنها وجود روحیه شجاع و جسور ارزش و تعالی نیست. بلکه اگر کسی از این روحیه صحیح بهره وری نمود ستایش دارد. بر این اساس گر چه بسیاری از افراد شجاع و جسورند، لیکن چون از این نعمت در جهت قتل و غارت وایجاد ارعاب بین دیگران بهره ورند، شجاعت آنان نه تنها ارزش نمی تواند باشد، بلکه نوع این مسائل ضد ارزش اند.

در شجاعت علی علیه السلام هر دو ویژگی آشکار است، هم شجاعت و روحیه خطر پذیری در حد فوق تصور بشری است، و هم بهره وری از این روحیه مورد توجه می باشد، که امام علیه السلام شجاعت خویش را صرف اعلای ارزش های الهی می نماید. شجاعت امام برای مقابله با سردمداران کفر و مظاهر فساد است. در میدان نبرد با کفر و توطئه شجاع است. اگر شمشیر علی ستایش آسمانی دارد که: لا سیف الا ذو الفقار. (1) به

خاطر این است که خون سران کفر و نفاق از آن می چکد. اگر ضربه علی برتر از ارزش عبادت جن و انس است: لضربه علی یوم الخندق خیر من عباده الثقلین (2). به لحاظ این است که این شمشیر سیراب از خون کفار و منافقین است. شجاعت علی در جهاد اسلام تبلور یافته است. جهاد اسلام علیه سران کفر و نفاق است. آنان که هم خود گمراه و هم رهبران گمراهی دیگران می باشند، که قرآن در مورد اینها اجازه هلاکت نابودی می دهد که مانع شکوفایی راه فطرت و توحید دیگران هم هستند: (فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ایمان لهم.) (3) «سردمداران کفر را که به هیچ پیمانی وفادار نیستند به قتل رسانید» .

بدین لحاظ آنچه به شجاعت علی علیه السلام ارزش می دهد بهره وری از این روحیه است که در چه راهی صرف شده است. شجاعت فوق العاده امام علیه السلام زبانزد دوست و دشمن است، که دشمن از نام و هیبت علی در هراس است.

توضیح برخی موارد هر دو نکته، به ویژه محور دوم را بهتر شفاف می سازد.

کاربرد ذو الفقار

علی در دو برهه شمشیر به کار گرفت. همان شمشیری که بر هر کس فرود آمد وی را روانه جهنم نمود. یک برهه در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله برهه دوم در عهد زمامداری خویش. در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله حدود هشتاد مورد غزوه و سریه رخ داده است. در تمام جنگ هایی که رسول الله صلی الله علیه و آله شرکت داشتند علی علیه السلام همواره در خط مقدم جبهه حماسه می آفرید. از هیچ جنگی (به جز

تبوک) غایب نبود. (4) و در تمام جنگ ها نقش اول را به عهده علی بود که دو مهم را تامین می نمود یکی نبرد با دشمن، دیگری حراست از رسول الله صلی الله علیه و آله در میدان نبرد.

در اولین جنگ مهم بدر در سال دوم هجری که حدود هفتاد نفر (5) از سران و قهرمانان کفار قریش به قتل رسیدند و تا قیامت هواداران کفر را داغدار نمود، بسیاری از سران کفر به دست علی به هلاکت رسیدند. علی در کشتن سی و پنج نفر دخیل بود. (6) از جمله افرادی که به دست علی به هلاکت رسیدند عتبه جد مادری معاویه و ولید بن عتبه دایی معاویه و حنظله بن ابو سفیان برادر معاویه می باشد. در هنگامی که معاویه در نامه خود به علی علیه السلام وی را متهم به ترس از جنگ کرد، حضرت در جواب معاویه نگاشت: معاویه، آن شمشیری که با آن جد و دایی و برادرت را به قتل رساندم هنوز در نزد من است: و عندی السیف الذی اعضضته بجدک و خالک و اخیک. (7).

در جنگ احد که بعد از حمله اول همه مسلمانان فرار کردند و رسول الله صلی الله علیه و آله با چند نفر از جمله علی بن ابی طالب تنها ماندند. بیش از ده نفراز کفار از جمله پرچم دار آنان طلحه بن ابی طلحه و فرزندش ابا سعید و برادرانش خالد و مخلد به دست علی کشته شدند. (8) وی وقتی به میدان آمد خطاب به لشکر اسلام گفت: شما معتقدید که هر کس را شمشیر شما بکشد به آتش می رود و هر کس

را شمشیر ما بکشد به بهشت وارد می شود آیا کسی جرات مبارزه با من را دارد. آنگاه علی علیه السلام به میدان آمد و در درگیری شدید وی را به قتل رساند و پرچم و پرچمدار کفر را سرنگون نمود. (9).

در هنگام فرار مسلمانان از جبهه که رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و چند نفر دیگر در میدان احد تنها ماندند، مجاهدت و شجاعت امام علیه السلام حماسه آفرید. در حالی که زخم های متعدد بر جان خریده بود (نود جراحت و زخم (10) شجاعانه ایستاد از جان رسول الله صلی الله علیه و اله که سخت در خطر بود حراست کرد. شجاعت علی این ارزش را پدید آورد که هاتف غیبی ندا داد شمشیری همانند ذو الفقار و جوان مردی همانند علی وجود ندارد: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی. (11) شجاعتی و سلحشوری که در حراست از امنیت رسول الله صلی الله علیه و آله و کیان اسلام به کار گرفته می شود این چنین ستایش دارد.

در جنگ احزاب در سال پنجم که مدتی طول کشید و خطر به صورت جدی مدینه را تهدید می کرد، قهرمانان و یلانی همانند عمرو بن عبدود و فرزندش و عده دیگر با شمشیر علی علیه السلام به هلاکت رسیدند. (12) هنگامی که دلاور عرب «عمرو» از خندق عبور کرد احدی جرات مقابله با وی را نداشت. چندین نوبت رسول الله صلی الله علیه و آله از اصحاب تقاضا نمود که کدام یک از شما به جنگ عمرو می روید، تنها علی علیه السلام اعلان آمادگی کرد. (13) و هنگامی که

این دوبرابر یکدیگر قرار گرفتند فرمود: برز الایمان کله مع الشرک (الکفر) کله (14). «تمام ایمان در برابر تمام کفر قرار گرفته است.» هنگامی که علی علیه السلام عمرو را از پای در آورد در ستایش این شجاعت و شمشیر، رسول الله صلی الله علیه و آله چنین اظهار داشتند: لضربه علی خیر من عباده الثقلین. (15) «ارزش ضربت علی از عبادت دو طایفه جن و انس برتر است.» که این ارزش به لحاظ این است که ارزش های الهی را استقرار بخشیده دین را جاوید ساخت.

ارزش این ضربت به لحاظ اهمیت آن است زیرا قبل از فرود آمدن این شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند کفر در برابر ایمان قرار گرفته است، که پیروزی علی علیه السلام یعنی پیروزی ایمان و پیروزی عمرو یعنی پیروزی کفر. این شمشیر از آن جهت ارزش و ستایش دارد که سردمدار کفر را از پای در آورده، و اسلام را از خطر رهانیده است. تنها به خاطر خلوص نیت حضرت نیست. زیرا که امام در همه رفتارش و در همه شمشیرهایش خلوص داشت، لیکن از هیچ شمشیری به این عظمت ستایش نشده است.

این شمشیر دو ویژگی که به آن اشاره شد در بر دارد یکی شجاعت و عظمت فردی که توان مقابله، دلاوری مانند عمرو را پیدا کرده است. دیگر این که هدف بزرگی را تامین نموده است. شمشیر بر فرق کفر فرود آمده، ریشه کفر را قطع کرده است. شمشیر پرچم حق را برافراشته است. ستایش از این شمشیر ستایش از این ارزش هاست. نه از کشتن و خونریزی.

در جنگ خیبر که در سال هفتم هجری

رخ داد، بعد از این که برخی برای مقابله با یهود خیبر رفته، عقب نشینی نمودند. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: فردا پرچم به دست کسی خواهم داد که فتح و پیروزی به دست او انجام خواهدگرفت و خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند. کسی که هرگز پشت به جبهه نمی کند: «لا عطین الرایه غدا رجلا یحب الله و یحب رسوله و یحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار.» (16) فردای آن روز همه منتظر بودند ببینند این فرد کیست. رسول الله صلی الله علیه و آله علی را صدا کردند و پرچم را به دست وی دادند. علی مرحب خیبری، سردمدار و قهرمان یهود را به خاک ذلت نشاند و خیبر را فتح کرد و یهود عنود را برای همیشه داغدار نمود. علی در خیبر با دست ید اللهی از جا کنده شد، خود در این باره ابراز می دارد: و الله ما قلعت باب خیبر بقوه جسمانیه بل بقوه رحمانیه. (17)

این شرح کوتاهی از شجاعت های امام علیه السلام در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد که البته شجاعت حضرت در تمام جنگ ها و سختی جلوه گر است، لیکن به همین مقدار اکتفا می شود. اما شرح شجاعت و دلیری حضرت در زمان خودش در جنگ با گروهک های مخالف ناکثین و قاسطین و مارقین در بخش چهارم خواهد آمد. با بیان این نکات فرمایش حضرت بهتر آشکار می شود که در معرفی خویش فرمود: اگر تمام عرب رو درروی من قرار گیرند من هرگز شت به جنگ نخواهم نمود: لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها.

(18)

و یا می فرماید من سینه دلاوران عرب را به خاک نشاندم: انا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب و کسرت نواجم القرون ربیعه و مضر. «من در کوچکی سینه های عرب را به خاک ذلت نشاند و بزرگان ربیعه و مضر را شکستم.» منظور از «مضر» بزرگان قبایل عرب در جنگ های عهد رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد. و منظور از ربیعه بزرگان قبایل در جنگ های جمل و صفین و نهروان است. (19)

شجاعت و سلحشوری علی آن مقدار آشکار بود که خفاشان پست و دشمنان کینه توز و حیله گرش هم توان پنهان آن را نداشتند! هم آنان که همانند روبه از مقابل شیر فرار می کردند، که این اعتراف عمرو عاص است که می گوید: هیچ گاه کسی را که از برابر علی می هراسد و فرار می کند نتوان نکوهش کرد و نیز همین حیله گر وقتی خبر شهادت امام را می خواست در نزد معاویه مطرح کند گفت: آن شیری که دستان خویش را در عراق گسترده بود جانش به سر آمد: ان الاسد المفترش ذارعیه بالعراق لاقی شعوبه. معاویه بعد از شنیدن خبر گفت: به خرگوش ها بگویید که بدون هراس و خطر در هر جا هستند بچرند. (20) همان که اعتراف کرد: ما با این که در کنار علی بودیم (در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله) از هیبت علی جرات سخن گفتن و نگاه کردن به صورت او را نداشتیم! (21) که الفضل ما شهد به العدو. فضیلت و عظمت آنگاه آشکارتر است که دشمن نیز اعتراف کند.

پی نوشتها

1. بحار، ج 20، ص 54.

2. همان، ج 39، ص 2.

3. توبه، 12.

4. اسد

الغابه، ج 4، ص 105.

5. سیره ابن هشام، ج 3، ص 270.

6. بحار، ج 41، ص 65.

7. نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، ص 476.

8. بحار، ج 41، ص 66.

9. همان، ص 82.

10. همان، ج 20، ص 54.

11. همان.

12. بحار، ج 41، ص 66.

13. همان، ج 20، ص 203.

14. همان، ص 215، و ج 39، ص 1.

15. همان، 39، ص 2.

16. بحار، ج 21، ص 3. اسد الغابه، ج 4، ص 107.

17. بحار، ج 21، ص 21.

18. نهج البلاغه، نامه 45، ص 418، بحار، ج 41، ص 68.

19. نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، ص 273.

20. بحار، ج 41، ص 69.

21. همان، ص 120.

حبیب الله احمدی

. علی، مظهر جهاد و رهبری جنگ

علی مظهر شمشیر و قدرت جهاد در جبهه و همچنین قهرمان رهبری جنگ است. و این، غیر از قهرمانی جنگ است، او مظهر فرماندهی است. بلافاصله در احد بعد از افتادن حمزه، علی به عنوان هم بزرگترین شمشیر زن و هم بزرگترین رهبر جبهه و فرمانده جنگ مشخص و مطرح می شود. تا موقعی که حمزه بود، بزرگتر بودن حمزه، قهرمانی او و شخصیت شگفت او مطرح بود (حمزه در خود احد می افتد و به وسیله «وحشی » ترور می شود» .

احد پنج جبهه است: در جبهه اول پیروزی با مسلمانهاست، جبهه دوم شکست بسیار شگفت انگیز مسلمانها، متلاشی شدن جبهه و کشته شدن مصعب بن عمیر فرمانده و افتادن پیغمبر در آن گودال و زخمی شدن و مجروح شدنش است. بعد که در اینجا جبهه متلاشی می شود، علی مثل یک

روح و با سبکباری یک روح جلو جبهه را می گیرد و بر می گرداند وبرای حمایت از جان پیغمبر دور او را می گیرد و همچنین باز با سرعت در جلو خندق، سنگر را برای برگرداندن فراریها می گیرد، و با این تلاش شگفت انگیز، در موقعی که همه چیز متلاشی شده بود جبهه سوم را می سازد و (هنگامی) که همه مدینه تهدید شده بود و پیغمبر در آستانه نابود شدن قرار گرفته بود، جبهه جنگ متلاشی شده ای را به یک جبهه دفاعی تبدیل می کند، (به طوری) که ابو سفیان ناچار جنگ را نیمه تمام در احد می گذارد و می رود.

از اینجا علی، بعد از افتادن حمزه، بلافاصله به عنوان بزرگترین فرمانده جنگ در میان مجاهدین پیغمبر مشخص می شود. پیش از او به عنوان یک قهرمان است، یک شمشیر زن است، اما در اینجاست که به عنوان فرمانده سپاه، به خصوص در سخت ترین و دشوارترین حالت جنگ، خودنمایی می کند و به تاریخ معرفی می شود.

علی (ع) صفحه 67

دکتر علی شریعتی

صبر و حلم

مظلومیت امیر المؤمنین (ع)

مظلومیت امیر المؤمنین (ع)

ایام و تاریخ زندگی امیر مؤمنان علی علیه السلام بر چهار بخش متصور است:

1 - دوران کودکی و چند ساله آغاز عمرش که در دامان پدر و مادر زندگی می کرد.

2 - عصر پیامبر خدا، که به وسیله او به کمال رسیده و تربیت گردید.

3 - دوران خلفای سه گانه که در بحران مظلومیت بسر برد.

4 - و بالاخره ایام خلافت و زمامداری مسلمانان جهان.

اینک بطور فشرده به هر یک می پردازیم.

تصور مظلومیت در دوران کودکی؟

کسی که زمان امور مردم را به عهده گیرد، و جنبه رهبری داشته باشد، و در انظار مردم الگو و اسوه شناخته شود، باید در عالم خلقت طوری زندگی او ترسیم گردد، که تحمل و بردباری وی از همه افزونتر باشد، و در برابر مشکلات گوناگون و طوفانهای سهمگین نلرزد ...

اگر زندگی مولای متقیان «علی بن ابی طالب علیه السلام » درست مورد توجه واقع شود، و نظری گذرا به دورانها مختلف آن حضرت اعم از کودکی و جوانی و بزرگسالی واقع گردد، آن بزرگوار همیشه در فشار زندگی، و حسادت حسودان، و مظلوم ستمگران، و مورد هجوم دشمنان ... بوده است !!

علی در این مورد خودش می فرمایند: «ما زلت مظلوما منذ ولدتنی امی، حتی ان عقیلا کان یصیبه رمد فیقول: لا تذرونی حتی تذروا علیا، فیذرونی و ما بی رمد !!» (1) من از آن زمانی که از مادرم متولد شدم، پیوسته مورد ستم واقع گردیده ام، حتی چون چشم برادرم «عقیل » درد می کرد، و می خواستند دوا به چشمش بریزند، می گفت: نخست به چشم علی دوا بریزند، سپس به چشم من، لذا بدون این که چشم من درد کند، دوا می ریختند !!

این قضیه طور

دیگری نیز نقل شده که علی علیه السلام می فرمایند: «ما زلت مظلوما منذ کنت! قیل له: عرفنا ظلمک فی کبرک فما ظلمک فی صغرک؟ فذکر ان عقیلا کان به رمد، فکان لا یذر هما حتی یبدئوا بی » (2)

من پیوسته مظلوم زیسته ام! سؤال شد: مظلومیت دوران بزرگسالی ات را می دانیم، در کودکی چگونه مظلوم بودی؟ جواب دادند: هنگامی که چشمان «عقیل » درد می کرد، نمی گذاشت به آنها دوا بریزند، مادامی که به چشمان من بریزند!!

و بالاخره در حدیث سومی از آن حضرت آمده است: «ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه حتی یوم الناس هذا، و لقد کنت اظلم قبل ظهور الاسلام، و لقد کان اخی عقیل یذنب اخی جعفر فیضربنی » (3) من از آن روزی که رسول خدا از دنیا رفته است، همیشه مورد ستم بوده ام، تا امروزی که در آن زندگی می کنیم، حتی قبل از ظهور اسلام نیز من مورد ستم برادرم «عقیل » واقع می شدم، زیرا برادرم «جعفر» هر گاه خطا می کرد او مرا می زد!!

این احادیث حاکی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام همیشه و به ویژه در دوران کودکی مورد ظلم و ستم واقع می گردید، و برادرش «عقیل » او را اذیت می کرد، و حسادت و یا عوامل دیگری باعث می شد که او برادر کوچکترش را آزار دهد حتی در دوران بزرگسالی و زمامداری آن حضرت نیز آزار «عقیل » ادامه داشت، زیرا وی گرفتارمسائل دنیا بود، و صبر و شکیبایی لازم را نداشت، و سر از دربار «بنی امیه » و دشمن در می آورد، و از این جهت امیر المؤمنین را فوق العاده ناراحت می ساخت! و حتی در جنگ های امیر المؤمنین با منافقین در «جمل » و «نهروان » و «صفین »

شرکت نکرد !! (4)

و در حضور حضرت امام باقر علیه السلام سخن از عوامل تضعیف «امیر المؤمنین » و نقش «بنی هاشم » از آن حضرت پیش آمد، آن بزرگوار فرمودند: اگر حمزه سید الشهداء «و جعفر طیار» زنده بودند، دشمنان ما نمی توانستند علی علیه السلام را مظلوم کنند، ولی چه کنم آنان شهید شدند، و به جای آنها دو نفر باقی ماندند که ضعیف و ذلیل و پست بودند، از نظر ایمانی جدید الاسلام بوده، و جزو «طلقا» و آزاد شدگان به حساب می آمدند، آنان: «عباس بن عبد المطلب » عموی علی علیه السلام و «عقیل » برادر آن حضرت بودند !!

در این حدیث شریف به همان اندازه ای که از «حمزه و جعفر» مدح و ستایش گردیده، به همان مقیاس نیز از بی تفاوتی و ذلالت «عباس و عقیل » انتقاد گردیده است. (5)

رسول خدا و تصویر مظلومیت علی

امیر مؤمنان علی علیه السلام اگر چه در دوران رسول خدا مورد حسادت و کینه افرادی قرار می گرفت، و حتی بعضی از همسران آن حضرت از ورود علی علیه السلام و دیدارش با پیامبر رنج می برد !! ولی نبی اعظم با تمام وجود طبق دستور الهی از شخصیت و عظمت مولای متقیان دفاع کرده، و فضائل و مناقب او را به اطلاع مردم می رسانید.

علی علیه السلام در عصر رسول خدا مظلوم نبود، ولی مورد کینه و بغض منافقان قرار داشت، و پیامبر اسلام نیز می دانست روزی این کینه ها بروز خواهد کرد، و به مرحله عمل خواهد رسید، و در نتیجه چه ظلمها و ستم ها به علی وارد خواهد شد، و لذا پیوسته در فکر و اندیشه بود، و اشک هایش به صورتش جاری می گشت و در برخی مواقع آینده علی

عليه السلام را به خودش تصوير مى فرمود، و اظهار مى داشت كه غاصبان ولايت و بد انديشان منافق چه خواهند كرد، و چگونه به خانه او هجوم مى آورند؟ و چه سان فرق مباركش را با شمشير مسموم مى شكافند، و او چه وظيفه اى دارد، و چگونه بايد عكس العمل نشان دهد ... ما در اين زمينه به دو مورد از سخنان رسول خدا اشاره مى نمائيم.

الف: روزى رسول خدا صلى الله عليه و آله به همراهى على عليه السلام و غلامش «انس بن مالك » به گردش رفتند، و در باغهاى مدينه قدم مى زدند، و به گلها و شكوفه ها و فضاى سبز طبيعت مى نگريستند، على عليه السلام اظهار داشت: يا رسول الله ! اين باغ (اشاره كرد به يكى از باغها) چقدر زيبا و با طراوت است؟

پيامبر خدا فرمودند: يا على ! باغ تو در بهشت خيلى زيباتر است، و اين باغ در نزد آن هيچ است.

«انس بن مالك » كه يكى از دشمنان و بدخواهان امير المؤمنين بود، مى گويد: به همين ترتيب قدم زنان و گردش كنان هفت باغ را تماشا كرديم، و امير المؤمنين على عليه السلام به هر باغى ميرسيد همان جمله را اظهار مى داشت، و رسول خدا نيز جوابش همان بود كه در آغاز فرموده بود. سر انجام پيامبر عزيز اسلام در محل مناسبى توقف كرد، «انس » ميگويد: ما نيز در محضر او توقف نموديم ناگاه آن حضرت دگرگون گرديده و چهره اش متغير شد، و به فكر اخبار و وقايع پس از خود افتاد، و چنين كرد: «فوضع راسه على راس على و بكى، فقال على: ما يبكيك يا رسول الله؟ ! قال (ص): صغائن فى صدور قوم لا

یبدونها لک حتی یفقدونی » پیامبر سرش را بر سر امیر المؤمنین گذاشت و شروع به گریه نمود!! علی علیه السلام پرسید ای پیامبر خدا چه عاملی باعث گریه شما گردیده است؟ حضرت فرمودند: تصور آن کینه ها و بغض ها و دشمنی هایی که در دل کینه توز منافقین برای تو فراهم شده است، آنان آن دشمنی ها را به مرحله عمل نمی آورند مگر این که من از دنیا بروم.

این حدیث می رساند که با بودن پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام در برابر کینه های منافقان و ستم های ستمگران بیمه گردیده، ولی پس از وی آن چنان مورد یورش وحشیانه قرار خواهد گرفت، که تصورش دل پیامبر را می سوزاند و اشک هایش را جاری می سازد. (6)

ب: قضیه دوم، واقعه ای است که در «خطبه شعبانیه » اتفاق افتاد، و آن در آخرین جمعه ماه «شعبان » بود، و رسول خدا در مورد عظمت و ارزش ماه مبارک رمضان وتکلیف روزه داران سخن می گفت.

علی علیه السلام از جایش برخاست و سؤال کرد: یا رسول الله ! بهترین اعمال در این ماه چیست؟ !

پیامبر فرمود: اجتناب از کارهای حرام، سپس شروع به گریه کرد!! علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله ! چرا گریه می کنید؟

پیامبر خدا فرمود: «کانی بک و انت تصلی لربک و قد انبعث اشقی الاولین شقیق عاقر ناقه ثمود، فضربک ضربه علی قرنک فخضب منها لحیتک ...» (7) گویا می بینم تو را در حال نماز بدترین و شقی ترین اشخاص (ابن ملجم مرادی لعنه الله علیه) از پی کننده «شتر صالح » بر فرق مبارکت شمشیری می زند، و با خون آن محاسن سفیدت را رنگین می سازد.

علی علیه السلام پرسید یا رسول

الله ! آیا دینم سالم می ماند، و ضرری از این جهت از شمشیر او نمی بینم؟

این حدیث اخلاص و عظمت علی، و شرارت و بد اندیشی دشمنان آن حضرت را در بردارد.

پی نوشتها

1) بحار ج 27 ص 62

2) مناقب آل ابی طالب ج 1 ص 320، بحار الانوار ج 41 ص 5

3) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 20 ص 283 ش 241

4) سفینه البحار ج 2 ص 215 ماده عقل

5) سفینه البحار ج 1 ص 338 حالات حضرت حمزه سید الشهداء

6) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 4 ص 107، فرائد السمطین ج 1 ص 152 ح 115

7) بحار الانوار ج 96 ص 358 از فرازهای خطبه شعبانیه

آفتاب ولایت ص 265

علی اکبر بابازاده

صبر و پایداری علی (ع)

صبر و پایداری علی (ع)

بخشی از تکامل و ارزش های انسان، بستگی به تحمل مشکلات و انواع فشارها دارد، که پایداری و ثبات قدم را در پی داشته باشد، و بدون آن ارزش واقعی او معلوم نمی گردد.

و به همین جهت است که پروردگار عالم در برابر خوشیها و لذت ها و روزهای شادی و رفاه، متقابلا ایام حزن و اندوه و انواع گرفتاری ها و دردها

را مقدر داشته، تا انسان های وارسته و شایسته را، از عنصرهای وامانده و درمانده متمایز ساخته، و برای آنان بباوراند که اشخاص صبور و مقاوم، با افراد زبون و ناتوان از زمین تا آسمان فرق دارد.

و مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام به این حقیقت مسلم اشاره نموده و می فرمایند: «الدهر یومان: یوم لک و یوم علیک، فاذا کان لک فلا تبطر، و اذا کان علیک فاصبر (1)» روزگار دارای دو بعد است، روزی برای خوشی و کامرانی تو است، و روز دیگر برای سختی و مشکلات، در ایام خوشی سرکشی نکن، و در ایام گرفتاری و سختی ها نیز ملول و ناتوان مباش.

علی علیه السلام در این فراز

تمام روزها و زندگی هر شخص را بر دو محور تقسیم نموده، و آن را در شادی و اندوه خلاصه می کند، و سفارش می نماید که: در مقاطع اقبال دنیا و مسرت و شادمانی مغرور نباشید، و در تهاجم غم ها و سختی ها نیز خود را نبازید، و از پیشاپیش، خویشتن را برای ان روزهای دشوار بسازید.

چنانچه پیشوایان دین و اولیای خدا همگی بر این اساس حرکت می کنند، و خود را بطور کامل تربیت نموده، و در برابر دنیای مشکلات از میدان صبر و استقامت بیرون نمی روند!!

مگر علی علیه السلام خود را به درخت جنگلی و کوهستانی تشبیه نمی کند، که در برابر بادهای خشک و آفتاب سوزان و انواع سختی ها مقاوم بوده است؟! در حالی که نهالها و اشجار باغها و کنار جویبارها لطیف و ظریف بوده، و هیچگونه مقاومتی در مقابل بی آبی ندارند؟! (2)

آری «پیامبران الوالعزم » و سایر اولیاء الله همیشه با برنامه های خاصی خود را تربیت می کردند، تا در برابر بی ادبی های بی ادبان ایستادگی کنند، و مقدرات الهی را با جان و دل خریداری نمایند، و در مقابل تند بادهای مشرکان و منافقان نلرزند، که نمونه آنان حضرت «نوح » بوده است که شب و روز تلاش نمود و آشکار و نهان، و بطور عمومی و خصوصی را به سراغ گمراهان رفت، و در انجام وظیفه خسته نشد، و انواع تهمت ها را تحمل کرد، تا جایی که در طول نهصد و پنجاه سال رسالتش، فقط هشتاد نفر به وی ایمان آوردند، ولی وی روح مقاومت و استواری نشان داده، و به پیروان و عاشقانش درس پایداری داد. (3)

علی و انواع صبر و پایداری

اگر به آیات و احادیث «صبر و پایداری »

توجه مختصری بنمائیم، ملاحظه می کنیم که آن دارای شعبه ها و محورهای مختلفی بوده، و تقسیمات گوناگونی را تشکیل می دهد، که ما از میان آنها به دو نمونه اشاره می نمائیم: قال علی (ع): «الصبر صبران: صبر علی ما تکره، و صبر عما تحب » در این فراز علی علیه السلام صبر و مقاومت را به دو دسته تقسیم نموده و می فرمایند: آن بر دو قسم است بخشی از آن مربوط به جاها و مواردی است، که انسان از آنها کراهت دارد (مانند انواع بیماری ها، درماندگی ها، گرفتاری های اجتماعی و سیاسی و از این قبیل) و بخش دیگرش مخصوص جاهایی است که هر کسی از آنها خوشحال می گردد (مانند بی صبری برای رسیدن به وصال دوستان و خویشاوندان، ایام مبارکه و زفاف و حج و مشاهد مشرفه و نظیر آنها (4) قابل توجه است که تحمل نوع اول از نوع دوم مشکل تر است، زیرا: اولی در مورد ضررها و نارسائی ها متصور است در حالی که دومی برای رسیدن به منافع و موارد مطلوب است.

و در یک تقسیم کلی می فرمایند: «الصبر ثلاثه: الصبر علی المصیبه، و الصبر علی الطاعه، و الصبر عن المعصیه و القسم الاخر اعلی درجه » (5) علی علیه السلام می فرمایند: صبر دارای سه نوع است: 1 - تحمل و بردباری در برابر مصائب و مشکلات.

2 - صبر در اطاعت از خدا و پرستش او.

3 - صبر و خویشتن داری از دست یازیدن به گناه و نافرمانی خدا، که این از دو بخش قبلی مهمتر است.

این حدیث موارد صبر و مقاومت را بیشتر باز کرده، و آن را شامل انواع عبادت ها و مصیبت ها و دوری از معصیت خدا

می داند، به این معنی که انسان در برابر فشار دردهای اجتماعی، و بیماری های جسمی، و فراق عزیزان و مرگ فرزندان، و فقر و مشکلات زندگی بیمه گردد.

و در مقام پرستش الهی و بندگی او مقطعی نباشد، بلکه با تداوم و نظم همیشگی به روح خود طافت بخشد. و چون به مرز گناه می رسد، آن چنان تقوا و پرهیزکاری را در خویشتن ملکه نماید که بدون زحمت زیاد، از آن دوری گزیند.

اگر به زندگی امیر مؤمنان نظیری بیفکنیم، ملاحظه می نمائیم که آن حضرت در تمام این موارد موفق بود.

امتحانات گوناگونی که متوجه او گردید، و او با سر بلندی از آنها بیرون آمد موجب مباهات خداوند و تعجب و تحسین ملائکه الهی گردید!! که نمونه اش ایثار و فداکاری او در «لیله المبیت » بود که بجای رسول خدا در رختخواب او خوابید، و جانش را با رضای الهی معامله نموده، و آیه دویست و فت سوره «بقره » در حق او نازل گشت. (6) او در تمام جبهه های نبرد در برابر دشمنان اسلام حاضر شد، و هرگز پشت به آنان نکرده، و بدون پیروزی برنگشت، در این زمینه شواهد تاریخی آنقدر زیاد است، که نیازی به ذکر نمونه نمی بینم.

علی در مسیر بندگی و خودسازی به جایی رسید که در حال پرستش خدا از خود بی خود می گشت، و دوست و دشمن را به حیرت و تعجب وا می داشت، و در همین رابطه بود که اشک های دشمنی همچون «معاویه » را به صورتش جاری ساخته و از او شنیده شد که گفت: هیهات مادر روزگار مثل «علی بن ابی طالب » را بیاورد!!

او در گریزی از خطا و گناه زبانزد

عام و خاص بوده است، و الگو و اسوه عابدان و شب زنده داران به حساب می آمد، که «دعای کمیل » شاهد زنده این ادعا می باشد.

پایداری علی (ع) در میدان های جنگ

پایداری علی علیه السلام در میدان های نبرد آن چنان عظیم و شگرف است که تمام نویسندگان از درج عظمت و ارزش آن عاجز و ناتوانند، و هیچکس نمی تواند حقایق و ایثارگری آن حضرت را ترسیم نماید!!

ما در این قسمت بخش کوچکی از نمونه مقاومت های آن سرور را به خوانندگان عزیز تقدیم می نمائیم: !!

ما در این قسمت بخش کوچکی از نمونه مقاومت های آن سرور را به خوانندگان عزیز تقدیم می نمائیم: روح کفر ستیزی امیر مؤمنان علی علیه السلام آن چنان بالا بود، که در طول حیاتش در بیش از هشتاد نبرد کوچک و بزرگ شرکت کرده، و همیشه در جنگ ها دست بالا راداشته و فاتح و پیروزمند بر می گشت!! علی علیه السلام هرگز پشت به دشمن نکرد، و خود اظهار می داشت: «لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت عنها» (7) یعنی اگر تمام عربها بخواهند به جنگ من بیایند، من از آنان وحشت نکرده، و فرار نمی کنم!!

او طبیعتا مردان شجاع را دوست می داشت، و از افراد بزدل و ناتوان و فراری متاثر می گردید، و به سپاهیان خود توصیه می کرد، که روح مقاومت و توان رزمی شان را بالا ببرند که خطبه «جهاد» «خطبه 27» نهج البلاغه شاهد گویای این حقیقت است.

در تاریخ جنگ های دوران خلافتش آمده است که وی به افراد فراری جنگی دیدگاه تنفر داشت، چنانچه این قبیل افراد در صحنه نبرد به قتل می رسیدند نه تنها آنان را شهید راه خدا نمی دانست، بلکه ارزش انسانی نیز به آنان قائل نبود!! و به افراد

زیر پرچمش توصیه می نمود که: مقتولین میدانهای نبرد را مورد توجه قرار دهند، چنانچه زخم های آنان از پشت بدن بوده باشد، به آنها نماز میت نخوانند، زیرا این گروه در حال فرار از جنگ زخمی گشته اند ... (8) در روز بیست و یکم رمضان سال چهلم هجرت هنگامی که بر پیکر پاک علی علیه السلام غسل می دادند، جاهای زخم ها را شمردند، سر بر هزار مورد رسید، که از آن زخمها، هشتاد موردش در جنگ «احد» صورت گرفته بود!! زیرا همه مسلمانان و اصحاب پیامبر فرار کردند، جز «ابو دجانه » و «امیر المؤمنین » کسی باقی نماند!! و جراحان و پرستارها چون خواستند زخم های علی را پانسمان کنند، جای سالم در بدن او پیدا نمی کردند که آنها را ببندند!! (9) در همین جنگ بود که ایثار و فداکاری علی علیه السلام موجب تحیر و اعجاب ملائکه خدا گردید، «جبرئیل » به نمایندگی از طرف آنان به حضور رسول خدا نازل شد، و بانک «لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار» را سر داد، و به رشادت های علی علیه السلام نگریسته، و به پیامبر خدا گفت: یا رسول الله! علی چقدر مواسات می کند؟! پیامبر خدا نیز در جواب جبرئیل گفت: «انه منی و انا منه » : او از من است، من هم از اویم!! جبرئیل بی درنگ اظهار داشت: «انا منکما!!» : منهم از شما هستم!! (10)

در جهان هستی و در تاریخ بشریت کدام انسان را می توان پیدا کرد که اینگونه مورد توجه خدا و پیامبر و ملائکه قرار گرفته، و اینهمه افتخارات داشته باشد؟!

پایداری علی در دوران خانه نشینی

چنانچه در بحث «مظلومیت امیر المؤمنین علیه السلام » اشاره شد، آن حضرت

در دوران خلفا فوق العاده مظلوم زیسته، و گرفتاری های طاقت فرسا را آزموده است. اگر چه تحمل ستم ها و عمل به وظیفه های گوناگون برای آن سرور خیلی دشوار بوده است، ولی در عین حال وی همانند کوه استوار تمام ناملایمات را هضم کرد!! و نقش رهبری و ارشاد مردم را تا آنجا که مقدور بود، ایفا نمود، و از مرز اسلام و حدود الهی محافظت کرد، و مشکلات و سؤالات جدید و مستحدث واردین به قلمرو اسلام را جوابگو شد.

اگر به طور اجمال نظری به فرازهای نهج البلاغه و تاریخ زندگی آن حضرت در این زمینه بیفکنیم، خواهیم دید که آن سرور از این دوران بالخصوص ناله ها دارد! و ترسیم و شنیدن ستم های وارده بر آن بزرگوار در این برهه، و صبر و شکیبایی او، دل های عاشقان ولایت را می سوزاند، و اشک ها را جاری می سازد و کینه های مقدس را به عاملا آن جنایت ها تحریک می نماید!!

ما مثل عادت همیشگی، در این بحث نیز به سراغ کتاب های خود اهل «سنت » رفته، و اعترافات خود آنان را در این زمینه برای خوانندگان عزیز نقل می نمائیم: 1 - قال علی (ع): «فمنی الناس لعمر الله یخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت علی طول المده، و شده المحنه » (11) سوگند به خدا که مردم در زمان «عمر» گرفتاری های کشیدند، و دچار اشتباه شده، و به راه راست گام ننهادند!! و در نتیجه از حق و حقیقت دوری گزیدند!! من هم در این مدت طولانی (ده سال) شکیبایی نمودم، و لکن همراه با محنت و غم و غصه بود!!

علی (ع) و امتحانات چهارده گانه اش

«جابر جعفی » از امام باقر علیه السلام داستان

زیر را نقل می کند که فرمودند: روزی «راس الجالوت » «رئیس یهودی ها» پس از واقعه جنگ «نهروان » در حالی که مسلمانان در مسجد کوفه نشسته بودند، به محضر امیر المؤمنین رسیده، و عرض کرد: ما در کتاب آسمانی خود خوانده ایم که خداوند برای هر پیامبری «وصی » و جانشینی بر می گزیند، شما که ادعا می کنید خلیفه و جانشین پیامبر هستید، بگو ببینم، چند بار و چگونه امتحان شده اید؟

امیر المؤمنین علیه السلام او را سوگندش داد که اگر جواب صحیح و مطابق کتاب شما بگویم، اعتراف نموده، و اسلام می آوری؟ راس الیهود گفت: بلی

علی علیه السلام فرمودند: ای برادر یهودی! خداوند هر وصی پیامبر را در طول حیاه او هفت بار امتحان می کند، و چنانچه با سر افرازی از آنها بیرون آمد، پروردگار عالم دستور می دهد او را وصی خود بگرداند. و همچنین بعد از وفات پیامبر نیز هر وصی «نبی » هفت بار امتحان می گردد ...

یهودی گفت: راست گفتی، حالا امتحانات خود را توضیح دهید.

حضرت فرمود: ای یهودی! خداوند متعال مرا در عصر پیامبر هفت بار امتحان کرد، و در همه آنها بدون تزکیه نفس پیروز و موفق دید آنها عبارتند از: 1 - رسول خدا از جانب پروردگار عالم مامور شد خویشاوندان خود را به راه راست و آئین مقدس اسلام دعوت کند، و بدین جهت مجلسی را تشکیل داده، و آنان را بدین امر مهم فرا خواند، همه از پذیرفتن سخنان او خودداری نمودند، ولی من که کوچکترین آنان بودم ایمان و همکاری خود را اعلان نمودم، و سه سال از رسالت آن حضرت گذشته بود، که جز من و «خدیجه » کسی به او ایمان نیاورده بود.

- امتحان دوم من روزی بود که کفار قریش خواستند رسول خدا را در رختخوابش به شهادت برسانند، جبرئیل از این تصمیم خطرناک خبر داد، و او را مامور به «هجرت » کرد، پیامبر اسلام به من فرمود: آیا حاضری به جای من در ختخوابم بخوابی؟ و بدین وسیله مرا از شر آنان نجات دهی؟ من آمادگی خود را اعلان نموده، و گفتم: حاضرم به جای تو کشته شوم.

3 - امتحان سوم من «جنگ بدر» بود، که در آن پهلوانان قریش شرکت کرده بودند، و نخست سه نفر از آنان به نامهای: «شیبه، عتبه، ولید» به مبارزه برخاستند، و کسی از قبیله قریش آماده نبرد نگشت، ولی من با دو نفر از یاران پیامبر خدا به ستیز آنان شتافته، و همه را به هلاکت رساندیم.

4 - امتحان چهارم جریان «جنگ احد» بود که به انتقام «جنگ بدر» پیش آوردند، و در آن «مهاجرین و انصار» فرار کرده، و گفتند: محمد صلی الله علیه و آله کشته شد، و لکن من ایثار نموده و ماندم، و بیش از هفتاد زخم کاری تحمل کرده، و رسول خدا را ترک نگفتم، و آنگاه جای زخمی ها را نشان داد.

5 - امتحان پنجم «جنگ احزاب » بود، که در آن کفار و یهود و گروه های دیگر بر ضد اسلام شرکت کرده بودند، و همه مسلمانان در وحشت عجیبی بسر می بردند، و من در این جنگ عازم نبرد گردیده، و مردی را بنام «عمر بن عبدود» که عرب برای او نظیری قائل نبودند به جهنم و اصل کردم و سپس قریش فرار کردند ...

6 - امتحان ششم «جنگ خیبر»

بود، که فتح آن ممکن نبود، و هر کس به نبرد می پرداخت یا کشته می شد و یا فرار می کرد، ولی چون من به نبرد آنان شتافتم، هر کسی به مبارزه پرداخت کشته شد، و سپس باب خیبر را گشوده، و وارد آن شدم ...

7 - امتحان آخر من در حیات پیامبر ابلاغ «سوره برائت » به کفار و مشرکین بود، که در آن پیام رسول خدا را رساندم، و سپس سوره «برائت » را قرائت نمودم، آنان با تهدید و ارعاب و بغض و کینه و عداوات به من می نگریستند، ولی من کوچکترین وحشتی نداشتم ...

ای یهودی! اینها امتحانات عصر پیامبر بود که خداوند مرا مطیع و موقن یافت ...

اما امتحانات من پس از پیامبر خدا بشرح زیر است: - رسول خدا در کوچکی مرا تربیت کرد، و در بزرگی ام حمایت نمود، فراق او برای من خیلی درد آور و مایه تاسف بود، با این حال من مامور غسل و کفن او بودم، با تمام ناراحتی صبر کرده، و به وظائفم عمل نمودم، و امتحان خود را پس دادم ...

2 - امتحان دومم پس از وفات وی، جریان ولایت و خلافتم بود، که از مردم برای من بیعت گرفته بود ... و لکن پس از رحلت آن حضرت من مشغول تجهیز او بودم، دیگران این حق را گرفتند، و مصائب بزرگی را به بار آوردند، من در برابر همه اینها صبر و مقاومت نمودم.

3 - امتحان سوم بعد از رحلت پیامبر برخورد «ابو بکر» بود که هر وقت مرا می دید اعتذار می کرد و طلب حلیت می نمود!! من با خود می گفتم که دیگر بعد

از او حق مرا غصب نمی کنند ... ولی کردند آنچه را که نبایست بکنند.

4 - امتحان چهارم من حکومت «عمر» بود که مرتب با من مشورت می کرد، و در مشکلاتش از من استفاده می نمود، و با این کارهایش شبهه ای نبود که حق مرا پس می دهند ولی او نیز همانند صاحبش حق مرا نداد، و به کسی واگذار کرد که مردم او را «کافر» خوانده !! و از او تبری نمودند ...

5 - امتحان پنجم من قضیه «ناکثین » بود که آنان پس از بیعت با من سرانجام بیعت خود را شکستند و عایشه را با خود همراه ساخته، که من به امر پیامبر ولی امر او بودم، و اختیار وی در دست من بود، ولی این گروه جنایاتی را به بار آوردند که من صبر کردم ...

6 - امتحان ششم قضیه «حکمیت » بود که فرزند هنده جگر خوار «معاویه » آن را پیش آورد، در حالی که پدرش ابو سفیان پس از وفات پیامبر بر من بیعت می کرد، ولی او خود جنگ صفین را پیش آورد ...

7 - و اما امتحان هفتم من پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله این وصیت پیامبر است که با «خوارج نبرد کنم » ...

ای برادر یهودی ! من هم آن امتحانات هفتگانه عصر پیامبر صلی الله علیه و آله را داده ام، و هم این امتحانات هفتگانه بعد از پیامبر را، فقط یک امتحان باقی مانده، و آنهم صورت می پذیرد !!

چون سخنان علی علیه السلام بدین جا رسیده، اصحاب او شروع به گریه کردند، و به تبعیت از آنان یهودی نیز گریه کرد !! آنگاه خبر داد، که بزودی محاسن صورتم با

خون سرم در محراب عبادت خضاب می گردد!!

ناگاه صدای ضجه و ناله از مردم بلند شد، طبق این حدیث تمام مردم کوفه از خانه های خود بیرون آمده و به کنار علی آمدند، و صحنه مسجد و مصاحبه آن حضرت را با راس الجالوت تماشا کردند، آن چنان گریه می نمودند که صدای ضجه به آسمان کوفه بلند می شد ...

رئیس یهودی ها پس از شنیدن سخنان مولای متقیان، و تطابق آن با مندرجات تورات ایمان آورده، و رکاب آن حضرت را تا هنگام شهادتش ترک نکرد ... (12)

پی نوشتها

1) نهج البلاغه فیض الاسلام ص 1273 ح 390

2) نهج البلاغه فیض الاسلام نامه 45 ص 971 الا و ان الشجره البریه اصلب عودا و الروائح الخضره ارق جلودا

3) قال رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا. فلم یزدهم دعائی الا فرارا. و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم و اصروا و استکبروا استکبارا. ثم انی دعوتهم جهارا. ثم انی اعلنت لهم و اسررت لهم اسرارا (سوره نوح آیه 5 تا 10) برای تعداد ایمان آورندگان به تفسیر نمونه ج 25 ص 66 مراجعه فرمائید.

4) نهج البلاغه حکمت 52 ص 1112 فیض الاسلام، و ص 189 ج 18 شرح ابن ابی الحدید

5) تحف العقول ص 142، بحار الانوار ج 77 ص 422، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

6) و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ...

7) نهج البلاغه نامه 45 ص 971 فیض الاسلام

8) بحار الانوار ج 82 ص 12 ح 10 قضی امیر المؤمنین (ع) فی قتلی «صفین و الجمل و النهروان » من اصحابه ان ینظر فی جراحاتهم، فمن

کانت جراحته من خلفه لم یصل علیه، و قال: فهو الفار من الزحف، و من کانت جراحته من قدامه صلی علیه و دفنه.

9) سفینه البحار ج 1 ص 149

10) فرائد السمطین ج 1 ص 252 ش 194 و 195، کنز العمال ج 13 ص 143 و 144 ش 36449 کامل ابن اثیر ج 2 ص 154، شرح ابن ابی الحدید ج 7 ص 219، و ج 10 ص 182، و ج 13 ص 261، و ج 14 ص 251

11) خطبه شقشقیه فیض الاسلام ص 48، و ابن ابی الحدید ج 1 ص 162

12) با تلخیص و اختصار از بحار الانوار ج 38 ص 167 تا 184

آفتاب ولایت ص 287

علی اکبر بابازاده

صبر و حلم علی علیه السلام

صبر و حلم علی علیه السلام

ان عضک الدهر فانتظر فرجا فانه نازل بمنتظره او مسک الضر و ابتلیت به فاصبر فان الرخاء فی اثره (علی علیه السلام)

صبر و حلم از صفات فاضله نفسانی است و از نظر علم النفس معرف علو همت و بلندی نظر و غلبه بر امیال درونی است و تسکین دردها و آلام روحی بوسیله صبر و شکیبائی انجام میگیرد.

صبر، تحمل شداید و نا ملایمات است و یا شکیبائی در انجام واجبات و یا تحمل بر خورداری از ارتکاب معاصی و محرمات است و در هر حال این صفت زینت آدمی است و هر کسی باید خود را بزیور صبر آراسته نماید.

علی علیه السلام از هر جهت صبور و شکیبا و حلیم بود زیرا رفتار او خود مبین حالات او بود حتی در جنگها نیز صبر و بردباری میکرد تا دشمن ابتداء بیشرمی و تجاوز را آشکار مینمود.

علی علیه السلام در حلم و

بردباری بحد کمال بود و تا حریم دین و شرافت انسانی را در معرض تهاجم و تجاوز نمیدید صبر و حوصله بخرج میداد ولی در مقابل دفاع از حقیقت از هیچ حادثه ای رو گردان نبود. معاویه را نیز بحلم ستوده اند اما حلم معاویه تصنعی و ساختگی بوده و از روی سیاست و حیله گری و برای حفظ منافع مادی بود در حالیکه حلم علی علیه السلام فضیلت اخلاقی محسوب شده و برای احیاء حق و پیشرفت دین و هدایت گمراهان بود.

در تمام غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله رنج و مشقت کارزار را تحمل نمود و از آن بزرگوار حمایت کرد و هر گونه سختی و ناراحتی را درباره اشاعه و ترویج دین با کمال خوشروئی پذیرفت.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از فتنه هائی که پس از رحلتش در امر خلافت بوجود آمد او را آگاه کرده بصبر و تحمل توصیه فرمود، علی علیه السلام نیز مصلحه برای حفظ ظاهر اسلام مدت 25 سال در نهایت سختی صبر نمود چنانکه فرماید: فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی. یعنی من مانند کسی صبر کردم که گوئی خاری در چشمش خلیده و استخوانی در گلویش گیر کرده باشد.

علی علیه السلام برای استرداد حق خویش قدرت داشت ولی برای حفظ دین مامور بصبر بود و این بزرگترین مصیبت و مظلومیتی است که هیچکس را جز خود او یارای تحمل آن نیست! میفرماید (بارها تصمیم گرفتم که یکتنه با این قوم ستمگر بجنگ برخیزم و حق خود باز ستانم ولی بخاطر وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برای حفظ دین از حق

خود صرف نظر کردم.) چه صبری بالاتر از این که اراذلی چند مانند مغیره بن شعبه و خالد بن ولید بخانه اش بریزند و بزور و اجبار او را برای بیعت با ابو بکر بمسجد برند در حالیکه اگر دست بقبضه شمشیر میبرد مخالفی را در جزیره العرب باقی نمیگذاشت! گویند وقتی حضرت امیر علیه السلام را کشان کشان برای بیعت با ابو بکر بمسجد می بردند یک مرد یهودی که آن وضع و حال را دید بی اختیار لب بتهلیل و شهادت گشوده و مسلمان شد و چون علت آنرا پرسیدند گفت من این شخص را میشناسم و این همان کسی است که وقتی در میدانهای جنگ ظاهر میشد دل رزمجویان را ذوب کرده و لرزه بر اندامشان میافکند و همان کسی است که قلعه های مستحکم خیبر را گشود و در آهنین آنرا که بوسیله چندین نفرباز و بسته میشد با یک تکان از جایگاهش کند و بزمین انداخت اما حالا که در برابر جنجال یکمشت آشوبگر سکوت کرده است بی حکمت نیست و سکوت او برای حفظ دین اوست و اگر این دین حقیقت نداشت او در برابر این اهانتها صبر و تحمل نمیکرد اینست که حق بودن اسلام بر من ثابت شد و مسلمان شدم.

باز چه مظلومیتی بزرگتر از این که از لشگریان بیوفای خود بارها نقض عهد میدید و آنها را نصیحت میکرد اما بقول سعدی (دم گرمش در آهن سرد آنها مؤثر واقع نمیشد) و چنانکه گفته شد آرزوی مرگ میکرد تا از دیدار کوفیهای سست عنصر و لا قید رهائی یابد.

علی علیه السلام پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله دائما در

شکنجه روحی بود و جز صبر و تحمل چاره ای نداشت بنقل ابن ابی الحدید آنحضرت صدای کسی را شنید که ناله میکرد و میگفت من مظلوم شده ام فرمود: هلم فلنصرخ معا فانی ما زلت مظلوما. یعنی بیا با هم ناله کنیم که من همیشه مظلوم بوده ام!

درباره مظلومیت و شکیبائی علی علیه السلام پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله (در دوران خلفاء ثلاثه) ترجمه خطبه شقشقیه ذیلا نگاشته میشود تا صبر و تحمل آنجناب از زبان خود وی شنیده شود:

بدانید بخدا سوگند که فلانی (ابو بکر) پیراهن خلافت را (که خیاط ازل بر اندام موزون من دوخته بود بر پیکر منحوس خود) پوشانید و حال آنکه میدانست محل و موقعیت من نسبت بامر خلافت مانند میله وسط آسیاب است نسبت بسنگ آسیاب که آنرا بگردش در میآورد. (من در فضائل و معنویات چون کوه بلند و مرتفعی هستم که) سیلابهای علم و حکمت از دامن من سرازیر شده و طایر بلند پرواز اندیشه را نیز هر قدر که در فضای کمالات اوج گیرد رسیدن بقله من امکان پذیر نباشد.

با اینحال شانه از زیر بار خلافت (در آن شرایط نا مساعد) خالی کرده و آنرا رها نمودم و در این دو کار اندیشه کردم که آیا با دست تنها (بدون داشتن کمک برای گرفتن حق خود بر آنان) حمله آرم یا اینکه بر تاریکی کوری (گمراهی مردم) که شدت آن پیران را فرسوده و جوانان را پیر میکرد و مؤمن در آنوضع رنج می برد تا پروردگارش را ملاقات مینمود شکیبائی کنم؟ پس دیدم صبر کردن بر این ظلم و ستم (از نظر مصلحت اسلام) بعقل

نزدیکتر است لذا از شدت اندوه مثل اینکه خار و خاشاک در چشمم فرو رفته و استخوانی در گلویم گیر کرده باشد در حالیکه میراث خود را غارت زده میدیدم صبر کردم! تا اینکه اولی راه خود را بپایان رسانید و عروس خلافت را بآغوش پسر خطاب انداخت! عجبا با همه اقراری که در حیات خویش به بی لیاقتی خود و شایستگی من میکرد (و میگفت: اقیلونی و ست بخیرکم و علی فیکم. - مرا رها کنید که بهترین شما نیستم در حالیکه علی در میان شما است) بیش از چند روز از عمرش باقی نمانده بود که مسند خلافت را بدیگری (عمر) واگذار نمود و این دو تن دو پستان شتر خلافت را دوشیدند، خلافت را در دست کسی قرار داد که طبیعتش خشن و درشت و زخم زبانش شدید و لغزش و خطایش در مسائل دینی زیاد و عذرش از آن خطاها بیشتر بود.

او چون شتر سرکش و چموشی بود که مهار از پره بینی اش عبور کرده و شتر سوار را بحیرت افکند که اگر زمام ناقه را سخت کشد بینی اش پاره و مجروح شود و اگر رها ساخته و بحال خود گذارد شتر سوار را به پرتگاه هلاکت اندازد، سوگند بخدا مردم در زمان او دچار اشتباه شده و از راه راست بیرون رفتند من هم (برای بار دوم) در طول اینمدت با سختی محنت و اندوه صبر کردم تا اینکه (عمر نیز) براه خود رفت و خلافت را در میان جمعی که گمان کرد من هم (در رتبه و منزلت) مانند یکی از آنها هستم قرار داد.

خدایا کمکی فرمای و در

این شورا نظری کن، چگونه این مردم مرا با اولی (ابو بکر) برابر دانسته و درباره من بشک افتادند تا امروز در ردیف این اشخاص قرار گرفتم و لکن باز هم (بمصلحت دین) صبر کردم و در فراز و نشیب با آنها هماهنگ شدم (سابقا گفته شد که اعضاء شورا شش نفر بودند) پس مردی (سعد وقاص) بسابقه حقد و کینه ای که داشت از راه حق منحرف شد و قدم در جاده باطل نهاد و مرد دیگری (عبد الرحمن بن عوف) بعلت اینکه داماد عثمان بود از من اعراض کرده و متمایل باو شد و دو نفر دیگر (طلحه و زبیر که از پستی آنها) زشت است نامشان برده شود. بدین ترتیب سیمی (عثمان) در حالیکه (مانند چهار پایان از کثرت خوردن) دو پهلویش باد کرده بود زمام امور را در دست گرفت و فرزندان پدرش (بنی امیه) نیز با او همدست شده و مانند شتری که با حرص و ولع گیاهان سبز بهاری را خورد، مشغول خوردن مال خدا گردیدند تا اینکه طنابی که بافته بود باز شد (مردم بیعتش را شکستند) و کردارش موجب قتل او گردید.

چیزی مرا (پس از قتل عثمان) بترس و وحشت نینداخت مگر اینکه مردم مانند یال کفتار بسوی من هجوم آورده و از همه طرف در میانم گرفتند بطوریکه از ازدحام و فشار آنان حسنین در زیر دست و پا مانده و دو طرف جامه ام پاره گردید.

مردم چون گله گوسفندی که در جای خود گرد آیند (برای بیعت) دور من جمع شدند و چون بیعت آنان را پذیرفتم گروهی (مانند طلحه و زبیر) بیعت خود را شکستند و گروه

دیگری (خوارج) از زیر بار بیعت من بیرون رفتند و برخی نیز (معاویه و طرفدارانش) بسوی جور و باطل گرائیدند مثل اینکه آنان کلام خدا را نشنیدند که فرماید: ما سرای آخرت را برای کسانی قرار میدهیم که در روی زمین اراده سرکشی و فساد نداشته باشند و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است.

بلی بخدا سوگند این آیه را یقینا شنیده و حفظ کردند و لکن دنیا در نظر آنان جلوه کرد و زینت هایش آنها را فریب داد.

بدانید سوگند بدان خدائی که دانه را (در زیر زمین برای روئیدن) بشکافت و بشر را آفرید اگر حضور آن جمعیت انبوه و قیام حجت بوسیله یاری کنندگان نبود و پیمانی که خداوند از علماء برای قرار نگرفتن آنان در برابر تسلط ستمگر و خواری ستمدیده گرفته است وجود نداشت هر آینه مهار شتر خلافت را بر کوهان آن انداخته و رها میکردم و از آن صرف نظر می نمودم و شما در می یافتید که این دنیای شما (با تمام زرق و برقش) در نزد من بی ارزشتر از آب بینی بز است (1).

علی علیه السلام در این خطبه در اثر هیجان ضمیر و فرط اندوه شمه ای از صبرو تحمل خود را درباره مظلومیتش اظهار داشته و بر همه روشن نموده است که تحمل چنین مظلومیتی چقدر سخت و طاقت فرسا است زیرا آنجناب که مستجمع تمام صفات حمیده و سجایای عالیه اخلاقی بود در مقابل سعد وقاص و معاویه و امثال آنها قرار گرفته بود که تقابل آنها از نظر منطق درست تقابل ضدین است چنانکه خود آنحضرت فرماید روزگار مرا بپایه ای تنزل داد که معاویه هم

خود را همانند من میداند! تحمل اینهمه نا ملائمات در راه دین بود و بهمین جهت وقتی ضربت خورد فرمود فزت و رب الکعبه.

پی نوشتها

(1) نهج البلاغه خطبه 3.

علی کیست؟ صفحه 253

فضل الله کمپانی

جود و سخاوت

سخاوت و ایثار علی علیه السلام

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها علی الناس طرا انها تتقلب فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یبقیها اذا هی تذهب (علی علیه السلام)

سخاوت از طبع کریم خیزد و محبت و جاذبه را میان افراد اجتماع برقرار میسازد، شخص سخی هر عیبی داشته باشد در انظار عموم مورد محبت است.

علی علیه السلام در سخاوت مشهور و کعبه آمال مستمندان و بیچارگان بود هر کسی را فقر و نیازی میرسید دست حاجت پیش علی علیه السلام می برد و آنحضرت با نجابت و اصالتی که در فطرت او بود حاضر نمیشد آبروی سائل ریخته شود.

حارث حمدانی دست نیاز پیش علی علیه السلام برد، حضرت فرمود آیا مرا شایسته پرسش دانسته ای؟

عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین، علی علیه السلام فورا چراغ را خاموش کرد و گفت این عمل برای آن کردم که ترا در اظهار مطلب خفت و شکستی نباشد.

روزی مستمندی بعلی علیه السلام وارد شد و وجهی تقاضا کرد، علی علیه السلام بعامل خود فرمود او را هزار دینار بدهد عامل پرسید از طلا باشد یا

نقره؟ فرمود برای من فرقی ندارد هر کدام که بدرد حاجتمند بیشتر میخورد از آن بده.

معاویه که دشمن سرسخت آنحضرت بود روزی از یکی پرسید: از کجا میآئی؟

آن شخص از راه تملق گفت از پیش علی که بخیل ترین مردم است! معاویه گفت وای بر تو از علی سخی تر کسی بدنیا نیامده است اگر او را انباری از کاه و انباری از طلا باشد طلا را زودتر از کاه میبخشد.

یکی از مباشران علی علیه

السلام عوائد ملک او را پیش وی آورده بود آنحضرت فورا در آمد خود را بفقراء تقسیم نمود عصر آنروز همان شخص علی علیه السلام را دید که شمشیرش را میفروشد تا برای خانواده خود نانی تهیه کند.

علی علیه السلام هیچگاه سائل را رد نمیکرد و میفرمود: اگر من احساس کنم که کسی از من چیزی خواهد خواست پیش از اظهار او در اجابت دعوتش پیشدستی میکنم زیرا حقیقت جود نا خواسته بخشیدن است.

علی علیه السلام میفرمود حاجتمندان حاجت خود را روی کاغذ بنویسند تا خواری و انکسار سؤال در چهره آنها نمایان نشود. علی علیه السلام چهار درهم پول داشت یکی را در موقع شب انفاق نمود و یکی را در روز و یکدرهم آشکارا و یکدرهم در نهان آنگاه این آیه نازل شد که مفسرین شان نزول آنرا در مورد انفاق آنحضرت نوشته اند:

الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (1).

کسانیکه اموال خود را در شب و روز، نهانی و آشکارا انفاق میکنند برای آنها نزد پروردگارشان پاداشی است و ترس و اندوهی بر آنها نباشد (2).

پس از قتل عثمان که علی علیه السلام بمسند خلافت نشست عربی نزد آنحضرت آمد و عرض کرد من بسه نوع بیماری گرفتارم، بیماری نفس، بیماری جهل، بیماری فقر! علی علیه السلام فرمود مرض را باید بطبیب رجوع کرد و جهل را بعالم و فقر را بغنی.

آن مرد گفت شما هم طبیب هستید و هم عالم و هم غنی!

حضرت دستور داد از بیت المال سه هزار درهم باو عطاء کردند و

فرمود هزار درهم برای معالجه بیماری و هزار درهم برای رفع پریشانی و هزار درهم برای معالجه نادانی (3).

علماء و مفسرین عامه و خاصه نقل کرده اند علی علیه السلام در مسجد نماز میخواند و در رکوع بود که سائلی در حالیکه سؤال میکرد از کنار او گذشت و آنحضرت انگشتر خود را که در دست داشت با اشاره باو بخشید، سائل وقتی از او دور شد با رسول اکرم صلی الله علیه و آله برخورد نمود حضرت پرسید چه کسی این انگشتر را بتو داد؟ سائل اشاره بعلی علیه السلام نمود و گفت این شخص که در رکوع است آنگاه آیه: انما ولیکم الله و رسوله ... که آیه ولایت بوده و ضمنا اشاره بخاتم بخشی آنحضرت است نازل شد (4). (در بخش پنجم در ترجمه و تفسیر آیه مزبور بحث خواهد شد)

علی علیه السلام تنها به بخشش مال اکتفاء نمیکرد بلکه جان خود را نیز در راه حق ایثار نمود، در شب هجرت بخاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله از جان خود دست شست و باستقبال مرگ رفت، معنی پر مغز ایثار همین است که جز علی علیه السلام کسی بدان پایه نرسیده است.

ایثار مقدم داشتن دیگران است بر نفس خود و کسی تا تسلط کامل بر نفس نداشته باشد نمیتواند مال و جان خود را بدیگری بدهد، این صفت از سجایای اخلاقی و صفات ملکوتی است که در هر کسی پیدا نمیشود، علی علیه السلام با زحمت و مشقت زیاد نانی تهیه کرده و برای فرزندان خود می برد در راه سائلی رسید و اظهار نیازمندی کرد حضرت نان را باو داد و با دست خالی بخانه

رفت، روزی با غلام خود قنبر ببازار رفت و دو پیراهن نو و کهنه خرید کهنه را خود پوشید و نو را بقنبر داد.

محدثین و مورخین، همچنین مفسرین ذیل تفسیر آیات سوره دهر (هل اتی) هر یک با مختصر تفاوتی در الفاظ و عبارات در مورد ایثار علی علیه السلام بطورخلاصه چنین نوشته اند که حسنین علیهما السلام مریض شدند پدر و مادر آنها و حتی خود حسنین نذر کردند که پس از بهبودی سه روز بشکرانه آن روزه بگیرند فضه خادمه منزل نیز از آنها پیروی نمود.

چون خداوند لباس عافیت بآنها پوشانید بنذر خود وفا کرده و مشغول روزه گرفتن شدند، علی علیه السلام سه صاع جو از شمعون یهودی که همسایه شان بود قرض کرد و بمنزل آورد حضرت زهرا علیها السلام روز اول یکصاع از آنرا آرد نموده و (بتعداد افراد خانواده) پنج گرده نان پخت، شب اول موقع افطار سائلی پشت در صدا زد ای خانواده پیغمبر من مسکین و گرسنه ام از آنچه میخورید مرا اطعام کنید که خدا شما را از طعامهای بهشتی بخوراند، خاندان پیغمبر هر پنج قرص را بمسکین داده و خود با آب افطار کردند.

روز دوم فاطمه علیها السلام ثلث دیگر جو را آرد کرد و پنج گرده نان پخت شامگاه موقع افطار یتیمی پشت در خانه حرفهای مسکین شب پیشین را تکرار کرد باز هر پنج نفر قرصهای نان را باو داده و خود با آب افطار کردند. روز سیم فاطمه علیها السلام بقیه جو را بصورت نان در آورد و موقع افطاری اسیری پشت در آمد و سخنان سائلین دو شب گذشته را بزبان آورد باز

خاندان پیغمبر نانها را باو دادند و خودشان فقط آب چشیدند روز چهارم حسنین علیهما السلام چون جوجه میلرزیدند وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را دید فرمود پناه می برم بخدا که شما سه روز است در چنین حالید جبرئیل فورا نازل شد و 18 آیه از سوره هل اتی را (از آیه 5 تا آیه 22) در شان آنها و توضیح مقامات عالیه شان در بهشت برین برسول اکرم صلی الله علیه و آله قرائت کرد که یکی از آیات مزبور اشاره بانفاق و اطعام سه روزه آنها است آنجا که خداوند تعالی فرماید:

و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا (5).

و در آخر آیات نازله هم از عمل بیریا و خالصانه آنها قدردانی کرده و فرماید: ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا. یعنی البته این (مقامات و نعمتهای بهشتی که در آیه های پیش آنها را توضیح داده) پاداش عمل شما است و سعی شما مورد رضایت و قدردانی است (6).

پی نوشتها

(1) سوره بقره آیه 274

(2) کشف الغمه ص 93 - ینابیع الموده ص 92 - مناقب ابن مغازلی ص 280

(3) جامع الاخبار ص 162

(4) مناقب ابن مغازلی ص 313 - کفایه الطالب ص 250 و کتب دیگر.

(5) سوره دهر آیه 8.

(6) شواهد التنزیل جلد 2 ص 300 - امالی صدوق مجلس 44 حدیث 11 - کشف الغمه ص 88 و کتب دیگر.

علی کیست؟ صفحه 259

فضل الله کمپانی

فصاحت و بلاغت

مظهر نثر و شعر

دیوان شعری که منسوب به حضرت امیر است، الان در دسترس هست. البته من زیاد بر آن تکیه نمی کنم، اما چیزی که به آن بیشتر تکیه دارم، نثر است. آنچه غالبا متوجه نیستند این است که نثر نهج البلاغه را الان با نثر متون دیگر مقایسه می کنند و می گویند «این قدر با شکوه است، این قدر با ارزش است »، (در حالی که) باید عامل زمان را در نظر بگیرند، به این معنی که در موقعی که نهج البلاغه تدوین شده، اساسا زبان نثر عرب، زبان نبوده، فقط شعر عرب است که به شکل بسیار محدودی برجستگی دارد، ولی نثر عرب، در قرن اول، هرگز نثری که بشود به آن «متن » گفت، نیست. بعضی از نامه هایی که از قرن اول مانده، نشان می دهد که نامه ها عبارت اند از چند کلمه بسیار خشک و بدون جمله سازی درست، در صورتی که نهج البلاغه نشان دهنده نثری است که در دوره کمال ادبیات یک زبان و در عالیترین مرحله تلطیف زبان، نویسندگی و همچنین ادبیات ممکن است پیدا شود. در دوره ای که اساسا هنوز یک کتاب وجود ندارد و شاید علی، و حتی اطرافیان و ملت و محیطش، غیر

از قرآن، کتاب دیگری نخوانده اند، از چنین کسی، در آن سطح و در یک جامعه کاملا بدوی، نثری در این حد ظریف، عمیق، خوش آهنگ و ثروتمند از لحاظ تعبیر، یک اعجاز است، و نشان دهنده لطیفترین حالت ادبی و هنری و کلامی در یک انسان بسیار پیشرفته، از نظر ادبیات، است.

سخنوری و سخنگویی

غالبا این گونه معروف است که کسانی که خوب چیز می نویسند، نمی توانند خوب حرف بزنند و کسانی که خوب حرف می زنند، نویسنده خوبی نیستند، بسیار کم اند که هر دو استعداد را در اوج داشته باشند، (در حالی که) هم سخن و هم قلم علی - هر دو - ، که در نهج البلاغه است، در عالیترین سطح است، که در زمان او ممکن نبوده - از نظر سبک شناسی می گویم.

علی (ع) صفحه 69

دکتر علی شریعتی

فصاحت و بلاغت علی علیه السلام

فصاحت و بلاغت علی علیه السلام

اما الفصاحه فهو (علی علیه السلام) امام الفصحاء و سید البلغاء و عن کلامه قیل دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوقین.

(ابن ابی الحدید)

نطق آدمی از نظر علم منطق فصل ممیز انسان از حیوانات دیگر است که خداوند بحکمت بالغه خویش آنرا وسیله امتیاز او قرار داده است چنانکه فرماید: خلق الانسان علمه البیان (1).

گوهر نفس که حقیقت آدمی است با سخنوری تجلی کند و بقول سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

و بهمین جهت خود امام فرماید: المرء مخبوء تحت لسانه. یعنی مرد در زیر زبانش نهفته است، و هر قدر شیوائی و رسائی سخن بیشتر باشد تاثیرش

در شنونده بطور مطلوب خواهد بود.

در دوران جاهلیت مقارن ظهور اسلام در عربستان فصحائی مانند امرء القیس و غیره که اشعار سحر انگیز میسرودند وجود داشتند ولی فصاحت کلام علی علیه السلام همه فصحای عرب را بتحیر و تعجب وا داشت و بالاتفاق در برابر کلام او درمانده شده و او را امیر سخن نامیدند.

ابن ابی الحدید گوید او پیشوای فصحاء و استاد بلغاء است و در شان کلامش گفته اند از سخن خدا فروتر

و از سخن مردمان فراتر است و تمام فصحاء فن خطابه و سخنوری را از سخنان و خطب او آموخته اند و اضافه میکند که برای اثبات درجه اعلای فصاحت و بلاغت او همین نهج البلاغه که من بشرحش اقدام مینمایم کافی است که هیچ یک از فصحای صحابه یک عشر آن حتی نصف عشر آنرا نمی توانند تدوین کنند (2).

باز در جای دیگر درباره فصاحت و بلاغت کلام علی علیه السلام گوید:

عجبا کسی در مکه متولد شود و در همان شهر بزرگ گردد و بدون تماس و ملاقات با حکیم و دانشمند و ادیبی بقدری در سخنوری مهارت داشته باشد که گوئی عالم الفاظ تسخیر شده اوست و هر چه را اراده کند بفصیح ترین وجهی بیان میکند.

علامه فقید سید هبه الدین شهرستانی در کتاب (ما هو نهج البلاغه؟) که تحت عنوان نهج البلاغه چیست؟ بفارسی ترجمه شده چنین مینویسد:

شخصی از یک دانشمند مسیحی بنام (امین نخله) خواست که چند کلمه از سخنان علی علیه السلام را برگزیند تا وی در کتابی گرد آورده و منتشر سازد دانشمند مزبور در پاسخ وی چنین نوشت:

از من خواسته ای که صد کلمه از گفتار بلیغ ترین نژاد عرب (ابو الحسن) را انتخاب کنم تا تو آنرا در کتابی منتشر سازی، من اکنون دسترس بکتابهائی که چنین نظری را تامین کند ندارم مگر کتابهائی چند که از جمله نهج البلاغه است.

با مسرت تمام این کتاب با عظمت را ورق زدم بخدا نمیدانم چگونه از میان صدها کلمات علی علیه السلام فقط صد کلمه را انتخاب کنم بلکه بالاتر بگویم نمیدانم چگونه کلمه ای را از کلمه دیگر جدا

سازم این کار درست باین میماند که دانه یاقوتی را از کنار دانه دیگر بر دارم! سر انجام من این کار را کردم و در حالیکه دستم یاقوت های درخشنده را پس و پیش میکرد دیدگانم از تابش نور آنها خیره میگشت!

باور کردنی نیست که بگویم بواسطه تحیر و سرگردانی با چه سختی کلمه ای را از این معدن لاغت بیرون آوردم بنا بر این نو این صد کلمه را از من بگیر و بیاد داشته باش که این صد کلمه پرتوهائی از نور بلاغت و غنچه هائی از شکوفه فصاحت است! آری نعمتهائی که خداوند متعال از راه سخنان علی علیه السلام بر ادبیات عرب و جامعه عرب ارزانی داشته خیلی بیش از این صد کلمه است (3).

همچنین شهرستانی در کتاب دیگر مینویسد: از سخنان مستر گرنیکوی انگلیسی استاد ادبیات عرب در دانشکده علیگره هندوستان که در محضر استادان سخن و ادبائی که در مجلس او حاضر بود و از اعجاز قرآن از او پرسیدند اینست که در پاسخ آنان گفت: قرآن را برادر کوچکی است که نهج البلاغه نام دارد آیا برای کسی امکان دارد که مانند این برادر کوچک را بیاورد تا ما را مجال بحث از برادر بزرگ (قرآن کریم) و امکان آوردن نظیر آن باشد (4)؟

علی علیه السلام در گفتار خود پایبند قواعد فصاحت و بلاغت نبود بلکه سخن او خود بخود شیرین و گیرا است و قواعد فصاحت را باید از سخنان وی استخراج نمود نه اینکه سخن او را با قواعد صاحت سنجید.

سخنان علی علیه السلام با شور و حرارت مخصوص، حقیقت و واقعیت را بیان میکند اجزاء سخنان او همه متناسب و

بهم پیوسته است و جمال صورت و کمال معنی بهم مرتبطند، استدلالات آن محکم و منطقش با نفوذ و مؤثر است.

معاویه گفت راه فصاحت و بلاغت را در قریش کسی غیر از علی نگشود و قانون سخن را غیر از او کسی تعلیم نکرد. ادبای نامی عرب اقرار کرده اند که آیین دادرسی و فرمان نویسی از خطبه های او بدست آمده است.

لازمه بلاغت قوت فکر وجودت ذهن است که مرد سخنور بتواند فورا دقایق معانی را در مخزن حافظه خود حاضر کند، این قوت فکر و کثرت ذکاء در علی علیه السلام بحد اعلا وجود داشت و وقتی متوجه بغرنج ترین مطلبی میشد تمام زوایای تاریک آنرا از فروغ اندیشه خود روشن میساخت.

کلام علی علیه السلام بطوری است که ارتباط منطقی بین جمله های آن برقرار است هر مطلبی که بخاطر آنحضرت خطور میکرد فورا به بهترین وجهی در قالب کلمات شیوا بر زبانش جاری میشد و روی کاغذ نقش می بست بدون اینکه در گفتن و بوجود آوردن آن بخود زحمتی بدهد.

علی علیه السلام در تعبیه کلام و فن سخنوری کار را باعجاز رسانید و همه را متعجب نمود، بنا بنقل ابن شهر آشوب عده ای از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته و مشغول گفتگو در مورد مسائل علمی و ادبی بودند، در این ضمن گفته شد که حرف الف در اغلب کلمات داخل شده و کمتر کلامی گفته میشود که در آن حرف الف نباشد. علی علیه السلام که در آنجا حاضر بود چون سخن آنها را شنید بپا خاست و فی البدیهه خطبه غرائی خواند که در حدود هفتصد کلمه

بود بدون اینکه در کلمات آن حرف الفی وجود داشته باشد، همچنین خطبه دیگری دارد که در کلمات آن حرف نقطه داری وجود ندارد و چنین شروع میشود - الحمد لله الملک المحمود المالک الودود و مصور کل مولود ... که برای پرهیز از اطاله کلام از نوشتن خطبه های مزبور خود داری گردید.

کسی از حضرتش پرسید امر واجب چیست و واجب تر از آن کدام است، و امر عجیب چیست و عجیب تر کدام است، و چه چیزی سخت و مشکل و چه چیزی سخت تر است، و چه نزدیک و چه نزدیکتر است؟ علی علیه السلام فورا پاسخ او را منظوما چنین فرمود:

وجب علی الناس ان یتوبوا لکن ترک الذنوب اوجب و الدهر فی صرفه عجیب و غفله الناس فیه اعجب و الصبر فی النائبات صعب لکن فوت الثواب اصعب و کل ما یرتجی قریب

و الموت من کل ذاک اقرب (5) البته واضح و روشن است کسی که بداهه چنین پاسخی گوید و یا فوری و بیسابقه خطبه بی نقطه و یا خطبه هفتصد کلمه ای ایراد کند که یک حرف الف در کلمات آن نباشد چه نفوذی در فصاحت و بلاغت و چه تسلطی بر ادبیات عرب خواهد داشت.

پی نوشتها

(1) سوره الرحمن آیه 3.

(2) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد 1 ص 12.

(3) نهج البلاغه چیست ص 28

(4) نهج البلاغه چیست ص 6.

(5) بر مردم واجب است که (از گناهان) توبه کنند، ولی ترک گناه از آن واجب تر است. روزگار در گردش خود عجیب است، و غفلت و بی خبری مردم در روزگار عجیب تر است. شکیبائی در برابر حوادث و ناملائمات

مشکل است، ولی پاداش (صبر) را از دست دادن از آن مشکلتر است. و هر چه را که بدان امید میرود نزدیک است که برسد، ولی مرگ از همه آنها نزدیکتر است. (از دیوان منسوب بآنحضرت).

علی کیست؟ صفحه 264

فضل الله کمپانی

عدالت

فراریان عدالت علی زبان به مدح وی گشودند

فراریان عدالت علی زبان به مدح وی گشودند

1 - روزی «نجاشی » در ماه مبارک رمضان دست به شراب خواری زد، و علی علیه السلام «حد» شارب الخمر را بر وی جاری ساخت، چون او از یک خانواده شریف بود، لذا وی و عده ای از خویشاوندانش «کوفه » را به سوی «شام » ترک کردند، و به دربار معاویه وارد شدند ...

معاویه از آنان خواست نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام بد بگویند!! ولی «طارق بن عبد الله نهدی » از میان آنان برخاست و گفت: ای معاویه! ما از کنار امام عادل و بحق فرار کرده ایم، دور او را افراد پرهیزکار و اصحاب رسول خدا فرا گرفته اند، آنان از «ناکثین و قاسطین » نیستند، این که ما فرار کرده ایم، تقصیر علی نیست، بلکه گناه ما باعث فرار ما شده است!! (1) در این قضیه آمده است که علی از شنیدن آن سخنان خوشحال شد، و فرمود اگر «نهدی » امروز کشته شود شهید است!

آری سخنان آنان آنهم در دربار خود «معاویه » تیری بود بر قلب چرکین خلیفه ستمگر شام، ولی فضائل و مناقب و عظمت علی علیه السلام آن چنان وسیع و گسترده است، که معاویه جز سکوت در برابر حق نتوانست اظهار مخالفتی بنماید.

پی نوشتها

1) شرح ابن ابی الحدید ج 4 ص 88 تا 91، و با اشاره کمتر وسائل الشیعه ج 18 ص 474 ح 1 فروع کافی ج 7 ص 216 ح 15، بحار الانوار ج 41 ص 9 ح 2.

عدالت و حقیقت خواهی علی علیه السلام

عدالت و حقیقت خواهی علی علیه السلام

فان فی العدل سعه و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق (نهج البلاغه - از کلام 15)

علی علیه السلام مرد حق و عدالت بود و در این امر بقدری شدت عمل بخرج میداد که فرزند دلبند خود را با سیاه حبشی یکسان میدید، آنحضرت از عمال خود باز جوئی میکرد و ستمگران را مجازات مینمود تا حق مظلومین را مسترد دارد بدینجهت فرمود: بینوایان ضعیف در نظر من عزیز و گردنکشان ستمگر پیش من ضعیفند. حکومت علی علیه السلام بر پایه عدالت و تقوی و مساوات و مواسات استوار بود و در مسند قضا جز بحق حکم نمیداد و هیچ امری و لو هر قدر خطیر و عظیم بود نمیتوانست رای و اندیشه او را از مسیر حقیقت منحرف سازد. علی علیه السلام خود را در برابر خدا نسبت برعایت حقوق بندگان مسئول میدانست و هدف او برقراری عدالت اجتماعی بمعنی واقعی و حقیقتی آن بود و محال بود کوچکترین تبعیضی را حتی در باره نزدیکترین کسان خود اعمال نماید چنانکه برادرش عقیل هر قدر اصرار نمود نتوانست چیزی اضافه بر سهم مقرری خود از بیت المال مسلمین از آنحضرت دریابد و ماجرای قضیه آن در کلام خود آنجناب آمده است که فرماید: و الله لان ابیت علی حسک السعدان مسهدا و اجر فی الاغلال مصفدا احب الی من القی الله و رسوله یوم القیامه ظالما لبعض

العباد و غاصبا لشی ء من الحطام ...

بخدا سوگند اگر شب را (تا صبح) بر روی خار سعدان (که به تیزی مشهور است) به بیداری بگذرانم و مرا (دست و پا بسته) در زنجیرها بر روی آن خارهابکشند در نزد من بسی خوشتر است از اینکه در روز قیامت خدا و رسولش را ملاقات نمایم در حالیکه به بعضی از بندگان (خدا) ستم کرده و از مال دنیا چیزی غصب کرده باشم و چگونه بخاطر نفسی که با تندی و شتاب بسوی پوسیدگی برگشته و مدت طولانی در زیر خاک خواهد ماند بکسی ستم نمایم؟

و الله لقد رایت عقیلا و قد املق حتی استماحنی من برکم صاعا ...

بخدا سوگند (برادرم) عقیل را در شدت فقر و پریشانی دیدم که مقدار یکمن گندم (از بیت المال) شما را از من تقاضا میکرد و اطفالش را با مویهای ژولیده و کثیف دیدم که صورتشان خاک آلود و تیره و گوئی با نیل سیاه شده بود و (عقیل ضمن نشان دادن آنها بمن) خواهش خود را تاکید میکرد و تقاضایش را تکرار مینمود و من هم بسخنانش گوش میدادم و (او نیز) گمان میکرد دینم را بدو فروخته و از او پیروی نموده و روش خود را رها کرده ام !

فاحمیت له حدیده ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها ! ...

پس قطعه آهنی را (در آتش) سرخ کرده و نزدیک تنش بردم که عبرت گیرد ! از درد آن مانند بیمار شیون و فریاد زد و نزدیک بود که از حرارت آن بسوزد (چون او را چنین دیدم) گفتم ای عقیل مادران در عزایت گریه کنند آیا تو از پاره آهنی

که انسانی آنرا برای بازیچه و شوخی گداخته است ناله میکنی ولی مرا بسوی آتشی که خداوند جبار آنرا برای خشم و غضبش افروخته است میکشانی؟ آیا تو از این درد کوچک مینالی و من از آتش جهنم ننالم؟

و شگفت تر از داستان عقیل آنست که شخصی (اشعث بن قیس که از منافقین بود) شبانگاه با هدیه ای که در ظرفی نهاده بود نزد ما آمد (و آن هدیه) حلوائی بود که از آن اکراه داشتم گوئی بآب دهن مار و یا باقی آن خمیر شده بود بدو گفتم آیا این هدیه است یا زکوه و صدقه است؟ و صدقه که بر ما اهل یت حرام است گفت نه صدقه است و نه زکوه بلکه هدیه است!

پس بدو گفتم مادرت در مرگت گریه کند آیا از طریق دین خدا آمده ای که مرافریب دهی؟ آیا بخبط دماغ دچار گشته ای یا دیوانه شده ای یا هذیان میگوئی (که برای فریفتن علی آمده ای)؟

و الله لو اعطیت الاقالیم السبعه بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلته ...

بخدا سوگند اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمانهای آنها است بمن بدهند که خدا را درباره مورچه ای که پوست جوی را از آن بگیرم نا فرمانی کنم هرگز نمیکنم و این دنیای شما در نظر من پست تر از برگی است که ملخی آنرا در دهان خود میجود، علی را با نعمت زودگذر دنیا و لذتی که پایدار نیست چکار است؟ ما لعلی و لنعیم یفنی و لذه لا تبقی (1). عبد الله بن ابی رافع در زمان خلافت آنحضرت خازن بیت المال بود یکی از دختران علی علیه

السلام گردن بندی موقه برای چند ساعت جهت شرکت در یک مهمانی عید قربان بعاریه از عبد الله گرفته بود، پس از خاتمه مهمانی که مهمانان بمنزل خود رفتند علی علیه السلام دختر خود را دید که گردن بند مروارید بیت المال در گردن اوست فی الفور بانگ زد این گردن بند را از کجا بدست آورده ای؟ دخترک با ترس و لرز فراوان عرض کرد از ابن ابی رافع برای چند ساعت بعاریه گرفته ام عبد الله گوید امیر المؤمنین علیه السلام مرا خواست و فرمود ای پسر ابی رافع در مال مسلمین خیانت میکنی؟ عرض کردم پناه بر خدا اگر من بمسلمین خیانت کنم !

فرمود چگونه گردن بندی را که در بیت المال بود بدون اجازه من و رضایت مسلمین بدختر من عاریه داده ای؟

عرض کردم یا امیر المؤمنین او دختر شما است و آنرا از من بامانت خواسته که پس بدهد و من خود ضامن آن گردن بند هستم که آنرا محل خود باز گردانم، فرمود همین امروز آنرا بمحلش برگردان و مبادا برای بار دیگر چنین کاری مرتکب شوی که گرفتار عقوبت من خواهی شد و اگر او گردن بند را بعاریه مضمونه نگرفته بود اولین زن هاشمیه بود که دستش را می بریدم، دخترش وقتی این سخن را شنید عرض کرد یا امیر المؤمنین من دختر توام چه کسی برای استفاده از آن از من سزاوارتر است؟ حضرت فرمود ای دختر علی بن ابیطالب هوای نفست ترا از راه حق بدر نبرد آیا تمام زنهای مهاجرین در عید چنین گردن بندی داشتند؟ آنگاه گردن بند را از او گرفت و بمحلش باز گردانید (2). طلحه و زبیر در زمان

خلافت علی علیه السلام با اینکه ثروتمند بودند چشمداشتی از آنحضرت داشتند. علی علیه السلام فرمود دلیل اینکه شما خودتان را برتر از دیگران میدانید چیست؟

عرض کردند در زمان خلافت عمر مقرری ما بیشتر بود حضرت فرمود در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرری شما چگونه بود؟

عرض کردند مانند سایر مردم علی علیه السلام فرمود اکنون هم مقرری شما مانند سایر مردم است آیا من از روش پیغمبر صلی الله علیه و آله پیروی کنم یا از روش عمر؟

چون جوابی نداشتند گفتند ما خدماتی کرده ایم و سوابقی داریم! علی علیه السلام فرمود خدمات و سوابق من بنا بتصدیق خود شما بیشتر از همه مسلمین است و با اینکه فعلا خلیفه هم هستم هیچگونه امتیازی میان خود و فقیرترین مردم قائل نیستم، بالاخره آنها مجاب شده و نا امید برگشتند.

علی علیه السلام عدالت را در همه جا مستقر میکرد و از ظلم و ستم بیزاری میجست، او پیرو حق بود و هر چه حقیقت اقتضاء میکرد انجام میداد دستورات وی که بصورت فرامین بفرمانداران شهرستانها نوشته شده است حاوی تمام نکات حقوقی و اخلاقی بوده و حقوقدانان جهان از آنها استفاده های شایانی برده و در مورد حقیقتخواهی آنحضرت قضاوت نموده اند. جرجی زیدان در کتاب معروف خود (تاریخ تمدن اسلام) چنین مینویسد: ما که علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان را ندیده ایم چگونه میتوانیم آنها را از هم تفکیک کنیم و بمیزان ارزش وجود آنها پی ببریم؟

ما از روی سخنان و نامه ها و کلماتی که از علی و معاویه مانده است پس از چهارده قرن بخوبی میتوانیم درباره آنها قضاوت کنیم. معاویه در

نامه هائی که بعمال و حکام خود نوشته بیشتر هدفش اینست که آنها بر مردم مسلط شوند و زر و سیم بدست آورند سهمی را خود بردارند و بقیه را برای او بفرستند ولی علی بن ابیطالب در تمام نامه های خود بفرمانداران خویش قبل از هر چیز اکیدا سفارش میکند که پرهیزکار باشند و از خدا بترسند، نماز را مرتب و در اوقات خود بخوانند و روزه بدارند، امر بمعروف و نهی از منکر کنند و نسبت بزیر دستان رحم و مروت داشته باشند و از وضع فقیران و یتیمان و قرض داران و حاجتمندان غفلت نورزند و بدانند که در هر حال خداوند ناظر اعمال آنان است و پایان این زندگی گذاشتن و گذشتن از این دنیا است (3).

هیچیک از علمای حقوق روابط افراد و طبقات را با هم و همچنین مناسبات. اجتماع را با حکام دولتی مانند آنحضرت بیان ننموده اند، علی علیه السلام جز راستی و درستی و حق و عدالت هدفی نداشت و از دسیسه و حیله و نیرنگ بر کنار بود. موقعیکه بخلافت رسید و عمال و حکام عثمان را معزول نمود عده ای از یارانش عرض کردند که عزل معاویه در حال حاضر مقرون بصلاح نیست زیرا او مردی فتنه جو است و بآسانی دست از امارت شام بر نمیدارد، علی علیه السلام فرمود من برای یکساعت هم نمیتوانم اشخاص فاسد و بیدین را بر جماعت مسلمین حکمروا بینم.

گروهی کوته نظر را عقیده بر اینست که علی علیه السلام بسیاست آشنائی نداشت زیرا اگر معاویه را فورا عزل نمیکرد بعدا میتوانست او را معزول کند و یا در شورای 6 نفری

عمر اگر موقه سخن عبد الرحمن بن عوف را میپذیرفت خلافت بعثمان نمیرسید و اگر عمرو عاص را در جنگ صفین رها نمیساخت بمعاویه غالب میشد و جریان حکمیت پیش نمیآید و و ... سخنان و اعتراضات این گروه از مردم در بادی امر صحیح بنظر میرسد ولی باید دانست که علی علیه السلام مردم کریم و نجیب و بزرگوار و طرفدار حق و حقیقت بود و او نمی توانست معاویه و امثال او را بر مسلمین والی نماید زیرا حکومت او که همان خلافت الهیه بود با حکومت دیگران فرق داشت، حکومت الهیه با توجه بمبانی عالیه اخلاقی و فضائل نفسانی مانند عدل و انصاف و تقوی و فضیلت و حکمت و امثال آنها پی ریزی شده و مصالح فردی و اجتماعی مسلمین را در نظر میگیرد و آنچه بر خلاف حق و عدالت است در چنین روشی دیده نمیشود، علی علیه السلام مظهر صفات خدا و نماینده او در روی زمین است و اعمالی که انجام میدهد باید منطبق با حقیقت و دستور الهی باشد.

سیاست و دسیسه و گول زدن شیوه اشخاص حیله گر و نیرنگ باز و فریبکار است برای علی علیه السلام انجام این اعمال شایسته نبود نه اینکه او نمیتوانست مانند دیگران زرنگی بخرج دهد چنانکه خود آنحضرت فرماید: و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر. بخدا سوگند معاویه از من زیرکتر و با هوش تر نیست و لکن او مکر میکند و مرتکب فجور میگردد. و باز فرمود: لو لا التقی لکنت ادهی العرب. یعنی اگر تقوی نبود (بفرض محال من تقوی نداشتم) از تمام عرب زرنگتر بودم. ولی تجلی حق سراپای علی

را فرا گرفته بود او حق میگفت و حق میدید و حق میجست و از حق دفاع میکرد.

درباره عدالت علی علیه السلام نوشته اند که سوده دختر عماره همدانی پس از شهادت آنحضرت برای شکایت از حاکم معاویه (بسر بن ارطاه) که ظلم و ستم روا میداشت بنزد او رفت و معاویه او را که در جنگ صفین مردم را بطرفداری علی علیه السلام علیه معاویه تحریک میکرد سرزنش نمود و سپس گفت حاجت تو چیست که اینجا آمده ای؟

سوده گفت بسر اموال قبیله ما را گرفته و مردان ما را کشته و تو در نزد خداوند نسبت باعمال او مسئول خواهی بود و ما برای حفظ نظم بخاطر تو با او کاری نکردیم اکنون اگر بشکایت ما برسی از تو متشکر میشویم و الا ترا نا سپاسی کنیم معاویه گفت ای سوده مرا تهدید میکنی؟ سوده لختی سر بزیر انداخت و آنگاه گفت:

صلی الاله علی روح تضمنها قبر فاصبح فیها العدل مدفونا

یعنی خداوند درود فرستد بر روان آنکه قبری او را در بر گرفت و عدالت نیز با او در آن قبر مدفون گردید. معاویه گفت مقصودت کیست؟

سوده گفت بخدا سوگند او امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در زمان خلافتش مردی را برای اخذ صدقات بنزد ما فرستاده بود و او بیرون از طریق عدالت رفتار نمود من برای شکایت پیش آنحضرت رفتم وقتی خدمتش رسیدم که آنجناب برای نماز در مصلی ایستاده و میخواست تکبیر بگوید چون مرا دید با کمال شفقت و مهربانی پرسید آیا حاجتی داری؟ من جور و جفای عامل او را بیان کردم چون سخنان مرا شنید سخت بگریست و رو بآسمان کرد و

گفت ای خداوند قاهر و قادر تو میدانی که من این عامل را برای ظلم و ستم به بندگان تو نفرستاده ام و فورا پاره پوستی از جیب خود بیرون آورد و ضمن توبیخ آن عامل بوسیله آیات مبارکات قرآن بدو نوشت که بمحض رؤیت این نامه، دیگر در عمل صدقات داخل مشو و هر چه تا حال دریافت کرده ای داشته باش تا دیگری را بفرستم که از تو تحویل گیرد، و آن نامه را بمن داد و در نتیجه دست حاکم ستمگر از تعدی و تجاوز بمال دیگران کوتاه گردید.

معاویه چون این سخن شنید بکاتب خود دستور داد که نامه ای به بسر بن ارطاه بنویسد که آنچه از اموال قبیله سوده گرفته است بدانها مسترد نماید (4).

باری علی علیه السلام در تمام نامه هائی که بحکام و فرمانداران خود مینوشت همچنانکه جرجی زیدان نیز تصریح کرده راه حق را نشان میداد و عدل و داد و تقوی و درستی را توصیه میفرمود، اگر دوران حکومت آنحضرت بطول میانجامید و هرج و مرج و جنگهای داخلی وجود نداشت بلا شک وضع اجتماعی مسلمین طور دیگر میشد و سعادت دین و دنیا نصیب آنان میگشت زیرا روش علی علیه السلام در حکومت، مصداق خارجی عدالت بود که از تقوی و حقیقتخواهی او سرچشمه میگرفت و برای روشن شدن مطلب بفرازهائی از عهد نامه آنجناب که بمالک اشتر نخعی والی مصر مرقوم فرموده ذیلا اشاره میشود: ای مالک ترا بکشوری فرستادم که پیش از تو فرمانروایان دادگر و ستمکار در آنجا بوده اند و مردم در کارهای تو بهمانگونه مینگرند که تو در کارهای حکمرانان قبیل مینگری و همان سخنان را درباره

تو گویند که تو در مورد پیشینیان گوئی و چون بوسیله آنچه خداوند درباره نیکان بر زبان مردم جاری میکند میتوان آنها را شناخت لذا باید بهترین ذخیره ها در نزد تو ذخیره عمل نیک باشد. (ای مالک) مهار هوی و هوست را بدست گیر و بنفس خود از آنچه برایت مجاز و حلال نیست بخل ورز که بخل ورزیدن بنفس در مورد آنچه خوشایند و یا نا خوشایند آن باشد عدل و انصاف است، قلبا با مردم مهربان باش و با آنها با دوستی و ملاطفت رفتار کن و مبادا بآنان چون حیوان درنده باشی که خوردن آنها را غنیمت داند زیرا آنان دو گروهند یا برادر دینی تواند و یا (اگر همکیش تو نیستند) مانند تو مخلوق خدا هستند (5) که از آنها لغزشها و خطایائی سر میزند و دانسته و ندانسته مرتکب عصیان و نا فرمانی میشوند بنا بر این آنها را مورد عفو و اغماض خود قرار بده همچنانکه دوست داری که تو خود از عفو و گذشت خداوند برخوردار شوی زیرا تو ما فوق و رئیس آنهائی و آنکه ترا بدانها فرمانروا کرده ما فوق تست و خداوند نیز از کسی که ترا والی آنها نموده ما فوق و برتر است و از تو رسیدگی بکارهای آنها خواسته و آنرا موجب آزمایش تو قرار داده است.

(ای مالک) مبادا خود را در معرض جنگ با خدا قرار دهی زیرا تو نه در برابر خشم و قهر او قدرتی داری و نه از عفو و رحمتش بی نیاز هستی، و هرگز از عفو و گذشتی که درباره دیگران کرده ای پشیمان مباش و بکیفر و

عقوبتی هم که دیگران را نموده ای شادمان مشو و به تند خوئی و غضبی که از فرو خوردن آن در نفس خود وسعتی یابی شتاب مکن و نباید بگوئی که بمن امارت داده اند و من دستور میدهم باید اجراء نمایند زیرا این روش سبب فساد دل و موجب ضعف دین و نزدیکی جستن بحوادث و تغییر نعمت ها است.

(ای مالک) زمانیکه این حکومت و فرمانروائی برای تو بزرگی و عجب پدید آورد بعظمت ملک خداوند که بالاتر از تست و بقدرت و توانائی او نسبت بخودت بدانچه از نفس خویش بدان توانا نیستی نظر کن و بیندیش که این نگاه کردن و اندیشیدن کبر و سر کشی ترا از تندی باز دارد و آنچه در اثر عجب و کبر از عقل و خردت نا پیدا گشته بسوی تو باز میگردد، و از اینکه خود را با خداوند در بزرگی و عظمت برابر گیری و یا خویشتن را در جبروت و قدرت همانند او قرار دهی سخت بر حذر باش زیرا خداوند هر گردنکشی را خوار کند و هر متکبری را پست و کوچک نماید.

(ای مالک) خدا را انصاف ده و درباره مردم نیز از جانب خود و نزدیکانت و هر کسی که از زیر دستانت دوست داری با انصاف رفتار کن که اگر چنین نکنی ستمکار باشی، و کسی که به بندگان خدا ستم کند خداوند بعوض بندگان با او دشمن میشود و خداوند هم با کسی که مخاصمه و دشمنی کند حجت و برهان او را باطل سازد و آنکس با خدا در حال جنگ است تا موقعیکه دست از ستمکاری بکشد و بتوبه گراید، و هیچ

چیز مانند پایداری بر ستم در تغییر نعمت خدا و زود بغضب آوردن او مؤثر نیست زیرا خداوند دعای ستمدیدگان را میشنود و در کمین ستمکاران است.

(ای مالک) باید که دورترین و دشمن ترین زیر دستانت نزد تو آنکسی باشد که بیش از همه در صدد عیبجوئی مردم میباشد زیرا که مردم را عیوب و نقاط ضعفی میباشد که برای پوشانیدن آنها والی و حاکم از دیگران شایسته تر است پس مبادا عیوب پنهانی مردم را که از نظر تو پوشیده است جستجو و آشکار سازی چونکه تو فقط عیوبی را که آشکار است باید پاک کنی و خداوند بدانچه از نظر تو پنهان است حکم میکند، بنا بر این تا میتوانی زشتی مردم را بپوشان تا خداوند نیز از تو آنچه را که از عیوب تو دوست داری از مردم پوشیده باشد بپوشاند.

(ای مالک) گره هر گونه کینه ای را که ممکن است مردم از تو در دل داشته باشند با حسن سلوک و رفتار خوش از دل مردم بگشای و رشته هر نوع انتقام و دشمنی را در باره دیگران از خود قطع کن و خود را از هر چیزی که بنظر تو درست نباشد نادان نشان ده و در گواهی نمودن گفته های سخن چین عجله مکن زیرا که سخن چین هر چند خود را به نصیحت گویان مانند کند خیانتکار است، و در جلسه مشورت خود شخص بخیل را راه مده که ترا از فضل و بخشش باز گرداند و از فقر و تهیدستی میترساند وهمچنین شخص ترسو را داخل مکن که ترا از انجام کارهای بزرگ نا توانت سازد و نه حریص و طمعکار را که

شدت حرص را توام با ستمگری در نظر تو جلوه دهد زیرا که بخل و جبن و حرص غرایز مختلفی هستند که بد گمانی بخداوند آنها را گرد آورد.

(ای مالک) تا میتوانی بپارسایان و راستان بچسب و آنها را وادار کن که در مدح تو مبالغه نکنند و بعلت کار نا صوابی که نکرده ای شادمانت نگردانند زیرا اصرار و مبالغه در مدح، انسان را خود بین و خود پسند کرده و کبر و سر کشی پدید آورد. و نباید که نیکو کار و بدکار در نزد تو بیک درجه و پایه باشند زیرا این روش، نیکوکاران را به نیکو کاری دلسرد و بی میل میکند و بدکاران را به بدکاری عادت دهد، و هر یک از آنان را بدانچه برای خود ملزم نموده اند الزام کن (نیکوکاران را پاداش بده و بدکاران را بکیفر رسان) و باید اقامه فرائضی که انجام آنها برای خدا است در موقع مخصوصی باشد که بوسیله آن دینت را خالص میگردانی، پس در قسمتی از شب و روز خود تنت را برای عبادت خدا بکار بینداز و بدانچه بوسیله آن بخدا نزدیکی جوئی کاملا وفا کرده و آنرا بدون عیب و نقص انجام ده اگر چه این کار بدن ترا برنج و تعب افکند.

و موقعیکه با مردم بنماز جماعت برخیزی نه مردم را متنفر کن و نه نماز را ضایع گردان (با طول دادن رکوع و سجود و قنوت مردم را خسته مکن و در عین حال از واجبات نماز هم چیزی فرو مگذار تا موجب تباهی آن نشود یعنی فقط بادای واجبات نماز بطرز صحیح بپرداز) زیرا در میان

مردم کسانی هستند که علیل و بیمار بوده و یا کارهای فوری دارند.

(ای مالک) از خود بینی و خود خواهی و از اعتماد بچیزی که ترا بخود پسندی وادارت کند و از اینکه بخواهی دیگران ترا زیاد بستایند سخت بپرهیز زیرا این صفات زشت از مطمئن ترین فرصت های شیطان است که بوسیله آنها هر گونه نیکی نیکو کاران را باطل و تباه سازد، و بپرهیز از اینکه در برابر نیکی و احسانی که بمردم زیر فرمانت نموده ای برای آنان منتی نهی و یا کاری را که برای آنها انجام داده ای برای افتخار آنرابزرگ شماری و زیاده از حد جلوه دهی و یا وعده ای بآنان دهی و وفا نکنی زیرا که منت نهادن احسان را باطل میکند و کار را بزرگ وانمود کردن نور حق را می برد و خلف وعده در نزد خدا و مردم موجب خشم و دشمنی است چنانکه خدای تعالی فرماید (خداوند سخت دشمن دارد اینکه بگوئید آنچه را که نمیکنید).

و از تعجیل و شتابزدگی در انجام کارها پیش از رسیدن موقع آنها و یا سخت کوشیدن در هنگام دسترسی بدانها و یا از لجاجت و ستیزگی در کاری که راه صحیح آنرا ندانی و همچنین از سستی بهنگامی که طریق وصول بدان روشن است بپرهیز، پس هر چیزی را بجای خود بنه و هر کاری را بجای خویش بگذار.

و بر تو واجب است که آنچه بر پیشینیان گذشته مانند احکامی که بعدل و داد صادر کرده و یا روش نیکی که بکار بسته اند و یا حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل نموده و یا امر واجبی که در

کتاب خدا بدان اشاره شده و آنها انجام داده اند بیاد آری و آنگاه بدانچه از این امور مشاهده کردی که ما بدان رفتار کردیم تو هم از ما اقتداء کرده و رفتار کنی و در پیروی کردن آنچه در این عهد نامه بتو سفارش کردم کوشش نمائی و من با این پیمان حجت خود را بر تو محکم نمودم تا موقعیکه نفس تو بسوی هوی و هوس بشتابد عذر و بهانه ای نداشته باشی (گر چه) بجز خدای تعالی هرگز کسی از بدی نگه نمیدارد و به نیکی توفیق نمیدهد، و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصایای خود بمن تاکید فرمود ترغیب و کوشش در نماز و زکوه و مهربانی بر بندگان و زیر دستان بود من نیز عهدنامه خود را که بتو نوشتم با قید سفارش آنحضرت خاتمه میدهم و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

بطوریکه ملاحظه میشود تمام دستورات علی علیه السلام از تقوی و عدالت و حقیقتخواهی، و عطوفت و مهربانی او نسبت بمردم حکایت میکند و این دستورات تنها برای مالک نبود بلکه برای کلیه حکام خود فرامینی مشابه دستورات گذشته صادر فرموده است.

پی نوشتها

(1) نهج البلاغه کلام 215.

(2) بحار الانوار جلد 40 ص 377.

(3) نهج البلاغه چیست ص 3.

(4) کشف الغمه ص 50.

(5) با اینکه در عصر حاضر سخن از رعایت حقوق بشر است هنوز میان ملل مترقی دعوای نژاد پرستی و سیاه و سفید وجود دارد ولی علی علیه السلام در 14 قرن پیش چنین امتیازاتی را موهوم شمرده و میفرماید مردم از هر کیش و طبقه ای که باشند در

برابر عدالت اجتماعی برابرند گفتن چنین سخنی در چنان زمانی که کسی از حقوق طبیعی انسانی اطلاعی نداشت خود نوعی معجزه است. مؤلف.

علی کیست؟ صفحه 274

فضل الله کمپانی

رافت

رافت علی علیه السلام

و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم. (سوره فتح آیه 29)

بقای هر اجتماعی بمحبت و جاذبه افراد وابسته است، محبت و عاطفه در قلب پاک و نفس سلیم پرورش یابد و کسی که واجد چنین صفات عالیه باشد در فکر دیگران بوده و حتی آسایش آنها را براحتی خود ترجیح میدهد. علی علیه السلام مظهر محبت و عاطفه بود او رنج میکشید و کار میکرد و سر انجام مزد کار خود را صرف بیچارگان و درماندگان می نمود.

علی علیه السلام برای نیازمندان و ستمکشان پناهگاه بزرگی بود او پدر یتیمان و فریاد رس بیوه زنان و دستگیر درماندگان و یاور ضعیفان بود، در زمان خلافت خود شبها از خانه بیرون میآمد و در تاریکی شب خرما و نان برای مساکین و بیوه زنان می برد و بصورت مرد نا شناس از در خانه آنها آذوقه و پول میداد بدون اینکه کسی بشناسد که این مرد خیر و نوع پرور کیست؟

علی علیه السلام هر کجا یتیمی میدید مانند پدری مهربان دست نوازش بسر او میکشید و برایش خوراک و پوشاک میداد. آنحضرت روزی در کوچه میرفت زنی را دید که مشک آب بر دوش گرفته و بخانه می برد و از سنگینی مشک ناراحت بود، علی علیه السلام مشک را از زن گرفت و بمنزل وی رسانید و از طرز معیشت زن جویا شد، آنزن بدون اینکه او را بشناسد گفت شوهرم از جانب علی بماموریت جنگی رفت و بشهادت رسید و

من از روی ناچاری برای تهیه معاش خود و بچه هایم بخدمتگزاری مردم پرداختم. علی علیه السلام از شنیدن این سخن خاطر مبارکش دیگر گونه شد و شب را با ناراحتی بسر برد چون صبح شد زنبیلی از آرد و خرما برداشت و بخانه آنزن رفت و گفت من همان کسی هستم که در آوردن مشک آب بتو کمک کردم زن آذوقه را گرفت و از او تشکر نمود و فت خدا میان من و علی حکم کند که فرزندان من یتیم و بی غذا مانده اند علی علیه السلام وارد خانه شد و فرمود من برای خدمت تو و کسب ثواب حاضر هستم من کودکان ترا نگه میدارم و تو نان بپز آن زن مشغول پختن نان شد و علی علیه السلام هم کودکان یتیم را روی زانوی خود نشانید و در حالیکه اشک از چشمان مبارکش فرو میغلطید خرما بدهان آنها میگذاشت و میفرمود ای بچه های من، اگر علی نتوانسته است بکار شما برسد او را حلال کنید که وی تعمدی نداشته است، چون تنور روشن شد و حرارت آن بصورت مبارک آنجناب رسید پیش خود گفت ای علی گرمی آتش را بچش و از حرارت آتش دوزخ بیمناک باش اینست سزای کسی که از حال یتیمان و بیوه زنان بی خبر باشد!

در اینموقع زن همسایه وارد شد و حضرت را شناخت و بصاحب خانه گفت وای بر تو این علی است که تو او را بکار وا داشته ای! آنزن پیش علی علیه السلام شتافت و عرض کرد چقدر زن بیشرم باشم که چنین گستاخی نموده و امیر المؤمنین را بکار وا داشته ام از تقصیر من در گذر.

علی علیه السلام فرمود ترا در اینکار تقصیری نیست بلکه وظیفه من است که باید بکار یتیمان و بیوه زنان رسیدگی کنم (1).

علی علیه السلام در حسن سلوک و رفتار با مردم چنان فروتن و مهربان بود که حدی بر آن نمیتوان تصور نمود او کریم و نجیب و اصیل و با عاطفه بود و بزرگواریش زبان زد خاص و عام بود و دشمنانش نیز او را بدارا بودن چنین خصال کریمه میستودند.

شهد الانام بفضله حتی العدی و الفضل ما شهدت به الاعداء (2)

معاویه که از دشمنان سر سخت او بود میگفت اگر من شکست بخورم و علی بر من دست یابد باکی ندارم زیرا کافی است که من از او تقاضای عفو کنم و او مرد بزرگوار و کریمی است مرا مورد عفو خویش قرار دهد.

علی علیه السلام همیشه به سپاهیان خود میفرمود که دنبال دشمن فراری نروید و مجروحین را مداوا نموده و با اسیران مدارا کنید، در جنگ جمل که پیروزی یافت عایشه را محترمانه بمدینه فرستاد و عبد الله بن زبیر و مروان بن حکم را که در بر پا کردن آن فتنه سهم قابل ملاحظه ای داشتند آزاد نمود.

علی علیه السلام همه را از عطوفت و محبت خود بهره مند میکرد و بعفو و ترحم توصیه میفرمود و حتی در باره قاتل خود فرمود با او مدارا کنید و گرسنه و تشنه اش نگذارید. باری چنین احساسات عالیه و عواطف بی نظیر فقط در قلب پاک آنحضرت میتواند جایگیر شود و چنانکه اختصارا اشاره گردید علی علیه السلام در تمام ملکات نفسانی و سجایای اخلاقی منحصر بفرد بوده است بدینجهت ابن ابی الحدید گوید: سبحان

الله ! یک فرد و اینهمه فضایل؟ ! توضیح و بیان شخصیت علی علیه السلام بر هیچکس مقدور نیست و مطالبی که طی چند فصل گذشته در مورد صفات عالیه آن بزرگوار نگاشته شده در خور فهم و ادراک ما است و الا باید گفت (عنقا شکار کس نشود دام باز چین). در پایان این بخش به ابیاتی از قصیده ملا مهر علی خویی که در مدح علی علیه السلام سروده جهت تایید و تتمیم مطالب معروضه در فصول پیشین ذیلا اشاره میگردد:

1 - ها علی بشر کیف بشر ربه فیه تجلی و ظهر 2 - عله الکون و لولاه لما کان للعالم عین و اثر 3 - و له ابدع ما تعقله من عقول و نفوس و صور 4 - فلک فی فلک فیه نجوم صدف فی صدف فیه درر 5 - ما رمی رمیه الا و کفی ما غزا غزوه الا و ظفر 6 - اغمد السیف متی قابله کل من جرد سیفا و شهر اسد الله اذا صال و صاح ابو الایتام اذا جاد و بر 8 - حبه مبدء خلد و نعم بغضه منشاء نار و سقر 9 - هو فی الکل امام الکل من ابو بکر و من کان عمر؟ 10 - لیس من اذنب یوما بامام کیف من اشرک دهرا و کفر؟ 11 - کل من مات و لم یعرفه موته موت حمار و بقر 12 - خصمه ابغضه الله و لو حمد الله و اثنی و شکر 13 - خله بشره الله و لو رب الخمر و غنی و فجر ! 14 - من له صاحبه کالزهراء او سیل کشبیر

و شبر 15 - عنه دیوان علوم و حکم فیه طومار عظات و عبر 16 - بو تراب و کنوز العالم عنده نحو سفال و مدر 17 - و هو النور و اما الشرکاء کظلام و دخان و شرر 18 - ایها الخصم تذکر سندا متنه صح بنص و خبر 19 - اذ اتی احمد فی خم غدیر بعلی و علی الرحل نبر 20 - قال من کنت انا مولاه فعلی له مولا و مفر 21 - قبل تعیین وصی و وزیر هل تری فات نبی و هجر؟ 22 - من اتی فیه نصوص بخصوص هل باجماع عوام ینکر؟ 23 - آیه الله و هل یجحد من خصه الله بآی و سور؟ 24 - وده اوجب ما فی القران اوجب الله علینا و امر. 25 - مدعی حب علی و عداه مثل من انکر حقا و اقر.

ترجمه و معنی ابیات

1 - بدان که علی بشر است، اما چگونه بشری است؟ بشری است که آثار قدرت پروردگارش در وجود او آشکار و نمایان شده است.

2 - آنحضرت علت غائی آفرینش است که اگر او نبود برای عالم واقعیت و اثری نبود. (خداوند بخاطر او عالم را بوجود آورده است)

3 - و آنچه را که تو از عالم عقول و نفوس و صور (عوالم سه گانه خلقت که در طول هم قرار گرفته و عبارتند از عالم عقل و مثال و ماده) تعقل و اندیشه کنی برای وجود او ابداع شده اند.

4 - فلکی است در داخل فلکی و دارای ستارگان است و صدفی است در داخل صدفی و دارای گوهرهای درخشانی است (آنحضرت محاط در اوصاف

پیغمبر اکرم است و ائمه دیگر هم از وجود او پدید آمده اند).

5 - تیری نینداخت جز اینکه آن تیر برای هلاک دشمن کافی شد و بجنگی وارد نشد جز اینکه از آن پیروز در آمد.

6 - تمام شمشیر کشان موقع مقابله با او (برای اینکه عرض اندام نکنند از ترس وی) شمشیر خود را غلاف میکردند.

7 - موقعیکه حمله میکرد و صیحه میزد شیر خدا بود و در موقع بخشش و احسان پدر یتیمان بود.

8 - محبت و دوستی آنحضرت سر چشمه بهشت و نعمتهای بهشت است و دشمنی او منشاء آتش دوزخ و جهنم است.

9 - او در تمام عالم پیشوای همه پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است ابو بکر و عمر کیستند که با او لاف برابری زنند؟

10 - کسی که یکروز هم مرتکب گناه شود شایسته امامت نیست پس چگونه شایسته آنمقام باشد کسی که یک عمر در شرک و کفر بوده است (امام باید معصوم و منتخب از جانب خدا باشد).

11 - هر کسی که مرد و او را نشناخت مرگ او مانند مرگ خر و گاو است (مانند زمان جاهلیت مرده و این سخن اشاره است بحدیث من مات و لم یعرف امام زمانه ...).

12 - دشمن آنحضرت مبغوض خدا است اگر چه خدا را ستایش کند و ثنا گوید و سپاسگزار باشد.

13 - دوست و محب او را از خداوند مژده بهشت داده اگر چه شرب خمر کرده و آواز خوانده و مرتکب فجور باشد. (البته این مطلب احتیاج بتوضیح دارد و چنین نیست که هر کسی بهوای

دوستی آنحضرت هر گونه فسق و فجوری را مرتکب شود و بعد هم در انتظار بهشت باشد، دوستی باید دو جانبه باشد کسی که علی علیه السلام را دوست دارد باید دید آیا آنجناب هم او را دوست دارد یا نه و مسلما علی علیه السلام کسی را که بر خلاف احکام خدا رفتار کند دوست نخواهد داشت بنا بر این محب حقیقی آنحضرت مرتکب فسق و فجور نشود و اگر هم در اثر نادانی چنین اعمالی را انجام دهد خداوند توفیق توبه باو میدهد و در نتیجه از کرده خود نادم و تائب گردد و خداوند غفور و رحیم نیز او را مورد آمرزش قرار دهد.)

14 - جز علی کیست که زوجه ای چون زهرا علیها السلام یا فرزندانی مانند حسین علیهما السلام داشته باشد؟

15 - دیوان علوم و حکمتها از آنحضرت است و طومار موعظه ها و پندها در نزد اوست.

16 - آنجناب خاک نشین بود و (اعتنائی بدنیا نداشت بطوریکه) گنجهای عالم (شمش های طلا) در نزد او بمنزله سفال و کلوخ بود.

17 - و او نور خالص است و اما شرکای خلافت او مانند ظلمت و دود و شرر میباشند.

18 - ایکه مخالف امامت او هستی بیاد آر، سند آن روایتی را (در غدیر خم) که متن آن بنابروایات و اخبار شما هم صحیح است.

19 - موقعیکه در غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را آورد بر جهاز شتران (عوض منبر) بالا رفت. - و فرمود من بر هر کس از نفس او اولی بتصرف هستم این علی بر او اولی بتصرف و پناهگاه است.

21 - هیچ پیغمبری را

دیده ای که پیش از تعیین وصی و جانشین وفات یابد و یا هجرت کند؟

22 - کسی که در شان او نص ها و روایات مخصوصی آمده باشد آیا میتوان با اجماع مشتی عوام الناس منکر او شد؟

23 - علی علیه السلام آیت عظمای خدا است آیا انکار کرده میشود کسی که خداوند برای او آیه ها و سوره هائی اختصاص داده است؟

24 - دوستی آنحضرت واجب ترین امری است که در قرآن آمده و خداوند او را بما واجب فرموده است.

25 - کسیکه ادعای دوستی آنحضرت و مخالفین او را دارد مانند کسی است که حقی را انکار کند و هم بدان اقرار نماید.

پی نوشتها

(1) بحار الانوار جلد 41 ص 52

(2) تمام مردم حتی دشمنان بفضل و برتری او گواهند و فضل (حقیقی) آنست که دشمنان بدان گواهی دهند.

علی کیست؟ صفحه 285

فضل الله کمپانی

کتابت وحی

جمع آوری علی بن ابی طالب (ع)

جمع آوری علی بن ابی طالب (ع)

دوره نگارش قرآن پس از رحلت را از اهتمام شخصیتی چون علی بن ابی طالب (ع) بدین کار، آغاز می کنیم. علی (ع) که بزرگ ترین شخصیت پس از پیامبر اکرم (ص) و در همه صحنه ها پیشتاز و پیشگام بود و از آغاز نزول وحی سایه به سایه در خدمت پیامبر (ص) کتابت وحی را نیز به طور مداوم بر عهده داشت، در واپسین روزهای حیات پربرکت رسول گرامی اسلام، از جانب آن حضرت مامور به جمع آوری قرآن گردید.

ابن مسعود، که خود صحابی بزرگ پیامبر بود، گفت: «احدی را چون علی بن ابی طالب (ع) آشناتر به قراءت قرآن ندیدم.» (1)

ابوبکر حضرمی از امام صادق (ع) روایت کرده است که پیامبر به علی (ع) فرمود:

یا علی، القرآن خلف فراشی فی المصحف والقراطیس، فخذوه واجمعوه ولاتضیعوه کما ضیعت الیهود التوراه؛

ای علی! این قرآن در کنار بستر من، میان صحیفه ها و حریر و کاغذها قرار دارد، قرآن را جمع کنید و آن را آن گونه که یهودیان، تورات خود را از بین بردند، ضایع نکنید (2).

و این گونه بود که علی بن ابی طالب پس از رحلت پیامبر (ص) مهم ترین وظیفه خویش را جمع آوری قرآن قرار داد.

پس از رحلت پیغمبر اکرم، علی (ع) که به نص قطعی و تصدیق پیامبر اکرم (ص) از همه مردم به قرآن مجید آشناتر بود، در خانه خود به انزوا پرداخته، قرآن مجید را به ترتیب نزول در یک مصحف جمع فرمود و هنوز

شش ماه از رحلت نگذشته بود که فراغت یافت و مصحفی را که نوشته بود به شتری بار کرده نزد مردم آورد و به آنان نشان داد (3).

از ابن عباس در ذیل آیه لاتحرک به لسانک لتعجل به ان علینا جمعه وقرآنه نقل شده که علی بن ابی طالب پس از مرگ پیامبر (ص) قرآن را به مدت شش ماه جمع آوری نمود (4).

ابن سیرین گفته است:

علی فرمود: «وقتی پیامبر رحلت کرد، سوگند خوردم که ردایم را جز برای نماز جمعه بر دوش نگیرم تا آن که قرآن را جمع نمایم.» (5)

در خبرهای ابورافع آمده است که: علی به خاطر توصیه پیامبر در زمینه جمع آوری قرآن، قرآن را در جامه ای پیچید و به منزل خویش برد. پس از آن که پیامبر رحلت نمود، در خانه نشست و قرآن را، همان گونه که خدا نازل کرده بود، تالیف نمود. علی به این کار، آگاه بود (6).

محمد بن سیرین از عکرمه نقل کرده است که: پس از بیعت مردم با ابوبکر، علی بن ابی طالب در خانه نشست. به ابوبکر گزارش دادند که او از بیعت با تو کراهت دارد؛ ابوبکر آن حضرت را خواست و به او گفت: از بیعت با من سر باز زدی؟ علی (ع) فرمود: «نه به خدا سوگند، دیدم در کتاب خدا چیزهایی افزوده می شود. پس با خود گفتم که جز برای نماز ردا بر دوش نگیرم، تا آن که قرآن را جمع نمایم.» ابوبکر گفت: چه کار شایسته ای!

محمد بن سیرین می گوید: از عکرمه پرسیدم آیا دیگران قرآن را به ترتیب نزول تالیف نمودند؟ وی پاسخ داد: «اگر جن و انس جمع گردند تا تالیفی مانند

تالیف علی ابن ابی طالب داشته باشند، توانایی آن را نخواهند داشت.» (7)

ویژگی های مصحف علی (ع)

مصحفی را که علی بن ابی طالب (ع) جمع آوری نمود، نسبت به دیگر مصاحفی که قبلا وجود داشت و یا بعدا به وجود آمد از امتیازات فراوانی برخوردار بود. برخی از آنها بدین قرار است:

1. ترتیب سوره ها به همان ترتیب نزول، تنظیم گشته بود. سیوطی در الاتقان ضمن بیان این مطلب می گوید: «اولین سوره، اقرا، سپس مدثر، سپس نون، بعد از آن مزمل و به همین ترتیب، تبت، تکویر و ... تنظیم شده بودند.»

شیخ مفید نیز در مسایل سرویه، تالیف قرآن علی بن ابی طالب را به همان ترتیب نزول می داند که سوره مکی بر مدنی و آیه منسوخ بر ناسخ مقدم بوده و هرچیز در جای خویش قرار داده شده است (8).

2. قراءت مصحف علی بن ابی طالب دقیقا مطابق با قراءت پیامبر (ص) بوده است.

3. این مصحف مشتمل بر اسباب نزول آیات، مکان نزول آیات و نیز اشخاصی که در شان آنها آیات نازل گشته اند، بوده است.

4. جوانب کلی آیات به گونه ای که آیه، محدود و مختص به زمان یا مکان یا شخص خاصی نگردد، در این مصحف روشن شده است (9).

سرنوشت مصحف علی بن ابی طالب (ع)

در روایات شیعه آمده است:

علی بن ابی طالب (ع) پس از جمع آوری قرآن، آن را نزد مردم که در مسجد جمع بودند آورد و پس از آن که قرآن را در میان آنان قرار داد، چنین فرمود: پیامبر فرمود: من در میان شما چیزی را به جای می گذارم که اگر به آن تمسک نمایید هرگز گمراه نگردید؛ کتاب خدا و عترت (اهل بیت) من. آن گاه علی (ع) خطاب به آنان گفت: «این کتاب است و من هم

عترتم.» در این هنگام شخصی برخاست و گفت: اگر نزد تو قرآنی است، پیش ما نیز قرآنی همانند اوست. ما را نیازی به کتاب و عترت نیست. آن حضرت پس از آن که حجت را بر آنان تمام کرد کتاب را برداشت و برگشت (10).

در مورد سرنوشت این مصحف، بعضی بر این عقیده اند که به عنوان میراثی نزد امامان است و از امامی به امام دیگر می رسد.

در روایتی طلحه از علی (ع) در مورد مصحفش و این که پس از خود به چه کسی آن را واگذار می کند، سؤال می نماید. علی (ع) می گوید: مصحف خود را به همان کسی که پیامبر به من دستور داده می دهم، به فرزندم حسن که پس از من وصی من و از همه به من اولی است. فرزندم حسن مصحف را به فرزند دیگرم حسین می دهد و پس از او در دست فرزندان حسین (ع) یکی پس از دیگری قرار خواهد گرفت ... (11).

و اما قرآن ها یا نسخه هایی از قرآن که منسوب به علی بن ابی طالب (ع) است و در بعضی از موزه ها و کتابخانه ها موجود است، به عقیده برخی از محققان نمی توانند از نظر تاریخی و شواهد و قراین، متعلق به آن حضرت باشند (12).

گزیده مطالب

1. به اتفاق شیعه و سنی اولین کسی که پس از رحلت پیامبر اکرم به دستور آن حضرت اقدام به جمع آوری مصحف نمود، علی بن ابی طالب (ع) بود.

2. مصحف علی بن ابی طالب دارای امتیازاتی نظیر تنظیم ترتیب سوره ها به همان ترتیب نزول، اسباب نزول، مکان نزول و جوانب کلی آیات بوده است.

3. این مصحف به عنوان

میراثی نزد امامان قرار گرفته و از امامی به امام دیگر منتقل شده است.

پی نوشتها

1. بحار الانوار، ج 89، ص 53.

2. همان، ص 48؛ زنجانی، تاریخ القرآن، ص 44.

3. قرآن در اسلام، ص 191.

4. بحار الانوار، ج 89، ص 51.

5. الاتقان، ج 1، ص 183.

6. بحار الانوار، ج 89، ص 52.

7. الاتقان، ج 1، ص 183، نوع 18؛ زنجانی، تاریخ القرآن، ص 48؛ و ر. ک: بحار الانوار، ج 89، ص 40.

8. بحار الانوار، ج 89، ص 74.

9. ر. ک: التمهید، ج 1، ص 228 و 29.

10. بحار الانوار، ج 89، ص 40 و 52.

11. همان، ص 42.

12. ر. ک: سید محمد باقر حجتی، تاریخ قرآن، ص 413 - 418.

درسنامه علوم قرآنی صفحه 162

حسین جوان آراسته

مصحف علی علیه السلام

مصحف علی علیه السلام

جمع و تالیف قرآن به شکل کنونی، در یک زمان صورت نگرفته، بلکه به مرورزمان و به دست افراد و گروه های مختلف انجام شده است. ترتیب، نظم و عدد آیات در هر سوره در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و با دستور آن بزرگوار انجام شده وتوقیفی است و باید آن را تعبدا پذیرفت، و به همان ترتیب در هر سوره تلاوت کرد.

هر سوره با فرود آمدن «بسم الله الرحمان الرحیم » آغاز می شد و آیات به ترتیب نزول درآن ثبت می گردید، تا موقعی که «بسم الله ...» دیگری نازل می شد و سوره دیگری آغازمی گردید. این نظم طبیعی آیات بود. گاهی اتفاق می افتاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - با اشاره جبرئیل - دستور می داد تا آیه ای بر خلاف نظم طبیعی در سوره دیگری قرارداده شود، مانند آیه «و اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لایظلمون » (1) - که گفته اند از آخرین آیات نازل شده است - پیامبر صلی الله علیه و آله

دستور فرمود آن راپین آیات ربا و آیه دین، در سوره بقره آیه 281 ثبت کنند. بنابر این ثبت آیات درسوره ها، چه با نظم طبیعی یا نظم دستوری، توقیفی است و با نظارت و دستور خودپیامبر اکرم صلی الله علیه و آله انجام گرفته است و باید از آن پیروی نمود.

ولی درباره نظم و ترتیب سوره ها میان اهل نظر اختلاف است. سید مرتضی علم الهدی و بسیاری از محققین و از معاصرین آیت الله خویی بر آنند که قرآن هم چنان که هست، در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله شکل گرفته است. زیرا جماعتی قرآن را در آن عهد حافظ بوده اند و بسیار بعید می نماید که مساله ای با این اهمیت راپیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رها کرده باشد تا پس از وی نظم و ترتیب داده شود.

این نظر قابل قبول نیست، زیرا حافظ یا جامع قرآن بودن در آن عهد، دلیل نمی شود که میان سوره ها ترتیبی وجود داشته است. و اگر کسی هر آن چه از قرآن که تا آن روز نازل شده، حفظ و ضبط کرده باشد، حافظ و جامع قرآن خواهد بود.

بنابر این لازمه حفظ همه قرآن ترتیب فعلی آن نیست. اما اهمیت این مساله چندان روشن نیست، زیرا آن چه مهم است تکمیل سوره ها و مستقل بودن هر سوره ازسوره دیگر است تا آیه های هر سوره با آیه های سوره های دیگر اشتباه نشود. این مهم در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله صورت گرفت. اما ترتیب بین سوره ها تا هنگام پایان یافتن نزول قرآن امکان نداشت، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا در حال حیات بود هر لحظه احتمال

نزول سوره ها و آیه هایی می رفت. بنا بر این طبیعی است که پس از یاس ازنزول قرآن، که به پایان یافتن حیات پیامبر وابسته بود، سوره های قرآن قابل نظم وترتیب خواهد بود.

بر این اساس، بیش تر محققین و تاریخ نویسان بر آنند که جمع و ترتیب سوره هاپس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله برای نخستین بار بر دست علی امیر مؤمنان علیه السلام سپس زید بن ثابت و دیگر صحابه بزرگوار انجام گرفت. و در مجموع شاید بتوان گفت که عمل جمع قرآن به دست صحابه، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از امور مسلم تاریخ است.

علی علیه السلام نخستین کسی بود که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به جمع قرآن مشغول گردید. بر حسب روایات، مدت شش ماه در منزل نشست و این کار را به انجام رساند. ابن ندیم گوید: «اولین مصحفی که گرد آوری شد مصحف علی بود و این مصحف نزد آل جعفر بود» . سپس می گوید: «مصحفی را دیدم نزد ابو یعلی حمزه حسنی که با خط علی بود و چند صفحه از آن افتاده بود و فرزندان حسن بن علی آن را به میراث گرفته بودند» (2). محمد بن سیرین از عکرمه نقل می کند: «در ابتدای خلافت ابو بکر، علی در خانه نشست و قرآن را جمع آوری کرد» . گوید: «از عکرمه پرسیدم: آیا ترتیب و نظم آن مانند دیگر مصاحف بود؟ آیا رعایت ترتیب نزول درآن شده بود؟ گفت: اگر جن و انس گرد آیند و بخواهند مانند علی قرآن را گرد آورند، نخواهند توانست » . ابن سیرین می گوید: «هر چه دنبال کردم تا بر آن مصحف

دست یابم، میسورم نگردید» (3). ابن جزی کلبی گوید: «اگر مصحف علی یافت می شد، هر آینه در آن علم فراوان یافت می گردید» (4).

وصف مصحف علی علیه السلام

مصحفی را که مولی امیر مؤمنان علیه السلام گرد آوری کرده بود، دارای ویژگی های خاصی بود که در مصاحف دیگر وجود نداشت.

اولا، ترتیب دقیق آیات و سور، طبق نزول آن ها رعایت شده بود. یعنی در این مصحف مکی پیش از مدنی آمده و مراحل و سیر تاریخی نزول آیات روشن بود.

بدین وسیله سیر تشریع و احکام، مخصوصا مساله ناسخ و منسوخ در قرآن به خوبی به دست می آمد.

ثانیا، در این مصحف قرائت آیات، طبق قرائت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که اصیل ترین قرائت بود، ثبت شده بود و هرگز برای اختلاف قرائت در آن راهی نبود. بدین ترتیب راه برای فهم محتوا و به دست آوردن تفسیر صحیح آیه هم وار بود. این امر اهمیت به سزایی داشت، زیرا چه بسا اختلاف قرائت موجب گم راهی مفسر می شود. که درآن مصحف هر گونه موجبات گم راهی وجود نداشت.

ثالثا، این مصحف مشتمل بر تنزیل و تاویل بود. یعنی موارد نزول ومناسبت هایی را که موجب نزول آیات و سوره ها بود، در حاشیه مصحف توضیح می داد. این حواشی بهترین وسیله برای فهم معانی قرآن و رفع بسیاری از مبهمات بود و علاوه بر ذکر سبب نزول در حواشی، تاویلاتی نیز وجود داشت. این تاویلات برداشت های کلی و جامع از موارد خاص آیات بود که در فهم آیه ها بسیار مؤثر بود.

امیر مؤمنان علیه السلام خود می فرماید: «و لقد جئتهم بالکتاب مشتملا علی التنزیل و التاویل » (5) و نیز می فرماید: «آیه ای بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل نشده، مگر آن که بر من

خوانده واملا فرمود و من آن را با خط خود نوشتم. و نیز تفسیر و تاویل، ناسخ و منسوخ ومحکم و متشابه هر آیه را به من آموخت و مرا دعا فرمود تا خداوند فهم و حفظ به من مرحمت فرماید. از آن روز تا کنون هیچ آیه ای را فراموش نکرده و هیچ دانش وشناختی را که به من آموخته و نوشته ام، از دست نداده ام » (6). بنابر این اگر پس ازرحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از این مصحف که مشتمل بر نکات و شرح و تفسیر و تبیین آیات بود استفاده می شد، امروزه بیش ترین مشکلات فهم قرآن مرتفع می گردید (7).

سرانجام مصحف علی علیه السلام

سلیم بن قیس هلالی (متوفای 90) که از اصحاب خاص امیر مؤمنان بود، ازسلمان فارسی (رضوان الله علیه) روایت می کند: موقعی که علی علیه السلام بی مهری مردم رانسبت به خود احساس کرد، در خانه نشست و از خانه بیرون نیامد تا آن که قرآن راکاملا جمع آوری کرد. پیش از جمع آوری حضرت، قرآن روی پاره های کاغذ وتخته های نازک شده و ورق ها نوشته شده و به صورت پراکنده بود. علی علیه السلام پس ازاتمام، طبق روایت یعقوبی آن را بار شتری کرده به مسجد آورد. در حالی که مردم پیرامون ابو بکر گرد آمده بودند، به آنان گفت: «بعد از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله تا کنون به جمع آوری قرآن مشغول بودم و در این پارچه آن را فراهم کرده، تمام آن چه بر پیامبرنازل شده است جمع آورده ام. نبوده است آیه ای مگر آن که پیامبر، خود بر من خوانده و تفسیر و تاویل آن را به من آموخته است. مبادا فردا بگویید: از آن

غافل بوده ایم » . آن گاه یکی از سران گروه به پا خاست و با دیدن آن چه علی علیه السلام در آن نوشته ها فراهم کرده بود، بدو گفت: به آن چه آورده ای نیازی نیست و آن چه نزد ماهست ما را کفایت می کند. علی علیه السلام گفت: «دیگر هرگز آن را نخواهید دید» . آن گاه داخل خانه خود شد و کسی آن را پس از آن ندید (8).

در دوران عثمان، که میان طرف داران مصاحف صحابه اختلاف شدید رخ داد، طلحه بن عبید الله به مولی امیر مؤمنان علیه السلام عرض کرد: به یاد داری آن روزی را که مصحف خود را بر مردم عرضه داشتی و نپذیرفتند، چه می شود امروز آن را ارائه دهی تا شاید رفع اختلاف گردد؟ حضرت از جواب دادن سرباز زد. طلحه سؤال خود را تکرار کرد. حضرت فرمود: «عمدا از جواب سرباز زدم » . آن گاه به طلحه گفت: «آیا این قرآن که امروزه در دست مردم است، تمامی آن قرآن است یا آن که غیراز قرآن نیز داخل آن شده است؟» طلحه گفت: البته تمامی آن قرآن است. حضرت فرمود: «اکنون که چنین است، چنان چه به آن اخذ کنید و عمل نمایید، به رستگاری رسیده اید» . طلحه گفت: اگر چنین است، پس ما را بس است و دیگر چیزی نگفت (9).

حضرت با این جواب خواستند تا علاوه بر حفظ وحدت، صلابت و استواری قرآن محفوظ بماند.

پی نوشتها

1. بقره 2: 281.

2. الفهرست، ص 48 - 47.

3. طبقات ابن سعد، ج 2، ص 101. الاستیعاب در حاشیه الاصابه، ج 2، ص 253. الاتقان، ج 1، ص 57.

4. ابن جزی الکلبی، التسهیل لعلوم

التنزیل، ج 1، ص 4 و نیز رجوع کنید به: التمهید، ج 1. ص 288 و 296 - 292.

5. محمد جواد بلاغی، آلاء الرحمان، ج 1، ص 257.

6. تفسیر برهان، ج 1، ص 16، شماره 14.

7. برای اطلاع بیش تر در زمینه نظم و ترتیب مصحف علی علیه السلام رجوع کنید به: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113.

8. السقیفه، ص 82.

9. همان؛ ص 124.

علوم قرآنی صفحه 119

محمد هادی معرفت

دانستن قرآن و شان نزول آن

دانستن قرآن و شان نزول آن

عترت رسول الله صلی الله علیه و آله همانند قرآن منبع و کوثر معارف زلال حق و رهنمود انسان به مقصد نهایی می باشد. این دو میراث نبوت مصون از هر کژ راهه اند.

قرآن همان گونه که به مصونیت خود از تحریف اصرار دارد، و خود را حبل الله و عروه الوثقی می نامد به تثبیت و بیان ویژگی های عترت نیز پافشاری دارد.

رسول الله صلی الله علیه و آله نیز به همان مقدار که به قرآن اهتمام ورزید، اهمیت عترت را به امت اسلامی گوشزد نمود و در یک سخن این دو را همتراز یک دیگر به عنوان میراث نبوت معرفی نمود: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا (1). «من کتاب خدا و عترتم را دو میراث در نزد شما می نهم اگر به این دو چنگ آویز شدید هرگز گمراه نخواهید شد» .

در این حدیث مبارک که الفاظ و واژه های آن هم به تواتر از رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده است، مقام و منزلت عترت همتای قرآن عنوان شده است و حضرت هشدار می دهد که رهنمود به مقصد در پیروی

از این دو است. این دو با هم رهنمون به حق هستند. اگر عترت بدون قرآن رهنمود نیست، قرآن بدون عترت هم خطرها در پی دارد. زیرا که عترت زبان مقصود قرآن می باشد. اگر قرآن کتاب صامت است عترت قرآن ناطق است. کژ اندیشی و کج راهگی از قرآن و صراط مستقیم را تبیین می کنند و سوء برداشت از مفاهیم قرآن را عترت مفسر است. البته عترت که سخن گوی قرآن است، معنای محاوره ای و مفهوم واژگانی قرآن را تبیین نمی کند زیرا عترت همانند کتاب فرهنگ و لغت نیست. عترت مفهوم و مقصود و مراد و باطن قرآن را مبین است. عترت لسان الاسلام و سخنگوی قرآن است نه لسان العرب. در فهمیدن مفهوم واژگانی قرآن به غیر قرآن نیازی نیست. در بدست آوردن مقصود قرآن به عترت نیاز است، که شرح این مطلب در کتاب «پژوهشی در علوم قرآن » به طور تفصیل آمده است. (2) عترت مبین مراد و مقصود قرآن است که پیمودن راه عترت در تبیین و بهره وری از قرآن مصونیت از خطر تفسیر به رای و تحمیل پیش داوری ها به قرآن است. (3) قرآن و عترت، دو تعبیر از یک عنوان می باشند، در واقع یک حقیقتند که به دو شکل تجلی یافته اند. قرآن و عترت هر دو وحیند که روز و شب با مردم سخن می گویند. گرچه یکی صامت و ناطق و دیگری ناطق معرفی شده اند! در واقع قرآن و عترت هر دو سخن الهی و هر دو وحی خدا می باشند. به همین جهت همان گونه که سخن قرآن حجت و معتبر است سخن عترت، سیره عترت، حتی سکوت و تقریر عترت حجت

و معتبر است که: (ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (4). تنها در مورد قرآن نیست. عترت نیز وحی زلال و خالص است هر دو سخن و رهنمود حق، هر دو یک عروه الوثقی، هر دو یک صراط مستقیم هستند، که مفهوم حدیث ثقلین همین است که قرآن و عترت با هم صراط مستقیم هستند. بی هم صراط مستقیم نمی باشند. محورهای وحدت قرآن و عترت عبارتند از: صراط مستقیم بودن، وحی بودن، عروه الوثقی بودن، حق محور بودن، کوثر معارف بودن که توضیح این محورها نیز در همان نوشتار مطرح می باشد. (5)

بنابراین عترت که سخن گوی قرآن است. راه عترت اصلاح کژ راهه های خطر است. عترت خود در این باره می گوید: ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق و لکن اخبرکم عنه. (6) «قرآن را به سخن در آورید، لیکن با شما سخن نمی گوید من آن را به سخن در می آورم من از آن سخن می گویم » . با این بیان اهتمام راه عترت بهتر روشن می شود که عترت صراط اقوم است همان گونه که قرآن صراط اقوم می باشد و مقام رفیع عترت آشکار می گردد و انگیزه رسول الله صلی الله علیه و آله که در فرصت های گوناگون و مناسب هماره سخن از عترت داشت شفاف می شود.

اما این که منظور از عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله چه کسانی می باشند. این مطلب چون آشکار و مستند است که منظور از عترت بر اساس شواهد قطعی روایاتی و تاریخی علی و فاطمه و یازده فرزند علیهم السلام این دو شجره طیبه می باشد. این بحث یک بحث کلامی است. تناسب با نوشتارهای اعتقادی دارد.

طرح این بحث این سوال را ممکن است مطرح کند که اگر قرآن و عترت همتای یکدیگرند و در واقع یک حقیقت هستند و هیچ کدام بر دیگری برتری ندارد. چرا در آثار عترت از قرآن با عنوان ثقل اکبر، و از عترت با عنوان ثقل اصغر یاد شده است مانند؟ همان گونه که امام علی علیه السلام می فرماید: الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترک فیکم الثقل الاصغر. (7) آیا همین تعبیر دلیل برتری قرآن بر عترت نیست؟

در پاسخ این سؤال می توان گفت این تعبیر در صدد بیان برتری قرآن بر عترت نیست. قرآن و عترت هر دو وحی و منبع معارف الهی هستند. و هر دو از ویژگی های همتراز بهره ورند. این تعبیر که قرآن را ثقل اکبر می نامد در مورد سند و اعتبار عترت است. قرآن چون کلام خداست اعتبارش

بالذات است، نیاز به تایید دیگری ندارد. اما اعتبار دیگران نیاز به تایید معتبر بالذات مانند

1. نهج البلاغه ابن میثم، ج 1، ص 412، خطبه 84.

قرآن را دارد. عترت اعتبارش به اعتبار قرآن است. زیرا قرآن است که سخن رسول الله صلی الله علیه و آله را اعتبار می دهد و می فرماید: (ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا) (8) «آنچه رسول بدان امر می کند، برگیرید و از آنچه شما را بر حذر می دارد، دوری کنید.» قرآن با این بیان سخن رسول الله صلی الله علیه و آله را اعتبار داد و رسول الله صلی الله علیه و آله هم فرمود: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی. از این دو مقدمه این نتیجه حاصل می شود که عترت همانند و

همتای قرآن معتبر است. گرچه اعتبار سخن رسول الله صلی الله علیه و آله به تایید قرآن است. به همین جهت قرآن ثقل اکبر و عترت ثقل اصغر عنوان شده است، لیکن این تعبیر با همترازی قرآن و عترت در فضایل ناسازگاری ندارد.

علی علیه السلام اساس عترت

در هر صورت در این بخش ویژگی مهم عترت تبیین شد. اهتمام راه عترت آشکار گشت و علی علیه السلام به عنوان محور و اساس عترت والاترین ویژگی اش همتای قرآن بودن است. فضیلتی برتر از وحی بودن و ظرفیت تعلیم حقایق الهی را داشتن و مسجود برترین موجودات جهان «فرشتگان » قرار گرفتن تصور نمی شود. از همین نکته خطر انحراف از راه عترت و خطر دست رد زدن به سینه عترت آشکار می شود که نابسامانی های امت اسلامی از این سمت سو سویه می گیرد. عترت سیل خروشان معارف است: ینحدر عنی السیل «از من معارف الهی چون سیل خروشان سرازیر است.» عترت بلند مرتبه ای است که کسی را توان اوج آن نیست: و لا یرقی الی الطیر (9) «هیچ پروازی به اوج من نمی رسد» . عترت مفسر و مبین مطمئن قرآن است. عترت کوثر معارف الهی است عترت قرآن متمثل است. همان گونه که قرآن حق محور است و باطل در آن راه ندارد: (لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه) (10). عترت نیز حق محور است باطل در گفتار و رفتار و موضع گیری عترت راه ندارد: علی مع الحق و الحق مع علی یدور حیث دار (11). که رسول الله صلی الله علیه و آله خصوص علی را حق محور معرفی نمی کنید علی نماد و مثال سخن است همه عترت حق

محور هستند: فاطمه مع الحق و الحق مع فاطمه یدور حیثما دارت. و نیز سایر عترت. اگر راه غیر از راه قرآن بی راهه است، راه جدای از راه عترت نیز بی راهه است: (ماذا بعد الحق الا الضلال). (12) عترت و قرآن یک صراط مستقیم و بزرگراه می باشند. و غیر از این بزرگ راه، راه دیگری وجود ندارد. صراطهای مستقیم پنداری بیش نیست. راه مردم هنگامی که راه قرآن و عترت باشد صراط مستقیم است و به همین سبب فرض صحیح دارد که کسی از صراط بی راهه شود. اگر صراط مستقیم متعدد بود و همگان سهمی از صراط مستقیم داشتند، کژراهگی از آن فرض نداشت، نکوب از صراط فرض نداشت، قرآن گمراهان را ناکب از صراط معرفی می کند که آنان از صراط مستقیم سرنگون شده اند: (عن الصراط لناکبون). (13) با این بیان کثرت گرایی در صراط مستقیم و پلورالیزم سخنی بی برهان خواهد بود.

پی نوشتها

1. بحار، ج 23، ص 106.

2. پژوهشی در علوم قرآن، ص 295 و 303.

3. فالقرآن آمر زاجر و صامت و ناطق (نهج البلاغه، خطبه 183، ص 265) دو معنا می توان از این تعبیر بیان کرد یکی منظور از صامت این باشد که قرآن در عین حال که ناطق است و با همگان سخن می گوید چون سخن مکتوب است صامت و ساکت است. دوم این که منظور از صامت قرآن مکتوب نیست بلکه حقیقت قرآن است واژگان قرآن که هر روز و شب با مردم سخن می گوید و همواره تلاوت می شود، مفهوم واژگانی آن بر همگان روشن است و از این جهت ناطق است. اما مفاهیم عمیق آن، مقصود اصل آن، و

باطن آن بر همگان آشکار نیست. از این جهت صامت است. و برای تبیین این جهت عترت سخن گوی قرآن است.

4. نجم، 4.

5. پژوهشی در علوم قرآن، ص 301.

6. نهج البلاغه، خ 158، ص 222.

7. نهج البلاغه ابن میثم، ج 1، ص 412، خطبه 84.

8. حشر، 7.

9. نهج البلاغه، خ 3، ص 48.

10. فصلت، 42.

11. الغدیر، ج 3، ص 177.

12. یونس، 32.

13. مؤمنون، 74.

امام علی (ع) الگوی زندگی صفحه 73

حبیب الله احمدی

زهد و پرهیزگاری

زهد چیست؟

معنای زهد بی رغبتی به دنیای ناپایدار است. اگر مفهوم صحیح از دنیا به دست آید معنای زهد بهتر آشکار می شود.

از امکانات دنیایی قرآن با عنوان متاع دنیا یاد می کند به این امکانات با دودید می توان نگاه کرد. یکی این که به متاع دنیا مانند، مسکن، مرکب، مقام، ملک، شخصیت و اعتبار خویش، با دیده ارزش نگاه کند و این ها را از ارزش های انسانی و شایسته علاقه مندی پندارد. دیگر این که متاع دنیا را

با دیده ابزاری باز یابد، که در زندگی دنیایی به آن نیازمند است. در این صورت علاقه انسان به متاع دنیا هم ابزاری خواهد بود. دیدگاه اول وابستگی و دنیا طلبی است دیدگاه دوم زهد و بی رغبتی است. با این بیان این نکته روشن شد که وابستگی و یا زهد ارتباطی با متمکن بودن از دنیا یا بی بهره بودن از آن نمی باشد. بلکه به دیدگاه انسان ارتباط دارد. چه بسا فردی با داشتن امکانات فراوان با دید دوم نگاه کند و زاهد باشد. دیگری که از امکانات دنیایی محروم می باشد، علاقه مند و دنیا طلب باشد.

خدای سبحان

نعمت های دنیا را برای انسان آفریده است. انسان اگر با دید دوم از این نعمت ها بهروری کند در عین تامین دنیای خویش از وابستگی ها دوری می گزیند تا باعث زیان وی نشود. از این جهت تلاش و سازندگی برای فراهم آوردن امکانات دنیایی نه تنها نکوهش ندارد بلکه مورد ترغیب و تشویق دین و سیره رهبران دینی می باشد. دین توصیه می کند که انسان مومن باید پرتلاش بوده و در فراهم آوردن زندگی دنیایی کوتاهی نکند و خود را بی نیاز از دیگران نماید. در عین حال که همواره از خطر وابستگی هشدار داده است. دین تهذیب نفس انسان را در این می داند که علاقه مند به نعمت ها و امکانات ناپایداری دنیا نباشد. قرآن کتاب تهذیب نفس از آلودگی هاست در رهایی از وابستگی و روی کرد به زهد معیار ارائه می دهد: لکی لا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم. (1) «بر آن چه از دست رفته تاسف نورزید. و برآن چه خدای سبحان عنایت نموده (متاع دنیا) شادمان نگردید.» اگر وابستگی نباشد نه داشتن امکانات موجب خوشحالی و نه نداشتن آنها سبب اندوه می گردد. با این توضیح این نکته شفاف می گردد که برخی انسان ها با فراهم بودن امکانات دنیایی توان آن را داشته اند که نسبت به آنها بی رغبت باشند و زهد را با عنوان یک ارزش انسانی جلوه گر سازند. انسان هایی که فضاهای گوناگون و در بسترهای متفاوت زیده اند، در ابعاد گوناگون زهد را جلوه گر و خویش را الگوی دیگران قرار داده اند.

علی بن ابی طالب علیه السلام در شرایط گوناگون زندگی ارزش ها را تبلور ساخته است. زیرا ارزش های انسانی را در فضاهای متفاوت جلوه گر نموده است.

ارزش الگوپذیری زهد نیز به همین لحاظ است که هم در شرایط عادی همانند یک فرد معمولی با شرایط زمامداری، یک نگرش به دنیا داشته است و حضرت در عین حال که فردی پر تلاش و سازنده است و از امکانات دنیایی فراوان بهره مند است، لیکن در بهره گیری از امکانات ابزاری دنیا، به مقدار اندک اکتفا نموده است.

در صدر اسلام در اثر فتوحات همواره غنائم بسیاری نصیب رزمندگان می شد. و علی علیه السلام به لحاظ حضور مستمر در جبهه سهم بسزایی از این غنائم داشت. در زمان خلافت خلفا امام کارهای سازنده اقتصادی مانند حفر قنوات متعدد و احیای باغ ها و نخلستان ها انجام داده اند که شرح بیشتر آن در جای مناسب همین نوشتار آمده است. در زمان زمامداری حضرت همه امکانات عمومی در اختیار وی قرار دارد. با توجه به این فضاهای متفاوت می توان گفت گرچه حضرت برخی موارد در تنگنای زندگی قرار می گرفتند، لیکن نوعا از امکانات خوب بهره مند بودند. لیکن امام علیه السلام در تمام این فضاهای متفاوت همواره زاهدانه زندگی نمود. در خانه گلی، با امکانات بسیار اندک، با سفره ساده که در میان آن نان و نمک قرار دارد و لباس ساده، سازگار بودند. با لباس و کفش کهنه و مندرس زندگی می کند. آنقدر کفش خود را وصله زد که «خاصف النعل » لقب گرفت، حضرت همانند بردگان می نشست و غذا می خورد. و این در حالی بود که هزار بنده از دست نج خویش آزاد نمود. وی لباس می خرید خادم خویش را در انتخاب لباس با خودش برابر می دانست. در عین پر تلاش بودن هیچ گاه ملک و مالی برای خویش فراهم ننمود. که

این سیره الگوی (2) زندگی است.

امام همام همان گونه که دیدگاهش در تبیین زهد و بی رغبتی به دنیا نور و راهگشا است. سیره عملی حضرت نیز تجلی زهد است: الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه (3). «آگاه باشید راهبر شما از دنیا به دو عدد خرما و دو گرده نان بسنده نموده است.» علی علیه السلام خطاب به دنیا فرمود: غری غیری (4). «دنیا تو توان فریب علی را نداری به سراغ دیگری برو.» و فرمود: اغربی عنی فو الله لا اذل لک فتستذلین و لا اسلس لک فتقودینی. «از من دور شو سوگند به خدا خود را ذلیل تو نخواهم کرد که هر جا بخواهی مرا به دنبال خود ببری. و اختیار خود را به دست تو نخواهم داد که به هر سویی که بخواهی روانه کنی » .

علی به حکومت مظهر دنیا و دنیا داری است خطاب کرد که ارزش آن نزد من از آب بینی گوسفند هنگام عطسه کمتر است: و لالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عطفه عنز. (5) همان حکومتی که ابنا دنیا برای آن سر و دست می شکند. و برخی از ابلهان سر می دهند! در نزد علی از کفش وصله دار کهنه کم ارزش تر است. که علی هر چیز را برای حفظ ارزش ها و دین می خواهد. زنده بودن را برای دین می خواهد و جان خویش را هم فدای دین خویش می کند.

پی نوشتها

1. حدید، 23.

2. بحار، ج 41، ص 102.

3. نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، ص 414.

4. بحار، ج 33، ص 251 و 275.

5. نهج البلاغه، خ 3، ص

.50

امام علی الگوی زندگی صفحه 41

حبیب الله احمدی

عصمت و طهارت

عصمت و طهارت

معنای عصمت

از دیدگاه شیعه عصمت دو عرصه دارد، یکی در محور گناه دیگری در مورد خطا، عصمت در مورد گناه این است که فرد معصوم در مدت عمرش مرتکب هیچ گونه گناه حتی گناه کوچک نشود. که این دیدگاه از دو بعد توسعه دارد، یکی این که عصمت اختصاص به دوران رسالت و مسؤولیت ندارد. دیگری این که شامل تمام گناهان می شود.

عرصه دیگر عصمت، صیانت از خطا و اشتباه می باشد. که فرد معصوم در محدوده دینی از خطا و اشتباه مصون باشد. هیچگاه در دریافت و شناخت معارف و ابلاغ و عمل به احکام دینی دچار اشتباه نمی شود. اما در محدوده غیر دینی آیا اشتباه می کند یا نه، همه متکلمین شیعه بر این باور نیستند که مصون از خطا در سایر ابعاد زندگی باشد. این حداقل دائره و مفهوم عصمت از منظر شیعه می باشد. بر این اساس انبیای الهی و نیز ائمه علیهم السلام در تمام ابعاد دینی از گناه و خطا مصون هستند و در مدت عمر از آنان حتی یک گناه صادر نمی شود.

مهمترین دلیل عصمت با این مفهوم گسترده آن، برهان عقلی است که اگر پیامبر دچار گناه و اشتباه شود اطمینان مردم از وی سلب می شود، کسی به گفتار و رفتار آن باور نخواهد داشت.

باور شیعه در مورد رهبران دینی نسبت به سایر فرقه ها این تفاوت اساسی را دارد که شیعه معتقد است رهبری جامعه در هر زمان از جانب خدای سبحان است. خدای سبحان گر چه سفره نعمت رسالت و نبوت را بر چیده است، لیکن سفره امامت و رهبری برچیدنی نیست،

بلکه این سفره پر نعمت که ضروری انسان است همواره از جانب خدا گسترده است. بعد از انبیا، ائمه علیهم السلام مسؤولیت رهبری را به عهده دارند. و تا انسان بر روی زمین زندگی می کند رهبری از جانب خدای سبحان تامین شده است.

بر اساس باور شیعه همان شرایط از عصمت که در مورد انبیا وجود دارد بدون هیچ تفاوت در مورد امامت نیز مطرح است و امام باید مانند پیامبر در ابعاد یاد شده معصوم باشد. اگر کسی در برهه از زمان فاقد این شرط باشد امام جامعه نخواهد بود.

باور شیعه در مورد افراد امامت این است که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله دوازده نفر معصوم به عنوان جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله در امر رهبری بر امت اسلامی از جانب خدای سبحان تعیین شده اند. اولین آنان علی بن ابی طالب علیه السلام و آخرین آنها امام مهدی علیه السلام می باشد. اینان در تمام ابعاد انسانی، از انسان های معمولی جامعه برتر هستند و همگی شایستگی مقام رهبری را دارند. دلیل های گوناگونی هم بر این باور ارائه می نماید که برای پرهیز از طولانی شدن بحث افزون بر برهان عقلی یک دلیل را مورد بررسی قرار می دهیم. در قرآن مجید آیات فراوانی وجود دارد که یا شان نزول آنها ائمه بخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد، و یا مقام منیع عترت را معرفی می نماید که آیه تطهیر بهترین آنهاست.

آیه تطهیر

قرآن در بخشی از آیات سوره احزاب ابعاد شخصیت حقوقی همسران رسول الله صلی الله علیه و آله را مورد توجه قرار داده است و در میان

این بخش از سخن، بیان رسایی در مورد مقام رفیع عترت رسول الله صلی الله علیه و آله دارد. روی سخن قرآن پیش و پس از آیه تطهیر همسران حضرت است، لیکن ناگاه روی سخن تغییر پیدا می کند و در بین مخاطب خویش را عترت و اهل بیت قرار داده به آنها می فرماید خدای سبحان اراده کرده است که هر گونه رجس و پلیدی را از دامن عترت زدوده و آنان را نوعی پاکیزه و مطهر گرداند: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (1). «خدای سبحان اراده نموده است که هر نوع آلودگی را از شما اهل بیت زدوده و شما را پاک و مطهر نماید.» ابتدا بررسی دو نکته، یکی این که منظور از رجس زدایی چیست. دیگر این که مراد قرآن از اهل بیت چه کسانی می باشد.

معنای رجس

معنای رجس پلیدی و آلودگی است و مسلم منظور آلودگی های اعتقادی و معنوی می باشد، نه آلودگی ظاهری که با آب قابل شستشو است. زیرا تطهیر از آلودگی ظاهری بوسیله آب از هر کس ساخته است. افزون بر این که شواهد روایی منظور از رجس را هر نوع آلودگی و گناه عنوان می نماید: انا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب (2) «من و اهل بیتم از گناه پاک هستیم » .

اهل بیت چه کسانی هستند؟

اهل بیت به لحاظ واژگانی یعنی اهل خانه، شامل همسر، فرزندان، پدر و مادر می باشد. افرادی که معمولا با هم زندگی می کنند. مفهوم واژگانی آیه شامل همه افراد یک خانه که محرم یکدیگرند و بدون محدودیت با هم زندگی می کنند می شود. بنابراین اگر کسی از جهت واژگانی آیه را تفسیر کرد و گفت منظور از اهل بیت در آیه مبارکه همسران و فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله مانند فاطمه، علی و حسنین می باشد، گزاف نگفته است و نمی توان نظر وی را مردود دانست. لیکن گاهی منظور و مقصود قرآن تنها مفهوم واژگانی به وسعت و تنگنایی که دارد نمی باشد بلکه منظور قرآن از یک واژه مفهوم خاص است که آن مفهوم خاص در عین هماهنگی و همخوانی با مفهوم واژگانی، دایره آن را محدود یا توسعه می دهد. و می توان گفت واژه اهل بیت در این آیه از این قرار است.

راه تفسیر صحیح قرآن هم این است که ابتدا مفاهیم واژگانی بر اساس محاوره عرفی مورد توجه قرار گیرد. لیکن به این مقدار نباید بسنده نمود بلکه چون مراد قرآن ممکن است با مفهوم واژگانی در توسعه تفاوت داشته باشد. باید آن مفهوم را به

منظور قرآن ارائه نموده اگر هم خوانی داشت آنگاه مفهوم صحیح می تواند باشد. و چون به مقصود اصلی قرآن را رسول الله صلی الله علیه و آله آگاه است، و بر اساس آیه ما آتیکم الرسول فخذوه (3) و حدیث شریف ثقلین رسول الله صلی الله علیه و آله و عترت از مقصود قرآن آگاه است. باید برداشت های قرآنی را با دیدگاه رسول الله صلی الله علیه و اله و عترت مقایسه نمود اگر همخوانی داشت مفهوم صحیح و الا مفهوم نادرست خواهد بود.

بدین سبب در مفهوم واژگانی قرآن گرچه انطباق اهل بیت بر همسران پیامبر بی اشکال است، لیکن از دیدگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و عترت این انطباق صحیح نیست، زیرا روایات فراوانی شیعه و سنی از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل می کند که منظور قرآن را از اهل بیت افراد خاص معرفی می نماید. و حتی به صورت شفاف شمول آیه را نسبت به همسران رسول الله صلی الله علیه و آله منع می کند و دائره مفهوم آیه را اختصاص می دهد به علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان حسین علیهم السلام. یعنی همان ائمه معصومین و فاطمه زهرا. با این بیان روایات اجازه نمی دهند که آیه شامل همسران رسول الله صلی الله علیه و آله شود و نمی توان آیه را این گونه تفسیر نمود. زیرا این سخن اکتفا بر قرآن و بی نیازی از عترت است که به یقین راه غلط و کژ راهه است. اینک با مروری کوتاه به برخی روایات این حقیقت شفافتر خواهد شد.

روایات و آیه تطهیر

سیوطی از ترمذی و طبرانی و ... در

ذیل آیه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل می کند: انا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب (4).

این گونه روایات تطهیر را توضیح می دهند که منظور همان پاکی از گناه است و برهان بر عصمت اهل بیت است، و همسران رسول الله صلی الله علیه و آله معصوم علیهم السلام نبودند. و نیز از ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت می کند که آیه تطهیر در مورد پنج نفر نازل شده است: نزلت الآیه فی خمسه فی و فی علی و فاطمه و حسن و حسین (5).

و به روایات متواتر و یا مستفیض رسول الله صلی الله علیه و آله این افراد را زیر کسا گرد آورد آنگاه فرمود: هولاء اهل بیتی. و بدنبال آن آیه تطهیر را قرائت نمود. (6) و نیز روایات متعدد نقل است که وقتی آیه تطهیر نازل شده و حضرت آن چند نفر را زیر کسا گرد آورد ام سلمه اجازه خواست وارد آن جمع شود. حضرت در عین حال که در حق وی دعا کرد و وی را ستود در جمع جانان راه نداد. ام سلمه: انا معکم فقال انک علی خیر (7) انما نزلت فی و فی اخی و فی ابنتی و تسعه من ولد ابنی الحسین خاصه لیس معنا فیها احد غیرنا. (8) «آیه درباره خصوص من و برادرم علی و دخترم فاطمه و نه نفر از فرزندان حسین نازل شده است.» عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا قال نزلت هذه الآیه فی رسول الله

و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و ذلک فی بیت ام سلمه زوج النبی فدعا رسول الله علیا و فاطمه و الحسن و الحسین ثم البسهم کساء له خیبریا و دخل معهم فیه ثم قال هؤلاء اهل بیتی وعدتنی فیهم ما وعدتنی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فقالت و انا معهم یا رسول الله صلی الله علیه و آله قال ابشری یا ام سلمه فانک الی خیر. (9) «از امام باقر علیه السلام روایت می نماید که آیه تطهیر درباره رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شد. آنگاه حضرت کسای خیبری را بر آنها قرار داد و فرمود اهل بیت من اینها هستند. و حتی ام سلمه (همسر رسول الله صلی الله علیه و آله) خواست در جمع آنان وارد شود حضرت اجازه ندادند» .

روایات از چند جهت آیه را تفسیر می کنند. منظور از رجس ترک گناه است. منظور از اهل بیت افراد خاصی هستند گر چه از لحاظ مفهوم واژگانی شامل همسران نیز می باشد لیکن به لحاظ این که مقام ویژه ای را تبیین می کند همسران رسول الله صلی الله علیه و آله در این مقام با اهل بیت همراه نیستند. بدین سبب آیه همان مقام عصمت را برای اهل بیت بیان می کند و همسران رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ کدام به این مقام بار نیافته اند. حتی ام سلمه که از همسران به نام و با تقوا وطهارت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد خواست همراه جمع کساء قرار گیرد حضرت اجازه ندادند. روایات

باتفاق مسلمانان می باشد. و مفاد آنها امری اعتقادی و یقینی می باشد که می توان با آنها برهان اقامه نمود، که مفاد آیه منحصر به افراد خاص مانند علی بن ابی طالب و فاطمه علیها السلام و حسنین و نه نفر از فرزندان حسین اختصاص دارد. بنابر این آیه عصمت دوازده امام و فاطمه علیها السلام را دلالت دارد.

سیاق آیه تطهیر

در عین حال شبهاتی و سؤالاتی پیرامون آیه وجود دارد که بحث های آن ارتباط با موضوع تفسیر و کلام دارد. تنها یک موضوع را که با این مفاد ارتباط مستقیم دارد مطرح و بررسی می نماییم و آن سؤالی است که بیشتر از سوی مفسران اهل سنت مطرح است که آیه در سیاق آیات زنان پیامبر است.

وحدت سیاق اقتضا می کند که این آیه هم مربوط به زنان پیامبر باشد. در حالی که این برداشت که عنوان شد با وحدت سیاق ناسازگار است. افزون بر این که در ذیل آیه روایاتی از طریق اهل سنت نیز نقل شده است مفاد همین وحدت سیاق را تایید می کند که آیه درباره همسران رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد.

برخی از مفسران شیعه (10) این اشکال را پذیرفته اند که این مفاد با وحدت سیاق سایر آیات ناسازگار است آنگاه جواب دیگر مطرح فرموده اند که اصولا جایگاه چینش این آیه این جا نیست. و در این زمینه دستکاری رخ داده است که آیا در میان آیات همسران رسول الله صلی الله علیه و آله قرار گرفته است. اصولا جایگاه آیات توقیفی (دستور خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله) نمی باشد. بلکه در برخی از موارددست دیگری غیر از

رسول الله صلی الله علیه و آله در کار بوده است.

لیکن جواب دیگری بر اساس پذیرش توقیفی بودن جایگاه آیه ها می توان مطرح کرد، زیرا جایگاه آیات از شؤون مهم قرآن می باشد. به لحاظ این که سیاق آیات در مفاد و برداشت تاثیر دارد و برداشت ها را متفاوت می کند و آن نوع از شؤون قرآن که در مفاد و برداشت تاثیر گذاری دارند نمی شود به امر رسول الله صلی الله علیه و آله در حقیقت به امر وحی نباشد. این گونه شؤون قرآن از هر جهت مصون از تحریف و دست کاری است. و این از اعتقادات و باورهای مسلم شیعه و سنی می باشد. کسی به غیر رسول الله صلی الله علیه و آله در شؤون قرآن دخالت نداشته است.

آیه تطهیر در میان آیات همسران پیامبر است و به ظاهر با مفاد آیات قبل و بعد ناسازگار است زیرا روی سخن با همسران رسول الله صلی الله علیه و آله است و یک مرتبه روی سخن برگشته و مخاطب را مردها قرار داده است و تمام ضمیرها مذکر آمده است! در عین حال این نکته با مطلب توقیفی بودن آیات ناسازگار نمی باشد. زیرا محور مهم در سیاق سازگاری با عرف محاوره است. این معمول محاورات انسان ها است، گاهی به لحاظ اهمیت یک موضوع آن موضوع در میان سیاق سخن دیگری مطرح می شود که هیچ ارتباطی با قبل و بعد سخن ندارد یعنی در بین یک متن سخن منسجم و به هم پیوسته یک جمله یا چند جمله سخن ویژه و برجسته آورده می شود و این نوع سخن گفتن از اصول محاوره مردمی بیرون نیست. قرآن که

فنون زبان مردم را در محاوره خویش رعایت نموده است، گاهی جمله ای معترضه در میان سخن دیگری می آورد مانند آیه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم (11). در اینجا نیزگر چه سخن از شخصیت حقوقی زنان رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، برای این که توجه مخاطب خویش به اهمیت موضوع دیگری یعنی شان و مقام اهل علیه السلام برساند، یک مرتبه روی کرد سخن به اهل بیت بر می گردد و تمام ضمیرها مذکر می شوند تا با طرح این سوال که چرا روی کرد سخن تغییر کرد مخاطب خویش را متوجه اهمیت مقام عصمت عترت و اهل بیت بنماید. و این گر چه با سیاق قبل و بعد به ظاهر ناسازگار است، لیکن با عموم فنون محاوره سخن ناسازگار نیست و ناسازگار هم نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله به امر وحی محل و جایگاه آیه را در چینش آیات همسران رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین کرده باشد. زیرا اگر چه با سیاق قبل و بعد ناسازگار است لیکن با فنون اصلی محاوره ای که معیار اصلی و یک سیاق عمومی است ناسازگار نمی باشد. زیرا جمله معترضه ای است که در میان آیه های همسران رسول الله صلی الله علیه و آله قرار گرفته است. این جواب سازگار است با این که آیه تطهیر با آیات قبل و بعد نازل شده باشد، و هم سازگار است، با این که جداگانه نازل شده لیکن رسول الله صلی الله علیه و آله به لحاظ این نکته دستور فرموده باشد در میان آیات همسرانش قرار گیرد، که شرح این موضوع بیش از این مقدار تناسب با

موضوع این نوشتار ندارد از موضوعات علوم قرآنی می باشد که در جایگاه خودش باید بررسی شود. (12)

اما روایاتی که اهل سنت در مورد شان نزول آیه ذکر می کنند که آیه درباره همسران رسول الله صلی الله علیه و آله است. از طریق شیعه چنین روایت مستند نیست. این روایات اهل سنت با روایات صحیح و متقن دیگری که خود آنان نقل می کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله حتی ام سلمه را در جمع اهل بیت راه نداد ناسازگار می باشند.

با این توضیح این نکته به خوبی آشکار و مستند شد که آیه تطهیر مقام رفیع عصمت اهل بیت را بیان می کند و علی بن ابی طالب با فاطمه علیها السلام افضل افراد عترت هستند و مقامشان از سایرین نیز برتر است و آیه فضیلتی را برای علی علیه السلام به اثبات می رساند که هیچ کدام از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در این فضیلت با علی مشارکت ندارد. به همین لحاظ بر دیگران مقدم است. تنها فردی است که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله شایستگی رهبری جامعه را دارد.

پی نوشتها

1. احزاب، 33.

2. در المنثور، ج 5، ص 198.

3. حشر، 7.

4. در المنثور، ج 5، ص 198.

5. در المنثور، ج 5، ص 198.

6. همان.

7. همان، صحیح مسلم، ج 7، ص 130.

8. نور الثقلین، ج 4، ص 272.

9. همان، ص 270.

10. از جمله علامه مجلسی رحمه الله (بحار، ج 35، ص 234). علامه طباطبایی رحمه الله در کتاب قرآن در اسلام، ص 205، لیکن علامه طباطبایی در تفسیر المیزان

متمایل است که بپذیرد که چینش آیه تطهیر به امر رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد. المیزان، ج 16، ص 330.

11. مائده، 3.

12. برای توضیح بیشتر رجوع شود به «پژوهشی در علوم قرآن »، صفحه 74 و 230 به بعد.

امام علی (ع) الگوی زندگی صفحه 54

حبیب الله احمدی

علی در «اصلاب شامخه و ارحام مطهره »

علی در «اصلاب شامخه و ارحام مطهره »

یکی از فضائل مهم انسان، فضیلت پدران و مادران است، که مساله «وراثت » را تشکیل می دهند و کلیه خصائص و شمائل آنان طبق «قانون وراثت » از طریق «ژن » ها به فرزندان منتقل می گردد. و این حقیقت را قرآن مجید نیز تایید نموده، و نقش پدر و مادر را یکی از دو عامل (1) مهم سعادت و یا شقاوت می خواند. (2)

به اعتقاد ما «شیعه » ها حضرات معصومین صلوات الله علیهم از نظر پدر و مادر در تمام زمان ها در «اصلاب » و «ارحام » پاک بوده اند، یعنی آباء و اجداد آنان هرگز در غیر مسیر ادیان آسمانی نبوده اند، آن بزرگواران هم از طرف پدر و هم از طرف مادر پاک و مطهر می باشند ...

امیر مؤمنان «علی بن ابی طالب علیه السلام » از جهت پدر و مادر تا حضرت «عبد المطلب » با پیامبر خدا در یک شاخه قرار گرفته اند، و نور آنان از هنگام خلق شدن، پیوسته در «صلب » انبیاء الهی و مادران پاک بترتیب از حضرت «آدم » تا جد بزرگوارشان منتقل شده است، و همه امتیازاتی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله داراست، «علی بن ابی طالب علیه السلام » نیز دارا می باشد، و این موضوع را ما در بحث های گذشته، به ویژه در فصل یک همین کتاب ثابت کردیم. بنا بر این

ما، در مورد اجداد «علی علیه السلام » تاحضرت عبد المطلب علیه السلام بحثی نداریم. (زیرا حضرت «عبد الله » و حضرت «ابو طالب » علیهما السلام که به ترتیب پدران رسول خدا و امیر مؤمنان می باشند از یک پدر و مادر به دنیا آمده اند، و در فضائل «وراثتی » یکسان می باشند) و فقط با اشاره به چند حدیثی توجه شما خوانندگان عزیز را بار دیگر معطوف می داریم:

«جابر بن عبد الله انصاری » می گوید: در مورد میلاد «امیر المؤمنین علیه السلام » از پیامبر خدا سؤال نمودم، آن حضرت در جوابم فرمودند:

«لقد سالتنی عن خیر مولود ولد شبیه المسیح (ع)، ان الله تبارک و تعالی خلق علیا من نوری، و خلقنی من نوره ! و کلانا من نور واحد ! ثم ان الله عزّوجلّ نقلنا من صلب «آدم (ع)» فی اصلاب طاهره الی ارحام زکیه فما نقلت من صلب الا و نقل علی معی، فلم نزل کذلک حتی استودعنی خیر رحم و هی امنه، و استودع علیا خیر رحم و هی فاطمه بنت اسد ...» (3)

از من از بهترین مولودها سؤال نمودی، مولودی که از جهاتی شبیه «مسیح » است، خداوند علی را از نور من و مرا از نور علی آفریده است، ما با هم از یک نور آفریده شده ایم، خداوند نور ما را از «صلب » حضرت «آدم » در اصلاب پاک و ارحام پاکیزه قرار داده، و همینطور بوده ایم تا اینکه من در بهترین ... رحم ها رحم «آمنه » و علی نیز در بهترین رحم ها رحم «فاطمه دختر اسد» قرار گرفتیم ...

قابل توجه است که در این حدیث شریف، هم به یکسان بودن علی علیه السلام با پیامبر خدا صلی

الله علیه و آله اشاره گردیده، و هم اینکه اجداد و آباء آنان پاک بوده، و در رحم پاکیزه قرار گرفته اند، تصریح شده است و این همان اعتقاد شیعه و ادعای ما است که به آن اشاره نمودیم.

و «ابن ابی الحدید» در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرمودند: «نقلنا من اصلاب الطاهره الی الارحام الزکیه » ما از پدران پاک به مادران پاکیزه منتقل گردیده ایم. (4)

و در زیارت «وارث » و احادیث دیگری که از طریق اهل سنت و تشیع به دست ما رسیده است، کم و بیش به این حقیقت اشاره کرده اند، و ما بیش از این به یک مطلب واضح و اتفاقی نمی پردازیم. (5)

ایمان و فضائل ابو طالب (ع)

تاریخ زندگی حضرت «ابو طالب » سراسر پر از افتخارات بی نظیر است، مردی که پناهگاه دردمندان و محرومان بود، مردی بود که ایثار و اخلاص در وجود او تجسم پیدا کرده بود، ابر مردی که «تاریخ » فداکاری و استقامت وی را در کسی جز فرزندش «امیر المؤمنین » سراغ ندارد!!

همچنانچه امام اهل «سنت » می گوید: (6) «ابو طالب » و پدرش «عبد المطلب » بزرگ «قریش » و امیر و سرور «مکه معظمه » بودند و مردم آن سامان و مهاجرین و مسافرین این شهر تاریخی و زائران بیت خدا را پذیرائی و رهبری می کردند.

او یک لحظه از خدا غافل نبود، بلکه او از جانشینان حضرت ابراهیم قهرمان توحید بود، و طبق پیشگویی های انبیای الهی منتظر نبوت خاتم پیامبران «محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. از این جهت رسول خدا پیش از آنکه از مادرش متولد گردد، حضرت ابو طالب علیه السلام

به رسالت وى ايمان داشت و هنگام تولد آن حضرت، چون «فاطمه بنت اسد» همسر ابو طالب تولد پیامبر اسلام را به اطلاع شوهرش رسانید، و از غرایب امرش در هنگام زایمان او سخن گفت، «ابو طالب » فرمودند: از این کارها و چنین نوزادی تعجب می کنی؟ صبر کن، سی سال دیگر تو نیز همانند وی را که وزیر و وصیش خواهد بود به دنیا می آوری !!! (7)

چون رسول خدا به دنیا آمد پدرش «عبد الله » از دنیا رفته بود، و لذا کفالت وی را جدش «عبد المطلب » به عهده گرفت، و هنوز بیش از هفت بهار از عمر وی نگذشته بود، که حالت اختصار به جدش پیش آمد، و در لحظات پایان عمر «عبد المطلب » که فرزندانش دور او را گرفته بودند، حضرت «ابو طالب » سرپرستی «محمد صلی الله علیه و آله » را به عهده گرفت.

حضرت «ابو طالب » که از سن هشت سالگی رسول خدا را به خانه خویش منتقل ساخت، و تا سن پنجاه سالگی آن سرور که در قید حیات بود، لحظه ای از یاری و حمایت وی دست بر نداشت، و او را بر خود و فرزندانش مقدم می داشت !! و خطرهای احتمالی را که متوجه رسول خدا می گردید، خود و فرزندانش با جان و دل می خریدند، و آن چنان فداکاری و ایثار می نمودند که ملائکه و جبرئیل بر آنها مباهات می کردند !! که اینک توجه شما را به چند نمونه حدیثی و تاریخی جلب می کنم:

ایثار و فداکاری ابو طالب

1 - عن ابن عباس و غیره: «کان ابو طالب ع یحب النبی (ص) حبا شدیدا لا یحب اولاده مثله !! و یقدمه علی اولاده، و لذا لا ینام الا الی جنبه، و

يخرجه معه حين يخرج » (8)

«ابن عباس » و ساير صحابه می گويند: حضرت ابو طالب رسول خدا را فوق العاده دوست می داشت، به طوری كه او را از فرزندانش بيشتر دوست داشته، و بر آنان مقدم می نمود!!!

و لذا هر گز از وی دورتر نمی خوابيد، و خود هر كجا می رفت او را نيز با خود می برد.

«علامه مجلسی » ره در اين باره نقل می كند:

«و كان النبی اذا اخذ مضجعه و نامت العيون، جاءه ابو طالب فانهضه عن مضجعه و اضجع عليا مكانه و كل عليه ولده و ولد اخيه ...» (9)

هر گاه رسول خدا در رختخوابش می خوابيد، حضرت «ابو طالب » پس از آنكه مردم می خوابيدند، يواشكی او را بيدار می كرد، و رختخواب علی را با وی جابجا می نمودند، و فرزند خود و برادرانش را برای حفاظت وی مامور می ساخت!

خوانندگان محترم توجه دارند كه حضرت ابو طالب تا چه اندازه به رسول خدا علاقه دارد؟ و خود و فرزندانش را فدای او می نمايد؟! و عنايت دارند كه هيچ انسانی بدون اخلاص و ايمان به خدا، تا اين حد فداكاری و از خود گذشتگی نشان نمی دهد؟!

در تاريخ آمده است كه كفار قريش بارها به حضرت «ابو طالب » مراجعه نموده، و از وی خواستند كه جلو تبليغات پيامبر اسلام را كه بنظر آنان اهانت به آئين و مقدسات بت پرستی بود بگيرد، پس از چندين بار تذكر، سرانجام با اخطار و هشدار شديدتر پيش آمدند، كه جان پيامبر عزيز و حضرت ابو طالب مورد تهديد جدی قرار می گرفت، كه باعث اشک چشم رسول خدا گرديد، در چنين موقعيتی او گفت:

«اذهب يابن اخی فقل ما احببت فو الله

لا اسلمک لشی ء ابدا» (10)

تو نگران و دلهره نداشته باش و به دنبال ماموریت الهی خود انجام وظیفه کن، سوگند به خدا به هر قیمتی تمام شود (و لو جان من در خطر باشد) دست از حمایت تو بر نمی دارم !!

«ابن ابی الحدید» می نویسد !

«ابو طالب » هو الذی کفل رسول الله (ص) صغیرا، و حماه و حاطه کبیرا، و منعه من مشرکی قریش، و لقی لاجله عنتا عظیما، و قاسی بلاءا شدیدا، و صبر علی نصره و القیام بامره، و جاء فی الخبر انه لما توفی ابو طالب اوحی الیه علیه السلام و قیل له: اخرج منها فقد مات ناصرک » (11)

ابو طالب کسی است که پیامبر خدا را در دوران کودکی اش کفالت نموده، و در بزرگی اش او را حمایت فرموده، و از شرارت کفار قریش جلوگیری کرد، و در این راه به انواع سختی ها و گرفتاری ها تحمل نموده، و بلاها را با جان و دل خرید، و در یاری و نصرت پیامبر و تبلیغ آئین وی با تمام وجود قیام کرد ! و آن چنان ایثار نمود که «جبرئیل » در هنگام وفاتش به پیامبر اسلام نازل شده و خطاب کرد: «دیگر از مکه خارج شو، زیرا یاور و کمک تو از دنیا رفته است !!»

در این زمینه محدثین و مورخین «تشیع و تسنن » هر دو این فداکاری ها را از ابو طالب ثبت کرده اند، و احادیثی را در همین رابطه نقل نموده اند، از آن جمله آورده اند که:

«قریش » از ابو طالب می ترسیدند، و احترام وی را نگه می داشتند، و تا او زنده بود خطر جدی رسول خدا را تهدید نمی کرد، ولی پس از وفات وی جسارت

و خلافکاری ها به جایی رسید که خاک بر سر مبارک رسول خدا می ریختند!! و شکمبه های گوسفندان را بر سر و شانه اش می انداختند!! و در حال نماز و عبادت به وی اذیت نموده، و از آزار خود کوتاهی نمی کردند تا جایی که رسول خدا فرمودند: «ما نالت قریش منی شیئا اکرهه حتی مات ابو طالب »

کفار قریش نتوانستند با وجود عمویم «ابو طالب » کارهای نا مطلوبی به من انجام دهند، تا اینکه او وفات کرد.

ولی پس از وفات ابو طالب آن چنان صحنه را بر پیامبر خدا تنگ کردند که رسول خدا سال وفات «ابو طالب » را «عام الحزن » یعنی سال غم ها و اندوهها نامید ... (12)

بحث و تحلیل در ایمان ابو طالب

در مورد «ایمان ابو طالب علیه السلام » کتاب های مستقلی نوشته شده است، و علمای بزرگ اهل «تشیع و تسنن » نیز این موضوع را مورد توجه قرار داده، و بطور مبسوط آن را بحث نموده اند، و بدون اغراق صدها حدیث و نظرات مثبت در ایمان آن حضرت به دست ما رسیده است.

مرحوم علامه مجلسی رضوان الله علیه بیش از یکصد و پانزده صفحه، و با آوردن هشتاد و پنج حدیث در این زمینه، این مساله مسلم تاریخی را مورد توجه قرار داده، و نظرات و منابع علمای بزرگ اهل سنت را نیز نقل نموده است. (13)

«علامه امینی » اعلی الله مقامه الشریف، در جلد هفتم و هشتم «الغدیر» صدها حدیث از منابع معتبر «شیعه و سنی »، همراه با اعترافات محققین و مورخین آنان نقل نموده، و بیش از یکصد و ده صفحه به تحقیق این مطالب پرداخته است، و با تمام آگاهی و محققانه از مظلومیت پدر بزرگوار امیر

المؤمنين علیه السلام دفاع فرموده است (14) و علما و دانشمندان و محققین اهل «سنت » نیز کم و بیش و بطور پراکنده در کتاب های خود به ایمان حضرت «ابو طالب » اشاره نموده، و معمولا نتیجه مثبت گرفته اند، هر چند برخی ها نتوانسته اند بغض و دشمنی خود را به ولایت علی و پدر بزرگوارش نادیده بگیرند.

در این میان «ابن ابی الحدید» بنظر نگارنده بهتر از دیگران به این مطلب پرداخته، و احادیث و قضایای بسیار جالبی را نقل نموده، که برای مغزهای بیدار و افراد حقجو سودمند است، اگر چه او نیز جزو افراد «متوقف » و سرگردان می باشد!!! (15)

در واقع این نویسنده نامی و محقق از بزرگان اهل سنت و عاشقان امیر المؤمنین است اگر چه متعصب است. گویا بیش از سه هزار بیت شعر ابو طالب در مدح رسول خدا و رسالت آن حضرت، آقایان متعصب و یا گروه مبغضین را در مورد ایمان آن حضرت قانع نساخته است!! و صدها حدیث از رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام در مورد ایمان ابو طالب آنان را کفایت نکرده است!! و فقط به یک حدیث ضعیف که مرد فاسق و زناکاری آن را از پیامبر نقل کرده تمسک نموده، و ابو طالب را اهل آتش می دانند!!

آن هم خودشان اعتراف می کنند که راوی حدیث «مغیره بن شعبه » است که مردی فاسق و مبغض اهل بیت و به ویژه امیر المؤمنین علی است که همه راویان دیگر به او بر می گردند!! (16) علاوه بر علمائی که بر اسامی آنها اشاره گردید، و کتاب هایی که در ایمان ابو طالب بطور مستقل نوشته شده است، سایر بزرگان و محققین معاصر

و گذشته هر کدام زحماتی کشیده اند، که اشاره به تک تک آنان باعث اطاله کلام و خستگی خوانندگان خواهد بود.

و ما نیز اگر بطور تفصیل و تحلیل بیشتر وارد بحث شویم قهرا کتاب مستقلی را لازم دارد، لذا با نقل احادیثی، و سپس با تحلیل مختصری این موضوع را پی می گیریم، انتظار می رود خوانندگان عزیز با دقت لازم و تعمق در متون روایات به نتایج عالی دست یابند:

احادیثی در ایمان ابو طالب

1 - عن ابی عبد الله (ع): «ان فاطمه بنت اسد جاءت الی ابن ابی طالب لبشره بمولد النبی (ص) فقال ابو طالب: اصبری سبتا ابشرک بمثله الا النبوه ...» (17) امام صادق علیه السلام می فرمایند: چون مادر امیر المؤمنین تولد رسول خدا را به همسرش ابو طالب مژده داد، او نیز متقابلا فرمودند: من هم به تو مژده می دهم که بعد از سی سال همانند او را که فقط پیامبر نخواهد بود به دنیا می آوری.

و در حدیث دیگری می فرمایند: «تتعجبین من هذا انک تحبلین و تلدین بوصیه و وزیره » یعنی تو نیز «وصی » و «وزیر» او را به دنیا می آوری. (18)

از این حدیث ها استفاده می گردد که «ابو طالب علیه السلام » بیش از آنکه رسول خدا متولد گردد، به رسالت وی ایمان داشته است و از مقدار فاصله تولد او و با وزیرش با خبر بوده است، و بدین طریق امامت فرزندش علی علیه السلام را نیز تایید می نماید.

2 - قال علی بن الحسین (ع): «لو وضع ایمان ابو طالب فی کفه میزان، و ایمان هذا الخلق فی الکفه الاخری لرجح ایمانه ...» (19) از حضرت امام سجاد علیه السلام سؤال کردند: این که می گویند: حضرت

ابو طالب در آتش جهنم خواهد بود! چطور است؟ حضرت فرمودند: «اگر ایمان آن حضرت را در یک کفه ترازو قرار دهند، و ایمان این خلق خدا را در کفه دیگر، حتما ایمان وی سنگینتر خواهد بود!! آیا شما اطلاع ندارید که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دستور می داد از طرف پدرش اعمال و مناسک حج را بجا آوردند؟ و هنگام شهادتش وصیت کرد: باز هم برای ابو طالب مناسک حج را انجام دهند؟!

اگر ابو طالب ایمان نداشت چگونه ایمان وی بر تمام خلق خدا برتری داشته؟ و امیر المؤمنین علی علیه السلام برای او اعمال حج انجام می داد؟! ناگفته نماند که نظیر این حدیث نیز از حضرت امام باقر علیه السلام نقل شده است. (20)

3 - عن ابی عبد الله الحسین ع: «عن امیر المؤمنین انه کان جالسا فی الرحبه و الناس حوله، فقام الیه رجل فقال: یا امیر المؤمنین! انک بالمکان الذی انزلک الله و ابوک معذب فی النار! فقال (ع): مه فض الله فاک، و الذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم، ابی معذب فی النار و ابنه قسیم النار و الجنه ... ؟! (21)

حضرت امام حسین علیه السلام از پدر بزرگوارش نقل می کند که روزی او در کنار خانه اش با جمعی نشسته بود، ناگاه مردی نادان سؤال کرد: یا امیر المؤمنین! شما همچو مقام والایی دارید، در حالیکه پدرتان در آتش است!!

حضرت با تمام خشم فرمودند: خفه شو خدا دهانت را بشکند این چه سخنی است؟ سوگند به رسالت بحق پیامبر، اگر پدرم در مورد هر یک از تمام گناهکاران روی زمین

شفاعت کند، خدا از وی می پذیرد! آیا پدر من در آتش است که سرنوشت مردم در بهشت و جهنم به اختیار فرزندش موکول شده است؟!!!

4 - در تواریخ و سیره های «سنی و شیعه » آمده است که حضرت پیامبر اسلام با خدیجه و امیر المؤمنین علیهم السلام مشغول خواندن نماز مستحبی بودند (22)، «ابو طالب » با فرزندش «جعفر» به نماز آنان تماشا می کردند، در این هنگام ابو طالب به جعفر گفت: «صل جناح ابن عمک » برود در طرف راست پیامبر خدا نماز بگذارد، و سپس به علی علیه السلام سفارش کرد: اما انه لا یدعو الا الی خیر فالزمه » : رسول خدا جز به راه نیک دعوت نمی کند از او دست برندار (23)

5 - عن علی بن موسی الرضا ع: «انک ان لم تقر بایمان ابی طالب کان مصیرک الی النار» (24)

«ابان بن محمود» به امام رضا علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم! گاهی در ایمان ابو طالب دچار شک و تردید می گردم حضرت فرمودند: اگر به ایمان آن حضرت اعتراف نکنی جایگاهت در آتش جهنم خواهد بود.

آری انکار «ایمان ابو طالب » انکار فرمایشات رسول خدا و ائمه اطهار در این زمینه است که نتیجه اش شک و تردید در رسالت و امامت آنان است.
- عن ابی عبد الله ع: «کذب اعداء الله ان ابا طالب من رفقاء النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین ...» (25) حضرت امام صادق در برابر شایعات بی اساس برخی مردم فرمودند: این دشمنان خدا دروغ می گویند، همانا حضرت ابو طالب از همنشینان پیامبران و امامان و شهداء و اولیاء الله در بهشت برین خواهد بود، چه نیکو همنشینان و دوستانی

هستند.

7 - قال ابو بکر بن ابی قحافه: «اما و الذی بعثک بالحق لانا کنت اشد فرحا باسلام عمک «ابی طالب » منی باسلام ابی ...» و فی قول آخر عنه: «ان ابا طالب ما مات حتی قال: «لا اله الا الله محمد رسول الله.» (26) ابو بکر در سال هشتم هجرت در حالی که دست پدر نابینایش را گرفته بود، او را به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده، و پس از گذشتن بیست و یک سال از رسالت آن حضرت ایمان آورد، (27) ابو بکر از ایمان پدرش خوشحال گردید و گفت: ای پیامبر خدا! سوگند به آن خدایی که تو را بحق مبعوث فرموده است من به اسلام و ایمان عمویت «ابو طالب » بیش از اسلام پدرم خشنود گردیدم.

و در یک سخن دیگری که از او نقل شده است، گفته است: ابو طالب پیش از وفاتش شهادتین خود را گفت و سپس دار دنیا را ترک کرد.

خوانندگان محترم توجه داشته باشند که این فراز از خلیفه اول اهل سنت در کتاب خود آنان آمده است و در کنار دهها حدیث مبنی بر ایمان «ابو طالب علیه السلام » آن را نیز نقل کرده اند.

8 - عن علی ع: «اخبرت رسول الله (ص) بموت ابی طالب » فبکی ثم قال: اذهب فاغسله و کفنه و واره غفر الله له و رحمه » (28) علی علیه السلام می فرمایند: چون وفات پدرم ابو طالب را به رسول خدا ابلاغ نمودم، آن حضرت شروع به گریه کرد، و سپس دستور داد: برو او را غسل داده وکفنش کن، خداوند او را ببخشید و رحمت

کند.

آنگاه آن بزرگوار خود تشریف آورده و در کنار جسد «ابو طالب » قرار گرفته و فرمود: «ای عموی بزرگوار! تو مرا در یتیمی کفایت نمودی، و در صغیری تربیت فرمودی، و در بزرگی ام یاری دادی، خداوند پاداش و جزای خوبی به تو مرحمت فرماید.» (29)

«ابن ابی الحدید» پس از درج مطلب فوق اضافه می کند که رسول خدا فرمودند: «اما و الله لاستغفرن لک و لا شفعن فیک شفاعه یعجب لها الثقلان »

من در مورد تو آن چنان از خدا طلب مغفرت و شفاعت می نمایم که جن و انس از عظمت آن تعجب می نمایند (30)

و در همین مورد جبرئیل به محضر پیامبر خدا شرفیاب گردیده و خطاب کرد:

خداوند شفاعت تو را در مورد شش نفر پذیرفته است: 1 - مادرت «آمنه » که تو را به دنیا آورده است.

2 - پدر گرامی ات که تو از صلب او متولد گردیده ای.

3 - مرد بزرگواری چون «ابو طالب » که تو را مورد حمایت خویش قرار داد.

4 - جد پدری ات «عبد المطلب » که پرستاری تو را عهده دار شد.

5 - «حلیمه بنت ابی ذویب » که دایگی تو را به عهده گرفت.

6 - دوست دوران جاهلیت تو که مردی سخی و پناهگاه محرومان بود. (31)

نتیجه گیری از این احادیث

در اینجا از نقل احادیث و فرازهای تاریخی بیشتر خودداری نموده، و نتیجه می گیریم که: ایمان ابو طالب طبق نقل ها و فرازهای تاریخی، به ویژه

احادیث متواتری که از طریق سنی و شیعه نقل شده است، موضوعی است مسلم، که برای اهل تحقیق و تدبر کوچکترین شبهه ای باقی نمی گذارد، زیرا: اولا: آن حضرت هنگام تولد رسول خدا سخن از نبوت و

رسالت وی، و جانشینی فرزندش که هنوز سی سال دیگر به هنگام ولادت وی باقی مانده بود، به میان آورده است، چگونه پس از بعثت «نبی اعظم » ایمان نیاورده است؟

ثانیا: در دو حدیث جداگانه آمده بود که ایمان وی بر تمام خلق خدا رجحان دارد، و این مساله با بی ایمانی او چگونه سازگار است؟

ثالثا: امیر المؤمنین و سایر فرزندان معصوم آن حضرت که قول و فعلشان برای ما حجت است، از تشکیک ایمان ابو طالب شدیدا ناراحت می شدند، و عکس العمل تندی نشان می دادند، آیا آنان بدون حقیقت از «ابو طالب » دفاع می فرمودند؟

رابعا: در این سخنان و فرازها آمده بود: که ابو طالب اگر شفاعت کند، می تواند تمام خطاکاران را مورد فاعت خود قرار دهد!! جای سؤال است که فرد بی ایمان (بر فرض مبغضین) چگونه می تواند شفاعت کند؟!!

خامسا: ابو طالب بطور صریح به فرزندانش سفارش می کند که با پیامبر خدا نماز بخوانند، و از آئین او دفاع کنند و خود نیز تا پای جان در این راه ایثار و فداکاری کرد، اگر بی ایمان بود چگونه این همه فداکاری و دفاع از رسالت پیامبر می نمود؟!

سادسا: تشکیک در ایمان ابو طالب موجب دوزخ و انکار رسالت و یا اقلا شبهه در سخنان پیامبر خدا و ائمه اطهار می گردد، اگر ابو طالب ایمان نداشت، این نوع تهدیدهای بدون واقعیت چه معنی دارد؟! سابعا: در احادیث آمده است که ابو طالب با پیامبران و شهداء و امامان و اولیاء در بهشت همنشین خواهد بود، اگر آن حضرت ایمان نداشت چگونه وارد بهشت می گردد؟ آنهم در کنار انبیاء و بزرگان؟!

ثامنا: آقایان اهل سنت معمولا صحابه را معصوم می دانند، و بدین جهت خلاف های آنان

را توجیه می نمایند! چه عجب برخی ها در مورد ایمان ابو طالب که خلیفه اول آنان نظر مثبت داده است را نمی پذیرند؟!

تاسعا: در احادیثی که از طریقین نقل شده، رسول خدا در مرگ ابو طالب ناراحت گردیده، و اشک چشم ریخته، و دستور داده است او را غسل دهند، و کفن کنند ... اگر ابو طالب ایمان نداشت اینگونه مراسم اسلامی چه معنی دارد؟!

عاشرا: در احادیثی از جبرئیل و پیامبر خدا آنهم از سوی اهل سنت که نقل نمودیم آمده بود: پیامبر خدا از ابو طالب شفاعت خواهد کرد، شفاعتی که از نظر عظمت موردتعجب جن و انس خواهد بود، جای سؤال است که اگر ابو طالب مؤمن و مسلمان نبوده است، شفاعت در مورد کفار جائز نیست و قرآن آن را ممنوع ساخته است؟!

احد عشرا: قرآن مجید از یکطرف علاقه و محبت به دشمنان خدا را حرام کرده است، (32) و افراد بی ایمان نیز کافر و دشمن خدا هستند، و از سوی دیگر ملاحظه می کنید که رسول خدا فوق العاده به ابو طالب علاقه داشت، در فوت او گریه می نمود، و به فرزندش عقیل می گفت: من تو را دوست می دارم، و بخشی از علاقه ام به جهت علاقه ای است که ابو طالب تو را دوست می داشت!! (33)

اگر ابو طالب بی ایمان بود، علاقه و محبت پیامبر چگونه توجیه می گردد؟

اثنی عشرا: می دانیم که «فاطمه بنت اسد» یازدهمین نفری است که به پیامبر خدا ایمان آورده است، و از طرفی می دانیم که هیچ زن مسلمانی نمی تواند در اختیار شوهر کافر و غیر مسلمان قرار گیرد، اگر ابو طالب ایمان نداشت ادامه زندگی آنان چگونه مورد تصدیق پیامبر خدا بوده است؟

خلاصه دهها

سؤال دیگر باقی است در مورد عناد و دشمنی دشمنان اهل بیت که به ایمان ابو طالب به دیده تشکیک می نگرند. این دون صفتان نه تنها ابو طالب را بی ایمان می دانند حتی می گویند! پدر و مادر پیامبر خدا نیز بی ایمان از دنیا رفته و در دوزخ «جمره » آتشند!! (34) در حالی که ما ثابت کردیم که هیچ یک از پدران و مادران معصومین مشرک نبوده اند، و دهها حدیث این مساله را ثابت می کند، از آن جمله علی علیه السلام می فرمایند: «و الله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف ... صنما قط » (35) سوگند به خدا که نه پدر و نه اجدادم «عبد المطلب و هاشم و عبد مناف » هرگز بت را نپرستیدند بلکه آنان به سوی «کعبه » نماز خواندند، و به آئین ابراهیم قبل از اسلام عمل می کردند.

نمونه ای از اشعار ابو طالب در مورد رسالت رسول خدا

چنانچه قبلا اشاره گردید حضرت «ابو طالب » بیش از سه هزار بیت در مورد پیامبر خدا و آئین او سروده است، و همگی حاکی از ایمان وی به آن حضرت است، که چگونه او را همانند موسی و عیسی و سایر پیامبران، پیامبر خدا می داند ...

و «ابن ابی الحدید» می گوید: این اشعار بطور متواتر رسالت پیامبر خدا را تصدیق می کنند، و کسی در آن شبهه ندارد (36)

الا ابلغا علی ذات بینها لؤیا و خصا من لؤی بنی کعب الم تعلموا انا وجدنا محمدا رسولا کموسی خط فی اول الکتب و ان علیه فی العباد محبه و لا حیف فیمن خصه الله بالحب ان ابن آمنه النبی محمدا عندی یقوق منازل الاولاد لما تعلق بالزمام رحمته و

العيش قد قلصن بالازواد نحن و هذا النبی ننصره حتی اغیب فی التراب دفینا حمیت الرسول رسول الاله ببیض تلا لامثل البروق اذب و احمی رسول الا له حمایه عم علیه شفوق امین حبیب فی العباد مسوم بخاتم رب قاهر فی الخواتم یری الناس برهانا علیه و هیبه و ما جاهل فی قومه مثل عالم نبی اتاه الوحی من عند ربه و من قال لا یقرع بها سن نادم اوتؤ منوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون اتامرنی بالصبر فی نصر احمد و و الله ما قلت الذی قلت جازعا و لکننی احببت ان تری نصرتی و تعلم و انی لم ازل لک طائعا ساسعی لوجه الله فی نصر احمد نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا

این اشعار بطور مختلف از کتابهای: الغدیر ج 7 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 14 و بحار الانوار ج 35 انتخاب شد و همگی حاکی از ایمان و اخلاص و اعتقاد آن حضرت به رسالت پیامبر خدا و آئین مقدس اسلام است.

تذکر

در اینجا سؤالی پیش می آید که چه عاملی باعث شده است بعضی از مبغضین نسبت به حضرت ابو طالب علیه السلام اسائه ادب نموده، و در ایمان و اعتقاد او دچار شک و تردید گردند؟

جوابش روشن است که آن حضرت علی رغم آن همه فداکاری ها و ایثارگری هایش ... در میان زعمای قریش خود را در آئین حضرت ابراهیم نشان می داد، و چنین به نظر می رسید که وی به آئین جدید اسلام ایمان نیاورده است، تا مشرکین را بتواند از ضربه زدن به اسلام و مسلمین و به ویژه، رسول خدا جلوگیری کند.

«ابن ابی الحدید» در این زمینه می نویسد:

«و انما لم یظهر ابو طالب الاسلام و یجاهر به؟ لانه لو اظهره لم یتهیا له من نصره النبی (ص) و کان کواحد من المسلمین الذین اتبعوه ...» (37)

«ابو طالب » بدین جهت ایمانش را در میان دشمنان اسلام اظهار نکرد، تا آمادگی دفاعی بیشتری در یاری رسول خدا فراهم سازد، و چنانچه خود را مسلمان نشان می داد، همانند «ابو بکر و عبد الرحمن » و سایر صحابه می گردید و نمی توانست در برابر خیانت های قریش کاری پیش برد ...

البته این نوع حرکت ها در جاهایی که انسان در اقلیت باشد، یک قانون کلی و عقل پسند است که انسان در لباس طرف مخالف بتواند برای اهداف خود، کاربرد بیشتری داشته باشد چنانچه حضرت «شمعون » وصی حضرت «عیسی » از همین طریق به یاری فرستادگان آن حضرت شتافتند، و شهر «انطاکیه » را از شر ضلالت و گمراهی نجات داد، و خود را در لباس صحابه و یاران پادشاه آن محل در آورد ... (38)

و «مؤمن آل فرعون » در لباس فرعونیان و طاغوت های آن عصر به یاری حضرت موسی علیه السلام شتافته، و در برابر تصمیم به قتل آن حضرت بپا خاسته، و آنان را از این فکر جفاکارانه منصرف کرد (او گفت: اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات من ربکم ...) (39)

خلاصه اینگونه حرکت ها نه تنها مذموم نیست، بلکه در صورت لزوم و تناسب وقت یک ضرورت عقلی و قرآنی و اجتماعی است، که خوشبختانه احادیث زیادی در این زمینه آمده است که نقل همه آنها موجب اطاله سخن می گردد، و فقط به یک حدیث بسنده می کنیم: قال رسول

الله ص: «ان اصحاب الکهف اسروا الایمان، و اظهروا الکفر فاتاهم الله اجرهم مرتین، و ان ابا طالب اسر الایمان و اظهر الشرک فاتاه الله اجره مرتین » رسول خدا می فرمایند: «اصحاب کهف » ایمان واقعی خود را مخفی نگهداشته، و خود را کافر تلقی می نمودند، لذا خداوند دو پاداش به آنان مرحمت فرمود، و همین طور عمویم «ابو طالب » در کنار قریش خود را با آنان هم کیش معرفی نمود و ایمان واقعی اش را پنهان داشت، خداوند به او نیز دو پاداش عطا خواهد کرد. (40) در پایان این قسمت نتیجه می گیریم که حضرت ابو طالب از مؤمنین با اخلاصی است که در اولین مرحله بعثت رسول خدا به آن حضرت ایمان آورده، و برای مصالح اسلام و مسلمین از گروه قریش ایمانش را مکتوم داشته است.

شخصیت فاطمه بنت اسد

در عالم اسلام از زنان جز حضرت «فاطمه زهرا» کسی که در عظمت و فضائل به «فاطمه بنت اسد» نمی رسد !! او زنی است که در ولادت «امیر المؤمنین علی علیه السلام » دیوار «کعبه » با دعای وی باز شد ! و در درون آن سه شبانه روز میهمان خدا بود، و از غذاهای مخصوص الهی بهره مند گردید، و خداوند متعال او را بر زنان نگذشته برتری داد، حتی «آسیه » و «مریم » را جلو زد !! (41) مادر امیر المؤمنین طبق نوشته مورخین اهل «تسنن و تشیع » نخستین زنی است بعد از «خدیجه » که به پیامبر خدا ایمان آورده و با وی بیعت کرده است و نخستین زنی است که از مکه به مدینه مهاجرت نموده، و از نظر رتبه در کل، یازدهیمن فردی است که از میان همه مردم که رسالت رسول

خدا و آئین مقدس اسلام را پذیرفته است. (42)

این زن با ایمان آن چنان در پرورش دوران کودکی پیامبر خدا متحمل زحمات گردیده، و ایثارگری ها نشان داده است که رسول گرامی اسلام او را مادر خود می خواند، و در وفاتش گریه می کرد، و در نماز میت و تشییع و تدفینش طوری رفتار کرده است که نظیر آن احترام را به کسی انجام نداده است!! (43)

«فاطمه بنت اسد» چون از دنیا رفت، رسول خدا به شدت شروع به گریه کرد، و دستور داد «پیراهن و ردای » آن حضرت را بر وی کفن کنند! و خود آن حضرت بر پیکر پاک او نماز میت خواند، و جبرئیل امین با هفتاد هزار ملائکه در این نماز شرکت کردند، و او را اهل بهشت خواندند. سپس رسول خدا خود داخل قبر فاطمه گردید، و مدتی در آن خوابید، و با خدا به مناجات پرداخت، و فاطمه دختر اسد را دعا کرد ...

در اینجا توجه شما را به چند حدیث در این زمینه ها معطوف می دارم:

قال رسول الله (ص): «رحمک الله یا امی! کنت امی بعد امی تجوعین و تشبعیننی و تعرین و تکسینی و تمنعین نفسک طیبا و تطیبینی ...»

رسول خدا پس از وفات «فاطمه بنت اسد» در کنار پیکرش قرار گرفته و خطاب به وی فرمود! رحمت خدا بر تو باد ای مادر! تو مادر من بودی پس از مادرم، خود گرسنه می ماندی و مرا سیر می فرمودی! و خود از لباس و لذائذ زندگی محروم می شدی، در حالی که مرا بهره مند می ساختی.. (44) در حدیث مفصلی از طریقین آمده است که چون مادر امیر المؤمنین وفات کرد، علی

علیه السلام با چشمان اشکبار خبر ناگوار در گذشت مادرش را به پیامبر خدا خبر داد، رسول خدا شروع به گریه کرد، و فرمود: فاطمه مادر من نیز بود، آنگاه دستور داد: زنان بر جسد آن بانوی معظمه «غسل » دادند، و سپس پیراهن و ردای آن بزرگوار را به دستور وی بر فاطمه کفن کردند.

رسول خدا با پای برهنه در حالیکه هفتاد هزار ملائکه و مسلمانان مهاجر و انصار وی را همراهی می کردند، تابوت فاطمه را به دوش گرفت و تا لب گور همچنان او را تشییع کرد، و در «مصلی » با چهل تکبیر بر وی «نماز میت » خواند، (45) و سپس خود داخل گور شده، و در آن خوابید، و با خدا مناجات نموده، و فاطمه را دعا کرد.

آنگاه پیکر پاک آن بانوی معظمه را در قبر گذاشت، و با وی به صحبت پرداخت و سؤالات و جواب هایی رد و بدل گردید، و باعث تعجب و تحیر اصحاب و یاران گشت، زیرا نظیر این همه احترام در مورد هیچکس عملی نگردیده بود، لذا بر مقام سؤال بر آمده، و از آن حضرت علت این کارها و احترامات نائقه را جویا شدند پیامبر خدا در جواب آنان فرمودند:

«این که من لباس و پیراهنم را به وی پوشاندم، روزی من در احوال قیامت و محشر صحبت می کردم و گفتم که مردم عریان محشور خواهند گشت، او صیحه ای کشید و نالید ... من بدین جهت خواستم وی با لباس «وحی » و «رسالت » مبعوث گردد، و از خدا خواستم که این لباس ها نپوسد و وی با آنها داخل بهشت گردد.

و اما اینکه من در

قبر او خوابیدم ... او از قبر وحشت می کرد، و از سؤال «نکیر و منکر» می ترسید، بدین طریق خواستم «قبر» وی را فشار ندهد، و از سؤالات نکیر و منکر نترسد ... او بر تمام سؤالات آنان جواب گفت، و در مورد امام و جانشین من سؤال کردند کمی تاخیر کرد (گویا شرم داشت که فرزند خود را اعلان نماید) من به او گفتم پسرت «علی بن ابی طالب » است.

فاطمه به من خیلی مهربان بود، پس از عمویم «ابو طالب » هیچکس به اندازه وی به من نیکی نکرده است او مرا بر خود و شوهر و فرزندانش مقدم می داشت خدا او را رحمت کند، و در بهشت برین جایش دهد. در اینجا از آوردن احادیث دیگر خودداری نموده، و نتیجه می گیریم که دوست و دشمن در عظمت و شخصیت و ایمان فاطمه سر تعظیم فرود آورده، و از ایثار و فداکاری وی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و صبر و استقامتش در راه دین و جلب رضای الهی تحسین کرده اند. و شبیه این حدیث را در منابع زیادی نقل کرده اند که خوانندگان عزیز خود می توانند مراجعه فرمایند. (46).

پی نوشتها

1) دو عامل «وراثت » و «محیط و مربی » است

2) سوره «نوح » آیه 26 و 27 رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا. انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا

3) الغدیر ج 7 ص 347، و با مختصر تفاوتی بحار الانوار ج 35 ص 10 ح 12، جلاء العیون ج 1 ص 237

4) شرح نهج البلاغه ابی ابی الحدید ج 14 ص 67

5) علاوه بر احادیث فصل یک که از

طرفین نقل کرده ایم، مجمع البیان ج 9 ص 28 و 29، بحار الانوار 35 از ص 1 تا 44 شامل چندین حدیث، حق الیقین ج 1 ص 155، ابن ابی الحدید ج 14 ص 67

6) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 4 مقدمه اش

7) اصول کافی ج 1 ص 452 ح 1 و 3، روضه المتقین ج 12 ص 221، بحار الانوار ج 35 ص 77 ح 14

8) الغدیر ج 7 ص 376

9) بحار الانوار ج 35 ص 93

10) کامل ابن اثیر ج 2 ص 64، تاریخ ابن جریر طبری ج 2 ص 67 الغدیر ج 7 ص 359 و 360

11) شرح نهج البلاغه ج 1 ص 29 و ج 14 ص 70

12) تاریخ کامل ابن اثیر ج 2 ص 91. شرح من لا یحضره الفقیه ج 12 ص 222 الغدیر ج 7 ص 376 - 373

13) بحار الانوار ج 35 ص 68 تا 183

14) ج 7 از ص 331 تا 413 پایان کتاب و ج 8 ص 1 تا ص 31

15) شرح نهج البلاغه ج 14 ص 82

16) و اما حدیث الضحضاح من النار فانما یرویه الناس کلهم عن رجل واحد و هو «المغیره بن شعبه » و بغضه لبنی هاشم و علی الخصوص لعلی (ع) مشهور و معلوم و قصته و فسقه امر غیر خاف ابن ابی الحدید ج 14 ص 70

17) اصول کافی ج 1 ص 452 ح 1 و 3، شرح من لا یحضره ج 12 ص 221، بحار الانوار ج 35 ص 77 ح 14

18) اصول کافی ج 1 ص 452 و 454 حدیث های 1 و 3، شرح من

لا یحضر ج 12 ص 221، بحار ج 35 ص 77 ح 14

19) شرح ابن ابی الحدید ج 14 ص 68

20) الغدیر ج 7 ص 390

21) بحار الانوار ج 35 ص 110 ح 39

22) نمازهای واجب پس از هجرت نبوی تشریع شده است ...

23) تاریخ طبری ج 2 ص 314، کامل ابن اثیر ج 2 ص 58، ابن ابی الحدید 13 ص 199 و ص 200، الغدیر 7 ص 396، بحار ج 35 ص 80 ح 20

24) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 14 ص 68

25) الغدیر ج 2 ص 391 و 392

26) شرح ابن ابی الحدید ج 14 ص 69 و ص 70

27) در مورد اسلام پدر ابو بکر به الغدیر ج 7 ص 312 مراجعه فرمائید

28) طبقات ابن سعد بنقل الغدیر ج 7 ص 372

29) بحار الانوار ج 35 ص 68 ح 1

30) شرح ابن ابی الحدید ج 16 ص 76

31) بحار الانوار ج 35 ص 108 ح 35، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 14 ص 67

32) سوره مجادله آیه 22، و سوره ممتحنه آیه 1 و صدها آیه دیگر

33) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 14 ص 70، الغدیر ج 7 ص 386 و ص 376، بحار الانوار ج 35 ص 75 ح 9 و ج 42 بحار ص 110 ح 1

34) شرح ابن ابی الحدید ج 14 ص 66 و 67 در حدیث مجعول از پیامبر خدا ص

35) الغدير ج 7 ص 387، بحار الانوار ص 81 ح 22

36) ج 14 ص 78: فكل هذه الاشعار قد جاءت مجى ء التواتر ... فمجموعها يدل على امرو احد

مشترک و هو تصدیق محمد صلی الله علیه و آله

37) شرح نهج البلاغه ج 14 ص 81

38) سوره یس آیه 14 و تفسیرهایش به ویژه مجمع البیان مراجعه فرمائید

39) سوره مؤمن غافر آیه 28

40) شرح ابن ابی الحدید ج 14 ص 70، الغدیر ج 7 ص 380، بحار ج 35 ص 72 ح 7

41) به فصل اول این کتاب، و بحار الانوار ج 35 ص 36 و 37 ح 37 مراجعه فرمائید

42) شرح نهج البلاغه ج 1 ص 14، اصول کافی ج 1 ص 453 ح 2

43) کنز العمال ج 13 ص 635 و 636 ش 37606 و 37607 و 37608، و سفینه البحار ج 2 ص 376، بحار الانوار ج 35 ص 81 ح 23

44) کنز العمال ج 12 ص 147 ش 34425

45) در نسخه «کنز العمال » هفتاد تکبیر آمده است.

46) اصول کافی ج 1 ص 453 ح 2 از باب مولد امیر المؤمنین ع، شرح ابن ابی الحدید ح 1 ص 14، فرائد السمطین ج 1 ص 378 ش 308 و ص 425 و 426 و 462 ش 354، مستدرک الحاکم ج 3 ص 108، کنز العمال ج 13 ص 635 و 636 ش 37606 تا 37608 و ج 12 ص 147 ش 34424 و 34425، سفینه البحار ج 2 ص 375 و 376، بحار الانوار ج 35 ص 81 ح 23 و چندین حدیث دیگر

آفتاب ولایت ص 153

علی اکبر بابازاده

خویشاوندی با رسول خدا (ص)

خویشاوندی علی (ع) با رسول الله (ص)

افزون بر پیوند برادری قرآن ارتباط و پیوند انسان ها را از دو راه مطرح می نماید یکی ولادت دیگری از راه پیوند ازدواج: (هو الذی خلق من الماء بشرا و جعله نسبا

و صهرا) (1) «او آن خدایی است که بشر را از آب (نطفه) آفرید و بین آن پیوند خویشاوندی و ازدواج برقرار نمود» . وابستگی به خاندان فضیلت مانند رسول الله صلی الله علیه و آله از این دو راه به بهترین و نزدیک ترین شیوه در علی علیه السلام جلوه گر شده است. زیرا از لحاظ خویشاوندی علی بن ابی طالب پسر عموی رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، آن هم به گونه ای که پدران آنها هم از جانب پدر و هم مادر یکی بوده اند. یعنی ده پسر عبد المطلب از همسران گوناگون بودند اما عبد الله علیه السلام و عبد مناف و زبیر از یک مادر یعنی فاطمه عمرو بن عائذ (2)، دیگر برادران از مادر جدا بودند.

از جانب دیگر علی «صهر النبی » است و همسر تنها یادگار بی همتای رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی فاطمه زهرا سیده نساء العالمین علیها السلام. افضل از همگان و حتی افضل از انبیاء اولو العزم می باشد. علی داماد معمولی برای رسول الله صلی الله علیه و آله نیست. علی فردی است که اگر نبود برای فاطمه همتا وجود نداشت تا با وی ازدواج کند و این فضیلت بزرگی است که تنها نصیب علی علیه السلام است. همان برتری و فضیلتی که دیگران همواره به آن غبطه می ورزیدند و نمی توانستنداین فضیلت را کتمان کنند چنانکه اعتراف عمربن خطاب در این باره گذشت که از جمله فضایل علی همتای فاطمه بودن و اسکان در مسجد می باشد. (3). علی به این قرابت و خویشاوندی و اصالت خانوادگی خویش افتخار می کند، در جواب معاویه می نگارد: مهاجر و انصار بسیار

شهید تقدیم اسلام نموده اند، لیکن وقتی از خاندان ما مانند «حمزه » شهید می شود «سید الشهداء» عنوان می گیرد و در نماز وی 70 تکبیر گفته می شود. و هنگامی که از ما مانند جعفر دست هایش قطع شده به شهادت می رسد، دو بال بهشتی نصیب او می گردد که: الطیار فی الجنه و ذو الجناحین.

آنگاه می فرماید از خاندان ما پیامبر مبعوث می شود از خاندان شما تکذیب کننده نبوت، که منظور ابو جهل می تواند باشد. از خاندان ما اسد الله، (حمزه منظور است) از خاندان شما اسد الاحلاف پدید می آید. (منظور اسد بن عبد العزی است که عده ای در مقابل با بنی قصی هم پیمان شدند) از خاندان ما سروران جوانان بهشت (حسنین منظور است) از خاندان شما صبیه النار. (بنی مروان یا فرزندان عقبه بن ابی معیط) از خاندان ما بهترین زنان عالم (فاطمه علیها السلام) از خاندان شما حماله الحطب (منظور ام جمیل خواهر ابو سفیان و عمه معاویه است دختر حارث بن عبد المطلب) (4).

و نیز در بیان نسبت و قرابت خویش در جواب معاویه می فرماید: و لکن لیس امیه کهاشم و لا حرب کعبد المطلب و لا ابو سفیان کابی طالب و لا الهاجر کالطلیق و لا الصریح کاللصیق ... «امیه مانند هاشم نیست و حرب (پدر ابو سفیان) مانند عبد المطلب نیست و ابو سفیان مانند ابو طالب نمی باشد و کسی که در راه اسلام هجرت نموده است (منظور خود حضرت است) با کسی که اسیر شده و آزاد گردیده است (منظور معاویه است) نیست. و کسی که نسب شفاف و روشن و حقیقی دارد با کسی که خود را ملحق نموده است، همانند نیستند.»

(منظور امیه است) که بنی امیه به وی منسوب هستند. امیه در واقع پسر عبد الشمس نیست بلکه پسر خوانده ایشان است. (معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ...) وی غلام و برده رومی بوده است وقتی عبد شمس وی را زیرک و هوشمند یافت آزاد کرد و پسر خوانده خویش قرار داد که روش عرب بود.) در هر صورت معاویه از طریق پدر به قریش متصل نمی شود (5) زیرا قریش قبله ای است که از نضر بن کنانه جد دوازدهم رسول الله صلی الله علیه و آله شروع می شود. (6)

این قرابت نسبی آن هم قرابت نسبی علی و با رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، که خود به این فضیلت در خطبه قاصعه افتخار می کند و می فرماید: و قد علمتم موضعی من رسول الله صلی الله علیه و آله بالقرابه القریبه و المنزله الخصیصه. (7) «شما به خویشاوندی و موقعیت ممتاز من نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله به خوبی آگاهید.» این دو قرابت افزون به مصاحبت همواره علی علیه السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، که از زمان کودکی در دامن رسول الله صلی الله علیه و آله قرار گرفت و در طول عمر 63 ساله اش حدود 30 سال ملازم رسول الله صلی الله علیه و آله بود. و افزون بر پیوند برادری رسول الله صلی الله علیه و آله با علی است.

پی نوشتها

1. فرقان، 54.

2. سیره ابن هشام، ج 1، ص 237. نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، ص 276.

3. تاریخ الخلفاء، ص 204. منظور

از اسکان در مسجد این است که درهای حجره های عده ای از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله به مسجد باز می شد و رفت و آمد به داخل حجره از مسجد انجام می گرفت، که به دستور رسول الله صلی الله علیه و آله و وحی درها همه بسته شد. تنها دری که بسته نشد در خانه علی و فاطمه علیها السلام بود.

4. نهج البلاغه صبحی الصالح، نامه 28، ص 386. نهج البلاغه ابن میثم، ج 2، ص 352.

5. سفینه البحار، ج 1، ص 46.

6. مستمسک العروه الوثقی، ج 3، ص 129. البته قریشی بودن فرد در زمان کنونی در صورتی احراز می شود که علوی نسب باشد، و یا نسبش به بنی عباس متصل گردد. تداوم نسل سایر قبایل قریش محرز نیست.

7. نهج البلاغه صبحی الصالح، خ 192، ص 300.

امام علی (ع) الگوی زندگی صفحه 83

حبیب الله احمدی

صفحه اصلی > فضائل امام علی (علیه السلام)

جانشین رسول خدا (ص)

جانشین رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم

نص بر امامت حضرت علی علیه السلام

یناديهم يوم الغدير نبيهم بخم و اسمع بالنبى مناديا فقال له قم يا على و اننى رضيتک من بعدى اماما و هاديا

(حسان بن ثابت)

در سال دهم هجری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از مدینه حرکت و بمنظور ادای مناسک حج عازم مکه گردید، تعداد مسلمین را که در این سفر همراه پیغمبر بودند مختلف نوشته اند ولی مسلما عده زیادی بالغ بر

چند هزار نفر در رکاب پیغمبر بوده و در انجام مراسم این حج که به حجه الوداع مشهور است شرکت داشتند. نبی اکرم صلی الله علیه و آله پس از انجام مراسم حج و مراجعت از مکه بسوی مدینه روز هجدهم

ذیحجه در سرزمینی بنام غدیر خم توقف فرمودند زیرا امر مهمی از جانب خداوند بحضرتش وحی شده بود که بایستی بعموم مردم آنرا ابلاغ نماید و آن ولایت و خلافت علی علیه السلام بود که بنا بمفاد و مضمون آیه شریفه زیر رسول خدا مامور تبلیغ آن بود:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. (1)

ای پیغمبر آنچه را که از جانب پروردگارت بتو نازل شده (بمردم) برسان و اگر (این کار را) نکنی رسالت او را نرسانیده ای و (بیم مدار که) خداوند ترا از (شر) مردم نگهمیدارد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد همه حجاج در آنجا اجتماع نمایند و منتظر شدند تا عقب ماندگان برسند و جلو رفتگان نیز باز گردند.

مگر چه خبر است؟

هر کسی از دیگری می پرسید چه شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در این گرمای طاقت فرسا و در وسط بیابان بی آب و علف نگهداشته و امر به تجمع فرموده است؟ زمین بقدری گرم و سوزان بود که بعضی ها پای خود را بدامن پیچیده و در سایه شترها نشسته بودند. بالاخره انتظار بپایان رسید و پس از اجتماع حجاج رسول اکرم صلی الله علیه و آله دستور داد از جهاز شتران منبری ترتیب دادند و خود بالای آن رفت که در محل مرتفعی بایستد تا همه او را ببینند و صدایش را بشنوند و علی علیه السلام را نیز طرف راست خود نگهداشت و پس از ایراد خطبه و توصیه درباره قرآن و عترت خود فرمود:

الست اولی

بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا بلی، قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله. (2)

آیا من بمؤمنین از خودشان اولی بتصرف نیستم؟ (اشاره بآیه شریفه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) عرض کردند بلی، فرمود من مولای هر که هستم این علی هم مولای اوست، خدایا دوست او را وست بدار و دشمنش را دشمن بدار هر که او را نصرت کند کمکش کن و هر که او را وا گذارد خوار و زبونش بدار.

و پس از آن دستور فرمود که مسلمین دسته بدسته خدمت آنحضرت که داخل خیمه ای در برابر خیمه پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود رسیده و مقام ولایت و جانشینی رسول خدا را باو تبریک گویند و بعنوان امارت بر او سلام کنند و اول کسی که خدمت علی علیه السلام رسید و باو تبریک گفت عمر بن خطاب بود که عرض کرد: بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

به به ای علی امروز دیگر تو امیر و فرمانروای من و فرمانروای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای شدی. (3) و بدین ترتیب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را بجانشینی خود منصوب نموده و دستور داد که این مطلب را حاضرین بغائبین برسانند.

حسان بن ثابت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا در مورد ولایت و امامت علی علیه السلام و منصوب شدنش در غدیر خم بجانشینی نبی اکرم صلی الله علیه و آله قصیده ای گوید و پس

از کسب رخصت چنین گفت:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالنبی منادیا و قال فمن مولیکم و ولیکم؟ فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له قم یا علی و اننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم و ال ولیه و کن للذی عادی علیا معادیا (4)

روز غدیر خم مسلمین را پیغمبرشان صدا زد و با چه صدای رسائی ندا فرمود (که همگی شنیدند) و فرمود فرمانروا و صاحب اختیار شما کیست؟ همگی بدون اظهار اختلاف عرض کردند که:

خدای تو مولا و فرمانروای ماست و تو صاحب اختیار مائی و امروز از ما هرگز مخالفت و نافرمانی برای خودت نمی یابی. پس بعلی فرمود یا علی برخیزکه من ترا برای امامت و هدایت (مردم) بعد از خودم برگزیدم.

(آنگاه بمسلمین) فرمود هر کس را که من باو مولا (اولی بتصرف) هستم این علی صاحب اختیار اوست پس شما برای او یاران و دوستان راستین بوده باشید.

و آنجا دعا کرد که خدایا دوستان او را دوست بدار و با کسی که با علی دشمنی کند دشمن باش.

رسول اکرم فرمود ای حسان تا ما را بزبانت یاری میکنی همیشه مؤید بروح القدس باشی.

ثبوت و تواتر این خبر بحدی برای فریقین واضح است که هیچگونه جای انکار و ابهامی را برای کسی باقی نگذاشته است زیرا مورخین و مفسرین اهل سنت نیز در کتابهای خود با مختصر اختلافی در الفاظ و کلمات نوشته اند که آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ

ما انزل الیک من ربک ... الخ) در روز هیجدهم ذیحجه در غدیر خم درباره علی علیه السلام نازل شده و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ضمن ایراد خطبه فرموده است که من کنت مولاه فعلی مولاه (5) ولی چون کلمه مولی معانی مختلفه دارد بعضی از آنان در این مورد طفره رفته و گفته اند که در این حدیث مولی بمعنی اولی بتصرف نیست بلکه بمعنی دوست و ناصر است یعنی آنحضرت فرمود من دوست هر کس هستم علی نیز دوست اوست چنانکه ابن صباغ مالکی در فصول المهمه پس از آنکه چند معنی برای کلمه مولی مینویسد میگوید:

فیکون معنی الحدیث من کنت ناصره او حمیمه او صدیقه فان علیا یکون کذلک. (6)

پس معنی حدیث چنین باشد که هر کسی که من ناصر و خویشاوند و دوست او هستم علی نیز (برای او) چنین است!

در پاسخ این آقایان که پرده تعصب دیده عقل و اندیشه آنها را از مشاهده حقایق باز داشته است ابتداء معانی مختلفه ای که در کتب لغت برای کلمه مولی قید شده است ذیلا مینگاریم تا ببینیم کدامیک از آنها منظور نظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است.

کلمه مولی بمعنی اولی بتصرف و صاحب اختیار، بمعنی بنده، آزاد شده، آزاد کننده، همسایه، هم پیمان و همقسم، شریک، داماد، ابن عم، خویشاوند، نعمت پرورده، محب و ناصر آمده است. بعضی از این معانی در قرآن کریم نیز بکار رفته است چنانکه در سوره دخان مولی بمعنی خویشاوند آمده است:

یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا. و در سوره محمد صلی الله علیه و آله کلمه مولی بمعنی دوست بوده.

و

ان الكافرين لا مولى لهم. و در سوره نساء بمعنى هم عهد آمده چنانكه خداوند فرمايد:

و لكل جعلنا موالى. و در سوره احزاب بمعنى آزاد كرده آمده است:

فان لم تعلموا آباءهم فاخوانكم فى الدين و مواليكم (عتقائكم) (7)

از طرفى بعضى از اين معانى درباره پيغمبر اكرم صدق نميكند زيرا آنحضرت بنده و آزاد كرده و نعمت پرورده كسى نبود و با كسى نيز همقسم نشده بود برخى از آنكلمات هم احتياج بتوصيه و سفارش نداشت بلكه گفتن آنها نوعى سخريه بشمار ميرفت كه رسول خدا صلى الله عليه و آله در آن شدت گرما وسط بيابان مردم را جمع كند و بگويد من پسر عموى هر كس هستم على هم پسر عموى اوست، يا من همسايه هر كه هستم على هم همسايه اوست و هكذا ... همچنين قرائن حال و مقام نيز بكار بردن كلمه مولى را بمعنى دوست و ناصر كه دستاويز اكثر رجال اهل سنت است اقتضاء نميكند زيرا مدلول و مفاد آيه تبليغ با آن شدت و تهديد كه ميفرمايد اگر اين كار را بجا نياورى مثل اينكه وظائف رسالت را انجام نداده اى ميرساند كه مطلب خيلى مهمتر و بالاتر از اين حرفها است كه پيغمبر در آن بيابان گرم و سوزان توقف نموده و مردم را از پس و پيش جمع كند و بگويد من دوست و ناصر هر كه هستم على هم دوست و ناصر اوست، تازه اگر مقصودش اين بود در اينصورت بعوض مردم بايد بعلى ميگفت كه من محب و ناصر هر كه هستم تو هم محب و ناصر او باش نه مردم، و اگر منظور جلب دوستى

مردم بسوی علی بود در اینصورت هم باید میگفت هر که مرا دوست دارد علی را هم دوست داشته باشد ولی این سخنان از مضمون جمله: من کنت مولاه فهذا علی مولاه بدست نمیآید گذشته از اینها گفتن این مطلب ترس و وحشتی نداشت تا خداوند اضافه کند که من ترا از شر مردم (منافق) نگه میدارم.

از طرفی تخصیص بلا مخصص کلمه مولی از میان تمام معانی آن بمعنی محب و ناصر بدون وجود قرینه باطل و بر خلاف علم اصول است در نتیجه از تمام معانی مولی فقط (اولی بتصرف و صاحب اختیار) باقی میماند و این تخصیص علیرغم عقیده اهل سنت بلا مخصص نیست بلکه در اینمورد قرائن آشکاری وجود دارد که ذیلا بدانها اشاره میگردد.

اولا عظمت و اهمیت مطلب دلیل این ادعا است که خداوند تعالی با تاکید و تهدید میفرماید اگر این امر را بمردم ابلاغ نکنی در واقع هیچگونه تبلیغی از نظر رسالت نکرده ای و این خطاب مؤکد میرساند که مضمون آیه درباره جعل حکمی از احکام شرعیه نبوده بلکه امری است که تالی تلو مقام رسالت است، در اینصورت باید مولی بمعنی ولایت و صاحب اختیار باشد تا همه مسلمین از آن آگاه گردند و بدانند که چه کسی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله مسند او را اشغال خواهد کرد مخصوصا که این آیه در غدیر خم نزدیکی جحفه نازل شده است تا پیغمبر پیش از اینکه حجاج متفرق شوند آنرا بهمه آنان ابلاغ کند زیرا پس از رسیدن بجحفه مسلمین از راههای مختلف بوطن خود رهسپار میشدند و دیگر اجتماع همه آنان در یک محل

امکان پذیر نمیشد و البته این فرمان از چند روز پیش به پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی شده بود ولی زمان دقیق ابلاغ آن تعیین نگردیده بود و چون آنحضرت مخالفت گروهی از مسلمین را با علی علیه السلام بعلت کشته شدن اقوام آنها در جنگها بدست وی میدانست لذا از ابلاغ جانشینی او بیم داشت که مردم زیر بار چنین فرمانی نروند بدینجهت خداوند تعالی او را در غدیر خم مامور بتوقف و ابلاغ جانشینی علی علیه السلام نمود و برای اطمینان خاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله اضافه فرمود که مترس خدا ترا از شر مردم نگهمیدارد.

ثانیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از اینکه بگوید:

من کنت مولاه فرمود: الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ یا الست اولی بکم من انفسکم؟

آیا من بشما از خود شما اولی بتصرف نیستم؟ همه گفتند بلی آنگاه فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه قرینه ای که بکلمه مولی معنی اولی بتصرف و صاحب اختیار میدهد از جمله اول کاملا روشن است و سیاق کلام میرساند که مقصود از مولی همان اولویت است که پیغمبر نسبت بمسلمین داشته و چنین اولویتی را بعدا علی علیه السلام خواهد داشت.

ثالثا رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ دستور الهی در مورد جانشینی علی علیه السلام چنانکه در صفحات پیشین اشاره گردید بمسلمین فرمود: سلموا علیه بامره المؤمنین (8). یعنی بعلی علیه السلام بعنوان امارت مؤمنین سلام کنید و چنانچه مقصود از مولی دوست و ناصر بود میفرمود بعنوان دوستی سلام کنید و سخن عمر نیز که بعلی علیه السلام گفت مولای من

و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه شدی ولایت و امارت آنحضرت را میرساند.

رابعا علاوه بر کتب شیعه در اغلب کتب معتبر و مشهور تسنن نیز نوشته شده است که پس از ابلاغ فرمان الهی و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله که عرض کرد

اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

خداوند این آیه را نازل فرمود: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. (9)

یعنی امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما اتمام نمودم و پسندیدم که دین شما اسلام باشد. و مسلم است که موجب اکمال دین و اتمام نعمت ولایت و امامت علی علیه السلام است چنانکه پیغمبر فرمود:

الله اکبر! علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و ولایه علی بن ابیطالب بعدی. (10)

(الله اکبر بر کامل شدن دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی پس از من.)

خامسا پیش از آیه مزبور که مربوط با کمال دین و اتمام نعمت است خداوند فرماید:

الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون.

یعنی کفار و مشرکین که همیشه در انتظار از بین رفتن دین شما بودند امروز نا امید شدند پس، از آنها نترسید و از من بترسید زیرا آنان چنین می پنداشتند که چون پیغمبر اولاد ذکور ندارد که بجایش نشیند لذا پس از رحلت او دینش نیز از میان خواهد رفت و کسی که بتواند پس از او این دین را رهبری کند وجود نخواهد داشت ولی در آنروز که علی

علیه السلام بفرمان خدای تعالی از جانب رسول خدا بجانشینی وی منصوب گردید این خیال و پندار مشرکین باطل و تباه گردید و دانستند که این دین دائمی و همیشگی است و این آیه و دنباله آن که مربوط با کمال دین و اتمام نعمت است آیه سوم سوره مائده بوده و با آیه تبلیغ (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ...) که آیه 67 همان سوره ست بنحوی با هم ارتباط دارند و از اینجا نتیجه میگیریم که مقصود از مولی در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله ولایت و جانشینی علی علیه السلام بود نه بمعنی محب و ناصر. (11)

سادسا از تمام معانی مختلفه که برای کلمه مولی دلالت دارند فقط (اولی بتصرف) معنی حقیقی آنست و معانی دیگر از فروع این معنی بوده و مجاز میباشند که نیازمند باضافه قید دیگر و محتاج بقرینه اند و از نظر علم اصول حقیقت مقدم بر مجاز میباشد بنا بر این کلمه مولا در این حدیث بمعنی صاحب اختیار و اولی بتصرف است.

سابعا چنانکه قبلا اشاره گردید پس از انجام این مراسم حسان بن ثابت قصیده ای سرود و معنی مولی را کاملا حلاجی نموده و توضیح داد که بعدها جای اشکال و ایراد برای مغرضین باقی نماند آنجا که گوید:

فقال له قم یا علی و اننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا

در این بیت از قول پیغمبر میگوید که فرمود یا علی برخیز که من پسندیدم ترا بعد از خود (برای امت) امام و هدایت کننده باشی.

اگر مولا بمعنی دوست و ناصر بود پیغمبر بحسان اعتراض میکرد و میفرمود من کی

گفتم علی امام و هادی است گفتم علی دوست و ناصر است ولی می بینیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله نه تنها اعتراض نکرد بلکه فرمود همیشه مؤید بروح القدس باشی و قصیده حسان و اشعار دیگران که در اینمورد سروده اند در کتب معتبر اهل سنت قید شده است.

بعضی از علماء اهل سنت که در بن بست گیر کرده و تا حدی منصف بوده اند ناچار باهمیت مطلب اقرار نموده و صریحا اعتراف کرده اند که در آنروز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله علی را بولایت و جانشینی خود منصوب نمود چنانکه سبط ابن جوزی در تذکره پس از شرح معانی کلمه مولی و انتخاب معنای اولی بتصرف بقرینه الست اولی بالمؤمنین من انفسهم مینویسد:

و هذا نص صریح فی اثبات امامته و قبول طاعته. (12)

و این خود نص صریح در اثبات امامت علی و قبول طاعت او میباشد.

پی نوشتها

(1) سوره مائده آیه 67.

(2) بحار الانوار جلد 37 ص 123 نقل از معانی الاخبار - مناقب ابن مغازلی ص 24 - شواهد التنزیل جلد 1 ص 190 - فصول المهمه ص 27 و سایر کتب فریقین.

(3) ارشاد مفید جلد 1 باب دوم فصل 50 - الغدیر جلد 1 ص 4 و 156 - مناقب ابن مغازلی ص 19 و کتب دیگر.

(4) روضه الواعظین جلد 1 ص 103 - احتجاج طبرسی جلد 1 ص 161 - ارشاد مفید و کتب دیگر.

(5) فصول المهمه ابن صباغ ص 25 - شواهد التنزیل جلد 1 ص 190 - مناقب ابن مغازلی ص 16 - 27 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

جلد 1 ص 362 - ذخائر العقبی ص 67 - ینابیع الموده ص 37 - تفسیر کبیر فخر رازی و تفاسیر و کتب دیگر.

(6) فصول المهمه ص 28.

(7) وجوه قرآن ص 278.

(8) بحار الانوار جلد 37 ص 119 نقل از تفسیر قمی ص 277 - ارشاد مفید و کتب دیگر.

(9) شواهد التنزیل جلد 1 ص 193 - مناقب ابن مغازلی شافعی - الغدیر جلد 1

(10) بحار الانوار جلد 37 ص 156 - شواهد التنزیل جلد 1 ص 157.

(11) برای توضیح بیشتر بجلد 5 تفسیر المیزان مراجعه شود.

(12) تذکره ابن جوزی چاپ قدیم باب دوم ص 20.

علی کیست؟ صفحه 59

فضل الله کمپانی

برادر رسول خدا (ص)

برادر رسول خدا (ص)

پیوند برادری با رسول الله صلی الله علیه و آله

دین یک نهاد اجتماعی است که در تمام شؤون زندگی انسان دخالت دارد.

دین انسان را از انزوا طلبی و خمودی و ایستایی به ترابط و تلاش و پویایی و بالندگی فرا می خواند. و رشد تعالی انسان را در ایجاد رابطه با یکدیگر می داند نه زندگی فردی مشتمل بر عبادت خشک و بی روح. بر این اساس یکی از شاخص های جامعه دینی ترابط بین انسان ها و ایجاد انس و الفت با یکدیگر است. افراد جامعه را به دو گروه عمده متدین و بی دین می توان تقسیم نمود. دین الهی در مورد هر دو گروه از انسان ها بر اساس و

بنیان جامعه را بر ترابط قرار داده است. حتی انسان متدین را از جامعه غیر دینی نبریده است. گرچه نوع روابط کاملا متفاوت است. در دایره افراد غیر دینی ترابط تاثیر گذار، نه تاثیر پذیر مورد نظر است. اما در جامعه دینی روابط بر اساس تاثیر، تاثر است. در جامعه دینی

ترابط فراتر از یک رابطه اجتماعی است که دو انسان می توانند داشته باشند. توضیح هر دو محور در نوشتار «زیباترین سخن » آمده است. (1) و در بخش سوم این نوشتار نیز از بعد دیگری با عنوان علی علیه السلام و همگرایی به آن پرداخته شده است. لیکن آنچه در این بخش مورد توجه است این که دین در محور روابط درونی بین انسان های موحد و متدین را به پیوند برتر یعنی «پیوند اخوت و برادری » فرا می خواند.

نخست دستور ایجاد روابط بر اساس معیار ارزشی ایمان را طرح می کند:

(یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون) (2) «کسانی که ایمان دارید باید صبر پیشه سازید و با هم ثابت قدم باشید و با هم روابط ایجاد کنید و از خدای سبحان تقوا پیشه کنید تا شاید به رستگاری برسید» .

پیام آیه در محدوده ایمان است روی سخن با مسلمانان است که بایکدیگر باید مصابره و مرابطه داشته باشند. آیه در روابط اجتماعی با هم بودن با هم پایداری کردن و از یکدیگر جدا نشدن را پیام رسانی می نماید. جامعه دینی جامعه مرابطه است.

مرحله دیگر پیام قرآن، فراخوانی به پیوند با یک آرمان است. که مسلمانان را به همگرایی درونی فرا می خواند که با هم متدین بودن و یک هدف و انگیزه و آرمان را خواهان بودن را توجه می دهد: (و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا). «با هم مسلمان باشید با هم به ریسمان الهی بپیوندید. تا به سعادت و رستگاری برسید. از تفرقه و جدایی پرهیز کنید.» پیام دین در ایجاد پیوند به این

مقدار هم بسنده نمی کند، بلکه فراتر از این محور عمیق تر را مطرح می سازد و آن پیوند برادری است. جامعه دینی را اعضای یک پیکر و افراد مؤمن را افراد یک خانواده با پیوند برادر و خواهر مطرح می کند.

دین در محدوده درونی همگان را افزون بر اتحاد به پیوند برادری فرا می خواند که انسان های مسلمان برادر و خواهر همدیگر هستند. جامعه دینی یک خانواده است و افراد آن با یکدیگر پیوند عمیق برادری دارند.

و همان گونه که دو برادر و یا دو برادر و خوهر در انگیزه و همبستگی و همگرایی خود را یکی می دانند، جامعه دینی نیز از چنین پیوند ارزشی بهره ور است: (انما المؤمنون اخوه) (3) «مؤمنان با هم برادرند.» که منظور آیه ایجاد پیوندتنها بین مردان مؤمن نیست بلکه ایجاد اخوت و برادری بین تمام افراد، زن و مرد جامعه است. لذا پیام آیه از این جهت فراگیر است که بین مسلمانان پیوند برادری و خواهری را مطرح می کند. که بر اساس علقه و پیوند ایمان استقرار می باشد. رسول الله صلی الله علیه و آله که ارزش های دینی را در جامعه شکل داد و زندگی را در میان انسان ها جاری نمود. در تحقق این ارزش الهی بیشترین تلاش را تحقق داد. وی در ایجاد پیوند بین جامعه دینی آن چنان تلاش نمود و آن چنان جامعه متشکل و امتی منسجم و پایداری ساخت که در هیچ مورد نمونه ندارد.

رسول الله صلی الله علیه و آله در این میدان آن مقدار پیش رفتند که افزون بر پیام رسانی به مسلمانان در ایجاد اخوت و برادری در دو نوبت به صورت رسمی بین آنان

پیوند برادری برقرار نمودند. یک نوبت قبل از هجرت نوبت دوم بعد از هجرت. (4) در مدینه بین حمزه و زید بن حارثه پیوند برادری برقرار نمود و بین جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل، و ابو بکر و خارجه بن زهیر، و عمر بن خطاب و عتبان مالک، و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت، و ابو عبید جراح و سعد بن معاذ، و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع، و زبیر بن عوام و سلامه بن سلامه، و عمار یاسر و حذیفه بن یمان، و ابوذر و منذر بن عمرو و ... (5) پیوند اخوت برقرار ساخت.

و خود حضرت چون در بین مسلمانان بدیل و همتا نداشت و تنها کسی که شایستگی این پیوند را با رسول الله صلی الله علیه و آله داشت علی بن ابی طالب علیه السلام بود لذا در هر دو نوبت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام پیوند اخوت برقرار نمود و اظهار داشت: انت اخی فی الدنیا و الآخره. (6) «تو با من برادری در این سرا و نیز آن سرا.» پیوند برادری رسول الله صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام یکی از بزرگترین فضایل حضرت است که همتایی برای حضرت در بین مسلمانان جز علی وجود نداشت.

ویژگی های پیوند برادری

پیوند برادری که قرآن از پیروان خود انتظار دارد، ویژگی هایی دارد که باید در خود متجلی سازند:

1 - دو برادر در محبت و ایجاد پیوند از پیوند دو دوست برترند، و این پیوند متقابل است. مسلمانان نیز با یکدیگر باید پیوند متقابل فراتر از

دوست مستقر سازند.

2 - دو برادر یکدیگر را در سود و زیان یکی می بینند. دو مسلمان نیز باید در سود و زیان خود را مشترک ببینند.

3 - دو برادر بازو و کمک کار یکدیگرند. دو برادر همواره خیرخواه یکدیگرند. دو مسلمان نیز باید در تمام مسائل عمومی با همدیگر مثل برادر باشند. دو مسلمان نیز همواره خیرخواه همدیگر باید باشند.

4 - عزت و سرافرازی دو برادر با هم است همان گونه که تنگ دستی و سرشکستی آنان به هم پیوند خورده است. 5 - دو برادر در برابر بیگانه یگانه اند. دو مسلمان نیز باید در برابر دشمن یکی باشند: المسلمون ید علی من سواهم. (7)

6 - برادر، برادر خویش را تسلیم دشمن نمی کند. و با دشمن علیه وی هم پیمان نمی شود. مسلمانان نباید با دشمنان اسلام علیه دیگر مسلمانان هم پیمان شوند و یا اقدامی به نفع دشمن علیه مسلمانان انجام دهند. - در بین دو برادر اگر رنجش پیش آید زودگذر است در بین مسلمانان نیز باید کدورت ها زدوده شود. این ها برخی ویژگی های پیوند اخوت است.

پی نوشتها

1. زیباترین سخن، ص 126.

2. آل عمران، 200.

3. حجرات، 10.

4. اسد الغابه، ج 4، ص 100.

5. سیره ابن هشام، ج 3، ص 36 و 37.

6. اسد الغابه، ص 100 و 119.

7. بحار، ج 27، ص 69. برای توضیح بیشتر ویژگی های برادری این ماخذ و نیز اصول کافی مطالعه شود.

حبیب الله احمدی

حدیث الاخاء

حدیث الاخاء

رسول خدا پس از سیزده سال از رسالتش، چون کفار قریش خواستند وی را به شهادت رسانند، به امر الهی «مکه » را به سوی «یثرب مدینه » ترک گفت.

او پس از ورود به مدینه کارهایی را برای تحکیم پیوند اجتماعی انجام داد، که نمونه بارز آن مساله «اخوت » بود، که به مقتضای آن مسلمانان را با یکدیگر برادر ساخت.

این جریان مهم تاریخی آنقدر ارزش اجتماعی و سیاسی داشت، که پروردگار عالم آن را یکی از الطاف و نعمت های الهی به شمار می آورد، (1) و مؤمنان را به قدرشناسی و شکرگزاری مامور می سازد و در آیه دیگر آنان را برادر یکدیگر می خواند ... (2)

آری پیامبر خدا در نخستین سال هجرتش به «مدینه » مسلمانان را با همدیگر برادر کرد، و سعی داشت در این پیوند اجتماعی، مسلمانان و مؤمنانی را که از نظر فکری و فرهنگی نسبت بهم نزدیک بودند، برادر یکدیگر کند (کند همجنس با همجنس پرواز ...)، (3) از این جهت «ابو بکر» را با «عمر» برادر ساخت، و سیصد نفر بدین ترتیب برادر یکدیگر گردیدند، ولی علی علیه السلام را برادر کسی نساخت، زیرا در میان جمعیت مسلمین کسی غیر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نظیر او نبود،

و طبق حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله هر کس علی علیه السلام را با دیگری غیر از پیامبر خدا مقایسه نماید به آن حضرت ظلم کرده است ... (4)

مراسم «اخوت اسلامی » به پایان رسید، آنگاه پیامبر اسلام به نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده، و در برابر چشمان مردم «مهاجر و انصار»، او را به بغل گرفته و فرمود:

یا علی ! ما اخرتک الا لنفسی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی »

یا علی ! نگران مباش، تو را به آخر نگه نداشته ام مگر این که تو را با خود برادر کنم، زیرا تو به من بمنزله «هارون » به «موسی » هستی، جز این که پس از من پیامبری نخواهد آمد.

یا علی ! هر کس با تو محاجه نماید بگو: من بنده خدا هستم، و برادر رسول خدایم، بدان که کسی نمی تواند چنین افتخاری جز تو ادعا کند مگر دروغگوی آشکار !

از این جهت بود که امیر المؤمنین در ایام حساس، در خطابه ها و محاجه هایش، در روز رسیدن به خلافت، و حتی در آن روزی که دست های مبارکش را بستند، و به زور در کنارمنبر پیامبر از او خواستند بیعت کند (5) ... به برادری پیامبر تمسک نموده و بر آن افتخار و مباهات می نمود.

دانشمندان و مورخان اسلامی از گروه «شیعه و سنی » به موضوع برادری «امیر المؤمنین » با پیامبر خدا اشاره نموده و آن را یکی از مناقب بزرگ آن حضرت به شمار آورده اند، و شما خوانندگان عزیز می توانید در کتاب های زیر آن را ملاحظه فرمائید. هر چند بطور جزیی از نظر لفظ به همدیگر اختلاف دارند، ولی

در مجموع همگی به برادری علی با پیامبر علیها السلام دلالت دارند:

«ینابیع الموده ج 1 ص 55، شرح ابن ابی الحدید ج 13 ص 200 و 228 و ج 20 ص 286 ش 273، سنن ابن ماجه ج 1 ص 44 ش 120، فرائد السمطین ج 1 ص 224 ح 175 و ص 226 ح 176 با اشعار جالب از خود امیر المؤمنین، کنز العمال ج 13 ص 105 و 106 ش 36345، تاریخ طبری ج 2 ص 63، کامل ابن اثیر ج 2 ص 63، مستدرک حاکم ج 3 ص 112، تاریخ ابن کثیر ج 7 ص 335، الصواعق ص 73 و 75، سیره حلبی ج 1 ص 23، فصول المهمه ص 22 و 29، الکفایه للگنجی الشافعی ص 82، بحار الانوار ج 38 ص 333، الغدیر ج 2 ص 314 و ج 3 ص 113، سفینه ج 1 ص 2

در این قضیه بسیار با عظمت تاریخی امیر المؤمنین علی علیه السلام اشعاری سروده، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را تصدیق کرده است که از نظرتان می گذرد:

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی

من برادر پیامبر خدا هستم شبهه ای در نسب من نیست

ربیت معه و سبطاه هما ولدی

من در کنار او تربیت شدم و فرزندانش فرزندان من است

جدی و جد رسول الله منفرد

جد من با جد رسول خدا یکی است

و فاطم زوجتی لا قول ذی فند

و فاطمه همسر من است و من در ادعایم بی مدرک سخن نمی گویم
صدقته و جمیع الناس فی بهم

من رسول خدا را تایید کردم در حالی که دیگران حیران بودند

من الضلاله و الاشراک و النکد

در

گمراهی و شرک و شرارت بسر می بردند

الحمد لله شکرا لا شریک له

سپاس خداوندی را سزاست که شریکی ندارد

البر بالعبد و الباقی بلا امد

نیکی و نیکوکاری در اثر بندگی است، و بقیه بی نتیجه است

چون رسول خدا اشعار بالا را شنید، فرمود: «صدقت یا علی (راست گفتی علی) (6)

پی نوشتها

1) سوره آل عمران آیه 103

2) سوره حجرات آیه 10

3) جعل یضم الشکل الی الشکل یؤلف بینهما الی ان اخی بین ابو بکر و عمر ... الغدیر 3 ص 112 و 113

4) فرائد السمطین ج 2 ص 68 ش 392 « ... فمن قاسه بغیره و فی نسخه بغیری فقد جنانی ...»

5) در بخش سوم و فصل «مظلومیت علی » همین کتاب مطالب مفیدی را خواهید دید.

6) فرائد السمطین ج 1 ص 226 ذیل حدیث 176

آفتاب ولایت ص 93

علی اکبر بابازاده

همتای فاطمه زهرا (س)

همتای فاطمه علیها السلام

پیوند ازدواج از مقدس ترین پیوندهاست که دین به ارمغان آورده است. با پیوند ازدواج زندگی دو همسر دگرگون می شود. این پیوند در صورتی از پایداری بهره ور است که دو رکن فیزیکی آن یعنی زن و شوهر همتراز یکدیگر باشند. همترازی در فرهنگ، عقیده، زیبایی و مال و منال و سن و موقعیت اجتماعی در دیدگان و فرهنگ عمومی ملاک است، لیکن دین شاخص مهم همترازی را در ایمان و عقیده می داند. اگر دو همسر در ایمان همتراز هم باشند معیارهای دیگر از اهتمام آن چنانی برخوردار نمی باشند. شرح این ماجرا در کتاب فاطمه علیها السلام الگوی زندگی آمده است. (1) آنچه در این بخش مورد توجه است، این که گاهی برخی از افراد از لحاظ معنوی از مقام و مرتبه ای بهره ور هستند که کمتر افرادی همتا و همتراز آنان قرار می گیرند و گاهی برجستگی افراد آن چنان است که چه بسا همتای آنان منحصر به فرد می باشد.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرزندان متعددی دختر و پسر داشت که برخی از دختران وی ازدواج هم نمودند. در مورد آنان رسول الله صلی

الله علیه و آله یک برخورد عادی داشت و با خواستگاران هیچ گونه سخت گیری روا نداشت و حتی افرادی چون خلیفه سوم وقتی به خواستگاری آمد دختر خود را به وی تزویج کرد.

لیکن دختر دیگر رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا که سیده نساء العالمین است امر ازدواجش با سایرین تفاوت مهم دارد. اختیار و تصمیم ازدواج آن نه تنها به دست خود دختر و حتی پدر بزرگوارش چون رسول الله صلی الله علیه و آله نمی باشد، بلکه عالم غیب در این باره تصمیم می گیرد. افراد فراوانی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و قریش بمانند ابوبکر، عمر، عبد الرحمن عوف و ... به خواستگاری این دختر آمدند، (2) و با این که از لحاظ اجتماعی برخی از آنها قرابت سببی هم با رسول الله صلی الله علیه و آله داشتند. (ابو بکر پدر زن رسول الله صلی الله علیه و آله بود.) و مناسب بود که حضرت با درخواست آنها موافقت می کرد. لیکن با سکوت به تمام خواستگاران جواب رد دادند. این جواب رد به گونه ای بود که آنان متوجه شدند که امر ازدواج فاطمه علیها السلام یک موضوع عادی نیست. تصمیم آن به عالم غیب و ملکوت ارتباط دارد. که رسول الله صلی الله علیه و آله خود اظهار داشت: ما انا زوجت علیا و لکن الله «عز و جل » زوجه لیله اسری بی عند سدره المنتهی. (3)

«فاطمه را من به همسری علی در نیاوردم بلکه خدای سبحان این پیوند را در شب معراج برقرار نمود.» و نیز اظهار داشت خدای سبحان بین من و علی پیوند برادری برقرار

نمود و خدای سبحان از بالای هفت آسمان دخترم را به علی بن ابی طالب تزویج نمود: ان الله آخی بینی و بین علی بن ابی طالب و زوجه ابنتی من فوق سبع سماواته. (4)

این پیوند آسمانی به این خاطر است که زیر آسمان نیلگون تنها علی همتای دختر رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد:

امام صادق علیه السلام: لو لا ان الله خلق امیر المؤمنین لفاطمه ما کان لها کفو علی الارض. «اگر خدا علی علیه السلام را نمی افرید برای فاطمه علیها السلام همتا وجود نداشت.» این نیز افتخار و فضیلت دیگری است برای علی که تنها همتای دختر رسول الله صلی الله علیه و آله است. در بین صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله از مهاجرین و انصار کسی به این فضیلت دست رسی ندارد. همگان به این فضیلت قبطه خوردند. که عمر خود اعتراف کرد: سه فضیلت نصیب علی شد که اگر یکی از آنها نصیب من می شد برتر بود از شترهای سرخ موی، ازدواج با فاطمه علیها السلام و پرچم دار بودن جنگ خیبر و آیه نجوا. (5) در هر صورت این پیوند مقدس بین علی و فاطمه علیها السلام در سال دوم هجری اندکی بعد از جنگ بدر برقرار می شود. (6)

مراسم ازدواج علی علیه السلام

پیوند ازدواج با فاطمه افتخار منحصر به فرد برای علی می باشد، همانند سبقت در اسلام. (7) این ازدواج نه تنها از جانب غیب پیشنهاد شده است که مراسم آن هم با شرکت ملکوتیان برگذار می شود. خدای سبحان پیشنهاد می دهد، جبرئیل بر این پیوند عقد خطبه می خواند و ملائکه خدا بر آن شهادت می دهند و رسول الله صلی

الله علیه و آله به سیادت شکوه آن شهادت می دهد. (8) و فرشتگانی مانند جبرئیل و میکائیل همراه با هفتاد هزار فرشته در مراسم شرکت و جبرئیل و میکائیل تکبیر می گویند. و از همین تکبیر فرشتگان رسم شد در میان مسلمانان که در مراسم عقد و عروسی تکبیر بگویند. (9)

پی نوشتها

1. فاطمه علیها السلام الگوی زندگی، ص 143.

2. کشف الغمه، ص 368.

3. بحار، ج 43، ص 104.

4. همان، ص 98.

5. حاشیه تفسیر طبری، ج 28، ص 24، بحار، ج 41، ص 27.

6. بیشتر تاریخ ها ازدواج علی و فاطمه را سال دوم هجری ثبت نموده اند، گرچه برخی مانند یعقوبی این پیوند را در سال اول هجری عنوان می کند. طبری، ج 2، ص 356، بحار، ج 43، ص 136، مروج الذهب، ج 2، ص 288، یعقوبی، ج 1، ص 360.

7. اسد الغابه، ج 4، ص 109.

8. کشف الغمه، ص 368.

9. بحار، ج 43، ص 104.

امام علی (ع) الگوی زندگی صفحه 70

حبیب الله احمدی

ایثار

ایثار علی علیه السلام

وابستگی انسان به متاع دنیا از خطرهای بزرگ حرکت تکاملی وی می باشد. جاذبه مال و منال و مقام، و آنچه متاع دنیا به حساب می آید انسان

را از مسیر خود باز می دارد. وابستگی به دنیا پر خطرترین دام سر راه انسان است. بسیاری این خطر را احساس می کنند. لیکن مهم چاره سازی این مشکل است که چگونه باید از دام این خطر رهید.

. نهاد دین که رهنمود انسان در ابعاد گوناگون است، در این عرصه هم ضمن شناخت و آگاهی دادن به واقعیت ها، راه حل ارائه می دهد. دین وابستگی انسان به مال و متاع دنیا را به عنوان یک واقعیت و بر اساس گرایش طبیعی انسان معرفی می نماید. و برای رهانیدن انسان از این علاقه مندی تلاش می نماید. و راه رهیدن این وابستگی بریدن از دنیا و انفاق عنوان می نماید و به لحاظ شدت این وابستگی رهیدن از این خطر را آن چنان با اهمیت می داند

که جهاد با مال را در کنار جهاد با جان عنوان می نماید: جاهدوا باموالکم و انفسکم (1). هدیه کردن مال در راه خدا همانند هدیه کردن جان در راه خداست.

قرآن افزون بر رهنمود، الگوهایی نیز برای تاثیر گذاری بیشتر ارائه می دهد. و زندگی برگزیدگان را در جلو دیدگان انسان ها ترسیم می نماید. آنان که از انفاق در راه خدا از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. آنان که از بهترین امکانات خود در سخت ترین شرایط در راه خدا گذشتند و در رفتار آنها نه تنها انفاق بلکه فراتر از انفاق ایثار جلوه گر است. با بررسی چند نمونه از رفتار امام همام از خرمن فضایلش خوشه بر می چینیم.

الف: فرزندان علی و فاطمه (حسن و حسین) بیمار شدند. به آنها پیشنهاد شد برای بهبودی فرزندانشان نذر کنند. علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فضه در درگاه خدا نذر کردند هنگامی که بر فرزندانشان آفیت حاصل شد، سه روز روزه بگیرند. خدای سبحان نعمت سلامتی را نصیب آنان کرد. اینک آنان باید به نذر خود وفا کنند، لیکن چیزی در خانه علی یافت نمی شود. علی سه پیمانه جو برای فراهم آوردن نان قرض می کند. سه روز روزه شروع می شود. یک پیمانه آن روز اول آرد و فاطمه علیها السلام چند گرده نان برای افطار روز اول تهیه می کند. هنگام افطار که فرا می رسد مسکینی در خانه را می کوبد همه نان ها را به وی داده با آب خالص افطار می کنند! روز دوم نیز همانند روز اول بخشی دیگر آرد را برای تهیه افطاری نان تهیه می کنند، و هنگام افطار که فرا می رسد یتیمی در خانه را می زند. همانند روز اول

همه نان ها را به یتیم داده با آب خالص افطار می نمایند. و برای روز سوم آماده می شوند روزه بگیرند. در هنگام افطار روز سوم که همانند روزهای پیش چند گرده نان تهیه می شود، ناگهان اسیری در خانه علی می آید. و همانند شب های پیش گرده نان ها نصیب وی می شود. افطار هر سه روز روزه با آب خالص سپری می شود! رخسار اهل بیت از گرسنگی رنجور شده است. رسول الله صلی الله علیه و آله وارد خانه علی و فاطمه شده، رخسار رنجور آنان را مشاهده می کند سبب می پرسد فاطمه برای پدر توضیح می دهد. آنگاه ایثار علی و فاطمه تجلی می نماید و غذای بهشتی نصیب خانواده عترت می گردد. خدای سبحان ستایش از ایثار آنها بخشی از آیات سوره انسان را نازل می نماید: (2) یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا. (3) «به نذر خود وفا می کنند و از شر و عذاب فراگیر روز قیامت در هراسند. طعام را با این که خود نیاز دارند و محبوب آنهاست در راه خدا به مسکین و یتیم و اسیر اطعام می نمایند» .

ب: انفاق مال در راه خدا در صورتی تاثیر گذار است و باعث تزکیه نفس می شود و انسان را از وابستگی نجات می دهد که اولا انسان در انفاق خویش اخلاص داشته باشد ریا نکند، برای بدست آوردن خوشنودی خدا انفاق کند. دیگر این که از بهترین و پاک ترین اموال شخصی خود انفاق کند. انفاق چیزهایی که به کار انسان نمی خورد یا افزون بر نیازهای انسان است که در تمام این موارد محبوب انسان هم نخواهد بود، سازندگی و

تاثیر مطلوب را نخواهد داشت: و انفقوا من طیبات ما کسبتم. (4) «از پاکترین و پاکیزه ترین اموال خود انفاق کنید.»

علی علیه السلام دو رکعت از نماز ظهرش را بجا آورده است. نیازمندی به وی خطاب نموده از او طلب کمک می کند. علی انگشتر قیمتی که هزار دینارارزش داشت و انگشتر مخصوص پادشاه حبشه بوده و از جانب نجاشی به رسول الله صلی الله علیه و آله هدیه شده بود و رسول الله صلی الله علیه و آله هم آن را به علی هدیه نموده بود، از انگشت خویش بیرون آورده و در حال نماز به نیازمند می دهد. (5)

قرآن از این انفاق ستایش می کند: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون. (6) «رهبر شما مردم، خدا و پیامبرش و آن کسانی اند که به خدا ایمان دارند و نماز را به پا می دارند و در هنگامی که در رکوع هستند زکات می پردازند» .

ج: شخص گرسنه ای به رسول الله صلی الله علیه و آله مراجعه نموده طعام می طلبد. حضرت کسی را برای تهیه طعام به حجره های همسران خویش می فرستد. آنها می گویند چیزی جز آب در حجره ها پیدا نمی شود. رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب به حاضرین می فرماید چه کسی حاضر است این شخص را امشب مهمان کند. علی علیه السلام داوطلب می شود همراه مهمان به منزل مراجعه می کند. از دختر رسول الله صلی الله علیه و آله می پرسد چه چیز یافت می شود. فاطمه علیها السلام جواب می دهند تنها غذای بچه ها وجود دارد. علی می فرماید مهمان را بر کودکان خویش برمی گزینیم. کودکان با شکم گرسنه سر

بر بالین می نهند اما مهمان رسول الله صلی الله علیه و آله را پذیرایی می نمایند. خدای سبحان از این ایثار علی و فاطمه ستایش می کند: (7) و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه. (8) «با این که خود شدیدا نیازمند هستند دیگران را بر خود برمی گزینند.» این است ایثارعلی علیه السلام در راه خدا.

البته در این گونه موارد اسراری وجود دارد که چه بسا برای همگان آشکارنباشد، که چگونه امام همام فرزندان تحت تکفل خویش را گرسنه می خواباند و از قوت آنان مهمان پذیرایی می نماید؟ ! آیا پیروان حضرت در این حد مکلف هستند؟ شاید کسی از فقها به چنین تکلیفی فتوا ندهند. لیکن امام همام که محرم اسرار است، این چنین عمل می کند. در هر صورت ایثار علی کاملا بر پیروانش آشکار و شایسته الگوگیری است. علی از دست رنج و کار و تلاش خویش فراوان انفاق نمود. علی در مزرعه بیل می زد و نخلستان آباد می کرد و از کد یمین و عرق جبین خویش هزاران بنده آزاد کرد: ان امیر المؤمنین علیه السلام اعتق الف مملوک من کده یده. (9)

علی علیه السلام در تلاش سازندگی برای همگان الگو بود. قنات های فراوان جاری نمود و نخلستان های بسیاری در اطراف مدینه آباد و سر سبز نمود در عین حال که خود از زندگی در سطح بسیار پایین بر خوردار بود. چنین سازندگی و تلاش را انجام می داد و به آن افتخار می نمود.

علی علیه السلام به گونه ای صحرا را آباد کرد و آب ها جاری می نمود که هیچ گونه وابستگی به مال و مزرعه و قنات خویش پیدا نمی کرد. وی قنات حفر کرد وقتی

آب همانند گردن شتر به سوی آسمان فوران شد، فورا آن را وقف حجاج بیت الله الحرام و رهگذران نمود. امام صادق علیه السلام می فرماید: رسول الله صلی الله علیه و آله زمینی را تقسیم نمود بخشی از این سهم علی شد. در میان آن چشمه حفر نمود آب همانند گردن شتر جاری شد. فرمود بشارت بدهید به ورثه که این صدقه خالص در راه حجاج بیت الله الحرام و رهگذران: و بشر الوارث هی صدقه بته بتلاء فی جیج بیت الله و عابر سبیل الله. (10)

انفاق و ایثار امامان از بهترین اموال خویش و در سخت ترین شرایطنیازمندی صورت می گرفت. این چنین است آنان الگوی زندگی و تلاش در سازندگی برای همگان هستند. آنان با این ارزش ها دلها را شیفته خود و چشم ها را خیره هنرهای خویش نموده اند و وحی الهی و سروش آسمانی از سیره، انفاق و ایثار آنان، این چنین ستایش می نماید.

پی نوشتها

1. توبه، 41.

2. نور الثقلین، ج 5، ص 470.

3. انسان، 8

4. بقره، 267.

5. نور الثقلین، ج 1، ص 643.

6. مائده، 55.

7. بحار، ج 41، ص 34.

8. حشر، 9.

9. فروع کافی، ج 5، ص 74.

10. بحار، ج 41، ص 40.

حبیب الله احمدی

آیه مباهله

آیه مباهله

دیگر از آیاتی که بر برتری علی مرتضی علیه السلام بر همه پیامبران غیر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد آیه مباهله است:

فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین (1).

«پس هر که درباره آن (قرآن یا عیسی) با تو به بحث و مجادله پرداخت پس از آنکه علم آن به تو رسید، پس بگو: بیایید ما و شما فرزندان و زنان و جانهای خویش را بخوانیم آن گاه به درگاه خدا زاری کنیم و در حق یکدیگر نفرین کنیم و لعنت خدا را بر هر کدام از ما دو گروه که دروغگوست قرار دهیم» .

شأن نزول آیه

از مسائلی که به حد ضروریات اولیه و امور مسلم رسیده است نزول آیه مباهله در حق اهل عبا و پنج تن برگزیده خدا علیهم السلام است، به گونه ای که این مطلب را بسیاری از محدثان و مفسران و مورخان و متکلمان در کتابهای خود آورده وجزء مسائل مسلم و غیر قابل تردید انگاشته اند، بلکه بیشتر مسلمانان قائلند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در داستان مباهله با نصارای نجران از زنان جز پاره تن خود فاطمه علیها السلام، و از فرزندان جز دو نوه و گلهای خود حسن و حسین علیهما السلام، و از جانها (کسانی که به منزله جانند یا حکم خود شخص را دارند) جز برادرش علی علیه السلام را که نسبت به او منزلت هارون با موسی علیه السلام را

داشت، فرا نخواند. اینانند اهل این آیه، و بسیاری از علمای عامه نزول این آیه را درباره آنان ذکر کرده اند، از جمله:

1محمد بن جریر طبری در تفسیر خود گوید: پیامبر صبح زود بیرون آمد در حالی که حسین را در آغوش و دست حسن را در دست گرفته و فاطمه پشت سر حضرتش حرکت می کرددرود خدا بر همه آنان باد. (2)

2حاکم نیشابوری در «مستدرک» و ابو نعیم در «دلائل» از جابر بن عبد الله انصاری آورده اند که گفت: عاقب و سید (دو تن از سران نصارای نجران) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدند و حضرت آنان را به اسلام دعوت نمود ... (و داستان را ادامه می دهد تا آنجا که گوید) پس آنها را به نفرین در حق یکدیگر فراخواند و آنان وعده دادند. فردا صبح رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست علی و فاطمه و حسن و حسین را گرفت و آمد و کسی را نزد آنان فرستاد اما آنان نپذیرفتند ... (و در آخر سخن درباره معنای آیه گوید) مراد از انفسنا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی، و از ابناءنا حسن و حسین، و از نساءنا فاطمه علیهم السلام می باشد. (3)

3جار الله زمخشری گوید: پس نصارای نجران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند در حالی که آن حضرت، حسین را در آغوش و دست حسن را در دست گرفته و فاطمه در پشت سر آن حضرت و علی در پشت سر فاطمه علیهم السلام در حرکت بود وپیامبر صلی الله علیه

و آله و سلم به آنان می فرمود: هرگاه من دعا کردم شما آمین بگویید. اسقف نصارا به همراهان گفت: «ای گروه نصارا، من چهره هایی را می بینم که اگر خداوند بخواهد کوهی را به خاطر آنان از جا می کند، با آنان مباهله نکنید که به هلاکت می رسید» ... و در این حادثه دلیلی بر فضیلت اصحاب کساء هست که دلیلی از آن قوی تر وجود ندارد. (4)

4فخر رازی گوید: چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دلائل کافی برای نجرانیان آورد ولی آنان بر جهل و نادانی خود پافشاری کردند، به آنان فرمود: خداوند مرا امر فرموده که اگر حجت را نپذیرید با شما مباهله کنم. گفتند: ما می رویم در کار خود می اندیشیم سپس حضور شما می رسیم. چون بازگشتند به عاقب که رایزن آنان بود گفتند: ای عبد المسیح، نظر شما چیست؟ گفت: ای ترسایان، به خدا سوگند شما به خوبی می دانید که محمد پیامبری است که از جانب خدا فرستاده شده است و سخن درستی را هم درباره صاحب شما (عیسی علیه السلام) آورده است ... پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که عبایی از موی سیاه بر دوش داشت بیرون شد و حسین را در آغوش و دست حسن را به دست گرفته و فاطمه پشت سر او و علی رضی الله عنه پشت سر فاطمه در حرکت بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گفت: هر گاه من دعا کردم شما آمین گویید. اسقف نجران که این صحنه را مشاهده کرد گفت: «ای ترسایان، من چهره هایی را می بینم که اگر از خدا بخواهند تا کوهی

را از جا برکند خداوند چنان کند، پس با آنان مباهله نکنید که هلاک می شوید و دیگر تا روز قیامت یک نفر نصرانی بر روی زمین باقی نخواهد ماند» ...

و روایت شده است که: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن عبای موبین بیرون شد حسن رضی الله عنه آمد و پیامبر او را به زیر عبا برد، سپس حسین رضی الله عنه آمد او را نیز زیر عبابرد، سپس فاطمه و سپس علیرضی الله عنهماآمدند، آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیه تطهیر را خواند: انما یرید الله ...» (5). و بدان که این روایت به منزله روایتی است که صحت آن در میان اهل تفسیر و حدیث مورد اتفاق است. (6)

5قرطبی گوید. ابناءنا دلیل آن است که نوه های دختری را نیز فرزند نامند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را با خود آورد و فاطمه پشت سر آن حضرت و علی پشت سر فاطمه در حرکت بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنان می گفت: هر گاه من دعا کردم شما آمین گویید. (7)

6سبط ابن جوزی گوید: «چون آیه ندع ابناءنا و ابناءکم نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فراخواند و گفت: خداوندا، اینان اهل منند» . (8) و عین همین عبارت را ابو حیان اندلسی (9) و احمد حنبل (10) و گنجی شافعی (11) آورده اند.

این اقوالی که در شأن نزول آیه آوردیم قطره ای از دریا و ذره ای

از صحرای بی کران است، برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب «احقاق الحق» 3/4679. و در اینجا خوب است شقوقی را که در آیه احتمال می رود از زبان محقق دانشمند استاد محمد تقی فلسفیکه خداوند او را از گزند حوادث مصون بداردبیاوریم. ایشان گویند:

مباهله پنج تن اهل کساء و برگزیدگان الهی علیهم السلام با نصارای نجران از نظر عقلی چهار گونه تصور دارد: 1) دعای هر دو طرف مستجاب شود و هر دو دسته هلاک گردند. 2) دعای هیچ کدام مستجاب نشود، و این امر سبب شود تا هر دو گروه که از سردمداران اجتماع و مبلغان دین بوده اند از نظر مردم بیفتند و ارزش آنان ساقط شود. 3) دعای نجرانیان مستجاب شود و گروه مخالف آنان گرفتار عذاب الهی شود. 4) دعای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مستجاب شود و نجرانیان دچار عذاب و هلاکت گردند.

هر یک از این احتمالات که غالب شود موجب آن است که طرفین دعوا جانب احتیاط گیرند و از اقدام به مباهله خودداری نمایند، زیرا در این کار احتمال هلاکت و برافتادن از صحنه حیات و گرفتاری به عذاب است. با توجه به این نکته معلوم می شود که خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برترین مرحله یقین به حقانیت خود قرار داشتند، و اگر کمترین تردید و اضطرابی در آنان وجود داشت هرگز به این امر خطیر اقدام نمی کردند. زیرا در این اقدام دو احتمال بود: یا به عذاب و هلاکت می رسیدند و یا از نظر مردم می افتادند و قدر و قیمت آنان نزد مردم کاهش می یافت. روی همین وسوسه ها

و تردیدها بود که نجرانیان بازگشتند و جرأت بر مباهله پیدا نکردند و پس از آنکه به این کار حاضر نشدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هلاکت بر نجرانیان سایه افکند، و اگر ملاعنه و مباهله می کردند همگی به بوزینگان و خوکها مسخ می گشتند و این بیابان بر آنان پر از شعله های آتش می شد، و خداوند نجران و نجرانیان را از ریشه برمی انداخت حتی مرغان بر شاخسار درختان را، و یک سال نمی گذشت که همگی نابود می شدند» . (12) شاید این معنی که هیچ گونه وسوسه و شک و تردید و اضطرابی به آن بزرگواران دست نداد و این که مباهله تنها میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نجرانیان نبود بلکه همه پنج تن علیهم السلام طرف دعوا بودند از دقت در خود آیه شریفه به دست آید.

علامه طباطبائی رحمه الله گوید: در اینجا نکته ای است و آن اینکه: خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «پس از آنکه دانش آن به تو رسید مباهله کن»، و این می رساند که چون تو یقین به حقانیت خویش داری دل خوش دار که به اذن خدا پیروز می شوی و خدا یاور توست و هیچ گاه تو را تنها نخواهد گذارد.

و نیز گوید: مباهله و ملاعنه گرچه به حسب ظاهر میان احتجاج گونه ای بود میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نجرانیان، ولی این دعوت عمومیت داشت و فرزندان و زنان را نیز شامل بود تا دلیل اطمینان داعی به حقانیت و راستی دعوت خود باشد، زیرا خداوند مهر و محبت

زن و فرزند را در دل انسان به ودیعت نهاده و انسان در راه نگهداری آنان جانفشانی می کند و به خاطر حمایت از آنان و غیرت بر آنان خود را به خطر می اندازد، ولی می بینیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به همراه خود می آورد حتی فرزندان را که طبیعتا علاقه بیشتری به آنان دارد جلو می اندازد !

و نیز گوید: این که فرموده است: «پس لعنت خدا را قرار می دهیم» بیان حال ابتهال و زاری آنان به درگاه خداست، و این که فرموده: «قرار می دهیم» ونفرموده: «از خدا می خواهیم که چنین کند» اشاره به این است که این دعا غیر قابل رد است و حتما مستجاب می شود زیرا وسیله ای است برای امتیاز حق از باطل.

و نیز گوید: منظور از الکاذبین (دروغگویان) گروه خاصی از آنهاست نه هر دروغگویی در هر جا و هر که باشد، مراد دروغگویانی است که در طرفین این احتجاج میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نجرانیان قرار دارند، که یک طرف دعوا می گفت: خدا یکی است و عیسی بنده و رسول خداست، و طرف دیگر دعوا می گفت: عیسی خدا یا پسر خداست و خدا یکی از اقنوم است. بنا بر این واضح است که اگر دعوا و مباهله میان شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نصارای نجران بودیعنی یک طرف دعوا یک نفر و طرف دیگر دعوا گروهی بودندباید طور دیگری تعبیر می آورد که قابل انطباق بر مفرد و جمع باشد، مثلا می فرمود: فنجعل لعنه الله علی من کان کاذبا. در صورتی که چنین نگفت، و همین دلالت

دارد که هر دو طرف دعوا جمع و گروه بوده اند. و این می رساند که حاضران در مباهله همگی شریک در دعوا بوده اند و عنوان کذب بر همگی اطلاق می گردیده است. پس معلوم شد که کسانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این مباهله شرکت داشتند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در این دعوا و دعوت شریک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند، و این برترین و بالاترین منقبتی است که خداوند ویژه خاندان پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم نموده است همان طور که از میان مردان و زنان و فرزندان امت تنها آنان را به نام جان و زن و فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده است. (13)

مراغی در تفسیر خود گوید: این که در مباهله، فرزندان و زنان را بر انفس مقدم داشت با آنکه یک مرد همیشه خود را فدای آنان می کند و هیچ گاه آنان رابه خطر نمی اندازد، برای آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اطمینان کامل و یقین قطعی داشت که حق با اوست و در این کار کمترین خطری متوجه خاندانش نخواهد شد. (14)

زمخشری گوید: اگر گویی: دعوت به مباهله برای آن بود که دروغگو در طرفین دعوا مشخص شود و این چیزی بود میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنان که او را تکذیب می کردند، پس چرا فرزندان و زنان را نیز با خود آورد؟ گویم: این دلیل آن است که او به کار خود و حقانیت

خویش اطمینان کامل داشت، زیرا جرأت کرد که عزیزان و پاره های جگر خود و محبوبترین مردم در نظر خود را به مخاطره اندازد ... و این که در میان همه عزیزان، فرزندان و زنان را انتخاب کرد برای آن است که اینان از همه عزیزتر و دلبندترند و یک مرد همیشه در راه آنان جانفشانی می کند، و آوردن آنان در این صحنه خطرناک به جهت اطمینان به حقانیت خود است ... و این که زنان و فرزندان را بر انفس مقدم داشت می خواست به مقام والا و منزلت نزدیک آنان آگهی دهد و اعلام بدارد که آنان حتی از جان عزیزترند. (15)

علامه سید شرف الدین رحمه الله گوید: در اینجا نکته ای است که تنها عالمان علم بلاغت به عمق آن می رسند و راسخان در علم و عارفان به اسرار قرآن قدر آن را می شناسند و آن اینکه: آیه کریمه ظهور دارد در عمومیت فرزندان و زنان و انفس چنانکه علمای علم بیان گواهند و کسانی که می دانند جمع مضاف، حقیقت در استغراق است این مطلب را به خوبی می دانند.

اما این عمومات از آن جهت در خصوص آنان اطلاق شده است که آنان چندنفر نمونه های اسلام و کاملترین مردم و برگزیدگان عالم و بهترین بهترینان از فرزندان آدمند و روحانیت اسلامی و خلوص عبودیتی که در آنان است در هیچ یک از آفریدگان وجود ندارد، بنابر این دعوت آنان برای مباهله در حکم دعوت همگان است و حضور همان چند نفر به منزله حضور همه امت است و آمین گفتن آنان بر دعای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کافی است و نیازی

به آمین دیگران ندارد. با توجه به این مطلب روا می شود که آن عمومات بر خصوص همین چند تن اطلاق گردد. و هر که در اسرار کتاب با حکمت الهی غور کند و در آن بیندیشد و بر اهداف آن آگاهی یابد خواهد دانست که اطلاق این عمومات بر خصوص آنان نظیر محتوای این شعر است که:

لیس علی الله بمستنکر

ان یجمع العالم فی واحد

«هرگز از خداوند ناخوشایند و ناممکن نیست که همه عالم را در یک شخص فراهم آورد» .

یک نکته جالب: این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان انفس، علی و از میان زنان زهرا را برگزید و آورد اما از میان فرزندان دو تن را آورد و اکتفا به یکی نکرد دلیل همان مطلبی است که ما گفتیم که آنان از همه برترند، زیرا چون برای علی و فاطمه نظیری در میان انفس و زنها نبود وجود همین دو تن کافی بود، بر خلاف حسن و حسین که وجود یکی از آن دو از وجود دیگری بی نیاز نمی کرد زیرا هر دو برابر بودند و اگر تنها یکی از آنها را فرا می خواند ترجیح بلا مرجح بود و این کار با عدل و حکمت سازگاری نداشت. آری اگر در میان فرزندان کسان دیگری همتای آن دو پیدا می شدند پیامبر آنان را نیز فرا می خواند چنانکه اگر برای علی و فاطمه نیز در میان انفس و زنان نظیری بود بر اساس قانون حکمت و عدل ومساوات تنها آن دو تن را بر نمی گزید و دیگران را نیز با خود می آورد. (16)

استفاده برتری علی علیه السلام از آیه مباهله

بهترین دلیل برتری علی علیه السلام

از همه افراد بشر حتی از انبیا علیهم السلام غیر از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همین آیه است، زیرا خداوند او را نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده است، و از روایات و گفتار مورخان و محدثان بر می آید که مراد از انفسنا علی علیه السلام است.

محمد بن طلحه شافعی ضمن بیانی در فضیلت زهرا علیها السلام در این آیه، گوید: این که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را میان خود و میان علی علیه السلام که به منزله جان او بوده است قرار داد دلیل بر آن است که می خواست فاطمه از هر سو حراست گردد و بدین سبب اهمیت شأن او روشن شود، زیرا حراست با احاطه انفس بیش از حراست با احاطه ابناء است. (17)

ابن حجر هیتمی گوید: دار قطنی روایت کرده است که: علی علیه السلام در روز شوری با حاضران احتجاج کرد و گفت: شما را به خدا سوگند که آیا در میان شما کسی هست که خویشاوندیش از من به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزدیکتر باشد؟ و غیر از من کسی هست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را نفس خود قرار داده و فرزندان او را فرزندان خود و زن او را زن خود قرار داده باشد؟ گفتند: نه، خدایا. (18)

فخر رازی گوید: در ری مردی بود به نام محمود بن حسن حمصی که معلم شیعیان دوازده امامی بود. وی می پنداشت که علی رضی الله عنه از همه پیامبران غیر از حضرت محمد صلی الله

علیه و آله و سلم افضل است و دلیل او آیه انفسنا بود. می گفت: مراد از انفسنا نمی تواند خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد، زیرا انسان هیچ گاه خودش را دعوت نمی کند، پس مراد از آن کس دیگری است، و همه اجماع دارند بر آنکه مراد علی بن ابی طالب رضی الله عنه است. بنا بر این آیه دلالت دارد بر آنکه نفس علی همان نفس محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و نیز نمی تواند نفس او عین نفس آن حضرت باشد پس مراد آن است که نفس او مانند نفس آن حضرت است، و این مقتضی مساوات از همه جهت است، ولی مسأله نبوت و فضیلت به دلایلی از این عموم بیرون است، زیرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر بود و علی نبود و نیز اجماع منعقد است بر آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از علی رضی الله عنه افضل است، می ماند بقیه فضایل که در آنها با یکدیگر برابرند، و چون اجماع قائم است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از سایر پیامبران علیهم السلام افضل است پس علی علیه السلام نیز افضل از آنان می باشد. این است وجه استدلال به ظاهر این آیه. (19)

در تأیید این استدلال به آیه شریفه حدیثی است که مورد قبول موافق و مخالف است و آن سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: «هر که می خواهد به علم آدم، طاعت نوح، محبوبیت ابراهیم، هیبت موسی و برگزیدگی عیسی بنگرد باید به علی بن ابی

طالب بنگرد» . زیرا این حدیث دلالت دارد که همه این صفاتی که در این پیامبران به طور پراکنده موجود است یکجا در علی علیه السلام گرد آمده است، و همین دلیل است که علی علیه السلام از همه پیامبران جز پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم افضل است. اما سایر شیعیان از گذشته و حال استدلال می کنند بر اینکه علی علیه السلام مثل نفس محمد صلی الله علیه و آله و سلم است مگر در برخی موارد که به دلیل خاص استثناست. و چون نفس محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل از صحابه است بنا بر این نفس علی علیه السلام نیز افضل از سایر صحابه می باشد.

فخر رازی پس از نقل این مطلب از حمصی، در پاسخ گوید: جواب این استدلال آن است که: همان گونه که اجماع میان مسلمانان منعقد است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل از علی است همچنین پیش از ظهور این شخص (حمصی) اجماع منعقد است که هر پیامبری از کسی که پیامبر نیست افضل است، و همه اجماع دارند که علی رضی الله عنه پیامبر نبوده است، پس قطعا ظاهر آیه می رساند که همان گونه که محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل از علی است سایر انبیا نیز از علی افضل می باشند. (20)

رد سخن فخر رازی

علامه مجاهد شیخ محمد حسن مظفر رحمه الله پیرامون سخن رازی گوید: از سخنان رازی در تفسیر آیه استفاده می شود که وی دلالت آیه بر افضلیت علی علیه السلام از سایر صحابه را پذیرفته است، زیرا استدلال شیخ محمود حمصی را نقل

کرد که چون علی علیه السلام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و پیامبر از سایر انبیا برتر است پس علی علیه السلام نیز از آنها برتر است، و نیز از شیعیان نقل کرد که آنان به این آیه استدلال کرده اند بر افضلیت آن حضرت از سایر صحابه، و فخر رازی تنها مطلب اول (برتری علی علیه السلام از سایر انبیا علیهم السلام) را رد کرد و درباره مطلب دوم چیزی نگفت.

اما این که مدعی شده که پیش از ظهور حمصی اجماع منعقد شده بر افضلیت پیامبران بر دیگران، سخن درستی نیست. زیرا اجماع بر آن است که صنف پیامبران از اصناف دیگر بشر برترند و هر پیامبری از افراد امت خویش برتر است، اما چنین نیست که هر پیامبری از هر غیر پیغمبری برتر باشد گرچه آن غیر از امتهای دیگر باشد ... و نیز قول به برتری امیر مؤمنان علیه السلام از پیامبران جزحضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص به شیخ محمود حمصی ندارد تا با اجماعی که فخر رازی ادعا نموده منافات داشته باشد، بلکه شیعیان پیش از وجود این شیخ و پس از او قائل به آن بوده اند و در این باره به آیه مباهله و آیات دیگر استدلال نموده اند. (21)

علامه سید شرف الدین رحمه الله نیز پس از نقل سخن رازی گوید: دقت کن ببین او به روشنی دلالت آیه را بر برتری علی علیه السلام بیان نموده است و ناخودآگاه ندا به درستی این استدلال بلند کرده است. وی با آنچه از شیعیان گذشته و حال نقل کرده معارضه ای ننموده

و کلمه ای در رد آنان بر قلم نیاورده است، گویی اعتقاد آنان را پذیرفته و به دلالت آیه بر عقیده آنان اعتراف نموده است، و تنها بر محمود بن حسن حمصی خرده گرفته است، در صورتی که اجماعی که رازی آن را بهانه قرار داده و بر حمصی حمله کرده است چیزی است که مورد قبول محمود حمصی و همعقیده های او نیست. دقت کنید. (22)

علامه سبیتی مؤلف کتاب «رایه الحق» در کتاب ارزشمند دیگرش «المباهله» پس از نقل تمام سخن رازی گوید: خواننده محترم ملاحظه می کند و با ما همین نظر را می پذیرد که فخر رازی در مورد دلالت آیه بر برتری علی علیه السلام از سایر صحابه مناقشه ای نکرده است، و نیز در مورد اتفاق مسلمانان بر صحت این حدیث که همه صفات کمال انبیا علیهم السلام در علی علیه السلام جمع است، مناقشه ننموده است. و این مطلب از پاسخی که به ادعای حمصی درباره برتری علی علیه السلام از سایر پیامبران غیر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داده روشن می شود، و نیز استفاده ای را که شیعیان از آیه کرده اند در برتری آن حضرت رد نکرده است، تنها کاری که کرده در مناقشه خود با حمصی آن است که اجماعی را مدعی شده که خود آن را ساخته و بر مسلمانان لازم ساخته است !

و محمود حمصی می تواند در پاسخ او گوید: اجماعی که نخبگان ممتاز از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همه بنی هاشم و شیعیان از آن بیرونند اجماع نیست، هرگونه که فخر رازی بخواهد اجماع را تفسیر کند، و این

اجماع در میان دیگر اجماعها که مسلمانان مدعی آنند قدر و قیمتی ندارد. و از نظر عقل روا نیست که اجماعی منعقد شود که تقریبا نیمی از مسلمانان که قائل به برتری علی علیه السلام از سایر پیامبران هستند از آن اجماع بیرون باشند.

و نیز می تواند بگوید: مسلمانان و نخبگان ممتاز از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه خدا این انسان (فخر رازی) و همعقیده های او را بیافریند اجماع دارند بر آنکه علی علیه السلام از همه پیامبران جز محمد صلی الله علیه و آله و سلم افضل است. و به نظر ما هم این مطلب از جهت واقع نگری درست است، و این اجماع با توجه به شرایط حجیت اجماع و امکان تحقق و وقوع آن همان اجماع درست و معتبری است که مسلمانان می توانند به آن احتجاج کنند. (23)

سخنی نادرست از صاحب المنار

در تفسیر المنار گوید: روایات بر این اتفاق دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای مباهله علی و فاطمه و دو فرزند آنان را برگزید، و کلمه نساءنا را تنها بر فاطمه، و کلمه انفسنا را تنها بر علی حمل می کنند. مصادر این روایات شیعیانند و هدف آنان نیز از این روشن است، و تا توانستند در ترویج این روایات کوشیدند تا نزد بسیاری از اهل سنت نیز رائج شد، ولی سازندگان این روایات نتوانستند به خوبی آنها رابا آیه تطبیق دهند، زیرا هیچ عربی کلمه نساءنا را درباره دختر کسی به کار نمی برد خصوصا زمانی که آن شخص همسرانی هم داشته باشد، و چنین چیزی در لغت عرب مفهوم نیست. و بعیدتر

از این تطبیق انفسنا بر علیعلیه الرضواناست ! (24)

چه باید گفت درباره مرد هواپرستی که خداوند او را با داشتن علم و دانش گمراه ساخته و بر گوش و دلش مهر زده است؟ !

معلوم نیست مراد او از این سخن که «مصادر و منابع این روایات شیعیانند» چیست؟ زیرا امام آنها یعنی فخر رازی مدعی است که مفسران و محدثان بر صحت این روایات اتفاق دارند. (25)

ابن طاووس رحمه الله در کتاب ارزشمند «سعد السعود» حدیث مباهله را از کتاب «تفسیر ما نزل من القرآن فی النبی و اهل بیته» تألیف محمد بن عباس بن مروان معروف به ابن حجام یا ابن ماهیار از پنجاه و یک طریق از صحابه و دیگران روایت کرده و گوید که وی همه آنها را نام برده و از جمله اینهایند: 1ابو الطفیل عامر بن واثله 2جریر بن عبد الله سجستانی 3ابو قیس مدنی 4ابو ادریس مدنی 5حسن بن علی علیهما السلام 6عثمان بن عفان 7سعد بن ابی وقاص 8بکر بن مسمار (سمال) 9طلحه بن عبد الله (عبید اللهظ) 10زبیر بن عوام 11عبد الرحمن بن عوف 12عبد الله بن عباس 13ابو رافع خدمتکار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم 14جابر بن عبد الله انصاری 15براء بن عازب 16انس بن مالک 17منکدر بن عبد الله از پدرش 18علی بن الحسین علیهما السلام 19امام باقر علیه السلام 20امام صادق علیه السلام 21حسن بصری 22قتاده 23علباء بن احمر 24عامر بن شراحیل شعبی 25یحیی بن نعمان 26مجاهد بن عمر کمی 27شهر بن حوشب. و ما در اینجا یک حدیث را می آوریم:

... چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم بیرون شد در حالی که دست علی را به دست راست و دست حسن و حسین را به دست چپ داشت و فاطمه پشت سر همه حرکت می کرد، آنان هر کدام حله ای به تن داشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبایی بر دوش داشت، حضرت دستور داد زیر دو درختی را که آنجا بود رفتند، عبا را بر روی آنها گسترد و آنان را زیر عبا برد و شانه چپ خود را نیز زیر عبا برد در حالی که بر روی کمان خود به نام «یقع» (یا نبع) تکیه داده بود و دست راست را برای مباهله به سوی آسمان برداشت.

مردم همگی برای تماشا آمده بودند، رنگ از چهره سید و عاقب (سران نصارا) پرید و چنان مضطرب شدند که نزدیک بود عقل از سرشان بپرد، یکی از آنها به دیگری گفت: آیا با او مباهله کنیم؟ پاسخ داد: مگر نمی دانی که هیچ قومی با پیامبری مباهله نکردند جز آنکه کودکانشان بزرگ نشدند و بزرگانشان باقی نماندند؟ ... (26)

نقدی بر صاحب المنار

من معتقدم که صاحب «المنار» این سخن را تنها از روی عناد و دشمنی با امیر مؤمنان علیه السلام گفته استخداوند با او مطابق عقیده اش رفتار کنداو در موارد چندی از تفسیر خود ناخوشایندی خود از اهل بیت علیهم السلام را نشان داده است، از جمله: در جلد 10/460 گوید: هیچ یک از احادیث مهدی صحیح و قابل احتجاج نیست و با این حال با هم تعارض دارند و یکدیگر را رد می کنند، وریشه همه آن احادیث یک گرایش سیاسی معروفی از سوی شیعیان بوده است، و

شیعه در این احادیث خرافاتی دارند که با اصول دین مخالف است. (27)

و در 3/332 گوید: ابن عساکر از جعفر بن محمد از پدرش روایت کرده است که در تفسیر آیه مباهله گفته است: پیامبر ابو بکر و فرزندانش و عمر و فرزندانش و عثمان و فرزندانش و علی و فرزندانش را به همراه آورد.

و در 12/53 گوید: درباره شاهد در آیه و یتلوه شاهد منه (28) روایات دیگری هست ... برخی از آنها می گوید: شاهد علی رضی الله عنه است، که شیعیان آنها را روایت کرده و تفسیر به امامت وی کرده اند ... و در مقابل، مخالفانشان نیز نظیر آن را درباره ابو بکر روایت کرده اند.

و در 8/426 در تفسیر آیه فأذن مؤذن ان لعنه الله علی الظالمین (29)

گوید: روایتی که امامیه از امام رضا علیه السلام و ابن عباس رحمه الله نقل کرده اند که مراد آن مؤذن علیکرم الله وجههاست از طریق اهل سنت ثابت نگشته، و از آن امام بعید است که در آن روز (روز قیامت) مؤذن باشد در حالی که در بهشت به سر می برد.

و در 8/433 در تفسیر آیه و علی الاعراف رجال (30) گوید: مفسران درباره اهل اعراف اختلاف دارند، یک قول این است که آنها عباس و حمزه و علی و جعفر ذوالجناحین رضی الله عنهم هستند. این قول را آلوسی ذکر کرده و گوید که ضحاک از ابن عباس روایت نموده است، ولی ما در کتب تفاسیر روائی ندیده ایم، و ظاهرا از تفاسیر شیعه نقل کرده است.

جرم شیعه چیست؟

ما در اینجا از صاحب «المنار» و امثال او می پرسیم: بر فرض که طبق نظر

شما مصادر این احادیث و روایات شیعیان باشندگرچه این فرض درست نیست، زیرا در کتابهای صحیح و مسند شما آمده و اهل حدیث و تفسیر و تاریخ بر آنها صحه گذاشته اندجرم و گناه شیعه چیست که نباید احادیث آنان را پذیرفت و بدانها احتجاج نمود؟ شگفتا از گروهی که احادیث خوارج را می پذیرند ولی احادیث کسانی را که پیرو کسی هستند که همتای قرآن و نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را نمی پذیرند!

آری، شیعه تنها یک گناه دارد و آن هم گناهی بسیار بزرگ و نابخشودنی! و آن ولایت و دوستی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، آنان که خداوند طاعت آنان را طاعت خود و نافرمانی آنها را نافرمانی خویش دانسته است، آنان که پایه های استوار دین و ستونهای یقین اند، آنان که خداوند هرگونه پلیدی را از آنان زدوده است، آنان که هر کس به دامان آنان چنگ زد رهایی یافت و هر که از آنان باز ماند غرق گردید، آنان که دروازه های علم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دروازه های شهر فقه و حکمت و بهشتند، آنان که راه روشن و پهناور الهی هستند.

آری، جرم شیعه همین است و بس، تا آنجا که مخالفان، این تشیع و محبت را سبب جرح و قدح روایات آنان، و کینه و دشمنی با آنان را سبب عدالت و وثاقت ساخته اند!

مرگ باد بر این عملکرد! ای مخالفان شیعه کجا می روید؟ شما را به کجا می برند؟ در حالی که نشانه های حق بر پا، چراغهای راه روشن و علامتهای

جاده آشکار است و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که زمامداران حق و زبانهای راستین اند درمیان شمایند!

ابن حجر عسقلانی در باب اسباب طعن گوید: تشیع دوستی علی و مقدم داشتن او بر صحابه است، هر که علی را بر ابو بکر و عمر مقدم بدارد در تشیع غلو کرده و نام رافضی بر او نهند، و گرنه شیعه است. (31)

و نیز گوید: بیشتر کسانی که به نام ناصبی شناخته می شوند مشهور به راستگویی و دینداری هستند بر خلاف کسانی که معروف به رافضی اند که غالبا دروغگو و بی پروای در خبرگزاری هستند. اصل در این امر آن است که: ناصبیان معتقدند علی رضی الله عنه عثمان را کشته و به قاتلان او یاری داده است، و این را دیانتی می پنداشتند و بدان معتقد بودند. البته ستمگران به زودی خواهند دانست که چگونه سرنگون خواهند شد.

علامه سید محمد بن عقیل حضرموتی پیرامون سخن ابن حجر گوید: پوشیده نیست این که وی گوید: «همه دوستان علی علیه السلام که او را بر شیخین مقدم می شمارند رافضی اند و دوستان آن حضرت که او را بر همه صحابه جز شیخین مقدم می دارند شیعه هستند، و هر دو دسته عدالتشان خدشه دار است» بنا بر این سخن، بسیاری از صحابه بزرگوار مانند مقداد، زید بن ارقم، سلمان، ابوذر، خباب، جابر، ابو سعید خدری، عمار، ابی بن کعب، حذیفه، بریده، ابو ایوب، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف، ابو الهیثم، خزیمه بن ثابت، قیس بن سعد، ابو طفیل عامر بن واثله، عباس بن عبد المطلب و فرزندان او، بنی هاشم، بنی مطلب، همه و بسیاری دیگر همگی رافضی

هستند، زیرا علی علیه السلام را بر شیخین مقدم می شمردند و دوستدار او بودند، و عده بی شماری از تابعین و تابعین تابعین از بزرگان ائمه و برگزیدگان امت که برخی از آنان امامان معصوم و همتایان قرآن کریم بوده اند نیز رافضی هستند، و سوگند به خدا که خدشه دار نمودن عدالت اینان پشت را می شکند. (32)

و نیز آن مرحوم درباره این سخن ابن حجر: «اصل در این مطلب آن است که ناصبیان ...» گوید: از این عبارت او استفاده می شود که می خواهد عقیده ناصبیانکه خدا با عدلش با آنان رفتار کندرا توجیه نماید که اعتقاد و دینداری آنان مبنی بر دشمنی علی علیه السلام که نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است برای آنان رواست. و بدیهی است که این سخن فاسد است و هیچ با انصافی در بطلان آن شک نمی ورزد، زیرا اگر کسی در اعتقاد به باطل معذور بود و خداوند او را معذور می داشت بی شک یهود و نصاری نیز در کفر و بغضشان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عذر بزرگی داشتند، زیرا آنان به پیروی از دانشمندان و راهبان خود معتقد بودند آن حضرت پیامبر دروغین است و بدین مطلب اعتقاد داشتند. در صورتی که بطلان این مطلب بدیهی است. (33)

برخی از شخصیتهای متهم به جرم تشیع

در اینجا به ذکر پاره ای از شخصیتهای شیعه که به جهت دوستی اهل بیت علیهم السلام مطرود و خدشه دار گردیده و مورد کینه و دشمنی قرار گرفته اند می پردازیم. خداوند همه آنان را از سوی صاحب ولایت بهترین پاداش دهد.

1ابن عقده

ذهبی (در گذشته به سال 747) که از علمای بزرگ عامه است گوید: ابن

عقده: وی حافظ عصر و محدث دریا علم و ناپیدا کرانه ابو العباس احمد بن محمد بن سعید کوفی از وابستگان بنی هاشم است که دانشمند نحو و مردی شایسته و ملقب به عقده بود ... او در نهایت قوه حافظه و کثرت حدیث بود ... از او روایت است که گفته: من درباره هشتصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی هاشم پاسخ می گویم. و نیز گفته است: من صد هزار حدیث با سند آنها در حفظ دارم. هنگامی که می خواست نقل مکان کند کتابهایش ششصد بار (شتر) شد. وی را به خاطر شیعه بودنش دشمن داشته اند. (34)

2شیخ مفید

خطیب بغدادی گوید: محمد بن محمد بن نعمان ابو عبد الله معروف به ابن معلم شیخ رافضیان است. وی کتابهای بسیاری در عقاید ضاله آنان و دفاع از اعتقاداتشان نگاشته است ... او یکی از پیشوایان ضلالت بود. گروهی از مردم به دست او به هلاکت رسیدند تا آنکه خداوند مسلمانان را از شر او خلاص کرد. (35) و نیز گوید: و به من خبر رسیده که ابو القاسم معروف به ابن نقیب، هنگامی که ابن معلم شیخ رافضیان در گذشت مجلس جشنی ترتیب داد و گفت: حال که مرگ ابن معلم را دیدم دیگر باک ندارم که مرگ کی به سراغ من آید. (36)

اینها دو نمونه بود و به زودی در این باره سخن خواهیم گفت.

نمونه هایی از تحریف احادیث مناقب

و از دسیسه هایی که دشمنان اهل بیت علیهم السلام برای ابطال مطالبی که درباره فضیلت علی علیه السلام وارد شده به کار برده اند آن است که آنان نشانه تشیع و بدعت راوی را نقل فضائل علی علیه السلام دانسته

و آنچه را که وی نقل نموده دلیل بدعتگذاری او شمرده اند، بنا بر این چنین راویی از نظر آنان مردود است گرچه از افراد موثق باشد. و دلیل و تأیید تشیع در نزد آنان ذکر فضائل علی علیه السلام است، بنا بر این نقل حدیث در فضیلت آن حضرت درست نیست، زیرا موجب تأیید بدعت راوی در نظر آنان است.

روی این حساب، هرگاه به حدیث متواتری برخورند یا حدیثی را در کتابهای صحیحشان مشاهده کنند و راهی برای طعن و طرد آن نیابند دست به حیله دیگری زده آن را تأویل کنند و الفاظ حدیث را آن گونه که مطابق میل خود است تغییر دهند. ما در اینجا چند نمونه می آوریم تا به باطن پلید و عناد آنان با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ویژه با امیر مؤمنان علیه السلام پی برده شود:

1ابن حجر عسقلانی از اسماعیل بن عیاش که گفت: از حریز بن عثمان شنیدم که می گفت: این حدیث که مردم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند که به علی فرمود: «تو نسبت به من مانند هارون با موسایی» حدیث درستی است ولی شنونده اشتباه کرده است. گفتم: پس درست آن چیست؟ گفت: به جای «هارون» «قارون» بوده است. (37)

2 حافظ محدث حسنی مغربی (در گذشته به سال 1380) گوید: ابو سعد استرآبادی در دمشق وعظ می کرد، مردی برخاست و گفت: ای شیخ، نظرت درباره حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: انا مدینه العلم و علی بابها چیست؟ وی لختی سر به زیر افکند، سپس سر برداشت و گفت:

آری، این حدیث را به طور کامل کسی نمی داند مگر آن کس که در اسلام صدرنشین باشد! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: أنا مدینه العلم، و علی بابها، و ابو بکر اساسها (پی و پایه آن)، و عمر حیطانها (دیوارهای آن)، و عثمان سقفها. شنوندگان هم پذیرفتند و آن را بیانی زیبا و درست دانستند. (38)

دشمنان آن حضرت به این هم بسنده نکردند بلکه این را نیز افزودند که: و معاویه حلقتها (حلقه در آن). یکی دیگر از آنان حدیث را چنین تحریف کرده است، گوید: مراد از «علی» علی بن ابی طالب نیست بلکه علی از علو است، گویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد بفرماید: «در آن شهر بسیار بلند است» ! (39) و علامه مذکور در ص 109 گوید: به جان خودم سوگند که این یک دسیسه و نیرنگ شیطانی است که می خواهد بدین وسیله باب احادیث صحیح از فضائل عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسته شود.

مؤلف گوید: بنگر که چگونه حدیث را وقتی تنها درباره فضیلت علی علیه السلام است انکار می کنند ولی هنگامی که ابو بکر و امثال او بدان ضمیمه می گردند آن را می پذیرند؟! آیا این جز از روی عناد با سرور اولیا و همسر با وفای او فاطمه زهرا علیها السلام است؟

3حافظ محدث جوینی خراسانی روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمامه سحاب خود را بر سر علی بن ابی طالب علیه السلام پیچید و دنباله آن را از جلو و عقب او انداخت و فرمود: پیش

بیا، پیش آمد، فرمود: عقب برو، عقب رفت، فرمود: فرشتگان (در جنگ بدر) به همین صورت نزد من آمدند. (40) و نیز از علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در روز غدیر خم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمامه ای بر سر من نهاد و ادامه آن را بر دوشم افکند و فرمود: خداوند در جنگ بدر و حنین مرا به فرشتگانی مدد رساند که این گونه عمامه بسته بودند. (41)

حلبی در کتاب «سیره» آورده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمامه ای داشت به نام «سحاب»، آن را به علی علیه السلام بخشید، و بسا بود که علی با آن عمامه از راه می رسید و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «علی در سحاب نزد شما آمد» و منظور حضرت همان عمامه سحاب بود که به او بخشیده بود. (42)

منظور شیعه که می گوید: «علی علیه السلام در سحاب است» همین است و سخن درستی هم هست، نه آنچه عبد الکریم شهرستانی تحریف نموده و گفته است: شیعیان می گویند: علی در سحاب (ابر) می آید و رعد صدای اوست و برق خنده او» ! (43)

ابن منظور در لسان العرب ماده «عمم» گوید: عربها به مردی که آقایی یافته گویند: عمامه دار شد. و هرگاه بخواهند مردی را آقایی دهند عمامه بر سرش نهند. و مرد عمامه دار شد یعنی آقایی یافت، زیرا تاج عربها عمامه است، و هر جا که در عجم لفظ تاج را به کار برند در عرب لفظ عمامه به کار برده می شود. (44)

این که در «المنار» گفته است: «در زبان عربی کلمه «نساء» درباره دختر به

کار نمی رود به ویژه هنگامی که دختر شوهر داشته باشد، و بعیدتر آنکه مراد از «انفسنا» علی رضی الله عنه باشد» سخن سستی است که در نظر محققان هیچ ارزشی ندارد، و شگفتا از کسی که از مفسران به شمار می آید و شاگردانی در زمینه تفسیر داردولی سخنی می گوید که در نظر اهل فن بسیار سست و بی ارزش است! و به نظر من این سخن از خود شیخ محمد عبده نیست بلکه از شاگرد و جمع کننده تفسیر او سید رشید رضاست که دشمنی با شیعه از خصوصیات اوست. گویی وی این آیه را ندیده و نخوانده است که می فرماید: و ان کانوا اخوه رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین ... (45) یعنی «هرگاه وارثان میت چند برادر و خواهر بودند (پسر و دختر بودند) پسر دو برابر دختر می برد» . در این آیه کلمه نساء درباره دختران به کار رفته است و کسی در این باره اختلافی ندارد.

و نیز فرموده: یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین ... (46) در این آیه نیز کلمه نساء بر دختران اطلاق گردیده است. پس چگونه وی گفته است: هیچ عرب زبانی کلمه نساء را درباره دختران به کار نمی برد؟ مگر قرآن به زبان عربی فصیح و روشن نیست؟ چرا، او می داند ولی دلبستگی به زمین و مادیات، و پیروی از هوای نفس او را بدین سخن کشانده است. و کسی را که خدا روشن نکند هیچ گاه روشن نخواهد شد.

اما این که گفته است: «بعیدتر آنکه مراد از انفسنا علی رضی الله عنه باشد» نیز نارواست، زیرا واحدی

نیشابوری که از عالمان بزرگ اهل سنت در قرن چهارم است از جابر روایت کرده که این آیه درباره اهل کساء نازل شده است. و گوید: شعبی گفته است: مراد از ابناءنا حسن و حسین، و از نساءنا فاطمه، و از انفسنا علی بن ابی طالب رضی الله عنهم است. (47)

و ابن حجر هیتمی مکی گوید: از عبد الرحمن بن عوف روایت است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد به سوی طائف رفت و هفده یا نوزده شب آن را محاصره نمود، سپس به خطبه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «شما را به نیکی به خاندانم سفارش می کنم، و وعده شما حوض (کوثر در قیامت) است. سوگند به آنکه جانم به دست اوست، یا نماز را به پا می دارید و زکات می پردازید یا مردی را که به منزله نفس من است به سوی شما گسیل می دارم که گردن شما را بزند» . آن گاه دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گرفت و فرمود: و او همین است. (48)

و حافظ خطیب خوارزمی گوید: از مطلب بن عبد الله بن حنطب روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نمایندگان ثقیف هنگامی که حضور حضرت شرفیاب شدند فرمود: یا اسلام می آورید یا خداوند مردی را که از منیا مانند نفس مناست بر سر شما برانگیزد ... (49) و گوید: عائشه گفت: ای رسول خدا، بهترین مردم پس از شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب، او نفس من است و من نفس اویم. (50)

حافظ علامه گنجی شافعی

در ضمن نقل حدیثی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره برخی اصحاب خود مطالبی فرمود گوید: فاطمه گفت: ای رسول خدا، نمی بینم که درباره علی چیزی گفته باشی؟! فرمود: علی نفس من است، آیا دیده ای که کسی درباره خودش چیزی بگوید؟ (51)

علامه مجلسی رحمه الله گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره برخی از یارانش پرسیدند، حضرت مطلبی فرمود: کسی گفت: پس علی چه؟ فرمود: تو از من درباره مردم پرسیدی نه از خودم (و علی خود من است). (52)

و نیز گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (در مباهله با نصارای نجران) فرمود: خداوندا، این (علی) نفس من است و نزد من همتای با خود من است. خداوندا، این (فاطمه) زنان من است که برترین زنان جهان است. خداوندا، اینان (حسن و حسین) دو فرزند و نوه منند، پس من در جنگم با هر که اینان با او در جنگ باشند، و در صلح و سازشم با هر که اینان با او در صلح و سازش باشند. (53)

و در ذکر داستان جنگ احد نقل کرده که آن گاه که همه مردم گریختند و کسی جز علی و ابودجانه سماک بن خرشه باقی نماند «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابودجانه را فراخواند و فرمود: ای ابادجانه، تو هم بازگرد و من بیعتم را از تو برداشتم، اما علی، پس او منم و من او ... (54)

و گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای پسر ابی طالب، تو عضوی از اعضای منی، هر جا من باشم تو

هم همان جایی. (55)

علامه سبط ابن جوزی در داستان بنی ولیعه (قومی از عرب) از انس آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بنی ولیعه یا دست بر می دارند یا مردی را که مانند نفس خودم است به سوی آنان گسیل می دارم که امر مرا در میان آنان اجرا کند، با جنگجویان بجنگد و فرزندان را اسیر کند. ابوذر گفت: ناگاه سردی کف دست عمر را بر پشت خود احساس کردم که گفت: به نظر تو مرادش کیست؟ گفتم: مرادش تو نیستی، بلکه مردی است که کفش خود را پینه می زند، علی بن ابی طالب. (56)

قندوزی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی نسبت به من به منزله نفس من است، طاعت او طاعت من و نافرمانی او نافرمانی من است. (57)

حافظ گنجی از ابن عباس روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند چهل هزار سال پیش از آنکه دنیا را بیافریند چوب ترکه ای آفرید و آن را در برابر عرش قرار داد تا آغاز مبعث من فرا رسید، پس نیمی از آن را جدا کرد و پیامبرتان را از آن آفرید، و نیم دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام است. (58)

حافظ محب الدین طبری از براء بن عازب روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی با من به منزله سر من با بدن من است. (59)

علامه سید شریف رضی صاحب «نهج البلاغه» گوید: اگر کسی بپرسد معنای دعوت فرزندان و زنان روشن است، اما معنای دعوت انفس چیست؟ زیرا

معنا ندارد که انسان خودش را دعوت کند چنانکه درست نیست که خود را امر و نهی نماید.

پاسخ: عالمان و راویان همه بر این متفقند که چون نمایندگان نصارای نجران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در میان آنان اسقف (که ابو حارثه بن علقمه بود) و سید و عاقب و دیگر سران آنها حضور داشتند، میان آنان و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره مسیح علیه السلام سخنانی رد و بدل شد که در کتابهای تفسیر مذکور است ... چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به مباهله فراخواند امیر مؤمنان علی را در جلو و فاطمه را پشت سر و حسن را سمت راست و حسین علیهم السلام را سمت چپ خود نشانید ونجرانیان را به ملاعنه و نفرین در حق یکدیگر فرا خواند: آنان از بیم جان خود و از ترس پیامدهای راستی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دروغ خود به این کار تن ندادند.

روشن است که مراد از ابناء حسن و حسین علیهما السلام و مراد از نساء فاطمه و از انفس امیر مؤمنان علیه السلام است، زیرا در میان این گروه غیر آن حضرت کس دیگری نبود که مصداق انفسنا واقع شود، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی تواند مراد از انفسنا باشد زیرا معنا ندارد که انسان خودش را بخواند همان گونه که معنا ندارد خود را امر و نهی کند، و از همین رو فقیهان گفته اند: فرمانده نمی تواند تحت فرمان خود باشد، زیرا همیشه مقام

فرمانده بالاتر از فرمانبر است، و اگر خودش هم فرمانبر باشد باید خودش از خودش بالاتر باشد، و این محال است.

از جمله چیزهایی که این مطلب را روشن می کند روایتی است که واقدی در کتاب «مغازی» آورده است که: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جنگ بدر باز می گشت و اسیران مشرکان را به همراه داشت یکی از اسیران به نام سهیل بن عمرو به شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسته شده بود، همین که چند میل از مدینه دور شدند خود را از بند آزاد کرد و گریخت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که سهیل بن عمرو را یافت او را بکشد. مسلمانان در جستجوی او شدند، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید که در زیر درختی پنهان شده است، حضرت او را دستگیر کرد و دوباره به بند کشید و او را نکشت، زیرا آن حضرت تحت امر خود در نمی آمد و آن امر شامل خود حضرت نمی شد. آری اگر یکی از یاران حضرت او را می یافت واجب بود او را بکشد زیرا تحت فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و باید به آن امر عمل می کرد ...

یکی دیگر از شاخه های این بحث روایتی است که از قاسم بن سهل نوشجانی رسیده است. وی گوید: من در مرو در برابر مأمون در ایوان ابو مسلم قرار داشتم و حضرت رضا علیه السلام نیز سمت راست وی نشسته بود. مأمون به من گفت: ای قاسم، کدام یک

از فضائل صاحب تو (علی علیه السلام) از همه بالاتر است؟ گفتم: هیچ یک از فضایل او از فضیلت آیه مباهله بالاتر نیست، زیرا خدای سبحان در این آیه نفس رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم و نفس علی علیه السلام را یکی قرار داده است. مأمون گفت: اگر مخالف به تو بگوید: مردم، زنان و فرزندان را در این آیه شناخته اند و آنها فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام اند، و مراد از انفس هم تنها نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، تو چه پاسخی داری؟

ناگاه سیاهی جلو چشمم را گرفت و فضای میان من و او تاریک شد و از سخن بازماندم و به هیچ دلیلی راه نیافتم. مأمون به حضرت رضا علیه السلام گفت: ای ابا الحسن، تو در این باره چه گویی؟ فرمود: در این باره مطلبی هست که گزیری از آن وجود ندارد. مأمون گفت: آن چیست؟ فرمود: در این آیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فراخواننده است و او نمی تواند خودش را فراخواند بلکه باید دیگری را فراخواند. پس چون در این دعوت فرزندان و زنان معلومند و خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم نمی تواند مصداق انفس باشد، ناگزیر دعوت انفس متوجه به علی بن ابی طالب علیه السلام می گردد، زیرا شخص دیگری در آنجا وجود نداشته است که بتواند مصداق انفس قرار گیرد. و اگر مطلب غیر این باشد معنای آیه باطل خواهد شد. در اینجا سیاهی از دیدگانم برطرف شد و دیده ام روشن گشت و مأمون لختی سکوت کرد آن گاه

گفت: ای ابا الحسن، هرگاه پاسخ درست باشد اعتراضی باقی نمی ماند. (60)

در اینجا بحث از آیه مباهله را به پایان می بریم و به آیه دیگری درباره برتری امیر مؤمنان علیه السلام می پردازیم.

پی نوشتها

1سوره آل عمران/. 60

2جامع البیان 3/299. در این روایت نامی از علی علیه السلام برده نشده و روایت ناقص است. (م)

3تفسیر در المنثور 2/. 38

4تفسیر کشاف 1/. 434

5سوره احزاب/. 33

6تفسیر کبیر 8/. 85

7تفسیر الجامع لأحکام القرآن 4/. 104

8تذکره الخواص/. 18

9البحر المحیط 2/. 479

10مسند 1/. 185

11تذکره الخواص/. 18

12حدیث در تفسیر ابو السعود 2/47. و نیز ایشان بیانی جالب دارند در این که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان زنان و فرزندان و انفس، فاطمه و حسن و حسین و علی علیهم السلام را انتخاب فرمود، گویند: انسان خردمند همیشه در هر کار به افراد زبده و متخصص و شایسته آن مراجعه می کند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز می بایست در دعا و مباهله، کسانی را برگزیند که شایستگی آن را داشته

باشند و دعای آنان در پیشگاه خدا ردخور نداشته باشد. لذا وقتی که خداوند به او دستور داد که زنان و فرزندان و کسانی را که به منزله جان تو هستند همراه خود ببر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بررسی نمود و در میان زنانی که به او منسوبند از همسران و دختران و دیگر زنان امت، کسی را عدیل و برابر حضرت زهرا علیها السلام، و در میان مردان امت کسی را عدیل و برابر علی علیه السلام نیافت، لذا آن دو را تنها آورد، و در میان فرزندان نیز

حسن و عدیل و نظیر او حسین علیهما السلام را به همراه آورد. این عمل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روشنگر آن است که در میان همه امت اسلامی از مرد و زن و کودک، هیچ کس عدیل و برابر آنان نبوده است و در پیشگاه خداوند شخصی آبرومندتر از آنان وجود نداشته است.

13ر. ک تفسیر المیزان 3/223. 225

14تفسیر مراغی 3/. 174

15تفسیر کشاف 1/. 434

16الکلمه الغراء فی تفضیل الزهراء علیها السلام/. 3

17مطالب السؤول/. 7

18الصواعق المحرقه/. 157

19این بخش نقل به معنا گردید.

20تفسیر کبیر 8/. 86

21دلائل الصدق 2/. 86

22الکلمه الغراء/. 5

23المباهله/. 101

24تفسیر المنار 3/. 322

25تفسیر کبیر 8/. 84

26سعد السعود/91. از حدیث مقداری را که مورد نیاز بود نقل کردیم.

27ظاهرا این سخن از جمع کننده تفسیر یعنی سید رشید رضاست نه از شیخ محمد عبده.

28سوره هود/. 17

29سوره اعراف/43 و. 44

30سوره اعراف/43 و. 44

31 «هدی الساری» مقدمه «فتح الباری» ص. 231

32العتب الجمیل علی اهل الجرح و التعدیل/. 32

33همان/. 55

34تذکره الحفاظ 3/58 و. 59

35تاریخ بغداد 3/. 231

36همان 10/. 372

37تهذیب التهذیب 2/. 239

38فتح الملک العلی/156. گویند: «دروغگو کم حافظه می شود»، این مردک فکر نکرده که شهر ساختمان نیست که پایه و سقف داشته باشد! (م)

39لسان المیزان 1/. 422

40فرائد السمطین 1/. 76

41فرائد السمطین 1/. 76

42السیره الحلبیه 3/. 369

43الملل و النحل/. 174

44این بود پاره ای از عنادورزی برخی از اهل سنت با شیعه که به مناسبت سخن سید رشید رضا نقل شد، و مطالب بعد رد بر ادامه سخن رشید رضاست.

45سوره نساء/. 176

46سوره نساء/. 10

47اسباب النزول/. 68

48الصواعق المحرقه/. 126

49مناقب خوارزمی/. 81

50همان/. 90

51كفايه الطالب/. 288

52بحار الانوار 38/. 296

53همان 37/. 49

54همان 20/. 107

55همان 38/. 311

56تذكره الخواص/. 39

57ينابيع الموده/.

55

58کفایه الطالب/. 314

59ذخائر العقبی/. 63

60حقائق التأويل 5/109. دليل ديگر آنكه: اگر مراد از انفس خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد، آوردن علی علیه السلام کار بیهوده ای بوده است، زیرا وجود مقدس آن حضرت مصداق هیچ یک از موارد دعوت قرار نمی گیرد. (م)

امام علی بن ابی طالب (ع) ص 285

احمد رحمانی همدانی

قضیه سد ابواب

«خانه گروهی از اصحاب به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راه داشت، روزی آن حضرت فرمود: هر دری که به مسجد باز می شود ببندید مگر در خانه علی را. درها بسته شد. در این باره گروهی سخنانی ناروا گفتند و به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید. حضرت در میان اصحاب به پا خاست و فرمود: گروهی درباره بستن درها و نبستن من در خانه علی را، سخنانی گفته اند. من از نزد خود نه دری را بستم و نه باز گذاشتم ولی دستوری داشتم که آن را پی گرفتم» .

(احمد حنبل در چند جای مسند و در کتاب فضائل)

امام علی بن ابی طالب (ع) ص 96

احمد رحمانی همدانی

ساقی حوض کوثر

ساقی حوض کوثر

وصف حوض و منزلت امیر مؤمنان علیه السلام در کنار آن

شیخ صدوق رحمه الله گوید: اعتقاد ما درباره حوض آن است که آن حق است، و پهنای آن به فاصله میان أیله و صنعاء (1) است، و آن حوض پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و در آن جامهایی به تعداد ستارگان آسمان قرار دارد، و سرپرست و مسئول آن در روز قیامت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام است که دوستانش را از آن سیراب و دشمنانش را از آن دور می سازد، هر که جرعه ای از آن بنوشد هیچ گاه تشنه نخواهد گشت (2).

1ابو ایوب انصاری گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم و از آن حضرت درباره حوض سؤال شد، فرمود: اینک که درباره حوض از من پرسیدید شما را از آن خبر دهم:

حوض چیزی است که خداوند از میان پیامبران مرا بدان گرامی داشته است، عرض آن به فاصله میان ایله و صنعاء است، دو نهر از آب در آن می ریزد، آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر، بسترش از مشک خوشبوست و سنگریزه هایش در و یاقوت است. پروردگارم شرط کرده است که کسی به آن وارد نشود مگر آنان که دارای نیتهایی درست و دلهایی پاکند، آنان که در حال توانگری و فراخ دستی حقوقی را که بر عهده دارند می پردازند و در حال نیاز و تنگدستی حق قانونی خود را نمی گیرند، و پس از من تسلیم وصی من خواهند بود. آن گاه وصی من غیر شیعیان خود را از آن دور می کند همان گونه که آدمی شتر گر را از میان شترهای خود دور می سازد. (3)

2 عبد الله بن عباس گوید: چون سوره کوثر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، علی بن ابی طالب به آن حضرت گفت: ای رسول خدا، کوثر چیست؟ فرمود: نهری است که خداوند مرا بدان گرامی داشته است. علی گفت: ای رسول خدا، این نهر شریفی است، آن را برای ما توصیف کن. فرمود: آری ای علی، کوثر نهری است که در زیر عرش خدا جاری می شود، آبش از شیر سفیدتر، از عسل شیرین تر و از کره نرم تر، سنگریزه هایش زبرجد و یاقوت و مرجان، گیاههایش زعفران و خاکش مشک خوشبو، و اساس و بنیانش زیر عرش خداست. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر پهلوی علی امیر مؤمنان علیه السلام زد و فرمود: ای علی، این نهر از

آن من و تو و از آن دوستان تو پس از من است. (4)

3رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی طولانی فرمود: ای علی، تو نخستین کسی هستی که با من از زمین بیرون می آیی [و تو نخستین کسی هستی که با من برانگیخته می شوی]، و تو نخستین کسی هستی که با من از صراط می گذری، و پروردگار بزرگ من به عزت خود سوگند خورده که کسی از گردنه صراط عبور نکند مگر آن که سند ولایت تو و ولایت امامان از اولاد تو را همراه داشته باشد، و تو نخستین کسی هستی که بر حوض من وارد می شوی، دوستانت را از آن سیراب می سازی و دشمنانت را از آن می رانی، و تو یار و همراه منی آن گاه که در مقام محمود (مقام شفاعت) بایستم، ما درباره دوستانمان شفاعت می کنیم و شفاعت ما درباره آنان پذیرفته می شود. و تو نخستین کسی هستی که داخل بهشت می شوی در حالی که پرچم مرا به دست داری و آن لوای حمد است که هفتاد شکاف دارد و هر شکافی پهناورتر از خورشید و ماه است، و تو صاحب درخت طوبی در بهشت هستی که تنه اش در خانه تو و شاخه هایش در خانه شیعیان و دوستان توست. (5)

4ابو الأسود دئلی از پدرش روایت کرده که گفت: از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می فرمود: به خدا سوگند که با همین دو دست کوتاه خود دشمنانمان را از حوض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دور می سازم، و دوستانمان بدان در می آیند. (6)

5و نیز فرمود: من با رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم و خاندانم بر سر حوض قرار داریم، پس هر که خواستار ماست باید گفتار ما را بگیرد و مانند ما عمل کند، زیرا هر خاندانی برگزیده ای دارد و ما را نیز برگزیدگانی است، و ما را شفاعتی است و دوستان ما را نیز شفاعتی است، پس برای دیدار ما بر سر حوض با هم رقابت کنید، که ما دشمنانمان را از آن می رانیم و دوستان و اولیای خود را از آن سیراب می کنیم، هر که جرعه ای از آن بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، دو نهر از بهشت در حوض ما سرازیر می شود، یکی از تسنیم و دیگری از آب زلال و گوارا، بر لبه آن زعفران روییده و سنگریزه اش لؤلؤ است و آن کوثر نام دارد. (7)

6رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، تو برادر، وزیر و صاحب لوای من دردنیا و آخرت و صاحب حوض من هستی، هر که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است. (8)

7عبد الرحمن بن قیس رحبی گوید: با امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بر در قصر (دار الاماره) نشسته بودم که نور خورشید آن حضرت را وادار کرد تا در سایه دیوار قصر پناه گیرد، همین که برخاست تا داخل شود مردی از قبیله همدان دامن حضرتش را گرفت و گفت: ای امیر مؤمنان، مرا حدیثی جامع گو تا خداوند مرا بدان سودی رساند. فرمود: مگر درباره من حدیث بسیاری وجود ندارد؟ (9) یا: مگر این سودمندی در احادیث بسیاری نیست؟) گفت: چرا، ولی

مرا حدیثی گو که خداوند بدان سودم رساند.

فرمود: دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که: من و شیعیانم وارد حوض می شویم و سیراب و روسپید بیرون می شویم، و دشمنانمان تشنه لب و روسیاه وارد می گردند. این را داشته باش که مشتی از خروار است، تو با همان کسی که دوستش می داری خواهی بود و همان را که به دست آورده ای خواهی داشت، ای برادر همدانی رهایم ساز. این را فرمود و داخل قصر شد. (10)

8مردی از منافقان به حضرت رضا علیه السلام گفت: برخی از شیعیان شما بی باکانه در کوچه و بازار شراب می خورند! و دیگری سر راه بر حضرت گرفت و گفت: برخی از شیعیان شما شراب می خورند! چهره حضرت از روی شرم عرق کرد، سپس فرمود: خداوند گرامی تر از آن است که گرمی شراب را با دوستی ما خاندان در دل مؤمن جمع آورد، آن گاه لختی صبر کرده و فرمود: و اگر یکی از آنها بدین نکبت گرفتار شد و چنین کرد بی شک پروردگاری مهربان، پیامبری دلسوز، امامی شناسا بر سر حوض و سرورانی برای شفاعت ایستاده را برای خود خواهد یافت. (11)

9رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پنج چیز درباره علی به من داده شده که از دنیا و هر چه در آن است نزد من بهتر است: 1او در برابر خدا دور دارنده (یا: در برابر خدا به رو در افتاده) است تا خداوند از حساب آفریدگان فارغ شود. 2لوای حمد به دست اوست و از آدم گرفته به بعد همه در زیر آن قرار دارند. 3او بر سر

حوض می ایستد و هر که را از امت من [به ولایت]بشناسد سیراب می سازد. 4اوست که [پس از مرگ]عورت مرا می پوشاند و مرا به خداوند می سپارد. 5من هیچ بر او بیم ندارم که بعد از ازدواج دامن بیالاید، و پس از ایمان به کفر گراید. (12)

10از علی علیه السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تو نخستین کسی هستی که به بهشت می روی. گفتم: ای رسول خدا، پیش از شما به بهشت می روم؟ فرمود: آری، زیرا تو در آخرت پرچمدار منی چنانکه در دنیا پرچمدار من هستی، و همیشه پرچمدار پیشاپیش حرکت می کند. سپس فرمود: ای علی، گویی تو را می بینم که پرچم مرا که لوای حمد است به دست داری و داخل بهشت شده ای، و از آدم گرفته به بعد در زیر آن قرار دارند. (13)

پی نوشتها

1 آیله شهری است در ساحل بحر قلزم، و صنعاء نام دو جاست یکی در یمن و دیگری در دمشق. باید دانست که این تعبیر برای نشان دادن بزرگی آن است نه اندازه دقیق آن.

2 بحار الانوار 8/27 به نقل از رساله اعتقادات صدوق.

3 بحار الانوار 8/. 28

4 همان/. 18

5 بحار الانوار 39/. 211

6 همان/212. و نظیر آن: همان/. 216

7 تفسیر صافی 5/. 301

8 بحار الانوار 39/. 216

9بنا بر نسخه ای دیگر: مگر احادیث بسیاری در اختیار نداری؟

10 امالی شیخ طوسی 1/. 150

11 علم اليقين 2/. 603

12 بحار الانوار 39/. 219

13 همان/217. و در ص 213 از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده است که: آدم و همه خلق خدا در روز قیامت در سایه پرچم من قرار دارند.

امام

علی بن ابی طالب (ع) ص 567

احمد رحمانی همدانی

شهید محراب

مقدمه

سال چهل و شب 19 ماه رمضان را امام از زمانهای بسیار دور انتظار می کشید. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از واقعه شهادتش خبر داده بود و امام علیه السلام غافلگیرانه و بی خبر با مرگ مواجه نشده بود. ما از پیش هم گفته بودیم چه بسا ایام امام علیه السلام دستی به سر و آنگاه به محاسن خود می کشید و از خضاب محاسن خود با خون سر خویش خبر می داد. و یا گاهی که اندوه و غم بر او مستولی شده و شوق دیدار پروردگار در دل او زنده تر می شد دست به دعا بر می داشت که خدا شقاوت پسر مرادی (ابن ملجم) را برسان.

سال چهل هجری، سال نکبت بار برای امت اسلام و برای امام سالی پربرکت و راحت افزا بود. فوز عظیمی را که امام طالب آن بود. یعنی شهادت، در این سال نصیب او شد و ندای فزت و رب الکعبه را امام علیه السلام در این سال در محراب عبادت، آنهم با چهره ای خون آلود سر داد.

چه زیباست آن لحظه و ساعتی که آدمی احساس می کند همه برنامه و تکالیفش را در زندگی انجام داده و اینک فارغ البال با چهره ای سرخ و با غروری الهی به وعده گاه موعود و بجوار حق بشتابد و دفتر زندگیش را در بعد انجام وظیفه بسته می بیند.

برنامه دوره ای

ماه رمضان سال چهلم فرا رسید. او برای دیدار و وداع، و هم انجام صله رحم هر شب میهمان یکی از فرزندان و در کنار آنها بود. افطاری مختصری که بنا به دستور او مختصر بود برایش می آوردند و بر اساس اسناد نوشته ها

او بیش از سه لقمه تناول نمی کرد. بهنگامی که فرزندان به علت محبت و خیرخواهی، پدر را به خوردن بیشتر تشویق می کردند. امام علیه السلام می فرمود نه، نمی خورم، دوست دارم خدای را در حالت و وضعیتی ملاقات کنم که شکم من به پشت چسبیده و در شرایط خالی و گرسنه مانند باشم احب ان القی اله و انا خمیص (1).

پس از افطار سرگرم عبادت و ذکر و مناجات می شد. خوابی بس محدود و مختصر داشت، نگاهش به آسمان بیشتر از دیگر ایام بود. توصیه های لازم را به هر یک از فرزندان می کرد، آنها را به رعایت تقوا و پرهیز از گناه سفارش می کرد.

شب شهادت

شب شهادت بر اساس اسنادی که در دست است او در خانه ام کلثوم بود. اما این کلثوم کیست جای بحث و سخن است. ظاهرا سه دختر امام کنیه ام کلثوم داشتند دو دختر از فاطمه و دختری هم از همسری دیگر.

بر اساس شواهدی که در دست است شب آخر زندگی در خانه ام کلثوم اول، یعنی زینب کبری بود و این از سخنان رد و بدل شده فیما بین آنها و برادران، مخصوصا پس از ضربه خوردن بدست می آید. طبق روال سه لقمه ای افطار کرد و به عبادت پرداخت. ولی بسیار مضطرب و مشوش بنظر می رسید. و دخترش از او علت آن را پرسید. ظاهرا چنین جواب شنید: احساسم این است که امشب شب لقای حق است. در آن شب زیاد از اطاق بیرون آمده و به آسمان می نگریست و می فرمود به خدا قسم به من دروغ نرسانده اند و داستان دروغ نیست، امشب همان شبی است که خدای وعده

داده است. و الله ما كذبت و ما كذبت و انها الليله اللتى وعد الله ... (2).

تفکر در شب مرگ

بگفته جرج جرداق امام علیه السلام در شب مرگ ساعتی زانوها را در بغل گرفت و لحظاتی به فکر فرو رفت. گذشته حیات خود را از روزگاران دور بنظر آورد. بیاد آورد:

- روزگار کودکی و حیات خود را در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله که سایه او را بر سر داشت و دست پر مهر او را در بازوگیری از او.

- روزگار قبول اسلام و رنج ها و مرارتهائی را که در دوران قبل از هجرت متحمل شده و شاید زجرها و شکنجه های یاران و مؤمنان اولیه بود.

- شب هجرت و ساعات پر هراس شب را که به اتکای پروردگار در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید تا او جان سالم را بدر برد و در خدمت رشد بشریت باشد.

- دوران پس از هجرت تا زمان مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله که سراسر آن به جنگ و درگیری با جاهلان و مشرکان گذشت و در فاصله 10 سال 84 غزوه و یا کمتر را پشت سر گذارده بود.

- دوران سقیفه و پایه گذاری ها و صدمات و لطمات ناشیه از آن و غصب خلافتی که سبب شد او 25 سال از دوران عمر خود را بدور از اعمال قدرت اسلامی بگذراند.

- یاران و دوستان و وفاداران که هر کدام یا در میدان به شهادت رسیدند و یا ترور شدند و یا با مرگ طبیعی رخ به نقاب خاک کشیدند (3).

نگرانی و دلتنگی

از آن همه رنجها و افسردگی دلش گرفت، بویژه از آن بابت که خود را تنها یافت. با

قلبی پر از تاثر آماده مرگ شد. بویژه از آن بابت که او زحمات پیامبر و مجاهدان و شهدای اسلام را در معرض هدر و تلف می دید.

او متاثر است از اینکه دوستان وفاداری چون مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، سلمان فارسی، ابوذر، عبد الله خباب و ... را از دست داده و برخی از اینان به حیله و نیرنگ کشته شده اند و یا با رنج و تاسف از دار دنیا رفته اند.

او در ذهن خود خیانتکاران و خائنان را به محاکمه می کشد و بدکاران را نمی بخشد، بویژه آنها که لطماتی بر پیکر اسلام وارد آورده و زحمات رسول خدا صلی الله علیه و آله را نادیده گرفته اند. در پیشگاه خدا به شکایت می پردازد و ...

اضطراب سراسر وجود زینب را گرفته و نگران است. بنزد پدر می آید که بابا، امشب تو به مسجد مرو، که دلم نگران است. بگذار دیگری بجای تو رود. فرمود لا مفر من القدر. گریز از قدر و قضای خدا ممکن نیست. اگر بلای زمینی باشد بر رفع آن قادرم اگر بلای آسمانی (مرگ) باشد که باید جاری گردد.

مسجد، نماز، ترور

بالاخره به مسجد رفت، بر بالای مناره قرار گرفت و آخرین اذان خود را با صدای بلند سرود، به صحن مسجد برای ادای نماز آمد. ابن ملجم به صورت دمرو خوابیده و شمشیر خود را در وسط پا پنهان داشته بود. امام خفتگان در مسجد را بیدار کرد و از جمله ابن ملجم را.

به نماز ایستاد، رکعت اول و دوم را خواند و در حین سر برداشتن از سجده شمشیر زهر آلود ابن ملجم به همراه این فریاد

بر سر او فرود آمد که لله الحکم لا لک یا علی علیه السلام. امام علیه السلام بظاهر نماز را تمام کرد و فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله - فزت و رب الکعبه، به نام و یاد خدا و بر اساس آئین رسول خدا جان می دهیم، قسم بخدای کعبه رستگار و راحت شدم.

سپس این آیه قرآن را خواند: منها خلقناکم، و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری (4) شما را از خاک آفریدیم و به خاک تان بر می گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم گویند جبرئیل در بین زمین و آسمان ندائی درداد که همه مردم کوفه شنیدند: تهدمت و الله ارکان الهدی ... بخدای سوگند که ارکان هدایت ویران شدند، نشانه های تقوا فرو رفته و محو شدند، رشته محکم خدا گسیخت، پسر عم پیامبر به شهادت رسید، علی مرتضی کشته شد و بدبخت ترین بدبختان او را کشته است.

عیادت ها و دیدارها

ابن ملجم پس از ضربه ای گریخت، ولی نتوانست خود را مخفی کند و بظاهر از عمل خود گیج و مبهوت مانده بود و سرگردان در کوچه ای با همان شمشیر خون آلود ایستاده بود بهنگامی که از او پرسیدند که تو چنین کردی چاره ای جز اعتراف نداشت و بدین سان به زودی دستگیر شد.

امام را در پارچه ای پیچیدند و به خانه بردند. دم در خانه اصرار داشت که با پای خود گام بردارد و وارد خانه شود، بدان خاطر که دخترکان و زنان پریشان خاطر نشوند و هراس برندارند. پزشک آوردند و او اثیر بن عمر بن هانی و در جراحی زبده ترین بود. زخم را گشود و بصورتی که

معمول آن روزگار بود آن را مورد بررسی قرار داد و مایوسانه گفت زخم عمیق است و شمشیر به مغز رسیده و زهر آلود هم بوده و بدین سان امید بهبودی نیست.

مردم برای عیادت آمدند - برخی دریافتند که شیر برای او مناسب است، برای امام علیه السلام شیر آوردند کمی نوشید و الباقی را به فرزندان داد که برای اسیر و زندانی خود ببرید. درد شدیدتر و چهره امام زردتر می شد. گاهی به اغما می رفت، زیرا ضربه ابن ملجم به محل ضربه عمرو بن عبد ود فرود آمده و مصیبت را دو چندان کرده بود. و زردی چهره فراگیر شده بود بحدی که رنگ صورت به رنگ دستمال زردی که بر سر او بسته بودند درآمده بود. فرزندان از زنده ماندنش نومید شده بودند و بدین خاطر همه اعضاء خانواده به دورش گرد آمدند.

وصایا

امام گاهی که بهوش می آمد - فرزندان و خویشان را مورد وصیت قرار می داد، نوع وصایا متعدد و گوناگون است. بخشی از وصایا درباره قاتل خود بود و می فرمود: به او غذا بدهید و او را سیراب کنید اگر زنده ماندم خود ولی دم خود هستم اگر مردم و خواستید قصاص کنید ضربه ای به ضربه ای او را مثله نکنید و برای قتل من حمام خون راه میندازید ... (5).

بخشی دیگر از وصایا متوجه فرزندان بود. حسن جان صابر باش، حسین من زندگی پرماجرائی خواهی داشت. عباس من در معاونت برادرت بکوش، از محمد (حنفیه) هم مواظبت کنید او هم پسر پدر شماست، او را دوست دارم، زینبم، عونم، جعفرم ... همه شما را به تقوا و صبر و شکیبائی

سفارش می کنم، از پراکندگی بر حذرتان می دارم ... (6).

کم کم رمق از او رفت، پلک چشمها به هم آمد، جوهر صوت خاموش می شد و آخرین کلماتی که از او شنیده شدند این بود: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ... (7).

و بدین سان امام از دنیا رفت و از شصت و سه سال زندگی پر رنج و توام با انجام وظیفه رها شد.

شب وفات

او 30 سال پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا علیها السلام زنده بود. در زمان مرگ به گفته شیخ مفید 63 سال و 2 ماه و 7 روز داشت. وفاتش در شب یکشنبه 21 ماه رمضان سال چهل اتفاق افتاد که شب قدر بود و شبهای قدر بر خلاف تصور عده ای از جاهلان پس از وفات امام علیه السلام ایجاد نشد و امری بود که حتی قبل از اسلام سابقه داشته و در اسلام هم بر آن صحه گذارده شده بود. و بر حسب اتفاق و شاید هم مقدراتی شب ضربه خوردن و شهادت امام علیه السلام با آن شبها مصادف شده بود.

بفرموده امام مجتبی علیه السلام او در شبی از دنیا رفت که موسی علیه السلام در آن شب از دنیا رفت، عیسی در آن شب به آسمان عروج کرد، قرآن در آن شب نازل شد. درود و رحمت خدا و رسول و فرشتگان و همه پاکان و صدیقین و شهدا به روان او باد.

انعکاس شهادت

مقدمه

علی علیه السلام به شهادت رسید. خبر شهادت او به زودی در سراسر جامعه اسلامی آن روز منتشر شد بسیاری از دشمنان کینه دار او شاد شدند و بر عکس دوستان پاکباز و مخلص او بسیار غمگین گشتند. شک نیست که این ضایعه برای اهل خانه و فرزندان او بسیار دردناک بود، بویژه فرزندان فاطمه علیها السلام که با مرگ پدر غم مادر و اندوه وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شان تجدید شده بود.

آری، آدمی روزی بدنیا می آید و روزی می میرد اما تاسف بازماندگان بیشتر متکی بر کیفیت

مرگ عزیز آنهاست که قبل از مرگ در چه وضعی و شرایطی بوده و در چه وضع روحی و عاطفی بسر می برده ست بسیاری از بازماندگان مرده خود را به این تسلیت می دهند که بحمد اله عزیز از دست رفته ما عمری را به راحتی گذرانده در وسعت و فراخی نعمت بود، همه عمر او بخوشی و شادمانی گذشت. اما اگر مساله برای برخی بر عکس باشد آه و تاسف و اندوه بسیار خواهد بود.

شرایط زندگی علی علیه السلام به گونه ای بود که برای بازماندگان یادگارهای اسف انگیز بسیاری برجای گذاشته شده بودند زیرا پدری داشتند دائما در رنج و سوز و غصه و اندوه، با شکمی نیمه سیر از نانی خشک و جوین، در حال زاری و مناجات دائم، اشک ریز و متاثر از اشک یتیمان، در غصه و اندوه برای محرومان، در داغداری مرگ عزیزان و دوستان با وفا، در تاسف از عمل خائنان قدرتمند ... که همه اینها برای بازماندگان خاطره انگیز و اشک افزا بود.

تجهیز و تکفین

پدر را برای دفن آماده کردند. غسلش دادند و کفن کردند و او را به محلی که امروز نجف نام دارد برده اند (8) و البته این محلی است که فرزندان او مخصوصا امام صادق علیه السلام اعلام کردند.

اینکه چگونه پدر را غسل دادند و با جراحت سر او چه کردند و در آن شرایط چه حال و وضعی داشتند مساله ای است که از توان شرح ما بیرون است. و بهر صورت کار غسل و تجهیز و تکفین پایان یافت و بنابراین شد که حسب الوصیه قبر او را مخفی دارند. و مردم را که آماده تشییع بودند برگرداندند که مراسم

تشییع به بعد موکول شد.

مردم رفتند و عده ای اندک از خاصان باقی ماندند. نیمه های شب که چشمها خفته بودند عده ای معدود از دوستان خالص امام علیه السلام بر حسب سفارش او جنازه را برداشتند و به محلی که امروز قبر شریف اوست بردند.

سخنان صعصعه

در مراسم دفن فرزندان امام حضور داشتند. با تاثر و اندوه بسیار او را بخاک سپردند. اما سخن این است چه کسی مرثیه دفن را بخواند؟ حسنین علیهما السلام را از نظر روحی و عاطفی آمادگی آن نبود، از صعصعه بن صوحان آن سخنور نیرومند و آن دوست با صفای علی علیه السلام خواستند که سرود مرثیه را بسراید او با حالتی تاثر انگیز دستی بر قلبش نهاد و با دستی دیگر خاک بر سرش پاشید و گفت:

ای علی علیه السلام گوارایت باد که مولدی پاک داشتی و حلم و جهادت بزرگ بود. تجارت تو بسیار سودمند گشت. تو بر آفریننده ات نازل گشتی و او تو را با خوشی و خرسندی پذیرا شد. تو در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و همسایگی او جای گرفتی و خداوند ترا در جوار خود جای داد. از خدای می خواهیم از تو پیروی کنیم، راه تو را ادامه دهیم و به روش تو عمل نمائیم.

ای علی علیه السلام، تو دریافتی آن چیزی را که دیگران درنیافتند و تو رسیدی به آنچه را که دیگران نرسیدند ای علی، تو به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد کردی و برای دین خدا قیام کردی. نابسامانیها را تو اصلاح کردی و آشوبها را تو از میان بردی و اسلام بوسیله تو به نظم و سامان

در آمد.

درود بر تو ای علی علیه السلام که وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد، و راهها برای مردم روشن گشت و سنت ها بوسیله تو برپای ایستاد.

تو ندای پیامبر صلی الله علیه و آله را جواب دادی و در این اجابت بر دیگران سبقت جستی و در دوران حیات به یارانش شتافتی و با جان خود و با تمام وجود حفظش کردی.

- تو با ذو الفقار خود پشت دشمن را شکستی و با ضربه های شمشیرت بنیان شرک را درهم ریختی و گمراهان و گمراه کنندگان را به خون کشیدی.

ای علی علیه السلام تو نزدیکترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بودی، و از همه یاران نسبت به او فداکارتر و نصیبت از خیر بیشتر بود از خدای می خواهیم ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند.

به خدا سوگند که زندگیت کلید خیر بود و قفل شر، و مرگت کلید هر شری است و قفل هر خیر. اگر مردم ترا بر می گزیدند نعمت خدا از همه سوی بر آنان می بارید ولی افسوس که آنها دنیا را به آخرت برگزیدند ... (9).

پی نوشتها

1 - ص 60 عمده الطالب

2 - همان منبع

3 - الامام علی

4 - آیه 55 سوره طه

5 - نامه 47 نهج البلاغه

6 - مقاتل الطالبین

7 - همان منبع

8 - کامل ابن اثیر ج 3 ص 158

9 - بحار الانوار ج 42 ص 295

در مکتب امام امیرالمومنین (ع) صفحه 418

دکتر علی قائمی

امام علی علیه السلام از دیدگاه قرآن و سنت

امام علی (ع) درقرآن

فضائل علی (ع) در قرآن

آگاهی علی (ع)

علی بن ابیطالب در عقل و اندیشه، یگانه و بی همتاست و بهمین جهت او محور فکری اسلام و جامع و سرچشمه علوم عربی است.

علی بن ابیطالب، بسرپرستی پسر عمویش، پیامبر، پرورش یافت و سپس شاگرد وی شد و اخلاق و روش او را درباره زندگی و خلق، فرا گرفت و به ارث برد و این میراث در قلب و عقل او، بطور یکسان نفوذ یافت. در بررسی قرآن با بینش و نظر حکیمانه ای - که مغز اشیاء را جستجو می کند تا حقائق آنها را بدست آورد - دقت نمود و در زمان طولانی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، فرصت یافت که به این بررسی عمیق و کامل بپردازد و ظاهر و باطن قرآن را بخوبی بداند و درک کند و زبان و قلب او، بوسیله آن استوار گردد و با آن به هم آمیزد.

علم او نسبت به حدیث چیزی نیست که بر آن غبار شک بنشیند. و هیچ جای تعجب هم نیست، زیرا که امام، بیشتر از هر صحابی و مجاهد دیگری با پیامبر در تماس بود و از او علاوه بر چیزهائی که همه شنیدند، مطالبی شنید که دیگران نشنیدند و می گویند علی هیچ حدیثی را روایت و نقل نکرد، مگر آنکه خود از پیامبر شنیده بود و او

اطمینان داشت که از احادیث پیامبر، کلمه ای هم از قلب و گوش او فوت نشده است. و به علی گفتند: «چطور شده که از همه اصحاب پیامبر بیشتر، حدیث داری؟» در جواب گفت: «برای اینکه اگر من از پیامبر سؤال می نمودم به من پاسخ می داد و اگر سکوت می کردم، پیامبر خود شروع می کرد و به من حدیث می گفت » .

طبیعی است که علی بن ابی طالب فقه اسلامی را هم از همه بهتر بداند چنانکه از همه بهتر به آن عمل می کرد، و آنهائی که در عصر او بودند، کسی را کاملتر و صالحتر از او در فقه و فتوی نشناختند.

دانش علی در فقه اسلامی، منحصر به نصوص و احکام فقهی نبود، بلکه در علوم مقدماتی فقه نیز، از قبیل حساب، بر دیگران تفوق و برتری داشت. و اگر ابو حنیفه را در قرون پس از علی «امام اعظم » فقه می دانند، باید توجه داشت که او شاگرد علی بود، زیرا او در پیش جعفر بن محمد درس خوانده و جعفر بن محمد از پدرش استفاده کرده بود ... و سلسله به علی بن ابیطالب منتهی می گردد.

مالک بن انس نیز با چند واسطه شاگرد علی بود، زیرا او از ربیعه و ربیعه از عکرمه و عکرمه از عبد الله بن عباس و عبد الله بن عباس از علی استفاده کرده بود. به ابن عباس که استناد همه اینها بود گفته شد: «نسبت علم تو با پسر عمویت - علی - چگونه است؟» در جواب گفت: «مانند قطره بارانی در برابر اقیانوس » .

همه یاران پیامبر معترفند که پیامبر یکبار فرمود: علی در قضاوت از

همه شما برتر است «قاضی ترین شما علی است » . علی برای این از همه مردم دوران خود در قضاوت برتر بود که از همه آنها بر فقه و شریعت که منبع و منشاء قضاوت در اسلام است، آشناتر و داناتر بود، و علاوه، در نیروی تعقل و تفکر نیز آن چنان بود که بتواند در موارد بروز اختلاف، وجهی را کشف و بیان دارد که به واقعیت نزدیکتر باشد و با منطق صحیح، بیشتر انطباق یابد.

و از طرف دیگر، علی آن قدر از صفاء وجدان و پاکی درون بهره مند بود که به او اجازه می داد تا علم و آگاهی خود را در قضاوت، به بهترین روشی، اجرا کند و در حکم و داوری، عدالت را بر پایه ای از عقل و وجدان - هر دو - استوار سازد.

و از عمر بن خطاب نقل شده که به علی گفت: «ای ابو الحسن، خداوند مبارک نگرداند هر مشکلی را که تو در آن حکم و داوری نکنی » و: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد» و: «هنگامی که علی در مسجد حاضر باشد، هیچ کس فتوی ندهد» !.

از آنجائی که علی بن ابیطالب از آن کسانی بود که در امور به ظواهر اکتفا نمی کنند و همیشه می خواهند که در هر مسئله ای به مغز و باطن آن پی ببرند، در «قرآن » و موضوع آن که «دین » بود، بدقت پرداخت، آن چنانکه متفکران جهان در کارها به دقت و تامل می پردازند. و از همین جا بود که علی مسئله دین و مذهب را یک موضع قابل دقت و تفکر و تعمق می دانست و هرگز هم شخصیتی بزرگ مانند

علی، از دین و مذهب فقط بظاهر آن و باجراء احکام و اقامه حدود و برپا داشتن مراسم عبادت، اکتفا نمی کند. و در صورتی که اکثریت مردم، به ظاهر دین و نتایج مادی آن در معامله و قضاوت می نگرند، علی در کنار دانش ظاهر احکام دین، آن را به مثابه یک موضوع فکری محض و قابل تحقیق و ررسی و دقت عمیق، مورد مطالعه و تفقه قرار می دهد و از تفکر و بررسی خود دست بر نمی دارد مگر آن هنگامی که اطمینان می یابد که این دین، بر پایه اساسی محکم و بنیادی متحد در اصول و حقایق، استوار است ...

و از همین جا، علم کلام یا فلسفه دین، پیدا شد و روی همین اصل، علی نخستین دانشمند کلامی و بلکه پدر علم کلام است، برای آنکه دانشمندان نخستین این علم، از سرچشمه علی بن ابیطالب سیراب شده اند و اصول و مبادی این علم از راه علی به آنان رسیده است، و دانشمندان بعدی هم همچنان به نور او راه می یابند و علی را پیشوای خود و راهبر پیشینیان می دانند.

گویا خداوند چنین خواسته است که علی بن ابیطالب در علوم عربی نیز رکن و اساس باشد، به آن نحو که در علوم اسلامی رکن بود. برای آنکه در میان مردم دوران امام، کسی وجود نداشت که در علوم عربی با امام برابر باشد. و همین تبحر او در علوم عربی و منطق صحیح و قوای ذهنی خارق العاده اوست که برای ضبط اصول و قواعد عربی به او یاری کرد تا زبان عربی مستند به دلیل و برهان باشد که نشان دهنده قدرت عقلی او

در استدلال و قیاس منطقی است.

در واقع علی به حق واضع و پایه گذار علوم عربی بود که راه را برای آیندگان هموار ساخت. تاریخ ثابت می کند که علی بنیان گذار علم نحو است. شاگرد و رفیق او ابوالاسود دئلی روزی به نزد علی آمد و او را غرق در تفکر دید، پرسید: «در چه چیزی فکر می کنی یا امیر المؤمنین؟!» فرمود: من در شهر شما - کوفه - سخنی شنیدم که از نظر ادبی غلط بود، از این رو می خواهم کتابی در اصول عربی آماده سازم. سپس کاغذی به او داد که در آن چنین بود: کلام عبارت است از اسم و فعل و حرف تا آخر ...

این مطلب را به شکل دیگری نیز نقل کرده و گفته اند: ابو الاسود دئلی به پیشگاه امام شکایت کرد که پس از فتوحات اسلامی، بعلت آمیزش و اختلاط اعراب با دیگران، غلط گوئی در بین مردم شیوع و رواج یافته، چون مردم غیر عرب سخن را به درستی ادا نمی کنند. امام لختی سر بزیر انداخت و سپس به ابوالاسود فرمود: آنچه را که می گویم بنویس، ابوالاسود قلم و کاغذی بدست گرفت، علی فرمود: کلام عرب از اسم و فعل و حرف، ترکیب می یابد. اسم آن است که از مسمی خبر دهد و فعل آن است که از حرکت آن آگاه سازد و حرف معنائی می دهد که نه اسم است و نه فعل! اشیاء بر سه قسم است: ظاهر و مضمر، و چیزی که هیچ یک از این دو نیست - بنا به قول بعضی از علمای نحو، مراد اسم اشاره است - آنگاه به ابوالاسود فرمود:

بدین نحو مطلب را تکمیل کن و از همان روز این علم - قواعد ادبیات عرب - بعنوان «علم نحو» شناخته شد.

از مزایای علی تیزی هوش و سرعت درک او است. موارد و نمونه های بسیاری که بطور ارتجال و بدون سابقه مطلبی را می گفت، نشان می دهد که علی نیروئی در این زمینه داشت که در دیگران نبود و بسیار می شد که در میان دوستان یا دشمنان، بدون مقدمه و بطور ارتجال، حکمتی نغز و سخنی شیوا می گفت که مورد توجه همگان قرار می گرفت.

علی در سرعت درک و حل مشکلات حساب در زمان خود بی نظیر بود و مردم آن دوران، این مشکلات را معماهائی به شمار می آوردند که برای حل آن راهی نبود و راز آن را کسی نمی دانست!. برای نمونه می گویند: زنی به نزد علی آمد و شکایت کرد که برادرش از دنیا رفته و ششصد دینار از خود باقی گذاشته ولی در موقع تقسیم، به او فقط یک دینار داده اند؟ علی فرمود: شاید برادرت یک زن، دو دختر، یک مادر، دوازده برادر و تو را داشته است؟ ... و همینطور هم بود که علی گفت.

امام علی درباره مسائل زندگی و جهان، جامعه بشری، اسرار توحید، الهیات و شناخت ماوراء الطبیعه، نظریات فراوانی ابراز داشته.

علی استادی است که همه آنهائی که پس از وی آمدند و صاحب نظر شدند، به کمال و اصالت او اعتراف کردند و در واقع خود، پیروان آراء و شرح دهندگان نظریات او بودند.

کتاب بزرگ امام «نهج البلاغه » به مقداری از گوهر حکمت غنی است که امام را در صف اول و مقدم همه فلاسفه

و حکماء جهان قرار می دهد.

و هنگامی که پیامبر فرمود: «دانشمندان امت من همچون پیامبران بنی اسرائیل هستند» آیا مقصودی جز علی داشت؟ !.

اقتباس از کتاب امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانی (علی و حقوق بشر)

تالیف: جرج جرداق

ترجمه: سید هادی خسروشاهی

انفاق و ایثار علی (ع)

و از اخلاق خاص علی، کرم و بخشش او بود که حد و مرزی نداشت، ولی بخششی که در اصول و هدف پاک و سالم بود نه مانند بخشش فرمانداران و زورمندانی که از مال و کوشش مردم بخشش می فرمایند ! اینان وقتی که چنین بخششی می کنند فقط به خویشان و نزدیکان و یا هوادارانشان می بخشند که در راه حکومت و سلطنت آنها شمشیر می زنند واگر گامی بالاتر نهند برای آن بخشش می کنند که گفته شود آنها اهل کرم و بخشش هستند ! تا مورد توجه عامه مردم قرار گیرند و اختلاسها و دزدیها و ستمها و ضعف اداری امور و غیره را بدین ترتیب پرده پوشی کنند.

و این شکل از اشکال بخشش را که در واقع فرقی با رشوه ندارد - و اکثریت کسانی که در تاریخ ما و تاریخ قدرتمندان دیگران به کرم و بخشش مشهورند با این نوع بخشش سرو کار داشتند - علی بن ابیطالب در سراسر زندگی خود ندید و یک بار هم به آن دست نیالود و آن را نشناخت. کرم و بخشش علی چیزی است که از همه مردانگیهای او پرده برمی دارد و با جان و دل او به هم آمیخته است او با اینکه دختر خود را از اینکه گردنبندی را از بیت المال به امانت گرفته که در عیدی از اعیاد به آن آرایش کند

توبیخ می کند و با اینکه برادر خود عقیل را که مختصری از مال عمومی مردم را بیجا خواسته بود از خود می رنجاند و با اینکه او هرگونه رشوه خوار و هوادار مال بی کوشش و بدون حق را، از خود طرد می کند، با این حال، چنانکه در روایات صحیح آمده است او با دست خود نخلهای گروهی از یهودیان را در مدینه سیراب می کند، تا آنجا که دست او تاول می زند و زخم می شود و آنگاه مزدی را می گیرد و به بیچارگان و درماندگان می بخشد و یا با آن بندگانی را می خرد و بلافاصله آزاد می سازد.

«شعبی » از زبان کسانیکه علی را خوب می شناختند روایت می کند که او بخشنده ترین مردم بود که از مال خود برای مردم می بخشید واگر گواهی دشمن در بعضی موارد صحیحترین شهادتها باشد باید فهمید که بخشش و کرم علی تا چه پایه بوده که معاویه بن ابی سفیان هم به آن شهادت داده، در حالی که او همیشه می کوشید که از علی عیب جویی کند و از او انتقاد نماید.

معاویه می گوید: «اگر علی خانه ای پر از طلای ناب و خانه ای پر از علوفه داشته باشد، طلا را پیش از علوفه می بخشد!» امام علی (ع) صدای عدالت انسانی. ج 2 - 1 صفحه 122

تالیف: جرج جرداق

ترجمه: سید هادی خسرو شاهی

فداکاری بی نظیردر لیله المبیت

فداکاری بی نظیردر لیله المبیت

اعمال ورفتار هر فرد، زاییده طرز تفکر وعقیده او است. جانبازی وفداکاری از نشانه های افراد با ایمان است. اگر ایمان انسان به چیزی به حدی برسد که آن را بالاتر از جان ومال خود بداند، قطعا در راه آن سر از پا نمی شناسد وهستی وتمام شؤون خویش را فدای آن

می سازد. قرآن مجید این حقیقت را در آیه زیر منعکس کرده است:

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون. (حجرات: 15)

«مؤمنان کسانی هست که به خدا وپیامبر او ایمان آوردند ودر آن هرگز تردید نکردند وبا مال وجان خود در راه خدا کوشیدند؛ آنان به راستی در ایمان خود صادقند.

در سالهای آغاز بعثت، مسلمانان سخت ترین شکنجه ها وزجرها را در راه پیشبرد هدف تحمل می کردند. آنچه که دشمنان را از گرایش به آیین توحید باز می داشت همان عقاید خرافی نیاکان وحفظ مقام خدایان وتفاخر به امتیازات قومی وطبقاتی وکینه های موروثی قبیله ای بود. این موانع تا روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد، بر سر راه پیشرفت اسلام در مکه واطراف آن وجود داشت وجز با قدرت نیرومند ارتش اسلام از میان نرفت.

فشار قریش بر مسلمانان سبب شد که گروهی از آنان به حبشه وگروه دیگری به یثرب مهاجرت کنند. با آنکه پیامبر وحضرت علی از حمایت خاندان بنی هاشم وبالاخص ابوطالب برخوردار بودند، اما جعفر بن ابی طالب ناگزیر شد به همراه تنی چند از مسلمانان در سال پنجم بعثت مکه را به عزم حبشه ترک گوید وتا سال هفتم هجرت که سال فتح خیبر بود در آنجا اقامت گزینند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم بعثت حضرت ابوطالب، بزرگترین حامی ومدافع خویش را، در مکه از دست داد. بیش از چند روز از مرگ عموی بزرگوارش نگذشته بود که همسر مهربان او خدیجه، که هیچ گاه از

بذل جان ومال در پیشبرد هدف مقدس پیامبر دریغ نمی داشت، نیز چشم از جهان پوشید. با در گذشت این دو حامی بزرگ، میزان خفقان وفشار بر مسلمین در مکه فزونی گرفت؛ تاآنجا که در سال سیزدهم بعثت، سران قریش در یک شورای عمومی تصمیم گرفتند که ندای توحید را بازندانی کردن پیامبر یا با کشتن ویا تبعید او خاموش سازند. قرآن مجید این سه نقشه آنان را یاد آور شده، می فرماید:

واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین (انفال: 30)

به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضد تو حیله کردند وبر آن شدند که تو را در زندان نگه دارند یا بکشند ویا تبعید کنند. آنان از در مکر وارد می شوند وخداوند مکر آنان را به خودشان باز می گرداند؛ وخداوند از همه چاره جوتر است.

سران قریش تصمیم گرفتند که از هر قبیله فردی انتخاب شود وسپس افراد منتخب به هنگام نیمه شب یکباره بر خانه محمد صلی الله علیه و آله و سلم هجوم برده، او را قطعه قطعه کنند. بدین طریق، هم مشرکان از تبلیغات او آسوده می شدند وهم خون او در میان قبایل عرب پخش می شد ولذا خاندان هاشم نمی توانست با تمام قبایلی که در ریختن خون وی شرکت کرده بودند به خونخواهی ومبارزه برخیزند.

فرشته وحی پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت ودستور الهی را به او ابلاغ کرد که باید هرچه زودتر مکه را به عزم یثرب ترک کند.

شب مقرر فرا رسید. مکه ومحیط خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تاریکی شب

فرو رفته بود. ماموران مسلح قریش هر یک از سویی به جانب خانه رسول خدا روی آوردند. اکنون پیامبر باید با استفاده از شیوه غافلگیری خانه را ترک کرده، در عین حال، چنین وانمود کند که در خانه است ودر بستر خود آرمیده است. برای اجرای این نقشه لازم بود که فرد جانبازی در بستر او بخوابد وروانداز سبز پیامبر را به خود بپیچد تا افرادی که نقشه قتل او را کشیده اند تصور کنند که او هنوز خانه را ترگ نگفته است ولذا توجه آنان فقط معطوف به خانه او شود واز راه عبور ومرور افراد در کوچه وبیرون مکه جلوگیری نکنند. اما کیست که از جان خود بگذرد ودر خوابگاه پیامبر بخوابد؟ این فرد فداکار، لابد کسی است که پیش از همه به وی ایمان آورده است واز آغاز بعثت، پروانه وار، گرد شمع وجود او گردیده است. آری، این شخص شایسته کسی جز حضرت علی - علیه السلام نیست واین افتخار باید نصیب وی شود.

از این رو، پیامبر رو به حضرت علی کرد وگفت: مشرکان قریش نقشه قتل مرا کشیده اند وتصمیم گرفته اند که به طور دسته جمعی به خانه من هجوم آورند ومرا در میان بستر بکشند. از این جهت از طرف خدا مامورم که مکه را ترک کنم. لذا لازم است امشب در خوابگاه من بخوابی وآن پارچه سبز را به خود بپیچی تا آنان تصور کنند که من هنوز در خانه ام ودر بسترم آرمیده ام ومراتعقیب نکنند. وحضرت علی - علیه السلام در اطاعت امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آغاز شب در بستر آن

حضرت آرمید.

چهل نفر آدمکش اطراف خانه پیامبر رامحاصره کرده بودند واز شکاف در به داخل می نگریستند ووضع خانه را عادی می دیدند وگمان می کردند که پیامبر در بستر خود آرمیده است. همه سراپا مراقب بودند وآن چنان وضع خانه را تحت نظر گرفته بودند که جنبش موری از نظر آنان مخفی نمی ماند.

اکنون باید دید که پیامبر اکرم، با این مراقبت شدید، چگونه خانه را ترک گفت.

بسیاری از سیره نویسان بر آنند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که آیاتی از سوره یس را قرائت می کرد (1) صف محاصره کنندگان را شکافت وآن چنان ازمیانشان عبور کرد که احدی متوجه نشد. امکان این مطلب قابل انکار نیست؛ چه هرگاه مشیت الهی بر این تعلق گیرد که پیامبر خود را از طریق اعجاز وبه طور غیر عادی نجات دهد، هیچ چیز نمی تواند مانع از آن شود. ولی سخن اینجاست که قراین زیادی حکایت می کند که خدا نمی خواست پیامبر خود را از طریق اعجاز نجات بخشد، زیرا در این صورت لازم نبود که حضرت علی در بستر پیامبر بخوابد وخود پیامبر به غار «ثور» برود وسپس با زحمات زیادی راه مدینه را در پیش گیرد.

برخی نیز می گویند هنگامی که پیامبر از خانه خارج شد همه آنان را خواب ربوده بود وپیامبر از غفلت آنان استفاده کرد. ولی این نظر دور از حقیقت است وهرگز شخص عاقل باور نمی کند که چهل آدمکش که خانه را برای این محاصره کرده بودند که پیامبر از خانه بیرون نرود تا در وقت مناسب او را بکشند، ماموریت خود را آن چنان سرسری بگیرند که همگی

با خیال آسوده بخوابند!

ولی بعید نیست، همان طور که برخی نوشته اند، پیامبر پیش از گرد آمدن تروریستها، خانه را ترک گفته بود. (2)

یورش به خانه وحی

ماموران قریش، در حالی که دستهایشان بر قبضه شمشیر بود، منتظر لحظه ای بودند که همگی به خانه وحی یورش آورند وخون پیامبر را که در بسترش آرمیده است بریزند. آنان از شکاف در به خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می نگریستند واز فرط فرح در پوست نمی گنجیدند وتصور می کردند که به زودی به آخرین آرزوی خود خواهند رسید. ولی علی - علیه السلام، با قلبی مطمئن وخاطری آرام، در خوابگاه پیامبر دراز کشیده بود، زیرا می دانست که خداوند پیامبر عزیز خود رانجات داده است.

دشمنان، نخست تصمیم گرفته بودند که نیمه شب به خانه پیامبر هجوم آورند، ولی به عللی از این تصمیم منصرف شدند وسرانجام قرار گذاشتند در فروغ صبح وارد خانه شوند وماموریت خود را انجام دهند. پرده های تیره شب به کنار رفت وصبح صادق سینه افق را شکافت. ماموران با شمشیرهای برهنه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر هجوم آوردند واز اینکه در آستانه تحقق بزرگترین آرزوی خود بودند از شادی در پوست خود نمی گنجیدند، اما وقتی وارد خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شدند حضرت علی - علیه السلام را به جای پیامبر یافتند. خشم وتعجب سراپای وجود آنان را فرا گرفت. رو به حضرت علی کردند وپرسیدند محمد کجاست؟! فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می خواهید؟ در این موقع، از فرط عصبانیت به سوی حضرت علی - علیه السلام حمله بردند واو را به سوی مسجد الحرام کشیدند، ولی

پس از بازداشت مختصری ناگزیر آزادش ساختند ودر حالی که خشم گلوی آنان را می فشرد تصمیم گرفتند که از پای ننشینند تا جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را کشف کنند. (3)

قرآن مجید برای اینکه این فداکاری بی نظیر در تمام قرون واعصار جاودان بماند، در طی آیه ای جانبازی حضرت علی - علیه السلام را می ستاید واو را از کسانی می داند که جان به کف در راه کسب رضای خدا می شتابند:

ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد. (بقره: 207)

برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای تحصیل رضای خداوند از دست می دهند؛ وخداوند به بندگان خود رؤوف ومهربان است.

جنایتکار عصر بنی امیه

بسیاری از مفسران شان نزول آیه اخیر را حادثه «لیله المبیت » می دانندوبر آنند که آیه به همین مناسبت در باره حضرت علی - علیه السلام نازل شده است. (4)

سمره بن جندب، عنصر جنایتکار عصر اموی، با گرفتن چهار صد هزار درهم حاضر شد که نزول این آیه را در باره حضرت علی - علیه السلام انکار کند ودر یک مجمع عمومی بگوید که آیه در باره عبد الرحمان بن ملجم نازل شده است! وی نه تنها نزول این آیه را در باره علی - علیه السلام انکار کرد بلکه افزود که آیه دیگری (که در باره منافقان است) در باره علی - علیه السلام نازل شده است. (5) آیه مزبور این است:

دانشمند معروف شیعه، مرحوم شیخ طوسی، در امالی خود دنباله واقعه هجرت را که منتهی به نجات پیامبر شد چنین می نویسد:

شب هجرت سپری شد وعلی - علیه السلام از محل اختفای پیامبر صلی

الله علیه و آله و سلم آگاه بود وبرای فراهم ساختن مقدمات سفر پیامبر لازم بود شبانه با او ملاقات کند. (6)

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سه شب در غار ثور بسر برد. در یکی از شبها حضرت علی - علیه السلام وهند بن ابی هاله فرزند خدیجه به غار رفتند وبه محضر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند. پیامبر دستورهای زیر را به حضرت علی داد:

1) دو شتر برای من وهمسفرم آماده کن. (در این موقع ابوبکرگفت: من قبلا دو شتر برای این کار آماده کرده ام. پیامبر فرمود: در صورتی این دو شتر را از تو می پذیرم که پول هر دو را بپردازم. سپس به علی دستور داد که پول شتران را بپردازد» .

2) من امین قریش هستم وهم اکنون امانتهای مردم در خانه من است. فردا باید در محل معینی از مکه بایستی وبا صدای رسا اعلام کنی که هرکس امانتی نزد محمد دارد بیاید وآن را باز گیرد.

3) بعد از رد امانتها باید خود را آماده مهاجرت کنی. هروقت نامه من به تو رسید، دخترم فاطمه ومادرت فاطمه وفاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را همراه خود بیاور. واگر کسانی از بنی هاشم خواستار مهاجرت شدند مقدمات هجرت آنان را نیز فراهم کن. (سپس فرمود:) «از این پس هر خطری که در کمین تو بود از تو برطرف شده است ودیگر آسیبی به تو نخواهد رسید» . (7)

فداکاری امیر مؤمنان - علیه السلام در شبی که خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از طرف آدمکشان قریش محاصره شده

بود امری نیست که بتوان آن را انکار کرد ویا کوچک شمرد. خداوند برای اینکه به این رویداد تاریخی رنگ ابدی وجاودانی بخشد در قرآن مجید (سوره بقره، آیه 207) از آن یاد کرده است و مفسران بزرگ نیز در تفسیر آیه مربوط به این واقعه به نزول آن در شان حضرت علی - علیه السلام اشاره کرده اند. و اما در اینجا دو گواه تاریخی بر آن می آوریم

دو مطلب تاریخی گواه می دهد که عمل حضرت علی - علیه السلام در آن شب جز فداکاری نبوده، آن حضرت به راستی آماده قتل وشهادت در راه خدا بوده است.

1) اشعاری که امام - علیه السلام پیرامون این حادثه تاریخی سروده وسیوطی همه آنها را در تفسیر خود (8) نقل کرده است، گواه روشن بر جانبازی اوست:

وقیت بنفسی خیر من وطا الحصی محمد لما خاف ان یمکروا به وبت اراعیهم متی ینشروننی ومن طاف بالبیت العتیق و بالحجر فوقاه ربی ذو الجلال من المکر و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر

من جان خود را برای بهترین فرد روی زمین ونیکوترین شخصی که خانه خدا وحجر اسماعیل را طواف کرده است سپر قرار دادم.

آن شخص عالیقدر محمد بود. ومن هنگامی دست به این کار زدم که کافران نقشه قتل او را کشیده بودند ولی خدای من او را از مکر دشمنان حفظ کرد.

من در بستر وی بیتوته کردم ودر انتظار حمله دشمن بودم وخود را برای مرگ واسارت آماده کرده بودم.

2) دانشمندان سنی وشیعه نقل کرده اند که خداوند در آن شب به دو فرشته بزرگ خود، جبرئیل ومیکائیل، خطاب کرد که: اگر من برای یکی از

شما مرگ وبرای دیگری حیات مقرر کنم کدام یک از شما حاضر است مرگ را بپذیرد وزندگی را به دیگری واگذار کند؟ در این لحظه هیچ کدام نتوانست مرگ را بپذیرد ودر راه دیگری فداکاری کند. سپس خدا به آن دو فرشته خطاب کرد که: به زمین فرود آیید وببینید که علی چگونه مرگ را خریده، خود را فدای پیامبر کرده است؛ سپس جان علی را از شر دشمن حفظ کنید. (9)

اگر از نظر بعضی مرور زمان بر این فضیلت بزرگ پرده کشیده است، ولی در آغاز اسلام عمل حضرت علی - علیه السلام در نظر دوست ودشمن بزرگترین فداکاری به شمار می رفت. در شورای شش نفری که به فرمان عمر برای تعیین خلیفه تشکیل شد علی - علیه السلام با ذکر این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد وگفت:

من شما اعضای شوری را به خدا سوگند می دهم که آیا جز من کسی بود که برای پیامبر در غار (حرا) غذا ببرد؟ آیا جز من کسی در جای او خوابید وخود را سپر بلای او کرد؟ همگی گفتند: والله جز تو کسی نبوده است. (10)

مرحوم سید بن طاووس در باره فداکاری حضرت علی - علیه السلام تحلیل جالبی دارد وآن را به فداکاری اسماعیل وتسلیم او در برابر پدر قیاس کرده، برتری ایثار حضرت علی - علیه السلام را اثبات کرده است. (11)

پی نوشتها

1 - منظور آیات هشتم ونهم ازاین سوره است.

2 - سیره حلبی، ج 2، ص 32.

3 - تاریخ طبری، ج 2، ص 97.

4 - مدارک نزول آیه را در باره علی - علیه السلام سید بحرینی در تفسیر برهان (ج 1، ص 206 -

207) ومرحوم بلاغی در تفسیر آلاء الرحمان (ج 1، ص 184 - 185) نقل کرده اند. شارح معروف نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، می گوید: مفسران نزول آیه را در حق علی نقل کرده اند. (ر. ک. ج 13، ص 262).

5 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4 ص 73.

6 - اعیان الشیعه، ج 1، ص 237.

7 - متن عبارت پیامبر این است: «انهم لن یصلوا الیک من الآن بشی ء تکرهه » .

8 - الدر المنثور، ج 3، ص 180.

9 - بحار الانوار، ج 19، ص 39، به نقل از احیاء العلوم غزالی.

10 - خصال صدوق، ج 2، ص 123؛ احتجاج طبرسی، ص 74.

11 - ر. ک. اقبال، ص 593؛ بحار الانوار، ج 19، ص 98.

فروغ ولایت صفحه 45

آیه الله سبحانی

پیک ونماینده مخصوص پیامبر (ص)

پیک ونماینده مخصوص پیامبر (ص)

حضرت علی - علیه السلام به فرمان خدا آیات سوره برائت و قطعنامه ویژه ریشه کن ساختن بت پرستی را، به هنگام حج، برای همه قبایل عرب برخواند وبرای این کار، درست در جای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد.

تاریخ اسلام حاکی است که در آن روزی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رسالت خود را اعلان نمود، در همان روز نیز خلافت وجانشینی حضرت علی - علیه السلام را پس از خود اعلام کرد.

پیامبر گرامی در طول رسالت بیست وسه ساله خود، گاهی به صورت کنایه واشاره وکرارا به تصریح، لیاقت وشایستگی حضرت علی - علیه السلام را برای پیشوایی وزمامداری امت به مردم یاد آوری می کرد وافرادی را که احتمال می داد پس از درگذشت وی با حضرت علی - علیه السلام در افتند واز در مخالفت با او در آیند اندرز می داد

ونصیحت می کرد واحیانا از عذاب الهی می ترساند.

شگفت آور اینکه هنگامی که رئیس قبیله بنی عامر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشنهاد کرد که حاضر است از آیین او سرسختانه دفاع کند اما مشروط به اینکه زمامداری را پس از خود به او واگذار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ او فرمود:

«الامر الی الله یضعه حیث شاء» (1)

یعنی: این امر در اختیار خداست وهرکس را برای این کار انتخاب کند او جانشین من خواهد بود.

هنگامی که حاکم یمامه پیشنهادی مشابه پیشنهاد رئیس قبیله بنی عامر مطرح کرد، باز هم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت برآشفت ودست رد بر سینه او زد. (2)

با وجود این، پیامبر گرامی در موارد متعدد وبه عبارات مختلف حضرت علی - علیه السلام را جانشین خود معرفی می کرد وازا ین راه به امت هشدار می داد که خدا حضرت علی را برای وصایت وخلافت انتخاب کرده و او در این کار اختیاری نداشته است. از باب نمونه مواردی را در اینجا یاد آور می شویم:

1 - در آغاز بعثت، هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از طرف خدا مامور شد که خویشاوندان خود را به آیین اسلام دعوت کند، در آن جلسه، حضرت علی - علیه السلام را وصی ووزیر وخلیفه خویش پس از خود خواند.

2 - هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رهسپار تبوک شد موقعیت حضرت علی - علیه السلام را نسبت به خود به سان موقعیت هارون نسبت به موسی - علیه السلام بیان داشت وتصریح کرد که همه

مناصبی را که هارون داشت، جز نبوت، حضرت علی - علیه السلام نیز داراست.

3 - به بریده ودیگر شخصیتهای اسلام گفت: علی - علیه السلام شایسته ترین زمامدار مردم پس از من است.

4 - در سرزمین غدیر ودر یک اجتماع هشتاد هزار نفری (یا بیشتر) دست حضرت علی - علیه السلام را گرفت واو را به مردم معرفی کرد وتکلیف مردم را در این مورد روشن ساخت.

علاوه بر تصریحات یاد شده، گاهی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بعضی کارهای سیاسی را به حضرت علی - علیه السلام واگذار می کرد و از این طریق افکار جامعه اسلامی را برای تحمل زمامداری حضرت علی آماده می ساخت. از باب نمونه، جریان زیرا را بررسی می کنیم:

متجاوز از بیست سال بود که منطق اسلام در باره شرک ودوگانه پرستی در سرزمین حجاز ودر میان قبایل مشرک عرب انتشار یافته بود واکثر قریب به اتفاق آنها از نظر اسلام در باره بتان وبت پرستان آگاهی پیدا کرده بودند ومی دانستند که بت پرستی چیزی جز یک تقلید باطل از نیاکان نیست ومعبودهای باطل آنان چنان ذلیل وخوارند که نه تنها نمی توانند در باره دیگران کاری انجام دهند بلکه نمی توانند حتی ضرری از خود دفع کنند ویا نفعی به خود برسانند وچنین معبودهای زبون وبیچاره در خور ستایش وخضوع نیستند.

گروهی که با وجدان بیدار ودل روشن به سخنان رسول گرامی گوش فرا داده بودند در زندگی خود دگرگونی عمیقی پدید آوردند واز بت پرستی به توحید ویکتاپرستی گرویدند. خصوصا هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد وگویندگان مذهبی توانستند

در محیط آزاد به تبیین وتبلیغ اسلام بپردازند تعداد قابل ملاحظه ای از مردم به بت شکنی پرداختند وندای توحید در بیشتر نقاط حجاز طنین انداز شد. ولی گروهی متعصب ونادان که رها کردن عادات دیرینه برای آنان گران بود، گرچه پیوسته با وجدان خود در کشمکش بودند، از عادات زشت خود دست بر نداشتند واز خرافات واوهام پیروی می کردند.

وقت آن رسیده بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم هر نوع مظاهر بت پرستی وحرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی درهم بکوبد وبا توسل به قدرت، بت پرستی را که منشا عمده مفاسد اخلاقی واجتماعی ویک نوع تجاوز به حریم انسانیت بود (وهست) ریشه کن سازد وبیزاری خدا ورسولش را در منی ودر روز عید قربان ودر آن اجتماع بزرگ که از همه نقاط حجاز در آنجا گرد می آیند اعلام بدارد. خود آن حضرت یا شخص دیگری قسمتی از اول سوره برائت را، که حاکی از بیزاری خدا وپیامبر او از مشرکان است، در آن اجتماع بزرگ بخواند وبا صدای رسا به بت پرستان حجاز اعلام کند که باید وضع خود را تا چهار ماه دیگر روشن کنند، که چنانچه به آیین توحید بگروند در زمره مسلمانان قرار خواهند گرفت وبه سان دیگران از مزایای مادی ومعنوی اسلام بهره مند خواهند بود، ولی اگر بر لجاجت وعناد خود باقی بمانند، پس از چهار ماه باید آماده نبرد شوند وبدانند که در هرجا دستگیر شوند کشته خواهند شد.

آیات سوره برائت هنگامی نازل شد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم به شرکت در مراسم حج نداشت. زیرا در سال پیش،

که سال فتح مکه بود، در مراسم حج شرکت کرده بود وتصمیم داشت که در سال آینده نیز که بعدها آن را «حجه الوداع » نامیدند در این مراسم شرکت کند. از این رو ناچار بود کسی را برای ابلاغ پیامهای الهی انتخاب کند. نخست ابوبکر را به حضور طلبید وقسمتی از آغاز سوره برائت را به او آموخت واو را با چهل تن روانه مکه ساخت تا در روز عید قربان این آیات را برای آنان بخواند.

ابوبکر راه مکه را در پیش گرفت که ناگهان وحی الهی نازل شد وبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که این پیامهارا باید خود پیامبر ویا کسی که از اوست به مردم برساند وغیر ازاین دو نفر، کسی برای این کار صلاحیت ندارد. (3)

اکنون باید دید این فردی که از دیده وحی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است واین جامه بر اندام او دوخته شده است کیست؟

چیزی نگذشت که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی - علیه السلام را احضار کرد وبه او فرمان داد که راه مکه را در پیش گیرد وابوبکر را در راه دریابد وآیات را از او بگیرد وبه او بگوید که وحی الهی پیامبر را مامور ساخته است که این آیات را باید یا خود پیامبر ویا فردی از اهل بیت او برای مردم بخواند واز این جهت انجام این کار به وی محول شده است.

حضرت علی - علیه السلام با جابر وگروهی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در حالی که بر

شتر مخصوص پیامبر سوار شده بود، راه مکه را در پیش گرفت وسخن آن حضرت را به ابوبکر رسانید. او نیز آیات را به حضرت علی - علیه السلام تسلیم کرد.

امیرمؤمنان وارد مکه شد ودر روز دهم ذی الحجه بالای جمره عقبه، با ندایی رسا سیزده آیه از سوره برائت را قرائت کرد وقطعنامه چهار ماده ای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید. همه مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلام روشن کنند. آیات قرآن و قطعنامه پیامبر تاثیر عجیبی در افکار مشرکین داشت وهنوز چهار ماه سپری نشده بود که مشرکان دسته دسته به آیین توحید روی آوردند وسال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرک در حجاز ریشه کن شد.

اگر بخواهیم در این حادثه تاریخی بی طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به امر الهی قصد داشت در دوران حیات خود دست حضرت علی - علیه السلام را در مسائل سیاسی وامور مربوط به حکومت اسلامی باز بگذارد تا مسلمانان آگاه شوند وعادت کنند که پس از غروب خورشید رسالت، در امور سیاسی وحکومتی باید به حضرت علی - علیه السلام مراجعه کنند وپس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای این امور فردی شایسته تر از حضرت علی - علیه السلام نیست. زیرا آشکارا دیدند که یگانه کسی که از طرف خدا برای رفع امان از مشرکان مکه، که از شؤون حکومت است، منصوب شد همان حضرت علی

- علیه السلام بود.

پی نوشتها

1 - تاریخ طبری، ج 8، ص 84 وتاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 65.

2 - طبقات ابن سعد، ج 1، ص 262.

3 - لا یؤدیها عنک الا انت او رجل منک ودر برخی از روایات وارد شده است: او رجل من اهل بیتک. سیره ابن هشام، ج 4، ص 545 وغیره.

اقتباس از کتاب فروغ ولایت صفحه 117تا 123

آیه الله سبحانی

جایگاه علی در قرآن در رابطه با پیامبر (ص)

جایگاه علی در قرآن در رابطه با پیامبر (ص)

در سال نهم پس از هجرت پیامبر، گروهی به نمایندگی از نصارای نجران یمن به مدینه آمدند تا راجع به اسلام از پیامبر (ص) سؤالهایی بکنند و با او درباره دین به احتجاج پردازند. و میان آنان با پیامبر بحث و گفتگویی شد که پیامبر در این گفتگو موضع مثبت اسلام را نسبت به حضرت مسیح و تعلیمات او بیان کرد. و لیکن آنان در موضع منفی خود نسبت به تعلیمات اسلامی پافشاری کردند. آن گاه وحی نازل شد و پیامبر را مأمور به مباهله با آنان ساخت. مباهله نفرین کردن دو گروه متخاصم است تا بدان وسیله خداوند بر آن که باطل است عذابش را نازل کند: «هر کس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند. بگو بیایید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم، لابه و زاری کنیم و لعنت خدا را نثار دروغگویان گردانیم» (1).

پیامبر (ص) به دلیل مأموریتی که داشت دچار زحمت شد و آن گروه مسیحی را به مباهله دعوت کرد. نیشابوری در تفسیر: غرائب القرآن و عجائب الفرقان خود، مطلب زیر را نقل کرده است: «پیامبر به آنان

فرمود: خداوند مرا مأمور کرده است که اگر پذیرای برهان نشدید با شما مباهله کنم، گفتند

ای ابو القاسم ! ما باز می گردیم و درباره کار خود با هم مشورت می کنیم، آن گاه به نزد تو می آییم. و چون بازگشتند به شخص دوم هیأت نمایندگی که مردی کاردان و با تدبیر بود گفتند: ای عبد المسیح ! نظر تو چیست؟ اوگفت: به خدا قسم ای جمعیت نصارا شما دانستید که محمد پیامبری است فرستاده از جانب خدا. و براستی سخن قاطع را درباره صاحبتان مسیح برای شما بیان کرد. و به خدا سوگند، هرگز قومی با پیامبری مباهله نکرد مگر آن که بزرگ و کوچک آنان از میان رفتند. و شما اگر این کار را بکنید بیچاره می شوید ! اگر خوش ندارید، در موضع خود بایستید و بر دین خود پافشاری ورزید و این مرد را به حال خود واگذارید و به شهرهای خود باز گردید.

هیأت نمایندگی مسیحیان به حضور پیامبر (ص) آمد، دیدند او برای مباهله بیرون آمده است در حالی که عبایی از موی سیاه بر دوش داشت؛حسین (ع) در آغوش آن حضرت بود و دست حسن (ع) را در دست داشت و فاطمه (ع) در پی او حرکت می کرد، علی (ع) نیز پشت سر فاطمه حرکت می کرد، و پیامبر (ص) به آنها می گفت هر وقت من دعا کردم شما آمین بگویید. اسقف نجران رو به همراهان کرد و گفت: ای گروه نصارا ! من چهره هایی را می بینم که اگر دست به دعا بردارند و از خداوند بخواهند که کوه را از جا بکند، فورا خواهد کند ! پس با او مباهله مکنید که هلاک می شوید و بر روی زمین تا روز قیامت یک مسیحی باقی نخواهد ماند. سپس، رو به پیامبر کردند

و گفتند: ای ابو القاسم! تصمیم ما این است که با تو مباهله نکنیم ...» (2).

طبری در تفسیر خود از چندین طریق نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) علی، فاطمه، حسن و حسین را در داستان مباهله به همراه خود آورده بود (3).

و در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت شده است که چون این آیه نازل شد: «بیایید فرزندان و ... خود را گرد آوریم» پیامبر خدا (ص) علی، فاطمه، حسن و حسین را طلبید و گفت: بارلها اینان اهل بیت منند» (4). خداوند پیامبرش را مأمور کرده بود تا به هیأت نمایندگی نجران بگوید: «بیائید فرزندان، زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم ...» برای اطاعت این فرمان پیامبر حسنین را حاضر کرد که پسران دختر او و در حقیقت فرزندان او بودند؛فاطمه را به حضور خواست که او برجسته ترین زنان از اهل بیت رسول بود. و لیکن چرا به همراه آنان علی را آورده بود که نه از پسران پیامبر است و نه از زنان او؟

برای علی در آیه مبارکه جایی نیست، مگر این که داخل در فرموده خدای متعال «انفسنا» باشد. براستی که بردن علی دلیل بر این است که پیامبر خدا او را به منزله خود به حساب می آورد و اگر پیامبر خدا او را چنین به حساب می آورد پس، در حقیقت او را در میان همه مسلمانان ممتاز دانسته است. پیامبر خدا در موارد مختلفی صریحا می فرمود: علی از من است و من از اویم. و حبشی بن جناده روایت کرده است که او خود از پیامبر خدا شنید که می فرمود: «علی از من

است و من از او و کسی از جانب من کاری را انجام نمی دهد بجز علی.» (5).

بحث و گفتگوی میان امام رضا (ع) و مأمون

چه زیباست گفتگویی که بین امام علی الرضا (ع) و مأمون اتفاق افتاد ... مأمون به امام رضا (ع) گفت: «چه دلیلی بر امامت جدت وجود دارد؟» امام جواب داد: دلیل بر امامتش قول خدای تعالی: «و انفسنا و انفسکم» است.

مقصود حضرت رضا (ع) این است که همراه بردن علی (ع) در داستان مباهله، قرار دادن او به منزله خود پیامبر (ص) است و به منزله خود پیامبر (ص) بودن آن است که وی پیشوای مسلمانان است. آن گاه مأمون گفت: اگر قول خدای تعالی: «و نساءنا و نساءکم» نبود[حرف شما راست بود]امام (ع) در جواب فرمود: آری اگر[پس از آن]این سخن خدا «و ابناءنا و ابناءکم» نمی بود.

منظور مأمون این است که امکان دارد میان مسلمانان کسی در فضیلت همسان با علی باشد و ممکن است همان شخص در نزد پیامبر به منزله نفس پیامبر (ص) بوده باشد. و لیکن پیامبر نخواسته است همه اشخاصی را که همانند خود می بیند، به همراه آورد، بلکه یکی از آنان را احضار کرده است و او علی است. و دلیلی بر این مطلب کلمه «نساءنا» است که شایسته است تمام زنان منتسب به پیامبر (ص) از جهت نسبت و همسری را مشمول آن بدانیم، و لیکن پیامبر (ص) یکی از آنان را که از جهت نسبت انتساب به او دارد احضار کرد، و او فاطمه (ع) بود به عنوان نمونه ای از زنانی که انتساب به آن حضرت دارند.

حضرت رضا (ع) به او جواب داد که اگر زنان

دیگر برابر با فاطمه بودند آنان را نیز با فاطمه (ع) همراه می برد چنان که پیامبر (ص)، حسن و حسین (ع) را با هم احضار فرمود چون آن دو برابرند. یکی از آنها را تنها به عنوان نمونه فرزندان احضار نکرد، و به همین دلیل همراه بردن علی (ع) دلیل بر این است که علی (ع) تنها مردی است که پیامبر او را همانند خود به حساب می آورد.

روایت شده است که عمرو بن عاص از پیامبر (ص) راجع به محبوب ترین مردان از میان همه مردم در نظر خود پرسید. جواب داد: ابو بکر. دوباره پرسید: بعد از ابو بکر چه کسی؟ فرمود: عمر. پس ابن عاص گفت: جایگاه علی کجا؟ پیامبر (ص) نگاهی به حاضران کرده فرمود: «این مرد از کسی می پرسد که خود من است» (6).

صفحات گذشته روشن ساخت که پیامبر بزرگ برادری خود را با علی به امت اعلان فرمود و اعلان این مطلب پس از هجرت انجام وعده ای نبود که پیامبر پیش از هجرت وعده داده بود، بلکه پیامبر پیش از آن به وعده خود با علی عمل کرده بود، آن گاه که در یوم الدار با او عقد اخوت بست، در حالی که به او وعده نداد که این برادری را در آینده به مسلمانان اعلان خواهد کرد.

البته پیامبر (ص) آن کار را علنی و رو در رو انجام داد، زیرا او می دید علی استحقاق این بزرگداشت بی نظیر را دارد، و از طرفی، این اعلان امت را در آینده برای رهبری و زمامداری علی آماده می سازد و رهنمود بر شاخص هدایتی است که پس از پیامبر (ص) امت

بدان نیاز خواهد داشت.

چون پسندیده بود که پیامبر (ص) برای امت روشن سازد که او به علی مقام اخوت خود را اعطا کرده است و نیز ضرورت داشت تا برای امت بیان کند که به علی دو مقام وصایت و خلافت را که در یوم الدار نیز در حضور اعضای فامیل اعلان داشته بود، مرحمت کرده است. براستی که بزرگترین چیزی که امت پس از ایمان به رسالت نیازمند آن است این است که جای امنی برای خود پیدا کند تا بعد از پیامبر به آن پناه ببرد. رهبری شایسته همان است که ضامن استمرار رسالت و صفای آن باشد، و امت را در طول قرون آینده از گمراهی در امان نگهدارد.

و پیامبر (ص) برای اعلان آن به امت در سال دهم پس از هجرت روزی را در حجه الوداع انتخاب کرد. پس در حضور هزاران فرد حجگزار ولایت علی را اعلان فرمود. ولایت بر امور مسلمانان بعد از پیامبر طبق پیمانی از طرف پیامبر (ص) به معنی جانشینی و متضمن وصایت است. پیامبر (ص) با هر که پیمان ببندد تا امور مسلمانان را عهده دار شود، همو جانشین اوست.

پی نوشتها

1 سوره آل عمران (3) آیه 6. 2

2 این مطالب را در تفسیر نیشابوری که در حاشیه تفسیر طبری ج 3 ص 192 193 چاپ شده است می خوانیم.

3 ج 3 ص 192 193 و همچنین در تفسیر جلالین (2) ج 15 ص 17. 6

4 ج 15 ص 17. 6

5 سنن ابن ماجه، حدیث 14. 3

6 این روایت را ابن نجار (کنز العمال، ج 15 ص 125، شماره حدیث 361) نقل کرده است.

امیرالمؤمنین (ع) اسوه وحدت صفحه 162

محمد جواد شری

علی (ع)نفس پیامبر است به شهادت قرآن

علی (ع)نفس پیامبر است به شهادت قرآن

1 در سال دهم هجرت گروهی از نصارای نجران به نمایندگی از سوی مسیحیان به مدینه آمده، و گفتند: دین شما چه فضیلتی بر دین ما دارد؟ و چرا ما به شما مسلمانان «جزیه» بدهیم؟

پیامبر اسلام، دلایل زیادی در جامعیت و تکامل اسلام بیان داشتند، ولی تعصب و هواهای نفسانی نگذاشت افراد مزبور حقایق اسلام را از زبان پیامبر بزرگ ما بپذیرند، در این هنگام آیه زیر برای داوری میان دو گروه نازل شد:

«فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل: تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین» (1)

هرگاه بعد از علم و دانشی که درباره مسیح به تو رسیده، باز کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو «بیائید ما و شما در برابر یکدیگر با فرزندان و زنان و نفوس خود مباهله نموده، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم» .

رسول گرامی اسلام پس از دریافت این آیه «نصارای نجران» را به «مباهله» دعوت کرد، قرار شد در روز معینی هر دو گروه با افراد خود به مباهله بیایند، و همدیگر را نفرین کنند، تا خداوند گروه باطل را نابود سازد.

روز موعود فرا رسید، و نصارا را دیدند پیامبر اسلام با «امام حسن و حسین و حضرت فاطمه و حضرت امیر المومنین» علیهم السلام بیرون آمد، و آن چنان عظمت و بزرگواری اهل بیت آنان رامرعوب ساخت که گفتند «اگر اینان از خدا بخواهند که کوهها را نابود سازد هر آینه مستجاب

می گردد» (2) و لذا از مباهله خودداری نموده، و آماده پرداخت «جزیه» شدند.

آنچه از این آیه و قضیه تاریخی به بحث ما مربوط است این که: خداوند متعال «حسنین» را فرزندان رسول خدا معرفی نموده و فاطمه زهرا علیها السلام را اسوه زنان بیان داشته، و «امیر المومنین» علی علیه السلام را «نفس پیامبر» آورده است که ارزش وجودی علی را می رساند، و نشان می دهد که جایگاه علی و مقام وی، جایگاه و مقام پیامبر است!!

خوشبختانه اکثر مفسرین قریب به اتفاق اعم از شیعه و سنی به این حقیقت اعتراف کرده اند و مورخین و محققین اهل سنت در کتابها و سیره های خویش به این موضوع اشاره نموده و علی علیه السلام رانفس پیامبر خوانده اند، که شما خوانندگان عزیز می توانید مراجعه فرمائید. (3).

«احمد بن حنبل» در مسند خود می نویسد: گروهی از نمایندگان قوم «ثقیف» به حضور پیامبر خدا آمدند، و مذاکراتی را با آن حضرت انجام داده، ولی در گفتار خویش سرسختی نشان دادند، رسول گرامی اسلام خطاب به آنان فرمودند:

«لتسلمن، او لا بعثن الیکم رجلا منی عدیل نفسی، فلیضربن اعناقکم و لیسبین ذراریکم و لیاخذن اموالکم» قال عمر: فما تمنیت الاماره الا یومئذ و جعلت انصب له صدری رجاء ان یقول: هو هذا. فالتفت فاخذ بید علی و قال: «هو هذا» مرتین.» (4)

یا اسلام را بپذیرید، و یا مرد بزرگواری را که از من است، و مساوی من می باشد به سوی شما خواهم فرستاد، او در صورت جنگ کردن گردن شما را می زند، و زنانتان را اسیر می گیرد، و اموالتان را به نفع اسلام تصرف می نماید، «عمر بن خطاب» می گوید:

من هرگز مقام فرماندهی را آرزو نکردم، جز در این روز، و با خود می گفتم: ای کاش پیامبر خدا مرا به این کار منصوب کند، ولی او دست روی علی علیه السلام گذاشته و فرمود: آن شخص همین مرد بزرگوار است، و این را دو بار متذکر شد.

این حدیث را به صراحت علی علیه السلام را نفس پیامبر و مساوی با وی معرفی می کند.

پی نوشتها

1. سوره آل عمران آیه 61

2. «هذه وجوه لو اقسمت علی الله ان یزیل الجبال لازالها»

3. کامل ابن اثیر ج 2 ص 293، صحیح مسلم ج 7 ص 120، تفسیر طبری ج 3 ص 192، مسند احمد بن حنبل ج 1 ص 185، سنن ترمذی فی فضائل علی، و تاریخ الخلفاء سیوطی ص 65، احقاق الحق ج 3 ص 46 تفسیر فخر رازی ج 8 ص 85، جامع الاصول ج 9 ص.. 47. 0

4. مسند احمد بن حنبل کتاب الفضائل لعلی (ع) بنقل از ابن ابی الحدید ج 9 ص 167 خبر الثانی.

آفتاب ولایت ص 76

علی اکبر بابازاده

آگاهی علی (ع)

آگاهی علی (ع)

آگاهی به حقایق هستی فضیلت بزرگی است که انسان از آن بهره مند می باشد. همین فضیلت موجب برتری انسان از فرشتگان است. زیرا که خدای سبحان هنگامی که فرشتگان را مأمور نمود بر انسان کامل سجده کنند، ملاک فضیلت برتری و سجده را آگاهی انسان کامل به حقایق عنوان نمود: و علم الآدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه (1) «خدای سبحان آدم

را از حقایق با خبر ساخت، آنگاه بر فرشتگان عرضه و از آنان خواست که شما نیز از حقایق خبر دهید.» فرشتگان خود اعتراف نمودند که آگاهی مسجود فرشتگان برتر از ماست، زیرا هنگامی که خدای سبحان از آنان خواست از حقایق خبر دهند نتوانستند، لیکن وقتی از انسان کامل این نکته خواسته شد وی فرشتگان را از حقایق با خبر ساخت و معلم فرشتگان قرار گرفت. فرشتگان نیز بر برتری اعتراف نمودند: قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا (2).

خدای سبحان آگاه به همه چیز است و اگر کسی مظهر صفات الهی

شد رنگ و بوی صفات خدا را می دهد. و به توان ظرفیت خود مظهر اسماء حسنای الهی قرار می گیرد. و هر مقدار ظرفیت گسترده تر باشد شروق و فروغ الهی بر ان بیشتر می تابد زیرا که انسان جانشین خدا بر زمین است و جانشین مرحله ای از صفات و مقام فوق را در بر دارد. بنابر این می توان برهان عقلی ارائه نمود که انسان که مظهر اسماء الهی شد صفات وی در علم و آگاهی، قدرت، عطوفت، غضب و ... همانند خدای سبحان خواهد شد.

آگاهی انسان به دو گونه است، کسبی و لدنی. آگاهی کسبی که با تلاش مدرسه و تجربه و ... به دست می آید و مملو از خطا و اشتباه و جهل مرکب است. آگاهی لدنی آشکار شدن حقایق در نزد عالم، شفاف و زلال است. هیچ گونه آمیختگی با نادانی و خطا ندارد.

انسان های الهی افزون بر آگاهی کسبی آگاهی لدنی دارند. انبیا باذن الله به عالم حقایق واقف هستند و عالم غیب بر آنها مشهود می شود. این فضیلت اختصاص به انبیا ندارد بلکه راه آن برای همگان هموار است، هر کس مظهر صفات الهی شد از آگاهی لدنی که مصون از خطا و منطبق به واقعیت است بهره می برد. میزان بهره وری انسان از این فضیلت به ظرفیت و طهارت و تقوای وی وابسته است. هر مقدار تقوا بالاتر ظرفیت بیشتر تا به آن مرحله برسد که در توان ممکن الوجود می باشد.

علی علیه السلام مظهر علم الهی

علی از جمله اولیاء الله است که در این عرصه به مقام والایی که در خور توان انسان می باشد، رسیده است. به آن مرحله ای که کسی را ظرفیت و توان مندی نیست

به آن دستیازد.

علی مظهر علیم و خبیری است که به آنچه هست و آنچه در گذشته و آینده تحقق دارد آگاه می باشد. علی به تعلیم الهی و به تعلیم معلم لدنی و شهر علم و فضیلت دروازه علم و آگاهی است که می فرماید: انا مدینه العلم و علی بابها، انامدینه الجنه و علی بابها (3) «شهر آگاهی و علم منم لیکن راه ورود به این شهر و کلیدهای این آگاهی علی است. من شهر فضیلت و بهشت هستم لیکن در ورودی آن علی است» . از راه علی می توان به این شهر راه یافت.

گرچه این نوع از علم که لدنی نام دارد تعلیمی نیست لیکن علم کسبی متداول مدرسه نیست و الا به تعلیم الهی و به تعلیم معلم لدنی می تواند تعلیمی باشد: علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله حدثنی بالف باب یفتح کل باب الف باب. (4) «رسول الله صلی الله علیه و آله بر من هزار در دانش گشود که از هر دری هزار در دیگر گشوده می شد.» علی در فضیلت آگاهی غیب و شهود بر وی شهود است و پرده ها از چشم وی بر کنارند. همان پرده هایی که روزی از چشم دیگران نیز کنار می روند روز دیدن حقایق روز آشکار شدن پنهان ها: یوم تبلی السرائر (5) روزی که دید چشم ها و چشم انداز دیده ها گسترده می شود: و فبصرک الیوم حدید. (6)

افتخار علی این است که پرده ها را خود کنار زده است و چشم انداز وی وسیع است. بر همین اساس که غیب و شهادت یکسان شده است می گوید اگر پرده ها کنار رود به آگاهی و

یقین من افزوده نخواهد شد: لو کشف الغطاء ما ازدت یقینا. (7) و بر همین اساس این چنین ادعای منحصر به فرد می کند: سلونی قبل ان تفقدنی فانی بطرق السماء اعلم منی بطرق الأرض. (8) «پیش از این که دستتان از من کوتاه شود از من سؤال کنید زیرا که من آگاهی ام از آسمان ها بیش از زمین است» .

نقش آگاهی

علم به حقایق هستی انسان همراه با باور را الهی، و مظهر اراده خدا نموده و کار وی را همانند کار خدا جلوه گر می سازد. همان که نمونه آن در مورد کارگزاران سلیمان علیه السلام تجلی یافت. هنگامی که سلیمان علیه السلام از اطرافیان در خواست نمود که کدام توان مندی است که تخت بلقیس را در اسرع وقت حاضر کند، کسی که بخشی از علم کتاب نصیبش شده بود، گفت من به کمتر از چشم بهم زدن تخت را حاضر می کنم: قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک قبل یرتد الیک طرفک (9).

انسان الهی همه شؤونش الهی می شود این فرد که جزیی از علم الکتاب را می دانست چنین کاری انجام داد که کمتر از چشم به هم زدن تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر نمود. که وی برخی از اسم اعظم را آگاهی داشت. لیکن آن که علم کتاب را آگاه است بر کارهای بسی بالاتر توان مند است. که از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود آن کسی که علم الکتاب را دارد علی علیه السلام است: قال الذی عنده علم الکتاب هو امیر المؤمنین علیه السلام (10) آنگاه ادامه می دهد آن که توانست تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر

کند آگاهیش نسبت به آگاهی علی علیه السلام ذره ای از دریا «نمی ازیم» بود. (11) آن که اسم اعظم الهی می داند آن که هر روز و شب فضایی از فضایل رسول الله صلی الله علیه و آله بر او برافراشته شده است و هزاران فضای علم و فضیلت بر او گشوده می شود، او اراده اش اراده الهی است که: اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون. (12) «هرگاه امری را بخواهدانجام دهد همین که اراده کند انجام می گیرد.» او دستش ید اللهی است، او که در خیبر که سهل، صدها خیبر را با یک اراده زیر و رو می نماید: ما قلعت باب خیبر بقوه جسمانیه بل بقوه رحمانیه. (13)

این گونه است که تمام شؤون هستی و زندگی علی یاد و نام خداست و جلوه حق است. خدا در شؤون علی در زبان علی در جهاد علی، در تهجد و شب زنده داری علی جلوه گر است. که علی سراپای وجودش بوی و خوی اوست.

پی نوشتها

1. بقره 3. 1

2. همان، 3. 3

3. بحار، ج 40، ص 203، الغدیر، ج 3، ص 96. اسد الغابه، ج 4، ص 1. 09

4. بحار، ج 4، ص 216، ج 2، ص 6. 45

5. طارق، 9.

6. ق، 2. 2

7. بحار، ج 46، ص 135.

8. نهج البلاغه صبحی الصالح، خ 189، ص 28. 0

9. سبأ، ص 4. 0

10. نور الثقلین، ج، 4، ص 8. 7

11. همان، ص 8. 8

12. یس، 8. 2

13. بحار، ج 21، ص 2. 1

امام علی (ع) الگوی زندگی ص 45

حبیب الله احمدی

انفاق و ایثار علی (ع)

انفاق و ایثار علی (ع)

وابستگی انسان به متاع دنیا از خطرهای بزرگ حرکت تکاملی وی می باشد. جاذبه مال و منال و مقام، و آنچه متاع دنیا به حساب می آید انسان را از مسیر خود باز می دارد. وابستگی به دنیا پر خطرترین دام سر راه انسان است. بسیاری این خطر را احساس می کنند. لیکن مهم چاره سازی این مشکل است که چگونه باید از دام این خطر رهید.

نهاد دین که رهنمود انسان در ابعاد گوناگون است، در این عرصه هم ضمن شناخت و آگاهی دادن به واقعیت ها، راه حل ارائه می دهد. دین وابستگی انسان به مال و متاع دنیا را به عنوان یک واقعیت و بر اساس گرایش طبیعی انسان معرفی می نماید. و برای رهانیدن انسان از این علاقه مندی تلاش می نماید. و راه رهیدن این وابستگی بریدن از دنیا و انفاق عنوان می نماید و به لحاظ شدت این وابستگی رهیدن از این خطر را آن چنان با اهمیت می داند که جهاد با مال را در کنار جهاد با جان عنوان می نماید: جاهدوا باموالکم و انفسکم (1). هدیه کردن مال در راه خدا همانند

هدیه کردن جان در راه خداست.

قرآن افزون بر رهنمود، الگوهایی نیز برای تأثیر گذاری بیشتر ارائه می دهد. و زندگی برگزیدگان را در جلو دیدگان انسان ها ترسیم می نماید. آنان که از انفاق در راه خدا از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. آنان که از بهترین امکانات خود در سخت ترین شرایط در راه خدا گذشتند و در رفتار آنها نه تنها انفاق بلکه فراتر از انفاق ایثار جلوه گر است. با بررسی چند نمونه از رفتار امام همام از خرمن فضایلش خوشه بر می چینیم.

الف: فرزندان علی و فاطمه (حسن و حسین) بیمار شدند. به آنها پیشنهاد شد برای بهبودی فرزندانشان نذر کنند. علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فضه در درگاه خدا نذر کردند هنگامی که بر فرزندانشان آفیت حاصل شد، سه روز روزه بگیرند. خدای سبحان نعمت سلامتی را نصیب آنان کرد. اینک آنان باید به نذر خود وفا کنند، لیکن چیزی در خانه علی یافت نمی شود. علی سه پیمانه جو برای فراهم آوردن نان قرض می کند. سه روز روزه شروع می شود. یک پیمانه آن روز اول آرد و فاطمه علیها السلام چند گرده نان برای افطار روز اول تهیه می کند. هنگام افطار که فرا می رسد مسکینی در خانه را می کوبد همه نان ها را به وی داده با آب خالص افطار می کنند! روز دوم نیز همانند روز اول بخشی دیگر آرد را برای تهیه افطاری نان تهیه می کنند، و هنگام افطار که فرا می رسد یتیمی در خانه را می زند. همانند روز اول همه نان ها را به یتیم داده با آب خالص افطار می نمایند. و برای روز سوم آماده می شوند روزه بگیرند. در هنگام افطار

روز سوم که همانند روزهای پیش چند گرده نان تهیه می شود، ناگهان اسیری در خانه علی می آید. و همانند شب های پیش گرده نان ها نصیب وی می شود. افطار هر سه روز روزه با آب خالص سپری می شود! رخسار اهل بیت از گرسنگی رنجور شده است. رسول الله صلی الله علیه و آله وارد خانه علی و فاطمه شده، رخسار رنجور آنان را مشاهده می کند سبب می پرسد فاطمه برای پدر توضیح می دهد. آنگاه ایثار علی و فاطمه تجلی می نماید و غذای بهشتی نصیب خانواده عترت می گردد. خدای سبحان ستایش از ایثار آنها بخشی از آیات سوره انسان را نازل می نماید: (2) یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا. (3) «به نذر خود وفا می کنند و از شر و عذاب فراگیر روز قیامت در هراسند. طعام را با این که خود نیاز دارند و محبوب آنهاست در راه خدا به مسکین و یتیم و اسیر اطعام می نمایند» .

ب: انفاق مال در راه خدا در صورتی تأثیر گذار است و باعث تزکیه نفس می شود و انسان را از وابستگی نجات می دهد که اولا انسان در انفاق خویش اخلاص داشته باشد ریا نکند، برای بدست آوردن خوشنودی خدا انفاق کند. دیگر این که از بهترین و پاک ترین اموال شخصی خود انفاق کند. انفاق چیزهایی که به کار انسان نمی خورد یا افزون بر نیازهای انسان است که در تمام این موارد محبوب انسان هم نخواهد بود، سازندگی و تأثیر مطلوب را نخواهد داشت: و انفقوا من طیبات ما کسبتم. (4) «از پاکترین و پاکیزه ترین اموال خود انفاق کنید.»

علی علیه

السلام دو رکعت از نماز ظهرش را بجا آورده است. نیازمندی به وی خطاب نموده از او طلب کمک می کند. علی انگشتر قیمتی که هزار دینارارزش داشت و انگشتر مخصوص پادشاه حبشه بوده و از جانب نجاشی به رسول الله صلی الله علیه و آله هدیه شده بود و رسول الله صلی الله علیه و آله هم آن را به علی هدیه نموده بود، از انگشت خویش بیرون آورده و در حال نماز به نیازمند می دهد. (5)

قرآن از این انفاق ستایش می کند: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون. (6) «رهبر شما مردم، خدا و پیامبرش و آن کسانی اند که به خدا ایمان دارند و نماز را به پا می دارند و در هنگامی که در رکوع هستند زکات می پردازند» .

ج: شخص گرسنه ای به رسول الله صلی الله علیه و آله مراجعه نموده طعام می طلبد. حضرت کسی را برای تهیه طعام به حجره های همسران خویش می فرستد. آنها می گویند چیزی جز آب در حجره ها پیدا نمی شود. رسول الله صلی الله علیه و آله خطاب به حاضرین می فرماید چه کسی حاضر است این شخص را امشب مهمان کند. علی علیه السلام داوطلب می شود همراه مهمان به منزل مراجعه می کند. از دختر رسول الله صلی الله علیه و آله می پرسد چه چیز یافت می شود. فاطمه علیها السلام جواب می دهند تنها غذای بچه ها وجود دارد. علی می فرماید مهمان را بر کودکان خویش برمی گزینیم. کودکان با شکم گرسنه سر بر بالین می نهند اما مهمان رسول الله صلی الله علیه و آله را پذیرایی می نمایند. خدای سبحان از این ایثار علی

و فاطمه ستایش می کند: (7) و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه. (8) «با این که خود شدیدا نیازمند هستند دیگران را بر خود برمی گزینند.» این است ایثارعلی علیه السلام در راه خدا.

البته در این گونه موارد اسراری وجود دارد که چه بسا برای همگان آشکارنباشد، که چگونه امام همام فرزندان تحت تکفل خویش را گرسنه می خواباند و از قوت آنان مهمان پذیرایی می نماید؟ ! آیا پیروان حضرت در این حد مکلف هستند؟ شاید کسی از فقها به چنین تکلیفی فتوا ندهند. لیکن امام همام که محرم اسرار است، این چنین عمل می کند. در هر صورت ایثار علی کاملا بر پیروانش آشکار و شایسته الگوگیری است. علی از دست رنج و کار و تلاش خویش فراوان انفاق نمود. علی در مزرعه بیل می زد و نخلستان آباد می کرد و از کد یمین و عرق جبین خویش هزاران بنده آزاد کرد: ان امیر المؤمنین علیه السلام اعتق الف مملوک من کده یده. (9)

علی علیه السلام در تلاش سازندگی برای همگان الگو بود. قنات های فراوان جاری نمود و نخلستان های بسیاری در اطراف مدینه آباد و سر سبز نمود در عین حال که خود از زندگی در سطح بسیار پایین بر خوردار بود. چنین سازندگی و تلاش را انجام می داد و به آن افتخار می نمود.

علی علیه السلام به گونه ای صحرا را آباد کرد و آب ها جاری می نمود که هیچ گونه وابستگی به مال و مزرعه و قنات خویش پیدا نمی کرد. وی قنات حفر کرد وقتی آب همانند گردن شتر به سوی آسمان فوران شد، فورا آن را وقف حجاج بیت الله الحرام و رهگذران نمود. امام

صادق علیه السلام می فرماید: رسول الله صلی الله علیه و آله زمینی را تقسیم نمود بخشی از این سهم علی شد. در میان آن چشمه حفر نمود آب همانند گردن شتر جاری شد. فرمود بشارت بدهید به ورثه که این صدقه خالص در راه حجاج بیت الله الحرام و رهگذران: و بشر الوارث هی صدقه بته بتلاء فی حجیج بیت الله و عابر سبیل الله. (10)

انفاق و ایثار امامان از بهترین اموال خویش و در سخت ترین شرایطنیازمندی صورت می گرفت. این چنین است آنان الگوی زندگی و تلاش در سازندگی برای همگان هستند. آنان با این ارزش ها دلها را شیفته خود و چشم ها را خیره هنرهای خویش نموده اند و وحی الهی و سروش آسمانی از سیره، انفاق و ایثار آنان، این چنین ستایش می نماید.

پی نوشتها

1. توبه، 4. 1

2. نور الثقلین، ج 5، ص 47. 0

3. انسان، 8

4. بقره، 267.

5. نور الثقلین، ج 1، ص 6. 43

6. مائده، 5. 5

7. بحار، ج 41، ص 34.

8. حشر، 9.

9. فروع کافی، ج 5، ص 7. 4

10. بحار، ج 41، ص 4. 0

امام علی (ع) الگوی زندگی صفحه 49

حبیب الله احمدی

محبت علی (ع) در قرآن

حب علی (ع) در قرآن

حب علی (ع) در قرآن

قرآن سخن پیامبران گذشته را که نقل می کند می گوید همگان گفتند: «ما از مردم مزدی نمی خواهیم، تنها اجر ما بر خداست » . اما به پیغمبر خاتم خطاب می کند:

قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی (1).

بگو از شما مزدی را درخواست نمی کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم.

اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد، دوستی خویشاوندان نزدیکش را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟

قرآن خود به این سؤال جواب می دهد:

قل ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله (2). بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست. مزد من جز بر خدا نیست.

یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می گردد نه عاید من. این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان. این اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می کنم، از این نظر که اهل البیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند (حجور طابت و طهرت)، محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از حق و پیروی از فضایل نتیجه ای نبخشد و دوستی آنان است

که همچون اکسیر، قلب ماهیت می کند و کامل ساز است.

مراد از «قربی » هر که باشد مسلما از برجسته ترین مصادیق آن علی علیه السلام است. فخر رازی می گوید:

«زمخشری در کشاف روایت کرده: «چون این آیه نازل گشت، گفتند: یا رسول الله ! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و پسران آنان » .

از این روایت ثابت می گردد که این چهار نفر «قربای » پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی مردم برخوردار باشند، و بر این مطلب از چند جهت می توان استدلال کرد:

1. آیه الا الموده فی القربی.

2. بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می داشت و می فرمود: «فاطمه پاره تن من است. بیازارد مرا هر چه او را بیازارد» و نیز علی و حسنین را دوست می داشت، همچنانکه روایات بسیار و متواتر در این باب رسیده است. پس دوستی آنان بر همه امت واجب است (3)

پی نوشتها

1 - شوری/23.

2 - سبا/47.

3 - محبت پیغمبر نسبت به آنان جنبه شخصی ندارد، یعنی تنها بدین جهت نیست که مثلا فرزند یا فرزندزاده او هستند، و اگر کسی دیگر هم به جای آنها می بود پیغمبر آنها را دوست می داشت. پیغمبر از آن جهت آنها را دوست می داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم دوست می داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم داشت که نه او با آنها به این شکل محبت داشت و نه امت چنین وظیفه ای داشتند.

4 - اعراف/158.

5 -

احزاب/21.

6 - التفسیر الکبیر فخر رازی، ج 27/ص 166، چاپ مصر.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 278

استاد مرتضی مطهری

محبت اهل بیت و علی (ع) در دلهای مؤمنین

محبت اهل بیت و علی (ع) در دلهای مؤمنین

بسم الله الرحمن الرحیم

ایمان به خداوند و عمل صالح، محبت قلبی مردم را در پی دارد، چون که ایمان اولا در انجام حقوق الهی و ثانیا در قیام به حقوق مردم نقش اساسی دارد، خصوصا وقتی که عمل صالح به نفع مردم باشد و به همین جهت، همیشه مومنین دوستی و محبت مردم را به خود جلب کرده اند و این به خاطر تأثیر فعالی است که در اصلاحات اجتماعی داشته اند. این موضوعی است ملموس و قرآن کریم در آیه 96 سوره مبارکه مریم به همین مطلب اشاره دارد، آنجا که می فرماید «ان الذین امنوا و عملو الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا. ترجمه: مسلما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند، خداوند رحمان محبتی برای آنان در دل ها قرار می دهد» .

انبیاء الهی که به قله های ایمان رسیده اند و برترین صالحان بوده اند، در نظر مردم از منزلت والائی برخوردارند که هیچ چیز نمی تواند با آن برابری کند، زیرا ایشان زندگی و حیات خویش را در راه اصلاحات امور مردم و ارشاد و هدایت مردم به سوی خیر و سعادت صرف کرده اند. این زندگی انبیاء است و اوصیاء و اولیاء و صالحین نیز به دنبال آنان چنین روشی را برگزیده اند.

نقل است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود:

«قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی فی صدور المؤمنین موده. ترجمه: خداوندا برای من نزد خویش عهد و مقامی قرار ده و در قلب های

مؤمنین مودت و

محبت مرا قرار بده» . و آنگاه خداوند آیه 96 سوره مریم را نازل فرمود. (1)

اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به خاطر انتسابشان به بیت رفیع نبوی با تمام وجود محبت و احترام مردم را به خود جلب کرده اند و در خلال کلمات و سخنان ایشان نیز به این مطلب اشاره شده است. روایت شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: «قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان حب علی علیه السلام قذف فی قلوب المؤمنین فلا یحبه الا مؤمن و لا یبغضه الا منافق، و ان حب الحسن و الحسین علیهما السلام قذف فی قلوب المؤمنین و المنافقین و الکافرین فلا تری لهم ذاما، و دعا النبی صلی الله علیه و آله الحسن و الحسین علیهما السلام قرب موته فقبلهما و شمهما و جعل یرشفهما و عیناه تهملان، ترجمه: پیامبر فرمود که دوستی و محبت علی در قلب های مؤمنین افکنده شده است بهمین جهت فقط مومن او را دوست داشته و فقط منافق بغض و دشمنی او را در دل دارد و دوستی حسن و حسین در دل های مؤمنین و منافقین و کفار افکنده شده است، بهمین خاطر هیچ مذمت گوئی برای آن دو نمی بینی و پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک ارتحالش حسن و حسن علیهما السلام را طلبید و آنان را بوسید و بوئید و می مکید و بسیار اشک می ریخت» . (2)

اراده خداوند سبحان بر این تعلق گرفته است که محبت این خاندان در قلوب مؤمنین صالح جای گیرد، تا حدی که صحایه تشخیص منافق از مؤمن را با دوستی علیه علیه السلام و دشمنی او انجام

می دادند. ابو سعید خدری که صحابی پیامبر و از انصار است می گوید: ما انصار، منافقین را از دشمنی و بغض ایشان با علی بن ابی طالب علیه السلام می شناختیم. (3)

روایات بسیاری از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رسیده است که ایشان فرمود: «و الذی فلق الحبه و برأ النسمه، انه لعهد النبی الامی الی: انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق. ترجمه: سوگند به کسی که دانه را شکافت و جانداران را خلق کرد، پیامبر به من فرمود که مرا جز مؤمن دوست نخواهد داشت و کسی غیر از منافق با من دشمنی و عداوت نخواهد کرد» . (4)

و در روایت دیگری از ایشان نقل شده است که فرمود: «و الله انه مما عهد الی رسول الله صلی الله علیه و آله انه لا یبغضنی الا منافق و لا یحبنی الا مؤمن. ترجمه: به خدا سوگند از چیزهائی که رسول الله صلی الله علیه و آله به من فرمود ان است که فقط شخص منافق با من بغض و کینه خواهد داشت و فقط مؤمن با من دوستی و محبت خواهد کرد» . (5)

امام زین العابدین علیه السلام نیز در خطبه اش در مسجد جامع دمشق به همین مطلب اشاره فرمود، (هنگامی که از آن چوب ها (منبر مسجد بنی امیه) بالا رفت و چنان حمد و ثناء الهی را گفت و خود را معرفی کرد که چشم ها گریان و دل ها لرزان شدند): «ایها الناس اعطینا ستا و فضلنا بسبع، اعطینا العلم، و الحلم، و السماحه، و الفصاحه، و الشجاعه، و المحبه فی قلوب المؤمنین. ترجمه: ای مردم شش صفت به ما داده شده

و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده ایم؛ بما علم و دانائی، حلم، جود و بخشش، فصاحت، شجاعت، و دوستی در قلب های مؤمنین عطا شده است» . (6)

عجیب نیست اگر خداوند تبارک و تعالی ایشان (اهل بیت) را کوثر نامیده است «انا اعطیناک الکوثر. ترجمه: ما به تو کوثر (خیر و برکت فراوان) عطا کردیم» (7). فخر رازی در کتاب تفسیر خود می گوید: کوثر، یعنی اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله، چون این سوره برای جواب کسانی نازل شده که ایشان را به بی فرزندی طعنه می زدند. بنابراین مقصود این است که خداوند نسلی به او عطا می فرماید که تا دنیا، دنیاست باقی خواهند ماند. ببینید چه بسیار از اهل بیت علیهم السلام کشته شده اند، باز هم دنیا از وجود ایشان پر است، اما از بنی امیه کسی نمانده که قابل گفتگو و اعتناء باشد، اما ببینید چه بسیار از بزرگان علماء مثل حضرات باقر و صادق و کاظم و رضا علیهم الصلاه و السلام که از اهل بیت پیامبر بوده و هستند. (8)

علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله به امام حسین صرفا ناشی از دوستی فرزند نبود، امام حسین علیه السلام به مرتبه بالائی از کمال و فضل رسید و در راه حفظ دین شهید شد و امت پیامبر را از تاریکی های ظلم نجات داد و بر ضد ظلم و طغیان قیام کرد و پیامبر اکرم بر همه اینها واقف بود و باید گفت محبت ایشان به امام حسین ناشی از این درجات و کمالات بود.

علامه مجلسی در این باره سخنی دارد، می گوید: اولیاء و مقربین که به فرزندان و نزدیکان و

دوستانشان علاقه و محبت دارند از جهت مسائل دنیائی و علاقه به فامیل و غیره نیست، بلکه ایشان دوستی و محبت خویش را نیز برای خداوند خالص کرده اند و هر گاه کسی را غیر از خداوند دوست داشته باشند، آن هم به خاطر دوستی خداوند می باشد و به همین جهت است که حضرت یعقوب یوسف را از دیگر فرزندانش بیشتر دوست می داشت، با اینکه دیگران هم فرزندش بودند. وآنان چون از سبب علاقه پدر به یوسف بی اطلاع بودند او را به گمراهی متهم کردند و گفتند «نحن عصبه ترجمه: ما گروه نیرومندی هستیم» (9)

بنابراین ما باید محبوب پدر باشیم، چون ما قدرت و توانائی انجام و تهیه امور دنیائی که پدر بخواهد، داریم؛ اما نمی دانستند که شدت علاقه حضرت یعقوب به جناب یوسف فقط به خاطر آن بود که خدای تبارک و تعالی یوسف را دوست می داشت و او را برگزیده بود و دوست دوست ما، دوست ماست (10)

پی نوشت ها

1) کتاب تفسیر ابو اسحاق سعدوی، راوی ابو اسحاق سعدوی با سند خودش از براء بن عازب.

2) راوی معاویه بن عمار کتاب های مناقب ابن شهر آشوب، جلد 3 صفحه 383 و سفینه البحار، ماده حبب، جلد 1، صفحه 49. 2

3) سنن ترمذی، جلد 5، صفحه 635، شماره 3717 و حلیه الاولیاء، جلد 6، صفحه 29. 5

4) اسنی المطالب، صفحه 54، تحقیق محمد هادی امینی.

5) مسند احمد، جلد 1، صفحه 8. 4

6) بحار الانوار، ج 45، صفحه 138.

7) سوره کوثر، 1.

8) تفسیر فخر رازی، جلد 32، صفحه 124.

9) سوره یوسف، آیه 8.

10) پایان کلام علامه مجلسی، سفینه البحار، جلد 1، صفحه

496، ماده حبب.

اقتباس از کتاب «اهل البیت علیهم السلام سماتهم و حقوقهم فی القرآن الکریم»

تالیف علامه شیخ جعفر سبحانی

محبت به علی (ع)

محبت به علی (ع)

محبت یعنی عشق به زیبایی های محبوب و معشوق. اگر محبوب در نزد محب زیبا جلوه گر نشود محبت شکل نمی گیرد. انسان و هر موجودی همواره شیفته زیبایی های معشوق خویش است. آنچه به زندگی تلاش و تکاپو می بخشد محبت است. زیرا محبت به محب عشق و امید می بخشد و محب را به سوی رسیدن به زیبایی های محبوب و بهره وری از آن گسیل می دارد. سازندگی و زندگی در جامعه و بلکه در نظام هستی با محبت شکل می گیرد. اگر نظام هستی یک پارچه حیات است که حیاه تفور، نظام یک پارچه محبت است.

عشق و محبت تمام نظام را فرا گرفته است. هیچ موجودی نه برهنه از این محبت است و نه می تواند محبت خویش را به زیبایی مطلق پنهان کند! بلکه عشق در جان او شرر به پا می کند و وی را وادار به سرودن سرود عشق می نماید: (ان من شی ء الا یسبح بحمده). (1) «موجودی نیست که سرود معشوق نسراید» .

انسان چون در رفتار خویش مختار است، نه مجبور ونه مستقل. و چون دشمن قوی وی را تهدید می کند، در معرض این خطر است که محبوب دروغین و ناپایدار برگزیند. معشوق آن حقیقت منشأ کمال و زیبایی است که کمال و زیبایی را عاریه از دیگری نگرفته، بلکه زیبایی آن پایدار باشد. اگر کسی به زیبایی غیر از زیبایی مطلق و مظاهر آن دل بست در حقیقت به معشوق دروغین دل بسته است.

به لحاظ این که انسان در انتخاب معشوق در معرض

خطر جدی است، نهاد دین که رهنمون انسان در همه عرصه ها می باشد، در این موقعیت نیز راهنمای به سوی معشوق حقیقی و مظاهر آن است. اگر ایمان یک اصل دارد و آن ایمان به خداست. عشق نیز یک پیوند دارد و آن محبت به خدا: هل الایمان الا الحب (2).

رهنمود دین این است که انسان محبوب پایدار که همیشگی است و زیبایی مطلق منشأ تمام زیبایی و کمال می باشد، برگزینند. و محبت به حق علاقه مندی به کمال محض و آنچه از آن بوی و رنگ گرفته می باشد. عشق به حق از عشق به مظاهر حق جدا نیست. پی آمد محبت، پیروی است که محب مجذوب زیبایی های محبوب می شود و این زیبایی ها همواره پیام رسانی نموده، وی را وادار به پیروی از محبوب می نمایند.

دین رهنمون است که به زیبایی های کاذب، زود گذر و آب و رنگ دار دل نبندد. محبت باید به زیبایی مطلق و مظاهر آن که در نهایت انسان را به سوی او رهنمون هستند باشد. دین مظاهر حق را جدای از حق نمی داند محبت به انسانهای حق مدار را معیار محبت به حق می داند. و مزد رسالت بزرگ و فراگیر رسول الله (صلی الله علیه و آله) را محبت به اهل بیت وی عنوان می نماید (قل لا أسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی). (3) «چشم داشت من از رسالت الهی، تنها مودت ورزیدن، به اهل بیت من است.» اگر به رسول الله (صلی الله علیه و آله) ایمان دارید به ذوی القربی ایشان باید محبت داشته باشید.

محبت به ذوی القربی

پی آمد این علاقه در نهایت بازگشت به محب می کند. این محب

است که از محبت به ذوی القربی بهره ور است، زیرا محبت به ذوی القربی یعنی محبت به مظاهر حق. مظاهری که هیچ گونه دغدغه در مود آنها نیست. ره رو با اطمینان به همراه راهبر در حرکت است تا به مقصد برسد.

محبت به ذوی القربی یعنی محبت به رهبری صحیح، محبت به آرمانهای وحی الهی و پیروی از پیام های رسای اهل بیت و خویشاوندان رسول الله (صلی الله علیه و آله) که خود آنان را معرفی نمود: لما نزلت هذه الآیه قیل یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) من قرابتک هولاء الذین وجبت علینا محبتهم فقال علی و فاطمه و ابناهما. (4) «از حضرت پرسیدند خویشاوندان تو که باید بدانها محبت ورزید چه کسانی هستند، فرمود علی و فاطمه و فرزندان آنها» .

هم آنان که محبت به آنان معیار ایمان و کفر و نفاق است، آنان که حق مدار بودنشان مؤمن را به سوی خود جذب، و دشمن خدا و منافق رابه شدت از خود دفع می نماید: یا علی لا یبغضک مؤمن و لا یحبک منافق. (5) «علی، هیچ مومنی تو را دشمن نمی دارد و منافق هرگز دوستدار تو نخواهد شد.» هر کس بغض علی به دل دارد منافق است ولو ظاهر مسلمان باشد. که این محک ارزیابی است که همگان می توانند ایمان و نفاق خود را ارزیابی کنند؛ دشمن حق، دشمن مظهر حق است. دوستدار حق محب مظهر حق است. زیرا که حب علی تقواو بغض علی کفر و نفاق است: یا علی حبک تقوی و بغضک کفر و نفاق. (6) که اگر همه مردم بر حب علی وفاق داشتند، کسی

سزاوار آتش نمی شد و خدا آتش عذاب خلق نمی کرد. رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: لو اجتمعت علی حب علی بن ابی طالب اهل الدنیا ما خلق الله النار. (7) دشمنی با علی دشمنی با خداست: عن رسول الله (صلی الله علیه و آله) من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله. (8) زیرا که علی حق مدار است. منظور از این مودت، مودت خاص یعنی رهبری اهل بیت وذوی القربی است. زیرا آنچه به رسالت رسول الله (صلی الله علیه و آله) ارتباط تنگاتنگ دارد رهبری اهل بیت است و الا محبت خشک و بی روح ارتباطی با مزد رسالت رسول الله (صلی الله علیه و آله) ندارد.

حب و بغض علی معیار حق و باطل در باورها و رفتارها می باشد. آنان که به علی بغض و کینه ورزیدند در ایمانشان باید تردید کنند و آنان که بر رخ علی شمشیر آهخته کردند، در نفاق خود تردید ننمایند. زیرا این حدیث که شیعه و سنی آن را پذیرفته محک را آشکارا و شفاف بیان می کند: لا یبغضک مؤمن و لا یحبک منافق. این محک بدین خاطر این گونه شفاف عنوان شده است که کسی فریب سابقه خویش را نخورد. که من یک عمر در راه اسلام شمشیر زده ام زندان رفته ام، شکنجه شده ام. و نیز کسی فریب عنوان لقب را نخورد، من وابسته به بیت وحی هستم اینها هیچ کدام معیار نیستند، معیار محبت و پیروی از علی و دشمنی و ایجاد چالش با علی است که اولی محک ایمان و دومی معیار نفاق و کفر است.

پی نوشتها

1. اسراء 44

2.

وسائل الشیعه، ج 11، ص 4. 35

3. شوری، 23.

4. الغدیر، ج 3، ص 3. 07

5. بحار، ج 39، ص 25. 1 اسد الغابه، ج 4، ص 1. 15

6. بحار، ج 39، ص 26. 3

7. همان، ص 267.

8. بحار، ج 39، ص 312.

امام علی (علیه السلام) الگوی زندگی صفحه 95

استاد حبیب الله احمدی

ولایت وامامت در قرآن

امامت در قرآن

در جلسه پیش درباره آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (1) بحث کردیم و عرض کردیم که قرائن داخلی آیه و هم شواهد خارجی - یعنی اخباری که از طرق شیعه و سنی در شان نزول این آیه وارد شده است - نشان می دهد که این آیه درباره موضوع غدیر خم بوده است. چون بحث ما در آیات قرآن در این زمینه است یعنی آیاتی که شیعه در این باب استدلال می کنند، دو سه آیه دیگر را نیز که مورد استدلال علمای شیعه هست عرض می کنیم برای اینکه درست روشن بشود که سبک استدلال چیست.

یکی از آن آیات، آیه دیگری است از سوره مائده و تقریبا شصت آیه بعد از این آیه. آن آیه این است: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس (2).

لازم است مقدمه ای را عرض بکنم تا مفاد این آیه را توضیح بدهم. این مقدمه، کمکی هم به مطلبی که در آیه پیش گفتیم می کند.

وضع خاص آیاتی که درباره اهل بیت است

مطلبی که واقعا رمز مانند است این است که به طور کلی در قرآن آیاتی که در مورد اهل بیت پیغمبر است و مخصوصا آیاتی که لااقل از نظر ما شیعیان در مورد امیرالمؤمنین است، یک وضع خاصی دارد و آن اینکه در عین اینکه دلائل و قرائن بر مطلب در خود آیه وجود دارد ولی گویی یک کوششی هست که این مطلب در لابلای مطالب دیگر یا در ضمن مطلب دیگری گفته شود و از آن گذشته شود. این جهت را آقای

محمد تقی شریعتی در کتاب خلافت و ولایت در ابتدای بحثشان نسبتا خوب بیان کرده اند. البته دیگران هم این مطلب را گفته اند ولی در فارسی شاید اول بار بیانی باشد که ایشان ذکر کرده اند. رمز مطلب چیست؟ ضمن پاسخ این سؤال جواب کسانی هم که می گویند اگر خدا می خواست که[جانشینی پیغمبر (ص)]بر علی (ع) تنصیص بشود چرا اسمش در قرآن به صورت صریح نیست، داده می شود.

آیه تطهیر

مثلا آیه ای داریم به نام آیه تطهیر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (3).

اگر ما باشیم و همین آیه و همین قسمت، می گوییم مفاد خیلی آشکاری دارد: خدا چنین اراده کرده است و می کند که از شما اهل البیت پلیدی را زایل کند، پاک و منزهتان بدارد «یطهرکم تطهیرا» شما را به نوع خاصی تطهیر و پاکیزه کند. تطهیری که خدا ذکر می کند معلوم است که تطهیر عرفی و طبی نیست که نظر به این باشد که بیماریها را از شما زایل می کند، میکروبها را از بدن شما بیرون می کند. نمی خواهم بگویم این، مصداق تطهیر نیست، ولی مسلم تطهیری که این آیه بیان می کند، در درجه اول، از آن چیزهایی است که خود قرآن آنها را رجس می داند. رجس و رجز و اینجور چیزها در قرآن یعنی هر چه که قرآن از آن نهی می کند، هر چه که گناه شمرده می شود، می خواهد گناه اعتقادی باشد یا گناه اخلاقی و یا گناه عملی. اینها رجس و پلیدی است. این است که می گویند مفاد این آیه، عصمت اهل بیت یعنی منزه بودن آنها از هر نوع آلودگی است.

فرض کنید ما نه شیعه هستیم و

نه سنی، یک مستشرق مسیحی هستیم که از دنیای مسیحیت آمده ایم و می خواهیم ببینیم کتاب مسلمین چه می خواهد بگوید. این جمله را در قرآن می بینیم، بعد می رویم سراغ تاریخ و سنت و حدیث مسلمین. می بینیم نه تنها آن فرقه ای که شیعه نامیده می شوند و طرفدار اهل بیت هستند، بلکه آن فرقه ای هم که طرفداری بالخصوصی از اهل بیت ندارند، در معتبرترین کتابهایشان هنگام بیان شان نزول آیه، آن را در وصف اهل بیت پیغمبر دانسته اند و در آن جریانی که می گویند آیه در طی آن نازل شد، علی (ع) هست و حضرت زهرا و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و خود رسول اکرم. و در احادیث اهل تسنن است که وقتی این آیه نازل شد، ام سلمه (4) که یکی از زنهای پیغمبر است می آید خدمت حضرت و می گوید: یا رسول الله! آیا من هم جزء اهل البیت شمرده می شوم یا نه؟ می فرماید: تو به خیر هستی ولی جزء اینها نیستی. [مدارک] این[مطلب]هم یکی و دو تا نیست، عرض کردم در روایات اهل تسنن زیاد است.

همین آیه را ما می بینیم که در لابلای آیات دیگری است و قبل و بعدش همه درباره زنهای پیغمبر است. قبلش این است: «یا نساء النبی لستن کاحد من النساء» (5) ای زنان پیغمبر! شما با زنان دیگر فرق دارید (البته نمی خواهد بگوید امتیاز دارید)، گناه شما دو برابر است زیرا اگر گناهی بکنید اولا آن گناه را مرتکب شده اید و ثانیا هتک حیثیت شوهرتان را کرده اید، دو گناه است، کار خیر شما هم دو برابر اجر دارد چون هر کار خیر شما دو کار است، همچنانکه اینکه می گویند ثواب

کار خیر سادات و گناه کار شرشان مضاعف است نه از باب این است که مثلا یک گناه درباره اینها با دیگران فرق دارد، بلکه بدین جهت است که یک گناه آنها می شود دو گناه. به عنوان مثال اگر یک سید - العیاذ بالله - مشروب بخورد، غیر از اینکه شراب خورده یک کار دیگر هم کرده و آن این است که چون منسوب به پیغمبر و ذریه پیغمبر است، هتکی هم از پیغمبر کرده است. کسی که می بیند فرزند پیغمبر اینطور علنی بر ضد پیغمبر عمل می کند، در روح او اثر خاصی پیدا می شود.

در این آیات ضمیرها همه مؤنث است: «لستن کاحد من النساء ان اتقیتن » . معلوم است که مخاطب، زنهای پیغمبرند. بعد از دو سه آیه یکمرتبه ضمیر مذکر می شود و به همین آیه می رسیم: «انما یرید الله لیذهب عنکم (نه عنکن) الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» . بعد دو مرتبه ضمیر مؤنث می شود. قرآن هیچ کاری را به گزاف نمی کند. اولا در اینجا کلمه «اهل البیت » آورده و قبلا همه اش نساء النبی است: «یا نساء النبی » . یعنی عنوان نساء النبی تبدیل شد به عنوان اهل البیت پیغمبر. و ثانیا ضمیر مؤنث تبدیل شد به ضمیر مذکر. [اینها]گزاف و لغو نیست، لابد چیز دیگری است، مطلب دیگری می خواهد بگوید غیر از آنچه که در آیات پیش بوده است. آیات قبل و بعد از این آیه، همه تکلیف و تهدید و خوف و رجاء و امر است راجع به زنان پیغمبر: «و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه » در خانه های خودتان بمانید و مانند زمان جاهلیت تظاهر به

زینت نکنید. همه اش امر است و دستور و تهدید، و ضمنا خوف و رجاء که اگر کار خوب بکنید چنین می شود و اگر کار بد بکنید چنان می شود.

این آیه[یعنی آیه تطهیر]بالاتر از مدح است، می خواهد مساله تنزیه آنها از گناه و معصیت را بگوید. مفاد این آیه غیر از مفاد آیات ماقبل و مابعد آن است. در اینجا مخاطب اهل البیت است و در آنجا نساء النبی. در اینجا ضمیر، مذکر است و در آنجا مؤنث. ولی همین آیه ای که مفاد آن اینهمه با ماقبل و مابعدش مختلف است، در وسط آن آیات گنجانده شده، مثل کسی که در بین صحبتش مطلب دیگری را می گوید و بعد رشته سخنش را ادامه می دهد. این است که در روایات ما ائمه علیهم السلام خیلی تاکید دارند که آیات قرآن ممکن است ابتدایش در یک مطلب باشد، وسطش در مطلب دیگر و آخرش در یک مطلب سوم. اینکه در مساله تفسیر قرآن اینقدر اهمیت قائل شده اند برای همین است.

نه تنها روایات و ائمه ما گفته اند که «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ...» با ماقبل و مابعدش فرق دارد و مخاطب و مضمونش غیر از آنهاست و مربوط به همانهایی است که آن داستان (6) در ارتباط با آنهاست، بلکه اهل تسنن نیز همه، این مطلب را روایت کرده اند.

نمونه دیگر: آیه «الیوم اکملت ...» در آیه « «الیوم اکملت لکم دینکم » هم می بینیم عین همین مطلب هست و بلکه در مورد این آیه عجیب تر است. قبل از این آیه همه اش صحبت از یک مسائل خیلی فرعی و عادی است: «احلت لکم بهیمه الانعام » (7) گوشت

چارپایان بر شما حرام است و تذکیه چنین بکنید و اگر مردار باشد حرام است و آنهایی را که خفه می کنید (منخنقه) حرام است و آنهایی که با شاخ زدن به یکدیگر کشته می شوند گوشتشان حرام است و ... یکدفعه می گوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» . بعد دوباره می رود دنبال همان مسائلی که قبلا می گفت. اساسا این جمله ها به ماقبل و مابعدش نمی خورد یعنی نشان می دهد که این، مطلبی است که در وسط و شکم مطلب دیگری گنجانده شده و از آن رد شده اند. آیه ای هم که امروز می خواهیم بگوییم عین همین سرنوشت را دارد، یعنی آیه ای است در وسط آیات دیگر که اگر آن را برداریم، رابطه آنها هیچ با همدیگر قطع نمی شود کما اینکه اگر «الیوم اکملت ...» را از وسط آن آیات برداریم، رابطه ماقبل و مابعدش هیچ قطع نمی شود. آیه ای است در وسط آیات دیگر به طوری که نمی شود گفت دنباله ماقبل یا مقدمه مابعد است، بلکه مطلب دیگری است. در اینجا نیز قرائن خود آیه و نقلهای شیعه و سنی همه از همین مطلب حکایت می کنند، ولی این آیه را نیز قرآن در وسط مطالبی قرار داده که به آنها مربوط نیست. حال رمز این کار چیست؟ این باید یک رمزی داشته باشد.

رمز این مساله

رمزی که برای این کار هست، هم از اشاره خود آیه قرآن استفاده می شود و هم در روایات ائمه ما به همین مطلب اشاره شده است و آن این است که در میان تمام دستورات اسلامی هیچ دستوری

نبوده است مثل امامت امیرالمؤمنین و خصوصیت خاندان پیغمبر که اینهمه کم شانس اجرا داشته باشد، به این معنا که به دلیل تعصباتی که در عمق روح مردم عرب وجود داشت، آمادگی بسیار کمی برای این مطلب به چشم می خورد. با اینکه به پیغمبر اکرم راجع به امیرالمؤمنین دستور می رسید، حضرت همیشه این بیم و نگرانی را داشت که اگر بگوید، منافقینی که قرآن پیوسته از آنها نام می برد می گویند ببینید ! - به اصطلاح معروف - دارد برای خانواده خودش نان می پزد.

در صورتی که رسم و شیوه پیغمبر (ص) در زندگی این بود که در هیچ موردی برای خودش اختصاص قائل نمی شد و اخلاقش این بود و دستور اسلام هم همین بود که فوق العاده اجتناب داشت از اینکه میان خودش و دیگران امتیاز قائل بشود و همین جهت عامل بسیار بزرگی بود برای موفقیت پیغمبر اکرم.

این مساله[یعنی ابلاغ اینکه جانشین من علی (ع) است]امر و دستور خدا بود اما پیغمبر (ص) می دانست که اگر آن را بیان کند عده ای ضعیف الایمان که همیشه بوده اند خواهند گفت ببینید ! دارد برای خودش امتیاز درست می کند. در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم » دیدیم که قبلش این بود: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون » می گوید دیگر کافران امیدی به این دین ندارند یعنی آنها دیگر از اینکه از آن راهی که بر علیه اسلام مبارزه می کردند بتوانند بر این دین پیروز شوند مایوسند، فهمیدند که دیگر کارشان پیش نمی رود «فلا تخشوهم » دیگر از ناحیه کافران نگرانی نداشته باشید «واخشون » ولی از من بیم داشته باشید، که عرض کردم مقصود این است که بیم داشته باشید

زیرا اگر در داخلتان خراب بشوید، به حکم سنتی که من دارم که هر قومی چنانچه[در جهت فساد]تغییر کند من هم نعمت خویش را از آنها سلب می کنم، [نعمت اسلام را از شما سلب می نمایم.]در اینجا «واخشون » کنایه است از اینکه از خودتان بترسید، از من بترسید از باب اینکه از خودتان بترسید، یعنی بیم از داخل است، دیگر از خارج بیمی نیست. از طرفی هم می دانیم که این آیه در سوره مائده است و سوره مائده آخرین سوره ای است که بر پیغمبر نازل شده یعنی این آیه در همان دو سه ماه آخر عمر پیغمبر در وقتی که اسلام قدرتش بسط یافته بود نازل گردیده است.

در آیه ای که قبلا عرض کردم نیز همین مطلب را که از داخله مسلمین بیم هست ولی از خارج بیم نیست می بینیم. می گوید: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس » .

اصلا ما غیر از این آیه، دیگر آیه ای در قرآن نداریم که بخواهد پیغمبر را[به انجام کاری]تشویق کند. مثل این است که شما می خواهید کسی را به کاری تشویق کنید، او یک قدم جلو می گذارد و یک قدم عقب، بیم دارد. در این آیه پیغمبر را دعوت می کند که ابلاغ کن، از یک طرف تهدیدش می کند و از طرف دیگر تشویق می نماید یعنی تسلی اش می دهد. تهدیدش می کند که اگر این موضوع ابلاغ نشود تمام رسالت تو بیهوده است، و تسلی اش می دهد که نترس! خدا تو را از این مردم نگهداری می کند (و الله یعصمک من الناس). در آیه «الیوم یئس الذین کفروا من

دینکم فلا تخشوهم » فرمود دیگر از کافران نترسید. مسلما پیغمبر (ص) در درجه اول نباید از کافران بترسد ولی آیه «یا ایها الرسول ...» نشان می دهد که پیغمبر نگرانی دارد. پس این نگرانی از داخل مسلمین است. حالا من کار ندارم که آنهایی که از داخل مسلمین [پذیرای این موضوع یعنی جانشینی علی (ع) نبودند] کافر باطنی بودند یا نبودند، بالاخره این موضوع به گونه ای بود که آمادگی آن را نداشتند و حاضر به پذیرش آن نبودند.

شواهد تاریخی

اتفاقا جریانهای تاریخی هم همین را حکایت می کند، یعنی جامعه شناسی مسلمین را همین طور نشان می دهد. لهذا عمر گفت: ما که علی را به خلافت انتخاب نکردیم حیطه علی الاسلام بود یعنی برای اسلام احتیاط کردیم، زیر بارش نمی رفتند، قبول نمی کردند. یا در جای دیگر که با ابن عباس صحبت می کرد به او گفت: قریش این کار را صحیح نمی دید که امامت در همان خاندانی باشد که نبوت هم در همان خاندان بوده، یعنی گفت نبوت که در خاندان بنی هاشم پیدا شد طبعا برای بنی هاشم امتیاز شد. قریش حساب کرد که اگر خلافت هم در این خاندان باشد همه امتیازات از آن بنی هاشم می شود. از این جهت بود که قریش نسبت به این مطلب کراهت داشت.

ابن عباس هم جوابهای خیلی پخته ای به او داد. آیاتی را از قرآن در این زمینه خواند که جوابهای بسیار پخته ای است.

بنابراین در جامعه مسلمین یک وضعی بوده است که به عبارتها و زبانهای مختلف بیان شده است. قرآن به آن صورت می گوید، عمر همان را به بیان و صورت دیگری می گوید. یا مثلا می گفتند علی (ع) از باب اینکه در

جنگهای اسلامی خیلی از افراد و سران عرب را کشته است و مردم عرب هم مردم کینه جویی هستند و بعد از آنکه مسلمان شدند نیز کینه پدرکشی و برادرکشی آنها نسبت به علی محفوظ بود، [برای خلافت مناسب نیست.]عده ای از اهل تسنن هم می خواهند همینها را عذر درست کنند، می گویند درست است که افضلیت و مقام و ارجحیت علی (ع) روشن بود ولی این جهت هم بود که خیلی دشمندار بود.

بنابراین یک نوع نگرانی در زمان پیغمبر وجود داشته است برای تمرد از این یک دستور. شاید سر اینکه قرآن این آیات را با قرائن و دلائل ذکر کرده این است که هر آدم بی غرضی مطلب را بفهمد ولی نخواسته مطلب را به صورتی درآورد که آنهایی که می خواهند تمرد کنند، تمردشان به صورت تمرد در مقابل قرآن و اسلام درآید. کانه می خواهد بگوید: آنها که به هر حال تمرد می کنند پس تمردشان به شکلی در نیاید که به معنی طرد قرآن در کمال صراحت باشد، اقلا یک پرده ای بتوانند برایش درست کنند.

این است که ما می بینیم آیه تطهیر را در وسط آن آیات قرار می دهد ولی هر آدم فهیم و عاقل و مدبر و متدبری می فهمد که این، چیز دیگری است. آیه «الیوم اکملت » را آنطور قرار می دهد و آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک » را اینطور.

آیه «انما ولیکم الله ...» آیات دیگر در این زمینه نیز به گونه ای هستند که فکر و اندیشه را برمی انگیزد برای اینکه انسان بفهمد که در اینجا چیزی هست، و بعد هم به کمک نقلهای متواتر قضیه ثابت می شود، مثل

آیه «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون » (8). تعبیر عجیبی است: ولی امر شما خداست و پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند، آنها که نماز را بپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند. زکات دادن در حال رکوع یک کار عمومی نیست که بشود آن را به صورت یک اصل کلی ذکر کرد، بلکه این مطلب نشان می دهد که اشاره به یک واقعه معین است. هم تصریح نکرده است تصریحی که تمرد از آن نزد دوست و دشمن تمرد از قرآن شمرده شود، و هم تفصیح کرده است یعنی طوری بیان نموده که هر آدم بی غرضی می فهمد که در اینجا یک چیزی هست و اشاره به یک قضیه ای است. «الذین ... یؤتون الزکوه و هم راکعون » (در حال رکوع زکات می دهند) یک امر معمولی نیست، یک قضیه استثنائی است که اتفاقا رخ می دهد. این قضیه چه بوده است؟ می بینیم همه اعم از شیعه و سنی گفته اند که این آیه درباره علی بن ابیطالب است.

سخن عرفا

آیات دیگری نیز هست که تدبر عمیق مطلب را روشن می کند. این است که عرفا از قدیم سخنی گفته اند و البته این سخن در خود شیعه هست و عرفا آن را خوب بیان کرده اند. می گویند مساله امامت و ولایت باطن شریعت است، یعنی کسی به این مطلب می رسد که اندکی از قشر عبور کرده باشد و به مغز و لب پی برده باشد، و اساسا مساله امامت و ولایت در اسلام یک مساله لبی بوده یعنی افراد عمیق آن را درک می کرده و می فهمیده اند، دیگران دعوت شده اند که به

این عمق برسند، حال برخی می رسند و برخی نمی رسند.

اکنون می رویم سراغ بعضی آیات دیگر. ما می خواهیم با استدلالهایی که شیعیان می کنند آشنا شویم و منطق آنها را درک کنیم.

امامت در شیعه مفهومی است نظیر نبوت

آیه ای است در قرآن که این هم جزء همین سلسله آیات است و آیه عجیبی است. البته این آیه راجع به شخص امیرالمؤمنین نیست، راجع به خود مساله امامت است به همان معنایی که عرض کردم و اکنون اشارتا تکرار می کنم.

گفتیم که این بسیار اشتباه بوده از قدیم در میان متکلمین اسلامی که مساله را به این صورت طرح کرده اند: شرایط امامت چیست؟ مساله را طوری فرض کردند که

امامت را هم ما قبول داریم و هم اهل تسنن ولی در شرایطش با همدیگر اختلاف داریم، ما می گوییم شرط امام این است که معصوم و منصوص باشد، آنها می گویند نه، در صورتی که آن امامتی که شیعه به آن اعتقاد دارد، اصلا سنی معتقد به آن نیست. آنچه اهل تسنن به نام امامت معتقدند، یک شان دنیایی امامت است که یکی از شؤون آن است، مثل اینکه در باب نبوت، یکی از شؤون پیغمبر این بود که حاکم مسلمین بود، اما نبوت که مساوی با حکومت نیست. نبوت خودش یک حقیقتی است که هزاران مطلب در آن هست. از شؤون پیغمبر این است که با بودن او مسلمین حاکم دیگری ندارند و وی حاکم مسلمین هم هست. اهل تسنن می گویند امامت یعنی حکومت، و امام یعنی همان حاکم میان مسلمین، فردی از افراد مسلمین که باید او را برای حکومت انتخاب کنند. آنها بیش از حکومت بالا نرفتند. ولی امامت در شیعه مساله ای است تالی

تلو نبوت و بلکه از بعضی از درجات نبوت بالاتر است یعنی انبیای اولوالعزم آنهایی هستند که امام هم می باشند. خیلی از انبیا اصلا امام نبوده اند. انبیای اولو العزم در آخر کار به امامت رسیده اند.

غرض اینکه وقتی چنین حقیقتی را قبول کردیم، همان طور که تا پیغمبر هست صحبت این نیست که چه کسی حاکم باشد زیرا او یک جنبه فوق بشری دارد، تا امام هست نیز صحبت کس دیگری برای حکومت مطرح نیست. وقتی او نیست (حالا یا اصلا بگوییم موجود نیست و یا بگوییم مثل عصر ما غایب است) آنگاه صحبت حکومت به میان می آید که حاکم کیست. ما نباید مساله امامت را با مساله حکومت مخلوط کنیم و بعد بگوییم اهل تسنن چه می گویند و ما چه می گوییم. این، مساله دیگری است. در شیعه امامت پدیده و مفهومی است درست نظیر نبوت آنهم عالیترین درجات نبوت. بنابراین ما شیعه قائل به امامت هستیم و آنها اصلا قائل نیستند نه اینکه قائل هستند و برای امام شرایط دیگری قائلند.

امامت در ذریه ابراهیم (ع)

آیه ای که می خواهم بخوانم، راجع به مفهوم امامت به همین معنی است که شیعیان می گویند. شیعه می گوید از این آیه استفاده می شود که یک حقیقت دیگری وجود دارد به نام امامت که نه فقط بعد از پیغمبر اسلام بلکه از زمانی که پیامبران ظهور

کردند وجود داشته است و این حقیقت در ذریه ابراهیم باقی است الی یوم القیامه. آن آیه در سوره بقره است: «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین » (9) و آنگاه که خدا ابراهیم را با فرمانهایی

آزمایش کرد و او این آزمایشها را به حد کمال و اتمام رساند ...

ابراهیم (ع) در معرض آزمایشها

دستور مهاجرت به حجاز خود قرآن راجع به آزمایشهای ابراهیم مطالبی ذکر کرده است، از مقاومتش در مقابل نمرود و نمرودیها که حاضر شد در آتش برود و به آتشش افکندند، تا جریانهای دیگری که بعدها برایش رخ داد. یکی از آنها این بود که یک فرمان عجیبی که اجرای آن جز برای کسی که در مقابل امر خدا تعبد مطلق داشته باشد و بی چون و چرا تسلیم باشد برای احدی ممکن نیست به او می رسد. پیرمردی که اولاد نداشته، برای اولین بار همسرش هاجر در سن هفتاد هشتاد سالگی می زاید. به او دستور می رسد که از شام و سوریه باید بروی به منطقه حجاز و در همین محل فعلی مسجد الحرام این زن و بچه را بگذاری و خودت هم از آنجا بروی. این اصلا با هیچ منطقی جز منطق تسلیم مطلق و اینکه چون امر خداست (این را حس می کرده زیرا وحی بوده) من اطاعت می کنم، جور درنمی آید. «ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوه » (10). البته او خودش به وحی الهی می داند که نهایت امر چیست ولی از عهده امتحان به خوبی برآمد.

فرمان ذبح فرزند

از اینها بالاتر قضیه ذبح فرزند است. به او می گویند باید با دست خودت سر فرزندت را ببری در همین منی که امروز ما به یادگار آن تسلیم فوق العاده ای که

ابراهیم نشان داد گوسفند قربانی می کنیم. (چون خدا گفته انجام می دهیم، چون و چرا هم ندارد.) بعد از دو سه بار که در عالم رؤیا به او وحی می شود و یقین می کند که این، وحی الهی است، مطلب را با فرزندش در

میان می گذارد. فرزند هم بدون چون و چرا می گوید: «یا ابت افعل ما تؤمر» هر چه به تو فرمان رسیده است انجام بده «ستجدنی ان شاء الله من الصابرین » (11) ان شاء الله خواهی دید که من هم خویشتنداری خواهم کرد.

قرآن چه عجیب تابلو را مجسم می کند: «فلما اسلما» چون این دو تسلیم شدند یعنی در مقابل امر ما تسلیم نشان دادند «و تله للجبین » و او را به پیشانی خواباند (یعنی وقتی آخرین مرحله رسید که نه ابراهیم شک داشت که باید سر بچه اش را ببرد و نه اسماعیل شک داشت که سرش بریده می شود، پدر با طمانینه کامل و پسر با طمانینه کامل) «و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا» (12) فریاد کردیم، وحی کردیم که ابراهیم ! تو رؤیا را به حقیقت رساندی، انجام دادی، یعنی هدف ما سر بریدن نبود، ما نمی خواستیم که سر بریده شود. نگفت لازم نیست که این کار را عملی کنی، گفت عملی کردی، تمام شد، چون آن چیزی که ما خواستیم این نبود که سر اسماعیل بریده شود بلکه ظهور اسلام و تسلیم شما پدر و فرزند بود که انجام شد.

ابراهیم (ع) به نص قرآن در پیری، خداوند به او فرزند داد. نص قرآن است که وقتی فرشتگان آمدند و به او خبر دادند که خداوند به تو فرزند خواهد داد، زنش گفت: «االد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا» من پیر زن بزایم با این شوهر پیر مردم؟ ! (یک آقا شیخ مهدی بود مازندرانی، به شوخی می گفت بیشتر روی «هذا بعلی شیخا» تکیه داشت) «اتعجبین من امر الله رحمت الله و برکاته

علیکم اهل البیت » (13) فرشتگان به او گفتند نه، رحمت خدا و برکات اوست بر شما اهل بیت. بنابراین خداوند به ابراهیم در پیری فرزند داده است. پس تا جوان بود بچه نداشت. او هنگامی فرزنددار شد که پیغمبر شده بود چون آیات قرآن درباره ابراهیم (ع) - که خیلی زیاد است - نشان می دهد که ابراهیم پس از سالها که پیغمبر بود، در اواخر عمر و در سنین هفتاد هشتاد سالگی، خداوند به او فرزند می دهد و ده بیست سال بعد از آن هم زنده بوده است تا وقتی که اسحاق و اسماعیل هر دو بزرگ می شوند و اسماعیل آنقدر بزرگ می شود که با کمک ابراهیم (ع) خانه کعبه را می سازند.

آیه «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین » (14) می گوید خدا ابراهیم را مورد آزمایشها قرار داد و او آن آزمایشها را به نهایت و اکمال رساند. آنگاه خدا به او گفت من تو را امام قرار می دهم.

ابراهیم گفت آیا از ذریه من هم؟ جواب دادند که ستمگرانشان نه. این آیات مربوط به چه زمانی است؟ آیا مربوط به اوایل عمر ابراهیم است؟ مسلما مربوط به دوره قبل از نبوت نیست چون صحبت وحی است. مربوط به دوران نبوت است. آیا اوایل دوره نبوت است؟ نه، اواخر است به دو دلیل، یکی اینکه می گوید بعد از آزمایشها بود.

آزمایشهای ابراهیم همه در طول دوره نبوت بوده و مهمترین آنها در اواخر عمر ابراهیم بوده است، و دیگر آنکه در همین آیه صحبت از ذریه اوست. از اینکه گفته است: «و

من ذریتی » معلوم می شود که بچه داشته است.

این آیه به ابراهیم رسول نبی تازه در آخر عمر می گوید ما می خواهیم به تو یک شان دیگر و یک منصب علیحده بدهیم: «انی جاعلک للناس اماما» . معلوم می شود که ابراهیم پیغمبر بوده است، رسول بوده است، این مراحل را طی کرده بوده است ولی یک مرحله دیگر بوده که هنوز ابراهیم به آن نرسیده بوده است، و نرسید مگر بعد از پایان دادن تمام آزمایشها. آیا این نشان نمی دهد که در منطق قرآن یک حقیقت دیگری هست که نامش امامت است؟ حال معنای امامت چیست؟

امامت عهد خداست

امامت یعنی انسانی در حدی قرار بگیرد که به اصطلاح یک انسان کامل باشد که این انسان کامل به تمام وجودش می تواند پیشوای دیگران باشد. ابراهیم فورا به یاد ذریه و نسلش می افتد: خدایا و از ذریه من چطور؟ از نسل من چطور؟ جواب می دهند: «لا ینال عهدی الظالمین » . در اینجا مساله امامت «عهد خدا» نامیده شده است. این است که شیعه می گویند امامتی که ما می گوییم، با خداست و لهذا قرآن هم می گوید:

«عهدی » یعنی عهد من است نه عهد مردم. ما وقتی که بدانیم امامت غیر از مساله حکومت است، دیگر تعجب نمی کنیم که بگوییم با خداست. می گویند حکومت با خداست یا با مردم؟ این حکومتی که ما می گوییم، غیر از امامت است. امامت عهد من است و عهد من به ستمگران فرزندان تو نمی رسد. نه گفت «نه » به طور کلی، و نه گفت «آری » به طور کلی. چون اینطور تفکیک کرد و ستمگرانشان را کنار گذاشت، پس غیر ستمگران باقی می مانند و این آیه نشان می دهد

که در نسل ابراهیم امامت اجمالا وجود دارد.

آیه دیگر آیه دیگر قرآن در این زمینه (و جعلها کلمه باقیه فی عقبه) (15) نیز درباره ابراهیم است.

می فرماید خداوند این را[یعنی امامت را]به صورت یک حقیقت باقی در نسل ابراهیم باقی گذاشت.

مقصود از ظالم چیست؟ آنوقت مساله «ظالمین » پیش می آید. ائمه علیهم السلام همیشه به این آیه ظالمین استدلال کرده اند. مقصود از ظالم چیست؟ از نظر قرآن هر کسی که به نفس خود یا به غیر ظلم کند ظالم است. در عرف مردم، همیشه ما ظالم به غیر و کسی را که به حقوق مردم تجاوز می کند می گوییم «ظالم » ولی «ظالم » در قرآن اعم است از کسی که به غیر تجاوز کند یا به خود. کسی که به غیر تجاوز کند باز به خود ظلم کرده است. در قرآن آیات زیادی است در شرح ظلم به نفس.

علامه طباطبایی از یکی از اساتیدشان نقل می کنند که در ارتباط با سؤالی که ابراهیم (ع) درباره فرزندانش کرد، نسل ابراهیم، ذریه ابراهیم از نظر بد بودن و خوب بودن اینطور تفسیر می شود: یکی اینکه فرض کنیم که افرادی بودند که از اول تا آخر عمر همیشه ظالم بودند. دیگر اینکه فرض کنیم که در اول عمر ظالم بودند، در آخر عمر خوب شدند. سوم آنکه در اول عمر خوب بودند، بعدها ظالم شدند، و چهارم اینکه هیچ وقت ظالم نبودند. می گویند محال است که ابراهیم (ع) امامت را با این شان بزرگی که خود او می دانست قضیه از چه قرار است که بعد از دوران نبوت و رسالت به او می گویند چنین منصبی را به تو

می دهیم، برای آن بچه هایی خواسته باشد که از اول تا آخر عمرشان ظالم و بدکار بودند. همچنین محال است که تقاضای ابراهیم برای آن فرزندانش باشد که اوایل عمرشان خوب بودند اما اکنون که می خواهند این منصب را به آنها بدهند، بدند. ابراهیم (ع) اگر تقاضا کرده باشد برای فرزندان خوبش تقاضا کرده است. خوبها دو قسمند: خوبهایی که از اول تا آخر عمر همیشه خوب بوده اند، و خوبهایی که اول بد بوده اند و حالا خوب شده اند. وقتی که مورد تقاضای ابراهیم مشخص شد که از این دو تجاوز نمی کند، پس شامل کسانی می شود که اگر چه اکنون ظالم و ستمگر نیستند ولی در گذشته آلودگی داشته اند و سابقه شان خوب نیست.

[ولی می بینیم]قرآن می گوید: «لا ینال عهدی الظالمین » آنها که سابقه ظلم دارند، نه، عهد من به ستمکاران نمی رسد. مسلما آن که بالفعل ظالم است که یا همیشه ظالم بوده و یا قبلا نبوده و بالفعل ظالم است، مورد تقاضا نیست. بنابراین قرآن نفی می کند که امامت به کسی برسد که سابقه اش بد است.

این است که شیعه بر این اساس استدلال می کنند که امکان ندارد امامت به کسانی برسد که دورانی از عمرشان را مشرک بوده اند.

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 909 استاد شهید مرتضی مطهری

پی نوشتها

1. مائده/3.

2. مائده/67.

3. احزاب/33.

4. او زنی است که در میان ما شیعه فوق العاده احترام دارد، بعد از خدیجه مجلل ترین زن پیغمبر است. در میان اهل تسنن هم خیلی محترم است. از نظر آنها بعد از خدیجه و عایشه، ام سلمه است.

5. احزاب/32.

6. [ظاهرا مقصود داستان مباهله است.]

7. مائده/1.

8. مائده/55.

9. بقره/124.

10ابراهیم/37.

11. صافات/102.

12. صافات/103 - 105.

13. هود/72 و 73.

14. بقره/124.

15. زخرف/28.

مقدماتی درباره مسئله امامت

مقدماتی درباره مسئله امامت

بحث ما درباره امامت است. می دانیم که در میان ما شیعیان مساله امامت اهمیت فوق العاده ای دارد و در میان سایر فرق اسلامی آن قدر برای این مساله اهمیت قائل نیستند. سر مطلب این است که مفهوم امامت در نزد شیعه با مفهوم امامت در نزد سایر فرق اسلامی متفاوت است. البته جهات مشترکی در کار هست ولی یک جهات اختصاصی هم در معتقدات شیعه در باب امامت هست که به همین جهت مساله امامت اهمیت فوق العاده ای پیدا می کند. مثلا ما شیعیان وقتی که می خواهیم اصول دین را بر طبق مذهب شیعه بیان کنیم می گوییم اصول دین توحید است و نبوت و عدل و امامت و معاد، امامت را جزء اصول دین می شماریم. اهل تسنن هم قائل به نوعی امامت هستند و اساسا منکر امامت به یک معنا نیستند، امامت را به شکل دیگری قائل اند ولی به آن شکلی که قائل هستند، از نظر آنها جزء اصول دین نیست بلکه جزء فروع دین است.

بالاخره ما در مساله امامت اختلاف داریم، آنها قائل به نوعی امامت اند و ما قائل به نوعی دیگر. چطور شده است که شیعه امامت را جزء اصول دین می شمارد ولی اهل تسنن از فروع دین می شمارند؟ علتش همان است که عرض کردم: مفهوم امامت در شیعه با آنچه که در اهل تسنن هست، متفاوت است.

معنی امام

کلمه «امام » یعنی پیشوا، کلمه «پیشوا» در فارسی، درست ترجمه تحت اللفظی کلمه «امام » است در عربی. خود کلمه «امام » یا «پیشوا» مفهوم مقدسی ندارد. پیشوا یعنی کسی که پیشرو است، عده ای تابع و پیرو او هستند اعم از آنکه آن پیشوا عادل و راه یافته

و درست رو باشد یا باطل و گمراه باشد. قرآن هم کلمه امام را در هر دو مورد اطلاق کرده است. در یک جا می فرماید: «و جعلنا هم ائمه یهدون بامرنا» (1) ما آنها را پیشوایان هادی به امر خودمان قرار دادیم. در جای دیگر می گوید: «ائمه یدعون الی النار» (2) پیشوایانی که مردم را به سوی آتش می خوانند. یا مثلا درباره فرعون کلمه ای نظیر کلمه امام را اطلاق کرده است: «یقدم قومه یوم القیامه » (3) که روز قیامت هم پیشاپیش قومش حرکت می کند. پس کلمه امام یعنی پیشوا. ما به پیشوای باطل فعلا کاری نداریم، مفهوم پیشوا را عرض می کنیم.

پیشوایی در چند مورد است که در بعضی از موارد، اهل تسنن هم قائل به پیشوایی و امامت هستند ولی در کیفیت و شخصش با ما اختلاف دارند. اما در بعضی از مفاهیم امامت، اصلا آنها منکر چنین امامتی هستند نه اینکه قائل به آن هستند و در فردش با ما اختلاف دارند. امامتی که مورد قبول آنها هم هست ولی در کیفیت و شکل و فردش با ما اختلاف دارند، امامت به معنی زعامت اجتماع است که به همین تعبیر و نظیر همین تعبیر از قدیم در کتب متکلمین آمده است. خواجه نصیر الدین طوسی در تجرید امامت را این طور تعریف می کند: «ریاسه عامه » یعنی ریاست عمومی. [در اینجا ذکر یک مطلب لازم به نظر می رسد:]

شؤون رسول اکرم

پیغمبر اکرم به واسطه آن خصوصیتی که در دین اسلام بود، در زمان خودشان به حکم قرآن و به حکم سیره خودشان دارای شؤون متعددی بودند، یعنی در آن واحد چند کار داشتند و چند

پست را اداره می کردند، اولین پستی که پیغمبر اکرم از طرف خدا داشت و عملا هم متصدی آن پست بود، همین بود که پیغامبر بود یعنی احکام و دستورات الهی را بیان می کرد. آیه قرآن می گوید: «ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا» (4) آنچه پیغمبر برایتان آورده بگیرید و آنچه نهی کرده[رها کنید]، یعنی آنچه پیغمبر از احکام و دستورها می گوید، از جانب خدا می گوید. پیغمبر از این نظر فقط بیان کننده آن چیزی است که به او وحی شده. منصب دیگری که پیغمبر اکرم متصدی آن بود، منصب قضاست، او قاضی میان مسلمین بود، چون قضا هم از نظر اسلام یک امر گتره ای نیست که هر دو نفری اختلاف پیدا کردند، یک نفر می تواند قاضی باشد. قضاوت از نظر اسلام یک شان الهی است، زیرا حکم به عدل است و قاضی آن کسی است که در مخاصمات و اختلافات می خواهد به عدل حکم کند. این منصب هم به نص قرآن که می گوید: «فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما» (5) به پیغمبر تفویض شده و رسول اکرم از جانب خدا حق داشت که در اختلافات میان مردم قضاوت کند. این نیز یک منصب الهی است نه یک منصب عادی. عملا هم پیغمبر قاضی بود. منصب سومی که پیغمبر اکرم رسما داشت و هم به او تفویض شده بود به نص قرآن و هم عملا عهده دار آن بود، همین ریاست عامه است. او رئیس و رهبر اجتماع مسلمین بود و به تعبیر دیگر سائس مسلمین بود، مدیر اجتماع

مسلمین بود. گفته اند آیه: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » (6) ناظر به این جهت است که او رئیس و رهبر اجتماع شماست، هر فرمانی که به شما می دهد بپذیرید.

قهرا اینکه می گوییم سه شان، به اصطلاح تشریفات نیست بلکه اساسا آنچه از پیغمبر رسیده سه گونه است. یک سخن پیغمبر فقط وحی الهی است. در اینجا پیغمبر هیچ اختیاری از خود ندارد، دستوری از جانب خدا رسیده، پیغمبر فقط واسطه ابلاغ است، مثل آنجا که دستورات دینی را می گوید: نماز چنین بخوانید، روزه چنان بگیرید و ... آنجا که میان مردم قضاوت می کند، دیگر قضاوتش نمی تواند وحی باشد.

دو نفر اختلاف می کنند، پیغمبر طبق موازین اسلامی بین آنها حکومت می کند و می گوید حق با این است یا با آن. اینجا دیگر اینطور نیست که جبرئیل به پیغمبر وحی می کند که در اینجا بگو حق با این هست یا نیست. حالا اگر یک مورد استثنائی باشد مطلب دیگری است ولی به طور کلی قضاوتهای پیغمبر بر اساس ظاهر است همان طوری که دیگران قضاوت می کنند، منتها در سطح خیلی بهتر و بالاتر. خودش هم فرمود من مامورم که به ظاهر حکم کنم، یعنی مدعی و منکری پیدا می شوند و مثلا مدعی دو تا شاهد عادل دارد، پیغمبر بر اساس همین مدرک حکم می کند. این حکمی است که پیغمبر کرده[نه اینکه به او وحی شده باشد].

در شان سوم هم پیغمبر به موجب اینکه سائس و رهبر اجتماع است، اگر فرمانی بدهد غیر از فرمانی است که طی آن وحی خدا را ابلاغ می کند. خدا به او اختیار چنین رهبری را داده و این

حق را به او واگذار کرده است. او هم به حکم اینکه رهبر است کار می کند و لهذا احیانا مشورت می نماید. ما می بینیم در جنگهای احد، بدر و در خیلی جاهای دیگر پیغمبر اکرم با اصحابش مشورت کرد. در حکم خدا نمی شود مشورت کرد. آیا هیچ گاه پیغمبر با اصحابش مشورت کرد که نماز مغرب را اینطور بخوانیم یا آنطور؟ بلکه مسائلی پیش می آمد که وقتی درباره آنها با او سخن می گفتند، می فرمود این مسائل به من مربوط نیست، «من جانب الله » چنین است و غیر از این هم نمی تواند باشد. ولی در این گونه مسائل[یعنی در غیر حکم خدا] احیانا پیغمبر مشورت می کند و از دیگران نظر می خواهد. پس اگر در موردی پیغمبر اکرم فرمان داد چنین بکنید، این به حکم اختیاری است که خدا به او داده است. اگر هم در یک مورد بالخصوص وحیی شده باشد، یک امر استثنائی است و جنبه استثنائی دارد نه اینکه در تمام کارها و جزئیاتی که پیغمبر به عنوان رئیس اجتماع در اداره اجتماع انجام می داد، به او وحی می شد که در اینجا چنین کن و در آنجا چنان، و در این گونه مسائل هم پیغمبر فقط پیام رسان باشد. پس پیغمبر اکرم مسلما دارای این شؤون متعدد بوده است در آن واحد.

امامت به معنی رهبری اجتماع

مساله امامت به معنی اولی که عرض کردم، همین ریاست عامه است، یعنی پیغمبر که از دنیا می رود، یکی از شؤون او که بلا تکلیف می ماند رهبری اجتماع است.

اجتماع زعیم می خواهد و هیچ کس در این جهت تردید ندارد. زعیم اجتماع بعد از پیغمبر کیست؟ این است مساله ای که اصل آن را، هم شیعه قبول

دارد و هم سنی، هم شیعه قبول دارد که اجتماع نیازمند به یک زعیم و رهبر عالی و فرمانده است و هم سنی، و در همین جاست که مساله خلافت به آن شکل مطرح است. شیعه می گوید پیغمبر (ص) رهبر و زعیم بعد از خودش را تعیین کرد و گفت بعد از من زمام امور مسلمین باید به دست علی (ع) باشد و اهل تسنن با اختلاف منطقی که دارند، این مطلب را لااقل به شکلی که شیعه قبول داردقبول ندارند و می گویند در این جهت پیغمبر شخص معینی را تعیین نکرد و وظیفه خود مسلمین بوده است که رهبر رابعد از پیغمبر انتخاب کنند. پس آنها هم اصل امامت و پیشوایی را - که مسلمین باید پیشوا داشته باشند - قبول دارند منتها آنهامی گویند پیشوا به آن شکل تعیین می شود و شیعه می گوید خیر، به آن شکل تعیین شد، پیشوا را خود پیغمبر اکرم به وحی الهی تعیین کرد.

اگر مساله امامت در همین حد می بود (یعنی سخن فقط در رهبر سیاسی مسلمین بعد از پیغمبر بود) انصافا ما هم که شیعه هستیم، امامت را جزء فروع دین قرار می دادیم نه اصول دین، می گفتیم این یک مساله فرعی است مثل نماز. اما شیعه که قائل به امامت است، تنها به این حد اکتفا نمی کند که علی (ع) یکی از اصحاب پیغمبر، ابو بکر و عمر و عثمان و صدها نفر دیگر حتی سلمان و ابی ذر هم یکی از اصحاب پیغمبر بودند و علی (ع) ازآنها برتر بوده، افضل و اعلم و اتقی و الیق از آنها بوده و پیغمبر هم او را معین کرده بود. نه، شیعه در این

حد واقف نیست، دو مساله دیگر می گوید که اصلا اهل تسنن به این دو مساله در مورد احدی قائل نیستند، نه اینکه قائل هستند و ازعلی (ع) نفی می کنند. یکی مساله امامت به معنی مرجعیت دینی است.

امامت به معنی مرجعیت دینی

گفتیم که پیغمبر مبلغ وحی بود. مردم وقتی می خواستند از متن اسلام بپرسند، از پیغمبر می پرسیدند. آنچه را که در قرآن نبود از پیغمبر سؤال می کردند. مساله این است که آیا هر چه اسلام می خواسته از احکام و دستورات و معارف بیان کند، همان است که در قرآن آمده و خود پیغمبر هم به عموم مردم گفته است، یا نه، آنچه پیغمبر برای عموم مردم گفت قهرا زمان اجازه نمی داد که تمام دستورات اسلام باشد، علی (ع) وصی پیغمبربود و پیامبر تمام کما کیف اسلام و لا اقل کلیات اسلام را (آنچه را که هست و باید گفته بشود) به علی (ع) گفت و او را به عنوان یک عالم فوق العاده تعلیم یافته از خود و ممتاز از همه اصحاب خویش و کسی که حتی مثل خودش در گفته اش خطاو اشتباه نمی کند و ناگفته ای از جانب خدا نیست الا اینکه او می داند، معرفی کرد و گفت ایها الناس! بعد از من در مسائل دینی هر چه می خواهید سؤال کنید، از وصی من و اوصیای من بپرسید؟ در واقع در اینجا امامت، نوعی کارشناسی اسلام می شود اما یک کارشناسی خیلی بالاتر از حد یک مجتهد، کارشناسی من جانب الله، [و ائمه]یعنی افرادی که اسلام شناس هستند، البته نه اسلام شناسانی که از روی عقل و فکر خودشان اسلام را شناخته باشند - که قهرا جایز الخطا باشند - بلکه افرادی که از یک طریق رمزی و

غیبی - که بر ما مجهول است - علوم اسلام را از پیغمبر گرفته اند، از پیغمبر (ص) رسیده به علی (ع) و از علی (ع) رسیده به امامان بعد و در تمام ادوار ائمه، علم اسلام یک علم معصوم غیر مخطئ که هیچ خطا نمی کند، از هر امامی به امامان بعد رسیده است.

اهل تسنن برای هیچ کس چنین مقامی قائل نیستند. پس آنها در این گونه امامت، اصلا قائل به وجود امام نیستند، قائل به امامت نیستند نه اینکه قائل به امامت هستند ومی گویند علی (ع) امام نیست و ابوبکر چنین است. برای ابوبکر و عمر و عثمان و به طور کلی برای هیچیک از صحابه چنین شان و مقامی قائل نیستند و لهذا در کتابهای خودشان هزاران اشتباه را از ابوبکر و عمر در مسائل دینی نقل می کنند. ولی شیعه امامان خودش را معصوم از خطا می داند و محال است که به خطایی برای امام اقرارکند. [در کتابهای اهل تسنن مثلا آمده است]ابوبکر در فلان جا چنین گفت، اشتباه کرد، بعد خودش گفت: «ان لی شیطانا یعترینی » یک شیطانی است که گاهی بر من مسلط می شود و من اشتباهاتی می کنم، و یا عمر در فلان جااشتباه و خطا کرد و بعد گفت این زنها هم از عمر فاضلتر و عالمترند.

می گویند وقتی که ابوبکر مرد، خاندان او و از جمله عایشه - که دختر ابوبکر و همسر پیغمبر بود - گریه و شیون می کردند. صدای شیون که از خانه ابوبکر بلند شد، عمر پیغام داد که به این زنها بگویید ساکت شوند. ساکت نشدند. دو مرتبه پیغام داد بگویید ساکت شوند، اگر نه با تازیانه ادبشان می کنم. هی پیغام پشت سر پیغام. به عایشه

گفتند عمر دارد تهدید می کند و می گوید گریه نکنید. گفت: پسر خطاب را بگوییدبیاید تا ببینم چه می گوید. عمر به احترام عایشه آمد. عایشه گفت: چه می گویی که پشت سر هم پیغام می دهی؟ گفت: من از پیغمبر شنیدم که اگر کسی بمیرد و کسانش برایش بگریند، هر چه اینها بگریند او معذب می شود، گریه های اینها عذاب است برای او. عایشه گفت: تو نفهمیده ای، اشتباه کرده ای، قضیه چیز دیگری است، من می دانم قضیه چیست: یک وقت مرد یهودی خبیثی مرده بود و کسانش داشتند برای او گریه می کردند، پیغمبر فرمود در حالی که اینها می گریند اودارد عذاب می شود. نگفت گریه اینها سبب عذاب اوست بلکه گفت اینها دارند برایش می گریند ولی نمی دانند که او داردعذاب می شود. این چه ربطی دارد به این مساله؟! بعلاوه، اگر گریه کردن بر یت حرام باشد، ما گناه می کنیم، چرا خدا یک بیگناه راعذاب کند؟! او چه گناهی دارد که ما گریه کنیم و خدا او را عذاب کند؟! عمر گفت: عجب! اینطور بوده مطلب؟! عایشه گفت: بله اینطور بوده. عمر گفت: اگر زنها نبودند عمر هلاک شده بود.

خوداهل تسنن می گویند عمر در هفتاد مورد (یعنی در موارد زیاد، وواقعا هم موارد خیلی زیاد است) گفت: «لو لا علی لهلک عمر» . امیرالمؤمنین اشتباهاتش را تصحیح می کرد، او هم به خطایش اقرار می نمود.

پس آنها قائل به چنین امامتی نیستند. ماهیت بحث برمی گردد به این معنا که مسلما وحی فقط به پیغمبر اکرم می شد. ما نمی گوییم که به ائمه (ع) وحی می شود.

اسلام را فقط پیغمبر (ص) به بشر رساند و خداوند هم آنچه از اسلام را که باید گفته بشود، به پیغمبر گفت. اینطور نیست که

قسمتی از دستورات اسلام نگفته به پیغمبر مانده باشد. ولی آیا از دستورات اسلام نگفته به عموم مردم باقی ماند یا نه؟ اهل تسنن حرفشان این است که دستورات اسلام هر چه بود همان بود که پیغمبر به صحابه اش گفت. بعد در مسائلی که در مورد آنها از صحابه هم چیزی روایت نشده گیر می کنند که چه کنیم؟ اینجاست که مساله قیاس واردمی شود و می گویند ما اینها را با قانون قیاس و مقایسه گرفتن تکمیل می کنیم، که امیر المؤمنین در نهج البلاغه می فرماید یعنی خدا دین ناقص فرستاد که شما بیاییدتکمیلش کنید؟ ! ولی شیعه می گوید نه خدا دستورات اسلام را ناقص به پیغمبر وحی کرد و نه پیغمبر آنها را ناقص برای مردم بیان کرد.

پیغمبر کاملش را بیان کرد اما آنچه پیغمبر کامل بیان کرد، همه، آنهایی نبود که به عموم مردم گفت (بسیاری از دستورات بود که اصلا موضوع آنها در زمان پیغمبر پیدا نشد، بعدهاسؤالش را می کردند)، بلکه همه دستوراتی را که من جانب الله بود به شاگرد خاص خودش گفت و به او فرمود تو برای مردم بیان کن.

اینجاست که مساله عصمت هم به میان می آید. شیعه می گوید همان طور که امکان نداشت خود پیغمبر در گفته خودش عمدا یا سهوا دچار اشتباه شود، آن شاگرد خاص پیغمبر هم امکان نداشت که دچار خطا یا اشتباه شود، زیرا همان گونه که پیغمبر به نوعی از انواع مؤید به تایید الهی بود، این شاگرد خاص هم مؤید به تایید الهی بود.

پس این، مرتبه دیگری است برای امامت.

امامت به معنی ولایت

امامت، درجه و مرتبه سومی دارد که اوج مفهوم امامت است و کتابهای شیعه پر است از این مطلب، و وجه

مشترک میان تشیع و تصوف است. البته از اینکه می گویم وجه مشترک، سوء تعبیر نکنید، چون ممکن است شما با حرفهای مستشرقین در این زمینه روبرو شوید که مساله را به همین شکل مطرح می کنند. مساله ای است که در میان عرفا شدیدا مطرح است و در تشیع نیز از صدر اسلام مطرح بوده و من یادم هست که کربن حدود ده سال پیش در مصاحبه ای که با علامه طباطبایی داشت، از جمله سؤالاتی که کرد این بود که این مساله را آیا شیعه از متصوفه گرفته اند یا متصوفه از شیعه؟ می خواست بگوید از این دو یکی از دیگری گرفته است. علامه طباطبایی گفتندمتصوفه از شیعه گرفته اند، برای اینکه این مساله از زمانی در میان شیعه مطرح است که هنوز تصوف صورتی به خودنگرفته بود و هنوز این مسائل در میان متصوفه مطرح نبود، بعدها این مساله در میان متصوفه مطرح شده است. پس اگر بنا بشود که ازاین دو یکی ازدیگری گرفته باشد، باید گفت متصوفه از شیعه گرفته اند.

این مساله، مساله «انسان کامل » و به تعبیر دیگرحجت زمان است. عرفا و متصوفه روی این مطلب خیلی تکیه دارند. مولوی می گوید: «پس به هر دوری ولیی قائم است » در هردوره ای یک انسان کامل که حامل معنویت کلی انسانیت است وجود دارد. هیچ عصر و زمانی از یک ولی کامل - که آنها گاهی از او تعبیر به «قطب » می کنند - خالی نیست، و برای آن ولی کامل که انسانیت را به طور کامل دارد مقاماتی قائل هستند که از اذهان ما خیلی دور است. از جمله مقامات او تسلطش بر ضمائر یعنی دلهاست، بدین معنی که او یک روح کلی است محیط بر

همه روحها. باز مولوی در داستان ابراهیم ادهم - که البته افسانه است - در این مورد اشاره ای دارد. او افسانه هارا ذکر می کند به اعتبار اینکه می خواهد مطلب خودش را بگوید. هدف او نقل تاریخ نیست، افسانه ای را نقل می کند تا مطلبش رابفهماند. [می گوید]ابراهیم ادهم به کنار دریا رفت و سوزنی را به دریا انداخت و بعد سوزن را خواست. ماهیها سر از دریا در آوردنددر حالی که به دهان هر کدامشان سوزنی بود، تا آنجا که می گوید: دل نگه دارید ای بی حاصلان در حضور حضرت صاحبدلان وتا آنجا که می گوید آن شیخ (یعنی آن پیر) از اندیشه آن طرف واقف شد: شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیر است و دلها بیشه اش مساله ولایت در شیعه معمولا به آن معنای خیلی به اصطلاح غلیظش مطرح است، به معنی حجت زمان که هیچ زمانی خالی از حجت نیست: «و لو لا الحجه لساخت الارض باهلها» یعنی هیچ وقت نبوده و نخواهد بود که زمین از یک انسان کامل خالی باشد، و برای آن انسان کامل مقامات و درجات زیادی قائل اند و ما در اغلب زیارتها که می خوانیم، به چنین ولایت و امامتی اقرار و اعتراف می کنیم، یعنی معتقدیم که امام دارای چنین روح کلی است. ما در زیارت می گوییم (این را همه ما همیشه می خوانیم و جزء اصول تشیع است): «اشهد انک تشهد مقامی و تسمع کلامی و ترد سلامی » (تازه ما برای مرده اش می گوییم. البته از نظر ما مرده و زنده او فرقی ندارند، چنین نیست که زنده اش اینطور نبوده و فقط مرده اش اینطور است). من گواهی می دهم که تو الآن وجود مرا در اینجا

حس و ادراک می کنی، من اعتراف می کنم که تو سخنی را که من الآن می گویم: «السلام علیک یا علی بن موسی الرضا» می شنوی، من اعتراف می کنم و شهادت می دهم که سلامی را که من به تو می کنم: «السلام علیک » تو به من جواب می دهی. اینها را هیچ کس برای هیچ مقامی قائل نیست. اهل تسنن (غیر از وهابیها) فقط برای پیغمبر اکرم قائل هستند و برای غیر پیغمبر برای احدی در دنیا چنین علو روحی و احاطه روحی قائل نیستند. ولی این مطلب جزء اصول مذهب ما شیعیان است و همیشه هم آن را می گوییم.

بنابراین، مساله امامت سه درجه پیدا می کند و اگر اینهارا از یکدیگر تفکیک نکنیم، در استدلالهایی که در این مورد هست دچار اشکال می شویم. لهذا تشیع هم مراتبی دارد. بعضی از شیعیان فقط قائل به امامت به همان معنی رهبری اجتماعی اند، می گویند پیغمبر (ص) علی (ع) را تعیین کرده بودبرای رهبری بعد از خود و ابوبکر و عمر و عثمان بیجا آمدند. همین مقدار شیعه هستند و در آن دو مساله دیگر یا اعتقاد ندارند ویا سکوت می کنند. بعضی دیگر، مرحله دوم را هم قائل هستند ولی به مرحله سوم نمی رسند. می گویند مرحوم آقاسید محمد باقر درچه ای، استاد آقای بروجردی در اصفهان منکر این مرحله سوم بوده، تا مرحله دوم پیش می آمده ولی از آن بیشتر اعتقاد نداشته است. اما اکثریت شیعه و علمای شیعه مرحله سوم را هم اعتقاد دارند.

ما اگر بخواهیم وارد بحث امامت بشویم باید در سه مرحله بحث کنیم: امامت در قرآن، امامت در سنت و امامت به حسب حکم عقل. در مرحله اول باید ببینیم آیا آیات قرآن در باب امامت دلالت بر امامتی

که شیعه می گوید دارد یا نه؟ و اگر دلالت دارد، آیا فقط امامت به معنی رهبری سیاسی و اجتماعی را می گوید یا امامت به معنی مرجعیت دینی و حتی امامت به معنی ولایت معنوی را هم می گوید؟ از این که فارغ شدیم باید وارد بحث امامت در سنت بشویم، ببینیم که در سنت پیغمبر (ص) راجع به امامت چه آمده؟ بعد مساله را از نظر عقلی تجزیه و تحلیل کنیم که عقل در هر یک از سه مرحله امامت چه چیز را قبول می کند؟ آیا می گوید از نظر رهبری اجتماعی حق با اهل تسنن است و جانشین پیغمبر (ص) باید به وسیله شورای مردم انتخاب شود یا اینکه پیغمبر جانشین خود را تعیین کرده است؟ همین طور در آن دو تای دیگر عقل چه می گوید؟

پی نوشتها

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 841 استاد شهید مرتضی مطهری

1. انبیاء/73.

2. قصص/41.

3. هود/98.

4. حشر/7.

5. نساء/65: [نه چنین است، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه به هر حکمی که کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملا از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.]

6. نساء/59.

غدیر در قرآن

غدیر در قرآن

در اوایل سوره مائده این آیه آمده است: الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و

رضیت لکم الاسلام دینا (1).

این دو قسمت که هر دو با «الیوم » شروع می شوند، ضمن یک آیه هستند نه دو آیه، و قدر مسلم این است که هر دو هم مربوط به یک مطلب است نه دو مطلب. ترجمه این آیه را عرض می کنم بعد به شرح معنی آن از روی قرائن می پردازم.

کلمه «یوم » - یعنی روز - وقتی با «الف و لام » ذکر می شود (الف و لام عهد) گاهی به معنی آن روز است و گاهی به معنی امروز، در هر دو مورد به کار برده می شود. به معنی «آن روز» در جایی به کار می رود که قبلا یک روزی را نام برده اند بعد می گویند در آن روز. ولی اگر بگوییم فلان کس الیوم وارد شد یعنی همین امروز وارد شد. «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم » (حالا ما نمی گوییم مقصود آن روز است یا امروز، شرحش را بعد می دهیم.) در آن روز (یا امروز) کافران از دین شما مایوس شدند «فلا تخشوهم »

پس، از آنها دیگر

بیم نداشته باشید. یعنی چه آنها از دین شما مایوس شدند؟ یعنی آنها دیگر مایوس شدند که بر دین شما پیروز و فائق شوند و آن را از میان ببرند. چون مایوس شدند دست از کار و فعالیت و آن روشی که قبلا علیه اسلام داشتند برداشتند.

از آنها دیگر بیم نداشته باشید. جمله بعد خیلی عجیب است، می فرماید: «و اخشون » اما از من بترسید. صحبت این است که امروز از ناحیه آنها بیم نداشته باشید ولی از ناحیه من بیم داشته باشید، با توجه به اینکه بحث درباره خود دین است. بیم از آنها این بود که از ناحیه آنان به این دین آسیب برسد. می فرماید نترسید، دیگر آنها نمی توانند آسیبی برسانند «و اخشون » از من بترسید. قهرا معنایش این است که اگر آسیبی به این دین برسد، از طرف من می رسد. حال این چه مفهومی می تواند داشته باشد که بعد از این از کفار نترسید بر دین خودتان، از من بترسید، بعد عرض می کنیم که مقصود چیست.

[در ادامه آیه می فرماید:] «الیوم اکملت لکم دینکم » آن روز (یا امروز) دین شما را کامل کردم، به حد کمال رساندم «و اتممت علیکم نعمتی » و نعمت خودم را به پایان رساندم. در اینجا دو کلمه نزدیک به هم ذکر شده است: اکمال و اتمام. این دو کلمه خیلی به هم نزدیکند: کامل کردم یا تمام کردم.

فرق اکمال و اتمام

فرق این دو کلمه (در فارسی و بیشتر در عربی) با یکدیگر این است که «تمام » در جایی گفته می شود که یک چیزی اجزائش باید پشت سر یکدیگر بیاید، تا وقتی که هنوز همه اجزائش مرتب نشده، می گوییم ناقص

است، وقتی که آخرین جزئش هم آمد، می گوییم تمام شد. مثل یک ساختمان که می گوییم ساختمان تمام شد. یک ساختمان تا وقتی که پایه هایش را بالا آورده اند و حتی سقف آن را هم زده اند، تمام نیست. تا همه اجزائی که برای یک ساختمان لازم است - که اگر نباشد از آن ساختمان نمی شود استفاده کرد - نباشند، می گوییم این ساختمان تمام نیست. وقتی همه اجزاء بود به طوری که بتوان در آن سکنی گزید، می گوییم تمام شد. اما در مساله «کامل » این طور نیست که[شی ء غیر کامل]جزء ناقصی دارد بلکه ممکن است هیچ جزء ناقص و ناتمامی نداشته باشد ولی هنوز کامل نباشد. مثلا یک جنین در رحم مادر به حد تمام می رسد یعنی همه ساختمانش تمام می شود، بچه هم به دنیا می آید ولی هنوز انسان کاملی نیست یعنی آن رشدی را که باید بکند نکرده است. رشد کردن غیر از این است که جزء ناقصی داشته باشد. در واقع اختلاف کامل و تمام با یکدیگر اختلاف کیفی و کمی است.

قرآن از یک طرف می گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم » در این روز دین شما را به حد کمال رساندم، و از طرف دیگر می گوید: «و اتممت علیکم نعمتی » نعمت خودم را هم به حد اتمام رساندم «و رضیت لکم الاسلام دینا» در امروز من اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم. یعنی این اسلام، امروز آن اسلامی است که خدا می خواسته آن باشد. واضح است که مقصود این نیست که اسلام همان اسلام سابق است ولی خدا نظرش تغییر کرده! بلکه مقصود این است که چون اکنون اسلام به حد کمال و حد تمام

رسید، این همان دین مرضی الهی است. آن دینی که خدا می خواسته همین اسلام کامل شده و تمام یافته است.

مفهوم آیه بیش از این نیست. هر چه هست درباره کلمه «الیوم » است که مقصود کدام روز است؟ کدام روز است در این حد از اهمیت که قرآن می گوید در آن روز دین کمال یافت و نعمت خدایی به اتمام رسید. این باید یک روز خیلی مهمی باشد، یک حادثه خیلی فوق العاده ای باید در آن روز واقع شده باشد، و این دیگر مربوط به شیعه و سنی نیست.

از عجایب قضیه این است که از ما قبل و ما بعد این آیات هم هیچ چیزی که دلالت بر آن روز بکند فهمیده نمی شود. خلاصه از قرائن لفظی خود آیه چیزی [درباره آن روز]نمی شود فهمید. یک وقت هست که قبل از آیه ای حادثه یا جریان یا مطلب خیلی مهمی را نقل کرده بعد می گوید «امروز» یعنی به مناسبت آن مطلبی که در اینجا گفتیم. در این مورد اینطور نیست چون قبل از این آیه دستورات بسیار ساده ای هست راجع به اینکه گوشت چه حیوانی بر شما حلال است و گوشت چه حیوانی بر شما حرام است، حکم میته چنین است، خون بر شما حرام است، گوشت خنزیر (یعنی خوک) بر شما حرام است و ... یکمرتبه می گوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» . این که تمام می شود دو مرتبه برمی گردد به همان سیاق اول که چه گوشتی حرام است و در صورت اضطرار مانعی ندارد: «فمن اضطر فی مخمصه

غیر متجانف ...» یعنی این آیات به شکلی است که اگر ما آن قسمت را از وسط آن برداریم، ما قبل و ما بعد آن به همدیگر متصل می شود بدون اینکه کوچکترین خللی وارد شود کما اینکه همین مضمونی که در ما قبل و ما بعد این آیات آمده در دو سه جای دیگر قرآن تکرار شده بدون اینکه این امر در وسط قرار بگیرد، و مطلب نیز متلائم و کامل می باشد.

مقصود از «الیوم » کدام روز است؟

این است که در اینجا مفسرین اعم از شیعه و سنی در این تلاش هستند که معنی «الیوم » را به دست آورند که این «امروز» چه روزی است؟ این کار دو راه دارد. یک راه این است که ما از قرائن بفهمیم یعنی از قرینه مضمون ببینیم این مضمون به چه روزی می خورد، درباره چه روزی می شود چنین جمله ای آمده باشد؟ دیگر اینکه از تاریخ و حدیث بفهمیم که شان نزول این آیه چیست. گروهی که راه اول را انتخاب می کنند به تاریخ و سنت و حدیث - که در حدیث چه آمده است درباره اینکه این آیه چه وقت و به چه مناسبت نازل شد - کار ندارند، می گویند ما به مضمون آیه نگاه می کنیم. در نتیجه گفته اند که این آیه مربوط به زمان بعثت است، پس «الیوم » یعنی «آن روز» نه «امروز» .

این را هم برایتان عرض بکنم که این آیات در اوائل سوره مائده است که سوره پنجم قرآن می باشد و با آیه یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقودشروع می شود، و سوره مائده به اتفاق جمیع مفسرین آخرین سوره ای است که بر پیغمبر (ص) نازل شده است یعنی سوره ای است

مدنی. حتی از سوره اذا جاء نصر الله و الفتح هم دیرتر نازل شده است. البته یکی دو تا آیه را گفته اند که بعد از این سوره نازل شده که در سوره های دیگر قرار داده شده است ولی سوره ای بعد از این سوره نازل نشده است.

این سوره جزء آخرین آیاتی است که بر پیغمبر نازل شده است.

نظریات مختلف درباره «الیوم »

1. روز بعثت

گفتیم بعضی گفته اند که مقصود از «الیوم » «آن روز» است نه «امروز» . می گوییم

روی چه قرینه ای؟ می گویند وقتی می گوید «الیوم » و یک روزی را آن چنان توصیف می کند که در این روز من اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم، قاعدتا این روز باید همان روز بعثت پیغمبر باشد. جواب داده اند که شما این سخن را به قرینه رضیت لکم الاسلام دینامی گویید. این درست است در صورتی که جملات قبلش نبود زیرا صحبت این است که من امروز دین را به پایان رساندم و نعمت را به حد اتمام رساندم، [و حال آنکه]روز بعثت روز شروع این نعمت بوده است. رضیت لکم الاسلام دینانیز به این عنوان است که حالا که اسلام کامل شد و نعمت اسلام تمام شد من این[دین]را به عنوان آن اسلامی که می خواهم، برای شما پسندیدم. پس «الیوم » نمی تواند روز بعثت باشد.

2. روز فتح مکه

از روز بعثت که بگذریم، روز دیگری که احتمال داده اند (2)، روز فتح مکه است.

گفته اند یک روز دیگر هم در تاریخ اسلام روز خیلی مهمی است (راست هم می گویند روز خیلی مهمی است) و آن، روز فتح مکه است که آیه نازل شد: انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من

ذنبک و ما تاخر (3).

مکه در جزیره العرب از نظر روحی وضع و موقعیت عجیبی داشت. بعد از عام الفیل و داستان اصحاب فیل که حمله کردند به مکه و به آن وضع عجیب شکست خوردند، تمام مردم جزیره العرب یک اعتقاد عظیمی به کعبه به عنوان معبد بزرگ پیدا کرده بودند. غرور قریش هم از همانجا بود. قریش این[قضیه]را به حساب خودشان گذاشتند و گفتند بله این کعبه است که چنین احترامی دارد که لشکری با آن قدرت می آید و آن چنان دچار بلای آسمانی می شود که کسی از ایشان باقی نمی ماند. ببینید ما چقدر مهم هستیم! از آن پس قریش عجیب غرور پیدا کردند و در مردم جزیره العرب نیز یک نوع اطاعت و فرمانبرداری از ایشان پدید آمده بود. بازار مکه رواج بسیار یافت. آنها هر تحکمی که دلشان می خواست، به مردم می کردند. مردم هم روی همین جنبه روانی و اعتقادی که به کعبه پیدا کرده بودند، اطاعت می کردند.

از آن هنگام مردم اعتقاد پیدا کردند که محال است کسی بر کعبه قدرت پیدا کند و مسلط شود. پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد بدون خونریزی، بدون هیچ ناراحتی و بدون اینکه کوچکترین آسیبی به کسی برسد. شاید پیغمبر اکرم که اینهمه عنایت داشت به اینکه مکه را بدون خونریزی فتح کند، غیر از مساله حرمت کعبه که می خواست محفوظ بماند، این مساله را نیز در نظر داشت. اگر در جای دیگر می جنگیدند، چنانچه صد مسلمان هم کشته می شدند، کسی به حساب چیزی نمی گذاشت، ولی اگر در فتح مکه به مسلمانها آسیبی می رسید، می گفتند ببینید! همان کاری که بر سر اصحاب فیل

آمد، بر سر اصحاب محمد آمد. پیغمبر اکرم مکه را آن چنان فتح کرد که خون هم از دماغ کسی نیامد، نه از مسلمین و نه از کفار. فقط خالد بن ولید روی کینه های خودش، در گوشه ای از مکه که عده ای مقاومت می کردند، دو سه نفر از آنها را کشت.

بعد که این خبر به پیغمبر اکرم رسید عجیب آنها را تهدید کرد که چرا چنین کاری کردید؟! و تبری جست: خدایا من از تو تبری می جویم از کاری که این مرد کرد و من هرگز به این کار راضی نبودم.

این بود که فتح مکه از نظر روانی اثر فوق العاده ای در مردم جزیره العرب گذاشت. گفتند معلوم می شود که وضع دیگری است. محمد (ص) آمد مکه را تصرف کرد و هیچ آسیبی هم به او نرسید. بعد از این بود که دیگر مردم جزیره العرب تسلیم می شدند، هی آمدند و اسلام اختیار کردند. آیه قرآن می فرماید: لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا (4) در نزد خدا مردمی که قبل از فتح مکه برای اسلام فداکاری جانی یا مالی کردند، با آنها که بعد از فتح مکه چنین کردند برابر نیستند، چون قبل از فتح مکه هنوز مسلمین در اقلیت بودند [و این اعمال آنها]روی ایمان کامل بود ولی بعد از فتح مکه مردم خود به خود می آمدند[و اسلام اختیار می کردند]. ایمان بعد از فتح مکه ارزش ایمان قبل از فتح مکه را نداشت. پس در اینکه روز فتح مکه روز پیروزی عظیمی برای اسلام است هیچ بحثی نیست و

ما هم بحثی نداریم. گفتیم برخی گفته اند شاید مقصود از روزی که قرآن اینهمه به آن اهمیت می دهد

الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی روز بزرگ فتح مکه باشد. (همان طور که عرض کردم دلیلی در لفظ یا در تاریخ برای اثبات این سخن نیست.) این سخن هم گذشته از اینکه هیچ قرینه و تاریخی آن را تایید نمی کند، صدر آیه نیز آن را تایید نمی کند چون آیه می گوید: اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی نعمت خودم را به پایان رساندم، یعنی چیزی باقی نمانده که نگفته باشم، همه چیز را گفتم، و حال آنکه ما می دانیم بسیاری از دستورات اسلام بعد از فتح مکه نازل شده است. این بااتممت علیکم نعمتی نمی سازد. وقتی می گوید من این ساختمان را به پایان رساندم، مسلما منظور ساختمان نیمه تمام نیست. بسیاری از آیات و از جمله همه سوره مائده که اتفاقا مفصل و زیاد است و دستور هم زیاد دارد، بعد از فتح مکه نازل شده. چطور می تواند این آیه که جزء سوره مائده است مربوط به فتح مکه باشد که در سال هشتم هجری بوده در حالی که سوره مائده در اواخر سال دهم هجری نازل شده است. اگر هم بگوییم تنها این آیه[در فتح مکه]نازل شده، باز با اتمام نعمت جور در نمی آید.

در اینکه منظور از «الیوم » در این آیه روز فتح مکه باشد، ایراد دیگری نیز هست و آن اینکه آیه می گوید: الیوم یئس الذین کفروا من دینکم امروز کافران از دین شما مایوس شدند یعنی از تسلط بر دین شما مایوس شدند. آیا در

روز فتح مکه اینطور شد؟ درست است که این فتح اثر عظیم داشت ولی آیا آن روز روزی بود که دیگر کافران بکلی از اینکه این دین از بین برود مایوس شدند؟ نه.

3. روز قرائت سوره برائت به وسیله امیر المؤمنین در منی

روز دیگری را نیز روز مهمی شمرده اند (که مهمتر بوده است) و گفته اند احتمالا مقصود آن روز است یعنی روز قرائت سوره برائت به وسیله امیرالمؤمنین در منی در سال نهم هجری. فتح مکه یک فتح نظامی بود و به موجب آن، قدرت نظامی و حتی قدرت معنوی اسلام عجیب تثبیت شد ولی هنوز پیغمبر با کفار با شرایط صلح زندگی می کرد، قرار داد صلح بسته بود و لهذا آنها هم حق داشتند در خانه کعبه طواف کنند و در مکه باشند و نیز حق داشتند که در حج شرکت کنند. یک سال هم[مراسم حج]به همین صورت بود: مسلمین شرکت می کردند، آنها هم شرکت می کردند.

مسلمین مراسمشان را مطابق اسلام انجام می دادند، آنها هم مطابق رسوم خودشان انجام می دادند. در سال نهم هجری سوره برائت نازل شد. بعد که این سوره نازل شد قرار شد که امیرالمؤمنین برود این سوره را در منی در مجمع عمومی بخواند که از این پس دیگر مشرکین حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند و این مراسم خاص مسلمین است و بس.

داستان معروف است که حضرت رسول اول ابوبکر را فرستادند به عنوان امیرالحاج. او رفت ولی هنوز بین راه بود که آیه نازل شد. اینکه ابوبکر سوره برائت را هم با خود برد یا از اول سوره برائت نبود و او فقط برای اماره الحاج رفته بود، مورد اختلاف مفسرین

است ولی به هر حال این، مورد اتفاق شیعه و سنی است و آن را جزء فضائل امیرالمؤمنین می شمارند که پیغمبر اکرم امیرالمؤمنین را با مرکب مخصوص خودش فرستاد و به او فرمود برو که بر من وحی نازل شده است که این سوره را بر مردم نباید بخواند مگر تو یا کسی که از توست. امیرالمؤمنین رفت و در بین راه به ابوبکر رسید. داستان را اینطور نقل کرده اند که ابوبکر در خیمه ای بود. شتر مخصوص پیغمبر نعره ای کشید. او این صدا را می شناخت. گفت این صدای شتر پیغمبر است، چرا این شتر اینجاست؟ ناگاه دید علی (ع) آمده است. خیلی ناراحت شد. فهمید خبر مهمی است. گفت: آیا خبری شده؟ فرمود: پیغمبر مرا مامور کرده که سوره برائت را بر مردم بخوانم. گفت: آیا چیزی علیه من هم نازل شده یا نه؟ فرمود: نه.

در اینجا اختلاف است: سنیها می گویند علی رفت و سوره برائت را قرائت کرد و ابوبکر به سفر ادامه داد و این یک پست از او گرفته شد. ولی عقیده شیعه و بسیاری از اهل تسنن همان طور که در تفسیر المیزان نقل شده این است که ابوبکر از آنجا برگشت و تا به پیغمبر اکرم رسید گفت: یا رسول الله! آیا چیزی علیه من در این سوره نازل شده است؟ فرمود: نه.

روز اعلام سوره برائت هم برای مسلمین روز فوق العاده ای بود. در آن روز اعلام شد که از امروز دیگر کفار حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند و محیط حرم اختصاص به مسلمین دارد، و مشرکین فهمیدند که دیگر نمی توانند به وضع شرک زندگی کنند، اسلام شرک را

تحمل نمی کند، همزیستی با ادیان مثل یهودیت، نصرانیت و مجوسیت را می پذیرد ولی همزیستی با شرک را نمی پذیرد. گفته اند شاید مقصود از «الیوم » این روز باشد.

در پاسخ گفته اند که این مطلب بااتممت علیکم نعمتی (نعمت را به پایان رساندم، ساختمان را تمام کردم) جور در نمی آید چون بسیاری از دستورات بعد از آن روز رسیده است. این روز حتما باید از روزهای آخر عمر پیغمبر باشد که دیگر بعد از آن دستور جدیدی نرسیده باشد. (5) اینهایی که گفته اند مقصود از «الیوم » فلان روز است، هیچ دلیلی ندارند یعنی گذشته از این که تاریخ تایید نمی کند، قرائن هم تایید نمی کند.

بیان شیعه

1. از جنبه تاریخی

شیعه در اینجا یک بیانی دارد که مدعی است هم مضمون آیات، آن را تایید می کند و هم تاریخ. پس مطلب در دو قسمت باید بحث شود، یکی اینکه مضمون آیات تایید می کند و دیگر اینکه تاریخ تایید می کند.

اگر بخواهم قسمت دوم را بحث کنم یک مساله تاریخی خیلی مفصلی است.

اغلب کتابهایی که در این مورد نوشته اند بیشتر روی این جهت تکیه کرده اند که از جنبه تاریخی و از جنبه حدیثی ثابت کنند که آیه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در غدیر خم نازل شده است. کتاب الغدیر همین مطلب را ثابت می کند. گذشته از کتب حدیث، در مورد مورخین هم همین طور است. قدیمترین کتاب تاریخی اسلام از کتابهای تاریخ عمومی اسلامی و از معتبرترین کتابهای تاریخ اسلامی که شیعه و سنی آن را معتبر می شمارند کتاب تاریخ یعقوبی است. مرحوم

دکتر آیتی هر دو جلد این کتاب را ترجمه کرده اند. کتاب بسیار متقنی است و در اوایل قرن سوم هجری نوشته شده است. ظاهرا بعد از زمان مامون و حدود زمان متوکل نوشته شده. این کتاب که فقط کتاب تاریخی است و حدیثی نیست، از آن کتابهایی است که داستان غدیر خم را نوشته است. کتابهای دیگری - که آنها را هم اهل تسنن نوشته اند - نیز حادثه غدیر خم را ذکر کرده اند.

هنگامی که به غدیر خم که نزدیک جحفه (6) است رسیدند، قافله را متوقف و اعلام کردند که می خواهم درباره موضوعی با مردم صحبت کنم. (این آیه ها نیز در آنجا نازل شد.) بعد دستور داد که منبری برایش درست کنند. از جهاز شتر و چیزهای دیگر مرکز مرتفعی ساختند.

حضرت رفت بالای آن و مفصل صحبت کرد: «الست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی » .

آنگاه فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » . بعد از این بود که این آیه نازل شد: الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی.

اگر بخواهیم از جنبه تاریخی بحث کنیم، باید یک یک کتابهایی از شیعه و سنی و مخصوصا از اهل تسنن را که این حادثه را نقل کرده اند بیاوریم و بررسی کنیم. اینها را در کتابهایی مثل الغدیر یا ترجمه های آن نوشته اند. کتابی را چند سال پیش در مشهد همین جوانان «کانون نشر حقایق » منتشر کردند که تقریبا زبده و خلاصه ای است در مساله غدیر. برای مثل آقایان شاید خواندن آن کتاب مفید باشد.

استدلال شیعیان یکی از جنبه تاریخی است که

می گویند وقتی ما می بینیم در لفظ آیه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم این مطلب نیست که «امروز» کدام روز است، به تاریخ و شان نزول ها مراجعه می کنیم. در نتیجه می بینیم[روایات]نه یکی، نه دو تا و نه ده تا بلکه به طور متواتر می گوید این آیه در روز غدیر خم نازل شد که پیغمبر (ص) علی (ع) را به جانشینی خودش نصب کرد.

2. از جنبه قرائن موجود در آیه

ولی ما می خواهیم ببینیم آیا قرائنی که در خود آیه هست نیز همین را که تاریخ تایید می کند، تایید می نماید یا نه؟ آیه این است: الیوم یئس الذین کفروا من دینکم امروز (یا بگوییم آن روز) کافران از دین شما مایوس شدند. این را ما ضمیمه می کنیم به یک سلسله آیات دیگری در قرآن که مسلمین را تحذیر می کند، می ترساند و می گوید کافران دائما نقشه می کشند و دوست دارند که شما را از دینتان برگردانند و علیه دینتان اقدامات می کنند. هم راجع به اهل کتاب دارد و هم راجع به غیر اهل کتاب: ود کثیر من اهل الکتاب لو یردونکم من بعد ایمانکم کفارا حسدا من عند انفسهم (7). پس، از یک طرف ما می بینیم که[خداوند]در آیاتی از قرآن گوشزد می کند که کفار طمع بسته اند به از بین بردن دین شما، و از طرف دیگر می بینیم در آن آیه می گوید ولی امروز دیگر مایوس شدند، از امروز دیگر فعالیت کافران علیه دین شما به پایان رسید «فلا تخشوهم » دیگر از ناحیه آنها بیمی نداشته باشید «واخشون » از من بترسید. بعد از این از اینکه دینتان از بین برود یا ضعیف شود و هر چه که بر سرتان بیاید،

باید از من بترسید. «از من بترسید» یعنی چه؟ مگر خدا دشمن دین خودش است؟ نه، این آیه همان مطلبی را می گوید که در آیات زیادی از قرآن به صورت یک اصل اساسی هست راجع به نعمتهایی که خداوند بر بنده اش تمام می کند. می فرماید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یا: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم » (8). مضمون این است: خداوند هر نعمتی را که بر قومی ارزانی بدارد، آن نعمت را از آنها نمی گیرد مگر وقتی که آن مردم خودشان را از قابلیت بیندازند، یعنی مگر اینکه آن مردم خودشان به دست خودشان بخواهند آن نعمت را زایل کنند. این مطلب اساسا یک اصل اساسی در قرآن مجید است.

محکمات و متشابهات

به مناسبت این آیه لازم است مطلبی را که در خیلی موارد به کار می آید عرض بکنم. آیات قرآن بعضی، بعضی دیگر را تفسیر می کنند (القران یفسر بعضه بعضا). قرآن کتاب مبین است، آشکار و آشکار کننده است. خود قرآن می گوید آیات من دو گونه است: محکمات و متشابهات. آیات محکمات را آیات مادر می نامد که تعبیر عجیبی است: «هو الذی انزل علیک الکتاب منه ایات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات » (9). آیه متشابه آیه ای است که مفهومی دارد که آن را چند جور می شود پیاده کرد. آیه محکمه را فقط یک جور می توان پیاده کرد. قرآن که آیات محکمات را آیات مادر می نامد یعنی آیات متشابه را با کمک آیات محکمه می شود پیاده کرد. اگر آیه ای از قرآن را چندگونه بشود پیاده کرد، ما حق نداریم آن را پیاده کنیم مگر اینکه

رجوع کنیم به سایر آیات قرآن که با توجه به آنها خواهیم دانست که چگونه باید آن را پیداه کرد. معنی آیه متشابه این نیست که مجمل است یا لغتی در آن است که معنایش را نمی دانیم، بلکه آیه متشابه یعنی آیه ای که می شود آن را به چند گونه شبیه یکدیگر توجیه کرد.

مثلا در قرآن آیاتی است راجع به مشیت مطلقه الهی که همه چیز به مشیت الهی است. استثنا نمی کند. از جمله این آیه است که به همین معنا متشابه است: «قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شی ء قدیر (10).

دیگر تاکیدی از این بالاتر نمی شود: مالک اساسی همه ملکها و قدرتها تو هستی و به هر که ملک بدهی تو می دهی و از هر که منتزع بکنی تو می کنی و به هر که عزت بدهی تو می دهی، از هر که عزت بگیری و ذلت بدهی تو می دهی، خیر منحصرا در دست توست و تو بر همه چیز توانا هستی.

این آیه از این نظر متشابه است که آن را چند گونه می شود پیاده کرد. همین قدر می گوید که همه چیز به مشیت الهی است، و این، دو جور ممکن است باشد، یکی اینکه در مشیت الهی هیچ چیزی شرط هیچ چیز نیست، کما اینکه بعضی همین طور نتیجه گیری غلط کرده و گفته اند بنابراین ممکن است تمام شرایطی که ما آنها را شرایط عزت می نامیم پیدا بشود ولی به دنبال آن به جای عزت ذلت بیاید، و ممکن است تمام شرایطی که ما

آنها را شرایط ذلت می نامیم حاصل شود اما پشت سر آن عزت بیاید! در سعادت دنیا و سعادت آخرت هیچ چیزی شرط هیچ چیز نیست چون همه چیز به مشیت الهی است! در نتیجه ممکن است یک قومی یا یک فردی در دنیا به سعادت کامل نائل بشود بدون هیچ مقدمه ای، یا به بدبختی کامل برسد بدون هیچ مقدمه ای، و یا در آخرت یک قومی به اعلی علیین برده شوند بدون هیچ شرط و مقدمه ای و قوم دیگری در قعر سجین فرو بروند بدون هیچ مقدمه ای. متاسفانه بعضی از مسلمین که به آنها اشاعره می گویند همین استفاده را از این آیه کرده و گفته اند هیچ مانعی ندارد که پیغمبر خدا برود به جهنم و ابو جهل برود به بهشت چون خدا گفته همه چیز به مشیت الهی است! ولی این یک نوع پیاده کردن غلط است. آیه فقط می گوید همه چیز به مشیت الهی است اما کیفیت جریان مشیت را بیان نکرده و نگفته است که مشیت الهی که سعادت و شقاوت و عزت و ذلت به مشیت اوست، چگونه کار می کند. پس این آیه را چند گونه می توان پیاده کرد. ولی وقتی ما به آیات دیگر قرآن مراجعه می کنیم، آنها آیات مادر می شوند و این آیه را تفسیر می کنند. مثلا این آیه در کمال صراحت می گوید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا نعمه انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم » (11). یا آیه دیگر که از یک نظر اعم است می گوید: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم » (12).

این دو آیه هر کدام چیزی دارد که دیگری ندارد. آیه دوم می گوید: خدا

آنچه را که بر قومی هست از آنها نمی گیرد مگر آنچه را که در ایشان هست، خودشان از خودشان بگیرند. این آیه اعم است، یعنی خداوند نعمتی را که قومی دارند از آنها نمی گیرد و تبدیل به نقمت نمی کند مگر خودشان را عوض کرده باشند، نقمتی را هم که قومی دارند از آنها نمی گیرد باز مگر خودشان را عوض کرده باشند. ولی آیه اول فقط در مورد نعمتهاست و به نقمتها کار ندارد اما با یک نکته اضافی و آن اینکه می فرماید: «ذلک بان الله لم یک مغیرا» این بدان موجب است که خدا چنین نبوده است. (قرآن می گوید: «ما کان الله » خدا چنین نبوده است، یعنی خدایی خدا ایجاب نمی کند.) بر ضد خدایی خداست که نعمتی را گتره از قومی سلب کند. اینکه مشیت خداوند گتره و گزاف جریان پیدا کند و هیچ چیزی را شرط هیچ چیز قرار ندهد، بر خلاف حکمت و کمال ذات و خدایی اوست. پس این آیات، آیات مادرند نسبت به آن آیه. آیه هایی که راجع به مشیت است همین قدر می گوید که همه چیز به مشیت خداست. این آیه می گوید ولی مشیت خدا اینچنین در عالم جریان دارد، اینچنین قانونی دارد. پس در قرآن این مطلب یک اصل اساسی بسیار متینی است و در آیات زیادی تکرار شده است که اگر شکر نعمت مرا بجای آورید یعنی اگر از نعمت من درست استفاده کنید آن را ابقا می کنم و اگر با نعمت من بازی کنید، کفران نعمت کنید، آن را از شما سلب می کنم.

پس معنی «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون » این است که دیگر کافرها، بیرون

جامعه اسلامی[از اینکه دین شما از بین برود]مایوسند، از ناحیه آنها دیگر خطری برای عالم اسلامی نیست، از من بترسید، یعنی از خودتان بترسید.

ای جماعت مسلمین! بعد از این اگر خطری باشد آن است که خودتان با نعمت اسلام بد عمل کنید، کفران نعمت کنید، آن استفاده ای را که باید ببرید نبرید، در نتیجه قانون من در مورد شما اجرا شود: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم » . از این روز دیگر خطری از خارج، جامعه اسلامی را تهدید نمی کند، خطر از داخل تهدید می کند.

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 888 استاد شهید مرتضی مطهری

پی نوشتها

1. مائده/3.

2. اینها هیچ قرینه ای ندارد، فقط احتمال است. چون گفته اند، ما هم نقل می کنیم.

3. فتح/1 و 2.

4. حدید/10.

5. کتاب خلافت و ولایت که اخیرا حسینیه ارشاد منتشر کرده و قسمتهای اولش سخنرانیهای آقای محمد تقی شریعتی است که در چهار سال پیش در حسینیه ایراد کردند و با استفاده از سوره مائده بحث کردند، همین قسمتهایی را که الآن من بحث می کنم دارد ولی چون ممکن است احتیاج به بحث بیشتری داشته باشد، شاید بیانات امروز من اندکی توضیح آن بحثها هم باشد یا آنهایی که در آن کتاب می خوانید توضیح عرایض من هم هست. این دو همدیگر را توضیح می دهند.

6. حجه الوداع در سال آخر عمر حضرت رسول دو ماه مانده به وفات ایشان رخ داده است. وفات حضرت رسول در بیست و هشتم صفر یا به قول سنیها در دوازدهم ربیع الاول اتفاق افتاده. در هجدهم ذی الحجه به غدیر خم رسیده اند. مطابق آنچه که شیعه می گوید حادثه غدیر

خم دو ماه و ده روز قبل از وفات حضرت روی داده و مطابق آنچه که سنیها می گویند این حادثه دو ماه و بیست و چهار روز قبل از رحلت حضرت رسول اتفاق افتاده است. 2. شاید بعضی از شما به جحفه رفته باشید. من به جحفه رفته ام در سفر دوممان که مدینه مان به تاخیر افتاد و بعد از حج رفتیم به جده. در فتواها اختلافی هست که آیا از جده می شود محرم شد یا نمی شود. اختلاف هم در واقع اختلاف فتوایی نیست، باید گفت اختلاف نظر جغرافیایی است، چون از یکی از نقاطی که محاذی با یکی از میقاتها باشد می توان محرم شد. یک آدم جغرافی دانی که جغرافیای عربستان را خوب بداند شاید دقیقا بتواند تعیین کند که آیا جده محاذی با یکی از میقاتها هست یا نیست؟ ما خودمان اول عمل نکردیم ولی بعد که در مدینه و مکه نقشه های عربستان را پیدا کردیم، به نظرمان آمد که جده محاذی با بعضی از میقاتها هست اگر آن نقشه ها درست باشد. کسانی که از جده به سوی مکه حرکت می کنند چون می خواهند احتیاط کنند که از یکی از میقاتهای واقعی محرم شوند، از جده می آیند به جحفه، و جحفه از راه مدینه نزدیک رابغ است. جحفه میقات اهل شام است یعنی وقتی افراد از راه شام که شمال غربی[مکه]می شود می آمدند، پس از پیمودن اندکی از راه به جحفه می رسیدند. پیغمبر اکرم آنجا را میقات قرار دادند برای مردمی که از آن راه می آیند. غدیر خم نزدیک جحفه است و محلی بوده که مسلمین در بازگشت از مکه وقتی به آن نقطه می رسیدند متفرق می شدند، اهل مدینه به

مدینه می رفتند و دیگران نیز به شهرهای خود. ر

7. بقره/109.

8. رعد/11.

9. انفال/53

10. آل عمران/26.

11. انفال/53. 12. رعد/11.

آیه های «ولایت » و تبلیغ و مساله امامت

آیه های «ولایت » و تبلیغ و مساله امامت

در قرآن چند آیه هست که مورد استدلال شیعه در باب امامت است. یکی از آن آیات آیه: «انما ولیکم الله » است (اتفاقا در همه اینها روایات اهل تسنن هم وجود دارد که مفاد شیعه را تاییدمی کند). ما آیه ای در قرآن داریم به این صورت: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون » (1). «انما» یعنی منحصرا (چون اداه حصر است). معنی اصلی «ولی » سرپرست است. ولایت یعنی تسلط و سرپرستی: سرپرست شما فقط و فقط خداست و پیغمبر خدا و مؤمنینی که نماز را بپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند. ما در دستورات اسلام نداریم که انسان در حال رکوع زکات بدهد که بگوییم این یک قانون کلی است و شامل همه افرادمی شود. این، اشاره است به واقعه ای که در خارج یک بار وقوع پیدا کرده است و شیعه و سنی به اتفاق آن را روایت کرده اند و آن این است که علی (ع) در حال رکوع

بود، سائلی پیدا شد و سؤالی کرد، حضرت اشاره کرد به انگشت خود، او آمد انگشتر را از انگشت علی (ع) بیرون آورد و رفت، یعنی علی (ع) صبر نکرد نمازش تمام شود و بعد به او انفاق کند، آنقدر عنایت داشت به اینکه آن فقیر را زودتر جواب بگوید که در همان حال رکوع با اشاره به او فهماند که این انگشتر را درآور، برو بفروش و پولش را خرج خودت کن. در این مطلب هیچ اختلافی نیست و مورد اتفاق شیعه و سنی است که علی

(ع) چنین کاری کرده است و نیز مورد اتفاق شیعه و سنی است که این آیه در شان علی (ع) نازل شده، با توجه به اینکه انفاق کردن در حال رکوع جزء دستورات اسلام نیست (نه از واجبات اسلام است و نه از مستحبات آن) که بگوییم ممکن است عده ای از مردم به این قانون عمل کرده باشند. پس «کسانی که چنین می کنند» اشاره و کنایه است، همان طور که در خود قرآن گاهی می گوید: «یقولون » می گویند، و حال آنکه یک فرد آن سخن را گفته. در اینجا «کسانی که چنین می کنند» یعنی آن فردی که چنین کرده. بنابراین، به حکم این آیه علی (ع) تعیین شده است به ولایت برای مردم.

این، آیه ای است که مورد استدلال شیعه است. البته این آیه خیلی بیش از این بحث دارد (رجوع شود به مقالات ولایت علی و اهل بیت علیهم السلام)

آیات دیگر آیاتی است که درباره جریان غدیر است. خود قضیه غدیرجزء سنت است و ما بعد باید بحثش را بکنیم، ولی از آیاتی که در این مورد در سوره مائده وارد شده یکی این آیه است: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته » (2) اینجا لحن، خیلی شدید است) ای پیامبر! آنچه راکه بر تو نازل شد، تبلیغ کن و اگر تبلیغ نکنی رسالت الهی را تبلیغ نکرده ای. مفاد این آیه آن چنان شدید است که مفاد حدیث «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه » . اجمالا خود آیه نشان می دهد که موضوع آن چنان مهم است که اگر پیغمبر تبلیغ نکند، اصلا رسالتش را ابلاغ نکرده است.

سوره مائده

به اتفاق شیعه و سنی آخرین سوره ای است که بر پیغمبر نازل شده و این آیات جزء آخرین آیاتی است که بر پیغمبر نازل شده، یعنی در وقتی نازل شده که پیغمبر (ص) تمام دستورات دیگر را در مدت سیزده سال مکه و ده سال مدینه گفته بوده واین، جزء آخرین دستورات بوده است. شیعه سؤال می کند این دستوری که جزء آخرین دستورهاست و آنقدر مهم است که اگر پیغمبر آن را ابلاغ نکند همه گذشته ها کان لم یکن است، چیست؟ یعنی شما نمی توانید موضوعی نشان بدهید که مربوط باشدبه سالهای آخر عمر پیغمبر و اهمیتش در آن درجه باشد که اگر ابلاغ نشود هیچ چیز ابلاغ نشده است. ولی ما می گوییم آن موضوع، مساله امامت است که اگر نباشد، همه چیز کان لم یکن است، یعنی شیرازه اسلام از هم می پاشد. بعلاوه، شیعه از کلمات و روایات خود اهل تسنن دلیل می آورد که این آیه در غدیر خم نازل شده است.

در همان سوره مائده، آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا» (1) امروز دین را به حد کمال رساندم و نعمت را به حد آخر تمام کردم، امروز است که دیگر اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم) نشان می دهد که در آن روز جریانی رخ داده که آنقدربا اهمیت است که آن را مکمل دین و متمم نعمت خدا بر بشر شمرده است و با بودن آن، اسلام اسلام است و خدا این اسلام را همان می بیند که می خواسته و با نبودن آن، اسلام اسلام نیست. شیعه به لحن این آیه - که تا این درجه برای این موضوع اهمیت قائل است

- استدلال می کند و می گوید آن موضوعی که بتواند نامش مکمل دین و متمم نعمت و آن چیزی باشد که با نبودنش اسلام اسلام نیست، چه بوده است؟ می گوید ما می توانیم موضوعی را نشان بدهیم که در آن درجه از اهمیت باشد ولی شما نمی توانید. بعلاوه، روایاتی هست که تایید می کند این آیه هم در همین موضوع وارد شده است. اینها، سه آیه ای بود که من به طور عصاره از استدلالهای شیعه برایتان عرض کردم.

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 852 استاد شهید مرتضی مطهری

پی نوشتها

1. مائده/55. 2. مائده/67.

نگاهی به حدیث ولایت و آیه تبلیغ

حدیث ولایت

از جمله رویدادهای تاریخی که زبان به زبان نقل شده است، این است که پیامبر (ص) در سال دهم هجری (632 م) حجه الاسلامی به جا آورد که در تاریخ به حجه الوداع معروف است. و در انجام مراسم آن حج به رهبری پیامبر (ص)، دهها هزار تن از مسلمانان شرکت کردند.

از رویدادهای مشخص این سفر حج آن است که پیامبر (ص) در راه بازگشت از سفر حج کنار آبی معروف به غدیر خم (بین مکه و مدینه) توقف کرد، و هزاران تن از حاجیان را نیز متوقف ساخت، تا به ایشان ابلاغ کند که از ثقلین پیروی کنند که در آینده نزدیکی آن را جایگزین خود خواهد ساخت. و آن دو گرانقدر قرآن و عترت پیامبر است، و این دو هرگز جدا نگردند تا این که در کنار حوض (روز قیامت) بر او وارد شوند. و دیگر این که علی (ع) (بزرگ عترت) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، همان طوری که پیامبر (ص) نسبت به افراد مؤمن از خودشان سزاوارتر بود، و هم این که سرپرست مؤمنان است چنان که پیامبر (ص) سرپرست مردم با ایمان بود.

پیامبر (ص) در روز غدیر خم خطبه ای طولانی ایراد فرمود، که اندکی از فرموده های او را اصحاب به خاطر سپردند، و تمام یا بعضی از این نکات از جمله مطالبی است که در خاطره شماری از اصحاب باقی مانده بود. موردی پیش آمد که امام علی (ع)، وقتی که در کوفه بود، اصحاب حاضر در انجمن خود را سوگند داد تا آنچه را که روز غدیر از پیامبر (ص)

شنیده بودند گواهی دهند (این داستان مربوط به حدود بیست و هفت سال پس از رویداد غدیر است)، علی رغم این که شمار اصحاب باقی مانده تا آن زمان، اندک بود. و اندکی از همان اصحاب در کوفه بودند. بسیاری از ایشان گواهی دادند که پیامبر (ص) روز غدیر، سرپرستی علی (ع) را به اطلاع مردم رسانده است.

از ابو الطفیل (یکی از اصحاب پیامبر (ص)) نقل شده است که گفت: «علی (ع) فرمود: شما را به خدا سوگند! هر کس روز غدیر خم حضور داشته است [برای شهادت]از جا بلند شود. و هیچ کس از جا برنخاست که بگوید: به من خبر دادند و یا این که به من رسید، هر مردی که از جا بلند شد گفت، با گوشهایم شنیدم، و با قلبم دریافتم. هفده تن از جمله، خزیمه بن ثابت، سهل بن سعد، عدی بن حاتم، عقبه بن عامر، ابو ایوب انصاری، ابو سعید خدری، ابو شریح خزاعی، ابو قدامه انصاری، ابو لیلی (یا ابو یعلی)، ابو هیثم بن تیهان و مردانی از قریش از جا بلند شدند، علی (ع) فرمود: آنچه شنیده اید بگویید! گفتند: گواهی می دهیم که با پیامبر خدا (ص) از حجه الوداع برمی گشتیم، هنگام ظهر فرا رسید، پیامبر خدا (ص) در مقابل مردم ظاهر شد و دستور داد شاخه های درختان را زدند و روی آنها جامه هایی افکندند[تا سایبانی ترتیب داده شد]. و بعد ندای نماز در داد و ما بیرون شدیم. آن گاه فرمود شما چه می گویید؟ گفتند: آنچه لازمه گفتن بود شما تبلیغ کرده اید، عرض کرد: بارخدایا تو گواه باش (سه مرتبه). سپس فرمود: نزدیک است دعوت حق را لبیک

گویم. براستی که هم من و هم شما مسؤولید. و بعد گفت: ای مردم، من در میان شما دو شی ء گرانقدر می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. اگر شما بدانها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید. پس ببینید، پس از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد. و البته که آنها از یکدیگر هرگز جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض بر من باز گردند. مرا خدای مهربان دانا از این مطلب آگاه ساخته است. و بعد فرمود: البته خداوند سرپرست من و من سرپرست افراد با ایمانم. آیا شما نمی دانید که من از خود شما بر شما سزاوارترم؟ عرض کردند: آری می دانیم (سه مرتبه این حرف را تکرار کرد). آن گاه، یا امیر المؤمنین! دست تو را گرفت و آن را بلند کرد و گفت: هر کس را که من صاحب اختیارم، پس این علی صاحب اختیار اوست. بارخدایا هر کس او را دوست می دارد، دوست بدار، و هر که او را دشمن بدارد دشمنش بدار! پس علی (ع) فرمود: راست گفتید و من خود از جمله شاهدان آن مطلبم.» (1).

حافظ محمد بن عبد الله، معروف به حاکم نیشابوری در صحیح خود، المستدرک، به سند خود از زید بن ارقم نقل کرده است که او گفت: «همین که پیامبر خدا (ص) از حجه الوداع بازگشت و در محل غدیر خم فرود آمد، دستور برپا کردن سایبانها را صادر کرد، سایبانها درست شد. فرمود: گویا من دعوت حق را لبیک گفته ام. در میان شما دو شی ء گرانقدر، به جا گذاشتم، یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای متعال و عترتم. پس

بنگرید چگونه در باره آنها پس از من رفتار خواهید کرد، زیرا که آن دو هرگز جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من باز گردند. و بعد فرمود: همانا خداوند بزرگ سرپرست من و من سرپرست تمام مؤمنانم. آن گاه دست علی (ع) را گرفت و گفت: هر کسی را که من سرپرستم این علی سرپرست اوست، بار خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد» (2).

و به طریق دیگری روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: « ... ای مردم، من در میان شما دو امر قرار می دهم که اگر از آنها پیروی کنید، هرگز گمراه نشوید. و آنها کتاب خدا و اهل بیت، و عترت منند. آن گاه فرمود: آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارترم از خودشان (سه مرتبه)؟ گفتند: آری، و بعد رسول خدا (ص) اضافه کرد: هر کسی را که من سرپرستم، پس این علی (ع) سرپرست اوست» (3).

ملاحظه می کنید که این احادیث سه مطلب را می رساند:

(1) پیامبر (ص) برای امت خود، دو شی ء گرانقدر و یا دو امر را به جای گذارده است که از یکدیگر جدایی ناپذیرند، و پیروی از آنها باعث ایمنی از گمراهی است. این دو گرانقدر عبارتند از: کتاب خدا و عترت پیامبر (ص).

(2) پیامبر (ص) نسبت به افراد با ایمان از خودشان سزاوارتر است و خدا سرپرست پیامبر (ص) و پیامبر (ص) سرپرست مؤمنان است.

(3) علی (ع) در جهت سرپرستی مؤمنان مانند پیامبر (ص) است.

و این هر سه مورد از جابر بن عبد الله انصاری، عامر

بن ضمره و حذیفه بن اسید و امام امیر المؤمنین علی (ع) و دیگران نقل شده است.

دو مورد اول و آخر را امام علی (ع) و ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل کرده اند، ام سلمه می گوید: «پیامبر خدا (ص) دست علی (ع) را در غدیر خم گرفت و آن را بحدی بلند کرد، که سفیدی زیر بغلش نمودار شد. آن گاه فرمود، هر کسی که من سرپرست اویم، پس علی سرپرست اوست. سپس فرمود: ای مردم، من در میان شما پس از خود دو شی ء گرانقدر، کتاب خدا و عترتم را می گذارم. و آنها هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من باز گردند» . و در حدیث ثقلین گذشت که امام علی (ع) به همین مضمون روایت را نقل کرده بود.

دو مورد آخری را شمار زیادی از اصحاب از جمله ابو سعید خدری، ابو قدامه عرنی، حذیفه بن اسید، عامر بن ضمره و زید بن ارقم، نقل کرده اند. و از آن جمله براء بن عازب است که امام احمد و ابن ماجه در سنن خود به سند خویش از عدی بن ثابت از براء نقل کرده اند که گفت:

با رسول خدا (ص) از حجه الوداع برگشتیم، در قسمتی از راه که آمدیم، پیاده شد، دستور نماز جماعت داد و بعد دست علی (ع) را گرفت و فرمود: «آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: چرا. فرمود: آیا من نسبت به هر مؤمنی از خودش سزاواتر نیستم؟ گفتند: آری. آن گاه فرمود: این (علی (ع)) سرپرست کسی است که من سرپرست اویم. بار خدایا دوست بدار هر کسی

را که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که را که او را دشمن بدارد ...» (4). و از جمله کسانی که این دو مورد را نقل کرده اند سعد بن ابی وقاص است. حاکم در «المستدرک» از او نقل کرده است، گفت:

« ... پیامبر خدا (ص) روز غدیر خم پس از سپاس و ستایش خدا در باره علی (ع) گفت: آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان هستم؟ گفتیم: آری. فرمود: بار خدایا هر کسی را که من سرپرست اویم، پس علی (ع) سرپرست اوست. دوست بدار، هر که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس او را دشمن بدارد ...» (5).

امام احمد در مسند خود از عبد الرحمان بن ابی لیلی روایت کرده است که او گفت:

«علی (ع) را در محوطه ای دیدم که مردم را سوگند می داد و می فرمود: شما را به خدا هر کس که شنیده است روز غدیر خم پیامبر خدا (ص) می فرمود: «هر کس را که من سرپرست او هستم، پس علی سرپرست اوست.» برخیزد و گواهی دهد. عبد الرحمان گوید: «دوازده تن از مجاهدان جنگ بدر از جا بلند شدند بطوری که گویی همه در نظر ما یک تن بودند» . گفتند: ما گواهی می دهیم که از پیامبر خدا (ص) شنیدیم که روز غدیر خم می فرمود: آیا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم و زنان من مادران ایشان نیستند؟ پس گفتیم: چرا یا رسول الله. فرمود (پیامبر خدا (ص)): «هر کس را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست. بار خدایا دوست بدار هر کس

را که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد» (6).

محتوای حدیث آخر را که عبارت از این سخن پیامبر (ص) در روز غدیر خم است: «هر کس را که من سرپرستم پس علی (ع) سرپرست اوست» دهها تن از اصحاب نقل کرده اند (7). ترمذی در صحیح خود از زید بن ارقم روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست» (8).

حافظ محمد بن ماجه در سنن (صحیح خود) از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که او گفت:

«معاویه در یکی از سفرهای حج خود بود»، سعد نزد او آمد و در باره علی (ع) صحبت می کردند. معاویه، او را دشنام داد، سعد خشمگین شد و گفت: آیا درباره مردی چنین می گویی که من از پیامبر خدا (ص) درباره او شنیدم که می فرمود: هر کس که من سرپرست اویم پس علی سرپرست اوست؟ ... (9)

طبیعی است هر کسی که هر سه حدیث و یا دو حدیث آخری و یا حدیث اول و آخر را نقل کرده است، راوی آخرین حدیث هم هست. و این جا هیچ برخوردی بین این روایات وجود ندارد. در حقیقت راوی لازم می بیند در یک جا بعضی از روایاتی را که از پیامبر (ص) و یا هر کس دیگری شنیده نقل کند و بعد در جای دیگر تصمیم می گیرد قسمت بیشتری از آنچه شنیده است نقل کند، و در مورد سوم تصمیم به نقل تمام شنیده های خود می گیرد، و در هیچ موردی از این موارد اختلاف و برخورد با مورد دیگر

وجود ندارد. و به این ترتیب است که ما ابو طفیل عامر بن واثله را می بینیم که روایت می کند، هفده تن از اصحاب به سوگند امام علی (ع) در کوفه پاسخ مثبت دادند و شهادت دادند که روز غدیر خم سخنانی از پیامبر خدا (ص) شنیده اند که محتوای هر سه حدیث را در برداشت، بطوری که در آغاز این بحث نقل کردیم. و روایت دیگری را در احادیث سوگند مشاهده می کنیم که امام احمد در مسند خود از ابو طفیل نقل کرده است که تنها شامل محتوای دو حدیث آخر بود. او گفته است:

«علی (ع) در محوطه ای مردم را جمع کرد و بعد به ایشان گفت: شما را به خدا قسم می دهم هر فرد مسلمانی که از پیامبر خدا چیزی را شنیده است که روز غدیر خم می فرمود از جا بلند شود. پس سی تن از جا بلند شدند. و ابو نعیم گوید: افراد زیادی بلند شدند که دیده بودند، آن وقتی که (پیامبر خدا (ص)) دست علی (ع) را گرفته بود و به مردم فرمود: آیا می دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان هستم؟ گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: هر کسی را که من سرپرست اویم پس این سرپرست اوست. بار خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد. (ابو طفیل) گوید: پس از آن جا بیرون آمدم در حالی که گویی در دلم چیزی بود. پس زید بن ارقم را دیدم و به او گفتم: من از علی (ع) شنیدم که چنین و چنان می گفت. زید گفت: چه چیزی

را انکار می کنی؟ من هم از پیامبر خدا (ص) شنیدم که درباره وی چنین می گفت. (10).

در حقیقت پیامبر (ص) راجع به ولایت علی (ع) در غیر محل غدیر خم نیز سخن گفته است. ترمذی در صحیح خود از عمران بن حصین نقل کرده است که چهار نفر از علی (ع) نزد پیامبر خدا (ص) شکایت کردند، پیامبر (ص) خشمگین شد و به آن کسانی که از علی شکایت داشتند فرمود:

«چه می خواهید از علی؟ چه می خواهید از علی؟ چه می خواهید از علی؟ براستی که علی از من است و من از اویم. و او پس از من سرپرست هر فرد با ایمان است» (11).

امام احمد در مسند خود (ج 4 ص 437) این حدیث را با اندک تفاوتی در عبارت نقل کرده است و در آن جا گفته است که پیامبر (ص) فرمود: «علی را به حال خود بگذارید، علی را به حال خود واگذارید، علی را به حال خود واگذارید. همانا علی از من است و من از او هستم. و او سرپرست هر مؤمنی است» . و امام احمد از سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده اسلمی نقل کرده است که گفت: «با علی (ع) در نبرد یمن شرکت کردم و از او سختگیری مشاهده کردم، وقتی که خدمت پیامبر خدا (ص) رسیدم از علی نام بردم و نکوهش کردم، دیدم چهره پیامبر خدا (ص) دگرگون شد و فرمود: ای بریده، آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: چرا یا رسول الله. فرمود: هر کس را من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست.» (12)

و امام احمد نیز در مسند خود (ج 5 ص 356) نقل کرده است: «چنین حرفی درباره علی درست نیست زیرا او از من است و من از اویم، و او سرپرست شما پس از من است.» .

البته حدیث غدیر ثابت و قطعی است تردیدی در آن راه ندارد، زیرا که بیش از صد صحابی و بیش از بیست و چهار تن از مورخان بزرگ و بیست و هفت تن از پیشوایان حدیث و بیست و یک مفسر قرآن، آن را نقل کرده اند. و همین تعداد از علمای علم کلام، و تعدادی از نویسندگان هر عصر روایت کرده اند (13).

معنای حدیث غدیر

پس از آگاهی از صدور ابلاغیه غدیر از جانب پیامبر (ص)، اکنون وقت آن رسیده است تا راجع به محتوای این ابلاغیه، سخن بگوییم. و برای این که آن را درک کنیم لازم است بدانیم:

1 آیا فرقی بین کلمه مولا و ولی وجود دارد، چون در بعضی روایات کلمه ولی و در بیشترین روایات کلمه مولا آمده است؟

2 و اگر هر دو کلمه به یک معنی دلالت کنند پس کلمه مولا به چه معنی است؟

3 مقصود پیامبر (ص) از کلمه «اولی» در این گفتارش: «آیا من نسبت به مؤمنان «اولی» سزاوارتر از خودشان نیستم؟» چیست؟

ولی و مولا

دو کلمه ولی و مولا تقریبا به یک معنی آمده اند با این تفاوت که کلمه ولی به اشیاء و اشخاص نسبت داده می شود، مثلا گفته می شود: ولی وقف، همان طوری که می گویند: خداوند ولی مؤمنان است. اما کلمه مولا جز به اشخاص نسبت داده نمی شود، مثلا گفته می شود مولای مؤمنان ولی گفته نمی شود مولای وقف.

اما معانیی که کلمه مولا به آن معانی آمده و اهل لغت تعدادی از آن معانی را نقل کرده اند:

1 دوست2. همسایه3. مهمان4. شریک5. پسر6. پسر عمو7. پسر خواهر8. داماد9. خویشاوند1. 0 عمو 1. 1 رفیق12. نعمت دهنده13. نعمت داده شده14. از دست رفته15. آزاد کننده16. صاحب17. مالک 18. آقا، غیر آزاد کننده و یا صاحب19. بنده2. 0 پیرو2. 1 همپیمان2. 2 یاور23. سزاواتر به چیزی24. شخصی که دخل و تصرف در کاری می کند25. عهده دار کار26. جانشین.

علی رغم این که کلمه مولا گاهی در هر یک از این معانی به کار می رود، پانزده معنای اول از آن معانی است که به هنگام اطلاق، تبادر

آنها به ذهن بعید است. جز به قرینه ای روشن، ذهن به آن معانی توجه نمی کند. و معنای این مطلب آن است که اگر کلمه مولا بدون هیچ قرینه ای به کار برده شود، شنونده نسبت به درک معنای آن تنها بین یازده معنای آخر مردد می ماند. و آشکارترین معنا در بین یازده معنی دو معنای آقا و بنده است.

به هر حال از کلمه مولی در حدیث غدیر خم هیچ یک از پانزده معنای اول منظور نشده است. بنابراین هیچ کدام از معانی همسایه، مهمان، شریک، پسر، خواهرزاده، عمو، داماد و رفیق را قصد نداشته است. زیرا علی (ع) همسایه، وارد، شریک و یا پسر، یا خواهرزاده و یا داماد و یا رفیق برای همه کسانی که پیامبر خدا (ص) همسایه یا وارد، یا شریک او و یا پسر، یا خواهرزاده و یا داماد و یا رفیق آنها بوده باشد، نبوده است و پیامبر (ص) عموی کسی نبوده است، زیرا که او برادری از پدر و مادر نداشته است. و از کلمه مولا خویشاوند را نیز اراده نفرموده است زیرا که خبر دادن از خویشاوندی، نابخردانه است شایسته پیامبر (ص) نیست که مردم را جمع کند تا خویشاوندی را به اطلاع برساند. زیرا که هر مسلمانی می داند که علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) است و خویشاوند هر یک از آن دو تن نیز، خویشاوند دیگری است. و دوست نیز مورد نظر نبوده است به این دلیل که این معنی هم مناسب مقام نمی باشد زیرا مطلب مهمی نیست که پیامبر (ص) هزاران تن از مردم را جمع کند تا به ایشان اعلام نماید که علی (ع) را

دوست بدارد هر کسی که پیامبر خدا را دوست می دارد، و این چیزی نیست که منحصر به علی (ع) باشد. چون همه اصحاب پاک مانند ابو بکر، عمر، عثمان، ابوذر، سلمان، عمار و دیگران، دوست می داشتند کسانی را که پیامبر (ص) آنها را دوست داشت. علاوه بر آن که پیامبر (ص) می خواسته است بگوید که او سرپرست همه مسلمانان است در صورتی که پیامبر دوست همه مسلمانان نبوده است، زیرا مسلمانان سرکش را دوست نمی داشت.

مقصود پیامبر (ص) معنای نعمت داده شده نیز، نبوده است، زیرا پیامبر (ص) از طرف مردم و یا حداقل از طرف گروهی قابل ذکر، نعمتی دریافت نکرده بود. و نعمت دهنده مادی هم مورد نظر نبوده است، زیرا که پیامبر (ص) به تمام مسلمانان نعمت مادی نداده بود. پیامبر (ص) می خواست بگوید که علی (ع) مانند اوست در این جهت که او سرپرست همه مسلمانان از تمام نسلهاست. و قصد پیامبر (ص) دهنده نعمت معنوی نبوده، علی رغم این که پیامبر (ص) با هدایت مسلمانان به دین خدا به تمام آنها نعمت معنوی داد و همچنین علی (ع) با جهاد بی نظیر خود در راه اعلای کلمه الله نسبت به همه ولینعمت بود. قصد پیامبر (ص) آن نبود، زیرا در آن مقام نبود تا از جریانی خبر دهد که در گذشته اتفاق افتاده است، بلکه در این مقام بود که به علی (ع) مقام و منصبی مرحمت کند. و طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) از کلمه مولا، از دست رفته نبود، به دلیل نادرستی و سفیهانه بودن آن، و نه معنی آزاد کننده، زیرا که پیامبر (ص) آزاد کننده مسلمانان

نبود زیرا اکثریت قاطع مسلمانان برده نبودند. و یازده معنای آخری نیز درست نیست، از جمله، طبیعی است که معنای رب مورد نظر نبوده است، زیرا که آن کفر است، همچنین معانی: بنده، و پیرو، صحیح نیست چون که پیامبر (ص) بنده و پیروکسی از مردم نبود. و معنای مالک مقصود حضرت نبوده است، زیرا که پیامبر مالک مسلمانان نبوده است، و معنای همقسم و همپیمان مورد نظر نبوده است، چون پیامبر (ص) همپیمان و همقسم تمام مسلمانان نبوده است، و اگر همپیمان معنوی هم باشد باز هم درست نیست، زیرا آن گرامی با گنهکاران مسلمان هماهنگ معنوی نبود و چقدر هم تعداد ایشان زیاد بود!

قصد معنی ناصر، صحیح نیست به این جهت که پیامبر (ص) همان طوری که یاد آور شدیم می خواهد بگوید که او (ص) سرپرست همه مسلمانان از تمام نسلهاست در صورتی که پیامبر (ص) یاور برای تمام نسلها نیست. و آن که می تواند یاری کننده تمام نسلها باشد تنها خداست. و با این همه، پیامبر (ص) یاور همه مسلمانان نیست بلکه یاور مسلمانان خالص است و کمک او به مسلمانان عاصی و تبهکار نمی رسد. و در این صورت جز پنج معنی از یازده معنی باقی نمی ماند و آنها عبارتند از: آقای غیر آزاد کننده، یا مالک، سزاوارتر به چیزی، انجام دهنده کاری، عهده دار امری، و جانشین.

معنای آخری (جانشین سرپرست) درست نیست مگر وقتی که یکی از آن چهار معنی مورد نظر باشد، زیرا آن معنای مستقلی نیست. اما (آقا سرور) در صورتی صحیح است که مقصود از آن زمامدار و یا متبوع باشد، زیرا که پیامبر (ص) متبوع و زمامدار

همه مسلمانان بوده است. و سه معنای آخری: سزاوارتر به چیزی، متصرف در کاری و عهده دار امری، در معنی به هم نزدیکند و با معنای متبوع و زمامدار هماهنگی دارند، از آن جا که مقصود از متبوع و زمامدار کسی است که با دستور خداوند این چنین بوده باشد، پس اگر غرض از مولا، سزاوارترین فرد نسبت به هر مؤمنی باشد که او سزاوارتر به تصرف در امر مسلمانان است، در نتیجه همان معنای زمامدار و کسی خواهد بود که به فرمان خدا باید پیروی شود، و همچنین عهده دار امری و متصرف در کار[که ملازم با معنای اولی به تصرف است].

اولی

مقصود پیامبر (ص) از کلمه «اولی» در این عبارت: «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟» چیست؟ البته اهل لغت تصریح کرده اند که کلمه «اولی» به دو معنی آمده است: 1 سزاوارتر 2 مناسب تر، لایق تر. بدیهی است که مقصود پیامبر، معنای «سزاوارتر» بوده است نه معنای مناسب تر، چون زشت می نماید که گفته شود، پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان لایق تر و مناسب تر است.

براستی پیامبر (ص) خواسته است تا به مسلمانان حقی را یاد آور شود که خداوند به او مرحمت فرموده و به وسیله وحی در قرآن کریم آن حق را اعلان کرده است:

«پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسرانش مادران ایشانند ...» (14) این آیه گویای آن است که پیامبر (ص) نسبت به اداره امور مسلمانان، بیشتر از آن حقی که خود آنان در اداره امور خویش دارند، حق دارد. از آن جاست که اطاعت و فرمانبرداری وی بر ایشان واجب است. و قرآن مجید این حق

را در چندین آیه مورد تأکید قرار داده است، از آن جمله:

«هیچ مرد و یا زن با ایمانی حق ندارند، هنگامی که خدا و پیامبرش مقرر فرمودند کاری انجام شود، نسبت به کار خود اختیار کنند، و هر کس از خدا و پیامبر (ص) نافرمانی کند، دچار گمراهی آشکار شده است» (15).

هنگامی که تمام این مطالب را دریافتیم، فهمیدن مقصود پیامبر (ص) از عبارات روز غدیر برای ما آسان می شود. پس اگر ما تنها آخرین محتوا را از عبارت پیامبر (ص) یعنی: «هر کسی را که من مولای اویم، علی (ع) مولای اوست» . بگیریم، چیزی جز معنای زمامدار و یا کسی که به فرمان خدا و یا به فرمان آن که حق دارد از طرف خدا اداره امور مسلمانان را به او واگذار کند، فرمانش مطاع است از آن برنمی آید. وپیامبر (ص) بطور واضح بیان می کند که علی (ع) در آن جهت همانند اوست. و هر گاه این مضمون را با مضمون دوم، یعنی عبارت: «آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟» (که تعدادی از روایات به این مضمون آمده است) در نظر بگیریم، بطور کامل، هدف روشن خواهد شد، زیرا به مقتضای نص قرآن، پیامبر (ص) نسبت به هر مؤمنی سزاوارتر از خود اوست و پیامبر (ص) هم می خواسته است، همین مطلب را به مسلمانان یاد آوری کند. و از طرفی چون در پی سؤال خود این عبارت را آورده است: «هر کسی که من سرپرست اویم پس این علی سرپرست اوست.»، پس مقصود این بوده است که علی (ع) همچون پیامبر (ص) از طرف خداوند، حق اداره

امور مسلمانان را دارد. و هر گاه کسی حق داشته باشد در این مورد تردید کند، محتوای بخش اول حدیث: «همانا من در میان شما دو شی ء گرانقدر، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را می گذارم. اگر به آنها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی شوید، پس توجه کنید که پس از من درباره آنها چگونه رفتار خواهید کرد، و آنها هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.»، هر نوع شک و تردید را از بین می برد و حقیقت را بطور خالص آشکار می سازد، بنابراین از عترت (و در رأس ایشان از علی (ع)) باید همان طوری که از قرآن پیروی می شود، پیروی گردد. و پیروی از عترت مانند پیروی قرآن بر هر مسلمانی واجب است. و احادیثی که به این مضمون آمده اند فراوان و متعددند. و صدور این روایات از پیامبر (ص) یقینی است. و معنای تمام آنها این است که پیروی علی (ع) و اطاعت از او مانند اطاعت از پیامبر (ص) است. و پیروی او به فرمان خدا بر هر مسلمانی واجب است.

و از این رو علی (ع) سرپرست هر مؤمنی است که پیامبر (ص) سرپرست او بوده است. و اگر فرمایش پیامبر (ص) را به بریده و دیگران به خاطر بیاوریم که در چند حدیث فرمود: علی (ع) از من است و من از علی هستم. و او پس از من سرپرست هر مؤمنی است یا او پس از من سرپرست شماست، دیگر مجالی برای هیچ گونه گفتگو پیرامون مقصود پیامبر (ص) از دو کلمه، مولا و ولی، باقی نمی ماند. این بود محتوای بیانات پیامبر

(ص). بیاناتی که قبلا نقل کردیم این بود که اطاعت از علی (ع) اطاعت خدا و پیامبر و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خدا و پیامبر (ص) و جدایی از او، جدایی از خدا و پیامبر و دشنام بر او، دشنام بر خدا و پیامبر است.

آیه تبلیغ

وقتی از علت توقف پیامبر (ص) در غدیر خم و ابلاغ آن بزرگوار در مورد ولایت علی (ع) به مسلمانان آگاه شویم، بر ما مسلم می شود که سخنان پیامبر (ص) چیزی جز دستوری از جانب خداوند نبوده است. و آن اعلان در مورد آینده رسالت و امت و همچنین تأمین یک رهبر شایسته مربوط است.

در سوره مائده این آیه مبارکه را می خوانیم:

«ای پیامبر (ص) آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به مردم تبلیغ کن، اگر نکردی حق رسالت او را انجام نداده ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می کند، براستی که خداوند کافران را هدایت نمی کند» (16).

این آیه صرف نظر از هر گونه حدیثی که درباره تفسیر آن رسیده است چند چیز را می رساند:

(1) پیامی پیش از این آیه بوده است و سپس این آیه نازل شده است تا پیامبر (ص) آن پیام را به مردم ابلاغ کند.

(2) پیامبر (ص) آن پیام را به تأخیر انداخته و یا به علت دشواری تبلیغ آن از ترس مردم، از پروردگارش تقاضای عفو کرده بود، و دلیل بر این مطلب در خود همان آیه است یعنی جمله: «و خداوند تو را از مردم حفظ می کند» .

(3) مضمون پیام قبلی که تأخیر افتاده بود، بسیار جدی بوده است، زیرا که این آیه

مبارکه بر پیامبر (ص) نازل شده و به او دستور اکید می دهد که آن پیام را ابلاغ کند و همزمان به او هشدار می دهد: «و اگر تبلیغ نکردی حق رسالت او را انجام نداده ای» . و این بدان معناست که اگر آن پیام را نرساند، به عنوان یک پیام رسان از جانب خدا وظیفه اش را انجام نداده است، و نرساندن آن پیام برابر است با نرساندن تمام پیام رسالت.

مضمون پیام

اگر این پیام در سالهای اول بعثت پیامبر (ص) در مکه، نازل شده بود، البته بطور آشکار می فهمیدیم که پیامبر (ص) از این می ترسیده است که جامعه بت پرست در مقابل او بایستند و یکتا پرستی و نفی بت پرستی را رد کنند. و لیکن این آیه از آیات سوره مائده است که صد در صد سوره ای مدنی است. و اگر در آغاز دوران هجرت نازل شده بود، باز هم حق داشتیم تصور کنیم که محتوای پیام، امر به نماز، یا زکات و یا روزه است که پیامبر (ص) می ترسید بر مردم سنگین باشد، و یا دستور به جهاد با بت پرستان سرسخت است، یعنی کسانی که در سر راه اسلام می ایستادند، و معنی جهاد به صورت ظاهر عبارت از خسارت در نفوس و اموال است، بنابراین پیامبر (ص) می ترسیده است که مبادا مسلمانان تحمل نکنند.

و لیکن سوره مائده در سال دهم هجری، پس از این که تمام واجبات الهی نازل شده بود، و بعد از این که مسلمانان دهها جنگ را، بر ضد بت پرستان و دیگر مخالفان، پشت سر نهاده بودند و کار اسلام بالا گرفته، و در سراسر شبه جزیره عربستان

استوار شده بود، نازل شده است. از عایشه و عبد الله بن عمر روایت کرده اند که سوره مائده آخرین سوره ای است که نازل شده است (17). و این مطلب که سوره مائده مشتمل بر آیه اکمال دین است، روایت مزبور را تأیید می کند: «امروز برای شما دینتان را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم» . و این آیه مبارکه در حجه الوداع در حالی که نازل شد که پیامبر (ص) در محل عرفه بود همان طوری که روایت مسلم و بخاری از عمر گواه بر آن است (18). و نیز روایت شده است که این آیه موقعی نازل شد که پیامبر (ص) از حجه الوداع تاریخی خود برگشته بود و در توقفگاه خویش، در غدیر خم بود، همان طوری که روایات زیادی که پس از این بعضی از آنها ذکر خواهد شد، دلالت بر آن دارند.

و از این مطالب درک می کنیم محتوای پیامی که پیامبر (ص) ابلاغ آن را به مردم تأخیر انداخته بود، فرمان اعلان اصل توحید و واجبی از واجبات عبادی و دستور به مبارزه با بت پرستان و یا اهل کتاب نبوده است بلکه فرمانی مربوط به سیاست داخلی دولت و حکومت بوده است. و اگر ما خاطرنشان کردیم که سوره مائده در ایام حجه الوداع و بعد از آن نازل شده است همان طوری که روایت حاکم، بخاری و مسلم دلالت بر آن دارند، و یاد آور شدیم که پیامبر (ص) در حالی که از حجه الوداع برمی گشت ولایت علی بن ابی طالب (ع) را در غدیر خم اعلان

فرمود، برای ما آسان است چنین نتیجه گیری کنیم که معنی آن پیام دستور بر اعلان ولایت علی (ع) بوده است.

توضیح مطلب این است که پیامبر (ص) موقعی که دستور یافت تا اعلان کند که علی (ع) زمامدار این امت است، از اختلاف پیروان خود و از این که گمان کنند او به خاطر خویشاوندی و نزدیکی این مقام را به علی بخشیده است، هراسناک بود. پس آیه تبلیغ نازل شد و او را مأمور کرد تا آنچه از جانب پروردگارش نازل شده است ابلاغ کند، و به او هشدار داد که اگر آن کار را نکند، در حقیقت به وظیفه خود به عنوان یک پیامبر (ص) قیام نکرده است و نیز به او وعده داد که خداوند او را از شر مردمی که از آنها می ترسد حفظ خواهد کرد. و پیامبر (ص) پس از دریافت این دستور اکید، در محل غدیر خم توقف کرد، تا آنچه را که به او مأموریت داده شده بود، درباره علی (ع) اعلان کند. و هر گاه مقصود آیه مبارکه همین باشد، روشن می شود که هدف پیامبر (ص) از اعلام غدیر همان رهبری دینی و دنیوی علی (ع) برای مسلمانان مطابق رهبری شخص پیامبر (ص) بوده است. و اگر محتوای ابلاغ پیامبر (ص)، کمتر از جریان کار علی (ع) بود، نباید از اختلاف مردم درباره آن می ترسید و نباید دستور اکید توام با هشدار نازل می شد. و کسانی از مردم مکه و دیگران که چشم طمع به ریاست داشتند از این که علی (ع) صاحب هر نوع مقامی می شد، تا وقتی که آن مقام ریاست عمومی در دنیا و

آخرت نبود، ناراحت نمی شدند. البته این که خداوند دستور تبلیغ می دهد دلیل بر آن است که خداوند خواسته است تا برای بندگی مسلمانان رهبری تأمین کند. که اگر در زیر پرچم او حرکت کنند، گمراه نشوند. و آن مقام رهبری، علی (ع) بزرگ خاندان عترت پاک پیامبر (ص) بود که جدایی ناپذیر از قرآن و ضامن وحدت و پیشرفت امت است. و به منظور امتثال همین دستور الهی بود که پیامبر (ص) مقابل هزاران فرد ایستاد و آنچه را که باید اعلان کند، اعلان کرد.

این پیام هیچ ارتباطی به اهل کتاب نداشت

بعضی تصور کرده اند پیامی که پیامبر (ص) ابلاغ آن را از ترس مردم به تأخیر انداخت مربوط به اهل کتاب بوده است. زیرا که پیش از این آیه چندین آیه راجع به ایشان صحبت می کند. از جمله این آیه مبارکه است: «یهودیان گفتند: دست خدا بسته است، دستهای ایشان بسته باد! به دلیل آن سخنی که گفتند، از رحمت خدا دور شدند، بلکه دستهای خداوند باز است، هر طوری که بخواهد، انفاق می کند، و البته آنچه از جانب پروردگارت به تو فرو فرستاده شده است، برای اکثر آنان باعث فزونی سرکشی و کفر است، و ما تا روز قیامت بین ایشان دشمنی و کینه افکندیم، هر گاه آتشی برای جنگ شعله ور کردند خداوند آن را فرونشاند، آنان برای فساد در زمین شتاب دارند و خداوند تبهکاران را دوست نمی دارد.» (19) و پس از این آیه آیات زیادی در باره اهل کتاب می بینیم، از آن جمله است آیه: «بگو ای اهل کتاب شما کسی نیستید، مگر این که تورات، انجیل و آنچه از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است بر

پا دارید، و البته آنچه از جانب پروردگارت بر تو فرو فرستاده شده است بر سرکشی و کفر بسیاری از ایشان بیفزاید، پس در برابر گروه کافران اندوهی به خود راه مده» (20).

ولی هنگامی که ما یاد آور می شویم، بر این که ترتیب آیات در قرآن مجید مطابق نزول پیاپی آنها نبوده است، شایبه این تصور از بین می رود. زیرا ممکن است، جای آیه تبلیغ در موقع نزولش، آن جایی که اکنون در سوره مبارکه می خوانیم، نبوده باشد. و اگر فرض کنیم که جای آیه در وقت نزول همان بوده است که در تنظیم قرآن قرار گرفته، بنابراین هیچگونه اشاره ای به ارتباط معنای این آیه با معنی آیه قبل و بعد خود ندارد. و هرگاه در معنای آیه دقت کنیم، یقین پیدا می کنیم که از آیه های قبل و بعد جدا و مستقل است. زیرا مضمون آیه، خود دلیل بر نداشتن هیچگونه رابطه با آیه های ما قبل و ما بعد آن است. آیه مبارکه بر این دلالت دارد که پیامبر (ص) از نشر محتوای پیامی که آیه به آن اشاره دارد، می ترسیده است. در صورتی که پیامبر (ص) هنگام نزول آیه تبلیغ از نشر چیزی که مخصوص رابطه مسلمانان با اهل کتاب باشد، نمی ترسیده است. چندین نبرد میان مسلمانان و یهود، از جمله نبرد بنی قینقاع و نبرد بنی النضیر در سالهای اول هجرت اتفاق افتاد. و جنگ بنی قریظه در سال پنجم هجری پس از جنگ احزاب پیش آمد. و آخرین نبرد بین پیامبر (ص) و یهود نبرد خیبر بود که در سال ششم واقع شد. و بدان وسیله هر نوع خطر یهود در

برابر مسلمانان از بین رفت. بنابراین اگر پیامبر (ص) هر نوع رسالتی را در سال دهم هجری بر ضد ایشان نشر می داد، هیچگونه خطری از جانب یهود او را تهدید نمی کرد. البته مسلمانان با مسیحیان در حال نبردی بودند که با جنگ موته در سال هشتم آغاز شد و در سال نهم با جنگ تبوک خاتمه یافت. و آن کسی که از نبرد با مسیحیان نمی ترسد، از پخش پیامی در برابر ایشان نیز هراسی به خود راه نمی دهد.

علاوه بر همه اینها نظیر مضامین آیات پیرامون آیه تبلیغ، در سوره هایی که پیش اززمان نزول سوره مائده نازل شده اند، نیز نازل شده است. و در آیه های قبلی خداوند به مؤمنان دستور می دهد تا اهل کتاب را که دین اسلام را مسخره می کنند، دوست خود نگیرند، و یاد آور می شود که برخی از ایشان را خداوند از رحمت خود دور ساخته و برخی از آنها را به صورت میمون و خوک در آورده است، و هر گاه آنان به طرف مسلمانان بیایند با حالت نفاق بگویند ایمان آورده اند در حالی که به جانب گناه می شتابند و مال حرام می خورند، و براستی که یهود هر گونه آتش جنگی را بر افروزند، خداوند آن را فرو نشاند. و اگر اهل کتاب پرهیزکار بودند و به تورات و انجیل عمل می کردند، وارد بهشت می شدند و از نعمتهای بهشتی بالای سر و پایین پایشان برخوردار بودند. و آیه بعد، می گوید که اهل کتاب چیزی نیستند مگر آن که مطابق تورات و انجیل عمل کنند، و البته اگر به خدا و روز جزا ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، ترسی بر

آنها نیست. بنی اسرائیل پیامبرانی را تکذیب کردند و گروه دیگری از آنها را پس از پیمان بستن با ایشان به قتل رساندند. و آن کسانی که گفتند، مسیح فرزند خداست، ناسپاسی کردند ...

این مضامین و نظایر آنها در سوره های مختلفی که پیش از سوره مائده نازل شده اند اعلام شده است. و در سوره بقره آمده است: «آیا هر گاه پیامبری بر خلاف میل شما (یعنی یهود) به جانب شما آمد، سرکشی کردید، گروهی را تکذیب کردید و دسته ای را به قتل رساندید؟ و گفتند: دلهای ما پوشیده است بلکه خداوند ایشان را به سبب ناسپاسی شان از رحمت خود دور داشته است، و از ایشان گروهی اندک ایمان دارند.» (21)

و در سوره آل عمران است: «و اگر اهل کتاب ایمان می آوردند، بر ایشان بهتر بود، بعضی از ایشان مؤمنند و بیشترشان کافر می باشند. هرگز زیانی برای شما جز اندک اذیت و آزاری، نخواهند داشت، و اگر آنان با شما مبارزه کنند، پشت بر شما و رو به فرار گذارند و بعد از آن یاری نمی شوند. خواری و ذلت بر ایشان مقرر شده است، در هرکجا که باشند، مگر به زنهاری از جانب خدا و زنهاری از طرف مردم، و بعضی از ایشان به خشم خدا باز گشتند و بر آنها درماندگی مقرر شد، به این سبب که ایشان آیات خدا را نادیده می گرفتند و پیامبران را بنا حق می کشتند، اینها به علت نافرمانی و تجاوز ایشان از حد خود، بوده است» (22).

و در سوره مریم (که مکی است) می خوانیم: «و گفتند، خداوند بخشنده، فرزندی برای خود گرفته است، براستی که سخن ناروا گفتند

نزدیک است آسمانها پاره پاره شود و زمین بشکافد و کوهها بر روی هم فرو ریزند، به سبب آن که آنان برای خداوند قائل به فرزند شدند، در حالی که برای خداوند بخشنده سزاوار نیست تا برای خود فرزندی بگیرد» (23).

و در سوره توبه (که در سال نهم پس از هجرت نازل شده است) چنین می خوانیم: «با آنان که ایمان به خدا و روز جزا ندارند و حرام نمی شمارند آنچه را که خدا و پیامبرش حرام شمرده اند. و دین حق را نمی پذیرند، مبارزه کنید، از آن کسانی که کتاب بر ایشان فرو فرستاده شده است تا این که ایشان در حالت خواری به دست خود جزیه دهند. یهود گفتند، عزیر پسر خداست و نصارا گفتند مسیح پسر خداست. این حرفی است که به دهان می گویند مانند سخن آن کسانی که پیش از آنها کافر شدند، خداوند ایشان را بکشد چگونه باز گردانده می شوند. دانایان و پارسایان خود را و مسیح پسر مریم را اربابان خود گرفتند نه خدا را، در صورتی که ایشان مأمور نبودند، جز آن که خدای یکتا را عبادت کنند که جز او خدایی نیست، او پاک و منزه است از آنچه شریک او می دانند.» (24).

همه این آیات شریفه بر آن دلالت دارند که پیامبر (ص) در سال دهم هجری از نبردی رو در رو و یا رسالتی در برابر اهل کتاب هراسی به خود راه نمی داده است. و آیه تبلیغ بر این دلالت دارد که او از نشر پیامی که بر او نازل شده هراس داشت، و خداوند به او دستور تبلیغ آن را داد و وعده داد که او

را از شر مردم نگاه می دارد. و به این ترتیب بطور آشکار آیه شریفه خود گواهی می دهد که معنایش ارتباطی به ما قبل و ما بعد آن ندارد. بلکه بطور کامل از آنها جدا و مستقل است. و این همان چیزی است که ما را وادار می کند تا قطع پیدا کنیم پیامی که پیامبر (ص) در باره تبلیغ آن از مردم هراس داشت، نه به سیاست خارجی در برابر اهل کتاب و یا مشرکان، بلکه به سیاست داخلی اسلام، مربوط بوده است. و از طرفی چون به واجبی از واجبات اسلامی مربوط نمی شد، برای این که تمام آنها، سالها پیش از نزول آیه تبلیغ اعلان شده بود، پس حق داریم یقین پیدا کنیم که رسالت به تأخیر افتاده، مربوط به حکومت و ریاست دولت بوده است.

و چون سوره مائده در حجه الوداع و روزهای بعد از آن همان طوری که احادیث پیش دلالت بر آن دارند نازل شده است، و چون پیامبر (ص) شتابزده و ناگهانی در غدیر خم، توقفگاه حاجیان، توقف کرد تا ولایت علی (ع) را بر ایشان اعلان کند، برای ما جایز است، یقین پیدا کنیم که محتوای رسالت به تأخیر افتاده، اعلان همان ولایت بوده است. آری ما بدون مراجعه به احادیث ویژه ای که ما را با اسباب و عوامل نزول آیه مبارکه آشنا می سازند، می توانیم بر آن یقین پیدا کنیم. و هنگامی که آگاه می شویم چندین حدیث دلالت دارد بر این که آن فرمان مربوط به ولایت علی (ع) است، بر یقین ما نسبت به آن افزوده می شود.

دانشمند بزرگ سیوطی نقل کرده است که حافظ بن ابی حاتم

به اسناد خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که آیه روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب (ع) بر پیامبر خدا (ص) نازل شد (25). و در کنز العمال ج 6 ص 143 (چاپ اول) نقل شده است که محاملی در کتاب امالی خود به اسناد خویش از ابن عباس مطلب زیر را روایت کرده است: «وقتی پیامبر (ص) مأمور شد تا علی (ع) را جانشین خود قرار دهد، راهی مکه شد، و فرمود: دیدم مردم هنوز تازه از کفر و جاهلیت وارد اسلام شده اند، و هر گاه این کار را انجام دهم، می گویند نسبت به پسر عمویش چنین کاری کرد. و بعد رفت تا حجه الوداع را برگزار کرد، آن گاه برگشت تا وقتی که به محل غدیر خم رسید، خداوند بزرگ آیه مبارکه را نازل کرد: ای پیامبر (ص)، آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، تبلیغ کن، تا آخر آیه. پس منادیی به پا ایستاد و ندای، الصلاه جامعه[شعار جهت دعوت عام]در داد، و بعد پیامبر (ص) به پا خاست و دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هر کسی را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست. بار خدا دوست بدار هر که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس را که او را دشمن دارد» (26).

ابن مردویه از ابن عباس، قریب به این عبارتها را نقل کرده است (27). و ابن بطریق در کتاب «العمده» ص 49 روایت کرده است که ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود (الکشف و البیان) از امام باقر و ابن عباس نقل کرده است که

آن آیه در باره علی (ع) نازل شد، پس پیامبر (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هر کسی که من سرپرست او هستم پس علی (ع) سرپرست اوست (28). و شیخ الاسلام ابو اسحاق حموینی در کتاب خود «اسباب النزول» ص 150 از ابو سعید خدری نقل کرده است که او گفت، این آیه روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است (29) امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خود ج 3 ص 636 نقل کرده است که براء بن عازب و ابن عباس و محمد بن علی (ع) روایت کرده اند که آن آیه روز غدیر خم در باره علی (ع) نازل شده است (30). ابو جعفر محمد بن جریر طبری به اسناد خود (در کتاب الولایه) در طریق حدیث غدیر خم، از زید بن ارقم نقل کرده است که آیه در باره علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است (31).

و هر گاه بدانیم که توقف تاریخی پیامبر (ص) در روز غدیر خم، نتیجه وحی الهی بوده است که در آیه قرآن نازل شده است و جبرئیل آن را در روز غدیر، برای پیامبر (ص) آورده و او را مأمور کرده است تا ولایت علی (ع) را به مسلمانان ابلاغ کند و به او هشدار دهد که مبادا تبلیغ نکند و به او وعده دهد که خداوند او را در صورتی که ابلاغ کند، از شر افرادی از مردم که از آنها می ترسد، نگاه می دارد، واضح می شود که پیام غدیر پیامی مهم است که به مسلمانان اعلام می کند ولایت اعلام شده علی (ع) همان رهبری عمومی

در امور دین و دنیاست و آن رهبری از نوع رهبری شخص پیامبر (ص) است. و اگر هر چیز دیگری بود، چنین وحی آمرانه هشدار دهنده نازل نمی شد. و آنچه از حدیث غدیر نقل شده است، بخشی از گفته های پیامبر (ص) در آن توقف تاریخی است.

چرا پیامبر (ص) نفرمود، علی (ع) فرمانروا، یا خلیفه من و یا پیشوای شماست؟

از این مطالب، نادرستی گفته دانشمندانی معلوم می شود که علی رغم درستی حدیث غدیر می گویند بر خلافت علی (ع) دلالت ندارد، و این که اگر پیامبر (ص) می خواست علی (ع) را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد، کلمه مولی یا ولی را به کار نمی برد، بلکه لازم بود که بگوید، بعد از من علی (ع) فرمانروای شما و یا خلیفه من بر شما و یا پیشوای شماست.

البته تنها نزول آیه تبلیغ که حامل فرمان اکید ابلاغ پیام به مسلمانان است، یعنی پیامی که پیامبر (ص) روز غدیر خم آن را بیان داشته است، روشنترین دلالت را دارد بر این که این پیام در منتها درجه اهمیت است، و آن به سرنوشت اسلام و مسلمانان مربوط است، و موقعی که پیامبر (ص) به مسلمانان اعلان فرمود که علی (ع) مانند پیامبر (ص) سرپرست همه مسلمانان است، در حقیقت اعلان می کرد که خداوند به علی (ع) منصبی بزرگ مرحمت فرموده است که، همان رهبری عمومی و زمامداری است که جایگزین زمامداری شخص پیامبر (ص) شده است. حتی اگر ما از آیه تبلیغ و از تمام روایتهایی که از طریق جمهور درباره تفسیر آن آیه رسیده است، چشمپوشی کنیم، براستی آنچه که توده دانشمندان راجع به اعلامیه غدیر

نقل کرده اند در دلالت بر امامت علی (ع) بطور کامل، کفایت خواهد کرد. البته پیامبر (ص) به صراحت فرموده است که پیروی از قرآن و پیروی از عترت پیامبر (ص) باعث نگهداری مسلمانان از گمراهی است، و قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که کنار حوض بر او بازگردند و دیگر این که علی (ع) همچون پیامبر (ص) بر مؤمنان سزاوارتر از خودشان است، و او چون پیامبر (ص) سرپرست تمام مؤمنان (از همه نسلها و تمام نژادها) است. این گفته ها، خود بدون نیاز به هر نوع مطلب بیشتری به وضوح دلالت دارند بر این که پیامبر (ص) در آن موضع (غدیر) از طرف خداوند ابلاغ می کرد که علی (ع) برگزیده خدا و پیامبر خدا (ص) برای رهبری امت، و جانشین پیامبر (ص) در ریاست دینی و دنیایی است.

پیامبر (ص) نفرمود، علی (ع) پس از من فرمانروای شماست، زیرا پیامبر (ص) کلمه «امیر» را در غیر مشاغل نظامی و یا سرپرستی امور حج، کمتر به کار می برد، و در اداره امور توده مسلمانان و یا در بعضی نواحی اسلامی، کلمه ولایت را، استعمال می کرد. همو والیانی به نواحی مختلف می فرستاد، و از خود نیز تعبیر به ولی مسلمانان (سرپرست مسلمانان) می فرمود و قرآن مجید هم اعلان می فرماید:

«پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است ...» (32) و می گوید:

«تنها سرپرست شما خدا و پیامبر خدا (ص) و آن کسانی هستند که ایمان آورده اند، نماز را بپا می دارند، و در حال رکوع، زکات (صدقه) می دهند» (33) و نیز می گوید:

«آن جا ولایت از آن خداوند بر حق

است. او هم در اجر و پاداش و هم در عاقبت کار بهتر است.» (34) و نیز قرآن بیان می کند:

«پس بدانید که خداوند سرپرست شماست، نیکو سرپرستی و نیکو یاوری است» (35).

و من در قرآن جایی ندیده ام که خداوند، پیامبرش را فرمانروا بخواند، و در هیچ حدیثی از احادیث پیامبر (ص) نیافتم که پیامبر (ص) خود را فرمانده یا فرمانروا بنامد. و علت این امر آن است که رابطه طبیعی میان سرپرست امور مسلمانان و مسلمانان، رابطه فرمانده و فرمانبر و یا فرمانروا و فرمانبر نیست، بلکه رابطه پدر با فرزندان خویش است. زیرا که او، امور ایشان را اداره می کند و مصالح آنها را حفظ می کند، چنان که پدر، مصالح فرزندش را حفظ می کند و سر پرستان امور مسلمانان طبقه برتر و توده مردم طبقه فروتر نیستند.

اما پاسخ سؤال در مورد انتخاب کلمه سرپرست مؤمنان، و سزاوارتر بدیشان از خودشان، به جای کلمه خلیفه و جانشین، این است که اطاعت جانشین، جز بعد از مرگ آن کسی که این شخص جانشین اوست، لازم و واجب نیست. در صورتی که پیامبر (ص) می خواهد به مسلمانان بفرماید که اطاعت از علی (ع) هم در زمان حیات پیامبر (ص) و هم بعد از وفات آن بزرگوار واجب است. پس او هم در حیات و هم پس از وفات پیامبر (ص) جایگزین اوست. و روایت ابوذر قبلا گذشت که پیامبر (ص) فرمود: «یا علی! هر کس فرمان مرا ببرد در حقیقت فرمان خدا را برده است، و هر کس فرمان تو را ببرد در حقیقت فرمان مرا برده است، و هر کس از من

نافرمانی کند در حقیقت نافرمانی خدا را کرده و هر کس نافرمانی تو را بکند در حقیقت از من نافرمانی کرده است» .

به این ترتیب، علی (ع) نه تنها جانشین پیامبر (ص)، بلکه جایگزین او در زمان حیات وی بوده است، و (به مقتضای اعلامیه غدیر) او مانند پیامبر (ص) است از این جهت که سرپرست مؤمنان و سزاوارتر از خود آنها بدیشان است. البته پیامبر (ص) رئیس امت و هر کسی که اطاعت آن بزرگوار بر او واجب است، می باشد، و علی (ع) نایب اوست و همان حق را دارد که پیامبر (ص) داشت. و قبلا گذشت که مقصود این عبارت پیامبر (ص) همان است: «یا علی! آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود؟» البته هارون نایب موسی در زمان حیات وی و زمامدار بنی اسرائیل همچون برادرش موسی بود، و این است معنای تمام احادیثی که در این فصل پیش از این نقل کردیم.

شایسته است که ما گفته پیامبر (ص) به بریده و دیگران را ضمن احادیث فراوان، فراموش نکنیم، حدیث: علی از من است و من از علی هستم و او پس از من سرپرست شما است و یا او سرپرست هر مؤمنی پس از من است، صراحت دارد بر جانشینی وی پس از آن بزرگوار و همچنین گفتار آن گرامی در احادیث ثقلین: «همانا من در بین شما چیزی را ترک می کنم که اگر به آن چنگ بزنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم ...» صراحت در جانشینی وی پس از

آن حضرت دارد.

و پیش از پایان سخن درباره داستان غدیر، مایلم یادآوری کنم که توده مسلمانان در مورد دلالت حدیث بر تعیین پیامبر (ص) علی را بر خلافت، از روی عناد یا تعصب تردید نکرده اند بلکه منشأ تردیدشان این است که در اجتماعی رشد کرده اند که اعتقاد دارد پیامبر (ص) کسی را جانشین خود قرار نداده است. بنابراین برای ایشان سخت است که بین این عقیده با دلالت حدیث بر تعیین پیامبر (ص) علی را، جمع و هماهنگ سازند.

و من خالصانه می گویم: اگر پیامبر (ص) روز غدیر می ایستاد و می گفت: هر کسی را که من سرور اویم پس ابو بکر سرور اوست، بار خدایا دوست او را دوست بدار و دشمنش را دشمن بدار، یقین می کردم بی تردید که پیامبر ابو بکر را به خلافت تعیین کرده است و گمان نمی کنم که توده مسلمانان هم تردیدی نسبت به تعیین این امر پیدا می کردند. و اگر می گفت که او نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و پیروی از او، و پیروی قرآن باعث ایمنی از گمراهی است، در سفارش پیامبر (ص) نسبت به ابو بکر جای هیچگونه چون و چرایی نبود!

پی نوشتها

1 ینابیع الموده، قندوزی ص 42. این روایت را از امام سمهودی، نور الدین علی بن عبد الله شافعی نقل کرده و او از ابو نعیم در حلیه الاولیاء روایت کرده است.

2 ج 3، ص 109 «ینابیع الموده» .

3 ینابیع الموده ص 110.

4 امام احمد آن را در مسند خود ج 4 ص 281 و ابن ماجه در سنن خویش ج 1 ص 45 نقل کرده اند.

5 ج 3 ص

16 .1

6 مسند امام احمد ج 1 ص 1. 19

7 از جمله ابو لیلی انصاری، حبشی بن حناده، ابو ایوب خالد بن زید انصاری، سهل بن سعد، طلحه بن عبید الله، عبد الله بن عباس، عبد الله بن عمر بن الخطاب، عبد الله بن مسعود، خلیفه سوم عثمان بن عفان، عدی بن حاتم، عطبه بن بشر مازنی، عقبه بن عمر جهنی، عمار بن یاسر، ابو هیثم تیهان، حبیب بن بدیل بن ورقاء خزاعی، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، عبد الله بن بدیل خزاعی، قیس بن ثابت، قیس بن سعد بن عباده، هاشم مرقال زهری و گروه زیاد دیگر.

8 ج 5 ص 297 (شماره حدیث 3797).

9 ج 1 ص 45 (شماره حدیث 121).

10 سنن ابن ماجه ج 4 ص 37. 0

11 ج 5 ص 296 (شماره حدیث 3796).

12 ج 5 ص 347، و حاکم در مستدرک ج 3 ص 110 مثل آن را نقل کرده است.

13 هر کس مایل است به تفصیل از روایتها و نام راویان و نویسندگان حدیث آگاهی یابد باید کتاب الغدیر مرحوم امینی را بخواند که کتاب بی نظیری در این باره است. و شماره هایی که در اینجا ذکر شد از ج 1 ص 6 8 آن کتاب گرفته شده است.

14 سوره احزاب (33) آیه 6.

15 همان سوره، آیه 36.

16 سوره مائده آیه 67.

17 این مطلب را حاکم در «المستدرک» ج 2 ص 311 نقل کرده است.

18 بخاری آن را در ج 6 ص 63 ضمن تفسیر سوره مائده (در کتاب تفسیر) صحیح خود نقل کرده است، و مسلم نیز بمانند او در

صحیح خود روایت کرده است.

19 سوره مائده آیه 7. 0

20 سوره مائده آیه 7. 3

21 سوره بقره (2) آیه های 83 و 8. 4

22 سوره آل عمران (3) آیه های 109 و 110.

23 سوره مریم (19) آیه های 90 تا 9. 4

24 سوره توبه (9) آیه های 30 تا 3. 2

25 در مورد مصادر این احادیث 19 تا 25 اعتماد ما بر کتاب الغدیر ج 1 صفحه های 214 222 ثقه الاسلام امینی بوده است.

26، 27، 28 الغدیر، ج 1.

29، 30، 31 همان مصدر.

32 سوره احزاب (33) آیه 6.

33 سوره مائده (5) آیه 56.

34 سوره کهف (18) آیه 4. 4

35 سوره انفال (8) آیه 4. 0

امیرالمؤمنین اسوه وحدت صفحه 642

محمد جواد شری

اعلام ولایت علی (ع) در واقعه غدیر خم

اعلام ولایت علی (ع) در واقعه غدیر خم

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در سال دهم هجرت برای انجام فریضه وتعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حجه الوداع » نامیدند. افرادی که به شوق همسفری ویا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد وبیست هزار تخمین زده شده اند.

مراسم حج به پایان رسید وپیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راه مدینه را، در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه میکردند وجز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه بی آبی به نام «غدیر خم » رسید که در سه میلی «جحفه » (4) قرار دارد، پیک وحی فرود آمد وبه پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از

حرکت باز ایستند وبازماندگان فرا رسند.

کاروانیان از توقف ناگهانی وبه ظاهر بی موقع پیامبر در این منطقه بی آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده وزمین تفتیده بود، در شگفت ماندند. مردم با خودمی گفتند: فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است ودر اهمیت فرمان همین بس که به پیامبر ماموریت داده است که در این وضع نامساعد همه را از حرکت باز دارد وفرمان خدا را ابلاغ کند.

فرمان خدا به رسول گرامی طی آیه زیر نازل شد:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس. (مائده: 67)

«ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان واگر نرسانی رسالت خدای را بجا نیاورده ای؛وخداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند» .

دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می کند:

اولا: فرمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای ابلاغ آن مامور شده بود آن چنان خطیر وعظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می داد وآن را ابلاغ نمی کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این ماموریت رسالت وی تکمیل می شد.

به عبارت دیگر، هرگز مقصود از ما انزل الیک مجموع آیات قرآن ودستورهای اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مجموع دستورهای الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است ویک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد. بلکه مقصود از آن، ابلاغ امرخاصی است که ابلاغ

آن مکمل رسالت شمرده می شود وتا ابلاغ نشود وظیفه خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی گیرد. بنابر این، باید مورد ماموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول وفروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا ورسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود.

ثانیا: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احتمال می داد که در طریق انجام این ماموریت ممکن است از جانب مردم آسیبی به او برسد وخداوند برای تقویت اراده او می فرماید: و الله یعصمک من الناس.

اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسران اسلامی در تعیین موضوع ماموریت داده اند کدام به مضمون آیه نزدیکتر است.

محدثان شیعه وهمچنین سی تن از محدثان بزرگ اهل تسنن (5) بر آنند که آیه در غدیر خم نازل شده است وطی آن خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماموریت داده که حضرت علی - علیه السلام را به عنوان «مولای مؤمنان » معرفی کند.

ولایت وجانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر وپر اهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمل رسالت باشد وخودداری از بیان آن، مایه نقص در امر رسالت شمرده شود.

همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی وسیاسی، به خود خوف ورعبی راه دهد، زیرا وصایت وجانشینی شخصی مانند حضرت علی علیه السلام که بیش از سی وسه سال از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر سن وسال از او به مراتب بالاتر بودند بسیار گران بود. (6) گذشته از این، خون بسیاری از بستگان همین افراد که دور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته

بودند در صحنه های نبرد به دست حضرت علی - علیه السلام ریخته شده بود وحکومت چنین فردی بر مردمی کینه توز بسیار سخت خواهد بود.

به علاوه، حضرت علی - علیه السلام پسر عمو وداماد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود وتعیین چنین فردی برای خلافت در نظر افراد کوته بین به یک نوع تعصب فامیلی حمل می شده است.

ولی به رغم این زمینه های نامساعد، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی - علیه السلام تضمین کند ورسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر وراهنمای پس از او تکمیل سازد.

اکنون شرح واقعه غدیر را پی می کیریم:

آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدت می تابید وگروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا صد وبیست هزار ضبط کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند ودر انتظار حادثه تاریخی آن روز به سر می بردند، در حالی که از شدت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر ونیم دیگر را زیر پا انداخته بودند.

در آن لحظات حساس، طنین اذان ظهر سراسر بیابان را فرا گرفت وندای تکبیر مؤذن بلند شد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند وپیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد وسپس به میان جمیعت آمد وبر منبر بلندی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت وبا صدای بلند خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد:

ستایش از آن

خداست. از او یاری می خواهیم وبه او ایمان داریم وبر او توکل می کنیم واز شر نفسهای خویش وبدی کردارهایمان به خدایی پناه می بریم که جز او برای گمراهان هادی وراهنمایی نیست؛ خدایی که هرکس را هدایت کرد برای او گمراه کننده ای نیست. گواهی می دهیم که خدایی جز او نیست ومحمد بنده خدا وفرستاده اوست.

هان ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم واز میان شما بروم. ومن مسئولم وشما نیز مسئول هستید. در باره من چه فکر می کنید؟

یاران پیامبر گفتند: گواهی می دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی ونسبت به ما خیرخواهی ونصیحت کردی ودر این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، وقتی مجددا آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود:

آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا، خدایی نیست ومحمد بنده خدا وپیامبر اوست؟ بهشت ودوزخ ومرگ حق است وروز رستاخیز بدون شک فرا خواهد رسید وخداوند کسانی را که در خاک پنهان شده اند زنده خواهد کرد؟

یاران پیامبر گفتند: آری، آری، گواهی می دهیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داد:

من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا وطرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. وثقل اصغر عترت واهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دو یادگار من تا روز رستاخیز از

هم جدا نمی شوند.

هان ای مردم، برکتاب خدا وعترت من پیشی نگیرید واز آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید.

در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست حضرت علی - علیه السلام را گرفت وبالا برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه مردم نمایان شد وهمه حضرت علی - علیه السلام را در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند و او را به خوبی شناختند ودریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله ای است که مربوط به حضرت علی - علیه السلام است وهمگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوش فرا دهند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟

یاران پیامبر پاسخ دادند: خداوند وپیامبر او بهتر می دانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داد:

خداوند مولای من ومن مولای مؤمنان هستم وبر آنها از خودشان اولی وسزاوارترم. هان ای مردم، «هر کس که من مولا ورهبر او هستم، علی هم مولا ورهبر اوست » .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این جمله آخر را سه بار تکرار کرد (7) وسپس ادامه داد:

پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد ودشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران علی را یاری کن ودشمنان او را خوار وذلیل گردان. پروردگارا، علی را محور حق قرار ده.

سپس افزود:

لازم است حاضران به غایبان خبر دهند ودیگران را از این امر مطلع کنند.

هنوز

اجتماع با شکوه به حال خود باقی بود که فرشته وحی فرود آمد وبه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد که خداوند امروز دین خود راتکمیل کرد ونعمت خویش را بر مؤمنان بتمامه ارزانی داشت. (8)

در این لحظه، صدای تکبیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد وفرمود:

خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد ونعمت خود را به پایان رسانید واز رسالت من وولایت علی پس از من خشنود شد.

پیامبر از جایگاه خود فرود آمد ویاران او، دسته دسته، به حضرت علی - علیه السلام تبریک می گفتند واو را مولای خود ومولای هر مرد وزن مؤمنی می خواندند. در این موقع حسان بن ثابت، شاعر رسول خدا، برخاست واین واقعه بزرگ تاریخی را در قالب شعری با شکوه ریخت وبه آن رنگ جاودانی بخشید. از چکامه معروف او فقط به ترجمه دو بیت می پردازیم:

پیامبر به حضرت علی فرمود: برخیز که من تو را به پیشوایی مردم وراهنمایی آنان پس از خود برگزیدم. هر کس که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است. مردم! بر شما لازم است از پیروان راستین ودوستداران واقعی علی باشید. (9)

آنچه نگارش یافت خلاصه این واقعه بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده تر بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج (10) خطبه مشروحی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

واقعه غدیر هرگز فراموش نمی شود

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه

تاریخی غدیر در تمام قرون واعصار، به صورت زنده در دلها وبه صورت مکتوب در اسناد وکتب، بماند ودر هر عصر وزمانی نویسندگان اسلامی در کتابهای تفسیروحدیث وکلام وتاریخ از آن سخن بگویند وگویندگان مذهبی در مجالس وعظ وخطابه در باره آن داد سخن دهند وآن را از فضایل غیر قابل انکار حضرت علی - علیه السلام بشمارند. نه تنها خطبا وگویندگان، بلکه شعرا وسرایندگان بسیاری از این واقعه الهام گرفته اند وذوق ادبی خود را از تامل در زمینه این حادثه واز اخلاص نسبت به صاحب ولایت مشتعل ساخته اند وعالیترین قطعات را به صورت های گوناگون وبه زبانهای مختلف از خود به یادگار نهاده اند.

از این جهت، کمتر واقعه تاریخی همچون رویداد غدیر مورد توجه دانشمندان، اعم از محدث ومفسرومتکلم وفیلسوف وخطیب وشاعر ومورخ وسیره نویس، قرار گرفته است وتا این اندازه در باره آن عنایت مبذول شده است.

یکی از علل جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه از آیات قرآن کریم در باره این واقعه است (11) وتا روزی که قرآن باقی است این واقعه تاریخی نیز باقی خواهد بود واز خاطرها محو نخواهد شد.

جامعه اسلامی در اعصار دیرینه آن را یکی از اعیاد مذهبی می شمرده اند وشیعیان هم اکنون نیز این روز را عید می گیرند ومراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی برپا می دارند در این روز نیز انجام می دهند.

از مراجعه به تاریخ به خوبی استفاده می شود که روز هجدهم ذی الحجه الحرام در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف بوده است، تا آنجا که ابن خلکان در باره مستعلی بن المستنصر می گوید: در سال 487 هجری در روز

عید غدیر که روز هجدهم ذی الحجه الحرام است مردم با او بیعت کردند. (12) والعبیدی در باره المستنصر بالله می نویسد: وی در سال 487 هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود که درگذشت. این شب همان شب هجدهم ذی الحجه، شب عید غدیر است. (13)

نه تنها ابن خلکان این شب را شب عید غدیر می نامد، بلکه مسعودی (14) وثعالبی (15) نیز این شب را از شبهای معروف در میان امت اسلامی شمرده اند.

ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می گردد، زیرا در آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مهاجرین وانصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی - علیه السلام وارد شوند وبه او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند. زید بن ارقم می گوید: نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه وزبیر بودند ومراسم تبریک وبیعت تا مغرب ادامه داشت.

در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صدوده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از آن گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده اند، بلکه تنها در کتابهای دانشمندان اهل تسنن نام صدو ده تن به چشم می خورد. درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند واز آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز که این واقعه را نقل کرده اند تاریخ موفق به درج آن نشده است واگر

هم درج کرده به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم هجری، که عصر «تابعان » است، هشتاد ونه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته اند.

راویان حدیث در قرنهای بعد همگی از علما ودانشمندان اهل تسنن هستند وسیصد وشصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده اند وگروه زیادی به صحت واستواری آن اعتراف کرده اند.

در قرن سوم نود ودو دانشمند، در قرن چهارم چهل وسه، در قرن پنجم بیست وچهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست ویک، در قرن هشتم هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده ودر قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده اند.

گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده اند بلکه در باره اسناد ومفاد آن مستقلا کتابهایی نوشته اند.

طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الولایه فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است.

ابن عقده کوفی در رساله «ولایت » این حدیث را از صد وپنج تن نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست وپنج طریق نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلا پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند بیست وشش نفر است.

دانشمندان شیعه در باره این واقعه بزرگ کتابهای ارزنده ای نوشته اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی علامه مجاهد مرحوم آیه الله امینی نگارش یافته است ودر تحریر این بخش از زندگانی

امام علی - علیه السلام ازاین کتاب شریف استفاده فراوانی به عمل آمد.

پی نوشتها

1 - جحفه در چند میلی «رابغ » بر سر راه مدینه واقع است ویکی ازمیقاتهای حجاج است.

2 - مرحوم علامه امینی نام وخصوصیات این سی تن را در اثر نفیس خود «الغدیر» (ج 1، ص 196 تا209) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابو نعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابو اسحاق حموینی، جلال الدین سیوطی به چشم می خورد و از میان صحابه پیامبر از ابن عباس وابو سعید خدری وبراء بن عازب نام برده شده است.

3 - خصوصا بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته پیران قبایل می دانستند وبر ای جوانان، به بهانه اینکه بی تجربه اند، وقعی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه واسامه بن زید را به فرماندهی سپاه عازم به تبوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب وپیروان خود مورد اعتراض قرار گرفت.

4 - بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این جمله را چهار بار تکرار کرد.

5 - الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. (سوره مائده، آیه 3).

6 - فقال له قم یا علی فاننی فمن کنت مولاه فهذا ولیه رضیتک من بعدی اماما وهادیا فکونوا له اتباع صدق موالیا

7 - احتجاج طبرسی، ج 1، صص 84 - 71، چاپ نجف.

8 - آیات 3و67 سوره مائده.

9 - وفیات الاعیان، ج 1، ص 60 وج 2، ص 223.

10 - وفیات

الاعیان، ج 1، ص 60 وج 2، ص 223.

11 - التنبیه والاشراف، ص 822

12 - ثمار القلوب، ص 511.

فروغ ولایت صفحه 134

آیت الله سبحانی

ولایت علی و اهل بیت (ع) (1)

واژه «ولی »

ولاء، ولایت (به فتح «واو»)، ولایت (به کسر «واو»)، ولی، مولی، اولی و امثال اینها همه از ماده «ولی » - و، ل، ی - اشتقاق یافته اند. این واژه از پر استعمال ترین واژه های قرآن کریم است که به صورتهای مختلفی به کار رفته است، می گویند در 124 مورد به صورت اسم و 112 مورد در قالب فعل در قرآن کریم آمده است.

معنای اصلی این کلمه همچنانکه راغب در مفردات القرآن گفته است، قرار گرفتن چیزی در کنار چیز دیگر است به نحوی که فاصله ای در کار نباشد، یعنی اگر دو چیز آن چنان به هم متصل باشند که هیچ چیز دیگر در میان آنها نباشد، ماده «ولی » استعمال می شود. مثلا اگر چند نفر پهلوی هم نشسته باشند و ما بخواهیم وضع و ترتیب نشستن آنها را بیان کنیم، می گوییم:

زید در صدر مجلس نشسته است «ویلیه عمرو، ویلی عمرا بکر» یعنی بلافاصله در کنار زید عمرو نشسته است و در کنار عمرو بدون هیچ فاصله ای بکر نشسته است.

به همین مناسبت طبعا این کلمه در مورد قرب و نزدیکی به کار رفته است اعم از قرب مکانی و قرب معنوی، و باز به همین مناسبت در مورد دوستی، یاری، تصدی امر، تسلط و معانی دیگر از این قبیل استعمال شده است، چون در همه اینها نوعی مباشرت و اتصال وجود دارد.

برای این ماده و مشتقات آن، معانی بسیاری ذکر کرده اند، مثلا برای لفظ «مولی » بیست و هفت معنی ذکر کرده اند، اما

بدیهی است که این لفظ برای بیست و هفت معنی جداگانه وضع نشده است، یک معنی اصلی بیشتر ندارد، در سایر موارد، به عنایت همان معنی استعمال شده است. معانی متعدد، و به تعبیر بهتر، موارد استعمال متعدد را از روی قرائن لفظی و حالی باید به دست آورد.

این لفظ، هم در مورد امور مادی و جسمانی استعمال شده است و هم در مورد امور معنوی و مجرد، ولی مسلما در ابتدا در مورد امور مادی استعمال شده است و از راه تشبیه معقول به محسوس و یا از راه تجرید معنی محسوس از خصوصیت مادی و حسی خودش، در مورد معنویات هم استعمال شده است، زیرا توجه انسان به محسوسات - چه از نظر یک فرد در طول عمر خودش و چه از نظر جامعه بشری در طول تاریخش - قبل از تفکر او در معقولات است، بشر پس از درک معانی و مفاهیم حسی تدریجا به معانی و مفاهیم معنوی رسیده است و طبعا از همان الفاظی که در مورد مادیات به کار می برده است

استفاده کرده و آنها را استخدام نموده است، همچنانکه ارباب علوم، الفاظ خاصی را برای علم خود اختراع نمی کنند بلکه از الفاظ جاری عرف استفاده می کنند اما به آن الفاظ مفهوم و معنی خاص می دهند که با مفهوم و معنی عرفی متفاوت است.

راغب راجع به خصوص کلمه «ولایت » از نظر موارد استعمال می گوید:

«ولایت (به کسر «واو») به معنی نصرت است و اما ولایت (به فتح «واو») به معنی تصدی و صاحب اختیاری یک کار است، و گفته شده است که معنی هر دو یکی است

و حقیقت آن همان تصدی و صاحب اختیاری است » .

راغب راجع به کلمه «ولی » و کلمه «مولی » می گوید:

«این دو کلمه نیز به همان معنی است، چیزی که هست گاهی مفهوم اسم فاعلی دارند و گاهی مفهوم اسم مفعولی » .

آنگاه به ذکر موارد استعمال آنها می پردازد.

دو نوع ولاء

در قرآن سخن از «ولاء» و «موالات » و «تولی » زیاد رفته است. در این کتاب بزرگ آسمانی مسائلی تحت این عناوین مطرح است.

آنچه مجموعا از تدبر در این کتاب مقدس به دست می آید این است که از نظر اسلام دو نوع ولاء وجود دارد: منفی و مثبت، یعنی از طرفی مسلمانان، ماموریت دارند که نوعی ولاء را نپذیرند.

«یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالموده و قد کفروا بما جائکم من الحق.»

ای کسانی که ایمان آورده اید! دشمن من و دشمن خودتان را «ولی » نگیرید که دوستی بر آنان افکنید و حالی اینکه به حقی که شما را آمده است کافر شده اند. و از طرف دیگر دعوت شده اند که ولاء دیگری را دارا باشند و بدان اهتمام ورزند.

«و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر.»

مردان و زنان مؤمنه بعضی ولی بعضی دیگرند، به معروف امر می کنند و از منکر باز می دارند. (توبه / 71)

ولاء اثباتی اسلامی نیز به نوبه خود بر دو قسم است: ولاء عام و ولاء خاص. ولاء خاص نیز اقسامی دارد. که ما در اینجا به بررسی ولایت علی و اهل بیت علیهم السلام در قرآن می پردازیم.

ولاء اهل بیت (ع)

در اینکه پیغمبر اکرم مسلمانان را به نوعی ولاء نسبت به خاندان پاک خود خوانده و توصیه نموده است جای بحث نیست، یعنی حتی علمای اهل تسنن در آن بحثی ندارند. آیه ذوی القربی (قل لا اسئلکم علیه اجرا) (1) ولاء خاص را بیان می کند.

آنچه در حدیث معروف و مسلم غدیر نیز آمده است که با این عبارت

است: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » خود بیان نوعی از ولاء است که بعدا توضیح داده می شود.

آیه کریمه: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون » (2) ولی تان خداست و فرستاده اش و آنان که ایمان آورده اند که نماز را به پا می دارند و زکات را در حال رکوع ادا می کنند) به اتفاق فریقین در مورد علی (علیه السلام) نازل گشته. طبری روایات متعددی را در این باره نقل می کند (3) و زمخشری که از اکابر علمای اهل تسنن است به طور جزم می گوید:

«این آیه در شان علی نازل شده و سر اینکه لفظ جمع آمده با اینکه مورد نزول آن یک مرد بیش نبوده این است که مردم را به اینچنین فعلی ترغیب کند و بیان دارد که مؤمنان باید اینچنین سیرت و سجیه ای را کسب کنند و اینچنین برخیر و احسان و دستگیری از فقیران ساعی و حریص باشند و حتی با نمازی نیز تاخیر نیندازند (یعنی با اینکه در نمازند و موضوع زکات پیدا می شود تاخیر نکرده و در حال نماز انجام وظیفه می کنند)» (4).

فخر رازی نیز که همچون زمخشری از اکابر اهل سنت و جماعت است می گوید:

«این آیه در شان علی نازل گشته و علما نیز اتفاق کرده اند که ادای زکات در حال رکوع واقع نشده جز از علی » (5).

منتها در معنای «ولی » مناقشاتی دارد و در آینده در مورد مقصود آیه بحث خواهیم کرد.

علی بن حماد عدوی بصری بغدادی معروف به ابن حماد، از اکابر شعرای امامیه در قرن چهارم هجری است، در اشعار

ذیل به این معنی اشاره می کند:

قرن الاله ولائه بولائه

مما تزکی و هو حان یرکع

سماه رب العرش نفس محمد

یوم البهال و ذاک ما لا یدفع (6)

خداوند ولاء علی را با ولاء خودش، در اثر اینکه علی در حال رکوع زکات بخشید، مقرون ساخت. پروردگار عرش، علی را در روز مباهله «جان محمد» خواند و این حقیقتی غیر قابل انکار است.

همچنانکه قبلا گفتیم، در اسلام به نوعی ولاء توصیه شده است که اثباتی و عام است و آیه کریمه «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض » ناظر به آن نوع از ولاء است.

اکنون می گوییم آیه کریمه «انما ولیکم الله ...» مطلب را به شکلی بیان می کند که عمومیت بردار نیست و به هیچ وجه نمی توان احتمال داد که این آیه نیز در صدد بیان ولاء اثباتی عام است، زیرا قرآن در اینجا در صدد بیان یک قانون کلی نیست، نمی خواهد استحباب یا وجوب ادای زکات در حال رکوع را بیان کند و به عنوان تشریع یک مندوب یا یک فریضه اسلامی، جعل قانون کند، بلکه اشاره است به عمل واقع شده ای که فردی در خارج انجام داده و اکنون قرآن عمل را معرف آن فرد قرار داده و به نحو کنایه، حکمی را که همان ولایت خاص است اثبات می کند. این سبک سخن که یک حادثه شخصی مربوط به فرد معین به لفظ جمع بیان شود در قرآن بی نظیر نیست، مثلا می فرماید:

یقولون لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل (7).

می گویند اگر به مدینه برگشتیم، عزیزتر خوارتر را بیرون می کند.

در اینجا نیز قرآن به داستان واقع شده ای اشاره کرده، می فرماید «یقولون » (می گویند) با

اینکه گوینده یک نفر - عبد الله بن ابی - بیش نبوده است، کما اینکه در عرف امروز ما نیز این مطلب متداول است، می گوییم «می گویند چنین و چنان » با اینکه گوینده یک نفر بیش نیست.

زکات دادن در حال رکوع یک کار معمولی برای مسلمانان نبوده است تا بگوییم قرآن همه را مدح می کند و «ولایت » را - به هر معنایی که بگوییم - برای همه اثبات می کند. خود این مطلب شاهد زنده ای است بر اینکه مورد آیه، شخصی و خصوصی است، یعنی یک کسی بوده که در حال رکوع و در حال عبادت از بندگان خدا نیز غافل نبوده و چنین کاری را کرده است و اکنون قرآن می فرماید او نیز همچون خدا و رسولش ولی شماست. پس سخن از شخص معینی است که او نیز مانند خدا و رسول، ولی مؤمنین است و مؤمنین باید ولاء او را بپذیرند.

اما اینکه مقصود از این ولاء چیست، آیا صرفا محبت و ارادت خاصی است که مردم باید نسبت به آن حضرت داشته باشند یا بالاتر از این است، مطلبی است که عن قریب درباره اش سخن خواهیم گفت. فعلا سخن ما در این است که بر خلاف تصور بعضی از علمای اهل تسنن، مفاد این آیه، ولاء خاص است نه ولاء عام.

پی نوشتها

1. شوری/23.

2. مائده/55.

3. تفسیر طبری، ج 6/ص 288 و 289.

4. الکشاف (چاپ مصر، سال 1373)، ج 1/ص 505.

5. التفسیر الکبیر (طبع مصر، سال 1357)، ج 12/ص 30.

6. ریحانه الادب، ج 5/ص 311.

7. منافقون/8.

استاد شهید مرتضی مطهری.

ولایت علی و اهل بیت (ع) (2)

انواع ولاء اثباتی خاص

تا بدینجا - همچنانکه ملاحظه شد - اجمالا مساله ولاء علی (علیه السلام) و سایر اهل البیت تردید پذیر نیست، منتها بحث در این است که مراد از ولاء در این آیه و سایر آیات و در احادیث نبوی که به آن دعوت شده چیست؟ ما برای اینکه مقصود روشن گردد لازم می دانیم موارد استعمال خصوصی کلمه «ولاء» و «ولایت » را در کتاب و سنت که درباره اهل البیت آمده است بحث کنیم. این دو کلمه، معمولا در چهار مورد استعمال می شود.

1) ولاء محبت یا ولاء قرابت

ولاء محبت یا ولاء قرابت به این معنی است که اهل البیت، ذوی القربای پیغمبر اکرم اند و مردم توصیه شده اند که نسبت به آنها به طور خاص، زائد بر آنچه ولاء اثباتی عام اقتضا می کند، محبت بورزند و آنها را دوست بدارند. این مطلب در آیات قرآن آمده است و روایات بسیاری نیز در این زمینه از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که محبت اهل البیت و از جمله علی (علیه السلام) را یکی از مسائل اساسی اسلامی قرار می دهد و قهرا در این مورد، دو بحث به وجود می آید: اول اینکه چرا در موضوع اهل البیت، اینهمه توصیه شده است که مردم به آنها ارادت بورزند و این ارادت و محبت را وسیله تقرب به خداوند قرار دهند؟ گیرم همه مردم اهل البیت را شناختند و به آنها محبت و ارادت واقعی پیدا کردند، چه نتیجه و خاصیتی دارد؟ دستورهای اسلامی همه مبنی بر فلسفه و حکمتی است. اگر چنین دستوری در متن اسلام رسیده باشد قطعا باید حکمت و فلسفه ای داشته باشد.

پاسخ این پرسش این است که دعوت

به محبت اهل البیت، و به عبارت دیگر ولاء محبت اهل البیت، حکمت و فلسفه خاص دارد، گزاف و گتره نیست، پاداش به رسول اکرم یا به خود آنها نیست. قرآن کریم از زبان رسول اکرم تصریح می کند که پاداشی که از شما خواستم - یعنی مودت ذوی القربی - فایده اش عاید خود شماست.

ولاء محبت، مقدمه و وسیله ای است برای سایر ولاءها که بعدا توضیح خواهیم داد. رشته محبت است که مردم را به اهل البیت پیوند واقعی می دهد تا از وجودشان، از آثارشان، از سخنانشان، از تعلیماتشان، از سیرت و روششان استفاده کنند. بعلاوه در کتاب جاذبه و دافعه علی علیه السلام درباره خاصیتهای عشق و محبت، و مخصوصا عشق و محبت به پاکان و اولیاء حق که انسانساز است و عامل بسیار ارزنده ای است برای تربیت و برای به حرکت آوردن روحها و زیر و رو کردن روحیه ها، مفصلا بحث کرده ایم و در اینجا تکرار نمی کنیم.

دوم اینکه آیا ولاء محبت از مختصات شیعیان است یا سایر فرق اسلامی نیز به آن اعتقاد دارند؟ در جواب باید گفت که ولاء محبت از مختصات شیعیان نبوده، سایر فرقه های مسلمان نیز به آن اهمیت می دهند. امام شافعی که از ائمه چهارگانه اهل سنت است در اشعار معروف خود می گوید: یا راکبا قف بالمحصب من منی و اهتف بساکن خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض ان کان رفضا حب ال محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی (1) ای سواره! در سرزمین پر سنگریزه منی بایست و سحرگاه فریاد کن به آنکه در خیف ساکن است و به آنکه حرکت

کرده است - آنگاه که حجاج از مشعر به منی حرکت می کنند و کثرت جمعیت مانند رود فرات موج می زند - که اگر محبت آل محمد «رفض» (2) شمرده می شود پس جن و انس گواهی دهند که من «رافضی» (3) می باشم.

و هم او می گوید: یا ال بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلاه له (4) ای اهل بیت رسول! دوستی شما فریضه ای است از جانب خداوند که در قرآن آن را فرود آورده است. از فخر بزرگ، شما را این بس که درود بر شما جزء نماز است و هر کس بر شما درود نفرستد نمازش باطل است.

و هم او می گوید: و لما رایت الناس قد ذهبت بهم مذاهبهم فی ابحر الغی و الجهل رکبت علی اسم الله فی سفن النجا و هم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل و امسکت حبل الله و هو ولاؤهم کما قد امرنا بالتمسک بالحبل (5) چون مردم را دیدم که راهها‌شان آنها را در دریاهای گمراهی و جهالت انداخته است، به نام خدا سوار کشتی نجات شدم، همانا اهل بیت مصطفی خاتم رسولان آن کشتی نجات اند، و به ریسمان خدا که ولاء آنهاست چنگ زدم همچنانکه دستور به ما داده شده که به این ریسمان چنگ بزنیم.

زمخشری و فخر رازی که در بحث خلافت به جنگ شیعه می آیند، خود راوی روایتی هستند در موضوع ولاء محبت. فخر رازی از زمخشری نقل می کند که پیغمبر فرمود: من مات علی حب آل محمد مات شهیدا، الا و من مات علی حب ال محمد مات مغفورا له،

الا و من مات علی حب ال محمد مات تائبا، الا و من مات علی حب ال محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان ... (6).

هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، شهید مرده است، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، آمرزیده مرده است، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، توبه کار مرده است، هر کس که بر دوستی آل محمد مرد، مؤمن و کامل ایمان مرده است ...

ابن فارض، عارف و شاعر غزلسرای معروف مصری - که در ادبیات عرب همچون حافظ در زبان فارسی است - در غزل معروف خود که با این بیت آغاز می شود: سائق الاظعان یطوی البید طی منعما عرج علی کثبان طی می گوید: ذهب العمر ضیاعا و انقضی باطلا ان لم افز منک بشی غیر ما اولیت من عقدی و لا عتره المبعوث حقا من قصی خدایا ! اگر من به وصال تو نائل نشوم عمرم ضایع و باطل گذشته است. اکنون جز یک چیز، چیز دیگر در دست ندارم و آن همان پیوندی است که به ولاء عترت پیغمبری که از اولاد قصی (7) مبعوث شده بسته ام.

در اینجا ممکن است مقصود از ولاء، معنای عالی تری باشد، ولی قدر مسلم این است که ولاء محبت را گفته است.

ملا عبد الرحمن جامی - با اینکه قاضی نور الله درباره وی می گوید: دو تا عبد الرحمن، علی را آزردند: عبد الرحمن بن ملجم مرادی و عبد الرحمن جامی - قصیده معروف فرزدق را در مدح امام سجاد (علیه السلام) به فارسی به نظم آورده است. می گویند خوابی نقل کرده که پس از مرگ فرزدق از

او در عالم رؤیا پرسیدند خداوند با تو چه کرد؟ جواب داد: مرا به واسطه همان قصیده که در مدح علی بن الحسین گفتم، آمرزید. جامی خود اضافه می کند و می گوید: اگر خداوند همه مردم را به خاطر این قصیده بیامرزد عجیب نیست. جامی درباره هشام بن عبد الملک که فرزدق را حبس کرد و شکنجه اش داد می گوید: اگرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست دین بودی دست بیداد و ظلم نگشادی جای آن حبس خلعتش دادی (8) بنابراین در مساله ولاء محبت، شیعه و سنی با یکدیگر اختلاف نظر ندارند مگر ناصبیها که مبغض اهل البیت هستند و از جامعه اسلامی مطرود و همچون کفار محکوم به نجاست اند و بحمد الله در عصر حاضر زمین از لوث وجود آنها پاک شده است. فقط افراد معدودی گاهی دیده می شوند که برخی کتابها می نویسند، همه کوشش شان در زیاد کردن شکاف میان مسلمین است - مانند افراد معدودی از خودمانیها - و همین بهترین دلیل است که اصالتی ندارند و مانند همقطاران خودمانیهاشان ابزار پلید استعمارند.

زمخشری و فخر رازی در ذیل روایت گذشته، از پیغمبر اکرم (ص) نقل می کنند که فرمود: الا و من مات علی بغض ال محمد مات کافرا، الا و من مات علی بغض ال محمد لم یشم رائحه الجنه.

هر کس که بر دشمنی آل محمد بمیرد، کافر مرده است، هر کس که بر دشمنی آل محمد بمیرد، بوی بهشت را استشمام نخواهد کرد.

و امام صادق (علیه السلام) فرمود: فان الله تبارک و تعالی لم یخلق خلقا انجس من الکلب و ان الناصب لنا اهل البیت لا نجس منه (9).

خداوند خلقی را نجس تر از سگ نیافرید و ناصب ما اهل البیت از آن نجس تر است.

این نوع از ولاء اگر به اهل البیت نسبت داده شود و آنها را «صاحب ولاء» بخوانیم باید بگوییم «ولاء قرابت » و اگر به مسلمانان از نظر وظیفه ای که درباره علاقه به اهل البیت دارند نسبت دهیم باید بگوییم «ولاء محبت » .

در اینکه ماده «ولاء» در مورد محبت استعمال شده است ظاهرا جای بحث نیست. مخصوصا در زیارات، زیاد به این معنی بر می خوریم، از قبیل «موال لمن والاکم و معاد لمن عاداکم » که بی شبهه معنی اش این است من دوست کسانی هستم که شما را دوست می دارند و دشمن کسانی هستم که شما را دشمن می دارند، و یا «موال لکم و لاولیاءکم و معاد لاعدائکم » (10) و امثال اینها که زیاد است.

بحث در دو جهت دیگر است: یکی اینکه آیا خصوص کلمه «ولی » به معنای «دوست » استعمال شده است یا خیر؟ دیگر اینکه کلمه «ولی » در خصوص آیه کریمه «انما ولیکم الله » که ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) را اثبات می کند به چه معنی استعمال شده است؟ بعضی معتقدند در قرآن هر جا که این کلمه به کار رفته و ابتداء توهم می رود که به معنای «دوست » است، پس از دقت معلوم می شود که به این معنی نیست. مثلا معنای «الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور» (11) این نیست که خدا دوست اهل ایمان است، بلکه این است که خداوند با عنایت خاص خود متصرف در شؤون اهل ایمان است و اهل ایمان در حفظ و صیانت خاص پروردگارند. و همچنین معنای «الا ان اولیاء الله

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون » (12) این نیست که بر دوستان خدا ترسی نیست. در اینجا کلمه «ولی » از قبیل فعیل به معنای مفعول است. پس معنی چنین می شود: کسانی که خداوند ولی امر آنها و متصرف در شؤون آنهاست مورد ترس و نگرانی نمی باشند. و همچنین معنای آیه «المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض » این نیست که مؤمنین دوستان یکدیگرند بلکه این است که مؤمنین نسبت به یکدیگر متعهد و در شؤون یکدیگر متصرف و در سرنوشت یکدیگر مؤثرند و لهذا بعد می فرماید: «یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر» .

از اینجا جواب سؤال دوم هم روشن شد. در آیه مورد نظر، مقصود این نیست که خدا و پیامبر و علی دوستان شمایند، بلکه این است که اختیاردار و ذی حق در تصرف در شؤون شما هستند.

و به فرض اینکه استعمال کلمه «ولی » به معنای «دوست » صحیح باشد، در اینجا مناسبت ندارد که به صورت حصر گفته شود که منحصرا ولی شما خدا و پیامبر و علی است. از اینجا معلوم می شود که توجیه برخی مفسرین اهل سنت - که گفته اند مفاد این آیه چیز مهمی نیست، بلکه صرفا این است که علی دوست شماست یا علی باید محبوب و مورد علاقه شما باشد (اگر فعیل به معنی مفعول باشد) - غلط است.

طبق این بیان، آیه شریفه «انما ولیکم الله » که ولاء اثباتی خاص است، صرفا ولاء محبت نیست، بالاتر است. پس چه نوع ولائی است؟ توضیحاتی که بعدا داده می شود مطلب را روشن می کند.

2) ولاء امامت

ولاء امامت و پیشوایی و به عبارت دیگر مقام مرجعیت دینی یعنی مقامی که دیگران باید

از وی پیروی کنند، او را الگوی اعمال و رفتار خویش قرار دهند و

دستورات دینی را از او بیاموزند، و به عبارت دیگر زعامت دینی. چنین مقامی مستلزم عصمت است، و چنین کسی قول و عملش سند و حجت است برای دیگران. این همان منصبی است که قرآن کریم درباره پیغمبر اکرم می فرماید: لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الاخر و ذکر الله کثیرا (13).

برای شما در (رفتار) فرستاده خدا پیروی ای نیکوست برای آنان که امیدوار به خدا و روز دیگرند و خدا را بسیار یاد کنند.

قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم (14).

بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد.

در این آیات رسول الله را الگویی معرفی کرده که مردم باید رفتار و اخلاقشان را با رفتار و اخلاق او تطبیق دهند و او را مقتدای خویش سازند، و این خود دلیل عصمت آن حضرت است از گناه و خطا، زیرا اگر خطا و گناهی ممکن بود از او صادر گردد دیگر جا نداشت خدای متعال او را پیشوا و مقتدا معرفی کند.

این مقام پس از پیغمبر به اهل البیت رسید و بر طبق روایتی که اکثر علمای اهل سنت در کتب سیره و تاریخ و کتب وایت خود از قریب سی نفر از صحابه پیغمبر نقل کرده اند (15) اهل البیت را به پیشوایی و امامت برگزید، فرمود: انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی، و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض،

فلا تقدموهما فتهلکوا، و لا تقصروا عنهما فتهلکوا، و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم.

من در بین شما دو چیز ارزنده را باقی می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را. آنها جدا نگردند تا در حوض کوثر بر من وارد آیند. بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند.

در اینجا پیغمبر، اهل البیت را درست قرین و توام کتاب خدا قرار می دهد و خدا درباره کتابش می فرماید: لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه (16).

باطل و نادرستی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه نمی یابد.

و اگر اهل البیت گرد باطل و نادرستی می گشتند، اینچنین قرین و توام کتاب قرار نمی گرفتند، و اگر همچون نبی اکرم از گناه و خطا معصوم و منزه نمی بودند اینچنین به جای وی پیشوا و مقتدا نمی شدند. مضمون حدیث حکایت می کند که مورد حدیث افرادی معصوم می باشند، و به قول خواجه نصیر الدین طوسی دیگران نه معصومی دارند و نه مدعی عصمت برای کسی هستند، پس جز ائمه اطهار مصداقی ندارد. ابن حجر می گوید: «این گفته پیغمبر - بر آنها پیشی نگیرید که تباه شوید، و از آنها کوتاهی نکنید که تباه شوید، و به آنان نیاموزید که از شما داناترند - دلیل است که هر که از اهل البیت به مراتب عالی علمی رسید و برای وظایف دینی شایسته بود، بر دیگران مقدم است » (17).

حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت می کند که پیغمبر فرمود: «هر که را خوش آید که همچون زندگی من بزید

و همچون مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی سکونت کند، علی را از پس من ولی انتخاب کند (18) و ولی او را ولی گیرد و به امامان از پس من که عترت من اند و از گل من آفریده شده اند، اقتدا کند

که آنان فهم و دانش روزی شده اند، و وای بر آنان که فضلشان را تکذیب کنند و رحم مرا در موردشان قطع کنند که شفاعتم آنان را نگیرد» (19).

امامت و پیشوایی و مقتدایی دینی، به طوری که آنچه پیشوا می گوید و هر طور عمل می کند سند و حجت الهی تلقی شود، نوعی ولایت است، زیرا نوعی حق تسلط و تدبیر و تصرف در شؤون مردم است.

به طور کلی هر معلم و مربی از آن جهت که معلم و مربی است، ولی و حاکم و متصرف در شؤون متعلم و مرباست، چه رسد به معلم و مربی ای که از جانب خدا این حق به او داده شده باشد.

آیه کریمه «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون » ناظر به چنین ولایتی است. البته مقصود این نیست که این آیه شامل برخی دیگر از اقسام ولایت که بعدا ذکر خواهیم کرد نیست. مقصود این است که این آیه شامل ولاء امامت و پیشوایی و مرجعیت دینی هست. در برخی احادیث گذشته نیز کلمه «ولی » در مورد ولاء امامت استعمال شده است.

این نوع از ولاء را اگر به امام نسبت دهیم به معنی حق پیشوایی و مرجعیت دینی است و اگر به افراد امت نسبت دهیم به معنی پذیرش و قبول این حق

است.

3) ولاء زعامت

ولایت زعامت یعنی حق رهبری اجتماعی و سیاسی. اجتماع نیازمند به رهبر است. آن کس که باید زمام امور اجتماع را به دست گیرد و شؤون اجتماعی مردم را اداره کند و مسلط بر مقدرات مردم است «ولی امر مسلمین » است. پیغمبر اکرم در زمان حیات خودشان ولی امر مسلمین بودند و این مقام را خداوند به ایشان عطا فرموده بود و پس از ایشان طبق دلایل زیادی که غیر قابل انکار است به اهل البیت رسیده است.

آیه کریمه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » (20) اطاعت کنید خدا و پیغمبر را و کسانی را که اداره کار شما به دست آنهاست) و همچنین آیات اول سوره مائده و حدیث شریف غدیر و عموم آیه «انما ولیکم الله » (21) و عموم آیه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » (22) ناظر به چنین ولایتی است.

در این جهت که پیغمبر اکرم چنین شانی را داشته و این یک شان الهی بوده است - یعنی حقی بوده که خداوند به پیغمبر اکرم عنایت فرموده بود نه اینکه از جانب مردم به آن حضرت تفویض شده باشد - میان شیعه و سنی بحثی نیست. برادران اهل سنت ما با ما تا اینجا موافق اند. سخن در این است که پس از پیغمبر اکرم تکلیف «ولایت زعامت » چیست؟ افراد مردم برای اینکه اجتماع متزلزل نشود و هرج و مرج به وجود نیاید، باید از کسی و مقامی به عنوان حاکم و ولی امر اطاعت کنند. تکلیف چنین مقامی چیست؟ آیا اسلام در این باره تکلیفی معین کرده است و یا بکلی سکوت اختیار کرده است، و اگر

تکلیف معین کرده چگونه است؟ آیا به مردم اختیار داده که بعد از پیغمبر هر که را می خواهند خود انتخاب کنند و بر دیگران اطاعت او واجب است و یا اینکه پیغمبر اکرم قبل از رحلت، شخص معینی را برای جانشینی خود در این مقام بزرگ و با اهمیت تعیین کرد؟ در اینجا به مناسبت، درباره همه شؤون اجتماعی پیغمبر اکرم در میان امت، مطابق آنچه از قرآن مجید استنباط می شود، بحثی می کنیم.

از قرآن مجید و هم از سنت و سیره نبوی استنباط می شود که پیغمبر اکرم در میان مسلمین در آن واحد دارای سه شان بود: اول اینکه امام و پیشوا و مرجع دینی بود و ولایت امامت داشت، سخنش و عملش سند و حجت بود: «ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا (23).

آنچه را پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و از آنچه شما را باز دارد بایستید.

دوم اینکه ولایت قضائی داشت، یعنی حکمش در اختلافات حقوقی و مخاصمات داخلی نافذ بود: فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما (24).

نه چنین است. به پروردگارت سوگند، ایمانشان واقعی نخواهد بود تا در آنچه در بینشان اختلاف شود داورت کنند و سپس در دلهای خویش از آنچه حکم کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند.

و البته با اینکه در این مورد مثل مورد قبل استعمال کلمه «ولایت » صحیح است ولی ندیده ایم این کلمه عملا در باب ولایت قضائی استعمال شده باشد.

سوم اینکه ولایت سیاسی و اجتماعی داشت، یعنی گذشته از اینکه مبین

و مبلغ احکام بود و گذشته از اینکه قاضی مسلمین بود، سائس و مدیر اجتماع مسلمین بود، ولی امر مسلمین و اختیاردار اجتماع مسلمین بود. همچنانکه قبلا گفته شد، آیه کریمه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » و همچنین آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم » ناظر به این قسمت است. البته پیغمبر اکرم شان چهارمی هم دارد که بعدا ذکر خواهد شد.

پیغمبر اکرم رسما بر مردم حکومت می کرد و سیاست اجتماع مسلمین را رهبری می نمود، به حکم آیه کریمه «خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها» (25) از مردم مالیات می گرفت، شؤون مالی و اقتصادی اجتماع اسلامی را اداره می کرد. این شان از شؤون سه گانه رسول اکرم، ریشه بحث خلافت است.

این نکته لازم است گفته شود که کلمه «امامت » همچنانکه در مورد پیشوایی در اخذ معالم دین استعمال شده است، یعنی «امام » گفته می شود و مفهومش «کسی است که معالم دین را از او باید فرا گرفت » و اهل سنت به همین عنایت، به ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل کلمه «امام » اطلاق می کنند، در مورد زعامت اجتماعی و سیاسی نیز زیاد به کار رفته است. رسول اکرم فرمود:

ثلاث لا یغل علیهن قلب امرء مسلم: اخلاص العمل لله، و النصیحه لائمه المسلمین و اللزوم لجماعتهم (26).

هرگز قلب یک مسلمان نسبت به سه چیز خیانت و تردید روا نمی دارد: اخلاص نیت برای خدا، خیرخواهی برای زعمای مسلمین در راه رهبری مسلمین، همراهی با جماعت مسلمین.

علی (علیه السلام) در یکی از نامه هایش که در نهج البلاغه ثبت است می فرماید: فان اعظم الخیانه خیانه الامه و

افظع الغش غش الائمه (27).

بزرگترین خیانتها خیانت به جامعه است و شنیع ترین دغلبازیها، دغلبازی با پیشوایان مسلمین است.

زیرا نتیجه این دغلبازی علیه مسلمین است. اگر ناخدای یک کشتی آن کشتی را درست هدایت کند و شخصی پیدا شود و آن ناخدا را فریب دهد و کشتی را دچار خطر کند، تنها به ناخدا خیانت نکرده است، به همه سکان کشتی خیانت کرده است.

در این جمله نیز کلمه «امام » به اعتبار رهبری اجتماعی اطلاق شده است.

در تاریخ مسلمین زیاد می خوانیم که مسلمانان - حتی ائمه اطهار - خلفای عصر خود را با کلمه «امام » خطاب می کردند. چیزی که هست امام به این معنی گاهی امام عدل است و گاهی امام جور و مسلمانان در قبال هر یک از آنها وظایفی دارند. پیغمبر اکرم در حدیث مشهوری که فریقین روایت کرده اند فرمود: افضل الجهاد کلمه عدل عند امام جائر (28).

بالاترین جهاد، یک سخن حق است در برابر یک پیشوای جور.

و همچنین پیغمبر اکرم فرمود:

افه الدین ثلاثه: امام جائر، و مجتهد جاهل، و عالم فاجر (29).

سه چیز آفت دین به شمار می روند (و مانند یک آفت که گیاهی یا حیوانی را از پا در می آورد، دین را از پا در می آورند): پیشوای ستمگر، عابد نادان و عالم گناهکار.

بالاتر اینکه در خود قرآن از پیشوایانی یاد شده است که مردم را به آتش جهنم دعوت می کنند و با کلمه «امام » هم تعبیر شده است: و جعلناهم ائمه یدعون الی النار (30).

آنان را پیشوایانی قرار داده ایم که به آتش می خوانند.

البته شک نیست که غالبا کلمه «امام » یا «ائمه » به

پیشوایان عادل و صالح اطلاق می شود و در عرف شیعه کلمه «امام » بر پیشوایان بر حق و معصوم اطلاق می شود که فقط دوازده نفرند.

پی نوشتها

1. التفسیر الکبیر فخر رازی، ج 27/ص 166.

2 و 3. «رفض » طرد و ترک چیزی است. شیعیان را به علل خاصی «رافضی » می خواندند.

4. الکنی و الالقاب محدث قمی و نور الابصار شبلنجی/ص 104.

5. الکنی و الالقاب محدث قمی.

6. التفسیر الکبیر فخر رازی، ج 27/ص 166 و الکشاف زمخشری، ج 4، ذیل آیه 23 سوره شوری. امیر المؤمنین (علیه السلام) نیز در نهج البلاغه آخر خطبه 232 می فرماید: فانه من مات منکم علی فراشه و هو علی معرفه حق ربه و حق رسوله و اهل بیته مات شهیدا و وقع اجره علی الله و استوجب ثواب ما نوی من صالح عمله و قامت النیه مقام اصلاته لسیفه. هر که از شما بر خوابگاهش بمیرد در حالی که به حق خدای خود و رسولش و اهل بیت او شناسا باشد، شهید مرده است و پاداشش با خداست و سزاوار پاداش اعمال شایسته ای است که در اندیشه داشته و این اندیشه همچون شمشیر کشیدن اوست.

7. «قصی » - به ضم قاف و تشدید «یاء» - نام چهارمین جد پیغمبر است.

8. سلسله الذهب.

9. وسائل الشیعه (چاپ جدید)، ج 1/ص 159.

10. من لا یحضره الفقیه، ج 2/ص 614، از فقرات زیارت جامعه کبیره.

11. بقره/257.

12. یونس/62.

13. احزاب/21.

14. آل عمران/31.

15. رجوع شود به رساله ای که آقای قوام الدین جاسبی قمی - از فضلای حوزه علمیه قم - به امر آیه الله بروجردی درباره اسناد این

حدیث تالیف کردند و «دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه » چاپ و منتشر کرد.

16. فصلت/42.

17. الصواعق المحرقه/ص 135.

18. در متن روایت «فلیوال علیا» آمده است و بر طبق معانی مختلف ولاء، مفهوم این جمله متفاوت می شود.

19. حلیه الاولیاء، ج 1/ص 86.

20. نساء/59.

21. مائده/55.

22. احزاب/6.

23. حشر/7.

24نساء/65.

25. توبه/103.

26. کافی، ج 1/ص 403.

27. نامه 26.

28. کافی، ج 5/ص 60.

29. جامع الصغیر، ج 1/ص 4.

30. قصص/41.

مجموعه آثار جلد سوم صفحه 271

استاد شهید مرتضی مطهری

ولایت علی و اهل بیت (ع) (3)

راست است، ولی مقصود از «ربوبیت » خداوندگاری است نه خدایی. هر صاحب قدرتی خداوندگار آن چیزهایی است که تحت نفوذ و تصرف اوست. جناب عبد المطلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت: انی رب الابل و ان للبیت ربا (1).

من صاحب شترانم که برای مطالبه آنها آمده ام، اما خانه خود صاحبی دارد.

ما تعبیر بالا را به پیروی از یک حدیث معروف که در مصباح الشریعه آمده است آوردیم. در آن حدیث می گوید: «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه » یعنی همانا بندگی خدا و پیمودن صراط قرب به حق گوهری است که نهایت آن خداوندگاری یعنی قدرت و توانایی است.

بشر همواره در تلاش بوده و هست که راهی پیدا کند که بر خود و بر جهان تسلط یابد. فعلا به اینکه چه راههایی را برای این هدف برگزیده و در آن راه کامیاب و یا ناکام شده است کاری نداریم. در میان آن راهها یک راه است که وضع عجیبی دارد، از این نظر که انسان تنها وقتی از این راه استفاده می کند که چنان

هدفی نداشته باشد، یعنی هدفش کسب قدرت و تسلط بر جهان نباشد، بلکه هدفش در نقطه مقابل این هدف باشد، یعنی هدفش «تذلل »، «خضوع »، «فنا» و «نیستی » از خود باشد. آن راه عجیب راه عبودیت است.

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند؟ فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟ دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

مراحل و منازل

ربوبیت و خداوندگاری و ولایت، به عبارت دیگر کمال و قدرتی که در اثر عبودیت و اخلاص و پرستش واقعی نصیب بشر می گردد، منازل و مراحلی دارد: اولین مرحله این است که الهام بخش و تسلط بخش انسان بر نفس خویشتن است. به عبارت دیگر، کمترین نشانه قبولی عمل انسان در نزد پروردگار این است که اولا بینشی نافذ پیدا می کند، روشن و بینای خود می گردد، قرآن کریم می فرماید: ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا (2).

اگر تقوای الهی را داشته باشید، خداوند مایه تمیزی برای شما قرار می دهد.

و نیز می فرماید: و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا (3).

آنان که در راه ما بکوشند، ما راههای خویش را به آنها می نمایانیم.

و ثانیا آدمی بر نفس و قوای نفسانی خویش غالب و قاهر می گردد، اراده انسان در برابر خواهشهای نفسانی و حیوانی نیرومند می گردد، آدمی حاکم وجود خویش می شود، مدیریت لایقی نسبت به دایره وجود خودش کسب می کند. قرآن کریم درباره نماز می فرماید: ان الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر (4).

محققا نماز انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می دارد.

درباره روزه می فرماید: کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون

(5).

بر شما روزه نوشته شد آن چنانکه بر امتان پیشین نوشته شد، بدان جهت که باشد تقوا و نیروی خود نگهداری کسب کنید.

درباره هر دو عبادت می فرماید:

یا ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر و الصلاه (6).

ای اهل ایمان! از نماز و از صبر (روزه) کمک بخواهید و از این دو منبع نیرو استمداد کنید.

در این مرحله از عبودیت، آن چیزی که نصیب انسان می گردد این است که ضمن یک روشن بینی، خواهشها و تمایلات نفسانی انسان مسخر وی می گردد. به عبارت دیگر، اولین اثر عبودیت، ربوبیت و ولایت بر نفس اماره است (7).

مرحله دوم، تسلط و ولایت بر اندیشه های پراکنده، یعنی تسلط بر نیروی متخیله است.

از عجیب ترین نیروهای ما قوه متخیله است. به موجب این قوه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعی متوجه موضوعی دیگر می شود و به اصطلاح تداعی معانی و تسلسل خواطر صورت می گیرد. این قوه در اختیار ما نیست، بلکه ما در اختیار این قوه عجیب هستیم و لهذا هر چه بخواهیم ذهن خود را در یک موضوع معین متمرکز کنیم که متوجه چیز دیگر نشود برای ما میسر نیست، بی اختیار قوه متخیله ما را به این سو و آن سو می کشاند. مثلا هر چه می خواهیم در نماز «حضور قلب » داشته باشیم، یعنی هر چه می خواهیم این شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگه داریم، نمی توانیم، یک وقت متوجه می شویم که نماز به پایان رسیده است و این شاگرد در سراسر این مدت «غایب » بوده است.

رسول اکرم تشبیه لطیفی دارد در این زمینه، دل را - دل افرادی که مسخر قوه متخیله

است - به پری تشبیه می کند که در صحرایی بر درختی آویخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو می کند. فرمود: مثل القلب مثل ریشه فی الفلاه، تعلقت فی اصل شجره یقلبها الریح ظهرا لبطن (8).

گفت پیغمبر که دل همچون پری است در بیابانی اسیر صرصری است باد پر را هر طرف راند گزاف گه چپ و گه راست با صد اختلاف در حدیث دیگر آن دل را چنان کآب جوشان ز آتش اندر غازقان هر زمان دل را دگر رایی بود آن نه از وی بلکه از جایی بود حدیث دیگری که در این ابیات، مولوی اشاره کرده این است: لقلب ابن ادم اشد انقلابا من القدر اذا اجتمعت غلیا (9).

همانا دل فرزند آدم از دیگ در حال جوشیدن بیشتر زیر و بالا می شود.

ولی آیا انسان جبرا و اضطرارا محکوم است که همواره محکوم اندیشه باشد و این نیروی مرموز که مانند گنجشکی همواره از شاخی به شاخی می پرد حاکم مطلق وجود او باشد، و یا اینکه محکومیت در برابر قوه متخیله از خامی و ناپختگی است، کاملان و اهل ولایت قادرند این نیروی خود سر را مطیع خود گردانند؟ شق دوم صحیح است. یکی از وظایف بشر تسلط بر هوسبازی خیال است، و گرنه این قوه شیطان صفت مجالی برای تعالی و پیمودن صراط قرب نمی دهد و تمام نیروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضایع می گرداند. مولوی چقدر عالی می گوید: جان همه روزه لگدکوب از خیال و ز زیان و سود و از خوف زوال نی صفا می ماندش نی لطف و فر نی

به سوی آسمان راه سفر و هم او در شرح این حدیث نبوی: «تنام عینای و لا ینام قلبی » (10) دو چشمم می خوابند اما دلم بیدار است) می گوید: گفت پیغمبر که عینای ینام لا ینام القلب عن رب الانام چشم تو بیدار و دل رفته به خواب چشم من خفته دلم در فتح باب همنشینت من نی ام سایه من است برتر از اندیشه ها پایه من است زانکه من ز اندیشه ها بگذشته ام خارج از اندیشه پویان گشته ام حاکم اندیشه ام محکوم نی چون که بنا حاکم آمد بر بنی جمله خلقان سخره اندیشه اند زین سبب خسته دل و غم پیشه اند من چو مرغ او جم اندیشه مگس کی بود بر من مگس را دسترس چون ملالم گیرد از سفلی صفات بر پرم همچون طیور الصافات سالکان راه عبودیت، در دومین مرحله، این نتیجه را می گیرند که بر قوه متخیله خویش ولایت و ربوبیت پیدا می کنند، آن را برده و مطیع خویش می سازند. اثر این مطیع ساختن این است که روح و ضمیر به سائقه فطری خداخواهی هر وقت میل بالا کند، این قوه با بازیگریهای خود مانع و مزاحم نمی گردد.

بگذریم از انسانی مانند علی (علیه السلام) و زین العابدین (علیه السلام) که چنان در حال نماز مجذوب می شوند که تیری را از پای علی (علیه السلام) بیرون می آورند و او از شدت استغراق به خود باز نمی گردد و متوجه نمی شود، یا فرزند خردسال زین العابدین (علیه السلام) در حالی که آن حضرت مستغرق عبادت است از بلندی سقوط می کند و دستش می شکند، فریاد بچه و زنهای خانه غوغا می کند و بالاخره شکسته بند می آید و دست

بچه را می بندد، زین العابدین (علیه السلام) پس از فراغ از نماز - یعنی پس از بازگشت از این سفر آسمانی - چشمش به دست بچه می افتد و با تعجب می پرسد که مگر چه شده است که دست بچه را بسته اید؟ معلوم می شود این فریاد و غوغا نتوانسته است امام را از استغراق خارج کند، آری، بگذریم از این ردیف انسانها، در میان پیروان آنها ما در عمر خود افرادی را دیده ایم که در حال نماز آن چنان مجموعیت خاطر و تمرکز ذهن داشته اند که به طور تحقیق از هر چه غیر خداست غافل بوده اند. استاد بزرگوار و عالیقدر ما مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی (اعلی الله مقامه) از این ردیف افراد بود.

برای کسب این پیروزی هیچ چیزی مانند عبادت که اساش توجه به خداست، نمی باشد. ریاضت کشان از راههای دیگر وارد می شوند و حداکثر این است که از راه مهمل گذاشتن زندگی و ستم بر بدن، اندکی بدان دست می یابند، ولی اسلام از راه عبادت - بدون اینکه نیازی به آن کارهای ناروا باشد - این نتیجه را تامین می کند.

توجه دل به خدا و تذکر اینکه در برابر رب الارباب و خالق و مدبر کل قرار گرفته است، زمینه تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم می کند.

زلف آشفته او باعث جمعیت ماست چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد دریغ است که در اینجا تاییدی از شیخ فلاسفه اسلام، اعجوبه دهر، که از برکت تعلیمات اسلام اندیشه های فلسفی را به جایی رسانده است که پیشینیان یونانی و ایرانی و هندی و غیر آنها هرگز نرسیده اند، نقل نکنیم. این مرد بزرگ

در نمط نهم اشارات پس از تشریح عبادت عوامانه که تنها برای مزد است و ارزش زیادی ندارد، به عبادتهای مقرون به معرفت می پردازد، می گوید: و العباده عند العارف ریاضه ما لهممه و قوی نفسه المتوهمه و المتخیله لیجرها بالتعوید عن جناب الغرور الی جناب الحق فتصیر مسالمه للسر الباطن حینما یستجلی الحق لا تنازعه فیخلص السر الی الشروق الباطن.

عبادت از نظر اهل معرفت، ورزش همتها و قوای وهمیه و خیالیه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبیعت و ماده به سوی تصورات ملکوتی بکشاند و در نتیجه، این قوا تسلیم «سر ضمیر» و فطرت خداجویی انسان گردند و مطیع او شوند به حدی که هر وقت اراده کند که در پی جلب جلوه حق بر آید، این قوا در جهت خلاف فعالیت نکنند و کشمکش درونی میان دو میل علوی و سفلی ایجاد نشود و «سر باطن » بدون مزاحمت اینها از باطن کسب اشراق نماید.

مرحله سوم این است که روح در مراحل قوت و قدرت و ربوبیت و ولایت خود به مرحله ای می رسد که در بسیاری از چیزها از بدن بی نیاز می گردد در حالی که بدن صد در صد نیازمند به روح است.

روح و بدن نیازمند به یکدیگرند. حیات بدن به روح است. روح صورت و حافظ بدن است. سلب علاقه تدبیری روح به بدن مستلزم خرابی و فساد بدن است. و از طرف دیگر روح در فعالیتهای خود نیازمند به استخدام بدن است، بدون به کار بردن اعضا و جوارح و ابزارهای بدنی قادر به کاری

نیست. بی نیازی روح از بدن به این است که در برخی از فعالیتها از استخدام بدن بی نیاز می گردد. این بی نیازی گاهی در چند لحظه و گاهی مکرر و گاهی به طور دائم صورت می گیرد. این همان است که به «خلع بدن » معروف است.

سهروردی حکیم اشراقی معروف گفته است «ما حکیم را حکیم نمی دانیم مگر آنکه بتواند خلع بدن کند» . میرداماد می گوید «ما حکیم را حکیم نمی دانیم مگر آنکه خلع بدن برای او ملکه شده باشد و هر وقت اراده کند عملی گردد» .

همان طور که محققان گفته اند، خلع بدن دلیل بر کمال زیادی نیست، یعنی افرادی که هنوز از عالم «مثال » عبور نکرده و قدم به غیب معقول نگذاشته اند، ممکن است به این مرحله برسند.

مرحله چهارم این است که خود بدن از هر لحاظ تحت فرمان و اراده شخص در می آید به طوری که در حوزه بدن خود شخص اعمال خارق العاده سر می زند. این مطلب دامنه بحث زیادی دارد. امام صادق (علیه السلام) فرمود: ما ضعف بدن عما قویت علیه النیه (11).

آنچه که همت و اراده نفس در آن نیرومند گردد و جدا مورد توجه نفس واقع شود، بدن از انجام آن ناتوانی نشان نمی دهد.

مرحله پنجم که بالاترین مراحل است این است که حتی طبیعت خارجی نیز تحت نفوذ اراده انسان قرار می گیرد و مطیع انسان می شود. معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء حق از این مقوله است.

مساله معجزات و کرامات خود مساله قابل بحثی است که جداگانه درباره توجیه آن باید بحث شود. تدین به یکی از ادیان آسمانی ملازم با قبول و ایمان به خرق عادت و

معجزه است، مثلا یک نفر مسلمان نمی تواند مسلمان باشد و به قرآن ایمان و اعتقاد داشته باشد ولی منکر معجزه و خرق عادت باشد. از نظر حکمت الهی اسلامی، مشکل معجزه یک مشکل حل شده است و البته بررسی این مساله مستلزم بحث در مقدمات زیادی است. ما در اینجا از نظر بحث «ولایت تصرف » در آن بحث می کنیم و

طبعا طرف سخن ما افرادی هستند که به قرآن ایمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند. سخن ما با آنها در این جهت است که معجزه جز مظهری از ولایت تصرف و ولایت تکوینی نیست. بگذریم از قرآن که علاوه بر جنبه معجزه بودن، کلام خداوند است نه کلام پیغمبر و وضع استثنائی دارد در میان همه معجزات، معجزه بدان جهت صورت می گیرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعی قدرت و اراده داده شده که می تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند، عصایی را اژدها نماید، کوری را بینا سازد و حتی مرده ای را زنده کند، از نهان آگاه سازد. این قدرت و آگاهی برای او تنها از طریق پیمودن صراط قرب و نزدیک شدن به کانون هستی پیدا می شود و «ولایت تصرف » جز این چیزی نیست.

برخی می پندارند که در وجود معجزه، شخصیت و اراده صاحب معجزه هیچ گونه دخالتی ندارد، او فقط پرده نمایش است، ذات احدیت مستقیما و بلا واسطه آن را به وجود می آورد، زیرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامی باشد خارج است، پس آنگاه که معجزه صورت می گیرد، انسانی در کائنات تصرف نکرده است، بلکه

خود ذات احدیت است که مستقیما و بدون دخالت اراده انسان، در کائنات تصرف کرده است.

این تصور اشتباه است. گذشته از اینکه علو ذات اقدس احدیت ابا دارد که یک فعل طبیعی بلا واسطه و خارج از نظام از او صادر گردد، این تصور بر خلاف نصوص قرآنی است. قرآن در کمال صراحت آورنده «آیت » (معجزه) را خود رسولان می داند ولی البته با اذن و رخصت ذات احدیت. بدیهی است که اذن ذات احدیت از نوع اذن اعتباری و انسانی نیست که با لفظ و یا اشاره، ممنوعیت اخلاقی یا اجتماعی او را از بین ببرد. اذن پروردگار همان اعطای نوعی کمال است که منشا چنین اثری می گردد و اگر خداوند نخواهد، آن کمال را از او می گیرد. در سوره مبارکه مؤمن آیه 78 می فرماید: و ما کان لرسول ان یاتی بایه الا باذن الله.

هیچ پیامبری را نرسد که آیت (معجزه) بیاورد مگر با اذن خداوند.

در این آیه کریمه آورنده آیت را پیامبران می داند ولی به اذن پروردگار.

مخصوصا کلمه «اذن پروردگار» اضافه می شود که توهم نشود که کسی از خودش در مقابل ذات حق استقلال دارد و همه بدانند که «لا حول و لا قوه الا بالله » هر حول و قوه ای - اعم از اندک یا بسیار، کوچک یا بزرگ - متکی به ذات اقدس احدیت است، هر موجودی در هر مرتبه ای مجرای اراده و مشیت الهی است و مظهری از مظاهر آن است، پیامبران در هر کار و از جمله در اعجاز خود متکی و مستمد از منبع لا یزال غیبی هستند.

در سوره مبارکه نمل، داستان سلیمان و ملکه

سبا را نقل می کند. سلیمان، ملکه سبا را احضار می کند و ملکه به حضور سلیمان روانه می شود. سلیمان از حاضران مجلس می خواهد که تخت ملکه را پیش از ورود خودش حاضر نمایند. برخی داوطلب می شوند و سلیمان به نوع کار آنها راضی نمی شود تا آنکه: قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک (12).

آن که دانشی از لوح محفوظ نزد او بود گفت: من پیش از آنکه چشم به هم بزنی آن را حاضر می کنم (و حاضر کرد).

تعبیر قرآن این است که آن دانشمند گفت: «من آورنده آن در این مدت کم هستم » . پس حول و قوه را به خود نسبت می دهد و بعلاوه می گوید آن که دانشی از لوح محفوظ نزدش بود چنین گفت، اشاره به اینکه این کار خارق العاده را به موجب نوعی دانش کرد و آن دانش از نوع علومی که در دفترهای بشری تاکنون ثبت شده نیست، دانشی است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ یعنی با قرب به ذات حق می توان بدان رسید.

و باز قرآن صریحا درباره خود این پیامبر می گوید: فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و الشیاطین کل بناء و غواص و اخرین مقرنین فی الاصفاد، هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب (13).

ما باد را مسخر وی ساختیم در حالی که به آسانی به امر و اراده او هر جا بخواهد

حرکت می کند، و همچنین شیاطین هر سازنده و هر زیر آب رونده را و دیگرانی که در زنجیر بسته شده بودند. ای سلیمان! این است بخشش بی حساب ما، پس با توست که

ببخشی یا نگه داری.

در آیاتی که درباره معجزات حضرت عیسی مسیح آمده نیز از تعبیرات قرآن همین مطلب استفاده می شود. به واسطه پرهیز از اطاله از ذکر آنها خودداری می کنیم.

مقصود این است که با قبول قرآن نتوان منکر ولایت تصرف در کائنات شد، و اما اگر کسی بخواهد صرفا با موازین علمی و فلسفی این مطلب را رسیدگی کند، البته داستان دیگری است و از هدف فعلی ما خارج است.

در خاتمه نکته ای را که در اول بحث اشاره کردیم توضیح می دهیم: همه این مراحل نتیجه «قرب » به پروردگار است و قرب به حق یک حقیقت واقعی است نه یک تعبیر مجازی و اعتباری. در حدیث معروف و مشهور قدسی که شیعه و سنی آن را روایت کرده اند به صورت بسیار زیبایی این حقیقت بیان شده است. امام صادق (علیه السلام) از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که: قال الله عز و جل: ما تقرب الی عبد بشی ء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافله حتی احبه فاذا احببته نت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها. ان دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته (14).

خداوند می گوید: هیچ بنده ای با هیچ چیزی به من نزدیک نشده است که از فرائض نزد من محبوب تر باشد. همانا بنده من به وسیله نوافل و مستحبات - که من فرض نکرده ام ولی او تنها به خاطر محبوبیت آنها نزد من انجام می دهد - به من نزدیک می شود تا محبوب من می گردد. همینکه محبوب من گشت، من گوش

او می شوم که با آن می شنود و چشم او می شوم که با آن می بیند و زبان او می شوم که با آن سخن می گوید و دست او می شوم که با آن حمله می کند. اگر مرا بخواند، اجابت می کنم و اگر از من بخواهد، می بخشم.

در این حدیث جان مطلب ادا شده است: عبادت موجب تقرب، و تقرب موجب محبوبیت نزد خداست، یعنی با عبادت انسان به خدا نزدیک می شود و در اثر این نزدیکی قابلیت عنایت خاص می یابد و در اثر آن عنایتها گوش و چشم و دست و زبان او حقانی می گردد، با قدرت الهی می شنود و می بیند و می گوید و حمله می کند، دعایش مستجاب و مسؤولش برآورده است.

حقیقت این است که روح مذهب تشیع که آن را از سایر مذاهب اسلامی ممتاز می کند و بینش اسلامی خاص به پیروان خود می دهد، دید خاص این مذهب درباره «انسان » است. از طرفی استعدادهای انسان را بسی شگرف می داند - که بدان اشاره شد - و جهان انسان را هیچگاه از وجود «انسان کامل » که همه استعدادهای انسانی در او به فعلیت رسیده باشد خالی نمی داند، و از طرف دیگر طبق بینش این مذهب عبودیت، یگانه وسیله وصول به مقامات انسانی است و طی طریق عبودیت به صورت کامل و تمام جز با عنایت معنوی و قافله سالاری انسان کامل که ولی و حجت خداست میسر نیست. از این رو اولیاء این مذهب گفته اند: بنی الاسلام علی خمس: علی الصلوه و الزکوه و الصوم و الحج و الولایه و لم يناد بشی ء کما نودی بالولایه (15).

ولاء تصرف یا ولاء معنوی بالاترین مراحل ولایت است. سایر اقسام ولایت یا

مربوط است به رابطه قرابتی با رسول اکرم بعلاوه مقام طهارت و قداست شخصی اهل البیت، یا مربوط است به صلاحیت علمی و یا اجتماعی آنها. آنچه به نام ولایت در دو مورد اخیر نامیده می شود از حدود تشریع و قرار داد تجاوز نمی کند گو اینکه ریشه و مبنا و فلسفه این قرارداد صلاحیت علمی یا اجتماعی است، اما ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است. اول باید ببینیم ولایت تصرف چه معنی و مفهومی دارد و مقصود معتقدین چیست؟

نظریه ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام «انسان » در روی زمین پدید آمده است و کمالاتی که این موجود شگفت بالقوه دارد و قابل به فعلیت رسیدن است، و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا. مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می گردد و اثر وصول به مقام قرب - البته در مراحل عالی آن - این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است، در وی متمرکز می شود و با داشتن آن معنویت، قافله سالار معنویات، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجت زمان می شود. زمین هیچگاه از ولیی که حامل چنین معنویتی باشد، و به عبارت دیگر، از «انسان کامل » خالی نیست.

ولایت به این معنی غیر از نبوت و غیر از خلافت و غیر از وصایت و غیر از امامت به معنی مرجعیت در احکام دینی است، غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است و با

امامت، مفهومی و اعتباری.

مقصود از اینکه غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است این نیست که هر که نبی یا وصی یا خلیفه شد «ولی » نیست، بلکه مقصود این است که نبوت و همچنین وصایت و خلافت، حقیقتی است غیر از ولایت، و الا انبیاء عظام، خصوصا خاتم آنها، دارای ولایت کلیه الهیه بوده اند.

و مقصود از اینکه غیریتش با امامت، اعتباری است این است که یک مقام است، به اعتباری «امامت » و به اعتبار دیگری «ولایت » نامیده می شود. کلمه «امامت » در بسیاری از تعبیرات اسلامی در مورد همین ولایت معنوی به کار رفته است. مفهوم امامت مفهوم وسیعی است. امامت یعنی پیشوایی. یک مرجع احکام دینی پیشواست، همچنانکه یک زعیم سیاسی و اجتماعی نیز پیشواست و همچنانکه یک مربی باطنی و راهنمای معنوی از باطن ضمیر نیز پیشواست.

از نظر شیعه که مساله ولایت مطرح است از سه جنبه مطرح است و در هر سه جنبه چنانکه گفته شد کلمه امامت به کار رفته است: اول از جنبه سیاسی، که احق و الیق برای جانشینی پیغمبر برای زعامت و رهبری سیاسی و اجتماعی مسلمین چه کسی بوده است و چه کسی می بایست بعد از پیغمبر زعیم مسلمین باشد، و اینکه پیغمبر از طرف خداوند علی را برای این پست و مقام اجتماعی تعیین کرده بود. این جهت است که در حال حاضر جنبه تاریخی و اعتقادی دارد نه جنبه عملی.

دوم آنکه در بیان احکام دین بعد از پیغمبر به چه کسانی باید رجوع کرد و آن کسان علم خود را از چه طریق کسب کرده اند؟ و آیا آنها در بیان احکام

معصوم اند یا نه؟ و چنانکه می دانیم شیعه معتقد به امامت ائمه معصومین است. این جهت، هم جنبه اعتقادی دارد و هم عملی.

سوم از جنبه معنوی و باطنی. از نظر شیعه در هر زمان یک «انسان کامل » که نفوذ غیبی دارد بر جهان و انسان، و ناظر بر ارواح و نفوس و قلوب است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است، همواره وجود دارد و به این اعتبار نام او «حجت » است. بعید نیست - همچنانکه گفته اند - آیه کریمه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » (16) ناظر به این معنی از ولایت نیز بوده باشد.

مقصود از ولایت تصرف یا ولایت تکوینی این نیست که بعضی جهال پنداشته اند که انسانی از انسانها سمت سرپرستی و قیمومت نسبت به جهان پیدا کند به طوری که او گرداننده زمین و آسمان و خالق و رازق و محیی و ممیت من جانب الله باشد.

اگر چه خداوند، جهان را بر نظام اسباب و مسببات قرار داده و موجوداتی که قرآن آنها را ملائکه می نامد «مدبرات امر» (17) و «مقسمات امر» (18) به اذن الله می باشند و این جهت هیچ گونه منافاتی با شریک نداشتن خداوند در ملک و خالقیت ندارد، و همچنین با این که «به هیچ وجه هیچ موجودی «ولی » به معنای یار و یاور خدا و حتی آلت و ابزار خدا به شمار نمی رود» منافات ندارد (و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا) (19)، نسبت مخلوق به خالق جز مخلوقیت و مربوبیت مطلقه و لا شیئیت نیست.

قرآن در عین اینکه خداوند را در

حد اعلای غنا و بی نیازی معرفی می کند و در عین اینکه مثلا می گوید: «الله یتوفی الانفس حین موتها» (20)، باز می گوید: «قل یتوفیکم ملک

الموت الذی وکل بکم » (21)، «الذین تتوفیهم الملائکه ظالمی انفسهم » (22). قرآن در عین اینکه می فرماید: «خداوند بر همه چیز حفیظ است » (23)، می فرماید: «و یرسل علیکم حفظه حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا» (24).

در این آیه کریمه رسولانی را، هم به عنوان نگهبان و هم قبض کننده ارواح معرفی می کند.

پس، از نظر توحیدی، وجود وسائط و نسبت دادن تدبیر امور به غیر خداوند ولی به اذن خداوند و به اراده خداوند به طوری که مدبران، مجریان اوامر و اراده پروردگارند، مانعی ندارد.

در عین حال، اولا ادب اسلامی اقتضا می کند که ما خلق و رزق و احیا و اماته و امثال اینها را به غیر خدا نسبت ندهیم زیرا قرآن می کوشد که ما از اسباب و وسائط عبور کنیم و به منبع اصلی دست یابیم و توجه مان به کارگزار کل جهان باشد که وسائط نیز آفریده او و مجری امر او و مظهر حکمت او می باشند، ثانیا نظام عالم از نظر وسائط نظام خاصی است که خداوند آفریده است و هرگز بشر در اثر سیر تکاملی خود جانشین هیچیک از وسائط فیض نمی گردد بلکه خود فیض را از همان وسائط می گیرد، یعنی فرشته به او وحی می کند و فرشته مامور حفظ او و مامور قبض روح او می گردد، در عین اینکه ممکن است مقام قرب و سعه وجودی آن انسان از آن فرشته ای که مامور اوست احیانا بالاتر و بیشتر باشد.

مطلب دیگر اینکه ما حدود ولایت تصرف و

یا ولایت تکوینی یک انسان کامل و یا نسبتا کامل را نمی توانیم دقیقا تعیین کنیم، یعنی مجموع قرائن قرآنی و قرائن علمی که نزد ما هست اجمالا وصول انسان را به مرتبه ای که اراده اش بر جهان حاکم باشد ثابت می کند، اما در چه حدودی؟ آیا هیچ حدی ندارد و یا محدود به حدی است؟ مطلبی است که از عهده ما خارج است.

مطلب سوم که لازم است گفته شود این است که ولایت تصرف، شان بنده ای است که از هواجس نفسانی بکلی پاک شده است. این قدرت قدرتی نیست که به اصطلاح دلبخواه و تابع هوس و میل خود سر یک انسان باشد. اساسا انسانی که هنوز محکوم هوسها و میلهای خودسر است از چنین کرامتهایی محروم است. انسانی که تا آن حد پاک باشد، اراده اش از مبادئ و مقدماتی که اراده ما را منبعث می کند هرگز منبعث نمی شود، انبعاث اراده اش با تحریکی درونی و اشاره ای غیبی است. و اما اینکه این تحریک و اشاره به چه نحو است و چگونه است، ما نمی دانیم و لهذا چنین کسان «گاهی بر طارم اعلی نشینند» و «گهی تا پشت پای خود نبینند» .

اما اینکه در آیات کریمه قرآن آمده است: قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا» (25) من مالک هیچ سود و زیانی برای خود نیستم)، بدیهی است که می خواهد بگوید مالک اصلی همه سود و زیانها خداست و توانایی من بر سود و زیانم نیز از خداست نه از خودم، و الا چگونه ممکن است که انسانهای دیگر در حدودی مالک سود و زیان خود باشند و اما پیغمبر حتی از انسانهای دیگر

هم کمتر باشد؟! این نکات سه گانه لازم بود که در مقدمه بحث «ولایت تکوینی » یاد آوری شود، و چون کمتر درباره این موضوع بحث می شود، بعلاوه عده ای اظهار علاقه می کنند که ما این موضوع را مطرح کنیم، اندکی سخن را در این باره بسط می دهیم.

اعتراف می کنم که قبول ولایت به این معنی اندکی دشوار است، باور کردنش خالی از صعوبت نیست. مخصوصا طبقه روشنفکر ما چندان از طرح چنین مسائلی خرسند نیستند، احیانا دشواری مطلب و مورد انکار بودن آن را به این صورت طرح می کنند: «فعلا با اینهمه مسائل ضروری و فوری برای مسلمین طرح این گونه مسائل که پیغمبر و امام، ولایت تکوینی دارند یا ندارند، چه ضرورتی دارد؟» . برخی دیگر انکار و اشکال خود را به صورت دیگر که رنگ مذهبی دارد طرح می کنند و آن اینکه: این غلو است و مقام فوق بشری و نیمه خدایی برای بشر قائل شدن است، کار خدا را به غیر خدا نسبت دادن است، پس شرک است و با اصل اولی و اساسی اسلام که توحید است، منافی است.

حقیقت این است که ما از پیش خود نه می توانیم مطلبی را قبول کنیم و نه می توانیم رد کنیم. شرک یا توحیدی بودن یک نظریه به میل و اراده ما نیست که هر چه را خواستیم شرک بنامیم و هر چه را خواستیم نام توحید روی آن بگذاریم. معیارهای بسیار دقیق قرآنی و برهانی دارد. معارف اسلامی در مسائل مربوط به شرک و توحید از اوج و عظمتی برخوردار است ما فوق تصور افراد عادی. مساله فوری تر و ضروری تر بودن بعضی مسائل نسبت

به بعضی دیگر نیز سخنی است اساسی، ولی معیار ضروری بودن تنها این نیست که یک مساله ای در یک زمان بیشتر طرح شود و افراد بیشتر احساس احتیاج کنند. اشتباه است اگر خیال کنیم همواره احساس احتیاج ها بر طبق احتیاجهاست.

اینکه قرآن در عرض مسائل و معارف خود چه اندازه بر مطلبی تکیه دارد، خود یک معیار است که در هر زمان باید مورد استفاده قرار گیرد. مساله ولایت تکوینی یکی از مسائل مربوط به «انسان » و استعدادهای انسانی است. قرآن به انسان و استعدادهای انسانی و جنبه غیر عادی خلقت او اهمیت فراوان می دهد و ما در بحثهایی که ان شاء الله در کتاب قرآن و انسان (26) طرح خواهیم کرد به این مساله رسیدگی می نماییم.

در اینجا کافی است که اشاره ای اجمالی به این مطلب بنماییم و پایه های این فکر را با توجه به معانی و مفاهیم قرآنی روشن کنیم تا عده ای خیال نکنند که به اصطلاح این یک سخن «قلندری » است.

در این گونه مسائل که احیانا بر فهم ما گران می آید اگر ما خود را تخطئه بکنیم به حقیقت نزدیکتر است تا اینکه انکار نماییم.

شک ندارد که مساله «ولایت » به معنی چهارم از مسائل عرفانی است، ولی این دلیل نمی شود که چون یک مساله عرفانی است پس باید مردود قلمداد شود. این مساله یک مساله عرفانی است که از دید تشیع یک مساله اسلامی نیز هست. تشیع یک مذهب است و عرفان یک مسلک. این مذهب و آن مسلک (قطع نظر از خرافاتی که به آن بسته اند) در این نقطه با یکدیگر تلاقی کرده اند و اگر الزاما بنا هست که

گفته شود یکی از این دو از دیگری گرفته است به حکم قرائن مسلم تاریخی قطعا این عرفان است که از تشیع اقتباس کرده است نه بالعکس. به هر حال، ما پایه ها و ریشه های این اندیشه را به طور اختصار بیان می کنیم:

مهمترین مساله ای که در این زمینه باید مطرح شود، مساله «قرب » و «تقرب الی الله » است. می دانیم که در اسلام، بلکه در هر آیین آسمانی، روح دستورها که باید اجرا شود قصد قربت است و نتیجه نهایی که از اعمال باید گرفته شود، تقرب به ذات احدیت است. پس بحث خود را از معنی و مفهوم «قرب » آغاز می کنیم.

تقرب به خدا یعنی چه؟

انس ما با مفاهیم اعتباری و اجتماعی که در زندگی اجتماعی به کار می بریم غالبا سبب خطا و اشتباه ما می شود، سبب می شود که الفاظی که در معارف اسلامی آمده است از معنای حقیقی خود منسلخ شوند و مفهومی اعتباری و قراردادی پیدا کنند.

ما آنجا که کلمه «قرب » و نزدیکی را در خارج از مفاهیم اجتماعی به کار می بریم همان مفهوم حقیقی را اراده می کنیم، مثلا می گوییم در نزدیکی این کوه چشمه ای است، یا خود را به نزدیک این کوه رساندم. در اینجا مراد ما قرب واقعی است، یعنی واقعا دوری و نزدیکی فاصله خود را تا کوه در نظر می گیریم و از کلمه «قرب » منظورمان این است که آن فاصله - که یک امر واقعی است نه قراردادی - کمتر شده است. اما وقتی که می گوییم فلان شخص نزد فلان مقام اجتماعی قرب پیدا کرده است و یا می گوییم فلان شخص با فلان خدمت خود به فلان مقام نزد او تقرب حاصل کرد،

در اینجا منظورمان چیست؟ آیا مقصود این است که فاصله میان آنها کمتر شد؟ مثلا سابقا در پانصد متری او قرار داشت و اکنون در صد متری اوست؟ البته نه. اگر چنین است پس پیشخدمت در اطاق هر کسی از هر کس دیگر نزد او مقرب تر است.

مقصودمان این است که خدمتگزار در اثر خدمتش در روحیه مخدوم خود تاثیر کرد و او را از خود راضی نمود و حال اینکه قبلا راضی نبود، یا او را از خود راضی تر کرد و در نتیجه از این پس مخدوم بیش از گذشته به او عنایت خواهد داشت. پس استعمال «قرب » در اینجا یک استعمال مجازی است نه حقیقی، واقعا وجود خارجی این شخص در نزدیکی وجود خارجی آن شخص قرار نگرفته است، بلکه از آن رابطه خاص روحی که از طرف مخدوم نسبت به خادم برقرار شده و آثاری که بر این رابطه روحی مترتب است، مجازا و تشبیها «قرب » تعبیر شده است.

قرب به ذات حق چطور؟ آیا قرب حقیقی است یا قرب مجازی؟ آیا واقعا بندگان با اطاعت و عبادت و سلوک و اخلاص به سوی خدا بالا می روند و به او نزدیک می شوند؟ فاصله شان کم می شود تا آنجا که فاصله از بین می رود و به تعبیر قرآن «لقاء رب » حاصل می گردد، و یا اینکه همه این تعبیرات، تعبیرات مجازی است؟ به خدا نزدیک شدن یعنی چه؟ ! خدا دور و نزدیکی ندارد. نزدیکی به خدا عینا مانند نزدیکی به یک صاحب مقام اجتماعی است، یعنی خدا از بنده خود خشنودی حاصل می کند و در نتیجه، لطف و عنایتش عوض می شود و بیشتر می گردد.

البته اینجا

سؤال دیگری پیش می آید و آن اینکه خشنودی خداوند یعنی چه؟ خداوند محل حوادث نیست که از کسی خشنود نباشد و بعد خشنود شود و یا خشنود باشد و بعد ناخشنود شود. ناچار جواب می دهند که تعبیر «خشنودی » و «ناخشنودی » نیز یک تعبیر مجازی است، مقصود آثار رحمت و عنایت حق است که در صورت طاعت و بندگی می رسد و نه چیز دیگر.

آن رحمتها و عنایتها چیست؟ در اینجا منطقها فرق می کند: برخی رحمتها و عنایتها را اعم از معنوی و مادی می دانند - رحمت معنوی یعنی معرفت و لذت حاصل از آن، و رحمت مادی یعنی باغ و بهشت و حور و قصور - اما بعضی دیگر حتی از اعتراف به رحمت معنوی نیز امتناع دارند و همه عنایات و مقامات انسانها را در نزد خداوند محدود می کنند به باغ و بهشتهای جسمانی و حور و قصور و سیب و گلابی.

نتیجه سخن دسته اخیر این است که معنای تقرب بیشتر اولیاء خدا به ذات احدیت این است که بیش از افراد دیگر حور و قصور و سیب و گلابی و باغ و بوستان در اختیار دارند.

نتیجه سخن منکران قرب حق این است که در اثر طاعت و عبادت، نه نسبت خداوند به بنده فرق می کند - همچنانکه طرفداران قرب حقیقی نیز به این مساله اعتراف دارند - و نه نسبت بنده با خدا فرق می کند. از نظر نزدیکی و دوری حقیقی، اولین شخص جهان بشریت یعنی رسول اکرم با شقی ترین آنها از قبیل فرعون و ابو جهل مساوی اند حقیقت این است که این اشتباه از یک نوع طرز تفکر مادی درباره خدا و انسان

- و بالاخص درباره انسان - پیدا شده است. کسی که انسان و روح انسان را صرفا توده ای از آب و گل می داند و نمی خواهد به اصل فاذا سویته و نفخت فیه من روحی (27) اعتراف کند و حتی این تعبیر را نیز حمل به یک معنای مجازی می کند، چاره ای ندارد جز انکار قرب واقعی حق.

ولی چه لزومی دارد که ما انسان را اینچنین حقیر و خاکی فرض نماییم تا مجبور شویم همه چیز را تاویل و توجیه کنیم؟ خداوند کمال مطلق و نامحدود است، و از طرفی حقیقت وجود مساوی با کمال است و هر کمال واقعی به حقیقت وجود که حقیقتی اصیل است باز می گردد از قبیل علم، قدرت، حیات، اراده، رحمت، خیریت و غیره.

موجودات در اصل آفرینش به هر نسبت که از وجودی کامل تر - یعنی از وجودی قوی تر و شدیدتر - بهره مند هستند، به ذات الهی که وجود محض و کمال صرف است نزدیکترند. طبعا فرشتگان از جمادات و نباتات به خداوند نزدیکترند و به همین جهت بعضی از فرشتگان از بعضی دیگر مقرب ترند، بعضی حاکم و مطاع بعضی دیگر می باشند، و البته این تفاوت مراتب قرب و بعد مربوط به اصل خلقت و به اصطلاح مربوط به قوس نزول است.

موجودات، بخصوص انسان، به حکم انا لله و انا الیه راجعون (28) به سوی خداوند بازگشت می کنند. انسان به حکم مرتبه وجودی خود، این بازگشت را باید به صورت طاعت و عمل اختیاری و انجام وظیفه و به صورت انتخاب و اختیار انجام دهد. انسان با پیمودن طریق طاعت پروردگار واقعا مراتب و درجات قرب پروردگار را طی می کند، یعنی

از مرحله حیوانی تا مرحله فوق ملک را می پیماید. این صعود و تعالی یک امر تشریفاتی و اداری نیست، قراردادی و اعتباری نیست، از قبیل بالا رفتن از عضویت ساده یک اداره تا مقام وزارت، و یا از عضویت ساده یک حزب تا رهبری آن حزب نیست، بلکه بالا رفتن بر نردبان وجود است، شدت و قوت و کمال یافتن وجود است که مساوی است با زیادت و استکمال در علم و قدرت و حیات و اراده و مشیت و ازدیاد دایره نفوذ و تصرف. تقرب به خداوند یعنی واقعا مراتب و مراحل هستی را طی کردن و به کانون لا یتناهی هستی نزدیک شدن.

بنابراین محال است که انسان در اثر طاعت و بندگی و پیمودن صراط عبودیت به مقام فرشته نرسد و یا بالاتر از فرشته نرود و لا اقل در حد فرشته از کمالات هستی بهره مند نباشد. قرآن برای تثبیت مقام انسانی می گوید: «ما فرشتگان را فرمان دادیم که در پیشگاه آدم سجده کنند و همه فرشتگان بلا استثناء سجده کردند جز ابلیس که حاضر نشد» (29).

حقا باید گفت منکر مقام انسان هر که هست ابلیس است.

حیات ظاهر و حیات معنی

انسان در باطن حیات ظاهری حیوانی خود یک حیات معنوی دارد. حیات معنوی انسان که استعدادش در همه افراد هست از نظر رشد و کمال از اعمالش و اهدافش سرچشمه می گیرد. کمال و سعادت انسان و همچنین سقوط و شقاوت او وابسته به حیات معنوی اوست که وابسته است به اعمال و نیات و اهداف او و به اینکه با مرکب اعمال خود به سوی چه هدف و مقصدی پیش می رود.

توجه ما به دستورهای

اسلامی تنها از جنبه های مربوط به زندگی فردی یا اجتماعی دنیوی است. شک نیست که دستورهای اسلامی مملو است از فلسفه های زندگی در همه شؤون. اسلام هرگز مسائل زندگی را تحقیر نمی کند و بی اهمیت نمی شمارد. از نظر اسلام، معنویت جدا از زندگی در این جهان وجود ندارد. همان طور که اگر روح از بدن جدا شود، دیگر متعلق به این جهان نیست و سرنوشتش را جهان دیگر باید معین کند، معنویت جدا از زندگی نیز متعلق به این جهان نیست و سخن از معنویت منهای زندگی در این جهان بیهوده است.

اما نباید تصور کرد که فلسفه های دستورهای اسلامی، در مسائل زندگی خلاصه می شود، خیر، در عین حال به کار بستن این دستورات وسیله ای است برای طی طریق عبودیت و پیمودن صراط قرب و استکمال وجود. انسان یک سیر کمالی باطنی دارد که از حدود جسم و ماده و زندگی فردی و اجتماعی بیرون است و از یک سلسله مقامات

معنوی سرچشمه می گیرد. انسان با عبودیت و اخلاص خود عملا در آن سیر می کند، احیانا در همین دنیا و اگر نه، در جهان دیگر که حجاب برطرف شد همه مقاماتی را که طی کرده - که همان مقامات و مراتب قرب و در نتیجه ولایت است - مشاهده می نماید (30).

نبوت و ولایت

حضرت استادنا الاکرم علامه طباطبائی (مد ظله العالی) می فرمایند: «احکام و نوامیس دینی که یک دسته از آنها همان مقررات اجتماعی می باشند، در ظاهر یک سلسله افکار اجتماعی می باشند، ارتباط آنها با سعادت و شقاوت اخروی، و به عبارت ساده دینی با نعمتهای بهشتی و نقمتهای دوزخی، منوط به واقعیتهایی است که به واسطه عمل به

آن نوامیس و مقررات یا ترک آنها در انسان به وجود آمده و در پس پرده حس ذخیره شده و پس از انتقال وی به نشئه آخرت و پاره شدن پرده غفلت و حجاب انیت برای انسان ظاهر و مکشوف افتد ... پس در زیر لفافه زندگی اجتماعی که انسان با رعایت نوامیس دینی بسر می برد، واقعیتی است زنده و حیاتی است معنوی که نعمتهای اخروی و خوشبختیهای همیشگی از آن سرچشمه گرفته و به عبارت دیگر مظاهر وی می باشند. این حقیقت و واقعیت است که به نام «ولایت » نامیده می شود. «نبوت » واقعیتی است که احکام دینی و نوامیس خدایی مربوط به زندگی را به دست آورده و به مردم می رساند و «ولایت » واقعیتی است که در نتیجه عمل به فرآورده های نبوت و نوامیس خدایی در انسان به وجود می آید» (31).

امام، حامل ولایت

حضرت معظم له درباره ثبوت ولایت و حامل آن (امام) و اینکه جهان انسانی همواره از انسانی که حامل ولایت باشد (انسان کامل) خالی نیست، می فرمایند:

«در ثبوت و تحقق صراط ولایت که در وی انسان مراتب کمال باطنی خود را طی کرده و در موقف قرب الهی جایگزین می شود، تردیدی نیست، زیرا ظواهر دینی بدون یک واقعیت باطنی تصور ندارد و دستگاه آفرینش که برای انسان ظواهر دینی (مقررات عملی و اخلاقی و اجتماعی) را تهیه نموده و وی را به سوی او دعوت کرده است، ضرورتا این واقعیت باطنی را که نسبت به ظواهر دینی به منزله روح است آماده خواهد ساخت و دلیلی که دلالت بر ثبوت و دوام نبوت (شرایع و احکام) در عالم انسانی کرده و سازمان

مقررات دینی را به پا نگه می دارد، دلالت بر ثبوت و دوام و فعلیت سازمان ولایت می کند. و چگونه متصور است که مرتبه ای از مراتب توحید و یا حکمی از احکام دین، امر (فرمان) زنده ای بالفعل داشته باشد در حالی که واقعیت باطنی که در بردارد در وجود نباشد و یا رابطه عالم انسانی با آن مرتبه مقطوع بوده باشد. کسی که حامل درجات قرب و امیر قافله اهل ولایت بوده و رابطه انسانیت را با این واقعیت حفظ می کند در لسان قرآن (32) «امام » نامیده می شود. امام یعنی کسی که از جانب حق سبحانه برای پیشروی صراط ولایت اختیار شده و زمام هدایت معنوی را در دست گرفته. ولایت که به قلوب بندگان می تابد، اشعه و خطوط نوری هستند از کانون نوری که پیش اوست، و موهبتهای متفرقه، جویهایی هستند متصل به دریای بیکرانی که نزد وی می باشد» (33).

در اصول کافی (باب «ان الائمه نور الله ») از ابو خالد کابلی روایت می کند که گفت از امام باقر (علیه السلام) از این آیه سؤال کردم: فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا (34).

به خدا و فرستاده اش و نوری که فرود آورده ایم ایمان آورید.

امام ضمن توضیح معنای این آیه فرمود: و الله یا ابا خالد لنور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضیئه بالنهار.

به خدا سوگند - ای ابا خالد ! - که نور امام در دل مردم با ایمان که تحت نفوذ و سیطره معنوی او هستند از نور خورشید در روز روشن تر است.

مقصود این است که محدود کردن هدف و مقصد و ظاهر و باطن دستورهای دینی به آثاری که

از نظر زندگی مترتب می شود، و قرب الهی را که نتیجه مستقیم انجام صحیح این اعمال است یک امر اعتباری و مجازی از قبیل تقرب به ارباب زر و زور در دنیا تلقی کردن بدون آنکه نقش مؤثری در حیات معنوی و واقعی انسان داشته باشد و او را واقعا در نردبان وجود بالا ببرد، اشتباه بزرگی است. افرادی که مراتب قرب را واقعا طی کرده و به عالی ترین درجات آن نائل گشته یعنی واقعا به کانون هستی نزدیک شده اند، طبعا از مزایای آن بهره مند شده اند و همانها هستند که احاطه بر عالم انسانی دارند و ارواح و ضمائر دیگران را تحت تسلط می گیرند و شهید بر اعمال دیگران اند.

اساسا هر موجودی که قدمی در راه کمال مقدر خویش پیش رود و مرحله ای از مراحل کمالات خود را طی کند، راه قرب به حق را می پیماید. انسان نیز یکی از موجودات عالم است و راه کمالش تنها این نیست که به اصطلاح در آنچه امروز «تمدن » نامیده می شود - یعنی یک سلسله علوم و فنون که برای بهبود این زندگی مؤثر و مفید است و یک سلسله آداب و مراسم که لازمه بهتر زیستن اجتماعی است - پیشرفت حاصل کند. اگر انسان را تنها در این سطح در نظر بگیریم مطلب همین است، ولی انسان راهی و بعدی دیگر دارد که از طریق تهذیب نفس و با آشنایی آخرین هدف یعنی ذات اقدس احدیت حاصل می گردد.

از عبودیت تا ربوبیت

تعبیر زننده ای است: از بندگی تا خداوندگاری؟!! مگر ممکن است بنده ای از مرز بندگی خارج گردد و پا در مرز خدایی بگذارد (این التراب و رب الارباب)؟! به قول محمود شبستری:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم افه الدین ثلاثه: امام جائر، و مجتهد جاهل، و عالم فاجر (35).

سه چیز آفت دین به شمار می روند (و مانند یک آفت که گیاهی یا حیوانی را از پا در می آورد، دین را از پا در می آورند): پیشوای ستمگر، عابد نادان و عالم گناهکار.

بالاتر اینکه در خود قرآن از پیشوایانی یاد شده است که مردم را به آتش جهنم دعوت می کنند و با کلمه «امام » هم تعبیر شده است: و جعلناهم ائمه یدعون الی النار (36).

آنان را پیشوایانی قرار داده ایم که به آتش می خوانند.

البته شک نیست که غالبا کلمه «امام » یا «ائمه » به پیشوایان عادل و صالح اطلاق می شود و در عرف شیعه کلمه «امام » بر پیشوایان بر حق و معصوم اطلاق می شود که فقط دوازده نفرند.

4) ولاء تصرف

ولاء تصرف یا ولاء معنوی بالاترین مراحل ولایت است. سایر اقسام ولایت یا مربوط است به رابطه قرابتی با رسول اکرم بعلاوه مقام طهارت و قداست شخصی اهل البیت، یا مربوط است به صلاحیت علمی و یا اجتماعی آنها. آنچه به نام ولایت در دو مورد اخیر نامیده می شود از حدود تشریع و قرار داد تجاوز نمی کند گو اینکه ریشه و مبنا و فلسفه این قرارداد صلاحیت علمی یا اجتماعی است، اما ولایت تصرف یا ولایت معنوی، نوعی اقتدار و تسلط فوق العاده تکوینی است. اول باید ببینیم ولایت تصرف چه معنی و مفهومی دارد و مقصود معتقدین چیست؟

نظریه ولایت تکوینی از یک طرف مربوط است به استعدادهای نهفته در این موجودی که به نام «انسان » در روی زمین پدید آمده است

و کمالاتی که این موجود شگفت بالقوه دارد و قابل به فعلیت رسیدن است، و از طرف دیگر مربوط است به رابطه این موجود با خدا. مقصود از ولایت تکوینی این است که انسان در اثر پیمودن صراط عبودیت به مقام قرب الهی نائل می گردد و اثر وصول به مقام قرب - البته در مراحل عالی آن - این است که معنویت انسانی که خود حقیقت و واقعیتی است، در وی متمرکز می شود و با داشتن آن معنویت، قافله سالار معنویات، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجت زمان می شود. زمین هیچگاه از ولیی که حامل چنین معنویتی باشد، و به عبارت دیگر، از «انسان کامل » خالی نیست.

ولایت به این معنی غیر از نبوت و غیر از خلافت و غیر از وصایت و غیر از امامت به معنی مرجعیت در احکام دینی است، غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است و با امامت، مفهومی و اعتباری.

مقصود از اینکه غیریتش با نبوت و خلافت و وصایت، واقعی است این نیست که هر که نبی یا وصی یا خلیفه شد «ولی » نیست، بلکه مقصود این است که نبوت و همچنین وصایت و خلافت، حقیقتی است غیر از ولایت، و الا انبیاء عظام، خصوصا خاتم آنها، دارای ولایت کلیه الهیه بوده اند.

و مقصود از اینکه غیریتش با امامت، اعتباری است این است که یک مقام است، به اعتباری «امامت » و به اعتبار دیگری «ولایت » نامیده می شود. کلمه «امامت » در بسیاری از تعبیرات اسلامی در مورد همین ولایت معنوی به کار رفته است. مفهوم امامت مفهوم وسیعی است. امامت یعنی پیشوایی. یک مرجع احکام

دینی پیشواست، همچنانکه یک زعیم سیاسی و اجتماعی نیز پیشواست و همچنانکه یک مربی باطنی و راهنمای معنوی از باطن ضمیر نیز پیشواست.

از نظر شیعه که مساله ولایت مطرح است از سه جنبه مطرح است و در هر سه جنبه چنانکه گفته شد کلمه امامت به کار رفته است: اول از جنبه سیاسی، که احق و الیق برای جانشینی پیغمبر برای زعامت و رهبری سیاسی و اجتماعی مسلمین چه کسی بوده است و چه کسی می بایست بعد از پیغمبر زعیم مسلمین باشد، و اینکه پیغمبر از طرف خداوند علی را برای این پست و مقام اجتماعی تعیین کرده بود. این جهت است که در حال حاضر جنبه تاریخی و اعتقادی دارد نه جنبه عملی.

دوم آنکه در بیان احکام دین بعد از پیغمبر به چه کسانی باید رجوع کرد و آن کسان علم خود را از چه طریق کسب کرده اند؟ و آیا آنها در بیان احکام معصوم اند یا نه؟ و چنانکه می دانیم شیعه معتقد به امامت ائمه معصومین است. این جهت، هم جنبه اعتقادی دارد و هم عملی.

سوم از جنبه معنوی و باطنی. از نظر شیعه در هر زمان یک «انسان کامل » که نفوذ غیبی دارد بر جهان و انسان، و ناظر بر ارواح و نفوس و قلوب است و دارای نوعی تسلط تکوینی بر جهان و انسان است، همواره وجود دارد و به این اعتبار نام او «حجت » است. بعید نیست - همچنانکه گفته اند - آیه کریمه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » (37) ناظر به این معنی از ولایت نیز بوده باشد.

مقصود از ولایت تصرف یا ولایت تکوینی این نیست که

بعضی جهال پنداشته اند که انسانی از انسانها سمت سرپرستی و قیمومت نسبت به جهان پیدا کند به طوری که او گرداننده زمین و آسمان و خالق و رازق و محیی و ممیت من جانب الله باشد.

اگر چه خداوند، جهان را بر نظام اسباب و مسببات قرار داده و موجوداتی که قرآن آنها را ملائکه می نامد «مدبرات امر» (38) و «مقسمات امر» (39) به اذن الله می باشند و این جهت هیچ گونه منافاتی با شریک نداشتن خداوند در ملک و خالقیت ندارد، و همچنین با این که «به هیچ وجه هیچ موجودی «ولی » به معنای یار و یاور خدا و حتی آلت و ابزار خدا به شمار نمی رود» منافات ندارد (و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا) (40)، نسبت مخلوق به خالق جز مخلوقیت و مربوبیت مطلقه و لا شیئیت نیست.

قرآن در عین اینکه خداوند را در حد اعلای غنا و بی نیازی معرفی می کند و در عین اینکه مثلا می گوید: «الله یتوفی الانفس حین موتها» (41)، باز می گوید: «قل یتوفیکم ملک

پی نوشتها

1. سیره ابن هشام، ج 1.

2. انفال/29.

3. عنکبوت/69.

4. عنکبوت/45.

5. بقره/183.

6. بقره/153.

7. در سخنرانیهای تقوا که در کتاب گفتار ماه چاپ شده است (سخنرانی دوم از جلد اول) رابطه تسلط بر هوای نفس را با روشن بینی، که از چه راه است، توضیح داده ایم. [سخنرانیهای مذکور در کتاب ده گفتار اثر مؤلف شهید به چاپ رسیده است.]

8. نهج الفصاحه و جامع صغیر، ج 1/ص 102.

9. مسند احمد، ج 6/ص 4.

10. جامع الصغیر، ج 1/ص 133.

11. امالی

صدوق/ص 293.

12. نمل/40.

13. ص/36 - 39.

14. کافی، ج 2/ص 352.

15. وسائل، ج 1/ص 4.

16. احزاب/6.

17. نازعات/5.

18. ذاریات/4.

19. اسراء/111.

20. زمر/42.

21. سجده/11.

22. نحل/28.

23. هود/57.

24. انعام/61.

25. اعراف/188.

26. [این کتاب در زمان حیات استاد تحت عنوان انسان در قرآن (جلد چهارم مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی) منتشر شد.]

27. حجر/29.

28. بقره/156.

29. بقره/34.

30. رجوع به نشریه سالانه مکتب تشیع، شماره 2/ص 172 – 180

31. نشریه سالانه مکتب تشیع، شماره 2.

32. رجوع شود به تفسیر المیزان آیه و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما (بقره/124) که به زیباترین وجهی این مطلب بیان شده است.

33. نشریه سالانه مکتب تشیع، شماره 2.

34. تغابن/8.

35. جامع الصغیر، ج 1/ص 4.

36. قصص/41.

37. احزاب/6

38. نازعات/5.

39. ذاریات/4.

40. اسراء/111.

41. زمر/42.

مجموعه آثار جلد سوم صفحه 284

استاد شهید مرتضی مطهری

اهلبیت در قرآن

وضع خاص آیاتی که درباره اهل بیت است

وضع خاص آیاتی که درباره اهل بیت است

مطلبی که واقعا رمز مانند است این است که به طور کلی در قرآن آیاتی که در مورد اهل بیت پیغمبر است و مخصوصا آیاتی که لااقل از نظر ما

شیعیان در مورد امیرالمؤمنین است، یک وضع خاصی دارد و آن اینکه در عین اینکه دلائل و قرائن بر مطلب در خود آیه وجود دارد ولی گویی یک کوششی هست که این مطلب در لابلای مطالب دیگر یا در ضمن مطلب دیگری گفته شود و از آن گذشته شود. این جهت را آقای محمد تقی شریعتی در کتاب خلافت و ولایت در ابتدای بحثشان نسبتا خوب بیان کرده اند. البته دیگران هم این مطلب را گفته اند ولی در فارسی شاید

اول بار بیانی باشد که ایشان ذکر کرده اند. رمز مطلب چیست؟ ضمن پاسخ این سؤال جواب کسانی هم که می گویند اگر خدا می خواست که[جانشینی پیغمبر (ص)]بر علی (ع) تنصیص بشود چرا اسمش در قرآن به صورت صریح نیست، داده می شود.

آیه تطهیر

مثلا آیه ای داریم به نام آیه تطهیر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (1).

اگر ما باشیم و همین آیه و همین قسمت، می گوییم مفاد خیلی آشکاری دارد: خدا چنین اراده کرده است و می کند که از شما اهل البیت پلیدی را زایل کند، پاک و منزهتان بدارد «یطهرکم تطهیرا» شما را به نوع خاصی تطهیر و پاکیزه کند. تطهیری که خدا ذکر می کند معلوم است که تطهیر عرفی و طبی نیست که نظر به این باشد که بیماریها را از شما زایل می کند، میکروبها را از بدن شما بیرون می کند. نمی خواهم بگویم این، مصداق تطهیر نیست، ولی مسلم تطهیری که این آیه بیان می کند، در درجه اول، از آن چیزهایی است که خود قرآن آنها را رجس می داند. رجس و رجز و اینجور چیزها در قرآن یعنی هر چه که قرآن از آن نهی می کند، هر چه که گناه شمرده می شود، می خواهد گناه اعتقادی باشد یا گناه اخلاقی و یا گناه عملی. اینها رجس و پلیدی است. این است که می گویند مفاد این آیه، عصمت اهل بیت یعنی منزه بودن آنها از هر نوع آلودگی است.

فرض کنید ما نه شیعه هستیم و نه سنی، یک مستشرق مسیحی هستیم که از دنیای مسیحیت آمده ایم و می خواهیم ببینیم کتاب مسلمین چه می خواهد بگوید. این جمله را در قرآن می بینیم، بعد

می رویم سراغ تاریخ و سنت و حدیث مسلمین. می بینیم نه تنها آن فرقه ای که شیعه نامیده می شوند و طرفدار اهل بیت هستند، بلکه آن فرقه ای هم که طرفداری بالخصوصی از اهل بیت ندارند، در معتبرترین کتابهایشان هنگام بیان شان نزول آیه، آن را در وصف اهل بیت پیغمبر دانسته اند و در آن جریانی که می گویند آیه در طی آن نازل شد، علی (ع) هست و حضرت زهرا و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و خود رسول اکرم. و در احادیث اهل تسنن است که وقتی این آیه نازل شد، ام سلمه (1) که یکی از زنهای پیغمبر است می آید خدمت حضرت و می گوید: یا رسول الله ! آیا من هم جزء اهل البیت شمرده می شوم یا نه؟ می فرماید: تو به خیر هستی ولی جزء اینها نیستی. [مدارک] این[مطلب]هم یکی و دو تا نیست، عرض کردم در روایات اهل تسنن زیاد است.

همین آیه را ما می بینیم که در لابلای آیات دیگری است و قبل و بعدش همه درباره زنهای پیغمبر است. قبلش این است: «یا نساء النبی لستن کاحد من النساء» (2) ای زنان پیغمبر ! شما با زنان دیگر فرق دارید (البته نمی خواهد بگوید امتیاز دارید)، گناه شما دو برابر است زیرا اگر گناهی بکنید اولا آن گناه را مرتکب شده اید و ثانیا هتک حیثیت شوهرتان را کرده اید، دو گناه است، کار خیر شما هم دو برابر اجر دارد چون هر کار خیر شما دو کار است، همچنانکه اینکه می گویند ثواب کار خیر سادات و گناه کار شرشان مضاعف است نه از باب این است که مثلا یک گناه درباره اینها با دیگران فرق دارد، بلکه بدین

جهت است که یک گناه آنها می شود دو گناه. به عنوان مثال اگر یک سید - العیاذ بالله - مشروب بخورد، غیر از اینکه شراب خورده یک کار دیگر هم کرده و آن این است که چون منسوب به پیغمبر و ذریه پیغمبر است، هتکی هم از پیغمبر کرده است. کسی که می بیند فرزند پیغمبر اینطور علنی بر ضد پیغمبر عمل می کند، در روح او اثر خاصی پیدا می شود.

در این آیات ضمیرها همه مؤنث است: «لستن کاحد من النساء ان اتقیتن » . معلوم است که مخاطب، زنهای پیغمبرند. بعد از دو سه آیه یکمرتبه ضمیر مذکر می شود و به همین آیه می رسیم: «انما یرید الله لیذهب عنکم (نه عنکن) الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» . بعد دو مرتبه ضمیر مؤنث می شود. قرآن هیچ کاری را به گزاف نمی کند. اولا در اینجا کلمه «اهل البیت » آورده و قبلا همه اش نساء النبی است: «یا نساء النبی » . یعنی عنوان نساء النبی تبدیل شد به عنوان اهل البیت پیغمبر. و ثانیا ضمیر مؤنث تبدیل شد به ضمیر مذکر. [اینها]گزاف و لغو نیست، لابد چیز دیگری است، مطلب دیگری می خواهد بگوید غیر از آنچه که در آیات پیش بوده است. آیات قبل و بعد از این آیه، همه تکلیف و تهدید و خوف و رجاء و امر است راجع به زنان پیغمبر: «و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه » در خانه های خودتان بمانید و مانند زمان جاهلیت تظاهر به زینت نکنید. همه اش امر است و دستور و تهدید، و ضمنا خوف و رجاء که اگر کار خوب بکنید چنین می شود و اگر کار بد بکنید

چنان می شود.

این آیه[یعنی آیه تطهیر]بالاتر از مدح است، می خواهد مساله تنزیه آنها از گناه و معصیت را بگوید. مفاد این آیه غیر از مفاد آیات ماقبل و مابعد آن است. در اینجا مخاطب اهل البیت است و در آنجا نساء النبی. در اینجا ضمیر، مذکر است و در آنجا مؤنث. ولی همین آیه ای که مفاد آن اینهمه با ماقبل و مابعدش مختلف است، در وسط آن آیات گنجانده شده، مثل کسی که در بین صحبتش مطلب دیگری را می گوید و بعد رشته سخنش را ادامه می دهد. این است که در روایات ما ائمه علیهم السلام خیلی تاکید دارند که آیات قرآن ممکن است ابتدایش در یک مطلب باشد، وسطش در مطلب دیگر و آخرش در یک مطلب سوم. اینکه در مساله تفسیر قرآن اینقدر اهمیت قائل شده اند برای همین است.

نه تنها روایات و ائمه ما گفته اند که «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ...» با ماقبل و مابعدش فرق دارد و مخاطب و مضمونش غیر از آنهاست و مربوط به همانهایی است که آن داستان (4) در ارتباط با آنهاست، بلکه اهل تسنن نیز همه، این مطلب را روایت کرده اند.

نمونه دیگر: آیه «الیوم اکملت ...» در آیه « «الیوم اکملت لکم دینکم » هم می بینیم عین همین مطلب هست و بلکه در مورد این آیه عجیب تر است. قبل از این آیه همه اش صحبت از یک مسائل خیلی فرعی و عادی است: «احلت لکم بهیمه الانعام » (5) گوشت چارپایان بر شما حرام است و تذکیه چنین بکنید و اگر مردار باشد حرام است و آنهایی را که خفه می کنید (منخنقه) حرام است و آنهایی

که با شاخ زدن به یکدیگر کشته می شوند گوشتشان حرام است و ... یکدفعه می گوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» . بعد دوباره می رود دنبال همان مسائلی که قبلا می گفت. اساسا این جمله ها به ماقبل و مابعدش نمی خورد یعنی نشان می دهد که این، مطلبی است که در وسط و شکم مطلب دیگری گنجانده شده و از آن رد شده اند. آیه ای هم که امروز می خواهیم بگوییم عین همین سرنوشت را دارد، یعنی آیه ای است در وسط آیات دیگر که اگر آن را برداریم، رابطه آنها هیچ با همدیگر قطع نمی شود کما اینکه اگر «الیوم اکملت ...» را از وسط آن آیات برداریم، رابطه ماقبل و مابعدش هیچ قطع نمی شود. آیه ای است در وسط آیات دیگر به طوری که نمی شود گفت دنباله ماقبل یا مقدمه مابعد است، بلکه مطلب دیگری است. در اینجا نیز قرائن خود آیه و نقلهای شیعه و سنی همه از همین مطلب حکایت می کنند، ولی این آیه را نیز قرآن در وسط مطالبی قرار داده که به آنها مربوط نیست. حال رمز این کار چیست؟ این باید یک رمزی داشته باشد.

رمز این مساله

رمزی که برای این کار هست، هم از اشاره خود آیه قرآن استفاده می شود و هم در روایات ائمه ما به همین مطلب اشاره شده است و آن این است که در میان تمام دستورات اسلامی هیچ دستوری نبوده است مثل امامت امیرالمؤمنین و خصوصیت خاندان پیغمبر که اینهمه کم شانس اجرا داشته باشد، به این معنا که به دلیل تعصباتی که در عمق روح

مردم عرب وجود داشت، آمادگی بسیار کمی برای این مطلب به چشم می خورد. با اینکه به پیغمبر اکرم راجع به امیرالمؤمنین دستور می رسید، حضرت همیشه این بیم و نگرانی را داشت که اگر بگوید، منافقینی که قرآن پیوسته از آنها نام می برد می گویند ببینید! - به اصطلاح معروف - دارد برای خانواده خودش نان می پزد.

در صورتی که رسم و شیوه پیغمبر (ص) در زندگی این بود که در هیچ موردی برای خودش اختصاص قائل نمی شد و اخلاقش این بود و دستور اسلام هم همین بود که فوق العاده اجتناب داشت از اینکه میان خودش و دیگران امتیاز قائل بشود و همین جهت عامل بسیار بزرگی بود برای موفقیت پیغمبر اکرم.

این مساله[یعنی ابلاغ اینکه جانشین من علی (ع) است]امر و دستور خدا بود اما پیغمبر (ص) می دانست که اگر آن را بیان کند عده ای ضعیف الایمان که همیشه بوده اند خواهند گفت ببینید! دارد برای خودش امتیاز درست می کند. در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم » دیدیم که قبلش این بود: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون » می گوید دیگر کافران امیدی به این دین ندارند یعنی آنها دیگر از اینکه از آن راهی که بر علیه اسلام مبارزه می کردند بتوانند بر این دین پیروز شوند مایوسند، فهمیدند که دیگر کارشان پیش نمی رود «فلا تخشوهم » دیگر از ناحیه کافران نگرانی نداشته باشید «واخشون » ولی از من بیم داشته باشید، که عرض کردم مقصود این است که بیم داشته باشید زیرا اگر در داخلتان خراب بشوید، به حکم سنتی که من دارم که هر قومی چنانچه[در جهت فساد]تغییر کند من هم نعمت خویش را از آنها سلب

می کنم، [نعمت اسلام را از شما سلب می نمایم.]در اینجا «واخشون » کنایه است از اینکه از خودتان بترسید، از من بترسید از باب اینکه از خودتان بترسید، یعنی بیم از داخل است، دیگر از خارج بیمی نیست. از طرفی هم می دانیم که این آیه در سوره مائده است و سوره مائده آخرین سوره ای است که بر پیغمبر نازل شده یعنی این آیه در همان دو سه ماه آخر عمر پیغمبر در وقتی که اسلام قدرتش بسط یافته بود نازل گردیده است.

در آیه ای که قبلا عرض کردم نیز همین مطلب را که از داخله مسلمین بیم هست ولی از خارج بیم نیست می بینیم. می گوید: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس » .

اصلا ما غیر از این آیه، دیگر آیه ای در قرآن نداریم که بخواهد پیغمبر را[به انجام کاری]تشویق کند. مثل این است که شما می خواهید کسی را به کاری تشویق کنید، او یک قدم جلو می گذارد و یک قدم عقب، بیم دارد. در این آیه پیغمبر را دعوت می کند که ابلاغ کن، از یک طرف تهدیدش می کند و از طرف دیگر تشویق می نماید یعنی تسلی اش می دهد. تهدیدش می کند که اگر این موضوع ابلاغ نشود تمام رسالت تو بیهوده است، و تسلی اش می دهد که نترس! خدا تو را از این مردم نگهداری می کند (و الله یعصمک من الناس). در آیه «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم » فرمود دیگر از کافران نترسید. مسلما پیغمبر (ص) در درجه اول نباید از کافران بترسد ولی آیه «یا ایها الرسول ...» نشان می دهد

که پیغمبر نگرانی دارد. پس این نگرانی از داخل مسلمین است. حالا من کار ندارم که آنهایی که از داخل مسلمین[پذیرای این موضوع یعنی جانشینی علی (ع) نبودند]کافر باطنی بودند یا نبودند، بالاخره این موضوع به گونه ای بود که آمادگی آن را نداشتند و حاضر به پذیرش آن نبودند.

شواهد تاریخی

اتفاقا جریانهای تاریخی هم همین را حکایت می کند، یعنی جامعه شناسی مسلمین را همین طور نشان می دهد. لهذا عمر گفت: ما که علی را به خلافت انتخاب نکردیم حیطه علی الاسلام بود یعنی برای اسلام احتیاط کردیم، زیر بارش نمی رفتند، قبول نمی کردند. یا در جای دیگر که با ابن عباس صحبت می کرد به او گفت: قریش این کار را صحیح نمی دید که امامت در همان خاندانی باشد که نبوت هم در همان خاندان بوده، یعنی گفت نبوت که در خاندان بنی هاشم پیدا شد طبعا برای بنی هاشم امتیاز شد. قریش حساب کرد که اگر خلافت هم در این خاندان باشد همه امتیازات از آن بنی هاشم می شود. از این جهت بود که قریش نسبت به این مطلب کراهت داشت.

ابن عباس هم جوابهای خیلی پخته ای به او داد. آیاتی را از قرآن در این زمینه خواند که جوابهای بسیار پخته ای است.

بنابراین در جامعه مسلمین یک وضعی بوده است که به عبارتها و زبانهای مختلف بیان شده است. قرآن به آن صورت می گوید، عمر همان را به بیان و صورت دیگری می گوید. یا مثلا می گفتند علی (ع) از باب اینکه در جنگهای اسلامی خیلی از افراد و سران عرب را کشته است و مردم عرب هم مردم کینه جویی هستند و بعد از آنکه مسلمان شدند نیز کینه

پدرکشی و برادرکشی آنها نسبت به علی محفوظ بود، [برای خلافت مناسب نیست.]عده ای از اهل تسنن هم می خواهند همینها را عذر درست کنند، می گویند درست است که افضلیت و مقام و ارجحیت علی (ع) روشن بود ولی این جهت هم بود که خیلی دشمندار بود.

بنابراین یک نوع نگرانی در زمان پیغمبر وجود داشته است برای تمرد از این یک دستور. شاید سر اینکه قرآن این آیات را با قرائن و دلائل ذکر کرده این است که هر آدم بی غرضی مطلب را بفهمد ولی نخواسته مطلب را به صورتی درآورد که آنهایی که می خواهند تمرد کنند، تمردشان به صورت تمرد در مقابل قرآن و اسلام درآید. کانه می خواهد بگوید: آنها که به هر حال تمرد می کنند پس تمردشان به شکلی در نیاید که به معنی طرد قرآن در کمال صراحت باشد، اقلا یک پرده ای بتوانند برایش درست کنند.

این است که ما می بینیم آیه تطهیر را در وسط آن آیات قرار می دهد ولی هر آدم فهیم و عاقل و مدبر و متدبری می فهمد که این، چیز دیگری است. آیه «الیوم اکملت » را آنطور قرار می دهد و آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک » را اینطور.

آیه «انما ولیکم الله ...» آیات دیگر در این زمینه نیز به گونه ای هستند که فکر و اندیشه را برمی انگیزد برای اینکه انسان بفهمد که در اینجا چیزی هست، و بعد هم به کمک نقلهای متواتر قضیه ثابت می شود، مثل آیه «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون » (6). تعبیر عجیبی است: ولی امر شما خداست

و پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند، آنها که نماز را بپا می دارند و در حال رکوع زکات

می دهند. زکات دادن در حال رکوع یک کار عمومی نیست که بشود آن را به صورت یک اصل کلی ذکر کرد، بلکه این مطلب نشان می دهد که اشاره به یک واقعه معین است. هم تصریح نکرده است تصریحی که تمرد از آن نزد دوست و دشمن تمرد از قرآن شمرده شود، و هم تفصیح کرده است یعنی طوری بیان نموده که هر آدم بی غرضی می فهمد که در اینجا یک چیزی هست و اشاره به یک قضیه ای است. «الذین ... یؤتون الزکوه و هم راکعون » (در حال رکوع زکات می دهند) یک امر معمولی نیست، یک قضیه استثنائی است که اتفاقا رخ می دهد. این قضیه چه بوده است؟ می بینیم همه اعم از شیعه و سنی گفته اند که این آیه درباره علی بن ابیطالب است.

سخن عرفا

آیات دیگری نیز هست که تدبر عمیق مطلب را روشن می کند. این است که عرفا از قدیم سخنی گفته اند و البته این سخن در خود شیعه هست و عرفا آن را خوب بیان کرده اند. می گویند مساله امامت و ولایت باطن شریعت است، یعنی کسی به این مطلب می رسد که اندکی از قشر عبور کرده باشد و به مغز و لب پی برده باشد، و اساسا مساله امامت و ولایت در اسلام یک مساله لبی بوده یعنی افراد عمیق آن را درک می کرده و می فهمیده اند، دیگران دعوت شده اند که به این عمق برسند، حال برخی می رسند و برخی نمی رسند.

پی نوشتها

1. احزاب/33.

2. او زنی است که در میان ما شیعه فوق العاده احترام دارد، بعد از خدیجه مجلل ترین زن پیغمبر است. در میان اهل تسنن هم خیلی محترم است. از نظر آنها بعد از خدیجه و عایشه، ام سلمه است.

3. احزاب/32.

4. [ظاهرا مقصود داستان مباهله است.]

5. مائده/1.

6. مائده/55.

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 910 استاد شهید مرتضی مطهری

آیه تطهیر

آیه تطهیر

"انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا" (احزاب 33)

کلمه "انما" در آیه انحصار خواست خدا را می رساند، و می فهماند که خدا خواسته که رجس و پلیدی را تنها از اهل بیت دور کند، و به آنان عصمت دهد، و کلمه "اهل البیت" چه اینکه صرفا برای اختصاص باشد، تا غیر از اهل خانه داخل در حکم نشوند، و چه اینکه این کلمه نوعی مدح باشد، و چه اینکه نداء، و به معنای "ای اهل بیت" بوده باشد، علی ای حال دلالت دارد بر اینکه دور کردن رجس و پلیدی از آنان، و تطهیرشان، مساله ای است مختص به آنان، و کسانی که مخاطب در کلمه "عنکم - از شما" هستند.

بنابر این در آیه شریفه در حقیقت دو قصر و انحصار بکار رفته، یکی انحصار اراده وخواست خدا در بردن و دور کردن پلیدی و تطهیر اهل بیت، دوم انحصار این عصمت و دوری ازپلیدی در اهل بیت.

"اهل البیت" و مخاطب آیه "یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا" چه کسانی هستند؟

حال باید دید اهل بیت چه کسانی هستند؟ بطور مسلم فقط زنان آن جناب اهل بیت او نیستند، برای اینکه هیچگاه صحیح نیست ضمیر مردان را به زنان ارجاع داد، و به زنان گفت "عنکم - از شما" بلکه اگر فقط همسران اهل بیت بودند، باید می فرمود:

"عنکن"، بنابر این، یا باید گفت مخاطب همسران پیامبر و دیگران هستندهمچنان که بعضی (1) دیگر گفته اند: مراد از اهل البیت، اهل بیت الحرام است، که در آیه" ان اولیاؤه الا المتقون"آنان را متقی خوانده، و بعضی (2) دیگر گفته اند: مراد اهل مسجد رسول خدا (ص) است، و بعضی (3) گفته اند: همه آن کسانی است که در عرف جزوخاندان آن جناب به شمار می روند، چه همسرانش، و چه خویشاوندان و نزدیکانش، یعنی آل عباس، آل عقیل، آل جعفر، و آل علی، و بعضی (4) دیگر گفته اند: مراد خود رسول خدا (ص)

و همسران اوست، و شاید آنچه به عکرمه و عروه نسبت داده اند همین باشد، چون آنها گفته اند: مراد تنها و تنها همسران رسول خدا (ص) است.

تا اینکه مخاطب همچنانکه بعضی (5) دیگر گفته اند: غیر از همسران آن جناب هستند و خطاب در" عنکم - از شما"متوجه اقربای رسول خدا (ص) است، یعنی آل عباس، آل علی، آل عقیل، و آل جعفر.

و به هر حال، مراد از بردن رجس و تطهیر اهل بیت تنها همان تقوای دینی، و اجتناب از نواهی، و امتثال اوامر است، و بنابر این معنای آیه این است که خدای تعالی از این تکالیف دینی که متوجه شما کرده سودی نمی برد، و نمی خواهد سود ببرد، بلکه می خواهد شما را پاک کند، و پلیدی را از شما دور سازد، و بنابر این آیه شریفه در حد آیه"ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم" (6) می باشد، و اگر معنا این باشد، آن وقت

آیه شریفه، با هیچ یک از چند معنایی که گذشت نمی سازد، چون این معنا با اختصاص آیه به اهل بیت منافات

دارد، زیرا خدا این گونه تطهیر را برای عموم مسلمانان و مکلفین باحکام دین می خواهد، نه برای خصوص اهل بیت، و حال آنکه گفتیم آیه شریفه دو انحصار را می رساند، که انحصار دوم تطهیر اهل بیت است.

و اگر بگویی مراد از بردن رجس، و تطهیر کردن، همانا تقوای شدید و کامل است، ومعنای آیه این است که این تشدیدی که در تکالیف متوجه شما کردیم، و در برابر اجر دوچندان هم وعده تان دادیم، برای این نیست که خود ما از آن سودی ببریم، بلکه برای این است که می خواهیم پلیدی را دور نموده و تطهیرتان کنیم.

و در این معنا هم اختصاص رعایت شده، و هم عمومیت خطاب به همسران رسول خدا (ص) و به دیگران، چیزی که هست در اول، خطاب را متوجه خصوص همسران آن جناب نمود، و در آخر یعنی در کلمه" عنکم"متوجه عموم.

لیکن این حرف هم صحیح نیست، برای اینکه در آخر، خطاب متوجه غیر از ایشان شده، و اگر بگویی خطاب متوجه همه است چه همسران و چه غیر آنان، می گوییم: این نیزباطل است، برای اینکه غیر از همسران شریک در تشدید تکلیف نبودند، و اجر دو چندان هم ندارند، و معنا ندارد خدای تعالی بفرماید: اگر به شما همسران رسول خدا (ص)

تکالیف دشوارتری کردیم، برای این است که خواستیم عموم مسلمانان و شما را پاک نموده و پلیدی را از همه دور کنیم.

خواهی گفت: چرا جایز نباشد که خطاب متوجه همسران رسول خدا (ص)

و خود رسول خدا (ص) باشد، با اینکه تکلیف خود رسول خدا (ص) هم مانند تکالیف همسرانش شدید است؟

در پاسخ می گوییم: نباید همسران آن جناب را با خود آن جناب مقایسه

کرد، چون آن جناب مؤید به داشتن عصمت خدایی است، و این موهبتی است که با عمل و اکتساب به دست نمی آید، تا بفرماید تکلیف تو را تشدید کردیم، و اجرت را مضاعف نمودیم، تا پاکت کنیم، چون معنای این حرف این است که تشدید تکلیف، و دو چندان کردن اجر مقدمه و یاسبب است برای بدست آمدن عصمت، و به همین جهت هیچ یک از مفسرین این احتمال رانداده اند که خطاب متوجه رسول خدا (ص) و همسرانش باشد و بس. واگر ما آن را جزو اقوال ذکر کردیم، به عنوان این است که این هم یک احتمال است، وخواستیم با ایراد این احتمال نظریه آن مفسرینی که گفته اند: مراد خصوص همسران آن جناب است تصحیح کنیم، نه اینکه بگوییم: کسی از مفسرین این احتمال را هم داده.

اثبات اینکه مراد از"اهل البیت"و مخاطب آیه تطهیر، خمسه طیبه (پیغمبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام) هستندو اگر مراد بردن رجس و پاک کردن، به اراده خدا باشد، و در نتیجه مراد این باشدکه خدا می خواهد به طور مطلق، و بدون هیچ قیدی شما را تطهیر کند، نه از راه توجیه تکالیف، و نه از راه تکلیف شدید، بلکه اراده مطلقه ای است از خدا که شما پاک و از پلیدیها دورباشید، چون اهل بیت پیغمبرید، در این صورت معنای آیه منافی با آن شرطی است که کرامت آنان مشروط بدان شد، و آن عبارت بود از تقوی، حال چه اینکه مراد از اراده، اراده تشریعی باشد، و چه تکوینی، هر یک باشد با شرط نمی سازد، پس معلوم می شود اراده مطلقه نیست.

با این بیانی که گذشت آن روایاتی که در شان نزول

آیه وارد شده تایید می شود، چه در آن روایت آمده که آیه شریفه در شان رسول خدا (ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده است، و احدی در این فضیلت با آنان شرکت ندارد.

و این روایات بسیار زیاد، و بیش از هفتاد حدیث است، که بیشتر آنها از طرق اهل سنت است، و اهل سنت آنها را از طرق بسیاری، از ام سلمه، عایشه، ابی سعید خدری، سعد، وائله بن الاسقع، ابی الحمراء، ابن عباس، ثوبان غلام آزاد شده رسول خدا (ص) عبد الله بن جعفر، علی، و حسن بن علی (ع) که تقریبا از چهل طریق نقل کرده اند.

و شیعه آن را از حضرت علی، امام سجاد، امام باقر، امام صادق و امام رضا (ع)، و از ام سلمه، ابی ذر، ابی لیلی، ابی الاسود دؤلی، عمرو بن میمون اودی، وسعد بن ابی وقاص، بیش از سی طریق نقل کرده اند.

حال اگر کسی بگوید: این روایات بیش از این دلالت ندارد که علی و فاطمه وحسنین (ع) نیز مشمول آیه هستند، و این منافات ندارد با اینکه همسران رسول خدانیز مشمول آن باشند، چون آیه شریفه در سیاق خطاب به آنان قرار گرفته.

در پاسخ می گوییم: بسیاری از این روایات و بخصوص آنچه از ام سلمه - که آیه درخانه او نازل شده - روایت شده است، تصریح دارد بر اینکه آیه مخصوص همان پنج تن است، و شامل همسران رسول خدا (ص) نیست، که ان شاء الله روایات مزبور که بعضی از آنها دارای سندی صحیح هستند، از نظر خواننده خواهد گذشت.

و اگر کسی بگوید: آن روایات باید به خاطر ناسازگاری اش با صریح قرآن

طرح شود، چون روایت هر قدر هم صحیح باشد، وقتی پذیرفته است که با نص صریح قرآن منافات نداشته باشد، و روایات مذکور مخالف قرآن است، برای اینکه آیه مورد بحث دنبال آیاتی قرار دارد که خطاب در همه آنها به همسران رسول خدا (ص) است، پس باید خطاب در این آیه نیز به ایشان باشد.

در پاسخ می گوییم: همه حرفها در همین است، که آیا آیه مورد بحث متصل به آن آیات، و تتمه آنها ست یا نه؟ چون روایاتی که بدان اشاره شد، همین را منکر است، ومی فرماید آیه مورد بحث به تنهایی، و در یک واقعه جداگانه نازل شده، و حتی در بین این هفتاد روایت، یک روایت هم وجود ندارد، که بگوید آیه شریفه دنبال آیات مربوط به همسران رسول خدا (ص) نازل شده، و حتی احدی هم از مفسرین این حرف رانزده اند، حتی آنها هم که گفته اند آیه مورد بحث مخصوص همسران رسول خدا (ص) است، مانند عکرمه و عروه، نگفته اند که: آیه در ضمن آیات نازل شده.

پس آیه مورد بحث از جهت نزول جزو آیات مربوط به همسران رسول خدا (ص) و متصل به آن نیست، حال یا این است که به دستور رسول خدا (ص) دنبال آن آیات قرارش داده اند، و یا بعد از رحلت رسول خدا (ص) اصحاب در هنگام تالیف آیات قرآنی در آنجا نوشته اند، مؤید این احتمال این است که اگر آیه مورد بحث که در حال حاضر جزو آیه"و قرن فی بیوتکن"است، از آن حذف شود، و فرض کنیم که اصلا جزو آن نیست، آیه مزبور با آیه بعدش که می فرماید: "و اذکرن"کمال اتصال و انسجام را دارد، و اتصالش بهم نمی خورد.

پس معلوم می شود جمله مورد بحث نسبت به آیه قبل و بعدش نظیر آیه"الیوم یئس الذین کفروا" (7) است که در وسط آیاتی قرار گرفته که آنچه خوردنش حرام است می شمارد، که در جلد پنجم این کتاب در سوره مائده گفتیم که: چرا آیه مزبور در وسط آن آیات قرارگرفته، و این بی نظمی از کجا ناشی شده است.

بنابر آنچه گفته شد، کلمه"اهل البیت"در عرف قرآن اسم خاص است که هر جاذکر شود، منظور از آن، این پنج تن هستند، یعنی رسول خدا (ص) و علی و فاطمه و حسنین ع، و بر هیچ کس دیگر اطلاق نمی شود، هر چند که ازخویشاوندان و اقربای آن جناب باشد، البته این معنا، معنایی است که قرآن کریم لفظ مذکوررا بدان اختصاص داده، و گر نه به حسب عرف عام، کلمه مزبور بر خویشاوندان نیز اطلاق می شود.

توضیح اینکه مفاد آیه تطهیر معصوم بودن اهل بیت (علیهم السلام) از اعتقاد و عمل باطل و ملازم بودن با اعتقاد و عمل حق، به اراده تکوینی خداوند است کلمه"رجس" - به کسره را، و سکون جیم - صفتی است از ماده رجاست، یعنی پلیدی، و قذارت، و پلیدی و قذارت هیاتی است در نفس آدمی، که آدمی را وادار به اجتناب و نفرت می نماید، و نیز هیاتی است در ظاهر موجود پلید، که باز آدمی از آن نفرت می نمایداولی مانند پلیدی رذائل، دومی مانند پلیدی خوک، همچنان که قرآن کریم این لفظ را در هردو معنا اطلاق کرده، در باره پلیدی ظاهری فرموده: "او لحم خنزیر فانه رجس" (8) و هم درپلیدیهای معنوی، مانند شرک و کفر و اعمال ناشایست به کار برده و فرموده:

"و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و ماتوا و هم کافرون" (9)، و نیز فرموده: "و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لایؤمنون" (10).

و این کلمه به هر معنا که باشد نسبت به انسان عبارت است از ادراکی نفسانی، واثری شعوری، که از علاقه و بستگی قلب به اعتقادی باطل، یا عملی زشت حاصل می شود، وقتی می گوییم (انسان پلید، یعنی انسانی که به خاطر دل بستگی به عقاید باطل، یا عمل باطل دلش دچار پلیدی شده است).

و با در نظر گرفتن اینکه کلمه رجس در آیه شریفه الف و لام دارد، که جنس رامی رساند، معنایش این می شود که خدا می خواهد تمامی انواع پلیدیها، و هیاتهای خبیثه، ورذیله، را از نفس شما ببرد، هیاتهایی که اعتقاد حق، و عمل حق را از انسان می گیرد، و چنین ازاله ای با عصمت الهی منطبق می شود، و آن عبارت است از صورت علمیه ای در نفس که انسان را از هر باطلی، چه عقاید و چه اعمال حفظ می کند، پس آیه شریفه یکی از ادله عصمت اهل بیت است.

برای اینکه قبلا گفتیم اگر مراد از آیه، چنین معنایی نباشد، بلکه مراد از آن تقوی و یاتشدید در تکالیف باشد، دیگر اختصاصی به اهل بیت نخواهد داشت، خدا از همه بندگانش تقوی می خواهد، نه تنها از اهل بیت، و نیز گفتیم که یکی از اهل بیت خود رسول خدا (ص) است، و با اینکه آن جناب معصوم است، دیگر معنا ندارد که خدا ازاو تقوی بخواهد.

پس چاره ای جز این نیست که آیه شریفه را حمل بر عصمت اهل بیت کنیم،

وبگوییم: مراد از بردن رجس، عصمت از اعتقاد و عمل باطل است، و مراد از تطهیر در جمله"یطهرکم تطهیرا"که با مصدر تطهیر تاکید شده، زایل ساختن اثر رجس به وسیله وارد کردن مقابل آن است، و آن عبارت است از اعتقاد به حق، پس تطهیر اهل بیت عبارت شد، از اینکه ایشان را مجهز به ادراک حق کند، حق در اعتقاد، و حق در عمل، و آن وقت مراد از اراده این معنا، (خدا می خواهد چنین کند)، نیز اراده تکوینی می شود، چون قبلا هم گفتیم اراده تشریعی را که منشا تکالیف دینی و منشا متوجه ساختن آن تکالیف به مکلفین است، اصلابا این مقام سازگار نیست، (چون گفتیم اراده تشریعی را نسبت به تمام مردم دارد نه تنهانسبت به اهل بیت).

پس معنای آیه این شد که خدای سبحان مستمرا و دائما اراده دارد شما را به این موهبت یعنی موهبت عصمت اختصاص دهد به این طریق که اعتقاد باطل و اثر عمل زشت رااز شما اهل بیت ببرد، و در جای آن عصمتی بیاورد که حتی اثری از آن اعتقاد باطل و عمل زشت در دلهایتان باقی نگذارد.

"و اذکرن ما یتلی فی بیوتکن من آیات الله و الحکمه ان الله کان لطیفاخبیرا"از ظاهر سیاق بر می آید که مراد از"ذکر"، معنای مقابل فراموشی باشد، که همان یاد آوری است، چون این معنا مناسب تاکید و تشدیدی است که در آیات شده است پس درنتیجه این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلا متوجه ایشان کرده است، و در کلمه"فی بیوتکن"تاکیدی دیگر است، (چون می فهماند مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن

در خانه هایتان نازل می شود، اوامر خدا را فراموش کنید).

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر باید آنچه را که در خانه هایتان از آیات خداو حکمت تلاوت می شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانید، واز خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز مکنید.

این است معنای آیه، نه آنکه دیگران گفته اند که: مراد از ذکر، شکر خدا است، و ...

پی نوشتها

(1) روح المعانی، ج 22، ص 16.

(2) روح المعانی، ج 2، ص 13.

(3) روح المعانی، ج 22، ص 14.

(4) روح المعانی، ج 22، ص 13.

(5) روح المعانی، ج 22، ص 14.

(6) خدا نمی خواهد بیهوده بار شما را سنگین کند، بلکه می خواهد پاکتان سازد، و نعمت خود را برشما تمام کند. سوره مائده، آیه 6.

(7) سوره مائده، آیه 3.

(8) یا گوشت خوک که پلید است. سوره انعام، آیه 145.

(9) و آنهایی که در دل بیمارند، قرآن پلیدی دیگری بر پلیدیهایشان می افزاید، و می میرند در حالی که کافرند. سوره توبه، آیه 125.

(10) و کسی که خدا بخواهد گمراهش کند، دلش را تنگ و ناپذیرا می کند، به طوری که پذیرفتن حق برایش چون رفتن به آسمان غیر ممکن باشد، خدا این چنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی آورندمسلط می سازد. سوره انعام، آیه 125

ترجمه تفسیر المیزان جلد 16 صفحه 462

استاد علامه طباطبایی (ره).

آیه تطهیر (1)

تفسیرکلی آیه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهلبیت علیهم السلام دور کند و کاملا شما را پاک سازد.

تعبیر به «انما» که معمولا برای حصر است، دلیل بر این است که این موهبت ویژه خاندان پیامبر علیهم السلام است.

جمله «یرید» اشاره به اراده تکوینی پروردگار است، و گرنه اراده تشریعی، و به تعبیر دیگر لزوم پاک نگاهداشتن خویش، انحصاری به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) ندارد، و همه مردم بدون استثناء به حکم شرع موظفند ازهر گونه گناه و پلیدی پاک باشند.

ممکن است گفته شود اراده

تکوینی موجب یکنوع جبر است، ولی با توجه به بحثهائی که در مسأله معصوم بودن انبیاء و امامان داشته ایم پاسخ این سخن روشن می شود و در اینجا بطور خلاصه می توان گفت: معصومان دارای یکنوع شایستگی اکتسابی از طریق اعمال خویشند، و یکنوع لیاقت ذاتی و موهبتی از سوی پروردگار، تا بتوانند الگو و اسوه مردم بوده باشند.

به تعبیر دیگر معصومان به خاطر تأییدات الهی و اعمال پاک خویش، چنان هستد که درعین داشتن قدرت و اختیار برای گناه کردن به سراغ گناه نمی روند درست همانگونه که هیچ فرد عاقلی حاضر نیست، قطعه آتشی را بردارد و به دهان خویش بگذارد با اینکه نه اجباری در این کار است و نه اکراهی، این حالتی است که از درون وجود خود انسان بر اثر آگاهیها و مبادی فطری و طبیعی می جوشد، بی آنکه جبر و اجباری در کار باشد.

واژه «رجس» به معنی شی ء ناپاک است خواه ناپاک از نظر طبع آدمی باشد یا به حکم عقل یا شرع و یا همه اینها (1).

و اینکه در بعضی از کلمات، «رجس» به معنی «گناه» یا «شرک» یا «بخل و حسد» و یا «اعتقاد باطل» و مانند آن تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداقهائی از آن است، و گرنه مفهوم این کلمه، مفهومی عام و فراگیر است، و همه انواع پلیدیها را به حکم اینکه الف و لام در اینجا به اصطلاح «الف و لام جنس» است شامل می شود.

«تطهیر» به معنی پاک ساختن و در حقیقت تأکیدی است بر مسأله «اذهاب رجس» و نفی پلیدیها، و ذکر آن به صورت «مفعول مطلق» در اینجا نیز تأکید

دیگری بر این معنی محسوب می شود.

و اما تعبیر «اهل البیت» به اتفاق همه علمای اسلام و مفسران اشاره به اهلبیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، و این چیزی است که از ظاهر خود آیه نیز فهمیده می شود، چرا که «بیت» گرچه به صورت مطلق در اینجا ذکر شد، اما به قرینه آیات قبل و بعد، منظور از آن بیت و خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است (2).

و اما اینکه مقصود از «اهل بیت پیامبر» (صلی الله علیه و آله) در اینجا چه اشخاصی می باشد؟ درمیان مفسران گفتگو است، بعضی آن را مخصوص همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) دانسته اند، و آیات قبل و بعد را که درباره ازواج رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخن می گوید، قرینه این معنی شمرده اند.

ولی با توجه به یک مطلب، این عقیده نفی می شود و آن اینکه ضمیرهائی که در آیات قبل و بعد آمده عموما به صورت «جمع مؤنث» است، در حالی که ضمائر این قسمت از آیه (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) همه به صورت «جمع مذکر» است، و این نشان می دهد معنی دیگری در نظر بوده است.

لذا بعضی دیگر از مفسران از این مرحله گام فراتر نهاده وآیه را شامل همه خاندان پیامبر اعم از مردان و همسران او دانسته اند.

از سوی دیگر روایات بسیار زیادی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده معنی دوم یعنی شمول همه خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نیز نفی می کند و می گوید: مخاطب در آیه فوق منحصرا پنج نفرند: پیامبر

(صلی الله علیه و آله) علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام).

با وجود این نصوص فراوان که قرینه روشنی بر تفسیر مفهوم آیه است تنها تفسیر قابل قبول برای این آیه همان معنی سوم یعنی اختصاص به «خمسه طیبه» است.

تنها سوالی که در اینجا باقی می ماند این است که چگونه در لابلای بحث از وظایف زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) مطلبی گفته شده است که شامل زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمی شود.

پاسخ این سؤال را مفسر بزرگ مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» چنین می گوید: «این اولین بار نیست که در آیات قرآن به آیاتی بر خورد می کنیم که در کنار هم قرار دارند و اما از موضوعات مختلفی سخن می گویند، قرآن پر است از این گونه بحثها، همچنین در کلام فصحای عرب واشعار آنان نیز نمونه های فراوانی برای این موضوع موجود است» .

مفسر بزرگ نویسنده «المیزان» پاسخ دیگری بر آن افزوده که خلاصه اش چنین است: «ما هیچ دلیلی در دست نداریم که جمله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ... همراه این آیات نازل شده است، بلکه از روایات به خوبی استفاده می شود که این قسمت جداگانه نازل گردیده اما به هنگام جمع آوری آیات قرآن در عصر پیامبر یا بعد از آن درکنار این آیات قرار داده شده است.

پاسخ سومی که می توان از سوال داد این است که قرآن می خواهد به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) بگوید: شما در میان خانواده ای قرار دارید که گروهی از آنان معصومند، کسی که در زیر سایه درخت

عصمت و در کانون معصومان قرار گرفته سزاوار است که بیش از دیگران مراقب خود باشد و فراموش نکند که انتساب او به خانواده ای که پنج معصوم پاک در آن است مسئولیتهای سنگینی برای او ایجاد می کند، و خدا و خلق انتظارات فراوانی از او دارند.

پی نوشتها

. 1 «راغب» در کتاب «مفردات» درماده «رجس» معنی فوق و چهار نوع مصداق آن را بیان کرده است.

. 2 اینکه بعضی «بیت» را در اینجا اشاره به «بیت الله الحرام» و کعبه دانسته اند و اهل آن را «متقون» شمرده اند بسیار با سیاق آیات نامتناسب است، چرا که در این آیات سخن از پیامبر (ص) و بیت او در میان است نه بیت الله الحرام و هیچگونه قرینه ای بر آنچه گفته اند وجود ندارد.

تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 292

آیه الله مکارم و گروه نویسندگان.

آیه تطهیر (2)

برهان روشن عصمت

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهلبیت علیهم السلام دور کند و کاملا شما را پاک سازد.

بعضی از مفسران، «رجس» را در آیه فوق، تنها اشاره به شرک و یا «گناهان کبیره زشت» همچون «زنا» دانسته اند، در حالی که هیچ دلیلی بر

این محدودیت در دست نیست، بلکه اطلاق «الرجس» (با توجه به اینکه الف و لام آن «الف و لام جنس» است) هرگونه پلیدی و گناه را شامل می شود، چرا که گناهان همه رجسند، و لذا این کلمه در قرآن به «شرک»، «مشروبات الکلی» «قمار» «نفاق» «گوشتهای حرام و ناپاک» و مانند آن اطلاق شده است (حج 30 مائده 90 توبه 125 انعام 145).

و با توجه به اینکه اراده الهی تخلف ناپذیر است، و جمله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس دلیل بر اراده حتمی او می باشد، مخصوصا با توجه به کلمه «انما» که برای حصر و تأکید است روشن می شود که اراده قطعی خداوند بر

این قرار گرفته که اهلبیت از هرگونه رجس و پلیدی و گناه پاک باشند، و این همان مقام عصمت است.

این نکته نیز قابل توجه است که منظور از اراده الهی در این آیه دستورات و احکام او در مورد حلال و حرام نیست، چرا که این دستورات شامل همگان می شود و اختصاص به اهل بیت ندارد بنابراین با مفهوم کلمه انما سازگار نمی باشد.

پس این اراده مستمر اشاره به یک نوع امداد الهی است که اهل بیت را بر عصمت و ادامه آن یاری می دهد و در عین حال منافات با آزادی اراده و اختیار ندارد (چنانکه قبلا شرح دادیم) (1).

در حقیقت مفهوم آیه همان چیزی است که در «زیارت جامعه» نیز آمده است «عصمکم الله من الذلل و آمنکم من الفتن، و طهرکم من الدنس، و اذهب عنکم الرجس، و طهرکم تطهیرا» :

«خداوند شما را از لغزشها حفظ کرد و از فتنه انحرافات در امان داشت، و از آلودگیها پاک ساخت و پلیدی را از شما دور کرد، و کاملا تطهیر نمود.

با این توضیح در دلالت آیه فوق بر مقام عصمت اهل بیت نباید تردید کرد.

پی نوشتها

. 1 به مقاله «آیه تطهیر (1) تفسیر کلی آیه» مراجعه شود.

تفسیر نمونه جلد 17 صفحه. 297

آیه الله مکارم و گروه نویسندگان

آیه تطهیر (3)

اهل بیت چه کسانی هستند؟

گفتیم (1) این آیه گرچه در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده اما تغییر سیاق آن (تبدیل ضمیرهای «جمع مونث» به

«جمع مذکر») دلیل بر این است که این آیه محتوائی جدای از آن آیات دارد.

به همین دلیل حتی کسانی که آیه را مخصوص به پیامبر (صلی الله علیه و آله) و علی و فاطمه وحسن و حسین (علیهم السلام) ندانسته اند معنی وسیعی برای آن قائل شده اند که هم این بزرگواران را شامل می شود و هم همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) را.

ولی روایات فراوانی در دست داریم که نشان می دهد آیه مخصوص این بزرگواران است، و همسران در این معنی داخل نیستند هر چند از احترام متناسب برخوردارند. اینک بخشی از آن روایات را ذیلا از نظر می گذرانیم:

الف: روایاتی که از خود همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده و می گوید: «هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سخن از این آیه شریفه می گفت، ما از او سؤال کردیم که جزء آن هستیم فرمود: شما خوبید اما مشمول این آیه نیستید!

از آن جمله روایتی است که «ثعلبی» در تفسیر خود از «ام سلمه» نقل کرده که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در خانه خود بود که فاطمه (سلام الله علیها) پارچه حریری نزد آن حضرت آورد پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: همسر و دو فرزندانت حسن و حسین را صدا کن، آنها را آورد، سپس

غذا خوردند بعد پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبائی بر آنها افکند و گفت: اللهم هؤلاء اهلبیتی و عترتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا: «خداوندا اینها خاندان منند، پلیدی را از آنها دور کن، و از هر آلودگی پاکشان گردان» و در اینجا آیه «انما یرید الله» نازل شد ... من گفتم آیا من هم با شما هستم ای رسول خدا! فرمود: «انک الی الخیر» «تو بر خیر و نیکی هستی» (اما در زمره این گروه نیستی)! (2).

و نیز «ثعلبی» خود از «عایشه» چنین نقل می کند: «هنگامی که از او در باره چنگ جمل و دخالت او در آن جنگ ویرانگر سؤال کردند (با تأسف) گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که درباره علی (علیه السلام) از او سؤال کردند چنین گفت: تسئلنی عن احب الناس کان الی رسول الله (ص) و زوج احب الناس، کان الی رسول الله لقد رأیت علیا و فاطمه و حسنا و حسینا علیهم السلام و جمع رسول الله (ص) بثوب علیهم ثم قال: اللهم هؤلاء اهلبیتی و حامتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، قالت: فقلت یا رسول الله! انا من اهلک قال تنحی فانک الی خیر!: «آیا از من درباره کسی سؤال می کنی که محبوبترین مردم نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، و از کسی می پرسی که همسر محبوبترین مردم نزد رسولخدا (صلی الله علیه و آله) بود، من با چشم خود، علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را دیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنها را در زیر لباسی جمع کرده بود و فرمود: خداوندا!

اینها خاندان منند و حامیان من، رجس را از آنها ببر و از آلودگیها پاکشان فرما، من عرض کردم ای رسولخدا آیا من هم از آنها هستم؟ فرمود؛ دورباش، تو بر خیر و نیکی هستی» (اما جزء این جمع نمی باشی) (3) !.

این گونه روایات با صراحت می گوید که همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جزء عنوان اهلبیت در این آیه نیستند.

ب: روایات بسیار فراوانی در مورد حدیث کساء به طور اجمال وارد شده که از همه آنها استفاده می شود، پیامبر (صلی الله علیه و آله)، علی و فاطمه وحسن و حسین (علیهم السلام) را فراخواند و یا به خدمت او آمدند پیامبر (صلی الله علیه و آله) عبائی بر آنها افکند و گفت: خداوندا ! اینها خاندان منند، رجس و آلودگی را از آنها دور کن، در این هنگام آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس نازل گردید.

دانشمند معروف حاکم حسکانی نیشابوری در «شواهد التنزیل» این روایات را به طرق متعدد از راویان مختلفی گردآوری کرده است (4).

در اینجا این سؤال جلب توجه می کند که هدف از جمع کردن آنها در زیر کساء چه بوده؟

گویا پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خواسته است کاملا آنها را مشخص کند و بگوید آیه فوق تنها درباره این گروه است، مبادا کسی مخاطب را در این آیه تمام بیوتات پیامبر (صلی الله علیه و آله) و همه کسانی که جزء خاندان او هستند بداند.

حتی در بعضی از روایات آمده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) سه بار این جمله را تکرار کرد: «خداوندا اهلبیت من اینها هستند «پلیدی را از

آنها دور کن» (اللهم هؤلاء اهلبیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا) (5).

ج: در روایات فراوان دیگری می خوانیم: بعد از نزول آیه فوق، پیامبر (صلی الله علیه و آله) مدت شش ماه، هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه (سلام الله علیها) می گذشت صدا می زد: الصلوه یا اهل البیت! انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا: «هنگام نماز است ای اهل بیت!، خداوند می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک سازد» .

این حدیث را «حاکم حسکانی» از «انس بن مالک» نقل کرده است. (6)

در روایت دیگری که از «ابو سعید خدری» از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده می خوانیم: «پیامبر این برنامه را تا هشت یا نه ماه ادامه داد» ! (7)

حدیث فوق را «ابن عباس» نیز از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل کرده است (8).

این نکته قابل توجه است که تکرار این مسأله در مدت شش یا هشت یا نه ماه به طور مداوم در کنار خانه فاطمه (سلام الله علیها) برای این است که مطلب را کاملا مشخص کند تا در آینده تردیدی برای هیچک باقی نماند که این آیه تنها در شأن این گروه نازل شده است بخصوص اینکه تنها خانه ای که در ورودی آن در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باز می شد، بعد از آنکه دستور داد درهای خانه های دیگران به سوی مسجد بسته شود در خانه فاطمه بود و طبعا همیشه جمعی از مردم به هنگام نماز این سخن را در آنجا از پیامبر می شنیدند (دقت

کنید).

با اینحال جای تعجب است که بعضی از مفسران اصرار دارند که آیه مفهوم عامی دارد و همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز در آن وارد هستند، هر چند اکثریت علمای اسلام اعم از شیعه و اهل سنت آن را محدود به این پنج تن می دانند.

قابل توجه اینکه «عایشه» همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) که طبق گواهی روایات اسلامی در بازگو کردن فضائل خود و ریزه کاریهای ارتباطش با پیامبر چیزی فرو گذار نمی کرد اگر این آیه شامل او می شد قطعا در لابلای سخنانش به مناسبتهائی از آن سخن می گفت در حالی که هرگز چنین چیزی از او نقل نشده است.

د: روایات متعددی از «ابوسعید خدری» صحابی معروف نقل شده که با صراحت گواهی می دهد «این آیه تنها درباره همان پنج تن نازل شده است» (نزلت فی خمسه: فی رسول الله و علی و فاطمه والحسن و الحسین (علیهم السلام)) (9)

این روایات به قدری زیاد است که بعضی از محققین آن را متواتر می دانند.

از مجموع آنچه گفتیم نتیجه می گیریم که منابع و راویان احادیثی که دلالت بر انحصار آیه به پنج تن می کند به قدری زیاد است که جای تردید در آن باقی نمی گذراد تا آنجا که در شرح «احقاق الحق» بیش از هفتاد منبع ازمنابع معروف اهل سنت گرد آوری شده ومنابع شیعه در این زمینه از هزار هم می گذرد (10). نویسنده کتاب «شواهد التنزیل» که از علمای معروف برادران اهل سنت است بیش از 130 حدیث در این زمینه نقل کرده است (11).

از همه اینها گذشته پاره ای از همسران پیامبر (صلی الله علیه و

آله) در طول زندگی خود به کارهائی دست زدند که هرگز با مقام معصوم بودن سازگار نیست، مانند ماجرای جنگ جمل که قیامی بود بر ضد امام وقت که سبب خونریزی فراوانی گردید و به گفته بعضی از مورخان تعداد کشتگان این جنگ به هفده هزار نفر بالغ می شد.

بدون شک این ماجرا به هیچوجه قابل توجیه نیست و حتی می بینیم که خود عایشه نیز بعد از این حادثه اظهار ندامت می کند که نمونه ای از آن در بحثهای پیشین گذشت.

عیبجوئی کردن «عایشه» از «خدیجه کبری» که از بزرگترین و فداکارترین و با فضیلترین زنان اسلام است در تاریخ اسلام مشهور است، این سخن به قدری بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ناگوار آمد که از شدت غضب مو بر تنش راست شد و فرمود به خدا سوگند هرگز همسری بهتر از او نداشتم، او زمانی ایمان آورد که مردم کافر بودند و زمانی اموالش را در اختیار من گذاشت که مردم همه از من بریده بودند! (12).

پی نوشتها

. 1 به مقاله «آیه تطهیر (1) تفسیر کلی آیه» مراجعه شود.

. 2 «طبرسی» در «مجمع البیان» ذیل آیه مورد بحث این حدیث به طرق دیگر نیز از «ام سلمه» به همین مضمون نقل شده است (به «شواهد التنزیل» حاکم حسکانی جلد 2 صفحه 56 به بعد مراجعه شود).

. 3 «مجمع البیان» (ذیل آیه مورد بحث

. 4 شواهد التنزیل جلد 2 صفحه 31 به بعد.

. 5 درالمنثور ذیل آیه مورد بحث.

. 6 شواهد التنزیل جلد 2 صفحه. 11

. 7 شواهد التنزیل جلد 2 صفحه 28 و. 29

. 8 درالمنثور ذیل آیه

مورد بحث.

. 9 «شواهد التنزيل» جلد 2 صفحه. 25

. 10 به جلد دوم «احقاق الحق» و پاورقیهای آن مراجعه شود.

. 11 به جلد دوم «شواهد التنزیل» از صفحه 10 تا 92 مراجعه شود.

. 12 «استیعاب» و «صحیح بخاری» و «مسلم» (طبق نقل المراجعات صفحه 229 نامه 72).

تفسیر نمونه جلد 17 صفحه. 298

آیه الله مکارم و گروه نویسندگان

آیه تطهیر (4)

آیا اراده الهی در این آیه تکوینی است یا تشریعی؟

در لابلای تفسیر آیه، اشاره ای به این موضوع داشتیم (1) که «اراده» در جمله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس، اراده تکوینی است نه تشریعی.

برای توضیح بیشتر باید یاد آورد شویم که منظور از اراده تشریعی همان اوامر و نواهی الهی است، فی المثل خداوند از ما نماز و روزه و حج و جهاد خواسته، این اراده تشریعی است.

معلوم است که اراده تشریعی به افعال ما تعلق می گیرد نه افعال خداوند، در حالی که در آیه فوق، متعلق اراده افعال خدا است، می گوید: خدا اراده کرده است که پلیدی را از شما ببرد، بنابراین چنین اراده ای باید تکوینی باشد، و مربوط به خواست خداوند در عالم تکوین.

افزون بر این، مسأله «اراده تشریعی» نسبت به پاکی و تقوا، انحصار به اهلبیت (علیه السلام) ندارد چرا که خدا به همه دستور داده است پاک باشند و با تقوا، واین مزیتی برای آنها نخواهد بود، زیرا همه مکلفان مشمول این فرمانند.

به هر حال این موضوع یعنی اراده تشریعی نه تنها با ظاهر آیه سازگار نیست که با احادیث گذشته به هیچوجه تناسبی ندارد، زیرا همه این احادیث سخن از یک مزیت والا و ارزش مهم ویژه می کند که مخصوص اهلبیت (علیه السلام) است.

این نیز مسلم است که «رجس» در اینجا به معنی پلیدی ظاهری نمی باشد، بلکه اشاره به پلیدیهای باطنی است و اطلاق این کلمه، هرگونه انحصار و محدودیت را در شرک و کفر و اعمال منافی عفت و مانند آن نفی می کند، و همه گناهان و آلودگیهای عقیدتی و اخلاقی و عملی را شامل می شود.

نکته دیگری که باید به دقت متوجه آن بود این است که اراده تکوینی که به معنی خلقت و آفرینش است در اینجا به معنی مقتضی است نه علت تامه، تا موجب جبر و سلب اختیار گردد.

توضیح اینکه: مقام عصمت به معنی یک حالت تقوای الهی است که با امداد پروردگار در پیامبران وامامان ایجاد می شود اما با وجود این حالت، چنان نیست که آنها نتوانند گناه کنند، بلکه قدرت این کار را دارند و با اختیار خود از گناه چشم می پوشند.

درست همانند یک طبیب بسیار آگاه که هرگز یک ماده بسیار سمی را که خطرات جدی آن را می داند هرگز نمی خورد با اینکه قدرت بر این کار دارد، اما آگاهیها و مبادی فکری و روحی او سبب می شود که با میل و اراده خود از این کار چشم بپوشد.

این نکته نیز لازم به یاد آوری استکه این تقوای الهی موهبت ویژه ای است که به پیغمبران داده شد نه به دیگران، ولی باید توجه داشت که خداوند این امتیاز را به خاطر مسئولیت سنگین رهبری به آنها داده بنابراین امتیازی است که بهره آن عاید همگان می شود و این عین عدالت است، درست مانند امتیاز خاصی است که خداوند به پرده های ظریف و بسیار حساس چشم داده که

تمام بدن از آن بهره می گیرد.

از این گذشته به همان نسبت که پیامبران امتیاز دارند و مشمول مواهب الهی هستند مسوولیتشان نیز سنگین است ویک ترک اولای آنها معادل یک گناه بزرگ افراد عادی است، وا ین مشخص کننده عدالت است.

نتیجه اینکه: این اراده یک اراده تکوینی است در سرحد یک مقتضی (نه علت تامه) و در عین حال نه موجب جبر است ونه سلب مزیت وافتخار.

پی نوشتها

. 1 به مقاله «آیه تطهیر (1) تفسیرکلی آیه» مراجعه شود.

تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 303

آیه الله مکارم و گروه نویسندگان

آیه تطهیر (5)

آیه تطهیر

قرآن در بخشی از آیات سوره احزاب ابعاد شخصیت حقوقی همسران رسول الله صلی الله علیه و آله را مورد توجه قرار داده است و در میان این بخش از سخن، بیان رسایی در مورد مقام رفیع عترت رسول الله صلی الله علیه و آله دارد. روی سخن قرآن پیش و پس از آیه تطهیر همسران حضرت است، لیکن ناگاه روی سخن تغییر پیدا می کند و در بین مخاطب خویش را عترت و اهل بیت قرار داده به آنها می فرماید خدای سبحان اراده کرده است که هر گونه رجس و پلیدی را از دامن عترت زدوده و آنان را نوعی پاکیزه و مطهر گرداند: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (1). «خدای سبحان اراده نموده است که هر نوع آلودگی را از شما اهل بیت زدوده و شما را پاک و مطهر نماید.» ابتدا بررسی دو نکته، یکی این که منظور از رجس زدایی چیست. دیگر این که مراد قرآن از اهل بیت چه کسانی می باشد.

معنای رجس

معنای رجس پلیدی و آلودگی است و مسلم منظور آلودگی های اعتقادی و معنوی می باشد، نه آلودگی ظاهری که با آب قابل شستشو است. زیرا تطهیر از آلودگی ظاهری بوسیله آب از هر کس ساخته است. افزون بر این که شواهد روایی منظور از رجس را هر نوع آلودگی و گناه عنوان می نماید: انا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب (2) «من و اهل بیتم از گناه پاک هستیم» .

اهل بیت چه کسانی هستند؟

اهل بیت به لحاظ واژگانی یعنی اهل خانه، شامل همسر، فرزندان، پدر و مادر می باشد. افرادی که معمولا با هم زندگی می کنند. مفهوم واژگانی آیه شامل همه افراد یک خانه که محرم یکدیگرند و بدون محدودیت با هم زندگی می کنند می شود. بنابراین اگر کسی از جهت واژگانی آیه را تفسیر کرد و گفت منظور از اهل بیت در آیه مبارکه همسران و فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله مانند فاطمه، علی و حسنین می باشد، گزاف نگفته است و نمی توان نظر وی را مردود دانست. لیکن گاهی منظور و مقصود قرآن تنها مفهوم واژگانی به وسعت و تنگنایی که دارد نمی باشد بلکه منظور قرآن از یک واژه مفهوم خاص است که آن مفهوم خاص در عین هماهنگی و همخوانی با مفهوم واژگانی، دایره آن را محدود یا توسعه می دهد. و می توان گفت واژه اهل بیت در این آیه از این قرار است.

راه تفسیر صحیح قرآن هم این است که ابتدا مفاهیم واژگانی بر اساس محاوره عرفی مورد توجه قرار گیرد. لیکن به این مقدار نباید بسنده نمود بلکه چون مراد قرآن ممکن است با مفهوم واژگانی در توسعه تفاوت داشته باشد. باید آن مفهوم

را به منظور قرآن ارائه نموده اگر هم خوانی داشت آنگاه مفهوم صحیح می تواند باشد. و چون به مقصود اصلی قرآن را رسول الله صلی الله علیه و آله آگاه است، و بر اساس آیه ما آتیکم الرسول فخذوه (3) و حدیث شریف ثقلین رسول الله صلی الله علیه و آله و عترت از مقصود قرآن آگاه است. باید برداشت های قرآنی را با دیدگاه رسول الله صلی الله علیه و اله و عترت مقایسه نمود اگر همخوانی داشت مفهوم صحیح و الا مفهوم نادرست خواهد بود.

بدین سبب در مفهوم واژگانی قرآن گرچه انطباق اهل بیت بر همسران پیامبر بی اشکال است، لیکن از دیدگاه رسول الله صلی الله علیه و آله و عترت این انطباق صحیح نیست، زیرا روایات فراوانی شیعه و سنی از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل می کند که منظور قرآن را از اهل بیت افراد خاص معرفی می نماید. و حتی به صورت شفاف شمول آیه را نسبت به همسران رسول الله صلی الله علیه و آله منع می کند و دائره مفهوم آیه را اختصاص می دهد به علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان حسین علیهم السلام. یعنی همان ائمه معصومین و فاطمه زهرا. با این بیان روایات اجازه نمی دهند که آیه شامل همسران رسول الله صلی الله علیه و آله شود و نمی توان آیه را این گونه تفسیر نمود. زیرا این سخن اکتفا بر قرآن و بی نیازی از عترت است که به یقین راه غلط و کژ راهه است. اینک با مروری کوتاه به برخی روایات این حقیقت شفافتر خواهد شد.

روایات و آیه تطهیر

سیوطی از

ترمذی و طبرانی و ... در ذیل آیه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل می کند: انا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب (4).

این گونه روایات تطهیر را توضیح می دهند که منظور همان پاکی از گناه است و برهان بر عصمت اهل بیت است، و همسران رسول الله صلی الله علیه و آله معصوم علیهم السلام نبودند. و نیز از ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت می کند که آیه تطهیر در مورد پنج نفر نازل شده است: نزلت الآیه فی خمسه فی و فی علی و فاطمه و حسن و حسین (5).

و به روایات متواتر و یا مستفیض رسول الله صلی الله علیه و آله این افراد را زیر کسا گرد آورد آنگاه فرمود: هولاء اهل بیتی. و بدنبال آن آیه تطهیر را قرائت نمود. (6) و نیز روایات متعدد نقل است که وقتی آیه تطهیر نازل شده و حضرت آن چند نفر را زیر کسا گرد آورد ام سلمه اجازه خواست وارد آن جمع شود. حضرت در عین حال که در حق وی دعا کرد و وی را ستود در جمع جانان راه نداد. ام سلمه: انا معکم فقال انک علی خیر (7) انما نزلت فی و فی اخی و فی ابنتی و تسعه من ولد ابنی الحسین خاصه لیس معنا فیها احد غیرنا. (8) «آیه درباره خصوص من و برادرم علی و دخترم فاطمه و نه نفر از فرزندان حسین نازل شده است.» عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا قال

نزلت هذه الآیه فی رسول الله و علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و ذلک فی بیت ام سلمه زوج النبی فدعا رسول الله علیا و فاطمه و الحسن و الحسین ثم البسهم کساء له خیبریا و دخل معهم فیه ثم قال هؤلاء اهل بیتی وعدتنی فیهم ما وعدتنی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فقالت و انا معهم یا رسول الله صلی الله علیه و آله قال أبشری یا ام سلمه فانک الی خیر. (9) «از امام باقر علیه السلام روایت می نماید که آیه تطهیر درباره رسول الله صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شد. آنگاه حضرت کسای خیبری را بر آنها قرار داد و فرمود اهل بیت من اینها هستند. و حتی ام سلمه (همسر رسول الله صلی الله علیه و آله) خواست در جمع آنان وارد شود حضرت اجازه ندادند» .

روایات از چند جهت آیه را تفسیر می کنند. منظور از رجس ترک گناه است. منظور از اهل بیت افراد خاصی هستند گر چه از لحاظ مفهوم واژگانی شامل همسران نیز می باشد لیکن به لحاظ این که مقام ویژه ای را تبیین می کند همسران رسول الله صلی الله علیه و آله در این مقام با اهل بیت همراه نیستند. بدین سبب آیه همان مقام عصمت را برای اهل بیت بیان می کند و همسران رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ کدام به این مقام بار نیافته اند. حتی ام سلمه که از همسران به نام و با تقوا وطهارت رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد خواست همراه جمع

کساء قرار گیرد حضرت اجازه ندادند. روایات باتفاق مسلمانان می باشد. و مفاد آنها امری اعتقادی و یقینی می باشد که می توان با آنها برهان اقامه نمود، که مفاد آیه منحصر به افراد خاص مانند علی بن ابی طالب و فاطمه علیها السلام و حسنین و نه نفر از فرزندان حسین اختصاص دارد. بنابر این آیه عصمت دوازده امام و فاطمه علیها السلام را دلالت دارد.

سیاق آیه تطهیر

در عین حال شبهاتی و سؤالاتی پیرامون آیه وجود دارد که بحث های آن ارتباط با موضوع تفسیر و کلام دارد. تنها یک موضوع را که با این مفاد ارتباط مستقیم دارد مطرح و بررسی می نماییم و آن سؤالی است که بیشتر از سوی مفسران اهل سنت مطرح است که آیه در سیاق آیات زنان پیامبر است.

وحدت سیاق اقتضا می کند که این آیه هم مربوط به زنان پیامبر باشد. در حالی که این برداشت که عنوان شد با وحدت سیاق ناسازگار است. افزون بر این که در ذیل آیه روایاتی از طریق اهل سنت نیز نقل شده است مفاد همین وحدت سیاق را تأیید می کند که آیه درباره همسران رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد.

برخی از مفسران شیعه (10) این اشکال را پذیرفته اند که این مفاد با وحدت سیاق سایر آیات ناسازگار است آنگاه جواب دیگر مطرح فرموده اند که اصولا جایگاه چینش این آیه این جا نیست. و در این زمینه دستکاری رخ داده است که آیا در میان آیات همسران رسول الله صلی الله علیه و آله قرار گرفته است. اصولا جایگاه آیات توقیفی (دستور خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله) نمی باشد. بلکه

در برخی از موارددست دیگری غیر از رسول الله صلی الله علیه و آله در کار بوده است.

لیکن جواب دیگری بر اساس پذیرش توقیفی بودن جایگاه آیه ها می توان مطرح کرد، زیرا جایگاه آیات از شؤون مهم قرآن می باشد. به لحاظ این که سیاق آیات در مفاد و برداشت تأثیر دارد و برداشت ها را متفاوت می کند و آن نوع از شؤون قرآن که در مفاد و برداشت تأثیر گذاری دارند نمی شود به امر رسول الله صلی الله علیه و آله در حقیقت به امر وحی نباشد. این گونه شؤون قرآن از هر جهت مصون از تحریف و دست کاری است. و این از اعتقادات و باورهای مسلم شیعه و سنی می باشد. کسی به غیر رسول الله صلی الله علیه و آله در شؤون قرآن دخالت نداشته است.

آیه تطهیر در میان آیات همسران پیامبر است و به ظاهر با مفاد آیات قبل و بعد ناسازگار است زیرا روی سخن با همسران رسول الله صلی الله علیه و آله است و یک مرتبه روی سخن برگشته و مخاطب را مردها قرار داده است و تمام ضمیرها مذکر آمده است! در عین حال این نکته با مطلب توقیفی بودن آیات ناسازگار نمی باشد. زیرا محور مهم در سیاق سازگاری با عرف محاوره است. این معمول محاورات انسان ها است، گاهی به لحاظ اهمیت یک موضوع آن موضوع در میان سیاق سخن دیگری مطرح می شود که هیچ ارتباطی با قبل و بعد سخن ندارد یعنی در بین یک متن سخن منسجم و به هم پیوسته یک جمله یا چند جمله سخن ویژه و برجسته آورده می شود و این نوع سخن

گفتن از اصول محاوره مردمی بیرون نیست. قرآن که فنون زبان مردم را در محاوره خویش رعایت نموده است، گاهی جمله ای معترضه در میان سخن دیگری می آورد مانند آیه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم (11). در اینجا نیزگر چه سخن از شخصیت حقوقی زنان رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد، برای این که توجه مخاطب خویش به اهمیت موضوع دیگری یعنی شأن و مقام اهل علیه السلام برساند، یک مرتبه روی کرد سخن به اهل بیت بر می گردد و تمام ضمیرها مذکر می شوند تا با طرح این سوال که چرا روی کرد سخن تغییر کرد مخاطب خویش را متوجه اهمیت مقام عصمت عترت و اهل بیت بنماید. و این گر چه با سیاق قبل و بعد به ظاهر ناسازگار است، لیکن با عموم فنون محاوره سخن ناسازگار نیست و ناسازگار هم نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله به امر وحی محل و جایگاه آیه را در چینش آیات همسران رسول الله صلی الله علیه و آله تعیین کرده باشد. زیرا اگر چه با سیاق قبل و بعد ناسازگار است لیکن با فنون اصلی محاوره ای که معیار اصلی و یک سیاق عمومی است ناسازگار نمی باشد. زیرا جمله معترضه ای است که در میان آیه های همسران رسول الله صلی الله علیه و آله قرار گرفته است. این جواب سازگار است با این که آیه تطهیر با آیات قبل و بعد نازل شده باشد، و هم سازگار است، با این که جداگانه نازل شده لیکن رسول الله صلی الله علیه و آله به لحاظ این نکته دستور فرموده باشد در میان آیات همسرانش

قرار گیرد، که شرح این موضوع بیش از این مقدار تناسب با موضوع این نوشتار ندارد از موضوعات علوم قرآنی می باشد که در جایگاه خودش باید بررسی شود. (12)

اما روایاتی که اهل سنت در مورد شأن نزول آیه ذکر می کنند که آیه درباره همسران رسول الله صلی الله علیه و آله است. از طریق شیعه چنین روایت مستند نیست. این روایات اهل سنت با روایات صحیح و متقن دیگری که خود آنان نقل می کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله حتی ام سلمه را در جمع اهل بیت راه نداد ناسازگار می باشند.

با این توضیح این نکته به خوبی آشکار و مستند شد که آیه تطهیر مقام رفیع عصمت اهل بیت را بیان می کند و علی بن ابی طالب با فاطمه علیها السلام افضل افراد عترت هستند و مقامشان از سایرین نیز برتر است و آیه فضیلتی را برای علی علیه السلام به اثبات می رساند که هیچ کدام از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در این فضیلت با علی مشارکت ندارد. به همین لحاظ بر دیگران مقدم است. تنها فردی است که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله شایستگی رهبری جامعه را دارد.

پی نوشتها

1. احزاب،. 33

2. در المنثور، ج 5، ص. 198

3. حشر،. 7

4. در المنثور، ج 5، ص. 198

5. در المنثور، ج 5، ص. 198

6. همان.

7. همان، صحیح مسلم، ج 7، ص. 130

8. نور الثقلین، ج 4، ص. 272

9. همان، ص. 270

10. از جمله علامه مجلسی رحمه الله (بحار، ج 35، ص 234). علامه طباطبایی رحمه الله در کتاب قرآن در اسلام، ص 205،

لیکن علامه طباطبایی در تفسیر المیزان متمایل است که بپذیرد که چینش آیه تطهیر به امر رسول الله صلی الله علیه و آله می باشد. المیزان، ج 16، ص. 330

11مائده،. 3

12. برای توضیح بیشتر رجوع شود به «پژوهشی در علوم قرآن»، صفحه 74 و 230 به بعد.

امام علی (ع) الگوی زندگی صفحه 56

حبیب الله احمدی

امام علی (ع) در سنت

علی (ع) در بیان معصومین

صداقت و امانت

عن ابی کهمس قال:

قلت لابی عبد الله علیه السلام: عبد الله بن ابی یعفور یقرءک السلام !

قال: علیک و علیه السلام اذا اتیت عبد الله فاقرءه السلام و قل له:

ان جعفر بن محمد یقول لک:

انظر ما بلغ به علی علیه السلام عند رسول الله صلی الله علیه و آله فالزمه فان علیا علیه السلام انما بلغ ما بلغ به عند رسول الله صلی الله علیه و آله بصدق الحدیث و اداء الامانه.

الکافی 2: 104 ح 5ابی کهمس گوید:

به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: عبد الله بن ابی یعفور بر شما درود فرستاد.

حضرت فرمود:

بر تو و بر او درود باد، وقتی پیش او رفتی سلام مرا به او برسان و بگو: جعفر بن محمد می گفت:

نیک بنگر هر آن ویژگی که باعث شد تا علی علیه السلام به آن مقام بلند نزد پیامبر خدا برسد. خود را ملازم آن خصلت نما. و یقین بدان هر مقامی که علی نزد پیامبر یافت تنها و تنها به خاطر راستگویی و امانتداری بود.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

فدایی پیامبر

عن الصادق علیه السلام:

... و الله ما اکل علی بن ابی طالب علیه السلام من الدنیا حراما قط حتی مضی لسبیله و ما عرض له امران کلاهما لله رضا الا اخذ باشدهما علیه فی بدنه - دینه - و ما نزلت برسول الله صلی الله علیه و آله نازله قط الا دعاه ثقه به و ما اطاق احد عمل رسول الله صلی الله علیه و آله من هذه الامه غیره و ان کان لیعمل عمل رجل کان وجهه بین الجنه و النار یرجو ثواب

هذه و یخاف عقاب هذه.

الارشاد: 255

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند علی بن ابی طالب علیه السلام تا روزی که از این دنیا رفت مال حرامی نخورد و هیچگاه بر سر دو راهی - که هر دو راه مورد خشنودی خدا باشد - قرار نگرفت مگر اینکه پر زحمت ترین آنها را برگزید و هر حادثه مهمی که برای پیامبر خدا پیش می آمد - به دلیل اعتمادی که به علی داشت - از او کمک می گرفت. و در میان این امت هیچ کس نتوانست همانند علی علیه السلام: راه پیامبر را - بی کم و کاست - طی کند و با این همه تلاش و کوشش همواره چون بیمناکان کار می کرد، چشمی به بهشت و چشم دیگر بر آتش داشت، از سویی امیدوار پاداش بهشت و از سوی دیگر هراسناک از کیفر آتش بود.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

گناه سازش ناپذیری

قالت فاطمه علیها السلام:

... ما الذی نقموا من ابی حسن؟ !

نقموا - و الله - منه شده و طاته و نکال وقعته و نکیر سیفه - و قله مبالاته لحتفه - و تبحره فی کتاب الله و تنمره فی ذات الله.

دلائل الامامه: 125، الاحتجاج 1: 147

حضرت زهرا علیها السلام فرمود:

اینان - کارگردانان سقیفه - چه عیبی از ابو الحسن گرفتند؟ ! که او را برای رهبری جامعه اسلامی صالح ندیدند! - بخدا سوگند عیب او را بر خورد سخت - و بدون مسامحه و سهل انگاری در برابر حق - و مرگبار بودن

رویارویی با او و شمشیر بران و بی اعتنایی به مرگ و آگاهی گسترده نسبت به کتاب خدا و گردن

فرازی در راه خدا دانسته اند.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

یاور درماندگان

قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

یا علی ان الله جعلک تحب المساکین و ترضی بهم اتباعا و یرضون بک اماما.

کشف الیقین: 310 ح 365

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی، خدای متعال تو را چنین قرار داده که بینوایان را دوست می داری و آنان را به عنوان پیروان خویش بپسندی و آنان هم تو را به پیشوایی و امامت بپسندند.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

فهرست فضائل

قال رسول الله صلی الله علیه و آله.

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیهم السلام.

ارشاد القلوب: 217

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

هر که می خواهد به آدم و علم او و نوح و تقوای او و ابراهیم و دور اندیشی - بردباری - او و موسی و هیبت او و عیسی و عبادت او بنگرد، به علی بن ابی طالب بنگرد.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

حب علی (ع) نزد پیامبر (ص)

حب علی (ع) نزد پیامبر (ص)

قرآن سخن پیامبران گذشته را که نقل می کند می گوید همگان گفتند: «ما از مردم مزدی نمی خواهیم، تنها اجر ما بر خداست » . اما به پیغمبر خاتم خطاب می کند:

قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی (1).

بگو از شما مزدی را درخواست نمی کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم.

اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد، دوستی خویشاوندان نزدیکش را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟

قرآن خود به این سؤال جواب می دهد:

قل ما سالتکم من اجر فهو لکم ان اجری الا علی الله (2). بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست. مزد من جز بر خدا نیست.

یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می گردد نه عاید من. این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان. این اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می کنم، از

این نظر که اهل البیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند (حجور طابت و طهرت)، محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از حق و پیروی از فضایل نتیجه ای نبخشد و دوستی آنان است که همچون اکسیر، قلب ماهیت می کند و کامل ساز است.

مراد از «قربی » هر که باشد مسلما از برجسته ترین مصادیق آن علی علیه السلام است. فخر رازی می گوید:

«زمخشری در کشاف روایت کرده: «چون این آیه نازل گشت، گفتند: یا رسول الله ! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و پسران آنان » .

از این روایت ثابت می گردد که این چهار نفر «قربای » پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی مردم برخوردار باشند، و بر این مطلب از چند جهت می توان استدلال کرد:

1. آیه الا الموده فی القربی.

2. بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می داشت و می فرمود: «فاطمه پاره تن من است. بیازارد مرا هر چه او را بیازارد» و نیز علی و حسنین را دوست می داشت، همچنانکه روایات بسیار و متواتر در این باب رسیده است. پس دوستی آنان بر همه امت واجب است (3)

پی نوشتها

1 - شوری/23.

2 - سبا/47.

3 - محبت پیغمبر نسبت به آنان جنبه شخصی ندارد، یعنی تنها بدین جهت نیست که مثلا فرزند یا فرزندزاده او هستند، و اگر کسی دیگر هم به جای آنها می بود پیغمبر آنها را دوست می داشت. پیغمبر از آن جهت آنها را دوست می داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم

دوست می داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم داشت که نه او با آنها به این شکل محبت داشت و نه امت چنین وظیفه ای داشتند.

4 - اعراف/158.

5 - احزاب/21.

6 - التفسیر الکبیر فخر رازی، ج 27/ص 166، چاپ مصر.

مجموعه آثار جلد 16 صفحه 278

استاد مرتضی مطهری

حدیث یوم الدار

حدیث یوم الدار

وحی الهی نخستین بار در کوه حرا بر قلب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد واو را به مقام نبوت ورسالت مفتخر ساخت. فرشته وحی گرچه او را از مقام رسالت آگاه ساخت ولی هنگام ابلاغ رسالت را معین نکرد. ازاین رو، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدت سه سال از دعوت عمومی خودداری کرد وتنها از رهگذر ملاقاتهای خصوصی با افراد قابل وشایسته توانست گروه معدودی رابه آیین جدید الهی هدایت کند. تا اینکه سرانجام پیک وحی فرا رسید واز جانب خدا فرمان داد که پیامبر دعوت همگانی خود را از طریق دعوت خویشاوندان وبستگان آغاز کند:

وانذر عشیرتک الاقربین × و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین × فان عصوک فقل انی بری ء مما تعملون. (شعرا: 214 تا216)

«بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده وپر وبال پر مهر ومودت خود را بر سر افراد با ایمان بگشا، واگر با تو از در مخالفت واردشدند بگو من از کارهای (بد شما) بیزارم » .

علت اینکه دعوت علنی با دعوت خویشاوندان شروع شد این است که تا نزدیکان یک رهبر الهی ویا اجتماعی به او ایمان نیاورند واز او پیروی نکنند

هرگز دعوت او در بیگانگان

مؤثر واقع نمی شود. زیرا نزدیکان آدمی بر اسرار واحوال وملکات ومعایب او واقف اند. لذا ایمان خویشاوندان مدعی رسالت به او نشانه صدق او به شمار می رود، چنان که اعراض ایشان حاکی از دوری مدعی از صدق در ادعاست.

از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت علی - علیه السلام دستور داد که چهل وپنج نفر از شخصیتهای بزرگ بنی هاشم را به مهمانی دعوت کند وغذایی از گوشت همراه با شیر برای پذیرایی آماده سازد.

مهمانان همگی در وقت معین به حضور پیامبر شتافتند. پس از صرف غذا، ابولهب عموی پیامبر با سخنان سبک خود مجلس را از آمادگی برای طرح دعوت وتعقیب هدف بیرون برد. مهمانی بدون اخذ نتیجه به پایان رسید ومهمانان، پس از صرف غذا وشیر، خانه رسول خدا را ترک گفتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تصمیم گرفت که فردای آن روز ضیافت دیگری ترتیب دهد وهمه آنان را به جز ابولهب به خانه خود دعوت کند. بار دیگر حضرت علی - علیه السلام به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غذا وشیر آماده کرد واز شخصیتهای برجسته وشناخته شده بنی هاشم برای صرف نهار واستماع سخنان پیامبر دعوت به عمل آورد. همه مهمانان مجددا در موعد مقرر در مجلس حاضر شدند وپیامبر، پس از صرف غذا، سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«به راستی هیچ گاه راهنمای مردم به آنان دروغ نمی گوید. من هرگاه (به فرض محال) به دیگران دروغ بگویم قطعا به شما دروغ نخواهم گفت واگر دیگران را فریب دهم شما را فریب نخواهم داد. به

خدایی که جز او خدایی نیست، من فرستاده او به سوی شما وعموم جهانیان هستم. هان، آگاه باشید، همان گونه که می خوابید می میرید وهمچنان که بیدار می شوید زنده خواهید شد. نیکوکاران به پاداش اعمال خود وبدکاران به کیفر کردارشان می رسند، وبهشت جاودان برای نیکوکاران ودوزخ ابدی برای بدکاران آماده است.

هیچ کس از مردم برای اهل خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام نیاورده است. من خیر دنیا وآخرت برای شما آورده ام. خدایم به من فرمان داده است که شما را به وحدانیت او ورسالت خویش دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می کند تا برادر ووصی ونماینده من در میان شما باشد؟» .

او این جمله را گفت وقدری مکث کرد تا ببیند کدام یک از حاضران به ندای او پاسخ مثبت می گوید. در آن هنگام سکوتی آمیخته با بهت وحیرت بر مجلس حکومت می کرد وهمه سر به زیر افکنده، در فکر فرو رفته بودند.

ناگهان حضرت علی - علیه السلام که سن او در آن روز از پانزده سال تجاوز نمی کرد سکوت را در هم شکست وبرخاست ورو به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد وگفت: ای پیامبر خدا، من تو را در این راه یاری می کنم. سپس دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که علی بنشیند وبار دیگر سؤال خود را تکرار کرد. باز علی - علیه السلام برخاست وآمادگی خود را اعلام کرد. این بار هم پیامبر به وی دستور داد

بنشيند. در وبت سوم نيز، همچون دو نوبت قبل، جز على - عليه السلام كسى برنخاست وتنها او بود كه به پا خاست وپشتيبانى خود را از هدف مقدس پيامبر اعلام كرد. در اين موقع، پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم دست خود را بر دست حضرت على زد وكلام تاريخى خود را در باره حضرت على - عليه السلام در مجلس بزرگان هاشم چنين بر زبان آورد:

هان اى خويشاوندان وبستگان من، بدانيد كه على برادر ووصى وخليفه من در ميان شما است.

بنا به نقل سيره حلبى، رسول اكرم صلى الله عليه و آله و سلم، بر اين جمله دو مطلب ديگر نيز افزود وگفت:

«و وزير و وارث من نيز هست » .

از اين طريق، نخستين وصى اسلام به وسيله آخرين سفير الهى، در آغاز اعلان رسالت ودر زمانى كه جز عده اى قليل كسى به آيين وى نگرويده بود، تعيين شد.

از اينكه پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم در يک روز، نبوت خود وامامت حضرت على - عليه السلام را همزمان اعلام واعلان كرد مى توان مقام وموقعيت امامت را به نحو روشن فهم وارزيابى كرد ودريافت كه اين دو مقام از يكديگر جدا نيستند وهمواره امامت مكمل ومتمم رسالت است.

مدارک اين سند تاريخى

اين سند تاريخى را گروهى از محدثان ومفسران (1) شيعى وغير شيعى، بدون كوچكترين انتقاد از محتوا واسناد آن، نقل كرده اند واز مستندات مناقب وفضايل امام - عليه السلام دانسته اند. در اين ميان، فقط نويسنده معروف اهل تسنن، ابن تيميه دمشقى، كه راه وروش او در احاديث مربوط به فضايل خاندان رسالت وعترت روشن وشناخته شده است، اين سند را رد

کرده، آن را مجعول دانسته است.

این فضیلت تاریخی در مدارک زیر نقل شده است: تاریخ طبری، ج 2، ص 216؛ کامل ابن کثیر، ج 2، ص 24؛ شرح شفای قاضی عیاض، ج 3، ص 37؛ سیره حلبی، ج 1، ص 321و ... این حدیث را پیشوایان تاریخ وتفسیر به صورتهای دیگری نیز نقل کرده اند که از نقل آنها خودداری می شود.

پی نوشتها

1 - به تفسیر سوره شعراء، آیه 214 مراجعه فرمایید.

فروغ ولایت صفحه 37

استاد جعفر سبحانی

همسان با پیامبر

سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول:

کان امیر المؤمنین علیه السلام اشبه الناس طعمه برسول الله صلی الله علیه و آله کان یأکل الخبز و الخل و الزیت و یطعم الناس الخبز و اللحم.

الکافی 6: 328

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نوع غذا شبیه ترین افراد به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود. او خود نان و سرکه و روغن زیتون می خورد و به مردممهمانان خودنان و گوشت می داد.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

علی (ع) از زبان پیامبر

دوست داشتن امام علی (ع)

951 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: دوستی علی گناهان را فرو می خورد همچنان که آتش هیمه را. (1)

952 - سر لوحه کارنامه مؤمن، دوستی علی بن ابی طالب است. (2)

953 - هر گاه خداوند عشق و دوستی علی را در دل مؤمنی استوار سازد و با این حال قدمش بلغزد (خطایی از او سر زند) در روز قیامت قدمش را بر صراط استوار نگه دارد. (3)

دشمن داشتن امام علی علیه السلام

954 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - به علی علیه السلام - : تو را جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمنت ندارد. (4)

احادیث در این زمینه بسیار زیاد و بلکه متواترند.

955 - امام علی علیه السلام: اگر با این شمشیرم بر بینی مرد با ایمان زنم که مرا دشمن گیرد، هرگز با من دشمنی نکند و اگر همه دنیا را به منافق دهم تا مرا دوست دارد، هیچگاه دوستم ندارد. و این از آن روست که قضا جاری گشت و بر زبان پیامبر امی گذشت که فرمود: ای علی! مؤمن تو را دشمن ندارد و منافق دل به دوستی تو نسپارد. (5)

علی پیشوای نیکوکاران

956 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: علی پیشوای نیکوکاران است و کشنده بدکاران، هر که او را یاری کند یاری شود و هر که از یاری او دست شوید، بی یار ماند. (6)

957 - به علی علیه السلام - : آفرین و مرحبا به سرور مسلمانان و پیشوای پرهیزگاران. (7)

958 - ای علی! خداوند ... دوست داشتن مستمندان را به تو بخشیده است، از این رو آنان به پیشوایی تو خرسندند و تو به داشتن پیروانی چون ایشان. (8)

959 - درباره علی به من وحی شده که او سرور مسلمانان، پیشوای پرهیزگاران و رهبر رو سپیدان است. (9)

علی امام و پیشوای شماست

960 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: آیا شما را به چیزی رهنمون شوم که تا هر گاه بر آن توافق کنید، (10) به هلاکت در نیفتید؟! همانا ولی شما خداوند و امامتان علی بن ابی طالب است. پس، خیر خواه و مخلص او باشید و تصدیقش کنید. همانا این مطلب را جبرئیل به من خبر داد.

961 - همانا خداوند عزّوجلّ درباره علی بن ابی طالب بمن سفارشی فرمود. گفتم: بار پروردگارا، آن را برایم روشن فرما. فرمود: بشنو! عرض کردم: گوش به فرمانم. فرمود: همانا علی پرچم هدایت و پیشوای دوستان من و روشنایی (راه) کسانی است که مرا اطاعت کنند. او کلمه ای است که با پرهیزگاران همراهش کردم. هر که او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که از او اطاعت کند از من اطاعت کرده است. (11)

962 - خداوند درباره علی به من سفارشی فرمود. عرض کردم: بار خدایا! آن را برایم توضیح بده. فرمود: گوش کن! عرض کردم:

گوش می کنم. فرمود: همانا علی پرچم هدایت و پیشوای دوستان من است. این را به او بشارت ده. پس، علی آمد و من به او بشارت دادم. (12)

علی جانشین من است

963 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: ای بنی هاشم! همانا برادر من، وصی من و وزیر من و جانشین من در میان خانواده ام علی بن ابی طالب است. او دین مرا می پردازد و وعده ام را به کار می بندد. (13)

964 - جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت[به تو درود می فرستد و]می گوید: همانا علی بن ابی طالب وصی و جانشین تو در میان خانواده و امت تو می باشد. (14)

965 - اشاره به علی علیه السلام - : این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست. فرمانش را بشنوید و اطاعت کنید. (15)

علی وصی من است

966 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: همانا وصی من، رازدار من و بهترین بازماندگانم و کسی که وعده ام را به کار می بندد و دینم را ادا می کند علی بن ابی طالب است. (16)

967 - هر پیامبر وصی و وارثی دارد و علی وصی و وارث من است. (17)

ابن ابی الحدید می نویسد: بعد از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حضرت علی به نام وصی رسول الله خوانده می شد چون پیامبر مطالب و خواسته های خود را به او وصیت کرده بود. اصحاب و هم باوران ما این مطلب راانکار نمی کنند اما می گویند: این وصیت در زمینه خلافت نبوده بلکه درباره بسیاری از امور و مسائل نو ظهور پس از ایشان بوده است. (18)

وی اشعار فراوانی را از شاعران صدر اسلام زیر عنوان «اشعاری که درباره وصایت علی سروده شده » (19) بازگو کرده است. او در توضیح این جمله امام که: «وصیت و وراثت در میان ایشان است » می گوید: ما شک نداریم که علی

عليه السلام وصى پيامبر خدا بوده است، گو اين كه افرادى كه از نظر ما كينه توزند، اين نكته را قبول ندارند. البته به عقيده ما مقصود از وصيت نص و خلافت نيست بلكه مسائل ديگرى است كه - اگر روشن شوند - شايد برتر و مهمتر از موضوع خلافت باشند. (20)

هر كه من مولاى اويم على مولاى اوست

968 - پيامبر خدا صلى الله عليه و آله: هر كه من مولاى اويم على نيز مولاى اوست. (21)

969 - اى بريده! آيا من به مؤمنان از خود ايشان سزاوارتر نيستم؟ عرض كردم: البته، اى پيامبر خدا. فرمود: هر كه من مولاى اويم على هم مولاى اوست. (22)

970 - عبد الرحمن بن ابى ليلى: على را ديدم كه در رحبه (كوفه) مردم را سوگند مى دهد: شما را به خدا سوگند مى دهم اگر كسى از شما هست كه شنيده باشد پيامبر خدا صلى الله عليه و آله در روز غدير خم مى فرمود: «هر كه من مولاى اويم، پس على مولاى اوست » برخيزد و گواهى دهد عبد الرحمن مى گويد: دوازده تن از بدريان كه گويى هم اكنون يكايك آنان را مى نگرم، برخاستند و گفتند: گواهى مى دهيم كه شنيديم پيامبر خدا صلى الله عليه و آله در روز غدير مى فرمود: آيا من به مؤمنان سزاوارتر نيستم ... ؟ عرض كرديم: البته، اى پيامبر خدا. پيامبر فرمود: هر كه من مولاى او هستم على نيز مولاى اوست. خدايا دوست بدار هر كه را دوستدار على باشد و دشمن بدار هر كه را با او دشمنى ورزد. (23)

على ولى هر مؤمنى است

971 - پيامبر خدا صلى الله عليه و آله: على از من است و من از او. او ولى هر مؤمنى است. (24)

972 - عمران بن حصين: پيامبر خدا صلى الله عليه و آله سپاهى را به فرماندهى على بن ابى طالب گسيل داشت. او در اين سفر كارى كرد ... ما هر گاه از سفر برمى گشتيم ابتدا خدمت پيامبر خدا صلى الله عليه و آله مى رسيديم، پس، بر آن حضرت سلام كرديم

... مردی از آن میان برخاست و عرض کرد: ای پیامبر خدا، علی چنین و چنان کرد.

پیامبر از او روی گرداند. مرد دیگری برخاست و همان گفت که آن اولی گفته بود. تا آن که چهارمی برخاست و سخنان همان نفر اول را به زبان آورد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که چهره اش متغیر شده بود رو به او کرده فرمود: رها کنید علی را، رها کنید علی را، رها کنید علی را، همانا علی از من است و من از او. او پس از من ولی هر مؤمنی است. (25)

973 - وهب بن حمزه: با علی بن ابی طالب از مدینه به مکه سفر کردم. در راه از او اندکی تندی دیدم. گفتم: وقتی برگشتم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدم از او بد خواهم گفت. او می گوید: وقتی برگشتم و به دیدار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفتم از علی بدگویی کردم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: این حرفها را درباره علی مگو. همانا علی بعد از من ولی شماست. (26)

974 - بریده اسلمی: پیامبر خدا به ما دستور داد به علی به عنوان امیر مؤمنان سلام کنیم. در آن روز ما هفت نفر بودیم و من از همه کوچکتر بودم. (27)

علی با حق است

975 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: علی با حق است و حق با علی و بر محور او می گردد.

ابن ابی الحدید می نویسد: در اخبار صحیحی از قول پیامبر آمده است که فرمود: علی با حق است ... (28)

976 - حق با

این است، حق با این است - یعنی علی علیه السلام. (29)

977 - حق با علی است هر جا که رو کند. (30)

978 - بار خدایا! هر طور که علی گردید حق را با او بگردان. (31)

979 - علی با حق است و حق با علی. آن دو هرگز از هم جدا نشوند، تا آن گاه که در روز قیامت بر لب حوض نزد من آیند. (32)

علی با قرآن است

980 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: علی با قرآن و قرآن با علی است و هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض (کوثر) نزدم آیند. (33)

981 - علی با حق و قرآن است و حق و قرآن با علی و از هم جدا نشوند تا کنار حوض نزد من آیند. (34)

982 - این علی با قرآن است و قرآن با علی. از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند. پس آنچه را در این دو بر جای نهادم از آنها بپرسید. (35)

علی حجت خداست

983 - انس در خدمت پیامبر نشسته بود که علی علیه السلام وارد شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای انس! من و این حجت خدا بر بندگان او هستیم. (36)

علی دروازه علم پیامبر است

984 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: من شهر علم هستم و علی دروازه آن، پس هر که علم خواهد باید از در بیاید. (37)

985 - من شهر علم هستم و علی دروازه آن. پس، هر که علم خواهد باید که از در آن وارد شود. (38)

986 - علی درگاه دانش من است. (39)

987 - من سرای حکمتم و علی در آن. (40)

988 - علی دروازه دانش من است و پس از من رسالت مرا برای امتم تبیین می کند. (41)

علی داناترین مردم پس از من است

989 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: پس از من علی بن ابی طالب داناترین فرد امت من است. (42)

990 - علی بن ابی طالب خداشناس ترین مردمان است و بیش از همه اهل «لا اله الا الله » را دوست دارد و بزرگشان می دارد. (43)

991 - پس از من، علی آگاهترین فرد است به کار قضاوت و داناترین آنهاست. (44)

992 - ای علی! تو ... وارث دانش منی. (45)

من و علی از یک درخت هستیم

993 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: من و علی از یک درختیم و دیگر مردمان از درختهای گوناگون. (46)

994 - ای علی! مردم از درختهای گونه گونند و من و تو از یک درخت. (47)

995 - جابر: پیامبر صلی الله علیه و آله در عرفه بود و علی رو به روی آن حضرت قرار داشت. پیامبر فرمود: ای علی! نزدیک من آی و پنجه ات را در پنجه من گذار. ای علی! من و تو از یک درخت آفریده شده ایم. من ریشه آن درختم و تو تنه آن و حسن و حسین شاخه هایش. هر که به شاخه ای از آن بیاویزد خداوند او را به بهشت در آرد. (48)

تو برادر من هستی

996 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - به علی علیه السلام - : تو در دنیا و آخرت برادر من هستی. (49)

997 - من همان می گویم که برادرم موسی گفت: «پروردگارا، سینه ام را فراخ گردان و کارم را آسان کن و از خانواده ام برای من وزیر و پشتیبانی قرار ده »، برادرم علی را، «پشتم را به او قوی دار ...» . (50)

998 - امام علی علیه السلام - خطاب به پیامبر آن گاه که میان اصحابش پیوند برادری ساخت - : هر آینه جان از تنم برفت و پشتم شکست آن گاه که دیدم با اصحاب خود چنان کردی و با من نه. اگر این رفتار شما از سر خشم بر من است بخشش و بزرگواری از شماست! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به آن که مرا به حق برانگیخت تو را آخرین نفر قرار ندادم مگر آن که

برای خودم می خواستمت. تو برای من همچون هارونی برای موسی با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. تو برادر و وارث من هستی. (51)

علی از من و من از اویم

999 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: علی از من است و من از اویم. (52)

1000 - به علی علیه السلام - : تو از من هستی و من از توام. (53)

1001 - علی برای من مانند سر من است برای پیکرم. (54)

1002 - همانا گوشت علی از گوشت من است و خون او از خون من. (55)

1003 - به علی - : ای علی! تو از من هستی و من از تو. تو برادر و یار منی. (56)

از طرف من ابلاغ نمی کند مگر خودم یا علی

1004 - انس بن مالک: پیامبر صلی الله علیه و آله سوره برائت را (برای خواندن بر مشرکان) به دست علی داد و فرمود: (این سوره را) نمی رساند مگر من یا مردی از خاندان من. (57)

1005 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: علی از من است و من از علی. از سوی من نمی رساند و ادا نمی کند مگر خودم یا علی. (58)

تو برای من همچون هارونی

1006 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - به علی علیه السلام: تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی جز آن که پس از من پیامبری نیست. (59)

1007 - به علی - : آیا نمی پسندی که نزد من همان جایگاهی را داشته باشی که هارون نزد موسی داشت، با این تفاوت که تو پیامبر نیستی؟ مرا نشاید که بروم مگر آن که تو جانشین من باشی. (60)

1008 - امام علی علیه السلام: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو را جا گذاشتم که جانشین من باشی. عرض کردم: ای پیامبر خدا ! آیا از تو بازمانم؟ فرمود: آیا نمی پسندی که برای من چنان باشی که هارون برای موسی بود جز این که بعد از من پیامبری نیست (61)

ولایت علی

1009 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: اگر علی را به ولایت و سرپرستی گیرید خواهید دید که رهنما و رهیافته است و شما را به راه راست می برد. (62)

1010 - اگر علی را به خلافت برگزینید - که فکر نمی کنم چنین کنید - او را رهنما و رهیافته خواهید دید. (63)

1011 - آن گاه که از موضوع فرمانروایی یا خلافت نزد آن حضرت سخن به میان آمد - : اگر آن را به علی سپارید خواهید دید که رهنما و رهیافته است و شما را در راه راست می برد. (64)

پی نوشتها

(1 - 2 - 3 - 4) کنز العمال: 3290033021، 33022، 32878.

(5) شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید: 18/173.

(6 - 7) کنز العمال: 32909، 33009.

(8 - 9) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 2/212/706 و ص 258/775.

(10) شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید: 3/98.

(11) نور الثقلین: 5/73/74.

(12) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 2/230/734.

(13) امالی الطوسی: 602/1244.

(14) امالى المفيد: 168/3.

(15 - 16) كنز العمال: 36419، 32952.

(17) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 3/5/1021.

(18 - 19) شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد: 1/13 و ص 143 - 150.

(20) شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد: 1/139.

(21 - 22 - 23) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 1/366/461 و ح 458 و 2/11/506.

(24) كنز العمال: 32938.

(25 - 26) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 1/380/486 و ص 385/491.

(27) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 2/260/777.

(28) شرح نهج

البلاغه لابن ابى الحديد: 2/297.

(29) كنز العمال: 33018.

(300) الكافى: 1/294/1.

(31 - 32 - 33 - 34) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 3/118/1159 و ص 120/1162 و ص 124 و ص 125 كلاهما فى الهامش.

(35 - 36) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 3/125 فى الهامش و 2/273/793.

(37 - 38 - 39 - 40 - 41 - 42 - 43) كنز العمال: 32890، 32979، 32911، 32889، 32981، 32977، 32980.

(44) امالى الصدوق: 440/20.

(45) ينابيع الموده: 1/397/17.

(46 - 47) كنز العمال: 32943، 32944.

(48 - 49 - 50) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 1/129/179 و ص 105/145 و ص 107/147.

(51) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 1/108/148.

(52) سنن ابن ماجه: 119.

(53 - 54 - 55) كنز العمال: 32880، 32914، 32936.

(56 - 57 - 58) تاريخ دمشق «ترجمه الامام على عليه السلام » : 1/109/149 و 2/377/873 و ص 378/875.

(59 - 60 - 61 - 62 - 63) كنز العمال: 32881، 32931، 36488، 32966، 33072.

(64) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 3/69/1110 و 2/280/804.

میزان الحکمه جلد 1 صفحه 253

محمد محمدی ری شهری

علی علیه السلام از زبان علی

ساده زیستی

قال علیه السلام:

و الله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها، و لقد قال لی قائل: الا تنبذها عنک؟ فقلت اعزب عنی، فعند الصباح یحمد القوم السری.

نهج البلاغه، الخطب: 158

حضرت علی علیه السلام فرمود:

به خدا سوگند تن پوش خود را چندان وصله کرده ام که از وصله کننده اش شرم دارم. روزی گوینده ای به من گفت: آیا زمان دور افکندن آن

فرا نرسیده است؟ و من گفتم: دور شو، که بامدادان فردا، شب روان را ستایش کنند.

پیرهن از رخ وصال خجل کفن از گریه غسال خجل شب روان مست ولای تو علی جان عالم به فدای تو علی

شهریار

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

بیاد مرگ

و عن علی علیه السلام: انه کان اذا مر بالقبور قال: السلام علیکم یا اهل الدار فانا بکم لا حقون. ثلاث مرات.

دعائم الاسلام 1: 239

هرگاه که حضرت علی علیه السلام بر گورستان گذر می کرد سه بار می گفت:

درود بر شماهایی که در این خانه ساکنید. ما نیز بی گمان به شما خواهیم پیوست.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

پرورده دامان رسول

و قال علی علیه السلام:

و قد علمتم موضعی من رسول الله بالقرابه القریبه و المنزله الخصیصه، وضعنی فی حجره و انا ولد یضمنی الی صدره، و یکنفنی الی فراشه، و یمسنی جسده، و یشمنی عرفه، و کان یمضغ الشیی ء ثم یلقمنیه، و ما وجد لی کذبه فی قول و لا خطله فی فعل.

نهج البلاغه، الخطب: 190

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

... شما خود در پیوند با رسول خدا صلی الله علیه و آله، هم بدلیل خویشاوندی و هم به سبب موقعیت ویژه من، جایگاه مرا می شناسید. او مرا از روزگاری که نوزادی بودم در دامن خود می نشاند و بر سینه می چسباند، در بستر خویش می خواباند و بدنش را به بدنم می سایید و از عطر دلپذیرش بهره مندم می ساخت لقمه را می جوید و در دهانم می گذاشت و هرگز در گفتارم دروغی نشنید و در رفتارم لغزش و سبکسری ندید.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

محرم راز

قال علی علیه السلام:

کانت لی من رسول الله صلی الله علیه و آله منزله لم یکن لا حد من الخلائق انی کنت آتیه کل سحر فاسلم علیه.

- و فی حدیث - فان کان قائما یصلی سبح بی فکان ذاک اذنه لی و ان لم یکن یصلی اذن لی.

مسند احمد 1: 85 - 77

و عن ابی سعید الخدری قال:

کانت لعلی من رسول الله صلی الله علیه و آله دخله لم لا حد الناس.

انساب الاشراف 2: 98 ح 25حضرت علی علیه السلام فرمود:

موقعیتی که من در محضر پیامبر خدا داشتم برای هیچ کس دیگر نبود. من هر روز سحر محضر ایشان می رفتم، بهنگام ورود سلام

می دادم و پیامبر خدا اجازه ورود می دادند و اگر هم مشغول نماز بودند با ذکر بلند تسبیح اجازه خود را اظهار می نمودند.

ابن سعید خدری نیز می گوید:

رفت و آمدی که علی با پیامبر خدا داشت برای هیچ کس دیگر امکان نداشت

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

شیوه آموختن حضرت از پیامبر (ص)

قال علی علیه السلام:

کنت اذا سالت رسول الله صلی الله علیه و آله اعطانی و اذا سکت ابتدانی.

المصنف 6: 368 ح 32061

حضرت علی علیه السلام فرمود:

هرگاه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سؤال می کردم، خواسته ام را پاسخ می داد و اگر من سکوت می کردم او خود پیشگام می شد و از دانش خود بهره مندم می ساخت.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

قرآن شناس

قال علی علیه السلام:

و الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فیما نزلت و این نزلت، ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا سؤلا.

انساب الاشراف 2: 98 ح 27

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

بخدا سوگند آیه ای از قرآن کریم نازل نشده است مگر اینکه من می دانم در چه موضوعی و در کجا نازل شده است، زیرا پروردگارم به من دلی اندیشمند - ژرف اندیش - و زبانی پرسشگر عنایت کرده است.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

علی از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله

علی از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله

1012 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: هر که می خواهد دانش آدم را ببیند و بینش نوح را و بردباری ابراهیم را و پارسایی یحیی بن زکریا را و خشم موسی بن عمران را، به علی بن ابی طالب بنگرد. (1)

1013 - علی سرور مؤمنان است. (2)

1014 - علی ستون دین است. (3)

1015 - این مرد همان کسی است که پس از من برای حق مردم را به شمشیر می زند. (4)

1016 - ای علی ! تو، به قل هو الله احد می مانی. هر که قلبا تو را دوست داشته باشد چنان است که یک سوم قرآن را خوانده باشد. و هر که تو را در دل دوست بدارد و به زبان یاریت رساند گویا دو سوم قرآن را خوانده باشد. و هر که تو را در دل دوست دارد و به زبان کمکت کند و با عمل یاریت رساند چنان است که همه قرآن را خوانده باشد. (5)

1017 - ای مردم ! از علی گله و شکایت نکنید که به خدا سوگند او برای خدا - یا در راه خدا - قاطع است. (6)

- 1018

هر که علی را بیازارد به یقین مرا آزار داده است. (7)

1019 - علی مهتر مؤمنان است و مال و ثروت مهتر دو رویان. (8)

1020 - حق علی بر این امت همچون حق پدر است بر فرزندش. (9)

1021 - علی بن ابی طالب رازدار من است. (10)

1022 - به علی علیه السلام - : تو و پیروانت در بهشت هستید. (11)

1023 - علی و پیروان او همان رستگاران در روز رستاخیزند. (12)

1024 - یاد علی عبادت است. (13)

1025 - دست عدالت من و علی یکسان است. (14)

هر که نگفت علی بهترین مردمان است کافر شده است. (15)

علی از زبان علی

همانا من

1027 - امام علی علیه السلام: همانا من خود را برتر از آن می دانم که بخشندگیم توان بر آوردن نیازی را نداشته باشد، یا بردباریم گنجایش جهلی را، یا گذشتم تحمل گناهی را، یا آن که زمانی درازتر از زمان من باشد. (16)

1028 - همانا من خود را برتر از آن می دانم که مردم را از چیزی باز دارم که خود از آن باز نمی ایستم و آنان را به چیزی فرمان دهم که خود در انجام آن کار بر ایشان پیشی نگیرم، یا از آنان به چیزهایی خشنود شوم که پروردگارم را خشنود نمی سازد. (17)

1029 - همانا من شما را به طاعتی وا نمی دارم مگر آن که خود جلوتر از شما آن را انجام می دهم و از گناهی باز نمی دارم جز آن که خودم پیش از شما از آن باز می ایستم. (18)

1030 - به خدا قسم اگر یک تنه با آنان رو به رو می شدم و آنان سراسر زمین را پر می کردند نه باک داشتم و نه

می هراسیدم، که من بر گمراهی آنان و هدایت یافتگی خود نیک آگاهم و با یقین از جانب پروردگارم همراه. (19)

1031 - همانا من با آرزوی خود در جنگم و چشم به راه اجل خود هستم. (20)

1032 - همانا من روزی خود را بتمامی می ستانم و با نفس خود می جنگم و به قسمت و بهره خود می رسم. (21)

1033 - همانا من برای بر پایی حجتهای خدا سخن می گویم و برای یاری دین خدا جهاد و پیکار می کنم. (22)

1034 - ای مردم! همانا من در میان شما همچون هارونم در میان فرعونیان و همچون دروازه حطه ام در میان بنی اسرائیل و چونان کشتی نوح علیه السلام در میان قوم نوح، منم عظیم ترین «نبا» و بزرگترین صدیق. بزودی آنچه را وعده داده شده اید خواهید دانست. (23)

1035 - همانا من هرگز از میدان جنگ و جهاد نگریخته ام و هیچ کس به پیکار من نیامد مگر آن که زمین را از خونش سیراب کردم. (24)

من

1036 - امام علی علیه السلام: من دنیا را به رو در افکنده ام و آن را چنان که درخور است ارج نهاده ام و با دیده خودش (به دیده پستی) بدان نگریسته ام. (25)

1037 - منم که دنیا را خوار و بیمقدار شمردم. (26)

1038 - من در خردسالی سینه های عرب را خردکردم و شاخهای بر آمده ربیعه و مضر را شکستم. شما جایگاه مرا نسبت به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می دانید ... هرگز سخنی دروغ و رفتاری ناپسند از من ندید ... مانند شتر بچه ای که از پی مادرش می رود دنبال او می رفتم ... پرتو وحی و رسالت را می دیدم و رایحه نبوت را می بوییدم. (27)

1039

- من مهتر مؤمنان هستم و مال و ثروت مهتر ستمگران. (28)

1040 - من یار و برادر مهربان پیامبر خدایم و پیشگام در اسلام و شکننده بتها و ستیزنده با کافران و براندازنده دشمنان دین. (29)

1041 - من گواه شمایم و برهان آور روز رستخیز بر شما. (30)

1042 - من و خانواده ام مایه امنیت مردم روی زمین هستیم، همچنان که ستارگان مایه امان اهل آسمان هستند. (31)

1043 - من پرچم هدایتم و پناهگاه پرهیزگاری و جایگاه سخاوت و دریای جود و جوانمردی و کوه خرد. (32)

1044 - من از جانب خدا تقسیم کننده بهشت و دوزخم. هیچ کس وارد آن نشود مگر به اندازه تقسیم من. منم فاروق اکبر (بزرگترین جدا ساز حق و باطل)، من امام و پیشوای مردم پس از خود، اجرا کننده از جانب پیش از خویش (پیامبر خدا صلی الله علیه و آله) هستم. (33)

1045 - قسمت کننده دوزخ در روز رستاخیز منم. (34)

1046 - من چشم فتنه را بر کندم. اگر من نبودم اهل نهروان و جمل کشته نمی شدند. (35)

1047 - من بنده خدا و برادر پیامبر اویم. من صدیق اکبرم (برترین گواه). بعد از من هر که این را بگوید دروغگو و مفتری است. (36)

1048 - من علم خدا هستم، من قلب آگاه خدایم و زبان گویای خدا و چشم خدا و پهلوی خدا. من ست خدا هستم. (37)

1049 - من رهنمایم، رهیافته ام. پدر یتیمان و مستمندانم، سرپرست بیوه زنانم، پشت و پناه هر ناتوانی هستم، مامن هر وحشتزده ای، من رهنمای مؤمنان به سوی بهشتم، ریسمان استوار خدایم، حلقه و دستاویز محکم خدایم و کلمه تقوا، من چشم خدایم و زبان راستگوی او

و دست او. (38)

1050 - یکی از احبار از او پرسید: ای امیر مؤمنان! پس تو پیامبری؟ فرمود: وای بر تو، من غلامی از غلامان محمد صلی الله علیه و آله هستم. (39)

1051 - امام علی علیه السلام: من بزرگ و مهتر مؤمنان هستم، من نخستین پیشگامان هستم و جانشین فرستاده پروردگار جهانیان، من تقسیم کننده بهشت و دوزخم و من صاحب اعراف هستم. (40)

1052 - من حجت خدایم، خلیفه خدایم، راه خدایم، دروازه خدایم و خزانه دار علم خدایم، من امین راز خدایم، من بعد از بهترین آفریدگان، محمد صلی الله علیه و آله پیامبر رحمت، پیشوای مردمان هستم. (41)

1053 - من جانشین، وزیر و وارث پیامبر خدا هستم، من برادر و وصی و دوست پیامبر خدا هستم، من یار و همدم پیامبر خدایم، من پسر عمو و داماد و پدر فرزندان رسول خدایم، من سرور اوصیا و وصی سرور پیامبرانم، من حجت عظمی و آیت کبری و نمونه والا و دروازه پیامبر مصطفی هستم، من حلقه استوار و کلمه تقوا و امین خدای تعالی بر مردم دنیا هستم. (42)

1054 - من همان یادی هستم که به فراموشی سپرده شده و همان راهی هستم که از آن منحرف شده اند و همان ایمانی هستم که بدان کفر ورزیده شده و همان قرآنی هستم که مهجور مانده و همان دینی هستم که تکذیبش کرده اند و همان صراطی هستم که از آن روی گردانده اند. (43)

1055 - من چشم خدایم و دست خدایم و پهلوی خدایم و دروازه خدا. (44)

1056 - من نخستین کسی هستم که زیر درخت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد و خدا فرمود: «خداوند از

مؤمنان آن گاه که زیر درخت با تو بیعت می کردند خشنود شد» . (45)

1057 - من دستاویز استوار خدا و کلمه تقوای او هستم. (46)

1058 - من همان گوش شنوایم که خدای بزرگ می فرماید: «و گوشهای شنوا آن را در می یابند» . (47)

1059 - امام باقر علیه السلام: در حضور امیر المؤمنین تلاوت شد: «آن گاه که زمین بس بلرزد» تا «و انسان گفت زمین را چه شده است. در آن روز زمین خبرهایش را باز گوید»، حضرت فرمود: منم آن انسان و زمین خبرهایش را به من می دهد. (48)

1060 - امام علی علیه السلام: من بنده خدا و برادر پیامبر او هستم. (49)

1061 - من نخستین کسی هستم که در روز قیامت برای دادخواهی در برابر خداوند زانو می زنم. (50)

اسلام امام علی علیه السلام

1062 - امام علی علیه السلام: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه به پیامبری برانگیخته شد و من در روز سه شنبه اسلام آوردم. (51)

1063 - من نخستین کسی هستم که اسلام آورد. من نخستین کسی هستم که با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد. (52)

1065 - حبه عرنی: روزی دیدم علی چنان خندید که تا بحال ندیده بودم، طوری که دندان عقلش پدیدار شد. آن گاه فرمود: خدایا! به جز پیامبر صلی الله علیه و آله این امت هیچ بنده ای از این امت را ندیدم که پیش از من تو را پرستیده باشد. (53)

علم و دانش امام علی علیه السلام

1066 - امام علی علیه السلام: به خدا قسم هیچ آیه ای نازل نشد مگر آن که من دانستم درباره چه چیز و در کجا و درباره چه کسی نازل شده است.

پروردگارم به من دلی خردمند و زبانی رسا و پرسان بخشید. (54)

1067 - هیچ آیه ای نه در شب و نه در روز، نه درباره آسمان و نه درباره زمین، نه درباره دنیا و نه درباره آخرت ... بر آن حضرت[پیامبر صلی الله علیه و آله]نازل نشد مگر این که آن را بر من بر خواند و به من املا کرد و من آن را به دست خود نوشتم و تاویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام آن را و این که در کجا نازل شده و تا روز قیامت شان نزول آن چیست، همه را به من آموخت. (55)

1068 - پس از آن که مردم با او به عنوان خلیفه بیعت کردند، در خطبه ای فرمود: ای مردم!

پیش از آن که مرا از دست دهید از من بپرسید، از من سؤال کنید زیرا دانش اولین و آخرین نزد من است. سوگند به خدا که اگر بر مسند داوری تکیه زنم میان پیروان تورات آنان داوری کنم و ... (56)

آن گاه فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست دهید. سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر از آیه آیه قرآن بپرسید به شما خواهم گفت که چه وقت و درباره چه کسی نازل شده است. (57)

1069 - دانشی در سینه پنهان دارم که اگر آن را آشکار سازم همچون ریسمانهای دلو آویخته در چاهی عمیق به لرزه در آیید. (58)

1070 - در این جا - اشاره به سینه مبارکش - دانشی فراوان است اما جویندگان آن اندکند و زودا که پشیمان شوند آن گاه که مرا از دست دهند. (59)

1071 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از حلال و حرام و از آنچه در گذشته بوده و آنچه تا قیامت رخ خواهد داد به من آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می شود، یعنی هزار هزار باب. چندان که دانش خوابها و بلایا و داوری قاطعانه را فرا گرفتم. (60)

1072 - راهها برای من بازگشته و نسب ها به من آموخته شده و ابرها برای من به حرکت در آمده اند و دانش خوابها و بلایا و داوری قاطعانه را آموخته ام. (61)

مظلومیت امام علی علیه السلام

1073 - امام علی علیه السلام: از آن زمان که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کرد روی خوشی و آسایش را ندیدم،

خدا را شکر. به خدا سوگند در کوچکی در بیم و وحشت به سر می بردم و در بزرگی در جهاد و مبارزه. (62)

1074 - از همان زمان که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد هنوز مظلومم. (63)

1075 - هیچ کس به اندازه من سختی ندیده است. (64)

1076 - من فکر می کردم که والی بر مردم ستم می کند اما اکنون مردم بر والی ستم روا می دارند. (65)

1077 - در نامه اش به معاویه - : و گفتی که مرا چون شتر مهار شده می راندند تا بیعت کنم. به خدا قسم که خواسته ای نکوهش کنی اما (در واقع) ستوده ای و خواسته ای (به پندارت) مرا رسوا سازی لکن خودت رسوا شدی. (66)

مظلوم بودن برای مسلمان عیب و عار نیست تا آن گاه که در دین خود گرفتار شک و تردید و در یقین خود دو دل نباشد. (67)

1078 - از همان زمان که مادرم مرا زاده مظلوم بوده ام تا آن جا که وقتی عقیل چشم درد می گرفت می گفت تا به چشم علی دارو نچکانده اید به چشم من نباید بچکانید و آنها هم به چشم من دارو می ریختند در حالی که چشم درد نداشتم. (68)

1079 - به آن حضرت گفته شد تو به این امر (خلافت) حریصی، فرمود: به خدا قسم که شما آزمندترید. و دورتر (نالایقتر) و من سزاوارترم و نزدیکتر (لایقتر و شایسته تر یا در خویشاوندی با پیامبر نزدیکتر) همانا حق خود را طلب کردم و شما مانع رسیدن من به آن می شوید ... خدایا ! من در برابر قریش و یاوران قریش از تو یاری می طلبم، زیرا آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند، منزلت والای مرا خرد

شمردند و براى ستيز با من بر سر امرى (خلافت) كه از آن من است، همداستان شدند. (69)

ابن ابى الحديد مى نويسد: اخبارى همانند اين گفتار از آن حضرت عليه السلام به تواتر رسيده است. از جمله:

- از زمانى كه خداوند جان پيامبر خود را ستاند تا روزگار اين مردم همواره مظلوم بوده ام.

- بار خدايا ! قريش را خوار و ذليل گردان كه آنان مرا از حقم محروم كردند و امر مرا (خلافت) را به زور از من ستاندند.

- خدا قريش را كيفر دهد كه حق مرا به ستم گرفتند و حكومت فرزند مادرم را از من غصب كردند.

- شنيد كسى فرياد مى زند: به من ستم شده است ! حضرت فرمود: بيا تا با هم فرياد زنيم، زيرا كه من نيز همواره مظلوم بوده ام.

- او مى داند كه جايگاه من نسبت به آن (خلافت) همچون محور آسيابم نسبت به سنگ آسيا.

- ميراث خود را به تاراج رفته مى بينم.

- آن دو ظرفهاى ما را واژگون كردند و مردم را بر گرده ما سوار نمودند.

- ما را حقى است كه اگر بدهند آن را مى گيريم و اگر ندهند بر پشت شتر مى نشينيم هر چند شب به درازا كشد.

- همواره از من به بخل ستانده اند و از آنچه مستحق و مستوجب آن هستم محروم بوده ام. (70)

1080 - امام على عليه السلام در نامه اش به عقيل: قريش را بگذار تا در گمراهى بتازند ... آنان در جنگ با من همداستان شدند چنان كه پيش از من در جنگ با پيامبر خدا صلى الله عليه و آله

همصدا گشتند. خدا قریش را کیفر دهد که پیوند خویشی مرا برید و حکومتی را که از آن فرزند مادرم بود از من ربود. (71)

علی از زبان علی (متفرقه)

1081 - امام علی علیه السلام: یاران رازدار محمد صلی الله علیه و آله می دانند که من حتی لحظه ای دست رد به سینه خدا و پیامبر او نزدم. در جاهایی با جان خود پیامبر را یاری رساندم که دلیران می گریزند و گامها واپس می رود. این شجاعت و مردانگی را خداوند به من ارزانی داشت. (72)

1082 - (هیچ گاه) دروغ نگفته ام و (از پیامبر) دروغ به من گفته نشده است، و گمراه نشده ام و کسی هم به واسطه من گماره نگشته است. (73)

1083 - هر گاه از پیامبر خدا می پرسیدم به من پاسخ می داد و چون خاموش می ماندم با من آغاز سخن می کرد. (74)

1084 - در تفسیر آیه «همانا تو بیم دهنده هستی و هر قومی را راهنمایی است » - : بیم دهنده پیامبر خداست و راهنما من هستم. (75)

1085 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا برای داوری به میان مردم یمن فرستاد. عرض کردم. ای پیامبر خدا ! مرا که جوان هستم و از دانش قضا و داوری ناآگاه، می فرستی؟ پیامبر دست به سینه من زد و گفت: خدایا ! قلب او را هدایت کن و زبانش را استوار گردان. از آن پس، من در داوری میان دو نفر هرگز دچار شک و تردید نگشتم تا اکنون که در این جا نشسته ام؟ (76)

1086 - پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی ! اگر تو نبودی بعد از من مؤمنان شناخته نمی شدند. (77)

1087 - پسر نابغه گفته است

که من مردی بسیار بازیگوش و شوخ و بذله گویم و دست و پنجه نرم می کنم و بازی می کنم. هیهات! ترس از مرگ و یاد قیامت و حسابرسی (آخرت) مرا از این کارها باز می دارد. (78)

1088 - در خطبه ای که روز دوم خلافتش ایراد فرمود - : همانا من یکی از شما هستم. آنچه برای ماست برای من نیز هست و آنچه بر شماست بر من نیز هست. (79)

1089 - گمراه نشدم و کسی را گمراه نکردم. آنچه به من سفارش شد از یاد نبردم. من از طرف پروردگار خود بینه ای دارم که آن را برای پیامبرش روشن ساخت و برای من تبیین نمود. من در راه هستم (بیراهه نمی روم). (80)

1090 - بیعت شما با من بی اندیشه نبود و کار من و شما یکسان نیست. من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خودتان می خواهید. ای مردم! مرا به خاطر خود یاری رسانید. به خدا سوگند که داد ستمدیده را بستانم و به مهاری سخت ستمگر را بکشانم تا او را به آبشخور حق در آورم هر چند خود نخواهد. (81)

1091 - به خدا سوگند که اگر شب را بر روی اشتر خار تا صبح بیدار مانم و مرا در کند و زنجیرها ت بسته بکشند خوشتر دارم از اینکه در روز رستاخیز خدا و پیامبرش را به عنوان ستمکار دیدار کنم ...

به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را با آنچه زیر آسمانهای آنهاست به من دهند تا با گرفتن پوست جوی از دهان مورچه ای خدا را نافرمانی کنم چنین نخواهم کرد. (82)

1092 - همانا من در میان شما همچون چراغ در تاریکی هستم که هر کس

به حریم آن در آید از نور آن روشنایی گیرد. (83)

1093 - می فرمود - : خدای عزّوجلّ را آیه ای (نشانه ای) بزرگتر از من نیست و برای خدا «نبا» ی «عظیم » تر (خبری بزرگتر) از من نه. (84)

1094 - از آن زمان که خدا را شناختم او را انکار نکردم. (85)

1095 - از آن زمان که حق به من نموده شد در آن تردید نکردم. (86)

پی نوشتها

(1) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 3/69/1110 و 2/280/804.

(2 - 3 - 4) الکافی: 1/294/1.

(5) نور الثقلین: 5/701/20.

(6) عن ابی سعید قال: شکا الناس علی بن ابی طالب، فقام رسول الله فینا خطیبا فسمعته یقول: یا ایها الناس، لا تشکوا علیا، فو الله انه لاخیشن فی ذات الله او فی سبیل الله.

و رواه فی هامش الکتاب عن سیره ابن هشام: 2/351 هکذا: فو الله انه لاخشی فی ذات الله او سبیل الله من ان یشکی.

(7) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 1/386/492.

(8) البحار: 5/69/1.

(9) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 2/260/778.

(10) البحار: 36/5/1.

(11 - 12 - 13 - 14 - 15) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 2/311/815 و ص 345/845 و ص 348/851 و ص 408/907 و ص 439/946.

(16) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 2/444/954.

(17 - 18 - 19) غرر الحکم: 3778، 3780، 3781.

(20) شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید: 17/225.

(21) غرر الحکم: 3774.

(22 - 23) غرر الحکم: 3775، 3777.

(24) تنبیه الخواطر: 2/41.

(25) نور الثقلین: 2/139/37.

(26) شرح نهج البلاغه لابن

ابی الحدید: 8/125.

(27) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 3/202/1253.

(28) شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید: 13/197.

(29) کنز العمال: 36381.

(30 - 31 - 32) غرر الحکم: 3761، 3768، 3770.

(33) نهج السعاده: 3/79.

(34) الکافی: 1/198/3.

(35) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 2/244/754.

(36) نهج السعاده: 2/435.

(37) کنز العمال: 36389.

(38 - 39 - 40) التوحید: 164/1 و ح 2 و 174/3.

(41 - 42) البحار: 8/336/7 و 39/335/1.

(43) البحار: 39/335/2.

(44 - 45 - 46 - 47 - 48) نور الثقلین: 4/12/41 و ص 494/84 و 5/64/50 و 4/494/82 و (5/402/9 و انظر ایضاح 10 - 16).

(49) نور الثقلین: 5/649/11.

(50 - 51 - 52 - 53 - 54 - 55) تاریخ دمشق «ترجمه الامام علی علیه السلام » : 1/120/165 و 3/178/1215 و 1/43/81 و ص 47/85 و ح 84 و ص 50/88.

(56) کنز العمال: 36404.

(57) تحف العقول: 196.

(58) الارشاد: 1/35.

(59) نهج السعاده: 1/42.

(60) عيون اخبار الرضا عليه السلام: 1/205/1.

(61 - 62) الخصال: 646/30 و ص 414/4.

(63) الارشاد: 1/284.

(64) نهج السعاده: 2/448.

(65) شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد: 4/103.

(66) كنز العمال: 36541.

(67) شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد: 15/183.

(68) البحار: 67/228/38.

(69 - 70) شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد: 9/305 و ص 306.

(71) شرح نهج البلاغه لابن ابى الحديد: 16/148.

(72 - 73) نهج البلاغه: الخطبه 197، و الحكمه 185.

(74 - 75 - 76 - 77) كنز العمال: 36387، 4443، 36386، 36477.

(78) نهج السعاده: 2/87.

(79)

شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید: 7/36.

(80) کنز العمال: 36499.

(81 - 82) شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید: 9/31 و 11/245.

(83) غرر الحکم: 3883.

(84) نور الثقلین: 5/491/5 و انظر ایضا حدیث 6 - 9 منه.

(85 - 86) غرر الحکم: 9481، 9482.

میزان الحکمه جلد 1 صفحه 267

محمدی ری شهری

پشتیبان مظلومان

و قال علیه السلام:

... لم یکن لأحد فی مهمز و لا لقائل فی مغمز، الذلیل عندی عزیز حتی اخذ الحق له، و القوی عندی ضعیف حتی اخذ الحق منه. رضینا عن الله قضاءه و سلمنا لله امره.

نهج البلاغه، الخطب: 37

حضرت علی علیه السلام فرمود:

در تمامی زندگی من، نقطه سیاهی نیست تاعیب جویان و اشاره کنندگان با چشم و ابرو و اشاره کنند و سخنی گویند. خوارترین افراد نزد من عزیز است تا حق او را بستانم و نیرومند نزد من ناتوان است تا حق دیگران را از او بازگیرم. ما با تمام وجود به قضای الهی خشنود و در برابر فرمانش تسلیم هستیم.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

و قال علیه السلام:

اما و الله ان کنت لفی ساقتها حتی تولت بحذا فیرها، ما ضعفت و لا جبنت و ان مسیری هذا لمثلها، فلانقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه. مالی و لقریش؟ و الله لقد قاتلتهم کافرین و لاقاتلنهم مفتونین و انی لصاحبهم بالامس کما انا صاحبهم الیوم.

نهج البلاغه، الخطب: 33

به خدا سوگند، من همواره در زمره پیشتازان این حرکت بودم تا روزی که جبهه دشمن تار و مار شد و جاهلیت از صحنه بیرون رفت، بی آنکه کم ترین ضعف یا ترسی داشته باشم و امروز نیز در همان راستا قدم بر می دارم و تصمیم دارم باطل را بشکافم تا حق از پهلوی آن بیرون آید.

مرا با قریش چه کار؟ که دیروز در موضع کفر بودند و با آنان جنگیدم و امروز نیز که گرفتار فتنه و انحراف شده اند به پیکارشان خواهم خاست. من همانگونه که دیروز با آنان برخورد کردم

امروز نیز همانم.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

بصیرت، چراغ راه

و قال علیه السلام:

الا و ان الشیطان قد جمع حزبه و استجلب خیله و رجله، و ان معی لبصیرتی، ما لبست علی نفسی و لا لبس علی.

نهج البلاغه، الخطب: 10

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

آگاه باشید که اینک شیطان هواداران خود را گرد آورده، نیروهای سواره و پیاده اش را فرا خوانده است. در صورتی که بینش من همواره همراه من بوده و هرگز حقایق را بر خود مشتبه نساخته ام و حقیقت نیز بر من مشتبه نشان داده نشده است - نه خود را فریب داده ام و نه فریب خورده ام - .

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

عدالت اجتماعی

و قال علیه السلام:

- لما عوتب علی التسویه فی العطاء - اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه؟! و الله ما اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما، لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله.

نهج البلاغه، الخطب: 124. آنگاه که حضرت امیر علیه السلام بدلیل رعایت مساوات در تقسیم بیت المال مورد عتاب قرار گرفت فرمود:

آیا به من امر می کنید و اصرار می ورزید تا پیروزی را به بهای ستم بر کسانی که مسؤولیت سرپرستی آنها بر دوشم نهاده شده است بدست آورم؟!

به خدا سوگند که تا روزگار در گردش است و ستارگان آسمان در پی هم حرکت می کنند، چنین کار ناروایی نخواهم کرد. اگر این مال ثروت شخصی من بود در تقسیم آن مساوات را رعایت می کردم، چه رسد به اینکه مال، مال الله است.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

پیشتاز عمل

قال علی علیه السلام:

ایها الناس! انی و الله ما احثکم علی طاعه الا و اسبقکم الیها و لا انهاکم عن معصیه الا و اتناهی قبلکم عنها.

نهج البلاغه، الخطب: 173

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

ای مردم! بخدا سوگند من هرگز شما را به هیچ طاعتی فرا نمی خوانم مگر آنکه خود بر شما - در عمل به آن - پیشی می جویم و از هیچ گناهی بازتان نمی دارم و نهی نمی کنم - مگر آنکه پیش از شما، خود را از عمل به آن باز می دارم.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

بیزاری از ستم

قال علیه السلام:

و الله لو اعطیت الاقالیم السبعه بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلبها جلب شعیره ما فعلت، و ان دنیاکم عندی لاهون من ورقه فی فم جراده تقضمها، ما لعلی و نعیم یفنی و لذه لا تبقی!

نهج البلاغه، الخطب: 222

حضرت علی علیه السلام فرمود:

بخدا سوگند اگر اقلیمهای هفت گانه زمین را با هر چه در زیر آسمان آنها است به من دهند تا خدا را در حد گرفتن پوست جوی از دهان موری نافرمانی کنم، نخواهم کرد. چرا که این دنیای شما در نزد من از برگ نیم جویده ای در دهان ملخی ناچیزتر است. علی را با نعمتهای فناپذیر و لذت های گذرا و ناپایدار چه کار!

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

الگوی زمامداری

قال علی علیه السلام:

الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیاه بطمریه و من طعمه بقرصیه، ... فو الله ما کنزت من دنیاکم تبرا و لا ادخرت من غنائمها و فرا، و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا، و لا حزت من ارضها شبرا.

نهج البلاغه، الکتب: 45

حضرت علی علیه السلام فرمود:

بدانید و آگاه باشید که پیشوای شما از دنیای خود به دو پاره تن پوش و از خوردنیهایش به دو قرص نان بسنده کرد ... و خدای را سوگند که از دنیایتان نه زری اندوخته ام و نه از غنائمش ثروتی انباشته ام و حتی برای کهن جامه خود تن پوش دیگری و یا از سرزمین های شما یک وجب در اختیار نگرفته ام.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

همدری با مردم

و قال علیه السلام:

... هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشبع او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری.

نهج البلاغه، الکتب: 45

حضرت علی علیه السلام فرمود:

هیهات که هو و هوسم بر من چیره شود و شکمبارگی به گزینش طعام های لذیذ وادارم نماید، در حالی که چه بسا در یمامه و یا حجاز کسانی باشند که امید دستیابی به قرص نانی نداشته و خاطره ای از سیری ندارند و هرگز مباد که من با شکم پر بخوابم در حالی که شاید پیرامون من شکمهای به پشت چسبیده و جگرهای سوخته باشد.

سیره علوی (چهل حدیث)

محمود لطیفی

امام علی علیه السلام از منظر دیگران

علی (ع) در کلام خداوند متعال

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی، جبرئیل علیه السلام مرا درباره تو خبری داد که مایه روشنی چشم و شادی دلم شد، او به من گفت: ای محمد، خداوند به من فرموده: محمد را از سوی من سلام برسان و او را آگاه ساز که علی پیشوای هدایت و چراغ تاریکیهای ضلالت، و حجت بر اهل دنیاست، زیرا او صدیق اکبر و فاروق اعظم است (1)، و من به عزت خویش سوگند خورده ام که به آتش نبرم کسی را که او را دوست داشته و تسلیم او و اوصیای پس از او باشد، و به بهشت در نیاورم کسی را که دست از ولایت و تسلیم در برابر او و اوصیای پس از او برداشته باشد. (2)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل علیه السلام نزد من

آمد و گفت: ای محمد، پروردگارت تو را به دوستی و ولایت علی بن ابی طالب فرمان می دهد. (3)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل علیه السلام از سوی خداوند برگ سبزی از درخت آس برایم آورد که در آن به رنگ سپید نوشته بود: من دوستی علی بن ابی طالب را بر آفریدگانم واجب نمودم، این را از جانب من به آنان برسان. (4)

جبرئیل علیه السلام از میکائیل، او از اسرافیل، او از لوح، او از قلم، او از خدای عزّوجلّ آورده است که: ولایه علی بن ابی طالب حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی «ولایت علی بن ابی طالب دژ محکم من است، هر که بدان در آید از عذاب من ایمن باشد» . (5)

پی نوشتها

1) یعنی بزرگترین کسی است که اسلام را باور کرده و در قول و عمل راستین ترین مردم است و بالاترین کسی است که میان حق و باطل فرق می نهد. (م)

2) بحار الانوار 27/ 113

3) همان 39/ 273

4) همان/ 275

5) همان/246

امام علی بن ابیطالب علیه السلام ص 116

احمد رحمانی همدانی

علی علیه السلام از دیدگاه امام خمینی (ره)

منزلت علی علیه السلام از دیدگاه امام خمینی (ره)

این روز (1)، روزی است که علی بن ابیطالب، سلام الله علیه، که باب وحی و امانتدار وحی بود متولد شد و این روزی است که قرآن کریم و سنت رسول اکرم به ولادت این مولود بزرگ مفسر پیدا کرد و پشتوانه

وحی و پشتوانه اسلام به وجود این مبارک مولود قوی شد که اتمام بعثت به وجود این مولود بزرگ شد. و باید بگوییم فتح باب وحی و تفسیر وحی و ادامه وحی به وجود مقدس این سرور. و من این روز را که هم روز بعثت است و هم روز ولایت است و هم روز نبوت است و هم روز امامت است، به همه آقایان و همه ملت تبریک عرض می کنم. 28/2/60

ملائکه بالشان را زیر پای امیر المؤمنین (ع) پهن می کنند، چون مردی است که به درد اسلام می خورد، اسلام را بزرگ می کند، اسلام به واسطه او در دنیا منتشر می شود و شهرت جهانی پیدا می کند، با زمامداری آن حضرت جامعه ای خوشنام و آزاد و پرحرکت و پر فضیلت به وجود می آید. البته ملائکه برای حضرتش خضوع می کنند. و همه برای او خضوع و خشوع می کنند. حتی دشمن در برابر عظمتش تعظیم می کند.

ظل سایه است، سایه همه چیزهایش به ذی ظل است، خودش هیچ ندارد. ظل الله کسی است که تمام حرکاتش به امر

خدا باشد، مثل سایه باشد. خودش هیچ، سایه خودش هیچ حرکتی ندارد. ذی ظل هر حکرتی کرد سایه هم همان طور حرکت کند. امیر المؤمنین ظل الله است، پیغمبر اکرم ظل الله است که هیچ حرکتی از خودش ندارد، هر چه هست از خداست. 16/12/57

امیر المؤمنین، سلام الله علیه، چون تمام وجودش فانی در وجود رسول الله است ظل الله است. 16/12/57

پیغمبر اکرم معلم همه بشر است و بعد از او حضرت امیر، سلام الله علیه، باز معلم همه بشر است. آنها معلم همه بشر هستند. 21/3/58

او یک مردی بود که معجزه بود، کسی نمی تواند مثل او باشد. 3/5/58

شخصیت این مرد بزرگ که امام امت شد، شخصیتی است که در اسلام و قبل از اسلام و بعدها هم کسی مثل او نمی تواند سراغ کند. یک موجودی که امور متضاده را در خودش جمع کرده. کسی که جنگجوست اهل عبادت نمی شود. کسی که قوه بازو می خواهد داشته باشد اهل زهد نمی تواند باشد. کسی که شمشیر می کشد و اشخاصی را که منحرف اند درو می کند، این نمی تواند که عاطفه و اهل عاطفه آن طور که این شخص داشت، باشد. این شخصیت بزرگ امور متضاده را در خودش جمع کرده، در عین حال که روزها روزه، و شب به عبادت مشغول و گفته شده است که شبی هزار مرتبه نماز می خواند و در عین حالی که غذای او آن طوری که در تاریخ ثبت شده است از نان و سرکه و فوقش یت یا نمک بیرون نبوده است، در عین حال قدرت بدنی، آن طور قدرت است که، آن طوری که در تاریخ است، آن دری را که از خیبر ایشان کنده است

و چندین ذراع دور انداخته است، چهل نفر نمی توانستند بلندش کنند.

در شمشیرزنی، شمشیرهایش آن طور بوده است که با یک ضربه از این طرف که می زده دو نیم می کرده است، از این طرف می زده دونیم می کرده، در صورتی که آنهایی که ضربه را می خوردند خود آهنی داشتند، زره آهنی داشتند و گاهی هم دو تا زره به تنشان می کردند. آدمی که با نان و سرکه زندگی می کرده و بسیاری از روزها را روزه می گرفته است و افطار را با چند لقمه نان و نمک یا نان و سرکه افطار می کرده است، جمع کرده است ما بین آن زهد و این قوت بازو و این جمع بین دو امر متضاد است. آدمی که جنگجوست به آن طور که جنگویان بزرگ را، دلاوران بزرگ را به هزیمت وا می دارد و می فرماید اگر تمام عرب یک طرف باشند به من هجوم کنند، من پشت نمی کنم، این آدم در عطوفت آن طور است که وقتی یک خلخال از پای یک زن یهودی ربوده اند می فرماید که مرگ برای انسان آسان است. قریب به این معانی که در عرفان و علم ماورای طبیعت آن طور است که نهج البلاغه حکایت می کند از مقام عرفانش. در عین حال شمشیر می کشد و کفار و اخلالگران را از دم شمشیر می گذراند. ما شیعه همچو اعجوبه معجزه آسا هستیم.

من می گویم اگر چنانچه پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، غیر از این موجود تربیت نکرده بود، کافی بود برایش. اگر چنانچه پیغمبر اسلام مبعوث شده بود برای اینکه یک همچو موجودی را تحویل جامعه بدهد، این کافی بود. یک همچو موجودی که هیچ

سراغ ندارد کسی و بعدها هم سراغ ندارد کسی. امروز روز (2) نصب اوست به امامت امت. یک همچو موجودی امام امت است. البته کس دیگر به پای او نخواهد رسید و بعد از رسول اکرم کسی افضل از او در هیچ معنایی نیست و نخواهد بود. 18/8/58

پیغمبر می خواست همه مردم را علی بن ابیطالب کند ولی نمی شد، و اگر بعثت هیچ ثمره ای نداشت الا وجود علی بن ابیطالب و وجود امام زمان، سلام الله علیه، این هم توفیق بسیار بزرگی بود. اگر خدای تبارک و تعالی پیغمبر را بعث می کرد برای ساختن یک چنین انسانهای کامل، سزاوار بود، لکن آنها می خواستند که همه آن طوری بشوند، آن توفیق حاصل نشد. 20/3/59

در باره شخصیت علی بن ابیطالب، از حقیقت ناشناخته او صحبت کنیم، یا با شناخت محجوب و مهجور خود؟ اصلا علی (ع) یک بشر ملکی و دنیایی است که ملکیان از او سخن گویند یا یک موجود ملکوتی است که ملکوتیان او را اندازه گیری کنند؟ اهل عرفان در باره او جز با سطح عرفانی خود و فلاسفه و الهیون جز با علوم محدوده خود با چه ابزاری می خواهند به معرفی او بنشینند؟ تا چه حد او را شناخته اند تا ما مهجوران را آگاه کنند؟ دانشمندان و اهل فضیلت و عارفان و اهل فلسفه با همه فضایل و با همه دانش ارجمندشان، آنچه از آن جلوه تام حق دریافت کرده اند، در حجاب وجود خود و در آینه محدود نفسانیت خویش است و مولا غیر از آن است. پس اولی آن است که از این وادی بگذریم و بگوییم علی بن ابیطالب فقط بنده خدا بود و این

بزرگترین شاخصه اوست که می توان از آن یاد کرد، و پرورش یافته و تربیت شده پیامبر عظیم الشان است و این از بزرگترین افتخارات اوست. کدام شخصیت می تواند ادعا کند که عبد الله است و از همه عبودیتها بریده است، جز انبیای عظام و اولیای معظم که علی (ع) آن عبد وارسته از غیر و پیوسته به دوست که حجب نور و ظلمت را دریده و به تمدن و به معدن عظمت رسیده است، در صف مقدم است. و کدام شخصیت است که می تواند ادعا کند از خردسالی تا آخر عمر رسول اکرم در دامن و پناه و تحت تربیت وحی و حامل آن بوده است جز علی بن ابیطالب که وحی و تربیت صاحب وحی در اعماق روح و جان او ریشه دوانده. پس او بحق عبد الله است و پرورش یافته عبد الله اعظم. و اما کتاب نهج البلاغه که نازله روح او، برای تعلیم و تربیت ما خفتگان در بستر منیت و در حجاب خودخواهی خود، معجونی است برای شفا و مرهمی است برای دردهای فردی و اجتماعی و مجموعه ای است دارای ابعادی به اندازه یک انسان و یک جامعه بزرگ انسانی از زمان صدور آن تا هر چه تاریخ به پیش رود و هرچه جامعه ها بوجود آید و دولتها و ملتها متحقق شوند و هر قدر متفکران و فیلسوفان و محققان بیایند و در آن غور کنند و غرق شوند. هان! فیلسوفان و حکمت اندوزان، بیایند و در جملات خطبه اول این کتاب الهی به تحقیق بنشینند و افکار بلند پایه خود را به کار گیرند و با کمک اصحاب معرفت و ارباب عرفان

این یک جمله کوتاه را به تفسیر بپردازند و بخواهند به حق وجدان خود را برای درک واقعی آن ارضا کنند به شرط آنکه بیاناتی که در این میدان تاخت و تاز شده است آنان را فریب ندهد و وجدان خود را بدون فهم درست بازی ندهند و نگویند و بگذرند، تا میدان دید فرزند وحی را دریافته و به قصور خود و دیگران اعتراف کنند. (569) 27/2/60

صلوات و سلام بی پایان به رسول اعظم که چنین وجود الهی را در پناه خود تربیت فرمود و به کمال لایق انسانیت رسانید. و سلام و دورد بر مولای ما که نمونه انسان و قرآن ناطق است و تا ابد نام بزرگ او باقی است و خود الگوی انسانیت و مظهر اسم اعظم است. 27/2/60

پی نوشتها

1 - سیزدهم رجب المرجب سال 1401 ه. ق.

2 - روز عید غدیر خم.

علی (ع) از دیدگاه خلفاء و صحابه

سخن ابن عباس درباره علی علیه السلام

ابن عباس پسر عموی علی علیه السلام است و از پیش هم گفته ایم که او نخستین مفسر قرآن است. در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله روزها به مسجد می آمد و برای مردم قرآن تفسیر می کرد. او از کسانی است که احادیث بسیاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است و در کتب روائی جایگاهی عظیم نزد شیعه و اهل سنت دارد.

دانش او در نزد مردم حیرت انگیز بود بگونه ای که گاهی از میزان دانش او در مقایسه با دیگران سؤالاتی می کردند. از او پرسیدند: میزان علم تو نسبت به علی علیه السلام چقدر است؟ گفت مثل نسبت قطره بارانی به یک اقیانوس کنسبه قطره من المطر الی البحر المحیط.

او در سخن دیگری به مردم گفته بود، نه دهم کل دانش بشری را به علی علیه السلام داده اند و در یک دهم باقیمانده نیز علی علیه السلام با شما شریک است. و هم از او نقل شده که گفته بود: کل دانش اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در رابطه با علم علی علیه السلام مثل یک قطره از 7

دریای مهم زمین است. و علم اصحاب محمد علیه السلام کلهم فی علم علی علیه السلام کالقطره الواحده من سبعه ابحر.

شاید بنظر آید که در این سخنان گزافه گوئی است. اما چنین نیست. سخنی است به واقع درست و از روی موازین و حساب. بدان خاطر که مردم عربستان پیش از ظهور اسلام جاهل بودند. در بین آنها دانشمند

و صاحبنظری نبود. تازه آنها که اهل علم و در نزد مردم علامه بودند کسانی بودند که مثلا از انساب عرب و برخی از قبایل با خبر بودند و می دانیم که اینگونه مسائل نمی توانند در ردیف علم و دانش بحساب آیند.

درمکتب امام امیرالمؤمنین علیه السلام ص 182

دکتر علی قائمی

علی (ع) از زبان دانشمندان مسلمان وغیر مسلمان

ابن قیم

ابن قیم متوفی سلا 751 می گوید: علی علیه السلام در زمان خود افضل افراد امت و در اسلام از همه پرسابقه تر بود. در هنگام خلافت هیچکس از وی شایسته تر نبود.

- بدائع الفواید ج 3 ص 208 -

در مکتب امام امیرالمؤمنین (ع)

[1] أعلام النساء 1/. 30

دکتر علی قائمی

محمود عینی

محمود عینی متوفی سال 855 از علمای اهل سنت می گوید جمله علماء تصریح کرده اند به اینکه علی علیه السلام و یارانش بر حق بوده اند - زیرا علی در آن روز از همگان افضل و برای مقام لافت شایسته تر بوده است.
- عمده القاری ج 1، ص 346 -

در مکتب امام امیرالمؤمنین (ع) صفحه 134

دکتر علی قائمی

ابن ابی الحدید درباره فصاحت و بلاغت حضرت علی (ع)

ابن ابی الحدید درباره فصاحت و بلاغت حضرت علی (ع) می گوید: فهو امام الفصحاء و سید البلغاء یعنی پیشوا و امام فصیحان و آقای کسانی بود که در سخن بلاغت داشتند. عظمت سخنش بحدی بود که گفته اند پائین تر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق بود (دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدیدی مقدمه -

در مکتب امام امیرالمؤمنین (ع) صفحه 193

دکتر علی قائمی

علی (ع) در بیان شعرا و ادبا

علی (ع) در بیان شعرا و ادبا

فردوسی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علمم، علیم در است درست این سخن، گفت پیغمبر است گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گوئی دو گوشم به آواز اوست

خاقانی شروانی

سرها بینی، کلاه در پای در مشهد مرتضی، جبین سای جانها چو سپاه نحل، پر جوش بر خاک امیر نحل، مدهوش ارواح که عیسوی شعارند زان خاک، گیای عطر آرند

خواجوی کرمانی

دانی که چیست اینکه خطیبان آسمان برطرف هفت پایه منبر نوشته اند یک نکته از مکارم اخلاق مرتضی است کآنرا بر این کتابه به عنبر نوشته اندای بس که هفت کشور گردون به یک نفس مردان راه او به قدم در نوشته اند

صادق سرمد

دیده حق بین بباید تا ببیند روی حق ور نه حق گوید که: باید روی حق پوشید از او دیده حق بین گشا و طلعت حق باز بین تا تو هم نادیده بگشائی لب تمجید از او آنکه زاد و، مرد آئین ستم از زادنش آنکه جان داد و جهان شد

زنده جاوید از اوآنکه باطل از کسی نشنید و خود جز حق نگفت بی خیال از آنکه باطل، حرف حق نشنید از او دولت امروز ما از دولت آل علی است دولت آل علی نازم که حق پائید از او

صائب تبریزی

چون لباس کعبه بر اندام بت، زیبنده نیست جز تو بر شخص دگر، نام امیر المؤمنین

جلال الدین دوانی

در ملک حقیقت است آن شاه، مدار دست از طلب دامن آن شاه مدار ارباب مدینه علوم است، در آی زان در، که رسی زود به مسندگه یار

میرزا حبیب خراسانی

بودند، علی و ذات احمد یک نور به بارگاه سرمد چون عهد وجود، گشت معهود چون مهد شهود، شد ممهد آئینه شکفت از تجلی یک جلوه بتافت در دو مشهد

قاآنی شیرازی

دل گفت: هان قلمی گیر و کاغذی بنگار بیتکی دو سه، در مدح بوتراب تفسیر عقل، ترجمه اولین ظهور تاویل عشق، ما حصل چارمین کتاب روح رسول، زوج بتول، آیت وصول منظور حق، مشیت مطلق، وجود ناب تمثال روح، صورت جان، معنی خرد همسان عشق، شیر خدا، میر کامیاب گنج بقا، ذخیره هستی، کلید فیض امن جهان، امان خلایق، امین باب وجه الله اوست، دل مبر از وی به هیچ وجه باب الله اوست، پا مکش از وی به هیچ باب

ابو الحسن جلوه

صورت انسانی و صفات خدائی سبحان الله از این مرکب و معجون

ناظر زاده کرمانی

سلطان نامدار، علی، آن که کردگار از عدل خود، وجود ورا مظهر آورد دین را کمال نیست مگر با ولای او جبریل، این پیام خوش از داور آورد

ملک الشعراء بهار

حیدر احد منظر، احمد علی سیما آن حبیب و صد معراج، آن حکیم و صد سینا در جمال او ظاهر، سر علم الاسما بزم قرب را محرم، راز غیب را دانا ملک قدس را سلطان، قصر صدق را بانی

شهریار

پادشاهی که به شب، برقع پوش می کشد بار گدایان بر دوش تا نشد پردگی آن سر جلی نشد افشا که علی بود علی شاهبازی که به بال و پرواز می کند در ابدیت، پرواز در جهانی همه شور و همه شر «ها علی بشر کیف بشر!؟» شبروان، مست ولای تو، علی جان عالم به فدای تو، علی

نه فقط از شیعه، بلکه «از اهل تسنن » نیز، ابن ابی الحدید، دانشمند بزرگ معتزلی، اشعاری به عربی سروده است.

و نیز از شعرای مسیحی، ادیب معروف «بولس سلامه » قصیده ای غرا گفته، و به شعر منثور هم، جرج جرداق در کتاب «الامام علی صورت العداله الانسانیه »، و گابریل دانگیری در کتاب «شهسوار اسلام »، و کارلیل انگلیسی در کتاب «زندگی پیامبر اسلام »، و رودلف ژایگر آلمانی در کتاب «خداوند علم و شمشیر» قطعاتی ادبی و جالب و مؤثر تقدیم کرده اند.

همین افتخار ما را بس، که خود را منسوب به رهبری دانیم که دنیای عقل و عاطفه و انسانیت، سر تعظیم به آستان عظمت و فضیلتش فرود آورده است.

علی معیار کمال صفحه 155

دکتر رجبعلی مظلومی

امام علی (ع) در شعر شهریار

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) بارها می فرمودند: شبی توسلی پیدا کردم تا یکی از اولیای خدا را در خواب ببینم. آن شب در عالم خواب، دیدم که در زاویه مسجد کوفه نشسته ام و وجود مبارک مولا امیرالمؤمنین (ع) با جمعی حضور دارند. حضرت فرمودند: شعرای اهل بیت را بیاورید. دیدم چند تن از شعرای عرب را آورند. فرمودند: شعرای فارسی زبان را نیز بیاورید؛ آن گاه محتشم و چند تن از شعرای فارسی زبان آمدند. فرمودند: شهریار ما کجاست؟ شهریار آمد. حضرت خطاب به شهریار

فرمودند: شعرت را بخوان؟ شهریار این شعر را خواند:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را که به ما سوا فکندی همه سایه هما را دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین به علی شناختم من به خدا قسم خدا را به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را مگر ای سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را برو ای گدای مسکین در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب که علم کند به عالم شهدای کربلا را چو به دوست عهد بندد زمیان پاکبازان چو علی که می تواند که به سر برد وفا را نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت که زکوی او غباری به من آر توتیا را به امید آن که شاید برسد به خاک پایت چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را چه تویی قضای گردان به دعای مستمندان که زجان ما بگردان ره آفت قضا را چه زنم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را: «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را» ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا

آیت الله العظمی مرعشی نجفی فرمودند: وقتی شعر شهریار تمام شد، از خواب بیدار شدم. چون من شهریار را ندیده بودم، فردای آن روز پرسیدم که شهریار شاعر، کیست؟ گفتند: شاعری است که در تبریز زندگی می کند. گفتم: از جانب من او را دعوت کنید که به قم نزد من بیاید. چند روز بعد شهریار آمد؛ دیدم همان کسی است که من او را در خواب در حضور حضرت امیر (ع) دیده ام. از او پرسیدم: این شعر «علی ای همای رحمت » را کی ساخته ای؟ شهریار با حالت تعجب از من سؤال کرد که شما از کجا خبر دارید که من این شعر را ساخته ام، چون من نه این شعر را به کسی داده ام و نه درباره آن با کسی صحبت کرده ام.

مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی به شهریار می فرمایند: چند شب قبل من خواب دیدم که در مسجد کوفه هستم و حضرت امیرالمؤمنین (ع) تشریف دارند. حضرت، شعرای اهل بیت را احضار فرمودند: ابتدا شعرای عرب آمدند. سپس فرمودند: شعرای فارسی زبان را بگویید بیاند. آنها نیز آمدند. بعد فرمودند: شهریار ما کجاست؟ شهریار را بیاورید! و شما هم آمدید. آن گاه حضرت فرمودند: شهریار شعرت را بخوان! و شما شعری که مطلع آن را به یاد دارم، خواندید.

شهریار فوق العاده منقلب می شود و می گوید: من فلان شب این شعر را ساخته ام و همان طور که قبلا عرض کردم، تاکنون کسی را در جریان سرودن این شعر قرار نداده ام.

آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) فرمودند: وقتی شهریار، تاریخ و ساعت سرودن شعر را گفت، معلوم شد

مقارن ساعتی که شهریار آخرین مصرع شعر خود را تمام کرده، من آن خواب را دیده ام.

ایشان چندین بار به دنبال نقل این خواب فرمودند: یقینا در سرودن این غزل، به شهریار الهام شده که توانسته است چنین غزلی با این مضامین عالی بسراید. البته خودش هم از فرزندان فاطمه زهرا (ع) است.

خوشا بر شهریار که مورد توجه و عنایت جدش قرار گرفته است. بلی، این بزرگواران، خاندان کرم هستند و همه ما در ذیل عنایات آنان به سر می بریم.

نقل از فصلنامه شهاب شماره 11

علی (ع) از زبان معصومین (ع)

پیامبر اکرم (ص)

نکاتی راجع به احادیث پیامبر (ص) درباره علی (ع)

نکاتی راجع به احادیث پیامبر (ص) درباره علی (ع)

(الف) - احادیثی که در شرح فضائل معنوی و مقامات او، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده است بسیار، و بیش از «چند هزار» است، چندانکه دانشمندانی از اهل تسنن، کتبی مستقل در باب «مناقب، خلافت، ولایت » و نظائر آن نوشته اند، و به ارائه اسناد فضیلت علی بن ابی طالب علیه السلام بر سایرین منحصر ساخته اند.

در ضمن این احادیث، گاه عناوین و القابی، از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به «علی علیه السلام » داده شده که تعداد آنها بنابر محاسبه ای به «250» می رسد (1)، و بین این القاب، 17 تای آنها با لفظ «امام » شروع می شود (از قبیل: امام الامه - امام البریه - امام الاتقیاء - امام المسلمین - امام اولیاء الله و ...) و در مابقی نیز غالبا صفت «فضیلت بر دیگران » و «بی مانندی او» در میان امت (بلکه مردم جهان) مذکور است، و لذا در عصر آن حضرت، بزرگ و کوچک، او را «امام » می گفتند و این عنوان بر دیگری، اطلاق نمی شد (2).

- (ب) -

معرفی «علی بن ابی طالب علیه السلام » به مردم، از جانب رسول خدا، همزمان با اعلام کلمه توحید (لا اله الا الله) بود.

ابتدا در آن مهمانی که بنا به حکم «فانذر عشیرتک الاقربین » (3) پیغمبر حق صلی الله علیه و آله و سلم، در اوائل بعثت در حدود چهل تن از منسوبان نزدیک خویش را بر رسالت خود آگاه کرد، علی علیه السلام به عنوان: «ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوه » (4) معرفی شد.

(حدیث فوق را همه محدثین بزرگ اسلامی از اهل سنت، و مفسرین، در ذیل آیه مذکور نقل کرده اند) (5).

سپس به هنگام اجرای حکم «فاصدع بما تؤمر» (6) که پیمبر اسلام بر «کوه صفا» بر آمده بود و مردم مکه همه به پای کوه، جمع شده بودند و بزرگان قریش حضور داشتند، باز تنها کسی را که به عنوان «برادر - وزیر - وصی - خلیفه » برای خویش معرفی فرمود، علی بن ابی طالب علیه السلام بود (7).

(ج) - ما که رسول خدا را بهترین رهبر عالیمقام انسانیت و کمال می دانیم، آن کس را که او خود، جانشین لایق خویش شناسد، نیز توانیم «شایسته ترین رهبر» دانیم، و اتفاقا احادیثی از نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در آنها اشاره به خلافت «علی علیه السلام » هست، بسیار است اما آنچه با قید «خلیفتی من بعدی » همراه باشد باز کم نیست. در برخی از آنها عنوان «امامت » هم اضافه شده است (32 حدیث از این قبیل را که به طریق اهل تسنن روایت شده، کتاب «الخلافه » کاشانی با ذکر سند، جمع آورده است)

.(8)

تا بدانید که «علی علیه السلام » خلیفه بلا فصل پیمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود. و بدانید که آن حضرت هم، خود را «خلیفه رسول » و «امام امت » می دانست و مردم را از ابتدا به اطاعت خویش دعوت کرد، و ابو بکر را شایسته این منصب نشمرد (به اسناد صفحات 30/31/51، کتاب «الخلافه » مراجعه شود - 3 سند -) (9).

(د) - اما در مورد رهبری انسانها و نجات بخشی آنان از مهالک حیات، احادیثی از نبی گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده که مهم ترین آنها «حدیث ثقلین » است. و خوشبختانه «دار التقریب اسلامی » تحقیقی کافی در این باب نموده و با ذکر اسناد، صحت و متواتر بودنش را تایید کرده است. (10)

(ه) - اما واقعه «غدیر» در سال دهم هجرت اتفاق افتاد. و چون قبلا به مسلمین ابلاغ شده بود که هر چه توانند بیشتر برای انجام حج شرکت کنند، جمع کثیری از همه سوی، آمده بودند. این سفر را مورخان اسلامی «حجه البلاغ »، «حجه الوداع » و «حجه الکمال » گویند. پس از انجام اعمال حج، در راه بازگشت به مدینه در سرزمین «جحفه » آیه:

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من رب و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. (11)

بر پیامبر حق وارد شد که متضمن ماموریت مهمی بود (12).

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد تا همه در محل «غدیر خم » گرد آیند. جمعیت از پس و پیش فراهم شدند.

ظهر روز پنجشنبه بود، و هیجدهم ذی الحجه ... حضرت نمازی گزارد و سپس به میان جمعیت

رفت، بر منبری از جهاز شتران بر آمد و خطبه ای آغاز کرد.

ابتدای آن، ستایش خدا بود، و بعد، نزدیکی رحلت خود، و دیگر، نصیحت امت و بیان عقاید حقه اسلامی و تاکید به اینکه: از «تمسک به قرآن و عترت یعنی اهل بیت » کوتاهی مکنید (13).

آنگاه علی علیه السلام را به بالا آورد و دست وی را به دست گرفته، بلند کرد چندانکه مردم، سفیدی زیر بغل هر دو را دیدند، و سپس از مردم پرسید: «من اولی بالمؤمنین من انفسهم؟» پاسخ دادند: «الله و رسوله اعلم » آنگاه فرمود:

«ان الله مولای، و انا مولی المؤمنین، و انا اولی بهم من انفسهم، فمن کنت مولاه فعلی مولاه » سه بار این جمله را (یا چهار بار - به قول احمد بن حنبل -) تکرار نمود، و باز فرمود:

«اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله » سپس تاکید کرد که:

«الا ! فلیبلغ الشاهد الغائب » (باید این حکم را هر کس در این مجلس حضور دارد، به غایبان برساند.) (14)

تعداد افراد حاضر در این صحنه را «90 تا 124 هزار نفر و بیشتر» نوشته اند (15).

بلافاصله دسته دسته به علی علیه السلام تهنیت گفتند، حتی ابو بکر و عمر بن خطاب به او خطاب کردند که: «بخ بخ لک (هنیئا لک) یا ابن ابی طالب ! اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه » (16). برخی در معنی «مولا» تعبیراتی ناروا کردند و صحنه ای بدین مهمی را به خاطر اغراضی پست، ناچیز انگاشتند.

«پاسخشان » را بهتر که حسان بن ثابت، شاعر رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم اعلام کند، در آن قصیده که به همان مجلس و در حضور پیغمبر حق و مردم فرو خواند و با تحسین همگانی، صحت مطالب و مضامین آنرا به تصویب جمع رسانید، آنجا که گفت:

ینادیهم «یوم الغدیر» نبیهم بخم فاسمع بالرسول منادیا یقول: فمن مولاکم و ولیکم فقالوا و لم یبدو هناک التعامیا: الهک مولانا و انت ولینا و لم ترمنا فی الولایه عاصیا (17) فقال له: قم «یا علی » فاننی رضیتک من بعدی «اماما و هادیا» (18)

پاسخ دیگر را «محمد بن جریر طبری » (عالم متقدم، و صاحب تفسیر) در ضمن نقل حدیث غدیر گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«معاشر الناس ! ان الله قد نصبه لکم ولیا و اماما، و فرض طاعته علی کل احد، ماض حکمه، جائز قوله، ملعون من خالفه، مرحوم من صدقه، اسمعوا و اطیعوا، فان الله مولیکم و علی امامکم » (19)

این، اولین جشن بزرگ عید غدیر بود که در حضور نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم برگزار شد، در این روز «کمیت اسدی و ابو تمام طائی » اشعاری سروده و انشاد کردند (20).

علی علیه السلام نیز در «یوم الرحبه » (روز میدان) به سال 35 هجری (یعنی: 25 سال بعد) که بسیاری از شاهدان واقعه غدیر کشته شده یا از دنیا رفته بودند، باز عنوان کرد و «سی نفر» شهادت دادند که «12 نفر» آنان از شرکت کنندگان «غزوه بدر» بودند (21).

و امام حسن مجتبی علیه السلام، ضمن خطبه ای، از «غدیر خم » یاد کرد (22).

و امام حسین علیه السلام، به ایام حج، در

عرفات، میان مردم برخاست و خطبه ای بلیغ راند، و از «غدیر» به تفصیل سخن گفت (23).

و پس از امام حسین علیه السلام، همه «امامان »، هر ساله روز غدیر را جشن گرفته و به بزرگداشت آن اقدام کرده اند (24).

سلاطین نیز به تعظیم آن روز پرداخته اند (25).

دنباله کلام

هنوز مردم پراکنده نشده بودند که آیه:

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا (26) نازل شد (27).

و رسول حق صلی الله علیه و آله و سلم بر این عنایت بزرگ الاهی، بدین گونه سپاس گفت:

«الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه، و رضی الرب برسالتی و الولایه لعلی من بعدی » (28).

بررسی حدیث غدیر

(الف) - تواتر حدیث

تواتر حدیث مذکور، از طریق علمای اهل تسنن، مکررا به اثبات رسیده است (29). حتی «خوارج و نواصب » هم که با علی علیه السلام سر خلاف و عناد گرفته اند، متفقا تصدیق دارند، و چنان است که «ابن حجر» (صاحب الصواعق) هم (که از مخالفان سرسخت شیعه است) صحت آن حدیث را تایید نموده است (30).

نام برخی از «معاریف علمای عامه » که آنرا نقل کرده اند بدین قرار است:

احمد بن حنبل و نسائی به 40 سند، حافظ ناصر السنه خضرمی به 54 سند، ابن مغازلی شافعی به 100 سند، حافظ ابن عقده همدانی به 105 سند، ابو سعید سجستانی به 120 سند، ابو بکر جعابی به 125 سند، امیر محمد یمنی به 150 سند، ابو العلاء همدانی به 250 سند و بسیاری دیگر از این قبیل (31).

امام زیدیه (حسین بن قاسم یمانی) در کتاب «غایه السؤول »، باب تواتر لفظی و معنوی، حدیث غدیر را مثال آورده گوید: این حدیث به یکصد و پنجاه طریق، نزد او روایت شده و بنا به قول «علامه مقبلی » : «اگر حدیث غدیر خم، قطعی و متواتر نباشد، در دین اسلام، هیچ خبری قطعی و متواتر نخواهد بود.» (32)

(ب) - نام بزرگانی از اهل تسنن که حدیث غدیر را نقل کرده اند

نام بزرگانی از اهل تسنن که حدیث غدیر را نقل کرده اند، از متقدمان و متاخران، حافظان حدیث، و مفسران و مورخان، بسیار است که در حدود (360 نفر) از آنان را صاحب «الغدیر» یاد کرده است (با ذکر تاریخ وفات، و کتاب هر یک) (33).

و طبق تحقیقی دیگر: «120 نفر» از صحابه، «84 نفر» از تابعین، و «بیش از 400 تن » از اساتید و مشایخ فن حدیث و نویسندگان مسندها و سنن

و صحاح، این حدیث را ذکر کرده اند. (34).

(ج) - کتبی که علمای اهل تسنن، تنها در باب «غدیر» نوشته اند

بسیاری از بزرگان عامه درباره این حدیث، کتابی مستقل نوشته، و نسبت به چگونگی «طرق، اسناد، رجال و متن آن » وارسی دقیق کرده اند، و کتب خویش را به نامهای «حدیث الغدیر، طرق حدیث الغدیر، الولایه فی طرق حدیث الغدیر، حدیث الولایه، الغدیر و امثال آن » نامیده اند (35).

نام برخی از آنها عبارتست از:

«الولایه فی طرق حدیث الغدیر» (طبری - 2 جلد قطور) (36)، «الولایه فی طرق حدیث الغدیر» (حافظ ابن عقده)، «من روی حدیث غدیر خم » (حافظ ابو بکر جعابی)، «رساله در اسناد حدیث غدیر» (حافظ دار قطنی)، «الدرایه فی حدیث الولایه » (17 بخش - ابو سعید سجستانی)، «دعاه الهداه الی اداء حق الموالاه » (ابو القاسم حسکانی)، «اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب » (شمس الدین محمد الجزری)، «طریق حدیث الولایه » (شمس الدین ذهبی) و عده بسیار دیگر (تا 25 کتاب را الغدیر، ج 1/152 - 153 یاد کرده است.) (37).

علاوه بر این، «امام الحرمین جوینی » گوید: بغداد، نزد صحاف، کتابی دیدم که بر آن نوشته بود: جلد بیست و هشتم، در بیان طریق حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » و پس از این جلد بیست و نهم خواهد آمد. (38)

پی نوشتها

1. احقاق الحق - ج 4 ص 4 تا 10 (بیش از 300 سند).

2. عبقریه الامام - فصل دهم.

3. شعراء: 214.

4. همانا این (علی علیه السلام) برادر من و وصی من و جانشین من در میان شما است، همه به سخن او گوش فرا دهید و از او فرمانبرداری کنید.

5. یکایک اسناد این حدیث را در کتاب: تحقیقی در شیعه - 47/48 (25 سند)، حق

الیقین شبر - ج 1 ص 207 (5 سند)، حیاه محمد - دکتر هیکل - چاپ اول ص 140 ملاحظه کنید.

6. حجر: 94.

7. مظاهر محمدی - توفیق الحکیم مورخ نامی مصر - ص 28.

8. در کتاب «علی و السنه » ص 58/68 نیز اسنادی یاد کرده است (5 سند) و در احقاق الحق - ج 4 - 352/384/385 (5 سند).

9. تا برخی نگویند که شیعیان، بیهوده، افترای غصب خلافت بر ابوبکر و دیگران می نهند، در حالیکه علی علیه السلام خود چنین خواسته و ادعائی نداشت. (به عبقریه الامام - ترجمه - 214 نیز مراجعه شود).

10. به رساله «حدیث الثقلین » (به نقل از 200 دانشمند و 300 صحابی و 100 سند دیگر جمعا 600 سند) و کتاب «تحقیقی در شیعه » ص 28 تا 32 و اسناد مذکور از اهل تسنن در آن مراجعه شود (بیش از 50 سند) و نیز احقاق الحق، ج 4، ص 436 تا 443 (12 سند).

11. مائده: 67.

12. اسناد اهل تسنن را که حاکی از نزول این آیه در واقعه غدیر و برای ولایت علی علیه السلام است، در کتاب «تحقیقی در شیعه/71» (14) سند و المراجعات - حاشیه/207 ملاحظه کنید (6 سند).

13. به حاشیه شماره 17 (اسناد حدیث ثقلین) مراجعه شود.

14. نمونه ای از اسناد این حدیث را به بیان اهل تسنن در کتاب (تحقیقی در شیعه 73 - 74 حاشیه) ملاحظه کنید (30 سند).

15. السیره الحلبیه/ج 3 ص 283 - سیره احمد زینی دحلان ج 3 ص 3.

16. اسناد آن را در کتب اهل تسنن، (تحقیق در شیعه ص 75 حاشیه) معرفی

میکند (11 سند). و نیز در «الامام علی - ج 1/87 به نقل از تفسیر فخر رازی » و در «علی و السنه » حاشیه ص 84 (بیش از 10 سند). ابو بکر هم، باری «بخ بخ لک یا ابا الحسن و این مثلک » پیش از این گفته بود (احقاق الحق - ج 4 - 403).

17. نمی دانم چرا این «ولایت » بر آن همه عرب تازه مسلمان، پوشیده و مبهم نبود اما بر علمای بزرگ قرون بعد، مساله ای گنگ و غامض گردید؟ !

18. «روز غدیر، پیامبر خدا ایشان را در غدیر خم ندا کرد و شگفتا، که چگونه فرستاده خدا بانگ بر آورده بود (تا همگان بشنوند). می گفت: سرور و صاحب اختیار شما کیست؟ همه با کمال صراحت گفتند: پروردگار تو صاحب اختیار ما، و تو نیز سرور و سالار مایی و کسی را در فرمانبرداری خود سرکش و نافرمان ندیده ای.

از آن پس، به علی علیه السلام فرمود: بپاخیز، چه، من ترا پس از خود پیشوا و رهبر ایشان (برگزیدم و بدان) خوشنودم.»

دنباله آنرا هم در کتاب «نقض الوشیعه » 169 و ترجمه «الامام علی - ج 1/87» ملاحظه کنید.

19. به نقل از کتاب «الولایه فی طرق حدیث الغدیر» طبری، الخلافه/9.

20. ترجمه الامام علی - ج 1/87 - 88.

21. به مسند احمد حنبل - ج 4/370 و ج 1/119 مراجعه شود.

22. سند آنرا در الغدیر - ج 1/198 ملاحظه کنید.

23. الغدیر - ج 1 ص 198/199، المراجعات/211.

24. المراجعات/211.

25. کامل ابن اثیر/حوادث سال 352، معز الدوله در بغداد - ج 8/181.

26. مائده: 10.

27. اسنادی از اهل تسنن که این

آیه را مربوط به روز غدیر دانسته، کتاب «تحقیقی در شیعه » ص 77 در حاشیه یاد کرده است (11 سند).

28. حق الیقین شبر/ج 1/205 (5 سند) - تحقیقی در شیعه/78.

29. اصلا کتبی در اثبات تواتر آن نوشته اند، از قبیل: «اثبات تواتر حدیث غدیر - از شمس الدین محمد جزری دمشقی شافعی » (تحقیقی در شیعه/67).

30. به کتاب (الصواعق/25، شبهه یازدهم) مراجعه شود. ضمنا برای اطلاع از کتبی که متن حدیث را یاد کرده و بررسی نموده اند به (حق الیقین شبر/ ج 1/205 حاشیه) توجه گردد (16 سند).

31. برای تفصیل بیشتر به الغدیر/ج 1 و عبقات الانوار و المراجعات و حق الیقین شبر/ج 1/205 - 206 مراجعه شود (بیش از 1500 سند).

32. ترجمه الامه و الامامه - علامه شهرستانی/61.

33. در (داستان غدیر/30 تا 34) نام صد نفر از ایشان یاد شده است.

34. «تحقیقی در شیعه » /64 - 65 (بیش از 500 سند).

35. به «تحقیقی در شیعه » 66 تا 68 مراجعه شود.

36. اسناد آنرا در (داستان غدیر ص 56/حاشیه 1) ملاحظه کنید (بیش از 5 سند).

37. به (تحقیقی در شیعه/64 تا 68) مراجعه شود.

38. الغدیر/ج 1/158 - حق الیقین شبر/ج 1/206.

طرح وجودی علی علیه السلام بر اساس بیان رسول (ص)

1 - درون علی علیه السلام (در رابطه با خود)

قلب (عاطفه سالم): دلدارترین مردم و قویدل ترین فهم (عقل سالم): دارای کمال عقلی، و وفور فهم در عزم، همانند نوح در فطنت، همانند موسی در قوت، همانند جبرئیل - برترین شجاع، و بهترین رزمنده در علم، داناترین خلق در حکمت، معدن آن

اسناد:

اشجع قلبا (ج 4)

اوفر، اعظم، اکمل حلما (ج 4)

عزم: (مثل نوح) (ج 5 - 4)

فطنت: (مثل موسی) (ج

(4 - 5

قوت: (کقوه جبرئیل) (ج 5 - 6)

شجاعت (ج 5 - 3)

اشجع العرب (ج 5 - 60)

اشجع الناس قلبا (ج 4)

لا سیف الا ذوالفقار (رزمندگی) (ج 6 - 22)

علم: (مثل آدم) (ج 5 - 4)

معادن حکمه الله (ج 5 - 33)

2 - دیانت علی علیه السلام (در رابطه با مکتب حق)

الف - علی علیه السلام در رابطه با خدا

شناساترین کس، پروردگار را باوفاترین مرد، به عهد خدا بیانگر صادق کلام خدا سرآمد عاملان خواست الله بی هیچ تفسیر، «جنب الله » و «عین الله » و برای مؤمنان و بلکه همه مردم، «باب الله » رشته خدائی، و راه خدا نوری رهنما به سوی حق گزیده پروردگار امین سر الاهی شاهد خدا بر خلق، و شاهد خدا بر رسول او

اسناد:

اعلم الامه بالله (ج 4)

خزان علم الله (ج 5/32)

اوفی الناس بعهد الله (ج 4)

لسان الله الصادق (ج 4)

اسد الله الغالب (ج 4)

جنب الله (ج 4) عين الله (ج 4)

باب الله (ج 4)

حبل الله المتين (ج 4)

الطريق الى الله (ج 4)

نور بين يدى الله (ج 5 - 1)

اختاره الله (مختار) (ج 5 - 7)

ارتضاه الله (مرتضى) (ج 5 - 7)

امين الله على سره (ج 5 - 49)

الشاهد (ج 4) شاهد من الله على النبى (ج 5 - 57)

شاهد الله فى خلقه (ج 4)

ب - على عليه السلام در رابطه با رسول خداوند

جزء نفس رسول و از جان او عامل به سنت رسول - و احياگر سنت رسول همراه قيام گر، امر رسالت را ولى رسول وارث رسول (بر علمش، و بر رسالتش) خليفه رسول باب درک رسول

اسناد:

و من محمد (ج 5 - 1)

نفس النبى (ج 5 - 43)

فس رسول الله (ج 4)

الآخذ بسنه رسول الله (ج 4)

حيى سنه رسول الله (ج 4)

القائم بامر رسول الله (ج 4)

وارث رسول الله (ج 4)

باب علم رسول الله (ج 4)

وارث علم رسول الله (ج 4)

عیبه علم رسول الله (ج 4)

خلافت (ج 5 - 3)

باب رسول الله الذی اوتی منه (ج 4)

ج - علی علیه السلام در رابطه با قرآن

بهترین خواننده، قرآن را دانا به علم قرآن امین وحی الاهی ترجمان نیکوی وحی داور عادل در اختلاف نظرها هماره در معیت قرآن نمونه عالی مقاصد آیات مدل نیکوی ابلاغ های قرآنی

اسناد:

اقرء الناس لکتاب الله (ج 4)

من عنده علم الکتاب (ج 4)

امین رسول الله علی وحیه (ج 4)

امین الله علی وحیه (ج 4)

ترجمان وحی الله (ج 4)

فصل الخطاب (ج 4)

علی مع القرآن و القرآن مع علی (ج 5 - 639)

راس آیات القرآن (ج 4)

قائد آیات القرآن (ج 4)

شریف آیات القرآن (ج 4)

امیر آیات القرآن (ج 4)

د - علی علیه السلام در زمینه مکتبی

ره یافته و اصل از نظر دیانت، بهترین و داناترین نمودار تقوی اولین کس که شهادتین گفت و پیش تر از همه اسلام آورد و از تمام مسلمین، بیشتر تسلیم خدا بود اولین کس که ایمان آورد و مقدم بر همه در ایمان و وجودش اساس ایمان جامعه با معیت حق، در زبان و دل و درون از نظر یقین، برتر از همه و به امر خدا قیام کننده تر و از همه سبقت جویان، پیشی گیرتر

اسناد:

المهتدی (ج 4)

اصح الناس دینا (ج 4)

کلمه التقوی (ج 4)

سبق بالشهادتین (ج 5 - 7)

سابق بالاسلام (ج 5 - 32)

اقدم الامه سلما (ج 4)

اقدم الناس سلما (ج 4)

اول المسلمین اسلاما (ج 4)

اول من صلی (ج 5 - 26)

اول من آمن (ج 5 - 57)

اول الناس ایمانا (ج 4)

رکن الایمان (ج 4)

الحق مع لسان علی و فی قلبه و بین عینیه (ج 4)

مع الحق (ج 5 - 43)

علی مع الحق و الحق مع علی (ج 5 - 76 و 630)

افضل الناس یقینا (ج 4)

اقوم الناس بامر الله (ج 4)

سابق السابقین (ج 5 - 58)

ه - علی علیه السلام از نظر محاسن و مکارم اخلاقی

راستگوترین مردم خلق او از همه نیکوتر صبر و حلم او از همه بیشتر زاهدترین خلق نسبت به دنیا

اسناد:

اصدق الناس لسانا (ج 4)

حسن (ج 5 - 5)

خلق (ج 5 - 5)

احسن الامه خلقا (ج 4)

احسن الناس خلقا (ج 4)

صبر (ج 5 - 6)

حلم (ج 5 - 4)

اوفر الامه حلما (ج 4)

اعظم الناس حلما (ج 4)

اکمل الناس حلما (ج 4)

زهد (ج 5 - 4)

ازهد الناس فی الدنیا (ج 4)

و - علی علیه السلام در رفتار اجتماعی و حکومتی

مهربانترین کس درباره رعیت جوانمردترین فرد بخشنده ترین دست، دست او بیشتر از همه در امور مالی رعیت، رعایت برابری و عدالت می کرد

اسناد:

ارحم الناس بالرعیه (ج 4)

لا فتی الا علی (فتوت) (ج 6)

اسمح الناس کفا (ج 4)

اسخی الناس کفا (ج 4)

اجود الناس کفا (ج 4)

اقسم الناس بالسویه (ج 4)

اعدل الناس بالسویه (ج 4)

اعدل الناس فی امر الرعیه (ج 4)

3 - علی علیه السلام از نظر اصالت خانوادگی

دارای بزرگترین نسبت، و پاک ترین اصل

اسناد:

اعظم الناس حسبا (ج 4)

4 - علی علیه السلام و سایر رهبران

او بهترین اوصیای پیامبران همانند انبیاءوارث علم پیغمبران خدا

اسناد:

خیر الاوصیاء (ج 4)

سید الاوصیاء (ج 4)

علی مثل انبیاء.. (ج 4 - 132 تا 134)

وارث علم النبیین (ج 4)

5 - علی علیه السلام و امت اسلامی

اولی بر امت بعد از رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم اعلم امت (از نظر سنت، و قضاوت، و بصیرت، و علم، و حکم) ولی امت - خلیفه امت (راهنما و رهبر عالی امت) دلیل امت و نشانگر اعمال رسول، بر امت هادی امت و روشنگر مسائل ایمانی امت امام مسلمین بعد از رسول حجت خدا بر همه خلق تنها صراط مستقیم الاهی جدا ساز حق از باطل، داور لایق دین رسول، بر پای دارنده حجت برتر از همه مؤمنان، و امیر آنان برتر از همه مردم عالم (از ابتدای خلقت تا انتها) به جز انبیاء

اسناد:

اولی الناس بعد رسول الله (ج 4)

اعلم الامه بالسنه و القضاء (ج 4)

ابصر الناس بالقضیه (ج 4)

اعلم الناس حکما (ج 4)

ولی الناس بعد رسول الله (ج 4) خلیفه الله فی عباده (ج 5 - 49)

صاحب لواء الحمد (ج 5 - 6)

الدال (ج 4)

العلم فیما بین النبی و امته (ج 4)

الهادی (ج 4)

رایه الهدی (ج 4)

منار الایمان (ج 4)

امام کل مسلم (ج 4)

الامام بعد رسول الله (فی امته) (ج 4)

حجه الله علی بریته (ج 4)

حجه الله علی خلقه (ج 5 - 49)

الصراط المستقیم (ج 4)

الفاروق بین الحق و الباطل (ج 4)

قاضی دین رسول الله (ج 4)

مقیم الحجه لله علی عباده (ج 4)

سید المؤمنین (ج 5 - 60)

سید الاولین و الآخرین ما خلا النبیین (1) ج 4)

6 - علی علیه السلام و ارزیابی خدا از او

منزلتش در نظر حق، از همه والاتر و مزیتش نزد خدا بیشتر و منصبش گرامی تر و بالاخره او، برترین مرد پسندیده جهان

اسناد:

افضل الناس منزله (ج 4)

اعظم الناس عند الله مزیه (ج 4)

اکرم الناس منصبا (ج 4)

افضل رجال العالمین (ج 4)

پی نوشتها

1. اعتقاد شیعه بر این است که امیر مؤمنان علیه السلام پس از نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله، برتر از همه مردم عالم و حتی افضل از انبیای دیگر است.

علی معیار کمال صفحه 101

دکتر رجبعلی مظلومی

آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام فرمود

آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله در حق علی علیه السلام فرمود

ما در این رساله، با قبول اینکه تبعیت از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم واجب است و کلام او حق است و راست، و از جانب خدا و مورد رضایت پروردگار است، آنچه را که درباره «علی علیه السلام» فرموده است و «اسلامی» است (یعنی: همه قبول دارند) نقل می کنیم و از جهت اختصار، تنها به «عناوینی» که نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم، علی علیه السلام را ستوده است، اکتفا می نمائیم و از میان «قریب 250 عنوان و لقب» (1) که هفده تای آنها با «الإمام» آغاز می شود) (2) تنها به چند تا اختصار می کنیم و به ذکر قسمتی از اسناد اسلامی آن (از اهل تسنن) می پردازیم، تا «حق جویان» را مایه اعتماد گردد و به حقیقت وجودی او، حال اعتراف و تعظیم پیدا کنند.

علی الإمام

الإمام علی امه رسول اللهالإمام بعد رسول الله

إمام الامهإمام القومإمام الشیعه

إمام البريهإمام خلق الله

إمام الأتقياء

إمام كل مؤمن و مؤمنه (بعدى)

إمام أولياء الله

إمام من أطاع الله

إمام المسلمين (بعدى) إمام كل مسلم بعدى

إمام البرره

إمام المتقين

هو المجتبى للإمامه

اسناد:

مستدركالحاكم ج 3 ص 137 چاپ دكن حيدر آباد.

اخبار اصبهانالحافظ ابو نعيمج 2 ص 229 چاپ ليدن.

المناقبابن المغازلى (مخطوط) (چند جا).

المناقباخطب خوارزم ص 229 چاپ تبريز ص 253، 240 و. 245

اسد الغابهابن اثير الجزريج 1 ص 69 چاپ مصر/. 1285

تاريخ بغدادالحافظ ابو بكر البغداديج 11 ص 189 (چاپ السعادهمصر) (ج 13 ص 122).

فرائد السمطينعلامه حموينى (مخطوط) (چند جا). در بحر المناقبعلامه ابن حسنويه (ص 119 مخطوط) ص 44 و. 59

ينابيع المودهعلامه القندوزى (ص 80 چاپ اسلامبول) و ص 64 و 123 و.

الإصابهابن حجر عسقلانیج 2 ص 266 چاپ مصرمصطفی محمد).

رساله الإعتقادعلامه ابو بکر بن مؤمن الشیرازی (فی مناقب الکاشی).

شرح المقاصدعلامه محقق سعد الدین التفتازانی الشافعی (ج 2 ص 213 چاپ الاستانه).

علی خلیفه رسول الله فی امته من بعده.

خلیفه الله علی عباده.

الخلیفه بعدی (بعد الرسول صلی الله علیه و آله).

اسناد:

در بحر المناقبعلامه شیخ جمال الدین محمد بن احمد حنفی (ابن حسنویه) ص 99 مخطوط و ص 60 و ص. 119

لسان المیزانعلامه ابن حجر العسقلانیج 2 ص 414 چاپ حیدر آباد دکن و ص. 449

المناقب المرتضویهعلامه محمد صالح الکشفی الترمذیص 92 چاپ بمبئی و ص. 116

السیره الحلبیهالعلامه الحلبی الشافعیج 1 ص 380 چاپ مصر. به نقل از (الإستیعاب).

انسان العیونعلامه شیخ علی الحلبی الشافعی (صاحب السیره الحلبیه) (ج 1 ص 286 مصر).

تفسیر طبریعلامه طبری ج 19 ص 68 چاپ مصرالمیمنیه.

تاریخ الأمم و الملوکعلامه طبریج 2 ص 62 چاپ مصرالاستقامه.

شرف النبیالحافظ ابو سعید الخرکوشی النیسابوری (فی مناقب الکاشی ص 75 مخطوط).

تفسیر الثعلبیعلامه ثعلبی (فی مناقب عبد الله الشافعی ص 75 مخطوط).

در بحر المناقبالعلامه جمال الدین ابن حسنویه حنفی (ص 39 مخطوط) و ص. 78

/ فرائد السمطینعلامه حموینی (مخطوط) (چند جا). الرساله الاعتقادیهعلامه ابو بکر بن مؤمن شیرازی (فی مناقب الکاشی ص 216 مخطوط) ص. 212

(شرح القدیمشرح تجرید الإعتقاد) علامه شیخ شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصبهانی (ص 251 مخطوط) ص. 249

ینابیع المودهعلامه شیخ سلیمان القندوزی (ص 53 چاپ اسلامبول).

المناقبابن المغازلی (فی مناقب عبد الله الشافعیص 76 مخطوط).

المناقبعلامه ابو المؤید الموفق بن احمد بن احمد اخطب خوارزم (240 تبریز).

مجمع الزوایدالحافظ نور الدین علی بن ابی بکر (ج 8 ص 314 چاپ

مکتبه القدسی قاهره) و ج 5 ص 185 (صریحا نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خلیفه قرار داد ابو بکر و عمر پس از خود، اعراض می کند و صریحا علی علیه السلام را معرفی می نمایدروایت از طبرانی و به نقل از ابن مسعود).

«شرح ارجوزه سعدیه» علامه السعدی الخزرجی الشافعی (ص 273 مخطوط).

مفتاح النبیالعلامه میرزا محمد خان بن رستم خان البدخشی (ص 44 مخطوط).

نهایه العقولعلامه فخر الدین عمر الرازی (در مناقب کاشی ص 190 مخطوط) و ص. 195

میزا الاعتدالالحافظ شمس الدین محمد بن احمد الذهبی الدمشقی (ج 1 ص 316 چاپ قاهره/السعاده) و ص. 336

شرح المقاصدعلامه تفتازانی (ج 2 ص 7 طبع الاستانه) و (ج 2 ص 213).

علی وصی رسول الله فی امته من بعده.

اسناد:

الفضائل الجامعهالحافظ ابو بکر بغدادی.

المناقبعلامه الموفق بن احمد خوارزمیص 250چاپ تبریز.

در بحر المناقبعلامه شیخ جمال الدین محمد بن احمد حنفی (ابن حسنویه) ص 99 مخطوط و ص 60 و ص. 119

تفسیر طبریعلامه طبری ج 19 ص 68 چاپ مصر المیمنیه.

تاریخ طبری (الأمم و الملوک) علامه طبریج 2 ص 62 چاپ مصرالاستقامه.

شرف النبیالحافظ ابو سعید الخرکوشی النیسابوری (فی مناقب الکاشی ص 75 مخطوط).

تفسیر الثعلبیعلامه الثعلبی (فی مناقب عبد الله الشافعی ص 75 مخطوط).

در بحر المناقبعلامه جمال الدین محمد بن احمد (ابن حسنویه) حنفی (ص 39 مخطوط) و ص 57 و ص. 114

فرائد السمطینعلامه حموینی (مخطوط) (در چند جا).

انسان العیونعلامه الحلبی (صاحب السیره الحلبیه) (ج 1 ص 286مصر).

مناقب امیر المؤمنینابو الحسن علی بن محمد الشافعی (ابن المغازلی) (مخطوط).

المناقبالموفق بن احمد اخطب خوارزم (ص 50 چاپ تبریز) و ص 228 و 88

و 253 و 240 و. 250

ذخائر العقبیعلامه محب الدین طبری (ص 71 چاپ مصرالمکتبه القدسی).

معجم الصحابهالحافظ ابو القاسم البغوی.

الریاض النضرهعلامه محب الدین الطبری الشافعی (ج 2 ص 178 چاپ مصر) و ج 2 ص. 279

لسان المیزانحافظ شهاب الدین ابن حجر العسقلانی (ج 4 ص 480 چاپ حیدر آباد دکن).

المناقب المرتضویهعلامه میر محمد صالح الکشفی الحنفی (ص 89 و ص 129).

کنوز الحقائقعلامه المناوی (ص 130 چاپ مصربولاق).

مفتاح النبیعلامه میرزا محمد خان بن رستم خان البدخشی. (ص 64 مخطوط).

الرساله الاعتقادیهعلامه ابو بکر بن مؤمن الشیرازی (فی مناقب الکاشی ص 216 مخطوط).

مختلف تأویل الحدیثعلامه الدینوری (ص 276).

شرح تجرید الاعتقاد (الشرح القدیم) علامه شیخ شمس الدین محمود بن عبد الرحمن الاصبهانی (ص 251 مخطوط).

التذکرهسبط ابن الجوزی (ص 47 چاپ الغری).

مجمع الزوائدالحافظ نور الدین الهیثمی (ج 9 ص 113 چاپ مکتبه القدسیقاهره).

منتخب کنز العمالعلامه المتقی الهندی (بهامش المسند ج 5 ص 32 چاپ قدیم مصر).

المناقب ابن مردویه (فی مناقب عبد الله الشافعی ص 49 مخطوط).

الأربعینالحافظ ابن ابی الفوارس (ص 149 مخطوط).

ینابیع المودهعلامه القندوزی البلخی (ص 496 چاپ اسلامبول) ص. 123

میزان الإعتدالالحافظ شیخ شمس الدین محمد بن احمد الذهبی (ج 2 ص 350 و 351 چاپ مصر/السعاده).

تاریخ بغدادالعلامه ابو بکر البغدادی (ج 11 ص 212چاپ السعادهمصر).

علی ولی الله.

ولی رسوله فی الدنیا و الآخره.

ولی المؤمنین بعد رسول الله.

ولی کل مؤمن بعد رسول الله.

ولی کل مؤمن و مؤمنه بعدیولیه فی کل مؤمن بعده.

ولی کل مسلم و مسلمه.

ولی من کان رسول الله ولیه.

ولی المتقین.

اسناد:

ذخایر العقبیمحب الدین طبریص 70 چاپ مصرمکتبه القدسی/و

ص. 86

الریاض النضرهعلامه طبریج 2 ص 177 چاپ مصر.

فرائد السمطینعلامه حموینی (مخطوط) (چند جا).

در بحر المناقبعلامه ابن حسنویه حنفی (ص 78 مخطوط).

نظم درر السمطینعلامه جمال الدین محمد بن یوسف حنفی (ص 119 چاپ مطبعه القضاء).

مفتاح النبیعلامه میرزا محمد خان بن رستم خان البدخشی (ص 59 مخطوط).

الاربعینحافظ ابو محمد بن ابی الفوارس (ص 50 مخطوط) و ص 27 مخطوط.

المسندالحافظ ابو داود و الطیالسی سلیمان بن داود البصری (ص 360 حدیث 2752 چاپ حیدر آباد).

الاستیعابالحافظ ابن عبد البر (ج 2 ص 457 چاپ حیدر آباد دکن).

البدایه و النهایهالحافظ ابو الفداء اسماعیل بن کثیر (ج 7 ص 345 چاپ حیدر آباد) و ص. 338

کنوز الحقائقعلامه المناوی (ص 203 چاپ بولاق).

المسندالعلامه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی (ج 1 ص 230 چاپ مصر) و هم از او در کتاب «الفضائل» (ج 2 ص 240 مخطوط).

الخصائصعلامه النسائی (ص 8 طبع مصرالتقدم).

مستدرک علی الصحیحینالحاکم النیشابوری (ج 3 ص 132 چاپ حیدر آباد دکن).

المناقبالعلامه اخطب خوارزم (ص 74 چاپ تبریز).

تلخیص المستدرکعلامه ذهبی (چاپ در ذیل المستدرک ج 3 ص 132 چاپ حیدر آباد دکن).

الاصابهابن حجر العسقلانی (ج 2 ص 502 چاپ مصر مطبعه مصطفی محمد).

علی مولی البریه.

مولی من کان رسول الله مولاه.

مولی کل مسلم و مسلمه.

مولی کل مؤمن و مؤمنه.

اسناد:

ینابیع المودهعلامه الشیخ سلیمان القندوزی (ص 123 چاپ اسلامبول) و ص. 133

المناقبعلامه ابو المؤید الموفق بن احمد اخطب خوارزم (ص 253 چاپ تبریز) ص. 221

مقتل الحسینعلامه الموفق بن احمد (ص 41 چاپ الغری).

فرائد السمطینعلامه حموینی (شیخ ابراهیم).

علی أمیر المؤمنین حقا.

أمیر کل مؤمن.

سمی امیر المؤمنین قبل آدم علیه السلام

أمیر البرره.

اسناد:

الفضائل الجامعهالحافظ ابو بكر البغدادى (مخطوط).

مفتاح النبيالعلامه المحدث الميرزا محمد خان البدخشى ص 54 (مخطوط).

در بحر المناقبعلامه شيخ جمال الدين محمد بن احمد حنفى (ابن حسنويه) ص 99 مخطوط/ص. 18

فرائد السمطينعلامه حموينى (مخطوط) (در چند جا).

ينابيع المودهعلامه القندوزى الشافعى (چاپ اسلامبول ص 81) ص. 495

المناقباخطب خوارزم علامه ابو المؤيد (ص 240چاپ تبريز) و ص. 250

المناقبابن المغازلى الشافعى. (در چند جا).

ميزان الاعتدالالحافظ شمس الدين محمد بن احمد الذهبى الدمشقى (ج 1 ص 51 طبع قاهره).

تاريخ بغدادعلامه الحافظ ابو بكر البغدادى (ج 13 ص122 چاپ السعادهمصر) (ج 11 ص 112).

على سيد المسلمين

سيد المتقين

سيد المؤمنينسيد العرب.

أولى الناس بعد رسول الله بالامهخير من تركه (أخلفه) رسول الله من بعده.

سيد الأولين و الآخرين ما خلا النبيين.

أفضل الناس منزلهأفضل الناس.

أفضل هذه الامه.

خير البشرأفضل العالمين.

خیر الناس.

خیر الرجالأفضل رجال العالمین.

خیر هذه الامه بعد نبیها.

خیر البریه.

خیر من طلعت علیه الشمس و غربت، بعد النبی.

اسناد:

مستدرکالحاکمج 3 ص 137 چاپ حیدر آباد دکن (و ص 124 ج 3).

اخبار اصبهانالحافظ ابو نعیمج 2 ص 229 چاپ لیدن.

المناقبابن المغازلی (مخطوط).

اسد الغابهابن اثیر الجزری ج 1 ص 69 چاپ مصرسنه 1285/ج 5 ص. 94

ذخائر العقبیعلامه طبریص 70 چاپ مصرمکتبه القدسی.

فرائد السمطینعلامه حموینی (مخطوط).

حلیه الاولیاءالحافظ ابو نعیم (ج 1 ص 63 چاپ مصرالسعاده) و ج 5 ص. 38

تاریخ بغدادالحافظ ابو بکر البغدادی (ج 11 ص 89 چاپ مصرالسعاده/و ص 421 ج 7) ص 166 ج. 3

لسان المیزانالحافظ شهاب الدین احمد بن علی بن حجر العسقلانیج 1

ص 440 چاپ حیدر آباد دکن و ص 166 ج. 3

المسندالحافظ ابو بکر احمد بن موسی (ابن مردویه الاصبهانی) فی تجهیز الجیش ص 315 مخطوط و ص 284 مخطوط. و ایضا فی «درر المناقب» مخطوط.

المناقب علامه اخطب خوارزم (الموفق بن احمد) (ص67 چاپ تبریز) ص 229 ص. 66

ینابیع المودهعلامه القندوزی (چاپ اسلامبولص 53).

مجمع الزوائدحافظ نور الدین علی بن ابی بکر الهیثمی (ج 9 ص 109 چاپ قاهره مکتبه القدسی).

المناقبالحافظ ابن مردویه (مخطوط در حاشیه الدر الثمین) و ص. 30

انتهاء الأفهامعلامه السید ابو محمد الحسینی البصری (ص 17 چاپ نول کشور).

درر السمطینجمال الدین محمد بن یوسف الزرندی الحنفی (ص 129 مطبعه القضاء).

کنز العمالعلامه المولی علی المتقی الهندی (ج 6 ص 393 چاپ حیدر آباد دکن).

المناقب المرتضویهعلامه المولی محمد صالح الکشفی الحنفی الترمذی (ص 113 طبع بمبئی). قضاه قرطبهعلامه ابو عبد الله حارث الخشتی القیروانی الأندلسی (ج 3 ص 258 چاپ سید عزت العطار دمشقی).

نزهه المجالسعلامه شیخ عبد الرحمن الصفوری الشافعی (ج 2 ص 208 چاپ قاهره).

شرح جامع الصغیرعلامه عبد الرؤوف المنادی (ص 248 مخطوط).

پی نوشتها

1. برای ملاحظه فهرست همه عناوین «امام»، به فهرست احقاق الحق اسلامیه/240 ص 4 تا 10 مراجعه شود.

2. این نکته جوابگوی استاد عقاد است در بحث «الامام» (عبقریه الامام)، که چرا علی علیه السلام را «امام» می گفتند؟

علی علیه السلام معیار کمال ص 82

دکتر رجبعلی مظلومی

فاطمه زهرا (س)

پاره ای از فضائل علی علیه السلام از زبان بزرگ زنانی «فاطمه» نام

1به روایت عامه

1فاطمه صغری از[پدرش]حسین بن علی علیه السلام، از[مادرش]فاطمه دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی ما بیرون شد و فرمود: همانا خداوند به شما افتخار ورزید و همگی شما را عموما و علی را خصوصا آمرزید. من فرستاده خداوند به سوی شمایم. بدون هیچ باکی از قوم خود و بی هیچ ملاحظه ای درباره رابطه خویشاوندی این سخن گویم، این جبرئیل علیه السلام است که مرا خبر می دهد: نیکبخت به تمام معنا و حق معنای نیکبخت کسی است که علی را در حال زندگانی و پس از مرگ من دوست بدارد. (1)

2فاطمه دخت حضرت رضا علیه السلام، از فاطمه و زینب و ام کلثوم دختران امام کاظم علیه السلام، از فاطمه دختر امام صادق علیه السلام، از فاطمه و سکینه دختران امام حسین علیه السلام (2)، از ام کلثوم دختر فاطمه علیها السلام، از حضرت فاطمه علیها السلام که فرمود: آیا سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در روز غدیر خم فراموش کرده اید که فرمود: «هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست» ؟ و سخن او را که فرمود: «تو نسبت به من چون هارون نسبت به موسایی» ؟ ! (3)

2به روایت خاصه

3فاطمه دختر حضرت رضا علیه السلام،

از فاطمه و زینب و ام کلثوم دختران موسی بن جعفر علیه السلام، از فاطمه دختر امام صادق علیه السلام، از فاطمه دختر امام باقر علیه السلام، از فاطمه دختر امام سجاد علیه السلام، از فاطمه و سکینه دختران امام حسین علیه السلام، از ام کلثوم دختر علی علیه السلام، از فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: شبی که مرا به معراج بردند به بهشت درآمدم قصری از در سفید میان تهی دیدم که دری در و یاقوت نشان داشت و بر آن پرده ای آویخته بود، سر برداشتم دیدم بر آن در نوشته: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی القوم»، و بر آن پرده نوشته بود: بخ بخ، من مثل شیعه علی «به به، کیست مانند شیعه علی؟!» در آن قصر وارد شدم، قصری بود از عقیق سرخ میان تهی، و دری داشت از نقره که با زبرجد سبز زیور شده بود، و بر آن در پرده ای آویخته بود، سر برداشتم دیدم بر آن در نوشته است: «محمد رسول الله، علی وصی المصطفی» (4).

تعلیقات

1اسنی المطالب فی مناقب آل أبی طالب/. 66

2سند ظاهرا افتادگی دارد، به سند حدیث بعد توجه شود. (م)

3اسنی المطالب فی مناقب آل أبی طالب/. 50

4بحار الانوار 68/. 76

امام علی بن ابیطالب علیه السلام ص 133

احمد رحمانی همدانی

ائمه اطهار (ع)

سخنرانی امام مجتبی (ع) بعد از شهادت حضرت علی (ع)

در فردای روز دفن، امام مجتبی در مسجد کوفه در برابر مردم ظاهر شد و سخنرانی مختصری برای آنها ایراد کرد. فرمود لقد قبض فی هذه اللیله رجل لم یسبقه الاولون بعمل و لا یدرکه الآخرون بعمل ... (1). در این شب

مردی از دنیا رفت که از گذشتگان در عمل بمانند او دیده نشدند و از آیندگان کسی را یارای همگامی با او در عمل نخواهد بود.

او با رسول خدا و به همراهی او به جهاد پرداخت و با جان خود از او صیانت کرد ... از مال دنیا زر و سیمی باقی نگذارد جز هفتصد درهم که با آن می خواست خدمتکاری برای خانواده خود اجیر کند و ... سخن که بدینجا رسید امام گریست و مردم هم گریستند (2) و تدریجا به خود آمدند که چه گوهر گرانبهائی را از دست دادند.

1 - کامل بن اثیر ج 3، ص 16.

2 - تاریخ یعقوبی ج 2، ص 190

در مکتب امام علی (ع) ص 431

کلامی از امام حسین علیه السلام

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: هر که دوست دارد به سان من زیست کند، و به سان من بمیرد، و به بهشتی که پروردگارم مرا وعده داده در آید، باید علی بن ابی طالب و فرزندان و خاندان پاک او را که پس از من پیشوایان هدایت و چراغهای شبهای تار ضلالت اند، دوست بدارد. زیرا آنان شما را از باب هدایت بیرون نبرده و در باب ضلالت در نمی آورند. (1)

1 مناقب خوارزمی / 208

امام علی بن ابیطالب علیه السلام ص 120

احمد رحمانی همدانی

علی (ع) در نگاه یاران

زبان حال یاران علی (ع)

زورمندان گویند

او، دلیری بی همتا بود و مبارزی قلعه گشا، هرگز به دشمن پشت نکرد و هیچگاه حریف را از دست نداد ... به هر سو شتافت غلبه نمود. و به هر

کس رو آورد چیره شد. گاه به دو شمشیر نبرد می کرد، و زمانی بی اسلحه، گردان را به خاک می افکند. چون شیر، هیبت داشت و چون کوه، عظمت. و پهنه میدان، زیر پای او می لرزید، و صحنه نبرد، در کنار او می خروشید، و در عین حال، چنان بلند همت بود که امر می کرد:

«ای سپاهیان ! تا دشمن، ستیزه آغاز ننماید، بر او حمله مبرید.»

«و چون درماند و رو به گریز نهد، او را دنبال مکنید.»

«و چون زخمی شد و در افتاد، وی را مکشید.»

«به مال و منال او هم، دیده مدوزید.»

«بر زنان و کودکان خصم، رحمت آرید.»

او چندان عفت داشت که وقتی معاندی در مقام نبرد، دست به حیله عاجزانه می زد، و عورت خود ظاهر می ساخت، روی از او

بر می تافت.

و به محض اینکه دشمن، راه تسلیم می گرفت، امان و نجات می یافت.

آن بزرگواری یی که او را در باب بیگانگان بود، ما فوق درک انسان بود و نمودار لطف خدای سبحان.

بر همان دشمن که آب را از او منع نموده بود، چون قدرت می یافت، بذل آب می کرد و بر همان مخالف، که وی را به دشنام گرفته بود، چون به درماندگیش پی می برد، مددش می نمود، و راه چاره اش می گشود.

ندانم که روح او چه عظمتی داشت، و افق اندیشه وی کجا بود !؟

امیران گویند

او، امارت بر جانها داشت و نگهبان ارواح و دلها بود. افراد تحت حکومت خویش را، بزرگ می داشت و از حد مملوک و رعیت، و زیر دست و محکوم، بس بالاتر کشیده، در مرتبه «برادر و برابر» می نهاد.

گر چه جاهلان بی لیاقت را پای از گلیم به در می رفت، و باد نخوت و کبر در سر می گرفت، باز او را تغییر روشی، حاصل نمی شد، و تحدید قدرتی در کار نمی آمد.

آزادی به معنی تمام، در حکومت او بود، و امنیت جانها به مفهوم تام، در امارت وی.. تختش، سکوی مسجد بود، و درباره اش، پهنه آن، و قراولانش، صحابه با ایمان.

داوران گویند

داد او، حق دادگری به کمال داد، و عدل وی، عدل عدالت، به تمام نهاد. در همان جامعه منحرف و منحط که جز هواپرستی و عناد و شهوات، کس را توجهی نبود، و به انصاف و خیر و مصلحت، هیچیک را اعتنائی نه، چندان عدل ورزید که از شدت دادگری در محراب عبادت کشته شد، و آن آیت خدائی، به گاه دعا، غرقه به خون گشت.

چنان پایبند حق بود که به محض ادعای یهودی، به محضر قاضی می رفت، و چون او را در برابر مدعی، احترامی خاص می نهادند، خشم را می گرفت و از این عدم مساوات، در پیشگاه داد، فریاد می کشید.

به خاطر آنکه گوشواری، از یک زن غیر مسلمان ربوده شده بود، خوابش نمی برد، و راحت نداشت.. و برای آنکه برادر معیل او، بیش از حق ناچیز خود، مدد مالی می خواست، داغ بر دستش می نهاد. و بدان جهت که عاملی، تحفه ای از کسی پذیرفته بود، نامه های پر عتاب به وی می فرستاد.

انصاف، که هیچکس مانند

او انصاف نداد، و حق عدالت ننهاد.

بینوایان و بی کسان گویند

او، یار ستمدیدگان بود و سرپرست بیوه زنان. گاه در قبال دیده های گریان دو طفل یتیم، زانوانش را رعشه می گرفت و بر خاک می نشست. و زمانی برای نوازش کودکانی دیگر، پشت خم کرده، آنان را بر می نهاد و طفلانه سرگرمشان می داشت.

شبها، انبان خواربار به دوش گرفته، و بر زن ها، می پیمود و در زوایای تاریک شهر، در خانه مستمندان می گشود.. آری چنانکه او را نشناسند، محبت می کرد و بدان گونه که نامش ندانند، تفقد می نمود.

آنگاه عاجزان گوشه نشین، و بیماران مسکین، پیران بی یار، و کسان بی غمگسار، زنان بی شوهر، و فرزندان بی پدر، دانستند که آشنایان که بود. و دوست با وفایشان کدام، که شنیدند صوتی آسمانی در فضای کوفه طنین افکنده می گفت:

«تهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست اعلام التقی و انفصمت العروه الوثقی، قتل ابن عم المصطفی، قتل علی المرتضی، قتله اشقی الاشقیاء.»

«به خدا سوگند، پایه های هدایت فرو ریخت و نشانه های تقوی محو شد و رشته محکم اتصال خدا و مردم گسیخت، پسر عم پیمبر، علی مرتضی، کشته شد. او را تیره بخت ترین افراد به قتل رساند.»

زنان گویند

دخترانی که او پرورد و به دامن اجتماع آورد، سرآمد زنان جهان بوده اند و مفخر عالم نسوان، رقیه اش را که از بیت المال گردن بندی به عاریه مضمونه گرفته بود، می خواست چون راهزنان دست برد و خزانه دار را به زنجیر و قید سپارد، چرا که بی اجازت مؤمنان و یا امیر ایشان، تصرفی در بیت المال شده است، و چرا در آن مجلس که ممکن است دختران فقیر، بی گوشواره و زینت باشند، دختر او با زیوری جلوه کند، و دل کسی را به یاد فقر برنجاند.

زینبش، آن بود که

دو فرزند رشید خویش، در پیش دیده، به راه خدا داد، و خود، ناظر مبارزه آنان علیه سپاه ظلم و بیداد بود، و همان کس است که نقشه وسیع و عمیق سالار شهیدان، حسین علیه السلام را به تمام و کمال، اجرا کرد و «شیر زن کربلا» لقب یافت و بالاخره خصم را آن چنان از پای در آورد که قوت تدارک مافات برایش نماند.

خطبات او، بدن مردان را می لرزاند و صداها را در گلو خاموش می کرد، زنگ شتران را از نوا می انداخت، و دشمن و دوست را به عظمت نهان خویش، چنان آشنا می کرد که می گفتند: «مگر علی علیه السلام دوباره سر از خاک بر گرفته و چنین داد سخن می دهد؟» آری، خانواده او همه عفیف و مهربان، نوعدوست و خلیق بودند. مگر آنگاه که به شکرانه بهبود حسنین، پدر و مادر، قصد روزه کردند، همه فرزندان و حتی فضه خادمه نیز اقتدا نکردند؟ و آنگاه که سه شب، مسکین و یتیم و اسیری به هنگام افطار، طلب یاری کردند، تنها قرص نانی را که قوت یک شبانه روز هر فرد بود، همه، حتی فضه، نبخشیدند؟ !

عجب است که همسر و شریک زندگیش «بانوی بانوان جهان » و در عصمت و طهارت، بی قران بود و دختران وی به پاکی و صفا و علم، و هنر و ادب و ایمان، بهترین دوشیزگان به شمار می رفتند.

دانشمندان گویند

تنها او بود که «سلونی » می گفت و چنان که ادعا می کرد، عالمی را به نور دانش خویش روشن می ساخت، هرگز پرسشی را بی پاسخ ننهاد، و نهانی نماند که از چهر آن پرده نگشاد، می فرمود: «فو الذی نفسی بیده لا تسالونی

فی شی ء فیما بینکم و بین الساعه ... الا انباتکم »

«بدان کس سوگند که جانم در دست اوست، درباره هر چه که از حال تا واپسین لحظه بقای عالم وجود دارد و خواهد داشت، بپرسید، جواب خواهم داد.»

هر چه از مسائل ریاضی و طبیعی مطرح می کردند، جواب می گفت، و در هر بحث که از ادب و علوم، پیش می کشیدند، در سخن می سفت، و باز می نالید که:

«ان هیهنا لعلما جما» (1)

کنایه از آن که: کسی را نمی یابم که از این بحر زخار، نصیبش دهم، و مستعدی نمی بینم که از این نج سرشار، امانتش نهم.

گرچه اصحاب او، بهترین افراد بودند و اطرافیانش آماده ترین کس از نوع آدمیزاد، اما سینه ای که وی داشت در وسعت از عالم می گذشت، و آن اندوخته که در آن بود به وفور، از جهان جان، تجاوز می کرد.

به شرحی که درباره «طاووس و خفاش » داده، توجه نما تا طومار عالمان تشریح درهم پیچی و به اسرار علم لدنی، که بی کالبد شکافی و مشاهده دیده، همه چیز دریابد، واقف شوی.

آنگاه از خود بازپرس:

او که در برابر مردمی فاقد علم، این گونه تحلیل مسائل طبیعی کرده است، اگر مستمعی دانشمند می یافت، چه می گفت؟ و چه نکته ها بیان می داشت؟ !

بدانچه درباره آفرینش «آسمان و انسان » فرموده، امعان نظر کن تا جهان را هزاران برابر از آنچه تصور می کنی، وسیعتر بینی، و جهانیان را میلیونها از این معدود، بیشتر یابی.

آری، به آن سوی منظومه ها نیز دیده معطوف داری، به موجودات زنده باشعوری که در عوالم بسیار دیگر، به سر می برند، توجه مصروف نمائی، دنیا را بس بزرگ و بی حرکت و فعالیت بینی،

و ابتدای آفرینش را آن سوی وهم و فهم یابی، چنان عظمتی در خلقت ملاحظه کنی که در اعماق ذات خود نیز اثری از غرور و منیت (و بلکه جرات ابراز وجود) سراغ ننمائی.

آنگاه، وارسته از خویش، محو آفرینش، و واله آفریدگار شوی، و دریابی معنی آنکه درباره «آل الله » گفتند:

فعظمتم جلاله و اکبرتم شانه و مجدتم کرمه و ادمتم ذکره »

شمائید که جلال خدائی را، به عظمت نشان دادید، و کار او را معرفی کردید، بخشش وی را مجد بخشیدید، و یادش را دوام و بقا نهادید.»

و فرمودند:

لولانا لما عرف الله »

«اگر ما نبودیم، خدا به درستی شناخته نمی شد.»

به هر حال، در ادب او بنگر، در فصاحت کلامش دقت کن، در مضامین بکر او، در تحلیلات روانی وی، در کشف رموز اخلاقی و اجتماعیش، همه و همه اعجاب آور است و تمام، شگفت انگیز.

دانشمند عرب گوید: «قواعد زبان ما را او نهاد.»

خردمند دیگر گوید: «در حکمت و دانش را او گشاد.»

حقوقدان گوید: «مشکلات قضا را او شرح داد.» و بالاخره، آن دانشمند مسیحی می گوید: «علی علیه السلام جائی را اشغال کرده است که:

یک دانشمند، او را ستاره درخشان علم و ادب می بیند.

و یک نویسنده برجسته، از شیوه نگارش او پیروی می کند.

و یک فقیه، همیشه بر تحقیقات و نظرات وی تکیه می نماید.»

علمای اخلاق گویند

آن تضاد، که در وجود او می بینیم در هیچ آدمی سراغ نداریم، و این جز دلیل بر داشتن روانی ما فوق جانها، و اراده ای برتر از همه عزمها نمی تواند بود، و الا چگونه ممکن است کسی در نهایت اقتصاد مالی بسر برد،

و یک باره زندگی خویش با فقرا تقسیم کند؟

گاه، کسی سنگین دل ترین جلوه کند و باز، در برابر «طفلی روی زرد»، نرم خوی ترین آدمی باشد. همان کسی که کمترین جراحت را بر تن روا ندارد، به گاه جهاد، بر زخمهای بسیار تن، و بلکه نابودی جان خویش اعتنا نکند.

کجا شنیده اید که کسی در خانه، مغموم نشیند، و اشک از دیده اش فرو غلطد که: «چرا هفت روز ست برای من مهمان نیامده؟ مبادا که خدا را ناراضی کرده باشم !»

کیست که تواند در روی سینه خصم هم از بی ادبی او در گذرد، و خشم خود فرو خورد و از حدود حق تجاوز نکند؟

کیست که تواند کینه توزترین دشمنان خویش را به هنگام غلبه، عفو فرماید؟ !

کیست که در مقام حکومت و سلطنت، به دست خود، «جو» آسیا کند، کفش خویش را اصلاح نماید، و پیراهنی پوشد که گوید: «بر آن چندان وصله زده ام که از وصله کننده آن شرم دارم.» ؟

کیست که خوراکش نان جوینی باشد که آنرا به زانو شکند، و به گاه نبرد، با یک دست، در خیبر کند و بر فراز خندق دارد تا سپاهی از آن بگذرد ... ؟

بیگانگان گویند

او را همتائی در میان نوابغ جهان و قهرمانان عالم امکان نیست، و آنگاه که اهل تحقیق، وی را با یکایک بزرگان بی نظیر دنیا، و فرزندان بی مانند اجتماعات، مقایسه کرده اند و صفات و اطلاعات و تدابیرش را سنجیده اند، چنانش دیده اند که با وجود همین دید ظاهر و آشنائی اندک، باز بر آنان رجحان محسوس داشته، و فضل روشنی نسبت بدیشان دارا بوده است، و چون برتری وی را در تمام جهات و همه جوانب، منظور نظر ساخته، و

در یک آدمی فرض کرده اند، قابل تصور و جمع نیافته اند.

لذاست که گفته اند: «چنان کس که ما شناخته ایم، مگر در عالم خیال، رنگ وجود گیرد، و الا از نوع انسان، چنین فضایل، آن هم بدین کمال، صورت نمی یابد، و از همه مهم تر آنکه جمع آنها در یک فرد، هرگز گرد نمی آید.»

فرقه ای گویند

ما در او، آنقدر اثر خدائی یافتیم، و صفات پروردگاری به دست آوردیم که به عاقبت ندانستیم: او خود، خدای بود یا از خدا جدای بود؟!

و مات الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله

شافعی (پیشوای مکتب شافعیان) در حالی بمرد که تحقیق او درباره علی علیه السلام نتوانست پاسخگوی آن باشد که:

«خدا پروردگار اوست، یا علی؟»

فرقه دیگر گویند

در او روح الوهیت بدمید، و چندان در افزود که کمال ظهور یافت و خدائی گرفت و به ربوبیت پرداخت.

دیگران گویند

او خود، ابتدا خدا بود و در لباس فردی انسان جلوه کرد، و مدتی دیده های خلق را نگران و خیره ساخت، و باز پر گرفت و از نظرها محو گردید، و هر گه که پیمبر خاتم به مقام قرب خلاق عالم «قاب قوسین او ادنی » می رسید او را نیز حاضر دربار الاهی می دید. و چون طعام بهشتی به عالم معراج پیش آوردند، دست خدا هم از آستین به در آمد. اما جز نشان دست علی علیه السلام نداشت ... به هر حال، خدا بود به جمالی دیگر، و در قالب یک فرد بشر.

اهل طریقت گویند

او مظهر الله است و رهبر راه. کسوت پیران را او بخشد و طریق سالکان را او گشاید. دستگیر همه، اوست و هر مرشد و مراد، نایب او. رونده، به نور وی راه به حق یابد، و طالب، به عنایت او سوی مقصد شتابد. در چهر او خدا تجلی کند و در جامه او، آفریدگار، خودنمائی نماید.

دل ! اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را

هر رشته ای از فقر، عاقبت بدو پیوندد، و هر سلسله از اهل طریقت، نسبت نهائی به او رساند.

شیعیان گویند

او، وصی پیامبر گرامی اسلام بود، و همتا و همدوش وی. در امر ابلاغ حق، امام مسلمین و امیر مؤمنین، برگزیده خدای، و به فضل و عصمت و علم، بی همتای. اوصیای دیگر همه زاده او، واولیای حق همه فیض داده او ... منصب ولایت را نیز دارا بود که خود مقامی الاهی است:

انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون

صاحب ولایت بر شما، فقط خدا و رسول اوست و آن کس که در حال رکوع، به مستمند احسان می کند.

او از همه خلق برتر است، و برای رهبری به حق، شایسته تر، محبت به او، نمونه ایمان است و اطاعت از او، نشانه ایقان ...

هر که او را یار، خدایش مددکار، و هر کس وی را خواستار، پروردگارش به مهر نگهدار.

«اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله » (2) «خداوندا ! آن را که دوستش دارد، دوست بدار، و آن را که با وی دشمنی کند، دشمن

دار ! از هر کس که مدافع اوست، دفاع کن، و آن که وی را تنها بگذارد، بی کس و یار رها کن !»

اهل دعا گویند

«هو بشر ملکی، و جسد سماوی، و امر الهی، و روح قدسی، و مقام علی، و نور جلی، و سر خفی » (3) «او بشری فرشته خو است، و پیکری آسمانی و وجودی الاهی، و روانی پاک، و مقامی والا، و پرتوی رخشان، و رازی نهان.»

«هو الناطق بالحکمه و الصواب، هو معدن الحکمه و فصل الخطاب » (4)

«او، گویای حقایق و راستی هاست، و منبع علم واقعی و نظرات نهائی (درباره حق و باطل و امور دین و انسان).»

«هو من عنده علم الکتاب » (5)

«او، همان است که، دانش کتاب خدا در سینه اوست.»

«هو الکوکب الدری » (6)

«او، ستاره تابان است (برای ماندگان راه).»

«هو من انجی الله سفینه نوح باسمه و اسم اخیه، حیث التطم الماء حولها و طمی » (7) «اوست آن که به نام وی و برادرش (رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم)، خداوند، کشتی نوح را - آنگاه که موج آب فرو می کوفت و از پهلوها بالا می گرفت - نجات داد.»

«هو من اودع الله قلبه سره » (8)

«او کسی است که خدا، راز خویش، در دلش نهاد.»

و باز برتر شناخته و گویند:

«هو دین الله القویم، و صراطه المستقیم » (9)

«وجود او، تمام نمای دین پایدار الاهی است، و معرف راه راست و بی لغزش خدایی.»

«هو سبیل الله » (10)

«او، نمایشگر طریق همگانی خلق است (به سوی خالق).»

«هو الذکر الحکیم، و الوجه الکریم، و النورالقدیم، امین

العلی العظیم » (11) «وجود او، یاد آور خدای حکیم است، و جلوه گر فضل پروردگار کریم، و جهت نور ازلی و قدیم، و امانتدار دادار بلند جاه عظیم.»

«هو الوسیله الی الله » (12)

«او، مایه وصول به (معرفت و رحمت) خداست.»

«هو باب الله » (13)

«او، باب ورود به آستان رحمانی و عنایت یزدانی است.»

«و باب حطه الله » (14)

«او، باب بخشایش بی منتهاست.»

«و فضل الله و رحمته » (15)

«وجودش، فضل و رحمت الاهی است.»

«هو حجه الله، و امین الله، و ولی الله » (16)

«او، دلیل و راهبر به سوی خداست، و امین به معارف دانای بی همتا، او ولایت یافته از جانب حق است.»

«هو صفوه الله و خالصه الله، و خاصته » (17)

«او، برگزیده و خاص و خالص شده، بهر خداست.» «هو خلیفه الله و سفیر الله » (18)

«او، نماینده کمال و صفات جمال الاهی است، و راهدان و رابط دربار یزدانی.»

«یختاره الله فهو ولیه فی سماواته و ارضه » (19)

«خدایش، اختیار کرد. پس او ولی شایسته خداوند است، در همه سوی جهان وجود (در آسمان و زمین).»

و باز برتر:

«هو کلمه الله و حجاب الله » (20)

«وجود او، بیانی روشن از خداست، و پرده ای است بر اسرار الله.»

«هو آیه الله العظمی، و نور الله الانوار، و ضیاؤه الاظهر» (21)

«او، نشان بزرگ حق است، و نور پر فروغ، و روشنی آشکار دادار مطلق.»

«هو سیف الله و اسد الله » (22)

«او، شمشیر بران، و شیر یزدان است.» و باز برتر:

«هو وجه الله المضی ء، و جنبه القوی » (23) «وجود او،

روی تابان خدا، و جنب پر توان قادر یکتاست.»

«هو عین الله الناظره، و لسانه المعبر عنه فی بریته » (24)

«او، در میان خلق، چشم ناظر حق، و زبان بیان کننده اوست.»

«و القول عن الله » (25) «او، گفته ای است خدایی.»

«هو ید الله الباسطه، و اذنه الواعیه » (26)

«او، دست گشاده پروردگار است، و گوش شنوا و پذیرای آفریدگار.»

و از همه برتر:

«هو اسم الله الرضی » (27)

«او، نام پسندیده خداست.» «هو علم الله » (28)

«او، علم بی کران ایزد است.»

«هو سر الله و موضع سره » (29)

«او، راز الاهی و قرارگاه سر خدائی است.»

و بالاخره:

«هو حق الله » (30)

«او حق الله است، (یعنی: نمایشگر صفات جلال، و نمودار نیروهای لا یزال، نمای خواست حق متعال، از آفرینش انسان، و سیر او به کمال.»

(چون بیان را قدرت ترجمتی شایسته نبود، دم در کشید و فهم آنها، به اهل آن واگذاشت.)

اهل قرآن گویند

در كتاب آسمانی، او، گاه به عنوان «صاحب ولايت از جانب خداوند» آمده (31)، گاه به صفت «صادق » ناميده شده (32)، در جائی نماينده كمال دين و اتمام نعمت پروردگار بر خلق است (33)، و به جائی ديگر، معرف طهارت نفس و عصمت خانوادگی (34).

در آيتی او «منذر» است (35) و به ديگر آيه «جان پيغمبر» (36)، به سوئی نمودار «خير البريه » است (37) و سوی ديگر، اصل «حبل الله » . (38)

گاه مودتش تكليف شده (39) و گاه عظمت ذاتش تشريح گرديده، گه مشتری خاص رضای خداست و به جان خويش در اين معامله بی اعتنا (40)، و گاه نشان دهد كه خدا مهرش در دل مؤمنان

می نهد (41).

جائی دیگر، ولایتش را بر پیمبران سلف مسلم می دارد (42)، در آیه ای او را «اذن واعیه » خواند چون حقایق را نیکو شنود و هرگز از یاد نبرد (43) و در دیگر آیه، او را برای رسول الله «یار خدائی » داند (44)، به سوئی او را بر پیغمبر «حسب من الله » (45) شمارد و سوی دیگر، وی را دوستار خدا و نیز محبوب او شناسد (46)، گاهی نیز «صالح المؤمنین » خواند (47).

و بسیار جا به ذکر صفات و مقامات معنوی وی پردازد، و برای آنان که عاقلند و فهیم، صاحب لب اند، و متوسم (یعنی به آثار، دریابند و به نشانه ها درک مقصود کنند) بی ذکر نام وی، و بدون محدود کردن او در لباس شخص و انسان، این وجود با عظمت و آن عظمت وجودی را معرفی نماید (48). آری، (الکنایه ابلغ من التصریح) (49).

و از همه بالاتر:

آنجا که او را بر امین حق و رسول مطلق «شاهد الاهی » خواند، و آیت قرآن را (بنا به قرائت و تفسیر معصوم علیه السلام) چنین ارائه نماید که:

افمن کان علی بینه من ربه (یعنی: رسول الله) و یتلوه شاهد منه ... اماما و رحمه (50) آیا پیغمبری که از جانب خدا متکی به دلیل روشن (قرآن) است، و گواهی صادق، و شاهدی بینای حقایق، و منسوب به خدا (مانند علی علیه السلام که با تمام شؤون وجودی، شاهد راستین رسالت است) او را در پی ... شایسته پیروی نیست؟ آری.

او را بر «دلیل »، دلیل داند، و بر «امین » گواه امانت شمارد (51).

واقعا چه مقامی بلند را داراست و علو ذات وی را،

حد به کجاست؟!

عابدان گویند

آن بندگی که او کرد، کی بنده ای را ممکن شود؟ و آن حال که او را در عبادت بود، جز وی کجا کس را رخ تواند داد؟!

او را با دیگران چه نسبت؟!!

وه! که در پای هر نخل، به خلوت شبها نماز می کرد و به زاری و الحاح، راز و نیاز می گفت، چنانکه بسان چوبی از پای می گردید و به خاک می افتاد تا نسیم حق، نوازش دیگرش کند، و به حال و احساس، بازش آرد، زیرا که توجه به دنیا نیز باید، و یکسر، منصرف از «ما سواه» نشاید.

او که در نماز نافله، تیر از پایش کشیدند و در نیافت، کی با دیگران در حضور قلب، قابل قیاس تواند بود؟!

بالاخره، هم او که در محراب عبادت، ضربه خورد، و فرق شکافت و با اینهمه از نماز دست بر نداشت، و به مدد یاران، آن را به تمام گزارد.

هنگامی که فرزندش «حسن علیه السلام» به خدمت شتافت، اولین کلماتش این بود که:

«ای حسن بایست و با مردم نماز بگزار.»

از درد خویش چیزی نگفت، و فریضه را تعطیل نکرد.

از قاتل و دستگیری او هم سخن به میان نیاورد، جز آنکه اگر دیگران یاد نمودند، وصیت به خیر کرد (یعنی به گذشت و احسان تاکید فرمود.)

این صبر که دارد؟ و این بلندی همت و روح، در چه کسی یافت می شود؟!

به جز از علی که گوید به پسر، که: قاتل من چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا

دیگر آنکه کجا شنیدی که آدمی، به بندگی فخر کند و عزت خود در آن بیند؟ غیر او که می گفت:

«کفی بی عزا ان اکون

لک عبدا و کفی بی فخرا ان تکون لی ربا انت کما احب فاجعلنی کما تحب » «ای خدا ! مرا همین عزت بس، که بنده توام، و همین افتخار کافی است که تو پروردگار منی، تو چنانی که من خواهان آنم، مرا نیز آن چنان بدار که خود می خواهی.»

هر کس که عبادت کند، اگر چه دنیا نخواهد، لا اقل طالب عقبی باشد، ولی او گوید: «ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک، بل وجدتک اهلا للعباده فعبدتک »

«الاهی ! این بندگی من در آستانه تو، نه از بیم آتش است و نه به شوق بهشت، بل آنکه ترا معبودی لایق شناخته ام و به عبادت تو پرداخته.»

هیچ نظر بلند را نظری چنین بلند، نباشد !!

عاشقان گویند

هر ربط قلبی، با مرگ بگسلد، و هر علاقه ای با موت به سرآید، عشقها تا پایان حیات، باقی است و محبت ها و شیفتگی ها تا پای گور برجا ...

به پاسخ فرهاد، که در شیفتگی، مشهور است، توجه کنید !

خسرو پرویز سؤال می نماید و او پاسخ می گوید:

بگفتا: دل ز شیرین کی کنی پاک؟ بگفت: آنگه که باشم مرده در خاک

و نیز باید دانست که همه عشقها را راه صورت، مقدمه است و جمال، مایه اولیه. و هم اینکه، هر عشق، چون به وصال آنجامد، تلاش پایان پذیرد و شوق، تنزل یابد، و دیگر آنکه، معشوق، گاه بی وفا و پر جفا افتد و عاشق، از جور او بنالد، و ممکن است که دست از دامن یار باز دارد و سر به بیابان گذارد و یا به محبوبی دیگر دل سپارد. اما عجیب، کار عشق اوست که: ربطش با معشوق، پس

از مرگ دنیائی قوی تر شود و «تعلق او» محکمتر ... اشاره بدان فرمود:

«فزت و رب الکعبه »

معشوق او را، صورت و سیرتی جدا از یکدیگر نیست و جمال را جدائی از کمال، در کار نه ... هر دو یکی داند و برای او، در پرده و بی پرده تفاوت نکند:

«لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا»

«اگر پرده ها را بر گیرند، مرا در آنچه به یقین می بینم » تفاوتی نخواهد کرد.»

و دیگر آنکه، او از ابتدا در وصال است:

«لم اعبد ربا لم اره »

«پروردگاری را که ندیده باشم، عبادت نکرده ام.»

باز هم خواستار وصال:

«الهی هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک »

«خدایا ! به فرض که عذاب تو، مرا در گیرد و بر آن صبر کنم، بر فراق تو چگونه توانم بردبار باشم؟ (که این از آن، بس دردناکتر است.)»

او، هرگز از معشوق ننالد و به جائی غیر کوی او روی نیاورد.

الهی انلنی منک روحا و راحه فلست سوی ابواب فضلک اقرع

خدایا ! مرا از جانب خود نشاط و راحتی بخش که من، جز به آستانه تو روی نخواهم کرد و غیر باب فضل تو، نخواهم کوفت.

الهی لئن خیبتنی او طردتنی فمن ذا الذی ارجو و من ذا اشفع

خدایا ! اگر مرا مایوس از خویش گردانی و برانی، آنگاه به چه کسی توانم امید داشته باشم؟ و چه کسی را شفیع خویش سازم؟

همه درباره او به تحقیق پرداختند، و در راه شناختش، به جان شتافته، اما هر چه رفتند کمتر دریافتند، حیرت زده وا ماندند و قصه ها بافتند:

آن یک، انسان کاملش گفت و این

یک، «فرشته » .

آنش «اعجوبه » نامید و این، «آفریننده » .

آن «پیشوا» خواند و این، «حلول کرده خدا» .

و باز هم همه مبهوت، و تمام متحیر.

هر یک به نظر خویش مطمئن شدند، راه رفته را درست پنداشتند، و دل بر آن گماشتند:

کل حزب بما لدیهم فرحون

هر گروهی، به آنچه می اندیشند و معتقدند، دلشادند.

ولی، ندای رسول خدا در همه جا طنین انداز گشت که فرمود:

«یا علی ! هیچکس جز خدای و من، چنانکه بایست، ترا نشناخت.»

پی نوشتها

1. «به راستی که در اینجا بس علم نهفته است.»

2. دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام، در روز غدیر.

3. «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

4. «مفاتیح الجنان » : صفحه 375، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

5. «مفاتیح الجنان » : صفحه 376، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

6. «مفاتیح الجنان » : صفحه 377، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

7. «مفاتيح الجنان » : صفحه 375، زيارات مطلقه امير المؤمنين عليه السلام.

8. «تفسير البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

9. «مفاتيح الجنان » : صفحه 363، زيارات مطلقه امير المؤمنين عليه السلام.

10. «مفاتيح الجنان » : صفحه 356، زيارات مطلقه امير المؤمنين عليه السلام.

11. «تفسير البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

12. «تفسير البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

13. «مفاتيح الجنان » : صفحه 355، زيارات مطلقه امير المؤمنين عليه السلام.

14. «مفاتيح الجنان » : صفحه 378، زيارات مطلقه امير المؤمنين عليه السلام.

15. «مفاتيح الجنان » : جلد 3 صفحه 369.

16. «مفاتيح الجنان » : صفحه 359 - 378، زيارات مطلقه امير

المؤمنين علیه السلام.

17. «مفاتیح الجنان » : صفحه 377، «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

18. «مفاتیح الجنان » : صفحه 375 - 377، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

19. «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 368.

20. «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 368.

21. «مفاتیح الجنان » : صفحه 375 - 377، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

22. «مفاتیح الجنان » : صفحه 355 - 358، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

23. «مفاتیح الجنان » : صفحه 377، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

24. «مفاتیح الجنان » : صفحه 377، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

25. «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 368.

26. «مفاتیح الجنان » : صفحه 355، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

27. «مفاتیح الجنان » : صفحه 377، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

28. «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

29. «مفاتیح الجنان » : صفحه 352 - 357، زیارات مطلقه امیر المؤمنین علیه السلام.

30. «تفسیر البرهان » : جلد 3 صفحه 369.

31. تمام آیاتی که مورد استشهاد قرار گرفته است، بنا به تفسیر علمای اهل سنت درباره علی علیه السلام شناخته شده و برای ملاحظه اسناد آن به (حق الیقین شبر جلد 1 صفحه 192 به بعد) مراجعه شود.

32. توبه: 119

33. مائده: 3.

34. احزاب: 33.

35. رعد: 7.

36. آل عمران: 61.

37. بینه: 7، «بهتر آفریدگان » .

38. آل عمران: 103، «رشته رابط خلق با خالق » .

39. شوری: 23.

40. بقره: 207.

41. مریم: 96.

42. زخرف: 45.

43. حاقه: 12.

44. انفال: 62.

45. انفال: 64.

46. مائده: 54.

47. تحریم:

.4

.48 حجر: 17.

.49 کنایه رساتر از تصریح است.

.50 هود: 17.

.51 تفسیر «فخر رازی »، تفسیر «طبری »، تفسیر «الدر المنثور»، تفسیر «نیشابوری »، «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» .

علی معیار کمال صفحه 20

دکتر رجبعلی مظلومی

سخنان صعصعه در مراسم دفن حضرت علی (ع)

سخنان صعصعه در مراسم دفن حضرت علی (ع)

در مراسم دفن فرزندان امام حضور داشتند. با تاثر و اندوه بسیار او را بخاک سپردند. اما سخن این است چه کسی مرثیه دفن را بخواند؟ حسنین علیهما السلام را از نظر روحی و عاطفی آمادگی آن نبود، از صعصعه بن صوحان آن سخنور نیرومند و آن دوست با صفای علی علیه السلام خواستند که سرود مرثیه را بسراید او با حالتی تاثر انگیز دستی بر قلبش نهاد و با دستی دیگر خاک بر سرش پاشید و گفت:

ای علی علیه السلام گوارایت باد که مولدی پاک داشتی و حلم و جهادت بزرگ بود. تجارت تو بسیار سودمند گشت. تو بر آفریننده ات نازل گشتی و او تو را با خوشی و خرسندی پذیرا شد. تو در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و همسایگی او جای گرفتی و خداوند ترا در جوار خود جای داد. از خدای می خواهیم از تو پیروی کنیم، راه تو را ادامه دهیم و به روش تو عمل نمائیم.

ای علی علیه السلام، تو دریافتی آن چیزی را که دیگران درنیافتند و تو رسیدی به آنچه را که دیگران نرسیدند ای علی، تو به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله جهاد کردی و برای دین خدا قیام کردی. نابسامانیها را تو

اصلاح کردی و آشوبها را تو از میان بردی و اسلام بوسیله تو به نظم و سامان در آمد.

درود بر تو ای

علی علیه السلام که وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد، و راهها برای مردم روشن گشت و سنت ها بوسیله تو برپای ایستاد.

تو ندای پیامبر صلی الله علیه و آله را جواب دادی و در این اجابت بر دیگران سبقت جستی و در دوران حیات به یارانش شتافتی و با جان خود و با تمام وجود حفظش کردی.

- تو با ذو الفقار خود پشت دشمن را شکستی و با ضربه های شمشیرت بنیان شرک را درهم ریختی و گمراهان و گمراه کنندگان را به خون کشیدی.

ای علی علیه السلام تو نزدیکترین مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بودی، و از همه یاران نسبت به او فداکارتر و نصیبت از خیر بیشتر بود از خدای می خواهیم ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند.

به خدا سوگند که زندگیت کلید خیر بود و قفل شر، و مرگت کلید هر شری است و قفل هر خیر. اگر مردم ترا بر می گزیدند نعمت خدا از همه سوی بر آنان می بارید ولی افسوس که آنها دنیا را به آخرت برگزیدند ... (1).

پی نوشتها

1 - بحارالانوار ج 42 ص 295

در مکتب امام امیرالمؤمنین (ع) ص 426

دکتر علی قائمی

مرحوم ملا علی آذربایجانی

مرحوم ملا علی آذربایجانی

مرحوم ملا علی آذربایجانی مدیحه ای در وصف حضرت علی (ع) دارد که ما تنها به ذکر چند بیت آن در این مجموعه اکتفا می کنیم. او می گوید: - ها علی بشر کیف بشر - آگاه باشید علی بشر است اما چه بشری - ربه فیه تجلی و ظهر - پروردگار او در او تجلی کرده و ظاهر شده است - هو و المبدء شمس و ضیاء - رابطه او و مبداء آفرینش چون رابطه خورشید و

پرتو آن است - هو و الواجب نور و قمر - و رابطه اش با واجب الوجود چون رابطه ماه و نور افشانی اوست - و له ابدع ما تعقله - او بالاتر از آن چیزی است که او را تعقل کنند - من عقول و نفوس و صور - عقل ها و روان ها و تصویرها در وصف او عاجزند - و هو النور و اما الشرکاء - او چون نور است و همردیفان او - کظلام و دخان و شرر - همانند سایه و دود و عوارضند - آیه الله و هل یجحد من - او آیت خداست مگر کسی می تواند منکر شود - خصه الله بآی و سور - کسی را که آیه قرآن و سوره های آن او را معرفی کرده است - خصمه ابغضه الله و لو - دشمن او منفور خداست اگرچه - حمد الله و اثنی و شکر - همه گاه شکر گزار خدا، حمدگوی و ثناگوی او باشد - ظل ما عاش بجوع و صیام - همه عمر را در گرسنگی و روزه

بسر برد - بات فی ماحی بدمع و سهر (1) - و همه شب را با شب زنده داری و اشک بسر کرد.

پی نوشتها

دیوان ملا علی آذربایجانی

در مکتب امام امیرالمؤمنین (ع) صفحه 435

دکتر علی قائمی

تعدادی از یاران علی (ع) در مواجهه با معاویه

تعدادی از یاران علی (ع) در مواجهه با معاویه

علامه شیخ جعفر نقدی رحمه الله گوید: چون مردم به گرد معاویه جمع شدند وی نامه ای به زیاد بن سمیه که عامل او در کوفه بود بدین مضمون نوشت: سران یاران علی بن ابی طالب را نزد من فرست و من آنها را امان دادم، و باید ده نفر باشند پنج نفر از کوفیان و پنج نفر از بصریان.

چون نامه به دست زیاد رسید سراغ حجر بن عدی، عدی بن حاتم طائی، عمرو بن حمق خزاعی، هانی بن عروه مرادی و عامر بن واثله کنانی مکنی به ابو طفیل فرستاد و آنان را فرا خواند و گفت: آماده حرکت به سوی امیر مؤمنان (معاویه) شوید که او شما را امان داده و مشتاق دیدار شماست.

و به جانشین خود در بصره نوشت: احنف بن قیس، صعصعه بن صوحان، جاریه بن قدامه سعدی، خالد بن معمر سدوسی و شریک بن اعور را نزد من فرست. چون نزد ابن زیاد رفتند همه را دسته جمعی نزد معاویه فرستاد. هنگامی که بر معاویه وارد شدند یک شبانه روز آنان را به خود راه نداد و در پی سران شام فرستاد و چون آمدند و هر کدام در جای خود قرار گرفتند معاویه به دربان گفت: حجر بن عدی را داخل ساز.

1 حجر و معاویه

حجر وارد شد و سلام کرد، معاویه به او گفت: ای برده زاده زشترو، تویی که پیوندت را با ما بریدی، و در جنگ با ما جویای ثوابی، و یاور ابو تراب بر ضد مایی؟ حجر گفت: ساکت باش ای معاویه، سخن از مردی نگو که از خداوند ترسان و از موجبات خشم خدا بیزار

و به اسباب رضای الهی آگاه بود، اندرون از طعام خالی می داشت و رکوع طولانی، سجده بسیار، خشوع آشکار، خواب اندک، قیام به حدود، سریرتی پاک، سیره ای پسندیده و بصیرتی نافذ داشت، پادشاهی که در عین فرمانروایی چونان یکی از ما بود، هرگز حقی را زیر پا نگذاشت و به هیچکس ستم نکرد.. آن گاه چندان گریست تا گریه گلویش را گرفت، سپس سر برداشت و گفت: اما اینکه مرا نسبت به آنچه از من سر زده توبیخ می کنی بدان ای معاویه که من نسبت به کارهایم از تو پوزش نمی خواهم و هیچ باکی ندارم، پس هر چه در دل داری آشکار کن و فرمانت را اظهار دار.

2 عمرو بن حمق و معاویه

معاویه به دربان گفت، او را بیرون بر و عمرو بن حمق خزاعی را داخل ساز.

چون داخل شد معاویه گفت: ای ابا خزاعه، سر از فرمان برتافتی و شمشیر بر روی ما کشیدی، و ستمت را بر ما پیشکش نمودی، اعراض را طولانی کردی و اعراض (1) را ناسزا گفتی، و نادانیت که باید از آن می پرهیختی تو را فرو افکند، آیا کار خدا را با رفیقت (علی) چگونه دیدی؟

عمرو چندان گریست که به رو بر زمین افتاد، مأمور او را بلند کرد، عمرو گفت: ای معاویه، پدر و مادرم فدای آن کس که از او به زشتی یاد کردی و از مقام او کاستی، به خدا سوگند او به حکم خدا دانا، در طاعت خدا کوشا، در خشم خدا محدود، در دنیای فانی زاهد و به سرای باقی راغب بود، منکر و بزرگمنشی از خود بروز نداد و به آنچه موجب خشنودی خدا بود

عمل می کرد ...

فقدان او ما را از هم پاشیده و پس از او آرزوی مرگ داریم.

3 عدی بن حاتم و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و عدی بن حاتم را داخل ساز. چون داخل شد معاویه گفت: روزگار از یاد علی بن ابی طالب چه به جای گذارده؟ عدی گفت: مگر جز یاد علی چیز دیگری را هم رعایت کرده است؟ معاویه گفت: او را چگونه دوست داری؟ عدی آهی از دل برکشید و گفت: به خدا سوگند دوستی ام دوستی تازه ای است که هیچ گاه کهنه نمی شود و در سویدای دلم ریشه کرده و تا روز معاد باقی است، سینه ام سرشار از عشق اوست به طوری که سراسر اندامم را فرا گرفته و اندیشه ام را اشغال نموده است.

هوادارن بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیر مؤمنان، عدی پس از جنگ صفین خوار و ذلیل گشته است. عدی رحمه الله گریست و اشعاری چنین بگفت که:

یجادلنی معاویه بن حرب

و لیس إلی الذی یبغی سبیل

یذکرنی أبا الحسن علیا

و خطبی فی أبی حسن جلیل

فکان جوابه منی شدیدا

و یکفی مثله منی القلیل

و قد قال الولید و قال عمرو:

عدی بعد صفین ذلیل

فقلت: قد صدقتم هد رکنی

و فارقنی الذین بهم أصول

سیخسر من یوادره ابن هند

و یربح من یوادده الرسول

«معاویه پسر هند با من مجادله می کند ولی راهی به هدف خود نمی یابد» .

«مرا یاد ابو الحسن علی می اندازد در حالی که اندوه بزرگی از فراق او به دل دارم» .

«من پاسخ سختی برای او دارم، البته پاسخ اندک من برای امثال او کافی است» .

«ولید و عمرو گویند: عدی پس از

جنگ صفین خوار و ذلیل گشته است» .

«گویم: راست می گویید، ارکان وجودم شکسته و آنان که در پناهشان بر دشمن حمله می بردم از من مفارقت جسته اند» «زودا که هواداران پسر هند زیان بینند و هوادارن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سود برند و رستگار گردند.

4ابو طفیل عامر بن واثله و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و عامر بن واثله را داخل ساز. چون داخل شد معاویه به او خوشامد گفت، یارانش گفتند: این کیست که به او خوشامد گویی ای امیر مؤمنان؟ گفت: این دوست ابو تراب، دلاور اهل عراق و شاعر آنان در جنگ صفین است. گفتند: پست ترین دلاور و بد زبان ترین شاعر! و به او ناسزا گفتند. ابو طفیل به خشم آمد و گفت: هان ای معاویه، به خدا سوگند اینان مرا دشنام ندادند و اصلا نمی دانم که اینها کیستند، تویی که مرا دشنام دادی! بگو اینان کیستند و گر نه به حق علی تو را دشنام می دهم» ! معاویه گفت: این عمرو عاص و این مروان بن حکم و این سعید بن عاص و این هم خواهرزاده من است. (2)

ابو طفیل گفت: عمرو را مالیات مصر زبان دراز نموده و مروان و سعید را مالیات حجاز، خواهرزاده ات را هم به تو بخشیدم. معاویه گفت: ای ابو طفیل، روزگار از دوستی علی برای تو چه نهاده؟ گفت: به خدا سوگند مانند دوستی مادر موسی به موسی، و باز هم از خدا عذر تقصیر می خواهم. معاویه گفت: روزگار از اندوه تو بر او چه نهاده؟ گفت: اندوه عجوزه ای دردمند و پیرمردی دلسوخته. گفت: از دشمنی ما چه در دل داری؟

گفت: همان دشمنی آدم با ابلیس که لعنت خدا بر او باد!

5 هانی و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و هانی بن عروه مرادی را داخل ساز. چون داخل شد معاویه گفت: ای هانی، تویی که به علی بن ابی طالب گرایش داری و در جنگ صفین در رکاب علی با مسلمانان جنگیدی؟ هانی گفت: ای معاویه، تو را با شرافت بلند و مقام والا چکار؟ شما مردم بی سر و پایی بودید که چون دانه در منقار عرب از روی زمین بر چیده می شدید تا آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و همه بندگان در همه سرزمینها تسلیم او شدند (و شما هم ناخواه مسلمان شدید). اما اینکه بر تو ای پسر هند بر شوریده ام هرگز از آن پشیمان و عذرخواه نیستم، و اگر تو را در آن روز جنگ می دیدم نیزه ام را در پهلویت فرو می بردم. به خدا سوگند از روزی که تو را دشمن داشته ایم هرگز میل دوستی تو نداشته ایم و هنوز شمشیرهایی را که با آنها به جنگ تو آمدیم نفروخته ایم.

6 صعصعه و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و صعصعه بن صوحان را داخل ساز.

چون داخل شد دید مردان جنگی ایستاده و معاویه هم بر تخت خود نشسته است. صعصعه با صدای بلند گفت: سبحان الله و لا اله الا الله و الله اکبر. معاویه به چپ و راست نگریست و چیزی را که مایه ترس و شگفتی باشد ندید، گفت: ای صعصعه، نپندارم که اصلا بدانی خدا چیست؟ گفت: چرا، به خدا ای معاویه، خداوند پروردگار ما و پدران نخستین ماست و او در کمین بندگان است.

معاویه گفت: ای صعصعه، دوست نداشتم

که تو را اینجا ببینم تا در چنگال من گرفتار شوی. صعصعه گفت: و من نیز ای معاویه دوست نداشتم که تو را تحیت به خلافت نگویم تا تقدیر الهی در تو اجرا شود.

معاویه رو کرد به عمرو بن عاص و گفت: صعصعه را در کنار خود بنشان، عمرو گفت: نه، به خدا سوگند او را به خاطر هواداریش از ابو تراب جای نمی دهم. صعصعه گفت: آری، به خدا ای عمرو من هوادار ابو تراب و از بندگان ابو ترابم، ولی تو دیوی آتشین هستی که از آتش آفریده شده و به آن باز می گردی و روز قیامت هم به خواست خدا از آن برانگیخته خواهی شد.

معاویه گفت: ای صعصعه، به خدا من تصمیم گرفته ام امسال حقوق اهل عراق را نپردازم. صعصعه گفت: به خدا ای معاویه، اگر دست به این کار زنی صد هزار جوان جنگی بر صد هزار اسب تیزتک بر تو یورش آرند و سفره شکمت را جولانگاه اسبهای خود سازند و تو را با شمشیرها و نیزه های خود پاره پاره کنند.

معاویه سخت در خشم شد و مدتی دراز سر به زیر افکند، سپس سر برداشت و گفت: خداوند ما را گرامی داشته، زیرا به پیامبر خود فرموده: «این قرآن یاد کردی برای تو و قوم توست» (3) و ما قوم او هستیم، و فرموده: «برای پیوند و الفت قریش چنین و چنان کردیم» (4) و ما قریش هستیم، و به پیامبر خود فرموده: «خویشان نزدیکت را بیم کن» (5) و ما خویشان نزدیک اوییم.

صعصعه گفت: آرام باش ای معاویه، (این همه لاف مزن) زیرا خداوند می فرماید: «و

قوم تو قرآن را دروغ انگاشتند در صورتی که حق است» (6) و شما قوم او هستید، و فرموده: «پیامبر (روز قیامت) گوید: پروردگارا، قوم من این قرآن را مهجور داشتند»، (7) و ای معاویه اگر ادامه دهی ادمه خواهم داد، و با این سخن معاویه را محکوم و ساکت نمود.

7 خالد بن معمر و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و خالد بن معمر سدوسی را داخل ساز. چون داخل شد معاویه گفت: ای خالد، تو را در جنگ صفین دیدم که بر اسب تیزتک خود سوار بودی و با شمشیر با شامیان می جنگیدی! خالد گفت: ای معاویه، به خدا سوگند که از کار گذشته ام پشیمان نیستم و پیوسته بر این آهنگم استوار و دلخوشم، و با این حال خود را مقصر می دانم، و خداست که باید از او یاری جست و اوست که تدبیر می کند.

معاویه گفت: ای خالد، تو نمی دانی که من با خود عهد کرده ام که وقتی به قوم تو رسیدم با آنها چه کنم؟ گفت: نه، گفت: عهد کرده ام که مردان جنگی را هشدار دهم و زنانشان را اسیر کنم. آن گاه میان مادران و کودکان جدایی افکنم تا همه بیعت کنند. خالد گفت: تو نمی دانی که من در این باره چه گفته ام؟ گفت: نه، گفت: پس از من بشنو، آن گاه این شعر را خواند:

یروم ابن هند نذره من نسائنا

و درون الذی یبغی سیوف قواضب

«پسر هند آهنگ آن کرده که عهد خود را درباره زنان ما عملی سازد اما در برابر این خواسته شمشیرهای تیز و بران قرار دارد» .

8 جاریه بن قدامه و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و جاریه بن قدامه را داخل ساز. چون جاریه که مرد کوتاه قدی بود داخل شد معاویه گفت: تو در جنگ صفین در میان قبیله سعد بر ما اسب تاختی و آنان را به فتنه و آشوب تشویق می نمودی و بر کینه های گذشته بر می انگیختی و با قاتلان امیر المؤمنین عثمان

همکاری می کردی و با ام المؤمنین عایشه جنگیدی، مگر تو جز یک جاریه (کنیز) هستی؟!

جاریه گفت: خداوند نام مرا بر نام تو برتری داده، گفت: چطور؟ گفت: زیرا جاریه هر چه باشد از قبایل و خاندانهای عرب است ولی معاویه از سگان ماده! و اینکه از امیر المؤمنین عثمان یاد کردی، این شما بودید که دست از یاری او شستید و او را کشتید و در مثل است که «خانه نزد شتر آبکش است» . اما ام المؤمنین عایشه، چون در کتاب خدا نگریستم حقی برای او بر خود لازم ندیدم جز آنکه او می بایست از خدایش فرمان می برد و در خانه اش می نشست، و چون حجاب از چهره بر افکند حقی که بر گردن ما داشت از بین رفت.

اما اینکه در روز صفین اسب بر تو تاختم برای این بود که خواستی ما را تشنه لب گردن زنی، از این رو بی باکانه بدون عاقبت اندیشی و بیم از هر خطری در رکاب سابقه دارترین مسلمانان و خوش گفتارترین آنان و داناترین آنها به کتاب خدا و سنت پیامبر که با بصیرت کامل به جنگ تو آمد و تو بر تعصب جاهلیت بودی سواره بر تو تاختیم، حال اگر می خواهی مانند آن روز را به تو نشان دهیم اسبهای ما آماده و نیزه های ما تیز و بران است.

9 شریک حارثی و معاویه

معاویه به دربان گفت: او را بیرون بر و شریک حارثی را داخل ساز. چون شریک که مرد زشترویی بود داخل شد معاویه گفت: تو شریکی و خدا شریک ندارد، و تو یک چشمی و صحیح دو چشم بهتر از یک چشم است، و تو زردپوستی

و سفید پوست بهتر از زردپوست است، و تو مخالف و کجروی، و مستقیم بهتر از مخالف و کجرو است، و تو زشترویی و زیبا بهتر از زشترو است، پس تو چگونه با این اوصاف آقای قوم خود شدی؟

شریک گفت: تو هم معاویه هستی و معاویه جز سگی نیست که پارس کرده و سگان دیگر را به پارس کردن و زوزه کشیدن وا داشته و سگان هم عو عو کنان و زوزه کشان او را پاسخ داده اند و از همین رو تو را معاویه نام نهاده اند. تو فرزند صخره (سنگلاخ) هستی و زمین هموار بهتر از سنگلاخ است، و این حرب (فرزند جنگ) هستی و آشتی بهتر از جنگ است، و تو ابن امیه هستی یعنی کنیزک زاده، پس چگونه امیر المؤمنین ما شدی؟

معاویه دستور داد او را بیرون کنند. او بیرون رفت و در آن حال این اشعار را می خواند:

أیشتمنی معاویه بن حرب

و سیفی صارم و معی لسانی

و حولی من بنی عمی رجال

ضراغمه نهشن إلی الطعان

یعیر بالدمامه من سفاه

و ربات الجمال من الغوانی

«آیا معاویه بن حرب مرا ناسزا می گوید در حالی که شمشیرم بران است و زبان در کام دارم» ؟ !

«و عمو زادگانم در پیرامون من هستند، مردانی که چون شیران حمله می برند و ضربت می زنند» .

«او مرا از بیخردی به زشترویی سرزنش می کند در حالی که زیبا رویان زنان بزک کرده شوهردارند» .

سپس معاویه از مجلس برخاست و داخل خانه شد، روز بعد همه آنها را فرا خواند و همه را حاضر کردند و معاویه آنها را اکرام نمود و با احترام به

خانواده شان بازگردانید. (8)

پی نوشتها

1 آبرو و حیثیت و ناموس. (م)

2 بعید به نظرم می رسد که ابو طفیل که در جنگ صفین شرکت داشته این ناکسان را نمی شناخته است. (م)

3 سوره زخرف/. 44

4 سوره قریش/1. 4

5 سوره شعراء/. 214

6 سوره انعام/. 66

7 سوره فرقان/. 30

8 اشعه الانوار فی فضل الحیدر الکرار/314. در اینجا سخنی از احنف بن قیس ذکر نشده است. و پوشیده نیست که این احترام نهایی معاویه از سیاستهای مزورانه وی بوده است. (م)

علی ابن ابی طالب علیه السلام ص 857

احمد رحمانی همدانی

ضراره بن ضمره در مواجهه با معاویه

ضراره بن ضمره در مواجهه با معاویه

ضراره بن ضمره که از یاران و خواص امیر مؤمنان علیه السلام بود بر معاویه وارد شد و معاویه خواست که او را دستگیر کند و به قتل رساند اما چون زهد و تقوا اشتغال او به آخرت را دید صرف نظر کرد و خواست او را بیازماید، گفت: علی را برایم توصیف کن. ضرار گفت: مرا معاف دار. گفت: تو را به حق او سوگند می دهم که او را توصیف کنی. ضرار گفت: حال که ناگزیرم، گویم: به خدا سوگند او بسیار دور اندیش و نیرومند بود، به عدالت سخن می گفت و با قاطعیت فیصله می داد. علم از جوانبش می جوشید و حکمت از زبانش فوران داشت، از زرق و برق دنیا وحشت

داشت و با شب و تنهایی آن مأنوس بود، آن بزرگوار که درود خدا بر او باد بسیار اشک می ریخت و فراوان فکر می کرد، لباس زبر و درشت و غذای مانده فقیرانه را می پسندید، در میان ما که بود مانند یکی از ما بود، اگر چیزی از او می خواستیم می پذیرفت و اگر از او دعوت می کردیم قدم رنجه می فرمود، با این

همه که به ما نزدیک بود و ما را با خود نزدیک می ساخت چندان با هیبت بود که در حضورش جرأت سخن گفتن نداشتیم.

آن بزرگوار که درود خدا بر او باد اهل دیانت را بزرگ می شمرد و بینوایان را به خود نزدیک می ساخت. نه نیرومند به باطل او طمع داشت و نه ناتوان از عدالتش نومید بود. به خدا سوگند یک شب به چشم خود دیدم که در محراب عبادت ایستاده بود در وقتی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته و ستارگان غروب کرده بودند و دست به محاسن گرفته بود و مانند مار گزیده به خود می پیچید و چون مصیبت زده می گریست و می گفت: ای دنیا، دیگری را بفریب، آیا متعرض من شده ای و به من رو آورده ای؟ هیهات که من تو را سه طلاقه کرده ام و رجوعی در کار نیست، عمرت کوتاه، خطرت بزرگ و عیشت ناچیز است، آه ازتوشه اندک و سفر دراز و راه ترسناک!

سخن ضرار که به اینجا رسید اشک معاویه بی اختیار فرو ریخت و گفت: خدا رحمت کند ابو الحسن را، به خدا سوگند همین گونه بود که گفتی. اکنون ای ضرار بگو ببینم چگونه بر او اندوه می بری؟ گفت: شبیه مادری که فرزند عزیزش را در دامنش سر بریده باشند، که اشکش باز نمی ایستد و دردش پوشیده نمی ماند.

معاویه دستور داد که مال فراوانی به او دهند، او نپذیرفت و بازگشت در حالی که بر امیر مؤمنان علیه السلام ندبه می کرد. (1)

بکاره هلالیه

عمر رضا کحاله گوید: وی از زنان عرب موصوف به شجاعت و دلاوری و فصاحت و شعر و نثر و خطابه بود،

او در جنگ صفین از یاران علی علیه السلام به شمار بود و در آنجا سخنرانیهای پر شور حماسی می کرد و مردان جنگی را تشویق می نمود که بدون ترس و بیم در دریای خروشان جنگ فرو روند. هنگام پیری و فرسودگی به همراه دو خادم خود که بر آنها تکیه نموده بود عصا به دست بر معاویه وارد شد و بر وی به عنوان خلیفه سلام کرد. معاویه به نیکی او را پاسخ داد و اجازه نشستن داد، مروان بن حکم و عمرو عاص هم نزد او بودند. مروان لب به سخن گشود و گفت: ای امیر مؤمنان، آیا او را می شناسید؟ گفت: او کیست؟ مروان گفت: همان زنی است که در جنگ صفین دشمن را بر علیه ما یاری می داد، و اوست که در شعر خود می گفت:

یازید دونک فاستشر من دارنا

سیفا حساما فی التراب دفینا

کان مذخورا لکل عظیمه

فالیوم أبرزه الزمان مصونا

«ای زید، برخیز و برو از خانه ما شمشیری را که زیر خاک پنهان کرده ایم بیرون آر و بیاور» .

«آن شمشیر برای هر امر بزرگی ذخیره شده و امروز زمانه آن را صحیح و سالم آشکار ساخته است» .

عمرو و عاص گفت: و هموست ای امیر مؤمنان که در شعر خود می گفت:

أتری ابن هند للخلافه مالکا

هیهات ذاک و ما أراد بعید

منتک نفسک فی الخلاء ضلاله

أغرک عمرو للشقا و سعید

فارجع بأنکد طائر بنحوسها

لاقت علیا أسعد و سعود

«آیا پسر هند را مالک خلافت می دانی؟ هرگز چنین نیست و آنچه او خواسته بسی دور از حقیقت است» .

«نفس تو در خلوت تو را از روی گمراهی فریفته و

آرزومند کرده است و عمرو عاص و سعید هم تو را گول زده اند» .

«پس بدبختانه و شانس نا آورده بازگرد، زیرا که همای سعادت بر سر علی نشسته است» .

سعید گفت: و هموست ای امیر مؤمنان که در شعر خود می گفت:

لقد کنت آمل أن أموت و لا أدری

فوق المنابر من أمیه خاطبا

و الله أخر مدتی فتطاولت

حتی رأیت من الزمان عجائبا

فی کل یوم لا یزال خطیبهم

وسط الجموع لآل أحمد عاتبا

«آرزو داشتم بمیرم و یک سخنگوی از بنی امیه را بر بالای منبر نبینم» .

«ولی خداوند اجل مرا به تأخیر انداخت و عمر من دراز شد تا از زمانه عجایبی دیدم» .

«هر روز سخنران آنها را می بینم که در میان جمعیت به آل احمد بد می گوید و سرزنش می کند» .

سپس ساکت شدند. بکاره گفت: ای امیر مؤمنان، سنگهای دربارت پارس کردند و عوعو کنان زوزه کشیدند ولی عصای من کوتاه و صدایم شکسته و چشمم نابیناست که بتوانم آنها را از خود برانم، و به خدا سوگند من گوینده همین اشعاری هستم که گفتند و هرگز تکذیب نمی کنم، تو نیز هر چه خواهی بکن که دیگر زندگی پس از امیر مؤمنان (علی) صفایی ندارد.

معاویه گفت: هیچ چیز از مقام تو نمی کاهد، حاجت خود را بگو که روا خواهد شد. آن گاه حوائج او را بر آورد و به شهر خود بازگرداند. (2)

دارمیه حجونیه ابن عبد البر گوید: سهل بن ابی سهل تمیمی از پدرش روایت کرده که گفت: معاویه به حج رفت، در آنجا از زنی به نام دارمیه حجونیه که زنی سیاه چرده و فربه

بود پرس و جو نمود، گفتند: سالم است. فرستاد او را آوردند. معاویه گفت: حالت چطور است ای دختر حام؟ (3) زن گفت: اگر مرا عیب می جویی من فرزند حام نیستم، من زنی از بنی کنانه هستم. معاویه گفت: راست گفتی، آیا می دانی برای چه سراغ تو فرستادم؟ گفت: جز خدا از غیب با خبر نیست. معاویه گفت: سراغ تو فرستادم تا از تو بپرسم چرا علی را دوست می داری و مرا دشمن؟ و چرا به او مهر می ورزی وب ا من کینه؟ زن گفت: مرا معاف می داری؟ گفت: نه، معافت نمی دارم.

زن گفت: حال که اصرار داری، من علی را به خاطر عدالت با رعیت و تقسیم برابر بیت المال دوست می دارم، تو را به جهت جنگ با کسی که از تو به حکومت شایسته تر است و طلب کردن چیزی که حقت نیست دشمن می دارم. با علی مهر می ورزم زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عقد ولایت او را بست و او با تهیدستان مهر می ورزد و اهل دین را بزرگ می شمارد. و با تو کینه دارم زیرا خون می ریزی و در داوری ستم روا می داری و به هوا و هوس حکم می رانی. معاویه گفت: به همین دلیل شکمت گنده، پستانهایت بزرگ و سرینت بر آمده است! زن گفت: ای مرد، به خدا سوگند مادرت در این امور ضرب المثل بود نه من. معاویه گفت: ای زن ساکت باش، ما جز خوبی نگفتیم، زیرا هر گاه شکم زن بزرگ باشد خلقت فرزندش کامل می شود، و هر گاه پستانهایش بزرگ باشد کودکش خوب سیراب می شود، و هر گاه سرینش بزرگ

باشد سنگین و با وقار می نشیند. آن گاه زن ساکت شد و نشست.

معاویه گفت: آیا علی را دیده ای؟ گفت: آری به خدا. معاویه گفت: او را چگونه دیدی؟ گفت: به خدا او را چنان دیدم که فریفته حکومتی که تو را فریفته است نشد، و سرگرم نعمتی که تو را سرگرم ساخته است نگردید.

معاویه گفت: آیا سخن او را شنیده ای؟ گفت: آری، به خدا سوگند که کوری دلها را می زدود چنانکه روغن، زنگ طشت را می زداید. گفت: راست گفتی، آیا حاجتی داری؟ زن گفت: اگر بخواهم بر می آوری؟ گفت: آری. گفت: صد ماده شتر سرخ همراه با شتران نر و چوپانهایش. معاویه گفت: می خواهی با آنا چه کنی؟ گفت: شیرش را به کودکان می دهم و با خود آنها بزرگسالان را حیات می بخشم و با این کار کسب مکارم می کنم و میان خویشان صلح و صفا بر قرار می سازم.

معاویه گفت: همه را به تو دادم، آیا اینک جایگاه علی بن ابی طالب را در نزد تو به دست آوردم؟ گفت: این آب نه آن آب زلال، و این علوفه نه مانند علوفه سعدان، و این جوان نه چون مالک است، حاشا که در فروترین پایه آن هم نیست. آن گاه معاویه این شعر را خواند:

إذا لم أعد بالحم منی علیکم

فمن الذی بعدی یؤمل للحلم

خذیها هنیئا و اذکری فعل ماجد

جزاک علی حرب العداوه بالسلم

«اگر من بردبارانه با شما عمل نکنم پس از من از چه کسی امید بردرابی می رود» ؟

«اینها را بگیر گوارای تو باشد و یاد کن از کار بزرگمردی که در برابر جنگ عداوت، تو را با سلم و

آشتی پاداش داد» .

سپس گفت: هان، به خدا سوگند که اگر علی زنده بود چیزی از اینها به تو نمی داد. زن گفت: نه، به خدا سوگند حتی یک سوزن هم از بیت المال مسلمانان به نا حق به کسی نمی داد. (4)

پی نوشتها

1 اشعه الانوار فی فضل الحیدر الکرار/326 و سفینه البحار 2/657، ماده وصف.

2 اعلام النساء 1/137، عقد الفرید 1/. 346

3 حام یکی از فرزندان نوح علیه السلام و برادر سام بوده است.

4 العقد الفرید 1/. 352

علی ابن ابی طالب علیه السلام ص 866

احمد رحمانی همدانی

ام الخیر باقیه بنت حریش در مواجهه با معاویه

ام الخیر باقیه بنت حریش در مواجهه با معاویه

عمر رضا کحاله گوید: وی از صاحبان فصاحت و بلاغت بود، پس از آنکه معاویه برای والی خود در کوفه نوشت که ام الخیرینت حریش را نزد من فرست بر معاویه وارد شد ... معاویه به اطرافیانش گفت: کدام یک از شما سخن ام الخیر را به یاد دارد؟ مردی گفت: من آن را به یاد دارم ای امیر مؤمنان که وی جامه ای زبیدی پر حاشیه به تن داشت و بر شتری خاکستری رنگ سوار بود و پیراون او را گرفته بودند، او در حالی که تازیانه ای که رشته هایش وا تابیده بود در دست داشت مانند شتر نر خشمگین فریاد می زد:

«ای مردم، از پروردگارتان پروا کنید که زلزله قیامت حادثه هولناکی است. (1) خداوند حق را واضح و دلیل را آشکار و راه را روشن و نشانه را بلند نموده و شما را در تاریکی مبهم و کور و شب تار و سیاه رها نساخته

است، پس به کجا می روید خدای رحمتتان کند؟ آیا از امیر مؤمنان می گریزید یا از جنگ؟ یا از اسلام رو گردان شده اید یا از حق برگشته اید؟ مگر نشنیدید که خداوند می فرماید: و محققا شما را می آزماییم تا مجاهدان و صابران از شما را باز شناسیم و اخبار (و اعمال) شما را آشکار کنیم» . (2)

سپس سر به آسمان برداشت و گفت: «خداوندا،

صبر و شکیبایی کم شده، یقین سست گشته، رغبت ها پراکنده شده و ای پروردگار زمام دلها به دست توست پس کلمه (این است) را بر اساس تقوا گرد آر و دلها را بر هدایت الفت ده و حق را به اهلش باز گردان. خدا شما را رحمت کند به سوی امام عادل، وصی با وفا و صدیق اکبر بشتابید که این جنگ بر اساس کینه های بدر و احد و جاهلیت است که معاویه از غفلت مردم استفاده کرده و آنها را بهانه حمله و شورش قرار داده تا انتقام خونهای ریخته شده فرزندن عبد شمس را بگیرد» ...

خدا شما را رحمت کند، کجا می روید و از امامی دست بر می دارید که پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همسر دختر او و پدر فرزندان اوست، همو که از سرشت پیامبر آفریده شده و از چشمه او جوشیده و پیامبر او را راز دار خود ساخته و دروازه شهر (علم) خود قرار داده و دوستی او را به مسلمانان گوشزد نموده و منافقان را از دشمنی او آگاه کرده، کسی که خداوند پیوسته او را به یاری خود تأیید می نمود و او هم بر راه پهناور استقامت حرکت می کند و هرگز در خوشی عیش و نوش درنگ نمی کند، همو که فرقها را شکافت و بتها را شکست، آن گاه که نماز خواند و مردم هنوز مشرک بودند و فرمان خدا برد و مردم هنوز در شک و تردید به سر می بردند، و پیوسته چنین بود تا مبارزان بدر را کشت، و جنگجویان احد را به خاک سیاه نشاند، و جمعیت

هوازان را پراکنده ساخت، وقایعی که در دلهای گروهی تخم نفاق و ارتداد و ستیزندگی را کاشت. من کوشیدم تا آنچه باید بگویم و گفتم و خیر خواهی را به نهایت رساندم، و توفیق به دست خداست و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد» . (3)

آروی بنت حارث بن عبد المطلب

ابن عبد البر گوید: اروی دختر حارث بن عبد المطلب در سن پیری و کهنسالی بر معاویه وارد شد. تا چشم معویه به او افتاد گفت: خوش آمدی ای عمه، حالت در نبود ما چگونه است؟ گفت: ای برادر زاده، تو نعمت را نا سپاسی کردی و با پسر عمویت به بدی مصاحبت نمودی، نامی را که شایسته آن نیستی بر خود نهادی و چیزی را که حق تو نبود گرفتی بدون آنکه به خاطر دین خود و پدرانت باشد و یا سابقه ای در اسلام داشته باشید، پس از آ نکه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کافر بودید و خدا رهره تان را نابود کرد و چهره هاتان را به خاک ذلت افکند و حق را به اهلش باز گرداند گر چه مشرکان نا خوش داشتند، و این کلمه ما بود که فراتر بود و پیامبرمان صلی الله علیه و آله و سلم یاری داده شد. اما شما پس از او بر ما ولایت یافتید و دلیل خود را نزدیکی و خویشی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می دانستید در صورتی که ما به پیامبر از شما نزدیکتریم و به امر حکومت سزاوارتر، و از آن پس ما در میان شما مانند بنی اسرائیل در میان فرعونیان بودیم

و علی بن ابی طالب رحمه الله پس از پیامبران به منزله هارون نسبت به موسی بود، پس سر انجام ما بهشت و سر انجام شما دوزخ است.

عمرو عاص گفت: ساکت باش ای پیرزن گمراه و زبان کوتاه کن عقلت پریده است، زیرا شهادت یک نفره تو پذیرفته نمی شود.

اروی گفت: تو دیگر چه می گویی ای زنا زاده، تو که مادرت در مکه از زنان آوازه خوان مشهور و گران قیمت ترین آنها بود، به اندازه دهانت حرف بزن و به کار خود پرداز و فضولی نکن، به خدا سوگند که تو در میان قریش از شرافت اصالت خانوادگی برخوردار نیستی، زیرا پنج نفر از قریش بر سر تو دعوا داشتند و هر کدام خود را پدر تو می دانستند، از مادرت پرسیدند، گفت: همگی به من در آمده اند، بنگرید به هر کدام شبیه تر است او را فرزند او بدانید، و چون شباهت عاص بن وائل داشتی تو را به او ملحق ساختند.

مروان گفت: ای پیرزن بس کن، و به کاری که برای آن آمده ای پرداز. اروی گفت: ای پسر زن بدکاره تو دیگر چه می گویی؟ آن گاه رو به معاویه نمود و گفت: به خدا سوگند این تویی که اینها را بر من جرأت داده ای و این مادر توست که در قتل حمزه گفت:

نحن جزیناکم بیوم بدر

و الحرب ذات سعر

ما کان لی عن عتبه من صبر

فشکر وحشی علی دهری

حتی ترم أعظمی فی قبری

«ماییم که انتقام روز بدر را از شما گرفتیم و آتش این جنگ پس از آن جنگ بر افروخت» .

«من نمی توانستم در کشته شدن عتبه صبر کنم، از این

رو همه عمر سپاسگزار وحشی (قاتل حمزه) هستم تا استخوانهایم در قبر بپوسد» . (4)

عمر رضا کحاله گوید: معاویه به مروان و عمرو گفت: وای بر شما، شما مرا در معرض بد گویی او در آوردید و سبب شدید تا سخنان نا خوشایندی از او بشنوم.

آن گاه به اروی گفت: ای عمه، به حاجتت پرداز و دست از افسانه های زنانه بردار. اروی گفت: ای عمه، به حاجتت پرداز و دست از افسانه های زنانه بردار. اروی گفت: دستور ده سه تا دو هزار دینار به من بدهند. معاویه گفت: با دو هزار دینار اول چه خواهی کرد؟ گفت: می خواهم چشمه ای پر آب در زمینی نرم و هموار بخرم تا برای فرزندان حارث بن عبد المطلب باشد. معاویه گفت: خوب جایی خرج می کنی، با دو هزار دینار دوم چه خواهی کرد؟ گفت: می خواهم جوانان عبد المطلب را به ازدواج همسران شایسته شان در آورم. معاویه گفت: خوب جایی خرج می کنی، با دو هزار دینار دیگر چه خواهی کرد؟ گفت: می خواهم سختی زندگی در مدینه را پشت سر گذارم و به زیارت خانه خدا روم.

معاویه گفت: خوب جایی خرج می کنی، به دیده منت، همه را به تو خواهم داد.

سپس گفت: هان، به خدا سوگند اگر علی بود این مال را به تو نمی داد.. اروی گفت: راست گفتی، علی امانت را ادا کرد و به امر خدا عمل نمود و تو امانت را ضایع گذاردی و در مال خدا خیانت ورزیدی، مال خدا را به غیر مستحق آن دادی در صورتی که خداوند در کتاب خود حقوق را برای اهل آن واجب نموده و آن را

بیان داشته است و تو آن را نگرفتی و عمل نکردی، اما علی ما را به گرفتن حقی که خداوند بر ایمان واجب نموده فرا خواند و به جنگ با تو سرگرم شد و از تنظیم امور و قرار دادن هر چیزی به جای خود باز ماند، من هم مال تو را از تو نخواسته ام که بر من منت می نهی بلکه پاره ای از حق خودمان را خواسته ام و گرفتن چیزی جز حق خود را روا نمی داریم، آیا از علی نام می بری؟ خداوند دهانت را بشکند و داراییت را نابود سازد! آن گاه صدا به گریه بلند کرد و گفت:

ألا یا عین و یحک أسعدینا

ألا و ابکی أمیر المؤمنینا

رزینا خیر من رکب المطایا

و فارسها و من رکب السفینا

و من لبس النعال او احتذاها

و من قرأ المثانی و المئینا

إذا استقبلت وجه أبی حسین

رأیت البدر راع الناظرینا

و لا و الله لا أنسی علیا

و حسن صلاته فی الراکعینا

أ فی الشهر الحرام فجعتمونا

بخیر الناس طرا أجمعینا

«هان، ای دیده ما را در گریه یاری ده و بر امیر مؤمنان اشک بریز» .

«ما به مصیبت مردی دچار شدیم که بهترین سواران بر چهارپایان و کشتی بود» .

«و بهترين كسانى بود كه كفش پوشيده و بهترين كسانى كه سوره هاى بلند و كوتاه قرآن را خوانده اند» .

«چون با چهره پدر حسين روبرو مى شدم ماه شب چهارده را مى ديدم كه بينندگان را شگفت زده مى كند» .

«نه، به خدا سوگند هيچ گاه على و نماز نيكوى او را در ميان نمازگزاران فراموش نمى كنم» .

«آيا در ماه حرام ما را به مصيبت مردى نشانديد كه

بهترین همه مردم بود» ؟!

معاویه دستور داد شش هزار دینار به او بدهند و گفت: ای عمه، اینها را در هر چه دوست داری هزینه کن.

و در روایت دیگری است که معاویه به او گفت: ای عمه، خدا از گذشته ها گذشت، ای خاله حاجتت را بگو. اروی گفت: من به تو حاجتی ندارم، و از نزد معاویه بیرون رفت. معاویه به مجلسیان خود گفت: به خدا اگر همه افرادی که در مجلس من هستند با او سخن می گفتند هر کدام را پاسخ تازه ای می داد، و زنان بنی هاشم از مردان تیره های دیگر شیرین زبان تر و زبان آور ترند. (5)

پی نوشتها

1 سوره حج/. 1

2 سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم/. 31

3 أعلام النساء 1/. 389

4 العقد الفرید 1/. 357

5 أعلام النساء 1/. 30

علی ابن ابی طالب علیه السلام ص 875

احمد رحمانی همدانی

دو کتاب بزرگ

از منابع مهمی که جزء میراثهای مهم شیعه محسوب می شود، نهج البلاغه است که مرحوم شریف رضی حدود یک هزار سال قبل از کلمات علی (ع) در سه بخش خطبه ها، نامه ها و کلمات قصار تنظیم کرده است، و به قدری محتوای آن بالا و الفاظ زیباست که هر کس پیرو هر مکتب و آیینی باشد این کتاب را مطالعه کند، تحت تاثیر محتوای عالی آن قرار می گیرد، و ای کاش نه تنها مسلمانان که غیر مسلمانان نیز با آن آشنا می شدند، تا به معارف بلند اسلام در توحید و مبدا و معاد و مسائل سیاسی و اخلاقی و اجتماعی آشنا شوند.

یکی دیگر از این میراثهای بزرگ، کتاب صحیفه سجادیه است که مجموعه ای است از بهترین و فصیحترین و زیباترین دعاها، با محتوای بسیار بلند و بالا و عمیق که در واقع کار همان خطبه های نهج البلاغه را از طریق دیگری می کند و جمله به جمله آن درس تازه ای به انسان می آموزد، و به راستی طرز نیایش و مناجات با خداوند را به هر انسانی می آموزد، و روح و جان آدمی را نور و صفا می بخشد.

این مجموعه چنان که از نامش پیداست از دعاهای چهارمین پیشوای مکتب شیعه، امام علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، مشهور به «سجاد» (ع) است و ما هر وقت بخواهیم روح دعا و نیایش و توجه بیشتر به درگاه خداوند و عشق به ذات

پاکش در ما پیدا شود به سراغ این دعاها می رویم و همچون گیاهان نو رس که از ابر پر برکت بهاری سیراب می شوند از آن سیراب می گردیم.

بیشترین احادیث شیعه که بالغ بر دهها هزار حدیث می شود از پنجمین و ششمین امام، یعنی محمد بن علی الباقر، و جعفر بن محمد الصادق - علیهما السلام - نقل شده، و قسمت مهمی نیز از هشتمین امام، علی بن موسی الرضا (ع) است، و این به خاطر آن است که این سه بزرگوار در شرایطی از زمان و مکان بودند که فشار دشمنان و حکام بنی امیه و بنی عباس بر آنها کمتر بود، به همین دلیل توانستند احادیث زیادی که از رسول خدا (ص) به وسیله پدران و اجدادشان به آنها رسیده بود، در تمام ابواب معارف و احکام فقه اسلام از خود به یادگار بگذارند و این که مذهب شیعه را مذهب جعفری می گویند به خاطر همین است که بیشترین روایات آنها از امام ششم جعفر بن محمد الصادق (ع) نقل شده است که در دورانی می زیسته که بنی امیه رو به ضعف می رفتند و بنی عباس نیز قدرت کافی برای فشار بر مردم پیدا نکرده بودند، و در کتب ما معروف است که آن حضرت چهار هزار شاگرد در حدیث و معارف و فقه تربیت کرد.

ابو حنیفه امام و پیشوای معروف حنفیه در سخن کوتاهی در توصیف امام جعفر بن محمد الصادق (ع) می گوید: «ما رایت افقه من جعفر بن محمد، من فقیه تر از جعفر بن محمد (ع) ندیدم !» (42)

مالک بن انس پیشوای دیگر فقه اهل سنت در یکی از سخنان خود چنین می گوید: «من

مدتی نزد جعفر بن محمد (ع) رفت و آمد داشتم، او را همواره در یکی از سه حالت دیدم، یا نماز می خواند یا روزه می گرفت، یا مشغول تلاوت قرآن بود، و به اعتقاد من مردی با فضیلت تر از جعفر بن محمد الصادق از نظر علم و عبادت کسی ندیده و نشنیده است!» (43) و چون بنا بر نهایت اختصار و فشردگی مطالب است، از سخنان سایر علمای اسلام درباره امامان اهل بیت - علیهم السلام - چشم پوشی می کنیم.

اعتقاد ما

ص 120

استاد مکارم شیرازی

صفحه اصلی >شیعه امام علی (علیه السلام) >میراث شیعه

تفکر مذهبی شیعه

تفکر مذهبی شیعه

معنای تفکر مذهبی

تفکر مذهبی، تفکر بحث و کنجکاوی را می گوییم که ماده ای از مواد مذهبی را که در تعالیم آن مذهب است نتیجه بدهد، چنانکه تفکر ریاضی مثلا تفکری را می گویند که یک نظریه ریاضی را نتیجه بدهد یا یک مسئله ریاضی را حل کند.

ماخذ اساسی تفکر مذهبی در اسلام

مقدمه

البته تفکر مذهبی نیز مانند سایر تفکرات، ماخذی می خواهد که مواد فکری از آن سرچشمه بگیرد و به آن تکیه بزند، چنانچه در تفکر برای حل یک مسئله ریاضی، یک رشته معلومات ریاضی را باید استخدام نمود که بالاخره به عملیات فن مربوط منتهی شود. یگانه ماخذی که دین آسمانی اسلام (از آن جهت که به وحی آسمان می رسد) به آن اتکا دارد، همانا «قرآن کریم » است. قرآن کریم است که مدرک قطعی نبوت همگانی و

همیشگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و محتویات آن دعوت اسلامی می باشد، البته تنها مآخذ و مصادر دیگر تفکر صحیح و حجتهای دیگر را الغانمی کند چنانکه خواهیم گفت.

راههایی که قرآن برای تفکر مذهبی نشان می دهد

قرآن کریم در تعلیمات خود برای رسیدن و درک نمودن مقاصد دینی و معارف اسلامی، سه راه در دسترس پیروان خود قرار داده، به ایشان نشان می دهد که ظواهر دینی و حجت عقلی و درک معنوی از راه اخلاص و بندگی است.

توضیح اینکه: ما می بینیم قرآن کریم در بیانات خود، همه مردم را طرف خطاب قرار داده گاهی بی اینکه حجتی به گفته خود اقامه کند، بلکه به مجرد اتکا به فرمانروایی خدائی خود، به پذیرفتن اصول اعتقادی مانند توحید و نبوت و معاد و احکام عملی مانند نماز و روزه و غیر آنها امر می کند و در برخی از اعمال نهی می نماید و اگر این بیانات لفظی را حجیت نمی داد هرگز از مردم پذیرش و فرمانبرداری آنها را نمی خواست، پس ناگزیر باید گفت اینگونه بیانات ساده قرآن، راهی ست برای فهم مقاصد دینی و معارف اسلامی. ما این بیانات لفظی را مانند: آمنوا بالله و

رسوله و: اقیموا الصلوه را ظواهر دینی می نامیم.

و از سوی دیگر می بینیم قرآن کریم در آیات بسیاری به سوی حجت عقلی، رهبری می کند و مردم را به تفکر و تعقل و تدبر در آیات آفاق و انفس، دعوت می فرماید و خود نیز در موارد احقاق حقایق به استدلال عقلی آزاد می پردازد و حقا هیچ کتاب آسمانی علم و معرفت برهانی را برای انسان مانند قرآن کریم نمی شناسد.

قرآن کریم با این بیانات اعتبار حجت عقلی و استدلال وبرهانی آزاد را مسلم می شمارد، یعنی نمی گوید که اول حقانیت معارف اسلامی را بپذیرید سپس به احتجاج عقلی پرداخته معارف نامبرده را از آنها استنتاج کنید، بلکه با اعتماد کامل به واقعیت خود می گوید:

به احتجاج عقلی پرداخته حقانیت معارف نامبرده را از آن دریابید و بپذیرید و سخنانی که از دعوت اسلامی می شنوید، تصدیق آنها را از آفرینش جهان که گواهی است راستگوی بپرسید و بشنوید و بالاخره تصدیق و ایمان را از نتیجه دلیل به دست آورید نه اینکه اول ایمان بیاورید و بعد به قید مطابقت آن دلیل اقامه کنید، پس تفکر فلسفی نیز راهی است که رسائی آن را قرآن کریم تصدیق می نماید و از سوی دیگر می بینیم قرآن کریم با بیانی جالب روشن می سازد که همه معارف حقیقیه از توحید و خدا شناسی واقعی سرچشمه می گیرد و استنتاج می شود و کمال خدا شناسی از آن کسانی است که خداوند آنان را از هر جای جمع آوری کرده و برای خود اختصاص داده است.

آنان هستند که خود را از همه کنار کشیده و همه چیز را فراموش کرده اند و در اثر اخلاص و بندگی،

همه قوای خود را متوجه عالم بالا ساخته دیده به نور پروردگار پاک روشن ساخته اند و با چشم واقع بین، حقایق اشیاء و ملکوت آسمان و زمین را دیده اند، زیرا در اثر «اخلاص و بندگی » به یقین رسیده اند و در اثر یقین ملکوت آسمان و زمین و زندگی جاودانی جهان ابدیت بر ایشان مکشوف شده است. با توجه در آیات کریمه ذیل این مدعا کاملا روشن می شود:

الف - و ما ارسلنا من قبلک من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الاانا فاعبدون (1)، (سوره انبیاء، آیه 25)

ب - و می فرماید: سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین (2)، (سوره صافات، آیه 159 و 160)

ج - و می فرماید: قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا (3)، (سوره کهف، آیه 110)

د - و می فرماید: و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین (4)، (سوره حجر، آیه 99)

ه - و می فرماید: و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین (5)، (سوره انعام، آیه 75)

و - و می فرماید: کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون، کتاب مرقوم، یشهده المقربون (6)، (سوره مطففین، آیه 18 - 21)

ز - و می فرماید: کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم (7) سوره تکاثر، آیه 5 و 6)

پس یکی از راههای درک معارف الهیه، همان تهذیب نفس و اخلاص در بندگی است.

تفاوت در میان سه طریق

با بیان گذشته روشن شد که قرآن کریم برای درک معارف دینی، سه راه نشان داده است، ظواهر دینی و عقل و اخلاص در بندگی

که موجب انکشاف حقایق و مشاهده باطنی آنهاست ولی باید دانست که این سه طریق از چند جهت با هم تفاوت دارند.

اولا: ظواهر دینی چون بیاناتی هستند لفظی و به ساده ترین زبانی القا شده اند، در دسترس مردم قرار دارند و هر کس به اندازه ظرفیت فهم خود از آنها بهره مند (8) می شود، به خلاف دو طریق دیگر که اختصاص به گروه خاصی داشته، همگانی نمی باشند.

ثانیا: طریق ظواهر دینی راهی است که با پیمودن آن می توان به اصول و فروع معارف اسلامی پی برده و موارد اعتقادی و عملی دعوت (اصول معارف و اخلاق) را به دست آورد به خلاف دو طریق دیگر، زیرا اگر چه از راه عقل می توان مسائل اعتقادی و اخلاقی و کلیات مسائل عملی (فروع دین) را به دست آورد ولی جزئیات احکام نظر به اینکه مصالح خصوصی آنها در دسترس عقل قرارندارند از شعاع عمل آن خارجند و همچنین راه تهذیب نفس چون نتیجه آن انکشاف حقایق می باشد و آن علمی است خدادادی نمی توان نسبت به نتیجه آن و حقایقی که با این موهبت خدایی مکشوف و مشهود می شوند، تحدیدی قائل شد یا اندازه ای گرفت اینان چون از همه جا بریده اند و همه چیز را جز خدا فراموش کرده اند، تحت ولایت و سرپرستی مستقیم خدا می باشند و آنچه را می خواهد (نه آنچه خودشان می خواهند) بر ایشان مشهود می شود.

طریق اول: ظواهر دینی

اقسام ظواهر دینی

چنانکه گذشت قرآن کریم که ماخذ اساسی تفکر مذهبی اسلام است به ظواهر الفاظ خود در برابر شنوندگان خود حجیت و اعتبار داده است و همان ظواهر آیات، بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تالی بیان قرآن قرار

می دهد و مانند آن حجت می سازد، چنانکه می فرماید: و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم (9).

و می فرماید: هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم ایاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه (10)

و می فرماید: لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه (11).

پر روشن است که اگر گفتار و رفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حتی سکوت و امضای آن حضرت برای ما، مانند قرآن حجت نبود آیات مذکوره مفهوم درستی نداشت، پس بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای کسانی که از آن حضرت می شنوند یا با نقل قابل اعتماد نقل می شودحجت و لازم الاتباع است. و همچنین با تواتر (12) قطعی از آن حضرت رسیده است که بیان اهل بیت وی مانند بیان خودش می باشد و به موجب این حدیث و احادیث نبوی قطعی دیگر بیان اهل بیت تالی بیان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد و اهل بیت در اسلام سمت مرجعیت علمی داشته در بیان معارف و احکام اسلام هرگز خطا نمی کنند و بیانشان به طریق مشافهه یا نقل، قابل اعتماد و حجت است.

از این بیان روشن می شود که ظواهر دینی که در تفکر اسلامی مدرک و ماخذ می باشد دو گونه اند «کتاب و سنت » و مراد از «کتاب » ظواهر آیات کریمه قرآنی می باشد و مراد از «سنت » حدیثی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام رسیده باشد.

حدیث صحابه

اما احادیثی که از صحابه نقل می شود اگر متضمن قول یا فعل پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد و مخالف با حدیث اهل بیت نباشد، قابل قبول است و اگر متضمن نظر و رای خود صحابی باشد، دارای حجیتی نیست و حکم صحابه مانند حکم سایر افراد مسلمانان است و خود صحابه نیز با یک نفر صحابی معامله یکنفر مسلمان می کردند.

بحث مجدد در کتاب و سنت

کتاب خدا (قرآن) ماخذ اساسی هر گونه تفکر اسلامی است واوست که مآخذ دیگر دینی را اعتبار و حجیت می دهد و از همین جهت باید برای همگان قابل فهم باشد.

گذشته از این، خود قرآن کریم، خود را نور و روشن کننده همه چیز معرفی می کند و هم در مقام تحدی از مردم در خواست می کند که در آیات آن تدبر کرده ببینند که هیچگونه اختلاف و تناقض وجود ندارد و اگر می توانند، کتابی مانند آن بسازند و معارضه اش کنند. روشن است که اگر قرآن برای همگان قابل فهم نبود اینگونه خطابات مورد نداشت.

البته نباید پنداشت که این مطلب (که قرآن به خودی خود برای همه قابل فهم است) با مطلب سابق که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او در معاریف اسلامی که در حقیقت مضامین قرآن کریم می باشند، مراجع علمی هستند، منافات دارد، زیرا بخشی از معارف اسلامی که احکام و قوانین شریعت می باشد، قرآن کریم تنها کلیات آنها را متضمن است و روشن شدن تفاصیل آنها مانند احکام نماز و روزه و داد و ستد و سایر عبادات و معاملات به مراجعه سنت (حدیث اهل بیت) متوقف است.

و بخشی دیگر که معارف اعتقادی و اخلاقی است اگر چه

مضامین و تفاصیل آنها قابل فهم عموم می باشد ولی در درک معانی آنها روش اهل بیت را باید اتخاذ نمود و هر آیه قرآنی را با آیات دیگر قرآنی توضیح داده و تفسیر کرد نه به رای و نظر خود که از عادات و رسوم معمولی برای ما دلنشین شده و با آن مانوس گردیده ایم.

علی علیه السلام می فرماید: «برخی از قرآن با برخی دیگر به سخن در آمده معنای خود را می فهماند و بعضی از آن به بعضی دیگرگواهی می دهد» (13).

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «بخشی از قرآن بخش دیگر را تصدیق می کند» (14).

و نیز می فرماید: «هر که قرآن را به رای خود تفسیر کند، برای خود در آتش جایگاه می سازد» . (15) مثالی ساده برای تفسیر قرآن به قرآن: خدای تعالی در قصه عذاب قوم لوط در جایی می فرماید: «بر ایشان باران بد، بارانیدیم » (16) و در جای دیگر، این کلمه را به کلمه ای دیگر تبدیل کرده می فرماید: «بر ایشان سنگ بارانیدیم » (17). و از انضمام آیه دوم به آیه اول روشن می شود که مراد از باران بد، سنگهای آسمانی است کسی که با نظر کنجکاوی و در احادیث اهل بیت و در روایات که از مفسرین صحابه و تابعین در دست است رسیدگی نماید تردید نمی کند که روش تفسیر قرآن به قرآن تنها روش ائمه اهل بیت علیه السلام می باشد.

ظاهر و باطن قرآن

چنانکه فهمیدیم قرآن کریم با بیان لفظی خود مقاصد دینی را روشن می کند و دستوراتی در زمینه اعتقاد و عمل به مردم می دهد ولی مقاصد قرآن تنها به این مرحله منحصر نیست بلکه در

پناه همین الفاظ و در باطن همین مقاصد مرحله ای معنوی و مقاصدی عمیقتر ووسیعتر قرار دارد که خواص با دلهای پاک خود می توانند بفهمند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که معلم خدائی قرآن است می فرماید: «قرآن ظاهری انیق (زیبا و خوش آیند) و باطنی عمیق دارد» (18).

و نیز می فرماید: «قرآن بطن دارد و بطنش نیز بطن دارد تا هفت بطن » (19) و در کلمات ائمه اهل بیت نیز از باطن قرآن بسیار نامبرده شده است (20).

ریشه اصلی این روایات مثلی است که خدای متعال در سوره رعد، آیه 17 می زند، خدای تعالی در این آیه افاضه های آسمانی را تشبیه فرموده به بارانی که از آسمان نازل می شود و حیات زمین و اهل زمین بسته به آن است، با آمدن باران، سیل راه می افتد و مسیلهای گوناگون هر کدام به اندازه ظرفیت خود از آن سیل بر داشته جریان پیدا می کند، روی سیل در جریان خود با کفی پوشیده شده است ولی در زیر کف، همان آب قرار دارد که حیاتبخش و به حال مردم سودمند می باشد.

چنانکه این مثل اشاره می کند، ظرفیت افهام مردم در فرا گرفتن این معارف آسمانی - که حیاتبخش درون انسان هستند - مختلف می باشد.

کسانی هستند که جز به ماده و زندگی مادی چند روزه این جهان گذران به چیزی اصالت نمی دهند و جز مشتهیات مادی، به چیزی دل نمی بندند و جز محرومیتهای مادی از چیزی نمی ترسند. اینان با اختلاف مراتبی که دارند حد اکثر آنچه از معارف آسمانی بپذیرند این است که اعتقادات اجمالی را باور کنند و دستورهای عملی اسلام را به طور جمود

اجرا نمایند و بالاخره خدای یگانه را به امید ثواب اخروی یا از ترس عقاب اخروی بپرستند.

و کسانی هستند که در اثر صفای فطرت، سعادت خود را در دلبستگی به لذایذ گذران و زندگی چند روزه این جهان نمی بینند و سود و زیان و شیرین و تلخ این سرا پیش ایشان جز پنداری فریبنده نیست و یاد گذشتگان کاروان هستی که کامروایان دیروز و افسانه های امروز می باشند، درس عبرتی است که پیوسته بر ایشان تلقین می شود.

اینان طبعا با دلهای پاک خودشان متوجه جهان ابدیت می شوند و به نمودهای گوناگون این جهان ناپایدار به نظر آیه و نشانه نگاه می کنند و هیچگونه اصالت و استقلالی به آنها نمی دهند.

آن وقت است که از دریچه آیات و نشانه های زمینی و آسمانی نور نامتنهای عظمت کبریای خدای پاک را با درک معنوی مشاهده می کنند و دلهای پاکشان یکجا شیفته درک رمزهای آفرینش می شود و به جای اینکه در چاله تنگ سود پرستی شخصی، زندانی شوند در فضای نامتناهی جهان ابدیت به پرواز در آمده، اوج می گیرند.

وقتی که از راه وحی آسمانی می شنوند که خدای تعالی از پرستش بتها نهی می کند و ظاهر آن مثلا نهی از سر فرود آوردن در برابر بت است، به سبب تجلیل از این نهی می فهمند که غیر از خدا رانباید اطاعت کرد، زیرا حقیقت اطاعت همان بندگی و سر فرود آوردن است و از آن بالاتر می فهمند که از غیر خدا نباید بیم و امید داشت و از آن بالاتر می فهمند که نباید به غیر خدا توجه نمود.

و همچنین وقتی که از زبان قرآن می شنوند که به نماز امر می کند

و ظاهر آن به جا آوردن عبادت مخصوص است، به حسب باطن از آن می فهمند که باید با دل و جان، کرنش و نیایش خدا را کرد و از آن بالاتر می فهمند که باید در برابر حق، خود را هیچ شمرد و فراموش کرد تنها به یاد خدا پرداخت. چنانکه پیداست معانی باطنی که در دو مثال گذشته یاد آوری شد، مدلول لفظی امر و نهی نامبرده نیست ولی درک آنها برای کسی که به تفکر وسیعتری پرداخته جهان بینی را به خود بینی ترجیح می دهد، اجتناب ناپذیر می باشد.

با بیان گذشته، معنای ظاهر و باطن قرآن روشن شد. و نیز روشن شد که باطن قرآن ظاهر آن را ابطال و الغا نمی کند بلکه به منزله روحی است که جسم خود را حیات می بخشد و اسلام که دینی است عمومی و ابدی و اصلاح جامعه بشری را در درجه اول اهمیت قرار می دهد، از قوانین ظاهری خود که مصلح جامعه می باشند و از عقاید ساده خود که نگهبان قوانین نامبرده هستند، هرگز دست بردار نیست.

چگونه ممکن است جامعه ای به دستاویز اینکه دل انسان باید پاک باشد و ارزش برای عمل نیست، با هرج و مرج زندگی کند و به سعادت برسد؟ و چگونه ممکن است کردار و گفتار نا پاک، دلی پاک بپروراند یا از دل پاک کردار و گفتار نا پاک ترشح نماید؟ خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: «پاکان از آن پاکان و نا پاکان از آن نا پاکانند» . و می فرماید: «زمین خوب، نبات خود را خود می رویاند و زمین بد، جز محصول ناچیز نمی دهد» (21).

از بیان گذشته روشن شد که

قرآن کریم ظاهر و باطن و باطنش نیز مراتب مختلفه دارد و حدیث نیز که مبین مضمون قرآن کریم است به همان حال خواهد بود.

تاویل قرآن

در صدر اسلام در میان اکثریت تسنن معروف بود که قرآن کریم را در جایی که دلیل باشد می توان از ظاهرش صرف کرده به معنای خلاف ظاهر حمل کرد و معمولا معنای خلاف ظاهر «تاویل » نامیده می شد و آنچه در قرآن کریم به نام «تاویل » ذکر شده به همین معنا تفسیر می گردد.

در کتاب مذهبی جماعت و همچنین در مناظره های مذاهب مختلفه - که به تحریر در آمده - بسیار به چشم می خورد که در مسئله ای که با اجماع علمای مذهب یا دلیل دیگری ثابت می شود اگر با ظاهر آیه ای از آیات قرآنی مخالف باشد، آیه را تاویل نموده به معنای خلاف ظاهر حمل می کنند و گاهی دو طرف متخاصم برای دو قول متقابل با آیات قرآنی احتجاج می نمایند و هر کدام از دو طرف آیه، طرف دیگر را تاویل می کند.

این رویه کم و بیش به شیعه نیز سرایت نموده است و در برخی از کتب کلامی شان دیده می شود. ولی آنچه پس از تدبر کافی در آیات قرآنی و احادیث اهل بیت به دست می آید این است که قرآن کریم در لهجه شیرین و بیان روشن و رساس خود، هرگز شیوه لغز و معما پیش نگرفته و مطلبی را جز با قالب لفظی خودش به مردم القا نکرده است و آنچه در قرآن کریم به نام «تاویل » ذکر شده است از قبیل مدلول لفظ نیست بلکه حقایق و واقعیتهایی است که بالاتر از درک عامه بوده که معارف اعتقادی و احکام

عملی قرآن از آنها سرچشمه می گیرد.

آری همه قرآن تاویل دارد و تاویل آن مستقیما از راه تفکر قابل درک نیست و از راه لفظ نیز قابل بیان نمی باشد و تنها پیامبران و پاکان از اولیای خدا که از آلایشهای بشریت پاکند، می توانند از راه مشاهده، آنها را بیابند. آری، تاویل قرآن روز رستاخیز برای همه مکشوف خواهد شد.

توضیح: به خوبی می دانیم آنچه بشر را وادار به سخنگویی و وضع لغت و استفاده از الفاظ نموده، همانا نیازمندیهای اجتماعی مادی است. بشر در زندگی اجتماعی خود ناگزیر است که منویات و محتویات ضمیر خود را به همنوعان خود بفهماند و برای همین منظور از صدا و گوش استمداد جوید و گاهی کم و بیش از اشاره و چشم استفاده کند. و از اینجاست که در میان شخص گنگ و نابینا هیچگونه تفاهم برقرار نمی شود، زیرا آنچه نابینا به زبان می گوید، گنگ نمی شنود و آنچه گنگ به اشاره می فهماند نابینا نمی بیند و از این روی در وضع لغات و نامگذاری اشیاء تامین نیازمندی مادی منظور بوده و برای چیزهایی و اوضاع و احوالی، لفظ ساخته شده که مادی و در دسترس حس یا نزدیک به محسوس می باشد چنانکه می بینیم در مواردی که مخاطب ما یکی از حواس را فاقد است، اگر بخواهیم ازچیزهایی که از راه همان حس مفقود درک می شود، سخن بگوییم دست به یک نوع تمثیل و تشبیه می زنیم مثلا اگر بخواهیم به یک نابینای مادر زاد از روشنایی و رنگ، یا به کودکی که به حد بلوغ نرسیده از لذت عمل جنسی توصیف کنیم، مقصود خود را با نوعی از مقایسه و

تشبیه و آوردن مثل مناسب تادیه می کنیم، بنابر این، اگر فرض کنیم در جهان هستی، واقعیتهایی وجود دارد که از ماده و آلایش ماده منزه است (و واقع امر هم همین است) و از گروه بشر در هر عصر یک یا چند تن انگشت شمار، استعداد درک و مشاهده آنها را دارند، چنین چیزهایی از راه بیان لفظی و تفکر عادی قابل تفهیم و درک نخواهد بود و جز با تمثیل و تشبیه نمی توان به آنها اشاره کرد.

خدای متعال در کتاب خود می فرماید: «ما این کتاب را از قبیل لفظ، خواندنی و عربی قرار دادیم شاید شما آن را تعقل کنید و بفهمید و همانا این کتاب نزد ما در لوح محفوظ که اصل کتب آسمانی است، بسی بلند پایه و محکم اساس است (فهم عادی به آن نمی رسد و در آن رخنه نمی کند)» (22) و نیز می فرماید: «تحقیقا این کتاب قرآنی است گرامی در کتابی که از انظار عادی پنهان است، کسی به آن مس نمی کند مگر پاک شدگان » (23) و همچنین در حق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت وی می فرماید: «خدای متعال می خواهد از شما اهل بیت هر گونه پلیدی را ببرد و شما را پاک گرداند» (24) به دلالت این آیات، قرآن کریم از مرحله ای سر چشمه می گیرد که افهام مردم از رسیدن به آنجا و نفوذ کردن در آنجا زبون است، کسی را نمی رسد که کمترین درکی در آنجا داشته باشد جز بندگانی که خدا آنان را پاک گردانیده است و اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن

پاکانند.

و در جای دیگر می فرماید: «اینان که ایمان به قرآن نمی آورند تکذیب کردند چیزی را که به علم او احاطه نیافته اند و هنوز تاویل آن برای آنها مشهود نشده است (یعنی روز قیامت که حقایق اشیاء بالعیان دیده می شود)» (25) و باز در جای دیگر می فرماید: «روزی که تاویل قرآن (همه قرآن) مشهود می شود، کسانی که آن را فراموش کرده بودند به راستی و صدق دعوت نبوت، اعتراف خواهند کرد» (26).

تتمه بحث در حدیث

اعتبار اصل حدیث که قرآن کریم آن را امضا کرده است در میان شیعه و سایر مسلمین جای گفتگو نیست، ولی در اثر تفریطی که از ناحیه فرمانروایان صدر اسلام در نگهداری حدیث و افراطی که از ناحیه صحابه و تابعین در ترویج حدیث به عمل آمد، حدیث به سرنوشت اسف آوری گرفتار شد.

از یک سوی خلفای وقت از ثبت و کتابت حدیث، منع می نمودند و هر چه اوراق حدیث به دست می آوردند می سوزانیدندو گاه از نقل حدیث منع می نمودند، از این جهت بسیاری از احادیث دستخوش تغییر و تحریف وفراموشی و نقل گردید.

و از سوی دیگر، صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که افتخار درک حضور و استماع حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را داشتند و مورد احترام خلفای وقت و عموم مسلمانان بودند، به ترویج حدیث پرداختند و کار به جایی رسید که حدیث به قرآن حکومت می کرد و حتی گاهی حکم آیه با حدیث فسخ می شد (27) و بسیار اتفاق می افتاد که نقله یک دیث برای استماع یک حدیث، درسنگها راه پیموده رنج سفر بر خود هموار می نمودند.

گروهی از بیگانگان که به لباس اسلام درآمده بودند و

جمعی از دشمنان خانگی اسلام به وضع و تغییر حدیث پرداختند و حدیث را از اعتبار و وثوق انداختند (28).

به همین سبب دانشمندان اسلامی به فکر چاره افتاده دو علم «رجال و درایه » را وضع کردند تا حدیث درست را از نادرست تمیز دهند.

ولی «شیعه » گذشته از اینکه در تنقیح سند حدیث می کوشد مطابقت متن حدیث را با قرآن در اعتبار آن لازم می داند. از طریق شیعه در اخباری زیادی (29) که سند آنها قطعی است - از پیغمبر اکرم و ائمه اهل بیت رسیده است حدیثی که مخالف قرآن کریم باشد ارزشی ندارد و حدیثی را باید معتبر شمرد که با قرآن موافقت داشته باشد.

به موجب این اخبار، شیعه به احادیثی که مخالف قرآن است عمل نمی کند و اخباری که (30) مخالفت وموافقت آنها معلوم نیست طبق دستور دیگری که از ائمه اهل بیت رسیده بی اینکه رد کند یا قبول نماید مسکوت عنه می گذارد، البته در شیعه نیز اشخاصی پیدا می شوند که مانند گروهی از اهل سنت به هر حدیثی که به دستشان رسد، عمل می کنند.

روش شیعه در عمل به حدیث

حدیثی که بدون واسطه از زبان خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه اهل بیت علیهم السلام شنیده شود حکم قرآن کریم را دارد ولی حدیثی که با واسطه به دست ما می رسد عمل شیعه در آن به ترتیب زیر است:

در معارف اعتقادی که به نص قرآن، علم و قطع لازم است به خبر متواتر یا خبری که شواهد قطعی به صحت آن در دست است عمل می شود و به غیر این دو قسم که خبر واحد نامیده می شود، اعتبار

نیست، ولی در استنباط (31) احکام شرعیه نظر به ادله ای قائم شده علاوه به خبر وثوق باشد عمل می شود. 96متواتر و قطعی، به خبر واحد نیز که نوعا مورد

پس خبر متواتر و قطعی پیش شیعه مطلقا حجت و لازم الاتباع است و خبر غیر قطعی (خبر واحد) به شرط اینکه مورد وثوق نوعی باشد تنها در احکام شرعیه حجت می باشد.

تعلیم و تعلیم عمومی در اسلام

تحصیل علم یکی از وظایف دینی اسلام است. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «طلب علم برای هر مسلمانی فریضه (وظیفه واجب) می باشد» (32) و طبق اخباری که با شواهد قطعیه تایید شده است، مراد از این علم، دانستن اصول سه گانه اسلامی: توحید، نبوت و معاد با لوازم قریب آنهاست و دانستن تفصیل احکام و قوانین اسلامی است برای هر فرد به اندازه ابتلاء و احتیاج وی.

البته روشن است که تحصیل علم به اصول دین، اگر چه با دلیل اجمالی باشد برای همه میسر و در خور توانایی است ولی تحصیل علم به تفصیل احکام و قوانین دینی از راه استفاده و استنباط فنی از مدارک اصلی کتاب و سنت (فقه استدلالی) کار همه کس نیست و تنها در خور توانائی برخی از افراد می باشد و در اسلام حکم طاقت فرسا (حرجی) تشریع نشده است.

از این روی، تحصیل علم به احکام و قوانین دینی از راه دلیل به طور واجب کفایی به بعضی از افراد که توانایی و صلاحیت آن را دارند، اختصاص یافته و وظیفه بقیه افراد طبق قاعده عمومی «وجوب رجوع جاهل به عالم (قاعده رجوع به خبره)» آن است که به افراد نامبرده (که مجتهدین

و فقها نامیده می شوند) مراجعه کنند (و اینها مراجع تقلید نامیده می شوند) البته این مراجعه و تقلید غیر از تقلید در اصول معارف است که به نص آیه کریمه: و لا تقف ما لیس لک به ممنوع می باشد (34) باید دانست که شیعه، تقلید ابتدایی را از مجتهد میت جایز نمی داند، یعنی کسی که مسئله را از راه اجتهاد نمی داند و طبق وظیفه دینی باید از مجتهد تقلید کند، نمی تواند به نظر مجتهدی که زنده نیست مراجعه کند مگر اینکه در همین مسئله به مجتهد زنده ای تقلید کرده باشد و پس از مرگ مرجع و مقلد خود، به نظر وی باقی بماند.

این مسئله یکی از عوامل مهمه زنده و تر و تازه ماندن فقه اسلامی شیعه است که پیوسته افرادی در راه تحصیل اجتهاد، تلاش کرده به کنجکاوی در مسائل فقهی می پردازند، لیکن اهل سنت در اثر اجماعی که در قرن پنجم هجری بر لزوم اتباع مذهب یک از فقهای اربعه شان: ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد بن حنبل نمودند اجتهاد آزاد را و همچنین تقلید غیر یکی از این چهار فقیه را جایز نمی دانند! و در نتیجه فقه شان در همان سطح تقریبا 1200 سال پیش باقی مانده است و در این اواخر، جمعی از منفردین، از اجماع نامبرده سرپیچیده به اجتهاد آزاد می پردازند.

شیعه و علوم نقلیه

علوم اسلامی که مرهون تدوین علمای اسلامی می باشد به دو بخش «عقلیه و نقلیه » منقسم می شود، «علوم نقلیه » علومی است که مسائل آنها به نقل، متکی است مانند لغت و حدیث و تاریخ و نظایر آنها و «علوم عقلیه » غیر آن است مانند فلسفه و ریاضیات.

تردید نیست که

عامل اصلی پیدایش علوم نقلیه در اسلام، همانا قرآن کریم می باشد و به استثنای دو سه فن مانند تاریخ و انساب و عروض، عموما خانه زاد این کتاب آسمانی هستند.

مسلمانان به راهنمائی بحث و کنجکاویهای دینی، به تدوین این علوم پرداختند که عمده آنها از ادبیات عربی، علم نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع و لغت می باشد و از فنون مربوط به ظواهر دینی، علم قرائت، تفسیر، حدیث، رجال، درایه اصول و فقه می باشد.

«شیعه » نیز به نوبت خود، در تاسیس و تنقیح این علوم، سهم بسزایی دارند بلکه مؤسس و مبتکر بسیاری از آنها «شیعه » بوده است، چنانکه نحو (دستور زبان عربی را) ابو الاسود دئلی که از صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام بود به املاء و راهنمایی علی علیه السلام تدوین نمود و یکی از بزرگترین مؤسسین (35) علوم فصاحت و بلاغت (معانی و بیان و بدیع) صاحب بن عباد شیعی از وزرای آل بویه بود و اولین کتاب لغت (36) «کتاب العین » است که تالیف دانشمند معروف خلیل بن احمدبصری شیعی است که واضع علم عروض بوده است و هم در علم نحو استاد سیبویه نحوی می باشد.

و قرائت عاصم (37) در قرآن به یک واسطه به علی علیه السلام می رسد و عبد الله بن عباس که در تفسیر، مقدمترین صحابه شمرده می شود، شاگرد علی علیه السلام می باشد و مساعی اهل بیت علیهم السلام و شیعیانشان در حدیث و فقه و اتصال فقهای اربعه و غیر آنها به امام پنجم و ششم شیعه معروف است و در اصول فقه نیز پیشرفت عجیبی که

در زمان وحید بهبهانی (متوفای 1205) و بالاخص به دست شیخ مرتضی انصاری (متوفای سال 1281 هجری قمری) نصیب شیعه شده هرگز با اصول فقه اهل سنت قابل مقایسه نیست.

طریق دوم: بحث عقلی

تفکر عقلی، فلسفی و کلامی

سابقا تذکر دادیم (38) که قرآن کریم تفکر عقلی را امضا نموده و آن را جزء تفکر مذهبی قرار داده است البته به عکس هم، تفکر عقلی نیز پس از آنکه حقانیت و نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق نموده است، ظواهر قرآن را که وحی آسمانی است و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت گرامش علیهم السلام را در صف حجتهای عقلی قرار داده و حجتهای عقلی که انسان با فطرت خدادادی نظریات خود را با آنها اثبات می کند دو قسم است «برهان و جدل » .

«برهان » حجتی است که مواد آن مقدماتی حق (واقعی) باشند اگر چه مشهود یا مسلم نباشند و به عبارت دیگر، قضایایی باشند که انسان با شعور خدادادی خود اضطرارا آنها را درک و تصدیق می کند چنانکه می دانیم عدد سه از چهار کوچکتر است، این گونه تفکر، تفکر عقلی است و در صورتی که در کلیات جهان هستی انجام گیرد مانندتفکر در مبدا آفرینش و سر انجام جهان و جهانیان تفکر فلسفی نامیده می شود.

و «جدل » حجتی است که همه یا برخی از مواد آن از مشهورات و مسلمات گرفته شود چنانکه در میان گروندگان ادیان و مذاهب معمول است که در داخل مذهب خود، نظریات مذهبی را با اصول مسلمه آن مذهب، اثبات می کنند. قرآن کریم هر دو شیوه را به کار بسته و آیات

بسیاری در این کتاب آسمانی در هر یک از این دو شیوه موجود است:

اولا: به تفکر آزاد در کلیات جهان هستی و در نظام کلی عالم و در نظامهای خاص مانند نظام آسمان و ستارگان و شب و روز و زمین و نباتات و حیوان و انسان و غیر آنها امر می کند و با رساترین ستایش از کنجکاوی عقلی آزاد می ستاید. و ثانیا: به تفکر عقلی جدلی که معمولا بحث کلامی نامیده می شود مشروط به اینکه با بهترین صورتی (به منظور اظهار حق، بی لجاجت مقرون به اخلاق نیکو) انجام گیرد، امر نموده است، چنانکه می فرماید: ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن (39)

پیش قدمی شیعه در تفکر فلسفی و کلامی در اسلام

کاملا روشن است که از روز اول، گروه اقلیت شیعه از اکثریت تسنن جدا شده پیوسته با مخالفین خود در نظریات خاصه ای که داشت به محاجه می پرداخت. درست است که محاجه دو طرفی است و متخاصمین هر دو در آن سهیم می باشند ولی پیوسته شیعه جانب حمله و دیگران جانب دفاع را به عهده داشته اند و پیشقدمی در تهیه وسائل کافی مخاصمت در حقیقت از آن کسی است که به حمله می پردازد.

و نیز در پیشرفتی که تدریجا نصیب مبحث کلامی شد و در قرن دوم و اوایل قرن سوم با شیوع مذهب اعتزال به اوج ترقی رسید پیوسته علما و محققین شیعه - که شاگردان مکتب اهل یت بودند - در صف اول متکلمین قرار داشتند. گذشته از اینکه (40) سلسله متکلمین اهل سنت از اشاعره و معتزله و غیر ایشان به پیشوای اول شیعه علی علیه السلام می رسد.

و اما کسانی که به آثار صحابه پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آشنایی دارند خوب می دانند که در میان این همه آثار که از صحابه (در حدود دوازده هزار نفر از ایشان ضبط شده) در دست است، حتی یک اثر که مشتمل به تفکر فلسفی باشد نقل نشده، تنها امیر المؤمنین علیه السلام است که بیانات جذاب وی در الهیات عمیق ترین تفکرات فلسفی را دارد.

صحابه و علمای تابعین که به دنبال صحابه آمده اند و بالاخره عرب آن روز به تفکر آزاد فلسفی هیچگونه آشنایی نداشتند و در سخنان دانشمندان دو قرن اول هجری نمونه ای از کنجکاوی فلسفی دیده نمی شود تنها بیانات عمیق پیشوایان شیعه و بالخصوص امام اول و هشتم شیعه است که ذخایر بی کرانی از افکار فلسفی را داراست و آنان می باشند که گروهی از شاگردان خود را با این طرز تفکر آشناساختند.

آری عرب از طرز تفکر فلسفی دور بود تا نمونه ای از آن را در ترجمه برخی از کتب فلسفی یونان به عربی در اوایل قرن دوم هجری دید و پس از آن کتب بسیاری در اوایل قرن سوم هجری از یونانی و سریانی و غیر آن به عربی ترجمه شد و روش تفکر فلسفی در دسترس عموم قرار گرفت و با این حال اکثریت فقها و متکلمین به فلسفه و سایر علوم عقلیه که مهمانان تازه واردی بودند، روی خوشی نشان نمی دادند و این مخالفت اگر چه در آغاز کار به واسطه حمایتی که حکومت وقت از این علوم می کرد، تاثیر قابل توجهی نداشت ولی پس از کمی، صفحه برگشت و همراه منع اکید، کتب فلسفی را به دریا ریختند و رسائل اخوان

الصفا - که تراوش فکری یک عده مؤلفین گمنامی است - یادگاری است از آن روز و گواهی است که چگونگی وضع ناهنجار آن وقت را نشان می دهد.

پس از این دوره در اوایل قرن چهارم هجری، فلسفه توسط «ابی نصر فارابی » احیا شد و در اوایل قرن پنجم در اثر مساعی فیلسوف معروف «بو علی سینا» فلسفه توسعه کامل یافت و در قرن ششم نیز فلسفه اشراق را «شیخ سهروردی » تنقیح نمود و به همین جرم نیز به اشاره سلطان صلاح الدین ایوبی کشته شد! و دیگر پس از آن داستان فلسفه از میان اکثریت برچیده شد و فیلسوفی نامی به وجود نیامد جز اینکه در قرن هفتم در اندلس - که در حاشیه ممالک اسلامی واقع بود - ابن رشد اندلسی به وجود آمد و در تنقیح فلسفه کوشید (41).

کوشش پایدار شیعه در فلسفه و سایر علوم عقلیه

شیعه چنانکه در آغاز، برای پیدایش تفکر فلسفی عاملی مؤثر بود در پیشرفت اینگونه تفکر و ترویج علوم عقلیه نیز رکنی مهم بود و پیوسته بذل مساعی می کرد و از این روی با اینکه با رفتن ابن رشد، فلسفه از میان اکثریت تسنن رفت، هرگز از میان شیعه نرفت و پس از آن نیز فلاسفه ای نامی مانند خواجه طوسی و میرداماد و صدر المتالهین به وجود آمده یکی پس از دیگری در تحصیل و تحریر فلسفه کوشیدند.

همچنین در سایر علوم عقلیه کسانی مانند خواجه طوسی و بیرجندی و غیر ایشان به وجود آمدند. همه این علوم و بویژه فلسفه الهی در اثر کوشش خستگی ناپذیر شیعه پیشرفت عمیق کرد چنانکه با سنجش آثار خواجه طوسی و شمس الدین ترکه و میرداماد و صدر

المتالهین با آثار گذشتگان روشن است.

چرا فلسفه در شیعه باقی ماند

چنانکه عامل مؤثر در پیدایش تفکر فلسفی و عقلی در میان شیعه و به وسیله شیعه در میان دیگران ذخایر علمی بوده که از پیشوایان شیعه به یادگار مانده، عامل مؤثر در بقای این طرز تفکر در میان شیعه نیز همان ذخایر علمی است که پیوسته شیعه به سوی آنها با نظر تقدیس و احترام نگاه می کند. و برای روشن شدن این مطلب، کافی است که ذخایر علمی اهل بیت علیهم السلام را با کتب فلسفی که با مرور تاریخ نوشته شده بسنجیم، زیرا عیانا خواهیم دید که روز به روز فلسفه به ذخایر علمی نامبرده نزدیکتر می شد تا در قرن یازده هجری تقریبا به همدیگر منطبق گشته و فاصله ای جز اختلاف تعبیر در میان نمانده است.

چند تن از نوابغ علمی شیعه

الف - ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (متوفای 329 هجری) وی در شیعه اولین کسی است که روایات شیعه را از اصول (هر یک از محدثین روایتهایی که از ائمه اهل بیت اخذ کرده بود در کتابی جمع آوری می کرده و کتاب نامبرده «اصل » نامیده می شد) استخراج و تفطیع کرده و به ترتیب ابواب فقه و اعتقاد مرتب ساخته است. کتاب وی که «کافی » نامیده می شود به سه بخش اصول، فروع و روضه (متفرقات) منقسم و به «16199» حدیث مشتمل است و معتبرترین و معروفترین کتاب حدیثی است که در عالم تشیع شناخته می شود.

و سه کتاب دیگر که تالی کافی می باشند[عبارتند از:]کتاب «من لا یحضره الفقیه » شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (متوفای 381 هجری قمری) و کتاب «تهذیب » و کتاب «استبصار» تالیف

شیخ طوسی (متوفای 460 هجری قمری) می باشد.

ب - ابو القاسم جعفر بن حسن بن یحیای حلی، معروف به محقق (متوفای 676) وی نابغه فقه و سر آمد فقهای شیعه می باشد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب «مختصر نافع » و کتاب «شرایع » است که هفتصد سال است در میان فقها دست به دست می گردند و به نظر اعجاب و تجلیل دیده می شوند.

و بعنوان تالی محقق، شهید اول شمس الدین محمد بن مکی را باید شمرد که در سال 786 هجری قمری، در دمشق به جرم تشیع کشته شد. و از شاهکارهای فقهی او کتاب «لمعه دمشقیه » است که پس از گرفتاری، به مدت هفت روز در زندان نوشته است. و همچنین باید شیخ جعفر کاشف الغطاء نجفی (متوفای 1227) را برشمرد و از شاهکارهای فقهی وی کتاب «کشف الغطاء» است.

ج - شیخ مرتضی انصاری شوشتری (متوفای 1281 هجری قمری) وی علم اصول فقه را تنقیه فرموده مجاری اصول عملیه را که مهمترین بخش این فن است محرر ساخت و اکنون بیشتر از صد سال است که مکتب وی پیش فقهای شیعه دایر است.

د - خواجه نصیر الدین طوسی (متوفای 676 هجری قمری) وی اولین کسی است که علم کلام را به شکل فنی کامل در آورد و از شاهکارهای وی کتاب «تجرید الکلام » است که بیشتر از هفصد سال می باشد اعتبار خود را در میان اهل فن حفظ کرده است و شروح و حواشی بی شماری از عامه و خاصه بر آن نوشته شده. خواجه علاوه بر نبوغی که در علم کلام دارد، در فلسفه و ریاضیات نیز یکی از نوابغ عصر خود به

شمار می رود و بهترین گواه آن تالیفات ارزنده ای است که در همه علوم عقلیه دارد و رصد خانه مراغه هم از آثار اوست.

ه - صدر الدین محمد شیرازی (متولد 979 و متوفای 1050 هجری قمری) وی اولین فیلسوفی است که مسائل فلسفه را (پس از آنکه قرنها در اسلام سیر کرده بود) از حالت پراکندگی در آورده مانندمسائل ریاضی روی هم چید.

و از این روی اولا: امکان تازه ای به فلسفه داده شد که صدها مسئله فلسفی که در فلسفه قابل طرح نبود مطرح و حل شود. و ثانیا: یک سلسله از مسائل عرفانی (که تا آن روز طوری ورای طور عقل و معلوماتی بالاتر از درک تفکری شمرده می شدند) به آسانی مورد بحث و نظر قرار گیرند. و ثالثا: ذخایر زیادی از ظواهر دینی و بیانات عمیق فلسفی پیشوایان اهل بیت علیهم السلام که قرنها صفت معمای لاینحل را داشتند و غالبا از متشابهات شمرده می شدند، حل و روشن شدند و به این ترتیب ظواهر دینی و عرفان فلسفه آشتی کامل پذیرفته و در یک مسیر افتادند. و پیش از صدر المتالهین نیز دانشمندانی مانند «شیخ سهروردی » مؤلف «حکمه الاشراق » از فلاسفه قرن ششم و «شمس الدین محمد ترکه » در فلاسفه قرن هشتم هجری، قدمهای مؤثری در این راه برداشته اند ولی موفقیت کامل، نصیب «صدر المتالهین » شد.

صدر المتالهین، در پیرو این روش موفق شد که نظریه حرکت جوهری را به ثبوت برساند و بعد رابع و نظریه نسبیت را (البته در خارج ذهن نه در فکر) کشف نماید و نزدیک به پنجاه کتاب و رساله تالیف کرده و از شاهکارهای وی در

فلسفه کتاب «اسفار» در چهار جلد می باشد.

طریق سوم: کشف

انسان و درک عرفانی

در عین حال که اکثریت قاطع افراد انسان سرگرم تنظیم امور معاش و تلاش در رفع حوایج زندگی روزانه هستند و به معنویات نمی پردازند، در نهاد این نوع، غریزه ای به نام «غریزه واقع بینی » موجود است که گاهی در برخی از افراد به کار افتاده به یک رشته درکهای معنوی وادارش می کند.

هر انسان (علی رغم سوفسطیها و شکاکان که هر حقیقت و واقعیتی را پندار و خرافه می نامند) به واقعیت ثابتی ایمان دارد و گاهی که با ذهنی صاف و نهادی پاک به واقعیت ثابت جهان آفرینش تماشا می کند، از سوی دیگر ناپایداری اجزای جهان را درک می نماید، جهان و پدیده های جهان را مانند آیینه هایی می یابد که واقعیت ثابت زیبایی را نشان می دهند که لذت درک آن هر لذت دیگری را در چشم بیننده خوار و ناچیز می نمایاند و طبعا از نمونه های شیرین و ناپایدار زندگی مادی باز می دارد.

این همان جذبه عرفانی است که انسان خداشناس را به عالم بالا متوجه ساخته و حجت خدای پاک را در دل انسان جایگزین می کند و همه چیز را فراموش می دارد و گرداگرد همه آرزوهای دور و دراز وی خط بطلان می کشد و انسان را به پرستش و ستایش خدای نادیده که از هر دیدنی و شنیدنی روشنتر و آشکارتر است، وا می دارد و در حقیقت هم این کشش باطنی است که مذاهب خدا پرستی را در جهان انسانی به وجود آورده است.

عارف، کسی است که خدا را از راه مهر و محبت پرستش می کند نه به امید ثواب (42) و نه از ترس عقاب و از اینجا روشن

است که عرفان را نباید در برابر مذاهب دیگر، مذهبی شمرد بلکه عرفان راهی است از راههای پرستش (پرستش از راه محبت نه از راه بیم یا امید) و راهی است برای درک حقایق ادیان در برابر راه ظواهر دینی و راه تفکر عقلی.

هر یک از مذاهب خدا پرستی حتی وثنیت، پیروانی دارد که از این راه سلوک می کنند. وثنیت و کلیمیت و مسیحیت و مجوسیت و اسلام عارف دارند و غیر عارف.

ظهور عرفان در اسلام

در میان صحابه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (که نزدیک به دوازده هزار نفر از ایشان در کتب رجال ضبط و شناخته شده اند) تنها علی علیه السلام است که بیان بلیغ او از حقایق عرفانی و مراحل حیات معنوی به ذخایر بیکرانی مشتمل است. و در آثاری که از سایر صحابه در دست ست خبری از این مسائل نیست، در میان یاران و شاگردان او کسانی مانند «سلمان فارسی و اویس قرنی و کمیل بن زیاد و رشید هجری و میثم تمار» پیدا می شود که عامه عرفا - که در اسلام به وجود آمده اند - ایشان را پس از علی علیه السلام در راس سلسله های خود قرار داده اند و پس از این طبقه، کسان دیگری مانند «طاووس یمانی و مالک بن دینار و ابراهیم ادهم و شقیق بلخی » در قرن دوم هجری به وجود آمده اند که بی اینکه به عرفان و تصوف تظاهر کنند، درزی زهاد و پیش مردم، اولیای حق و مردان وارسته بودند ولی در هر حال ارتباط تربیتی خود را به طبقه پیشین خود نمی پوشانیدند.

پس از این طبقه، طایفه دیگری در اواخر قرن دوم و

قرن سوم مانند «با یزید بسطامی و معروف کرخی و جنید بغدادی » و نظایرشان به وجود آمدند که به سیر و سلوک عرفانی پرداختند و به عرفان و تصوف تظاهر نمودند و سخنانی به عنوان کشف و شهود زدند که به واسطه ظواهر زننده ای که داشت، فقها و متکلمین وقت را بر ایشان می شورانید و در نتیجه مشکلاتی بر ایشان به وجود می آورد و بسیاری از ایشان را به دخمه زندان یا زیر شکنجه یا پای دار می کشانید.

با این همه در طریقه خود در برابر مخالفین خود سماجت کردند و بدین ترتیب روز به بروز طریقت در حال توسعه بود تا در قرن هفتم و هشتم هجری به اوج وسعت و قدرت خود رسید و پس از آن نیز گاهی در اوج و گاهی در حضیض، تا کنون به هستی خود ادامه داده است (43).

اکثریت مشایخ عرفان که نامهایشان در تذکره ها ضبط شده است به حسب ظاهر مذهب تسنن را داشته اند و طریقت به شکلی که امروز مشاهده می کنیم (مشتمل به یک رشته آداب و رسومی که در تعالیم کتاب و سنت خبری از آنها نیست) یادگار آنان می باشد اگر چه برخی از آداب و رسومشان به شیعه نیز سرایت نموده است.

چنانکه گفته اند جماعت بر این بودند که در اسلام برنامه برای سیر و سلوک بیان نشده است بلکه طریق معرفت نفس، طریقی است که مسلمین به آن پی برده اند و مقبول حق می باشد مانند طریق رهبانیت که بی اینکه در دعوت مسیح علیه السلام وارد شده باشد، نصارا از پیش خود در آوردند و مقبول قرار گرفت (44).

از این روی هر یک از مشایخ طریقت آنچه

را از آداب و رسوم صلاح دیده در برنامه سیر و سلوک گذاشته و به مریدان خود دستور داده است و تدریجا برنامه وسیع و مستقلی به وجود آمده است، مانند مراسم سرسپردگی و تلقین ذکر و خرقه و استعمال موسیقی و غنا و وجد در موقع ذکر و گاهی در بعضی سلسله ها کار به جایی کشیده که شریعت در سویی قرار گرفته و طریقت در سوی دیگر و طرفداران این روش عملا به باطنیه ملحق شده اند ولی با ملاحظه موازین نظری شیعه، آنچه از مدارک اصلی اسلام (کتاب و سنت) می توان استفاده نمود خلاف این است و هرگز ممکن نیست بیانات دینی به این حقیقت راهنمایی نکند یا در روشن کردن برخی از برنامه های آن اهمال ورزد یا در مورد کسی (هر که باشد) از واجبات و محرمات خود صرفنظر نماید.

راهنمائی کتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن

خدای متعال در چندین جا از کلام خود امر می کند که مردم در قرآن تدبر و دنباله گیری کنند و به مجرد ادراک سطحی قناعت ننمایند و در آیات بسیاری جهان آفرینش و هر چه را که در آن است (بی استثنا) آیات و علامات و نشانه های خود معرفی می کند.

با کمی تعمق و تدبر در معنای آیه و نشانه، روشن می شود که آیه و نشانه از این جهت آیه و نشانه است که دیگری را نشان دهد نه خود را، مثلا چراغ قرمز که علامت خطر، نصب می شود کسی که با دیدن آن متوجه خطر می شود چیزی جز خطر در نظرش نیست و توجهی به خود چراغ ندارد و اگر در شکل چراغ یا ماهیت شیشه یا رنگ آن فکر کند در متفکره خود صورت

چراغ یا شیشه یا رنگ را دارد نه مفهوم خطر را.

بنابر این، اگر جهان و پدیده های جهان همه و از هر روی آیات و نشانه های خدای جهان باشند هیچ استقلال وجودی از خود نخواهند داشت و از هر روی که دیده شوند جز خدای پاک را نشان نخواهند داد و کسی که به تعلیم و هدایت قرآن با چنین چشمی به چهره جهان و جهانیان نگاه می کند چیزی جز خدای پاک درک نخواهد کرد و به جای این زیبایی که دیگران در نمود دلربای جهان می یابند وی زیبایی و دلربایی نامتناهی خواهد دید که از دریچه تنگ جهان، خودنمایی و تجلی می نماید و آن وقت است که خرمن هستی خود را به تاراج داده دل را به دست حبت خدایی می سپارد.

این درک چنانکه روشن است به وسیله چشم و گوش و حواس دیگر یا به وسیله خیال یا عقل نیست، زیرا خود این وسیله ها و کار آنها نیز آیات و نشانه ها می باشند و در این دلالت و هدایت مغفول عنه هستند (45).

این راهرو که هیچ همتی جز یاد خدا و فراموش نمودن همه چیز ندارد وقتی که می شنود خدای متعال در جای دیگر از کلام خود می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! نفس خود را دریابید وقتی که شما راه را یافتید دیگران که گمراه می شوند به شما زیانی نخواهند رسانید» (46)، خواهد فهمید که یگانه شاهراهی که هدایتی واقعی و کامل را در بر دارد، همان راه نفس اوست و راهنمای حقیقی وی که خدای اوست او را موظف می دارد که خود را بشناسد و همه راهها را پشت سر انداخته راه نفس خود

را در پیش گیرد و به خدای خود از دریچه نفس خود نگاه کند که مطلوب واقعی خود را خواهد یافت. و از این روی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «هر که خود را شناخت خدا را شناخت » (47).

و نیز می فرماید: «کسانی از شما خدا را بهتر می شناسد که خودرا بهتر شناسد» (48).

و اما برنامه سیر و سلوک این راه، آیات قرآنی بسیاری است که به یاد خدا امر می کند مانند اینکه می فرماید: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم » (49) و غیر آن. و اعمال صالحه ای است که کتاب و سنت تفصیل داده اند و در اختتام آن فرموده اند: «از پیغمبر خود پیروی کنید» (50)، و چگونه ممکن و متصور است اسلام راهی را راه خدا تشخیص دهد و مردم را به پیمودن آن توصیه نکند یا آن را بشناساند ولی از بیان برنامه آن غفلت کند یا اهمال ورزد و حال آنکه خدای متعال در کلام خود می فرماید: «ما قرآن را به سوی تو نازل کردیم در حالی که بیان روشنی است نسبت به هر چیزی که به دین و دنیای مردم ارتباط دارد» (51).

پی نوشتها

1 - از آیه فهمیده می شود که پرستش در دین خدا فرع توحید و بر اساس آن تنظیم و بنا شده است.

2 - توصیف فرع درک است و از آیه فهمیده می شود که جز مخلصین و پاک شدگان خدا به نحوی که باید شناخته شود نمی شناسد و خدا از توصیف دیگران منزه است.

3 - از آیه فهمیده می شود که برای لقای حق، جز توحید و عمل صالح راهی نیست.

4 - از آیه فهمیده می شود که پرستش واقعی خدا منتج یقین است.

5 - از آیه فهمیده می شود که یکی از لوازم یقین، مشاهده ملکوت آسمانها و زمین است.

6 - از آیات فهمیده می شود که سرنوشت «ابرار» در کتابی است به نام علیین (بسیار بلند) که مقربان خدا آن را مشاهده می کنند و ضمنا از لفظ «یشهده » پیداست که مراد، کتاب مخطوط نیست بلکه عالم قرب و ارتقاست.

7 - از آیه فهمیده می شود که علم یقین باعث مشاهده سر انجام حال اشقیا که جحیم (جهنم) نامیده می شود، می باشد.

8 - و از اینجاست که پیغمبر اکرم (ص) در روایتی که عامه و خاصه نقل کرده اند می فرماید: «ما گروه پیامبران با مردم به اندازه خرد ایشان سخن می گوییم »، (بحار، ج 1، ص 37. اصول کافی، ج 1، ص 203)

9 - سوره نحل، آیه 44.

10 - سوره جمعه، آیه 2.

11 - سوره احزاب، آیه 21.

12 - مدرک روایت در بخش اول گذشت

13 - نهج البلاغه، خطبه 231 در پاورقی قرآن در اسلام نیز هست.

14 - در المنثور، ج 2، ص 6.

15 - تفسیر صافی، ص 8. بحار، ج 19، ص 28.

16 - سوره شعراء، آیه 127.

17 - سوره حجر، آیه 74.

18 - تفسیر صافی، ص 4.

19 - سفینه البحار تفسیر صافی، ص 15 و در تفاسیر مرسلا از آن حضرت منقول است و در کافی و تفسیر عیاشی و معانی الاخبار، روایاتی در این معنا نقل شده است.

20 - بحار، ج 1، ص 117.

21 - سوره اعراف، آیه 58.

22 - سوره زخرف، آیه 3

و 4.

23 - سوره واقعه، آیه 79.

24 - سوره احزاب، آیه 33.

25 - سوره یونس، آیه 29.

26 - سوره اعراف، آیه 53.

27 - مسئله فسخ قرآن به حدیث، یکی از مسائل علم اصول است و جمعی از علمای عامه به آن قائلند و از قضیه فدک نیز معلوم می شود که خلیفه اول نیز به آن قائل بوده است.

28 - و گواه این مطلب تالیفات زیادی است که علما در اخبار موضوعه کرده اند و همچنین در کتب رجال جماعتی از روات را کذاب و وضاع معرفی نموده اند.

29 - بحار، ج 1، ص 139.

30 - بحار، ج 1، ص 117.

31 - بحث حجیت خبر واحد از علم اصول.

32 - بحار، ج 1، ص 172.

33 - سوره اسری، آیه 36.

34 - در این مسائل به بحث اجتهاد و تقلید از علم اصول مراجعه شود.

35 - وفیات ابن خلکان، ص 78. اعیان الشیعه، ج 11، ص 231.

36 - وفیات، ص 190. و اعیان الشیعه و سایر کتب تراجم.

37 - اتقان سیوطی.

38 - بخش اول کتاب.

39 - سوره نحل، آیه 125.

40 - شرح ابن ابی الحدید، اوایل ج 1.

41 - مطالب فوق را باید از اخبار الحکماء و وفیات و سایر کتب تراجم به دست آورد.

42 - امام ششم می فرماید: «عبادت سه نوع است، گروهی خدا را از ترس می پرستند و آن پرستش بردگان می باشد و گروهی خدا را برای پاداش نیک می پرستند و آن پرستش مزدوران می باشد و گروهی خدا را به مهر و محبت می پرستند و آن پرستش آزادمردان است

و آن نیکوترین و پرستشهاست »، (بحار، ج 15، ص 208)

43 - به کتب تراجم و تذکره الاولیاء و طرائق و غیر آن مراجعه شود.

44 - خدای متعال، می فرماید: «و رهبانیتی که نصارا از خود در آورده بودند ما آن را در حقشان ننوشته بودم جز اینکه در این کار رضای خدا را منظور داشتند»، (سوره حدید، آیه 27)

45 - علی (ع) می فرماید: «خدا نیست آنکه خود تحت احاطه معرفت درآید، اوست که دلیل را به سوی خود هدایت می کند»، (بحار، ج 2، ص 186)

46 - سوره مائده، آیه 105.

47 - (من عرف نفسه، فقد عرف ربه)، (غرر الحکم، ج 2، ص 665)

48 - «اعرفکم بنفسه، اعرفکم بربه » .

49 - سوره بقره، آیه 152.

50 - سوره احزاب، آیه 21.

51 - سوره نحل، آیه 89.

شیعه در اسلام صفحه 77

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه و تمدن اسلامی

نقش شیعه در تمدن اسلامی

تمدن اسلامی مرهون تلاشهای بی وقفه امت اسلامی است. آنان با داشتن ملیتهای گوناگون در سایه ایمان و عقیده، در اسلام و خدمت به آن ذوب شدند و همه تلاش خود را در مسیر پیشبرد اهداف عالی اسلام بکار گرفتند، و در نتیجه تمدنی را پایه گذاری کردند که هم اکنون جامعه بشری مرهون آن تمدن درخشان است.

در این میان، شیعه در بر افراشتن بنای شکوهمند تمدن اسلامی نقش مؤثری داشته است، کافی است در این جا کتابهای مربوط به علوم و تمدن اسلامی را ورق بزنیم که همه جا نام دانشمندان شیعه می درخشد.

در ادبیات و علوم ادبی، کافی است که پایه گذار آن امیر مؤمنان علی (ع) بوده و ادامه دهنده راه او شاگردش ابو الأسود

دوئلی، و پس از آن شخصیت های شیعی که غالبا در عراق می زیستند، مانند: مازنی (متوفای/248)، ابن سکیت (متوفای/244) ابو اسحاق نحوی (از یاران امام کاظم (ع))، خلیل بن احمد فراهی مؤلف کتاب «العین» (متوفای/170)، ابن درید مؤلف «الجمهره» (متوفای/321) و صاحب بن عباد، مؤلف کتاب «المحیط» (متوفای/386)، آنان و صدها ادیب شیعی که هر یک درعصر خود استوانه لغت و نحو و صرف و یا شعر و عروض بودند.

در علم تفسیر، اولین مفسر پس از رسول خدا (ص) امیر مؤمنان (ع) و ائمه اهل بیت (ع) و پس از آنان عبد الله بن عباس (متوفای/68) و دیگر شاگردان آنان بوده اند. و در طول چهارده قرن، صدها تفسیر بر قرآن به صورت های مختلف نوشته اند و ما سیر تاریخی تفسیر نگاری شیعه را در مقدمه «تبیان» شیخ طوسی به تفصیل نگاشته ایم.

در علم حدیث، شیعه بر دیگر فرق اسلامی تقدم داشته و سنت رسول خدا (ص) را، روزی که نوشتن حدیث در عصر خلفا ممنوع بود، با نوشتن و مذاکره، حفظ کردند. در این باره می توان از «عبد الله بن ابی رافع»، «ربیعه بن سمیع» و «علی بن أبی رافع» از یاران امام علی علیه السلام وسپس شخصیتهایی از شاگردان امام سجاد و حضرت صادق و باقر علیهم السلام یاد کرد.

رشد حدیث در عصر حضرت صادق (ع) به جایی رسید که حسن بن علی الوشاء می گوید: و من در مسجد کوفه نهصد محدث را دیدم که همگان می گفتند: حدثنی جعفر بن محمد (ع). (1)

در قلمرو فقه، در مکتب پیشوایان اهل بیت (ع) مجتهدان برجسته ای تربیت شده اند مانند: ابان بن تغلب (متوفای/141)، زراره بن اعین (متوفای/150)،

محمد بن مسلم (متوفای/150)، صفوان بن یحیی بجلی مؤلف سی کتاب (متوفای/210) ه) و صدها مجتهد توانا و محقق مانند شیخ مفید، و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن ادریس و محقق حلی و علامه حلی که آثار گرانبهایی از خودبه یادگار نهاده اند.

شیعه نه تنها در این علوم تلاشگر و خدمتگزار بوده، بلکه در دیگر علوم مانند تاریخ و مغازی، رجال و درایه، شعر و ادب نیز خدمات شایانی را به جهان اسلام عرضه کرده است که ذکر نام و اسامی آنان در این مختصر نمی گنجد.

آنچه گفته شد مربوط به علوم نقلی است، ولی در علوم عقلی مانند کلام و فلسفه بر تمام مذاهب، تقدم داشته اند، زیرا شیعه بیش از تمام فرقه های اسلامی به عقل بها داده است. و با الهام از گفتارهای امیرمؤمنان و فرزندان معصوم او علیهم السلام در تبیین عقاید اسلامی بیش از حد کوشش کرده، و متکلمان عالیقدر و فلاسفه بزرگ به جهان اسلام تحویل داده است، و کلام شیعی یکی از پربارترین مکاتب کلام اسلامی است که علاوه بر کتاب و سنت از عقد و خرد به نحو شایسته بهره می گیرد.

یکی از پایه های تمدن علمی، شناخت عالم طبیعت و قوانین آن است، و درعصر حضرت صادق علیه السلام شاگرد نامدار او جابر بن حیان درعلوم طبیعی به پایه ای رسید که او را امروز پدر علم شیمی می نامند.

و در تدوین علوم جغرافیا، احمد بن ابی یعقوب، معروف به یعقوبی (متوفای/290) نخستین جغرافی دانی است که کشور پهناور اسلامی را زیر پا نهاد و کتابی به نام «البلدان» نگاشت.

این تلاش همه جانبه توسط دانشمندان شیعه از قرن

نخست هجری تا به امروز ادامه داشته و در این راه حوزه ها و مدارس و دانشگاههای فراوانی تأسیس کرده اند که پیوسته در راه علم ودانش خدمتگزار بشریت بوده است. آنچه گفته شد اشاره ای گذرا به نقش شیعه در علم و تمدن اسلامی بود، برای آگاهی بیشتر به کتابهای مربوط به موضوع رجوع فرمایید. (2)

پی نوشتها

1 نجاشی، شماره. 79

2 فهرست ابن ندیم، رجال نجاشی، فهرست شیخ طوسی، تأسیس الشیعه، الذریعه إلی تصانیف الشیعه، أعیان الشیعه، و جلد ششم از بحوث فی الملل و النحل و کتب دیگر.

منشور عقاید امامیه ص 283

جعفر سبحانی

اعتقادات شیعه

راههای شناخت در اسلام

خدا شناسی

خدا شناسی

نظری به جهان هستی و واقعیت - ضرورت وجود خداوند

درک و شعور انسان که با پیدایش او توام است در نخستین گامی که بر می دارد هستی خدای جهان و جهانیان را بر وی روشن می سازد، زیرا به رغم آنان که در هستی خود و در همه چیز اظهار شک و تردید می کنند و جهان هستی را خیال و پندار می نامند ما می دانیم یک فرد انسان در آغاز پیدایش خود که با درک و شعور توام است، خود و جهان را می یابد، یعنی شک ندارد که او هست و چیزهای دیگری جز او هست و تا انسان انسان است این درک و علم در او هست و هیچگونه تردید بر نمی دارد و تغییر نمی پذیرد.

این واقعیت و هستی که انسان در برابر سوفسطی و شکاک اثبات می کند ثابت است و هرگز بطلان نمی پذیرد، یعنی سخن سوفسطی و شکاک که در حقیقت نفی واقعیت می کند هرگز و هیچگاه درست نیست پس جهان هستی واقعیت ثابتی در بر دارد.

ولی هر یک از این پدیده های واقعیت دار که در جهان می بینیم دیر یا زود واقعیت را از دست می دهد و نابود می شود و از اینجاروشن می شود که جهان مشهود و اجزاء آن خودشان عین واقعیت (که بطلان پذیر نیست) نیستند بلکه به واقعیتی ثابت تکیه داده با آن واقعیت، واقعیت دار می شود و به واسطه آن دارای هستی می گردند و

تا با آن ارتباط و اتصال دارند با هستی آن هستند و همینکه از آن بریدند نابود می شوند (1) ما این واقعیت ثابت بطلان ناپذیر را «واجب الوجود» خدا می نامیم.

نظری دیگر از راه ارتباط انسان و جهان

راهی که در فصل گذشته برای اثبات وجود خدا پیموده شد، راهی است بسیار ساده و روشن که انسان با نهاد خدادادی خود آن را می پیماید و هیچگونه پیچ و خم ندارد، ولی بیشتر مردم به واسطه اشتغال مداوم که به مادیات دارند و استغراقی که در لذایذ محسوسه پیدا کرده اند رجوع به نهاد خدادادی و فطرت ساده و بی آلایش بر ایشان بسیار سخت و سنگین می باشد.

از این روی اسلام که آیین پاک خود را همگانی معرفی می کند و همه را در برابر مقاصد دینی مساوی می داند اثبات وجود خدا را با اینگونه مردم از راه دیگر در میان می نهد و از همان راهی که فطرت ساده را از توجه مردم به دور داشته با ایشان سخن گفته خدا را می شناساند. قرآن کریم خداشناسی را از راههای مختلف به عامه مردم تعلیم می دهد و بیشتر از همه افکارشان را به آفرینش جهان و نظامی که در جهان حکومت می کند معطوف می دارد و به مطالعه آفاق و انفس دعوت می نماید، زیرا انسان در زندگی چند روزه خود هر راهی را پیش گیرد و در هر حالی که مستغرق شود از جهان آفرینش و نظامی که در آن حکومت می کند بیرون نخواهد بود و شعور و ادراک وی از تماشای صحنه شگفت آور آسمان و زمین چشم نخواهد پوشید.

این جهان پهناور هستی (2) که پیش چشم ماست (چنانکه می دانیم) هر یک از اجزای آن و مجموع آنها

پیوسته در معرض تغییر و تبدیل می باشد و هر لحظه در شکل تازه و بی سابقه ای جلوه می کند.

و تحت تاثیر قوانین استثنا ناپذیر لباس تحقق می پوشد و از دورترین کهکشانها گرفته تا کوچکترین ذره ای که اجزای جهان را تشکیل می دهد هر کدام متضمن نظامی است واضح که با قوانین استثنا ناپذیر خود به طور حیرت انگیزی در جریان می باشد و شعاع عملی خود را از پست ترین وضع به سوی کاملترین حالات سوق می دهد و به هدف کمال می رساند.

و بالاتر از نظامهای خصوصی، نظامهای عمومی تر و بالاخره نظام همگانی جهانی که اجزای بیرون از شمار جهان را به همدیگر ربط می دهد و نظامهای جزئی را به هم می پیوندد و در جریان مداوم خود هرگز استثنا نمی پذیرد و اختلال بر نمی دارد.

نظام آفرینش اگر انسانی را مثلا در زمین جای می دهد ساختمان وجودش را طوری ترکیب می کند که با محیط زندگی خود سازش کند و محیط زندگی وی را طوری ترتیب می دهد که مانند دایه ای با مهر و عطوفت به پرورشش پرداخته آفتاب و ماه و ستارگان و آب و خاک و شب و روز و فصول سال و ابر و باد و باران و گنجینه های زیرزمینی و روی زمینی و بالاخره همه سرمایه و نیروی خود را در راه آسایش و آرامش خاطر وی گذاشته به کار می بندد. ما چنین ارتباط و سازشی را میان هر پدیده و میان همسایگان دور و نزدیک و خانه ای که در آن زندگی می کند می یابیم.

اینگونه پیوستگی و به هم بستگی در تجهیزات داخلی هر یک از پدیده های جهان نیز پیداست. آفرینش اگر برای انسان نان داده برای تحصیل

آن پای و برای گرفتن آن دست و برای خوردن آن دهان و برای جویدن آن دندان داده است و آن را با یک رشته وسائلی که مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته اند به هدف کمالی این آفریده (بقا و کمال) مرتبط ساخته است.

دانشمندان جهان تردید ندارند که روابط بی پایانی که در اثر تلاش علمی چندین هزار ساله خود به دست آورده اند، طلیعه ناچیزی است از اسرار آفرینش که دنباله های تمام نشدنی به دنبال خود دارد و هر معلوم تازه ای مجهولات بیشماری را به بشر اخطار می کند. آیا می توان گفت این جهان پهناور هستی که سر تا سر اجزای آن جدا و در حال وحدت و اتصال با استحکام و اتفاق حیرت انگیز خود از یک علم و قدرت نامتناهی حکایت می کند، آفریدگاری نداشته و بی جهت و بی سبب به وجود آمده است؟

آیا این نظامهای جزئی و کلی و بالاخره نظام همگانی جهانی که با ایجاد رابطه های محکم و بی شمار جهان را یک واحد بزرگ قرار داده و با قوانین استثنا ناپذیر و دقیق خود در جریان است همه و همه بدون نقشه و به حسب اتفاق و تصادف بوده؟ یا هر یک از این پدیده ها و محیطهای کوچک و بزرگ جهان برای خود پیش از پیدایش نظامی برگزیده و راه و رسمی انتخاب کرده و پس از پیدایش، آن را به موقع اجرا می گذارد؟

یا این جهان با وحدت و اتصال کاملی که دارد و یک واحد بیش نیست ساخته و پرداخته سببهای متعدد و مختلف می باشد، با دستورهای گوناگون گردش می کند؟

البته فردی که هر حادثه و پدیده ای را به علت و سببی نسبت می دهد

و گاهی برای پیدا کردن سببی مجهول، روزگارها با بحث و کوشش می گذراند و دنبال پیروزی علمی می گردد، فردی که با مشاهده چند آجر که با نظام و ترتیب روی هم چیده شده نسبت آن را به یک علم و قدرتی می دهد و اتفاق و تصادف را نفی کرده به وجود نقشه و هدفی قضاوت می نماید، هرگز حاضر نخواهد شد جهان را بی سبب پیدایش، یا نظام جهان را اتفاقی و تصادفی فرض کند.

پس جهان با نظامی که در آن حکومت می کند آفریده آفریدگار بزرگی است که با علم و قدرت بی پایان خود آن را به وجود آورده و به سوی هدفی سوق می دهد و اسباب جزئیه که حوادث جزئیه را در جهان به وجود می آورند همه بالاخره به او منتهی می شوند و از هر سوی، تحت تسخیر و تدبیر وی می باشند، هر چیزی در هستی خود نیازمند به اوست و او به چیزی نیازمند نیست و از هیچ علت و شرطی سرچشمه نمی گیرد.

وحدانیت خداوند

هر واقعیتی را از واقعیتهای جهان فرض کنیم واقعیتی است محدود، یعنی بنا به فرض و تقدیری (فرض وجود سبب و شرط) هستی را داراست و بنا به فرض و تقدیری (فرض عدم سبب و شرط) منفی است و در حقیقت وجودش مرزی دارد که در بیرون آن مرز یافت نمی شود تنها خداست که هیچ حد و نهایتی برای وی فرض نمی توان کرد، زیرا واقعیت وی مطلق است و به هر تقدیر موجود می باشد و به هیچ سبب و شرطی مرتبط و نیازمند نیست.

روشن است که در مورد امر نا محدود و نامتناهی نمی توان «عدد» فرض نمود، زیرا هر دوم

که فرض شود، غیر از اولی خواهد بود و در نتیجه هر دو محدود و متناهی خواهند بود و به واقعیت همدیگر مرز خواهند زد، چنانکه اگر حجمی را مثلا نامحدود و نامتناهی فرض کنیم در برابر آن حجمی دیگر نمی توان فرض کرد و اگر هم فرض کنیم دومی همان اولی خواهد بود، پس «خدا» یگانه است و شریک وجود ندارد (3).

پی نوشتها

1 - در کتاب خدا به این برهان اشاره کرده می فرماید: قالت رسلهم ا فی الله شک فاطر السموات و الارض

یعنی: «آیا می شود در خدا شک کرد خدایی که آسمانها و زمین را به وجود آورده، عدم را شکافته و آسمانها و زمین را پایدار ساخته است » . (سوره ابراهیم، آیه 10)

2 - خدای متعال می فرماید: ان فی السموات و الارض لایات للمؤمنین و فی خلقکم و ما یبث من دابه ایات لقوم یوقنون و اختلاف اللیل و النهار و ما انزل الله من السماء من رزق فاحیا به الارض بعد موتها و تصریف الریاح آیات لقوم یعقلون تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق فبای حدیث بعد الله و ایاته یؤمنون (سوره جاثیه، آیه 3 - 6)

3 - مرد عربی در جنگ جمل به امیر المؤمنین علی (ع) نزدیک شد و گفت باامیر المؤمنین آیا می گویی خدا یکی است؟ مردم از هر سوی به مرد عرب حمله کرده گفتند: آیا نمی بینی که امیر المؤمنین تا چه اندازه تقسم قلب (تشویش خاطر) دارد؟

امیر المؤمنین فرمود: «او را به حال خود بگذارید، زیرا آنچه این مرد عربی می خواهد همان است که ما از این جماعت می خواهیم »، پس به مرد عرب فرمود: «اینکه گفته می شود خدا یکی

است، چهار قسم است، دو معنای از آن چهار معنا درست نیست و دو معنا درست است، اما آن دو معنا که درست یست یکی این است که کسی گوید خدا یکی است و عدد و شماره را در نظر گیرد، این معنا درست نیست، زیرا آنکه دوم ندارد داخل عدد نمی شود آیا نمی بینی کسانی که گفتند: خدا، سوم سه تا است (اشاره به قول نصارا ثالث ثلاثه) کافر شدند؟ و یکی این است که کسی بگوید: فلانی یکی از مردم است، یعنی نوعی است از این جنس (یا واحد است از این نوع) این معنا نیز در خدا درست نیست، زیرا تشبیه است و خدا از شبیه منزه است.

و اما آن دو معنا که در خدا درست است یکی این است که کسی بگوید خدا یکی است به این معنا که در میان اشیاء شبیه ندارد، خدا چنین است. و یکی اینکه کسی بگوید: خدا یکی است (احد یعنی هیچگونه کثرت و انقسام بر نمی دارد نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم) خدا چنین است »، (بحار، ج 3، ص 207)

و باز علی (ع) می فرماید: «شناختن خدا همان یگانه دانستن اوست »، (بحار، ج 2، ص 186) یعنی اثبات وجود خدای تعالی که وجودی است نامتناهی و غیر محدود در اثبات وحدانیت وی کافی است، زیرا دوم برای نا متناهی تصور ندارد.

شیعه در اسلام صفحه 117

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

5 اصل پیرامون راههای شناخت در اسلام

اصل اول

اسلام برای شناخت جهان و حقایق دینی از سه نوع ابزار بهره می گیرد و هر یک را در قلمرو خاص خود معتبر می داند. این ابزار سه گانه عبارتند از:

. 1 حس

که مهمترین آن، حس شنوایی و بینایی است؛

. 2 عقل و خرد که در قلمرو محدودی بر اساس اصول و مبادی ویژه ای به طور قطع ویقین حقیقت را کشف می کند؛

. 3 وحی که وسیله ارتباط انسانهای والا و برگزیده با جهان غیب است.

دو راه نخست جنبه عمومی دارد و تمام افراد بشر می توانند در شناخت جهان از آن دو، بهره بگیرند، همچنانکه در فهم شریعت نیز مؤثر و کارساز می باشند، در حالیکه راه سوم از آن افرادی است که مورد عنایت خاص خداوند قرار گرفته اند و بارزترین نمونه آن پیامبران الهی می باشند. (1)

از ابزار حس فقط می توان در محسوسات استفاده نمود، همچنانکه از خرد در موارد محدودی بهره می گیریم که مبادی آن را دارا باشد، در حالیکه قلمرو وحی وسیعتر و گسترده تر است و در زمینه های مختلف اعم از عقاید و تکالیف نافذ و رهگشاست.

قرآن کریم در باره این ابزار در آیات متعدد سخن گفته است که دونمونه را یادآور می شویم:

در مورد حس و عقل می فرماید:

<<و الله أخرجکم من بطون أمهاتکم لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع والأبصارو الأفئده لعلکم تشکرون>> (نحل/78): خدا شما را از شکمهای مادرانتان بیرون آورد در حالیکه چیزی نمی دانستید، و برای شما گوش و چشم و دل قرار داد تا شکرگزار باشید.

«افئده» در لغت عرب جمع فؤاد است و مقصود از آن، به قرینه سمع و ابصار، عقل و خرد آدمی است. پایان آیه نیز که فرمان به شکرگزاری می دهد و می رساند که انسان باید از هر سه قوه بهره بگیرد، زیرا معنای شکر به کار بردن هر نعمتی در جای مناسب آن است.

در

مورد وحی می فرماید:

<<و ما أرسلنا من قبلک إلا رجالا نوحی إلیهم فاسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون>> (نحل/43): پیش از تو نفرستادیم مگر رجالی را که به آنان وحی می نمودیم، پس اگر نمی دانید از اهل ذکر بپرسید.

انسان مذهبی در شناخت جهان و مذهب از حس بهره می گیرد، ولی غالبا ادراکات حسی پایه و زمینه داوریهای عقل و خرد را می سازد، همچنانکه از خرد در شناخت خدا و صفات و افعال او بهره گرفته می شود، ودستاوردهای هر یک از این سه راه در جای خود نافذ بوده و در کشف حقیقت معتبر می باشد. (2)

اصل دوم

دعوت پیامبران الهی در دو چیز خلاصه می شود: 1. عقیده؛ 2. عمل.

قلمرو عقیده، ایمان به وجود خدا و صفات جمال و جلال و افعال الهی (3) است، چنانکه مقصود از عمل نیز تکالیف و احکامی است که بشر باید به فرمان خداوند زندگی فردی و اجتماعی خود را بر اساس آن استوار سازد.

در مورد عقیده آنچه که مطلوب و مورد نظر است علم و یقین است، و مسلما تنها چیزی می تواند حجت باشد که به این مطلوب راه یابد به همین جهت بر هر مسلمانی لازم است در مورد عقاید خود به یقین برسد و نمی تواند در این جا به صرف تقلید از دیگران استناد جوید.

در مورد تکالیف و احکام (عمل)، آنچه مطلوب است تطبیق زندگی بر پایه آنها می باشد. در اینجا علاوه بر یقین، به طرقی نیز که مورد تأیید شریعت قرار گرفته است باید استناد نماید؛ و رجوع به مجتهد جامع الشرایط از جمله طرقی است که مورد امضای صاحب شریعت می باشد. ودر آینده در

این موضوع نیز بحث وگفتگو خواهیم نمود.

اصل سوم

ما در اثبات عقاید و احکام دینی، از همه راههای معتبر شناخت بهره می گیریم، که عقل و وحی دو طریق عمده در این باب می باشد. مقصود از «وحی» کتاب آسمانی ما قرآن کریم، و احادیثی است که سلسله سند آن به رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم منتهی می شود. احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز به توضیحی که بعدها داده خواهد شد همگی تحت عنوان «سنت» از حجتهای الهی می باشند.

عقل و وحی حجیت یکدیگر را تأیید می کنند، و اگر به حکم قطعی عقل، حجیت وحی را اثبات می کنیم وحی نیز به همین گونه حجیت عقل را در قلمرو خاص آن تأیید می کند.

قرآن کریم در بسیاری از موارد به داوری عقل رهبری می کند و مردم را به اندیشیدن و تعقل در شگفتیهای خلقت دعوت می فرماید و خود نیز برای اثبات محتوای دعوت خود از عقل کمک می گیرد. هیچ کتاب آسمانی مانند قرآن به معرفت برهانی ارج نمی نهد، و براهین عقلی در قرآن پیرامون معارف و عقاید فزون از حد است.

ائمه اهل بیت نیز بر حجیت عقل در مواردی که عقل صلاحیت داوری را دارد: تأکید کرده اند و امام هفتم موسی کاظم علیه السلام وحی را حجت ظاهری و خرد را حجت باطنی شمرده است. (4)

اصل چهارم

از آنجا که وحی یک دلیل قطعی است و خرد هم چراغی است که خداوند در درون هر انسانی روشن ساخته است، هرگز نباید میان این دو حجت الهی تعارض رخ دهد، و اگر احیانا در موردی تعارضی بدوی به نظر رسید، باید بدانیم یا برداشت ما از دین در آن مورد صحیح نبوده و

یا در مقدمات دلیل عقلی، اشتباهی رخ داده است. چه، خداوند حکیم هیچگاه بشر را به دو راه متعارض دعوت نمی کند.

همان گونه که تعارض حقیقی میان عقل و وحی متصور نیست، بین «علم» و «وحی» نیز هرگز تعارض رخ نخواهد داد، و اگر در مواردی میان آن دو، نوعی تنافی به چشم خورد، باز باید گفت یا برداشت ما از دین در موارد مزبور صحیح نبوده و یا اینکه علم به مرحله قطعیت نرسیده است. غالبا نیز منشأ تعارض همین شق دوم است، که فرضیه های علمی عجولانه به صورت علم قطعی تلقی می شود، آنگاه تصور تعارض پیش می آید.

اصل پنجم

در مورد قوانین حاکم بر نظام هستی، که حقیقتی مستقل از اندیشه و تصورات ما دارند، حقیقت مقوله ای، ابدی و جاودانه است. بدین معنی که، اگر انسان از طریق یکی از ابزار شناخت، واقعیتی را به عنوان «حقیقت» کشف کرد، باید گفت برای همیشه، حق و استوار است، و اگر در کشف واقعیتی، بخشی از معلوم، مطابق با حقیقت باشد و بخش دیگر خطا، آن بخشی که حقیقت دارد برای همیشه حقیقت است و با دگرگونی شرایط محیط، واقعیت عوض نمی گردد. به دیگر بیان، نسبیت در حقیقت به این معنی که شناختی در زمانی عین حقیقت بوده و در زمان دیگر خطا باشد، در شناخت مربوط به تکوین متصور نیست: اگر حاصل ضرب 2*2 چهار است، مطلقا چنین است و اگر نیست مطلقا چنین نیست، و نمی تواند شناختی در مرحله ای عین حقیقت باشد و در مرحله دیگر جامه خطا بپوشد.

نسبیت در شناخت، در اموری متصور است که واقعیتی جز اندیشه و تصویب انسان ندارند. مثلا

جوامعی که در کیفیت اداره کشور از وحی الهی الهام نمی گیرند، در گزینش شیوه حکومتی خود، مختار و آزادند، اگر روزی بر شیوه ای اتفاق کردند، تا زمانی که بین آنان در این مسئله اتفاق برقرار است آن شیوه حقیقت بوده و اگر روزی بر خلاف آن توافق کردند حقیقت، شیوه دوم خواهد بود. در عین حال، هر یک از شناختها در ظرف خود عین حقیقت می باشند. ولی اموری که برای خود در خارج ذهن، جایگاه مشخص و مرزبندی شده دارد، اگر به صورت صحیح در افق ادراک قرار گیرند، برای ابد صحیح و استوارند، و خلاف آن نیز همواره باطل و بی پایه می باشد.

پی نوشتها

1. در روایات اسلامی از افرادی به عنوان «محدث» یاد شده است که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

. 2 تزکیه و تصفیه نفس انسان از گناه و آلودگی مایه یک رشته الهامات می گردد که برخی نیز آن را نیز ابزار شناخت می دانند.

. 3 بر انگیختن پیامبران و تعیین اوصیاء وزنده کردن انسانها پس از مرگ، همگی جلوه هایی از فعل الهی اند.

. 4 إن لله على الناس حجتين: حجه ظاهره و حجه باطنه، فأما الظاهره فالرسل و الأنبياء و الأئمه، و أما الباطنه فالعقول. كلينى، كافى: 1/. 16

منشور عقاید امامیه صفحه 13

استاد جعفر سبحانی

انسان از دیدگاه اسلام

14 اصل در انسان از دیدگاه اسلام

اصل اول

انسان موجودی است مرکب از جسم و روح، که پس از مرگ، جسم او متلاشی می شود ولی روح او به حیات خود ادامه می دهد، و مرگ انسان

به معنای فنای او نیست. از این جهت تا برپایی قیامت، در عالم برزخ زندگی خواهد داشت. قرآن در بیان مراتب آفرینش انسان، آخرین مرحله آن را که با نفخه روح در کالبد وی صورت می پذیرد، با این جمله یاد می کند: ‹‹ثم انشاناه خلقا آخر›› (مؤمنون/14): آنگاه او را موجودی دیگر قرار دادیم.

نیز در آیات متعدد به حیات برزخی انسان اشاره می کند و از آن جمله می فرماید: ‹‹و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون›› (مؤمنون/100): و پیش روی (و یا پشت آنان) برزخ (1) است تا روزی که برانگیخته می شوند. آیاتی که بر حیات برزخی گواهی می دهند بیش از آنند که در اینجا نقل گردند.

اصل دوم

هر انسانی با فطرت پاک و توحیدی آفریده می شود، به گونه ای که اگر به همین حالت پیش برود و عوامل خارجی او را منحرف نکنند، راه حق را خواهد پیمود. هیچ فردی از مادر خویش خطاکار، گنهکار، و یا بد سگال زاده نشده است، و پلیدیها و زشتیها جنبه عرضی داشته و معلول عوامل بیرونی و اختیاری است. وروحیات ناپسند موروثی نیز به گونه ای نیست که در سایه اراده و خواست انسان تغییر ناپذیر باشد. بنابراین اندیشه گناه ذاتی فرزندان آدم، که در مسیحیت کنونی مطرح است، بی پایه است.

قرآن کریم در این باره می فرماید: ‹ (روم/30): بدون هیچگونه انحراف به چپ و راست، به آیین الهی روی آور که خداوند انسانها را >

بر اساس آن آفریده است. پیامبر گرامی صلی

الله علیه و آله و سلم نیز می فرماید: «ما من مولود الا یولد علی الفطره » (2): هیچ مولودی نیست مگر اینکه بر فطرت پاک (توحید و یگانه پرستی) به دنیا می آید.

اصل سوم

انسان موجودی است مختار و انتخابگر، یعنی در پرتو قوه عقل پس از بررسی جوانب مختلف فعل، انجام یا ترک آن را برمی گزیند. قرآن کریم می فرماید: ‹‹انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا›› (انسان/3): ما راه را به او نشان داده ایم، او یا سپاسگزار است و یا کفران کننده.

نیز می فرماید: ‹‹وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاءفلیکفر›› (کهف/29): بگو حق از جانب پروردگارتان نازل گردیده است. پس هرکس می خواهد ایمان آورد و هرکس می خواهد کفر ورزد.

اصل چهارم

انسان به حکم اینکه از فطرتی سلیم برخوردار است، و دارای قوه عقل است که می تواند خوب را از بد تمیز دهد و نیز از اختیار و انتخابگری برخوردار است - روی این جهات - موجودی است تربیت پذیر، که راه رشد و تعالی و بازگشت به سوی خدا به روی او در همه زمانها گشوده است، مگر در لحظه ای (لحظه مشاهده مرگ) که دیگر توبه او پذیرفته نیست. از این جهت، دعوت پیامبران شامل همه افراد بشر بوده است، حتی افرادی مانند فرعون، چنانکه می فرماید:

‹‹فقل هل لک الی ان تزکی × و اهدیک الی ربک فتخشی›› (نازعات/18 - 19): ای موسی به فرعون بگو آیا می خواهی تزکیه شوی و ترا به سوی پروردگارت هدایت کنم، تا خشیت یابی.

بر این اساس انسان نباید هیچگاه از رحمت و مغفرت الهی مایوس گردد. چنانکه می فرماید:

‹‹لا تقنطوا من رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا›› (زمر/53): از رحمت خدا مایوس نشوید، که او همه گناهان را می آمرزد.

اصل پنجم

انسان به حکم اینکه از نور خرد و موهبت اختیار برخوردار است، موجودی مسئول است: مسئول در برابر خدا، در برابر پیامبران و رهبران الهی، در برابر گوهر انسانی خویش و انسانهای دیگر و در برابر جهان. قرآن به مسئولیت بشر در آیات بسیاری تصریح دارد.

می فرماید: ‹‹اوفوا بالعهد ان العهد کان مسؤولا›› (اسراء/34): به پیمان وفادار باشید که از پیمان سؤال می شود.

نیز می فرماید: ‹‹ان السمع والبصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا›› (اسراء36): از گوش و چشم و دل سؤال می شود.

باز می فرماید: ‹‹ایحسب الانسان ان یترک سدی›› (قیامت/36): آیا انسان گمان می کند که به حال خود رها شده

است.

و پیامبر گرامی اسلامصلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «الا کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته » . (3)

اصل ششم

هیچ انسانی بر دیگری مزیت و برتری ندارد مگر از طریق کمالات معنوی که از آن برخوردار است. بارزترین ملاک مزیت و برتری نیز تقوا و پرهیزگاری در همه شئون زندگی است. چنانکه می فرماید:

‹‹یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقاکم›› (حجرات/13): ای انسانها ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را دسته ها و قبیله های گوناگون قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، همانا گرامیترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شما است.

بنابر این خصوصیات نژادی وجغرافیایی ونظایر آن از دیدگاه اسلام مایه برتری طلبی و تفاخر و تبختر نیست.

اصل هفتم

ارزشهای اخلاقی، که در حقیقت اصول انسانیت بوده و ریشه فطری دارند، اصولی ثابت و جاودانه اند، و گذشت زمان و تحولات اجتماعی سبب تغییر و دگرگونی آنها نمی شود. مثلا زیبایی وفا به عهد و پیمان، یا نیکی را با نیکی پاسخ گفتن، امری جاودانه است و تا بشر بوده و خواهد بود، این قانون اخلاقی دگرگون نخواهد شد. همچنین است حکم به زشتی خیانت و خلف وعده. بنابراین، از دیدگاه عقل، در زندگی اجتماعی بشر یک رشته اصول وجود دارد که با طبیعت و سرشت انسان درهم آمیخته و ثابت و پایدار می باشد.

آری در کنار این اصول اخلاقی یک رشته آداب و رسوم نیز یافت می شود که از شرایط زمانی و مکانی تاثیر پذیرفته و دستخوش تغییر و دگرگونی قرار می گیرد، که ربطی به مبادی و اصول ثابت اخلاقی ندارد.

قرآن کریم به برخی از اصول عقلی و ثابت اخلاقی اشاره دارد، چنانکه می فرماید:

‹‹هل جزاء الاحسان الاالاحسان›› (الرحمن/60): آیا پاداش احسان، چیزی جز

احسان است؟

‹‹ما علی المحسنین من سبیل›› (توبه/91): برنیکوکاران نکوهشی نیست.

‹‹فان الله لا یضیع اجر المحسنین›› (یوسف/90): خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی سازد.

‹‹ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی›› (نحل/90): خدا به دادگری و نیکوکاری و کمک به خویشاوندان فرمان می دهد و از پلیدی و زشتی و ستم نهی می کند.

اصل هشتم

اعمال انسان، گذشته از اینکه در سرای دیگر پاداش یا کیفر دارد، در این جهان نیز خالی از پیامدهای خوب و بد نیست. در حقیقت پاره ای از حوادث جهان عکس العمل فعل او می باشد، و این حقیقتی است که وحی از آن پرده برداشته و علم بشر نیز تا حدی بدان پی برده است. قرآن کریم در این باره آیات بسیاری دارد که دو نمونه را یادآور می شویم:

‹‹و لو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماءو الارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون›› (اعراف/96): هرگاه اهل آبادیها ایمان آورند و پرهیزگار باشند، درهای برکات آسمان و زمین را به روی آنان می گشاییم، ولی آنان (آیات الهی را) تکذیب کردند، پس ما نیز آنها را به کیفر اعمالشان رساندیم.

حضرت نوح به امت خود یادآور می شود که میان پاکی از گناه و گشوده شدن درهای رحمت الهی و فزونی نعمت خداوند رابطه ای برقرار است. چنانکه می فرماید: ‹‹وقلت استغفروا ربکم انه غفارا× یرسل السماء علیکم مدرارا× ویمددکم باموال وبنین ویجعل لکم انهارا›› (نوح 10 - 12): (به قوم خود) گفتم از خدا طلب آمرزش کنید، او آمرزنده گناهاست، در این صورت از آسمان بر شما باران فراوان فرود می فرستد. و با مال و فرزند شما را کمک

می کند. و برای شما باغها وچشمه سارهایی پدید می آورد.

اصل نهم

پیشرفت و عقبگرد امتها ناشی از عللی است که صرفنظر از برخی عوامل بیرونی، عمدتا ریشه در عقاید و اخلاق و رفتار خود آنان دارد. این اصل با قضا و قدر الهی نیز منافات ندارد، زیرا این قاعده خود از مظاهر تقدیر کلی الهی است. یعنی مشیت کلی الهی بر این تعلق گرفته است که امتها از طریق عقاید و رفتار خود سرنوشت خود را رقم زنند. مثلا جامعه ای که روابط اجتماعی خود را بر اصل عدالت و دادگری استوار سازد، زندگی نیک و آرامی خواهد داشت، و امتی که روابط اجتماعی خود را بر خلاف آن قرار دهد، سرنوشتی ناگوار در کمین او خواهد بود. این اصل همان است که در اصطلاح قرآن «سنتهای الهی » نامیده شده است. چنانکه قرآن مجید می فرماید:

‹‹فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا × استکبارا فی الارض ومکر السی ء ولا یحیق المکرالسیئ الا باهله فهل ینظرون الا سنه الاولین فلن تجد لسنه الله تبدیلا و لن تجد لسنه الله تحویلا››. (فاطر/42 - 43): آنگاه که بیم دهنده ای نزدشان آمد، جز دوری از بیم دهنده آنها را سودی نبخشید، به علت استکبار در زمین و نیرنگهای زشت، (باید دانست که) نیرنگهای بد جز نیرنگبازان را در بر نمی گیرد. آیا آنان جز سنتی که بر گذشتگان حاکم بود، منتظر چیز دیگری هستند؟ ! در سنت خدا هیچ تحول و دگرگونی نمی یابی.

‹‹ ... و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین ... و تلک الایام نداولها بین الناس ... ›› (آل عمران/139 - 140): شماها برترید اگر مؤمن باشید ... و این روزها (پیروزی و شکست) را بین

مردم دست به دست می گردانیم.

اصل دهم

تاریخ بشر آینده روشنی دارد. درست است که زندگی بشر غالبا با نابرابریها و نابسامانیها همراه بوده است، ولی این وضع تا آخر ادامه نخواهد داشت، بلکه تاریخ بشر به سوی آینده ای روشن درحرکت است که در آن عدل فراگیر حاکم شده. و به تعبیر قرآن کریم صالحان، حاکمان زمین خواهند بود. چنانکه می فرماید:

‹‹و لقدکتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون›› (انبیاء/105): ما در زبور پس از «ذکر» (شاید مقصود تورات باشد) نوشتیم که صالحان حاکمان زمین خواهند شد.

و نیز می فرماید:

‹‹وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم›› (نور/55): خداوند به افرادی از شما که ایمان آورده و کارهای نیک انجام دهند وعده داده است که آنان را در زمین خلافت بخشد، همان گونه که پیشینیان را خلافت بخشیده است.

بنابراین در آینده تاریخ و در گردونه مبارزه مستمر حق و باطل، پیروزی نهایی از آن حق است، هرچند به طول انجامد. چنانکه می فرماید:

‹ل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق›› (الانبیاء/18): حق را بر سر باطل می زنیم تا آن را درهم کوبد، پس ناگهان نابود گردد.

اصل یازدهم

انسان از دیدگاه قرآن کریم از کرامتی ویژه برخوردار است، تا آنجا که مسجود فرشتگان قرار گرفته است. چنانکه می فرماید:

‹‹و لقدکرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر ورزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا›› (اسراء/70): همانا بنی آدم را

کرامت بخشیدیم و آنان را در خشکی و دریا جای داده و از طیبات روزی دادیم و بربسیاری از آفریده های خود برتری بخشیدیم.

با توجه به اینکه اساس زندگی

انسان را حفظ کرامت وعزت نفس تشکیل می دهد، انجام هرگونه کاری که این موهبت الهی را خدشه دار سازد از نظر اسلام ممنوع است. به تعبیری روشنتر، هر نوع سلطه گری و سلطه پذیری ناروا، اکیدا ممنوع می باشد. امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «ولا تکن عبد غیرک وقد جعلک الله حرا» (4): بنده دیگری مباش، خدا ترا آزاد آفریده است.

نیز می فرماید: «ان الله تبارک و تعالی فوض الی المؤمن کل شی ء الا اذلال نفسه » : خدا کارهای فرد با ایمان را به دست خود او سپرده (و او را در انجام و ترک آنها آزاد گذارده) جز خوار ساختن خویش را. (5)

روشن است که حکومتهای مشروع الهی با این قانون منافات ندارد، چنانکه توضیح آن در بحث آینده خواهد آمد.

اصل دوازدهم

حیات عقلانی انسان از دیدگاه اسلام جایگاه ویژه ای دارد، زیرا برتری و ملاک امتیاز انسان از سایر حیوانات به قوه تفکر و نیروی خرد او است. از این روی در آیات بسیاری از قرآن کریم، بشر به تفکر و اندیشه ورزی دعوت شده است تا آنجا که پرورش فکر و تفکر در مظاهر خلقت را از ویژگی های خردمندان دانسته است. چنانکه می فرماید:

‹‹الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا›› (آل عمران/192): آنان کسانی هستند که خدا را، ایستاده و نشسته و در حالیکه به پهلو خوابیده اند، یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند و می گویند: پروردگارا این جهان را بیهوده نیافریده ای (آیات مربوط به لزوم تفکر و مطالعه در مظاهر خلقت و آیات الهی بیش از آن است که در اینجا نقل شود).

بر اساس چنین دیدگاهی

است که قرآن، انسانها را از پیرویهای نسنجیده و کورکورانه از گذشتگان منع می کند.

اصل سیزدهم

آزادیهای فردی در قلمرو مسایل اقتصادی، سیاسی وغیره در اسلام مشروط به این است که با تعالی معنوی او منافات نداشته و نیز مصالح عمومی را خدشه دار نسازد. در حقیقت فلسفه تکلیف در اسلام همین است که می خواهد با موظف کردن انسان، کرامت ذاتی او را حفظ نموده و مصالح عمومی را تامین کند. جلوگیری اسلام از بت پرستی و میگساری و نظایر آن برای حفظ کرامت و حرمت انسانی است، و از اینجا حکمت قوانین کیفری اسلام نیز روشن می گردد.

قرآن کریم اجرای قانون قصاص را عامل حیات انسان دانسته و می فرماید: ‹‹و لکم فی القصاص حیاه یا اولی الالباب›› (بقره/179): ای خردمندان، قصاص حافظ حیات شما است.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان المعصیه اذا عمل بها العبد سرا لم یضرالاعاملها، فاذا عمل بها علانیه ولم یغیر اضرت بالعامه » : هرگاه فردی به صورت پنهانی مرتکب گناه شود فقط به خود ضرر می زند، ولی اگر آشکارا انجام دهد و مورد اعتراض واقع نشود به عموم ضرر می رساند.

امام صادق علیه السلام پس از نقل حدیث می افزاید: «ذلک انه یذل بعمله دین الله و یقتدی به اهل عداوه الله » : علت این امر آن است که فرد متظاهر به گناه با رفتار خود حرمت احکام الهی را می شکند و دشمنان خدا از او پیروی می کنند. (6)

اصل چهاردهم

یکی از مظاهر آزادی فردی در اسلام این است که در پذیرش دین اجباری نیست، چنانکه می فرماید: ‹‹لا اکراه فی الدین قدتبین الرشد من الغی›› (بقره/256). زیرا دین مطلوب در اسلام، ایمان و باور قلبی است و این چیزی نیست که با عنف و

زور در دل انسان جای گیرد، بلکه در گرو حصول یک رشته مقدمات است که مهمترین آنها روشن شدن حق از باطل می باشد. هرگاه این شناخت حاصل شود، در شرایط طبیعی، انسان حق را برمی گزیند.

درست است که «جهاد» یکی از فرایض مهم اسلامی است، ولی معنای آن اجبار دیگران به پذیرش اسلام نیست، بلکه مقصود از آن برطرف ساختن موانع ابلاغ پیام الهی به گوش جهانیان است تا «تبین رشد» تحقق پذیرد. طبیعی است چنانچه سوداگران زر و زور روی اغراض مادی و شیطانی مانع رسیدن پیام آزادیبخش دین به گوش جان انسانها گردند، فلسفه نبوت (که همانا ارشاد و هدایت بشر است) اقتضا می کند که جهادگران هرگونه مانع و یا موانع را از سر راه بردارند، تا شرایط ابلاغ پیام حق به افراد بشر فراهم گردد.

از مباحث گذشته، دیدگاه اسلام در باره انسان و جهان روشن گردید. در این مورد اصول و نکات دیگری نیز وجود دارد که در جای مناسب خواهیم آورد. اینک به بیان دیدگاههای اسلام در زمینه اعتقادات و احکام می پردازیم.

پی نوشتها

1. جهان برزخ به نوعی پیش رو و به نوع دیگر پشت سر قرار دارد، از این جهت هر دو لفظ را به کار گرفتیم.

2. توحیدصدوق، ص 331.

3. مسند احمد: 2/54؛ صحیح بخاری: 2/284 (کتاب الجمعه، باب 11، حدیث 2).

4. نهج البلاغه، بخش نامه ها، شماره 38.

5. وسائل الشیعه: 11/424، (کتاب الامر بالمعروف، باب 12، حدیث 4).

6. وسائل الشیعه: 11/407، کتاب الامر بالمعروف، باب 4، حدیث 1.

استاد جعفر سبحانی

صفات خداوند

ده اصل در صفات خداوند

اصل اول (صفات جمال و جلال)

از آنجا که ذات خداوند حقیقتی غیر متناهی است و مثل و نظیری ندارد، انسان راهی به درک کنه ذات خداوند نخواهد داشت، در عین حال می توان او را از طریق صفات جمال و جلال شناخت.

مقصود از صفات جمال، صفاتی است که نشان دهنده کمال وجودی خداوند است، مانند علم، قدرت، حیات، اختیار و نظایر آن.

مقصود از صفات جلال نیز صفاتی است که خدا اجل و برتر از آن است که به آنها وصف شود، زیرا این صفات نشانه نقص و کاستی، و عجز و ناتوانی موصوف است، و خدای متعال، غنی مطلق و منزه از هر نقص و عیب است. جسمانیت، داشتن مکان، قرار گرفتن در زمان، ترکیب و امثال آن. از جمله این گونه صفات است. گاه از این دو نوع صفات، به ثبوتی و سلبی نیز تعبیر می شود، که مقصود از هر دو یک چیز است.

اصل دوم (شناخت صفات جلال و جمال الهی)

در بحث شناخت یادآور شدیم که راههای عمده شناخت حقایق، حس، عقل و وحی است. برای شناخت صفات جلال و جمال الهی نیز می توان از این دو راه بهره گرفت.

1. راه عقل: مطالعه جهان آفرینش

و اسرار و رموز نهفته در آن، که همگی مخلوق خداوند است، ما را به کمالات وجودی خدا رهبری می کند. آیا می توان تصور کرد بنای کاخ عظیم خلقت، بدون دانایی و توانایی و اختیار بر افراشته شده باشد؟ ! قرآن مجید برای تایید حکم عقل در این باره، به مطالعه آیات تکوینی در قلمرو آفاق و انفس دعوت می کند، چنانکه می فرماید:

‹‹قل انظروا ما ذا فی السموات و الارض›› (یونس/101): بگو دیدگان خود را باز کنید و ببینید در آسمانها و زمین چه حقایقی وجود دارد؟

البته در مطالعه جهان طبیعت، عقل این راه را به کمک حس می پیماید. بدینگونه که، ابتدا حس موضوع را به صورت شگفت درک می کند، آنگاه عقل شگفتی مخلوق را نشانه عظمت و جمال خالق می گیرد.

2. راه وحی: آنگاه که دلایل قطعی، نبوت و وحی را اثبات کرد، و روشن شد که کتاب و گفتار پیامبر همگی از جانب خدا است، طبعا آنچه در کتاب و سنت آمده می تواند راهگشای بشر در شناخت صفات خدا باشد. در این دو مرجع، خدا به برترین صفات وصف شده، و در این زمینه کافی است بدانیم که در قرآن 135 اسم و صفت برای خدا بیان گردیده است که به یک مورد مهم بسنده می کنیم:

‹‹هو الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون × هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم›› (حشر/22 - 24).

«او است خدایی که جز او خدایی نیست؛ فرمانروای منزه از نقص، ایمنی بخش، رقیب و نگهبان، قدرتمند، عظیم الشان و شایسته

تعظیم. منزه است خدا از آنچه برای او شریک قرار می دهند. اوست آفریدگار صورتگر، برای او است نامهای نیکوتر، آنچه در آسمانها و زمین است او را تسبیح می گویند، و او است قدرتمند و حکیم » .

در اینجا باید یادآور شویم، کسانی که از بحث درباره شناخت صفات خدا سر باز می زنند در حقیقت گروه «معطله » می باشند، زیرا انسان را از معارف بلندی که عقل و وحی به آن هدایت می کند محروم می سازند، و اگر بحث و گفتگو درباره این گونه از معارف ممنوع بود، ذکر این همه صفات در قرآن و امر به تدبر در آنها لزومی نداشت.

اصل سوم (صفات فعل و ذات)

صفات خدا از زاویه دیگر به دو قسم تقسیم می شود:

الف - صفات ذات

ب - صفات فعل.

مقصود از صفات ذات، صفاتی است که در وصف خداوند به آنها تصور ذات کافی است، و به اصطلاح از مقام ذات خداوند انتزاع می شود، مانند علم و قدرت و حیات.

مقصود از صفات فعل نیز، صفاتی است که ذات خداوند با ملاحظه صدور فعل از او، به آنها متصف می شود، مانند: آفرینندگی، رزق دهی، بخشندگی و مانند آن، که همگی با توجه به صدور فعل از خدا انتزاع می شوند.

به عبارت دیگر، تا از خداوند فعلی به نام خلقت و رزق صادر نشود او را خالق و رازق بالفعل نمی توان خواند، هرچند قدرت ذاتی بر خلقت و رزق و رحمت و مغفرت دارد.

در خاتمه یادآور می شویم که همه صفات فعل خداوند، از ذات و کمالات ذاتی خدا سرچشمه می گیرند، یعنی خداوند دارای کمال مطلقی است که مبدء همه این کمالات فعلی است.

صفات ذات خداوند

پس از آگاهی

از تقسیم صفات خداوند به صفات ثبوتی و سلبی، و ذاتی و فعلی، شایسته است مهمترین مسائل مربوط به آن را مطرح نماییم:

اصل چهارم (مهمترین مسائل)

الف - علم ازلی و گسترده

علم خدا، به حکم اینکه عین ذات اوست، ازلی بوده و بی نهایت می باشد. خدای متعال علاوه بر علم به ذات، به ماسوای ذات نیز اعم از کلی و جزئی، پیش از وقوع و بعد از وقوع آگاه است. قرآن بر این حقیقت تاکید بسیار دارد، چنانکه می فرماید: ‹‹ان الله بکل شی ء علیم›› (عنکبوت/62) و نیز می فرماید: ‹‹الا یعلم من خلق وهواللطیف الخبیر›› (ملک/14). در احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام هم کرارا بر ازلیت و گستردگی علم خداوند تاکید شده است، چنانکه امام صادق علیه السلام می فرماید: لم یزل عالما بالمکان قبل تکوینه کعلمه به بعد ما کونه و کذلک علمه بجمیع الاشیاء. (1) آگاهی او از مکان پیش از آفرینش بسان آگاهی او از آن بعد از خلقت آن است و به همین منوال علم او به تمام اشیاء و مخلوقات.

ب - قدرت گسترده

توانایی خدا، بسان علم وی، ازلی بوده و به حکم اینکه عین ذات اوست مانند علم حق، نامحدود است. قرآن بر گستردگی قدرت خداوند تاکید کرده و می فرماید: ‹‹و کان الله علی کل شی ء قدیرا›› (احزاب/27) و نیز می فرماید: ‹‹و کان الله علی کل شی ء مقتدرا›› (کهف/45).

امام صادق علیه السلام می فرماید: «الاشیاء له سواء علما و قدره و سلطانا و ملکا و احاطه » (2): همه اشیا، از نظر دانش و قدرت و تسلط و مالکیت و احاطه خداوند بر آنها، یکسانند.

ضمنا اگر ایجاد اشیای ممتنع و محال بالذات از قلمرو

قدرت و سیطره خداوند بیرون است، به علت نارسایی قدرت حق نیست، بلکه به علت نارسایی ممتنع است که قابلیت تحقق و هستی را ندارد (و به اصطلاح، نقص در قابل است). مولای متقیان علی علیه السلام آنگاه که از او درباره ایجاد ممتنعات سؤال شد چنین فرمود:

«ان الله تبارک و تعالی لا ینسب الی العجز والذی سالتنی لا یکون » . (3)

خداوند متعال پیراسته از عجز و ناتوانی است، و آنچه که از آن سؤال کردی شدنی نیست.

ج - حیات

خدای دانا و توانا، قطعا حی و زنده نیز هست، زیرا دو وصف پیشین از ویژگیهای موجود زنده است، و از همین جا دلایل حیات الهی نیز روشن می شود. البته صفت حیات در خداوند: بسان سایر صفات - از هرگونه نقص پیراسته است، و از خصوصیات این صفت در انسان و مانند آن (همچون عروض موت) منزه می باشد. چه، از آنجا که او حی بالذات است، مرگ به ساحت او راه ندارد. و به عبارت دیگر، چون وجود خداوند کمال مطلق است، قطعا موت که نوعی نقص است به ذات او راه نخواهد داشت. چنانکه می فرماید: ‹‹و توکل علی الحی الذی لا یموت›› (فرقان/58).

د - اراده و اختیار

فاعل آگاه از فعل خویش، کاملتر از فاعل ناآگاه است. همچنانکه فاعل مرید و مختار در فعل خود (که اگر بخواهد انجام دهد واگر نخواهد انجام ندهد) کاملتر از فاعل مضطر و مجبور است که ناگزیر تنها باید یک طرف فعل یا ترک را برگزیند. با توجه به نکته فوق، و نیز ملاحظه این امر که خدا کاملترین فاعل در پهنه هستی است، طبعا باید گفت

که ذات ربوبی فاعل مختار است، نه مجبور از جانب غیر یا مضطر از ناحیه ذات، واگر می گوییم خدا مرید است مقصود مختار بودن او است.

اراده، به معنای معروف در انسان که امری تدریجی و حادث است، در ذات الهی راه ندارد. از این روی در احادیث اهل بیت علیهم السلام برای جلوگیری از خطا و انحراف اشخاص، اراده حق عین انجام و تحقق فعل تلقی شده است، چنانکه می فرماید: «اراده مربوط به انسان حالتی درونی است که به دنبال آن فعل انجام می شود، اما اراده خدا ایجاد فعل است بدون آنکه چنین حالتی در او حادث گردد. (4)

از این بیان روشن شد که اراده - به معنی اختیار - از صفات ذات بوده، ولی به معنی ایجاد وهستی بخشیدن، از صفات فعل است.

صفات فعل خداوند

اکنون که با رؤوس مطالب مربوط به صفات ذات آشنا شدیم، شایسته است با برخی از صفات فعل نیز آشنا گردیم. در اینجا سه صفت را بررسی می کنیم:

1. تکلم

2. صدق

3. حکمت.

اصل پنجم (بررسی صفت)

قرآن کریم خدا را به صفت تکلم وصف کرده می فرماید: ‹‹و کلم الله موسی تکلیما›› (نساء/164).

و نیز می فرماید: ‹‹و ما کان لبشر ان یکلمه الله الاوحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا›› (شوری/51): بشر را نرسد که خدای متعال با وی سخن بگوید مگر از طریق وحی، یا از پس پرده، یا آنکه رسولی نزد وی بفرستد.

بنابراین در اینکه تکلم یکی از صفات خدا است شکی نیست، سخن درباره حقیقت آن است و اینکه این صفت، از صفات ذات خداوند است یا از

صفات فعل؟ چه، پیداست تکلم به آن صورتی که در انسان موجود

است برای خداوند قابل تصور نیست.

از آنجا که وصف تکلم در قرآن مجید آمده، لازم است برای فهم حقیقت آن نیز به خود قرآن مراجعه کنیم. قرآن تکلم خدا با بندگان خویش را، چنانکه دیدیم، به سه نحو معرفی می کند و می فرماید: ‹‹و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اویرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم›› (شوری/51): برای بشر ممکن نیست که خدا با او سخن بگوید مگر از یکی از طرق سه گانه زیر:

1. ‹‹الا وحیا››: الهام به قلب.

2. ‹‹او من وراء حجاب››: از پشت پرده، به گونه ای که بشر سخن خدا را می شنود ولی او را نمی بیند، چنانکه سخن گفتن خدا با موسی چنین بوده است.

3. ‹‹او یرسل رسولا ... ››: رسولی (فرشته ای) را می فرستد تا به اذن پروردگار به او وحی نماید.

در این آیه تکلیم خدا به این صورت بیان شده است که وی کلامی را ایجاد می کند، گاه بدون واسطه و گاه به واسطه فرشته. ضمنا در صورت نخست، گاه کلام مستقیما به قلب پیامبر القا می شود و گاه از طریق گوش به قلب او می رسد، و در هر سه صورت تکلم به معنی ایجاد کلام بوده و از صفات فعل خداوند است.

این یک تفسیر از تکلم خدا به کمک راهنمایی قرآن؛ تفسیر دیگر اینکه: خدا موجودات جهان را «کلمات » خود می شمارد، چنانکه می فرماید: ‹‹قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا›› (کهف/109): بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگارم مرکب گردد، دریا پایان می پذیرد پیش از آنکه کلمات پروردگارم به

پایان برسد، ولو دریایی دیگر همانند وی را به کمک آن بیاوریم.

در این آیه، مقصود از «کلمات »، آفریده های خدا است که جزذات الهی کسی قادر به شمارش آنها نیست، به گواه اینکه قرآن در آیه ای حضرت مسیح را «کلمه الله » خوانده و می فرماید: ‹‹و کلمته القاها الی مریم›› (نساء/171).

امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از سخنان خود کلام خدا را به ایجاد و فعل او تفسیر کرده می فرماید: «یقول لمن اراد کونه ‹‹کن›› فیکون، لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع، و انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه و مثله » (5): چیزی را که می خواهد لباس هستی بروی بپوشاند، به وی می گوید: «باش » پس موجود می شود، ولی گفتن او با صدای کوبنده، و ندای شنیده شده نیست، سخن خدا فعلی از او است، موجود را از عدم به وجود می آورد و به آن تحقق و عینیت می بخشد.

اصل ششم (کلام خدا)

از بحث گذشته که واقعیت کلام خدا به دو تفسیر که دومی اعم از اولی است روشن شد، ضمنا ثابت می گردد که کلام خدا حادث است و قدیم نیست. زیرا کلام او همان فعل است و طبعا فعل خدا حادث بوده و در نتیجه «تکلم » امری حادث خواهد بود.

با آنکه کلام خدا حادث است، برای رعایت ادب و نیز به منظور اینکه سوء تفاهمی پیش نیاید، به کلام خدا «مخلوق » نمی گوییم، زیرا چه بسا آن را به معنی «مجعول » و ساختگی تفسیر کنند. و الا اگر از این جهت صرف نظر کنیم، طبعا ما سوی الله مخلوق خدا بوده و آفریده او است. سلیمان بن جعفر جعفری می گوید: از امام هفتم موسی بن جعفر علیهما

السلام پرسیدم: آیا قرآن مخلوق است؟ حضرت در پاسخ گفت: من می گویم قرآن کلام خدا است. (6)

در اینجا از ذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه در اوایل قرن سوم در سال 212 ه. ق مسئله ای به نام قدیم یا حادث بودن قرآن، در میان مسلمین مطرح شده و مایه اختلاف و دو دستگی حادی گردید، در حالیکه طرفداران قدیم بودن قرآن توجیه درستی برای ادعای خود نداشتند، زیرا در اینجا احتمالاتی در کار است که طبق برخی از آنها قرآن مسلما حادث و طبق برخی دیگر قدیم است.

اگر مقصود، کتاب قرآن و کلمات قرآن است که تلاوت می شود، و یا کلماتی است که جبرئیل امین از خدا دریافت کرد و به قلب پیامبر نازل نمود، مسلما همه اینها حادث است، و اگر مقصود مفاهیم و معانی آیات قرآنی است که قسمتی از آنها مربوط به قصص پیامبران، و غزوات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، آنها را نیز نمی توان قدیم دانست.

و بالاخره اگر مقصود، علم خدا به قرآن از نظر لفظ و معنی است، مسلما علم خدا قدیم و از صفات ذات او است، ولی علم غیر از کلام است.

یکی از صفات خداوند «صدق » است، یعنی در گفتار خود راستگو است و شائبه کذب در گفتار او راه ندارد. دلیل این امر نیز روشن است، زیرا دروغ شیوه جاهلان، نیازمندان، عاجزان و ترسویان است، و خدا از همه اینها پیراسته است. به تعبیر دیگر، دروغگویی قبیح است و خداوند از فعل قبیح منزه است.

اصل هفتم (حکمت)

یکی از صفات کمال خداوند، حکمت است، چنانکه حکیم از نامهای او است.

مقصود از حکیم بودن خداوند این است که:

اولا، افعال خداوند از نهایت اتقان و کمال برخوردار است.

ثانیا، خداوند از انجام کارهای ناروا و عبث منزه است.

گواه معنی نخست، نظام شگفت انگیز جهان آفرینش است که کاخ عظیم خلقت را به نحو احسن برافراشته است، چنانکه می فرماید: ‹‹صنع الله الذی اتقن کل شی ء›› (نمل/88): آفرینش خدایی که هر چیز را به نحو متقن آفریده است.

گواه معنی دوم نیز این آیه است که می فرماید: ‹‹ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما باطلا›› (ص/27): آسمان و زمین و آنچه را که در میان آن دو قرار دارد، به باطل (بیهوده) نیافریدیم.

گذشته از این، خداوند کمال مطلق است و فعل او نیز باید از کمال برخوردار بوده و از عبث و بیهودگی پیراسته باشد.

اصل هشتم (صفات سلبی)

در تقسیم صفات خداوند یادآور شدیم که صفات الهی بر دو نوع است: صفات جمال و صفات جلال. آنچه که از سنخ کمال است صفات جمال یا صفات ثبوتی خوانده می شود، و آنچه که از سنخ نقص می باشد صفات جلال یا صفات سلبی نام دارد.

هدف از صفات سلبی، تنزیه ساحت خداوند از نقص و نیازمندی است. ذات خدا به حکم اینکه غنی و کمال مطلق است از هر وصفی که حاکی از نقص و نیازمندی باشد، پیراسته می باشد. از این جهت، متکلمان اسلامی می گویند: خدا جسم و جسمانی نیست، محل برای چیزی نیست، و در چیزی نیز حلول نمی کند، زیرا همه این خصوصیات، ملازم با نقص و نیازمندی موجودات است.

از جمله صفات دیگری که حاکی از نقص است مرئی بودن است، زیرا لازمه مرئی بودن این است که شرایط

لازم برای رؤیت در آن تحقق یابد از قبیل:

الف - در مکان و جهت خاصی قرار گیرد.

ب - در تاریکی قرار نداشته باشد و به اصطلاح نوری بر آن بتابد.

ج - فاصله معینی میان بیننده و او وجود داشته باشد.

روشن است که این شرایط از آثار موجود جسمانی و مادی است، نه خدای برتر.

گذشته از این، خدای مرئی از دو حالت بیرون نیست: یا مجموع وجود او مرئی است، یا برخی از آن؛ در صورت نخست خداوند محیط، محاط و محدود خواهد بود، و در صورت دوم دارای اجزا؛ است. و هر دو، دون شان خداوند سبحان است.

آنچه گفته شد مربوط به رؤیت حسی و بصری بوده و رؤیت قلبی و شهود باطنی که در پرتو ایمان کامل به دست می آید از موضوع بحث بیرون است، و در امکان و بلکه وقوع آن برای اولیای الهی جای تردید نیست.

ذعلب یمانی، از یاران امیر مؤمنانعلیه السلام، به امام عرض کرد: آیا خدای خود را دیده ای؟ امام در پاسخ گفت: من چیزی را که نمی بینم نمی پرستم. آنگاه سائل پرسید: چگونه او را می بینی؟ امام فرمود: «لا تدرکه العیون بمشاهده العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان » (7): دیدگان ظاهری او را نمی بیند، اما دلها در پرتو حقیقت ایمان او را می بینند.

گذشته از امتناع عقلی رؤیت خداوند با چشم سر،، قرآن نیز بصراحت امکان رؤیت را نفی کرده است.

وقتی حضرت موسی علیه السلام (به اصرار بنی اسرائیل) از خداوند درخواست رؤیت می کند، جواب نفی می شنود، چنانکه می فرماید: ‹‹رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی›› (اعراف/143): موسی گفت خدایا خودت را به من بنما تا به تو

بنگرم، خدا گفت: هرگز مرا نمی بینی.

ممکن است سؤال شود اگر رؤیت خدا ممکن نیست، پس چرا قرآن می فرماید: روز قیامت بندگان شایسته به او می نگرند، چنانکه می فرماید: ‹‹وجوه یومئذ ناضره× الی ربها ناظره›› (قیامت/21 - 22): در آن روز چهره هایی شاداب به سوی خدا می نگرند.

پاسخ این است که مقصود از نگاه کردن در آیه کریمه، انتظار رحمت خداوند است، زیرا در خود آیات دو شاهد بر این مطلب وجود دارد:

1. نگاه را به چهره ها نسبت می دهد و می گوید: صورتهای شاداب به سوی او می نگرند، و اگر مقصود دیدن خدا بود، لازم بود دیدن به چشمها نسبت داده شود، نه به صورتها.

2. در این سوره درباره دو گروه سخن گفته شده است:

گروهی که چهره درخشان و شاداب دارند و پاداش آنها را با جمله: ‹‹الی ربها ناظره››بیان کرده است، و گروهی که چهره ای گرفته وغمزده دارند و کیفر آنها را با جمله: ‹‹تظن ان یفعل بها فاقره›› (قیامت/25) ذکر کرده است.

مقصود از جمله دوم روشن است، و آن اینکه، این گروه می دانند که عذاب کمرشکنی متوجه آنها خواهد شد و طبعا در انتظار چنین عذابی خواهند بود.

به قرینه مقابله میان این دو گروه، می توان به مقصود از آیه نخست دست یافت، و آن اینکه، دارندگان چهره های شاداب در انتظار رحمت خدا می باشند، و اینکه می گوید به سوی خدا می نگرند کنایه از انتظار رحمت است. برای آن در زبان عربی و فارسی شواهد بسیاری وجود دارد، در زبان فارسی می گویند: فلانی چشمش به دست دیگری است، یعنی از او انتظار کمک دارد.

بعلاوه در تفسیر آیات قرآن اصولا نباید به یک آیه اکتفا کرد، بلکه باید

آیات مشابهی را که در همان موضوع وارد شده اند در یک جا گرد آورد و از مجموع آنها به مفهوم حقیقی آیه دست یافت. در موضوع رؤیت نیز اگر مجموع آیات مربوط به آن در قرآن و سنت گردآوری شوند، امتناع ؤیت خداوند از نظر اسلام روشن می گردد.

ضمنا از همین جا معلوم می شود که درخواست رؤیت توسط حضرت موسی، به علت اصرار بنی اسرائیل بوده است که می گفتند: همین گونه که صدای خدا را می شنوی و نقل می کنی، خدا را هم ببین و برای ما وصف کن: ‹‹و اذ قلتم لن نؤمن لک حتی نری الله جهره›› (بقره/55، نساء/153). از اینروی حضرت درخواست رؤیت کرد و پاسخ منفی شنید، چنانکه می فرماید: ‹‹و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظرالیک قال لن ترانی ... ›› (اعراف/143): آنگاه که موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، موسی گفت: پروردگارا خودت را به من بنمایان تا به تو بنگرم، خدا فرمود: هرگز مرا نمی بینی ...

اصل نهم (صفات خبری)

آنچه تاکنون از صفات الهی بیان شد (جز تکلم) همگی از نوع صفاتی بودند که عقل بر اثبات یا نفی آنها در مورد خداوند داوری می 33کرد، ولی یک رشته صفات در قرآن و احادیث وارد شده است که جز نقل، مدرک دیگری برای آنها نیست. مانند:

1. ید الله: ‹‹ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم›› (فتح/10): آنان که با تو بیعت می کنند، در واقع با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست آنها است.

2. وجه الله: ‹‹و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم›› (بقره/115): مشرق و مغرب از

آن خدا است، پس به هر سو روی بگردانید، خدا آنجا است، ذات خدا محیط (و یا رحمت او گسترده) و دانا است.

3. عین الله: ‹‹واصنع الفلک باعیننا و وحینا›› (هود/37): با نظارت و تعلیم ما کشتی را بساز.

4. استواء بر عرش: ‹‹الرحمن علی العرش استوی›› (طه/5): خدا بر عرش استیلا یافت. و نمونه های دیگر.

علت اینکه اینها را صفات خبریه می گویند این است که فقط نقل از آن خبر داده است.

لازم به یادآوری است که از نظر عقل و خرد نمی توان این صفات را بر معنای عرفی آن حمل نمود، زیرا لازمه آن تجسیم و تشبیه است که عقل و نقل بر نادرستی آن گواهی می دهد، بدین هت برای دستیابی به تفسیر واقعی این صفات، باید مجموع آیات قرآن را در نظر گرفت. ضمنا باید دانست که زبان عرب مانند دیگر زبانها آکنده از مجاز و کنایه است و قرآن کریم که با زبان قوم سخن می گوید این شیوه را به کار گرفته است. اینک به تبیین این صفات می پردازیم:

الف - در آیه نخست می گوید: آنان که با تو بیعت می کنند (دست تو را به عنوان بیعت می فشرند) همانا با خدا بیعت می کنند (زیرا بیعت با فرستاده، بیعت با فرستنده است). سپس می گوید: دست خدا بالای دستهای آنها است، یعنی قدرت خدا برتر از قدرت آنها است، نه اینکه خدا دارای دست جسمانی بوده و دستهای وی بالای دستهای آنها قرار دارد. گواه این مطلب آن است که در ادامه آیه می گوید: ‹‹فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما››. آن کس که بیعت شکنی کند به

زیان خود عمل کرده است، و آن کس که به بیعت خود وفادار باشد، پاداش عظیم خواهد داشت.

این نوع سخن گفتن که پیمان شکنان را تهدید کرده و وفا کنندگان به پیمان را نوید می دهد، نشان دهنده این است که مقصود از «ید الله » قدرت و حاکمیت خداوند است، و اصولا کلمه «ید» گاه در فرهنگهای مختلف کنایه از قدرت می باشد، چنانکه می گویند: دست بالای دست بسیار است.

ب - مقصود از وجه در مورد خداوند متعال، ذات خداوند است، نه عضو مخصوص در انسان و مانند آن. قرآن آنجا که از فنا و نابودی انسانها گزارش می دهد و می فرماید: ‹ به دنبال آن از بقا و پایداری وجود خدا و اینکه فنا در او راه ندارد سخن گفته و می فرماید: ‹‹و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام›› (الرحمن/27): ذات پروردگارت که صاحب جلال و عظمت است باقی می ماند.

اصل دهم (واسع و علیم)

از این بیان، معنی آیه مورد بحث روشن می شود و آن اینکه مقصود این است که خدا در نقطه خاصی نیست، بلکه وجود او محیط بر همه چیز است و به هر طرف رو کنیم به سوی او روی نموده ایم. آنگاه برای اثبات این مطلب دو صفت را یادآور می شود:

1. واسع: وجود خداوند نامتناهی است.

2. علیم: از همه چیز آگاه است.

ج - در آیه سوم قرآن یادآور می شود که: نوح از جانب خدا مامور ساختن کشتی شد. از آنجا که ساختن کشتی در نقطه ای دور از دریا مایه استهزا و ایذای گروهی از ناآگاهان بوده است، لذا در چنین شرایطی، خدا به او می فرماید: تو کشتی را بساز، تو زیر نظر ما هستی، و این عمل

را ما به تو وحی کردیم. مقصود این است که نوح طبق دستور خداوند عمل کرده و طبعا مورد حفظ و حمایت وی قرار دارد و استهزاگران آسیبی به او نخواهند رساند.

د - عرش در لغت عرب به معنی تخت و سریر است و «استواء» زمانی که با کلمه «علی » همراه می شود به معنی استقرار و استیلا می باشد. از آنجا که فرمانروایان معمولا با استقرار بر سریر حکومت، به تدبیر امور مملکت می پرداختند، لذا این نوع تعبیر، کنایه از استیلا بر قلمرو حکومت و قدرت بر تدبیر امور است. گذشته از دلایل عقلی و نقلی گذشته که لا مکانی خداوند را ثابت می کند، گواه روشن بر اینکه هدف از این گونه تعبیرها جلوس بر تخت و سریر جسمانی یست بلکه کنایه از استیلا بر تدبیر امور جهان آفرینش است، دو چیز است:

1. در بسیاری از آیات قرآن قبل از این جمله، از آفرینش آسمان و زمین و اینکه خداوند کاخ خلقت را بدون ستون مرئی آفریده است سخن می گوید.

2. در بسیاری از آیات، پس از آوردن این جمله، از تدبیر امور جهان یاد می کند.

از اینکه این جمله در میان دو مطلب یعنی آفرینش و تدبیر جهان قرار گرفته است، می توان مقصود از استواء بر عرش را به دست آورد و آن اینکه قرآن می خواهد برساند: آفرینش هستی با آن عظمت موجب آن نشد که زمام امور از دست خدا بیرون برود، بلکه او گذشته از خلقت، زمام تدبیر جهان را نیز در چنگ دارد و ما از میان این آیات به ذکر یکی اکتفا می کنیم:

‹‹ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی

سته ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الامن بعد اذنه ... ›› (یونس/3): حقا که پروردگار شما خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز (دوره) آفرید، سپس بر عرش (تدبیر) استیلا یافت، تدبیر امر خلقت در دست اوست، هیچ شفاعت کننده ای جز به اذن خداوند شفاعت نمی کند. (8)

پی نوشتها

1. توحید صدوق، ص 137، باب 10، حدیث 9،.

2. توحیدصدوق، باب 9، حدیث 15.

3. توحیدصدوق، ص 133، باب 9، حدیث 9.

4. کافی: 1/109.

5. نهج البلاغه، خطبه 184.

6. توحید صدوق، ص 223، باب القرآن ماهو، حدیث 2.

7. نهج البلاغه، خطبه 179.

8. در این باره به آیات 2 رعد، 4 سجده، 54 اعراف رجوع شود.

منشور عقاید امامیه صفحه 55

استاد جعفر سبحانی

شیعه و صفات الهی

شیعه و صفات الهی

اگر انسانی را مثلا مورد بررسی عقلی قرار دهیم، خواهیم دید ذاتی دارد که همان نسانیت شخصی اوست و صفاتی نیز همراه دارد که ذاتش با آنها شناخته می شود مانند اینکه زاده فلان شخص است و پسر فلان کسی

است، داناست و تواناست و بلند قامت و زیباست یاخلاف این صفات را دارد.

این صفات اگر چه برخی از آنها مانند صفت اولی و دومی هرگز از ذات جدا نمی شوند و برخی مانند دانایی و توانایی امکان جدایی و تغییر را دارند ولی در هر حال همگی غیر از ذات و همچنین هر یک از آنها غیر از دیگری می باشد.

این مطلب (مغایرت ذات با صفات و صفات با همدیگر) بهترین دلیل است بر اینکه ذاتی که صفت دارد و صفتی که معرف ذات است هر دو محدود و متناهی می باشند، زیرا اگر ذات نامحدود و نامتناهی بود صفات را نیز فرا می گرفت و همچنین صفات نیز همدیگر را فرا می گرفتند و در نتیجه همه یکی می شد مثلا ذات انسان مفروض همان توانایی بود و همچنین توانایی و دانایی و بلند قامتی و زیبایی همه عین همدیگر و همه این معانی یک معنا بیش نبود.

از بیان گذشته روشن می شود که برای ذات خداوند عز و جل، صفت

(به معنایی که گذشت) نمی توان اثبات نمود، زیرا صفت بی تحدید صورت نمی گیرد و ذات مقدسش از هر تحدیدی منزه است (حتی از همین تنزیه که در حقیقت اثبات صفتی است)

معنای صفات خداوندی

در جهان آفرینش کمالات زیادی سراغ داریم که در صورت صفات ظاهر شده اند اینها صفات مثبتی هستند که در هر جا ظاهر شوند مورد خود را کاملتر نموده ارزش وجودی بیشتری به آن می دهند، چنانکه از مقایسه یک موجود زنده مانند انسان با یک موجود بی روح مانند سنگ، روشن است. بی شک این کمالات را خدا آفریده و داده است و اگر خودش آنها را نداشت به دیگران نمی بخشید و تکمیل شان نمی کرد و از این رو به قضاوت عقل سلیم باید گفت خدای آفرینش علم دارد قدرت دارد و هر کمال واقعی را دارد. گذاشته از این - چنانکه گذشت - آثار علم و قدرت و در نتیجه آثار حیات از نظام آفرینش پیداست.

ولی نظر به اینکه ذات خداوندی نامحدود و نامتناهی است این کمالات که در صورت صفات برای او اثبات می شوند در حقیقت عین ذات و همچنین عین یکدیگر می باشند (1) و مغایرتی که میان ذات و صفات و همچنین در میان خود صفات دیده می شود تنها در مرحله مفهوم است و به حسب حقیقت جز یک واحد غیر قابل تقسیم در میان نیست.

اسلام برای جلوگیری از این اشتباه ناروا (تحدیدات به واسطه توصیف یا نفی اصل کمال) عقیده پیروان خود را در میان نفی و اثبات نگه می دارد (2) و دستور می دهد اینگونه اعتقاد کنند که: خدا علم داردنه مانند علم دیگران، قدرت دارد نه مانند قدرت دیگران، می شنود نه با گوش، می بیند نه

با چشم و به همین ترتیب.

توضیح بیشتر در معنای صفات

صفات بر دو قسمند: «صفات کمال و صفات نقص »، صفات کمال چنانکه پیشتر اشاره شد معانی اثباتی هستند که موجب ارزش وجودی بیشتر و آثار وجودی فزونتر برای موصوفات خود می باشند، چنانکه با مقایسه یک موجود زنده و دانا و توانا با یک موجود دیگر مرده و بی علم و قدرت روشن است، و صفات نقص صفاتی هستند بر خلاف آن.

وقتی که در معانی صفات نقص، دقیق شویم خواهیم دید که به حسب معنا منفی بوده از فقدان کمال و نداشتن یک نوع ارزش وجودی حکایت می کند، مانند جهل و عجز و زشتی و ناتندرستی و نظایر اینها. بنابر آنچه گذشت، نفی صفات نقص، معنای صفات کامل می دهد، مانند نفی نادانی که معنای دانایی و نفی ناتوانی که معنای توانایی می دهد.

و از اینجاست که قرآن کریم هر صفت کمالی را مستقیما برای خدای متعال اثبات می کند و هر صفت نقص را نیز نفی کرده، منفی آن را برای وی اثبات می نماید، چنانکه می فرماید: و هو العلیم القدیر و هو الحی و لا تاخذه سنه و لا نوم و اعلموا انکم غیر معجزی الله. نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که خدای متعال واقعیتی است مطلق که هیچگونه حد و نهایت ندارد و از این روی (3) هر صفت کمالی هم که در موردش اثبات می شود، معنای محدودیت را نخواهد داشت. وی مادی و جسمانی و محدود به مکان و زمان نیست و از هر صفت حالی که حادث باشد منزه است و هر صفتی که حقیقتا برای وی اثبات می شود از معنای محدودیت تعریه

و تخلیه شده است، چنانکه می فرماید: لیس کمثله شی ء (4)

صفات فعل

صفات (علاوه بر آنچه گذشت) با انقسام دیگری منقسم می شوند به صفات ذات و صفات فعل. توضیح اینکه: صفت گاهی با خود موصوف قائم است مانند حیات و علم و قدرت که با شخص انسان زنده و دانا و توانا قائم هستند و ما می توانیم انسان را به تنهایی با آنها متصف فرض کنیم اگر چه غیر از وی چیز دیگر فرض نکنیم و گاهی تنها با موصوف قائم نیست و موصوف برای اینکه با آن صفت متصف شود، نیازمند تحقق چیز دیگری است مانند نویسندگی و سخنگویی و خواستاری و نظایر آنها، زیرا انسان وقتی می تواند نویسنده باشد که دوات و قلم و کاغذ مثلا فرض شود و وقتی سخنگو می شود که شنونده ای فرض شود و وقتی خواستار می شود که خواستنی وجود داشته باشد و تنها فرض انسان در تحقق این صفات، کافی نیست.

از اینجا روشن می شود که صفات حقیقی خدای متعال (چنانکه گذشت عین ذاتند) تنها از قسم اول می باشند و اما قسم دوم که در تحقق آنها پای غیر در میان است و هر چه غیر اوست آفریده او و در پیدایش پس از اوست، صفتی را که با پیدایش خود به وجود می آورد نمی شود صفت ذات و عین ذات خدای متعال گرفت.

صفاتی که برای خدای متعال بعد از تحقق آفرینش، ثابت می شود مانند آفریدگار، کردگار، پروردگار، زنده کننده، میراننده، روزی دهنده و نظایر آنها عین ذات نیستند بلکه زاید بر ذاتند و صفت فعلند.

مراد از «صفت فعل » این است که پس از تحقق فعل، معنای صفت از فعل گرفته

شود نه از ذات، مانند آفریدگار که پس از تحقق آفرینش از آفریده ها آفریدگار بودن خدای متعال ماخوذ و مفهوم می شود و با خود آفریده ها قائم است نه با ذات مقدس خدای متعال تا ذات با پیدایش صفت از حالی به حالی تغییر کند.

شیعه دو صفت اراده و کلام را به معنایی که از لفظ آنها فهمیده می شود (اراده به معنای خواستن، «کلام » یعنی کشف لفظی از معنا) صفت فعل می دانند (5) و معظم اهل سنت آنها را به معنای علم گرفته وصفت ذات می شمارند.

پی نوشتها

1 - امام ششم می فرماید: «خدا هستی ثابت دارد و علم او خود اوست در حالی که معلومی نبود و سمع او خود اوست در حالی که مسموعی نبود و بصر او خود او بود در حالی که مبصری نبود و قدرت او خود او بود در حالی که مقدوری نبود»، (بحار، ج 2، ص 125) و اخبار اهل بیت در این مسائل از شماره بیرون است (ر. ک: نهج البلاغه، توحید عیون و بحار، ج 2)

2 - امام پنجم، ششم و هشتم - علیهم السلام - می فرمایند: «خدای تعالی نوری است که با ظلمت مخلوط نیست و علمی است که جهل در آن نیست و حیاتی است که مرگ در آن نیست »، (بحار، ج 2، ص 129)

امام هشتم (ع) می فرماید: «مردم در صفات، سه مذهب دارند: گروهی صفات را به خدا اثبات می کنند با تشبیه به دیگران و گروهی صفات را نفی می کنند و راه حق مذهب سوم و آن اثبات صفات است با نفی تشبیه به دیگران »، (بحار، ج 2، ص 94)

3 - امام ششم می فرماید: «خداوند

تبارک و تعالی با زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون متصف نمی شود بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است »، (بحار، ج 2، ص 96)

4 - سوره شوری، آیه 11.

5 - امام ششم می فرماید: «خدا پیوسته در ذات خود «عالم » بود در حالی که معلومی نبود و «قادر» بود در حالی که مقدوری نبود» . راوی گوید گفتم: و «متکلم » بود؟ فرمود: «کلام، حادث است، خدا بود و «متکلم » نبود پس از آن کلام را احداث و ایجاد کرد»، (بحار، ج 2، ص 147) و امام هشتم (ع) می فرماید: «اراده از مردم ضمیر است و پس از آن فعل پیدا می شود و از خدا احداث و ایجاد اوست و بس، زیرا خدا مانند ما تروی و هم (قصد) و تفکر ندارد»، (بحار، چاپ کمپانی، ج 2، ص 144)

شیعه در اسلام صفحه 123

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

قضا و قدر

6 اصل در قضا و قدر

اصل اول (آیات در باره قضا و قدر)

قضا و قدر از عقاید قطعی اسلامی است که در کتاب و سنت وارد شده و دلایل عقلی نیز آن را تایید می کند.

آیات در باره قضا و قدر بسیار است که ذیلا به برخی از آنها اشاره می کنیم.

قرآن درباره قدر می فرماید: ‹‹انا کل شی ء خلقناه بقدر›› (قمر/49): ما هرچیزی را به اندازه آفریده ایم. همچنین می فرماید: ‹‹و ان من شی ء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم›› (حجر/20): چیزی نیست مگر اینکه گنجینه های آن نزد ما است، و ما جز به مقدار معلوم آن را فرو نمی فرستیم.

درباره قضا نیز می فرماید: ‹‹و اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون›› (بقره/117): هرگاه اراده قطعی خداوند به چیزی تعلق بگیرد،

به او می گوید باش، پس آن چیز موجود می شود.

نیز می فرماید: ‹‹هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا›› (انعام/2): اوست که شما را از خاک آفرید، آنگاه اجلی را مقرر داشت.

با توجه به این آیات و نیز روایات متعددی که در این زمینه وجود دارد، هیچ مسلمانی نمی تواند قضا و قدر را انکار کند. هرچند معرفت تفصیلی به جزئیات مسئله لازم نیست، واصولا برای کسانی که آمادگی ذهنی برای فهم این گونه مسائل دقیق ندارند ورود در آن شایسته نمی باشد، چون چه بسا ممکن است در عقیده خود دچار اشتباه یا تردید شوند و به گمراهی افتند. از این جهت امیر مؤمنان علی علیه السلام خطاب به این گروه می فرماید: «طریق مظلم فلا تسلکوه، و بحر عمیق فلا تلجوه، وسر الله فلا تتکلفوه » (1): راهی است تاریک آن را نپیمایید، دریایی است ژرف در آن وارد نشوید، و راز الهی است خود را در کشف آن به تکلف نیاندازید.

البته هشدار امام مربوط به کسانی است که توان فهم این گونه معارف دقیق را ندارند، وچه بسا بحث درباره آن مایه گمراهی آنان می شود. شاهد بر این مطلب آن است که آن حضرت خود در موارد دیگر به تبیین قضا و قدر پرداخته است. (2) لذا ما نیز در حدود معرفت خود با استفاده از قرآن و روایات و با کمک عقل به شرح آن می پردازیم:

اصل دوم (تعریف و تفسیر)

«قدر» در لغت به معنی اندازه و مقدار بوده، و قضا نیز به معنی حتمیت و قطعیت است. (3) امام هشتم علیه السلام در تفسیر قدر و قضا چنین می فرماید: «قدر عبارت است از اندازه گیری شی ء از نظر

بقاء و فنا، و قضا همان قطعیت وتحقق بخشیدن شی ء است. (4)

اکنون که معنی لغوی این دو واژه روشن شد، و دانستیم که اندازه گیری اشیا را «قدر»، و حتمیت و قطعیت آن را «قضا» می گویند، به توضیح معنای اصطلاحی این دو می پردازیم:

الف - تفسیر قدر

هریک از مخلوقات، به حکم اینکه ممکن الوجود است، حد و اندازه وجودی خاصی دارد، مثلا «جماد» به گونه ای اندازه گیری شده و نبات و حیوان به گونه ای دیگر. نیز از آنجا که هستی اندازه گیری شده هر چیز، مخلوق خداوند است، طبعا تقدیر هم، تقدیر الهی خواهد بود. ضمنا این مقدار و اندازه گیری به اعتبار اینکه که فعل خداوند است، «تقدیر و قدر فعلی » نامیده می شود و به این اعتبار که خداوند قبل از آفریدن به آن عالم است، «تقدیر و قدر علمی » خواهد بود. در حقیقت، اعتقاد به قدر، اعتقاد به خالقیت خداوند به لحاظ خصوصیات اشیا بوده و این تقدیر فعلی مستند به علم ازلی خداوند است، در نتیجه اعتقاد به قدر علمی، در حقیقت اعتقاد به علم ازلی خداوند است.

ب - تفسیر قضا

همان طور که یادآور شدیم، «قضا» به معنی قطعیت وجود شی ء است. مسلما قطعیت یافتن وجودهر شی ء بر اساس نظام علت و معلول، در گرو تحقق علت تام آن شی ء است، و از آنجا که نظام علت و معلول به خدا منتهی می گردد در حقیقت قطعیت هر چیزی مستند به قدرت و مشیت او است. این، قضای خداوند در مقام فعل و آفرینش است، و علم ازلی خداوند در مورد این حتمیت، قضای ذاتی خداوند می باشد.

آنچه گفته شد مربوط به قضا و قدر تکوینی خداوند - اعم

از ذاتی و فعلی - بود. گاه نیز قضا و قدر مربوط به عالم تشریع است. به این معنی که، اصل تشریع و تکلیف الهی قضای خداوند بوده، است، و کیفیت و ویژگی آن مانند وجوب و حرمت وغیره نیز تقدیر تشریعی خداوند است. امیرمؤمنان در پاسخ فردی که از حقیقت قضا و قدر سؤال کرد، این مرحله از قضا و قدر را یادآور شد و فرمود: مقصود از قضا و قدر، امر به طاعت و نهی از معصیت، وقدرت بخشیدن به انسان نسبت به انجام کارهای خوب و ترک کارهای ناپسند، و توفیق دادن در تقرب به خداوند، و رها کردن گنهکار به حال خود و وعد و وعید است، اینها قضا و قدر خدا در افعال ما است. (5)

اگر می بینیم در اینجا امیر مؤمنان علی علیه السلام در پاسخ سائل، فقط به تشریح قضا و قدر تشریعی اکتفا ورزیده، شاید به پاس رعایت حال سائل یا حضار مجلس بوده است. زیرا در آن روز از قضا و قدر تکوینی و در نتیجه قرار گرفتن افعال انسان در قلمرو قضا و قدر، جبر و سلب اختیار برداشت می شد، به گواه اینکه حضرت در ذیل حدیث می فرماید: «واما غیر ذلک فلا تظنه فان الظن له محبط للاعمال » : جز این گمان دیگری مبر، زیرا چنان گمانی مایه حبط عمل می گردد. مقصود این است که ارزش افعال انسان بر پایه مختار بودن اوست وبا فرض جبر در اعمال، این ارزش از بین می رود.

حاصل آنکه: مورد قضا و قدر، گاه تکوین است و گاه تشریع، و هر دو قسم نیز دو مرحله دارد:

1. ذاتی (علمی)؛ 2.

فعلی.

اصل سوم (بررسی قضا و قدر)

قضا و قدر در افعال انسان با اختیار و آزادی او کمترین منافاتی ندارد. زیرا تقدیر الهی در باره انسان همان فاعلیت ویژه او است، و آن اینکه، او یک فاعل مختار و مرید بوده و فعل و ترک هر عملی در اختیار او است. قضای الهی در مورد فعل انسان قطعیت و حتمیت فعل است پس از اختیار و اراده او.

به تعبیر دیگر: آفرینش انسان با اختیار و آزادی آمیخته و اندازه گیری شده است، و قضای الهی جز این نیست که هرگاه انسان از روی اختیار، اسباب فعلی را پدید آورد، تنفیذ الهی از این طریق انجام گیرد.

برخی از افراد، گنهکاری خود را مولود تقدیر الهی دانسته و تصور کرده اند جز راهی که رفته اند، راه دیگری در اختیار آنها نبوده است، در حالی که خرد و وحی این پندار را محکوم می کنند. زیرا از نظر خرد، انسان با تصمیم خود سرنوشت خویش را برگزیده است، و از نظر شرع نیز او می تواند انسانی شاکر و نیکوکار یا کفران کننده و بدکار باشد، چنانکه می فرماید: ‹‹انا هديناه السبيل اما شاكرا واما كفورا›› (انسان/3).

در عصر رسالت گروهی از بت پرستان، گمراهی خود را معلول مشیت الهی پنداشته و می گفتند

اگر خواست خدا نبود ما بت پرست نمی شدیم ! قرآن کریم پندار آنان را چنین نقل می کند: ‹ يقول الذين اشركوا لو شاء الله ما اشركنا و لا آباءنا و لا حرمنا من شی ء›› (انعام /148): مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می خواست ما و پدرانمان مشرک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم. سپس در پاسخ آنان می فرماید:

‹‹كذلك كذب الذين من قبلهم حتى ذاقوا باسنا››: پیشینیان نیز

چنین دروغ گفتند، تا اینکه عذاب ما را چشیدند.

در پایان یادآور می شویم سنتهای کلی خداوند در جهان آفرینش که گاه به سعادت انسان و گاه به زیان و شقاوت او تمام می شود، از مظاهر قضا و قدر الهی است، و این بشر است که با اختیار خود یکی از آن دو را برمی گزینند. در این باره قبلا نیز در بحث مربوط به انسان در جهان بینی اسلامی مطالبی بیان شد.

اصل چهارم (انسان و اختیار)

اختیار و آزادی انسان، واقعیتی مسلم و آشکار است، و انسان از راههای گوناگون می تواند آن را درک کند، که ذیلا بدانها اشاره می کنیم.

الف - وجدان هر انسانی گواهی می دهد که او در تصمیم گیریهای خود می تواند یکی از دو طرف فعل یا ترک را برگزیند، و اگر کسی در این درک بدیهی تردید کند، هیچ حقیقت بدیهی را نباید پذیرا شود.

ب - ستایشها و نکوهشهایی که در جوامع بشری - اعم از دینی و غیر دینی - نسبت به اشخاص مختلف انجام می گیرد، نشانه آن است که فرد ستایشگر یا نکوهشگر، شخص فاعل را، در کارهای خویش مختار تلقی می کند.

ج - چنانچه اختیار و آزادی انسان نادیده گرفته شود دستگاه شریعت نیز لغو و بی ثمر خواهد بود. زیرا اگر هر انسانی ناگزیر است همان راهی را بپیماید که قبلا برای او مقرر گردیده و نمی تواند سر سوزنی از آن تخطی نماید، در آن صورت، امر و نهی، وعد و وعید، و پاداش و کیفر هیچگونه معنی نخواهد داشت.

د - در طول تاریخ پیوسته انسانهایی را می بینیم که در صدد اصلاح فرد و جامعه بشری بوده اند، و در این راه برنامه ریزیهایی

کرده و نتایجی گرفته اند. بدیهی است این امر با مجبور بودن انسان سازگار نیست، زیرا با فرض جبر همه این تلاشها بیهوده و عقیم خواهد بود.

این شواهد چهارگانه، اصل اختیار را حقیقتی مستحکم وغیر قابل تردید می سازد.

البته از اصل آزادی و اختیار بشر نباید نتیجه بگیریم که انسان، مطلقابه حال خود رها شده، و خداوند هیچگونه تاثیری در فعل او ندارد. زیرا چنین عقیده ای، که همان تفویض است، با اصل نیازمندی دائمی انسان به خدا منافات دارد، و نیز دایره قدرت و خالقیت خداوند را محدود می کند. بلکه حقیقت امر به گونه دیگری است که در اصل بعد بیان خواهد شد.

اصل پنجم (بررسی)

پس از رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از جمله مسائلی که در میان مسلمین مطرح گردید مسئله کیفیت صدور فعل از انسان بود. گروهی عقیده جبر را برگزیده و انسان را فاعل مجبور دانستند، و گروهی دیگر نقطه مقابل این نظریه را گرفته وتصور کردند که انسان موجودی به خود او واگذار شده است و افعال او هیچگونه انتسابی به خداوند ندارد. هر دو گروه، در حقیقت چنین تصور می کردند که فعل یا باید به انسان مستند باشد و یا به خدا؛ یا قدرت بشری باید مؤثر باشد، و یا قدرت الهی.

در حالیکه در اینجا راه سومی نیز وجود دارد که امامان معصوم ما به آن ارشاد فرموده اند. امام صادقعلیه السلام می فرماید: «لا جبر ولا تفویض و لکن امر بین الامرین » (6): (نه جبر در کار است و نه تفویض، بلکه چیزی است بین این دو). یعنی، فعل در عین استناد به انسان، به خدا نیز استناد

دارد. زیرا فعل از فاعل سرمی زند، و در عین حال چون فاعل و قدرتش مخلوق خدا است، چگونه می تواند فعل از خدا منقطع گردد.

طریقه اهل بیت علیهم السلام در تبیین واقعیت فعل انسان، همان است که در قرآن کریم آمده است. این کتاب آسمانی گاه فعلی را در عین حال که به فاعل نسبت می دهد، به خدا نیز نسبت می دهد، یعنی هر دو نسبت را می پذیرد. چنانکه می فرماید: ‹‹و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی›› (انفال/17): آنگاه که تیر انداختی، تو تیر نیانداختی، بلکه خدا انداخت. مقصود این است آنگاه که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم کاری را صورت داد، او به قدرت مستقل خود این کار را انجام نداد، بلکه به قدرت الهی آن را انجام داد. بنابر این هر دو نسبت صحیح و درست است.

به عبارت دیگر، حول و قوه الهی در هر پدیده حضور دارد، مانند جریان الکتریسته در سیم برق که از کارخانه برق سرچشمه می گیرد، اما کلید را ما می زنیم وچراغ روشن می شود. و درست است که بگوییم ما چراغ را روشن کردیم، و درست است که گفته شود: روشنی لامپ از جریان برق است.

اصل ششم (نتیجه گیری)

ما، در عین اعتقاد به اختیار و آزادی انسان، معتقدیم که خداوند از ازل از کار ما آگاه بوده است، و میان این دو عقیده منافاتی نیز وجود ندارد. کسانی که این دو را قابل جمع نمی دانند باید توجه کنند که علم ازلی خداوند بر صدور فعل از انسان «به طور اختیار» تعلق گرفته است، طبعا چنین علم پیشین با آزادی انسان منافاتی نخواهد داشت.

به دیگر

سخن، علم الهی همان طور که به اصل صدور فعل از انسان تعلق گرفته، همین گونه بر کیفیت صدور فعل از وی (اختیار و انتخاب انسان) نیز تعلق گرفته است. یک چنین علم ازلی نه تنها با اختیار انسان منافات ندارد بلکه به آن استحکام و استواری می بخشد، زیرا اگر فعل از اختیار انسان سر نزند، در آن صورت علم خدا؛ پپی واقع نما نخواهد بود. چه، واقع نمایی علم به این است که به همان نحوی که به شیئی تعلق گرفته، تحقق یابد. طبعا اگر علم الهی به این تعلق گرفته است که فعل انسان، بطور اختیاری، از او صادر شود، یعنی انسان آزادنه این عمل را انجام دهد، در آن صورت باید فعل با همین ویژگی تحقق یابد، و نه با اضطرار و جبر.

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، کلمات قصار/287.

2. توحید صدوق، باب 60، حدیث 28، نهج البلاغه، کلمات قصار/88.

3. مقاییس اللغه، ج 5، ص 63، 93، مفردات راغب، ماده قدر و قضاء.

4. کافی، 1/158.

5. توحید صدوق/380.

6. توحید صدوق، باب 59، حدیث 8.

منشور عقاید امامیه صفحه 84

استاد جعفر سبحانی

قضا و قدر از دیدگاه شیعه

قضا و قدر از دیدگاه شیعه

قانون علیت در جهان هستی به نحو استثنا ناپذیر، حکمفرما و جاری است. به مقتضای این قانون، هر یک از پدیده های این جهان در پیدایش خود به عللی (اسباب و شرایط تحقق) بستگی دارد که با فرض تحقق همه آنها

(که علت تامه نامیده می شود) پیدایش آن پدیده (معلول مفروض) ضروری (جبری) است و با فرض فقدان همه آنها یا برخی از آنها پیدایش پدیده نامبرده محال است. با بررسی و کنجکاوی این نظریه، دو مطلب ذیل برای ما روشن می شود:

1 - اگر یک پدیده (معلول) را با مجموع علت تامه و همچنین با اجزای علت تامه اش بسنجیم، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت (جبر) خواهد بود و نسبتش به هر یک از اجزای علت تامه (که علت ناقصه نامیده می شود) نسبت امکان است، زیرا جزء علت نسبت به معلول تنها امکان وجود را می دهد، نه ضرورت وجود را.

بنابر این، جهان هستی که هر پدیده از اجزای آن در پیدایش خود بستگی ضروری به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حکمفرما و پیکره آن از یک سلسله حوادث ضروری و قطعی تنظیم شده است، با این حال صفت امکان در اجزای آن (پدیده ها که به غیرعلت تامه خود نسبت و ارتباط دارند) محفوظ می باشد.

قرآن کریم در تعلیم خود این حکم ضرورت را به

نام «قضای الهی » نامیده، زیرا همین ضرورت از هستی دهنده جهان هستی سرچشمه گرفته و از این روی حکم و قضایی است حتمی که قابل تخلف نیست و عادلانه می باشد که استثنا و تبعیض بر نمی دارد.

خدای متعال می فرماید: الا له الخلق و الامر (1)

و می فرماید: اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون (2)

و می فرماید: و الله یحکم لا معقب لحکمه (3)

2 - هر یک از اجزای علت، اندازه و الگویی مناسب خود نسبت به معلول می دهد و پیدایش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هایی است که علت تامه برایش معین می کند مثلا عللی که تنفس را برای انسان به وجود می آورد تنفس مطلق را ایجاد نمی کند بلکه اندازه معینی از هوای مجاور دهان و بینی را در زمان معین و مکان معین و شکل معین از مجرای تنفس به محوطه ریه می فرستد و عللی که ابصار را برای انسان بوجود می آورد (و انسان نیز جزء آنهاست) ابصار بی قید و شرط را محقق نمی سازد بلکه ابصاری که به واسطه وسائل آن از هر جهت برای وی اندازه گرفته شده ایجاد می کند این حقیقت در همه پدیده های جهان و حوادثی که در آن اتفاق می افتد بدون تخلف جاری است.

قرآن کریم در تعلیم خود این حقیقت را «قدر» نامیده و به خدای متعال که سرچشمه آفرینش می باشد نسبت داده است، چنانکه می فرماید: انا کل شی ء خلقناه بقدر (4).

(6) و می فرماید: و ان من شی ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (5)

و چنانکه به موجب قضای الهی هر پدیده و حادثه ای که در نظام آفرینش جای می گیرد ضروری الوجود و غیر قابل اجتناب است

همچنین به موجب «قدر» هر پدیده و حادثه ای که به وجود می آید از اندازه ای که از جانب خدا برایش معین شده هرگز کمترین تخلف و تعدی نخواهد نمود.

پی نوشتها

1 - سوره اعراف، آیه 54.

2 - سوره بقره، آیه 117.

3 - سوره رعد، آیه 41.

4 - سوره قمر، آیه 49.

5 و6 - سوره حجر، آیه 21. امام ششم (ع) می فرماید: «خدای تعالی وقتی که چیزی را اراده کرد، مقدر می کند و وقتی که تقدیر کرد، قضاء می کند و وقتی قضاء کرد، امضا (اجرا) می کند»، (بحار، چاپ کمپانی، ج 3، ص 34)

شیعه در اسلام صفحه 129

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

انسان و اختیار از دیدگاه شیعه

انسان و اختیار از دیدگاه شیعه

فعلی که انسان انجام می دهد یکی از پدیده های جهان آفرینش است و پیدایش آن مانند سایر پدیده های جهان بستگی کامل به علت دارد و نظر به اینکه انسان جزء جهان آفرینش و ارتباط وجودی با اجزای دیگر جهان دارد، اجزای دیگر را در فعل وی بی اثر نمی توان دانست، مثلا لقمه نانی که انسان می خورد، برای انجام این فعل چنانکه وسایل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است، وجود نان در خارج و در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرایط دیگر زمانی و مکانی برای انجام عمل لازم است که

با نبودن یکی از آنهافعل غیر مقدور است و با تحقق همه آنها (تحقق علت تامه) تحقق فعل ضروری است.

و چنانکه گذشت ضروری بودن فعل نسبت به مجموع اجزای علت تامه منافات با این ندارد که نسبت فعل انسان که یکی از اجزای علت تامه است نسبت امکان باشد.

انسان امکان یعنی اختیار فعل را دارد و ضروری بودن نسبت فعل به مجموع اجزای علت موجب ضروری بودن نسبت فعل به برخی از اجزای آن که انسان است نمی باشد.

درک ساده و

بی آلایش انسان نیز این نظر را تایید می کند، زیرا ما می بینیم مردم با نهاد خدادادی خود میان امثال خوردن و نوشیدن و رفتن و آمدن و میان صحت و مرض و بزرگی و کوچکی، بلندی قامت، فرق می گذارند و قسم اول را که با خواست و اراده انسان ارتباط مستقیم دارد در اختیار شخص می دانند و مورد امر و نهی و ستایش و نکوهش قرار می دهند بر خلاف قسم دوم که در آنها تکلیفی متوجه انسان نیست.

در صدر اسلام میان اهل سنت در خصوص افعال انسان، دو مذهب مشهور بود، گروهی از این روی که افعال انسان متعلق اراده غیر قابل تخلف خداست، انسان را در افعال خود مجبور می دانستند! و ارزش برای اختیار و اراده انسان نمی دیدند و گروهی انسان را در فعل خود مستقل می دانستند و دیگر متعلق اراده خدایی ندیده از حکم «قدر» خارج می شمردند.

ولی به حسب تعلیم اهل بیت که با ظاهر تعلیم قرآن مطابقت دارد، انسان در فعل خود مختار است ولی مستقل نیست، بلکه خدای متعال از راه اختیار، فعل را خواسته است و به حسب تعبیر سابق ما: خدای متعال از راه مجموع اجزای علت تامه که یکی از آنها اراده و اختیار انسان می باشد، فعل را خواسته و ضرورت داده است و در نتیجه اینگونه خواست خدایی فعل ضروری و انسان نیز در آن مختار می باشد، یعنی فعل نسبت به مجموع اجزای علت خود، ضروری و نسبت به یکی از اجزاء که انسان باشد، اختیاری و ممکن است.

امام ششم (ع) می فرماید: «نه جبر است و نه تفویض بلکه امری است میان دو امر» (1).

پی نوشتها

1 -

(بحار، ج 3، ص 5) و از امام ششم (ع) از یزید شامی از امام هشتم (ع) و امام پنجم و ششم (ع) فرمودند: «خدا به آفرینش خود مهربانتر از آن است که آنان را به گناه اجبار کند و پس از آن عذاب کند. و خدا عزیزتر از آن است که امری را بخواهد و نشود»، (بحار، ج 3، ص 6)

و باز امام ششم می فرماید: «خدا اکرم از آن است که مردم را به چیزی که قدرت ندارند تکلیف کند و اعز از آن است که در ملک او امری بوجود آید که وی نمی خواهد»، (بحار، ج 3، ص 15) اشاره به دو مذهب جبر و تفویض است.

شیعه در اسلام صفحه 131

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

امامت و خلافت

معانی و مراتب امامت

امامت از منظر شیعه

امامت از منظر شیعه

امام و پیشوا به کسی گفته می شود که پیش جماعتی افتاده رهبری ایشان را در یک مسیر اجتماعی یا مرام سیاسی یا مسلک علمی یا دینی به عهده گیرد و البته به واسطه ارتباطی که با زمینه خود دارد در وسعت و ضیق، تابع زمینه خود خواهد بود.

آیین مقدس اسلام (چنانکه از فصلهای گذشته روشن شد) زندگانی عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته، دستور می دهد، از جهت حیات معنوی مورد بررسی قرار داده و راهنمایی می کند و در حیات صوری نیز از جهت زندگی فردی و اداره آن مداخله می نماید چنانکه از جهت زندگی اجتماعی و زمامداری آن (حکومت) مداخله می نماید.

بنابر جهاتی که شمرده شد، امت و پیشوائی دینی در اسلام از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی و از جهت بیان معارف و احکام اسلام و از

جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی. شیعه معتقد است که چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت نامبرده نیازمندی ضروری دارد، کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است و پیشوائی جماعت را در آن جهات به عهده دارد، از ناحیه خدا و رسول باید تعیین شود و البته پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز به امر خدا تعیین فرموده است.

امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی

انسان با نهاد خدادادی خود بدون هیچگونه تردید، درک می کند که هرگز جامعه متشکلی مانند یک کشور یا یک شهر یا ده یا قبیله و حتی یک خانه که از چند تن انسان تشکیل یابد، بدون سرپرست و زمامداری که چرخ جامعه را به کار اندازد و اراده او به اراده های جزو حکومت کند و هر یک از اجزای جامعه را به وظیفه اجتماعی خود وادارد، نمی تواند به بقای خود ادامه دهد و در کمترین وقتی اجزای آن جامعه متلاشی شده وضع عمومیش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همین دلیل کسی که زمامدار و فرمانروای جامعه ای است (اعم از جامعه بزرگ یا کوچک) و به مت خود و بقای جامعه عنایت دارد، اگر بخواهد به طور موقت یا غیر موقت از سر کار خود غیبت کند البته جانشینی به جای خود می گذارد و هرگز حاضر نمی شود که قلمرو فرمانروایی و زمامداری خود را سر خود رها کرده از بقا و زوال آن چشم پوشد.

رئیس خانواده ای که برای سفر چند روزه یا چند ماهه می خواهد خانه و اهل خانه را وداع کند، یکی از آنان را (یا کسی دیگررا) برای خود جانشین معرفی کرده امورات منزل را به وی

می سپارد. رئیس مؤسسه یا مدیر مدرسه یا صاحب دکانی که کارمندان یا شاگردان چندی زیر دست دارد، حتی برای چند ساعت غیبت، یکی از آنان را به جای خود نشانیده دیگران را به وی ارجاع می کند و به همین ترتیب.

اسلام دینی است که به نص کتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آیینی است اجتماعی که هر آشنا و بیگانه این نشانی را از سیمای آن مشاهده می کند و عنایتی که خدا و پیغمبر به اجتماعیت این دین مبذول داشته اند هرگز قابل انکار نبوده و با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مسئله عقد اجتماع را در هر جایی که اسلام در آن نفوذ پیدا می کرد، ترک نمی کرد و هر شهر یا دهکده ای که به دست مسلمین می افتاد، در اقرب وقت والی و عاملی در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمین را به دست وی می سپرد حتی در لشگرهایی که به جهاد اعزام می فرمود، گاهی برای اهمیت مورد، بیش از یک رئیس و فرمانده به نحو ترتب برای ایشان نصب می نمود حتی در «جنگ موته » چهار نفر رئیس تعیین فرمود که اگر اولی کشته شد دومی را، و اگر دومی کشته شد سومی را و همچنین ... به ریاست و فرماندهی بشناسند.

و همچنین به مسئله جانشینی عنایت کامل داشت و هرگز در مورد لزوم، از نصب جانشین فروگذاری نمی نمود و هر وقت از مدینه غیبت می فرمود، والی به جای خود معین می کرد حتی در موقعی که از مکه به مدینه هجرت می نمود و هنوز خبری نبود، برای اداره چندروزه امور شخصی

خود در مکه و پس دادن امانتهایی که از مردم پیشش بود، علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد و همچنین پس از رحلت نسبت به دیون و کارهای شخصیش علی علیه السلام را جانشین خود نمود.

شیعه می گوید: به همین دلیل، هرگز متصور نیست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرماید و کسی را جانشین خود قرار ندهد و سرپرستی برای اداره امور مسلمین و گردانیدن چرخ جامعه اسلامی، نشان ندهد. اینکه پیدایش جامعه ای بستگی دارد به یک سلسله مقررات و رسوم مشترکی که اکثریت اجزای جامعه آنها را عملا بپذیرند، و بقا و پایداری آن بستگی کامل دارد به یک حکومت عادله ای که اجرای کامل آنها را به عهده بگیرد، مسئله ای نیست که فطرت انسانی در ارزش و اهمیت آن شک داشته باشد یا برای عاقلی پوشیده بماند یا فراموشش کند در حالی که نه در وسعت و دقت شریعت اسلامی می توان شک نمود و نه در اهمیت و ارزشی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای آن قائل بود و در راه آن فداکاری و از خودگذشتگی می نمود می توان تردید نمود و نه در نبوغ فکر و کمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبیر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (گذشته از تایید وحی و نبوت) می توان مناقشه کرد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موجب اخبار متواتری که عامه و خاصه در جوامع حدیث (در باب فتن و غیر آن) نقل کرده اند، از فتن و گرفتاریهایی که پس از رحلتش دامنگیر جامعه اسلامی شد. و

فسادهایی که در پیکره اسلام رخنه کرد، مانند حکومت آل مروان و غیر ایشان که آیین پاک را فدای ناپاکیها و بی بند و باریهای خودساختند، تفصیلا خبر داده است و چگونه ممکن است که از جزئیات حوادث و گرفتاریهای سالها و هزاران سالهای پس از خود غفلت نکند، و سخن گوید، ولی از مهمترین وضعی که باید در اولین لحظات پس از مرگش گوید، به وجود آید غفلت کند! یا اهمال ورزد و امری به این سادگی (از یک طرف) و به این اهمیت (از طرف دیگر) به ناچیز گیرد و با اینکه به طبیعی ترین و عادی ترین کارها مانند خوردن و نوشیدن و خوابیدن، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنین مسئله با ارزشی بکلی سکوت ورزیده کسی را به جای خود تعیین نفرماید؟

و اگر به فرض محال تعیین زمامدار جامعه اسلامی در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیانات شافی در این خصوص کرده باشد و دستورات کافی بایست بدهد تا مردم در مسئله ای که اساسا بقا و رشد جامعه اسلامی و حیات شعائر دین به آن متوقف و استوار است، بیدار و هشیار باشند.

و حال آنکه از چنین بیان نبوی و دستور دینی خبری نیست و اگر بود کسانی که پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش نمی کردند در صورتی که خلیفه اول خلافت را به خلیفه دوم با وصیت منتقل ساخت و همچنین خلیفه چهارم به فرزندش وصیت نمود و خلیفه دوم خلیفه سوم

را با یک شورای شش نفری که خودش اعضای آن و آیین نامه آن را تعیین و تنظیم کرده بود، روی کار آورد و معاویه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به این طریق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثی تبدیل شد و تدریجا شعائر دینی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و غیر آنها یکی پس از دیگری از جامعه هجرت کرد و مساعی شارع اسلام نقش بر آب گردید (1).

شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر و سیره مستمره عقلای انسان و تعمق در نظر اساسی آیین اسلام که احیای فطرت می باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم و مطالعه حوادث اسف آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته و گرفتاریهایی که دامنگیر اسلام و مسلمین گشته و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل انگاری حکومتهای اسلامی قرون اولیه هجرت بر می گردد، به این نتیجه می رسد که از ناحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نص کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر (2) و دیث سفینه و حدیث ثقلین وحدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقربین و غیر آنها به این معنا دلالت داشته و دارند ولی نظر به پاره ای دواعی تاویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است.

در تایید سخنان گذشته

آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و جمعی ازصحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و کاغذی برای

من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من (با رعایت آن) هرگز گمراه نشوید، بعضی از حاضرین گفتند: این مرد هذیان می گوید کتاب خدا برای ما بس است!! آنگاه هیاهوی حضار بلند شد. پیغمبر اکرم فرمود: «برخیزید و از پیش من بیرون روید، زیرا پیش پیغمبری نباید هیاهو کنند» (3).

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اینکه کسانی که در این قضیه از عملی شدن تصمیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کردند همان اشخاصی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره مند شدند و بویژه اینکه انتخاب خلیفه را بی اطلاع علی علیه السلام و نزدیکانش نموده، آنان را در برابر کار انجام یافته قرار دادند آیا می توان شک نمود که مقصود پیغمبر اکرم در حدیث بالا تعیین شخص جانشین خود و معرفی علی علیه السلام بود؟

و مقصود از این سخن ایجاد قیل و قال بود که در اثر آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از تصمیم خود منصرف شود نه اینکه معنای جدی آن (سخن نابجای گفتن از راه غلبه مرض) منظور باشد، زیرا اولا: گذشته از اینکه در تمام مدت بیماری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حتی یک حرف نابجا شنیده نشده و کسی هم نقل نکرده است، روی موازین دینی، مسلمانی نمی تواند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که با عصمت الهی مصون است به هذیان و بیهوده گویی نسبت دهد. ثانیا: اگر منظور از این سخن معنای جدیش بود، محلی برای جمله بعدی (کتاب خدا برای ما بس

است) نبود و برای اثبات نابجا بودن سخن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با بیماریش استدلال می شد نه با اینکه با وجود قرآن نیازی به سخن پیغمبر نیست، زیرا برای یک نفر صحابی نبایست پوشیده بماند که همان کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مفترض الطاعه و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول، هیچگونه اختیار و آزادی عمل ندارند.

ثالثا: این اتفاق در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و وی به خلافت خلیفه دوم وصیت کرد وقتی که عثمان به امر خلیفه، وصیتنامه را می نوشت، خلیفه بیهوش شد با این حال خلیفه دوم سخنی را که درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود درباره خلیفه اول تکرار نکرد (4).

گذشته از اینها خلیفه دوم در حدیث ابن عباس (5) به این حقیقت اعتراف می نماید، وی می گوید: من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد خلافت علی را تسجیل کند، ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم. می گوید: خلافت از آن علی بود (6) ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به حق و راه راست وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند از این روی وی را از خلافت کنار زدیم[!!!]با اینکه طبق موازین دینی باید متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را برای خاطر متخلف ترک نمود، موقعی که برای خلیفه اول خبر آوردند که جمعی از قبایل مسلمان از دادن زکات امتناع می ورزند، دستور جنگ داد و

گفت: اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم (7) و البته مراد از این سخن این بود که به هر قیمت تمام شود باید حق احیا شود البته موضوع خلافت حقه از یک عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

امامت در بیان معارف الهیه

در بحثهای پیغمبر شناسی گذشت که طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر نوع از انواع آفرینش از راه تکوین و آفرینش به سوی کمال و سعادت نوعی خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از انواع آفرینش است از کلیت این قانون عمومی مستثنا نیست و از راه غریزه واقع بینی و تفکر اجتماعی، در زندگی خود به روش خاصی باید هدایت شود که سعادت دنیا و آخرتش را تامین نماید و به عبارت دیگر: باید یک سلسله اعتقادات و وظایف عملی را درک نموده روش زندگی خود را به آنها تطبیق کند تا سعادت و کمال انسانی خود را به دست آورد و گفته شد که راه درک این برنامه زندگی که به نام «دین » نامیده می شود راه عقل نیست بلکه راه دیگری است به نام «وحی و نبوت » که در برخی از پاکان جهان بشریت به نام انبیا (پیغمبران خدا) یافت می شود!

پیغمبرانند که وظایف انسانی مردم را به وسیله وحی از جانب خدا دریافت داشته به مردم می رسانند، تا در اثر به کار بستن آنها تامین سعادت کنند. روشن است که این دلیل چنانکه لزوم و ضرورت چنین درکی را در میان افراد بشر به ثبوت می رساند، همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و در صورت

لزوم به مردم برسانند، به ثبوت می رساند.

چنانکه از راه عنایت خدایی لازم است اشخاصی پیدا شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است که این وظایف انسانی آسمانی برای همیشه در جهان انسانی محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعلیم شود یعنی پیوسته اشخاصی وجود داشته باشند که دین خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خدا به این سمت اختصاص یافته «امام » نامیده می شود چنانکه کسی که حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می باشد «نبی » نام دارد و ممکن است نبوت و امامت در یکجا جمع شوند و ممکن است از هم جدا باشند و چنانکه دلیل نامبرده عصمت پیغمبران را اثبات می کرد، عصمت ائمه و پیشوایات را نیز اثبات می کند، زیرا باید خدا برای همیشه دین واقعی دست نخورده و قابل تبلیغی در میان بشر داشته باشد و این معنا بدون عصمت و مصونیت خدایی صورت نبندد.

فرق میان نبی و امام

دلیل گذشته در مورد دریافت داشتن احکام و شرایع آسمانی که به واسطه پیغمبران انجام می گیرد، همینقدر اصل وحی یعنی گرفتن احکام آسمانی را اثبات می کند نه استمرار و همیشگی آن را به خلاف حفظ و نگهداری آن که طبعا امری است استمراری و مداوم، و از اینجاست که لزوم ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی وجود امام که نگهدارنده دین آسمانی است، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه

بشری از وجود امام خالی نمی شود، بشناسند یا نشناسند و خدای متعال در کتاب خود می فرماید: فان یکفر بها هؤلاء فقد و کلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین (8).

یعنی: «و اگر به هدایت ما - که هرگز تخلف نمی کند - کافران ایمان نیاوردند ما گروهی را به آن موکل کرده ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد» .

و چنانکه اشاره شد، نبوت و امامت گاهی جمع می شود و یک فرد دارای هر دو منصب پیغمبری و پیشوایی (اخذ شریعت آسمانی و حفظ بیان آن) می شود و گاهی از هم جدا می شوند چنانکه در ازمنه ای که از پیغمبران خالی است در هر عصر امام حقی وجود دارد و بدیهی است عدد پیغمبران خدا محدود و همیشه وجود نداشته اند.

خدای متعال در کتاب خود جمعی از پیغمبران را به امامت معرفی فرموده است چنانکه درباره حضرت ابراهیم می فرماید: و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین (9).

یعنی: «وقتی که خدای ابراهیم او را به کلمه هایی امتحان کرد پس آنها را تمام کرده و به آخر رسانید، فرمود: من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار می دهم، ابراهیم گفت و از فرزندان من، فرمود عهد و فرمان من به ستمکاران نمی رسد» .

و می فرماید: و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا (10).

یعنی: «و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت و رهبری می کردند» .

امامت در باطن اعمال

امام چنانکه نسبت به ظاهر اعمال مردم، پیشوا و راهنماست، همچنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قافله سالار کاروان

انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می کند. برای روشن شدن این حقیقت بدو مقدمه زیرین باید توجه نمود.

اول: جای تردید نیست که به نظر اسلام و سایر ادیان آسمانی یگانه وسیله سعادت و شقاوت (خوشبختی و بدبختی) واقعی و ابدی انسان، همانا اعمال نیک و بد اوست که دین آسمانی تعلیمش می کند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادی نیکی و بدی آنها درک می نماید. و خدای متعال از راه وحی و نبوت این اعمال را مناسب طرز تفکر ما گروه بشر با زبان اجتماعی خودمان، در صورت امر و نهی و تحسین و تقبیح بیان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، برای نیکوکاران و فرمانبرداران، زندگی جاوید شیرینی که مشتمل بر همه خواستهای کمالی انسان می باشد، نوید داده و برای بدکاران و ستمگران زندگی جاوید تلخی که متضمن هر گونه بدبختی و ناکامی می باشد خبر داده است.

و جای شک و تردید نیست که خدای آفرینش که از هر جهت بالاتر از تصور ماست، مانند ما تفکر اجتماعی ندارد و این سازمان قراردادی آقایی و بندگی و فرمانروایی و فرمانبری و امر و نهی و مزد و پاداش در بیرون از زندگی اجتماعی ما وجود ندارد و دستگاه خدایی همانا دستگاه آفرینش است که در آن هستی و پیدایش هر چیز به آفرینش خدا طبق روابط واقعی بستگی دارد و بس.

و چنانکه در قرآن کریم (11) و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره شده دین مشتمل به حقایق و معارفی است بالاتر از فهم عادی ما که خدای متعال آنها را با بیانی که

با سطح فکر ما مناسب و با زبانی که نسبت به ما قابل فهم است، برای ما نازل فرموده است.

از این بیان باید نتیجه گرفت که میان اعمال نیک و بد و میان آنچه در جهان ابدیت از زندگی و خصوصیات زندگی هست، رابطه واقعی بر قرار است که خوشی و ناخوشی زندگی آینده به خواست خدا مولود آن است.

و به عبارت ساده تر: در هر یک از اعمال نیک و بد، در درون انسان واقعیتی به وجود می آید که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است.

انسان بفهمد یا نفهمد، درست مانند کودکی است که تحت تربیت قرار می گیرد، وی جز دستورهایی که از مربی با لفظ «بکن و نکن » می شنود و پیکر کارهایی که انجام می دهد، چیزی نمی فهمد ولی پس از بزرگ شدن و گذرانیدن ایام تربیت به واسطه ملکات روحی ارزنده ای که در باطن خود مهیا کرده در اجتماع به زندگی سعادتمندی نایل خواهد شد و اگر از انجام دستورهای مربی نیکخواه خود سرباز زده باشد، جز بدبختی بهره ای نخواهد داشت.

یا مانند کسی که طبق دستور پزشک به دوا و غذا و ورزش مخصوصی مداومت می نماید وی جز گرفتن و به کار بستن دستور پزشک با چیزی سر و کار ندارد ولی با انجام دستور، نظم و حالت خاصی در ساختمان داخلی خود پیدا می کند که مبدا تندرستی و هر گونه خوشی و کامیابی است.

خلاصه انسان در باطن این حیات ظاهری، حیات دیگری باطنی (حیات معنوی) دارد که از اعمال وی سرچشمه می گیرد و رشد می کند و خوشبختی و بدبختی وی در زندگی آن سرا، بستگی کامل به آن دارد.

قرآن کریم نیز

این بیان عقلی را تایید می کند و در آیات (12) بسیاری برای نیکوکاران و اهل ایمان حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات و روشن تر از این روح اثبات می نماید و نتایج باطنی اعمال را پیوسته همراه انسانی می داند و در بیانات نبوی نیز به همین معنا بسیار اشاره شده است (13).
دوم: اینکه بسیار اتفاق می افتد که یکی از ما کسی را به امری نیک یا بد راهنمایی کند در حالی که خودش به گفته خود عامل نباشد ولی هرگز در پیغمبران و امامان که هدایت و رهبریشان به امر خداست، این حال تحقق پیدا نمی کند ایشان به دینی که هدایت می کنند و رهبری آن را به عهده گرفته اند، خودشان نیز عاملند و به سوی حیات معنوی که مردم را سوق می دهند، خودشان نیز دارای همان حیات معنوی می باشند، زیرا خدا تا کسی را خود هدایت نکند هدایت دیگران را به دستش نمی سپارد و هدایت خاص خدایی هرگز تخلف بردار نیست. از این بیان می توان نتایج ذیل را به دست آورد:

1 - در هر امتی، پیغمبر و امام آن امت در کمال حیات معنوی دینی که به سوی آن دعوت و هدایت می کنند، مقام اول را حایزمی باشند، زیرا چنانکه شاید و باید به دعوت خودشان عامل بوده و حیات معنوی آن را واجدند.

2 - چون اولند و پیشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

3 - کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنانکه در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می کند (14).

پی نوشتها

1 - درباره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی به این مدارک مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 26 الی 61. سیره ابن هشام، ج 2، ص 223 - 271. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 126. غایه المرام، ص 664 از مسند احمد و غیر آن.

2 - برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون

یعنی: «ولی امر و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می دهند»، (سوره مائده، آیه 55)

مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شان علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتر را از دست آن حضرت گرفت و رفت.

پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدری به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم

را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدری برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده » .

ابوذر می گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائر العقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال 1356، ص 16) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در در المنثور، ج 2، ص 293 نیز نقل شده. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص 103، 24 حدیث از کتب عامه و 19 حدیث از کتب خاصه در شان نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

یعنی: «کفار امروز از برچیده شدن دستگاه اسلام نامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم »، (سوره مائده، آیه 3)

ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام بر چیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مایوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لابد از امور جزئی مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و

مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است.

ظاهرا این آیه با آیه ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی ربط نباشد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس.

یعنی: «ای پیغمبر! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را انجام نداده ای. و خدا تو را از هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت »، (سوره مائده، آیه 72)

این آیه دلالت می کند که: خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تاخیر می انداخته است، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراسی. این موضوع هم لابد از قبیل احکام نبوده، زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است.

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه های مذکور در غدیر خم درباره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است. و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تایید نموده اند.

ابو سعید خدری می گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته

به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس پیغمبر فرمود: «الله اکبر، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من » .

سپس فرمود: «هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم، علی صاحب اختیارش می باشد. خدایا ! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن. هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن » .

بحرانی در کتاب غایه المرام، ص 336، 6 حدیث از طرق عامه و 15 حدیث از طرق خاصه در شان نزول آیه نقل کرده است.

خلاصه سخن: دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی نمودند و از همه جا مایوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می کردند که چون حافظ و نگهبان اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت، اسلام بی قیم و سرپرست می گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، تالیف استاد علامه طباطبائی، ج 5، ص 177 - 214 و ج 6، ص 50 - 64)

«حدیث غدیر» : پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجه

الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

براء می گوید: در سفر حجه الوداع خدمت رسول خدا بودم، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیار دار شما نیستم؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است. پس فرمود: «هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم، علی مولای او خواهد بود، خدایا! با دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن » .

پس عمر بن خطاب به علی گفت: این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی (البدایه و النهایه، ج 5، ص 208 و ج 7، ص 346. ذخائر العقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال 1356، ص 67. فصول المهمه، تالیف ابن صباغ، ج 2، ص 23. خصائص، تالیف نسائی، ط نجف، سال 1369 هجری ص 31. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص 79 مانند این حدیث را به 89 طریق از عامه و 43 طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث سفینه » : ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق گشت »، (ذخائر العقبی، ص 20. الصواعق المحرقه، تالیف ابن حجر، ط قاهره، ص 150 و 84. تاریخ الخلفاء تالیف جلال الدین سیوطی، ص 307. کتاب نور الابصار، تالیف شبلنجی، ط مصر، ص 114. بحرانی در غایه المرام، ص 237 حدیث مذکور را به یازده طریق از عامه

و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

3 - البدایه و النهایه، ج 5، ص 277. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133. الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 217. تاریخ الرسل و الملوک، تالیف طبری، ج 2، ص 436.

4 - الکامل، تالیف ابن اثیر، ج 2، ص 292. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 54.

5 - شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 134.

6 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 137.

7 - البدایه و النهایه، ج 6، ص 311.

8 - سوره انعام، آیه 89.

9 - سوره بقره، آیه 124.

10 - سوره انبیا، آیه 73.

11 - از باب نمونه: و الکتاب المبین انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم

یعنی: «قسم به این کتاب روشن ! ما قرآن را عربی قرار دادیم شاید تعقل کنید. و این قرآن در ام الکتاب نزد ما عالی و حکیم است » . (سوره زخرف، آیه 4)

12 - مانند این آیات: و جاءت کل نفس معها سائق و شهید لقد کنت فی غفله من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید.

یعنی: «تمام نفوس با گواه و مامور در قیامت مبعوث می گردند (و به آنان گفته می شود) تو از این زندگی غافل بودی، پس ما پرده غفلت را از دیدگانت برداشتیم و اکنون دیده ات تیزبین شده است »، (سوره ق، آیه 21)

من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه.

یعنی: «هر کس عمل نیکی انجام دهد و مؤمن باشد، ما او را زنده می کنیم، زندگی پاکیزه و خوبی »، (سوره نحل، آیه 97)

استجیبوا لله و للرسول اذا

دعاکم لما یحییکم.

یعنی: «وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت کردند که زنده تان می کند اجابت کنید»، (سوره انفال، آیه 24)

یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء.

یعنی: «روزی که هر کس هر کار خوب و بدی انجام داده حاضر بیابد»، (سوره آل عمران، آیه 30)

انا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شی ء احصیناه فی امام مبین.

یعنی: «ما مردگان را زنده می کنیم و اعمال و آثارشان را ثبت می کنیم و همه چیز را در امام مبین احصا کرده ایم »، (سوره یس، آیه 12)

13 - از باب نمونه: خداوند متعال در حدیث معراج به پیغمبر می فرماید: فمن عمل برضائی الزمه لث خصال اعرضه شکرا لا یخالطه الجهل و ذکرا لا یخالطه النسیان و محبه لا یؤثر علی محبتی محبه المخلوقین. فاذا احبنی، احببته و افتح عین قلبه الی جلالی و لا اخفی علیه خاصه خلقی و اناجیه فی ظلم الیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته معهم و اسمعه کلامی و کلام ملائکتی و اعرفه السر الذین سترته عن خلقی و البسه الحیا حتی یستحی منه الخلق و یمشی علی الارض مغفورا له و اجعل قلبه واعیا و بصیرا و لا اخفی علیه شیئا من جنه و لا نار و اعرفه ما یمر علی الناس فی القیامه من الهول و الشده »، (بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج 17، ص 9)

«عن ابیعبد الله علیه السلام قال استقبل رسول الله صلی الله علیه و آله حارثه بن مالک بن النعمان الانصاری فقال له: کیف انت یا حارثه بن مالک؟ فقال: یا رسول

الله مؤمن حقا فقال رسول الله لکل شیی ء حقیقه فما حقیقه قولک؟ فقال یا رسول الله عرفت نفسی عن الدنیا فاسهرت لیلی و اظمات هو اجری فکانی انظر الی عرش ربی و قد وضع للحساب و کانی انظر الی اهل الجنه یتزاورون فی الجنه و کانی اسمع عوا اهل فی النار فقال رسول الله: عبد نورالله قلبه »، (وافی، تالیف فیض، جزء سوم، ص 33)

14 - و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات

یعنی: «ما آنها را امام قرار دادیم که به وسیله امر ما مردم را هدایت کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم »، (سوره انبیاء، آیه 73)

و جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا

یعنی: «ما بعضی از آنها را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند، زیرا آنان صبر کردند»، (سوره سجده، آیه 34)

از اینگونه آیات استفاده می شود که امام، علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت و جذبه معنوی است که از سنخ عالم امر و تجرد می باشد. و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن ذاتش، در قلوب شایسته مردم تاثیر و تصرف می نماید و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت ایجاد، جذب می کند (دقت شود)

شیعه در اسلام صفحه 175

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

تنصیصی بودن مقام خلافت

تنصیصی بودن مقام خلافت

تاریخ اسلام نشان می دهد که دشمنان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای خاموش ساختن دعوت الهی وی، از راههای گوناگونی وارد شدند؛ از متهم کردن پیامبر به سحر و جادو گرفته تا تصمیم به قتل آن حضرت در بستر خویش. ولی در تمام موارد، دست عنایت حق با پیامبر بود و

وی را از نقشه های شوم مشرکان حفظ کرد. آخرین نقطه امید آنان (بویژه با توجه به باقی نماندن فرزند پسر برای پیامبر) این بود که با مرگ پیامبر، این دعوت نیز خاموش خواهد شد: ‹‹ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون›› (طور/30): یا می گویند شاعری است و ما در مورد وی به انتظار حوادث روزگار (مرگ) نشسته ایم. این اندیشه در ذهن بسیاری از مشرکان و منافقان، وجود داشت. ولی پیامبر با تعیین جانشینی با کفایت که در طول زندگی ایمان خالص و استوار خود به اسلام را نشان داده بود، امید مخالفین را به یاس مبدل ساخت، وبدین طریق بقای دین را تضمین نموده و پایه های آن را محکم ساخت و نعمت اسلام با وجود تعیین چنین رهبری به کمال رسید. لذاست که پس از نصب علی علیه السلام، به عنوان جانشین پیامبر، در روز غدیر آیه «اکمال دین » فرود آمد:

‹‹الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا›› (مائده/3) (1): امروز کافران از نابودی دین شما مایوس شدند، پس از آنان نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را کامل ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم، و راضی شدم که این اسلام (تکمیل یافته با معرفی جانشین پیامبر) دین شما باشد. (2)

گذشته از روایات متواتر فوق، که ثابت می کند مسئله جانشینی پیامبر یک مسئله الهی است و مردم در آن اختیاری ندارند، گزارشهای تاریخی نیز حاکی از آن است که پیامبر در همان روزهایی هم که در مکه به سر برده و هنوز حکومتی در مدینه تشکیل نداده

بود، مسئله جانشینی را یک مسئله الهی تلقی می کرد. فی المثل، زمانی که رئیس قبیله بنی عامر در موسم حج به حضور پیامبر رسید و گفت: چنانچه ما با تو بیعت کردیم و تو بر مخالفان خود پیروزی شدی، آیا برای ما در امر رهبری نصیب و بهره ای هست؟ پیامبر در پاسخ، فرمود: این کار مربوط به خداست، هرکس را می خواهد بدین کار می گمارد: «الامر الی الله یضعه حیث یشاء» (3). بدیهی است چنانچه مسئله رهبری موکول به انتخاب مردم بود، می بایست بفرماید: «الامر الی الامه » یا «الی اهل الحل والعقد» ! کلام پیامبر در این مورد، همانند کلام خداوند در مورد رسالت است، آنجا که می فرماید: ‹‹الله اعلم حیث یجعل رسالته›› (انعام/124): خدا دانا است که رسالت خویش را در چه شخصیتی قرار دهد.

مسئله تنصیصی بودن مقام خلافت، و اینکه امت در تعیین جانشین برای پیامبر نقشی ندارد، در ذهن صحابه نیز وجود داشت. چیزی که هست آنان در غیر خلیفه اول، به جای تنصیص خدا و پیامبر، تنصیص خلیفه قبلی را مطرح می کردند، چنانکه به اتفاق تواریخ خلیفه دوم به وسیله خلیفه نخست تعیین گردید.

تصور اینکه تعیین خلیفه دوم توسط ابوبکر قاطعانه نبوده بلکه جنبه پیشنهاد داشته است، مخالف نص تاریخ است. زیرا هنوز خلیفه نخستین در قید حیات بود که از جانب یاران پیامبر به تعیین مزبور اعتراض شد، و یکی از آنان زبیر بود. بدیهی است اگر جریان صرفا جنبه پیشنهادی داشت، اعتراض صحابه موردی نداشت. گذشته از نصب عمر توسط ابوبکر، خلیفه سوم نیز از طریق شورای شش نفری که اعضای آن را خلیفه دوم معین کرد صورت گرفت، واین کار نیز نوعی تعیین

خلیفه بود که دست دیگران را از مراجعه به افکار عمومی کوتاه کرد.

اصولا فکر مراجعه به افکار عمومی و انتخاب خلیفه از طرف امت، در ذهن یاران رسول خدا وجود نداشت و آنچه در این زمینه بعدها ادعا شده توجیهاتی است که دیگران یادآور شده اند، بلکه معتقد بودند که خلیفه باید از طریق خلیفه پیشین تعیین شود. فی المثل وقتی خلیفه دوم مجروح شد، عایشه همسر پیامبر به وسیله فرزند خلیفه، عبد الله بن عمر، به وی پیام فرستاد و گفت: سلام مرا به پدرت برسان و بگو امت پیامبر را بدون چوپان ترک مکن » (4). عبد اللهبن عمر نیز هنگامی که پدرش در بستر افتاده بود، اورا به تعیین خلیفه دعوت کرد و گفت: مردم درباره تو سخن می گویند، آنان فکر می کنند کسی را به جانشینی انتخاب نخواهی کرد. آیا اگر چوپان شتران و گوسفندان تو، آنها را در بیابان رها کند در غیاب خود کسی را بر آنها نگمارد، تو او را نکوهش نمی کنی؟! رعایت حال مردم بالاتر از رعایت حال شتران و گوسفندان است » . (5)

پی نوشتها

1. گروهی از صحابه و تابعین، آیه فوق را مربوط به واقعه غدیر خم دانسته اند، مانند ابو سعید خدری، زید بن ارقم، جابر بن عبد الله انصاری، ابو هریره و مجاهد مکی. برای آشنایی با روایات اشخاص فوق درباره واقعه مزبور، بنگرید به: ابو جعفر طبری در کتاب الولایه، حافظ ابن مردویه اصفهانی به نقل ابن کثیر در ج 2، تفسیر خود حافظ ابونعیم اصفهانی درکتاب «ما نزل من القرآن فی علی »، خطیب بغدادی در ج 8 تاریخ خود، حافظ ابو سعید سجستانی در کتاب «الولایه » حافظ ابو القاسم حسکانی،

ابن عساکر شافعی به نقل سیوطی در الدر المنثور، 2/295، خطیب خوارزمی درکتاب مناقب که عبارت آنان را کتاب الغدیر (1/23 - 236) آورده است.

2. فخر رازی در تفسیر خود می گوید: پس از نزول این آیه، پیامبر گرامی جز 81 - 82 روز بیشتر زنده نبود و پس از آن نیزا و هیچگونه نسخ و دگرگونی رخ نداد. بنابر این باید گفت که این آیه در روز غدیرنازل شده که برای هیجدهم ذی الحجه سال حجه الوداع می شود. با توجه به اینکه پامبر طبق رای اهل سنت در 12 ربیع الاول در گذشته است، اگر هر سه ماه فاقد سلخ باشند درست بر همان 82 منطبق می شود (تفسیر فخر رازی 3/369.

3. سیره ابن هشام: 2/422.

4. الامامه و السیاسه: 1/32.

5. حلیه الاولیاء: 1/44.

منشور عقاید امامیه صفحه 162

استاد جعفر سبحانی

تنصیصی بودن مقام خلافت

تنصیصی بودن مقام خلافت

تاریخ اسلام نشان می دهد که دشمنان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای خاموش ساختن دعوت الهی وی، از راههای گوناگونی وارد شدند؛ از متهم کردن پیامبر به سحر و جادو گرفته تا تصمیم به قتل آن حضرت در بستر خویش. ولی در تمام موارد، دست عنایت حق با پیامبر بود و وی را از نقشه های شوم مشرکان حفظ کرد. آخرین نقطه امید آنان (بویژه با توجه به باقی نماندن فرزند پسر برای پیامبر) این بود که با مرگ پیامبر، این دعوت نیز خاموش خواهد شد: ‹‹ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون›› (طور/30): یا می گویند شاعری است و ما در مورد وی به

انتظار حوادث روزگار (مرگ) نشسته ایم. این اندیشه در ذهن بسیاری از مشرکان و منافقان، وجود داشت. ولی پیامبر با

تعیین جانشینی با کفایت که در طول زندگی ایمان خالص و استوار خود به اسلام را نشان داده بود، امید مخالفین را به یاس مبدل ساخت، وبدین طریق بقای دین را تضمین نموده و پایه های آن را محکم ساخت و نعمت اسلام با وجود تعیین چنین رهبری به کمال رسید. لذاست که پس از نصب علی علیه السلام، به عنوان جانشین پیامبر، در روز غدیر آیه «اکمال دین » فرود آمد:

‹‹الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا›› (مائده/3) (1): امروز کافران از نابودی دین شما مایوس شدند، پس از آنان نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را کامل ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم، و راضی شدم که این اسلام (تکمیل یافته با معرفی جانشین پیامبر) دین شما باشد. (2)

گذشته از روایات متواتر فوق، که ثابت می کند مسئله جانشینی پیامبر یک مسئله الهی است و مردم در آن اختیاری ندارند، گزارشهای تاریخی نیز حاکی از آن است که پیامبر در همان روزهایی هم که در مکه به سر برده و هنوز حکومتی در مدینه تشکیل نداده بود، مسئله جانشینی را یک مسئله الهی تلقی می کرد. فی المثل، زمانی که رئیس قبیله بنی عامر در موسم حج به حضور پیامبر رسید و گفت: چنانچه ما با تو بیعت کردیم و تو بر مخالفان خود پیروزی شدی، آیا برای ما در امر رهبری نصیب و بهره ای هست؟ پیامبر در پاسخ، فرمود: این کار مربوط به خداست، هرکس را می خواهد بدین کار می گمارد: «الامر الی الله یضعه حیث یشاء» (3). بدیهی است چنانچه

مسئله رهبری موکول به انتخاب مردم بود، می بایست بفرماید: «الامر الی الامه » یا «الی اهل الحل والعقد» ! کلام پیامبر در این مورد، همانند کلام خداوند در مورد رسالت است، آنجا که می فرماید: ‹‹الله اعلم حیث یجعل رسالته›› (انعام/124): خدا دانا است که رسالت خویش را در چه شخصیتی قرار دهد.

مسئله تنصیصی بودن مقام خلافت، و اینکه امت در تعیین جانشین برای پیامبر نقشی ندارد، در ذهن صحابه نیز وجود داشت. چیزی که هست آنان در غیر خلیفه اول، به جای تنصیص خدا و پیامبر، تنصیص خلیفه قبلی را مطرح می کردند، چنانکه به اتفاق تواریخ خلیفه دوم به وسیله خلیفه نخست تعیین گردید.

تصور اینکه تعیین خلیفه دوم توسط ابوبکر قاطعانه نبوده بلکه جنبه پیشنهاد داشته است، مخالف نص تاریخ است. زیرا هنوز خلیفه نخستین در قید حیات بود که از جانب یاران پیامبر به تعیین مزبور اعتراض شد، و یکی از آنان زبیر بود. بدیهی است اگر جریان صرفا جنبه پیشنهادی داشت، اعتراض صحابه موردی نداشت. گذشته از نصب عمر توسط ابوبکر، خلیفه سوم نیز از طریق شورای شش نفری که اعضای آن را خلیفه دوم معین کرد صورت گرفت، واین کار نیز نوعی تعیین خلیفه بود که دست دیگران را از مراجعه به افکار عمومی کوتاه کرد.

اصولا فکر مراجعه به افکار عمومی و انتخاب خلیفه از طرف امت، در ذهن یاران رسول خدا وجود نداشت و آنچه در این زمینه بعدها ادعا شده توجیهاتی است که دیگران یادآور شده اند، بلکه معتقد بودند که خلیفه باید از طریق خلیفه پیشین تعیین شود. فی المثل وقتی خلیفه دوم مجروح شد، عایشه همسر پیامبر به وسیله فرزند خلیفه،

عبد الله بن عمر، به وی پیام فرستاد و گفت: سلام مرا به پدرت برسان و بگو امت پیامبر را بدون چوپان ترک مکن » (4). عبد اللهبن عمر نیز هنگامی که پدرش در بستر افتاده بود، اورا به تعیین خلیفه دعوت کرد و گفت: مردم درباره تو سخن می گویند، آنان فکر می کنند کسی را به جانشینی انتخاب نخواهی کرد. آیا اگر چوپان شتران و گوسفندان تو، آنها را در بیابان رها کند در غیاب خود کسی را بر آنها نگمارد، تو او را نکوهش نمی کنی؟! رعایت حال مردم بالاتر از رعایت حال شتران و گوسفندان است » . (5)

پی نوشتها

1. گروهی از صحابه و تابعین، آیه فوق را مربوط به واقعه غدیر خم دانسته اند، مانند ابو سعید خدری، زید بن ارقم، جابر بن عبد الله انصاری، ابو هریره و مجاهد مکی. برای آشنایی با روایات اشخاص فوق درباره واقعه مزبور، بنگرید به: ابو جعفر طبری در کتاب الولایه، حافظ ابن مردویه اصفهانی به نقل ابن کثیر در ج 2، تفسیر خود حافظ ابونعیم اصفهانی درکتاب «ما نزل من القرآن فی علی »، خطیب بغدادی در ج 8 تاریخ خود، حافظ ابو سعید سجستانی در کتاب «الولایه » حافظ ابو القاسم حسکانی، ابن عساکر شافعی به نقل سیوطی در الدر المنثور، 2/295، خطیب خوارزمی درکتاب مناقب که عبارت آنان را کتاب الغدیر (1/23 - 236) آورده است.

2. فخر رازی در تفسیر خود می گوید: پس از نزول این آیه، پیامبر گرامی جز 81 - 82 روز بیشتر زنده نبود و پس از آن نیزا و هیچگونه نسخ و دگرگونی رخ نداد. بنابر این باید گفت که این آیه در روز غدیرنازل شده که

برای هیجدهم ذی الحجه سال حجه الوداع می شود. با توجه به اینکه پامبر طبق رای اهل سنت در 12 ربیع الاول در گذشته است، اگر هر سه ماه فاقد سلخ باشند درست بر همان 82 منطبق می شود (تفسیر فخر رازی 3/369.

3. سیره ابن هشام: 2/422.

4. الامامه و السیاسه: 1/32.

5. حلیه الاولیاء: 1/44.

منشور عقاید امامیه صفحه 162

استاد جعفر سبحانی

ویژگیهای امام

وظایف امام

وظایف امام

در آغاز بحث امامت اشاره کردیم که امام و خلیفه پیامبر از نظر مسلمانان کسی است که وظایف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (به استثنای مسئله آوردن شریعت) را برعهده دارد. اینک مهمترین این وظایف را یادآور می شویم تا جایگاه امامت و اهمیت آن روشنتر شود:

الف - تبیین مفاهیم قرآن کریم وحل معضلات آن، از جمله وظایف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. قرآن می فرماید: ‹‹و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم›› (نحل/44): قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که بر آنان نازل شده است برایشان توضیح دهی و تبیین کنی.

ب - بیان احکام شرعی یکی دیگر از وظایف آن حضرت بود که برخی را از طریق تلاوت آیات، و برخی دیگر را به وسیله سنت بیان می کرد. بیان احکام از سوی آن حضرت، به صورت تدریجی و با توجه به رخدادهای روز انجام شده، و طبیعت امر ایجاب می کرد که این وظیفه استمرار یابد، در حالیکه شمار احادیث وارده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در

باره احکام، که به دست ما رسیده است، از پانصد حدیث تجاوز نمی کند.
(1) و این مقدار از احادیث فقهی نمی تواند امت را در قلمرو

تقنین «خود کفا» سازد.

ج - از آنجا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم محور حق بود و با روشنگریهای خویش از هر نوع انحراف در عقاید امت جلوگیری می کرد، لذا فرقه گرایی در زمان حیات او به علت وجود و حضور ایشان رخ ننمود یا مجال بروز و ظهور نیافت.

د - پاسخگویی به پرسشهای دینی و اعتقادی یکی از دیگر وظایف پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بود.

ه - تربیت افراد جامعه از طریق گفتار و رفتار.

و - برقراری قسط و عدل و امنیت عمومی در جامعه اسلامی از دیگر وظایف رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود.

ز - پاسداری از مرزها و ثغور و دارائی اسلام در برابر دشمنان نیز از مسئولیتهای آن حضرت به شمار می رفت. چنانچه انجام دو وظیفه اخیر از سوی رهبر برگزیده از جانب مردم نیز ممکن و قابل حصول باشد، مسلما انجام وظایف پیشین (تبیین مفاهیم مشکل قرآن و بیان احکام شرع و ...) به وجود رهبری آگاه و مقتدر نیازمند است که مورد عنایت خاص الهی قرار داشته و در علم و عمل تالی تلو پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد. یعنی حامل علوم نبوی و مصون از هرگونه خبط و خطا باشد تا بتواند به وظایف خطیر یاد شده جامه عمل بپوشاند و خلا وجود پیامبر را در طول تاریخ پر نشیب و فراز اسلام پر کند: هرچند چنین فردی که حامل علوم نبوی است نه پیامبر خواهد بود و نه پایه گذار شریعت، و هیچگاه مقام امامت با مقام نبوت

یکی نیست.

بدیهی است که تعیین چنین فردی از سطح علم و دانش امت فراتر بوده و صرفا باید از طریق پیامبر و به فرمان الهی تعیین شود. نیز روشن است که تحقق اهداف فوق در گرو این است که مردم به حمایت و اطاعت از رهبری معین شده توسط پیامبر برخیزند، و تعیین الهی و اعلام پیامبر، شرط کافی برای تحقق آن اهداف نیست (لا رای لمن لا یطاع)، چنانکه در مورد قرآن و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز ماجرا از همین قرار بوده و هست. رخدادهای منفی و گروه گراییهای جمعی از مسلمین پس از رحلت رسول خدا، نه به این علت بود که پیامبر (العیاذ بالله) به وظیفه حکیمانه خود عمل نکرد و طرحی اصولی برای اداره امت پس از خود نریخت، یا طرح وی ناقص بود، بلکه صرفا این علت بود که برخی از افراد امت نظر خود را بر طرح پیامبر مقدم داشتند و مصلحت اندیشی شخصی خویش را بر تنصیص خدا و رسول ترجیح دادند؛ و این تنها موردی نیست که چنین حادثه ای در تاریخ رخ داده، بلکه در تاریخ اسلام نظایر آن فراوان است. (2)

پی نوشتها

1. الوحی المحمدی، ص 212، چاپ ششم.

2. به کتاب النص والاجتهاد، نوشته علامه سید عبدالحسین شرف الدین عاملی مراجعه شود.

منشور عقاید امامیه صفحه 165

استاد جعفر سبحانی

عصمت امام

عصمت امام

گفتیم که امام یک رهبر عادی نیست که فقط به اداره کشور و حفظ ثغور آن بپردازد، بلکه وی علاوه بر این وظیفه، وظایف دیگری دارد که به آنها اشاره شد. انجام آن وظایف خطیر مانند تفسیر قرآن، بیان احکام، پاسخگویی به سؤالات اعتقادی مردم، و جلوگیری از هرنوع انحراف در

عقیده و تحریف در شریعت، در گرو داشتن علمی گسترده وخطاناپذیر است، و افراد عادی چنانچه متصدی این گونه امور گردند، از خطا واشتباه مصون نخواهند بود.

البته عصمت مساوی با نبوت نیست، ممکن است انسانی از اشتباه و خطا معصوم باشد، ولی دارای مقام نبوت نباشد. نمونه واضح آن، مریم عذرا است که قبلا در بحث عصمت پیامبران، دلایل عصمت او را یادآور شدیم. (1)

علاوه بر تحلیل عقلی مزبور، یک رشته امور بر لزوم عصمت امام دلالت می کنند که برخی را یادآور می شویم:

1. اراده قطعی و حتمی خداوند بر پاکی و طهارت اهل بیت از رجس تعلق گرفته است، چنانکه می فرماید: ‹‹انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا›› (احزاب/33): جز این نیست که خدا می خواهد از شما اهل بیت هر نوع پلیدی را بزداید و شما را به طور کامل پاکیزه گرداند.

دلالت آیه بر عصمت اهل بیت بدینگونه است که: تعلق گرفتن مشیت ویژه الهی به تطهیر اهل بیت از هر نوع پلیدی، مساوی و ملازم با عصمت آنان از گناه است. زیرا مقصود از «رجس » در آیه، هر نوع پلیدی فکری

و روحی و رفتاری است که گناه از مصادیق بارز آن است، و از آنجا که این اراده به افراد خاصی تعلق گرفته است نه به همه افراد امت، طبعا با اراده تطهیر که به همگان تعلق گرفته است فرق خواهد داشت. اراده تطهیر که عموم مسلمانان را دربر می گیرد، اراده تشریعی است (2) و چه بسا ممکن است در اثر نافرمانی افراد تحقق نپذیرد؛ در حالیکه این اراده، اراده تکوینی است که از مراد و متعلق اراده (پاکی از گناه) جدا نخواهد بود.

در خور ذکر است که اراده تکوینی حق بر عصمت اهل بیت، مایه سلب اختیار از آنان نیست؛ همان گونه که وجود عصمت در پیامبران نیز مایه سلب اختیار از آنان نمی باشد (تفصیل این مطلب در کتب عقاید آمده است).

2. به حکم حدیث ثقلین که می فرماید: «انی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی »، ائمه اهل بیتعلیهم السلام در ردیف قرآن واقع شده اند، یعنی همان گونه که قرآن از هر نوع خطا و اشتباهی مصون است، ائمه اهل بیت نیز از هر نوع خطای فکری و عملی مصون می باشند.

این مطلب با توجه به ذیل حدیث که می فرماید:

الف - ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا: مادام که به این دو چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد؛

ب - انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض: این دو یادگار من از یکدیگر جدا نمی شوند تا در قیامت کنار حوض نزد من آیند، کاملا روشن است، زیرا چیزی که تمسک به آن مایه هدایت بوده، از ضلالت باز می دارد و هرگز نیز از قرآن (معصوم) جدا نمی شود، قطعا از هرگونه خطا و گناه

مصون خواهد بود.

3. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را به کشتی نوح تشبیه کرده است که هرکه بر آن سوار شد از امواج طوفان رست و هرکه از آن تخلف جست غرقه امواج گشت. چنانکه فرمود: «انما مثل اهل بیتی فی امتی کسفینه نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق » . (3)

با توجه به این دلایل که به صورت موجز بیان شد، عصمت اهل بیت امری روشن و مبرهن است، و البته دلایل نقلی عصمت منحصر به آنچه گفته شد نیست.

پی نوشتها

1. ر. ک، الالهیات، از مؤلف، 2/146 - 198.

2. سوره مائده آیه 6: ‹‹و لکن یرید لیطهرکم›› که در ذیل آیه وضو آمده است.

3. مستدرک حاکم: 2/151؛ خصائص کبری، سیوطی: 2/266.

منشور عقاید امامیه صفحه 168

استاد جعفر سبحانی

تداوم ولایت

پیرامون استمرار نظام امامت

سؤال:

آیا رژیم و «نظام امامت »، با پایان یافتن دوره غیبت صغری و آغاز غیبت کبری (سال 329 هجری قمری)، پایان یافت، و پس از ظهور حضرت مهدی علیه السلام این نظام از نو برقرار می شود یا اینکه «نظام امامت » استمرار دارد.

جواب:

رژیم امامت، رژیمی است الهی و انقطاع ناپذیر و دوره فترت ندارد و در هر زمان و هر عصر وجود دارد، از عصر حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم تا حال تشکیل و برقرار بوده و هست، و تا دنیا باقی است، برقرار خواهد ماند، چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«لا تخلو الارض من قائم لله بحجه، اما ظاهرا مشهورا، و اما خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بیناته (1)

«زمین از قائمی که برای خدا حجت باشد خالی نخواهد ماند (و این حجت) یا ظاهر و مشهور است و یا بیمناک و مستور، برای اینکه حجت های خدا و بینات او باطل نگردد و از بین نرود» .

بر هر کس واجب است که «نظام امامت » را بشناسد و به آن ایمان داشته باشد، و در هر زمان و هر مکان، فقط مردم باید از این نظام اطاعت کنند، و هر کس، در هر کجا و هر نقطه ای از دنیا که باشد و هر شغل و کاری که داشته باشد - لشکری باشد یا کشوری، بازرگان باشد

یا پیشه ور، دانشمند باشد یا دانشجو - باید مطیع این رژیم و فرمانبر این نظام و برنامه های آن باشد، تفاوت نمی کند که این نظام مسلط بر اوضاع باشد یا مسلط نباشد، و حکومت های غاصب در امور مداخله داشته باشند، یا نداشته باشند.

این حکومت است و دین است و سیاست است و رژیم و نظام، پس اگر یک فرد مسلمان در دورترین نقاط چین یا اروپا یا آمریکا یا هر منطقه دیگر باشد که حکومتهای غیر شرعی قدرت سیاسی و اداره امور را در دست داشته باشند، همان یک فرد باید مطیع نظام الهی امامت باشد تا در نظام حکومت خدا باشد و باید دستور العمل و برنامه کارش را از طریق نظام امامت تعیین کند، حتی اگر در منطقه تحت حکومت رسمی کفار زندگی می کند و کارمندمؤسسات و وزارتخانه ها و ادارات آنها نیز باشد باز هم باید فرمانبر نظام امامت باشد و از آن نظام دستور بگیرد و تابعیت آن را داشته باشد.

دور بودن از حریم و منطقه نفوذ رسمی این رژیم، شخص را از اطاعت و تابعیت آن، معاف نخواهد کرد.

ابوذر و سلمان و مقداد و عمار یاسر و اینگونه شخصیتها، در حال تسلط نظام غاصب، فرمانبر نظام امامت بودند، و امثال علی بن یقطین و محمد بن اسمعیل بن بزیع نیز، اگر چه به ظاهر در دستگاه هارون و حکومت بنی عباس وارد بودند، اما در عین حال از نظام امامت اطاعت می کردند.

هر کس باید مشخص سازد و تعیین کند که در زندگی و تمام شؤون و امور خود، از چه رژیم و نظامی اطاعت می کند و تابع چه حکومتی است.

باید معلوم کند که

تابعیت حکومت خدا را قبول کرده یا حکومت طاغوت را پذیرفته است، و مؤمن به خدا می باشد، یا مؤمن به طاغوت.

متاسفانه بیشتر مسلمانان به این مساله بسیار مهم توجه کافی نکرده و معنی «ولایت » را درک ننموده و از اهمیت این بعد آن، که اطاعت باشد غفلت کرده اند و آنانکه خیلی مذهبی و متعهد هستند، به انجام یک سلسله فرائض و واجبات، و ترک محرمات، اکتفا می کنند.

اما از اینکه در حال حاضر چه تابعیتی باید داشته باشند، غفلت دارند و اگر تابعیت حکومتهای غیر شرعی را قبول نکرده باشند، تابعیت حکومت شرعی را هم آگاهانه نپذیرفته اند و به تعهدات و مسؤولیتهائی که در برابر آن دارند، توجه ندارند و تابعیت حکومت شرعی را یک مساله و وظیفه اسلامی نشمرده اند.

طبق مذهب اهل سنت که تشکیل حکومت شرعی، ممکن است به فترت و سستی برخورد نماید و در بعضی از زمانها به عللی نظام حکومت اسلامی تعطیل شود، و ممکن است در زمانی که حکومت شرعی تشکیل نشده مساله تابعیت از آن هم مطرح نباشد، و بلکه بی موضوع گردد.

اما طبق مذهب «شیعه » که نظام امامت، رژیم دائم و مستمر است، همیشه و در تمام شرایط، تابعیت حکومت شرعی یک فریضه اساسی و عمده است.

حکومت مخصوص ذات خدا است: ان الحکم الا لله

و باید فقط خدا پرستش و اطاعت شود و اطاعت برای او خالص باشد و مردم در برابر حکومت و سلطنت و رژیم او خاضع و فرمانبر باشند:

امر الا تعبدوا الا ایاه مخلصین له الدین

دین قیم و مستقیم، این است:

ذلک الدین القیم (2)

رژیم امامت، یعنی حکومت خدا، و تابعیت این رژیم، تسلیم حکم خدا بودن و در منطقه کومت خدا زیستن و به حکومت

غیر خدا عقیده نداشتن است.

تفاوت نمی کند در اعصاری که ائمه علیهم السلام حضور داشتند و غاصبان حکومت، مانع از مداخله رسمی آنها در کارها بودند، یا در عصر غیبت کبری که امام علیه السلام غایب می باشند، باید هر مسلمانی در این رژیم (نظام امامت) ثبت نام کند و از اینجا فرمان ببرد و شناسنامه حقیقی خود را از این حکومت بگیرد.

حکومت شرعی همیشه بر پا است و مرز و منطقه و کشور ندارد هر کجا یک فرد متشرع و یک مسلمان متعهد باشد، آنجا در قلمرو فرمان این حکومت محسوب است.

امروز مهمترین چیزی که باید به شیعیان خصوصا و به مسلمانان عموما تفهیم کرد، مساله رژیمی است که باید از آن تبعیت داشته باشند، و نظامی که باید از آن اطاعت نمایند.

این موضوع اگر کاملا درک شود یگانه وسیله ای است که از آن برای اصلاح امور و مبارزه با عوامل بیگانه استعمار و استعباد و استبداد، می توان استفاده کرد.

این حکومت و نظام امامت بود که در واقعه تحریم تنباکو، حکومت انگلستان را به زانو در آورد و رشته استبداد ناصر الدین شاه را قطع کردو استعمارگران را در بیم و هراس انداخت.

و این ملت مسلمان و شیعه ایران بود که در این واقعه به دنیا اعلام کرد که تابعیت رژیمی را دارد که رهبری آن با آیت الله مرحوم «میرزای شیرازی » - اعلی الله مقامه - است » و تابعیت رژیم استبدادی ناصر الدین شاه را ندارد.

نظام امامت یکی از انقلابی ترین و سازنده ترین برنامه های اسلامی است (3) که متاسفانه از ان بطور کامل در پیشبرد مقاصد و اهداف اسلام، امر به معروف و

نهی از منکر و مبارزه با تجاوز و استضعاف، استفاده نمی شود، و چنانکه باید به عموم تبلیغ نشده و ایمان به این نظام و ابعاد آن و تعهداتی که مؤمن به این نظام دارد، در یک سطح همگانی و با اهمیت عرضه نمی شود.

به نظر اینجانب تمام یا عمده نقاط ضعف و عقب ماندگی های جامعه، از عدم توجه به این برنامه و مشخص نکردن تابعیت و ملتزم نبودن به لوازم عقیده به امامت و نشناختن آن، مایه گرفته است، و اینکه بسیاری امامت را در عصر حاضر یک امر اعتقادی خارج از عمل می شمارند و آن را مربوط به دوران و عصر حضور امام می دانند، و نمی دانند که هم اکنون نیز نظام امامت قائم و بر پا است و فقط تبعیت ازآن، راه نجات دنیا و عقبی است.

عقیده به نظام امامت و حکومت شرعی، در تمام شؤون، قدرت سازندگی دارد، و شعبه ای از عقیده توحید خالص است که از آن انفکاک ندارد، و حدیث شریف معروف:

«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه » (4)

همین استمرار و همین لزوم اطاعت دائم و در تمام اعصار و ازمنه و مناطق را تایید می نماید و چون عقیده به نظام امامت رشته ای از عقیده به توحید و حکومت خدا و سلطنت حق است، هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، به مردن جاهلیت مرده است.

و چون اطاعت داشتن از نظامات دیگر، یک نوع شرک فکری و عملی است، حضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیثی می فرماید:

«لا دین لمن دان الله بولایه امام جائر لیس من الله (5)

دینی نیست از برای کسی که

خدا را به ولایت پیشوای ستمکاری که از جانب خدا نیست، عبادت کند» .

و حضرت امام باقر علیه السلام می فرماید:

«قال الله تبارک و تعالی: لاعذبن کل رعیه فی الاسلام دانت بولایه کل امام جائر لیس من الله، و ان کانت الرعیه فی اعمالها بره تقیه، و لاعفون عن کل رعیه فی الاسلام دانت بولایه کل امام عادل من الله، و ان کانت الرعیه فی انفسها ظالمه مسیئه » (6)

«خداوند متعال فرموده است: البته عذاب خواهم کرد هر رعیتی را که در اسلام متدین گردد به ولایت هر پیشوای ستمکاری که از جانب خدا نیست، اگر چه رعیت در کارهای خود نیکوکار و پرهیزکار باشد و البته عفو می کنم از هر رعیتی که در اسلام متدین گردد به ولایت امام عادلی که از جانب خدا باشد، اگر چه در ذات خود ستمگر بدکردار باشد» .

از امثال این احادیث (7) اهمیت امامت و رهبری سیاسی، و نقش آن در اجتماع معلوم می گردد و اینکه اگر ملتی و فردی در این اصل مسامحه کند و به نظامی که بر اوضاع مسلط است و به شرعی بودن آن، اعتنا نداشته باشد و در این موضوع خود را مسؤول نشمارد (اگر چه در کارهای دیگرش مواظب دستورات شرع باشد) مستحق باز خواست و عذاب خواهد شد.

و نیز از این احادیث استفاده می شود که نظام امامت، نظام محدودی نبوده و مستمر و جاودان می باشد و به عصر حضور منحصر نیست همیشه منعقد است و هیچگاه تعطیل نشده و نخواهد شد.

در عصر ما نیز حکومت شرعی بر این اساس برقرار است و هیچ کس در ترک اطاعت آن و قبول

نظامات دیگر معذور نیست و عقیده به وجود امام عصر علیه السلام و حیات آن حضرت معنایش اعتقاد به وجود حکومت شرعی و لزوم اطاعت از اوامر و پیشنهادها و دستورات فقهای جامع الشرایط است.

باز تکرار می کنیم که: منطقه نفوذ این حکومت مرز ندارد و تا هر کجا مسلمان و شیعه باشد، باید نفوذ داشته باشد و هر کس ما بین خود و خدا، باید از این نظام تبعیت کند، اگر چه این نظام، به حسب ظاهر استیلاء بر امور و تسلط حکومتهای ظاهری را نداشته باشد.

خلاصه، التفات به این مطلب بسیار لازم است که ما یک عقیده ای توحیدی داریم که:

«له الحکم و له الامر، و هو الحاکم، و هو السلطان و هو الولی، و هو المولی، و هو ... و هو ...»

«حکم برای خدا است، و فرمان مختص ذات او است و حاکم او است و سلطان و ولی و مولی او است و ...» .

بنابراین، هیچکس و هیچ گروه بر کسی نمی تواند حکومت کند، ولایت و سلطنت ندارد، مگر باذن الله و به حکم خدا، و همه مردم باید در تحت حکومت خدا و داخل در سلطان الله، و مطیع احکام الله و ساکن مملکت الله باشند.

پس حکومتهائی که من جانب الله نیستند، طبق هر رژیم و برنامه ای که باشند، باطل، و اطاعت از آنها بالذات حرام است، وفقط حکومت خلفای الهی و کسانی که از جانب آنها نیابت دارند، شرعی و واجب الاتباع است و این منصب برای احدی غیر از آنها ثابت نیست.

خداوند متعال ما را به حقایق این امور هدایت فرماید.

و آخر دعوانا ان

الحمد لله رب العالمین.

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه، حکمت 147، و به تذکره الحفاظ ذهبی، ج 1، ص 12، نیز مراجعه شود.

2 - سوره یوسف، آیه 40.

3 - ایمان و عقیده به این نظام کمترین فائده اش باز داری و کنترل هر نظام دیگر است که بر اوضاع مسلط شده باشد، عقیده به نظام امامت، آن نظامات غیر شرعی را نیز محدود می کند و از دیکتاتوری و مطلق العنانی آنها جلوگیری می نماید، و افراد را از اینکه دربست خود را در اختیار آنها بگذارند، مانع می شود. نظام امامت در هر مرحله ای از نفوذ که باشد در همان مرحله نظام بازداری از ظلم و فساد و استضعاف است که بیشتر از این در اینجا مجال شرحش نیست.

4 - منتخب الاثر ص 15.

5 - کافی ج 1، ص 375.

6 - کافی، ج 1، ص 376، ح 4.

7 - مخفی نماند که احادیث بسیار در موضوع ولایت اهل بیت علیهم السلام و اینکه هیچ عملی بدون ولایت نفع نمی دهد وارد است، که قسمتی از آنها را در کتاب «امان الامه » نقل کرده ام، و همه بر اهمیت نظام امامت و اینکه باید امت آن را تعظیم نموده و از آن اطاعت داشته باشند، دلالت دارند.

امامت و مهدویت ص 7

آیه الله صافی گلپایگانی

انشعابات شیعه

اصل انشعاب[و انقراض برخی از شعب]

هر مذهبی یک رشته مسائلی (کم یا زیاد) دارد که اصول اولیه آن مذهب را تشکیل می دهند و مسائلی دیگر که در درجه دوم واقعند و اختلاف اهل مذهب در چگونگی مسائل اصلی وقوع آنها با حفظ اصل مشترک «انشعاب » نامیده می شود.

«انشعاب » در همه مذاهب و خاصه در چهار دین

آسمانی کلیمی و مسیحی و مجوسی و اسلام و حتی در شعب آنها نیز وجود دارد. «مذهب شیعه » در زمان سه پیشوای اول از پیشویان اهل بیت (حضرت امیر المؤمنین علی و حسن بن علی و حسین بن علی علیهم السلام) هیچگونه انشعابی نپذیرفت ولی پس از شهادت امام سوم، اکثریت شیعه به امامت حضرت علی بن الحسین (امام سجاد) قائل شدند و اقلیتی معروف به «کیسانیه » پسر سوم علی علیه السلام محمد بن حنفیه را امام دانستند و معتقد شدند که محمد بن حنفیه پیشوای چهارم و همان مهدی موعود است که در کوه رضوی غایب شده و روزی ظاهر خواهد شدپس از رحلت امام سجاد علیه السلام کثریت شیعه به امامت فرزندش امام محمد باقر علیه السلام معتقد شدند و اقلیتی به زید شهید که پسر دیگر امام سجاد بود گرویدند و به «زیدیه » موسوم شدند.

پس از رحلت امام محمد باقر علیه السلام شیعیان وی به فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام ایمان آوردند و پس از در گذشت آن حضرت، اکثریت، فرزندش امام موسی کاظم علیه السلام را امام هفتم دانستند و جمعی اسماعیل پسر بزرگ امام ششم را - که در حال حیات پدر بزرگوار خود در گذشته بود - امام گرفتند و از اکثریت شیعه جدا شده به نام «اسماعیلیه » معروف شدند. و بعضی پسر دیگر آن حضرت، «عبد الله افطح » و بعضی فرزند دیگرش «محمد» را پیشوا گرفتند و بعضی در خود آن حضرت توقف کرده آخرین امامش پنداشتند.

پس از شهادت امام موسی کاظم علیه السلام اکثریت شیعه فرزندش امام رضا علیه السلام را امام هشتم دانستند و برخی در امام هفتم

توقف کردند که به «واقفیه » معروفند.

دیگر پس از امام هشتم تا امام دوازدهم که پیش اکثریت شیعه «مهدی موعود» است، انشعاب قابل توجهی به وجود نیامد و اگر وقایعی نیز در شکل انشعاب پیش آمده چند روز بیش نپاییده و خود به خود منحل شده است مانند اینکه «جعفر» فرزند امام دهم پس از رحلت برادر خود «امام یازدهم » دعوی امامت کرد و گروهی به وی گرویدند ولی پس از روزی چند متفرق شدند و «جعفر» نیز دعوی خود را تعقیب نکرد و همچنین اختلافات دیگری در میان رجال شیعه در مسائل علمی کلامی و فقهی وجود دارد که آنها را انشعاب مذهبی نباید شمرد. فرقه های نامبرده که منشعب شده و در برابر اکثریت شیعه قرار گرفته اند، در اندک زمانی منقرض شدند جز دو فرقه «زیدیه و اسماعیلیه » که پایدار مانده اند و هم اکنون گروهی از ایشان در مناطق مختلف زمین مانند یمن و هند و لبنان و جاهای دیگر زندگی می کنند. از این روی تنها به ذکر این دو طایفه با اکثریت شیعه که دوازده امامی می باشند اکتفا می شود.

شیعه زیدیه

«زیدیه » پیروان زید شهید، فرزند امام سجاد علیه السلام می باشند.

زید سال 121 هجری بر خلیفه اموی، هشام بن عبد الملک قیام کرد و گروهی بیعتش کردند و در جنگی که در شهر کوفه میان او و کسان خلیفه در گرفت کشته شد.

وی پیش پیروان خود امام پنجم از امامان اهل بیت شمرده می شود و پس از وی فرزندش «یحیی بن زید» که بر خلیفه اموی ولید بن یزید قیام کرده و کشته شد، به جای وی نشست و پس از وی محمد بن عبد الله

و ابراهیم بن عبد الله که بر خلیفه عباسی، منصور دوانقی شوریده و کشته گردیدند، برای امامت برگزیده شدند.

پس از آن تا زمانی امور زیدیه غیر منظم بود تا «ناصر اطروش » - که از اعقاب برادر زید بود - در خراسان ظهور کرد و در اثر تعقیب حکومت محل از آنجا فرار کرده به سوی مازندران که هنوز اهالی آن اسلام نپذیرفته بودند رفت و پس از سیزده سال دعوت، جمع کثیری را مسلمان کرده به مذهب زیدیه در آورد، سپس به دستیاری آنان ناحیه طبرستان را مسخر ساخته و به امامت پرداخت و پس از وی اعقاب او تا مدتی در آن سامان امامت کردند.

به عقیده زیدیه هر فاطمی نژاد، عالم زاهد شجاع، سخی که به عنوان قیام به حق خروج کند می تواند امام باشد.

«زیدیه » در ابتدای حال، مانند خود زید دو خلیفه اول (ابو بکر و عمر) را جزو ائمه می شمردند ولی پس از چندی، جمعی از ایشان نام دو خلیفه را از فهرست ائمه برداشتند و از علی علیه السلام شروع کردند.

بنا به آنچه گفته اند «زیدیه » در اصول اسلام، مذاق معتزله و در فروع، فقه ابی حنیفه رئیس یکی از چهار مذهب اهل سنت را دارند. اختلافات مختصری نیز در پاره ای از مسائل در میانشان هست (1).

شیعه اسماعیلیه و انشعاباتشان

«باطنیه » : امام ششم شیعه فرزند پسری داشت به نام «اسماعیل » (2) که بزرگترین فرزندانش بود و در زمان حیات پدر وفات نمود و آن حضرت به مرگ اسماعیل استشهاد کرد حتی حاکم مدینه را نیز شاهد گرفت، در این باره جمعی معتقد بودند که اسماعیل نمرده بلکه غیبت اختیار کرده

است ! و دوباره ظهور می کند و همان مهدی موعود است و استشهاد امام ششم به مرگ او یک نوع تعمید بوده که از ترس منصور خلیفه عباسی به عمل آورده است. و جمعی معتقد شدند که امامت، حق اسماعیل بود و با مرگ او به پسرش «محمد» منتقل شد. و جمعی معتقد شدند اسماعیل با اینکه در حال حیات پدر در گذشته امام می باشد و امامت پس از اسماعیل در «محمد بن اسماعیل » و اعقاب اوست.

دو فرقه اولی پس از اندک زمانی منقرض شدند ولی فرقه سوم تا کنون باقی هستند و انشعاباتی نیز پیدا کرده اند.

«اسماعیلیه » به طور کلی فلسفه ای دارند شبیه به فلسفه ستاره پرستان که با عرفان هندی آمیخته می باشد و در معارف و احکام اسلام برای هر ظاهری، باطنی و برای هر تنزیلی، تاویلی قائلند. اسماعیلیه معتقدند که زمین هرگز خالی از حجت نمی شود و حجت خدا بر دو گونه است: ناطق و صامت، ناطق، «پیغمبر» و صامت، «ولی و امام » است که وصی پیغمبر می باشد و در هر حال حجت مظهر تمام ربوبیت است.

اساس حجت، پیوسته روی عدد هفت می چرخد به این ترتیب که یک نبی مبعوث می شود که دارای نبوت (شریعت) و ولایت است و پس از وی هفت وصی دارای وصایت بوده و همگی دارای یک مقام می باشند جز اینکه وصی هفتمین، دارای نبوت نیز هست و سه مقام دارد: «نبوت و وصایت و ولایت » . باز پس از وی هفت وصی که هفتمین دارای سه مقام می باشد و به همین ترتیب.

می گویند: آدم علیه السلام مبعوث شد با نبوت و ولایت و هفت وصی داشت که

هفتمین آنان نوح و دارای نبوت و وصایت و ولایت بود و ابراهیم علیه السلام وصی هفتمین نوح و موسی وصی هفتمین ابراهیم و عیسی وصی هفتمین موسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم وصی هفتمین عیسی و محمد بن اسماعیل وصی هفتمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به این ترتیب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسین و علی بن الحسین (امام سجاد) و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و محمد بن اسماعیل (امام دوم حضرت حسن بن علی را امام نمی دانند) و پس از محمد بن اسماعیل، هفت نفر از اعقاب محمد بن اسماعیل که نام ایشان پوشیده و مستور است و پس از آن هفت نفر اولی از ملوک فاطمیین مصر که اول آنها «عبید الله مهدی » بنیانگذار سلطنت فاطمیین مصر می باشد.

اسماعیلیه معتقدند که علاوه بر حجت خدا، پیوسته در روی زمین دوازده نفر نقیب که حواریین و خواص حجت اند وجود دارد ولی بعضی از شعب باطنیه (دروزیه)، شش نفر از نقباء را از ائمه می گیرند و شش نفر از دیگران.

در سال 278 هجری (چند سال قبل از ظهور عبید الله مهدی در آفریقا) شخصی خوزستانی ناشناسی که هرگز نام و نشان خود را اظهار نمی کرد در حوالی کوفه پیدا شد. شخص نامبرده روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت می گذرانید و از دسترنج خود ارتزاق می کرد و مردم را به مذهب اسماعیلیه دعوت نمود. به این وسیله مردم انبوهی را به خود گروانید و دوازده نفر به نام نقباء از میان پیروان خود انتخاب کرد و خود عزیمت شام

کرده از کوفه بیرون رفت و دیگر از او خبری نشد.

پس از مرد ناشناس، «احمد» معروف به «قرمط » در عراق به جای وی نشست و تعلیمات باطنیه را منتشر ساخت و چنانکه مورخین می گویند او نماز تازه ای را به جای نمازهای پنجگانه اسلام گذاشت و غسل جنابت را لغو و خمر را اباحه کرد و مقارن این احوال، سران دیگری از باطنیه به دعوت قیام کرده گروهی از مردم را به دور خود گرد آوردند.

اینان برای جان و مال کسانی که از باطنیه کنار بودند هیچگونه احترامی قائل نبودند و از این روی در شهرهایی از عراق و بحرین و یمن و شامات نهضت راه انداخته خون مردم را می ریختند و مالشان را به یغما می بردند و بارها راه قافله حج را زده دهها هزار نفر از حجاج را کشتند و زاد و راحله شان را به یغما بردند.

«ابو طاهر قرمطی » یکی از سران باطنیه که در سال 311 بصره را مسخر ساخته و از کشتار و تاراج اموال مردم فروگذاری نکرد و در سال 317 با گروه انبوهی از باطنیه در موسم حج عازم مکه گردید و پس از در هم شکستن مقاومت مختصر دولتیان، وارد شهر مکه شد و مردم شهر و حجاج تازه وارد را قتل عام نمود و حتی در مسجد الحرام و داخل کعبه جوی خون روان ساخت. پیراهن کعبه را در میان یاران خود قسمت نمود و در کعبه را کند و حجر الاسود را از جای خود در آورده به یمن برد که مدت 22 سال پیش قرامطه بود.

در اثر این اعمال بود که

عامه مسلمین از باطنیه برائت کرده آنان را خارج از آیین اسلام شمردند و حتی «عبید الله مهدی » پادشاه فاطمی که آن روزها در آفریقا طلوع کرده، خود را مهدی موعود و امام اسماعیلیه معرفی می کرد، از قرامطه بیزاری جست.

طبق اظهار مورخین، مشخصه مذهبی باطنیه این است که احکام و مقررات ظاهری اسلام را به مقامات باطنی عرفانی تاویل می کنند و ظاهر شریعت را مخصوص کسانی می دانند که کم خرد و از کمال معنوی بی بهره بوده اند، با این وصف گاهی برخی از مقررات ازمقام امامتشان صادر می شود.

نزاریه و مستعلیه و دروزیه و مقنعه

عبید الله مهدی که سال 296 هجری قمری در آفریقا طلوع کرد، به طریق اسماعیلیه به مامت خود دعوت کرد و سلطنت فاطمی را تاسیس نمود. پس از وی اعقابش مصر را دار الخلافه قرار داده تا هفت پشت بدون انشعاب، سلطنت و امامت اسماعیلیه را داشتند. پس از هفتمین که مستنصر بالله، سعد بن علی بود، دو فرزند وی «نزار و مستعلی » سر خلافت و امامت منازعه کردند و پس از کشمکش بسیار و جنگهای خونین، «مستعلی » غالب شد و برادر خود «نزار» را دستگیر نموده زندانی ساخت تا مرد. در اثر این کشمکش، پیروان فاطمیین دو دسته شدند: «نزاریه و مستعلیه » .

الف - «نزاریه » : گروندگان به «حسن صباح » می باشند که وی از مقربان مستنصر بود و پس از مستنصر، برای طرفداری که از نزار می نمود، به حکم مستعلی از مصر اخراج شد. وی به ایران آمده پس از چندی از قلعه الموت از توابع قزوین سر در آورد. قلعه الموت و چند قلعه دیگر مجاور را تسخیر کرد و به سلطنت پرداخت. در آغاز

کار به نزار دعوت کرد و پس از مرگ حسن (سال 518 هجری قمری) «بزرگ امید رودباری » و پس از وی فرزندش «کیا محمد» به شیوه و آیین حسن صباح سلطنت کردند و پس از وی فرزندش «حسن علی ذکره السلام » پادشاه چهارم الموتی، روش حسن صباح را که نزاری بود برگردانیده به باطنیه پیوست.

تا اینکه هلاکوخان مغول به ایران حمله کرد، وی قلاع اسماعیلیه را فتح نمود و همه اسماعیلیان را از دم شمشیر گذرانید، بنای قلعه ها را نیز با خاک یکسان ساخت و پس از آن در سال 1255 هجری، آقا خان محلاتی که از نزاریه بود در ایران به محمد شاه قاجار یاغی شد و در قیامی که در ناحیه کرمان نمود شکست خورده به بمبئی فرار کرد و دعوت باطنی نزاری با به امامت خود منتشر ساخت و دعوتشان تا کنون باقی است و نزاریه فعلا «آقا خانیه » نامیده می شوند.

ب - «مستعلیه » : پیروان «مستعلی » فاطمی بودند که امامتشان در خلفای فاطمیین مصر باقی ماند تا در سال 557 هجری قمری منقرض شدند و پس از چندی فرقه «بهره » در هند به همان مذهب ظهور کردند و تا کنون نیز می باشند.

ج - «دروزیه » : طایفه دروزیه که در جبال دروز شامات ساکنند در آغاز کار، پیروان خلفای فاطمیین مصر بودند تا در ایام خلیفه ششم فاطمی به دعوت «نشتگین دروزی » به باطنیه ملحق شدند. دروزیه در «الحاکم بالله » که به اعتقاد دیگران کشته شده، متوقف گشته می گویند وی غیبت کرده و به آسمان بالا رفته ! و دوباره به میان مردم خواهد برگشت !

د - «مقنعه » : در آغاز پیروان «عطاء مروی » معروف

به «مقنع » بودند که طبق اظهار مورخین از اتباع ابو مسلم خراسانی بوده است و پس از ابو مسلم، مدعی شد که روح ابو مسلم در وی حلول نموده است و پس از چندی دعوی پیغمبری و سپس دعوی خدایی کرد! و سر انجام در سال 162 در قلعه کیش از بلاد ماوراء النهر به محاصره افتاد و چون به دستگیری و کشته شدن خود یقین نمود، آتش روشن کرده با چند تن از پیروان خود داخل آتش شده و سوخت. پیروان «عطاء مقنع » پس از چندی مذهب اسماعیلیه را اختیار کرده و به فرقه باطنیه ملحق شدند.

شیعه دوازده امامی و فرق ایشان با زیدیه و اسماعیلیه

اکثریت شیعه که اقلیتهای نامبرده از آن منشعب و جدا شده اند «شیعه امامیه و دوازده امامی » نامیده می شوند و چنانکه گفتیم در آغاز پیدایش به عنوان انتقاد و اعتراض در دو مسئله اساسی از مسائل اسلامی پیدا شده اند بی آنکه در آیینی که طبق تعلیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان مسلمین معاصر آن حضرت بود، سخنی داشته باشند. و آن دو مسئله «حکومت اسلامی و مرجعیت علمی » بود که شیعه آن را حق اختصاصی اهل بیت می دانستند.

«شیعه » می گفتند: خلافت اسلامی که البته ولایت باطنی و پیشوائی معنوی لازم لاینفک آن است، از آن علی و اولاد علی علیه السلام است که به موجب تصریح خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سایر ائمه اهل بیت، دوازده تن می باشند و می گفتند: تعلیمات ظاهری قرآن که احکام و قوانین شریعت می باشند و در عین حال که به حیات معنوی کامل نیز مشتملند، دارای اصالت و اعتبارند و تا قیامت،

فسخ بردار نیستند و این احکام و قوانین را از راه اهل بیت باید به دست آورد و بس.

و از اینجا روشن می شود که: فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه زیدی این است که «شیعه زیدی » غالبا امامت را مختص به اهل بیت نمی داند و عدد ائمه را به دوازده منحصر نمی بیند و از فقه اهل بیت پیروی نمی کند بر خلاف «شیعه دوازده امامی » . و فرق کلی میان شیعه دوازده امامی و شیعه اسماعیلی نیز این است که اسماعیلیه معتقدند که امامت به دور «هفت » گردش می کند و نبوت در حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم نشده است و تغییر و تبدیل در احکام شریعت بلکه ارتفاع اصل تکلیف خاصه به قول باطنیه مانع ندارد ! بر خلاف شیعه دوازده امامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خاتم الانبیاء می دانند و برای وی دوازده وصی و جانشین قائلند و ظاهر شریعت را معتبر و غیر قابل نسخ می بیند و برای قرآن کریم هم ظاهر و هم باطن اثبات می کنند.

خاتمه فصل: دو طایفه «شیخیه و کریمخانیه » که در دو قرن اخیر در میان شیعه دوازده امامی پیدا شده اند نظر به اینکه اختلافشان با دیگران در توجیه پاره ای از مسائل نظری است نه در اثبات و نفی اصل مسائل، جدایی ایشان را انشعاب نشمردیم.

و همچنین فرقه «علی اللهی » از شیعه دوازده امامی که غلاه نیز نامیده می شوند و مانند باطنیه، شیعه اسماعیلی، تنها به باطن قائلند از این روی که هیچگونه منطق منظمی ندارند به حساب نیاوردیم.

خلاصه تاریخچه شیعه دوازده امامی

چنانکه در فصول گذشته روشن شد اکثریت شیعه همان شیعه

دوازده امامی بودند و همان عده از دوستان و هواداران علی علیه السلام بودند که پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای احیای حقوق اهل بیت، در خصوص خلافت و مرجعیت علمی به انتقاد و اعتراض پرداختند و از اکثریت مردم جدا شدند.

«شیعه » در زمان خلفای راشدین (11 - 35 هجری قمری)

پیوسته زیر فشار قرار داشتند و پس از آن در مدت خلافت بنی امیه (40 - 132) هر گونه امن و مصونیت از جان و مالشان برداشته شده بود، ولی هر چه فشار ستم و بیدادگری بر ایشان بیشتر می شد، در عقیده خود استوارتر می گشتند و مخصوصا از مظلومیت خود در پیشرفت عقیده بیشتر بهره می بردند و از آن پس در اواسط قرن دوم که خلفای عباسی زمام حکومت اسلامی را به دست گرفتند، شیعه از فتوری که در این میان پیدا شد، نفسی تازه کرد ولی با مهلت کمی باز عرصه بر ایشان تنگ شد تا اواخر قرن سوم هجری، روز به روز تنگتر می شد.

در اوایل قرن چهارم که سلاطین با نفوذ آل بویه که شیعه بودند روی کار آمدند، شیعه قدرتی کسب کرد و تا حدود زیادی آزادی عمل یافت و به مبارزه علنی پرداخت و تا آخر قرن پنجم جریان کار به همین ترتیب بود و در اوایل قرن ششم که حمله مغول آغاز شد، در اثر گرفتاریهای عمومی و هم در اثر ادامه یافتن جنگهای صلیبی حکومتهای اسلامی چندان فشار به عالم تشیع وارد نمی ساختند. و مخصوصا شیعه شدن جمعی از سلاطین مغول در ایران و حکومت سلاطین مرعشی در مازندران، در قدرت و

وسعت جمعیت شیعه کمک بسزایی نمود و در هر گوشه از ممالک اسلامی و خاصه در ایران، تراکم میلیونها نفر شیعه را محسوس ساخت و این وضع تا اواخر قرن نهم هجری ادامه داشت و از حدود افتتاح قرن دهم هجری در اثر ظهور سلطنت صفویه در ایران پهناور آن روز، مذهب شیعه رسمیت یافت و تا کنون که اواخر قرن چهارده هجری می باشد به رسمیت خود باقی است و به علاوه در همه نقاط جهان، دهها میلیون شیعه زندگی می کنند.

پی نوشتها

1 - این مطالب از ملل و نحل شهرستانی و کامل ابن اثیر ماخوذ است.

2 - این مطالب از کامل ابن اثیر، روضه الصفا، حبیب السیر، ابی الفداء و ملل و نحل شهرستانی و بعضی جزئیات آن از تاریخ آقا خانه ماخوذ است.

شیعه در اسلام صفحه 64

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

امامت، ولایت و خلافت

امامت، ولایت و خلافت

دو اصل در امامت - ولایت و خلافت

اصل اول

چنانکه در اصول آینده اثبات خواهیم کرد، مسئله امامت یک مسئله الهی و سماوی بوده و جانشین پیامبر باید از طریق وحی الهی به پیامبر تعیین گردد. اما پیش از پرداختن به دلایل نقلی و شرعی این موضوع، فرض می کنیم که هیچ نصی شرعی در این باره در دست نیست. در این صورت، باید ببینیم مقتضای حکم عقل با توجه به شرایط آن زمان چیست؟

عقل بدیهی حکم می کند که اگر فرد مصلحی با زحمات توانفرسای خویش در طول سالیان دراز، طرحی را پیاده کرده و روش جدیدی را برای جامعه بشری ابداع نماید، طبعا بایستی برای بقا واستمرار طرح و روش مزبور، بلکه رشد و بالندگی آن نیز چاره اندیشی کند، و بهیچوجه درست نیست که شخصی با زحمات بسیار، بنایی را تاسیس کند ولی برای حفظ آن از خطرات آینده، هیچ نوع پیشگیری به عمل نیاورد و متولی و مسئولی را برای حفظ آن بنا، معرفی نکند.

پیامبر گرامی از بزرگترین شخصیتهای جهان بشریت است که با آوردن شریعت خود زمینه تحولی عمیق در جهان بشریت و پی ریزی تمدنی کاملا نو را فراهم ساخت. مسلما آن حضرت، که شریعت جاودانه ای را به بشر عرضه کرده و در عصر خود جامعه بشری را رهبری نمود، برای حفظ این شریعت از آفات و خطرات

احتمالی آینده و نیز هدایت و اداره امت جاوید، چاره ای اندیشیده و کیفیت رهبری را پس از خود بیان نموده است، زیرا هرگز معقول نیست او شریعتی ابدی را پایه گذاری کند، ولی برای رهبری آن پس از خود، که ضامن بقای شریعت است، طرحی ارائه ندهد. پیامبری که از بیان کوچکترین مسائل مربوط به سعادت بشر دریغ نکرده، چگونه معقول است در مورد مسئله رهبری جامعه اسلامی و چگونگی آن، که از مسائل کلیدی و سرنوشت ساز بشر است، سخنی نگوید و رهنمودی ندهد، و در حقیقت جامعه اسلامی را بدون تکلیف رها کند؟! بنابر این، ادعای اینکه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم چشم از جهان فرو بسته و در باره رهبری پس از خود هیچ سخنی نگفته است، پذیرفتنی نیست.

اصل دوم

مراجعه به تاریخ صدر اسلام و در نظر گرفتن شرایط موجود منطقه و جهان در زمان رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بروشنی لزوم تنصیصی بودن منصب امامت را اثبات می کند. زیرا به هنگام درگذشت آن حضرت، خطری سه گانه و مثلث وار آیین اسلام را تهدید می کرد: یک ضلع این مثلث خطر را امپراتوری روم، ضلع دیگر آن را امپراتوری ایران، و ضلع سوم را گروه منافقان داخلی تشکیل می داد. در اهمیت خطر ضلع نخست همین بس که پیامبر تا آخرین لحظه از فکر آن فارغ نبود، و به همین علت در همان روزها بلکه ساعتهای آخر عمر خویش سپاه عظیمی را به رهبری اسامه بن زید برای نبرد با رومیان بسیج و اعزام کرد و متخلفان از آن را نیز نفرین نمود. ضلع دوم نیز دشمن بد

سگالی بود که نامه پیامبر را پاره کرد و به فرماندار یمن نوشت که پیامبر را دستگیر کند و یا سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستد، و بالاخره در باب خطر سوم هم باید دانست که این گروه پیوسته در مدینه یا بیرون از آن مزاحم پیامبر بودند و با توطئه های رنگارنگ خویش دل وی را خون می کردند و در سوره های مختلف قرآن درباره سنگ اندازیهای آنان سخن فراوان رفته است، تا آنجا که یک سوره در قرآن، به نام آنها و در شرح افکار و اعمال سوء آنهاست.

اکنون سؤال می شود، آیا با وجود چنین مثلث خطری صحیح است که پیامبر اکرم امت اسلامی و آیین اسلام را، که دشمن از هر سو در کمین آن نشسته بود، بدون رهبر به حال خود رها سازد؟!

بی شک پیامبر می دانست که زندگی عرب، زندگی یی قبیله ای است، و در میان افراد قبایل تعصب نسبت به سران قبیله با جان آنان درهم آمیخته است. بنابر این، واگذاری تعیین رهبر به چنین مردمی، مایه چنددستگی و نزاع قبایل خواهد بود، و دشمن از این اختلاف بهره گیری خواهد کرد. بر پایه همین حقیقت است که شیخ الرئیس ابو علی سینا می گوید: «تعیین جانشین از طریق نص پیامبر بر آن، به واقع نزدیکتر است، چون با تعیین جانشین هرنوع نزاع و اختلاف ریشه کن می گردد» . (1)

پی نوشتها

1. شفاء، الهیات، مقاله دهم، فصل پنجم، ص 564.

منشور عقائد امامیه صفحه 151

استاد جعفر سبحانی

بررسی کلامی مساله امامت

بررسی کلامی مساله امامت

برای اینکه درست روشن بشود که منطق علمای شیعه در بحث امامت چه بوده و دیگران اگر در این زمینه سخنی گفته اند چه بوده است، من بهتر آن

دیدم که متنی را که خواجه نصیر الدین طوسی در این زمینه نوشته است به اضافه توضیحاتی که لازم باشد، برای شما عرض کنم. این متن خیلی خلاصه است و از زمان ایشان به این طرف در میان علمای شیعه و سنی مطرح است.

حتما نام این کتاب را شنیده اید. خواجه کتابی نوشته است به نام «تجرید» که معروف است. قسمتی از این کتاب در فن منطق است که می گویند «منطق تجرید» و قسمت دیگرش در فن کلام است که مسائل توحید و نوبت و امامت و معاد و ... را بحث کرده و بخش توحید آن بیشتر جنبه فلسفی دارد و در این بخش خواجه به روش فلاسفه صحبت کرده است. هر دو قسمت این کتاب را علامه حلی شرح کرده است.

علامه حلی - که حتما نامش را زیاد شنیده اید - از اکابر و از بزرگترین فقهای اسلامی است، نه تنها از بزرگترین فقهای شیعه بلکه از بزرگترین فقهای اسلام شمرده شده است. او در منطق و کلام و فلسفه و ریاضیات و ... شاگرد خواجه نصیر الدین و در فقه شاگرد محقق حلی صاحب شرایع است که او هم از فقهای درجه اول شیعه است.

علامه و خواجه جزء نوابغ شمرده شده اند. خواجه نصیر الدین جزء ریاضیون تقریبا درجه اول جهان شمرده می شود. اخیرا روزنامه ها اعلان کردند که

قسمتهایی از کره ماه را به نام چند نفر از ریاضیون ایرانی نامگذاری کردند، عمر خیام، ابن سینا و خواجه نصیر الدین که فرضیاتی در باب کره ماه داشته اند. علامه هم در فن خودش که فقه است، قطعا و بدون شک از نوابغ است. کتابهای خیلی زیادی دارد، از جمله کتابی است به نام «تذکره الفقهاء» در دو جلد. براستی وقتی انسان این کتاب را مطالعه می کند به حیرت می افتد از تبحر یک نفر در یک فن.

محمد قزوینی می گوید وقتی در تهران بودم به درس مرحوم میرزای آشتیانی می رفتم. بعد که به اروپا رفتم و بعضی از متخصصین را در فن خودشان دیدم، حس می کردم که میرزا حسن آشتیانی در فن خودش همان معنی واقعی تبحر را دارد.

تذکره الفقهاء کتابی است فقهی اما نه تنها فقه شیعه را بیان کرده بلکه در هر مساله ای فتوای همه علمای اهل تسنن آنهم نه فقط چهار امامشان: ابو حنیفه، شافعی، مالک و احمد، بلکه فتوای اکابر فقهای ما قبل از منحصر شدن مذاهب به این چهار تا را نیز نقل کرده است. در هر مساله ای می گوید در اینجا ابو حنیفه چنین گفته، شافعی چنین گفته و عقیده ما امامیه چنین است. گاهی رد و ایراد هم می کند مثلا می گوید شافعی در یک قول خودش چنین گفته، در قول دیگرش چنین گفته، اول چنین گفته، بعد از عقیده خودش عدول کرده و چنین گفته است. آقای شیخ محمد تقی قمی می گفت وقتی که می خواستند تذکره را چاپ کنند، از علمای هر مذهبی از مذاهب اهل تسنن متخصصی آوردند. اینها اعجاب داشتند که این مرد بر اقوال ما

از خود ما بیشتر احاطه دارد. یک چنین آدم فوق العاده ای بوده است.

علامه کتاب تجرید را شرح کرده. قسمت منطقش به نام «الجوهر النضید» معروف است که از بهترین کتابهای منطق است و قسمت کلامش به نام «کشف المراد» که امروز به آن «شرح تجرید» می گویند. شرح علامه، هم بر منطق و هم بر کلامش خیلی مختصر است. بعد از علامه مکرر این کتاب را شرح و حاشیه کرده اند. یکی آن را رد کرده، دیگری تایید کرده و شاید در دنیای اسلام هیچ کتابی به اندازه تجرید مورد بحث قرار نگرفته است یعنی هیچ متنی نداریم که به اندازه این کتاب برایش شرح و حاشیه نوشته باشند و مرتب آن را رد و یا تایید کرده باشند. علت این امر این است که خواجه وقتی خواسته مطالب و مسائل را بر مذاق شیعه بیان کند خیلی خلاصه و متن گویی کرده، تقریبا عجالتا گذشته، یک اشاره ای به مطالب کرده و گذشته است. در قسمتهای آخر کتاب تجرید بحثی برای امامت باز شده است. از این بحث، چون مورد قبول همه علمای شیعه هست، می توانید بفهمید که منطق علمای شیعه در این زمینه چگونه منطقی است.

کتابی که اکنون در دست دارم، شرح ملا علی قوشچی است بر تجرید. ملا علی قوشچی از اکابر علمای اهل تسنن است. قهرا او که نظر مخالف دارد، نظریات اهل تسنن را منعکس می کند و غالبا نظر خواجه نصیر الدین را رد می کند. بنابراین در این کتاب، هم نظر خواجه که نظر علمای شیعه هست منعکس شده و هم نظر اهل تسنن.

تعریف امامت

اولین سخنی که در باب امامت می گویند، تعریفی

است که از امامت می کنند. در این تعریف اختلافی نیست. می گویند: «الامامه ریاسه عامه فی امور الدین و الدنیا» [امامت]ریاستی است عمومی هم در امور دینی و هم در امور دنیایی. خواجه تعبیری کلامی دارد، می گوید: «الامام لطف » . مقصود این است که امامت هم نظیر نبوت از مسائلی است که از حد بشری بیرون است و به همین جهت[انتخاب امام]از حد استطاعت بشری بیرون است و بنابراین آنطرفی است، از آن طرف باید بیاید، مثل نبوت است که از طریق وحی و تعیین الهی باید بیاید با این تفاوت که نبوت مستقیما از ناحیه خداست، ارتباط پیغمبر است با خدا، و امامت تعیینی است از ناحیه پیغمبر از ناحیه خدا.

دلیل عقلی شیعه در باب امامت

خواجه در اینجا بیش از این یک جمله بیان نمی کند. ولی توضیحی که علمای شیعه در اینجا می دهند بر همان اساسی است که قبلا عرض کردم. اولا یک بحث تاریخی می کنند. می گویند فعلا بحث در امامت حضرت امیر است. اگر این ثابت شد، برای بقیه ائمه بیشتر به نص امام قبلی تمسک می شود. می گویند می دانیم که دین اسلام دین خاتم است و بناست که بعد از آن، دیگر شریعتی نیاید و دینی است کلی و جامع همه شؤون زندگی بشر، و وضع این دین هم از چنین مطلبی حکایت می کند زیرا در همه مسائل دخالت دارد. بعد می گویند آیا تاریخ زندگی پیغمبر اکرم نشان می دهد که ایشان شخصا این مقدار فرصت پیدا کرده باشند که تمام اسلام را به مردم تعلیم داده باشند؟ ما وقتی که تاریخ را مطالعه می کنیم می بینیم در آن بیست و سه سال چنین فرصتی برای پیغمبر اکرم به دست نیامد.

البته پیغمبر از هیچ فرصتی کوتاهی نکرد و خیلی چیزها را تعلیم داد ولی با توجه به تاریخچه مکه و مدینه پیغمبر و گرفتاریها و مشاغل زیادی که ایشان داشت، مسلم این مدت وافی نبود که همه احکام اسلام را برای همه مردم بیان کند، و امکان ندارد که چنین دینی ناقص بیان شده باشد. بنابراین حتما باید کسی یا کسانی در میان اصحاب پیغمبر (ص) وجود داشته باشند که اسلام را به تمام و کمال از پیغمبر فرا گرفته و شاگردان مجهز پیغمبر باشند که بعد از رفتن او و از نظر توضیح و بیان اسلام نظیر وی باشند با این تفاوت که پیغمبر (ص) از راه وحی الهی می گفت و اینها از راه یاد گرفتن از پیغمبر می گویند. بعد می گویند شما چون چنین کسی را سراغ ندارید و به او رجوع نکردید، خواه نا خواه از اول، دین اسلام را ناقص تلقی کردید و در نتیجه مساله قیاس را پیش آوردید. و درست هم هست، مساله قیاس از آنجا در میان اهل تسنن مطرح شد که گفتند در مسائلی که باید حکمی داشته باشیم ولی از پیغمبر (ص) نرسیده چه کنیم؟ گفتند چاره ای نداریم جز اینکه با مقایسه یک موضوع با موضوع دیگر و با مشابهات ظنی و گمانی حکم چنین مسائلی را استنباط کنیم. این سخن از علمای شیعه هم نیست، از حضرت امیر (ع) شروع شده و در نهج البلاغه هست و در کلمات سایر ائمه علیهم السلام نیز زیاد است که این چه گمان باطلی است؟! علی (ع) می فرماید: «ام انزل الله دینا ناقصا؟» (1) آیا خدا دین ناقص فرود آورد

که نیاز داشته باشد به این رایهای من عندی؟ سایر ائمه علیهم السلام هم پافشاری زیادی بر این مساله کرده اند که صحبت نقصانگی دین نیست که مسائل دینی در بعضی موارد ناقص باشد و چون ناقص است، با رای و گمان خودمان حکمی به دست آوریم. در اصول کافی بابی است به نام «باب ...» (2) که هیچ مساله ای نیست که لا اقل صورت کلی آن در کتاب و سنت وجود نداشته باشد. کلی مسائل آمده است، مصداق را باید کشف کرد. اجتهاد از نظر شیعه همین است یعنی کلیات اسلام کافی است، مجتهد باید کلیات را بر جزئیات تطبیق کند. ولی قیاس این است که حتی کلیات هم کافی نیست، باید با مشابهتها و گمانها حدس زد و به طور تخمینی حکم را استنباط کرد.

بنابراین[علمای شیعه]می گویند که ما و شما هر دو اعتراف داریم که پیغمبر اکرم در آن بیست و سه سال نتوانست تمام احکام اسلام را ولو به صورت کلی برای مردم بیان کند. شما می گویید رسول اکرم همین طور رها کرد و رفت. ما می گوییم اینطور نبوده بلکه به همان دلیل که پیغمبر (ص) مبعوث شد. از جانب پیغمبر افرادی معین شدند که جنبه قدسی داشتند و پیغمبر اکرم تمام حقایق اسلام را برای اولین آنها یعنی علی (ع) بیان کرد و آنان آماده بودند که به تمام سؤالات جواب بدهند. علی (ع) همیشه می گفت هر چه از اسلام می خواهید بپرسید تا من به شما بگویم.

امام یعنی کارشناس امر دین

حال ما این مطلب را به زبان امروز بیان می کنیم. [علمای شیعه]می گویند اینکه شما منکر امام با این مشخصات هستید، در واقع اسلام را

تحقیر می کنید. یک دستگاه فنی که به جایی فرستاده می شود، متخصصش هم باید همراهش باشد. اگر کشوری مثل آمریکا یا شوروی یک ابزار فنی مانند فانتوم یا میگ را به کشوری که مردمش با آن ابزار آشنا نیستند صادر می کند، برای اینکه مردم را با آن آشنا کند، متخصص هم همراهش می فرستد. البته در مورد امور ساده مثل پارچه نیازی به همراهی متخصص نیست. شما اسلام را که از جانب خدا به مردم رسیده، چگونه چیزی تلقی می کنید؟ آیا آن را به سادگی پارچه تلقی می کنید که وقتی از کشوری به کشور دیگر صادر می شود نیازی به همراهی متخصص و پارچه شناس با آن نیست؟ یا آن را به پیچیدگی یک ابزار فنی تلقی می کنید که هنگام صدور آن، کارشناسی هم باید همراهش باشد که تا مدتی مردم را با آن آشنا کند؟ امام یعنی کارشناس امر دین، کارشناسی حقیقی که به گمان و اشتباه نیفتد و خطا برایش رخ ندهد. پیغمبر اکرم اسلام را برای مردم آورده است. باید لا اقل برای مدتی کارشناسان الهی در میان مردم باشند که اسلام را به خوبی به مردم بشناسانند.

چنین شخصی را پیغمبر اکرم برای مردم تعیین کرده است. علمای شیعه این مطلب را با تعبیر «لطف » بیان کرده اند یعنی لطف الهی، و مقصود این است که این مساله برای هدایت بشر مفید است. چون راه بشر به سوی او بسته است، لطف الهی ایجاب می کند که از آن سو عنایتی بشود، همان طور که در مورد نبوت می گویند لطف. پس این یک اصل از اصول شیعه که تقریبا می توان گفت دلیل عقلی شیعه در باب

امامت است.

مساله عصمت

در اینجا مساله عصمت پیش می آید. وقتی که شیعه امام (2) را در چنین مقامی تلقی می کند که حافظ و نگهبان شریعت و مرجع مردم برای شناساندن اسلام است، همان طور که برای پیغمبر (ص) عصمت قائل است، برای او هم عصمت قائل است.

در مورد عصمت پیغمبر هیچ کس شبهه نمی کند و امر بسیار واضحی هم هست. اگر برای ما قطعی شود که سخنی را پیغمبر اکرم فرموده، در صحت آن شک نمی کنیم و می گوییم پس درست است. هیچ وقتی نمی گوییم پیغمبر در اینجا اشتباه کرده است.

کسی که خدا او را برای هدایت مردم فرستاده در حالی که مردم به هدایت الهی نیاز داشته اند، نمی تواند انسانی جایز الخطا یا جایز المعصیه باشد. دو گونه خطاست: یکی اینکه عالما عامدا معصیت کند مثلا خدا به پیغمبر دستور بدهد که چنین بگو، بعد پیغمبر ببیند مصلحت و منفعت خودش طور دیگری اقتضاء می کند و آن سخن را به گونه ای دیگر برای مردم بگوید. واضح است که این بر ضد نبوت است. اگر امامت را به این شکل تعریف کنیم که امری است متمم نبوت از نظر بیان دین، یعنی به آن دلیل وجودش لازم است که وظیفه پیغمبر را در بیان احکام انجام دهد، به همان دلیل که پیغمبر باید معصوم از اشتباه و گناه باشد، امام نیز باید چنین باشد. اگر کسی بگوید لازم نیست امام معصوم باشد و چنانچه اشتباهی کرد کس دیگری به او تذکر می دهد، می گوییم ما نقل کلام به آن کس دیگر می کنیم، باز او نگهبان دیگری می خواهد،

صفحه: 875

بالاخره شخصی باید باشد که[به دلیل دارا بودن عصمت]بتواند واقعا

حافظ شرع باشد. علاوه بر این اگر امام خطاکار و گنهکار باشد، وظیفه دیگران است که او را به راه راست بیاورند و حال آنکه وظیفه دیگران این است که مطیع امر او باشند. این دو با همدیگر جور در نمی آیند.

مساله تنصیص

از مساله عصمت می رسند به تنصیص. بنابراین شکل کلامی قضیه این است که از خدا شروع می کنند می گویند امامت لطفی است از جانب خدا، چون لطف است پس باید وجود داشته باشد و چون چنین لطفی بدون عصمت ممکن نیست، پس امام باید معصوم باشد و به همین دلیل باید منصوص باشد زیرا این امر[یعنی عصمت] موضوعی نیست که تشخیصش با مردم باشد. همان طور که تشخیص پیغمبر با مردم نیست و با خداست که چه کسی را به پیغمبری معین کند و او را با دلائل و آثار و معجزات معرفی نماید، تشخیص امام هم با مردم نیست و از جانب خدا باید تعیین شود با این تفاوت که پیغمبر چون بشر دیگری در کار نیست، باید از راه آثار معجزات به مردم شناسانده شود ولی امام باید از راه پیغمبر شناسانده شود. از اینجا وارد تنصیص می شوند و می گویند پس امامت به این معنا که گفتیم باید به نص باشد از طرف پیغمبر نه به صورت تعیین مردم.

بنابراین از مساله لطف آمدند به مساله عصمت و از مساله عصمت آمدند به مساله تنصیص. به اینجا که می رسند، پله چهارمی را باید طی کنند: بسیار خوب، اینها همه درست ولی چه ارتباطی با علی (ع) دارند؟ [خواجه نصیر]می گوید: «و هما مختصان بعلی » ایندو[یعنی معصوم بودن و منصوص بودن]از مختصات علی (ع)

است. مقصود این است که در این جهت حتی یک نفر اختلاف ندارد که غیر علی منصوص نیست، یعنی صحبت این نیست که دیگران می گویند پیغمبر (ص) کس دیگری را تعیین کرد و ما می گوییم علی (ع) را، بلکه صحبت این است که آیا پیغمبر کسی را تعیین کرده است که در این صورت غیر از علی کس دیگری نیست، و یا اساسا کسی را تعیین نکرده است؟ همین قدر که بگوییم نص و تنصیص لازم و واجب است و پیغمبر بر انسانی تنصیص کرده، آن شخص غیر از علی (ع) کس دیگری نمی تواند باشد چون دیگران چنین ادعایی ندارند و بلکه انکار دارند. حتی خلفا مدعی تنصیص[در مورد خود]نیستند چه رسد به دیگران. اتباعشان هم مدعی تنصیص بر آنها نیستند. بنابراین دیگر بحثی نیست.

در مورد عصمت هم همین طور است، نه خلفا مدعی عصمت خودشان بودند بلکه صریحا به اشتباهاتشان اعتراف می کردند و نه اهل تسنن قائل به عصمت آنها هستند چون همان طور که گفتیم مساله امامت از نظر آنها یعنی حکومت. در مساله حکومت دیگر مطرح نیست که حاکم اشتباه یا گناه نکند. می گویند خیر، اشتباه هم زیاد می کردند، گناه هم مرتکب می شدند ولی در حد یک انسان عادل، در حد انسانی که لیاقت پیشنمازی دارد. بیش از این دیگر برایشان[مقامی]قائل نیستند. لهذا این جمله را اهل تسنن هم روایت کرده اند و قوشچی نیز قبول دارد که ابو بکر می گفت: «ان لی شیطانا یعترینی » شیطانی هست که گاهی بر من مسلط می شود و مرا به غلط می اندازد. اگر دیدید من کج رفتم، بیایید مرا مستقیم و هدایت کنید. خودش اعتراف می کرد. عمر در

مواردی (و بعضی که استقصا کرده اند، مدعی هفتاد مورد هستند. در اینکه زیاد است و مورد اتفاق شیعه و سنی، بحثی نیست) گفت: «لو لا علی لهلک عمر» اگر علی نبود، عمر بیچاره شده بود، هلاک شده بود. اتفاق می افتاد که او حکمی می کرد، بعد امیر المؤمنین او را بر اشتباهش آگاه می نمود و او قبول می کرد. بنابراین خلفا نه خودشان مدعی عصمت هستند و نه دیگران درباره آنها مدعی عصمت اند.

اگر مساله امامت در این سطح خیلی بالا قرار گرفت، در سطح لطف و عصمت و تنصیص، دیگر غیر از علی (ع) اصلا کسی ادعا ندارد که در این سطح باشد. تا اینجا مساله شکل کلامی دارد یعنی همان طور که گفتیم از بالا شروع می شود، از این که به همان دلیلی که نبوت، لازم و لطف است، امامت هم باید باشد، تا آخرش که عرض کردم. گو اینکه تا همین جا مطلب خاتمه می پذیرد، ولی بیشتر از این وارد می شویم تا ببینیم آیا در خارج و در عمل هم چنین بوده و پیغمبر (ص) بر علی (ع) تنصیص کرده است یا نه؟ که از اینجا وارد نصوص می شویم.

در اینجا باید مطلبی را عرض کنم و آن اینکه به قول برخی ما اساسا چرا وارد روشهای کلامی شویم و از آن بالا شروع کنیم؟ ما از پایین شروع می کنیم یعنی از راه آنچه هست و وجود دارد. متکلمین از آن بالا می آیند تا می رسد به اینجا، ولی اگر ما بر اساس این مشرب صحبت کنیم، کارمان از اینجا شروع می شود که ما چکار داریم به این حرفها که آیا امامت لطف از جانب

خدا هست یا نه که چون لطف است امام باید معصوم باشد و در نتیجه باید تنصیص در کار باشد؟ این بایدها، تکلیف برای خدا معین کردن است. ما نمی خواهیم برای خدا تکلیف معین کنیم بلکه می رویم دنبال آن چیزی که وجود دارد. اگر پیغمبر تنصیص کرده، همان برای ما کافی است بدون اینکه لطف بودن آن، عصمت و تنصیص عقلا بر ما ثابت شود. می رویم سراغ اینکه ببینیم اصلا پیغمبر کسی را تعیین کرده یا نه؟ حال ببینیم استدلالهایی که شیعیان در این زمینه می آورند چیست؟ این استدلالها را ناچار باید به طور سر بسته ذکر کنیم چون در این استدلالها اهل تسنن غالبا یا قبول ندارند که چنین نصوصی باشد (البته انکار مطلق هم نمی کنند ولی می گویند خبر واحد است نه متواتر) و یا معنی و مفهوم آنها را توجیه می کنند و می گویند معنی اش غیر از آنی است که شما می گویید.

بررسی نصوصی از رسول اکرم که ناظر بر امامت علی (ع) است

یکی این است که پیغمبر اکرم خطاب به اصحابش فرمود: «سلموا علی علی بامره المؤمنین » (3) به علی سلام بدهید به عنوان امارت مؤمنان و امیر المؤمنینی. این جمله مربوط به قضیه غدیر است. البته آن جمله حدیث غدیر را علیحده ذکر می کنند. اهل تسنن این جمله را به صورت متواتر قبول ندارند. کاری که علمای شیعه بعدها کرده اند همین بوده که ثابت کنند این گونه احادیث متواترند. در تجرید بیش از این ذکر نشده و این حدیث، ارسال مسلم گرفته شده است. شارح (ملا علی قوشچی) هم می گوید خیر، ما قبول نداریم که متواتر باشد، یک خبر واحد است، بعضی نقل کرده اند همه نقل نکرده اند.

کتابهایی نظیر عبقات و الغدیر، کوششان در

این است که ثابت کنند این احادیث متواترند. در این دو کتاب، مخصوصا الغدیر، ناقلان حدیث غدیر طبقه به طبقه از قرن اول تا قرن چهاردهم ذکر شده اند. ابتدا شصت و چند نفر از طبقه صحابه پیغمبر را نام می برد (البته از کتب اهل تسنن). بعد، از طبقه تابعین ذکر می کند که از صحابه نقل کرده اند. اینها تقریبا مربوط به قرن اول می شوند. در قرون بعد نیز طبقه به طبقه نقل کرده است. مخصوصا کاری که در الغدیر صورت گرفته این است که از جنبه ادبی قضیه استفاده کرده و این، کار خیلی خوبی است. عبقات و کتابهای دیگر در این زمینه، بیشتر به نقل حدیثی تمسک کرده اند که در هر قرنی چه کسانی نقل کرده اند ولی الغدیر از جنبه ادبی هم استفاده کرده است چون در هر عصری هر مطلبی که در میان مردم وجود داشته باشد شعرا آن را منعکس می کنند. شعرا منعکس کننده آن چیزی هستند که در زمان خودشان هست. می گوید اگر مساله غدیر مساله ای بود که به قول آنها مثلا در قرن چهارم به وجود آمده بود، دیگر در قرون اول و دوم و سوم شعرا اینهمه شعر درباره اش نگفته بودند. در هر قرنی ما می بینیم مساله غدیر جزء ادبیات آن قرن است. بنابراین چگونه می توانیم این حدیث را انکار کنیم. و این، از نظر تاریخی روش خوبی است. ما خیلی از اوقات برای اثبات وجود موضوعی در تاریخ، می رویم سراغ ادبا. می بینیم در هر قرنی همه ادبا این موضوع را منعکس کرده اند. معلوم می شود که این، در زمان آنها فکر موجودی بوده است. عبقات نیز گاهی برای یک حدیث یک

کتاب نوشته است که در آن راویان آن حدیث را ذکر کرده و اینکه آیا این راوی درست است یا نادرست، فلان کس گفته درست است و ... یک شاخه درخت پر شجری درست کرده که اصلا انسان حیرت می کند از اینهمه تتبعی که این مرد داشته است.

یکی دیگر جمله ای است که باز از پیغمبر نقل کرده اند که خطاب به علی (ع) فرمود: «انت الخلیفه بعدی » (4). غیر از این دو جمله، جملات دیگری نیز هست. متاسفانه دو هفته پیش که از اینجا می رفتم، یادداشتهایم راجع به امامت را گم کردم. در آنجا این احادیث را یاد داشت کرده بودم. اجمالا کتابهایش را می دانم ولی خصوصیاتش یادم نیست.

سیره ابن هشام کتابی است که در قرن دوم نوشته شده. خود ابن هشام ظاهرا در قرن سوم است ولی اصل سیره از ابن اسحق است که در اوایل قرن دوم می زیسته و ابن هشام کتاب او را تلخیص و تهذیب کرده است. از کتبی است که مورد اعتماد اهل تسنن است. در آنجا دو قضیه را نقل می کند که این کتاب (تجرید) نقل نکرده ولی چون مضمون همین مضمون است من نقل می کنم.

صفحه: 879

داستان یوم الانذار

یکی مربوط به داستان یوم الانذار است که در اوائل بعثت پیغمبر اکرم آیه آمد: «و انذر عشیرتک الاقربین » (5) خویشاوندان نزدیکت را انذار و اعلام خطر کن. هنوز پیغمبر اکرم اعلام دعوت عمومی به آن معنا نکرده بودند. می دانیم در آن هنگام علی (ع) بچه ای بوده در خانه پیغمبر. (علی علیه السلام از کودکی در خانه پیغمبر بودند که آن هم داستانی دارد.) رسول اکرم به علی (ع) فرمود

غذایی ترتیب بده و بنی هاشم و بنی عبد المطلب را دعوت کن. علی (ع) هم غذایی از گوشت درست کرد و مقداری شیر نیز تهیه کرد که آنها بعد از غذا خوردند. پیغمبر اکرم اعلام دعوت کرد و فرمود من پیغمبر خدا هستم و از جانب خدا مبعوثم. من ماмورم که ابتدا شما را دعوت کنم و اگر سخن مرا بپذیرید سعادت دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد. ابو لهب که عموی پیغمبر بود تا این جمله را شنید عصبانی و ناراحت شد و گفت تو ما را دعوت کردی برای اینکه چنین مزخرفی را به ما بگویی؟! جار و جنجال راه انداخت و جلسه را بهم زد. پیغمبر اکرم برای بار دوم به علی (ع) دستور تشکیل جلسه را داد. خود امیر المؤمنین که راوی هم هست می فرماید که اینها حدود چهل نفر بودند یا یکی کم یا یکی زیاد. در دفعه دوم پیغمبر اکرم به آنها فرمود هر کسی از شما که اول دعوت مرا بپذیرد، وصی، وزیر و جانشین من خواهد بود. غیر از علی (ع) احدی جواب مثبت نداد و هر چند بار که پیغمبر اعلام کرد، علی (ع) از جا بلند شد. در آخر پیغمبر فرمود بعد از من تو وصی و وزیر و خلیفه من خواهی بود.

داستان ملاقات رئیس قبیله با پیغمبر اکرم

قضیه دیگر که باز در سیره ابن هشام است، از این بالاتر است. در زمانی که هنوز حضرت رسول در مکه بودند و قریش مانع بودند که ایشان تبلیغ کنند و وضع، سخت و دشوار بود، در ماههای حرام (6) مزاحم پیغمبر اکرم نمی شدند یا لا اقل زیاد مزاحم نمی شدند

یعنی مزاحمت بدنی مثل کتک زدن نبود ولی مزاحمت تبلیغاتی وجود داشت.

رسول اکرم همیشه از این فرصت استفاده می کرد و وقتی مردم در بازار عکاظ در عرفات جمع می شدند (آن موقع هم حج بود ولی با یک سبک مخصوص) می رفت در میان قبائل گردش می کرد و مردم را دعوت می نمود. نوشته اند در آنجا ابو لهب مثل سایه پشت سر پیغمبر حرکت می کرد و هر چه پیغمبر می فرمود، او می گفت دروغ می گوید، به حرفش گوش نکنید. رئیس یکی از قبائل خیلی با فراست بود. بعد از آنکه مقداری با پیغمبر صحبت کرد، به قوم خودش گفت اگر این شخص از من می بود لاکلت به العرب، یعنی من اینقدر در او استعداد می بینم که اگر از ما می بود، به وسیله وی عرب را می خوردم. او به پیغمبر اکرم گفت من و قومم حاضریم به تو ایمان بیاوریم (بدون شک ایمان آنها ایمان واقعی نبود) به شرط اینکه تو هم به ما قولی بدهی و آن اینکه برای بعد از خودت من یا یک نفر از ما را تعیین کنی. فرمود اینکه چه کسی بعد از من باشد، با من نیست با خداست. این، مطلبی است که در کتب تاریخ اهل تسنن آمده است.

حدیث غدیر و تواتر آن

یکی دیگر از ادله ای که شیعه ذکر کرده اند حدیث غدیر است. [خواجه نصیر] می گوید: «و لحدیث الغدیر المتواتر» حدیث غدیری که متواتر است. «متواتر» اصطلاحی است در علم حدیث، می گویند خبر واحد و خبر متواتر. مقصود از خبر واحد این نیست که ناقل آن یک نفر باشد بلکه یعنی خبری که نقل آن در حدی است که مفید یقین نیست خواه ناقل یک نفر

باشد و خواه ده نفر باشند. مثلا شخصی نقل می کند که من فلان خبر را از رادیو شنیدم. شما گمان پیدا می کنید که این سخن راست باشد اما هنوز منتظرید که دیگران چه می گویند. از یک نفر دیگر هم می شنوید، گمانتان قویتر می شود. بعد می بینید که افراد زیادی همین حرف را می زنند. نمی توانید احتمال

بود، ماه آزاد بود یعنی در این ماهها همه جنگها تعطیل بود، دشمنان از یکدیگر انتقام نمی گرفتند و رفت و آمدها در میانشان معمول بود. در بازار عکاظ جمع می شدند و حتی اگر کسی قاتل پدرش را که مدتها دنبالش بود پیدا می کرد، به احترام ماه حرام متعرضش نمی شد.

بدهید که همه اینها خواسته اند دروغ بگویند. حتی باید [تعداد ناقلان] در حدی باشد که تبانی بر دروغ هم در آن درست نباشد چون در یک حدی ممکن است افراد بشر تبانی کنند ولی اگر از آن حد بیشتر باشد تبانی امکان ندارد. تواتر یعنی [تعداد نقل خبر] فوق تبانی باشد. مثلا در همین مثالی که عرض کردم ممکن است ده نفر با همدیگر تبانی کنند که بگویند ما فلان خبر را از رادیو شنیدیم. تا دویست نفر ممکن است تبانی کنند ولی گاهی قضیه به حدی می رسد که اصلا نمی شود احتمال داد که تبانی باشد. مثلا شما می روید به جنوب تهران می بینید شخصی می گوید رادیو چنین چیزی گفته. بعد می روید شرق تهران می بینید افرادی آن خبر را نقل می کنند. بعد می روید غرب تهران، همین طور. نمی توانید احتمال بدهید که همه اینها با یکدیگر تبانی کرده اند. این را می گویند تواتر. شیعه مدعی است که نقل خبر غدیر در حدی است که ما احتمال تبانی هم در آن

نمی توانیم بدهیم و بگوییم مثلا چهل نفر از صحابه پیغمبر تبانی کردند بر یک دروغ، خصوصا که بسیاری از ناقلان این خبر جزء دشمنان علی (ع) بوده یا از طرفداران ایشان شمرده نشده اند. اگر ناقلان فقط از تیپ سلمان و ابوذر و مقداد - یعنی همانها که دور علی می چرخیدند - بودند، می شد احتمال داد که اینها علاقه مفرطی به علی (ع) داشتند و با تبانی چنین حرفی زده اند، در حالی که این خبر را کسانی نقل کرده اند که علاقه ای به علی (ع) نشان نداده اند. امثال ملا علی قوشچی می گویند این خبر واحد است و به حد تواتر نرسیده است، ولی شیعیان می گویند خیر، خبر واحد نیست[و متواتر است]، این هم کتابها.

در حدیث غدیر، پیغمبر (ص) فرمود: «الست اولی بکم من انفسکم؟» قالوا بلی آیا من از خود شما بر شما اولویت ندارم؟ (7) گفتند: بلی. بعد فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » . معلوم است که می خواهد همان اولویت خودش بر نفوس را برای علی (ع) تصویب کند.

حدیث منزلت

یکی دیگر از احادیثی که ایشان (خواجه نصیر) می فرمایند متواتر است و ملا علی قوشچی منکر اصلش نیست ولی می گوید خبر واحد است و باز اشخاصی نظیر میر حامد حسین در عبقات و آقای امینی در الغدیر و مخصوصا میر حامد حسین که یک کتاب را به آن اختصاص داده (الغدیر به سایر احادیث زیاد نپرداخته) بدان پرداخته اند، حدیث منزلت است که پیغمبر اکرم درباره علی (ع) فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی » نسبت تو به من همان نسبتی است که هارون به موسی داشت به استثنای نبوت.

این جمله را پیغمبر اکرم هنگامی که به غزوه تبوک می رفتند فرمود. غزوه تبوک در واقع لشکرکشی بود نه جنگ. بعد از غزوه مؤته بود که اولین و آخرین جنگ میان اعراب و رومیها در زمان پیغمبر بود و در شمال مدینه رخ داد. مرکز امپراطوری روم شرقی همین اسلامبول (قسطنطنیه) بود و سوریه هم دست نشانده و تحت الحمایه آنها بود. رومیها داشتند در سوریه خودشان را برای یک حمله به طرف مدینه آماده می کردند. پیغمبر اکرم مصلحت چنین دید که یک لشکرکشی تا مرز روم بکند و این کار را انجام داد (8).

به قول سیاسیون می خواست قدرت خودش را نشان بدهد که ما آماده ایم. تا مرز روم رفتند و بعد هم برگشتند. رسول اکرم در این سفر علی (ع) را با خود نبرد و گذاشت در مدینه به عنوان جانشین خودش. علمای شیعه می گویند این کار به این دلیل بود که پیغمبر می دانست در آنجا جنگی رخ نمی دهد. علی (ع) از اینکه در مدینه ماند دلتنگ شد، عرض کرد یا رسول الله! شما مرا اینجا می گذارید در ردیف زنها و بچه ها و با خود نمی برید؟ فرمود: «اما ترضی ان تکون (یا: انت) منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی » (می خواست بگوید من تو را به عنوان جانشین خود گذاشتم نه اینکه تو را در مدینه رها کرده و رفته باشم) یعنی هر نسبتی که هارون به موسی داشت تو با من داری به استثنای نبوت. ما وقتی به قرآن مراجعه می کنیم تا ببینیم چه نسبتی میان هارون و موسی هست می بینیم در یک جا قرآن نقل می کند که موسی

در ابتدای کار خود از خدا چنین خواست: «رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی » (تا اینجایش محل شاهد ما نیست) «و اجعل لی وزیرا من اهلی » (وزیر اصلا یعنی کمک. وزر یعنی سنگینی، وزیر یعنی کسی که مقداری از سنگینی را متحمل می شود. این اصطلاح معروف هم که بعد پیدا شده به اعتبار این است که وزیر معاون پادشاه بوده است.) برای من کمک و همراهی از خاندانم تعیین کن. پیشنهاد هم می دهد (یعنی قبول کن): «هارون اخی » برادرم هارون را. «اشدد به ازری » پشت مرا با او محکم کن «و اشرکه فی امری » او را در این کار با من شریک گردان. «کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا» (9) تا بیشتر تو را تسبیح بگوییم و یاد کنیم یعنی بیشتر دین تو را رواج دهیم.

در جای دیگر قرآن می بینیم که می فرماید موسی به هارون گفت (بعد از این جریان است): «یا هارون اخلفنی فی قومی » هارون! جانشین من باش در میان قوم من.

بنابراین وقتی پیغمبر می گوید: «انت منی بمنزله هارون من موسی » می خواهد بگوید همان نسبتی را که هارون به موسی داشت و همه از طریق قرآن می دانند (وزیرش بود، پشتش به او محکم بود، شریک در کارش بود و جانشین او در قومش بود)، تو با من داری «الا انه لا نبی بعدی » به استثنای نبوت. اگر «الا انه لا نبی بعدی » نبود، می گفتیم اینجا پیغمبر نظرش به یک امر از امور و به یک شباهت بالخصوصی است اما وقتی نبوت را استثناء می کند، کانه می خواهد بگوید در جمیع شؤون (البته شؤون

اجتماعی نه شؤون طبیعی که هارون برادر طبیعی موسی بود، تو هم برادر طبیعی من هستی!) این نسبت برقرار است، نسبتی که هارون از ناحیه خدا در جمیع شؤون الهی به موسی داشت تو نسبت به من داری.

جوابی که اهل تسنن می دهند این است که اگر چنین حدیثی متواتر باشد ما قبول داریم ولی متواتر نیست، واحد است. ولی همان طور که عرض کردم علمایی نظیر میر حامد حسین در کتابهایشان ثابت می کنند که این حدیث هم متواتر است.

سؤال: برداشتی که بنده از پایان جلسه گذشته و تقریبا شروع جلسه امروز کردم این بود که یک مرزی در ذهنم بین مساله حکومت و امامت تا حدودی ایجاد شد. به این ترتیب که آقای مطهری فرمودند امامت وظائفی به عهده دارد که یک شعبه اش شعبه حکومت است. بنده نمی دانم غیر از حکومت، شعبات دیگرش چیست که مساله حکومت در آنها حل نشود و جریان را توجیه نکند؟ آنچه که ما تا حالا از اسلام یاد گرفته ایم این است که بین دنیا و آخرتمان یا اعمال دنیا و آخرتمان مرزی نیست. آنچه که به عنوان اعمال اخروی بیان می شود به عنوان ضمانت برای عمل به اعمال دنیا و دخالت در زندگی دنیاست و اعمال دنیای ما برای کمال و بهتر کردن زندگی اجتماعی و استوار کردن حکومت اجتماعی بر جامعه می باشد. در قرآن هم می بینیم که خدا بهترین مدال را به کسانی می دهد که خواسته اند در اعمال عبادی خودشان زندگی دنیا و حاکمیت دنیا و دادن آن به دست عدالت را ثابت کنند.

بزرگترین ارزشها را برای جهاد قائل شده. در زندگی ائمه هم می بینیم

که تمام دستورات و روش زندگیشان توجیه کننده این بوده که دنبال استیفای حقوق و به دست آوردن حق حاکمیت و حکومت بوده اند چه آنهایی که علنا مبارزه می کردند و چه آنها که یا در زندان و یا در مخفیگاه رهبریهای سازمانهای مخفی را داشتند.

این است که بنده نمی توانم وظائف دیگری غیر از حکومت برای امامت توجیه کنم زیرا حکومت آنها بر همه اعمال امامت توجیه خواهد شد. خواستم توضیح بفرمایید.

جواب: شما مساله مرز را خودتان مطرح کردید. من که اصلا کلمه مرز را به کار نبردم و صحیح هم نمی دانم که به کار برده شود. من عرض کردم که امامت در میان شیعه در سطحی بالاتر از حکومت مطرح است که حکومت یکی از شؤون مامت خواهد بود و آن سطح بالاتر سطح بیان و توضیح اسلام و مرجع بودن برای احکام دین است در سطح عصمت و خطا ناپذیری. ما می گوییم یکی از شؤون پیغمبر اکرم حکومت بود.

این که مرز نیست. یکی از شؤونی که پیغمبر اکرم در میان مردم داشت حکومت بود ولی این حکومت حکومت از ناحیه مردم و حقی نبود که مردم به او داده باشند، حقی بود که خدا به او داده بود به دلیل اینکه او بشری بود فوق بشرهای دیگر. [به عبارت دیگر پیغمبر]به دلیل اینکه مبین احکام الهی بود و با عالم غیب اتصال معنوی داشت، حکومت هم در میان مردم داشت. من که نخواستم مرزی میان دنیا و آخرت قائل بشوم و تفکیکی کرده باشم میان امام و حاکم و بگویم امام مربوط به آخرت مردم است و حاکم مربوط به دنیای مردم. اگر من اینطور

گفته بودم، ایراد شما وارد بود. ما می گوییم در میان شیعه مساله دیگری مطرح است که اگر آن مساله را ثابت کنیم، حکومت هم خود به خود ثابت شده است. ما مقامی تالی مقام نبوت قائل می شویم که با وجود و حضور آن مقام، دیگر سخنی از حکومت غیر مطرح نیست. همین طور که با وجود پیغمبر سخنی از حکومت غیر مطرح نیست، با وجود امام در سطحی که شیعه معرفی می کند نیز سخن حکومت غیر مطرح نیست. سخن حکومت به آن معنا که امروز مطرح است، در وقتی مطرح است که ما فرض کنیم امامی در دنیا وجود نداشته باشد یا مثل زمان ما امام غائب باشد، و الا با وجود و حضور امام در سطحی که شیعه می گوید تکلیف مساله حکومت خود به خود روشن شده است.

سؤال: آیا اهل تسنن روایت مربوط به غدیر خم را واحد می دانند و متواتر نمی دانند یا آن روایتی را که فرمودید حضرت رسول (ص) فرمودند: سلام کنید به علی که امیر شماست؟ جواب: این قسمت از روایت غدیر را که: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » شاید حتی سنیها هم نتوانند انکار کنند که متواتر است گو اینکه ملا علی قوشچی می گوید این قسمت هم متواتر نیست. این قسمت آنقدر زیاد نقل شده که اهل تسنن هم[تواتر آن را]انکار نمی کنند (10). عده بسیار زیادی بوده اند که قسمت اولش را هم که می فرماید: «الست اولی بکم من انفسکم » نقل کرده اند. شیعه این قسمت را هم متواتر می داند. ولی حدیث «سلموا علی علی بامره المؤمنین » را سنیها هیچ قبول ندارند که متواتر باشد و می گویند این خبر واحد است. شاید

ما هم نتوانیم متواتر بودن این حدیث را اثبات کنیم (حالا من درست نمی دانم) و لزومی هم ندارد ولی تواتر اصل این مطلب

که پیغمبر فرمود: «الست اولی بکم من انفسکم » و مردم گفتند: «بلی » و بعد فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه » (11) از نظر ما بدیهی است. بعلاوه علمای اهل تسنن در این گونه مسائل اتفاق نظر ندارند که همه گفته باشند این خبر متواتر است یا همه گفته باشند واحد است. بعضی از ایشان گفته اند خبر واحد است و بعضی دیگر گفته اند خبر متواتر است ولی معنایش آن نیست که شیعه می گوید بلکه پیغمبر فرمود هر کس که دوست من است و مرا دوست دارد، علی را هم دوست داشته باشد. ما می گوییم این چه حرفی است که پیغمبر در غدیر خم مردم را جمع کند که هر کس مرا دوست دارد علی را هم دوست داشته باشد! این، چه خصوصیتی دارد؟ علی را فقط دوست داشته باشید؟! مخصوصا با ضمیمه شدن «الست اولی بکم من انفسکم » و نیز با توجه به کلمه «مولا» که اساسا در هیچ جا به معنی دوست نیامده است.

سؤال: آیا آیه «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» بعد از واقعه غدیر خم نازل شده است؟ جواب: خیر، در غدیر خم بوده است.

پی نوشتها

. (1). نهج البلاغه، خطبه 18. 2. [باب الرد الی الکتاب و السنه و انه لیس شی ء من الحلال و الحرام الا و قد جاء فیه کتاب او سنه.]

. (2) بیشتر به جنبه دینی او نظر دارند.

قبلا گفتم اینکه در عصر ما مساله امامت را فورا مساوی با مساله حکومت که جنبه دنیایی قضیه است می گیرند، صحیح نیست. در

مساله امامت بیشتر جنبه دینی آن مطرح است. اصلا بین مساله امامت و مساله حکومت به یک اعتبار نوعی عموم و خصوص من وجه است. امامت یک مساله است و حکومت که از شؤون امامت است، مساله دیگری است. در زمان غیبت، ما درباره حکومت صحبت می کنیم ولی درباره امامت صحبت نمی کنیم. نباید امامت را مساوی با حکومت دانست. امامت به تعبیر علما ریاست در دین و دنیاست و چون ریاست در دین است قهرا ریاست در دنیا هم هست، مثل خود پیغمبر که چون رئیس دینی بود، به تبع رئیس دنیایی هم بود. اگر در زمانی فرضا امام وجود نداشته باشد یا امام غیبت داشته باشد و ریاست دینی به آن معنا در کار نباشد، آنوقت مساله ریاست دنیایی پیش می آید که تکلیف آن چیست.

(3). بحار، ج 28/ص 92، روایت 3.

(4). بحار، ج 39/ص 352، روایت 26، با این عبارت: «انت الخلیفه فی امتی » .

(5). شعراء/214.

(6). ماههای ذی القعده، ذی الحجه و محرم چون ماه حرام

(7). اشاره به آیه قرآن (سوره احزاب، آیه 6) است که: «النبی

اولی بالمؤمنین من انفسکم » پیغمبر چون از جانب خداست، بر جان و مال و بر همه چیز مردم از خود مردم اولویت دارد. هر کسی اختیار مال و جان و همه چیز خودش را دارد اما پیغمبر در همین اختیار داری ها از خود صاحب اختیارها صاحب اختیارتر است. البته پیغمبر هیچ گاه کاری را - العیاذ بالله - به خاطر نفع خودش انجام نمی دهد.

او نماینده جامعه اسلامی از طرف خداست. انسان اختیار مال و جان خودش را دارد برای خودش، پیغمبر این اختیار را بیشتر دارد برای جامعه اسلامی.

(8). ما در سال گذشته به خیبر رفتیم و هیچ نمی دانستیم که بین مدینه تا خیبر و بین مدینه تا تبوک اینقدر فاصله است. از مدینه تا تبوک در جاده شوسه و مستقیم درست صد فرسخ یعنی ششصد کیلومتر است و شاید در آن جاده های قدیم بیشتر هم بوده و از مدینه تا خیبر شصت فرسخ است. واقعا تعجب کردیم که این چه قدرت و همتی بوده است که با وسائل آن روز این راه را طی کرده اند.

. (9). طه/25 - 34. 2. اعراف/142. [این بخش از آیه به طور کامل به این صورت است: «و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی » .]

(10). علت زیاد نقل شدن این قسمت آن است که در آن زمان از سخن پیغمبر نسخه برداری نمی کردند که همانجا بنویسند بلکه به ذهنشان می سپردند. طبعا آن جمله ای از این حدیث که بیش از هر جمله دیگر به یاد افراد می ماند آنجایی است که اسم علی (ع) برده شده: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » .

(11). سفینه البحار، ج 2/ص 306.

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 869 استاد شهید مرتضی مطهری

امامت در قرآن

وضع خاص آیاتی که درباره اهل بیت است

مطلبی که واقعا رمز مانند است این است که به طور کلی در قرآن آیاتی که در مورد اهل بیت پیغمبر است و مخصوصا آیاتی که لااقل از نظر ما شیعیان در مورد امیرالمؤمنین است، یک وضع خاصی دارد و آن اینکه در عین اینکه دلائل و قرائن بر مطلب در

خود آیه وجود دارد ولی گویی یک کوششی هست که این مطلب در لابلای مطالب دیگر یا در ضمن مطلب دیگری گفته شود و از آن گذشته شود. این جهت را آقای محمد تقی شریعتی در کتاب خلافت و ولایت در ابتدای بحثشان نسبتا خوب بیان کرده اند. البته دیگران هم این مطلب را گفته اند ولی در فارسی شاید اول بار بیانی باشد که ایشان ذکر کرده اند. رمز مطلب چیست؟ ضمن پاسخ این سؤال جواب کسانی هم که می گویند اگر خدا می خواست که[جانشینی پیغمبر (ص)]بر علی (ع) تنصیص بشود چرا اسمش در قرآن به صورت صریح نیست، داده می شود.

آیه تطهیر

مثلا آیه ای داریم به نام آیه تطهیر: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (1).

اگر ما باشیم و همین آیه و همین قسمت، می گوییم مفاد خیلی آشکاری دارد: خدا چنین اراده کرده است و می کند که از شما اهل البیت پلیدی را زایل کند، پاک و منزهتان بدارد «یطهرکم تطهیرا» شما را به نوع خاصی تطهیر و پاکیزه کند. تطهیری که خدا ذکر می کند معلوم است که تطهیر عرفی و طبی نیست که نظر به این باشد که بیماریها را از شما زایل می کند، میکروبها را از بدن شما بیرون می کند. نمی خواهم بگویم این، مصداق تطهیر نیست، ولی مسلم تطهیری که این آیه بیان می کند، در درجه اول، از آن چیزهایی است که خود قرآن آنها را رجس می داند. رجس و رجز و اینجور چیزها در قرآن یعنی هر چه که قرآن از آن نهی می کند، هر چه که گناه شمرده می شود، می خواهد گناه اعتقادی باشد یا گناه اخلاقی و یا

گناه عملی. اینها رجس و پلیدی است. این است که می گویند مفاد این آیه، عصمت اهل بیت یعنی منزه بودن آنها از هر نوع آلودگی است.

فرض کنید ما نه شیعه هستیم و نه سنی، یک مستشرق مسیحی هستیم که از دنیای مسیحیت آمده ایم و می خواهیم ببینیم کتاب مسلمین چه می خواهد بگوید. این جمله را در قرآن می بینیم، بعد می رویم سراغ تاریخ و سنت و حدیث مسلمین. می بینیم نه تنها آن فرقه ای که شیعه نامیده می شوند و طرفدار اهل بیت هستند، بلکه آن فرقه ای هم که طرفداری بالخصوصی از اهل بیت ندارند، در معتبرترین کتابهایشان هنگام بیان شان نزول آیه، آن را در وصف اهل بیت پیغمبر دانسته اند و در آن جریانی که می گویند آیه در طی آن نازل شد، علی (ع) هست و حضرت زهرا و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و خود رسول اکرم. و در احادیث اهل تسنن است که وقتی این آیه نازل شد، ام سلمه (2) که یکی از زنهای پیغمبر است می آید خدمت حضرت و می گوید: یا رسول الله ! آیا من هم جزء اهل البیت شمرده می شوم یا نه؟ می فرماید: تو به خیر هستی ولی جزء اینها نیستی. [مدارک] این[مطلب]هم یکی و دو تا نیست، عرض کردم در روایات اهل تسنن زیاد است.

همین آیه را ما می بینیم که در لابلای آیات دیگری است و قبل و بعدش همه درباره زنهای پیغمبر است. قبلش این است: «یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ای زنان پیغمبر ! شما با زنان دیگر فرق دارید (البته نمی خواهد بگوید امتیاز دارید)، گناه شما دو برابر است زیرا اگر گناهی بکنید اولا آن گناه را

مرتکب شده اید و ثانیا هتک حیثیت شوهرتان را کرده اید، دو گناه است، کار خیر شما هم دو برابر اجر دارد چون هر کار خیر شما دو کار است، همچنانکه اینکه می گویند ثواب کار خیر سادات و گناه کار شرشان مضاعف است نه از باب این است که مثلا یک گناه درباره اینها با دیگران فرق دارد، بلکه بدین جهت است که یک گناه آنها می شود دو گناه. به عنوان مثال اگر یک سید - العیاذ بالله - مشروب بخورد، غیر از اینکه شراب خورده یک کار دیگر هم کرده و آن این است که چون منسوب به پیغمبر و ذریه پیغمبر است، هتکی هم از پیغمبر کرده است. کسی که می بیند فرزند پیغمبر اینطور علنی بر ضد پیغمبر عمل می کند، در روح او اثر خاصی پیدا می شود.

در این آیات ضمیرها همه مؤنث است: «لستن کاحد من النساء ان اتقیتن » . معلوم است که مخاطب، زنهای پیغمبرند. بعد از دو سه آیه یکمرتبه ضمیر مذکر می شود و به همین آیه می رسیم: «انما یرید الله لیذهب عنکم (نه عنکن) الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» . بعد دو مرتبه ضمیر مؤنث می شود. قرآن هیچ کاری را به گزاف نمی کند. اولا در اینجا کلمه «اهل البیت » آورده و قبلا همه اش نساء النبی است: «یا نساء النبی » . یعنی عنوان نساء النبی تبدیل شد به عنوان اهل البیت پیغمبر. و ثانیا ضمیر مؤنث تبدیل شد به ضمیر مذکر. [اینها]گزاف و لغو نیست، لابد چیز دیگری است، مطلب دیگری می خواهد بگوید غیر از آنچه که در آیات پیش بوده است. آیات قبل و بعد از این آیه، همه تکلیف و

تهدید و خوف و رجاء و امر است راجع به زنان پیغمبر: «و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه » در خانه های خودتان بمانید و مانند زمان جاهلیت تظاهر به زینت نکنید. همه اش امر است و دستور و تهدید، و ضمنا خوف و رجاء که اگر کار خوب بکنید چنین می شود و اگر کار بد بکنید چنان می شود.

این آیه[یعنی آیه تطهیر]بالاتر از مدح است، می خواهد مساله تنزیه آنها از گناه و معصیت را بگوید. مفاد این آیه غیر از مفاد آیات ماقبل و مابعد آن است. در اینجا مخاطب اهل البیت است و در آنجا نساء النبی. در اینجا ضمیر، مذکر است و در آنجا مؤنث. ولی همین آیه ای که مفاد آن اینهمه با ماقبل و مابعدش مختلف است، در وسط آن آیات گنجانده شده، مثل کسی که در بین صحبتش مطلب دیگری را می گوید و بعد رشته سخنش را ادامه می دهد. این است که در روایات ما ائمه علیهم السلام خیلی تاکید دارند که آیات قرآن ممکن است ابتدایش در یک مطلب باشد، وسطش در مطلب دیگر و آخرش در یک مطلب سوم. اینکه در مساله تفسیر قرآن اینقدر اهمیت قائل شده اند برای همین است.

نه تنها روایات و ائمه ما گفته اند که «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ...» با ماقبل و مابعدش فرق دارد و مخاطب و مضمونش غیر از آنهاست و مربوط به همانهایی است که آن داستان (3) در ارتباط با آنهاست، بلکه اهل تسنن نیز همه، این مطلب را روایت کرده اند.

نمونه دیگر: آیه «الیوم اکملت ...» در آیه « «الیوم اکملت لکم دینکم » هم می بینیم عین

همین مطلب هست و بلکه در مورد این آیه عجیب تر است. قبل از این آیه همه اش صحبت از یک مسائل خیلی فرعی و عادی است: «احلت لکم بهیمه الانعام » (2) گوشت چارپایان بر شما حرام است و تذکیه چنین بکنید و اگر مردار باشد حرام است و آنهایی را که خفه می کنید (منخنقه) حرام است و آنهایی که با شاخ زدن به یکدیگر کشته می شوند گوشتشان حرام است و ... یکدفعه می گوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» . بعد دوباره می رود دنبال همان مسائلی که قبلا می گفت. اساسا این جمله ها به ماقبل و مابعدش نمی خورد یعنی نشان می دهد که این، مطلبی است که در وسط و شکم مطلب دیگری گنجانده شده و از آن رد شده اند. آیه ای هم که امروز می خواهیم بگوییم عین همین سرنوشت را دارد، یعنی آیه ای است در وسط آیات دیگر که اگر آن را برداریم، رابطه آنها هیچ با همدیگر قطع نمی شود کما اینکه اگر «الیوم اکملت ...» را از وسط آن آیات برداریم، رابطه ماقبل و مابعدش هیچ قطع نمی شود. آیه ای است در وسط آیات دیگر به طوری که نمی شود گفت دنباله ماقبل یا مقدمه مابعد است، بلکه مطلب دیگری است. در اینجا نیز قرائن خود آیه و نقلهای شیعه و سنی همه از همین مطلب حکایت می کنند، ولی این آیه را نیز قرآن در وسط مطالبی قرار داده که به آنها مربوط نیست. حال رمز این کار چیست؟ این باید یک رمزی داشته باشد.

رمز این مساله

رمزی که برای این کار هست، هم

از اشاره خود آیه قرآن استفاده می شود و هم در روایات ائمه ما به همین مطلب اشاره شده است و آن این است که در میان تمام دستورات اسلامی هیچ دستوری نبوده است مثل امامت امیرالمؤمنین و خصوصیت خاندان پیغمبر که اینهمه کم شانس اجرا داشته باشد، به این معنا که به دلیل تعصباتی که در عمق روح مردم عرب وجود داشت، آمادگی بسیار کمی برای این مطلب به چشم می خورد. با اینکه به پیغمبر اکرم راجع به امیرالمؤمنین دستور می رسید، حضرت همیشه این بیم و نگرانی را داشت که اگر بگوید، منافقینی که قرآن پیوسته از آنها نام می برد می گویند ببینید!- به اصطلاح معروف - دارد برای خانواده خودش نان می پزد.

در صورتی که رسم و شیوه پیغمبر (ص) در زندگی این بود که در هیچ موردی برای خودش اختصاص قائل نمی شد و اخلاقش این بود و دستور اسلام هم همین بود که فوق العاده اجتناب داشت از اینکه میان خودش و دیگران امتیاز قائل بشود و همین جهت عامل بسیار بزرگی بود برای موفقیت پیغمبر اکرم.

این مساله[یعنی ابلاغ اینکه جانشین من علی (ع) است]امر و دستور خدا بود اما پیغمبر (ص) می دانست که اگر آن را بیان کند عده ای ضعیف الایمان که همیشه بوده اند خواهند گفت ببینید! دارد برای خودش امتیاز درست می کند. در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم » دیدیم که قبلش این بود: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون » می گوید دیگر کافران امیدی به این دین ندارند یعنی آنها دیگر از اینکه از آن راهی که بر علیه اسلام مبارزه می کردند بتوانند بر این دین پیروز شوند مایوسند، فهمیدند

که دیگر کارشان پیش نمی رود «فلا تخشوهم » دیگر از ناحیه کافران نگرانی نداشته باشید «واخشون » ولی از من بیم داشته باشید، که عرض کردم مقصود این است که بیم داشته باشید زیرا اگر در داخلتان خراب بشوید، به حکم سنتی که من دارم که هر قومی چنانچه[در جهت فساد]تغییر کند من هم نعمت خویش را از آنها سلب می کنم، [نعمت اسلام را از شما سلب می نمایم.]در اینجا «واخشون » کنایه است از اینکه از خودتان بترسید، از من بترسید از باب اینکه از خودتان بترسید، یعنی بیم از داخل است، دیگر از خارج بیمی نیست. از طرفی هم می دانیم که این آیه در سوره مائده است و سوره مائده آخرین سوره ای است که بر پیغمبر نازل شده یعنی این آیه در همان دو سه ماه آخر عمر پیغمبر در وقتی که اسلام قدرتش بسط یافته بود نازل گردیده است.

در آیه ای که قبلا عرض کردم نیز همین مطلب را که از داخله مسلمین بیم هست ولی از خارج بیم نیست می بینیم. می گوید: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس » .

اصلا ما غیر از این آیه، دیگر آیه ای در قرآن نداریم که بخواهد پیغمبر را[به انجام کاری]تشویق کند. مثل این است که شما می خواهید کسی را به کاری تشویق کنید، او یک قدم جلو می گذارد و یک قدم عقب، بیم دارد. در این آیه پیغمبر را دعوت می کند که ابلاغ کن، از یک طرف تهدیدش می کند و از طرف دیگر تشویق می نماید یعنی تسلی اش می دهد. تهدیدش می کند که اگر این موضوع ابلاغ

نشود تمام رسالت تو بیهوده است، و تسلی اش می دهد که نترس! خدا تو را از این مردم نگهداری می کند (و الله یعصمک من الناس). در آیه «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم » فرمود دیگر از کافران نترسید. مسلما پیغمبر (ص) در درجه اول نباید از کافران بترسد ولی آیه «یا ایها الرسول ...» نشان می دهد که پیغمبر نگرانی دارد. پس این نگرانی از داخل مسلمین است. حالا من کار ندارم که آنهایی که از داخل مسلمین[پذیرای این موضوع یعنی جانشینی علی (ع) نبودند]کافر باطنی بودند یا نبودند، بالاخره این موضوع به گونه ای بود که آمادگی آن را نداشتند و حاضر به پذیرش آن نبودند.

شواهد تاریخی

اتفاقا جریانهای تاریخی هم همین را حکایت می کند، یعنی جامعه شناسی مسلمین را همین طور نشان می دهد. لهذا عمر گفت: ما که علی را به خلافت انتخاب نکردیم حیطه علی الاسلام بود یعنی برای اسلام احتیاط کردیم، زیر بارش نمی رفتند، قبول نمی کردند. یا در جای دیگر که با ابن عباس صحبت می کرد به او گفت: قریش این کار را صحیح نمی دید که امامت در همان خاندانی باشد که نبوت هم در همان خاندان بوده، یعنی گفت نبوت که در خاندان بنی هاشم پیدا شد طبعا برای بنی هاشم امتیاز شد. قریش حساب کرد که اگر خلافت هم در این خاندان باشد همه امتیازات از آن بنی هاشم می شود. از این جهت بود که قریش نسبت به این مطلب کراهت داشت.

ابن عباس هم جوابهای خیلی پخته ای به او داد. آیاتی را از قرآن در این زمینه خواند که جوابهای بسیار پخته ای است.

بنابراین در جامعه مسلمین یک وضعی بوده است که

به عبارتها و زبانهای مختلف بیان شده است. قرآن به آن صورت می گوید، عمر همان را به بیان و صورت دیگری می گوید. یا مثلا می گفتند علی (ع) از باب اینکه در جنگهای اسلامی خیلی از افراد و سران عرب را کشته است و مردم عرب هم مردم کینه جویی هستند و بعد از آنکه مسلمان شدند نیز کینه پدرکشی و برادرکشی آنها نسبت به علی محفوظ بود، [برای خلافت مناسب نیست.]عده ای از اهل تسنن هم می خواهند همینها را عذر درست کنند، می گویند درست است که افضلیت و مقام و ارجحیت علی (ع) روشن بود ولی این جهت هم بود که خیلی دشمندار بود.

بنابراین یک نوع نگرانی در زمان پیغمبر وجود داشته است برای تمرد از این یک دستور. شاید سر اینکه قرآن این آیات را با قرائن و دلائل ذکر کرده این است که هر آدم بی غرضی مطلب را بفهمد ولی نخواسته مطلب را به صورتی درآورد که آنهایی که می خواهند تمرد کنند، تمردشان به صورت تمرد در مقابل قرآن و اسلام درآید. کانه می خواهد بگوید: آنها که به هر حال تمرد می کنند پس تمردشان به شکلی در نیاید که به معنی طرد قرآن در کمال صراحت باشد، اقلا یک پرده ای بتوانند برایش درست کنند.

این است که ما می بینیم آیه تطهیر را در وسط آن آیات قرار می دهد ولی هر آدم فهیم و عاقل و مدبر و متدبری می فهمد که این، چیز دیگری است. آیه «الیوم اکملت » را آنطور قرار می دهد و آیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک » را اینطور.

آیه «انما ولیکم الله ...» آیات دیگر در این

زمینه نیز به گونه ای هستند که فکر و اندیشه را برمی انگیزد برای اینکه انسان بفهمد که در اینجا چیزی هست، و بعد هم به کمک نقلهای متواتر قضیه ثابت می شود، مثل آیه «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون » (4). تعبیر عجیبی است: ولی امر شما خداست و پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند، آنها که نماز را بپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند. زکات دادن در حال رکوع یک کار عمومی نیست که بشود آن را به صورت یک اصل کلی ذکر کرد، بلکه این مطلب نشان می دهد که اشاره به یک واقعه معین است. هم تصریح نکرده است تصریحی که تمرد از آن نزد دوست و دشمن تمرد از قرآن شمرده شود، و هم تفصیح کرده است یعنی طوری بیان نموده که هر آدم بی غرضی می فهمد که در اینجا یک چیزی هست و اشاره به یک قضیه ای است. «الذین ... یؤتون الزکوه و هم راکعون » (در حال رکوع زکات می دهند) یک امر معمولی نیست، یک قضیه استثنائی است که اتفاقا رخ می دهد. این قضیه چه بوده است؟ می بینیم همه اعم از شیعه و سنی گفته اند که این آیه درباره علی بن ابیطالب است.

سخن عرفا

آیات دیگری نیز هست که تدبر عمیق مطلب را روشن می کند. این است که عرفا از قدیم سخنی گفته اند و البته این سخن در خود شیعه هست و عرفا آن را خوب بیان کرده اند. می گویند مساله امامت و ولایت باطن شریعت است، یعنی کسی به این مطلب می رسد که اندکی از قشر عبور کرده باشد و به مغز

و لب پی برده باشد، و اساسا مساله امامت و ولایت در اسلام یک مساله لبی بوده یعنی افراد عمیق آن را درک می کرده و می فهمیده اند، دیگران دعوت شده اند که به این عمق برسند، حال برخی می رسند و برخی نمی رسند.

اکنون می رویم سراغ بعضی آیات دیگر. ما می خواهیم با استدلالهایی که شیعیان می کنند آشنا شویم و منطق آنها را درک کنیم.

امامت در شیعه مفهومی است نظیر نبوت

آیه ای است در قرآن که این هم جزء همین سلسله آیات است و آیه عجیبی است. البته این آیه راجع به شخص امیرالمؤمنین نیست، راجع به خود مساله امامت است به همان معنایی که عرض کردم و اکنون اشارتا تکرار می کنم.

گفتیم که این بسیار اشتباه بوده از قدیم در میان متکلمین اسلامی که مساله را به این صورت طرح کرده اند: شرایط امامت چیست؟ مساله را طوری فرض کردند که امامت را هم ما قبول داریم و هم اهل تسنن ولی در شرایطش با همدیگر اختلاف داریم، ما می گوییم شرط امام این است که معصوم و منصوص باشد، آنها می گویند نه، در صورتی که آن امامتی که شیعه به آن اعتقاد دارد، اصلا سنی معتقد به آن نیست. آنچه اهل تسنن به نام امامت معتقدند، یک شان دنیایی امامت است که یکی از شؤون آن است، مثل اینکه در باب نبوت، یکی از شؤون پیغمبر این بود که حاکم مسلمین بود، اما نبوت که مساوی با حکومت نیست. نبوت خودش یک حقیقتی است که هزاران مطلب در آن هست. از شؤون پیغمبر این است که با بودن او مسلمین حاکم دیگری ندارند و وی حاکم مسلمین هم هست. اهل تسنن می گویند امامت یعنی حکومت،

و امام یعنی همان حاکم میان مسلمین، فردی از افراد مسلمین که باید او را برای حکومت انتخاب کنند. آنها بیش از حکومت بالا نرفتند. ولی امامت در شیعه مساله ای است تالی تلو نبوت و بلکه از بعضی از درجات نبوت بالاتر است یعنی انبیای اولوالعزم آنهایی هستند که امام هم می باشند. خیلی از انبیا اصلا امام نبوده اند. انبیای اولو العزم در آخر کار به امامت رسیده اند.

غرض اینکه وقتی چنین حقیقتی را قبول کردیم، همان طور که تا پیغمبر هست صحبت این نیست که چه کسی حاکم باشد زیرا او یک جنبه فوق بشری دارد، تا امام هست نیز صحبت کس دیگری برای حکومت مطرح نیست. وقتی او نیست (حالا یا اصلا بگوییم موجود نیست و یا بگوییم مثل عصر ما غایب است) آنگاه صحبت حکومت به میان می آید که حاکم کیست. ما نباید مساله امامت را با مساله حکومت مخلوط کنیم و بعد بگوییم اهل تسنن چه می گویند و ما چه می گوییم. این، مساله دیگری است. در شیعه امامت پدیده و مفهومی است درست نظیر نبوت آنهم عالیترین درجات نبوت. بنابراین ما شیعه قائل به امامت هستیم و آنها اصلا قائل نیستند نه اینکه قائل هستند و برای امام شرایط دیگری قائلند.

امامت در ذریه ابراهیم (ع)

آیه ای که می خواهم بخوانم، راجع به مفهوم امامت به همین معنی است که شیعیان می گویند. شیعه می گوید از این آیه استفاده می شود که یک حقیقت دیگری وجود دارد به نام امامت که نه فقط بعد از پیغمبر اسلام بلکه از زمانی که پیامبران ظهور کردند وجود داشته است و این حقیقت در ذریه ابراهیم باقی است الی یوم القیامه. آن آیه در

سوره بقره است: «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین » (5) و آنگاه که خدا ابراهیم را با فرمانهایی آزمایش کرد و او این آزمایشها را به حد کمال و اتمام رساند ...

ابراهیم (ع) در معرض آزمایشها

دستور مهاجرت به حجاز خود قرآن راجع به آزمایشهای ابراهیم مطالبی ذکر کرده است، از مقاومتش در مقابل نمرود و نمرودیها که حاضر شد در آتش برود و به آتشش افکندند، تا جریانهای دیگری که بعدها برایش رخ داد. یکی از آنها این بود که یک فرمان عجیبی که اجرای آن جز برای کسی که در مقابل امر خدا تعبد مطلق داشته باشد و بی چون و چرا تسلیم باشد برای احدی ممکن نیست به او می رسد. پیرمردی که اولاد نداشته، برای اولین بار همسرش هاجر در سن هفتاد هشتاد سالگی می زاید. به او دستور می رسد که از شام و سوریه باید بروی به منطقه حجاز و در همین محل فعلی مسجد الحرام این زن و بچه را بگذاری و خودت هم از آنجا بروی. این اصلا با هیچ منطقی جز منطق تسلیم مطلق و اینکه چون امر خداست (این را حس می کرده زیرا وحی بوده) من اطاعت می کنم، جور درنمی آید. «ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوه » (2). البته او خودش به وحی الهی می داند که نهایت امر چیست ولی از عهده امتحان به خوبی برآمد.

فرمان ذبح فرزند

از اینها بالاتر قضیه ذبح فرزند است. به او می گویند باید با دست خودت سر فرزندت را ببری در همین منی که امروز ما به یادگار آن تسلیم فوق العاده ای که ابراهیم نشان داد گوسفند قربانی می کنیم. (چون خدا گفته انجام می دهیم، چون و چرا هم ندارد.) بعد از دو سه بار که در عالم رؤیا به او وحی می شود و یقین می کند که این، وحی الهی است، مطلب را با فرزندش

در میان می گذارد. فرزند هم بدون چون و چرا می گوید: «یا ابت افعل ما تؤمر» هر چه به تو فرمان رسیده است انجام بده «ستجدنی ان شاء الله من الصابرین » (6) ان شاء الله خواهی دید که من هم خویشتنداری خواهم کرد.

قرآن چه عجیب تابلو را مجسم می کند: «فلما اسلما» چون این دو تسلیم شدند یعنی در مقابل امر ما تسلیم نشان دادند «و تله للجبین » و او را به پیشانی خواباند (یعنی وقتی آخرین مرحله رسید که نه ابراهیم شک داشت که باید سر بچه اش را ببرد و نه اسماعیل شک داشت که سرش بریده می شود، پدر با طمانینه کامل و پسر با طمانینه کامل) «و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا» فریاد کردیم، وحی کردیم که ابراهیم! تو رؤیا را به حقیقت رساندی، انجام دادی، یعنی هدف ما سر بریدن نبود، ما نمی خواستیم که سر بریده شود. نگفت لازم نیست که این کار را عملی کنی، گفت عملی کردی، تمام شد، چون آن چیزی که ما خواستیم این نبود که سر اسماعیل بریده شود بلکه ظهور اسلام و تسلیم شما پدر و فرزند بود که انجام شد.

ابراهیم (ع) به نص قرآن در پیری، خداوند به او فرزند داد. نص قرآن است که وقتی فرشتگان آمدند و به او خبر دادند که خداوند به تو فرزند خواهد داد، زنش گفت: «االد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا» من پیر زن بزایم با این شوهر پیر مردم؟! (یک آقا شیخ مهدی بود مازندرانی، به شوخی می گفت بیشتر روی «هذا بعلی شیخا» تکیه داشت) «اتعجبین من امر الله رحمت الله و برکاته

علیکم اهل البیت » فرشتگان به او گفتند نه، رحمت خدا و برکات اوست بر شما اهل بیت. بنابراین خداوند به ابراهیم در پیری فرزند داده است. پس تا جوان بود بچه نداشت. او هنگامی فرزنددار شد که پیغمبر شده بود چون آیات قرآن درباره ابراهیم (ع) - که خیلی زیاد است - نشان می دهد که ابراهیم پس از سالها که پیغمبر بود، در اواخر عمر و در سنین هفتاد هشتاد سالگی، خداوند به او فرزند می دهد و ده بیست سال بعد از آن هم زنده بوده است تا وقتی که اسحاق و اسماعیل هر دو بزرگ می شوند و اسماعیل آنقدر بزرگ می شود که با کمک ابراهیم (ع) خانه کعبه را می سازند.

آیه «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین » (7) می گوید خدا ابراهیم را مورد آزمایشها قرار داد و او آن آزمایشها را به نهایت و اکمال رساند. آنگاه خدا به او گفت من تو را امام قرار می دهم.

ابراهیم گفت آیا از ذریه من هم؟ جواب دادند که ستمگرانشان نه. این آیات مربوط به چه زمانی است؟ آیا مربوط به اوایل عمر ابراهیم است؟ مسلما مربوط به دوره قبل از نبوت نیست چون صحبت وحی است. مربوط به دوران نبوت است. آیا اوایل دوره نبوت است؟ نه، اواخر است به دو دلیل، یکی اینکه می گوید بعد از آزمایشها بود.

آزمایشهای ابراهیم همه در طول دوره نبوت بوده و مهمترین آنها در اواخر عمر ابراهیم بوده است، و دیگر آنکه در همین آیه صحبت از ذریه اوست. از اینکه گفته است: «و من

ذریتی » معلوم می شود که بچه داشته است.

این آیه به ابراهیم رسول نبی تازه در آخر عمر می گوید ما می خواهیم به تو یک شان دیگر و یک منصب علیحده بدهیم: «انی جاعلک للناس اماما» . معلوم می شود که ابراهیم پیغمبر بوده است، رسول بوده است، این مراحل را طی کرده بوده است ولی یک مرحله دیگر بوده که هنوز ابراهیم به آن نرسیده بوده است، و نرسید مگر بعد از پایان دادن تمام آزمایشها. آیا این نشان نمی دهد که در منطق قرآن یک حقیقت دیگری هست که نامش امامت است؟ حال معنای امامت چیست؟

امامت عهد خداست

امامت یعنی انسانی در حدی قرار بگیرد که به اصطلاح یک انسان کامل باشد که این انسان کامل به تمام وجودش می تواند پیشوای دیگران باشد. ابراهیم فورا به یاد ذریه و نسلش می افتد: خدایا و از ذریه من چطور؟ از نسل من چطور؟ جواب می دهند: «لا ینال عهدی الظالمین » . در اینجا مساله امامت «عهد خدا» نامیده شده است. این است که شیعه می گویند امامتی که ما می گوییم، با خداست و لهذا قرآن هم می گوید: «عهدی » یعنی عهد من است نه عهد مردم. ما وقتی که بدانیم امامت غیر از مساله حکومت است، دیگر تعجب نمی کنیم که بگوییم با خداست. می گویند حکومت با خداست یا با مردم؟ این حکومتی که ما می گوییم، غیر از امامت است. امامت عهد من است و عهد من به ستمگران فرزندان تو نمی رسد. نه گفت «نه » به طور کلی، و نه گفت «آری » به طور کلی. چون اینطور تفکیک کرد و ستمگرانشان را کنار گذاشت، پس غیر ستمگران باقی می مانند و این آیه نشان می دهد که در

نسل ابراهیم امامت اجمالا وجود دارد.

آیه دیگر آیه دیگر قرآن در این زمینه (و جعلها کلمه باقیه فی عقبه) (8) نیز درباره ابراهیم است.

می فرماید خداوند این را[یعنی امامت را]به صورت یک حقیقت باقی در نسل ابراهیم باقی گذاشت.

مقصود از ظالم چیست؟ آنوقت مساله «ظالمین » پیش می آید. ائمه علیهم السلام همیشه به این آیه ظالمین استدلال کرده اند. مقصود از ظالم چیست؟ از نظر قرآن هر کسی که به نفس خود یا به غیر ظلم کند ظالم است. در عرف مردم، همیشه ما ظالم به غیر و کسی را که به حقوق مردم تجاوز می کند می گوییم «ظالم » ولی «ظالم » در قرآن اعم است از کسی که به غیر تجاوز کند یا به خود. کسی که به غیر تجاوز کند باز به خود ظلم کرده است. در قرآن آیات زیادی است در شرح ظلم به نفس.

علامه طباطبایی از یکی از اساتیدشان نقل می کنند که در ارتباط با سؤالی که ابراهیم (ع) درباره فرزندانش کرد، نسل ابراهیم، ذریه ابراهیم از نظر بد بودن و خوب بودن اینطور تفسیر می شود: یکی اینکه فرض کنیم که افرادی بودند که از اول تا آخر عمر همیشه ظالم بودند. دیگر اینکه فرض کنیم که در اول عمر ظالم بودند، در آخر عمر خوب شدند. سوم آنکه در اول عمر خوب بودند، بعدها ظالم شدند، و چهارم اینکه هیچ وقت ظالم نبودند. می گویند محال است که ابراهیم (ع) امامت را با این شان بزرگی که خود او می دانست قضیه از چه قرار است که بعد از دوران نبوت و رسالت به او می گویند چنین منصبی را به تو می دهیم، برای

آن بچه هایی خواسته باشد که از اول تا آخر عمرشان ظالم و بدکار بودند. همچنین محال است که تقاضای ابراهیم برای آن فرزندانش باشد که اوایل عمرشان خوب بودند اما اکنون که می خواهند این منصب را به آنها بدهند، بدند. ابراهیم (ع) اگر تقاضا کرده باشد برای فرزندان خوبش تقاضا کرده است. خوبها دو قسمند: خوبهایی که از اول تا آخر عمر همیشه خوب بوده اند، و خوبهایی که اول بد بوده اند و حالا خوب شده اند. وقتی که مورد تقاضای ابراهیم مشخص شد که از این دو تجاوز نمی کند، پس شامل کسانی می شود که اگر چه اکنون ظالم و ستمگر نیستند ولی در گذشته آلودگی داشته اند و سابقه شان خوب نیست.

[ولی می بینیم]قرآن می گوید: «لا ینال عهدی الظالمین » آنها که سابقه ظلم دارند، نه، عهد من به ستمکاران نمی رسد. مسلما آن که بالفعل ظالم است که یا همیشه ظالم بوده و یا قبلا نبوده و بالفعل ظالم است، مورد تقاضا نیست. بنابراین قرآن نفی می کند که امامت به کسی برسد که سابقه اش بد است.

این است که شیعه بر این اساس استدلال می کنند که امکان ندارد امامت به کسانی برسد که دورانی از عمرشان را مشرک بوده اند.

سؤال: معصوم یعنی چه؟ آیا این، ساخته منطق ما شیعه است یا مبانی دارد و ما پرورشش داده و بهترش کرده ایم؟ اصولا آیا به کسی معصوم می گوییم که گناه نکند یا کسی که علاوه بر گناه، اشتباه هم نکند. ما بیست سال پیش در جلسه درس مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی شرکت می کردیم. ایشان به خصوص در مساله عصمت مطالعات مخصوص و عقاید خاصی داشت و خیلی هم مفصل و تمیز

صحبت می کرد و ما هشتاد درصد از صحبتهایش را نمی فهمیدیم ولی از بیست درصدش که می فهمیدیم، عصمت را یک جور دیگری تعریف می کرد. می گفت معصوم کسی نیست که گناه نکند. ما خیلی افراد را داریم که در زندگیشان گناه نکرده اند اما به آنها معصوم نمی گویند. حالا به آن منطق کاری نداریم. قطعا آقای مطهری جوابی دارند که معصوم چیست. اما اگر معصوم کسی است که باید اشتباه هم نکرده باشد، ما می بینیم از ائمه دوازده گانه بیش از دو نفرشان خلافت نکردند: حضرت علی و حضرت امام حسن به مدت خیلی کوتاهی، و شک نیست که اینها در امر خلافت و اداره مملکت اشتباهاتی کردند و به لحاظ منطق تاریخ بحثی در این اشتباهات نیست و این با آن تعریف معصوم جور درنمی آید. مثلا حضرت امام حسن کسی را که مامور کرد با معاویه بجنگد عبید الله عباس بود. یا خود حضرت امیر که عبد الله بن عباس را حاکم بصره کرد اگر می دانست که این آدم یک چنان رسوایی به بار می آورد و آنطور کثافتکاری می کند، مسلم این کار را نمی کرد. پس مسلم این مطلب را نمی دانست یعنی قبلا فکر می کرد که او بهترین کسی است که برای این کار انتخاب کرده و بعد خراب از آب درآمد. و اگر تحقیق بیشتری درباره دوره حکومت حضرت بکنیم حتما خیلی از این مسائل هست و به لحاظ تاریخی هیچ ایرادی ندارد ولی با این تعریف عصمت جور درنمی آید.

... اینکه بنده عرض کردم که این نوع بحث کردن به اصطلاح یکطرفه که یک عده ای که همه موافق هستند در یک بحثی شرکت کنند زیاد مفید نیست، برای

این است که واقعا انسان وقتی یک عقیده ای دارد، آن را دوست دارد و تمایل ندارد که برخلاف عقیده اش چیزی بشنود به خصوص ما که از کودکی در افکارمان حب تشیع و خاندان علی بوده و هیچ وقت انتقاد نشنیده ایم. شاید انتقاد نسبت به خود دین و اصول دین و حتی توحید و خداپرستی را خیلی راحت تر شنیده ایم اما انتقاد به تشیع و ائمه و اینکه کسی از زندگی آنها ایراد بگیرد که چرا این کار را کردند و آن کار را نکردند، نشنیده ایم. به همین جهت برای ما خیلی شاق است که کسی مثلا به امام حسن ایراد بگیرد یا احیانا به امام حسین ایراد بگیرد که آن خیلی مشکلتر است.

ولی مثلا این آیه ای که جناب آقای مطهری در جلسه اول و در این جلسه روی آن تکیه کردند که می گوید افرادی که نماز می خوانند و زکات می دهند در حالی که رکوع می کنند، و بعد استدلال کردند که این جز درباره حضرت علی و آن حالتی که اتفاق افتاد که در حال رکوع انگشترش را داد نیست، به نظر من زیاد منطقی و معقول به نظر نمی رسد زیرا اولا ما در شرح حال حضرت علی شنیده و خوانده ایم که ایشان در حال نماز اینقدر توجهش به خدا بود که افراد را [نمی شناخت] و گفته اند حتی در حال وضو گرفتن نیز افرادی را که از جلویش عبور می کردند نمی شناخت. چطور می شود که چنین شخصی در حال نماز باشد و آنقدر حواسش به دیگران باشد که آن فقیر از در وارد می شود و گدایی می کند و کسی به او چیزی نمی دهد و حضرت انگشترش را بیرون می آورد

و به او می دهد. و تازه این کار خوبی نیست که به گدا پول بدهیم. به گدا پول دادن آن چنان اهمیت ندارد که انسان نمازش را اقلا به لحاظ روانی ناقص کند یا بدان لطمه برساند. بعلاوه زکات به انگشتر تعلق نمی گیرد و مطابق فتوای فقهای شیعه انگشتر جزء چیزهایی نیست که به آنها زکات تعلق می گیرد. گذشته از این، عده ای که خیلی در این مورد تعصب دارند برای اینکه این موضوع را بزرگتر جلوه دهند گفته اند که این انگشتر هم خیلی گرانقیمت بوده، در حالی که حضرت امیر انگشتر گرانقیمت دستش نمی کرده است.

جواب: مساله ای که ایشان گفتند یک افرادی هم باشند که در جهت مخالف صحبت کنند، البته برای همه جلسات یک امر مفیدی است. جواب این را من نباید بدهم. من همین قدر اقرار می کنم که کار خوب و مفیدی است.

اما مساله عصمت. معنی عصمت چیست؟ یک وقت هست که انسان اینطور فکر می کند که عصمت یعنی اینکه خداوند افراد مخصوصی از بشر را همیشه مراقبت می کند که هر وقت اینها تصمیم می گیرند گناهی را مرتکب شوند، فورا جلویشان را می گیرد. مسلم است که عصمت به این معنی نیست و اگر هم باشد، برای کسی کمالی نیست. اگر کودکی را یک کسی همیشه مراقب باشد و هیچ گاه نگذارد که او کاری را که نباید بکند انجام دهد و مانعش باشد، این، کمالی برای آن کودک شمرده نمی شود. ولی یک مطلب دیگر هست که از قرآن استنباط می شود و آن اینکه ما می بینیم که قرآن درباره یوسف صدیق در آن تنگنایی که آن زن از او کام طلبی می کرد می گوید: «و لقد همت

به » آن زن آهنگ یوسف را کرد «و هم بها لو ان رای برهان ربه » و یوسف هم اگر نبود که دلیل پروردگار مشهودش بود، آهنگ او را می کرد، یعنی او هم یک بشر بود، یک جوان بود و غریزه (9) داشت. آن زن به طرف یوسف رفت ولی یوسف به طرف او نرفت، یوسف هم اگر نبود که داشت یک شهودی می کرد، به سوی او می رفت. یوسف به حکم اینکه با ایمان بود و ایمان او یک ایمان کامل و در حد ایمان شهودی بود و بدی و زیان این کار را می دید، همان ایمانی که خدا به یوسف داده بود مانع و نگهدارنده او از این کار بود.

هر فردی از افراد ما بدون آنکه یک قوه ای به زور جلوی ما را گرفته باشد، از بعضی لغزشها و گناهها معصوم هستیم به خاطر کمال ایمانی که ما به خطر آن گناهان داریم. مثلا خود را از بالای پشت بام یک ساختمان چهار طبقه پرت کردن یا خود را داخل آتش انداختن یک گناه است اما ما این گناه را هرگز مرتکب نمی شویم چون خطر و زیان آن برای ما ثابت و مجسم است. می دانیم دست به برق گرفتن همان و جان تسلیم کردن همان. فقط وقتی این گناه را مرتکب می شویم که از آن خطر چشم پوشیده باشیم. ولی یک بچه دست به آتش می زند، چرا؟ چون خطر این گناه آن چنان که برای ما مسجل است برای او مسجل نیست. یک نفر آدم عادل، ملکه تقوا دارد و به همین جهت بسیاری از گناهان را اصلا انجام نمی دهد. همان ملکه به او در

این حد عصمت می دهد. بنابراین عصمت از گناه بستگی دارد به درجه ایمان انسان به گناه بودن آن گناه و خطر بودن آن خطر. ما گناهان را تعبدا پذیرفته ایم که گناه است یعنی می گوییم چون اسلام گفته است شراب نخور ما نمی خوریم، گفته قمار نکن نمی کنیم. کم و بیش هم می دانیم که بد است اما آن چنان که خطر «خود را در آتش انداختن » برایمان مجسم است، خطر این گناهان برای ما مجسم نیست. اگر ما همان اندازه که به آن خطر ایمان داریم به خطر این گناهان نیز ایمان می داشتیم، ما هم از این گناهان معصوم بودیم. پس عصمت از گناه یعنی نهایت و کمال ایمان. آن کسی که می گوید: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا» (10) اگر پرده هم برافتد بر یقین من افزوده نمی شود) قطعا معصوم از گناه است. او در این سوی پرده هم پشت پرده را مجسم می بیند، یعنی مثلا او حس می کند که با یک دشنام دادن در واقع عقربی برای جان خود آفریده، و به همین دلیل چنین کاری نمی کند. در اینکه قرآن نیز از ایمانهایی در این درجه یاد می کند شک نیست. و لهذا عصمت، نسبی است یعنی مراتب و درجات دارد.

معصومین نسبت به آن چیزهایی که برای ما گناه است و گاهی مرتکب می شویم و گاهی اجتناب می کنیم، معصوم هستند و هرگز گناه نمی کنند ولی آنها هم مراحل و مراتبی دارند و نیز همه مثل همدیگر نیستند. در بعضی از مراحل و مراتب، آنها مثل ما هستند در این مرحله. همان طور که ما نسبت به گناهان عصمت نداریم، آنها[در آن مراحل و مراتب]عصمت ندارند. از آن چیزی که

ما آنها را گناه می شماریم آنها معصوم هستند ولی چیزهایی برای آنها گناه است که برای ما حسنه است چون ما[به آن درجه]نرسیده ایم. مثلا اگر یک شاگرد کلاس پنجم یک مساله کلاس ششم را حل کند برای او فضیلت است و جایزه دارد اما اگر همان مساله را شاگرد کلاس نهم حل کند چیزی برایش شمرده نمی شود و ارزشی ندارد. چیزهایی که برای ما حسنات است، برای آنها گناه است.

این است که ما می بینیم قرآن در عین حال به انبیا نسبت عصیان می دهد: «و عصی ادم ربه (11) به پیغمبر (ص) می گوید: «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر» .

اینها می رساند که عصمت یک امر نسبی است، او در حد خودش و ما در حد خودمان.

پس ماهیت عصمت از گناه، برمی گردد به درجه و کمال ایمان. انسان در هر درجه ای از ایمان باشد، نسبت به آن موضوعی که نهایت و کمال ایمان را به آن دارد یعنی در مرحله «و لو لا ان رای برهان ربه » است، قهرا عصمت دارد، نه اینکه شخص معصوم هم مثل ماست، هی می خواهد برود به طرف معصیت، ولی ماموری که خدا فرستاده دستش را می گیرد و مانع می شود. اگر اینطور باشد هیچ فرقی بین بنده و امیرالمؤمنین نیست چون هم من به طرف گناه می روم و هم او، منتها برای او یک مامور فرستاده اند که مانع می شود ولی برای من مامور نفرستاده اند. اگر مامور خارجی مانع گناه کردن انسان شود که هنر نشد. مثل این است که شخصی دزدی می کند و من دزدی نمی کنم ولی من که دزدی نمی کنم به خاطر این است که

همیشه پاسبانی همراه من است. در این صورت من هم مثل او دزد هستم با این تفاوت که او دزدی است که پاسبان جلویش را نگرفته و من دزدی هستم که پاسبان جلویم را گرفته. این، هنری نیست.

عمده در مساله عصمت، عصمت از گناه است. عصمت از خطا مساله دیگری است که آن نیز دو گونه است. یکی مساله خطای در تبلیغ احکام است که بگوییم پیغمبر احکام را برای ما بیان کرده است ولی شاید اشتباه کرده، شاید خدا به گونه ای به او وحی کرده و او اشتباها به گونه ای دیگر گفته همان طور که ما اشتباه می کنیم، به ما می گویند برو این پیغام را برسان، بعد ما می رویم عوضی می گوییم. یعنی اصلا اعتمادی به گفته پیغمبر نیست از باب اینکه ممکن است اشتباه کرده باشد. قطعا چنین چیزی نیست.

اما در سایر مسائل. در اینجا آقای مهندس خیلی سرعت قضاوت نشان دادند و به امیرالمؤمنین ظلم کردند و واقعا ظلم فاحشی بود. شما چطور به این سرعت قضاوت کردید که اگر شما به جای امیرالمؤمنین بودید، عبد الله بن عباس را انتخاب نمی کردید و ... ؟ در این گونه مسائل تاریخی قضاوتهای ظنی مانعی ندارد. انسان درباره شخصی قضاوت می کند که من فکر می کنم اگر فلان کس در پانصد سال پیش به جای آن کار این کار را می کرد بهتر بود. کسی می گوید قطعا؟ می گوید من اینطور فکر می کنم. این، مانعی ندارد. ولی در این گونه مسائل قضاوت قطعی کردن حتی نه نسبت به امیرالمؤمنین، نسبت به افراد دیگر هم صحیح نیست. او حاضر در وقایع و مسائل بوده است و عبد

الله بن عباس را از ما و شما بهتر می شناخته است و اصحاب دیگرش را هم از ما و شما خیلی بهتر می شناخته است. آنوقت ما اینطور قضاوت کنیم که اگر حضرت به جای عبد الله بن عباس کس دیگری را انتخاب می کرد، او آن کار را بهتر انجام می داد، و او را انتخاب نکرد. این، سرعت در قضاوت در این گونه مسائل است. بعلاوه شما خودتان در بیاناتتان که ما همیشه استفاده کرده ایم، همواره این مطلب را گفته اید که علی (ع) یک سیاست خاصی داشت و نمی خواست و نمی بایست یک ذره از آن سیاست تخلف کند، و در این سیاست همراه نداشت، خودش هم همیشه می گفت فرد ندارم. همین عبد الله بن عباس و دیگران دائما می آمدند علی (ع) را توصیه می کردند به انعطاف یعنی همان چیزی که امروز به آن سیاست می گویند. شما بیایید به من ثابت کنید که علی (ع) یک کادر کافی داشت و در آن کادر کافی - العیاذ بالله - اشتباه کرد. من که نمی توانم ثابت کنم که یک کادر کافی داشت. من همین قدر می دانم که علی (ع) که پیغمبر او را برای خلافت تعیین کرده و خودش اینهمه فریاد می کشد راجع به اینکه خلافت را ربودند، وقتی بعد از زمان عثمان می آیند سراغش که با او بیعت کنند، عقب می کشد و می گوید: «دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه و الوان ... و ان الافاق قد اغامت و المحجه قد تنکرت » (12) نه و اوضاع، دیگر خراب شد و خلاصه نمی شود کار کرد، یعنی من فرد ندارم، افراد را از دست داده ام، من ندارم آدمی که بتوانم[به

کمک او اوضاع جامعه را]اصلاح کنم.

همچنین می گوید: «لو لا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر ...» بر من دیگر حجت تمام شده، من در مقابل تاریخ عذری ندارم، تاریخ این حرف را از من نمی پذیرد، می گویند علی فرصت را از دست داد. من با اینکه این فرصت، فرصت نیست، ولی برای اینکه تاریخ نگوید فرصت خوبی بود و از دست داد، قبول می کنم. بنابراین او خودش مدعی است که[فرد]نیست و الآن وقت خلافت من نیست.

درباره هر کسی انسان تردید کند، درباره خود علی (ع) تاریخ هم تردید نمی کند که او خودش را احق به خلافت می دانست از دیگران. سنیها هم این را قبول دارند که علی (ع) خودش را احق به خلافت می دانست از ابو بکر و عمر و ... آنوقت چطور علی (ع) که خودش را احق به خلافت می دانست از ابو بکر و عمر، بعد از عثمان که می روند سراغش برای خلافت، عقب می نشیند و می گوید من اگر بعد از این هم برایتان مشاور باشم بهتر از این است که امیر باشم. بنابراین چنین افرادی نداشته، حالا به چه علل و عواملی، بحث دیگری است.

اما مساله «و یوتون الزکوه و هم راکعون » . اولا اینکه ایشان فرمودند زکات به انگشتر تعلق نمی گیرد، اصلا به طور کلی انفاق کار خیر را زکات می گویند. این زکات اصطلاحی که امروز به کار می رود، در عرف فقها علم شده است برای زکات واجب، و الا در قرآن اینطور نیست که هر جا دارد: «یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه » مقصود همین زکات واجب است. زکات یعنی صاف کردن مال، پاک کردن مال و حتی پاک کردن

روح و نفس. قرآن به طور کلی انفاق مالی را زکات مال یا زکات روح و یا زکات نفس می گوید، کما اینکه کلمه صدقه هم همین طور است. امروز صدقه مفهوم خاصی دارد، مثلا می گوییم صدقه سری. قرآن هر کار خیری را می گوید صدقه. اگر شما یک بیمارستان بسازید یا یک کتاب تالیف کنید که خیر آن به مردم می رسد، از نظر قرآن صدقه است (صدقه جاریه) و لهذا کسانی از اهل تسنن هم که خواسته اند به مفهومی که از این آیه برداشت شده ایراد بگیرند، به این کلمه اش ایراد نگرفته اند که زکات به انگشتر تعلق نمی گیرد، چون آنها وارد به ادبیات عرب هستند و می دانند که زکات اختصاص به زکات واجب ندارد.

و اما مساله اینکه چرا در حال رکوع اینچنین شد؟ این ایراد را افرادی از قدما مثل فخر رازی گرفته اند که علی (ع) همیشه در حال نماز آن چنان از خود بیخود بود که توجه به اطراف پیدا نمی کرد، چگونه شما می گویید که در حال نماز این طور شد؟ جواب این است که اولا اینکه علی (ع) در نماز از خود بیخود می شد، یک حقیقتی است اما اینجور نیست که همه حالات اولیای الهی، همیشه مثل همدیگر بوده است.

خود پیغمبر اکرم هر دو حال برایش نقل شده، گاهی در حال نماز یک حالت جذبه ای پیدا می کرد که اصلا طاقت نمی آورد که اذان تمام شود، می گفت: «ارحنا یا بلال !» زود [باش]که شروع کنیم به نماز. گاهی هم در حال نماز بود، سر به سجده می گذاشت، امام حسن یا امام حسین یا نوه دیگرش می آمد روی شانه اش سوار می شد و حضرت با آرامش صبر

می کرد که این بچه نیفتد، سجده اش را طول می داد تا اینکه او بلند شود. یک دفعه پیغمبر اکرم ایستاده بود به نماز، جلوی محل نماز گویا کسی آب دهان انداخته بود. پیغمبر (ص) یک قدم به جلو برداشت و با پایش روی آن را پوشاند و بعد برگشت، که فقها از این[قضیه]مسائلی را در باب نماز استخراج کرده اند.

سید بحر العلوم می گوید: و مشی خیر الخلق بابن طاب یفتح منه اکثر الابواب یعنی اینکه پیغمبر (ص) در حال نماز دو قدم رفت جلو، آن کار را کرد و برگشت، خیلی مسائل را حل می کند که در باب نماز چه مقدار عمل خارج جایز است یا جایز نیست و خیلی چیزهای دیگر. بنابراین حالات مختلفی بوده است.

مطلب دیگری که عرفانی است این است که آنها که روی مذاقهای عرفانی سخن می گویند معتقدند که اگر انجذاب خیلی کامل شد، در آن، حالت برگشت است یعنی شخص در عین اینکه مشغول به خدا هست، مشغول به ماوراء هم هست. آنها این طور می گویند و من هم این حرف را قبول دارم ولی در این جلسه شاید خیلی قابل قبول نیست که ما بخواهیم عرض بکنیم. مثل مساله خلع بدن است. افرادی که تازه به این مرحله می رسند، یک لحظه ای، دو لحظه ای، یک ساعتی خلع بدن می کنند. بعضی افراد در همه احوال در حال خلع بدن اند (البته من معتقد هستم و دیده ام)، مثلا الآن با ما و شما نشسته اند و در حال خلع بدن هستند. به نظر آنها آن حالتی که در وقت نماز تیر را از بدنش بیرون بکشند و متوجه نشود، ناقصتر از آن حالتی است که

در حال نماز توجه به حال فقیر دارد، نه اینکه در اینجا از خدا غافل است و به فقیر توجه کرده، بلکه آن چنان توجه به خدایش کامل است که در آن حال تمام عالم را می بیند. پس بنابراین با این قرائن نمی شود اینها را رد کرد.

پی نوشتها

(1) احزاب/33.

(2). او زنی است که در میان ما شیعه فوق العاده احترام دارد، بعد از خدیجه مجلل ترین زن پیغمبر است. در میان اهل تسنن هم خیلی محترم است. از نظر آنها بعد از خدیجه و عایشه، ام سلمه است.

(3) [ظاهرا مقصود داستان مباهله است.] 2. مائده/1.

(4) مائده/55.

(5). بقره/124. 2. ابراهیم/37.

(6). صافات/102. 2. صافات/103 - 105. 3. هود/72 و 73.

(7) بقره/124.

(8). زخرف/28.

(9) یوسف/24.

(10) ه البحار، ج 2/ص 734 (از علی علیه السلام).

(11) طه/121. 2. فتح/2.

(12). نهج البلاغه، خطبه 91. 2. نهج البلاغه، خطبه 3.

امامت از دیدگاه ائمه اطهار (علیهم السلام)

بحث امروز ما آخرین بحث ماست درباره مسائل کلی امامت. از این پس اگر بحثهایی بخواهیم بکنیم همه آنها جنبه نقلی خواهد داشت، مثل اینکه احادیثی را که از پیغمبر اکرم راجع به امیر المؤمنین رسیده است یا امیر المؤمنین درباره امامان بعد از خودشان و همچنین حضرت رسول درباره آن امامان فرموده اند و نیز اینکه هر امامی چگونه تصریح کرده است بر امام بعد از خودش، یک یک بررسی کنیم که اینها بیشتر جنبه نقلی و تعیینی و تنصیصی پیدا می کند.

بحث امروز ما بحثی است که یک مقدارش را شاید در لابلای عرایض جلسات پیش هم گفته ایم ولی چون مربوط به روح مساله امامت است، من امروز با استناد به گفتار ائمه علیهم السلام در این زمینه بحث می کنم و قسمتی از کتاب الحجه کافی را برای شما می خوانم.

مکرر عرض کردم که مساله امامت به آن معنی که در میان شیعه یا لااقل در زبان ائمه شیعه

مطرح است، غیر از امامت به معنی ای است که در زبان اهل تسنن مطرح است، و غیر از مساله حکومت است که در عصر ما زیاد مطرح است. مساله امامت اساسا مساله ای است تالی تلو نبوت ولی نه به این معنی که مقامش از هر نبوتی پایین تر است، بلکه مقصود این است که چیزی است شبیه نبوت که انبیای بزرگ این را هم داشته اند یعنی نبوت را با امامت توام داشته اند. یک چنین حالت معنوی است.

تکیه گاه سخن ائمه در این زمینه مساله انسان است به طور کلی. ما اول باید درباره تصور خودمان درباره انسان تجدید نظری بکنیم تا این مطلب روشن شود.

انسان چگونه موجودی است؟

می دانید درباره انسان که اساسا انسان چگونه موجودی است، دو نوع نظر است، یکی اینکه انسان نیز مانند همه جانداران دیگر یک موجود صد در صد - به اصطلاح - خاکی است یعنی مادی است ولی موجود مادی ای که در مسیر تحولات مادی، آن حداکثری که یک ماده می توانسته است متکامل شود، تکامل پیدا کرده است. حیات، چه در گیاهان و چه در درجه عالیترش حیوانات و چه در درجه عالیتر از آن انسانها، خود یک تجلی و پرتوی است از تکاملاتی که ماده در مسیر خودش تدریجا پیدا کرده است، یعنی عنصر دیگری غیر از عناصر مادی در بافتمان وجود این موجود دخالت ندارد. (اینکه «عنصر» می گوییم، به خاطر این است که تعبیر دیگری نداریم.) هر شگفتی که در این موجود هست، از همین بافت مادی او سرچشمه می گیرد. قهرا روی این حساب باید اولین انسان و اولین انسانهایی که در دنیا آمده اند، پایین ترین انسانها باشند و هر چه که انسان رو

به جلو آمده است متکاملتر شده باشد، خواه اولین انسان را به شکل تصور قدما در نظر بگیریم که مستقیما از خاک آفریده شد، یا به شکلی که بعضی از آقایان امروز پیش کشیده اند و خودش یک فرضیه ای است و از نظر فرضیه بودن قابل توجه است، که انسان انتخاب شده از یک موجودات پست تر از خودش و تحول یافته طبقه پایین تری است و ریشه اش به خاک منتهی می شود نه اینکه اولین انسان مستقیما از خاک آفریده شده.

اولین انسان در قرآن

درباره انسان که اساسا انسان چگونه موجودی است، نظرات مختلفی وجود دارد.

یکی از نظرات این است که انسان نیز مانند همه جانداران دیگر یک موجود صد در صد به اصطلاح خاکی است؛ یعنی مادی است، ولی موجود مادی ای که در مسیر تحولات مادی، آن حداکثری که یک ماده می توانسته است متکامل بشود، تکامل پیدا کرده است. حیات، چه در گیاهان و چه در درجه عالیترش حیوانات و چه در درجه عالیتر از آن انسانها، خود یک تجلی و پرتوی است از تکاملاتی که ماده در مسیر خودش تدریجا پیدا کرده است؛ یعنی عنصر دیگری غیر از عناصر مادی در بافت وجود این موجود دخالت ندارد. (اینکه عنصر می گوئیم، به خاطر اینست که تعبیر دیگری نداریم.)

هر شگفتی که در این موجود هست، از همین بافت مادی او سرچشمه می گیرد. قهرا روی این حساب باید اولین انسان و اولین انسانهایی که در دنیا آمده اند، پائین ترین انسانها باشند و هر چه که انسان رو به جلو آمده است متکاملتر شده باشد؛ خواه اولین انسان را به شکل تصور قدما در نظر بگیریم

که مستقیما از خاک آفریده شد یا به شکلی که امروز پیش کشیده اند و خودش یک فرضیه ای است که از نظر فرضیه بودن قابل توجه است، که انسان انتخاب شده از یک موجودات پستتر از خودش و تحول یافته طبقه پائینتری است و ریشه اش به خاک منتهی می شود نه اینکه اولین انسان مستقیما از خاک آفریده شده است.

از نظر معتقدات اسلامی و قرآنی و بلکه همه مذاهب آن اولین انسان، موجودی است که از بسیاری از انسانهای بعد از خودش حتی از انسانهای امروز متکاملتر است یعنی از اولی که این انسان پا به عرصه عالم گذاشته است، به عنوان خلیفه الله و به عبارت دیگر در حد یک پیغمبر به وجود آمده و این، در منطق دین نکته قابل توجهی است که چرا اولین انسانی که در دنیا به وجود آمد، به صورت یک حجت خدا و پیغمبر به وجود آمد در صورتی که به نظر می رسد که روی مسیر عادی تکاملی باید انسانها بیایند و پس از آنکه به مراحل عالی ترقی نائل شدند، یکی از آنها به مرحله نبوت و پیغمبری برسد نه اینکه اولین انسان خودش پیغمبر باشد.

قرآن کریم برای آن اولین انسان مقام بسیار شامخی قائل است: «و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لاتعلمون* و علم ادم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هؤلاء»؛ و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی خواهم

گماشت. گفتند: آیا در آن مخلوقی قرار می دهی که تباهی کند و خون ها بریزد، حال آنکه ما تو را به پاکی می ستاییم و تقدیست می کنیم؟ گفت: من آن می دانم که شما نمی دانید. و همه نام ها را به آدم آموخت، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه داشت و گفت: اگر راست می گویید مرا از نام های اینان خبر دهید. (سوره بقره، آیات 30 و 31).

خلاصه اولین انسانی که به وجود می آید فرشتگان را به شگفت وامی دارد. چه سری و چه رازی در کار است؟ درباره اولین انسان تعبیر: «و نفخت فیه من روحی» (حجر/ 29) به کار رفته، از روح خود چیزی در او دمیدم. این نشان می دهد که در بافتمان وجود این موجود غیر از عناصر مادی یک عنصر علوی دخالت دارد که با تعبیر " دمیدم از روح خودم " بیان شده است یعنی یک چیز اختصاصی من عنداللهی در ساختمان این موجود دخالت کرد.

به علاوه چرا تعبیر خلیفه الله دارد: «انی جاعل فی الارض خلیفه»؛ خلیفه برای خودم. بنابراین در قرآن یک چنین برداشت عظیمی برای انسان هست که اولین انسانی که پا در این عالم می گذارد، به عنوان حجت خدا، پیغمبر خدا و موجودی که با عالم غیب پیوستگی و ارتباط دارد پا می گذارد. تکیه گاه کلام ائمه ما روی همین اصالت انسان است به این معنا که اولین انسانی که روی زمین آمده است، از آن سنخ بوده و آخرین انسانی هم که روی زمین باشد از همین تیپ خواهد بود و هیچگاه جهان انسانیت از

موجودی که حامل روح: «انی جاعل فی الارض خلیفه» باشد خالی نیست. (اصلا محور مسئله این است).

سایر انسانها کأنه موجوداتی هستند فرع بر وجود چنین انسانی، و اگر چنین انسانی نباشد، انسانهای دیگر هم هرگز نخواهند بود. اینچنین انسان را حجت خدا تعبیر می کنند: «اللهم بلی لاتخلو الارض من قائم لله بحجه؛ هرگز روی زمین خالی نمی شود از کسی که به حجت الهی قیام کند.» که این جمله در نهج البلاغه است (حکمت 147) و در کتب زیادی نقل شده است.

زید بن علی و مساله امامت

زید بن علی بن الحسین برادر امام باقر (ع) مرد صالح و بزرگواری است. ائمه ما او و قیامش را تقدیس کرده اند. در این جهت اختلاف است که آیا زید خودش واقعا مدعی خلافت برای خودش بود یا اینکه امر به معروف و نهی از منکر می کرد و خودش مدعی خلافت نبود بلکه خلافت را برای امام باقر می خواست. قدر مسلم اینست که ائمه ما او را تقدیس کرده و شهید خوانده اند. در کافی هست که: «مضی و الله شهیدا» او شهید از دنیا رفت. منتها صحبت اینست که آیا خودش مشتبه بود یا نه؟ روایتی که اکنون می خوانیم دلالت می کند بر اینکه خود او مشتبه بود. حالا چطور می شود که چنین آدمی مشتبه باشد، مطلب دیگری است.

مردی است از اصحاب امام باقر (ع) که به او ابوجعفر احول می گویند. می گوید ز ید بن علی در وقتی که مخفی بود دنبال من فرستاد. به من گفت آیا اگر یکی از ما خروج و قیام کند تو حاضری همکاری کنی؟ گفتم اگر پدر و برادرت قبول کنند بله، در غیر

این صورت نه. گفت من خودم قصد دارم، به برادرم کاری ندارم، آیا حاضری از من حمایت کنی یا نه؟ گفتم نه. گفت چطور؟ آیا تو مضائقه از جانب داری درباره من؟ گفتم: انما هی نفس واحدش فان کان لله فی الارض حجه فالمختلف عنک ناج و الخارج معک هالک و ان لا تکن لله حجه فی الارض فالمختلف عندک و الخارج معک سواء من یک جان بیشتر ندارم. تو هم که مدعی نیستی که حجت خدا باشی.

اگر حجت خدا غیر از تو باشد کسی که با تو خارج بشود خودش را هدر داده بلکه هلاک شده است و اگر حجتی در روی زمین نباشد، من چه با تو قیام کنم و چه قیام نکنم هر دو علی السویه است. او می دانست که منظور زید چیست. مطابق این حدیث می خواهد بگوید امروز در روی زمین حجتی هست و آن حجت برادر توست و تو نیستی. خلاصه سخن زید این است که چطور تو این مطلب را فهمیدی و من که پسر پدرم هستم نفهمیدم و پدرم به من نگفت؟ آیا پدرم مرا دوست نداشت؟ و الله پدرم اینقدر مرا دوست داشت که من را در کودکی کنار خودش بر سر سفره می نشاند و اگر لقمه ای داغ بود برای اینکه دهانم نسوزد آنرا سرد می کرد و بعد به دهان من می گذاشت.

پدری که این مقدار به من علاقه داشت که از اینکه بدنم با یک لقمه داغ بسوزد مضایقه داشت، آیا از اینکه مطلبی را که تو فهمیدی به من بگوید تا من بر آتش جهنم نسوزم مضایقه کرد؟ ابو جعفر احول جواب داد به

خاطر همین که تو در آتش جهنم نسوزی به تو نگفت، چون تو را خیلی دوست داشت به تو نگفت زیرا می دانست اگر بگوید تو امتناع می کنی و آنوقت جهنمی می شوی. نخواست به تو بگوید برای اینکه سرکشی روح تو را می شناخت، خواست تو در حال جهالت بمانی که لااقل حالت عناد نداشته باشی. اما این مطلب را به من گفت برای اینکه اگر قبول کردم نجات پیدا کنم و اگر نه، نه، و من هم قبول کردم.

بعد می گوید گفتم: انتم افضل ام الانبیاء شما بالاترید یا انبیاء؟ جواب داد انبیاء. قلت یقول یعقوب لیوسف «یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا» گفتم یعقوب که پیغمبر استبه یوسف که پیغمبر است و جانشین او می گوید خوابت را به برادرانت نگو. آیا این برای دشمنی با برادران بود یا برای دوستی آنها و نیز دوستی یوسف، چون او برادران را می شناخت که اگر بفهمند یوسف به چنین مقامی می رسد از حالا کمردشمنیش را می بندند. داستان پدر و برادرت با تو داستان یعقوب است با یوسف و برادرانش.

به اینجا که رسید، زید دیگر نتوانست جواب بدهد. راه را بر زید به کلی بست. آنگاه زید به او گفت: اما والله لان قلت ذلک حالا که تو این حرف را می زنی، پس من هم این حرف را به تو بگویم: لقد حدثنی صاحبک بالمدینه صاحب تو (صاحب یعنی همراه. در اینجا مقصود امام است. امام تو یعنی برادرم امام باقر " ع " در مدینه به من گفت «انی اقتل و اصلب بالکناسه» که تو کشته می شوی و در کناسه کوفه به دار

کشیده خواهی شد. و ان عنده لصحیفه فیها قتلی و صلبی و او گفت که در یک کتابی که نزد اوست کشته شدن و به دار کشیده شدن من هست.

در اینجا زید کأنه صفحه دیگری را بر ابو جعفر می خواند زیرا یکمرتبه منطق عوض می شود و نظر دوم را تأیید می کند. پس اول که آن حرفها را به ابو جعفر می گفت خودش را به آن در می زد، بعد که دید ابوجعفر اینقدر در امامت رسوخ دارد با خود گفت پس به او بگویم که من هم از این مطلب غافل نیستم، اشتباه نکن من هم می دانم و اعتراف دارم، و آخر جمله برمی گردد به این مطلب که من با علم و عمد می روم و با دستور برادرم می روم . تا آنجا که ابو جعفر می گوید یک سالی به مکه رفتم و در آنجا این داستان را برای حضرت صادق نقل کردم و حضرت هم نظریات مرا تأیید کرد.

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 931 استاد شهید مرتضی مطهری

امامت و بیان دین بعد از پیغمبر (ص)

امامت و بیان دین بعد از پیغمبر (ص)

در جلسه قبل مساله امامت را از جنبه های مختل؛ تشریح و تشقیق کردیم و عرض کردیم که این جنبه های مختل؛ کاملا باید مشخص بشود و تا اینها مشخص نشود ما نمی توانیم این مساله را به خوبی طرح و بحث کنیم. گفتیم یک مساله در باب امامت، مساله حکومت است، یعنی تکلی؛ حکومت، بعد از پیغمبر (ص) چیست؟ آیا به عهده خود مردم است و این مردم هستند که باید حاکم در میان خودشان را انتخاب کنند و یا اینکه پیغمبر حاکم در میان مردم برای بعد از خودش را تعیین کرده است؟ چون اخیرا مساله را به

این شکل طرح می کنند، قهرا اذهان در ابتدا متوجه نظریه اهل تسنن می شود یعنی اینطور فکر می کنند که نظر آنها عادی تر و طبیعی تر است.

طرح غلط مساله

مطلب را اینطور طرح می کنند که ما مساله ای داریم به نام حکومت، می خواهیم ببینیم تکلی؛ حکومت از نظر اسلام چیست؟ آیا موروثی و تنصیصی است که هر حاکمی حاکم بعدی را تنصیص و تعیین کند و مردم هم هیچ حق دخالتی در امر حکومت نداشته باشند؟ پیغمبر (ص) یک شخص معین را تعیین کرد و او هم شخص

معینی را برای بعد از خودش تعیین کرد و او هم کس دیگر را، و تا دامنه قیامت تکلی؛ امر حکومت این است که همیشه تعیینی و تنصیصی است، و قهرا این امر اختصاص به ائمه ندارد چون ائمه دوازده نفرند و این تعداد مطابق معتقدات شیعه نه قابل بیشتر شدن است و نه قابل کمتر شدن. طبق این سخن، قانون کلی در باب حکومت از نظر اسلام این است که پیغمبر - که حاکم بود - باید حاکم بعد از خودش را تعیین کند، او هم حاکم بعد از خودش را، و تا دامنه قیامت چنین باشد. اگر اسلام دنیا را هم بگیرد (همان طور که نیمی از دنیا را گرفت و الآن هم جمعیتی در حدود هفتصد میلیون نفر (1) تحت لوای اسلام هستند) و بنا بشود که مقررات اسلامی در تمام نقاط آن رعایت شود چه به صورت حکومت واحد و چه به صورت حکومتهای متعدد، قانون همین است.

پس اینکه می گوییم پیغمبر (ص) علی (ع) را تعیین کرد، بر اساس همین اصل کلی بود که حکومت باید تنصیصی و تعیینی

باشد و مطابق این فلسفه اصلا لزومی ندارد که حتی پیغمبر علی را از جانب خدا تعیین کرده باشد، چون پیغمبر می توانست با وحی مطلبی را بیان کند و ائمه نیز، هم ملهم هستند و هم از ناحیه پیغمبر علومی را تلقی کردند، ولی بعد که اینطور نیست. پس اگر اصل کلی در حکومت از نظر اسلام این باشد[که حکومت باید تنصیصی و تعیین باشد]، حتی لزومی ندارد که پیغمبر (ص) علی (ع) را از طریق وحی تعیین کرده باشد، بلکه به نظر و صوابدید شخص خودش تعیین کرده است و ائمه (ع) نیز به صلاحدید خودشان[جانشین خود را تعیین کرده اند.]بنابراین، از نظر پیغمبر (ص) تعیین علی (ع) برای خلافت نظیر تعیین حاکم است برای مکه و تعیین امیر الحاج برای حجاج. همان طور که در آنجا کسی نمی گوید که اگر پیغمبر فلان شخص را فرستاد برای حکومت مکه یا مثلا معاذ بن جبل را فرستاد به یمن برای تبلیغ اسلام، در اثر وحی بود، بلکه می گویند پیغمبر به حکم اینکه از ناحیه خداوند مدیر و سائس مردم است، در برخی مسائل که به او وحی نمی رسد به تدبیر شخصی خودش عمل می کند، [در اینجا نیز باید گفت که پیغمبر (ص) به تدبیر شخصی خودش علی (ع) را برای خلافت تعیین کرد.] اگر ما مساله امامت را به همین سادگی طرح کنیم - که مساله حکومت دنیاوی می شود - غیر از اینکه بگوییم این مساله غیر از آن امامت محل بحث است، جواب

دیگری نداریم چون - همان طور که عرض کردم - اگر مساله به این شکل باشد، اصلا لزومی ندارد که وحی

دخالت کرده باشد. وحی حداکثر همین قدر دخالت می کند که ای پیامبر! تو وظیفه داری کسی را که صلاح می دانی تعیین کنی و او هم برای بعد از خودش هر کسی را که صلاح می داند انتخاب کند و همین طور تا دامنه قیامت. اگر امامت را به این شکل ساده و در سطح حکومت طرح کنیم و بگوییم امامت یعنی حکومت، آنوقت می بینیم جاذبه آنچه که اهل تسنن می گویند بیشتر از جاذبه آن چیزی است که شیعه می گوید. چون آنها می گویند یک حاکم حق ندارد حاکم بعدی را خودش تعیین کند بلکه امت باید تعیین کند، اهل حل و عقد باید تعیین کنند، مردم باید تعیین کنند، انتخاب او باید بر اساس اصول دموکراسی صورت بگیرد، حقی است مال مردم و مردم حق انتخاب دارند. ولی مساله به این سادگی نیست. از نظر مجموع آنچه که ما در شیعه می بینیم، این مساله که خلافت علی (ع) و سایر ائمه علیهم السلام تنصیصی بوده است، فرع بر یک مساله دیگر است که آن مساله اساسی تر از این مساله است.

در اینجا سؤالی مطرح می شود و آن اینکه ائمه علیهم السلام دوازده نفر بیشتر نبودند، بعد از دوازده امام تکلیف حکومت چیست؟ فرض کنیم همان طور که پیغمبر اکرم علی (ع) را تعیین فرمود حضرت امیر حاکم می شد، بعد امام حسن (ع) و بعد امام حسین (ع) تا می رسید به حضرت حجت (ع). در این صورت قهرا بر اساس فلسفه ای که ما شیعیان در این باب داریم، موجبی هم برای غیبت امام زمان در کار نبود، ایشان هم مثل پدرانشان یک عمر کوتاهی می کردند و از دنیا می رفتند.

بعد از ایشان چطور؟ آیا امامها از دوازده تا بیشتر می شدند؟ نه. پس باید مساله دیگری در میان مردم باشد: مساله حکومت به شکل عادی، در همین وضعی که الآن موجود است. حضرت حجت در زمان غیبت که نمی تواند زمامدار مسلمین باشند. باز مساله زمامداری و حکومت دنیاوی سر جای خودش هست.

حکومت یکی از شاخه های امامت است

ما هرگز نباید چنین اشتباهی را مرتکب شویم که تا مساله امامت در شیعه مطرح شد بگوییم یعنی مساله حکومت، که در نتیجه مساله به شکل خیلی ساده ای باشد و

این فروعی که برایش پیدا شده است پیدا شود و بگوییم حالا که فقط مساله حکومت و اینکه چه کسی حاکم باشد مطرح است، آیا آن کسی که می خواهد حاکم باشد حتما باید از همه افضل باشد، یا نه، ممکن است کسی که حاکم می شود افضل نسبی باشد نه افضل واقعی، یعنی از نظر سیاستمداری و اداره امور الیق از دیگران باشد و لو اینکه از جنبه های دیگر خیلی پست تر است، مدیر و سیاستمدار خوبی باشد و خائن نباشد؟ آیا معصوم هم باشد یا نه؟ چه لزومی دارد؟! نماز شب خوان هم باشد یا نه؟ چه لزومی دارد؟! مسائل فقهی را هم بداند یا نه؟ چه لزومی دارد که بداند؟! در این مسائل رجوع می کند به دیگران. یک افضلیت نسبی کافی است. این، تابع این است که ما این مساله را فقط در سطح حکومت، و کوچک گرفتیم. و این، اشتباه بسیار بزرگی است که احیانا قدما (بعضی از متکلمین) هم گاهی چنین اشتباهی را مرتکب می شدند. امروز این اشتباه خیلی تکرار می شود، تا می گویند امامت، متوجه مساله حکومت می شوند در حالی که

مساله حکومت از فروع و یکی از شاخه های خیلی کوچک مساله امامت است و این دو را نباید با یکدیگر مخلوط کرد. پس مساله امامت چیست؟

امام، جانشین پیغمبر است در بیان دین

در مورد مساله امامت، آنچه که در درجه اول اهمیت است مساله جانشینی پیغمبر است در توضیح و تبیین و بیان دین منهای وحی. البته بدون شک کسی که به او وحی می شد، پیغمبر اکرم بود و بس و با رفتن ایشان مساله وحی و رسالت بکلی قطع شد.

مساله امامت این است که آیا با رفتن پیغمبر، بیان آن تعلیمات آسمانی - که دیگر در آنها اجتهاد و رای شخصی وجود ندارد - در یک فرد متمرکز بود به طوری که مانند پیغمبر (ص) مردم هر چه از او در مسائل دینی سؤال می کردند می دانستند که پاسخ وی مر حق و حقیقت است و رای و فکر شخصی نیست که ممکن است اشتباه کرده باشد و روز بعد آن را تصحیح کند؟ ما درباره پیغمبر این سخن را نمی گوییم و نمی توانیم بگوییم که به نظر ما فلان پاسخ پیغمبر اشتباه است و او در اینجا عمدا تحت تاثیر هواهای نفسانی خود قرار گرفته است، زیرا این حرف مخال؛ با قبول نبوت است.

اگر جمله ای به دلایل قطعی ثابت شده باشد که از پیغمبر اکرم است، هرگز نمی گوییم که پیغمبر فرمود اما اشتباه کرد، غفلت کرد. در مورد یک مرجع تقلید

ممکن است بگوییم در پاسخ فلان سؤال اشتباه کرده، غفلت کرده و یا - همان طور که درباره همه احتمال می دهیم - تحت تاثیر جریانی قرار گرفته است اما در مورد پیغمبر چنین سخنانی نمی گوییم، همان گونه که درباره آیه

قرآن نمی گوییم که متاسفانه در اینجا وحی اشتباه کرده یا یک هوای نفسانی و ظلمی دخالت کرده است. «وحی اشتباه کرده » یعنی این آیه وحی نیست.

آیا بعد از پیغمبر، انسانی وجود داشت که واقعا مرجع احکام دین باشد آن طوری که ایشان مرجع و مبین و مفسر بودند؟ آیا یک انسان کامل با این مشخصات وجود داشت یا نه؟ گفتیم وجود داشت با این تفاوت که آنچه پیغمبر در این گونه مسائل می گوید مستند به وحی مستقیم است و آنچه ائمه علیهم السلام می گویند مستند به پیغمبر است، نه به این شکل که پیغمبر به آنها تعلیم کرد بلکه به آن شکلی که می گوییم علی (ع) فرمود پیغمبر (ص) بابی از علم به روی من باز کرد که از آن باب هزار باب دیگر باز شد. ما نمی توانیم تفسیر کنیم که این، چگونه بوده است، همان طور که وحی را نمی توانیم تفسیر کنیم که پیغمبر چگونه علم را از ناحیه خدا می گیرد. نمی توانیم تفسیر کنیم که چه نوع ارتباط معنوی میان پیغمبر (ص) و علی (ع) بود که پیامبر حقایق را کما هو حقه و بتمامه به علی آموخت و به غیر او نیاموخت. علی (ع) در نهج البلاغه - در جاهای دیگر هم نظیر این عبارت زیاد است - می فرماید: من با پیغمبر در حرا بودم (بچه بوده اند)، صدای ناله دردناکی را شنیدم، گفتم یا رسول الله! من صدای ناله شیطان را در وقتی که وحی بر تو نازل شد شنیدم، به من فرمود: «یا علی! انک تسمع ما اسمع و تری ما اری و لکنک لست بنبی » (2). اگر در همان جا کنار

علی (ع) فرد دیگری هم بود، آن صدا را نمی شنید چون آن شنیدن، شنیدن صدایی نبوده که در فضا پخش شود که بگوییم هر کس گوش می داشت می شنید. آن، سمع و حس و بینش دیگری است.

حدیث ثقلین و مساله عصمت ائمه (علیهم السلام)

اساس مساله در باب امامت، آن جنبه معنوی است. امامان یعنی انسانهایی معنوی مادون پیغمبر که از طریقی معنوی اسلام را می دانند و می شناسند و مانند پیغمبر، معصوم از خطا و لغزش و گناه اند. امام، مرجع قاطعی است که اگر جمله ای از او بشنوید، نه احتمال خطا در آن می دهید و نه احتمال انحراف عمدی، که اسمش می شود «عصمت » . آنوقت شیعه می گوید اینکه پیغمبر (ص) فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی » (3) من بعد از خود دو شی ء و زین باقی می گذارم: قرآن و عترت خودم) نص در چنین مطلبی است.

اما آیا پیغمبر چنین چیزی گفته یا نگفته؟ قابل انکار نیست. این حدیث، حدیثی نیست که فقط شیعه روایت کرده باشد بلکه حدیثی است که حتی اهل تسنن از شیعه بیشتر روایت کرده اند. در ایامی که ما در قم بودیم، اوایلی بود که «رساله الاسلام » - که رساله ای است که دار التقریب منتشر می کند - منتشر می شد. در آنجا یکی از علمای اهل تسنن در مقاله ای این حدیث را به این شکل نقل کرده بود که پیغمبر فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و سنتی » مرحوم آیه الله بروجردی که مردی بود واقعا و به تمام معنا عالم و روحانی و در این گونه مسائل بسیار عاقلانه فکر می کرد، طلبه فاضلی به نام آقا شیخ قوام وشنوه ای را - که خیلی اهل کتاب

و تتبع بود و نسبتا مرد خوبی هم هست - راهنمایی کردند که این حدیث را از کتب اهل تسنن استخراج کنند که شاید در بیش از دویست کتاب از کتب معتبر و مورد اعتماد اهل تسنن نوشته اند که پیغمبر فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی » . و این حدیث در مقامات متعدد بوده، چون پیغمبر (ص) این مطلب را در جاهای مختل به همین شکل فرموده است. البته منظور این نیست که پیغمبر (ص) حتی یک بار هم نگفته است که من دو چیز در میان شما می گذارم: کتاب و سنت، چون منافاتی نیست بین «کتاب و سنت » و «کتاب و عترت » زیرا عترت برای بیان سنت است. صحبت این نیست که ما به سنت رجوع کنیم یا به عترت؟ مثل اینکه سنت موجودی از پیغمبر داریم و یک عترت در کنار آن، یا باید به سنت مراجعه کنیم یا به عترت! بلکه سخن این است که عترت است که مبین واقعی سنت است و تمام سنت نزد آنهاست. «کتاب الله و عترتی » یعنی شما باید سنت مرا از عترت من تلقی کنید. علاوه بر این، خود همین که می گوییم پیغمبر فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی » سنت است چون حدیث پیغمبر است. منافاتی میان این دو نیست. تازه اگر در یک جا - که آن هم قطعی نیست - پیغمبر فرموده باشد: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و سنتی » در چندین جای دیگر به آن صورت فرموده.

اگر در یک کتاب به این صورت نوشته شده، لا اقل در دویست کتاب دیگر به آن صورت نوشته

شده است.

به هر حال آن شخص رساله ای در این زمینه تهیه کرد و آن را فرستادند به دار التقریب مصر. دار التقریب هم بی انصافی نکرد و همان کتاب را چاپ و پخش کرد چون مستند بود و نمی توانستند آن را رد کنند و بگویند چنین چیزی نیست، قابل رد کردن نبود. حالا اگر مرحوم آیه الله بروجردی می خواست مثل دیگران عمل کند، جار و جنجال و هیاهو راه می انداخت که اینها چه می گویند؟! می خواهند حقوق اهل بیت را از بین ببرند، اینها سوء نیت دارند و. بنابراین آن روح اصلی امامت این است که اسلام که دینی است جامع و کلی و پرفروغ، آیا بیان آن همان مقداری است که در قرآن اصول و کلیاتش ذکر شده و در کلمات پیغمبر اکرم - که خود اهل تسنن هم روایت کرده اند - توضیحاتش بیان گردیده است؟ هر چه اسلام بود، همین بود؟ البته نازل شدن اسلام بر پیغمبر تمام شد ولی آیا اسلام بیان شده همان بود؟، [تمام اسلام نازل شده بود؟]یا اینکه بعد از پیغمبر (ص) اسلام نازل شده بر ایشان که هنوز خیلی از مسائل آن از باب اینکه باید حاجت پیش بیاید، زمان بگذرد و تدریجا بیان شود بیان نشده بود، نزد علی (ع) بود که ایشان می بایست برای مردم بیان کند. در این صورت همین حدیث «کتاب الله و عترتی » عصمت را هم بیان می کند زیرا پیغمبر می فرماید دین را از این دو منبع بگیرید.

همان طور که قرآن معصوم است یعنی در آن خطا وجود ندارد، آن دیگری هم معصوم است. محال است که پیغمبر به این قاطعیت بگوید بعد

از من دین را از فلان شخص بگیرید ولی آن شخص برخی از سخنانش اشتباه باشد.

اینجاست که فرضیه شیعه با فرضیه اهل تسنن در مساله بیان و اخذ دین در اساس فرق می کند. آنها می گویند همان طور که با رفتن پیغمبر وحی منقطع شد، بیان واقعی دین یعنی آن بیانی که معصوم از خطا و اشتباه باشد هم تمام شد. هر چه از قرآن و احادیثی که از پیغمبر رسیده استنباط کردیم، همان است و دیگر چیزی نیست.

منع کتابت حدیث

جریانی را خود اینها به وجود آوردند که فرضیه شان را ضعی کرد و آن این است که عمر کتابت حدیث پیغمبر را منع کرد و این یک واقعیت تاریخی است. ما اگر نخواهیم از زبان یک شیعه با بدبینی صحبت کنیم خودمان را می گذاریم به جای یک مستشرق اروپایی که نه شیعه است و نه سنی. او خیلی هم بخواهد خوشبین باشد اینطور خواهد گفت که عمر از باب اینکه اصرار زیاد داشت که تنها مرجع، قرآن باشد و رفتن زیاد مردم دنبال حدیث سبب می شد که مراجعه شان به قرآن کم شود، جلوی کتابت حدیث را گرفت. این از قطعیات تاریخ است و فقط حرف ما شیعیان نیست. در زمان عمر جرئت نمی کردند حدیثی از پیغمبر بنویسند و بگویند این را پیغمبر گفته، یا بنشینند و روایت حدیث از پیغمبر کنند (البته نقل حدیث ممنوع نبود)، تا زمان عمر بن عبد العزیز که در سال 99 هجری به خلافت رسید و در سنه 101 هجری از دنیا رفت و دستور به تابت حدیث داد. تازه بعد از آنکه عمر بن عبد العزیز این سنت عمری را بهم زد و گفت

احادیث پیغمبر باید نوشته شود، افرادی که سینه به سینه چیزی از احادیث پیغمبر ضبط داشتند آمدند و روایت کردند و نوشته شد. این جریان سبب شد که قسمتی از احادیث پیغمبر از میان برود.

می دانیم احکامی که در قرآن بیان شده خیلی مختصر و جزئی است و قرآن همه اش کلیات است. مثلا قرآن که اینهمه بر نماز اصرار دارد، درباره آن از «اقیموا الصلوه » و «ارکعوا و اسجدوا» (رکوع کنید، سجود کنید) تجاوز نکرده و حتی توضیح نداده است که نماز را به چه شکلی باید خواند. همچنین درباره حج که اینهمه دستور دارد و پیغمبر (ص) خودشان به آن دستورات عمل می کردند، در قرآن چیزی بیان نشده. سنت پیغمبر هم که عملا به این شکل درآمد. حالا اگر به این شکل هم در نیامده بود، پیغمبر (ص) مگر چقدر فرصت پیدا کرد که حلال و حرام را بیان کند. در سیزده سال مکه مردمی که با وجود فشارها و تضییقات بسیار مسلمان شدند، شاید چهار صد نفر نمی شدند. در آن مضیقه ها ملاقات با رسول اکرم قاچاقی صورت می گرفت و یک عده هفتاد خانواری که شاید نص؛ یا بیشتر جمعیت مسلمانان را تشکیل می دادند به حبشه مهاجرت کردند. البته مدینه از این نظر فرصتی بود اما گرفتاریهای پیغمبر در مدینه نیز زیاد بود. اگر رسول اکرم در همه این بیست و سه سال مثل یک معلم می بود که فقط می رفت سر کلاس و به مردم تعلیم می داد شاید وافی نبود برای اینکه همه آنچه را که اسلام دارد بیان کند، تا چه رسد با این تاریخ موجود، خصوصا که اسلام در تمام شؤون زندگی بشر

حکم دارد.

استفاده از قیاس

نتیجه این حرفی که اهل تسنن گفته اند این شد که عملا نارساییهایی در احکام اسلام مشاهده کردند. مساله ای پیش می آمد، می دیدند در قرآن حکم این مساله بیان نشده است. به سنت (آن مقدار نقلهایی که دارند) مراجعه می کردند، می دیدند هیچ حکمی درباره آن وجود ندارد. بی حکم هم که نمی تواند باشد، چه کار باید کرد؟ گفتند «قیاس » . قیاس یعنی ما بر اساس مشابهت میان مواردی که درباره آنها حکمی در قرآن یا سنت موجود است و مساله مورد نظر، حکم کنیم بگوییم در فلان جا اینطور گفته، اینجا هم که بی شباهت به آنجا نیست، همان حکم را دارد. شاید در آنجا که پیغمبر (ص) فلان دستور را داده به این مناط و علت و فلسفه بوده، این فلسفه در اینجا هم وجود دارد، پس اینجا هم آنطور می گوییم. بر اساس «شاید» است. بعلاوه آنجا که سنت نارسا بود، یکی و دو تا نبود. دنیای اسلام مخصوصا در زمان عباسیان توسعه پیدا کرد و کشورهای مختل فتح شد و احتیاجات، مرتب مساله می آفرید. نگاه می کردند به کتاب و سنت، می دیدند حکم این مسائل وجود ندارد. مرتب قیاس می کردند. دو فرقه شدند، یک فرقه منکر قیاس شدند نظیر احمد بن حنبل و مالک ابن انس (که می گویند در تمام عمرش فقط در دو مساله قیاس کرد)، فرقه دیگر جلوس قیاس را باز گذاشتند رفت تا آسمان هفتم، مثل ابو حنیفه. ابو حنیفه می گفت این سنتهایی که از پیغمبر رسیده اصلا قابل اعتماد نیست که واقعا پیغمبر گفته باشد. می گویند گفته است فقط پانزده حدیث بر من ثابت است که پیغمبر فرموده، بقیه ثابت

نیست. در بقیه قیاس می کرد. شافعی موضعی بینابین داشت، در بعضی موارد به احادیث اعتماد می کرد و در بعضی دیگر قیاس می نمود. یک فقه شلم شوربای عجیبی به وجود آمد.

می گویند ابو حنیفه چون اصلا ایرانی بود و ذهن ایرانیها بیشتر به مسائل عقلی توجه دارد و نیز در عراق سکونت داشت و از اهل حدیث که مرکزشان مدینه بود دور بود، خیلی قیاس بود، می نشست و با خیال خودش قیاس درست می کرد. حتی اهل تسنن هم نوشته اند که روزی رفت به سلمانی، ریشش جو گندمی بود و هنوز موی سفیدش زیاد نبود. به سلمانی گفت این موهای سفید را بکن. می خواست از ریشه در بیاورد که اصلا در نیاید. سلمانی گفت اتفاقا خاصیت موی سفید این است که اگر بکنی بیشتر در می آید. گفت پس موهای سیاه را بکن. این، قیاس است. قیاس گرفت: اگر این درست باشد که چنانچه موی سفید را بکنی بیشتر در می آید، پس موهای سیاه را بکن که بیشتر در بیایند. در صورتی که اگر چنین قاعده ای باشد، فقط در موی سفید است و دیگر در موی سیاه جاری نیست. در فقه هم همین طور عمل می کرد.

قیاس از نظر شیعه

وقتی ما به روایات شیعه مراجعه می کنیم می بینیم ریشه این مطلب را از اینجا می زنند که اصلا ریشه این فکر، خطا و اشتباه است که کتاب و سنت وافی نیست.

مساله رجوع به قیاس از اینجا ناشی می شود که می گویند کتاب و سنت برای بیان احکام وافی نیست، چون وافی نیست، برویم دنبال قیاس. نه، آنقدر از پیغمبر به طور مستقیم یا غیر مستقیم به وسیله اوصیای ایشان سنت رسیده است

که با مراجعه به کلیات این سنت، نیازی به قیاس نیست. این است روح امامت از نظر دینی. اسلام فقط یک مسلک نیست که بعد از آنکه مبتکر آن مسلک ایدئولوژی اش را پدید آورد بگوید حالا این مکتب برای اجرا حکومت می خواهد، حکومت را چکار کند. اسلام یک دین است. وضع یک دین آنهم دینی مانند اسلام را باید در نظر گرفت.

با وجود معصوم جای انتخاب نیست

مساله امامت از جنبه زعامت و حکومت این است که حالا که بعد از پیغمبر مانند زمان ایشان معصوم وجود دارد و پیغمبر وصیی برای خود معین کرده است که او در سطح افراد دیگر نیست و از نظر صلاحیت مثل خود پیغمبر استثنائی است، دیگر جای انتخاب و شورا و این حرفها نیست. همان طور که در زمان پیغمبر نمی گفتند که پیغمبر فقط پیام آور است و وحی به او نازل می شود، تکلی حکومت با شوراست و مردم بیایند رای بدهند که آیا خود پیغمبر را حاکم قرار دهیم یا شخص دیگر را، بلکه اینطور فکر می کردند که با وجود پیغمبر، این بشر فوق بشر که در مرحله ای است که با عالم وحی اتصال دارد، اصلا این مساله مطرح نیست، بعد از ایشان نیز جای این سخنان نیست، زیرا پیغمبر (ص) اوصیای دوازده گانه ای داشته است که اینها باید در طول دو سه قرن پایه اسلام را محکم کنند و اسلام از یک منبع صاف و خطا ناپذیری بیان شود. با وجود چنین کسانی برای بیان احکام اسلامی، دیگر جای انتخاب و شورا و این حرفها نیست. آیا ما شخص معصوم از خطا و عالم به تمام معنا داشته باشیم که حتی امکان

اشتباه هم برایش وجود ندارد و با این حال برویم شخص دیگری را به جای او انتخاب کنیم؟! گذشته از اینکه چون علی (ع) به مقام امامت - به این معنی که عرض می کنم - تعیین شده است قهرا مقام زعامت دنیوی هم شان او خواهد بود، پیغمبر برای همین مقام هم تصریح کرده است. اما پیغمبر که علی را برای این مقام تصریح کرده به خاطر این است که علی (ع) آن مقام دیگر را واجد است. بنابراین در زمان غیبت امام زمان (ع) که دیگر مساله امام معصوم حاضری که مبسوط الید باشد مطرح نیست، یا اگر فرضا حوادث صدر اسلام پیش نمی آمد و امیر المؤمنین خلیفه می شد و بعد امام حسن و بعد امام حسین تا زمان حضرت حجت و موجبی هم برای غیبت پیش نمی آمد، بعد که امام معصومی در میان مردم نبود، مساله حکومت مساله دیگری می شد و آنوقت باید گفت تکلی مساله حکومت چیست؟ آیا حاکم حتما باید فقیه جامع الشرایط باشد یا چنین چیزی لازم نیست؟ آیا حاکم را مردم انتخاب کنند؟ و ...

بنابراین ما نباید مساله امامت را از اول به صورت یک مساله خیلی ساده دنیاوی یعنی حکومت مطرح کنیم بعد بگوییم آیا از نظر اسلام حکومت، استبدادی و تنصیصی است یا[انتخابی]؟ و سپس بگوییم چطور شده که شیعه می گوید حکومت باید اینچنین باشد؟ نه، مساله به این شکل مطرح نیست. در شیعه امامت مطرح است. یک شان امام حکومت است و البته با وجود امام معصوم جای حکومت کردن کس دیگری نیست همین طور که با وجود پیغمبر اکرم جای حکومت کردن کس دیگری نیست،

و پیغمبر اکرم علی (ع) را برای امامت تعیین کرده است که لازمه امامت حکومت کردن هم هست و گذشته از این، در مواقعی به خود حکومت هم تصریح کرده ولی بر مبنای اینکه امام بعد از من اوست.

مساله ولایت معنوی

در جلسه پیش مطلبی را عرض کردم که البته من خودم شخصا به آن اعتقاد دارم و آن را هم مطلب اساسی می دانم منتها این مطلب شاید از ارکان تشیع به شمار نمی رود، و آن اینکه آیا مقام پیغمبر اکرم فقط این بود که دستورات الهی، اصول و فروع اسلام به او وحی می شد؟ آن چیزی که او می دانست فقط اسلام واقعی بود و دیگر ماورای آن، شان او نبود که از جانب خدا بداند؟ و در مقام عمل و تقوا نیز آیا[فقط]در مرحله ای بود مامون و معصوم از خطا؟ همچنین آیا مقام ائمه علیهم السلام فقط این است که گرچه به ایشان وحی نمی شده است ولی اسلام را به وسیله پیغمبر (ص) دریافت کرده اند و فروع و کلیات و جزئیات اسلام را همچنانکه پیغمبر به علمی که هیچ شائبه اشتباه در آن نبود می دانست آنها نیز می دانند و در مقام تقوا و عمل هم مامون و معصوم از خطا هستند؟ آیا فقط همین است یا چیزهای دیگری هم در شخص پیغمبر و شخص امام وجود دارد؟ آیا در ماورای مسائل مربوط به دین و معارف، چه علومی را می دانستند؟ آیا این سخن درست است که اعمال بر پیغمبر عرضه می شود و حتی اعمال مردم در زمان حیات هر امامی بر آن امام عرضه می شود به طوری که مثلا الآن امام زمان (ع) نه تنها بر

شیعیان بلکه بر همه مردم حاضر و ناظر است و غافل نیست؟ حتی امام، حی و میت ندارد، یعنی همان طور که در جلسه پیش عرض کردم وقتی شما به زیارت امام رضا (ع) می روید و می گویید: «السلام علیک » در حد این است که شما با انسان زنده ای در این دنیا روبرو می شوید و می گویید: «السلام علیک »، همان مقدار شما را شهود می کند. این همان مساله ولایت است، ولایت معنوی.

در جلسه پیش عرض کردم در اینجا نقطه التقایی میان عرفان و تشیع وجود دارد یعنی فکرها خیلی به هم نزدیک است. اهل عرفان معتقدند در هر دوره ای باید یک قطب، یک انسان کامل وجود داشته باشد و شیعه می گوید در هر دوره ای یک امام و حجت وجود دارد که او انسان کامل است و ... فعلا نمی خواهیم این بحث را مطرح کنیم چون این مساله مورد اختلاف ما و سنیها نیست. اختلاف تشیع و تسنن در آن دو مساله اول است، یکی مساله ای که ما اسمش را امامت در بیان احکام دین می گذاریم، و دیگر امامت به معنی زعامت مسلمین.

اهمیت حدیث ثقلین

راجع به مساله امامت، از حدیث «انی تارک فیکم الثقلین » غافل نشوید. اگر با یکی از علما یا غیر علمای اهل تسنن روبرو شدید، بگویید آیا پیغمبر چنین جمله ای را فرمود یا نه؟ اگر بگوید نه، می توان چندین کتاب از خودشان جلویش گذاشت.

می بینید اصلا علمای اهل تسنن نمی توانند در[وجود و صحت]چنین حدیثی اختلاف داشته باشند و ندارند (4). بعد بگویید اینکه پیغمبر قرآن را به عنوان یک مرجع و عترت را به عنوان مرجع دیگر معین کرده، عترت چه کسانی هستند؟ آنها

اصلا فرقی میان عترت پیغمبر و غیر عترت پیغمبر قائل نیستند بلکه آنچه که نقل می کنند از صحابه و غیر صحابه، از غیر علی (ع) بیشتر نقل کرده اند تا از علی (ع). از علی (ع) گاهی به عنوان یک راوی نقل می کنند نه به عنوان یک مرجع.

حدیث غدیر

گفتیم علاوه بر اینکه هر کس که مرجع دین است، زعیم دین هم باید همو باشد، در مساله زعامت هم پیغمبر تصریح کرده است. یک نمونه آن حدیث غدیر است که پیغمبر اکرم آن را در غدیر خم و در حجه الوداع فرمودند. حجه الوداع آخرین حج پیغمبر اکرم (ص) است و شاید ایشان بعد از فتح مکه یک حج بیشتر نکردند، البته قبل از حجه الوداع حج عمره کرده بودند. رسول اکرم صلای عام دادند و مخصوصا مردم را دعوت کردند که به این حج بیایند. همه را جمع کردند و بعد در مواقع مختل؛ در مسجد الحرام، در عرفات، در منی و بیرون منی، در غدیر خم و در جاهای دیگر خطابه های عمومی خود را القاء کردند. از جمله در غدیر خم بعد از آنکه جا به جا مطالبی را فرموده بود، مطلبی را به عنوان آخرین قسمت با بیان شدیدی ذکر نمود. به نظر من فلسفه اینکه پیغمبر این مطلب را در آخر فرمود همین آیه ای است که در آنجا قرائت کرد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته » (5). بعد از اینکه پیغمبر اکرم در عرفات و منی و مسجد الحرام کلیات اسلامی را در باب اصول و فروع بیان کرده - که مهمترین

سخنان ایشان است - یکمرتبه در غدیر خم اینطور می فرماید: مطلبی است که اگر آن را نگویم هیچ چیز را نگفته ام: «فما بلغت رسالته » به من گفته اند که اگر آن را نگویی هیچ چیز را نگفته ای یعنی همه هبا و هدر است. بعد می فرماید: «الست اولی بکم من انفسکم؟» (اشاره به آیه قرآن است که: «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم » (6) آیا من حق تسلط و ولایتم بر شما از خودتان بیشتر نیست؟ همه گفتند: «بلی یا رسول الله » . حضرت فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه » . این حدیث هم مثل حدیث ثقلین دارای اسناد زیادی است.

خلاصه ای از بحث غدیر را چند سال پیش در مشهد همین کانونیها (7) به صورت کتاب منتشر کردند. البته من هنوز آن را نخوانده ام ولی برخی از رفقایمان که وارد هستند خوانده اند، می گویند خیلی خوب است. لا اقل آن را مطالعه کنید.

اگر ما بخواهیم مدارک احادیثی مثل حدیث غدیر را که می گوییم متواتر است یا حدیث ثقلین را که آقای میر حامد حسین صاحب عبقات الانوار کتابی با قطع بزرگ و در چهار صد صفحه درباره مدارک آن نوشته است بررسی کنیم، خیلی طولانی می شود.

ممکن است احتیاج به بحث بیشتری داشته باشد ولی من مایلم که جوهر بحث را در مساله امامت عرض کرده باشم همراه با یک اشاره نسبتا اجمالی به مدارکی که اهل تشیع در باب امامت دارند.

پی نوشتها

1. [مطابق آمار آن زمان]. ر

2. نهج البلاغه، خطبه 192.

3. صحیح مسلم، جزء هفتم، ص 122.

4 برخی منبریها و روضه خوان ها این حدیث را خراب کردند چون همیشه آن را مقدمه

گریز زدن برای مصیبت خواندن قرار داده اند. انسان خیال می کند که مقصود پیغمبر در این حدیث فقط این بوده که من بعد از خود دو چیز را در میان شما باقی می گذارم: یکی قرآن که احترامش کنید و دیگر عترت که احترامشان کنید و به ایشان اهانت نکنید، در حالی که مقصود این است: یکی قرآن که به آن مراجعه کنید و دیگر عترت که به آنها مراجعه کنید زیرا در دنباله حدیث می فرماید: «لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما ابدا» تا وقتی که به این دو بچسبید گمراه نمی شوید. پس، مساله رجوع مطرح است و پیغمبر (ص) عترت را عدل قرآن قرار داده است در رجوع کردن. خود پیغمبر هم فرمود قرآن ثقل اکبر است و عترت ثقل اصغر.

5. مائده/67.

6. احزاب/6.

7[کانون نشر حقایق اسلامی].

مجموعه آثار جلد 4 صفحه 855 استاد شهید مرتضی مطهری

چند اصل در مسئله امامت و خلافت

چند اصل در مسئله امامت و خلافت

اشاره

«شیعه» در لغت به معنی پیرو است و در اصطلاح به گروهی از مسلمانان گفته می شود که رهبری جامعه اسلامی را پس از درگذشت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت علی علیه السلام و فرزندان معصوم او می دانند.

به گواهی تاریخ، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در طول حیات خود در موارد مختلف کرارا از فضایل و مناقب و نیز قیادت و رهبری علی علیه السلام پس از خویش سخن به میان می آورد. و این توصیه ها و سفارشها سبب شده بود که طبق روایت مستند، در همان زمان پیامبر، گروهی دور علی علیه السلام را بگیرند و به نام شیعه علی علیه السلام شناخته شوند. این

گروه پس از رحلت پیامبر بر همان عقیده پیشین خود باقی ماندند و مصلحت اندیشیهای فردی و گروهی را بر تنصیص رسول خدا در باب رهبری مقدم نداشتند، و چنین بود که گروهی در عصر رسول خدا و پس از درگذشت او به نام شیعه معروف شدند. به این مطلب در گفتار نویسندگان ملل و نحل نیز اشاره و تصریح شده است.

نوبختی (متوفای 310 ه) می نویسد: شیعه به کسانی گفته می شود که در زمان رسول خدا و پس از او علی، علیه السلام را به امامت و خلافت پذیرفته و از دیگران گسسته و به او پیوسته اند» . (1)

ابو الحسن اشعری می گوید: علت آنکه این گروه را شیعه می گویند آن است که اینان علی را پیروی کرده و او را بر دیگر صحابه مقدم می دارند. (2)

شهرستانی می نویسد: شیعه کسانی هستند که از علی علیه السلام بالخصوص پیروی کرده و به امامت و خلافت او از طریق نص و وصیت قائل شده اند. (3)

بنا بر این شیعه، تاریخی جز اسلام، و سر آغازی جز مبدأ پیدایش اسلام ندارد، و در حقیقت، اسلام و تشیع دو رویه یک سکه یا دو نیمرخ از یک چهره اند که در یک زمان متولد شده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نخستین روزهای دعوت آشکار خود، بنی هاشم را جمع کرد و خلافت و وصایت علی را به آنان اعلان نمود، و پس از آن نیز در مراحل مختلف، بخصوص در روز غدیر خلافت او را رسما اعلام داشت.

آری، تشیع نه زاییده تبانی اهل سقیفه و نه فراورده حوادث دوران قتل عثمان و دیگر افسانه ها است،

بلکه این خود پیامبر گرامی بود که با رهنمودهای آسمانی مکرر خویش، بذر تشیع را برای اولین بار در دل صحابه غرس نمود و به مرور زمان آن را رشد داد و جمعی از اصحاب کبار چون سلمان و اباذر را شیعه نامید. مفسران اسلامی در تفسیر آیه (إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات أولئک هم خیر البریه) (بینه/7) نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مقصود از این آیه علی و شیعیان اوست. (4)

در تواریخ نام شیعیان علی علیه السلام از صحابه و تابعین که به خلافت بلا فصل او پس از پیامبر اکرم معتقد بودند آمده است که ذکر اسامی آنان در این مختصر نمی گنجد. تشیع به مفهوم یاد شده، وجه مشترک میان کلیه شیعیان جهان است که بخشی عظیم از مسلمانان گیتی را تشکیل می دهند. شیعیان در طول تاریخ اسلام دوشادوش سایر مذاهب اسلامی در گسترش اسلام سهم عظیمی را ایفا کرده اند: علوم مختلف را پی ریزی، دولتهای مهمی را پایه گذاری، و شخصیتهای بسیار برجسته علمی و ادبی و سیاسی را تقدیم جامعه بشریت کرده اند، و اینک نیز در اکثر نقاط جهان حضور دارند.

چنانکه اثبات خواهیم کرد، مسئله امامت یک مسئله الهی و سماوی بوده و جانشین پیامبر باید از طریق وحی الهی به پیامبر تعیین گردد. اما پیش از پرداختن به دلایل نقلی و شرعی این موضوع، فرض می کنیم که هیچ نصی شرعی در این باره در دست نیست. در این صورت، باید ببینیم مقتضای حکم عقل با توجه به شرایط آن زمان چیست؟

عقل بدیهی حکمم می کند که اگر فرد مصلحی با

زحمات توانفرسای خویش در طول سالیان دراز، طرحی را پیاده کرده و روش جدیدی را برای جامعه بشری ابداع نماید، طبعا بایستی برای بقا و استمرار طرح و روش مزبور، بلکه رشد و بالندگی آن نیز چاره اندیشی کند، و بهیچوجه درست نیست که شخصی با زحمات بسیار، بنایی را تأسیس کند ولی برای حفظ آن از خطرات آینده، هیچ نوع پیشگیری به عمل نیاورد و متولی و مسئولی را برای حفظ آن بنا، معرفی نکند.

پیامبر گرامی از بزرگترین شخصیتهای جهان بشریت است که با آوردن شریعت خود زمینه تحولی عمیق در جهان بشریت و پی ریزی تمدنی کاملا نو را فراهم ساخت. مسلما آن حضرت، که شریعت جاوادنه ای را به بشر عرضه کرده و در عرصه خود جامعه بشری را رهبری نمود، برای حفظ این شریعت از آفات و خطرات احتمالی آینده و نیز هدایت و اداره امت جاوید، چاره ای اندیشیده و کیفیت رهبری را پس از خود بیان نموده است، زیرا هرگز معقول نیست او شریعیت ابدی را پایه گذاری کند، ولی برای رهبری آن پس از خود، که ضامن بقای شریعت است، طرحی ارائه ندهد. پیامبری که از بیان کوچکترین مسائل مربوط به سعادت بشر دریغ نکرده، چگونه معقول است در مورد مسئله رهبری جامعه اسلامی و چگونگی آن، که از مسائل کلیدی و سرنوشت ساز بشر است، سخنی نگوید و رهنمودی ندهد، و در حقیقت جامعه اسلامی را بدون تکلیف رها کند؟! بنا بر این، ادعای اینکه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم چشم از جهان فرو بسته و درباره رهبری پس از خود هیچ سخنی نگفته

است، پذیرفتنی نیست.

مراجعه به تاریخ صدر اسلام و در نظر گرفتن شرایط موجود منطقه و جهان در زمان رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بروشنی لزوم تنصیصی بودن منصب امامت را اثبات می کند. زیرا به هنگام درگذشت آن حضرت، خطری سه گانه و مثلث وار آیین اسلام را تهدید می کرد: یک ضلع این مثلث خطر را امپراتوری روم، ضلع دیگر آن را امپراتوری ایران، و ضلع سوم را گروه منافقان داخلی تشکیل می داد. در اهمیت خطر ضلع نخستین همین بس که پیامبر تا آخرین لحظه از فکر آن فارغ نبود، و به همین علت در همان روزها بلکه ساعتهای آخر عمر خویش سپاه عظیمی را به رهبری اسامه بن زید برای نبرد با رومیان بسیج و اعزام کرد و متخلفان از آن را نیز نفرین نمود. ضلع دوم نیز دشمن بد سگالی بود که نامه پیامبر را پاره کرد و به فرماندار یمن نوشت که پیامبر را دستگیر کند و یا سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستد، و بالأخره در باب خطر سوم هم باید دانست که این گروه پیوسته در مدینه یا بیرون از آن مزاحم پیامبر بودند و با توطئه های رنگارنگ خویش دل وی را خون می کردند و در سوره های مختلف قرآن درباره سنگ اندازیهای آنان سخن فراوان رفته است، تا آنجا که یک سوره در قرآن، به نام آنها و در شرح افکار و اعمال سوء آنهاست.

اکنون سؤال می شود، آیا با وجود چنین مثلث خطری صحیح است که پیامبر اکرم امت اسلامی و آیین اسلام را، که دشمن از هر سو در

کمین آن نشسته بود، بدون رهبر به حال خود رها سازد؟!

بی شک پیامبر می دانست که زندگی عرب، زندگی یی قبیله ای است، و در میان افراد قبایل تعصب نسبت به سران قبیله با جان آنان در هم آمیخته است. بنا بر این، واگذاری تعیین رهبر به چنین مردمی، مایه چند دستگی و نزاع قبایل خواهد بود، و دشمن از این اختلاف بهره گیری خواهد کرد. بر پایه همین حقیقت است که شیخ الرئیس ابو علی سینا می گوید: «تعیین جانشین از طریق نص پیامبر بر آن، به واقع نزدیکتر است، چون با تعیین جانشین هر نوع نزاع و اختلاف ریشه کن می گردد» . (5)

اکنون که ثابت شد حکمت و آگاهی پیامبر ایجاب می کرد درباره رهبری امت اسلامی پس از خود اقدام مقتضی را به عمل آورد، باید دید کیفیت چاره اندیشی آن حضرت چگونه بوده است؟

در این جا دو نظریه وجود دارد که به نقد و بررسی آنها می پردازیم:

. 1 رسول گرامی، به فرمان خداوند متعال، فرد ممتازی را که شایستگی رهبری امت اسلامی را داشته است برگزیده و او را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی نموده است.

. 2 پیامبر، انتخاب رهبر را بر عهده مردم نهاده که پس از وی، خود فردی را انتخاب کنند، و این مطلب را بیان کرده است.

اکنون باید دید کدام یک از این دو نظریه از کتاب و سنت و سیره پیامبر و تاریخ اسلام استفاده می شود؟

دقت در زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روزی که مأمور شد شریعت خود را به بستگان نزدیک و سپس به کل مردم اعلان کند، تا لحظه

مرگ آن حضرت این مطلب را قطعی می سازد که آن حضرت بر مشخصات خلیفه بعد از خود، کرارا تصریح کرده و به اصطلاح در مسئله رهبری روش «تنصیص» را برگزیده است، نه روش «انتخاب مردم» را. این مطلب با امور یاد شده در زیر ثابت می شود:

حدیث یوم الدار

پس از گذشت 3 سال از آغاز بعثت، خدای متعال پیامبر را مأمور ساخت که دعوت خود را آشکار سازد، و آیه (و أنذر عشیرتک الأقربین) (شعراء/214) در این مورد نازل شد. پیامبر سران بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام. خداوند به من امر کرده است که شما را به آن دعوت کنم. کدام یک از شما مرا در نشر این آیین یاری می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ حضرت سه مرتبه این سخن را تکرار نمود و در هر بار تنها علی علیه السلام آمادگی خود را اعلان کرد. در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان هذا أخی و وصیی و خلیفتی فیکم» . (6)

حدیث منزلت

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در موارد مختلف، منزلت و مقام امیر مؤمنان را نسبت به خود، همان منزلت و مقام هارون به موسی دانسته و فقط یک مقام از مقامات هارون را (که نبوت باشد) از علی علیه السلام سلب کرده و در حدیث قریب تواتر فرموده: «یا علی أنت منی بمنزله هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» . (7)

به نص قرآن کریم، هارون مقام نوبت (8)، خلافت (9)، و وزارت (10) را در زمان موسی دارا بود، و حدیث منزلت نیز همه مقامات هارون رابه استثنای مقام نبوت برای علی علیه السلام ثابت می کند. طبعا اگر مقصود، اثبات همه مقامات جز نبوت برای وی علیه السلام نبود نیازی به استثنای نبوت وجود نداشت.

حدیث سفینه

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، اهل بیت خویش را به کشتی نوح تشبیه می کند که هر کس بر آن نشست نجات یافت و هر کس که از آن تخلف جست غرقه طوفان شد، چنانکه می فرماید: «ألا إن مثل أهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح فی قومه من رکِبها نجی و من تخلف عنها غرق»

(11). می دانیم که کشتی نوح، یگانه ملجأ و پناهگاه انسانها برای نجات از طوفان بود. بنابراین طبق حدیث سفینه، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یگانه پناهگاه امت برای نجات از حوادث ناگواری هستند که چه بسا مایه انحارف و گمراهی انسانها می گردد.

حدیث امان امت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را سبب وحدت کلمه و دوری امت از اختلاف معرفی می کند و می فرماید: «النجوم أمان لأهل الأرض من الغرق و أهل بیتی أمان لأمتی من الاختلاف، فإذا خالفتها قبیله من العرب اختلفوا فصاروا حزب إبلیس» (12): همان گونه که ستارگان وسیله نجات اهل زمین از غرق شدن در دریا هستند (زیرا، دریا نوردان به حکم (و بالنجم هم یهتدون) (نحل/16)، به وسیله ستارگان راه را از میان امواج پیدا می کنند و به ساحل می رسند)، اهل بیت من نیز مایه نجات امت از دو دستگی هستند. اگر گروهی از عرب با آنان به مخالفت برخیزند، دچار اختلاف شده و در نتیجه جزو حزب شیطان می گردند.

حدیث ثقلین

حدیث ثقلین، از احادیث متواتر اسلامی است که علمای فریقین آن را در کتابهای حدیث خود نقل کرده اند. پیامبر در این حدیث خطاب به امت اسلام می فرماید: «در میان شما دو چیز گرانبها را به عنوان امانت می گذارم و می روم»، و سپس تمسک یکپارچه به هر دو را مایه هدایت امت و اعراض از یکی از آن دو را مایه ضلالت می داند، چنانکه می فرماید:

«إنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی أهل بیتی ما إن تمسکتهم بهما لن تضلوا أبدا و إنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» . (13)

این حدیث، مرجعیت علمی اهل بیت را، دوش به دوش قرآن کریم، به روشنی ثابت می کند، و بر مسلمانان لازم می دارد که در امور دینی، همزمان به کتاب خدا و رهنمود اهل بیت تمسک بجویند. ولی جای بسی تأسف است که برخی از کسان همه درها

را می زنند، جز در خانه اهل بیت را ! حدیث ثقلین، که شیعه و سنی در نقل آن اتفاق دارند، می تواند همه مسلمانان جهان را به صورت امتی واحد گرد آورد، زیرا اگر در موضوع تعیین خلیفه و زمامدار سیاستی امت پس از پیامبر، فریقین با هم اختلاف داشته و در برداشت تاریخی از مسئله منقسم به دو گروه باشند، مرجعیت علمی هیچ دلیلی برای تفرقه وجود نداشته و بایستی بر طبق حدیث متفق علیه ثقلین با هم یکدست و یک صدا باشند.

اصولا در عصر خلافت خلفا نیز مرجعیت علمی، عملا از آن علی علیه السلام بود و اختلافات در امور دینی به وسیله علی علیه السلام برطرف می شد. در حقیقت، از روزی که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ساحت مرجعیت کنار گذاشته شدند، فرقه گرایی نیز آغاز شد و فرقه های متعدد کلامی یکی پس از دیگری پدید آمدند.

واقعه غدیر خم

در احادیث گذشته پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم گاه به صورت کلی و گاه نیز به گونه مشخص، جانشین خویش را به نحو روشن معرفی کرده است، به گونه ای که هر یک از آنها حجت را بر افراد آگاه و حقیقت جو تمام می کند. در عین حال آن حضرت برای آنکه پیام خود را به گوش همه مسلمانان از دور و نزدیک برساند و راه را بر هر گونه تردید و تشکیک در این زمینه کاملا ببندد، به هنگام مراجعت از حجه الوداع در سرزمینی به نام غدیر خم توقف نمود و به همراهان فرمود از جانب خداوند مأموریت دارد که پیامی را به آنان

برساند، پیامی الهی که حاکی از انجام وظیفه بزرگی بوده و چنانچه انجام نگیرد، پیامبر رسالت خود را انجام نداده است. چنانکه می فرماید:

(یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک و إن لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) (مائده/67): «ای رسول خدا آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این مأموریت را انجام ندهی رسالت خود را انجام نداده ای، و خداوند ترا از (شر) مردم حفظ می کند» (14) .

آنگاه منبری برای پیامبر ترتیب دادند و او بر فراز آن قرار گرفت و به مردم گفت: در آینده نزدیک دعوت حق را لبیک خواهم گفت، شما درباره من چه می گویید؟ در پاسخ گفتند: گواهی می دهیم تو آئین خدا را به ما ابلاغ کردی و خیر خواهی نمودی و تلاش بسیار کردی، خدا به تو جزای خیر دهد.

آنگاه فرمود: آیا بر وحدانیت خدا، رسالت من، و واقعیت روز رستاخیز گواهی می دهید؟ همگی پاسخ مثبت دادند.

سپس فرمود: من قبل از شما بر حوض (کوثر) وارد می شوم، بنگرید با دو جانشین گرانبهای من چگونه رفتار می کنید؟ شخصی پرسید: مقصود از دو جانشین گرانبها چیست؟

پیامبر پاسخ داد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من است، و خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه در روز قیامت در کنار حوض به من برسند. بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید، و از آنان فاصله نگیرید که هلاک می شوید. آنگاه دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد تا آنجا که همه حاضران آن دو را

می دیدند، سپس چنین فرمود:

«أیها الناس من أولی الناس بالمؤمنین من أنفسهم؟» : چه کسی بر مؤمنان از خود آنان اولی (صاحب اختیارتر) است؟

در پاسخ گفتند: خدا و پیامبر او بهتر می دانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إن الله مولای و أنا مولی المؤمنین و أنا أولی بهم من أنفسهم» : خداوند مولای من، و من نیز مولای مؤمنان می باشم، و من بر مؤمنان از خود آنان صاحب اختیارترم.

سپس سه بار فرمود: «فمن کنت مولاه فعلی مولاه» : آن کس که من مولای او هستم، علی مولای او است. آنگاه افزود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و أحب من أحبه و أبغض من أبغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله، و أدر الحق معه حیث دار، ألا فلیبلغ الشاهد الغائب» : پروردگارا، دوست بدار آن کس را که علی را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس را که با علی دشمن است، و مهربان باش با هر کس که نسبت به علی مهربان است و خشم آور بر کسی که علی خشم آورد و یاری کن آن کس را که علی را یاری کند و خوار ساز آن کس را که علی را خوار سازد، و حق را با او و در مدار او قرار ده. حاضران این مطلب را به غایبان ابلاغ کنند.

حدیث غدیر

حدیث غدیر از احادیث متواتر است و راویان حدیث، از صحابه و تابعین و محدثان اسلامی، آن را در هر قرنی به صورت متواتر نقل کرده اند. 110 نفر از صحابه، 89 تن از تابعین،

و 3500 نفر از علما و محدثان اسلامی حدیث غدیر را نقل کرده اند، و با این تواتر، در اصالت و اعتبار این حدیث جای هیچ تردیدی وجود ندارد. همچنین گروهی از علما به طور مستقل درباره حدیث غدیر کتاب نوشته اند، که در آن میان، جامع ترین کتابی که اسانید حدیث را یکجا گرد آورده است، کتاب شریف الغدیر نگارش علامه عبد الحسین امینی (1320 1390 ه. ق) می باشد.

اکنون باید دید مقصود از مولی بودن پیامبر، و مولی بودن علی چیست؟

قراین بسیاری گواهی می دهند که مقصود از این تعبیر، زعامت و رهبری است، که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف در ماجرای غدیر، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم کاروان زائران خانه خدا در سرزمینی بی آب و علف، آن هم در نیم روزی بسیار گرم، متوقف ساخت.

گرمی هوا به حدی بود که حاضران نیمی از عبای خویش را بر سر افکنده و نیم دیگر را نیز زیر انداز خود قرار داده بودند. با این تمهیدات، طبعا پیامبر باید سخنی بگوید که در هدایت امت، نقشی کلیدی و سرنوشت ساز داشته باشد، و براستی چه کاری می تواند در سرنوشت مسلمانان از تعیین جانشین، که مایه وحدت کلمه مسلمین و حافظ دین است، سرنوشت سازتر باشد؟

ب پیامبر گرامی قبل از طرح ولایت علی علیه السلام از اصول سه گانه توحید و نبوت و معاد سخن گفت و از مردم نسبت به آنها اقرار گرفت، آنگاه پیام الهی را ابلاغ کرد. از تقارن پیام با اخذ اعتراف نسبت به اصول، می توان به اهمیت پیام پی برد و دریافت که هدف پیامبر از

آن همایش عظیم و فوق العاده، نمی توانسته امری عادی همچون سفارش به «دوستی» با فردی خاص باشد!

ج حضرت در آغاز خطبه از رحلت قریب الوقوع خود خبر داد، و این نشان می دهد که او نگران وضع امت پس از خویش بوده است. پس چه بهتر که برای آینده چاره جویی شود تا آیین وی در طوفان حوادث آتیه دچار مخاطره نگردد.

د قبل از بیان پیام الهی درباره علی علیه السلام، از مولویت و اولویت خود سخن به میان آورد و فرمود: خدای مولای من، و من مولای مؤمنین می باشم، و نسبت به آنان از خود آنان اولی هستم. ذکر این مطلب، گواه آن است که «مولی بودن» علی علیه السلام از سنخ همان مولویت و الویت مربوط به پیامبر اکرم علیه السلام بوده و ایشان به فرمان الهی اولویت مزبور را برای علی علیه السلام نیز ثابت کرده است.

ه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از بیان پیام الهی، از حاضران خواست آن را به گوش غایبان برسانند.

تاریخ اسلام نشان می دهد که دشمنان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم برای خاموش ساختن دعوت الهی وی، از راههای گوناگونی وارد شدند، از متهم کردن پیامبر به سحر و جادو گرفته تا تصمیم به قتل آن حضرت در بستر خویش.

ولی در تمام موارد، دست عنایت حق با پیامبر بود و وی را از نقشه های شوم مشرکان حفظ کرد. آخرین نقطه امید آنان (بویژه با توجه به باقی نماندن فرزند پسر برای پیامبر) این بود که با مرگ پیامبر، این دعوت نیز خاموش خواهد شد: (أم یقولون

شاعر نتربص به ریب المنون) (طور/30): یا می گویند شاعری است و ما در مورد وی به انتظار حوادث روزگار (مرگ) نشسته ایم. این اندیشه در ذهن بسیاری از مشرکان و منافقان، وجود داشت. ولی پیامبر با تعیین جانشینی با کفایت که در طول زندگی ایمان خالص و استوار خود به اسلام را نشان داده بود، امید مخالفین را به یأس مبدل ساخت، و بدین طریق بقای دین را تضمین نموده و پایه های آن را محکم ساخت و نعمت اسلام با وجود تعیین چنین رهبری به کمال رسید. لذاست ه پس از نصب علی علیه السلام، به عنوان جانشین پیامبر، در روز غدیر آیه «اکمال دین» فرود آمد:

(الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دینا)

(مائده/3) (15): امروز کافران از نابودی دین شما مأیوس شدند، پس از آنان نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را کامل ساخته و نعمتم را بر شما تمام کردم، و راضی شدم که این اسلام (تکمیل یافته با معرفی جانشین پیامبر) دین شما باشد. (16)

گذشته از روایات متواتر فوق، که ثابت می کند مسئله جانشینی پیامبر یک مسئله الهی است و مردم در آن اختیاری ندارند، گزارشهای تاریخی نیز حاکی از آن است که پیامبر در همان روزهایی هم که در مکه به سر برده و هنوز حکومتی در مدینه تشکیل نداده بود، مسئله جانشینی را یک مسئله الهی تلقی می کرد. فی المثل، زمانی که رئیس قبیله بنی عامر در موسم حج به حضور پیامبر رسید و گفت: چنانچه ما با تو بیعت کردیم و تو

بر مخالفان خود پیروز شدی، آیا برای ما در امر رهبری نصیب و بهره ای هست؟ پیامبر در پاسخ، فرمود: این کار مربوط به خداست، هر کس را می خواهد بدین کار می گمارد: «الأمر إلی الله یضعه حیث یشاء» (17). بدیهی است چنانچه مسئله رهبری موکول به انتخاب مردم بود، می بایست بفرماید: «الأمر إلی الأمه» یا «إلی أهل الحل و العقد» ! کلام پیامبر در این مورد، همانند کلام خداوند در مورد رسالت است، آنجا که می فرماید: (الله أعلم حیث یجعل رسالته) (انعام/124): خدا دانا است که رسالت خویش را در چه شخصیتی قرار دهد.

مسئله تنصیصی بودن مقام خلافت، و اینکه امت در تعیین جانشین برای پیامبر نقشی ندارد، در ذهن صحابه نیز وجود داشت. چیزی که هست آنان در غیر خلیفه اول، به جای تنصیص خدا و پیامبر، تنصیص خلیفه قبلی را مطرح می کردند، چنانکه به اتفاق تواریخ خلیفه دوم به وسیله خلیفه نخست تعیین گردید.

تصور اینکه تعیین خلیفه دوم توسط ابوبکر قاطعانه نبوده بلکه جنبه پیشنهاد داشته است، مخالف نص تاریخ است. زیرا هنوز خلیفه نخستین در قید حیات بود که از جانب یاران پیامبر به تعیین مزبور اعتراض شد، و یکی از آنان زبیر بود. بدیهی است اگر جریان صرفا جنبه پیشنهادی داشت، اعتراض صحابه موردی نداشت. گذشته از نصب عمر توسط ابو بکر، خلیفه سوم نیز از طریق شورای شش نفری که اعضای آن را خلیفه دوم معین کرد صورت گرفت، و این کار نیز نوعی تعیین خلیفه بود که دست دیگران را از مراجعه به افکار عمومی کوتاه کرد.

اصولا فکر مراجعه به افکار عمومی و انتخاب خلیفه از طرف

امت، در ذهن یاران رسول خدا وجود نداشت و آنچه در این زمینه بعدها ادعا شده توجیهاتی است که دیگران یاد آور شده اند، بلکه معتقد بودند که خلیفه باید از طریق خلیفه پیشین تعیین شود. فی المثل وقتی خلیفه دوم مجروح شد، عایشه همسر پیامبر به وسیله فرزند خلیفه، عبد الله بن عمر، به وی پیام فرستاد و گفت: سلام مرا به پدرت برسان و بگو امت پیامبر را بدون چوپان ترک مکن» (18)

عبد الله بن عمر نیز هنگامی که پدرش در بستر افتاده بود، او را به تعیین خلیفه دعوت کرد و گفت: مردم درباره تو سخن می گویند، آنان فکر می کنند کسی را به جانشینی انتخاب نخواهی کرد. آیا اگر چوپان شتران و گوسفندان تو، آنها را در بیابان رها کند در غیاب خود کسی را بر آنها نگمارد، تو او را نکوهش نمی کنی؟! رعایت حال مردم بالاتر از رعایت حال شتران و گوسفندان است» . (19)

وظایف امام

در آغاز بحث امامت اشاره کردیم که امام و خلیفه پیامبر از نظر مسلمانان کسی است که وظایف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (به استثنای مسئله آوردن شریعت) را بر عهده دارد. اینک مهمترین این وظایف را یاد آور می شویم تا جایگاه امامت و اهمیت آن روشنتر شود: الف تبیین مفاهیم قرآن کریم و حل معضلات آن، از جمله وظایف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. قرآن می فرماید: (و أنزلنا إلیک الذکر لتبین للناس ما نزل إلیهم) (نحل/44): قرآن را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که بر آنان نازل شده است برایشان توضیح دهی و تبیین کنی.

ب بیان احکام شرعی یکی دیگر از وظایف آن حضرت بود که برخی را از طریق تلاوت آیات، و برخی دیگر را به وسیله سنت بیان می کرد. بیان احکام از سوی آن حضرت، به صورت تدریجی و با توجه به رخدادهای روز انجام شده، و طبیعت امر ایجاب می کرد که این وظیفه استمرار یابد، در حالیکه شمار احادیث وارده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره احکام، که به دست ما رسیده است، از پانصد حدیث تجاوز نمی کند (20) و این مقدار از احادیث فقهی نمی تواند امت را در قلمرو تقنین «خودکفا» سازد.

ج از آنجا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم محور حق بود و با روشنگریهای خویش از هر نوع انحراف در عقاید امت جلوگیری می کرد، لذا فرقه گرایی در زمان حیات او به علت وجود و حضور ایشان رخ ننمود یا مجال بروز و ظهور نیافت.

د پاسخگویی به پرسشهای دینی و اعتقادی یکی از دیگر وظایف پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم بود.

ه تربیت افراد جامعه از طریق گفتار و رفتار.

و برقراری قسط و عدل و امنیت عمومی در جامعه اسلامی از دیگر وظایف رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود.

ز پاسداری از مرزها و ثغور و دارائی اسلام در برابر دشمنان نیز از مسئولیتهای آن حضرت به شمار می رفت. چنانچه انجام دو وظیفه اخیر از سوی رهبر برگزیده از جانب مردم نیز ممکن و قابل حصول باشد، مسلما انجام وظایف پیشین (تبیین مفاهیم مشکل قرآن و بیان احکام شرع و ...)

به وجود رهبری آگاه و مقتدر نیازمند است که مورد عنایت خاص الهی قرار داشته و در علم و عمل تالی تلو پیامبر اکرم (ع) صلی الله علیه و آله و سلم باشد. یعنی حامل علوم نبوی و مصون از هر گونه خبط و خطا باشد تا بتواند به وظایف خطیر یاد شده جامه عمل بپوشاند و خلأ وجود پیامبر را در طول تاریخ پر نشیب و فراز اسلام پر کند: هر چند چنین فردی که حامل علوم نبوی است نه پیامبر خواهد بود و نه پایه گذار شریعت، و هیچ گاه مقام امامت با مقام نبوت یکی نیست.

بدیهی است که تعیین چنین فردی از سطح علم و دانش امت فراتر بوده و صرفا باید از طریق پیامبر و به فرمان الهی تعیین شود. نیز روشن است که تحقق اهداف فوق در گرو این است که مردم به حمایت و اطاعت از رهبری معین شده توسط پیامبر برخیزند، و تعیین الهی و اعلام پیامبر، شرط کافی برای تحقق آن اهداف نیست (لا رأی لمن لا یطاع)، چنانکه در مورد قرآن و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز ماجرا از همین قرار بوده و هست. رخدادهای منفی و گروه گراییهای جمعی از مسلمین پس از رحلت رسول خدا، نه به این علت بود که پیامبر (العیاذ بالله) به وظیفه حکیمانه خود عمل نکرد و طرحی اصولی برای اداره امت پس از خود نریخت، یا طرح وی ناقص بود، بلکه صرفا این علت بود که برخی از افراد امت نظر خود را بر طرح پیامبر مقدم داشتند و مصلحت اندیشی شخصی خویش

را بر تنصیص خدا و رسول ترجیح دادند، و این تنها موردی نیست که چنین حادثه ای در تاریخ رخ داده، بلکه در تاریخ اسلام نظایر آن فراوان است. (21)

عصمت امام

گفتیم که امام یک رهبر عادی نیست که فقط به اداره کشور و حفظ ثغور آن بپردازد، بلکه وی علاوه بر این وظیفه، وظایف دیگری دارد که به آنها اشاره شد. انجام آن وظایف خطیر مانند تفسیر قرآن، بیان احکام، پاسخگویی به سؤالات اعتقادی مردم، و جلوگیری از هر نوع انحراف در عقیده و تحریف در شریعت، در گروه داشتن علمی گسترده و خطا ناپذیر است، و افراد عادی چنانچه متصدی این گونه امور گردند، از خطا و اشتباه مصون نخواهند بود.

البته عصمت مساوی با نبوت نیست، ممکن است انسانی از اشتباه و خطا معصوم باشد، ولی دارای مقام نبوت نباشد. نمونه واضح آن، مریم عذرا است که قبلا در بحث عصمت پیامبران، دلایل عصمت او را یاد آور شدیم. (22)

علاوه بر تحلیل عقلی مزبور، یک رشته امور بر لزوم عصمت امام دلات می کنند که برخی را یاد آور می شویم:

. 1 اراده قطعی و حتمی خداوند بر پاکی و طهارت اهل بیت از رجس تعلق گرفته است، چنانکه می فرماید: (إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا) (احزاب/33): جز این نیست که خدا می خواهد از شما اهل بیت هر نوع پلیدی را بزداید و شما را به طور کامل پاکیزه گرداند.

دلالت آیه بر عصمت اهل بیت بدینگونه است که: تعلق گرفتن مشیت ویژه الهی به تطهیر اهل بیت از هر نوع پلیدی، مساوی و ملازم با عصمت آنان از گناه

است. زیرا مقصود از «رجس» در آیه، هر نوع پلیدی فکری و روحی و رفتاری است که گناه از مصادیق بارز آن است، و از آنجا که این اراده به افراد خاصی تعلق گرفته است نه به همه افراد امت، طبعا با اراده تطهیر که به همگان تعلق گرفته است فرق خواهد داشت. اراده تطهیر که عموم مسلمانان را در بر می گیرد، اراده تشریعی است (23) و چه بسا ممکن است در اثر نافرمانی افراد تحقق نپذیرد، در حالیکه این اراده، اراده تکوینی است که از مراد و متعلق اراده (پاکی از گناه) جدا نخواهد بود.

در خور ذکر است که اراده تکوینی حق بر عصمت اهل بیت، مایه سلب اختیار از آنان نیست، همان گونه که وجود عصمت در پیامبران نیز مایه سلب اختیار از آنان نمی باشد (تفصیل این مطلب در کتب عقاید آمده است).

. 2 به حکم حدیث ثقلین که می فرماید: «إنی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی»، أئمه اهل بیت علیهم السلام در ردیف قرآن واقع شده اند، یعنی همان گونه که قرآن از هر نوع خطا و اشتباهی مصون است، ائمه اهل بیت نیز از هر نوع خطای فکری و عملی مصون می باشند.

این مطلب با توجه به ذیل حدث که می فرماید:

الف ما إن تمسکتم بهما لن تضلوا أبدا: مادام که به این دو چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، بإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض: این دو یادگار من از یکدیگر جدا نمی شوند تا در قیامت کنار حوض نزد من آیند، کاملا روشن است، زیرا چیزی که تمسک به آن مایه هدایت بوده، از ضلالت باز می دارد و

هرگز نیز از قرآن (معصوم) جدا نمی شود قطعا از هر گونه خطا و گناه مصون خواهد بود.

3 پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را به کشتی نوح تشبیه کرده است که هر که بر آن سوار شد از امواج طوفان رست و هر که از آن تخلف جست غرقه امواج گشت. چنانکه فرمود «انما مثل أهل بیتی فی أمتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق» . (24)

با توجه به این دلایل که به صورت موجز بیان شد، عصمت اهل بیت امری روشن و مبرهن است، و البته دلایل نقلی عصمت منحصر به آنچه گفته شد نیست.

امامان دوازده گانه

شناخت امام از دو راه امکان پذیر است:

الف پیامبر گرامی به فرمان خدا بر امامت فردی معین تصریح کند،

ب امام پیشین بر امامت امام بعدی تصریح کند.

امامت پیشوایان دوازدهگانه شیعه از هر دو راه ثابت شده است. هم پیامبر طبق روایات بر امامت آنان تصریح کرده است، و هم هر یک از ائمه، امام بعد از خویش را معرفی نموده است.

در این باره برای رعایت اختصار، تنها یک حدیث را یاد آور می شویم: (25)

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تنها به نصب علی علیه السلام اکتفا نکرد، بلکه یاد آور شد که پس از وی امامان دوازدهگانه ای خواهند آمد که عزت دین و اسلام به واسطه آنها تحقق خواهد پذیرفت، چنانکه فرمود: لا یزال الدین منیعا إلی إثنی عشر خلیفه» . و به نقل دیگر فرمود «لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه» . گفتنی است که روایت دال بر وجود

خلفای دوازده گانه، در معتبر ترین صحاح اهل سنت نیز آمده است. (26)

مسلما این دوازده خلیفه که عزت اسلام منوط به وجود آنان شمرده شده است، جز بر امامان دوازده گانه شیعه قابل انطباق نیست. زیرا نه خلفای اموی مایه عزت دین بودند و نه خلفای عباسی، و نه این عدد بر آنان قابل تطبیق است.

امامان دوازده گانه شیعه

. 1 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (تولد: ده سال قبل از بعثت، شهادت: سال 04 هجری) مدفون در نجف اشرف.

. 2 امام حسن بن علی ملقب به مجتبی علیه السلام (350 ه. ق) مدفون در مدینه، قبرستان بقیع.

. 3 امام حسین بن علی سید الشهداء علیه السلام (461 ه. ق) مدفون در کربلا.

. 4 امام علی بن الحسین ملقب به زین العابدین علیه السلام (3894 ه. ق) مدفون در بقیع.

. 5 امام محمد بن علی معروف به باقر العلوم علیه السلام (57114 ه. ق) مدفون در بقیع.

. 6 امام جعفر بن محمد معروف به صادق علیه السلام (83148 ه. ق) مدفون در بقیع.

. 7 امام موسی بن جعفر ملقب به کاظم علیه السلام ه. ق) مدفون در کاظمین.

. 8 امام علی بن موسی الرضا علیه السلام (148203 ه. ق) مدفون در خراسان

. 9 امام محمد بن علی معروف به جواد علیه السلام (195220 ه. ق) مدفون در کاظمین.

. 10 امام على بن محمد معروف به هادى عليه السلام (212254 ه. ق) مدفون در سامرا.

. 11 امام حسن بن على معروف به عسكرى عليه السلام (232260 ه. ق) مدفون در سامرا.

. 12 امام محمد بن حسن

معروف به حجت و مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف. . او امام دوازدهم شیعه بوده و هم اکنون نیز زنده و غایب است، تا روزی به فرمان خداوند ظهور کرده و طبق وعده صریح قرآن (در سوره نور/54 و توبه/33 و فتح/28 وصف/9) و احادیث متواتر اسلامی حاکمیت اسلام را در سراسر گیتی برقرار گرداند. (27)

داستان زندگانی امامان شیعه علیهم السلام در کتابهای تاریخ به تفصیل بیان شده است، و از آنجا که امام دوازدهم هم اکنون زنده بوده و به خواست الهی منصب امامت را بر عهده دارد، در اصول بعد نکاتی را درباره آن حضرت یاد آور خواهیم شد.

محبت به اهل بیت

محبت به خاندان رسالت از اموری است که قرآن و سنت بر آن تأکید کرده است، چنانکه می فرماید: (قل لا أسألکم علیه أجرا إلا الموده فی القربی) (شوری/27): بگو بر رسالت خود پاداشی از شما نمی خواهم مگر دوستی نزدیکان. مقصود از قربی نیز، نزدیکان پیامبر می باشد، به قرینه اینکه درخواست کننده خود پیامبر است.

دوستی با خاندان گرامی پیامبر، علاوه بر اینکه خود کمالی است بزرگ، سبب می شود که انسان با آنان همگون شود، و در کسب فضایل و دوری از رذایل به آنها اقتدا کند.

در احادیث متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که دوستی اهل بیت آن حضرت، نشانه ایمان، و دشمنی با آنان نیز نشانه کفر و نفاق است. هر کس آنان را دوست بدارد خدا و پیامبر را دوست داشته، و هر کس هم با آنها دشمنی ورزد، با خدا و پیامبر دشمنی ورزیده است.

اصولا محبت خاندان رسالت از

ضروریات دین اسلام است که شک و تردیدی درآن روا نیست، و همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، جز گروهی که به «نواصب» شهرت یافته و به همین جهت نیز از منکران اسلام به شمار می آیند.

پی نوشتها

. 1 فرق الشیعه، ص. 17

. 2 مقالات الاسلامیین: 1/. 65

. 3 ملل و نحل 1/. 131

. 4 الدر المنثور: 8/589، به نقل از جابر بن عبد الله، ابن سعید خدری، ابن عباس و علی علیه السلام.

5. شفاء، الهیات، مقاله دهم، فصل پنجم، ص. 564

. 6 مسند احمد، 1/159، تاریخ طبری: 2/406، تفسیر طبری (جامع البیان)، 19/7475، تفسیر سوره شعراء، آیه. 214

. 7 صحیح بخاری: 6/3، طبع 1314، در باب غزوه تبوک، صحیح مسلم،: 7/120، در باب فضایل علی علیه السلام، سنن ابن ماجه،: 1/55، باب فضائل أصحاب النبی، مسند امام احمد، 1/173، 175، 177، 179، 182، 185 و 230، سیره نبویه، ابن هشام، 4/163 (غزوه تبوک).

. 8 (و وهبنا له من رحمتنا أخاه هارون نبیا) (مریم/53).

. 9 (و إذ قال موسی لأخیه هارون اخلفنی فی قومی ...) (اعراف/142).

. 10 (و اجعل لی وزیرا من أهلی) (طه/29).

. 11 مستدرک حاکم، 3/351، الصواعق المحرقه، ص 91، میزان الاعتدال، 1/224، تاریخ الخلفاء، ص 573، الخصائص الکبری، 2/266، ینابیع الموده، ص 28، فتح القدیر، ص 113 و کتب دیگر.

. 12 مستدرک حاکم، 3/. 149

. 13 صحیح مسلم: 7/122، سنن ترمذی، 2/307، سنن دارمی، 2/432، مسند احمد،: 3/14، 17، 26 و 59، 4/366 و 371، 5/182 و 189، خصائص علویه، نسائی ص 20، مستدرک حاکم: 3/109، 148 و 533، و کتب دیگر. در این باره

ضمنا می توان به رساله حدیث الثقلین از نشریات دار التقریب بین المذاهب الإسلامیه (قاهره، مطبعه مخیمر) رجوع کرد.

. 14 محدثان و مفسران اسلامی به نزول این آیه در پایان حجه الوداع، روز غدیر، اشاره کرده اند. بنگرید به کتاب «الدار المنثور» سیوطی، 2/298، فتح القدیر شوکانی 2/57، کشف الغمه اربلی، ص 94، ینابیع الموده قندوزی، ص 120، المنار، 6/463 و غیره.

. 15 گروهی از صحابه و تابعین، آیه فوق را مربوط به واقعه غدیر خم دانسته اند، مانند ابو سعید خدری، زید بن ارقم، جابر بن عبد الله انصاری، ابو هریره و مجاهد مکی. برای آشنایی با روایات اشخاص فوق درباره واقعه مزبور، بنگرید به: ابو جعفر طبری در کتاب الولایه، حافظ ابن مردویه اصفهانی به نقل ابن کثیر در ج 2، تفسیر خود حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «ما نزل من القرآن فی علی»، خطیب بغدادی در ج 8 تاریخ خود، حافظ ابو سعید سجستانی در کتاب «الولایه» حافظ ابو القاسم حسکانی، ابن عساکر شافعی به نقل سیوطی در الدر المنثور، 2/295، خطیب خوارزمی در کتاب مناقب که عبارت آنان را کتاب الغدیر (1/23236) آورده است.

. 16 فخر رازی در تفسیر خود می گوید: پس از نزول این آیه، پیامبر گرامی جز 8182 روز بیشتر زنده نبود و پس از آن نیز او هیچگونه نسخ و دگرگونی رخ ندا. بنابراین باید گفت که این آیه در روز غدیر نازل شده که برای هیجدهم ذی الحجه سال حجه الوداع می شود با توجه به اینکه پیامبر طبق رأی اهل سنت در 12 ربیع الاول در گذشته است، اگر هر سه ماه فاقد سلخ باشند درست

بر همان 82 منطبق می شود (تفسیر فخر رازی 3/369).

. 17 سیره ابن هشام: 2/. 422

. 18 الإمامه و السیاسیه: 1/. 32

. 19 حلیه الأولیاء: 1/. 44

. 20 الوحی المحمدی، ص 212، چاپ ششم.

. 21 به کتاب النص و الاجتهاد، نوشته علامه سید عبد الحسین شرف الدین عاملی مراجعه شود.

. 22 ر. ک، الإلهیات، از مؤلف، 2/146. 198

. 23 سوره مائده آیه 6: (و لکن یرید لیطهرکم) که در ذیل آیه وضو آمده است.

. 24 مستدرک حاکم: 2/151، خصائص کبری، سیوطی: 2/. 266

. 25 برای آگاهی از سایر روایات، به کتب حدیث مانند اصول کافی، کفایه الأثر، اثبات الهداه، منتخب الأثر و غیره رجوع شود.

. 26 صحی بخاری، 9/81، باب الإستخلاف، صحیح مسلم، 6/3 کتاب الأماره، مسند احمد، 5/86 و 108، مستدرک حاکم: 3/.. 18

. 27 در تاریخ ولادت و وفات برخی از ائمه اختلاف است که ما یکی را برگزیدیم. نیز می دانیم که درگذشت غالب آنها به صورت شهادت رخ داده که شرح آن در تواریخ مذکور است.

منشور عقاید امامیه ص 149

تألیف: استاد جعفر سبحانی

دلایل امامت

خلافت علی بن ابیطالب در قرآن و روایات

- برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون

یعنی: «ولی امر و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می دهند»، (سوره مائده، آیه 55)

مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شان علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات

کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتر را از دست آن حضرت گرفت و رفت.

پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدری به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدری برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده » .

ابوذر می گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائر العقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال 1356، ص 16) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در در المنثور، ج 2، ص 293 نیز نقل شده. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص 103، 24 حدیث از کتب عامه و 19 حدیث از کتب خاصه در شان نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم

اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

یعنی: «کفار امروز از برچیده شدن دستگاه اسلام نامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم »، (سوره مائده، آیه 3)

ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام بر چیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مایوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لابد از امور جزئی مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است.

ظاهرا این آیه با آیه ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی ربط نباشد: یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس.

یعنی: «ای پیغمبر ! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی سالت خدا را انجام نداده ای. و خدا تو را از هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت »، (سوره مائده، آیه 72)

این آیه دلالت می کند که: خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تاخیر می انداخته

است، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراسی. این موضوع هم لابد از قبیل احکام نبوده، زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است.

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه های مذکور در غدیر خم درباره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است. و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تایید نموده اند.

ابو سعید خدری می گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس پیغمبر فرمود: «الله اکبر، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من » .

سپس فرمود: «هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم، علی صاحب اختیارش می باشد. خدایا ! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن. هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن » .

بحرانی در کتاب غایه المرام، ص 336، 6 حدیث از طرق عامه و 15 حدیث از طرق خاصه در شان نزول آیه نقل کرده است.

خلاصه سخن: دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی نمودند و

از همه جا مایوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می کردند که چون حافظ و نگهبان اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت، اسلام بی قیم و سرپرست می گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، تالیف استاد علامه طباطبائی، ج 5، ص 177 - 214 و ج 6، ص 50 - 64)

«حدیث غدیر» : پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجه الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

براء می گوید: در سفر حجه الوداع خدمت رسول خدا بودم، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیار دار شما نیستم؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است. پس فرمود: «هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم، علی مولای او خواهد بود، خدایا! با دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن » .

پس عمر بن خطاب به علی گفت: این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی (البدایه و النهایه، ج 5، ص 208 و ج 7، ص 346. ذخائر العقبی، تالیف طبری، ط قاهره، سال 1356، ص 67. فصول المهمه،

تالیف ابن صباغ، ج 2، ص 23. خصائص، تالیف نسائی، ط نجف، سال 1369 هجری ص 31. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص 79 مانند این حدیث را به 89 طریق از عامه و 43 طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث سفینه » : ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق گشت »، (ذخائر العقبی، ص 20. الصواعق المحرقه، تالیف ابن حجر، ط قاهره، ص 150 و 84. تاریخ الخلفاء تالیف جلال الدین سیوطی، ص 307. کتاب نور الابصار، تالیف شبلنجی، ط مصر، ص 114. بحرانی در غایه المرام، ص 237 حدیث مذکور را به یازده طریق از عامه و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث ثقلین » : زید بن ارقم از پیغمبر نقل کرده که فرمود: «گویا خدا مرا به سوی خویش دعوت نموده باید اجابت کنم ولی دو چیز بزرگ و وزین را در بین شما می گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم، مواظب باشید که چگونه با آنها رفتار می کنید، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (البدایه و النهایه، ج 5، ص 209. ذخائر العقبی، ص 16. فصول المهمه، ص 22 خصائص، ص 30 الصواعق المحرقه، ص 147. در غایه المرام، 39 حدیث از عامه و 82 حدیث از خاصه نقل شده است)

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای بسیار و عبارات مختلفی روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و

امثالش چند مطلب مهم استفاده می شود:

1 - چنانچه قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند، یعنی هیچ زمانی از وجود امام و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

2 - پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ، تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تامین نموده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

3 - قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از تحت ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

- 4 - مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند، گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

5 - جمیع علوم لازم و احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد، یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همین قرینه معلوم می شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر نیست بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین، کامل باشند و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحیت رهبری داشته باشند و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایات نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبر اکرم

گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: «علی و فاطمه و حسن و حسین »، (ینابیع الموده، ص 311) جابر می گوید پیغمبر فرمود: «خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی قرار داد»، (ینابیع الموده، ص 318).

«حدیث حق » : ام سلمه می گوید از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «علی با حق و قرآن می باشد و حق و قرآن نیز با علی خواهند بود و از هم جدا نمی شوند تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (در غایه المرام، ص 539 این مضمون با چهارده حدیث از عامه و ده حدیث از خاصه نقل شده است)

«حدیث منزلت » : سعد بن وقاص می گوید رسول خدا به علی فرمود: «آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود؟»، (البدایه و النهایه، ج 7، ص 9 33. ذخائر العقبی، ص 63.

فصول المهمه، ص 21. کفایه الطالب، تالیف گنجی شافعی، ص 148 - 154. خصائص، ص 19 - 25. صواعق، ص 177. در غایه المرام، ص 109، صد حدیث از عامه و هفتاد حدیث از خاصه نقل است)

«حدیث دعوت عشیره » : پیغمبر (ص) خویشانش را برای صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود: «من کسی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام برای قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده که شما را به سویش دعوت کنم پس کیست که در این امر با من کمک کند و برادر و

وصی و خلیفه من در بین شما گردد؟»

تمام مردم سکوت کردند ولی علی در عین حال که از همه کوچکتر بود عرضه داشت: من وزیر و یار شما می شوم. پس پیغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من است، باید از او اطاعت کنید. پس آن جماعت از جاحرکت نموده می خندیدند و به ابو طالب می گفتند: محمد به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی (تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 116)

و از اینگونه احادیث زیاد است از جمله حذیفه می گوید رسول خدا فرمود: «اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار بدهید - و گمان نمی کنم چنین کاری را انجام بدهید - او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می کند»، (حلیله الاولیاء، تالیف ابو نعیم، ج 1، ص 64. کفایه الطالب، ط نجف، سال 1356، ص 67)

ابن مردویه می گوید پیغمبر فرمود: «هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانندمن باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوست دار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند، زیرا آنها عترت من و از گل من آفریده شده اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد»، (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، ج 5، ص 94)

شیعه در اسلام صفحه 180

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

دلایل امامت از سنت

دلایل امامت از سنت

مقدمه

دقت در زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از روزی که مامور شد شریعت خود را به بستگان نزدیک و سپس به

کل مردم اعلان کند، تا لحظه مرگ آن حضرت - این مطلب را قطعی می سازد که آن حضرت بر مشخصات خلیفه بعد از خود، کرارا تصریح کرده و به اصطلاح در مسئله رهبری روش «تنصیص » را برگزیده است، نه روش «انتخاب مردم » را. این مطلب با امور یاد شده در زیر ثابت می شود:

۱. حدیث یوم الدار

پس از گذشت 3 سال از آغاز بعثت، خدای متعال پیامبر را مامور ساخت که دعوت خود را آشکار سازد، و آیه ‹‹و انذر عشیرتک الاقربین›› (شعراء/214) در این مورد نازل شد. پیامبر سران بنی هاشم را جمع کرد و فرمود: من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام. خداوند به من امر کرده است که شما را به آن دعوت کنم. کدام یک از شما مرا در نشر این آیین یاری می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ حضرت سه مرتبه این سخن را تکرار نمود و در هر بار تنها علی علیه السلام آمادگی خود را اعلان کرد. در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم » . (1)

۲. حدیث منزلت

پیامبرگرامی صلی الله علیه و آله و سلم در موارد مختلف، منزلت و مقام امیر مؤمنان را نسبت به خود، همان منزلت و مقام هارون به موسی دانسته و فقط یک مقام از مقامات هارون را (که نبوت باشد) از علی علیه السلام سلب کرده و در حدیث قریب به تواتر فرموده: «یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی » . (2)

به نص قرآن کریم، هارون مقام نبوت (3)، خلافت (4)، و وزارت (5) را در زمان موسی دارا بود، وحدیث منزلت نیز همه مقامات هارون را - به استثنای مقام نبوت - برای علی علیه السلام ثابت می کند. طبعا اگر مقصود، اثبات همه مقامات جز نبوت برای وی علیه السلام نبود نیازی به استثنای نبوت وجود نداشت.

۳. حدیث سفینه

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، اهل بیت خویش را به کشتی نوح تشبیه می کند که هرکس بر آن نشست نجات یافت و هرکس که از آن تخلف جست غرقه طوفان شد، چنانکه می فرماید: «الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح فی قومه من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق » (6). می دانیم که کشتی نوح، یگانه ملجا و پناهگاه انسانها برای نجات از طوفان بود. بنابر این طبق حدیث سفینه، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یگانه پناهگاه امت برای نجات از حوادث ناگواری هستند که چه بسا مایه انحراف و گمراهی انسانها می گردد.

4. حدیث امان امت

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت خود را سبب وحدت کلمه و دوری امت از اختلاف معرفی می کند و می فرماید: «النجوم امان لاهل الارض من الغرق واهل بیتی امان لامتی من الاختلاف، فاذا خالفتها قبیله من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابلیس » (7): همان گونه که ستارگان وسیله نجات اهل زمین از غرق شدن در دریا هستند (زیرا، دریا نوردان به حکم ‹‹و بالنجم هم یهتدون›› (نحل/16)، به وسیله ستارگان راه را از میان امواج پیدا می کنند و به ساحل می رسند)، اهل بیت من نیز مایه نجات امت از دو دستگی هستند. اگر گروهی از عرب با آنان به خالفت برخیزند، دچار اختلاف شده و در نتیجه جزو حزب شیطان می گردند.

5. حدیث ثقلین

حدیث ثقلین، از احادیث متواتر اسلامی است که علمای فریقین آن را در کتابهای حدیث خود نقل کرده اند. پیامبر در این حدیث خطاب به امت اسلام می فرماید: «در میان شما دو چیز گرانبها را به عنوان امانت می گذارم و می روم »، و سپس تمسک یکپارچه به هر دو را مایه هدایت امت و اعراض از یکی از آن دو را مایه ضلالت می داند، چنانکه می فرماید:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض » . (8)

این حدیث، مرجعیت علمی اهل بیت را، دوش به دوش قرآن کریم، به روشنی ثابت می کند، وبر مسلمانان لازم می دارد که در امور دینی، همزمان به کتاب خدا و رهنمود اهل بیت تمسک بجویند. ولی جای بسی

تاسف است که برخی از کسان همه درها را می زنند، جز در خانه اهل بیت را ! حدیث ثقلین، که شیعه وسنی

در نقل آن اتفاق دارند، می تواند همه مسلمانان جهان را به صورت امتی واحد گرد آورد، زیرا اگر درموضوع تعیین خلیفه و زمامدار سیاسی امت پس از پیامبر، فریقین با هم اختلاف داشته و در برداشت تاریخی از مسئله منقسم به دو گروه باشند، مرجعیت علمی هیچ دلیلی برای تفرقه وجود نداشته و بایستی - بر طبق حدیث متفق علیه ثقلین - با هم یکدست و یک صدا باشند.

اصولا در عصر خلافت خلفا نیز مرجعیت علمی، عملا از آن علی علیه السلام بود و اختلافات در امور دینی به وسیله علی علیه السلام برطرف می شد. در حقیقت، از روزی که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ساحت مرجعیت کنار گذاشته شدند، فرقه گرایی نیز آغاز شد و فرقه های متعدد کلامی یکی پس از دیگری پدید آمدند.

در احادیث گذشته پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم گاه به صورت کلی وگاه نیز به گونه مشخص، جانشین خویش را به نحو روشن معرفی کرده است، به گونه ای که هر یک از آنها حجت را بر افراد آگاه و حقیقت جو تمام می کند. در عین حال آن حضرت برای آنکه پیام خود را به گوش همه مسلمانان از دور و نزدیک برساند و راه را بر هر گونه تردید و تشکیک در این زمینه کاملا ببندد، به هنگام مراجعت از حجه الوداع در سرزمینی به نام غدیر خم توقف نمود و به همراهان فرمود از جانب خداوند ماموریت دارد که پیامی را به آنان برساند؛ پیامی الهی که حاکی از انجام وظیفه بزرگی بوده و چنانچه انجام نگیرد، پیامبر رسالت خود را انجام

نداده است. چنانکه می فرماید:

‹‹یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس›› (مائده/67): «ای رسول خدا آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این ماموریت را انجام ندهی رسالت خود را انجام نداده ای، و خداوند ترا از (شر) مردم حفظ می کند» (9) .

آنگاه منبری برای پیامبر ترتیب دادند و او بر فراز آن قرار گرفت و به مردم گفت: در آینده نزدیک دعوت حق را لبیک خواهم گفت، شما درباره من چه می گویید؟ در پاسخ گفتند: گواهی می دهیم تو آئین خدا را به ما ابلاغ کردی و خیرخواهی نمودی و تلاش بسیار کردی، خدا به تو جزای خیر دهد.

آنگاه فرمود: آیا بر وحدانیت خدا، رسالت من، و واقعیت روز رستاخیز گواهی می دهید؟ همگی پاسخ مثبت دادند.

سپس فرمود: من قبل از شما بر حوض (کوثر) وارد می شوم، بنگرید با دو جانشین گرانبهای من چگونه رفتار می کنید؟ شخصی پرسید: مقصود از دو جانشین گرانبها چیست؟

پیامبر پاسخ داد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت من است، و خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنکه در روز قیامت در کنار حوض به من برسند. بر آن دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید، و از آنان فاصله نگیرید که هلاک می شوید. آنگاه دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد تا آنجا که همه حاضران آن دو را می دیدند، سپس چنین فرمود:

«ایها الناس من اولی الناس بالمؤمنین من انفسهم؟» : چه کسی بر مؤمنان از خود آنان اولی (صاحب اختیارتر) است؟

در

پاسخ گفتند: خدا و پیامبر او بهتر می دانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان الله مولای و انا مولی المؤمنین و انا اولی بهم من انفسهم » : خداوند مولای من، و من نیز مولای مؤمنان می باشم، و من بر مؤمنان از خود آنان صاحب اختیارترم.

سپس سه بار فرمود: «فمن کنت مولاه فعلی مولاه » : آن کس که من مولای او هستم، علی مولای او است. آنگاه افزود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و ابغض من ابغضه و انصر من نصره و اخذل من خذله، و ادر الحق معه حیث دار، الا فلیبلغ الشاهد الغائب » : پروردگارا، دوست بدار آن کس را که علی را دوست می دارد و دشمن بدار آن کس را که با علی دشمن است، و مهربان باش با هرکس که نسبت به علی مهربان است و خشم آور بر کسی که بر علی خشم آورد و یاری کن آن کس را که علی را یاری کند و خوار ساز آن کس را که علی را خوار سازد، وحق را با او و در مدار او قرار ده. حاضران این مطلب رابه غایبان ابلاغ کنند.

حدیث غدیر از احادیث متواتر است و راویان حدیث، از صحابه و تابعین و محدثان اسلامی، آن را در هر قرنی به صورت متواتر نقل کرده اند. 110 نفر از صحابه، 89 تن از تابعین، و 3500 نفر از علما و محدثان اسلامی حدیث غدیر را نقل کرده اند، و با این تواتر، در اصالت و اعتبار این حدیث جای هیچ تردیدی وجود ندارد. همچنین گروهی از علما به

طور مستقل درباره حدیث غدیرکتاب نوشته اند، که در آن میان، جامع ترین کتابی که اسانید حدیث را یکجا گرد آورده است، کتاب شریف الغدیر نگارش علامه عبدالحسین امینی (1320 - 1390ه. ق) می باشد.

اکنون باید دید مقصود از مولی بودن پیامبر، و مولی بودن علی چیست؟

قراین بسیاری گواهی می دهند که مقصود از این تعبیر، زعامت و رهبری است، که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف - در ماجرای غدیر، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم کاروان زائران خانه خدا را در سرزمینی بی آب و علف، آن هم در نیم روزی بسیار گرم، متوقف ساخت. گرمی هوا به حدی بود که حاضران نیمی از عبای خویش را بر سر افکنده و نیم دیگر را نیز زیر انداز خود قرار داده بودند. با این تمهیدات، طبعا پیامبر باید سخنی بگوید که در هدایت امت، نقشی کلیدی و سرنوشت ساز داشته باشد، و براستی چه کاری می تواند در سرنوشت مسلمانان از تعیین جانشین، که مایه وحدت کلمه مسلمین و حافظ دین است، سرنوشت سازتر باشد؟

ب - پیامبر گرامی قبل از طرح ولایت علی علیه السلام از اصول سه گانه توحید و نبوت و معاد سخن گفت و از مردم نسبت به آنها اقرار گرفت، آنگاه پیام الهی را ابلاغ کرد. از تقارن پیام با اخذ اعتراف نسبت به اصول، می توان به اهمیت پیام پی برد و دریافت که هدف پیامبر از آن همایش عظیم و فوق العاده، نمی توانسته امری عادی همچون سفارش به «دوستی » با فردی خاص باشد!

ج - حضرت در آغاز خطبه از رحلت قریب الوقوع خود خبر داد، و این نشان می دهد که او نگران وضع امت پس از

خویش بوده است. پس چه بهتر که برای آینده چاره جویی شود تا آیین وی در طوفان حوادث آتیه دچار مخاطره نگردد.

د - قبل از بیان پیام الهی درباره علی علیه السلام، از مولویت واولویت خود سخن به میان آورد و فرمود: خدا مولای من، و من مولای مؤمنین می باشم، و نسبت به آنان از خود آنان اولی هستم. ذکر این مطالب، گواه آن است که «مولی بودن » علی علیه السلام از سنخ همان مولویت و اولویت مربوط به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و ایشان به فرمان الهی اولویت مزبور را برای علی علیه السلام نیز ثابت کرده است.

ه - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از بیان پیام الهی، از حاضران خواست آن را به گوش غایبان برسانند.

پی نوشت ها

1. مسند احمد، 1/159؛ تاریخ طبری: 2/406؛ تفسیر طبری (جامع البیان)، 19/74 - 75، تفسیر سوره شعراء، آیه 214.

2. صحیح بخاری: 6/3، طبع 1314، در باب غزوه تبوک؛ صحیح مسلم،: 7/120، در باب فضایل علیعلیه السلام؛ سنن ابن ماجه،: 1/55، باب فضائل اصحاب النبی؛ مسند امام احمد، 1/173، 175؛177، 179، 182، 185و 230؛ سیره نبویه، ابن هشام، 4/163 (غزوه تبوک).

3. ‹‹و وهبنا له من رحمتنا اخاه هارون نبیا›› (مریم/53).

4. ‹‹و اذقال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی ... ›› (اعراف/142).

5. ‹‹واجعل لی وزیرا من اهلی›› (طه/29؛.

6. مستدرک حاکم، 3/351؛ الصواعق المحرقه، ص 91؛ میزان الاعتدال، 1/224؛ تاریخ الخلفاء، ص 573؛ الخصائص الکبری، 2/266؛ ینابیع الموده، ص 28؛ فتح القدیر، ص 113 و کتب دیگر.

7. مستدرک حاکم، 3/149.

18. صحیح مسلم: 7/122؛ سنن

ترمذی، 2/307؛ سنن دارمی، 2/432؛ مسند احمد،: 3/14، 17، 26 و59، 4/366 و 371، 5/182 و189؛ خصائص علویه، نسائی ص 20؛ مستدرک حاکم: 3/109، 148 و533، وکتب دیگر. در این باره ضمنا می توان به رساله حدیث الثقلین از نشریات دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه (قاهره، مطبعه مخیمر) رجوع کرد.

9. محدثان و مفسران اسلامی به نزول این آیه در پایان حجه الوداع، روز غدیر، اشاره کرده اند. بنگرید به کتاب «الدرالمنثور» سیوطی، 2/298، فتح القدیر شوکانی 2/57، کشف الغمه اربلی، ص 94، ینابیع الموده قندوزی، ص 120، المنار، 6/463 و غیره.

منشور عقاید امامیه صفحه 154

استاد جعفر سبحانی

آیه «الیوم یئس ...» و مساله امامت

مقدمه

در اوایل سوره مائده این آیه آمده است: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (سوره مائده، آیه. 3) این دو قسمت که هر دو با " الیوم " شروع می شوند، ضمن یک آیه هستند نه دو آیه، و قدر مسلم اینست که هر دو هم مربوط به یک مطلب است نه دومطلب. کلمه " یوم " یعنی روز، وقتی با " الف و لام " ذکر می شود (الف و لام عهد) گاهی به معنی آن روز است و گاهی به معنی امروز، در هر دو مورد به کار برده می شود. به معنی " آن روز " در جایی به کار می رود که قبلا یک روزی را نام برده ا ند بعد می گویند در آن روز. ولی اگر بگوئیم فلان کس الیوم وارد شد یعنی همین امروز وارد شد.

«الیوم یئس الذین کفروا من دینکم» در آن روز (یا امروز کافران از

دین شما مأیوس شدند «فلا تخشوهم» پس، از آنها دیگر بیم نداشته باشید. یعنی چه آنها از دین شما مأیوس شدند؟ یعنی آنها دیگر مأیوس شدند که بر دین شما پیروز و فائق شوند و آنرا از میان ببرند. چون مأیوس شدند دست از کار و فعالیت و آن روشی که قبلا علیه اسلام داشتند برداشتند. از آنها دیگر بیم نداشته باشید. جمله بعد خیلی عجیب است، می فرماید: «و اخشون» اما از من بترسید.

صحبت اینست که امروز از ناحیه آنها بیم نداشته باشید ولی از ناحیه من بیم داشته باشید، با توجه به اینکه بحث درباره خود دین است. بیم از آنها این بود که از ناحیه آنها به این دین آسیب برسد. می فرماید نترسید، دیگر آنها نمی توانند آسیبی برسانند «و اخشون» از من بترسید. قهرا معنایش اینست که اگر آسیبی به این دین برسد، ازطرف من می رسد. حال این چه مفهومی می تواند داشته باشد که بعد از این از کفار نترسید بر دین خودتان، از من بترسید. در ادامه آیه می فرماید: «الیوم اکملت لکم دینکم» آن روز (یا امروز) دین شما را کامل کردم، به حد کمال رساندم «و اتممت علیکم نعمتی» و نعمت خودم را به پایان رساندم. در اینجا دو کلمه نزدیک به هم ذکر شده است: اکمال و اتمام. این دو کلمه خیلی بهم نزدیکند: کامل کردم یا تمام کردم.

قرآن از یک طرف می گوید: «الیوم اکملت لکم دینکم» در این روز دین شما را به حد کمال رساندم، و از طرف دیگر می گوید: «واتممت علیکم نعمتی» نعمت خودم را هم به حد اتمام رساندم «و رضیت لکم الاسلام دینا

در امروز من اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم. یعنی این اسلام، امروز آن اسلامی است که خدا می خواسته آن باشد. واضح است که مقصود این نیست که اسلام همان اسلام سابق است ولی خدا نظرش تغییر کرده! بلکه مقصود اینست که چون اکنون اسلام به حد کمال و حد تمام رسید، این همان دین مرضی الهی است. آن دینی که خدا می خواسته همین اسلام کامل شده و تمام یافته است.

مفهوم آیه بیش از این نیست. هر چه هست درباره کلمه الیوم است که مقصود کدام روز است؟ کدام روز است در این حد از اهمیت که قرآن می گوید در آن روز دین کمال یافت و نعمت خدایی به اتمام رسید. این باید یک روز خیلی مهمی باشد، یک حادثه خیلی فوق العاده ای باید در آن روز واقع شده باشد. و این دیگر مربوط به شیعه و سنی نیست. از عجایب قضیه اینست که از ما قبل و ما بعد این آیات هم هیچ چیزی که دلالت بر آن روز بکند فهمیده نمی شود. خلاصه از قرائن لفظی خود آیه چیزی درباره آن روز نمی شود فهمید. یک وقت هست که قبل از آیه ای حادثه یا جریان یا مطلب خیلی مهمی را نقل کرده بعد می گوید " امروز " یعنی یه مناسبت آن مطلبی که در اینجا گفتیم.

در این مورد اینطور نیست چون قبل از این آیه دستورات بسیار بسیار ساده ای هست راجع به اینکه گوشت چه حیوانی بر شما حلال است و گوشت چه حیوانی بر شما حرام است، حکم میته چنین است، خون بر شما حرام است، گوشت خنزیر (یعنی

خوک) بر شما حرام است و ... یک مرتبه می گوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» این که تمام می شود دو مرتبه بر می گردد به همان سیاق اول که چه گوشتی حرام است و در صورت اضطرار مانعی ندارد: «فمن اضطر فی مخمصه غیر متجانف» ... یعنی این آیات به شکلی است که اگر ما آن قسمت را از وسط آن برداریم، ما قبل و ما بعد آن به همدیگر متصل می شود بدون اینکه کوچکترین خللی وارد شود کما اینکه همین مضمونی که در ما قبل و ما بعد این آیات آمده در دو سه جای دیگر قرآن تکرار شده بدون اینکه این امر در وسط قرار بگیرد، و مطلب نیز متلائم و کامل می باشد.

مقصود از «الیوم» در آیه «الیوم یس ...»

درمورد مقصود از " الیوم " در آیه 3 سوره مائده: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»؛ امروز کافران از (شکست) آیین شما نومید شدند؛ بنابراین از آنها نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم، نظریات مختلفی بیان شده از جمله:

1 - روز بعثت

بعضی گفته اند که مقصود از " الیوم "؛ " آن روز " است، نه " امروز ". می گوئیم روی چه قرینه ای؟ می گویند وقتی می گوید " الیوم " و یک روزی را آن چنان توصیف می کند که

در این روز من اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم، قاعدتا این روز باید همان روز بعثت پیغمبر باشد. جواب داده اند که شما این سخن را به قرینه «رضیت لکم الاسلام دینا» می گوئید. این درست است در صورتی که جملات قبلش نبود زیرا صحبت اینست که من امروز دین را به پایان رساندم و نعمت را به حد اتمام رساندم، و حال آنکه روز بعثت روز شروع این نعمت بوده است. «رضیت لکم الاسلام دینا» نیز به این عنوان است که حالا که اسلام کامل شد و نعمت اسلام تمام شد من این دین را به عنوان آن اسلامی که می خواهم، برای شما پسندیدم. پس " الیوم " نمی تواند روز بعثت باشد.

2 - روز فتح مکه

روز دیگری که احتمال داده اند، روز فتح مکه است. گفته اند یک روز دیگر هم در تاریخ اسلام روز خیلی مهمی است و آن، روز فتح مکه است که آیه نازل شد: «انا فتحنا لک فتحا مبینا* لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر»؛ حقاً ما تو را پیروزی بخشیدیم، پیروزی درخشان. تا خدا گناه گذشته و اخیرت را (که به تو نسبت می دادند) برطرف سازد. (سوره فتح، آیات 1 و 2). مکه در جزیره العرب از نظر روحی وضع و موقعیت عجیبی داشت. بعد از عام الفیل و داستان اصحاب فیل که حمله کردند به مکه و به آن وضع عجیب شکست خوردند، تمام مردم جزیره العرب یک اعتقاد عظیمی به کعبه به عنوان معبد بزرگ پیدا کرده بودند.

غرور قریش هم از همانجا بود. قریش

این قضیه را به حساب خودشان گذاشتند و گفتند بله این کعبه است که چنین احترامی دارد که لشکری با آن قدرت می آید و آن چنان دچار بلای آسمانی می شود که کسی از ایشان باقی نمی ماند. ببینید ما چقدر مهم هستیم! از آن پس قریش عجیب غرور پیدا کردند و در مردم جزیره العرب نیز یک نوع اطاعت و فرمانبرداری از ایشان پدید آمده بود. بازار مکه رواج بسیار یافت. آنها هر تحکمی که دلشان می خواست، به مردم می کردند. مردم هم روی همین جنبه روانی و اعتقادی که به کعبه پیدا کرده بودند، اطاعت می کردند.

از آن هنگام مردم اعتقاد پیدا کردند که محال است کسی بر کعبه قدرت پیدا کند و مسلط شود. پیغمبر اکرم مکه را فتح کرد بدون خونریزی، بدون هیچ ناراحتی و بدون اینکه کوچکترین آسیبی به کسی برسد. شاید پیغمبر اکرم که اینهمه عنایت داشت به اینکه مکه را بدون خونریزی فتح کند، غیر از مسئله حرمت کعبه که می خواست محفوظ بماند، این مسئله را نیز در نظر داشت. اگر در جای دیگری می جنگیدند، چنانچه صد مسلمان هم کشته می شدند، کسی به حساب چیزی نمی گذاشت، ولی اگر در فتح مکه به مسلمانها آسیبی می رسید، می گفتند ببینید! همان کاری که بر سر اصحاب فیل آمد، بر سر اصحاب محمد آمد. پیغمبر اکرم مکه را آن چنان فتح کرد که خون هم از دماغ کسی نیامد، نه از مسلمین و نه از کفار. فقط خالد بن ولید روی کینه های خودش، در گوشه ای از مکه که عده ای مقاومت

می کردند، دو سه نفر از آنها را کشت.

بعد که این خبر به پیغمبر اکرم رسید عجیب آنها را تهدید کرد که چرا چنین کاری کردید؟! و تبری جست: خدایا من از تو تبری می جویم از کاری که این مرد کرد و من هرگز به این کار راضی نبودم. این بود که فتح مکه از نظر روانی اثر فوق العاده ای در مردم جزیره العرب گذاشت. گفتند معلوم می شود که وضع دیگری است. محمد (ص) آمد مکه را تصرف کرد و هیچ آسیبی هم به او نرسید.

بعد از این بود که دیگر مردم جزیره العرب تسلیم می شدند، هی آمدند و اسلام اختیار کردند. آیه قرآن کریم می فرماید: «لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا»؛ در نزد خدا مردمی که قبل از فتح مکه برای اسلام فداکاری جانی یا مالی کردند، با آنها که بعد از فتح مکه چنین کردند برابر نیستند. (سوره حدید آیه 10) چون قبل از فتح مکه هنوز مسلمین در اقلیت بودند و این اعمال آنها روی ایمان کامل بود ولی بعد از فتح مکه مردم خودبخود می آمدند و اسلام اختیار می کردند.

ایمان بعد از فتح مکه ارزش ایمان قبل از فتح مکه را نداشت. پس در اینکه روز فتح مکه روز پیروزی عظیمی برای اسلام است هیچ بحثی نیست و ما هم بحثی نداریم. برخی گفته اند شاید مقصود از روزی که قرآن اینهمه به آن اهمیت می دهد: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت

لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»، روز بزرگ فتح مکه باشد. این سخن هم گذشته از اینکه هیچ قرینه و تاریخی آنرا تأیید نمی کند، صدر آیه نیز آنرا تأیید نمی کند چون آیه می گوید: «اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»؛ نعمت خودم را به پایان رساندم یعنی چیزی باقی نمانده که نگفته باشم، همه چیز را گفتم، و حال آنکه ما می دانیم بسیاری از دستورات اسلام بعد از فتح مکه نازل شده است. این با «اتممت علیکم نعمتی» نمی سازد. وقتی می گوید من این ساختمان را به پایان رساندم، مسلما منظور ساختمان نیمه تمام نیست.

بسیاری از آیات و از جمله همه سوره مائده که اتفاقا مفصل و زیاد است و دستور هم زیاد دارد، بعد از فتح مکه باشد که در سال هشتم هجری بوده در حالی که سوره مائده در اواخر سال دهم هجری نازل شده است. اگر هم بگوئیم تنها این آیه در فتح مکه نازل شده، باز با اتمام نعمت جور در نمی آید.

در اینکه منظور از " الیوم " در این آیه روز فتح مکه باشد، ایراد دیگری نیز هست وآن اینکه آیه می گوید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم»؛ امروز کافران از دین شما مأیوس شدند یعنی از تسلط بر دین شما مأیوس شدند. آیا در روز فتح مکه اینطور شد؟ درست است که این فتح اثر عظیم داشت ولی آیا آن روز روزی بود که دیگر کافران به کلی از اینکه این دین از بین برود مأیوس شدند؟ نه.

3 - روز قرائت سوره برائت به وسیله امیرالمؤمنین در منی

روز دیگری

را نیز روز مهمی شمرده اند (که مهمتر بوده است) و گفته اند احتمالا مقصود آن روز است یعنی روز قرائت سوره برائت به وسیله امیرالمؤمنین در منی در سال نهم هجری. فتح مکه یک فتح نظامی بود و به موجب آن، قدرت نظامی و حتی قدرت معنوی اسلام عجیب تثبیت شد. ولی هنوز پیغمبر با کفار با شرایط صلح زندگی می کرد، قرارداد صلح بسته بود و لهذا آنها هم حق داشتند در خانه کعبه طواف کنند و در مکه باشند و نیز حق داشتند که در حج شرکت کنند.

یک سال هم مراسم حج به همین صورت بود: مسلمین شرکت می کردند، آنها هم شرکت می کردند. مسلمین مراسمشان را مطابق اسلام انجام می دادند. آنها هم مطابق رسوم خودشان انجام می دادند، در سال نهم هجری سوره برائت نازل شد. بعد که این سوره نازل شد قرار شد که امیرالمؤمنین برود این سوره را در منی در مجمع عمومی بخواند که از این پس دیگر مشرکین حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند و این مراسم خاص مسلمین است و بس.

داستان معروف است که حضرت رسول اول ابوبکر را فرستادند به عنوان امیر الحاج. او رفت ولی هنوز بین راه بود که آیه نازل شد. اینکه ابوبکر سوره برائت را هم با خود برد یا از اول سوره برائت نبود و او فقط برای اماره الحاج رفته بود، مورد اختلاف مفسرین است ولی به هر حال این، مورد اتفاق شیعه و سنی است و آنرا جزء فضائل امیرالمؤمنین می شمارند که پیغمبر اکرم امیرالمؤمنین را با مرکب مخصوص خودش فرستاد و

به او فرمود برو که بر من وحی نازل شده است که این سوره را بر مردم نباید بخواند مگر تو یا کسی که از توست. امیرالمؤمنین رفت و در بین راه به ابوبکر رسید.

داستان را اینطور نقل کرده اند که ابوبکر در خیمه ای بود. شتر مخصوص پیغمبر نعره ای کشید. او این صدا را می شناخت. گفت این صدای شتر پیغمبر است چرا این شتر اینجاست؟! ناگاه دید علی (ع) آمده است. خیلی ناراحت شد. فهمید خبر مهمی است.

گفت: آیا خبری شده؟ فرمود پیغمبر مرا مأمور کرده که سوره برائت را بر مردم بخوانم. گفت آیا چیزی علیه من هم نازل شده یا نه؟ فرمود: نه.

در اینجا اختلاف است: سنی ها می گویند علی رفت و سوره برائت را قرائت کرد و ابوبکر به سفر ادامه داد و این یک پست از او گرفته شد. ولی عقیده شیعه و بسیاری از اهل تسنن همانطور که در تفسیر المیزان نقل شده اینست که ابوبکر از آنجا برگشت و تا به پیغمبر اکرم رسید گفت یا رسول الله! آیا چیزی علیه من در این سوره نازل شده است؟ فرمود: نه. روز اعلام سوره برائت هم برای مسلمین روز فوق العاده ای بود.

در آن روز اعلام شد که از امروز دیگر کفار حق ندارند در مراسم حج شرکت کنند و محیط حرم اختصاص به مسلمین دارد، و مشرکین فهمیدند که دیگر نمی توانند به وضع شرک زندگی کنند، اسلام شرک را تحمل نمی کند، همزیستی با ادیان مثل یهودیت، نصرانیت و مجوسیت را می پذیرد ولی همزیستی با شرک را نمی پذیرد.

گفته اند شاید مقصود از " الیوم " این روز باشد.

در پاسخ گفته اند که این مطلب با «اتممت علیکم نعمتی»؛ نعمت را به پایان رساندم، ساختمان را تمام کردم جور در نمی آید چون بسیاری از دستورات بعد از آن روز رسیده است. این روز حتما باید از روزهای آخر عمر پیغمبر باشد که دیگر بعد از آن دستور جدیدی نرسیده باشد. اینهایی که گفته اند مقصود از " الیوم " فلان روز است، هیچ دلیلی ندارند یعنی گذشته از این که تاریخ تأیید نمی کند، قرائن هم تأیید نمی کند.

دوازده امام

اجمالی از تاریخ زندگی دوازده امام (ع)

امام اول

حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وی فرزند ابو طالب شیخ بنی هاشم، عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود که پیغمبر اکرم را سرپرستی نموده و در خانه خود جای داده و بزرگ کرده بود و پس از بعثت نیز تا زنده بود از آن حضرت حمایت کرد و شر کفار عرب و خاصه قریش را از وی دفع نمود.

علی علیه السلام (بنا به نقل مشهور) ده سال پیش از بعثت متولد شد و پس از شش سال در اثر قحطی که در مکه و حوالی آن اتفاق افتاد، بنا به درخواست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه پدر به خانه پسر عموی خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منتقل گردید و حت سرپرستی و پرورش مستقیم آن حضرت در آمد (1).

پس از چند سال که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موهبت نبوت نایل شد و برای نخستین بار در «غار

حرا» وحی آسمانی به وی رسید وقتی که از غار رهسپار شهر و خانه خود شد، شرح حال را فرمود، علی علیه السلام به آن حضرت ایمان آورد (2) و باز در مجلسی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندان نزدیک خود را جمع و به دین خود دعوت نموده فرمود:

نخستین کسی که از شما دعوت مرا بپذیرد خلیفه و وصی و وزیر من خواهد بود، تنها کسی که از جای خود بلند شد و ایمان آورد علی علیه السلام بود و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان او را پذیرفت و وعده های خود را درباره اش امضا نمود (3) و از این روی علی علیه السلام نخستین کسی است در اسلام که ایمان آورد و نخستین کسی است که هرگز غیر خدای یگانه را نپرستید.

علی علیه السلام پیوسته ملازم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آن حضرت از مکه به مدینه هجرت نمود و در شب هجرت نیز که کفار خانه آن حضرت را محاصره کرده بودند و تصمیم داشتند آخر شب به خانه ریخته و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمایند، علی علیه السلام در بستر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خوابیده و آن حضرت از خانه بیرون آمده رهسپار مدینه گردید (4). و پس از آن حضرت مطابق وصیتی که کرده بود، امانتهای مردم را به صاحبانش رد کرده، مادر خود و دختر پیغمبر را با دو زن دیگر برداشته به مدینه حرکت نمود (5).

در مدینه نیز ملازم پیغمبر اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم بود و آن حضرت در هیچ خلوت و جلوتی علی علیه السلام را کنار نزد و یگانه دختر محبوبه خود فاطمه را به وی تزویج نمود. و در موقعی که میان اصحاب خود عقداخوت می بست او را برادر خود قرار داد (6).

علی علیه السلام در همه جنگها که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرکت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوک که آن حضرت او را در مدینه به جای خود نشانیده بود (7) و در هیچ جنگی پای به عقب نگذاشت و از هیچ حریفی روی نگردانید و در هیچ امری مخالفت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نکرد چنانکه آن حضرت فرمود: «هرگز علی از حق و حق از علی جدا نمی شوند» (8).

علی علیه السلام روز رحلت پیغمبر اکرم 33 سال داشت و با اینکه در همه فضائل دینی سر آمد و در میان اصحاب پیغمبر ممتاز بود، به عنوان اینکه وی جوان است و مردم به واسطه خونهایی که در جنگها پیشاپیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ریخته با وی دشمنند از خلافت کنارش زدند و به این ترتیب دست آن حضرت از شؤونات عمومی بکلی قطع شد. وی نیز گوشه خانه را گرفته به تربیت افراد پرداخت و 25 سال که زمان سه خلیفه پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، گذرانید و پس از کشته شدن خلیفه سوم، مردم با آن حضرت بیعت نموده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در خلافت خود که تقریبا چهار

سال و نه ماه طول کشید، سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت و البته این اصلاحات به ضرر برخی از سود جویان تمام می شد و از این روی عده ای از صحابه که پیشاپیش آنها ام المؤمنین «عایشه و طلحه و زبیر و معاویه » بودند، خون خلیفه سوم را دستاویز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بنای شورش و آشوبگری گذاشتند.

آن حضرت برای خوابانیدن فتنه، جنگی با ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر در نزدیکی بصره کرد که به «جنگ جمل » معروف است و جنگی دیگر با معاویه در مرز عراق و شام کرد که به جنگ «صفین » معروف است و یک سال و نیم ادامه یافت و جنگی دیگر با خوارج در نهروان کرد که به جنگ «نهروان » معروف است و به این ترتیب، بیشتر مساعی آن حضرت در ایام خلافت خود، صرف رفع اختلاف داخلی بود و پس از گذشت زمان کوتاه، صبح روز نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری در مسجد کوفه در سر نماز به دست بعضی از خوارج ضربتی خورده و در شب 21 همان ماه شهید شد (9).

امیر المؤمنین علی علیه السلام به شهادت تاریخ و اعتراف دوست و دشمن در کمالات انسانی نقیصه ای نداشت و در فضائل اسلامی نمونه کاملی از تربیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود.

بحثهایی که در اطراف شخصیت او شده و کتابهایی که در این باره شیعه و سنی و سایر مطلعین و کنجکاوان نوشته اند، درباره هیچیک از شخصیت های تاریخ اتفاق نیفتاده است.

علی علیه السلام در علم و دانش، داناترین یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وسایر اهل اسلام بود و نخستین کسی است در اسلام که در بیانات علمی خود، در استدلال و برهان را باز کرد و در معارف الهیه بحث فلسفی نمود و در باطن قرآن سخن گفت و برای نگهداری لفظش دستور زبان عربی را وضع فرمود و تواناترین عرب بود در سخنرانی (چنانکه در بخش اول کتاب نیز اشاره شد).

علی علیه السلام در شجاعت ضرب المثل بود در آن همه جنگها که در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پس از آن شرکت کرد، هرگز ترس و اضطرابی از خود نشان نداد و با اینکه بارها و ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ حنین و جنگ خیبر و جنگ خندق، یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و لشکریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار نمودند، وی هرگز پشت به دشمن نکرد و هرگز نشده که کسی از ابطال و مردان جنگی با وی در آویزد و جان به سلامت برد و در عین حال با کمال توانایی، ناتوانی را نمی کشت و فراری را دنبال نمی کرد و شبیخون نمی زد و آب به روی دشمن نمی بست.

از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه نمود، دست به حلقه در رسانیده با تکانی در قلعه را کنده به دور انداخت (10).

و همچنین روز فتح مکه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر به شکستن بتها نمود، بت «هبل » که

بزرگترین بتهای مکه و مجسمه عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر بالای کعبه نصب کرده بودند، علی علیه السلام به امر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پای روی دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه رفت و «هبل » را از جای خود کند و پایین انداخت (11).

علی علیه السلام در تقوای دینی و عبادت حق نیز یگانه بود، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ کسانی که نزد وی از تندی علی علیه السلام گله می کردند می فرماید: «علی را سرزنش نکنید، زیرا وی شیفته خداست (12)» .

ابودردای صحابی پیکر آن حضرت را در یکی از نخلستانهای مدینه دید که مانند چوب خشک افتاده است، برای اطلاع، به خانه آن حضرت آمد و به همسر گرامی وی که دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، در گذشت همسرش را تسلیت گفت، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پسر عم من نمرده است بلکه در عبادت از خوف خدا غش نموده است و این حال برای وی بسیار اتفاق می افتد» .

علی علیه السلام در مهربانی به زیر دستان و دلسوزی به بینوایان و بیچارگان و کرم و سخا به فقرا و مستمندان، قصص و حکایات بسیار دارد. آن حضرت هر چه را به دستش می رسید در راه خدا به مستمندان و بیچارگان می داد و خود با سخت ترین و ساده ترین وضعی زندگی می کرد. آن حضرت کشاورزی را دوست می داشت و غالبا به استخراج قنوات و درختکاری و آباد کردن زمینهای بایر می پرداخت ولی از این راه هر ملکی را که آباد

می کرد و یا هر قناتی را که بیرون می آورد وقف فقرا می فرمود و اوقاف آن حضرت که به صدقات علی معروف بود در اواخر عهد وی، عواید سالیانه قابل توجهی (24 هزار دینار طلا) داشت (13).

امام دوم

امام حسن مجتبی علیه السلام آن حضرت و برادرش امام حسین علیه السلام دو فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند از حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیغمبر اکرم بارها می فرمود که: «حسن و حسین فرزندان منند» و به پاس همین کلمه، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: «شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند» (14).

امام حسن علیه السلام سال سوم هجرت در مدینه متولد شد (15) و هفت سال و خرده ای جد خود را درک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با رحلت حضرت فاطمه، سه ماه یا شش ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشتغال کرده نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت و دراین مدت معاویه که دشمن سرسخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی صریح خلافت) جنگیده بود به عراق که مقر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ

آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران لشکریان امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشکریان را بر آن حضرت شورانید (16).

بالاخره آن حضرت به صلح مجبور شده، خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان و شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود (17) معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را قبضه کرد و وارد عراق شده و در سخنرانی عمومی رسمی شرایط صلح را الغاء نمود (18) و از هر راه ممکن استفاده کرده سخت ترین فشار و شکنجه را به اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت.

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالاخره در سال پنجاه هجری به تحریک معاویه به دست همسر خود مسموم و شهید شد (19).

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود و تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات بود، او و برادرش در کنار آن حضرت جای داشتند و گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درباره حسن و حسین علیهما السلام فرمود: این دو فرزند من امام می باشند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه است از تصدی مقام خلافت ظاهری و عدم تصدی آن) (20). و روایات

بسيار از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم و امير المؤمنين على عليه السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش، وارد شده است.

امام سوم

امام حسين (سيد الشهداء) فرزند دوم على عليه السلام از فاطمه عليها السلام دختر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم كه در سال چهارم هجرى متولد شده است. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبى عليه السلام به امر خدا و طبق وصيت وى، به امامت رسيد (21).

امام حسين عليه السلام ده سال امامت نمود و تمام اين مدت را به استثناى (تقريبا) شش ماه آخر در خلافت معاويه واقع بود و در سخت ترين اوضاع و ناگوارترين احوال با نهايت اختناق زندگى مى فرمود، زيرا گذشته از اينكه مقررات و قوانين دينى اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته هاى حكومت جايگزين خواسته هاى خدا و رسول شده بود و گذشته از اينكه معاويه و دستياران او از هر امكانى براى خرد كردن و از ميان بردن اهل بيت و شيعيانشان و محو نمودن نام على و آل على استفاده مى كردند، معاويه در صدد تحكيم اساس خلافت فرزند خود يزيد بر آمده بود و گروهى از مردم به واسطه بى بندو بارى يزيد، از اين امر خشنود نبودند، معاويه براى جلوگيرى از ظهور مخالفت، به سخت گيريهاى بيشتر و تازه ترى دست زده بود.

امام حسين خواه ناخواه اين روزگار تاريك را مى گذرانيد و هر گونه شكنجه و آزار روحى را از معاويه و دستياران وى تحمل مى كرد تا در اواسط سال شصت هجرى، معاويه در گذشت و پسرش يزيد به جاى

پدر نشست (22).

بیعت یک سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت، اجرا می شد و زیردستان بویژه سرشناسان دست بیعت و موافقت و طاعت به سلطان یا امیر مثلا می دادند و مخالفت بعد از بیعت، عار و ننگ قومی بود و مانند تخلف از امضای قطعی، جرمی مسلم شمرده می شود و در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فی الجمله یعنی در جایی که به اختیار و بدون اجبار انجام می یافت، اعتبار داشت. معاویه نیز از معاریف قوم برای یزید بیعت گرفته بود ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و بالخصوص به یزید وصیت کرده بود (23) که اگر حسین بن علی از بیعت وی سر باز زند پیگیری نکند و با سکوت و اغماض بگذراند، زیرا پشت و روی مسئله را درست تصور کرده عواقب وخیم آن را می دانست.

ولی یزید در اثر خودبینی و بی باکی که داشت، وصیت پدر را فراموش کرده، بی درنگ پس از درگذشت پدر به والی مدینه دستور داد که از امام حسین برای وی بیعت گیرد وگرنه سرش را به شام فرستد (24)!!

پس از آنکه والی مدینه درخواست یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد آن حضرت برای تفکر در اطراف قضیه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا که در اسلام مامن رسمی می باشد پناهنده شد.

این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود و امام حسین علیه السلام تقریبا چهار ماه در شهر مکه در حال

پناهندگی بسر برد و این خبر تدریجا در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. از یک سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوره معاویه دلخور بودند و لافت یزید بر نارضایتیشان می افزود با آن حضرت مراوده واظهار همدردی می کردند و از یک سوی سیل نامه از عراق و بویژه از شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و به پیشوایی و رهبری جمعیت پرداخته برای بر انداختن بیداد و ستم قیام کند. و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه، ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان به عنوان حج، گروه گروه و دسته دسته وارد مکه و مهیای انجام عمل حج می شدند، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید در زی حجاج وارد مکه شده اند و ماموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند (25).

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در میان گروه انبوه مردم سرپا ایستاده سخنرانی کوتاهی کرده (26) حرکت خود را به سوی عراق خبر داد. وی در این سخنرانی کوتاه شهادت خود را گوشزد می نماید و از مسلمانان استمداد می کند که در این هدف یاریش نمایند و خون خود را در راه خدا بذل کنند و فردای آن روز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که بیعت نکند و به خوبی می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و

دهشتناک بنی امیه که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تایید می شد، او را خرد و نابود خواهد کرد. جمعی از معاریف به عنوان خیرخواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود که من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترک می گویم برای عایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتک نشود (27).

امام حسین علیه السلام راه کوفه را پیش گرفت، در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه داشت، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام را با یک نفر از معاریف شهر که طرفداری جدی بود، کشته و به دستور وی ریسمان به پایشان بسته در کوچه و بازار کوفه کشیده اند (28) و شهر و نواحی آن تحت مراقبت شدید در آمده و سپاه بی شمار دشمن در انتظار وی بسر می برند و راهی جز کشته شدن در پیش نیست. همینجا بود که امام تصمیم قطعی خود را به کشته شدن بی تردید اظهار داشت و به سیر خود ادامه داد (29).

در هفتاد کیلومتری کوفه (تقریبا) در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید در آمدند و هشت روز توقف داشتند که هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالاخره آن حضرت و خاندان و کسانش با شماره ناچیز، درمیان حلقه های متشکل از سی هزار مرد جنگی

قرار گرفتند (30).

در این چند روز امام به تحکیم موضع خود پرداخته یاران خود را تصفیه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که: ما جز مرگ و شهادت در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کار ندارند، من بیعت خود را از شما برداشتم هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی همراه بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی نماند.

امام علیه السلام بار دیگر بازماندگان را جمع کرده و به مقام آزمایش در آورده در خطابی که به یاران و خویشاوندان هاشمی خود کرد، اظهار داشت که: این دشمنان تنها با من کار دارند، هر یک از شما می تواند از تاریکی شب استفاده کرده از خطر نجات یابد، ولی این بار هر یک از یاران باوفای امام با بیانهای مختلف پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمقی در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود (31).

آخر روز نهم ماه محرم، آخرین تکلیف (یا بیعت یا جنگ) ازجانب دشمن به امام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (32).

روز دهم محرم سال 61 هجری، امام با جمعیت کم خود

(روی هم رفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به امام پیوسته بودند و ما بقی خویشاوندان هاشمی امام، از فرزندان و برادران و برادرزادگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشکر بی کران دشمن صف آرایی نمودند و جنگ در گرفت.

آن روز از بامداد تا وا پسین جنگیدند و امام علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و یک کودک خردسال و یک فرزند شیرخوار امام حسین را نیز باید شمرد (33).

لشکر دشمن پس از خاتمه یافتن جنگ، حرمسرای امام را غارت کردند و خیمه و خرگاه را آتش زدند و سرهای شهدا را بریده، بدنهای ایشان را لخت کرده، بی اینکه به خاک بسپارند، به زمین انداختند. سپس اهل حرم را که همه زن و دختر بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند (در میان اسیران از جنش ذکور تنی چند بیش نبود که از جمله آنان فرزند 22 ساله امام حسین - که سخت بیمار بود - یعنی امام چهارم و دیگر فرزند چهار ساله وی محمد بن علی که امام پنجم باشد و دیگر حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در جنگ زخم کاری خورده و در میان کشتگان افتاده بود او را نیز در آخرین رمق یافتند و به فاعت یکی از سرداران، سر نبریدند و با اسیران به کوفه بردند) و از کوفه نیز به

سوی دمشق پیش یزید بردند.

واقعه کربلا و اسیری زنان و دختران اهل بیت و شهر به شهر گردانیدن ایشان و سخنرانیهایی که دختر امیر المؤمنین علیه السلام و امام چهارم - که جزء اسیران بودند - در کوفه و شام نمودند بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مامورین خود در ملا عام بیزاری جست و واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تاثیر مؤجل خود، حکومت بنی امیه را بر انداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن، انقلابات و شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و از کسانی که در قتل امام شرکت جسته بودند، حتی یک نفر از دست انتقام نجستند.

کسی که در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید و اوضاع و احوال که آن روز حکومت می کرد، دقیق شود و در این بخش از تاریخ کنجکاوی نماید، شک نمی کند که آن روز در برابر امام حسین علیه السلام یک راه بیشتر نبود و آن همان کشته شدن بود و بیعت یزید که نتیجه ای جز پایمال کردن علنی اسلام نداشت، برای امام مقدور نبود، زیرا یزید با اینکه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود و بند و باری نداشت، به پایمال کردن مقدسات و قوانین اسلامی بی باکانه تظاهر نیز می کرد. ولی گذشتگان وی اگر با مقررات دینی مخالفت می کردند، آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و صورت دین را محترم شمرده با یاری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم و سایر مقامات دینی که مردم برای ایشان معتقد بودند، افتخار می نمودند.

و از اینجا روشن می شود که آنچه برخی از مفسرین حوادث گفته اند که این دو پیشوا (امام حسن و امام حسین) دو سلیقه مختلف داشتند و امام حسن مسلک صلح را می پسندید به خلاف امام حسین که جنگ را ترجیح می داد چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید بر خاست، سخنی است نابجا، زیرا می بینیم همین امام حسین که یک روز زیر بار بیعت یزید نرفت، ده سال در حکومت معاویه مانند برادرش امام حسن (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت برنداشت و حقا اگر امام حسن یا امام حسین با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و برای اسلام کمترین سودی نمی بخشید و در برابر سیاست حق به جانبی معاویه که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و هر دسیسه را به کار می برد، تاثیری نداشت.

گذشته از اینکه با تمهیدی که داشت می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و خود به عزایشان نشسته به مقام خونخواهی بیاید چنانکه با خلیفه سوم نظیر همین معامله را کرد.

امام چهارم

امام سجاد (علی بن حسین ملقب به زین العابدین و سجاد) وی فرزند امام سوم بود که از شاه زنان دختر یزدجرد شاهنشاه ایران متولد شده بود و تنها فرزند امام سوم بود که باقی مانده بود، زیرا سه برادر دیگرش در واقعه کربلا به شهادت رسیدند (34) و آن حضرت نیز همراه

پدر به کربلا آمده بود ولی چون سخت بیمار بود و توانایی حمل اسلحه و جنگ نداشت، از جهاد و شهادت باز ماند و با اسیران حرم به شام اعزام گردید.

پس از گذرانیدن دوران اسیری، به امر یزید برای استمالت افکار عمومی محترما به مدینه روانه گردید، آن حضرت را بار دوم نیز به امر عبد الملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کرده اند و بعد به مدینه برگشته است (35).

امام چهارم پس از مراجعه به مدینه گوشه خانه را گرفته و در به روی بیگانه بسته مشغول عبادت پروردگار بود و با کسی جز خواص شیعه مانند «ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی » و امثال ایشان تماس نمی گرفت البته خواص، معارفی را که از آن حضرت اخذ می کردند در میان شیعه نشر می دادند و از این راه، تشیع توسعه فراوانی یافت که اثر آن در زمان امامت امام پنجم به ظهور پیوست.

از جمله آثار امام چهارم، ادعیه ای است به نام «ادعیه صحیفه » و آن 57 دعاست که به دقیقترین معارف الهیه مشتمل می باشد و زبور آل محمدش می گویند.

امام چهارم پس از 35 سال امامت به حسب بعضی از روایات شیعه به تحریک هشام خلیفه اموی، به دست ولید بن عبد الملک مسموم شد (36) و در سال 95 هجری در گذشت.

امام پنجم

امام محمد بن علی (باقر) لفظ «باقر» به معنای «شکافنده » است و لقبی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به آن حضرت داده بود (37). آن حضرت فرزند امام چهارم و در سال 57 هجری متولد شده بود، در واقعه

کربلا چهار ساله و حاضر بود و پس از پدر بزرگوارش به امر خدا و معرفی گذشتگان خود، به امامت رسید و در سال 114 و یا 117 هجری (به حسب بعضی از روایات شیعه (38) توسط ابراهیم بن ولید بن عبد الملک برادرزاده هشام خلیفه اموی مسموم شده) در گذشت.

در عهد امام پنجم از طرفی در اثر مظالم بنی امیه، هر روز در قطری از اقطار بلاد اسلامی انقلاب و جنگهایی رخ می داد و از خود خاندان اموی نیز اختلافات بروز می کرد و این گرفتاریها دستگاه خلافت را مشغول و تا اندازه ای از تعرض به اهل بیت صرف می کرد.

و از طرفی وقوع فاجعه کربلا و مظلومیت اهل بیت که ممثل آن، امام چهارم بود مسلمانان را مجذوب و علاقه مند اهل بیت می ساخت. این عوامل دست به دست هم داده مردم و خاصه شیعه را مانند سیل به سوی مدینه و حضور امام پنجم سرازیر ساخت و امکاناتی در نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت برای آن حضرت به وجود آمد که برای هیچیک از پیشوایات گذشته اهل بیت میسر نشده بود. و گواه این مطلب اخبار و احادیث بی شماری است که از امام پنجم نقل شده و گروه انبوهی است از رجال علم و دانشمندان شیعه که در فنون متفرقه معارف اسلامی در مکتب آن حضرت پرورش یافته اند و در فهرستها و کتب رجال، اسامیشان ضبط شده است (39).

امام ششم

امام جعفر بن محمد (صادق) فرزند امام پنجم که در سال 83 هجری، متولد و در سال 148 هجری (طبق روایات شیعه) به تحریک منصور خلیفه عباسی مسموم و شهید شده است (40).

در

عهد امامت امام ششم در اثر انقلابهای کشورهای اسلامی و خصوصا قیامی که مسوده (سیاه جامگان) برای بر انداختن خلافت بنی امیه کرده بودند و جنگهای خونینی که منجر به سقوط خلافت و انقراض بنی امیه گردید و در اثر آنها زمینه خوبی که امام پنجم دربیست سال زمان امامت خود با نشر حقایق اسلامی و معارف اهل بیت مهیا کرده بود، برای امام ششم امکانات بیشتر و محیط مناسبتری برای نشر تعالیم دینی پیدا شد.

آن حضرت تا اواخر زمان امامت خود که مصادف با آخر خلافت بنی امیه و اول خلافت بنی عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعالیم دینی پرداخت و شخصیتهای علمی بسیاری در فنون مختلفه عقلی و نقلی مانند «زراره » و «محمد بن مسلم » و «مؤمن طاق » و «هشام بن حکم » و «ابان بن تغلب » و «هشام بن سالم » و «حریز» و «هشام کلبی نسابه » و «جابر بن حیان صوفی » شیمیدان و غیر ایشان را پرورش داد، حتی عده ای از رجال علمی عامه نیز مانند «سفیان ثوری » و «ابو حنیفه » رئیس مذهب حنفیه و «قاضی سکونی » و «قاضی ابو البختری » و غیر ایشان افتخار تلمذش را پیدا کردند (معروف است که از مجلس درس و حوزه تعلیم امام ششم چهار هزار نفر محدث و دانشمند بیرون آمده است) (41).

احادیثی که از صادقین یعنی از امام پنجم و ششم ماثور است، از مجموع احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ده امام دیگر ضبط شده است، بیشتر است.

ولی در اواخر عهد خود، دچار منصور خلیفه عباسی شد و تحت مراقبت و محدودیت شدید در آمد. منصور آزارها و

شکنجه ها و کشتارهای بیرحمانه ای در حق سادات علویین روا دید که ازبنی امیه با آن همه سنگدلی و بی باکی سر نزده بود. به دستور وی آنان را دسته دسته می گرفتند و در قعر زندانهای تاریک با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می دادند و جمعی را گردن می زدند و گروهی را زنده زیر خاک می کردند و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته رویشان بنا می ساختند.

منصور، دستور جلب امام ششم را از مدینه صادر کرد (امام ششم پیش از آن نیز یک بار به امر سفاح خلیفه عباسی به عراق و پیش از آن نیز در حضور امام پنجم به امر هشام خلیفه اموی به دمشق جلب شده بود)

مدتی امام را زیر نظر گرفتند و بارها عزم کشتن آن حضرت را نموده و هتکها کرد ولی بالاخره اجازه مراجعه به مدینه را داده و امام به مدینه مراجعت فرمود و بقیه عمر را با تقیه شدید و نسبتا با عزلت و گوشه نشینی برگزار می کرد تا به دسیسه منصور مسموم و شهید شد) (42).

منصور پس از آنکه خبر شهادت امام ششم را دریافت داشت، به والی مدینه نوشت که به عنوان تفقد بازماندگان، به خانه امام برود و وصیتنامه آن حضرت را خواسته و بخواند و کسی را که وصی امام معرفی شده فی المجلس گردن بزنند. و البته مقصود منصور از جریان این دستور این بود که به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشیع را بکلی خاموش کند ولی بر خلاف توطئه وی وقتی که والی مدینه طبق دستور، وصیتنامه را خواند دید امام پنج نفر را برای وصایت تعیین فرموده.

خود خلیفه و والی مدینه و عبد الله افطح فرزند بزرگ و موسی فرزند کوچک آن حضرت و حمیده و به این ترتیب تدبیر منصور نقش بر آب شد) (43).

امام هفتم

امام موسی بن جعفر (کاظم) فرزند امام ششم در سال 128 هجری متولد شد و سال 183 هجری در زندان مسموما شهید شد (44).

آن حضرت پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید.

امام هفتم از خلفای عباسی با منصور و هادی و مهدی و هارون معاصر و در عهد بسیار تاریک و دشوار با تقیه سخت می زیست تا اخیرا هارون در سفر حج به مدینه رفت و به امر وی امام را در حالیکه در مسجد پیغمبر مشغول نماز بود گرفته و به زنجیر بسته زندانی کردند و از مدینه به بصره و از بصره به بغداد بردند و سالها از زندانی به زندانی منتقل می نمودند و بالاخره در بغداد در زندان سندی ابن شاهک با سم در گذشت (45) و در مقابر قریش که فعلا شهر کاظمیه می باشد مدفون گردید.

امام هشتم

امام علی بن موسی (رضا) فرزند امام هفتم که (بنا به اشهر تواریخ) سال 148 هجری متولد و سال 203 هجری در گذشته است (46).

امام هشتم پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید و مدتی از زمان امامت خود با هارون خلیفه عباسی و پس از آن با پسرش امین و پس از آن با پسر دیگرش مامون معاصر بود.

مامون پس از پدر، اختلافاتی با برادر خود امین پیدا کرد که منجر به جنگهای خونین و بالاخره کشته شدن امین گردید و مامون به سیر خلافت استیلا یافت (47). تا آن روز سیاست خلافت بنی عباس نسبت به سادات علوی، سیاست خشونت آمیز و خونینی بوده، پیوسته رو

به سختی می رفت و هر چند گاهی یکی از علویین قیام کرده جنگ خونین و آشوبی بر پا می شد و این خود برای دستگاه خلافت گرفتاری سختی بود.

و ائمه و پیشوایان شیعه از اهل بیت اگر چه با نهضت و قیام کنندگان همکاری نمی کردند و مداخله ای نداشتند ولی شیعه که آن روز جمعیت قابل توجهی بودند، پیوسته ائمه اهل بیت را پیشوایان دینی مفترض الطاعه و خلفای واقعی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می دانستند و دستگاه خلافت را که قیافه دربار کسری و قیصر داشت و به دست یک مشت مردم بی بند و بار اداره می شد، دستگاهی ناپاک و دور از ساحت قدس پیشوایان خود می دیدند و دوام و پیشرفت این وضع برای دستگاه خلافت خطرناک بود و آن را بشدت تهدید می کرد.

مامون به فکر افتاد که به این گرفتاریها که سیاست کهنه و هفتاد ساله پیشینیان وی نتوانست چاره کند، با سیاست تازه دیگری خاتمه بخشد و آن این بود که امام هشتم را ولایت عهد بدهد و از این راه هر گرفتاری را رفع کند، زیرا سادات علوی پس از آنکه دست خودشان به خلافت بند شد دیگر به ضرر دستگاه قیام نمی کردند و شیعه نیز پس از آنکه آلودگی امام خود را به خلافتی که پیوسته آن را و کارگردانان آن را پلید و نا پاک می شمردند، مشاهده کردند، دیگر آن اعتقاد معنوی و ارادت باطنی را که در حق امامان اهل بیت داشتند، از دست می دهند و تشکل مذهبیشان سقوط کرده دیگر خطری از این راه متوجه دستگاه خلافت نخواهد گردید (48).

بدیهی است که پس از حصول مقصود،

از بین بردن امام برای مامون اشکالی نداشت، مامون برای تحقق دادن به این تصمیم، امام را از مدینه به مرو احضار کرد و پس از حضور اول خلافت و پس از آن ولایت عهد خود را به امام پیشنهاد نمود و آن حضرت اعتذار جسته نپذیرفت ولی بالاخره به هر ترتیب بود قبولانید و امام نیز به این شرط که در کارهای حکومتی و عزل و نصب عمال دولت مداخله نکند، ولایت عهد را پذیرفت (49).

این واقعه در سال دویست هجری اتفاق افتاد ولی چیزی نگذشت که مامون از پیشرفت سریع شیعه و بیشتر شدن ارادت ایشان نسبت به ساحت امام و اقبال عجیب عامه مردم و حتی سپاهیان و اولیای امور دولتی، به اشتباه خود پی برد و به صدد چاره جویی بر آمده آن حضرت را مسموم و شهید ساخت. امام هشتم پس از شهادت در شهر طوس ایران که فعلا شهر مشهد نامیده می شود مدفون گردید.

مامون، عنایت بسیاری به ترجمه علوم عقلی به عربی نشان می داد و مجلس علمی منعقد کرده بود که دانشمندان ادیان و مذاهب در آن حضور یافته به مناظره علمی می پرداختند امام هشتم نیز در آن مجلس شرکت می فرمود و با علمای ملل و ادیان به مباحثه و مناظره می پرداخت و بسیاری از این مناظره ها در جوامع حدیث شیعه مضبوط است (50).

امام نهم

امام محمد بن علی (تقی و گاهی به لقب امام جواد و ابن الرضا نیز ذکر می شود) فرزند امام هشتم که سال 195 هجری در مدینه متولد شده و طبق روایات شیعه، سال 220 هجری به تحریک معتصم خلیفه عباسی به دست همسر خود که دختر مامون

خلیفه عباسی بود مسموم و شهید شده در جوار جد خود امام هفتم در کاظمیه مدفون گردید.

پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفی گذشتگان خود به امامت رسید. امام نهم موقع در گذشت پدر بزرگوار خود در مدینه بود، مامون وی را به بغداد - که آن روز عاصمه لافت بود - احضار کرده به حسب ظاهر محبت و ملاطفت بسیاری نمود و دختر خود را به عقد ازدواج وی در آورد و در بغداد نگهداشت و در حقیقت می خواست به این وسیله امام را از خارج و داخل تحت مراقبت کامل در آورد.

امام مدتی در بغداد بود سپس از مامون استجاره کرده به مدینه رفت تا آخر عهد مامون در مدینه بود و پس از در گذشت مامون که معتصم، زمان خلافت را به دست گرفت، دوباره امام را به بغداد احضار کرده تحت نظر گرفت و بالاخره چنانکه گذشت به تحریک معتصم، آن حضرت به دست همسر خود مسموم شد و درگذشت (51).

امام دهم

امام علی بن محمد (نقی و گاهی به لقب امام هادی ذکر می شود) فرزند امام نهم در سال 212 در مدینه متولد شده و در سال 254 (طبق روایات شیعه) معتز، خلیفه عباسی با سم شیهدش کرده است (52).

امام دهم در ایام حیات خود با هفت نفر از خلفای عباسی، مامون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتز معاصر بوده است. در عهد معتصم، سال 220 بود که پدر بزرگوارش در بغداد با سم در گذشت، وی در مدینه بود و به امر خدا و معرفی امامان گذشته به امامت رسید و

به نشر تعالیم دینی می پرداخت تا زمان متوکل رسید.

متوکل در سال 243 در اثر سعایتهایی که کرده بودند یکی از امرای دولت خود را ماموریت داد که آن حضرت را از مدینه به سامرا - که آن روز عاصمه خلافت بود - جلب کند و نامه ای مهر آمیز با کمال تعظیم به آن حضرت نوشته تقاضای حرکت و ملاقات نمود (53) و البته پس از ورود آن حضرت به سامرا در ظاهر اقداماتی به عمل نیامد ولی در عین حال آنچه می توانست در فراهم آوردن وسائل اذیت و هتک آن حضرت کوتاهی نمی کرد و بارها به منظور قتل یا هتک، امام را احضار کرده و به امر وی خانه اش را تفتیش می نمودند.

متوکل در دشمنی با خاندان رسالت در میان خلفای عباسی نظیر نداشت و بویژه با علی علیه السلام دشمن سر سخت بود و آشکاراناسزا می گفت و مرد مقلدی را موظف داشت که در بزمهای عیش، تقلید آن حضرت را در می آورد و خلیفه می خندید!! و در سال 237 هجری بود که امر کرد قبه ضریح امام حسین علیه السلام را در کربلا و همچنین خانه های بسیاری که در اطرافش ساخته بودند، خراب و با زمین یکسان نمودند! و دستور داد که آب به حرم امام بستند و دستور داد زمین قبر مطهر را شخم و زراعت کنند تا بکلی اسم و رسم مزار فراموش شود (54).

در زمان متوکل، وضع زندگی سادات علوی - که در حجاز بودند - به مرحله رقت باری رسیده بود چنانکه زنهای ایشان ساتر نداشتند و عده ای از ایشان یک چادر کهنه داشتند که در اوقات نماز آن را به نوبه

پوشیده نماز می خواندند (55) و نظیر این فشارها را به سادات علوی که در مصر بودند نیز وارد می ساخت.

امام دهم به شکنجه و آزار متوکل صبر می فرمود تا وی درگذشت و پس از وی منتصر و مستعین و معتز روی کار آمدند و به دسیسه معتز، آن حضرت مسموم و شهید شد.

امام یازدهم

امام حسن بن علی (عسکری) فرزند امام دهم در سال 232 هجری متولد شده و در سال 260 هجری (بنا به بعضی از روایات شیعه) به دسیسه معتمد خلیفه عباسی مسموما در گذشته است (56).

امام یازدهم پس از در گذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعیین پیشوایان گذشته به امامت رسید و هفت سالی که امامت کرد به واسطه سختگیری بیرون از اندازه مقام خلافت، با تقیه بسیار شدید رفتار می کرد، درب روی مردم حتی عامه شیعه بسته جز خواص شیعه کسی را بار نمی داد با اینحال اکثر اوقات زندانی بود (57).

و سبب این همه فشار این بود که اولا: در آن ازمنه جمعیت شیعه کثرت و قدرتشان به حد قابل توجهی رسیده بود و اینکه شیعه به امامت قائلند برای همگان روشن و آفتابی شده بود و امامان شیعه نیز شناخته می شدند و از این روی مقام خلافت بیش از پیش ائمه را تحت مراقبت در آورده و از هر راه بود با نقشه هایی مرموز در محو و نابود کردن ایشان می کوشیدند.

ثانیا: مقام خلافت پی برده بود که خواص شیعه برای امام یازدهم فرزند معتقدند و طبق روایاتی که از خود امام یازدهم و هم از پدرانش نقل می کنند فرزند او را همان مهدی موعود می شناسند که به

موجب اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود (58) و او را امام دوازدهم می دانند.

بدین سبب امام یازدهم بیشتر از سایر ائمه تحت مراقبت مقام خلافت در آمده بود و خلیفه وقت تصمیم قطعی گرفته بود که به هر طریق باشد به داستان امامت شیعه خاتمه بخشد و در این خانه را برای همیشه ببندد.

و از این روی همینکه بیماری امام یازدهم را به معتمد، خلیفه وقت گزارش دادند، طبیب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت که پیوسته ملازم وی و مراقب اوضاع داخلی منزل بوده باشند و پس از شهادت امام نیز خانه را تفتیش و توسط قابله ها کنیزان آن حضرت را معاینه کردند و تا دو سال مامورین آگاهی خلیفه در خط پیدا کردن خلف آن حضرت مشغول فعالیت بودند تا بکلی نومید شدند (59).

امام یازدهم را پس از درگذشت در خانه خودش در شهر سامرا، پهلوی پدر بزرگوارش به خاک سپردند و باید دانست که ائمه اهل بیت در دوره زندگیشان گروه انبوهی از علما و محدثین را پرورش دادند که شماره ایشان به صدها تن می رسد و ما برای رعایت اختصار در این کتاب متعرض فهرست اسامی خودشان و مؤلفان و آثار علمی و شرح احوالشان نشدیم (60).

امام دوازدهم

حضرت مهدی موعود (که غالبا به لقب امام عصر و صاحب الزمان ذکر می شود) فرزند امام یازدهم که اسمش مطابق اسم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود در سال 256 یا 255 هجری

در سامرا متولد شده و تا سال 260 هجری که پدر بزرگوارش شهید شد تحت کفالت و تربیت پدر می زیست و از مردم پنهان و پوشیده بود و جز عده ای از خواص شیعه کسی به شرف ملاقات وی نایل نمی شد.

و پس از شهادت امام یازدهم که امامت در آن حضرت مستقر شد به امر خدا غیبت اختیار کرد و جز با نواب خاص خود بر کسی ظاهر نمی شد جز در موارد استثنایی (61).

نواب خاص

آن حضرت چندی عثمان بن سعید عمری را که از اصحاب جد و پدرش بود و ثقه و امین ایشان قرار داشت نایب خود قرار داد و به توسط وی به عرایض و سؤالات شیعه جواب می داد.

و پس از عثمان بن سعید، فرزندش محمد بن عثمان به نیابت امام منصوب شد و پس از وفات محمد بن عثمان عمری، ابو القاسم حسین بن روح نوبختی، نائب خاص بود و پس از وفات حسین بن روح نوبختی، علی بن محمد سمری نیابت ناحیه مقدسه امام را داشت.

و چند روز به مرگ علی بن محمد سمری (که در سال 329 هجری اتفاق افتاد) مانده بود که از ناحیه مقدسه توقیعی صادر شد که در آن به علی بن محمد سمری ابلاغ شده بود که تا شش روز (دیگر) بدرود زندگی خواهد گفت و پس از آن در نیابت خاصه بسته، غیبت کبری واقع خواهد شد و تا روزی که خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غیبت دوام خواهد یافت (62) و به مقتضای این توقیع، غیبت امام زمان علیه السلام به دو بخش منقسم می شود.

اول «غیبت صغری » : که از

سال 260 هجری شروع نموده و در سال 329 خاتمه می یابد و تقریبا هفتاد سال مدت امتداد آن می باشد.

دوم «غیبت کبری » : که از سال 329 شروع کرده و تا وقتی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متفق علیه می فرماید: «اگر نمانده باشد از دنیا مگر یک روز، خدا آن روز را دراز می کند تا مهدی از فرزندان من ظهور نموده دنیا را پر از عدل و داد کند چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد (63).

پی نوشتها

1 - فصول المهمه (چاپ دوم) ص 14. مناقب خوارزمی، ص 17.

2 - ذخائر العقبی (چاپ قاهره، سال 1356) ص 58. مناقب خوارزمی (چاپ نجف، سال 1358 - هجری) ص 16 - 22. ینابیع الموده (چاپ هفتم) ص 68 - 72.

3 - ارشاد مفید (چاپ تهران، سال 1377) ص 4. ینابیع الموده، ص 122.

4 - فصول المهمه، ص 28 - 30. تذکره الخواص (چاپ نجف، سال 1383 هجری) ص 34. ینابیع الموده، ص 105. مناقب خوارزمی، ص 73 و 74.

5 - فصول المهمه، ص 34.

6 - فصول المهمه، ص 20. تذکره الخواص، ص 20 - 42. ینابیع الموده، ص 65 - 63.

7 - تذکره الخواص، ص 18. فصول المهمه، ص 21. مناقب خوارزمی، ص 74.

8 - مناقب آل ابیطالب، تالیف محمد بن علی بن شهر اشوب (چاپ قم) ج 3، ص 62 و 218. غایه المرام، ص 539. ینابیع الموده، ص 104.

9 - مناقب آل ابیطالب، ج 3، ص 312. فصول المهمه، ص 113 - 123.

تذکره الخواص، ص 172 - 183.

10 - تذکره الخواص، ص 27.

11 - تذکره الخواص، ص 27. مناقب خوارزمی، ص 71.

12 - مناقب آل ابیطالب، ج 3، ص 221. مناقب خوارزمی، ص 92.

13 - نهج البلاغه، جزء 3، کتاب 24.

14 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 21 و 25. ذخائر العقبی، ص 67 و 121.

15 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 28. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری (چاپ نجف، سال 1369 هجری) ص 60 - فصول المهمه، ص 133. تذکره الخواص، ص 193. تاریخ یعقوبی (چاپ نجف سال 1314 هجری) ج 2، ص 204. اصول کافی، ج 1، ص 461.

16 - ارشاد مفید، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 33. فصول المهمه، ص 144.

17 - ارشاد مفید، ص 172. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 33. الامامه و السیاسه، عبد الله بن مسلم بن قتیبه، ج 1، ص 163. فصول المهمه، ص 145. تذکره الخواص، ص 197.

18 - ارشاد مفید، ص 173. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4 ص 35 الامامه و السیاسه ج 1، ص 164.

19 - ارشاد مفید، ص 174. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 42. فصول المهمه، ص 146. تذکره الخواص، ص 211.

20 - ارشاد مفید، ص 181. اثبات الهداه، ج 5، ص 129 و 134.

21 - ارشاد مفید، ص 179. اثبات الهداه، ج 5، ص 168 - 212. اثبات الوصیه، مسعودی (چاپ تهران، سال 1320) ص 125.

22 - ارشاد مفید، ص 182. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 226 -

228. فصول المهمه، ص 163.

23 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 88.

24 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 88. ارشاد مفید، ص 182. الامامه و السیاسه، ج 1، ص 203. تاریخ یعقوب، ج 2، ص 229. فصول المهمه، ص 163. تذکره الخواص، ص 235.

25 - ارشاد مفید، ص 201.

26 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 89.

27 - ارشاد مفید، ص 201. فصول المهمه، ص 168.

28 - ارشاد مفید، ص 204. فصول المهمه، ص 170. مقاتل الطالبیین (چاپ دوم) ص 73.

29 - ارشاد مفید، ص 205. فصول المهمه، ص 171. مقاتل الطالبیین، ص 73.

30 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 98.

31 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 99. ارشاد مفید، ص 214.

32 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 98. ارشاد مفید، ص 214.

33 - بحار الانوار (چاپ کمپانی) ج 10، ص 200، 202 و 203.

34 - مقاتل الطالبیین، ص 52 و 59.

35 - تذکره الخواص، ص 324. اثبات الهداه، ج 5، ص 242.

36 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 176. دلائل الامامه، ص 80 فصول المهمه، ص 190.

37 - ارشاد مفید، ص 246. فصول المهمه، ص 193. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 197.

38 - اصول کافی، ج 1، ص 469. ارشاد مفید، ص 245. فصول المهمه، ص 202 و 203.

تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 63. تذکره الخواص، ص 340. دلائل الامامه، ص 94. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 210.

39 - ارشاد

مفید، ص 245 - 253. ر. ک: رجال کشی، محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی. ورجال طوسی، محمد بن حسن طوسی، فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.

40 - اصول کافی، ج 1، ص 472. دلائل الامامه، ص 111. ارشاد مفید، ص 254. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 119. فصول المهمه، ص 212. تذکره الخواص، ص 346. مناقب ابن شهراشوب، ج 4، ص 280.

41 - ارشاد مفید، ص 254. فصول المهمه، ص 204. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 247.

42 - فصول المهمه، ص 212. دلائل الامامه، ص 111. اثبات الوصیه، ص 142.

43 - اصول کافی، ج 1، ص 310.

44 - اصول کافی، ج 1، ص 476. ارشاد مفید، ص 270. فصول المهمه، ص 214 - 223. دلائل الامامه، ص 146 - 148. تذکره الخواص، ص 348 - 350. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 324. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 150.

45 - ارشاد مفید، ص 279 - 283. دلائل الامامه، ص 148 و 154. فصول المهمه، ص 222. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 323 و 327. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 150.

46 - اصول کافی، ج 1، ص 486. ارشاد مفید، ص 284 - 296. دلائل الامامه، ص 175 - 177. فصول المهمه، ص 225 - 246. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 188.

47 - اصول کافی، ج 1، ص 488. فصول المهمه، ص 237.

48 - دلائل الامامه، ص 197. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 363.

49 - اصول کافی، ج 1، ص 489. ارشاد مفید، ص 290. فصول المهمه،

ص 237. تذكره الخواص، ص 352. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 363.

50 - مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 351. احتجاج، احمد بن على بن ابى طالب الطبرسى (چاپ نجف، سال 1385 هجرى) ج 2، ص 170 - 237.

51 - ارشاد مفيد، ص 297. اصول كافى، ج 1، ص 492 - 497. دلائل الامامه، ص 201 - 209. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 377 - 399. فصول المهمه، ص 247 - 258. تذكره الخواص، ص 358.

52 - اصول كافى، ج 1، ص 497 - 502. ارشاد مفيد، ص 307. دلائل الامامه، ص 216 - 222. فصول المهمه، ص 259 - 265. تذكره الخواص، ص 362. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 401 - 420.

53 - ارشاد مفيد، ص 307 - 313. اصول كافى، ج 1، ص 501. فصول المهمه، ص 261. تذكره الخواص، ص 359، مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 417. اثبات الوصيه، ص 176. تاريخ يعقوبى، ج 3، ص 217.

54 - مقاتل الطالبيين، ص 395.

55 - مقاتل الطالبيين، ص 395 و 396.

56 - ارشاد مفيد، ص 315. دلائل الامامه، ص 223. فصول المهمه، ص 266 - 272. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 422. اصول كافى، ج 1، ص 503.

57 - ارشاد مفيد، ص 324. اصول كافى، ج 1، ص 512. مناقب ابن شهر اشوب، ج 4، ص 429 و 430.

58 - ر. ک: صحيح ترمذى، ج 9، باب ما جاء فى المهدى. صحيح ابى داوود، ج 2، كتاب المهدى. صحيح ابن ماجه، ج 2، باب خروج المهدى.

ینابیع الموده. البیان فی اخبار صاحب الزمان، محمد بن یوسف شافعی. نور الابصار شبلنجی. مشکوه المصابیح، محمد بن عبد الله خطیب. الصواعق المحرقه، ابن حجر. اسعاف الراغبین، محمد الصبان، فصول المهمه. صحیح مسلم. الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی: کمال الدین، شیخ صدوق. اثبات الهداه، محمد بن حسن حر عاملی. بحار الانوار، مجلسی، ج 51 و52.

59 - اصول کافی، ج 1، ص 505. ارشاد مفید، ص 319.

60 - ر. ک: رجال کشی، رجال طوسی، فهرست طوسی و سایر کتابهای رجال.

61 - بحار الانوار، ج 51، ص 342 و 343 - 366. الغیبه، محمد بن حسن طوسی (چاپ دوم) ص 214 - 243. اثبات الهداه، ج 6 و 7.

62 - بحار الانوار، ج 51، ص 360 و 361. الغیبه، شیخ طوسی، ص 242.

63 - از باب نمونه: «عبد الله بن مسعود قال قال النبی صلی الله علیه و آله: لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلامن امتی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا عدلا کما ملئت جورا و ظلما»، (فصول المهمه، ص 271)

شیعه در اسلام صفحه 199

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

احادیث ائمه اثنی عشر (علیهما السلام)

احادیث ائمه اثنی عشر علیهم السلام

در اینجا به یک سلسله احادیث از کتب اهل سنت که دلالت بر عدد امامان و اشخاص و نامهای ایشان دارد و همانطور که علماء و شارحان این احادیث بیان کرده اند از اخبار مبشر به حضرت مهدی علیه السلام نیز هست، اشاره می کنیم.

این احادیث با هیچ یک از مذاهب مسلمین در گذشته و حال جز مذهب شیعه اثنا عشری انطباق ندارد.

راویان احادیث دوازده امام از صحابه

جمعی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم احادیثی را که دلالت بر ائمه اثنی عشر (دوازده امام) دارد روایت کرده اند مانند:

1 - جابر بن سمره، 2 - عبد الله بن مسعود، 3 - ابو جحیفه، 4 - ابو سعید خدری، 5 - سلمان فارسی، 6 - انس بن مالک، 7 - ابو هریره، 8 - واثله بن اسقع، 9 - عمر بن الخطاب، 10 - ابو قتاده، 11 - ابو الطفیل، 12 - علی علیه السلام، 13 - امام حسن علیه السلام، 14 - امام حسین علیه السلام، 15 - شفی اصبحی، 16 - عبد الله بن عمر، 17 - عبد الله بن ابی اوفی، 18 - عمار بن یاسر، 19 - ابوذر، 20 - حذیفه بن الیمان، 21 - جابر بن عبد الله انصاری، 22 - عبد الله بن عباس، 23 - حذیفه بن اسید، 24 - زید بن ارقم، 25 - سعد بن مالک، 26 - اسعد بن زراره، 27 - عمران بن حصین، 28 - زید بن ثابت، 29 - عایشه، 30 - ام سلمه، 31 - ابو ایوب انصاری، 32 - فاطمه زهرا علیها السلام، 33 - ابو امامه، 34 - عثمان بن عفان.

کتابهائی که این احادیث در آنها تخریج شده

از کتب شیعه

1 - الصراط المستقیم الی مستحقی القدیم در 3 جلد، 2 - اثبات الهداه شیخ حر عاملی که اخیرا در هفت جلد چاپ شده است، 3 - کفایه الاثر، 4 - مقتضب الاثر، 5 - مناقب ابن شهر اشوب (1)، 6 - بحار الانوار، 7 - عوالم، 8 - منتخب الاثر تالیف نگارنده.

از کتب اهل سنت

1 - صحیح بخاری، 2 - صحیح مسلم، 3 - سنن ترمذی، 4 - سن ابی داود، 5 - مسند احمد، 6 - مسند ابی داود طیالسی، 7 - تاریخ بغداد، 8 - تاریخ ابن عساکر، 9 - مستدرک حاکم، 10 - تیسیر الوصول، 11 - منتخب کنز العمال، 12 - کنز العمال، 13 - الجامع الصغیر، 14 - تاریخ الخلفاء، 15 - مصابیح السنه، 16 - الصواعق المحرقه، 17 - الجمع بین الصحیحین، 18 - معجم طبرانی، 19 - التاج الجامع للاصول.

متن احادیث

ما فقط متن چند حدیث از این روایات را در اینجا ذکر می کنیم، تا معلوم شود که بنیان مذهب شیعه اثنی عشری بر استوارترین مآخذ و مدارک معتبر مورد قبول فرق مسلمین قرار دارد و نام «اثنی عشری »، نامی است که از زبان وحی و رسالت یعنی کلام معجز نظام، حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم گرفته شده است.

1 - احمد حنبل در مسند که از معتبرترین کتب مسانید و جوامع اهل سنت و معروف ترین کتب حدیث مسلمین است، سی و پنج حدیث با سندهائی عالی، از پیغمبر روایت کرده است که همه دلالت دارند براینکه جانشینان و رهبران امت بعد از آن حضرت دوازده نفرند. از جمله سند را به جابر بن سمره صحابی معروف می رساند که گفت: شنیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«یکون لهذه الامه اثنا عشر خلیفه » (2)

«برای این امت دوازده نفر خلیفه است » .

و چنانچه همه می دانند، فقط شیعه اثنی عشری این مذهب را دارند.

2 - ابن عدی در کامل و ابن عساکر از ابن مسعود

روایت کرده اند از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«ان عده الخلفاء بعدی عده نقباء موسی » (3)

«شماره جانشینان من به شماره نقباء موسی است » . که به اتفاق دوازده تن بوده اند.

3 - طبرانی از ابن مسعود روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«یکون من بعدی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش » (4)

«بعد از من دوازده نفر خلیفه اند که همه از قریش می باشند» .

4 - ابن النجار از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش فاذا هلکوا ماجت الارض باهلها» (5).

«این دین همواره بر سرپا است تا دوازده نفر از قریش، پس وقتی آنهامردند زمین به اهلش مضطرب می شود» .

5 - دیلمی در فردوس الاخبار از ابو سعید خدری روایت کرده که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم نماز اولی را با ما بجا آورد سپس به طرف ما برگشت و فرمود: ای گروه اصحابم به درستی که مثل اهل بیت من در بین شما مثل کشتی نوح و باب حطه بنی اسرائیل است، پس متمسک شوید به اهل بیت من بعد از من که پیشوایان راشدین از ذریه من هستند پس به درستی که شما هرگز گمراه نشوید.

«فقیل: یا رسول الله کم الائمه بعدک؟ قال اثنا عشر من اهل بیتی (او قال) من عترتی »

«پرسیده شد: یا رسول الله امامان بعد از شما چند نفرند؟ فرمود: دوازده تن از

اهل بیت من یا فرمود: از عترت من می باشند» (6)

6 - شارح «غایه الاحکام » به سند خود از ابو قتاده حدیث نموده که گفت: شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«الائمه بعدی اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل و حواری عیسی علیه السلام » (7).

از این قسم اخبار در کتب اهل سنت بسیار است، برای نمونه همین مقدار کافی است.

7 - فاضل قندوزی از ابو الفضیل عامر بن واثله از علی علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: یا علی تو وصی منی، جنگ تو جنگ من و سازش تو سازش من است، و تو امام و پدر امام و پدر یازده امامی که پاک و معصومند و از ایشان است مهدی که زمین را از قسط و داد پر کند (8).

8 - و نیز قندوزی روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امامان بعد از من دوازده نفرند اول ایشان یا علی توئی و آخر ایشان قائم است که خدا به دستش مشارق و مغارب زمین را می گشاید (9).

9 - حموئی در «فرائد السمطین » و سید علی همدانی در «موده القربی » از ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«انا سید النبیین، و علی بن ابی طالب سید الوصیین، و ان اوصیائی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب، و آخرهم القائم » (10)

«من سید پیامبرانم و علی سید اوصیاء است و اوصیای من دوازده نفرند که اول آنها علی و آخرین ایشان قائم است »

.

10 - در روضه الاحباب و فرائد السمطین از ابن عباس روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جانشینان و اوصیاء من و حجتهای خدا بر خلق بعد از من دوازده نفرند که اول ایشان برادر من است و آخر ایشان فرزند من است.

پرسیده شد: یا رسول الله برادرت کیست؟

فرمود: علی بن ابیطالب.

پرسیده شد: فرزندت کیست؟

فرمود: مهدی است که زمین را از قسط و عدل پر کند همچنانکه پر از ظلم و جور شده باشد. سوگند به آن کس که مرا به حق بشارت دهنده مبعوث کرد، اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا آن روز را طولانی گرداند تا فرزندم مهدی در آن بیرون آید، پس عیسی بن مریم نزول کند و پشت سر او نماز بخواند و زمین به نورش روشن شود و سلطنتش به مشرق و مغرب برسد (11).

11 - شارح غایه الاحکام از حسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: از ما است دوازده نفر مهدی اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان قائم علیهم السلام است (12).

12 - حموئی و همدانی از ابن عباس روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«انا و علی و الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین مطهرون معصومون » (13)

«من و علی و حسن و حسین، و نه تن از فرزندان حسین مطهر و معصومیم » .

13 - خوارزمی در «مقتل الحسین » و «مناقب » و همدانی در «موده القربی » از سلمان روایت کرده اند که گفت: وارد شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و

سلم در حالی که حسین بر زانوی او بود چشمهایش را می بوسید و دهانش را می بوسید و می فرمود: تو آقا، پسر آقائی. تو امام پسر امام، برادر امام، پدر امامانی، تو حجت خدا پسر حجت خدائی و پدر نه حجتی که از صلب تو هستند و نهمین ایشان قائم آنها است (14)

و مفصل تر از اخباری که نقل شد روایاتی است که در آنها اسامی مبارک دوازده امام از حضرت علی علیه السلام تا حضرت حجه بن الحسن العسکری، امام دوازدهم، مهدی منتظر - عجل الله تعالی فرجه - نامبرده شده اند که شارح روایاتی می باشند که در آنها فقط عدد ائمه ذکر شده است.

این اخبار از طرق شیعه بسیار و متواتر است، و از طرق اهل سنت نیز روایت شده است و اعتبار آنها به روش اهل سنت با همان روایات مشتمل بر عدد ائمه که در کتب صحاح تخریج شده تایید و تضمین می شود.

14 - مانند روایت جابر که در روضه الاحباب و مناقب، روایت شده است (15)

15 - و مانند روایت ابو سلمی (راعی ابل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که خوارزمی و قندوزی روایت کرده اند (16)

16 - و مثل روایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که خوارزمی روایت کرده است (17).

17 - و روایتی که حافظ ابو الفتح محمد بن احمد بن ابی الفوارس (متوفای س 412) به سند خود در «اربعین » خود نقل کرده از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و این حدیث چهارم اربعین او است: پس از آنکه نام ائمه را از حضرت امیر المؤمنین تا حضرت امام علی نقی علیهم السلام ذکر فرموده، می فرماید:

«و من احب ان یلقی الله عزّوجلّ و هو من الفائزین فلیتول ابنه الحسن العسکری و من احب ان یلقی الله عز و جل، و قد کمل ایمانه، و حسن اسلامه فلیتول ابنه المنتظر محمدا صاحب الزمان المهدی فهؤلاء مصابیح الدجی، و ائمه الهدی و اعلام التقی فمن احبهم، و تولاهم کنت ضامنا له علی الجنه » (18)

این احادیث و روایاتی که نقل کردیم اگر به نامهای شریف دوازده امام هم تصریح نداشت و فقط به همان عدد دوازده امام اکتفا شده بود جز بر ائمه اثنی عشر علیهم السلام و مذهب شیعه، بر هیچیک از مذاهب و پیشوایان آنها انطباق ندارد، زیرا فقط شیعه امامیه است که قائل به امامت ائمه اثنی عشر است و این روایات در قوت و اعتبار و تواتر به پایه ای است که احدی از اهل سنت در صحت آنها تردید نکرده است هر چند در تفسیر و توجیه آن بی جهت دست و پا کرده و خود را به زحمت انداخته اند، ولی چنانچه در حواشی منتخب الاثر نگاشته ایم نتوانسته اند هیچگونه توجیه قابل قبولی برای این حادیث بنمایند، این احادیث مستقیما اعلان صحت مذهب شیعه است و با اخبار و روایاتی که نامهای شریف امامان را دارد، مؤید و معاضد یکدیگرند.

از این جهت جمعی از علمای عامه مانند علامه کبیر شیخ رحمه الله، مؤلف کتاب نفیس «اظهار الحق » و کتب دیگر در جزء 2، ص 94، قندوزی صاحب «ینابیع الموده »، علامه محمد معین بن محمد امین سندی، مؤلف «دراسات اللبیب » و «مواهب سید البشر فی حدیث الائمه الاثنی عشر»، سید جمال الدین مؤلف «روضه الاحباب »، ابن الصباغ مالکی در «الفصول المهمه »، سبط

ابن الجوزی در «تذکره الخواص »، نور الدین عبد الرحمن جامی در «شواهد النبوه »، حافظ ابی عبد الله گنجی شافعی مؤلف «کفایه الطالب » و «البیان »، کمال الدین محمد بن طلحه شافعی مؤلف «مطالب السؤل »، قاضی روزبهان مؤلف «ابطال نهج الباطل »، شارح «الشمائل »، ابن خشاب مؤلف «موالید الائمه »، شیخ سعد الدین حموی، خواجه محمد پارسا، حافظ ابی الفتح محمد بن ابی الفوارس، عبد الحق دهلوی، صلاح الدین صفدی، جلال الدین رومی، شیخ عبد الرحمن صاحب «مرآه الاسرار»، قاضی شهاب الدین دولت آبادی صاحب تفسیر «البحر المواج » و «هدایه السعداء»، عبد الله بن محمد المطیری مدنی صاحب «الریاض الزاهره »، محمد بن ابراهیم حموینی شافعی صاحب «فرائد السمطین »، قاضی بهلول بهجت افندی، شمس الدین زرندی، شبراوی رئیس دانشگاه الازهر مؤلف «الاتحاف » شیخ ضیاء الدین احمد کشمخانوی مؤلف «لوامع العقول » و جماعت دیگری که ذکر اسامی آنها موجب اطاله کلام است، صریحا به امامت ائمه اثنی عشر اعتراف کرده و فضایل ومناقب آن بزرگواران را نوشته اند (19).

بنابر آنچه گفته شد روایات و احادیث دوازده امام صحت و حقانیت مذهب شیعه اثنی عشری (دوازده امامی) را مانند آفتاب آشکار می سازد و بر هیچیک از مذاهب جز مذهب شیعه اثنی عشری منطبق نیست و دلالت این احادیث بر امامت حضرت مهدی علیه السلام بطوری مورد قبول و مسلم است که ابو داود احادیث دوازده امام را در جامع خود که از معتبرترین و معروف ترین کتب مورد اعتماد اهل سنت و از «صحاح سته » به شمار می رود در کتاب «المهدی » تخریج کرده است.

و برای مزید بصیرت یاد آور می شویم که طبق احصای ناقص ما، در کتاب منتخب الاثر، 271 حدیث دلالت بر امامت دوازده

امام دارد.

و 94 حدیث دلالت دارد که حضرت مهدی علیه السلام دوازدهمین ایشان است.

و 91 حدیث دلالت دارد بر اینکه امیر المؤمنین علی علیه السلام نخستین ایشان و مهدی - عجل الله تعالی فرجه - دوازدهمین آنها است. و 107 حدیث دلالت دارد بر اینکه امامان دوازده نفرند و نه تن ایشان از فرزندان حسین علیه السلام و نهمین آنها حضرت قائم - ارواحنا فداه - است.

و 50 حدیث دلالت بر اسامی شریف دوازده امام دارد.

بدیهی است احادیث و اخبار در هر یک از موضوع های نامبرده بیش از اینها است و آنچه یاد آور شدیم فقط بر حسب احصائی است که در این کتاب انجام داده ایم و به خواست خداوند متعال در کتابی که در آینده تقدیم جامعه شیعه و حقایق پژوهان خواهیم کرد، احصائیه های جامع تر و بیشتر عرضه خواهیم کرد.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب.

پی نوشتها

1 - ابن شهر آشوب در «متشابه القرآن و مختلفه »، ج 2، ص 55، نیز اسامی جمعی از صحابه را که از راویان این حدیث می باشند ذکر کرده است.

2 - منتخب الاثر، تالیف نگارنده، ص 12.

3 - الجامع الصغیر، ج 1، ط 4، ص 91.

4 - کنز العمال، ج 1، ص 338، ج 6، ص 201.

5 - کنز العمال، ج 6، ص 201، ح 3483.

6 - عبقات الانوار، ص 246، ج 2، ج 12.

7 - کشف الاستار، ص 74.

8 - ينابيع الموده، ص 5.

9 - ينابيع الموده، ص 493.

10 - ينابيع الموده، ص 258، 445 و كشف الاستار، ص 74.

11 -

ینابیع الموده، ص 447. عبقات، ص 237، ج 2، ج 12.

12 - کشف الاستار، ص 74، خ 1. و عبقات، ج 2، ج 12، ص 240.

13 - ینابیع الموده، ص 258 و 455.

14 - مقتل الحسین، ج 1، ص 94، و ینابیع الموده، ص 258 و 492.

15 - عبقات، ص 238، ج 2، ج 12. و ینابیع الموده، ص 494.

16 - مقتل الحسین خوارزمی، ج 1، ص 95. و ینابیع الموده، ص 486 - فرائد السمطین، ج 2.

17 - مقتل الحسین، ج 1، ص 94، فصل 6.

18 - عبقات، ج 2، ج 12، ص 253 و 254. کشف الاستار، ص 27 - 29 نسخه خطی اربعین، حدیث 4.

19 - از حسن موافقات که دلیل بر امکان حصول تفاهم بیشتر بین شیعه و اهل سنت است این است که اسامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام در کتیبه های مسجد مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه طیبه در قسمتی که در زمان ملک سعود بن عبد العزیز و فیصل تجدید بنا شده ثبت گردیده است و بر حسب آنچه که زمانی در یکی از کتب تاریخی معتبر دیده ام، سابق بر این هم این اسامی طیبه در کتیبه های مسجد ثبت بوده با این تفاوت که در کتیبه هائی که قبل از این تعمیر و تجدید بوده، اسامی ائمه متصل به هم بوده و در کتیبه های فعلی به تفریق و در بین اسامی صحابه و ائمه اربعه نوشته شده و نام حضرت مهدی علیه السلام به این عبارت «محمد المهدی رضی الله عنه » رو به روی کسی است که

از باب مجیدی به صحن مقدس اول مشرف می شود، در وسط قرار گرفته است.

امامت و مهدویت صفحه 50

آیه الله صافی گلپایگانی

ائمه و پیشوایان اسلام

ائمه و پیشوایان اسلام

در اسلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان امت اسلامی پیوسته امامی (پیشوای منصوب) از جانب خدا بوده و خواهد بود. و احادیث انبوهی (1) از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در توصیف ایشان و در عددایشان و در اینکه همه شان از قریشند و از اهل بیت پیغمبرند و در اینکه «مهدی موعود» از ایشان و آخرینشان خواهد بود، نقل شده است.

و همچنین نصوص (2) از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در امامت علی علیه السلام که امام اول است وارد شده است و همچنین نصوص قطعی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در امامت دوم و به همین ترتیب گذشتگان ائمه به امامت آیندگانشان نص قطعی نموده اند.

به مقتضای این نصوص، ائمه اسلام دوازده تن می باشند و نامهای مقدسشان به این ترتیب است:

1 - علی بن ابی طالب 2 - حسن بن علی 3 - حسین بن علی 4 - علی بن حسین 5 - محمد بن علی 6 - جعفر بن محمد 7 - موسی بن جعفر 8 - علی بن موسی 9 - محمد بن علی 10 - علی بن محمد 11 - حسن بن علی 12 - مهدی علیهم السلام

پی نوشتها

1 - از باب نمونه: «عن جابر بن سمره قال سمعت رسول الله یقول: لا یزال هذا الدین عزیزا الی اثنی عشر خلیفه قال: فکبر الناس و ضجوا ثم

قال كلمه خفيه، قلت لابى: يا ابه، ما قال؟ قال: كلهم من قريش »، (صحيح ابى داوود، ج

2، ص 207. مسند احمد، ج 5، ص 92 و چندین حدیث دیگر قریب به همین مضمون)

«عن سلمان الفارسی قال: دخلت علی النبی صلی الله علیه و آله فاذاالحسین علی فخذیه و هو یقبل عینیه و یقبل فاه و یقول: انت سید ابن سید و انت امام ابن امام و انت حجه ابن حجه و انت ابو حجج تسعه، تاسعهم قائمهم »، (ینابیع الموده، تالیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی، چاپ هفتم، ص 308)

2 - ر. ک: الغدیر، امینی. غایه المرام، سید هاشم بحرانی. اثبات الهداه، محمدبن حسن حر عاملی. ذخائر العقبی، محب الدین احمد بن عبد الله طبری. مناقب، خوارزمی. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی. ینابیع الموده، سلیمان ابراهیم حنفی. فصول المهمه، ابن صباغ. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبری. النص و الاجتهاد، شرف الدین موسوی. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج 1. الارشاد، مفید.

شیعه در اسلام صفحه 197

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

امامان دوازده گانه در یک نگاه

امامان دوازده گانه در یک نگاه

شناخت امام از دو راه امکان پذیر است:

الف پیامبر گرامی به فرمان خدا بر امامت فردی معین تصریح کند؛

ب امام پیشین بر امامت امام بعدی تصریح کند.

امامت پیشوایان دوازدهگانه شیعه از هر دو راه ثابت شده است. هم پیامبر طبق روایات بر امامت آنان تصریح کرده است، و هم هر یک از ائمه، امام بعد از خویش را معرفی نموده است.

در این باره برای رعایت اختصار، تنها یک حدیث را یادآور می شویم: (1)

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تنها به نصب علی علیه السلام اکتفا نکرد، بلکه یادآور شد که پس از وی امامان دوازده گانه ای خواهند آمد که عزت دین و اسلام به واسطه آنها

تحقق خواهد پذیرفت، چنانکه فرمود: «لا یزال الدین منیعا إلی إثنی عشر خلیفه» و به نقل دیگر فرمود: «لا یزال الإسلام عزیزا إلی إثنی عشر خلیفه» . گفتنی است که روایات دال بر وجودخلفای دوازده گانه، در معتبرترین صحاح اهل سنت نیز آمده است. (2)

مسلما این دوازده خلیفه که عزت اسلام منوط به وجود آنان شمرده شده است، جز بر امامان دوازده گانه شیعه قابل انطباق نیست. زیرا نه خلفای اموی مایه عزت دین بودند و نه خلفای عباسی، و نه این عدد بر آنان قابل تطبیق است.

امامان دوازده گانه شیعه

. 1 امیرالمؤمنین علی بن ابی طالبعلیمها السلام (تولد: ده سال قبل از بعثت، شهادت: سال 40 هجری) مدفون در نجف اشرف.

. 2 امام حسن بن علی ملقب به مجتبیعلیه السلام (350ه. ق) مدفون در مدینه، قبرستان بقیع.

. 3 امام حسین بن علی سید الشهداءعلیه السلام (461ه. ق) مدفون در کربلا.

4. امام علی بن الحسین ملقب به زین العابدینعلیه السلام (3894ه. ق) مدفون در بقیع.

. 5 امام محمد بن علی معروف به باقر العلوم علیه السلام (57114ه. ق) مدفون در بقیع.

. 6 امام جعفر بن محمد معروف به صادقعلیه السلام (83148ه. ق) مدفون در بقیع.

. 7 امام موسی بن جعفر ملقب به کاظم علیه السلام (128183ه. ق) مدفون در کاظمین.

. 8 امام علی بن موسی الرضا علیه السلام (148203ه. ق) مدفون در خراسان.

. 9 امام محمد بن على معروف به جواد علیه السلام (195220ه. ق) مدفون در کاظمین.

10. امام على بن محمد معروف به هادى علیه السلام (212 254ه. ق) مدفون در سامرا.

11. امام حسن بن على معروف به

عسکری علیه السلام (232260ه. ق) مدفون در سامرا.

12. امام محمد بن حسن معروف به حجت و مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف . او امام دوازدهم شیعه بوده و هم اکنون نیز زنده وغایب است، تا روزی به فرمان خداوند ظهور کرده و طبق وعده صریح قرآن (در سوره نور/54 و توبه/33 و فتح/28و صف/9) و احادیث متواتر اسلامی حاکمیت اسلام را در سراسر گیتی برقرار گرداند. (3)

داستان زندگانی امامان شیعه علیهم السلام در کتابهای تاریخ به تفصیل بیان شده است، و از آنجا که امام دوازدهم هم اکنون زنده بوده و به خواست الهی منصب امامت را برعهده دارد، در اصول بعد نکاتی را درباره آن حضرت یادآور خواهیم شد.

پی نوشتها

. 1 برای آگاهی از سایر روایات، به کتب حدیث مانند اصول کافی، کفایه الأثر؛ اثبات الهداه، منتخب الأثر و غیره رجوع شود.

2. صحیح بخاری، 9/81، باب الإستخلاف؛صحیح مسلم، 6/3 کتاب الأماره؛ مستد احمد، 5/86 و 108؛ مستدرک حاکم: 3/.. 18

. 3 در تاریخ ولادت و وفات برخی از ائمه اختلاف است که ما یکی را برگزیدیم. نیز می دانیم که درگذشت غالب آنها به صورت شهادت رخ داده که شرح آن در تواریخ مذکور است.

منشور عقاید امامیه صفحه 170

استاد جعفر سبحانی

معاد

شفاعت

شفاعت از دیدگاه شیعه

مقدمه

یکی از عقاید مسلم اسلامی، شفاعت شافعان در روز قیامت است که به اذن الهی انجام می یابد. شفاعت در مورد افرادی صورت می گیرد که پیوند خود را بکلی با دین و خدای متعال قطع نکرده و قابلیت آن را دارند که، با وجود آلودگی به برخی گناهان، به برکت شفاعت شافعان بار دیگر مشمول رحمت حق شوند. عقیده به شفاعت از قرآن و سنت گرفته شده که ذیلا به آنها اشاره می کنیم:

الف - شفاعت در قرآن

آیات قرآن حاکی از وجود اصل شفاعت در روز رستاخیز بوده و این کتاب شریف به اصل شفاعت، و منوط بودن آن به اذن و رضای خداوند، تصریح دارد: ‹‹ولا یشفعون الا لمن ارتضی›› (انبیاء/28): شافعین جز در حق کسانی که خدا می پسندد، شفاعت نمی کنند. در آیه دیگر می فرماید: ‹‹ما من شفیع الا من بعد اذنه›› (یونس/2). بنابر این اصل شفاعت (البته با اذن و رضای خداوند) از نظر قرآن، امری قطعی و واقعیتی مسلم است.

حال ببینیم شفاعت کنندگان چه کسانی هستند؟

از برخی آیات استفاده می شود که فرشتگان از شافعانند، چنانکه می فرماید: ‹‹و کم من ملک فی السموات لا تغنی شفاعتهم شیئا الا من بعد ان یاذن الله لمن یشاء و یرضی›› (نجم/26): چه بسیار فرشتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنان جز پس از اذن خداوند، در مورد آن کس که مشیت و رضایت الهی به (رستگاری وی) تعلق گیرد، سود نمی بخشد.

مفسران در تفسیر آیه ‹‹عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا›› (اسراء/79): امید است که پروردگارت تو را به مقام پسندیده ای برساند، می گویند مقصود از مقام محمود، همان مقام شفاعت برای پیامبر اسلام است. (1)

ب - شفاعت در روایات

گذشته از قرآن، در کتب حدیث نیز روایات بسیاری درباره شفاعت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

1. پیامبر می فرماید: «انما شفاعتی لاهل الکبائر من امتی » (2): شفاعت من مخصوص مرتکبان کبایر از امتم می باشد. ظاهراعلت اینکه شفاعت را

مخصوص مرتکبان کبایر دانسته این است که خداوند صراحتا در قرآن وعده داده که هرگاه انسانها از گناهان کبیره اجتناب ورزند، آنها را خواهد بخشید (نساء/31) و دیگر

نیازی به شفاعت و امثال آن نیست.

2. نیز می فرماید: «اعطیت خمسا و اعطیت الشفاعه، فادخرتها لامتی فهی لمن لا یشرک بالله » (3): از جانب خداوند پنج موهبت به من اعطا شده، و (از آن جمله) به من شفاعت داده شده، که آن را برای امتم ذخیره کرده ام. شفاعت من در حق کسانی خواهد بود که به خداوند شرک نمی ورزند.

طالبان آگاهی از هویت شافعان روز محشر غیر از پیامبر (مانند ائمه معصومین و دانشمندان وشهداء) و نیز شفاعت شوندگان آنها بایستی به کتابهای عقاید و کلام و حدیث رجوع کنند.

ضمنا، باید توجه داشت که اعتقاد به شفاعت - همچون اعتقاد به قبولی توبه - نباید مایه تجری افراد بر گناه شود، بلکه باید آن را روزنه امیدی شمرده و به امید بخشودگی، به راه صحیح باز گردند، وبسان نومیدان نباشند که به اصطلاح، آب را از سر گذشته می پندارند و در نتیجه هیچگاه به فکر بازگشت به طریق صحیح نمی افتند.

از بیان گذشته همچنین روشن می شود که اثر بارز شفاعت، بخشودگی برخی از گنهکاران است، و بنابر این تاثیر آن منحصر به ترفیع درجه شفاعت شوندگان، که برخی از فرق اسلامی (مانند معتزله) گفته اند، نیست. (4)

همان طور که یادآور شدیم اعتقاد به «اصل شفاعت در آخرت در چارچوب اذن الهی » ازعقاید مسلم اسلامی بوده و کسی حق خدشه در آن را ندارد. حال باید دید که آیا می توان در این دنیا نیز، از شافعانی چون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طلب شفاعت نمود، وبه دیگر تعبیر، آیا درست است که انسان بگوید: ای رسول گرامی، نزد خدا در حق من شفاعت کن (یا وجیهاعند الله اشفع

لنا عند الله)؟

در پاسخ باید گفت: مشروعیت این امر، تا قرن هشتم مورد اتفاق همه مسلمانان قرار داشته است و تنها از نیمه قرن هشتم به بعد معدودی از افراد با آن به مخالفت برخاستند و آن را جایز ندانستند، در حالیکه آیات قرآنی، احادیث معتبر نبوی و سیره مستمره مسلمین بر جواز آن گواهی می دهد. زیرا شفاعت شافعان، در معنی، همان دعای آنان در حق افراد است، و درخواست دعا از فرد مؤمن - چه رسد به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - بدون شگ امری جایز و مستحسن است.

از حدیثی که ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند بروشنی استفاده می شود که شفاعت مؤمن، دعای او در حق دیگران است: «هرگاه مسلمانی بمیرد و چهل مؤمن موحد بر جنازه او نماز بگزارند خدا شفاعت آنان را در حق او می پذیرد» (5). چه، مسلم است که شفاعت چهل مؤمن به هنگام اقامه نماز بر میت، جز دعای آنان در حق او چیزی نیست.

با مروری به اوراق تاریخ، می بینیم که صحابه پیامبر از آن حضرت در زمان حیات ایشان درخواست شفاعت می کردند. ترمذی از انس بن مالک نقل می کند که می گوید: از پیامبر درخواست کردم در روز قیامت شفاعتم کند. پیامبر فرمود: چنین خواهم کرد. به او گفتم: کجا شما را پیدا کنم؟ فرمود: در کنار صراط. (6)

با توجه به اینکه واقعیت استشفاع، چیزی جز درخواست دعا از شفیع نیست، وقوع نمونه هایی از این امر در عصر انبیا را می توان از خود قرآن به دست آورد:

1. فرزندان یعقوب، پس از فاش شدن مظالمشان، از پدر خواستند از

خداوند برای آنان طلب آمرزش کند. حضرت یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و به وعده در موعد مقرر خود عمل کرد. (7)

2. قرآن کریم می فرماید: هرگاه افرادی از امت اسلامی که در حق خود ستم کرده اند، نزد پیامبر آمده و از او بخواهند برای آنان از خدا طلب آمرزش کند، آنگاه خود آنان استغفار کرده و پیامبر نیز برای آنان از درگاه الهی آمرزش خواهد، خداوند توبه شان را می پذیرد و رحمت خود را شامل آنان می کند. (8)

3. همچنین درباره منافقین می فرماید: هرگاه به آنان گفته می شود بیایید و از پیامبر بخواهید تا در حق شما استغفار کند، سرپیچی می کنند و استکبار می ورزند. (9) بدیهی است چنانچه اعراض از طلب استغفار از پیامبر، که ماهیتا با طلب شفاعت یکسان است، نشانه نفاق و استکبار باشد، طبعا انجام دادن آن نیز نشانه ایمان و خضوع در پیشگاه الهی خواهد بود.

ضمنا از آنجا که مقصود ما در بحث حاضر، اثبات جواز و مشروعیت درخواست شفاعت است، زنده نبودن شخص شفیع در این آیات، ضرری به مقصد نمی زند؛ حتی اگر فرض شود که این آیات فقط در مورد زندگان وارد شده نه اموات، باز مضر به مقصود نیست. زیرا اگر درخواست شفاعت از زندگان شرک نباشد، طبعا درخواست آن از میت نیز شرک نخواهد بود، چون حیات و موت شفیع، ملاک توحید و شرک نبوده و تنها چیزی که هنگام درخواست شفاعت از ارواح مقدسه ضروری است شنوایی آنها می باشد، که ما در مبحث توسل، وجود ارتباط مزبور و سودمندی آن را ثابت خواهیم کرد.

در اینجا باید توجه نمود که شفاعت خواستن مؤمنان و موحدان از پیامبران و اولیای الهی، با شفاعت خواستن بت پرستان از بتهای خویش

تفاوت بنیادین دارد. زیرا موحدان، با اذعان به دو مطلب اساسی، از اولیای الهی درخواست شفاعت می کنند:

1. مقام شفاعت، مقامی است مخصوص خدا و در اختیار او، چنانکه می فرماید: ‹‹قل لله الشفاعه جمیعا›› (زمر/44): بگو شفاعت، تماما از آن خداست، ویا: ‹‹من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه››؟ کیست که بدون اذن وی حق شفاعت داشته و شفاعتش مقبول و مؤثر باشد؟

2. شفیعانی که موحدان دست التجا به سوی آنان دراز می کنند، بندگان مخلص خدا هستند که به پاس تقرب در درگاه الهی، دعایشان به هدف اجابت می رسد.

با توجه به این دو شرط، تفاوت اساسی موحدان با مشرکان عصر بعثت در امر شفاعت روشن می گردد:

اولا: مشرکان برای نفاذ شفاعت آنها هیچ نوع قید و شرطی قائل نبودند؛ توگویی خدا حق خود را به بتهای کور و کر تفویض کرده است! در حالیکه موحدان، به رهنمود قرآن، مقام شفاعت را یکسره از آن خدا دانسته و پذیرش شفاعت شافعین را، منوط به اذن و رضای الهی می دانند.

ثانیا: مشرکان عصر پیامبر معبودهای دست ساخت خویش را ارباب و آلهه! پنداشته از سر فاهت خیال می کردند که این موجودات بیجان، سهمی از ربوبیت و الوهیت هستی را بر عهده دارند! حال آنکه موحدان، پیامبران و امامان را بندگان وارسته خدا شمرده و پیوسته به این کلام مترنمند که: « ... عبده و رسوله » و « ... عباد الله الصالحین » . ببین تفاوت ره از کجا است تا کجا؟!

بنابر این، استدلال به آیاتی که شفاعت خواهی مشرکان از بتها را نفی می کند بر نفی اصل شفاعت در اسلام، مغلطه ای کاملا بی پایه و قیاسی سخت نابجا خواهد بود.

پی نوشتها

1. المیزان: 13 /191

- 192؛ مجمع البیان: 10 / 549

2. شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، 3 / 376

3. خصال شیخ صدوق، ابواب پنجگانه، حدیث صحیح بخاری، 1 / 42؛ مسند احمد، 1 / 301.

4. اوائل المقالات، شیخ مفید، ص 54، و کتب کلامی دیگر

5. ما من رجل مسلم یموت فیقوم علی جنازته اربعون رجلا لا یشرکون بالله شیئا الا شفعهم الله فیه (صحیح مسلم، 3 / 54)

6. سالت النبی ان یشفع لی یوم القیامه فقال انا فاعل، قلت فاین اطلبک؟ فقال علی الصراط (صحیح ترمذی، 4 / 42 باب ما جاء فی شان الصراط)

7. یوسف / 97: ‹‹قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین × قال سوف استغفر لکم ربی››

8. نساء / 64: ‹‹و لو اذ ظلموا انفسهم جاؤوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما››

9. ‹‹و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول لووا روسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون (منافقین / 5››

منشور عقاید امامیه صفحه 200

استاد جعفر سبحانی

حبط اعمال

حبط اعمال در قرآن

عقل و نقل گواهی می دهند که هر انسانی در روز رستاخیز پاداش اعمال نیک خود را خواهد دید. قرآن می فرماید: ‹‹فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره›› (زلزله/7): هرکس به اندازه وزن ذره ای کار نیک انجام دهد آن را خواهد دید. نیز می فرماید: ‹‹و ان سعیه سوف یری× ثم یجزاه الجزاء

الاوفی›› (نجم/41): سعی و تلاش او قطعا مشهود گشته و سپس به طور کامل پاداش داده می شود.

از آیات فوق برمی آید که اعمال زشت آدمی، اعمال نیک وی را از بین نمی برد. درعین حال باید دانست کسانی که مرتکب بعضی از گناهان خاص (نظیر کفر و یا شرک) می گردند یا راه

ارتداد در پیش می گیرند، گرفتار حبط عمل می شوند و در نتیجه اعمال نیکشان تباه شده و در آخرت گرفتار عذاب ابدی می گردند، چنانکه می فرماید: ‹‹و من یرتدد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الآخره واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون›› (بقره/217): هرکس از شما، از دین خویش برگردد و به همان حالت بمیرد، اعمال وی در دنیا و آخرت تباه می گردد، و این گونه کسان برای همیشه در آتش خواهند بود.

با توجه به آنچه گفتیم، هر انسان با ایمانی در سرای دیگر پاداش کارهای نیک و بد خود را می بیند، مگر در صورت ارتداد و نظایر آن که در کتاب و سنت مایه نابودی و حبط اعمال نیک انسانها قلمداد شده است.

در خاتمه یادآوری این نکته لازم است که، هرچند خداوند درباره کارهای نیک به مؤمنان «وعده » پاداش داده و متقابلا درباره کارهای بد نیز «وعید» کیفر داده است، ولی از نظر حکم عقل این دو - وعده و وعید با هم فرق دارند. چه، لزوم عمل به وعده یک اصل عقلی است و تخلف از آن قبیح است. اما در مورد «وعید» چنین نیست، چون کیفر دادن حق کیفر دهنده است، و او می تواند از حق خود بگذرد. ازینروی هیچ مانعی ندارد که برخی از کارهای نیک، زشتی وتبعات کارهای بد را بپوشاند که در اصطلاح به آن «تکفیر» می گویند. (1) در قرآن برخی از اعمال نیک مایه تکفیر اعمال بد شمرده شده، که یکی از آنها اجتناب شخص از گناهان بزرگ است. چنانکه می فرماید: ‹‹ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم وندخلکم مدخلا

کریما›› (نساء/31): چنانچه از گناهان بزرگ دوری جویید ما گناهان کوچکتان را می پوشانیم وشما را به جایگاه ارجمندی وارد می کنیم.

اعمالی همچون توبه (2)، صدقه پنهانی (3) و غیره نیز دارای چنین اثری هستند.

پی نوشتها

1. کشف المراد ص 413، مقصد6، مسئله 7.

2. تحریم / 8

3. بقره / 271

منشور عقاید امامیه صفحه 208

استاد جعفر سبحانی

بهشت و دوزخ

شیعه و عقیده به بهشت و دوزخ

ما معتقدیم که بهشت و دوزخ، هم اکنون نیز موجودند. شیخ مفید می فرماید: بهشت و دوزخ، هم اکنون موجود بوده، روایات بر وجود آنها گواهی می دهند و متشرعه بر این مطلب اتفاق نظر دارند (1). آیات قرآن نیز به گونه ای بر وجود فعلی بهشت و دوزخ گواهی می دهد، چنانکه می فرماید:ژخ÷‹ولقد رآه نزله اخری × عند سدره المنتهی × عندها جنه الماوی›› (نجم/13 - 15): پیامبر فرشته وحی را بار دیگر در نزد «سدره المنتهی » دید؛ سدره ای که «جنه الماوی » نزد آن است. در جای دیگر، در مقام نوید و هشدار به مؤمنان و کافران، اعلام می کند که بهشت برای پرهیزگاران و دوزخ برای کافران آماده شده است، چنانکه در مورد بهشت می فرماید:ژخ÷ژخ÷اعدت اعدت للکافرین›› (آل عمران/131). للمتقین›› (آل عمران/133) و در مورد دوزخ نیز خاطر نشان می سازد:؛ ژخ÷ژخ÷واتقوا النار التی

در عین حال، جایگاه بهشت و دوزخ دقیقا بر ما روشن نیست، و تنها از برخی آیات به دست <عقµاکd n ×ق ظاآdِ qoطwخïc¾ ق>می آید که بهشت در قسمت بالا قرار دارد، چنان که می فرماید:ژخ÷ ‹ت/‹› (ذاریات/22).

پی نوشتها

1. اوائل المقالات، ص 141

منشور عقاید امامیه صفحه 210

استاد جعفر سبحانی

جهان پس از مرگ

اعتقاد به معاد در 11 اصل

اصل اول

شرایع آسمانی، همگی در لزوم ایمان به جهان آخرت اتفاق نظر دارند. عموم پیامبران، همراه دعوت به توحید، از معاد و حیات پس از مرگ نیز سخن گفته و ایمان به جهان آخرت را در سرلوحه برنامه خود قرار داده اند. بر این اساس، اعتقاد به قیامت از ارکان ایمان در اسلام است. مسئله معاد هرچند در عهدین - در عهد جدید به صورتی روشنتر - مطرح شده است، ولی قرآن بیش از کتب آسمانی دیگر به این موضوع پرداخته و بخش عظیمی از آیات این کتاب به آن اختصاص یافته است. در قرآن از معاد به نامهای مختلفی یاد شده است، مانند: یوم القیامه، یوم الحساب، الیوم الآخر، یوم البعث، وغیره، و این همه اهتمام، به علت این است که ایمان و دینداری بدون اعتقاد به قیامت ثمربخش نیست.

اصل دوم

حکیمان و متکلمان اسلامی بر لزوم معاد و زندگی پس از مرگ دلایل مختلفی اقامه کرده اند، و الهام بخش آنان نیز در اقامه این دلایل، قرآن کریم بوده است. ازینروی مناسب است که برخی از دلایل قرآنی را یادآور شویم:

الف - خداوند حق مطلق بوده، و فعل او نیز حق و از هرگونه باطل و لغو پیراسته است. آفرینش بشر بدون وجود حیاتی هدفمند و جاودانه، لغو وعبث خواهد بود، چنانکه می فرماید: ‹‹افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون›› (مؤمنون/115): آیا پنداشته اید که شما را بیهوده آفریده ایم، وشمابه سوی ما باز نمی گردید؟!

ب - عدل الهی ایجاب می کند که با اشخاص نیکوکار و بدکار، در مقام پاداش و کیفر، یکسان برخورد نشود. در عین حال می بینیم که حیات دنیوی به گونه ای است که تحقق عدل

کامل در مقام پاداش و کیفر امکان پذیر نیست، زیرا سرنوشت هر دو گروه به هم گره خورده و از یکدیگر تفکیک پذیرنیست. از طرف دیگر، برخی از کارهای نیک و بد اجری بالاتر از آن دارند که این جهان گنجایش پاداش و کیفر آنها را داشته باشد، مثلا یکی در راه حق پس از عمری جهاد و مبارزه جان می بازد، و دیگری حق جویان بیشماری را نابود می سازد. بنابر این، جهان دیگری لازم است که عدل کامل الهی در قلمرو امکانات بی نهایت آن تحقق یابد، چنانکه می فرماید: ‹‹ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ا م نجعل المتقین کالفجار›› (ص/28): آیا مؤمنان صالح را در ردیف مفسدان زمین قرار می دهیم ویا با پرهیزگاران مانند گنهکاران برخورد می کنیم؟!

نیز می فرماید: ‹‹الیه مرجعکم وعد الله حقا انه یبدء الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا وعملوا الصالحات بالقسط و الذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون›› (یونس/4): بازگشت شما به سوی او است، وعده الهی حق است. خداوند بشر را می آفریند، سپس (می میراند و) بار دیگر حیات می بخشد، تا مؤمنان صالح را چنانکه باید و شاید پاداش دهد، و برای کافران - به کیفر اعمالشان - شرابی ازآب جوشان، و عذابی دردناک آماده خواهد بود.

ج - آفرینش بشر در این جهان از ذره ای بی مقدار شروع شده و بتدریج مدارج کمال جسمی را طی می کند. سپس به نقطه ای می رسد که روح در کالبد وی دمیده می شود و قرآن با ملاحظه تکمیل خلقت این موجود ممتاز، آفریدگار جهان را «احسن الخالقین » می خواند؛ آنگاه همو با رسیدن مرگ از منزلگاه دنیا به جهانی دیگر

منتقل می گردد، که کمال مرحله پیشین است. به این معنی در قرآن چنین اشاره شده است: ‹‹ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ×ثم انکم بعد ذلک لمیتون ×ثم انکم یوم القیامه تبعثون››. (مؤمنون/14 - 16) آنگاه او را آفرینشی دیگر بخشیدیم، در خور تعظیم است خداوند که بهترین آفریننده است. چندی بعد شما می میرید و باز در روز قیامت زنده می شوید. سیاق آیه حاکی است که میان ذکر آفرینش بشر از ذره ای بی مقدار، و حیات مجدد او ملازمه برقرار است.

اصل سوم

در عصر نزول قرآن، منکران معاد شبهاتی را مطرح می کردند که قرآن در موارد مختلف، در عین دفع شبهات مزبور، دلایل وجود معاد را روشن ساخته است. ذیلا به برخی از این موارد اشاره می کنیم:

الف - گاه بر قدرت مطلقه خدا تکیه کرده و می فرماید: ‹‹الی الله مرجعکم وهو علی کل شی ء قدیر›› (هود/4): بازگشت شما به سوی خداست، و او بر همه چیز توانا است.

ب - گاه یادآور می شود آن کس که بر آفرینش نخستین انسانها توانا است، از آفرینش مجدد آنان نیز عاجز نیست. مثلا از منکران معاد نقد می کند که ‹‹فسیقولون من یعیدنا››: می گویند چه کسی ما را بار دیگر به حیات مجدد باز می گرداند؟ و سپس چنین پاسخ می دهد: ‹‹قل الذی فطرکم اول مره››: بگو همان کس که شما را اولین بار آفرید (اسراء/50).

ج - در برخی موارد، زنده کردن انسان را به زنده شدن زمین در فصل بهار پس از خواب زمستانی آن تشبیه کرده و می فرماید: زمانی که بر زمین افسرده، آب فرو می فرستیم، به جنبش در می آید و نمو می کند و گیاه زیبا می رویاند. پس

از اشاره به این واقعیت مکرر طبیعی معاد را مطرح کرده و می فرماید: ‹‹و انه یحیی الموتی›› (حج/5 - 6). (1)

د - در پاسخ این سؤال و شبهه که می گفتند: «آنگاه که انسان می میرد و بدن وی پوسیده و اجزای آن در دل خاک پراکنده می گردد؛ چگونه بار دیگر این اجزای پراکنده شناخته می شود و بدنی مانند بدن پیشین را تشکیل می دهد»، قرآن بر علم گسترده الهی تکیه کرده و می فرماید: ‹لی و هو الخلاق العلیم›› (یس/81): آری او بر این کار توانا است، زیرا آفریدگار آگاه است. در جای دیگر نیز از این علم گسترده چنین تعبیر می آورد: ‹‹قد علمنا ما تنقص الارض منهم و عندنا کتاب حفیظ›› (ق/4): ما بر آنچه که زمین از آن می کاهد آگاهیم، و نزد ما کتابی است که همه چیز در آن ثبت ومحفوظ است.

ه - گاه تصور می شود که انسان صرفا مجموعه ای از اجزا و اعضای جسمی و مادی است، که پس از مرگ پوسیده و تبدیل به خاک می شود. با این حساب، چگونه می توان گفت که فرد زنده شده در روز رستاخیز، همان انسان پیشین است؟ و به عبارت دیگر، حافظ وحدت این دو بدن چیست؟

قرآن از کافران چنین نقل می کند که می گویند: ‹‹ءاذا ضللنا فی الارض ءانا لفی خلق جدید›› (سجده/10): آنگاه که ما در دل زمین گم شدیم و هویت ما نابود شد، چگونه آفرینش جدید پیدا می کنیم؟ سپس در پاسخ می گوید: ‹‹قل یتوفاکم ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون›› (سجده/11): بگو فرشته مرگ که بر شما گمارده شده، شما را اخذ می کند، آنگاه به سوی خدا بازگردانده می شوید.

کلمه

«توفی » در این آیه به معنی اخذ و گرفتن است. از این تعبیر برمی آید که هنگام مرگ، علاوه بر آن چیزی که در زمین باقی می ماند و به خاک سپرده می شود (بدن)، چیز دیگری نیز وجود دارد که فرشته مرگ آن را می ستاند (روح). در این صورت، مفاد پاسخ قرآن این است که، حافظ شخصیت ووحدت این دو بدن (علاوه بر وحدت اجزا) همان روح گرفنه شده توسط ملک الموت است که سبب می شود که «معاد» عین «مبتدا» باشد.

از این آیه و نظایر آن استفاده می شود که انسان محشور در روز رستاخیز همان انسان موجود در دنیا است، و پاداش و کیفر به آن کس که استحقاق آن را دارد می رسد. در آیه دیگر نیز قرآن به این وحدت تصریح کرده می فرماید: ‹‹قل یحییها الذی انشاها اول مره و هو بکل خلق علیم›› (یس/79)

اصل چهارم

آیا ت قرآن و احادیث اسلامی گواه آن است که معاد انسانها، هم جسمانی است و هم روحانی. مقصود از معاد جسمانی این است که بدن در سرای دیگر محشور گردیده و نفس بار دیگر به آن تعلق می پذیرد، وپاداشها و کیفرها، و لذات و آلامی که جنبه جزئی وحسی دارند و تحقق آنها بدون بدن و قوای حسی امکان پذیر نیستند، تحقق می یابد.

مقصود از معاد روحانی نیز این است که علاوه بر پاداش و کیفرهای حسی و لذات وآلام جزئی وجسمانی، یک رشته پاداشها و کیفرهای روحی وغیر حسی نیز برای صالحان و تبهکاران در نظر گرفته می شود که روح در درک و دریافت آنها نیاز به بدن و قوای حسی ندارد. مانند درک رضوان خدا، که قرآن

پس از شمردن پاداشهای حسی می فرماید: ‹‹رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم›› (توبه/72)؛ یا اندوه و حسرت جانکاه، چنانکه می فرماید: ‹‹انذرهم یوم الحسره اذ قضی الامر و هم فی غفله و هم لا یؤمنون›› (مریم/40): ستمگران را از روز حسرت بیم ده، آنگاه که عذاب آنان قطعی می شود، در حالیکه آنان در این دنیا در غفلت فرو رفته و ایمان نمی آورند، و نظایر آن.

اصل پنجم

مرگ پایان زندگی نیست، بلکه انتقال از سرایی به سرای دیگر است؛ سرایی جاودانه که همان قیامت و جهانی باقی می باشد. ضمنا بین دنیا و قیامت، سرای دیگری وجود دارد که «برزخ » نامیده می شود وانسان پس از مرگ مدتی را در آن به سر می برد. حقیقت زندگی برزخی، برای ما روشن نیست و اطلاع ما از آن، در همان حدی است که قرآن و روایات به گونه ای ما را به آن ارشاد می کند. به برخی از رهنمودهای قرآن در این زمینه توجه کنید:

الف - آنگاه که مرگ یک مشرک فرا می رسد، می گوید خدایا مرا بازگردان، باشد که وظایفی را که ترک کرده ام، به جای آورم. خطاب می آید: هرگز! این سخن، لقلقه زبانی بیش نیست. سپس می فرماید: ‹‹و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون›› (مؤمنون/100). یعنی: میان آنها و زندگی دنیا، برزخی است تا روز رستاخیز.

آیه فوق حاکی است که انسانها پس از مرگ نیز وجود و واقعیتی دارند، ولی حائلی مانع از بازگشت آنها به دنیاست.

ب - درباره شهیدان می فرماید: ‹‹و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون›› (بقره/154): به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، مرده نگویید؛

بلکه آنان زنده اند ولی شما درک نمی کنید.

در آیه دیگر، آثار حیات را برای شهیدان راه خدا بر شمرده و می فرماید: ‹‹فرحین بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون›› (آل عمران/170): آنان به آنچه که خدا از فضل و کرم خویش به ایشان بخشیده است شادمانند، و به کسانی که در پی ایشان بوده ولی هنوز به آنان نپیوسته اند مژده می دهند که بیمی بر آنها نیست، و محزون نیز نمی باشند (مقصود، نداشتن بیم ازعذاب اخروی و اندوه بر اعمال دنیوی است).

ج - در باره گنهکاران، خصوصا آل فرعون، گزارش می دهد که پیش از فرا رسیدن روز قیامت هر صبح و شام آنها بر آتش عرضه می شوند، و در روز رستاخیز نیز گرفتار شدیدترین عذاب می گردند، چنانکه می فرماید: ‹‹النار یعرضون علیها غدوا و عشیا ویوم تقوم الساعه ادخلوا آل فرعون اشد العذاب›› (غافر/46).

اصل ششم

نخستین مرحله ازحیات برزخی انسان با قبض روح از بدن آغاز می شود. زمانی که انسان به خاک سپرده می شود، طبق احادیث بسیار، فرشتگان الهی درباره توحید، نبوت، ویک رشته عقاید و احکام دینی از وی سؤالاتی می کنند. پیداست که پاسخ شخص مؤمن به سؤالات مزبور با پاسخ یک فرد کافر متفاوت خواهد بود، و در نتیجه قبر و برزخ برای مؤمنین مظهر رحمت، و برای کفار و منافقین نیز عرصه عذاب الهی خواهد شد. سؤال فرشتگان در قبر، و رحمت و عذاب برای مؤمنان و کفار در آن جایگاه، از مسلمات دینی ماست، و قبر در حقیقت مرحله آغازین حیات برزخی است که تا قیامت ادامه دارد.

علمای امامیه در کتب

عقاید خود بدانچه گفتیم تصریح کرده اند. شیخ صدوق در کتاب اعتقادات می گوید: «اعتقاد ما در مورد سؤال در قبر این است که آن حق است؛ و هرکس پاسخ درست به سؤالات مزبور دهد مشمول رحمت الهی خواهد بود، وهرکس پاسخ نادرست دهد گرفتار عذاب خداوند خواهد شد» . (2)

شیخ مفید در کتاب تصحیح الاعتقاد می نویسد: «روایات صحیحی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که می رساند از اهل قبور درباره دینشان سؤال می شود، و در برخی از روایات آمده است دو فرشته ای که مامور پرسش از انسانها می باشند ناکر و نکیر نام دارند» . سپس می افزاید: «سؤال در قبر دلیل آن است که مردگان در قبر زنده می شوند، آنگاه حیات آنها تا روز قیامت ادامه می یابد» . (3)

خواجه نصیر الدین طوسی نیز در کتاب تجرید الا عتقاد آورده است: «عذاب قبر واقع خواهد شد، زیرا عقلا امری است ممکن، و روایات متواتر نیز در مورد آن وارد شده است » . (4)

با مراجعه به کتب عقاید سایر مذاهب اسلامی روشن می شود که این عقیده مورد اتفاق همگان است، و تنها شخصی که انکار عذاب قبر به او نسبت داده شده، ضرار بن عمرو می باشد. (5)

اصل هفتم

از بیانات گذشته روشن شد حقیقت معاد این است که، روح پس از مفارقت از بدن - به مشیت الهی - بار دیگر به همان بدنی که با آن زندگی می کرد، باز می گردد تا پاداش و کیفر اعمال دنیوی خود را در سرای دیگر ببیند.

برخی، مانند پیروان آین هندو معاد مطرح شده در شرایع آسمانی را منکرند ولی مسئله پاداش و کیفر اعمال را پذیرفته

و آن را از طریق «تناسخ » توجیه می کنند. اینان مدعیند که، روح از طریق تعلق گرفتن به «جنین » و طی مراحل رشد آن، بار دیگر به این دنیا باز می گردد و دورانهای کودکی و نوجوانی و پیری را طی می کند، منتها کسانی که در زندگی گذشته نیکوکار بوده، زندگی شیرین، وتبهکاران پیشین نیز زندگی ناگواری خواهند داشت. عقیده به تناسخ، که در طول تاریخ همواره پیروانی داشته است، یکی از اصول آئین هندو به شمار می رود.

باید توجه داشت چنانچه نفوس بشری به صورت همگانی و همیشگی راه تناسخ را بپیمایند، دیگر مجالی برای معاد نخواهد بود. در حالیکه با توجه به دلایل عقلی و نقلی معاد، اعتقاد به آن ضروری است، و در حقیقت باید گفت که قائلان به تناسخ چون نتوانسته اند معاد را به صورت صحیح آن تصویر کنند، تناسخ را جایگزین آن کرده اند. از نظر اسلام قول به تناسخ مستلزم کفر است، و در کتب عقاید ما، درباره بطلان و ناسازگاری آن با عقاید اسلامی به طور مفصل بحث شده است، که ما در اینجا فشرده آن را یادآور می شویم:

1. نفس انسان به هنگام مرگ به پایه ای از کمال نایل شده است. بر این اساس، تعلق دوباره آن به جنین، به حکم لزوم هماهنگی میان نفس و بدن، مستلزم تنزل نفس از مرحله کمال به نقص و بازگشت از فعلیت به قوه است که با سنت حاکم بر جهان آفرینش (مبنی بر سیر استکمالی موجودات از قوه به فعل) منافات دارد. (6)

2. چنانچه بپذیریم نفس پس از جدایی از بدن، به بدن زنده دیگری تعلق پیدا می کند، این امر مستلزم تعدد نفس در یک بدن

و دوگانگی در شخصیت است، و چنین چیزی با درک وجدانی انسان از خویش که دارای یک شخصیت است منافات دارد. (7)

3. عقیده به تناسخ، علاوه بر اینکه با سنت حاکم بر نظام آفرینش منافات دارد، می تواند دستاویزی برای ستمکاران و سودپرستان گردد که عزت و رفاه فعلی خویش را معلول پاکی و وارستگی حیات پیشین، وبدبختی مظلومان و محرومان را نیز نتیجه زشتکاری آنان در مراحل پیشین حیات بدانند! و بدین وسیله اعمال زشت خویش و وجود ظلمها و نامردمیها را در جامعه تحت سلطه خویش توجیه کنند.

اصل هشتم

در پایان بحث از تناسخ، ضروری است که به دو سؤال پاسخ دهیم:

سؤال اول: به تصریح قرآن در امتهای پیشین مسخهایی صورت گرفته و طی آن برخی از انسانها به صورت خوک و میمون در آمده اند، چنانکه می فرماید: ‹‹و جعل منهم القرده و الخنازیر›› (مائده/60). (8) چنانچه تناسخ باطل است چگونه مسخ تحقق یافته است؟

پاسخ: مسخ با تناسخ اصطلاحی فرق اساسی دارد. زیرا در تناسخ، روح پس از جدایی از بدن خویش، به «جنین » یا بدن دیگر تعلق می گیرد، ولی در مسخ، روح از بدن جدا نمی شود، بلکه تنها شکل و صورت بدن تغییر می کند، تا انسان تبهکار خود را به صورت میمون و خنزیر دیده و از آن رنج ببرد.

به تعبیر دیگر، نفس انسان تبهکار از مقام انسانی به مقام حیوانی تنزل نمی کند. چه، اگر چنین بود، انسانهای مسخ شده رنج و کیفر خویش را ادراک نمی کردند، در حالیکه قرآن مسخ را به عنوان «نکال » و عقوبت افراد گنهکار تعریف می کند. (9)

در این مورد تفتازانی می گوید: «حقیقت تناسخ این است که نفوس انسانها پس از جدایی

از بدن در همین دنیا به منظور تدبیر و تصرف در بدنهای دیگر، به آنها تعلق گیرد، نه اینکه شکل بدن عوض شود، چنانکه در مسخ چنین است » . (10)

علامه طباطبائی نیز می گوید: «انسانهای مسخ شده، انسانهایی هستند که با حفظ روح بشری صورتا مسخ شده اند، نه اینکه نفس انسانی آنها نیز مسخ شده و به نفس بوزینه تبدیل گردیده است » . (11)

سؤال دوم: برخی از نویسندگان قول به رجعت را نشات گرفته از قول به تناسخ پنداشته اند. (12) آیا اعتقاد به رجعت مستلزم تناسخ نیست؟

پاسخ: چنانکه در جای خود خواهیم گفت، رجعت، به عقیده اکثر علمای شیعه امامیه، این است که عده ای از اهل ایمان و کفر در آخر الزمان بار دیگر به این جهان باز خواهند گشت و بازگشت آنان مانند احیای مردگان است که به وسیله حضرت مسیح علیه السلام صورت می گرفت (13) ویا بسان زنده شدن عزیر پس از یکصد سال (14). بنابر این، عقیده به رجعت، هیچ ربطی به مسئله تناسخ ندارد و ما در بحث از رجعت در این باره توضیح بیشتری خواهیم داد.

اصل نهم

در سخنان علما، به پیروی از قرآن، مسئله ای به نام «اشراط الساعه » مطرح شده است که مقصود از آن علائم و نشانه های رستاخیز است.

علائم رستاخیز به دو نوع تقسیم می شوند:

الف - حوادثی که پیش از وقوع قیامت و به هم خوردن نظام آفرینش صورت می پذیرد و در زمان وقوع آنها هنوز انسانها در روی زمین زندگی می کنند. کلمه «اشراط الساعه » غالبا به این قسم از رخدادها اطلاق می شود؛

ب - حوادثی که مایه به هم خوردن نظام آفرینش می گردد، که بیشترین آنها در

سوره های تکویر، انفطار، انشقاق، و زلزله ذکر شده است.

علائم قسم نخست به طور اجمال عبارتند از:

1. بعثت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم (محمد/18)؛

2. شکستن سد یاجوج و ماجوج (کهف/98 - 99)؛

3. پوشیده شدن آسمان توسط دودی غلیظ (دخان/10 - 16)؛

4. نزول حضرت مسیح علیه السلام (زخرف/57 - 61)؛

5. خروج جنبده ای از دل زمین (نمل/82).

تفصیل این علائم را بایستی در کتابهای تفسیر و حدیث جستجو کرد.

درباره نشانه های قسم دوم نیز قرآن بتفصیل از تغییر اوضاع و فروپاشی خورشید، ماه، دریاها، کوهها، و زمین و آسمان سخن گفته، و اجمال آن این است که طومار نظام موجود درهم پیچیده می شود و نظام دیگری پدید می آید که جلوه ای از قدرت تامه الهی است، چنانکه می فرماید: ‹‹یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات وبرزوا لله الواحد القهار›› (ابراهیم/48): روزی که زمین و آسمانها دگرگون می شوند، و مردم در پیشگاه خدای یکتای قدرتمند حاضر می شوند.

اصل دهم

قرآن کریم از حادثه ای به نام «نفخ صور» گزارش می دهد، که در دو نوبت رخ خواهد داد:

الف - نفخ صوری که مایه مرگ همه جانداران در آسمان و زمین می گردد (مگر آن کس که خدا بخواهد)؛

ب - نفخ صوری که سبب احیای مردگان وحضور آنان در پیشگاه الهی (15) می شود. چنانکه می فرماید:

‹‹و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیها اخری فاذا هم قیام ینظرون›› (زمر/68): در صور دمیده

می شود، وبر اثر آن، جز آنکه خدای بقای او را خواسته است، هرکه در آسمانها و زمین است یکسر مدهوش مرگ می شوند، سپس بار دیگر در صور

دمیده می شود و ناگهان مردمان (از خواب مرگ) برخاسته و در صحنه محشر نظاره گر (سرنوشت خود) می گردند.

قرآن کریم در خصوص حشر و نشر انسانها در روز رستاخیز می گوید: ‹‹یخرجون من الاجداث کانهم جراد منتشر›› (قمر/7): مردگان بسان ملخهای پراکنده از قبرها بیرون می آیند.

اصل یازدهم

پس از زنده شدن مردگان و ورود آنها به عرصه قیامت، قبل ازورود به بهشت و دوزخ اموری چند تحقق خواهد یافت که قرآن و احادیث از آنها خبر داده است:

1. به حساب اعمال افراد، با شیوه ای خاص رسیدگی می شود، که یکی از راههای آن همان دادن نامه اعمال هرکس به دست او است. (اسراء/13 - 14).

2. گذشته از اینکه در نامه اعمال هرکس، ریز و درشت کارهای وی مذکور و منعکس است، گواهانی نیز از خارج و داخل وجود آدمی، در روز رستاخیز بر اعمال دنیوی او شهادت می دهند.

گواهان خارجی عبارتند از: خدا (آل عمران/98)، پیامبر هر امت (نحل/89)، پیامبر اسلام (نساء/41)، نخبگانی از امت اسلامی (بقره/143)، فرشتگان الهی (ق/18)، و زمین (زلزله/4 - 5).

گواهان داخلی نیز عبارتند از: اعضا و جوارح انسان (نور /24، فصلت/20 - 21)، وتجسم خود اعمال (توبه/34 - 35).

3. برای رسیدگی به حساب اعمال انسانها، افزون بر آنچه گفتیم، میزانهای عدل برپا می شود و هرکس دقیقا به آنچه که استحقاق دارد می رسد، چنانکه می فرماید: ‹‹و نضع الموازین القسط لیوم القیامه فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین›› (انبیاء/47): روز قیامت ترازوهای عدل را برپا می داریم و بهیچوجه به کسی ستم نمی شود. اگر عمل حتی به وزن خردلی نیز باشد، آن

را به حساب می آوریم، و حساب رسی ما کفایت می کند.

4. از روایات اسلامی استفاده می شود که در روز رستاخیز گذرگاهی عمومی وجود دارد که همگان باید از آن عبور کنند. به این گذرگاه، در لسان روایات، صراط گفته شده است، که مفسران آیه 71 - 72 سوره مریم (16) را نیز ناظر بر آن دانسته اند.

5. میان بهشتیان و دوزخیان حائلی وجود دارد که قرآن از آن به «حجاب » تعبیر می کند. نیز در روز رستاخیز انسانهای والایی بر نقطه ای مرتفع قرار دارند، که بهشتیان و دوزخیان را از سیمای هر یک می شناسند، چنانکه می فرماید: ‹‹و بینهما حجاب و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم›› (اعراف/46): میان آن دو حجاب وحائلی است و در نقاط بلند عرصه محشر مردانی قرار دارند که هر شخصی را از سیمایش می شناسند. این انسانهای والا، به حکم روایات ما، پیامبران و اوصیای شریف آنان می باشند.

6. زمانی که حسابرسی به پایان رسیده و سرنوشت افراد روشن می شود، آفریدگار جهان پرچمی را که به آن «لواء الحمد» می گویند به دست پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم می دهد، و آن حضرت پیشاپیش بهشتیان به سوی بهشت حرکت می کند. (17)

7. در روایات متعدد، از وجود حوض بزرگی در صحرای محشر خبر داده شده که به حوض کوثر معروف است؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از همگان کنار حوض مزبور می آید، و رستگاران امت، به وسیله پیامبر و اهل بیت مکرم - سلام الله علیهم اجمعین - از آن آب می نوشند.

پی نوشتها

1. به همین مضمون است آیه های 9 - 11 سوره ق.

2. الاعتقادات، صدوق، باب 17،

ص 37.

3. تصحیح الاعتقاد، مفید، ص 45 - 46.

4. کشف المراد، مقصد6، مسئله 14.

5. به کتاب السنه از احمد بن حنبل؛ الابانه از ابو الحسن اشعری، و شرح اصول خمسه قاضی عبدالجبار معتزلی رجوع شود.

6. باید توجه داشت که روح انسان در قیامت به بدن کامل تعلق خواهد گرفت، بنابراین با فرض مزبور که تعلق نفس به جنین است، تفاوت روشن دارد.

7. کشف المراد، علامه حلی، مقصد دوم، فصل چهارم، مسئله هشتم؛ اسفار، صدر المتالهین، 9/10.

8. نیز به سوره اعراف، آیه 166 رجوع شود.

9. ‹‹فجعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظه للمتقین›› (بقره/66): پس این ماجرا را عقوبتی برای معاصرین و اخلاف آنان و پندی برای متقین قرار دادیم.

10. شرح مقاصد، تفتازانی، 3/337.

11. المیزان، طباطبائی، 1/209.

12. فجر الاسلام، احمد امین مصری، ص 377.

13. آل عمران/49.

14. بقره/259.

15. بنابر این آیه مبارکه‹‹ان کانت الا صیحه واحده فاذا هم جمیع لدینا محضرون›› (یس/53) بیانگر واقعیت نفخ صور در آیه 51 است که می فرماید: ‹‹ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون›› و معنی آیه این است که نفخه صور دوم جز یک فریاد نیست، که پس از آن ناگهان همگان نزد ما حاضر خواهند بود.

16. ‹‹و ان منکم الاواردها کان علی ربک حتما مقضیا × ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا›› (مریم / 71 - 72) هیچیک از شماها نیست مگر اینکه وارد آن (دوزخ) می شود و این مطلب حکم قطعی خداوند است. سپس پرهیزکاران را نجات می دهیم، و ستمگران را که به زانو در آن افتاده اند، رها می کنیم.

17. بحار الانوار، ج

8، باب 18، احادیث 1 تا 12؛ مسند احمد، 1 / 281، 295 و 3 / 144.

منشور عقاید امامیه صفحه 185

استاد جعفر سبحانی

زندگی برزخی

زندگی برزخی

طبق آنچه از کتاب و سنت استفاده می شود انسان در فاصله میان مرگ و رستاخیز عمومی، یک زندگانی محدود و موقتی دارد که برزخ و واسطه میان حیات دنیا و حیات آخرت است (1).

انسان پس از مرگ از جهت اعتقاداتی که داشته و اعمال نیک و بدی که در این دنیا انجام داده مورد باز پرسی خصوصی قرار می گیرد و پس از محاسبه اجمالی، طبق نتیجه ای که گرفته شد به یک زندگی شیرین و گوارا یا تلخ و ناگوار محکوم گردیده با همان زندگی در انتظار روز رستاخیز عمومی به سر می برد (2).

حال انسان در زندگی برزخی بسیار شبیه است به حال کسی که برای رسیدگی اعمالی که از وی سر زده به یک سازمان قضایی احضارشود و مورد بازجویی و باز پرسی قرار گرفته به تنظیم و تکمیل پرونده اش بپردازند، آنگاه در انتظار محاکمه در بازداشت بسر برد.

روح انسان در برزخ، به صورتی که در دنیا زندگی می کرد، بسر می برد اگر از نیکان است از سعادت و نعمت و جوار پاکان و مقربان درگاه خدا بر خوردار می شود و اگر از بدان است در نقمت و عذاب و مصاحبت شیاطین و پیشوایان ضلال می گذراند. خدای متعال در وصف حال گروهی از اهل سعادت می فرماید:

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم ان لا خوف علیهم و لا یحزنون

یستبشرون بنعمه من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین (3).

یعنی: «البته گمان مبر (ای پیغمبر) کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند بلکه زنده اند و پیش خدای خودشان (در مقام قرب) روزی داده می شوند از آنچه خدا از فضل خود به ایشان داده شاد هستند و به کسانی از مؤمنین که به دنبالشان می باشند و هنوز به ایشان نرسیده اند مژده می دهند که هیچگونه ترس و اندوهی بر ایشان نیست. مژده می دهند با نعمت و فضل (وصف نشدنی) خدا و اینکه خدا مزد و پاداش مؤمنان را ضایع و تباه نمی کند» .

و در وصف حال گروهی دیگر که در زندگی دنیا از مال و ثروت خود استفاده مشروع نمی کنند، می فرماید: حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون (4).

یعنی: «تا آن دم که به یکی از آنان مرگ می رسد می گوید خدایا ! مرا (به دنیا) برگردانید شاید در ترکه خود کار نیکی انجام دهم، نه هرگز این سخنی است که او می گوید (به سخنش گوش داده نمی شود) و در پیش شان برزخی است که تا روز رستاخیز ادامه دارد» .

پی نوشتها

1و2 - بحار، ج 2، باب البرزخ.

3 - سوره آل عمران، آیه 169.

4 - سوره مؤمنون، آیه 99 و 100.

شیعه در اسلام صفحه 162

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

3 مرگ از نظراسلام

مرگ از نظراسلام

کسانی که به معارف اسلامی تا اندازه ای آشنایی دارند می دانند که در خلال بیانات کتاب و سنت، سخن روح و جسم یا نفس و بدن بسیار به میان می آید و یا اینکه تصور جسم و بدن که به کمک حس درک می شود تا اندازه ای آسان است و تصور روح و نفس، خالی از ابهام و پیچیدگی نیست.

اهل بحث از متکلمین و فلاسفه شیعه و سنی در حقیقت «روح »، نظریات مختلفی دارند ولی تا اندازه ای مسلم است که روح و بدن در نظر اسلام دو واقعیت مخالف همدیگر می باشند. بدن به واسطه مرگ، خواص حیات را از دست می دهد و تدریجا متلاشی می شود ولی روح نه اینگونه است بلکه حیات بالاصاله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است، بدن نیز از وی کسب حیات می کند و هنگامی که روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را برید (مرگ) بدن از کار می افتد و «روح » همچنان به حیات خود ادامه می دهد. آنچه با تدبر در آیات قرآن کریم و بیانات ائمه اهل بیت علیهم السلام به دست می آید این است که روح انسانی پدیده ای است غیر عادی که با پدیده بدن، یک نوع همبستگی و یگانگی دارد. خدای متعال در کتاب خود می فرماید: لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه و خلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام لحما

ثم انشاناه خلقا آخر (1)

یعنی: «تحقیقا ما انسان را از خلاصه ای که از گل گرفته شده بود آفریدیم، سپس او را نطفه ای قرار دادیم در جایگاه آرامی، سپس نطفه را خونی بسته کردیم پس خون بسته را گوشتی جویده شده کردیم، سپس گوشت جویده شده را استخوانهایی کردیم، پس استخوانها را گوشت پوشانیدیم پس از آن او را آفریده دیگری بی سابقه قرار دادیم » .

از سیاق آیات روشن است که صدر آیات، آفرینش تدریجی مادی را وصف می کند و در ذیل که به پیدایش روح یا شعور و اراده اشاره می کند آفرینش دیگری را بیان می کند که با نوع آفرینش قبلی مغایر است.

و در جای دیگر در پاسخ استبعاد منکرین معاد به این مضمون که انسان پس از مرگ و متلاشی شدن بدن و گم شدن او در میان اجزای زمین چگونه آفرینش تازه ای پیدا کرده انسان نخستین می شود، می فرماید: «بگو فرشته مرگ، شما را از ابدانتان می گیرد پس از آن به سوی خدای خودتان بر می گردید، یعنی آنچه پس از مرگ متلاشی گشته و در میان اجزای زمین گم می شود، بدنهای شماست ولی خودتان (ارواح) به دست فرشته مرگ از بدنهایتان گرفته شده اید و پیش ما محفوظید» (2).

گذشته از اینگونه آیات، قرآن کریم با بیانی جامع، مطلق روح را غیر مادی معرفی می کند، چنانکه می فرماید: «از تو حقیقت روح را می پرسند بگو روح از سنخ امر خدای من است » (3).

و در جای دیگر در معرفی امر خود می گوید: «امر خدا وقتی که چیزی را خواست این است و بس که بفرماید بشو، آن چیز بی توقف می شود و ملکوت هر شی ء

همین است » (4).

و مقتضای این آیات آن است که فرمان خدا در آفرینش اشیاء، تدریجی نیست و در تحت تسخیر زمان و مکان نمی باشد، پس روح که حقیقتی جز فرمان خداوند ندارد مادی نیست. و در وجود خود خاصیت مادیت را که تدریج و زمان و مکان است ندارد.

بحث در حقیقت «روح » از نظر دیگران

کنجکاوی عقلی نیز نظریه قرآن کریم را درباره روح، تایید می کند. هر یک از ما افراد انسان از خود حقیقتی را درک می نماید که از آن به «من » تعبیر می کند و این درک، پیوسته در انسان موجود است، حتی گاهی سر و دست و پا و سایر اعضا حتی همه بدن خود را فراموش می کند ولی تا خود هست، خود «من » از درک او بیرون نمی رود این (مشهود) چنانکه مشهود است قابل انقسام و تجزی نیست و با اینکه بدن انسان پیوسته در تغییر و تبدیل است و امکنه مختلف برای خود اتخاذ می کند و زمانهای گوناگون بر وی می گذرد، حقیقت نامبرده «من » ثابت است و در واقعیت خود تغییر و تبدیل نمی پذیرد و روشن است که اگر مادی بود خواص مادیت را که انقسام و تغییر زمان و مکان می باشد می پذیرفت.

آری بدن همه این خواص را می پذیرد و بواسطه ارتباط و تعلق روحی این خواص به روح نیز نسبت داده می شود ولی با کمترین توجهی برای انسان آفتابی می شود که این دم و آن دم و از اینجا و آنجا و این شکل و آن شکل و این سوی و آن سوی، همه از خواص بدن می باشد و روح از این خواص منزه است و هر یک از این

پیرایه ها از راه بدن به وی می رسد.

نظیر این بیان در خاصه درک و شعور «علم » که از خواص «روح » است جاری می باشد و بدیهی است که اگر علم خاصه مادی بود به تبع ماده انقسام و تجزی و زمان و مکان را می پذیرفت.

البته این بحث عقلی دامنه دراز و پرسشها و پاسخهای بسیاری به دنبال خود دارد که از گنجایش این کتاب بیرون است و این مقدار از آن بحث در اینجا به عنوان اشاره گذاشته شد و برای استقصای بحث باید به کتب فلسفی اسلامی مراجعه نمود.

مرگ از نظر اسلام

در عین اینکه نظر سطحی، مرگ انسان را نابودی وی فرض می کند و زندگی انسان را تنها همین زندگی چند روزه که در میان زایش و در گذشت، محدود می باشد، می پندارد، اسلام مرگ را انتقال انسان از یک مرحله زندگی به مرحله دیگری تفسیر می نماید. به نظر اسلام، انسان زندگانی جاویدانی دارد که پایانی برای آن نیست و مرگ که جدایی روح از بدن می باشد، وی را وارد مرحله دیگری از حیات می کند که کامروایی و ناکامی در آن بر پایه نیکوکاری و بد کاری در مرحله زندگی پیش از مرگ استوار می باشد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «گمان مبرید که با مردن نابود می شوید بلکه از خانه ای به خانه دیگری منتقل می شوید» (5).

پی نوشتها

1 - سوره مؤمنون، آیه 12 - 14.

2 - سوره سجده، آیه 11.

3 - سوره اسری، آیه 85.

4 - سوره یس، آیه 83.

5 - بحار، ج 3، ص 161 از اعتقادات صدوق.

شیعه در اسلام صفحه 158

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

روز قیامت - رستاخیز

روز قیامت - رستاخیز

در میان کتب آسمانی، قرآن کریم تنها کتابی است که از روز «رستاخیز» به تفصیل سخن رانده و در عین اینکه تورات نامی از این روز به میان نیاورده و انجیل جز اشاره مختصری ننموده در قرآن کریم در صدها مورد با نامهای گوناگون، روز رستاخیز را یاد کرده و سرنوشتی را که جهان و جهانیان در این روز دارند، گاهی به اجمال و گاهی به تفصیل بیان نموده است.

و بارها تذکر داده که ایمان به روز جزا (روز رستاخیز) همتراز ایمان به خدا و یکی از اصول سه گانه اسلام است که فاقد آن (منکر معاد) از آیین اسلام خارج و سرنوشتی جز هلاکت ابدی ندارد.

و حقیقت امر نیز همین است، زیرا اگر از جانب خدا حسابی در کار و جزاء و پاداشی در پیش نباشد، دعوت دینی که مجموعه ای از فرمانها خدا و اوامر و نواهی اوست، کمترین اثری در بر نخواهد داشت و وجود و عدم دستگاه نبوت و تبلیغ در اثر، مساوی خواهدبود بلکه عدم آن بر وجودش رجحان خواهد داشت، زیرا پذیرفتن دین و پیروی از مقررات شرع و آیین، خالی از کلفت و سلب آزادی نیست و در صورتی که متابعت آن اثری در بر نداشته باشد هرگز مردم زیر بار آن نخواهند رفت و از آزادی طبیعی دست بر نخواهند داشت.

و از اینجا روشن می شود که اهمیت تذکر و یاد آوری روز رستاخیز، معادل با اهمیت اصل دعوت دینی است.

و هم از اینجا روشن می شود که ایمان به روز جزاء مهمترین عاملی است که انسان را به ملازمت تقوا و اجتناب اخلاق ناپسندیده و گناهان بزرگ وادار می کند چنانکه فراموش ساختن یا ایمان نداشتن به آن، ریشه اصلی هر بزه و گناهی است. خدای متعال در کتاب خود می فرماید: ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب (1)

یعنی: «کسانی که از راه خدا بیرون رفته و گمراه می شوند، برای ایشان عذابی است سخت در مقابل اینکه روز حساب را فراموش کردند» .

چنانکه پیداست در آیه کریمه، فراموشی روز حساب منشا هر گمراهی گرفته شده است. تامل در آفرینش انسان و جهان و همچنین در غرض و هدف شرایع آسمانی در پیش بودن چنین روزی (روز رستاخیز) را روشن می سازد.

ما وقتی در کارهایی که در آفرینش تحقق می پذیرد، دقیق می شویم می بینیم که هیچ کاری (که به طور ضرورت به نوعی ازحرکت نیز مشتمل است) بدون غایت و هدف ثابت انجام نمی یابد و هرگز خود کار به طور اصالت و استقلال مقصود و مطلوب نیست بلکه پیوسته مقدمه هدف و غایتی است و بپاس آن مطلوب می باشد حتی در کارهایی که به نظر سطحی بی غرض شمرده می شوند مانند افعال طبیعی و بازیهای بچگانه و نظایر آنها اگر به دقت نگاه کنیم غایتها و غرضهایی مناسب نوع کار می یابیم چنانکه در کارهای طبیعی که عموما از قبیل حرکت می باشد غایتی که حرکت به سوی آن است غایت و غرض آن است و

در بازیهای بچگانه مناسب نوع بازی غایتی است خیالی و وهمی که مطلوب از بازی همانا رسیدن بدان است.

البته آفرینش انسان و جهان، کار خداست و خدا منزه است از اینکه کار بیهوده و بی هدف انجام دهد و دائما بیافریند و روزی دهد و بمیراند و باز بیافریند و روزی دهد و بمیراند و همچنین درست کند و به هم زند بی اینکه از این آفرینش غایت ثابتی را بخواهد و غرض پا برجایی را تعقیب کند.

پس ناچار برای آفرینش جهان و انسان، هدف و غرض ثابتی در کار است و البته سود و فائده آن به خدای بی نیاز نخواهد برگشت و هر چه باشد به سوی آفریده ها عاید خواهد شد، پس باید گفت که جهان و انسان به سوی یک آفرینش ثابت و وجود کاملتری متوجهند که فنا و زوال نپذیرد.

و نیز وقتی که از نظر تربیت دینی در حال مردم دقیق می شویم می بینیم که در اثر راهنمائی خدایی و تربیت دینی، مردم به دون گروه نیکوکاران و بدکاران منقسم می شوند، با این حال در این نشاه زندگی تمیز و امتیازی در کار نیست بلکه بالعکس و علی الاغلب پیشرفت وموفقیت از آن بدکاران و ستمکاران می باشد و نیکوکاری توام با گرفتاری و بدگذرانی و هر گونه محرومیت و ستمکشی می باشد.

در این صورت، مقتضای عدل الهی آن است که نشاه دیگری وجود داشته باشد که در آن نشاه هر یک از دو دسته نامبرده جزای عمل خود را بیابند و هر کدام مناسب حال خود زندگی کنند. خدای متعال در کتاب خود به این دو حجت اشاره نموده می فرماید: و ما خلقنا السموات

و الارض و ما بینهما لا عبین ما خلقناهما الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون (2).

یعنی: «ما آسمان و زمین و آنچه را که در میان آنهاست بیهوده نیافریدیم[آنها را جز به حق و از روی حکمت و مصلحت خلق نکردیم و لکن اکثر این مردم آگاه نیستند] (این احتمال دور از خرد، گمان کسانی است که به خدا کافر شدند، وای به حال این کافران از آتش که به کفار وعده داده شده! آیا ما کسانی را که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند مانند کسانی قرار خواهیم داد که در زمین افساد می کنند؟ یا پرهیزکاران را مانند اهل فجور قرار خواهیم داد؟)» .

و در جای دیگر که هر دو حجت را در یک آیه جمع نموده، می فرماید: ام حسب الذین اجترحوا السیئآت ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون و خلق الله السموات و الارض بالحق و لتجزی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون (3).

یعنی: «آیا کسانی که به جرم و جنایتها پرداخته اند، گمان می برند که ما آنان را مانند کسانی که ایمان آورده و کارهای نیک انجام داده اند قرار خواهیم داد؟ به طوری که زندگی و مرگشان برابر باشد، بد حکمی است که می کنند! خدا آسمانها و زمین را آفرید به حق (نه بیهوده) و برای اینکه هر نفس به آنچه با عمل خود کسب کرده جزا داده شود بی اینکه به مردم ستم شود» .

بیان دیگر

در بحث ظاهر و باطن قرآن در بخش دوم کتاب اشاره کردیم که معارف اسلامی در قرآن کریم، از راههای گوناگون بیان شده است و راههای

نامبرده به طور کلی به دو طریق ظاهر و باطن منقسم می شود.

بیان از طریق ظاهر بیانی است که مناسب سطح افکار ساده عامه می باشد به خلاف طریق باطن که اختصاص به خاصه دارد و با روح حیات معنوی درک می شود.

بیانی که از طریق ظاهر سرچشمه می گیرد خدای متعال را فرمانروای علی الاطلاق جهان آفرینش معرفی می کند که سراسر جهان ملک اوست، خداوند جهان فرشتگان بسیار بیرون از شمار آفرید که فرمانبران و مجریان اوامری هستند که به هر سوی جهان صادر می فرماید و هر بخش از آفرینش و نظام آن ارتباط به گروه خاصی از فرشتگان دارد که موکل آن بخش هستند.

نوع انسان از آفریدگان و بندگان او هستند که باید از اوامر و نواهی او پیروی و فرمانبرداری کنند و پیغمبران حاملان پیامها و آورنده شرایع و قوانین او هستند که به سوی مردم فرستاده و جریان آنها را خواسته است. خدای متعال از این روی که به ایمان و اطاعت، وعده ثواب و پاداش نیک داده و به کفر و معصیت، وعید عقاب و سزای بد داده و چنانکه فرموده، خلف وعده نخواهد نمود و از این روی که عادل است و مقتضای عدل او این است که در نشاه دیگری دو گروه نیکوکاران و بدکاران را که در این نشاه، موافق خوبی و بدی خود زندگی نمی کنند از هم جدا کرده خوبان را زندگی خوب و گوارا و بدان را زندگی بد و ناگوار عطا نماید.

خدای متعال به مقتضای عدل خود و وعده ای که فرموده گروه انسان را که در این نشاه می باشند بدون استثنا پس از مرگ

دوباره زنده می کند و به جزئیات اعتقادات و اعمالشان رسیدگی حقیقی می نماید و میان ایشان بحق قضاوت و داوری می فرماید و در نتیجه حق هر ذیحق را به وی می رساند و داد هر مظلومی را از ظالمش می گیرد و پاداش عمل هر کس را به خودش می دهد، گروهی به بهشت جاودان و گروهی به دوزخ جاودان محکوم می شوند.

این بیان ظاهری قرآن کریم است و البته راست و درست می باشد ولی از موادی که مولود تفکر اجتماعی انسان است تالیف و تنظیم شده تا فایده اش عمومی تر و شعاع عملش وسیعتر باشد.

کسانی که در ساحت حقایق جای پای و به زبان باطنی قرآن کریم تا اندازه ای آشنایی دارند، از این بیانات مطالبی می فهمند که بسی بالاتر از سطح فهم ساده و همگانی است و قرآن کریم نیز در خلال بیانات روان خود گاهگاهی به آنچه مقصد باطنی این بیانات است، گوشه ای می زند.

قرآن با اشاره های گوناگون خود، اجمالا می رساند که جهان آفرینش با همه اجزای خود که یکی از آنها انسان است، با سیر تکوینی خود (که پیوسته رو به کمال است) به سوی خدا در حرکت است و روزی خواهد رسید که به حرکت خود خاتمه داده، در برابر عظمت و کبریای خدایی، انیت و استقلال خود را بکلی از دست می دهد.

انسان نیز که یکی از اجزای جهان و تکامل اختصاصی وی از راه شعور و علم است، شتابان به سوی خدای خود در حرکت می باشد و روزی که حرکت خود را به آخر رسانید حقانیت و یگانگی خدای بیگانه را عیانا مشاهده خواهد نمود. او خواهد دید که قدرت و ملک و هر صفت کمال در

انحصار ذات مقدس خداوندی است و از همین راه حقیقت هر شی ء چنانکه هست بر وی مکشوف خواهد شد.

این نخستین منزل از جهان ابدیت است، اگر انسان به واسطه ایمان و عمل صالح در این جهان ارتباط و اتصال و الفت و انس با خدا و نزدیکان او داشته باشد با سعادتی که هرگز به وصف نمی آید در جوار خدای پاک و صحبت پاکان عالم بالا بسر می برد و اگر به واسطه دلبستگی و پایبندی به زندگی این جهان و لذایذ گذران و بی پایه آن از عالم بالا بریده و انس و الفتی به خدای پاک و پاکان درگاهش نداشته باشد گرفتار عذابی دردناک و بدبختی ابدی خواهد شد.

درست است که اعمال نیک و بد انسان در این نشاه گذران است و از میان می رود ولی صور اعمال نیک و بد در باطن انسان مستقر می شود و هر جا برود همراه اوست و سرمایه زندگی شیرین یا تلخ آینده او می باشد. مطالب گذشته را می توان از آیات ذیل استفاده نمود، خدای متعال می فرماید: ان الی ربک الرجعی (4)

یعنی: «برگشت مطلقا به سوی خدای توست » .

و می فرماید: الا الی الله تصیر الامور (5)

یعنی: «آگاه باشید همه امور به سوی خدا برمی گردد» و می فرماید: و الامر یومئذ لله (6)

یعنی: «امروز امر یکسره از آن خداست » .

یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی (7)

یعنی: «ای نفس که اطمینان و آرامش یافته ای (با یاد خدا) به سوی خدای خود برگرد، در حالی که خشنودی و از تو خشنود شده، پس داخل شو در میان بندگان من و داخل

شو در بهشت من » .

و در حکایت خطابی که روز قیامت به بعضی از افراد بشر می شود می فرماید: لقد کنت فی غفله من هذا فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید (8)

یعنی: «تو از اینها که مشاهده می کنی در غفلت بوده ای اینک پرده را از پیش چشمت برداشتیم و در نتیجه چشم تو امروز تیزبین است » .

در مورد تاویل قرآن کریم (حقایقی که قرآن کریم از آنها سرچشمه می گیرد) می فرماید: هل ینظرون الا تاویله یوم یاتی تاویله یقول الذین نسوه من قبل قد جاءت رسل ربنا بالحق فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل قد خسروا انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون (9).

یعنی: «آیا کسانی که قرآن را نمی پذیرند، جز تاویل آن چیزی را منتظرند روزی که تاویلش مشهود می شود، کسانی که قبلا آن را فراموش کرده اند خواهند گفت: پیغمبران خدای ما، به حق آمدند پس آیا برای ما نیز شفاعت کنندگانی هستند که برای ما شفاعت کنند یا اینکه برگردانده شویم (به دنیا) و عملی غیر از آن عمل که انجام می دادیم، انجام دهیم؟ اینان نفسهای خود را زیان کردند و افترایی که می بستند گم نمودند» .

و می فرماید: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق و یعلمون ان الله هو الحق المبین (10).

یعنی: «در چنین روزی خدا پاداش واقعی ایشان را می دهد و می دانند که خدا واقعیتی آشکار و بی پرده است و بس » .

و می فرماید: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (11).

یعنی: «ای انسان تو با رنج به سوی خدای خود در کوشش می باشی پس او را ملاقات خواهی کرد» .

و می فرماید: من کان یرجوا

لقاء الله فان اجل الله لآت (12)

یعنی: «هر که ملاقات خدا را امیدوار باشد موقعی را که خدابرای ملاقات مقرر فرموده خواهد آمد» .

و می فرماید: فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا (13).

یعنی: «پس هر که به ملاقت خدای خود امیدوار باشد باید عمل صالح (کار سزاوار) بکند و در پرستش خدای خود کسی را شریک ننماید» .

و می فرماید: یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی (14).

و می فرماید: فاذا جاءت الطامه الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و آثار الحیوه الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنه هی الماوی (15).

یعنی: «وقتی که بزرگترین داهیه (روز رستاخیز) رسید روزی که انسان هر گونه تلاش و کوشش خود را به یاد می آورد و آتشی که برای عذاب روشن شده آشکار گردید، (مردم دو گروه می شوند) اما کسی که طغیان نموده و زندگی دنیا را برای خود انتخاب نمود، آتش نامبرده جایگاه اوست و اما کسی که از مقام خدای خود ترسیده و نفس خود را از هوای دلخواه ناپسند نهی کرد، بهشت جایگاه اوست و بس » .

و در بیان هویت جزای اعمال می فرماید: یا ایها الذین کفروا لا تعتذروا الیوم انما تجزون ما کنتم تعملون (16). یعنی: «ای کسانی که کافر شدید اعتذار مجویید، امروز (روز رستاخیز) جزایی که به شما داده می شود همان خود اعمالی است که انجام می دادید» .

استمرار و توالی آفرینش

این جهان آفرینش که مشهود ماست،

عمر بی پایان ندارد و روزی خواهد رسید که بساط این جهان و جهانیان برچیده شود چنانکه قرآن همین معنا را تایید می کند، خدای متعال می فرماید: ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمی (17).

یعنی: «نیافریدم آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست مگر بحق و اجل معین (برای مدت محدود و معینی که نام برده شده است)» .

و آیا پیش از پیدایش این جهان فعلی و نسل موجود انسانی، جهان دیگری آفریده شده و انسانی بوده است؟ آیا پس از بر چیده شدن بساط جهان و جهانیان که قرآن کریم نیز از آن خبر می دهد، جهان دیگری به وجود خواهد آمد و انسانی آفریده خواهد شد، پرسشهایی است که پاسخ صریح آنها را در قرآن کریم نمی توان یافت، جز اشاراتی، ولی در روایاتی که از ائمه اهل بیت نقل شده، به این پرسشها پاسخ مثبت داده شده است (18)

پی نوشتها

1 - سوره ص، آیه 26.

2 - سوره دخان، آیه 38.

3 - سوره جاثیه، آیه 21 و 22.

4 - سوره علق، آیه 8.

5 - سوره شوری، آیه 53.

6 - سوره انفطار، آیه 19.

7 - سوره فجر، آیه 27 - 30.

8 - سوره ق، آیه 22.

9 - سوره اعراف، آیه 53.

10 - سوره نور، آیه 25.

1 - سوره انشقاق، آیه 6.

12 - سوره عنکبوت، آیه 5.

13 - سوره کهف، آیه 110.

14 - سوره فجر، آیه 27 - 30.

15 - سوره نازعات، آیه 34 - 41.

16 - سوره تحریم، آیه 7.

17 -

سوره احقاف، آیه 3.

18 - بحار چاپ کمپانی، ج 14، ص 79.

شیعه در اسلام صفحه 164

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

توبه

توبه در اندیشه شیعه

از جمله تعالیم اسلامی - بلکه تمام شرایع سماوی - باز بودن در توبه به روی بندگان گنهکار است. زمانی که انسان گنهکار جدا از کار زشتی که انجام داده نادم شده، فضای روح او را توجه به خداوند و تضرع به درگاه او پر می سازد، و از صمیم قلب تصمیم می گیرد که دیگر گرد آن عمل ناروا نگردد، خداوند مهربان نیز توبه او را، با شرایطی که در کتب کلامی و تفسیری بیان شده است، می پذیرد. قرآن می فرماید: ‹‹وتوبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون›› (نور/31): ای افراد با ایمان، همگی به سوی خدا باز گردید، باشد که رستگار شوید.

کسانی که از آثار تربیتی توبه و اعتقاد به شفاعت آگاه نیستند تصور می کنند باز شدن باب این دو به روی گنهکاران، نوعی تشویق آنان به گناه است! در حالیکه آنان از این نکته غافلند که بسیاری از انسانها، هر یک به شکلی، آلوده به برخی از گناهانند، و کمتر انسانی یافت می شود که در طول عمر خویش گرد گناه نگردیده باشد: «ناکرده گنه، در این جهان کیست بگو؟» . بنابراین، چنانچه باب توبه (و شفاعت) به روی افراد باز نباشد، کسانی که آماده اند در بقیه عمر، از گناه دوری جسته و راه طهارت و پاکی را در پیش گیرند، با خود می گویند: ما بالاخره بایستی به علت گناهانی که انجام داده ایم کیفر ببینیم و به دوزخ افتیم؛ پس چرا در باقیمانده عمر نیز تمنیات نفسانی خود را ارضا نکنیم و

بیشتر در آغوش لذتهای نامشروع نلغزیم؟! بدینگونه، با بسته شدن باب توبه، چاه یاس از رحمت الهی دهان می گشاید و انسانها را، اژدها وار به کام خویش می کشاند.

آثار مثبت اصل توبه، زمانی روشنتر می شود که بدانیم پذیرش توبه در اسلام شرایطی دارد که پیشوایان دین و محققان علوم اسلامی بتفصیل درباره آنها سخن گفته اند. قرآن، صریح و روشن در باب توبه چنین می فرماید: ‹‹کتب ربکم علی نفسه الرحمه انه من عمل منکم سوءا بجهاله ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم›› (انعام/54): پروردگار شما رحمت را بر خویش مقرر داشته است. اگر یکی از شما از روی جهالت کار بدی انجام دهد، سپس از آن توبه کرده و به اصلاح کوشد، خداوند آمرزنده و مهربان است.

منشور عقاید امامیه صفحه 206

استاد جعفر سبحانی

هستی از دیدگاه اسلام

7 اصل در هستی از دیدگاه اسلام

اصل اول

جهان - به معنای ما سوی الله - مخلوق خداوند بوده و کائنات لحظه ای از خداوند بی نیاز نبوده و نخواهند بود. اینکه می گوییم جهان مخلوق خدا است بدین معناست که جهان به اراده او آفریده شده و نسبت آن با خدا نسبت تولیدی از قبیل پدر و فرزند نیست، چنانکه می فرماید: ‹‹لم یلدو لم یولد›› (اخلاص/3).

اصل دوم

نظام کنونی جهان نظامی ابدی و جاودانه نیست، بلکه پس از مدتی که خدا از ساعت و زمان آن آگاه است، نظام موجود جهان برهم خورده و نظام دیگری پدید می آید، که همان نظام معاد و عالم اخروی است، چنان که می

فرماید: ‹‹یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار ›› (ابراهیم/48): روزی که زمین و آسمانها دگرگون می شوند و در پیشگاه خداوند قهار حاضر می شوند. در کلامی نیز که گفته می شود «همگی از خداییم و به سوی او باز می گردیم »، اشارتی به همین حقیقت نهفته است: ‹‹انا لله و انا الیه راجعون›› (بقره/156).

اصل دوم

نظام جهان بر پایه علت و معلول استوار است، و می ان پدیده های آن رابطه علی ومعلولی برقرار می باشد. تاثیر هر پدیده در پدیده دیگر مشروط به اذن و مشیت الهی بوده، و اراده حکیمانه الهی بر این استوار گردیده است که فیاضیت خویش را غالبا از طریق نظام اسباب و مسببات تحقق بخشد.

قرآن کریم هر دو مطلب فوق را بیان کرده است: هم اینکه میان پدیده های طبیعی رابطه سببیت حاکم است، و هم اینکه تاثیرگذاری هر علت و سببی در جهان، وابسته به اذن و مشیت کلی الهی است. در مورد نخست کافی است به آیه زیر توجه نماییم:

‹‹وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم›› (بقره/22): از آسمان آب فرو آورد و به سبب آن آب میوه هایی را برای روزی شما (از دل خاک) بیرون آورد.

ودر مورد دوم نیز توجه به آیه زیر کافی است:

‹‹والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه›› (اعراف/58) و گیاه سرزمین پاکیزه به اذن پروردگار می روید. و به همین

مضمون است آیات: 102، 249، 251/بقره، 49، 166/ آل عمران. (1)

اصل سوم

هستی مساوی با طبیعت مادی نیست، بلکه بخشی از جهان آفرینش را ماوراء طبیعت تشکیل می دهد که در اصطلاح قرآن «جهان غیب » نامیده می شود. همان طور که پدیده های مادی به اذن خداوند در یکدیگر تاثیر می گذارند، همچنین موجودات غیبی نیز در جهان طبیعت به اذن الهی مؤثر می باشند، و به تعبیر دیگر: وسایط فیض الهی اند. قرآن کریم تاثیرگذاری فرشتگان الهی را در حوادث جهان طبیعت یادآور شده است، آنجا که می فرماید:

‹‹فالمدبرات امرا›› (نازعات/5): سوگند به تدبیرکنندگان امور جهان خلقت.

‹‹و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظه›› (انعام/61): اوست قاهر بر بندگانش، و نگهبانانی را بر شما می فرستد.

از آیات روشن فوق، نتیجه می گیریم که جهان آفرینش - اعم از طبیعت و ماوراء طبیعت - با نظام سببیت حاکم بر آن، قائم به مشیت الهی و وابسته به او است.

اصل چهارم

جهان یک واقعیت هدایت شده است و تمام ذرات جهان، در هر مرتبه ای هستند، به فراخور حال خود از نور هدایت برخوردارند. مراتب این هدایت عمومی و کلی را، هدایت طبیعی، غریزی و تکوینی تشکیل می دهد. قرآن کریم در آیات مختلف از این هدایت تکوینی و عمومی یادکرده که یکی از آنها را می آوریم:

‹‹ربنا الذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی›› (طه/50): پروردگار ما کسی است که آفرینش هر چیزی را به او داد، آنگاه آن را هدایت نمود.

اصل پنجم

نظام آفرینش، نظام اکمل و احسن است. دستگاه هستی به عالیترین وجه طراحی گردیده و نظامی کاملتر و نیکوتر از آن قابل تصور نیست، قرآن کریم می فرماید: ‹‹الذی احسن کل شی ء خلقه›› (سجده/7): خدایی که هر چیزی را به طور نیکو آفریده است. و نیز می فرماید: ‹‹فتبارک الله احسن الخالقین›› (مؤمنون/14)؛ بدیهی است احسن بودن خالق ملازم با احسن بودن مخلوق است.

برهان عقلی که بر این اصل اقامه می شود آن است که، فعل هر فاعلی از حیث کمال و نقص متناسب با صفات و کمالات او است، چنانچه فاعل از نظر صفات وجودی نقصانی نداشته باشد، فعل او نیز از هرگونه عیب و نقص پیراسته است، و از آنجا که خداوند متعال واجد همه کمالات وجودی به وجه اتم و اکمل است، طبعا فعل او نیز کاملترین و نیکوترین فعل خواهد بود.

گذشته از این، مقتضای حکیم بودن خداوند آن است که با وجود امکان خلق جهان احسن، غیر آن را ایجاد ننماید.

درخور ذکر است که آنچه در عالم طبیعت به نام شرور از آن یاد می شود با نظام احسن هستی منافات ندارد و توضیح

این مطلب در مباحث «توحید در خالقیت » خواهد آمد.

اصل ششم

از آنجا که جهان آفریده و فعل خداوند است که حق مطلق است، حق و حکیمانه بوده و عبث و بیهودگی به آن راه ندارد. به این مطلب در آیات متعدد قرآن کریم اشاره شده است که یک مورد آن را ذکر می کنیم:

‹‹ما خلقنا السموات والارض و ما بینهما الابالحق›› (احقاف/3): آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است را جز به حق نیافریدیم.

غایت انسان و جهان نیز آنگاه تحقق می یابد که قیامت بر پا گردد، چنانکه امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «فان الغایه القیامه » . (2)

پی نوشت ها

1. برای آگاهی بیشتر در این باره به کتابهای تفسیر و کلام از آن جمله به المیزان: 1/72 والالهیات: 2/51 - 54 رجوع شود.

2. نهج البلاغه، خطبه 190.

منشور عقاید امامیه صفحه 19

استاد جعفر سبحانی

توحید و مراتب آن

6 اصل در توحید و مراتب آن

6 اصل در توحید و مراتب آن

مقدمه

اعتقاد به وجود خدا، اصل مشترک میان همه شرایع آسمانی می باشد، و اصولا فصل ممیز انسان الهی (پیرو هر شریعتی که می خواهد باشد) از

فرد مادی در همین امر نهفته است.

قرآن کریم وجود خدا را امری روشن و بی نیاز از دلیل می داند، وهرگونه شک و تردید در این باره را بی مورد تلقی می کند. چنانکه می فرماید: ‹‹افی الله شک فاطر السموات و الارض›› (ابراهیم/10).

در عین روشن بودن وجود خدا، قرآن برای کسانی که می خواهند از طریق تفکر واستدلال، خدا را بشناسند و شک و تردیدهای احتمالی را از ذهن خویش بزدایند، راههایی را پیش روی آنان گشوده است که مهمترین آنها طرق زیر است:

1. احساس وابستگی و نیازمندی انسان به موجودی برتر که در شرایط ویژه ای خود را نشان می دهد، و این همان ندای فطرت انسانی است که اورا به سوی مبدء آفرینش فرا می خواند. قرآن می فرماید:

‹‹فاقم وجهک للدین حنیفا فطره الله التی فطر الناس علیها›› (روم/30).

نیز می فرماید: ‹‹فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون›› (عنکبوت/65): آنگاه که در کشتی می نشینند [و کشتی آنان، در تلاطم امواج سهمگین دریا، در آستانه غرق شدن قرار می گیرد] خالصانه خدا را می خوانند، ولی آنگاه که آنان را به ساحل نجات رساند، شرک می ورزند.

2. دعوت به مطالعه عالم طبیعت و تامل در شگفتیهای آن که نشانه های روشن وجود خداوند است؛ نشانه هایی

که حاکی از مداخله علم و قدرت وتدبیر حکیمانه در جهان هستی است:

‹‹ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب›› (آل عمران/190): بدرستی که در آفرینش آسمانها و زمین و گردش شب و روز نشانه هایی برای خردمندان است.

آیات مربوط به این امر، بسیار است و ما به عنوان نمونه به ذکر همین آیه بسنده می کنیم.

بدیهی است آنچه گفتیم بدین معنا نیست که راه خداشناسی منحصر به همین دو راه است، بلکه برای اثبات وجود خدا دلایل بسیاری وجود دارد که متکلمان اسلامی در کتب کلامی خود آورده اند.

همه شرایع آسمانی بر اساس توحید و یکتاپرستی استوار بوده، وبارزترین اصل مشترک در میان آنها اعتقاد به توحیداست؛ هرچند در میان پیروان برخی از شرایع انحرافاتی در این عقیده مشترک رخ داده است. ذیلا با الهام از قرآن کریم و احادیث اسلامی و به کمک برهان عقلی، مراتب توحید را بیان می کنیم:

اصل اول

نخستین مرتبه توحید، توحید ذاتی است. توحید ذاتی دو تفسیر دارد:

الف - ذات خداوند یکتا و بی همتا است و برای او مثل و مانندی متصور نیست.

ب - ذات خداوند بسیط است و هیچگونه کثرت و ترکیبی در آن راه ندارد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در بیان دو معنای فوق چنین فرموده است:

1. هو واحد لیس له فی الاشیاء شبه: او یکتا است و برای او در میان موجودات مانندی نیست.

2. و انه عزوجل احدی المعنی لا ینقسم فی وجود و لاوهم و لاعقل. (1): او «احدی المعنی » ست یعنی نه در خارج و نه در وهم و نه در عقل برای او، جزء متصور نیست.

سوره توحید، که بیانگر عقیده مسلمانان درباره توحید است، به هر دو مرحله (اخلاص) اشاره دارد: به قسم نخست با آیه ‹‹و لم یکن له کفوا احد›› و به قسم دوم با آیه ‹‹قل هو الله احد››.

بنابر آنچه گفتیم، تثلیث مسیحیت (خدای پدر، خدای پسر، خدای روح القدس) از نظر منطق اسلامی باطل است، و در آیاتی از قرآن کریم نادرستی آن بیان شده است، چنانکه در کتب کلامی نیز مشروحا در این باره بحث گردیده است و ما در اینجا به یک بیان بسنده می کنیم و آن اینکه:

تثلیث، به معنای سه خدایی، از دو حال بیرون نیست: یا هر یک از این سه خدا، دارای وجود و شخصیت جداگانه ای هستند، یعنی هر یک واجد کل الوهیت می باشد؛ در این صورت با توحید ذاتی به معنی نخست (برای او نظیری نیست) مخالف است، و یا این سه خدا دارای یک خصیت بوده، و هر یک جزئی از آن را تشکیل می دهند؛ در این صورت نیز مستلزم ترکیب بوده و با معنی دوم توحید ذاتی (او بسیط است) مخالف خواهد بود.

اصل دوم

دومین مرتبه توحید، توحید در صفات ذاتی خداوند است. ما خدا را واجد همه صفات کمالی می دانیم، وعقل و وحی بر وجود این کمالات در ذات باری دلالت می کنند. بنابر این خداوند: عالم، قادر، حی، سمیع، بصیر و ... است. این صفات از نظر مفهوم با یکدیگر تفاوت دارند و آنچه را که ما از کلمه «عالم » می فهمیم غیر آن چیزی است که از واژه «قادر» درک می کنیم، ولی سخن در جای دیگر است و آن اینکه، همان طور که این صفات در مفهوم با

یکدیگر مغایرت دارند، آیا در اقعیت خارجی، یعنی در وجود خدا، نیز مغایرت دارند یا متحدند؟

در پاسخ باید گفت، از آنجا که مغایرت آنها در ذات خداوند، ملازم با کثرت و ترکیب در ذات الهی است، قطعا باید گفت صفات مزبور، در عین اختلاف در مفهوم، در مقام عینیت، وحدت دارند. به دیگر تعبیر: ذات خداوند در عین بساطت همه این کمالات را دارا می باشد، و آن چنان نیست که بخشی از ذات خدا را علم، بخشی دیگر را قدرت، و بخش سوم را حیات تشکیل دهد. و به تعبیر محققان: بل هو علم کله و قدره کله وحیاه کله ... (2)

بنابر این صفات ذاتی خداوند، در عین قدیم و ازلی بودن، عین ذات او می باشد، و نظریه کسانی که صفات حق را ازلی و قدیم، ولی زاید بر ذات می دانند درست نیست چه، این نظریه در حقیقت از تشبیه صفات خدا به انسان سرچشمه گرفته و از آنجا که صفات در انسان، زاید بر ذات او می باشد، تصور شده است که در خدا نیز اینچنین است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «لم یزل الله - جل وعز - ربنا والعلم ذاته ولا معلوم، والسمع ذاته ولا مسموع، والبصر ذاته ولا مبصر، والقدره ذاته ولا مقدور» (3): خداوند از ازل پروردگار ما بوده و هست، و پیش از آنکه معلوم، مسموع، مبصر و مقدوری وجود داشته باشد، علم، سمع، بصر و قدرت عین ذات او بود.

امیرمؤمنان علیه السلام نیز در بیان وحدت صفات حق با ذات وی چنین می فرماید: «وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه، لشهاده کل صفه انها غیر الموصوف وشهاده کل موصوف انها غیر

الصفه » (4): کمال اخلاص در توحید این است که صفات (زاید بر ذات) را از او نفی کنیم، زیرا هر صفتی بر تغایرش با موصوف، وهر موصوفی بر جداییش از صفت گواهی می دهد. (5)

اصل سوم

مرتبه سوم توحید، توحید در خالقیت و آفریدگاری است. یعنی جز خداوند آفریدگار دیگری وجود ندارد و آنچه که لباس هستی می پوشد مخلوق و آفریده او است. قرآن بر این وجه از توحید تاکید دارد و می فرماید:

‹‹قل الله خالق کل شی ء و هو الواحد القهار›› (رعد/16): او است آفریدگار هر چیز، و او ست یگانه غالب.

‹‹ذلکم الله ربکم خالق کل شی ء لا اله الا هو›› (غافر/62): خدا پروردگار شما است که آفریننده هر چیز است، جز او خدایی نیست.

علاوه بر وحی، خرد نیز بر توحید در «خالقیت » گواهی می دهد، زیرا ما سوی الله ممکن و نیازمند است و طبعا رفع نیاز و تحقق خواسته های وجودی او از جانب خدا خواهد بود.

توحید در خالقیت، البته به معنی نفی اصل سببیت در نظام هستی نیست، زیرا تاثیر پدیده های امکانی در یکدیگر، منوط به اذن الهی بوده، و وجودسبب و نیز سببیت اشیا - هر دو - از مظاهر اراده او به شمار می روند. اوست که به خورشید و ماه گرمی و درخشندگی عنایت کرده است، و هرگاه نیز بخواهد این تاثیرگذاری را از آنها می گیرد. از این جهت او آفریدگاری یکتا و بی همتا است.

همان گونه که در اصل هشتم اشاره شد، قرآن نیز نظام سببیت را تایید کرده است. چنانکه می فرماید: ‹‹الله الذی یرسل الریاح فتثیر سحابا فیبسطه فی السماء کیف یشاء›› (روم/48): خدایی که بادها را می فرستد، آنگاه

باد ابر را برمی انگیزد. سپس خدا آن را در آسمان به هر نحو که بخواهد می گستراند. در آیه فوق صریحا به تاثیر باد در تحریک و راندن ابرها تصریح شده است.

شمول دایره خالقیت خدا نسبت به همه پدیده ها، مستلزم آن نیست که کارهای زشت بندگان به خدا نسبت داده شود. زیرا هر پدیده، به حکم اینکه یک موجود امکانی است، نمی تواند بدون استناد به قدرت و اراده کلی خدا جامه هستی بپوشد، ولی در مورد انسان باید افزود از آنجا که وی موجودی مختار (6) و صاحب اراده بوده و در فعل خود، به تقدیر الهی، نقش تصمیم گیری دارد، چگونگی شکل پذیری فعل از نظر طاعت و معصیت مربوط به نحوه تصمیم گیری و اراده او است.

به تعبیر دیگر: خدا هستی بخش است، و هستی به صورت مطلق، از او و مستند بدوست و از این نظر هیچ قبحی در کار نیست. چنانکه فرمود: ‹‹الذی احسن کل شی ء خلقه›› (سجده/7) ولی این نحوه تصمیم گیری انسان است که موجب مطابقت یا عدم مطابقت آن با معیارهای عقل و شرع می گردد. برای توضیح بیشتر مسئله، دو فعل از افعال انسان مانند: «خوردن » و «نوشیدن » را در نظر بگیرید. این دو فعل، از آنجا که سهمی از هستی دارند، به خدا مستند می باشند، ولی از این نظر که وجود و هستی در آنها در قالب «اکل » و «شرب » درآمده و انسان با فعالیت اختیاری اعضای خود آن را، به این شکل درآورده است، باید مربوط به فاعل باشد، زیرا به هیچ عنوان نمی توان این دو فعل را با این قالب و شکل به خدا نسبت داد. بنابر این خدا معطی وجود، وانسان

آکل و شارب و فاعل و انجام دهنده کار است.

اصل چهارم

چهارمین مرتبه توحید، توحید در ربوبیت و تدبیر جهان و انسان است، توحید ربوبی دو قلمرو دارد:

1. تدبیر تکوینی

2. تدبیر تشریعی.

از تدبیر تشریعی در اصلی جداگانه سخن خواهیم گفت. فعلا به توضیح توحید در قلمرو تدبیر تکوینی می پردازیم.

مقصود از تدبیر تکوینی، کارگردانی جهان آفرینش است، بدین معنا که اداره جهان هستی - بسان ایجاد و احداث آن - فعل خداوند یکتاست. درست است که در کارهای بشری تدبیر از احداث تفکیک پذیر است، مثلا فردی کارخانه ای را می سازد و دیگری آن را اداره می کند، ولی در عالم آفرینش، آفریدگار و کارگردان یکی است، و نکته آن این است که تدبیر جهان جدا از آفرینشگری نیست.

تاریخ انبیا نشان می دهد که مسئله توحید در خالقیت مورد مناقشه امتهای آنان نبوده و اگر شرکی در کار بوده است، نوعا مربوط به تدبیر و کارگردانی عالم و به تبع آن عبودیت و پرستش می شده است. مشرکان عصر ابراهیم خلیل علیه السلام تنها به یک خالق اعتقاد داشتند، ولی به غلط می پنداشتند که ستاره، ماه یا خورشید ارباب و مدبر جهانند، و مناظره ابراهیم نیز با آنان در همین مسئله بوده است. (7)

چنانکه در زمان یوسف نیز، که پس از ابراهیم می زیست، باز شرک مربوط به مسئله ربوبیت بوده است - تو گویی خدا پس از آفرینش جهان، کارگردانی آن را به دیگران سپرده است - این مطلب از گفتگوی یوسف با مصاحبان زندانی او به دست می آید. آنجا که به آنان می گوید: ‹‹ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار ›› (یوسف/39).

همچنین از آیات قرآن

استفاده می شود که مشرکان عصر رسالت قسمتی از سرنوشت خود را در دست معبودهای خود می دانستند. چنانکه می فرماید:

‹‹واتخذوا من دون الله آلهه لیکونوا لهم عزا›› (مریم/81): جز خدا، خدایانی برای خود برگزیدند تا مایه عزت آنان باشند.

نیز می فرماید: ‹‹واتخذوا من دون الله آلهه لعلهم ینصرون ×لا یستطیعون نصرهم و هم لهم جند محضرون›› (یس/74 - 75): جز خدا، خدایانی را برگزیدند تا به پیروزی برسند، توانایی یاری دادن به آنها را ندارند، ولی مشرکان بسان سپاهی در خدمت بتها می باشند.

قرآن در آیات متعدد به مشرکان هشدار می دهد که شما چیزهایی را می پرستید که قادر نیستند به خود و نیز به پرستش کنندگان خود سود و زیانی برسانند. این دسته از آیات حاکی از آن است که مشرکان عصر پیامبر معتقد به سود و زیان رساندن معبودان خود بوده اند، (8) واین امر انگیزنده آنان به پرستش بتها بود. این آیات و نظایر آنها که بیانگر عقاید مشرکان در عصر رسالت می باشد، حاکی است که آنان در عین اعتقاد به توحید در خالقیت، در قسمتی از امور مربوط به ربوبیت حق، مشرک بوده و معبودهای خود را در آن امور مؤثر می دانستند. قرآن برای بازداری آنان از پرستش بتها، انگیزه مزبور را باطل می کند و می گوید: معبودهای شما کمتر از آنند که بتوانند چنین نقشی داشته باشند.

در برخی از آیات مشرکان را نکوهش می کند که برای خداوند، نظیر و همانند تصویر کرده و آنها را به اندازه خدا دوست می دارند: ‹ (بقره/165) یعنی برخی از مردم برای خدا همتایانی برگزیده و آنان را بسان خدا دوست می دارند.

نکوهش در قرار دادن «ند» برای خدا، در آیات دیگر (9)

نیز وارد شده و از آیات مزبور برمی آید که مشرکان برای آنها شئونی مانند شئون خدا می اندیشیدند، سپس به خیال داشتن چنین مقامات آنها را دوست داشته و پرستش می کردند. به دیگر سخن: چون آنها را، از برخی از جهات «ند» و «نظیر» و «مثل » خدا می پنداشتند، از این جهت به پرستش آنها می پرداختند.

قرآن از زبان مشرکان در روز رستاخیز نقل می کند که آنان در نکوهش خود و بتها چنین می گویند: ‹‹تالله ان کنا لفی ضلال مبین ×اذ نسویکم برب العالمین›› (شعراء/97 - 98): به خدا سوگند ما در گمراهی آشکاری بودیم، زمانی که شماها (بتان) را با خدا یکسان می گرفتیم.

آری دایره ربوبیت حق بسیار گسترده است، از این جهت مشرکان معاصر با رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم در مورد امور مهمی چون رزق، احیا و اماته، و تدبیر کلی جهان موحد بودند.

چنانکه می فرماید: ‹‹قل من یرزقکم من السماء و الارض ام من یملک السمع و الابصار ومن یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و من یدبر الامر فسیقولون الله فقل افلا تتقون›› (یونس 31): بگو کیست که شما را از آسمان و زمین روزی می دهد، کیست که صاحب اختیار گوشها و چشمهای شما است، کیست که زنده را از مرده، و مرده را از زنده خارج می سازد، و کیست که امر آفرینش را تدبیر می کند؟

همگی می گویند: خدا. بگو، پس چرا پروا نمی کنید؟ !

‹‹قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون × سیقولون لله قل افلا تذکرون × قل من رب السموات السبع و رب العرش العظیم ×سیقولون لله قل افلا تتقون›› (مؤمنون/84 - 87).

بگو، زمین وآنچه که در آن است از آن کیست (بگویید) اگر

می دانید. مؤکدا می گویند از آن خداست، بگو پس چرا یادآور نمی شوید. بگو پروردگار هفت آسمان و پروردگار عرش بزرگ کیست؟ قطعا می گویند خدا. بگو پس چرا پروا نمی کنید؟!

ولی همین افراد، به حکم آیات سوره 3 مریم و یس، که قبلا متذکر شدیم، در مواردی مانند پیروزی در جنگ، مصونیت از خطر در سفر، و نظایر آن، معبودان خویش را مؤثر در سرنوشت جهان می 3انگاشتند و روشنتر آنکه شفاعت را حق آنان دانسته و معتقد بودند که آنان می توانند بدون اذن خدا شفاعت کنند و شفاعت آنان مؤثر خواهد بود.

بنابراین منافات ندارد که برخی از افراد، در بعضی امور، تدبیر را از آن خدا دانسته و موحد باشند، ولی در امور دیگر مانند شفاعت، سود و زیان، و عزت و مغفرت، تدبیر و سر رشته داری برخی از امور را در اختیار معبودهایی دانسته و به تاثیر گذاری آنها معتقد باشند.

آری، گاهی، مشرکان برای توجیه شرک ورزی و بت پرستی خود می گفتند: پرستش ما به خاطر این است که از این طریق به خدا نزدیک شویم (یعنی ما آنها را در زندگی خود مؤثر نمی دانیم). قرآن این توجیه را از آنان چنین نقل می کند: ‹‹ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی››: بتها را جز برای نزدیک شدن به خدا نمی پرستیم. ولی در ذیل آیه یادآور می شود که آنان در این ادعا دروغ می گویند چنان که می فرماید: ‹‹ان الله لا یهدی من هو کاذب کفار›› (زمر/3): خدا دروغگوی کفر پیشه را هدایت نمی کند.

اما توحید در ربوبیت، به معنی کشیدن خط بطلان بر هر نوع اندیشه تدبیر مستقل از اذن الهی - اعم از کلی و جزئی -

برای غیر خدا در مورد انسان و جهان است. منطق توحیدی قرآن، با ابطال اندیشه هر نوع تدبیر مستقل است که عبادت غیر خدا را مردود می شمارد.

دلیل توحید ربوبی روشن است: زیرا در مورد جهان و انسان، «کارگردانی دستگاه خلقت » جدا از «آفرینش » آن نیست و اگر خالق جهان و انسان یکی است مدبر آنها نیز یکی بیشتر نیست. به علت همین پیوند روشن میان خالقیت و تدبیر جهان است که خدای متعال در قرآن آنجا که سخن از آفرینش آسمانها به میان می آورد، خود را مدبر جهان معرفی می کند و می گوید:

‹‹الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی یدبر الامر ... ›› (رعد/2): خدایی که آسمانها را بدون ستونی که دیده شود برافراشت، آنگاه بر سریر قدرت چیره گشت، و خورشید و ماه را مسخر نمود، هر یک تا وقت معین حرکت می کنند، او مدبر امر آفرینش است.

در آیه دیگر هماهنگی نظام حاکم بر آفرینش را دلیل یگانگی مدبر جهان دانسته می فرماید:

‹‹لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا›› (انبیاء/22): اگر در آسمان و زمین خدایانی جز "الله" بود، نظام آن دو به تباهی می گرایید.

توحید در تدبیر، با اعتقاد به مدبرهای دیگر که «با اذن خدا» انجام وظیفه می کنند، و در حقیقت جلوه ای از مظاهر ربوبیت خدا می باشند، منافات ندارد. لذا قرآن در عین تاکید بر توحید در ربوبیت، به وجود مدبران دیگر تصریح کرده می فرماید: ‹‹فالمدبرات امرا›› (نازعات/79).

اصل پنجم

مقصود از تدبیر، همان اداره جهان و انسان در کلیه شئون و جهات، اعم از دنیا وآخرت، از حیث

تکوین و تشریع است. بنابر این تدبیر امور بشر در تمام شئون منحصرا از آن خداوند یکتاست.

اینک به وجه دوم توحید ربوبی (تدبیر در تشریع) توجه کنید:

همان گونه که در پهنه تکوین خداوند یگانه مدبر است، و تدبیر جهان آفرینش و زندگی انسان در دست اوست (تدبیر تکوینی) همچنین هر نوع امور مربوط به شریعت نیز - اعم از حکومت و فرمانروایی، تقنین و قانونگذاری، اطاعت و فرمانبرداری، و شفاعت و مغفرت گناه - همگی در اختیار اوست، و هیچکس بدون اذن او حق تصرف در این امور را ندارد. ازینروی توحید در حاکمیت، توحید در تشریع، توحید در اطاعت و ... از شاخه های توحید در تدبیر شمرده می شوند.

بنابر این اگر پیامبر به عنوان حاکم بر مسلمین برگزیده شده، این گزینش به اذن پروردگار بوده است و درست به همین علت می باشد که اطاعت او مانند اطاعت خدا لازم شمرده شده، بلکه عین اطاعت خداست. می فرماید: ‹‹فمن اطاع الرسول فقد اطاع الله›› (نساء/80) و نیز می فرماید: ‹‹و ما ارسلنا من رسول الالیطاع باذن الله›› (نساء/66). چه، اگر اذن و فرمان الهی نبود، پیامبر نه حاکم بود و نه مطاع، و در حقیقت، حکومت و اطاعت او تجلیگاه حکومت و اطاعت خدا است.

ضمنا از آنجا که تعیین تکلیف از شئون ربوبیت است، هیچکس حق ندارد به غیر آنچه که خدا فرمان داده است داوری کند: ‹‹و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون›› (مائده/44).

همچنین شفاعت و بخشش گناهان از حقوق مختص خدا است، و هیچکس نمی تواند بدون اذن او شفاعت کند، چنانکه می فرماید: ‹‹من ذا الذی یشفع عنده الاباذنه›› (بقره/255) و نیز می فرماید:

‹‹لا یشفعون الا لمن ارتضی›› (انبیاء/28).

بنابر این، از دیدگاه اسلامی، خرید و فروش اوراق مغفرت به تصور اینکه فردی غیر از مقام ربوبی می تواند بهشتی را بفروشد یا عذاب اخروی را از کسی باز دارد، آن گونه که در مسیحیت رایج بود، کاری بی اساس است، چنان که می فرماید: ‹‹فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله›› (آل عمران/135).

با توجه به آنچه گفته شد،، یک فرد موحد باید در امور مربوط به شریعت، خدا را تنها مرجع و مدبر بداند مگر آنکه خود خدا کسی را برای فرمانروایی و بیان تکالیف دینی برگزیند.

اصل ششم

توحید در عبادت، اصل مشترک میان تمام شرایع آسمانی است، و به یک معنا، هدف از بعثت پیامبران الهی تذکر و یادآوری این اصل بوده است، چنانکه می فرماید: ‹‹ولقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت›› (نحل/36): در میان هر امتی پیامبری را برانگیختیم تا به مردم بگوید خدا را بپرستید و از پرستش طاغوت دوری گزینید. همه مسلمانان در نماز به توحید در عبادت گواهی داده و می گویند: ‹‹ایاک نعبد›› (الفاتحه/5).

بنابراین، در اینکه فقط باید خدا را پرستش کرد و از پرستش غیر او دوری جست، سخنی نیست و با این قاعده کلی یک نفر هم مخالفت ندارد. اگر سخنی باشد درباره برخی از امور است که آیا انجام دادن آنها مصداق عبادت غیر خداست یا نه؟ برای رسیدن به داوری قطعی در این زمینه، باید به تعریف منطقی عبادت پرداخته و عملی را که تحت عنوان پرستش قرار می گیرد از عملی که به عنوان تعظیم و تکریم انجام می شود، جدا سازیم.

تردیدی نیست که پرستش پدر

و مادر وانبیا و اولیا حرام و شرک است و در عین حال تکریم و تعظیم آنان لازم و عین توحید می باشد: ‹‹وقضی ربک ان لا تعبدوا الاالله و بالوالدین احسانا›› (اسراء/23). اکنون باید دید عنصری که «عبادت » را از «تکریم » جدا می سازد چیست، و چگونه یک عمل در بعضی مواقع (مانند سجده ملائکه بر آدم و سجده فرزندان یعقوب بر یوسف) عین توحید بوده ولی همان عمل در مواقع دیگر (مانند سجده در برابر بتها) عین شرک و بت پرستی است؟ پاسخ این سؤال از بحثی که قبلا درباره توحید در تدبیر انجام گرفت، آشکار می گردد.

عبادت و پرستش (که از غیر خدا نفی و نهی شده است) آن است که انسان در مقابل موجودی خضوع کند با این اعتقاد که او به طور مستقل سرنوشت جهان یا انسان و یا بخشی از سرنوشت آن دو را در دست دارد و به تعبیر دیگر، «رب » و «مالک جهان و انسان » است.

ولی اگر خضوع در مقابل موجودی از این نظر صورت گیرد که وی بنده صالح خدا و صاحب فضیلت و کرامت و یا منشا احسان و نیکی در مورد انسان است، چنین عملی تکریم و تعظیم خواهد بود نه عبادت. اگر سجده فرشتگان یا فرزندان یعقوب، رنگ شرک وعبادت غیر خدا را نپذیرفت، به علت همین بود که خضوع مزبور با اعتقاد به عبودیت و بندگی ولی همراه با کرامت آدم و یوسف (و در عین حال، کرامت و بزرگواری آنان در درگاه الهی) سرچشمه گرفته بود، نه از اعتقاد به ربوبیت و پروردگاری آنان.

با توجه به این ضابطه می توان درباره احترام و

تکریمی که مسلمانان در مشاهد مشرفه به اولیای مقرب الهی می گذارند قضاوت و داوری کرد. پیداست که بوسیدن ضرایح مقدسه یا اظهار شادمانی در روز ولادت و بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، جنبه تکریم و اظهار محبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را دارد، و هرگز از اموری چون اعتقاد به ربوبیت او سرچشمه نمی گیرد. همچنین مسائلی چون سرودن اشعار در مدایح و مراثی اولیای الهی، حفظ آثار رسالت و ساختن بنا بر قبور بزرگان دین نه شرک است و نه بدعت. شرک نیست زیرا سرچشمه اعمال، محبت و علاقمندی به اولیای الهی است (نه اعتقاد به ربوبیت آنان)؛ بدعت نیز نیست زیرا اعمال مزبور مبنای قرآنی و حدیثی دارد که همان اصل لزوم محبت و مودت به پیامبر و خاندان او باشد، و اعمال تکریم آمیز ما در روزهای ولادت و بعثت، جلوه ای از بروز این مودت است (توضیح این امر، در بخش مربوط به بدعت خواهد آمد).

متقابلا سجده مشرکان بر بتها از این جهت منفی و مطرود بود که از اعتقاد به ربوبیت و کارگردانی بتها و اینکه قسمتی از سرنوشت مردم در دست آنها است، سرچشمه می گرفت، و مشرکین لااقل عزت و ذلت و مغفرت و شفاعت را در دست آنها می دانستند.

پی نوشت ها

1. توحید، صدوق، ص 84، باب 3، حدیث 3.

2. صدر المتالهین، اسفار اربعه، ج 6، ص 135.

3. توحید، صدوق، ص 139، باب 11، حدیث 1.

4. نهج البلاغه، خطبه 1.

5. برخی به دلیل بی اطلاعی، این نظریه را، نظریه «معطله » خوانده اند، در حالیکه «معطله » به کسانی گفته می شود که صفات جمال را برای ذات خداوند

اثبات نمی کنندو لازمه کارشان خلو ذات خداوند از کمالات وجودی است. این عقیده نادرست هیچ ربطی به نظریه عینیت صفات با ذات ندارد، بلکه نظریه عینیت در عین اثبات صفات جمال برای خداوند، از اشکالاتی نظیر تعدد قدما که در قول به زیادی صفات بر ذات است، مبرا می باشد.

6. درباره اختیار انسان در مبحث عدل سخن خواهیم گفت.

7. انعام/76 - 78.

8. یونس/ 18 و فرقان/ 55.

9. بقره/21، ابراهیم/30، سبا /33، زمر/8، فصلت/9.

منشور عقاید امامیه صفحه 37

استاد جعفر سبحانی

عدل الهی

4 اصل در عدل الهی

اصل اول

همه مسلمانان خدا را عادل می دانند، و عدل یکی از صفات جمال الهی است. و پایه این اعتقاد آن است که در قرآن، هرگونه ظلم از خدا نفی شده و او به عنوان «قائم به قسط » یاد گردیده است، چنانکه می فرماید: ‹‹ان الله لا یظلم مثقال ذره›› (نساء/40): خدا به اندازه ذره ای ستم نمی کند. و نیز می فرماید: ‹‹ان الله لا یظلم الناس شیئا›› (یونس/44): خدا هرگز به مردم ستم نمی کند.

نیز می فرماید: ‹ هد الله انه لا اله الا هو والملائکه و اولوا العلم قائما بالقسط›› (آل عمران/18): خدا، فرشتگان و صاحبان دانش گواهی می دهند که جز او خدایی نیست، و او قائم به قسط است.

گذشته از آیات یاد شده، عقل نیز بروشنی بر عدل الهی داوری می کند. زیرا عدل، صفت کمال است و ظلم صفت نقص؛ و عقل بشر حکم می کند

که خداوند همه کمالات را دارا بوده و از هرگونه عیب و نقصی در مقام ذات و فعل منزه است.

اصولا ظلم و ستم، همواره معلول یکی از عوامل زیر است:

1. فاعل، زشتی ظلم را نمی داند (ناآگاهی)؛

2. فاعل

زشتی ظلم را می داند ولی از انجام عدل ناتوان است یا به آن ظلم نیازمند است (عجز و نیاز)؛

3. فاعل زشتی ظلم را می داند و بر انجام عدل نیز تواناست، ولی چون شخصی حکیم نیست از انجام کارهای ناروا باکی ندارد (جهل و سفاهت).

بدیهی است که هیچیک از عوامل مزبور در خداوند راه ندارد، و لذا افعال الهی، همگی عادلانه وحکیمانه است.

استدلال فوق در حدیثی که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده آمده است (1)، شیخ صدوق روایت می کند: فردی یهودی نزد پیامبر آمد و پرسشهایی را مطرح ساخت که از آن جمله راجع به عدل الهی بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در وجه اینکه خداوند ظلم نمی کند فرمود: «لعلمه بقبحه واستغنائه عنه » : خداوند چون به زشتی ظلم آگاه است، و نیازی نیز به آن ندارد، لذا ظلم نمی کند (2). متکلمان عدلیه هم در بحث عدل الهی به این استدلال تمسک نموده اند (3).

با توجه به این آیات، مسلمانان بر عدل الهی اتفاق نظر دارند، ولی در تفسیر عدل خداوند اختلاف داشته و هرکدام یکی از دو نظریه زیر را برگزیده اند:

الف - عقل انسان حسن و قبح افعال را درک کرده، فعل حسن را نشانه کمال فاعل، و فعل قبیح را نشانه نقص او می داند. خداوند نیز از آنجا که بالذات واجد همه کمالات وجودی است، لذا فعل وی کامل و پسندیده است و ذات اقدسش از هرگونه فعل قبیح پیراسته خواهد بود.

یادآوری این نکته لازم است که عقل هرگز درباره خدا حکمی صادر نمی کند و نمی گوید خدا «باید» عادل باشد،

بلکه کار خرد در اینجا کشف واقعیت فعل خداوند است. یعنی با توجه به کمال مطلق ذات حق و پیراستگی وی از هرگونه نقص، کشف می کند که فعل او نیز در غایت کمال بوده و از نقص پیراسته است، و در نتیجه با بندگانش به عدل رفتار خواهد کرد. آیات قرآنی یاد شده نیز، در حقیقت مؤید و مؤکد چیزی است که انسان از طریق عقل درک می کند، و این همان مسئله ای است که در علم کلام اسلامی به آن «حسن و قبح عقلی » گفته می شود، و طرفداران این نظریه را «عدلیه » می نامند که در پیشاپیش آنان امامیه قرار دارند.

ب - در برابر این نظریه، نظریه دیگری وجود دارد که مدعی است عقل و خرد انسان از ناخت حسن و قبح افعال - حتی به صورت کلی - عاجز و ناتوان است، و یگانه راه شناخت حسن و قبح افعال، وحی الهی است! آنچه که خدا به انجام آن، دستور دهد حسن است، و آنچه که از آن نهی کند قبیح. بر پایه این نظریه، چنانچه خدا فرمان دهد بیگناهی را به دوزخ بیفکنند یا گنهکاری را به بهشت برند، عین حسن و عدل خواهد بود! این گروه می گویند اگر خدا را به عدل توصیف می کنیم صرفا از این جهت است که در کتاب آسمانی چنین صفتی وارد شده است.

اصل دوم

از آنجا که مسئله حسن و قبح عقلی پایه بسیاری از عقاید ما شیعیان است، ذیلا به صورت فشرده به دو دلیل از دلایل متعدد آن اشاره می کنیم:

الف - هر انسانی، پیرو هر مسلک و مرامی باشد و در هر نقطه از نقاط جهان زندگی

کند، زیبایی دادگری و زشتی ستم، و همچنین زیبایی عمل به پیمان و زشتی پیمان شکنی و حسن «پاسخ نیکی را به نیکی دادن » و قبح «در برابر نیکی بدی کردن » را درک می کند. مطالعه تاریخ بشر به این حقیقت گواهی می دهد، و تاکنون دیده نشده است که انسان عاقلی این مطلب را انکار نماید.

ب - چنانچه فرض کنیم عقل از درک حسن و قبح افعال بکلی ناتوان است، و انسانها باید در شناخت حسن و قبح همه افعال، به شرع مراجعه کنند، ناگزیر باید بپذیریم که حتی حسن و قبح شرعی نیز قابل اثبات نیست. زیرا اگر فرض کنیم شارع از حسن یک فعل و زشتی فعل دیگر خبر دهد، ما نمی توانیم از این خبر، به حسن و قبح آنها پی ببریم، مادام که احتمال کذب در سخن او می دهیم. مگر اینکه قبلا زشتی کذب و منزه بودن شارع از این صفت زشت اثبات شده باشد، و آن هم جز از طریق عقل امکان پذیر نیست. (4)

گذشته از این، از آیات قرآنی استفاده می شود که عقل بشر بر درک حسن و قبح پاره ای افعال توانا است. ازینروی خدای متعال خرد و وجدان آنان را به داوری می خواند، چنانکه می فرماید:

‹‹افنجعل المسلمین کالمجرمین × ما لکم کیف تحکمون›› (قلم/36 - 37): آیا افراد مطیع را با مجرمان برابر می نهیم؟ شما را چه شده است، چگونه داوری می کنید؟ !

نیز می فرماید:

‹‹هل جزاء الاحسان الاالاحسان›› (الرحمن/60): آیا پاداش احسان چیزی جز احسان است؟

در اینجا سؤالی مطرح است که لازم است به آن پاسخ گوییم. خدا در قرآن می فرماید: ‹‹لا یسئل عما یفعل و هم یسالون›› (انبیاء/23): «خدا در مورد کاری که

انجام می دهد مورد سؤال واقع نمی شود و این انسانها هستند که مورد بازخواست قرار می گیرند» . اکنون سؤال می شود خداوند خود را برتر از آن می داند که از وی سؤال شود، بنابر این هر فعلی از او صادر شود مورد بازخواست قرار نمی گیرد، در حالیکه بنابر حسن وقبح عقلی اگر فرضا خدا فعل قبیحی را انجام دهد، مورد سؤال قرار می گیرد که چرا انجام داد؟

پاسخ: علت اینکه خدا مورد سؤال قرار نمی گیرد این است که او حکیم است و از فاعل حکیم هیچگاه فعل ناروا سر نمی زند، و پیوسته حکمت ملازم با حسن فعل است، بنابر این موضوعی برای سؤال باقی نمی ماند.

اصل سوم

عدل الهی در تکوین و تشریع و جزا تجلیات گوناگونی دارد، که ذیلا به شرح هر یک می پردازیم.

الف - عدل تکوینی: خداوند به هر موجودی آنچه را که شایستگی آن را دارد عطا می کند، و هرگز استعدادها را در مقام افاضه وایجاد نادیده نمی گیرد. قرآن می فرماید: ‹‹ربنا الذی اعطی کل شی ء خلقه ثم هدی›› (طه/50) پروردگار ما کسی است که نیازهای وجودی هر چیزی را به او عطا کرده و او را هدایت می کند.

ب - عدل تشریعی: خدا انسان را که شایستگی کسب کمالات معنوی را دارد، با فرستادن پیامبران و تشریع قوانین دینی هدایت می کند، و نیز انسان را به آنچه خارج از توان او است تکلیف نمی کند. چنانکه می فرماید:

‹‹ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون›› (نحل/90): خدا به دادگری و نیکی و دستگیری از نزدیکان فرمان می دهد، و از فحشا وکار ناروا و ستم نهی می کند،

شما را پند می دهد باشد که متذکر شوید. از آنجا که عدل و نیکی و دستگیری از بستگان، مایه کمال انسان، و آن سه فعل دیگر مایه سقوط اوست، سه فعل نخست را واجب ساخته و از سه فعل اخیر نهی کرده است.

همچنین درباره اینکه تکلیف الهی فراتر از توان انسان نیست می فرماید: ‹‹لا یکلف الله نفسا الاوسعها›› (مؤمنون/62): خدا هیچ انسانی را جز به مقدار توانش تکلیف نمی کند.

ج - عدل جزایی: خدا هرگز به مؤمن و کافر، و نیکوکا ر و بدکار، از نظر پاداش و کیفر یکسان نمی نگرد، بلکه هر انسانی را مطابق استحقاق و شایستگی او، پاداش و کیفر می دهد. بر همین اساس، تا تکالیف خود را از طریق پیامبران به انسانها ابلاغ نکند و به اصطلاح اتمام حجت ننماید، هرگز آنها را مؤاخذه نمی کند، چنانکه می فرماید:

‹‹وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا›› (اسراء/15): تا پیامبری را نفرستیم، هرگز عذاب نمی کنیم.

و نیز می فرماید: ‹‹و نضع الموازین القسطلیوم القیامه فلا تظلم نفس شیئا›› (انبیاء/47): در روز رستاخیز ترازوهای عدل را برپا می داریم، پس به هیچ کس کمترین ستمی نمی شود.

اصل چهارم

خدا انسان را آفرید و برای آفرینش او هدفی است. هدف از آفرینش انسان نیز همان رسیدن به کمال مطلوب انسانی است که در سایه عبادت و بندگی خدا تحقق می یابد. هرگاه هدایت و پذیرش انسان به چنین هدف در گرو انجام مقدماتی از طرف خداوند باشد، خدا آن مقدمات را انجام می دهد و در غیر این صورت، آفرینش انسان فاقد هدف خواهد بود. از این روی پیامبران را برای هدایت بشر ارسال نموده، و بینات و معجزات خود را در

اختیار آنان قرار داده است. همچنین برای ترغیب بندگان به اطاعت و تحذیر آنان از معصیت، در متن پیامهای خویش وعده و وعید قرار داده است.

آنچه گفته شد خلاصه ای از «قاعده لطف » در کلام «عدلیه » است که خود از فروع قاعده حسن و قبح به شمار رفته و مبنای بسیاری از مسائل اعتقادی است.

پی نوشتها

1. توحید صدوق، باب الاطفال، ذیل حدیث 13 (ص 397 - 398).

2. در دعای روز جمعه آمده است: «وانما یعجل من یخاف الفوت وانما یحتاج الی الظلم، الضعیف » .

3. کشف المراد، ص 305.

4. عبارت محقق طوسی در تجرید الاعتقاد ناظر به این برهان است، آنجا که گفته است: «ولانتفائهما مطلقا لو ثبتا شرعا» : اگر راه اثبات حسن و قبح منحصر در شرع باشد، حسن وقبح افعال به کلی منتفی می شود نه شرعا و نه عقلا ثابت نمی شود.

منشور عقاید امامیه صفحه 77

استاد جعفر سبحانی

نبوت

لزوم بعثت پیامبران

دلایل لزوم نبوت

خداوند حکیم انسانهای والایی را برای هدایت و راهنمایی بشر برانگیخته و آنان را حامل پیام خویش برای افراد بشر قرار داده است. اینان، همان پیامبران و رسولانند که واسطه جریان فیض هدایت از سوی خداوند به

بندگان می باشند، و این فیض از نخستین روزی که بشر شایستگی بهره گیری از آن را یافته، از جانب خدا نازل گردیده و تا عصر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز ادامه داشته است. باید دانست آیین هر پیامبری نسبت به زمان و امت خود کاملترین آیین بوده است، و اگر این فیض الهی مستمر نبود بشر به حد کمال نمی رسید.

از آنجا که خلقت انسان، فعل خدای «حکیم » است طبعا آفرینش او هدف وغرض دارد، و با توجه به اینکه در وجود انسان علاوه بر غرایز که با حیوان مشترک است، عقل و خرد نیز هست باید غرض و هدف از خلقت وی، هدفی معقول باشد.

از طرف دیگر، عقل و خرد انسان هرچند در پیمودن راه تکامل او مؤثر و لازم است، اما کافی نیست، و اگر در هدایت

انسان به عقل و خرد قناعت شود او هرگز راه کمال را به طور کامل نخواهد شناخت. برای نمونه، پی بردن به مبدء و معاد یکی از مهمترین مسائل فکری بشر بوده است. بشر می خواهد بداند از کجا آمده، چرا آمده، و به کجا خواهد رفت؟ ولی عقل و خرد به تنهایی از عهده تبیین کامل این مسائل بر نمی آید. گواه روشن این امر آن است که، با همه ترقی که بشر معاصر در علم و دانش کرده است، هنوز بخش عظیمی از انسانها بت پرست می باشند.

نارسایی عقل و دانش بشر منحصر به موضوع مبدء و معاد نیست، بلکه وی در بسیاری از مسائل حیاتی نیز نتوانسته است طریق استواری را برگزیند. دیدگاههای مختلف و متعارض بشر در مسائل اقتصادی، اخلاقی، خانوادگی وغیره نشانه نارسایی وی از درک صحیح این مسائل می باشد، و به همین علت است که می بینیم مکتبهای متعارض پدید آمده است.

با توجه به نکته فوق، عقل صحیح حکم می کند که به مقتضای حکمت الهی باید مربیان و رهبران الهی مبعوث شوند تا راه صحیح زندگی را به بشر بیاموزند.

کسانی که تصور می کنند هدایتهای عقلی می تواند جایگزین هدایتهای آسمانی شود باید به دو مطلب توجه کنند:

1. خرد و دانش بشر در شناخت کامل انسان و اسرار هستی و گذشته و آینده سیر وجودی او ناقص و نارساست، در حالیکه آفریننده بشر به حکم اینکه هر صانعی مصنوع خود را می شناسد، از انسان و ابعاد و اسرار وجود او کاملا آگاه است. ودر قرآن به این دلیل اشاره کرده می فرماید:؛ ژخ÷؛ژخ÷الا ندارد، و اوست دقیق وآگاه. یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر›› (ملک/14):

آیا آنکس که آفریده است (به آفریده خود) علم

2. انسان به مقتضای غریزه حب ذات، آگاهانه یا ناخودآگاه، پیوسته به دنبال منفعت جوییهای شخصی است و در برنامه ریزی نمی تواند از دایره منافع فردی و گروهی به طور کامل صرف نظر کند. طبعا برنامه های بشری از جامعیت کامل برخوردار نخواهد بود، ولی برنامه پیامبران چون از جانب خداوند است از چنین نقصانی منزه است.

با توجه به این دو نکته باید گفت که بشر هیچگاه از هدایتهای الهی و برنامه های پیامبران بی نیاز نبوده و نخواهد بود.

منشور عقاید امامیه صفحه 97

استاد جعفر سبحانی

قرآن و اهداف نبوت

قرآن و اهداف نبوت

در اصل گذشته از طریق داوری خرد با لزوم بعثت پیامبران الهی آشنا شدیم. اکنون لزوم نبوت را با توجه به اهداف آن از دیدگاه قرآن کریم و روایات بررسی می کنیم. هرچند نگرش قرآنی به این مسئله نیز یک نوع تحلیل عقلانی است.

قرآن هدف از بعثت پیامبران را امور زیر دانسته است:

1. استحکام مبانی توحید و مبارزه با هر نوع انحراف در این زمینه. چنانکه می فرماید: ‹‹و لقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت›› (نحل/36): در میان هر امتی پیامبری را برانگیختیم تا آنان خدا را پرستش کنند و از پرستش مظاهر طغیان، بپرهیزند. بدین منظور پیامبران الهی پیوسته با مشرکان درگیر بوده و در این راه رنجهای بزرگی را متحمل شده اند.

امیرمؤمنان درباره هدف بعثت پیامبران می فرماید: «و لیعقل العباد عن ربهم ما جهلوه، فیعرفوه بربوبیته بعد ما انکروا، و یوحدوه بالالوهیه بعد ما

عندوا» (1): پیامبران را برانگیخت تا بندگان وی آنچه را که درباره توحید و صفات خدا نمی دانند فراگیرند، و به ربوبیت و پروردگاری و

یگانگی او بعد از انکار و عناد، ایمان بیاورند.

2. آشنا کردن مردم با معارف و پیامهای الهی و راه و روش تزکیه. چنانکه می فرماید:

‹‹هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمه›› (جمعه/2): او کسی است که در میان امیین پیامبری را برانگیخت تا آیات حق را بر آنان فرو خواند و آنان را از رذایل اخلاقی پاکیزه گرداند و کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد.

3. برپا داشتن قسط در جامعه بشری. چنانکه می فرماید: ‹‹لقدارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط›› (حدید/25): ما پیامبران را با دلایل روشن فرستادیم و همراه آنان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم قسط را به پا دارند. مسلما برپا داشتن قسط در گرو این است که انسانها عدالت را در ابعاد و زمینه های مختلف بشناسند، و از طریق حکومت الهی آن را تحقق بخشند.

4. داوری در موارد اختلاف. چنانکه می فرماید: ‹‹کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین وانزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه›› (بقره/213): مردم یک دسته بیش نبودند (تا اینکه در میان آنان اختلاف پدید آمد)، سپس خدا پیامبران را، نوید بخش و بیم دهنده، بر انگیخت و همراه آنان کتاب را فرو فرستاد تا بین مردم در آنچه اختلاف کرده اند داوری کند.

بدیهی است اختلافات مردم منحصر به عقاید نبوده، بلکه شئون مختلف زندگی را در بر می گیرد.

5. اتمام حجت بر بندگان. چنانکه می فرماید: ‹‹رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس حجه علی الله بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما›› (نساء/165): پیامبرانی نوید دهنده و

بیم دهنده را برانگیخت تا پس از آمدن پیامبران مردم حجت و عذری نزد خدا نداشته باشند، و خداوند قدرتمند و حکیم است.

مسلما خدا در آفرینش انسان هدفی برای خلقت دارد که این هدف از طریق تنظیم برنامه ای کامل در همه شئون زندگی بشر صورت می پذیرد، و این برنامه باید به گونه ای از طریق خدا به بشر برسد که حجت بر وی تمام شود و بعدا عذر نیاورد که من راه و رسم درست زندگی را نمی دانستم.

پی نوشتها

1. نهج البلاغه، خطبه 143.

منشور عقاید امامیه صفحه 100

استاد جعفر سبحانی

راههای شناخت پیامبران

اصل اول

فطرت بشر ایجاب می کند که هیچ ادعایی را بدون دلیل نپذیرد، و هرکس مدعایی را بدون دلیل بپذیرد بر خلاف فطرت انسانی خویش عمل کرده است. ادعای نبوت عظیم ترین ادعایی است که بشر می تواند داشته باشد، و طبعا برای اثبات چنین مدعای بزرگی بایستی دلیل قاطع و استواری ارائه کند. این دلیل می تواند یکی از سه امر زیر باشد:

الف - پیامبر پیشین، که نبوت او با دلایل قطعی ثابت شده است، بر نبوت پیامبر بعدی تصریح کند. چنانکه حضرت مسیحعلیه السلام بر نبوت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تصریح کرد و آمدن او را بشارت داد. (1)

ب - قراین و شواهد گوناگون بر صدق ادعای او گواهی دهد. این دلایل را می توان در سیره زندگی، محتوای دعوت، شخصیتهایی که به او گرویده اند، و نیز روش دعوت او به دست آورد. امروزه در محاکم جهان برای شناسایی حق از باطل و مجرم از بی گناه همین راه را می پیمایند، و در

صدر اسلام نیز با استفاده از همین روش به راستگویی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پی می بردند. (2)

ج - آوردن معجزه. یعنی همراه با دعوی نبوت، کاری خارق العاده انجام دهد، و دیگران را به تحدی دعوت نماید، و آن کار خارق العاده با ادعای او هماهنگ باشد.

دو راه نخست عمومیت ندارد، در حالیکه راه سوم همگانی بوده و در طول تاریخ نبوت، بشر برای شناخت پیامبران از این راه استفاده کرده، و پیامبران نیز برای اثبات دعوی خود از آن بهره گرفته اند.

اصل دوم

میان معجزه و صدق دعوی نبوت، رابطه ای منطقی برقرار است. زیرا اگر آورنده

معجزه در ادعای خود راستگو باشد، طبعا مطلب ثابت می شود؛ و اگر فرض کنیم در ادعای خود دروغگوست باشد بر خداوند حکیم، که به هدایت بندگان خود علاقمند می باشد، شایسته نیست که چنین قدرتی را در اختیار او قرار دهد. چون مردم با مشاهده این قدرت خارق العاده به او ایمان می آورند و به سخنان او عمل می کنند. در نتیجه هرگاه او در ادعای خود دروغگو باشد، آنان را گمراه می کند، و این امر با عدل و حکمت الهی منافات دارد. این مسئله یکی از متفرعات قاعده حسن و قبح عقلی است که قبلا درباره آن بحث شد.

اصل سوم

انجام کار خارق العاده که همراه و هماهنگ با دعوی نبوت باشد، «معجزه » نام دارد، ولی اگر کار خارق العاده از بنده صالح خدا سر بزند که مدعی نبوت نباشد، «کرامت » نامیده می شود. گواه این امر که بندگان صالح خدا (از غیر پیامبران) نیز می توانند مبدء کارهای خارق العاده شوند، یکی نزول مائده آسمانی برای حضرت مریم، و دیگری انتقال تخت ملکه سبا در یک لحظه از یمن به فلسطین توسط فردی برجسته از یاران حضرت سلیمان (آصف بن برخیا) می باشد که قرآن از هر دوی آنها خبر داده است. درباره مریم می فرماید: ‹‹کلما دخل علیها زکریا المحراب وجدعندها رزقا ... ›› (آل عمران/37): هر وقت که زکریا وارد محراب او می شد پیش او خوردنی می یافت می گفت ای مریم اینها برای تو از کجاست؟! مریم می گفت از جانب خدا.

در باره ماجرای تخت بلقیس نیز می فرماید: ‹‹و قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک›› (نمل/40): آن کس که نزد او دانشی از کتاب

بود، گفت من آن را پیش از آنکه چشم بر هم زنی نزد تو می آورم.

اصل چهارم

تفاوت معجزه با دیگر امور خارق العاده در امور زیر خلاصه می شود:

الف - آموزش ناپذیری: آورنده معجزه بدون سابقه هر نوع آموزش دست به اعجاز می زند، در حالیکه انجام یافتن امور خارق العاده دیگر، نتیجه یک رشته آموزشها و تمرینهاست. موسی بن عمرانعلیه السلام پس از سپری کردن دوران جوانی راهی مصر شد. در نیمه راه به نبوت و رسالت مبعوث گردید و خطاب آمد که ای موسی عصا را بیفکن. چون افکند ناگهان به صورت اژدها درآمد، به گونه ای که خود موسی وحشت کرد. نیز به موسی خطاب شد که دست خود را از بغل بیرون آر، چون برآورد، نوری از آن درخشش نمود که چشم را خیره می ساخت. (3)

ولی درباره ساحران عصر سلیمان یادآور می شود: ‹‹یعلمون الناس السحر ... فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء وزوجه›› (بقره/102): شیاطین سحر را به مردم می آموختند ... و مردم نیز از آن دو ملک، مطالبی می آموختند که به واسطه آن میان زن و شوهر جدایی می انداختند.

ب - معارضه ناپذیری: معجزه، از آنجا که از قدرت نامتناهی الهی سرچشمه می گیرد، معارضه ناپذیر است، در حالیکه جادو و سحر و نظایر آن از قبیل کار مرتاضان چون از قدرت محدود بشر سرچشمه می گیرد قابل معارضه و اتیان بمثل است.

ج - عدم محدودیت: معجزات پیامبران محدود به یک نوع یا دو نوع نبوده، و به قدری مختلف و متنوع است که نمی توان در میان آنها قدر مشترکی یافت. مثلا انداختن عصا و تبدیل شدن آن به اژدها کجا، و دست از

گریبان بیرون آوردن و درخشش آن کجا؟! نیز این دو معجزه کجا و جاری شدن چشمه های آب توسط زدن عصا به سنگ کجا؟! (4) همچنین این سه معجزه کجا و زدن عصا به دریا و شکافتن آب دریا کجا؟! (5)

درباره حضرت عیسی نیز می خوانیم از گل، پرنده ای می ساخت، سپس در آن می دمید و به اذن خدا حیات می یافت. افزون بر این عمل، با کشیدن دست بر روی نابینایان و بیماران مبتلا به پیسی، آنها را شفا می بخشید. همچنین مردگان را زنده می کرد و از اندوخته های داخل خانه ها خبر می داد. (6)

د - اصولا آورندگان معجزه یا کرامت با کسان دیگری چون ساحران که دست به کارهای خارق العاده می زنند، هم از نظر هدف، و هم از حیث روحیات متمایزند. گروه نخست اهداف والایی را تعقیب می کنند، در حالیکه گروه دوم اهداف دنیوی دارند؛ و طبعا روحیات آنها نیز با هم متفاوت است.

پی نوشتها

1. سوره صف/6.

2. پوینده این راه قیصر، پادشاه روم بود، تاریخ طبری 3/240، حوادث سال ششم هجرت.

3. قصص/32 - 31.

4. بقره/60.

5. شعراء /63.

6. آل عمران /42.

منشور عقاید امامیه صفحه 103

استاد جعفر سبحانی

اصل اول

در اصل پیش، طرق شناخت پیامبر واقعی از مدعیان دروغین آن بیان گردید. اینک باید راه ارتباط پیامبر با عالم غیب را که «وحی » است بررسی کنیم.

«وحی »، که مهمترین راه ارتباط پیامبران با عالم غیب است، مولود غریزه یا عقل بشری نیست، بلکه آگاهی ویژه ای است که خدا آن را در اختیار پیامبران قرار داده است، تا پیامهای الهی را به بشر برسانند. قرآن وحی را چنین وصف می کند: ‹‹نزل به الروح الامین ×علی قلبک›› (شعراء/93 - 94): این قرآن را روح الامین (فرشته وحی) بر قلب تو فرود آورده است. این آیه ناظر به این است که آگاهی پیامبر از پیامهای الهی، نتیجه به کارگیری اموری همچون حواس ظاهری و نظایر آن نیست، بلکه فرشته وحی آن را بر قلب پیامبر فرود می آورد. (1)

بنابراین نمی توان حقیقت پیچیده وحی را با مقیاسهای عادی تبیین کرد. در حقیقت، نزول وحی یکی از مظاهر غیب است که باید به آن ایمان آورد، هرچند حقیقت آن برای ما روشن نباشد. چنانکه می فرماید: ‹‹الذین یؤمنون بالغیب›› (بقره/2).

اصل دوم

کسانی که می خواهند هر چیز را با مقیاسهای مادی و ابزار حسی بسنجند و حقایق غیبی را در قوالب حسی محصور کنند، وحی الهی را به صورتهای گوناگون توجیه کرده اند، که همه آنها از نظر ما باطل است. ذیلا به نقل و نقد این گونه توجیهات می پردازیم.

الف - گروهی از نویسندگان، پیامبران را از نوابغ بشر دانسته و وحی را محصول تفکر و اعمال حواس باطنی آنان پنداشته اند. به پندار این گروه، حقیقت روح الامین، روح و نفس پاک این دسته از نوابغ، و کتاب آسمانی نیز همان افکار بلند

و والای آنهاست.

این گونه تفسیر از وحی، نشانه خودباختگی در مقابل دانش تجربی جدید است که تنها به روشهای حسی اعتماد دارد. مشکل مهم این نظریه آن است که با سخنان پیامبران الهی منافات دارد، زیرا آنان پیوسته اعلان می کردند که آنچه برای بشر آورده اند جز وحی الهی چیزی یست بنابر این اساس، لازمه تفسیر فوق این است که پیامبران افرادی دروغگو باشند، و این با مقام والا و راستی و درستی آنان که تاریخ از آن خبر داده است، سازگار نیست.

به دیگر سخن: مصلحان دوگونه اند: مصلحانی که برنامه خود را به خدا نسبت داده اند، و مصلحانی که برنامه خود را زاییده افکار خویش معرفی می کنند، و چه بسا هر دو گروه نیز دلسوز و خیرخواه باشند. بنابر این نمی توان این دو صنف مصلح را یکی دانست.

ب - گروهی دیگر، به همان انگیزه که در نظریه پیشین بیان شد، وحی را نتیجه تجلی حالات روحی پیامبر می دانند. به ادعای اینان، پیامبر به علت ایمان استواری که به خدا دارد، در سایه عبادت بسیار خویش، به مرتبه ای می رسد که یک رشته حقایق عالی را در درون خود می یابد، و تصور می کند که از جهان غیب بر او القا شده است، در حالیکه دریافتهای مزبور مبدء و سرچشمه ای جز نفس او ندارد. صاحبان این نظریه اظهار می دارند که ما در راستگویی پیامبران شک نداریم و معتقدیم که آنان حقیقتا یک رشته حقایق برین را مشاهده می کنند، ولی سخن در منشا این حقایق عالی است، پیامبران تصور می کنند این حقایق از عالم بیرون و جهان غیب به آنان القا شده است، در حالیکه سرچشمه آن همان

نفس آنان است. (2)

این نظریه، سخن جدیدی نیست، بلکه ارائه یکی از نظریات دوران جاهلیت درباره وحی، منتها با پوششی جدید است. حاصل این نظریه آن است که وحی نتیجه تخیل پیامبران و فرو رفتن آنان در خویشتن است، و آنان از کثرت تفکر درباره خدا و عبادت و اندیشه اصلاح بشر، ناگهان حقایقی را در برابر خود مجسم می بینند و گمان می کنند که از عالم غیب بر آنان القا می شود، و این به نحوی همان تصور عرب جاهلی درباره وحی است که می گفتند: ‹‹اضغاث احلام›› (انبیاء/5): یعنی وحی افکار آشفته ای است که پیامبر می بیند.

قرآن در آیات دیگر این نظریه را بشدت رد کرده و می گوید: اینکه پیامبر مدعی دیدن فرشته وحی است راستگوست، نه قلب او خطا کرده و نه چشمش، چنانکه می فرماید: ‹‹ما کذب الفؤاد ما رای››. نیز می فرماید: ‹‹ما زاغ البصر و ما طغی›› (نجم 11و17): دل آنچه را که چشم دید، تکذیب نکرد و هرگز دیدگان او لغزش نیافت و خطا نرفت. یعنی واقعا فرشته وحی را دید، هم با دید ظاهر و هم با دید باطن.

پی نوشتها

1. البته راه وحی الهی به پیامبران منحصر در نزول فرشته وحی نیست، بلکه راههای دیگری نیز دارد که در آیه 51 سوره شوری بیان شده است، وتوضیح آن در اصل سی وهشتم گذشت.

2. سید محمد رشید رضا، وحی محمدی، ص 66.

منشور عقاید امامیه صفحه 107

استاد جعفر سبحانی

عصمت پیامبران

8 اصل در مسئله عصمت پیامبران

اصل اول

عصمت به معنی مصونیت بوده و در باب نبوت دارای مراتب زیر است:

الف - عصمت در مقام دریافت، حفظ و ابلاغ وحی؛

ب - عصمت از معصیت و گناه؛

ج - عصمت از خطا و اشتباه در امور فردی و اجتماعی.

عصمت پیامبران در مرحله نخست، مورد اتفاق همگان است، زیرا احتمال هر نوع لغزش و خطا در این مرحله، اطمینان و وثوق مردم را خدشه دار می سازد و دیگر پیامهای پیامبر مورد اعتماد و اطمینان نخواهد بود، در نتیجه هدف نبوت نقض می شود.

گذشته از این، قرآن کریم یادآور می شود که خداوند پیامبر را تحت مراقبت کامل قرار داده است تا وحی الهی به صورت صحیح به بشر ابلاغ شود، چنانکه می فرماید: ‹‹عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا × الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا × لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم واحاط بما لدیهم و احصی کل شی ء عددا›› (جن/26 - 28): او آگاه از غیب است، و حقایق غیبی را بر کسی آشکار نمی سازد، مگر آن کس که مانند پیامبر مورد رضایت او است، پس برای مراقبت از وی، پیش رو و پشت سر او، نگهبانی می گمارد تا بداند (محقق شود) که آنان پیامهای پروردگارشان را رسانده اند، و خدا به آنچه نزد آنها است احاطه دارد، و همه چیز را شمارش

کرده است.

در آیه یاد شده، دو نوع نگهبان برای صیانت از وحی وارد شده است:

الف - فرشتگانی که پیامبر را از هر سو احاطه می کنند؛

ب - خداوند بزرگ که بر پیامبر و فرشتگان احاطه دارد.

علت این مراقبت کامل نیز تحقق یافتن غرض نبوت یعنی رسیدن وحی خداوند به بشر است.

اصل دوم

پیامبران الهی، در عمل به احکام شریعت، از هرگونه گناه و لغزش مصونیت دارند، و اصولا هدف از بعثت پیامبران در صورتی تحقق می پذیرد که آنان از چنین مصونیتی برخوردار باشند. زیرا اگر آنان به احکام الهی که خود ابلاغ می کنند دقیقا پایبند نباشند، اعتماد به صدق گفتار آنها از میان می رود و در نتیجه هدف نبوت تحقق نمی یابد.

محقق طوسی در عبارت کوتاه خود به این برهان چنین اشاره کرده است: «و یجب فی النبی العصمه لیحصل الوثوق فیحصل الغرض » (1): عصمت برای پیامبران لازم است تا وثوق به گفتار آنها حاصل شود، وغرض از نبوت تحقق یابد.

عصمت پیامبران از گناه، در آیات گوناگون مورد تاکید قرآن کریم قرار گرفته است، که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

الف - قرآن پیامبران را هدایت شدگان و برگزیدگان از جانب خداوند می داند: ‹‹واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم›› (انعام/87).

ب - یادآور می شود آن کس را که خدا هدایت می کند، هیچ کس قادر به گمراه ساختن وی نیست: ‹‹ومن یهد الله فما له من مضل›› (زمر/37).

ج - معصیت را ضلالت می داند: ‹‹و لقداضل منکم جبلا کثیرا›› (یس/62).

از مجموع این آیات استفاده می شود که پیامبران از هر نوع ضلالت و معصیت پیراسته اند.

افزون بر این، آن برهان عقلی که قبلا بر ضرورت

عصمت پیامبران اقامه کردیم، بر لزوم عصمت آنان قبل از بعثت نیز دلالت می کند. زیرا اگر انسانی پاسی از عمر خود را در گناه و گمراهی صرف کند و سپس پرچم هدایت را به دست بگیرد، چندان مورد اعتماد مردم قرار نمی گیرد، ولی کسی که از آغاز عمر از هرگونه آلودگی پیراسته بوده به خوبی قادر به جلب اعتماد مردم خواهد بود. علاوه غرض ورزان و منکران رسالت می توانند به سادگی روی گذشته های تاریک وی انگشت نهاده و به ترور شخصیت و مخدوش ساختن پیام وی بپردازند. در چنین محیطی، تنها انسانی که در اثر یک عمر پاکی و درستی «محمد امین » لقب گرفته، می تواند با شخصیت تابناک خویش، آفتاب وار حجاب تبلیغات سوء دشمن را کنار زند و با پایداری واستقامت شگرف خویش، تدریجا محیط تاریک جاهلیت را روشن سازد.

گذشته از این، بدیهی است انسانی که از آغاز زندگی دارای مقام عصمت از گناه بوده است، از انسانی که فقط پس از بعثت دارای چنین مقامی شده است، برتر است و نقش هدایتی او نیز بیشتر خواهد بود، و مقتضای حکمت الهی این است که فعل احسن و اکمل را برگزیند.

اصل سوم

پیامبران، علاوه بر عصمت از گناه، در موارد زیر نیز مصون از خطا بوده اند:

الف - داوری در منازعات: پیامبران از جانب خدا ماموریت داشته اند که بر طبق موازین قضا داوری کنند، یعنی از مدعی شاهد بطلبند، و اگر مدعی شاهدی نداشت، از منکر سوگند بخواهند، وهیچگاه با این میزان الهی مخالفت نکرده اند. ولی ممکن است شاهد عمدا یا سهوا بر خلاف واقع گواهی داده، ویا منکر به دروغ یا از روی اشتباه سوگند یاد کند

و در نتیجه حکم پیامبر مطابق واقع نباشد، این نوع مخالفت ضرری به عصمت پیامبران نمی زند، زیرا او مامور است بر طبق میزان الهی قضاوت کند، و آنجا که داوری او بر خلاف واقع باشد، او از خطای حکم خود آگاه است، گرچه به خاطر مصالح اجتماعی مامور به عمل بر وفق آن نمی باشد.

ب - تشخیص موضوعات احکام دینی مثلا فلان مایع شراب است یا نه.

ج - مسائل اجتماعی و تشخیص مصالح ومفاسد امور.

د - مسائل عادی زندگی.

دلیل عصمت در موارد سه مورد اخیر، این است که در ذهن غالب افراد، خطا در این گونه مسائل با خطا در احکام دینی ملازمه دارد. در نتیجه، ارتکاب خطا در این مسائل، اطمینان مردم را نسبت به شخص پیامبر خدشه دار ساخته و نهایتا مایه خدشه دار شدن غرض بعثت می گردد. هرچند لزوم عصمت در دو صورت نخست، روشن تر از عصمت در صورت اخیر است.

اصل چهارم

یکی از مراتب عصمت آن است که در وجود پیامبران اموری نباشد که مایه دوری گزیدن مردم از آنان است. همگی می دانیم برخی از بیماریهای جسمی، یا برخی از خصلتهای روحی که حاکی از دنائت و پستی انسان است، مایه تنفر و انزجار مردم می کردد. طبعا پیامبران بایستی از این گونه معایب جسمی و روانی منزه باشند، زیرا انزجار مردم از پیامبر و دوری گزیدن از او، با هدف بعثت - که ابلاغ رسالات الهی توسط پیامبر به آنان است - منافات دارد.

نیز یادآور می شویم که حکم عقل در اینجا به معنی کشف یک واقعیت است، و اینکه، با توجه به حکمت خدا باید کسانی به پیامبری برگزیده شوند که پیراسته

از چنین عیوبی باشند. (2)

اصل پنجم

حکم قاطع عقل و داوری صریح قرآن را درباره لزوم عصمت پیامبران دانستیم، ولی در این زمینه برخی از آیات - در بدونظر - حاکی از صدور گناه از آنان می باشد (مانند آیات وارده در باره حضرت آدم و غیر آن). در این موارد چه باید گفت؟

در پاسخ باید خاطر نشان ساخت: مسلما، به حکم اینکه هیچگونه تناقضی در قرآن راه ندارد، باید با توجه به قرائن موجود در خود آیات، به مراد واقعی آنها پی برد، و در این موارد ظهور بدوی هرگز نمی تواند ملاک قضاوت و داوری عجولانه قرار گیرد. خوشبختانه مفسران و متکلمان بزرگ شیعه، به تفسیر این آیات پرداخته، و حتی برخی از آنان در این باره کتابهای مستقلی تالیف کرده اند. از آنجا که بحث درباره تک تک این آیات از گنجایش این رساله بیرون است، علاقمندان می توانند به کتب مزبور مراجعه کنند. (3)

اصل ششم

عامل و منشا عصمت را می توان در دو چیز خلاصه کرد:

الف - پیامبران (و اولیای خاص الهی) از حیث معرفت و شناخت خداوند در پایه بسیار رفیعی قرار دارند که هیچگاه رضا و خشنودی حضرت حق را با چیزی عوض نمی کنند. به عبارت دیگر، درک آنان از عظمت الهی و جمال وجلال شگرف وی، مانع از آن می شود که به چیزی غیر از خدا توجه نمایند، و اندیشه ای جز رضای خدا را در سر بپرورند. این مرتبه از معرفت همان است که امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: ما رایت شیئا الاو رایت الله قبله وبعده و معه: هیچ چیز را ندیدم مگر آنکه پیش و پس و همراه با دیدن آن، خدا را دیدم. و امام صادق علیه السلام

نیز می فرماید: «و لکنی اعبده حبا له وتلک عباده الکرام » (4): من خدا را از روی دوستی با او پرستش می کنم، و چنین است عبادت بزرگواران.

ب - آگاهی کامل پیامبران از نتایج درخشان طاعت وپی آمدهای سوء معصیت، سبب مصونیت آنان از نافرمانی خدا می باشد. البته عصمت گسترده و همه جانبه، مخصوص گروه خاصی از اولیای الهی است، ولی در عین حال برخی از مؤمنان پرهیزگار نیز، در بخش عظیمی از افعال خویش، از ارتکاب گناه مصون می باشند، مثلا یک فرد متقی هرگز به هیچ قیمتی دست به خودکشی نمی زند، یا افراد بی گناه را نمی کشد. (5) بالاتر از این، حتی افراد عادی هم نسبت به برخی از امور مصونیت دارند. فی المثل هیچ فردی به هیچ قیمت حاضر نمی شود به سیم لختی که برق در آن جریان دارد، دست بزند. پیداست که مصونیت در این گونه موارد، ناشی از علم قطعی شخص به آثار سوء عمل خویش است؛ حال اگر چنین علمی در مورد تبعات بسیار خطرناک گناهان نیز حاصل گردد، قویا مایه مصونیت فرد از گناه خواهد بود.

اصل هفتم

با توجه به منشا عصمت، یادآور می شویم که عصمت با آزادی و اختیار معصوم منافات ندارد، بلکه فرد معصوم با وجود داشتن معرفت کامل نسبت به خدا و آثار اطاعت و معصیت، می تواند گناهی را انجام دهد، هرچند از این قدرت هرگز استفاده نمی کند. درست مانند پدر مهربان نسبت به فرزند خود که بر کشتن فرزندش قدرت دارد، ولی هرگز این کار را انجام نمی دهد. روشنتر از این، عدم صدور قبیح از خداوند است. خدای قادر مطلق می تواند افراد مطیع را وارد دوزخ ساخته و بالعکس اشخاص عاصی را وارد بهشت

نماید، ولی عدل وحکمت وی مانع از آن است که چنین فعلی را انجام دهد. از این بیان روشن می شود که ترک گناه و انجام عبادت و طاعت، برای معصومین افتخار بزرگی است، زیرا آنان در عین توانایی بر گناه، هیچ گاه مرتکب آن نمی شوند.

اصل هشتم

ما، در عین اعتقاد به عصمت تمام پیامبران، عصمت را ملازم با نبوت نمی دانیم. چه، ممکن است فردی معصوم باشد اما پیامبر نباشد. قرآن کریم درباره حضرت مریم می فرماید: ‹‹یا مریم ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساءالعالمین›› (آل عمران/42): ای مریم خداوند تورا از میان زنان برگزید، و از گناه پاک گردانید، و بر زنان جهان برتری داد. از اینکه قرآن در مورد مریم لفظ «اصطفاء» را به کار برده، روشن می شود که وی معصوم بوده است، زیرا در باره پیامبران نیز واژه «اصطفاء» به کار رفته است: ‹‹ان الله اصطفی آدم و نوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین›› (آل عمران/32).

گذشته از این، در آیه مزبور از تطهیر مریم سخن به میان آمد، و مقصود پاکی وی از هر نوع پلیدی است، نه تبرئه اش از اتهام گناه در مورد فرزندش که یهود او را متهم ساخته بودند. زیرا تبرئه مریم ازاین گناه، در همان روزهای نخست تولد عیسی علیه السلام با تکلم وی (6) به اثبات رسید و دیگر نیازی به این بیان مجدد نیست.

گذشته از این، آیه تطهیر مریم به حکم سیاق آیات مربوط به دورانی است که او ملازم محراب بوده وهنوز به عیسی باردار نشده بود، بنابر این اتهامی به میان نیامده بود تا تطهیر مربوط به آن اتهام باشد.

پی نوشتها

1. کشف المراد، ص 349، بحث نبوت.

2. داوری خرد در این مورد یک داوری قطعی است. بنابر این، برخی از روایاتی که درباره «ایوب » پیامبر علیه السلام وارد شده و حاکی از ابتلای او به بیماریهای تنفرآور می باشد، گذشته از اینکه با حکم قطعی عقل مخالفت دارد،

با روایاتی نیز که از ائمه اهل بیت علیهم السلام رسیده است مخالف است. امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوار خود نقل می کند: حضرت ایوب، در طول بیماری خود، بوی بد یا صورت نازیبا پیدا نکرد و هرگز از بدن او چرک و خون و چیزی که مردم از آن تنفر دارند بیرون نیامد. سنت خدا درباره انبیا و اولیای گرامی خود، چنین است. دوری مردم از ایوب، به علت فقر مالی وضعف ظاهری او بود، ولی آنان از مقام و منزلت او در نزد خدا آگاه نبودند (خصال، ج 1، ابواب هفتگانه، حدیث 107 - ص 400) طبعا روایاتی که بر خلاف این مطلب دلالت دارند، پایه اساسی نداشته و قابل قبول نیستند.

3. تنزیه الانبیاء، سید مرتضی؛ عصمه الانبیاء، فخر الدین رازی؛ مفاهیم القرآن، جعفر سبحانی، ج 5، بخش عصمت پیامبران.

4. بحار الانوار، 70/22.

5. امیر مؤمنان درباره این گروه می فرماید: «هم والجنه کمن قد رآها و هم فیها منعمون، وهم و النار کمن قد رآها و هم فیها معذبون » : آنان نسبت به بهشت بسان کسی می باشند که آن را دیده و از نعمت های آن برخوردار می باشند، و نسبت به دوزخ همانند کسی می باشند که آن را دیده و گرفتار عذاب آن شده اند. (نهج البلاغه، خطبه همام شماره 193).

6. فاشارت الی ... (طه/29).

منشور عقاید امامیه صفحه 110

استاد جعفر سبحانی

عصمت نبوت

عصمت نبوت

ظهور پیغمبران خدا نظریه وحی را که در فصل سابق گذشت تایید می کند پیغمبران خدا مردانی بودند که دعوی وحی و نبوت نمودند و برای دعوی خود حجت قاطع اقامه کردند و مواد دین خدا را که همان قانون سعادتبخش خدایی است، به مردم تبلیغ نموده

در دسترس عموم گذاشتند و چون پیغمبران که با وحی و نبوت مجهز بودند، در هر زمان که ظاهر شدند بیش از یک فرد یا چند فرد نبودند، خدای متعال هدایت بقیه مردم را با ماموریت دعوت و تبلیغ که به پیغمبران خود داده، تتمیم و تکمیل فرمود.

و از اینجاست که پیغمبر خدا باید با صفت عصمت متصف باشد، یعنی در گرفتن وحی از جانب خدا و در نگهداری آن و در رسانیدن آن به مردم از خطای مصون باشد و معصیت (تخلف از قانون خود) نکند، زیرا - چنانکه گذشت - تلقی وحی و حفظ و تبلیغ آن سه رکن هدایت تکوینی می باشند و خطا در تکوین معنا ندارد.

گذشته از اینکه معصیت و تخلف از مؤدای دعوت و تبلیغ خود، دعوتی است عملی به ضد دعوت و موجب سلب وثوق و اطمینان مردم است از راستی و درستی دعوت و در نتیجه غرض و هدف دعوت را تباه می کند. خدای متعال در کلام خود به عصمت پیغمبران اشاره نموده می فرماید: و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم (9)

و باز می فرماید: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم (10).

پی نوشتها

1 - یعنی: «و پیغمبران را به سوی خود جمع آوری کردیم (به غیر ما نمی پردازند و از غیر ما اطاعت نمی کنند) و به راهی راست رسانیدیم »، (سوره انعام، آیه 87)

2 - یعنی: «تنها اوست که داننده غیب است و به غیب خود کسی را مسلط نمی کند مگر پسندیدگان را از پیغمبران و در این

صورت از پس و پیش او (پیغمبر یا وحی) مراقبت کامل و رصدی به راه می اندازد که محققا پیامهای خدای خود را برسانند»، (سوره جن، آیه 26 - 28)

شیعه در اسلام صفحه 141

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

نبوت خاصه

7 اصل در باب نبوت خاصه

اصل اول

در فصل گذشته درباره نبوت به صورت کلی سخن گفتیم، در این فصل درباره خصوص نبوت پیامبر اسلام یعنی حضرت محمد بن عبد اللهصلی الله علیه و آله و سلم سخن می گوییم. قبلا یادآور شدیم که نبوت پیامبران از سه طریق قابل اثبات است:

الف - معجزه ای که همراه با دعوی نبوت آورده می شود؛

ب - گردآوری قرائن و شواهد، که به صدق دعوی اوگواهی می دهند؛

ج - تصدیق پیامبر پیشین.

نبوت پیامبر اسلام را می توان از هر سه راه فوق اثبات کرد، که ما به صورت فشرده آنها را بیان می کنیم.

قرآن یا معجزه جاودان: تاریخ قطعی گواهی می دهد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دعوت خود را با معجزات گوناگون مطرح ساخته است. ولی در میان این معجزات، حضرت روی یکی از آنها - که در حقیقت معجزه جاودان اوست - تاکید اساسی داشت: وآن قرآن کریم است.

پیامبر اسلام نبوت خویش را با آوردن این کتاب آسمانی اعلان نموده و جهانیان را به مقابله با آن دعوت کرد، و به رغم تحدی آشکار و قاطع قرآن، هیچ کس نتوانست در عصر بعثت مانند آن را بیاورد. امروز نیز پس از

گذشت قرنها، قرآن همچنان تحدی خود را اعلان کرده و می گوید: ‹‹لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا›› (اسراء/88): بگو اگر انس

وجن دور هم گرد آیند که کتابی مانند این قرآن بیاورند، نمی توانند نظیر آن را بیاورند، هرچند برخی از آنان به برخی دیگر یاری رسانند. قرآن در اینجا در مقام تحدی می گوید: ای پیامبر، بگو اگر می توانند کتابی مثل این قرآن بیاورند، و در جای دیگر به کمتر از این حدنیز تنزل فرموده و می گوید: بگو اگر می توانند، مانند ده سوره و حتی یک سوره از سوره های قرآن را بیاورند.

‹‹قل فاتوا بعشرسور مثله مفتریات›› (هود/13).

‹‹قل فاتوا بسوره من مثله›› (بقره/23).

می دانیم که، دشمنان اسلام در طول 15 قرن که از پیدایش این دین می گذرد، برای ضربه زدن به اسلام از هیچ تلاشی فروگذار نکردند، وحتی از اتهام پیامبر اسلام به سحر و جنون و مانند آن باز ننشستند، ولی هرگز نتوانستند از پس مقابله با قرآن برآیند. چنانکه امروز نیز همه نوع فکر و اندیشه و ادوات را در اختیار دارند ولی توان پاسخگویی به این تحدی قاطع و آشکار قرآن را ندارند، و این خود گواه آن است که قرآن، چیزی فوق سخن انسان است.

اصل دوم

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم معجزات گوناگونی داشت، که شرح آن در کتب تاریخ و حدیث ضبط شده است. اما در آن میان، معجزه جاویدان او که در تمامی ادوار می درخشد، قرآن کریم است و سراینکه رسول گرامی اسلام با چنین معجزه ای از دیگر پیامبران امتیاز یافته، این است که آئین او، آئینی خاتم و جاودانه است، و آئین جاودانه نیاز به معجزه ای جاودان دارد تا در هر عصر و نسلی برهان قاطع نبوت باشد، و افراد بشر در طول قرون بتوانند

بدون مراجعه به اقوال دیگران مستقیما به آن مراجعه کنند.

قرآن از جهات مختلفی جنبه اعجاز دارد، که بحث گسترده درباره یکایک آنها از گنجایش این رساله بیرون است و ما به طور فشرده آنها را یادآور می شویم:

در روز نزول قرآن، نخستین چیزی که چشم جهان عرب و استادان سخن و بلاغت را گرفت همان زیبایی کلمات، شگفتی و تازگی ترکیب، و برتری معانی قرآن بود که از مجموع آن به فصاحت و بلاغت تعبیر می آورند. این ویژگی بر عرب آن روز (و امروز) کاملا مشهود بوده و از همین رو پیامبر گرامی با تلاوت پی درپی آیات قرآن و دعوت مکرر به تحدی، قهرمانان عرصه سخن و استادان بلاغت را به خضوع و خشوع وامی داشت و وادارشان می کرد که در برابر عظمت کلام او انگشت حیرت به دندان گرفته، و به فوق بشری بودن آن اذعان کنند.

ولید بن مغیره، استاد سخن و شعر قریش، پس از شنیدن آیاتی چند از پیامبر اکرم درباره آن چنین داوری کرد: «به خدا سوگند، هم اکنون از محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخنی شنیدم که نه به سخن انسانها، و نه به سخن جنیان می ماند. سخنی است دارای شیرینی و زیبایی خاص. شاخه های کلام وی پربار، و ریشه آن پربرکت است؛ سخنی است والا که هیچ سخنی برجسته تر از آن نیست، یعنی هرگز قابل رقابت نمی باشد» . (1)

این تنها ولید بن مغیره نیست که در برابر جمال ظاهری و شکوه معنوی قرآن سر تعظیم فرود آورده است، بلکه دیگر بلغای عرب نیز نظیر عتبه بن ربیعه و طفیل بن عمرو نیز اظهار عجز کرده و

به اعجاز ادبی قرآن اعتراف کرده اند. البته، عرب جاهلی به علت پایین بودن سطح فرهنگ خویش، از قرآن جز این جنبه از اعجاز را درک نمی کرد، اما زمانی که اسلام، خورشیدوار، بر ربع مسکون جهان تابید، متفکران جهان به غور و تامل در آیات بلند این کتاب پرداخته و علاوه بر جهات ادبی، از جهات دیگر قرآن نیز که هر یک مستقلا گواهی روشن بر ارتباط آن با عالم قدس است بهره گرفتند و در هر عصر، نکته هایی تازه از حقایق بی پایان آن آموختند، که این رشته همچنان ادامه دارد ...

اصل سوم

در اصل پیش، اعجاز ادبی قرآن را به اختصار بیان کردیم. اکنون برآنیم که به طور فشرده به جلوه های دیگری از اعجاز قرآن اشاره کنیم. اگر اعجاز ادبی قرآن، تنها برای کسانی قابل درک است که در زبان عربی مهارت کافی داشته باشند، خوشبختانه دیگر جلوه های اعجاز قرآن برای دیگران نیز قابل فهم است.

الف - آورنده قرآن، یک فرد امی و درس ناخوانده است؛ نه مدرسه ای رفته، نه در برابر استادی زانو زده، و نه کتابی را خوانده است، چنانکه می فرماید: ‹‹ماکنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون›› (عنکبوت/108): پیش از این نه کتابی می خواندی و نه با دست چیزی می نوشتی، که اگر غیر از این بود باطل گرایان [در حقانیت رسالت تو] تردید می کردند.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله و سلم این آیه را بر مردمی تلاوت کرد که از کارنامه زندگی او کاملا مطلع بودند. طبعا اگر وی سابقه تحصیل داشت او را در این ادعا تکذیب می کردند، و اگر می بینیم برخی او را متهم

می کردند که «قرآن را بشری به وی می آموزد» (2) این تهمت نیز بسان دیگر تهمتها کاملا بی اساس بود، چنانکه قرآن این اتهام را رد کرده و می فرماید: «آن کس که می گویند قرآن را به پیامبر آموخته، از غیر عرب است، در حالیکه زبان قرآن زبان عربی فصیح است. (3)

ب - قرآن طی مدت بیست و سه سال در شرایط گوناگون (صلح و جنگ، سفر وحضر، و ...) توسط پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تلاوت شده است. طبیعت یک چنین سخن گفتنی ایجاب می کند که درگفتار گوینده نوعی دوگانگی بلکه چندگانگی پیش آید. مؤلفانی که کتاب خود را در شرایطی یکسان و با رعایت اصول هماهنگی می نویسند، چه بسا دچار اختلاف و ناهماهنگی در کلام می شوند، چه رسد به کسانی که سخنی را به تدریج، و در اوضاع و احوال مختلف، القا می کنند.

در خور توجه است که قرآن کریم درباره موضوعات گوناگون از الهیات، تاریخ، تشریع و قانونگذاری، اخلاق، طبیعت و غیره سخن گفته، و در عین مجموعه آن وی از سر تا به بن دارای عالیترین نوع هماهنگی و انسجام از نظر محتوا، و سبک سخن گفتن است. قرآن خود این جنبه از اعجاز را یادآور شده و می فرماید: ‹‹افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا›› (نساء/82): آیا در قرآن تدبر نمی کنند؟ اگر از جانب غیر خدا بود، در آن اختلاف بسیار می یافتند.

ج - قرآن کریم، فطرت ثابت انسان را مدنظر قرار داده و بر اساس آن قانونگذاری کرده است. در نتیجه این بینش اساسی، به همه ابعاد روح و زوایای حیات انسان توجه

کرده و اصولی کلی را، که هرگز کهنگی و زوال نمی پذیرد، یادآور شده است.

از ویژگیهای قوانین کلی اسلام آن است که در شرایط گوناگون و محیطهای مختلف قابل اجراست، و مسلمانان زمانی که بر بخش عظیمی از جهان دست یافته بودند، در پرتو همین قوانین، قرنها جوامع بشری را با قدرت و عظمت اداره کردند. امام باقر علیه السلام می فرماید: «ان الله لم یدع شیئا تحتاج الیه الامه الا انزله فی کتابه و بینه لرسوله و جعل لکل شی ء حدا و جعل علیه دلیلا» (4): خداوند هیچ چیزی را که مردم به آن نیازمندند وانگذارده مگر اینکه در کتاب خود از آن سخن گفته و برای رسول خود حکمش را توضیح داده است، و برای هر چیزی حدی، و برای هر حدی دلیلی معین کرده است.

اصل چهارم

د - قرآن در آیات مختلف به مناسبتهای گوناگون اسرار جهان آفرینش را که بشر آن روز از آن آگاهی نداشت بیان کرده است، وکشف این اسرار برای فرد درس نخوانده که در یک جامعه بی خبر از همه چیز زندگی می کند، جز از طریق وحی امکان پذیر نیست. کشف قانون جاذبه از افتخارات علم جدید به شمار می رود و اینک استواری کاخ آفرینش را برپایه آن تفسیر می کنند. قرآن در جمله بسیار کوتاهی پرده از این قانون برداشته و می فرماید: ‹‹الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها›› (رعد/2): خدایی که آسمانها را بدون ستون مرئی برافراشته است. کشف قانون زوجیت عمومی یکی دیگر از دست آوردهای علم جدید است، و قرآن کریم در روزگاری که کمترین اطلاعی در این باره موجود نبود از آن خبر داده می فرماید: ‹‹و من کل

شی ء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون›› (ذاریات/49): از هرچیزی جفت آفریدیم، باشد که متذکر شوید. و نمونه های دیگر که در کتابهای تفسیر وکلام یا دائره المعارف بیان شده اند.

ه - قرآن پیش از وقوع برخی حوادث، قاطعانه از آنها خبر داده و گزارهای وی نیز دقیقا به وقوع پیوست است. نمونه های این امر زیاد است که تنها به یک مورد آن اشاره می کنیم: روزی که رومیان خداپرست مسیحی، مغلوب ساسانیان آتش پرست گردیدند؛ مشرکان عرب این ماجرا را به فال نیک گرفته و گفتند مانیز بر خداپرستان جزیره العرب (مسلمانان) پیروز خواهیم شد. قرآن در آن موقع قاطعانه خبر داد: ‹‹غلبت الروم × فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون × فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون››. (روم/1 - 4): رومیان در نزدیکترین زمین (به دیار عرب) مغلوب شدند، و آنان پس از این شکست، در مدت کمی (میان سه تا نه سال) بر حریف پیروز خواهند شد. چیزی نگذشت که این پیشگویی به وقوع پیوست، و همزمان هر دو گروه خداپرست (مسیحیان روم و مسلمانان عربستان) بر دشمنان خویش (ایران ساسانی و مشرکان قریش) پیروز شدند. از این جهت در ذیل آیه از سرور و شادمانی مؤمنان سخن می گوید و می فرماید: ‹‹یومئذ یفرح المؤمنون›› زیرا این دو پیروزی همزمان رخ دادند.

و - قرآن زندگانی پیامبران و امتهای پیشین را در سوره های مختلف با تعبیرهای گوناگون بیان کرده است. این سرگذشتها در کتب عهدین (تورات و انجیل) نیز وارد شده است، ولی به هنگام مقایسه روشن می شود که قرآن یکسره وحی الهی است، ولی آنچه در عهدین

آمده از دستبرد تحریفگران مصون نمانده است. در گزارش قرآن از زندگی پیامبران، کوچکترین مطلبی بر خلاف عقل و فطرت بی تناسب با مقام والای پیامبران وجود ندارد، در حالیکه در قصص عهدین این نوع نارساییها فراوان است. در این زمینه تنها مقایسه میان قرآن با عهدین در مورد سرگذشت آدم کافی است.

اصل پنجم

قرائن و شواهد نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

گردآوری قرائن و شواهد چنانکه قبلا گفتیم - از اموری است که می تواند صدق دعوی پامبران را اثبات کند. در اینجا برآنیم که به طور فشرده، به قرائنی که دال بر صحت دعوی پیامبر اسلام است اشاره کنیم. این قرائن عبارتند از:

الف - سوابق زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم: مردم قریش پیامبر اسلام را پیش از مبعوث شدن به رسالت، محمد «امین » خوانده و اشیای گرانبها را نزد اوبه امانت می گذاشتند. زمانی که در تجدید بنای کعبه برای نصب حجرالاسود میان چهار قبیله اختلاف رخ داد، همگان پذیرفتند که این کار را عزیز قریش، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، انجام دهد. زیرا او مردی امین و پاکدامن است. (5)

ب - وارستگی از آلودگیهای محیط: پیامبر اسلام در محیطی پرورش یافته بود که در آن جز بت پرستی، قماربازی، زنده به گور کردن دختران، خوردن مردار وخون، و ستم و یغماگری حاکم نبود. مع الوصف در چنین محیطی او انسانی والا بود که به هیچ وجه آلوده به این گونه رذایل عقیدتی واخلاقی نشد.

ج - محتوای دعوت: وقتی به محتوای دعوت پیامبر می نگریم می بینیم وی مردم را درست بر ضد آنچه که

در محیط وی رواج داشت فرا می خواند. آنهابت پرست بودند، او به توحید دعوت کرد؛ معاد را انکار می کردند، او ایمان به معاد را شرط اسلام شمرد؛ دختران را زنده به گور کرده و برای زن کمترین ارزشی قائل نبودند، اما او کرامت انسانی را به زن بازگرداند، ربا خوار و ثروت اندوز بودند، او از رباخواری وتکاثر نهی نمود، میگساری و قمار رایج بود، او این امور را کردار شیطانی نامید و اجتناب از آن را فرض دانست ...

د - ابزار دعوت: وسایل و ابزاری که پیامبر برای نشر دعوت خود از آن کمک گرفت، کاملا انسانی و اخلاقی بود. حضرتش هرگز از روشهای ضد انسانی همچون بستن آب بر دشمن و آلوده کردن آن، بریدن درختان و غیره کمک نگرفت. بلکه توصیه می کرد به زنان و کودکان و پیرمردان آزار نرسانند، درختان را قطع نسازند، و پیش از اتمام حجت به دشمن، جنگ را شروع نکنند. از منطق ماکیاولیستی «هدف، کاربرد هرگونه وسیله را مجاز می سازد» بیزار بود و برای نمونه در جنگ خیبر، پیشنهاد یکی از یهودیان را برای به زانو درآوردن دشمن از راه مسموم کردن آب آنها نپذیرفت. تاریخ زندگانی وی، سرشار از برخوردهای کریمانه با دشمنان است.

ه - شخصیت و خصال گروندگان: ملاحظه روحیات، افکار و رفتار کسانی که به پیامبر ایمان آورده اند می تواند پایه صدق گفتار او را روشن سازد. بدیهی است هرگاه دعوت کسی در انسانهای ممتاز جامعه مؤثر افتد، نشانه صدق و حقانیت دعوت اوست، ولی هرگاه افراد دنیاپرست دور وی را بگیرند، نشانه ضعف ادعای او خواهد بود. در میان گروندگان راستین به پیامبر اسلام انسانهای والایی مانند

امیر مؤمنان علی علیه السلام، جعفر بن ابی طالب، سلمان، ابوذر، بلال، مصعب، ابن مسعود، مقداد و عمار را می بینیم که تاریخ به خصایل انسانی و زهد و تقوی و جهاد و ایثار و پاکی و درستی آنان اعتراف دارد.

و - تاثیر مثبت در محیط، و پی ریزی یک تمدن عظیم و با شکوه: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مدت بیست و سه سال، وضع جزیره العرب را دگرگون ساخت. آن حضرت از انسانهای یغماگر افرادی امین، و از افراد بت پرست موحدانی فرهیخته و پا برجا تربیت کرد که نه تنها تمدنی با شکوه را در محیط سکونت خود برپا ساختند، بلکه تمدن بی نظیر اسلامی را به مناطق دیگر نیز گسترش دادند. جعفر بن ابی طالب علیمها السلام، از مسلمانان صدر اسلام، بر همین نکته مهر تاکید نهاد و در جواب سؤال فرمانروای حبشه چنین گفت:

«ای فرمانروا، خدا در میان ما پیامبری را برانگیخت که ما را از بت پرستی و قمار باز داشت و به نماز و زکات، دادگری و نیکوکاری، و کمک به خویشاوندان امر فرمود و از فحشا و منکر و ستم نهی کرد» . (6)

این قرائن و نظایر آنها می تواند ما را به صدق گفتار پیامبر اسلام وحقانیت مرام وی رهنمون گردد. قطعا فردی با این خصوصیات، در ادعای نبوت و ارتباط با جهان غیب، صادق بوده است، چنانکه قرائن دیگر نیز دقیقا مؤید این مطلب است.

اصل ششم

تصدیق پیامبر پیشین: یکی از طرق اثبات دعوی نبوت، تصدیق پیامبر پیشین است. زیرا فرض این است که نبوت پیامبر پیشین با دلایل قطعی ثابت شده، و طبعا

گفتار او می تواند سندی قاطع بر استواری نبوت بعدی قلمداد شود. از برخی آیات قرآن استفاده می شود که اهل کتاب، پیامبر اسلام را همچون فرزندان خود، می شناختند، یعنی نشانه های نبوت وی در کتب آسمانی آنان بیان شده است. پیامبر اسلام مدعی این معنا شد و کسی نیز او را تکذیب نکرد، چنانکه می فرماید: ‹‹الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون›› (بقره/146): کسانی که به آنان کتاب داده ایم (یهود و نصاری) پیامبر را بسان فرزندان خود نیک می شناسند و گروهی از آنان، با آنکه حقیقت را می دانند، آن را پنهان می کنند.

پیامبر اسلام مدعی گشت که عیسی علیه السلام درباره او بشارت داده و گفته است، من شما را به آمدن پیامبری پس از خود نوید می دهم که احمد نام دارد: ‹‹ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد›› (صف/6) و اهل کتاب این ادعا را انکار نکردند، هرچند از اظهار حقیقت نیز سرباز می زدند. ضمنا جالب است بدانیم که کتاب انجیل با آنکه قرنهاست دستخوش تحریف شده، مع الوصف در انجیل یوحنا (فصلهای 14، 15، 16) پیش بینی مسیح از آمدن شخصی به نام «فارقلیطا» (ستوده 9 محمد) وجود دارد که پژوهندگان می توانند به آن مراجعه کنند. (7)

اصل هفتم

چنانکه قبلا اشاره داشتیم، معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم منحصر به قرآن نبوده است، بلکه آن حضرت گاه در مناسبتهای مختلف به منظور اقناع مردم دست به اعجاز می زد. د راین زمینه باید خاطرنشان ساخت که، اصولا یک محاسبه عقلی وجود معجزاتی غیر از قرآن را در زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ثابت می کند: پیامبر برای

حضرت و برای حضرت مسیح نیز 5 معجزه را متذکر می شود. (9) آیا می شود پذیرفت پیامبر اسلام، که خود را برتر از پیامبران گذشته و خاتم آنان می شمرد، خود با نقل این همه معجزات گوناگون برای پیامبران قبلی، تنها یک معجزه داشته باشد؟! و آیا مردم، با توجه به صدور آن همه معجزات از پیامبران پیشین، تمنای معجزات مختلف از پیامبر نداشتند و به دیدن یک معجزه از وی اکتفا می کردند؟!

وانگهی قرآن معجزات متعددی را برای پیامبر ذکر کرده است که ذیلا بدانها اشاره می کنیم:

الف - شق القمر: زمانی که مشرکان ایمان خود را منوط به دو نیم شدن ماه به اشاره پیامبر دانستند، حضرت به اذن الهی این کار را انجام داد، چنان که قرآن می فرماید: ‹‹اقتربت الساعه× وانشق القمر×و ان یروا آیه یعرضوا و یقولوا سحر مستمر›› (قمر/1 - 4): رستاخیز نزدیک شد، و ماه به دو نیم گشت، اگر آیتی (معجزه ای) را ببینند روی برگردانده و می گویند سحری است مستمر. ذیل آیه کاملا گواه آن است که مقصود از آیه، شکافتن ماه در روز رستاخیز نیست، بلکه مربوط به عصر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است.

ب - معراج - پیامبر اکرم در یک شب از مسجد الحرام در مکه به مسجد اقصی در فلسطین، و از آنجا به جهان بالا رفت سیری چنین عظیم در زمانی آن سان کوتاه، از دیگر معجزات پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم است که در قرآن نقل شده است، و قدرت الهی بالاتر از آن است که عوامل طبیعی مانع از عروج فرستاده وی به عالم بالا باشد. (10)

ج

- مباهله با اهل کتاب - پیامبر برای اثبات حقانیت خود عده ای از اهل کتاب را به مباهله دعوت کرد و گفت بیایید تا خود، فرزندان و زنانمان به مباهله برخیزیم. مسلم است که مباهله به نابودی یکی از دو طرف منتهی می شد ولی او آمادگی خود را اعلان کرد و در نتیجه آن گروه از اهل کتاب، با مشاهده قاطعیت و استواری پیامبر اسلام و اینکه وی عزیزترین کسان خویش را بی پروا به عرصه مباهله آورده است، عقب نشینی کردند. و تن به قبول شرایط پیامبر دادند. (11)

در اخبار از غیب قبلا یادآور شدیم که حضرت مسیح از غیب خبر می داد. (12) پیامبر گرامی اسلام نیز از طریق وحی از غیب خبر می داد که یکی از آنها پیروزی رومیان بر ایرانیان (13) و دیگری فتح مکه (14) بود.

اینها یک رشته معجزاتی است که ذکر آن در خود قرآن آمده است. افزون بر این، مورخان و محدثان اسلامی معجزات بسیار دیگری برای آن حضرت نقل کرده اند، که مجموع آنها از تواتر اجمالی برخوردار است.

پی نوشتها

1. مجمع البیان، 5/387.

2و 3. نحل/103.

4. کافی: 1/59.

5. سیره ابن هشام، ج 1، 209.

6. سیره ابن هشام، ج 1، ص 359و 360.

7. در این باره به کتابهایی که بشارات عهدین درباره پیامبر اکرم را گرد آورده اند، مراجعه شود مانند کتاب انیس الاعلام.

8. سوره اسراء/101.

9. آل عمران/49.

10. اسراء/1.

11. آل عمران/61.

12. آل عمران/49.

13. روم/2.

14. فتح/27.

منشور عقاید امامیه صفحه 121

استاد جعفر سبحانی

ویژگی های نبوت پیامبر اسلام (ص)

6 اصل در مورد ویژگیهای نبوت پیامبر اسلام (ص)

اصل اول

دعوت و آیین پیامبر اسلام جهانی است و به قوم و منطقه خاصی اختصاص ندارد، چنانکه می فرماید: ‹‹و ما ارسلناک الاکافه للناس بشیرا و نذیرا›› (سباء/28): ما تو را، بشارت دهنده و ترساننده، برای عموم مردم فرستادیم. نیز می فرماید: ‹‹و ما ارسلناک الارحمه للعالمین›› (انبیاء/107). از این روی می بینیم وی در دعوتهای خود از لفظ «الناس » بهره گرفته و می گوید: ‹‹یا ایها الناس قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم ف آمنوا خیرا لکم›› (نساء/170): ای مردم رسولی از جانب پروردگار شما به حق نزد شما آمده است، پس به او ایمان آورید که برای شما بهتر است.

البته آن حضرت زمانی که دعوت خویش را آغاز کرد، به طور طبیعی انذار خود را در مرحله نخست متوجه قوم خود فرمودتا جمعیتی را که پیش از او برای آنان بیم دهنده ای نیامده بود، انذار کند ‹‹لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک›› (سجده/3). ولی این به معنای آن نبود که قلمرو رسالت وی محدود به ارشاد گروهی خاص است. بدین جهت، گاه می بینیم که قرآن در عین اینکه جمعیت خاصی را مورد دعوت قرار می دهد، بلافاصله آن را برای همه کسانی نیز که دعوت او می تواند به آنان

برسد حجت می شمرد و می فرماید: ‹‹و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ›› (انعام/19): این قرآن بر من وحی شده تا به وسیله آن، شما و همه کسانی را که این پیام به آ نان می رسد، انذار کنم.

بدیهی است که پیامبران در درجه نخست بایستی قوم خود را به آیین خود دعوت کنند، خواه دعوت آنان جهانی باشد و خواه منطقه ای. قرآن در این مورد یادآور می شود که «هیچ پیامبری را جز به زبان قوم خویش نفرستادیم: ‹‹و ما ارسلنا من رسول الابلسان قومه لیبین لهم›› (ابراهیم/4) ولی چنانکه گفتیم ارسال رسول به زبان قوم خویش، هرگز به معنی انحصار دعوت به آن گروه نیست.

اصل دوم

نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نبوت خاتم می باشد، همچنانکه شریعت او ریعت خاتم، و کتاب او نیز خاتم کتابهای آسمانی است یعنی پس از وی دیگر پیامبری نخواهد آمد، و شریعت او به صورت جاودانه تا روز رستاخیز باقی خواهد ماند. از خاتمیت نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دومطلب استفاده می شود:

1. اسلام، ناسخ شرایع پیشین است و با آمدن آن شریعتهای گذشته دیگر رسمیت ندارند.

2. در آینده شریعت سماوی دیگری نخواهد آمد و ادعای هر نوع شریعت جدید آسمانی مردود است.

موضوع خاتمیت، در قرآن و احادیث اسلامی به صورت روشن مطرح شده است، به گونه ای که برای احدی جای تردید باقی نمی گذارد. در این مورد به برخی از آنها اشاره می کنیم:

‹‹ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شی ء علیما›› (احزاب/40): «محمد پدر هیچیک از شماها نبوده،

بلکه وی رسول خدا و خاتم پیامبران است، و خدا به هرچیزی دانا است » . «خاتم » به معنی انگشتر است. در عصر نزول اسلام، مهر افراد، نگین انگشتر آنان بود که با آن نامه ها را مهر می کردند، به نشانه اینکه پیام به پایان رسیده است. با توجه به این نکته، مفاد آیه فوق این است که با آمدن پیامبر اسلام، طومار نبوت و پیامبری مهر پایان خورده و پرونده نبوت بسته شده است.

ضمنا از آنجا که «رسالت » عبارت از ابلاغ و رساندن پیامهایی است که از طریق وحی دریافت می گردد، طبعا رسالت الهی بدون نبوت نخواهد بود، و در نتیجه ختم نبوت ملازم با ختم رسالت نیز هست. (1)

در این زمینه از میان احادیث گوناگون، کافی است به حدیث «منزلت » اشاره کنیم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمانی که در جریان جنگ تبوک، علی را جانشین خود در مدینه قرار داد، به وی فرمود: «الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الاانه لا نبی بعدی » (2): آیا خشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من همانند منزلتت هارون نسبت به موسی باشد، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود.

گذشته از حدیث «متواتر» منزلت، مجموعه احادیث مربوط به خاتمیت نیز به صورت تواتر اجمالی نقل شده است. (3)

اصل سوم

راز جاودانگی شریعت اسلام در دو چیز نهفته است:

الف - شریعت اسلام، برای تامین نیاز طبیعی و فطری بشر به هدایتهای الهی، کاملترین برنامه را ارائه کرده است، به گونه ای که بهتر و کاملتر از آن قابل تصور نیست.

ب - در قلمرو احکام عملی نیز یک رشته

اصول و کلیات جامع و ثابت را بیان نموده که می تواند پاسخگوی نیازهای نو بنو و متنوع بشر باشد. گواه روشن این امر آن است که فقهای اسلام (بویژه شیعه) در طی چهارده قرن توانسته اند به تمام نیازهای جوامع اسلامی در زمینه احکام عملی پاسخ گویند، و تاکنون موردی پیش نیامده است که فقه اسلامی از پاسخ گفتن به آن ناتوان باشد. امور زیر در تحقق این هدف مفید و مؤثر بوده اند:

1. حجیت عقل: اعتبار و حجیت عقل در مواردی که صلاحیت قضاوت و داوری دارد، یکی از طرق استنباط وظایف بشر در طول زندگی است.

2. رعایت اهم در موارد تزاحم با مهم: می دانیم که احکام اسلام، ناشی از یک رشته ملاکات واقعی و مصالح و مفاسد ذاتی (یا عارضی) در اشیاست که برخی از آنها را عقل به دست می آورد و برخی دیگر را شرع بیان می کند. با شناخت این ملاکات، طبعا فقیه می تواند در موارد تزاحم آنها، اهم را بر مهم ترجیح داده و مشکل را حل کند.

3. فتح باب اجتهاد: گشوده بودن باب اجتهاد به روی امت اسلامی - که از افتخارات و امتیازات تشیع است خود از عوامل تضمین کننده خاتمیت آیین اسلام است، زیرا در پرتو اجتهاد زنده و مستمر، حکم مسائل و حوادث جدید همواره از قواعد کلی اسلامی استنباط می شود.

4. احکام ثانویه: در شریعت اسلام علاوه بر احکام اولیه، یک رشته احکام ثانویه وجود دارد که می تواند بسیاری از مشکلات را حل کند. فی المثل، در جایی که تطبیق حکمی بر موردی، مایه عسر و حرج یا زیان و ضرر افرادی گردد (با توجه به شرایطی

که در فقه بیان شده است) اصولی چون قاعده نفی حرج یا لا ضرار می تواند به توانایی شریعت در شکستن بن بستها و رفع تنگناها کمک نماید. قرآن کریم می فرماید: ‹‹و ما جعل علیکم فی الدین من حرج›› (حج/78). رسول گرامی نیز اعلام می دارد: «لا ضرر و لا ضرار» . باید گفت مکتبی که این دو قاعده و نظائر آن را دارد، هیچگاه پیروان آن در زندگی به بن بست کشیده نخواهند شد.

بحث مشروح درباره خاتمیت بر عهده کتب کلامی است.

اصل چهارم

یکی از ویژگیهای شریعت اسلامی، اعتدال و سهولت درک مفاهیم و احکام آن است، که این امر را می توان یکی از مهمترین عوامل نفوذ و گسترش این دین در میان اقوام و ملل مختلف جهان دانست. اسلام در موضوع خداپرستی، توحیدی ناب و روشن را مطرح می کند که دور از هرگونه ابهام و پیچیدگی است. تنها سوره توحید در قرآن می تواند گواه این مدعا باشد چنانکه این کتاب مقدس در باب مقام و منزلت انسان نیز بر اصل تقوی تکیه می کند که خود به نوعی دربرگیرنده همه خصال والای اخلاقی است. در حوزه احکام عملی نیز مشاهده می کنیم که اسلام هرگونه عسر و حرجی را نفی می کند و پیامبر، خود را آورنده شریعتی سهل و آسان معرفی می کند: «جئت بشریعه سهله سمحه » .

محققان منصف و بی غرض حتی از میان دانشوران غیر مسلمان صریحا اذعان نموده اند که مهمترین عامل گسترش سریع آیین اسلام، وضوح و جامعیت احکام و تعالیم این دین بوده است، برای نمونه دکتر گوستاولوبون، دانشمند مشهور فرانسوی، می گوید:

رمز پیشرفت اسلام در همان سهولت و آسانی آن نهفته است. اسلام از مطالبی

که عقل سالم از پذیرش آن امتناع می ورزد و در ادیان دیگر نمونه های آن بسیار است، مبراست. هرچه فکر کنید ساده تر از اصول اسلام نمی یابید که می گوید: خدا یگانه است؛ مردم همگی در برابر خدا یکسانند؛ انسان با انجام چند فریضه دینی به بهشت و سعادت می رسد، و با روی گرداندن از آن به دوزخ می افتد. همین روشنی و سادگی اسلام و دستورات آن، کمک زیادی به پیشرفت این دین در جهان کرد. مهمتر از این آن ایمان محکمی است که اسلام در دلها ریخته است؛ ایمانی که هیچ شبهه ای قادر به کندن آن نیست.

اسلام، همان گونه که برای اکتشافات علمی از هر دینی مناسبتر و ملایمتر است، درباره واداشتن مردم به گذشت نیز بزرگترین دینی است که می تواند تهذیب نفوس و اخلاق را به عهده گیرد. (4)

اصل پنجم

کتابهای آسمانی که پیامبران پیشین آن را عرضه کرده اند، مع الاسف پس از آنان بتدریج در اثر غرض ورزی خودکامگان دستخوش تحریف گردیده است. این مطلب را، علاوه بر قرآن، شواهد تاریخی هم تایید می کند. چنانکه مطالعه خود این کتب و دقت در محتوای آنها نیز بر آن دلالت دارد، زیرا در آنها یک رشته مطالبی وارد شده است که هرگز نمی تواند مورد تایید وحی الهی باشد. بگذریم که انجیل کنونی بیشتر صورت زندگی نامه حضرت مسیح را دارد که در آن ماجرای به دار آویخته شدن وی نیز توضیح داده شده است. اما به رغم تحریفات آشکار در کتب آسمانی پیشین، قرآن کریم از هر نوع افزایش و کاهش مصون مانده است. پیامبر گرامی اسلام یکصد و چهارده سوره کامل قرآنی از خود به یادگار نهاده و

تحویل جهان داده است و نویسندگان وحی - خصوصا حضرت علی علیه السلام که از روز نخست وحی الهی را می نوشت، آن را نگاشته اند. خوشبختانه، با وجود گذشت 15 قرن از نزول قرآن، نه چیزی از آیات و سوره های قرآن کم شده و نه چیزی بر آنها افزوده شده است. اینک به برخی از دلایل و موجبات عدم تحریف قرآن اشاره می کنیم:

1. چگونه امکان دارد که تحریف به قرآن راه یابد، در حالیکه خداوند حفظ و صیانت آن را تضمین کرده است، چنانکه می فرماید: ‹‹انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون›› (حجر/9): ما خود قرآن را فرو فرستاده و خود نیز نگهبان آن هستیم.

2. خداوند راه یافتن هر نوع باطل به ساحت قرآن را نفی کرده و می فرماید: ‹‹لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید›› (فصلت/44): باطل از هیچ سو به ساحت قرآن راه ندارد، آن از جانب خداوند حکیم و ستوده نازل شده است.

باطل که خداوند راه یافتن آن را به قرآن نفی کرده، هر باطلی است که مایه وهن قرآن گردد، و از آنجا که کم یا زیاد کردن الفاظ و آیات قرآن مسلمامایه سستی و وهن آن می گردد لذا قطعا هیچگونه کاهش یا افزایشی به ساحت این کتاب شریف راه نیافته است.

3. تاریخ گواهی می دهد که مسلمانان به آموزش و حفظ قرآن عنایت ویژه ای داشتند در میان عربهای زمان پیامبر، حافظه های قوی و نیرومندی وجود داشت که با یک بار شنیدن، خطبه ای طولانی را حفظ می کردند، بنابر این چگونه می توان گفت چنین کتابی که این همه قاری و حافظ و علاقمند

داشته، تحریف شده است؟!

4. شکی نیست که امیر مؤمنان علیه السلام در بعضی از مسائل با خلفا اختلاف نظر داشت و مخالفت خود را نیز به صورت منطقی در موارد گوناگون آشکار می کرد، که یکی از آنها خطبه شقشقیه و نیز مناشدات معروف آن حضرت است. در عین حال می بینیم که آن حضرت در سراسر زندگی خود، حتی یک کلمه هم درباره تحریف قرآن سخن نگفته است، حال اگر (العیاذ بالله) چنین کاری صورت گرفته بود، مسلما به هیچوجه ایشان در باره آن سکوت نمی ورزید. بلکه بالعکس آن حضرت پیوسته به تدبر در قرآن دعوت می کرد و می فرمود: «لیس لاحد من بعد القرآن من فاقه ولا بعد القرآن من غنی فکونوا من حرثته و اتباعه » (5): ای مردم برای کسی در صورت پیروی از قرآن فقر و نیازی نیست، و بدون پیروی از قرآن، غنا و بی نیازیی وجود نخواهد داشت، بنابر این در سرزمین زندگی خود بذر قرآن را بیفشانید و از پیروان آن باشید.

با توجه به دلایل یاد شده و نظایر آن، علمای بزرگ شیعه امامیه به پیروی از اهل بیت علیهم السلام از دیر زمان تاکنون بر مصونیت قرآن از تحریف تاکید نموده اند، که از آن میان می توان به افراد زیر اشاره نمود:

1. فضل بن شاذان (متوفای 260ه. ق، که در عصر ائمه علیهم السلام می زیسته است) در کتاب الایضاح/217.

2. شیخ صدوق (م 381ه. ق) در کتاب الاعتقادات/93.

3. شیخ مفید (م 413ه. ق) در کتاب اجوبه المسائل السرویه، مطبوع در مجموعه الرسائل/ص 266.

4. سید مرتضی (م 436ه. ق) در کتاب جواب المسائل الطرابلسیات، که کلام وی را شیخ طبرسی در مقدمه مجمع

البیان آورده است.

5. شیخ طوسی معروف به شیخ الطائفه (م 460ه. ق) در کتاب التبیان، 1/3.

6. شیخ طبرسی (م 548ه. ق) در مقدمه کتاب خود، مجمع البیان، بر عدم تحریف قرآن تصریح و تاکید کرده است.

7. سید بن طاووس (م 664ه. ق) درکتاب «سعد السعود» (ص 144) می گوید: عدم تحریف، رای امامیه است.

8. علامه حلی (م 726ه. ق) در کتاب اجوبه المسائل المهناویه (ص 121) می گوید: «حق این است که هیچگونه زیاده و نقیصه ای در قرآن راه نیافته است و من از قول به تحریف به خدا پناه می برم، زیرا این امر موجب شک در معجزه متواتر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می گردد» .

ما در اینجا به ذکر نام علمای شیعه که منکر تحریف بوده اند پایان می دهیم، و تاکید می کنیم که این عقیده، پیوسته مورد نظر بزرگان علمای امامیه در اعصار گوناگون بوده است، چنانکه در عصر حاضر نیز همه مراجع شیعه، بدون استثنا، دارای چنین عقیده ای می باشند.

اصل ششم

در کتب حدیث و تفسیر روایاتی وارد شده است که برخی آنها را دلیل بر تحریف قرآن قرار داده اند، ولی باید توجه نمود که:

اولا، اکثر این روایات از طریق افراد و کتابهایی نقل شده که از وثاقت و اعتبار لازم برخوردار نیستند، مانند کتاب قراءات احمد بن محمد سیاری (م 286) که علمای رجال، روایات او را ضعیف خوانده، و مذهب او را فاسد دانسته اند (6) یا کتاب علی بن احمد کوفی (م 352) است که علمای رجال درباره او گفته اند: در پایان عمر راه غلو را در پیش گرفت. (7)

ثانیا، قسمتی از این روایات، که بر تحریف حمل شده است، جنبه

تفسیری دارد. به عبارت دیگر، مفاد کلی آیه در روایت تطبیق بر مصداق شده، و عده ای تصور کرده اند که تفسیر و تطبیق مزبور جزء قرآن بوده و از آن حذف گردیده است. مثلا «صراط مستقیم » در سوره حمد، در روایات به «صراط پیامبر و خاندان او» تفسیر شده، و پیداست که چنین تفسیری، تطبیق کلی بر فرد اعلای آن است. (8)

امام خمینیرحمه الله روایاتی را که از آنها تحریف برداشت شده بر سه دسته تقسیم کرده است:

الف - روایات ضعیف، که با آن نمی توان استدلال کرد؛

ب - روایات ساختگی، که شواهد جعلی بودن در آنها نمایان است؛

ج - روایات صحیح، که اگر در مفاد آنها کاملا دقت گردد روشن می شود که مقصود از تحریف در آیات قرآن، تحریف معانی آنهاست نه تغییر الفاظشان. (9)

ثالثا، کسانی که می خواهند عقیده واقعی پیروان یک مذهب را به دست آورند باید به کتابهای عقیدتی و علمی آنها رجوع کنند، نه به کتابهای حدیثی که نظر مؤلف از تالیف آن، بیشتر گردآوری مطالب بوده و تحقیق آن را به دیگران واگذار کرده است. همچنین مراجعه به آرای شاذ از پیروان یک مذهب برای شناخت عقاید مسلم آن مذهب کافی نبوده و اصولا استناد به قول یک یا دو نفر در مقابل اکثریت قاطع دانشمندان آن فرقه، ملاک صحیحی برای قضاوت نیست.

در خاتمه بحث از تحریف، ضروری است چند نکته را یادآور شویم:

1. متهم کردن مذاهب اسلامی یکدیگر را به تحریف قرآن، خاصه در عصر کنونی، جز به نفع دشمنان اسلام نخواهد بود.

2. اگر برخی از علمای شیعه کتابی درباره تحریف قرآن نوشته اند، بایستی نظریه شخصی خود او

تلقی شود، نه نظریه اکثریت قاطع علمای شیعه. لذاست که می بینیم پس از انتشار کتاب مزبور، ردیه های زیادی از سوی علمای شیعه بر ضد آن نوشته شده است؛ همان گونه که وقتی در سال 1345ه. ق از طرف یکی از علمای مصر کتاب «فرقان » با استناد به پاره ای روایات درباره نسخ یا انساء تلاوت آیاتی از قرآن که در کتب حدیث اهل سنت آمده است، به عنوان اثبات تحریف در قرآن نوشته شد، از طرف علمای ازهر مردود شناخته شد و کتاب مزبور مصادره گردید.

3. کتاب آسمانی همه مسلمانان جهان قرآن مجید است که مجموع آن را 114 سوره که نخستین آن را سوره «الحمد» وآخرین آن را سوره «الناس » تشکیل می دهد، و در این کتاب کلام الهی، «قرآن » نامیده شده و با صفاتی چون مجید، کریم و حکیم (10) معرفی گردیده است. و مسلمانان احیانا آن را «مصحف » می نامند، و مصحف در لغت عرب به مجموعه ای از برگهای نوشته شده می گویند که در یک جا گرد آید. و نقل شده است که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنگاه که مجموع سوره های قرآن یک جا گرد آمد از سوی برخی صحابه اسم مصحف برای آن پیشنهاد شد. (11)

بنابر این مصحف به مجموعه ای از برگهای نوشته شده و گرد آمده به صورت یک کتاب می گویند خواه قرآن باشد یا غیر آن. وقرآن نامه اعمال را «صحف » می نامد و می فرماید: ‹‹واذا الصحف نشرت›› (تکویر/10): آنگاه که نامه های اعمال گشوده شود، همچنانکه دیگر کتابهای آسمانی را «صحف » می نامد، و می فرماید: ‹‹صحف ابراهیم وموسی›› (اعلی/19): کتابهای ابراهیم و موسی.

این آیات نشان می دهد

که لفظ صحیفه یا مصحف معنی وسیعی داشته است، هرچند پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی از نامهای قرآن نیز بشمار آمده است.

از این جهت تعجب نخواهیم کرد که نوشته هایی را که از دخت گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به یادگار مانده است «مصحف » می نامند، و واقعیت این مصحف آن است که امام صادق علیه السلام در روایتی توضیح می دهد و می فرماید: «فاطمه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و پنج روز زیست، و اندوه سختی او را فرا گرفت، جبرئیل (به فرمان خدا) فرود می آمد و از رسول خدا و منزلت او نزد خدا سخن می گفت و بدین جهت فاطمه را تسلی می داد، و از حوادثی که بعدها اتفاق خواهد افتاد او را با خبر می ساخت. و امیرمؤمنان گزارشهای جبرئیل را (از طریق املاء فاطمه علیها السلام) می نوشت واین همان مصحف فاطمهعلیها السلام است. (12)

ابوجعفر از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: مصحف فاطمه ما فیه شی ء من کتاب الله وانما هو شی ء القی الیها بعد موت ابیها (صلوات الله علیهما) (13): در مصحف فاطمه چیزی از کتاب الهی نیست، (یعنی تصور نکنید قرآن است) بلکه محتویات آن پس از درگذشت پدرش به او القا شده است. و ما در بخش مربوط به فقه و حدیث یادآور خواهیم شد که در امت اسلامی شخصیت های والایی هستند که در حالی که نبی و رسول نیستند، ولی فرشتگان با آنان سخن می گویند. و آنان را محدث می نامند، و دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم «محدثه » بوده است.

پی نوشتها

1. آیات گواه بر خاتمیت منحصر به آیه فوق نیست. در این مورد، نصوص ششگانه ای در قرآن هست که برخاتمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گواهی می دهد. به کتاب مفاهیم القرآن: 3/130 - 139 رجوع شود.

2. صحیح بخاری: 3/58؛ صحیح مسلم: 2/323؛ امالی صدوق، ص 28 و47 و 81؛بحار الانوار، 37/254 - 289، باب 53؛ بخاری، صحیح، 3/54، باب غزوه تبوک، مسلم 4/1871 ط 1375؛ ترمذی، سنن، 2/301؛ سیره ابن هشام 4/162؛ احمد، مسند، 1/174.

3. در این باره به کتاب مفاهیم القرآن: 3/141 - 167 رجوع شود.

4. تمدن اسلام و عرب، تالیف دکتر گوستاولوبون فرانسوی، صص 141 - 143.

5. نهج البلاغه، خطبه 171.

6. رجال نجاشی: 1/211، شماره ترجمه 190.

7. رجال نجاشی: 1/96، شماره ترجمه 689.

8. طبرسی، مجمع البیان: 1/28، ط.

9. تهذیب الاصول: 2/96.

10. ‹‹ق×والقرآن المجید››، ق/1. ‹‹انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون›› واقعه/77. ‹‹یس × والقرآن الحکیم››یس/1.

11. الاتقان: 11/85.

12. کافی: 1/241.

13. بصائر الدرجات، ص 195.

منشور عقاید امامیه صفحه 134

استاد جعفر سبحانی

هدایت خصوصی

هدایت خصوصی

بدیهی است نوع انسان از این کلیات مستثنا نیست و همین هدایت تکوینی که در همه انواع آفرینش حکومت می کند در وی نیز حکومت خواهد کرد و چنانکه هر نوع با سرمایه اختصاص خود به سوی کمال خود رهسپار می شود و هدایت می یابد، انسان نیز با هدایت تکوینی به سوی کمال واقعی خود هدایت یابد. انسان در عین اینکه با انواع دیگر نباتی و حیوانی در بسیاری از خصایص شریک است، خصیصه اختصاصی دارد که از دیگران تمیزش می دهد و آن «خرد» است. «خرد» است که انسان به واسطه آن به تفکر پرداخته

و از هر وسیله ای ممکن به نفع خود استفاده می نماید. در فضای بیکران آسمانها اوج می گیرد و در اعماق دریاها شناوری می کند و در سطح زمین از انواع جماد و نبات و حیوان استثمار و استخدام می نماید و حتی از همنوعان خود تا جایی که می تواند سود می گیرد.

انسان به حسب طبع اولی سعادت و کمال خود را در آزادی مطلق خود می بیند ولی نظر به اینکه سازمان وجودیش سازمان اجتماعی است و نیازمندیهای بی شمار دارد که هرگز به تنهایی توانایی رفع آنها را ندارد و در صورت اجتماع و تعاون با همنوعان خود که آنان نیز همان غریزه خودخواهی آزادی دوستی را دارند، ناگزیر است مقداری از آزادی خود را در این راه از دست بدهد، در برابر سودی که از دیگران می برد سودی بدهد و معادل آنکه از رنج دیگران بهره می گیرد، از رنج خود بهره بدهد، یعنی «اجتماع تعاونی » را از روی ناچاری می پذیرد.

این حقیقت از حال نوزادان و کودکان، بسیار روشن است، نوزادان در آغاز درخواستهای خود به چیزی جز زور و گریه متوسل نمی شوند و نیز زیر بار هیچ قانون و مقرراتی نمی روند، ولی تدریجا به حسب تکامل فکر می فهمند که کار زندگی تنها با سرکشی و زورگویی پیش نمی رود و کم کم به حال فرد اجتماعی نزدیک می شوند تا در سن یک فرد اجتماعی که تفکر کامل دارد به همه مقررات اجتماعی محیط خود، رام می گردند، انسان به دنبال پذیرفتن «اجتماع تعاونی » وجود قانون را لازم می شمرد که در اجتماع حکومت کرده وظیفه هر یک از افراد را معین و سزای هر مختلف را مشخص سازد. قانونی که باجریان عملی

آن هر یک از افراد جامعه به سعادت واقعی خود برسند و نیکبختی را که معادل ارزش اجتماعی وی می باشد بیابند.

این قانون همان قانون عملی همگانی است که بشر از روز پیدایش تا امروز پیوسته خواهان و شیفته آن است و همیشه آن را در سر لوحه آرزوهای خود قرار داده در بر آوردن آن تلاش می کند، بدیهی است اگر چنین چیزی امکان نداشت و در سرنوشت بشریت نوشته نشده بود، خواست همیشگی بشر قرار نمی گرفت (1).

خدای متعال به حقیقت این اجتماع بشری اشاره نموده می فرماید: نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوه الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا (2)

در معنای خود خواهی و انحصار طلبی انسان می فرماید: ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا (3)

خرد و قانون

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید قانونی که بشر پیوسته در آرزوی آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادی لزوم چنان مقرراتی را که سعادتشان را تامین کند، درک می کنند، همانا قانونی است که جهان بشریت را از آن جهت که جهان بشری است بی تبعیض و استثنا به نیکبختی رسانیده در میانشان کمال عمومی را بر قرار سازد و بدیهی است تا کنون در دوره های گوناگون زندگی بشر، چنین قانونی که تنظیم یافته عقل و خرد باشد، درک نشده است و اگر چنین قانونی به حسب تکوین به عهده خرد گذاشته شده بود، البته در این روزگاران دراز برای بشریت درک و مفهوم می شد بلکه همه افراد مردم که با جهاز تعقل مجهز می باشند آن را تفصیلا درک می کردند چنانکه لزوم آن را در

جامعه خود درک می کنند.

و به عبارت روشنتر: قانون کامل مشترکی که باید سعادت جامعه بشری را تامین کند و باید بشر از راه آفرینش و تکوین به سوی آن هدایت شود، اگر تکوینا به عهده خرد گذاشته شده بود، هر انسان با خردی آن را درک می کرد چنانکه سود و زیان و سایر ضروریات زندگی خود را درک می کند ولی از چنین قانونی تا کنون خبری نیست و قوانینی که خود به خود یا با وضع یک فرد فرمانروا یا افراد یا ملل که تا کنون در جامعه های بشری جریان یافته، برای جمعی مسلم برای غیر آنان مسلم است و دسته ای از آن با اطلاع و دسته ای بی اطلاع می باشند و هرگز همه مردم که در ساختمان بشری مساوی و همه با خرد خدادادی مجهزند درک مشترکی در این باب ندارند.

پی نوشتها

1 - افراد انسان حتی ساده ترین و بی فکرترین آنان به حسب طبع، دوست دارد که جهان انسانی، وضعی داشته باشد که همه با آسایش و صلح و صفا زندگی کنند و از نظر فلسفی خواستن و میل و رغبت و اشتها، اوصافی هستند اضافی و ارتباطی و به دو طرف قائمند مانند خواهان و خواسته و دوست دارنده و دوست داشته شده و روشن است اگر دوست داشتنی امکان نداشت، دوست داشتن آن معنا نداشت و بالاخره همه اینگونه به درک نقص برمی گردد و اگر کمال امکان نداشت، نقص معنا نداشت.

2 - یعنی: «ما معیشت و زندگی مردم را در میانشان قسمت نمودیم (هر فرد متکفل بخشی از آن است) و برخی از ایشان را برتری دادیم تا بعضی از ایشان بعضی را تحت

تسخیر بیاورند (چنانکه هر یک از کارگر و کارفرما با موقع اختصاص خود، دیگری را مسخر دارد و همچنین رئیس و مرؤوس و موجر و مستاجر و خریدار و فروشنده)»، (سوره زخرف، آیه 32)

3 - یعنی: «انسان، هلوع (حریص) آفریده شده وقتی که به وی شر و ناگواری مس کرد (رسید) جزع و وقتی که خیری به او برسد، دیگران را منع می کند»، (سوره معارج، آیه 21)

شیعه در اسلام صفحه 136

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

نبوت محمد (ص)

نبوت محمد (ص)

آخرین پیغمبران خدا حضرت محمد (ص) می باشد که صاحب کتاب و شریعت است و مسلمانان به وی ایمان آورده اند. حضرت محمد (ص) 53 سال پیش از شروع تاریخ هجری و قمری در شهر مکه از حجاز در میان خانواده بنی هاشم از قریش که گرامیترین خانواده عربی شناخته می شد، تولد یافت.

پدر آن حضرت «عبد الله» و مادرش «آمنه» نام داشت و در همان اوایل کودکی، پدر و مادر را از دست داد و در کفالت جد پدری خود عبد المطلب قرار گرفت، بزودی عبد المطلب نیز بدرود زندگی گفت و عمویش ابو طالب به سرپرستی او قیام کرده او را به خانه خود آورد. آن حضرت در خانه عموی خود بزرگ شد و ضمنا پیش از بلوغ با عموی خود همراه مال التجاره به شام سفر کرد.

آن حضرت درس نخوانده بود و نوشتن یاد نگرفته بود ولی پس از بلوغ و رشد با عقل و ادب و امانت معروف شد و در نتیجه عقل و امانت یکی از بانوان قریش که به ثروت معروف بود او را سرپرست اموال خود قرار داد و اداره امر تجارت خود

را به او واگذار کرد. آن حضرت سفری دیگر نیز با مال التجاره به شام نمود و در اثر نبوغی که از خود نشان داد، سود فراوانی عاید گردید و دیری نگذشت که آن بانو پیشنهاد ازدواج به آن حضرت نمود و او نیز پذیرفت و پس از ازدواج که در 25 سالگی آن حضرت واقع شد تا سن چهل سالگی در همان حال بود و شهرت به سزایی در عقل و امانت پیدا کرد جز اینکه بت نپرستید (با اینکه مذهب معمولی عرب حجاز بت پرستی بود) و گاهی به خلوت رفته با خدا به راز و نیاز می پرداخت، تا در سن چهل سالگی که در «غار حراء» (غاری است در کوههای تهامه در نزدیکی مکه) خلوت کرده بود از جانب خدای متعال برای نبوت برگزیده شد و مأموریت تبلیغ یافت و اولین سوره قرآنی (سوره علق) بر وی نازل شد و همان روز به خانه خود مراجعت و در راه پسر عموی خود علی بن ابیطالب را دید و پس از بیان واقعه، علی علیه السلام به وی ایمان آورد و پس از ورود به منزل، همسرش نیز اسلام را پذیرفت.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اولین بار که گروه مردم را دعوت کرد با عکس العمل طاقت فرسا و دردناکی روبرو شد و ناچار پس از آن مدتی دعوت سری می کرد تا دوباره مأمور شد که خویشاوندان بسیار نزدیک خود را دعوت کند، ولی این دعوت نتیجه ای نداد و کسی از آنان جز علی بن ابیطالب به وی ایمان نیاورد (ولی طبق مدارکی که از ائمه اهل

بیت علیهم السلام نقل و به استناد اشعاری از ابو طالب در دست است شیعه معتقد است که وی به اسلام گرویده بود ولی چون یگانه حامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود ایمان خود را از مردم کتمان می فرمود تا قدرت ظاهری خود را پیش قریش حفظ کند) پس از آن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طبق مأموریت خدایی به دعوت علنی پرداخت شروع دعوت علنی توأم بود با شروع سخت ترین عکس العمل و دردناکترین آزارها و شکنجه ها از ناحیه اهل مکه نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مردمانی که تازه مسلمان شده بودند تا سختگیری قریش به جایی رسید که گروهی از مسلمانان خانه و زندگی خود را ترک نموده به حبشه مهاجرت کردند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عموی خود ابو طالب و خویشاوندان خود از بنی هاشم سه سال در شعب ابو طالب (حصاری بود در یکی از دره های مکه) در نهایت سختی و تنگی متحصن شدند و کسی با آنان معامله و معاشرت نمی کرد و قدرت بیرون آمدن نداشتند.

بت پرستان مکه با اینکه هر گونه فشار و شکنجه از زدن و کوبیدن و اهانت و استهزا و کار شکنی در حق وی روا می داشتند گاهی نیز برای اینکه او را از دعوت خود منصرف کنند از راه ملاطفت پیش آمده وعده مالهای گزاف و ریاست و سلطنت به وی می دادند ولی پیش آن حضرت وعده و وعید آنان مساوی بود و جز تشدید همت و تصمیم عزیمت نتیجه ای نمی بخشید. در

یکی از مراجعه هایی که به آن حضرت کرده و وعده مال گزاف و ریاست می دادند، آن حضرت به عنوان تمثیل به آنان فرمود: «اگر خورشید را در کف راست و ماه را در کف چپ من بگذارید، از فرمانبرداری خدای یگانه و انجام مأموریت خود روی بر نخواهم تافت» .

در حوالی سال دهم بعثت که آن حضرت از شعب ابیطالب بیرون آمد، کمی بعد از آن، ابو طالب عمو و یگانه حامی وی بدرود زندگی گفت و همچنین یگانه همسر با وفای وی در گذشت. دیگر برای آن حضرت هیچگونه امن جانی و پناهگاهی نبود و بالأخره بت پرستان مکه نقشه محرمانه ای برای کشتن وی طرح کرده شبانه خانه ای را از هر سوی به محاصره در آوردند که آخر شب ریخته در بستر خواب قطعه قطعه اش کنند.

ولی خدای متعال مطلعش ساخته به هجرت یثرب مأمورش کرد، آنگاه حضرت علی علیه السلام را در بستر خواب خود خوابانید شبانه به نگهداری خدایی از خانه بیرون آمد و از میان گروه دشمنان بگذشت و در چند فرسخی مکه به غاری پناهنده شود و پس از سه روز که دشمنان به هر سوی گشته و از دستگیری او نومید شده بودند، به مکه بازگشتند، از غار بیرون آمده راه یثرب را در پیش گرفت.

اهل یثرب که بزرگانشان پیش از آن به حضرت ایمان آورده و بیعت کرده بودند، مقدمش را آغوش باز پذیرفتند و جان و مال خودشان را در اختیارش گذاشتند.

آن حضرت برای اولین بار در شهر یثرب یک جامعه کوچک اسلامی تشکیل داده با طوایف یهود که در شهر و اطراف آن ساکن

بودند و همچنین با قبایل نیرومند عرب آن نواحی پیمانها بست و به نشر دعوت اسلامی قیام فرمود و شهر یثرب به «مدینه الرسول» معروف شد.

اسلام روز به روز به سوی توسعه و ترقی پیش می رفت و مسلمانانی که در مکه در چنگال بیدادگری قریش گرفتار بودند تدریجا خانه و زندگی خود را رها کرده، به مدینه مهاجرت نمودند و پروانه وار به دور شمع وجود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرد آمدند و «مهاجرین» نامیده شدند، چنانکه یاوران یثربی آن حضرت به «انصار» شهرت یافتند. اسلام با سرعت تمام پیشرفت می کرد ولی با این حال بت پرستان قریش و طوایف یهود حجاز از کار شکنی و ماجراجویی هیچگونه فروگذاری نمی کردند و به دستیاری گروه منافقین که در داخل جمعیت مسلمانان بودند و به هیچ سمت خاصی شناخته نمی شدند هر روز مصیبت تازه ای برای مسلمانان به وجود می آوردند، تا بالأخره کار به جنگ کشید و جنگهای بسیاری میان اسلام و وثنیت عرب و یهود اتفاق افتاد که در اغلب آنها پیروزی با لشگر اسلام بود. شماره این جنگها به هشتاد و چند جنگ بزرگ و کوچک می رسد و در همه جنگهای خونین بزرگ و بسیاری از جنگهای کوچک، گوی پیروزی به دست علی علیه السلام ربوده می شود و تنها کسی بود که هرگز در جنگی از آن همه جنگها پا به عقب نگذاشت و در همه این جنگها که در مدت ده سال پس از هجرت درگرفت از مسلمانان کمتر از دویست و از کفار کمتر از هزار تن کشته شده است.

در اثر فعالیت آن حضرت و فداکاریهای مهاجرین

و انصار در مدت ده سال پس از هجرت، اسلام، شبه جزیره عربستان را فرا گرفت و نامه های دعوتی به پادشاهان کشورهای دیگر مانند ایران و روم و مصر و حبشه نوشته شد.

آن حضرت در زی فقرا می زیست و به فقر افتخار (1) می کرد ولحظه ای از وقت خود را بیهوده نمی گذرانید بلکه وقت خود را سه بخش کرده بود: بخشی اختصاص به خدا داشت و با عبادت و یاد خدا می گذشت و بخشی به خود و اهل خانه و نیازمندیهای منزل می پرداخت و بخشی از آن مردم بود و در این بخش به نشر و تعلیم و معارف دینی و اداره امور جامعه اسلامی و اصلاح مفاسد آن و سعی در رفع حوایج مسلمین و تحکیم روابط داخلی و خارجی و سایر امور مربوطه می پرداخت. آن حضرت پس از ده سال اقامت در مدینه در اثر سمی که زنی یهودی در غذای وی خورانیده بود، نقاهت پیدا نمود و پس از چند روز رنجوری، رحلت فرمود و چنانکه در روایاتی وارد است، آخرین کلمه ای که از زبانش شنیده شد، توصیه بردگان و زنان بود.

پیغمبر اکرم (ص) و قرآن

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مانند سایر پیغمبران معجزه می خواستند و آن حضرت نیز وجود معجزه را در پیغمبران تأیید می کرد چنانکه در قرآن کریم بالصراحه تأیید شده است.

از آن حضرت معجزات بسیاری رسیده که نقل برخی از آنها قطعی و قابل اعتماد می باشد ولی معجزه باقیه آن حضرت که هم اکنون زنده است همانا «قرآن کریم» است که کتاب آسمانی اوست. قرآن کریم کتابی است آسمانی که به شش هزار و

چند صد آیه مشتمل است و به 114 سوره بزرگ و کوچک تقسیم می شود. آیات کریمه قرآنی در مدت 23 سال ایام بعثت و دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تدریجا نازل شده و کمتر از یک آیه تا یک سوره تمام، در حالات مختلف شب و روز، سفر و حضر و جنگ و صلح و روزهای سخت و لحظات آسودگی، وحی گردیده است.

قرآن کریم در آیات بسیاری با صراحت لهجه خود را معجزه معرفی می کند و عرب آن روز که به شهادت تاریخ به راقی ترین درجات فصاحت و بلاغت رسیده بود و در شیرینی زبان و روانی بیان پیشتازان میدان سخنوری شمرده می شدند به معارضه و مبارزه می طلبد و می گوید: اگر چنین می پندارید که قرآن کریم سخن بشر و ساخته خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم است یا از کسی یاد گرفته و تعلیم یافته، مانند او را (2) یا مانند ده سوره (3) و یا حتی یک سوره (4) از سوره های آن را بیاورند و از هر وسیله ممکن در این کار استفاده کنند، سخنوران نامی عرب پاسخی که در برابر این درخواست آماده کردند این بود که گفتند قرآن سحر است و از عهده ما بیرون می باشد (5). قرآن کریم تنها از راه فصاحت و بلاغت تحدی نمی کند و به معارضه نمی طلبد بلکه گاهی از جهت معنا نیز پیشنهاد معارضه می نماید و به نیروی فکری همه جن و انس تحدی می نماید، زیرا کتابی است که به برنامه کامل زندگی جهان انسانی مشتمل است و اگر به دقت کنجکاوی شود این برنامه وسیع و پهناور که

هر گوشه و کنار اعتقادات و اخلاق و اعمال بیرون از شمار انسانیت را فرا گرفته و به تمام دقایق و جزئیات آن رسیدگی می نماید، همانا «حق» قرار داده و آن را «دین حق» نامیده (اسلام دینی است که مقررات آن از حق و صلاح واقعی سر چشمه می گیرد نه از خواست و تمایل اکثریت مردم یا دلخواه یک فرد توانا و فرمانروا).

اساس این برنامه وسیع گرامیترین کلمه حق که ایمان به خدای یگانه باشد، قرار داده شد و همه اصول و معارف از توحید استنتاج گردیده است و از آن پس پسندیده ترین اخلاق انسانی از اصول معارف استنتاج و جزء برنامه شده است.

و از آن پس کلیات و جزئیات بیرون از شمار اعمال انسانی و اوضاع و احوال فردی و اجتماعی بشر، بررسی و وظایف مربوط به آنها که از یگانه پرستی سرچشمه می گیرد تنظیم گشته است.

در آیین اسلام ارتباط و اتصال میان اصول و فروع به نحوی است که هر حکم فرعی از هر باب باشد اگر تجزیه و تحلیل شود به همان کلمه توحید تنها بر می گردد و کلمه توحید نیز با ترکیب همان احکام و مقررات فرعی حاصل می شود.

البته گذشته از تنظیم نهایی، چنین آیین پهناوری با چنین وحدت و ارتباط حتی تنظیم فهرست ابتدایی آن نیز از نیروی عادی یک نفر از بهترین حقوقدانان جهان در حال عادی بیرون است چه برسد به کسی که در زمان ناچیزی در میان هزاران گرفتاری جانی و مالی و شخصی و عمومی و جنگهای خونین و کار شکنیهای خارجی و داخلی قرار گیرد و بالأخره در برابر جهانی تنها بیفتد.

گذشته از اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آموزگاری ندیده بود و خواند و نوشتن یاد نگرفته بود و پیش از دعوت (6) دو سوم زندگی خود را در میان قومی بسر برده بود که از فرهنگ عاری بودند و بویی از مدنیت و حضارت نشنیده بودند و در زمینی بی آب و علف و هوایی سوزان با پست ترین شرایط زندگی می کردند و هر روز زیر سلطه یکی از دول همجوار خود می رفتند.

گذشته از اینها قرآن کریم از راه دیگر، تحدی می کند و آن این است که این کتاب تدریجا با شرایطی کاملا مختلف و گوناگون از گرفتاری و آسودگی و جنگ و صلح و قدرت و ضعف و غیر آنها در مدت 23 سال نازل شده است، اگر از جانب خدا نبود و ساخته و پرداخته بشر بود، تناقض و تضاد بسیاری در آن پدید می آمد و ناگزیر آخر آن از اولش بهتر و مترقی تر بود چنانکه لازمه تکامل تدریجی بشر همین است و حال آنکه آیات مکی این کتاب با آیات مدنی آن یکنواخت می باشد و آخرش از اولش متفاوت نیست و کتابی است متشابه الاجزاء و در قدرت بیان حیرت انگیز خود به یک نسق (7) می باشد.

پی نوشتها

1در روایت مشهور می فرماید: «الفقر فخری»، (در مطالب این فصل به کتاب سیره ابن هشام، سیره حلبی، بحار، ج 6 و غیر آن مراجعه شود)

2چنانکه می فرماید: فلیأتوا بحدیث مثله ان کانوا صادقین

یعنی: «اگر راست می گویند سخنی مانند قرآن بیاورند»، (سوره طور، آیه 34)

3چنانکه می فرماید: ام یقولون افتراه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات و ادعوا من استطعتم من دون الله

یعنی: «بلکه می گویند: محمد قرآن را به خدا تهمت بسته، بگو بنا بر این، ده سوره افترایی مانند قرآن بیاورید و از هر که می توانید استمداد کنید»، (سوره هود، آیه 13)

4چنانکه می فرماید: ام یقولون افتراه قل فأتوا بسوره مثله

یعنی: «بلکه می گویند: قرآن دروغی است که به خدا بسته، بگو بنابر این، یک سوره مانند قرآن بیاورید»، (سوره یونس، آیه 38)

5چنانکه از یکی از سخنوران عرب نقل می کنند: فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذاالا قول البشر

یعنی: «(ولید پس از فکر بسیار، پشت به حق کرده و سرکشی نموده) گفت: این قرآن جز سحر (جذاب) نیست این قرآن جز سخن بشر نیست»، (سوره مدثر، آیه 24 و 25)

6چنانکه از زبان پیغمبر اکرم (ص) می فرماید: فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون

یعنی: «من در میان شما پیش از نبوت و نزول قرآن، عمری بوده و گذرانیده ام آیا تعقل نمی کنید؟» (سوره یونس، آیه 16)

و می فرماید: و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک یعنی: «تو پیش از نزول قرآن نوشته ای را نمی خواندی و به دست خود نمی نوشتی»، (سوره عنکبوت، آیه 48)

و باز می فرماید: و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله

یعنی: «و اگر از قرآنی که به بنده خودمان نازل کردیم در شک می باشید، یک سوره از شخصی که در شرایط وجود (نخواندن و ننوشتن و مربی ندیدن) مانند محمد باشد بیاورید تا معلوم شود که قرآن سخن خدا نیست»، (سوره بقره، آیه 23)

7چنانکه می فرماید: افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا.

یعنی: «آیا در قرآن تدبر نمی کنند؟ و اگر از

پیش غیر خدا بود در آن اختلاف بسیاری می یافتند»، (سوره نساء، آیه 82)

شیعه در اسلام صفحه 148

تألیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

مهدویت

بشارتهای ظهور (قرآن و حدیث)

ایمان به غیب

الذین یؤمنون بالغیب (1)

هسته مرکزی نبوات و ادیان حقه و ما به الامتیاز عمده مکتب انبیا و پیامبران از مکتبهای دیگر، ایمان به غیب است.

انبیا ربط عالم محسوس و شهادت را به عالم معقول و غیب بیان کرده و بشر را با عوالم غیب آشنا می سازند.

ایمان به غیب یعنی ایمان به امور و چیزهائی که از حواس ظاهری پنهان است، خواه ادراک آن با حواس باطنی و قوه عاقله ممکن باشد، مثل وجود خدا و صفات ثبوتیه و سلبیه او، و معاد و بهشت و دوزخ و فرشتگان. و خواه ممکن نباشد مثل حقیقت ذات و صفات خدا و حقیقت ملائکه و روح و خواه راجع به امور و حوادث گذشته و خواه مربوط به امور آینده باشد.

ایمان به خدا، ایمان به ملائکه، ایمان به عالم برزخ، ایمان به بهشت و جهنم و ایمان به وحی و آنچه پیغمبران از عوالم غیب و گذشته و آینده خبر داده اند همه ایمان به غیب است.

ایمان به غیب یا مستند به دلیل عقلی است یا به دلیل نقلی، و اگر مستند آن دلیل نقلی باشد باید آن غیب چیزی باشد که امتناع وجود یا وقوع آن از راه های خرد پسند معلوم نشده و وجود و وقوع آن را عقل احتمال بدهد.

وقتی عقل امکان وجود چیزی را تصدیق کرد یا بر اثبات امتناع آن راهی نیافت، با دلیل نقلی معتبر باور آن جایز بلکه به حکم عقل لازم است.

ادیان آسمانی شرط

قبول اعمال صالح را ایمان به غیب می دانند و تعدیل اخلاق و تکمیل و تکامل فضایل انسانی را وابسته به آن می شمارند. و اصولا دعوت پیغمبران و رهبران آسمانی در نفوسی تاثیر شایسته دارد که احتمال وجود عالم غیب و امور ماوراء این عالم محسوس را بدهند.

ایمان به ظهور مهدی و مصلح آخر الزمان نیز از جمله مطالب غیبی است که پیامبر اعظم اسلام از آن خبر داده و تصدیق او واجب است.

همانگونه که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر می داد احدی از مسلمانان در راستی گفتار و درستی اخبار آن حضرت شک و تردید نمی کرد و همه آن را می پذیرفتند اکنون هم مسلمانان و مؤمنان به نبوت آن حضرت همین باور و ایمان را دارند.

پیغمبر از حوادث عظیم تر و شگفت انگیزتر از ظهور حضرت مهدی علیه السلام خبر داد، مثل تکویر شمس، تفجیر دریاها، انکدار، انتثار ستارگان، تسییر کوه ها، انشقاق و انفطار آسمان، خروج دابه الارض و معاد و قیامت.

اینها همه خبر از غیب است و در قرآن پیشگویی و اخبار از حوادث آینده و چیزهای غیب بسیار است و ایمان به نزول وحی بر پیغمبر، با ایمان به این امور (اگر چه بطور اجمال باشد) انفکاک ندارد.

روزی خواهد آمد که این حوادث و انقلابات عجیبی که پیغمبر و قرآن از آن خبر داده اند واقع می شود و روزی هم چنانچه قرآن خبر داده و پیامبر و اوصیای آن حضرت در ضمن صدها روایات مژده داده اند مصلح آخر الزمان ظهور می کند و اسلام جهانگیر خواهد شد.

خبرهای غیبی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین

علیهم السلام از آینده از حد تواتر گذشته و معتبرترین مدارک و اسناد تاریخی بر آن دلالت دارد.

امروز از آغاز بعثت پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم باور کردن خبرهای غیبی آن حضرت آسان تر و منطقی تر است. زیرا در آن موقع هنوز گذشت زمان، صحت و درستی آن اخبار را تایید نکرده بود و هر چه ما به سوی عصر پیغمبر برگردیم و تاریخ را به سوی گذشته ورق بزنیم، زمینه این باور کمتر می شود، به عکس هر چه جلو بیائیم و تاریخ اسلام را از آغاز به سوی آینده آن ورق بزنیم، فکر و وجدان ما برای پذیرفتن این اخبار آماده تر و ایمان ما کامل تر می گردد. گذشت زمان و حوادث آینده روشن کرد که پیامبر اسلام، آینده را در روشنائی وحی پیش بینی کرده و می دیده و هر چه جلوتر آمدیم این روشنائی بیشتر شد.

آنگاه که این آیه را تلاوت می کرد

و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسوره من مثله و ادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها الناس و الحجاره اعدت للکافرین (2)

«اگر شما شک دارید در قرآنی که ما بر بنده خود (محمد) فرستادیم، پس یک سوره مثل آن را بیاورید، و گواهان خود را بجز خدا بخوانید اگر راست می گوئید و اگر این کار را نکردید که هرگز نمی توانید بکنید، طعن به قرآن نزنید و از آتشی که هیزمش مردم بدکار و سنگهای خارا و مهیا شده برای کافران است، بترسید» .

و آن زمان که می خواند:

لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل

هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا (3)

«اگر جن و انس متفق شوند و با پشتیبانی یکدیگر، کتابی مانند این قرآن بیاورند هرگز نخواهند توانست » . آن روز که صد و چهارده سوره قرآن را صد و چهارده معجزه جاودان اعلام می کرد و خبر می داد: هرگز مانند یکی از این سوره ها هم نتوانید بیاورید و جن و انس از آوردن بمانند قرآن ناتوانند.

آن روز که پیغمبر به مسلمانان می فرمود: شما کلمه توحید را بگوئید و خدای یگانه را بپرستید تا عرب تسلیم شما شود و گنج های کسری و قیصر به دست شما افتد و کشورها را فتح کنید.

آن روز که می فرمود: زمین برای من جمع شد و خاور تا باخترش را به من نشان دادند و ملک امت من به آنچه برایم جمع گردید، خواهد رسید.

آن روز که از فتح مکه، بیت المقدس، یمن، شام، عراق، مصر و ایران سخن می گفت، و آن روز که در مکه به مشرکین می فرمود: اجساد شما در «قلیب » افکنده می شود و از حال ابو سفیان خبر می داد که جنگ احزاب را بر پا می نماید.

در آن وقتی که از فتح خیبر به دست علی علیه السلام خبر می داد و ابوذر را از آینده اش با خبر می ساخت که تنها زندگی خواهی کرد و تنها از دنیا خواهی رفت.

آن زمان که پیش از جنگ بدر از کسانی که از سپاه کفار در بدر کشته می شوند اطلاع می داد و می فرمود: در اینجا فلانی کشته می شود و در این زمین فلانی، و یکایک کفاری را که در جنگ بدر کشته شدند نام برد.

در آن

زمان که به عمار می فرمود: تو را گروه باغی می کشند. و به دختر عزیز و گرامیش فاطمه علیهما السلام می فرمود: تو اول کسی هستی از اهل بیت من که به من ملحق خواهی شد. و به زنان خود می گفت: کدام یک از شما است که سگان حواب بر او بانگ زنند و سوار بر شتر گردد و در اطراف او خلق بسیار کشته شوند و به عایشه فرمود: نگاه کن تو آن زن نباشی. و طبق روایت بیهقی (4) به او فرمود: چگونه ای ای حمیرا آنگاه که سگان حواب بر تو بانگ زنند و تو چیزی را طلب می کنی که از آن بر کناری.

و به زبیر از جنگ جمل و طرفیت او با علی علیه السلام خبر داد.

آن روز که شهادت یافتن علی و حسن و حسین علیهم السلام را صریحا اعلام می فرمود، و در آن زمان که از جنگ علی با ناکثین و قاسطین و مارقین خبر می داد و قتل ذو الثدیه خارجی را در جنگ نهروان و خصوصیات و نشانی هایش را پیش بینی می کرد و از فتنه های بنی امیه و بنی الحکم و حکومت آنان شهادت اهل عذرا (حجر و اصحاب او) مردم را مسبوق می ساخت (5)

آن روزها مسلمانان همه این خبرهای غیبی را باور می کردند، چون پیغمبر خدا از آن خبر داده بود و چون ایمان به رسالت خبر دهنده داشتند و چون معنی قبول رسالت و نبوت، ایمان به صحت و درستی خبرهای پیامبر از غیب است، ولی هر چه اسلام جلوتر آمد و صفحات تاریخ ورق می خورد این خبرهای غیبی بیشتر توجه مردم را جلب کرد و آنهائی که کم باور بودند

هم باورشان زیاد و ایمانشان محکم و استوار گردید.

خطباء و بلغای عصر رسالت، از آوردن سوره ای مثل سوره های قرآن عاجز شدند و تا زمان ما که یک هزار و چهار صد سال از آغاز نزول قرآن گذشته و این همه دانشمندان سخنور و ادباء و بلغاء و سخندانان مشهور که در این چهارده قرن دنیا به خود دیده و اکنون در جهان از مسیحی ها و دشمنان اسلام از عرب های مسیحی و دیگران، سخن شناسان و سخنوران و فصحاء بسیار هستند، کسی نیست که بتواند حتی یک سوره مانند یکی از سوره های سه آیه ای قرآن را بیاورد. اعجاز قرآن و صدق این خبر غیبی از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آشکارترگشته، زیرا اگر امکان داشت با شدت دشمنی و خصومتی که با اسلام دارند، تاکنون صدها کتاب مانند قرآن تالیف شده بود. اگر امکان داشت دستگاههای استعماری مسیحی شرق و غرب و مؤسسات تبلیغی آنها و سایر دشمنان اسلام چنین موضوعی را در مسابقه گذارده و با تعیین ملیاردها جایزه آن را عملی می ساختند.

غزوه بدر جلو آمد و کسانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام برده بود، کشته شدند و اجسادشان را در «قلیب » افکندند، جنگ احزاب را ابوسفیان بر پا کرد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح کرد و به زودی مسلمانان بیت المقدس، شام، عراق، مصر، ایران و کشورهای دیگر را فتح نمودند.

خیبر به دست علی علیه السلام فتح شد. ابوذر در ربذه تنها از دنیا رفت. عمار را سپاه معاویه که همان فئه باغیه بودند کشتند. حجر

و اصحابش را به امر معاویه در عذراء دمشق شهید کردند. بعد از پیغمبر اول کس که از خاندان آن حضرت از دنیا رفت و به او ملحق شد فاطمه زهرا بود.

امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام به همان تفصیلی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود شهید شدند. علی علیه السلام با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد. و ذو الثدیه در جنگ نهروان کشته شد. عایشه جنگ جمل را بر پا کرد و در حواب سگان بر او بانگ کردند و خلق بسیاری را به کشتن داد. بنی امیه بر مردم تسلط و بنی الحکم سلطنت یافتند و اسلام روز سرخی را که پیغمبر اعظم خبر داده بود از ستم آنها دید.

این خبرهای غیبی و اخبار غیبی بسیار دیگر، به تدریج و مرور زمان واقع شد و علاوه بر اینها صدها خبر که وصی و جانشین و باب علم آن حضرت، علی علیه السلام و سایر ائمه از غیب دادند، مطابق واقع از آب در آمد.

بعد از این مقدمه می گوئیم ما می بینیم ده ها بلکه صدها از خبرهائی که پیغمبر از غیب داده به شهادت معتبرترین مدارک و شواهد تاریخی یکی پس از دیگری واقع شد که اگر یک شخص عادی هم فرضا یکدهم یا یکصدم این خبرها را داده بود، در صحت سایر اخبار او تردید نمی کردیم و باور می نمودیم، پس چگونه ممکن است در صحت اخبار آن حضرت از حوادث آخر الزمان و امتحانات شدید و آزمایشهائی که این امت در پیش دارد و منتهی به ظهور حضرت مهدی عصر علیه السلام می شود، تردید

داشته باشیم. باز هم به خاطر توجه بیشتر خواننده عزیز تکرار می کنیم: تعداد خبرهای غیبی آن حضرت بقدری زیاد است که راه یافتن شک در آنها برای کسی که از عقل و فکر مستقیم با بهره باشد عاده محال است و هر کس تواریخ اسلام را که مضبوط و محفوظ است مطالعه کند، این ادعا را تصدیق خواهد کرد.

با این وصف چرا ما در ظهور حضرت مهدی علیه السلام که پیغمبر اکرم و اوصیای محترم - صلوات الله علیهم - با تاکیدات بلیغ و در ضمن اخبار متواتر از آن خبر داده اند، شک و تردید داشته باشیم.

ایمان به این ظهور لازمه ایمان به نبوت پیغمبر، صحت و درستی خبرهای غیبی آن حضرت است و از آن جدا نیست.

آن مسلمانانی که در آغاز بعثت هنوز وقوع این خبرها را ندیده بودند، در صحت خبرهای پیغمبر از غیب تردید نمی کردند، چگونه ما با اینکه وقوع بسیاری از آنها را دیده و یا به نقل یقین آور شنیده ایم تردید کنیم.

حتی افرادی مانند معاویه و عمرو عاص، درستی این اخبار را نمی توانستند انکار کنند چرا ما که امروز علاوه بر اخبار پیغمبر صادق مصدق و اوصیای او، این شواهد قطع آور را نیز داریم، ایمان نداشته باشیم؟

مسلمانان صدر اول اسلام در خبر پیغمبر از نزول عیسی و ظهور مهدی علیهم السلام و فتن آخر الزمان شک نداشتند، و همه معتقد بودند و ایمان داشتند که این اخبار صد در صد مطابق واقع و حقیقت است بعد که مرور زمان و گذشت اعصار آنچه را پیامبر اعظم خبر داده بود بموقع و در وقت خود نشان داد، در صحت آن

قسمتی که باید در آینده های دیگر واقع شود شک و تردید هرگز راه نخواهد یافت.

اگر یک نفر به شما اطلاع بدهد که: فردا شخصی از فلان شهر با این علامات و نشانیها خواهد آمد و یک ماه دیگر ده نفر به این علامات وارد می شوند و پنج ماه دیگر پانصد نفر می آیند و یک سال دیگر هزار نفر می رسند و دو سال دیگر در آن شهر انقلاب می شود و حکومت تغییر می کند و بیست سال دیگر در آنجا جنگ روی می دهد و پنجاه سال دیگر زمامدار آنجا را می کشند و صد سال بعد ... و دویست سال بعد ...

شما این خبرها را هر چه تصدیق نمی کنید رد هم نمی نمائید، چون راه نفی احتمال صحت آن بر شما بسته است، تا فردا صبر می کنید اگر آن شخص اول با آن نشانیها و علامات آمد تعجب می کنید و احتمال صحت خبرهای دیگر نزد شما قوت می گیرد.

یک ماه بعد که آن ده نفر آمدند، احتمال شما تقریبا مبدل به قطع و یقین به درستی خبرهای او می شود.

خبر سوم که واقع شد دیگر یقین شما ثابت می شود. و بعد از خبر چهارم و پنجم اگر کسی صحت این اخبار را انکار نماید و وقوع آن را بعید شمارد او را غیر متعارف و شکاک می شناسید.

پس هر چه خبرها بیشتر با واقع منطبق شود در خبر ششم و هفتم و هشتم و نهم و ...، یقین و ایمان شما قوت و ثباتش بیشتر می گردد.

اکنون می گوئیم پیغمبری که صادق و مصدق است و پیامبری او به معجزات و دلائل علمی و عقلی ثابت شده است، پیغمبری که ده ها و

صدها خبر او از غیب، صورت وقوع یافته و همچنین اوصیای او به خصوص علی بن ابیطالب علیه السلام به نقل کتب معتبر شیعه و اهل سنت، خبرهای بسیاری از غیب دادند و واقع شد. خبر داده اند که: اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز، خدا آن روز را آن قدر طولانی سازد تا مهدی ظهور کند و جهان را پر از عدل و داد سازد پس از آنکه از جور و ستم پر شده باشد. و خصوصیات و نشانه های این ظهور را نیز شرح دادند.

حال اگر کسی (پناه بر خدا) بگوید خبر پیغمبر و اوصیای او با واقع مطابق نیست یا تردید داشته باشد چه می کند با اقرار و اعتراف به نبوت و پیغمبری او و این همه معجزات و براهین علمی که نبوت آن حضرت را ثابت و محرز ساخته است؟

چه می کند با ایمانی که به نبوت پیامبر خاتم و نبوت سایر انبیاء دارد (چون پیغمبران دیگر نیز ظهور مصلح آخر الزمان را بشارت داده اند)؟

چه می کند با این همه خبرهائی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از غیب داده و به مرور زمان در این چهارده قرن واقع و صحت آن تایید شده است؟

و اگر بگوید: پیغمبر چنین خبری نداده دستش را می گیریم و به کتابخانه های اهل سنت و شیعه می بریم و می گوئیم: مراجعه کنید به این کتابها و مصادری که از هزار سال پیش تا حال تالیف شده، ببینید در چند مورد اخبار و روایات بقدر این مورد رسیده است؟!

آیا چند خبر معتبر برای باور شما کافی است؟

شما که مطالب عمده تاریخی را به نقل یک نفر مورخ قبول می کنید و حوادث مهم جهانی را

به گفته یک خبرنگار که صد گونه غرض و مرض دارد می پذیرد در این مورد چند خبر صحیح و معتبر می خواهید تا باور کنید؟

اگر شخص منصفی باشید خواهید گفت: یک حدیث معتبر هم کفایت می کند و اگر قدری شکاک و دیر باور باشید می گوئید: اگر دو سه حدیث باشد بیشتر اسباب اطمینان می شود.

می گوئیم: حدیث معتبر از یک و دو و ده و پنجاه و صد، و بلکه هزار هم بیشتر است و در صدها کتاب معتبر حدیث و جوامع اخبار و تاریخ و رجال، ضبط و ثبت است.

پس با توجه و دقت و تامل در آنچه گفته شد هیچگونه شبهه و تردیدی باقی نمی ماند که در آخر الزمان بر حسب این احادیث و بشارات پیامبر اکرم و اوصیای مکرم او ظهور مصلح منتظر و مهدی موعود و کسی که دنیا را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد حتمی و واقع شدنی است.

مصلح جهان (6)

یکی از مسائل و اموری که فرق اسلام بر آن، اجتماع و اتفاق نموده اند، ظهور مهدی اهل بیت حضرت قائم آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - در آخر الزمان است که همه متفق الکلمه انتظار یک قیام روحانی جهانی و ظهور مصلحی (7) را می کشند که عدالت اجتماعی و نظام جهان را بر اساس ایمان به خدا و احکام دین اسلام برقرار سازد و دنیا را از چنگال ستمکاران و جباران نجات بخشد و پرچم عزیز اسلام را در تمام نقاط به اهتزاز در آورد.

همه چشم به راهند و انتظار دارند که شایسته ترین فرزندان پیغمبر قیام کرده، آئین توحید و

رسم برادری و مساوات اسلامی را زنده نموده بشر را از نعمت آسایش بهره مند سازد و موجبات تفرقه و محرومیت و ناکامی را از میان بردارد.

این وعده الهی است و تخلف پذیر نیست. دنیا به طرف آن عصر درخشان در حرکت است، سیر زمان، گردش دوران هر دم بشر را به چنین روزگاری نزدیک تر می سازد.

ایمان به ظهور حضرت مهدی - علیه الصلاه و السلام - و جهانگیر شدن دین اسلام به آیات متعددی از قرآن مجید و متواترترین روایات و قوی ترین اجماعات اتکاء و استناد دارد که هر مسلمان معتقد به قرآن و رسالت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم باید به این ظهور، ایمان راسخ و ثابت داشته باشد.

اساس استنادها

1 - آیات قرآن مجید

اگر چه در این مقاله تفصیل و شرح این مطالب ممکن نیست ولی برای توجه خوانندگان محترم تحت چهار عنوان: (1 - آیات قرآن مجید 2 - اجماع و اتفاق مسلمین 3 - روایات اهل سنت 4 - روایات شیعه بطور اختصار توضیحاتی می دهیم.

خداوند در قرآن مجید در آیات کریمه متعددی تشکیل یک حکومت جهانی اسلامی، بسط دین اسلام، غلبه آن بر کلیه ادیان، زمامداری صلحاء و ارباب لیاقت را وعده فرموده است که از آن جمله این آیات است:

و قاتلوهم حتی لا تکون فتنه و یکون الدین کله لله (8)

«با کافران جهاد کنید تا در زمین فتنه و فسادی نماند و آیین همه دین خدا گردد» .

هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله (9)

«او است خدائی که رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه

ادیان عالم او را تسلط و برتری دهد» .

یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره (10)

«کافران می خواهند که نور خدا را با نفس تیره و گفتار جاهلانه خود خاموش کنند ولی خدا نمی گذارد، تا آنکه نور خدا را به منتهای ظهور و حد اعلای کمال برساند» .

یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره (11).

«کافران می خواهند تا نور خدا را با گفتار باطل و طعن مسخره، خاموش کنند، البته خدا نور خود را تمام و کامل می کند» .

و یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین (12)

«و خدا می خواست که صدق سخنان حق را ثابت گردانده و ریشه کافران را از بیخ و بن برکند» .

و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا (13)

«بگو که حق آمد و باطل را نابود ساخت، که باطل خود لایق محو و نابودی است » .

و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون (14)

«ما بعد از تورات در زبور نوشتیم که البته بندگان نیکوکار من ملک زمین را وارث و متصرف خواهند شد» .

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض (15)

«خداوند وعده فرموده، به کسانی از شما که نیکوکار گردد در زمین خلافت دهد» .

و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون (16)

«همانا عهد ما درباره بندگانى كه به رسالت فرستاديم سبقت گرفته است كه البته آنها بر كافران فتح و پيروزى يابند و سپاهيان ما غالبند» .

انا لننصر رسلنا

و الذین آمنوا فی الحیاه الدنیا (17)

«ما البته رسولان خود و کسانی که ایمان آورند در حیات دنیا نصرت و ظفر می دهیم » .

کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز (18)

«خدا حتم گردانیده که البته من و رسولانم غالب می شویم که خداوند قوی و مقتدر است » .

و آیات دیگری که تاویل آنها هنگام ظهور حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه آشکار شود، دلالت دارند بر غلبه اسلام بر سایر ادیان و غلبه اهل حق بر اهل باطل و حتمی بودن غلبه انبیاء و اتمام نور خدا که این معانی بطور مطلق تا حال ظاهر نشده و این آیات تحقق آن را در آخر الزمان بشارت می دهد.

خداوند وعده داده که البته پیغمبران را غالب سازد و یاری کند و معلوم است که این نصرت و غلبه فقط نصرت و غلبه در آخرت نیست، برای اینکه می فرماید: فی الحیاه الدنیا و نصرت و غلبه انبیا بر قوم خودشان و پیشرفت کار آنها در عصر خودشان هم نیست، زیرا دعوت بسیاری از پیغمبران در قومشان اثر نبخشید بلکه بعضی از آنها کشته شدند.

این نصرت و غلبه، نصرت و غلبه مقصد و هدف و دعوت آنها است که بر طبق ظاهر آیات مقید به مرتبه ای نیست بلکه نصرت و غلبه مطلق است.

همچنین است اتمام نور، که معنی اینکه خدا نور خود را در مقابل آنهائی که می خواهند نور او را خاموش کنند و مانع از پیشرفت اسلام شوند تمام می گرداند این است که دین را جلو می برد و بر قلمرو اسلام می افزاید و اتمام آن وقتی است که اسلام تمام

جهان را بگیرد.

چنانکه معنی استخلاف و جانشینی مؤمنین در زمین و وارث شدن آنها زمین را نیز استخلاف در تمام زمین و وارث شدن کره ارض است که برای امام زمان و یاران و اصحاب آن حضرت حاصل می شود.

معنای غلبه حق بر باطل بطور اطلاق هم غیر از این نیست که به تمام معنی حق بر باطل پیروز شود و اگر از جهت حجت و برهان غالب باشد (با اینکه به این معنی همیشه غالب است) ولی در ظاهر غالب نباشد غلبه مطلق نیست و ظاهر این آیات غلبه مطلق است.

و اما آیه:

لیظهره علی الدین کله

که دلالتش بر غلبه اسلام واضح است.

و مؤید مستفاد از این آیات است روایاتی که در این خصوص از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است، مثل:

«لیدخلن هذا الدین علی ما دخل علیه اللیل »

«البته این دین در هر کجا که شب داخل شده باشد داخل می شود» .

و شاید نکته اینکه فرمود: «علی ما دخل علیه اللیل » و نفرمود: «علی ما دخل علیه الیوم او الشمس » تشبیه دین به آفتاب باشد که همانطور که روز آفتاب در هر کجا که شب رفته باشد وارد می شود، خورشید عالمتاب اسلام نیز به تمام اماکن پرتو افکن خواهد شد و تاریکی کفر و شرک و ضلالت را نابود خواهد ساخت، همانطور که آفتاب، تاریکی شب را از میان می برد.

2 - اجماع مسلمین

اگر مقصود از اجماع و اتفاق، شیعه باشد که محتاج به ذکر نیست و همه می دانند که از ضروریات مذهب امامیه ظهور قائم آل محمد فرزند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

است. و اگر مقصود اتفاق عامه مسلمین (از شیعه و سنی) باشد برای اثبات آن، عبارت یکی از متتبع ترین علمای اهل سنت، علامه معتزله ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (طبع مصر، ج 2، ص 535) کافی است که می گوید:

«قد وقع اتفاق الفریقین من المسلمین اجمعین علی ان الدنیا و التکلیف لا ینقضی الا علیه »

«اتفاق سنی و شیعه بر این است که دنیا و تکلیف، منقضی و تمام نشود مگر بر آن حضرت - یعنی بعد از ظهور آن حضرت -» (19).

کسانی که در تاریخ تتبع دارند می دانند که ظهور مصلح منتظر و مهدی آل محمد - علیه الصلاه و السلام - آن چنان مورد اتفاق و مسلم نزد تمام مسلمین بوده که از همان قرن اول هجری تا حال در مقام رد ادعای افرادی که ادعای مهدویت کردند یا این ادعاء را به آنها نسبت دادند، اصل ظهور قائم آل محمد علیه السلام را کسی انکار نکرد، زیرا بر خلاف اجماع مسلمین و انکار اخبار قطعی صادر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. بلکه در مقام رد آنها به فاقد بودن اوصاف و علاماتی که برای مهدی موعود در اخبار و احادیث مذکور است استناد می جستند.

چنانچه چهار نفر از بزرگان علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت، ابن حجر شافعی مؤلف «القول المختصر» و ابو السرور احمد بن ضیاء الحنفی و محمد بن احمد مالکی و یحیی بن محمد حنبلی در جواب استفتائی که از ایشان شده و در باب 13 از کتاب «البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان » عین فتاوای آنها را نقل کرده، همین

روش را انتخاب نموده و به صحت اصل ظهور مهدی در آخر الزمان و اینکه عالم را پر از عدل و داد کند و عیسی به آن حضرت اقتدا نماید و اوصاف دیگر آن حضرت، رسما فتوای محکم و مستدل و قاطع داده اند حتی شاعر بنی امیه حکیم بن عیاش کلبی نیز در رد نسبتی که به جناب زید بن علی بدون رضایت آن جناب داده شده بود (و او را مهدی خوانده بودند) گفته:

«و لم ار مهدیا علی الجذع یصلب » (20)

مقصودش این است که آن مهدی که ظهور می کند مستولی بر ممالک و فاتح کشورها می گردد و عدل و داد را بسط می دهد، پس چگونه ممکن است جناب زید که مصلوب شد مهدی باشد.

3 - احادیث اهل سنت

حدثین بزرگ اهل سنت که ذکر اسامی و کتب و مصنفات ایشان در این مقال سخن را طولانی می سازد، احادیث راجع به ظهور حضرت مهدی را تخریج نموده اند و از جماعتی از صحابه (21) و جمع کثیری از تابعین راجع به ظهور آن حضرت روایات بسیاری نقل کرده اند و بعضی از ایشان در تخریج این احادیث کتاب خاص نوشته اند و گروه بسیاری از آنان تواتر (22) این روایات را صریحا تصدیق کرده اند و به آنچه در کلمات بسیاری از ایشان تصریح شده این است که نه فقط اصل ظهور مهدی علیه السلام به روایات متواتر از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و قطعی است، بلکه به تواتر ثابت است که آن حضرت زمین را پر از عدل و داد کند و عیسی از آسمان نزول کرده به آن حضرت اقتدا نماید و

تمام جهان را فتح کرده و احکام قرآن را نشر دهد.

علاوه بر این، بسیاری از محققین علمای عامه در اشعار و قصاید یا کتب و تصنیفاتشان ایمان خود را به اینکه حضرت مهدی علیه السلام همان یگانه فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است اظهار داشته اند، که ما در کتاب «منتخب الاثر» در باب اول از فصل سوم تصریحاتی از بیش از شصت نفر علمای اهل سنت راجع به ولادت یا غیبت و امامت آن حضرت را ضبط کرده ایم و هر منصفی مجموع این اعترافات را ملاحظه کند برایش جای شبهه باقی نخواهد ماند.

4 - روایت و اخبار شیعه

بطور کلی احادیثی که از طرق شیعه روایت شده معتبرترین روایات است زیرا از عصر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا به حال کتابت حدیث، ضبط و حفظ و روایات در بین ایشان منقطع نشده و هم اکنون بعضی از کتبی که در نیمه اول و دوم هجرت نوشته اند موجود و محل مراجعه است و اولین کتاب ایشان همان کتابی است که به املای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خط امیر المؤمنین علی علیه السلام می باشد و در اخبار مکرر دیده می شود که ائمه علیهم السلام در نقل احادیث و بیان احکام به آن استناد می جستند.

روایات شیعه با روایات دیگران فرق دیگر نیز دارد و آن این است که روایات شیعه از ائمه اهل بیت علیهم السلام که علم و زهد و تقوی و فضیلت ایشان نزد فریقین مسلم است، اخذ شده و به مقتضای «اهل البیت ادری بما فی البیت » طبعا نقل آنها محکم تر و از اشتباه دور است. و

بالاخره سومین جهتی که روایات شیعه را در بالاترین درجه اعتبار قرار داده و در حقیقت پشتوانه این روایات است، احادیث متواتر ثقلین و احادیث سفینه و احادیث امان و روایات دیگری است که امت را ارجاع به ائمه معصومین از اهل بیت که اعدال قرآن مجید هستند نموده و قول ایشان را حجت و اخذ از ایشان را امان از ضلالت معرفی کرده و دلالت بر خالی نبودن زمان از وجود امام معصوم از اهل بیت دارد. بنابراین احادیث که از ائمه طاهرین صادر شده از راه بنای عقلا بر احتجاج و عمل به خبر واحد در اعلی درجه اعتبار است، زیرا اختصاص و ارتباطی را که ائمه طاهرین علیهم السلام با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشته اند احدی از صحابه و تابعین نداشتند و از طریق حدیث متواتر ثقلین شرعا نفس اقوال و گفته های ایشان ماخذ و مستند است و بر امت مراجعه و اخذ از ایشان که از قرآن جدا نمی شوند و معصومند، فرض و واجب می باشد.

بعد از بیان این مقدمه کوتاه (که در کتابی که در بیان وجوب پیروی از اهل بیت و اخذ علم از ائمه علیهم السلام نگاشته ایم شرح و تفصیل آن را داده ایم) می گوئیم.

از طرق شیعه راجع به ظهور حضرت ولی عصر قائم آل محمد - عجل الله تعالی فرجه - معتبرترین روایات در کتب مشایخ و محدثین ایشان که از همان قرن اول هجرت تا به حال تالیف شده، موجود است مانند روایات کتب اصولی که پیش از ولادت حضرت قائم تالیف شده مثل کتاب مشیخه حسن بن محبوب (متوفی 224) و کتاب

سلیم بن قیس (متوفی 70 یا 90).

روایاتی که بسیاری از آنها به تنهایی برای اثبات امامت امام زمان، یگانه فرزند عزیز و گرامی امام حسن عسکری علیه السلام کافی و قطع آور است. روایاتی که از لحاظ پیشگوئیهائی که در آنها شده و وقوع یافته، از معجزات اولیای دین، و اخبار آنان از مغیبات شمرده می شود. روایاتی که در آنها خصوصیات این ظهور و شرایط و علامات آن بطور واضح بیان شده است. این روایات، فوق تواتر بوده و احصای آن جز برای اشخاصی که تتبع و احاطه کامل داشته باشند، ممکن نیست.

خوانندگان عزیز ! این سخنان حرف و ادعاء نیست بلکه بیان حقیقت و روح واقع است، علاوه بر تمام جوامع حدیث، صدها کتاب و مصنفات محدثین بزرگ ایشان در خصوص موضوع، دلیل و برهان این سخنان است.

مانند کتاب «المهدی » تالیف عیسی بن مهران مستعطف از بزرگان قرن سوم، کتاب قائم و غیبت فضل بن شاذان و غیبت عبد الله بن جعفر حمیری از اکابر قرن سوم، کتاب غیبت و ذکر القائم تالیف ابن اخی طاهر (متوفی 358) کتاب غیبت محمد بن قاسم بغدادی معاصر ابن همام (متوفی 333)، اخبار القائم علان رازی کلینی دائی کلینی معروف (متوفی 339)، اخبار المهدی تالیف جلودی (متوفی 332)، غیبت نعمانی از اعلام قرن چهارم، غیبت حسن بن حمزه مرعشی (متوفی 358)، دلائل خروج القائم تالیف ابن علی حسن بن محمد صفاری بصری از اعلام قرن سوم، کتاب ذکر القائم من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تالیف احمد بن رمیح المروزی، اخبار القاء تالیف ابن علی احمد بن محمد الجرجانی از قدمای محدثین، الشفاء و

الجلاء احمد بن علی رازی، ترتیب الدوله تالیف احمد بن حسین مهرانی، کمال الدین، کتاب غیبت کبیر تالیف صدوق (متوفی 381)، غیبت ابن جنید (متوفی 381)، غیبت مفید (متوفی 413)، غیبت سید مرتضی (متوفی 436)، غیبت شیخ طوسی (متوفی 460)، التاج الشرفی تالیف اسعد آبادی معاصر سید مرتضی، کتاب ما نزل من القرآن فی صاحب الزمان، تالیف عبد الله بن عیاش (متوفی 401)، فرج کبیر، تالیف محمد بن هبه الله طرابلسی شاگرد شیخ طوسی، برکات القائم، و تکمیل الایمان، بغیه الطالب، تبصره الاولیاء و کفایه المهدی، اخبار القائم، اخبار ظهور المهدی، الحجه البالغه، تثبیت الاقران، حجه الخصام، الدر المقصود و اثبات الحجه، اتمام الحجه، اثبات وجود القائم، مولد القائم، الحجه فیما نزل فی الحجه، الذخیره فی المحشر، السلطان المفرج عن الایمان، سرور اهل الایمان، جنی الجنتین، سیزدهم بحار، غیبت عوالم و صدها کتاب دیگر که ذکر نام آنها و اسمای مؤلفین موجب کمال تطویل خواهد شد.

و فقط بعضی مواردی را که این روایات به تواتر قطعی راجع به اوصاف حضرت مهدی علیه السلام و علائم ظهور آن جناب بر آن دلالت دارد، فهرست وار یادآور می شویم و بحث و توضیحات لازم در اطراف هر یک از این موارد را به موقع و فرصت دیگر موکول می کنیم (23)

در خاتمه یاد آور می شویم که دلائل دیگری از عقل و نقل بر وجود امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - نیز اقامه شده که ما در این مقاله در صدد بیان آن نبوده ایم و اجمالا همه آن ادله عقلی و نقلی که در امامت عامه دلالت دارند بر لزوم وجود امام معصوم در تمام اعصار و وجوب معرفت امام

و اینکه زمین خالی از وجود حجت نمی ماند که:

«لو بقیت الارض بغیر حجه لساخت باهلها»

«اگر زمین بدون حجت بماند اهل خود را فرو خواهد برد» .

بر وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام و امامت آن حضرت نیز دلالت دارند و اگر در مقام استدلال فقط همان براهین امامت عامه را مستند قرار دهیم، در اثبات امام عصر - ارواحنا فداه - و بقای آن حضرت در پشت پرده غیبت کافی خواهد بود.

پی نوشتها

1 - سوره بقره، آیه 3.

2 - سوره بقره، آیه 23 - 24.

3 - سوره اسراء، آیه 88.

4 - المحاسن و المساوی، ج 1، ص 76.

5 - یکی از خبرهای مسلم پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم از غیب که در کتابهائی که دو سه قرن پیش از وقوع آن تالیف و منتشر شده، ضبط و ثبت گردیده، خبر آن حضرت است از ظهور آتشی در سرزمین حجاز بطوری که پرتو آن به شهرهای دور، مانند بصری شام برسد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این واقعه خبر داد و جمعی از صحابه آن را روایت کرده اند و در کتابهائی که در قرن سوم تالیف و انتشار یافت ضبط گردید مثل صحیح بخاری (متوفی 256)، صحیح مسلم (متوفی 261)، مسند احمد (متوفی 241)، مسند حاکم (متوفی 405)، و طبرانی (متوفی 360) و این آتش با نشانیهائی که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده بود در شب سیم جمادی الاخر سال 654 در نزدیکی شهر مدینه آشکار شد و از مسافت دور و چند روز راه

دیده می شد و مدت پنجاه و دو روز باقی ماند و در 27 رجب آن سال پایان پذیرفت (یعنی نزدیک چهار قرن بعد از مرگ بخاری و مسلم) که شرح آن در کتب تواریخ مذکور است مانند: «السیره النبویه » در حاشیه «السیره الحلبیه » تالیف سید احمد زینی، ج 3، ص 222، در «التذکره » قرطبی، ص 250. «الاذاعه »، ص 84 «الاشاعه »، ص 37. «تاریخ الخلفاء»، ص 309. و «صحیح مسلم »، ج 8، ص 180. «صحیح بخاری »، کتاب فتن، ج 4، ص 142. «وفاء الوفاء» تالیف سمهودی، ج 1، فصل 16، ص 152 - 139. «الفتوحات الاسلامیه »، ج 2، ص 62 - 67. «عمده الاخبار فی تاریخ مدینه المختار»، ص 125 - 127 و «فصل فی ظهور نار الحجار» .

6 - این مقاله در سالنامه معارف جعفری سال 81 - 1380، ص 60 - 73، چاپ شده است لازم به تذکر است که قسمتی از این مقاله و بعضی مقالات دیگر برای اینکه مطالب در این مجموعه تکرار نگردد، حذف شد. مع ذلک چون این مقالات بطور مستقل و در مناسبت های مختلف نگارش یافته و تصرف و حذف بیشتر باعث کوتاهی و نارسائی، بلکه تغییر اساس مقاله می شد از حذف بعضی از مطالب مکرر خود داری کردیم.

7 - مخفی نماند که ملل دیگر و معتقدین به ادیان معروف هم در اصل انتظار ظهور یک شخصیت روحانی برای اصلاح جهان و خاتمه دادن به ظلم و جنگ و فساد و خرابکاری و نجات ضعفاء و مظلومین، با مسلمانان همراه و متفقند و بشاراتی که در کتابهای آنها است منطبق به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می شود

که بعضی از فضلای معاصر آنها را استقصاء و استخراج نموده اند.

8 - سوره انفال، آیه 39.

9 - سوره توبه، آیه 33 و سوره فتح، آیه 28.

10 - سوره توبه، آیه 32.

11 - سوره صف، آیه 8.

12 - سوره انفال، آیه 7.

13 - سوره اسراء، آیه 81.

14 - سوره انبیاء، آیه 105.

15 - سوره نور، آیه 55.

16 - سوره غافر، آیه 51.

17 - سوره غافر، آیه 51.

18 - سوره مجادله، آیه 21.

19 - سخنان چهار نفر دیگر از علمای معروف اهل سنت را چون در یکی از فصلها و مقالات آینده نیز ذکر شده حذف کردیم به آن مقاله مراجعه شود.

20 - طبق روایاتی که ابن حجر عسقلانی شافعی در «الاصابه »، ج 1، ص 395. از «فوائد کواکبی » روایت کرده، حکیم بن عیاش نامبرده به سبب نفرین حضرت صادق علیه السلام به وضع عجیبی هلاک شد.

21 - قسمتهائی از این مقاله مانند اسامی صحابه و کتابهائی که در این باب، علمای اهل سنت تالیف کرده اند و نام کسانی که به تواتر این روایات تصریح نموده اند، چون در فصل های آینده این کتاب مذکور می شود حذف گردید.

22 - حدیث متواتر، حدیثی را گویند که راویان و کسانی که آن را نقل می کنند جمعی باشند که عاده اتفاق و تبانی آنها بر کذب ممکن نباشد.

23 - چون این خصائص در فصل «مشخصات و اوصاف مهدی علیه السلام » بیان شده برای اینکه تکرار نشود از این مقاله حذف کردیم و خواننده عزیز را به فصل مذکور رجوع می دهیم.

امامت و مهدویت ص 17

آیه الله

صافی گلپایگانی

مشخصات حضرت مهدی (عج)

مشخصات و اوصاف حضرت مهدی (عج)

مشخصات و اوصاف حضرت مهدی علیه السلام

تمام مخلوقات و ممکنات و انواع و اجناس و اشخاص مرکب می باشند از «ما به الاشتراک » و «ما به الامتیاز» به عبارت دیگر هر یک از افراد و اشخاص و انواع در عین حال که در بعضی اوصاف ذاتی یا عرضی یا اعتباری با افراد دیگر جهت اجتماع و اشتراک دارند دارای اوصاف و مشخصاتی نیز می باشند که به آن اوصاف از دیگران ممتاز و مشخص می شوند و این مساله ممیزات و مشخصات یکی از بزرگترین حکمتهای عالم آفرینش و از پایه های عمده بقای نظام جهان است.

ما به الاشتراک یا قدر مشترک، آن چیزی است که فرد یا افراد دیگر در آن شرکت دارند و ملاک صحت اطلاق یک مفهوم کلی و لفظ عام بر افراد کثیر است مانند انسان، مسلمان، ناطق، ضاحک ...

ما به الافتراق و الامتیاز، اوصاف و مشخصات حقیقی و عرضی و اعتباری است که افراد به ملاحظه آن از یکدیگر ممیز و بطور استقلال تحت ملاحظه و تصور واقع می شوند.

بدیهی است که مشخصات یک فرد بسیار و بلکه شاید قابل احصاءنباشد، ولی در مقام شناختن یک نوع یا یک فرد، باید طوری مشخصات او گفته شود که با توجه به آن مشخصات، آن فرد با فرد دیگر اشتباه نشود، مثلا در خصوصیات مسکن باید نام کشور، استان، شهرستان، بخش، نام خیابان، نام کوچه، شماره اطاق، و در خصوصیات اندام باید شکل، شمایل، قیافه رنگ چهره، نشانه های مو، ابرو، و قد و قامت، و در مشخصات نسبی و فامیلی، اسم پدر و مادر و اجداد (پدر بزرگها) و جدات (مادر بزرگها) و در مشخصات عملی، اقدامات اصلاحی،

جنگها، غزوات، معاهدات، کار و پیشه، مقامات، مواقف تاریخی، سلوک و وضع معاشرت، و در مشخصات علمی، روش فکری، ایمان، عقیده، نظرات اجتماعی و سیاسی و آرای دیگر، و در اوصاف اخلاقی، چگونگی صفات و خلق و خوی او از قبیل شجاعت، سخاوت، عفو، گذشت، تواضع و فروتنی، شکیبائی، عدل و سایر اوصاف و محامد اخلاقی و یا اضداد آنها باید ذکر شود.

هر چه این مشخصات روشن تر بیان شود فردی که مقصود شناساندن او است، بهتر شناخته می شود.

راجع به حضرت مهدی علیه السلام و اوصاف آن بزرگوار باید بدانیم که شناختن مشخصات آن حضرت از دو جهت اهمیت بخصوص دارد: یکی از نظر تکلیف زیرا شناختن امام شرعا و عقلا واجب است و به حکم حدیث معروف:

«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته الجاهلیه »

«هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، مرده است (همانند) مردن جاهلیت » .

و دیگر از جهت شناختن دروغ و باطل بودن دعاوی کسانی که به دروغ ادعای مهدویت کرده یا بنمایند، زیرا با ملاحظه این مشخصات، کذب و بطلان دعوای این افراد روشن و واضح می شود چون فاقد این صفات و خصائص بوده اند.

صفات و مشخصات حضرت مهدی علیه السلام که در احادیث و روایات ذکر شده مشخصاتی است که هر کس آن مشخصات را در نظر بگیرد هرگز آن حضرت را با افراد دیگر اشتباه نخواهد کرد و اگر دیده می شود پاره ای فریب خورده و دعوای مهدویت را از شیادانی پذیرفته اند، به دلیل غفلت یا بی اطلاعی از این مشخصات و خصائص بوده، و یا آنکه بعضی مشخصات را که تمام مشخص

نبوده و وصف عام آن حضرت و دیگران بوده، تمام مشخص شمرده و صاحبان وصف عام را با صاحب وصف خاص اشتباه کرده اند. بسیاری هم دانسته و عمدا این دعاوی را برای یک سلسله اغراض مادی و سیاسی و حب جاه و ریاست، به ظاهر پذیرفته و ترویج می نمایند.

و گرنه خصوصیات و اوصافی که برای آن حضرت بیان شده مشخصاتی است که جز بر آن شخص خاص و موصوف به آن صفات خاص (یعنی امام دوازدهم، یگانه فرزند امام حسن عسکری علیهما السلام) بر احدی از کسانی که ادعای مهدویت کرده اند قابل انطباق نیست و بطلان دعاوی آنها با توجه به این نشانیها و علامات مانند آفتاب آشکار و هویدا است.

علماء و دانشمندان متتبع و محیط به احادیث که وثاقت آنان موردتایید علم رجال و تراجم است، در کتابهای معتبر و مستند به نحو کافی و وافی این مشخصات را تعیین و توضیح داده اند که چون نقل آن احادیث در اینجا امکان پذیر نیست لذا ما فقط بر طبق احصای ناقص خودمان در کتاب «منتخب الاثر» قسمتی از این مشخصات را با ذکر عدد احادیث که بر هر یک از آنها دلالت دارد به عرض خوانندگان ارجمند می رسانیم.

1 - مهدی علیه السلام از خاندان و ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. «طبق 389 حدیث » .

2 - همنام و هم کنیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شبیه ترین مردم به آن حضرت است. «طبق 48 حدیث » .

3 - در صفت شمائل و قیافه آن حضرت. «21 حدیث » .

4 - از فرزندان امیر المؤمنین علیه

السلام است. «طبق 214 حدیث » .

5 - از فرزندان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است «طبق 192 حدیث » .

6 - از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام «طبق 107 حدیث » (1)

7 - از فرزندان حسین علیه السلام است «طبق 185 حدیث » .

8 - نهمین از فرزندان حسین علیه السلام است «طبق 148 حدیث » .

9 - از فرزندان زین العابدین علیه السلام است «طبق 185 حدیث » . - هفتمین از فرزندان حضرت باقر علیه السلام است «طبق 103 حدیث » .

11 - ششمین از فرزندان حضرت صادق علیه السلام است «طبق 99 حدیث » .

12 - پنجمین از فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام است «طبق 98 حدیث » .

13 - چهارمین از فرزندان حضرت رضا علیه السلام است «طبق 95 حدیث » .

14 - سومین از فرزندان امام محمد تقی علیه السلام است «طبق 60 حدیث » .

15 - جانشین جانشین امام علی نقی و پسر امام حسن عسکری علیهما السلام است «طبق 146 حدیث » .

16 - اسم پدرش حسن علیه السلام است «طبق 147 حدیث » .

17 - مادرش سیده کنیزان و بهترین ایشان است «طبق 9 حدیث » .

18 - دوازدهمین امام و خاتم ائمه است «طبق 136 حدیث » .

19 - دارای دو غیبت است (صغری و کبری) «طبق 10 حدیث » .

20 - غیبتش از بس طولانی خواهد شد که مردم ضعیف الایمان و کم معرفت، گرفتار شک و تردید می شوند «طبق 91 حدیث » .

21 - بسیار طویل العمر است «طبق 318 حدیث » .

22 - زمین را پر از عدل و داد کند بعد

از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد «طبق 123 حدیث » .

23 - مرور روزگار او را پیر نسازد و به سیمای جوانان باشد «طبق 8 حدیث » .

24 - ولادتش پنهان باشد «طبق 14 حدیث » .

25 - دشمنان خدا را می کشد و زمین را از شرک و ظلم و ستم و حکومت دیکتاتوران پاک و به تاویل جهاد کند «طبق 14 حدیث » .

26 - دین خدا را آشکار و اسلام را در تمام روی زمین گسترش دهد و فرمانروای روی زمین گردد و زمین را خدا به او زنده سازد «طبق 47 حدیث » .

27 - مردم را به هدایت و قرآن و سنت برگرداند «طبق 15 حدیث » .

28 - دارای سنتهائی از انبیاء است که از آن جمله غیبت است «طبق 23 حدیث » .

29 - با شمشیر قیام کند «طبق احادیث بسیار» .

30 - روش او روش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد «طبق 30 حدیث » .

31 - ظاهر نشود مگر بعد از آنکه مردم در امتحانات و آزمایشهای سخت واقع شوند «طبق 24 حدیث » .

32 - عیسی نازل شود و در نماز به آن حضرت اقتدا نماید «طبق 25 حدیث » .

33 - پیش از ظهورش بدعتها و ظلم و گناه و تجاهر به فسق و فجور، زنا، ربا، میگساری، قمار، رشوه، ترک امر به معروف و نهی از منکر و معاصی دیگر رایج شود، زنان مکشفه و در کارهای مردان شرکت کنند، طلاق بسیار و مجالس لهو و لعب و غنا و آوازهای مطرب علنی گردد.

«طبق 37 حدیث » . -

هنگام ظهورش منادی آسمانی به نام او و نام پدرش ندا کند که همه آن را بشنوند و ظهور آن حضرت را اعلام کند «طبق 27 حدیث » .

35 - پیش از ظهورش نرخها بالا رود و بیماریها زیاد شود و قحطی ظاهر و جنگهای بزرگ بر پا شود و خلق بسیار از میان بروند «طبق 23 حدیث » .

36 - پیش از ظهورش «نفس زکیه » و «یمانی » کشته شوند و در «بیدا» (که مکانی بین مکه و مدینه است) خسفی واقع شود و دجال و سفیانی خروج کنند و صاحب الزمان علیه السلام آنها را بکشد. «طبق احادیث باب 6 و 7 از فصل 6 و باب 9 و 10 از فصل 7» .

37 - برکات آسمان و زمین بعد از ظهورش ظاهر شود و زمین معمور آباد گردد و غیر خدا پرستش نشود و کارها آسان و خردها تکامل یابد «طبق احادیث باب 2 و 3 و 4 و 11 و 12 از فصل 7.

38 - سیصد و سیزده نفر اصحاب او در یک ساعت به محضرش حاضر شوند «طبق 25 حدیث » .

39 - ولادت و مشروح تفصیلات و تاریخ آن و بعضی از احوال مادر جلیله آن حضرت «طبق 214 حدیث » .

40 - شرح بعضی از معجزات او در زمان حیات پدر بزرگوارش و در غیبت صغری و غیبت کبری و نام جمع کثیری از کسانی که مشرف به نعمت دیدار و لقای آن حجت خدا شده اند «طبق باب 2 و 3 از فصل 3 و باب 1 و 2 از فصل 4 و باب 1 و 2 از فصل 5» .

بیش از این و به تفصیل هر کس خواسته باشد، از اوصاف حضرت مهدی علیه السلام اطلاع حاصل نماید می تواند به کتاب منتخب الاثر نگارنده و یا کتابهای مبسوط و مفصل و جامع محدثین بزرگ مانند صدوق، نعمانی، شیخ طوسی و مجلسی - رضوان اله علیهم اجمعین - رجوع نماید.

السلام علی المهدی الذی وعد الله به الامم (2)

شاید بعضی گمان کنند که ایمان و عقیده به ظهور حضرت مهدی منتظر - علیه الصلاه و السلام - اختصاص به شیعه دارد و مصادر و مدارک احادیث آن فقط کتابهای شیعه و روات آن همه از شیعیان هستند و از کثرت احادیث وارده از طرق اهل سنت و جماعت و تالیفات علماء و محدثین معروف ایشان در این موضوع بی اطلاع باشند. لذا ما در این مقاله بطور اختصار و بدون اینکه در مقام استقصاء باشیم، بشارتهای قرآن مجید و احادیث شریف و اسامی کسانی که از اهل سنت آن احادیث را روایت کرده اند و کتابهای ایشان را که این احادیث در آن ضبط است و تالیفات بخصوصی را که علمای عامه در این باب دارند، با مطالب دیگر که مناسب این موضوعات است در تحت چند عنوان می نگاریم.

آیات قرآن شریف و حضرت مهدی منتظر علیه السلام

از قرآن شریف آیات متعددی (3) به ظهور حضرت مهدی علیه السلام تفسیر و تاویل شده است مانند آیه:

لیستخلفنهم فی الارض (4).

و آیه:

لیظهره علی الدین کله

که جمعی از مفسرین مثل ابن عباس و سعید بن جبیر و سدی گفته اند که این وعده در وقت ظهور حضرت مهدی علیه السلام عملی خواهد شد (5)

و آیه:

و لقد کتبنا فی الزبور ... (6)

و آیه:

الذين يؤمنون بالغيب

(7)

و آیه:

و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ... (8)

و آیه:

و انه لعلم للساعه

که مقاتل بن سلیمان و اتباع او از مفسرین همه گفته اند در حق مهدی علیه السلام نازل شده است (9).

احادیث وارده در موضوع ظهور

احادیث در موضوع ظهور حضرت مهدی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - بسیار و در نهایت کثرت است شاید در کمتر مساله ای از مسائل اسلامی کثرت روایات به این حد باشد که بدیهی است رد یکدهم بلکه یکصدم این روایات خلاف ایمان و خلاف طریق عقلاء در قبول و اعتماد به اخبار ثقات است، خصوصا که قرائن و نشانیهائی در بعضی از این روایات است که قطع به صدور آنها حاصل می شود و شکی باقی نمی ماند.

در بین این احادیث، احادیث «عالیه الاسناد» و احادیثی که روایت آن موثق و ممدوح باشند زیاد است، چنانچه از تاریخ و تراجم و کتب حدیث استفاده می شود این اخبار در بین روات مشهور و راجع به مضامین و مفاد آنها از صحابه و تابعین توضیحات می خواسته اند و مضمون آنها را مسلم و حتمی الوقوع می دانستند و بعضی اصحاب مثل «حذیفه بن الیمان » در اینگونه احادیث اطلاع و تخصص بسیار داشته اند.

تواتر احادیث

جمع کثیری از مشایخ و حفاظ اهل سنت مانند صبان در اسعاف الراغبین (ب 2، ص 140، ط مصر، س 1312) و شبلنجی در نور الابصار (ص 155، ط مصر، س 1312) و شیخ عبد الحق در لمعات به نقلی که در حاشیه سنن ترمذی (ص 46، ج 2، ط دهلی) است، و ابی الحسین آبری به نقل صواعق (ص 99، ط مصر) و ابن حجر و سید احمد بن سید زینی دحلان مفتی شافعیه در الفتوحات الاسلامیه (ج 2، ص 211، ط مصر) و حافظ در

فتح الباری و شوکانی در التوضیح به نقل غایه المامول (ص 382، ج 5) و گنجی شافعی در البیان (ب 11)

و شیخ منصور علی ناصف در غایه المامول و استاد احمد محمد صدیق در ابراز الوهم المکنون و ابو الطیب در الاذاعه و ابو الحسن سحری و عبد الوهاب عبد اللطیف مدرس دانشکده شریعت در حاشیه صواعق، تصریح به تواتر روایات وارده درباره مهدی علیه السلام و صفات و علائم آن حضرت مثل اینکه زمین را پر از عدل و داد کند و از اهل بیت پیغمبر و اولاد فاطمه و فرزندان حسین است نموده اند و علامه شوکانی در خصوص تواتر این روایات کتابی به نام «التوضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر و الدجال و المسیح » تالیف کرده، و محمد بن جعفر الکتانی در «نظم المتناثر» می گوید: «الاحادیث الوارده فی المهدی المنتظر متواتره » وشیخ محمد زاهد کوثری در کتاب «نظره عابره » گفته است: «و اما تواتر احادیث المهدی و الدجال و المسیح فلیس بموضوع ریبه عند اهل العلم بالحدیث » .

و اسنوی در مناقب شافعی گفته: اخبار در ظهور مهدی و اینکه از اهل بیت پیغمبر است متواتر است.

4 - نام جمعی از صحابه که این احادیث را اهل سنت از آنها روایت کرده اند

1 - حضرت علی علیه السلام 2 - حضرت امام حسن علیه السلام 3 - حضرت امام حسین علیه السلام 4 - حضرت فاطمه علیها السلام 5 - عایشه، 6 - عبد الله بن مسعود، 7 - عبد الله بن عباس، 8 - عبد الله بن عمر، 9 - عبد الله بن عمرو، 10 - سلمان فارسی، 11 - ابو ایوب انصاری، 12 - ابو علی الهلالی، 13 - جابر بن عبد الله الانصاری، 14 - جابر بن سمره، 15

- ثوبان، 16 - ابو سعید الخدری، 17 - عبد الرحمن بن عوف، 18 - ابو سلمی، 19 - ابو هریره، 20 - انس بن مالک، 21 - عوف بن مالک، 22 - حذیفه بن الیمان، 23 - ابو لیلی الانصاری، 24 - جابر بن ماجد صدفی، 25 - عدی بن حاتم، 26 - طلحه بن عبید الله، 27 - قره بن ایاس مزنی، 28 - عبد الله بن الحارث بن جزء، 29 - ابو امامه، 30 - عمرو بن العاص، 31 - عمار بن یاسر، 32 - ابو الطفیل، 33 - ام سلمه، 34 - اویس ثقفی (10).

5 - نام مشاهیر علمای بزرگ اهل سنت، و کتابهای آنها که احادیث ظهور در آن تخریج شد

ه است

1 - مسند احمد، 2 - سنن ترمذی، 3 و 4 - کنز العمال و منتخب کنز العمال علی متقی هندی مکی، 5 - سنن ابی داود، 6 - سنن ابن ماجه، 7 - صحیح مسلم، 8 - صحیح بخاری، 9 - ینابیع الموده قندوزی، 10 - موده القربی همدانی، 11 - فراید السمطین حموینی شافعی، 12 و 13 - مناقب و مقتل خوارزمی، 14 - اربعین حافظ ابی الفوارس، 15 - مصابیح السنه بغوی، 16 - التاج الجامع الاصول شیخ منصور علی ناصف، 17 - صواعق ابن حجر، 18 - جواهر العقدین شریف سمهودی، 19 - سنن بیهقی، 20 - الجامع الصغیر سیوطی، 21 - جامع الاصول ابن اثیر، 22 - تیسیر الوصول ابن الدیبع شیبانی، 23 - المستدرک حاکم، 24 - معجم کبیر طبرانی، 25 - معجم اوسط طبرانی، 26 - معجم صغیر طبرانی، 27 - الدر

المنثور سیوطی، 28 - نور الابصار شبلنجی، 29 - اسعاف الراغبین صبان، 30 - مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعی، 31 - تاریخ اصفهان ابن منده، 32 و 33 - تاریخ اصفهان و حلیه الاولیاء حافظ ابی نعیم، 34 - تفسیر ثعلبی، 35 - عرایس ثعلبی، 36 - فردوس الاخبار دیلمی، 37 - ذخائر العقبی محب الدین طبری، 38 - تذکره الخواص سبط ابن الجوزی، 39 - فوائد الاخبار ابی بکر الاسکاف، 40 - شرح ابن ابی الحدید، 41 - غرائب نیشابوری، 42 - تفسیر فخر رازی، 43 - نظره عابره کوثری، 44 - البیان و التبیین جاحظ، 45 - الفتن نعیم تابعی، 46 - عوالی ابن حاتم، 47 - تلخیص خطیب، 48 - بدایع الزهور محمد بن احمد حنفی، 49 - الفصول المهمه ابن صباغ مالکی، 50 - تاریخ ابن عساکر، 51 - السیره الحلبیه علی بن برهان الدین حلبی، 52 - سنن ابی عمرو الدانی، 53 - سنن نسائی، 54 - الجمع بین الصحیحین عبدری، 55 - فضایل الصحابه قرطبی، 56 - تهذیب الآثار طبری، 57 - المتفق و المتفرق خطیب، 58 - تاریخ ابن الجوزی، 59 - الملاحم ابن منادی، 60 - فوائد ابی نعیم، 61 - اسد الغابه ابن اثیر، 62 - الاعلام بحکم عیسی علیه السلام سیوطی، 63 - الفتن ابی یحیی، 64 - کنوز الحقائق منادی، 65 - الفتن سلیلی، 66 - عقیده اهل الاسلام غماری، 67 - صحیح ابن حبان، 68 - مسند رویانی، 69 - مناقب ابن المغازلی، 70 - مقاتل الطالبیین ابی الفرج اصبهانی، 71 - الاتحاف بحب الاشراف شبراوی شافعی، 72 - غایه المامول منصور علی

ناصف، 73 - شرح سیره الرسول عبد الرحمن حنفی سهیلی، 74 - غریب الحدیث ابن قتیبه، 75 - سنن ابی عمرو المقری، 76 - التذکره عبد الوهاب شعرانی، 77 - الاشاعه برزنجی مدنی، 78 - الاذاعه سید محمد صدیق حسن، 79 - الاستیعاب ابن عبد البر، 80 - مسند ابی عوانه، 81 - مجمع الزواید هیثمی، 82 - لوامع الانوار البهیه سفارینی حنبلی، 83 - الهدیه الندیه سید مصطفی البکری، 84 - حجج الکرامه سید محمد صدیق، 85 - ابراز الوهم المکنون سید محمد صدیق، 86 - مسند ابی یعلی، 87 - افراد دار قطنی، 88 - المصنف بیهقی، 89 - الحربیات ابی الحسن الحربی، 90 - نظم المتناثر من الحدیث المتواتر محمد بن جعفر الکتانی، 91 - التصریح بما تواتر فی نزول المسیح شیخ محمد انور کشمیری، 92 - اقامه البرهان غماری، 93 - المنار ابن القیم، 94 - معجم البلدان یاقوت حموی، 95 - مقالید الکنوز احمد محمد شاکر، 96 - شرح الدیوان میبدی، 97 - مشکاه المصابیح خطیب تبریزی، 98 - مناقب الشافعی محمد بن الحسن الاسنوی، 99 - مسند بزار، 100 - دلائل النبوه بیهقی، 101 - جمع الجوامع سیوطی، 102 - تلخیص المستدرک ذهبی، 103 - الفتوح ابن اعثم کوفی، 104 - تلخیص المتشابه خطیب، 105 - شرح و رد السحرابی عبد السلام عمر الشبراوی، 106 - لوامع العقول کشخانوی و تقریبا جمیع کتب و جوامع حدیث.

کتابهائی که علمای اهل سنت در این موضوع تالیف کرده اند

1 - البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان، تالیف عالم شهیر ملا علی متقی (متوفای سنه 975).

2 - البیان فی اخبار صاحب الزمان، تالیف علامه گنجی شافعی (متوفای به سال 658).

3 - عقد الدرر فی اخبار الامام المنتظر، تالیف شیخ جمال الدین یوسف الدمشقی، یکی از اعلام قرن هفتم.

4 - مناقب المهدی علیه السلام تالیف حافظ ابی نعیم اصفهانی (متوفای قرن پنجم هجری).

5 - القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر، تالیف ابن حجر (متوفای 974).

6 - العرف الوردی فی اخبار المهدی، تالیف عالم شهیر سیوطی (متوفای 911).

7 - مهدی آل الرسول، تالیف علی بن سلطان محمد الهروی الحنفی نزیل مکه معظمه.

8 - فوائد الفکر فی ظهور المهدی المنتظر، تالیف شیخ مرعی.

9 - المشرب الوردی فی مذهب المهدی، تالیف علی القاری العالم الشهیر.

10 - فرائد فوائد الفکر فی الامام المهدی المنتظر، تالیف المقدسی.

11 - منظومه القطر الشهدی فی اوصاف المهدی، نظم شهاب الدین احمد خلیجی حلوانی شافعی.

12 - العطر الوردی بشرح قطر الشهدی، تالیف بلیسی.

13 - تلخیص البیان فی علامات مهدی آخر الزمان، تالیف ابن کمال پاشا حنفی (متوفای 940).

14 - ارشاد المستهدی فی نقل بعض الاحادیث و الآثار الوارده فی شان الامام المهدی، تالیف محمد علی حسین البکری المدنی.

15 - احادیث المهدی و اخبار المهدی، تالیف ابی بکر بن خثیمه.

16 - الاحادیث القاضیه بخروج المهدی، تالیف محمد بن اسماعیل امیر الیمانی (متوفای 751).

17 - الهديه النديه فيما جاء فى فضل الذات المهديه، تاليف ابى المعارف قطب الدين مصطفى بن كمال الدين على بن عبد القادر البكرى الدمشقى الحنفى (المتوفى 1162).

18 - الجواب المقنع المحرر فى الرد على من طغى و تبحر بدعوى انه عيسى او المهدى المنتظر، تاليف شيخ محمد حبيب الله بن مايابى الجكنى الشنقيطى المدنى.

19 - النظم الواضح

المبین، تالیف شیخ عبد القادر بن محمد سالم.

20 - احوال صاحب الزمان، تالیف شیخ سعد الدین حموی.

21 - اربعین حدیث فی المهدی، تالیف ابی العلاء همدانی (بنقل ذخائر العقبی، ص 136).

22 - تحدیق النظر فی اخبار المهدی المنتظر، تالیف محمد بن عبد العزیز بن مانع (مقدمه ینابیع الموده).

23 - تلخیص البیان فی اخبار مهدی آخر الزمان، تالیف علی متقی (متوفای 975).

24 - الرد علی من حکم و قضی ان المهدی جاء و مضی، تالیف ملا علی قاری (متوفای 1014).

25 - رساله فی المهدی در ضمن مجموعه ای تحت شماره 3758 در کتابخانه اسعد افندی سلیمانیه ترکیه.

26 - علامات المهدی، تالیف سیوطی.

27 - کتاب المهدی، تالیف ابی داود (این کتاب از کتب سنن ابی داود است و مکرر طبع شده).

28 - المهدی، تالیف شمس الدین ابن القیم الجوزیه (متوفای 751).

29 - المهدی الی ما ورد فی المهدی، تالیف شمس الدین محمد بن طولون.

30 - النجم الثاقب فی بیان ان المهدی من اولاد علی بن ابیطالب، در 78 صفحه در مکتبه لاله لی سلیمانیه به شماره 679.

31 - الهدیه المهدویه، تالیف ابو الرجاء محمد هندی. - الفواصم عن الفتن القواصم این کتاب را مؤلف آن مخصوص شرح حال مهدی علیه السلام تالیف کرده است (السیره الحلبیه، ص 227، ج 1).

راجع به ظهور مصلح آخر الزمان در میان اصحاب و تابعین در قرن اول هجرت و بعد از آن تا حال خلافی نبوده و همه بر ظهور آن حضرت اتفاق داشته و دارند و اگر کسی در صحت احادیث آن و صدور این بشارات از پیغمبر

اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تردید می کرد حمل بر عدم استقامت سلیقه یا بی اطلاعی می نمودند. و لذا تاکنون کسی مدعیان مهدویت را به انکار اصل ظهور حضرت مهدی علیه السلام رد نکرده، بلکه در اثبات بطلان ادعای آنها به واجد نبودن اوصاف و علاماتی که برای آن حضرت در احادیث ذکر شده استناد می نمایند.

سویدی می گوید:

«الذی اتفق علیه العلماء ان المهدی هو القائم فی آخر الوقت، و انه یملا الارض عدلا، و الاحادیث فیه و فی ظهوره کثیره » (11).

«آنچه علماء بر آن اتفاق دارند این است که مهدی آن کسی است که در آخر الزمان قیام فرماید و پر کند زمین را از عدل و داد و احادیث راجع به مهدی علیه السلام و ظهور او بسیار است » .

ابن ابی الحدید نیز در کلام که پیش از این نگاشته شد به این اتفاق تصریح کرده است.

ابن خلدون در مقدمه گوید:

«اعلم ان المشهور بین الکافه من اهل الاسلام علی ممر الاعصار انه لا بد فی آخر الزمان من ظهور جل من اهل البیت یؤید الدین و یظهر العدل و یتبعه المسلمون و یستولی علی الممالک الاسلامیه و یسمی بالمهدی » (12)

«مشهور بین تمام مسلمانان در مرور اعصار این است که چاره ای نیست در آخر الزمان از ظهور مردی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که دین را تایید و عدل را آشکار کند و مسلمانان از او پیروی نمایند و بر کشورهای اسلامی مسلط شود و نامیده شود به مهدی » .

شیخ علی ناصف گوید:

«فائده: اتضح مما سبق ان المهدی

المنتظر من هذه الامه الی ان قال - و علی هذا اهل السنه سلفا و خلفا» (13)

«از آنچه سبق بیان یافت روشن شد که مهدی منتظر از این امت است ... و اهل سنت از گذشتگان و آیندگان همه بر این عقیده بوده و هستند» .

علامه ابو الطیب در کتاب «الاذاعه لما کان و یکون بین یدی الساعه » گفته است که: مهدی در آخر الزمان ظاهر می شود، و انکار او گستاخی عظیم و لغزشی بزرگ است.

و همانند این سخنان را در کلمات دانشمندان متتبع و محقق اهل سنت فراوان توان یافت.

بعضی از صفات و علائم حضرت مهدی در کتب اهل سنت (14)

1 - مهدی موعود از عترت پیغمبر و از فرزندان فاطمه علیهم السلام است.

2 - مهدی موعود از فرزندان حسین علیه السلام است.

3 - حضرت مهدی جهان را پر از عدل و داد کند پس از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد.

4 - حضرت مهدی دارای دو غیبت است، یکی از آن دو غیبت طولانی می شود.

5 - مهدی خلیفه و رهبر و امام دوازدهم از ائمه اثنی عشر است که پیغمبر، امت را به امامت آنها بشارت داد و بر طبق روایات کثیر مسند احمد، صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابی داود و کتابهای معتبر دیگر اهل سنت، امامتشان ثابت است.

6 - حضرت مهدی علیه السلام بر تمام کشورها و شهرها مستولی می شود و لشکرهای کفر را هزیمت می دهد.

7 - دین اسلام و توحید به وسیله آن حضرت عالمگیر خواهد شد و در زمین کسی نماند مگر اینکه به توحید خدا گواهی دهد.

8 - در زمانش آن چنان مردم در نعمت

و وسعت خواهند بود که نظیر آن در هیچ عصری نبوده است.

9 - حضرت مهدی علیه السلام همنام و هم کنیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است.

10 - حضرت مهدی شبیه ترین مردم است به پیغمبر در خلق و خلق.

11 - مردم را به سنت و شریعت و ملت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر گرداند و کتاب و سنت را زنده سازد.

12 - پوشاک و خوراک آن حضرت در نهایت سادگی باشد.

13 - برکات زمین و آسمان در عصرش فراوان شود.

14 - علم و دانائی او به حلال و حرام از همه کس بیشتر باشد.

15 - نسبت به فقرا مهربان و بر عمال و مامورین سخت گیر باشد که بر مردم ستم نکنند.

16 - عیسی بن مریم علیه السلام فرود آید و در نماز به مهدی علیه السلام اقتدا کند.

17 - پیش از ظهور آن حضرت حوادث بزرگ و فتن عظیم و جنگهای عالمگیر اتفاق افتد که دو ثلث مردم تلف شوند.

18 - پیش از ظهور آن حضرت معاصی رایج شود، فروش خمر و قمار علنی شود، عفت و پاکدامنی در زنها کم شود، اسباب لهو و طرب و غنا ظاهر شود، ربا جزء معاملات رایج گردد (مؤسسات ربوی آشکار شود). زنها برهنه و نیم برهنه از خانه ها بیرون آیند و در امور و مشاغل مردها وارد شوند و مردها از آنها اطاعت کنند، احکام خدا و حدود معطل ماند و اجرا نشود، امر به معروف و نهی از منکر ترک شود بلکه امر به معروف و نهی از معروف

رایج گردد تا حدی که مردم منکر را معروف و معروف را منکر بدانند. زنها فاسد و جوانان بدکار شوند، کارها به نااهلان سپرده شود و چیزهای دیگر از این قبیل که شرحش فعلا میسور نیست.

هر کس بخواهد از این علائم و نشانیها (که خیلی بیش از اینها است) و همچنین راجع «به خسف بیداء»، «خروج سفیانی »، «دجال »، «یمانی »، «قتل نفس زکیه »، «کیفیت ظهور آن حضرت »، ندا و اعلامی که به ظهور می شود و سایر مطالب اطلاع پیدا کند باید به کتب مفصل رجوع نماید.

اسامی جمعی از علمای عامه که به ولادت و حیات آن حضرت اعتراف کرده اند

در کتاب منتخب الاثر فصل سوم، باب اول، جمع بسیاری از علمای اهل سنت را که قائل به امامت و حیات آن حضرت بوده اند ذکر کرده ایم که با آنچه بعدا به آن ملحق شده متجاوز از هفتاد نفر هستند.

کفر منکر مهدی علیه السلام

در کتاب فراید السمطین و کتاب البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان، ب 2 و کتاب الاشاعه، ص 112 و کتاب الاذاعه، ص 137 و کتاب التصریح، ص 442 و کتاب العرف الوردی فی اخبار المهدی، ج 2، ص 83 و بعض کتب دیگر از فوائد الاخبار ابی بکر اسکاف و از ابو بکر بن خیثمه در اخبار المهدی در حدیثی که سفارینی سند آن را مرضی دانسته و از سهیلی در شرح سیر از جابر بن عبد الله انصاری از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود:

«من انکر خروج المهدی فقد کفر»

«هر کس خروج مهدی را انکار نماید کافر گردیده » .

و در لفظ دیگر است که فرمود:

«من کذب بالمهدی فقد کفر»

«هر کس ظهور مهدی را دروغ بشمارد کافر گردیده » .

سفارینی در کتاب «لوامع » گفته است: ایمان به خروج مهدی واجب بوده و از عقائد اهل سنت و جماعت است.

مؤلف کتاب ارشاد المستهدی (15) در ص 53 می گوید: بپرهیز ای خردمند از هر شبهه و شکی در ظهور حضرت مهدی علیه السلام زیرا عقیده به ظهور آن حضرت اتمام ایمان به خدا، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه پیغمبر آورده و از آن خبر داده است می باشد و پیغمبر، صادق و

مصدق است و همچنین شبهه ای نداشته باش در اینکه مهدی موعود تا حال ظاهر نشده و هر کس این ادعا را کرد دروغگو و کذاب است به جهت اینکه علامات و نشانیهائی که در روایات شریف ذکر شده در آن اشخاص موجود نیست و ظهور مهدی و راه شناسائی او مشهور و روشن است و ظهور او پیش از نزول عیسی خواهد بود و اجتماع او با عیسی (بر حسب اخبار ثابت) امری ضروری و بدیهی است.

هر کس بخواهد بطور مبسوط اطلاع پیدا کند به کتابهائی که در این موضوع تالیف شده رجوع نماید، مقصود ما در این کتاب (ارشادالمستهدی) اثبات تواتر روایات ظهور آن حضرت به اختصار است.

در ص 52 می گوید: این احادیث (احادیث ظهور) و آثار را، عموم محدثین و غیر محدثین در کتابهایشان نقل کرده اند، و ایمان به ظهور مهدی - رضی الله عنه - (این تعبیر از ارشاد المستهدی است) مشهور و شایع در بین صحابه بوده و اصحاب این عقیده و ایمان را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخذ کرده اند و همچنین است آثار و مراسیلی که از تابعین رسیده زیرا آنها در اینگونه از مسائل به رای و از پیش خود چیزی نمی گفتند.

نتیجه ای که ما از این مقاله می خواهیم بگیریم این است که مساله ظهور حضرت مهدی منتظر موعود - ارواح العالمین له الفدا - که صاحب صفاء و علامات مذکور در روایات است، مورد اتفاق و اجماع مسلمین و احادیث وارد شده در این موضوع از طرق عامه به حد تواتر و مسلم و ثابت است و با ایمان به صدق

پیغمبر اکرم و تصدیق به نبوت آن حضرت و صحت آنچه از آن خبر داده، از اخبار غیبی است و شک در آن راه ندارد و ایمان به نبوت مستلزم ایمان به ظهور آن حضرت است و انفکاک این دو از یکدیگر جایز نیست.

آنچه توضیح داده شد، مبتنی بر اقوال علمای اهل سنت است و اگر کسی به کتب معتبر شیعه و روایات آنها از اهل بیت عصمت و طهارت به سندهائی که در نهایت اعتماد می باشد و به کتابهائی که از پیش از هزار سال پیش تا حال نوشته اند و احصای آنها دشوار، بلکه غیر ممکن است رجوع شود اطلاعات او در این موضوع جامع تر خواهد شد.

شیعه این روایات و احادیث را در کتبی که از عصر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شروع به تصنیف آنها کرده اند و در اصولی که در عصر ائمه علیهم السلام و پیش از ولادت حضرت مهدی و ولادت پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام تالیف نموده اند ضبط کرده اند که فی الواقع یکی از معجزات و اخبار غیبی، همین احادیث و روایات است. امید است خداوند متعال چشم عموم مسلمین را به زیارت آن جمال عدیم المثال روشن و منور فرموده و به انتظار آنها پایان بخشیده، تزلزل و اضطرابی را که در همه شؤون بشر طاهر شده به ظهور آن یگانه مصلح حقیقی مرتفع فرماید. فانه علی کل شی ء قدیر.

در انتظار یک آینده درخشان (16)

و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون (17)

دین اسلام دعوتش ایمان به خداوند یگانه و توحید خالص است و چناچه از اعتقادات و تعالیم اخلاقی،

قوانین حقوقی و کیفری، آداب کشور داری و حکومت و کلیه احکام و وظایفی که راجع به تمام نواحی فرد و جامعه مقرر نموده معلوم و آشکار است که هدفش متحد کردن جماعات و ملتها، برداشتن دیوارهای امتیازات و اعتبارات لغو و بی اثر، برقرار کردن توحید کلمه، همکاری و ارتباطی که ریشه و پایه آن کلمه توحید و ایمان و عقیده به آن است می باشد.

اسلام می خواهد تمام اختلافات و جدائیهائی را که به نامهای گوناگون پدید آمده به وسیله عقیده توحید از میان بردارد، اختلافات نژادی، اختلافات طبقاتی، اختلافات ملی و وطنی و جغرافیائی، اختلافات مسلکی و حزبی و زبانی همه باید از میان برود و سبب امتیاز و افتخار و اعتبار نباشد حتی باید اختلافات دینی هم کنار گذاشته شود و همه تسلیم فرمان خدا (که همان است) باشند.

اسلام برای بشر، رسیدن به چنین روزی را پیش بینی کرده و در حدودی که وظیفه تشریع است مقدمات آن را فراهم ساخته و عملی شدن آن را موکول به آماده شدن زمینه کامل آن نموده است.

ما می بینیم جریان اوضاع جهانی و پیشرفتهائی که نصیب بشر در ناحیه امور مادی و صناعی شده، و روابط نزدیکی که به واسطه وسائل ارتباط کنونی با هم پیدا کرده اند، همه را به یک اتحاد واقعی و همکاری صمیمانه روحانی و برادری حقیقی، بیشتر محتاج کرده و هر چه جلوتر برویم احساس این احتیاج بیشتر می شود.

امروز تمام ملل جهان به صورت یک واحد در آمده و همه افراد بشر نسبت به یکدیگر حکم همسایه بلکه اعضای یک خانواده را دارند، همچنان است که دو همسایه

یا اعضای یک خانواده اگر با هم اختلاف داشته باشند و هر کدام مسلک یا دین یا وطن یا زبان یا عادات جداگانه داشته و بخواهند از کومت بخصوص و روش و مکتب خاصی پیروی کنند، زندگی برای هر دو همسایه تلخ شده و باید همواره در جنگ و ستیز باشند، مردم دنیای امروز نیز چنین شده اند تا یک وحدت عقیده و وحدت رویه و هدف قوانین، عادات و آداب و نظامات بر قرار نشود آن هم بطوری که تمام جامعه های کوچک و بزرگ دنیا در آن برابر و مساوی باشند، اروپائی بر آفریقائی و شرقی، و غربی بر شرقی آقائی نداشته باشد، امنیت و آسایش واقعی حاصل نمی شود و همواره یک دسته محروم و یک طبقه برخوردار، یک دسته غالب، و یک جامعه مغلوب خواهد بود. باید این همه موجبات اختلاف و جدائی که در اثر ترقی فکر بشر، بی مایه بودن آنها معلوم شده ازمیان برود و آن جامعه محکم و حقیقت پرست صالحی که قرآن مجید وعده داده است وارث زمین بشود.

بدیهی است رسیدن بشر به چنین مقصد عالی آسایش بخش در گرو اسباب چندی است که از آن جمله وجود قوانین عادلانه، تعالیم اجتماعی، نظامات جزائی و حقوقی، برنامه های وسیع تعلیم و تربیت صحیح و عمران است که از آلایش اغراض افراد و طبقات پاک باشد، که تنها دین مقدس اسلام به حد اعلا این جهات را تامین و تضمین نموده است، و از جمله ترقی فکر بشر و توجه او به لزوم تشکیل چنان اجتماع عادل و درخشان در اثر فشار ظلم، طغیان، فراوانی نابکاری، فساد و عجز زمامداران از

اصلاح امور است.

و از آن جمله است وجود یک رهبر عالی مقام روحانی، یک رهبر پاک و منزه از احساسات حیوانی، خشم، شهوت، کبر، و غرور و خود خواهی. یک رهبری که فقط وابسته به خدا باشد و به همه ملتها، جمعیتها نژادها با چشم مهربانی و تساوی و برابری کامل نگاه کند که:

«لا فضل لعربی علی عجمی »

«هیچ فضیلت و برتری برای عربی، نسبت به عجمی نیست » .

و «الناس کلهم سواسیه کاسنان المشط »

«همه مردم همانند داندنه های شانه مساویند» .

و «الخلق کلهم عیال الله فاحبهم الی الله انفعهم لعیاله »

«همه مردم عیال خدایند پس محبوب ترین ایشان به خدا، سودمندترینشان بر عیال خدا است » .

رهبران دیگر که به این صفات آراسته نیستند و به این تعالیم آشنائی ندارند حتما نخواهند توانست چنین دنیائی را که افرادش تشنه یک حکومت عادلانه هستند اداره کنند و همه افراد بشر اعم از سیاه، سفید، آسیائی، اروپائی، آفریقائی و آمریکائی را یکسان ببینند و در حقوق عالی انسانی همه را شریک قرار دهند.

اینها عالی ترین همتشان استثمار یک دسته برای دسته دیگر و هضم یک جامعه در جامعه قوی تر و کوشش برای مصالح یک ملت است. این می خواهد آفریقائی بینوا و الجزائری آزاده روح را، با کشتارهای مهیب و تعذیبهای دلخراش غلام حلقه بگوش ملت دیگر کند و اگر یک لقمه نانی هم در دست او است از او ربوده و ذخائر طبیعی او را مالک باشد تا عیاشها و ثروتمندان کشورش را از خود راضی کند. آن دیگری هم می خواهد به نام طرفداری از ضعفاء و جنگ با استثمار و

استعمار، آزادی فردی را در عالم نابود سازد و بشر را از ابتدائی ترین حقوقش محروم و جامعه را به صورت یک ماشین جاندار بی اراده که پشت فرمان آن چند نفر بی وجدان خدا نشناس نشسته باشند در آورد. آن یکی دیگر هم تقویت اقلیت ها، جدائی انداختن میان ملل و تجزیه آنها را وسیله سلطه خود بر مردم ضعیف قرار می دهد.

این برنامه کار رهبران دنیا است و در گذشته و حال، وضع به همین منوال بوده و خواهد بود. این اشخاص هر چه هم بی غرض و بی هوا باشند فقط حفظ مصالح آن جامعه ای را که در آن وابسته هستند در نظر می گیرند و به مصالح جمعیتها و آزادی ملل دیگر چندان اهمیتی نمی دهد زیرا خود را برگزیده یک جامعه و منتسب به یک حزب و مسلک می شمارند، لذا نباید هم، از آنها انتظار دیگری داشت. امروز و فردا معرف کاردانی و لیاقت زمامداران علاقه مند به مصالح جامعه است، و به همین علت است که همواره اقویاء، ضعفاء را می بلعند و برای آنها حقوقی را که برای یک ملت قوی می شناسند، قائل نیستند وبه حساب نمی آورند و برای حفظ مصالح خود از روشن کردن آتش جنگهای وحشتناک پروائی ندارند.

اما رهبران آسمانی چون وابسته به جمعیت خاصی نبوده و خود را وابسته به خدا که خالق و رازق همه است می دانند هدفشان یک آسایش عام و آزادی وسیع و یک سازمان عالی الهی است که در سایه آن جامعه بشر مانند افراد یک خانواده زندگی کنند و سیاه پوست و سفید پوست با هم برادر شوند که البته پیروزی ایشان در این مقصد بسته به درجه حضور

خود افراد و آمادگی و ترقی سطح معلومات و رشد علمی و فکری آنان می باشد.

بطوری که در اخبار و احادیث پیش بینی شده و خبر داده اند، در آخر الزمان بر اثر ترقی علوم و فنون و توسعه روابط و نزدیک شدن ملل به یکدیگر و نیز در اثر جنگهای خانمان بر اندازی که دو ثلث بشر یا بیشتر نابود شوند و شیوع ظلم و بی اعتدالی و فساد و فحشاء (18)، وعجز زمامداران از اصلاح امور دنیا برای قبول حکومت عادلانه الهی و پیروی از یک رهبر صالح دینی و مذهبی یعنی حضرت مهدی موعود - علیه الصلاه و السلام - آماده می شود.

همچنان که شبه جزیره عربستان و وضع عمومی دنیا به علت فساد و خرابی دستگاهها و بی نظمیها و پریشانی فوق العاده ضعفاء برای ظهور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم آماده شد، همچنین در آخر الزمان، دنیا برای ظهور مصلح بزرگی که دوازدهمین جانشین آن حضرت و از فرزندان و اهل بیت او است آماده خواهد شد، اگر آن روز به واسطه بعد مسافتها و نبودن وسایل ارتباط و انحطاط سطح فکر مردم، رساندن همه ملل به این هدف عالی میسر نگشت ولی حتما ظهور دین اسلام دنیا را به این مقصد نزدیک ساخت و نمونه ای از آن وضع حکومت حق را، در صدر اسلام مخصوصا زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و زمان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و در استانهائی که امثال سلمان، حذیفه، عمار و مقداد حکومت داشتند بشر مشاهده کرد.

چهارده قرن پیش اگر برای رساندن ندای آزادی بخش قرآن:

تعالوا

الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله، و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله (19)

«بیائید از کلمه حق که بین ما و شما یکسان است پیروی کنیم که بجز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را به جای خدا تعظیم نکنیم » .

به گوش تمام ملل به زمانهای طولانی و فرصتهای زیاد احتیاج بود، امروز فاصله زمان و مکان از بین رفته و صدای یک دعوت نجات دهنده روحانی به گوش همه کس می رسد و بطور مسلم در آینده این وسایل کامل تر و بیشتر می شود.

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم زمینه را برای تحقق وعده ای که در قرآن مجید داده شد تا حدی که در عهده مقام تشریع و نبوت است فراهم ساخت و آماده شدن زمینه های دیگر را به گذشت زمان و تحولات شگرفی که اسلام برای جهان پیش بینی کرده واگذار فرمود و در ضمن بشارات قرآنی و اخبار متواتر صریح، ظهور مصلح آخر الزمان حضرت ولی عصر حجه بن الحسن - ارواح العالمین له الفداء - و توسعه دین اسلام در شرق و غرب را بطوری که احدی نماند مگر آنکه موحد و زبانش به کلمه طیبه توحید گویا شود وعده داد.

و به حدی این اخبار و بشارات راجع به ظهور آن حضرت و علائم و خصوصیات و جزئیات آن در کتب بزرگان علماء و مشایخ محدثین شیعه و سنی متواتر، قطعی، مشهور و معروف است که در امور اعتقادی و مذهبی جز چند

مورد، کثرت اخبار و روایات به این مقدار نیست و باید گفت که ایمان به رسالت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سایر اخبار غیبی آن حضرت با ایمان به وقوع این ظهور و عالم گیر شدن دین اسلام به توسط حضرت مهدی علیه السلام ملازم و توام است.

ما به بسیاری از امور مذهبی و خصوصیات بعضی مطالب اعتقادی معتقدیم (و باید هم معتقد باشیم) در حالی که در آن موارد بیشتر از چندحدیث صحیح نقل نشده است، پس به چنین مطلبی که عقل و شرع آن را تایید و تصدیق کرده و از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا حال مورد توجه علمای اسلام و مخرجین احادیث بوده و علاوه بر علمای شیعه جمعی از علمای عامه راجع به آن کتابهائی نوشته اند و متجاوز از هزار حدیث بر آن دلالت دارد و آیاتی از قرآن مجید به آن تفسیر شده، باید ایمان قوی تر و باور بیشتر داشته باشیم.

آری ما معتقدیم و یقین داریم که سر انجام اداره امور جهان در کف با کفایت صالح ترین افراد بشر قرار خواهد گرفت و بشریت از آسیب ظلم و ستم نجات یافته و از ترس فقر، پریشانی و نا امنی های گوناگون آزاد می شود. ما می دانیم که عالم به سوی یک آینده درخشان و یک تکامل روحانی و عقلانی و نظام مستحکم دینی و الهی، و یک عصر صلح و صفا و برادری و همکاری پیش می رود. به امید آن عصر نورانی با نشاط فراوان و دلی زنده پا بر جا ایستاده و انجام وظیفه می کنیم و روز نیمه شعبان را که روز تولد

آن مصلح بزرگ و نجات دهنده بشر است از اعیاد بسیار بزرگ دینی شمرده و همه ساله در چنین روزی با تجدید مراسم معمول از جشن و چراغانی، تقدیم مدح و ثنا و اظهار چاکری به آستان فرشته پاسبانش نشاط خود را تازه تر می سازیم و از خداوند متعال برای همه شیعیان و دوستان آن حضرت در تعظیم شعائر مذهبی و عمل به وظایف دینی توفیق مسئلت می نمائیم.

«عجل الله تعالی فرجه و سهل الله مخرجه و جعلنا من انصاره و اعوانه » .

پی نوشتها

1 - اینکه آن جناب از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام است برای این است که مادر مکرمه حضرت امام محمد باقر، فاطمه بنت امام حسن مجتبی علیه السلام است، پس حضرت باقر و امامان بعد از ایشان تا حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - همه از نسل حسن و حسین علیهما السلام می باشند.

2 - این مقاله در شماره 9، سال 2، مجله «نشریه مسجد اعظم »، ص 22 - 31 چاپ شده است.

3 - عالم متتبع سید هاشم بحرانی کتابی به نام «المحجه فیما نزل فی القائم الحجه » نگاشته که در آن بیش از صد آیه از آیات مفسر به آن حضرت را جمع آوری کرده است.

4 - ینابیع الموده، ص 426 و تفسیر غرائب القرآن نیشابوری.

5 - تفسیر فخر و السراج المنیر شربینی و البیان، ص 109 و نور الابصار، ص 153، ب 2.

6 - ینابیع الموده، ص 425.

7 - غرائب القرآن و تفسیر کبیر.

8 - شرح ابن الحدید، ج 4، ص 336.

9 - اسعاف الراغبین، ب 2، ص

141 - نور الابصار، ب 2، ص 153 - ینابیع الموده، ص 153 - البیان، ص 109.

10 - ظاهرا اوس است که نام چند تن از صحابه بوده اوس بن حذیفه، اوس بن ابی اوس ثقفی یا اوس بن اوس ثقفی، اوس بن عوف ثقفی ولی در بدایع الزهور راجع به نزول عیسی و اقتدای او به حضرت مهدی علیهما السلام اخراج حدیث به این لفظ کرده: قال اویس الثقفی: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

11 - سوائک الذهب ص 78.

12 - مقدمه ابن خلدون، ص 367.

13 - غایه المامول، ج 5، ص 362 و 381.

14 - در یکی از فصلهای این کتاب این مشخصات و علائم بطور جامع تر از مآخذ شیعه و اهل سنت نوشته و آنچه در اینجا نوشته می شود فقط قسمتی از علائم آن حضرت است که در کتب اهل سنت بیان شده است.

15 - کتاب ارشاد المستهدی در حلب طبع شده، یک نسخه آن را یکی از علمای حلب به نام شیخ عبد المتعالی سرمینی برای نویسنده اهداء کرده است.

16 - این مقاله در مجله مکتب انبیاء (دین در عصر دانش) شماره 2، ص 16 - 23 چاپ شده است.

17 - سوره انبیاء، آیه 105.

18 - راجع به فتن و حوادثی که در آخر الزمان اتفاق می افتد، محدثین بزرگ شیعه و سنی روایات کثیری در کتبی که از تاریخ تالیف بعضی از آنها یکهزار سال بیشتر گذشته و در دسترس ما است نقل کرده اند که در حقیقت باید این روایات را در ردیف معجزات حتمی و اخبار غیبی قرار دهد. هر

کسی تفصیل آنها را بخواهد، باید به آن کتابها مراجعه کند که از جمله، بی حجابی زنان، برهنه ظاهر شدن آنها، تسلط آنها بر مردها، طرف مشورت شدن آنها و مشارکت آنها با مردها در کارهای مردانه، مداخله آنها در اداره امور کشور، رواج و علنی شدن «می خواری » و «می فروشی »، ربا، زنا، قمار، استخفاف به نماز، ساختن آسمان خراشها و کاخهای بلند، به کار گماردن نا اهلان، تجاهر به معاصی، صرف اموال در راه های باطل (مثل پولهائی که در شب نشینی ها و کاباره ها در شب ژانویه یا شب های دیگر رسم شده خرج می کنند) و ستایش و تشویق از زنان بی عفت و بدکاره و خواننده و نوازنده، پیش افتادن کسانی که زنان را به فساد ترغیب می کنند، تعطیل شدن احکام الهی، و حدود و قوانین شرعی، حکم بر خلاف حکم خدا دادن، زیادی طلاق، منع از امر به معروف، تزیین مردها به طلا مثل انگشتر طلا، کثرت اولاد زنا و از جمله این علامات مرکزیت علمی شهر مذهبی قم و حجت شدن آن بر سایر بلاد و انتشار علوم دینی از این شهر، به سایر شهرستانها است.

19 - سوره آل عمران، آیه 64.

امامت و مهدویت صفحه 63

حضرت آیه الله صافی گلپایگانی

خصوصیات مصلح جهانی در روایات

خصوصیات این مصلح جهانی در روایات اسلامی که فریقین به نقل آنها پرداخته اند به شرح زیر بیان شده است:

1. از اهل بیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است 389 روایت

2. از فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است 214 روایت

3. از فرزندان فاطمه زهراعلیها السلام است 192روایت

4. نهمین فرزند از اولاد امام حسین علیه السلام است 148 روایت

5. از فرزندان

امام زین العابدین علیه السلام است 185 روایت

6. از فرزندان امام حسن عسکری علیه السلام است 146 روایت

7. دوازدهمین امام از ائمه اهل بیت علیهم السلام است 136 روایت

8. روایاتی که از ولادت او گزارش می دهد 214 روایت

9. عمر او طولانی خواهد بود 318 روایت

10. غیبت طولانی خواهد داشت 91 روایت

11. به هنگام ظهور او اسلام جهانگیر می شود27 روایت

12. زمین را پر از عدل و داد می کند 132 روایت

بنابر روایات فوق، وجود چنین مصلح جهانی در آینده تاریخ بشر از دیدگاه روایات اسلامی امری مسلم و غیر قابل تردید است؛ آنچه مورد اختلاف می باشد این است که آیا از مادر متولد شده و هم اکنون در قید حیات است، یا در آینده به دنیا خواهد آمد؟ شیعه و گروهی از محققان اهل سنت طرفدار رای نخست بوده و معتقدند که آن حضرت در سال 255هجری قمری از مادر متولد شده و هم اکنون در قید حیات است، ولی گروهی از اهل سنت می گویند وی در آینده متولد خواهد شد.

از آنجا که ما شیعیان معتقدیم آن حضرت در سال 255ق دیده به جهان گشوده و در قید حیات است، لذا لازم است در حد ظرفیت این نوشته، نکاتی را درباره غیبت و طول عمر آن حضرت متذکر گردیم.

منشور عقاید امامیه صفحه 175

استاد جعفر سبحانی

طول عمر حضرت

اصل صد و یکم

حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - در سال 255هجری قمری دیده به جهان گشوده است وبا این حساب، اکنون (سال 1418 ق) متجاوز از یازده قرن از عمر شریف آن حضرت می کذرد. قبول این عمر طولانی، باتوجه به قدرت گسترده خداوند، امر مشکلی نیست و در حقیقت، آنان که

طول عمر آن حضرت را مشکلی می شمارند، از قدرت نامتناهی الهی غفلت ورزیده اند: ‹‹و ما قدروا الله حق قدره›› (انعام/91). گذشته از این، در امتهای پیشین معمرین بسیاری وجود داشته اند، چنانکه قرآن دوران رسالت نوح علیه السلام را نهصد و پنجاه سال می شمرد (عنکبوت/14). همچنین در عصر ما دانش بشری می کوشد مشکل طول عمر را حل کند، و این می رساند که به اعتقاد دانشمندان، بشر شایستگی عمر طولانی را دارد، چیزی که هست موانعی از طولانی شدن آن جلوگیری می کند. براستی خدایی که قادر است، به تصریح قرآن، حضرت یونس را تا روز رستاخیز در شکم ماهی زنده بدارد (صافات/143 - 144)، آیا نمی تواند حجت بالغه خود را در روی زمین در پرتو برکات و الطاف خود عمر طولانی بخشد؟! پیداست که جواب مثبت است.

خدایی که جهان پاینده دارد تواند حجتی را زنده دارد

اصل صد و دوم

وقت ظهور آن حضرت بر کسی روشن نیست و این امر، از رازهایی است که، بسان برپایی رستاخیز، تنها بر خداوند مکشوف است. بنابر این، نباید ادعای کسانی را که مدعی آشنایی با وقت ظهور آن حضرت می باشند یا برای ظهور وقت مشخصی را تعیین می کنند، پذیرفت (کذب الوقاتون).

از تاریخ دقیق ظهور که بگذریم، باید گفت در روایات نشانه هایی کلی برای ظهور آن حضرت بیان شده است که خود به دو بخش علائم «حتمی» و «غیر حتمی» تقسیم می شود که تفصیل آن در کتب عقاید وحدیث آمده است.

منشور عقاید امامیه صفحه 180

استاد جعفر سبحانی

غیبت و ظهور

عقیده شیعه به غیبت و ظهور

ظهور مردی از خاندان رسالت، به منظور برپایی حکومت عدل جهانی، در آینده تاریخ بشر (آنگاه که جهان پر از ظلم و جور می گردد) یکی از مسلمات عقاید اسلامی است که جمهور مسلمانان بر آن اتفاق دارند و احادیثی که در این مورد نقل شده به حد تواتر می رسد. طبق محاسبه محققین، تعداد657 روایت در این باره وارد شده است، که از آن میان تنها به نقل یک حدیث از مسند احمد بن حنبل بسنده می کنیم.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی فیملاها عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا» (1): اگر از عمر جهان جز یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را به قدری طولانی می کند تا مردی از فرزندان من قیام نماید و دنیا را از عدل و قسط پر سازد، همان گونه که با جور و ستم پر شده است.

بنابر این قیام و

ظهور مردی از خاندان پیامبر در آخر الزمان مورد اتفاق عموم مسلمانان - از شیعه و سنی - است.

پی نوشتها

1. مسند احمد بن حنبل، 1/99 و3/17و 70.

منشور عقاید امامیه صفحه 174

استاد جعفر سبحانی

شیعه و اعتقاد به مهدویت

شیعه و اعتقاد به مهدویت

از نظر قرآن کریم، اولیای الهی بر دو نوعند: ولی ظاهر که مردم وی را می شناسند؛ و ولی غایب از انظار که مردم او را نمی شناسند، گرچه او در میان آنها بوده و از حال آنان با خبر است.

در سوره کهف، هر دو ولی یکجا بیان شده اند: یکی موسی بن عمران است، و دیگری مصاحب موقت او در سفر دریایی و زمینی که به نام خضر معروف است. این ولی الهی به گونه ای بود که حتی موسی با او آشنا نبود و تنها به راهنمایی خدا او را شناخت و از علمش بهره گرفت، چنانکه می فرماید: ‹‹فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا وعلمناه من لدنا علما× قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا›› (کهف/65 - 66): موسی و همراهش با بنده ای از بندگان ما (در لب دریا) آشنا شدند که وی را مشمول رحمت خود قرار داده و از جانب خویش به او علمی آموخته بودیم. موسی به وی گفت: آیا اجازه می دهی همراه تو باشم تا از علوم رشدآفرین خویش به من بیاموزی؟

قرآن سپس شرحی از کارهای مفید و سودمند آن ولی الهی به دست می دهد که کاملا پیداست مردم او را نمی شناخته ولی از آثار و برکات او بهره مند بوده اند. (1)

حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیز بسان مصاحب موسی، ولی ناشناخته ای است که در عین حال مبدء کارهای سودمندی برای امت می باشد. در این صورت، غیبت امام به معنی انفصال و جدایی او از جامعه نیست، بلکه او

- همان گونه که در روایات معصومین علیهم السلام نیز وارد شده - بسان خورشید در پشت ابر است که دیدگان آن را نمی بینند، اما به اهل زمین نور و گرمی می بخشد» . (2)

علاوه بر این، در طول تاریخ، گروه بسیاری از پاکدلان و پارسایان که شایستگی تشرف به حضور وی را داشته، به محضر آن حضرت رسیده و از او بهره گرفته و می گیرند، و از این طریق دیگران نیز از برکات وجود او بهره مند می شوند.

اصل نود و هشتم

روش متعارف در بین بشر این بوده و هست که فرمانروا و رهبر، بخشی از کارها را بدون واسطه انجام می دهد و بخش دیگر را نمایندگان او انجام می دهند. درست است که علل مختلف، سبب غیبت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - شده و بشر از دسترسی مستقیم به آن حضرت محروم است، ولی خوشبختانه راه بهره گیری از نمایندگان آن حضرت، که همان فقیهان عادل و پارسایند، به روی پیروان آن امام همام بسته نیست. فقیهان بزرگ و مجتهدان عالیمقام، در امور شرعی و حکومتی نمایندگان آن حضرت بوده و اداره جامعه اسلامی در عصر غیبت به آنان واگذار شده است. البته محرومیت از همه آثار وجودی آن حضرت به علت شرایط ویژه ای است که غیبت وی را امری اجتناب ناپذیر ساخته است.

پی نوشتها

1. سوره کهف، آیات: 71 - 82.

2. کمال الدین، شیخ صدوق، باب 45، حدیث 4، ص 485.

منشور عقاید امامیه صفحه 176

استاد جعفر سبحانی

فلسفه غیبت

فلسفه غیبت امام زمان (عج)

علت غیبت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - یکی از رازهای الهی بوده و ممکن است ما نتوانیم به کنه آن واقف شویم. غیبت موقت رهبران الهی از میان مردم، در امت های پیشین نیز سابقه داشته است: موسی بن عمران علیه السلام چهل روز از امت خود غایب شد و در میقات به سر برد (اعراف/142). حضرت مسیح علیه السلام به مشیت الهی از دیدگاه امت خویش پنهان گردید، و دشمنان قادر به کشتن او نگشتند (نساء/158). حضرت یونس علیه السلام مدتی از قوم خود غایب گشت (صافات/140). اصولا هرگاه مطلبی از طریق نقل متواتر ثابت شود ولی انسان نتواند به راز آن کاملا پی ببرد، نباید آن را مورد تردید یا انکار قرار دهد، زیرا در این صورت بخش عظیمی از احکام الهی، که از مسلمات و ضروریات دین اسلام به شمار می رود، مورد تردید واقع خواهد شد. غیبت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نیز از این قاعده استثنا نیست وعدم اطلاع از سر یا اسرار حقیقی آن، مجوز تردید یا انکار آن نمی تواند باشد. در عین حال باید گفت که می توان راز غیبت را در حد فکر بشری فهمید و آن اینکه:

این آخرین حجت معصوم الهی برای تحقق بخشیدن به آرمانی بزرگ (گسترش عدل کلی و به اهتزاز درآوردن پرچم توحید در جهان) در نظر گرفته شده است، و این آرمان نیاز به گذشت زمان و شکوفایی عقل و دانش بشر و آمادگی

روحی بشریت دارد، تا جهان به استقبال موکب آن امام عدل وآزادی رود. طبیعی است که چنانچه آن حضرت پیش از فراهم شدن مقدمات در میان مردم ظاهر شود، سرنوشتی چونان دیگر حجت های الهی (شهادت) یافته و قبل از تحقق آن آرمان بزرگ دیده از جهان برخواهد بست. به این حکمت، در روایات نیز اشاره شده است. امام باقر علیه السلام فرمود: برای حضرت قائم - عجل الله تعالی فرجه الشریف - غیبتی است قبل از ظهور. راوی از علت آن پرسید، امام فرمود: «برای جلوگیری ازکشته شدن » (1). گذشته از این، در برخی روایات مسئله امتحان و تمحیص خلق مطرح شده است، بدین معنی که مردم در عصر غیبت در بوته آزمایش الهی قرار می گیرند و مراتب استواری آنان در ایمان و اعقتاد سنجیده می شود. (2)
اصل صدم

براهین کلامی، وجود امام معصوم در جامعه را لطفی از الطاف بزرگ الهی می داند که عامل هدایت مردم است. بدیهی است چنانچه مردم به استقبال این مظهر لطف الهی رفتند، از همه آثار و برکات وجود وی بهره مند می شوند، و در غیر این صورت از نعمت بهره مندی کامل از آن حضرت محروم خواهند شد، و عامل این محرومیت نیز خود مردمند، نه خدا و امام. (3)

پی نوشتها

1. کمال الدین، شیخ صدوق، باب 14، حدیث 8، 9، 10.

2. مجلسی، بحارالانوار، 52/102 - 113 - 114، باب التمحیص و النهی عن التوقیت.

3. محقق طوسی، در کتاب تجرید الاعتقاد (بحث امامت) با عبارت زیر به این برهان اشاره دارد: وجوده لطف، و تصرفه لطف آخر و عدمه منا، ص 362.

منشور عقاید امامیه صفحه 178

استاد جعفر سبحانی

صفحه اصلی >شیعه امام علی

اسرار و فلسفه غیبت

اسرار و فلسفه غیبت

سر غیبت

پیش از آنکه از فوائد و مصالح غیبت حضرت صاحب الزمان - ارواح العالمین له الفداء - سخن به میان آوریم، باید در نظر بگیریم که تاکنون علوم و دانشهائی که بشر از راه های عادی تحصیل کرده به کشف تمام اسرار خلقت موجودات این عالم موفق نشده و اگر علم، هزارها بلکه میلیونها سال دیگر هم جلو برود هنوز معلومات او در برابر مجهولاتش بسیار مختصر و ناچیز است و به گفته یکی از دانشمندان بزرگ، مثل «لا شی ء» است در مقابل بی نهایت و این در صورتی است که ما علم تمام انسانها را به حساب آوریم. و اما اگر علم یک عالم، و دانش یک دانشمند را بخواهیم در نظر بگیریم اصلا قیاس آن با اسرار و رازهای کشف نشده خنده آور و نشانه جهل و نادانی است. جائی که حضرت مولی امیر المؤمنین علیه السلام می گوید:

«سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک، و ما اصغر عظیمها فی جنب ما غاب عنا من قدرتک » «منزهی تو، چه بزرگ است آنچه را ما از آفرینش تو می بینیم و چه کوچک است آن در جنب آنچه از قدرت تو از ما پنهان است » .

حال دیگران معلوم است.

بنابراین کسی نمی تواند نسبت به وجود یکی از پدیدهای این جهان بزرگ به علت عدم کشف سر پیدایش و آفرینش آن اعتراض کند و یا پاره ای از نظامات و قوانین عالم تکوین را بی فایده و بی مصلحت بداند.

هیچ کس هم نمی تواند بطور یقین ادعا کند که در کوچک ترین پدیده و حوادث جهان، سری و نکته ای نهفته نیست همچنانکه کسی نمی تواند

ادعا کند که به تمام اسرار عالم واقف و آگاه است. فلاسفه و حکما و دانشمندان قدیم و جدید همه این درک را برای خود افتخار دانسته و گفته اند.

هرگز دل من ز علم محروم نشد ×کم ماند ز اسرار که مفهوم نشدهفتاد و دو سال جهد کردم شب و روز ×معلومم شد که هیچ معلوم نشدبه جائی رسیده دانش من ×که بدانم هنوز نادانم و شاعر دانشمند و حکیم عرب گوید: ما للتراب و للعلوم و انما ×یسعی لیعلم انه لا یعلم معروف است: زنی از بزرگمهر - حکیم مشهور ایرانی - مساله ای پرسید، حکیم در پاسخ گفت: نمی دانم.

زن گفت: ای حکیم، شاه به تو حقوق و ماهیانه می دهد که با سر انگشت علم و حکمت خویش، گره از مشکلات مردم بگشائی، شرم نمی داری که در جواب مساله من به جهل و نادانی خود اقرار می کنی؟

حکیم گفت: آنچه را شاه به من می دهد در برابر معلومات و دانائیهائی است که دارم ولی اگر بخواهد در مقابل مجهولات و نادانسته های من عطا کند هرگاه تمام زر و سیم دنیا را به من بدهد کم داده است.

پس بشر باید در راه کشف مجهولات و درک اسرار، همواره کوشا باشد و اگر در یک جا کنجکاوی و تجسسات او در راه کشف سری به جائی منتهی نشد، آن را دلیل بر عدم آن نگیرد.

همانطور که وقتی چشمهای او مسلح به تلسکوپهای قوی و میکروسکپهای ذره بین نبود، حق نداشت منکر وجود موجودات ذره بینی و میلیونها کرات غیر مکشوف آسمانی شود.

همانطور که حیواناتی که همه رنگها را نمی بیند یا همه را به یک رنگ می بینند نمی تواند رنگهائی را که انسان با

جلوه های گوناگون می شناسد انکار نمایند.

همانطور که صداها و امواج صوتی تحت سمعی و امواج فوق سمعی را کسی نمی تواند انکار کند. این قاعده که بیان شد در عالم تکوین و در عالم تشریع هر دو جاری است. در عالم تشریع، مواردی داریم که هنوز عقل ما به فلسفه آن بالخصوص راه نیافته و تشریع با تکوین مطابق شده همانطور که در عالم تکوین، در این موارد حق اعتراض نداشتیم، در عالم تشریع هم حق ایراد و اعتراض نداریم.

بله اگر در هر یک از این دو ناحیه (تشریع و تکوین) به موردی برخوردیم که عقل صحیح و برهان درست ما را به عدم مصلحت و شر آن راهنمائی کرد می توانیم ناراحت شویم، ولی تا حال چنین موردی در عالم تکوین و تشریع پیدا نشده و بعد هم هرگز پیدا نخواهد شد.

بعد از این مقدمه می گوئیم: ما در ایمان به غیبت حضرت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به هیچ وجه محتاج به دانستن سر آن نیستیم و اگر فرضا نتوانستیم به هیچیک از اسرار آن برسیم، در ایمان به آن جازم، و آن را بطور قطع باور داریم و اجمالا می دانیم که مصالح و فواید بزرگی در این غیبت است اما میان دانستن و ندانستن ما، با واقع شدن و واقع نشدن آن هیچ رابطه ای نیست چنانچه اگر ما اصل غیبت را هم نشناسیم به واقعیت آن صدمه ای وارد نمی شود.

غیبت آن حضرت امری است واقع شده که معتبرترین احادیث از آن خبر داده و جمع بسیاری از بزرگان در این مدت به درک حضور مقدس آن حضرت نایل شده اند، پس میان این

مطلب یعنی ندانستن سر غیبت و صحت امکان وقوع آن هیچ ارتباطی اصلا و قطعا وجود ندارد می توانیم بگوئیم ما سر غیبت آن حضرت را نمی دانیم و مع ذلک به غیبت آن بزرگوار ایمان داریم. مثل اینکه فایده بسیاری از چیزها را نمی دانیم ولی به وجود و هستی آنها عالم و دانائیم.

سخنی در فوائد غیبت

باید دانست که پرسش از سر غیبت در زمان ما آغاز نشده و اختصاص به این عصر ندارد. از زمانی که غیبت آن حضرت شروع شد و بلکه پیش از آن زمان و پیش از ولادت آن حضرت، از وقتی که پیغمبر و امامان - صلوات الله علیهم اجمعین - از غیبت حضرت مهدی علیه السلام خبر دادند این سؤالات مطرح شده:

چرا غیبت می نماید؟ و فایده غیبت چیست؟

و در زمان غیبت به چه نحو و چگونه از وجود شریف آن حضرت منتفع می گردند؟

در جواب این پرسشها، راهنمایان بزرگ ما که ما را به ظهور حضرت مهدی موعود ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - بشارت داده اند، پاسخ هائی فرموده اند که خلاصه بعضی از آن پاسخها این است.

1 - علت عمده و سر بزرگی و حقیقی غیبت معلوم نخواهد شد مگر بعد از ظهور آن حضرت همانطور که حکمت کارهای خضر در موقعی که موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - با او مصاحبت داشت، معلوم نشد مگر در وقت مفارقت آنها.

همانطور که فایده و ثمره خلقت هر موجودی اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان بعد از گذشت ماهها و سالها ظاهر شده و می شود.

2 - حکمتها و اسرار معلومی در این غیبت است که

از آن جمله امتحان بندگان است زیرا به واسطه غیبت، مخصوصا اگر سر آن نامعلوم باشد مرتبه ایمان و تسلیم افراد در برابر تقدیر الهی ظاهر می شود و قوت تدین و تصدیق آنان معلوم و آشکار می گردد. همچنین در زمان غیبت به واسطه حوادث و فتنه هائی که روی می دهد، شدیدترین امتحانات از مردم به عمل می آید که شرح آن در اینجا میسر نیست.

و از جمله آن اسرار این است که در دوره غیبت، ملل جهان به تدریج برای ظهور آن مصلح حقیقی و سازمان دهنده وضع بشر، آمادگی علمی و اخلاقی و عملی پیدا کنند، زیرا ظهور آن حضرت مانند ظهور انبیاء و سایر حجج نیست که مبتنی بر اسباب و علل عادی و ظاهری باشد بلکه روش آن سرور در رهبری جهانیان مبنی بر حقایق و حکم به واقعیات و ترک تقیه، شدت در امر به معروف و نهی از منکر و مؤاخذه سخت از عمال و ارباب مناصب و رسیدگی به کارهای آنها است که انجام این امور نیاز به تکامل علوم و معارف، و ترقی و رشد فکری و اخلاقی بشر دارد بطوری که استعداد عالم گیر شدن تعالیم اسلام و جهانی شدن حکومت احکام قرآن فراهم باشد.

در خاتمه لازم است توجه خوانندگان محترم را به کتاب های بسیار پر ارزشی که در موضوع غیبت تالیف شده مانند کتاب «غیبت نعمانی »، «غیبت شیخ طوسی » و «کمال الدین و تمام النعمه » جلب کنم، زیرا مطالعه این کتابها برای درک قسمتی از اسرار غیبت بسیار مفید و سودمند است.

امید است خداوند متعال به فضل و کرم خود فرج حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - را نزدیک و

چشم ما را به جمال عدیم المثال آن حضرت روشن و حکومت جهانی اسلام را تشکیل، و دنیا را از ظلم و ستم و مفاسد سیاستهای متضاد و جاه طلبی افراد نجات بخشد به حق محمد و آله الطاهرین علیهم السلام.

حکمت و فلسفه غیبت

و قل رب زدنی علما (1)

بیشتر مردم گمان می کنند حقایق اشیا را شناخته و آنچه را دیده و شنیده و پوشیده و چشیده و لمس کرده اند به حقیقتش رسیده اند و شاید کمترین توجه و عنایتی به مجهولات خود نداشته باشند.

آن کشاورز و باغ داری که در صحرا و باغ به کشاورزی و باغ داری مشغول است، تصور می کند هیچ چیز از اشیائی که با آنها سر و کار دارد از زمین و خاک و خاشاک و آب و هسته و ریشه و ساقه و شاخ و برگ و شکوفه و میوه و دانه و سنگ و آفات نباتی بر او مجهول نیست. کارگر معدن، چوپان گوسفند چران، دامدار و همه تصور می کنند دست کم چیزهای زیر نظر خود را شناخته اند.

افرادی که کم و بیش در خوانده اند نیز گرفتار همین اشتباه شده و خود را عالم به حقایق اشیاء می شمارند.

مهندس برق، معدن، کشاورزی، پزشک متخصص در رشته پوست، اعصاب، خون، استخوان، مغز، جهاز هاضمه و ...، ریاضی دان، ستاره شناس، روانشناس، زیست شناس، فیزیک دان، استاد شیمی، و دیگران می خواهند همه پدیده هائی را که با کار و شغل و تخصص آنان ارتباط دارد تعریف کنند و بشناسانند اما متاسفانه از شناساندن حقیقت آنها عاجز و هر چه متبحر باشند جز خواص و آثار و ظواهر اشیاء، حقیقتی را نشان نمی دهند و هر

چه دانشمندتر شوند به اشکال و دشواری و کوتاهی تعریفات (به اصطلاح) حقیقی داناتر می شوند.

جهان یک سلسله الغاز و رشته بسیار طولانی و درازی است که انتهاء و ابتدای آن بر بشر مجهول است و در هر حلقه از حلقه های این زنجیر آنقدر معماها و الغاز نهفته است که تصور دور نمای آن بشر را غرق در تعجب و تحیر می نماید.

«لیدی استور» می گوید: اگر هر انسانی سخن نگوید مگر از آنچه حقیقتش را شناخته است، سکوت و خاموشی عمیق بر سراسر جهان حکومت خواهد یافت (2)

«وارین ویفر» نایب رئیس مؤسسه روکفلر می گوید: آیا علم در میدان نبرد با جهل و نادانی پیروز می شود؟ در حالی که علم به هر پرسشی که پاسخ می دهد گرفتار پرسشهای بیشتر می شود و هر چه در راه کشف مجهولات جلوتر می رود ظلمات جهل را طولانی تر می بیند. علم بشر دائما در ازدیاد است اما این احساس که تقدم نمی یابد به حال خود باقی است. زیرا روز به روز حجم چیزهائی که ادراک می کنیم وآنها را نمی فهمیم و نمی شناسیم ضخیم تر می گردد (3)

آری بشری که توانسته است بر اساس علوم آزمایشی و حسی، برق، بخار، آهن، آب، خاک، هوا و اتم را مسخر کند و به سوی کرات آسمان دست تصرف دراز نماید و عناصر را از هم بشکافد، این همه وسایل صناعی مانند تلفن، تلگراف، رادیو و تلویزیون و ... کارخانجات صنایع او تحویل داده هنوز هم که هنوز است از فهم و درک این حقایقی که شب و روز با آنها دست و پنجه نرم می کند عاجز و ناتوان است.

نه حقیقت برق، نه حقیقت خاک، نه حقیقت آب، نه

حقیقت عناصر، و نه اشجار و معادن و نه سلول و هورمون و اتم و الکترون و نه ... و نه ... را شناخته جز ظواهر و خواصی چند، چیزی کشف نکرده و تمام این اشیاء برای او هنوز هم معما است.

به گفته یکی از متفکرین، آن کسانی که انسان را حیوان ناطق، و اسب را حیوان صاهل تعریف می کنند در حالی که این تعریف را می نمایند و غرور علمی، باد به دماغ آنها انداخته، گمان می کنند حقیقت انسان و اسب را شناخته اند. ولی وقتی از مرکب این غرور پیاده شوند، می فهمند نه خود به حقیقت انسان و حیوان رسیده اند و نه با این تعریف کسی را به حقیقت انسان و حیوان آشنا کرده اند و بهتر این است که این تعریفات را به قصد شناساندن حقیقت اشیاء نگویند.

بشر از شناخت نزدیک ترین چیزها به خودش هم عاجز است زیرا از جانش به او چیزی نزدیک تر نیست آیا حیات خود را شناخته؟ و آیا می تواند حقیقت روح و حیات را توصیف کند؟

آیا به حقیقت یک سلسله امور وجدانی خودش معرفت دارد؟ آیا عشق و حب، لذت وصل، ذوق و شجاعت و سایر وجدانیات را شناخته است؟

اما با این همه دشواریها و مجهولات، آیا بشر می تواند وجود این حقایق را به علت نارسائی فهم خودش به درک حقیقت آنها منکر شود؟

یا می تواند هزارها میلیارد و بیشتر مخلوقات و عجائب و غرائب و اشیائی را که حتی وجود آنها بر او مجهول است انکار نماید؟

آیا می تواند اسرار و خواص و فواید و معانی کلمات این کتاب قطور آفرینش را منکر شود؟

آیا می تواند بگوید چون من چیزی را ندیده ام

آن چیز نیست و چون سر و فایده چیزی را کشف نکرده ام آن چیز بی فایده و بی سر است، حاشا و کلا. هرگز بشر هر چه هم عالم و دانشمند باشد چنین ادعائی را نخواهد کرد بلکه هر چه علمش بیشتر باشد از اینگونه دعاوی بیشتر خود را تبرئه می کند.

صاعقه که هزارها سال مورد خشم و سبب ترس و بیم بشر بود، در آن اعصاری که علم به خواص و منافع آن پی نبرده بود و به آیات قدرت خدا و معجزات آفرینش که در این قوه رهیبه پنهان است و تاثیر آن در زندگی نبات و حیوان آگاه نشده بود، آیا این خواص و منافع را نداشت و یکی از نعمتهای بزرگ خداوند متعال نبود؟ و آنهائی که آن را فقط مظهری از مظاهر نعمت و عذاب می شمردند اشتباه نمی کردند (4)؟

عالم و دانشمند ساختمان جهان را بر اساس منطق و نظام صحیح می داند و این ظواهر را گنجینه حقایق می شناسد و عالم را مدرسه ای می بیند که باید در آن حکمت و علم بیاموزد و از بحث در خواص، لوازم و آثار اجزای این عالم لذت می برد و همین الغاز و معمیات برایش لذت بخش است و تحیر او که نتیجه یک عمر تحصیل و کاوش است، بهترین لذائذ زندگی دانشمندانه او است که هیچ لذتی با آن برابر نمی شود.

او جهان را مانند یک مساله پیچیده ریاضی و هندسی می بیند که در ظاهر، حل آن آسان است ولی وقتی وارد می شود هر چه جلوتر می رود غموضت و دشواری و پیچیدگی آن را بیشتر می فهمد.

این منظره برای شخص متفکر و فیلسوف بسیار نشاط

بخش است و می خواهد که حیرت بر حیرتش افزوده شود و به جائی برسد که ببیند عقل او مسلح به سلاحی که بتواند به جنگ تمام این مجهولات برود نیست و این آیه قرآن مجید را با معرفت و بصیرت تلاوت کند:

و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر یمده من بعده سبعه ابحر ما نفدت کلمات الله (5)

«اگر هر درخت قلم بشود و آب دریا به اضافه هفت دریای دیگر مرکب گردد باز نگارش کلمات خداوند تمام نگردد» .

و بخواند: مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اول وصف تو مانده ایم

مع ذلک در تمام کاوشهای علمی و بررسی ها انسان به نظم و حکمت، منطق و غرض و اراده و قدرت و علم آفریننده این جهان آشنا می شود و می فهمد که در این عالم بی نظمی نیست و هیچ پدیده ای را نمی توان بی فایده و بیهوده شمرد.

این مختصر شبح و دریچه ای است از عجز بشر و چگونگی درک، فهم و شناخت و در عین حال قدرت عجیب عقل و خرد او با این وصف اگر از درک فلسفه ای از فلسفه های پدیده های عالم تکوین یا تشریع درمانده و نتوانست آن را توجیه و تفسیر کند، یا تعبیرات و الفاظش را در تعریف آن کوتاه دید نمی تواند منکر فایده آن شود.

مثال عالم معانی و حقائق، با علوم و معلومات بشر، مثال الفاظ است با معانی و مسائل، عالم الفاظ و لغات هر چه دامنه دار و وسیع باشد قطعا تمام معانی را شامل نیست زیرا لغات، الفاظ و کلمات، محدود و متناهی است و معانی و اشیاء

نامتناهی است و محدود و متناهی، نامحدود و نامتناهی را فرا نخواهد گرفت چنانچه شاعر عرب می گوید:

و ان قمیصا خیط من نسج تسعه و عشرین حرفا عن معالیه قاصر

کامل ترین و وافی ترین بیانی که این حقیقت را بیان کرده قرآن مجید است که در یک آیه می فرماید:

قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا (6)

«ای پیامبر، بگو اگر دریا برای نوشتن کلمات پروردگار من مرکب شود، قبل از آنکه کلمات الهی تمام شود دریا خشک خواهد شد هر چند دریائی دیگر ضمیمه آن کنند» .

قرآن مجید چهارده قرن پیش در این آیه که هر روز اعجاز و قدرت علمی آن ظاهرتر می شود با فصیح ترین بیان، عظمت و کثرت بی نهایت مخلوقات عالم کون را اعلام کرد و احادیث و اخبار اهل بیت نبوت هم این حقیقت را تشریح و روشن ساخت مثلا در آن عصری که بشر تعداد کمی از ستارگان را بیشتر نمی شناخت در مقام و مبالغه در بیان کثرت چیزی، آن را به عدد قطرات باران و ریگ بیابان و ستارگان آسمان قیاس می کردند.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که در مقام بیان قصور فهم بشر از درک حقایق می فرماید:

یا ابن آدم لو اکل قلبک طائر لم یشبعه و بصرک لو وضع علیه خرت ابره لغطاه ترید ان تعرف بها ملکوت السموات و الارض (7)

پس از این مقدمه، به کسانی که سر غیبت را می جویند و علت و فلسفه استتار آن حضرت را می طلبند می گوئیم.

بپرسید و کاوش و دقت کنید و تحقیق و تجسس نمائید،

ما به جستن و پرسیدن شما هیچ اعتراضی نداریم. سؤال کنید و بجوئید، زیرا اگر به علت اصلی غیبت و واقع این سر دست رسی پیدا نکنید، بسا که به حواشی و حکمتهائی از آن آگاه شوید و بسا که این جستجو و کاوش شما را به یک سلسله دانستنیها رهبری نماید، ولی اگر غرض شما از این سؤال و جستجو اشکال و اعتراض باشد و می خواهید نرسیدن خود را به علت غیبت و عجز درک خودتان را از فهم آن، دلیل نبودن آن بگیرید از راه راست و خرد پسند دور افتاده اید و نمی توانید جائی را خراب و ایمان و عقیده ای را متزلزل سازید.

هرگز نیافتن، دلیل نبودن نمی شود. آیا مجهولات شما همین یک موضوع است؟

آیا شما سر تمام پدیده های عالم آفرینش را کشف کرده اید؟

آیا در برابر تمام استفهامهائی که بشر نسبت به اجزای این عالم و ظاهر و باطن آن دارد جواب پیدا کرده اید؟

آیا چون سر آنها بر شما مجهول است آن را بی فایده می دانید؟

و آیا میزان وجود فایده و عدم آن همان فهم بنده و شما است؟

یا آنکه نرسیدن خود را به اینگونه علل و حکمتها دلیل بر ناتوانی فکر و استعداد خود می شمارید؟

و معتقد هستید که اگر عقل و خرد شما به سلاحهای دیگر مسلح بود و غیر از این وسایل ارتباط با خارج، وسایل وسیع تر دیگر داشتید حتما به اسرار و خواص مسائل بسیار دیگر از این عالم آگاه می شدید؟

اگر به این سؤالات، یک دانشمند متفکر و آزموده پاسخ دهد یقینا به قصور خود اعتراف می کند و با ملاحظه مجهولاتی که هر روز معلوم می شود هیچ ندانستن را دلیل نبودن نمی گیرد و

در همه چیز این جهان معتقد به اسرار و شگفتیهای بی شمار خواهد بود و می گوید:

پشه چون داند که این باغ از کی است کو بهاران زاد و مرگش دودی است خود چو باشد پیش نور مستقر کر و فر و اختیار بو البشر پیه پاره آلت بینای او گوشت پاره آلت گویای او مسمع او از دو قطعه استخوان مدرکش دو قطره خون یعنی جنان کرمکی و از قذر آکنده ای طمطراقی در جهان افکنده ای

پس این قدر دنبال فلسفه غیبت و پرسش از آن نباشید غیبت امری حاصل شده و واقع شده است. سر غیبت دانسته شود یا نشود غیبت واقع شده است و ندانستن شما هیچگاه برهان نفی و رد آن نیست.

ما به قضاء و قدر معتقدیم و فی الجمله هم کم و بیش بر حسب اطلاعات فلسفی و راهنمائیهای قرآن و اهل بیت از آن چیزهائی می دانیم اما آیا کسی می تواند از تمام تفاصیل قضاء و قدر اظهار علم و اطلاع کند. لذا از تفکر در قضاء و قدر نهی شده و فرمودند:

«واد مظلم فلا تسلکوه »

«وادی تاریکی است در آن سلوک نکنید و اسب طلب را اینجا نرانید که خسته و مانده می شوید» .

در این وادی مران زنهار زنهار که در اول قدم گردی گرفتار شکار کس نشد عنقا بدوران چرا دام افکنی ای مرد نادان (8)

امور تکوین و تشریع از همه جهات تحت احاطه فکر بشر در نخواهد آمد و بشر نمی تواند تمام نواحی این امور را بررسی و به جمیع اطراف آن برسد.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ز

آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا به امید قبسی می آید این شرح وادی بی نهایت کز وصف یار گفتند حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

اینجا دیگر مقام، مقام تسلیم و ایمان است اما در عین حال نه ایمان بی دلیل و نه ایمان تعبدی خالص، بلکه ایمانی که از راهنمائی عقل و وجدان آگاه بشر سرچشمه گرفته و زبان وحی و آیات قرآن مجید و احادیث متواتر و معجزات و شرفیابیهای جمعی از خواص، ما را به آن دلالت و راهنمائی کرده است.

پس آنچه بگوییم راجع به اسرار غیبت، بیشتر مربوط به فواید و آثارآن است، و الا علت اصلی آن بر ما مجهول است.

و این است معنای احادیث شریفه ای که در آنها تصریح شده به اینکه سر غیبت آشکار نشود مگر بعد از ظهور. چنانچه سر آفرینش درختها ظاهر نمی شود مگر بعد از ظهور ثمره و میوه، و کمت باران آشکار نشود مگر بعد از زنده شدن زمین و سبز و خرم شدن باغها و بوستانها و مزارع.

صدوق در کتاب کمال الدین و کتاب علل الشرایع به سند خود از عبد الله بن فضل هاشمی روایت کرده است که گفت: شنیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: البته برای صاحب این امر غیبتی است که چاره ای از آن نیست، در آن هر باطل جو، به ریب و شک می افتد.

عرض کردم: چرا؟ فدایت شوم.

فرمود: برای امری که به ما اذن در فاش کردن آن داده نشده است.

گفتم: پس وجه حکمت در غیبت او چیست؟

فرمود: وجه حکمتی که در غیبت حجتهای خدا پیش از آن حضرت بود.

به درستی که

وجه حکمت غیبت کشف نمی شود مکر بعد از ظهور او چنانچه وجه حکمت کارهای (حضرت خضر) از سوراخ کردن کشتی، کشتن غلام و به پاداشتن دیوار، از برای حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - کشف نشد مگر در هنگام مفارقت آنها از یکدیگر.

ای پسر فضل این «غیبت » امری است از امر خدای تعالی و سری است از سر خدا و غیبی است از علوم غیبی خدا. و پس از آنکه ما دانستیم خداوند حکیم است، گواهی داده ایم به اینکه کار و گفتاریهای او همه موافق حکمت است هر چند وجه آن بر ما روشن نشده باشد (9).

مع ذلک ما برخی از فوائد و منافع و اموری را که ارتباط با غیبت آن حضرت دارد و استناد یبت به آن امور عقلا و عرفا صحیح است، بطوری که از اخبار و کلمات دانشمندان و متفکرین اسلام استفاده می شود در ضمن چند بحث آینده مورد بررسی و توضیح قرار می دهیم. ان شاء الله تعالی.

بیم از کشته شدن

و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین (10).

و ما به مادر موسی وحی کردیم که طفلت را شیر بده و چون ترسان شدی، او را به دریا افکن و هرگز بر او مترس و محزون مباش که ما او را به تو بر می گردانیم و او را پیامبر قرار می دهیم.

ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین (11)

آنگاه که از ترس شما گریختم، خدای من، مرا علم و حکمت عطافرمود و از

پیامبران خود قرار داد.

کلینی و شیخ طوسی قدس سرهما در کتاب «کافی » و «غیبت » به سند خود از زراره روایت کرده اند که گفت: شنیدم حضرت صادق علیه السلام فرمود:

برای قائم علیه السلام پیش از آنکه قیام فرماید غیبتی است، عرض کردم: برای چه؟ فرمود: برای آنکه از کشته شدن بیم دارد.

چنانچه از این حدیث و بعضی احادیث دیگر استفاده می شود، یکی از موجبات غیبت، خوف قتل و بیم از کشته شدن است که هم با حدوث غیبت و هم با بقاء آن ارتباط دارد.

اما اینکه بیم از قتل و نداشتن تامین جانی، سبب غیبت شده باشد از مراجعه به کتابهای مورد اعتماد و تواریخ و احادیث معلوم می شود. زیرا بنی عباس به ملاحظه آنکه شنیده بودند و می دانستند در خاندان پیغمبر و از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام شخصیتی پیدا خواهد شد که حکومت جباران و مستبدان به دست او برچیده می شود و آن کس فرزند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است، در مقام کشتن او بر آمدند و همانطور که فرعون نسبت به حضرت موسی علیه السلام رفتار کرد برای آنکه از ولادت آن حضرت مطلع شوند نخست جاسوسان و کار آگاهان گماشتند، و بعد هم خواستند شخص او را بیابند و دستگیر سازند. ولی خدا آن حضرت را حفظ کرد و دشمنان او را نا امید ساخت. و بر حسب ظاهر نیز جنگهای داخلی بزرگ و ابتلای بنی عباس به شورش و انقلاب «صاحب الزنج » آنها را از تعقیب این موضوع باز داشت و چنانچه از درب منبت صفه - سرداب مقدس - که از آثار گرانبهای باستانی

و یادگار عهد الناصر لدین الله - خلیفه بزرگ و دانشمند بنی عباس است - معلوم می شود این خلیفه مؤمن به وجود و ولادت و غیبت آن حضرت بوده و از حکایت «اسمعیل هرقلی » که در «کشف الغمه » به نقل صحیح و قطع آور روایت شده استفاده می شود که المستنصر بالله خلیفه و بانی مدرسه المستنصریه بغداد نیز به آن حضرت ایمان داشته و با اعطای هزار دینار به اسمعیل می خواست به آستان امام عرض ارادت و ادبی بنماید و چون اسمعیل به دستور امام از قبول آن خودداری کرد، خلیفه از شدت ناراحتی و تاثر گریست.

حاصل اینکه حدوث غیبت با خوف از قتل ارتباط داشته و دستگاه حکومتی عصر ولادت آن حضرت از این لحاظ ناراحت و در اندیشه بوده و ولادت و وجود امام علیه السلام را به عنوان یک خطر جدی برای خود تلقی می کرده شکی نیست. و اگر می توانستند بی درنگ آن حضرت را شهید می کردند لذا ولادت امام از آنان پنهان ماند چنانچه ولادت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - از فرعونیان مخفی شد پس از ولادت نیز شخص آن حضرت از انظار آنان مخفی گشت و هر چه جهد کردند او را نیافتند.

اما بیان ارتباط بقای غیبت با خوف از قتل این است که اگر چه خداوند متعال، قادر و توانا است که در هر زمان و هر ساعت آن حضرت را ظاهر و بطور قهر و غلبه بر تمام ملل و حکومتها پیش از فراهم شدن اسباب، غالب سازد ولی چون جریان این جهان را خداوند بر مجرای اسباب و مسببات قرار داده، تا اسباب چنان ظهوری

فراهم نشود، قیام آن حضرت به تاخیر خواهد افتاد و اگر پیش از فراهم شدن اسباب و مقدمات ظاهر شود از خطر قتل مصون نخواهد ماند.

چنانچه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اگر در آغاز بعثت دست به کار جهاد ودفاع می شد بی موقع و نابهنگام بود ولی وقتی موقعش رسید فرمان دفاع و جهاد صادر و نصرت خدا نازل و اسلام پیشرفت کرد.

سؤال

چرا آن حضرت مانند نیاکان خود ظاهر نمی شود تا یا مظفر و پیروز شود و یا در راه خدا کشته و شهید گردد؟

پاسخ

ظهور آن حضرت برای اتمام نور الله و تحقق مطلق هدف دعوت انبیا و صلح و صفا و عدل و داد و امنیت عمومی در زیر پرچم اسلام و یکتا پرستی و اجرای احکام قرآن مجید در سراسر گیتی است.

و پر واضح است که مجری این برنامه باید در شرایطی قیام کند که موفقیت و پیروزی او صد در صد حتمی باشد چنانکه توضیح داده شد مانعی از نزول امداد غیبی و نصرت آسمانی از نظر حکمت الهی در میان نباشد.

و اگر به صورت دیگر که منتهی به تحقق این هدف نگردد ظهور نماید نقض غرض خواهد شد و باز هم باید بشر در انتظار حصول وعده های الهی بماند.

بگردن نداشتن بیعت

یکی از علائم و مشخصات امام منتظر و مهدی آخر الزمان علیه السلام این است که بیعت هیچ کس و هیچ حکومت غاصب و ستمگری حتی به عنوان تقیه برگردن او نیست و ظاهر می شود در حالی که نسبت به احدی از جبابره و حکومتهای مختلف تمکین و تسلیمی نداشته و از راه تقیه

هم حکومتهای غیر اسلامی و حکومتهائی را که تمام اسلامی نیست در ظاهر امضا نکرده است او اکمل مظاهر اسم «العادل » و «السلطان » و «الغالب » و «الحاکم » است و چنان شخصیت و مقامی از اینکه تحت سلطنت غیر خدا واقع شود یا به حکومتی از حکومتهای جائر به تقیه رای داده باشد بر حسب اخبار محفوظ و محروس است و چنانچه از اخبار کثیر استفاده می شود، آن حضرت به تقیه عمل نخواهد کرد و حق را آشکار و باطل را از صفحه روزگار برخواهد انداخت.

پس یکی از حکم و مصالح غیبت این است که آن حضرت پیش از رسیدن وقت ظهور و مامور شدن به قیام ناچار نمی شود مانند پدران بزرگوارش از راه تقیه با خلفاء و زمامداران و سیاستمداران وقت بیعت نماید و وقتی که ظاهر می شود هیچ بیعتی در گردن او نیست و هیچ حکومتی را بر خود غیر از حکومت خدا و احکام و قوانین قرآن حتی به ظاهر و تقیه هم، نپذیرفته است.

و این معنی از چند حدیث که در «کمال الدین » باب 48 - باب علت غیبت - و در «عیون » و «علل » و کتابهای دیگر روایات شده استفاده می شود، از جمله در حدیث هشام بن سالم، حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

«یقوم القائم و لیس فی عنقه بیعه لاحد»

«قائم علیه السلام قیام می کند در حالی که در گردن او بیعت برای احدی نیست » .

و نیز در روایت حسن بن علی بن فضال است که وقتی آن حضرت خبر از غیبت امام، پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام داد پرسید برای چه؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود: برای

آنکه در گردن او بیعت برای کسی نباشد چون به شمشیر قیام کند.

تخلیص و امتحان

یکی از مصالح غیبت، تخلیص و آزمایش و امتحان مرتبه تسلیم و معرفت و ایمان شیعیان است.

چنانچه می دانیم و عمل و شرع و آیات و احادیث بر آن دلالت دارد، یکی از سنن الهی که همواره جاری و برقرار بوده و هست، امتحان بندگان و انتخاب صلحا و زبده گیری و برگیزدن است. زندگی و مرگ، بینوائی و توانگری، تندرستی و بیماری، جاه و مقام، داشتن و نداشتن هر نعمت و گردش هر حالت، مصائب و مکاره، خوشحالی ها و شادمانی ها، همه وسائل تخلیص و تربیت و امتحان و ارتیاض و برای ظهور کمالات و فعلیت استعدادات و نمایش شخصیت و ایمان و صبر و استقامت افراد و درجه حضور و تسلیم آنها در اطاعت اوامر خداوند جهان است.

بطور که از اخبار استفاده می شود به دو جهت امتحان به غیبت حضرت مهدی علیه السلام از شدیدترین امتحانات است (12):

جهت اول: چون اصل غیبت که بسیار طولانی می شود، بیشتر مردم در ریب و شک می افتند و برخی در اصل ولادت و بعضی در بقای آن حضرت شک می نمایند و جز اشخاص مخلص و با معرفت و آزموده، کسی بر ایمان و عقیده به امامت آن حضرت باقی نخواهد ماند. چنانچه پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن روایت معروفی که جابر روایت کرده است فرمود:

«ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبه لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان » (13)

و معلوم است که ایمان به بقاء و حیات و عمر و غیبت طولانی و

انتظار ظهور در دوران بسیار طولانی غیبت، ایمان به غیبت، دلیل حسن اعتقاد و اعتماد به خبرهای غیبی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام و نشانه ایمان به قدرت الهی، و علامت قوت تسلیم و تمکین از برنامه های دینی است. برای اینکه ایمان کامل و صادق به امور غیبی حاصل نمی شود مگر برای اهل یقین و پرهیزکاران و کسانی که از تاریکی وساوس نجات یافته و به سر منزل اطمینان نفس و ثبات عقیده رسیده و دلشان از انوار هدایت منور و روشن شده باشد و به استبعادات و شبهات واهی اعتنا نکرده در راه دینداری و ولایت، لغزش قدم و تزلزل نیابند.

جهت دوم: شدتها و پیش آمدهای ناگوار و تغییرات و تحولاتی است که در دوره غیبت، روی داده و مردم را زیر و رو می سازد بطوری که حفظ ایمان و استقامت، بسیار دشوار می گردد و ایمان افراد در مخاطرات سخت واقع می شود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: آن کس که بخواهد در عصر غیبت به دینش متمسک و ملتزم باشد، مثل کسی است که شاخه درخت خار را با دست بزند تا خارهایش قطع گردد - سپس امام با دست خود به این کار اشاره کرده آنگاه فرمود: به درستی که برای صاحب این امر غیبتی است پس باید هر بنده خدای بپرهیزد و باید به دینش متمسک گردد. اینک متن حدیث:

«ان لصاحب هذا الامر غیبه المتمسک فیها بدینه کالخارط للقتاد ثم قال: هکذا بیده. ثم قال: ان لصاحب هذا الامر غیبه فلیتق الله عبده و لیتمسک بدینه » (14)

در دوران غیبت، جمال ظاهر دنیا

هر چه بیشتر و بهتر جلوه گر و دل فریب می شود، اسباب معاصی و گناهان و لذائذ حیوانی بیش از همه وقت فراهم و در دسترس عموم قرار می گیرد، بساط لهو و لعب و غنا و خوانندگی و طرب همه جا گسترده می شود، زنها و مردهای بیگانه با هم امتزاج و اختلاطهای نامشروع و خلاف عفت و نجابت پیدا کنند، کسب های حرام متداول و رسمی و معاش اکثر مردم از راههای حرام باشد و برای مؤمن ضربت شمشیر از به دست آوردن یک درهم حلال آسانتر باشد، مادیات و دنیا پرستی بر مردم غالب و مقامات و مناصب به دست کسانی افتد که به احکام خدا پایبند و ملتزم نباشند. زنان را در رتق و فتق امور عامه و کارهائی که به عهده مردها است دخالت دهند، ربا و میگساری و فروش شراب و قمار و بی عفتی و فحشاء علنی گردد.

اهل دین و امانت و ایمان، ذلیل، و نابکاران و اراذل و بی دینان، به ظاهر عزیز گردند. امر به معروف و نهی از منکر ترک و عکس آن رایج شود. معروف را منکر و منکر را معروف شناسند، به معصیت و گناه و هم کاری با ستمگران افتخار نمایند، امانت را غنیمت و صدقه را غرامت شمارند.

شعائر و آداب اسلام را ترک و آداب و شعائر کفار را رسمی کنند. اهل حق خانه نشین و ناباکان و خدا نشناسان مصدر امور گردند. زنها با گستاخی تمام آداب و سنن اسلامی را ترک و به وضع دوران جاهلیت برگردند. به واسطه تسلط و غلبه کفار و استبداد اشرار، آن چنان مؤمنان در فشار واقع و از آزادی محروم شوند که

کسی را جرات آن نباشد که نام خدا را ببرد مگر در پنهانی. و بطوری کار حفظ ایمان سخت شود که شخص صبح کند در حالی که در شمار مؤمنان و مسلمانان است و شب کند در حالی که از اسلام بیرون رفته و کافر شده باشد.

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: این امر برای شما واقع نخواهد شد مگر پس از ناامیدی. نه به خدا نمی آید تا شما (مؤمن و منافق) از هم جدا شوید. نه به خدا نخواهد آمد تا شقی شود هر کس شقی می گردد و سعید گردد هر کس سعید می گردد (15).

و در روایت ابن عباس است که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسانی که در زمان غیبت او بر عقیده به امامت او ثابت باشند از کبریت احمر کمیاب ترند.

پس جابر به پا خاست و عرض کرد: یا رسول الله برای قائم از فرزندان تو غیبت است؟

فرمود: آری سوگند به پروردگار و باید خدا گروندگان را تخلیص کند و کفار را محو سازد. ای جابر، این امری است (کار بزرگی است) از کارهای خدا و سری است از اسرار خدا که از بندگان خدا پوشیده است پس بر حذر باش از شک در آن پس به درستی که شک در کار خداوند عزّوجلّ کفر است (16)

و در حدیث عبد الرحمان بن سلیط، حضرت امام حسین علیه السلام می فرماید: از ما دوازده نفر مهدی (هدایت شده) باشند، که نخستین ایشان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و آخر ایشان نهمین از فرزندان من است، او است امام قائم به حق که خدا زمین را

پس از مردگی به او زنده سازد و دین را به او ظاهر و بر هر دین پیروز گرداند اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند، برای او غیبتی است که جمعی در آن از دین مرتد و بیگانه شوند و دیگران بر دین خود ثابت مانده و ذیت شوند، به آنها گفته شود: چه زمان این وعده انجام شود (چه وقت قائم قیام کند) اگر راست گویانید؟ آگاه باش که صبر کننده در عصر غیبت او بر اذیت و تکذیب، مانند جهاد کننده با شمشیر در پیش روی پیغمبر خدا است (17)

آماده شدن اوضاع جهان

یکی از مصالح غیبت، انتظار کمال استعداد بشر و آمادگی فکری او برای ظهور آن حضرت است زیرا روش و سیره آن حضرت مبنی بررعایت امور ظاهری و حکم به ظواهر نیست بلکه مبنی بر رعایت حقایق و حکم به واقعیات و ترک تقیه و مسامحه نکردن در امور دینی و احقاق حقوق و رد مظالم و برقراری عدالت واقعی و اجرای تمام احکام اسلامی است.

آنچه را که دشمنان اسلام و مخالفان اصلاحات و سیاستمداران ریاست طلب سازمان داده اند، باطل و خراب می کند و آنچه را که از احکام اسلام متروک و ضایع کرده اند، همه را اجراء و زنده می سازد و اسلامی را که جدش پیغمبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم آورده و در اثر مظالم صاحبان نفوذ و زمامداران خود سر و دنیا طلبان، مهجور و از رسمیت افتاده، از نور رسمیت جهانی می دهد و خلق را به همان دعوت اسلام و قرآن باز می گرداند. از عمال و صاحب منصبان و متصدیان و مصادر امور مردم به شدت مؤاخذه می نماید و

با اهل معصیت و ستم هیچگونه سازشی و مداهنه ای ننماید و حکومت جهانی اسلام را تشکیل دهد.

معلوم است که انجام این برنامه و این انقلاب همه جانبه محتاج به ترقی بشر در ناحیه علوم و معارف و فکر و اخلاق و آمادگی جامعه برای پذیرش و استقبال از این نهضت و لیاقت زمامداری آن رهبر عظیم الشان می باشد. باید اصحاب خاص که در یاری آن حضرت ثابت قدم و در معرفت و بصیرت کامل باشند، به عدد معین در احادیث پیدا شوند و مزاج جهان آماده چنان ظهوری بشود و جامعه بشر و ملتها بفهمند که هیئت های حاکم در رژیمهای گوناگون از عهده اداره امور بر نمی آیند، و مکتب های سیاسی و اقتصادی مختلف دردی را درمان نمی کنند و اجتماعات و کنفرانس ها و سازمانهای بین المللی و طرحها و کوششها آنها به عنوان حفظ حقوق بشر نقشی را ایفا نخواهند کردو در اصطلاحات از تمام این طرحها که امروز و فردا مطرح می شود مایوس شوند و فساد و طغیان شهوات و ظلم و ستم همه را در رنج و فشار گذارد همانطور که در روایات است بی عفتی و فحشاء بقدری رواج پیدا کند که در کنار خیابانها و ملا عام زن و مرد علنا مانند حیوانات از ارتکاب آن شرم نکنند و حیا و آزرم آنها از میان برود.

چنانچه می بینیم طرحهائی که داده می شود و پی ریزی هائی که می کنند، در مسیر مخالف تمدن واقعی و مروج ظلم و فساد و سبب اضطراب و نگرانی و عقده های روحی و ارتداد و ارتجاع است و بیشتر به تامین جنبه های حیوانی و جسمی توجه می شود و به جنبه های انسانی

و روحی اعتنا ندارند.

وقتی اوضاع و احوال اینگونه شد و از تمدن (منهای انسانیت) کنونی همه بستوه آمدند و تاریکی جهان را فرا گرفت ظهور یک رجل الهی و پرتو عنایات غیبی با حسن استقبال مواجه می شود و تاریکی ها از هم شکافته و به تشنگان جام حقیقت و عدالت، آب زلال معرفت و سعادت می دهد و در کالبد این بشر دل مرده، روح نو می دمد که

اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها (18)

«بدانید که خداوند زمین را بعد از مردن، زنده می گرداند» .

در این شرایط، پذیرش جامعه از ندای روحانی یک منادی آسمانی بی نظیر خواهد بود زیرا در شدت تاریکی درخشندگی نور ظاهرتر و ارج و اثر آن آشکارتر است.

ولی اگر شرایط و اوضاع و احوال مساعد نباشد و تاخیری که درظهور آن حضرت، حکمت الهی اقتضای آن را دارد واقع نشود نتایج و فوایدی که از این ظهور منظور است حاصل نمی گردد.

پس باید این ظهور تا وقت معلوم به تاخیر افتد و در هنگامی که شرایط آن حاصل و حکمت الهی مقتضی شد و منادی آسمانی آن را اعلام کرد، انجام شود و کسی از وقت آن اطلاع ندارد و هر کس، وقتی برای آن معین کند، دروغ گفته است.

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: از برای ظهور، وقتی نیست برای آنکه مانند روز قیامت علم آن در نزد خدا است، تا اینکه فرمود: برای ظهور مهدی ما کسی وقتی معین نکند، مگر آن کس که خود را شریک در علم خدا بداند و مدعی باشد که خدا او را بر سر خودش آگاه کرده است (19).

چنانچه در اخبار و احادیث است خداوند نطفه های بسیاری از مؤمنان را در اصلاب کفار به ودیعه گذارده و این ودایع باید ظاهر شود و پیش از ظهور این ودایع، قیام امام با شمشیر و قتل کفار و رفع جزیه، عملی نخواهد شد زیرا مانع از خروج این ودایع می شود.

آیا کسی پیش بینی می کرد از صلب حجاج خونخوار ستمکار که در بین دشمنان اهل بیت مانند او در شرارت کم یافت شده، مردی چون حسین بن احمد بن الحجاج معروف به ابن الحجاج شاعر و سخنور معروف شیعه و دوستدار خاندان رسالت علیهم السلام پیدا شود که آن قصائدغرا و اشعار شیوا در مدح و مناقب علی علیه السلام و اهل بیت آن حضرت و در نکوهش و سرزنش دشمنان آنها بگوید و مذهب شیعه را ترویج نماید؟

که از جمله قصائد او قصیده معروفی است که مطلع آن این شعر است.

یا صاحب القبه البیضاء علی النجف من زار قبرک و استشفی لدیه شفی (20)

آیا کسی گمان می کرد از فرزندان سندی بن شاهک، قاتل حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام یکی از مشاهیر شعرا و ستارگان جهان ادب (کشاجم) پیدا شود که تحت تاثیر جلوه حقیقت و ولایت علی علیه السلام و خاندانش عمرش را به مدیحه سرائی و نشر فضایل اهل بیت به پایان رساند.

پس این موضوع خروج نطفه های مؤمنان از اصلاب کفار، موضوع مهمی است که ظهور نباید مانع از آن شود و باید ظهور در موقعی واقع شود که در اصلاب کفار ودیعه ای باقی نمانده باشد، چنانچه در سرگذشت نوح پیامبر - علی نبینا و آله و علیه السلام - قرآن مجید از

سخن او در مقام دعا خبر داده:

و لا یلدوا الا فاجرا کفارا (21)

«و فرزندی هم جز بد کار و کافر از آنان به ظهور نمی رسد» . ظهور جهانی حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - نیز در چنین موقعیتی واقع می شود.

و به همین معنی آیه شریفه:

لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما (22)

«اگر شما عناصر کفر و ایمان از یکدیگر جدا می گشتید همانا آنان که کافرند به عذاب دردناک معذب می ساختیم » .

در روایات متعددی که در تفسیر برهان و صافی و بعضی تفاسیر دیگر و کتب حدیث روایت شده تفسیر گردیده است.

و مضمون آن روایات این است که: قائم علیه السلام هرگز ظاهر نشود تا ودایع خدا خارج شود، پس وقتی خارج شد، دشمنان خدا بر هر کس ظاهر شود و آنها را به قتل رساند.

کلام محقق طوسی

فیلسوف شهیر شرق و افتخار فلاسفه و حکمای اسلام خواجه نصیر الدین طوسی در رساله فیلسوفانه و محققانه ای که در امامت تالیف فرموده، فصلی کامل راجع به غیبت امام دوازدهم و طول مدت و رفع استبعاد آن مرقوم داشته است و در پایان آن راجع به «سبب غیبت » چنین فرموده است:

«و اما سبب غیبته فلا یجوز ان یکون من الله سبحانه و لا منه کما عرفت فیکون معی المکلفین، و هو الخوف الغالب و عدم التمکین و الظهور یجب عند زوال السبب » (23)

«اما سبب غیبت امام دوازدهم، پس جایز نیست که از جانب خدای سبحان و یا از جانب خود آن حضرت باشد، بلکه همانگونه که شناختی از مردم و مکلفین است و آن خوف غالب و

تمکین نداشتن مردم از امام است و هر موقع این سبب زایل شود یعنی مردم تمکین و اطاعت از امام نمایند ظهور واجب می شود» .

چنانچه دقت و ملاحظه شود کلام این استاد بزرگ که در روشنائی عقل و حکمت این موضوع را بررسی و مورد تحلیل قرار داده، مؤید بعضی وجوهی است که در مقالات پیش بطور مفصل شرح دادیم و آن بیم از قتل و تمکین نکردن مردم است و اگر این سبب بر طرف شود، آن حضرت ظاهر می شود پس سزاوار نیست بندگان با آنکه سبب غیبت خود آنها هستند اشکال و ایراد نمایند. مع ذلک چنانچه آنها رفع سبب نکنند اراده خدا بر آن تعلق گرفته که در زمان مقتضی او را به قهر و غلبه تمکین دهد و وعده ای را که در قرآن شریف در آیه کریمه:

وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا (24)

خدا به کسانی که از شما بندگان ایمان آورده و نیکوکار گرددوعده فرموده که در زمین خلافت دهد چنانکه امت های صالح پیرامون گذشته، جانشین پیشینیان خود شدند و علاوه بر خلافت، دین پسندیده آنان را بر همه ادیان تمکین و تسلط عطا کند و به همه مؤمنان پس از خوف و اندیشه از دشمنان ایمنی کامل دهد.

به مؤمنین داده انجاز فرماید و آن حضرت ظاهر و آشکار شود و اگر یک روز از دنیا باقی نمانده باشد آنقدر آن روز را طولانی سازد تا مهدی علیه السلام ظاهر شود و زمین را پر از عدل

و داد کند پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

پی نوشتها

1 - سوره طه، آیه 114.

2 - مجله «المختار من ریدر زدایجست »، ص 37، نوامبر 1959.

3 - مجله «المختار من ریدر زدایجست »، ص 113، اکتبر 1959.

4 - راجع به فوائد عجیب و با اهمیت صاعقه مراجعه شود به مقاله «الصواعق نعمه » تلخیص از مجله ماهیانه «بوبیلدر ساینس » «المختار من ریدر زدایجست » ص 106 شماره اکتبر، ص 1959.

5 - سوره لقمان، آیه 27.

6 - سوره کهف، آیه 109.

7 - حق الیقین شبر، ج 1، ص 46. ترجمه این حدیث قبلا گذشت.

8 - این دو بیت از گنج دانش یا صد پند مرحوم آیت الله والد نگارنده است.

9 - منتخب الاثر نگارنده، باب 28، فصل 2، ح 1.

10 - سوره قصص، آیه 7.

11 - سوره شعرا، آیه 21.

12 - مراجعه شود به کتاب منتخب الاثر تالیف نگارنده، فصل 2، باب 28 و 47.

13 - منتخب الاثر، فصل 1، باب 8، ح 4.

14 - کمال الدین، ج 2، ص 16، ح 34، ب 34 و منتخب الاثر تالیف نگارنده، فصل 2، ب 27، حدیث 10.

15 - کمال الدین، ج 2، ب 34، ص 15، ح 31.

16 - کمال الدین، ج 1، ب 26، ص 404 و 405، ح 7.

17 - کمال الدین، ج 1، ب 30، ص 434، ح 3. مخفی نماند که اخبار راجع به شدت این امتحان بسیار است. مراجعه شود به «غیبت نعمانی » و «غیبت » شیخ و «کمال الدین » صدوق - رضوان الله علیهم -

و منتخب الاثر این حقیر.

18 - سوره حدید، آیه 17.

19 - اثبات الهداه، جلد 7، فصل 55، ب 32، ص 156، ح 40.

20 - ای صاحب قبه درخشان بر مکان بلند، هر کس قبر تو را زیارت کرد و به آن طلب شفا نمود شفا یافت.

21 - سوره نوح، آیه 27.

22 - سوره نوح، آیه 25.

23 - این رساله در سال 1335 شمسی در تهران طبع شده و این جمله در فصل سوم، ص 25، آن نقل گردید.

24 - سوره نور، آیه 57.

امامت و مهدویت صفحه 117

حضرت آیه الله صافی گلپایگانی

پاسخ چند پرسش

پاسخ به اعتراضی در مورد طول عمر حضرت مهدی (عج)

اشکالی چند و پاسخ آنها

الف: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که طبق اعتقاد این طایفه، امام غایب باید تا کنون نزدیک به دوازده قرن عمر کرده باشد درصورتی که هرگز انسان عمر به این درازی نمی کند؟

پاسخ: بنای اعتراض به استبعاد است و البته عمر به این درازی و بیشتر از این قابل استبعاد می باشد ولی کسی که به اخباری که در خصوص امام غایب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سائر ائمه اهل بیت

علیهم السلام وارد شده مراجعه نماید، خواهد دید نوع زندگی امام غایب را به طریق خرق عادت معرفی می کنند.

البته خرق عادت غیر از محال است و از راه علم هرگز نمی توان خرق عادت را نفی کرد، زیرا هرگز نمی توان اثبات کرد که اسباب و عواملی که در جهان کار می کنند تنها همانها هستند که ما آنها را دیده ایم و می شناسیم و دیگر اسبابی که ما از آنها خبر نداریم، یا آثار و اعمال آنها را ندیده ایم، یا نفهمیده ایم، وجود ندارد. از

این روی ممکن است در فردی یا افرادی از بشر اسباب و عواملی به وجود آید که عمری بسیار طولانی هزار یا چندین هزار ساله برای ایشان تامین نماید و از اینجاست که جهان پزشکی تا کنون از پیدا کردن راهی برای عمرهای بسیار طولانی، نومید و مایوس نشده است.

این اعتراض از ملیین مانند کلیمیت و مسیحیت و اسلام که به موجب کتابهای آسمانی خودشان، خرق عادت و معجزات پیغمبران خدا را قبول دارند، بسیار شگفت آور است.

ب: مخالفین شیعه اعتراض می کنند که شیعه وجود امام را برای بیان احکام دین و حقایق آیین و راهنمائی مردم لازم می دانند و غیبت امام ناقض این غرض است، زیرا امامی که به واسطه غیبتش، مردم هیچگونه دسترسی به وی ندارند، فایده ای بر وجودش مترتب نیست و اگر خدا بخواهد امامی را برای اصلاح جهان بشری بر انگیزد قادر است که در موقع لزوم او را بیافریند دیگر به آفرینش چندین هزار سال پیش از موقع وی نیازی نیست.

پاسخ: اینان به حقیقت معنای امامت پی نبرده اند، زیرا در بحث امامت روشن شد که وظیفه امام تنها بیان صوری معارف و راهنمایی ظاهری مردم نیست و امام چنانکه وظیفه راهنمائی صورت مردم را به عهده دارد همچنان ولایت و رهبری باطنی اعمال را به عهده دارد و اوست که حیات معنوی مردم را تنظیم می کند و حقایق اعمال را به سوی خدا سوق می دهد.

بدیهی است که حضور و غیبت جسمانی امام در این باب تاثیری ندارد و امام از راه باطن به نفوس و ارواح مردم اشراف و اتصال دارد، اگر چه از چشم جسمانی ایشان

مستور است و وجودش پیوسته لازم است اگر چه موقع ظهور و اصلاح جهانیش تا کنون نرسیده است.

شیعه در اسلام صفحه 234

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

پاسخ چند پرسش: بخش اول

1 - پیرامون استمرار نظام امامت

سؤال:

آیا رژیم و «نظام امامت »، با پایان یافتن دوره غیبت صغری و آغاز غیبت کبری (سال 329 هجری قمری)، پایان یافت، و پس از ظهور حضرت مهدی علیه السلام این نظام از نو برقرار می شود یا اینکه «نظام امامت » استمرار دارد.

جواب:

رژیم امامت، رژیمی است الهی و انقطاع ناپذیر و دوره فترت ندارد و در هر زمان و هر عصر وجود دارد، از عصر حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم تا حال تشکیل و برقرار بوده و هست، و تا دنیا باقی است، برقرار خواهد ماند، چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«لا تخلو الارض من قائم لله بحجه، اما ظاهرا مشهورا، و اما خائفا مغمورا، لئلا تبطل حجج الله و بيناته (1)

«زمین از قائمی که برای خدا حجت باشد خالی نخواهد ماند (و این حجت) یا ظاهر و مشهور است و یا بیمناک و مستور، برای اینکه حجت های خدا و بینات او باطل نگردد و از بین نرود» .

بر هر کس واجب است که «نظام امامت » را بشناسد و به آن ایمان داشته باشد، و در هر زمان و هر مکان، فقط مردم باید از این نظام اطاعت کنند، و هر کس، در هر کجا و هر نقطه ای از دنیا که باشد و هر

شغل و کاری که داشته باشد - لشکری باشد یا کشوری، بازرگان باشد یا پیشه ور، دانشمند باشد یا دانشجو - باید مطیع این رژیم

و فرمانبر این نظام و برنامه های آن باشد، تفاوت نمی کند که این نظام مسلط بر اوضاع باشد یا مسلط نباشد، و حکومت های غاصب در امور مداخله داشته باشند، یا نداشته باشند.

این حکومت است و دین است و سیاست است و رژیم و نظام، پس اگر یک فرد مسلمان در دورترین نقاط چین یا اروپا یا آمریکا یا هر منطقه دیگر باشد که حکومتهای غیر شرعی قدرت سیاسی و اداره امور را در دست داشته باشند، همان یک فرد باید مطیع نظام الهی امامت باشد تا در نظام حکومت خدا باشد و باید دستور العمل و برنامه کارش را از طریق نظام امامت تعیین کند، حتی اگر در منطقه تحت حکومت رسمی کفار زندگی می کند و کارمندمؤسسات و وزارتخانه ها و ادارات آنها نیز باشد باز هم باید فرمانبر نظام امامت باشد و از آن نظام دستور بگیرد و تابعیت آن را داشته باشد.

دور بودن از حریم و منطقه نفوذ رسمی این رژیم، شخص را از اطاعت و تابعیت آن، معاف نخواهد کرد.

ابوذر و سلمان و مقداد و عمار یاسر و اینگونه شخصیتها، در حال تسلط نظام غاصب، فرمانبر نظام امامت بودند، و امثال علی بن یقطین و محمد بن اسمعیل بن بزیع نیز، اگر چه به ظاهر در دستگاه هارون و حکومت بنی عباس وارد بودند، اما در عین حال از نظام امامت اطاعت می کردند.

هر کس باید مشخص سازد و تعیین کند که در زندگی و تمام شؤون و امور خود، از چه رژیم و نظامی اطاعت می کند و تابع چه حکومتی است.

باید معلوم کند که تابعیت حکومت خدا را قبول کرده یا حکومت طاغوت را پذیرفته است، و

مؤمن به خدا می باشد، یا مؤمن به طاغوت.

متاسفانه بیشتر مسلمانان به این مساله بسیار مهم توجه کافی نکرده و معنی «ولایت » را درک ننموده و از اهمیت این بعد آن، که اطاعت باشد غفلت کرده اند و آنانکه خیلی مذهبی و متعهد هستند، به انجام یک سلسله فرائض و واجبات، و ترک محرمات، اکتفا می کنند.

اما از اینکه در حال حاضر چه تابعیتی باید داشته باشند، غفلت دارند و اگر تابعیت حکومتهای غیر شرعی را قبول نکرده باشند، تابعیت حکومت شرعی را هم آگاهانه نپذیرفته اند و به تعهدات و مسؤولیتهائی که در برابر آن دارند، توجه ندارند و تابعیت حکومت شرعی را یک مساله و وظیفه اسلامی نشمرده اند.

طبق مذهب اهل سنت که تشکیل حکومت شرعی، ممکن است به فترت و سستی برخورد نماید و در بعضی از زمانها به عللی نظام حکومت اسلامی تعطیل شود، و ممکن است در زمانی که حکومت شرعی تشکیل نشده مساله تابعیت از آن هم مطرح نباشد، و بلکه بی موضوع گردد.

اما طبق مذهب «شیعه » که نظام امامت، رژیم دائم و مستمر است، همیشه و در تمام شرایط، تابعیت حکومت شرعی یک فریضه اساسی و عمده است.

حکومت مخصوص ذات خدا است:

ان الحکم الا لله

و باید فقط خدا پرستش و اطاعت شود و اطاعت برای او خالص باشد و مردم در برابر حکومت و سلطنت و رژیم او خاضع و فرمانبر باشند:

امر الا تعبدوا الا ایاه مخلصین له الدین

دین قیم و مستقیم، این است:

ذلک الدین القیم (2)

رژیم امامت، یعنی حکومت خدا، و تابعیت این رژیم، تسلیم حکم خدا بودن و در منطقه کومت خدا زیستن و به حکومت غیر خدا عقیده نداشتن است.

تفاوت نمی کند در اعصاری که ائمه

علیهم السلام حضور داشتند و غاصبان حکومت، مانع از مداخله رسمی آنها در کارها بودند، یا در عصر غیبت کبری که امام علیه السلام غایب می باشند، باید هر مسلمانی در این رژیم (نظام امامت) ثبت نام کند و از اینجا فرمان ببرد و شناسنامه حقیقی خود را از این حکومت بگیرد.

حکومت شرعی همیشه بر پا است و مرز و منطقه و کشور ندارد هر کجا یک فرد متشرع و یک مسلمان متعهد باشد، آنجا در قلمرو فرمان این حکومت محسوب است.

امروز مهمترین چیزی که باید به شیعیان خصوصا و به مسلمانان عموما تفهیم کرد، مساله رژیمی است که باید از آن تبعیت داشته باشند، و نظامی که باید از آن اطاعت نمایند.

این موضوع اگر کاملا درک شود یگانه وسیله ای است که از آن برای اصلاح امور و مبارزه با عوامل بیگانه استعمار و استعباد و استبداد، می توان استفاده کرد.

این حکومت و نظام امامت بود که در واقعه تحریم تنباکو، حکومت انگلستان را به زانو در آورد و رشته استبداد ناصر الدین شاه را قطع کردو استعمارگران را در بیم و هراس انداخت.

و این ملت مسلمان و شیعه ایران بود که در این واقعه به دنیا اعلام کرد که تابعیت رژیمی را دارد که رهبری آن با آیت الله مرحوم «میرزای شیرازی » - اعلی الله مقامه - است » و تابعیت رژیم استبدادی ناصر الدین شاه را ندارد.

نظام امامت یکی از انقلابی ترین و سازنده ترین برنامه های اسلامی است (3) که متاسفانه از ان بطور کامل در پیشبرد مقاصد و اهداف اسلام، امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با تجاوز و استضعاف، استفاده نمی شود،

و چنانکه باید به عموم تبلیغ نشده و ایمان به این نظام و ابعاد آن و تعهداتی که مؤمن به این نظام دارد، در یک سطح همگانی و با اهمیت عرضه نمی شود.

به نظر اینجانب تمام یا عمده نقاط ضعف و عقب ماندگی های جامعه، از عدم توجه به این برنامه و مشخص نکردن تابعیت و ملتزم نبودن به لوازم عقیده به امامت و نشناختن آن، مایه گرفته است، و اینکه بسیاری امامت را در عصر حاضر یک امر اعتقادی خارج از عمل می شمارند و آن را مربوط به دوران و عصر حضور امام می دانند، و نمی دانند که هم اکنون نیز نظام امامت قائم و بر پا است و فقط تبعیت ازآن، راه نجات دنیا و عقبی است.

عقیده به نظام امامت و حکومت شرعی، در تمام شؤون، قدرت سازندگی دارد، و شعبه ای از عقیده توحید خالص است که از آن انفکاک ندارد، و حدیث شریف معروف:

«من مات و لم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه » (4)

همین استمرار و همین لزوم اطاعت دائم و در تمام اعصار و ازمنه و مناطق را تایید می نماید و چون عقیده به نظام امامت رشته ای از عقیده به توحید و حکومت خدا و سلطنت حق است، هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، به مردن جاهلیت مرده است.

و چون اطاعت داشتن از نظامات دیگر، یک نوع شرک فکری و عملی است، حضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیثی می فرماید:

«لا دین لمن دان الله بولایه امام جائر لیس من الله (5)

دینی نیست از برای کسی که خدا را به ولایت پیشوای ستمکاری که از جانب خدا نیست،

عبادت کند» .

و حضرت امام باقر علیه السلام می فرماید:

«قال الله تبارک و تعالی: لاعذبن کل رعیه فی الاسلام دانت بولایه کل امام جائر لیس من الله، و ان کانت الرعیه فی اعمالها بره تقیه، و لاعفون عن کل رعیه فی الاسلام دانت بولایه کل امام عادل من الله، و ان کانت الرعیه فی انفسها ظالمه مسیئه » (6)

«خداوند متعال فرموده است: البته عذاب خواهم کرد هر رعیتی را که در اسلام متدین گردد به ولایت هر پیشوای ستمکاری که از جانب خدا نیست، اگر چه رعیت در کارهای خود نیکوکار و پرهیزکار باشد و البته عفو می کنم از هر رعیتی که در اسلام متدین گردد به ولایت امام عادلی که از جانب خدا باشد، اگر چه در ذات خود ستمگر بدکردار باشد» .

از امثال این احادیث (7) اهمیت امامت و رهبری سیاسی، و نقش آن در اجتماع معلوم می گردد و اینکه اگر ملتی و فردی در این اصل مسامحه کند و به نظامی که بر اوضاع مسلط است و به شرعی بودن آن، اعتنا نداشته باشد و در این موضوع خود را مسؤول نشمارد (اگر چه در کارهای دیگرش مواظب دستورات شرع باشد) مستحق باز خواست و عذاب خواهد شد.

و نیز از این احادیث استفاده می شود که نظام امامت، نظام محدودی نبوده و مستمر و جاودان می باشد و به عصر حضور منحصر نیست همیشه منعقد است و هیچگاه تعطیل نشده و نخواهد شد.

در عصر ما نیز حکومت شرعی بر این اساس برقرار است و هیچ کس در ترک اطاعت آن و قبول نظامات دیگر معذور نیست و عقیده به وجود امام عصر علیه

السلام و حیات آن حضرت معنایش اعتقاد به وجود حکومت شرعی و لزوم اطاعت از اوامر و پیشنهادها و دستورات فقهای جامع الشرایط است.

باز تکرار می کنیم که: منطقه نفوذ این حکومت مرز ندارد و تا هر کجا مسلمان و شیعه باشد، باید نفوذ داشته باشد و هر کس ما بین خود و خدا، باید از این نظام تبعیت کند، اگر چه این نظام، به حسب ظاهر استیلاء بر امور و تسلط حکومتهای ظاهری را نداشته باشد.

خلاصه، التفات به این مطلب بسیار لازم است که ما یک عقیده ای توحیدی داریم که:

«له الحکم و له الامر، و هو الحاکم، و هو السلطان و هو الولی، و هو المولی، و هو ... و هو ...»

«حکم برای خدا است، و فرمان مختص ذات او است و حاکم او است و سلطان و ولی و مولی او است و ...» .

بنابراین، هیچکس و هیچ گروه بر کسی نمی تواند حکومت کند، ولایت و سلطنت ندارد، مگر باذن الله و به حکم خدا، و همه مردم باید در تحت حکومت خدا و داخل در سلطان الله، و مطیع احکام الله و ساکن مملکت الله باشند.

پس حکومتهائی که من جانب الله نیستند، طبق هر رژیم و برنامه ای که باشند، باطل، و اطاعت از آنها بالذات حرام است، وفقط حکومت خلفای الهی و کسانی که از جانب آنها نیابت دارند، شرعی و واجب الاتباع است و این منصب برای احدی غیر از آنها ثابت نیست.

خداوند متعال ما را به حقایق این امور هدایت فرماید.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

2 - چگونگی تسخیر جهان با یاران معدود

سؤال:

ممکن است توضیح دهید، چگونه

با جمعیت روز افزون بشر که اکنون طبق آمارگیری های دقیق از سه میلیارد بیشتر است، حضرت صاحب الزمان علیه السلام با سیصد و سیزده نفر دنیا را مسخر می فرماید؟

و چگونه ممکن است مثلا سه میلیارد نفر تسلیم یک جمعیت اندک معدود شوند و از عادات و اخلاق و برنامه ها و سنن خود دست بردارند؟

آیا غلبه آن حضرت بطور اعجاز و خرق عادت است یا آنکه با ملاحظه اسباب و علل و عوامل ظاهری نیز غلبه و پیروزی آن جناب ممکن است؟

جواب:

بر حسب روایات و احادیث شریفه، وقتی حضرت صاحب الامر علیه السلام ظاهر می شوند، خست سیصد و سیزده نفر از خواص اصحاب آن حضرت در مکه حاضر خدمتش می گردند و وقتی عده اصحاب و اجتماع کنندگان به ده هزار نفر رسید از مکه خارج می شوند (8).

و اما غلبه آن حضرت و حکومت جهانی اسلام، ممکن است بطور اعجاز و خرق عادات انجام یابد و ممکن است با فراهم شدن اسباب و علل ظاهری باشد و ممکن است به هر دو نوع واقع شود، چنانکه پیشرفت و غلبه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و قوای اسلام به هر دو نوع بود.

اما بطور اعجاز و خرق عادت، محتاج به توضیح نیست که حصول چنین غلبه مطلق برای آن حضرت، به خواست خداوند، امری است ممکن و معقول و با وعده های صریح و بشارتهای حتمی که در قرآن مجید و احادیث متواتر داده شده، بدون شبهه حاصل خواهد شد و خداوند به مصداق آیه:

کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره باذن الله (9)

«چه بسیارند گروه اندکی که به اذن خداوند، بر گروه بسیاری چیرگی می یابند»

.

آن حضرت، اصحابش و عموم بندگان شایسته خدا را بر تمام علل غالب و حاکم، و وارث و مالک ارض قرار می دهد.

و از لحاظ اسباب، و علل ظاهری هم اگر موضوع را بررسی کنیم، حصول چنین فتح و غلبه و تشکیل آن حکومت الهی ممکن و عملی خواهد بود، زیرا آن حضرت در موقعی ظهور می کند که اوضاع و احوال اجتماعی و اخلاقی و سیاسی کاملا مساعد باشد.

در آن موقع همه ملل از مدنیت معنوی و اخلاقی محروم، و دشمنی و کینه و ظلم و تجاوز، همه را نسبت به یکدیگر بد بین و از هم جدا ساخته و اتحاد، وحدت، همفکری و همکاری، به کلی از میان بشر رخت بر بسته و از اینکه کسی بتواند بدون مدد غیبی جامعه را رهبری کند، همه مایوس می گردند و خلاصه همه با هم در مبارزه و جنگ و ستیز و همه از وضع خود ناراضی، و از مکتبهای مختلف که عرضه می شود نا امید بوده و منتظر تغییر رژیم و انقلاب و عوض شدن اوضاع، و کنار رفتن زمامداران خدانشناس و برداشته شدن مرزها و الغای تجزیه ها و تقسیمها می باشند.

در یک چنین موقعیتی، حضرت صاحب الزمان - ارواح العالمین له الفدا - و اصحابش، با نیروی ایمان و اخلاق حسنه و با نجات بخش ترین برنامه های عمرانی و اقتصادی و عدالت اجتماعی، برای انقلاب و دعوت به قرآن و اسلام، قدم به میدان می گذارند و آن نهضت الهی و دعوت روحانی را شروع می کنند و مردم را بسوی خدا و احکام خدا و زندگی برابری و برادری، عدل و امنیت، صفا و وفا، راستی و

درستی و نظم صحیح، می خوانند و خود و اصحابش، نمونه همه فضایل بشری می باشند و با نیروی ایمان و استقامت و پشتکار و همتی که مخصوص مؤمنان ثابت قدم است، هدف و مقصد خود را تعقیب می نمایند.

معلوم است این جمعیت با آن برنامه ها و وضع کار، در آن دنیای پر آشوب و غرق در طوفان گرفتاریها و فشارها، دلها را به خود متوجه نموده و فاتح و پیروز و موفق می شوند و هیچ نیروئی نمی تواند در برابر آنها مقاومت کند.

و شاهد این حقیقت، همان ظهور رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پیشرفت سریع دین اسلام و فتوحات محیر العقول مسلمین در قرن اول اسلام است، که یکی از علل ظاهری آن پیروزیهای پی در پی و در هم شکسته شدن ارتش های انبوه دولت شاهنشاهی ایران و امپراطوری روم، فساد اوضاع اجتماعی و اداری ایران و روم بود که مردم این کشورهای پهناور را برای قبول یک دعوت صحیح و حکومتی متکی به مبانی عدالت و مساوات آماده کرده بود.

مردمی که در برابر دستگاههای دیکتاتوری و استبداد بسیار خشن و غیر انسانی سلاطین و امرای خود، از بنده هم خوارتر بودند و از حقوق انسانی محروم شده بودند، مردمی که به هر کس و هر مقام نظر می کردند، یک نقطه روشن در او نمی دیدند، نه فرهنگ داشتند نه اقتصاد، نه عدالت، نه امنیت و نه ... و نه..

از آنهمه تعظیم و نیایش و بشر پرستی و استعباد سلاطین، خسته شده بودند و علاوه بر اینها ناراحت کننده ترین اختلاف طبقاتی نیز در بین آنها حاکم باشد که مملکت متشکل شده باشد از اکثریت

قریب به اتفاق محروم و استضعاف شده و جمعیت معدود برخوردار و اختیار دار و مطلق العنان و بی جهت عزیز ...

مسلم است وقتی به گوش مردم چنین مملکتی صدای روحانی و آزادی بخش:

تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا، و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله (10)

برسد.

و آیه: ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی (11)

«همانا خدا فرمان به عدل و احسان و به عطا و بذل به خویشان امر می کند و از کارهای زشت و منکر و ظلم نهی می کند» .

و اعلان:

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم (12)

«ای مردم ما همه شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم، آنگاه شعبه های بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید، بزرگوارترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است » .

و آیات دیگر را بشنوند، با نهایت استقبال به آن ایمان آورده و راه را برای پیشرفت آن باز می کنند.

مردمی که از ظلم و ستم و خودخواهی سلاطین و ستمکاران آن عهد، به جان آمده بودند، به طور قطع یک دعوت خدائی و یک بانگ گوش نواز توحیدی را که بر اساس عدالت و الغای امتیازات و مساوی بودن آقا و نوکر، شاه و رعیت، سیاه و سفید، در برابر قانون و عدالت است قبول می کند و از این جهت آنهائی که این دعوت بر خلاف منافعشان بود هر چه خواستند از آن

جلوگیری کنند یا مردم را مانع از گرویدن به آن شوند، نتوانستند، همه جا انقلاب می شد و در همه جا رژیم ظالم و وضع سابق را محکوم می کردند و اوضاع تغییر می کرد.

اوضاع جهان برای قبول دعوت حضرت امام زمان مهدی علیه السلام که همان دعوت به اسلام و قرآن است، مطابق اخبار، به مراتب از اوضاع عالم در زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آماده تر خواهد شد و همان طور که کلمه اسلام در آغاز ظهور اسلام به سرعت پیشرفت کرد و صدای توحید بر همه صداها غالب شد، و اسلامی که در مقداری از تاریخش منحصر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علی و خدیجه علیهما السلام بود، با فقدان وسایل در جهاد و دفع یورش مشرکان، بزودی موفق گردید، و لشکرهای منظم مسلحی را که در دنیای آن روز مجهزترین سلاحها را در دست داشتند درهم شکست و نابود ساخت.

همین طور امام زمان علیه السلام نیز با اصحاب و یاورانش که از ابتدا کار به تعداد مجاهدین میدان جهاد بدر می باشند می توانند دنیای منقلب و نا آرام آن روز را آرام و مردم را چنان امیدوار به آینده درخشان و پر از خیر و رحمت و برکت نمایند که در سریع ترین فرصت همه به دین اسلام گرویده آمادگی خود را برای قبول یک سازمان الهی اسلامی محکم و پایدار، در تحت سرپرستی امام عصر علیه السلام نشان دهند.

و ما ذلک علی الله بعزیز

3 - نحوه پیروزی امام زمان علیه السلام بر سلاحهای ویرانگر

سؤال:

در موقع ظهور امام زمان علیه السلام بطوری که از ترقی کنونی بشر در صنعت و تکنیک ملاحظه می شود،

دنیا مجهز به سلاحهای بسیار مهیب و خطرناک خواهد بود.

آن حضرت در برابر این سلاحهای مخوف، چگونه مانند جدش با شمشیر قیام خواهد کرد؟ و چگونه با سلاحهای قدیم، مثل شمشیر و غیره با ارتش های دنیای آن روز جهاد می نماید؟ و آیا می شود تصور کرد که کسی بتواند به وسیله شمشیر با بمبهای ئیدروژنی و امثال آن، جنگ و نبرد کند؟

جواب:

اولا: مقصود از خروج با شمشیر، ماموریت به جهاد و توسل به اسلحه برای اعلاء کلمه حق است.

بنابر این قیام با شمشیر، کنایه از قیام با اسلحه و پیکار و جهاد و تعیین نوع ماموریت آن حضرت است و اینکه آن حضرت مامور به مصالحه با کفار نیست.

بدیهی است با هر اسلحه ای که لازم باشد، آن حضرت و اصحابش با کفار و ستمگران جهاد می نمایند و از هرگونه اسلحه ای که در زمان ظهور آن حضرت متداول باشد، و به استعمال آن حاجت داشته باشند، استفاده می نمایند.

ثانیا: از کجا که در زمان ظهور آن حضرت، این اسلحه های مهیب در اختیار بشر باقی باشد، زیرا ممکن است که در اثر حوادث و آشوبها و انقلابات شدید و جنگهای خانمانسوز جهانی، که پیش از ظهور آن حضرت واقع می شود دو ثلث بشر نابود شود، این اسلحه های جهنمی معدوم گردد و شاید کسی باقی نماند که بتواند از این اسلحه ها استفاده کند، یا آنها را تهیه نماید و این احتمال هم کاملا بجا و قابل توجه است.

یکی از اموری که در احادیث از آن خبر داده شده و اوضاع کنونی آن را ممکن الوقوع نشان می دهد، جنگهای جهانگیری است که در اثر آن، بیشتر نقاط

زمین از سکنه خالی می گردد و شهرها ویران می شود، وصدها میلیون بشر را رهسپار دیار عدم می سازد.

تا یک قرن پیش، وقوع چنین جنگهایی بسیار بعید به نظر می رسید، زیرا با آن اسلحه های سابق و با نبودن وسایل ارتباط جمعی بین شهرها و کشورها، اگر جنگی واقع می شد، اولا پیش از آنکه خبرش به کشورهای همسایه و یا دورتر برسد و دامنه جنگ گسترش یابد، آن جنگ به پایان می رسید، و ثانیا در آن زمانها، تعیین غالب از مغلوب، خاتمه یافتن جنگ، تسلط یکی از دو طرف یا از بین رفتن طرفین، متوقف بر کشتارهای عمومی و استعمال بمب و غیره نبود.

اما در عصر حاضر بطوری که همه پیش بینی می نمایند با وسائل ارتباطی که همه عالم را به منزله یک شهر و یک محله نموده، و با اسلحه ها و تجهیزاتی که در دست زمامداران بی ایمان است و هیچ وسیله ای برای کنترل خشم و شهوت و جاه پرستی آنها نیست، اگر جنگ شروع شود، علاوه بر آنکه غالب از مغلوب تشخیص داده نمی شود و طرفین از بین می روند، اکثر ملل و سکنه کره زمین ممکن است در ظرف چند ساعت فانی و نابود شوند.

پس اگر در احادیث شریفه فرموده اند: ظاهر نمی شود مهدی علیه السلام مگر آنکه ثلث مردم کشته شوند و ثلث آنها بمیرند و ثلث آنان باقی بمانند. و فرموده اند: این ظهور واقع نخواهد شد، تا وقتی دو ثلث مردم از بین بروند (13) نباید تعجب کرد، بلکه باید آن را نشانه علوم بی پایان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین علیهم السلام و آگاهی آنها از

آینده و اطلاعشان بر مغیبات به اذن و تعلیم خدا دانست و از معجزات و کراماتشان به شمار آورد.

«فهم موضع سره و لجا امره و عیبه علمه، و موئل حکمه و کهوف کتبه، و جبال دینه » (14).

«و لا یدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه » (15)

جعلنا الله من محبیهم و خدام شیعتهم.

پی نوشتها

1 - نهج البلاغه، حکمت 147، و به تذکره الحفاظ ذهبی، ج 1، ص 12، نیز مراجعه شود.

2 - سوره یوسف، آیه 40.

3 - ایمان و عقیده به این نظام کمترین فائده اش باز داری و کنترل هر نظام دیگر است که بر اوضاع مسلط شده باشد، عقیده به نظام امامت، آن نظامات غیر شرعی را نیز محدود می کند و از دیکتاتوری و مطلق العنانی آنها جلوگیری می نماید، و افراد را از اینکه دربست خود را در اختیار آنها بگذارند، مانع می شود. نظام امامت در هر مرحله ای از نفوذ که باشد در همان مرحله نظام بازداری از ظلم و فساد و استضعاف است که بیشتر از این در اینجا مجال شرحش نیست.

4 - منتخب الاثر ص 15.

5 - کافی ج 1، ص 375.

6 - کافی، ج 1، ص 376، ح 4.

7 - مخفی نماند که احادیث بسیار در موضوع ولایت اهل بیت علیهم السلام و اینکه هیچ عملی بدون ولایت نفع نمی دهد وارد است، که قسمتی از آنها را در کتاب «امان الامه » نقل کرده ام، و همه بر اهمیت نظام امامت و اینکه باید امت آن را تعظیم نموده و از آن اطاعت داشته باشند، دلالت

دارند.

8 - رجوع شود به منتخب الاثر، ب 5، ف 7، ص 475 و 476.

9 - سوره بقره، آیه 249.

10 - سوره آل عمران آیه 64.

11 - سوره نحل آیه 90.

12 - سوره حجرات آیه 13.

13 - رجوع شود به منتخب الاثر، ف 6، ب 5، ص 452 و 453.

14 - نهج البلاغه خطبه 2.

15 - نهج البلاغه خطبه 3.

امامت و مهدویت صفحه 7

حضرت آیه الله صافی گلپایگانی

پاسخ چند پرسش: بخش دوم

4 - مکان حضرت مهدی علیه السلام در غیبت کبری

سؤال:

در عصر غیبت کبری، حضرت مهدی - ارواحنا فداه - در چه مکانی اقامت دارند؟ و چگونه زندگی می نمایند؟ خوراک، غذا، لباس و خوابگاه ایشان چگونه است و از کجا تهیه می شود؟

جواب:

اصولا باید توجه داشت که اگر در موضوع غیبت، اینگونه نقاط مکتوم بماند، ایجاد شک و شبهه ای نمی نماید، چنانکه روشن شدن آن نیز در ثبوت و اثبات اصل غیبت مداخله ای ندارد، و وقتی غیبت شخص امام علیه السلام

و مخفی بودن ایشان معقول و منطقی باشد (چنانکه هست و به آن ایمان داریم) مخفی بودن این خصوصیات به طریق اولی معقول و منطقی خواهد بود و جهل به این گونه امور، دلیل بر هیچ مطلبی نخواهد شد.

این پرسش ها، با پرسش از اینکه امام هم اکنون در چه نقطه ای است؟ یا با ما چند متر یا چند هزار کیلومتر فاصله دارد؟ یا امروز چه غذائی میل فرموده است؟ یا چند ساعت استراحت کرده و چه مقدار راه پیمائی نموده فرقی ندارد و بی اطلاعی ما از آن به جائی ضرر نمی زند، و عقیده ای را متزلزل نمی سازد، خدائی که به حکمت بالغه و قوه قاهره و مصلحت تامه خود،

امام را در پرده غیبت قرار داده است، قادر است این خصوصیات را نیز طبق مصلحت از مردم پنهان سازد.

مع ذلک برای اینکه به این پرسش، پاسخ مختصری داده شود، عرض می کنیم بر حسب آنچه از بعضی از احادیث، و حکایات معتبر استفاده می شود، امام - روحی له الفدا - در غیبت کبری در مکان خاصی و در شهر معینی استقرار دائم ندارند که از آن مکان و آن شهر خارج نگردند و به محل دیگر تشریف نبرند، بلکه برای انجام وظایف و تکالیفی به مسافرت و سیر و حرکت، انتقال از مکانی به مکان دیگر، می پردازند، و در اماکن مختلف بر حسب بعضی از حکایات، زیارت شده اند. و از جمله شهرهائی که مسلم به مقدم مبارکشان مزین شده است، مدینه طیبه، مکه معظمه، نجف اشرف، کوفه، کربلا، کاظمین، سامرا، مشهد، قم (1) و بغداد است، و مقامات و اماکنی که آن حضرت درآن اماکن تشریف فرما شده اند، متعدد است، مانند مسجد جمکران قم، مسجد کوفه، مسجد سهله، مقام حضرت صاحب الامر در وادی السلام نجف و در حله.

و بعید نیست که اقامتگاه اصلی ایشان، یا اماکنی که بیشترآمد و شدشان در آنجاها است، مکه معظمه و مدینه طیبه و عتبات مقدسه باشد.

اگر پرسش شود:

پس حضرت امام زمان - عجل الله تعالی فرجه - با کوه رضوی و ذی طوی چه ارتباطی دارند که در دعای ندبه است:

«لیت شعری این استقرت بک النوی، بل ای ارض تقلک او ثری ابرضوی او غیرها ام ذی طوی » (2).

پاسخ داده می شود:

راجع به این موضوع در کتاب فروغ ولایت (در بخش دوم)

توضیح داده ایم، در اینجا هم بطور مختصر اشاره می نمائیم که: این دو مکان بر حسب کتب معاجم و تواریخ نیز از اماکن مقدس است و محتمل است که حضرت بعضی از اوقات شریف خود را در این دو مکان به عبادت و خلوت گذارنده باشند و این جمله هیچ دلالتی بر این که این دو مکان، یا یکی از آنها، اقامتگاه دائمی آن حضرت است، ندارد.

چنانکه در کتاب فروغ ولایت شرح داده ام، این استفهامها استفهام حقیقی نیست، بلکه به انگیزه بیان سوز هجران و اظهار تاسف و تلهف از فراق و حرمان از فیض حضور و تاخیر عصر ظهور گفته شده است، علاوه بر اینکه بعضی از عبارات دعای شریف ندبه دلالت دارد بر این که ایشان در بین مردم می باشند و از بین مردم خارج نمی باشند، مثل این جمله:

«بنفسی انت من مغیب لم یخل منا بنفسی انت من نازح لم ینزح (ما نزح) عنا» (3)

اگر کسی سؤال کند:

پس این که در بعضی زبانها است و مخصوصا برخی از علمای اهل سنت آن را بازگو می کنند و گاهی آن را بهانه حمله و جسارت به شیعه قرار می دهند که اینان حضرت صاحب الامر علیه السلام را در سرداب سامرا مخفی می دانند، چه مصدری دارد؟

جواب داده می شود که:

جز جهل بعضی از اهل سنت و غرض ورزی و خیانت برخی دیگر که شیعه اهل بیت علیهم السلام را متهم می سازند و از دروغ پردازی و تهمت و افترا کوتاهی نمی کنند، هیچگونه مصدری ندارد، و تمام اخبار و احادیث و حکایات این موضوع را که امام علیه السلام در سرداب سامرا مختفی می باشند، رد می نمایند و

در کتاب منتخب الاثر و نوید امن و امان، نیز کذب این افتراء ثابت شده است، و در اخبار و احادیث حتی خبر رشیق، خادم معتضد عباسی اسمی از سرداب نیست (4).

فقط در یک روایتی که بر حسب آن، خانه آن حضرت بار دیگرمورد حمله سپاهیان دولتی قرار گرفت، از سرداب، صدای قرائت شنیدند اسمی از سرداب برده شده است (5) و طبق این روایت هم امام علیه السلام در حالی که فرمانده نظامیان با سربازانشان در سرداب را گرفته بودند حضرت از سرداب بیرون آمدند و تشریف بردند.

پس از آنکه سربازها همه رسیدند، فرمانده فرمان ورود به سرداب را داد سربازهائی که دیده بودند آن حضرت بیرون آمدند، گفتند: مگر آن کس نبود که بیرون رفت و بر تو عبور کرد؟ گفت: او را ندیدم، چرا او را رها کردید؟ گفتند: ما گمان می کردیم تو او را می بینی.

حاصل اینکه موضوع مختفی بودن آن حضرت در سرداب، یکی از دروغهای بزرگی است که به شیعه بسته اند، ولی قابل انکار نیست که خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سالها (در دوران غیبت صغری) مقر آن حضرت بوده است، و بعضی از خلفا هم این مطلب را می دانستند. و لذا در روایت رشیق خادم است که معتضد، نشانی خانه و خادمی را که بر در آن ایستاده است به رشیق داد.

چنانکه از بعضی حکایات و تواریخ استفاده می شود، معتمد خلیفه و راضی، بلکه احتمالا مقتدر نیز، از جریان امور، کم و بیش مطلع بوده اند، و امام علیه السلام و نواب او را می شناختند، و بعد هم، از خلفای دیگر که در عصر غیبت کبری بوده اند،

ناصرخلیفه که از اعاظم و علمای خلفای بنی عباس است، عارف به آن حضرت بوده است و دری که هم اکنون بر صفه سرداب است و از آثار باستانی و نفایس اشیای عتیقه است، در عصر او و به امر او، ساخته است.

به این جهت که خانه و سرداب موجود، از بیوت مقدس است و بدون شک و شبهه محل عبادت و مقر و منزلگاه سه نفر از ائمه اهل بیت علیهم السلام بوده است، از آغاز مورد نظر شیعیان و دوستان و حتی خلیفه ای مثل «ناصر» بوده، و عبادت و اطاعت خدا را در آن اماکن شریفه مغتنم می شمردند و آن را از مصادیق مسلم آیه شریفه ذیل می دانستند:

فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال (6)

«در خانه هایی خدا رخصت داده که آنجا (انبیاء و اولیاء) رفعت یافته و ذکر نام خدا شود و صبح و شام تسبیح و تنزیه ذات پاک او کنند» .

و ما هم امروز، بر اساس همین ملاحظات، این اماکن رفیع را احترام می کنیم و عبادت در آن اماکن را فوز عظیم می شماریم و آرزومند زیارت سرداب و نماز و عبادت در آنجا می باشیم.

اما پاسخ این پرسش که: لباس و غذا و خوابگاه ایشان چگونه است؟ آنچه مسلم است این است که در امور و کارهای عادی، حضرت ملتزم به توجیهات و تکالیف شرعی می باشند و آداب و برنامه های واجب و مستحب این کارها را مو به مو رعایت می نمایند و محرمات و مکروهات را ترک می فرمایند.

بلکه در مورد مباحات نیز، ترک و فعل ایشان، بر اساس دواعی عالی

و مقدس است و برای دواعی نفسانی، کاری از آن حضرت، اگر چه فائده آن جسمانی و اشباع غرائز جسمی باشد، صادر نمی شود، به عبارت دیگر هر یک از اعمال و افعال، برای آن حضرت وسیله است نه هدف.

و اما اینکه امور معاش و تهیه غذا و پوشاک برای امام (ره) در عصر غیبت بطور عادی است یا به نحو اعجاز؟ جوابش این است که: بطور عادی بودن این امور، امکان دارد و مانعی ندارد، چنانکه بر حسب بعضی از حکایات در برخی از موارد نیز به نحو اعجاز جریان یافته است.

در حالی که خداوند متعال، حضرت مریم مادر حضرت عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - را مخصوص به عنایت خود قرار دهد و از عالم غیب او را روزی دهد، چنانکه قرآن مجید صریحا می فرماید:

کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا، قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب (7)

«هر وقت زکریا به عبادتگاه می آمد، روزی شگفت آوری می یافت، می گفت: ای مریم، این روزی از کجا برای تو می رسد. پاسخ داد: این از جانب خداست که همانا خدا به هر که خواهد روزی بی حساب می دهد» . استبعادی ندارد که وصی اوصیاء و خاتم اولیاء و وارث انبیاء را از خزانه غیب خود رزق و روزی دهد و تمام وسایل معاش او را بهر نحوی که مصلحت باشد، فراهم سازد.

ان الله علی کل شی ء قدیر

5 - وظایف حضرت مهدی علیه السلام در عصر غیبت

سؤال:

امام علیه السلام در غیبت کبری چه مسؤولیت هائی را بر عهده دارند؟ و به چه کارها و اعمالی اشتغال دارند؟ و این

عمر طولانی را در چه شغل و عملی می گذرانند؟ و در برابر جوامع و افراد و شیعیان، چه برنامه ای را اجرا می نمایند؟

جواب:

در غیبت کبری کارها و مشاغل و مسؤولیت های امام علیه السلام بسیار حساس و مهم است و اگر چه تصرف و بسط ید و حکومت ظاهری بر اوضاع ندارند و رتق و فتق امور را دیگران در اختیار گرفته و نظام حکم و اداره را به خود اختصاص داده و بندگان خدا را استضعاف و استعباد می کنند، مع ذلک امام علیه السلام ناظر بر اوضاع می باشند و عنایت هائی دارند و تصرفاتی می نمایند. و بالجمله شؤون امامت و رهبری و زعامت را در حدود امکان متصدی شده و وظایف خود را به نحو احسن و اکمل انجام می دهند، خلاصه، عمر طولانی ایشان در اطاعت خدا می گذرد، هم تکالیف فردی خویش را انجام می دهند و هم بر حسب حکایات متواتر، تکالیف اجتماعی را، آنچه مقتضی و مصلحت باشد، انجام می دهند، مانند هدایت اشخاص، یاری دادن مؤمنین بر مخالفین در بحث و احتجاج، حل مسائل مشکل، نصیحت و موعظه افراد، شفای امراض، هدایت گم شدگان و رساندن آنها به مقصد، تعلیم ادعیه، کمک مالی به نیازمندان، فریادرسی گرفتاران و درماندگان و زندانیان، یاری بیچارگان، که بیشتر این اعمال در ضمن ظهور معجزات، از آن حضرت صادر شده است (8).

به نظر اینجانب، یکی از اموری که نشانه تصرف آن حضرت در قلوب و توجه نفس قدسی و اثر عنایت ایشان است، همین بقاء سازمان رهبری و تشکیلات علمی و تبلیغی شیعه، فعالیت حوزه های علوم دینی و تالیف کتابها، مجالس تبلیغ، استمرار رشته اجتهاد و استنباط احکام و تاییداتی است

که علی الدوام علماء و فقهاء از آن برخوردارند که در واقع اگر چه رسما حکومت از فقهاء که از جانب امام علیه السلام حکام شرعی می باشند غصب شده است، مع ذلک حکومت آنها بر قلوب باقی است و مواد اطاعت اختیاری جامعه شیعه از علماء، به مراتب بیشتر از مواد اطاعت اجباری آنها از رژیمی است که در هر منطقه و ناحیه برقرار است و از راه ناچاری از آن اطاعت می نمایند. اگر با دقت ملاحظه شود، رژیم رهبری امام علیه السلام به واسطه علماء در سر تا سر زمین، در هر نقطه ای که یک نفر شیعه باشد، مورد قبول و احترام است، و حاکم همه، شخص حاکم الهی، یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام می باشد.

مساله این است که تاسیسات رهبری شیعه که با یک تعبیر بسیار کوتاه و غیر جامع و نارسا، در زمان ما آن را روحانیت و جامعه روحانیت می گویند - با تمام موانعی که از آغاز عصر غیبت کبری تا حال برای بقاء و عرض وجود - و اجرای بر نامه ها و مداخله در کارها و امر به معروف و نهی از منکر، مبارزات ایجابی و سلبی، تربیت علماء و هدایت جوامع شیعه، داشته است، در هر عصر و زمان به عنوان قوی ترین بنیاد، وظائف بزرگی را انجام داده و حافظ شیعه از انقراض بوده و هست.

هیچ جمعیت و هیاتی، مثل جامعه روحانیت، هدف تیرهای خطرناک بیگانگان داخلی و خارجی نبوده و نیست. فرق مختلف و اقلیت هائی که بیگانگان آنها را به وجود آورده، یا فعلا به مزدوری و خیانت گرفته اند، با روحانیت، سخت دشمن هستند، و

از زدن هیچ ضربت کشنده ای به این جامعه خودداری نمی کنند و حتی با تهمت و بهتان و افترا می کوشند تا اذهان عوام و جوانان را نسبت به آنان مشوب، و ایمان مردم را به آنها ضعیف سازند.

تبشیر و استعمار و الحاد و کمونیسم و مکتب های مختلف، همه با این طبقه به شدت وارد پیکار شده اند، و تمام امکانات مادی و قوائی را که دارند در این پیکار وارد کرده اند، و پولهای گزاف و مبالغ سرسام آوری که در راه از پای در آوردن روحانیت، و تزلزل آن صرف می شودبیش از حد تصور است.

فقط گاهی آمارهائی که از دستشان در می رود و منتشر می شود، به ما نشان می دهد که بیگانگان خصوصا حکومتهای آنها، تا چه از حد از اسلام و نفوذ علمای اسلام در قلوب مردم نگران هستند و آن را ضد منافع خود و مانع در استیلای آنان بر مسلمانان و معادن و ذخائر آنها می دانند.

از یکسو زورمندان و طبقه حاکمه که همواره می خواسته اند به شکل یک واحد ممتاز، انسانها را استعباد نمایند و حکومت فردی داشته باشند و از دیگران حق اظهار رای و حقوق انسانی دیگر را سلب نمایند و مردم را به تعظیم و تکریم خود و اظهار کوچکی و تملقهائی که ننگ انسانیت است وادار نمایند این طبقه را برای این مقاصد کثیف، خطر می دانستند و برای محو آنها و بی ثمر ساختن تبلیغات و اعتراضات آنها، فعالانه کوشش می کردند و حتی اگر می توانستند اشتباه کاری کنند، افرادی را می ساختند و تحت عناوین و القابی در برابر جامعه روحانیت به اسم عالم و روحانی معرفی می کردند!

این اقویا و حکومت ها، از

ظهور مفاهیم اسلامی و روشن شدن حقایق قرآن سخت بیمناکند، زیرا آنجا که قرآن است و آنجا که اسلام است و آنجا که ندای برابری و مساوات

ان اکرمکم عند الله اتقاکم (9)

«همانا گرامی ترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شما است » .

بلند است، و آنجا که بانگ:

و لقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبواالطاغوت (10)

«و همانا ما در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم تا به خلق ابلاغ کند که خدای یکتا را بپرستید و از بتان دوری کنید» .

شب و روز به گوشها می رسد، برای حکومت فردی و این تشریفات و تکریم ها و فرد پرستی ها و این امتیازات و این همه فاصله ها و جدائیها، جائی و حسابی نیست.

و این روحانیت است که رساندن و ابلاغ این نداها، و پیاده کردن این برنامه ها را به عهده گرفته است.

از سوی دیگر می بینیم روحانیت شیعه چون به اصطلاح امروز دولتی نیست یعنی نمی تواند در نظامات غیر اسلامی (که متاسفانه در همه نقاط دنیا مسلط هستند) خود را ادغام کند که از آنها حقوق و بودجه بگیرد، و مجری برنامه های خاص و معین شده باشد.

اگر چه در نظام اسلامی همه چیز تحت نظر حکومت و نظام اسلام است و رهبر اسلام بر همه امور نظارت دارد، و باید حسن جریان تمام رشته ها را کنترل کند و اداره نماید که از جمله رشته تبلیغات و ارشادات و علوم اسلامی و گسترش دادن آن در بین تمام مردم است بطوری که همه و همه، در مسائل اسلامی وارد گردند، و محققان عالیقدر بتوانند به تحقیق و بررسی مشغول باشند.

اکنون که رسما نظام

اسلام بر تمام دنیا حاکم نیست، و نفوذ اسلام و برنامه های آن در نفوس باقی است، روحانیت و به عبارت دیگر: روات احادیث اهل بیت علیهم السلام به صورت صنف خاصی شکل گرفته است، ودر حقیقت از نظر هر فرد شیعه متوجه و آگاه، روحانیت همان نقش هیات حاکمه را، که باید ناظر بر اوضاع و تربیت و تعلیم و حسن جریان تمام امور باشد، اجرا می نماید، ولی هر وقت نظام اسلامی رسما در تمام دنیا یا در یک جامعه پیاده شود، روحانیت به این شکل فعلی باقی نخواهد ماند که ما در این مقاله در مقام تفصیل و شرح این بحث نیستیم.

مقصود این است که روحانیت از جنبه بودجه و قوه و نظام مالی، نظامی که نیروی انتظامی و قوه مجریه رسمی آن را اجرا نماید ندارد، و این خود مردم هستند که با کمال اختیار و بدون این که تحت فشار مطالبه مامور و باز پرس و بازرس و اداره تشخیص مالیاتها و ادارات وصول و جرائم باشند، وجوه شرعیه خود را تمام و کمال، بدون اینکه یک ریال کمتر بدهند، با نهایت خلوص نیت و با افتخار، ادا می کنند.

و عجیب این است که تبلیغاتی علیه پرداخت وجوه شرعی به علماء و مراجع در سطوح مختلف و به عناوین بسیار و بطور گسترده، ادامه دارد، مع ذلک تاثیری نمی کند و توجه مردم به پرداخت این وجوه و تقویت بنیه مالی دستگاه رهبری تشیع، هر روز بیشتر می شود.

آری دشمنان می دانند که یکی از راه های مؤثر در از کار انداختن روحانیت و تعطیل حوزه ها و جلوگیری از نشر معارف اسلام و تربیت علما و محققین

روحانیت، استخدام کردن و دستگاهی و دولتی کردن افراد روحانی و تضعیف بنیه مالی اسلام می باشد، از این جهت با حملات زبانی و قلمی و عملی، و تهمت و افترا و انتشارات فریبنده، می کوشند تا سازمان رهبری اسلام و مراکز فکری و تحقیقی و ثقل روحانیت را نیازمند سازند، و همکاریهای مالی مردم را قطع کنند، ولی آنچه ملاحظه می کنیم هر چه سعی می کنند با وسائل مختلف سمعی وبصری تبلیغی که در دست دارند، مردم را از پرداخت وجوه شرعی و سهم مبارک امام علیه السلام (که پر برکت ترین و مقدس ترین وجوه است) باز دارند، رغبت مردم به پرداخت آن وجوه بیشتر می شود و روز به روز وضع مالی حوزه های علمیه، و کمک های مالی به مبلغین، محکمتر و زیادتر می شود.

چرا؟ برای اینکه خدا می فرماید:

یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون (11)

«می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند ولی خداوند، تمام کننده نورش می باشد هر چند کفار، اکراه داشته باشند» .

چرا؟ برای اینکه قلوب، در تحت تصرف ولایتی امام علیه السلام قرار دارد (12) و هر چه دشمنان بخواهند با تمهیدات و نقشه ها قلوب را از علما و نواب امام علیه السلام منصرف سازند، نمی توانند.

باید این چراغ روشن بماند و حجتهای امام علیه السلام در بین مردم باقی بمانند، و همانطور که خدا زمین و خلایق را بدون حجت نخواهد گذارد، امام علیه السلام نیز مردم و شیعیان را بدون حجتی از جانب خود نخواهد گذاشت، و این رشته نیابت و هدایت و حکومت از جانب امام علیه السلام همانطور که از آغاز و از

عصر غیبت کبری تا حال منقطع نشده، تا زمان ظهور آن حضرت نیز منقطع نخواهد شد:

لئلا یکون للناس علی الله حجه (13)

«تا مردم بر علیه خداوند حجتی نداشته باشند» .

حاصل اینکه امام علیه السلام در عصر غیبت بر امور نظارت دارند، و بطور مطلق از کارها کناره گیری ندارند.

اگر گفته شود: حال که چنین است، اگر چه ظهور کلی حضرت صاحب الامر - ارواحنا فداه - متوقف بر حصول شرایط و مقدمات و اذن خداوند متعال است، ولی اگر اینگونه مداخلات و توجیهات و مقابلات و تشرف دادن اشخاص به سعادت لقاء و شرفیابی به حضور آن حضرت بیشتر باشد، که یک ظهور جزئی همیشه در بین باشد، اصلاحات مهمی انجام خواهد شد و بسیاری از مصالح تامین و مفاسد زیادی دفع می گردد.

مثلا اگر آن حضرت با علماء و زعماء، به نحوی که او را هنگام ملاقات نشناسند و بعد بشناسند، دیداری کند و آنها را راهنمائی بنماید، جریان امور مستقیم می شود، پس چرا چنین برنامه ای نیست البته خود آن حضرت داناتر به وظایف خود هستند و آنچه را وظیفه دارند و به مقداری که مصلحت باشد، این کارها را انجام می دهند و یقینا بهر نحو عمل فرمایند، همان عین وظیفه و مصلحت است.

پاسخ این است که: سخن تمام همین است که گفته شود وظایف و تکالیف حضرت بیشتر از آنچه انجام می دهند نیست، و آن حضرت، عالم به مصالح و موارد هستند، و در حدودی که مصلحت باشد و به نظام غیبت و تربیت امت و آماده ساختن آنها برای ظهور کلی، خلل وارد نشود، اقدام می فرمایند.

و اگر بنا باشد که

امور تحت نظر مستقیم ایشان قرار بگیرد و استناد علماء و خواص، و بلکه عوام، در اعمال و اقدامات به راهنمائیهای شخصی و خاص ایشان باشد، یک باب دیگر باز می شود، و نظام دین و نظامی که در عصر غیبت کبری در نظر گرفته شده است، اختلال می یابد، و برای هر لقاء و دیدار و استنادی، خرق عادت و ظهور معجزه لازم می گردد، و ارتباط با امام علیه السلام در غیبت کبری از غیبت صغری هم بیشتر می شود!

بنابر این برنامه و نظام غیبت کبری، همین نظامی است که اجرا می شود و از پیش معین شده است، و بیش از این سخن را در این بحث طولانی نمی کنیم و به این بیانات بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کلام را تمام می کنیم:

«فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد، و لا تستبطئوا ما یجی ء به الغد، فکم من مستعجل بما ان ادرکه و دانه لم یدرکه. و ما اقرب الیوم من تباشیر غد. یا قوم، هذا ابان ورود کل موعود و دنو من طلعه ما لا تعرفون، الا و ان من ادرکها منا یسری فیها بسراج منیر، و یحذو فیها علی مثال الصالحین لیحل فیها بسراج ربقا، و یعتق فیها رقا، و یصدع شعبا، و یشعب صدعا فی ستره عن الناس لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره. ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل تجلی بالتنزیل ابصارهم، و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم، و یغبقون کاس الحکمه بعد الصبوح » (14)

«در پیدایش تباهی هایی که واقع خواهد شد و انتظار آن می رود، شتاب نکنید، و آن را دیر مپندارید که چه بسیار شتاب کننده ای در امری

که چون آن را دریابد، آرزو می کند که ای کاش به آن نرسیده بود. و امروز، چه بسیار به علائم و آثار فردا نزدیک است.

ای گروه مردم، این زمان، موقع آمدن هر موعود، و گاه نزدیک شدن دیدار فتنه هائی است که از آن آگاه نیستید. آگاه باشید که هر کس از ما اهل بیت (حضرت صاحب الزمان علیه السلام) که آن فتنه ها را درک کند، در تاریکی آن حوادث، با چراغی نور دهنده (هدایت الهی) حرکت می کند و بر روش نیکان رفتار می نماید، تا آنکه در آن گرفتاریها، ریسمان گمراهیها را بگشاید و اسیر جهل و نادانی را آزاد کند و جمعیت اهل باطل را پراکنده سازد، و تفرقه اهل حق را پیوسته گرداند، در حالی که در پرده و پنهانی از مردم است، و حتی جوینده او نیز او را نمی یابد، هر چند که در پی او نظر افکند» .

پس از آن گروهی (جهت برابری با اهل باطل و حمایت از دین و امر به معروف و نهی از منکر و استقامت در راه حق) تیز (و نافذ و مؤثر) شوند، مانند شمشیری که آن را شمشیر ساز تیز گرداند، بطوری که دیده های آنان به نور قرآن جلا داده شود و تفسیر قرآن در گوش ایشان القا گردد، و شبانگاه، جام حکمت بدانان نوشانند، بعد از اینکه، در بامداد هم آشامیده باشند.

پی نوشتها

1 - از حکایات جالب و مورد اطمینان که در زمان ما واقع شده، این حکایت را که در هنگام چاپ این کتاب برایم نقل شد و در آن نکات و پندهائی است، جهت مزید بصیرت خوانندگان که به خواندن این

گونه حکایات علاقه دارند، در اینجا یادداشت را ضمیمه کتاب می نمایم:

چنانکه اکثر مسافرینی که از قم به تهران و از تهران به قم می آیند، و اهالی قم نیز اطلاع دارند، اخیرا در محلی که سابقا بیابان و خارج از شهر قم بود، در کنار راه قم - تهران، سمت راست کسی که از قم به تهران می رود - جناب حاج ید الله رجبیان از اخیار قم، مسجد مجلل و با شکوهی به نام مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام بنا کرده است که هم اکنون دائر شده و نماز جماعت در آن منعقد می گردد.

در شب چهار شنبه بیست و دوم ماه مبارک رجب 1398 - مطابق هفتم تیر ماه 1357 - حکایت ذیل را راجع به این مسجد شخصا از صاحب حکایت جناب آقای احمد عسکری کرمانشاهی که از اخیار بوده و سالها است در تهران متوطن می باشد، در منزل جناب آقای رجبیان با حضور ایشان و برخی دیگر از محترمین، شنیدم.

آقای عسکری نقل کرد: حدود هفده سال پیش، روز پنج شنبه ای بود، مشغول تعقیب نماز صبح بودم. در زدند. رفتم بیرون، دیدم سه نفر جوان که هر سه میکانیک بودند، با ماشین آمده اند. گفتند: تقاضا داریم امروز روز پنج شنبه است، با ما همراهی نمائید تا به مسجد جمکران مشرف شویم، دعا کنیم، حاجتی شرعی داریم.

اینجانب جلسه ای داشتم که جوانها را در آن جمع می کردم و نماز و قرآن می آموختم. این سه جوان از همان جوانها بودند. من از این پیشنهاد خجالت کشیدم، سرم را پائین انداختم و گفتم: من چکاره ام بیایم دعا کنم. بالاخره اصرار کردند، من هم دیدم نباید آنها

را رد کنم، موافقت کردم. سوار شدم و بسوی قم حرکت کردیم.

در جاده تهران (نزدیک قم) ساختمانهای فعلی نبود، فقط دست چپ یک کاروانسرای خرابه به نام «قهوه خانه علی سیاه » بود، چند قدم بالاتر، از همین جا که فعلا «حاج آقا رجبیان » مسجدی به نام مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام بنا کرده است، ماشین خاموش شد.

رفقا که هر سه میکانیک بودند، پیاده شدند، سه نفری کاپوت ماشین را بالا زدند و به آن مشغول شدند. من از یکنفر آنها به نام علی آقا یک لیوان آب گرفتم برای قضای حاجت و تطهیر، رفتم که بروم توی زمینهای مسجد فعلی، دیدم سیدی بسیار زیبا و سفید، ابروهایش کشیده، دندانهایش سفید، و خالی بر صورت مبارکش بود، با لباس سفید و عبای نازک و نعلین زرد و عمامه سبز مثل عمامه خراسانیها، ایستاده و با نیزه ای که به قدر هشت نه متر بلند است زمین را خط کشی می نماید. گفتم اول صبح آمده است اینجا، جلو جاده، دوست و دشمن می آیند رد می شوند، نیزه دستش گرفته است.

(آقای عسکری در حالی که از این سخنان خود پشیمان و عذرخواهی می کرد گفت:)

گفتم: عمو! زمان تانک و توپ و اتم است، نیزه را آورده ای چه کنی، برو درست را بخوان. رفتم برای قضای حاجت نشستم.

صدا زد: آقای عسکری آنجا ننشین، اینجا را من خط کشیده ام مسجد است.

من متوجه نشدم که از کجا مرا می شناسد، مانند بچه ای که از بزرگتر اطاعت کند، گفتم چشم، پا شدم.

فرمود: برو پشت آن بلندی.

رفتم آنجا، پیش خود گفتم سر سؤال با او را باز کنم، بگویم

آقا جان، سید، فرزند پیغمبر، برو درست را بخوان. سه سؤال پیش خود طرح کردم.

1 - این مسجد را برای جن می سازی یا ملائکه که دو فرسخ از قم آمده ای بیرون زیر آفتاب نقشه می کشی، درس نخوانده معمار شده ای؟!.

2 - هنوز مسجد نشده، چرا در آن قضاء حاجت نکنم؟.

3 - در این مسجد که می سازی جن نماز می خواند یا ملائکه؟.

این پرسش ها را پیش خود طرح کردم، آمدم جلو سلام کردم. بار اول او ابتدای به سلام کرد، نیزه را به زمین فرو برد و مرا به سینه گرفت. دست هایش سفید و نرم بود. چون این فکر را هم کرده بودم که با او مزاح کنم و (چنانکه در تهران هر وقت سید شلوغ می کرد، می گفتم مگر روز چهار شنبه است) عرض کنم روز چهار شنبه نیست، پنج شنبه است، چرا آمده ای میان آفتاب.

بدون اینکه عرض کنم، تبسم کرد.

فرمود: پنج شنبه است، چهار شنبه نیست. و فرمود: سه سؤالی را که داری بگو.

ببینم !

من متوجه نشدم که قبل از اینکه سؤال کنم، از ما فی الضمیر من اطلاع داد. گفتم: سید فرزند پیغمبر، درس را ول کرده ای، اول صبح آمده ای کنار جاده، نمی گوئی در این زمان تانک و توپ، نیزه بدرد نمی خورد، دوست و دشمن می آیند رد می شوند، برو درست را بخوان.

خندید، چشمش را انداخت به زمین، فرمود: دارم نقشه مسجد می کشم. گفتم: برای جن یا ملائکه؟ فرمود: برای آدمیزاد، اینجا آبادی می شود.

گفتم: بفرمائید ببینم اینجا که می خواستم قضای حاجت کنم، هنوز مسجد نشده است؟

فرمود: یکی از عزیزان فاطمه زهرا علیها السلام در اینجا بر زمین افتاده، و شهید شده است، من

مربع مستطیل خط کشیده ام، اینجا می شود محراب، اینجا که می بینی قطرات خون است که مؤمنین می ایستند، اینجا که می بینی، مستراح می شود، و اینجا دشمنان خدا و رسول به خاک افتاده اند. همینطور که ایستاده بود برگشت و مرا هم برگرداند، فرمود: اینجا می شود حسینیه، و اشک از چشمانش جاری شد، من هم بی اختیار گریه کردم.

فرمود: پشت اینجا می شود کتابخانه، تو کتابهایش را می دهی؟ گفتم: پسر پیغمبر، به سه شرط، اول اینکه من زنده باشم.

فرمود: ان شاء الله.

شرط دوم این است که اینجا مسجد شود.

فرمود: بارک الله.

شرط سوم این است که بقدر استطاعت، و لو یک کتاب شده برای اجرای امر تو پسر پیغمبر بیاورم، ولی خواهش می کنم برو درست را بخوان، آقا جان این هوا را از سرت دور کن.

دو مرتبه خندید مرا به سینه خود گرفت. گفتم: آخر نفرمودید اینجا را کی می سازد؟ فرمودید الله فوق ایدیهم.

گفتم: آقا جان، من اینقدر درس خوانده ام، یعنی دست خدا بالای همه دستهاست.

فرمود: آخر کار می بینی، وقتی ساخته شد به سازنده اش از قول من سلام برسان.

مرتبه دیگر هم مرا به سینه گرفت و فرمود: خدا خیرت بدهد.

من آمدم رسیدم سر جاده، دیدم ماشین راه افتاده. گفتم: چطور شد؟ گفتند: یک چوب کبریت گذاشتیم زیر این سیم، وقتی آمدی درست شد. گفتند: با کی زیر آفتاب حرف می زدی؟ گفتم: مگر سید به این بزرگی را با نیزه ده متری که دستش بود، ندیدید؟ من با او حرف می زدم. گفتند: کدام سید؟ خودم برگشتم دیدم سید نیست، زمین مثل کف دست، پستی و بلندی نبود، هیچ کس نبود.

من یک تکانی خوردم.

آمدم توی ماشین نشستم، دیگر با آنها حرف نزدم. به حرم مشرف شدم، نمی دانم چطوری نماز ظهر و عصر را خواندم. بالاخره آمدیم جمکران، ناهار خوردیم. نماز خواندم. گیج بودم، رفقا با من حرف می زدند، من نمی توانستم جوابشان را بدهم.

در مسجد جمکران، یک پیر مرد یک طرف من نشسته، و یک جوان طرف دیگر، من هم وسط ناله می کردم، گریه می کردم. نماز مسجد جمکران را خواندم، می خواستم بعد از نماز به سجده بروم، صلوات را بخوانم، دیدم آقائی سید که بوی عطر می داد، فرمود: آقای عسکری سلام علیکم. نشست پهلوی من.

تن صدایش همان تن صدای سید صبحی بود. به من نصیحتی فرمود. رفتم به سجده، ذکر صلوات را گفتم. دلم پیش آن آقا بود. سرم به سجده، گفتم سر بلند کنم بپرسم شما اهل کجا هستید، مرا از کجا می شناسید. وقتی سر بلند کردم، دیدم آقا نیست.

به پیر مرد گفتم: این آقا که با من حرف می زد، کجا رفت، او را ندیدی؟ گفت: نه.

از جوان پرسیدم، او هم گفت، ندیدم. یک دفعه مثل اینکه زمین لرزه شد، تکان خوردم، فهمیدم که حضرت مهدی علیه السلام بوده است. حالم بهم خورد، رفقا مرا بردند آب به سر و رویم ریختند. گفتند: چه شده؟ خلاصه، نماز را خواندیم، به سرعت بسوی تهران برگشتیم.

مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی را لدی الورود در تهران ملاقات کردم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم و خصوصیات را از من پرسید، گفت: خود حضرت بوده اند، حالا صبر کن، اگر آنجا مسجد شد، درست است.

مدتی قبل، روزی یکی از دوستان پدرش فوت کرده بود، به اتفاق رفقای مسجدی،

او را به قم آوردیم به همان محل که رسیدیم، دیدیم دو پایه خیلی بلند بالا رفته است پرسیدم، گفتند: این مسجدی است به نام امام حسن مجتبی علیه السلام پسرهای حاج حسین آقا سوهانی می سازند، و اشتباه گفتند.

وارد قم شدیم، جنازه را بردیم باغ بهشت، دفن کردیم. من ناراحت بودم. سر از پا نمی شناختم به رفقا گفتم: تا شما می روید ناهار بخورید، من الآن می آیم. تاکسی سوار شدم، رفتم سوهان فروشی پسرهای حاج حسین آقا پیاده شدم. به پسر حاج حسین آقا گفتم: اینجا شما مسجد می سازید؟ گفت: نه. گفتم: این مسجد را کی می سازد؟

گفت: حاج ید الله رجبیان. تا گفت «ید الله »، قلبم به تپش افتاد. گفت: آقا چه شد؟ صندلی گذاشت، نشستم. خیس عرق شدم، با خود گفتم «ید الله فوق ایدیهم »، فهمیدم حاج ید الله است. ایشان را هم تا آن موقع ندیده و نمی شناختم. برگشتم به تهران به مرحوم حاج شیخ جواد گفتم.

فرمود: برو سراغش، درست است.

من بعد از آنکه چهار صد جلد کتاب خریداری کردم، رفتم قم، آدرس محل کار (پشمبافی) حاج ید الله را پیدا کردم، رفتم کارخانه، از نگهبان پرسیدم، گفت: حاجی رفت منزل. گفتم: استدعا می کنم تلفن کنید، بگوئید یک نفر از تهران آمده، با شما کار دارد. تلفن کرد، حاجی گوشی را برداشت، من سلام عرض کردم، گفتم: از تهران آمده ام، چهار صد جلد کتاب وقف این مسجد کرده ام، کجا بیاورم؟

فرمود: شما از کجا اینکار را کردید و چه آشنائی با ما دارید؟ گفتم: حاج آقا، چهار صد جلد کتاب وقف کرده ام.

گفت: باید بگوئید مال چیست؟.

گفتم: پشت تلفن نمی شود، گفت: شب

جمعه آینده منتظر هستم کتابها را بیاورید منزل چهار را شاه، کوچه سرگرد شکر اللهی، دست چپ، در سوم. (لازم به تذکر است که این آدرس مال زمان سابق بوده که هم اکنون تغییر نام یافته است).

رفتم تهران، کتابها را بسته بندی کردم. روز پنج شنبه با ماشین یکی از دوستان آوردم قم، منزل حاج آقا، ایشان گفت: من اینطور قبول نمی کنم، جریان را بگو، بالاخره جریان را گفتم و کتابها را تقدیم کردم. رفتم در مسجد هم دو رکعت نماز حضرت خواندم و گریه کرد.

مسجد و حسینیه را طبق نقشه ای که حضرت کشیده بودند، حاج ید الله به من نشان داد و گفت: خدا خیرت بدهد، تو به عهدت وفا کردی.

این بود حکایت مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام که تقریبا بطور اختصار و خلاصه گیری نقل شد. علاوه بر این، حکایت جالبی نیز آقای رجبیان نقل کردند که آن را نیز مختصرا نقل می نمائیم:

آقای رجبیان گفتند: شب های جمعه، حسب المعمول، حساب و مزد کارگرهای مسجد را مرتب کرده و وجوهی که باید پرداخت شود، پرداخت می شد. شب جمعه ای، «استاد اکبر»، بنای مسجد، برای حساب و گرفتن مزد کارگرها آمده بود، گفت: امروز یک نفر آقا (سید) تشریف آوردند در ساختمان مسجد و این پنجاه تومان را برای مسجد دادند، من عرض کردم: بانی مسجد از کسی پول نمی گیرد، با تندی به من فرمود: «می گویم بگیر، این را می گیرد»، من پنجاه تومان را گرفتم روی آن نوشته بود: برای مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام.

دو سه روز بعد، صبح زود زنی مراجع کرد و وضع تنگدستی و حاجت خودش و دو طفل یتیمش

را شرح داد، من دست کردم در جیب هایم، پول موجود نداشتم، غفلت کردم که از اهل منزل بگیرم، آن پنجاه تومان مسجد را به او دادم و گفتم بعد خودم خرج می کنم و به آن زن آدرس دادم که بیاید تا به او کمک کنم.

زن پول را گرفت و رفت و دیگر هم با اینکه به او آدرس داده بودم، مراجعه نکرد، ولی من متوجه شدم که نباید پول را داده باشم و پشیمان شدم.

تا جمعه دیگر استاد اکبری برای حساب آمد، گفت: این هفته من از شما تقاضائی دارم، اگر قول می دهید که قبول کنید، بگویم. گفتم: بگوئید. گفت: در صورتی که قول بدهید قبول کنید، می گویم. گفتم: آقای استاد اکبر اگر بتوانم از عهده اش برایم، گفت: می توانی. گفتم: بگو. گفت: تا قول ندهی نمی گویم. از من اصرار که بگو، از او اصرار که قول بده تا من بگویم.

آخر گفتم: بگو قول می دهم. وقتی قول گرفت، گفت: آن پنجاه تومان که آقا دادند برای مسجد، بده به خودم. گفتم: آقای استاد اکبر، داغ مرا تازه کردی. (چون بعدا از دادن پنجاه تومان به آن زن پشیمان شده بودم و تا دو سال بعد هم، هر اسکناس پنجاه تومانی به دستم می رسید، نگاه می کردم شاید آن اسکناس باشد).

گفتم: آن شب مختصر گفتی، حال خوب تعریف کن بدانم. گفت: بلی، حدود سه و نیم بعد از ظهر هوا خیلی گرم بود. در آن بحران گرما مشغول کار بودم، دو سه نفر کارگر هم داشتم، ناگاه دیدم یک آقائی از یکی از درهای مسجد وارد شد، با قیافه ای نورانی، جذاب، با صلابت، که

آثار بزرگی و بزرگواری از او نمایان است، وارد شدند دست و دل من دیگر دنبال کار نمی رفت، می خواستم آقا را تماشا کنم.

آقا آمدند اطراف شبستان قدم زدند تشریف آوردند جلو تخته ای که من بالایش کار می کردم، دست کردند زیر عبا پولی در آوردند، فرمود: استاد این را بگیر، بده به بانی مسجد.

من عرض کردم: آقا بانی مسجد پول از کسی نمی گیرد، شاید این پول را از شما بگیرم و او نگیرد و ناراحت شود. آقا تقریبا تغییر کردند، فرمودند: «به تو می گویم بگیر. این را می گیرد» . من فورا با دست های گچ آلود، پول را از آقا گرفتم، آقا تشریف بردند بیرون.

پیش خود گفتم: این آقا در این هوای گرم کجا بود؟ یکی از کارگرها را به نام مشهدی علی، صدا زدم، گفتم: برو دنبال این آقا به بین کجا می روند؟ با چه کسی و با چه وسیله ای آمده بودند؟ مشهدی علی رفت. چهار دقیقه شد، پنج دقیقه شد، ده دقیقه شد، مشهدی علی نیامد، خیلی حواسم پرت شده بود، مشهدی علی را صدا زدم پشت دیوار ستون مسجد بود، گفتم: چرا نمی آئی؟

گفت: ایستاده ام آقا را تماشا می کنم، گفتم: بیا، وقتی آمد، گفت: آقا سرشان را زیر انداختند و رفتند، گفتم: با چه وسیله ای؟ ماشین بود؟ گفت: نه، آقا هیچ وسیله ای نداشتند، سر به زیر انداختند و تشریف بردند. گفتم: تو چرا ایستاده بودی؟ گفت: ایستاده بودم آقا را تماشا می کردم.

آقای رجبیان گفت: این جریان پنجاه تومان بود، ولی باور کنید که این پنجاه تومان یک اثری روی کار مسجد گذارد خود من امید اینکه این مسجد به این گونه بنا

شود و خودم به تنهائی آن را به اینجا برسانم، نداشتم. از موقعی که این پنجاه تومان به دستم رسید، روی کار مسجد و روی کار خود من اثر گذاشت. (پایان حکایت)

نگارنده گوید: اگر چه متن این حکایت ها، بر معرفی آن حضرت، غیر از اطمینان صاحب حکایت به اینکه سید معظمی که نقشه مسجد را می کشید و در مسجد جمکران با او سخن فرمود، شخص آن حضرت بوده است، دلالت ظاهر دیگر ندارد، اما چنانکه «محدث نوری » در باب نهم کتاب شریف «نجم ثاقب » شرح داده است، وقوع این گونه مکاشفات و دیدارها، برای شیعیان آن حضرت، حد اقل از شواهد صحت مذهب و عنایات بواسطه یا بلا واسطه آن حضرت به شیعه است، و بالخصوص که مؤید به حکایات دیگری است که متن آنها دلالت بر معرفی آن حضرت دارد. بعضی از آن حکایت ها در همین عصر خود ما واقع شده است و به یاری خداوند متعال در کتاب جدیدی که مخصوص تشرفهای معاصرین است، در اختیار شیعیان و ارادتمندان آن غوث زمان و قطب جهان - ارواحنا فداه - قرار خواهد گرفت، ان شاء الله تعالی، و ما توفیقی الا بالله.

2 - کاش می دانستم که کجا دلها به ظهور تو قرار و آرام خواهد یافت، آیا در کدامین سرزمین اقامت داری در زمین «رضوا» یا غیر آن در دیار ذی طوا متمکن گردیده ای؟

3 - جانم به قربانت، ای حقیقت پنهانی که از ما دور نیستی، و ای دور از وطن که کنار از ما نیستی.

4 - منتخب الاثر، ف 4، ب 1، ص 370، ح 14.

5 - منتخب الاثر، ص 373.

6

- سوره نور، آیه 36.

7 - سوره آل عمران، آیه 37.

8 - رجوع شود به «دار السلام » عراقی، «نجم ثاقب »، «جنه الماوی »، «عبقری الحسان » و بحار و غیره.

9 - سوره حجرات آیه 13.

10 - سوره نحل آیه 36.

11 - سوره صف آیه 8.

12 - بسیاری به وسیله خواب ارشاد شده اند که حتی تعیین بدهی آنها در خواب شده و بعد که رسیدگی کرده اند مطابق مبلغ تعیین شده بود، نه کمتر و نه زیادتر و از خوابهای عجیب، که دلیل بر عنایات حضرت به جامعه روحانیت است و اینکه این جامعه جند و سپاه آن حضرت می باشند، خواب صادق و عجیب آقای حاج ابو القاسم کوپائی اصفهانی است.

13 - سوره نساء آیه 165.

14 - نهج البلاغه فیض الاسلام خطبه 150.

امامت و مهدویت صفحه 27

حضرت آیه الله صافی گلپایگانی

پاسخ چند پرسش: بخش سوم

6 - زندگانی شخصی حضرت مهدی علیه السلام

سؤال:

آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام همسر دارند و صاحب عائله و فرزند می باشند.

اگر دارند کجا اقامت دارند و آیا آنها شناخته شده اند یا بطور ناشناس زندگی می کنند و کسی آنها را نمی شناسد؟

جواب:

باید متذکر بود که جواب این پرسش، در هاله قدس غیبت امام علیه السلام قرار دارد و خفاء امر امام علیه السلام که یکی از نشانه ها و خصایص آن حضرت است، در پاسخ این سؤال نیز اثر می گذارد، لذا بطور تحقیق و یقین نمی توان به آن پاسخ داد، چون در این زمینه احادیث و روایات اطمینان بخشی در دست نداریم، یا اینکه به نظر حقیرنرسیده است، و اگر در عصر ائمه علیهم السلام و در وقت صدور سایر روایات، اینگونه پرسش ها مطرح شده باشد،

شاید بعضی از روات احادیث، برای اینکه در جوهر مطلب دخالت نداشته اند، به حفظ و ضبط احادیث آن همت نگماشته اند.

بعضی از روایاتی هم که در دسترس است با چشم پوشی از وضع سند و متون آنها، یا از جهت اختلاف نسخه یا غرابت متن، ضعف دارند. مانند روایت شیخ الطائفه (شیخ طوسی قدس سره) در کتاب «غیبت » از «مفضل بن عمر» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اگر چه این جمله آن:

«لا یطلع علی موضعه احد من ولده و لا غیره » (1)

«بر مکان ایشان هیچ کس، حتی فرزندی از فرزندانش اطلاع ندارد» .

که با قطع نظر از مناقشه بعضی در آن، بر وجود فرزند برای آن حضرت دلالت دارد. اما «غیبت نعمانی » این جمله را چنین روایت کرده است:

«لا یطلع علی موضعه احد من ولی و لا غیره » (2)

«از مکان ایشان هیچ کس حتی دوستدارانشان نیز خبر ندارند» .

با وجود این اختلاف، استناد به نقل «غیبت شیخ » اطمینان بخش نیست، بلکه نقل «غیبت نعمانی » از برخی جهات، مانند علو سند و لفظ حدیث، معتبرتر به نظر می رسد. بعضی از روایات، مثل خبر «کمال الدین انباری » و خبر «زین الدین مازندرانی » از جهت غرابت و ضعف ظاهری که در متن آنها است، قابل استناد نمی باشند.

و بعضی دیگر، همچون فقرات برخی از «ادعیه و زیارات » نیز صراحت ندارند، و قابل حمل بر عصر ظهور می باشند. علاوه بر این، با فرض قبول دلالت، معترض خصوصیات و تفصیلات نبوده، فقط بطور اجمال، اصل متزوج بودن و فرزند داشتن آن حضرت را بیان می کنند.

خلاصه سخن آنکه:

اگر چه همسر

و فرزند داشتن آن حضرت محتمل است، اما در بررسی اخبار و احادیث به حدیث معتبری که موجب اطمینان باشد، و خصوصا متضمن تفاصیل این موضوع باشد، نرسیدیم، و دنبال کردن و تعقیب این موضوع هم لزومی ندارد.

چنانکه وضع جناب «خضر» که به اتفاق شیعه و سنی در حیات است، و بنابر تفاسیر، همان بنده ای است که در سوره کهف، سرگذشت حضرت «موسی » با سرگذشت ایشان آمده است، از این جهات نیز بر ما نا معلوم است.

و همچنین وضع حضرت «عیسی » با اینکه زنده است، در این امور عادی، از جهات متعدد نا معلوم است. بلکه وضع «دجال » بنابر قول آنانکه فعلا او را زنده می دانند، و «ابن صائد» و «ابن صیاد» که مسلم در «صحیح » و ترمذی و ابو داوود و ابن ماجه هر یک در «سنن » خود روایت نموده اند (3) از این جهات همه مجهول است، و با وجود این، اهل سنت به وجود آنها و حیات فعلی آنها معترفند.

7 - پیرامون ظهور جزئی حضرت مهدی علیه السلام در ایام غیبت کبری

سؤال:

چرا حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه - برای رفع ظلم و ارشاد مردم، تا حدودی که ممکن است، ظاهر نمی شوند؟ مگر امکان ندارد که تا وقت ظهور کلی که در شرایط خاص و آماده شدن طبیعت جهان و جهانیان واقع می شود، امام علیه السلام در مناسبات و فرصتهائی ظاهر شوند و راهنمائیهائی بنمایند؟ و به دوستان و شیعیان و حق پرستان مددهائی بدهند، و هر زمان خطری برای ذات شریفشان جلو آمد، یا مصلحتی اقتضا کرد، غایب شوند؟ و به همین نحو، ظهورهای جزئی، یکی بعد از دیگری داشته باشند تا آن ظهور کلی فرا رسد؟

جواب:

این نحو ظهور و

غیبت، خلاف مصلحت نبوات و خلاف مصالح تربیتی جامعه است، و مانند مداخله یک قوه مستمر غیبی در کادر اختیار بشر و سلب اختیار از انسان می باشد، و بالاخره با هدف خلقت انسان، تکامل عادی و اختیاری و سیر ارادی و تدریجی او بسوی کمالی که:

انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا (4)

«ما او را از آب نطفه مختلط خلق کردیم و دارای قوای چشم و گوش گردانیدیم » .

آن را بیان می دارد، سازگار نیست، و موجب وقوف و بازماندن بشر از سیر ترقی و کمال است، و مانند آن است که همه چیز، وابسته به معجزه گردد، و جریان طبیعی و عادی که سنت خدا بر آن قرار دارد، متروک شود.

ما می دانیم که شرایط و مقدمات ظهور، دفعتا و بطور ناگهانی حاصل نمی شود (5)، بلکه از قرنها پیش و به تدریج فراهم می گردد و دنیا بسوی آن پیش می رود و از آن استقبال می نماید. بلکه ظهور، نتیجه حرکت و سیر جامعه انسانی و تحولات فکری مختلف و دیدن مکتبها و کلاس های متعدد بسیاری است.

چنانکه می دانیم، از مقدمات و شرایط ظهور آن حضرت، این است که باید سطح اندیشه و طرز تفکر مردم، آمادگی برای ظهور و قبول حکومت واحد و جهانی اسلام را داشته باشد و این ویژگی در اثر سیر عادی جامعه در جهات علمی و فکری و سیاسی و اجتماعی حاصل می گردد و این نحو غیبت و ظهور (غیبت در عین ظهورهای پراکنده) مانع از حصول این اهداف و موجب غیر عادی شدن وضع رشد و ترقی افراد و جوامع خواهد شد. به علاوه، این ظهور و

اختفا، اگر ملازم با شناختن شخص امام علیه السلام باشد، لازمه آن این است که هر وقت در بین حوادث، به حسب وضع عادی، اهل باطل بحسب ظاهر غالب شده و آن حضرت در خطر افتادند، او که برنامه اش یک سلوک عادی و رهبری متعارف رهبران الهی است، برای حفظ جانش (که ودیعه خدا برای ظهور کلی است) مختفی گردد و مردم را تنها بگذارد. بدیهی است که این برنامه، عکس العمل مساعدی نخواهد داشت، و اگر با شناختن ایشان ملازم نباشد و متنکرا و بطور ناشناس باشد، این ظهور و غیبت نیست، بلکه استمرار غیبت است، زیرا که با مداخله داشتن در امور، بحسب امکان و مصالح، (که البته هست، هر چند ما نحوه دخالت ایشان را ندانیم) از کجا که آن حضرت مثلا در جنگهای صلیبی شرکت نکرده باشند منتهی تحت فرمان کسی نبوده اند؟ و یا اینکه اصحاب و خواص ایشان به فرمان ایشان شرکت نجسته اند.

ما در حوادث بسیار، تاثیر غیبی می بینیم، که اگر عنایت غیبی نبود، وضع آن حوادث طور دیگر گشته بودو فاتحه اسلام خوانده شده بود، یا صدمات جبران ناپذیری وارد می شد. این حوادث بسیار است، حتی در عصر خود ما نیز می توانیم مواردی را نشان بدهیم.

یک نفر دکتر پزشک، داستانی از یک نفر از مجروحین، در یکی از جنگهای نواحی خراسان (که او را از اوتاد و وابستگان به حضرت شناخته و عجایب مهمی از او دیده بود) نقل می کرد، که متاسفانه، هم از جهت اینکه حکایت طولانی بود و هم از جهت مرور زمان و اینکه در وقتی که این حکایت را برای مرحوم آیت الله

والد - طاب ثراه - نقل می نمود، من طفل بودم و کاملا آن را در ذهن نسپردم، نمی توانم به نحو صحیح و خالی از تحریف نقل کنم، ولی این حکایت این موضوع را کاملا روشن می ساخت که افرادی هستند که در بعضی از امور و کارها و حوادث وارد می شوند.

حال اسم آنها هر چه باشد، رجال الغیب یا ابدال یا اوتاد یا اصحاب خاص امام علیه السلام بالاخره معلوم است که تحت نظر و فرمان ولی امر - عجل الله تعالی فرجه - انجام وظیفه می نمایند.

حاصل این است که: آن چنان نیست که امام علیه السلام در عصر غیبت بطور کلی از امور عیت خود و جریان اوضاع بر کنار و بی تفاوت باشند، و شاید فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث جابر، اشاره به همین نکته باشد، آنجا که عرضه داشت:

«و هل یقع لشیعته الانتفاع به فی غیبته؟ قال: ای و الذی بعثنی بالنبوه انهم لیستضیئون بنوره، و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس ان سترها سحاب » (6)

«جابر پرسید آیا شیعه او در عصر غیبتش از او نفع می برند؟

حضرت فرمود: آری، سوگند به آن کس که مرا به پیغمبری بر انگیخت در دوران غیبت او، به نور او روشنی می گیرند و به ولایت او بهره مند می شوند، مانند سود بری مردم از آفتاب پشت ابر» .

یکی از اقسام استضائه و انتفاع از وجود امام علیه السلام همین مداخلات و تصرفات است که دلیل بر این است که امام علیه السلام امر شیعیان را مهمل نگذارده و رها نفرموده است چنانکه از آن حضرت در «احتجاج

طبرسی » روایت شده است، فرمودند:

«انا غیر مهملین لمراعاتکم، و لا ناسین لذکرکم، و لو لا ذلک، لنزل بکم اللاواء، و اصطلمکم الاعداء» (7)

«ما در مراعات شما کوتاهی نمی کنیم و شما را فراموش نمی نمائیم، و اگر این نبود، شر و بدی بر شما نازل می گشت و دشمنان بر شما مستولی می گردیدند» .

در اینجا مناسب است به این مساله هم توجه شود که این درک شیعه، و ایمان به اینکه حضرت در پشت پرده، پشتیبان آنهاست و آنها را در مقاصد و اهداف اسلامی به انحاء مختلف و مناسب یاری می دهد، نهضت ها و حرکات اسلامی و جنبش ها را مایه می دهد، و انسانها را امیدوار می سازد و به جهاد و کوشش بیشتر برای برقراری نظام اسلام تشویق می نماید.

آخرین نکته:

آخرین نکته ای که در اینجا تذکر آن لازم است این است که: این طرحها و پرسش ها در برابر یک امر واقع شده (غیبت امام علیه السلام)، از جانب افرادی که در تعیین برنامه آن حضرت صلاحیت دخالت ندارند، اگر از جنبه فکری تا حدی مفید شمرده شود، از جنبه عملی اثری ندارد و واقعیت را عوض نمی سازد.

غیبت به این نحو که واقع شده، واقع شده است، مثل اینکه انسان یا مخلوقات دیگر، همه و همه، به همین نحو که آفریده شده اند، آفریده شده اند، و گفتن اینکه: «چرا این چنین شده، و چرا آن چنان نشده است؟» در کار دیگری و در دائره اختیار و سلطنت و مالکیت و آزادی دیگری، خصوصا خدای عالم قادر مختار حکیم، دخالت بیهوده است، و به فرمایش حکیم طوسی:

هر چیز که هست آن چنان می باید و آن چیز که آن چنان

نمی باید نیست

بنابر این، از جنبه عملی باید به برنامه این امر واقع شده، توجه داشت و تکالیف و وظایفی را که داریم انجام دهیم. آنچه واقع نشده است، نه با حیات و نه با معاش ما، و نه با دنیا و نه با آخرت ما، ارتباط ندارد.

8 - بحثی پیرامون امکان شرفیابی به خدمت امام عصر در غیبت کبری

سؤال:

چنانکه می دانیم اشخاص جلیل القدر و مورد وثوق و اعتماد، در حکایات بسیاری که از حد تواتر هم گذشته است، تشرف بسیاری را به فیض حضور انور حضرت مهدی علیه السلام نقل نموده اند که با سندهای معتبر، در کتابهای مشهور ثبت و ضبط است.

در همین عصر خودمان نیز برخی به این سعادت عظمی نایل گردیده اند، با اینکه در توقیع صادر به نام جناب «علی بن محمد سمری » نایب چهارم از «نواب اربعه » در عصر غیبت صغری، اعلام شده است که.

«وقعت الغیبه التامه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره ... و سیاتی لشیعتی من یدعی المشاهده قبل خروج السفیانی و الصیحه و هو کذاب مفتر ...» (8)

«غیبت کامل آغاز شده و هر کس پیش از «خروج سفیانی » و «صیحه آسمانی » ادعای مشاهده نماید، کذاب و مفتری است » .

بنابر این چون آن حکایات به هیچ وجه قابل خدشه نیست، این توقیع را چگونه باید تفسیر کرد؟

جواب:

این توقیع، اعلام پایان یافتن «غیبت صغری » و شروع «غیبت کبری » است در آن به جناب «علی بن محمد سمری » - رضوان الله علیه - امر شده است که به احدی وصیت ننماید که بعد از او قائم مقام او و نایب خاص باشد.

و نیز اعلام صریح بطلان ادعای افرادی است که در غیبت کبری،

ادعای نیابت و سفارت خاصه و وساطت بین امام علیه السلام و مردم می نمایند.

بنابر این، چنانکه بعضی بزرگان هم فرموده اند، ممکن است مراد از اینکه «مدعی مشاهده » کذاب و مفتری خوانده شده است، کسانی باشند که ادعای نیابت کنند و بخواهند با دعوی مشاهده و شرفیابی، خود را واسطه بین امام و مردم معرفی نمایند، و همین حکایات و وقوع تشرف اشخاص به خدمت آن حضرت هم، قرینه و دلیل است بر اینکه در این توقیع، نفی مطلق مشاهده و شرفیابی مراد نیست، بلکه مقصود نفی ادعائی است که دلیل بر تعیین شخص خاصی به نیابت باشد.

و ممکن است مراد از توقیه مذکور نفی ادعای اختیاری بودن مشاهده و ارتباط باشد، یعنی اگر کسی مشاهده و ارتباط را به اختیار خود ادعا کند، به این صورت که هر وقت بخواهد خدمت امام علیه السلام شرفیاب می شود. یا ارتباط پیدا می کند، کذاب و مفتری است و این ادعاء از احدی در غیبت کبری پذیرفته نیست، یا اینکه چنین کسی که این سمت را به راستی داشته باشد، پیدا نخواهد شد، و اگر هم کسی آن را دارا باشد، از دیگران مکتوم می دارد، و به کسی اظهار و افشا نمی نماید.

علاوه بر این، پیرامون این توقیع، توضیحات دیگری نیز علمای اعلام داده اند و در کتابهائی مثل «جنه الماوی » مرحوم محدث نوری نقل شده است.

اجمالا با این توقیع، در آن همه حکایات و وقایع مشهور و متواتر نمی توان خدشه نمود، و بر حسب سند نیز، ترجیح با این حکایات است.

اگر خواننده عزیز، خود به کتابهائی مثل نجم الثاقب رجوع نماید، می بیند که در این حکایات، وقایعی است که

هرگز شخص عاقل در صحت آنها نمی تواند شک کند. بنابر این، هم شرفیابی اشخاص به حضور آن حضرت ثابت است و هم کذب و بطلان ادعای کسانی که در غیبت کبری ادعای سفارت و نیابت خاصه و وساطت بین آن حضرت و مردم را می نمایند، معلوم است.

9 - چگونگی غیبت حضرت مهدی علیه السلام

سؤال:

غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام چگونه است؟ آیا جسم شریف ایشان از نظرها پنهان است؟ و جسم حضرت اگر شناخته نشوند، دیده نمی شود؟ یا اینکه جسم آن حضرت دیده می شود، ولی کسی ایشان را نمی شناسد؟

جواب:

باید دانست که غیبت جسم شخص یا اشیای دیگر، و مخفی ماندن فعل و عمل انسان از انظار حاضرین، در تاریخ معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء و خواص مؤمنین، بی سابقه نیست، و مکرر اتفاق افتاده است. از جمله در تفسیر آیه کریمه:

و اذا قرات القران جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخره حجابا مستورا (9)

علاوه بر آنکه ظاهر آیه دلالت دارد بر اینکه خدای متعال، رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم را در هنگامی که قرائت قرآن می نمود، از کفاری که قصد ایذای آن حضرت را داشتند، پنهان و مستور می داشت، در برخی از تفاسیر است که خداوند متعال، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در هنگام قرائت قرآن، از ابو سفیان، نضر بن حارث، ابو جهل، و حماله الحطب، مستور می فرمود. آنان می آمدند و از نزد آن حضرت می گذشتند و ایشان را نمی دیدند (10).

ابن هشام در «سیره » حکایتی از مستور ماندن وجود مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نظر ام جمیل (حماله الحطب) روایت کرده که در پایان

آن، این جمله را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده است:

«لقد اخذ الله ببصرها عنی » (11)

«خداوند دید او را از من گرفت و مرا از او پنهان نمود» .

در وقت هجرت از مکه معظمه به مدینه طیبه نیز، بر حسب تواریخ معتبر، مشرکین که بر در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای کشتن او اجتماع کرده بودند، آن حضرت را ندیدند. بدین ترتیب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه حضرت علی علیه السلام را مامور فرمود تا در بستر او بخوابد، بیرون آمد، و مشتی خاک بر گرفت و بر سر آنها پاشید و (یس و القرآن الحکیم) را تا (فهم لا یبصرون) قرائت کرد، و از آنها گذشت و کسی آن حضرت را ندید (12).

و در تفسیر الدر المنثور جلد 4، صفحه 186، حکایتی است طولانی راجع به خبری که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن را از پدر بزرگوارش، و آن حضرت از امام زین العابدین و او از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کرده است که از شواهد این موضوع است.

و نیز در تفسیر آیه کریمه:

(و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون)

«و در مقابل و پشت سر آنها مانعی قرار دادیم و آنها را به وسیله آن مانع، پوشاندیم، پس آنها نمی بینند» .

در کتب تفاسیر، روایاتی است که دلالت بر این موضوع دارند (13).

در تاریخ زندگی ائمه علیهم السلام نیز بر این موضوع، شواهد متعددی وجود دارد، مانند غایب شدن حضرت امام

زین العابدین علیه السلام از نظر ماموران عبد الملک مروان، که علاوه بر علمای شیعه، علمای اهل سنت مثل «ابن حجر» نیز آن را روایت کرده اند.

پس مساله غایب شدن شخص، مساله ای واقع شده و سابقه دار می باشد.

و اما خفاء عنوان و ناشناخته ماندن انسان، بدون غایب شدن بدن بسیار بسیط و ساده است و در بسیاری از موارد، محتاج به اعجاز و خرق عادات نمی باشد، و همواره اشخاصی را می بینیم که کاملا در نظرها آشکارند، ولی آنها را نمی شناسیم.

پس از این مقدمه، در جواب سؤال گفته می شود:

اگر چه فلسفه و صحت و فائده غیبت، به هر یک از دو نحو (غایب شدن جسم و ناشناس بودن) حاصل می شود و این جهات که امر امام علیه السلام مخفی باشد و کسی او را نشناسد، یا نتواند متعرض ایشان گردد و سائر هدف ها و مقاصدی که در غیبت آن حضرت است، در هر دو حال حاصل است، اما از جمع بین روایات و حکایات تشرف افراد به خدمت آن حضرت و استفاده تفسیر بعضی از آنها از برخی دیگر، دانسته می شود که غیبت آن حضرت به هر دو شکل (ناپیدا شدن و ناشناس بودن) وقوع دارد، و بلکه گاهی در زمان واحد هر دو شکل واقع شده است، یک نفر ایشان را دیده و نشناخته است، و دیگری در همان حال، اصلا آن حضرت را ندیده است. چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در بعضی از وقایعی که به آن اشاره شد، بعضی می دیدند و بعضی نمی دیدند.

نهایت این است که در «غیبت صغری » در برخی مواقع که مکان

آن حضرت معلوم بوده است، غیبت غالبا به صورت غایت شدن جسم و بدن آن حضرت، و بلکه در بعضی حکایات، به صورت غایب شدن مکان و منزل ایشان نیز، بوده است، و بسا که حتی بعضی از نواب خاص - رضی الله عنهم - که از مکان آن حضرت مطلع بوده، و می دانسته اند که آن حضرت کجا تشریف دارند، با وجود این، آن حضرت را در آن مکان رؤیت نمی کردند.

در «غیبت کبری » هم امکان دارد که نسبت به اغلب و اکثر مردم، غیبت به همین صورت باشد و در بعضی فرصتها و مناسبات و بعضی ازمنه و امکنه، نسبت به بعضی از افراد، امکان رؤیت جسم حاصل باشد، چه آنکه در حال رؤیت، آن حضرت را بشناسند (که به ندرت اتفاق می افتد) یا اینکه بعد از تشرف و سعادت دیدار ملتفت این موضوع شوند، یا اصلا توجه پیدا نکنند.

اخبار و حکایات معتبر، این تفصیلات را روشن می سازد، البته بر حسب بعضی از اخبار، در «موسم »، مانع رؤیت جسم مرتفع می شود، ولی با دیدن جسم ایشان، کسی آن حضرت را نمی شناسد.

مطلبی که توجه به آن لازم است این است که: غیبت جسم، بدون اعجاز و خرق عادت واقع نمی شود، اما پنهان شدن نام و عنوان و ناشناخته بودن، به طور عادی نیز واقع می شود، هر چند در بعضی مواقع، استمرار آن یا جلوگیری از التفات اشخاص به استعلام و طلب معرفت، محتاج به خرق عادت و تصرف در نفوس است که خداوند قادر متعال برای تحقق اراده خود و حفظ ولی امر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - تمام اسباب عادی و غیر عادی

آن را به توسط خود آن حضرت و یا مستقیما - هر طور که مصلحت باشد - فراهم می سازد.

«و ما ذلک علی الله بعزیز»

10 - علت غیبت امام عصر علیه السلام با وجود آمادگی شرایط ظهور

سؤال:

«دوایت م. نلدسن » خاور شناس، پیرامون غیبت حضرت مهدی علیه السلام بیاناتی دارد و در آن به مناسبات متعدد اشاره کرده است.

از جمله مطالب او این است که: شیعه دورانهای گوناگونی را پشت سر گذاشته، گاهی تشیع در اعتلا و قوت بوده است، مانند عصر «آل بویه » و «صفویه » و زمانی ظلم و جنگ و فتنه و فساد، در ممالک اسلامی شایع بوده است، مثل اعصار جنگهای صلیبی و دوران هجوم و یورش مغول به شهرهای ایران، مع ذلک امام مهدی ظهور نکرده اند، مانند آنکه علائم ظهور آشکار شده ولی امام ظاهر نشده باشند (14). او در این زمینه سخنان دیگری از این قبیل گفته و دراذهان مردم پاره ای شبهه ایجاد کرده است.

جواب:

اصولا باید توجه داشت که سخنان خاور شناسان در مسائل اسلامی، بخصوص در مواردی که بر خلاف نظر محققان و دانشمندان مسلمان باشد، مورد اعتماد نیست، و به اعترافات و سخنان آنها، صرفا در برابر خودشان و برای ملل دیگر، و در مقام تایید و آراء علمای اسلام می توان استشهاد کرد، ولی در مقام تحقیق و کشف حقیقت، به چند جهت که ذیلا یاد آور می شویم، گفتار آنان اصل نبوده و قابل استناد نمی باشد:

1 - بسیاری از خاور شناسان، عمال استعمار و صهیونیسم و تبشیر و دستگاه پاپ هستند و از جانب وزارت های مستعمرات یا مراکز دیگر حتی «یونسکو» - که تحت نفوذ کامل «صهیونیسم » قرار دارد - ماموریت دارند که مسلمانان کتاب

و رساله و مقاله بنویسند.

این دسته از خاورشناسان، پیشقراول استعمار و غرب زندگی بوده و در جدا کردن مسلمانان از فرهنگ و آداب اسلام و تضعیف علائق اسلامی و کم کردن التزام مسلمانان از فرهنگ و آداب اسلام و تضعیف علائق اسلامی و کم کردن التزام مسلمانان به احکام و تعالیم دین نقش مؤثری داشته، و نقشه هائی که علیه مسلمانان طرح کرده و پیشنهادهائی که بسا به صورت دلسوزی و دعوت به ترقی و تعالی می دهند، از «سوء نیت » و خبث باطن آنها حکایت می کند، و متاسفانه گفته های آنها در مطبوعات و جرائد و مجلات غرب زده و مقلد و مزدور مسلمانان نیز منعکس می گردد. مثلا یکی از آنها مردی است به نام «ماسینیون » که مامور وزارت مستعمرات فرانسه بود. وی همان کسی است که پیشنهاد داد تا برای تجزیه و تفرقه ملل عرب و برای متروک کردن لغت قرآن و بیگانه کردن مسلمانان از منطق قرآن و هدایتها و ارشادات آن، باید در هر منطقه از بلاد عرب، لغتهای محلی را رسمیت داد، تا به تدریج زبان قرآن و منطق و تعلیمات قرآن مهجور گردد و کسی چیزی از آن را درک نکند و همه از آن بیگانه شوند (15).

بعضی از این مستشرقان مانند «جولد تسیهر» در کتابهائی که نوشته اند، مغرضانه مطالب را تحریف کرده اند و مانند «لامنس » سعی می کنند که در تاریخ اسلام تصرف نموده و واقعیات را انکار کنند و افرادی را که خیانت کرده و با مسیحیت همکاری داشته اند تبرئه نمایند، و حکومت هائی مثل حکومت «بنی امیه » را شرعی و نمونه نظام اسلام معرفی کنند!

برخی دیگر فریبکارانه پیرامون اسلام کتاب

نوشته و قصدشان این بوده است که در یک یا دو مورد حساس، حقیقتی را مسخ یا تهمتی را به اسلام وارد کنند و بطوری آن را عرضه بدارند که حتی بسیاری از مسلمانها هم ملتفت سوء نیت و غرض آنها نگردند

برخی هم به منظور سابقه سازی برای اقلیتهائی که اختراع کرده یا تحت الحمایه و مزدور و جاسوس خود قرار داده اند، به استشراق می پردازند و برای این اقلیت ها، تاریخ و نفوذ و دین جعل می نمایند چنانکه در مورد وهابیها، قادیانی ها، بهائی ها، شیخی ها و حتی صوفیها کوتاهی نکرده و در خیانتها و جاسوسی های بزرگ، از آنها بهره برده اند.

2 - گروه دیگری از «خاور شناسان » به واسطه قلت اطلاع، و ضعف بررسی، اظهار نظرهای غلط و جاهلانه و دور از حقیقت می نمایند، و بسا که صلاحیت علمی و حدود اطلاعاتشان، از حد مسافرت عادی به چند کشور شرقی و کارمندی یک سفارتخانه یا یک مؤسسه در یک کشور شرقی، تجاوز نکند.

بدیهی است که بررسی ها و آراء این افراد، عامیانه و مبتذل و بی ارزش است. ولی با اینهمه، غرب زدگان شرق، چون شیفته هر رای و نظری می باشند که صاحبش اسم فرنگی داشته باشد و به او «مستر» یا «مسیو» یا «مسیس » یا «مادام » بگویند، به گفتار و نوشته های آنان به نظر احترام نگریسته و مثل اصل مسلمی می پذیرند.

3 - گروه دیگری را تعصب مسیحیت، کور و کر کرده و بر اساس تعصب، از تحریف و قلب حقایق و بستن هر گونه تهمت و افترا به مسلمانان، باک ندارند.

4 - بعضی از «خاور شناسان » به کاوش و تجسس از آراء غیر مشهور پرداخته و

اسامی و نام های فرقه های از بین رفته یا وجود نیافته را زنده می نمایند و این کار را به نظر خود کشفی شمرده و مسلمانان را متهم می سازند.

5 - برخی دیگر در مقام ایجاد تفرقه بین مسلمانان و آنان را در برابر و مقابل یکدیگر قرار دادن و به اتحاد اسلامی ضربه زدن، در بلاد اسلام گردش می کنند، و از این فرقه یا اهل این منطقه چیزی را شنیده یا نشنیده، به فرقه دیگر و اهل منطقه دیگر می رسانند و تخم عداوت و کینه و بدبینی را بین آنها می پاشند.

6 - بعضی دیگر برای اینکه وضع موجود را متزلزل ساخته و شعائر اسلامی را تضعیف نمایند در گذشته ها و سوابق بسیار دور ملل و جوامع تجسس می کنند، و سپس با تجدید آن گذشته ها، فرهنگ مرده و کهنه را به آنها عرضه می دارند و مردم را عقب گرا می نمایند و التزام و تعهدشان را به سنن و شعائری که به آن ملتزم و متعهد هستند، ضعیف می سازند و سرگردان و بی علاقه و بی شخصیتشان کرده، خصائص دینی و قومی آنها را از آنان سلب می نمایند.

7 - معدودی مستشرقین بی غرض نیز هستند که تا حدودی صلاحیت بررسی و کاوش دارند و مقصودشان کشف حقایق و تحقیق ساده است که بر حسب درجات معلومات و تخصصی که دارند، نوشته های آنها ارزش دارد، ولی با وجود این، نوشته های این افراد نیز خالی از اشتباه نیست و نیاز به تحقیق و تلخیص دارد، هر چند بررسی های آنها در بعضی از رشته ها مفید، و مخصوصا برای رفع تهمتهائی که قرنها مسیحیت متعصب و خودخواه به اسلام زده است، سودمند می باشد.

پس از این مقدمه می گوییم: از بررسی کتاب «عقیده الشیعه » استفاده می شود که نویسنده، با اینکه شانزده سال در «مشهد مقدس » اقامت داشته است، ولی مسائل را با عینک حقیقت بینی مطالعه ننموده و حتی مانند یک فرد نه مسلمان و نه مسیحی دنبال تحقیق نبوده، بلکه اسلام و مجامع اسلامی و برنامه و آداب مسلمانان را، از دیدگاه یک نفر مسیحی مامور و گزارشگر، مطالعه می کرده است.

لذا، اگر چه در بعضی موارد به ناچار اعترافاتی دارد و از خلال نوشته هایش حقایق بسیار روشن می شود، ولی چون حقانیت اسلام را قبول نداشته و بررسی او هم برای حقیقت شناسی و رسیدن به دین حق نبوده است، در توجیه و تفسیر مسائل و حوادث، چنان روشی را پیش گرفته است که به «آشکار شدن بطلان کلیسا و مسیحیت کنونی و حقانیت اسلام » منتهی نگردد.

اینگونه بررسی و تحقیق در عقاید و آراء و جهات افتراق فرق، کار سازمانهای شرق شناسی تبشیر و استعمار را آسان می سازد و آنان را در راه گسترش نفوذ و تسلط بر کشورهای شرقی یاری می دهد.

کتاب «عقیده الشیعه » باید مورد نقد و بررسی دقیق محققان شیعه قرار بگیرد، و پیرامون اشتباهات و غرض ورزیهائی که در آن است، توضیحات لازم داده شود.

نویسنده در قسمتهای مختلف این کتاب، به گفته های خاور شناسان مغرض یا اشتباهکاری همچون: ارنولد، لامنس، نیکلسون، جولد تسیهر، براون، مویر، مرغلیوث، نیکلین، لسترینج، بر تن، ماکدونالد فریدلاندر، بروکلمن، ستانلی لین بول، سریری سایکس، بردلیم رمزی و هیوارث، نیز استناد کرده و به نتایج بررسی های آنها اعتماد نموده است.

در بین خاور شناسان نامبرده، افرادی هستند که در قلب حقایق و تحریف

مطالب و غرض ورزی و دشمنی با اسلام و مسلمین، مشهور و معروفند.

این مطالبی که او پیرامون غیبت امام علیه السلام در صفحه 348 و 349 کتاب مزبور نگاشته است، نمونه ای از اشتباهات او یا غرض ورزیها و دشمنیهای او با شیعه و مسلمانان است.

زیرا هر کس در عقاید شیعه و اخبار و احادیث راجع به غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام و کتابهائی که در این موضوع نوشته شده، بررسی مختصر هم کرده باشد، می فهمد که مساله انتظار و شرایط و برنامه آن، از دید شیعه و منطق احادیث و اخبار، از این مناسبتها که «نلدسن » ذکر کرده است، گسترده تر بوده، با اوضاع عمومی جهان ارتباط دارد و یک مساله طائفه ای و منطقه ای، و مربوط به گوشه ای از جهان نیست، بلکه مساله تمام زمین و تمام جهان و انقلاب جهانی مطرح است، مساله مهدویت با حکومت «آل بویه » و سلطنت «صفویه » با فرض اینکه برنامه کار آنها تا حدودی به نظام حکومت اسلام نزدیک بوده و احکام اسلام و نظام اسلام را تا آنجائی که حکومت و استبداد آنها در مخاطره قرار نگیرد پیاده می کردند ارتباط ندارد.

در مساله آمادگی برای ظهور حضرت مهدی علیه السلام بایستی غیر از منطقه حکومت «آل بویه » و «صفویه »، وضع سائر مناطق و امکانات بسیار دیگر را نیز در نظر گرفت، تا معلوم شود که این ظهور، در آن زمانها انجام پذیر نبوده است. علاوه بر آنکه حضور آن حضرت یک ظهوری است که حصول تمام شرایط و زمینه ها و وقت آن را، فقط خدا می داند.

همچنین از نظر جنگ و فتنه و فساد و بیدادگری و خونریزی،

وضع منطقه خاصی را نمی توان در نظر گرفت و شرایط ظهور را مساعد شمرد، زیرا که همیشه کم و بیش این حوادث بوده و هست، درمنطقه ای حکومت شر و ظلم و فساد وجود دارد و در منطقه دیگر حکومت بالنسبه معتدل تر به چشم می خورد. اینها مناسباتی نیست که در آن، برای آن، ظهور کلی عدل و آرامش و نظام اصلح صورت پذیر باشد.

در «جنگهای صلیبی »، ظلم و جور به اصطلاح عرفی، حتی در مناطق طرفین وجود نداشت، اگر چه ظلم و جور به معنی حقیقی وجود داشت - چون همه آن حکومتها بر اساس استضعاف و استبداد بودند - اما رشد جوامع به حدی نبود که آن را درک کنند، و سنگینی و فشاری را که آن حکومتها بر روح انسان دارد، احساس نمایند، و معدودی هم از مردمان آشنا باشد منطق حقیقی قرآن، اگر چه درک می کردند، ولی در اقلیت محض بودند و جنگهائی را هم که آتشش روشن بود، عدل و حق خواهی می شمردند.

در «هجوم مغول » نیز وضع به همین گونه بود، تاسیس حکومت جهانی اسلام و انقلاب عظیم توحیدی آن، امکان پذیر نبود، و همان مردمی که گرفتار این حمله بودند، این مسائل عالی را درک نمی کردند.

بر افرادی که به نسبت از اخیار شمرده می شدند، افکار ضعیف پرور و از بین برنده شهامت و شجاعت و طرز تفکر درون گرای صوفیانه مسلط بود، که از عالم پهناور اسلام، حال مقاومت و دفاع از چنین یورشی را سلب کرده بود.

چنانکه داستان قتل شیخ «نجم الدین صوفی » در مسجد جامع و اهانتهائی که از جانب مغول به قرآن مجید و مقدسات اسلام

شد، نمونه ای از این وضع اسفناک و افکار منحرف و راکد مسلمانان است. غرض اینکه، زمینه برای حکومت جهانی اسلام فراهم نبود، نه افکار و اندیشه ها و سطح بینش و بصیرت و رشد مردم آماده بود، و نه مردم، حاضر به فداکاری و همکاری در این سطح جهانی بودند.

چنانکه گفتیم ما نمی توانیم این شرایط را از هر جهت به دست بیاوریم، و حصول تمام آن مقدمات را در یک عصر معین پیش بینی کنیم، که مثلا در چند قرن و چند هزار سال فراهم می شود. و اینکه بشر باید چه کلاسها و مکتبهائی را ببیند و چه رژیمهائی را پشت سر بگذارد، از اینکه آنها بتوانند اصلاحات را در سطح واحد و به نفع تمام بشریت انجام دهند، مایوس گردد و خود را برای استقبال از آن عصر علم و پاکی و عصر فضیلت و عدالت آماده کند.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

«ما اطول هذا العناء و ابعد هذا الرجاء» (16)

«چه طولانی و دراز است این رنج و چه دور است این امید» .

این همه اخبار که در آنها این جمله وارد شده است:

«یملا الله به الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا» (17)

«خدا پرمی کند به وسیله او زمین را از قسط و عدل بعد از اینکه پر شده باشد از ظلم و جور» .

و مانند این فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام که می فرماید:

«ذاک حیث تکون ضربه السیف علی المؤمن اهون من الدرهم من حله ذاک حیث یکون المعطی اعظم اجرا من المعطی ذاک حیث تسکرون من غیر شراب بل من النعمه و النعیم و

تخلفون من غیر اضطرار و تکذبون من غیر اخراج ذاک اذا عضکم البلاء کما یعض القتب غارب البعیر» (18)

«این (ظهور و فرج) هنگامی به وقوع می پیوندد که ضربت شمشیر بر مؤمن آسانتر است از بدست آوردن یک درهم حلال. این وقتی است که عطا شونده، اجر و مزدش، از عطا کننده عظیم تر باشد.

این هنگامی است که مست می گردید از غیر شراب، بلکه از نعمت و نعمی، و سوگند یاد می کنید نه از روی ناچاری، دروغ می گوئید، نه از جهت ضرورت. این در زمانی است که بلاء شما را بگزد، چنانکه پالان، کوهان شتر را می گزد» .

این احادیث دور نمائی از وضع آن زمان است. اما چه اسباب و شرایطی فراهم می شود که در زمین پر از ظلم و جور شود، و این سختیها و تغییرات پیش بیاید و این اسباب و شرایط، مقدماتش از چه زمان فراهم می شود؟ به نظر می رسد که مرور اعصار و تحولات و پیدایش مکتبهای گوناگون و رژیمها و نظامات در قرنها و دورنها، این اسباب را آماده می سازند و جهان را برای این ظهور عظیم آماده می نمایند.

«نلدسن » بدون توجه و بررسی این دقایق و نکات و جواب موضوع یا با توجه به اینها و بصورت مغرضانه مانند آنکه علائم و نشانیهای ظهور آشکار شده باشد و امام علیه السلام ظاهر نشده باشد، در اینجا سخن گفته است و افکار افراد بی اطلاع و شیعه نشناس را گمراه کرده و تحقیق و بررسی را بد نام ساخته است.

بدیهی است که مسلمانان آگاه، در مورد نوشته ها و کتابهای «خاورشناسان » که بیشتر یا مغرض، یا بی اطلاع هستند، به دستور:

فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه، اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب (19)

«(ای رسول ما) بشارت رحمت ده بر آن بندگانی که چون سخن بشنوند نیکوتر آن را عمل کنند، آن کسانی که خدا آنان را به لطف خاص خود هدایت فرموده و آنان نیز به حقیقت، خردمندان عالمند» .

پی نوشتها

1 - غیبت شیخ، ص 102.

2 - منتخب الاثر، ص 252.

3 - به کتاب منتخب الاثر ص 274 و 275 مراجعه شود.

4 - سوره دهر آیه 2.

5 - این نکته با مساله دفعی و ناگهانی بودن ظهور آن حضرت، که بر حسب روایات، اصل مسلم ظهور آن حضرت است، منافات ندارد، زیرا غرض ما از این شرایط و مقدمات، اموری است که بر حسب اراده و حکمت باری تعالی، قبل از ظهور، باید تحقق یافته باشد بطوری که آن ظهور ناگهانی، موجب آن تحول عظیم و تغییر مسیر حرکت جهان گردد.

6 - منتخب الاثر، ف 1، ب 8، ص 101، ح 4.

7 - ج 2، ص 323.

8 - منتخب الاثر، ف 4، ب 3، ص 400، ح 13.

9 - و هنگامی که قرآن را قرائت می نمائی ما در میان تو و کسانی که ایمان به آخرت نمی آورند، پرده پوشیده و پنهانی قرار می دهیم. سوره بنی اسرائیل آیه 45.

10 - مجمع البیان، روح المعانی، و الدر المنثور.

11 - سیره ابن هشام، ج 1، ص 378 و 379، و روایات دیگری از «ابن مردویه »، «بیهقی »، «ابی یعلی »، «ابی نعیم »، «ابی شیبه »، و «دار

قطنی »، در الدر المنثور در تفسیر آیه شریفه نقل شده

است.

12 - سیره ابن هشام، ج 2، ص 95 و 96. طبقات ابن سعد، ج 1، ص 228. کامل ابن اثیر، ج 2، ص 103. و از کتب معاصرین: مع الانبیاء فی القرآن، ص 367.

13 - التبیان، الدر المنثور، نور الثقلین. مجمع البیان و تفاسیر دیگر.

14 - کتاب «عقیده الشیعه »، ص 348 و 349.

15 - چنانکه تغییر خط و الفبا که در ترکیه عملی شد و اکنون هم استعمار آن را در نقاط دیگر زمزمه می کند، به همین منظور بود که جامعه «ترک » از اسلام و قرآن مجید و کتابها و معارف اسلام بیگانه گردد و خیال استعمار و غرب و مسیحیت از جانب او راحت باشد و «سلطان محمد فاتح » دیگر پیدا نشود.

16 - نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه 187.

17 - منتخب الاثر، ف 2، ب 1.

18 - نهج البلاغه، صبحی الصالح، خطبه 187.

19 - سوره زمر آیه 17 و 18.

امامت و مهدویت صفحه 53

حضرت آیه الله صافی گلپایگانی

اعتقادات دیگر

ایمان و کفر

ایمان و کفر از دیدگاه شیعه

حد ایمان و کفر از بحثهای مهم کلامی است. «ایمان »، در لغت، به معنای تصدیق و «کفر» به معنای پوشاندن است، لذا به زارع نیز - که گندم را در

دل زمین می نشاند - کافر گفته می شود. ولی مقصود از ایمان در اصطلاح عقاید و کلام، اعتقاد به وحدانیت خداوند، و باور داشتن روز قیامت و رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم است، و البته ایمان به رسالت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم، شامل اذعان به نبوت پیامبران و کتب آسمانی پیشین و آنچه که پیامبر اسلام از تعالیم و

احکام الهی برای بشر آورده است، نیز می شود.

پایگاه واقعی ایمان همان قلب انسان است، چنانکه قرآن کریم می فرماید: ‹‹اولئک کتب فی قلوبهم الایمان›› (مجادله/22): آنان کسانی هستند که خداوند ایمان را در دلهاشان ثبت کرده است. نیز درباره بادیه نشینانی که در برابر قدرت اسلام، دست تسلیم بر سر نهاده ولی دلهاشان از فروغ ایمان خالی است، می فرماید: ‹‹و لما یدخل الایمان فی قلوبکم›› (حجرات/24): هنوز ایمان در قلوب شما وارد نشده است. ولی البته حکم به ایمان یک فرد، مشروط به این است که به وسیله زبان یا طرق دیگر، آن را اظهار کند و یا لااقل باور خود را انکار ننماید. زیرا در غیر این صورت حکم به ایمان او نخواهد شد، چنانکه می فرماید: ‹‹وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم›› (نمل/14): آیات خدا را با آنکه به آن یقین داشتند انکار کردند.

با این بیان حد کفر نیز روشن می گردد. هرگاه انسانی وحدانیت حق متعال، یا روز قیامت، و یا رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کند، مسلما محکوم به کفر خواهد بود، چنانکه انکار یکی از مسلمات آیین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که به طور روشن مستلزم انکار رسالت باشد، آدمی را محکوم به کفر می سازد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه که علی علیه السلام را برای فتح قلاع خیبر روانه می کرد، پرچمی به دست او داد و یادآور شد که صاحب این پرچم این خیبر را فتح کرده و باز می گردد. در این هنگام علی علیه السلام رو به پیامبر کرد و گفت: حد نبرد با آنان چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «قاتلهم حتی یشهدوا لا اله الا الله و ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم رسول الله، فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دمائهم و اموالهم الابحقها و حسابهم علی الله » (1): با آنان نبرد کن تا آنکه به یگانگی خدا و رسالت محمد گواهی دهند. هرگاه گواهی دادند، خونها و مالهای آنان محترم خواهد بود، مگر آنجا که به حق (کشته، یا اموالشان گرفته شود) وحساب آنها با خداست.

نیز فردی از امام صادق علیه السلام پرسید: کمترین چیزی که مایه ایمان بنده به خدا می شود چیست؟ امام پاسخ داد: یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله، و یقر بالطاعه و یعرف امام زمانه فاذا فعل ذلک فهو مؤمن » (2): کمترین مرتبه ایمان این است که به وحدانیت خدا و بندگی و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گواهی دهد و اطاعت از حق را بپذیرد و امام زمان خود را بشناسد. هرگاه چنین کرد او مؤمن است.

گرچه حقیقت ایمان همان اعتقاد قلبی است، ولی نباید پنداشت که این مقدار از ایمان برای رستگاری انسان کافی است، بلکه شخص باید به آثار و لوازم عملی آن نیز ملتزم باشد. لذا در بسیاری از آیات وروایات، مؤمن واقعی کسی شناخته شده است که ملتزم به آثار ایمان و انجام دهنده فرایض الهی باشد. چنانکه قرآن در سوره عصر همه انسانها را زیانکار شمرده و از آن میان تنها گروه زیر را استثنا کرده است: ‹‹الاالذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا

بالحق و تواصوا بالصبر››: مگر کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند و همدیگر را به حق و پایداری در راه آن سفارش کنند.

امام باقر علیه السلام از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که مردی به او گفت: آیا هرکس به وحدانیت خدا و رسالت پیامبر گواهی دهد، مؤمن است؟ حضرت فرمود: «فاین فرائض الله » : پس فرائض الهی کجا رفت؟ !

نیز امیر مؤمنان فرمود: لو کان الایمان کلاما لم ینزل فیه صوم ولا صلاه ولا حلال و لا حرام: اگر ایمان، به صرف گفتن شهادتین بود، دیگر روزه و نماز، و حلال وحرامی تشریع نمی گشت. (3)

از گفتار فوق نتیجه می گیریم که، ایمان دارای مراتب مختلف بوده و هر مرتبه ای نیز برای خود اثری ویژه دارد. اعتقاد قلبی به ضمیمه اظهار یا دست کم عدم انکار، کمترین مرتبه ایمان است که یک رشته آثار دینی و دنیوی بر آن مترتب می گردد، در حالیکه مرتبه دیگر ایمان، که مایه رستگاری انسان در دنیا و آخرت است، در گرو التزام به آثار عملی آن می باشد.

نکته در خور ذکر این است که در برخی از روایات عمل به فرایض دینی نیز جزو ارکان ایمان به شمار آمده است. امام هشتم علیه السلام از پدران خود وآنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کنند که آن حضرت فرمود: «الایمان معرفه بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان » (4): ایمان معرفت قلبی، اقرار زبانی، و عمل به وسیله اعضا و جوارح است. در برخی از روایات در کنار شهادتین، اموری همچون برپا داشتن نماز، پرداخت زکات، انجام دادن فریضه حج و روزه ماه

رمضان نیز قید شده است. (5) این گونه روایات، یا ناظر به این است که به وسیله این اعمال می توان افراد مسلمان را از غیر مسلمان باز شناخت، و یا اینکه ذکر شهادتین در صورتی نجات بخش است که اعمال شرعی نیز به آن ضمیمه شود؛ اعمالی که نماز، زکات، حج، و روزه از مهمترین آنهاست.

با توجه به دو اصل یاد شده نباید هیچ فرقه ای از مسلمین، فرقه دیگر را به عنوان اینکه در برخی از فروع دینی با یکدیگر مخالفند، تکفیر کند. چه ملاک کفر این است که شخص، منکر یکی از اصول سه گانه یا منکر چیزی باشد که انکار آن ملازم با انکار یکی از سه چیز است، و این ملازمه در صورتی تحقق می پذیرد که حکم آن چیز از نظر شریعت آن چنان بدیهی و روشن باشد که هرگز نتوان میان انکار آن و اعتراف به اصول، جمع کرد.

از این روی سزاست که مسلمانان در تمام مراحل اخوت اسلامی خویش را حفظ کنند و اختلاف در اموری را که مربوط به اصول نیست، مایه نزاع و احیانا تفسیق و تکفیر یکدیگر قرار ندهند و در اختلافات فکری و عقیدتی نیز، به گفت و شنود علمی و تحقیقی با یکدیگر اکتفا کنند و از اعمال تعصبات خشک غیر منطقی و تهمت و تحریف بپرهیزند.

از آنجا که مسلمانان جهان در اصول سه گانه (6) وحدت نظر دارند، نباید گروهی به خاطر اختلاف در برخی از اصول یا فروع، یکدیگر را تکفیر کنند، زیرا بسیاری از اصول مورد اختلاف جزءمسایل کلامی است که بعدها در میان مسلمانان مطرح شده و هر گروهی برای

خود دلیل و مدرکی دارد. بنابر این، اختلاف در این مسایل نمی تواند وسیله تکفیر یا تفسیق یکدیگر باشد و وحدت اسلامی را بر هم بزند، بهترین راه برای حل اختلاف، گفت و شنود علمی است بدور از تعصبات خشک و غیر منطقی.

قرآن کریم می فرماید: ‹‹یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا›› (نساء/94): ای افراد با ایمان هرگاه در روی زمین به سیر و سیاحت پرداختید در تشخیص مؤمن از کافر دقت کنید و به آن کس که به شما سلام بگوید (خود را هم آیین شما نشان دهد) نگویید مؤمن نیستی.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ضمن بیان پایه های اسلام یادآور می شود که مسلمانی حق ندارد، مسلمان دیگر را به خاطر انجام گناهی تکفیر کند یا اورا مشرک بنامد. (7)

پی نوشتها

1. صحیح بخاری، کتاب ایمان، ص 10؛ صحیح مسلم، ج 7، باب فضایل علی، ص 17.

2. بحار الانوار، 66/16، کتاب ایمان و کفر، به نقل از معانی الاخبار شیخ صدوق. سند روایت صحیح است.

3. کافی: 2/33، حدیث 2.

4. عیون اخبار الرضا: 1/226.

5. صحیح بخاری: 1/16، کتاب الایمان: «شهاده ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقامه الصلاه و ایتاء الزکاه و الحج و صوم رمضان » .

6. اصولی که ایمان وکفر به قبول و یا انکار آنها بستگی دارد مانند شهادت بر وحدانیت و ایمان به رسالت پیامبر خاتم، و معاد روز قیامت.

7. لا تکفروهم بذنب ولا تشهدوا علیهم بشرک، کنز العمال: ج 1، ح 30.

استاد جعفر سبحانی

تقیه

تقیه و شرایط آن نزد شیعه

یکی از تعالیم قرآن این است که، در مواردی که جان و عرض و مال یک فرد مسلمان در اثر اظهار عقیده به خطر خواهد افتاد می تواند عقیده خود را کتمان کند. در اصطلاح شرعی به این امر «تقیه » گفته می شود. جواز تقیه، نه تنها مدرک شرعی دارد، بلکه عقل و خرد نیز بر درستی و لزوم آن در شرایط حساس گواهی می دهد. چه، از یک طرف حفظ جان و مال و آبرو لازم است، و از طرف دیگر عمل بر وفق عقیده یک وظیفه دینی است. اما در مواردی که اظهار عقیده جان و مال و آبروی شخص را به خطر می افکند و این دو وظیفه عملا با هم تزاحم و اصطکاک می یابند، طبعا حکم خرد آن است که انسان وظیفه و تکلیف مهمتر را بر دیگری مقدم بدارد. در حقیقت، تقیه سلاح ضعفا در مقابل اشخاص

قدرتمند و بی رحم است، و پیداست که اگر تهدیدی درکار نباشد، انسان نه عقیده خویش را کتمان می کند و نه بر خلاف اعتقاد خود عمل می نماید.

قرآن در مورد عمار یاسر (و کسانی که اصولا در چنگ کافران گرفتار شده و به رغم ایمان استوار قلبی خویش، صورتا برای تخلص آنان لفظ کفر را بر زبان جاری می کنند) چنین می فرماید: ‹‹من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان›› (نحل/106): کسی که پس از ایمان به خدا کفر ورزد (به سزای عمل خود می رسد) مگر کسی که از روی ناچاری و اجبار اظهار کفر کند، ولی قلبش به ایمان، قرص و محکم باشد.

در آیه دیگر می فرماید: ‹‹لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شی ء الا ان تتقوا منهم تقاه ویحذرکم الله نفسه والی الله المصیر›› (آل عمران/28): روا نیست مؤمنان کافران را به جای مؤمنان ولی خود گیرند، و هرکس چنین کند پیوند خویش را با خداوند گسسته است؛ مگر اینکه خود را (برای ایمنی از شر آنها) در حصن و حفاظ تظاهر به قبول ولایتشان قرار دهید. خداوند شما را از مخالفت با خویش برحذر می دارد و بازگشت همگان به سوی خدا است.

مفسران اسلامی در شرح این دو آیه، همگی اصل تقیه را اصلی مشروع دانسته اند. (1)

اصولا هرکس مطالعه مختصری در تفسیر و فقه اسلامی داشته باشد می داند که اصل تقیه از اصول اسلامی است و نمی توان آیات یاد شده در فوق و نیز عمل مؤمن آل فرعون در کتمان ایمان خویش و اظهار خلاف آن را (غافر/28) نادیده گرفت. و

تقیه را به طور کلی منکر شد.

ضمنا در خور ذکر است که هرچند آیات تقیه در مورد تقیه از کافران وارد شده، ولی ملاک آن، که همان حفظ جان و عرض و مال مسلمین در شرایط حساس و ناگوار است، اختصاص به کافران ندارد، و اگر اظهار عقیده و یا عمل شخص بر وفق آن، نزدیک فرد مسلمان نیز موجب خوف شخص بر جان و مال خویش باشد، تقیه در این مورد حکم تقیه از کافر را خواهد داشت. این سخنی است که دیگران نیز به آن تصریح کرده اند. رازی می گوید: مذهب شافعی این است که هرگاه وضع مسلمانان در میان خود همان حالتی را به خود گرفت که مسلمانان در میان کفار (حربی) دارند، تقیه برای حفظ جان جایز است. همچنین تقیه منحصر به ضرر جانی نبوده و حتی ضرر مالی نیز مجوز تقیه است؛ مالی که حرمت آن مانند حرمت خون مسلمان است، و اگر کسی در راه آن کشته شود، شهید می باشد. (2)

ابوهریره می گوید: من از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دوگونه تعالیم و دستورات دریافت کرده ام. برخی را در میان مردم منتشر کردم، ولی از نشر برخی دیگر خودداری کردم. چه، اگر انجام می دادم کشته می شدم. (3)

کارنامه زندگی خلفای اموی و عباسی سرشار از ظلم و ستم است. در آن روزگار، نه تنها شیعیان به علت اظهار عقیده مطرود و منزوی شدند، بلکه محدثان اهل سنت نیز در دوران مامون در مسئله «خلق قرآن » غالبا راه تقیه را در پیش گرفته و جز یک نفر همگی پس از صدور بخشنامه مامون درباره خلق قرآن، بر خلاف عقیده

قلبی خویش موافقت نشان دادند، که داستان آن در تاریخ آمده است. (4)

بر اساس منطق شیعه، تقیه در شرایطی واجب، ولی در برخی شرایط نیز حرام است، و انسان در آن شرایط نباید به بهانه اینکه جان و مال وی به خطر می افتد تقیه کند. گروهی تصور می کنند که شیعه مطلقا تقیه را واجب می داند، در حالیکه این تصور غلط بوده و روش پیشوایان شیعه هرگز چنین نبوده است. زیرا آنان با در نظر گرفتن شرایط و رعایت مصالح و مفاسد، در هر زمان راهی خاص و مناسب را انتخاب می کردند و لذا می بینیم که گاه تقیه نکرده و جان ومال خود را در راه اظهار عقیده فدا می کردند.

اصولا پیشوایان معصوم شیعه غالبا به وسیله شمشیر یا زهر جفای دشمنان به شهادت رسیده اند، در حالیکه یقینا اگر آنان به حاکمان عصر خویش چهره خوش و زبان شیرین نشان می دادند، قدرتمندان حاکم چه بسا بزرگترین و عالی ترین مقامات را نیز در اختیار آنان می نهادند؛ ولی آنها خوب می دانستند که تقیه (فی المثل در برابر یزید) مایه نابودی دین و محو مذهب است.

در شرایط کنونی نیز برای رهبران دینی مسلمین دو نوع تکلیف وجود دارد: در شرایطی راه تقیه را در پیش گیرند؛ و در شرایط دیگر، که اساس دین در خطر است، جان به کف گرفته به استقبال مرگ روند.

در پایان یادآور می شویم که تقیه یک امر شخصی و مربوط به وضع فرد یا افراد ضعیف و ناتوان در برابر دشمن قهار است، که اگر تقیه نکند هم جانشان در خطر است و هم بر قتل آنها اثری مترتب نیست. ولی در تعلیم و

تبیین معارف واحکام دینی، تقیه موردی نخواهد داشت، مثلا دانشمندی کتابی را بر اساس تقیه بنویسید و عقاید انحرافی و خلاف را، به عنوان عقاید شیعه، درجامعه منتشر سازد! روی همین امر است که می بینیم در طول تاریخ شیعه، هیچ گاه کتابی در زمینه عقاید و احکام بر اساس تقیه نوشته نشده است، بلکه علمای شیعه در سخت ترین شرایط نیز عقیده حقه خویش را اظهار داشته اند. البته ممکن است در میان آنان پیرامون اصل یا مسئله ای خاص اختلاف نظر وجود داشته باشد، ولی هرگز در طول تاریخ یک بار هم اتفاق نیفتاده که دانشمندان شیعه رساله یا کتابی را - به بهانه تقیه - بر خلاف آرا و عقاید مسلم این مذهب بنویسند، و به اصطلاح در بیرون چیزی بگویند و در خفا چیزی دیگر، و اگر کسی چنین روش داشته باشد از جرگه شیعه امامیه خارج است.

در اینجا، به کسانی که فهم و هضم تقیه برای آنان سنگین بوده و تحت تاثیر تبلیغات سوء دشمنان تشیع قرار دارند، اکیدا توصیه می کنیم که یک دوره تاریخ شیعه را در عهد امویان و عباسیان، وحتی عثمانیها در ترکیه و شامات، مطالعه کنند تا بدانند که این گروه برای دفاع از عقیده و پیروی از اهل بیت علیهم السلام چه بهای گزافی را پرداخته اند، چه قربانیهایی داده، و چه مصایب تلخی را تحمل کرده اند، تا آنجا که حتی از خانه و کاشانه خود به کوهها پناه برده اند. شیعیان، با وجود رعایت تقیه، چنین وضعی داشتند، حال اگر این اصل را رعایت نمی کردند چه وضعی پیش می آمد؟! و براستی آیا در آن صورت اثری از تشیع در جهان

باقی می ماند؟!

اصولا باید توجه داشت که، اگر نکوهشی در تقیه هست در اصل متوجه مسببان آن است. کسانی مستوجب نکوهشند که به جای اجرای عدل و رافت اسلامی، سخت ترین و کشنده ترین اختناقهای سیاسی و مذهبی را بر پیروان عترت نبوی علیهم السلام تحمیل می کردند، نه کسانی که از روی ناچاری برای حفظ جان و مال و ناموس خویش به تقیه پناه می بردند! و شگفت اینجاست که برخی کسان، به جای نکوهش مسببان تقیه یعنی ظالمان، تقیه کنندگان، یعنی مظلومان را نکوهش کرده و متهم به نفاق می کنند! حال آنکه فاصله «نفاق» با «تقیه» از زمین تا آسمان است: منافق، کفر را در دل خویش پنهان کرده و در ظاهر ابراز ایمان می کند، در حالیکه مسلمان در حال تقیه قلبی لبریز از ایمان دارد و صرفا به علت ترس از آزار طاقت فرسای ظالم، اظهار خلاف می نماید.

پی نوشتها

1. تفسیر طبری: 3/153؛ تفسیر رازی: 8/113؛ تفسیر نسفی، در حاشیه تفسیر خازن: 1/271؛ روح المعانی: 3/121؛ مجمع البیان: /3 ... و 1/430.

2. تفسیر رازی: 8/13.

3 محاسن التاویل: 4/82.

4. تاریخ طبری: 7/195 - 206.

منشور عقاید امامیه صفحه 224

استاد جعفر سبحانی

بداء

حقیقت بداء در اندیشه شیعه

تقدیر الهی درباره انسان بر دو نوع است:

1. تقدیر محتوم و قطعی، که به هیچ وجه قابل تغییر نیست؛

2. تقدیر معلق و مشروط، که با فقدان برخی شرایط، دگرگون می شود و تقدیر دیگر جایگزین آن می گردد.

با توجه به اصل مسلم فوق، یادآور می شویم که اعتقاد به «بداء» یکی از عقاید اصیل اسلامی است که همه فرق اسلامی اجمالا به آن اعتقاد دارند، هرچند برخی از آنان از به کار بردن لفظ «بداء» خودداری می کنند. و این استیحاش از استعمال لفظ بداء نیز ضرری به قضیه نمی زند، چه مقصود، تبیین محتوی است نه اسم.

حقیقت بداء بر دو اصل استوار است:

الف - خداوند دارای قدرت و سلطه مطلقه بر هستی است و هر زمان خواست می تواند تقدیری را جایگزین تقدیر دیگر سازد؛ در حالیکه به هر دو نوع تقدیر، علم قبلی داشته، و هیچگونه تغییری نیز در علم وی راه نخواهد یافت. زیرا تقدیر نخست چنان نیست که قدرت خدا را محدود ساخته و توانایی دگرگون کردن آن را از او سلب کند. خداوند متعال بر خلاف عقیده یهود، که می گفتند: ‹‹ید الله مغلوله››، قدرت گسترده دارد و به تعبیر قرآن دست او باز است: ‹ل یداه مبسوطتان››. (1)

به دیگر سخن، خلاقیت و آفرینش گری و اعمال قدرت از جانب خداوند، استمرار داشته و به حکم ‹‹کل یوم هو فی شان›› (2) وی

از امر آفرینش فارغ نگشته و کار آفرینشگری همچنین ادامه دارد.

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه ‹‹قالت الیهود ید الله مغلوله ... ›› می فرماید: یهود می گویند خدا از امر آفرینش فارغ شده، کم و زیاد (در رزق و عمر وغیره) راه ندارد. خداوند در تکذیب آنان چنین فرمود: ‹‹غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء››: دستشان بسته باد و به گفتار ناهنجار خود از رحمت خدا دور باشند! بلکه قدرت او گسترده است، هرگونه بخواهد انفاق می کند. سپس می افزاید:

الم تسمع قول الله عز وجل ‹‹یمحوا الله ما یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب›› (3): آیا سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید: خدا آنچه را بخواهد محو کرده و یا ثابت می دارد، ونزد خداست ام الکتاب (لوح محفوظ).

نتیجه اینکه: عقیده اسلامی بر اساس قدرت گسترده، سلطه مطلقه، و دوام و استمرار لاقیت خدواند استوار است، و خداوند می تواند هر زمان بخواهد در مقدرات انسان، از عمر و روزی وغیره، تحول ایجاد کرده و مقدری را جایگزین مقدر قبلی نماید، و هر دو تقدیر قبلا در ام الکتاب به ثبت رسیده است.

ب - اعمال قدرت و سلطه از سوی خداوند، و اقدام وی به جایگزین کردن تقدیری جای تقدیر دیگر، بدون حکمت و مصلحت انجام نمی گیرد، و بخشی از قضیه، در گرو اعمال خود انسان است که از طریق اختیار و برگزیدن و زندگی شایسته یا ناشایسته، زمینه دگرگونی سرنوشت خویش را فراهم سازد.

فرض کنیم انسانی، خدای ناکرده، حقوق والدین و بستگان خود را مراعات نمی کند. طبعا این عمل ناشایست و در سرنوشت او تاثیر ناخوشایندی خواهد داشت. حال

اگر در نیمه زندگی از کرده خود نادم گشته و از آن پس به وظایف خود در این باره اهتمام ورزد، در این صورت زمینه دگرگونی سرنوشت خود را فراهم کرده و مشمول آیه ‹‹یمحوا الله ما یشاء و یثب

‹ت/››خواهد گشت. این مطلب در عکس قضیه نیز حاکم است.

آیات و روایات در این مورد بسیار است که برخی را یادآور می شویم:

1. ‹‹ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم›› (رعد/11): خدا وضع هیچ قومی را (از آسایش به سختی) دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان خود وضع خویش را دگرگون سازند.

2. ‹‹و لو ان اهل القری آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون›› (اعراف/96): اگر ساکنان آبادیها ایمان آورده و پرهیزگار می شدند ما برکات آسمانها و زمین را به روی آنان می گشودیم، ولی (چه سود؟ که) آنان دین خدا را تکذیب کردند و ما هم آنان را به کیفر اعمالشان عذاب کردیم.

3. سیوطی در تفسیر خود آورده است که: امیر مؤمنان علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره تفسیر آیه ‹‹یمحوا الله ما یشاء››سؤال کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ چنین فرمود: من دیدگان تو و امتم را با تفسیر این آیه روشن می کنم. صدقه در راه خدا، نیکی به پدر و مادر، و انجام کارهای نیک، بدبختی را به خوشبختی دگرگون ساخته، مایه افزایش عمر می گردد و از مرگهای بد جلوگیری می کند. (4)

4. امام باقر علیه السلام می فرماید: صله رحم، اعمال را پاکیزه و اموال را با برکت می سازد. همچنین

بلا را دفع، و حساب را آسان می گرداند و اجل (معلق) را عقب می اندازد. (5)

با توجه به این دو اصل روشن می شود که اعتقاد به بداء یک عقیده مسلم اسلامی است که، صرفنظر از تعبیر واصطلاح خاص بداء، تمامی مذاهب وفرق اسلامی به مفهوم آن اعتقاد دارند.

در خاتمه، برای آگاهی از اینکه چرا از این عقیده اسلامی با جمله «بدا لله » تعبیر شده است، دو نکته را متذکر می شویم:

الف - در به کار گیری این کلمه، از پیامبر گرامی پیروی شده است. بخاری در صحیح خود نقل می کند که آن حضرت درباره سه نفر که مبتلا به بیماری پیسی، گری و نابینایی شده بودند، فرمود: «بدا لله عز وجل ان یبتلیهم » . آنگاه سرگذشت آنان را از آنجا تا پایان مشروحا بیان داشت و نشان داد که چگونه خداوند بر اثر کفران نعمت دو نفر از آنان سلامتی اولیه را از ایشان گرفته و گرفتار امراض پیشینیانشان ساخت. (6)

ب - این نوع استعمالات از باب مشاکله و سخن گفتن به لسان قوم است. در عرف معمول است که وقتی فردی تصمیمش تغییر می کند می گوید: «بدا لی » برای من بدا رخ داد. پیشوایان دین نیز، از باب تکلم به لسان قوم، و تفهیم مطلب به مخاطبین، این تعبیر را درباره خدای متعال به کار برده اند. در همین زمینه در خور ذکر است که در قرآن، کرارا به ذات اقدس الهی صفاتی چون مکر و کید وخدعه و نسیان نسبت داده شده است. در حالیکه مسلما ساحت الهی از ارتکاب این گونه امور (به مفهوم و شکل رایج آنها در میان انسانها) منزه است. با

این وصف در قرآن به ذات اقدس الهی صفت مکر و کید و خدعه و نسیان نسبت داده شده است:

1. ‹‹یکیدون کیدا × واکید کیدا›› (طارق/15 - 16).

2. ‹‹و مکروا مکرا × ومکرنا مکرا›› (نمل/50).

3. ‹‹ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم›› (نساء/142).

4. ‹‹نسوا الله فنسیهم›› (توبه/67).

به هر روی، محققین شیعه درباره استعمال لفظ بداء، با توجه به امتناع دگرگونی در علم خدا تحقیقاتی بلندی دارند که مجال ذکر آنها در این مختصر نیست و ما طالبان تفصیل را به کتب یاد شده در زیر ارجاع می دهیم. (7)

پی نوشتها

1. مائده/64.

2. الرحمن/29.

3. رعد/39.

4. الدر المنثور: 3/66.

5. کافی، 2/470.

6. صحیح بخاری: 4/172.

7. کتاب توحید شیخ صدوق، ص 232 - 236 تصحیح الاعتقاد شیخ مفید24، عده الاصول: 2/29، کتاب الغیبه، ص 262 - 264، طبع نجف.

منشور عقاید امامیه صفحه 235

استاد جعفر سبحانی

عدالت صحابه

شیعه و عدالت صحابه

صحابه و یاران پیامبر اکرم (ص) که در زمان حیات آن حضرت به او ایمان آورده و از محضر وی کسب معرفت کرده اند، نزد ما شیعیان از احترام خاصی برخوردارند، چه آنان که در جنگهای بدر و احد و احزاب و حنین شربت شهادت نوشیدند، و چه آنان که پس از درگذشت پیامبر در قید حیات باقی ماندند. همه اینان، از حیث آنکه به پیامبر ایمان آورده و در کنار او بوده اند، از احترام برخوردارند، و در جهان هیچ مسلمانی نیست که به صحابه پیامبر اکرم (از آن نظر که صحابه پیامبر بوده است) بدگویی کرده یا اظهار بی مهری نماید، و اگر چنین نسبتی به گروهی از مسلمانان بدهند نسبتی کاملا بی اساس است.

ولی در کنار این مسئله، مطلب دیگری وجود دارد که بایستی بدون هیچ تعصب یا حب و بغضی بدان رسیدگی کرد: آیا همه اصحاب، عادل و پرهیزگار و پیراسته از گناه بوده اند؟ یا آنکه حکم صحابه، از این نظر، حکم «تابعین» است که نمی توان همگی آنان را عادل و پارسا دانست؟

بدیهی است رؤیت پیامبر و مصاحبت با او، هر چند امری افتخار آمیز است، ولی برای هیچ انسانی مصونیت از گناه نمی آورد، و نمی توان به همه صحابه با یک نظر نگریست و همگی را عادل و پرهیزگار و پیراسته از گناه دانست، زیرا به

شهادت قرآن، آنان در عین داشتن افتخار «صحابی بودن» از حیث ایمان و نفاق، و اطاعت و عصیان در برابر خدا و رسول به اصناف گوناگونی تقسیم شده اند که با توجه به این تقسیم بندی نمی توان همگان را یکسان اندیشید، و کلا عادل و پرهیزگار دانست.

شکی نیست که قرآن یاران پیامبر را در مواقع مختلف ستوده است. (1) فی المثل از بیعت کنندگان با پیامبر (ص) د رجریان صلح حدیبیه اظهار رضایت کرده و می فرماید: «لقد رضی الله من المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجره» (فتح/18). اما این ستایش، بیانگر رضایت خداوند از آنان در حال بیعت «اذ یبایعونک» است، و دلالت بر تضمین صلاح و رستگاری همه آنان تا پایان عمر ندارد. لذا اگر فرد یا افرادی از آنان بعدا راه خلاف در پیش گرفته باشند، مسلما رضایت پیشین الهی، گواه بر پارسایی پیوسته و رستگاری ابدی آنان نخواهد بود، زیرا شأن و مقام این گوره که مورد رضایت خدا قرار گرفته اند بالاتر از پیامبر نیست که درباره او می فرماید: «لئن اشرکت لیحبطن عملک و لتکونن من الخاسرین» (زمر/65): اگر به خدا شرک ورزی قطعا عمل تو باطل شده و از زیانکاران خواهی بود.

این نوع آیات، بیانگر کمالی است که این افراد در آن حالت به دست آورده اند، و البته اگر تا پایان زندگی نیز آن کمال را پاس دارند، رستگار خواهند بود.

بنابر آنچه گفته شد، هرگاه دلایل قاطعی از قرآن و سنت و تاریخ بر انحراف فرد یا افرادی گواهی داد، نمی توان به استناد به این گونه ستایشها دلایل مزبور را رد کرد.

از باب نمونه، قرآن کریم از برخی از

صحابه بعنوان «فاسق» یاد می کند و می فرماید «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا» (حجرات/6). در آیه دیگر نیز درباره وی می فرماید: «أفمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون» (سجده/18). این فرد، به گواهی قطعی تاریخ، «ولید بن عقبه» از صحابه پیامبر بوده است، که در عین کسب دو فضیلت صحابی بودن و هجرت کردن، نتوانست اعتبار خود را حفظ کند و با جعل دروغ درباره طایفه بنی مصطلق، خداوند از وی به عنوان فاسق یاد کرد. (2)

با توجه به این آیه و نظایر آن (3) و نیز ملاحظه احادیثی که در نکوهش برخی از صحابه در کتب حدیث (4) وارد شده و همچنین مطالعه تاریخ زندگی برخی از آنان (5)، نمی توان قاطعانه همه اصحاب پیامبر را که شماره آنان از یک صد هزار تن هم متجاوز است، عادل و پارسا دانست.

آنچه که در اینجا مورد بحث و بررسی است همانا مسئله «عدالت همه صحابه» است، نه سب صحابه. متأسفانه برخی میان این دو مسئله فرقی نگذاشته و مخالفان در مسئله نخست را به مطلب دوم متهم می سازند.

در خاتمه تأکید می کنیم که شیعه امامیه، احترام به مصاحبت با پیامبر اکرم (ص) را مانع از داوری در افعال پاره ای از صحابه آن حضرت نمی داند و معتقد است که معاشرت با پیامبر به تنهایی نمی تواند سبب مصونیت از گناه تا پایان عمر باشد. اساس داوری شیعه را نیز در این باره، آیات قرآنی، احادیث صحیح، تاریخ قطعی و خرد تشکیل می دهد.

پی نوشتها

1 سوره توبه آیه 100، سوره فتح آیه های 18 و 29، سوره حشر آیه 8 و 9

2 به تفاسیر دو آیه فوق مراجعه شود.

3 آل عمران/153. 154 احزاب/12، توبه/45. 47

4 جامع الأصول، ج 11، كتاب حوض، حديث شماره. 7972

5 صحيح بخارى، ج 5، تفسير سوره نور، ص 118. 119

منشور عقايد اماميه ص 242

جعفر سبحانى

زيارت قبور

نگهدارى آثار بزرگان و زيارت قبور

خردمندان جهان در نگهدارى آثار نياكان خود كوشا بوده و آن را تحت عنوان «ميراث فرهنگى» از گزند روزگار حفظ مى كنند، و با صرف هزينه هايى، به عنوان آثار ملى و يا مفاخر گذشتگان از آن حراست مى نمايند، زيرا آثار گذشتگان حلقه اتصال بين قديم و جديد بوده و حركت ملتها را در تبيين سير ترقى و تعالى به روشنى ترسيم مى كند. هرگاه آثارديرينه، مربوط به پيامبران و اولياء الهى باشد، گذشته از ويژگى ياد شده، در حفظ ايمان و عقيده مردم نسبت به آنها، تأثير به سزايى دارد، و نابودى اين آثار، پس از مدتى، روح شك و ترديد را در پيروان آنها بوجود آورده و اصل موضوع را زير سؤال مى برد.

مثلا مردم مغرب زمين از هر نظر غربى بوده و آداب و رسوم غربى دارند، ولى در مذهب دست به سوى شرق دراز كرده و آيين مسيح را پذيرفته اند، و تا مدتى اين عقيده بر آنها حكومت مى كرد، اما دگرگونى اوضاع، و بالا رفتن حس كنجكاوى در جوانان مغرب زمين، كم كم شك و ترديد در اصل وجود مسيح عليه السلام در آنها پديد آورده تا آنجا كه بر اثر نبودن اثر ملموس از مسيح، آن را اسطوره تاريخى مى انگارند.

در حالى كه مسلمانان در اين مورد سربلند و سرافرازند و در طول تاريخ، آثار به جا مانده از رسول گرامى (ص) و فرزندان او را از گزند روزگار حفظ كرده اند، و مدعى

هستند که شخصیتی الهی فزون از چهارده قرن قبل به مقام نبوت برگزیده شد، و با برنامه بسیار مترقی به اصلاح جامعه پرداخت و تحولی عمیق که هم اکنون مردم جهان از آن بهره مندند پدید آورد، و در وجود چنین فرد مصلح و انقلاب او هیچ گونه جای تردیدی وجود ندارد، زیرا زادگاه او، محل عبادت و نیایش او، نقطه ای که در آنجا به پیامبری برانگیخته شد، و نقاطی که در آنجا به سخنرانی پرداخت، و مناطقی که در آنجا به دفاع شرافتمندانه دست زد، و سرانجام نامه هایی که به شخصیت های بزرگ جهان آن روز نوشت، و صدها علائم و آثار او، همه و همه، به صورت دست نخورده و مشخص محفوظ و برای عالمیان محسوس و ملموس می باشد.

روی این اصل، وظیفه تمام مسلمانان جهان این است که در حفظ این آثار بکوشند، و لوحه هایی بر آنها نصب کنند.

این بیان می تواند اهمیت حفظ آثار را از نظر تفکر اجتماعی روشن سازد، اتفاقا نصوص قرآنی و سیره مسلمانان نیز آن را تأیید می کند، قرآن در برخی از آیات می فرماید: خدا در ترفیع خانه هایی که در آنجا خدا را صبح و شام تسبیح می گویند، اذن داده است، چنانکه می فرماید «فی بیوت أذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و إقام الصلاه و ایتاء الزکاه یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الأبصار» (نور/36 37): در خانه هایی که ترفیع آن مورداذن و خواست خداست، در آن خانه ها، صبح و شام مردانی خدا را تسبیح می گویند که بازرگانی و داد و

ستد آنها را ازیاد خدا و بر پاداشتن نماز و دادن زکات باز نمی دارد، از روزی که در آن دلها و چشمها دگرگون می گردد، می ترسند.

مسلما مراد از «بیوت» وارد در آیه، مساجد نیست، زیرا در قرآن، بیوت در مقابل مساجد قرار گرفته است، به گواه آنکه «مسجد الحرام» غیر از «بیت الله الحرام» است، طبق روایات، مقصود «بیوت»، خانه های پیامبران، خصوصا، بیت پیامبر اکرم (ص) و ذریه پاک اوست، سیوطی از ابوبکر نقل می کند وقتی این آیه بر پیامبر نازل شد، ما همگی در مسجد بودیم، مردی برخاست وگفت: این بیوت از آن کیست؟ پیامبر (ص) فرمود: خانه های پیامبران است. من برخاستم و گفتم: خانه علی و زهرا نیز جزء این بیوت است؟ در پاسخ فرمود: «نعم و من أفاضلها»، آری از بهترین آنهاست» . (1)

اکنون که روشن شد که مقصود از «بیوت چیست به توضیح «ترفیع بیوت» می پردازیم. در این جا دو احتمال وجود دارد:

. 1 ترفیع: ساختن و برافراشتن بیوت، چنانکه در آیات دیگر «رفع» در همین معنا بکار رفته است، چنانکه می فرماید: «و اذ یرفع إبراهیم القواعد من البیت و إسماعیل» (بقره/127): آنگاه که ابراهیم همراه اسماعیل، پایه های خانه کعبه را بالا می برد.

. 2 ترفیع: حرمت نهادن و پاسداری از آن.

بر اساس معنی نخست چون بیوت پیامبران قبلا ساخته شده بود، مقصود ایجاد بیوت نیست بلکه منظور حفظ آنها از خرابی و ویرانی است، و بنابر معنی دوم، مقصود، علاوه بر صیانت از خرابی، صیانت آنها از هر نوع آلودگی است که با حرمت آنها منافات دارد.

بنابراین بر مسلمانان لازم است در تکریم و حراست بیوتی که

به پیامبر اکرم (ص) منسوب است، بکوشند و آن را یک نوع امر قربی تلقی کنند.

از آیه مربوط به اصحاب کهف آنگاه که نقطه اختفاء آنها کشف شد، استفاده می شود که دو گروه در کیفیت تکریم آنها با هم اختلاف داشتند.

گروهی می گفتند برای تکریم باید روی قبر آنها بنای یاد بود ساخته شود، و گروه دیگر می گفتند: باید بر روی قبر آنها مسجدی بنا شود، وقرآن هر دو را به لحن پذیرش نقل می کند، و اگر این دو رأی مخالف اصول اسلام بود آن را به لحن دیگر نقل می کرد، و یا به انتقاد از آن می پرداخت، آنجا که می فرماید: «اذ یتنازعون بینهم أمرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم أعلم بهم قال الذین غلبوا علی أمرهم لنتخذن علیهم مسجدا» (کهف/21): آنان که از مدفن (اصحاب کهف) آگاه شدند در باره چگونگی تکریم آنها) به نزاع برخاستند، گروهی گفتند: بنایی بر روی مدفن آنها بسازید، پروردگارشان به وضع آنان آگاه تر است، کسانی که بر گروه پیشین غلبه یافته بودند (مسیحیان که بر بت پرستان پیروز گشته بودند) گفتند: ما بر مدفن آنان مسجد می سازیم.

این دو آیه (با توجه به سیره مستمره مسلمانان که از عصر رسول خدا (ص) تا به امروز در حفظ این آثار کوشش کرده اند و بیوت مربوط به پیامبر و خاندان او را حراست و نگهداری نموده اند)، خود گواه روشن بر اسلامی بودن این اصل است، بنابر این تعمیر قبور پیامبران و ابنیه مربوط به رسول گرامی (ص)، و فرزندان پاکش علیهم السلام، و مسجد سازی بر روی قبور یا کنار آنها، براین اصل اسلامی استوار است.

زیارت قبور

زیارت قبور

مؤمنان، خصوصا زیارت بستگان و آشنایان، یکی از اصول اسلامی است که برای خود آثار سازنده ای دارد، زیرا مشاهده وادی آرام قبرستان که چراغ زندگی انسان ها در آنجا به خاموشی گراییده، دل و جان را تکان می دهد، وبرای انسانهای عبرت آموز درس عبرت می شود، اینگروه با خود می گویند: این زندگی موقت که پایان آن پنهان شدن در زیر خروارها خاک است ارزش تلاشهای ناروا را ندارد. و سرانجام این افراد در برنامه زندگی خود تجدید نظر می کنند و تحولی در روح و روان آنها پدید می آید، پیامبر گرامی (ص) در حدیثی به این نکته اشاره کرده و می فرماید: «زوروا القبور فانها تذکرکم الآخره» (2): قبرها را زیارت کنید، زیرا یادآور سرای دیگر می باشد.

گذشته از این، زیارت بزرگان دین، نوعی ترویج از دین و مقامات معنوی است، و توجه مردم به مدفن بزرگان، این فکر را تقویت می کند که معنویت آنان مایه این گرایش ها است، و گرنه صاحبان قدرت و مکنت ولی فاقد معنویت، زیر خاک خفته و کسی به آنها توجهی ندارد.

رسول گرامی (ص) در آخرین روزهای عمر خود به قبرستان بقیع رفت و در باره اصحاب قبور، طلب آمرزش کرد و فرمود: پروردگارم دستور داده است که به سرزمین بقیع بیایم و برای آنان طلب مغفرت کنم، آنگاه فرمود: هر گاه به زیارت آنان شتافتید بگویید: «السلام علی أهل الدیار من المؤمنین و المسلمین یرحم الله المستقدمین منا و المستأخرین و إنا إن شاء الله بکم لاحقون» (3): درود بر ساکنان این وادی از مؤمنان و مسلمانان، رحمت خدا بر گذشتگان از ما، و بازماندگان و ما به خواست خدا به شما می پیوندیم.

در کتابهای حدیثی، زیارت قبور اولیاء الهی و پیشوایان دین به صورت یک مستحب مؤکد آمده و پیوسته ائمه اهل بیت به زیارت رسول خدا، و دیگر امامان متقدم بر آنها می رفتند، و پیروان خود را برانجام آن دعوت می نمودند.

پی نوشتها

1 الدر المنثور: ج 5، ص. 203

2 سنن ابن ماجه، ج 1، باب ما جاء فی زیاره القبور، ص. 113

3 صحیح مسلم: ج 3، باب ما یقال عند دخول القبور، ص. 64

منشور عقاید امامیه ص 250

جعفر سبحانی

اجتهاد و فقه

اجتهاد و تقلید

اجتهاد و تقلید در یک نگاه

در بخش گذشته به مدارک فقه شیعه (که ادله چهارگانه کتاب و سنت وعقل و اجماع است) اشاره کردیم. استنباط احکام شرعی ازا ین ادله با شرایط ویژه ای که در علم اصول بیان شده است، اجتهاد نامیده می شود.

شریعت اسلام، از آنجا که آخرین شریعت آسمانی بوده و دیگر پس از آن شریعتی نخواهد آمد، بایستی پاسخگوی تمام نیازهای بشری در قلمرو زندگی فردی و اجتماعی وی باشد. مسلمانان عصر پیامبر نیز، با همین ارتکاز وبرداشت از کمال وجامعیت اسلام، بود که سیره پیامبر را راهنمای عمل خویش شمرده و در جمیع شئون زندگی چشم به امر و نهی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم داشتند.

از طرف دیگر می دانیم حوادث و رخدادها به آنچه که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت منحصر نبوده، و تحولات روزگار پیوسته حادثه های نوی می آفریند که طبعا هر یک برای خود حکم شرعی خاصی را می طلبد.

با توجه به این دو مطلب، باز بودن باب اجتهاد به روی فقها در طول تاریخ، جنبه یک امر ضروری را پیدا می کند. آیا امکان دارد که اسلام، این آئین کامل و جامع الهی، نسبت به حوادث نوظهور ساکت باشد و بشریت را در سرپیچهای تند و نو بنوی تاریخ، سرگشته و بلاتکلیف بگذارد؟!

همگی می دانیم که علمای علم اصول، اجتهاد را به دو قسم «اجتهاد مطلق »

و «اجتهاد در مذهب خاص » تقسیم می کنند. مثلا هرگاه فردی در چهار چوب مسلک فقهی ابوحنیفه اجتهاد کند یعنی سعی کند که نظر او را در مورد مسئله ای به دست آورد، این عمل وی را اجتهاد در مذهب می نامند؛ ولی هرگاه مجتهد به مسلک فرد معینی در فقه مقید نبوده و سعی خود را معطوف به فهم حکم خدا از ادله شرعی سازد (خواه با مسلکی موافق باشد یا مخالف) به آن اجتهاد مطلق می گویند.

متاسفانه از سال 665 هجری باب اجتهاد مطلق به روی علمای اهل سنت بسته شد (1) و اجتهاد در چارچوب مذاهب فقهی معینی محصور ماند که مسلما خود نوعی قید و بند بر دست وپای استنباط حقجویانه وآزادانه از احکام الهی است.

فقهای شیعه، بر مبنای کتاب و سنت و اجماع وعقل اجتهاد کرده و کوشش آنها برای درک حقایق و معارف دینی قیدی جز پیروی از ادله شرعیه ندارد. ازینروست که علمای این مذهب در پرتو این اجتهاد زنده و مستمر، فقهی جامع و سازگار با نیازهای گوناگون و متحول بشری پدید آورده و گنجینه علمی عظیمی را فراهم ساخته اند. آنچه که به فقه زنده و زاینده تشیع کمک کرده این است که این آئین تقلید ابتدایی از مجتهد میت را ممنوع دانسته و حکم به تقلید از مجتهد حی می کند که نبض جامعه و زمان را در دست دارد.

فقه شیعه در بسیاری از مسایل با آرای فقیهان دیگر مذاهب موافق بوده و مطالعه کتاب «الخلاف » شیخ طوسی گواه روشن این مطلب است، چون کمتر فرعی است که فقه شیعه با رای یکی از فقهای چهارگانه و یا فقهای قبل

از آنها هماهنگ نباشد. در عین حال این مذهب در یک رشته از فروع، رای خاصی دارد که به برخی از آنها در چند اصل زیر اشاره می کنیم. زیرا گاه تصور می شود که این فروع ویژه، دلیلی مشروع ندارد و یا بر خلاف کتاب و سنت است، در حالیکه جریان بر عکس است.

بر هر مسلمانی لازم است در مسایلی که اعتقاد به آنها لازم است، تحصیل یقین کند. و در این مورد پیروی از دیگران بدون آنکه برای خود او یقین حاصل شود، جایز نیست، و از آنجا که اصول و کلیات مسایل اعتقادی محدود بوده و از نظر عقل هر یک دلیل روشنی دارد، تحصیل یقین در اصول عقاید برای افراد آسان خواهد بود در حالی که فروع و احکام فقهی دایره ای گسترده دارد، وعلم به آنها در گرو مقدمات بسیاری است که غالب افراد قادر به تحصیل آن نیستند، از این روی افراد مزبور، به حکم فطرت و سیره خردمندان، باید به عالمان و مجتهدان در احکام شریعت رجوع کنند و ازاین طریق به تکالیف دینی خود عمل نمایند.

اصولا انسان، یک فاعل علمی است وکارهای خود را بر پایه علم استوار می سازد، هرگاه خود به علم دست یافت، چه بهتر، ودر غیر این صورت از علم دیگران کمک می گیرد.

در این جا باید توجه کرد که تقلید از مجتهد جامع الشرایط شاخه ای از رجوع به متخصص است و ارتباطی به تقلیدهای بی اساس که سرچشمه آن تعصبات نژادی و قومی و مانند آن است، ندارد.

برخی از احکام فقهی مورد اختلاف

آیین اسلام ترکیبی از «عقیده » و «شریعت » (یا «هستی شناسی »، و «بایدها و نبایدها)» است که از

آن با تعبیر اصول و فروع دین نیز یاد می شود. در مباحث گذشته، طی یک رشته اصول با عقاید شیعه به طور مستدل آشنا شدیم. همچنین نظریه شیعه درباره اعتبار احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام بیان گردید. اکنون لازم است به طور موجز به روش فقهی شیعه نیز اشاره نموده و برخی از مسائل فقهی را که این گروه درباره آن نظر خاصی دارد یادآور شویم.

پی نوشتها

1. مقریزی، الخطط: 2 / 344

منشور عقاید امامیه صفحه 265

استاد جعفر سبحانی

سجده بر مهر

سجده و احکام آن

شیعه معتقد است که در حال نماز باید بر زمین یا آنچه که از آن می روید (مشروط به آنکه خوردنی یا پوشیدنی نباشد) سجده کرد؛ و سجده بر غیر این دو در حال اختیار صحیح نیست. در حدیثی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده و اهل سنت نیز آن را نقل کرده اند، به این مطلب تصریح شده است: «و جعلت لی الارض مسجدا و طهورا» (1). کلمه «طهور» که ناظر به تیمم است، نشان می دهد که مقصود از «ارض » زمین طبیعی است که از سنگ و خاک و مانند آن دو تشکیل می شود.

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید: «السجود لا یجوز الاعلی الارض او علی ما انبتت الارض الاما اکل او لبس » . (2)

سیره مسلمانان در عصر رسول گرامی سجده بر زمین مسجد بود که از سنگریزه ها مفروش شده بود. آنان هنگام گرمی هوا که سجده بر سنگهای داغ مشکل بود، سنگریزه ها را به دست می گرفتند تا خنک شود و به هنگام نماز بر آن سجده کنند. جابر بن عبد الله انصاری می گوید: من نماز ظهر را با پیامبر می گزاردم؛ مشتی از سنگریزه در دست گرفته و آنها را دست به دست می کردم تا خنک شود و به هنگام نماز بر آن سجده کنم. (3)

پیامبر به یکی از صحابه، که از خاکمال شدن پیشانی دوری جسته بود، دستور داد وگفت: «ترب وجهک » : صورت خود را خاکمال کن. (4) همچنین اگر احیانا برخی از افراد برگوشه عمامه خود سجده می کردند، پیامبر آن را از زیر پیشانی

آنها می کشید. (5)

این احادیث، همگی گواه آن است که در عصر رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم، وظیفه مسلمانان ابتدا سجده بر سنگ و خاک بوده و آنان هرگز بر فرش و لباس و گوشه عمامه سجده نمی کردند. ولی بعدها وحی الهی به پیامبر ابلاغ کرد که بر حصیر و بوریا نیز می توان سجده کرد، و روایات بسیاری از سجده پیامبر بر حصیر و بوریا حکایت می کند. (6)

البته در مواقع عذر، گاه برخی از صحابه بر لباس خود سجده می کردند، چنانکه انس بن مالک می گوید: ما با پیامبر نماز می خواندیم. هرگاه یکی از ما از گذاردن پیشانی بر زمین معذور بود بر گوشه عمامه یا لباس خود سجده می کرد. (7)

بر این اساس، شیعه امامیه پیوسته بدین اصل مقید بوده و صرفا بر زمین و یا روییدنیهای غیر ماکول و غیر ملبوس آن، مانند حصیر و بوریا، سجده می کند؛ واگر اصرار دارد که حتی الامکان بر خاک و سنگ یا حصیر و مانند آن سجده کند به پاس این ادله است. وانگهی بهتر این است که مساجد در بلاد اسلامی به گونه ای باشد که پیروان همه مذاهب بتوانند به وظایف خود عمل نمایند.

در پایان از ذکر نکته ای ناگزیریم، و آن اینکه سنگ و خاک «مسجود علیه » است و نه «مسجود له » (بر آن سجده می شود؛ به آن سجده نمی شود). گاه به غلط تصور می شود که شیعه برای سنگ سجده می کند! در حالیکه او، بسان همه مسلمانان، تنها برای خدا سجده کرده و به عنوان اظهار خضوع و تذلل در پیشگاه الهی، پیشانی به خاک می ساید و در دل می گوید: «این التراب و رب الارباب » .

پی نوشتها

1. صحیح بخاری: 1 / 91، کتاب تیمم، حدیث 2

2. وسائل، ج 3، باب 1، از ابواب «ما یسجد علیه » حدیث یکم، ص 591.

3. مسند احمد: 3 / 327، حدیث جابر، سنن بیهقی: 1 / 439

4. کنز العمال: 7 / 465، شماره حدیث 19810.

5. سنن بیهقی: 2 / 105

6. مسند احمد: 6 / 179، 309، 331، 337؛ و 2 / 192 - 198.

7. صحیح بخاری: 1 / 101؛ صحیح مسلم: 1 / 109.

منشور عقاید امامیه صفحه 271

استاد جعفر سبحانی

ازدواج موقت

ازدواج موقت از دیدگاه شیعه

فقه شیعه بر اساس رهنمودهای کتاب و سنت، قائل به صحت دو نوع ازدواج است: «ازدواج دائم» که نیاز به توضیح ندارد، و «ازدواج موقت» یا «متعه» که کیفیت آن به شرح زیر است:

زن و مردی که هیچ مانع شرعی (از نسب و رضاع وغیره) بر سر راه ازدواج آنان وجود ندارد پس از تعیین مهریه، برای مدتی معین با یکدیگر پیوند زناشویی برقرار می سازند و پس از انقضای مدت بدون اجرای صیغه طلاق از یکدیگر جدا می شوند. ضمنا چنانچه فرزندی از آن دو متولد شد، فرزند شرعی آنان بوده و از هر دو ارث می برد. زن نیز پس از انقضای مدت باید عده شرعی نگهدارد، و اگر حملی داشته باشد باید تا تولد نوزاد صبر کرده و از ازدواج با شخص دیگر خودداری ورزد.

ازدواج موقت ماهیتا با ازدواج دائم یکی بوده و کلیه احکامی که بردومی جاری است براولی نیز مترتب است. تفاوت مهمی که بین این دو ازدواج وجود دارد در دو مطلب زیر خلاصه می شود:

. 1 تعیین مدت در ازدواج موقت؛

. 2 عدم وجوب پرداخت نفقه در آن.

چنانچه ازاین دو مطلب بگذریم تفاوتهای دیگر آن چنان جزئی است که چندان فاصله ای ایجاد نمی کند.

از آنجا که اسلام، آیین خاتم و جامع است، برای حل مشکل بحرانهای جنسی چنین طرحی را تجویز کرده است. جوانی را در نظر بگیریم که در خارج از کشور مشغول تحصیل یا کار است و توانایی ازدواج دائم را ندارد. در این صورت تکلیف او چیست؟ پیداست که جوان مزبور بایستی یکی از سه راه زیر را برگزیند:

الف خویشتن داری و محروم ساختن خود از تمتع جنسی؛

ب ایجاد رابطه نامشروع با زنان فاسد وبیمار؛

ج استفاده از ازدواج موقت با زنی پاکدامن، تحت شرایط خاصی که در عین رفع مشکل، هزینه ای برای او ایجاد نکند.

پیداست که در مثال فوق، راه چهارمی وجود ندارد که جوان یاد شده از آن بهره گیرد (البته این به آن معنا نیست که ازدواج موقت، مخصوص چنین شرایطی است، ولی در عین حال چنین مواردی می تواند حاکی از حکمت تشریع این حکم باشد).

ضمنا باید توجه داشت که فقهای دیگر مذاهب نیز نوعی از ازدواج دائمی را تأیید می کنند که واقعیت آن همان ازدواج موقت است، وآن این است که زن و مردی به صورت دائم با هم ازدواج می کنند ولی یکی ازآنان یا هر دو می دانند که بایستی پس ازمدتی به صورت طلاق از هم جدا شوند. تجویز چنین ازدواجی درست تجویز ازدواج موقت است و فقط در نام با آن فرق دارد.

کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حاکی از مشروعیت ازدواج موقت (متعه) است. قرآن کریم می فرماید: <<فما استمتعتم به منهن ف آتوهن أجورهن فریضه>>

(نساء/24): هرگاه عقد تمتعی با زنان برقرار کردید، مهریه آنان را بپردازید. اکثریت قریب به اتفاق مفسران، نزول این آیه را مربوط به ازدواج موقت دانسته اند. اصولا در این مطلب که در اسلام چنین ازدواجی تشریع شده، جای هیچ تردیدی نیست، اگر اختلافی باشد درباره منسوخ شدن یا نشدن است. روایات فریقین حاکی است که این حکم منسوخ نشده و تنها به جهاتی در عصر خلیفه دوم از اجرای این حکم جلوگیری شده است. از قضا سخن خلیفه نیز حاکی از جواز و رواج متعه در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و می رساند که در این منع جز رأی شخصی وی، جهت دیگری در کار نبوده است. زیرا وی چنین گفت: «أیها الناس ثلاث کن علی عهد رسول الله أنا أنهی عنهن و أحرمهن و أعاقب علیهن وهی متعه النساء و متعه الحج و حی علی خیر العمل» (19): ای مردم سه چیز در زمان رسول خدا معمول بود که من از آنها نهی می کنم و هرکس را که مرتکب آنها گردد مورد عقاب و کیفر قرار می دهم. آن سه چیز عبارت است از متعه زنان، متعه حج، و حی علی خیر العمل.

شگفت اینجاست که نهی خلیفه درباره مورد نخست و مورد اخیر تاکنون به قوت خود باقی مانده، ولی متعه حج برخلاف نظر خلیفه مورد عمل همه مسلمانان قرار دارد! (مقصود از متعه حج آن است که زائر خانه خدا میان عمره و اعمال حج از حال احرام بیرون آید، و محرمات احرام بر او حلال شود).

گواه روشن بر این مطلب که پیامبر از متعه نهی نکرده،

این است که بخاری از عمران بن حصین نقل می کند که می گوید: «آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، ما هم با رسول خدا به آن عمل نمودیم. هرگز آیه ای در تحریم آن نازل نشد و پیامبر از آن نهی نکرد تا درگذشت. آنگاه فردی به رأی خویش درباره آن سخن گفت» (مقصود تحریم متعه توسط خلیفه دوم است). (20)

پی نوشتها

. 1 شرح تجرید قوشجی، مبحث امامت، ص 464، و غیره

. 2 نزلت المتعه فی کتاب الله فعملنا بها مع رسول الله و لم ینزل قرآن یحرمها و لم ینه عنها حتی مات، قال رجل برأیه ما شاء (صحیح بخاری: 6 / 27، بخش تفسیر، ذیل آیه 196 از سوره بقره).

منشور عقاید امامیه صفحه 276

استاد جعفر سبحانی

صلاه تراویح

شیعه و نماز تراویح

صلاه «تراویح » به پیروی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از مستحبات مؤکد است. فقه شیعه می گوید: مستحب است انسان در مجموع شبهای ماه رمضان هزار رکعت نماز بگزارد. ولی برگزاری این نمازها به جماعت، بدعت است و باید به صورت فرادی در مسجد و بیشتر در خانه برگزار شود. زید بن ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می کند که نماز گزاردن مرد در خانه افضل از نمازگزاردن او در مسجد است، مگر نماز واجب که مستحب است آن را در مسجد بخواند. (1)

امام باقر علیه السلام می فرماید: نمازهای مستحبی را نمی توان با جماعت خواند، و هر نوع بدعت در دین مایه گمراهی بوده و عاقبت آن آتش است. (2)

امام رضا علیه السلام نیز در رساله خود که پیرامون عقاید و اعمال یک فرد مسلمان نگاشته، یادآور شده است که نماز مستحب را نمی توان به جماعت خواند، و این کار بدعت است. (3)

از بررسی تاریخچه برگزاری نماز تراویح به صورت جماعت، که در میان اهل سنت متداول است، روشن می شود که اجتهاد به رای، به این عمل مشروعیت بخشیده، تا آنجا که آن را بدعت حسنه نامیده است. در این مورد طالبین می توانند به مدارک یاد شده در پاورقی مراجعه نمایند. (4)

پی نوشتها

1. طوسی: خلاف، کتاب صلاه، مسئله 268

2. صدوق، خصال: 2 / 152

3. صدوق عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 124

4. قسطانی، ارشاد الساری: 3 / 226؛ عینی، عمده القاری 110 / 126؛ شاطبی الاعتصام: 2 / 291.

منشور عقاید امامیه صفحه 280

استاد جعفر سبحانی

احکام وضو

وضو بر اساس فقه شیعه

همگی می دانیم که وضو یکی از مقدمات نماز است. در سوره مبارکه مائده می خوانیم: ‹‹یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین›› (مائده/6): ای افراد با ایمان هرگاه برای نماز بپا خاستید صورت و دستهای خود را تا آرنج بشویید و سرو پاها را تاکعبین مسح کنید.

در جمله نخست‹‹ فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق›› لفظ «ایدی » به کار رفته که جمع «ید» است و از آنجا که اولا کلمه ید در زبان عربی استعمالات مختلفی داشته و گاه صرفا به انگشتان دست، گاه به انگشتان

تا مچ، گاه به انگشتان تا آرنج، و بالاخره گاه به کل دست از سر انگشتان تا کتف اطلاق می شود، و ثانیا مقدار واجب شستن دست در وضو فاصله میان مرفق تا سر انگشتان است، لذا قرآن لفظ ‹‹الی المرافق›› را به کار برده تا مقدار واجب را بیان نماید. بنابراین، کلمه «الی » در ‹‹الی المرافق››بیانگر مقدار «مغسول به » است، نه «کیفیت » غسل و شستوی دست (که مثلا از بالا به پایین صورت گیرد یا از پایین به بالا)، بلکه کیفیت شستشو مربوط به عرف وعادت مردم است که معمولا هنگام نظافت از بالا به پایین می شویند. فی المثل اگر پزشک دستور دهد پای بیمار را تا زانو بشویید، پای وی را از بالا به پایین می شویند،

نه بالعکس. ازینروی شیعه امامیه معتقد است که در هنگام وضو صورت و دستها را بایستی از بالا به پایین شست و خلاف آن را صحیح نمی داند.

مطلب دیگر، مسئله مسح پاها در وضوست. فقه شیعه می گوید باید پاها را، مسح کرد، نه غسل؛ و دلیل وی نیز به صورت موجز این است که ظاهر آیه ششم سوره مائده حاکی از آن است که انسان نمازگزار به هنگام وضو دو وظیفه دارد: یکی شستن (در مورد صورت و دست) و دیگری مسح (در مورد سر و پاها). این مطلب از تقارن و مقایسه دو جمله زیر روشن می شود:

1. ‹‹ فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق››؛

2. و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین››.

چنانچه ما این دو جمله را به فرد عرب زبانی که ذهن او مسبوق به مشرب فقهی خاصی نباشد ارائه کنیم، بی تردید خواهد گفت که طبق این آیه وظیفه ما نسبت به صورت و دست، شستن؛ و نسبت به سر و پاها، مسح است.

از نظر قواعد ادبی، لفظ ‹‹ ارجلکم››باید عطف بر کلمه ‹‹ رؤوسکم››باشد که نتیجه آن همان مسح پاهاست، و نمی توان آن را بر جمله پیشین‹‹وایدیکم›› عطف کرد که نتیجه آن شستن پاها می باشد. زیرا لازمه این امر آن است که میان معطوف ‹‹و ارجلکم›› و معطوف علیه ‹‹وایدیکم›› جمله معترضه 3 ‹‹فامسحوا برؤوسکم›› قرار گیرد، که از نظر قواعد عربی صحیح نیست و مایه اشتباه در مقصود می باشد.

ضمنا در این قسمت (مسح کردن پاها) فرقی میان قرائت جر و قرائت نصب وجود ندارد و برمبنای هر دو قرائت، کلمه ‹‹ارجلکم›› عطف بر کلمه ‹‹رؤوسکم›› است؛ با این تفاوت که

اگر بر ظاهر آن عطف شود مجرور، و اگر بر محل آن عطف شود منصوب خواهد بود.

روایات متواتر از ائمه اهل بیت حاکی است که وضو از دو چیز تشکیل یافته است: غسلتان و مسحتان؛ و امام باقر علیه السلام در حدیثی ضمن توضیح وضوی رسول خدا نقل می کند که آن حضرت بر پاهای خود مسح کشید.

در خور ذکر است که نه تنها ائمه اهل بیت در هنگام وضو بر پاها مسح می کشیدند، بلکه گروهی از صحابه و تابعین نیز بر این رای بودند، ولی بعدها به عللی نزد عده ای از مسلمانان سنت مسح تبدیل به غسل گردید که مشروح آن در کتب فقهی آمده است.

منشور عقاید امامیه صفحه 268

استاد جعفر سبحانی

جمع بین دو نماز

جمع بین دو نماز، ادله و حکمت آن

بر هر مسلمانی لازم است در شبانه روز پنج بار نماز بگزارد که اوقات شرعی آنها در قرآن و نت بیان شده است: از ظهر تا غروب وقت نماز ظهر و عصر است؛ از مغرب تا نیمه شب وقت نماز مغرب و عشاء؛ و از طلوع فجر تا طلوع آفتاب نیز وقت نماز صبح.

شیعه معتقد است از ظهر تا غروب وقت مشترک دو نماز است، جز اینکه به مقدار چهار رکعت از اول وقت، مخصوص نماز ظهر و به مقدار چهار رکعت از آخر وقت، مخصوص نماز عصر می باشد. بنابر این، غیر از دو وقت اختصاصی مذکور، انسان می تواند هر دو نماز را در فاصله مزبور هر قت خواست انجام دهد و از وقت فضیلت آن صرف نظر کند؛ هر چند بهتر آن است که آن دو را از هم جدا کند و هر یک را در وقت فضیلت خود که بعدا بیان می شود

انجام دهد. (1)

امام باقر علیه السلام می فرماید: «اذا زالت الشمس دخل الوقتان الظهر و العصرو اذا غابت الشمس دخل الوقتان المغرب والعشاء الآخره » (2): آنگاه که خورشید به وسط آسمان رسید وقت انجام دادن نماز ظهر و عصر فرا می رسد و آنگاه که خورشید غروب کرد هنگام انجام نماز مغرب و عشاء خواهد بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «اذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر والعصر جمیعا الاان هذه قبل هذه، ثم انت فی وقت منهما جمیعا حتی تغیب الشمس » (3): هنگامی که خورشید به حد زوال رسید وقت نماز ظهر وعصر فرا می رسد؛ جز آنکه نماز ظهر قبل از نماز عصر انجام می گیرد. آنگاه تو آزادی که آن دو را در هر وقتی خواستی بخوانی تا زمانی که خورشید غروب کند.

امام باقر علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حکایت می کند که آن حضرت نماز ظهر و عصر را بدون هیچ عذر و علتی با هم به جای آورد. (4)

اصولا جواز جمع میان دو نماز در برخی از موارد، مورد اتفاق همه فقهای اسلام قرار دارد. در عرفه و مزدلفه همه فقها جمع میان نماز ظهر وعصر یا مغرب و عشاء را جایز می دانند، همچنانکه گروه زیادی از فقهای اهل سنت جمع بین دو نماز را در سفر مجاز می شمرند. تمایز شیعه از دیگران آن است که گام فراتر نهاده و با استناد به ادله فوق (در عین قبول افضلیت انجام نمازها در وقت فضیلت خویش) جمع میان دو نماز را مطلقا جایز می داند. حکمت این امر نیز، همان گونه که در احادیث بیان شده است، تسهیل امر بر مسلمانان

است، و خود پیامبر گرامی در موارد زیادی بدون عذر (مانند سفر، بیماری و غیره) بین دو نماز جمع می کرده تا کار را برای امت آسان سازد، که هرکس بخواهد بین نمازها جمع کند و هرکس بخواهد آنها را جدا از یکدیگر انجام دهد.

مسلم در صحیح خود نقل می کند که «صلی رسول الله الظهر و العصر جمیعا والمغرب و العشاء جمیعا فی غیر خوف ولا سفر» (5): رسول خدا نماز ظهر و عصر و نیز نماز مغرب و عشاء را با هم به جای آوردند، بدون اینکه خوفی از دشمن داشته و یا در سفر باشند.

در برخی از روایات به حکمت این عمل اشاره شده است، چنانکه در یک روایت می خوانیم «جمع النبی صلی الله علیه و آله و سلم بین الظهر و العصر وبین المغرب والعشاء فقیل له فی ذلک فقال صنعت هذا لئلا تحرج امتی » (6): پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشاء را با هم به جای آورد. علت این امر از ایشان سؤال شد، فرمود: چنین کردم تا امتم به رنج و سختی نیفتند.

روایاتی که درباره اقدام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جمع بین دو نماز، در صحاح ومسانید وارد شده، متجاوز از بیست و یک روایت است که بخشی از آنها مربوط به سفر، و بخش دیگر در غیر سفر و مرض و وقت بارانی است. در برخی از آنها به حکمت جمع میان نمازها، که همان آسان شدن امر بر مسلمانان می باشد، اشاره شده است و فقهای شیعه از همین تسهیل استفاده کرده جمع بین

دو نماز را مطلقاجایز شمرده اند. کیفیت جمع نیز به همان نحوی است که همه مسلمانان در عرفه و مزدلفه یا در سفر جمع می کنند.

گاهی تصور می شود مقصود از جمع این است که نماز اول را در آخرین وقت (فضیلت) آن (مثلا هنگام رسیدن سایه شاخص به اندازه خود)، و نماز دوم را در اولین وقت عصر بخواند. با این کار، فرد نمازگزار در حقیقت هر دو نماز را در وقت خود خوانده است، گرچه یکی در پایان وقت و دیگری در آغاز آن انجام گرفته است.

این پندار با ظاهر روایات مخالف است. زیرا همان طور که گفته شد، کیفیت جمع میان دو نماز همان است که همه مسلمانان در عرفه و مزدلفه انجام می دهند، بدین گونه که در عرفه هر دو نماز را در وقت ظهر، و در مزدلفه هر دو را در وقت عشاء می خوانند. بنابراین، جمعی که در لسان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است باید ناظر به چنین جمعی باشد، نه جمعی که یکی از نمازها در آخر وقت و دیگری در اول وقت صورت پذیرد.

گذشته از این، در برخی از روایات حکمت جمع بین دو نماز، توسعه و تسهیل بر امت معرفی شده است، و در برخی دیگر رفع حرج؛ واین امر، در صورتی تحقق می پذیرد که دست نمازگزار در جمع صلاتین باز باشد، یعنی بتواند نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشاء را (در دایره وقت واسع آنها) در هر زمان که خواست بخواند تا رفع حرج گردد. علاوه، بر اساس این نوع تفسیر از جمع، باید گفت که پیامبر چیز جدیدی نیاورده، زیرا یک چنین

جمعی، قبل از عمل پیامبر نیز جایز بود و هر مسلمانی می توانست ظهر را در آخر وقت وعصر را نیز در نخستین وقت آن به جا آورد.

فقهای شیعه درباره جمع میان دو نماز و ادله آن، رساله های گسترده ای دارند که علاقمندان می توانند به آن رجوع نمایند.

پی نوشتها

1. وقت فضیلت ظهر از اول زوال شمس تا وقتی است که سایه شاخص به اندازه خود شاخص باشد. وقت فضیلت عصر نیز وقتی است که سایه شاخص دو برابر مقدار خود شاخص باشد.

2. وسائل الشیعه: ج 3 ابواب مواقیت، باب 4، روایت 1

3. و 4. وسائل الشیعه: ج 3 ابواب مواقیت، باب 4، روایت 4 و 6

5. صحیح مسلم: 2 / 151، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر.

6. شرح زرقانی بر موطا مالک، ج 1، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر و السفر، ص 294.

منشور عقاید امامیه صفحه 273

استاد جعفر سبحانی

تکتف در نماز

نمازگزاردن به صورت دست بسته از نظر شیعه

نماز گزاردن به صورت دست بسته (قبض یا تکتف)، در فقه امامیه بدعت وحرام است. امیر مؤمنان می فرماید: «لا یجمع المسلم یدیه فی صلاته وهو قائم بین یدی الله یشبه باهل الکفرمن المجوس » (1): نمازگزار دستهای خود را در حالیکه در برابر خدا ایستاده است روی هم قرار ندهد که با این عمل، شیوه مجوسیان کافر را حکایت می کند.

ابوحمید ساعدی، صحابی بزرگ، برای گروهی از صحابه که در میان آنان ابو هریره دوسی، سهل ساعدی، ابو اسید ساعدی، ابو قتاده، حارث بن ربعی و محمد بن مسلمه نیز حضور داشتند، کیفیت انجام نماز را از رسول خدا حکایت کرد و نیز از مستحبات ریز و درشت آن نام برد، ولی از چنین عملی (دست روی دست نهادن در نماز) سخن به میان نیاورد. (2) بدیهی است اگر شیوه پیامبر ولو احیانا چنین بود، او یادآور می شد، ویا حاضران تذکر می دادند. مشابه حدیث ساعدی، از زبان امام صادقعلیه السلام به وسیله حماد بن عیسی نیز در کتابهای حدیثی ما نقل شده است.

(3)

از حدیث سهل بن سعد استفاده می شود که دست بسته نماز خواندن، بعد از پیامبر به وجود آمده است، زیرا می گوید: «کان الناس یؤمرون » : به مردم دستور می دادند. چه، اگر این کار دستور پیامبر بود، آن را به پیامبر نسبت می داد. (4)

پی نوشتها

1. وسائل الشیعه، ج 4 باب 15 از ابواب قواطع نماز، حدیث 7.

2. بیهقی، سنن: 2 / 72، 73، 101، 102؛ ابو داود سنن: 1 / 194، باب افتتاح الصلاه، حدیث 730، تزمذی، سنن: 2 / 98، باب صفه الصلاه.

3. وسائل الشیعه: 4، باب 1 از ابواب افعاغل الصلاه، حدیث 81.

4. فتح الباری: 2 / 224 و سنن بیهقی: 2 / 28.

منشور عقاید امامیه صفحه 279

استاد جعفر سبحانی

خمس

شیعه و مسئله خمس

همه فقهاء اسلام معتقدند که تمام غنایم جنگی میان جهادگران تقسیم می شود، مگر یک پنجم آن که باید در موارد خاصی مصرف شود که در آیه کریمه قرآن وارد شده است چنانکه می فرماید: ‹‹واعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ... ›› (انفال/41): بدانید آنچه را که به غنیمت می گیرید، یک پنجم آن، از آن خدا و رسول او، و خویشاوندان وی، و یتیمان و تهی دستان و در راه ماندگان است ...

تفاوتی که فقیهان شیعه با دیگر فقهاء دارند این است که گروه دوم خمس را منحصر به غنیمت جنگی دانسته و در غیر آن قایل به چنین فریضه ای

نیستند. و دلیل آنان این است که این آیه در مورد غنیمت جنگی وارد شده است.

ولی این مطلب از دو نظر صحیح نیست.

اولا: در لغت عرب به هر چیزی که انسان به آن دست یابد، غنیمت گفته می شود، و اختصاص به غنیمت جنگی ندارد، چنانکه ابن منظور می گوید: «الغنم الفوز بالشی ء من غیر مشقه » (1): غنیمت، دست یافتن به چیزی است بدون مشقت.

گذشته از این قرآن نیز آن را در نعمت های بهشتی بکار برده می فرماید:

‹‹فعند الله مغانم كثيره›› (نساء/94): نزد خدا پاداشهای بزرگی است.

اصولا «غنیمت » در برابر «غرامت » است، هرگاه انسانی بدون بهره گیری از چیزی محکوم به پرداخت مبلغی شود، نام آن غرامت، و آنگاه که نفعی به دست آورد، غنیمت نام دارد.

بنابر این، تخصیص آیه به غنایم جنگی دلیلی ندارد و نزول آیه در غنایم جنگی «بدر» دلیل بر اختصاص نیست، و قانون تخمیس درآمدها قانون کلی است و مورد نزول آیه مخصص نیست.

و ثانیا: در برخی از روایات وارد شده است که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم رداخت خمس را از هر نوع درآمد واجب کرده است. آنگاه که گروهی از قبیله عبد القیس حضور او رسیدند و گفتند: میان ما و شما، مشرکان حایل و مانع اند، و ما فقط در ماههای حرام (که منیت برقرار است) می توانیم نزد شما بیاییم، دستوراتی را که در سایه عمل به آن وارد بهشت گردیم و دیگران را نیز به آن دعوت کنیم، بیان فرما، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شما را به ایمان فرمان می دهم، آنگاه در تفسیر ایمان فرمود: «شهاده ان لا اله الا الله، واقام الصلاه، وایتاء الزکاه، وتعطوا الخمس من المغنم » (2): شهادت بر یگانگی خدا، و برپاداشتن نماز، و پرداختن زکات و اینکه یک پنجم درآمدها را بپردازید.

مسلما غنیمت در این حدیث درآمدهای غیر جنگی است، زیرا می گویند: ما درنقطه ای هستیم که دسترسی به پیامبر نداریم، یعنی از ترس مشرکان نمی توانیم به مدینه بیاییم، این گونه افراد که در محاصره مشرکان بودند توانایی جهاد با مشرکان را نداشتند تا خمس آن را بپردازند.

علاوه

بر این روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام بر لزوم پرداخت خمس از هرگونه درآمد تصریح کرده و نقطه ابهامی باقی نگذاشته است. (3)

اینها یک رشته از فروع فقهی است که شیعه درباره آنها نظر و رویه ای خاص را برگزیده است. البته اختلاف شیعه با دیگران در مسئله فروع منحصر به موارد یاد شده نیست، و فی المثل در ابواب خمس، وصیت و ارث (4) نیز اختلاف نظر وجود دارد، ولی گذشته از اشتراک شیعه با دیگران در کلیات احکام، تدریس فقه به صورت تطبیقی و بویژه توجه به آرا و نظریات مستدل خاندان وحی علیهم السلام، می تواند از همین مقدار فاصله اهل سنت با شیعیان نیز بکاهد.

پی نوشتها

1. لسان العرب، کلمه غنم. قریب به این معناست کلام ابن اثیر درالنهایه، و کلام فیروزآبادی در قاموس اللغه.

2. صحیح بخاری، ج 4 ص 250

3. وسایل الشیعه، ج 6 کتاب خمس، باب اول

4. وصیت به ارث از نظر شیعه نافذ است ولی از نظر اهل سنت نافذ نیست. عول و تعصیب در احکام ارث در فقه شیعه باطل ومشکل در آن دو مورد، از طرق دیگری حل می شود که مشروح آن در کتابهای فقهی آمده است.

منشور عقاید امامیه صفحه 281

استاد جعفر سبحانی

بدعت

بدعت چیست و بدعت گذار کیست؟

«بدعت » در لغت به معنی کار نو و بی سابقه ای است که بیانگر نوعی حسن وکمال در فاعل می باشد، چنانکه یکی از صفات خداوند «بدیع » است: ‹بدیع السموات و الارض›› (بقره/117). مفهوم اصطلاحی بدعت نیز

آن است که انسان چیزی را که جزو شریعت نیست، به آن نسبت دهد، و کوتاهترین عبارت برای تعریف اصطلاح بدعت آن است که بگوییم: ادخال ما لیس من الدین فی الدین.

بدعت گذاری در دین از گناهان کبیره بوده و در حرمت آن هیچ تردیدی نیست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کل محدثه بدعه و کل بدعه ضلاله، و کل ضلاله فی النار» (1) نکته مهم در مسئله بدعت، تنها این است که مفهوم بدعت به صورتی جامع و مانع تعریف و تبیین شود تا بدعت از غیر آن تمیز داده شود در این زمینه، برای درک حقیقت بدعت، بایستی به دو مطلب توجه نمود:

1. بدعت، نوعی تصرف در دین، از طریق افزودن یا کاستن شریعت است. بنابر این، آنجا که نوآوری ربطی به دین و شریعت نداشته، بلکه به عنوان یک مسئله

عرفی و عادی انجام گیرد، بدعت نخواهد بود (هرچند مشروع بودن آن مشروط به این است که ابداع و ابتکار مزبور در شرع محرم و ممنوع نباشد). فی المثل، بشر از نظر مسکن و پوشاک و دیگر وسایل زندگی همواره دست به نوآوریهایی می زند و بویژه در عصر ما بسیاری از روشها و ابزارهای معمول زندگی دگرگون شده و برای نمونه انواع ورزشها و تفریحات جدید پدید آمده است. بدیهی است همه اینها یک نوع بدعت (به معنی نوآوری) بوده، ولی ارتباط به بدعت در شرع ندارد. تنها، چنانکه گفتیم، حلال بودن آنها و استفاده از آنها مشروط به این است که مخالف با احکام و موازین شرع نباشند. مثلا، اختلاط زن و مرد بدون حجاب در مجالس و محافل، که از ارمغانهای فاسد غرب می باشد، حرام است ولی بدعت نیست، زیرا کسانی که در این محافل شرکت می کنند، این کار را به عنوان یک عمل مشروع که اسلام بر آن صحه نهاده انجام نمی دهند، بلکه احیانا با اعتقاد به اینکه امری مخالف شرع است، روی عدم مبالات تن به این کار می دهند. لذا گاه تنبه یافته و تصمیم جدی می گیرند که دیگر در آنها شرکت نورزند.

برای توضیحات فوق، چنانچه ملتی روز یا روزهایی را برای خود موسم شادی و گردهمایی معین کنند، اما نه به این قصد که شرع چنین دستوری داده است، چنین کاری بدعت نیست، هرچند بایستی حلیت وحرمت آن از جهات دیگر مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

از اینجا روشن می شود که بسیاری از نوآوریهای بشری در زمینه هنر، ورزش، صنعت وغیره از قلمرو بدعت اصطلاحی بیرون بوده، و آنچه

درباره آنها مطرح است مسئله حلال و حرام بودن آنها از جهات دیگر است که خود ملاک و مقیاس خاص خویش را دارد.

2. اساس بدعت در شرع به این نکته باز می گردد که چیزی را به عنوان یک امر شرعی که دین به آن فرمان داده به کار برند، در حالیکه برای مشروعیتت آن، اصل یا ضابطه ای در شرع وجود نداشته باشد؛ ولی هرگاه کاری را که انسان به عنوان یک عمل دینی انجام می دهد، دلیل شرعی پی (به صورت خاص، یا کلی و عام) بر مشروعیت آن وجود داشته باشد، آن عمل بدعت نخواهد بود. ازینروست که علامه مجلسی، عالم بزرگ شیعی، می گوید: «البدعه فی الشرع ما حدث بعد الرسول[بما انه من الدین] و لم یکن فیه نص علی الخصوص ولا یکون داخلا فی بعض العمومات » . (2): بدعت در شرع، چیزی است که پس از رسول گرامی حادث شده و دلیل شرعی خاص یا عامی نیز بر جواز آن در کار نباشد.

ابن حجر عسقلانی، دانشمند مشهور اهل سنت، نیز می گوید: «البدعه ما احدث و لیس له اصل فی الشرع، و ما کان له اصل یدل علیه الشرع فلیس ببدعه » (3): بدعت چیزی است که (پس از پیامبر) پدید آمده باشد، دلیلی حاکی از جواز آن در شریعت یافت نشود؛ و آن چیزی که اصل و ریشه ای در دین دارد، بدعت نخواهد بود.

آری، هرگاه عملی را که به شرع نسبت می دهیم مستند به دلیلی خاص یا ضابطه ای کلی در شرع باشد، مسلما بدعت نخواهد بود. صورت نخست (وجود دلیل خاص) نیاز به بیان ندارد. مهم توضیح قسمت دوم است، زیرا چه بسا ممکن

است یک عمل ظاهرا حالت نوآوری داشته و در تاریخ اسلام بی سابقه باشد ولی معنا تحت ضابطه ای قرار گیرد که شرع اسلام آن را به صورت کلی پذیرفته است. به عنوان نمونه، می توان از سرباز گیری عمومی یاد کرد که امروزه در نوع کشورها اجرا می شود. دعوت جوانان به خدمت زیر پرچم به عنوان وظیفه دینی، هرچند حالت نوآوری دارد، ولی چون یک اصل و قاعده دینی پشتیبان آن است بدعت نخواهد بود. زیرا قرآن می فرماید: ‹‹و اعدوا لهم مااستطعتم من قوه›› (انفال/60). بدیهی است بر اثر تحولات جهانی، آموزش عمومی رزمی برای جوانان موجب آمادگی بیشتر در مقابل دشمن مترصد و گوش بزنگ است و عمل به روح آیه شریفه، در عصر ما، مقتضی همین امر است.

از بیان فوق، بسیاری از شبهات واهی که بر دست و پای برخی از افراد پیچیده است حل می شود. برای نمونه، انبوه مسلمانان جهان روز میلاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را جشن می گیرند و گروهی این امر را بدعت می نامند ! در حالیکه، طبق آنچه گفتیم، هرگز ملاک دعت بر آن صادق نیست. زیرا به فرض هم که این نوع تکریم و اظهار محبت، در شرع وارد نشده باشد، ولی اظهار محبت به پیامبر گرامی اسلام وخاندان او - سلام الله علیهم اجمعین - یکی از اصول مسلم اسلام است که این گونه جشنها و احتفالات مذهبی جلوه و مظهری از آن اصل کلی است. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من ماله و اهله و الناس اجمعین » (4): هیچکدام از شما مؤمن نخواهد بود، مگر آنکه من

نزد او از فرزندان وی و تمامی مردم، محبوبتر باشم.

ناگفته پیداست کسانی که در موالید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او علیهم السلام اظهار شادمانی کرده و بدین منظور مجالسی تشکیل می دهند، هدفشان این نیست که برگزاری جشن در این ایام، منصوص بوده و دستور برگزاری جشن عینا به صورت خاص امروزی، در شرع وارد شده است؛ بلکه اعتقاد آنان این است که اظهار محبت به رسول گرامی و اهل بیت او یک اصل کلی است که در کتاب و سنت با تعابیر گوناگون بر آن تکیه شده است.

قرآن کریم می فرماید: ‹‹قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی›› (شوری/23): بگو من برای ابلاغ رسالت پاداش نمی طلبم مگر دوستی خویشاوندان و نزدیکان؛ واین اصل می تواند در شئون مختلف زندگی فردی و اجتماعی مسلمین، برای خود جلوه ها و مظاهری پیدا کند. گرفتن جشن در موالید، جنبه یادآوری نزول رحمت و برکت خدا در آن ایام، و شکرگزاری به درگاه الهی را دارد و این امر (جشن در روز نزول رحمت)، در شرایع پیشین نیز سابقه داشته است، چنانکه به صریح قرآن، حضرت عیسی علیه السلام از خدای متعال درخواست کرد مائده ای آسمانی بر وی و جمع یارانش فرو فرستد تا روز نزول مائده را او و پیروانش - در توالی نسلها - عید گیرند:

‹‹قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا و آیه منک ... ›› (مائده/114).

همانگونه که یادآور شدیم، بدعت عبارت از آن نوع تصرفات در دین است که برای آنها مدرک صحیحی در شرع (به صورت خاص

یا عام) وجود نداشته باشد، و باید توجه نمود که روایات ائمه اهل بیتعلیهم السلام، به حکم حدیث متواتر «ثقلین »، از مصادر شریعت و دلایل احکام دینی به شمار می رود. بنابر این، هرگاه حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین بر جواز یا منع چیزی تصریح کنند، پیروی از گفتار آنان پیروی از دین بوده و مشمول عنوان بدعت گذاری در دین نخواهد بود.

در پایان یادآور می شویم بدعت به معنی تصرف بدون اذن، پیوسته قبیح و حرام بوده و قرآن از آن بان جمله: ‹‹آ الله اذن لکم ام علی الله تفترون›› (یونس/59) یاد می کند. در این صورت تقسیم بدعت (به این معنی) به قبیح وحسن و حرام وجائز، معنی صحیحی نخواهد داشت.

آری «بدعت » در معنای عام لغوی آن، به معنی نوآوری در امور زندگی بدون آنکه آن را به شرع منسوب دارند، می تواند صور گوناگون داشته و مشمول یکی از احکام خمسه تکلیفیه (واجب، حرام، مکروه، مستحب و مباح) قرار گیرد.

پی نوشتها

1. بحار الانوار: 2/263؛ مسند احمد: 4/126 - 127.

2. بحار الانوار: 74/202.

3. فتح الباری: 5/156، 17/9.

4. جامع الاصول 1/238. در اصل یکصد وسی ویکم درباره مهر ورزیدن به رسول گرامی وعترتش به طور گسترده سخن خواهیم گفت.

منشور عقاید امامیه صفحه 219

استاد جعفر سبحانی

توسل

شیعه و اعتقاد به توسل

زندگی بشر بر اساس بهره گیری از وسائل و اسباب طبیعی استوار است که هریک آثار ویژه خود را دارند. همه ما هنگام تشنگی آب می نوشیم، و هنگام گرسنگی غذا می خوریم. چه، رفع نیاز توسط وسائل طبیعی، به شرط آنکه برای آنها «استقلال در تاثیر» قائل نشویم، عین توحید است. قرآن یادآور می شود که: ذوالقرنین در ساختن سد از مردم درخواست کمک کرد: ‹‹فاعینونی بقوه اجعل بینکم و بینهم ردما›› (کهف/95): با قدرت خویش مرا یاری کنید تا میان شما وا نان (یاجوج و ماجوج) سدی برپا سازم.

کسانی که شرک را به معنی «تعلق و توسل به غیر خدا» تفسیر می کنند، حرفشان تنها در صورتی صحیح است که ما برای ابزار و وسائط موجود، «اصالت و استقلال » قائل شویم، وگرنه چنانچه آنها را وسایلی بدانیم که، به مشیت و اذن الهی، ما را به نتیجه می رسانند از مسیر توحید خارج نشده ایم، و اصولا زندگی بشر از روز نخست بر این اساس، یعنی استفاده از وسائل ووسائط موجود، استوار بوده و پیشرفت علم و صنعت نیز در همین راستا صورت گرفته و می گیرد.

ظاهرا توسل به اسباب طبیعی مورد بحث نیست؛ سخن درباره اسباب غیر طبیعی است که بشر جز از طریق وحی راهی به شناخت آنها ندارد. هرگاه در کتاب و سنت چیزی به عنوان وسیله معرفی شده باشد،

تمسک به آن همان حکمی را دارد که در توسل به امور طبیعی جاری است. بنابر این، ما زمانی می توانیم با انگیزه دینی به اسباب غیر طبیعی تمسک جوییم، که دو مطلب ملحوظ نظر قرار گیرد:

1. از طریق کتاب و سنت، وسیله بودن آن چیز برای نیل به مقاصد دنیوی یا اخروی ثابت شود؛

2. برای اسباب و وسائل، هیچ گونه اصالت و استقلالی قائل نشده و تاثیر آنها را منوط به اذن و مشیت الهی بدانیم.

قرآن کریم، ما را به بهره گرفتن از وسائل معنوی دعوت کرده می فرماید: ‹‹یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون›› (مائده/35): ای افراد با ایمان خود را از خشم و سخط الهی واپایید، وبرای تقرب به او وسیله ای جستجو کنید، و در راه وی جهاد کنید، باشد که رستگار شوید.

باید توجه نمود که وسیله به معنای تقرب نیست، بلکه چیزی است که مایه تقرب به خدا می گردد و یکی از طرق آن، جهاد در راه خدا است که در آیه ذکر شده است و در عین حال می تواند، چیزهای دیگر نیز وسیله تقرب باشد. (1)

اصل یکصد وبیست و هفتم (توسل)

در اصل گذشته ثابت شد که توسل به اسباب طبیعی وغیر طبیعی (به شرط اینکه، رنگ استقلال در تاثیر به خودنگیرند) عین توحید است. شکی نیست که انجام واجبات و مستحبات، همچون نماز و روزه و زکات و جهاد و غیره در راه خدا، همگی وسایل معنوی یی هستند که انسان را به سر منزل مقصود، که همان تقرب به خداوند است می رسانند. انسان در پرتو این اعمال، قیقت بندگی را می یابد و در نتیجه به خدا نزدیک می شود.

ولی باید توجه نمود که وسایل غیر طبیعی، منحصر به انجام امور عبادی نیست، بلکه در کتاب و سنت یک رشته وسایل معرفی شده که توسل به آنها استجابت دعا را به دنبال دارد که ذیلا برخی از آنها را یادآور می شویم:

1. توسل به اسما و صفات حسنای الهی که در کتاب و سنت وارد شده است، چنانکه می فرماید: ‹‹و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها›› (اعراف/180): اسماء حسنی مخصوص خداوند است، پس خداوند را به وسیله آنها بخوانید. در ادعیه اسلامی، توسل به اسما و صفات الهی فراوان وارد شده است.

2. توسل به دعای صالحان که برترین نوع آن توسل به ساحت پیامبران و اولیای خاص خداوند است تا برای انسان از درگاه الهی دعا کنند.

قرآن مجید به کسانی که بر خویشتن ستم کرده اند (گنهکاران) فرمان می دهد سراغ پیامبر روند و در آنجا هم خود طلب مغفرت کنند، و هم پیامبر برای آنان طلب آمرزش کند. و نوید می بخشد که: در این موقع خدا را توبه پذیر ورحیم خواهند یافت، چنانکه می فرماید: ‹‹و لو انهم اذظلموا انفسهم جاؤوک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما›› (نساء/64) در آیه دیگر، منافقان را نکوهش می کند که چرا هرگاه به آنان گفته شود سراغ پیامبر بروند تا در باره آنان از خداوند طلب آمرزش کند، سرپیچی می کنند؟! چنانکه می فرماید: ‹‹و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤوسهم ورایتهم یصدون و هم مستکبرون›› (منافقون/5).

از برخی از آیات بر می آید که در امتهای پیشین نیز چنین سیره ای جریان داشته است. فی المثل، به صریح قرآن، فرزندان یعقوب علیه السلام از پدر خواستنند بابت

گناهانشان از خدا برای آنان طلب آمرزش کند و یعقوب نیز درخواست آنان را پذیرفت و وعده استغفار داد: ‹‹یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خاطئین × قال سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم›› (یوسف/97 - 98).

ممکن است گفته شود: توسل به دعای صالحان، در صورتی عین توحید (ویا لااقل مؤثر) است که کسی که به او توسل می جوییم در قید حیات باشد، ولی اکنون که انبیا و اولیا از جهان رخت بر بسته اند، چگونه توسل به آنان می تواند مفید و عین توحید باشد؟

در پاسخ به این سؤال یا ایراد، دو نکته را بایستی یادآور شویم:

الف - حتی اگر فرض کنیم شرط توسل به نبی یا ولی حیات داشتن آنهاست، در این صورت توسل به انبیا و اولیای الهی پس از مرگ آنان، تنها کاری غیر مفید خواهد بود، نه مایه شرک؛ واین نکته ای است که غالبا از آن غفلت شده، و تصور می گردد که حیات و موت، مرز توحید و شرک است! در حالیکه بر فرض قبول چنین شرطی (حیات انبیا و اولیا در هنگام توسل دیگران به آنان)، زنده بودن شخص نبی و ولی، ملاک مفید و غیر مفید بودن توسل خواهد بود، نه مرز توحیدی بودن و شرک آمیز بودن عمل!

ب - مؤثر و مفید بودن توسل دو شرط بیشتر ندارد:

1. فردی که به وی توسل می جویند، دارای علم و شعور و قدرت باشد؛

2. میان توسل جویندگان و او ارتباط برقرار باشد؛ و در توسل به انبیا و اولیایی که از جهان درگذشته اند، هر دو شرط فوق (درک و شعور، و وجود ارتباط میان ما و آنان) به دلایل

روشن عقلی و نقلی، تحقق دارد.

وجود حیات برزخی یکی از مسایل مسلم قرآنی و حدیثی است که دلایل آن را در اصل 105 و106 یادآور شدیم. در جایی که، به تصریح قرآن، شهدای راه حق حیات و زندگی دارند، مسلما پیامبران و اولیای خاص الهی - که بسیاری از ایشان خود نیز شهید شده اند: از حیات برتر وبالاتری برخوردارند.

بر وجود ارتباط میان ما و اولیای الهی دلایل بسیاری در دست است که برخی را ذیلا یادآور می شویم:

1. همه مسلمانان در پایان نماز شخص پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را خطاب قرار داده و می گویند: السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته؛ آیا آنان براستی کار «لغوی » انجام می دهند و پیامبر این همه سلام را نمی شنود و پاسخی نمی دهد؟ !

2. پیامبر گرامی در جنگ بدر دستور داد اجساد مشرکانرا در چاهی ریختند. سپس خود با همه آنان سخن گفت. یکی از یاران رسول خدا عرض کرد: آیا با مردگان سخن می گویید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید. (2)

3. رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم کرارا به قبرستان بقیع می رفت و به ارواح خفتگان در قبرستان چنین خطاب می کرد: السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المؤمنات. و بر اساس روایتی دیگر می فرمود: السلام علیکم دار قوم مؤمنین » . (3)

4. بخاری در صحیح خود آورده است: روزی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت، ابوبکر وارد خانه عایشه شد. سپس به سوی جنازه پیامبر رفته، جامه از صورت پیامبر برگرفت و او را

بوسید و گریست و گفت: بابی انت یا نبی الله لا یجمع الله علیک مؤتتین، اما الموته التی کتبت علیک فقدمتها» . (4)

پدرم فدای تو بادای پیامبر خدا، خدا دو مرگ بر تو ننوشته است. مرگی که بر تو نوشته شده بود، تحقق یافت.

چنانچه رسول گرامی حیات برزخی نداشته و هیچگونه ارتباطی میان ما و او وجود ندارد، چگونه ابوبکر به او خطاب کرده و گفت: یا نبی الله.

5. امیر مؤمنان علی علیه السلام آنگاه که پیامبر را غسل می داد به او چنین گفت: بابی انت و امی یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوه والانباء و اخبار السماء ... بابی انت و امی اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک » (5) پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا، با مرگ تو چیزی منقطع گردید، که با مرگ دیگران منقطع نگردیده بود؛ با مرگ تو رشته نبوت و وحی گسسته شد ... پدر و مادرم فدای تو باد، ما را نزد خدایت به یاد آور، ما را به خاطر داشته باش.

در پایان یادآور می شویم که توسل به انبیا و اولیا صورتهای مختلفی دارد که مشروح آن در کتب عقاید بیان شده است.

پی نوشتها

1. راغب در مفردات (ذیل ماده وسل) می گوید: الوسیله التوصل الی الشی ء برغبه و حقیقه الوسیله الی الله مراعاه سبیله بالعلم و العباده و تحری مکارم الشریعه.

2. صحیح بخاری، ج 5، باب قتل ابی جهل، سیره ابن هشام: 2/292 وغیره.

3. صحیح مسلم، ج 2، باب ما یقال عند دخول القبر.

4. صحیح بخاری، ج 2، کتاب الجنائز، ص 17.

5. نهج البلاغه، بخش خطبه ها، شماره 235.

استاد جعفر سبحانی

رجعت

رجعت در فرهنگ شیعه

«رجعت» در لغت به معنی بازگشت است، و مقصود از آن در فرهنگ شیعه، بازگشت گروهی ازامت اسلامی پس از ظهور حضرت مهدی عجل الله فرجه الشریف و قبل از برپایی قیامت به دنیاست. گواه روشن بر وجود رجعت، پیش از هر چیز قرآن کریم است که در آیه 84 سوره نمل می فرماید:

«و یوم نحشر من کل أمه فوجا ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون» (1) و در آیه 87 می فرماید: «و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الأرض الا من شاء الله و کل اتوه داخرین» . (2)

چنانکه می بینیم، آیات فوق از دو روز سخن گفته و «یوم» دوم را بر «یوم» نخست عطف نموده است.

افزون بر این، در روز نخست، تنها از زنده شدن گروهی خاص سخن به میان آورده و در روز دوم از مرگ همه انسانها یاد کرده است. از ملاحظه مجموع این نکات در می یابیم که روز نخست غیر از روز قیامت بوده و آن دو با هم فرق دارند.

مجددا یاد آور می شویم آیه نخست از زنده شدن گروهی خاص سخن می گوید، و چنین روزی طبعا نمی تواند روز رستاخیز باشد. زیرا در آن روز همه انسانها پس از نفخ صور زنده می شوند، چنانکه می فرماید: «إن کل من فی السموات و الأرض إلا آتی الرحمن عبدا ... و کلهم آتیه یوم القیامه فردا» (مریم/9395) همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند با حال تسلیم به محضر خدای مهربان در می آیند ... و همه آنان در روز قیامت تنها نزد او حاضر می گردند. نیز

در آیه دیگر در وصف قیامت می فرماید:

«و حشرناهم فلم نغادر منهم أحدا» (کهف/47): آنان را برای حساب گرد می آوریم، و یک تن را هم رها نمی کنیم.

نتیجه اینکه، از مقایسه دو آیه سوره نمل و اختلاف آنها در مضمون، بایدگفت که جهان در انتظار دو روز است که در یکی تنها برخی از انسانها محشور می شوند و در دیگری همه انسانها. روایات شیعه، روز نخست را مربوط به پس از ظهور حضرت مهدی و قبل از رستاخیز می داند.

بازگشت گروهی از صالحان و یا تبهکاران قبل از رستاخیز امر شگفت آوری نیست، زیرا در امتهای پیشین نیز گروهی پس از مرگ بار دیگر زنده شده و پس از مدتی برای بار دوم در گذشته اند. (3)

بازگشت گروهی به این جهان نه مخالف حکم عقل است، و نه معارض با نقل، زیرا همان گونه که یادآور شدیم به صریح قرآن در امتهای پیشین چنین واقعه ای رخ داده، و این خود بهترین گواه بر امکان آن است. و این نیز که برخی پنداشته اند رجعت با تناسخ یکسان است، تصوری کاملا بی پایه است، زیرا تناسخ آن است که نفس پس از مرگ بار دیگر حیات خویش را از نطفه آغاز کند و یا به بدن دیگری تعلق بگیرد. حال آنکه در رجعت هیچیک از این دو امر باطل وجود ندارد. حکم رجعت از این جهت بسان زنده شدن مردگان در امتهای پیشین، و معاد جسمانی در قیامت بوده و در حقیقت جلوه ای کوچک از رستاخیز نهایی است که در آن همه انسانها بدون استثناء زنده می شوند.

بحث گسترده درباره رجعت و تفصیل جزئیات آن در کتب تفسیر، حدیث

و کلام شیعه آمده است. روایات شیعه در این باره در حد تواتر بوده و بیش از سی محدث در فزون تر از پنجاه کتاب آن را نقل کرده اند. (4)

پی نوشتها

1 روزی که از هر ملتی گروهی از آنان را که آیات ما را تکذیب می کردند زنده می کنیم و آنان بازداشت می شوند.

2 روزی که در صور دمیده شود، همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند مگر آن کس را که خدا بخواهد به شدت می ترسند (از شدت ترس جان دهند آنگاه زنده شده) و همگان با ذلت نزد او حاضر می شوند.

3 احیاء گروهی از بنی اسرائیل، سوره بقره آیه های 55 56، احیاء مقتول بنی اسرائیل به وسیله بقره موسی سوره بقره آیه های 72 و 73 مرگ گروهی از مردم و زنده شدن آنها. بقره آیه. 243

احیا عزیر پس از صد سال، بقره آیه 259، احیاء مردگان با اعجاز حضرت مسیح، سوره آل عمران آیه. 49

4 بحار الأنوار: 53/. 136

منشور عقاید امامیه ص 239

جعفر سبحانی

شیعه و اهلبیت (ع)

فلسفه سوگواری

فلسفه سوگواری در مصائب پیشوایان

هر نوع ترتیب مجلس برای ذکر مصائب و مشکلات پیشوایان دینی نوعی اظهار محبت و مهر ورزیدن به آنان است. اگر یعقوب سالیان درازی بر فقدان عزیزش یوسف گریه کرد و اشگ ریخت (1) ریشه آن، علاقه باطنی او به فرزندش بود، هرگاه علاقمندان به خاندان رسالت در پرتو مهری که

به آنان دارند، در روزهای درگذشت آنان، اشک بریزند و گریه کنند، در حقیقت از یعقوب پیامبر پیروی کرده اند.

اصولا تشکیل مجلس برای فقدان عزیزان کاری است که رسول خدا (ص) آن را در جنگ احد پی ریزی کرد آنگاه که از گریه زنان انصار بر شهدای احد آگاه گشت، و به یاد عموی بزرگوار خود افتاد و فرمود: «و لکن حمزه لا بواکی له (2): ولی کسی بر حمزه گریه نمی کند» . وقتی یاران پیامبر علاقه رسول

خدا (ص) را به برپایی مجلس عزا بر عموی خویش احساس کردند، به زنان خود دستور دادند تا مجلسی برپا کرده و بر عموی پیامبر سوگواری کنند. مجلس تشکیل شد، و رسول اکرم (ص) از ابراز عواطف آنان تقدیر، و در حق آنان دعا کرد، و فرمود: «رحم الله الأنصار»، سپس از سران انصار خواست به زنان دستور دهند تا به خانه های خود بازگردند. (3)

گذشته از این، سوگواری برای شهیدان راه حق، فلسفه دیگری نیز دارد و آن اینکه بزرگداشت یاد آنان مایه حفظ مکتب آنهاست، مکتبی که اساس آن را فداکاری در راه دین و تن ندادن به ذلت و خواری تشکیل می دهد. و منطق آنان این است که «مرگ سرخ به از زندگی ننگین است» و در هر عاشورای حسینی این منطق احیاء می گردد و ملت ها از نهضت او، درس آموخته و می آموزند.

پی نوشتها

1 یوسف/. 184

2 سیره ابن هشام: 1/. 99

3 مدرک قبل، و مقریزی، امتاع الأسماع: 11/. 164

منشور عقاید امامیه ص 249

جعفر سبحانی

محبت اهل بیت

محبت خاندان رسالت

محبت به خاندان رسالت از اموری است که قرآن و سنت بر آن تاکید کرده است، چنانکه می فرماید: ‹‹قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی›› (شوری /27): بگو بر رسالت خود پاداشی از شما نمی خواهم مگر دوستی نزدیکان. مقصود از قربی نیز، نزدیکان پیامبر می باشد، به قرینه اینکه درخواست کننده خود پیامبر است.

دوستی با خاندان گرامی پیامبر، علاوه بر اینکه خود کمالی است بزرگ، سبب می شود که انسان با آنان همگون شود، و در کسب فضایل و دوری از رذایل به آنها اقتدا کند.

در احادیث متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که دوستی اهل بیت آن حضرت، نشانه ایمان، و دشمنی با آنان نیز نشانه کفر و نفاق است. هرکس آنان را دوست بدارد خدا و پیامبر را دوست داشته، و هرکس هم با آنها دشمنی ورزد، با خدا و پیامبر دشمنی ورزیده است.

اصولا محبت خاندان رسالت از ضروریات دین اسلام است که شک و تردیدی در آن روا نیست، و همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند، جز گروهی که به «نواصب » شهرت یافته و به همین جهت نیز از منکران اسلام به شمار می آیند.

منشور عقاید امامیه صفحه 173

استاد جعفر سبحانی

چه کسانی اهل بیت پیامبرند؟

چه کسانی اهل بیت پیامبرند؟

در فصل پیش راجع به ممتاز کردن خاندان پیامبر در دینبا درود فرستادن برایشانسخن گفتیم و ثابت کردیم که اعطای این مقام والا به ایشان، با اصل اسلامی که اعلان می دارد: گرامی ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین آنهاست، منافاتی ندارد. توضیح این که برتری دادن خداوند به این خاندان کاشف از فضیلت آنان و شایستگی ایشان برای چنین برتر شمردن است و هم این که آنان در

بالاترین درجات تقوایند. و بحق دیدیم که اعمالشان با این نتیجه گیری هماهنگی داشت، و شهادتهای پیامبر در مورد آنان این شایستگی را آشکار می کند. سپس کشف کردیم که در تاریخ نبوت وجود بندگان عالیقدر در میان خاندان پیامبر مطلب تازه ای نبوده است. قرآن ما را آگاه می سازد که نبوتهای پیشین در همین راستا حرکت کرده اند، آن جا که خداوند، خاندان ابراهیم و خاندان عمران را برگزید و آنان را بر جهانیان برتری بخشید، و آنگاه که خداوند، هارون را در رسالت برادرش موسی شریک ساخت و خداوند دعای زکریا را مستجاب کرد و به او، جانشینی مرحمت فرمود تا وارث او و وارث خاندان یعقوب باشد.

از همه اینها سخن گفتیم اما در صدد محدود کردن شمار اهل بیت پیامبر بر نیامدیم، البته یادآور شدیم که علی بن ابی طالب و همسرش فاطمه زهرا و فرزندانش حسن و حسین (ع) اعضای این خاندان گرامی هستند، استناد ما در آن گفتار بر اتفاق همه مسلمانان بود بر این که این چهار تن از اعضای آن خانواده مبارک هستند. و قصد آن نداشتیم تا دلیل دیگری بر این که آنان از خاندان پیامبرند بیاوریم. همانطور که، قصد آوردن نام دیگران را چه به صورت اثبات یا نفی نیز نداشتیم، و هدف ما از تنظیم این فصل، همان دست یافتن بر اندیشه روشنی است که بدان وسیله افراد مورد نظر را از کلمه «آل محمد (ص)» می شناسیم.

آنچه در این مورد، شایسته اعتماد است، همان احادیثی است که از پیامبر خدا روایت شده است و در آنها ذکر «آل محمد» یا «اهل بیت او» و یا «عترت

او» آمده است. در این جا مقصود از همه این عبارات یک چیز است. روایتهای صریحی را که از پیامبر (ص) در این باره نقل شده است می توان به دو دسته تقسیم کرد:

(1) احادیثی که در بردارنده اوصاف این خانواده گرامی است، و ما به وسیله آن اوصاف می توانیم از کلمه «آل محمد» خروج افرادی را که دارای آن اوصاف نیستند، و هم ورود کسانی را که متصف به آن اوصافند، در آن مفهوم بشناسیم.

(2) احادیثی که متضمن گواهیی است که بروشنی دلالت دارند بر این که اشخاص معینی در زمره «آل محمد» یا «اهل بیت محمد» و یا «عترت او» یند.

احادیث بیانگر اوصاف [اهل البیت]

از جمله روایتهای صریح نبوی که بیانگر اوصاف است، احادیث ذیل است:

از جابر بن عبد الله نقل شده است که رسول خدا فرمود: «ای مردم! من در میان شما، چیزهایی را بر جای گذاشتم، اگر آنها را بپذیرید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا، و عترتم، خاندانم» (1).

و از زید بن ارقم است که رسول خدا فرمود: «براستی که در میان شما چیزهایی بر جای گذاشتم که اگر بدانها چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدارشته کشیده شده میان آسمان و زمینو عترتم، خاندانم؛و آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض [کوثر]به سوی من باز گردند. پس مواظب باشید، بعد از من چگونه درباره آن دو جای مرا خواهید گرفت» (2).

و از زید بن ثابت است که پیامبر خدا گفت: «من پس از خود در میان شما دو جانشین می گذارم: کتاب خدارشته امتداد یافته بین آسمان و زمین (یا ما بین آسمان

تا زمین) و عترتم، اهل بیتم و آن دو هرگز جدا نگردند تا کنار حوض [کوثر]به سوی من باز گردند» (3).

و از زید بن ارقم است که رسول خدا در روز غدیر خم فرمود: «گویا من [به لقاء الله]دعوت شدم و اجابت کردم [کنایه از این که: پس از رحلتم از دنیا]در میان شما دو شئ گرانقدر گذاشته امیکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای بزرگ و عترتم. پس مواظب باشید که چگونه نسبت به آنها جای مرا پر خواهید کرد، چه آنها هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا کنار حوض [کوثر]بر من باز گردند.» و بعد فرمود: «براستی که خدای بزرگ صاحب اختیار من است، و من صاحب اختیار هر مؤمنی هستم.» آن گاه دست علی را گرفت و گفت: «هر که را من صاحب اختیارم، این [علی]صاحب اختیار اوست. پروردگارا دوست بدار هر کس او را دوست بدارد و دشمن بدار هر آن کس را که با او دشمنی کند» (4).

البته این احادیث و بسیاری از احادیث مشابه آنها دلالت دارند بر این که اهل بیت پیامبر منحصر به کسانی هستند که به فراوانی از صفات زیر برخوردارند:

(1) آنان عترت پیامبرند، و عترت مرد، نزدیکترین خویشاوندان او از گذشتگان و باقی ماندگان خاندان و نسل اوست. و به این ترتیب از محدوده اهل بیت پیامبر، زنان و یاران پیامبر و اصحاب غیر هاشمی خارج می شوند (5).

(2) آنان در بالاترین درجات تقوا و شایستگی اند، زیرا که ایشان از قرآن جدایی ناپذیرند، در صورتی که ناپرهیزکاران در جهت خلاف قرآنند. و از آن رو هاشمیان گناهکار که از خدا نافرمانی می کنند و هم به طریق

اولی گناهکاران غیر هاشمی از شمار اینان خارج می شوند.

(3) آنان در بالاترین درجات از بینش دینی و داناترین مردم به زبان قرآنی اند هاشمیانی که نادانند و از بینش دینی محدودی برخوردارندهر چند شرف خویشاوندی پیامبر (ص) را دارندداز فرزندان معنوی او نیستند، زیرا شخص نادان و آن که بینش محدودی دارددانسته یا ندانستهدر معرض مخالفت با قرآن است. و هیچ گونه ضمانتی برای موافقت در گفتار و رفتار او با قرآن وجود ندارد. تبعیت مردم از مثل او و پیروی اوگاهیمنجر به مخالفت با کتاب خدا خواهد شد.

(4) موافقت بعضی از خاندان پیامبر با بعضی ضروری است تا بتوانند با قرآن متفق شوند، چه، به یقین یک طرف از آن دو گروه که آموزشهای آنها با هم متناقض است، بر خطایند. زیرا که دو گروه بر حق، با یکدیگر تضادی ندارند. و چه بسا که همگی بر خطایند، زیرا خطا همانطوری که بار است، تناقض دارد، ممکن است با خطای دیگر هم متناقض باشد. حال اگر تعلیمات گروهی از دانشمندان با هم در تناقض باشند، امکان ندارد که همه آنان موافق با قرآن باشند!

(5) معرفت دینی آنان یقینی است. و بدان جهت، همه مجتهدان هاشمی، اصحاب، تابعین و دیگراناز دایره اهل بیت پیامبر به لحاظ معنی و حقیقتخارج می شوند. سر مطلب این است که معرفت یک مجتهد در بیشتر موارد غیر یقینی و بلکه ظنی است.

ما بر آنیم که معرفت اهل بیت پیامبر (ص) باید یقینی باشد، زیرا مجتهدی که به گمان خود برترین احتمالها را می پذیرد، گاهی ناخودآگاه نظر او با قرآن مخالفت دارد!

تا وقتی که معرفت یک مجتهد بر اساس

ظن باشد، نه پیش او ضمانتی برای موافقت با قرآن وجود دارد و نه نزد پیروانش. و از آن روست که می بینیم مجتهدان بایکدیگر اختلاف نظر دارند و در آرایشان تناقض وجود دارد.

احادیثی که گذشت بوضوح دلالت دارند بر این که معرفت دینی خاندان پیامبر، معرفتی است یقینی نه اجتهادی، و گرنه می بایست در اکثر اوقات از قرآن جدا می بودند. به همین دلیل مجتهدی، چون ابن عباسبا وجود علو مقام و این که پسر عموی پیامبر استاز محدوده اهل بیت پیامبربه حسب معناخارج است، تا چه رسد به دیگر اصحاب که از بستگان پیامبر نبوده اند و به مقامی چون مقام ابن عباس نایل نشده اند. پس هیچ یک از مجتهدانهر چند برای اجتهاد خالصانه خودچه به حق رسیده باشند و یا خطا کنند دارای پاداش و اجرند، از خاندان پیامبربر طبق روایات صریح قبلینیستند.

چگونه همه دانستنیهای آنان یقینی است؟

گاهی این پرسش برای خواننده پیش می آید که؛چگونه ممکن است برای اعضای خاندان پیامبر در تمام آیات قرآن و جمیع احکام شرعی و سنتهای نبوی، معرفت یقینی حاصل شود؟

پاسخ این است که، دستیابی آنان بر معرفت یقینی به طور قطع امکان دارد. البته برای پیامبر این امکان بوده است که به شاگرد زیرک و برجسته ای چون علی بن ابی طالبتمام مفاهیم آیات قرآن و تمامی آنچه را که به بینش اسلامی مربوط است و همه قوانین اسلامی را که تعدادشان از چند هزار تجاوز نمی کندتعلیم دهد. بدیهی است که علی به دو پسرشحسن و حسینتمام آنچه را که پیامبر به او آموخته است، تعلیم می دهد. بدین گونه، برای ما امکان این تصور پیدا می شود که علی و دو فرزندش بر معرفت

یقینی کامل رسیده اند.

البته این فرضبه طور قطعبا واقع، مطابقت دارد، چه علی از کودکی تا روز وفات پیامبر با او بود؛نیز او شاگردی امین و مراقب بود، پیوسته در جلسات عمومی پیامبر حاضر می شد و در خلوتهای ویژه او نیز با وی همراه بود. و او در آشکار و نهان در راه خدابیدار دل و صمیمی بود. و فرزندانشحسن و حسینسالهای دراز با وی زندگی کردند، و آن دو نیز، همانند نیا و پدر خود راستانی پاک بودند. آنچه را می دانستند به برترین فرزندان پیامبر و علی، تعلیم دادند.

چگونه گروهی را مشخص کنیم؟

گاهی خواننده می پرسد: با توجه به این که دو گروه از دانشمندان وجود دارند که هر دو انتساب به پیامبر دارند و از طرفی اعضای هر یک از دو گروه با خودشان متفقند و با اعضای گروه دیگر اختلاف نظر دارند، چگونه برای ما امکان دارد که تشخیص دهیم کدام یک از دو گروه، همان عترتی است که پیامبر به پیروی از آن ارشاد کرده است؟

اما خواننده خوددر صورت پیشامد چنین اشتباهیمی تواند رفع شبهه کند، به این ترتیب که یک بار دیگر به حدیث زید بن ارقمکه پیشتر گذشتباز گردد و آن را بخواند. همان حدیثی که حاکم در جزء سوم از صحیح خود «المستدرک» آورده است، آن که به نام یکی از اعضای عترت تصریح می فرماید و او امام علی است.

پس گروه حقی که با این فرد برجسته هماهنگ است، همان عترت است. و گروهی که مخالف اوست از عترت نیست، هر چند که همه افراد آن به پیامبر خدا انتساب داشته باشند.

صرف نظر از آنچه گفته شد این شبهه یا

شبهه های همانند آنموقعی که به این احادیث بیانگر اوصافاحادیث تسمیه را نیز بیفزاییم، به تمامی از بین می روند.

احادیث تسمیه

از جمله احادیثی که از اعضای خانواده پیامبر به نام، یاد کرده، احادیث ذیل است: مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او گفت: « ... و هنگامی که این آیه نازل شد: پس بگو: بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان، زنانمان و زنانتان ... را بخوانیم ...، پیامبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین را طلبید، پس فرمود: بار خدایا اینان خاندان منند» (6).

ترمذی در صحیح خود از عمر بن ابی سلمه روایت کرده است که او گفت: «این آیه در خانه ام سلمه بر پیامبر (ص) نازل شد: «اراده خداوند تعلق گرفته است تا از شماخاندان پیامبر (ص) ناپاکی را دور کند، و شما را به طور کامل پاک دارد.» . پس پیامبر، فاطمه، حسن و حسین را طلبید، و آنان را با کسا پوشانید و علی را نیز که پشت سرش بود با عبایی پوشاند، سپس فرمود: بار خدایا اینان اهل بیت منند پس، پلیدی را از آنان بزدای و آنان را به طور کامل پاک بدار. ام سلمه گفت: یا رسول الله آیا من هم با آنان هستم؟ فرمود: تو بر جایگاه خود هستی و روی به سوی خیر و سعادت داری.» . ترمذی گوید: و در همین باب از ام سلمه، معقل بن یسار، ابی الحمراء و انس بن مالک، روایت شده است (7).

امام احمد در مسند خود از ام سلمه همسر پیامبر (ص) روایت کرده است که او گفت: «این آیه در خانه

من نازل گردید: خداوند اراده فرموده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را به طور کامل پاک دارد، و در آن خانه، فاطمه، علی، حسن و حسین بودند، پس پیامبر آنان را با عبایی که روی خود داشت پوشانید، سپس گفت: (بار خدایا) اینان خاندان منند، پس از آنان پلیدی را دور کن و آنان را کاملا پاک گردان.» (8).

و مسلم از عایشه همسر پیامبر روایت کرده است که او گفت: پیامبر خدا بیرون آمد در حالی که عبایی بافته از موی سیاه بر دوش او بود، پس حسن آمد، او را داخل عبا کرد، بعد حسین آمد، او را نیز داخل کرد، و بعد فاطمه آمد، او را هم به زیر عبا جای داد، سپس علی آمد و او را هم با عبا پوشاند، آن گاه فرمود: «خداوند اراده فرموده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را کاملا پاک گرداند» (9).

در در المنثور سیوطی (در تفسیر قرآن) به دو روایت زیر برمی خوریم:

ابو الحمراء (از اصحاب پیامبر) می گوید: مدت هشت ماه در مدینه مراقب پیامبر بودم هیچ گاه برای نماز بیرون نیامد، مگر اینکه اول به در خانه علی می آمد، دستش را دو طرف در قرار می داد و می گفت: «نماز! نماز! خداوند اراده کرده است فقط از شما خانواده پلیدی را دور کند و شما را به تمام پاک دارد» (10).

و از ابن عباس است که گفت: نه ماه پیامبر خدا را می دیدیم که هر روز موقع نماز در خانه علی بن ابی طالب می آمد و می گفت: «درود و رحمت خدا

بر شما خانواده، خداوند اراده کرده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را کاملا پاک دارد» (11).

و انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر خدا شش ماه به طور مداوم آن جمله را می گفت (12).

البته این احادیث بوضوح دلالت دارد که هر یک از این چهار تن فردی از افراد خاندان پیامبرند، همچنان که عضویت هر شخص دیگری رااز کسانی که در زمان پیامبر در قید حیات بودند، چه از هاشمیان و یا از زنان پیامبرمنتفی می داند. این قول پیامبر (ص): بار خدایا اینان خاندان منند، دلالت روشنی دارد بر این که عضویت خاندان پیامبر در دوران زندگانی آن بزرگوار منحصر بر آن چهار تن بوده است. بنابراین، همه افراد دیگرحتی عمویش عباس، جعفر بن ابی طالب و سایر افراد حاضر در زمان بیان این مطلباز دایره عترت مورد نظر خارجند، هر چند که همگی از خویشان نزدیک او بودند.

با این همه، این انحصار همه بنی هاشم را که پس از وفات آن حضرت، به دنیا آمده انداز جرگه اهل بیت خارج نمی کند. آنچه در احادیث نوع اول آمده است دلالت دارد بر این که اعضایی از خانواده و عترت اوپس از حیات او در ضمن چند قرن به وجودخواهند آمد. پیامبر در آن احادیث به صراحت گفته است که قرآن و اهل بیتش از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر او باز گردند.

اما چگونه عضویت افرادی را که پس از پیامبر به دنیا می آیند، بشناسیم، این مطلبی است که به اعضای همعصر آن حضرت مربوط می شود و این که کدام یک از

اینان را می توان خلف آن حضرت نامید و اگر خلف او بود از اعضای عترت او نیز هست. مردم خود گواه شایستگی و علو مقام او در تقوا و درستی و علم و حکمت اویند، و خلف آن حضرت در زمان او همان کسی است که وی را خلیفه خود می نامد.

اکنون که مقام اهل بیت را در اسلام و نیز اعضای خاندان محترمی را که در زمان پیامبر بودند، شناختیم سزاوار است که در صفحه های آینده از شاخص ترین فرد این خانواده سخن بگوییم. آن فرد، امام علی (ع) پسر عموی پیامبر است که پیامبر او را به بالاترین مراتب بزرگداشت، گرامی داشته است.

پی نوشتها

1ترمذی در صحیح خود ج 5 ص 328 آورده است. شماره حدیث 3874 است.

2ترمذی در صحیح خود ج 5 ص 329 روایت کرده است شماره حدیث. 3876

3امام احمد در جزء پنجم از مسند خود ص 181 آورده است. البته از دو طریق صحیح روایت کرده است.

4حاکم در صحیح خود «مستدرک» ج 3 ص 109 آن حدیث را آورده است.

5در «فاکهه البستان» آمده است: عترتبه کسرعفرزندان و نسل او و همچنین نزدیکترین وابستگان او، از گذشتگان و غیر آنها می باشند.

6ج 15 ص 176. البته ترمذی، حاکم و بیهقی نیز آن را نقل کرده اند.

7ج 5 ص 328 (شماره حدیث 3875).

8ج 6 ص 292 سید تقی حکیم در کتاب «اصول فقه» مقارن ص 155156 به نقل از کتاب در المنثور سیوطی ج 5 ص 198 آورده است که حاکم و بیهقی این حدیث را روایت کرده اند.

9صحیح مسلم ج 15 ص 192. 195

10 و 11ج 5 ص

198 (الفقه المقارن از حکیم ص 155).

12احمد در مسند خود ج 3 ص 286 آن را نقل کرده است.

امیرالمؤمنین اسوه وحدت صفحه 56

محمد جواد شری

محبت اهل بیت (ع) در قرآن

محبت اهل بیت (ع) در قرآن

مهر ورزیدن و دوست داشتن پیامبر و خاندانش یکی ازاصول اسلام است که قرآن وسنت بر آن تأکید دارند. قرآن کریم در این باره می فرماید: «قل إن کان آباؤکم و ابناؤکم و إخوانکم و أزواجکم و عشیرتکم و أموال اقترفتموها و تجاره تخشون کسادها و مساکن ترضونها أحب إلیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بأمره و الله لا یهدی القوم الفاسقین» (توبه/24): بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و بستگان شما و اموالی که بدست آورده اید و تجارتی که از کساد آن بیم دارید و مسکن های مورد علاقه شما، در نظرتان از خداوند و پیامبرش و جهاد در راهش محبوبتر است، در انتظار این باشید که خداوند عذابش را بر شما نازل کند، و خداوند جمعیت نافرمانبردار را هدایت نمی کند.

و در آیه دیگر می فرماید: «الذین آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الذی أنزل معه أولئک هم المفلحون» (اعراف/157): کسانی که به او ایمان آورده اند و او را تکریم کرده و کمک نموده اند و از نوری که بر وی فرود آمده پیروی کرده اند، رستگارانند.

خدا در این آیه برای رستگاران چهار ویژگی می شمارد:

. 1 ایمان به پیامبر: «آمنوا به» .

. 2 تعزیز و تکریم او: «عزره» .

. 3 یاری کردن او: «نصروه» .

. 4 پیروی از نوری (قرآن) که نازل شده است «و اتبعوا النور الذی أنزل معه» .

با توجه

به اینکه یاری کردن پیامبر در ویژگی سوم آمده است، قطعا مراد از «عزروه» در ویژگی دوم همان تکریم و تعظیم پیامبر است، و مسلما، تکریم پیامبر مخصوص دوران حیات او نیست، همچنانکه ایمان به وی که در آیه وارد شده، چنین محدودیتی ندارد.

درباره محبت به خاندان رسالت کافی است که قرآن آن را به صورت پاداش رسالت (البته به صورت پاداش نه پاداش واقعی) ذکر کرده و می فرماید: «قل لا أسألکم علیه اجرا إلا الموده فی القربی» (شوری/23):

بگو من برای ادای رسالت خدا از شما پاداشی نمی طلبم، جز محبت ورزیدن به بستگان ونزدیکانم.

محبت و تکریم نسبت به پیامبر اکرم (ص) نه تنها در قرآن آمده، بلکه در احادیث اسلامی نیز بر آن تأکید شده است، که دو نمونه آن را یادآور می شویم:

. 1 رسول اکرم فرمود: «لا یؤمن أحدکم حتی أکون أحب إلیه من ولده و الناس اجمعین» . (1) هرگز یک نفر از شما مؤمن واقعی نخواهد بود، مگر اینکه من برای او از فرزندانش و همه مردم محبوب تر باشم.

. 2 در حدیث دیگر می فرماید: ثلاث من کن فیه ذاق طعم الإیمان: من کان لا شی ء أحب إلیه من الله و رسوله، و من کان لئن یحرق بالنار أحب إلیه من أن یرتد عن دینه، و من کان یحب لله و یبغض لله» (2): سه چیز است که هر کس دارای آن باشد، مزه ایمان را چشیده است: . 1 آن کس که چیزی برای او از خدا و رسولش گرامی تر نباشد.. 2 آن کس که سوخته شدن در آتش برای او محبوبتر از خروج از دین باشد..

3 آن کس که برای خدا، دوست یا داشمن بدارد.

محبت خاندان پیامبر (ص): نیز در احادیث اسلامی مورد تأکید واقع شده است که برخی را یادآور می شویم:

. 1 پیامبر گرامی (ص) فرمود: «لا یؤمن عبد حتی أکون أحب إلیه من نفسه و تکون عترتی أحب إلیه من عترته، و یکون أهلی أحب إلیه من أهله» (3): مؤمن به شمار نمی رود بنده ای مگر اینکه مرا بیش از خود دوست بدارد، و فرزندان مرا بیش از فرزندانش، و خاندان مرا فزون از خاندان خود، دوست بدارد.

. 2 در حدیث دیگر درباره عترت خود می فرماید: «من أحبهم أحبه الله و من أبغضهم أبغضه الله» (4): هر کس آنها را دوست بدارد، خدا را دوست داشته و هرکس آنها را دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است.

تا این جا با دلایل این اصل (مهر ورزیدن به پیامبر و عترتش) آشنا شدیم، اکنون سؤال می شود:

. 1 سودی که امت از مهر ورزیدن به پیامبر و عترت او می برد چیست؟!

. 2 شیوه مهر ورزی و تکریم نسبت به پیامبر و خاندان او چیست؟!

درباره مطلب نخست یادآور می شویم: محبت به انسان با کمال و با فضیلت، خود نردبان صعود به سوی کمال است، هرگاه انسانی فردی را از صمیم دل دوست بدارد، کوشش می کند خود را با او همگون سازد و آنچه که مایه خرسندی او است انجام داده، و آنچه او را آزار می دهد ترک نماید.

ناگفته پیداست وجود چنین روحیه ای در انسان مایه تحول بوده و سبب می شود که پیوسته راه اطاعت را در پیش گیرد و از گناه بپرهیزد. کسانی که در زبان اظهار

علاقه کرده ولی عملا با محبوب خود مخالفت می ورزند، فاقد محبت واقعی می باشند، در دوبیتی که به امام صادق (ع) نسبت داده شده است به این نکته اشاره شده آنجا که می فرماید:

تعصی الإله و أنت تظهر حبه*هذا لعمری فی الفعال بدیع لو کان حبک صادقا لأطعته*إن المحب لمن یحب مطیع (5)

«خدا را نافرمانی می کنی و اظهار دوستی می نمایی، به جانم سوگند، این کار شگفتی است.

اگر در ادعای خود راستگو بودی او را اطاعت می کردی، حقا که مرید پیوسته مطیع محبوب خود می باشد» .

اکنون که برخی از ثمرات مهرورزی به پیامبر و خاندان او روشن شد، باید به شیوه ابراز آن بپردازیم: مسلما مقصود حب درونی بدون هیچ گونه بازتاب عملی نیست، بلکه مقصود مهری است که در گفتار و رفتار انسان بازتاب مناسبی داشته باشد.

شکی نیست که یکی از بازتابهای محبت به پیامبر (ص) و خاندان او پیروی عملی از آنان است، چنانکه اشاره شد، ولی سخن در دیگر بازتاب های این حالت درونی است، و اجمال آن این است که هر گفتار یا رفتاری که در نظر مردم نشانه محبت و وسیله گرامی داشت افراد به شمار می رود، مشمول این قاعده می باشد، مشروط بر اینکه، با عمل مشروع او را تکریم کند، نه با عمل حرام.

بنابراین، گرامی داشت پیامبر اکرم (ص) و خاندان او در هر زمان خصوصا در سالروز ولادت یا وفات یکی از شیوه های ابراز محبت و گرامی داشت مقام و منزلت آنان است و آزین بندی در روزهای ولادت وروشن کردن چراغ و برافراشتن پرچم و تشکیل مجلس برای ذکر فضایل و مناقب پیامبر اکرم (ص) یا خاندان

او، نشانه محبت به آنان و وسیله ابراز آن به شمار می رود و به این خاطر تجلیل پیامبر در ایام ولادت یک سنت مستمر، در میان مسلمانان بوده است.

دیار بکری در کتاب «تاریخ الخمیس» می نویسد: مسلمانان پیوسته ماه ولادت پیامبر را گرامی داشته و جشن می گیرند و اطعام می کنند و به فقرا صدقه می دهند اظهار شادمانی می نمایند و سرگذشت ولادت او را بیان می کنند، چه بسا کراماتی برای آنان ظاهر می شود. عین این سخن را عالم دیگری به نام ابن حجر قسطلانی در کتاب خود آورده است. (6)

پی نوشتها

1و2 کنز العمال: ج 1، ح70 و 72 و جامع الأصول: ج 1، ص. 238

3و4 مناقب الامام امیرالمؤمنین نگارش حافظ محمد بن سلیمان کوفی، ج 2، ح 619، و. 700 و بحار الأنوار ج 17 ص 13، علل الشرایع باب 117 ح. 3

5 سفینه البحار: 1/. 199

6 المواهب اللدنیه، ج 21، ص 27، تاریخ الخمیس، ج 1، ص. 223

منشور عقاید امامیه ص 244

جعفر سبحانی

غلو

بیزاری از غالیان

«غلو» در لغت به معنی تجاوز از حد است، قرآن در خطاب به اهل کتاب می فرماید: «یا أهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله إلا الحق» (نساء/171): ای اهل کتاب (مقصود مسیحیان است) در دین خود از حد تجاوز نکنید و درباره خدا جز سخن حق نگویید» . آنان را از این جهت از

غلو نهی می کند که در حق حضرت مسیح از مرز حق تجاوز کرده و او را خدا یا فرزند خدا دانسته اند.

پس از درگذشت پیامبر گرامی (ص) گروههایی درباره آن حضرت و پیشوایان معصوم، از مرز حق تجاوز کرده و مقاماتی را برای آنان قائل شدند که از آن خداست. از این جهت آنان «غالی» یا «غالیان» نامیده شدند که از مرز حق تجاوز کردند.

شیخ مفید می گوید: غالیان گروههایی هستند که به اسلام تظاهر نموده ولی برای امیر مؤمنان و پیشوایان از فرزندان او، الوهیت و نبوت ثابت نموده اند، و آنان را با صفاتی معرفی کرده اند که از مرز حقیقت فراتر است. (1)

علامه مجلسی می گوید: «غلو» درباره پیامبر و پیشوایان این است که آنها را خدا بنامیم یا در عبادت و پرستش شریک خدا بینگاریم، و یا آفرینش و روزی را

از آن آنها بدانیم، و یا معتقد شویم خدا در آنها حلول کرده است و یا بگوییم آنان بدون الهام از جانب خدا از غیب آگاهند، و یا امامان را پیامبر بیندیشیم، یا تصور کنیم که شناخت و معرفت آنان، ما را از هر نوع عبادت خدا بی نیاز می سازد و تکالیف را از ما بر می دارد» . (2)

امیر مؤمنان و فرزندان پاک او (ع) پیوسته از غالیان دوری جسته وبر آنها لعنت فرستاده اند، ما در این جا به نقل یک حدیث بسنده می کنیم، امام صادق (ع) به پیروانش چنین دستور می دهد: «إحذروا علی شبابکم الغلاه لایفسدوهم فإن الغلاه شر خلق الله، یصغرون عظمه الله و یدعون الربوبیه لعباد الله» (3): بر جوانان خود ازغالیان بترسید، مبادا باورهای دینی آنها را فاسد سازند، حقا که غالیان بدترین مردمند، کوشش می کنند از عظمت خدا بکاهند و برای بندگان خدا ربوبیت و کردگاری ثابت کنند» .

از این جهت تظاهر آنها به اسلام بی ارزش می باشد، و بزرگان اسلام آنها را کافر می دانند، یادآور می شویم که در عین اینکه باید از غلو پرهیز نمود ولی نباید هر نوع عقیده و اندیشه درباره پیامبران و اولیاء الهی را غلو اندیشید. و باید، مانند همه جا، حزم و احتیاط را از دست نداد، و با سنجش درست، عقاید را سنجید.

پی نوشتها

1 تصحیح الإعتقاد، ص. 109

2 بحار الأنوار: 25/. 364

3 مدرک قبل، ص. 265

منشور عقاید امامیه ص 255

جعفر سبحانی

قرآن و حدیث

حدیث، از نظر شیعه

حدیث، از نظر شیعه

شیعه امامیه، در عقاید و احکام، به احادیثی که به وسیله افراد ثقه و مورد اعتماد از رسول گرامی نقل شود عمل می کند، خواه این روایات د رکتب حدیث شیعه باشد، ویا در کتب حدیث اهل سنت. ازینروی در کتب فقهی شیعه گاه به روایاتی نیز که از طریق راویان اهل سنت نقل شده استناد شده است (در تقسیم بندی حدیث به اقسام چهارگانه در علم درایه شیعه به این گونه احادیث «موثق » می گویند) و بنابر این آنچه که برخی از غرض ورزان به شیعه نسبت می دهند کاملا بی اساس است.

پایه فقه شیعه را کتاب، سنت، عقل واجماع تشکیل می دهد، و سنت عبارت است از قول و فعل یا تقریر معصومین که در راس آنان پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم قرار دارد. بنابر این، هرگاه حدیثی از طریق یک راوی موثق از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شود و مشتمل بر قول و فعل یا تقریر آن حضرت باشد، از نظر شیعه معتبر است. مندرجات کتب فقه شیعه گواه روشن این مدعا بوده و به اعتباری، باید گفت که در این قسمت میان کتب حدیثی شیعه و اهل سنت فرقی نیست؛ کلامی اگر هست در تشخیص ثقه و درجه اعتبار راوی است.

احادیث و روایاتی که با سند صحیح از پیشوایان معصوم شیعه نقل می شود حجت شرعی است؛ باید به مضمون آنها عمل کرد و بر وفق آنها فتوا داد. ائمه اهل بیت علیهم السلام مجتهد و مفتی - به معنی رایج و

اصطلاحی لفظ - نبوده و آنچه که نقل می کنند حقایقی است که از طرق مختلف زیر به آنها دست یافته اند:

الف - نقل از رسول خدا

پیشوایان معصومعلیهم السلام احادیث را (بدون واسطه، یا از طریق پدران بزرگوارشان) از رسول خدا اخذ کرده و برای دیگران نقل می کنند. این نوع روایات، که هر امامی آن را از امام پیشین ... تا برسد به رسول خدا نقل کرده است در احادیث شیعه امامیه فراوان است، و اگر این گونه احادیث اهل بیت علیهم السلام که سندا متصل و منتهی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می باشد یکجا جمع شود مسند بزرگی را تشکیل می دهد که خود می تواند گنجینه عظیمی برای محدثان و فقیهان مسلمان باشد. زیرا روایاتی با چنین سند استوار، در جهان حدیث نظیر ندارد. به یک نمونه از این نوع احادیث، که گفته می شود نسخه ای از آن، به عنوان حدیث سلسله الذهب، از باب تبرک و تیمن، در خزانه سلسله ادب دوست و فرهنگ پرور «سامانیان » نگهداری می شده است، اشاره می کنیم:

شیخ بزرگوار صدوق در کتاب توحید به واسطه دونفر از ابو الصلت هروی نقل می کند که می گوید: من با علی بن موسی الرضا علیمها السلام همراه بودم که از نیشابور عبور می کرد. در این هنگام جمعی از محدثان نیشابور مانند محمد بن رافع، احمد بن حرب، یحیی بن یحیی، اسحاق بن راهویه و جمعی از دوستداران علم، زمام مرکب ایشان را گرفته و گفتند: تو را به حق پدران پاک و مطهرت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی نقل کنی که از پدرت شنیده ای. حضرت در این حال سر خود را از کجاوه بیرون

آورد و چنین گفت:

«حدثنی ابی العبد الصالح موسی بن جعفرعلیمها السلام قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمدعلیمها السلام قال حدثنی ابی ابو جعفر محمد بن علی باقر علم الانبیاء علیمها السلام قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین علیمها السلام قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنه الحسین علیمها السلام قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیمها السلام سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول سمعت جبرئیل یقول سمعت الله جل جلاله یقول: لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » . سپس زمانی که به راه افتاد، فریاد برآورد که: بشروطها و انا من شروطها. (1)

ب - نقل از کتاب علی علیه السلام

امیر مؤمنان علیه السلام در تمام دوران بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان همراه بود، و بدین جهت توفیق یافت که احادیث بسیاری از رسول خدا را در کتابی گرد آورد (در حقیقت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم املا می کرد وعلی علیه السلام می نوشت). خصوصیات این کتاب، که پس از شهادت امام در خانواده او باقی ماند، در احادیث ائمه اهل بیت بیان شده است. امام صادق علیه السلام می فرماید: طول این کتاب هفتاد ذراع بوده، وبه املای رسول خدا و خط علی بن ابی طالب نگارش یافته است و آنچه که مردم به آن نیازمندند در آن بیان شده است. (2)

گفتنی است که این کتاب پیوسته در خاندان علی علیه السلام دست به دست می گشت و امام باقر و امام صادق علیمها السلام کرارا از آن حدیث نقل کرده و خود کتاب را نیز

به یاران خویش ارائه می فرمودند و هم اکنون نیز بخشی از احادیث آن کتاب در مجامع حدیثی شیعه بالاخص در «وسائل الشیعه » در ابواب مختلف موجود است.

ج - الهامات الهی

علوم ائمه اهل بیت علیهم السلام سرچشمه دیگری دارد که می توان از آن با عنوان «الهام » یاد کرد. الهام به پیامبران اختصاص نداشته و در طول تاریخ گروهی از شخصیتهای والای الهی از آن بهره مند بوده اند. تاریخ، اشخاص متعددی سراغ می دهد که با اینکه پیامبر نبودند، اسراری از جهان غیب بر آنها الهام می شد و قرآن به برخی از آنها اشاره دارد. چنانکه درباره مصاحب موسی (خضر) که چند صباحی او را آموزش داد، چنین می فرماید: ‹‹آتیناه رحمه من عندنا وعلمناه من لدنا علما›› (کهف/66): او مورد رحمت خاص ما قرار داشته و از خزانه علم خویش به وی دانشی ویژه عطا کرده بودیم.

نیز درباره یکی از کارگزاران سلیمان (آصف بن برخیا) یادآور می شود: ‹‹قال الذی عنده علم من الکتاب›› (نمل 40): آن کس که دانشی از کتاب نزد او بود چنین گفت ...

این افراد علم خود را از طریق عادی نیاموخته بلکه به تعبیر قرآن دارای «علم لدنی » بوده اند: ‹‹علمناه من لدنا علما››.

بنابر این نبی نبودن، مانع از آن نیست که برخی از انسانهای والا طرف الهام الهی قرار گیرند. در احادیث اسلامی که فریقین نقل کرده اند این گونه افراد را «محدث » می گویند، یعنی کسانی که بدون اینکه پیامبر باشند فرشتگان با آنها سخن می گویند.

بخاری در صحیح خود از پیامبر نقل می کند که فرمود: «لقد کان فیمن کان قبلکم من بنی اسرائیل یکلمون من غیر ان یکونوا انبیاء ...» (3): قبل از شما در بنی

اسرائیل کسانی بودند که (فرشتگان) با آنها سخن می گفتند، بدون اینکه پیامبر باشند.

بر این اساس، ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز که مرجع امت در تبیین معارف الهی و احکام دینی می باشند، برخی از سؤالات را که پاسخ آن در احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا کتاب علی علیه السلام وجود نداشت از طریق الهام و آموزش غیبی پاسخ می دادند. (4)

احادیث رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم مانند قرآن از اعتبار خاصی برخوردار است و سنت پیامبر، همچون کتاب خدا، از مدارک عقیدتی و فقهی مسلمانان به شمار می آید. پس از رحلت رسول اکرمصلی الله علیه و آله و سلم، گروهی از مسلمانان زیر فشار دستگاههای حکومتی وقت، از نوشتن احادیث نبوی سرباز زدند ولی خوشبختانه پیروان ائمه اهل بیت علیهم السلام آنی از نگارش حدیث غفلت نکرده و پس از رحلت آن حضرت به ضبط حدیث پرداختند. در اصل پیشین یادآور شدیم که بخشی از احادیث ائمه اهل بیت علیهم السلام از خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفته شده است.

در طول تاریخ، تربیت یافتگان مکتب اهل بیت علیهم السلام مجموعه های حدیثی بزرگی نوشته اند که در کتب رجال از آنها یاد شده است. بویژه در قرن چهارم و پنجم هجری، با استفاده از کتبی که در زمان خود ائمه علیهم السلام و توسط شاگردان آنان تالیف شده بود، کتابهای حدیثی جامعی تدوین یافت که هم اکنون محور عقاید واحکام شیعه به شمار می رود و ما ذیلا به اسامی این کتب و مؤلفان آنها اشاره می کنیم:

1. کافی، نگارش محمد بن یعقوب کلینی (متوفای 29)

در هشت جلد.

2. من لا یحضره الفقیه، نگارش محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق (06 - 381) در چهار جلد.

3. تهذیب، نگارش محمد بن حسن طوسی معروف به شیخ طوسی (385 - 460) در ده جلد.

4. استبصار، نگارش مؤلف پیشین، در چهار جلد.

اینها دومین سری از جوامع حدیثی است که شیعه در طول تاریخ پر تکاپوی خویش، تا قرن چهارم و پنجم تنظیم کرده است، و چنانکه اشاره شد در عصر خود ائمه یعنی قرن دوم و سوم، جوامعی به نام جوامع اولیه به ضمیمه «اصول چهارصدگانه » تالیف یافته بود که مندرجات همانها به جوامع دوم منتقل گشته است.

از آنجا که علم حدیث پیوسته مورد توجه شیعه قرار دارد، در قرن یازدهم و دوازدهم نیز جوامع دیگری تنظیم وتالیف شده است که بحار الانوار (تالیف محمد باقر مجلسی)، وسائل الشیعه (محمد حسن حر عاملی) و وافی (محمدمحسن فیض کاشانی) در میان آنها شهرتی بسزا دارند.

بدیهی است که شیعه به هر حدیثی عمل نمی کند، و در حوزه عقاید اخبار آحاد و یا مخالف قرآن و سنت قطعی حجت نیست. همچنین وجود روایت در کتب حدیث، لزوما دلیل بر اعتقاد مؤلف آن نمی باشد؛ بلکه احادیث از نظر این علمای شیعه به انواع مختلف صحیح، حسن، موثق و ضعیف تقسیم می شود که هریک احکام و اعتبار خاص خود را دارد و تفصیل آن در علم درایه بیان شده است.

پی نوشتها

1. توحید شیخ صدوق باب 1، احادیث 21، 22، 23.

2. بحار الانوار: 26 / 18.

3. صحیح بخاری: 2 / 149

4. درباره محدث و حدود آن به کتاب

ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری: 6 / 99 و غیره مراجعه شود.

منشور عقاید امامیه صفحه 259

استاد جعفر سبحانی

حدیث و سیر تاریخی آن

حدیث و سیر تاریخی آن

بسم الله الرحمن الرحیم

در همه مذاهب اسلامی، حدیث دومین مرجع قانون گذاری اسلام پس از قرآن کریم به شمار می رود و در تقسیم بندی حدیث به صورتهای گوناگون اتفاق نظر وجود دارد که از آنجمله انواع چهارگانه آن را می توان نام برد:

الف: حدیث صحیح ب: حدیث موثق ج: حدیث حسن د: حدیث ضعیف پیامبر اکرم - درود خدا بر او و بر خاندانش - در دوران رسالت خویش بارها می فرمود:

«هر کس عمدا بر من دروغ بندد، جای وی پر از آتش گردد (1)» .

دانشمندان مسلمان برای مشخص کردن انواع احادیث مذکور به دانش جرح و تعدیل اهتمام ورزیدند و کتاب های بسیاری در این زمینه تالیف کردند که مهمترین آنها نزد شیعه کتاب «الرعایه فی علم الدرایه » تالیف زین الدین شهید - در گذشته به سال 655 ه. ق - است و نزد اهل تسنن کتاب «تدریب الراوی » تالیف جلال الدین سیوطی - در گذشته به سال 911 ه. ق - می باشد.

بنابر این اگر در روایت حدیث سلسله روات ذکر نشود، موازین خود به خود از بین می روند که در این صورت هر کس می تواند حدیث را به هر کسی که بخواهد، نسبت دهد، و تنها در حالاتی خاص عدم ذکر سلسله روات حدیث امکان پذیر است، مانند: احادیث متواتر یا احادیثی که با نص صریح قرآن مغایرت دارد و یا حکمی که به ضرورت ثابت شده است.

از این مطلب آشکار می شود که بر هر فقیه و محدث و مورخی رعایت قواعد جرح و تعدیل لازم است تا بدینوسیله بتواند

صحت روایات را تضمین کند و روایات را به دور از هر گونه تحریف و تعبیر و تفسیر غلط ثبت نماید.

جای بسی تاسف است که مؤلفان جدید بدین نکته مهم توجهی مبذول نداشته و علاوه بر احادیث اصلی صحیح، روایات تحریف شده را نیز در کتابهای خود آورده اند و بدون رعایت اصول جرح و تعدیل به نقل روایات نادرست و غلط از کتابهای حدیث و تاریخ که خزائن احادیث مختلف اعم از صحیح و نا صحیح به شمار می روند، پرداخته.

علم درایت یا «مصطلح الحدیث » عهده دار بیان اقسام مختلف حدیث است و هر کسی که بخواهد مطلبی رابه یکی از مذاهب نسبت دهد، باید رجال اسناد و سلسله روات را مورد بررسی قرار داده نهایت دقت و اهتمام را در نقل روایات به کار گیرد.

اخیرا نوعی اندیشه در مورد حدیث پدید آمده است که محققان را به حذف روایات ضعیف از کتابهای حدیث و اهتمام به نشر بقیه احادیث فرا می خواند.

من این طرز فکر را چنین می بینم که بیماری را به - عوض بهبود بخشیدن، به نابودی فرا خوانند، چه همانگونه که دریافته ام، حدیث را اصولی است که باید بر مبنای آن اصول مورد سنجش قرار گیرد، بدین معنی که احادیث معروف و صحیح ضبط گردند و احادیث مشکوک مورد نقد و بررسی قرار گیرند. بنابراین حذف حدیث بدون مطالعه و تحقیق از یکسو خیانت به پیامبر اکرم - درود خدا بر او و بر خاندانش - است، چنانچه حدیث صحیح باشد، و از سوی دیگر خیانت به مؤلفان مجموعه های حدیث است، اگر حدیث ظاهرا صحیح نباشد، زیرا بسیارند احادیثی که از نظر ما صحیح نیستند،

ولی در واقع و یا از نظر مؤلفان کتابهای حدیث، صحیح هستند.

یکی از موارد تاسف بار این است که پیروان مذاهب مختلف اسلامی به بحث و تحقیق پیرامون مآخذ احادیث نبوی از دیدگاه دیگر مذاهب نپرداخته اند و همین سهل انگاری در زمانی که همگان به وحدت و دوستی سخت نیازمندند، موجب تفرقه و جدایی شده است.

اگر چه ناآگاهی و عدم شناخت از حقایق در گذشته به جدایی و تفرقه انجامیده است، لیکن امروزه با وجود مصادر و مراجع فراوان و آگاهی متفکران از ضرورت آشنایی و دوستی و برادری میان پیروان مذاهب مختلف اسلامی، دیگر کسی نمی تواند به حمایت از چنان اندیشه پلیدی برخیزد و لازم است که دانشمندان هر یک از مذاهب اسلامی به بحث و تحقیق پیرامون دیگر مذاهب به روش موضوعی و علمی پردازند و از هرگونه تعصب و پیروی کور کورانه ای که متاسفانه امت اسلام مدتی مدید با آنها دست به گریبان بوده است، به - دور باشند.

2 - سیر تاریخی حدیث

هسته اصلی حدیث

صحیفه امام علي - درود بروی - از صدر اسلام تا کنون در میان اهل تسنن و اهل تشیع از آن چنان شهرتی برخوردار بوده است که بخاری در کتاب «الجامع الصحیح (2)» به نقل حدیث از آن پرداخته است و دیگر محدثان نیز احادیث بسیاری از آن را در تالیفات خود آورده اند.

ما این صحیفه را از نقطه نظر شیعی سرآغازی بر تدوین حدیث در اسلام می دانیم. جلال الدین سیوطی - در گذشته به سال 911 ه. ق - گفته است:

«صحابه و تابعین در نوشتن حدیث با هم اختلاف نظر داشته اند، گروهی این عمل را ناپسند

دانسته و گروهی جایز شمرده اند، که از گروه دوم کسانی چون علی و فرزندش حسن - درود بر آنان - بر این مهم جامه عمل پوشانیده اند (3)» .

پس از صحیفه علی - درود بروی - کتابهای و رسالاتی از امامان شیعه - درود بر آنان - صورت تالیف پذیرفته اند که از آنجمله است:

1 - «الصحیفه السجادیه » و «رساله الحقوق » به ملاء امام سجاد، علی بن الحسین - درود بر وی - .

2 - «تفسیر القرآن » از امام محمد باقر - درود بر وی - . - «رساله الی الشیعه » و «التوحید» از امام جعفر صادق - درود بر وی - و نیز خطبه ها و نامه ها و سخنان حکیمانه آن بزرگواران.

همچنین بزرگان شیعه در این امر مهم شرکت داشته و دست به تالیف کتابهایی زده اند که عبارت است از:

1 - کتاب «السنن و الاحکام و القضایا» تالیف ابو رافع قبطی مصری - در گذشته به سال 30 ه. ق - که از یاران پیامبر اکرم - درود خدا بر او و بر خاندانش - بود.

2 - کتاب «منسک فی الحج » تالیف جابر بن عبد الله انصاری - در گذشته به سال 78 ه. ق - .

3 - کتاب «السقیفه » تالیف سلیم بن قیس هلالی - عامری و نیز کتابها و رسالات دیگر (4).

اصول چهارصدگانه

در قرن دوم هجری که فشار سیاسی حاکم بر شیعیان به هنگام انتقال حکومت از امویان به عباسیان به کلی از بین رفته بود، بسیاری از راویان به جمع و تدوین احادیثی که خود آنها را از امامان شیعه - درود بر آنان - به

ویژه از امام صادق - درود بر وی - روایت کرده بودند، پرداختند.

در این دوره چهار صد رساله که به «اصول چهار صدگانه » معروف بود، تدوین یافت که این امر خود، سر - آغازی در گسترش تدوین حدیث نزد شیعه به شمار می رفت (5).

مجموعه های حدیث

پس از این اصول چهار صدگانه کتابهایی مرسوم به «جوامع الحدیث » تالیف گردید که مؤلفان آنها اصول فوق الذکر را مبنای کار خود قرار دادند و به تهذیب و تنقیح آنها پرداختند و سپس مجموعه هایی از احادیث ترتیب دادند که معروفترین آنها عبارت است از:

1 - کتاب «الجامع » تالیف ابو نصر بزنطی.

2 - کتاب «الجامع » تالیف ابو طاهر وراق حضرمی، محمد بن ابی تسنیم.

3 - کتاب «الجامع » تالیف محمد بن احمد بن یحیی اشعری.

4 - کتاب «الجامع » تالیف ابو جعفر محمد بن حسن بن احمد بن ولید - در گذشته به سال 343 ه. ق (6) - .

تالیف چنین مجموعه های حدیث تا اواخر قرن چهارم هجری نزد شیعیان معمول بوده است.

کتابهای چهارگانه

آنگاه سه تن از دانشمندان شیعه کتابهایی در علم حدیث تالیف کردند که به «کتابهای چهارگانه » معروف شد. آنان در این تالیفات، اصول چهارصدگانه و مجموعه های حدیث را اساس کار خویش قرار داده به تنظیم و تدوین احادیث به وجهی پسندیده همت گماردند که همین کتابهای چهارگانه از آن روزگار تا به امروز مورد توجه خاص بوده و در حوزه های علمیه شیعه تدریس می شده است. پس از مؤلفان کتابهای چهارگانه دانشمندانی آمدند و به شرح و تعلیق آن کتاب ها پرداختند که ما در جای خود بدانها اشاره خواهیم کرد.

دیگر مجموعه ها

پس از تالیف کتابهای چهارگانه، مجموعه های دیگری از احادیث نیز صورت تدوین پذیرفت که حکم دائره المعارف را دارند و متضمن معارف شیعی در باب روایات منقول از امامان - درود بر آنان - هستند و همگی از کتابهای چهارگانه و دیگر کتب مربوط به علم حدیث اقتباس و گردآوری شده اند.

به همین منظور گروهی از بزرگان شیعه، هر یک با اسلوب و روش خاص خود، در این زمینه ست به کار تدوین و تالیف شدند و مجموعه هایی از احادیث ترتیب دادند که مشهورترین آنها عبارتند از: - کتاب «تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل احکام الشریعه » تالیف شیخ محمد بن حسن، معروف به «حر عاملی » که به سال 1104 هجری قمری در گذشته است (7).

2 - کتاب «الوافی » تالیف شیخ محمد محسن، معروف به فیض کاشانی - در گذشته به سال 1091 ه. ق (8) - که پس از وی کتاب «النوادر» به عنوان مستدرکی بر آن تالیف شد.

3 - کتاب «بحار الانوار» تالیف شیخ الاسلام محمدباقر مجلسی که به سال 1111 ه. ق در گذشته

است (9).

مجموعه های دیگری از این قبیل نیز وجود دارند که تا کنون به صورت خطی باقی مانده و هنوز به چاپ نرسیده اند که از آنجمله می توان کتابهای زیر را نام برد:

1 - کتاب «عوالم العلوم » تالیف شیخ عبد الله بن - نورالدین بحرانی که در بیست و پنج مجلد چاپ شده است (10).

2 - کتاب «جامع الاحکام » تالیف سید عبد الله شبر که در بیست و پنج مجلد به چاپ رسیده است.

3 - کتاب «جوامع الاحکام » تالیف سید محمد بن - شرف الدین جزائری (11).

دانشمندان شیعه از آغاز تا امروز برای گشایش باب اجتهاد در مذهب شیعه اثنی عشری همواره به بحث و تحقیق پیرامون حدیث از نظر نقلی و عقلی پرداخته و به ذکر اسناد و ادله اهتمام ورزیده اند.

به همین سبب میان مجتهدان در صدور فتاوی از جهت مفاد و معنی روایات یا صحت اسناد آنها به راویان حدیث اختلاف نظر وجود دارد.

پی نوشتها

1 - به کتاب «صحیح مسلم »، ج 8، ص 229، چاپ محمد علی صبیح در قاهره و کتاب «وسائل الشیعه »، ج 8، ص 576 که به سال 1380 ه. ق در تهران به چاپ رسیده است، رجوع کنید.

2 - به مجلد اول این کتاب، باب کتابه العلم که به سال 1314 ه. ق در قاهره به چاپ رسیده است، رجوع کنید.

3 - به کتاب «تدریب الراوی »، ج 1، ص 69، چاپ قاهره به سال 1383 ه. ق رجوع کنید.

4 - به کتاب «تاسیس الشیعه » - تالیف سید صدر، ص 279 و کتاب «اعیان الشیعه » - تالیف سید محسن امین، ج 1،

ص 147 رجوع کنید.

5 - در این باره به بحث مفصل ما در کتاب «دائره المعارف الشیعه »، ج 5، ص 33 و در بخشهای دیگر همین کتاب که به سال 1393 ه. ق در بیروت به چاپ رسیده است، رجوع کنید.

6 - به کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه »، ج 5، ص 29 رجوع کنید.

7 - کتاب «وسائل الشیعه » در سه مجلد بزرگ چندین بار با چاپ سنگی انتشار یافت و نیز در فاصله سالهای 1376 تا 1389 ه. ق در بیست مجلد در تهران به زیور طبع آراسته شد و چاپ دیگری از آن در سال 1391 ه. ق در بیروت صورت پذیرفت. شیخ میرزا محمد حسین نوری - در گذشته به سال 1320 ه. ق - بسیاری از احادیث این کتاب را تصحیح و اصلاح کرد و مستدرکی در سه مجلد بزرگ به نام «مستدرک الوسائل » ترتیب داد که پس از وی به سال 1321 ه. ق در تهران به چاپ رسید و همین کتاب «مستدرک الوسائل » به همراه کتاب «وسائل الشیعه » با نام «وسائل - الشیعه و مستدرکاتها» به ترتیبی نیکو در قاهره چاپ شد که پنج جلد آن در سال 1377 ه. ق 1958 م به اهتمام آقای سید مرتضی رضوی، سرپرست مؤسسه انتشاراتی «النجاح » در قاهره چاپ و منتشر گشت.

8 - کتاب «الوافی » در سه مجلد بزرگ چندین بار با چاپ سنگی در تهران به زیور طبع آراسته شد و بعدا کتابخانه اسلامیه در تهران نیز به چاپ افست آن همت گمارد.

9 - کتاب «بحار الانوار» یکبار در بیست و پنج مجلد با چاپ سنگی منتشر

شده و بار دیگر نیز در فاصله سالهای 1376 تا 1393 ه. ق در 110 جلد با چاپ حروفی در تهران انتشار یافته است.

10 - به کتاب «تاسیس الشیعه »، ص 290 رجوع کنید.

11 - به کتاب «الذریعه »، ج 5، ص 253 رجوع کنید.

ماخذ حدیث از دیدگاه شیعه صفحه 5

علامه محمد حسین جلالی

شیعه و وحدت اسلامی

اخوت اسلامی

شیعه امامیه، اختلاف در فروع را مانع از اخوت اسلامی ووحدت صفوف مسلمین در برابر استعمار نمی داند و همچنین معتقد است که با برگزاری مناظرات و مذاکرات علمی در محیط آرام، می توان به بسیاری از مشکلات و اختلافات فکری و فقهی (که احیانا مانع اتحاد و همبستگی سیاسی مسلمین جلوه می کند) خاتمه بخشید. اصولا اختلاف در سلایق و افکار، غریزی بشر بوده و بستن باب نقاش و مذاکره علمی بر روی اندیشمندان، مایه مرگ علم و دانش، و میرایی تفکر و اندیشه است. از این روی بزرگان ما در تمام اعصار کوشیده اند که با طرح مباحث علمی و عقیدتی به روشن ساختن حقایق بپردازند و عملا نیز از هر نوع اتحاد و همدلی مسلمین بر ضد دشمنان قسم خورده اسلام همواره استقبال کرده اند.

و شعار همه متفکران و مصلحان شیعه این است که:

«بنی الإسلام علی دعامتین:

کلمه التوحید، و توحید الکلمه» .

اسلام بر دو پایه استوار گردیده است:

. 1 یکتاگرایی و یکتاپرستی.

. 2 اتحاد و همبستگی.

منشور عقاید امامیه ص 286

جعفر سبحانی

فقه شیعه

تعریف

تعریف علم فقه

علم فقه از وسیعترین و گسترده ترین علوم اسلامی است. تاریخش از همه علوم دیگر اسلامی قدیمی تر است. در همه زمانها در سطح بسیار گسترده ای تحصیل و تدریس می شده است. فقهاء زیادی در اسلام پدید آمده اند که غیر قابل احصائند. برخی از این فقهاء از نوابغ دنیا به شمار می روند. کتب فوق العاده زیادی در فقه نوشته شده است. بعضی از این کتب فوق العاده ارزنده است. مسائل فراوانی که شامل همه شؤون زندگی بشر می شود در فقه طرح شده است. مسائلی که در جهان امروز تحت عنوان حقوق

طرح می شود با انواع مختلفش: حقوق اساسی، حقوق مدنی، حقوق خانوادگی، حقوق جزائی، حقوق اداری، حقوق سیاسی و ... در ابواب مختلف فقه با نامهای دیگر پراکنده است. به علاوه در فقه مسائلی هست که در حقوق امروز مطرح نیست، مانند مسائل عبادات. چنانکه می دانیم آنچه از فقه در حقوق امروز مطرح است به صورت رشته های مختلف در آمده و در دانشکده های مختلف تحصیل و تدریس می شود. این است که فقه بالقوه مشتمل بر رشته های گوناگون است.

کلمه فقه در قرآن و حدیث

کلمه «فقه » و «تفقه » در قرآن کریم و در احادیث، زیاد به کاربرده شده است. مفهوم این کلمه در همه جا همراه با تعمق و فهم عمیق است. در قرآن کریم آمده است:

فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون. (1).

چرا از هر گروهی یک دسته کوچ نمی کنند تا در امر دین بصیرت کامل پیدا کنند و پس از بازگشتن، مردم خود را اعلام خطر نمایند، باشد که از ناشایستها حذر نمایند.

در حدیث است که رسول اکرم فرمود:

من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله فقیها عالما. (2)

هر کس چهل حدیث بر امت من حفظ کند خداوند او را فقیه و عالم محشور کند.

درست نمی دانیم که علما و فضلاء صحابه به عنوان «فقهاء» خوانده می شده اند یا نه. ولی مسلم است که از زمان تابعین (شاگردان صحابه - کسانی که پیغمبر را درک نکرده ولی صحابه را درک کرده اند) این عنوان بر عده ای اطلاق می شده است.

هفت نفر از تابعین به نام «فقهاء سبعه » خوانده می شده اند. سال 94 هجری که سال فوت

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و در آن سال سعید بن مسیب و عروه بن زبیر از فقهاء سبعه و سعید بن جبیر و برخی دیگر از فقهاء مدینه در گذشتند به نام «سنه الفقهاء» نامیده شد. از آن پس دوره به دوره به علماء عارف به اسلام - خصوصا احکام اسلام - «فقهاء» اطلاق می شد.

ائمه اطهار مکرر این کلمه را به کار برده اند، بعضی از اصحاب خود را امر به تفقه کرده اند و یا آنها را فقیه خوانده اند. شاگردان مبرز ائمه اطهار در همان عصرها به عنوان «فقهاء شیعه » شناخته می شده اند.

کلمه فقه در اصطلاح علماء

در اصطلاح قرآن و سنت، «فقه » علم وسیع و عمیق به معارف و دستورهای اسلامی است و اختصاص به قسمت خاص ندارد. ولی تدریجا در اصطلاح علماء این کلمه اختصاص یافت به «فقه الاحکام » .

توضیح اینکه علماء اسلام، تعالیم اسلامی را منقسم کردند به سه قسمت:

الف. معارف و اعتقادات، یعنی اموری که هدف از آنها شناخت و ایمان و اعتقاد است که به قلب و دل و فکر مربوط است مانند مسائل مربوط به مبدا و معاد و نبوت و وحی و ملائکه و امامت.

ب. اخلاقیات و امور تربیتی، یعنی اموری که هدف از آنها این است که انسان از نظر خصلتهای روحی چگونه باشد و چگونه نباشد، مانند تقوا، عدالت، جود و سخا، شجاعت، صبر و رضا، استقامت و غیره.

ج. احکام و مسائل عملی، یعنی اموری که هدف از آنها این است که انسان در خارج، عمل خاصی انجام دهد، و یا عملی که انجام می دهد چگونه باشد و چگونه نباشد، و به عبارت دیگر

«قوانین و مقررات موضوعه » .

فقهاء اسلام، کلمه فقه را در مورد قسم اخیر اصطلاح کردند، شاید از آن نظر که از صدر اسلام آنچه بیشتر مورد توجه و پرسش مردم بود مسائل عملی بود. از اینرو کسانی که تخصصشان در این رشته مسائل بود به عنوان «فقهاء» شناخته شدند.

حکم تکلیفی و حکم وضعی

لازم است بعضی اصطلاحات خاص فقهاء را ذکر کنیم. از آن جمله این است که فقهاء احکام را، یعنی مقررات موضوعه الهی را به دو قسم تقسیم می کنند: حکم تکلیفی، حکم وضعی.

حکم تکلیفی یعنی وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحه.

این پنج حکم به عنوان احکام خمسه تکلیفیه خوانده می شوند.

می گویند از نظر اسلام هیچ کاری از کارها خالی از این پنج حکم نیست، یا واجب است یعنی باید انجام یابد و نباید ترک شود مانند نمازهای یومیه، و یا حرام است یعنی نباید انجام یابد و باید ترک شود مانند دروغ، ظلم، شرب خمر و امثال اینها، و یا مستحب است، یعنی خوب است انجام یابد ولی اگر انجام نیافت مجازات ندارد، مانند نمازهای نافله یومیه، و یا مکروه است، یعنی خوب است انجام نیابد ولی اگر انجام یافت مجازات ندارد، مانند سخن دنیا گفتن در مسجد که جای عبادت است، و یا مباح است، یعنی فعل و ترکش علی السویه است مانند اغلب کارها. احکام تکلیفی همه از قبیل بکن و نکن یعنی از قبیل امر و نهی و یا رخصت است.

اما احکام وضعی از این قبیل نیست، مانند زوجیت، مالکیت، شرطیت، سببیت و امثال اینها.

تعبدی و توصلی

مطلب دیگر اینکه واجبات بر دو قسم است: تعبدی و توصلی.

واجب تعبدی یعنی آن که در انجامش قصد قربت شرط است، یعنی اگر انسان به قصد تقرب به خداوند، بدون هیچ غرض دنیوی و مادی انجام دهد

صحیح است و اگر نه، صحیح نیست، مانند نماز و روزه.

اما واجب توصلی یعنی آن که فرضا به قصد تقرب به خداوند هم انجام نیابد تکلیف ساقط می شود، مثل اطاعت پدر

و یا مادر، یا انجام تعهدات اجتماعی از قبیل اینکه انسان متعهد می شود که فلان کار را در مقابل فلان اجرت انجام دهد، که باید انجام دهد، بلکه مطلق وفای به وعده و عهد این طور است.

عینی و کفائی

واجبات به گونه ای دیگر نیز تقسیم می شوند: عینی و کفائی. واجب عینی یعنی آنکه بر هر کس بخصوص و جدا جدا واجب است، مانند مانند نماز و روزه، ولی واجب کفائی عبارت است از آنکه بر عموم مسلمین واجب است که یک کار معین را انجام دهند و با انجام یک یا چند فرد، از دیگران ساقط می گردد، مانند ضروریات اجتماعی از قبیل پزشکی، سربازی، قضاوت، افتاء، زراعت، تجارت و غیره. و از این قبیل است امر تجهیز اموات که بر عموم واجب است و با تصدی بعضی، از دیگران ساقط می شود.

تعیینی و تخییری

واجبات به گونه ای دیگر هم تقسیم می شوند: تعیینی و تخییری. واجب تعیینی آن است که یک کار متعین و مشخص باید انجام شود، مانند نمازهای یومیه، روزه، حج، خمس، زکات، امر به معروف، و جهاد و غیره.

ولی واجبات تخییری عبارت است از اینکه مکلف باید یکی از چند کار را انجام دهد، مانند برخی از کفارات. مثلا اگر کسی به عمد روزه ماه مبارک رمضان را نگرفته است باید یا یک بنده آزاد کند و یا شصت نفر محتاج را اطعام کند و یا شصت روز روزه بگیرد.

نفسی و مقدمی

تقسیم دیگر این است که واجب بر دو قسم است: نفسی و مقدمی. واجب نفسی آن است که فی نفسه مورد توجه شارع است، مطلوب بودنش به خاطر خودش است نه به خاطر یک واجب دیگر.

مثلا نجات دادن یک انسان مشرف به هلاکت واجب است ولی این واجب مقدمه واجب دیگری نیست. اما کوششهای مقدماتی برای نجات او از قبیل اینکه فرض شود انسانی در چاهی افتاده است و باید طناب و سایر وسائل

فراهم شود تا از چاه بیرون آورده شود، تهیه وسائل واجب است اما به عنوان مقدمه یک واجب دیگر.

یا مثلا اعمال حج واجب است به وجوب نفسی، ولی تهیه گذرنامه و بلیط و سایر وسائل مقدماتی واجب است به وجوب مقدمی. نماز واجب است به وجوب نفسی، اما وضو و یا غسل در وقت نماز برای نماز واجب است به وجوب مقدمی.

پی نوشتها

1 - سوره توبه، آیه 122.

2 - خصال، صفحه 541، ثواب الاعمال صفحه 162، با اندکی اختلاف.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 67

استاد شهید مرتضی مطهری

تاریخچه فقه و فقها

تاریخچه فقه و فقهاء (1)

تاریخچه فقه و فقهاء (1)

همچنانکه در درسهای پیش یادآوری کرده ایم، یکی از مقدمات آشنائی با یک علم این است که شخصیتها و صاحبنظران معروف آن علم که عقائد و آرائشان در آن علم مورد توجه است و همچنین تالیفات و آثار و کتب مهمی که در آن علم نگاشته شده است و مورد استناد و نقل واقع می گردد مورد شناسائی قرار گیرد.

علم فقه - یعنی فقه مدون که در آن کتاب تدوین و تالیف شده است و آن کتب هم اکنون نیز موجود است - سابق هزار و صد ساله دارد. یعنی از 11 قرن پیش تا کنون بدون وقفه حوزه های تدریسی فقهی برقرار بوده است؛ استادان، شاگردانی تربیت کرده اند و آن شاگردان به نوبه خود شاگردان دیگری تربیت کرده اند تا عصر حاضر، و این رابطه استاد و شاگردی قطع نشده است.

البته علوم دیگر مانند فلسفه، منطق، ریاضیات، طب سابقه بیشتری دارند و کتابهایی از زمانهای دورتر در این علوم در دست است، ولی در هیچیک از آن علوم شاید نتوان این چنین حیات متسلسل و متداومی که بدون وقفه و یا ینقطع رابطه استاد و شاگردی در آن محفوظ باشد نشان داد، فرضا هم در علم دیگری وجود داشته باشد منحصر به جهان اسلام است، یعنی تنها در جهان اسلام است که علوم، سابقه حیاتی متسلسل و منظم هزار ساله و بیشتر دارند که وقفه ای در بین حاصل نشده است. ما قبلا راجع به تسلسل و تداوم

عرفان هم بحث کرده ایم.

خوشبختانه یکی از مسائلی که مورد توجه علمای مسلمین بوده است این است که طبقات متسلسل ارباب علوم را مشخص سازند. این کار در درجه اول نسبت به علمای حدیث انجام یافته است و در درجات بعدی برای علمای علوم دیگر. ما کتابهای زیادی به این عنوان داریم، مانند «طبقات الفقهاء» ابو اسحاق شیرازی، «طبقات الاطباء» ابن ابی اصیبعه، «طبقات النحویین » و «طبقات الصوفیه » ابو عبد الرحمن سلمی.

ولی با کمال تاسف تا آنجا که این بنده اطلاع دارد، آنچه درباره طبقات فقهاء نوشته شده از اهل تسنن و مربوط به آنها است، درباره طبقات فقهاء شیعه تا کنون کتابی نوشته نشده است. لهذا برای کشف طبقات فقهاء شیعه از لابلای کتب تراجم و یا کتب اجازات که مربوط است به طبقات راویان حدیث باید استفاده کرد.

ما در اینجا نمی خواهیم طبقات فقهاء شیعه را به تفصیل بیان کنیم، بلکه می خواهیم شخصیتهای برجسته و بنام فقهاء را که آراءشان مورد توجه است با ذکر کتابهای فقه ذکر کنیم، ضمنا طبقات فقهاء نیز شناخته می شوند.

فقهاء شیعه

تاریخ فقهاء شیعه را از زمان غیبت صغرا (260 - 320) آغاز می کنیم به دو دلیل: یکی اینکه: عصر قبل از غیبت صغرا عصر حضور ائمه اطهار است و در عصر حضور، هر چند فقهاء - و به معنی صحیح کلمه، مجتهدین و ارباب فتوا - که ائمه اطهار آنها را به فتوا دادن تشویق می کرده اند بوده اند، ولی خواه و ناخواه فقهاء به علت حضور ائمه اطهار (ع) تحت الشاع بوده اند، یعنی مرجعیت آنها در زمینه دست نارسی به ائمه بوده است و مردم حتی الامکان سعی

می کردند به منبع اصلی دست یابند و خود آن فقهاء نیز مشکلات خود را تا حد مقدور و ممکن با توجه به بعد مسافتها و سایر مشکلات، با ائمه اطهار در میان می گذاشتند. دیگر اینکه علی الظاهر فقه مدون ما منتهی می شود به زمان غیبت صغرا، یعنی تالیف و اثری فقهی قبل از آن دوره از فقهاء شیعه فعلا در دست نداریم یا این بنده اطلاع ندارد.

ولی به هر حال در شیعه نیز فقهاء بزرگی در عصر ائمه اطهار وجود داشته اند که با مقایسه با فقهاء معاصر آنها از سایر مذاهب، ارزش آنها معلوم و مشخص می شود. «ابن الندیم » فن پنجم از مقاله ششم کتاب بسیار نفیس خود را که به نام «فهرست ابن الندیم » شهرت و اعتبار جهانی دارد اختصاص داده به «فقهاء الشیعه » و در ذیل نامهای آنها از کتابهای آنها در حدیث یا فقه یاد می کند. درباره حسین بن سعید اهوازی و برادرش می گوید: «اوسع اهل زمانهما علما بالفقه و الآثار و المناقب » . یا درباره علی بن ابراهیم قمی می گوید: «من العلماء الفقهاء» . و درباره محمد بن حسن بن احمد بن الولید قمی می گوید: «و له من الکتب کتاب الجامع فی الفقه » . ولی ظاهرا کتب فقهیه آنها به این شکل بوده است که در هر بابی احادیثی که آنها را معتبر می دانسته اند و بر طبق آنها عمل می کرده اند ذکر می کرده اند؛ آن کتابها هم حدیث بود و هم نظر مؤلف کتاب.

محقق حلی در مقدمه «معتبر» می گوید:

«نظر به اینکه فقهاء ما رضوان الله علیهم زیادند و تالیفات فراوان دارند و نقل اقوال همه آنها غیر مقدور است، من به

سخن مشهورین به فضل و تحقیق و حسن انتخاب اکتفا کرده ام و از کتب این فضلا به آنچه اجتهاد آنها در کتابها هویدا است و مورد اعتماد خودشان بوده است اکتفا کرده ام. از جمله کسانی که نقل می کنم (از قدمای زمان ائمه) حسن بن محبوب، احمد بن ابی نصر بزنطی، حسین بن سعید (اهوازی)، فضل بن شاذان (نیشابوری)، یونس بن عبد الرحمن، و از متاخران، محمد بن بابویه قمی (شیخ صدوق) و محمد بن یعقوب کلینی، و از اصحاب فتوا علی بن بابویه قمی، اسکافی، ابن ابی عقیل، شیخ مفید، سید مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی است ...»

محقق با آنکه گروه اول را اهل نظر و اجتهاد و انتخاب می داند آنها را به نام اصحاب فتوا یاد نمی کند، زیرا کتب آنها در عین اینکه خلاصه اجتهادشان بوده است، به صورت کتاب حدیث و نقل بوده است نه به صورت فتوا. اینک ما بحث خود را از مفتیان اولی که در زمان غیبت صغرا بوده اند آغاز می کنیم:

1. علی بن بابویه قمی متوفا در سال 329، مدفون در قم، پدر شیخ محمد بن علی بن بابویه معروف به شیخ صدوق است که در نزدیکی شهر ری مدفون است. پسر، محدث است و پدر: فقیه و صاحب فتوا. معمولا این پدر و پسر به عنوان «صدوقین » یاد می شوند.

2. یکی دیگر از فقهاء بنام و معروف آن زمان که معاصر با علی بن بابویه قمی است، بلکه اندکی بر او تقدم زمانی دارد «عیاشی سمرقندی » صاحب تفسیر معروف است. او مردی جامع بوده است. گرچه شهرتش به تفسیر است، او را از فقهاء شمرده اند. کتب زیادی

در علوم مختلف و از آن جمله در فقه دارد. ابن الندیم در الفهرست می گوید: «کتب او در خراسان رواج فراوان دارد» . در عین حال ما تاکنون ندیده ایم که در فقه آراء او نقل شده باشد. شاید کتب فقهی او از بین رفته است.

عیاشی، ابتداء سنی بود و بعد شیعه شد. ثروت فراوانی از پدر به او ارث رسید و او همه آنها را خرج جمع آوری و نسخه برداری کتب و تعلیم و تعلم و تربیت شاگرد کرد.

بعضی جعفر بن قولویه را که استاد شیخ مفید بوده است (در فقه) همدوره علی بن بابویه و قهرا از فقهای دوره غیبت صغرا شمرده اند و گفته اند که جعفر بن قولویه شاگرد سعد بن عبد الله اشعری معروف بوده است. (1) ولی با توجه به اینکه او استاد شیخ مفید بوده است و در سال 367 و یا 368 در گذشته است نمی توان او را معاصر علی بن بابویه و از علمای غیبت صغرا شمرد. آنکه از علمای غیبت صغرا است پدرش محمد ابن قولویه است.

3. ابن ابی عقیل عمانی. گفته اند یمنی است. عمان از سواحل دریای یمن است. تاریخ وفاتش معلوم نیست. در آغاز غیبت کبرا می زیسته است.

بحر العلوم گفته است که او استاد جعفر بن قولویه بوده است و جعفر بن قولویه استاد شیخ مفید بوده است. این قول از قول بالا که جعفر بن قولویه را همدوره علی بن بابویه معرفی کرده است اقرب به تحقیق است. آراء ابن ابی عقیل در فقه زیاد نقل می شود. او از چهره هایی است که مکرر به نام او در فقه بر می خوریم.

4. ابن

جنید اسکافی. از اساتید شیخ مفید است. گویند که در سال 381 در گذشته است. گفته اند که تالیفات و آثارش به پنجاه می رسد. فقهاء از ابن الجنید و ابن ابی عقیل سابق الذکر به عنوان «القدیمین » یاد می کنند. آراء ابن الجنید همواره در فقه مطرح بوده و هست.

5. شیخ مفید. نامش محمد بن محمد بن نعمان است. هم متکلم است و هم فقیه. ابن الندیم در فن دوم از مقاله پنجم «الفهرست » که درباره متکلمین شیعه بحث می کند از او به عنوان «ابن المعلم » یاد می کند و ستایش می نماید. در سال 336 متولد شده و در 413 در گذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام «مقنعه » است و چاپ شده و موجود است. شیخ مفید از چهره های بسیار درخشان شیعه در جهان اسلام است.

ابو یعلی جعفری که داماد مفید بوده است گفته است که مفید شبها مختصری می خوابید، باقی را به نماز یا مطالعه یا تدریس یا تلاوت قرآن مجید می گذرانید. شیخ مفید، شاگرد شاگرد ابن ابی عقیل است.

6. سید مرتضی معروف به علم الهدی، متولد 355 و متوفای 436. علامه حلی او را معلم شیعه امامیه خوانده است. مردی جامع بوده است. هم ادیب بوده و هم متکلم و هم فقیه. آراء فقهی او مورد توجه فقهاء است.

کتاب معروف او در فقه یکی کتاب «انتصار» است و دیگری کتاب «جمل العلم و العمل » . او و برادرش «سید رضی » جامع نهج البلاغه نزد شیخ مفید سابق الذکر تحصیل کرده اند.

پی نوشتها

1 - الکنی و الالقاب.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 74

استاد شهید مرتضی مطهری

تاریخچه فقه و فقهاء (2)

تاریخچه فقه و فقهاء (2)

7. شیخ ابو جعفر طوسی، معروف به شیخ الطائفه. از ستارگان بسیار درخشان جهان اسلام است. در فقه و اصول و حدیث و تفسیر و کلام و رجال تالیفات فراوان دارد. اهل خراسان است. در سال 385 متولد شده و در سال 408 یعنی در 23 سالگی به بغداد که آن وقت مرکز بزرگ علوم و فرهنگ اسلامی بود مهاجرت کرد و تا پایان عمر در عراق ماند و پس از استادش سید مرتضی ریاست علمی و فتوائی شیعه به او منتقل شد.

مدت پنج سال پیش شیخ مفید درس خوانده است. سالیان دراز خدمت شاگرد مبرز شیخ مفید یعنی سید مرتضی بهره مند شده است. استادش سید مرتضی در سال 436 در گذشت و او 24 سال دیگر بعد از استادش در قید حیات بود.

دوازده سال بعد از سید در بغداد ماند ولی بعد به علت یک سلسله آشوبها که خانه و کتابخانه اش به تاراج رفت به نجف مهاجرت کرد و حوزه علمیه را در آنجا تاسیس کرد و در سال 460 در همانجا در گذشت. قبرش در نجف معروف است.

شیخ طوسی کتابی در فقه دارد به نام «النهایه » که در قدیم الایام کتاب درسی طلاب بوده است. کتاب دیگری دارد به نام «مبسوط » که فقه را وارد مرحله جدیدی کرده است و در عصر خودش مشروحترین کتاب فقهی شیعه بوده است. کتاب دیگری دارد به نام «خلاف » که در آنجا، هم آراء فقهاء اهل سنت را ذکر کرده و هم رای شیعه را. شیخ طوسی کتابهای دیگر نیز در

فقه دارد. قدما تا حدود یک قرن پیش اگر در فقه «شیخ » به طور مطلق می گفتند مقصود شیخ طوسی بود و اگر شیخان می گفتند مقصود شیخ مفید و شیخ طوسی بود.

شیخ طوسی یکی از چند چهره معروفی است که در سراسر فقه نامشان برده می شود. خاندان شیخ طوسی تا چند نسل همه از علمای و فقها بوده اند. پسرش شیخ ابو علی ملقب به مفید ثانی، فقیه جلیل القدری است، و بنا بر نقل مستدرک الوسائل (1) او کتابی دارد به نام «امالی » و کتاب «النهایه » پدرش را نیز شرح کرده است.

مطابق نقل کتاب «لؤلؤالبحرین » دختران شیخ طوسی نیز فقیه و فاضله بوده اند. شیخ ابو علی فرزندی دارد به نام شیخ ابو الحسن محمد، بعد از پدرش ابو علی مرجعیت و یاست حوزه علمیه به او منتقل شد و بنا بر نقل ابن عماد حنبلی در کتاب «شذرات الذهب فی اخبار من ذهب » (2) در زمان این مرد بزرگ طلاب علوم دینی شیعه از اطراف و اکناف به سوی او می شتافته اند، و او خود مردی پارسا و زاهد و عالم بوده است. عماد طبری گفته است اگر صلوات بر غیر انبیا روا بود من بر این مرد صلوات می فرستادم. او در سال 540 در گذشته است (3).

8. قاضی عبد العزیر حلبی معروف به ابن البراج. شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی است. از طرف شیخ طوسی به بلاد شام که وطنش بود فرستاده شد. بیست سال در طرابلس شام قاضی بود. در سال 481 در گذشته است. کتابهای فقهی او که بیشتر نام برده می شود یکی به نام «مهذب » است و دیگری به نام «جواهر»

.

9. شیخ ابو الصلاح حلبی. او نیز اهل شامات است. شاگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده و صد سال عمر کرده است. در «ریحانه الادب » می نویسد که او شاگرد سلار بن عبد العزیز آت الذکر نیز بوده است. اگر این نسبت درست باشد، می بایست ابو الصلاح، سه طبقه را شاگردی کرده باشد! کتاب معروف او در فقه به نام «کافی » است. در سال 447 در گذشته است. اگر عمر او صد سال بوده است و در 447 هم وفات کرده باشد او از هر دو استادش بزرگسال تر بوده است. شهید ثانی او را «خلیفه المرتضی فی البلاد الحلبیه » خوانده است.

10. حمزه بن عبد العزیز دیلمی معروف به «سلار دیلمی » . در حدود سال 448 تا 463 در گذشته است. شاگرد شیخ مفید و سید مرتضی است. اهل ایران است و در خسروشاه تبریز در گذشته است. کتاب معروف او در فقه به نام «مراسم » است. سلار هر چند هم طبقه شیخ طوسی است نه از شاگردان او، در عین حال محقق حلی در مقدمه کتاب «المعتبر» از او و ابن البراج و ابو الصلاح حلبی به عنوان «اتباع الثلاثه » نام می برد یعنی او را از پیروان می شمارد که علی الظاهر مقصودش این است که این سه نفر تابع و پیروان سه نفر دیگر (شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی) بوده اند.

11. سید ابو المکارم ابن زهره. در حدیث به یک واسطه از ابو علی پسر شیخ الطائفه روایت می کند و در فقه با چند واسطه شاگرد شیخ طوسی است. اهل حلب است و در سال 585 در گذشته است. کتاب معروف او

در فقه به نام «غنیه » معروف است. هرگاه در اصطلاح فقهاء «حلبیان » (به صیغه تثنیه) گفته شود، مقصود ابو الصلاح حلبی و ابن زهره حلبی است، و هرگاه «حلبیون » (به صیغه جمع) گفته شود، مقصود آن دو نفر به علاوه ابن البراج است که او هم اهل حلب بوده است. بنا بر این آنچه در مستدرک (4) ضمن احوال شیخ طوسی آمده است، ابن زهره کتاب «النهایه » شیخ طوسی را نزد ابو علی حسن بن الحسین معروف بن ابن الحاجب حلبی خوانده است، و او آن کتاب را نزد ابو عبد الله زینوبادی در نجف و او نزد شیخ رشید الدین علی بن زیرک قمی وسید ابن هاشم حسینی وآن دو نزد شیخ عبد الجبار رازی تحصیل کرده بوده اند و شیخ عبد الجبار شاگرد شیخ طوسی بوده است. بنا بر این نقل، ابن زهره با چهار واسطه شاگرد شیخ طوسی بوده است.

12. ابن حمزه طوسی، معروف به عماد الدین طوسی. هم طبقه شاگردان شیخ طوسی است. بعضی او را هم طبقه شاگردان شاگردان شیخ دانسته و بعضی دوره او را از این هم متاخرتر دانسته اند. نیاز به تحقیق بیشتری است.

سال وفاتش دقیقا معلوم نیست. شاید در حدود نیمه دوم قرن ششم در گذشته است. اهل خراسان است. کتاب معروفش در فقه به نام «وسیله » است.

13. ابن ادریس حلی. از فحول علمای شیعه است. خودش عرب است و شیخ طوسی جد مادری او (البته مع الواسطه) به شمار می رود. به حریت فکر معروف است. صولت و هیبت جدش شیخ طوسی را شکست. نسبت به علماء و فقهاء تا سر حد اهانت انتقاد می کرد.

در سال 598 در سن 55 سالگی در گذشته است. کتاب نفیس و معروف او در فقه به نام «سرائر» است. گفته اند که ابن ادریس از تلامذه سید ابو المکارم ابن زهره بوده است، ولی بنا بر تعبیراتی که ابن ادریس در کتاب الودیعه از کتاب «السرائر» می کند چنین بر می آید که صرفا معاصر وی بوده است و او را ملاقات کرده است و در برخی مسائل فقهی میان آنها مکاتباتی رد و بدل شده است.

14. شیخ ابو القاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید حلی، معروف بن «محقق » . صاحب کتابهای زیاد در فقه از آن جمله: شرایع، معارج، معتبر، المختصر، النافع و غیره است. محقق حلی با یک واسطه شاگرد ابن زهره و ابن ادریس حلی سابق الذکر است. در «الکنی و الالقاب » ذیل احوال «ابن نما» می نویسد.

«محقق کرکی در وصف محقق حلی گفته است: اعلم اساتید «محقق » در فقه اهل بیت، محمد بن نمای حلی و اجل اساتید او ابن ادریس حلی است » .

ظاهرا مقصود محقق کرکی این است که اجل اساتید «ابن نما» ابن ادریس است. زیرا ابن ادریس در 598 در گذشته است و محقق در 676 در گذشته است. قطعا محقق حوزه درس ابن ادریس را درک نکرده است. در «ریحانه الادب » می نویسد:

«محقق حلی شاگرد جد و پدر خودش و سید فخار بن محمد موسوی و ابن زهره بوده است » .

این نیز اشتباه است، زیرا محقق، ابن زهره را که در 585 در گذشته است درک نکرده است. بعید نیست که پدر محقق شاگرد ابن زهره بوده است. او استاد علامه

حلی است که بعدا خواهد آمد.

در فقه کسی را بر او مقدم نمی شمارند. در اصطلاح فقهاء هرگاه «محقق » به طور مطلق گفته شود مقصود همین شخص بزرگوار است. فیلسوف و ریاضی دادن بزرگ خواجه نصیر الدین طوسی با او درحله ملاقات کرده و در جلسه درس فقهش حضور یافته است. کتابهای «محقق »، مخصوصا کتاب «شرایع » در میان طلاب یک کتاب درسی بوده و هست و فقهاء زیادی کتب محقق را شرح کرده یا حاشیه بر آنها نوشته اند.

15. حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی، معروف به علامه حلی. یکی از اعجوبه های روزگار است. در فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و رجال و غیره کتاب نوشته است. در حدود صد کتاب از آثار خطی یا چاپی او شناخته شده که بعضی از آنها به تنهائی (مانند تذکره الفقهاء) کافی است که نبوغ او را نشان دهد. علامه کتب زیادی در فقه دارد که غالب آنها مانند کتابهای محقق حلی در زمانهای بعد از او از طرف فقهاء شرح و حاشیه شده است. کتب معروف فقهی علامه عبارت است از: ارشاد، تبصره المتعلمین، قواعد، تحریر، تذکره الفقهاء، مختلف الشیعه، منتهی. علامه اساتید زیادی داشته است. در فقیه شاگرد دائی خود محقق حلی، و در فلسفه و منطق شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بوده است. فقه تسنن را نزد علمای اهل تسنن تحصیل کرده است. علامه در سال 648 متولد شده و در سال 726 در گذشته است.

16. فخر المحققین، پسر علامه حلی. در 682 متولد شده و در سال 771 در گذشته است. علامه حلی در مقدمه «تذکره الفقهاء»

و در مقدمه کتاب «قواعد» از فرزنش به تجلیل یاد کرده است و در آخر «قواعد» آرزو کرده که پسر بعد از پدر کارهای ناتمام او را تمام کند. فخر المحققین کتابی دارد به نام «ایضاح الفوائد فی شرح مشکلات القواعد» . آراء فخر المحققین در کتاب «ایضاح » در کتب فقهیه مورد توجه است.

17. محمد بن مکی، معروف به شهید اول. شاگرد فخر المحققین و از اعاظم فقهای شیعه است. در ردیف محقق حلی و علامه حلی است. اهل جبل عامل است که منطقه ای است در جنوب لبنان و از قدیم ترین مراکز تشیع است و هم اکنون نیز یک مرکز شیعه است. شهید اول در سال 734 متولد شده و در 786 به فتوای یک فقیه مالکی مذهب و تایید یک فقیه شافعی مذهب شهید شده است. او شاگرد شاگردان علامه حلی و از آن جمله فخر المحققین بوده است. کتابهای معروف شهید اول در فقه عبارت است از «اللمعه » که در مدت کوتاهی در همان زندانی که منجر به شهادتش شد تالیف کرده است (5) و عجیب این است که این کتاب شریف را در دو قرن بعد فقیهی بزرگ شرح کرد که او سرنوشتی مانند مؤلف پیدا کرد، یعنی شهید شد و «شهید ثانی » لقب گرفت. «شرح لمعه » تالیف شهید ثانی است که همواره از کتب درسی طلاب بوده و هست. کتابهای دیگر شهید اول عبارت است از: دروس، ذکری، بیان، الفیه، قواعد. همه کتب او از نفائس آثار فقهی است. کتب شهید اول نیز مانند کتب محقق و علامه حلی در عصرهای بعد از طرف فقهاء شرحهها و حاشیه های زیاد خورده

است.

در میان فقهاء شیعه، کتابهای سه شخصیت فوق الذکر، یعنی محقق حلی، علامه حلی، شهید اول که در قرن هفتم و هشتم می زیسته اند، به صورت متون فقهی در آمده و دیگران بر آنها شرح و حاشیه نوشته اند و کسی دیگر نمی بینیم که چنین عنایتی به آثار او شده باشد. فقط در یک قرن گذشته دو کتاب از کتابهای شیخ مرتضی انصاری که در حدود صد و سیزده سال از وفاتش می گذرد چنین وضعی به خود گرفته است.

خاندان شهید اول خاندان علم و فضل و فقه بوده اند و نسلهای متوالی این شرافت را برای خود نگهداری کرده اند. شهید سه پسر دارد که هر سه از علما و فقها بوده اند همچنانکه همسرش ام علی و دختر ام الحسن نیز فقیهه بوده اند و شهید زنان را در پاره ای از مسائل فقهی به این دو بانوی فاضله ارجاع می کرده است. در کتاب «ریحانه الادب » می نویسد:

«بعضی از بزرگان، فاطمه دختر شهید را «شیخه » و «ست المشایخ » یعنی سیده المشایخ لقب داده اند» .

18. فاضل مقداد. اهل سیور است که از قراء حله است. از شاگردان مبرز شهید اول است. کتاب معروف او در فقه که چاپ شده و در دست است و از او نقل می شود کتاب «کنز العرفان » است. این کتاب، آیات الاحکام است، یعنی در این کتاب آن سلسله از آیات کریمه قرآن که از آنها مسائل فقهیه استنباط می شود و در فقه مطرح می گردد تفسیر شده و به سبک فقهی به آنها استدلال شده است. در شیعه و سنی کتابهای زیادی در آیات الاحکام نوشته شده است و کنزل العرفان فاضل مقداد بهترین

و یا از بهترین آنها است.

فاضل مقداد در سال 826 وفات کرده است. علی هذا او از علماء قرن نهم هجری محسوب می شود.

19. جمال السالکین ابو العباس احمد بن فهد حلی اسدی. در سال 757 متولد شده و در سال 841 وفات یافته است. در طبقه شاگردان شهید اول و فخر المحققین است. مشایخ حدیث او فاضل مقداد سابق الذکر و شیخ علی بن الخازن فقیه و شیخ بهاء الدین علی بن عبد الکریم است. (6) علی الظاهر اساتید فقهی او نیز همینها هستند. ابن فهد تالیفات فقهی معتبر دارد از قبیل «المهذب البارع » که شرح «مختصر النافع » محقق حلی است، و شرح «ارشاد» علامه به نام «المقتصر» و شرح الفیه شهید اول. شهرت بیشتر ابن فهد در اخلاق و سیر و سلوک است. کتاب مشهور او در این زمینه «عده الداعی » است.

20. شیخ علی بن هلال جزائری. زاهد و متقی و جامع المعقول و المنقول بوده است. استاد روایتش ابن فهد حلی است و بعید نیست که استاد فقه وی نیز هم او باشد. می گویند در عصر خودش شیخ الاسلام و رئیس شیعه بوده است. محقق کرکی شاگرد او بوده و او را به صفت فقاهت و شیخ الاسلامی ستوده است. ابن ابی جمهور احسائی نیز فقه را نزد او تحصیل کرده است.

پی نوشتها

1 - جلد 3/ص 498.

2 - جلد 4/ص 126 - 127.

3 - قسمتهای مربوط به شیخ ابو الحسن فرزند شیخ ابو علی، از یاد داشتی است که دوست عالیقدر، دانشمند محترم آقای نصر الله شبستری تبریزی مرقوم فرموده اند، و ایشان آن را از علامه سید

محمد صادق آل بحر العلوم در مقدمه ای که بر رجال شیخ طوسی نوشته اند نقل کرده اند.

4 - جلد 3/ص 506.

5 - گویند برای امیر علی بن مؤید، امیر سربداران خراسان.

6 - الکنی و الالقاب.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 81

استاد شهید مرتضی مطهری

تاریخچه فقه و فقهاء (3)

تاریخچه فقه و فقهاء (3)

21. شیخ علی بن عبد العالی کرکی، معروف به محقق کرکی یا محقق ثانی. از فقهاء جبل عامل است و از اکابر فقهاء شیعه است. در شام و عراق تحصیلات خود را تکمیل کرده و سپس به ایران (در زمان شاه تهماسب اول) آمده و منصب شیخ الاسلامی برای اولین بار در ایران به او تفویض شد. منصب شیخ الاسلامی بعد از محقق کرکی به شاگردش شیخ علی منشار، پدر زن شیخ بهائی رسید، و بعد از او این منصب به شیخ بهائی واگذار شد. فرمانی که شاه تهماسب به نام او نوشته و به او اختیارات تام داده و در حقیقت او را صاحب اختیار واقعی و خود را نماینده او دانسته است معروف است. کتاب معروف او که در فقه زیاد نام برده می شود «جامع المقاصد» است که شرح «قواعد» علامه حلی است. او علاوه بر این، «مختصر النافع » محقق و «شرایع » محقق و چند کتاب دیگر از علامه و چند کتاب از شهید اول را حاشیه زده و یا شرح کرده است.

آمدن محقق ثانی به ایران و تشکیل حوزه در قزوین و سپس در اصفحان و پرورش شاگردانی مبرز در فقه سبب شد که برای اولین بار پس از دوره صدوقین، ایران مرکز فقه شیعه بشود. محقق کرکی میان سالهای 937 و 941 در

گذشته است. محققن کرکی شاگرد علی بن هلال جزایری و او شاگرد ابن فهد حلی بوده است. ابن فهد حلی شاگرد شاگردان شهید اول از قبیل فاضل مقداد بوده. علی هذا او به دو واسطه شاگرد شهید اول است. پسر محقق کرکی به نام شیخ عبد العالی بن علی بن عبد العالی نیز از فقهاء شیعه است، «ارشاد» علامه و «الفیه » شهید را شرح کرده است.

22. شیخ زین الدین معروف بن شهید ثانی. از اعاظم فقهاء شیعه است. مردی جامع بوده و در علوم مختلف دست داشته است. اهل جبل عامل است. جد ششم او صالح نامی است که شاگرد علامه حلی بوده است. ظاهرا اصلا اهل طوس بوده است. از این رو شهید ثانی گاهی «الطوسی الشامی » امضاء می کرده است. شهید ثانی در سال 991 متولد شده و در 966 شهید شده است. مسافرت زیاد کرده و اساتید زیاد دیده است. به مصر و دمشق و حجاز و بیت المقدس و عراق و استانبول مسافرت کرده و از هر خرمنی خوشه هائی چیده است. تنها اساتید سنی او را دوازده تن نوشته اند. و به همین جهت مردی جامع بوده است، علاوه بر فقه و اصول، از فلسفه و عرفان و طب و نجوم هم آگاهی داشته است. فوق العاده زاهد و متقی بوده است. شاگردانش در احوالش نوشته اند که در ایام تدریس، شبها به هیزم کشی برای اعاشه خاندانش می رفت و صبح به تدریس می نشست. مدتی در بعلبک به پنج مذهب (جعفری، حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) تدریس می کرده است. شهید تالیفات زیادی دارد. معروفترین تالیف او در فقه «شرح لمعه » شهید اول و دیگر

«مسالک الافهام » است که شرح «شرایع » محقق حلی است. شهید ثانی نزد محقق کرکی (قبل از آنکه محقق به ایران بیاید) تحصیل کرده است. شهید ثانی به ایران نیامد. صاحب «معالم » که از معاریف علماء شیعه است فرزند شهید ثانی است.

23. احمد بن محمد اردبیلی، معروف بن مقدس اردبیلی. ضرب المثل زهد و تقوا است و در عین حال از محققان فقهاء شیعه است. محقق اردبیلی در نجف سکنی گزید معاصر صفویه است. گویند شاه عباس اصرار داشت که به اصفهان بیاید، حاضر نشد. شاه عباس خیلی مایل بود که مقدس اردبیلی خدمتی به او ارجاع کند تا اینکه اتفاق افتاد که شخصی به علت تقصیری از ایران فرار کرد و در نجف از مقدس اردبیلی خواست که نزد شاه عباس شفاعت کند. مقدس نامه ای به شاه عباس نوشت به این مضمون:

«بانی ملک عاریت عباس بداند: اگر چه این مرد اول ظالم بود، اکنون مظلوم می نماید، چنانچه از تقصیر او بگذری «شاید» که حق سبحانه از «پاره ای » تقصیرات تو بگذرد - بنده شاه ولایت، احمد اردبیلی » .

شاه عباس نوشت:

به عرض می رساند: عباس خدماتی که فرموده بودید به جان منت داشته به تقدیم رسانید. امید که این محب را از دعای خیر فراموش نفرمائید - کلب آستان علی، عباس » . (1)

امتناع مقدس اردبیلی از آمدن به ایران سبب شد که حوزه نجف به عنوان مرکزی دیگر در مقابل حوزه اصفهان احیا شود، همچنانکه امتناع شهید ثانی و پسرش شیخ حسن صاحب «معالم » و دختر زاده اش سید محمد صاحب «مدارک » از مهاجرت از جبل عامل به ایران سبب شد که حوزه شام

و جبل عامل همچنان ادامه یابد و منقرض نگردد. صاحب «معالم » و صاحب «مدارک » برای اینکه دچار محظور و رودربایستی برای توقف در ایران نشوند، از زیارت حضرت رضا (ع) که فوق العاده مشتاق آن بودند صرف نظر کردند.

این بنده فعلا نمی داند که مقدس اردبیلی، فقه را کجا و نزد چه کسی تحصیل کرده است. همین قدر می دانیم که فقه را نزد شاگردان شهید ثانی تحصیل کرده است. پسر شهید ثانی (صاحب معالم) و نواده دختریش (صاحب مدارک) در نجف شاگرد او بوده اند. در کتاب زندگی جلال الدین دوانی می نویسد که:

«ملا احمد اردبیلی، مولانا عبد الله شوشتری، مولانا عبد الله یزدی، خواجه افضل الدین ترکه، میر فخر الدین هماکی، شاه ابو محمد شیرازی، مولانا میرزاجان و میر فتح شیرازی، شاگردان خواجه جمال الدین محمود بوده اند و او شاگرد محقق جلال الدین دوانی بوده است » . (2)

و ظاهرا تحصیل مقدس اردبیلی نزد خواجه جمال الدین محمود در رشته های معقول بوده نه منقول.

مقدس اردبیلی در سال 993 در نجف در گذشته است. کتاب فقهی معروف او یکی «شرح ارشاد» است و دیگر «آیات الاحکام » . نظریات دقیق او مورد توجه فقها است.

24. شیخ بهاء الدین محمد عاملی، معروف به شیخ بهائی. او نیز اهل جبل عامل است. در کودکی همراه پدرش شیخ حسین بن عبد الصمد که از شاگردان شهید ثانی بود به ایران آمد. شیخ بهائی از این رو که به کشورهای مختلف مسافرت کرده و محضر اساتید مختلف در رشته های مختلف را درک کرده و به علاوه دارای استعداد و ذوقی سرشار بوده است، مردی جامع بوده و تالیفات متنوعی

دارد. هم ادیب بوده و هم شاعر و هم فیلسوف و هم ریاضی دان و مهندس و هم فقیه و هم مفسر. از طب نیز بی بهره نبوده است. اولین کسی است که یک دوره احکام فقه غیر استدلالی به صورت رساله عملیه به زبان فارسی نوشت. آن کتاب همان است که به نام «جامع عباسی » معروف است.

شیخ بهائی چون فقه رشته اختصاصی و تخصصیش نبوده از فقهاء طراز اول به شمار نمی رود، ولی شاگردان زیادی تربیت کرده است. ملا صدرای شیرازی، ملا محمد تقی مجلسی اول - پدر مجلسی دوم صاحب کتاب بحار الانوار - محقق سبزاوری و فاضل جواد صاحب «آیات الاحکام » از شاگردان اویند. همچنانکه قبلا اشاره کردیم، منصب شیخ الاسلامی ایران پس از محقق کرکی به شیخ علی منشار پدر زن شیخ بهائی رسید و پس از او به شیخ بهائی رسید. همسر شیخ بهائی که دختر شیخ علی منشار بوده است، زنی فاضله و فقیهه بوده است. شیخ بهائی در سال 953 به دنیا آمده و در سال 1030 یا 1031 در گذشته است. شیخ بهائی ضمنا مردی جهانگرد بوده است، به مصر و شام و حجاز و عراق و فلسطین و آذربایجان و هرات مسافرت کرده است.

25. ملا محمد باقر سبزواری، معروف به محقق سبزواری. اهل سبزوار بوده و در مکتب اصفهان که هم مکتبی فقهی بود و هم فلسفی پرورش یافته و از این رو جامع المعقول و المنقول بوده است. نام او در کتب فقهیه زیاد برده می شود. کتاب معروف او در فقه یکی به نام «ذخیره » و دیگری به نام «کفایه » است و چون

فیلسوف هم بوده است بر الهیات شفای ابو علی سینا حاشیه نوشته. در سال 1090 در گذشته است. محقق سبزواری نزد شیخ بهائی و مجلسی اول تحصیل کرده است.

26. آقا حسین خوانساری، معروف به محقق خوانساری. او نیز در مکتب اصفهان پرورش یافته و جامع المعقول و المنقول است. شوهر خواهر محقق سبزواری است. کتاب معروف او در فقه به نام «مشارق الشموس » است که شرح کتاب «دروس » شهید اول است.

محقق خوانساری در سال 1098 در گذشته است. او با محقق سبزواری معاصر است و همچنین با ملا محسین فیض کاشانی و ملا محمد باقر مجلسی که هر دو از اکابر محدثین به شمار می روند.

27. جمال المحققین معروف به آقا جمال خوانساری. فرزند آقا حسین خوانساری سابق الذکر است. مانند پدر، جامع المعقول و المنقول است. حاشیه معروفی دارد بر «شرح لمعه » و حاشیه مختصری دارد بر طبیعیات شفای بو علی که در حاشیه شفای چاپ سنگی تهران چاپ شده است. آقا جمال با دو واسطه استاد سید مهدی بحر العلوم است. زیرا او استاد سید ابراهیم قزوینی است و او استاد پسرش سید حسین قزوینی است و سید حسین قزوینی یکی از اساتید بحر العلوم است.

28. شیخ بهاء الدین اصفهانی، معروف به «فاضل هندی » . این مرد «قواعد» علامه را شرح کرده است و نام کتابش «کشف اللثام » است و به همین مناسبت خود او را «کاشف اللثام » می خوانند. آراء و عقائد و نظریات او کاملا مورد توجه فقهاء است. فاضل هندی در سال 1137 در گیر و دار فتنه افغان در گذشت. فاضل هندی نیز جامع المعقول و المنقول بوده

است.

29. محمد باقر بن محمد اکمل بهبهانی، معروف به «وحید بهبهانی » . این مرد شاگرد سید صدر الدین رضوی قمی شارح «وافیه » و او شاگرد آقا جمال خوانساری سابق الذکر است.

وحید بهبهانی در دوره بعد از صفویه قرار دارد. حوزه اصفهان بعد از انقراض صفویه از مرکزیت افتاد، برخی از علماء و فقها - از آن جمله سید صدر الدین رضوی قمی استاد وحید بهبهانی - در اثر فتنه افغان به عتبات مهاجرت کردند.

وحید بهبهانی کربلا را مرکز قرار داد و شاگردان بسیار مبرز تربیت کرد. از آن جمله ست سید مهدی بحر العلوم، شیخ جعفر کاشف الغطاء، میرزا ابو القاسم قمی صاحب کتاب «قوانین »، حاج ملا مهدی نراقی، سید علی صاحب «ریاض »، میرزا مهدی شهرستانی، سید محمد باقر شفتی اصفهانی معروف به حجه الاسلام، میرزا مهدی شهید مشهدی، سید جواد صاحب «مفتاح الکرامه »، سید محسن اعرجی.

علاوه بر این او مبارزه پی گیری کرد در دفاع از اجتهاد و مبارزه با اخباریگری که در آن قت سخت رواج یافته بود. شکست دادن اخباریان و تربیت گروهی مجتهد مبرز سبب شد که او را استادالکل خواندند. او تقوا را در حد کمال داشت. شاگردانش برای او احترام بسیار عمیقی قائل بودند. وحید بهبهانی نسب به مجلسی اول می برد یعنی از نواده ها دختری مجلسی اول (البته به چند واسطه) است. دختر مجلسی اول که جده وحید بهبهانی است به نام «آمنه بیگم » است. آمنه بیگم همسر ملا صالح مازندرانی بوده و زنی فاضله و فقیهه بوده است. با آنکه همسرش ملا صالح مردی بسیار عالم و فاضل بوده است گاهی آمنه بیگم مشکلات علمی شوهر

فاضل خود را حل می کرده است.

30. سید مهدی بحر العلوم. شاگرد بزرگ و بزرگوار وحید بهبهانی است و از فقهای بزرگ است. منظومه ای در فقه دارد که معروف است. آراء و نظریات او مورد اعتنا و توجه فقها است. بحر العلوم به علت مقامات معنوی وسیر و سلوکی که طی کرده فوق العاده مورد احترام علماه شیعه است و تالی معصوم به شمار می رود. کرامات زیاد از او نقل شده است. کاشف الغطاء آتی الذکر با تحت الحنک عمامه خود غبار نعلین او را پاک می کرد. بحر العلوم در سال 1154 یا 1155 متولد شده و در سال 1212 در گذشته است.

31. شیخ جعفر کاشف الغطاء. شاگرد وحید بهبهانی و شاگرد او سید مهدی بحر العلوم بوده است. او عرب است و فقیه فوق العاده ماهری است. کتاب معروف او در فقه به نام «کشف الغطاء» است. در نجف می زیسته و شاگردان زیادی تربیت کرده است. سید جواد صاحب «مفتاح الکرامه » و شیخ محمد حسن صاحب «جواهر الکلام » از جمله شاگردان اویند. چهار پسر داشته که هر چهار از فقهاء بوده اند. کاشف الغطاء معاصر فتحعلی شاه است. در مقدمه «کشف الغطاء» او را مدح کرده و در سال 1228 در گذشته است. کاشف الغطاء در فقه نظریات دقیق و عمیق داشته و از او به عظمت یاد می شود.

پی نوشتها

1 - این داستان هر چند در مآخذ معتبر نقل شده ولی با توجه به سال فوت محقق اردبیلی و جلوس شاه عباس قابل خدشه و نیازمند به تحقیق است.

2 - زندگی جلال الدین دوانی - تالیف فاضل محترم آقای علی دوانی.

أشنایی با

علوم اسلامی ج 3 ص 91

استاد شهید مرتضی مطهری

تاریخچه فقه و فقهاء (4)

تاریخچه فقه و فقهاء (4)

32. شیخ محمد حسن صاحب کتاب «جواهر الکلام » که شرح شرایع محقق است و می توان آن را دائره المعارف فقه شیعه خواند. اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهر بی نیاز نمی داند. این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیرا با چاپ حروفی در قطع وزیری مشغول چاپش هستند و در حدود پنجاه جلد 400 صفحه ای یعنی در حدود بیست هزار صفحه خواهد شد. کتاب «جواهر» عظیمترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به اینکه هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه یک صفحه آن وقت و دقت زیاد می خواهد می توان حدس زد که تالیف این کتاب بیست هزار صفحه ای چقدر نیرو برده است. سی سال تمام یکسره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورد. این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و ایمان یک انسان به کار خویشتن است. صاحب «جواهر» شاگرد کاشف الغطاء شاگرد او سید جواد صاحب «مفتاح الکرامه » است و خود در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است. صاحب جواهر عرب است. در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال 1266 که اوایل جلوس ناصر الدین شاه در ایران بود درگذشت.

33. شیخ مرتضی انصاری. نسبش به جابر بن عبد الله انصاری از صحابه بزرگوار رسول خدا می رسد. در دزفول متولد شده و تا بیست سالگی نزد پدر خود تحصیل کرده و آنگاه همراه پدر به عتبات رفته است. علماء وقت که نبوغ خارق العاده او را مشاهده کردند از پدر خواستند که او را نبرد. او در عراق

چهار سال توقف کرد و از محضر اساتید بزرگ استفاده کرد. آنگاه در اثر یک سلسله حوادث ناگوار به وطن خویش بازگشت. بعد از دو سال بار دیگر به عراق رفت و دو سال تحصیل کرد و به ایران مراجعت نمود. تصمیم گرفت از محضر علماء بلاد ایران استفاده کند. عازم زیارت مشهد شد و در کاشان با حاج ملا احمد نراقی صاحب کتاب «مستند الشیعه » و صاحب کتاب معروف «جامع السعادات » فرزند حاج ملا مهدی نراقی سابق الذکر ملاقات کرد. دیدار نراقی عزم رحیل او را مبدل به اقامت کرد و سه سال در کاشان از محضر او استفاده کرد، و آنگاه به مشهد رفت و پنج ماه توقف نمود. شیخ انصاری سفری به اصفهان و سفری به بروجرد رفته و در همه سفرها هدفش ملاقات اساتید و استفاده از محضر آنها بوده است. در حدود سالهای 1252 و 1253 برای آخرین بار به عتبات رفت و به کار تدریس پرداخت. بعد از صاحب «جواهر» مرجعیت عامه یافت.

شیخ انصاری را خاتم الفقهاء و المجتهدین لقب داده اند. او از کسانی است که در دقت و عمق نظر بسیار کم نظیر است. علم اصول و بالتبع فقه را وارد مرحله جدیدی کرد. او در فقه و اصول ابتکاراتی دارد که بی سابقه است. دو کتاب معروف او «رسائل » و «مکاسب » کتابی درسی طلاب شده است. علماء بعد از او شاگرد و پیرو مکتب اویند. حواشی متعدد از طرف علماء بعد از او بر کتابهای او زده شده. بعد از محقق حلی و علامه حلی و شهید اول، شیخ انصاری تنها کسی است که کتابهایش از

طرف علماء بعد از خودش مرتب حاشیه خورده و شرح شده است.

زهد و تقوای او نیز ضرب المثل است و داستانها از آن گفته می شود. شیخ انصاری در سال 1281 در نجف در گذشته و همانجا دفن شده است.

34. حاج میرزا محمد حسن شیرازی، معروف به میرزای شیرازی بزرگ. ابتدا در اصفهان تحصیل کرد و سپس به نجف رفت و در حوزه درس صاحب «جواهر» شرکت کرد و بعد از او به درس شیخ انصاری رفت و از شاگردان مبرز و طراز اول شیخ شد. بعد از شیخ انصاری مرجعیت عامه یافت. در حدود 23 سال مرجع علی الاطلاق شیعه بود و هم او بود که با تحریم تنباکو، قرار داد معروف استعماری رژی را لغو کرد. شاگردان زیادی در حوزه درس او ربیت شدند از قبیل آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، حاج آقا رضا همدانی، حاج میرزا حسین سبزواری، سید محمد فشارکی اصفهانی، میرزا محمد تقی شیرازی، و غیر اینها. از او اثری کتبی باقی نمانده است ولی احیانا برخی آرائش مورد توجه است. در سال 1312 در گذشت.

35. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی. در سال 1255 در مشهد در یک خانواده غیر معروف متولد شد و در 22 سالگی به تهران مهاجرت کرد و مدت کوتاهی تحصیل فلسفه کرد و سپس به نجف رفت. دو سال درس شیخ انصاری را درک کرده است اما بیشتر تحصیلاتش نزد میرزای شیرازی بوده است. میرزای شیرازی در سال 1291 سامرا را محل اقامت خود قرار داد ولی آخوند خراسانی از نجف دور نشد و خودش مستقلا حوزه درس تشکیل داد.

او از مدرسین بسیار موفق است. در حدود هزار و دویست شاگرد از محضرش استفاده می کرده اند و در حدود دویست نفر آنها خود مجتهد بوده اند.

فقهاء عصر اخیر نظیر مرحوم آقا سید ابو الحسن اصفهانی، مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی، مرحوم حاج آقا حسین بروجردی، مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی همه از شاگردان او بوده اند. شهرت بیشتر آخوند خراسانی در علم اصول است. کتاب «کفایه الاصول » او یک کتاب درسی مهم است و حواشی زیادی بر آن نوشته شده است. آراء اصولی آخوند خراسانی همواره در حوزه های علمیه نقل می شود و مورد توجه است. آخوند خراسانی همان کسی است که فتوا به ضرورت مشروطیت داد و مشروطیت ایران رهین او است. او در سال 1329 هجری قمری در گذشت.

36. حاج میرزا حسین نائینی. از اکابر فقهاء و اصولیون قرن چهاردهم هجری است. نزد میرزای شیرازی سابق الذکر و سید محمد فشارکی اصفهانی سابق الذکر تحصیل کرده است و خود مدرسی عالیمقام شد. شهرت بیشتر او در علم اصول است. به معارضه علمی با مرحوم آخوند خراسانی برخاست و از خود نظریات جدیدی در علم اصول آورد. بسیاری از فقهاء زمان ما از شاگردان اویند. او کتابی نفیس به فارسی دارد به نام «تنزیه الامه » یا «حکومت در اسلام » که در دفاع از مشروطیت و مبانی اسلامی آن نوشته است. او در سال 1355 هجری قمری در نجف وفات یافت.

خلاصه و بررسی

ما مجموعا سی و شش چهره از چهره های مشخص فقهاء را از زمان غیبت صغرا یعنی از قرن سوم هجری تا کنون که به پایان قرن چهاردهم هجری

قمری نزدیک می شویم معرفی کردیم. ما چهره هایی را نام بردیم که در دنیای فقه و اصول شهرت زیادی دارند، یعنی همواره از زمان خودشان تا عصر حاضر نامشان در درسها و در کتابها برده می شود. البته ضمنا نام شخصیتهای دیگر غیر این سی و شش چهره نیز برده شد. از مجموع آنچه گفتیم چند نکته معلوم می گردد:

الف. از قرن سوم تاکنون فقه یک حیات مستمر داشته و هرگز قطع نشده است. حوزه های فقهی بدون وقفه در این یازده قرن و نیم دائر بوده است. رابطه استاد و شاگردی در همه این مدت هرگز قطع نشده است. اگر فی المثل از استاد بزرگوار خود مرحوم آیه الله بروجردی شروع کنیم می توانیم سلسله اساتید فقهی ایشان را تا عصر ائمه اطهار به طور مسلسل بیان نمائیم. چنین حیات متسلسل و متداوم یازده قرن و نیمی ظاهرا در هیچ تمدن و فرهنگ دیگر غیر از تمدن و فرهنگ اسلامی وجود ندارد. استمرار فرهنگی به معنی واقعی، که یک روح و یک حیات، بدون هیچ وقفه و انقطاع، طبقات منظم و مرتب و متوالی را در قرونی این چنین دراز مدت به یکدیگر پیوند دهد و یک روح بر همه حاکم باشد، جز در تمدن و فرهنگ اسلامی نتوان یافت. در تمدن و فرهنگهای دیگر، ما به سوابق طولانی تری احیانا بر می خوریم ولی با وقفه ها و بریدگیها و انقطاعها.

همچنان که قبلا نیز یادآوری کردیم، اینکه قرن سوم را که مقارن با غیبت صغرا است مبدا قرار دادیم نه بدان جهت است که حیات فقه شیعه از قرن سوم آغاز می شود، بلکه بدان جهت است که قبل

از آن عصر، عصر حضور ائمه اطهار است و فقهاء شیعه تحت الشعاع ائمه اند و استقلالی ندارند، و الا آغاز اجتهاد و فقاهت در میان شیعه و آغاز تالیف کتاب فقهی به عهد صحابه می رسد. چنانکه گفتیم اولین کتاب را علی بن ابی رافع (برادر عبید الله بن ابی رافع کاتب و خزانه دار امیر المؤمنین علی (ع) در زمان خلافت آن حضرت) نوشته است.

ب. بر خلاف تصور بعضی ها، معارف شیعه و از آن جمله فقه شیعه تنها به وسیله فقهاء ایرانی تدوین و تنظیم نشده است. ایرانی و غیر ایرانی در آن سهیم بوده اند. تا قبل از قرن دهم هجری و ظهور صفویه، غلبه با عناصر غیر ایرانی است و تنها از اواسط دوره صفویه است که غلبه با ایرانیان می گردد.

ج. مرکز فقه و فقاهت نیز قبل از صفویه ایران نبوده است. در ابتدا بغداد مرکز فقه بود. سپس نجف وسیله شیخ طوسی مرکز شد. طولی نکشید که جبل عامل (از نواحی جنوبی لبنان فعلی) و پس از آن و قسمتی مقارن با آن، حله که شهر کوچکی است در عراق، مرکز فقه و فقاهت بود. حلب (از نواحی سوریه) نیز مدتی مرکز فقهاء بزرگ بوده است. در دوران صفویه بود که مرکزیت به اصفهان انتقال یافت و در همان زمان حوزه نجف وسیله مقدس اردبیلی و دیگر اکابر احیا شد که تا امروز ادامه دارد. از شهرهای ایران، تنها شهر قم است که در قرون اول اسلامی، در همان زمان که بغداد مرکز فقاهت اسلامی بود، وسیله فقهائی نظیر علی بن بابویه و محمد بن قولویه به صورت یکی از مراکز فقهی

در آمد همچنان که در دوره قاجار وسیله میرزا ابو القاسم قمی صاحب قوانین نیز احیا شد و بار دیگر در سال 1340 هجری قمری یعنی در حدود 56 سال پیش وسیله مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی احیا شد و اکنون یکی از دو مرکز بزرگ فقهی شیعه است.

علی هذا، گاهی بغداد، زمانی نجف، دوره ای جبل عامل (لبنان)، برهه ای حلب (سوریه)، مدتی حله (عراق)، عهدی اصفهان و دورانهائی قم مرکز نشاط فقهی و فقهاء بزرگ بوده است. در طول تاریخ مخصوصا بعد از صفویه در شهرهای دیگر ایران از قبیل مشهد، همدان، شیراز، یزد، کاشان، تبریز، زنجان، قزوین، و تون (فردوس فعلی) حوزه های علمیه عظیم و معتبری بوده است ولی هیچ یک از شهرهای ایران به استثنای قم و اصفهان، و در مدت کوتاهی کاشان، مرکز فقهاء طراز اول نبوده و عالی ترین و یا در ردیف عالی ترین حوزه های فقهی به شمار نمی رفته است. بهترین دلیل بر نشاط علمی و فقهی این شهرها وجود مدارس بسیار عالی و تاریخی است که در همه شهرستانهای نامبرده موجود است و یادگار جوش و خروشهای علمی دورانهای گذشته است.

د. فقهاء جبل عامل نقش مهمی در خط مشی ایران صفویه داشته اند. چنانکه می دانیم، صفویه درویش بودند. راهی که ابتدا آنها بر اساس سنت خاص درویشی خود طی می کردند اگر با روش فقهی عمیق فقهاء جبل عامل تعدیل نمی شد و اگر وسیله آن فقهاء حوزه فقهی عمیقی در ایران پایه گذاری نمی شد، به چیزی منتهی می شد نظیر آنچه در علویهای ترکیه و یا شام هست. این جهت تاثیر زیادی داشت در اینکه اولا روش عمومی دولت و ملت

ایرانی از آن گونه انحرافات مصوم بماند و ثانیا عرفان و تصوف شیعی نیز راه معتدل تری طی کند. از این رو فقهاء جبل عامل از قبیل محقق کرکی و شیخ بهائی و دیگران با تاسیس حوزه فقهی اصفهان حق بزرگی به گردن مردم این مرز و بوم دارند.

ه. همان طور که شکیب ارسلان گفته است: «تشیع در جبل عامل زمانا مقدم است بر تشیع در ایران » . و این یکی از دلایل قطعی بر رد نظریه کسانی است که تشیع را ساخته ایرانیان می دانند. بعضی معتقدند نفوذ تشیع در لبنان وسیله ابوذر غفاری صحابی مجاهد بزرگ صورت گرفت. (1) ابوذر در مدت اقامت در منطقه شام قدیم که شامل همه یا قسمتی از لبنان فعلی نیز بود، همدوش مبارزه با ثروت اندوزیهای معاویه و سایر امویان، مرام پاک تشیع را نیز تبلیغ می کرد.

پی نوشتها

1 - نشریه دانشکده الهیات مشهد، آقای واعظ زاده، تحت عنوان «بازدید از چند کشور اسلامی عربی » نقل از کتاب «جبل عامل فی تاریخ » .

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 100

استاد شهید مرتضی مطهری

عناوین ابواب فقه

ابواب و رؤوس مسائل فقه (1)

عبادات

ما برای اینکه با فقه آشنائی مختصری پیدا کنیم لازم است که با ابواب و رؤوس مسائل فقه آشنا شویم. قبلا گفتیم که دائره فقه بسیار وسیع است، زیرا شامل همه موضوعاتی که اسلام در آن موارد دستور عملی دارد.

از میان تعلیمات اسلامی، تنها معارف اسلامی، و دیگر اخلاق و تربیت اسلامی است که از حوزه فقه خارج است. آنچه در دائره فقه مطرح می

شود، امروز در علوم متعدد و متنوع مطرح است و درباره آنها تحقیق و کاوش می شود.

اولین مطلبی که لازم است یادآوری شود این است که آیا این مسائل گسترده فقهی به نحو دسته بندی شده و تقسیمی بر مبنای صحیح روی آنها صورت گرفته است یا خیر؟

پاسخ این است که متاسفانه خیر. تقسیم و دسته بندی معروف همان است که محقق حلی صاحب «شرایع » در کتاب «شرایع » آورده است و شهید اول در کتاب «قواعد» اندکی درباره آن توضیحاتی داده است. عجیب این است که شارحان زبردست کتاب شرایع از قبیل شهید ثانی در «مسالک » و سید محمد نوه او در کتاب «مدارک » و شیخ محمد حسن نجفی در «جواهر» کوچکترین تفسیر و توضیحی درباره تقسیم محقق نکرده و نداده اند! خود شهید اول نیز در کتاب «لمعه » از روش محقق پیروی نکرده است.

به هر حال دسته بندی و تقسیم محقق بدینگونه است که ابواب فقه را بر چهار قسم دانسته است: عبادات، عقود، ایقاعات، احکام.

این

تقسیم بر این اساس است که کارهائی که انسان باید بر میزان شرعی آنها را انجام دهد یا به نحوی است که قصد تقرب به خداوند در آنها شرط شده است، یعنی صرفا برای خدا باید انجام شود و اگر قصد و غرضی دیگر در کار باشد تکلیف ساقط نمی شود و باید دوباره صورت گیرد، یا چنین نیست؟

اگر از نوع اول باشد «عبادت » نامیده می شود مانند نماز و روزه و خمس و زکات و حج و غیره. اینگونه کارها را در فقه «عبادات » می نامند.

اما اگر از نوع دوم باشد، یعنی قصد قربت شرط صحت آن نباشد، و فرضا به قصد و غرضی دیگر نیز صورت گیرد صحیح است، بر دو قسم است: یا این است که وقوع آن موقوف به اجراء صیغه خاص نیست، و یا هست.

اگر موقوف به اجراء صیغه خاص نباشد «احکام » نامیده می شوند، مانند ارث، حدود، دیات و غیره، و اگر موقوف به اجراء صیغه خاص باشد این نیز به نوبه خود دو نوع است: یا این است که آن صیغه باید وسیله دو طرف خوانده شود، یکی طرف ایجاب باشد و دیگری طرف قبول، و یا آنکه نیازی به دو طرف ندارد، صیغه ای است که یکجانبه.

اگر از نوع اول باشد «عقد» نامیده می شود، مانند بیع و اجاره و نکاح که یک طرف ایجاب می کند و طرف دیگر قبول. و اگر صرفا یک فرد به تنائی می تواند اجرا کند بدون نیاز به طرف دیگر «ایقاع » نامیده می شود. مانند «ابراء» یعنی صرف نظر کردن از طلب خود، یا طلاق و یا عتق. ما بعدا درباره این تقسیم و سایر تقسیمات بحث خواهیم

کرد.

محقق حلی در این تقسیم بندی مجموع ابواب فقه را چهل و هشت باب قرار داده است. ده باب را «عبادات »، پانزده باب را «عقود»، یازده باب را «ایقاعات » و دوازده باب را «احکام » خوانده است. ولی بعدا خواهیم دید که عملا این شماره ها به هم خورده است.

ضمنا این نکته ناگفته نماند که در قرن اول و دوم هجری کتبی که نوشته می شد، درباره یک یا چند موضوع فقهی نوشته می شد نه درباره همه موضوعا. مثلا در کتب تراجم می خوانیم که فلان شخص کتابی در «صلوه » و فلان شخص دیگر کتابی در «اجاره » و سومی کتابی در «نکاح » نوشته است. از اینرو در دوره های بعد نیز که جوامع فقهی (یعنی کتب جامع همه دوره فقه) نوشته شد، ابواب فقه هر کدام تحت عنوان «کتاب » یاد می شود. رسم بر این است که بجای اینکه بنویسند «باب الصلوه » یا «باب الحج » می نویسند «کتاب الصلوه » یا «کتاب الحج » .

اکنون ما ابواب و رؤوس مسائل فقهی را به ترتیب «شرایع » محقق حلی و به نقل از آن کتاب ذکر می کنیم.

«محقق » ده کتاب عبادات را به این ترتیب ذکر می کند:

1. کتاب الطهاره. طهارت بر دو قسم است: طهارت از خبث یا آلودگیهای ظاهری و جسمی و عارضی، و طهارت از حدث یعنی آلودگی معنوی طبعی. طهارت از خبث عبارت است از تطهیر بدن یا لباس یا چیز دیگر از امور ده گانه ای که اصطلاحا نجاسات خوانده می شوند از قبیل: بول، غایط، خون، منی، میته و غیره؛ و طهارت از حدث عبارت است از حدث عبارت است از وضو و غسل و تیمم که شرط عبادات

از قبیل نماز و طواف است و با یک سلسله اعمال طبیعی مانند خواب، ادرار، جنابت و غیره باطل می شود و باید تجدید شود.

2. کتاب الصلوه. در این کتاب درباره نمازهای واجب یعنی نمازهای یومیه، نماز عیدین، نماز میت، نماز آیات، نماز طواف و نمازهای نافله یعنی نمازهای مستحبی از قبیل نوافل یومیه و غیره، و درباره شرائط و ارکان و مقدمات و موانع و قواطع و خلل نماز، و همچنین درباره انواع نماز از قبیل نماز حاضر و نماز مسافر یا نماز فرادی و نماز جماعت، یا نماز اداء و نماز قضاء به تفصیل بحث می شود.

3. کتاب الزکوه. زکات نوعی پرداخت مالی است شبیه به مالیات که به نه چیز تعلق می گیرد: طلا، نقره، گندم، جو، خرما، مویز، گاو، گوسفند، شتر. در فقه درباره شرائط تعلق زکات به این امور نه گانه و درباره مقدار زکات و درباره مصرف آن که به چه مصارفی باید برسد بحث می شود. در قرآن «زکات » غالبا همردیف نماز ذکر می شود. در قرآن از مسائل زکات فقط مصارف آن توضیح داده شده است، آنجا که می فرماید:

انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها و المؤلفه قلوبهم و فی الرقاب و الغارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل. (1)

صدقات برای نیازمندان و تهیدستان و ماموران جمع آوری آنها، و مردمی که باید دل آنها به دست آید، و در راه آزادی بردگان، و قرض داران و در راه خیری که به خدا منتهی گردد و مسافران بی توشه می باشد.

4. کتاب الخمس. خمس نیز مانند زکات نوعی پرداخت مالی شبیه مالیات است. خمس یعنی یک پنجم. از نظر

اهل تسنن تنها غنائم جنگی است که یک پنجم آن به عنوان خمس باید به بیت المال منتقل شود و صرف مصالح عموم گردد. ولی از نظر شیعه غنائم جنگی یکی از چیزهائی است که باید خمس آن پرداخت شود. علاوه بر آن، معادن، گنجها، مالهای مخلوط به حرام که تشخیص آنها و مالک آنها مقدور نیست، زمینی که کافر ذمی از مسلمان می خرد، آنچه از طریق غواصی به دست می آید و مازاد عوائد سالانه نیز باید تخمیس شوند و خمس آنها داده شود. خمس در مذهب شیعه بودجه هنگفتی است که قسمت مهم بودجه یک کشور را می تواند تامین کند.

5. کتاب الصوم. صوم یعنی روزه. چنانکه می دانیم در حال روزه از خوردن و آشامیدن، آمیزش جنسی و سر زیر آب فرو کردن و غبار غلیظ به حلق فرو بردن و برخی چیزهای دیگر باید اجتناب کرد. هر سال قمری یک ماه یعنی ماه مبارک رمضان بر هر مکلف بالغی که عذری نداشته باشد واجب است روزه بگیرد. روزه به طور کلی در غیر ماه رمضان مستحب است. دو روز در سال روزه حرام است: عید فطر و عید اضحی. بعضی روزها روزه مکروه است مانند روز عاشورا.

6. کتاب الاعتکاف. اعتکاف به حسب معنی لغوی یعنی مقیم شدن در یک محل معین. ولی در اصطلاح فقهی عبارت است از نوعی عبادت که انسان سه روز یا بیشتر در مسجد مقیم می شود و پا بیرون نمی گذارد و هر سه روز روزه می گیرد. این کار شرائط و احکامی دارد که در فقه مسطور است. اعتکاف فی حد ذاته مستحب است نه واجب، ولی اگر انسان آن

را شروع کرد و دو روز گذشت روز سوم واجب می شود. اعتکاف باید در مسجد الحرام یا مسجد النبی یا مسجد گوفه یا مسجد بصره صورت گیرد و حد اقل این است که در یک مسجد جامع یک شهر صورت گیرد. اعتکاف در مساجد کوچک جایز نیست. پیغمبر اکرم دهه آخر رمضان اعتکاف می فرمود.

7. کتاب الحج. حج همان عمل معروفی است که در مکه و اطراف مکه وسیله حجاج انجام می شود و معمولا توام با عمره است. اعمال حج عبارت است است:

احرام در مکه، وقوف در سرزمین عرفات، وقوف شبانه در سرزمین مشعر، رمی جمره العقبه، قربانی، حلق یا تقصیر، طواف، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، طواف النساء، نماز طواف النساء، رمی جمرات، بیتوته در منی.

8. کتاب العمره. عمره نیز نوعی حج کوچک است. ولی معمولا برای حجاج واجب است که اول عمره را بجا آورند و بعد حج را. اعمال عمره عبارت است از:

احرام در یکی از میقاتها، طواف خانه کعبه، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر.

شیخ بهائی برای اینکه اعمال عمره و حج و ترتیب آنها در اذهان طلاب باقی بماند آنها را با رمز حرف اول آنها در یک شعر جمع کرده است و آن این است:

«اطرست » للعمره اجعل نهج «او وارنحط رس طرمر» لحج به این ترتیب:

الف - احراف

ب - طواف

ر - رکعتین طواف

س - سعی بین صفا و مروه

ت - تقصير

مجموع اينها كلمه «اطرست » را تشكيل مى دهد كه رمز عمره است. و باز:

الف - احرام

و - وقوف در عرفات

و - وقوف در مشعر الحرام

الف - افاضه (يعنى

کوچ کردن) از عرفات و مشعر به سرزمین منا.

ر - رمی جمره العقبه.

ن - نحر یعنی قربانی

ح - حلق یعنی تراشیدن سر، و برای کسی که حج او حج اول نیست چیدن مقداری مو یا ناخن.

ط - طواف حج.

ر - رکعتین طواف حج.

س - سعی میان صفا و مروه.

ط - طواف النساء.

ر - رکعتین طواف.

م - مبیت (یعنی بیتوته) در منا.

ر - رمی جمرات.

بنا بر آنچه ما اعمال حج را شرح دادیم مجموع اعمال سیزده تا است ولی در این شعر چهارده تا آمده است. سر مطلب این است که شیخ بهائی افاضه از عرفات و مشعر، یعنی کوچ کردن از آنجا به طرف منا را عملی مستقل شمرده است، در صورتی که عمل مستقل نیست.

9. کتاب الجهاد. در این کتاب مسئله جنگهای اسلامی مطرح است. اسلام دین اجتماعی و مسئولیتهای اجتماعی است. از این رو جهاد در متن دستورات اسلام قرار گرفته است. جهاد بر دو قسم است: ابتدائی و دفاعی. از نظر فقه شیعه جهاد ابتدائی منحصرا زیر نظر پیغمبر اکرم یا امام معصوم می تواند صورت گیرد و لا غیر. این چنین جهادی تنها بر مردان واجب است ولی جهاد دفاعی در همه زمانها بر همه مردم اعم از مرد و زن واجب است.

ایضا جهاد یا داخلی است یا خارجی. اگر گروهی از مردم بر امام مفترض الطاعه مسلمین خروج کنند آن چنانکه خوارج یا اصحاب جمل و اصحاب صفین کردند جهاد با آنها نیز واجب است. در فقه، احکام جهاد و احکام ذمه یعنی شرائط پذیرفتن غیر مسلمان تحت عنوان تابعیت

دولت اسلامی، و همچنین درباره صلح میان دولت اسلامی و دولت غیر اسلامی به تفصیل بحث می شود.

10. امر به معروف و نهی از منکر. اسلام به حکم اینکه دین اجتماعی و مسؤولیتهای اجتماعی است و محیط مناسب را شرط اصلی اجراء برنامه آسمانی و سعادت بخش خود می داند یک مسؤولیت مشترک برای عموم به وجود آورده است. همه مردم موظفند که پاسدار فضیلتها و نیکیها و نابود کننده بدیها و نادرستیها باشند. پاسداری نیکیها به نام «امر به معروف » و ستیزه گری با بدیها «نهی از منکر» نامیده می شود. «امر به معروف و نهی از منکر» در فقه اسلامی، شرائط و مقررات و نظاماتی دارد که در فقه مسطور است.

تا اینجا ده باب عبادات پایان می پذیرد و نوبت عقود می رسد.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 109

استاد شهید مرتضی مطهری

ابواب و رؤوس مسائل فقه (2)

عقود

«محقق » می گوید: قسم دوم عقود است و مشتمل بر پانزده کتاب است:

1. کتاب التجاره. در این کتاب درباره خرید و فروش، شرائط طرفین معامله (یعنی خریدار و فروشنده) و شرائط عوضین، شرائط عقد یعنی صیغه معامله، و همچنین درباره انواع خرید و فروشها: معامله نقد، معامله نسیه که جنس نقد است و پول مدت دارد، معامله سلف که عکس آن است یعنی پیش فروش است: پول نقد دریافت می شود و جنس مدت دار است، بحث می شود. البته معامله ای که هم جنس و هم پول هر دو مدت دار باشد باطل است. و همچنین در باب «بیع » درباره مرابحه، مواضعه، تولیه بحث می شود. مقصود از مرابحه در اینجا این است که شخصی معامله ای می کند و بعد با گرفتن یک مقدار سود معامله را به

دیگری واگذار می کند. و مواضعه بر عکس است، یعنی معامله را با مقداری کسر و تحمل ضرر به دیگری واگذار می کند. و تولیه این است که معامله را بدون سود و زیان به دیگری واگذار می نماید.

2. کتاب الرهن. رهن یعنی گرو. احکام گرو گذاشتن و گرو گرفتن در این باب فقهی بیان می شود.

3. کتاب مفلس. مفلس یعنی ور شکسته، یعنی کسی که دارائیش وافی به دیونش نیست. حاکم شرعی برای رسیدگی به دیون چنین شخصی او را ممنوع التصرف می کند تا دقیقا رسیدگی شود و دیون طلبکاران به قدر امکان پرداخت شود.

4. کتاب الحجر. حجر یعنی منع. مقصود ممنوع التصرف بودن است. در موارد زیادی مالک شرعی در عین مالکیت تامه، ممنوع التصرف است. مفلس که قبلا یاد شد یکی از این گونه افراد است. همچنین است طفل نابالغ، دیوانه، سفیه، مریض در مرض موت نسبت به وصیت در مازاد از ثلث ثروت خود. و همچنین است - به قولی - مریض در مرض موت نسبت به نقل و انتقالهای مالیش در مازاد از ثلث دارائی خود.

5. کتاب الضمان. «ضمان » همان چیزی است که در عرف امروز فارسی زبانان «ضمانت » نامیده می شود. یعنی کسی در برابر یک نفر طلبکار یا مدعی طلبکاری عهده دار دین او می شود و از او به اصطلاح ضمانت می کند. درباره حقیقت «ضمان » میان فقه شیعه با فقه سنی اختلاف است. از نظر فقه شیعه ضمان «نقل دین از ذمه مدیون به ذمه ضامن » است، یعنی پس از ضمان، شخص طلبکار حق مطالبه از مدیون اولی را ندارد، فقط حق دارد از ضامن مطالبه کند. البته ضامن اگر به

تقاضای مدیون ضمانت کرده باشد می تواند پس از پرداخت به طلبکار، از مدیون استیفا کند. ولی از نظر فقه اهل تسنن، ضمان «ضم عهده ای بر عهده دیگر» است، یعنی پس از ضمان، طلبکار حق دارد که از مدیون اولی مطالبه کند و یا از ضامن. «محقق » در ضمن «کتاب ضمان » احکام باب حواله و باب کفاله را هم ذکر کرده است.

6. کتاب الصلح. در این کتاب احکام مصالحه بیان می شود. مقصود از صلح در اینجا غیر از صلحی است که در کتاب جهاد بیان می شود. صلح کتاب جهاد درباره قراردادهای سیاسی است و کتاب الصلحی که در باب عقود ذکر می شود مربوط به امور مالی و حقوق عرفی است، مثل اینکه دینی که میزانش مجهول است به مبلغ معینی صلح می شود. صلح معمولا در مورد دعاوی و اختلافات واقع می شود.

7. کتاب الشرکه. شرکت یعنی اینکه مالی یا حقی به بیش از یک نفر تعلق داشته باشد. مثل اینکه مثلا ثروتی به فرزندان به ارث می رسد که مادامی که قسمت نکرده اند با یکدیگر شریکند، و مثل اینکه دو نفر مشترکا اتومبیل یا اسب یا زمینی را می خرند، و یا احیانا چند نفر مشترکا یک مباحی را حیازت می کنند مثلا زمین مواتی را احیا می کنند. و گاهی به صورت قهری صورت می گیرد، مثل اینکه گندمهای یک نفر با گندمهای یک نفر دیگر مخلوط می شود که جدا کردن آنها ممکن نیست.

شرکت بر دو قسم است: عقدی و غیر عقدی. آنچه قبلا گفتیم شرکت غیر عقدی بود. شرکت عقدی این است که دو یا چند نفر با یک قرارداد و یک پیمان و عقد با یکدیگر شرکتی

بر قرار می کنند، مانند شرکتهای تجارتی یا زراعی یا صنعتی. شرکت عقدی احکام زیادی دارد که در فقه مسطور است. در باب شرکت ضمنا احکام قسمت نیز ذکر می شود.

8. کتاب المضاربه. مضاربه نوعی شرکت عقدی است، اما نه شرکت دو یا چند سرمایه بلکه شرکت سرمایه و کار. یعنی اینکه یک یا چند نفر سرمایه ای برای تجارت می گذارند و یک یا چند نفر دیگر به عنوان «عامل» عملیات تجاری را بر عهده می گیرند. قبلا باید از نظر تقسیم سود که به چه نسبت باشد به توافق رسیده باشند و عقد مضاربه، یعنی صیغه مضاربه جاری شود و یا لا اقل عملا پیمان منعقد شود.

9. کتاب المزارعه و المساقات. مزارعه و مساقات دو نوع شرکت است شبیه مضاربه، یعنی هر دو از نوع شرکت کار و سرمایه است، با این تفاوت که مضاربه شرکت کار و سرمایه برای کسب و تجارت است ولی مزارعه شرکت کار و سرمایه برای کشاورزی است، به این معنی که صاحب آب و زمین با فردی دیگر قرارداد کشاورزی منعقد می کند و توافق می کنند که محصول کشاورزی به نسبت معین میان آنها تقسیم شود؛ و مساقات شرکت کار و سرمایه در امر باغداری است که صاحب درخت میوه با یک کارگر، قرادادی منعقد می کند که عهده دار عملیات باغبانی از قبیل آب دادن و سایر کارها که در به ثمر رساندن میوه مؤثر است بشود و به نسبت معین که با یکدیگر توافق خواهند کرد، هر کدام از مالک و کارگر سهمی می برد.

این نکته لازم است یادآوری شود که در شرکت سرمایه و کار، خواه به صورت مضاربه و خواه به صورت مزارعه

یا مساقات، نظر به اینکه سرمایه به مالک تعلق دارد، هر گونه خطر و زیانی که متوجه سرمایه شود از مال صاحب سرمایه است. و از طرف دیگر سود سرمایه قطعی نیست. یعنی ممکن است سود کمی عاید شود و ممکن است هیچ سودی عاید نشود. صاحب سرمایه تنها در صورتی که سودی عاید شود، چه کم و چه زیاد، در همان سود سهیم و شریک خواهد شد. این است که سرمایه دار نیز مانند عامل ممکن است سودی نبرد و ممکن است احیانا سرمایه اش تلف شود و از بین برود و به اصطلاح ورشکست شود.

ولی در جهان امروز بانکداران به صورت ربا منظور خود را عملی می سازند و در نتیجه سود معین در هر حال می برند. ، خواه عملیات تجاری یا کشاورزی یا صنعتی که با آن سرمایه صورت می گیرد سود داشته باشد. و خواه نداشته باشد. فرضا سود نداشته باشد، عامل (مباشر) مجبور است ولو با فروختن خانه خود آن سود را تامین نماید. و همچنین در این نظام هرگز سرمایه دار ورشکست نمی شود، زیرا بر اساس نظام ربوی سرمایه دار سرمایه خود را در ذمه عامل و مباشر به صورت قرض قرار داده است و در هر حال دین خود را مطالبه می کند هر چند تمام سرمایه از بین رفته باشد.

در اسلام استفاده از سرمایه به صورت ربا یعنی اینکه سرمایه دار پول خود را به صورت قرض به عامل و مباشر بدهد و دین خود را به علاوه مقداری سود در هر حال بخواهد اکیدا و شدیدا ممنوع است.

10. کتاب الودیعه. ودیعه یعنی امانت، به عبارت دیگر سپردن مالی نزد یکی نفر و

نایب گرفتن او از جانب خود برای حفظ و نگهداری. ودیعه به نوبه خود وظائف و تکالیف برای «ودعی » یعنی کسی که امانتدار است ایجاد می کند، همچنانکه او را در صورت تلف مال - اگر تقصیر نکرده باشد - معاف می دارد.

11. کتاب العاریه. عاریه این است که کسی مال شخصی را می گیرد برای اینکه از منافع آن منتفع شود. عاریه ودیعه هر دو نوعی امانت می باشند، اما در ودیعه انسان مال خود را به دیگری می دهد برای حفظ و نگهداری و طبعا او بدون اذن مالک حق هیچگونه استفاده ندارد، ولی عاریه این است که انسان از اول مال خود را به دیگری می دهد که از آن بهره ببرد و بعد بر گرداند. مثل اینکه کسی لباس خود را یا اتومبیل خود یا ظروف خود را به دیگری عاریه می دهد.

12. کتاب الاجاره. اجاره دو نوع است: یا به این نحو است که انسان منافع مال خود را در مقابل پولی که آن را مال الاجاره می نامند به دیگری واگذار می کند، مثل اینکه انسان طبق معمول، خانه یا اتومبیل و یا لباس خود را اجاره می دهد، و یا به این نحو است که انسان خود اجیر می شود یعنی متعهد می شود که در مقابل انجام عملی خاص نظیر دوختن لباس، اصلاح سر و صورت، بنائی و غیره مزدی دریافت نماید. اجاره و بیع از یک جهت شبیه یکدیگرند و آن اینکه در هر دو مورد، معاوضه در کار است. چیزی که هست در بیع، معاوضه میان یک عین خارجی و پول است، و در اجاره میان منافع عین و پول است. عوضین را در بیع، «مبیع »

و «ثمن » می نامند، و در اجاره «عین موجره » و «مال الاجاره » . اجاره وجه مشترکی با عاریه دارد و آن اینکه مستاجر و مستعیر هر دو از منافع استفاده می کنند. اما تفاوتشان در این است که مستاجر به حکم اینکه مال الاجاره می پردازد مالک منافع عین است ولی مستعیر مالک منافع نیست فقط حق انتفاع دارد.

13. کتاب الوکاله. یکی از نیازهای بشری نایب گرفتن افراد دیگر است برای کارهایی که او باید به صورت عقد یا ایقاع انجام دهد. مثل اینکه شخصی دیگری را وکیل می کند که از طرف او عقد بیع یا اجاره یا عاریه یا ودیعه یا وقف و یا صیغه طلاق را جاری کند. آنکه به دیگری از طرف خود اختیار می دهد «موکل » و آن که از طرف موکل به عنوان نایب برگزیده می شود «وکیل » و نفس این عمل «توکیل » نامیده می شود.

14. کتاب الوقوف و الصدقات. وقف یعنی اینکه مال خود را از ملک خود خارج کند و خالص برای یک مصرف قرار دهد. در تعریف وقف گفته اند: تحبیس العین و تسبیل المنفعه یعنی نگهداشتن عین و غیر قابل انتقال کردن آن و آزاد ساختن منافعش. در اینکه در وقف قصد قربت شرط هست یا نه، اختلاف است. علت اینکه «محقق » آن را در باب عقود ذکر کرده نه در باب عبادات، این است که قصد قربت را شرط نمی داند.

وقف بر دو قسم است: وقف خاص و وقف عام، و هر کدام احکام مفصلی دارد.

15. کتاب السکنی و الحبس. سکنی و حبس شبیه وقفند با این تفاوت که در «وقف » عین مال برای همیشه حبس می شود و دیگر قابل اینکه

مالک شخصی پیدا کند نیست ولی «حبس » این است که منافع مال خود را تا مدت معین برای یک مصرف خیریه قرار می دهد و بعد از انقضاء مدت به صورت ملک شخصی در می آید و اما «سکنی » عبارت است از اینکه مسکنی را برای مدت معین برای استفاده یک مستحق قرار می دهد و پس از انقضاء مدت مانند سایر اموال شخصی مالک اولی می شود.

16. کتاب الهبات. هبه یعنی بخشش. یکی از آثار مالکیت این است که انسان حق دارد مال خود را به دیگری ببخشد. هبه بر دو قسم است: معوضه و غیر معوضه. هبه غیر معوضه این است که در مقابل بخشش خود هیچ عوضی نمی گیرد. ولی هبه معوضه این است که پاداشی در مقابل دارد. هبه معوضه غیر قابل برگشت است و اما هبه غیر معوضه اگر میان خویشاوندان و ارحام باشد و یا عین موهوبه تلف شود غیر قابل برگشت است و الا قابل برگشت است یعنی واهب می تواند رجوع کند و عقد هبه را فسخ نماید.

17. کتاب السبق و الرمایه. سبق و رمایه یعنی نوعی قرارداد و شرط بندی برای مسابقه در اسبدوانی و یا شتردوانی و یا تیر اندازی. سبق و رمایه با اینکه نوعی شرط بندی است و اسلام شرط بندیها را منع کرده است، نظر به اینکه برای تمرین عملیات سربازی است جایز شمرده شده است. سبق و رمایه از توابع جهاد است.

18. کتاب الوصیه. مربوط است به سفارشهایی که انسان در مورد اموالش و یا در مورد فرزندان کوچکش که ولی آنها است برای بعد از مردن خود می نماید. انسان حق دارد که شخصی را

وصی خودش قرار دهد که بعد از او عهده دار تربیت و حفظ و نگهداری فرزندان صغیرش بوده باشد، و همچنین حق دارد که تا حدود یک سوم ثروت خود را طبق وصیت به هر مصرفی که خود مایل باشد برساند. فقهاء می گویند: وصیت بر سه قسم است: تملیکیه، عهدیه، فکیه. وصیت تملیکیه این است که وصیت می کند که فلان مبلغ از مالش بعد از خودش متعلق به فلان شخص معین باشد. وصیت عهدیه این است که وصیت می کند بعد از مردنش فلان عمل انجام شود، مثلا برایش در حج یا زیارت یا نماز و روزه نایب بگیرند یا به نوعی دیگر کار خیر انجام دهند. وصیت فکیه این است که مثلا وصیت می کند فلان برده بعد از مردن من آزاد باشد.

19. کتاب النکاح. «نکاح » عبارت است از پیمان ازدواج. فقها در باب نکاح اولا درباره شرائط عقد نکاح بحث می کنند، و بعد درباره محارم یعنی کسانی که ازدواجشان با یکدیگر حرام است، از قبیل پدر و دختر، یا مادر و پسر و یا برادر و خواهر غیر اینها، به بحث می پردازند، و دیگر درباره دو نوع نکاح: دائم و منطقع، و درباره «نشوز» یعنی سر پیچی هر یک از زن و مرد از وظائف خود نسبت به حقوق طرف دیگر، و درباره نفقات یعنی لزوم اداره اقتصادی زن و فرزند از طرف پدر خانواده، و در پاره ای مسائل دیگر بحث می کنند.

تا اینجا «عقود» به پایان رسید. چنانکه در ابتدا خواندیم، «محقق حلی » در اول بخش عقود گفت: «عقود پانزده تا است » اما عملا بیشتر شد. معلوم نیست چرا این طور است. شاید اشتباه

لفظی بوده است و یا از آن جهت بوده که «محقق » بعضی ابواب را با بعضی دیگر یکی می دانسته است.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 119

استاد شهید مرتضی مطهری

ابواب و رؤوس مسائل فقه (3)

ایقاعات

«محقق » می گوید: قسمت سوم ایقاعات است و آن یازده تا است.

«ایقاع » یعنی کاری که نیازمند به اجراء صیغه است ولی نیاز به دو طرف ندارد و یکجانبه قابل انجام است.

1. کتاب الطلاق. «طلاق » عبارت است که برهم زدن مرد پیمان ازدواج را. طلاق یا بائن است و یا رجعی. طلاق بائن یعنی طلاق غیر قابل رجوع. طلاق رجعی یعنی طلاق قابل رجوع. مقصود این است که مرد می تواند مادامی که عده زن منقضی نشده رجوع کند و طلاق را کان لم یکن نماید. طلاق بائن که غیر قابل رجوع است یا از آن جهت است که عده ندارد مانند طلاق زنی که مرد با او نزدیکی نکرده است و طلاق زن یائسه، و یا از آن جهت است که در عین اینکه زن عده دارد مرد حق رجوع ندارد، مانند طلاق در نوبت سوم و یا ششم که تا زن با مرد دیگر ازدواج نکند و با او آمیزش ننماید، شوهر اول نمی تواند با او ازدواج کند، و یا طلاق نوبت نهم که برای همیشه آن زن بر شوهر سابقش حرام می شود. در طلاق شرط است که اولا در حال پاکی زن صورت گیرد، ثانیا دو نفر شاهد عادل در حین طلاق حضور داشته باشند. طلاق مبغوض الهی است. پیغمبر خدا فرمود: ابغض الحلال عند الله الطلاق. یعنی طلاق در عین اینکه حرام نیست مبغوض و منفور خداوند است؛ و این خود،

سری دارد.

2. کتاب الخلع و المبارات. خلع و مبارات نیز دو نوع طلاق بائن است. «خلع » طلاقی است که کراهت از طرف زوجه است و زوجه مبلغی به مرد می پردازد و یا از همه و یا قسمتی از مهر خود صرف نظر می کند که مرد حاضر به طلاق شود، همین که مرد طلاق داد حق رجوع از او سلب می شود، مگر اینکه زوجه بخواهد آنچه بذل کرده پس بگیرد، در این صورت زوج نیز حق رجوع دارد.

«مبارات » نیز نوعی طلاق بائن است مانند «خلع » با این تفاوت که کراهت طرفینی است و در عین حال زوجه مبلغی بذل می کند برای طلاق. تفاوت دیگر این است ک مقدار مبذول در «خلع » حد معین ندارد ولی در «مبارات » مشروط است که بیش از مهر زوجه نباشد.

3. کتاب الظهار. «ظهار» در جاهلیت نوعی طلاق بوده است به این ترتیب که زوج به زوجه می گفت: «انت علی کظهر امی » یعنی تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی. و همین کافی بود که زوجه مطلقه شناخت شود. اسلام آن را تغییر داد. از نظر اسلام «ظهار» طلاق نیست، ولی اگر کسی چنین کاری کند باید کفاره بدهد و تا کفاره نداده است نزدیکی با آن زن بر او حرام است. کفاره ظهار آزاد کردن یک بنده است، اگر ممکن نشد، دو ماه متوالی روزه گرفتن، و اگر ممکن نشد شصت مسکین اطعام کردن.

4. کتاب الایلاء. «ایلاء» یعنی سوگند خوردن، ولی در اینجا منظور سوگند خاص است و آن اینکه مردی برای زجر همسرش سوگند یاد می کند که برای همیشه و یا مدت معین (بیش از

چهار ماه) با او نزدیکی نخواهد کرد. اگر زن شکایت کند حاکم شرعی او را مجبور می کند به یکی از دو کار: نقض سوگند، یا طلاق زوجه. اگر مرد سوگند خود را نقض کند البته باید کفاره سوگند خود را بپردازد. نقض سوگند همه جا حرام است ولی در اینجا واجب است.

5. کتاب اللعان. «لعان » نیز مربوط است به روابط خانوادگی زن و شوهر. لعان به اصطلاح نوعی مباهله، یعنی نوعی نفرین طرفینی است و این در صورتی است که مردی همسر خود را متهم به فحشاء نماید و یا فرزندی را که آن زن در خانه او آورده از خود نفی کند و بگوید فرزند من نیست. البته نفی ولد مستلزم متهم ساختن به عمل فحشاء نیست زیرا ممکن است فرزندی از طریق شبهه - نه زنا - به وجود آمده باشد.

اگر کسی زنی را متهم به فحشا کند و نتواند چهار شاهد عادل اقامه کند، برخورد او باید حد «قذف » یعنی حد متهم ساختن جاری شود. همچنین است اگر مردی همسر خودش را متهم سازد. چیزی که هست اگر مردی همسر خودش را متهم سازد به فحشاء یک راه دیگر وجود دارد، و آن اینکه «لعان » نماید، ولی اگر لعان محقق شد هر چند حد قذف از او ساقط می گردد، اما آن زن برای همیشه بر او حرام می شود. لعان در حضور حاکم شرعی صورت می گیرد. همانطور که گفتیم، لعان نوعی مباهله است، یعنی نوعی نفرین طرفینی است. ترتیب کار این است که مرد در حضور حاکم می ایستد و چهار بار می گوید: «خدا را گواه می گیرم که در ادعای خود صادقم »

. در نوبت پنجم می گوید: «لعنت خدا بر من اگر در ادعای خود دروغگو باشم » . سپس زن در حضور حاکم می ایستد و چهار بار می گوید: «خدا را گوه می گیرم که او (شوهر) در ادعای خود کاذب است » . در نوبت پنجم می گوید: «خشم خدا بر من اگر او در ادعای خود صادق باشد» .

اگر به این ترتیب «ملاعنه » محقق شد، زن و شوهر برای همیشه از یکدیگر منفصل می گردند.

6. کتاب العتق. «عتق » یعنی آزاد کردن بردگان. در اسلام یک سلسله مقررات در مورد بردگان وضع شده است. اسلام برده گرفتن را منحصرا در مورد اسیران جنگی مشروع می داند و هدف از برده گرفتن بهره کشی از آنها نیست، بلکه هدف این است که اجبارا مدتی در خانواده های مسلمان واقعی زندگی کنند و تربیت اسلامی بیابند و این کار خود به خود به اسلام و تربیت اسلامی آنها منجر می گردد. و در حقیقت دوران بندگی دالانی است که بردگان از آزادی دوره کفر تا آزادی دوره اسلام طی می کنند. پس هدف این نیست که بردگان برده بمانند، هدف این است که کافران تربیت اسلامی بیابند و در حالی آزادی اجتماعی داشته باشند که آزادی معنوی کسب کرده اند. از این رو آزادی بعد از بردگی هدف اسلام است. لهذا اسلام برنامه وسیعی برای «عتق » یعنی آزادی فراهم کرده است. فقها نیز نظر به اینکه هدف اسلام «عتق » است نه «رق » بابی که باز کرده اند تحت عنوان «کتاب العتق » است نه «کتاب الرق » .

فقها می گویند: موجبات آزادی چند چیز است: آزادی ارادی و بالمباشره که مالک برای اداء کفاره یا صرفا برای رضای خدا برده

را آزاده می کند. دیگر سرایت، یعنی اگر برده ای قسمتی از او مثلا نصف یا ثلث یا ربع یا عشر او به علتی آزاد شد این آزادی به همه او سرایت می کند. سوم مملوک عمودین واقع شدن. «عمودین » یعنی پدر و مادر و پدران و مادران آنها هر چه بالا برود و دیگر فرزندان و فرزندان فرزندان هر چه پائین برود. مقصود این است که اگر کسی مملوک پدر یا مادر یا جد یا جده یا فرزند یا نوه خود قرار گیرد خود به خود آزاد می شود. چهارم عوارض متفرقه مثل ابتلای به کوری یا جذام و غیره که خود به خود موجب آزادی است.

7. کتاب التدبیر و المکاتبه و الاستیلاد. تدبیر و مکاتبه و استیلاد سه موجب از موجبات آزادی است. «تدبیر» این است که مالک وصیت می کند که برده بعد از مردنش آزاد باشد. «مکاتبه » این است که برده با مالک خود قرار داد منعقد می کند که با پرداخت وجهی آزاد شود. در قرآن تصریح شده که اگر چنین تقاضائی از طرف برده شد و در آنها خیری تشخیص دادید، یعنی ایمانی در آنها تشخیص دادید (یا اگر تشخیص دادید که می تواند خود را اداره کند و بیچاره نمی شود) تقاضای او را بپذیرد و سرمایه ای هم از ثروت خود در اختیار او بگذارید. «استیلاد» این است که کنیزی از مالک خود حامله شود. اینچنین زن بعد از فوت مالک قهرا در سهم فرزند خود قرار می گیرد و چون هیچکس مالک عمودین خود نمی شود خود به خود آزاد می گردد.

8. کتاب الاقرار. اقرار به حقوق قضائی مربوط است. یکی از موجباتی که حقی را بر

انسان ثابت می کند اقرار خود او است. اگر کسی بر دیگری ادعا کند که فلان مبلغ از او طلبکار است باید دلیل و شاهد اقامه کند، اگر شاهد و دلیلی نداشته باشد ادعایش مردود است. اما اگر خود آن دیگری یک نوبت اقرار کند به اینکه مدیون است، این اقرار جای هر شاهد و دلیلی را پر می کند. اقرار العقلاء علی انفسهم جائز.

9. کتاب الجعاله. «جعاله » از نظر ماهیت شبیه اجاره انسانها است. اجیر گرفتن انسانها به این نحو است که انسان کارگر یا صنعتگر مشخصی را اجیر می کند که در مقابل فلان مبلغ مزدی که می گیرد فلان عمل معین را انجام دهد. ولی در «جعاله » شخص معینی اجیر نمی شود بلکه صاحب کار اعلان عمومی می کند که هر کس فلان کار را برای من انجام دهد فلان مبلغ به او می پردازیم.

10. کتاب الایمان ایمان (به فتح الف) جمع یمین است که به معنی سوگند است. اگر انسان سوگند بخورد که فلان کار را خواهم کرد، آن کار بر او واجب می گردد، یعنی سوگند، تعهد آور است، اما به شرط اینکه سوگند به نام خدا باشد (علی هذا سوگند به نام پیغمبر یا امام یا قرآن شرعا تعهدآور نیست)، دیگر آنکه آن کار جایز باشد، پس سوگند برای انجام کاری که حرام یا مکروه است، بلااثر است و تعهد آور نیست. سوگند مشروع مثل اینکه سوگند یاد کند که فلان کتاب مفید را از اول تا آخر مطالعه کند و یا سوگند یاد می کند که روزی یک مرتبه دندان خود را مسواک کند. حنث یعنی تخلف سوگند مستلزم کفاره است.

11. کتاب النذر. نذر نوعی تعهد

شرعی است - بدون سوگند - برای انجام کاری. صیغه مخصوص دارد. مثلا انسان نذر می کند که نافله های یومیه را بخواند و می گوید: لله علی ان اصلی النوافل کل یوم. در سوگند شرط بود که مورد سوگند مرجوح نباشد یعنی حرام یا مکروه نباشد. علی هذا سوگند بر امر مباح مانعی ندارد. ولی در نذر شرط است که متعلق نذر راجح باشد یعنی کاری باشد که برای دین یا دنیا مفید باشد. پس نذر برای امری که رجحانی ندارد و فعل و ترکش علی السویه است باطل است.

فلسفه لزوم عمل به سوگند و وفای به نذر این است که این هر دو نوعی پیمان با خدا است. همانطور که پیمان با بندگان خدا باید محترم شمرده شود: اوفوا بالعقود، پیمان با خدا نیز باید محترم شمرده شود.

معمولا افرادی سوگند می خورند و یا نذر می کنند که به اراده خود اعتماد ندارند، از راه سوگند یا نذر برای خود اجبار به وجود می آورند تا تدریجا عادت کنند و تنبلی از آنها دور شود. اما افراد قوی الاراده هرگز از این طرق برای خود اجبار به وجود نمی آورند. برای آنها تصمیمشان فوق العاده محترم است. همین که اراده کردند و تصمیم گرفتند بدون هیچ اجبار خارجی به مرحله اجرا در می آورند.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 129

استاد شهید مرتضی مطهری

ابواب و رؤوس مسائل فقه (4)

احکام

قسم چهارم از چهار قسم ابواب فقهی، چیزهائی است که محقق حلی آنها را «احکام » اصطلاح کرده است. احکام در اینجا تعریف خاص ندارد، آنچه که نه عبادت است و نه عقد و نه ایقاع، محقق آن را «حکم » اصطلاح کرده است. محقق می گوید:

احکام دوازده کتاب است:

1. کتاب الصید و الذباحه. صید یعنی شکار حیوان، ذبح یعنی سر بریدن حیوان. مقدمتا باید بگوئیم که هر حیوانی که حلال گوشت است خوردن گوشتش آنگاه حلال است که به ترتیب خاصی «ذبح » یا «نحر» شده باشد و یا (در بعضی حیوانات) به وسیله سگ شکاری تعلیم یافته، و یا وسیله آلات فلزی شکار شده باشد.

اگر حیوان ذبح شرعی شده باشد و یا مطابق موازین شرعی شکار شده باشد اصطلاحا می گویند آن حیوان «تذکیه » شده است و آن را «مذکی » می نامند، و اگر تذکیه شرعی نشده باشد می گویند «میته » است. میته چنانکه می دانیم نجس است و استفاده از آن حرام است. ذبح شتر شکل خاص دارد و «نحر» نامیده می شود.

شکار مربوط است به حیوان حلال گوشت وحشی، مانند آهو، بزکوهی، گاو کوهی و امثال اینها. علی هذا حیوان اهلی مانند گوسفند و گاو اهلی با شکار حلال نمی شود. سگی که وسیله آن سگ شکار می شود باید «معلم » (به فتح لام) یعنی تعلیم یافته باشد. شکار با سگ تعلیم نیافته حلال نیست، همچنانکه شکار با حیوانات دیگر غیر سگ نیز حلال نیست. در شکار با ابزار غیر حیوانی شرط است که آهن باشد، و لا اقل فلزی باشد، و باید تیز باشد که با تیزی خود حیوان را از پا در آورد. پس شکار با سنگ یا عمود آهنی حلال نیست. در شکار و ذبح هر دو شرط است که متصدی عمل، مسلمان باشد و با نام خدا آغاز کند. شرائط دیگر نیز هست که مجال ذکر آنها نیست.

2. کتاب الاطعمه و الاشربه. «اطعمه » یعنی خوردنیها و «اشربه » یعنی

آشامیدنیها. اسلام یک سلسله دستورات دارد در مورد استفاده از مواهب طبیعی از نظر خوردن و آشامیدن که باید آنها را آداب - ولی آداب لازم الاجراء - نامید. صید و ذباحه از این قبیل بود، و اطعمه و اشربه نیز از این قبیل است. از نظر اسلام به طور کلی «طیبات » یعنی امور مفید و متناسب، حلال و «خبائث » یعنی امور نامتناسب و پلید برای انسان حرام است. اسلام به بیان این کلی قناعت نکرده است، درباره یک سلسله امور تصریح کرده است که از خبائث است و باید اجتناب شود، و یا از طبیات است و استفاده از آنها بلامانع است.

اطعمه (خوردنیها) یا حیوانی است و یا غیر حیوانی. حیوانی یا دریائی است و یا صحرائی و یا هوائی. از حیوان دریائی فقط ماهی حلال است آنهم ماهی فلس دار، و حیوان صحرائی بر دو قسم است: اهلی و وحشی. از میان حیوانات اهلی گاو، گوسفند و شتر حلال گوشت است بدون کراهت، و اسب و قاطر و الاغ حلال گوشت است ولی مکروه است. گوشت سگ و گربه حرام است. از حیوانات وحشی گوشت درندگان و همچنین گوشت حشرات حرام است، ولی گوشت آهو، گاو وحشی، قوچ وحشی، الاغ وحشی حلال است. گوشت خرگوش با اینکه درنده نیست طبق فتوای مشهور علما حرام است.

پرندگان: گوشت انواع کبوترها: کبک، مرغابی، مرغ خانگی و غیره حلال است. گوشت پرندگان شکاری حرام است. در مواردی که شرعا تصریح نشده به حلیت یا حرمت پرنده ای، دو چیز علامت حرمت قرار داده شده است: یکی اینکه در حین پرواز بیشتر بالهای خود را صاف نگهدارد. دیگر اینکه چینه دان یا سنگدان

یا در پشت پا علامت برآمدگی خاص نداشته باشد.

اما غیر حیوان: هر نجس العین خوردن و آشامیدن آن حرام است. همچنین است متنجس یعنی طاهر العینی که وسیله یک نجس متنجس شده باشد. همچنین هر چیزی که مضر به بدن باشد و ضرر آن «معتدبه » باشد یعنی از نظر عقلا با اهمیت شمرده شود، حرام است. لهذا سمومات حرام است. اگر طب تشخیص دهد که فلان چیز - مثلا سیگار - ضرر قطعی دارد به بدن، مثلا قلب یا اعصاب را خراب می کند و موجب کوتاهی عمر می شود و یا تولید سرطان می کند، استعمال آن حرام است. اما اگر ضرر «غیر معتد به » باشد - مانند تنفس در هوای تهران - حرام نیست.

خوردن زن حامله چیزی را که منجر به سقط جنین شود و یا خوردن کسی چیزی را که منجر به اختلال حواس شود و یا قوه ای از قوا را از کار بیندازد - مثلا خوردن مرد چیزی را که منجر به قطع نسل او شود و یا خوردن زن چیزی را که منجر به نازائی دائمی شود - حرام است. خوردن گل مطلقا حرام است. خواه مضر باشد یا نباشد نوشیدن مسکرات مطلقا حرام است همچنانکه خوردن مال غیر بدون رضای مالک حرام است، ولی این حرمت، حرمت عارضی است نه ذاتی.

بعضی از اجزاء حلال گوشت حرام است از قبیل سپرز، بیضه، آلت تناسلی. و همچنین بول حیوان حرام گوشت و شیر حیوان حرام گوشت حرام است.

3. کتاب الغصب. غصب یعنی استیلای جابرانه بر مال غیر. غصب اولا حرام است، ثانیا موجب ضمان است، یعنی اگر در حالی که مال در دست

غاصب است تلف شود، هر چند تقصیری در حفظ مال نکرده باشد، غاصب ضامن است. انسان هر تصرفی در مال غصبی بکند حرام است. وضوی با آب غصبی و نماز با لباس غصبی و در مکان غصبی باطل است.

ضمنا باید دانسته شود همانطور که غصب یعنی استیلای عدوانی موجب ضمان است، اتلاف نیز موجب ضمان است. مثلا اگر کسی با سنگ شیشه کسی را بشکند ضامن است هر چند آن شیشه تحت تسلط عدوانی او نیامده است. تسبیب نیز موجب ضمان است. یعنی اگر کسی مباشرتا مال کسی را تلف نکند ولی موجباتی فراهم کند که منجر به خسارتی بشود ضامن است. مثلا اگر کسی در معبر عمومی شی ء لغزنده ای (مثلا پوست خربزه) بیندازد و عابری در اثر آن بلغزد و خسارتی مالی بر او وارد شود ضامن است.

4. کتاب الشفه. «شفعه » عبارت است از حق اولویت یک شریک برای خرید سهم شریک دیگر. اگر دو نفر به طور مشاع در مالی شریک باشند و یکی از آنها بخواهد سهم خود را بفروشد، اگر شریک او به همان میزان که دیگران واقعا خریدارند خریدار باشد، حق اولویت دارد.

5. کتاب احیاء الموات. موات یعنی زمین مرده (زمین بائر) یعنی زمین که وسیله ساختمان یا وسیله کشاورزی و امثال اینها زنده نشده است. زمین احیا شده را در فقه «عامر» می نامند. پیغمبر فرمود:

من احیی ارضا مواتا فهی له.

هر کس زمین مرده ای را زنده کند آن زمین از خود اوست.

احیاء موات مسائل زیادی دارد که در فقه مسطور است.

6. کتاب اللقطه. «لقطه » یعنی پیدا شده. در اینجا احکام اشیائی که پیدا می شوند و

صاحب آنها معلوم نیست ذکر می شود. لقطه یا حیوانی است یا غیر حیوانی. اگر حیوانی باشد و به نحوی باشد که خطری متوجه حیوان نیست، حق ندارد او را در اختیار بگیرد، و اگر خطر متوجه آن است، مثل گوسفند در صحرا، می تواند آن را در اختیار بگیرد ولی باید صاحب آن را جستجو کند، اگر صاحبش پیدا شد باید به او تحویل داده شود، و اگر صاحبش پیدا نشد مجهول المالک است باید با اجازه حاکم شرعی به مصرف فقرا برسد. لقطه غیر حیوان اگر اندکش باشد، یعنی کمتر از حدود نیم مثقال نقره مسکوک باشد، یابنده می تواند به نفع خود تصرف کند و اگر بیشتر باشد باید تا یک سال در جستجوی مالک اصلی باشد (مگر اینکه شی ء پیدا شده قابل بقا نباشد مانند میوه ها) اگر مالک اصلی پیدا نشد در اینجا فرق است میان لقطه حرم یعنی لقطه ای که در حرم مکه پیدا شده باشد و غیر آن. اگر در حرم مکه پیدا شده باشد باید یکی از دو کار را بکند یا صدقه بدهد به قصد اینکه اگر صاحبش پیدا شد عوضش را به او بپردازد و یا نگهدارد به نیت اینکه صاحبش پیدا شود. و اگر لقطه غیر حرم باشد میان یکی از سه کار مخیر است: یا برای خود بردارد به قصد اینکه اگر صاحبش پیدا شد عین یا عوض آن مال را به او بدهد، و یا صدقه بدهد یا همین قصد، و یا نگهداری کند به امید اینکه صاحبش پیدا شود.

اگر شی ء پیدا شده بی علامت باشد جستجوی صاحب اصلی ضرورت ندارد و از همان ابتدا

مخیر است میان سه امر بالا.

7. کتاب الفرائض. مقصود کتاب الارث است. می دانیم که در اسلام قانون ارث هست. قانون ارث در اسلام اختیاری نیست، یعنی مورث حق ندارد که از پیش خود را برای ورثه سهم معین کند و یا همه ثروت خود را به یک نفر اختصاص دهد. مال مورث میان ورثه شکسته و تقسیم می شود.

وراث از نظر اسلام طبقات مختلفی را تشکیل می دهند، با وجود طبقه قبلی نوبت به طبقه بعدی نمی رسد.

طبقه اول والدین و فرزندان و نوه ها (در صورت نبودن فرزندان) می باشند.

طبقه دوم اجداد و جدات و برادران و خواهران (و اولاد برادران و خواهران در صورت فقدان خود آنها) هستند.

طبقه سوم عموها و عمه ها و دائیها و خاله ها و اولاد آنها می باشند.

البته آنچه گفته شد مربوط به وراث نسبی بود، و ارث غیر نسبی هم داریم. زوج و زوجه وارث غیر نسبی می باشند و با همه طبقات ارث می برند. اما اینکه هر یک از طبقات نسبی و یا زوج و زوجه چه قدر ارث می برند مسائل زیادی دارد که مستقلا در فقه باید بخوانید.

8. کتاب القضاء. «قضاء» یعنی داوری. در عرف امروز فارسی کلمه «قضاوت » به کار برده می شود. مسائل قضاء آن قدر زیاد است که نمی توان وارد شد. اجمالا همین قدر می گوئیم که نظام قضائی اسلام نظام خاصی است. عدالت قضائی در اسلام فوق العاده مورد توجه است. در اسلام همان اندازه که درباره شخصیت علمی قاضی دقت زیاد شده که باید در حقوق اسلامی صاحبنظر و مجتهد مسلم باشد، درباره صلاحیت اخلاقی او نیز نهایت اهتمام به عمل آمده است. قاضی

باید مبرا از هر گونه گناه باشد ولو گناهی که مستقیما با مسائل قضائی سر و کار ندارد. قاضی به هیچ وجه حق ندارد از متخاصمین اجرت بگیرد. بودجه قاضی باید به طور وافر از بیت المال مسلمین تادیه شود. مسند قضا آن قدر محترم است که طرفین دعوا هر که باشد - ولو خلیفه وقت باشد آن چنانکه تاریخ در سیره علی علیه السلام نشان می دهد - باید با کمال احترام بدون هیچگونه تبعیضی در پیشگاه مسند قضاء حاضر شود. اقرار و شهادت، و در برخی «سوگند» نقش مؤثری در اثبات یا نفی دعاوی در نظام قضائی اسلام دارد.

9. کتاب الشهادات. کتاب شهادات از توابع کتاب قضاء است. همچنان که اقرار نیز چنین است. اگر کسی بر کسی ادعائی مالی کند، یا طرف اقرار می کند و یا انکار. اگر اقرار کند کافی است برای اثبات مدعای مدعی و حکم قاضی، و اگر منکر شود بر عهده مدعی است که بینه یعنی شاهد اقامه کند. اگر شاهد جامع الشرایط داشته باشد مدعا ثابت می شود. بر منکر نیست که شاهد اقامه کند.

منکر در موارد خاصی مکلف به قسم می شود و اگر قسم بخورد قرار منع تعقیب او صادر می شود. این قاعده در فقه مسلم است که: البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر. یعنی بر مدعی است که شاهد اقامه کند، و بر منکر سوگند است. مسائل قضاء آنقدر زیاد است که برخی کتب مستقل که در این باب نوشته شده است برابر همه کتاب «شرایع » محقق حلی است.

10. کتاب الحدود و التعزیرات. کتاب الحدود و التعزیرات مربوط است به مقررات جزائی

اسلام، آن چنان که کتاب القضاء و کتاب الشهادات مربوط بود به مقررات قضائی اسلام. در اسلام درباره بعضی تخلفات مجازات معین و مشخصی مقرر شده که در همه شرائط و امکنه و ازمنه به گونه ای یکسان اجرا می شود. اینگونه مقررات را «حدود» می نامند. ولی پاره ای مجازاتها است که از نظر شارع بستگی دارد به نظر حاکم که با در نظر گرفتن علل و شرائط و موجبات مخففه یا مشدده اجرا می کند. اینها را «تعزیرات » می نامند. اکنون به ذکر بعضی از «حدود» می پردازیم. ذکر تفصیلی همه حدود وقت بیشتری می خواهد.

الف. حد زنای محصن و محصنه - یعنی مرد زنداری که همسرش در اختیار او است و یا زن شوهرداری که شوهر در اختیار او است - رجم یعنی سنگرا کردن است و حد زنای غیر محصن و غیر محصنه صد تازیانه است، مگر در زنای با محارم که حدش قتل است.

ب. حد لواط، کشتن با شمشیر یا از کوه انداختن یا سوختن است و به قولی یا دیوار بر روی او خراب کردن است.

ج. حد قذف، یعنی متهم ساختن مرد یا زنی به زنا بدون شاهد معتبر هشتاد تازیانه است.

د. حد شرب خمر، یا هر مسکر مایع، هشتاد تازیانه است.

ه. حد دزدی، بردین انگشتان دست راست است، به شرط آنکه مال دزدی حد اقل معادل یک چهارم مثقال هجده نخودی طلای مسکوک باشد.

و. حد محارب - یعنی هر کسی که به قصد ارعاب و سلب امنیت از مردم، مسلح شود و در میان مردم ظاهر شود - یکی از سه امر است و اختیار آن با حاکم است که

متناسب با شرائط یکی را انتخاب نماید: کشتن (با شمشیر) یا به دار زدن و یا بریدن یک دست از یک طرف بدن و یک پا از طرف دیگر، یعنی دست راست و پای چپ و یا دست چپ و پای راست.

همچنانکه گفتیم در مواردی که برای مجازات خاصی «حد» معینی بر قرار نشده ست حکومت اسلامی می تواند هر طور که مصلحت بداند مجازات نماید. اینچنین مجازاتهایی را «تعزیر» می نامند.

11. کتاب القصاص: قصاص نیز نوعی مجازات است ولی در مورد جنایتها یعنی در مورد وارد کردن کسی زیانی جانی بر کس دیگر. قصاص در حقیقت حقی است که برای «مجنی علیه » یعنی کسی که جنایت بر او وارد شده است یا ورثه او (در صورتی که منجر به قتل او شده باشد) مقررا اسلامی قائل شده است. جنایتی که حاصل شده است یا قتل است و یا نقض عضوی، و هر یک از این دو یا عمد است یا شبه عمد و یا خطاء محض.

جنایت عمدی این است که آن جنایت از روی قصد صورت گرفته باشد مثل اینکه کسی کس دیگر را به قصد کشتن می زند و او می میرد، مثل اینکه کسی کس دیگر را به قصد کشتن می زند و او می میرد، اعم از آنکه با آلت قتاله مثلا با شمشیر یا تفنگ بزند یا آلت غیر قتاله مثلا سنگ. همین که قصد جدی او کشتن طرف بوده است کافی است که عمد شمرده شود.

شبه عمد این است که در فعل خود قاصد هست ولی آنچه واقع شده منظور نبوده است. مثلا شخصی به قصد مجروح کردن کسی، او را چاقو می زند

و منجر به قتل او می گردد، یا مثلا طفلی را به قصد تادیب می زند و او می میرد، و از آن جمله است کار پزشک که به قصد معالجه دوا می دهد ولی دوایش مضر واقع می شود و سبب قتل مریض می گردد.

اما خطا محض این است که اصلا قصدی نداشته باشد، مثل اینکه کسی تفنگ خود را اصلاح می کند و تیر خالی می شود و منجر به قتل می گردد، و یا اینکه راننده ای به طور عادی در جاده حرکت می کند و منجر به کشتن فردی می گردد.

در مورد قتل عمد و شبه عمد وراث میت حق قصاص دارند، یعنی تحت نظر حکومت اسلامی، قاتل وسیله اولیاء میت اعدام می شود. ولی در خطا محض قاتل اعدام نمی شود بلکه باید به اولیاء مقتول دیه بپردازد.

12. کتاب الدیات. دیه نیز مانند قصاص در مورد جنایات است و مانند قصاص حقی است برای مجنی علیه (و یا ورثه او) برجانی، با این تفاوت که قصاص نوعی معامله به مثل است ولی دیه جریمه مالی است. احکام دیات نیز مانند احکام قصاص مفصل است.

فقهاء در ذیل کتاب القصاص و کتاب الدیات به مناسبت، مساله ضمانت طبیب و ضمانت مربی (مؤدب) را طرح می کنند.

در مورد طبیب می گویند: اگر طبیب حاذق نباشد و در معالجه اش اشتباه کند و منجر به قتل مریض شود ضامن است، و اگر حاذق باشد و بدون اجازه مریض یا اولیاء مریض معالجه کند و سبب مرگ مریض گردد باز هم ضامن است، اما اگر حاذق باشد و با اجازه مریض یا ولی مریض دست به کار شود باید قبلا ذمه خود را بری نماید، یعنی با مریض

یا اولیاه مریض شرط کند که من حداکثر کوشش خود را خواهم کرد اما اگر احیانا منجر به مرگ مریض شد من متعهد نیستم. در این صورت فرضا منجر به مرگ مریض و یا نقص عضوی شود ضامن نیست. اما اگر شرط نکرده و دست به کار شود، بعضی از فقهاء می گویند ضامن است.

مربی و مؤدب نیز اگر بدون هیچ ضرورتی، کودک را بزند و منجر به قتل یا نقص عضو او بشود، ضامن است. اگر واقعا در شرایطی است که ضرورت ایجاب می کند که کودک را تنبیه کند و اتفاقا منجر به مرگ یا نقص عضوی او می شود، باید قبلا از اولیاء کودک اجازه بگیرد و الا ضامن است.

أشنایی با علوم اسلامی ج 3 ص 137

استاد شهید مرتضی مطهری

ویژگیها و منابع

ویژگی ها و منابع فقه اسلامی

تشیع به مثابه یک مکتب عقیدتی در اسلام، گرایشی خاص بر اساس یک سلسله نظرات و تحلیلات کلامی و تاریخی است. حدیث «ثقلین» که وسیله محدثان شیعی و سنی از پیامبر روایت شده و وی بر اساس آن مسلمانان را پس از خود به پیروی از قرآن و خاندان خویش فرا خوانده بود همراه تعدادی دیگر از روایات نبوی، ریشه اصلی این گرایش را که بعدا با استدلالات کلامی و فلسفی و تاریخی تقویت گردید تشکیل می داد.

در مباحث مذهبی، مکتب شیعی نظرات خود را عموما از رهنمودهای بزرگان و أئمه اهل بیت پیامبر الهام گرفته است. اختلاف اصلی دو مکتب فقهی سنی و شیعی در کیفیت تلقی سنت نبوی و منابع فقه است. اهل سنت، حدیث نبوی را از طریق صحابه پیامبر اخذ نموده اند در حالی که شیعه این حدیث را از

طریق خاندان وی به دست آورده است. از سوی دیگر مذاهب فقهی اهل سنت دنباله رو نظرات فقهی چند تن از فقهاء مدینه و عراق اند لیکن مذاهب فقهی شیعی تابع نظرات امامان اهل بیت هستند که از آن میان مکتب شیعی دوازده امامی که عمده ترین نحله شیعی است از آراء امامان دوازده گانه مشهور خود به خصوص امام ششم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق پیروی می کند و به همین جهت به «جعفری» نیز شهرت دارد. قرآن، حدیث، اجماع و عقل منابع فقه شیعه را تشکیل می دهند (1):

قرآن در همین شکل و مفاد ظاهری خود حجت، و شکل دهنده روح حاکم بر فقه شیعی است.

حدیث یعنی گفتار و کردار و تقریر پیامبر یا امام، باید با وسائط موثق و معتبر رسیده باشد که البته در این مورد وضع مذهبی راوی تأثیری ندارد. حدیثی که وسیله یک غیر شیعی راستگو نقل شده باشد به همان اندازه معتبر و مورد عمل است که حدیث شیعی راستگو.

اجماع یعنی وحدت نظر همه دانشمندان شیعی در یک موضوع، به خودی خود حجت نیست لیکن گاه به تفصیلی که در کتابهای اصول فقه هست از راه آن «سنت» به اثبات می رسد.

مراد از عقل به عنوان یک منبع برای حقوق شیعی (2) حکم قطعی عقل مجرد انسانی است چنان که در خوبی عدالت و بدی ستم (3). در تعالیم اسلامی قاعده ای است که به مقتضای آن هر آنچه عقل بدان حکم کند شرع نیز برابر آن حکم خواهد نمود و از این رو، در این گونه موارد بر حکم این قاعده که «قاعده ملازمه» خوانده می شود حکم شرعی

از حکم عقلی ناشی و استنتاج خواهد شد (4). تلازم میان وجوب چیزی با وجوب مقدمات آن، یا میان امر به چیزی با نهی از ضد آن، همچنین این که امر و نهی در یک مورد نمی تواند جمع شود (که همه از مسائل علم اصول فقه و منشاء آثار و احکام فقهی است) همه از قبیل همین احکام عقلی است.

از این میان، منبع دوم یعنی احادیث وارده از پیامبر و امامان اهل بیت که مهم ترین منبع فقهی شیعی است در مجامیعی خاص گردآوری شده که مشهورترین آنها که مرجع فقهاء است عبارت است از:

1) کتاب الکافی، از محمد بن یعقوب کلینی (م 329)

2) کتاب من لا یحضره الفقیه، از محمد بن علی بن بابویه قمی، صدوق (م 381).

3) تهذیب الاحکام، از محمد بن حسن طوسی، شیخ الطائفه (م 460).

4) الاستبصار، از همو.

5) الوافی، از محمد محسن فیض کاشانی (م 1090).

6) وسائل الشیعه، از محمد بن حسن حر عاملی (م 1104).

7) بحار الانوار، از محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (م 1110).

8) مستدرک الوسائل، از حسین بن محمد تقی نوری (م. 1320).

از این جمله، چهار کتاب نخست به عنوان «کتب اربعه» شناخته شده و در فن حدیث شیعی از اهمیتی همانند «صحاح سته» نسبت به مجامیع حدیثی اهل سنت برخوردار است. متداول ترین کتاب از فهرست بالا در مراجعات فقهی، کتاب وسائل الشیعه است که جامع احادیث چهار کتاب نخست (کتب اربعه) و بسیاری از کتابهای حدیث دیگر است و چون منحصر به روایاتی است که در مباحث فقهی رسیده است کتاب دستی برای مراجعه هر فقیهی است.

استناد به روایات این مجامیع تابع وجود شرایط خاصی است (5). وثاقت و راستگویی همه راویان سلسله سندیک حدیث باید به ثبوت رسیده باشد. دانشی خاص به نام علم رجال که درباره روات حدیث و شرح حال آنان بحث می کند متکفل این کار است. احادیث از نظر مقدار اعتبار و سندیت بر اساس ضوابط مخصوصی که در علمی دیگر به نام علم درایه مورد بحث قرار گرفته است به انواع ورده های مختلفی تقسیم می شود (6) و بر همین اساس، بسیاری از روایات متون ذکر شده از نظر فقهاء ضعیف و غیر قابل استناد است.

استخراج احکام شرعی از منابع یاد شده بر اساس قواعد و ضوابطی که در علم اصول فقه بیان شده است به کمک استدلال عقلی و با روش تحلیل منطقی انجام می پذیرد که نام آن در اصطلاح اسلامی «اجتهاد» است. از نظر اصول تعالیم شیعی امکان اجتهاد همواره برای دانشمندان وجود دارد و هر فقیه الزاما باید در برخورد با مسائل، دلایل و مستندات هر مسأله را شخصا ملاحظه کرده و در مورد آن نظر بدهد. تقلید و پیروی یک مجتهد از مجتهد دیگر در مسائل شرعی حرام است.

استنباط و کشف حکم شرعی و فقهی از منابع یاد شده پیش که گاه در برخی موارد با یکدیگر متضاد و متعارض نیز هستند دارای نظام و سیستم خاصی است که در واقع منطق فقه است و در اصطلاح علم اصول فقه خوانده می شود.

این علم مجموعه اصول و ضوابطی کلی است برای به دست آوردن حکم مسائل فقهی از منابع آن. بسیاری از این اصول و ضوابط از علوم دیگر مانند منطق و

فلسفه و لغت و کلام گرفته شده و برای استفاده در یک مسیر مشخص به ترتیبی خاص با یکدیگر ترکیب، و به شکلی ویژه منسجم گردیده اند.

در دوره های نخست اسلامی رسائلی در این فن وسیله شیعیان اولیه نوشته شده بود که یاد آن در مصادر آمده (7) لیکن قدیم ترین اثری که در این باب از دانشمندان شیعی در دست است عبارت است از کتاب «التذکره باصول الفقه» شیخ مفید، محمد بن محمد بن النعمان البغدادی (م 413) که کراجکی تلخیصی از آن در کتاب کنز الفوائد خود درج نموده است (8).

پس از آن کتاب بزرگی در اصول فقه از شریف مرتضی علی بن الحسین الموسوی (م 436) در دست است به نام الذریعه الی اصول الشریعه (9). کتاب مشهور شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی به نام عده الاصول (10) مشهورترین کتاب اصولی است که از آن قرن به جای مانده و مدتها در حوزه های علمی شیعی متن درسی بوده است.

یکی دیگر از مصادر اصلی فن از این ادوار، بخش اصول فقه از کتاب الغنیه سید ابو المکارم ابن زهره حلبی (م 585) است (11). کتاب المصادر فی اصول الفقه سدید الدین محمود حمصیدانشمند و متکلم شیعی نیمه دوم قرن ششمبه دست ما نرسیده (12) لیکن بندهایی از آن در کتاب السرائر ابن ادریس هست (13). پس از آن معارج الاصول محقق جعفر بن الحسن الحلی (م 676) و سپس آثار اصولی علامه حسن بن یوسف بن المطهر الحلی (م 726) مانند تهذیب الاصول، مبادی الوصول و نهایه الوصول این علم را با تحولاتی تازه همراه ساخت.

پس از این دوره کارهای بسیاری از

جانب دانشمندان شیعی به صورت تحشیه و شرح بر آثار علامه در اصول فقه انجام گرفت که فهرست برخی از آنها در الذریعه (14) هست و از مشهورترین آنهاست شروح ضیائی و عمیدی (15) که در پیشبرد علم اصول فقه نقشی قابل توجه داشته است. شهید اول شمس الدین محمد بن مکی العاملی (م 786) این دو شرح را در کتابی با نام جامع البین گرد آورد و خود نیز مطالبی سودمند بر آن افزود (16).

حسن بن زین الدین العاملی فقیه مشهور آغاز قرن یازدهم (م 1011) با تألیف متنی مرتب و پاکیزه در علم اصول فقه به عنوان مقدمه ای بر کتاب معالم الدین خود، راه را برای بحث های متمرکز بر روی مباحث اصول فقه به شکل تحشیه و شرح گشود و این گونه بحث ها به سبب همین تمرکز و اظهار نظرها و نقد و ایرادهای دانشمندان در مورد واحد، با توجه به اظهارات و آراء دیگر در همان جا، در پیشبرد اصول فقه بسیار مؤثر افتاد. دقیق ترین نظرات علمی در این باب در قرن یازدهم وسیله سلطان العلماء حسین بن رفیع الدین محمد مرعشی مازندرانی (م 1064) یکی از حاشیه نویسان بر معالم ابداع و اظهار گردیده است. زبده تألیف بهاء الدین محمد عاملی (م 1030) و وافیه تألیف عبد الله بن محمد تونی (م 1071) از متون مشهور اصولی قرن مزبور است.

در قرن دوازدهم اخباریگری که دشمن سرسخت علم اصول فقه بود به مرور بر محیط مذهبی شیعه چیره شد و پیشرفت این دانش متوقف گردید. لیکن در ثلث اخیر آن قرن با ظهور عالم عالیقدری چون وحید بهبهانی، محمد باقر بن

محمد اکمل (م 1205) و کوشش و سعی بلیغی که او در نشر و ترویج اصول و مبارزه با طرز فکر اخباری از خود نشان داد این علم احیاء شد و به سرعت رو به گسترش نهاد. شاگردان مکتب وحید هر یک به سهم خود در ترقی و توسعه این دانش کوشش فراوان کردند. کتابهایی چون قوانین از ابو القاسم بن حسن گیلانی، میرزای قمی (م 1231)، فصول از محمد حسین بن محمد رحیم اصفهانی (م 1254)، هدایه المسترشدین از محمد تقی بن محمد رحیم اصفهانی (م1248)، مفاتیح از سید محمد مجاهد کربلایی (م 1242) و ضوابط از ابراهیم بن محمد باقر قزوینی (م 1262) از آثار شاگردان و پیروان این مکتب است.

شیخ مرتضی انصاری دانشمند و متفکر بزرگ حقوقی این قرن (م 1281) بنای اصول فقه را تجدید کرد و با نبوغ خود آفاق جدید و گسترده ای را به روی این علم گشود و آن را به شکلی بسیار دقیق و اصولی از نو پایه ریزی نمود. مجموعه رسائل او در اصول فقه که به نام رسائل یا فرائد الاصول شناخته می شود تا کنون در حوزه های سنتی فقه شیعی متن درسی است.

در مکتب علمی شیخ انصاری که تا به امروز ادامه و استمرار یافته است مبانی اصول فقه همواره مورد دقت ها و موشکافی های دانشمندان قرار گرفته و با ظهور متفکرانی بزرگ چون ملا محمد کاظم آخوند خراسانی (م 1329) نگارنده کفایه الاصول، محمد حسین نائینی (م 1355)، ضیاء الدین عراقی (م 1361) نگارنده مقالات و محمد حسین اصفهانی کمپانی (م 1361) نگارنده نهایه الدرایه و با کوشش های فکری بسیار دقیق آنان، اینک علم

اصول فقه شیعی دقیق ترین دانش اسلامی است که از اهمیت بسیار برخوردار بوده و کما کان مورد بحث ها و بررسی ها، و در معرض تحولات و تکمیل و تغییر است.

پی نوشتها

1. منابع مشترک فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت عبارتند از: قرآن، سنت، اجماع و قیاس. برخی از مذاهب مزبور پاره ای منابع دیگر را نیز به این لیست افزوده اند (زرقاء 1: 31 و 47/عبد الوهاب خلاف، علم اصول الفقه: 22) مقصود از قیاس سرایت دادن حکم یک موضوع است به موضوع مشابه بر اساس کشف و استنتاج احتمالی علت، بدون دستیابی بر علت واقعی و قطعی حکم. این کار برابر است با «تمثیل» منطقی که در استدلالات عقلی و فلسفی آن را حجت نمیدانند با «قیاس» منطقی که کشف قطعی علت، و در استدلالات عقلی معتبر و حجت است. قیاس به خاطر آن که دلیلی قطع آور نیست در اصول فقه شیعه به صورت یک منبع فقه شناخته نمی شود.

2. پس از این خواهیم دید که عقل در حقوق شیعی همچنین به عنوان ابزار فکر، اساس کار و مورد استفاده است که البته مقصود از عقل در این مورد، استدلال عقلی و شیوه تحلیل منطقی است.

3. ببینید محقق حلی، المعتبر: 6/شهید اول، ذکری: 5/همو، قواعد: 25/ مقداد، التنقیح الرائع: 2 پ3 و/صاحب مدارک، هدایه الطالبین: 7 ر11 ر/ قطیفی، کشف الفوائد: . 130

4. برخی دانشمندان متأخر شیعی معتقدند که عقل یک منبع بالقوه برای فقه شیعی است نه یک منبع بالفعل، به این معنی که اگر چه بر اساس ضوابط علم اصول فقه عقل به تنهایی می تواند حکمی فقهی را کشف کند و ما را به یکی

از احکام و تکالیف مذهبی راهنمایی نماید لیکن این مطلب عملا در هیچ موردی اتفاق نیافتاده و تمامی احکام شرعی که بر اساس احکام قطعی عقل مجرد انسانی قابل کشف است در همان حال در قرآن و سنت، مورد راهنمایی قرار گرفته و با دلیل شرعی (سمعی) بیان شده است (ببینید محمد باقر الصدر، الفتاوی الواضحه 1: 98)

5. ببنید شهید دوم، الدرایه: 6281/ابو القاسم بن حسن یزدی 1: 44. 61

6. ببینید شهید اول، الذکری: 4/ابن فهد، المهذب: 2 پ/مقداد، تنقیح: 3 ر/کرکی، طریق استنباط الاحکام: 10/شهید دوم، الدرایه: 1961/حسین بن عبد الصمد، وصول الاخیار: 2056/صاحب مدارک، هدایه الطالبین: 5 ر/بهاء الدین عاملی، الوجیزه: 45/همو، مشرق الشمسین: 269/میرداماد، الرواشح السماویه: 115204/بهبهانی، تعقلیقات منهج المقال: 59/ابو القاسم بن حسن یزدی 1: 344/مامقانی، مقباس الهدایه: 35. 105

7. ببنید تأسیس الشیعه لفنون الاسلام از سید حسن صدر: 310312. پس از این خواهیم دید که یک گروه از فقهاء شیعی صدر اول و معاصر ائمه، قواعد اصولی را برای استنباط احکام فقهی به کار می بسته اند.

8. کنز الفوائد: 186194. نیز ببینید دیباچه عده شیخ (ص 2) و یادنامه شیخ طوسی 3: . 372

9. چاپ تهران48/1346 ش در دو مجلد. او در کتاب الذخیره خود نیز که در اصول عقائد (کلام)، و نسخ متعددی از آن در دست است مبحث خبر واحد از علم اصول را بسیار دقیق و محققانه طرح و بحث می کند که در عده شیخ طوسی (ص 3437) نیز نقل شده است.

10. چاپ تهران 14/1313 و بمبئی 18/. 1312

11. چاپ شده در مجموعه الجوامع الفقهیه (تهران1276): 523. 549

12. ذریعه 21: . 95

13. السرائر: 409. 410

14. ج 6،

ص 5455/ج 13: 165170/ج 14: 52. 54

15. یعنی منیه اللبیب از ضیاء الدین عبد الله بن مجد الدین محمد الاعرجی الحسینی، و شرح التهذیب از عمید الدین عبد المطلب بن مجد الدین محمد الاعرجی الحسینی، خواهر زادگان علامه حلی که هر دو برادر از دانشمندان میانه قرن هشتم بوده اند (ذریعه 13: 168).

16. ذریعه 5: 43. 44

حسین مدرسی طباطبایی

تقسیم مباحث فقهی

دسته بندی مباحث فقهی

تقسیم مباحث فقهی و دسته بندی آن برای دادن یک نظم درست و اصولی به فقه، به چند نحوه گوناگون انجام گرفته است. در فقه سنی معمولا مباحث فقه را به دو گروه: عبادات و معاملات تقسیم می نموده اند. غزالی دانشمند شافعی در احیاء علوم الدین خود تمامی احکام و مقررات مذهبی و اخلاقی اسلامی را به چهار گروه: عبادات، عادات، منجیات و مهلکات دسته بندی کرد (1) که این روش بر متون فقه شافعی (2) تأثیر نهاده و اساس تقسیم مباحث فقهی به چهار گروه: عبادات، معاملات، مناکحات و جنایات قرار گرفته است. در توجیه این روش دسته بندی اخیر گفته شده است که مباحث فقه یا مربوط به امور اخروی است یا امور دنیوی. بخش نخست یعنی احکامی که برای تأمین سعادت اخروی است احکام عبادات است و بخش دوم که برای تنظیم زندگانی مادی است بر سه گونه است زیرا یا قوانینی است برای تنظیم روابط افراد بشری با یکدیگر که ابواب معاملات فقه را تشکیل می دهد و یا قوانینی است که برای حفظ نوع بشر وضع شده و آن ابواب مناکحات است و یا قوانینی که بقاء فرد و نوع بشر هر دو، وابسته بدان است و آن احکام جنائی و

جزائی است (3).

در فقه شیعی قدیم ترین طرح ها در مراسم سلار بن عبد العزیز دیلمی (م 448)، مهذب قاضی عبد العزیز بن براج (م 481) و کافی ابو الصلاح حلبی (از میانه قرن پنجم) دیده می شود. ابو الصلاح حلبی تکلیف شرعی را بر سه قسم می داند که آن را به ترتیب: عبادات، محرمات و احکام خوانده است. او در مبحث عبادات، جز عبادات مصطلح مشهور (نماز، روزه، حج، زکات و خمس، و جهاد) تعدادی از مباحث بخش عقود و معاملات (از قبیل نذر و عهد و وصایا) را نیز گنجانیده و دیگر ابحاث فقه را در مبحث احکام جای داده است (4).

ابن براج در مهذب احکام شرعی را دو بخش می کند. بخشی برای احکامی که مورد ابتلاء همگان است و بخشی برای احکامی که چنین نیست. احکام نوع نخست همان عبادات هستند که به همین دلیل نیز مقدم بر دیگر ابواب فقه ذکر می گردند (5). او هیچ گونه تقسیم و تبویب خاص دیگری برای احکام فقهی ذکر نمی کند.

سلار فقه را به دو بخش عبادات و معاملات تقسیم کرده و بخش دوم را نیز در دو قسمت «عقود» و «احکام (6)»، و احکام را نیز به نوبه خود در دو بخش: احکام جزائی و سایر احکام (7) دسته بندی نمود. محقق حلی با الهام از این روش، کتاب شرایع خود را بر چهار بخش پایه گذاری کرد که به ترتیب ذکر: عبادات، عقود، ایقاعات و احکام بود (8).

و این روش مورد قبول و پیروی فقهاء پس از او قرار گرفت (9). شهید اول در کتاب قواعد این تقسیم را چنین توجیه علمی نمود که

مباحث فقه یا مربوط به جنبه های روحانی و اخروی و یا مربوط به جنبه های زندگانی دنیوی و برای تنظیم آن است. بخش اول عبادات و بخش دوم معاملات خوانده می شود. لیکن بخش دوم نیز به نوبه خود دو تقسیم دارد زیرا یا احکامی است که بر تعهدات خود افراد مترتب می گردد و یا احکامی است که مربوط به تعهدات آدمیان نیست. این نوع اخیر را احکام می گویند و شامل مباحث قضایی و جزائی وارث و نظائر اینهاست. تعهدات نیز بر دو نوع است چه برخی از آنها طرفینی است و برخی دیگر یک طرفی و قائم به شخص متعهد. نوع اول را عقود و نوع دوم را ایقاعات می خوانند (10). شهید همین بیان را در کتاب ذکری نیز دارد جز آن که در آن جا اساس فرق میان عبادات و سایر مباحث را بر این پایه استوار ساخته است که اعمال عبادی باید به نیت اطاعت فرمان الهی و به منظور نزدیکی به او و به خاطر رضای او انجام پذیرد اما در سایر موضوعات فقهی این نیت و نظر شرط نیست (11).

برخی دیگر از دانشمندان مناط فرق و امتیاز را وجود نوعی محبوبیت و مطلوبیت الهی و رجحان ذاتی در عبادات دانسته اند که در سایر موضوعات نیست (12).

فاضل مقداد (م 826) برای تنظیم و ترتیب موضوعات فقهی دو شیوه دیگر پیشنهاد نموده که هر دو از نوشته های شهید اول در کتاب قواعد (13) الهام گرفته شده است. یکی از آن دو شیوه که خود آن را روش فلسفی دانسته بر این اساس است که بشر در راه تکامل شخصیت انسانی خویش ناگزیر

باید عوامل سودمند را فراهم کند و عناصر زیان بخش را از مسیر خود دور نماید. عوامل سودمند به اختلاف طبیعت خود برخی نتیجه فوری می بخشند و برخی دیگر در آینده نتیجه خواهند داد. عبادات از این قسم دوم، و احکام و مقررات مربوط به ازدواج و معاملات و مسائل تغذیه و نظایر آن از قسم اول است. احکام جزائی نیز برای جلوگیری از عوامل زیان بخش در مسیر تکامل افراد بشر تشریع گردیده است. این بیان و تقریر چنان که می بینیم مباحث فقه را در سه گروه دسته بندی می کند. شیوه دیگر که فقه را به پنج بخش تقسیم می کند بر این اساس است که مذاهب برای حفظ و حراست پنج عنصر بنیادی زندگی انسانها آمده اند و آن عبارت است از دین، جان، مال، نسب و عقل. عبادات به عنوان پشتوانه دین، قسمتی از احکام جزائی برای پاسداری از جان، مقررات ازدواج و توابع آن و برخی از احکام جزائی برای نگاهداری انساب، مقررات باب معاملات برای تنظیم روابط مالی و حفظ اموال، و احکام مربوط به تحریم مسکرات و مجازات شرابخواری و نظایر آن به منظور مراقبت و حراست از عقل آدمی تشریع شده، و ابواب قضاء و شهادات که مشتمل بر دستورالعمل ها و مقررات و احکام قضائی است به عنوان حافظ و نگاهبان کلیت نظام اسلامی، و ضامن اجراء درست آن طرح ریزی شده است (14).

فیض (در گذشته 1090) در کتاب های فقهی و حدیثی خود مانند وافی و معتصم الشیعه و مفاتیح الشرایع ترتیب نوینی پیش گرفت و با ادغام پاره ای ابواب در برخی دیگر و جابه جا کردن ابواب، تدوین جدیدی برای

فقه و حدیث پدید آورد (15). او فقه را در دو بخش ریخت یکی در فن عبادات و سیاسات، و دیگری در فن عادات و معاملات (16).

یک دسته بندی دیگر روشی است که در برخی مصادر جدید پیش گرفته شده و از روش های تقسیم بندی حقوقی جدید متأثر است. بر اساس این روش جدید مباحث فقهی در چهار گروه رده بندی می شوند به شرح زیر:

1. عبادات (نماز، روزه، اعتکاف، حج، عمره و کفارات)

2. اموال که بر دو قسم است:

أاموال عمومی، اموالی که به شخصی خاص متعلق نیست و برای مصالحی عمومی و مصارفی مشخص در نظر گرفته شده است مانند خراج، انفال، خمس و زکات. دو عنوان اخیر گرچه جنبه عبادی نیز دارند لیکن جنبه مالی آن قوی تر و بارزتر است.

باموال خصوصی، اموالی که مالک یا مالکان مشخصی دارد.

مقررات مربوط به این بخش در دو قسمت جدا مورد بررسی قرار می گیرد:

(یک) اسباب شرعی تملک یا به دست آوردن حق خاص. مباحث احیاء موات، حیازت، صید تبعیت، میراث، ضمانات و غرامات (17) و نظایر آن در این مبحث مورد سخن قرار می گیرد.

(دو) احکام تصرف در اموال. شامل مباحث بیع، صلح، شرکت، وقف، وصیت و سایر تصرفات و معاملات.

3. سلوک و آداب و رفتار شخصی، یعنی اعمال شخصی که ربطی به عبادات و اموال ندارد که دو گروه است:

أروابط خانوادگی، مناسبات دو جنس زن و مرد. مباحث نکاح و طلاق، خلع و مبارات، ظهار و لعان و ایلاء، و از این قبیل.

بروابط اجتماعی و مقررات مربوط به تنظیم رفتار فردی افراد جامعه.

مقررات مربوط به اطعمه و اشربه،

ملابس و مساکن، آداب معاشرت، احکام نذر و عهد و یمین، ذباحه، امر به معروف و نهی از منکر همه در این بند جا می گیرد.

4. آداب عمومی یعنی رفتار و سلوک دستگاه های حکومتی و عمومی در مسائل قضاء و حکومت، و صلح و جنگ، و روابط بین المللی. ابواب و مباحث ولایت عامه، قضا و شهادات، حدود، جهاد و نظایر آن در این مقوله وارد است (18).

ابواب فقه که از هر یک به «کتاب» تعبیر می شود (19) چنان که دانستیم در موضوعات گوناگون و در مجموع، مجموعه وظایف یک فرد مسلمان شیعی از نظرفردی و اجتماعی است.

ترتیب وقوع این ابواب در متون فقهی مختلف است لیکن عموما مباحث مربوط به عبادات (20) در آغاز، مباحث معاملات در میان و مباحث ارث و قوانین جزائی در انتها قرار می گیرد (21). در پاره ای از مآخذ فقه سنی دلیل این پیشی و پسی ها، و فلسفه نظام حاکم بر کتب مختلف فقهی در آغاز برخی از ابواب و کتابها شرح و توضیح گردیده است (22). معمولا نویسندگان سنی (23) و شیعی (24) وجه تقدم برخی مباحث و ابواب را اهمیت آنها و اهتمام مذهب نسبت بدانها می دانسته اند، لیکن قاضی عبد العزیز بن براج در آثار خود نظر می دهد که این پیشی و پس ها نسبت به مباحث فقهی در کتب فقه به لحاظ عمومیت مبحث است. از این رو عبادات که تکلیف همه مسلمانان است و در همه حال شامل آنها خواهد بود بر معاملات یا احکام قضائی و جزائی که شمول آن اختیاری یا مربوط به شرائطی خاص است مقدم گردیده، و از میان عبادات نیز

نماز که تکلیف روزانه هر فرد مسلمان و در واقع عمومی ترین تکلیف اسلامی است با شرط مقارن خود (طهارت) بر دیگر انواع پیشی گرفته است (25). ابن حمزه فقیه شیعی دیگر در قرن ششم بر همین اساس میزان عمومیت و شمول هر یک از عبادات را سنجیده، و شرحی در این باب در مقدمه کتاب وسیله خود آورده است (26).

روشن است که اختلاف نظر در مناط تقدم و تأخر بخش ها و ابواب فقه بر نحوه ترتیب آنها در متون فقهی تأثیر گذارده است. عامل دیگر در این مورد اختلاف نظری است که در مورد مصادیق و تعداد موضوعات هر بخش وجوددارد (27). از باب مثال شیخ طوسی و ابن زهره تعداد عبادات را پنج (28)، سلار شش (29)، ابو الصلاح و ابن حمزه و محقق حلی ده (30)، و یحیی بن سعید چهل و پنج (31) دانسته اند.

از طرف دیگر در برخی مآخذ بسیاری از ابواب را در یکدیگر ادغام کرده و تا حد ممکن عناوین کلی را کاهش داده اند. این کار در مآخذ قدیم کمتر انجام شده و بسیاری از ابواب که می توانسته است در تحت عنوانی جامع مورد بحث قرار گیرد تجزیه گردیده است. از این رو مآخذ فقهی جز از نظر ترتیب ابواب، از رهگذر شماره آنها نیز تفاوت هایی چشمگیر دارند. به عنوان مثال کتاب نهایه شیخ طوسی بیست و دو باب، کتاب مبسوط وی 71 باب، کتاب شرایع الاسلام محقق حلی 52 باب، کتاب قواعد علامه حلی سی و یک باب، تبصره المتعلمین او هیجده باب، اللمعه الدمشقیه شهید اول پنجاه و دو باب، دروس وی چهل و هشت باب،

مفاتیح الشرایع فیض دوازده باب و وافی که کتاب حدیث است ده باب دارد.

یک نکته دیگر در این باب آن که ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان کراجکی فقیه شیعی نیمه نخستین قرن پنجم در اثر فقهی خود به نام بستان ابواب فقه را به ترتیب مشجر از یکدیگر تفریع کرد که عملی ابتکاری بود و این راه را پیش از او کسی نرفته بود (32).

پی نوشتها

1. غزالی، احیاء 1: 3/فیض، المحجه البیضاء 1: 4. 5

2. مانند ال؟؟؟، حلیه العلماء 3: 382/غزی، فتح القریب: 598/باجوری، حاشیه فتح القریب 2: . 332

3. نفائس الفنون شمس الدین محمد بن محمود آملی: 146. نیز ببینید فلسفه التشریع فی الاسلام، صبحی محمصانی: 23. 24

4. الحلبی، الکافی فی الفقه: 12. او در تقریب المعارف: 96 ر تکالیف شرعی را در دو قسم: افعال و ترک ها دسته بندی کرده و برای هر یک اقسامی ذکر نموده است.

5. ابن البراج، مهذب: 123 پ.

6. سلار، مراسم: . 28

7. ایضا: . 143

8. محقق، شرایع 1: 19 و 163 و 2: 53 و. 135

9. برای نمونه ببینید علامه، تحریر 1: 4 و 158 و 2: 52 و 123. نیز رجوع شود به منیه الطالب نائینی 1: . 33

10. شهید اول، القواعد و الفوائد: 4/مقداد، التنقیح: 3 پ4 ر/شرح قطره البحرین: 1 پ.

11. شهید اول، ذکری: 67/کلباسی، شوارع الهدایه: 2 ر.

12. کاشف الغطاء، شرح القواعد: 1 پ.

13. شهید اول، قواعد: 4. 6

14. مقداد، التنقیح الرایع: 4 ر. پایه این روش دوم از مصادر سنی است. ببینید مستصفی غزالی و موافقات شاطبی 1: 38. نیز ببینید مسوده ابو العباس

الحرانى: 455 و مدخل زرقاء 1: 64. 67

15. این روش نیز تا حدود زیادى از شیوه غزالى در احیاء علوم الدینکه وسیله فیض با نام «المحجه البیضاء فى تهذیب الاحیاء» تلخیص و تهذیب شدهالهام گرفته شده است.

16. ببینید مفاتیح الشرایع فیض 1: 14/وافى 1: 16. نیز نائینى 1: . 33

17. مانند مباحث ضمان، حواله، قرض، بیمه و مانند آن. زیرا مقصود از «اموال» مفهومى است اعم از اشیاء و اموال عینى واقعى، و اعتبارات و اموال فرضى (تعهدات).

18. محمد باقر الصدر، الفتاوى الواضحه 1: 132. 134

19. درباره این اصطلاح و وجه این تسمیه ببینید: فصول خطر بالبال: 84 پ85/و 87 پ88 ر/شهید دوم، شرح لمعه 1: . 26

20. شهید اول در آثار فقهى خودبا الهام گرفتن از روش ابو الصلاح حلبى در کافیعبادات را با یک مفهوم وسیع تر شامل همه واجبات قرار داده و از این رو پاره اى از مباحث «احکام» و «معاملات» را در این بخش مقدم جاى داده است. در این مورد مخصوصا ببینید نائینى 1: . 33

21. جز در ترتیب فیض که مباحث جزائى پیش از معاملات قرار مى گیرد. ببینید مفاتیح الشرایع او 1: . 14

22. از باب نمونه ببینید طحطاوى 2: . 2

23. نفائس الفنون آملى: 146/فصول خطر بالبال: . 89

24. شرایع 1: 19/تبصره علامه: 1/رساله فى الطهاره و الصلاه، برگ 34 ر.

25. ابن البراج، شرح جمل العلم و العمل: 54/همو، مهذب: 124. نیز ببینید فصول خطر بالبال: 89/شیخ، اقتصاد: . 239

26. ابن حمزه، وسیله: . 662

27. ببینید کلباسی، شوارع الهدایه: 2 ر.

28. شیخ، اقتصاد: 239/ابن زهره، غنیه: . 549

29. سلار، مراسم: . 28

30. ابو الصلاح، کافی:

2 پ/ابن حمزه، وسیله: 662/محقق حلی، شرایع 1: . 19

31. یحیی بن سعید، نزهه الناظر: 6. 7

32. مستدرک نوری 3: 498/ذریعه 3: . 105

زمین در فقه اسلامی ص 29

حسین مدرسی طباطبایی

ادوار فقه شیعی

دوره حضور امام (ع)

مقدمه

سیستم حقوقی که اکنون به نام فقه شیعه به دست ما رسیده است ادواری مختلف گذرانده و به وسیله شخصیت هایی مبرز تجدید سازمان و تکمیل شده است. شیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی (م 460)، محقق جعفر بن الحسن الحلی (م 676)، علامه حسن بن یوسف بن المطهر الحلی (م 726) و صاحب المدارک، محمد بن علی العاملی (م 1009) از این نامدارانند.

معمولا در متون فقهی، ادوار فقه شیعی را به دو دوره متقدمین و متأخرین تقسیم می کنند (1). در متون فقهی قرن های ششم و هفتم معمولا مقصود از متقدمین فقهاء معاصر ائمه، و متأخرین فقهاء پس از دوران حضور امام (از 360 به بعد) می باشند (2). گاه نیز اصطلاح متقدمین بر شیخ الطایفه و فقهاء مقدم بر او (3)، و اصطلاح متأخرین بر دانشمندانی که پس از وی آمده اند اطلاق شده است (4).

همچنان که اصطلاح «متأخر» گاه نیز در معنای لغوی خود (یعنی دانشمندانی که «در همین اواخر» و نزدیک به زمان گفتگو پدیدار شده اند) به کار رفته است (5).

در متون فقهی قرن های بعد متقدمین دانشمندان پیش از محقق یا علامه حلی، و متأخرین فقهاء پس از آنانند. در متون فقهی قرن سیزدهم معمولا

اصطلاحی دیگر دارند به شکل متأخری المتأخرین که مراد از آن فقهائی هستند که پس از صاحب مدارک آمده اند (6).

این ترتیب چندان دقیق نیست. ادوار فقه شیعی را در یک تقسیم دقیق تر بر اساس تحولات عمده

فقهی شاید بتوان به هشت دوره تقسیم کرد. در زیر هر یک از این ادوار به اجمال یاد، و خصوصیات هر یک ذکر می گردد. نام مهم ترین دانشمندان تشکیل دهنده هر دوره و مهم ترین مآخذ فقهی مربوط به آن نیز ذکر می گردد (7). شرح حال تمامی این دانشمندان با ذکر مصادر سرگذشت وفهرست آثار هر یک در کتاب روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری (چاپ هشت جلدی جدید) آمده و نظر به وضع این نوشته به رعایت اختصار از هر گونه توضیح اضافی خودداری شد (8).

دوره حضور امام

معمولا چنین تصور می شود که فقه شیعی در دوران حضور امام که از زمان پیامبر آغاز شده و تا سال 260 ادامه یافت دامنه ای بسیار محدود داشته است زیرا با وجود امامان و امکان دسترسی بدانان، مجالی برای فقاهت و اجتهاد آزاد حاصل نبوده و فقه این دوره در شکل سماع و نقل حدیث از امامان محصور بوده است. این تصور درست نیست و برای روشن شدن حقیقت امر باید چند نکته در مورد وضع و حال، و طبیعت و معتقدات جامعه شیعی اعصار اولیه توضیح گردد:

1) بنابر آنچه از روایات مذهبی به دست می آید امامان شیعه به تحریک و ایجاد زمینه تفکر تعقلی و استدلالی در میان شیعیان خود علاقه فراوانی داشته اند. در زمینه بحثهای کلامی و عقیدتی، تشویق ها و تحسین های بسیار از آنان نسبت به متکلمان شیعی زمان خود نقل شده است (9). در مسائل فقهی آنان به صراحت وظیفه خود را بیان اصول و قواعد کلی دانسته و تفریع و استنتاج احکام جزئی را به عهده پیروان خویش گذارده اند (10). این نکته را گاه حتی

در پاسخ سؤالات اصحاب خویش خاطر نشان ساخته و بدانان تذکر می داده اند که پاسخ مسأله ایشان با روش استدلالی و اجتهادی از اصول کلی و مسلم حقوقی اسلامی قابل استنتاج و استنباط است (11). در برخی روایات به روشنی تمام طرز اجتهاد صحیح و روش فقه استدلالی را بر اساس سنت شخصا پیروی نموده، و از این راه تبعیت از این شیوه را به یاران و اصحاب خویش آموخته اند (12).

2) دوره حضور امامان از نظر تنوع گرایش های اعتقادی میان شیعیان و اصحاب ائمه، دوره ای کاملا ممتاز است. بسیاری از اصحاب ائمه و دانشمندان شیعی در آن اعصار متکلمانی برجسته بوده (13) و آراء و انظار دقیقی در مسائل کلامی از برخی از آنان چون هشام بن الحکم و هشام بن سالم و زراره بن اعین و مؤمن الطاق و یونس بن عبد الرحمن (از قرن دوم) و بزنطی و فضل بن شاذان (از قرن سوم) نقل شده است (14) بسیاری از مکتب های کلامی دیگر رایج در آن اعصار، در میان متکلمان شیعی قرون اولیه هوادار داشته (15) که امروزه وجود چنین گرایش هایی در میان شیعیان آن عصر با تعجب تلقی می شود. دانشمندان متأخر از وجود همین گرایش ها نتیجه گیری کرده اند که در مذهب شیعی جز در مورد پنج اصل بنیادی مذهب هر گونه نظر و رأی مستند به طرز تفکر شخصی آزاد و مجاز است (16).

اختلافات مکتبی در مسائل کلامی موجب پیدایش گروه ها و دسته بندی های مختلف، و پدید آمدن بحث های حاد میان اصحاب ائمه گردید (17). صحابه بزرگ هر یک برای خود گروهی مستقل داشتند (18) و گاهی هر دسته، دسته دیگر را کافر می شمردند

(19) و کتابها در رد یکدیگر و به طرفداری از گروه های متخاصم نوشته اند (20). جالب است که گاهی افراد یک گروه در تمامی اصول فکری جز اصل پذیرفتن امامت ائمه با رهبر و رئیس علمی خود اختلاف نظر پیدا می کردند (21).

بسیاری از شیعیانی که گرد ائمه جمع شده بودند به کار سماع و نقل احادیث مشغول بوده و از مباحثات و مناظرات کلامی دوری می جستند و نظر خوشی نسبت به متکلمان شیعی نداشتند (22). متکلمان که مورد تشویق و تحسین امامان بودند از آزارهای زبانی این افراد رنجیده می شدند و ائمه آنان را تسلی می دادند (23)، و بدانان می گفتند که باید با این گروه مدارا کرد چه اندیشه آنان از درک نکات ظریف و دقیق عاجز است (24). محدثان قم نیز با متکلمان سخت در ستیز بودند (25)، و برخی از آنان روایات بسیاری در ذم و طعن دانشمندان و متکلمان می ساختند و به ائمه نسبت می دادند (26). و کتابها در این مورد تدوین می نمودند (27). از طرف دیگر ائمه، شیعیان خود را به همین متکلمان و کتابهای آنان ارجاع و راهنمایی می کردند (28)، و حتی قمیان را به رغم دشمنی محدثان آن شهر، به دوستی و حرمت نهادن نسبت به متکلمان ترغیب می نمودند (29). کتب رجال حدیث شیعی به خصوص رجال کشی پر است از موارد اختلافات عقائدی و گرایش های گوناگون کلامی میان شیعیان در قرون اولیه، و درگیری ها و کشمکش های حادی که در این مورد جریان داشت، و از هواداری ائمه نسبت به متکلمان و شواهد علاقه آنان به رشد و شکوفایی فکری شیعه.

امام رضا پیشوای هشتم شیعیان در پاسخ پیروان

یونس بن عبد الرحمن که سایر هواداران امامان آنان را کافر می شمردند فرمود: شما را در راه رستگاری می بینم (30).

3) در جامعه شیعی زمان حضور امامان، گرایش هایی وجود داشته که با طرز تفکر و اعتقاد سنتی شیعه در مورد امامان خویش مخالف داشته است. گروهی از صحابه برای امامان تنها نوعی مرجعیت علمی قائل بوده و آنان را دانشمندانی پاک و پرهیزکار (علماء ابرار) می دانستند و منکر وجود صفاتی فوق بشری از قبیل عصمت در آنان بودند (31). نظری که برخی متکلمان شیعی دوره های بعد نیز از آن پشتیبانی کرده اند از جمله ابو جعفر محمد بن قبه رازی از دانشمندان و متکلمان مورد احترام شیعی در قرن چهارم که رئیس و بزرگ شیعه در زمان خود (32) و آراء و انظار او مورد توجه و استناد دانشمندان شیعی پس از وی بوده است (33) امامان را تنها دانشمندان و بندگانی صالح، و عالم به قرآن و سنت می دانسته و منکر دانایی آنان به غیب بود (34). شگفتا که با این وجود مشی عقیدتی او مورد تحسین جامعه علمی شیعه در آن ادوار قرار داشت (35). برخی از محدثان قم نیز مشابه چنین نظری را در مورد امامان داشته اند (36). و گویا نوبختیان نیز چنین می اندیشیده اند (37). گروهی از اصحاب امامان حتی معتقد بودند که آنان در مسائل فقهی مانند سایر فقهاء آن اعصار به اجتهاد آزاد شخصی (رأی) (38) یا قیاس (39) عمل می کنند و این نظر نیز مورد پشتیبانی و قبول گروهی از محدثان قم بود (40). از ابو محمد لیث بن البختری المرادی معروف به ابو بصیر که از دانشمندترین اصحاب امام

صادق (41) بوده و روایات بسیار در ستایش او از امامان رسیده (42) و یکی از رؤساء و سرآمدان چهارگانه مذهب شیعی شمرده شده است (43) نظر غریب و سخن نادرستی در مورد علم امام در چند روایت (44) نقل شده که موجب شگفتی است.

به نظر می رسد این گونه طرز تفکرها در مورد امامان موجب بود که بسیاری از صحابه امامان گاه در مسائل علمی با آنان اختلاف نظر داشتند (45) و بر سر مسائل مورد اختلاف به مناظره و بحث می پرداختند (46) و حتی گاه در مسائل فقهی از آنان درخواست سند و مأخذ می نمودند (47). در مسائلی که اصحاب خود با یکدیگر اختلاف نظر داشتند گاهی اوقات کار به منازعه می کشید و به ترک دوستی و قطع رابطه میان آنان برای همیشه می انجامید (48). در حالی که بر اساس طرز تفکر سنتی شیعه، به حسب قاعده باید در چنین مواردی مورد اختلاف را بر امامان عرضه می نمودند و از آنان می خواستند که واقع امر را بیان کنند چنان که شیعیان معتقد، معمولا چنین مشکلاتی را با آنان در میان می گذارده و کسب تکلیف می کردند (49).) پیش تر گفته شد که اساس اجتهاد در فقه شیعه بر تحلیل و استدلال عقلی در چهار چوب نصوص قرآن و سنت است. مراد از این روش همان شیوه استدلال در منطق صوری است که بر اساس اصول آن منطق، قطع آور و حجت است. روش ظنی تمثیل منطقی که در فقه قیاس خوانده می شود و مبتنی بر کشف احتمالی علل احکام است از آغاز راه یافتن خود در فقه اسلامی در قرن دوم (50) در فقه شیعی

مردود بوده است اما در مواردی که علل احکام به صورت قطعی و اطمینان بخش قابل کشف باشد این کشف حجت و معتبر شناخته شده و بدان استدلال و استناد می شود.

در قرون اولیه، محدثان که مخالف هرگونه استدلال عقلی بودند این گونه کشف های قطعی را نیز در حکم قیاس می شمرده و عمل به آن را ناروا می دانستند (51) همچنان که برخی از دانشمندان متأخرتر آن را قیاس مشروع می خواندند (52) با آن که این نوع از تحلیلات عقلی در واقع ربطی به قیاس در مفهوم سنی آن ندارد (53). به نظر می رسد که به خاطر مشابهت ظاهری یا تشابه اسمی، هرگونه استدلال و تحلیل عقلی در عرف مذهبی دوره های اولیه قیاس شناخته می شده (54) و بدین ترتیب اصحاب الحدیث دستوراتی را که در نهی از عمل به قیاس در روایات مذهبی شیعی رسیده است شامل آن نیز می دانسته اند.

در روایات مزبور از اجتهاد آزاد شخصی یک فقیه در مسائل شرعی که آن را اصطلاحا رأی می خوانند نیز نهی و منع شده است. اصطلاح اجتهاد در عرف فقهی ادوار اولیه به معنی استدلالات غیر علمی و از جمله همین رأی به کار می رفته (55) و پرهیزی که شیعه تا قرن های پنجم و ششم نسبت به کلمه اجتهادداشته و مخالفت هایی که با اجتهاد در کتابهای کلامی شیعه اظهار گردیده (56) و کتاب هایی که متکلمان شیعی مانند نوبختیان (57) و ابو القاسم علی بن احمد الکوفی (58) در رد اجتهاد نوشته اند همه ناظر به همین معنی اصطلاح اجتهاد بوده است. و گرنه اجتهاد به معنی استدلال تحلیلی عقلی از قرن دوم به بعد در میان شیعه رایج

بوده و از اواخر قرن چهارم به صورت روش منحصر در مباحث فقهی درآمده است.

با توجه به آنچه گذشت طبیعی است که روش های استدلالی و تحلیلی فقهاء شیعه قرون اولیه در نگرش سطحی محدثان که مخالف إعمال و استفاده از استدلال و تحلیل عقلی در فقه بودند نوعی عمل به رأی و قیاس تلقی گردد.

5) در روایات مذهبی که بیش تر آنها وسیله محدثان روایت شده است گفته می شود که گروهی از صحابه امامان در مواردی که حکم یک مسأله در قرآن و سنت صریحا بیان نشده است به قیاس عمل می نموده اند (59). در برخی روایات دیگر از عمل آنان بر اساس رأی نیز سخن رفته است (60).

گروهی از دانشمندترین صحابه امامان که آراء و اجتهادات دقیقی از آنان در مآخذ فقهی نقل شده است به پیروی از قیاس متهم گردیده اند. فضل بن شاذان نیشابوری فقهی و متکلم معروف شیعی و نگارنده کتاب ایضاح (م 260) که آراء او در مباحث طلاق و ارث و برخی مسائل دیگر از فقه و مباحث عقلی اصول فقه شیعی در دست و مورد توجه است (61)، یونس بن عبد الرحمن که نظرات وی درمباحث خلل صلاه و زکات و نکاح و ارث فقه نقل شده است (62)، زراره بن اعین کوفی (63)، جمیل بن دراج که دانشمندترین صحابه امام صادق پیشوای ششم شیعه بود (64)، عبد الله بن بکیر که از فقهاء بزرگ شیعی در قرن دوم است (65) و گروهی دیگر از مشهورین صحابه از این جمله اند که به عنوان عمل به قیاس مورد طعن قرار گرفته اند (66). در حالی که تقریبا قطعی است که

آنان در فقه پیرو روش استدلالی و تحلیلی بوده اند نه پیرو قیاس سنی (67). فتاوای آنان که بسیاری از موارد آن را مؤلف کشف القناع (68) گرد آورده است خود بهترین دلیل بر صحت این مدعاست.

از مجموع آنچه در این پنج بند گفته شد روشن گردید که در دوره حضور امام دو گونه فقه در جامعه شیعی وجود داشته است. یک جنبش استدلالی و اجتهادی و تعقلی که در مسائل فقهی با در نظر گرفتن احکام و ضوابط کلی قرآنی و حدیثی به اجتهاد معتقد بوده (69)، و یک خط سنت گراتر که به نقل و تمرکز بر احادیث تکیه داشته و کاری اضافی به صورت اجتهاد متکی بر قرآن و سنت انجام نمی داده است. بندهایی که از رسائل فقهی فقهاء دوره حضور مانند فضل بن شاذان و یونس بن عبد الرحمن در آثار دوره های بعد نقل شده است به خوبی نشان می دهد که کار تدوین و تجزیه فقه از حدیث، بر خلاف نظریه متداول، از اواخر قرن دوم و اوائل سوم آغاز شده بوده است.

در کتاب های علم رجال حدیث شیعه (70) و سایر مآخذ (71) از بسیاری ازفقهاء شیعه در قرون نخست و زمان حضور امامان یاد شده است. در فهرست ابن ندیم نیز نام و فهرست آثار جمعی از آنان دیده می شود (72). آراء و انظار برخی از ایشان و دیگر فقهاء شیعی این عهد در متون فقهی ادوار بعد نقل گردیده و مورد اعتنا و توجه بوده است (73).

پی نوشتها

1. این تقسیم جز تقسیم مربوط به روایت و علم الحدیث است که در آن مشایخ حدیث شیعه را به

ده طبقه، تقسیم نموده اند (سید حسن صدر عاملی، بغیه الوعات فی طبقات مشایخ الاجازات به نقل ذریعه 3: 137). ملاکات تقسیم در علم الحدیث نیز جز ملاکات تقسیم در فقه است.

2. محقق حلی، المعتبر: 7/النقض عبد الجلیل رازی: . 209

3. شیخ خود جزء متقدمین شمرده می شود. ببینید شهید دوم، شرح لمعه 2: . 73

4. نمونه را یحیی بن سعید، نزهه الناظر: 6/نکت النهایه محقق: . 438

5. ابن ادریس، سرائر: 265/حر عاملی، امل الآمل 2: . 5

6. تنقیح المقال مامقانی به نقل ریحانه الادب 3: . 439

7. مقصود تنها دانشمندانی است که آراء و انظار آنان در متون فقهی مورد توجه بوده و نقل شده است. معمولا بر اساس سنت متداول فقه شیعی پیش از بررسی هر مسأله، اقوال گوناگون مجتهدان پیشین شیعی و گاه حتی سنی در آن باب نقل می گردد که برای باز کردن زمینه تفکر بسیار مفید و مدد کار است. البته آراء تنها تعدادی از مجتهدان صاحب نظر و برجسته که در افکار دانشمندان دوره های بعد مؤثر بوده اند نقل می گردد و مورد توجه قرار می گیرد. در مقدمه مقابس الانوار کاظمی (صفحات 419) نام تمامی این دانشمندان و اثر یا آثار مشهور و مورد استناد آنان ذکر، و دوره هر یک مشخص شده است.

8. در متون فقهی اصطلاحات و اختصارات خاصی برای اسامی فقهاء و مآخذ فقهی به کار می رود که بسیاری از این اصطلاحات و اختصارات در همان روضات الجنات 2: 114115 و در مقدمه کتاب مقابس الانوار کاظمی: 192) یاد و شرح گردیده است.

9. رجوع شود به کشی: 268 و 278 و 484486 و 489490 و 538 و

542/قهپایی 6: 223230 و 293307/کافی 1: 169174/مفید، تصحیح الاعتقاد: 171. 172

10. «علینا القاء الاصول و علیکم بالتقریع» جامع بزنطی: 477/وسائل الشیعه 18: 41/الحق المبین فیض: . 7

11. از باب نمونه ببینید کافی 3: 33/تهذیب 1: 363/استبصار 1: 7778/ وسائل 1: 327/جامع احادیث الشیعه 1: 116. 118

12. برای نمونه رجوع شود به کافی 3: 8388/وسائل 2: 538539 و 542 و 546 و 547. 548

13. رجوع شود به کتاب خاندان نوبختی، عباس اقبال، به خصوص صفحات 75. 84

14. از جمله ببینید توحید صدوق: 97104/الفصول المختاره مفید: 119121 اوائل المقالات او: 131/کشی: 268 و 275 و 284285 و 490 و 540544/قهپائی 6: 8/رضی الدین قزوینی، ضیافه الاخوان: 180181/ بحار 3: 288 و 300 و 303 و 305/تعلیقات منهج المقال بهبهانی: 8/ کشف القناع کاظمی: 198200/ابو علی: 45 و 346/تنقیح المقال: مقدمه: 208209. کاظمی نگارنده مقابس آراء و معتقدات کلامی اصحاب ائمه را در کتابی با نام المناهج گرد آورده است (کشف القناع: 71). نیز ببینید صفائی، 3668. نیز آراء نوبختیان در اوائل المقالات مفید.

15. ببینید المسائل السرویه مفید: 221/اوائل المقالات: 77/مرتضی، رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: 142 ب/شیخ، عده: 5455/همو، فهرست: 190/ابن شهر آشوب، معالم العلماء: 126/جامع الروات اردبیلی 2: 234/بحار 3: 304/فتونی، تنزیه القمیین: 4/قهپایی 5: 177/نجاشی: . 289

16. ابو علی: 45 و. 346

17. کشی: 279280/توحید صدوق: 100/بحار 3: 294 و 307/کشف القناع: 71. 84

18. کتاب درست بن ابی منصور: . 161

19. کشی: 279280 و 498499/کافی 8: 285/وسائل 6: . 385

20. از باب نمونه: رساله هشام در رد مؤمن الطاق (نجاشی: 338)، رساله فی معنی هشام و یونس، از علی بن ابراهیم بن هاشم القمی (نجاشی: 197) و

رساله الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هاشم و یونس، از سعد بن عبد الله الاشعری (همان مأخذ: 134).

21. برای نمونه رجوع شود به فهرست شیخ: 132 ذیل شرح حال ابو جعفر محمد بن الخلیل السکاک.

22. کشی: 279 و 487488 و 496 و 498499 از باب نمونه. نیز ببینید توحید صدوق: 458460/کشف المحجه: 1819/وسائل 11: 457. 459

23. کشی: 498. 499

24. همان مأخذ: . 488

25. ایضا: 489 (نیز 483 و 506) /جامع الرواث، اردبیلی 1: 459، 2: 357/ابو علی: . 28

26. کشی: 497 و برای نمونه هایی از این روایات همین مأخذ: 491496 و 540544/برقی، رجال: 35/بزنطی، جامع: . 478

27. از باب نمونه کتاب مثالب هشام و یونس از سعد بن عبد الله الاشعری القمی (نجاشی: 134).

28. کشی: 483485 و 506/نجاشی: 344. 348

29. کشی: . 489

30. کشی: . 499

31. بحر العلوم 3: 219220 نیز خصال: 354/وسائل 11: 429. 430

32. علامه، خلاصه الاقوال: . 143

33. کشف القناع: . 305

34. کشف القناع: 200. برخی دیگر از عقاید این دانشمند که مخالف بینش سنتی شیعی به نظر می رسد در موارد مختلف اثار شریف مرتضی نقل شده است (به عنوان یک نمونه شافی: 100).

35. شیخ، فهرست: 132/معالم العلماء ابن شهر آشوب: 85/خلاصه علامه: . 143

36. تصحیح الاعتقاد مفید: 218. 219

37. رجوع شود به عقاید آنان در اوائل المقالات مفید، از جمله ص 78 و 79 و 80 و. 84

38. بحر العلوم 3: 220نیز اختصاص مفید: 274 المسائل السرویه او: 224/بصائر الدرجات: 301/جامع احادیث الشیعه 1: . 273

39. کشف القناع: . 83

40. تصحیح الاعتقاد: . 219

41. کشی: 238/قاموس الرجال تستری 7: . 451

42. کشی: 136137

و 170/قهپایی 5: 83/جامع الروات 2: . 34

43. کشی: 238239. سه تن دیگر عبارتند از زراره، محمد بن مسلم و برید بن معاویه العجلی.

44. کشی: 172/قهپایی 5: 8485. مشابه این سخنان از برخی دیگر از صحابه ائمه نیز نقل شده است. ببینید کشی: 147148 و. 158

45. کشف القناع: 71. 72

46. همان مأخذ: . 72

47. نمونه را ببینید کافی 3: 30/من لا یحضر 1: 5657/علل الشرایع 1: 264265/تهذیب 1: 6162/استبصار 1: 6263/وسائل 1: 291، 2: . 980

48. کافی 1: 409411/مستدرک 1: . 555

49. احتجاج ابو منصور طبرسی 2: 284/کشی: . 539

50. ابن حزم، الاحکام 7: 177/همو، ملخص ابطال القیاس: . 5

51. کرکی، طریق استنباط الاحکام: 17. اخباریان متأخر نیز همه این گونه استدلالات را از نوع قیاس شمرده اند. ببینید فوائد المدنیه امین استرابادی و هدایه الاخیار حسین بن شهاب الدین کرکی، فصل هشتم.

52. المسائل المهنائیه: 92 ر/شهید دوم، شرح لمعه 3: 65. نیز ببینید وحید بهبهانی، تحقیق فی القیاس: 85 ر.

53. المسائل المهنائیه: 92 ر/مقداد، تنقیح: 3 ر/وحید بهبهانی، تحقیق فی القیاس: 85 پ.

54. ببینید رجال کشی: 189/معارج محقق: . 127

55. به عنوان نمونه رجوع شود به المعتمد فی اصول الدین، ابو الحسین البصری: 689 و 722 و 761766/ذریعه مرتضی: 672673 و 792795/ الفصول المختاره مفید: 68/اختلاف اصول المذاهب، قاضی نعمان:

203228. نیز ببینید دائره المعارف اسلامی 3: 1026/دروس فی علم الاصول صدر 1: . 55

56. از باب نمونه اوائل المقالات مفید: 127/الفصول المختاره او: 6669. نیز تفسیر نعمانی: 9596/الذریعه مرتضی: 792795/الانتصار او: 98/ دروس فی علم الاصول 1: 56. 59

57. خاندان نوبختی، عباس اقبال: 94 و 117118 و 120، و مصادر آن.

58.

نجاشی: 203 نیز ببینید دروس فی علم الاصول 1: 56. 57

59. کتاب درست بن ابی منصور: 165/برقی، محاسن 1: 212215/کشی: 239/اختصاص مفید: 275/وسائل 18: 33 و 38/مستدرک 3: 176177 قرب الاسناد: 157/جامع احادیث الشیعه 1: 274. 276

60. محاسن برقی 1: 212215 کشی: 156. 157

61. کافی 6: 9396، 7: 8890 و 9596 و 9899 و 105108 و 116118 و 120121 و 142 و 145146 و 148149 و 161162 و 168/من لا یحضر 4: 197/مقنع صدوق: 70 و 175176/الفصول المختاره: 123124/ انتصار مرتضی: 286/مثالب النواصب ابن شهر آشوب: 233 پ234 ر/ قواعد شهید: 316/دروس او: 263/جواهر 16: . 90

62. کافی 7: 8384 و 115116 و 121125/مقنع: 175/انتصار مرتضی: 7778/مختلف علامه 1:

/قواعد شهید: 325/دروس او: 57/تونی، رساله فی صلاه الجمعه: . 97

63. برخی آراء فقهی او در کافی 7: 97 و 100. 101

64. کشی: . 375

65. همان مأخذ: . 345

66. من لا یحضر 4: 197/مرتضی، رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: 142 ب/فتونی، تنزیه القمیین من المطاعن: 44/بحر العلوم 3: 215 و 219/کشف القناع: 83. نیز ببینید عده شیخ: . 51

67. شیخ طوسی نیز گویا بر همین اساس به پیروی از قیاس متهم شده است. ببینید هدایه الاخیار حسین بن شهاب الدین کرکی، فصل هشتم.

68. کشف القناع: 8283 و 198 و 244 از جمله.

69. در این مورد به خصوص ببینید امام خمینی، رساله فی الاجتهاد و التقلید: 125. 128

70. از باب نمونه کشی: 238 و 375 و 556 (نیز 484) /فهرست شیخ: 52/رجال ابو ابو داود: . 272

71. به عنوان یک نمونه مفید، رساله فی الرد علی اصحاب العدد: 128. نیز ببینید تأسیس الشیعه سید حسن صدر:

302 .298

72. فهرست ابن ندیم: 275. 279

73. نمونه را ببینید دیباچه معتبر محقق حلی که می گوید در آن کتاب آراء پنج تن از فقهاء آن دوره نقل شده است (ص 7). نیز هدایه الطالبین صاحب مدارک: 4 پ. نیز دیباچه مقابس الانوار کاظمی که از شش تن نام می برد (ص 23).

دوره متکلمان

دوره متکلمان

مکتب اهل الحدیث که چنانکه دیدیم در اوائل دوره غیبت صغری تا نیمه دوم قرن چهارم بر محیط علمی و مراکز فرهنگی شیعه کاملا چیره شده و حکمروایی بلا منازع داشت، در دهه های اخیر قرن مزبور با پیدایش قشری جدید از متکلمان زبر دست و نیرومند زیر فشار قرار گرفت و تحت تأثیر انتقادات شدید وکوبنده آنان روز به روز تضعیف شد تا جایی که تقریبا به صورت کامل از میان رفت.

شخصیت برجسته ای که توانست این موفقیت را برای گرایش کلامی و عقلی شیعی به دست آورد متکلم و حقوقدان برجسته شیخ مفید، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان بغدادی، ابن المعلم (م 413) بود (1). او بر احمد بن محمد بن جنید اسکافی، محمد بن علی بن بابویه قمیصدوق، جعفر بن محمد بن قولویه، احمد بن محمد بن علی بن داود قمی و ابو الحسین علی بن وصیف الناشی شاگردی کرده (2) و بنابراین با هر سه مکتب فقهی رایج در قرن چهارم آشنایی درست یافته بود.

او برای گشودن راه استدلال و تعقل در کلام و فقه شیعی چاره ای جز انتقاد سخت و خشن از روش قشری و متحجر اهل الحدیث در برابر خود ندید و از این رو کوشید تا

با ضربات کوبنده ای تسلط و حاکمیت قشریگری را بر محیط علمی و جامعه مذهبی شیعه در هم بشکند، و سرانجام نیز در کار خود به طور کامل توفیق یافت. گویا یک عامل اساسی در موفقیت او آن بود که محدثان قمکه سردمدار و پرچمدار مکتب اهل الحدیث بودنددر مورد امامان نظرات خاصی داشتند و نسبت دادن هر گونه امر غیر طبیعی و فوق العاده را بدانان غلو و انحراف مذهبی تلقی می نمودند (3) تا آنجا که معتقد بودند اگر کسی پیامبر را مصون از فراموشی یا اشتباه بداند غالی و منحرف است (4). مسأله ای که با نام سهو النبی در اصطلاح کلامی شیعه شناخته می شود و بیشتر محدثان و اخباریان متأخر شیعی و برخی از مجتهدان نیز در این مسأله همانند محدثان صدر اول می اندیشیده اند (5).

روشن است که این گونه نظرات برای شیعیان عادی که معمولا مقام الهی پیشوایان خود را بسی فراتر و والاتر از این حد می شناختند چندان دوست داشتنی نبود، و مفید به خصوص از این گونه فرصت ها برای درهم شکستن قدرت مخالفان به نحو اکمل استفاده کرد.

او با آن که نزد صدوق درس خوانده و شاگرد وی شمرده می شد در چندین اثر خود او را که سرآمد قمیان (6) و رئیس محدثان (7) بود به شدت مورد حمله قرار داد. در رساله تصحیح الاعتقاد که شرح رساله اعتقادات صدوق است، در مسائل سرویه (8)، در رساله جواب اهل الحائر و رسائل دیگر عقائد و آراء او را مورد انتقاد شدید قرار داد. به خصوص در رساله اخیر با عباراتی چنان تند به او تاخت (9) که برخی از دانشمندان در

صحت نسبت آن به مفید تردید کرده اند (10) و برخی دیگر آن را به شریف مرتضی نسبت داده اند (11) یا از شخصی ثالث دانسته اند (12). گرچه روشن است که این رساله از مفید است (13) و بسیاری از مطالب آن عینا همان هاست که در آثار دیگر وی به خصوص تصحیح الاعتقاد (14) نیز دیده می شود.

از این حملات و انتقادات تند و تیز، و اعتراضات دیگر او به روش اهل الحدیث (15)، بر می آید که کار محدثان به جایی رسیده بود که مفید برای نجات علمی و فکری شیعه چاره ای جز چنین خشونت و شدت عمل در برابر آن نمی دید (16). او کتابی نیز در رد مکتب اهل الحدیث با نام مقابس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار نگاشته بود (17). شریف مرتضی نیز در قلع و قمع محدثان و مکتب آنان نقشی مهم داشت. او در بسیاری از آثار خود از جمله جوابات المسائل الموصلیه الثالثه (18) و رساله فی الرد علی اصحاب العدد (19) و رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد (20) بر آنان سخت تاخت و همگی محدثان قم را به فساد عقیده و انحراف مذهبی متهم ساخت (21). جز آن که درباره صدوق روش معتدل در پیش گرفت و حساب او را از دیگران جدا نمود.

حملات مفید و مرتضی و دیگر متکلمان شیعی در نیمه نخستین قرن پنجم به زوال و انقراض مکتب اهل الحدیث انجامید (22). از این کشمکش سخت میان دو مکتب شیعی در برخی از مآخذ قدیم سخن رفته (23) که اصحاب الحدیث را با اصطلاح اخباریه و گرایش متکلمان را با اصطلاحاتی از قبیل معتزله

و کلامیه یاد کرده اند (24). همچنان که مفید و شریف مرتضی نیز از مکتب متکلمان و محققان در برابر مکتب اصحاب الحدیث یاد می کنند (25). لیکن در مآخذ شیعی متأخرتر از هواداران این مکتب معمولا با اصطلاح اصولیه تعبیر می شود (26).

مفید فقه را نزد جعفر بن محمد بن قولویه از فقهاء مکتب واسطه فرا گرفته (27) و با سایر روشهای فقهی روزگار خود نیز چنان که دیدیم آشنایی یافته بود. لیکن به حکم گرایش کلامی خود ناگزیر شخصا شیفته روش ابن ابی عقیل بود (28) که میراث فقهی او الگوی کلی برای مکتب متکلمان به شمارمی رفت.

فقه متکلمان چنان که پیش تر ذیل سخن از روش فقهی ابن ابی عقیل اشاره شد بر قواعد کلی قرآنی و احادیث مسلم و مشهور استوار بود و روایاتی را که شیعیان از امامان خود نقل می کردند لیکن صحت انتساب آن قطعی نبود (اخبار الآحاد) بی اعتبار می دانست و به جای آن بر نظریات مشهور و متداول میان شیعه که عمل طائفه بر اساس آن بود (اجماعات) تکیه می نمود (29). استنباط احکام شرعی از منابع مزبور براساس روش استدلالی و تحلیل عقلی انجام می پذیرفت که متکلمان به خاطر درگیری روزمره با تفکر و استدلال و بحث و مناظره، با قواعد و شیوه های آن به درستی آشنا و در به کار بستن آن ورزیده و ماهر بودند. با این وجود باید توجه داشت که مکتب اهل الحدیث به خاطر آن که مدتی طولانی بر جامعه علمی شیعه حکمفرمائی داشت تأثیرات بسیاری بر طرز فکر کلی پیروان تشیع به جای نهاد که با زوال و انحطاط خود مکتب، آن آثار از میان

نرفت و به صورت اجزاء و عناصر ثابت فکر شیعی درآمد. اختلافاتی که گاه در برخی مسائل میان بینش شیعی در دوره حضور امام و دوره های متأخرتر دیده می شود از همین حقیقت سرچشمه می گیرد. برخی دو گونگی ها میان مکتب متکلمان در قرن پنجم با مکتب متکلمان زمان حضور مانند فضل بن شاذان نیز از همین راه قابل توجیه است.

مشخصه اصلی مکتب متکلمان به شرح بالا، تأکید آنان بر عدم اعتبار احادیث به خودی خود بود. مفید (30)، مرتضی (31) و شاگردان آن دو (32) همه بر این نکته تکیه کرده اند. سه فقیه بزرگ در این دوره فقهی که فقه هر یک چهره ای ممتاز از این مکتب است عبارتند از: مفید، محمد بن محمد بن النعمان البغدادی (م 413)، نگارنده رسائل فقهی متعدد و متونی همچون المقنعه و الاعلام فیما إتفقت علیه الامامیه من الاحکام.

2شریف مرتضی، علی بن الحسین الموسوی (م 436)، نگارنده الانتصار و المسائل الناصریات، و مجامیعی در سؤالات و اجوبه فقهی، و رسائل فقهی بسیار، و شاگرد مفید.

3ابو الصلاح تقی الدین بن نجم الدین الحلبی، شاگرد مرتضی (م 447)، نگارنده کتاب الکافی فی الفقه.

این سه دانشمند هر یک دارای ابتکاراتی مخصوص خویش هستند (33).

جمعی دیگر از فقهاء این دوره نیز که پیرو همین مکتب و شارح و بازگو کننده انظار آن می باشند و در متون فقهی از آنان یاد می شود عبارتند از:

سلار بن عبد العزیز دیلمی (م 448)، نگارنده کتاب المراسم العلویه و الاحکام النبویه قاضی عبد العزیز بن براج (م 481)، نگارنده کتابهای المهذب و الجواهر و شرح جمل العلم و العمل ابو الحسن محمد بن محمد البصروی،

شاگرد مرتضی و نگارنده کتاب المفید فی التکلیف ابو الفتح محمد بن علی کراجکی (م 449)

پی نوشتها

1. امین استر ابادی: . 30

2. اقبال سید بن طاوس: 5 به نقل از لمح البرهان خود مفید/فهرست شیخ: 8990 و 134 و 136 و. 157

3. ببینید تنقیح المقال مامقانی، مقدمه: 212، 5: 84 و. 240

4. صدوق، من لا یحضره الفقیه 1: 234235/روضه المتقین 2: 451452 که آن را به کلینی هم نسبت داده است.

5. انوار نعمانیه 3: 131، 4: 3540. در مجتهدان متقدم، طبرسی نگارنده مجمع البیان هوادار این نظر است. ببینید مجمع البیان: 181 (نیز ببینید 4: 317)، نیز ابو علی: 45. در متأخران، مجلسی اول در این مسئله مردد است (روضه المتقین 2: 453).

6. فهرست شیخ: . 157

7. حدائق 1: . 170

8. المسائل السرویه: . 222

9. ببینید از جمله صفحات 112 و 116 و 118 و 120. نیز انوار نعمانیه 4: 3435 و کشکول بحرانی 1: 218. 219

10. در المنثور 1: 100. نیز ببینید «~ Macdermott ~»، ص. 41

11. انوار نعمانیه 4: 34/بحرانی، کشکول 1: 218. 219

12. ذریعه 5: . 176

13. کشف القناع: 211/تستری، رساله فی سهو النبی: 2. نیز ببینید بحار 17: 123 و 110: 165 و. 167

14. تصحیح الاعتقاد مفید: 156 و 160 و 178 و 182183 و 186 و 211 و 222 دیده شود.

15. از جمله در المسائل العکبریه: 59 ر.

16. کشف القناع: 205 و. 211

17. نجاشی: 315/ذریعه 21: . 375

18. جوابات المسائل الموصلیه الثالثه: 40 الف.

19. رساله فی الرد علی اصحاب العدد: 130 ب.

20. رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: 142 ب.

21. همان مأخذ.

22. النقض:

568 .

23. از جمله ملل و نحل شهرستانی: 178. جالب است که صاحب حدائق از اخباریان دوره ششم (قرن 12) تصور می کرد که در قرون اولیه با آن که مملو از اخباریان و مجتهدان بود میان آنان برخورد و تعارضی روی نداده بود (حدائق 1: 169).

24. شهرستانی، ملل و نحل: 169 و 178/شرح مواقف سید شریف: 629/محصول فخر رازی به نقل کشف القناع: . 203

25. اوائل المقالات مفید: 98/التبانیات مرتضی: . 2

26. ببینید از جمله النقض: 3 و 178 و 179 و 231 و 235237 و 240 و 272 و 281 و 282 و 284 و 415416 و 459 و 481 و 504 و 506 و 528 و 569/نهایه الوصول علامه: 200 پ.

27. نجاشی: . 95

28. همان مأخذ: . 38

29. ببینید تألیفات مفید و مرتضی. نیز فقه القرآن راوندی 1: 4. این نظر برابر است با نظری که متکلمان دوره حضور مانند فضل بن شاذان داشته اند. شیخ طوسی که خود طرفدار حجیت اخبار آحاد است رساله ای در رد فضل بن شاذان در این مورد نوشته است (بحر العلوم 3: 2؟ 2/ذریعه 24: 287).

30. رجوع شود به تصحیح الاعتقاد او: 179 و 212 و 227229/التذکره باصول الفقه: 193/المسائل السرویه: 223225/جواب مسائل اهل الحائز: 112 و 116. نیز سرائر: 409/معارج محقق: . 127

31. در بسیاری از مؤلفاتش. به عنوان نمونه جوابات المسائل الموصلیه الثالثه 40 الف/الذریعه الی اصول الشریعه: 528. 555

32. از جمله ابو الصلاح حلبی، تقریب المعارف: 91 ر/ابن براج، شرح جمل العلم و العمل: 170 و 177 و 256/کراجکی، کنز الفوائد: 296. نیز ببینید وجیزه بهائی: 6/کشف القناع: . 442

33. به عنوان

مثال قطب راوندی در رساله ای که در اختلافات فکری مفید و مرتضی نوشته است 95 مسأله کلامی که میان آن دو بر سر آن اختلاف نظر است گردآورده و گفته است که اگر تمامی این اختلافات را ذکر کند کتاب به درازا خواهد کشید. (کشف المحجه: 20).

زمین در فقه اسلامی ص 53

حسین مدرسی طباطبایی

مکتب شهید اول (ره)

پیش تر دیدیم که فقه شیعی به مثابه مجموعه ای مستقل از حدیث در دوره دوم فقهی پدیدار شد. متون فقهی بازمانده از آن دوره و دوره سوم نمودار سبک فقه سنتی شیعی است که شیخ الطائفه نیز کتاب النهایه خود را چنان که دیدیم بر همان روال نگاشت. لیکن پس از آن با ظهور کتابهای مبسوط و خلاف که به اسلوب فقه سنی و بر شالوده آن تدوین شده بود تغییراتی اساسی در شکل ومحتوای فقه شیعی پدید آمد.

از نظر شکل، بافت عمومی فقه شیعی به هم خورد و به صورت مخلوطی از دو سیستم درآمد. کتابهای تفصیلی و استدلالی فقهی از این پس معمولا مباحث را به روال مآخذ سنی طرح نموده و نخست انظار و استدلالات فقهاء سنی را در آن مسأله نقل می کردند که معمولا بر نقل کتاب الخلاف مبتنی بود. سپس نوبت به آراء و استدلالات فقهاء شیعی می رسید. آبی شاگرد محقق حلی و نگارنده کشف الرموز گویا یکی از نخستین کسان بود که از پیروی این روش دست کشید و از نقل آراء و استدلالات فقهاء سنی در کتاب خود خودداری کرد. شاگردان علامه حلی به خصوص فخر المحققین فرزند او در ایضاح الفوائد این راه را تعقیب نمودند و نقل فتاوی و انظار و

استدلالات فقهاء شیعی را جایگزین آراء و استدلالات فقهاء سنی ساختند.

از نظر محتوا نیز تغییرات فقه شیعی چشمگیر و اساسی بود. تفریعات زیادی که در مبسوط انجام گرفته و الگوی فقه تفریعی شیعه گردید، و تفریعات مشابهی که بعدا در آثار علامه در بخش معاملات افزوده شد نوعا مأخوذ از فقه سنی، و بر اساس قواعد و مبانی و اصول آن فقه بود که با فقه شیعی تطبیق داده می شد. از این رو آموختن مبانی فقه سنی برای بررسی اجتهادی و تحقیقی مآخذ فقه شیعی گامی اساسی بود. شهید اول، شمس الدین محمد بن مکی عاملی (م 786) با تنقیح قواعد و اصول بنیادی فقه شیعی در کتاب القواعد و الفوائد و دیگر آثار خود، و با به کار بستن عملی آن در متن فقه شیعی، این محتوا را نیز تغییر داد و بدان شخصیت و هویت مستقل بخشید.

شهید به کمک همین قواعد و اصول، فقه شیعی را بسیار تبسیط نمود و آفاق تازه ای را به روی آن گشود. او در تفریعات تحقیقی و ارزنده فقهی ابتکارات و نوآوری های بسیار دارد که فقه او را از پیشینیان خود به طور کامل مشخص و ممتاز می سازد. آثار فقهی او مانند الفیه، نفلیه، القواعد و الفوائد، البیان، الدروس الشرعیه، غایه المراد، ذکری الشیعه و اللمعه الدمشقیه از مصادر ارزنده فقه شیعی و نمایانگر خصوصیات مکتب فقهی اوست.

دانشمندان پس از او تا حدود یک قرن و نیم پیرو مکتب او بوده و گرچه تازه آوریهایی داشته اند اما در اساس کار بیشتر بر شرح و بیان آراء و افکار او همت می گماشته اند و از چهار چوب ترسیمی

او پا فراتر ننهاده اند. مشهورترین این دانشمندان عبارتند از:

ابن الخازن، زین الدین علی بن حسن بن خازن حائری (آغاز قرن نهم)

ابن المتوج، احمد بن عبد الله بحرانی (م 820) نگارنده النهایه فی تفسیر الخمسائه آیهفاضل مقداد، مقداد بن عبد الله سیوری حلی (م 826) نگارنده کنز العرفان و التنقیح الرائع ابن فهد، احمد بن محمد بن فهد اسدی حلی (م 841) و نگارنده المهذب البارع و المقتصر و الموجز الحاوی و رسائل فقهی متعددشمس الدین محمد بن شجاع قطان حلی نگارنده معالم الدین فی فقه آل یاسین (نیمه اول قرن نهم)

مفلح بن حسین صیمری (در گذشته پس از 878) نگارنده غایه المرام و کشف الالتباس و جواهر الکلمات ابن هلال، علی بن محمد بن هلال جزائری (در گذشته پس از 909)

ابراهیم بن سلیمان قطیفی (در گذشته پس از 945) نگارنده ایضاح النافع شهید دوم، زین الدین بن علی بن احمد جبعی عاملی (م 966) نگارنده الروضه البهیه و روض الجنان و مسالک الافهام.

زمین در فقه اسلامی ص 64

حسین مدرسی طباطبایی

مکتب وحید بهبهانی (ره)

مکتب اخباری در نیمه نخستین قرن دوازدهم بر مراکز علمی شیعه چیره شد و نظر به دشمنی سختی که آن مکتب با علم اصول فقه داشت این دانش در حوزه های فقه شیعه به طور کلی متروک ماند. در بررسی تاریخ فقه شیعی در میانه قرن مزبور به نام هیچ فقیه اصولی مهمی از پیروان مکاتب فقهی کرکی یا اردبیلی برخورد نمی کنیم. تنها یکی دو تن از این رده در گوشه و کنار شهرهای دور از مراکز علمی بوده اند که معمولا حوزه های تدریس کوچک و گمنامی داشته اند.

در نیمه دوم قرن مزبور یک دانشمند بزرگ شیعی که

دارای نبوغی خاص در استدلال و تحلیل و تفکر عقلانی بود بساط مکتب اخباری را پس از سالها حکومت بلا منازع بر فقه شیعی در هم پیچید و مکتب خاص خود را به جای آن نشاند. این دانشمند وحید بهبهانی، محمد باقر بن محمد اکمل (م 1205) است که آثار و رسائل فقهی بسیاری از او در دست است از آن جمله الفوائد الحائریه و شرحی بر مفاتیح الشرایع فیض.

فقه وحید بهبهانی نخستین فقه شیعی است که قواعد اصول فقه در آن به درستی إعمال شده و این خود مشخصه اصلی آن است. وحید در تأسیس این روش فقهی و احیاء علم اصول کوشش فراوان نمود و رنج بسیار برد و مکتب علمی او که نمونه یک حقوق منطقی پیشرفته، با سیستم حقوقی قوی و هماهنگ و استوار است با هیچ مکتب پیشین قابل مقایسه نیست.

وحید شاگردان و پیروان مبرز و نخبه ای داشت که روش او را به درستی حفظ کردند و فقه شیعی را به سوی تکامل به پیش بردند. مشهورترین آنان عبارتند از: محمد مهدی بن مرتضی طباطبائی، بحر العلوم (م 1212) نگارنده المصابیح جواد بن محمد حسینی عاملی (م 1226) مؤلف مفتاح الکرامه جعفر بن خضر جناجی نجفی، کاشف الغطاء (م 1228) نگارنده کشف الغطاءعلی بن محمد علی طباطبائی کربلائی (م 1231) نگارنده ریاض المسائل ابو القاسم بن حسن گیلانی قمی (م 1231) نگارنده جامع الشتات و غنائم الأیام و مناهج الاحکام اسد الله بن اسماعیل شوشتری کاظمی (م 1234) نگارنده مقابس الانوار.

محمد بن علی طباطبائی مجاهد (م 1242) نگارنده المناهل و المفاتیح.

احمد بن محمد مهدی نراقی (م 1245) نگارنده مستند الشیعه

مناهج الاحکام محمد باقر بن محمد نقی موسوی، حجه الاسلام شفتی (م 1260) نگارنده مطالع الانوارحسن بن جعفر کاشف الغطاء نجفی (م 1262) نگارنده انوار الفقاهه‌محمد حسن بن محمد باقر نجفی (م 1266) نگارنده جواهر الکلام

زمین در فقه اسلامی ص 71

حسین مدرسی طباطبایی

نخستین قرن غیبت

نخستین قرن غیبت

در دوره غیبت صغری (260329) تا اواخر قرن چهارم سه گرایش گوناگون فقهی در جامعه شیعی وجود داشته است:

(أ) اهل الحدیثاین گرایش دنباله رو و استمرار گرایش سنت گرای دوره حضور بوده، و همت خود را بر جمع آوری احادیث و ضبط و حفظ آن مصروف می داشته است. هواداران این مکتب عموما چنان که پیش تر دیدیم با اجتهاد به صورت یک عمل و کوشش فکری بر اساس استنباط تعقلی میانه ای نداشتند و حتی استدلالات عقلی کلامی را که برای تقویت مذهب و در حمایت از نقطه نظرهای شیعی به کار می رفت محکوم می نمودند (1). درست حالتی که در میان پیروان مکتب اهل الحدیث سنی وجود داشت و احمد بن حنبلبه عنوان مثالحتی از آن قسم کلام که در دفاع از اسلام به کار رود نیز نهی می نمود (2).

فقهاء مکتب اهل الحدیث از رهگذر پیروی از احادیث به دو گروه تقسیم می شده اند: گروهی که روایات را با اصول درست علم رجال و علم حدیث نقادی می نمودند و هر روایتی را با هر کیفیت و وضع نمی پذیرفتند و به روایات وارده درمسائل فقهی احاطه و اطلاع داشتند و چه بسا قواعد و ضوابط اصول فقه را در مورد حالات مختلف ادله، و لو به صورت ساده آن می دانستند (3) و حتی قسمتی از این ضوابط را که در روایات راهنمایی شده است عملا

به کار می بستند (4). با این همه به رعایت شیوه محافظه کارانه و سنت گرای خود هرگز به فکر جدا کردن فقه از حدیث، و تدوین و ترتیب کتاب های فقهی مستقل برنیامدند و از نوشتن مطالب فقهی با عباراتی جز نص عبارات روایات مذهبی هراس و وحشت داشتند (5).

نوشته های فقهی این گروه از محدثان مجموعه ای از متون روایات بود که به ترتیب موضوعی دسته بندی شده، و گاه اسانید روایات نیز حذف گردیده بود (6).

محدثانی چون محمد بن یعقوب کلینی (م 329)، محمد بن الحسن بن احمد بن الولید (م 343) و محمد بن علی بن بابویه قمیصدوق (م 381) از این گروه بوده اند (7).

گروه دیگر طرفدار پیروی بی قید و شرط از احادیث بوده و با مبانی اصول فقه و قواعد جرح و تعدیل حدیثی یک سر بیگانه، و از قوانین استدلال و آداب بحث به کلی بی اطلاع بوده اند (8). تمایلات افراطی این گروه در جانبداری از احادیث، همطراز گرایش افراطی حشویه در مذهب سنی بود که از گرایش اصحاب الحدیث در همان مذهب افراطی تر، انحرافی تر و خشک تر بود (9) هر چند در تألیفات متکلمان شیعی قرن های چهارم و پنجم و ششم اصطلاحاتی از قبیل حشویه (10) و مقلده (11)، در کنار اصطلاحاتی چون اصحاب الحدیث (12) و اخباریه (13) بر تمامی هواداران گرایش محدثان در این دوره اطلاق شده است.

در کتابهای علم رجال از برخی از فقهاء این مکتب و گرایش آنان صریحا یاد شده است مانند ابو الحسین الناشی، علی بن عبد الله بن وصیف (م 366) که گفته اند در فقه به روش اهل ظاهر سخن می گفت (14). لیکن به

خاطر عدم وجود استدلال و مبنای اجتهادی در این مکتب، و نبودن هیچ گونه فکر نو و تازه ای در میان آنان، آراء و انظار فقهی هواداران این روش که چیزی جز مفاد احادیث مذهبی نبوده است ارزش فقهی مستقل نیافته و در متون و مآخذ مربوط بدان اعتنا نشده است (15)، ولی نظرات کلینی و صدوق از گروه اول در منابع فقهی نقل می شود (16).

این مکتب که نخست در دوره حضور یکی از دو گرایش رایج در جامعه علمی شیعه بود در روزگار غیبت صغری اندک اندک بر مراکز علمی و محیط فکری شیعی چیره گردید و گرایش عقلی کلامی و فقهی را که براساس اجتهاد و استدلال متکی بود بالکل مغلوب ساخت. مرکز علمی قم که در آن هنگام بزرگ ترین و مهم ترین مجمع مذهبی شیعی بود به طور کامل در اختیار این مکتب قرار داشت و فقهاء قمیین همگی از محدثان (17)، و مخالف با هر گونه استدلال و اجتهاد و تفکر عقلانی در جامعه شیعی بوده اند. اکثریت قاطع فقهاء شیعی در این دوره تا اواخر قرن چهارم جزء پیروان این مکتب قرار داشته اند (18).

این مکتب چنان که خواهیم دید در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم با کوشش و تلاش شیخ مفید و شاگردش شریف مرتضی در هم کوبیده شد و گرچه چند تنی به صورت پراکنده تا دوره های بعد از هواداران آن باقی مانده بودند (19) لیکن دیگر هیچ گونه اثر و تأثیری در محیط علمی شیعه نداشتند.

در آثار مفید و مرتضی شیوه فقهی و اصول معتقدات هواداران این مکتب به خوبی نشان داده شده است (20).

(ب)

قدیمینهم زمان با استیلاء محدثان بر محیط علمی و مذهبی شیعه در نیمه دوم قرن سوم و قسمت عمده قرن چهارم، دو شخصیت بزرگ علمی در میان فقهاء شیعی پدیدار شده اند که هر یک دارای روش فقهی خاصی بوده اند. نقطه مشترک در روش فقهی این دو، استفاده از شیوه استدلال عقلی است.

بنابر این کار این دو به نوعی ادامه فقه تحلیلی و تعقلی دوره حضور امام بوده، و نخستین دوره فقه اجتهادی شیعی به صورت مجموعه ای مدون و مستقل شمرده می شود (21). مستقل از حدیث و جدا از آن، لیکن بر اساس آن و در چهارچوب آن، به شکل تفریع فروع از اصول به کمک استدلال عقلی و إعمال فکر و اجتهاد و نظر.

این دو شخصیت با آن که هر یک از گروهی دیگر، و دارای روش و خط مشی مختلف بوده اند لیکن در بسیاری موارد در تصمیم گیری های حقوقی به نتیجه واحدی رسیده و نظر مشترکی اتخاذ نموده اند. از این رو در مآخذ فقهی معمولا با عنوان قدیمین به آراء فقهی آنان اشاره می شود (22). این دو عبارتند از:

1ابن ابی عقیل، ابو محمد حسن بن علی بن ابی عقیل العمانی الحذاء، دانشمند نیمه اول قرن چهارم (23)، نگارنده اثر فقهی مشهوری به نام المتمسک بحبل آل الرسول که در قرن های چهارم و پنجم از مشهورترین و مهمترین مراجع فقهی بوده (24) و بندهایی از آن در مآخذ فقهی متأخرتر نقل شده است (25).

2ابن الجنید، ابو علی محمد بن احمد بن الجنید الکاتب الاسکافی، دانشمند میانه قرن چهارم (26)، نگارنده تهذیب الشیعه لاحکام الشریعه و الاحمدی فی الفقه المحمدی (27).

چنان که

دیده می شود این دو دانشمند تقریبا در یک زمان می زیسته اند. ابن ابی عقیل که اندکی بر ابن الجنید تقدم زمانی دارد (28) از نظر گروه علمی در زمره متکلمان شیعی قرار داشته (29) و در واقع نخستین شخصیت در مکتب فقهی متکلمان است که دوره سوم فقه شیعی را تشکیل می دهد و ویژگیها و روش کار آنان را پس از این خواهیم دید. او نیز مانند متکلمان دیگر، احادیث غیر مسلم مذهبی راکه در اصطلاح اصول فقه خبر واحد خوانده می شودمعتبر و حجت نمی دانسته است. روش فقهی او بنابر آنچه از آراء و فتاوای وی بر می آید بر قواعد کلی قرآنی و احادیث مشهور و مسلم استوار بود. در مواردی که قاعده ای کلی در قرآن و احادیث مشهور و مسلم استوار بود. در مواردی که قاعده ای کلی در قرآن وجود داشته و در احادیث استثناهایی برای آن ذکر گردیده است وی عموم و کلیت قاعده مزبور را حفظ می نمود و به آن احادیث اعتنا نمی کرد مگر آن که آن احادیث قطعی و تردید ناپذیر باشد (30). البته در دوره وی به خاطر نزدیکی به روزگار حضور امام، وضع بسیاری از احادیث روشن و مشخص بود (31) و نظرات امامان در اصول و مبانی بنیادی حقوقی به خاطر اختلافات روایتی دچار ابهام فراوان نشده بود، و به همین دلیل بسیاری روایات که او در کتاب خود به امامان نسبت داده مورد قبول مطلق دانشمندان شیعی پس از او قرار گرفته است (32). روش فقهی ابن ابی عقیل مورد احترام و تحسین دانشمندان پس از او قرار داشته (33) و آراء حقوقی او در همه مآخذ شیعی

نقل شده است. اما شخصیت دوم در این طبقه یعنی ابن الجنید اقبالی بلند نیافته، و روش فقهی وی مورد انتقاد معاصران و متأخران از وی قرار گرفته است.

ابن الجنید نیز از متکلمان پر اثر شیعی بوده و آثار و مؤلفات کلامی متعددی داشته است (34) از جمله کتابی در دفاع از فضل بن شاذان متکلم مشهور شیعی قرن سوم (35) که چنان که پیش تر دیدیم از هواداران مشی تفکر عقلانی در شیعه و از پیروان روش استدلالی و تحلیلی در فقه بود. با این همه ابن الجنید از نظر گرایش فقهی پیرو مکتب اصحاب الحدیث شمرده می شد (36) چه مانند آنان احادیث مذهبی غیر قطعی را حجت می شمرد و بدان عمل می کرد. لیکن از طرف دیگر در استنباط و استخراج احکام فقهی از منابع آن، به روش تحلیلی و استدلالی عقلی معتقد بود و بر عکس محدثان که ظاهر روایت را به تنهایی پیروی می کردند او گویا درک کلی حقوقی از هر روایت را در مقایسه با اشباه و نظائر آن ملاک عمل قرار می داد (37). کشف قطعی علت یک حکم که در فقه شیعی متأخر، حجت و معتبر شناخته شده است گویا در روش فقهی او نیز مورد استفاده قرار می گرفته (38) و پیش تر گفته شد که این روش حقوقیکه موجب تأسیس ضوابط و قواعد کلی در مسائل، و بی نیازی از دستور و نص خاص حدیثی در هر مورد استدر قرون اولیه نوعی قیاس شمرده می شد (39) و اصحاب الحدیث آن را نیز مانند قیاس مصطلح سنی ناروا می دانستند. از این رو ابن الجنید نیز مانندهواداران گرایش تعقلی و استدلالی فقه دوره

حضور امام از جمله فضل بن شاذان به پیروی از قیاس (40) و همچنین رای (41) متهم گردید و این نکته موجب شد که تألیفات او بر عکس آثار فقهی ابن ابی عقیل متروک شود (42) و نظرات فقهی وی در دوره سوم و چهارم فقهکه تا حدود زیادی از بینش های مکتب اهل الحدیث متأثر بودچندان مورد توجه قرار نگیرد (43).

ابن الجنید برای دفاع از خود و روش فقهی خویش کتابهایی نوشته که نام برخی از آنها مانند کشف التمویه و الالباس علی اغمار الشیعه فی امر القیاس و اظهار ما ستره اهل العناد من الروایه عن ائمه العتره فی امر الاجتهاد (44) خود بیانگر شیوه او در فقه است. او در کتاب المسائل المصریه خود نیز از روش خویش دفاع نمود (45).

مفید، دانشمند معروف شیعی آغاز قرن پنجم که خود شاگرد وی بود (46) و هوش و استعداد فقهی او را می ستود (47) با روش فقهی وی سخت به مبارزه برخاست و آن را در برخی آثار خود از قبیل المسائل الصاغانیه (48) و المسائل السرویه (49) و دو رساله خاص یکی در رد المسائل المصریه وی با نام نقض رساله الجنیدی الی اهل مصر (50) و دیگری با نام النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرأی (51) تخطئه نمود. شاگردان مفید نیز آراء فقهی ابن الجنید را در آثار خویش نقل نموده و آن را رد کردند (52). روش فقهی ابن الجنیدکه از یک سو بر خلاف دوره سوم فقه، حجیت و اعتبار احادیث مذهبی را به عنوان منبع اساسی فقه می پذیرفت و از طرف دیگر عقل را به مثابه ابزار

اساسی استنباط احکام به رسمیت می شناختچنان که گفته شد با روش های تکامل یافته تر فقه شیعی دوره های بعد سازگارتر و هماهنگ تر بود (53) از این رو دو قرن پس از او، آراء فقهی وی برای نخستین بار وسیله ابن ادریس فقیه شیعی اواخر قرن ششم با حرمت نقل گردید (54). سپس از نیمه دوم قرن هفتم که استدلالات دقیق عقلی راه خود را در فقه شیعی بیشتر گشود آثار این دانشمند با اعجاب و تحسین و حرمت بسیار نگریسته شد. علامه حلی دانشمند معروف شیعی آغاز قرن هشتم او را در عالی ترین رتبه فقاهت دانست (55) و آراء فقهی او را در آثار خود نقل کرد (56).

فقهاء دوره پنجم به خصوص شهید اول، فاضل مقداد و ابن فهد به آراء او توجه و اعتناء بسیار داشته و تمامی نظرات او را در مسائل مختلف فقهی در آثار خود نقل نموده اند. شهید دوم از پیروان همین دوره فقهی درباره وی می گوید که او در میان فقهاء قدیم شیعی از رهگذر تحقیق علمی و دقت نظر کم نظیر بوده است (57).

در هر صورت به شرحی که دیدیم کار تدوین و ترتیب مستقل مجموعه فقه شیعی، و جدا کردن آن به صورت دانشی کاملا مجزا و ممتاز از حدیث، برای نخستین بار در این دوره و به وسیله این دو دانشمند انجام گرفت (58).

(ج) مکتب واسطهدر همین دوره قشری از فقیهان صاحب فتوی (59) در مراکز علمی شیعه بوده اند که گرچه با اجتهاد دقیق به سبک مکتب قدیمین آشنا نبوده و فقه را به صورت کاملا مستقل از متون روایت، و بر اساس تحلیلات دقیق حقوقی تلقی

نمی کرده اند لیکن از روش محافظه کارانه و مقلدانه و سنت گرای اهل الحدیث نیز پیروی نمی نموده و در مسائل فقهی به نظر و اجتهاد قائل بوده اند و به اختصار از مکتبی متوسط میان دو گرایش ذکر شده فوق پیروی می کرده اند.

اجتهاد در این مکتب به شکل استخراج احکام جزئی تر از قواعد عمومی حدیثی، یا انتخاب یکی از دو طرف یا چند طرف در مورد تعارض اخبار با یکدیگر انجام می گرفت. روشن است که تصمیم گیری ها در این مورد همواره با یکدیگر برابر نبود و همین مطلب به این مکتب فقهی نوعی تحرک ملایم و معتدل می بخشید که گاه در مورد برخی از مسائل مورد ابتلاء، شدیدتر و جدی تر می شد.

مسأله عدد در مورد ماه رمضان (یعنی این بحث که آیا تعداد روزهای ماه رمضان مانند همه ماه ها تابع شرائط نجومی است یا دارای یک میزان ثابت و تغییر ناپذیر است) از جمله این مسائل بود که دانشمندان این مکتب در موضوع آن اختلاف نظر داشتند و رسائل متعددی در رد یکدیگر و انتقاد از نظر مخالف خود پرداخته اند (60).

مهم ترین شخصیت های این گرایش متوسط که از آراء آنان در برخی متون فقهی جا به جا یاد شده است عبارتند از:

1علی بن بابویه قمی (م 329).

2ابو الفضل محمد بن احمد الصابونی الجعفی، صاحب الفاخر (نیمه اول قرن چهارم).

3جعفر بن محمد بن قولویه قمی (م 369).

4محمد بن احمد بن داود بن علی قمی (م 368).

پی نوشتها

1. اعتقادات صدوق: 74. نیز ببینید تصحیح الاعتقاد مفید: 169171/غیبت شیخ: . 3

2. ابن الجوزی، مناقب احمد: 205. دانشمند حنبلی، ابن قدامه موفق الدین عبد الله بن احمد

جماعیلی مقدسی دمشقی (م 620) رساله ای دارد در تحریم مطالعه کتابهای کلامی (ابن العماد، شذرات الذهب 5: 9091) که به چاپ رسیده است.

3. عده شیخ: . 248

4. کشف القناع: 207214/تونی، رساله فی صلاه الجمعه: . 97

5. مبسوط شیخ 1: . 2

6. از باب نمونه مقنع صدوق (ر ک: ص 2 همین مأخذ).

7. فهرست شیخ: 135 و 156 و 157/تستری، رساله فی سهو النبی: 9. نیز ببینید رسائل شیخ انصاری: . 87

8. عده شیخ: 248/کشف القناع: . 202

9. افصاح مفید: 77/اوائل المقالات همو: 65/تبصره العوام رازی: . 46

10. المسائل العکبریه مفید: 59 ر/اوائل المقالات او: 86/جواب اهل الحائر همو: 114/النقض: 3 و 236 و 272 و 285 و 529. نیز معتبر: 6 و از آنجا در الاصول الاصیله فیض: . 61

11. جواب اهل الحائر: 112/عده شیخ: . 54

12. و مشابهات آن. ببینید رساله فی الرد علی اصحاب العدد مفید: 124/ اوائل المقالات او: 80 و 81 و 87 و 88 و 89 و 92 و 101 و 108 و 118/ تصحیح الاعتقاد او: 186 و 222/سرویه او: 222 و 223/الموصلیه الثالثه مرتضی: 40 الف/التبانیات او: 2/الطرابلسیات او: 110/رساله فی الرد علی اصحاب العدد همو: 130/سرائر: 5 و 249/عده شیخ: 248/غیبت او: 3 (نیز مبسوط از همو 1: 2).

13. النقض: 3 و 236 و 272 و 285 و 458 و 529 و 568569/علامه، نهایه الوصول: 200 پ. نیز شهرستانی: 169 و 178/سید شریف، شرح مواقف: 629 و 178/محصول فخر رازی (به نقل کشف القناع: 203).

14. فهرست شیخ: 89/قهپایی 4: . 233

15. رساله فی الرد علی اصحاب العدد، مرتضی: 130 ب/التبانیات او: 2/
جوابات المسائل الموصلیه الثالثه:

40 الف.

16. معتبر محقق حلی: 7/هدایه الطالبین صاحب مدارک: 4 پ/مقابس کاظمی: . 23

17. رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد، مرتضی: 142 ب/فتونی، تنزیه القمیین: 4. نیز ببینید فهرست شیخ: . 157

18. عده شیخ: 248/علامه، نهایه الوصول: 200 پ.

19. النقض: . 568

20. رجوع شود به سرویه مفید: 222 و 223/تصحیح الاعتقاد او: 222/ عکبریه او: 59 ر/جواب اهل الحایر همو: 112 و 116/رساله فی الرد علی اصحاب العدد او: 124/الموصلیه الثالثه مرتضی: 140 الف/تبانیات او: 2/ رساله فی الرد علی اصحاب العدد او: 130 ب/رساله فی ابطال العمل باخبار الآحاد: 142 ب. نیز شیخ، عده: 54 و 248/غیبت او: 3/مبسوط 1: 2/النقض: 529 و. 568

21. بحر العلوم 2: . 218

22. این اصطلاح وسیله ابن فهد حلی فقیه شیعی قرن نهم (م 841) ابداع شده است. ببینید المهذب البارع وی: 3 ر. نیز المقتصر: 2 ر. سپس مدارک: 463 و سایر مآخذ متأخر از آن.

23. او در نامه ای که به جعفر بن محمد بن قولویه (م 369) نوشت به وی اجازه داد که تألیفات او را روایت کند (نجاشی: 38). پس خود از دانشمندان نیمه اول این قرن خواهد بود.

24. نجاشی: 38/ذریعه 19: . 69

25. از جمله سرائر: 102 (نیز ببینید صفحه 398) و مختلف علامه در بسیاری از موارد و در آثار شهید اول.

26. او در سال 340 در نیشابور بوده و مورد توجه اهالی آن شهر قرار داشت (صاغانیه مفید: 17). در جزء آثار این دانشمند از کتابی در پاسخ

سؤالات معز الدوله دیلمی (م 356) یاد شده است (نجاشی: 301). بنابر
این روزگار مرجعیت علمی و مذهبی او برابر با

دوره فرمانروایی معز الدوله است که مصادف با دهه های چهارم تا ششم این قرن بود (بحر العلوم 3: 222).

27. بسیاری از عبارات این کتاب عینا در مختلف علامه و آثار شهید اول هست.

28. بحر العلوم 2: . 218

29. نجاشی: 38/فهرست شیخ: 54 و 194/ابن داود: . 111

30. قاموس الرجال تستری 3: . 198

31. ببینید مدارک: . 219

32. مختلف علامه 2: 157 و 167/تنقیح مقداد: 88 پ.

33. نجاشی: 38/سرائر: 99 و 102 و 297 و. 398

34. فهرست شیخ: 134/نجاشی: 301. 302

35. نجاشی: . 301

36. المسائل السرویه مفید: . 223

37. تأسیس الشیعه سید حسن صدر: . 302

38. بحر العلوم 3: 214/قاموس الرجال 11: . 94

39. باید انصاف داد که برخی از مبانی حقوقی فقه شیعی در ادوار اخیر که بر اساس آن علت قطعی حکم با نوعی تحلیل عقلی کشف می گردد با آنچه اهل سنت عملا به عنوان قیاس پیروی می نموده اند فرق بسیار ظریفی دارد که درک آن کاری آسان نیست. فی المثل، اساس حقوقی «تنقیح مناط» و تناسب حکم و موضوع که گاهی با إعمال آن یک قاعده کلی بسیار وسیع از حکمی خاص در موردی مخصوص استنباط و کشف می شود (عجالتا برای یک نمونه دیده شود فقه الامام جعفر الصادق مغنیه 3: 2940) و اکنون از پایه ها و ارکان اساسی فقه شیعی است.

40. المسائل الصاغانيه مفيد: 19/المسائل السرويه او: 222223/فهرست شيخ: 134/نجاشى: 302/معالم العلماء ابن شهر آشوب: 87/خلاصه علامه: 145/ابن داود: 292/بحر العلوم 3: 207/ابو على: 346/امين استر ابادى: 30/يحيى البحرانى: 306/حسين بن شهاب الدين كركى، هدايه الاخيار، فصل هشتم.

41. انتصار مرتضى: 238/المسائل السرويه مفيد: . 223

42. المسائل الصاغانيه مفيد:

19/فهرست شیخ: 134/رجال ابن داود: . 292

43. المسائل الصاغانیه مفید: 19/کشف القناع: 297. 298

44. نجاشی: . 301

45. المسائل السرویه: . 224

46. فهرست شیخ: . 134

47. المسائل الصاغانیه: 18. 19

48. ایضا: 17. 22

49. المسائل السرویه: 222. 224

50. نجاشی: 312/المسائل السرویه مفید: . 224

51. نجاشی: . 315

52. از جمله مرتضی در انتصار: 7778و 8081 و 83 و 217 و 227 و 237243 و 244 و 246/همو، المسائل الموصلیه الثانیه: 34 الف/ابن البراج، شرح جمل العلم و العمل: 244 و. 251

53. قاموس الرجال تستری 11: . 94

54. سرائر: . 99

55. ایضاح الاشتباه علامه: 8889. نیز ببینید بحر العلوم 3: 205206/ذریعه 4: 510 و 20: . 177

56. خلاصه او: 145/ایضاح الاشتباه همو: . 89

57. مسالک 2: . 222

58. بحر العلوم 2: 218. نیز دیده شود المسائل السرویه مفید: . 222

59. المعتبر محقق حلی: 7/هدایه الطالبین صاحب مدارک: 4 پ.

60. ببینید به خصوص اقبال سید بن طاوس: 6. نیز کشف القناع: 139 و ذریعه 5: 236. 238

زمین در فقه اسلامی ص 45

حسین مدرسی طباطبایی

مکتب شیخ الطائفه (ره)

مکتب شیخ الطائفه

در مکتب متکلمان چنان که دیدیم اساس فقه ظواهر قرآنی و احادیث مسلم و مشهور بود و به روایات مذهبی به خودی خود به صورت منبع فقه نظر نمی شد.

شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (م 460) کوشید با حفظ شکل تعقلی و تحلیلی فقه، اعتبار این گونه احادیث را منهای قرائن و شواهد خارجی بر صحت بازگرداند (1). او در این کار توفیق یافت و اساس نوینی برای فقه شیعی گذارد که با شیوه های پیشین به کلی فرق داشت.

مکتب شیخ الطائفه در واقع حاصل ترکیب عناصر قوام دهنده مکتب متکلمان و مکتب اهل الحدیث

بود. او با تألیفات فقهی متعدد خود آفاق تازه ای را به روی فقه شیعی گشود. فقه تفریعی از راه یافتن صور و اشکال گوناگون یک مسأله با کتاب المبسوط او، و فقه تطبیقی از راه مقایسه میان مکتب های مختلف فقهی اسلامی با کتاب الخلاف وی در فقه شیعی راه یافت. شالوده این دو کتاب از متون سنی گرفته شده و بدین وسیله بخشی مهم از معارف حقوقی سنی به فقه شیعی انتقال یافته و موجب رشد و شکوفایی بیشتر آن گردیده است. در واقع فقه شیعی در مکتب شیخ الطائفه از میراث فرهنگی فقهی سنی که در قرون اولیه روی آن بسیار کار شده بود تغذیه کرد و بسط و توسعه یافت.

این موضوع چهره فقه شیعی را به طور کلی دگرگون ساخت و عمدتا موجب پیشرفت و تحول و تکامل آن گردید هر چند مفاهیمی غیر شیعی را نیز داخل فقه شیعی نمود که با مبانی سنتی آن ناهمگون بود. شیخ در این دو اثر، همه جا نظر خود را بر پایه مبانی فقه شیعی به شالوده سنی کتاب افزوده که بیشتر شکل تحشیه به خود گرفته و گاهی نتوانسته است درست در متن فقه او هضم و جذب شود. این روش نوعی آشفتگی و نامنظمی و عدم انسجام در میراث فقهی شیخ الطائفه پدید آورده که بعدها به وسیله محقق حلی اصلاح گردیده است.

شیخ در فقه سنتی شیعی کتاب النهایه را نوشت که تا چند قرن مهمترین متن فقهی شیعی به شمار می رفت. جز آن کتاب الجمل و العقود و برخی آثار و رسائل فقهی دیگر از وی بر جای مانده است.

تدوین دو مجموعه حدیثی تهذیب الاحکام و استبصار و روش های او در جمع میان احادیث متعارض و در برداشت های فقهی بر روند تکاملی فقه شیعی تأثیر گذارده است.

مکتب شیخ الطائفه به عنوان یک دوره دیر پای فقهی سه قرن تمام به خوبی پایید و بر جامعه حقوقی و محیط علمی شیعه حکمفرما بود. جز آن که درطول این سه قرن، سه مرحله مختلف بر آن گذشته است این چنین:

1. پیروان شیخاز زمان حیات شیخ الطائفه تا یک قرن پس از مرگ او دوره شاگردان و پیروان اوست. در این یک قرن تمامی کسانی که بر مسند فقاهت نشستند و به تألیف و تدریس حقوق شیعی پرداختند جز نقل گفتار شیخ و شرح آن هیچ کار جدیدی نیاوردند. گویا شخصیت شیخ چنان بر مراکز علمی شیعی سایه افکنده بود که کسی را یارای ابداع و ابتکار یا پیشنهاد طرحی جدید و نظری نو نبود. از این رو فقهاء این دوره را مقلده می گویند که مقصود تقلید آنان از روش شیخ، و تبعیت و پیروی کامل ایشان از آراء و انظار اوست (2). سدید الدین حمصی دانشمند مشهور شیعی در پایان قرن ششم می گوید پس از شیخ، شیعه هیچ فقیه مفتی و صاحب نظری نداشته و همه فقهای شیعی حاکی و بیان کننده نظرات شیخ می باشند (3).

مشهورترین فقهاء این دوره که نام و آثار آنان در مآخذ فقهی نقل می گردد عبارتند از:

ابو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی، فرزند شیخ (در گذشته پس از 515) نگارنده شرح نهایه و المرشد الی سبیل التعبدنظام الدین سلیمان بن حسن صهرشتی شاگرد شیخ و نگارنده

اصباح الشیعه بمصباح الشریعه علاء الدین علی بن حسن حلبی نگارنده اشاره السبق الی معرفه الحق ابو علی فضل بن حسن امین الاسلام طبرسی (م 548) نگارنده المنتخب من مسائل الخلاف عماد الدین محمد بن علی بن حمزه طوسی (در گذشته پس از 566) نگارنده الوسیله الی نیل الفضیله قطب الدین سعید بن هبه الله راوندی (م 573) نگارنده فقه القرآن و چند شرح بر نهایه قطب الدین محمد بن حسین کیدری بیهقی (زنده در 576) نگارنده الاصباح رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی (م 588) نگارنده متشابه القرآن و مختلفه 2. دوره نقدیک قرن پس از درگذشت شیخ الطائفه و پیروی مطلق از فتاوای او، تنی چند از فقهاء در نیمه دوم قرن ششم به مخالفت با اساس کار او برخاستند و با انکار حجیت احادیث مذهبی به خودی خود (اخبار آحاد) طرح پیشین فقه مکتب متکلمان را احیاء کردند. شخصیت های اصلی این گرایش (4) که در واقع رجعتی به فقه مفید و مرتضی بود و رواج و رونقی نیافت عبارتند از:

1سدید الدین محمود بن علی حمصی رازی (در گذشته پس از 573) (5) 2ابو المکارم عز الدین حمزه بن علی بن زهره حلبی (م 585) نگارنده غنیه النزوع (6) 3محمد بن ادریس حلی (م 598) نگارنده سرائر (7) روشن ترین چهره این گرایش همین ابن ادریس است که فقیهی ادیب بوده و با داخل کردن نکات و تدقیقات لغوی و رجالی و انساب در فقه شیعی، بدان رنگ و رونقی خاص بخشید که اثر مشهور فقهی او السرائر خود بهترین نمونه این گونه فقه ادیبانه است. او روحی نقاد داشت و با آراء و انظار شیخ

طوسی سخت به مقابله برخاست و روش وی را در فقه به شدت مورد انتقاد قرار داد به طوری که خشونت او در این مورد، در مآخذ متأخرتر نوعی تجاوز از حد و سنت شکنی تلقی گردیده است (8). انتقادات ابن ادریس هر چند چندان موفق نبود و هواداری نیافت لیکن چون حرکت و جنبشی در راه خارج ساختن فقه شیعی از جمود و تحجر بود به نوبه خود خدمتی شایسته به اجتهاد و سیر تکاملی فقه نمود. مشخصه اصلی روش او همان روح نقد و ایراد، و اعتقاد به تفکر آزاد، و آسیب پذیر دانستن اجتهادات و اندیشه هاست که در دیباچه و خاتمه کتاب سرائر خود بدان اشاره کرده (9) و گویای آزاد اندیشی و روح نقد علمی اوست.

در نیمه اول و میانه قرن هفتم تنی چند از فقیهان صاحب نظر وجود داشته اند که نوآوری هایی داشته (10) و آراء و انظار آنان در کتاب های فقهی ذکر می شود. مشهورترین این فقهاء که در واقع پیروان نقاد مکتب شیخ شمرده می شوند عبارتند از:

مهذب الدین حسین بن محمد نیلی، فقیه اوائل قرن هفتم معین الدین سالم بن بدران مصری (زنده در 629) نگارنده تحریر الفرائض و المعونه زین الدین محمد بن قاسم برزهی نیشابوری (زنده در 661)

نجیب الدین محمد بن جعفر بن هبه الله بن نما (م 645)

سدید الدین یوسف بن مطهر حلی (زنده در 665)

احمد بن موسی بن طاوس حلی (م 673) مؤلف بشری المحققین.

یحیی بن سعید حلی (م 689) نگارنده جامع الشرایع و نزهه الناظرعماد الدین حسن بن علی طبری (زنده در 698) نگارنده العمده و الفصیح المنهج و نهج العرفان 3. محقق و علامهپیش تر

گفته شد که میراث فقهی شیخ الطائفه به رغم وسعت و غناء فرهنگی خود، پراکنده و فاقد پختگی و انسجام لازم بود و این مجموعه حقوقی نیاز مبرمی به ترتیب و تدوین داشت. بسیاری از عناصر زنده ای که شیخ از فقه سنی به فقه شیعی منتقل ساخت به خاطر ناهمگونی با فقه شیعی وباقی ماندن در چهارچوب اصلی، در این سیستم جدید هضم نشد و جا نیافتاد.

برای این که فقه شیعی بتواند از این عناصر به نحوی شایسته استفاده کند طبعا می بایست تمامی سیستم، تحول یافته و به شکلی جدید با نظمی اصولی مدون گردد تا مطالب تازه در قالب جدید هضم و جذب شود. محقق ابو القاسم نجم الدین جعفر بن حسن حلی (م 676) نگارنده شرایع الاسلام و معتبر و مختصر النافع و نکت النهایه و تألیفات فقهی دیگر این کار را به خوبی تمام انجام داد.

او فقه شیخ الطائفه را به درستی تهذیب کرد و آراء و انظار وی را در مسائل مختلف از کتابهای متعدد او گرد آورد و مرتب نمود، و فقه وی را به شکلی پخته و منسجم و اصولی مدون ساخت و اعتبار آن را که با انتقادات ابن ادریس خدشه دار شده بود بدان باز گرداند. او با آن انتقادات به سختی مقابله کرد و از روش و مکتب فقهی شیخ الطائفه در برابر آن دفاع نمود.

نقش عمده محقق در فقه همین جمع و جور کردن و پیراستن و پخته ساختن فقه شیخ الطائفه است. ترتیبی که او در فقه به وجود آورد در تکامل و به راه درست انداختن فقه شیعی نقشی اساسی داشت.

شاگرد او علامه حسن بن یوسف بن مطهر حلی (م 726) نیز همین راه را پیمود. او در چهار چوب فقه شیخ و ترتیب محقق کوشش پیگری برای بسط و تنقیح فقه مبذول داشت و تألیفات فراوانی در فقه تطبیقی و تفریعی و تتبعی و تحقیقی به جای گذارد که همه پس از او مرجع فقهاء و مآخذ اصیل و معتبر فقه شیعی بوده و هست و از آن جمله: مختلف الشیعه، تبصره المتعلمین، تذکره الفقهاء، منتهی المطلب، قواعد الاحکام، تحریر الاحکام الشرعیه، ارشاد الاذهان، نهایه الاحکام و تلخیص المرام.

نقش مهم علامه در فقه و اثر بازمانده از وی دو چیز است یکی تبسیط و توسعه بی نظیر بخش معاملات بر اساس استفاده از قواعد مشهور فن که بیشتر از فقه اهل سنت گرفته شده و علامه به خاطر آشنایی کامل با مبانی فقهی آنان توانست گسترش بی سابقه ای به مباحث تفریعی، و شقوق و فروع فقهی شیعی در آن ابواب دهد. دیگر آن که او به دلیل آشنایی کامل با ریاضیات، در مباحث مربوط فقه از قواعد ریاضی بهره فراوان برد و نخستین فقیه مشهور شیعی بود که ریاضیات را در فقه آورد (11). او همچنین با کارهای رجالی خود و تدوین و گروه بندی روایات از نظر وضع وثاقت (12) به دقت و درستی بنیادی فقه شیعی مدد بسیار نمود. همچنین با تهذیب اصول فقه از راه کتابهای متعددی که در این فن نوشت کمک بسیاری به تنقیح مبانی و قواعد فقهی کرد و راه را برای استقلال کامل فقه و اصول شیعی هموار ساخت.

به هر حال فقه شیخ الطائفه که در میانه قرن پنجم

خود را به عنوان مکتب پیروز و غالب بر جامعه علمی شیعه قبولاند در نیمه دوم قرن هفتم و آغاز قرن هشتم با تهذیب و تنقیح محقق و کوشش و تبسیط علامه به حد کمال خود رسید و بهترین صورت آن در آثار این دو دانشمند تجلی کرد. شاگردان و پیروان آن دو نیز همه در همین چهار چوب تکامل یافته فقهی کار می کرده اند. مشهورترین آنان که نام و آراء ایشان در مآخذ فقهی نقل می شود عبارتند از:

ابو محمد حسن بن ابی طالب یوسفی آبی، ابن ابی زینب، نگارنده کشف الرموز در 672عمید الدین عبد المطلب بن محمد حسینی اعرجی (م 754) نگارنده کنز الفوائد.

فخر المحققین محمد بن حسن حلی (م 771) نگارنده ایضاح الفوائد و حاشیه ارشاد.

پی نوشتها

1. بحث اخبار آحاد در عده الاصول وی: 2563 دیده شود.

2. ببینید کشف القناع: . 442

3. کشف المحجه سید بن طاوس: 127/وصول الاخیار حسین بن عبد الصمد عاملی: 33/معالم الدین، ص 179 در پایان مبحث اجماع/ابو القاسم بن حسن یزدی 1: 20/روضات الجنات 7: . 161

4. یکی دو تن از دانشمندان را که جزء پیروان شیخ نام بردیم می توان به اعتبار نظر آنان در مسأله خبر واحد از هواداران این گرایش شناخت از جمله قطب الدین راوندی (رجوع شود به نظر او در باب خبر واحد در فقه القرآن وی 1: 4) و ابن شهر آشوب (نظر او در همین مورد در متشابه القرآن 2: 153154).

5. نظر او را در مسأله خبر واحد در سرائر ابن ادریس: 409410 به نقل از کتاب المصادر خود او می توان دید.

6. برای عقیده وی در

بحث اخبار آحاد ببینید کتاب الغنیه وی: 537539. با این همه این فقیه معمولا در آراء فقهی خود پیرو شیخ است.

7. نظر او درباره خبر واحد در سرائر وی: . 4

8. بعنوان یک نمونه جواهر الکلام 19: . 37

9. سرائر: 4 و. 494

10. ببینید منتهی علامه: . 4

11. پیش از او معین الدین مصری و سپس شاگرد وی نصیر الدین طوسی از قواعد ریاضی در خصوص مبحث ارث بهره گرفته و راه را برای علامه در آن مورد هموار ساخته بودند.

12. این ترتیب در اصل از استاد علامه، ابن طاوس است که سپس به وسیله وی تحکیم شد و شیوع یافت.

زمین در فقه اسلامی ص 58

حسین مدرسی طباطبایی

فقه دوره صفوی

فقه دوره صفوی

فقه دوره صفوی (9071135) از نظر گرایش های حاکم بر آن و مکتب هایی که در طول این دو قرن و نیم بلکه تا نیم قرن پس از آن بر محیط علمی شیعی حکمفرما بود به سه بخش جدا تقسیم می گردد که گرچه از نظر تاریخی پس از یکدیگر به وجود آمده اند لیکن در سیر زمان و در ادامه کار، در کنار یکدیگر فعالیت خویش را انجام داده و پیگیری می نموده اند:

1. مکتب محقق کرکیمحقق دوم علی بن حسین بن عبد العالی کرکی (م 940) از شخصیت های بزرگ فقه شیعه است که در سیر تکاملی آن نقشی مهم داشته و به خصوص در استوار ساختن مبانی فقه کوشش های اساسی نموده است.

فقه کرکی از دو نظر با فقه دوره های پیش تر فرق دارد. یکی آن که او با قدرت علمی خویش مبانی فقه را مستحکم ساخت. مشخصه عمده فقه او استدلالات قوی در هر مبحث است. او

هم دلایل و براهین نظرات مخالف را به نحو عمیق و دقیق مطرح ساخته و هم نظر خود را در هر مورد با استدلال محکم به کرسی نشانده است. در مکتب های پیش تر استدلالات فقهی چنین قوی نبوده و به خصوص در مواردی که چند استدلال برای یک مطلب آورده می شد استدلالات ضعیف و سطحی، فراوان به چشم می خورد. این نکته مخصوصا در آثار برخی از فقهاء مشهور به خوبی جلب توجه می کند.

فرق و مشخصه دیگر فقه کرکی، بذل توجه خاص به پاره ای مسائل است که تغییر سیستم حکومتی و به قدرت رسیدن شیعه در ایران به وجود آورده بود. مسائلی از قبیل حدود اختیارات فقیه، نماز جمعه، خراج و مقاسمه و نظائر آن که پیش از این تغییر به خاطر عدم ابتلاء، جای مهمی در فقه نداشت اکنون مورد توجه بسیار قرار می گرفت. کرکی شخصا این مسائل را در آثار فقهی خود مانند جامع المقاصد و تعلیق الارشاد و فوائد الشرائع به تفصیل مورد بحث قرار داده و در برخی از آنها رسائلی مستقل نیز نوشته است.

بیشتر فقهاء و مجتهدان شیعه پس از کرکی تا پایان دوره صفوی متأثر از روش فقهی او بوده اند چه مجموعه حقوقی عمیق و متین او را با استدلالات قوی و محکم در برابر خود داشته اند. مشهورترین این فقیهان که نام و آراء ایشان در مآخذ فقهی نقل می شود عبارتند از:

حسین بن عبد الصمد عاملی (م 984) نگارنده العقد الطهماسبی و رسائل فقهی دیگرعبد العالی بن علی بن عبد العالی کرکی (م 993) نگارنده شرح ارشادبهاء الدین محمد بن حسین عاملی (م 1030) نگارنده مشرق الشمسین و

حبل المتین و اثنی عشریات و مجامع عباسی.

میر داماد، محمد باقر بن شمس الدین محمد استرابادی (م 1040) نگارنده شارع النجاهسلطان العلماء، حسین بن رفیع الدین محمد مرعشی (م 1064) نگارنده حاشیه ای بر الروضه البهیهمحقق حسین بن جمال الدین محمد خوانساری (م 1098) نگارنده مشارق الشموس جمال الدین محمد بن حسن خوانساری (م 1125) نگارنده حاشیه ای بر الروضه البهیهفاضل هندی، محمد بن حسن اصفهانی (م 1137) نگارنده کشف اللثام و المناهج السویه 2. مکتب مقدس اردبیلیمحقق احمد بن محمد اردبیلی (م 993) نگارنده مجمع الفائده و البرهان و زبده البیان در فقه روشی کاملا مستقل و مخصوص به خود داشت که مکتبی خاص به وجود آورد. مشخصه کار او اتکاء بر فکر و اجتهاد تحلیلی و تدقیقی بدون توجه به آراء و انظار پیشینیان بود. او اگرچه در اساس فقه تغییر و تحولی به وجود نیاورد لیکن دقت های خاص و موشکافی ها، و روش آزاد و شجاعت حقوقی او مکتب وی را کاملا ممتاز ساخت.

گروهی از بهترین فقهاء این دوره پیرو روش اردبیلی و دنباله رو او هستند که مشهورترین آنها این چند نفرند:

محمد بن علی موسوی عاملی (م 1009) نگارنده مدارک الاحکام و هدایه الطالبین حسن بن زین الدین عاملی (م 1011) نگارنده معالم الدین و منتقی الجمان.

عبد الله بن حسین شوشتری (م 1021) نگارنده جامع الفوائد (1) محمد باقر بن محمد مؤمن سبزواری، محقق (م 1090) نگارنده کتاب کفایه الاحکام و ذخیره المعادنام ملا محسن فیض کاشانی، محمد بن مرتضی (م 1090) نگارنده الوافی و معتصم الشیعه و مفاتیح الشرائع را نیز باید به فهرست بالا افزود چه او اگرچه پیرو مکتب اخباری بود

لیکن روش آزادیخواهانه مقدس اردبیلی را می پسندید و در فقه اخباری خود از همین روش حقوقی پیروی می نمود. از این رو در بسیاری موارد که مقدس با فقهاء پیشین شیعه اختلاف نظر دارد او نیز مانند پیروان مقدس به خصوص سبزواری و صاحب مدارک با وی همفکر است (2). صاحب جواهر، محمد حسن بن محمد باقر نجفی، فقیه بزرگ شیعی که روش متهورانه و آزاد این فقیهان و بی اعتنائی آنان را به آراء و افکار پیشینیان نمی پسندد از فیض و سبزواری و صاحب مدارک به اتباع المقدس تعبیر می کند.

علامه محمد باقر بن محمد تقی مجلسی (م 1110) نگارنده مرآت العقول و بحار الانوار نیز به آراء و بیانات اردبیلی و صاحب مدارک علاقمند بوده و از آن دو در آثار خود بسیار نقل نموده است.

3. اخباریانمکتب اهل الحدیث چنان که پیش تر دیدیم در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم به دست متکلمان شیعی در هم کوبیده شد. با این همه معدودی از هواداران آن در گوشه و کنار باقی ماندند که فعالیتی نداشتند و به همین دلیل نیز کسی کاری به کار آنان نداشت. تا آن که در اوائل قرن یازدهم بار دیگر این مکتب به وسیله محمد امین استرابادی (م 1036) با نگارش کتاب الفوائد المدنیه تجدید حیات یافت.

این گرایش که این بار با نام سابقه دار دیگر خود اخباری شناخته می شد مانند سلف خویش روش اجتهاد و تفکر تعقلی و تحلیلی را در فقه شیعی محکوم می نمود و به پیروی از ظواهر احادیث مذهبی دعوت می کرد. امین استرابادی در کتاب مزبور با استدلالاتی حجیت عقل را برای کشف حقائق مورد تردید

قرار داد و اصول فقه شیعی را که بر اساس استدلالات و تحلیلات عقلی بنا گردیده است به شدت رد کرد. این گرایش از نظر مبانی و معتقدات تقریبا برابر بود با گرایش افراطی تر مکتب اهل الحدیث که تمامی احادیث مذهبی را معتبر می پنداشت و قدرت نقادی درست همان احادیث را نیز فاقد بود (3).

گرایش اخباری از دهه چهارم قرن یازدهم در نجف و سایر مراکز علمی بین النهرین نفوذ کرد و به زودی مورد پیروی بیش تر فقهاء آن سامان قرار گرفت (4). سپس در ایران نیز به مرور از میانه و نیمه دوم قرن مزبور هوادارانی یافت و بسیاری از فقهاء در شهرستانهای مختلف از آن جانبداری کردند (5). حوزه اصفهان که بزرگ ترین مرکز علمی شیعه در آن ادوار بود بیشتر در دست اصولیان بود هر چند مجلسی اول متمایل به اخباریگری بود (6) و مجلسی دوم خود می گوید که روش او حد وسطی میان اخباریان و اصولیان است (7). زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم قدمی بحرانی (م 1064) این گرایش را از ایران به بحرین برد (8). در آن ادوار کار این گرایش هنوز به افراط زیاد نرسیده بود. با این همه درگیری میان اخباریان و اصولیان از اواخر همین قرن پدیدار گردید (9).

اخباریگری از دهه های نخستین قرن دوازدهم بر همه مراکز علمی شیعه در ایران و عراق غلبه کرد و چند دهه فقه شیعی را در تصرف انحصاری خود داشت. تا در نیمه دوم این قرنچنان که اندکی بعد خواهیم دیدمجددا در برابر گرایش اصولی به سختی شکست خورد و از میدان بیرون رفت. مرکز اصلی این

گرایش در این دوره بحرین بود و پس از زوال اخباریگری در ایران و عراق، همچنان در آن منطقه باقی ماند که تا به امروز در آن دیار مسلط و متبع است.

فقهاء اخباری که در نیمه دوم قرن یازدهم تا پایان قرن بعد صاحب انظاری مخصوص به خود بوده و در فقه نام بردارند تنی چند بیش نیستند که از آن میان ملا محسن فیض کاشانی و یوسف بن احمد بحرانی نگارنده الحدائق الناضره (م 1186) با داشتن روشی معتدل مقامی ارجمند دارند. محمد بن الحسن الحر العاملی (م 1104) نگارنده وسائل الشیعه نیز از بزرگان پیروان این روش است.

نام چند تن دیگر از سرآمدان گرایش اخباری چنین است: خلیل بن غازی قزوینی (م 1088) نگارنده دو شرح بر کافی نعمت الله بن عبد الله جزائری (م 1112) نگارنده غایه المرام و کشف الاسرارسلیمان بن عبد الله بحرانی ماحوزی (م 1121)

عبد الله بن صالح سماهیجی بحرانی (م 1135)

پی نوشتها

1. این فقیه خبر واحد را حجت نمی دانسته است. ببینید روضه المتقین 1: 20 .

2. به عنوان یک نمونه رجوع شود به جواهر الکلام 16: . 71

3. ببینید الفوائد العتیقه بهبهانی: 436438/روضات 1: 127. 130

4. ببینید لوامع صاحبقرانی 1: 16/روضات 1: . 137

5. ببینید روضه المتقین 1: . 21

6. لوامع صاحبقرانی 1: 16 و 30/روضات 1: 136137 و 2: . 119

7. رساله سیر و سلوک مجلسی دوم: 53 ر. نیز ببینید زاد المعاد: 557558 ذیل سخن از خمس و انفال (نیز حدائق 12: 268 که همین عبارت مورد استناد را از زاد المعاد ترجمه و نقل کرده است).

8. لؤلؤه البحرين: 13/قصص العلماء: 277/ذريعه 15: 76.

مقصود از بحرین طبعا مدلول قدیم این نام است.

مرکب از جزیره بحرین و منطقه قطیف و احساء در شمال شرقی شبه جزیره عربی.

9. ببینید روضات 1: 134135. نیز رساله السهام المارقه شیخ علی نواده شهید دوم: 7 پ10 ر.

زمین در فقه اسلامی ص 66

حسین مدرسی طباطبایی

مکتب شیخ انصاری (ره)

آخرین تحول اساسی که در فقه شیعی روی داده و موجب پیدایش مکتبی نو گردید تحریر و تنقیح اصولی و فقهی، و روش بسیار دقیق علمی شیخ مرتضی بن محمد امین انصاری (م 1281) بود که چهره فقه شیعه را به کلی دگرگون ساخت.

شیخ انصاری مباحث اصول عملی اصول فقه را به میزانی شگرف تبسیط کرد و با موشکافی ها و دقت های بی نظیر آن را به شکل فنی بسیار ظریف درآورد و بر اساس علمی مستحکم بنیاد نهاد. سپس فقه را به خصوص در مبحث معاملات بر همان روش اصولی تفریع نمود. نتیجتا مجموعه فقهی وی به شکلی چنان دقیق و ظریف درآمد که بالکل ناسخ ما سبق گردید. از این رو در بیشتر مباحثی که از شیخ انصاری بحثی مکتوب به جای مانده است نوشته ها و مآخذ پیشین در آن باب بالمره منسوخ است.

مکتب شیخ انصاری تاکنون بر جوامع علمی شیعه حکمفرماست و با وجود پیدایش شخصیت های بزرگ حقوقی در فقه شیعی، طرح کلی که وی پایه ریزی کرد تا به این روزگار تغییر نکرده و همچنان اساس کار فقه و اصول فقه شیعی است. کتابهای او مانند رسائل در اصول، مکاسب و کتابها و رسائل گوناگون در فقه همواره مورد مراجعه و بحث و تدریس است.

مهم ترین شاگردان و پیروان مکتب او که تاکنون

جریان فقهی و حقوقی شیعی را رهبری کرده اند عبارتند از:

حبیب الله بن محمد علی رشتی (م 1312) نگارنده الالتقاطات محمد حسن بن محمود حسینی، میرزای شیرازی (م 1312)

رضا بن محمد هادی همدانی (م 1322) نگارنده مصباح الفقیه محمد کاظم بن حسین خراسانی، آخوند (م 1329) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب محمد کاظم بن عبد العظیم یزدی طباطبائی (م 1337) نگارنده العروه الوثقی و حاشیه ای بر مکاسب محمد تقی بن محب علی شیرازی (م 1338) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب علی بن عبد الحسین ایروانی نجفی (م 1354) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب محمد حسین بن عبد الرحیم نائینی (م 1355)

عبد الکریم بن محمد جعفر حائری یزدی (م 1355) نگارنده کتاب الصلاهضیاء الدین محمد عراقی (م 1361) نگارنده شرح التبصره محمد حسین بن محمد حسن اصفهانی کمپانی (م 1361) نگارنده حاشیه ای بر مکاسب.

زمین در فقه اسلامی ص 72

حسین مدرسی طباطبایی

تاریخ تشیع

خاستگاه شیعه

شیعه از پیدایش تا شهادت امیرالمومنین (ع)

شیعه از پیدایش تا شهادت امیرالمومنین (ع)

آغاز پیدایش «شیعه » را که برای اولین بار به شیعه علی علیه السلام (اولین پیشوا از پیشوایان اهل بیت علیهم السلام) معروف شدند، همان زمان حیات پیغمبر اکرم باید دانست و جریان ظهور و پیشرفت دعوت اسلامی در 23 سال زمان بعثت، موجبات زیادی در بر داشت که طبعا پیدایش چنین جمعیتی را در میان یاران پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایجاب می کرد (1).

الف: پیغمبر اکرم در اولین روزهای بعثت که به نص قرآن ماموریت یافت که خویشان نزدیکتر خود را به دین خود دعوت کند (2) صریحا به ایشان فرمود که هر یک از شما به اجابت دعوت من سبقت گیرد، و زیر و جانشین و وصی من است. علی علیه السلام پیش از همه مبادرت نموده اسلام را

پذیرفت و پیغمبر اکرم ایمان او را پذیرفت ووعده های خود را (3) تقبل نمود و عادتا محال است که رهبر نهضتی در اولین روز نهضت و قیام خود یکی از یاران نهضت را به سمت وزیری و جانشینی به بیگانگان معرفی کند، ولی به یاران و دوستان سر تا پا فداکار خود نشناساند یا تنها او را با امتیاز وزیری و جانشینی بشناسد و بشناساند ولی در تمام دوره زندگی و دعوت خود، او را از وظایف وزیری معزول و احترام مقام جانشینی او را نادیده گرفته و هیچگونه فرقی میان او و دیگران نگذارد.

ب: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به موجب چندین روایت مستفیض و متواتر - که سنی و شیعه روایت کرده اند - تصریح فرموده که علی (4) علیه السلام در قول و فعل خود از خطا و معصیت مصون است، هر سخنی که گوید و هر کاری که کند با دعوت دینی مطابقت کامل دارد وداناترین (5) مردم است به معارف و شرایع اسلام.

ج: علی علیه السلام خدمات گرانبهایی انجام داده و فداکاریهای شگفت انگیزی کرده بود، مانند خوابیدن در بستر پیغمبر اکرم در شب هجرت (6) و فتوحاتی که در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر به دست وی صورت گرفته بود که اگر پای وی در یکی از این وقایع در میان نبود، اسلام و اسلامیان به دست دشمنان حق، ریشه کن شده بودند (7).

د: جریان «غدیر خم » که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا علی علیه السلام را به ولایت عامه مردم نصب و معرفی کرده

و او را مانند خود متولی قرار داده بود (8).

بدیهی است این چنین امتیازات و فضائل اختصاصی دیگر که مورد اتفاق همگان بود (9) و علاقه مفرطی که پیغمبر اکرم به علی علیه السلام داشت (10)، طبعا عده ای از یاران پیغمبر اکرم را که شیفتگان فضیلت و حقیقت بودند بر این وا میداشت که علی علیه السلام را دوست داشته به دورش گرد آیند و از وی پیروی کنند، چنانکه عده ای را بر حسد و کینه آن حضرت وا می داشت.

گذشته از همه اینها نام «شیعه علی » و «شیعه اهل بیت » در سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بسیار دیده می شود (11).

سبب جدا شدن اقلیت شیعه از اکثریت سنی و بروز اختلاف

هواخواهان و پیروان علی علیه السلام نظر به مقام و منزلتی که آن حضرت پیش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه و مسلمانان داشت مسلم می داشتند که خلافت و مرجعیت پس از رحلت پیغمبر اکرم از آن علی علیه السلام می باشد و ظواهر اوضاع و احوال نیز جزء حوادثی که درروزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ظهور پیوست (12) نظر آنان را تایید می کرد.

ولی بر خلاف انتظار آنان درست در حالی که پیغمبر اکرم رحلت فرمود و هنوز جسد مطهرش دفن نشده بود و اهل بیت و عده ای از صحابه سرگرم لوازم سوگواری و تجهیزاتی بودند که خبر یافتند عده ای دیگر - که بعدا اکثریت را بردند - با کمال عجله و بی آنکه با اهل بیت و خویشاوندان پیغمبر اکرم و هوادارانشان مشورت کنند و حتی کمترین اطلاعی بدهند، از پیش خود در قیافه خیرخواهی، برای

مسلمانان خلیفه معین نموده اند و علی و یارانش را در برابر کاری انجام یافته قرار داده اند (13). علی علیه السلام و هواداران اومانند عباس و زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از فراغ از دفن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اطلاع از جریان امر در مقام انتقاد بر آمده به خلافت انتخابی و کارگردانان آن اعتراض نموده اجتماعاتی نیز کرده اند ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود (14).

این انتقاد و اعتراف بود که اقلیتی را از اکثریت جدا کرد و پیروان علی علیه السلام را به همین نام «شیعه علی » به جامعه شناسانید و دستگاه خلافت نیز به مقتضای سیاست وقت، مراقب بود که اقلیت نامبرده به این نام معروف نشوند و جامعه به دو دسته اقلیت و اکثریت منقسم نگردد بلکه خلافت را اجماعی می شمردند و معترض را متخلف از بیعت و متخلف از جماعت مسلمانان می نامیدند و گاهی با تعبیرات زشت دیگر یاد می کردند (15).

البته شیعه همان روزهای نخستین، محکوم سیاست وقت شده نتوانست با مجرد اعتراض، کاری از پیش ببرد و علی علیه السلام نیز به منظور رعایت مصلحت اسلام و مسلمین و نداشتن نیروی کافی دست به یک قیام خونین نزد، ولی جمعیت معترضین از جهت عقیده تسلیم اکثریت نشدند و جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و مرجعیت علمی را حق طلق علی علیه السلام می دانستند (16) و مراجعه علمی و معنوی را تنها به آن حضرت روا می دیدند و به سوی او دعوت می کردند (17).

دو مسئله جانشینی و مرجعیت علمی

«شیعه » طبق آنچه از تعالیم اسلامی به دست

آورده بود معتقد بود که آنچه برای جامعه در درجه اول اهمیت است، روشن شدن تعالیم اسلام و فرهنگ دینی است (18) و در درجه تالی آن، جریان کامل آنها در میان جامعه می باشد.

و به عبارت دیگر اولا: افراد جامعه به جهان و انسان با چشم واقع بینی نگاه کرده، وظایف انسانی خود را (به طوری که صلاح واقعی است) بدانند و بجا آورند اگر چه مخالف دلخواهشان باشد.

ثانیا: یک حکومت دینی نظم واقعی اسلامی را در جامعه حفظ و اجرا نماید و به طوری که مردم کسی را جز خدا نپرستند و از آزادی کامل و عدالت فردی و اجتماعی بر خوردار شوند، و این دو مقصود به دست کسی باید انجام یابد که عصمت و مصونیت خدایی داشته باشد و گرنه ممکن است کسانی مصدر حکم یا مرجع علم قرار گیرند که در زمینه وظایف محوله خود، از انحراف فکر یا خیانت سالم نباشد و تدریجا ولایت عادله آزادیبخش اسلامی به سلطنت استبدادی و ملک کسرایی و قیصری تبدیل شود و معارف پاک دینی مانند معارف ادیان دیگر دستخوش تحریف و تغییر دانشمندان بلهوس و خودخواه گردد و تنها کسی که به تصدیق پیغمبر اکرم در اعمال و اقوال خود مصیب و روش او با کتاب خدا و سنت پیغمبر مطابقت کامل داشت همان علی علیه السلام بود (19).

و اگر چنانچه اکثریت می گفتند قریش با خلافت حقه علی مخالف بودند، لازم بود مخالفین را بحق وادارند و سرکشان را به جای خود بنشانند چنانکه با جماعتی که در دادن زکات امتناع داشتند، جنگیدند و از گرفتن زکات صرفنظر نکردند نه اینکه از ترس مخالفت

قریش، حق را بکشند.

آری آنچه شیعه را از موافقت با خلافت انتخابی باز داشت، ترس از دنباله ناگوار آن یعنی فساد روش حکومت اسلامی و انهدام اساس تعلیمات عالیه دین بود، اتفاقا جریان بعدی حوادث نیز این عقیده (یا پیش بینی) را روز به روز روشنتر می ساخت و در نتیجه شیعه نیز در عقیده خود استوارتر می گشت و با اینکه در ظاهر با نفرات ابتدائی انگشت شمار خود به هضم اکثریت رفته بود و در باطن به اخذ تعالیم اسلامی از اهل بیت و دعوت به طریقه خود، اصرار می ورزیدند در عین حال برای پیشرفت و حفظ قدرت اسلام، مخالفت علنی نمی کردند و حتی افراد شیعه، دوش به دوش اکثریت به جهاد می رفتند و در امور عامه دخالت می کردند و شخص علی علیه السلام در موارد ضروری، اکثریت را به نفع اسلام راهنمایی می نمود (20).

روش سیاسی خلافت انتخابی و مغایرت آن با نظر شیعه

«شیعه » معتقد بود که شریعت آسمانی اسلام که مواد آن در کتاب خدا و سنت پیغمبر اکرم روشن شده تا روز قیامت به اعتبار خود باقی و هرگز قابل تغییر نیست (21) و حکومت اسلامی با هیچ عذری نمی تواند از اجرای کامل آن سرپیچی نماید، تنها وظیفه حکومت اسلامی این است که با شورا در شعاع شریعت به سبب مصلحت وقت، تصمیماتی بگیرد ولی در این جریان، به لت بیعت سیاست آمیز شیعه و همچنین از جریان حدیث دوات و قرطاس که در آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم اتفاق افتاد، پیدا بود که گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابی معتقدند که کتاب خدا مانند یک قانون اساسی محفوظ بماند ولی سنت و بیانات پیغمبر اکرم را در اعتبار خود ثابت نمی دانند بلکه معتقدند که حکومت

اسلامی می تواند به سبب اقتضای مصلحت، از اجرای آنها صرفنظر نماید. و این نظر با روایتهای بسیاری که بعدا در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت بینی خود اگر اصابت کنند ماجور و اگر خطا کنند معذور می باشند) تایید گردید و نمونه بارز آن وقتی اتفاق افتاد که خالد بن ولید یکی از سرداران خلیفه، شبانه در منزل یکی از معاریف مسلمانان «مالک بن نویره » مهمان شد و مالک را غافلگیر نموده، کشت و سرش را در اجاق گذاشت و سوزانید و همان شب با زن مالک همبستر شد ! و به دنبال این جنایتهای شرم آورد، خلیفه به عنوان اینکه حکومت وی به چنین سرداری نیازمند است، مقررات شریعت را در حق خالد اجرا نکرد (22) !!

و همچنین خمس را از اهل بیت و خویشان پیغمبر اکرم بریدند (23) و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم به کلی قدغن شد و اگر در جای حدیث مکتوب کشف یا از کسی گرفته می شد آن را ضبط کرده می سوزانیدند (24) و این قدغن در تمام زمان خلفای راشدین تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی (99 - 102) استمرار داشت (25) و در زمان خلافت خلیفه دوم (13 - 25 ق) این سیاست روشنتر شد و در مقام خلافت، عده ای از مواد شریعت را مانند حج تمتع و نکاح متعه و گفتن «حی علی خیر العمل » در اذان نماز ممنوع ساخت (26) و نفوذ سه اطلاق را دایر کرد و نظایر آنها (27).

در خلافت وی بود که بیت المال در میان مردم با تفاوت تقسیم شد (28) که بعدا در میان مسلمانان اختلاف طبقاتی عجیب و

صحنه های خونین دهشتناکی به وجود آورد و در زمان وی معاویه در شام با رسومات سلطنتی کسری و قیصر حکومت می کرد و خلیفه او را کسرای عرب می نامید و متعرض حالش نمی شد.

خلیفه دوم به سال 23 هجری قمری به دست غلامی ایرانی کشته شد و طبق رای اکثریت شورای شش نفری که به دستور خلیفه منعقد شد، خلیفه سوم زمام امور را به دست گرفت. وی در عهد خلافت خود خویشاوندان اموی خود را بر مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و سایر بلاد اسلامی زمام امور را به دست ایشان سپرد (29) ایشان بنای بی بند و باری گذاشته آشکارا به ستم و بیداد و فسق و فجور و نقص قوانین جاریه اسلامی پرداختند، سیل شکایتها از هر سوی به دار الخلافه سرازیر شد، ولی خلیفه که تحت تاثیر کنیزان اموی خود و خاصه مروان بن حکم (30) قرار داشت، به شکایتهای مردم ترتیب اثر نمی داد بلکه گاهی هم دستور تشدید و تعقیب شاکیان را صادر می کرد (31) و بالاخره به سال 35 هجری، مردم بر وی شوریدند وپس از چند روز محاصره و زد و خورد، وی را کشتند.

خلیفه سوم در عهد خلافت خود حکومت شام را که در راس آن از خویشاوندهای اموی او معاویه قرار داشت، بیش از پیش تقویت می کرد و در حقیقت سنگینی خلافت، در شام متمرکز بود و تشکیلات مدینه که دار الخلافه بود جز صورتی در بر نداشت (32) خلافت خلیفه اول با انتخاب اکثریت صحابه و خلیفه دوم با وصیت خلیفه اول و خلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین نامه آن را خلیفه دوم تعیین

و تنظیم کرده بود، مستقر شد. و روی هم رفته سیاست سه خلیفه که 25 سال خلافت کردند در اداره امور این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامی این بود که تنها قرآن بی اینکه تفسیر شود یا مورد کنجکاوی قرار گیرد خوانده شود و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (حدیث) بی اینکه روی کاغذ بیاید روایت شود و از حدود زبان و گوش تجاوز نکند.

کتابت، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود (33) پس از جنگ یمامه که در سال دوازده هجری قمری خاتمه یافت و گروهی از صحابه که قاری قرآن بودند در آن جنگ کشته شدند، عمر بن الخطاب به خلیفه اول پیشنهاد می کند که آیات قرآن در یک مصحف جمع آوری شود، وی در پیشنهاد خود می گوید اگر جنگی رخ دهد و بقیه حاملان قرآن کشته شوند، قرآن از میان ما خواهد رفت، بنابر این، لازمست آیات قرآنی را در یک مصحف جمع آوری کرده به قید کتابت در بیاوریم (34)، این تصمیم را درباره قرآن کریم گرفتند با اینکه حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که تالی قرآن بود نیز با همان خطر تهدید می شد و از مفاسد نقل به معنا و زیاده و نقیصه و جعل و فراموشی در امان نبود ولی توجهی به نگهداری حدیث نمی شد بلکه کتابت آن ممنوع و هر چه به دست می افتاد سوزانیده می شد تا در اندک زمانی کار به جایی کشید که در ضروریات اسلام مانند

نماز، روایات متضاد به وجود آمد و در سایر رشته های علوم در این مدت قدمی بر داشته نشد و آنهمه تقدیس و تمجید که در قرآن و بیانات پیغمبر اکرم نسبت به علم و تاکید و ترغیب در توسعه علوم وارد شده بی اثر ماند و اکثریت مردم سرگرم فتوحات پی در پی اسلام و دلخوش به غنایم فزون از حد که از هر سو به جزیره العرب سرازیر می شد، بودند و دیگر عنایتی به علوم خاندان رسالت که سر سلسله شان علی علیه السلام بود و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم او را آشناترین مردم به معارف اسلام و مقاصد قرآن معرفی کرده بود نشد، حتی در قضیه جمع قرآن (با اینکه می دانستند پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مدتی در کنج خانه نشستند و مصحف را جمع آوری نموده است) وی را مداخله ندادند حتی نام او را نیز به زبان نیاوردند (35).

اینها و نظایر اینها اموری بود که پیروان علی علیه السلام را در عقیده خود راسختر و نسبت به جریان امور، هشیارتر می ساخت و روز به روز بر فعالیت خود می افزودند. علی نیز که دستش از تربیت عمومی مردم کوتاه بود به تربیت خصوصی افراد می پرداخت.

در این 25 سال، سه تن از چهار نفر یاران علی علیه السلام که در همه احوال در پیروی او ثابت قدم بودند (سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد) در گذشتند ولی جمعی از صحابه و گروه انبوهی از تابعین در حجاز و یمن و عراق و غیر آنها در سلک پیروان علی درآمدند و در نتیجه پس از

کشته شدن خلیفه سوم، از هر سوی به آن حضرت روی نموده و به هر نحو بود با وی بیعت کردند و وی را برای خلافت برگزیدند.

انتهای خلافت به امیر المؤمنین علی (ع) و روش آن حضرت

خلافت علی علیه السلام در اواخر سال 35 هجری قمری شروع شد و تقریبا چهار سال و پنج ماه ادامه یافت. علی علیه السلام در خلافت، رویه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را معمول می داشت (36) و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پیشینیان پیدا شده بود به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار بر کنار کرد (37). و در حقیقت یک نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در بر داشت.

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی که برای مردم نمود چنین گفت: «آگاه باشید! گرفتاری که شما مردم هنگام بعثت پیغمبر خدا داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است. باید درست زیر و روی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند پیش افتند و آنان که به ناروا پیشی می گرفتند، عقب افتند (حق است و باطل و هر کدام اهلی دارد باید از حق پیروی کرد) اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتند و امید پیشرفت نیز هست. البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید» (38).

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد و چنانکه لازمه طبیعت هر نهضت انقلابی است، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت بر افراشتند و

به نام خونخواهی خلیفه سوم، جنگهای داخلی خونینی بر پا کردند - که تقریبا در تمام مدت خلافت علی علیه السلام ادامه داشت - به نظر شیعه، مسببین این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه سوم، دستاویز عوامفریبانه ای بیش نبود و حتی سوء تفاهم نیز در کار نبود (39). سبب جنگ اول که «جنگ جمل » نامیده می شود، غائله اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه دوم در تقسیم مختلف بیت المال پیدا شده بود، علی علیه السلام پس از آنکه به خلافت شناخته شد، مالی در میان مردم بالسویه قسمت فرمود (40) چنانکه سیرت پیغمبر اکرم نیز همانگونه بود و این روش زبیر و طلحه را سخت بر آشفت و بنای تمرد گذاشتند و به نام زیارت کعبه، از مدینه به مکه رفتند و ام المؤمنین عایشه را که در مکه بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه سوم ! نهضت و جنگ خونین جمل را بر پا کردند (41).

با اینکه همین طلحه و زبیر هنگام محاصره و قتل خلیفه سوم در مدینه بودند از وی دفاع نکردند (42) و پس از کشته شدن وی اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی بیعت کردند (43) و همچنین ام المؤمنین عایشه خود از کسانی بود که مردم را به قتل خلیفه سوم تحریص می کرد (44) و برای اولی بار که قتل خلیفه سوم را شنید به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود. اساسا مسببین اصلی قتل خلیفه، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه

می شورانیدند.

سبب جنگ دوم که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال و نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه سوم این جنگ را بر پا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد نه دفاع، زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ «خونخواهی خلیفه سوم » بود با اینکه خود خلیفه سوم در آخرین روزهای زندگی خود برای دفع آشوب از معاویه استمداد نمود وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آنقدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند آنگاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد (45).

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد، دیگر خود خلیفه سوم را فراموش کرده، قتله خلیفه را تعقیب نکرد !!

پس از جنگ صفین، جنگ نهروان در گرفت، در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد، در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین به علی علیه السلام شوریدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هر جا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده جنینها را بیرون آورده سر می بریدند (46).

علی علیه السلام این غائله را نیز خوابانید ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به ست برخی از این خوارج شهید شد.

پی نوشتها

1 - اولین اسمی که در زمان رسول خدا پیدا شد، «شیعه » بود که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با این اسم مشهور

شدند (حاضر العالم الاسلامی، ج 1، ص 188)

2 - و انذر عشیرتک الاقربین (سوره شعرا، آیه 214)

3 - در ذیل این حدیث، علی (ع) می فرماید: «من که از همه کوچکتر بودم عرض کردم: من وزیر تو می شوم، پیغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: این شخص برادر و وصی و جانشین من می باشد باید از او اطاعت نمایید، مردم می خندیدند و به ابی طالب می گفتند: تو را امر کرد که از پسرت اطاعت کنی »، (تاریخ طبری، ج 2 ص 321. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 116. البدایه و النهایه، ج 3، ص 39. غایه المرام، ص 320)

4 - ام سلمه می گوید پیغمبر فرمود: «علی همیشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نیز همیشه با اوست و تا قیامت از هم جدا نخواهند شد.»، (این حدیث با پانزده طریق از عامه و یازده طریق از خاصه نقل شده و ام سلمه و ابن عباس و ابو بکر و عایشه و علی (ع) و ابو سعید خدری و ابو لیلی و ابو ایوب انصاری از راویان آن هستند. غایه المرام بحرانی، ص 539 و 540)

پیغمبر فرمود: «خدا علی را رحمت کند که همیشه حق با اوست »، (البدایه و النهایه،، ج 7، ص 36)

5 - پیغمبر فرمود: «حکمت ده قسمت شده، نه جزء آن بهره علی و یک جزء آن در میان تمام مردم قسمت شده است » (البدایه و النهایه، ج 7، ص 359)

6 - هنگامی که کفار مکه تصمیم گرفتند محمد (ص) را به قتل رسانند و اطراف خانه اش را محاصره کردند، پیغمبر (ص) تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند، به علی فرمود: «آیا تو حاضری

شب در بستر من بخوابی تا گمان برند من خوابیده ام و از تعقیب آنان در امام باشم »، علی در آن وضع خطرناک، این پیشنهاد را با آغوش باز پذیرفت.

7 - تواریخ و جوامع حدیث.

8 - «حدیث غدیر» از احادیث مسلمه میان سنی و شیعه می باشد و متجاوز از صد نفر صحابی با سندها و عبارتهای مختلف آن را نقل نموده اند و در کتب عامه و خاصه ضبط شده، برای تفصیل به کتاب غایه المرام، ص 79 و عبقات، جلد غدیر و الغدیر مراجعه شود.

9 - تاریخ یعقوبی (ط نجف) ج 2، ص 137 و 140. تاریخ ابی الفداء ج 1، ص 156.

صحیح بخاری، ج 4، ص 107. مروج الذهب، ج 2، ص 437. ابن ابی الحدید، ج 1، ص 127 و 161.

10 - صحیح مسلم، ج 15، ص 176. صحیح بخاری، ج 4، ص 207. مروج الذهب، ج 2، ص 23 و ج 2، ص 437. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 127 و 181.

11 - جابر می گوید: نزد پیغمبر بودیم که علی از دور نمایان شد، پیغمبر فرمود: «سوگند به کسی که جانم به دست اوست! این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود»، ابن عباس می گوید وقتی آیه: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه نازل شد، پیغمبر به علی فرمود: «مصداق این آیه تو و شیعیانت می باشید که در قیامت خشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است »، این دو حدیث و چندین حدیث دیگر، در تفسیر الدر المنثور، ج 6، ص 379 و غایه المرام، ص 326 نقل شده است.

12 - محمد (ص) در مرض وفاتش لشکری را به سرداری اسامه بن زید مجهز کرده اصرار داشت که همه در این جنگ شرکت کنند و از مدینه بیرون روند، عده ای از دستور پیغمبر اکرم (ص) تخلف کردند که از آن جمله «ابو بکر و عمر» بودند و این قضیه پیغمبر را بشدت ناراحت کرد (شرح ابن ابی الحدید، ط مصر، ج 1، ص 53)

پیغمبر اکرم (ص) هنگام وفاتش فرمود: «دوات و قلم حاضر کنید تا نامه ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید»، عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می گوید!!! (تاریخ طبری، ج 2، ص 436. صحیح بخاری، ج 3. صحیح مسلم، ج 5. البدایه و النهایه، ج 5، ص 227. ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133)

همین قضیه در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و خلیفه اول به خلافت عمر وصیت کرد و حتی در اثنای وصیت بیهوش شد، ولی عمر چیزی نگفت و خلیفه اول را به هذیان نسبت نداد در حالی که هنگام نوشتن وصیت، بیهوش شده بود، ولی پیغمبر اکرم (ص) معصوم و مشاعرش بجا بود (روضه الصفا، ج 2 ص 260)

13 - شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 58 و ص 123 - 135. یعقوبی، ج 2، ص 102. تاریخ طبری، ج 2، ص 445 - 460.

14 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103 - 106. تاریخ ابی الفداء ج 1، ص 156 و 166. مروج الذهب، ج 2، ص 307 و 352. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 17 و 134.

15 - عمرو بن حریث به سعید بن

زید گفت: آیا کسی با بیعت ابی بکر مخالفت کرد؟ پاسخ داد: هیچ کس مخالف نبود جز کسانی که مرتد شده بودند یا نزدیک بود مرتد شوند! (تاریخ طبری، ج 2، ص 447)

16 - در حدیث معروف ثقلین می فرماید: «من در میان شما دو چیز با ارزش را به امانت می گذارم که اگر به آنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن و اهل بیتم تا روز قیامت از هم جدا نخواهند شد»، این حدیث با بیشتر از صد طریق از 35 نفر از صحابه پیغمبر اکرم (ص) نقل شده است، رجوع شود به طبقات حدیث ثقلین. غایه المرام. ص 211.

پیغمبر فرمود: «من شهر علم و علی درب آن می باشد پس هر که طالب علم است از درش وارد شود»، (البدایه و النهایه، ج 7، ص 359)

17 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 105 - 150 مکررا ذکر شده است.

18 - کتاب خدا و بیانات پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اهل بیت با ترغیب و تحریص به تحصیل علم تا جایی که پیغمبر اکرم می فرماید: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم » طلب دانش به هر مسلمانی واجب است (بحار، ج 1، ص 172)

19 - البدایه و النهایه، ج 7، ص 360.

20 - تاریخ یعقوبی، ص 111، 126 و 129.

21 - خدای تعالی در کلام خود می فرماید: و انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه یعنی: «قرآن کتابی است گرامی که هرگز باطل از پیش و پس به آن راه نخواهد یافت »، (سوره فصلت، آیه 41 و 42)

می فرماید: ان الحکم الا لله یعنی: «جز خدا کسی نباید حکم کند»،

(سوره یوسف، آیه 67) یعنی شریعت تنها شریعت و قوانین خداست که از را نبوت باید به مردم برسد

و می فرماید: و لکن رسول الله و خاتم النبیین، (سوره احزاب، آیه 40) و با این آیه، ختم نبوت و شریعت را با پیغمبر اکرم (ص) اعلام می فرماید.

و می فرماید: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون.

یعنی: «هر کس مطابق حکم خدا حکم نکند، کافر است »، (سوره مائده، آیه 44)

22 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 110. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 158.

23 - در الذر المنثور، ج 3، ص 186. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 48، گذشته از اینها وجوب خمس در قرآن کریم منصوص می باشد: و اعلموا انما غنمتم من شی ء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی، (سوره انفال، آیه 41)

24 - ابو بکر در خلافتش پانصد حدیث جمع کرد، عایشه می گوید یک شب تا صبح پدرم را مضطرب دیدم، صبح به من گفت: احادیث را بیاور، پس همه آنها را آتش زد (کنزل العمال، ج 5، ص 237)

عمر به همه شهرها نوشت: نزد هر کس حدیثی هست باید نابودش کند (کنز العمال ج 5، ص 237)

محمد بن ابی بکر می گوید: در زمان عمر، احادیث زیاد شد، وقتی به نزدش آوردند دستور داد آنها را سوزانیدند (طبقات ابن سعد، ج 5، ص 140)

25 - تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 151 و غیر آن.

26 - پیغمبر اکرم (ص) در حجه الوداع عمل حج را برای حجاج که از دور به مکه وارد شوند (طبق آیه: فمن تمتع بالعمره الخ) به شکل مخصوص مقرر داشت و عمر در

خلافت خود آن را ممنوع ساخت. و همچنین در زمان رسول خدا متعه (ازدواج موقت) دایر بود ولی عمر در ایام خلافت خود آن را قدغن کرد و برای متخلفین مقرر داشت که سنگسار شوند. و همچنین در زمان رسول خدا در اذان نماز «حی علی خیر العمل »، یعنی مهیا باش برای بهترین اعمال که نماز است »، گفته می شد، ولی عمر گفت: این کلمه مردم را از جهاد باز می دارد و قدغن کرد ! و همچنین در زمان رسول خدا به دستور آن حضرت در یک مجلس یک طلاق بیشتر انجام نمی گرفت ولی عمر اجازه داد که در یک مجلس سه طلاق داده شود !! قضایای نامبرده در کتب حدیث و فقه و کلام سنی و شیعه مشهور است.

27 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 131. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 160.

28 - اسد الغابه، ج 4، ص 386. الاصابه، ج 3.

29 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 168. تاریخ طبری، ج 3، ص 377 و غیر آنها.

30 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150. تاریخ طبری، ج 3، ص 397.

31 - جماعتی از اهل مصر به عثمان شوریدند، عثمان احساس خطر کرده از علی بن ابیطالب استمداد نموده اظهار ندامت کرد، علی به مصریین فرمود: شما برای زنده کردن حق قیام کرده اید و عثمان توبه کرده می گوید: من از رفتار گذشته ام دست بر می دارم و تا سه روز دیگر به خواسته های شما ترتیب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمکار را عزل می کنم، پس علی از جانب عثمان برای ایشان قراردادی نوشته و ایشان مراجعت کردند.

در بین

راه، غلام عثمان را دیدند که بر شتر او سوار و به طرف مصر می رود، از وی بدگمان شده او را تفتیش نمودند، با او نامه ای یافتند که برای والی مصر نوشته بود بدین مضمون: به نام خدا، وقتی عبد الرحمان بن عدیس نزد تو آمد، صد تازیانه به او بزن و سر و ریشش را بتراش و به زندان طویل المده محکومش کن و مانند این عمل را درباره عمرو بن احمق و سودان بن حمران و عروه بن نباع اجزاء کن!!

نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته اظهار داشتند: تو به ما خیانت کردی! عثمان نامه را انکار نمود. گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من این عمل را مرتکب شده. گفتند مرکوبش شتر تو بود، پاسخ داد شترم را دزدیده اند! گفتند: نامه به خط مشی تو می باشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من این کار را انجام داده!!

گفتند پس به هر حال تو لیاقت خلافت نداری و باید استعفا دهی، زیرا اگر این کار به اجازه تو انجام گرفته خیانت پیشه هستی و اگر این کارهای مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس بی عرضگی و عدم لیاقت تو ثابت می شود و به هر حال یا استعفا کن و یا الآن عمال ستمکاران را عزل کن.

عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق میل شما رفتار کنم پس شما حکومت دارید، من چه کاره هستم؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (تاریخ طبری، ج 3، ص 402 - 409. تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 150 و 151)

32 - تاریخ طبری، ج 3،

ص 377.

33 - صحیح بخاری، ج 6، ص 89. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113.

34 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 111. تاریخ طبری، ج 3، ص 129 - 132.

35 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 9: در روایات زیادی وارد شده که بعد از انعقاد بیعت ابی بکر، وی پیش علی فرستاد و از وی بیعت خواست، علی پاسخ داد که من عهد کرده ام که از خانه بجز برای نماز بیرون نروم تا قرآن را جمع کنم. و باز وارد است که علی پس از شش ماه با ابی بکر بیعت کرد و این دلیل تمام کردن جمع قرآن می باشد. و نیز وارد است که علی پس از جمع قرآن مصحف را به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد. و نیز وارد است که جنگ یمامه که قرآن پس از آن تالیف شده، در سال دوم خلافت ابی بکر بوده است، مطالب نامبرده در غالب کتب تاریخ و حدیث که متعرض قصه جمع مصحف شده اند یافت می شود.

36 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154.

37 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 155. مروج الذهب، ج 2، ص 364.

38 - نهج البلاغه، خطبه 15.

39 - پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) اقلیت انگشت شمار به پیروی علی (ع) از بیعت تخلف کردند و در راس این اقلیت از صحابه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و در آغاز خلافت علی (ع) نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سر باز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سر

سخت سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاه و سمره بن جندب و مغیره بن شعبه و غیر ایشان بودند.

مطالعه بیوگرافی این دو دسته و تامل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ از ایشان ضبط کرده، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند. دسته اولی از اصحاب خاص پیغمبر اکرم و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه خاص پیغمبر اکرم بودند. پیغمبر فرمود خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دارد و مرا نیز امر کرده که دوستشان دارم. نام ایشان را پرسیدند سه مرتبه فرمود: علی سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 66)

عایشه گوید رسول خدا فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق و ارشد آنها را اختیار خواهد کرد (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 66)

پیغمبر فرمود: «راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد»، (سنن ابن ماجه، ج 1، ص 68)

از اینان در همه مدت حیات، یک عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی به نا حق نریخته اند، به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند.

ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته دوم پر است و خونهای نا حق که ریخته اند و مالهای مسلمانان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند، از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد جز اینکه گفته شود (چنانکه جماعت

می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است!!

40 - مروج الذهب، ج 2، ص 362. نهج البلاغه، خطبه 122. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 160 شرح ابن ابی الحدید ج 1، ص 180.

41 - تاریخ یعقوبی، ج. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 172. مروج الذهب، ج 2، ص 366.

42 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152.

43 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 171.

44 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152.

45 - هنگامی که عثمان در محاصره شورشیان بود به وسیله نامه از معاویه استمداد کرد، معاویه دوازده هزار لشکر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمد آمادگی لشگر را گزارش داد، عثمان گفت: تو عمدا لشگر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152. مروج الذهب، ج 3، ص 25. تاریخ طبری، ص 402)

46 - مروج الذهب، ج 2، ص 415.

شیعه در اسلام صفحه 25

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

تاریخچه اصطلاح شیعه

تاریخچه اصطلاح شیعه

«شیعه » در لغت به معنی پیرو است و در اصطلاح به گروهی از مسلمانان گفته می شود که رهبری جامعه اسلامی را پس از درگذشت پیامبر اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت علی علیه السلام و فرزندان معصوم او می دانند.

به گواهی تاریخ، پیامبر گرامی صلی الله

علیه و آله و سلم در طول حیات خود در موارد مختلف کرارا از فضایل و مناقب و نیز قیادت و رهبری علی علیه السلام پس از خویش سخن به میان می آورد. و این توصیه ها و سفارشها سبب شده بود که طبق روایات مستند، در همان زمان پیامبر، گروهی دور علی علیه السلام را بگیرند و به نام شیعه علی علیه السلام شناخته شوند. این گروه پس از رحلت پیامبر بر همان عقیده پیشین خود باقی ماندند و مصلحت اندیشیهای فردی و گروهی را بر تنصیص رسول خدا در باب رهبری مقدم نداشتند، وچنین بود که گروهی در عصر رسول خدا و پس از درگذشت او به نام شیعه معروف شدند. به این مطلب در گفتار نویسندگان ملل و نحل نیز اشاره و تصریح شده است.

نوبختی (متوفای 310ه) می نویسد: شیعه به کسانی گفته می شود که در زمان رسول خدا و پس از او، علی علیه السلام را به امامت و خلافت پذیرفته و از دیگران گسسته و به او پیوسته اند» . (1)

ابوالحسن اشعری می گوید: علت آنکه این گروه را شیعه می گویند آن است که اینان علی را پیروی کرده و او را بر دیگر صحابه مقدم می دارند. (2)

شهرستانی می نویسد: شیعه کسانی هستند که از علی علیه السلام بالخصوص پیروی کرده و به امامت و خلافت او از طریق نص و وصیت قائل شده اند. (3)

بنابر این شیعه، تاریخی جز اسلام، و سرآغازی جز مبدا پیدایش اسلام ندارد، و در حقیقت، اسلام و تشیع دو رویه یک سکه یا دو نیمرخ از یک چهره اند که در یک زمان متولد شده اند. در اصل هشتاد و ششم خواهد

آمد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نخستین روزهای دعوت آشکار خود، بنی هاشم را جمع کرد و خلافت و وصایت علی را به آنان اعلان نمود، و پس از آن نیز در مراحل مختلف، بخصوص در روز غدیر خلافت اورا رسما اعلام داشت.

آری، تشیع نه زاییده تبانی اهل سقیفه و نه فراورده حوادث دوران قتل عثمان و دیگر افسانه ها است، بلکه این خود پیامبر گرامی بود که با رهنمودهای آسمانی مکرر خویش، بذر تشیع را برای اولین بار در دل صحابه غرس نمود و به مرور زمان آن را رشد داد و جمعی از اصحاب کبار چون سلمان و اباذر را شیعه نامید. مفسران اسلامی در تفسیر آیه؛ژخ÷؛ ژخ÷ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات مقصود از این آیه علی و شیعیان اوست. (4) اولئک هم خیرالبریه›› (بینه/7) نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

در تواریخ نام شیعیان علی علیه السلام از صحابه و تابعین که به خلافت بلا فصل او پس از پیامبر اکرم معتقد بودند آمده است که ذکر اسامی آنان در این مختصر نمی گنجد. تشیع به مفهوم یادشده، وجه مشترک میان کلیه شیعیان جهان است که بخشی عظیم از مسلمانان گیتی را تشکیل می دهند. شیعیان در طول تاریخ اسلام دوشادوش سایر مذاهب اسلامی در گسترش اسلام سهم عظیمی را ایفا کرده اند: علوم مختلف را پی ریزی، دولتهای مهمی را پایه گذاری، و شخصیتهای بسیار برجسته علمی و ادبی و سیاسی را تقدیم جامعه بشریت کرده اند، و اینک نیز در اکثر نقاط جهان حضور دارند.

پی نوشتها

1. فرق الشیعه، ص 17.

2. مقالات الاسلامیین: 1/65.

3. ملل

و نحل: 1/131.

4. الدر المنثور: 8/589، به نقل از جابر بن عبد الله، ابن سعید خدری، ابن عباس و علیعلیه السلام.

منشور عقاید امامیه صفحه 149

استاد جعفر سبحانی

رشد و نمای شیعه

بهره شیعه از خلافت پنجساله علی (ع)

بهره شیعه از خلافت پنجساله علی (ع)

علی علیه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع درهم ریخته اسلامی را کاملا به حال اولی که داشت برگرداند ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

1 - به واسطه سیرت عادله خود، قیافه جذاب سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم، خاصه به نسل جدید نشان داد، وی در برابر شوکت کسرایی و قیصری معاویه در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

2 - با آن همه گرفتاریهای طاقت فرسا و سرگرم کننده، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم حقه اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت.

مخالفین علی علیه السلام می گویند: وی مرد شجاعت بود نه مرد سیاست، زیرا او می توانست در آغاز خلافت خود، با عناصر مخالف، موقتا از در آشتی و صفا در آمده آنان را با مداهنه راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند سپس به قلع و قمعشان بپردازد.

ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضتهای انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این

وضع در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز پیش آمد
و کفار و مشرکین

بارها به آن حضرت پیشنهاد سازش دادند و اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نپذیرفت با اینکه می توانست در آنروزهای سخت، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساسادعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی، حق دیگری کشته شود یا باطلی را با باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است (1).

گذشته از اینکه مخالفین علی در باره پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثنا) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند، می شستند ولی علی به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی علیه السلام در فنون متفرقه عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط شده (2) و معارف اسلام را (3) در سخنرانیهای خود با بلیغترین لهجه و روانترین بیان ایراد نموده (4) وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. وی اول کسی است در اسلام که در فلسفه الهی غور کرده (5) به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه جهان، مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده و در این باب بحدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه (6) جنگها به بحث علمی می پرداخت.

3 - گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی

را تربیت کرد (7) که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت مانند «اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید هجری » وجود دارند که در میان عرفای اسلامی، مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای مصادر اولیه علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند.

پی نوشتها

1 - به شان نزول آیه: و انطلق الملا منهم ان امشوا و اصبروا علی الهتکم، (سوره ص، آیه 5) و آیه: و لو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا (سوره اسری، آیه 74) و آیه: ودوا لو تدهن فیدهنون (سوره قلم، آیه 9) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.

2 - کتاب الغرر و الدرر آمدی و متفرقات جوامع حدیث.

3 - مروج الذهب، ج 2، ص 431. شرح ابن ابی الحدیث ج 1، ص 181.

4 - اشباه و نظایر سیوطی در نحو، ج 2. شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 6.

5 - ر، ک: نهج البلاغه.

6 - در بحبوحه جنگ جمل، عربی خدمت علی (ع) عرض کرد: یا امیر المؤمنین! تومی گویی خدا واحد است؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند ای عرب! مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازی؟ علی (ع) به اصحاب خود فرمود: این مرد را به حال خود بگذارید، زیرا من در جنگ با این قوم هم جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین، منظوری ندارم، سپس تفصیلا به پاسخ سؤال عرب پرداخت (بحار، ج 2، ص 65)

7 - شرح ابن ابی الحدید، ج 1، ص 6

شیعه در اسلام صفحه 44

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

حکومت معاویه سخترین روزگار شیعه

حکومت معاویه سخترین روزگار شیعه

پس از شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام به موجب وصیت آن حضرت و بیعت مردم، حضرت حسن بن علی علیهما السلام که پیش شیعه دوازده امامی، امام دوم می باشد متصدی خلافت شد ولی معاویه آرام ننشسته به سوی عراق - که مقر خلافت بود - لشکر کشیده با حسن بن علی به جنگ پرداخت.

وی با دسیسه های مختلف و دادن پولهای گزاف، تدریجا یاران و سرداران حسن بن علی را فاسد کرده بالاخره حسن بن علی را مجبور نمود که به عنوان صلح، خلافت را به وی واگذار کند و حسن بن علی نیز خلافت را به این شرط که پس از در گذشت معاویه، به وی برگردد و به شیعیان تعرض نشود، به معاویه واگذار نمود (1).

در سال چهل هجری، معاویه بر خلافت اسلامی استیلا یافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانی که کرد به مردم اخطار نموده و گفت: «من با شما سر نماز و روزه نمی جنگیدم بلکه می خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم » (2)!!

و نیز گفت: «پیمانی که با حسن بستم لغو و زیر پای من است!!» (3) معاویه با این سخن اشاره می کرد که سیاست را از دیانت جدا خواهد کرد و نسبت به مقررات دینی، ضمانتی نخواهد داشت و همه نیروی خود را در زنده نگهداشتن حکومت خود به کار خواهد بست و البته روشن است که چنین حکومتی سلطنت و پادشاهی است نه خلافت و جانشینی پیغمبر خدا. و از اینجا بود که بعضی از کسانی که به حضور وی بار یافتند به عنوان

پادشاهی سلامش دادند (4) و خودش نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود با ملک و پادشاهی تعبیر می کرد (5) اگر چه در ملا عام خود را خلیفه معرفی می نمود.

و البته پادشاهی که بر پایه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد و بالاخره نیز به نیت خود جامه عمل پوشانید و پسر خود یزید را که جوانی بی بند و بار بود و کمترین شخصیت دینی نداشت، ولایت عهدی داده به جانشینی خود برگزید (6) و آن همه حوادث ننگین را به بار آورد.

معاویه با بیان گذشته خود اشاره می کرد که نخواهد گذاشت حسن علیه السلام پس از وی به خلافت برسد، یعنی در خصوص خلافت بعد از خود، فکری دیگر دارد و آن همان بود که حسن علیه السلام را با سم شهید کرد (7) و راه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده می فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت در محیط امن و آسایش بسر برند و کما فی السابق به فعالیتهای دینی خود ادامه دهند و همین معنا را نیز جامه عمل پوشانید (8).

وی اعلام نمود که هر کس در مناقب اهل بیت حدیثی نقل کند هیچگونه مصونیتی در جان و مال و عرض خود نخواهد (9) داشت و دستور داد هر که در مدح و منقبت سایر صحابه و خلفا حدیثی بیاورد، جایزه کافی بگیرد و در نتیجه اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد (10) و دستور داد در همه بلاد اسلامی در منابر به علی علیه السلام ناسزا گفته شود (و این دستور تا زمان عمر بن عبد العزیز خلیفه اموی «99 - 101»

اجرا می شد) وی به دستیاری عمال و کارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند، خواص شیعه علی علیه السلام را کشت و سر برخی از آنان را به نیزه زده در شهرها گردانیدند و عموم شیعیان را در هر جا بودند به ناسزا و بیزاری از علی تکلیف می کرد و هر که خود داری می کرد به قتل می رسید (11).

سخت ترین روزگار برای شیعه

سخت ترین زمان برای شیعه در تاریخ تشیع، همان زمان حکومت بیست ساله معاویه بود که شیعه هیچگونه مصونیتی نداشت و اغلب شیعیان اشخاص شناخته شده و مارک دار بودند و دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم و امام سوم) که در زمان معاویه بودند، کمترین وسیله ای برای برگردانیدن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند حتی امام سوم شیعه که در شش ماه اول لطنت یزید، قیام کرد با همه یاران و فرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می زیست تمکن این اقدام را نیز نداشت.

اکثریت تسنن، این همه کشتارهای ناحق و بی بند و باریها را که به دست صحابه و خاصه معاویه و کارگردانان وی انجام یافته است، توجیه می کنند که آنان صحابه بودند و به مقتضای احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده، صحابه مجتهدند و معذور و خداوند از ایشان راضی است و هر جرم و جنایتی که از ایشان سر بزنند معفو است!!! ولی شیعه این عذر را نمی پذیرد، زیرا:

اولا: معقول نیست یک رهبر اجتماعی مانند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم برای احیای حق و عدالت و آزادی بر پا خاسته و جمعی را هم عقیده خود گرداند

که همه هستی خود را در راه این منظور مقدس گذاشته آن را لباس تحقق بخشند و وقتی که به منظور خود نایل شد، یاران خود را نسبت به مردم و قوانین مقدسه خود آزادی مطلق بخشد و هر گونه حقکشی و تبهکاری و بی بند و باری را از ایشان معفو داند، یعنی با دست و ابزاری که بنایی را بر پا کرده با همان دست و ابزار آن را خراب کند.

و ثانیا: این روایات که صحابه را تقدیس و اعمال ناروا و غیر مشروع آنان را تصحیح می کند و ایشان را آمرزیده و مصون معرفی می نماید از راه خود صحابه به ما رسیده و به روایت ایشان نسبت داده شده است و خود صحابه به شهادت تاریخ قطعی با همدیگر معامله مصونیت و معذوریت نمی کردند، صحابه بودند که دست به کشتار و سب و لعن و رسوا کردن همدیگر گشودن و هرگز کمترین اغماض و مسامحه ای در حق همدیگر روا نمی داشتند.

بنابر آنچه گذشت، به شهادت عمل خود صحابه، این روایات صحیح نیستند و اگر صحیح باشند مقصود از آنها معنای دیگری است غیر از مصونیت و تقدیس قانونی صحابه.

و اگر فرضا خدای متعال در کلام خود، روزی از صحابه در برابرخدمتی که در اجرای فرمان او کرده اند اظهار (12) رضایت فرماید، معنای آن، تقدیر از فرمانبرداری گذشته آنان است نه اینکه در آینده می توانند هر گونه نافرمانی که دلشان می خواهد بکنند.

پی نوشتها

1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 191 و سایر تواریخ.

2 - شرح ابن ابی الحدید، ج 4، ص 160. تاریخ طبری، ج 4، ص 124. تاریخ

ابن اثیر، ج 3، ص 203.

3 - همان مدرک.

4 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 193.

5 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 202.

6 - یزید مردی بود عیاش و هوسران و دائم الخمر، لباسهای حریر و جلف می پوشید، سگ و میمونی داشت که ملازم و همبازی وی بودند، مجالس شب نشینی او با طرب و ساز و شراب برگزار می شد، نام میمون او «ابو قیس» بود و او را لباس زیبا پوشانیده در مجلس شربش حاضر می کرد! گاهی هم سوار اسبش کرده به مسابقه می فرستاد (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 196. مروج الذهب، ج 3، ص 77)

7 - مروج الذهب، ج 3، ص 5. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 183.

8 - النصایح الکافیه، ص 72، نقل از کتاب الاحداث.

9 - روی ابو الحسن المدائنی فی کتاب الاحداث قال: کتب معاویه نسخه واحده الی عماله بعد عام الجماعه: انی برئت الذمه ممن روی شیئا من فضل ابی تراب و اهل بیته النصایح الکافیه، تالیف محمد بن عقیل، چاپ نجف، سال 1386 هجری، ص 87 و 194.

10 - النصایح الکافیه، ص 72 و 73.

11 - النصایح الکافیه، ص 58، 64، 77 و 78.

12 - سوره توبه، آیه 100.

شیعه در اسلام صفحه 47

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در دوران حاکمیت امویان

سال شصت هجری قمری معاویه در گذشت و پسرش یزید طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود زمان حکومت اسلامی را در دست گرفت.

یزید به شهادت تاریخ، هیچگونه شخصیت دینی نداشت، جوانی بود حتی در زمان حیات پدر، اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی کرد

و جز عیاشی و بی بند و باری و شهوترانی سرش نمی شد و در سه سال حکومت خود، فجایعی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها که گذشته بود، سابقه نداشت.

سال اول، حضرت حسین بن علی علیه السلام را که سبط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیعترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده شهدا در شهرها گردانید (1) و در سال دوم، «مدینه » را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشکریان خود مباح ساخت (2) و سال سوم، «کعبه مقدسه » را خراب کرده و آتش زد!! (3) و پس از یزید، آل مروان از بنی امیه زمام حکومت اسلامی را - به تفصیلی که در تواریخ ضبط شده - در دست گرفتند حکومت این دسته یازده نفری که نزدیک به هفتاد سال ادامه داشت، روزگار تیره و شومی برای اسلام و مسلمین به وجود آورد که در جامعه اسلامی جز یک امپراطوری عربی استبدادی که نام خلافت اسلامی بر آن گذاشته شده بود، حکومت نمی کرد و در دوره حکومت اینان کار به جایی کشید که خلیفه وقت (ولید بن یزید) که جانشین پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یگانه حامی دین شمرده می شد، بی محابا تصمیم گرفت بالای خانه کعبه غرفه ای بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذرانی بپردازد (4)!!

خلیفه وقت[ولید بن یزید]قرآن کریم را آماج تیر قرار داد و در شعری که خطاب به قرآن

انشاء کرد گفت: روز قیامت که پیش خدای خود حضور می یابی بگوی خلیفه مرا پاره کرد!! (5) البته شیعه که اساسا اختلاف نظر اساسی شان با اکثریت تسنن در سر دو مسئله خلافت اسلامی و مرجعیت دینی بود، در این دوره تاریک، روزگاری تلخ و دشواری می گذرانیدند ولی شیوه بیدادگری و بی بند و باری حکومتهای وقت و قیافه مظلومیت و تقوا و طهارت پیشوایات اهل بیت آنان را روز به روز در عقایدشان استوارتر می ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسین پیشوای سوم شیعه در توسعه یافتن تشیع و بویژه در مناطق دور از مرکز خلافت، مانند عراق و یمن و ایران کمک بسزایی کرد.

گواه این سخن این است که در زمان امامت پیشوای پنجم شیعه که هنوز قرن اول هجری تمام نشده و چهل سال از شهادت امام سوم گذشته بود، به مناسبت اختلال و ضعفی که در حکومت اموی پیدا شده بود، شیعه از اطراف کشور اسلامی مانند سیل به دور پیشوای پنجم ریخته به اخذ حدیث و تعلم معارف دینی پرداختند (6). هنوز قرن اول هجری تمام نشده بود که چند نفر از امرای دولت شهر قم را در ایران بنیاد نهاده و شیعه نشین کردند (7) ولی در عین حال شیعه به حسب دستور پیشوایان خود، در حال تقیه و بدون تظاهر به مذهب زندگی می کردند.

بارها در اثر کثرت فشار و سادات علوی بر ضد بیدادگریهای حکومت قیام کردند ولی کست خوردند و بالاخره جان خود را در این راه گذاشتند و حکومت بی پروای وقت در پایمال کردن شان فروگذاری نکرد. جسد زید را که پیشوای شیعه زیدیه بود از قبر بیرون آورده به

دار آویختند و سه سال بر سر دار بود، پس از آن پایین آورده و آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!! (8) به نحوی که اکثر شیعه معتقدند امام چهارم و پنجم نیز به دست بنی امیه با سم در گذشتند (9) و درگذشت امام دوم و سوم نیز به دست آنان بود. فجایع اعمال امویان به حدی فاحش و بی پرده بود که اکثریت اهل تسنن با اینکه خلفا را عموما مفترض الطاعه می دانستند ناگزیر شده خلفا را به دون دسته تقسیم کردند. خلفای راشدین که چهار خلیفه اول پس از رحلت پیغمبر اکرم می باشند (ابو بکر و عمر و عثمان و علی) و خلفای غیر راشدین که از معاویه شروع می شود.

امویین در دوران حکومت خود در اثر بیدادگری و بی بند و باری به اندازه ای نفرت عمومی را جلب کرده بودند که پس از شکست قطعی و کشته شدن آخرین خلیفه اموی، دو پسر وی با جمعی از خانواده خلافت از دار الخلافه گریختند و به هر جا روی آوردند پناهشان ندادند، بالاخره پس از سرگردانیهای بسیار که در بیابانهای نوبه و حبشه و بجاوه کشیدند و بسیاری از ایشان از گرسنگی و تشنگی تلف شدند، به جنوب یمن در آمدند و به دریوزگی خرج راهی از مردم تحصیل کرده و درزی حمالان عازم مکه شدند و آنجا در میان مردم ناپدید گردیدند (10).

پی نوشتها

1 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 216 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 190. مروج الذهب، ج 3، ص 64 و تواریخ دیگر.

2 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 243. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص

192. مروج الذهب، ج 3، ص 78.

3 - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 224 تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 192. مروج الذهب، ج 3، ص 81.

4 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 73.

5 - اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید (مروج الذهب، ج 3، ص 216)

6 - ر. ک: بحث امام شناسی همین کتاب.

7 - معجم البلدان، ماده «قم »

7 - مروج الذهب، ج 3، ص 217 - 219. تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 66.

8 - بحار، ج 12 و سایر مدارک شیعه.

10 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 84.

شیعه در اسلام صفحه 52

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در قرن دوم هجری

شیعه در قرن دوم هجری

در اواخر ثلث اول قرن دوم هجری، به دنبال انقلابات و جنگهای خونینی که در اثر بیدادگری و بد رفتاریهای بنی امیه در همه جای کشورهای اسلامی ادامه داشت، دعوتی نیز به نام اهل بیت پیغمبر اکرم در ناحیه خراسان ایران پیدا شده، متصدی دعوت «ابو مسلم مروزی » سرداری ایرانی بود که به ضرر خلافت اموی قیام کردو شروع به پیشرفت نمود تا دولت اموی را بر انداخت (1). این نهضت و انقلاب اگر چه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت و کم و بیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت را داشت و حتی از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (سربسته) بیعت

می گرفتند با اینهمه به دستور مستقیم یا اشاره پیشوایان شیعه نبود، به گواهی اینکه وقتی که «ابو مسلم » بیعت خلافت را به امام ششم شیعه امامیه در مدینه عرضه داشت، وی جدا رد کرد و فرمود: «تو از مردان

من نیستی و زمان نیز زمان من نیست » (2).

بالاخره بنی عباس به نام اهل بیت خلافت را ربودند (3) و در آغاز کار روزی چند به مردم و علویین روی خوش نشان دادند حتی به نام انتقام شهدای علویین، بنی امیه را قتل عام کردند و قبور خلفای بنی امیه را شکافته هر چه یافتند آتش زدند (4) ولی دیری نگذشت که شیوه ظالمانه بنی امیه را پیش گرفتند و در بیدادگری و بی بند و باری هیچگونه فروگذاری نکردند.

«ابو حنیفه » رئیس یکی از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت (5) و شکنجه ها دید و «ابن حنبل » رئیس یکی از چهار مذهب، تازیانه خورد (6) و امام ششم شیعه امامیه پس از آزار و شکنجه بسیار، با سم درگذشت (7) و علویین را دسته دسته گردن می زدند یا زنده زنده دفن می کردند یا لای دیوار یا زیر ابنیه دولتی می گذاشتند.

«هارون » خلیفه عباسی که در زمان وی امپراطوری اسلامی به اوج قدرت و وسعت خود رسیده بود و گاهی خلیفه به خورشید نگاه می کرد و آن را مخاطب ساخته می گفت به هر کجا می خواهی بتاب که به جایی که از ملک من بیرون است نخواهی تابید ! از طرفی لشکریان وی در خاور و باختر جهان پیش می رفتند ولی از طرفی در جسر بغداد که در چند قدمی قصر خلیفه بود، بی اطلاع و بی اجازه خلیفه، مامور گذاشته از عابرین حق عبور می گرفتند، حتی روزی خود خلیفه که می خواست از جسر عبور کند، جلویش را گرفته حق العبور مطالبه کردند ! (8) یک مغنی با خواندن دو بیت شهوت انگیز، «امین » خلیفه عباسی را سر

شهوت آورد، امین سه میلیون درهم نقره به وی بخشید، مغنی از شادی خود را به قدم خلیفه انداخته گفت: یا امیر المؤمنین! این همه پول را به من می بخشی؟ خلیفه در پاسخ گفت اهمیتی ندارد ما این پول را از یک ناحیه ناشناخته کشور می گیریم!! (9) ثروت سرسام آوری که همه ساله از اقطار کشورهای اسلامی به عنوان بیت المال مسلمین به دار الخلافه سرازیر می شد، به مصرف هوسرانی و حقکشی خلیفه وقت می رسید، شماره کنیزان پریوش ودختران و پسران زیبا در دربار خلفای عباسی به هزاران می رسید!!

وضع شیعه از انقراض دولت اموی و روی کار آمدن بنی عباس، کوچکترین تغییری پیدا نکرد جز اینکه دشمنان بیدادگری وی تغییر اسم دادند.

پی نوشتها

1 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 79. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 208 و تواریخ دیگر.

2 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 86. مروج الذهب، ج 3، ص 268.

3 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 86. مروج الذهب ج 3، ص 270.

4 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 91 - 96. تاریخ ابی الفداء، ج 1، ص 212.

5 - تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 6.

6 - تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 198. تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 33.

7 - بحار، ج 12، احوالات حضرت صادق (ع).

8 - قصه جسر بغداد.

9 - آغانی ابی الفرج، قصه امین.

شیعه در اسلام صفحه 55

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در قرن سوم هجری

با شروع قرن سوم، شیعه نفس تازه ای کشید و سبب آن اولا: این بود که کتب فلسفی و علمی بسیاری از زبان یونانی و سریانی و غیر آنها به زبان عربی ترجمه شد و مردم به تعلیم علوم عقلی و استدلالی هجوم آوردند. علاوه بر آن «مامون » خلیفه عباسی (195 - 218) معتزلی مذهب به استدلال عقلی در مذهب علاقه مند بود و در نتیجه به تکلم استدلالی در ادیان و مذاهب رواج تام و آزادی کامل داده بود و علما و متکلمین شیعه از این آزادی استفاده کرده در فعالیت علمی و در تبلیغ مذهب اهل بیت فروگذاری نمی کردند (1).

و ثانیا: مامون عباسی به اقتضای سیاست خود به امام هشتم شیعه امامیه ولایت عهد داده بود و در اثر آن علویین و دوستان اهل بیت تا اندازه ای از تعرض اولیای دولت مصون بوده و کم و بیش

از آزادی بهره مند بودند ولی باز دیری نگذشت که دم برنده شمشیر به سوی شیعه برگشت و شیوه فراموش شده گذشتگان به سراغشان آمد، خاصه در زمان متوکل عباسی (232 - 247 هجری) که مخصوصا با علی و شیعیان وی دشمنی خاصی داشت و هم به امروی بود که مزار امام سوم شیعه امامیه را در کربلا با خاک یکسان کردند (2).

پی نوشتها

1 - تواریخ.

2 - تاریخ ابی الفداء و تواریخ دیگر.

شیعه در اسلام صفحه 58

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در قرن چهارم هجری

شیعه در قرن چهارم هجری

در قرن چهارم هجری عواملی به وجود آمد که برای وسعت یافتن تشیع و نیرومند شدن شیعه کمک به سزایی می کرد که از آن جمله سستی ارکان خلافت بنی عباسی و ظهور پادشاهان «آل بویه » بود.

پادشاهان «آل بویه » که شیعه بودند، کمال نفوذ را در مرکز خلافت که بغداد بود و همچنین در خود خلیفه داشتند (1) و این قدرت قابل توجه به شیعه اجازه می داد که در برابر مدعیان مذهبی خود که پیوسته به اتکای قدرت، خلافت آنان را خرد می کردند، قد علم کرده آزادانه به تبلیغ مذهب بپردازند.

چنانکه مورخین گفته اند در این قرن، همه جزیره العرب یا قسمت معظم آن به استثنای شهرهای بزرگ، شیعه بودند و با این وصف برخی از شهرها نیز مانند هجر و عمان و صعده در عین حال شیعه بودند. در شهر بصره که پیوسته مرکز تسنن بود و با شهر کوفه که مرکز تشیع شمرده می شد

رقابت مذهبی داشت، عده ای قابل توجه شیعه بودند و همچنین در طرابلس و نابلس و طبریه و حلب و هرات، شیعه بسیار بود و اهواز و سواحل خلیج فارس از ایران نیز مذهب شیعه رواج داشت (2).

در آغاز این قرن بود که «ناصر اطروش » پس از سالها تبلیغ که در شمال ایران به عمل آورد به ناحیه طبرستان استیلا یافت و سلطنت تاسیس کرد که تا چند پشت ادامه داشت و پیش از «اطروش » نیز حسن بن زید علوی سالها در طبرستان سلطنت کرده بود (3).

در این قرن، فاطمیین

که اسماعیلی بودند به مصر دست یافتند و سلطنت دامنه داری (296 - 527) تشکیل دادند (4).

بسیار اتفاق می افتاد که در شهرهای بزرگ مانند بغداد و بصره و نیشابور کشمکش و زد و خورد و مهاجمه هایی میان شیعه و سنی در می گرفت و در برخی از آنها شیعه غلبه می کرد و از پیش می برد.

پی نوشتها

1 - به تواریخ مراجعه شود.

2 - الحضاره الاسلامیه، ج 1، ص 97.

3 - مروج الذهب، ج 4، ص 373. الملل و النحل، ج 1، ص 254.

4 - تاریخ ابی الفداء، ج 2، ص 63 و ج 3، ص 50.

شیعه در اسلام صفحه 59

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در قرن نهم هجری

شیعه در قرن نهم هجری

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم، شیعه به همان افزایش که در قرن چهارم داشت ادامه می داد و پادشاهانی نیز که مذهب شیعه داشتند به وجود آمده از تشیع ترویج می نمودند.

در اواخر قرن پنجم هجری، دعوت اسماعیلیه در قلاع الموت ریشه انداخت و اسماعیلیه نزدیک به یک قرن و نیم در وسط ایران در حال استقلال کامل می زیستند (1) و سادات مرعشی در مازندران، سالهای متمادی سلطنت کردند (2).

«شاه خدابنده » از پادشاهان مغول، مذهب شیعه را اختیار کرد و اعقاب او از پادشاهان مغول، سالیان دراز در ایران سلطنت کردند و از تشیع ترویج می کردند و همچنین سلاطین «آق قویونلو و قره قویونلو» که در تبریز حکومت می کردند (3) و دامنه حکمرانی شان تا فارس و کرمان کشیده می شد و همچنین حکومت فاطمیین نیز سالیان دراز در مصر بر پا بود.

البته قدرت مذهبی جماعت با پادشاهان وقت تفاوت می کرد چنانکه پس از بر چیده شدن بساط فاطمیین و روی کار آمدن سلاطین «آل ایوب »، صفحه برگشت و شیعه مصر و شامات، آزادی مذهبی را بکلی از دست دادند و جمع کثیری از تشیع از دم شمشیر گذشتند (4).

و از آن جمله «شهید اول محمد بن محمد مکی »، یکی از نوابغ فقه شیعه، سال 786 هجری در دمشق به

جرم تشیع کشته شد (5) !!

و همچنین شیخ اشراق «شهاب الدین سهروردی » در حلب به جرم فلسفه به قتل رسید (6) !!

روی هم رفته در این پنج قرن، شیعه از جهت جمعیت در افزایش و از جهت قدرت و آزادی مذهبی، تابع موافقت و مخالفت سلاطین وقت بوده اند و هرگز در این مدت، مذهب تشیع در یکی از کشورهای اسلامی، مذهب رسمی اعلام نشده بود.

پی نوشتها

1 - ر. ک: تواریخ کامل، روضه الصفا و حبیب السیر.

2 - تاریخ کامل و تاریخ ابی الفداء، ج 3.

3 - تاریخ حبیب السیر.

4 - تاریخ حبیب السیر و تاریخ ابی الفداء و غیر آنها.

5 - روضات الجنات و ریاض العلماء به نقل از ریحانه الادب، ج 2، ص 365.

6 - روضات و کتاب مجالس و وفیات الاعیان.

شیعه در اسلام صفحه 60

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری

شیعه در قرن دهم تا یازدهم هجری

سال 906 هجری، جوان سیزده ساله ای از خانواده شیخ صفی اردبیلی (متوفای 735 هجری) که از مشایخ طریقت در شیعه بود با سیصد نفر درویش از مریدان پدرانش به منظور ایجاد یک کشور مستقل و مقتدر

شیعه از اردبیل قیام کرده شروع به کشور گشایی و بر انداختن آیین ملوک الطوایفی ایران نمود و س از جنگهای خونین که با پادشاهان محلی و مخصوصا با پادشاهان آل عثمان که زمان امپراطوری عثمانی را در دست داشتند، موفق شد که ایران قطعه قطعه را به شکل یک کشور درآورده و مذهب شیعه را در قلمرو حکومت خود رسمیت دهد (1). پس از درگذشت شاه اسماعیل صفوی، پادشاهان دیگری از سلسله صفوی تا اواسط قرن دوازدهم هجری سلطنت کردند و یکی پس از دیگری رسمیت مذهب شیعه امامیه را تایید و تثبیت نمودند، حتی در زمانی که در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس کبیر) توانستند وسعت ارضی کشور و آمار جمعیت را به بیش از دو برابر ایران کنونی (سال 1384 هجری قمری) برسانند (2) گروه شیعه در این دو قرن و نیم تقریبا در سایر نقاط کشورهای اسلامی به همان حال سابق با افزایش

طبیعی خود باقی بوده است.

پی نوشتها

1 - روضه الصفا و حبیب السیر و غیره.

2 - روضه الصفا و حبیب السیر.

شیعه در اسلام صفحه 62

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

شیعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجری

در سه قرن اخیر، پیشرفت مذهبی شیعه به همان شکل طبیعی سابقش بوده است و فعلا که اواخر قرن چهاردهم هجری است تشیع در ایران مذهب رسمی عمومی شناخته می شود و همچنین در یمن و در عراق اکثریت جمعیت را شیعه تشکیل می دهد و در همه ممالک مسلمان نشین جهان، کم و بیش شیعه وجود دارد و روی هم رفته در کشورهای مختلف جهان، نزدیک به صد میلیون شیعه زندگی می کند.

شیعه در اسلام صفحه 62

تالیف: علامه سید محمد حسین طباطبایی

تشیع در ایران

پیرامون نفوذ تشیع در ایران

پیرامون نفوذ تشیع در ایران

با یک نگاه مختصر به تاریخ گذشته ایران معلوم خواهد شد که «نفوذ تشیع» در ایران، نه تنها به صورت دفعی نبوده، بلکه سیر تدریجی آن تا قرنها با کندی صورت می گرفته است. با نگرشی به حوادث و وقایعی که در ارتباط با رشد «گرایشات شیعی» است، می توان به سیر تدریجی نفوذ

تشیع در ایران، چند مرحله را در نظر گرفت. بطوریکه هر کدام از آنها مرحله ئی فراتر از مرحله قبل می باشد:

مرحله اول، در میان «موالی» ایران در عراق.

مرحله دوم، نفوذ تشیع در بعضی از مناطق مرکزی ایران همچون «قم» .

مرحله سوم، توسعه گرایشات شیعی با روی کار آمدن «بنی عباس» .

مرحله چهارم، فتح طبرستان به دست «علویان» .

مرحله پنجم، برپائی حکومت «آل بویه» .

مرحله ششم، پس از حملات «مغول ها» .

مرحهل هفتم، روی کار آمدن دولت «صفویه» .

اگر چنین سیری را در نظر بگیریم و قبول کنیم که زمان این مراحل، مجموعا ده قرن بوده است، نمی توان «عوامل نفوذ تشیع» را در یک یا دو عامل خلاصه نمود. این به آن دلیل است که

در هر دوره، وضعیت خاصی از لحاظ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی حاکم بوده است و طبعا عکس العمل مردم نیز در قبال مذاهب و فرق، مختلف و متفاوت صورت می گرفته است.

از این رو می بایست حداقل، هر مرحله را بطور «نسبی» جدای از مراحل دیگر در نظر گرفته، و شرائط خاصی که از ابعاد مختلف بر آن مرحله حاکم بوده به حساب آورد. این «ساده انگاری» است که کسی نفوذ تشیع را با اشاره به یک وجه قضیه که آنهم معلوم نیست صحت دارد یا خیر، توجیه کند.

... بعنوان مثال ما نمی توانیم وضعیت روحی و فرهنگی و نیز قابلیت های مردمی را که در سال 16 هجری مغلوب شده اند، با مردمی که صد سال بعد از آن زندگی می کرده اند، برابر بدانیم. قطعا مردمی که در قرن پنجم هجری در ایران زیست می کرده اند با کسانی که مورد حمله اعراب مسلمان قرار گرفته بودند، تفاوت بسیار داشتند. وجود انگیزه های قومی در میان آنها، سیری «نزولی» داشته و یا تحت تأثیر تعالیم اسلامی «تعدیل» شده است. در این صورت، عکس العمل آنها در قبال فرق مختلف، بایستی تغییر کند. اگر روزگاری آنها مورد هجوم «بنی امیه» بوده اند، طبعا روزگاری نیز خود، «بنی عباس» را بر سر کار آوردند. و زمانی، حکومت مستقل تشکیل دادند. و حتی حاکم بر بغداد شدند. روشن است که اگر این شرائط مختلف در نظر گرفته نشود، چه اشتباهات فراوانی در «نتیجه گیری» بوجود خواهد آمد.

مردم ایران، روزگاری گرایششان به تشیع قوی شد که حاکم بر بغداد شدند.

(زمان آل بویه) و زمانی این گرایش، سرعت یافت که

مغولان بر آنها مسلط شدند. در این صورت این مطلب چه ارتباطی با این توجیه دارد که آنان به جهت ظلم و ستمی که از سوی بنی امیه و حکام خود کامه بر ایشان می رفت و زیر فشار بودند و نیز می خواستند تحت نام اسلام (اما نه اسلام خلفاء) مبارزه کنند، تشیع را برگزیدند؟

با این توضیحات، چاره ای نداریم جز آنکه به این محققین که کار خود را «ساده» کرده (1) و با سخنی سخیف، ساختمانی عظیم بنا می کنند بگوئیم، یکبار دیگر باید در این باره یعنی: «ترسیم سیر تدریجی نفوذ تشیع در ایران و عوامل مربوط به آن» تأمل کنند!

... این افراد با مطرح کردن زمینه های فرهنگی مردم ایران در قرن اول هجری و نیز بیان انگیزه های قومی و ملی، مسئله نفوذ تشیع در ایران را تحلیل و توجیه می کنند.

در عین حال، بسیاری از مسائل جزئی که تأثیر کلی در نفوذ تشیع داشته و چنین تأثیری در قرون بعد صورت گرفته، غافل مانده اند. برای یک «تحقیق روشن»، می بایست تاریخ دقیق نفوذ تشیع در شهرها و مناطق مختلف، ذکر شود و تا آنجا که امکان دارد، مسائل خاص هر یک از آن دوره ها، مورد بحث قرار گیرد.

البته مسائل عمده فرهنگی یک ملت نیز در مجموع، قابل توجه بوده و طبیعی است که به هر حال ملتی که قرنها با «فرهنگ خاصی» خو گرفته تا مدتها نتواند از آن دل بکند. مدت دوام آن، بستگی به نقش فرهنگ جدید بر جامعه و برخورد آن با فرهنگ پیشین دارد این برخورد از طرف اسلام محکم بود در عین حال، برگزاری بعضی

از جشن های جاهلی ایران نشانگر بقای «آثار فرهنگی» گذشته محسوب می شد. در قرون اولیه این جشنها، هم در میان مسلمانان ایرانی «سنی» و هم کسانی که گرایشات «شیعی» داشتند، وجود داشت. علاوه بر این در بین عربها نیز مشهود بود، بطوریکه بنی امیه داستان رستم و سهراب را زنده کردند (2) و یا دیگر خلفای اموی و عباسی، مراسم عید نوروز، جشن مهرگان و آداب و رسوم ایرانی را برگزار کرده و از بسیاری از رسوم ساسانی استقبال نمودند (3).

توجه به این مسائل فرهنگی در یک وجه کلی، می تواند خطوطی را در سراسر تاریخ ایران ترسیم کند. بطوریکه تا اندازه ای بعنوان یک «محور» برای ارزیابی «تحولات فکری و فرهنگی» می تواند مورد توجه قرار گیرد. اما معمولا می بایست در این باره دقت زیادی به عمل آید و تأثیر این مسائل بطور دقیق روشن گردد، نه اینکه تحت عناوین کلی و یا به جهت حضور سطحی آنها در ظواهر، نتایج گسترده گرفته شود.

تعلیقات

. 1 ر. ک. برای نمونه: روند نهضتهای ملی و اسلامی در ایران اثر انصاف پور.

. 2 رازی، نقص ص. 67

. 3 رک جعفریان، تحقیقی کوتاه پیرامون رابطه تشیع و ایران ص 66،. 67

تاریخ تشیع در ایران ص 11

رسول جعفریان

تشیع و قم

تشیع و قم

بطور قطع می توان گفت: شهر قم، اولین مرکز تشیع در ایران بوده است. زیرا سابقه تشیع آن به ربع آخر قرن اول هجری، باز می گردد و تا آن

موقع، ایران هنوز گرفتار کشمکش بین پذیرش اسلام و باقی ماندن بر دین آباء و اجدادی خود بود. اما قم، مشی مذهبی خود را برگزیده بود.

در مورد اینکه آیا قم یک شهر اسلامی است و یا اینکه قبل از اسلام نیز وجود داشته، سخنان زیادی گفته شده است. «حموی» آنرا یک شهر اسلامی می داند (1).

اما کسان دیگری، آنرا شهری «قدیمی» دانسته و ادله ای نیز ارائه کرده اند. ادله ای که دیگران به نقد و بررسی آنها نشسته اند (2) و اینجا جای بحث از آنها نیست

از مجموع حوادث مربوط به نفوذ اعراب اشعری در این منطقه که راوی اصلی آن «مؤلف تاریخ قم» است، چنین بر می آید که گروههایی از عجمان در این منطقه می زیستند. اما اعراب، پس از مدتی آنها را از آن نقطه بیرون کرده و از بین برده اند (3).

عربهایی که به این منطقه آمدند از «اشعری ها» بودند که اصل آنها از مناطق جنوب حجاز بود. و پس از آمدن «ابو موسی اشعری» به مدینه، کسان دیگری نیز از جنوب جزیره به مدینه آمده و پس از نفوذ اسلام به عراق، در کوفه سکنی گزیدند.

بنا به گفته یعقوبی، اکثریت عربهایی که ساکن قم شدند

از قبیله «مذحج» و پس از آن، اشعری ها بودند (4).

در همین زمینه روایاتی نیز وجود دارد که حاکی از وجود عربها حتی قبل از اشعری ها در قم است. در روایتی آمده که گروهی از موالی ابن عباس در نیمه اول قرن اول هجری به قم آمدند و در آنجا ساکن شدند. همچنین گفته شده که بعد از قیام مختار در سال 67 گروهی از بنی اسد به قم مهاجرت کردند. و در آنجا ساکن گردیدند. همینطور اشاره به آمدن بنی مذحج و قیس نیز قبل از اشعری به این منطقه شده است (5).

یکی از اولین اجداد کسانی که از اشعری ها به قم آمدند (6) «سائب بن مالک اشعری» بوده است. بنا به نقل «کلبی» او در کوفه، «شیخ شیعه» بوده است.

گرایش شیعی او در حد یک «تشیع اعتقادی» بوده و لذا از «عبد الله بن مطیع» والی «عبد الله بن زبیر» می خواهد تا «سیره علی (ع)» را در بین آنها اجراء کند (7)، او پس از خروج مختار که به دفاع از خون حسین (ع)، قیام کرده بود به او می پیوندند. و تا آخرین لحظات در کنار مختار، باقی می ماند تا اینکه به شهادت می رسد (8).

با این مقدمات، تشیع در خانواده آنها وجود داشته است. طبعا روحیه ضد «اموی» نیز در آنها بسیار شدید بوده. بعدها وقتی «عبد الرحمن بن اشعث» بر علیه حجاج شوریده (9)، «احوص» پسر مالک بن سائب نیز در میان آنها بود و دستگیر شد.

اما بعدها، «عبد الله» برادر «احوص» وساطت کرده، او را آزاد ساخت.

از آنجا که زمینه دستگیری مجدد او و دیگر برادرش

وجود داشت، آنها تصمیم گرفتند تا خود را از «عراق» دور کنند. و به نقطه دیگری که دور از دسترس «حجاج» باشد بروند.

از اخبار تاریخی چنین بر می آید که آنها به قصد «اصفهان» که بدست «ابو موسی اشعری» فتح شده بود، حرکت کردند. اما در منطقه «قم» ساکن شدند. ابتدا با اهالی آن منطقه کنار آمده، اما پس از مدتی در یک درگیری، بر آنان فائق شدند. بدین شکل، شهر قم با وجود یک سری اعراب اشعری که گرایش شدید شیعی داشتند، پایه گذاری شد. در کنار آنها قطعا ایرانیانی نیز وجود داشته و یا بعدا آمده اند.

بطوریکه حتی بنا به نوشته «ابن حوقل» زبان آنها، پس از مدتی به فارسی تبدیل شده است (10).

«حموی» می نویسد: اولین کسی که از اعراب بدین شهر آمد، «عبد الله بن سعد» بود. او پسری داشت که در کوفه تربیت شده و از آنجا به قم منتقل شده بود. او بر مذهب «امامیه» بوده و کسی است که تشیع را بدان نقطه آورده بطوریکه حتی یک سنی نیز در آنجا وجود نداشت (11).

مؤلف تاریخ قم در این باره می نویسد: اینان اولین کسانی بودند که تشیع را به صورت علنی اظهار کردند. در صورتیکه تا آن موقع، هنوز در منطقه ای دیگر، چنین اظهار علنی صورت نگرفته بوده است (12). او در جای دیگر می نویسد: «.. دیگر از مفاخر ایشان «اشعری ها» آنکه: «موسی بن عبد الله سعد اشعری» به قم ابتداء کرد به اظهار مذهب شیعه تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کرده و اظهار مذهب شیعه کردند» (13) بعد از او، تشیع در این خاندان

به صورت یک اصل مسلم، مطرح گردید. تا آنجا که بنا به گفته مامقانی: منسوبین به عبد الله، بسیار زیاد بوده و اکثر آنها از صلحاء و مرتبط باائمه (ع) بوده اند (14).

کشی نیز روایات متعددی از ملاقات عمران بن عبدالله بن سعد و نیز عیسی بن عبد الله را با امام صادق علیه السلام نقل کرده است (15).

نوع تشیع قم

چنانچه از عبارات «حموی» بدست می آید اولین شیعه این دیار، یک «شیعه امامی» بود. و این اصطلاح، همان پذیرش تشیع «اثنی عشری» است. آنها متابعت از ائمه طاهرین را پذیرفته و پس از شهادت هر امام، بگونه ای که خود تحقیق کرده و علائم امام بعدی را شناسائی می کردند، به امام جدید پیوند می خوردند. و تا زمان اتمام غیبت صغری به طور مرتب در ارتباط با نمایندگان حضرت صاحب الأمر (ع) بودند.

در نشان دادن این نوع تشیع در قم، بررسی دو قسمت می تواند ما را یاری کند:

الف ارتباط آنها با ائمه: در بیان ارتباط قمی ها (البته همان اشعری ها بودند که کم کم به قمی شهرت یافتند (16) همین بس که تعداد کثیری از آنها به عنوان صحابی ائمه در کتب رجالی شیعه، معرفی شده اند (17). یکی از آنان «یونس بن عبد الرحمن» است که «ابن شاذان» از «ابن المهتدی» نقل می کند: او، بهترین فرد قمی است که او دیده است. او، وکیل امام رضا علیه السلام بوده و هنگامی که «ابن المهتدی» از امام می خواهد که اگر شما را ندیدیم از چه کسی مسائل را بپرسیم امام، یونس را معرفی می کند (18).

اضافه بر آن، روایات کثیری در فضیلت قم و اهالی آن در

کتب حدیث، ذکر شده است. این روایات، به اندازه ای است که اگر بتوان تعدادی از آنها را منکر شد، هرگز نمی توان تمامی آنها را رد کرد. در روایاتی از قول امام صادق علیه السلام، قم به عنوان ملجأ و پناهگاه شیعیان، شمرده شده است (19). این مطلب، بسیار طبیعی به نظر می رسد.

با توجه به دوری قم از مرکز خلافت و نیز رواج تشیع در آن، براحتی می توانسته، پناهگاهی برای یاران ائمه باشد. تأیید شیعیان قم از ناحیه امام صادق (ع)، تا حدود زیادی بمنزله تأیید «تفکر» آن دیار است.

در روایت دیگری از امام صادق (ع) آمده: «قم بلدنا و بلد شیعتنا» (20) و در روایت دیگر آمده: «و ان لنا حرما و هو بلده قم» (21) و باز آمده «اهل قم، انصارنا» (22) همچنین، از شیعیان خواسته شده که در موقع شیوع فتنه های بنی عباس به کوفه و نیز به قم و حوالی آن بروند، زیرا: «فی قم شیعتنا و موالینا» (23) در روایت دیگری قم به نام «کوفه صغیره» (24) نامیده شده است. از روایات چندی نیز بدست می آید که ارتباط آنها به مرور زمان با ائمه، گسترده تر می شده است. از امام عسکری (ع) نقل شده است که برای آنها و مردم «آبه»، نامه نوشته و برای آنان آرزوی هدایت الهی کرده اند. (25) از امام جواد (ع) نیز در پاسخ نامه «علی بن مهزیار»، نامه ای نقل شده که آنحضرت از گرفتاری مردم قم، آگاه شده و دعا فرموده است: «خداوند، مردم قم را از این گرفتاری آزاد گرداند» (26).

همچنین نقل شده است که: «حسین بن روح»، یکی از نواب (امام زمان

(ع))، به گروهی از فقهای قم، نامه نوشته و در نامه مطالبی را عنوان نموده است. آنگاه از آنها خواسته است که ببینند، چه مقدار با مطالب آن مخالفند. آنها پس از مطالعه، اظهار داشته اند که تنها در یک مورد جزئی، نظر دیگری داشته اند (27). بدین شکل، هماهنگی آنها با ائمه، کاملا مشهود است. از روایات دیگری، چنین بدست می آید که آنها با حضرت رضا علیه السلام، رفت و آمد داشته اند (28). همچنین آمده است که آنها، اولین کسانی بوده اند که برای ائمه (ع)، خمس فرستاده اند (29). شیخ «قوام اسلامی» با توسل به روایات، 43 مورد فضیلت برای قم و اهالی آن، ذکر کرده است (30). در یکی از مصادر اهل سنت نیز آمده است که «ابو موسی اشعری» از علی (ع) در مورد بهترین مناطق در موقع فتنه پرسش کرد، امام (ع) در پاسخ، منطقه «جبل» را ذکر کرده و پس از آن، خراسان و در نهایت، منطقه قم را بهترین محل معرفی کرده است (31). در روایت دیگری نیز آمده است: «لو لا القمیون لضاع الدین» (32) یعنی: اگر قمی ها نبودند، دین از بین می رفت.

بالاخره کشی، روایاتی در باب آمدن عمران و عیسی، فرزندان عبدالله قمی، نزد امام صادق (ع) نقل کرده است (33).

ب گفته های مورخین و جغرافی دانان:

شاهد دیگری که می تواند در مورد تشیع «اثنی عشری» قمی ها مورد استقاده قرار گیرد، اظهارات جغرافی دانها در مورد عقائد مردم قم است. «قزوینی» در مورد عقیده مذهبی آنها می نویسد: «اهلها شیعه غالیه جدا» که این تعبیر، برای تشیع اعتقادی به کار می رود (34). او داستانی را نقل می کند که نشان می دهد،

حتی یک سنی نیز در این شهر وجود نداشته است.

گزارش مقدسی نیز حاکی از آن است که مردم قمی، شیعه غالی هستند (35).

«بلخی» نیز نوشته است که اهل قم، همگی شیعه و غالب آنا «عرب» هستند (36). «ابن حوقل» نیز نوشته است که مذهب غالب بر قم، تشیع است (37) و در عبارت دیگری نوشته: «و جمیع اهل قم شیعه هستند. آنها فریب کسی را نمی خورند.

زبان آنها نیز فارسی است» (38).

«مستوفی» (720 ه. ق) نوشته است: «مردم آنجا، شیعه اثنی عشری اند. و بغایت متعصب» (39) از روایت تاریخی دیگری بدست می آید که مذهب آنها «رفض» بوده که همان تشیع امامی است (40) «ابو الفداء» نیز می نویسد: قم را در سال 83 هجری «عبد الله بن سعدان» و «احوص» و «اسحاق» و «نعیم» و ... بنا کردند و «موسی» پسر «عبد الله بن سعدان» تشیع را در آن دیار، آشکار ساخت (41). مؤلف «حدود العالم» نیز به تشیع آنها اشاره کرده است (42). «قاضی نور الله» نیز نوشته است: بلده قم، شهری عظیم و بلده ای کریم و از جمله بلادی است که همیشه، دار المؤمنین بوده. بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند (43) «آدم متز» نیز شهر قم را بعنوان یکی از شهرهای مهم شیعی، ذکر کرده است (44). در آثار دیگر متأخرین نیز این مضمون وجود دارد. (45) عبارات فوق، نشان می دهد که مذهب این شهر، تشیع و آنهم از نوع تشیع اثنی عشری است. این عبارات در عین حال، نشان می دهد که در قرون مختلف، مذهب این شهر تغییر نکرده و این

نویسندگان در قرون متمادی، چنین گرایشی را تأیید کرده اند.

هر کس در هر کجا اسمی از قم می شنید، بدنبال آن شیعه در ذهنش تداعی می شد. از آنجا که اصفهان و قم دو نقطه مقابل یکدیگر بودند، بین آنها درگیری وجود داشت. اسم قم برای انها، دردناک بود. در حکایتی آمده که مردی اصفهانی، یکی را پرسید: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کنان! مرد فرومانده گفت: معنی، مفهوم نیست. مرد گفت: معنی آن است که تا من گویم: از قم، گویی: آه! زیرا ذکر مذهب، بی فایده باشد. که قمی الا شیعی نباشد. و الا رافضیش نخوانند! (46)

قم و خلفاء

از آنجا که این شهر، یکپارچه گرایش شیعی داشت. نمی توانست به حکومت خلفا تن دهد. اما بناچار، می بایست چنین می کرد. در عین حال، سعی داشت تا به هر شکلی، مقاومت خود را اشکار کند.

آنها در دادن «خراج»، کوتاهی می کردند. و بارها، مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. مؤلف «تاریخ قم» در این مورد می نویسد: « ... اهل قم، دراویش حالند. و بوقت ادراک ارتفاع غلات، بر می دارند. و از ادای خراج تقاعد می نمایند و تکاسل و تهاون می کنند» (47). و در عبارت دیگری آمده که: « ... همت قوم و غرض ایشان، پیوسته در کسر خراج بوده است. پس از این جهت، بارها ایشان را به سبب خراج بلاد، هلاکت رسید. اول آنک: نافرمانی کرند، و عاملان مأمون را فرمان نبردند. و عصیان کردند. تا اینکه مأمون، «علی بن هشام» را با خیلی تمام، بدیشان فرستاد تا ایشان را بکشت. و خراب کرد. و مالی بسیار جمع کرد (48). دیگر در خلافت «معتصم» ...

تا معتصم علی بن عیسی را با لشگری چند، بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را خراب گردانید ... پس همچنین در خلافت «مستعین» و واقع شدن فتنه میان او و «معتز» امتناع کردند، از ادای خراج. و پس از آن، چند سال دیگر که مستعین، مفلح ترکی را بفرستاد تا کوشش کرد و مال بسیار جمع کرد. پس از آن در خلافت معتمد، مدت چند سال عصیان کردند.. سپس همچنین نافرمانی کردند در خلافت معتضد و عاملان او را غارت کردند» (49). در مورد دیگری نقل شده. ولاتی که از طرف خلفا به قم می آمدند، در داخل شهر، ساکن نمی شدند. این مسئله، احتمالا بدلیل ترس آنها از کشته شدن بوده است، گویا قبل از آن، نمونه هایی در این رابطه وجود داشته است. (50) از قول یکی از حکام نقل شده ما، مدت چند سال بقم والی و عامل بودیم نظر ما بر هیچ زنی نیامد (51).

در یک خبر تاریخی نیز آمده است که در طول تغییر حاکمیت «بنی امیه» به «بنی عباس» از آنجا که امر مشتبه بوده، هنوز روشن نبود، چه کسانی بر سر کار خواهند آمد (علویین یا بنی عباس) قمی ها در مقابل یک «سپاه اموی»، مقاومت کردند. هر چند شکست خوردند (52)

از روایت دیگری نیز چنین استفاده می شود که آنها در مورد «طاعه السلطان»، با دیگران تفاوت داشته و کوتاهی می کردند ! (53)

هنگامی نیز که «ابو السرایا» به نام یکی از «علویین» (ابن طباطبا) قیام کرد و پس از رحلت «ابن طباطبا» با شخصی به نام محمد بن زید بیعت کرد، «حسن بن سهل» وزیر مأمون، «هرثمه بن اعین» را به

سراغ او فرستاد. در جنگی که بین آنها درگیر شد، ابو السرایا» شکست خورد. در همین موقع گروهی از مردم قم به حمایت از «ابو السرایا» آمدند. بنا به گزارش بلاذری»، یاران «هرثمه» با دیدن قمی ها، بر خود لرزیدند. و پس از آن، مدتها طول کشید تا شورش فروکش کرده و «ابو السرایا» به جانب بصره رفت (54)

خلفا نیز به همین جهت و به خصوص بخاطر عناد با اهل سنت (ع)، سعی می کردند تا افرادی را که انحراف زیادی از اهل بیت (ع) دارند به عنوان این شهر بگمارند. (55) آنها در مقابل واکنش نشان می دادند. نقل شده: اهل قم در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع نموده، هر کس را بحکومت ایشان فرستادند با او مقاتله و محاربه کردند ... آخر الأمر، امیر ناصر الدوله بن حمدان را که شیعی و امیر الامراء خلیفه بود، بر سر ایشان فرستادند. چون ناصر الدوله نزدیک قم رسید، اعیان آنجا با تحف و هدایا از وی استقبال کردند. و گفتند: ما به حکومت غیر مذهب خود، راضی نبودیم. و الحال که تو آمدی، بالطوع و الرغبه، امتثال حکم تو می کنیم. (56).

طالبی ها و قم

فشاری که از ناحیه خلفای اموی و بیشتر از آن، عباسی به طالبی ها وارد آمد، آنها را مجبور کرد تا به مشرق پناهنده شوند. شهرهای مختلفی در ایران از شمال تا جنوب، مأوای آنها شده بود. در این میان، چند شهر به جهات خاصی، بیشترین تعداد را پذیرفته بود. شهر قم، یکی از این شهرها است. طبعا چنین شهری با اعتقادات شیعی، براحتی از این افراد استقبال می نمود. از خود امام صادق

(ع) نیز نقل شده بود که قم، ملجأ و پناهگاه شیعیان ماست (57). به گفته «خوانساری»، تنها دو شهر است که بیشتر از همه جا، مدفن اولاد ائمه (ع) است: یکی، شهر ری و دیگری، قم. هر چند در سایر بلاد نیز از جمله شیراز، اصفهان و کاشان، مقبره هائی به چشم می خورد (58). اهمیت قم به اندازه ای بود که وقتی «فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع)» از طریق مناطق مرکزی ایران عازم خراسان بود، در ساوه مریض گشت پرسید: «میان من و شهر قم، چقدر مسافت است؟» گفتند: ده فرسخ است. خادم خود را فرمود که او را بردارد و به قم ببرد، خادم، او را به قم آورد. و آن بانو، در سرای «موسی بن خزرج بن سعد اشعری» فرود آمد (59).

برای مردم این شهر «شیعه مذهب»، بسیار جالب بود که کسی از علویین در آن شهر قدم گذارد. آنان نه تنها نسبت به علوییین، بلکه نسبت به متعلقات آنها، بسیار علاقمند بودند. یک بار وقتی «دعبل خزاعی» جبه ای از امام رضا (ع) به پاس اشعارش گرفته و بدین شهر آمد، آنها با اصرار جبه را از او گرفتند (60).

تا سال 385 که مؤلف تاریخ قم، کتاب خویش را تألیف کرده، تنها در کنار «مقبره فاطمه بنت موسی بن جعفر»، حدود 20 نفر از علوییین، مدفون گردیده بودند.

صرفنظر از آن که کسان دیگری از آنها در جای دیگر این شهر، به خاک سپرده شده بودند. قبر حضرت فاطمه معصومه (ع)، بنا به اظهارات، رازی، مورد زیارت خاص و عام بوده است. «و اهل قم بزیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع)

که ملوک و امراء عالم حنیفی و شفعوی بزیارت آن تربت تقرب نمایند» (61).

قم و عالمان شیعه

پیوند این شهر با ائمه، باعث شد تا علوم اهل بیت (ع) در این شهر، بسیار گسترده و زیاد باشد تا جایی که از جمله بزرگترین صحابی ائمه (ع)، مثل «یونس بن عبد الرحمن» (62) و «زکریا بن آدم»، قمی بوده اند. پس از آنکه شهر کوفه به عنوان اولین مرکز شیعی، نفوذ خود را بتدریج از دست داد، احادیث اهل بیت (ع) به قم انتقال یافت (63). و این شهر، محفل محدثین شیعه گردید. لذاست که «حسین بن سعید اهوازی» و برادرش، ابتدا به اهواز و از آنجا به قم می ایند (64). نمونه های این افراد، زیاد هستند (65).

مردم قم نیز که نیاز بدین علوم داشتند، خود در پی علمای شیعی رفته و از آنان می خواستند تا بدین شهر بیایند. از جمله، آنها «ابو اسحق» مؤلف کتاب مشهور «الغارات» که به اصفهان رفته بود، خواستند تا به قم بیاید (66). اما او، بدلیل آنکه اصفهان در «سنی گری» بسیار شهرت داشت، مایل بود تا در آن شهر بماند و احادیث «اهل بیت (ع)» را ترویج کند.

بسیاری از علمای مشهور شیعه از این شهر بوده و یا در آن، نشو و نمای علمی یافته اند. از جمله آنها «ابن بابویه قمی» است که در اصطلاح نجاشی «شیخ القمیین فی عصره و متقدمهم و فقیهم» می باشد (67). یعنی: بزرگ اهل قم در زمان خویش، پیشوا و فقیه ایشان.

«شیخ صدوق» نیز از جمله علمای معروف شیعه است که از این شهر است. یکی از نویسندگان، سعی کرده با تأویلاتی، مرحوم کلینی

و شیخ طوسی (68) را نیز قمی معرفی کند. حتی با توسل به تعبیری از ابن شهر آشوب، شیخ مفید نیز «قمی» خوانده شده است (69). ظاهرا گفته های او، نمی تواند چیزی را ثابت کند. جز آنکه: به تعبیر خود مؤلف که: «هر کس مایل است، آنان را به شهر خود نسبت دهد.»، نگارنده هم از همین سنت تعبیر کرده است. او، نمی خواسته، بحث خود را استدلالی ارائه نماید.

در هر صورت، مسلم است که این شهر، محفلی برای محدثین شیعه بوده است. و دیگران از آن، انتظار داشته اند که احادیث مربوط به اهل بیت (ع) را در آنجا بیابند. مأمون از «ریان بن صلت قمی» می خواهد که در مجلس عمومی، احادیثی را در فضل علی (ع) نقل کند. او نیز عنوان می کند. اما احادیثی مناسب تر از آنچه از خلیفه در این باره شنیده، ندارد! مأمون با تعجب از این امر، می گوید: «لقد هممت ان اجعل اهل قم شعاری و دثاری» (70) یعنی: سعی داشتم، اهل قم را گلوی خویش سازم!

از بعضی از روایات تاریخی بدست می آید که علمای قم در مشی مذهبی خود، عقائد غلو آمیز را رد می کرده اند. آنها در این مورد، آنقدر سخت گیر بودند که گاهی زیاد از حد در این باره، اصرار داشته اند. در سال 255 «احمد بن محمد بن عیسی»، یکی از محدثین معروف قم، تعدادی از روات را به جرم نقل روایات غلو آمیز از قم تبعید کرد (71). البته بعدها عقیده «احمد بن محمد بن عیسی»، راجع به تعدادی از آنها تغییر نمود. افراد خارج شده، عبارت بودند از «عبد الرحمن بن حماد، ابو القاسم کوفی صیرفی» که

البته «احمد» از او، معذرت خواهی کرد. و در تشییع جنازه او نیز شرکت جست (72). «محمد بن اورمه ابو جعفر القمی» نیز متهم به غلو شد. (73) از جمله این افراد «محمد بن موسی» است (74). «احمد بن محمد بن خالد برقی»، یکی از محدثین مشهور شیعی از جمله این افراد است که بعدا به قم، بازگشت داده شد (75). «محمد بن عیسی همدانی» نیز متهم به غلو شده و تضعیف گردید (76). «حسین بن عبد الله محرر» نیز از جمله اخراج شدگان بوده است (77). همچنین، «سهل بن زیاد» از قم اخراج شده و پس از آن به ری رفته است. (78) این تضعیف ها چندان مورد توجه قرار نگرفته است، مگر در مورد افرادی که از طرق دیگر نیز تضعیف شده اند. در یک مورد، «خوارزمی» با متهم کردن قمی ها به تشبیه (79)، اینطور وانمود کرد که آنها، بعضی از روایات تشبیه را ذکر می کرده اند. چنانکه در مورد «کاشان» آمده است: «و الغالب علیه الحشو» (80) که بیشتر اشاره به اتکای آنها بر احادیث و ظواهر آن دارد. این دو اتهام، بی شباهت به یکدیگر نیستند. اما با توجه به مواردی که در سخت گیری قمی ها، نسبت به مسئله «غلات» داشتیم، این یک دروغ است که در قم، فرقه ای به نام «غرابیه» وجود داشت و معتقد بوده اند که ارث فقط به دختر می رسد. گفته شده: وقتی یک قاضی، حکم کرد که دختر نصف پسر ارث می برد، او را تهدید به قتل کردند (81). فقه شیعه که اکثریت علمای آن از قم و یا در قم بوده اند، خلاف این مطلب را گواهی می دهد. و لذا

این گفته به هیچوجه، قابل قبول نیست.

تأثیر تشیع قم بر سایر مناطق

با توجه به عقائد مذهبی سایر شهرهای اطراف این شهر، بخوبی می توان حدس زد که تشیع از این ناحیه، بدان شهرها سرایت کرده است. و البته با توجه به قوت علمای این شهر، این مسئله براحتی قابل پذیرش است.

«آوه» یا «آبه» یکی از شهرهاست که گرایش شیعی شدیدی داشته و لذا با اهالی «ساوه» که در «تسنن»، تعصب داشته اند، همیشه درگیر بوده اس. حموی با اشاره به جنگ دائمی بین آنها از «میمندی» شعری نقل می کند که دلالت بر تشیع اهالی «آبه» دارد (82). «قزوینی» نیز نوشته است که «اهل آبه کلهم شیعیه» (83) یعنی: مردم آبه، همگی شیعه اند. «مستوفی» نیز نوشته است که اهالی خود ساوه، سنی مذهب اند. اما تمام دهات اطراف آن، شیعه اثنی عشری می باشند (84). «شیخ طوسی» روایت کرده که یک زن از اهالی «آبه»، خواست تا 300 دینار پول خود را با دست خود به ابو القاسم بن روح بدهد. و لذا نزد او آمد و پول را بدو داد (85). امام عسگری (ع) نیز آنها را مورد توجه قرار داده است (86). یکی دیگر از این شهرها، «کاشان» است. قزوینی در مورد ان می نویسد: «اهلها شیعه امامیه غالیه جدا» اهالی آن، شیعه غالی امامی هستند. پس از آن، اشاره به سنت مرسوم در این شهرها در مورد انتظار حضرت مهدی، عجل الله تعالی فرجه می کند (87). «حموی» نیز نوشته که «اهلها کلهم شیعه امامیه» (88). مستوفی نیز نوشته است: «مردم شیعه مذهب اند. و اکثرشان، حکیم وضع و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال، کمتر باشند.» (89) «ماهاباد»،

یکی از قریه های بزرگ اطراف کاشان نیز شیعه امامی بوده است (90). گفته شده: قبر ابو لؤلؤ، قاتل خلیفه دوم در شهر کاشان است که مقبره ای نیز به نام او در این شهر، وجود دارد (91). اما این مطلب، به هیچ روی، صحت ندارد. زیرا به اجماع مورخین، او در همان مسجد، پس از زدن ضربت بر عمر، خودکشی کرد. صرفنظر از بعضی از دهات آن که سنی بوده اند (9)، بعضی از آنها نیز همانگونه که گذشت همچون «ماهاباد»، شیعه امامیه بوده اند (93).

اهالی «فراهان»، یکی دیگر از مناطق اطراف قم، شیعه امامیه بوده اند.

مستوفی درباره آنها نوشته: « ... و مردم، آن، شیعه اثنی عشری اند و بغایت متعصب» (94).

«تفرش» که گاهی «طبرس» نیز بر آن اطلاق شده، جزو همین مناطق شیعه نشین اطراف قم است. مستوفی در این باره نوشته: «مردم آنجا، شیعه اثنی عشری بوده و از قدیم الایام، همین مذهب را داشته اند» (95). همین مؤلف از «مرآت البلدان»، نقل کرده که: «عمده سکنه تفرش، سادات حسینی اند.» گویند: این سادات از حززن مکه هجرت و بدانجا آمده، سکنی گزیده اند. عمده تشیعی که در مناطق جبل (96) بوده، احتمالا به جهت تأثیر پذیری از تشیع قم بوده است.

با توجه به این نکته، روشن می شود که اصولا این مناطق، محفلی برای «علویین» بوده و بواسطه وجود همین افراد (در عین تأثیر پذیری از قم)، تشیع در این مناطق منتشر شده است.

تعلیقات

. 1 حموی، معجم البلدان، ج 4 ص. 397

. 2 مرحوم «رشید یاسمی» در مقدمه راهنمای قم، ادله ای آورده اند که مؤلف گنجینه آثار قم، آنها را نقد کرده است. گنجینه آثار

قم، ج 1 ص 74 . 80 تاریخ قم از ناصر الشریعه، ص. 6

. 3 ر. ک: تاریخ قم در اطراف شهر، عجمانی بوده اند که عده ای از آنها تا مدتها پس از آن نیز زردتشتی باقی مانده اند. ر. ک: مقدسی، احسن التقاسیم، ص 414،. 394 تاریخ قم ص. 18 المسالک و الممالک ص. 365 عبد الرفیع حقیقت، تاریخ نهضت های فکری ایرانیان (از ظهور رودکی تا ...) بخش اول، ص. 224

. 4 یعقوبی، البلدان چاپ شده با اعلاق النفیسه، ص. 374

. 5 ر ک: فقیهی، تاریخ مذهبی قم ص 48، مجله الهادی، مقاله الاشعریون فی تاریخ قم، سال اول شماره 4 ص. 64

. 6 تاریخ طبری، ج 4 ص 490، حوادث سال. 66 کامل ابن اثیر، ج 4 ص. 213

. 7 تاریخ قم، ص. 285

. 8 همان مدرک، 289،. 290

. 9 مؤلف تاریخ قم به اشتباه، او را همراه قیام زید بن علی دانسته و بعد عنوان کرده که حجاج او را دستگیر کرد. در حالیکه بین این دو جریان، نزدیک به چهل سال فاصله است. ر. ک: تاریخ قم، ص. 249 نویسنده بی اطلاع دیگری، با استفاده از همین اشتباه، جریان را به شکل بدتری ذکر کرده است ر. ک: تاریخ اجتماعی کاشان، ص. 46

. 10 ابن حوقل، صوره الارض، ص. 315

. 11 حموی، معجم البلدان، ج 4 ص 397،. 398

. 12 تاریخ قم، ص. 241

. 13 تاریخ قم، ص. 217

14. رجال ما مقانی، ج 2 ص. 184

. 15 رجال کشی ص 332 334 331 ط مشهد.

. 16 الخوانسارى، روضات الجنات، ج 2 ص. 180

. 17 ر. ک: رجال النجاشى. حجه الاسلام شيخ قوام

اسلامی، محدثین قم را یک جا، گرد آوری کرده که در ضمن، صحابی بودن تعداد کثیری از آنها، مشخص شده است ر. ک: قم و قمیین تاریخ تألیف 1353 ه. ش. همچنین ناصر الشریعه در تلاشی مشابه آن اسامی محدثین را در «تاریخ قم» ذکر کرده و در صفحات 168، 169، 176، 182، 192، 194، 195، 199، 202 آن کتاب به اسامی قمی هائی که صحابی ائمه (ع) بوده اند، اشاره شده است.

. 18 رجال النجاشی، ص 311، 312 ط داوری.

. 19 بحار الانوار، ج 60 ص 214، 215،. 217 تاریخ قم، ص 99، به عنوان نمونه، جد «خالد البرقی» بدست «یوسف بن عمر»، کشته می شود. و فرزندش عبد الرحمن بهمراهی «خالد برقی» به قم می آید. رجال بحر العلوم، ج 1 ص. 331

. 20 القمی، سفینه البحار، ج 2 ص. 447

. 21 همان مدرک، ص. 446 رازی 7 کتاب نقض، ص. 196

. 22 المجلسی، بحار، ج 60 ص. 214

23. سفینه البحار، ج 2 ص. 466

. 24 شوشتری، مجالس المؤمنین، ص. 83

. 25 القمی، الکنی و الالقاب، ج 3 ص. 87 چنانکه در روایت دیگری، برای آنها طلب مغفرت کرده اند. سفینه البحار، ج 1 ص. 55

. 26 دوانی، مفاخر اسلام، ج 1 ص 110 از کشی. مجالس المؤمنین، ج 1 ص. 422

. 27 الطوسی، الغیبه، 240،. 227

. 28 القمی، سفینه البحار، ج 2 ص. 447

. 29 اسلامی، قم و قمیین، ص. 38

. 30 همان مدرک، ص 38 الی. 40

. 31 ابن الفقيه، مختصر البلدان، ص 263،. 264

. 32 ناصر الشيعه، تاريخ قم، ص. 52

. 33 رجال كشى، ص 332،. 33

. 34 القزوينى، آثار البلاد و اخبار العباد،

ص. 442

. 35 المقدسی، احسن التقاسیم «ترجمه فارسی)، ج 2 ص. 591

. 36 احمد بن سهل البخلی، المسالک و الممالک، ص. 201

. 37 ابن حوقل، صوره الارض، ص. 308

. 38 همان مدرک، ص. 315

. 39 مستوفی، نزهه القلوب، ص 67 ط تهران دنیای کتاب.

. 40 التنوخی، نشوار المحاضره، ج 8 ص.. 260

. 41 سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش و آشتیان، ص. 28

. 42 مؤلف مجهول، حدود العالم ص. 142 کتابخانه طهوری.

. 43 شوشتری، مجالس المؤمنین، ج 1 ص. 82

. 44 آدم متز، تمدن اسلام در قرن چهارم، ج 1 ص. 77

. 45 فقیهی، آل بویه و اوضاع زمان ایشان، ص 451،. 452

. 46 رازی، نقض، ص. 252 شوشتری، مجالس المؤمنین، ج 1 ص. 85

. 47 تاریخ قم، ص. 31

48. بلاذری، فتوح البلدان، ص. 311 النجوم الزاهره، ج 2 ص. 190

. 49 تاریخ قم، ص 163،. 164 و ر. ک: گنجینه آثار قم، ج 1 ص 159، 160،. 161 در مورد غارت شهر قم در سال 254 بدست «مفلح» عامل عباسیان، رجوع کنید به کامل، ج 7 ص. 189

. 50 ر. ک: تاریخ قم، ص 30،. 31

. 51 ر. ک تاریخ قم، ص. 40

. 52 اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص. 72

. 53 التنوخی، نشوار المحاضره، ج 8 ص. 260

. 54 بلاذری، انساب الاشراف، ج 2 ص. 267 تصحیح محمودی.

. 55 نمونه آن، «احمد بن عبید الله بن الخاقان» ر. ک: کشف الغمه، ج 2 ص 407 ط تبریز.

. 56 شوشتری، مجالس المؤمنین، ج 1 ص 85 از کشف الغمه.

. 57 تاریخ قم، ص. 209

. 58 الخوانساری، روضات

الجنات، ج 4 ص. 212

. 59 تاریخ قم، ص. 213 گنجینه آثار قم، ج 1 ص. 382 در روایت دیگری که مؤلف تاریخ قم آورده، گویا موسی بن خزرج از حضرت دعوت نموده که به قم بیاید.

. 60 غایه الاختصار، ص. 70 الصدوق، عیون اخبار الرضا (ع)، ج 1 ص. 269 خوانساری، روضات الجنات، ج 3 ص. 311 گویا در مقابل، هزار دینار!! به او دادند. رجال النجاشی، ص. 197 تاریخ قم، ص. 279

. 61 نقض، ص. 589

. 62 رجال کشی، ص. 483

. 63 رجال النجاشی، ص 13 ط داوری. نویسنده ای نوشته است که مرکز نشر حدیث امامیه در قرن سوم از کوفه به قم و خراسان، انتقال پیدا کرده است. اندیشه های کلامی شیخ مفید، ص. 16

. 64 الطوسی، الفهرست، ص. 58

. 65 ر. ک: مجالس المؤمنین، ج 1 ص 435،. 439

. 66 خوانساری، روضات الجنات، ج 1 ص. 4

. 67 رجال النجاشی، ص. 184 ط داوری.

. 68 فیض، گنجینه آثار قم ج 1 ص. 265

. 69 همان ج 1 ص 225،. 233

. 70 عیون اخبار الرضا (ع) ص 151، 154، بحار ج 49 ص. 138

71 مفاخر اسلام ج 1 ص. 400

. 72 رجال النجاشی، ص. 166 روضات الجنات، ج 1 ص. 44

. 73 همان مدرک، ص 231،. 232

. 74 همان مدرک ص. 234

. 75 مفاخر اسلام، ج 1 ص. 400

. 76 رجال النجاشی، ص. 329 البته نجاشی از همین شخص، کتابی به نام «الرد علی الغلات» نقل می کند.

. 77 رجال کشی، ص. 432

. 78 رجال بحر العلوم، ج 3 ص. 23

. 79 رسائل خوارزمی.

. 80 ابن حوقل، صوره الارض، ص.

. 81 طبقات سبکی، ج 2 ص. 194 به نقل از تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم، ج 1 ص 77 و. 78

. 82 حموی، معجم البلدان، ج 1 ص. 51

و قائله اتبغض اهل آبه*و هم اعلام نظم و الکتابه

فقلت: الیک عنی ان مثلی*یعادی کل من عادی الصحابه

ترجمه:

کسی گفت: آیا در حالیکه اهالی آبه از بزرگان نظم و کتابت هستند تو نسبت به آنها خشمگینی؟

من گفتم: این مطلب را از من بدان که فردی چون من، با هر کس که با صحابه دشمنی کند، دشمن است.

. 83 القزوینی، آثار البلاد، ص. 284. 283 و شعر فوق را نیز نقل کرده است و. ر. ک: روضات الجنات، ج 6 ص 323 و ج 4 ص. 116

. 84 مستوفی، نزهه القلوب، ص 62،. 63

. 85 طوسی، الغیبه، ص. 159

. 86 بحار الانوار، ج 50 ص. 317

. 87 آثار البلاد، ص. 432

. 88 معجم البلدان، ج 4 ص. 296

. 89 نزهه القلوب، ص 67،. 68

. 90 آثار البلاد، ص. 432

. 91 تاریخ اجتماعی کاشان، ص 42،. 44 این مقبره به «بابا شجاع» معروف است. مؤلف کتاب، تشیع کاشان را قبل از آمدن اشعری ها به قم می داند. زیرا یکی از علمای شیعه (متوفی 220) از کاشان بوده است. همان مدرک، ص. 47

اما این مطلب، درست نیست. زرا اشعری ها در سال 83 الی 93 به قم آمده اند. و این عالم 130 سال بعد از آن، رحلت کرده است.

. 92 نزهه القلوب، ص. 68

. 93 روضات الجنات، ج 1 ص. 172 از تلخیص الآثار.

. 94 نزهه القلوب، ص. 69

. 95 سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش، ص. 29

.

96 بحار، ج 5 ص. 272 جبل، همین مناطق قم و اطراف آن تا همدان است.

تاریخ تشیع در ایران ص 117

رسول جعفریان

زمینه پیدایش و گسترش تشیع با روی کار آمدن عباسیان

زمینه پیدایش و گسترش تشیع با روی کار آمدن عباسیان

قبلا اشاره ای به نفوذ تشیع در قم داشتیم و در اینجا با ذکر یک مقدمه کوتاه، بحث را پیرامون نفوذ و گسترش تشیع در ایران و بخصوص خراسان پی می گیریم.

واقعیت این است که یکی از دلایل اصلی نفوذ اسلام در ایران، عربهائی هستند که از جزیره العرب و عراق، راهی مناطق ایران شدند. در طول قرن اول و دوم، تعداد مهاجرین عرب به ایران، بسیار زیاد بوده است. این مهاجرت ها، عمدتا به دلیل گرفتن زمین و طبعا وضعیت مناسب اقتصادی این شهرها صورت گرفته است. همچنین این مهاجرتها، معمولا شکل قبیله ای داشت و در هر منطقه قبایل مختلفی سکونت می کردند. قبلا دیدیم که در قم، این اعراب اشعری بودند که در آن، سکونت کرده و بدان اهمیت دادند.

«یعقوبی» در البلدان، پیرامون وجود عربها در شهرهای ایران، گزارشهای جالبی ارائه داده و شهرهایی را که قبایل عرب در آنجا حضور چشمگیر داشته اند، ذکر کرده است. او در مورد خراسان می نویسد: در تمام شهرهای خراسان، اقوامی عربی از قبایل ربیعه و مضر و نیز قبایل یمنی، حضور داشتند. مگر شهر «باسه» و «شنه» که از مجاورت با عربها امتناع (1) می کردند. او در مورد سایر شهرها می نویسد: اهالی مدینه «شیروان»، مخلوطی از عرب و از عجم هستند. (2). شهرهای مشابه دیگر عبارتند از «حمیره» (3)، «حلوان» (4)، «دینور» (5)، «قزوین» (6) و «نهاوند» (7).

اهالی «کرج» نیز عجم هستند. و در کنار آنها، خاندان «آل عیسی بن ادریس عجلی» و دیگر

عربهایی که بدانها، ضمیمه شده اند، وجود دارند. (8). غالب مردم قم، عربهای قبیله «مذحج» و بعد از آن، «اشعری ها» هستند (9). در «فریدن» و منطقه «جرمقسان» (10) در اطراف اصفهان، مردمی از عجمان و نیز قومی از عرب از قبیله «همدان»، زندگی می کنند. اهالی «ری» مخلوطی از عرب و عجم اند. که تعداد عربها کمتر است. (11) اهل «نیشابور» نیز مخلوطی ازعرب و عجم اند. (12) در «مرو» نیز داستان به همین شکل است. (13). در «هرات»، قومی از عرب وجود دارند (14) «بو شیخ» (15)، «بخاری» (16) و «قیروان» (17)! نیز جزو شهرهایی است که عربها در کنار عجمان، مشغول زندگی می باشند.

اگر از مردم ایران در آن زمان، چنین «تصویری» در ذهن داشته باشیم که در اکثر شهرهای خراسان و حتی در مناطق اطراف شهری همانند اصفهان، تعداد زیادی عرب، زندگی می کرده اند، بهتر می توانیم بحث تاریخ تشیع را دنبال کنیم.

با توجه به اهمیتی که این عربها در میان این عجمان مغلوب داشتند، طبعا موضع گیری آنها بود که در دیگران اثر می گذاشت. این مطلب بخصوص در مورد مسائل مذهبی، بیشتر قابل توجه بود. از آنجا که این عربها، به متابعت از رهبران خود در منطقه و یا در عراق عمل می کردند، غالبا موضع گیریهای مذهبی داشته و از لحاظ دسته بندیهای سیاسی و مذهبی، موضع خاصی برای خود اتخاذ می کردند.

دیگر عجمانی نیز که در کنار اینها زندگی می کردند، متأثر از همین گرایشات بودند. اغلب ایرانیان در کنار این عربها، اسلام را پذیرا می شدند. و لذا در گرایشات سیاسی و مذهبی نیز بهر حال، تأثیر از آنها می پذیرفتند.

اگر در ایران یک گرایش مذهبی،

اعم از سنی، شیعی، معتزلی، خارجی و ... می بینیم، قبل از هر چیز باید نظرمان معطوف به عربهای آن منطقه باشد. این، به معنای نفی مشارکت ایرانیان نیست. اما طبیعی قضیه، همان است که اشاره کردیم. اگر می بینیم که قبایل «همدان» و یا «بنی عبد القیس» در بعضی از مناطق ایران هستند، طبعا باید انتظار داشته باشیم که گرایش شیعی در این مناطق رواج داشته باشد. زیرا آنها از قبایل شیعی «عراق» بوده اند.

البته این نکته نیز نباید مخفی بماند که بسیاری از این عربها در طی قرن دوم و سوم و بعد از آن، ایرانی شدند. و پس از آن در میان آنان، حتی نسب و قبیله و عشیره به فراموشی سپرده شد. بنابر این، باید با اینها نیز به حکم ایرانی، برخورد شود. این بدان بستگی دارد که ما تاریخ تشیع در سرزمین ایران را مورد بحث و بررسی قرار دهیم تا تاریخ تشیع قوم ایرانی را، هر چند امروزه تفاوتی بین آنها نیست.

مقدمات حاکمیت بنی عباس

حکومت «بنی امیه» در سال 132 هجری ساقط شد. و به جای آنها، «بنی عباس» بر مسند خلافت نشستند. و به مدت 55 سال، تعداد 37 نفر از آنها بر سرزمین اسلامی، حکومت کردند. تا سال 100 هجری و بخصوص در قضایای «عبد الله بن زبیر» در دهه هفتاد قرن اول، «بنی هاشم» یکپارچه بودند. و تفاوتی بین «بنی عباس» با «علوییین» وجود نداشت. مردم آنها را به نام «بنی هاشم» می شناختند. و همه آنها، تقریبا یک موضع واحد داشتند و آن، حمایت از خلافت علی (ع) و بعد از آن علوییین بود. فعالیت مستقل بنی عباس از

اوائل قرن دوم آغاز شد. اما در همین موقع نیز آنها در کنار علویین بوده، با استفاده از محبوبیت «طالبی ها» بین مردم، مشغول فعالیت بودند. برای آنان، این امکان نبود که مستقلا، حرکتی انجام دهند. این بدان جهت بود که مصداق «اهل بیت (ع)» به خصوص با توجه به حدیث کساء و سایر روایات، تنها فاطمه (ع)، علی (ع)، حسن (ع) و حسین (ع) بودند (18).

عمده ابزاری که در آن موقع به عنوان اسلحه علیه «بنی امیه» به کار می رفت، «مظلومیت» علویین بود. این مظلومیت با داستان کربلا، آغاز و بوسیله شهادت «زید بن علی» در سال 122 هجری و نیز «یحیی بن زید»، پس از گذشت چهار سال از شهادت پدر، ادامه یافت. مردم با شنیدن فضائل اهل بیت (ع) به خاندان علی (ع) احترام فراوان می گذاشتند و آنها را «فرزندان رسول الله» می خواندند. لذا بنی عباس نیز در کنار علویین بودند.

همانگونه که قبلا گفتیم: این مظلومیت، یکی از عوامل اصلی شیوع «محبوبیت علویین» در مناطق مختلف عراق و ایران بود. طبعا ارتباط و پیوند بین مکتب و اهل بیت که در احادیث بطور مکرر وجود داشت، می توانست زمینه جذب تأثیرات این مظلومیتها را در قلوب مردم ایران فراهم کند.

این زمینه، باعث شد تا گروهی از ایرانیان و موالی به نفع علویین، فعالیت کنند. و لذاست که قبل از روی کار آمدن «بنی عباس»، مشاهده می کنیم آنها، فعالانه به این حرکت ضد اموی که در آن شرائط، پشتوانه «علوی» داشت کمک می نمایند.

اولین قیام علویین در قرن دوم، قیام «زید بن علی بن الحسین (ع)» بود. او در سال 122 هجری،

بر علیه بنی امیه شورید. محلی که در آن قیام کرد، شهر کوفه، مقر اصلی شیعیان امام علی (ع) بود. ظاهرا او در ابتداء نمی خواست، دست به چنین اقدامی بزند. اما شیعیان از او خواستند تا رهبری آنها را بدست گیرد. و به او گفتند: «صد هزار نفر» با تو بیعت و از تو، حمایت خواهند کرد. آنها، این صد هزار نفر را از اهالی کوفه، بصره و خراسان (19)، عنوان کردند. از «ابو مخنف» نیز نقل شده، هنگامی که اسامی موجود در دیوان «زید بن علی» را شمردند، 15 هزار نفر تنها از «کوفیان» بودند. غیر از اهالی «مدائن»، «بصره»، «واسط»، «موصل»، «خراسان»، «ری»، «جرجان» و «جزیره» (20)

البته بسیاری از این افراد، عربهای مهاجر بودند. به عنوان نمونه، «مدائن» محل قبیله «بنی عبد القیس» شیعی بود. و همگی با زید بن علی، بیعت کرده بودند (21). اما این نیز صحیح است که ایرانیان، صرفنظر از آنکه از لحاظ دینی، تعلق خاطری به «علویین» داشتند، سعی می کردند از آنها به عنوان «سپری» در مقابل «بنی امیه»، استفاده کنند. زید، دو نفر را به خراسان فرستاد در آن شهر به فعالیت بپردازند. این دو نفر، یکی «عبد الله کثیر جرمی» و دیگری «حسن بن سعد»، بوده است (22).

این، نشان می دهد که ری و خراسان از شهرهای ایران، آمادگی بیشتری برای پذیرش دعوت شیعی، داشته است. در این میان به خصوص خراسان، قابل توجه بود.

آن نقطه، آمادگی فراوانی برای مخالفت با امویان داشت. به خصوص که در آن، درگیری اعراب جنوب و شمال، زمینه را برای یک مبارزه، علیه اموی ها فراهم کرده بودند.

«یحیی»

پسر «زید» از کوفه به سمت مدائن گریخت، پس از آن به ری آمد. و بعد از مدتی توقف، راهی سرخس شده و از آنجا به خراسان رفت.

«یعقوبی» می نویسد: «هنگامی که «زید» به شهادت رسید، در میان شیعیان خراسان حرکتی پدید آمد. آنها، مسائل خویش را آشکار کردند. و لذا کسان زیادی به نزد انها امده، به آنها «متمایل» شدند. آنها نیز جرائم اموی ها را در حق «آل رسول (ص)» برای مردم، بیان می کردند. در آن میان، شهری نبود مگر آنکه این خبر فضای آن را آکنده کرده بود» (23).

از این تعبیر، روشن می شود که چرا «یحیی بن زید» به طرف خراسان رفت. او به امید استفاده از نیروهایی بود که گرایش شیعی داشتند. «یحیی»، مدتی در خراسان از این شهر به آن شهر می رفت. مدتی در هرات بسر برد و پس از آن به «جوزجان» رهسپار شد. اهالی این شهر و نیز گروهی از مردم طالقان و فاریاب و بلخ به او ملحق شدند. (24). اما پس از مدتی به دست عمال «نصر بن سیار» به شهادت رسید. و به دار آویخته شد (25).

در این میان، قیام «یحیی» بهترین منفعت را برای «بنی عباس» داشت. آنها به نام این مظلومیتها، تلاش می کردند، و عناصر خود را که به آنها اطمینان داشتند به عنوان «دعات» خود به میان مردم، می فرستادند «ابو مسلم»، یکی از «دعات» مشهور آنان از وجهه «یحیی»، بهره زیادی گرفت. و در سخنان خود، دائما طلب ثار (خون) «یحیی» را می کرد (26).

مردم خراسان به «یحیی»، علاقه وافری داشتند بعد از اینکه وی از بازداشت آزاد گردید، شیعیان

نزد آهنگری که زنجیرهای یحیی را اکنون در اختیار داشت، آمده و خواستار آن شدند که زنجیرها را به آنها بسپارد. بالاخره آنان زنجیر را به مبلغ 20 هزار درهم، خریدند. و ان را تکه تکه کرده، هر کدام قسمتی را به قصد تبرک، بردند. این به معنای یک «تشیع اعتقادی» نبود، بلکه بیشتر به جهت «فزند رسول الله (ص) بودن یحیی» صورت گرفت. اما به طور طبیعی، توجه مردم را به اهل بیت جلب کرده، زمینه تشیع را به وجود می آورد. پس از شهادت «یحیی»، مردم خراسان عزاداری مفصلی بر پا کردند. و در آن سال، تمام موالید ذکور را «یحیی» نامیدند (27).

در همین دوران، یکی دیگر از بنی الحسن بنام «محمد بن عبد الله» زمینه قیامی دیگر را فراهم می کرد. پدر او، «عبد الله بن حسن بن حسن بن علی (ع)» تبلیغ فراوانی برای ا و نمود. و بسیاری، او را به عنوان «مهدی اهل بیت (ع)» (28) پذیرفتند. بنی عباس خود، گرد او جمع شدند. و حتی منصور با او، بیعت کرد (29) اما وقتی کار بنی عباس قوت گرفت، او را رها کردند تا اینکه او در عهد منصور به سال 145 بار دیگر، سر به قیام برداشت.

شیوه عباسیان در گرفتن حکومت و استفاده از علویین

در لابلای گفته های قبل، اشاره کردیم که عباسیان با استفاده از مظلومیت و محبوبیت علویین کار مستقل خود را آغاز کردند. آنها در عین اینکه در کنار علویین بوده و حتی با «نفس زکیه» بیعت کرده بودند (30)، مخفیانه برای روی کار آمدن خود، سخت در تلاش بودند. خراسان به تعبیر آنها، بهترین نقطه بود. خود «محمد بن علی بن عبید

الله بن عباس»، اولین کسی که تلاش را برای بنی عباس آغاز کرد به «دعات» خود که راهی خراسان بودند، گفت: کوفه، جای ما نیست. زیرا اهالی آن، «شیعه علی (ع)» هستند. بصره نیز «عثمانی» است. جزیره هم، «خارجی» هستند.

«شام»، به «اموی ها» تعلق دارد. و «مکه و مدینه»، هوای «بوبکری و عمری» گرفته اند. اما «علیکم بخراسان» ! چه اینکه آنجا افراد زیادی هستند که صاحبان سینه های صاف و سالمند. در قلوب آنها، گرایش خاصی جای نگرفته و فساد، بدانها سرایت نکرده است (31).

فعالیت آنها از سال 109 به بعد، آغاز شد (32). کار آنها، بیان زشتی های امویین در حق «آل البیت (ع)» بود در همین حال، ملاحظه می کردند تا از افراد شیعی، پرهیز کنند. و حتی همین «محمد بن علی» به «زیاد ابو محمد»، اولین داعی خود گفته بود که در خراسان از شخصی به نام «غالب» پرهیز کند. زیرا او «مفرطا فی حب بنی فاطمه (33)» یعنی: او، در دوستی بنی فاطمه، افراط می کند. از این نکته، معلوم می شود که محبت علویین به طور خاص در «خراسان» و لو در سطح قلیل، وجود داشته است. و درست است که بنی عباس از این افراد پرهیز می کردند، اما خود بخود با ذکر ظلم های بنی امیه، عظمت علویین را در قلوب مردم گسترده تر می ساختند (34).

«فخری» نیز تأیید می کند که «خراسان»، بهترین مکان برای بنی عباس بود.

زیرا شام و مصر در اختیار «اموی ها» بود. و عراق نیز شیعه علی (ع) بودند. (35). در «خراسان» از آن جهت نیز که درگیری داخلی، بین عربها «مضر» و «ربیعه» وجود داشت، می توانست بهترین موفقیت

را برای تبلیغات «بنی عباس» فراهم کند.

«بنی عباس» برای اینکه امر را بر مردم مشتبه کنند، خود با «علویین» بیعت کردند. اما پس از مدتی، تمام فعالیت های آنها و «دعات شان» بر محور «الرضا من آل محمد (ص) «صورت گرفته است (36). آنها، نام شخص خاصی را نمی برند. این دعوت، حتی در سالهای آخر خلافت اموی، موقعی که ابو مسلم، پیروزی های چشمگیری در خراسان حاصل کرده بود، وجود داشت. او خود به «ابن کرمانی» می گفت: «اداع الی آل محمد (ص)» . اما اسم خاصی را ذکر نمی کرد (37). بهر حال در آخرین مرحله عباسیان، کاملا «خلافت» را بر عهده گرفتند. و بدین شکل با استفاده از حیثیت «آل محمد (ص)»، حکومت را تدریجا و پس از سی سال، برای خود تثبیت کردند. و حتی بعدها، برای نابودی «علویان»، تلاش زیادی بکار بستند. آنها می کوشیدند، تمام سخنانی که در تأیید مواضع «علویان» گفته اند را عوض کرده، یک موضع کاملا «سنی» اختیار کنند. «منصور» خود علنا گفت که: «و الله لارغمن انفی و انفهم و ارفع علیهم بنی تیم و بنی عدی» (38) یعنی: به خدا سوگند! من علیرغم خواست خودم و آنها (علویین)، بنی تمیم (ابو بکر) و بنی عدی (عمر) را بر آنها برتری خواهم داد.

و چنانچه از اخبار بدست می آید، اعتقاد رسمی او این شد که بهترین افراد پس از پیامبر (ص)، «ابو بکر» و «عمر» هستند (39). این رفتارها در جهت استفاده از حیثیت «علویان»، تنها به نفع «بنی عباس» که زحمت زیادی کشیده بودند، پایان نیافت. بلکه همانگونه که گذشت، «محبوبیت علویین» نیز در دل مردم آن دیار

ریشه گرفت. اما این حرکات به معنی یک تشیع اعتقادی نیست. و حتی درصد حمایت از علویین، خیلی گسترده نبود. هنگامی که «ابو مسلم» و «ابو سلمه» در نامه های جداگانه ای از امام صادق (ع) خواستند تا برای او بیعت بگیرند، او نپذیرفت. زیرا مطمئن بود، این یک حیله است چرا که او نماینده ای به خراسان نفرستاده تا زمینه را برای او، آماده کرده باشد! و حتی وقتی یکی دیگر از علویین «عبد الله بن حسن»، این دعوت را می پذیرد، امام (ع) به او می گوید: «متی کان اهل خراسان شیعتک؟ انت بعثت ابا مسلم الی خراسان؟ انت امرته بلبس السواد» (40) یعنی: چه زمانی خراسانیان، شیعه تو بوده اند؟ آیا تو ابو مسلم را به خراسان فرستادی؟ آیا تو بدو دستور دادی سیاه بپوشد؟ در جای دیگری امام فرمود: ابا سلمه، شیعه کسان دیگری است (41)، این، نشانگر آن است که بسیج مردم «خراسان» که البته به نام «آل محمد (ص)» صورت گرفته بود، به نفع «عباسیان» خاتمه یافته است. تشیع نیز یک تشیع اعتقادی که «مرزی» را مشخص کند، نبود. در عین حال، حوادث بعدی تا حدی نشان داد که عده ای به این خدعه پی برده، در صدد مخالفت با آن بر آمدند، اما دیگر دیر شده بود (42).

قیام عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر و ایران

در فاصله بین قیام «یحیی بن زید» و روی کار آمدن «بنی عباس»، «عبد الله ابن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب»، دست به قیام زد. در مورد او، قبلا اشارتی کردیم. اما در اینجا به نقل مطالبی، پیرامون حرکت او در ارتباط با ایران می پردازیم.

«عبد الله بن معاویه» در سال

127، خروج کرد (43) و گروه زیادی از بنی عباس از جمله: «سفاح» و «منصور» به او ملحق شدند (44) خروج اولیه او در کوفه بود. اما پس از مدتی بر شهرهای مختلفی از جمله: فارس، حلوان، قومس، اصبهان، ری، همدان، قم و اصطخر مسلط گردید (45). مقر حکومتی او، «اصفهان» بوده است اما پس از آن که حرکت او به شکست کشیده شد، به سوی سیستان (46) و بعد از آن به سوی خراسان گریخت. جالب است که در آنجا، بدست ابو مسلم کشته می شود (47)! البته او، اولین کسی نبود که به دست «دعات» بنی عباس قبل از روی کار آمدن آنان و بعد از آ ن، کشته می شدند. بلکه «عبید الله بن الحسین بن علی بن الحسین» نیز بدست «ابو مسلم» به شهادت رسیه است. (48)

حرکت «عبد الله بن معاویه» تا حدود زیادی می توانست به نشر افکار شیعی در ایران کمک کند. آمدن او به ایران که با اشاره بعضی از مردم کوفه در رفتن به شرق و فارس صورت گرفته (49)، نشانه وجود زمینه برای نشر چنین تفکری بوده است. گویا موالی نیز از او، حمایت کرده اند. (50)

در مورد عقائد او، مطالب مختلف و متناقضی، نقل گردیده است (51) که در اینجا، قصد بررسی و نقد آن را نداریم. قبلا در مورد آن، مختصر توضیحی ارائه کردیم. اما این مطلب، محرز شد که پیروان اصیل او، «عربهای مدائن» بودند. آنجا خود از مقرهای اصلی شیعه بوده است.

ادامه تشیع در خراسان و سایر شهرهای ایران در قرن دوم

پس از روی کار آمدن «بنی عباس»، کسانی که از قبل متوجه «علویین» بودند، دریافتند که چه اشتباه بزرگی کرده اند. و لذا به

فکر مخالفت با حکومت بنی عباس افتادند (52). و قیامهائی بر پا کردند. یکی از این قیامها در سال 133 در بخارا صورت گرفت که «شریک بن شیخ المهری»، رهبری آن را بر عهده داشت (53). او در سخنان خود گفت که: بنی مروان برای ما ذلت آوردند. اما خداوند، به کمک ما آمده و آنها را از بین برد. ما از «بنی عباس» متابعت نکردیم که همچنان شاهد قتل و خونریزی باشیم! حکومت هیچ شخصی جز اهل بیت (ع)، ما را کفایت نمی کند (54) نرشخی در مورد «شریک» می نویسد: مردی بود از عرب به بخارا باشیده و مردی مبارزه بود. و مذهب شیعی داشت. و مردمان را دعوت کردی به خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفتی ما از رنج مروانیان، اکنون خلاصی یافتیم. ما را رنج آل عباس نمی باید. «فرزندان پیامبر» باید که «خلیفه پیامبر» بود. خلقی عظیم بر وی گرد آمدند (55). پس از آن ابو مسلم، «زیاد بن صالح» را بسوی آنها فرستاده و آنها را از بین برد. به گفته «طبری» کسانی که از او، متابعت کردند. حدود سی هزار نفر بوده اند (56).

حکام عرب که در بخارا و خوارزم بودند به او پیوستند. چنانکه بیشتر اهل بخارا، بدو گرویدند (57). «بلاذری» نیز نوشته است: «شریک» به «ابو مسلم گفت: «انا بایعناکم علی العدل و لم نبایعکم علی سفک الدماء و العمل بغیر الحق، فاتبعه کثر من ثلاثین الفا» (58) یعنی: ما با شما بر سر تحقق عدالت بیعت کردیم. نه بر خونریزی و عمل به ناحق! در این حال تعداد 03 هزار نفر، او را همراهی کردند. «نرشخی»

در تاریخ بخارا نوشته: اکثر این افراد به ضرب شمشیر کشته و یا بر دروازه های بخارا به دار آویخته شدند (59).

در اینجا حداقل قضیه، این است که فکر شیعی در ارتباط با روی کار آمدن شخصی از اهل بیت (ع) وجود داشته است. هر چند امکان دارد طرفداران او در طرفداری خود چندان «اخلاص دینی» نداشته اند. بلکه ضمیمه آن، «موضع سیاسی» بوده است.

پس از آن در طول حکومت شخصی به نام «بنیات» ارسال 139165 ه، حاکم عرب نژادی در «بخارا» به جرم فعالیت های «شیعی» اعدام شده است.

سخت گیریهای «منصور» نسبت به «علوییین» و به خصوص «بنی الحسن» (60)، موجب عصیان آنها شد. و از دهه دوم حکومت «بنی عباس» این عصیانها آغاز گردید. اولین آنها، حرکت «محمد بن عبد الله» بود که علاوه بر داشتن زمینه هایی در حجاز و عراق، در ایران نیز طرفدارانی داشت.

در زمانی که «محمد بن عبد الله بن حسن»، قصد قیام علیه منصور را داشت (145 ه)، منصور تلاش زیادی برای دستگیری او کرد. اما هر چه جستجو می کرد، کمتر او را می یافت. او برای یافتن محل اختفای او، غلامش را فرا خواند. و بدو گفت به «خراسان» رفته، در آنجا به «فلان قریه» داخل شود. در آنجا، شیعیان «محمد بن عبد الله» وجود دارند که برای او، پول می فرستند. در آنجا با آنها تماس گرفته، اطلاعاتی در مورد «محمد بن عبد الله» پیدا کند (61). جالب است بعدها نیز که «محمد بن عبد الله» کشته می شود، «منصور» سر یکنفر را به خراسان فرستاده، اعلام می کند این سر «محمد بن عبد الله» است (62). تا مردم خراسان

یقین کنند، او کشته شده است.

این اخبار، حضور کسانی که شیعه سیاسی و یا به تعبیر دیگر شیعه زیدی بوده اند را در خراسان به وضوح، نشان می دهد. هر چند «منصور»، نام آن قریه را ذکر نکرده و تنها از یک قریه به صورت مبهم نام برده است، واضح است که در مناطق دیگر نیز این «جریان شیعی»، وجود داشته است. خود «محمد بن عبد الله»، امید زیادی به خراسان داشته و گفته بود: «ان اهل خراسان علی بیعتی» (63) یعنی: مردم خطه خراسان، بیعت من را پذیرفته اند. طبعا فرستادن سری به عنوان سر او برای خراسان، نشان می دهد که تا حدی این مطلب درست بوده است. «منصور» خود می گفت که محبت خراسانی ها، نسبت به آل «ابی طالب» با محبت ما آمیخته شده است (64)

یکی دیگر از قیامهای زیدی (65)، قیام «ابراهیم بن عبد الله» برادر «محمد» است. مرکز این قیام در بصره و نزدیک به مناطق ایران است. قرار این دو برادر، این بود که یکی در مدینه و دیگر در بصره، دست به قیام بزنند. گرایش شیعی به طور وسیع در هیچ کدام از این شهرها، وجود نداشت. گر چه زمینه تشیع در هر دو نقطه به طور مختصر فراهم بوده است. و لذا بود که «منصور» به یکی از علویان می گفت: «ان الحجاز و العراق مفسده لکم» (66) یعنی: حجاز و عراق برای شما مفسده درست می کند.

هنگامی که ابراهیم بصره را گرفت، نمایندگانی به شهرهای مختلف جنوب غربی ایران فرستاد. یکی از «دعات» او، «مغیره بن مفرغ» بود که به «اهواز» رفت. و در آنجا، پس از اشغال شهر با

فرستاده منصور «حازم بن خزیمه» درگیر شد. و بر او غلبه کرد. اما چندی بعد، شکست خورده، به بصره بازگشت (67).

دیگر از «دعات» او، شخصی به نام «عمرو بن شداد» بوده که به «فارس» رفته است. او نیز بر آن منطقه، مسلط گردید. اما بعد از کشته شدن ابراهیم به بصره بازگشت (68).

حرکت ابراهیم، یک حرکت «علوی» بود. و طبعا پیروزی آنها در بلاد ایران، زمینه داشت. هر چند بارها به یک نکته اشاره کردیم که تشیع آنها، بیشتر یک تشیع سیاسی بوده و زمینه آن نیز محبت مردم به علويين از باب «ابناء رسول الله (ص)» بوده است. اما مجموعا این دو حرکت، می توانست بطور ضمنی یک تشیع اعتقادی تلقی شود. زیرا چنین گرایشی با تسنن واقعی سازگاری ندارد. در همان هنگامی که ابراهیم در بصره قیام کرده بود، گروهی نزد او آمدند. و با اظهار اینکه «غیر عرب» هستند، خواستند به او کمک دهد. بعد گفت: یا باید سیره علی (ع) را انتخاب کرد، یا جهنم را (69). حمایت این غیر عربها که قطعا یا از موالی ایرانی و یا ایرانی غیر موالی بوده اند، نشانگر نفوذ چنین تشیعی در میان آنهاست.

پیرامون نفوذ تشیع در ایران در قرن سوم

از این زمان تا اواخر قرن دوم هجری، گزارش خاصی پیرامون مشارکت ایرانیان در جریانات شیعی نداریم. جز آنکه ایرانیانی از اصحاب ائمه شیعه با آنها رابطه داشتند و در سفر حج خود، نه تنها از عراق می گذشتند، بلکه در مدینه به طور مستقیم با ائمه خویش در تماس بوده اند. در این مدت، «بنی عباس» به شدت با علويين برخورد کرده و قیامها و شخصیتهای آنها را سرکوب نمودند.

کشتن علویین از زمان «منصور»، آغازیدن گرفت. و کمتر عاملی وزیری از «بنی عباس» بود که دستش به خون یکی از علویان، آلوده نباشد. این کشتن به اندازه ای رایج بود که وقتی «مهدی» خواست، یکی از آنان را بکشد، وزیرش می گوید. تو تا کنون هیچ علوی را نکشته ای و این، یک افتخار بسیار بزرگ برای توست (70). هنگامیکه «حسین بن علی» شهید فخ، قیام کرد (زمان هادی عباسی) و سرکوب گردید، عباسیان سر او را از مکه به خراسان فرستادند. این، نشانه نفوذ تشیع در این بلاد بود. البته نتایج معکوس نیز برای «عباسیان» داشت.

این شهادتها که به عنوان برخورد با «ابناء رسول الله (ص)» تلقی می شد، می توانست محبوبیت زیاید برای علویین به وجود آورد. این محبوبیت در حجاز، عراق و ایران یافت می شد. لذا «بنی عباس»، بیشترین، وحشت را از علویان داشتند (71). در تمام مدت حکومت منصور، مهدی، هادی و هارون، این قیامها و مخالفتها ادامه داشت.

«مأمون»، اولین کسی است که با توجه به این واقعیت، می کوشد تا خلاء موجود، بین «علوی ها» و «عباسی ها» را از بین ببرد. و یا به تعبیر دیگر، «علوی ها» را از مردم جدا کرده، به «بنی عباس» پیوند دهد تا بتواند، ریشه این قیامها را از بیخ و بن برکند (72). او در پی امام رضا (ص) فرستاد تا با جذب او به دستگاه عباسی، زمینه چنین هدفی را ایجاد نماید.

تعلیقات

. 1 البلدان، چاپ شده با اعلاق النفیسه، ص. 294

. 2 همان مدرک، ص. 269

. 3 همان مدرک، ص. 270

. 4 همان مدرک.

. 5 همان مدرک، 270. 271

. 6 همان مدرک،. 271

7 همان مدرک،. 272

. 8 البلدان، چاپ شده با اعلاق النفسیه7 ص. 273

. 9 همان مدرک،. 274 تاریخ الکوفه، ص. 183 ور. ک: الحضاره الاسلامیه، ص . 8

. 10 همان مدرک، ص. 275

. 11 همان مدرک،. 276

. 12 همان مدرک. 278

. 13 همان مدرک،. 279

. 14 همان مدرک،. 280

. 15 همان مدرک،. 280

. 16 همان مدرک،. 292

17. همان مدرک،. 348

. 18 حیاه الامام الرضا (ع)، ص 41 ط. 1

. 19 غایه الاختصار، ص 138،. 139 مقاتل الطالبیین، ص. 91

. 20 عمده الطالب، ص. 256 مقاتل الطالبیین ص 91، 92 ط نجف 1385 ه ق. الفخری فی الآداب السلطانیه، ص 96 ط مصر. انساب الاشراف، ج 2 ص. 237

. 21 انساب الاشراف، ج 2 ص 239،. 240 آنها، قبلا نیز با توابین و رهبران آن، بیعت کرده بودند.

. 22 مقاتل الطالبیین ص. 147

. 23 یعقوبی، ج 2 ص. 326

. 24 انساب الاشراف، ج 2 ص. 262

. 25 بعدها، ابو مسلم او را از دار پائین آورده، دفن کرد. همان مدرک، ص. 263

. 26 انساب الاشراف، ج 2 ص 262،. 263 مقاتل الطالبیین، ص. 108 در انساب الاشراف، ج 2 ص 264 آمده است که: «خرج ابو مسلم فی رمضان للطلب بدم یحیی بن زید.» یعنی: ابو مسلم در رمضان آن سال، برای خونخواهی یحیی قیام کرد. به قول یکی از مؤلفین، شهادت یحیی بیشتر از آنکه منافعی برای بنی امیه داشته باشد، برای بنی عباس داشت. جهاد الشیعه، ص 52،. 53 ابن اعثم می نویسد: «فلم یبق مدینه بخراسان، الا لبسوا السواد و جعلوا ینوحون و ینعون علی زید بن علی و یحیی بن زید و یذکرون

مقتلهما» یعنی: هیچ شهری در خراسان نبود، مگر آنکه سیاه پوشیده و برای زید و یحیی، گریه می کردند. و نحوه شهادت آنها را یادآوری می نمودند. الفتوح، ج 8 ص. 160

. 27 مروج الذهب، ج 3 ص. 213

. 28 الفخری، ص. 120 ر. ک: مجله ه التوحید، العدد الثانی، مقاله «المهدیه فی نظره جدیده» از استاد سید جعفر مرتضی.

. 29 الفخری، ص. 119

. 30 منصور عباسی فرزند محمد بن علی، دو مرتبه با محمد بن عبد الله غعلوی «نفس زکیه»، بیعت کرده بود. در نقل دیگری آمده: ابراهیم امام، سفاح، منصور بن علی و صالح بن علی، همگی با او بیعت کرده بودند. ر. ک: حیاه الامام الرضا، ص 38، 39، غایه الاختصار، ص. 22

. 31 معجم البلدان، ج 2 ص. 352 احسن التقاسیم، ج 3 ص 293 عربی، ط لیدن. مختصر البلدان، ص. 263 انساب الاشراف، (پیرامون اخبار عباس و اولاده)، ص. 81

. 32 تاریخ مختصر الدول، ص. 117 البته به احتمال قوی، فعالیت آنها قبل از این و از سال 100، شروع شده است. در سال 100، «حیان العطار» به خراسان رفت. در سال 102، «میسره» نامی به خراسان رفته است. و در سال 107، 108 بکیره بن هامان، عده ای را برای فعالیت به خراسان فرستاده است. ر. ک: حیاه الامام الرضا، ص 31 پاورقی.

. 33 کامل بن اثیر، ج 5 ص. 142 تاریخ مختصر الدول، ص. 117

. 34 ابو الفرج می نویسد: وقتی «دعات» بنی هاشم به راه افتادند «اول ما یظهرونه، فضل علی (ع) و ولده (ع) و ما لحقهم من القتل و الخوف» یعنی: اولین چیزی که اظهار می کردند، فضائل علی

و اولاد او و نیز فشارهائی از جمله قتل و ترس بود که به آنها رسیده بود. مقاتل الطالبیین، ص. 158 «بنی عباس»، حتی بعد از روی کار آمدن نیز با گفته های خود، بنیه افکار شیعه را تقویت می کردند. خود «سفاح» در خطبه ای بعد از بیعت خود با مردم کوفه گفت: مردم پس از پیامبر (ص) سراغ فلان بنی تیم (ابوبکر) وعدی (عمر) رفتند. آنها، باید بدانند که آل محمد (ص)، ائمه هدایت و چراغ راه تقوایند. شرح نهج البلاغه، ج 7 ص. 162 حیاه الامام الرضا، ص. 75

. 35 الفخری، ص 104 ط. مصر.

. 36 حیاه الامام الرضا، ص. 42 استاد این مطلب را از تعداد زیادی از افراد و نیز با استفاده از نصوص تاریخی نشان داده است.

. 37 یعقوبی، ج 2 ص. 333 کامل بن اثیر، ج 4 ص. 310 انساب الاشراف، (القسم الثالث فی عباس و اولاده»، ص. 130 در «العیون و الحدائق»، ص 180 آمده است که: آنها تنها، آل محمد (ص) می گفتند. و گاهی نیز به ابو هاشم بن محمد بن حنفیه، دعوت کردند. احتمالا اگر چنین دعوتی نیز وجود داشته در اواخر است. احتمال دارد، این یک شایعه باشد که بعدها، «بنی عباس» درست کردند. چون بنا به تبلیغ آنها، ابو هاشم در وقت مردن به «عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس»، وصیت کرده بود. و اینها حکومت خود را ابتدا از طریق ابو هاشم و بنا به این وصیت که البته تکلیف صحت آن روشن نیست، توجیه می کردند. احتمالا گفتن اینکه فرقه ای بنام «کیسانیه» در تاریخ بوده، برای ا ثبات همین وراثت

بوده است. و الا خبری از کیسانیه به صورت یک فرقه، جز چند شعر از کثیر عزه نداریم. بعدها، بنی عباس از طریق وراثت عباس از پیامبر (ص)، خلافت خود را توجیه نمودند.

. 38 العیون و الحدائق، ص. 197

. 39 الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج 1 ص. 251

. 40 مروج الذهب، ج 3 ص. 254 و در جای دیگری فرمود: «مالی و لابی سلمه! و هو شیعه لغیری ...» یعنی: من چه ارتباطی با ابو سلمه دارم. در حالیکه او شیعه غیر من است. ر. ک: الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج پ جزء اول ص. 57 و حیاه الامام الرضا، ص 45 به بعد. مقاتل الطالبیین ص 141، 142،. 172 عمده الطالب، ص. 106

. 41 العیون و الحدائق، ص. 197

. 42 گویا از جمله این افراد، «سلیمان بن کثیر» از رهبران شورشهای خراسان بود. او، یکبار به «عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن السجاد (ع)» گفت: ما در مورد شما، اشتباه کردیم. و بیعتمان را در جای اصلی آن «منظور علویین) نگذاشتیم. بیا تا با تو بیعت کنیم. و مردم را برای کمک به تو دعوت نمائیم! اما عبید الله که ترسید این یک توطئه باشد، به اطلاع ابو مسلم رسانید. و لذا ابو مسلم، بعدها سلیمان را کشت، ر. ک: عمده الطالب، ص. 319

. 43 مستوفی به اشتباه تاریخ خروج او را زمان مهدی عباسی نوشته و مصحح نیز بدین مطلب، توجهی نکرده است. ر. ک: تاریخ گزیده، ص 298 به تصحیح نوائی.

. 44 بنا به گفته ابو الفرج او، بنام «الرضا من آل محمد» از مردم، بیعت گرفته

است. مقاتل الطالبیین، ص. 114 ظاهرا آنچه بدو، نسبت داده شده که ادعای امامت داشته و به سوی خود دعوت می کرده، صحیح نیست. زیرا نقل شده که اولین کسی که از طالبی ها دعوت به خود کرد (نه به عنوان الرضا من آل «محمد»)، محمد بن جعفر الصادق (ع) بوده است. ر. ک: الاوائل، از تستری. مقاتل الطالبیین ص 358 ط نجف. در تاریخ سیستان ص 129، آمده است که او دعوت به «الرضا من آل محمد (ص)» می کرده است.

. 45 الوزراء و الکتاب، ص 98،. 99 او تعدادی از برادران خود را والی اصطخر، شیراز، کرمان و قم کرد. ر. ک: مقاتل، ص. 115 الفخری فی الآداب السلطانیه، ص. 99

. 46 وقتی به سیستان رفت، والی آن «حرب بن قطن» با او جنگی نکرد. اما با خوارج درگیر شد. و شیبان خارجی، کشته گردید. و پس از آن به خراسان رفت. ر. ک: تاریخ سیستان، ص. 133

. 47 انساب الاشراف، ج 1 ص. 66 تحقیق محمودی. الفخری. الفخری، ص. 99

. 48 مقاتل الطالبیین ص 117، 116،. 115

. 49 مقاتل الطالبیین ص 114، الصله بین التشیع و التصوف، ص. 131 به گفته فخری ص 55، او ابتدا مدائن را برگزید.

. 50 همان مدرک، ص. 115 داعی او در فارس، محارب بن موسی از موالی بوده است.

. 51 در این مورد به کتب مفصل رجوع کنید.

52. به احتمال ضعیف «ابو سلمه خلال» اولین وزیر «بنی عباس» نیز در آخر، متمایل به «بنی علی (ع)» شد. ر ک: الفخری ص. 112 کشته شدن او، توسط «سفاح» با توجه به نامه های او به «بنی علی

(ع)» دلیل بر این مطلب می باشد. اگر چه بعضی آن را انکار کرده اند. «حیاه الامام الرضا (ع)» امام صادق (ع) نیز نامه را نپذیرفت و آن را یک حیله دانست. الفخری، ص. 113

. 53 ابن قتیبه نام او را «شریک بن عون همدانی»، ذکر کرده است. الامامه و السیاسه، ج 2 ص. 166

. 54 فامبری، تاریخ بخارا ص 79 بخارا دستاورد قرون وسطی، ص. 43

. 55 نرشخی، تاریخ بخارا، ص. 86

. 56 کامل، ج 5 ص. 488 تاریخ طبری، ج 6 ص. 112 الامامه و السییاسه، ج 2 ص. 160

. 57 تاریخ بخارا، ص. 86 از جمله «عبد الجبار بن شعیب» امیر بخارا و «عبد الملک بن هرثمه» امیر خوارزم و «مخلد بن حسین» امیر برزم.

. 58 انساب الاشراف، القسم الثالث، ص. 171

. 59 تاریخ بخارا، ص. 89

. 60 الفخری، فی الآداب السلطانیه، ص. 119

. 61 الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص 144 ط نجف.

. 62 بلاذری، انساب الاشراف، ج 2 ص 90 ط محمودی.

. 63 مقاتل الطالبیین، ص. 181

. 64 انساب الاشراف، ج 2 ص 115 ط محمودی.

. 65 قبلا نیز اشاره کردیم که قیام زیدیان در قرن دوم، به معنای پذیرفتن اصول عقائد زیدی که بعدها از اواخر این قرن و بیشتر در قرن سوم به بعد پدید امد، نیست.

. 66 مقاتل الطالبیین، ص. 233

. 67 الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص. 216 کامل ابن اثیر، ج 5 ص. 564

. 68 همان مدرک، ص. 220 کامل، ج 5 ص. 564

. 69 همان مدرک، ص. 222 غایه الاختصار، ص 29،. 30

70 عقیلی، آثار الوزراء، ص. 34 تصحیح ارموی.

. 71 ر. ک: حیاه

الامام الرضا (ع)، ص 67، 68، 69،. 70

. 72 مستوفی می نویسد: این حرکت، کار «فضل بن سهل» بود. او چنین کرد تا ... فتنه علویان فرو نشیند. تاریخ گزیده، ص. 312

تاریخ تشیع در ایران ص 133

رسول جعفریان

حضور امام رضا و تشیع در ایران

حضور امام رضا و تشیع در ایران

پس از آنکه «مأمون» بر برادرش «امین»، پیروز شد، در حقیقت، حکومت عباسیان را که در اصل تکیه بر خراسانیان داشت، بیشتر از پیش، خراسانی کرد. حکومت «امین»، تکیه بر عناصر عربی و مطلوب خاندان عباسیان داشت اما حکومت مأمون از این دو جهت، ضعیف بوده لذا سعی کرد، پایگاه دیگری بدست آورد. برای ایجاد این پایگاه، می توانست حمایت مردم را که علاقه به «علویین» داشتند، جذب نموده عاملی برای دفع خروش مردمی قرار دهد که در کنار «علویین» به قیام برمی خاستند. «ابن خلدون» می نویسد: کثرت شیعه، موجب چنین دعوتی برای ولایتعهدی او (علی بن موسی (ع)) بوده است. (1) به همین جهت او از «علی بن موسی الرضا» دعوت کرد تا به خراسان بیاید. آمدن امام و پذیرش دعوت او برای گرفتن خلافت و یا ولایتعهدی، مهر تأییدی برای مأمون بود این نیز یکی از اهداف مهم این اقدام بود.

اما امام، دعوت مأمون را نپذیرفت. لذا اصرارهای «مأمون» به «تهدید»، تبدیل شد. و بالاخره پس از تهدیدهای فراوان (2)، امام را مجبور کردند تا به «مرو» برود. و ولایتعهدی را بپذیرد و البته تحت شرائطی قبول کرد. و از همه مهمتر، این بود که مسئولیتی در قبال کارها نداشته باشد (3). از جمله امام فرمود: «انی داخل فی ولایه العهد علی أن لا آمر و لا انهی و لا افتی و لا اقضی و لا اولی

و لا اعزل و لا أغير شيئا مما هو قائم و تعفين من ذلک کله» (4).

یعنی: «من، ولایتعهدی را می پذیرم به شرط آنکه هیچ امر و نهی نکرده و فتوی و قضاوتی ننمایم. همچنین نقشی در عزل و نصب و تغییر وضعی که حاکم است، نخواهم داشت. و از همه اینها معاف خواهم بود. همین موضع امام باعث شد تا شورشهای علوی، همچنان برپا باشد و لذا به قول بعضی «این ولایتعهدی نیز در فروکش کردن شورش های علوی سودی نبخشید» (5).

دعوت از امام، برای آمدن به مرکز خلافت که در آن عهد در شهر «مرو» خراسان بود، نشانگر وجود علاقه به تشیع در این بلاد است.

«مأمون» برای اینکه امام در مسیر خود به شهرهای شیعی برخورد نکند، دستور داده بود تا او از بصره به طرف اهواز، از آنجا به فارس و بعد به خراسان آورده شود. «رجاء بن ابی الضحاک»، چنین دستور یافته بود که امام را از طریق «کوفه» نیاورد (6). در بعضی از مصادر آمده است که امام از طریق «قم»، آورده شده است. (7). اما این مطلب صحیح نیست. چرا که در کتاب «عیون اخبار الرضا»، تصریح شده که «مأمون» به «رجاء» نوشته بود. «لا تأخذ علی طریق الکوفه و قم» (8) یعنی: راه کوفه و قم را در پیش مگیر.

در مسیری که امام به «مرو» آورده شد، ارتباط امام با کسانی که از دوستان اهل بیت (ع) بودند، برقرار گردید. در «نیشابور»، یکی از پرجمعیت ترین اجتماعات برای استقبال از او، بوجود آمد. در میان آنها، گروهی از علمای اهل سنت همچون «ابن زرعه رازی» از

او خواستند تا حدیثی برای آنها، نقل کند. در «ینابیع الموده» نقل شده که امام چند روز در نیشابور ماند. پس از آن، هنگامی که خواست به «مروشاهجان» برود، «ابی زرعه رازی»، «محمد بن اسلم طوسی» و تعداد کثیری از طلاب آنها، سر راه امام آمدند تا او را زیارت کنند پس از آن از او خواستند تا حدیثی از «آباء گرامش»، نقل کند. امام دستور داد، پرده را کنار زدند. مردم در حال هجوم بودند. و سر و صدای زیادی، آن محیط را پر کرده بود. امام، فریاد زدند. و از مردم خواستند تا ساکت باشند آنگاه امام از طریق «آبائش»، حدیثی را برای مردم نقل نمودند: «کلمه لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی» یعنی: کلمه «لا الا الله»، حصار محکم من است. هر کس داخل آن شد، از عذاب من ایمن خواهد بود. وقتی همه مردم، حدیث را نوشتند، امام با کمی تأمل، بدانها فرمودند: این مطب شروطی دارد «و انا من شروطها» (9) یعنی: پذیرش من از جمله شروط آنست.

یعنی: پذیرش امامت من، از شروط آن است. این مطلب، پایه و اساس تفکر شیعی بود. از نظر تشیع، پذیرش امامت او و گردن نهادن به ولایتش پس از توحید، شرط رهائی و فلاح است.

این تلاش از آن جهت صورت گرفت که امام (ع) در صدد بود، «محبت» مردم را نسبت به «علويين»، جهت دار کند. و تشیع ناشی از دوستی «اهل بیت» را تبدیل به یک «تشیع اعتقادی» اصیل کند.

بعد از آن، وجود امام در خراسان، باعث شد تا شخصیت او به عنوان «امام

شیعه» برای مردم بیشتر شناخته شود. و لذا هواداران «تشیع» هر روز بیشتر و بیشتر می شدند (10). حیثیت علمی امام، مهمترین عامل در توسعه تشیع به حساب می آمد. به خصوص که مبانی فکری شیعه نیز در آن شرایط، مشخص شده بود. و طبعا مرجعیت علمی امام، توسعه فکر شیعی را در بر داشت. «رجاء بن ابی الضحاک» که مسئولیت آوردن امام را بر عهده داشت، در مورد حوادث طول راه نقل می کند که: «در هیچ شهری از شهرها فرود نمی آمدیم، مگر آنکه مردم به سراغ او می آمدند. و از او در مورد مسائلشان، استفتاء کرده و معالم دینی شان را می پرسیدند. او نیز احادیث زیادی از طریق آبائش (تا به علی (ع) و پیامبر (ص) برای آنها، نقل می کرد) (11).

اگر کسی با نقل روایت از طریق ائمه (ع) آشنا باشد، می داند که تکیه آنها بر طریق اباء خود، بهترین علامت برای توسعه «فکر شیعی» بوده است. طریقی که فقط با اتکاء بر اهل بیت (ع)، احادیثی ارائه شده و از دیگر راویان در سلسله سند حدیث، استفاده نمی شده است (12). این سند به نام «سلسله الذهب» بین روات حدیث مشهور است.

«مأمون» که خود را به مسائل علمی، علاقه مند نشان می داد، مجالسی را ترتیب داده و سعی می کرد تا بحث و مناظره، پیرامون امامت (13) و نیز در مورد نبوت با مخالفین و با حضور امام بر پا کند (14). هیچ بعید نیست که هدف او، محکوم کردن امام بوده است (15). از آنجائیکه مردم، «اهل بیت (ع)» را به مثابه عالمانی می دانستند که بر دیگران برتری دارند. و حتی در این باره

به «علم لدنی» اعتقاد داشتند، محکومیت امام، می توانست ارزش آنها را نزد مردم از بین ببرد. اتفاقا این مجالس، توانست بهترین زمینه، برای ترسیم شخصیت واقعی امام رضا (ع) باشد. این جلسات مکرر به نفع امام خاتمه می یافت (16)

و این خود، دردسری را برای مأمون ایجاد کرد. «عبد السلام بن صالح هروی» نقل میکند که: «به مامون خبر رسید که علی بن موسی علیه السلام، مجالس بحث «کلام» منعقد کرده و مردم، جذب دانش او شده اند. مأمون به «محمد بن عمرو الطوسی» گفت تا مردم را از مجلس او طرد کند وقتی امام متوجه این نکته شد، او را نفرین کرد و چنین گفت: « ... و انتقم لی ممن ظلمنی و استخف بی و طرد الشیعه من بابی» (17) یعنی: «خدایا» از کسی که به من ظلم کرده، مرا خوار نموده و شیعیان را از درب خانه من دور کرده انتقام بگیر.

این روایت نشان می دهد که این مردم، جزو شیعیان او بوده اند. و لذا حضور او در خراسان در حقیقت، منظم کردن شیعیان و توسعه «فکر شیعه» بوده است. آنها در مورد مسائل مختلف کلامی از او، پرسش می کردند. از اواخر عهد «منصور»، کتب یونانی ترجمه شد، عقلی گری محدودی به حوزه اسلامی، وارد شده بود. و طبعا لازم به نظر می رسید که شیعه نیز افکار خود را در ارتباط با شرایط فکری جدید، مشخص کند. ائمه شیعه به خصوص کلمات امام صادق (ع) و امام رضا (ع)، راهگشای این حقائق بود. در مورد رؤیت خداوند در قیامت، پرسش می شد که امام آنرا مردود می دانست (18). در مورد حدیث «ان الله خلق آدم علی

صورته»، سؤال می شد که امام تعریف روات را در مورد حذف قسمتی از آن که روشنگر معنای واقعی آن است، توضیح می داد (19) از او درباره «امر بین الامرین» که فرموده امام صادق (ع) است، سؤال می شد (20). و ...

او در اجرای عبادات اسلامی نیز سعی کرد تا سنت پیامبر (ص) را احیاء کند. وقتی مأمون از او خواست تا نماز عید را بخواند، امام مطابق سنت پیامبر (ص) و بدون تجملات شاهانه، خواست چنین کند. تأثیر این مسئله در میان مردم به اندازه ای بود که مأمون، دستور داد تا او را از نیمه راه برگردانند (21). گویا بعد از همین واقعه بود که سخت گیریها، شروع شد. او کوشید تا روابط مردم را با شیعیان، قطع کرده و بطرق مختلف کنترل کند. و بالاخره مجبور شد تا برای حذف محور شیعه، امام را به شهادت برساند (22). اما طبیعی قضیه این بود که تشیع با حضور امام در خراسان حتی در اطراف آن گسترده شود.

مجموعه نامه های امام به افراد مختلف در توضیح مبانی شیعه به راحتی، گستردگی آن را نشان می دهد. نامه هایی از قبیل تبیین جایگاه اهل بیت (ع) در کتاب و سنت (23). و سایر مسائل کلامی (24) و دیگر مسائل اختلافی میان شیعه و اهل سنت، مثل مسئله ایمان ابوطالب، (25) توضیح مصداق شیعه، (26) توضیح مصداق صحابی (27) و اولی الأمر (28)، و ...

اینها، مطابق معارفی است که شیعه می پذیرد. و امام، آنها را با نقل از آباء خویش به این مردم، ارائه می دهد. و بدین شکل، پایه های «تشیع اعتقادی» در «خراسان» و نقاطی که در ارتباط با

آن هستند، «گسترش» می یابد.

تعلیقات

. 1 ابن خلدون، ج 4 ص. 7

. 2 مقاتل الطالبیین، ص 375 ط نجف امام فرمود: «قد علم الله کراهتی لذا فلما خیرت بین قبول ذلک و بین القتل اخترت القبول علی القتل.» یعنی: خداوند می داند که اینکار به اجبار بود. هنگامی که من، مخیر شدم در قبول این امر یا قتل، قبول را بر قتل ترجیح دادم. ر. ک: غایه الاختصار، ص 67،. 68

. 3 شروطی که امام گذاشت، بسیار جالب بود. کما اینکه عهدنامه نشان می دهد. برای تحقیق بیشتر، ر. ک: حیاه الامام الرضا (ع).

. 4 اصول الکافی، ج 1 ص. 486 عیون الاخبار الرضا، ص. 150

. 5 تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 498، مأمون نیز این حقیقت را درک کرده بود. و لذا امام را به شهادت رساند. و در ظاهر وانمود کرد که او به مرگ عادی، رحلت کرده و خود را عزادار نشان داد. اما علویین، فریب او را نخوردند. او، وقتی به «عبد الله بن موسی» نوشت: بیا تو را به جای علی بن موسی، ولیعهد کنم. او به مأمون گفت: من فریب ترا نمی خورم.

آیا خیال کردی من نمی دانم با انگور «علی بن موسی» را چه کردی؟ ر. ک: مقاتل، ص 415،. 416

. 6 الخرائج و الجرائح، ص. 236 ور. ک: المقالات و الفرق، ص. 95

. 7 رساله الدلائل الرهبانیه، منسوب به علامه حلی، چاپ شده در آخر کتاب الغارات، ج 2 ص 858 ط تهران. البته نسبت این رساله به علامه حلی تکذیب شده است. ر. ک: ریاض العلماء، ج 1 ص. 379 فیض نقل کرده که در ص

1 تا 9 تاریخ قم، آمده است: در قم چشمه ای است که علی بن موسی الرضا (ع) از آب آن نوشیده است. این نیز اسباب تعجب است. احتمالا یکی از ابناء علی بن موسی علیه السلام بوده است. از سید بن طاوس نیز همینگونه نقل شده است. ر. ک: گنجینه آثار قم، ج 1 ص. 381

. 8 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 148، 149،. 180 البته در این مورد، گفتار صاحب عیون مقدم است. ور. ک: بحار الانوار، ج 49 ص 91، 92، 118،. 134

. 9 ینابیع الموده، ص. 364 از چند مدرک سند اصل حدیث بقول ابی الصلت، آنقدر محکم بود که اگر بر دیوانه ای می خواندند، جنون او برطرف می شد!! روایات دیگری نیز در مورد استقبال، ذکر شده است. ر. ک: ینابیع الموده، ص. 385 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 132 و. 133

. 10 بنا به نوشته کتاب «ضیافه الاخوان» که شرح حال علمای قزوین است. امام رضا علیه السلام 193 نیز یکبار به قزوین آمده و در منزل داود بن سلیمان بوده است ر. ک: حیاه الامام الرضا ص 228 . 227

. 11 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص. 183 180 و امام حساسیت داشت تا حدیث را از آباءش نقل کند. عیون اخبار الرضا، ج 1 ص. 111

. 12 ابو المحاسن در مورد امام صادق (ع) می نویسد: «لا یرو الا عن اهل بیته» یعنی: او، جز اهل بیت (ع)، چیزی روایت نمی کرد. النجوم الزاهره، ج 2 ص. 9 بنابراین، آنچه گفته شده که شاید، تنها خصوصیت تازه تشیع در قرن چهارم باشد که همه اخبار و آثار را به علی

و خاندانش باز می گرداند (تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم ج 1 ص 81)، صحیح نیست. مؤلف با شیوه نقل حدیث در تشیع از بدو امر، آشنا نبوده است.

. 13 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 184،. 185

. 14 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 184،. 183

. 15 مجالس المؤمنین، ج 2 ص. 274

16. بحار، ج 49 ص 100، کتاب احتجاج مرحوم طبرسی، حاوی این مذاکرات است که بسیار مفصل نقل شده است.

. 17 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص 170،. 171

. 18 همان مدرک، ص 93،. 94

. 19 همان مدرک، ص. 98

. 20 همان مدرک، ص. 101 جواب امام در این مورد در حقیقت، بیان «کلام شیعه» بود. امام در یک مورد در جواب مأمون پیرامون مسائل مختلف، از جمله در مورد جبر و اختیار، فرمودند: «ان افعال العباد، مخلوقه خلق تقدیر لا خلق تکوین و لا تقل بالجبر و لا بالتفویض» بحار، ج 5 ص. 30 مجموعه این سؤالات کلامی، فراوان بوده و واضح است که شیوع آنها، شیوع فکر شیعه می باشد. مثلا راجع به عدم رؤیت خداوند، اصول کافی ج 1 ص 96 (عربی). معادن الحکمه، ج 2 ص. 161 توحید صدوق، ص. 109 همچنین سؤال در مورد مفهوم توحید که امام بوسیله نامه ای، جواب می دادند.

توحید صدوق، ص. 56 بحار، ج 4 ص. 284

. 21 بحار ج 49 ص 135 برای تحلیل قضیه ر. ک: حیاه الامام الرضا ص 356 مجالس المؤمنین ج 2 ص 271،. 272

. 22 بندرت می توان عالمی شیعی یافت که در این مسئله تردید کند. هر چند رضی الدین علی بن طاوس محقق شیعی

در این مسئله تردید کرده و چنین امری را با توجه به برخوردهای مأمون غیر قابل قبول دانسته است. اما باید دانست این برخوردها همانگونه که استاد جعفر مرتضی توضیح داده اند همگی جهت داشته و به خاطر مصالح سیاسی بوده است حتی اگر مأمون «محمد بن جعفر الصادق» و «زید النار» که هر دو علیه او خروج کردند، بخشید، در همین رابطه بوده و مؤیدی بر جهت گیری مثبت مأمون به صورت یک اعتقاد نیست اضافه بر اینکه در عیون اخبار الرضا روایاتی صریح در مسئله شهادت امام داریم و تقریبا اجماع علمای شیعه بر این است. ر ک: مجالس المؤمنین ج 2 ص 273، 274، تاریخ بیهقی ص 48،. 49

. 23 اصول کافی ج 1 ص 223، 224 بصائر الدرجات ص 118، بحار ج 23 ص. 366

. 24 ر. ک: عیون اخبار الرضا ج 1 ص 136، معادن الحکمه ج 2 ص 195، بحار ج 26 ص 25، بصائر الدرجات ص 808، اصول کافی ج 1 ص 176، رجال کشی ص 665 و493، توحید صدوق ص 338 اصول کافی ج 1 ص 152، 160،. 86

. 25 شرح نهج البلاغه، ص. 68 معادن الحکمه، ج 2 ص. 176

. 26 قرب الاسناد، ص 203،. 206

. 27 عیون اخبار الرضا، ج 2 ص. 87

. 28 تفسیر العیاشی، ج 1 ص. 360 بحار، ج 23 ص. 296

تاریخ تشیع در ایران ص 152

رسول جعفریان

مهاجرت سادات به ایران و گسترش تشیع

مهاجرت سادات به ایران و گسترش تشیع

یکی از دلائل عمده نفوذ تشیع در ایران، ورود «سادات علوی» به این منطقه است. این افراد، عمدتا «شیعه» بوده اند. گر چه گاهی در میان

آنها، افرای که حتی «ناصبی» بوده اند، پیدا می شده است (1).

البته شیعیان آنها نیز، همگی اثنی عشری نبوده، بلکه بسیاری از آنها، «شیعه زیدی» بوده اند. معمولا کسانی از آنها که محور قیامهای ضد عباسی بوده اند، شیعه زیدی شمرده میشوند. این به دلیل این بود که آنها به تقیه اعتقادی نداشته و «قیام با سیف» (2) را دلیل تشخص امامت زید می دانستند.

دلیل ورود آنها به ایران، چند نکته بوده است. امنیتی که در مناطق ایران بوده، یکی از عمده ترین دلایل این مهاجرت هاست. ایران، دور از دسترس حکومتهایی بود که مرکز آنها در شام و یا عراق قرار داشت. فشارهای عباسیان و قبل از آنها امویان، باعث شد تا آنها، بدین مناطق مهاجرت کنند. از میان علوییین، کسانی که در قیامهائی چون قیام «زید»، «محمد بن عبد الله»، «ابراهیم بن عبد الله» و «حسین بن علی» (شهید فخ) شرکت کرده بودند، احساس خطر بیشتری می کردند. آنها، یا همچون «ادریس بن عبد الله» به شمال آفریقا و یا مانند «یحیی بن زید» و «یحیی بن عبد الله»، به مناطق شرقی یعنی ایران، متواری می شدند.

دلیل دیگر مهاجرت آنها، همان دلیلی بود که سایر اعراب را به این مناطق، جذب می کرد. رفاهی که این شهرها، می توانست در بر داشته باشد برای عده ای از آنها، قابل توجه بود. اضافه بر این، آنها خود را محبوب مردم این سامان می دیدند. مردم نیز به دلیل اینکه آنها فرزندان رسول الله بودند، بدانها احترام می گذاشتند. این مسئله آنها را به این سمت، جلب می کرد (3). در این میان شهرهای شیعه نشین، اهمیت بیشتری داشته است. کما اینکه قبلا در مورد قم، توضیح دادیم. گر چه اهل سنت نیز نسبت به علوییین

احترام خاصی داشتند (4).

این مهاجرتها، بیشتر از قرن دوم به بعد بوده است. و لذا کمتر می توان به فرار آنها به ایران از ترس حجاج شاهدی ذکر کرد. با این حال بعضی، اولین دسته از سادات علوی مهاجر را کسانی دانسته اند که از ظلم و جور امویان و بویژه سفاکیهای حجاج به این حدود پناه آورده اند (5). بعد از آن که «یحیی بن زید» به ایران آمد، راه این مهاجرت گشوده شد. و لذا کسانی که از ترس «منصور عباسی» و به جرم حمایت از «محمد بن عبد الله» و برادرش «ابراهیم» تحت تعقیب بودند، به سرعت روی بدین منطقه آوردند. پس از آن، این مهاجرتها رو به گستردگی نهاد.

یکی از دلایل آمدن آنها پس از این ماجرا، «جذب نیرو» برای «قیام» بوده است. مردم ایران که یک بار به هنگام روی کار آمدن عباسیان، علاقه خود را جهت «تغییر حاکمیت» عربها نشان داده، امتحان خوبی نیز داده بودند، می توانستند بار دیگر چنین کنند. همین تصور بود که علویان را بسوی این مناطق، جذب می کرد. در صورتی که آگاهی عمومی مردم ایران، نسبت به علویان و حتی فعالیت خود علویان نیز در تحریک مردم، اندک بود. فعالیت عباسیان، تنها پس از 30 سال به نتیجه رسید. در حالیکه علویان، معمولا با یک تحرک اندک، قصد چنین کار بزرگی را داشتند (6).

«یحیی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن علیه السلام» (7) از جمله کسانی بود که در قیام حسین بن علی (شهید فخ)، شرکت کرد او پس از شکست این قیام به سوی مشرق گریخت. و همراه با عده ای از کوفیان

به مناطق شمالی ایران (دیلم) رفت. رشید که به شدت از این حرکتها، هراس داشت به «فضل بن یحیی برمکی» دستور داد تا به هر صورتی شده او را دستگیر کند (8).

به نظر می رسد حرکت یحیی، اولین «قیام شیعی» در «دیلم» بوده است.

منطقه دیلم، یکی از مناطقی است که در مقابل مسلمین، به شدت مقاومت کرد. و تا مدتها، اسفهبدان که از قبل بر آن حاکم بودند، تسلط خود را بر آن منطقه حفظ کردند. در این فاصله، گاهی بین آنها و خلفا، صلح می شد. و گاهی نیز درگیریها و تهاجمها از دو طرف، ادامه داشت.

رفتن این افراد به این منطقه، می توانست به نحوی به معنای استفاده و بهره برداری از این اختلافات باشد. بنا به گفته فخری، عده کثیری از مناطق اطراف، گرد او مجتمع شدند (9). طبری نیز از «ابو حفص کرمانی» نقل کرده که: «انه ظهر بالدیلم و اشتدت شوکته و قوی أمره» یعنی: او در دیلم ظاهر گشته و شوکت و قدرتش در کارها رو به فزونی نهاد. او ادامه می دهد، بسیاری از مردم مناطق اطراف، گرد او مجتمع شدند (10). تعداد هواداران او به اندازه ای بود که «فضل بن یحیی» با 50 هزار نفر به سوی او، حرکت می کند (11). با این حال درگیری بین آنها بوجود نیامد. و رشید موفق شد با فرستادن امان نامه ای، او را وادار به پذیرش صلح کند. از طرف دیگر، فضل به «صاحب الدیلم» نیز وعده زیاد مالی داد تا خروج او را از دیلم، «تسهیل» کند (12). پس از آمدن او به بغداد تا مدتی با او خوش رفتاری می شد.

و بالاخره او را به شهادت رساندند (13). منطقه دیلم از نظر جغرافیایی و سیاسی، می توانسته برای یک نهضت شیعی، آمادگی داشته باشد. کما اینکه بعدها در همین منطقه، اولین حکومت شیعی بوجود آمد. حرکت «یحیی بن عبد الله»، زمینه سازی برای حرکات بعدی بود. گر چه از قبل نیز این منطقه، چنین زمینه ای را، هر چند به طور مختصر، داشته است. وقتی از یحیی پرسیدند که چرا «دیلم» را انتخاب کرده است؟ او عنوان کرد که: «ان للدیلم معنا خرجه فطعمت ان تکون معی» (14): یعنی: «من شنیده بودم» که در دیلم یک جو انقلابی به سود ما وجود دارد. لذا به فکر افتادم از جو موجود در جهت قیام خود، بهره برداری کنم. و این خود، نشانه وجود چنین زمینه ای است. شاید هم منظور او شنیدن یک خبر غیب گونه در مورد آینده این منطقه بوده است.

پس از این ماجرا با آمدن حضرت علی بن موسی علیه السلام به ایران، گروههایی از «سادات»، راهی ایران شدند تسامح مأمون در مقابل سخت گیری پدرش رشید، نبست به سادات، در رشد و سربلندی علویان، تأثیر بسزایی داشت. او گر چه با قیامهای آنها به شدت برخورد کرد، اما در حالت عادی به علت اعتقادی که به برتری علی بر سایر خلفا داشت، نسبت به علویین نیز احترام زیادی گذاشت. با این حال در اواخر، سیاست او، کاملا نسبت به این افراد که در هر حال حکومت عباسیان را تهدید می کردند، عوض شده بود. آمدن حضرت فاطمه معصومه (ع) به ایران از جمله، مهاجرتهایی بوده که در رابطه با آمدن علی بن موسی (ع) به

ایران صورت گرفته است (15).

مرعشی می نویسد: ... سادات از آوازه ولایت و عهدنامه مأمون که بر حضرت امامت پناهی داده بود، روی بدین طرف نهادند. و او را بیست و یک برادر دیگر بودند. این مجموع باردران و بنو اعمام از سادات حسینی و حسنی به ولایت ری و عراق رسیدند (16). او پس از ذکر تغییر سیاست مأمون در به شهادت رساندن امام رضا (ع) در مورد عکس العمل سادات، می نویسد: چون سادات خبر «غدر» مأمون که با حضرت رضا کرد شنیدند، پناه به کوهستان دیلمستان و طبرستان بردند. و بعضی بدانجا شهید گشتند. و مزار و مرقد ایشان، مشهور و معروف است. و چون اصفهبدان مازندران در اوایل که اسلام قبول کردند، «شیعه» بودند و با اولاد رسول علیهم السلام، حسن اعتقاد داشتند، سادات را در این ملک، مقام آسانتر بود (17).

بعدها، خواهیم دید که با پیدایش قیامهای شیعی در مازندران و گیلان، این مهاجرتها رو به گستردگی نهاد.

در این دوره، عراق و کوفه دیگر منطقه امنی نبود. گر چه شیعیان آن، بسیار بودند. علویان نیز با توجه به سوابق کوفه در اینکه در مواقع حساس همکاری نمی کردند، حاضر نبودند در آن منطقه، دست به تحرکی بزنند. یکی از آنها به نام «موسی بن عبد الله ابن حسن» در مورد عراق، می گفت:

لا تترکینی العراق فانها*بلاد بها اس الخیانه و الغدر (18)

مرا در عراق وا مگذارید که پایه و اساس آن بر نیرنگ و خیانت استوار است.

پس از عراق، ایران یکی از بهترین زمینه ها برای قیام بود.

برای دریافت وضعیت نسبی تشیع در ایران، می توان از محل هایی که

مهاجران علوی در آنها ساکن بوده اند، استفاده نمود. البته تعیین این مکانها به عنوان محلهای شیعی، به صورت قطعی امکان پذیر نیست. چرا که به عنوان نمونه، اصفهان با تمام سنی گری متعصبانه خود که گاهی معاویه را تا حد پیامبری بالا (19) می برده و حتی درگیریهای مکرری با قمی ها به عنوان شیعه داشته (20)، باز محفلی برای «سادات» بوده است. البته همین مهاجرتها، به تدریج بنیه شیعه را در این شهر نیز قوی کرد. به طوری که یکی دو سه قرن بعد از سفر مقدسی در قرن چهارم بدان شهر، مشاهده می کنیم که این شهر نیز گرفتار درگیریهای شیعه و سنی است (21). و همین، نشانه توسعه تشیع در این شهر است که از جمله زمینه های آن وجود همین «سادات علوی» است. در سایر شهرها هم قضیه به همین شکل است.

در مورد «تفرش» نوشته شده: از وجود امام زاده های متعدد در تفرش و نزدیکی آن به قم و ری، برداشت می شود که مردم تفرش از صدر اسلام، پیرو مذهب تشیع بوده اند (22). نویسنده دیگری می نویسد: آیین حقه تشیع در همان قرن نخستین هجری به ری و به تبع آن به «قصران خارج» راه یافت ... ظاهرا رواج آیین تشیع در ری و قصران به وسیله آن دسته از سادات و فرزندان علی (ع) صورت گرفت که در خلافت جابرانه امویان از جور و ستم ایشان، بدین نواحی پناه آوردند (23).

در جای دیگر نیز وجود قبر امام زاده حمزه در این شهر به عنوان نشانه وجود تشیع در این شهر ذکر شده است (24).

مهاجرت سادات به بیهق نیز یکی از همین

نمونه هاست (25). بنابر این از مقابر سادات و امام زاده ها، می توان تا حدودی خطوط گسترش تشیع را در ایران ترسیم کرد.

اما واضح است که این کار، احتیاج به یک تحقیق مستقل که قطعا تلاش زیادی را خواستار است، دارد. و طبعا از عهده ما، فعلا خارج است.

رازی در مورد برخی امکنه که فرزندان بلاواسطه ائمه اطهار (ع) در آنها مدفون بوده اند، می نویسد: «اهل ری به زیارت حضرت عبد العظیم شوند. و به زیارت ابو عبد الله الابیض و به زیارت السید حمزه الموسوی ... و اهل قم به زیارت فاطمه بنت موسی بن جعفر (ع) که ملوک و امراء عالم، حنیفی و شفعوی به زیارت آن تربت، تقرب نمایند. و اهل کاشان به زیارت علی بن محمد الباقر (ع) که مدفون است به «یار کرسب» با چندان حجت و برهان که آنجا ظاهر شده است. و اهل آوه به زیارت فضل و سلیمان شوند، فرزندان موسی بن جعفر الکاظم (ع) و به زیارت «اوجان» که عبد الله موسی (ع) مدفون است. اهل قزوین، سنی و شیعه به تقرب زیارت ابو عبد الله الحسین بن الرضا شوند» (26).

با این حال با استفاده از کتاب «منتقله الطالبیه» که پیرامون، مهاجرت و محل اسکان بعضی از علویان است، می توان نقاطی را مشخص کرد. تحقیق بیشتر، مستلزم آن است تا هر یک از این افراد شناخته شده و واسطه آنها تا ائمه (ع)، مورد بررسی قرار گیرد. اگر تعداد واسطه، بین آنها پنج نفر تا امام سجاد باشد (27) و فرضا 35 سال را برای هر واسطه در نظر بگیریم، طبعا حد فاصل بین امام سجاد

(ع) و این امامزاده، 175 سال یعنی: نزدیک به دو قرن است. حدود یک قرن نیز از آغاز هجرت تا شهادت امام سجاد (ع) است. بنابر این به احتمال قوی، شهادت و یا رحلت چنین امام زاده ای، باید اواسط قرن سوم و یا اوائل قرن چهارم باشد. در این صورت، می توانیم تا حدودی به نفوذ تشیع، و یا ایجاد زمینه آن به واسطه چنین فردی از اولاد ائمه (ع) پی ببریم.

ناگفته نماند که اصولا این افراد که برای آنها، مقبره ای ساخته شده، جزو شخصیتهای مهم علوی بوده اند. و لذا محبوبیت آنها به این اندازه بوده که از همان زمان شهادت، چنین احترامی برای آنها قائل شوند. و قبر آنها از دید دیگران مخفی نماند.

طبعا این شخصیت، می بایست تأثیرات مذهبی و سیاسی بر مردم داشته باشد. از آنجا که این افراد، عموما شیعه بوده اند به احتمال بسیار قوی، چنین تأثیری را به اطرافیان خود نیز منتقل کرده اند. هنگامی که مقبره «محمد بن جعفر الصادق (ع)» (28) در «سرخس» شهرت می یابد، این می تواند نشانه نفوذ اهل بیت (ع) در همان دورانهای اولیه اسلام باشد.

کتاب «منتقله الطالبیه» در قرن پنجم هجری، نگارش یافته است. و لذا نتایجی که ذیلا ما انتظار می بریم، تا حدود همین قرن است. به تعبیر دیگر، شهرهایی که در ایران، محل مهاجرت علویان بوده و ما می خواهیم نفوذ عقاید شیعی را در آن دنبال کنیم، طبعا تا قرن پنجم، ادامه می یابد. در اینجا ما فهرست اسامی شهرها را با تعداد سادات علوی ساکن آنها که نام برده شده، ذیلا نقل می کنیم. نتیجه گیری بیشتر از این مطالب، فعلا مقدور نیست.

بروجرد،

4 نفر. تستر 2 نفر. تفرش، 2 نفر. جندی شاپور، 2 نفر. جیرفت، 2 نفر گیلان، 4 نفر. جرجان، 32 نفر. خراسان، 15 نفر. دیلم، 6 نفر. رامهرمز، 3 نفر. راوند، 3 نفر. ری، 66 نفر. رویان، 2 نفر. سابور 3 نفر. سیرجان، 2 نفر. سجستان، 3 نفر. سمرقند، 15 نفر. شیراز، 23 نفر. چالوس، 14 نفر. طبرستان، 76 نفر. طالقان، 2 نفر. طبس، 2 نفر. طوس، 6 نفر. فارس، 6 نفر. فسا، 5 نفر. قزوین، 27 نفر. قم، 23 نفر. کازرون، 2 نفر. کرمان، 7 نفر. مرو، 8 نفر. نیشابور، 21 نفر. ورامین، 3 نفر. همدان، 11 نفر. یزد، 2 نفر. آذربایجان، 3 نفر. ابهر، 5 نفر. اردبیل، 2 نفر. اهواز، 35 نفر. ارجان، 8 نفر. اصفهان، 33 نفر.

همانگونه که گفتیم، این تعداد می تواند درصد گسترش تشیع را نشان دهد.

و اینکه در طبرستان تعداد 76 نفر و در ری 66 نفر و در قم 23 نفر و ... (البته نسبت به اصل جمعیت) وجود دارد، می تواند آنچه را که ما در نظر داریم، یعنی نشان دادن وسعت تشیع نشان دهد.

البته باید توجه داشت که مؤلف کتاب «منتقله الطالبیه»، تنها اسامی تعدادی از علویان را نوشته است. و ایشان در نقاط مورد نظر، استقصاء نکرده است.

به مرور زمان و در قرن چهارم و پنجم، بر شوکت «سادات» افزوده گردید. و در بغداد گسترش طالبیین، ایجاب می کرد که از طرف خلفای بغداد، «نقبائی» برای آنها قرار داده شود. در قرن چهارم، مدتی «شریف رضی» و پدرش، چنین نقابتی را در عهده داشتند. در حالیکه شیعه امامی بودند، در شهرهای ایران نیز سادات،

مقامی افزون از حد تصور داشتند. و حتی در شهرهائی که «دار السنه» محسوب می شود، باز همین شرافت برای آنها وجود دارد. در مورد قرن پنجم، گزارش دقیقی از بزرگان سادات در شهرها داریم که «عبد الجلیل رازی»، آن را نقل کرده است. از جمله در شهرهای اصفهان، قزوین، ری، نیشابور و بعضی از شهرهای دیگر.

اما نکته جالب این است که او نیز اصرار دارد که سادات، عموما شیعه بوده اند. او می نویسد: «و علوی اصلی، الا امامتی و شیعی نبود. و نتواند بود. و اگر نه، باری زیدی که در حکایت است که علوی سنی، اجازت دخول خواست. و علوی شیعی با او از سلطان سعید مسعود، سلطان گفت: بگوی تا از این دو گانه، یکی باشد تا درآید. علوی سنی الا منافق نیابی! علوی سنی را نگذاشتند. و علوی خالص، راه یافت. و مقصود حاصل کرد تا بدانی که علوی، الا شیعی سره نباشد که تبری کردن از پدر، عاقی باشد. و مذهب بفروختن از پر نفاقی» (29).

تعلیقات

. 1 ابن عنبه، عمده الطالب، ص 253، 200،. 71

. 2 این اعتقاد به «زید بن علی (ع)»، نسبت داده شده است. به اعتقاد ما، زید به امامت برادر خویش اعتقاد داشته و مذهب زیدی، چیزی است که ارتباطی با خود او ندارد.

. 3 بحار الانوار، ج 50 ص. 295 روایتی داریم که نشان می دهد، یکی از علویان «طلبا للفضل» به ایران آمده است.

. 4 نور الابصار، ص. 115 اصفهانی نقل می کند که وقتی «یحیی بن عبد الله» نزد «مالک بن انس» می آمد، او از جای خود بر می خاست و او

را به جای خود می نشاند. مقاتل الطالبیین، ص 309 ط نجف.

. 5 کریمان، قصران، ج 1 ص 171،. 172 انتشارات انجمن آثار ملی. در زینه المجالس، ص 810 اشاره به مهاجرت گروهی از سادات به چین شده است. کسانی که از ترس بنی امیه ابتداء به ترکستان و از آنجا به چین رفتند.

. 6 مقاتل الطالبیین، ص. 311

. 7 او، از امام صادق روایت نقل می کرد. و از جمله اشخاصی بود که امام به او وصیت کرد تا مشخصا معلوم نشود که موسی بن جعفر، جانشین اصلی امام است. درمورد وصایت به او، ر. ک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج 15 ص. 290

. 8 همان مدرک، ص. 312

. 9 تاریخ الفخری، ص. 176

. 10 طبری، ج 6 ص. 450 ط مصر. ور. ک: ابن عنبه، عمده الطالب، ص. 155

. 11 همان مدرک

. 12 طبری، ج 6 ص 450، اسم او، جستان و حسان، ثبت شده است. ر. ک: تاریخ گزیده، ص. 304

. 13 الاصفهانی، مقاتل الطالبیین، ص. 319

. 14 همان مدرک، ص. 313

. 15 کریمان، قصران، ج 1 ص. 172

. 16 مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص 277 ط تهران نشر گستره.

. 17 همان مدرک،. 278

. 18 مقاتل الطالبيين، ص. 262 انساب الاشراف، ج 2 ص 140 ط محمودی.

. 19 احسن التقاسیم، ج 2 ص 595،. 597 ترجمه منزوی.

. 20 البدایه و النهایه، ج 11 ص. 230 کامل ابن اثیر، ج 8 ص. 518 و ر. ک: نقض، ص. 252

. 21 رحله ابن بطوطه،. 24

. 22 جغرافیای تاریخی ... تفرش، ص 29 ط امیر کبیر. 61

.

23 قصران، ج 2 ص. 749

. 24 ری باستان، ج 2 ص. 51

. 25 ر. ک: تاریخ بیهقی، ص 60، 61، و. 63

. 26 نقض، ص 588،. 589

. 27 این نمونه مثال است. گاهی از این افراد با یک واسطه و گاه با بیش از ده واسطه به امام معصوم می رسند. فاطمه بنت موسی بن جعفر با یک واسطه است. کما اینکه در کاشان نیز بعضی از امامزاده ها با یک یا دو واسطه وجود دارد.

ر. ک: تاریخ کاشان از کلانتر ضرابی، ص. 428

. 28 تجارب السلف، نخجوانی، ص. 160

. 29 نقض، ص 224،. 227

تاریخ تشیع در ایران ص 159

رسول جعفریان

تشیع در جهان امروز

آمار

مقدمه

تشیع در جهان امروز، عده کل مسلمانان جهان در نخستین سالهای قرن بیستم میلادی/چهاردهم هجری قمری بنا بر آمارهایی که بیگانگان گرفته اند، حدود 233 میلیون نفر بر آورده می شده است (زوئیمر و دیگران، 283): با توجه به نو پدید بودن امر آمارگیری، و نیز با توجه به این که تا سالهای بعد از جنگ جهانی دوم بخشهای وسیعی از جهان اسلام تحت سلطه و سیطره غیر مسلمین بوده است، آمارهای مربوط به عده کل مسلمانان سرزمینهای مختلف، و مالا آمارهای مربوط به عده کل

مسلمانان جهان، به ویژه در سالهای پیش از استقلال بسیاری از کشورهای کنونی جهان اسلام، اساسا متکی یا منحصر بر همان تخمینهای اجمالی، و گاه آمارگیریهای جدی تری، بوده است که کارگزاران آن قدرتهای غیر مسلمان غالب، با سبق نظرهای و نیات مختلف، اعلام می کرده اند، از همین رو، منابع مختلف عده کل مسلمین جهان را در آخرین سالهای قرن نوزدهم میلادی/سیزدهم قمری، از 157 میلیون نفر در سال 1834 م تا 300

میلیون نفر در سال 1903 م تخمین زده اند. بنا بر این همان گونه تخمینها، 12 میلیون نفر از جمعیت تخمینا 233 میلیونی مسلمین جهان را شیعیان تشکیل می داده اند، بنا بر این 221 میلیون نفر مسلمین اهل سنت، از 140 میلیون حنفی، 58 میلیون شافعی، 16 ملیون مالکی، و 7 میلیون حنبلی تشکیل یافته بوده است (همان، دیاگرام 292). مهمترین کشورهای شیعه یا شیعه نشین جهان، یعنی ایران، در آن سالها5/9 میلیون جمعیت داشته که 8/8 میلیون آن مسلمان و چهار پنجم از این مسلمین نیز شیعه بوده اند (همان، دو جدول آخر کتاب). بنا بر منبع دیگری نیز ایران در سال 1900 م ده میلیون نفر جمعیت داشته است (اطلس تاریخ جمعیت جهان، 153). قابل توجه است که در آن سالها نیمی از جمعیت 610 هزار نفری (شامل 600 هزار مسلمان) بحرین شیعه بوده اند، و هند 5 میلیون شیعه (و کلا حدود 36/284 میلیون نفر جمعیت) داشته است. اینک، در اواخر قرن بیستم میلادی علی رغم آن که دست کم حدود یک قرآن از آشنایی جهان اسلام با امر آمار گیری و ضرورت آن می گذرد، هنوز آمارهای متقن و مطمئن و یکدستی در باره عده مسلمانان سرزمینهای مختلف (به ویژه سرزمینهای تحت حکومت غیر مسلمین)، و به طریق اولی در باره عده شیعیان این سرزمینها، و مالا در باره عده مسلمانان و شیعیان جهان، در دست نیست: بنا بر آمارهای سازمان کنفرانس اسلامی (تاسیس م 1971/ اردیبهشت 1350 ش) که تاکنون، بویژه از نقطه نظر سیاسی، تنها سازمان فراگیر بین الدول اسلامی یا مسلمان است، کل عده جمعیت مسلمان جهان در سراسر پنج قاره، در سال 1982 م/1361

ش 1029427000 نفر بوده که 636720000 نفر از ایشان در کشورهای تحت حکومت مسلمین (به عنوان اکثریت)، و 392707000 نفر از ایشان در کشورها و سرزمینهای تحت استیلای غیر مسلمین (به صورت اقلیت) زندگی می کرده اند. (اقلیتهای مسلمان در جهان امروز، 287). بنا بر آمارهای دیگری که علی القاعده انتظار می رفته متقن و قابل اطمینان باشند، کل عده مسلمانان جهان در حوالی سال 1984 م/1363 ش 150، 286، 805 نفر (یعنی 97/17 در صد از کل جمعیت 000، 907، 480، 4 نفری جهان) بوده است (خریطه انتشار المسلمین فی العالم، 26). بالاخره بنا بر منبع دیگری که در باره «ادیان زنده جهان » آمارهای (حسب الادعا) جدیدی به دست داده، کل عده مسلمانان جهان در سال 1959 م/1338 ش 420 میلیون نفر بوده است (ادیان زنده جهان، 3، 15، 220). منبع اخیر مدعی بوده است که این آمارها «بهترین ارقام دستیابی بوده اند که از چندین منبع تلفیق شده اند» (همان، 15). با توجه به این مقدمات، وضع آمارهای مربوط به تشیع در جهان، خود معلوم است. بنا بر یکی از جدیدترین منابع (سالنامه 1990 بریتانکا، 778 - 779 (عده مسلمانان (شیعه و اهل تسنن) در کشورهای که اکثریت یا نسبت قابل ملاحظه ای از جمعیتشان مسلمان اند در سال 1983 م/1368 ش از این قرار بوده است:

سایرین

عده سنی ها

عده شیعیان کشور

1،630،000 1،970،000 2،220،000 افغانستان

2،540،000

660،000 (جمع) آلبانی

17،000

24،360،000 (جمع) الجزایر

8،000

بحرین 290،000 120،000

14،720،000

(جمع) بنگلادش 95،570،000

3،890،000

(جمع) (داهومی) بنین 700،000

92،000

(جمع) برونی 159،000

8،320،000

(جمع) بلغارستان 670،000

4،960،000

(جمع) بورکینافاسو (ولتای علیانی سابق) 3،750،000

8،830

(جمع) کامرون 2،510،000

260،080،000

(جمع) کانادا 110،000

3،100،000

(جمع) چاد 2،440،000

1،074،800،000

(جمع) چین کمونیست 26،000،000

1000

400 (جمع) جزیره کریسمس

245

340 (جمع) جزایر کوکو (کلینگ)

1000 (فقط مسیحی)

447،000 (فقط سنی) کومور

9،900،000

2،400،000 (جمع) ساحل عاج

562،000

170،000 (جمع) قبرس

31،000 (فقط مسیحی)

481،000

(فقط سنی) جیبوتی

3،050،000

48،700،000 (فقط سنی) مصر

33،550،000

15،350،000 (اکثرا سنی) اتیوپی

677،000

57،000 (جمع) فیجی

54،430،000

1،680،000 (جمع) فرانسه

38000

797،000 (اکثرا سنی) گامبیا

6000

582،000 (اکثرا سنی) نوار غزه

59،660،000

1،470،000 (جمع) آلمان غربی

12،280،000

2،290،000 (جمع) غنا

9،940،000

150،000 (جمع) یونان

1،010،000

5،700،000 (جمع) گینه

670،000

290،000 (جمع) گینه بیسائو

688،000

66،000 (جمع) گویان

699،700،000

92،110،000 (جمع) هند

23،160،000

153،390،000 (جمع) اندونزی

640،000

4،240،000 49،440،000/ ایران

520،000

5،940،000 10،790،000 عراق

3،940،000

630،000 (اکثرا سنی) اسرائیل

220،000

2،840،000 (سنی) اردن

22،100،000

1،410،000 (جمع) کنیا

510،000

کویت 610،000 920،000

1،370،000 (شامل 200،000 نفر درروز)

لبنان 930،000 610،000

2،160،000

350،000 (جمع) لیبریا

120،000

3،960،000 (سنی) لیبی

7،130،000

1،380،000 (جمع) مالاوی

8،200،000

9،220،000 (جمع) مالزی

209،000 (سنی) مالدیو

790،000

7،120،000 (جمع) مالی

10،000

1،930،000 (سنی) موریتانی

920،000

140،000 (جمع) موریس

2000

76،000 (سنی) مایوت

320،000

24،210،000 (اکثرا سنی) مراکش

13،300،000

1،990،000 موزامبیک

39،250،000

1،560،000 (جمع) میانمار (برمه سابق)

17،950،000

500،000 (جمع) نپال

1،430،000

5،720،000 (سنی) نیجر

63،770،000

52،190،000 (جمع) نیجریه

190،000

1،220،000 (جمع) عمان

3،800،000

115،020،000 (اکثرا سنی) پاکستان

57،330،000

2،580،000 (جمع) فیلیپین

32،000

395،000 (اکثرا سنی) قطر

6،360،000

630،000 (جمع) رواندا

160،000

13،430،000 (سنی) عربستان سعودی

670،000

6،730،000 (سنی) سنگال

2،397،000

1،560،000 (سنی) سیرالئون

2،246،000

428،000 (جمع) سنگاپور

14،000

7،324،000 (سنی) سومالی

29،830،000

410،000 (جمع) افریقای جنوبی

15،580،000

1،270،000 (جمع) سری لانکا

7،360،000

19،910،000 (سنی) سودان

350،000

85،000 (جمع) سورینام

1،230،000

10،500،000 (اکثرا سنی) سوریه

15،900،000

7،830،000 (جمع) تانزانیا

53،160،000

2،120،000 (جمع) تایلند

50،000

7،930،000 (سنی) تونس

440،000

55،100،000 (سنی) ترکیه

15،360،000

1،090،000 (اکثرا سنی) اوگاندا

253،470،000

34،330،000 (جمع) اتحاد شوروی سابق

70،000

1،460،000 290،000 امارات متحده عربی

56،420،000

80،000 (جمع) انگلیس

244،050،000

4،730،000 (جمع) امریکا

180،000

710،000 (اکثرا سنی) ساحل غربی رود اردن

195،000 (سنی) (افریقا) صحرای غربی

120،000

2،394،000 (اکثرا سنی) یمن جنوبی (قبل از وحدت)

3،530،000 5،300،000 یمن شمالی (قبل از وحدت)

21،240،000

2،470،000 (جمع) یوگسلاوی (قبل از تقسیم)

البته این ارقام کاملا دقیق و قطعی نیستند، و در موارد متفاوت منابع دیگر ارقام کما بیش متفاوتی به دست داده اند، برای مثال، در باره عده شیعیان، اهل تسنن، و دروزیهای لبنان در سال 1975 م/1354 ش و اوایل دهه 1980 م/ تسنن، و دروزیهای لبنان در سال 1975 م/1354 ش و اوایل دهه 1980 م/1360 ش، از سوی برخی منابع محلی به ترتیب دو گروه ارقام 970، 000 - 690، 000 - 348، 000 - 1، 100، 000 -

750، 000 و 200، 000 نفر اعلام شده بوده است (موجان مؤمن، 268) قطع نظر از این که به هر حال، می توان دروزیها را جزو شیعیان اسماعیلی، و مآلا جزو شیعیان به معنای موسع تلقی کرد (فرهنگ ادیان، 112). بنابر آمار فوق، تنها رقم کل شیعیان کشورهای ایران و عراق و کویت و لبنان و بحرین (با احتساب حدود 300، 000 نفر دروزیهای لبنان) به 67، 950، 000 نفر سر می زده است، در حالی که شیعیان بسیاری از کشورهای مسلمان دیگر، مثل ترکیه، آلبانی، اتیوپی، عربستان سعودی، سوریه، یمن، یا فرانسه و شوروی (سابق) و چین کمونیست و آمریکا و انگلیس، و یا مهمتر از همه اینها هند و پاکستان و آفریقای شرقی محاسبه نشده اند. امروز شمار شیعیان به ویژه در ایران و عراق و شبه قاره هند و پاکستان و یمن چشمگیر است، اما شمار معتنابهی از شیعیان نیز در ترکیه و سوریه و لبنان و سواحل شرقی آفریقا و نواحی شرقی جزیره العرب زندگی می کنند (فرهنگ ادیان، 296، خاور میانه و شمال آفریقا 1990، 11). در مجموع، امروزه عده شیعیان بالغ بر 20 درصد کل عده مسلمانان جهان را تشکیل می دهد، و روی هم رفته دست کم به دویست میلیون نفر بالغ می شود (خاورمیانه و شمال آفریقا، 1990، 11). البته منابع شیعی نسبت عده شیعیان به کل عده مسلمین جهان را تا یک سوم یا 30 درصد نیز دانسته اند (تاریخ الشیعه، مظفر، 272). مرحوم سید محسن امین عاملی در اعیان الشیعه (که در سال 1314 ش تالیف کرده بود) عده کل شیعیان جهان را به طور کلی بالغ بر 75 میلیون دانسته بوده است

(اعیان الشیعه، 1/26). از نقطه نظر تاریخی، کسانی همچون محمد جواد مغنیه علت کم یا زیاد شدن (یا آن در واقع، کم یا زیاد وانمودن) عده شیعیان یا اهل تسنن را در سرزمینهای مختلف اسلامی، همانا استیلای خاندانهای حکومتگر (بویژه متعصب تر) شیعی یا سنی دانسته اند (الشیعه و التشیع، 212). و لو آن که این نظر را کما بیش مبالغه آمیز بدانیم، منکر این نکته نمی توانیم شد که اقتدار سیاسی تشیع به هر حال به نحوی با توجه جدی (اگر چه به تشبه و تقرب) به این مذهب متناسب بوده است. شاهد نیرومند این مدعا این اعتراف هانس مولر، استاد دانشگاه فرایبورگ آلمان (به عنوان نماینده و نمونه یک نوع رویکرد) است که تا زمان وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال 1978 م/1357 ش، که اساسا بر مفاهیم و اصول و اندیشه های شیعی متکی و مبتنی و به استفاده از نمادهای شیعی مستظهر بود، همه غربیان و حتی شرق شناسان ایشان، تنها وجه سنی اسلام را می شناختند و به هر حال تنها به وجه سنی اسلام توجه داشتند (بازشناسی تشیع، 85). یوزف شاخت در مقدمه کتاب میراث اسلام (ص 8) صریحا گفته است که مراد از «اسلام » در این کتاب همانا اسلام سنی بوده است. «مرکز مطالعات عالی آسیا و آفریقای جدید در پاریس، که خریطه انتشار مسلمانان در جهان را بر اساس آمارهای سال 1983 م/1362 ش بانک جهانی تهیه و منتشر کرده، عده و نسبت شیعیان کشورهای مختلف جهان را (که دارای سکنه شیعه قابل توجهی بوده اند) نسبت به کل عده مسلمین ساکن آن کشورها در اوایل دهه 1980 م/1360 ش (گاهی تخمینا) محاسبه و

اعلام کرده است (ص 17). جز در مورد معدودی از کشورهای مسلمان که آمارهای تفصیلی دقیقی (یا بالنسبه دقیق تری) در مورد عده پیروان مذاهب مختلف مردم شان تهیه و منتشر می کرده اند، تحدید و برآورد عده شیعیان بسیاری از این کشورها امری بسیار مشکل بوده، و گاهی در همان حد تخمین اجمالی فایده داشته و اطمینان بخش بوده اند.

نسبت شیعیان به کل مسلمین

عده شیعیان

عده مسلمین

کشورها

20 در صد

23،269،000 16،185،000 افغانستان

در صد (3/1در صد کل سکنه) (دروزیها)

325،600 566000 اسرائیل

20 در صد

4،102،000 44،618،000 اتحاد شوری (سابق)

16 در صد

3،163،000 1،003،000 امارات متحده عربی

90 در صد

35،363،000 39،293،000 ایران

52 در صد

180،000 346،000 بحرين

6/20 در صد

16،885،000 81،966،000 پاکستان

/20 در صد

9،102،000 44،618،000 ترکیه

18 در صد شامل 1،041،000 علوی که 72 در صدشان شیعیان سوریه را تشکیل می دهند279،000 دروزی)

1،458،000 8،103،000 سوریه

3/15 در صد

278،000 8،839،000 عربستان سعودی

51 در صد

6،560،000 12،864،000 عراق

70 در صد

643،000 919،000 عمان

15،350،000 236،000 قطر

2/32 در صد

438،000 1،361،000 کویت

6/44 در صد (منهای 194،000 دروزی که خود 14 درصد کل سکنه این کشور را تشکیل می دهند)

9،000 1،385،000 لبنان

8/20 در صد

17،072،000 82،082،000 هند

4/40 در صد (قبل از وحدت)

2،887،000 7،148،000 یمن شمالی

مقایسه این ارقام با ارقامی که از سالنامه بریتانیکا، 1990 نقل شد، قطع نظر از افزایش طبیعی ای که مولود نرخ رشدهای بسیار بالای متعلق به مسلمین (تا حدود 5/3 و گاهی 4 در صد) است، در عین حال حاکی از تفاوت تخمینها و تلقی ها نیز هست. مقایسه این آمارها با آنچه در اطلس فرهنگی اسلام (ص 267 - 271)، یا اطلس کیمبریج خاورمیانه و شمال آفریقا (ص 38)، یا تاریخ الشیعه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر، و یا بالاخره الشیعه و التشیع محمد جواد مغنیه (ص 212 - 226) در باره عده

مسلمین و شیعیان کشورهای مختلف عرضه شده است، مؤید این مدعا است. به هر حال، به قول جان چیتهام در اطلس کیمبریج خاورمیانه و شمال آفریقا، «آمارها و ارقام عده پیروان مذاهب مختلف در خاورمیانه و شمال آفریقا جدلی الطرفین است و ...» (ص 39)، یا علی ای حال، دریغ است که یکی از اخیرترین ارقام و تخمینها در باره عده شیعیان امامی یا اثنی عشری و نسبت عده آنان به عده کل جمعیت کشورهای مختلف (به علاوه عده کل مسلمین این کشورها) بر اساس دایره المعارف مسیحی جهان (World،Encyclopaedia، در سال 1980 م/1359 ش در اینجا نقل نشود: Christian)

نسبت عده شیعیان امامی به کل جمعیت

عده شیعیان امامی کل عده مسلمین کل جمعیت کشورها

3/88 در صد

34،000،000 37،694،000 38،492،000 ایران

1/57 در صد

7،500،000 12،589،000 13،145،000 عراق

4/54 در صد

160،000 279،310 294،000 بحرین

8/29 در صد

1،000،000 2،000،000 3،360،000 لبنان

18 در صد

270،000 1،368،600 1،439،000 کویت

5/14 در صد

1،200،000 80،320،350 82،952،000 پاکستان

9/5 در صد

1،300،000 21،885،280 22،038،000 افغانستان

3/3 در صد

1،500،000 45،018،000 45،363،000 ترکیه

3/2 درصد

250،000 10،768،000 10،900،000 عربستان سعودی

8/1 درصد

10،000،000 80،540،000 547،123،000 هند

5/1 درصد

4،000،000 30،297،000 268،115،000 (سابق) شوروی

6/0 در صد

50،000 7،645،850 8،536،000 سوریه

300،000 سایر کشورهای آسیا

270،000 قاره آمریکا

100،000 اروپا

40،000 قاره افریقا

10،000 استرالیا

7/1 در صد

72،750،000 723،000،000 4،374،000،000 کل کشورهای جهان

بحث تفصیلی در باره شیعیان کشورها و سرزمینهای مختلف مسلمانان و غیر مسلمان جهان را به مقالات مستقل مربوط به خود آن کشورها و سرزمینها موکول می کنیم. در اینجا شاید همین اندازه کافی باشد که بگوییم پراکندگی جغرافیای تشیع در جهان امروز همچنان با آنچه که در قرن اول هجری قمری شکل گرفته و تثبیت گردیده بوده، مطابقت دارد (اطلس کیمبریج خاورمیانه و شمال آفریقا، 39). این جغرافیای تاریخی تشیع عمدتا با گرایش کلی آمارها

و ارقامی که در مورد سرزمینهای مختلف مسلمان ذکر شد، مطابق است، طرحی کلی از این جغرافیای تاریخی، یا پراکندگی جغرافیایی تشیع در جهان امروز، در اطلس تاریخی ادیان ویراسته مرحوم اسماعیل فاروقی عرضه شده است (261).

منابع

به جز آنچه در متن آمده است، الشیعه فی مصر، عثمان مرغی، 47 - 59، An Introduction to shi|s Islam Moojan Momen،1985|Atlas of orldPopulation History،Colin McEveday|1985|Britannica World

Data"1990|The Cambridge Atlas of the Middle East and of world

Africa| 1987|Cultural Atlas of Islam،Ismael Ragi World al - ،Faruqi

Historial Atlas of the Religions،al - Faruqi and David E.،1986 north

Legacy of Islam،joseph Schacht and Bosworth C. E.،1974 ،1979

Middle East and north Africa 1990،The Muhmmadan World ،today

S. M. zwemer (and others eds) 1906،Muslim Minorities in the

World today،M،Ali Kettani1986،The Panguin Dictionary،john .R

Hinnells (ed)،1984،the World|s Living Religions،Robert ،Hume

.1959

تشیع سیری در فرهنگ و تاریخ تشیع مؤلف دائره المعارف تشیع

نویسنده مقاله مرتضی اسعدی

کتب اربعه

مقدمه

پیروان این مکتب روایات زیادی از رسول خدا (ص) از طریق ائمه اهل بیت - علیهم السلام - نقل کرده اند، و روایات زیاد دیگری از علی (ع) و سایر امامان - علیهم السلام - دارند که امروز از منابع اصلی معارف و فقه شیعه محسوب می گردد، از جمله کتابهای چهار گانه زیر که به کتب اربعه معروف شده است: «کافی »، «من لا یحضره الفقیه »، «تهذیب » و «استبصار» را می توان نام برد. ولی تکرار این موضوع را ضروری می دانیم که هر حدیثی در یکی از این منابع معروف یا سایر منابع معتبر وجود داشته باشد به این معنی نیست که آن حدیث به خصوص معتبر است، بلکه هر حدیثی سلسله سندی دارد که باید هر یک از رجال سند آن جداگانه در کتب رجال مورد بررسی قرار گیرد، هر گاه تمام رجال سند مورد اعتماد بودند، آن حدیث به عنوان یک حدیث صحیح پذیرفته می شود، در غیر این صورت، مشکوک یا ضعیف است

و این کار تنها در خور آگاهان و علمای علم حدیث و رجال است.

از این جا به خوبی روشن می شود که وضع جمع آوری احادیث در کتب شیعه با منابع معروف اهل سنت متفاوت است چرا که در کتب معروف صحاح مخصوصا صحیح بخاری و صحیح مسلم، مبنای نویسندگان این بوده است، که احادیثی را گرد آوری کنند که نزد آنها صحیح و معتبر بوده است و به همین دلیل هر یک از آن احادیث می تواند، برای دستیابی به عقاید اهل سنت مورد استناد قرار گیرد (41) در حالی که مبنای محدثان شیعه به این بوده که همه احادیث منسوب به اهل بیت - علیهم السلام - را جمع آوری کنند، و شناخت صحیح از غیر صحیح را به علم رجال واگذار کرده اند - دقت کنید.

اعتقاد ما ص 119

استاد مکارم شیرازی

من لا یحضره الفقیه

من لا یحضره الفقیه

کتاب «من لا یحضره الفقیه » تالیف شیخ محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - در گذشته به سال 381 ه. ق - است.

علامه حلی درباره وی چنین گفته است: «شیخ و فقیه ما و زعیم مذهب شیعه در خراسان که مردی کهنسال بود و همه مشایخ شیعه از او پیروی می کردند، به سال 355 ه. ق وارد بغداد شد. او از فقیهان عالیقدر، حافظان حدیث، عالمان علم رجال و راویان اخبار به شمار می رفت که در حفظ حدیث و کثرت دانش میان اهالی قم بی نظیر بود. وی در حدود سیصد تالیف داشته و به سال 381 ه. ق در شهر ری در گذشته است.

علامه سید بحر العلوم درباره او نیز گفته است:

«محمد بن

علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی یکی از شخصیتهای بزرگ شیعه و رکنی از ارکان شریعت اسلام و سرآمد محدثان بود که در روایت حدیث از امامان راستین - درود بر آنان - صداقت داشت. او از برکت دعای امام - زمان - درود بروی - دیده به جهان گشود و بدان هت به درجاتی عالی از فضل و کرامت نائل آمد و امام در توقیعی که از ناحیه مقدسش صادر شده بود، وی را چنین توصیف کرده است:

«صدوق فقیهی بزرگوار است که خداوند مردم را به وسیله او بهره مند می گرداند» .

تالیفات شیخ صدوق

پاره ای از تالیفات شیخ صدوق عبارتند از:

1 - کتاب «علل الشرایع » .

2 - کتاب «عیون اخبار الرضا» . - کتاب «الامالی » .

4 - کتاب «الخصال » .

5 - کتاب «ثواب الاعمال » .

6 - کتاب «من لا یحضره الفقیه » .

علامه سید بحر العلوم به توصیف کتاب «من لا یحضره الفقیه » پرداخته و چنین گفته است:

«این کتاب یکی از کتابهایی است که در شهرت و اعتبار به روشنایی روز می ماند.

محدث نوری نیز درباره کتاب مذکور گفته است:

«بسیاری از علماء، احادیث موجود در کتاب «من - لا یحضره الفقیه » را از چند نظر بر احادیث مذکور در سه کتاب دیگر از کتابهای چهارگانه ترجیح داده اند، چه آنان اعتقاد داشتند که شیخ صدوق احادیث بسیاری را حفظ بوده و آنها را نیک ضبط کرده و در روایت تامل روا داشته است و نیز کتاب

خود را پس از کتاب «الکافی » تالیف نموده و صحت احادیثی را که در کتاب آورده، تضمین کرده است، و نه تنها

مانند دیگر مؤلفان قصد گردآوری همه احادیث روایت شده را نداشته، بلکه به ثبت احادیث پرداخته است که بدانها فتوی داده و بر صحت آنها حکم کرده است و با اعتقادی راسخ آنها را حجت میان خود و خدا می دانسته است » .

وی نام کتاب «من لا یحضره الفقیه » را از کتاب «من - لا یحضره الطبیب » تالیف محمد بن زکریای رازی اقتباس کرده است.

شیخ صدوق این کتاب را در چهار مجلد تالیف نمود و محدث بحرانی احادیث مذکور در چهار مجلد را شماره کرده و مجموع آنها را 5963 حدیث در 446 باب به ترتیب زیر ذکر نموده است:

3913 حدیث مسند.

2050 حدیث مرسل.

نسخه های خطی این کتاب فراوان است که یکی از آنها نسخه مورخ سال 681 ه. ق در کتابخانه منچستر است، همچنانکه در صفحه 298 فهرست کتابهای خطی آن کتابخانه به سال 1934 م چاپ شده، آمده است.

البته من هنوز بدان نسخه خطی دست نیافته ام.

همچنین کتاب فوق الذکر چندین بار به چاپ رسیده است، از جمله:

الف - در لکهنوی هند به سال 1300 ه. ق.

ب - در تبریز به سال 1322 ه. ق.

ج - در تهران به سال 1372 ه. ق.

د - در نجف اشرف به سال 1377 ه. ق.

سید حسن خراسان شرح حال مبسوطی از شیخ صدوق نگاشته که به عنوان مقدمه جلد اول کتاب «من لا یحضره - الفقیه » در سال 1377 ه. ق به زیور طبع آراسته شده است.

ماخذ حدیث از دیدگاه شیعه صفحه 32

علامه محمد حسین جلالی

استبصار

الاستبصار

کتاب «الاستبصار» نیز تالیف شیخ طوسی است که شرح حال وی به

طور خلاصه در صفحات قبل (ذیل عنوان تهذیب الاحکام) بیان شد.

علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی به توصیف این کتاب پرداخته و چنین گفته است (1):

«این کتاب یکی از کتابهای چهارگانه و مجموعه های حدیث است که نزد فقیهان شیعی دوازده امامی مدار استنباط احکام شرعی بوده اند و مشتمل بر چندین کتاب تهذیب است که تنها موارد اختلاف اخبار در آن ذکر گردیده و روش جمع و ائتلاف میان اخبار مخالف و موافق بیان شده است » .

شیخ طوسی گفته است (2):

«بدانید - خدایتان تایید کناد - که من این کتاب را به سه بخش تقسیم کرده ام: بخش اول و دوم مسائل مربوط به عبادات را شامل می شود و بخش سوم در زمینه معاملات و دیگر ابواب فقهی است » . شیخ الطائفه - خدایش رحمت کناد - احادیث این کتاب را به ترتیب زیر دسته بندی کرده است:

1 - بخش اول: شامل 300 باب و 1899 حدیث.

2 - بخش دوم: شامل 217 باب و 1177 حدیث.

3 - بخش سوم: شامل 398 باب و 2455 حدیث.

بنابر این، کتاب «الاستبصار» مجموعا 915 باب و 5531 حدیث را در بر می گیرد.

نسخه خطی این کتاب فراوان است که یکی از آنها نسخه ای است به خط شیخ جعفر بن علی بن جعفر مشهدی که در روز هشتم ماه ذی قعده سال 573 ه. ق کتابت آن را به پایان برده است.

وی این نسخه را از روی نسخه دست نویس مؤلف، شیخ طوسی - در گذشته به سال 460 ه. ق - نوشته است که هم اکنون در کتابخانه شیخ علی کاشف الغطاء

در نجف اشرف وجود دارد.

این کتاب چندین بار به چاپ رسیده است، از جمله:

الف - در لکهنوی هند به سال 1307 ه. ق (3)

ب - در نجف اشرف به سال 1375 ه. ق در چهار مجلد.

پی نوشتها

1 - کتاب «الذریعه »، ج 2، ص 14.

2 - به پایان کتاب «الاستبصار»، ج 4، ص 334 رجوع کنید.

3 - در دو مجلد بزرگ و حجیم.

ماخذ حدیث از دیدگاه شیعه صفحه 41

علامه محمد حسین جلالی

الکافی

الکافی

کتاب «الکافی » تالیف شیخ محمد بن یعقوب کلینی بغدادی - در گذشته به سال 328 ه. ق - است.

در کتاب «تاج العروس » زیر واژه «کلان » چنین نوشته شده است:

«ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی از فقیهان و عالمان بزرگ شیعه در عهد خلافت المقتدر بالله عباسی بوده و به جهت ورودش به ناحیه «درب السلسله » در بغداد، سلسلی لقب یافته است » . او به سال 327 ه. ق در ناحیه «درب السلسله (1)» و نیز در «صور (2)» روایت حدیث می کرد.

شیخ طوسی گفته است:

شیخ کلینی قابل اعتمادترین و استوارترین دانشمند در علم حدیث بود که کتاب «الکافی » را در طول بیست سال تصنیف کرد و به سال 328 ه. ق درگذشت.

نجاشی گفته است:

شیخ کلینی به سال 329 ه. ق - سال پراکندگی ستارگان (3) - وفات یافت و ابو قیراط، محمد بن جعفر حسینی بر جنازه وی نماز گزارد و در آرامگاهی که در «باب الکوفه » است، به خاک سپرده شد. ابن عبدون گفته است:

من قبر او را در جاده طائی دیده ام که تخته سنگی بر روی آن نهاده شده و بر آن تخته سنگ نام وی و پدرش نوشته شده است.

ابو علی در کتاب «منتهی المقال » گفته است:

آرامگاه شیخ کلینی در تکیه مشهور مولوی در ناحیه شرقی بغداد واقع شده که زیارتگاه خاص و عام است و بر نمای

بیرونی آن پنجره ای کار گذاشته شده که در سمت چپ عابری که به قصد ورود به شهر از روی پل (4) می گذرد، قرار گرفته است.

تالیفات شیخ کلینی

تالیفات شیخ کلینی عبارتند از:

1 - کتاب «رسائل الائمه » - درود بر آنان - که سید - بن طاووس مطالبی از آن را در کتاب «کشف المحجه » آورده است.

2 - کتاب «الرد علی القرامطه » .

3 - کتاب «ما قیل فی الائمه من الشعر» .

4 - کتاب «الرجال » .

5 - کتاب «تعبیر الرؤیا» .

6 - کتاب «الکافی » . علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه »، ج 17، ص 245 به توصیف کتاب «الکافی » پرداخته و چنین گفته است:

این کتاب یکی از مهمترین کتابهای چهارگانه است که مبتنی بر اصول قابل اعتماد است و کتابی همانند آن در نقل و روایت احادیث از پیامبر اکرم و امامان - درود خدا بر آنان - به رشته تحریر در نیامده است.

این کتاب مشتمل برسی و چهار رساله و سیصد و بیست و شش باب است که شیخ کلینی آن را در دوران غیبت صغرای امام زمان - درود بر وی - در طول مدت بیست سال تالیف کرده است.

کتاب مذکور دارای سه بخش است:

1 - اصول کافی 2 - فروغ کافی 3 - روضه کافی بر این کتاب شروح و حواشی و تعلیقات بسیاری نیز نوشته شده است.

شیخ یوسف بحرانی در کتاب «لؤلؤه البحرین »، ص 394 مجموع احادیث کتاب «الکافی » را به ترتیب زیر چنین ذکر کرده است:

5077 حديث صحيح.

144 حديث حسن.

1118 حديث موثق.

302 حديث قوى.

9480 حديث ضعيف.

بنابر

این کتاب «الکافی » مجموعا 16121 حدیث دارد و نسخه های خطی آن نیز بسیار است. کهن ترین نسخه ای که من از این کتاب دیده ام، نسخه موجود در کتابخانه مدرسه علمیه نواب در شهر مقدس مشهد است که به خط علی بن ابی المیامین (ظ) علی بن احمد بن علی بوده و به سال 675 ه. ق در شهر واسط نگارش یافته است و هم اکنون نیز در میان میکرو فیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره 5156 یافت می شود (5).

کتاب «الکافی » چندین بار در ایران و هند به چاپ رسیده است، از جمله:

الف - در لکهنو به سال 1302 ه. ق.

ب - در ایران به سال 1278، 1281، 1311، 1315، و 1374 ه. ق.

ج - اخیرا نیز به سال 1381 ه. ق در هشت مجلد به سرمایه کتابخانه اسلامیه به زیور طبع آراسته شده است. همچنین دکتر حسین علی محفوظ شرح حال مفصلی از شیخ کلینی نوشته است که در آغاز کتاب «الکافی » چاپ شده و نیز به صورت جداگانه تحت عنوان «سیره الکلینی » انتشار یافته است.

پی نوشتها

1 - به کتاب «الاستبصار» - تالیف شیخ طوسی، ج 2، ص 352 رجوع کنید.

2 - به شرح حال شیخ کلینی در کتاب «لسان المیزان »، ج 5، ص 433 و نیز به کتاب «تاریخ الکامل » - تالیف ابن اثیر، ذیل حوادث سال 228 ه. ق رجوع کنید.

3 - سالی را گویند که ظاهرا حوادث جوی و ریزش شهاب های ثاقب در آن بسیار رخ می داده است. (مترجم).

4 - مراد از پل، به احتمال قوی «جسر عتیق » است که امروزه آن را «جسر مامون »

می نامند، چه نجاشی در کتاب «الرجال »، ص 267 وضعیت جغرافیایی مقبره شیخ کلینی را به نقل از ابن - عبدون چنین توصیف می کند: ... و اکنون آرامگاه وی در جانب شرقی دجله در مدخل جسر عتیق «جسر مامون کنونی » واقع شده که در سمت چپ عابری که از سمت مشرق به سوی کرخ می رود، نیز قرار گرفته است. (مترجم).

5 - به فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تالیف محمد تقی دانش پژوه، ص 384 که به سال 1348 ه. ش در تهران چاپ شده است، رجوع کنید.

ماخذ حدیث از دیدگاه شیعه صفحه 25

علامه محمد حسین جلالی

تهذیب

تهذیب الاحکام

کتاب «تهذیب الاحکام » تالیف شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی - در گذشته به سال 460 ه. ق - است.

علامه حلی درباره وی گفته است:

«شیخ الطائفه و زعیم و پیشوای شیعه دانشمندی عالیقدر و بلند مرتبت و مورد اعتماد و راستگو بوده که در علم اخبار، رجال، فقه، اصول، کلام، ادب و جمیع فضائل انسانی سر آمد روزگار خویش به شمار می رفته است. وی در همه فنون اسلامی دست به تالیف زده و به تهذیب عقاید و اصول و فروع پرداخته و از جهت علمی و عملی جامع کمالات نفسانی بوده است »
.

شیخ الطائفه در ماه رمضان سال 385 ه. ق به دنیا آمد و به سال 408 ه. ق به بغداد رفت و خلیفه عباسی عبد الله بن قادر، ملقب به «القائم بامر الله » کرسی علم کلام را دراختیار وی نهاد. سپس شیخ در سال 448 ه. ق به نجف اشرف هجرت کرد و فعالیت علمی را در آنجا از

نو زنده کرد و رونق بخشید و از آن پس نجف به صورت حوزه علمیه بزرگ شیعه در آمد که تا به امروز همچنان پابرجاست.

شیخ طوسی - خدایش رحمت کناد - همچنان در نجف بود تا در شب 22 محرم سال 460 ه. ق چشم از جهان فرو بست و در آن ایام تعداد شاگردان شیعی وی به سیصد تن می رسید و تعداد شاگردان سنی مذهبش نیز بسیار بود.

تالیفات شیخ طوسی

شیخ طوسی بیش از پنجاه کتاب تالیف کرده است که پاره ای از آنها عبارتند از:

1 - کتاب «مسائل الخلاف » .

2 - کتاب «التبیان فی تفسیر القرآن » .

3 - کتاب «المبسوط فی الفقه » .

4 - کتاب «الرجال » یا «الابواب » .

5 - کتاب «الفهرست » .

6 - کتاب «التهذیب » .

علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه »، ج 4، ص 504 به توصیف کتاب «التهذیب » پرداخته و گفته است:

«این کتاب یکی از کتابهای چهارگانه و مجموعه های کهن است که از زمان تالیف آن تا به امروز ماخذ و مرجع دانشمندان شیعین بوده است. شیخ الطائفه این کتاب را از اصول صحیح و قابل اعتماد نزد علمای پیشین و نیز از کتابهایی اتخاذ کرده و به رشته تحریر در آورده است که خود آنها را از هنگام ورود به بغداد در سال 408 ه. ق تا زمان هجرت به نجف در سال 448 ه. ق در اختیار داشته است » .

این کتاب شرحی است بر رساله «المقنعه » تالیف استادش شیخ محمد بن محمد بن نعمان، معروف به شیخ مفید در گذشته به سال 413 ه. ق که در زمینه فقه

نگاشته شده است (1).

محدث بحرانی گفته است (2):

«ابواب کتاب «التهذیب » را شمرده ام، 93 باب بوده و 12590 حدیث داشته است » .

نسخه های خطی این کتاب فراوان است و شیخ آقا - بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعه » گفته است (3):

«جزء اول کتاب در تبریز و به خط مؤلف آن شیخ الطائفه یافت می شود و این نسخه که خط شیخ بهائی نیز بر روی آن به چشم می خورد، در کتابخانه سید میرزا محمد حسین بن علی اصغر شیخ الاسلام طباطبایی - در گذشته به سال 1292 ه. ق - وجود دارد و هم اکنون در اختیار نوادگان وی می باشد» . شیخ عز الدین بن عبد الصمد عاملی نسخه ای از آن را در سال 949 ه. ق به خط خویش نوشته و در پایان آن چنین نگاشته است:

«من نسخه دست نویس خود را با نسخه اصلی کتاب که به خط مؤلف کتاب، شیخ طوسی است، مقابله و تصحیح نموده ام » .

این کتاب تا کنون چندین بار به چاپ رسیده است که یکبار در سال 1318 ه. ق و بار دیگر در سال 1378 ه. ق در ده مجلد در نجف اشرف به زیور طبع آراسته شده است. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی شرح احوال و آثار شیخ طوسی را مفصلا به عنوان مقدمه ای بر تفسیر «التبیان » شیخ - طوسی به رشته تحریر در آورده که به سال 1381 ه. ق در نجف اشرف به چاپ رسیده است و همین مقدمه نیز با عنوان «حیاه الشیخ الطوسی » به طور مستقل چاپ شده است.

پی نوشتها

1 - جمله «رحم المفید» طبق حساب جمل

با عدد 413 یعنی سال وفات شیخ برابر است.

2 - کتاب «لؤلؤه البحرین »، ص 396، چاپ نجف اشرف، عراق.

3 - کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه »، ج 4، ص 504.

ماخذ حدیث از دیدگاه شیعه صفحه 37

علامه محمد حسین جلالی

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109